



New

**THE ARYANPUR PROGRESSIVE
ENGLISH-PERSIAN
DICTIONARY**

TWO VOLUMES, EXPANSIVE

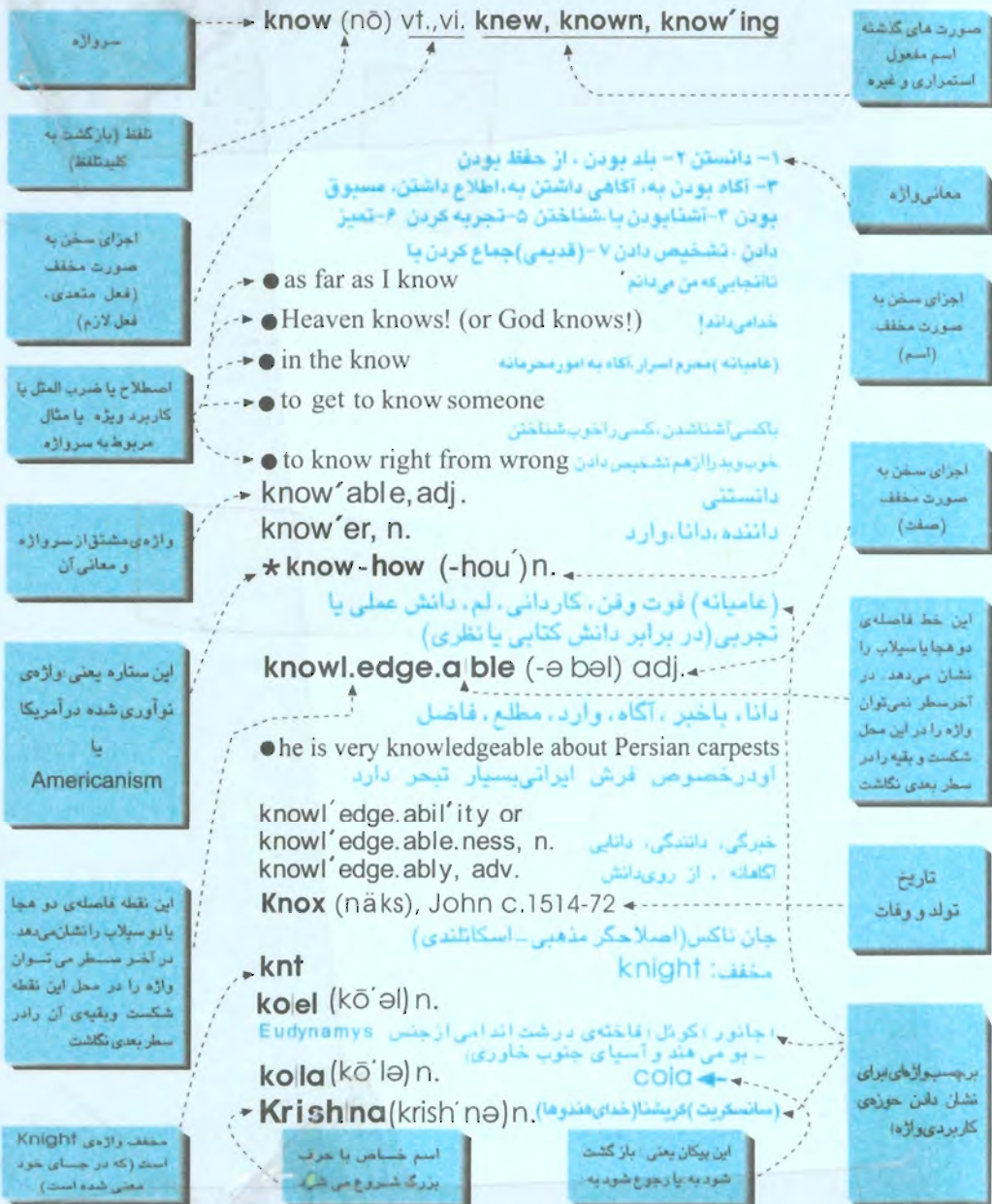
By

MANOOCHHR ARYANPUR KASHANI, M.A., Ph.D.

Volume Two

M, N, O, P, Q, R, S, T, U, V, W, X, Y, Z

راهنمای نشانه ها و کاربرد فرهنگ گسترده پیشرو آریان پور



این فرهنگ نیز (مثل سایر فرهنگ های پیشرو آریان پور و به پیروی از روش رایج در اروپا و آمریکا) کلیه ی واژه های کلیدی در جمله به کار رفته و ترجمه ی فارسی آن نیز داده شده تا خواننده به ساختار جملات انگلیسی و طرز استعمال واژه ها و سایه های معنی آشنا شود و املا و تلفظ واژه را بهتر به خاطر بسپارد.

PRONUNCIATION KEY

کلید تلفظ

Symbol نشان	Key Words واژه‌های نمونه	Symbol نشان	Key words واژه‌های نمونه
a	asp, fat, parrot	b	bed, fable, ebb
ā	ape, date, play, break	d	dip, beadle, had, dodder
ä	ah, car, father, cot	f	fall, after, off, phone
e	elf, ten, berry	g	get, haggle, dog
ē	even, meet, money, flea	h	he, ahead, hotel
i	is, hit, mirror	j	joy, agile, badge
ī	ice, bite, high, sky	k	kill, tackle, bake, coat, quick
ō	open, tone, go, boat	l	let, yellow, ball
ô	all, horn, law, oar	m	met, camel, trim, summer
oo	look, pull, moor, wolf	n	not, flannel, ton
oo	ooze, tool, crew, rule	p	put, apple, tap
yoo	use, cute, few	r	red, port, dear, purr
yoo	cure, globule	s	sell, castle, pass, nice
oi	oil, point, toy	t	top, cattle, hat
ou	out, crowd, plow	v	vat, hovel, have
u	up, cut, color, flood	w	will, always, swear, quick
ur	urn, fur, deter, irk	y	yet, onion, yard
ə	a in ago e in agent i in sanity o in comply u in focus	z	zebra, dazzle, haze, rise
ər	perhaps, murder	ch	chin, catcher, arch, nature
		sh	she, cushion, dash, machine
		th	thin, nothing, truth
		th	then, father, lathe
		zh	azure, leisure, beige
		ŋ	ring, anger, drink
		'	[indicates that a following l or n is a syllabic consonant, as in cattle (kat'tl), Latin (lat'n)]

FOREIGN SOUNDS

آواهای بیگانه

"ə" - این نشان آوایی بین (a) و (ä) دارد (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "salle"). "e" - نشان واکه‌ی مرکب (مثلاً در واژه‌ی فرانسوی "coeur" - مانند تلفظ (e) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "ö" - این نشان، آوایی مانند (eu) در واژه‌ی فرانسوی "feu" و (ö) یا (oe) در واژه‌های آلمانی "blöd" و "Goethe" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ä) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "ü" - این نشان، آوایی مانند (ö) و (u) را مشخص می‌کند؛ مثلاً آوای (ö) در واژه‌ی فرانسوی "tonne" و در واژه‌ی آلمانی "korrekt" (یا آوای (ö) در واژه‌ی انگلیس "horn" شباهت دارد). "ü" - این نشان، آوای (u) در واژه‌ی فرانسوی "duc" و واژه‌ی آلمانی "grün" را مشخص می‌کند (مانند تلفظ (ö) در حالی که لبها به صورت دایره در آمده‌اند). "kh" - این نشان صدای (خ) را مشخص می‌کند؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "doch" یا در واژه‌ی اسکاتلندی "loch". "H" - این نشان دارای آوایی بین (خ) و (ش) است؛ مثلاً در واژه‌ی آلمانی "ich" (مانند تلفظ (ش) در حالی که زبان به سوی پایین فشرده می‌شود). "I" - این نشان (ر) یا (F) مثلاً در واژه‌ی فارسی «آزابه» یا واژه‌ی فرانسوی "rest" یا واژه‌ی ایتالیایی "ricotta". " " - این نشان (اپوستروف) پس از حروف (l) و (r) در نشانه‌ی آوایی برخی واژه‌های فرانسه به کار می‌رود و نشانگر آن است که این حروف بی‌واک هستند؛ مثلاً (r) در واژه‌ی فرانسوی "lettre" که نشان آوایی آن (let'r) است.

M m

m or **M** (em) n., pl. **m's**, **M's** adj.

۱- سیزدهمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با میم فارسی)

۲- حرف چاپی **M** ۲- (در شماره‌ی ردیف و غیره)

سیزدهمین ۴- هر چیز به شکل: **M**

M (em) n.

(عدد نویسی رومی) هزار

M'

(M'Donald) **Mac-** برابر است با:

m 1- male 2- manual 3- married 4- a) mass

b) modulus 5- medium 6- meter(s) 7- mile(s)

8- million(s) 9- minute(s) 10- month 11- morning

مخفف: ۱- مذکر ۲- کتاب راهنما ۳- متأهل ۴- (فیزیک) چرم،

مُدول ۵- میانگین، حد وسط ۶- متر ۷- میل ۸- میلیون

۹- دقیقه ۱۰- ماه ۱۱- صبح

m- پیشوند: (شیمی) برابر است با: **meta-**

M 1- male 2- Manitoba 3- medieval 4- mega-

5- metal 6- Monday

مخفف: ۱- مذکر ۲- (کانادا) استان مانی توبا ۳- قرون

وسطایی ۳- میگا ۵- (شیمی) فلز ۶- دوشنبه

ma (mä) n. (عامیانه) مادر، مام

mA or **ma** milliampere(s) مخفف: میلی آمپر

MA 1- Massachusetts 2- Master of Arts مخفف:

۱- ایالت ماساچوست ۲- فوق لیسانس علوم انسانی

ma'am (mam) n. (عامیانه-در خطاب) مادام، خانم

Mab (mab) Queen Mab ←

Ma.bel (mä'bəl) اسم خاص مؤنث

mac (mak) n.

(انگلیس - عامیانه) ← mackintosh

Mac (mak) n. (خودمانی -

در خطاب به پسر یا مرد) آئی پسر! آئی آقا! داداش!

Mac- (mak) پیشوند: (در

نام‌های خانوادگی) فرزند -، زاده -، پور [Macbride]

Mac Maccabees مخفف: (انجیل) مکابی

ma.ca.bre (mə kăb'rə) adj.

ترسناک، هولناک، مهیب، خوفناک (macaber هم می‌نویسند)

mac.ad|am (mə kad'əm) n. ۱- سنگفرش

(کف خیابان و کوچه) ۲- آسفالت سرد، ماکادم

mac|a.dam|l|a nut (mak'ə dā'mē ə)

(گیاه) پندوک ماکادامیا (هسته‌ی فندق مانند درخت

(protea Macadamia ternifolia خانواده‌ی)

mac.ad.am.ize (mə kad'ə mīz') vt.

(جاده و غیره) آسفالت سردکردن، -ized', -iz-ing

(با آمیزه‌ای از سنگریزه و ریک و قیر) فرش کردن

Ma.cao (mə kou')

ماکائو (شهر و ناحیه‌ی کوچکی در جنوب خاوری چین

سابقاً تحت اداره‌ی کشور پرتغال)

ma.caque (mə kăk') n.

(جانور) مکتک (میمون‌های جنس Macaca)

mac|a.ro|ni (mak'ə rō'nē) n., pl. **-nies**

۱- (خوراکی‌زی) ماکارونی ۲- (انگلیس - سده هجدهم) فُکُی،

فرنگی‌باب

mac|a.ron|ic (-răn'ik) adj., n.

۱- (معمولاً جمع - شعر فکاهی که از آمیزش چند زبان یا

مثلاً واژه‌های انگلیسی و پسوند‌های لاتین درست شده

است) شعر بندتنبانی ۲- وابسته به این گونه شعر

mac|a.roon (mak'ə rōōn') n.

(نان شیرینی نارگیل‌دار) ماکارون

Mac.Ar.thur (mak ār'thər), Douglas 1880-

دو کلاس مک آرتور (سردار امریکایی) 1964

ma.caw (mə kô') n. (جانور) مَکو (انواع

طوطی‌های جنس Ara - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

Mac.beth (mək beth') ۱- نمایشنامه‌ی

«مکبث» اثر شکسپیر ۲- نام قهرمان این سوگمایش

Mac.ca.be|an (mak'ə bē'ən) adj.

(انجیل) وابسته به یهودای مکابی

Mac.ca.bees (mak'ə bēz')

۱- (نام خاندان یهودی که از حدود ۱۶۴ تا ۳۷ پیش از میلاد

بر فلسطین حکومت می‌کردند) مَکابی (مکابیون) ۲- (انجیل

عهد عتیق) دو کتاب مکابی

mac.ca.boy (mak'ə boi') n.

انفیه (معمولاً

دارای بوی گل محفّذی) maccoboy هم می‌نویسند)

mace¹ (mās) n. ۱- کزن، چماق، چُبه، کدنک، عمود،

پیل پا ۲- (میله‌ی مزین و کزن‌مانندی که در

مراسم رسمی توسط شهرداران انگلیس و

غیره حمل می‌شود) کوپال ۳- باتوم (چوب

دستی پاسبان‌ها) ۴- ← macebearer

mace² (mās) n.

(ادویه) پوست جوز هندی

Mace (mās) n., vt. **Maced**,

Mac'ing ۱- (نام بازی‌رگانی) میس (افشانه‌ی

کاز اشک‌آور به همراه کاز عصب آزار که برای دفاع از خود

به صورت شخص مهاجم می‌افشاند) ۲- میس افشاندن

mace.bear|er (-ber'ər) n.

کوپال‌بَر (کسی که در مراسم رسمی کوپال حمل می‌کند)



MACKE

ma.cé.doine (mas'í dwān') n.

(خوراکپزی) سالاد میوه و سبزی

Mac.e.don (mas'ə dān') مقدونی‌ای کهن

Mac.e.do.ni.a (mas'ə dō'nē)

۱- مقدونی ۲- جمهوری مقدونی، جمهوری ماسادونی

Mac.e|do.ni|an (-ən, -yən) adj., n.

۱- وابسته به مقدونی و مردم و فرهنگ آن، مقدونی

۲- زبان مقدونی (از زبانهای اسلاو) ۳- زبان مقدونی کهن

mac|er (mā'sər) n. macebearer ←

mac.er.ate (mas'ər āt') vt., vi. -at'|ed,

-at'|ing ۱- (خوراک را) در دهان خیساندن، (در دستگاه

کوارشی) وایزیدن، خیساندن و فروکش کردن، وارفتن ۲- (با

خیساندن) خرد کردن، له کردن ۳- خیساندن و نرم کردن،

وارفته کردن، خیس خورده کردن ۴- (میوه یا سبزیجات) در

شراب (و غیره) خیساندن ۵- نحیف کردن، لاغر

mac'era'tion, n. خیساندن، وارفتگی

mac'era'tor, n. خیساننده، فروکشا

Mach (māk) n. مخفف: Mach number

mach 1- machine 2- mechanic

مخفف: ۱- ماشین ۲- مکانیک

māche or **machē** (māsh) n.

(خوراکپزی) سالاد ذرت

mach|er (mā'khər) n. آدم کاری، آدم کارگر

ma.che|te (mə shet'ē) n.

۱- (آلت شمشیرمانندی که با آن نیشگر و غیره را با ضربه

می‌زنند) قداره، قمه، ساطور، ماشیتی ۲- (جانور) قمه ماهی

(Elops affinis)

Mach|I|a.vel|I| (mak'ē ə vel'ē), Niccoló

(di Bernardo) 1469-1527

نیکولو ماکیاوولی (نویسنده و دولتمرد ایتالیایی)

Mach|I|a.vel|I|an (mak'ē ə vel'ē ən)

adj., n. ۱- وابسته به ماکیاوولی ۲- پیروماکیاوولی

Mach'ia.vel'li.an.ism, n. ماکیاوولگرایی

ma.chic|o.late (mə chik'ə lāt') vt.

-lat'|ed, -lat'|ing

(سقف دژ را) سوراخ دار کردن (← machicolation)

ma.chic|o.la.tion (mə chik'ə lā'shən)

n. (در دژها و قلعه‌های قرون وسطی)

سوراخ سقف (به ویژه سوراخ سقف

مداخل دژ که از آن آبگونی داغ یا سنگ

بر سر مهاجمان می‌ریختند)

mach|i.nate (mak'ə nāt')

vi., vt. -nat'|ed, -nat'|ing

توطئه چیدن، دسیسه کردن، سگالیدن،

زمینه سازی کردن، ساخت و پاخت کردن

mach'i.na'tor, n. توطئه‌گر، دسیسه‌کننده

mach.i.na.tion (mak'ə nā'shən) n.

نابکاری، توطئه، سگالیش، دسیسه، ساخت و پاخت

ma.chine (mə shēn') n., adj., vt.

-chined', -chin'ing ۱- ماشین

۲- (قدیمی) وسیله‌ی نقلیه ۳- تار و پود، ساختار، سازواره،

بافت ۴- دستگاه (اداری و غیره)، سازمان ۵- سازمان

حزبی، اعضای کلیدی حزب، دستگاه رهبری ۶- (تئاتر)

دستگاههای تغییر صحنه و غیره (به ویژه در تئاتر یونان

باستان) ۷- هنر با تمهید ادبی (مثلاً وارد کردن عوامل

ماورای طبیعه در داستان) ۸- سرد و بی عاطفه (مانند

ماشین)، ماشین وار ۹- ماشینی، ماشین ساخت ۱۰- با

ماشین ساختن یا انجام دادن یا تراشیدن

ma.chin'able, adj.

ماشینی کردن، ماشینی کردنی، ماشینی

machine bolt (مکانیک) پیچ ماشین، پیچ آهن

*** machine gun** (جنگ افزار)

۱- مسلسل، تیربار ۲- به مسلسل بستن، به تیربار بستن

machine'-gun' (-gun'), -gunned',

-gun'ning, vt. به مسلسل بستن

machine language (کامپیوتر) زبان ماشین

ma.chin.er|y (mə shēn'ər ē) n., pl.

۱- ماشین آلات، دستگاه ۲- ساختار، سازواره،

اندامگان ۳- سازمان، دم و دستگاه، بساط ۴- (تئاتر) ابزار

صحنه آرای و تأثیرافزایی ۵- (ادبیات) هنر یا تمهید ادبی

● he works with heavy machinery

او با ماشین آلات سنگین سروکار دارد

machine screw

(مکانیک) پیچ (برای) ماشین، پیچ (برای) فلز

*** machine shop** کارگاه تراشکاری، کارگاه

مکانیکی، کارگاه تعمیر ماشین آلات، کارگاه ماشین سازی

machine tool ۱- (جمع) ماشین آلات و

ابزار ماشین سازی ۲- وابسته به ماشین سازی

machine'-tool', adj., vt. ۱- ماشین‌سازی

کردن، ماشین آلات ساختن ۲- ← machine tool

ma.chin.ist (mə shēn'ist) n.

۱- ماشین‌چی، ماشین‌کار، چرخ‌کار ۲- ماشین‌ساز، کارگر

ماشین‌سازی ۳- تعمیرکار ماشین‌آلات، مکانیک

*** machinist's mate** (امریکا -

نیروی دریایی) تکنیسین موتور ناو، ستر موتوربست ناو

ma.chis|mo (mä chēz' mo) n.

(تداعی منفی) مرد برتر پنداری، نرینه رفتاری (رفتار به طور

غلو آمیز مردانه همراه با حس تفوق بر زنان)

Mach.me|ter (māk' mēt'ər) n.

(هواپیما - دستگاهی که سرعت هواپیما را نسبت به سرعت

صوت می‌سنجد) ماخ سنج

Mach number

(نسبت سرعت هواپیما به سرعت صوت) شمار ماخ،

عدد ماخ

ma.cho (mä'chō) n., pl. -chos adj.

۱- (مرد) نرینه رفتار (مردی که رفتارش به طور غلو آمیزی

مردانه است و زنها را کوچک می‌پندارد)، مرد برتر پندار

۲- ← machismo

ma.chree (mə krē') n.

(ایرلند) عزیزم، عزیز دلم

-ma|chy

[theomachy] همآوری، کشمکش، همآوری

mac.in.tosh (mak'in tash') n.

mackintosh ←

mack (mak) n.

mackintosh ←

Mac.ken.zle (mə ken'zē)

۱- رودخانه‌ی مکنزی (در شمال کانادا) ۲- سرزمین مکنزی (در شمال باختری کانادا)

mack.er|el (mak'ər əl) n., pl. -el or -els

(جانور) ماهی ماکیرل

Scomber scombrus - بومی شمال

(اقتیانوس اطلسی)

mackerel shark

(جانور)

کوسه‌ی ماکیرل (تیره‌ی Lamnidae)

mackerel sky

MACKEREL

(هواشناسی) آسمان پیسه (آسمان پوشیده از ابرهای نواره مانند از نوع التوکومولوس و سیروکومولوس)

Mack.l.nac (mak'ə nō')

۱- تنگه‌ی مکنیا (که دریاچه‌ی هورون را به دریاچه‌ی میشیگان وصل می‌کند) ۲- جزیره‌ی مکنیا (واقع در این تنگه)

Mack|l.naw (mak'ə nō') adj., n.

۱- وابسته به جزیره‌ی مکنیا ۲- ساخته شده

از پارچه‌ی کلفت پشمی ۳- Mackinaw blanket ←

Mackinaw coat ← ۵- Mackinaw boat

Mackinaw blanket

(در شمال غرب آمریکا)

Mackinaw boat

(سابقاً - در

دریاچه‌های پنجمانی آمریکا) قایق ته پهن و نوک تیز

Mackinaw coat

پالتو کلفت پشمی (نقش چهارخانه)

mac.in.tosh (mak'in tash') n.

۱- پالتو بارانی ۲- پارچه‌ی ضد آب

mack|le (mak'əl) n., vt., vi. -led or -ling

(چاپ) ۱- لکه، محو شدگی ۲- صفحه‌ی لک‌دار ۳- دوتایی یا

لک‌دار کردن، بد و لک‌دار چاپ کردن

ma.cle (mak'əl) n.

بلور دوتایی، بلور دوگانه، بلور زوج الماس

Mac.Leish (mək lēsh'), Archibald 1892-

آرچیبالد مک‌لیش (شاعر آمریکایی) 1982

Mac.Nelce (mək nēs'), Louis 1907-63

لویی مک نیس (شاعر انگلیسی)

Mā.con (mə kōn') n.

شراب ماکن (فرآورده‌ی بورگاندی - فرانسه)

mac.ra|me (mak'rə mā') n.

(از ریشه‌ی عربی) قبطان (که با آن حاشیه‌ی

مبیل و کوسن را تزئین می‌کنند)

(macramé lace هم می‌گویند)

mac|ro (mak'rō') n., pl. -ros'

MACRAME KNOT

(کامپیوتر) درشت دستور، کلان دستور

mac|ro-

پیشوند: دراز مدت، طولانی، بزرگ،



کلان، مه - [macrocyte] (پیش از واکه - mac)

mac|ro.bi.ot.ics (mak'rō bī'āt'iks) n.pl.

۱- (بیا فعل مفرد) دراز زیستی (از راه تغذیه‌ی خوب)

۲- درشت زیست شناسی

mac'ro.bi.ot'ic, adj.

وابسته به دراز زیستی

mac|ro.ceph|a.ly (mak'rō sef'ə lē) n.

(پزشکی - بزرگی نابهنجار سر) بزرگ سری (دربرابر: کوچک سری microcephally)

mac'ro.ceph'a.lous or **mac'ro.cephal'ic**

بزرگسر (-sə fal'ik) adj.

mac|ro.cil.mate (mak'rō klī'mæt) n.

هواشناسی اقلیمی، درشت اقلیمی

mac'ro.cil.mat'ic (-klī mat'ik) adj.

وابسته به هواشناسی اقلیمی

mac|ro.cosm (-kāz'əm) n.

۱- جهان، کیتی، عالم، جهان کبیر، مه جهان ۲- هر چیز عظیم و پیچیده، بزرگ جهان (در برابر: ریز جهان microcosm)

mac'ro.cos'mic (-kāz'mik) adj.

کلان جهانی

mac|ro.cyst (-sist') n.

(زیست شناسی) درشت کیسه، کلان کیسه

mac|ro.cyte (-sīt') n.

(پزشکی - گویچه‌ی خون که به طور نابهنجار بزرگ شده است) درشت گویچه

mac'ro.cyt'ic (-sīt'ik) adj.

درشت گویچه‌ای

mac|ro.dont (-dānt') adj.

(جانور) بزرگ دندان

mac|ro.ec|o.nom.ics

(اقتصاد کلان (در برابر: اقتصاد خرد microeconomics))

mac'ro.ec'o.nom'ic, adj.

وابسته به اقتصاد کلان

mac|ro.ev|o.lu.tion (-ev'ə lōō'shən) n.

(زیست شناسی) درشت فرگشت، تکامل درشت

mac|ro.ga.mete (-gam'ēt') n.

(زیست شناسی) درشت زامه

mac|ro.in.struc.tion

(mak'rō in struk'shən) n. macro ←

mac|ro.mere (mak'rō mir') n.

(زیست شناسی) درشت پار

mac|ro.mol.e|cule

(mak'rō māl'i kyōōl') n. (شیمی)

درشت ملکول، ملکول درشت (macromole هم می‌گویند)

mac'ro.mo.lec'u.lar (mō lek'yōō lār) adj.

وابسته به درشت ملکول

ma.cron (mā'krən) n.

(آواشناسی) این نشان: - (که بالای واکه قرار می‌دهند تا صدای آن را بلندتر نشان بدهد)، ماکرون (مثلاً: آ یا Ȫ)

mac|ro.nu.cle|us (mak'rō nōō'klē əs)

(زیست شناسی) درشت هسته، هسته‌ی درشت

mac'ro.nu'clear, adj.

درشت هسته

mac|ro.nu.tri.ent (-nōō'trē ənt) n.

(کشاورزی) درشت خوراک، خوراک کلان

mac|ro.phage (mak' rō fāj') n.

(زیست شناسی) درشت خوار

mac'ro.phag'ic (-fāj'ik) adj. درشت‌خوار

ma.crop.ter.ous (ma krāp'tər əs) adj.

(جانور) درشت بال، درشت باله

mac|ro.scop|ic (mak' rō skāp'ik) adj.

(دیدپذیر یا چشم غیرمسلح) درشت بینی (macroscopical)
(در برابر: ذره بینی microscopic) هم می‌گویند)

mac|ro.spo.ran.gi.um

(mak' rō spə ran'jē əm) n., pl. -gi|a

(زیست شناسی) درشت هاگدان (megasporangia) هم می‌گویند)

mac|ro.spore (mak' rō spōr') n.

(زیست شناسی) درشت هاگ (megaspore) هم می‌گویند)

ma.cru.ran (mə kroor'ən) n. (جانور)

درشت دم (انواع ده پایان شکم گنده مانند میگو و لابستر)
ma.cru'rous or ma.cru'ral, adj. درشت دم

mac|u.la (mak'yōl ə) n., pl. -lae' (-lē')

(پوست بدن) لکه، لکه، پیسی or -las

mac'u.lar, adj. پیس، وابسته به لکه

macula lu.te|a (-lōt'ē ə)

(شبکیه‌ی چشم) بخش پُررید، دیدمندگان

mac|u.late (mak'yōl lāt') adj., vt.

۱- لکه‌دار، پیس، لکه‌دار، لک -lat'ed, -lat'ing

۲- ناپاک، ملوث، (ناموس یا شهرت) لکه‌دار ۳- (قدیمی) لک کردن، پیس شدن ۴- بی‌ناموس کردن

mac|u.la.tion (mak'yōl lā'shən) n.

۱- لکه، پیسی، لکه، کک‌مک، عیب، خدشه ۲- (گیاه یا جانور) نقش و رنگ آمیزی پوست یا خز یا برگ، نخش‌بندی، نقش و نگار ۳- (قدیمی) لک داری

mac.ule (mak'yōl'ə) n. macula ←

ma.cum|ba (mə koom'bə) n. (در برزیل)

آیین ملوکومبا (آمیزه‌ای از مسیحیت و باورهای آفریقایی)

mad (mad) n., adj. **mad'der, mad'dest**

۱- دیوانه، مجنون vt., vi. **mad'ded, mad'ding**

۲- شوریده، کالفته، پریشان حال، هیجان زده ۳- بی عقل، نابخرد، احمق، احمقانه ۴- شقیفته، مرده‌ی چیزی، سخت خواهان ۵- از خنده روده پُر کننده، بسیار خنده دار ۶- (دامپزشکی) هار، دچار هاری ۷- (معمولاً با: at) خشمگین، عصبانی، برآشفته، آتشی ۸- (قدیمی) دیوانه کردن (امروزه: madden) ۹- خشم، غیظ، اعراض

● to be mad about someone (or something)

دیوانه کسی (یا چیزی) بودن

● to go mad

دیوانه شدن

MAD (mad) n. m(usually) a(ssured)

(مخفف) نابودی حتمی متقابل (این باور: d(estruction)

سلاح‌های اتمی چون موجب نابودی هر دو طرف می‌شوند
ابرقدرت‌ها را ناگزیر به احتراز از جنگ می‌کنند)

Mad|a.gas.car (mad'ə gas'kər)

۱- جزیره‌ی ماداگاسکار (در اقیانوس هند و ساحل جنوب

شرقی آفریقا) ۲- جمهوری مالاگازی (در جزیره‌ی ماداگاسکار - ۵۹۲۹۰۰ کیلومتر مربع)

mad'a.gas'can, adj., n.

اهل ماداگاسکار، ماداگاسکاری

mad|am (mad'əm) n., pl. **mad.ams** or **mes.dames'**

۱- (خطاب مؤدبانه) خانم، مادام ۲- کدبانو، خانم خانه، خانه دار ۳- رئیس‌ی فاحشه خانه، آئبان

ma.dame (mə dam') n., pl. **mes.dames**

(زن شوهردار) ۱- (فرانسه) خانم، مادام ۲- (انگلیس و آمریکا - عنوان زن شوهردار به ویژه اگر متمکن یا خارجی باشد) خانم (مخفف: Mme یا Mdm)

mad.cap (mad'kap') n., adj.

۱- (در اصل) زن خُل و چل ۲- آدم بزَن بهادر، بی پروا

mad.den (mad'n) vt., vi. ۱- دیوانه کردن

یا شدن ۲- آشفته کردن یا شدن، خشمگین کردن یا شدن
mad'den.ing, adj. دیوانه کننده، کلافه کننده

mad'den.ingly, adv. به طور دیوانه کننده

mad.der¹ (mad'ər) n., adj.

۱- (گیاه) گیاه روناس (جنس Rubia به

ویژه Rubia tinctorum) ۲- روناس

۳- (رنگ) قرمز روشن ۴- وابسته به تیره‌ی

Rubiaceae وابسته‌ی Rubiales که دو

لپه‌ای هستند

mad.der² (mad'ər) adj.

صفت تفصیلی: mad

mad.ding (mad'ing) adj.

۱- (نادر) دیوانه، آشفته ۲- دیوانه کننده

mad.dish (mad'ish) adj.

نسبتاً دیوانه، خُل وضع

۱- ساخته (شده)، - ساخت **made** (mād) adj.

۲- ساختگی، مصنوعی، تشکیل شده ۳- تعبیه شده، من درآوردی ۴- دارای اجزای مختلف ۵- کامیاب، موفق

● made in Iran ساخت ایران

Ma.deir|a (mə dir'ə) n.

(شراب) مادیرا

Ma.deir|a (mə dir'ə)

۱- آبخست گروه

(مجمع الجزایر) مادیرا (پرتغال - ۷۹۸ کیلومتر مربع)
۲- رود مادیرا (در شمال غربی کشور برزیل)

mad.e.leine (mad'l in) n.

کیک کوچک

Mad.e|ilne (mad'l in)

اسم خاص مؤنث

ma.de|mol.selle (mād mwā zel') n., pl.

۱- (فرانسه) دوشیزه، **mes.de|mol.selles**

مادموازل (مخفف: Mlle یا Mdlle) ۲- کلفت فرانسوی

made-to-or|der (mād'tə ōr'dər) adj.

۱- سفارشی، طبق دستور قبلی ۲- بسیار مناسب، جور

made-up (-up') adj.

۱- ساختگی، سرهم بندی شده ۲- اختراعی، جعلی، دروغین

۳- بزرگ کرده، آرایش کرده

● made-up excuses

بهانه‌های من‌درآوردی

● made-up faces

صورت‌های آرایش شده



Madge (maj) اسم خاص مؤنث

mad.house (mad'hous') n. ۱- دیوانه خانه.

تیمارستان ۲- جای پرسرو صدا و درهم ریخته

Mad.hya Pra.desh (mud'yə prā'desh)

استان مادیه پرداش (در مرکز هندوستان)

Mad|l.son (mad'ə sən), James 1751-1836

جیمز مدیسون (چهارمین رئیس جمهور آمریکا)

Mad.l.son (mad'i s'n)

شهر مدیسون (پایتخت ایالت ویسکانسین - آمریکا)

Madison Avenue

۱- (نیویورک) خیابان مدیسون کاربن (مرکز شرکت های

تبلیغاتی و آگهی پردازی آمریکا) ۲- مؤسسات تبلیغاتی و

آگهی پردازی، آگهی های تجاری

mad|ly (mad'lē) adv.

۱- دیوانه وار، با دیوانگی ۲- با شدت و خشونت ۳- احمقانه،

با بی عقلی، نابخردانه ۴- بسیار، به شدت

mad.man (mad'man', -mən) n., pl.

آدم دیوانه

mad money پول توجیبی زنها (برای مخارج

اضطراری) ۲- اندوخته (به ویژه برای هزینه های کم)

mad.ness (mad'nis) n.

۱- دیوانگی، جنون ۲- خشم، غضب ۳- حماقت زیاد

۴- آشفتگی، شوریدگی، هیجان ۵- (دامپزشکی) هاری

ma.don|na (mə dān'ə) n.

۱- (سابقاً - ایتالیا) عنوان خانمها (برابر: مادام یا Mrs.)

۲- (M) بزرگ حضرت مریم ۳- تصویر یا مجسمه ی مریم

* **Madonna lily**

(گیاه) سوسن سفید (*Lilium candidum*)

ma.drās (ma'drās) n., adj. ۱- پارچه ی

پنبه ای (معمولاً راه راه)، پارچه ی پیراهنی ۲- پارچه ی

ابریشمی (معمولاً راه راه) ۳- پارچه ی پنبه ای ویژه ی پرده و

غیره ۴- (ابریشم یا پنبه) روسری ۵- مدرّسی

Ma.drās (mə drās')

شهر مدرّس (مرکز استان تامیل نادو - هندوستان)

mad.re.pore (ma'drə pōr') n.

(← stony coral) مرجان سنگسان

mad're.por'ic or **mad're.po'rian**, adj.

وابسته به مرجان سنگسان

mad.re.por.ite (ma'drə pōr'it') n.

(جانور - در سخت پوستان) روزنچه (سوراخ دمزی)

Ma.drid (mə drid')

شهر مادرید (پایتخت اسپانیا)

Mad.ri.le.ni.an (mad'rə le'nē ən) adj., n.

اهل مادرید، مادریدی

Ma.dri.le.ño (mä'drə lä'nyō') n.

اهل مادرید، شخص مادریدی

mad.ri.gal (ma'dri gəl) n.

۱- شعر کوتاه و آهنگین، ترانه ۲- (سده های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)

ترانه ی چند صدایی

mad'ri.gal.ist, n.

مصنف ترانه ی چندصدایی

ma.dri.léne (ma'drə len') n.

سوپ کوچه فرنگی

* **ma.dro|ño** (mə drō'nyō) n., pl. -ños

(گیاه) مادرونو *Arbutus menziesii* خانواده ی

بومی غرب آمریکای شمالی - *madroña* و *madrone* هم

می گویند

Ma.du.ra (mä door'ä)

جزیره ی مادورا (در شمال شرقی جاوه - اندونزی)

Mad.u.rese (mad'ə rēz), pl. -rese', adj., n.

اهل جزیره ی مادورا، مادورایی

Ma.du.ral (mä də ri')

شهر مادورای (در جنوب هندوستان)

ma.du|ro (mə door'ō) adj., n.

سیگار برگ (که برگ روی آن قهوه ای پُرنگ است)

mad.wom|an (mad'woom'ən) n., pl.

(زن) دیوانه، مجنون

mad.wort (-wärt') n.

alyssum ←

mae (mā) adj., n., adv. more ← (اسکانلند)

Mae (mä)

اسم خاص مؤنث

Mae.an.der (mē an'dər)

رود میاندر (در یونان)

Mae.ce.nas (mī sē'nəs) n.

شخص دولتمند

و مشرق نویسندگان و هنرمندان، ولینعت هنرمندان

Mae.ce.nas (mī sē'nəs), (Gaius Cilnius)

میسیناس (دولتمرد رومی و ولینعت شعرا) c. 70-8 B.C.

Mael.strom (māl'ström) n.

۱- مایل استروم (نام چرخه توفان نیرومند کرانه های

باختری نروژ) ۲- کلان گردباد، بزرگ گردباد، چرخانه،

چرخه توفان ۳- (M کوچک) مهلکه، نابودگاه، نیستگاه

mae.nad (mē'nad') n.

۱- (معمولاً M بزرگ - یونان باستان - زنان) مرید دیونیس

Dionysus که در مراسم سرمست کننده و بی بندوبار

پرستش او شرکت می کرد (*bacchante* هم می گویند) ۲- زن

شوریده بل، زن هیجان زده، از خود بی خود شده

mae.nadic (mē nad'ik) adj.

وابسته به زنان شوریده بل یا پیروان دیونیس

ma|es.to|so (mīs tō'sō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) با جلال و طمطراق

ma|es.tro (mīs'trō) n., pl. -tros or -tri

(موسیقی) استاد

Mae.ter.lilnck (māt'ər liŋk'), Count

Maurice 1862-1949

موریس مترلینک (نویسنده ی بلژیکی)

maf.flick (maf'ik) vi.

(انگلیس) عیاشی کردن، بی بندوباری کردن، با سرو صدا و

شادی برگزار کردن، هلهله کردن

۱- (در سیسیل - ایتالیا) **Ma.fl|a** (mä'fē ə) n.

دولت ستیزی، سازمان سزای دولت ستیز، مافیا ۲- (آمریکا و

غیره - سازمان سری قاچاق مواد مخدر و فحشا که توسط

ایتالیایی تباران اداره می شود) مافیا ۳- (M کوچک) سازمان

سزّی و قانون شکن (Maffia هم می‌نویسند)
maf|lc (maf'ik) adj.

(زمین شناسی - وابسته به سنگهای آذرین که دارای منیزیم و آهن زیاد و سیلیکای کم می‌باشند) مافیک

Ma.fl|o.so (mā'fē ō'sō') n., pl. -si
 ۱- عضو مافیا ۲- (M کوچک) عضو سازمان سزّی و قانون شکن

mag (mag) n.
 مخفف: ۱- magneto ۲- (خودمانی) magazine
mag 1- magazine 2- magnetism

۱- مجله ۲- خاصیت آهن ربائی
mag|a.zine (mag'ə zēn') n.
 (از ریشه‌ی عربی: مخزن) ۱- انبار، خزانه ۲- (ارتش) انبار مهمات، ساز و برگ‌دان، فشنگ‌دان، خشاب‌گیر ۳- مجله، جریده‌ی هفتگی (و غیره)، ماهنامه، هفته‌نامه ۴- (دوربین عکاسی و فیلمبرداری و غیره) فیلم دان ۵- محتویات انبار ۶- (امریکا) برنامه‌ی خبری و تفسیری تلویزیونی

Mag.da.le.na (māg'dā le'nā)
 رود ماگدلانا (در غرب کشور کلمبیا)

Mag.da.lene (mag'də lən) n.
 ۱- اسم خاص مؤنث (Lena و Madeline هم می‌گویند)
 ۲- (انجیل) مریم مجدلیه ۳- فاحشه‌ی تائب ۴- (انگلیس) ندامتگاه زنان بدکاره (Magdalen هم می‌نویسند)

Mag.da.le|nl.an (mag'də lē'nē ən) adj.
 (دیرین شناسی) وابسته به فرهنگ دوران کهنه سنگی آغازین، ماگدالینی

mage (māj) n.
 (قدیمی) ساحر، جادوگر
Mā.gel.lan (mā jəl'an), Ferdinand c. 1480-1521
 فردیناند ماژلان

(دریانورد و جهان پژوه اهل کشور پرتغال)
Mag.el.lan.ic (maj'ə lan'ik) adj.
 ماژلانی

Magellan, Strait of
 تنگیی ماژلان (آبراه باریکی که امریکای جنوبی را از جزایر سرزمین آتش Tierra del Fuego جدا می‌کند)

Ma.gel.lan|lc cloud (maj'ə lan'ik)
 (نجوم - هر یک از دو کهکشان نیم‌کره‌ی جنوبی که با چشم غیر مسلح به صورت ابر دیده می‌شود) ابر ماژلانی

Ma.gen Da.vid (mā gān'dā vēd')
 ← Star of David

ma.gen|ta (mə jen'tə) n., adj.
 ۱- ← fuchsine ۲- سرخ فام، رنگ سرخ

Mag.gle (mag'ē)
 اسم خاص مؤنث
Mā.gio.re (mā jōr'ē), Lake

دریاچه‌ی ماجوره (میان ایتالیا و سوئیس)
mag.got (mag'ət) n.

۱- (لارو کرم مانند حشرات به ویژه مکس) کرم حشره، غنچ، کرمینه، کرمک، لیسه ۲- هوس (معمولاً هوس مخمبیب و غریب)، اندیشه‌ی عجیب و غریب
 کرمو، کرم زده، کرمکی

mag'goty, adj.
Ma.ghreb (mu'grəb)
 (عربی: مغرب)

افریقای شمالی (به ویژه مراکش و الجزایر و تونس)
Ma|gl (mā'jī') n.pl., sing. **Ma'gus**

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- مُغ، مجوس (روحانیون ایران باستان) ۲- (انجیل) سه مجوس که برای حضرت عیسیای نوزاد هدیه آوردند، مجوسیان، مجفعاش
Ma'gian (-jē ən) adj., n.
 مجوسی

mag|lc (maj'ik) n., adj., vt.

(از ریشه‌ی فارسی: مُغ) ۱- جادوگری، کندایی ۲- جادو، سحر، افسون، طلسم ۳- هر نیروی سحرانگیز ۴- جادویی، افسونی، سحرآمیز، وابسته به جادو ۵- عالی، محشر، معرکه، خیلی خوب ۶- شعبده بازی، تردستی، چشم بندی ۷- مسحور کردن، جادو کردن، سحر کردن، افسون کردن، طلسم کردن ۸- (با: away) ناپدید کردن (به طور سحرآسا)
 قدرت جادویی کلام او

● the magic power of her words
mag|i.cal (maj'i kəl) adj.

۱- جادویی، افسونی، سحرآمیز ۲- ← magic
 به طور سحرآمیز، جادوگرانه
mag'i.cally, adv.

۱- جادوگر، ← mag'i.cally
 ساحر، افسون‌گر، کندا ۲- شعبده‌باز، چشم‌بند، تردست

magic lantern
 (سابقاً - دستگاه نشان دادن اسلاید) فانوس جادو

Magic Marker
 (نام بازرگانی) قلم ماژیک

Ma.gl.not line (mazh'ə nō')
 خط پدافندی (که فرانسوی‌ها در مرز خود با آلمان ساختند و در جنگ جهانی دوم آلمانی‌ها آن را در هم شکستند)

mag.is.te.rl|al (maj'is tir'ē əl) adj.
 ۱- ← masterful ۲- وابسته به قاضی یا دادگاه بخش
 ۳- رسمی، معتبر ۴- سلطه‌گر ۵- مطلق

mag'is.te'ri.ally, adv.
 آمرانه، قاضی‌وار
mag.is.te.rl|um (maj'is tir'ē əm) n.

(کلیسای کاتولیک) اختیار و توانایی آموختن اصول دین تحت الهام الهی، مطالب و باورهای که به این طریق آموخته می‌شود

mag.is.tra|cy (maj'is trə sē) n., pl. -cies

۱- مقام یا دوره‌ی خدمت قاضی دادگاه بخش یا امین صلح، کادیک گری ۲- قضاوت، امنای صلح، کادیگان، مجریان قانون ۳- قلمرو قاضی دادگاه بخش یا امین صلح

mag.is.tral (-trəl) adj.
 ۱- (نادر) ← magisterial ۲- اصلی، معیار مانند، رهنما

۳- (قدیمی - داروسازی) طبق نسخه‌ی دکتر
mag.is.trate (-trāt', -trit) n.

۱- مجری قانون، مجری عالی ۲- قاضی دادگاه بخش، امین صلح، حاکم صلحیه، قاضی دادگاه شهرانی

mag'is.trat'i.cal (-trat'i kəl) adj.
 وابسته به قاضی

Mag.le.mo.se|an or **Mag.le.mo.sl|an**
 (mag'lə mō'sē ən) adj.

(دیرین شناسی)
 وابسته به فرهنگ مردابی و دریاچه‌ای نواحی شمال اروپا

mag.lev (mag'lev) adj.

(راه آهن مغناطیسی تندرو) مگلو

mag|ma (mag'mə) n.

۱- (زمین شناسی) ماگما (مواد گدازخته‌ی درون کره‌ی زمین)، گدازه ۲- آمیزه‌ی خمیر مانند (مواد آلی یا معدنی)

۳- (داروسازی) تعلیق دارو در آبکونه

mag.mat'ic (-mat'ik) adj.

ماگمائی، ماگما مانند

Mag|na Car|ta or **Mag|na Char|ta**

(اولین سند حقوق مدنی مردم)

انگلیس که در ۱۲۱۵ میلادی به امضا رسید) ماگناکارتا

mag|na cum lau|de

(لاتین) دانشجوی ممتاز

mag.na.nim.l|ty (mag'nə nim'ə tē) n.

۱- بزرگواری، علو طبع، بلند همتی

۲- گشاده دستی، بخشندگی ۳- عمل بزرگوارانه

mag.nan|i.mous (mag nan'ə mōs) adj.

بزرگوار، بلند همت، گشاده دست، بخشنده

mag.nan'i.mously, adv.

بزرگوارانه

mag.nate (mag'nāt) n.

آدم متنفذ، کدیور، توانمند

● an oil magnate یک سلطان نفت

mag.ne.sia (mag nē'zhə) n.

(داروسازی) منیزی (اکسید منیزیم MgO)

mag.ne'sian or **mag.ne'sic** (-sik) adj.

وابسته به منیزی

mag.ne.site (mag'nə sīt') n.

(شیمی - کربنات منیزیم: MgCO₃) مگنیزیت

mag.ne.si|um (mag nē'zē əm) n.

(شیمی) منیزیم (عنصر سبک و چکش خوار - نشان: Mg)

وزن اتمی: ۲۴/۳۰۵، شماره‌ی اتمی: ۱۲، چگالی: ۱۷/۴،

نقطه‌ی گداز: ۶۵۰°C، نقطه‌ی جوش: ۱۱۱۰°C)

mag.net (mag'nit) n.

۱- آهن‌رُبا، مغناطیس ۲- (شخص یا چیز) پُر جاذبه، گیرا،

کشنده، رُبا، گرایشی‌گیر، کشش‌دار، جاذب

mag.net|ic (mag net'ik) adj.

۱- وابسته به آهن‌رُبا، مغناطیسی، آهن‌ربایی، بُرکندی،

کشندایی ۲- وابسته به یا موجد آهن‌ربایی، مغناطیس‌گر،

بُرکشندگر ۳- وابسته به نیروی جاذبه‌ی زمین،

زمین‌کشندی، زمین‌کشند ۴- (شخص یا شخصیت) گیرا،

جذاب، گرایش‌گیر، رُبا، کشنده

mag.net'i.cally, adv.

به‌طور مغناطیسی یا گرایشی

magnetic amplifier

فزون‌ساز بُرکشندی، تقویت‌کننده‌ی مغناطیسی

magnetic axis

محور مغناطیسی، آسه‌ی بُرکشندی

* **magnetic bottle** (فیزیک)

بُطری مغناطیسی، (در ولکش‌گرهای اتمی) بُرکشندگر

magnetic circuit

(فیزیک) مدار مغناطیسی، مدار بُرکشندی

magnetic compass

قطب‌نمای مغناطیسی، قطب‌نمای بُرکشندی

magnetic course

(هوانوردی - مسیر یا جهت حرکت هواپیما که در جهت

حرکت عقربه‌های ساعت و نسبت به درجه‌ی انحراف از

شمال‌الکان مغناطیسی سنجیده می‌شود) مسیر مغناطیسی

magnetic declination (or **deviation**)

انحراف مغناطیسی، کُزرفت بُرکشندی

magnetic equator

(خط فرضی دورادور

کره‌ی زمین که در آن خطوط میدان‌های مغناطیسی زمین

موازی بوده و در نتیجه عقربه‌ی قطب نما متمایل نمی‌شود)

استوای مغناطیسی (برکشندی)

magnetic field

میدان مغناطیسی، میدان بُرکشندی

magnetic flux

شاره‌ی مغناطیسی، شار بُرکشندی

magnetic force

شدت میدان

مغناطیسی، نیروی بُرکشندی

magnetic induction

(میزان) القای مغناطیسی،

فُرتابی بُرکشندی (magnetic flux density هم می‌گویند)

magnetic meridian

(خط فرضی

که قطب‌های مغناطیسی شمال و جنوب کره‌ی زمین را به هم

وصل می‌کند) نصف‌النهار مغناطیسی، زمین‌پرهون

مغناطیسی (یا بُرکشندی)، نیم‌روز پرهون مغناطیسی

magnetic mine

(جنگ افزار دریایی) مین مغناطیسی، مین بُرکشندی

magnetic moment

گشتاور بُرکشندی

(یا مغناطیسی)، عزم مغناطیسی، گشتاور مغناطیسی

magnetic monopole

monopole ←

magnetic needle

عقربه‌ی قطب نما، عقربه‌ی مغناطیسی، سوزن بُرکشندی

magnetic north

شمال مغناطیسی (که چند درجه

با شمال واقعی کره زمین فرق دارد)، شمال بُرکشندی

magnetic pickup

(در گرامافون و غیره)

بازوی بُرکشندی، پیکاپ مغناطیسی، بازوی مغناطیسی

magnetic pole

۱- (جغرافی) قطب مغناطیسی

(قطب‌های شمال و جنوب مغناطیسی که با قطب‌های

جغرافیایی یا واقعی چند درجه فرق دارند) ۲- (آهن‌رُبا

به‌ویژه آهن‌ربای نعلی شکل) هر یک از دو انتهای آهن‌رُبا

magnetic recording

(ضبط صوت و کامپیوتر و غیره) ضبط مغناطیسی

mag.net.ics (mag net'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با آهن‌رُبا و پدیده‌های

مغناطیسی سروکار دارد) مغناطیس‌شناسی، بُرکشند

شناسی، کشند شناسی

magnetic storm

(به هم خوردن میدان‌های مغناطیسی زمین در اثر لکه‌ها و

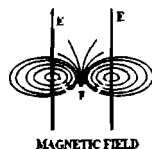
شعله‌وری‌های خورشید) توفان مغناطیسی (یا بُرکشندی)

magnetic tape

(ضبط صوت و غیره) نوار مغناطیسی (یا بُرکشندی)

magnetic wire

(ضبط صوت و غیره) سیم مغناطیسی (یا بُرکشندی)



mag.net.ism (mag'nə tiz'əm) n.

- ۱- خاصیت آهن ربایی یا مغناطیسی، بُرکشدن‌گری،
 کشندانیسی ۲- نیروی جاذبه، نیروی کشند
 ۳- magnetism ← (قدیمی) Hypnotism
 ۵- گیرایی، جذب، ژبایش‌گری، افسون‌گری، کرایش‌گری

mag.net.ite (mag'nə tīt') n.

ماگنیتیت (اکسید آهن به فرمول Fe_3O_4)

mag.net.ize (mag'nə tīz') vt., vi. **-ized', -iz'ing**

- ۱- مغناطیسی کردن، آهن‌ریا کردن،
 کشند کردن یا شدن، برکشند شدن یا گردن ۲- (قدیمی)
 ← hypnotize ۳- مجذوب کردن، شیفته کردن

مغناطیسی کردن یا شدنی mag'net.iz'able, adj.

مغناطیسی سازی mag'neti.za'tion, n.

مغناطیسی کننده mag'net.iz'er, n.

mag.net|to (mag net'ō) n., pl. **-tos**

- آهن ربای دائمی، ماگنتو، ماگنت، (اتومیل) دینامو
mag|ne|to- (mag nēt'ō)

- پیشوند: ۱- خاصیت آهن ربایی، نیروی مغناطیسی
 [magnetometer] ۲- وابسته به برق القایی

mag.net|to.e|lec.tric (-ē lek'trik) adj.

- (وابسته به) برق القایی، الکترومغناطیسی، الکترومغناطیسی
 mag.net'ō.e'lec'tric'ity (-tris'ə tē) n.

برق القایی، الکترومغناطیسی

mag.net|to.hy.dro.dy.nam.ics

(-hī'drō dī nam'iks) n.pl.

- (با فعل مفرد - علمی که با رابطه‌ی میدان مغناطیسی و
 آب‌گونه‌ی رسانا سروکار دارد) آب پویا شناسی مغناطیسی
 mag.net'ō.hy'dro.dy.nam'ic, adj.

وابسته به آب پویاشناسی مغناطیسی

mag.net.tom.e|ter (mag'nə tām'ət'ər)

n. ۱- (دستگاه سنجش نیروی مغناطیسی

- به ویژه نیروی جاذبه‌ی کروی زمین) کشندنا سنج، جاذبه
 سنج، مغناطیس سنج ۲- (در فرودگاه‌ها و غیره) فلز یاب،
 دستگاه بازرسی مسافران

mag.net'ō.met'ric (-nēt'ō met'rik) adj.

وابسته به مغناطیس سنجی

mag'ne.tom'etry (-ə trē) n.

مغناطیس‌سنجی

mag.net|to.mo.tive (mag nēt'ō mōt'iv)

adj. کشندنا، نیروی

مولد جریان مغناطیسی، نیروی محرکه‌ی مغناطیسی

mag.net.ton (mag'nə tăn') n.

(واحد سنجش گشتاور مغناطیسی) ماگنتون

mag.net|to.pause (mag nēt'ō pōz') n.

- (مرز خارجی کشندنا که میدان جاذبه‌ی کروی زمین یا
 اجرام سماوی را از فضای میان ستاره‌ای مجزا می‌کند)
 کشندنا مرز، مرز مغناطیسی

mag.net|to.re|sist.ance

(mag nēt'ō ri zis'təns) n.

- (دگرگونی مقاومت الکتریکی جسم در اثر تغییرات میدان
 الکتریکی) مقاومت مغناطیسی

mag.net|to.sphere (mag nēt'ō sfir') n.

- (میدان جاذبه‌ی سیاره که اجسام پس از ورود به آن به
 سوی مرکز آن جلب می‌شوند) کشندنا کره، میدان مغناطیسی
 زمین، مغناطیس سپهر

mag.net'ō.spher'ic (-sfer'ik) adj.

کشندناکره‌ای

mag.net|to.stric.tion (-strik'shən) n.

- (تغییر ابعاد فلز مغناطیس شده در اثر میدان مغناطیسی)
 دگرگونی کشندنا، دگرسانی آهن ربایی، تغییر بُعد
 مغناطیسی

mag.net'ō.stric'tive, adj.

وابسته به دگرسانی آهن ربایی

mag.net.tron (mag'nə trăn') n.

- ماگنترون، لامپ یا حوزه‌ی مغناطیسی
 (امریکا) مدرسه‌ی نمونه

*** magnet school****mag|ni-** (mag'ni)

پیشوند: بزرگ، کلان، گران [magnificence]

mag.nif|ic (mag nif'ik) adj.

(قدیمی)

- ۱- عالی، پرچلال (← magnificent) ۲- پُرهیت، پُرجذبه
 ۳- مدح آمیز ۴- (نطق یا سبک نویسندگی) غزا، پُرمطراق،
 پُرجوهر (magnifical هم گفته می‌شد)

Mag.nif|i.cat (mag nif'i kat') n.

- (مخفف عبارت لاتین: روح خداوند را تجلیل می‌کند)
 ۱- (انجیل) سرود نیایش حضرت مریم ۲- موسیقی همراه
 این سرود ۳- (به طور کلی) سرود تجلیل آمیز، ترانه‌ی
 نیایشی، سرود حمد و ستایش

mag.ni.fl.ca.tion (mag'nə fi kă'shən) n.

- ۱- بزرگنمایی، بزرگ‌سازی، درشت‌نمایی ۲- میزان یا قدرت
 بزرگنمایی ۳- هرچیز (تصویر یا نمایه و غیره) بزرگ‌نما
 شده، بزرگ‌نمایی

● magnification makes objects appear larger

بزرگ‌نمایی موجب می‌شود که اشیاء بزرگتر به نظر بیایند

mag.nif|i.cence (mag nif'ə səns) n.

جلال، شکوه، اورنگ، فرهی، آفرنگ، جبروت، فرهت

mag.nif|i.cent (mag nif'ə sənt) adj.

- ۱- مجلل، شوکت مند، شکوهمند، پرشکوه، فرهمند، پرفرهی
 ۲- متعال، والا، رفیع، ارجمند، مهند ۳- (عنوان) بلندپایه،
 شریف، والاخر ۳- (عامیانه) بسیار خوب، محشر

● my uncle built a magnificent mansion

دایی من کاخ مجللی ساخت

mag.nif'i.cently, adv.

بمطور عالی یا پر شکوه

mag.nif|i.co (mag nif'i kō') n., pl.

۱- (سابقاً در شهر ونیز) -coes' or -cos'

اشرفی، بزرگ‌زاده ۲- آدم سرشناس، آدم متفرد، سرور

mag.ni.fl|er (mag'nə fi'ər) n.

- ۱- بزرگ‌نما، ذره بین، میکروسکپ ساده ۲- کسی که بزرگ
 یا بزرگ‌نما می‌کند، بزرگ‌ساز، مبالغه‌کننده

mag.ni|fy (mag'nə fi') vt., vi. **-fy'ing**

- ۱- (به کمک ذره بین و غیره) بزرگ‌نما کردن، بزرگ کردن،
 درشت‌نما کردن ۲- غلو کردن، مبالغه کردن، گزافه گویی

کردن، لاف زدن ۳- (اندازه یا اهمیت) بزرگتر کردن، ارجمند کردن، والا کردن ۴- (قدیمی) ستودن، ستایش کردن
• a microscope magnifies objects

میکروسکپ اشیاء را بزرگ نشان می‌دهد

magnifying glass

ذره‌بین

(به ویژه برای خواندن یا بزرگ نشان دادن)، بزرگنما

mag.nil|o.quent (mag nil 'ə kwənt) adj.

۱- (سخن یا طرز بیان) غرا، پرآب و تاب، قلمبه نویس

۲- غلو آمیز، مبالغه آمیز، گزافه گوینه ۳- خودستا، چاخان

mag.nil 'o.quence, n. غزایی، آب و تاب

mag.nil 'o.quently, adv. به طور غرا یا پر آب و تاب

mag.ni.to.gorsk

شهر مگنیتا کورسک (در ساحل رود اورال - روسیه)

mag.ni.tude (mag 'nə tʊd, -tyʊd) n.

۱- بزرگی، عظمت، سترگی، هنگفتی، کلانی ۲- (مهجور)

برجستگی شخصیت ۳- میزان، مقدار قابل سنجش

۴- (صدای بلند)، رسایی ۵- اهمیت، نفوذ، مهستی، والا

۶- (تجوم - میزان درخشانی) رخشش، درخشش

۷- (ریاضی) قدر، کمیت، حجم

• the magnitude of the losses زیادی خسارات

* **mag.no.li|a** (mag nō 'lɛ ə) n., adj.

۱- (گیاه) ماگنولیا (جنس Magnolia)

۲- کل ماگنولیا ۳- وابسته به تیره

Magnoliales راسته Magnoliaceae

- از گیاهان دولپه‌ای

mag.num (mag 'nəm) n.,

adj. ۱- بطری شراب

یک و نیم لیتری، خُم شراب، بطری

بزرگ ۲- (معمولاً M بزرگ) تپانه،

هفت تیر مگنوم، جنک افزار، سلاح ۳- وابسته به فشنگ

مگنوم (که قدرت انفجاری آن از فشنگ معمولی بیشتر است)

mag.num o|pus (mag 'nəm ō 'pəs)

(لاتین) ۱- کار بزرگتر شخص ۲- بزرگترین اثر (نویسنده یا

نقاش و غیره)، شاهکار

Magog

Gog and Magog ←

mag.ple (mag 'pī) n. ۱- (جانور)

کشکرک (پرندگان جنس Pica و چند جنس دیگر از تیره

Corvidae)، زاغی، کلاغ زاغی، زاغ دورنگ، قشقرقه، زاغچه

۲- آدم پرحرف، وِزاج ۳- کسی که خرت و پرت جمع می‌کند

۱- (گیاه) مگوا **mag|uey** (mag 'wā) n.

(انواع صبارها یا agaves - بومی مکزیک و جنوب ایالات

متحدہ - از الیاف آن طناب و مشروب الکلی به نام

tequila می‌سازند) ۲- انواع گیاهان جنس Furcraea خانوادگی

maguey ۳- انواع الیافی که از این گیاهان به دست می‌آید

Ma.gus (mā 'gəs) n., pl. -|gl

(از ریشه‌ی فارسی: مغ) ۱- مجوسی، مجوس ۲- فالگیر،

طالع‌بین، ساحر

mag (wheel)

چرخ زینتی اتومبیل و موتور سیکلت (معمولاً دارای سوراخ

یا لپسوک‌های تزئینی و رنگ نقره‌ای)

Mag.yar (mag 'yār) n., adj.

۱- مجار، مجارستانی ۲- زبان مجار (از زبان‌های Ugric)،

زبان مجارستانی

Ma.ha.bha.ra|ta (mə hə 'bā 'rə tə)

(هندوستان) حماسه‌ی مهابارتا (که حدود ۲۰۰ سال پیش از

میلاد به سانسکریت نگاشته شده است)

ma|ha.ra.jah or **ma.ha.ra|ja**

(mə 'hə rā 'jə) n. (هندوستان) مهاراجه

ma|ha.ra|ni or **ma|ha.ra.nee** (-nē) n.

(هندوستان - مؤنث) مهاراجه، مهارانی

Ma.ha.rash.tra (mə hə 'rāsh 'trə)

استان مهاراشترا (در غرب هندوستان - مرکز آن شهر

بمبئی است)

ma|ha.ri.shi (mə 'hā rish 'ē) n.

(هندوستان) معلم عرفان، مرشد اعظم

ma.hat|ma (mə hat 'mə, -hāt) n.

(هند) ۱- پارسا ۲- عنوان گاندی (رهبر استقلال هند)

Ma|ha.ya|na (mə 'hə yā 'nə) n.

(هندوستان) ماهایانا (شاخه‌ای از آیین بودایی)

Mah|di (mä 'dē) n.

(عربی) حضرت مهدی، امام دوازدهم

Mah 'dism (-diz 'əm) n. مهدی‌گرایی، مهدی باوری

Mah 'dist, n. مهدی‌گرایی، پیرو مهدی

* **Ma.hi.can** (mə hē 'kən) n., pl. -cans or

-can

۱- (امریکا و کانادا) سرخپوست ماهیکان ۲- زبان ماهیکان

۳- وابسته به زبان و فرهنگ ماهیکان‌ها، ماهیکانی

ma|hi-ma|hi (mä 'hē mǎ 'hē) n., pl.

ma 'hi-ma 'hi (جانور)

ماهی (انواع ماهی‌های استخوانی تیره‌ی Coryphaenidae)

(mahimahi و mahi mahi هم می‌نویسند)

mah-jongg or **mah.jongg** (mä 'jōng) n.

(نوعی بازی چینی) ماجون

Mah.ler (mä 'lär), Gustav (goos 'täf)

1860-1911 گوستاو مالر (آهنگساز اتریشی)

Mah.leri.an (mä ler 'ē ən) adj. مالیری

mahl.stick (mäl 'stik, mōl) n.

(چوب بلندی که نقاشان برای خسته نشدن در حال نقاشی

دست خود را بر آن تکیه می‌دهند) عصای نقاشی

ma.hog|a.ny (mə häg 'ə nē) adj., n., pl.

-nles

(گیاه) ۱- درخت ماهون (جنس Swietenia) ۲- چوب ماهون

(سنگین و سخت است) ۳- سنجید تلخ (انواع درختان تیره‌ی

Mahogany به ویژه ماهون افریقایی از جنس Khaya و

ماهون سرخ از جنس Eucalyptus) ۴- وابسته به تیره‌ی

Meliaceae راسته‌ی Sapindales ۵- ساخته شده از چوب

ماهون ۶- (رنگ) قهوه‌ای مایل به قرمز

Ma.hom.et (mə häm 'it)

← Mohammed

Ma.hom'etan, adj., n. محمدی، مسلمان

* **ma.ho.ni|a** (mə hō' nē ə) n.

(گیاه) ماهونیا (جنس Mahonia خانواده ی باربری)

Ma.hound (mə hound')

(قدیمی) ← Mohammed

ma.hout (mə hout') n.

(هندوستان و آسیای جنوب خاوری) فیل بان، پیل ران

mah.zor (mākh'zər) n., pl. -zors or

mah.zo.rim نام کتاب دعای یهودیان

Ma|la (mā'ə)

۱- (اسطوره ی یونان) مایه

(مادر هرمیس) ۲- (اسطوره ی روم) الهی خاک (که ماه می به افتخار او نامگذاری شده است)

mald (mād) n.

۱- دختر،

دوشیزه، باکره، زن جوان ۲- (در خانه و هتل و غیره - به صورت ترکیب هم به کار می رود) خدمتکار، کلفت

• the maid cooked our dinner

mald|en (mād'en) n., adj.

۱- (نادر) دختر،

زن جوان و مجرد ۲- (نادر) باکره ۳- (اسب دوانی) اسبی که هنوز برنده نشده است ۴- (سابقاً - اسکاکنند M - بزرگ) کیوتین، سرانداژ ۵- (بازی کریکت) دوره ای از مسابقه که در آن امتیازی کسب نشده (maiden over هم می گویند) ۶- برانزده ی دختر، ویژه ی دختران، دختروار ۷- مجرد، شوهر نکرده ۸- باکره و پیر، پیرزن باکره، خانه مانده ۹- خامدست، بی تجربه، ناآزموده، کارنیده، به کار برده نشده، نو، تازه، دست نخورده، بکر، تازه ساز ۱۰- آغازین، نخستین، اولین ۱۱- (انگلیس - حقوق) محکمه ی جنایی که به محکومیت منجر نشود

mald|en.hair (-her') n.

(گیاه) پر سیاوشان، چلوواش (جنس Adiantum که نوعی fern است) maidenhair fern هم می گویند

maidenhair tree

← ginkgo

mald|en.head (-hed') n.

۱- پرده ی بکارت، دخترگی (هم می گویند) ۲- (قدیمی) دوشیزگی، دخترگی

mald|en.hood (-hood') n.

باکرگی،

دوران دخترگی، دوشیزگی (maidhood هم می گویند)

mald.en|ly (-lē) adj.

۱- وابسته به دختر، دوشیزه وار، دختروار، دخترانه ۲- کمزور، دارای حجب و حیا ۲- ملیح، ظریف

maid'en.li.ness, n. حجب و حیا

maiden name

(در مورد زنان) نام خانوادگی پدری (در برابر: نام خانوادگی شوهر (married name))

• my mother's maiden name was "Fallah"

نام پدری مادرم «فلاح» بود

Mald Marlan

۱- (افسانه ی انگلیسی) معشوقه ی رابین هود ۲- نام شخصیت زن در نمایش ها و رقص های روستایی

mald of honor

۱- ساقدوش عروس، ملازم عروس ۲- (دختر اشرافی که همدم و خدمتکار ملکه یا شاهدخت بود) ندیمه

Mald of Orléans

Joan of Arc ←

mald.ser|vant (-sər'vənt) n.

کلفت، مستخدمه، (زن) پیشخدمت

ma|ieu.tic (mā yōt'ik) adj.

وابسته به

روش آموزش و استدلال سقراطی، روش زایشگری

mail' (māl) n., adj., vt.

۱- پست

(postal system هم می گویند) ۲- نامه رسانی، نامه بری

۳- (انگلیس) وسیله ی نامه رسانی ۴- (اسکاکنند) چمدان (یا

هر اسباب سفر) ۵- (قدیمی) کیسه ی حمل مراسلات پستی

۶- مراسلات پستی، نامه ی پستی، بسته ی پستی، نامه های

ارسالی یا رسیده ۷- پُست کردن، با پُست فرستادن

• mail is delivered once a day

پست روزی یکبار تحویل داده می شود

• Nargess mailed her letter yesterday

نرگس دیروز نامه ی خود را پست کرد

mail'abil'ity, n.

قابلیت پست کردن

mail'able, adj.

قابل ارسال توسط پست

mail² (māl) n., vt.

۱- زره، جوشن، برگستان، کژین، گستوان، درغ (زره

زنجیره ای - به زره صفحه فلزی می گویند: armor)

۲- (پوشش سخت و زره مانند برخی جانوران) لاک،

سخت پوست ۳- زره پوش کردن

mailed, adj.

زرهی، زره دار

mail³ (māl) n.

(اسکاکنند) اجاره، پرداخت، مال الاجاره

mail.bag (māl'bag') n.

۱- کیسه ی چرمی برای حمل پست،

کیسه ی محمولات پستی (mail pouch)

هم می گویند، کیف پستی ۲- کیسه ی

کرباس برای حمل پست (mail sack هم

می گویند)



mail.box (-bäks') n.

۱- صندوق پست

۲- (در آپارتمانها و ادارات و غیره) صندوق مراسلات،

جعبه ی نامه های وارده (mail box هم می نویسند)

* **mail carrier**

نامه بر، پستی، برید

mailed fist

(به کار بردن

زور و تهدید در روابط بین المللی) مشت آهنین

* **mail'er** (māl'ər) n.

۱- کسی که کارش نوشتن نشانی و پست کردن نامه و

محموله است ۲- پاکت، کیسه یا جعبه ای که چیزها را در آن

پست می کنند ۳- ورقه ی آگهی که با پست فرستاده می شود

Mail'er (māl'ər), Norman 1923-

نورمان مایلر (نویسنده ی امریکایی)

Mall.gram (māl'gram') n.

تلگراف

mail.ing¹ (māl'ing') n.

(اسکاکنند) مرزعه ی کرایه ای، کرایه ی پرداختی (برای زمین

کشاورزی)

* **mail.ing²** (māl'ing') n.

۱- فرستادن با پست ۲- یک دسته یا کیسه مراسلات پستی

(که در هر وله پست می شود)

* mailing list

(صورت و اسامی و نشانی مشتریان که برایشان آگهی و غیره پست می‌کنند) فهرست پستی

mailing tube

استوانه‌ای مقوایی که پوستر و سایر اوراق بزرگ را در آن می‌گذارند و پست می‌کنند (لوله‌ای پستی)

mail.lot (mī'ō') n.

۱- جامه‌ی شنا (به ویژه لباس شنا) یک تکه‌ی زنانه، مایو

۲- (ویژه‌ی آکروبات‌ها و غیره) جامه‌ی یک تکه و چسبان

mail.man (māl'man', -mən) n., pl.

پستیچی، نامه‌بر، نامه‌رسان، برید

* mail order

سفارش کالا (به ویژه کالاهای فروشگاهی) توسط پست
mail'-or'-der, adj. وابسته به کالای سفارشی

* mail-order house

فروشگاه ویژه یا شرکتی که فقط از راه سفارش پستی و ارسال کالا توسط پست معامله می‌کند

malm (mām) vt., n.

۱- چلاق کردن، معلول کردن، ناتوانمند کردن، ناقص‌العضو کردن، مصدوم کردن

۲- (مهجور) نقص عضو، چلاقی، آکنندی

malm'er, n.

چلاق‌کننده، مصدوم‌کننده

main' (mān) n., adj.

۱- اصلی، عمده، مه‌نیش، پروری ۲- (لوله کشی آب یا گاز و غیره) شاه لوله ۳- (برق و غیره) شاه سیم، کابل اصلی ۴- (شعر قدیم) دریا، اقیانوس

۵- (قدیمی) سرزمین اصلی ۶- (مهجور) گستره، جای بزرگ

۷- (مخفف) mainsail و mainmast ۸- (مهجور) نیرومند، قوی ۹- مجاور دکل اصلی کشتی ۱۰- (انگلیسی - محلی) جالب توجه، معتدبه، هنگفت ۱۱- (مهجور) وابسته به

سرزمین پهناور یا دریای بزرگ

● by main force (or strength)

با زور زیاد، با نیروی زیاد، با قوه‌ی قهریه

● in the main مطلب یا بخش اصلی، به طور کلی، به طور عمده

● Iran's main exports صادرات عمده‌ی ایران

● the main point of his speech نکته‌ی اصلی نطق او

● the main reason دلیل عمده

● with might and main با زور بازو، با کمال قدرت، با نیرومندی تمام

main² (mān) n.

(خروس جنگی) یک سری مسابقه میان دو خروس

Main (mīn) رودخانه‌ی ماین (در باختر آلمان)

main chance, the نفع شخصی، سود شخصی

main clause independent clause ←

main deck عرشه‌ی کشتی،

(در کشتی‌های بزرگ چند عرشه‌ای) عرشه‌ی اصلی

* main drag

(امریکا - خودمانی) خیابان اصلی شهر

Maine (mān) ایالت مین (امریکا - مرکز):

آکاستا - مخفف: Me یا ME - ۸۶۰۲۷ کیلومتر مربع

Main'er (mā'nēr) n. اهل ایالت مین

Maine coon (cat) گربه‌ی مین

(که موی نرم و ابریشم سان و دُم پُرپشم دارد)

main.frame (mān'frām') n.

۱- کامپیوتر بزرگ (که می‌توان چندین پایانه را به آن وصل کرد) ۲- (در کامپیوترهای بزرگ) پردازنده‌ی مرکزی

main.land (mān'land') n.

سرزمین اصلی (در برابر جزیره‌های اطراف آن)، زمین لاد

main'land'er, n. ساکن سرزمین اصلی

Main.land

۱- جزیره‌ی هونشو (Honshu) که بزرگترین جزیره‌ی

آبخست کروه ژاپن است ۲- مین‌لند (نام بزرگترین آبخست

در آبخست گروه‌های Orkney و Shetland)

main.line (-līn') n., adj., vt. -lined',

-lin'ing

۱- راه یا مسیر اصلی، شاهراه، (راه آهن) خط اصلی

۲- (مقام یا موقعیت و غیره) اصلی، عمده، برجسته، عقیده

و غیره) همگام با اکثریت، همه پسند ۳- (خودمانی) مواد

مخدر به شاهرگ تزریق کردن، هروئین زدن

main'lin'er, n. ترن اصلی

mainly (-lē) adv.

عمدتاً، اصلاً، علی‌الخصوص، بیشتر

main.mast (mān'mast') n.

(کشتی) شاه دکل، دکل اصلی

main memory کامپیوتر حافظه‌ی اصلی

main.sail (mān'sal') n.

(کشتی‌های بادبان دار) بادبان اصلی

main.sheet (-shēt') n.

(کشتی) طناب بادبان اصلی، مهار بادبان اصلی

main.spring (-sprīŋ') n.

۱- (ساعت و غیره) فنر اصلی، شاه‌فنر، فنر جنبش‌آور ۲- انگیزه‌ی

اصلی، محرک اصلی، سرانگیزان، سرچشمه



MAINSRING
of a watch

main.stay (-stā') n.

۱- (کشتی) نگاهدارنده‌ی دکل اصلی، شاه دکل بند ۲- نگه‌دار

اصلی، حامی اصلی، پشتیبان عمده، تکیه‌گاه، پشت و پناه

* main stem

← ۱- main drag ۲- mainline

main.stream (-strēm') n., vt.

۱- وسط رود (در جایی که جریان آب از همه جا قویتر

است)، میان‌رود ۲- روندگلی، میان‌رود، خط فکری، باب

روز ۳- کنش‌ورترین، فعال‌ترین، شلوغ‌ترین، پرحرارت

ترین، پر رونق‌ترین ۴- (موسیقی جاز) آمیزه‌ی swing و

bop ۵- (امریکا) اشخاص معلول یا عقب‌افتاده را در مدارس

یا کارگاه‌های معمولی مشغول به آموزش یا کارکردن، بُر

زدن ناتوانمندان

main.stream.ing (main'strēm'ing) n.

(به تحصیل یا به کارگماری معلولان در کنار اشخاص سالم)

بُرزنی ناتوانمندان

(امریکا - کانادا)

۱- خیابان اصلی (به ویژه در شهرهای کوچک) ۲- شهروند

* Main Street

عادی شهر کوچک (معمولاً محافظه کار و کُوت‌بین)

main.tain (mān tān') vt.

- ۱- حفظ کردن، نگهداری کردن، در حالت فعلی نگهداشتن
- ۲- خرجی دادن به، نگهداری از، نگهداشتن ۲- نیک‌داری کردن
- ۳- معتقد بودن، ادعا کردن، مدعی بودن، (روی عقیده و غیره) ایستادگی کردن

● Ahmad maintained his dignity at the trial

در هنگام محاکمه احمد وقار خود را حفظ کرد

● if you maintain a computer, it will last longer

اگر از کامپیوتر خود مراقبت کنی بیشتر دوام خواهد آورد

● Jaffar maintained that he was innocent

او ادعا می‌کرد که بی‌گناه است

main.tain'able, adj.

حفظ کردنی، نگهداشتنی

main.tain'er, n.

معتقد، مدعی، نگهدار

main.te.nance (mān'təns) n.

- ۱- نگهداری، نیک‌داری، حفظ، حفاظت، نیک‌داشت ۲- خرجی، معاش، رزق و روزی، (انگلیسی) نفقه ۳- پایداری (در اعتقاد و غیره)، ادعا، ایستادگی ۴- وابسته به حفظ یا نگهداری

● highway maintenance

راه‌داری

● the maintenance of law and order

حفظ قانون و نظم عمومی

main.top (mān'tāp) n.

(کشتی) سکوی بالای شاه‌دکل، دیده‌بان‌گاه شاه‌دکل

main-top|mast (mān'tāp'mast) n.

(کشتی) بخش فرازین شاه‌دکل، بالای شاه‌دکل

main-top|sail (-sāl) n.

(کشتی بادبان‌دار) بادبان فرازین شاه‌دکل

main yard

(کشتی بادبان‌دار) پایین‌ترین

طناب شاه‌دکل (که بادبان اصلی را نگه می‌دارد)

mal.son.ette (mā'zə net') n.

۱- خانه‌ی کوچک ۲- آپارتمان کوچک

malst (māst) adj.

most ← (اسکاتلند)

mal tal (mī'tī')

(نوشابه‌ی الکلی) مای‌تای (آمیزه‌ی rum و آب میوه)

mal.tre d' (mā'tər dē')

(عامیانه) سرپیشخدمت

maī.tre d'hô.tel (me tr' dō tel')

۱- آبدار باشی، سرپیشخدمت (major-domo هم می‌گویند)

۲- مدیر هتل ۳- (خوراک‌پردازی) شس دارای کره و جعفری و سرکه یا آب لیمو

maize (māz) n.

۱- (انگلیسی) ذرت

(در آمریکا می‌گویند: corn) ۲- (رنگ) زرد

Maj

مخفف: Major

ma.jes.tic (mə jes'tik) adj.

۱- شاهانه،

شاهوار ۲- شکوهمند، باشکوه، فرهمند، با عظمت

ma.jes'ti.cally, adv.

به‌طور شکوهمند، شاهوار

maj.es|ty (maj'is tē) n., pl. -ties

- ۱- مقام و قدرت سلطنت، پادشاهی ۲- اقتدار، ابهت، عظمت، افروند، اورنگ، بهستی، فره‌مندی، شکوهمندی ۳- (M بزرگ) اعلی‌حضرت، علی‌حضرت

- a place of beauty and majesty مکانی زیبا و با عظمت
- her Majesty the Queen of Holland

علی‌حضرت ملکه‌ی هلند

● the majesty of Mount Damavand

شکوه و جلال کوه دماوند

ma.jor (mā'jər) adj., vi., n.

۱- بزرگتر،

- برتر، والا، ارشد، مافوق، بزرگ، کلان، عمده، مهست، مهین، مهاد ۲- به سن قانونی رسیده، بالغ، کبیر، رشید ۳- وخیم ۴- (موسیقی) ماژور ۵- (آموزش) رشته اصلی، در یک رشته‌ی اصلی تحصیل کردن ۶- (ارتش) سرگرد

● rent takes up a major part of my income

کرایه (منزل) بخش عمده‌ی درآمد مرا می‌برد

● Taghi majored in chemistry رشته‌ی اصلی تقی شیمی بود

Ma.jor.ca (mə jôr'kə)

جزیره‌ی ماژورکا (جزو اسپانیا - مرکز: پالما Palma)

Ma.jor.can (-jôr kən) adj., n.

ماژورکانی

ma|jor-do|mo (mā'jər dō'mō) n., pl.

۱- (خانه‌های اشرافی) سرپیشخدمت،

مباشر کل ۲- (مزاج آمیز) پیشخدمت، نوکر، مستخدم

* **ma.jor.ette** (mā'jər et') n.

drum majorette ←

major general pl. **major generals**

(ارتش) سرلشکر

ma.jor|i.tar|i.an (mə jôr'ə ter'ē ən)

adj. ۱- وابسته به اکثریت، تعیین شده

با رأی اکثریت ۲- هوادار حکومت اکثریت، بیشین‌گرای

ma.jor'i.tar'i.an.ism, n.

پیروی از رأی اکثریت

ma.jor|i|ty (mə jôr'ə tē, -jār'-) n., pl.

۱- اکثریت، بیشین،

بیشینه، نصف به اضافه‌ی یک ۲- (حزب یا گروه و غیره)

دارای بیش از پنجاه درصد آراء، حزب اکثریت، گروه اکثریت

۳- (رسیدن به) سن قانونی، کبیر (در برابر: میغر minority)

۴- (ارتش) سرگردی ۵- اکثر، بیشتر

● a majority of the people

اکثریت مردم

● one reaches majority at eighteen

انسان در هیجده سالگی به سن قانونی می‌رسد

* **major league**

(امریکا) گروه ورزشی حرفه‌ای (به ویژه در بیس‌بال)

ma'jor-league, adj.

وابسته به گروه ورزشی حرفه‌ای

major mode

(موسیقی) در ماژور، دارای مکت‌های ماژور

major orders

(کلیسا) دستجات و رتبه‌های مختلف کلیسایی

major premise

(منطق)

کبرای قیاس، قیاس کبر، (زبان‌شناسی) مقدمه‌ی مهین

Major Prophets

۱- (انجیل) کتب عمده‌ی آینده‌نگری: کتاب جزقیال، کتاب

ایرمیا، کتاب ایشیا ۲- این پیامبران: حزقیال، ایشیا، ارمیا

major scale

(موسیقی) - هر یک از ۱۲ گام دیاتونیک گام ماژور

major seminary

(کلیسای کاتولیک)

مدرسه‌ی علوم دینی (دارای شش کلاس آخر تحصیلی)

major suit

(در بازی بریج) کارت های دل و پیک

major term

(منطق - صغرا و کبرا) حداکبر، حدمهین

ma.jus.cule (mə jus'kyōōl') n., adj.

۱- (به ویژه در متون و دست نوشته های قرون وسطی)

حرف بزرگ، مازسکول ۲- نوشتار دارای حروف بزرگ

۳- باحروف بزرگ

ma.jus'cu.lar, adj.

وابسته به حروف بزرگ

make¹ (māk) vt., vi. made, mak'ing n.

۱- ساختن، به وجود آوردن، ایجاد کردن، درست کردن،

آمودن ۲- جور، مناسب ۳- کردن، - دادن، - زدن

۴- منصوب کردن، گماشتن، برگزیدن، گماردن ۵- نمایاندن

۶- درست کردن، چیدن، مرتب کردن ۷- برابر بودن با،

مساوی بودن با، (بالغ) شدن (بر)، بودن ۸- (شرایط لازم را)

داشتن، شدن ۹- برقرار کردن، مقررکردن، تدوین کردن،

وضع کردن ۱۰- به دست آوردن، (ثروت) به هم زدن، کسب

کردن، موفق کردن یا شدن ۱۱- فهمیدن، درک کردن

۱۲- حدس زدن، برآوردکردن ۱۳- وادارکردن، واداشتن،

موجب شدن ۱۴- رسیدن به، واردشدن ۱۵- (عامیانه) به

عضویت (یا شهرت و غیره) رسیدن ۱۶- (خودمانی) از راه

بهره در کردن، جماع کردن ۱۷- (مسابقات ورزشی)

امتیازآوردن، گل زدن ۱۸- (حقوق - سند یا مدرک) امضا

کردن، اجرا کردن ۱۹- (کاری را) آغاز کردن، درصدد بودن

۲۰- فراوری، تولید، آمایش ۲۱- ساخت، طرز ساخت، نوع

۲۲- (خودمانی) هویت، اثرانگشت ۲۳- سرشت، نهاد، خو،

خلق، طبیعت ۲۴- (برق) اتصال، وصل

● he made me do it

او مرا به آن کار واداشت

● he made me laugh

او مرا به خنده انداخت

● he made up the story

او داستان را از خودش درآورد

● they quarreled and then made up

آنها مشاجره کردند و سپس آشتی کردند

● this knife is made of steel

این چاقو از فولاد ساخته شده است

● to make away with

۱- نزدیدن، بلند کردن،

کیش رفتن ۲- از شر چیزی راحت شدن ۳- کشتن ۴- وانمود کردن

● to make believe

وانمود کردن

● to make do

با آنچه که در دسترس است کاری را انجام دادن، با کم ساختن

● to make for

۱- بهسوی جایی حرکت کردن، عازم شدن ۲- تمایل داشتن به

● to make it

(عامیانه) موفق شدن، نائل شدن

● to make off with

زدیدن

● to make one's day

(امریکا - خودمانی) روز کسی را موفقیت آمیز کردن

● to make out

۱- با اشکال دیدن ۲- فهمیدن

۳- موفق شدن ۴- عشق بازی کردن ۵- جماع کردن ۶- (پرشنامه) پر کردن

● to make over

۱- تعمیر کردن، نوسازی کردن،

دگرگون کردن ۲- (با امضای سند رسمی) مالکیت را به دیگری منتقل کردن

● to make up

۱- ترکیب کردن، ساختن، به هم وصل کردن

۲- تشکیل دادن ۳- اختراع کردن ۴- (کمبود و غیره) برطرف کردن ۵- جبران

کردن ۶- آشتی کردن ۷- بزرگ کردن، گرم کردن ۸- تصمیم گرفتن

چاپلوسی کردن، خود شیرینی کردن

● to make up to

make² (māk) n.

(قدیمی) ۱- هم شأن، هم مقام ۲- همسر، همدم، ملازم

make-be|lieve (māk'bə lēv') n., adj.

۱- وانمود، تظاهر، ساختگی بودن ۲- ساختگی، تخیلی،

وانمودین ۳- متظاهر، وانمودگر ۴- متظاهران، وانمودگران،

دروغین

make.fast (-fast') n.

(تیر یا اسکله یا

بشکه‌ی شناور که قایق را به آن می‌بندند) قایق بند

maker (-ɜr) n.

۱- کشنده‌ی چک یا سفته و غیره

۲- سازنده ۳- (قدیمی) شاعر ۴- (M بزرگ) خدا

make.read|y (-red'ē) n.

(چاپ) صاف کردن صفحه‌ی حروف چینی شده

make.shift (-shift') n., adj.

سردستی، موقت، چاره‌ی موقت

make.up or make-up (-up') n., adj.

۱- ساختار، طرزساخت، ترکیب ۲- سرشت، نهاد، ماهیت،

طبیعت ۳- (در تئاتر) گریم ۴- اسباب توالت، لوازم آرایش

(مانند روژ و سفیدآب و غیره) ۵- آرایش صورت، بزرگ،

توالت ۶- (چاپ و غیره) صفحه بندی، صفحه آرای، تنظیم

صفحه ۷- (آموزش) فرصت مجدد برای دادن امتحان (در

مورد غیبت موجه و غیره) ۸- وابسته به فرصت مجدد

make ← ۹

● to put on makeup

بزرگ کردن، آرایش کردن

make.weight (-wāt') n.

۱- پارسنگ ۲- آدم کم اهمیت، جزو قاذورات

* make-work (-wɜrk') adj.

وابسته به کار وقت‌گیر و بی‌هوده، وابسته به وقت‌گشی

ma.kl.mo.no (mā'ki mō'nō) n.

(ژاپن)

طومار که روی آن نقاشی و خوش‌نویسی شده است

mak.ing (māk'ing) n.

۱- عمل ساختن، ساختمان، خلق، ایجاد، تولید، فراوری

۲- علت موفقیت، راز پیشرفت ۳- مقدار یا میزان ساخته

شده در یک وهله ۴- (جمع) خمیره، استعداد، لیاقت،

ویژگی‌های لازم ۵- (عامیانه - معمولاً پس از: the) توتون و

کاغذ سیگار (که با آن سیگار خود را می‌پیچند)

(انگلیسی) پسوند: کننده، کن

-making (māk'ing)

ma.ko (mā'kō) n., pl. -kos

(جانور) کوسه‌ی ماکو (جنس Isurus)

mal- (mal)

پیشوند: بد، به طور بد، دژ - [maladroit]

Mal 1- Malay 2- Malaying 3- Malaysian

مخفف: ۱- ماله ۲- مالزی ۳- مالزیایی

Mal.a.bar Coast (mal'ə bār')

کرانه‌ی مالابار (درجنوب غربی هندوستان)

mal.ab.sorp.tion (mal'əb sɔrp'shən) n.

(پزشکی - جذب ناپهناجار غذا در دستگاه گوارشی) بند

درآشامی، سوء جذب

Ma.lac.ca ۱- استان مالاکا (در غرب کشور مالزی)
۲- تنگه‌ی مالاکا (میان کشور مالزی و جزیره‌ی سوماترا)
(نام کامل آن: Strait of Malacca)

Malacca cane

عصای مالاکا (عصای سبک و قهوه‌ای رنگ)

Mal|a.chl (mal'ə kī') n.

(انجیل) ۱- ملاکی ۲- کتاب ملاکی نبی

mal|a.chite (mal'ə kīt') n.

(کان شناسی) مالاکیت (به فرمول $\text{CuCO}_3 \cdot \text{Cu(OH)}_2$)

mal|a|co- (mal'ə kō') n.

پیشوند: ۱- نرم تن [malacology] ۲- نرم

mal|a.col.o|gy (mal'ə kāl'ə jē) n.

(بخشی از جانورشناسی) نرم تن شناسی

mal|a.cos.tra.can (mal'ə kās'trə kən)

adj. (جانور) نرم زهوی، وابسته به نرم زهریان

(رده‌ی Malacostraca) (malacostacous) هم می‌گویند

mal.ad.ap.ta.tion (mal'ad əp tā'shən)

n. بدسازش، کژ سازش، سازش نایافتگی، ناسازگاری

mal'adap'tive (-ədap'tiv) adj.

ناسازگار، بدسازشی

mal.a|dapt.ed (mal'ə dap'tid) adj.

سازش نایافته، ناسازگار

mal.ad.just|ed (mal'ə jus'tid) adj.

ناسازگار (به ویژه نسبت به شرایط محیط)، دژسازگار

mal'ad.just'ment, n.

ناسازگاری، ناجوری

mal.ad.jus.tive (-tiv) adj.

ناسازگاری آور

mal.ad.min.is.ter (-ad min'ə stər) vt.

بد اداره کردن، بد فرمندی کردن

mal'ad.min'is.tra'tion (-ə strā'shən) n.

مدیریت بد، بی کفایتی، بدفرماری

mal.a|droit (mal'ə droit') adj.

ناشی، خامدست، دست و پا چلفتی

mal'adroit'ly, adv.

با ناشیگری، خامدستانه

mal'adroit'ness, n.

ناشیگری، دست و پا چلفتی

mal|a.dy (mal'ə dē) n., pl. **-dies**

(بیشتر به صورت مجازی) بیماری، مرض، آزار، ناخوشی، اختلال

• our society's greatest malady is corruption

بزرگترین بیماری اجتماع ما فساد است

Mal|a.ga (mal'ə gə) n.

۱- انگور

سپید و بیضی شکل، انگور مالاکا ۲- شراب مالاکا

Má.la.ga (mä'lä gä')

بندر مالاکا (در کرانه‌ی مدیترانه - اسپانیا)

Mal|a.gas|y (mal'ə gas'ē) n., pl.

-gas'y or **-gas'les** adj.

۱- یومی جزیره‌ی ماداگاسکار ۲- زبان مالاکاسی (از

زبانهای اقیانوسیه) ۳- وابسته به ماداگاسکار (یا مالاکاسی)

و مردم آن

Malagasy Republic

(جمهوری مالاکاسی (ماداگاسکار)

mal|a.gue|na (mal'ə gān'yə) n.

(اسپانیا) رقص مالاکایی (یا موسیقی آن)

ma.laise (ma lāz', mə-) n.

احساس ناخوشی، بیمارگونگی، کسالت، رخوت

Mal|a.mud (mal'ə məd), Bernard 1914- 86

برنارد مالامود (نویسنده‌ی امریکایی)

*** mal|a.mute** (mal'ə myūt') n.

Alaskan malamute ←

mal.an.ders (mal'ən dərz) n.pl.

(دامپزشکی) اِگزَمای زانوی اسب، میلاندوز، کورک زانو

mal|a.pert (mal'ə pərt') adj.

(قدیمی) ۱- پُررو، گستاخ، گستاخانه ۲- آدم پررو

mal'a.pert'ly, adv.

با گستاخی، جسورانه

mal.ap.por.tion (mal'ə pōr'shən) vt.

(بودجه و غیره) به طور غلط یا غیر منصفانه تخصیص

دادن، بد سهمیه بندی کردن

mal'ap.por'tion.ment, n.

سهمیه بندی بد

mal|a.prop (mal'ə prāp') adj., n.

۱- ← malapropism ۲- وابسته به کاربرد غلط واژه‌ها،

گنده پُران (malapropian هم می‌گویند)

Mal|a.prop (mal'ə prāp'), Mrs.

(در نمایشنامه‌ی the Rivals اثر Sheridan) مالاپروپ (نام

شخصیتی که واژه‌های قلمبه سلمبه را عوضی و به طور

خنده‌آور به کار می‌برد)

mal|a.prop.ism (mal'ə prāp'iz'əm) n.

(کاربرد عوضی و خنده‌آور واژه‌ها به ویژه واژه‌های قلمبه

سلمبه و خود نمایانه) دژ کاربرد واژه‌ها، اشتباه لپی (در

کاربرد واژه)، گنده پُرانی

mal.ap.ro.pos (mal'ap rə pō') adj., adv.

بی‌موقع، بیجا، نابهنگام، نایجا، نامناسب

ma.lar (mā'lər) n., adj.

(کالبد شناسی) ۱- استخوان گونه ۲- گونه‌ای، وِجَنی

ma.lar|l|a (mə lər'ē ə) n.

۱- (پزشکی) مالاریا، تب نوبه، تب یازده ۲- (قدیمی) هوای بد،

هوای زهرین

ma.lar'ial, **ma.lar'ian** or **ma.lar'i.ous**, adj.

مالاریایی، وابسته به مالاریا

*** ma.lar.key** or **ma.lar|ky** (mə lār'kē) n.

(خودمانی) چرند، چرندپرند، یاره، چاخان، لاهائل، کتره

mal.ate (mal'āt') n.

(شیمی) ملح یا اِستر اسید مالیک

*** mal|a.thi|on** (mal'ə thi'ān', -ən) n.

(شیمی) مالاتیون (فسفات آلی به فرمول $\text{C}_{10}\text{H}_{19}\text{O}_8\text{S}_2\text{P}$)

Ma.la.tya (mä'lä tyä')

شهر ملتیه (در شرق ترکیه)

Ma.la.wi (mä'lä wē)

کشور مالووی

(در جنوب خاوری آفریقا - ۱۱۸۴۸۳ کیلومتر مربع)

Ma.la'wi.an, adj., n.

اهل مالووی، مالوویایی

Ma.lay (mə lā') n., adj.

۱- مالی (اهل شبه جزیره‌ی ماله یا مالایا و سرزمین‌های

اطراف آن) ۲- زبان مالی (از زبان‌های Austronesian)

۳- وابسته به شبه جزیره‌ی مال و مردم و فرهنگ آن

Ma.lay.a (mə lā'ə) ←

۱- Malay Peninsula ۲- مالایا (آبخست‌سان یا

شبه‌جزیره‌ای که کشور مالزی در آن قرار دارد)

Mal|a.ya.lam (mal'ə yā' ləm) n.

زبان مالایالام (شاخه‌ای از زبان دراویدی Dravidian که در

کرانه‌ی مالابار در جنوب خاوری هندوستان رواج دارد)

Ma.lay|an (mə lā'ən) adj., n.

۱- Malay ۲- گریه‌ی مالایا (نوعی گریه‌ی برمه‌ای)

Malay Archipelago

مجمع الجزایر (یا آبخست گروه) مالی (که اندونزی و فیلیپین

بخشی از آن است)

پیشوند: مالی و - مالایا و -

Ma|lay|o-Pol|y|ne|sian

(mə lā'ō pāl'ə nē'zhən) n., adj.

← Austronesian

Malay Peninsula

شبه جزیره (یا آبخست سان) مالی (که کشورهای مالزی و

سنگاپور و بخشی از تایلند در آن قرار دارد)

Ma.lay.sia (mə lā'zhə) ←

کشور مالزی (پایتخت: کوالالامپور - ۲۲۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ma.lay'sian, adj., n.

اهل مالزی، مالزیایی

Mal.colm (mal'kəm) ←

اسم خاص مؤنث

mal.con.tent (mal'kən tent') adj., n.

۱- ناراضی، ناخشنود ۲- مخالف دولت، نگوشت‌کر دولت

mal.de.mer (māl de mer')

← seasickness (فرانسه)

mal.de.vel.op.ment

(mal'di vel'əp mənt) n.

← malformation

mal'de.vel'oped, adj.

← malformed

mal.dis.tri.bu.tion

(mal'dis trə byōō'shən) n.

تقسیم غیرمنصفانه یا ناکافی (ثروت یا درآمد و غیره)

Mal.dives (mal'divz) ←

کشور مالدیو (مرکز از چند جزیره در اقیانوس هند و جنوب

غربی سیلان)

Mal.div'i.an, adj., n.

اهل مالدیو، مالدیوی

male (māl) adj., n.

۱- نر، نرینه، گشن، جُرّه، کَل، نَرّه ۲- (گیاه) پرچم دار

(staminate هم می‌گویند)، تُرک ۳- مردانه، مردوار (در

برابر: زنانه female) ۴- ویژه‌ی پسران و مردان، مرد، پسر

۵- مذکر (بیشتر می‌گویند: masculine) ۶- نرکی (در برابر:

مادگی)، قرار گیرنده در درون چیز دیگر (مانند دکمه در

مادگی) ۷- حیوان نر، گیاه نرک

● male lions are larger شیرهای نر درشت‌ترند

● only male members of the family went فقط مردان خانواده رفتند

male'ness, n. نرینگی، نری، مردیت

* **male chauvinist pig**

(خودمانی - ناخوشایند) مردی که زنان را پست می‌شمارد،

هودار نابرابری مرد و زن

mal.e|dict (mal'ə dikt') adj., vt.

(قدیمی) ۱- ملعون، مطرود، مورد تنفر ۲- لعن کردن

mal.e|dic.tion (mal'ə dik'shən) n.

۱- لعنت، طعن و لعن، دشنام ۲- بدگویی (از کسی)، تهمت

لعنت‌آمیز، دشنام‌آمیز

mal.e|fac.tion (mal'ə fak'shən) n.

تبهکاری، جنایت، بدکاری، زشت‌کاری، بدکرداری

mal.e|fac.tor (mal'ə fak'tər) n.

آدم بدکار، آدم تبهکار، جانی، بدکردار

mal'efac'tress, n.fem.

(زن) بدکار، تبهکار

male fern

(گیاه) سرخس نر

ma.lef|lc (mə lef'ik) adj.

زبان بار، فاجعه‌انگیز، نحس، شوم

ma.lef|i.cent (mə lef'ə sənt) adj.

آسیب‌آور، مضر، صدمه‌آور، زبان‌کار

ma.lef'i.cence, n.

آسیب‌آوری، دیو سرشتی

ma.le|lc acid (mə lē'ik)

(شیمی) اسید مالئیک (HOOCCH:CHOOH)

maleic hydrazide

(شیمی) هیدرازید مالئیک (به فرمول C₄H₄N₂O₂)

mal.en.ten|du (mā lān tēn dū') adj., n.

(فرانسسه) ۱- مورد سوءتفاهم، درست درک نشده

۲- سوءتفاهم

ma.lev|o.lence (mə lev'ə ləns) n.

بدخواهی، بدجنسی، بدسگالی، دیوسیرتی، سوءنیت

ma.lev|o.lent (-lənt) adj.

۱- بدخواه، بدجنس، بدسگال، دیوسیرت، دارای سوءنیت،

بدنهاد، نابکار ۲- بدخواهانه، بدسگالانه، دیوسیرتانه

ma.lev'o.lently, adv.

با بدجنسی، بدخواهانه

mal.fea.sance (mal fē'zəns) n.

(به ویژه متصدیان امور) تخلف، اجحاف، بدکرداری،

کارخلاف قانون، زشت‌کرداری، سوءاستفاده از مقام (در

برابر: خطکاری misfeasance و تصور nonfeasance)

وابسته به تخلف یا سوء استفاده از مقام

mal.fea'sant, adj.

mal.for.ma.tion (mal'fôr mā'shən) n.

کژاندازی، کژ ریختی، بد ریختی، نقص عضو

mal.formed' (-fôrmd') adj.

ناقص، معیوب

mal.func.tion (mal funk'shən) vi., n.

(اندام یا ماشین و غیره) درست کار نکردن، دژکاری،

کژکاری، کژگشتی

mal.gré (māl grā')

(فرانسه) علیرغم، باوجود

Ma.ll (mā'lē)

کشور مالی (در باختر افریقا -

پایتخت: باماکو Bamako - ۱۲۳۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

mal|lc acid (mal'ik, mā'lik)

(شیمی) اسید مالیک (COOHCH₂CH(OH)COOH)

mal.ice (mal'is) n.

۱- بدخواهی، بدجنسی،

بدنهادی، کین ورزی ۲- (حقوق) سومنیت، اسباب چینی

● I feel no malice toward you

احساس کینه نسبت به شما ندارم

ma.ll.clous (mə lish 'əs) adj.

۱- بدخواه، بدجنس، بدنهاد، دارای سومنیت، بدسرشت، کینه‌توز، بداندیش ۲- بدخواهانه، از روی سومنیت

● some malicious guy slashed my tires

یک آدم بدجنس تایرهای مرا پاره کرد

ma.li'ciously, adv.

با بدجنسی، با سوء نیت

ma.li'cious.ness, n.

بدجنسی، غرض ورزی

malicious mischief

(حقوق) رساندن آسیب عمدی به مال دیگری

ma.lign (mə līn 'v) vt., adj.

۱- بدگویی کردن (از)، تهمت زدن (به)، چفت زدن، سمایت کردن، سخن چینی کردن ۲- بدجنسی کردن، بدخواهی کردن، سومنیت نشان دادن ۳- خبیث، بدفرجام، اهریمنی ۴- مضر، زیانبخش ۵- بدخیم

● Ali was unfairly maligned by one of the students he had failed

یکی از

شاگردانی که علی رفته بوده به طور غیرمنصفانه‌ای از او بدگویی می‌کرد

ma.lign'er, n.

بدگویی کننده، سخن‌چین

ma.lig.nan|cy (mə lig'nən sē) n.

۱- خباثت، خبیث، بدجنسی، بدنهادی، سومنیت، شرارت، بدسگالی، زیان‌آوری ۲- (غده و غیره) بدخیمی ۳- غده‌ی بدخیم (malignance هم می‌گویند)

ma.lig.nant (-nənt) adj., n.

۱- بدخواه، بدجنس، بداندیش، بدسرشت، بدنهاد، بدجنس‌انه، شرورانه ۲- دارای تأثیر بد، بدفرجام، نحس، زیان‌بخش ۳- (پزشکی) مهلک، خطرناک، بدخیم (در برابر: خوش خیم benign) ۴- (مهیجور) ناراضی، مخالف دولت (یا وضع موجود)، آدم ناراضی

● the tumor in his neck is malignant

غده‌ی گردن او بدخیم است

ma.lig'nantly, adv.

به طور بدخیم ۲- با بدجنسی

ma.lig.ni|ty (-nə tē) n.

۱- بدخواهی، بدطینتی، شرارت، خباثت، مردم‌آزاری (malice) ۲- زیان‌بخشی، مضر بودن ۳- (پزشکی) بدخیمی ۴- عمل شرارت آمیز

ma.ll.hl|nl (mä 'lā hē 'nē) n.

(هاوایی) تازه وارد

ma.lines (mə lēn 'v) n.

۱- ← Mechlin ۲- پارچه‌ی توری ابریشمی آهاردار یا سیفت (maline هم می‌نویسند)

ma.lin.ger (mə līn'gər) vi.

(برای) فرار از کار یا مسئولیت و غیره) خود را به ناخوشی زدن، تمارض کردن، بیمارنمایی کردن

ma.lin'gerer, n.

تمارض کننده

Ma.lin|ke (mä 'līn kã 'v) n., pl. -kes' or

-|ke'

۱- (هر یک از مردم ماندا Mande در جنوب آفریقا) مالین‌کی

۲- زبان مالین کی (از زبان‌های Mande)

Ma.ll.now.ski (mä 'li nōf'skē), Bronislaw (Kaspar) 1884-1942

برانیسلاو مالینوسکی

(مردم شناس آمریکایی - زاده‌ی لهستان)

mal|i.son (mal'ə zən) n.

(قدیمی) نفرین، دشنام

mal.kin (mō 'kin) n.

۱- (انگلیس - محلی) زن سلخته ۲- زمین شور ۳- مترسک، لولوی سرخ‌رمن ۴- کربه ۵- خرکوش

mall (mōl) n.

۱- (به ویژه آمریکا و کانادا)

بازار، بازارچه، تیمچه، مرکز خرید، پاساژ ۲- (در بازی Pall-Mall) چکش چوبی ۳- محل بازی Pall-Mall ۴- گردشگاه پر درخت و پرسایه، باغراه

mal.lard (mal'ərd) n., pl. -lards or -lard

(جانور) اردک وحشی (Anas platyrhynchos)

Mal.lar|mé (mä lār mā 'v), Stephane 1842-98

استپان مالارمه (شاعر فرانسوی)

mal.le.a|ble (mal'ē ə bəl) adj.

۱- (فلزات) چکش‌خوار، چکش‌خور ۲- دیس‌پذیر، خم‌پذیر، قابل انعطاف، سازش‌پذیر، (مجازی) سازگار

● pure gold is very malleable

طلای خالص بسیار خم‌پذیر است

mal'ē.abil'ity or mal'ē.able.ness, n.

۱- چکش‌خواری ۲- شکل‌پذیری، قابلیت انعطاف

malleable iron

چدن چکش‌خوار (malleable cast iron هم می‌گویند)

mal.lee (mal'ē) n.

۱- (گیاه) مالی (انواع اوکالیپتوس‌های بته مانند بومی استرالیا به ویژه Eucalyptus dumosa و E. oleosa) ۲- (استرالیا) بیشه‌ی اوکالیپتوس

mal.le.muck (mal'ə muk 'v) n.

(جانور) مرغ توفان شمالی

mal.le|o.lus (mə lē'ə ləs) n., pl. -|ll'

(کالبد شناسی - برجستگی استخوان مع یا) قوزک، کوزک قوزکی، کوزکی

mal.le'o.lar, adj.

۱- چکش‌چوبی، کوبین

mal.let (mal'ət) n.

۲- (در بازی croquet) چوگان چوبی، (در چوگان بازی) چوگان ۳- (سازهای زهی و کوبه‌ای) مضراب

mal.le|us (mal'ē əs) n., pl. mal'le|l'

(کالبد شناسی) استخوان چکشی (در گوش میانی)

Mal.lor.ca (mä lōr'kã) Majorca

mal.low (mal'ō) n., adj.

(گیاه) ۱- پنیرک (جنس Malva) ۲- وابسته به پنیرکیان (تیره‌ی Malvaceae راسته‌ی Malvales)

mallow rose

rose mallow

malm (mām) n.

۱- (انگلیس) سنگ آهک نرم (سفید مایل به خاکستری) ۲- خاک نرم (که از این سنگ به دست می‌آید) ۳- (آجرسازی) آمیزه‌ی خاک و گچ

malm.sey (mām'zē) n.

۱- شراب مامزی (نوعی شراب مادیرا Madeira که شیرین

و تیره رنگ است) ۲- انگور مامزی (انگور سپیدی که از آن این شراب را می‌سازند)

mal.nour.ished (mal nər'isht) adj.

دچار سوء تغذیه، بدخورای، بدخوراک، بدپرود

● malnourished children begged for food

کودکان دچار سوء تغذیه، خوراک نکدی می‌کردند

mal.nu.tri.tion (mal'nōō trish'an) n.

سوء تغذیه، بدخورایی، بدخوراکی، بدپروردی

mal.oc.clu.sion (-ə klōō'zhən) n.

(دندانپزشکی - بد روی هم قرار گرفتن دندان‌های بالا و پایین) بدجفتی

mal.o|dor (mal'ō'dər) n.

بوی بد، گند

mal.o|dor.ous (-ō'dər əs) adj.

بدبوی، گند، میگذرد، متعفن

mal.o'dor.ously, adv.

به طور متعفن

mal.o'dor.ous.ness, n.

تعفن، بدبویی

ma.lo.nic acid (mə lō'nik)

(شیمی) اسید مالنیک (HOOCCH₂COOH)

Mal|o.ry (mal'ə rē), Sir Thomas died c. 1471

سیر توماس مالوری (نویسنده‌ی انگلیسی)

ma.lo.ti (mə lōō'tē) n.

جمع واژه‌ی: loti

Mal.pi.ghi (māl pē'gē), Marcello 1628-94

مارچلو مالپیک (زیست شناس ایتالیایی)

Mal.pigh.i.an (mal pig'ē ən) adj.

وابسته به مالپیک

mal.pigh.i|a (mal pig'ē ə) adj.

(گیاه)

مالپیکیا (تیره‌ی Malpighiaceae راسته‌ی Polygalales)

Malpighian body (or corpuscle)

(پزشکی) جسم مالپیک

Malpighian layer

(زیست شناسی) لایه‌ی مالپیک

Malpighian tubules

(زیست شناسی - عنکبوت‌ها و حشرات دیگر) لوله‌های مالپیک

mal.po.si.tion (mal'pə zish'an) n.

(به ویژه در مورد جنین در زهدان) بد نهشت

mal.prac.tice (mal prak'tis) n.

۱- تخلف (تخلفات) پزشکی، لغزش (لغزش‌های) پزشکی، درمان اشتباه، بدرمانی ۲- (در رشته‌های علمی و حرفه‌ای) بدکاری، لغزش (تخلف) حرفه‌ای، خلافکاری، شکاری

mal'prac.ti'tioner (-tish'an ər) n. مختلف

Mal.raux (māl rō'), André 1901-76

آندره مالرو (نویسنده‌ی فرانسوی)

malt (môlt) n., adj., vt., vi.

۱- (جو خیس‌انده که جوانه زده و سپس در گوره خشکانده شده) مالت (در ساختن مشروبات الکلی) ۲- (نوشیدنی ساخته شده از مالت) آبجو، آبجوسیه ۳- (عامیانه) ← malted milk ۴- مالت دار، مالتی ۵- (جو و گندم و غیره را) مالت کردن، تبدیل به چیز مالت مانند کردن ۶- (به شیر و غیره) مالت زدن، مالتی کردن

Mal.ta (môl'tə)

۱- جزیره‌ی مالت (در دریای مدیترانه) ۲- کشور مالت (پایتخت: والتا Valletta - ۳۱۷ کیلومتر مربع)

Malta fever

(پزشکی) تب مالت ← (undulant fever)

malt.ase (môl'tās') n.

(آنزیمی که

در روده‌ی کوچک و مخمر و غیره یافت می‌شود) مالتاز

۱- * malted milk

(گرد حاوی شیر خشک و

مالت) شیر مالت‌دار ۲- نوشیدنی حاوی شیر خشک و مالت (و معمولاً) بیستنی (malted هم می‌گویند)

Mal.tese (môl'tēz') adj., n., pl. **Mal.tese'**

۱- وابسته به جزیره‌ی مالت و مردم و فرهنگ و زبان آن، مالتی، مالتایی ۲- (قرون وسطی) دلاوران مالتی ۳- گویش عربی متداول در کشور مالت ۴- سگ مالتیز ۵- کربهی مالتیز

Maltese cross

۱- چلیپای مالتی

← (cross) ۲- (گیاه) لیخنیس *Lychnis chalcidonica* خانواده‌ی pink که گل‌های پنج بخشی و قرمز دارد)

malt extract

عصاره‌ی مالت (که خاصیت درمانی دارد)

mal.tha (mal'thə) n.

۱- مالت (نوعی قیر

چسبناک) ۲- هر یک از چند نوع آمیزه‌ی طبیعی مواد نفتی

Mal.thus (mal'thəs), Thomas Robert 1766-

رابرت مالتوس (اقتصاد دان انگلیسی) 1834

Mal.thu.si|an (mal thōō'zhən) adj.

(وابسته به مالتوس و این اندیشه‌ی او: جمعیت با تصاعد هندسی زیاد می‌شود در حالی که تولید با تصاعد ریاضی افزوده می‌شود) مالتوسی

Mal.thu'sian.ism, n.

مالتوس‌گرایی

malt liquor

نوشیدنی ساخته شده

از مالت، نوشیدنی مالت‌دار (مانند آبجو)، اکسبه

malt.ose (môl'tōs') n.

مالتوز (ماده‌ی شیرین و سپید و بلورین)

mal.treat (mal trēt') vt.

بد رفتاری کردن (با)، سوءرفتار از خود نشان دادن، خشونت از خود نشان دادن (mistreat هم می‌گویند)

mal.treat'ment, n.

بدر رفتاری، جور

malt.ster (môlt'stər) n.

مالت ساز، مالت فروش

malt sugar

← maltose

malt|y (môl'tē) adj. **malt'|ler,**

malt'|lest

مالت مانند، مالت دار، مالتی

malt'i.ness, n.

حالت مالت مانندی

mal.va.si|a (mal'və sē'ə) n.

← (malmsey) ۱- بندر مالوازی (یونان) ۲- شراب مالوازی

وابسته به بندر مالوازی و شراب آن **mal'va.si'an**, adj.

mal.ver.sa.tion (mal'vər sā'shən) n.

(حقوق - به ویژه کارمند دولت) خلافکاری، اختلاس، فساد اداری

mal.voi.sle (mal'voi zē) n.

malmsey ← (قدیمی)

ma|ma (mä'mə) n.

(زبان بچانه)

مادر، مامان، ننه، ننه جان (mamma هم می‌نویسند)

ma|ma.il|ga (mä'mä le'gə) n.

(خوراکپزی) حریره ی آرد ذرت

mam|ba (mām'bə) n.

(جانور) مامبا (انواع مارهای بسیار زهرین و درخت زی
افریقای از جنس Dendroaspis به ویژه نوعی مار دراز و
سبز به نام D. angusticeps)

* mam|bo (mām'bō) n., pl. -bos, vi.

۱- (موسیقی دریای کارائیب و آمریکای لاتین) مامبو

۲- رقص مامبو (همراه این موسیقی) ۲- مامبو رقصیدن

Mam.e|luke (mam'ə lōk') n.

۱- (عربی) مملوک (هر یک از غلام‌زادگانی که از ۱۲۵۰ تا
۱۵۱۷ میلادی بر مصر حکومت می‌کردند) (Mamluk هم
می‌نویسند) ۲- (در برخی کشورهای اسلامی) غلام، برده

mam|ma' (mä'mə) n.

mama ←

mam|ma² (mam'ə) n., pl. -mae (-ē)

(غده‌ی ترانوده‌ی شیر در پستان جنس ماده) غده‌ی شیرتراو
(mammary gland هم می‌گویند)، شیرتراو
پستاندار

mam.mal (mam'al) n.

mam.ma.lian (mā mā'lē'ən) adj., n.

پستاندار، وابسته به پستانداران

mam.mal.o|gy (mā mal'ə jē) n.

پستاندارشناسی

mam.mal'o.gist, n.

پستاندارشناس

mam|ma.plas|ty (mam'ə plas'tē) n.

جراحی پلاستیک (برای بزرگ یا کوچک سازی) پستان

mam.ma|ry (mam'ə rē) adj.

وابسته به

غده‌های ترانوده‌ی شیر در پستان، شیرتراو، پستانی

mam.mee (mä mā') n.

۱- (گیاه) درخت مامی (جنس Mamea تیره‌ی

Saint Johnswort از درختان بلند نواحی حاره‌ی آمریکا

M. americana که میوه‌ای با طعم زردآلو می‌دهد و

به آن mammee apple هم می‌گویند) ۲- میوه‌ی این درخت

۳- ← mamey و mammeey marmalade tree (هم می‌نویسند)

mam.mif.er.ous (ma mif'er əs) adj.

دارای غدد ترانوده‌ی شیر، شیرآور، پستاندار

mam.mil|la (ma mil'ə, mē-) n., pl. -lae

(lē)

۱- نوک پستان، چُپو ۲- هر برجستگی شبیه نوک پستان

mam.mil.lar.y (mam'ə ler'ē) adj.

چوبی

mam.mil.late (mam'ə lāt') adj.

۱- دارای غدد ترانوده‌ی شیر، شیرتراودار ۲- به شکل نوک

پستان، نوک پستانی (mammillated هم می‌گویند)

mam'mil.la'tion, n.

شیرتراوی، نوک پستان

mam.mock (mam'ək) n., vt.

(محل) ۱- تکه، پاره، بریده، بخش کنده شده از چیزی

۲- کندن، جداکردن، پاره پاره کردن

mam.mo.gram (mam'ə gram') n.

عکس پستان (با اشعه‌ی ایکس)، پستان نگار

mam.mog.ra.phy (mā mäg'rə fē) n.

پستان نگاری، عکسبرداری از پستان

mam.mon (mam'an) n.

۱- (تداوی منفی)

ثروت، مال، پول، مال پرستی ۲- (انجیل) معونا

mam'mon.ism, n.

مال پرستی

mam.moth (mam'əth) n., adj.

۱- (دیرین شناسی) ماموت

(نوعی فیل پشمالو و بزرگ از

جنس Mammothus که اکنون

منقرض شده است)

۲- (مجازی) عظیم، بسیار

بزرگ، سترگ، غول‌پیکر

● building the dam was a mammoth task

ساختمان آن سد کار عظیمی بود

mam|my (mam'ē) n., pl. -mies

۱- (زبان کودکان) مادر، مامان، مام، ننه ۲- (مهور) دایه‌ی

سیاه پوست

mammy wagon (or bus)

(در باختر آفریقا) اتوبوس بی سقف

man (man) n., pl. men (men) vt. manned,

man'ning interj., adj.

۱- مرد ۲- انسان، بشر، نوع بشر (Homo sapiens)،

بنی آدم، بشریت، نژاد بشر، شخص ۳- (با: the) شخص

مناسب، آدم به درد خور، فرد بلخو ۴- نوکر، کارگر (مرد)،

زیر دست ۵- (معمولاً جمع) ملوان، ناوی، سرباز، فرد (افراد)

۶- (قدیمی) ← vassal ۷- شوهر ۸- معشوق ۹- دلیر،

جوانمرد، نیرومند ۱۰- (تیم ورزشی) بازیکن، عضو تیم

۱۱- (شطرنج و چکرز و غیره) مهره ۱۲- (خودمانی) در

خطاب) رفیق، ای مرد ۱۳- (کشتریانی) در ترکیب) کشتی

۱۴- کارگر دادن (به)، کارگری کردن (در)، کارگر گذاشتن

(سر کار بخصوص) ۱۵- (خود را) آماده کردن، تقویت

کردن، قوت قلب دادن ۱۶- (حرف ندا برای تأکید -

خودمانی) ای بابا، ببین ۱۷- مردانه

● all men are created equal همه‌ی انسان‌ها برابری خلق شده‌اند

● as a (or one) man متفقا، همه باهم، دسته جمعی

● many men tried and many men died مردان زیادی (به آن کار) مبارزت کردند و مردان زیادی مردند

● the boy grew into a man آن پسر بزرگ شده و مرد شد

● to a man جملاً، همه، همه بدون استثنا

● who is manning the boat?

چه کسی کارگری قایق‌ها را می‌کند؟

Man, Isle of (میان ایرلند و انگلیس)

-man (mæn, man)

پسوند: مرد، شخص، آدم [fireman یا chairman]

ma|na (mä'nä) n.

(در جزایر اقیانوسیه)

روح نیرومند که موجب نیکی یا بدی می‌شود

man about town

مرد شیک پوش



mammoth

و معاشرتی، اهل معاشرت و مهمانی و رستوران

man|a.cle (man'ə kəl) n., vt. -cled, -cling

۱- دستبند، بخو، غل و زنجیر ۲- باز دارنده، جلوگیری ۳- باز داری کردن، جلوگیری کردن، دست و بال کسی را بستن ۴- دستبند زدن، غل و زنجیر کردن

man.age (man'ij) n., vt., vi. -aged, -aging

۱- (در اصل) اسب را آموخته کردن، (اسب را) تعلیم دادن ۲- اداره کردن، گرداندن، سامان‌گری کردن ۳- مهار کردن، (حرکت چیزی را) کنترل کردن، واپاد کردن ۴- وادار کردن، تسلیم کردن، سر به زیر کردن ۵- (نادر) با دقت به کار بردن یا استفاده کردن ۶- موجب شدن، ترتیب دادن، (به انجام کاری) موفق شدن، انجام دادن، از عهده برآمدن ۷- (قدیمی) ← manège ۸- (قدیمی) management ←

● he managed the company well after he took over
● how can you manage without electricity?

بدون برق چگونه می‌توانی گذران کنی؟

● I managed to write that book in one year

هر طوری بود آن کتاب را یک ساله نگاشتم

man.age.a|ble (man'ij ə bəl) adj.

داره کردنی، قابل کنترل، مهارپذیر، (مو) شانه شدنی
man'age.abil'ity or man'age.able.ness, n.

قابل اداره کردن بودن

man'age.ably, adv.

به طور اداره کردنی

managed currency

(اقتصاد)

پول اداره شده (پول تحت مهار مؤسسات دولتی به منظور کنترل میزان پول در گردش و قیمت‌ها و تورم و غیره)

man.age.ment (man'ij mənt) n.

۱- مدیریت، سرپرستی، اداره (کردن)، سامان‌گری ۲- مهارگری، مهار، کنترل، واپاد ۳- کارفرما (بان)، مدیر(ان)، گردانندگان، سامان‌گران

● disputes between labor and management

اختلافات میان کارگران و کارفرمایان

● the management of this company is difficult

اداره‌ی این شرکت دشوار است

man.ag|er (-ij ə) n.

۱- مدیر، گرداننده،

داره کننده، سرپرست، سامان‌گر ۲- (امریکا - بیس بال) سرپرست تیم ۳- (هنرپیشگان و تیم‌های ورزشی و ورزشکاران حرفه‌ای و غیره) پیشکار، مدیر برنامه، کارگزار (زن) کارفرما، مدیره

man'ag.er.ess, n.fem.

مدیر

man'ag.er.ship, n.

دوران یا مقام مدیریت

man|a.ge|ri|al (man'ə jir'ē əl) adj.

وابسته به مدیر و مدیریت، ویژه‌ی مدیران، مدیرانه

man'a.ge'ri.al.ism, n.

مدیریت‌گرایی

man'a.ge'ri.ally, adv.

از نظر مدیریت

manag.ing n.

مدیریت، فرمانداری، اداره کردن

● managing director

مدیر عامل

* **managing editor**

(مطبوعات) سردبیر، سروراکر

Ma.na.gua (mä nā'gwä)

شهر ماناگوا (پایتخت کشور نیکاراگوا)

man|a.kin (man'ə kin) n.

(جانور) منکین (پرنده‌گان تیره‌ی Pipridae - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

Ma.na.ma (mə nam'ə)

شهر منامه (پایتخت بحرین)

ma.ña|na (mä nyā'nā) n., adv.

(اسپانیایی) ۱- فردا ۲- در آینده

Ma.nas.seh (mə nas'ə)

(انجیل) مناسیه

man-at-arms (man'at ārmz') n., pl.

men'-at-arms'

سرباز (به ویژه سرباز سواره در قرون وسطی)

man|a.tee (man'ə tē') n.

(جانور) مناتی (تیره‌ی

sirenian نوع Trichechidae)



MANATEE

گاو دریایی

Man.ches.ter (man'ches'tər)

شهر منچستر (در شمال غربی انگلیس)

Manchester terrier

سگ تریر منچستر

(انواع سگ‌های تریر با موی کوتاه و براق)

man.chet (man'chət) n.

(قدیمی) نان اعلا (از بهترین نوع گندم)

man-child (man'child') n., pl.

men'-chil'dren

پسر، فرزند نکور

man.chi.neel (man'chə nēl') n.

۱- (گیاه) منچی نیل Hippomane mancinella از خانواده‌ی spurge که بومی نواحی حاره‌ی امریکا بوده و میوه‌ی آلو مانند آن زهرین است) ۲- چوب این درخت

Man.chu (man chōo') n., pl. -chus' or

۱- (مردم اهل منچوریا که از

۱۶۴۳ تا ۱۹۱۲ میلادی بر چین حکومت می‌کردند) منچو، اهل

منچوری ۲- زبان منچو (از زبان‌های Tungusic)

Man.chu.kuo (man chōo'kwō)

دولت منچوکو (که ژاپنی‌ها در منچوری به وجود آوردند)

۲۵-۱۹۳۲) شرقی چین

Man.chu.ri.a (man choor'ē ə)

سرزمین منچوری یا منچوریا (چین)

Man.chu'ri.an, adj., n.

اهل منچوری، منچوریایی

man.ci.ple (man'sə pəl) n.

مامور خرید

(در دانشگاه‌ها و صومعه‌ها و غیره)، مباشر، وکیل خرج

Man.cu.ni|an (man kyōō'nē ən) adj., n.

وابسته به یا ساکن شهر منچستر (در انگلیس)، منچستری

-man|cy (man'sē)

پسوند: پیش‌بینی، -گویی [chiromancy]

Man.dae|an (man dē'ən) n., adj.

Mandean ←

man.da|la (mun'də lə) n.

(در آیین هندوها و بودایی: دایره‌ای که حاوی پیکره‌ی

خدایان و اشکال هندسی است) مندالا

Man.da.lay (man'də lā') شهر مندالی

(در مرکز کشور میانمار که سابقاً نامش برمه بود)

man.da.mus (man dā'məs) n., vt.

۱- (حقوق: حکم کتبی دادگاه عالی به دادگاه فرعی یا به ادارات و مؤسسات) حکم دادگاه عالی ۲- (عامیانه) دادن چنین حکمی

* **Man.dan** (man'dan) n., pl. -dans or

-dan ۱- سرخپوست ماندان (قبیلای ماندان)

در داکوتای شمالی) ۲- زبان ماندان (از زبان های Sioux)

man.da.rin (man'də rin) n., adj.

۱- (سابقاً در چین) عضو هر یک از نه گروه صاحب منصبان ارشد، ماندارین ۲- (تداعی کمی منفی) نخیه، جزو برجستگان، گل (های) سر سبد، از ما بهتران ۳- زبان ماندارین (متداول ترین زبان در کشور چین) ۴- (گیاه)

درخت نارنگی (Citrus reticulata) ۵- نارنگی (mandarin orange هم می گویند) ۶- (رنگ) نارنجی

پر رنگ، پرتقالی تیره، زرد پررنگ ۷- جامه های ماندارین (دارای یقه باریک و روبه بالا) ۸- وابسته به کاربرد زیرکانه زبان

man'da.rin.ism, n.

ماندارین گرایی

mandarin duck (Aix galericulata) غاز اهلی

man.date (man'dāt') n., vt. -dat'ed,

-dat'ing

۱- (به ویژه کتبی) حکم، دستور، اختیارنامه، فرمان

۲- (سابقاً) قیمومت، امتیاز تحت الحمایگی ۳- کشور

تحت الحمایه ۴- خواست رأی دهندگان ۵- (حقوق) دستور

دادگاه بالاتر به دادگاه پایین تر، دستور مافوق به مادون

۶- (حقوق - انگلیسی) گروگیری اموال شخصی ۷- (حقوق

رومی) قراردادی که طبق آن شخص به طور رایگان متعهد به

انجام کاری می شود ولی در صورت زیان یا آسیب غرامت

یا پاداش دریافت می کند ۸- (سرزمین یا کشوری را) تحت

قیمومت درآوردن، امتیاز قیمومت دادن

man.da'tor, n.

امتیازدهنده، دستوردهنده

man.da.to|ry (man'də tōr'ē) adj., n., pl.

-ries

۱- وابسته به حکم کتبی، فرمانی، واجب، زوری،

دستوری، حکمی، فرمودی ۲- اجباری، واجب، زوری،

ناگزیر ۳- دولت قیم، دارای امتیاز قیمومت یا تحت الحمایگی

(mandatory هم می نویسند)

● mandatory retirement

بازنشستگی اجباری

man'da.to|rily, adv.

به طور اجباری یا فرمانی

Man|de (mān'dā') n., pl. -des' or -|de'

adj. ۱- (نام گروهی از بومیان آفریقای باختری)

ماندا ۲- زبان ماندا (شاخه ای از زبان های Niger-Congo)

۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم ماندا

Man.de|an (man dē'ən) n., adj.

۱- (عضو فرقه ای عرفانی برخی مردم جنوب عراق) ماندی

۲- وابسته به فرقه ای ماندی و زبان و آیین آنها

Man.de.ville (man'də vil'), Sir John 14th

cent. سیرجان مندویل

(نویسنده ای احتمالی سفرنامه ای به انگلیسی)

man.dl.ble (man'də bəl) n.

۱- (کالبد شناسی) فک زیرین، آرواره ی زیرین، زیرآرواره، زیرآره (skull ←) ۲- (بند پایان و سرپایان) هر یک از دو فک، آرواره، (پرندگان) منقار زیرین یا زیرین، نوک بالا یا پایین

man.dib'u.lar (-dib'yoo lər) adj.

آرواره ای

man.dib|u.late (man dib'yoo lit) adj., n.

۱- (به ویژه برخی حشرات) آرواره دار، فک دار (زیر شاخه ی

Mandibulata) ۲- قادر به جویدن

Man.din|go (man din'gō) n., pl. -gos,

-goes or -|go Mande ←

man.do.lin (man'də lin) n.

(شاید از عربی - موسیقی)

ماندولین

man'do.lin'ist, n.

ماندولین نواز

man.drag|o.ra

(man drag'ə rə) n.

mandrake ←

man.drake

(man'drāk') n.

۱- (گیاه) مهرگیاه، افسونگر شب، عشوق، مردم گیاه

(nightshade) Mandragora officinarum خانواده ی

۲- ریشه ی مهرگیاه ۳- May apple ←

man.drel or **man.drill** (man'd rəl) n.

۱- (در ماشین تراش و غیره) نگهدار مرغک، میله ی محور

شنبه، مرغک ۲- شاه میله (که روی آن مفتول یا شیشه و

غیره را شکل می دهند یا قالب می گیرند و غیره)

man.drill (man'dril) n.

(جانور) مندریل Mandrillus sphinx بوزینه ی درشت اندام

و خشن خوی - بومی آفریقای غربی)

man.du.cate (man'dōō kāt') vt.

(نادر) جویدن

-cat'ed, -cat'ing

man'du.ca'tion, n.

جویدن

man'du.ca.to'ry (-kə tōr'ē) adj.

جویدنی

Man.dy (man'dē)

اسم خاص مؤنث

mane (mān) n.

۱- (اسب و شیر و غیره) یال، بش، پیش، کیسوفش

۲- (انسان) موی بلند و پرپشت، کیسوان، کاکل، زلف

maned, adj.

یال دار

mane'less, adj.

بی یال

man-eat|er (man'ēt'ər) n.

۱- آدمخوار، مردمخوار ۲- cannibal ←

man'-eat'ing, adj.

آدمخور، آدمخوار

ma.nège or **ma.nege** (ma nez'h') n.

۱- هنر سوارکاری و تعلیم اسب، اسب آموزی، مانژ ۲- گام

ها و تمرین های اسب آموخته ۳- آموزشگاه تربیت اسب و

سوارکاری

ma.nes (mā'nēz') n.pl. ۱- (در باور رومیان

باستان) ارواح تجلیل شده ی نیکان ۲- روح آدم مرده



Ma.nes (mā'nez') Mani ←

Ma.net (mā nā'), Édouard 1832-83

یدوارد مانه (نقاش فرانسوی)

ma.neu.ver (mā nōō'vər) n., vi., vt.

۱- مانور، ترفند ارتشی، جنگ ترفند ۲- (جمع) تمرین جنگ، منق نظامی، جنگ آزمودن ۳- ترفند، تمهید، شگرد، تدبیر ۴- مانور دادن، ترفند جنگی به کار بردن، جنگ آزمودن کردن، در مانور شرکت دادن ۵- با مهارت عمل کردن، ماهرانه انجام دادن، ترفند به کار بردن، شگرد زدن ۶- (با مهارت یا حيله) واداشتن، وادار کردن، قبولاندن

ma.neu'ver.abil'ity, n.

مانورپذیری

ma.neu'ver.able, adj.

مانور پذیر، حرکت پذیر

ma.neu'verer, n.

مانور دهنده، شگردگر

man Friday

Friday ←

man.ful (man'fəl) adj.

دلیر، شجاع، مصمم

man'fully, adv.

با مردانگی، دلیرانه

man'ful.ness, n.

مردانگی، دلوری

man.ga.bey (man'gə bā') (جانور)

منگابی (انواع میمون‌های درشت آفریقایی از جنس Cercopithecus که پشم نرم و خلکستری و دم دراز دارند)

Man.ga.lore (man'gə lōr')

شهر منگالور (در جنوب هندوستان)

man.ga.nate (man'gə nāt') n.

(شیمی) منگنات (ملح اسید منگنیک)

man.ga.nese (man'gə nēs') n.

(شیمی) منگنز (عنصر شیمیایی غیرمغناطیسی - نشان: Mn وزن اتمی: ۵۴/۹۳۸۰ عدد اتمی: ۲۵ چگالی: ۷/۴، نقطه‌ی گداز: ۱۲۲۳°C، نقطه‌ی جوش: ۲۰۶۰°C)

manganese bronze

(فلزشناسی) برونز منگنز

(آمیزه‌ای از مس و روی و حدود ۲ درصد منگنز)

manganese steel

(فلزشناسی) فولاد منگنز

(نوعی فولاد که بین ۱۲ تا ۱۴ درصد منگنز دارد)

man.gan|lc (man gan'ik) adj.

(شیمی) منگنیک (وابسته به ترکیبات شیمیایی حاوی منگنز سه ظرفیتی)

manganic acid

(شیمی) اسید منگنیک (H₂MnO₄)

Man.ga.nin (man'gə nin)

(نام بازرگانی) منگنین (آمیزه‌ای از مس و نیکل و منگنز)

man.ga.nite (-nīt') n.

(شیمی) منگنیت

(تری اکسید منگنز به فرمول Mn₂O₃·H₂O)

man.ga.nous (man'gə nəs) adj.

(شیمی) وابسته به ترکیبات دارای منگنز دو ظرفیتی

mange (mānj) n.

(پزشکی - دامپزشکی) گری، جَرَب

man|gel-wur|zel (man'gəl wūr'zəl) n.

چغندر کاری (mangle هم می‌گویند)

man.ger (mān'jər) n.

آخور

man.gle' (man'gəl) vt. -gled, -gling

۱- لت و پار کردن، تکه پاره کردن، جریحه‌دار کردن، گز

کاز کردن ۲- (متن و غیره) دستکاری کردن، خراب کردن

man'gler, n.

لت و پار کننده، جریحه‌دار کننده

man.gle² (man'gəl) n., vt. -gled, -gling

۱- (دستگاهی که با آن پارچه و ملافه و غیره را اتو می‌کنند - دستگاهی که با آن آهن ورق یا حلبی یا هر چیز نازک و مسطح را صاف کنند) دستگاه پرس، دستگاه صاف‌ساز، ماشین اتو، دستگاه هم‌فشار ۲- (در این دستگاه) اتو یا صافکاری کردن

man'gler, n.

صافکار، دستگاه اتوزنی

man|go (man'gō) n., pl. -goes or -gos

۱- (گیاه) درخت آنبه Mangifera indica خانواده‌ی ۲- (میوه‌ی این درخت) آنبه، منگو (cashew)

man.go.nel (man'gə nel') n.

(سابقاً - جنگ افزار) منجنیق، سنگ انداز

man.go.steen (man'gə stēn') n.

۱- (گیاه) منگوستن Garcinia mangostana تیره‌ی ۲- (Saint Johnswort) میوه‌ی این درخت

man.grove (man'grōv) n., adj.

۱- (گیاه) کرنا، چندل (انواع درختان و درختچه‌های کرانه‌زی و حاره‌ای که زیستگاه بچه ماهی‌ها و میگو و غیره هستند) ۲- وابسته به تیره‌ی Rhizophoraceae راسته‌ی Rhizophorales

man|gy (mān'jē) adj. -gl|er, -gl|est

۱- (پزشکی - دامپزشکی) گِر، جَرَب‌دار، گریکن، گریکن ۲- کثیف، ناپاک ۳- پست ۴- (مانند حیوان جَرَب‌دار) ژولیده و کم پشت، کهنه و دارای رفتگی (مثلاً فرش)

man'gily, adv.

با گری به‌طور جرب‌دار

man'gi.ness, n.

گری، جرب‌داری

man.han|dle (man'han'dəl) vt. -|dled, -|dling

۱- (بدون کمک ماشین و غیره و فقط) با دست انجام دادن ۲- با خشونت رفتار کردن (با)

Man.hat.tan (man hat'tan) n.

۱- جزیره‌ی مان هاتان (بخشی از شهر نیویورک) ۲- سرخپوست ۳- (نوشابه‌ی الکلی حاوی ویسکی و ورموت شیرین) مان هاتان

Manhattan clam chowder

(خوراکپزی)

سوپ غلیظ دارای صدف و پیاز و گوجه فرنگی و غیره

Man.hat.tan.ize (-iz') vt. -ized', -iz'ing

(همانند شهر نیویورک) دارای آسمان‌خراش کردن

Man.hat'tani.za'tion, n.

دارای آسمان خراش کردن

man.hole (man'hōl') n.

(سوراخ دردار در

پیاده رو و یا روی عرشه کشتی و غیره) دریچه‌ی آدم‌رو

man.hood (man'hood') n.

۱- انسانیت، بشریت، آدمیت ۲- مردان ۳- مردی، رجولیت (در برابر: زنی womanhood و پسری boyhood)، بلوغ ۴- مردانگی، جوانمردی ۵- نیروی جنسی ۶- آلت رجولیت

man-hour (-our') n.

(مقدار کار یک نفر در یک ساعت) کار - ساعت



MANGLE

* **man.hunt** (-hunt') n. تعقیب زندانی
یا تبهکار فراری، شکار تبهکار (man hunt هم می‌گویند)
Ma|ni (mā' nē) c. A.D. 216-c. 276

مانی (پیامبر ایرانی) (← Manichaeism)
ma.ni|a (mā' nēə) n. ۱- (روان‌پزشکی) شیدایی،
مانی، جنون تحریکاتی، روان‌شیدایی ۲- اشتیاق مفرط،
دیوانه‌ی چیزی بودن، وسواس، جنون (کاری را داشتن)
● she has a mania for French perfumes
او دیوانه‌ی عطرهای فرانسوی است

-ma|ni|a (mā' nē ə) پسوند: دیوانگی، -شیدایی، مانی [pyromania]
ma.ni|ac (mā' nē ak') adj., n. ۱- دیوانه (به ویژه همراه با خشونت یا جدت) ۲- دچار
مانی، دچار شیدایی، روان‌شیداء، شیدا، دچار جنون
تحریکاتی ۳- کسی که دیوانه‌ی چیزی است، شیفته، واله
● the murderous maniac was sent to jail

آن دیوانه‌ی خونخوار به زندان فرستاده شد
-ma|ni|ac (mā' nē ak') پسوند: دچار
نوعی مانی (یا روان‌شیدایی) [kleptomania]
ma.ni|a.cal (mə nī' ə kəl) adj. ۱- روان‌شیداء، شیدا، دچار جنون تحریکاتی، مانیاپی
۲- دارای علاقه‌ی دیوانه‌وار به چیزی، واله، شیفته
۳- روان‌شیداوار

ma.ni'a.cally, adv. دیوانه‌وار
man|ic (man' ik) adj. (روان‌پزشکی) وابسته
به یا دچار یا همانند روان‌شیدایی یا جنون تحریکاتی
man|ic-de|pres|sive (-dē pres' iv) adj., n. (روان‌پزشکی)
۱- شیدا - افسرده، روان‌شیدا - روان افسرده، دچار جنون
ادواری ۲- وابسته به روان‌شیدایی - روان‌افسردگی
Man|i.chae|ism or **Man|i.che|ism**
(man' i kē' iz' əm) n.

(وابسته به آیین مانی) مانی‌گرایی، مانویت، مذهب مانی
(Manichaeism هم می‌گویند)
Man'i.chae'an, n., adj. مانی‌گرا(یانه)، پیرو مانی
Man'i.chee', n. مانی‌گرای، پیرو مانی
Man|i.chae|us or **Man|i.che|us**
(man' i kē' əs) n.pl. Mani ←
man|i.cure (man' i kyoor') n., vt.
-cured', **-cur'ing** ۱- ناخن‌آرایی، مانیکور،
ناخن‌پیرایی ۲- ناخن‌آرایی کردن، مانیکور کردن
man|i.cur.ist (-ist) n. ناخن‌آرا، مانیکورکننده
man|i.fest (man' ə fest') adj., vt., vi., n.

۱- آشکار (از نظر بینایی یا تفکر)، واضح، روشن، میرهن،
هویدا، پروهان ۲- آشکار کردن یا شدن، (از خود) نشان
دادن، ظاهر شدن ۳- اثبات کردن، دلیل بر چیزی بودن،
فرو نمود بودن ۴- فهرست محمولات کشتی، اظهار نامه،
مانیفست، بیانیه، (هواپیما) فهرست مسافران و کالاهای
۵- (کشتی و هواپیما و غیره) در فهرست محمولات وارد
کردن ۶- (ناظر) ← manifestation

نگاه او حاکی از عدم اعتماد بود ● her look manifested distrust
man'i.fest'able, adj. آشکار کردنی، ظاهر کردنی
man'i.fest'ly, adv. آشکارا، به‌طور بارز

man|i.fes.ta.tion (man' ə fes tā' shən) n. ۱- آشکار سازی، پروهان سازی، هویدا سازی،
ابراز، اظهار ۲- تجلی، بروز، فروغ‌مندی، ظهور، پرویزد،
نمود، نمایان‌گری، نمایان‌گر، نشان دهنده، نشانه، تجسم
۳- ظهور روح (به ویژه روح مردگان) ۴- (جمع) تظاهرات
* **Manifest Destiny** (امریکا - سده‌ی نوزدهم) سرنوشت آشکار (این باور که
سرنوشت امریکا گسترش به سوی غرب است)

man|i.fes|to (man' ə fes' tō) n., pl. بیانیه، اظهاریه، مانیفست، بیان نامه
-toes or **-tos**
man|i.fold (man' ə fōld') adj., vt., n. ۱- چند جور، چند بخشی، چند جانبه، چند دیس، چند شکل،
چندگانه (دارای چندین شکل یا جنبه یا بخش یا ویژگی)،
لا به لا، پیچیده، چندگون، بسلا ۲- متعدد، پرشمار ۳- از
چندین نظر، به دلایل مختلف، تمام و کمال، به تمام معنی
۴- (ابزار و ماشین‌آلات) چندکاره، چند راهه ۵- شیر چند
راهه، لوله‌ی چند شاخه ۶- تکثیر کردن، چندگانه کردن
● the manifold symptoms of this disease

نشانه‌های متعدد این بیماری
man'i.fold'er, n. چند شاخه یا چند راهه یا چند جور کننده
man'i.fold'ly, adv. به‌طور چندگونه یا چند راهه
man'i.fold'ness, n. چند نشانگی، تعدد
man|i.kin (man' i kin) n. ۱- کوتوله، مردک،
گورزاد ۲- آدمک، مانکن (mannequin هم می‌نویسند)
۳- (آموزش) مدل کالبد شناختی بدن انسان

Ma.nil|a (mə nil' ə) n. ۱- شهر مانیل (پایتخت فیلیپین) ۲- Manila hemp
Manila rope ← ۳- Manila paper
Manila hemp ۱- (گیاه) موز فیلیپین (Musa textilis خانواده‌ی banana)
۲- الیاف برگ این گیاه (با M کوچک هم می‌نویسند)
Manila paper کاغذ مانیل (کاغذ ضخیم و
زرد که از آن پاکت می‌سازند) (با M کوچک هم می‌نویسند)
Manila rope طناب مانیل (که از
الیاف موز فیلیپین می‌سازند) (با M کوچک هم می‌نویسند)
man in the street

آدم عادی، فرد معمولی، آدم توی کوچه و بازار
man|i.oc (man' ē āk') n. cassava ←
man|i.ple (man' ə pəl) n.

۱- (ارتش روم باستان) بخشی از لژیون (مرکب از ۶۰ یا
۱۲۰ نفر) ۲- (سابقاً در مراسم عشای ربانی) دستمالی که به
بازوی چپ می‌بستند
ma.nip|u.lar (mə nip' yoo lər) adj., n. ۱- (ارتش روم باستان) وابسته به بخشی از لژیون
(maniple) ۲- سرباز وابسته به بخشی از لژیون ۳- وابسته
به دست یازی

ma.nip|u.late (mə nip'yoō lāt') vt.

-lat'|ed, -lat'ing

(با دست (و مهارت)

انجام دادن، (با دست) به کار بردن، برزیدن ۲- (با عقل یا تفکر) روبرو شدن با، پرداختن به، به کار زدن ۳- با مهارت اداره کردن، ترتیب دادن، ماهرانه عمل کردن، تدبیر کردن ۴- (با تقلب) انجام دادن، دغل‌کاری کردن، (با نامردی و نارو زدن) اداره کردن، (سر دیگران) شیوه مالیدن، انگولک کردن ۵- (با شایعه پراکنی یا سند سازی و غیره) قیمت‌ها را تحت تأثیر قرار دادن ۶- دستکاری کردن، دست بردن (در)، مخدوش کردن، دست یازیدن، دست‌ورزی کردن

● because of his injured hand, he could not manipulate the piano properly

چون دشتش صدمه دیده بود نمی‌توانست درست پیانو بزند

● he manipulates his parents to get what he wants
او از والدین خود برای بدست آوردن آنچه که می‌خواهد سوء استفاده می‌کند
ma.nip'u.lable or **ma.nip'u.lat'able**, adj.

به کار بردنی (با دست)، تقلب‌کردنی، دست‌یازدنی

ma.nip'u.la'tive or **ma.nip'u.la.to'ry**, adj.

وابسته به دغلقاری یا دست‌یازی

ma.nip|u.la.tion (mə nip'yoō lā'shen)

n. ۱- انجام دادن

با دست یا با مهارت، برزش ۲- تقلب، دستکاری، دست‌بردن، مخدوش‌سازی ۳- دغل‌کاری، سوء استفاده

ma.nip|u.la.tor (mə nip'yoō lāt'ər) n.

۱- اهل دوز و کلک، سوء استفاده‌چی، متقلب ۲- (به ویژه در کار با مواد رادیواکتیو) دستگاه دست‌ورزی از دور

Man.l.to.ba (man'ə tō'bə)

۱- استان مانی‌توبا (کانادا) ۲- دریاچه‌ی مانی‌توبا (ایالت مانی‌توبا - ۲۷۰۶ کیلومتر مربع)

Man'i.to'ban, adj., n. اهل مانی‌توبا، مانی‌توبایی
* **man|i.tou** (man'ə tō'ou) n.

(هریک از ارواحی که سرخپوستان آلگونکین به آنها اعتقاد داشتند) مانی‌تو

man.kind (man'kind') n. ۱- آدمیزاد،

انسان، نوع بشر، بنی آدم ۲- مرد (مردان)، جنس نکور
● can mankind go to other planets?

آیا بشر می‌تواند به سیارات دیگر برود؟

man.like (man'lik') adj. ۱- مردوار، مرد مانند

۲- انسان وار، انسان‌گونه، انسان مانند، همانند بشر
man|ly (man'lē) adv., adj. -ll|er, -ll|est

۱- جوانمرد، بزرگوار، مردآسا ۲- مرد مانند، مردانه
● a little boy with a manly voice

یک پسر کوچک با صدای مردماند

man'li.ness, n. مردانگی، مرد مانند

man-made (-mād') adj.

ساخته‌ی انسان، مصنوعی، دست‌ساخت

● a man-made lake یک دریاچه‌ی مصنوعی

man|na (man'ə) n. ۱- من (مائه‌ی آسمانی)

که بنی اسرائیل هنگام کوچ خود از مصر در بیابان سینا یافتند ۲- (مجازی) هرچیزی که سخت مورد نیاز است و

به‌طور غیر مترقبه فرا می‌رسد: نعمت خدا ۳- ترنجبین، کرانکین (که از نوعی درخت ash به نام Fraxinus ornus و از Alhagi camelorum به دست می‌آید)

man.ne.quin (man'i kin) n.

۱- آدمک (که خیاط‌ها و جامه‌فروشان لباس بر تن آن می‌کنند) ۲- مانکن (زن خوش‌هیکل که سالن‌های مد و غیره برای بر تن کردن و نشان دادن جامه‌ی جدید اجیر می‌کنند) (بیشتر می‌گویند: model)

man.ner (man'ər) n.

۱- روش، طرز، طریق، روال ۲- (طرز) رفتار، خو، عادت، لحن، هنجار ۳- (جمع) سلوک، رفتار اجتماعی، سنت‌ها، باب روز، آداب (ادب)، نزاکت ۴- (هنر و ادبیات و غیره) سبک، اسلوب ۵- گونه، نوع، جور، قسم، طور

● she talked to us in a friendly manner

او با روش مودت‌آمیزی با ما صحبت کرد

● Taghi's parents taught him good manners

والدین تقی او را مؤدب بار آوردند

man.nered (-ərd) adj.

۱- (با هایفین به کار می‌رود) دارای رفتار بخصوص، - رفتار ۲- دارای طرز یا سبک بخصوص ۳- دارای ادا و اطوار، مصنوعی، پرتصنع، تصنعی

man.ner.ism (man'ər iz'əm) n.

۱- (ادبیات و هنر و رفتار) تصنع، خودنمایی، وانمودگری ۲- (سخن و رفتار) ویژگی، عادت، خو، ادا و اطوار ۳- (M) بزرگ‌مانریسم (سبک هنری قرن ۱۶ - ویژگی آن تصنع و دوری از واقعیات و توازن‌های کلاسیک بود)

man'ner.ist, n., adj. اهل ادا و اطوار یا تصنع

man'ner.is'tic, adj. تصنعی، خودنمایانه، با ادا و اطوار

man.ner.less (-lis) adj. بی ادب، بی نزاکت

man.ner|ly (-lē) adj., adv.

با ادب، مؤدب، با نزاکت

man'ner.li.ness, n. ادب، نزاکت، حسن رفتار

Mann.heim شهر مانهایم (در باختر آلمان)

man.ni.kin (man'i kin) n. ← manikin

man.nish (man'ish) adj.

(زن) مردمآب، مرد مانند، مردآسا

man'nishly, adv. به‌طور مرد مآب

man'nish.ness, n. مرد رفتاری، مرد مآبی

man.nite (man'it') n. ← mannitol

مانیتول

man.ni.tol (man'ə tōl') n.

(شیمی) مانیتول (الکل قندی و بی‌رنگ: $C_6H_8(OH)_6$)

man.nose (man'ōs') n.

(شیمی) مانوز (مونوساکاریدی که از اکسیده شدن مانیتول به دست می‌آید)

ma.neou.vre (mə nōō'vər) n., vi., vt.

(انگلیسی) ← maneuver

Man of Galilee عنوان حضرت عیسی

man of God

۱- آدم پارسا، آدم مقدس، راهب ۲- روحانی، کشیش

man of letters دانشمند (به ویژه در ادبیات)، ادیب
Man of Sorrows عنوان حضرت عیسی
man of the world

آدم دنیا دیده، آدم پر تجربه و گسترده اندیش

man-of-war (man'əv wôr') n., pl.

men'-of-war' کشتی جنگی

man-of-war bird frigate bird ←

ma.nom.e|ter (mə nām'ət ər) n.

(دستگاه سنجش فشار آبگونه‌ها و گازها) فشارسنج، مانومتر

mano.met.ric (man'ə met'rik) or

man'o.met'ri.cal, adj.

man on horseback ارتشی مقتدر

(که می‌تواند دیکتاتوروار حکومت کند)، قلد نظامی

man|or (man'ər) n.

۱- کاخ، خانه‌ی اشرافی،

خانه‌ی ارباب (با کشتزارهای اطراف آن) ۲- (امریکا - پیش

از استقلال) ملک بزرگ که به قطعات کوچک تر اجاره داده

می‌شد ۳- (انگلیس - قرون وسطی) تیول، اقطاع، قلمرو لرد

۴- (انگلیس) زمین بزرگ کشاورزی با کاخ اربابی و برخی

حقوق فئودال که هنوز به صاحب آن تعلق دارد

ma.no.ri.al (mə nōr'ē əl) adj.

اربابی، تیولی

manor house کاخ لرد، کاخ تیولدار

man.pow|er (man'pou'ər) n.

۱- نیروی بدنی (انسان)، نیروی جسمی انسان (در برابر:

نیروی ماشین و غیره) ۲- نیروی انسانی، کارگر(ان)

(man power هم می‌نویسند)

man.qué (mǎn kǎ') adj.

(فرانسه) ۱- دارای کمبود، ناقص ۲- (پس از اسم می‌آید)

ناکام، ناکامیاب ۳- خامدست، سردرگم، نچشیده

man.quée' (-kǎ') adj. fem.

(زن) خامدست

man.rope (man'rōp') n.

(کشتیرانی) نرده‌ی طنابی

man.sard (roof) (man'sārd)

(معماری) شیروانی دو شیب، بام

دو شیب

manse (mans) n.

۱- خانه‌ی کشیش (که معمولاً از

طرف کلیسا رایگان در اختیار

کشیش قرار داده می‌شود) ۲- (قدیمی) ← mansion

man.ser|vant (man'sər'vənt) n., pl.

men.ser|vants (men'sər'vənts)

نوکر، (مرد) پیشخدمت (man servant هم می‌نویسند)

Mans.fleld (mans'fēld'), Katherine

1888-1923

کاترین منسفیلد (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی زلاندنو)

-man|ship (mən ship)

پسوند: مهارت،

چیرگی [grantsmanship یا sportsmanship]

man.slōn (man'shən) n.

۱- خانه‌ی لرد،

خانه‌ی اربابی (manor ←)، خورنگاه، خورنق ۲- کاخ،

خانه‌ی مجلل ۳- (قدیمی - معمولاً جمع) مسکن، زیستگاه،

واحد مسکونی در ساختمان یا خانه‌ی بزرگ ۴- (جمع - انگلیس) ساختمان آپارتمانی ۵- (مهجور) توقف، زیست

موقت ۶- (ستاره بینی) ← house، خانه‌ی لسترلاب

man-sized (man'sīzd') adj.

(به اندازه‌ی یک مرد بزرگ، سترگ (man size هم می‌گویند))

man.slaugh|ter (-slōt'ər) n.

آدمکشی، قتل (به ویژه غیر عمدی)

man.sue.tude (man'swi tōd') n.

ملایمت، رامی

man|ta (man'tə) n.

۱- (امریکای لاتین)

پارچه‌ی زیرکتانی ۲- (امریکا) جل اسب، پارچه‌ی زیر زین

۳- (جسانور) مانتا (مامی درشت آبهای گرم - تیره‌ی

Mobulidae راسته‌ی Myliobatiformes)

man.teau (man'tō') n., pl. -teaus or

-teaux' (مهجور) مانتو، روپوش زنانه

man.tel (man'təl, mant'l) n.

۱- (معماری) سربخاری، دور بخاری، پیش بخاری

۲- تاقچه (به ویژه تاقچه‌ی تزئینی صدر اتاق)، تاقچه‌ی

روبخاری

man.tel|et (mant'l it) n.

۱- ردای کوتاه، مانتو کوتاه، شل کوتاه ۲- سپر ضد گلوله،

جان پناه قابل حمل

man.tel.let|ta (man'tə let'ə) n.

(کلیسای کاتولیک) روپوش بی آستین

man|tel.piece (man'təl pēs') n.

(معماری) تاقچه‌ی روبخاری

man|tel.tree (-trē) n.

۱- (معماری) تیر بالای بخاری (که تاق شومینه را

نگه می‌دارد) ۲- (قدیمی) ← mantelpiece

man.tlc (man'tik) adj.

دارای قدرت پیشگویی یا الهام الهی، پیامبران

-man|tic (man'tik)

پسوند: وابسته به غیب گویی، پیامبران

man.til|la (man til'ə) n.

۱- (اسپانیا و مکزیک و غیره) روسری،

سربوش زنانه ۲- روپوش کوتاه، ردای

کوتاه

man.tls (man'tis) n., pl.

-tis|es or -tes' (-tēz')

(حشره) آخوندک (راسته‌ی Mantodea)

man.tls|sa (man tis'ə) n.

(لگاریتم) مانتیس، جزء اعشاری

mantle shrimp stomatopod ←

man.tle (man'təl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- شل، ردا ۲- پوشش، پنهان‌ساز، دربرگیر ۳- (چراغ

توری) توری ۴- (فلز گدازی و غیره) دیواره‌ی خارجی کوره

بلند، جلد کوره ۵- ← mantel (کالبد شناسی - قدیمی)

قشر مخ، پوسته‌ی مغز (← cortex of the cerebrum)

۷- (زمین شناسی - لایه‌ی میان پوسته و هسته‌ی کروی

زمین) جُبه ۸- ← mantlerock (جانور) پوشش



MANSARD ROOF



MANTILLA

۱۰- پوشاندن (مانند شل یا روپوش)، پنهان کردن یا شدن، رویه‌دار شدن یا کردن ۱۱- (مثل شل روی چیزی) پراکنده شدن، (صورت) سرخ شدن ۱۲- (باز شکاری نشسته) بال‌ها را روی پاها گسترده

man|tle.rock (-rāk') n.

(زمین‌شناسی) سنگ‌پوش

mant.let (mant'lit) n.

mantelet ←

Man.toux test

(پزشکی) آزمایش مانتو (برای تشخیص سل)

man.tra (man'trə) n.

(آیین هندوها) سرود، قرائت (به ویژه خواندن آهنگین ودا)

man.tu|a (man'tyū ə) n.

(سابقاً) روپوش گشاد زنانه، ردای زنانه

Man.tu|a (man'choo wə)

شهر منتوا (در شمال ایتالیا - زادگاه ریچل)

Man'tu.an, adj., n.

اهل منتوا، منتوایی

man|u.al (man'yū əl) adj., n.

۱- (انجام شده یا ساخته شده توسط دست) دستی، یدی، دست‌وار ۲- غیر برقی، غیر خودکار ۳- کتاب مبانی، بنیاد نامه، پایه نامه، راهنما (handbook هم می‌گویند) ۴- (موسیقی - آگ و غیره) صفحه‌ی کلید ۵- (ارتش) دستور رزمی ۶- (ارتش) تمرین کاربرد جنگ‌افزار (به ویژه تفنگ) (manual of arms هم می‌گویند)

● the dam was built by manual labor

آن سد با کار بدنی (بدون ماشین آلات) ساخته شد

● the manual tells you how to use this machine

جزوه‌ی راهنما به شما نشان می‌دهد که این ماشین را چگونه به کار ببرید

man'u.ally, adv.

به‌طور دستی یا یدی

manual alphabet

(آموزش کرها) الفبای دستی

(که با حرکات انگشتان و دست‌ها نشان داده می‌شود)

manual training

آموزش کاردستی، آموزش کار با دست‌ها

ma.nu.bri|um (mə nūō'brē əm) n., pl.

-bri|a (-ə) or -bri.ums

(جانورشناسی - کالبدشناسی) دسته، دست‌سازنه

Man|u.el (man'yū əl)

اسم خاص مذکر

manuf or manufac 1- manufactured

مخفف: ۱- ساخته شده ۲- سازنده 2- manufacturer

man|u.fac.to|ry (man'yū fak'tər ē) n.,

pl. -ries

factory ←

man|u.fac.ture (man'yū fak'chər) n.,

vt. -tured, -tur.ing

۱- ساختن (با دست یا ماشین و به مقدار زیاد)، فرآوری، فرورد، تولید، ساخت، فرآوردن، فروردن، تولید کردن ۲- محصول (صنعتی)، فرآورده، فرآورده، دست ساخت، کالا ۳- (با تداعی منفی) از خود درآوردن، بافتن، جعل کردن ۴- (پولاد و پشم و غیره را) قابل مصرف کردن، پرداخت کردن ۵- (ادبیات و هنر) اثر بی لطف و عاری از زیبایی به وجود آوردن

● shoes are manufactured in several locations

کفش در چندین محل تولید می‌گردد

man|u.fac.tur|er (-chər ər) n.

(کالاهای صنعتی) فرآور، تولید کننده، فروردگر، سازنده

● the largest manufacturer of bicycles

بزرگترین سازنده دوچرخه

man|u.mis.slion (man'yū mish'ən) n.

آزادی (از بردگی)، رهایی

man|u.mit (-mit') vt. -mit'ted,

-mit'ting

(از بردگی) آزاد کردن، رها کردن

ma.nure (mə noor', -nyoor') n., vt.

-nured', -nur'ing

۱- کود (به ویژه مدفوع یا کود گیاهی - کود شیمیایی: fertilizer)، گسته، رشوه ۲- کود دادن

ma.nur'ər, n.

کود دهنده

ma.nus (mā'nəs) n., pl. ma'nus

۱- (بخش پایانی دست مهره‌داران مثلاً کف دست و انگشتان انسان یا مج و شُم پای جلوی دست، دست‌سازنه ۲- (حقوق رومی) اختیارات شوهر نسبت به زن

man|u.script (man'yū skript') adj., n.

۱- دست‌نویس ۲- کتاب خطی، نسخه‌ی خطی (و معمولاً قدیمی و مربوط به دوران پیش از اختراع چاپ) ۳- دستخط، نبشته، نوشته با حروف بزرگ و سوا از هم (در برابر: خط سرهم یا شکسته cursive)

● I will keep the manuscript of this dictionary in my house

متن دست‌نویسته‌ی این فرهنگ را در خانه‌ی خود نگهداری خواهم کرد

man.ward (man'wərd) adj., adv.

به سوی انسان، آدم سوی، در رابطه با انسان

man.wise (-wīz') adv.

مردوار، به روش مردها

Manx (manks) adj., n.

۱- وابسته به جزیره‌ی مَن (Isle of Man) و مردم آن ۲- زبان مَنکس (زبان مردم جزیره‌ی مَن که امروزه رایج نیست) ۳- گربه‌ی مَنکس (که دُم ندارد)

Manx.man (-mən) n., pl. -men

بومی جزیره‌ی مَن

Manx'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) بومی جزیره‌ی مَن

man|y (men'ē) adj. more, most n., pron.

۱- چندین، (چیزهای شمردنی) بسیار، زیاد، بسا، خیلی، شمار زیاد ۲- (پس از: as یا too) شمار نسبتاً زیاد، بیش از حد، به قدری که ۳- جمعیت، جمعی از مردم، عامه، عوام‌الناس

● Ahmad's composition had many mistakes

اشای احمد اشتباهات فراوانی داشت

● many died during the war

طی آن جنگ افراد زیادی کشته شدند

man|y.plies (men'ē plīz') n.

omasum ←

man|y-sld|ed (men'ē sīd'id) adj.

۱- دارای چندین وجه، چندین سویه ۲- دارای امکانات متعدد، چند شایشی ۳- چندین معنایی، چند چمی

man'y-sld'edness, n. چند جنبه‌ای بودن
man.za.nīl|la (man'zə nēl'yə) n.

شراب شیری (فراورده‌ی اسپانیا)

* man.za.nī|ta (man'zə nēt'ə) n.

(گیاه) مانزانیتا (بومی غرب ایالات متحده جنس Arctostaphylos خانواده‌ی heath)، انکور خرس

MAO

(زیست شناسی) إم.إاو (آنزیمی که مونو آمین‌ها را غیر آمینی می‌کند) (مخفف: monoamine oxidase)

Mao.ism (mou'iz'əm) n.

پیروی از اندیشه‌های مائوتسه تونگ، مائوگرایی

Mao'ist, adj., n.

Ma|o.ri (mä'ō rē) n., pl. -ris or -ri adj.

۱- مائوری (بومی زلاندنو) ۲- زبان مائوری (از زبان‌های پلی نزی) ۳- وابسته به مائوری‌ها و زبان و فرهنگ آنها

mao-tal (mou'ti') n.

موتی (نوعی)

نوشیدنی الکلی چینی (mao tai هم می‌نویسند)

Mao Tse-tung (mou'dzu'dōŋ') 1893-

مائوتسه تونگ

(دولتمرد چینی و بنیان‌گذار حکومت کمونیستی در چین)

map (map) n., vt. mapped, map'ping

۱- نقشه ۲- نقشه‌ی نجومی، نقشه‌ی ستارگان آسمان ۳- هر

چیز نقشه مانند، ترسیم ۴- (خودمانی) چهره، صورت، رخ

۵- نقشه کشی کردن، نقشه برداری کردن ۶- (با out) به

دقت ترتیب دادن، طرح‌ریزی کردن، برنامه‌ریزی کردن

۷- اکتشاف کردن، جهان پژوهی کردن، زمینه‌یابی کردن،

مساحی کردن، زمین پیمایی کردن ۸- (ریاضی) نگاشتن،

بازنمایی کردن

• they mapped the Loot Desert

آنها از کویر لوت نقشه‌برداری کردند

• we mapped out a plan of action

ما نقشه‌ی عملیات را طرح‌ریزی کردیم

map'per, n.

نقشه‌نگار، رسم‌کننده‌ی نقشه

ma.ple (mä'pəl) n., adj.

۱- (گیاه) درخت افرا (جنس Acer خانواده‌ی maple)

۲- چوب افرا ۳- maple syrup ← طعم شیرین افرا،

وابسته به این طعم ۵- وابسته به افرا (تیره‌ی Aceraceae

- دو لپه‌ای) ۶- وابسته به افرا

maple leaf pl. maple leaves

۱- برگ افرا ۲- (اغلب M و L بزرگ) نشان ملی کشور کانادا

۳- سکه‌ی طلای کانادایی

* maple sugar

شکر افرا (که از جوشاندن شیرین افرا به دست می‌آید)

* maple syrup

شیرین افرا (که از

جوشاندن شیرین افرا به دست می‌آید)

map.ping (map'ing) n.

(ریاضی) نگاشتن، نمایش مطابقت، ترانکاشت، بازنمایی

Ma.pu.to (mə pōt'ō)

شهر ماپوتو (پایتخت موزامبیک)

ma.quette (ma ket') n.

مالکت، ریزمونه، نمونک

ma.qui (mä'kē) n.

(گیاه) ماکِی

(Aristotelia chilensis تیره‌ی Elaeocarpaceae راسته‌ی

Malvales - بومی کشور شیلی)

ma.quill.lage (mä'kē yāzh') n.

لوازم

آرایش، بَرک، اسباب توالت، سرخاب و سفیداب و غیره

ma.quis (mä'kē) n.

۱- بیشه‌ی درختچه‌های

همیشه سبز (در نواحی دارای آب و هوای مدیترانه‌ای)

۲- (بیشتر با M بزرگ) عضو گروه پایدار فرانسوی‌ها در

برابر آلمانی‌های اشغالگر (در جنگ جهانی دوم)

mar (mār) vt. marred, mar'ring n.

۱- صدمه زدن، ناقص کردن، معیوب کردن، خدشه‌دار

کردن، ضایع کردن، منقص کردن، آسیب زدن، کزند زدن،

آکمند کردن، لطمه زدن ۲- (نادر) عیب، نقص، کزند، صدمه

۳- (مهجور) ویران کردن، نابود کردن

• do not mar our city walls with slogans!

دیوارهای شهر ما را با شعار(نویسی) معیوب و مخدوش نکند!

mar 1- marine 2- maritime 3- married

(مخفف) ۱- دریایی ۲- وابسته به دریانوردی ۳- متأهل

Mar

مخفف: March

mar|a.bou (mar'ə bōō') n.

۱- (جانور)

ماربو (لک‌لک افریقایی: Leptoptilos crumeniferus)

۲- پره‌های نرم این پرنده ۳- نخ ابریشم خام و سفید

۴- پارچه‌ی ساخته شده از نخ ابریشم خام

mar|a.bout (mar'ə bōōt') n.

(از ریشه‌ی عربی: مُرابط) ۱- (افریقای شمالی) راهب،

پاراسا، روحانی ۲- مرقد شخص مقدس یا روحانی

marabout ← ۳

ma.ra|ca (mə rā'kə, -rak'ə) n.

(آلت موسیقی مرکب از کدوی خشک که در داخل آن ریک

می‌ریزند و تکان می‌دهند) ماراکا

Mar.a.cal.bo (mar'ə kī'bō)

۱- ماراکای‌بو (بندری در شمال باختری ونزوئلا)

۲- دریایچه‌ی ماراکای‌بو (ونزوئلا - ۱۲۵۰ کیلومتر مربع)

Mar.a.can.da (mer'ə kan'də)

(قدیمی) ← Samarkand

Ma.ra.cay (mä'rā kī')

شهر ماراکای (در شمال کشور ونزوئلا)

* mar.ag.ing steels (mār'ā jīŋ)

(فلز سازی) پولادهای نیکل‌دار (آلیاژهای نیکل و آهن)

mar|a.nath|a (mar'ə nath'ə) n.

(ترجمه‌ی مشکوک این عبارت آرامی: خداوند! بیا!) هنگام

نیایش یا لعن کردن به کار می‌رود

ma.ran.ta (mə rān'tə) n.

(گیاه) مارانتا (انواع گیاهان Marantaceae خانواده‌ی

arrowroot به ویژه Me. leuconeura kerchoveana)

ma.ras|ca (mə ras'kə) n.

sour cherry ←

mar|a.schl|no (mar'ə skē'nō) n.

ماراسکینو (لیکور قوی و شیرین از آب آلبالو)

maraschino cherries

کیلاس که در لیکور یا مشروب الکلی خوابانده شده است
ma.ras.mus (mə raz'məs) n.

(پزشکی) تحلیل جسمانی، ماراسموس، نزاری

ma.ras'mic, adj.

نزار، چهار ماراسموس

Ma.rat (mā rā'), Jean Paul 1743-93

ژان پل مارا (رهبر انقلابی فرانسوی)

Ma.ra.thl (mə rā'tē) n.

کوش ماراتی (شاخه‌ای از زبان هندی)

mar|a.thon (mar'ə thān') n.

۱- ماراتون (جایگاه پیروزی یونانیان بر ایرانیان - ۲۹۰ پیش از میلاد)
۲- (ورزش) دوی ماراتون (۴۱/۸ کیلومتر یا حدود ۲۶ میل)،
دوی استقامت ۳- هر مسابقه یا ناورد طولانی

mar|a.thon|er (-ər) n.

دونده در مسابقه‌ی ماراتون

ma.raud (mə rōd') vi., vt.

۱- (به منظور چپاول) پرسه زدن، برتاختن، پی طعمه گشتن

۲- چاپیدن، غارت کردن، دستبرد زدن، تاختن و ربودن

ma.raud'er, n.

غارتگر، چپاولگر، تاخت و تاز کننده

mar|a.ve|dl (mar'ə vā'dē) n.

(از عربی: مَرابِطین - سکه‌ی اعراب در دوران تسلط بر

اسپانیا) ماراودی

mar.ble (mār'bəl) n., adj., vt. **-bled**,

-bling

۱- مرمر ۲- مرمری، مرمرین، از سنگ مرمر

۳- هر چیز مرمر مانند ۴- دارای رگه و نقش کردن، دارای

نقش مرمری کردن (به ویژه کاغذ و جلد کتاب و شیشه)

۵- (گوشت) دارای رگه‌های سپید چربی بودن یا کردن

۶- نقش مرمری، رگه‌دار ۷- (جمع - با فعل مفرد) تپله بازی

۸- تپله، پگ، تپشله، تشیره

● the boys played marbles پسرها تپله بازی کردند

● the room has a marble floor کف اتاق مرمر است

mar'bled or mar'bly, adj.

مرمری، رگه رگه

* **marble cake** (شیرینی پزی)

کیک پلنگی (کیک سفید دارای رگه‌های شکلاتی)

* **mar|ble.ize** (mār'bā'iz') vt. **-lized**,

-lizing (به تقلید از مرمر) رگه‌دار کردن،

مرمری کردن، به رنگ و طرح مرمر درآوردن

mar.bling (mār'blīŋ) n.

۱- (به ویژه در مورد سه طرف بریده شده‌ی کتاب) رنگ

آمیزی و آرایش با طرح مرمری ۲- ظاهر مرمر مانند

marc (mārk) n.

۱- (در گرفتن آب انگور و پرتقال و غیره) تفاله ۲- نوشابه‌ی الکلی ساخته

شده از تفاله (به ویژه براندی ساخته شده از تفاله‌ی انگور)

mar.ca.site (mār'kə sīt') n.

(از ریشه‌ی فارسی: مرقشیشا) مرغش (سنگ پیریت دارای

رنگ باز) white iron pyrite هم می‌گویند

mar.cel (mār sel') n., vt. **-celled**,

-cel'ling

۱- (سابقاً) با آهن داغ مو

را فر زدن ۲- فر موج‌دار (marcel wave هم می‌گویند)

mar.ces.cent (mār ses'sənt) adj.

(کیاه) در حال پژمرده شدن ولی نه در حال افتادن

march¹ (mārch) vi., vt., n.

۱- (با کام‌های موزون مانند سربازان در رژه حرکت کردن) قدم‌رو کردن،

(در صف) پازدن، ره‌روی کردن ۲- راه پیمایی کردن

۳- باوقار و جلال راه رفتن ۴- (پیوسته) پیش رفتن

۵- وادار به رفتن کردن، راندن ۶- قدم‌رو، پازدن، راه‌پیمایی،

ره‌روی ۷- فاصله (که مقدار آن ذکر می‌شود)، دوری

۸- پیاده روی طولانی و خسته کننده ۹- پیشرفت پیوسته،

حرکت دائم ۱۰- (موسیقی) مارش، موسیقی نظامی

۱۱- پیاده روی و تظاهرات (سیاسی و غیره)

● once again, German armies were on the march

لشکریان آلمان بار دیگر به تحرک درآمدند

● on the march

در حال پیشرفت

● the soldiers marched through the streets

سربازان در خیابان‌ها به صف حرکت می‌کردند

● to steal a march on (بدون جلب توجه) پیشروی کردن

● workers marched against the new minister

کارگران بر علیه وزیر جدید تظاهرات کردند

march² (mārch) n., vi.

۱- مرز، سرحد ۲- سرزمین سرحدی (به ویژه اگر مؤرد

منازعه باشد) ۳- (نادر) هم مرز بودن یا

ماه مارس، ماه مارچ

March (mārch) n.

(سومین ماه تقویم فرنگی) (مخفف: Mar یا M)

Mār.chen (mer'Hən) n., pl. **-chen**

(آلمانی) داستان، داستان جن و پری

march|er¹ (mār'chər) n.

۱- رهرو، قدم‌رو، رونده ۲- راه پیمای، تظاهر کننده

march|er² (mār'chər) n.

۱- سلاکن بخش مرزی، مرزنشین ۲- سلحشوری که

مرزهای انگلیس را حراست می‌کرد، مرزدار، مرزبان

mar.che|se (mār kā'zā) n., pl. **-che'|si**

(ایتالیا - عنوان اشرافی) مارکیز

mar.che'sa (-kā'zā), pl. **-che'se** (-zā),

n.fem.

(زن) مارکیز

March hare

خرگوش در فصل جفت‌گیری، خرگوش گشن (نماد دیوانگی)

marching orders

دستور رفتن، فرمان حرکت، حکم عزیمت

mar.clon.ess (mār'shən is) n.

(عنوان اشرافی) مارشینیس

march.pane (mārch'pān') n.

marzipan ←

Mar.clon.ism (mār'shən iz'əm) n.

(باورهای فرقه‌ای مذهبی در قرن‌های دوم و سوم میلادی)

مارکونیزم

Mar'cion.ite¹ (-nīt') n.

پیرو مارکونیزم

Mar.co|nl (mār kō' nē), Marchese

Guglielmo 1874-1937

مارکونی (مخترع تلگراف بی سیم - ایتالیایی)

mar.co|nl.gram (mār kō' nē gram) n.

(قدیمی) ← radiogram

Marco Polo

← Polo, Marco

Mar.cus (mār' kəs)

اسم خاص مذکر

Marcus Aurelius

← Aurelius, Marcus

Mar.cy (mār' sē), Mount

کوه مارسی (در ایالت نیویورک - آمریکا)

Mar del Pla.ta

بندر مار دِل پلاتا (در آرژانتین)

* **Mar|di Gras** (mār' dē grā')

۱- (کاتولیک) ماردی گرا (روز پیش از چهارشنبه ی توبه)

۲- مراسم جشن و شادی ماردی گرا

Mar.duk (mār' dook')

(اسطوره ی بابلی) مردوک (خدای خورشید)

mare¹ (mer) n.

۱- مادیان، ماده اسب (به ویژه از پنج سال به بالا) ۲- مایه

خر، ماده الاغ، قاطر ماده

ma|re² (mā' rā') n., pl. **ma.ri|a** (mā' rē ə)

۱- دریا ۲- (نجوم) - هر یک از بخش های تیره ی ماه یا مریخ

یا عطارد لکه

mare³ (mar) n.

(مهیور) روح خبیث (که می گفتند کابوس ایجاد می کند)

ma|re clau.sum (mā' rā klou' soom)

(لاتین) دریایچه یا دریای متعلق به یک کشور (نه مشترک)

ma|re il.be|rum (mā' rā lē' bə rəm)

(لاتین) دریای آزاد (هم می توانند در آن کشتیرانی کنند)

ma.rem|ma (mā rem' ə) n., pl. **-rem'|me**

(به ویژه در ایتالیا) زمین مردابی و حاصلخیز (-ē)

ma|re nos.trum (mā' rā nōs' troom)

(لاتین) دریای مدیترانه

mare's-nest (marz' nest') n.

۱- اختراع قلبی، امید واهی ۲- سردرگمی، درهم و برهمی،

بی سامانی، نابسامانی

mare's-tall (-tāl') n.

۱- (هوا شناسی)

ابر رُم آسبی (که می گویند نشان تغییر جهت باد است)

۲- (گیاه) هیپوریس *Huppuris vulgaris* - تیره ی

Callitrichales راسته ی *Hippuridaceae*

Mar.fan syndrome (mār' fan)

(پزشکی) نشانگان (یا سندرم) مارفان

(*Marfan's syndrome* هم می گویند)

marg 1- margin 2- marginal

مخفف: ۱- حاشیه ای، کناری

Mar.ga.ret (mār' gə rit)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Madge و Maggie و Meg و Marge و Peggy)

mar.gar|ic acid (mār gar' ik)

(شیمی) اسید مارگاریک ($C_{17}H_{34}O_2$)

mar.ga.rline (mār' jə rin) n.

کره ی نباتی، روغن نباتی (*margarin* هم می نویسند)

mar.ga.ri.ta (mār' gə rē' tə) n.

(نوشیدنی الکلی دارای یکپلا و آب لیمو ترش) مارگاریتا

mar.ga.rite (mār' gə rīt') n.

۱- (شیمی)

مارگارایت (سیلیکات ک-اسیم و آلومینیوم:

$(CaAl_2(Si_2Al_2)O_{10}(OH)_2$ - ۲ (مهیور) مروارید

mar.gay (mār' gā') n.

(جانور) مارگای *Leopardus wiedii* نوعی پلنگ کوچک

بومی امریکای جنوبی)

marge (mārij) n.

(قدیمی) ← margin

mar.gent (mār' jənt) n.

(قدیمی) ← edge و margin

Mar.ger|y (mār' jər ē)

اسم خاص مؤنث

mar.gln (mār' jən) n., vt.

۱- حاشیه،

لبه، کناره، کنار ۲- (گیاه) لبه ی برگ ۳- (حشره شناسی)

لبه ی بال ۴- حد، مرز ۵- اختلاف، تفاوت، فرور، نابرابری،

ناسانی ۶- (بازرگانی) مرهونه، وثیقه، گرویی، وجه الضمان،

ارزش، دارایی خالص، ارزش ویژه، حاشیه ی سود، سود

ناویژه، تفاوت نرخ، تفاوت مزیت ۷- (روان شناسی) مرز

خودآگاهی، لبه ی هشیاری ۸- لبه دار کردن، حاشیه دار

کردن، کناره دار کردن ۹- در لبه یا کناره قرار گرفتن، مرز

(چیزی را) تشکیل دادن ۱۰- حواشی نویسی کردن، در

حاشیه ی متن یادداشت نوشتن، کناره نویسی کردن

۱۱- (بازرگانی) وثیقه گذاری کردن، وجه الضمان (برای

خرید سهام) دادن، حاشیه ی سود معین کردن

• leave a margin of one inch on either side of your letter

در هر طرف نامت یک اینچ بگذار

• profit margin

حاشیه ی سود، درصد سود خالص از فروش

mar.gln|al (mār' jə nəl) adj.

۱- نوشته شده یا چاپ شده در حاشیه ی متن یا صفحه، در

کنار صفحه، کنارین ۲- وابسته به کناره یا حاشیه،

حاشیه ای ۳- نزدیک به کناره یا مرز، مرزی، سرحدی،

(نزدیک به) کمترین حد، حداقل، کمینه، محدود ۴- (اقتصاد)

در مرز میان سود و زیان، کم سود، وابسته به کالایی که با

حداقل سود تولید یا فروخته می شود ۵- ناچیز، اندک

• marginal notes حواشی، حواشی

• this year our profits were marginal

امسال درآمد ما ناچیز بود

mar'gin.al'ity (-al' ə tē) n.

حاشیه ماندی، ناچیزی

mar'gin.ally, adv.

اندکی، به طور کم، کم سود

mar.gl.na.ll|a (mār' jə nā' lē ə) n.pl.

حواشی، یادداشت های حاشیه ی متن، کناره نگاشت

mar.gln.al.ize (mār' jən' l iz') vt.

در حاشیه قرار دادن، کم توجهی کردن، منزوی کردن

mar.gln.ate (mār' jə nāt') vt. -at' led,

-at' lng adj.

۱- حاشیه دار کردن، کناره دار کردن

۲- حاشیه دار، کناره دار، لبه دار (*margined* هم می گویند)

mar'gina'tion, n.

حاشیه گذاری، حاشیه دار سازی

Mar.got (mār'gō', -gət)

اسم خاص مؤنث (Margo هم می‌نویسند)

mar.gra.vate (mār'grə vāt') n.

قلمرو مارگراو

mar.grave (mār'grāv') n.

۱- (در اصل - آلمان) فرمانده نظامی سرزمین مرزی

۲- عنوان موروثی شاهزادگان (در دوران امپراطوری

مقدس)، مارگراو

mar.gra'vial, adj. وابسته به مارگراو، مارگرای

mar.gra.vine (mār'grə vĕn') n.

(آلمان) زوجی مارگراو

mar.gue.rite (mār'gə rĕt') n.

۱- ← daisy ۲- ← chrysanthemum ۳- انواع گیاهان

خانواده‌ی Composite

Mar.gue.rite (mār'gə rĕt')

اسم خاص مؤنث

ma.ri|a (mä'rĕ ə) n. جمع واژه‌ی Marc²

Ma.ri|a (mə rĕ'ə) اسم خاص مؤنث

* **ma.ri|a.chi** (mār'ĕ ä'chĕ) n., pl. -chis

۱- (مکزیک) موسیقی ماریاچی ۲- دسته‌ی نوازندگان

ماریاچی

ma.ri|age de con.ve.nance

(mä ryāzh' də kōnv nāns')

(فرانسه) ← marriage of convenience

Mar.i|an (mer'ĕ ən) adj.

۱- اسم خاص مؤنث (Marianna و Marianne هم

می‌نویسند) ۲- وابسته به حضرت مریم، مریمی ۳- وابسته

به ماری (ملکه‌ی انگلیس)

Ma.ri.an|a Islands (mer'ĕ ən'ə)

جزایر ماریانا (در اقیانوس آرام - متعلق به امریکا)

Mar|i.anne (mer'ĕ ən', mar'-)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- نماد کشور فرانسه

Maria Theresa 1717-80

ماری تیرز (ملکه‌ی اتریش و مادر ماری آنتوانت)

mar|i.cul.ture (mar'i kul'chər) n.

(کشاورزی در آب دریا) کشت دریایی، دریا کشت

mar'i.cul'tur.ist, n. دریاکشتر

Ma.rie (mə rĕ') اسم خاص مؤنث

Marie An.tol.nette

(mə rĕ' ən' twə net') 1755-93

ماری آنتوانت (ملکه‌ی فرانسه)

Mar|i.et|ta (mer'ĕ et'ə)

اسم خاص مؤنث

mar|i.gold (mar'i gōld') n.

(گیاه) گل جعفری (جنس Tagetes خانواده‌ی composite).

گل همیشه بهار، داودی

* **mar|i.lua|na** or **mar|i.hua|na**

۱- ماری جوانا، ماری وانا، علف ۲- ← hemp

Mar|i.lyn (mar'ə lin)

اسم خاص مؤنث

ma.rim|ba (mə rim'bə) n.

(ساز موسیقی شبیه به پیانو)

ماریمبا

ma.ri|na (mə rĕ'nə) n.

بندرها و ویژه‌ی قایق‌های شخصی و

تفریحی، لنکرگاه

mar|i.nade

(mar'ə nād') n., vt. -nad'|ed, -nad'|ing

۱- (آمیزه‌ی روغن و سرکه یا شراب و ادویه و غیره که

گوشت را برای تُرد شدن در آن می‌خواه‌باندند) چاشنی

۲- گوشت تُرد شده (در این آب‌گونه) ۳- ← marinade

ma.ri.na|ra (mä'ri nā'rə) adj.

(خوراک‌پزی) ۱- وابسته به سُس گوجه فرنگی و سیر

۲- خوراک دارای این سُس

mar|i.nate (mar'i nāt') vt. -nat'|ed,

-nat'|ing گوشت را (در سرکه یا آبلیمو

و غیره) خواباندن، (به گوشت) چاشنی زدن، ژفیدن

• before roasting, marinate the meat in vinegar

قبل از کباب کردن گوشت را در سرکه بخوابان

mar'i.na'tion, n.

چاشنی زنی، ژفیدن

ma.rine (mə rĕn') adj., n.

۱- وابسته به دریا و اقیانوس، دریایی، بحری، دریازی،

آبزی، دریازاد ۲- وابسته به دریانوردی و کشتیرانی، برای

مصرف یا کاربرد در دریا ۳- (ارتش) آماده‌ی عملیات در

دریا و خشکی، وابسته به نیروهای دریا خشکی ۴- (امریکا)

تفنگدار دریایی، عضو تفنگداران دریایی، تکاور(ان) دریایی

۵- ناوهای جنگی، ناوگان بازرگانی، ناوگان ۶- (نقاشی و

عکس‌برداری) تصویر دریا، تصویر کشتی

۷- ← maritime

• the marines guarded the embassy

تفنگداران دریایی سفارتخانه را حراست می‌کردند

• this coast abounds in marine life

این کرانه دارای موجودات دریایی فراوانی است

* **Marine Corps**

← United States Marine Corps

mar|i.ner (mar'i nər) n.

دریانورد، ملوان، ناوی، ملاح

Mar|i.ol|a.try (mer'ĕ əl'ə trĕ) n.

(نیایش افراط آمیز حضرت مریم) مریم پرستی، مریم الهی

Mar|i.ol.o|gy (-əl'ə jĕ) n. (شناخت)

حضرت مریم و باورهای وابسته به (او) مریم شناسی

Mar|i.on (mer'ĕ ən) اسم خاص مذکر و مؤنث

mar|i.o.nette (mar'ĕ ə net') n.

عروسک خیمه شب بازی

* **Mar|i.po|sa lily** (or tulip)

(گیاه) سوسن پروانه‌ای (جنس

lily - بومی امریکای شمالی)

Mar|i.sat (mar'ə sat') n.

(امریکا - مخفف: Maritime satellite) ماهواره‌ی دریایی

(رسان‌گر پیام میان کشتی‌ها و بندرها)



mar.ish (mar'ish) n., adj.

(قدیمی) ۱- باتلاق ۲- باتلاقی

Mar.ist (mar'ist) adj., n.

۱- وابسته به حضرت مریم، مریمی (به ویژه در مورد مؤسسات خیریه) ۲- عضو بنیادهای نیکوکاری مریمی

Ma.ri.tain (mā rē tan'), Jacques 1882- 1973

ژاک مارتن (فیلسوف فرانسوی)

mar|i.tal (mar'i təl) adj.

۱- وابسته به زناشویی، زن و شوهری، ازدواجی، نکاحی

۲- (در اصل) وابسته به شوهر، شوهری

• they resolved their marital problems

آنها مسائل زناشویی خود را حل کردند

mar'i.tally, adv.

mar|i.time (mar'i tīm') adj.

۱- زیست کننده در نزدیک دریا، کرانه زی، ساحلی، کرانه‌ای، دریا کناری

۲- وابسته به کشتیرانی و دریانوردی، دریایی

۳- ملوان مانند، ناوی مانند ۴- (هواشناسی) وابسته به هوای نسبتاً مرطوب، بحری

کوه‌های آلپ دریایی

(بخشی از کوه‌های آلپ در امتداد مرز فرانسه و ایتالیا)

Maritime Provinces استان‌های

کرانه‌ای خاوری کانادا: Nova Scotia و New Brunswick و

Prince Edward Island، استان‌های ساحلی

mar Jo.ram (mār'jə rəm) n.

(گیاه) مرزنگوش، مرزنجوش (گیاهان خانواده‌ی mint)

به‌ویژه sweet marjoram یا مرزنگوش شیرین

Mar Jo.rle or Mar Jo.ry (mār'jə rē)

اسم خاص مؤنث

mark¹ (märk) n., vt., vi.

۱- نشان، علامت، نماد، سمبول، نشان ۲- نقطه، لکه، خدشه، پیسی، عیب، گوداب، عوار، خراش، (سگ و گوسفند و غیره)

بریدگی گوش ۳- برجسب، علامت مشخصه، (کالا و غیره)

مارک، انگ ۴- (آزمون و امتحانات) نمره ۵- اثر انگشت یا

علامت (به ویژه صلیب) که بی‌سوادان به جای امضا به کار

می‌برند ۶- معیار کارایی یا کیفیت و غیره ۷- اهمیت،

برجستگی، تشخص ۸- اثر، تأثیر، هنایش ۹- راهنما، نقطه‌ی

عطف ۱۰- (روی خط کش یا هرچیز مدرج) خط کوتاه،

درجه‌نما، زین‌نما ۱۱- آماج، هدف ۱۲- آماج تمسخر (یا حمله

یا انتقاد و غیره)، مورد انتقاد (و غیره) ۱۳- مورد توجه قرار

دادن، گوش فرا دادن، توجه ۱۴- (قدیمی) مرز، سرحد،

سرزمین مرزی ۱۵- (قدیمی) زمین کشاورزی اشتراکی

۱۶- (کشتیرانی) گره یا روبانی که در فواصل معین بر طناب

ژرف‌یاب قرار داشت و ژرف‌را از روی آن می‌سنجیدند

۱۷- (مسابقات) خط آغاز، آغازگاه ۱۸- نشانه دار کردن،

علامت گذاری کردن ۱۹- مشخص کردن، تعیین کردن،

برگزیدن ۲۰- نوشتن، خط کشیدن، نقطه گذاشتن، یادداشت

کردن ۲۱- نشان دادن، نشانه‌ی چیزی بودن، مشعر بودن،

حاکی بودن ۲۲- برجسته کردن، ارجمند کردن، سر بلند

کردن ۲۳- (آموزش - ورقه‌ی امتحان) نمره دادن، ارزیابی

کردن ۲۴- (کالا و غیره) قیمت گذاری کردن، برجسب قیمت

زند ۲۵- (مسابقات ورزشی و بازی) امتیاز طرفین را یادداشت کردن، پوان‌ها را محاسبه کردن

• a mark of genius نشانه‌ی نبوغ

• he marked the students' papers او ورقه‌های شاگردان را نمره داد

• he received high marks at school در مدرسه نمرات خوبی گرفت

• to make one's mark کامیاب شدن، اسم در کردن، موفق و مشهور شدن

• to mark time ۱- (مشق نظامی) درجا زدن ۲- (موقتاً) از پیشرفت بازماندن

• to mark up (or down) قیمت روی برجسب کالا را بالا (یا پایین) بردن

mark² (märk) n.

۱- (سابقاً) یکان

سنجش وزن در اروپا برابر با هشت اونس: مارک ۲- یکان

ارزش که در اصل برابر با ارزش هشت اونس نقره بود

۲- سکه‌ی نقره (سابقاً در اسکاتلند) ۳- (تا سال ۱۹۲۴) یکان

پولی آلمان ۵- deutsche mark ← ۶- markka

۱- اسم خاص مذکر

۲- (انجیل) مرقس ۳- کتاب مرقس (در عهد جدید)

* **mark.down** (märk'down) n.

۱- (در فروشگاه و غیره) تخفیف دادن قیمت، کاستن بهای

روی برجسب ۲- مقدار تخفیف

marked (märkt) adj.

۱- نشاندار، دارای

علامت (← mark) ۲- مورد سوءظن یا مراقبت یا جستجو

و غیره ۳- چشمگیر، قابل ملاحظه، هویدا، آشکار

mark.edly (märk'id lē) adv.

به‌طور آشکار

mark'ed.ness, n.

آشکاری، مشخص بودن

mark|er (märk'ər) n.

۱- نشانگذار، علامت‌گذار (← mark) ۲- (در مسابقات)

متصدی شمارش امتیازات طرفین، امتیاز شمار ۳- (زمین

ورزش) دستگاه خط کشی دور زمین و غیره، خط‌گذار

۴- نشانه‌ای که لای کتاب می‌گذارد تا صفحه‌ی مطلوب زود

پیدا شود (bookmark هم می‌گویند) ۵- نشانه، علامت (هر

چیز که توجه را جلب کند)

mar.ket (mär'kit) n., vt., vi.

۱- بازار، محل

خرید و فروش ۲- سرزمین از نظر بازرگانی ۳- خرید و

فروش، دادوستد، مطنه‌ی کالای بخصوص، نرخ بازار

۴- (مخفف) ← stock market ۵- maket place

۶- ← market value ۷- به بازار بردن، عرضه (در

بازار)، در معرض فروش گذاشتن ۸- فروختن ۹- دادوستد

کردن، خرید و فروش کردن ۱۰- (برای خانه) خرید کردن

• the produce is marketed directly to the

consu... بازار در آن مستقیماً به مصرف کننده قرار می‌گیرد

• there's no market for this kind of leather این نوع چرم بازار (خریدار) ندارد

• we are in the market for a new car ما درصدد خرید یک اتومبیل جدید هستیم

mar'ket.eer' (-kə tīr') n.

بازاری، اهل معامله

mar'keter, n. فروشنده

mar.ket.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- قابل فروش، فروختنی، مرغوب، دارای خریدار، باب
بازار ۲- وابسته به خرید و فروش، دادوستدی

mar'ket.abil'ity, n. قابلیت خرید و فروش

mar.ket.bas.ket (mar'kit bas'kit) n.

(اقتصاد) سبد بازار (چند کالای عمده‌ی مصرفی و خدماتی که در محاسبه‌ی هزینه زندگی معیار قرار داده می‌شود) (market basket هم می‌نویسند)

mar.ket.ing (-iŋ) n.

۱- خرید و فروش، دادوستد، کسب و کار ۲- (اقتصاد)
بازاریابی ۳- بازار رسانی، عرضه به بازار

market order

(بازار سهام و اوراق بهادار و سلف و غیره) سفارش خرید
یا فروش (به قیمت روز، سفارش بازار)

mar|ket.place (-plās') n.

۱- محل فروش (به ویژه محل بی سقف) ۲- (با: the)
دادوستد بازرگانی، بازرگانی، بازار

market price

قیمت بازار، قیمت روز (کالا و غیره)، نرخ روز

market research

بررسی بازار، بازار پژوهی

market value

(ارزش هرچیز در بازار آزاد) ارزش بازاری

Mark.ham (mār'kəm), (Charles) Edwin

۱۸۵۲-۱۹۴۰ (ادوین مارکام (شاعر آمریکایی)

mark.ing (mār'k'ing) n.

۱- نشانه گذاری، علامت گذاری (← mark) ۲- نشانه،
علامت، انگ ۳- (به ویژه گیاه و جانور) نقش ویژه، طرح
خاص، رنگ آمیزی ویژهmark|ka (mār'k'kā) n., pl. -kaa (-kā)
(واحد اصلی پول فنلاند) مارکا (← جدول: money)

Mar.kov process (mār'kōf)

(زیست شناسی) فرآیند مارکف (Markoff process) هم
می‌نویسند

marks.man (mārks'mən) n., pl. -men

تیرانداز ماهر، نشانه‌گیر، آماج‌زن

marks'man.ship', n. مهارت در تیراندازی

* mark.up (mār'k'up) n.

۱- بالا بردن قیمت (به ویژه قیمت روی برچسب کالا)، قیمت
افزایی ۲- مبلغ اضافه شده بر قیمت، اضافه بها ۳- هزینه و
سود فروشنده که روی بهای کالا کشیده می‌شود
۴- (پارلمان) تهیه متن نهایی لایحه (و غیره)، جلسه‌ای که
در آن این کار انجام می‌شود

marl¹ (mār'l) n., vt.

۱- (آمیخته‌ای از خاک رس و شن و خاک آهک) آهک‌رس،
مارل ۲- هرگونه رسوب خاک‌دار و نرم و خردشونده

۳- (شعر قدیم) خاک ۴- (با مارل) کود دادن یا پوشاندن

marl'y, adj. وابسته به آهک رس

marl² (mār'l) vt. (کشتیرانی) - برای حفظ

طناب دور آن (نخ پیچی کردن، طناب را) روکش کردن

Marl.bor.ough (mār'l'bər'ō, ə;
mōl'bər ə), Duke of 1650-1722

دوک مارلبورو (سردار و دولتمرد انگلیسی)

Mar.lene (mār'lēn)

اسم خاص مؤنث

mar.lin (mār'lin) n., pl. -lin or -lins

(جانور) مارلین (انواع نیزه ماهی‌های ژرف‌زی به ویژه:
Makaira nigricans)

mar.line (mār'lin) n.

(ریسمان شل بافت

که برای حفظ طناب کشتی از ساییدگی، دور آن می‌پیچند)
روکش طناب (marlin و marling هم می‌نویسند)

mar.line.spike or mar.lin.spike (-spik')

n. (ایزار نوک تیزی که

با آن الیاف طناب یا سیم را از هم جدا
می‌کنند) طناب شکاف، سیم شکاف

MARLINESPIKE HITCH

Mar.lowe (mār'lō),

Christopher 1564-93

کریستوفر مارلو (نمایشنامه نویس انگلیسی)

Mar.lo.vi.an (mār'lō've ən) adj.

وابسته به مارلو، مارلویی

mar.ma.lade (mār'mə'lād') n.

مربای پرتقال، مارمالاد

marmalade tree

(گیاه) آلودی آمریکایی (Calocarpum sapota) خانواده‌ی
sapodilla که همیشه سبز و حاره‌ای و بومی آمریکا است)
(marmalade plum هم می‌گویند)

Mar.ma.ra (mār'mə'rə), Sea of

دریای مرمره (در ترکیه)

mar.mite (mār'mit) n.

۱- دیزی، دیگ سفالین

۲- آبگوشت، دیزی، سوپ پخته شده در دیگ سفالین

mar.mo.re|al (mār'mōr'ē əl) adj.

۱- مرمری، مرمرین ۲- (مثل مرمر) سرد، صاف، سفید،
سخت (marmorean هم می‌نویسند)

mar.mo'real.ly, adv.

به طور مرمرین، از مرمر

mar.mo.set (mār'mə'zət', -set') n.

(جانور) مارموزت (انواع میمون‌های کوچک اندام بومی
آمریکای جنوبی و مرکزی از تیره‌ی Callithricidae)

mar.mot (mār'mət) n.

(جانور)

مارموت (انواع سنجاب‌های جنس Marmota)، موش خرما

Mar|o.nite (mār'ə'nīt') n.

(فرقه‌ی مسیحی

که از کلیسای ارتدکس منشعب شده) مارونیت

ma.roon¹ (mə'rōn') n., adj.

قرمز آلبالویی

ma.roon² (mə'rōn') n., vt., vi.

۱- (کسی را در جزیره‌ی بی آب و علف رها کردن و رفتن)
یکه و تنها رها کردن ۲- بی کس و کار گذاشتن، ترک کردن،
در بیچارگی و عسرت گذاشتن ۳- (جنوب ایالات متحده -مهیجور) به طور تفریحی در چادر زندگی کردن، اردو زدن
۴- (نادر) آدم رها شده (در جزیره‌ی بیابانی یا شرایط

سخت) ۵- (جزایر دریای کارائیب و سورینام) برده‌ی

فراری، فرزندان غلامان فراری

mar.plot (mār'plät') n.

(آدم یا شیء) کار خراب کن، نقشه به هم زن

Mar.quand (mār'kwänd'), J(ohn)

P(hillips) 1893-1960

جان مارکوند (ژمان نویس امریکایی)

marque¹ (märk) n.

(مهور) تلافی ← (letters of marque)

marque² (märk) n.

۱- نشان مشخصه (به ویژه نشان مشخص کننده اتومبیل‌های گوناگون) ۲- کالا یا اتومبیل دارای مارک بخصوص، مدل مخصوص (اتومبیل و غیره)

mar.quee (mär kē') n.

۱- (انگلیس) چادر بزرگ و بی دیواره (ویژه‌ی پیکنیک یا فعالیت‌های موقت در فضای باز)، بارانگیر، آسمانه ۲- (به ویژه در منخل سینماها) تاق ورودی، سایه افکن تزئینی

Mar.que.san (mär kã'sən) n., adj.

۱- وابسته به بومیان آبخست گروه مارکاز ۲- بومی مارکاز ۳- زبان مارکازی (از زبان‌های Polynesian)

Mar.que.sas Islands (mär kã'zəz)

مجمع‌الجزایر (آبخست گروه) مارکاز (در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه)

mar.quess (mär'kwis) n.

marquis ←

mar'quess.ate (-kwə zit) n.

Marquess of Queensberry rules

(اصول و قوانین مشت بازی مثلاً نوع دستکش و طول مسابقه و غیره) آیین مشت بازی

mar.que.try or **mar.que.terie**

(mār'kə trē) n. خاتم کاری، منبت کاری

Mar.quette (mär ket'), Jacques (zhäk)

1637-75

ژاک مارکیت (جهان پژوه فرانسوی در امریکای شمالی)

mar.quis (mär'kwis) n., pl. -quis|es or

(در برخی کشورهای اروپایی - لقب و (-kē') -quis' مقام اشرافی بالاتر از کنت و پایین تر از دوک) مارکی

mar'quis.ate (-kwə zit) n.

قلمرو مارکی

mar.quise (mär kēz') n.

۱- زن یا بیوه‌ی مارکی، مارکیز ۲- marquee ۳- جواهر (به ویژه الماس) تخم مرغی شکل ۴- انگشتر دارای جواهر برجسته (به شکل نیمه تخم مرغ)

mar.qui.sette (mär'ki zet') n.

(پارچه‌ی نازک و تور مانند ویژه‌ی پرده و لباس) مارکیزت

Mar.ra.kech or **Mar.ra.kesh**

(mə rākesh) شهر مراکش (در کشور مراکش)

Mar.ra|no (mə rā'nō) n., pl. -nos

(از عربی: محرم - اسپانیا در سده‌های شانزده و هفده) یهودی که به ظاهر مسیحی شده ولی در خفا مذهب خود را نگه می‌دارد

mar.rlage (mar'ij) n.

۱- زناشویی، ازدواج، همسری، بیوگانی، نکاح، عروسی

۲- پیوند، همبستگی، تلفیق، هم آمیزی، ادغام ۳- (برخی بازی‌های ورق) شاه و بی‌بی

• Julie's marriage took place in June of 1998

ازدواج جولی در ماه ژوئن ۱۹۹۸ به وقوع پیوست

marriage certificate

سند ازدواج

mar.rlage.a|ble (mar'i jə bəl) adj.

۱- دارای سن کافی برای ازدواج، بالغ، به سن قانونی، (دختر) پای شوهر، دم بخت ۲- مناسب برای ازدواج

mar'riage.abil'ity, n.

دارا بودن شرایط ازدواج

marriage broker

دلال ازدواج

marriage of convenience

زناشویی مصلحتی

marriage portion

dowry ←

mar.rled (mar'ēd) adj., n.

۱- زن‌دار، شوهردار، متأهل، عیال‌وار ۲- هم‌بسته، هم‌پیوند، هم‌آمیخته ۳- وابسته به زناشویی، ازدواجی، نکاحی ۴- شخص ازدواج کرده، آدم همسردار

• a married man

یک مرد زن‌دار

mar.ron (mar'ən) n.

شاه بلوط اروپایی (بیشتر در شیرینی‌پزی به کار می‌رود)

mar.rons gla.cés (mə rōn glã sã')

(فرانسه - شیرینی‌پزی) شاه بلوط دارای روکش شکر، آبنبات شاه بلوط

mar.row (mar'ō) n.

۱- مغز استخوان، مخ ۲- بخش درونی و اساسی هر چیز، جوهر، لب کلام، دستچین، نخبه ۳- vitality ۴- (انگلیس) vegetable marrow

mar'rowy, adj.

وابسته به مغز استخوان، مخ مانند

marrow bean

(کیاه) لوبیای درشت (Phaseolus vulgaris)

mar|row.bone (-bōn') n.

۱- استخوان مخ‌دار ۲- (جمع - مزاح آمیز) زانوها

mar|row.fat (-fat') n.

(نوعی نخود درشت) ژنبه نخود (marrow pea و marrowfat pea هم می‌گویند)

* **marrow squash**

کدو مسمایی، کدو تابستانی

mar|ry¹ (mar'ē) vt., vi. -ried, -ry.ing

۱- زناشویی کردن، ازدواج کردن، عروسی کردن، به زنی گرفتن، به شوهری گرفتن، به عقد نکاح درآوردن، وصلت کردن، زن گرفتن، شوهر کردن ۲- هم‌بسته کردن یا شدن، رابطه‌ی نزدیک برقرار کردن، پیوند دادن، درآمیختن، (نجاری و مکانیکی) جفت کردن

• Geno is getting married this October

در ماه اکتبر جینو ازدواج می‌کند

• she is married to my cousin

او با پسرعموی من ازدواج کرده است

• to marry off

شوهر دادن، زن دادن

mar'rier, n.

۱- ازدواج کننده ۲- عاقد

mar|ry² (mar'ē) interj.

(قدیمی - ندا به نشان

شگفتی یا خشم و غیره) هیهات!، خدایا!، دریفا!

Mars (märz)

۱- (اسطوره‌های روم) مارس (خدای جنگ که یونانی‌ها به او می‌گفتند: Ares) ۲- نماد جنگ، مظهر خشونت و نبرد ۳- (نجوم) مریخ (چهارمین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی از نظر فاصله از خورشید و هفتمین از نظر بزرگی)، بهرام

Mar.sa|la (mär sä'lä) n.

(شراب زرد رنگ جزیره‌ی سیسیل) مارسالا

Mar.sell.laise (mär'sə lāz') n.

(سرود ملی کشور فرانسه) مارسین

Mar.selle (mär se'y') n.

شهر مارسلی (بندری در جنوب خاوری فرانسه)

Mar.selles (mär sä') n.

پارچه‌ی کلفت و پنبه‌ای با نقش برجسته

marsh (märsh) n. مرداب، لشاب، باتلاق، ماندآب

Mar.sha (mär'shə) اسم خاص مؤنث

mar.shal (mär'shəl) n., vt. -shaled or -shalled, -shal.ing or -shal.ing

۱- (در اصل) مهتر، اسپدار (در اسطبل‌های سلطنتی یا اشرافی) ۲- (قرون وسطی) صاحب منصب عالی‌رتبه‌ی دربار، مباحث‌کل، سپهسالار ۳- (ارتش) ارتشده، مارشال ۴- بالاترین رتبه‌ی نظامی ۵- (انگلیس) مارشال نیروی هوایی ۶- (در رژه‌ها و مراسم فارغ‌التحصیلی و غیره) ناظم صف و متصدی تشریفات ۷- (امریکا) کلانتر، مأمور دادگاه، رئیس شهربانی، رئیس آتش نشانی ۸- رزم آرایشی کردن، (اشیا یا اندیشه‌ها و غیره) آراستن، نظم و ترتیب دادن ۹- (در مراسم رژه و فارغ‌التحصیلی و غیره) رهبری کردن، صف آرایشی کردن

● marshal your evidence logically

شواهد و مدارک خود را طبق منطق تنظیم کن

● two marshals escorted him to jail

دو کلانتر او را تا زندان تحت مراقبت داشتند

mar'shalcy or mar'shal.ship', n. مقام مارشالی

Mar.shall (mär'shəl), George C(atlett)

جورج مارشال (سردار و دولتمرد آمریکایی) 1880-1959

Marshall Islands

جزایر مارشال

(در باختر اقیانوس آرام - تحت اداره‌ی آمریکا)

Mar.shal.sea (mär'shəl sē')

۱- (دادگاه انگلیسی که در سال ۱۸۴۹ منحل شد) مارشالسی

۲- (سابقاً) زندان بیهکاران لندن

marsh elder

(گیاه) آقطی مردابی (جنس Iva خانواده‌ی composite - بومی آمریکای شمالی)

marsh gas

گاز باتلاق

(گاز متان که در باتلاق‌ها و لجن‌زارها یافت می‌شود)

marsh hawk

(جانور)

قویش مردابی (Circus cyaneus - بومی آمریکای شمالی)

marsh hen

(جانور) مرغ مردابی (انواع پرندگان مرداب‌زی)

marsh.land (märsh'land') n.

سرزمین باتلاقی، سرزمین مردابی، لش‌آبگاه

marsh.mal.low (märsh'mal'ō) n.

(شیرینی پزی) خمیر شیرین (دارای شکر و نشاسته و عصاره‌ی ذرت و ژلاتین) که معمولاً در بیکنیک‌ها روی آتش کباب می‌کنند، مارشمالو

marsh mallow

۱- (گیاه) ختمی مردابی،

ختمی (Althaea officinalis) ۲- ← rose mallow

marsh marigold

(گیاه) کالتای

باتلاقی (buttercup خانواده‌ی Caltha palustris)

marsh|y (märsh'ē) adj. **marsh'ly**, **marsh'ly**

marsh'ly, **marsh'ly**

۱- مردابی، باتلاقی، تالابی

۲- مرطوب و نرم، مرداب مانند ۳- (گیاه) مرداب‌زی

marsh'iness, n. مردابی یا باتلاقی بودن

Mar.ston (mär'stən), John 1576-1634

جان مارستون (نویسنده‌ی انگلیسی)

mar.su.pl|al (mär sū'pē əl) adj., n.

۱- (جانور) وابسته به کیسه داران، کیسه‌دار ۲- حیوان کیسه‌دار (مانند کانگورو)

mar.su.pl|um (-əm) n., pl. **-pl|a** (-ə)

۱- (در حیوانات کیسه‌دار) کیسه ۲- (در برخی سخت پوستان و ماهی‌ها و غیره) سازواره‌ی کیسه مانند

mart (märt) n.

۱- بازار، مرکز تجارتي،

سوداگرخانه ۲- (مهیجور) بازار مکاره ۳- (مهیجور) چانه

زدن، چانه زنی، معامله‌ی پرسود، ارزان خری

Mar.ta.ban (mär'tə bän'), Gulf of

خلیج مارتابان (در جنوب کشور برمه)

mar.ta.gon (mär'tə gən) n.

(از ریشه‌ی ترکی - گیاه) سوسن ترکی (Lilium hartagon)

Mar.tel (mär tel'), Charles c. A.D. 688-741

شارل مارتل (ناجی فرانسه در برابر تهاجم اعراب)

mar.tel|lo tower (mär tel'ō)

(با M کوچک) قلعه‌ی ساحلی، برج پدافند کرانه (martello هم می‌گویند)

mar.ten (märt''n) n., pl. **-tens** or **-ten**

(جانور) نله (گوشتخواران کوچک و درخت‌زی و سمور مانند از جنس Martes که خز آنها کران‌بها است)

mar.tens.ite (märt''nz it'it') n.

(فلزکاری) مارتنسیت، پولاد زود شکن

mar'ten.sit'ic (-tən zit'ik) adj.

وابسته به مارتنسیت

Mar.tha (mär'thə)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) مرتاه

Mar|ti (mär tē'), José (Julian) 1853-95

خوزه مارتی (شاعر انقلابی کوبایی)

mar.tial (mär'shəl) adj.

۱- وابسته به یا مناسب جنگ، جنگی، رزمی، خربی

۲- مشتاق جنگ و دعوا، جنگجو، رزمجو، سلحشور

۳- ارتشی، نظامی

mar'tial.ism, n.

جنگ‌گرایی، ارتش‌گرایی

mar'tial.ist, n.

ارتش‌گرای، جنگ‌گرای

mar'tially, adv.

به‌طور نظامی، ارتشی

martial art (معمولاً جمع) ورزش‌های رزمی، هنرهای رزمی (مانند کاراته)
martial law حکومت نظامی
Mar.tian (mār'shən) adj. ۱- وابسته به کرهی ۲- مریخی، بهرامی ۳- وابسته به خدای جنگ، مارس
mar.tin (mārt'n) n. (جانور) سار (انواع پرستوهای جنس Progne به ویژه Delichon urbica که به آن House martin هم می‌گویند)
Mar.tin (mārt'n) c. A.D. 316-397 ۱- اسم خاص مذکر ۲- مارتین مقدس
mar.ti.net (mārt'n et') n. ۱- نظامی یا انضباط و سختگیر ۲- آدم سختگیر و با انضباط
mar.tin.gale (mārt'n gāl') n. (از ریشه‌ی عربی) ۱- تسمه‌ی زیر کردن اسب (که به تنگ اسب وصل است و اجازه نمی‌دهد اسب سرخود را زیاد بلند کند)، زیربند ۲- (کشتی) مهار تیر بادبان ۳- dolphin striker ۴- (قمار) دو برابر کردن مبلغ شرط‌بندی (پس از باختن در دور اول) (martingale هم می‌گویند)
*** mar.ti|ni** (mār tē'nē) n., pl. -nls (نوشابه‌ی الکلی حاوی جین یا ودکا و ورموت) مارتینی
Mar.ti.nique (mār'tə nēk') جزیره‌ی مارتینیک (در دریای کارائیب - متعلق به فرانسه)
Mar.tin.mas (mārt'n mäs) n. عید مارتین مقدس (یازدهم نوامبر)
mart.let (mārt'lit) n. ۱- Martin ۲- (نشان‌های نجابت خانوادگی) تصویر پرنده
mar.tyr (mārt'ər) n., vt. ۱- شهید ۲- کسی که راحتی و منافع خود را فدای دیگران می‌کند ۳- (خودمانی - پیش از: to) درد کشیدن، رنج بردن، ستم کشیدن ۴- شهید کردن ۵- شکنجه کردن، ستم روا داشتن، تحت آزار و شکنجه قرار دادن
 • those who were martyred in Karbala آنهایی که در کربلا شهید شدند
mar.tyr.dom (-dəm) n. ۱- شهادت، مرگ در راه ایمان یا عقیده، دین مرگی ۲- زجر شدید و طولانی، شکنجه‌ی دائم
 • the martyrdom of Imam Hossein شهادت حضرت امام حسین
mar.tyr.ize (-iz') vt., vi. -ized', -iz'ing شهید کردن یا شدن
mar'tyri.za'tion, n. شهیدسازی، شهادت
mar.tyr.ol.o|gy (mārt'ər əl'ə jē) n., pl. -gies ۱- فهرست نام شهدا، شهید نامه ۲- زندگی‌نامه‌ی شهید (به ویژه شهدای مسیحی)، تذکره‌ی شهید ۳- (تاریخ زندگی و عقاید شهید) شهید شناسی
mar'tyr.ol'o.gist, n. شهیدشناس
mar.tyr|y (mārt'ər ē) n., pl. -tyr.les بنای یادبود شهید، مرقد شهید

mar.vel (mār'vəl) n., vi., vt. -veled or -velled, -vel.ing or -vel.ing ۱- شگفتی، اعجاز، فرجود، تحسین و تعجب ۲- تعجب و تحسین کردن، شگفتیدن، فرجود کردن، حیرت کردن ۳- (با: at) در شگفتی بودن
 • the seven marvels of the world عجایب هفتگانه‌ی دنیا
 • we marveled at the height of the tower ارتفاع برج ما را به شگفتی اناخت
Mar.vell (mār'vəl), Andrew 1621-78 اندرو مارول (شاعر انگلیسی)
mar|vel-of-Pe|ru (mār'vəl əv pə roo') n. four-o'clock
mar.vel.ous (mār'və ləs) adj. (انگلیسی: marvellous) ۱- شگفت انگیز، حیرت‌انگیز، شگرف، اعجاب آور، موجب شگفتی و تحسین ۲- معجزه آسا، فرجودگرانه ۳- (عامیانه) عالی، محشر، خیلی خوب
 • David has a marvelous memory دیوید حافظه‌ی شگفت‌انگیزی دارد
mar'vel.ously, adv. به‌طور اعجاب انگیز
Mar.vin (mār'vin) اسم خاص مذکر
marv|y (mār'vē) adj. (خودمانی - قدیمی) عالی، محشر، معرکه، بسیار خوب
Marx (mārks), Karl (Heinrich) 1818-83 کارل مارکس (فیلسوف آلمانی)
Marx.ism (mārks'iz'əm) n. مارکسیسم، مارکس گرایی (Marxianism هم می‌گویند)
Marx'ist or Marx'ian, adj., n. مارکسیست
Mar|y (mer'ē. mar'ē; mā'rē) ۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Molly و Polly و Mamie) ۲- (انجیل) حضرت مریم ۳- (انجیل) مریم مجتلیه ۴- ماری تیودور (ملکه‌ی انگلیس - ۵۸-۱۵۱۶)
Mary, Queen of Scots (Mary Stuart) 1542-87 ماری ملکه‌ی اسکاتلند
*** Mary Jane** n. (امریکا - خودمانی) ماری جوانا (maryjane هم می‌نویسند)
Mar.y.land (mer'ə lənd) ایالت مریلند (در خاور ایالات متحده - مرکز: Annapolis - ۱۹۲-۲۷۳۹۲ کیلومتر مربع - مخفف آن: Md یا MD)
Mar.y.land.ər (-lən dər) n. اهل مریلند، مریلندی
Mary Magdalene (انجیل) مریم مجتلیه
mar.zi.pan (mār'zi pan') n. (از ریشه‌ی فارسی یا عربی) شیرینی حاوی شکر و آرد بادام و سپیده‌ی تخم مرغ
-mas (məs) [Martinmas] پسوند: جشن، عید
mas masculine مخفف: مذکر، نرین
Ma.sal (mā sāl') n., pl. -sals' or -sals' ۱- ماسا‌ی (بومی کشورهای کنیا و تانزانیکا) ۲- زبان ماسا‌ی (از زبان‌های Eastern Sudanic)
Mas.ba.te (mäs bā'tē) جزیره‌ی ماساباتاتی (در شرق فیلیپین)

masc masculine

مخفف: مذکر

mas.car|a (mas kar'ə) n., vt. -car'|aed, -car'|a.ing (از ریشه‌ی عربی)

۱- ریمیل (برای آرایش ابرو و مژه) ۲- ریمیل زدن

* **mas.con** (mas'kän') n.

مخفف: mass concentration - تمرکز مواد بسیار

پُرچگالی در زیرسطح کروی ماه چکال توده

mas.cot (mas'kät', -kät) n.

۱- (شخص یا چیزی که خوش شانسی می‌آورد) بخت‌آور، میمنت بخش، شگون‌آور ۲- (شخص یا حیوان یا چیزی که تیم‌های ورزشی و غیره برای خوش شانسی نماد خود می‌سازند) حیوان بخت آور، شگون

mas.cu.line (mas'kyōō lin) adj., n.

۱- (دستور زبان) مذکر ۲- وابسته به مردان و پسران، مردانه، پسرانه، نرک، نرینه، گشن ۳- جوانمرد، مرد، دلیر، پرزور، نیرومند ۴- (زن) مرد مانند، زمخت، نکره ۵- (موسیقی) دارای کادانس که با تَن مؤکد پایان می‌یابد ۶- (معانی بیان - سطر شعر) دارای قافیه‌ای که در هجای آخر سطر بوده و مؤکد است (مثلاً: fill یا hill یا destroy و enjoy)، هجای آخر هر سطر (اگر مؤکد باشد)، هجای پایانی و مؤکد ۷- (دستور زبان) واژه‌ی مذکر

● a masculine voice

یک صدای مردانه

mas'cu.linely, adv.

تذکیر، نرینی، مردی، مردانگی

mas'cu.lin'ity, n.

مردانگی، مردی، تذکیر

mas.cu.lln.ize (-lin iz') vt. -ized', -iz'ing

نرینه کردن،

مذکر کردن، (زن را) دارای ویژگی‌های مردانه کردن

mas'cu.lin'i.za'tion, n.

مذکرسازی، نرینه‌سازی

Mase.field (mäs'fēld'), John 1878-1967

جان میزفیلد (شاعر انگلیسی)

* **ma.ser** (mā'zər) n. m(icrowave)

a(mplification by) s(timulated) e(mission of)

r(adiation)

(فیزیک) مایزر

(دستگاهی که با آن انرژی اتم یا ملکول را زیاد می‌کنند)

mash (mash) n., vt.

۱- (آبجوسازی) خیس‌اندازی، خیس‌اندازی، مالش، مالش را خیس‌اندان

۲- (خوراک دام) نواله، خیس‌اندازی، سیوس و جو و گاه

۳- هر آمیزه‌ی نرم و خمیر مانند، (سیب زمینی و غیره)

پوره ۴- خمیر کردن، به صورت پوره درآوردن، پخچودن

۵- خُرد و خمیر کردن، له کردن ۶- آمیزه‌ی درهم و برهم،

چیز قاتی پاتی، معجون ۷- (قدیمی - خودمانی) لاس زدن،

اظهار علاقه‌ی جنسی کردن، تجاوز کردن

mash|er (-ər) n.

۱- (خوراک‌پزی) آلت له کردن (سیب زمینی و

غیره)، پوره ساز، له‌گر ۲- (امریکا - خودمانی)

مرد لاسی، مردی که در امکان عمومی به زن‌ها

متلک می‌گوید یا تجاوز یدی می‌کند

Mash.had (mə shād')

شهر مشهد (در شمال خاوری ایران)



mash|le (mash'ē) n.

(بازی کلف) آهن شماره‌ی ۵

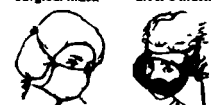
mas.jld (mus'jid) n.

(عربی) مسجد

mask (mask, mäs) n., vt., vi.

۱- نقاب، رُخپوش، رُخگیر، روبند، ماسک ۲- هر چیزی که پنهان کند یا ظاهر را عوضی کند، پرد، پوشش، تظاهر ۳- masquerade

surgical mask diver's mask



jet pilot's oxygen mask disguise mask

۴- نقاب پوش، آدم

رُخپوش‌دار ۵- مجسمه‌ی

صورت و گردن، سرتندیس

۶- (تئاتر یونان و روم)

ماسک، صورتک ۷- پوشش

ایمنی چهره، چهره پوش،

رُخپوش ۸- (جانور) نواری

رنکی صورت جانور (به

ویژه در راستای چشمان)

۹- (حشره‌شناسی) سازواره‌ی نقاب مانند ۱۰- (ارتش -

وسيله‌ی استتار توپخانه و عملیات جنگی و غیره) پنهان‌ساز

۱۱- (عکاسی) نورگیر، مات نما ۱۲- masque

۱۳- (نقاب‌وار) پوشاندن، نهان کردن، بروز ندادن ۱۴- (صدا

یا مژه یا بو و غیره را) نامحسوس کردن ۱۵- با نوار چسب

پوشاندن، روکش کردن ۱۶- (در مهمانی‌ها و غیره) نقاب

زدن، رُخپوش زدن

● the bank robbers wore masks

سارقین بانک ماسک زده بودند

masked (maskt) adj.

۱- رُخپوش‌دار، نقاب زده، ماسک‌دار، چهره‌پوش‌دار

۲- نهان، پنهان، مستتر ۳- (کیاه) personate

● two masked men came in دو مرد نقاب زده داخل شدند

masked ball

بال‌ماسک، مهمانی که در آن رُخپوش (ماسک) می‌زنند

mask|er (mas'kər) n.

رُخپوش زده، آدم نقاب‌دار، شرکت‌کننده در مهمانی و غیره

که در آن ماسک می‌زنند

mask.ing tape (-kiŋ)

نوار چسب رنگزنی (به اطراف در و غیره که نباید رنگ زده

شود چسب‌اندازه می‌شود)، نوارچسب کاغذی

mas|o.chism (mas'ə kiz'əm) n.

(روان‌شناسی) آزار دوستی، آزار طلبی، مازوخیسم

mas'o.chist, n.

مازوخیست، آزار طلب

mas'o.chis'tic, adj.

وابسته به آزارطلبی، مازوخیستی

mas'o.chis'ti.cally, adv.

به‌طور آزار طلبانه

ma.son (mā'son) n., vt.

۱- بنا، آجرکار، سنگ‌کار، سنگتراش، کِل گر ۲- فراماسون

۳- (با سنگ و آجر و ملات یا سیمان) ساختن

mason bee

(جانور) زنبور بَنّا (Osmia cobaltina)

Ma|son-Dix|on line (mā's'n dik's'n)

(امریکا) خط میسون دیکسون (که ایالت‌های شمالی را از

ایالت‌های جنوبی که برده‌دار بودند جدا می‌کرد)

Ma.son|lc (mə sən'ik, mā-) adj.

وابسته به فراماسیون‌ها، فراماسیونی

* **Ma.son.lte** (mā'son it') n.

(نام بازرگانی - تخته‌ای ساخته شده از خرده چوب فشرده) ماسونیت

* **Mason jar** (mā'sən)

شیشه‌ی دردار و دهان گشاد (برای مربا و غیره)

ma.son|ry (mā'sən rē) n., pl. -ries

۱- بناایی، سنگ‌کاری ۲- دست ساخت بنا، ساختمان ۳- فراماسونری (جانور)

mason wasp

خرزنبور بنا (جنس Eumenes تیره Eumenidae)

Ma.so|ra or Ma.so|rah (mə sō'rə) n.

(اطلاعات مربوط به متن صحیح کتب مقدس یهود که از سده‌ی دوم تا دهم میلادی گردآوری شده) ماسورا

Mas|o.rete (mas'ə rēt') n.

(حکمای یهودی که در گردآوری «ماسورا» شرکت کردند) ماسوریت (Masorite هم می‌گویند)

mas'o.ret'ic (-ret'ik) adj.

ماسوریتی ۱- بالماسکه،

مهمانی که در آن رخشوش می‌زنند ۲- (انگلیسی - سده‌های ۱۶ و ۱۷) نمایش مجلل و پر رقص و آواز، مسک

masqu'er, n. ماسک زننده، مهمان بالماسکه

mas.quer.ade (mas'kər əd') n., vt.

۱- بالماسکه، مهمانی که در آن رخشوش‌زندی ۲- لباس و رخشوش برای این مهمانی ۳- جامه‌ی مبدل، ظاهر قلابی، تظاهر، وانمود سازی،

فریبکاری، فریب ۴- ریا، ریاکاری، سالوس، دورویی ۵- در بالماسکه شرکت کردن، در مهمانی رخشوش‌داران شرکت کردن ۶- ریاکاری کردن، تظاهر کردن

● he was arrested for masquerading as a police officer

چون خود را به عنوان افسر پلیس جا زده بود بازداشت شد

mas'quer.ad'er, n. شرکت کننده در بالماسکه

mass (mas) n., adj., vt., vi.

۱- (فیزیک) جرم ۲- توده، گپه، گنجل، انباشته، مجموعه ۳- مقدار زیاد، شمار

زیاد، هنگفت، کلان، بس ۴- بزرگی، سترگی، اندازه، حجم، عظمت ۵- اکثریت، بخش عمده، بیشتر، اکثر، اغلب

۶- (نقاشی) بخش بزرگی که به یک رنگ یا سایه است

۷- (دارو) خمیرداری ۸- وابسته به توده‌ها یا تعداد زیادی از مردم، توده‌وار، انبوه، گروهی، انبوهی، همگانی، جمعی، دسته جمعی ۹- انباشته کردن یا شدن، توده کردن یا شدن، انبوه کردن یا شدن، متمرکز کردن

● he massed his army on the border

او قشون خود را در مرز متمرکز کرد

● the masses

آحاد مردم، توده‌های مردم، عوام‌الناس، توده‌ها، عامه

Mass (mas) n.

۱- (کلیسای کاتولیک) عشا‌ی ربانی ۲- موسیقی مراسم عشا‌ی ربانی

Mass Massachusetts مخفف: ایالت ماساچوست

Mas.sa.chu.sett (mas'ə chō'sit) n., pl.

-setts or -sett ۱- سرخپوست ماساچوست

(قبیلای ماساچوست سابقاً در ایالت ماساچوست زندگی می‌کرد) ۲- زبان ماساچوست

Mas.sa.chu.setts (-sits)

ایالت ماساچوست (در شمال خاوری ایالات متحده - مرکز: بایستون - ۲۱۳۸۶ کیلومتر مربع - مخفف آن: MA و Mass)، ماساچوست

Massachusetts Bay

خلیج ماساچوست (در شرق ماساچوست - آمریکا)

mas.sa.cre (mas'ə kər) n., vt. -cred,

۱- کشتار همگانی، همه‌کشی، قتل عام، کشتار ۲- شکست قاطع (به ویژه در مسابقه) سخت شکست دادن ۳- سخت آسیب رساندن، صدمه‌ی شدید زدن ۴- کشتار همگانی کردن، همه‌کشی کردن، قتل عام کردن

● the Indians massacred Custer and his men

سرخپوستان کاستر و مردان او را قتل عام کردند

mas'sa.crer (-kər ər) n.

کشتارکننده

mas.sage (mə sähz') n., vt. -saged',

(از ریشه‌ی عربی) ۱- ماساژ، مشت و مال، مالش ۲- مالانیدن، مشت و مال دادن، ماساژ دادن

● my sister massaged my aching shoulder

خواهرم شانه‌ی دردناک مرا مالش داد

mas.sag'er, n. مشت و مال دهنده

massage parlor

سالن ماساژ (محلی که در آن حمام بخار می‌گیرند و مشت و مال می‌دهند و گاهی نیز محل فحشا است)

* **mas.sa.sau|ga** (mas'ə sō'gə) n.

(جانور) ماساساگوک (مسار زنگی کوچک به نام

Sistrurus catenatus - شرق و جنوب ایالات متحده)

* **mass.cult** (mas'kult') n.

(مخفف: mass culture - آمریکا - عامیانه) فرهنگ توده‌ها

(به ویژه فرهنگ مصنوع رسانه‌های همگانی)

mass defect

(فیزیک: فرق میان جرم اتم و جرم نوترون‌ها و پروتون‌های آن) ناسانی جرم

(بیلیارد)

mas|sé (ma sā') n.

زدن گوی به طوری که مسیر نیم‌دایره داشته باشد

mas.se|ter (ma sēt'ər) n.

(کالبد شناسی) ماهیچه‌ی جویدن، عضله‌ی فک، عضله‌ی ماضغه

mas.seter.ic (mas'ə ter'ik) adj.

وابسته به عضله‌ی فک

mas.seur (ma sūr') n.

مالش‌گر، ماساژ دهنده، مشت و مال دهنده

mas.seuse (ma sūz') n.fem.

(زن) ماساژ دهنده

mas.sl.cot (mas'i kät') n.

(از ریشه‌ی عربی) مردار سنگ (مونواکسید سرب: PbO)

mas.sif (ma sēf', ma'sēf') n.

۱- (توده‌ی سنگی سلسله جبال که تیفه‌ی

کوه‌ها و قله‌ها روی آن قرار دارند) کوه تنه، کران‌کوه

۲- (قطعه‌ی بزرگی از پوسته‌ی زمین که توسط گسله‌ها از

بقیه جدا شده) زمین‌سازه

Mas.sin.ger (mas'in jər), Philip 1583-

1640 فیلیپ ماسینجر (نمایشنامه نویس انگلیسی)

mas.sive (mas'iv) adj. ۱- سترگ، عظیم،

سنگین، حجیم، گنجا، غول آسا، ستبر ۲- بیش از معمول،

بسیار زیاد، زیادوار ۳- همه جانبه، گسترده، وسیع، زُفت

۴- (زمین شناسی) یکپارچه، هم ساخت ۵- شدید و دامنه دار،

انبوه وار ۶- (کان شناسی) - نامنظم از نظر شکل و گاهی

بلورین از نظر ساختمان درونی (نادیسه)

● a massive heart attack یک سکته قلبی بسیار شدید

● the elephant's massive body تنه‌ی عظیم فیل

mas'sively, adv. به‌طور غول آسا، به‌طور عظیم

mas'sive.ness, n. عظمت، غول آسایی

mass.less (mas'lis) adj.

(در مورد برخی خردیزه‌های اتمی مانند فوتون‌ها) بی چرم

mass media رسانه‌های گروهی، رسانه‌های جمعی

* **mass meeting**

گردهمایی همگانی، تجمع عظیم، هم آئید بزرگ

* **mass noun** (دستور زبان)

اسم جنس (مانند: love و manhood و butter و news و

fairness که قابل شمارش نبوده و معمولاً پس از a یا an

نمی آید - در برابر: اسم قابل شمارش (count noun)

mass number

(فیزیک) - شیمی: تعداد نوترون‌ها و پروتون‌های هسته‌ی

اتم (خردیزه چرم، خردیزه شمار)

mass production

تولید انبوه، انبوه فروری، بس فروری

mass'-produce, v.

تولید انبوه کردن، بس فروری کردن

mass spectrograph (فیزیک)

طیف نگار چرمی (mass spectrometer هم می‌گویند)

mass'y (mas'ē) adj. **mass'ler,**

mass'lest (نادر) ← massive

mass'iness, n. ← massiveness

mast¹ (mast, mäst) n., vt.

۱- (کنشی) دکل ۲- (در

جرتیل و دستگاه حفاری و

غیره) دکل ۳- (پایه‌ی بلند

آنتن رادیو یا تلویزیون و

غیره) میله، دیرک، تیر

۴- (نیروی دریایی امریکا)

گردهمایی افراد که طی آن

فرمانده به درخواست‌ها و

تخلفات جزئی رسیدگی

می‌کند (نام کامل آن: captain's mast ۵- دکل دار کردن،

دکل روی چیزی قرار دادن



mast² (mast) n.

خوراک خوک (حاوی بلوط و فندق و غیره)، میوه‌های جنگلی

(که به عنوان خوراک به خوک می‌دهند)، مازیر

mast-

← masto- (پیش از واکه به کار می‌رود)

mas.ta|ba or **mas.ta.bah** (mas'tə bə) n.

(عربی) ساختمان مدخل آرامگاه (به ویژه

دخمه‌های اجساد مومیایی شده‌ی

مصریان باستان)

mast cell (زیست شناسی)

یاخته‌ی شفاخواه (قلیخواه)، ماست سل

mas.tec.to|my (mas tek'tə mē) n., pl.

(جراحی) پستان برداری (قطع پستان)

mas.ter (mas'tər, mäs'-) n., adj., vt.

۱- ارباب، سرور، حاکم، حکمران ۲- رئیس خانواده، شوهر

۳- رئیس، مرشد، پیر ۴- کارفرما، صاحب کار ۵- (بنده یا

حیوان) صاحب، خداوند ۶- (کنشی بازرگانی) ناخدا،

کاپیتان، کنشی بان ۷- استادکار، اوستا، اُستا ۸- استاد،

ماهر، خبره، چیره دست ۹- (M بزرگ) آقا (Mister هم

می‌نویسند و مخفف آن: Mr. است)، (پیش از نام پسران)

خان، آقا، آقا زاده ۱۰- (مدرسه) سرپرست، رئیس مدرسه،

معلم، آموزگار، لُله، مکتب‌خانه دار، مرشد ۱۱- قالب یا

نسخه‌ی اصلی نوار صوتی و صفحه و غیره (که آنرا تکثیر

می‌کنند) ۱۲- (حقوق) یاور قاضی ۱۳- استادی، استاد بودن

(درکاری) ۱۴- عمده، اصلی، بنیادی، پروری، چندین کاره

۱۵- تسلط پیدا کردن (در چیزی)، چیره دست شدن، خبره

شدن، اُستاد شدن، اُستاد شدن، ماهر شدن ۱۶- مهار کردن،

تحت کنترل درآوردن، چیره شدن بر ۱۷- (آموزش) فوق

لیسانس، کارشناس (ارشد) ۱۸- (M بزرگ) با: our یا the

حضرت عیسی

● he is a master of deceit او استاد قبحازی است

● she mastered three languages in less than five

years او در کمتر از پنج سال سه زبان را به خوبی یاد گرفت

● the servant followed his master بود پست سر اربابش

mas|ter-at-arms (-ət ärmz') n., pl.

(نیروی دریایی)

mas'|ters-at-arms'

درجه دار انتظامات و سرزندان بان ناو، ناو دژبان

master builder

اُستابنا، سرمه‌راز، سرمعمار، ارشیتکت ماهر

master chief petty officer

(نیروی دریایی) ناو استوار یکم

master class (موسیقی) کلاس پیشرفته

mas.ter.dom (mas'tər dām) n.

(نادر) چیرگی، تسلط کامل

mas.ter.ful (mas'tər fəl) adj.

۱- سلطه‌گرا، رئیس مآب، رئیس مآبانه، ارباب مانند

۲- استاد، استادانه، ماهر (انه)، چیره دست (انه)

mas'ter.fully, adv. با استادی، ماهرانه

mas'ter.ful.ness, n. استادی، مهارت

master hand

۱- خبره، کارشناس ۲- مهارت، چیره دستی

master key شاه کلید

(که همه‌ی قفل‌های یک محل بخصوص را باز می‌کند)

mas.ter|ly (mas'tər lē) adj., adv.

۱- استادانه، ماهرانه، چیره دستانه ۲- استادوار (انه)،

با استادی

mas'ter.li.ness, n.

استادی، چیره‌دستی

master mason

۱- استبان، بنای کار دیده ۲- فراماسون درجه سوم

mas'ter.mind (mas'tər mīnd) n., vt.

۱- مغز متفکر، سلسله جنبان، پیشگام ۲- بانی بودن یا شدن، سلسله جنبان شدن

● he masterminded the bank robbery

دستبرد به بانک همه‌اش زیر سر او بود

Master of Arts (or Science, etc.)

فوق‌لیسانس علوم انسانی (یا علوم و غیره)، کارشناسی (ارشد) در علوم انسانی (یا علوم و غیره)

master of ceremonies

۱- سرپرست جشن، سرپرست مراسم (بزرگداشت یا مهمانی و غیره) ۲- (رادیو و تلویزیون) نمایش‌گردان، گرداننده «شو» ۳- رئیس تشریفات

mas'ter.piece (mas'tər pēs) n.

● Shakespear's masterpiece is Hamlet

(نمایشنامه‌ای) قلمت شاهکار شکسپیر است

Mas'ters (mas'tərz), Edgar Lee 1869-1950

ادگار لی مسترز (شاعر آمریکایی)

* master sergeant

(ارتش) سرگروهبان

mas'ter.ship (mas'tər ship) n.

۱- اربابی، آقایی، تسلط، سلطه، چیرگی ۲- مقام حاکم یا ارباب ۳- استادی، مهارت، چیره‌دستی، خبرگی

mas'ter.sing'er (-sɪŋ'ər) n.

Meistersinger ←

mas'ter.stroke (-strōk) n.

شیرین‌کاری، شاهکار، کار ماهرانه

master tape

(نوار صوتی و صفحه و غیره) نسخه‌ای اصلی

mas'ter.work (-wɜrk) n.

masterpiece ←

mas'ter|y (mas'tər ē) n., pl. -ter.ies

۱- حکمرانی، سلطه، فرمانروایی، برتری، تفوق، چیرگی ۲- مهارت، چیره‌دستی، خبرگی ۳- استادی (در هنر یا علم و غیره)

mast.head (mast'hed) n., vt.

۱- (کشتی) سردکل ۲- (روزنامه و غیره) سرصفحه‌ی ثابت، ستون حاوی نام سردبیر و ناشر و غیره ۳- ← nameplate

۴- از سردکل آویختن (پرچم و غیره)

mas.tic (mas'tik) n.

مصطکی، گُندر

رومی ۲- (گیاه) درخت مصطکی (Pistacia lentiscus) از خانواده‌ی cashew که از آن مصطکی می‌گیرند

mas.ti.cate (mas'ti kāt) vt. -cat'ed,

-cat'ing

۱- جویدن، خاییدن

۲- خُرد کردن، ریز ریز کردن، له کردن

mas'ti.ca'tion, n.

جویدن، جُوش

mas'ti.ca'tor, n.

جونده، له کننده

mas.ti.ca.to|ry (-kə tōr'ē) adj., n., pl. -ries

۱- وابسته به جویدن ۲- (دارو) جویدنی (ولی نه فرو دانی)

mas.tiff (mas'tif) n.

سگ مُستیف (ک موی کوتاه و لب‌ها و گوش‌های آویخته دارد)، سگ نگهبان (Old English mastiff هم می‌گویند)

mas.ti.goph|o.ran

(mas'ti gāf'ə rən) n., adj.

(جانور) تازکدار

mas.ti.tis (mas'tīt'is) n.

(پزشکی - دامپزشکی) آماس پستان، پستان افروختگی پیشوند: پستان، غده‌ی پستانی

mas'to|to- (mas'tō)

mas.to.don (mas'tə dān) n.

(دیرین‌شناسی) ماستودون (تیره‌ی Mastodontidae - از خرطوم‌داران و پستان‌داران منقرض از قبل درشت‌تر)

mas'to.don'ic, adj.

ماستودون مانند، عظیم

mas'to.dont (-dānt) adj., n.

ماستودونی

mas.toid (mas'toid) adj., n.

۱- به شکل پستان یا نوک پستان، پستان‌دیس، پستان مانند ۲- وابسته به یا نزدیک به برجستگی استخوان پس‌گوش، وابسته به استخوان کجگاهی ۳- (کالبد‌شناسی) استخوان پس‌گوش، استخوان کجگاهی (← skull) ۴- (عامیانه) mastoiditis ←

mas.toid.ec.to|my (mas'toid ek'tə mē)

n., pl. -mies

(جراحی) برداشتن همه یا بخشی از استخوان پس‌گوش

mas.toid.i|tis (-it'is) n.

(پزشکی) آماس استخوان پس‌گوش، التهاب زائده‌ی پستانی

mas.tur.bate (mas'tər bāt) vi., vt.

جلق زدن، استمناء کردن

-bat'ed, -bat'ing

mas'tur.ba'tion, n.

جلق، استمناء

mas'tur.ba'tor, n.

جلق زننده

mas'tur.ba.to|ry (-bə tōr'ē) adj.

استمنایی

Ma.su.ri.a (mə zoor'ē ə)

(لهستان) ماسوریا (نام سرزمینی که تعداد زیادی دریاچه دارد)

Ma.su'ri.an, adj.

وابسته به ماسوریا، ماسوریایی

ma.su.r|um (mə soor'ē əm) n.

technetium ← (قدیمی)

mat' (mat) n., vt., vi. mat'ed, mat'ing

۱- پادری، حصیر، بوریا، پلاس ۲- کفپوش کوچک (حصیری یا لاستیکی و غیره) ۳- زیرپایی (فرش کوچکی که جلو صندلی اتومبیل می‌اندازند)، زیرانداز، فرشک، فرشچه، پاندا، زبلو ۴- زیرلیوانی، زیربشقابی، زیرظرفی، میزپوش

۵- تشک گُشتی، (در سالن‌های ورزشی و کشتی‌گیری و غیره) کفپوش نرم ۶- هر چیز درهم پیچیده و نمد مانند ۷- با کفپوش پوشاندن، حصیر انداختن، پوشاندن ۸- در هم گوراندن (به ویژه موی سر)، نمد مانند کردن، وزاندن، وز کردن



MASTIFF

- the prisoner's hair was matted

موی سر زندانی مثل نمد شده بود

- to go to the mat مبارزه کردن، دست و پنجه نرم کردن
- wipe your shoes on the mat!

کفش‌های خود را روی پادری بمالید و پاک کنید!

mat² (mat) adj., n., vt. mat^{ted}, mat^{ting}

- ۱- ← **matte²** - حاشیه‌ی میان عکس و قاب عکس، کناره‌ی تصویر ۲- (قاب سازی عکس) کناره گذاری، حاشیه گذاری ۳- (سطح فلز یا شیشه و غیره) مات کردن، بی‌جلا کردن، کدر کردن

mat³ (mat) n. matrix ←

Mat Matthew مخفف: (انجیل) متی

Mat|a.be|le (mat'ə bē'lē) n., pl. -be'|le or -be'|les

سیاهپوست ماتابل (قبیلای ماتابل که در سال ۱۸۲۷ از آفریقای جنوبی به رودزیا رانده شد)

mat|a.dor (mat'ə dōr') n. (از ریشه‌ی

فارسی: مات) گاویان (که با شمشیر گاو را می‌کُشد)

match¹ (mach) n.

۱- (در اصل) قتیله‌ی توپ و بمب و غیره ۲- کبریت

- to light a match کبریت روشن کردن

match² (mach) n., vt., vi.

- ۱- تا، برابر، همتا، همسر، جفت، لنگه، نظیر، همانند
- ۲- رونوشت، روگرفت ۳- (با همدیگر) جور ۴- مسابقه، همدادی، نساورد، همداروی، آورد، پادکوشی ۵- قرارداد زناشویی، زناشویی ۶- همسر آینده (احتمالی)، همسر مناسب ۷- همدارود، رقیب، حریف، پادکوش ۸- به ازدواج هم درآمدن یا درآوردن، زن دادن، شوهر کردن یا دادن، همسر یافتن (برای کسی) ۹- مقابله کردن، (با موفقیت) درافتادن (با کسی)، رقابت کردن، هم چشمی کردن، زورآزمایی کردن ۱۰- برابر بودن (با)، مشابه بودن، همانند بودن، جور شدن یا بودن، جفت بودن، لنگه‌ی هم بودن، به هم آمدن، خوردن (به)، همتا بودن ۱۱- همدارود (یا رقیب یا حریف یا برابر یا جفت) یافتن یا ارائه دادن، جور کردن، جفت کردن، همانند کردن ۱۲- مقایسه کردن ۱۳- شیر یا خط کردن (to flipcoins هم می‌گویند)

- a boxing match مسابقه مشت‌زنی

- her skirt matches the color of her hair

دامن او به رنگ مویش می‌خورد

- when it comes to speed, your horse is no match for mine

از نظر سرعت اسب تو حریف اسب من نیست

match^{able}, adj. جفت یا جور کردنی یا شدنی

match^{er}, n. جفت یا جور کننده

match.board (-bōrd') n.

(نجاری) تخته‌ی زیانه‌دار (که با تخته‌ی دارای فرورفتگی جفت می‌شود)، تخته‌ی دارای کام و زیانه

match.book (-book') n.

کبریت بغلی، کبریت مقوایی

match.box (-bāks') n.

قوطی کبریت

* matched order

- ۱- (بازار سهام) جفت کردن دستور فروش سهام یک نفر با دستور خرید نفر دیگر ۲- ← wash sale

match.less (mach'lis) adj.

بی‌همتا، بی‌تا، منحصر بفرد، بی‌نظیر

match^{lessly}, adv. به طور بی‌همتا

match^{less.ness}, n. بی‌همتایی، بی‌نظیری

match.lock (mach'lāk') n.

(سابقاً) ۱- تفنگ قتیله‌ای ۲- قتیله‌ی تفنگ

match.mak.ing¹ (-māk'ing) n. کبریت سازی

match^{mak'er}, n. کبریت ساز

match.mak.ing² (-māk'ing) n. ۱- دلالی

ازدواج ۲- ترتیب دادن مسابقات (به ویژه بوکس و کشتی)

match^{mak'er}, n. دلال، دلال ازدواج

*** match.mark (-märk') n., vt.**

- ۱- (علامتی که روی اجزای موتور و غیره می‌گذارند تا سوارکردن آن آسان شود) جفت نشان ۲- دارای جفت نشان کردن

match play ۱- (تنیس و غیره)

شرکت در مسابقه ۲- (کلف) مسابقه‌ی سوراخ شمار

match point

(به ویژه در تنیس) آخرین امتیاز برای بردن مسابقه

match.stick (-stik') n. ۱- چوب کبریت،

مقوای کبریت ۲- مانند چوب کبریت (باریک و کوچک)

match.up (mach'up') n.

(مثلاً در بسکتبال و فوتبال) همدادی، (مقابله‌ی) دو بازیکن (که در تیم نقش مشابه دارند)

match.wood (-wood') n. ۱- چوب

کبریت سازی ۲- ریشه، تراشه، چپله، خرده چوب

mate¹ (māt) n., vt., vi. mat^{ed}, mat^{ing}

- ۱- همدم، همسر، مصاحب، هم‌صحبت، دوست ۲- (در ترکیب) هم ۳- (انگلیس) خودمانی - خطاب دوستانه) رفیق، دوست ۴- (در چیزهای دوتایی یا جفت) لنگه، تا ۵- زن یا شوهر، همسر ۶- (جفتگیری جانوران) نر یا ماده ۷- (قدیمی) همتا، همکار، همقطار ۸- (کشتی بازرگانی) یاور ناخدا (first mate هم می‌گویند)، (نیروی دریایی) عنوان درجه داران ۹- جفت کردن یا شدن، جور کردن یا شدن ۱۰- جفتگیری کردن، جماع کردن ۱۱- زناشویی کردن، ازدواج کردن

- having lost her mate, the bear looked sad

خرسی که جفت خود را از دست داده بود غمگین به نظر می‌رسید

- where is the mate to my shoe?

لنگه کفش من کیست؟

mate² (māt) n., interj., vt. mat^{ed},

mat^{ing} checkmate ←

ma|té (mā'tā') n.

- ۱- (گیاه) درخت ماته *Ilex paraguariensis* خانواده‌ی holly - همیشه سبز و بومی آمریکای جنوبی (نوشابه‌ای که از برگ‌های این گیاه می‌سازند) ماته ۲- برگ‌های خشک این درخت

ma.te|las.sé (mat'lə sā') adj., n.

۱- (پارچه) دارای نقش برجسته، ششکی ۲- پارچه‌ی ششکی
mat.e|lote (mat'li òt') n. (خوراکی)

ماتلوت (ماهی پخته شده در شراب و روغن و پیاز)
ma.ter (māt'ər) n.

(بیشتر انگلیسی - عامیانه) مادر
ma|ter.fa.mil|las (-fə mil'ē əs) n.

(لاتین) مادر خانواده، کدبانو، (زن) سرپرست خانواده،
 بزرگ خاندان

ma.te|ri.al (mə tir'ē əl) adj., n.

۱- ماده، جنس ۲- مطلب، اطلاعات، داده‌ها ۳- پارچه، قماش
 ۴- (جمع) لوازم، نیازمندی‌ها، نیازگان، مصالح ۵- مادی
 (دارای ماده) ۶- جسمانی، تنی، بدنی، شهوانی، جنسی
 ۷- راحت طلب، تجمل پرست، پول دوست، گنج پرست
 ۸- مربوط به مال و مادیات، دانه‌گانه ۹- دنیوی (دربرابر:
 آخروی)، دهری، اینجهانی ۱۰- مهم، مربوط، اساسی
 ۱۱- (حقوق) سر نوشت ساز (تعیین کننده نتیجه‌ی دادرسی و
 غیره) ۱۲- (فلسفه) هیولایی، هیولا

• material success as opposed to spiritual wealth
 کامیابی مادی در مقابل غنی روحی
 • the nomads' material needs are few

احتیاجات مادی چادر نشینان معدود است
ma.te|ri.al.ism (mə tir'ē əl iz'əm) n.

ماده‌گرایی، فلسفه‌ی اصالت ماده، ماتریالیسم (در برابر:
 ایده‌آلیسم یا آرمان‌گرایی) (idealism)

ma.te|ri.al.ist (-ist) n., adj.

۱- ماده‌گرا، مادی‌گر، ماتریالیست، طرفدار اصالت ماده
 ۲- ماده‌گرایانه ۳- آدم مادی، مال پرست، مال دوست

ma.te|ri.al.is'tic, adj.
ma.te|ri.al.is'ti.cally, adv.

(به طور) ماده‌گرایانه
ma.te|ri.al|ty (mə tir'ē əl'ə tē) n., pl.
 -|ties

۱- مادیت، جنسیت
 ۲- ماده، جنس ۳- (جمع) مادیات، هر چیز مادی
ma.te|ri.al.ize (mə tir'ē əl iz'ə) vi., vt.

۱- تجسد یافتن، تن مند شدن یا کردن، -|zed', -|z'ing
 مادی شدن، به صورت ماده درآوردن، (روح را) به صورت
 جسم ظاهر کردن ۲- ماده‌گرا کردن ۳- مال پرست نمودن،
 مال دوست کردن ۴- ناکهان هویدا شدن ۵- تحقق یافتن،
 واقعیت یافتن، هست شدن، هستش یافتن

• his plan did not materialize

نقشه‌ی او به صورت عمل درنیامد
ma.te|ri.al.iza'tion, n.

تحقق، تجسد، تن‌مندی
ma.te|ri.al|ly (mə tir'ē əl ē) adv.

اصلاً، اساساً، به طور کلی، از لحاظ مادی، واقعاً
ma.te|ri|a med|i.ca
 (mə tir'ē ə med'i kə)

۱- دارو ۲- لوازم پزشکی، ابزار پزشکی ۳- شاخه‌ای از
 پزشکی که با دارو و ابزار سروکار دارد

ma.te|ri.el or **ma.té.ri|el** (mə tir'ē el')
 n.

۱- مواد و ابزار لازم برای هر کاری،

نیازگان ۲- (ارتش) آماده، نیازگان نظامی، تجهیزات
ma.ter.nal (mə tur'nəl) adj.

۱- وابسته به یا ویژه‌ی مادر، مادرانه، مادروار ۲- از طرف
 مادر (در برابر: از طرف پدر paternal)، مادری

• maternal affection
 محبت مادری
ma.ter'nally, adv.

به‌طور مادروار، مادرانه
ma.ter.n|ty (mə tur'nə tē) n., pl. -|ties
 adj.

۱- مادر بودن، مادری، وابسته
 به مادر و مادری ۲- ویژگی‌های مادرانه، مادرورای،
 مادرسانی ۳- آبستنی، حاملگی، زایمان ۴- (بیمارستان)

بخش زایمان ۵- وابسته به آبستنی یا زایمان
 بخش زایمان یک بیمارستان

• a hospital's maternity ward
 • maternity clothes
 لباس آبستنی
mate|y (māt'ē) adj., n.

(انگلیسی - عامیانه)
 ۱- مهربان، خوش برخورد، زود آشنا ۲- دوست صمیمی
math (math) n. mathematics مخفف:
math 1- mathematics 2- mathematical

3- mathematician
 مخفف: ۱- ریاضی ۲- وابسته به ریاضی ۳- ریاضی‌دان
math.e|mat|i.cal (math'ə mat'i kəl)
 adj.

۱- وابسته به ریاضی، ریاضی، ریاضیاتی،
 ۲- دقیق و صحیح، بسیار دقیق و حساب شده

math'emat'i.cally, adv.
 از نظر ریاضی

mathematical logic symbolic logic
math.e|ma.ti.cian (math'ə mə tish'ən)
 n.

ریاضی‌دان، گزرفردان، گزرفرناس
math.e|mat.ics (math'ə mat'iks) n. pl.

(با فاعل مفرد) ریاضی (ریاضیات)، لنگارش، گزمر
Math|er (math'ər), Cotton 1663-1728

کاتن ماطر (نویسنده‌ی آمریکایی)
Math.ews (math'yūz'), Mitford M(cLeod)
 1891-1985

میتفورد ماتپوز (فرهنگ نویس آمریکایی)
maths (maths) n.

(انگلیسی - عامیانه) مخفف: mathematics
Ma.til.da or **Ma.thil.da** (mə til'də)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Mattie و Maud و Tilly و Tilda)

mat|ln (mat'n) n., adj.

۱- (معمولاً M بزرگ - جمع - با فعل مفرد - کلیسای
 کاتولیک) نیایش بامداد (هر موقع از نیمه‌ی شب تا سحر)،
 نیایش پگاه (در سحر) ۲- (کلیسای انگلیکان) نیایش بامدادی
 morning prayer هم می‌گویند) ۳- (شعر قدیم) نغمه‌ی
 بامداد، چهچه صبحگاهی پرندگان

mat'inal, adj.
 وابسته به دعای صبحگاهی
mat|i.nee or **mat|i.née** (mat'n ā') n.

۱- مهمانی یا پذیرایی در روز ۲- (سینما و تئاتر و غیره)
 برنامه‌ی بعد از ظهر

matinee idol
 (هنرپیشه) محبوب زنان
mat.ing (mā tɪŋ) n.

جفتگیری، لقاح، جماع
 فصل جفتگیری

• mating season

• no hunting is allowed during the mating season

در فصل جفتگیری شکار مجاز نیست

Ma.tisse (mā tēs'), Henri (än rē') 1869-1954

هنری ماتیس (نقاش فرانسوی)

mat.jes herring (mät'yəs-)

(خوراکی) فیله ماهی هرینگ

mat.rass (ma'trəs) n.

غزابه، کژاله

ma|tri- (ma'tri)

پیشوند: مادر [matriarch] (پیش از واکه: matr-)

ma.tri.arch (mā trē ärk') n.

۱- کبیس سفید، زن کهنسال و محترم ۲- (در نظام زن سالاری) سالار زن، زن سالار، مادر سالار

ma'tri.ar'chal (-är'kəl) adj.

وابسته به زن سالاری

ma.tri.arch.ate (-är'kit) n.

(قبیله یا خاندان) دارای مادر سالاری، مادر سالار دار

ma.tri.arch|y (-trē ä r'kē) n., pl.

مادر سالاری، زن سالاری

-arch'les

ma'tri.ar'chic, adj.

mat.ri.ces (mā'trə sēz', ma'-) n.

جمع واژه: matrix

mat.ri.cide (mat'trə sīd') n.

۱- کسی که مادر خود را می‌کشد، مادر کش ۲- مادر کشی

mat'ri.ci'dal, adj.

وابسته به مادر کشی

ma.tric|u.lant (mə trik'yōō lənt) n.

۱- داوطلب ورود به دانشگاه ۲- دانشجوی نام نویسی شده

ma.tric|u.late (mə trik'yōō lāt') vt., vi.

۱- (در دانشگاه یا مدرسه) نام نویسی کردن ۲- دانشجوی نام نویسی شده

-lat|ed, -lat'ing n.

نام نویسی در دانشگاه، پذیرش

mat.ri.fo.cal (ma'trə fō'kəl) adj.

(قبیله یا خاندان و غیره) مادر گرای، دارای مادر سالار

mat.ri.lin.e|al (mä trə lin'ē əl) adj.

(وابسته به خویشی و تبار شناسی از طریق مادر) مادر

تباری (در برابر: پدر تباری (patrilinal)

mat'ri.lin'eally, adv.

به طور مادرتباری

mat.ri.lo.cal (ma'trə lō'kəl)

(وابسته به این سنت: زندگی کردن زن و شوهر با والدین

(زن) مادراکامی

mat.ri.mo.ni|al (ma'trə mō'nē əl) adj.

نکاحی، ازدواجی، وابسته به زناشویی، زن و شوهری

mat'ri.mo'ni.ally, adv.

به طور نکاحی، از نظر زناشویی

mat.ri.mo|ny (ma'trə mō'nē) n., pl.

۱- زناشویی، ازدواج

۲- مراسم ازدواج، نکاح ۳- زندگی زناشویی، تأهل

ma.trix (mā'triks') n., pl. **-trix|es**

(در اصل) زهدان، رحم، زافدان ۲- سرچشمه، اصل، مبدأ،

زادگاه، موجد، زایشگر، زاینده ۳- قالب، تپنگ ۴- (صفحه‌ی

گرام و غیره) نسخه‌ی اصلی، نسخه‌ی مادر ۵- (کالبد

شناسی) بافت زایشی (که ناخن و دندان و غیره می‌سازد)،

ماده‌ی زمینه‌ای، ماده‌ی زایا ۶- (الکترونیک: آمیختن چند پیام برای تسهیل در ضبط یا ارسال و جداسازی آنها هنگام دریافت) شبک ۷- (زمین شناسی- سنگ یا خاک سفت که بلور یا ریگ یا سنگواره در آن جایگزین شده باشد) یوگان، یوگان سنگ ۸- (زبان شناسی) جمله‌ی درونه‌دار، (دستور زبان) بند اصلی، جمله‌ی پایه ۹- (ریاضی) ماتریس

ma.tron (mā'trən) n.

۱- عاقله زن، خاتون ۲- (بیمارستان) مدیر، سرپرستار

۳- (زندان زنان و برخی سازمان‌های دیگر) سر پیشخدمت،

مستخدم، سرپرست کودکان

ma'tronal, adj.

عاقله زن‌وار، وابسته به سرپرستار

ma'tron.hood, n.

سرپرستاری، سرپرستی، خاتونی

ma.tron.ize (mā'trən īz') vt., -ized',

-iz'ing

۱- تبدیل به مدیره

(یا سرپرستار و غیره) کردن ۲- سرپرستی کردن، دختر

جوان و نامزدش را همراهی کردن

ma.tron|ly (mā'trən lē) adj.

درخور یا مانند عاقله زن یا مدیره، موقر و آرام

ma'tron.li.ness, n.

وقار، عاقله زن بودن

*** matron of honor**

زن شوهر داری که ملازم عروس است، ساقدوش عروس

mat.ro.nym|ic (ma'trə nim'ik) adj., n.

۱- وابسته به یا ناشی از نام خانوادگی مادر، مادر نامی

۲- مادر نام

Mat.su.do (mät sōō'dō')

شهر ماتسودو (مجاور توکیو - ژاپن)

Ma.tsu.ya.ma (mā'tsoo yā'mə)

بندر ماتسویاما (در جزیره‌ی شیکوکو - ژاپن)

Matt Matthew

مخفف: (انجیل) متی

matte¹ (mat) n.

(فلزکاری) ماته (آمیخته‌ی ناخالص سولفیدها)

matte² (mat) n., adj.

۱- (فلز یا چوب یا

سیمان و غیره) سطح مات (و معمولاً زیر) ۲- مات، کدر

mat.ted¹ (mat'id) adj.

در هم، در هم ریخته

۱- (به ویژه کبیس و چیزهای الیاف مانند) به هم فشرده و

کُرک شده، نمد وار شده، در هم گوریده ۲- پوشیده شده از

مو یا گیاه انبوه و در هم گوریده

mat.ted² (mat'id) adj.

مات، کدر، دارای رویه‌ی مات

mat.ter (mat'ər) n., vi.

۱- ماده، ماد، پرموته، مادگان، جسم ۲- محتوا (در برابر:

شکل و سبک)، درون داشت ۳- مقدار، میزان، ظرف، طی

۴- چین، موضوع، قضیه، مطلب (و غیره) ۵- داستان‌های

حماسی، داستان‌های قهرمانی ۶- (هر چیز مهم یا پر معنی و

غیره) اهمیت ۷- (با: the) گرفتاری، مسئله، هرچیز

ناخوشایند، دردسر، زحمت، اشکال ۸- نامه‌ها (و محمولات

و غیره)ی ارسالی توسط پست، پست، چاپار ۹- (ماده‌ی دفع

شده از بدن) چرک، مدفوع، ریم ۱۰- (حقوق: چیزی که باید

اثبات شود) امر، قضیه ۱۱- (فلسفه: تجربه یا واقعیت یا

هرچیز که هنوز تکوین نیافته و شکل نگرفته است) هیولی

۱۲- (چاپ) صفحه‌ای چیده شده و آماده برای چاپ
۱۳- اهمیت داشتن، مهم بودن ۱۴- عفوئی شدن، چرک کردن، شوخین شدن

• a matter of great importance to me

موضوعی که برایم خیلی اهمیت دارد

• a matter of life and death یک چیز حیاتی و مهمی

• as a matter of fact

درواقع، در حقیقت، اگر راستش را بخواهید، به درستی که

• does it matter if he resigns? اگر امتعفا بدهد مهم است؟

• gas is also a kind of matter گاز هم نوعی ماده است

• no matter مهم نیست

Mat.ter.horn (mat'ər hōrn')

قله‌ی ماتهرون (در مرز سوئیس و ایتالیا)

matter of course

چیز طبیعی یا قابل انتظار یا معمولی

mat|ter-of-course (mat'ər əv kōrs')

adj. طبیعی، منتظره، عادی، مترقبه ۲- خونسرد، باوقار

mat|ter-of-fact (mat'ər əv fakt') adj.

علاقه‌مند به واقعیات، سرد، خشک، بیروح، بی احساس

mat'ter-of-fact'ly, adv. با حالت خشک و بیروح

mat'ter-of-fact'ness, n.

بی‌احساسی، خشک و بیروح بودن

Mat.thew (math'yōō')

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Mat(t)) ۲- (انجیل) متی،

کتاب متی (مخفف آن: Mt و Mat و Matt)

Mat.thi|as (mə thī'əs)

(انجیل) متیاس (Sain Matthias هم می‌گویند)

mat.ting¹ (mat'ing) n. ۱- زیلو، حمصیر، کفیوش،

فرش ۲- کفیوش سازی، فرش سازی، حمصیریافی ۳- پارچه

یا حمصیر برای پوشش کف اتاق یا لافاف و غیره

mat.ting² (mat'ing) n. ۱-

(سطح فلزی

یا شیشه‌ای و غیره) مات‌سازی، کدر سازی ۲- سطح مات،

پهنی کیر (شده) ۳- لبه، حاشیه، مغزی

mat.tins (mat'inz) n.pl.

(انگلیسی) ← matins

mat.tock (mat'ək) n. کلنگ

mat.told (mat'oid') n.

(نادر) دیوانه، دارای اختلال مشاعر

mat.tress (ma'trəs) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- تشک، برخواهه ۲- تشک بادی

(air mattress هم می‌گویند) ۲- (دیواره‌ی ساخته شده از

شاخ و برگ به هم فشرده و تیر چوبی که با آن از فرسایش

و شسته شدن ساحل رودخانه جلوگیری می‌کنند) کران‌بند

mat|u.rate (mach'ə rāt') vi. -rat'ed,

-rat'ing

۱- چرک کردن، شوخین شدن، ریم آوردن، (کورک و

غیره) سر باز کردن، رسیدن ۲- رسیده شدن، بالیدن

چرک‌آور mat.ura tive (mach'ə rāt'iv) adj.

mat|u.ra.tion (mach'ə rā'shən) n.

۱- چرک کردگی، شوخینی ۲- رشد کردن و بالغ شدن،

رسیدگی، بالیدگی ۳- (زیست شناسی) زامه رسیدگی

وابسته به چرک کردگی mat'u.ra'tional, adj.

ma.ture (mə toor') adj., vt., vi. -tured',

-tur'ing ۱- (میوه و غیره) رسیده، (انسان و جانور)

بالغ، بالیده، رسیده به حد کمال، بُرنا، گوالیده، برومند (در

برابر: نارس یا نابالغ immature) ۲- کامل، تمام و کمال،

تکامل یافته، سنجیده، حساب شده ۳- (آدم) پخته، پرتجربه،

عاقل، جاف‌تاده، خردمندانه، معقول، بزرگسال ۴- (وام یا

اوراق بهادار و غیره) سررسید، قابل پرداخت، سررسید

شدن ۵- (زمین شناسی) - به ویژه رودخانه‌ها) کم شیب،

گوال رود ۶- رسیده شدن یا کردن، بالغ شدن یا کردن،

گوالیدن، بالیدن ۷- پر تجربه کردن یا شدن، جاف‌تاده کردن

یا شدن، عاقل کردن یا شدن

• bananas mature fast

موز زود می‌رسد

• he was not mature enough even at fifty

حتی در پنجاه سالگی هم به اندازه کافی پخته نبود

• mature student

(انگلیسی) دانشجوی بزرگسال

ma.ture'ly, adv. به طور رسیده یا پخته یا پرتجربه

ma.ture'ness, n. پختگی، رسیدگی، جاف‌تادگی

ma.tu.ri|ty (-ə tē) n.

۱- رسیدگی، بلوغ، بالیدگی، گوالیدگی، گوالش، رسیدگی،

برومندی، برنایی ۲- پختگی، عقل و درایت، جاف‌تادگی،

خردمندی، بزرگسالی ۳- سررسید، موعد پرداخت

• the maturity of bananas can be judged by the

color of their skin

رسیده بودن موز را می‌توان از رنگ پوست آن تشخیص داد

ma.tu.ti.nal (mə tōt'n əl) adj.

بامدادی، بامدادین، پگاه‌ی، زود

ma.tu'ti.nally, adv.

در بامداد، زود

mat|zo (mä'sə, -sō) n., pl. mat'zot,

mat'zoth (-sōt), or mat'zos

نان ماتسو (نان پهن و فطیر که یهودیان در ایام عید فصح می‌خورند)

(خوردگیزی) * matzo ball

کوفته‌ی ماتسو (خمیری که در آب‌گوش‌ مرغ می‌پزند)

matzo meal

آرد ماتسو

(آرد زیر که از خرد کردن نان ماتسو matzo می‌سازند)

maud (mōd) n. (اسکاتلند) شال‌کردن پشمی راه‌راه

Maud or Maude (mōd)

اسم خاص مؤنث

maud.lin (mōd'lin) adj.

(به طور زننده

یا غلوآمیز) احساساتی، اشکیار (به ویژه در اثر مستی)

Maugham (mōm), (William) Somerset 1874-

1965 سامرست موام (نویسنده‌ی انگلیسی)

mau.gre or mau.ger (mō'gər) prep.

(قدیمی) علیرغم، باوجود

Mau|l (mou'ē)

آبخست ماوی (جزو جزایر هاوایی)

۱- (مثل حیوان درنده) دریدن، ۲- (با چنگ و دندان) زخمی کردن ۳- چکش

چوبی ۴- با خشونت رفتار کردن، سخت‌کنک زدن

• he was mauled by a bear کردگی و زخمی کردن

maul'er, n. درنده، گاز گاز کننده

maul.stick (môl'stik') n.

mahlstick ←

Mau Mau (mou'mou') pl. **Mau Mau** or **Mau Maus** مائو مائو

(نام تروریست‌های استقلال طلب در کشور کنیا - سابقاً) **maun** (mân, môn) vi. must ← (اسکاتلند)

Mau.na Ke|a (mou'nə kâ'ə)

ماناکیا (نام کوه آتشفشان غیرفعال در جزیره‌ی هاوایی)

Mauna Lo|a (lô'ə)

مانالوا (نام کوه آتشفشان فعال در جزیره‌ی هاوایی)

maund (mônd) n.

(شاید از ریشه‌ی فارسی: من) ماند (واحد وزن به ویژه در هندوستان برابر با ۳۷/۲۵ کیلوگرم)

maun.der (môn'dər) vi.

۱- با خواب آلودی و بی هدفی عمل کردن ۲- نامفهوم حرف زدن، من بین کردن

maun'derer, n.

شورتی، من بین کن

Maun|dy Thursday (môn'dē)

پنجشنبه‌ی پیش از عید پاک

Mau.pas.sant (mô pā sǎn'), (Henri René

Albert) Guy de 1850-93

کی دو مو پاسان (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mau.reen (mô rēn') اسم خاص مؤنث

Mau.re.ta.ni|a (môr'ə tā'nē ə)

سرزمین ماریتانی (بخشی از امپراطوری روم در شمال

افریقا شامل مراکش و بخشی از الجزایر امروزی)

Mau.ri.ac (mô'rē ak'), Francois 1885-1970

فرانسوا موریاک (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mau.rice (mô rēs')

اسم خاص مذکر (Morris هم می‌نویسند)

Mau.ri.ta.ni.a (môr'ə tā'nē ə)

موریتانی، موریتانی (در شمال غربی آفریقا - پایتخت:

نواکشوت Nouakchott - ۱۰۸۵۷۶۳ کیلومتر مربع)

Mau.ri.ta.ni.an, adj., n. اهل موریتانی، موریتانیایی

Mau.ri.ti.us (mô rish'ē əs)

جزیره‌ی موری تیوس (در شرق ماداگاسکار)

Mau.ri'tian, adj., n. اهل موری تیوس، موری تیوسی

Mau.rois (mô rwä'), André 1885-1967

آندره موروا (نویسنده‌ی فرانسوی)

Mau.so.le|um (mô'sə lē'əm) n., pl.

-le'ums or -le'a

۱- آرامگاه ماسولوس پادشاه کاریا در یونان (که یکی از

هفت عجایب دنیا محسوب می‌شد) ۲- مقبره، آرامگاه مجلل،

مقرق، گوراب ۳- (ساختمان دارای چندین اتاق قبردار)

گورگاه، سردابه

mau'so.le'an (-ən) adj. وابسته به مقبره یا مقرق

mauve (mōv) n., adj.

۱- (رنگ) ارغوانی روشن ۲- رنگینه‌ی ارغوانی که از

آکسید کردن آنیلین aniline به دست می‌آید

* **ma.ven** or **ma.vin** (mā'vən) n.

(عامیانه) خیره، کارشناس

* **mav.er.ick** (mav'ər ik) n.

۱- (گاز و

گوسفند و غیره) بدون داغ مالکیت، گوساله‌ی گمشده، دام بی

صاحب ۲- (آدمی که از نظر سیاسی و غیره مستقل بوده و

وابستگی به حزب و دسته‌ای ندارد) آدم تکرو

ma.vis (mā'vis) n. song thrush ←

ma.vour.neen or **ma.vour.nin**

(ایرلندی) عزیزم، جانم

maw¹ (mô) n.

۱- (در اصل)

حفره‌ی شکم، شکم (به ویژه شکم حیوان: شکمبه، سیرابی)

۲- (حیوانات درنده) آرواره و دهان و حلق ۳- (مجازی) هر

چیز دارای اشتها بی پایان، سیرنشده‌ی

(محل) مادر، ننه

maw² (mô) n.

۱- (از شدت

mawk.ish (môk'ish) adj.

شیرینی) دارای طعم زننده ۲- دارای احساسات غلوآمیز و

زننده، (به طور افراط آمیز و زننده) پُراشک و آه

mawk'ishly, adv. (به‌طور افراط آمیز) پر احساسات

mawk'ish.ness, n. فرط احساسات

* **max** (maks) n., adj.

(امریکا - خودمانی) مخفف: maximum

Max (maks) اسم خاص مذکر

* **max|i** (maks'ē) n., pl. **max'is**

(عامیانه - لباس زنانه) بلند (در برابر: کوتاه mini)، دامن

بلند، روپوش بلند

max|i- (maks'ē) ۱- بسیار بلند یا بزرگ

۲- [maxicoat] بزرگتر یا بیشتر از معمول [maxi-power]

max.il|la (maks il'ə) n., pl. -lae (-ē)

۱- (مهره داران) زَبرآرواره، زَبرآره، فک فوقانی ۲- (بیشتر

حشرات و خرچنگ‌ها) فک فرعی

max.il.lar|y (maks'ī ler'ē) adj., n., pl.

-lar'les

۱- وابسته به آرواره‌ی زیرین یا نزدیک به آن، زَبرآره‌ای

۲- (کالبدشناسی) استخوان زَبرآره (فک فوقانی)

max.il.l.ped (maks il'ī ped') n.

(در سخت‌پوستان) آرواره‌ی پا

max|im (maks'im) n.

ضرب المثل، فراگفت، راست‌گویی، مردم‌گویی

Max|im (mak'sim), Hiram Percy 1869-1936

هیرام پرسبی ملکسیم (مخترع امریکایی)

max|i.mal (maks'ī mæl) adj.

بیشترین، حداکثر، بیشین، بیشینه، بالاترین حد، مهینه، مهین

max'i.mally, adv. به طور حداکثر، به بیشترین حد

max|i.mal.ist (-mæl ist) n.

(این باور: برای رسیدن به هدف سیاسی باید به اعمال

انقلابی و مستقیم متوسل شد) بیشینه‌گرای

Maxim (gun) (maks'im)

(سابقاً) مسلسل خودکار

Max|i.mil.ian (mak'sə mil'yən)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Max) ۲- نام چند تن از

امپراطوران اتریش و غیره

max|i.mize (maks' i mīz') vt. -mized', -miz'ing

- ۱- به حداکثر رساندن،
بیشین کردن، به شدیدترین حد رساندن، به بالاترین سطح رساندن ۲- (به بیشترین حد) وانمود کردن، بیش‌نمایی کردن ۳- (ریاضی) مهینه ساختن، بیشینه ساختن

● he tried to maximize the company's profits

او کوشید که سود شرکت را به حداکثر برساند

max'i.mi.za'tion, n. به حداکثر رسانی، بیشینه سازی
max'i.miz'er, n. بیشینه‌ساز، بیشینگر

max|i.mum (maks' i məm) n., pl. -mums or -|ma (-mə) adj.

۱- حداکثر، بیشینه،
بیشین، مهینه، مهینه، منتها درجه، اوج، ماکزیمم (در برابر: کمینه (minimum) ۲- وابسته به بیشینه، بیشینی

● what is the maximum speed of this airplane?

حداکثر سرعت این هواپیما چقدر است؟

maximum card

(تمبر شناسی) کارت پستی با تصویر بزرگ شده‌ی تمبر (که به تاریخ اولین روز انتشار تمبر مهر شده است)

Max.ine (maks' ēn') اسم خاص مؤنث
ma.xi|xə (mə shē'shə) n. ۱- (نوعی)

رقص قدیمی برزیلی) ماکسیس ۲- موسیقی این رقص
max.well (maks' wel') n.

(فیزیک) ماکسول (واحد شار مغناطیسی)

Max.well (maks' wel'), James Clerk
جیمز ماکسول (فیزیکدان اسکاتلندی) (1831-79)
may¹ (mā) v. aux. pt. might

- ۱- امکان دارد، محتمل است، شدنی است، شایش دارد، شاید، ممکن است ۲- اجازه دارید (دارند و غیره)، دستوری ۳- باشد که، تا این که ۴- خدا کند، امید است که، الهی که ۵- (حقوق) بایستی، باید، الزام آور است ۶- can

● may I open the window? اجازه دازم پنجره را باز کنم؟
● you may go whenever you please

هر وقت که دلت بخواهد می‌توانی بروی

may² (mā) n. قدیمی) maiden ←

- ۱- ماه مه (پنجمین ماه فرنگی - ۳۱ روز است - مخفف: My)
۲- بهار، بهاران، بهار جوانی، شباب، برنایی ۳- (گیاه) ولیک انگلیسی (Crataegus oxyantha) ۴- مراسم جشن و سرور روز اول ماه مه

May² (mā) اسم خاص مؤنث
Ma|ya¹ (mā'yə) n., pl. **Ma'yas** or **Ma'ya** adj.

- ۱- سرخپوست مایا (مایاها در امریکای مرکزی به ویژه هندوراس و گواتمالا و جنوب مکزیک زندگی می‌کردند)
۲- زبان مایا ۳- وابسته به مایاها و زبان و فرهنگ آنان
۱- (آیین هندوها) مایا (اله‌ای)
که همسر سیوا بود ۲- دنیای احساسات و تخیلات

۱- وابسته به
Ma.yan (mā'yən) adj., n.
زبان‌های مایایی (حدود ۲۲ زبان سرخپوستان امریکایی)

مرکزی) ۲- ← Maya ۳- وابسته به سرخپوستان مایا

* **May apple** (گیاه) بهار سیب
(barberry خانواده‌ی Podophyllum peltatum)

may|be (mā'bē) adv. ۱- شاید،

ممکن است ۲- (به عنوان پیشنهاد مؤدبانه به کار می‌رود)
● maybe it will rain tonight شاید امشب باران بیاید

May.day (mā'dā') n.
(نشان بین‌المللی برای جلب کمک - به ویژه کشتیرانی و هواپیمایی) به کمک بشتابید! می‌دای!

May Day ۱- (در اصل)
جشن بهار (همراه با رقص و شادی) ۲- روز کارگر

may.est (mā'ist) v.aux.
(قدیمی - با: thou) می‌توانی، اجازه داری

May.fair (mā'fer') محله‌ی می‌فر (در لندن)
۱- نام چندین

may.flow|er (mā'flou'ər) n. گیاه که در ماه مه گل می‌دهند، گل بهار ۲- (M بزرگ) نام کشتی مهاجران پیوریتان (که در سال ۱۶۲۰ به امریکا آمدند)
may.fly (-fli') n., pl. -flies

۱- حشره‌ی یک روزه (راسته‌ی Ephemeroptera)
۲- (ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی مصنوعی

may.hap (mā'hap') adv. (قدیمی) شاید،
ممکن است، امکان دارد (mayhappen هم می‌گویند)

may.hem (mā'hēm) n. ۱- (حقوق) ضرب و شتم، جرح ۲- (حقوق) ناقص العضو کردن ۳- آسیب عمدی، خشونت، ویرانگری عمدی

may.ing (mā'ing) n. برگزاری جشن ماه مه (Maying هم می‌نویسند)

May.nard (mā'nərd) اسم خاص مذکر
may|n't (mā'ənt)

(مخفف: may not) نشاید، نتوان، مجاز نیست
may|o (mā'ō') n.

مخفف: mayonnaise

may.on.naise (mā'ə nāz') n. (خوراک‌پزدازی) سس مایونیز

may|or (mā'ər, mār; mer, mar) n. شهردار

may.or.al (mā'ər əl) adj. وابسته به شهردار
may'or.ess, n.fem. (زن) شهردار

may|or.al|ty (mā'ər əl tē) n., pl. -ties
مقام یا دوران خدمت شهردار، شهرداری

may.pole (mā'pōl') n. تیری که بر آن گل و روبان آویخته‌اند و در جشن ماه مه دور آن شادی و پایکوبی می‌کنند

* **may.pop** (mā'pāp') n. ۱- (گیاه) گل ساعت

Passiflora incarnata - بومی جنوب ایالات متحده (passionflower)

هم می‌گویند) ۲- میوه‌ی خوراکی این گیاه

May queen (دختر) ملکه‌ی جشن ماه مه



MAYPOLE

Mays (māz), Willie (Howard, Jr.) 1931-

ویلی میز (ورزشکار آمریکایی - بیس بال)

mayst (māst)

(قدیمی - با: thou) می توانی، اجازه داری

May.time (mā'tīm') n.

ماه مه، بهارن (Maytide هم می گویند)

may tree

(انگلیسی) ماه مه

may.weed (mā'wēd') n. dog fennel ←

May wine

بادهی ماه مه (آمیزه ای از شراب و ادویه و توت فونگی)

maz.ard (maz'ərd) n. (مجهور) ۱- سر، کله،

استخوان سر، ججمه ۲- صورت، چهره ۳- ← mazer

Ma.za.rin (mā zā ran'), Jules 1602-61

مازارن (دولتمرد فرانسوی - زاده ای ایتالیا)

Ma.za.tlán (mā'sāt lān')

بندر مازاتلان (در باختر مکزیک)

Maz.da.ism (maz'dā iz'əm) n.

(از ریشه ی فارسی) مزدا پرستی، آیین زرتشت

maze (māz) vt., n. mazed, maz'ing

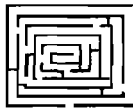
۱- پیچ راه، مان (labyrinth هم

می گویند) ۲- هر چیز گیج کننده،

گمراه، سردرگمی، گیجی، سرگشتگی

۳- گیج کردن، سرگشته کردن، حیران

کردن



MAZE

maz|el tov (mā'zəl tōv') (عبری) شادباش!

تبریک! (mazeltov و mazzel tov هم می نویسند)

ma.zer (mā'zər) n.

جام (از چوب یا فلز)

* **ma.zu|ma** (mā zōō'mā) n.

(امریکا - خودمانی) پول، اسکن

ma.zur|ka or **ma.zour|ka** (mā zūr'kə)

n. ۱- (نوعی رقص شاد لهستانی)

مازورکا ۲- موسیقی مازورکا

ma|zy (mā'zē) adj. -z|er, -z|est

۱- مانند پیچ راه یا لابیرنت، پیچراه وار، مازمانند، گمراه

مانند ۲- به پیچ و خم ۳- گیج کننده، حیران کننده

maz'i.ly, adv. به طور مارپیچ، لابیرنت وار

maz'i.ness, n. لابیرنت ماندی، مازمانندی

maz.zard (maz'ərd) n. dweet cherry ←

mb millibar(s) - ۲ megabyte(s) - ۱ مخفف:

MB megabyte مخفف:

MBA or **M.B.A.** Master of Business

Administration مخفف: فوق لیسانس

(کارشناسی ارشد) در مدیریت بازرگانی

MBS Mutual Broadcasting System مخفف:

mc millicycle(s) مخفف:

Mc megacycle(s) - ۲ مکایان - ۱ (انجیل) مخفف:

MC مخفف:

Medical Corps - ۲ Master of Ceremonies - ۱

MCAT (امریکا) مخفف:

(Medical College Admission Test) (کنکور طب)

* **Mc|Car.thy.ism** (mā kār'thē iz'əm)

n. (امریکا) مک کارتی بازی (متمم)

کردن مخالفان به کمونیست بودن یا خرابکاری یا خیانت

McCar'thy.ite, adj., n.

Mc|Clel.lan (mā klel'ən), George Brinton

1826-85 (جنگ های داخلی امریکا)

جورج مک لیلان (سردار نیروهای شمالی)

Mc|Cor.mick (mā kōr'mik), Cyrus Hall

1809-84

سیزوس مک کورمیک (مخترع ماشین درو - امریکایی)

Mc|Coy (mā koi') n.

(خودمانی - معمولاً با: the real) واقعی، اصیل

Mc|Cul.lers (mā kul'ərz), Carson 1917-67

کارسون مک آلرز (نویسنده ای امریکایی)

Mc|In|tosh (mak'in tāsh') n.

سیب مکین تاش (قرمز) (Mcintosh Red هم می گویند)

Mc|Kin.ley (mā kin'lē), William 1843-1901

ویلیام مکین لی (بیست و پنجمین رئیس جمهور امریکا)

Mc|Kin.ley (mā kin'lē), Mount

کوه مکین لی (در آلاسکا - بلندترین قله ای امریکای شمالی)

MCL or **M.C.L.** Master of Civil Law

مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) حقوق مدنی

Mc|Lu|han (mā klōō'ən), (Herbert)

Marshall 1911-80

مارشال مکلوهان (نویسنده ی کانادایی)

MD (مخفف: Doctor of Medicine) پزشک، دکتر طب

Md maryland مخفف: ایالت مریلند (امریکا)

M-day (em'dā') n.

روز آغاز آمادگی برای جنگ

MDiv or **M.Div** Master of Divinity

مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در الهیات

Mdlle Mademoiselle مخفف: مادموازل، دوشیزه

Mdme Madame مخفف: مادام، خانم

MDS or **M.D.S.** Master of Dental Surgery

مخفف: فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در جراحی دهان و

دندان

mdse merchandise مخفف: کالا

me (mē) pron. (حالف مفعولی: I) به من، مرا

● give me the book کتاب را به من بده

Me 1- Maine 2- methyl

مخفف: ۱- ایالت مین (امریکا) ۲- متیل

ME 1- Maine 2- Master of Education

مخفف: ۱- ایالت مین (امریکا) ۲- فوق لیسانس آموزش و پرورش

۳- Mechanical Engineer (مهندس مکانیک)

me|a cul|pa (mā'ä kool'pā)

(لاتین) تقصیر من است، گناه از من است

mead¹ (mēd) n. (نوشابه ی)

الکلی که از تخمیر عسل درست می شود) شهد آب

mead² (mēd) n.

(شعر قدیم) مرغزار، چمنزار

Mead (mēd), Margaret 1901-78

مارگارت مید (مردم شناس آمریکایی)

Mead (mēd), Lake

دریاچه‌ی مید

(در پشت سد هوور - در یوئادا و نیومکزیکو - آمریکا)

meadow (med'ō) n.

۱- علفزار (به ویژه)

اگر علف آن به عنوان علوفه بریده شود) ۲- (به ویژه در کنار رود یا دریاچه) مرغزار، چمنزار، گیاهچر، مرتع، راغ

● the sheep graze in the meadow

گوسفندان در مرتع می‌چرند

مرغزارمانند، مرتع‌وار

meadowy, adj.

* **meadow beauty**

(گیاه) عروس چمن (جنس Rhexia خانواده‌ی melastome)

meadow fescue

(گیاه) علف بره

چمنزاری، علف‌بره مرتعی، فتوک (Festuca pratensis)

meadow lark (-lärk') n., pl. -larks' or

-lark' (جانور) چکاوک مرغزار

(جنس Sturnella تیره‌ی Icteridae - بومی آمریکا)

* **meadow lily**

Canada lily ←

meadow mouse

field mouse ←

meadow mushroom

(گیاه) قارچ چمن،

غاریقون (Agaricus campestris که خوراکی است)

meadow nematode

(جانور) کرم چمن

(جنس Pratylenchus که آفت گیاهان کشاورزی است)

meadow rue

(جانور)

سداب مرغزار (جنس Thalictrum خانواده‌ی buttercup)

meadow saffron

colchicum ←

meadow sweet (med'ō swēt') n.

(گیاه) ۱- اسپیره (Spiraea latifolia و Spiraea alba)

۲- عروس چمنزار، ریش بُز (جنس Filipendula خانواده‌ی rose)

meager (mē'gar) adj.

۱- لاغر، نحیف، نزار، پوست و استخوان ۲- نابسند،

ناکافی، کم، بد (انگلیسی: meagre)

● we could not live on our meager salaries

ما نمی‌توانستیم با حقوق‌های ناچیز خود زندگی کنیم

● we could not live on our meager salaries

ما نمی‌توانستیم با حقوق‌های ناچیز خود زندگی کنیم

meagerly, adv.

به‌طور کم، ناچیز

meagerness, n.

کمی، ناچیزی، عدم کفایت

meal (mēl) n.

۱- خوراک (صبحانه یا ناهار)

یا شام، غذا ۲- هنگام خوردن (صبحانه یا ناهار یا شام)

● a square meal

یک غذای حسابی

● we were given three meals a day

روزی سه وعده غذا به ما می‌دادند

meal (mēl) n.

۱- بلغور، کنجاله ۲- هر چیز بلغور مانند

-meal (mēl)

پسوند (قیدساز): به مقدار ذکر شده [piecemeal]

mealie (mēl'ē) n. (جمع) ذرت (افریقای جنوبی - جمع) ذرت

* **meal ticket**

۱- بن غذا، بلیط غذا، گوبن غذا ۲- (خودمانی) شمر درآمد،

راه کار و کاسبی، وسیله‌ی امرار معاش

mealtime (mēl'tīm') n.

وقت خوراک (معمولاً صبح و ظهر و شب)

mealworm (-wärm') n.

(جانور) شپشک آرد (لیسه‌ی کرم مانند انواع سوسک‌های

جنس Tenebrio که آرد را آلوده می‌کند)

meal'y (mēl'ē) adj. **meal'y**, l.er,

meal'y, l.est

۱- بلغور مانند، به صورت کرم

آمیخته با دانه‌های ریز ۲- خشک، دانه دانه ۳- بلغوری،

بلغور دار ۴- (رنگ و غیره) لکه دار، گوداب دار ۵- به رنگ

آرد، زرد مایل به سفید ۶- ← mealy-mouthed

meal'y, n.

دانه‌دانه بودن، بلغور ماندگی

meal'y bug (-bug') n.

(حشره شناسی) خَسْتَر آردپوش (انواع حشرات تیره‌ی

Pseudococcidae - آفت میوه)

meal'y-mouthed (-mouhd') adj.

فاقد صراحت لهجه، اهل گوشه و کنایه

mean (mēn) vt., vi. **meant** (ment),

mean'ing

۱- مصمم بودن، خواستن

۲- برای، به منظور، منظور بودن ۳- درنظر گرفتن یا درنظر

گرفته شدن، قرار بودن ۴- بیان کردن ۵- معنی دادن یا معنی

داشتن، یعنی، نشانه‌ی چیزی بودن، چم داشتن، آرش دادن

۶- قصد داشتن، منظور داشتن، نیت داشتن ۷- ارزش داشتن

(در نظر کسی)، اهمیت داشتن

● dark clouds mean rain

ابرهای سیاه خبر از باران می‌دهند

● he was meant to be a great poet

مقرر شده بود که او شاعر بزرگی بشود

● to mean well by

نیت خوبی داشتن نسبت به، خوبی کسی را خواستن

● what does this word mean?

معنی این واژه چیست؟

mean (mēn) adj.

۱- کم، ناچیز، بی‌ارزش، اندک ۲- (نادر) دون‌پایه، کم مقام،

کدازاده، بی‌اهل و نسب، پست، پایین، دون، زیون، خوار

۳- محقر، بدنام، ژنده، مندرس، فقیرانه، فقیرنشین، فکسنی

۴- (آدم) پست فطرت، سفله، گوته نظر، فرومایه، بدجنس،

خیب، شرور، بدسگال ۵- خسیس، ژفت، بخیل، ممسک

۶- (اسب) چموش، نافرمان، رموک ۷- خودپسند، خودخواه،

بدخلق، ناخوشایند (سگ) گیرنده ۸- خجل، شرمکین،

سرافکنده ۹- (عامیانه) علیل، ناخوش، ناتندرست، انگشتال،

دردمند ۱۰- (آمریکا - خودمانی) دشوار ۱۱- (آمریکا -

خودمانی) پرمهاتر، ماهرانه، تردهستانه

● don't be mean to your brother!

نسبت به برادرتر بدرفتاری نکن!

mean'y, adv.

با فرومایگی، با خست

mean'ness, n.

پستی، بدجنسی، تنگ نظری

mean (mēn) adj., n.

۱- میانگین، معدل، حد متوسط، (ریاضی) واسطه ۲- حد

وسط، میانین، میانگیر ۳- نه خوب نه بد، متوسط، میانگیر

۴- میان‌روی، اعتدال ۵- ← arithmetic mean

● Kashan's mean temperature in August

میانگین گرمای کلشان در ماه اوت

me.an|der (mē an' dər) n., vi.

۱- (جمع) پیچاپیچ، پریچ و خمی (به ویژه در مورد رود یا جاده)، چام، پرشکوخ، پیچایی ۲- پیچان رود، پیچان راه، رود پیچ ۲- (تزیین) طرح پیچاپیچ ۳- ← labyrinth ۵- پرسه زنی، گردش بدون هدف، ولگردی ۶- پرسه زدن، ولگردی کردن، بدون هدف حرکت کردن، از این شاخ به آن شاخ پریدن ۷- پیچ و تاب داشتن، پیچ خوردن (رودخانه یا راه)، پر پیچ و خم بودن

• a meandering river

me.an'drous (-drəs) adj.

Me.an|der

رودخانه‌ی میاندر (در یونان که

مسیر پرپیچ و خمی داشت) (Macander هم می‌نویسند)

mean deviation

(ریاضی) میانگین

قدرمطلق انحرافات، میانگین کُر رفت، انحراف متوسط

mean distance

(نجوم) میانگین فاصله، میانگین دوری

mean|le or **mean|y** (mēn' ē) n., pl.

mean'les

(عامیانه) آدم بدجنس، آدم فرومایه، پدرسوخته، بدسگال

mean.ing (mēn' iŋ) n., adj.

۱- معنی، چَم، آرش، مقاد ۲- خواسته، مقصود، منظور، فحوا، مفهوم ۳- معنی‌دار، بیانگر، با معنی، چَم‌دار، چمین ۳- نیت، دلخواست، کام

• learn the meaning and spelling of each word!

معنی و املاي هر واژه را یاد بگیر!

mean'ingly, adv.

به طور معنا‌دار، جدی، تمعداً

mean.ing.ful (-fəl) adj.

۱- پرمعنی، معنی‌دار، چَم‌دار، چمین ۲- هدف‌دار، هدفمند

mean'ing.fully, adv.

به‌طور معنی‌دار یا مؤثر

mean'ing.ful.ness, n.

پرمعنایی

mean.ing.less (-lis) adj.

۱- بی‌معنی،

بی‌چَم، بی‌آرش، پوچ ۲- بی‌هدف، عبث، بیهوده

mean'ing.less.ly, adv.

به طور بی‌معنی، چرند

mean'ing.less.ness, n.

بی‌معنایی، پوچی

means (mēnz) n.pl.

۱- وسیله، راه، شیوه، روش، طریق ۲- منابع (طبیعی یا اقتصادی و غیره)، ثروت، مکتنت، دارایی

• by all means حتماً، البته، مسلماً، هر جور که شده، از هر طریق

• by no means (or by no manner of means)

اصلاً، لَبد، به هیچ وجه

• we traveled by means of a bus

ما توسط اتوبوس سفر کردیم

mean solar time

گاهشماری برحسب خورشید

میانگین (mean sun ← mean time) هم می‌گویند

means test

(امریکا) سنجش استطاعت مالی

mean sun

(نجوم) - خورشید فرضی که با

سرعت یکنواخت و برابر با سرعت خورشید در راستای

خط استوای کیهانی حرکت بکند) خورشید میانگین

meant (ment) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: mean

mean.time (mēn' tīm') adv., n.

در این

مدت، در این فاصله، در این اثنا (meanwhile هم می‌گویند)

• she slept, meantime I kept writing

او خوابید در حالی که من به نوشتن ادامه می‌دادم

meas

مخفف: measure

mea.sled (mē' zəld) adj.

دچار سرخک، سرخک‌دار

mea.sles (mē' zəlz) n.pl.

(پزشکی) - با فعل مفرد ۱- سرخک (rubeola هم می‌گویند)

۲- سرخچه (rubella یا German measles هم می‌گویند)

۳- خنازیر خوک، کرم عضله‌ی دام‌ها

mea|sly (mēz' lē) adj. -|sli.er, -|sli.est

۱- (پزشکی) سرخک‌دار، سرخچه دار، سرخکی ۲- (عامیانه)

ناچیز، کم، یک غازی، بد

meas.ur.a|ble (mez'h'ər ə bəl) adj.

قابل اندازه‌گیری، سنجش‌پذیر، کز کردنی

meas'ur.abil'ity or meas'ur.able.ness, n.

سنجش‌پذیری، قابل اندازه‌گیری بودن

meas'ur.ably, adv.

به‌طور قابل اندازه‌گیری

meas.ure (mez'h'ər) n., vt., vi. -ured,

-ur.ing

۱- اندازه‌گیری، سنجش، پیمایش، برآورد،

ارزیابی ۲- مقیاس، معیار، یکان سنجش، سنج، پیمانه،

سنجانه (مانند: متر و یارد و اینچ و لیتر) ۳- اندازه، مقدار،

میزان، کنجایی، ظرفیت، کیل ۴- حد (حدود)، محدوده، درجه،

گسترش، وسعت ۵- اقدام، کار، دست به کار شدن

۶- (مجلس شورا) مصوبه، لایحه ۷- (شعر) آهنگ، وزن

(← foot) ۸- (قدیمی) رقص، (در رقص) گام ۹- (شعر

قدیم) سرود، تصنیف، ترانه ۱۰- (جمع - نادر) رده‌های

وابسته به هم، هم‌بسته‌ده ۱۱- (چاپ) پهنای ستون، پهنای

صفحه ۱۲- اندازه گرفتن، پیمانه کردن، کز کردن، سنجیدن

۱۳- (یا: out یا off) اندازه گرفتن و نشانه گذاری کردن یا

پیمانه کردن ۱۴- برآورد کردن، (با مقایسه) داوری کردن،

ارزیابی کردن، به حساب آوردن، ورنانداز کردن ۱۵- (یا: against)

مقایسه کردن، همسنجی کردن ۱۶- طبق چیز

بخصوصی سنجیدن ۱۷- (حرف یا عمل) با دقت ادا کردن،

سنجیده عمل کردن، سنجیده سخن گفتن ۱۸- (نادر) پیمودن

(راه و غیره)، طی کردن ۱۹- به اندازه‌ی بخصوصی بودن

۲۰- (موسیقی) میزان

• beyond measure بیش از حد، بیش از اندازه، بی حد، بسیار

• for good measure اضافه (بر چیزهای دیگر)، به عنوان پاداش

• how do you measure your students' progress?

پیشرفت شاگردانت را چگونه می‌سنجی؟

• in a measure تا اندازه‌ای، تا درجه‌ی بخصوصی، تا حدی

• the carpet measures three by two meters

اندازه قالی سه در دو متر است

• the tailor took my measure for a new coat

خیاط برای یک پالتو جدید اندازه‌های مرا گرفت

• to measure up

از عهده برآمدن، به درد (کار یا شغل) خوردن، واجد شرایط بودن

meas'urer, n.

اندازه‌گیر

meas.ured (-ərd) adj. ۱- سنجیده، دقیق،

حساب شده ۲- آهنگین، موزون ۳- آهسته، موقر، متین

۲- پیمانه شده، کیل شده، گز شده، اندازمگیری شده

meas'uredly, adv. به طور سنجیده

meas.ure.less (mez'hər lis) adj.

بی حد، بسیار زیاد، غیر قابل اندازمگیری (به خاطر کثرت یا عظمت)، بی کران

meas'ure.lessly, adv. به طور بی حد

meas.ure.ment (-mənt) n.

۱- سنجش، پیمایش، اندازمگیری ۲- اندازه، ابعاد، طول و

عرض و غیره ۳- واحد سنجش، مقیاس، سنج، پیمانه

● the measurements of your suitcase لباد چمدان شما

measurement ton ← ton

measuring cup

فنجان اندازمگیری، پیمانه (به شکل لیوان)

* **measuring worm**

(لیسه‌ی برخی بیدها که برای تحرک به جای لول خوردن

قسمت میانی بدن خود را خم می‌کند) کرم حلقوی

meat (mēt) n.

۱- (خوراکی) گوشت، لُحْم ۲- مغز (کردو و قندق و غیره)

۳- (مجازی) لُب، مایه، جوهر، پروژ، اصل، جان کلام

۳- شکار ۵- (قدیمی) شام، خوراک

● in Japan some meats are eaten raw

در ژاپن برخی گوشت‌ها را خام می‌خورند

● meat and drink خوراک و نوشیدنی، نان و آب

meat.ball (-bôl') n.

۱- (خوراکی) قیبه ریزه، کوفته‌ی گوشتی، کوفته قلقلی

۲- (خودمانی) آدم احقر یا خسته کننده یا بدقواره

* **meat.head** (mēt'hed') n.

(خودمانی) آدم احقر، پخمه، گلّه‌خَر

meat grinder

چرخ گوشت، ماشین گوشت خرد کنی

meat hooks (امریکا - خودمانی) دست‌ها، مشت‌ها

meat.less (-lis) adj.

۱- بی گوشت ۲- بدون غذا ۳- هنگام پرهیز از گوشت

meat.loaf (-lôf') n.

(خوراکی) -

یک قطعه گوشت چرخ کرده که آن را پخته و مثل نان

ساندویچی می‌بُردند میت لوف (meat loaf هم می‌نویسند)

meat.man (-man') n., pl. -men

گوشت فروش، قصاب

* **meat.pack.ing** (-pak'ing) n.

کشتار دام‌ها و بسته‌بندی گوشت آنها، بسته‌بندی گوشت

meat'pack'er, n. بسته‌بندی کننده گوشت

me|a.tus (mē āt'əs) n., pl. -tus|es or

(کالبدشناسی) مجرا،

سوراخ (مانند سوراخ بینی و گوش)، دهانگاه، گذرگاه

meat'y (mēt'ē) adj. **meat'|l.er**,

meat'|l.est ۱- گوشت مانند، دارای طعم گوشت،

گوشتی، گوشتین، لُحْمَر ۲- پرگوشت ۳- چاق، گوشتالو،

گوشتناک ۲- اندیش‌انگین، پرمغز، پُر معنی

meat'i.ness, n. گوشت آلودی، گوشتناکی

mec.ca (mek'ə) n.

۱- (با M بزرگ) شهر مکه ۲- محل همایش شمار زیادی از

مردم ۳- کعبه‌ی آمال، جای دلخواه ۴- آرمان، هدف عالی

Mec'can, adj., n. مکی

mech 1- mechanical 2- mechanics 3- mechanism

مخفف: ۱- مکانیکی ۲- مکانیک ۳- مکانیسم

me.chan|ic (mə kan'ik) adj., n.

۱- مکانیک، تعمیرکار، افزارم‌سند، افزارگر، افزارکار

۲- (قدیمی) عمله، کارگر

me.chan|i.cal (mə kan'ikəl) adj., n.

۱- وابسته به علم مکانیک، مکانیکی، افزارگری ۲- مکانیکی،

ماشینی، خودکار، افزارگانی، ساخت‌کاری ۳- بی فکر و

احساس، ماشین‌وار، از روی عادت ۴- (قدیمی) وابسته به

کار بی‌دیی یا غلبگی **تَوَلَمَی** - بی‌تَحَتی

به‌طور مکانیکی یا ماشینی

me.chan'i.cally, adv.

mechanical advantage

(نسبت نیروی مقاوم به نیروی محرک ماشین‌های ساده)

مزیت مکانیکی، بهی افزارگانی

mechanical drawing

(نقشه کشی و رسم با ابزار مکانیکی) نقشه‌کشی افزارگانی

mechanical tissue

(کیاه -

بافت سخت که اندام را استحکام می‌بخشد) بافت افزارگانی

mech|a.ni.clan (mek'ə nish'ən) n.

کارشناس مکانیکی، ویژمگر ساختن و نگهداری ماشین‌آلات،

ساخت‌کارگر

me.chan.ics (mə kan'iks) n.pl.

۱- (بخشی از علم فیزیک: حرکت اجسام و اثر نیرو بر

اجسام) مکانیک، افزارگان‌شناسی، سازوکارشناسی

۲- ماشین‌داری (ساختن و نگهداری ماشین‌آلات،

افزارگری، ساخت‌کاری ۳- جنبه‌ی فنی، فوت و فن، رمز کار

(حقوق) حق

حبس ملک توسط مکانیک‌ها و تعمیرکاران ساختمان

mech|a.nism (mek'ə niz'əm) n.

۱- مکانیسم، ساخت‌کار، ساز و کار ۲- نظام، بهناد ۳- جنبه

فنی یا مکانیکی ۴- (این باور: همه‌ی پدیده‌های جهانی و حتی

حیات را می‌توان از راه بررسی ماده و تحرک ماده طبق

قوانین طبیعی توجیه کرد) ماده‌گرایی افزارگانی

mech|a.nist (mek'ə nist) n.

۱- معتقد به ماده‌گرایی افزارگانی (← mechanism)

۲- (نادر) کارشناس مکانیکی، ویژه‌گر ساختن و نگهداری

ماشین‌آلات، ساخت‌کارگر

mech|a.nis.tic (mek'ə nis'tik) adj.

طبق یا وابسته به ماده‌گرایی افزارگانی (← mechanism)

mech'a.nis'ti.cally, adv. از راه ماده‌گرایی افزارگانی

mech|a.nize (mek'ə niz') vt. **-nized'**,

-niz'ing ۱- مکانیزه کردن، ماشین‌کردن،

افزارگانی کردن ۲- (ارتش) مجهز به خودرو زرهی کردن

(با: motorize کمی فرق دارد) ۲- بی فکر و احساس کردن،

ماشین وار کردن

mech'a.ni.za'tion, n. مکانیزه سازی، افزارگانی
mech'a.niz'er, n. مکانیزه کننده

mech|an|o.ther|a.py

(mek'ə nō'ther'ə pē) n.

(پزشکی) مکانیک درمانی، افزار درمانی، افزارگان درمانی
(درمان از راه به کارگیری ابزار مکانیکی مثلاً ماشین ماساژ)

mech'ano'ther'a.pist, n.

درمانگر مکانیکی

Mech.lin (mek'lin) n.

پارچه‌ای توری میکلین

(که در اصل در شهر میکلین در بلژیک ساخته می‌شد)

mec.il.zine (mek'la zēn') n.

میکل زین (آنتی هیستامین به فرمول $C_{25}H_{27}ClN_2$ که در

درمان تهوع کاربرد دارد)

me.co.nl|um (mi kō'nē əm) n.

(پزشکی: ماده‌ی سبز رنگ جینی که نخستین مدفوع نوزاد را

تشکیل می‌دهد) پیش سرگین، سبز سرگین، مامیزه

me.cop.ter|an (mi kăp'tər ən) n.

(حشره شناسی) درازبال (راسته‌ی Mecoptera)

me.cop'ter.ous (-əs) adj.

وابسته به درازبالان

med 1-medical 2- medicine 3- medieval مخفف:

۱- پزشکی، طبی ۲- پزشکی، طب ۳- قرون وسطایی

MEd or ME.d. Master of Education (آموزش)

فوق لیسانس (کارشناسی ارشد) در آموزش و پرورش

me.dall.ion or mé.dall.ion (mā dī yōn')

n. گوشت بریده شده

به شکل گرد یا بیضی (به ویژه گوشت گاو و گوساله)

med|al (med'al) n., vt. -aled or -alled,

-al.ing or -al.ing adj.

۱- مدال، نشان ۲- نشان مذهبی، پایزه ۳- (نادر) مدال دادن

med.al.lic (mə dal'ik) adj.

مدالی، مدال مانند

* Medal for Merit (ارتنی آمریکا)

مدال شایستگی (که به غیر نظامیان داده می‌شود)

med.al.ist (med'al ist) n.

۱- مدال ساز ۲- گیرنده یا دارنده‌ی مدال، مدال دار، مدال گیر

(انگلیسی: medallist)

me.dal.lion (mə dal'yōn) n.

۱- مدال بزرگ، پایزه ۲- (معماری و پارچه بافی و غیره)

نقش مدالی، تزیین به شکل مدال، قاب بندی آذینی ۳- گوشت

بریده شده به شکل گرد یا بیضی (به ویژه گوشت گاو یا

گوساله) ۴- ترنجی

* Medal of Freedom (امریکا) مدال آزادی

* Medal of Honor (بالا ترین مدال

آمریکا که توسط کنگره اهدا می‌شود) مدال افتخار

medal play (بازی گلف) مسابقه‌ی پایزه‌ای

(که تعداد کل امتیازهای هر بازیکن را در شمار معلومی هول

hole حساب می‌کنند) (در برابر: match play)

Me.dan (mā dān')

شهر میدان (در جزیره‌ی سوماترا - اندونزی)

med.dle (med'al) vi., vt. -died, -diling

۱- (با: in یا with) بخالت کردن (در)، مداخله کردن،

درآ میزی کردن، رخنه کاری کردن، فضولی کردن ۲- (با:

with) دست ور کردن (به)، ور رفتن (با)، سرچیزی رفتن

۲- (مهیجور) درآ میختن، مخلوط کردن

• don't meddle in my affairs! در امور من دخالت نکن!

• don't meddle with my watch ساعت مرا آنگولک نکن!

• she is a meddling woman او زن فضولی است

med'dler, n. فضول، مداخله‌گر، انگولک کننده

med.dle.some (-səm) adj. فضول، مداخله‌گر

med'dle.some.ness, n. فضولی، دخالت

Mede (mēd) n. (از ریشه‌ی فارسی)

اهل سرزمین ماد (در ایران باستان)، مادی

Me.de|a (mē dē'ə)

(اسطوره‌ی یونان) میدیا (یاور Jason و مادر فرزندان او)

* Me Decade (mē)

(امریکا) دهه‌ی خودپرستی

(سال‌های ۷۰ که در نظر برخی، سال‌های خودپرستی و

خودکامی بود) (the Me Generation هم می‌گویند)

Me.de|llin (mā'dā yēn')

شهر مدلین (در کشور کلمبیا)

* med.e.vac (med'i vak') n., adj.

۱- (امریکا - ارتش: تخلیه‌ی زخمی‌ها از راه هوا) تهیدن،

تخلیه‌ی هوایی ۲- وابسته به تهیدن، وابسته به هلی کوپتری

که برای این کار به کار می‌رود

med.fly (med'flī') n., pl. -flies'

← (Med. fly) Mediterranean fruit fly هم می‌نویسند)

me|di- (mē'dē, -dī)

پیشوند) ← medio- (پیش از واکه می‌آید)

me.di|a' (mē'dē ə) n.

۱- جمع واژه‌ی: medium ۲- (با: the - معمولاً با فعل مفرد)

رسانه‌ها (رادیو و روزنامه و تلویزیون و غیره)

me.di|a² (mē'dē ə) n., pl. -di|ae' (-ē')

۱- (کالبد شناسی) میان لایه ۲- (آواشناسی) بندش و اکدار

(voiced stop هم می‌گویند)

Me.di.a (mē'dē ə)

(از ریشه‌ی فارسی) سرزمین ماد (در باختر ایران - پایتخت

آن: اکباتان یا همدان)

me.di|a.cy (mē'dē ə sē) n.

۱- میانین بودن، در وسط قرارگیری، میان‌گری، برمیانی

۲- میانجی‌گری

me.di|ad (mē'dē əd') adv.

(زیست شناسی - به سوی یا نزدیک به وسط بدن یا اندام)

میان‌گیر، میانگین، میان‌گرا

me.di.ae|val (mē'dē ē'vəl) adj.

۱- قرون وسطی، میان سده‌ها ۲- قرون وسطایی

me'di.ae'val.ism, n. قرون وسطایی بودن

me'di.ae'val.ist, n. ویژه‌گر قرون وسطی

* media event

(امریکا) رویداد رسانه‌ای (رویدادی که به خاطر تبلیغ در

رسانه‌ها تدبیر شده است)، رُخداد صحنه سازی شده

* me.di|a.gen|ic (mē'dē ə jen'ik) adj.

(کسی که در میان مشتریان رسانه‌ها محبوبیت دارد)

خوش رسانه

me.di|al (mē'dē əl) adj., n.

- ۱- وابسته به (یا در) میان، میانی، میانین، برمیانی، وسطی
 ۲- نزدیک به محور یا میان بدن یا اندام ۳- متوسط، میانگیر، نه خوب نه بد، میانگیر، معدل، حد وسط، میانه
 ۳- (زیان‌شناسی) وات میانی، حرف میانی

me'di.ally, adv.

به طور میانی یا میانگیر

me.di|an (mē'dē ən) adj., n.

- ۱- میان، فی مابین، بینابین ۲- (هندسه) وابسته به خط منصف زاویه، (خط) نیمساز ۳- (آمار) میان شماره، میانه
 ۳- (خط یا عدد یا نقطه و غیره) میانگیر، میانی، نیم‌گر
 ۵- اندام میانی، رگ میانی، عصب میانی، میانی ۶- میانگیر، متوسط، میانه ۷- (در برخی خیابان‌ها و جاده‌ها) چمن وسط، میان نرده، گلکاری وسط خیابان، میان باریکه (median strip هم می‌گویند)

- what is the median income of a teacher?

درآمد متوسط یک معلم چقدر است؟

me'di.ally, adv.

در وسط یا بینابین

Me.di|an (mē'dē ən) adj., n.

- (از ریشه‌ی فارسی) اهل سرزمین باستانی ماد، وابسته به ماد و مادها و زبان و فرهنگ ایرانی آنها، مادی، ماد

me.di.ant (mē'dē ənt) n.

(موسیقی) زینیه‌ی سوم یک گام ماژور یا مینور

me.di.as.ti.num (mē'dē əs tī'nəm) n.,

pl. -|na (-nə)

- ۱- (کالبد شناسی) میان‌دیواره، تیغه‌ی میانی ۲- پرده‌ی میان سینه، میان پرده ۳- (حفره‌ای که قلب و سایر اندام قفسه‌ی سینه به جز ریه‌ها در آن قرار دارند) پل کاواک

me'di.as.ti'nal, adj.

وابسته به میان دیواره یا پل کاواک

me.di.ate (mē'dē āt') vi., vt. -at'|ed,

- at'|ing adj.
 ۱- در میان بودن، در وسط قرار داشتن
 ۲- میانجی شدن، میانجی‌گری کردن، آشتی دادن، حل و فصل کردن، وساطت کردن، پادرمیانی کردن ۳- (ناذر) متوسط، حد وسط، میان آیند، میانین ۴- غیر مستقیم، عمل کننده از طریق واسطه یا هر چیزی که در میان باشد، واسطه‌دار ۵- رساندن، رسان‌گری کردن

- who is going to mediate this dispute?

چه کسی در این مناقشه وساطت خواهد کرد؟

me'di.ately, adv.

به طور وساطت آمیز

me'dia'tor, n.

میانجی، واسطه

me'dia'trix (-ā'triks') n.fem.

(زن) واسطه

me.di|a.tion (mē'dē ā'shən) n.

میانجی‌گری، پادرمیانی، آشتی‌گری، وساطت

- there may be need for U.N. mediation

ممکن است نیاز به پادرمیانی سازمان ملل باشد

me'dia'tive, adj.

وابسته به میانجی‌گری

me'dia.to'ry (-ə tōr'ē) adj.

میانجی‌گرانه

me.di|a.tize (mē'dē ə tiz') vt. -tized',

-tiz'|ing

کشور یا سرزمین

کوچک‌تری را ضمیمه‌ی کشور بزرگ‌تری کردن ولی حکمران آن را خلع نکردن و به او اختیارات محدودی دادن

med|ic¹ (med'ik) n.

(عامیانه) ۱- پزشک،

جراح ۲- دانشجوی پزشکی، دستیار پزشکی ۳- (ارتش) مأمور بهداری ارتش، بهدار، امدادگر پزشکی جیهه

med|ic² (med'ik) n.

(گیاه)

یونجه (انواع گیاهان جنس Medicago خانواده‌ی pea)

Me.dic (mē'dik') n.

(از ریشه‌ی فارسی) زبان مادها (ایرانیان باستان)، مادی

med|i.ca|ble (med'i kə bəl) adj.

درمان پذیر با دارو

* **Med|ic.ald** (med'i kād') n.

(امریکا) بیمه‌ی بهداشت مستندان

med|i.cal (med'i kəl) adj.

- ۱- وابسته به دانش پزشکی یا شغل طبابت، پزشکی، طبی
 ۲- (مخفف: medical examination) معاینه‌ی پزشکی

● medical school

دانشکده‌ی پزشکی

med'i.cally, adv.

از نظر پزشکی

medical examiner

- ۱- پزشک قانونی ۲- پزشکی که معاینات طبی انجام می‌دهد (مثلاً برای متقاضیان بیمه‌ی عمر)، پزشک سازمانی

med|i.cal.ize (med'i kəl iz') vt. -ized', -iz'|ing

از روش‌های پزشکی استفاده کردن

med'i.cal.i.za'tion, n.

استفاده از روش‌های پزشکی

medical jurisprudence

حقوق پزشکی

(بخشی از حقوق که با مسائل پزشکی سروکار دارد)

med|i.ca.ment (med'i kə mənt) n.

دارو، دوا

* **Med|i.care** (med'i ker') n.

(امریکا) بیمه‌ی پزشکی سالمندان

med|i.cate (med'i kāt') vt. -cat'|ed,

-cat'|ing

۱- (با دارو) درمان کردن

۲- با دارو آمیختن، دارو افزودن به چیزی، دارویی کردن

med'i.ca'tive, adj.

وابسته به دارودرمانی

med|i.ca.tion (med'i kā'shən) n.

۱- دارو، دوا ۲- آمیختن با دارو، دارویی کردن

Me|di.ci (med'ə chē')

(ایتالیا - سده‌های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶) میدیچی (نام خانوادگی ثروتمند و هنردوست اهل فلورانس و توسکانی)

me.dic|i.nal (mə dis'ən əl) adj.

۱- درمانی، وابسته به دوا و درمان ۲- شفابخش، درمانگر

me.dic'i.nally, adv.

از نظر دارویی یا درمانی

med|i.cline (med'i sən) n., vt. -clined,

-clin'|ing

۱- پزشکی، طب

۲- پزشکی در مقایسه با جراحی یا مایامی ۳- دارو، دوا

۴- (قدیمی) داروی عشق، زهر، پادزهر، داروی سحرآمیز، معجون ۵- دارو دادن، با دارو درمان کردن

- a doctor of medicine

دکتر طب

- take this medicine twice a day

این دارو را روزی دو بار بخور

* **medicine ball**

کروی سنگین

و چرم پوش که برای ورزش به هم پاس می‌دهند

* **medicine dance**

(در میان سرخپوستان امریکای شمالی) رقص و پایکوبی به منظور دفع ارواح خبیث و بیماری و غیره

* **medicine man** shaman

* **medicine show** نمایش بازیگران دوره کرد

که طی آن سعی می‌کنند داروی قلابی و معجون بفروشند

med|i.co (med'i kō) n., pl. -cos

۱- پزشک، جراح، طبیب ۲- دانشجوی پزشکی

med||co- (med'i kō) [medicolegal]

پیشوند: ۱- پزشکی، طبی ۲- پزشکی و - [medicolegal]

me.di.e|val (mē'dē ē'vāl) adj.

۱- وابسته به قرون وسطی، قرون وسطایی، میان دورانی

۲- قدیمی، از عهد بوق، ناهمافکن با زمانه

me'di.e'val.ly, adv. (به طور) قرون وسطایی

Medieval Greek

یونانی قرون وسطایی، (زبان) یونانی میانه

me.di.e|val.ism (-iz'əm) n.

۱- اندیشه و روحیات قرون وسطایی، فرهنگ میان دورانی

۲- گرایش به سبک یا اندیشه‌ها و رسوم سده‌های میانی،

میان دورانی گرای ۳- عقیده (یا سنت و غیره) میان دورانی

(قرون وسطی)

me.di.e|val.ist (-ist) n.

۱- (ویژه‌گر در تاریخ و فرهنگ قرون وسطی) میان دورانی شناس ۲- (دوستدار

باورها و سنت‌های قرون وسطی) میان دورانی گرای

Medieval Latin (گونه‌ای زبان لاتین

که از حدود ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی در اروپا به عنوان زبان

بین‌المللی رواج داشت) لاتین میانه، لاتین میان دورانی

me.di|na (mā dē'nā) n.

(از عربی - شمال آفریقا) محله‌ای قدیمی شهر

Me.di.na (mā dē'nā)

شهر مدینه (در عربستان سعودی)

me|di|o- (mē'dē ō) پیشوند: بین، وسط، بین

me|di|o.cre (mē'dē ō'kār) adj.

(تداعی کمی منفی) ۱- نه خوب نه بد، معمولی، میان‌مایه،

متوسط، میان‌گیر ۲- پایین تر یا بدتر از حد معمول، پیش پا

افتاده، بی تعریف، پش، بی خاصیت

● Raheems grades are mediocre

نمرات رجم چنان تعریفی ندارد

me.di.oc.rl|ty (mē'dē āk'rā tē) n., pl.

(تداعی منفی) ۱- میانگیری،

معمولی یا متوسط بودن، عالی نبودن، میان‌مایگی

۲- استعداد یا حصول متوسط، عمل معمولی که سزاوار

تعریف نیست ۳- آدم کم استعداد، آدم میان‌مایه

med|i.tate (med'ā tā't) vt., vi. -tat' |ed,

-tat' |ing

۱- در اندیشه فرو رفتن،

تعمق کردن، ژرف اندیشی کردن، ژرف‌فایش کردن، غور

کردن، در بحر تفکر فرو رفتن ۲- در سر پروازاندن، نقشه

کشیدن (درفکر)، درصدد بودن، در پی (کاری یا چیزی)

بودن ۳- تفکر و عبادت کردن، در خلسه فرو رفتن

۴- (معمولاً جمع) موعظه (نوشته‌ای یا گفتاری)، راهنمای

تفکر و تعمق مذهبی، اندیشه‌(های) مذهبی

● that monk meditated several hours each day

آن راهب هر روز ساعتها عبادت و تفکر می‌کرد

med'i.ta'tor, n.

med|i.ta.tion (med'ā tā'shən) n.

۱- غور، موشکافی، ژرف اندیشی، ژرف‌فایش، تعمق ۲- تفکر و

عبادت، مکاشفه‌ی مذهبی، خلسه، ژرف‌فایش روحی

۳- (معمولاً جمع) موعظه، راهنمای تفکر و تعمق مذهبی،

اندیشه‌(های) مذهبی

med|i.ta.tive (med'ā tā't'iv) adj.

۱- وابسته به ژرف اندیشی، ژرف اندیشانه، ژرف‌فایشی،

تعمقی، غوری ۲- ژرف‌فایش گرای، دوستدار مکاشفه‌ی

مذهبی، ژرف اندیشی

med'i.ta'tively, adv.

فکورانه، به طور غورآمیز

med|i.ter.ra.ne|an (med'i tē rā'nē ən)

adj., n.

۱- (M بزرگ - با: the) دریای مدیترانه ۲- اهل

سرزمین‌های مجاور دریای مدیترانه، مدیترانه‌ای، وابسته به

مدیترانه ۳- (سرزمین) دور از ساحل، میان زمینی، میان

خشکی ۴- دریاچه‌ای، محصور در خشکی ۵- (نژاد شناسی

M بزرگ) سفید پوست مدیترانه‌ای ۶- (M بزرگ - میل

سازی) سبک مدیترانه‌ای (میل سنگین و مثبت کاری شده و

پر آذین به تقلید از میل‌های دوره‌ی رنسانس)

Mediterranean climate

آب و هوای مدیترانه‌ای

Mediterranean fever

undulant fever ←

Mediterranean flour moth

(حشره شناسی) بیدآرد (نوعی بید خلکستری رنگ به نام

Ephestia kuehniella که لیس‌های آن آفت آرد گندم و غیره

است)

Mediterranean fruit fly

(حشره شناسی) مگس میوه‌ی مدیترانه‌ای

(capitata Ceratitis که لیس‌های آن آفت میوه است)

Mediterranean Sea

دریای مدیترانه (۲۳۹۹۰۰۰ کیلومتر مربع)

me.di|um (mē'dē əm) n., pl. -di.ums or

-di|a (-ə) adj.

۱- میانگیر، میانی، میانه،

بینابین ۲- رسانگر، وسیله (ی رساندن) ۳- رسانه (media)

هم می‌گویند به صورت مفرد که جمع آن می‌شود medias)

۴- پرگیر، محیط، ملأ ۵- کشت بوم، محیط کشت ۶- احضار

کننده‌ی ارواح مردگان، واسطه ۷- (هنر) وسیله‌ی بیان

۸- (آبگونه‌ای که برای صاف و یکدست کردن رنگ یا رنگیزه

به آن افزوده می‌شود) مایه، تیزر، رقیق کننده ۹- (پختن یا

سرخ کردن یا کباب کردن گوشت) نه خیلی خام (rare) و نه

خیلی پخته (well-done)، نیم‌پز ۱۰- متوسط، درحد وسط،

متعادل

● medium-price shoes

کفش‌هایی با قیمت متوسط

● the radio is an important medium of

communication

رادیو یک وسیله‌ی مهم ارتباطی است

medium frequency

میان بسامد (بسامد بین ۳۰۰ کیلوهرتز تا ۳ مگاهرتز)
*** me.dl|um.is.tic** (mē'dē'əm is'tik) adj.

وابسته به یا همانند کسی که ارواح مردگان را احضار می‌کند
medium of exchange (وسیله‌ی مبادله‌ی)

کالا و خدمات مانند پول یا چک و غیره) وسیله‌ی دادوستد
me|dl|um-sized (mē'dē'əm sīzd') adj.

به اندازه‌ی متوسط، میان اندازه

med.lar (med'lār) n.

۱- (گیاه) درخت ازگیل *Mespilus germanica* خانواده‌ی
 ۲- میوه‌ی این گیاه: ازگیل (rose)

med.ley (med'lē) n., pl. -leys adj.

۱- آمیزه‌ی جور واجور، مخلوط چیزهای ناجور، آش شله
 قلمکار ۲- (قطعه‌ی موسیقی که از پهلوی هم قراردادن بخش
 هایی از چند آهنگ مختلف درست شده) موسیقی مختلط،
 موسیقی آمیخته، موسیقی متنوع

• a medley of critical words

انبوه متنوعی از حرف‌های انتقادآمیز

medley race (مسابقه‌ی دو که شرکت کنندگان هر
 یک فاصله‌ی نایکسانی را باید بپیمایند یا مسابقه‌ی شنا که
 هر طول استخر را باید به گونه‌ی متفاوتی شنا کنند) ناورد
 آمیخته، مسابقه‌ی آمیخته (medley relay هم می‌گویند)

Mé.doc (mā dōk') n.

شراب بدوک (از ناحیه‌ی بوردو - فرانسه)

me.dul|la (mi dul'ə) n., pl. -dul'las or
 -dul'lae (-ē)

۱- (کالبدشناسی) ← *medula oblongata* ۲- مغز
 استخوان ۳- (زیست‌شناسی) ← *pith* ۴- (بخش درونی
 اندام که از زیر پوست آن شروع می‌شود) درونه، درون‌بود،
 درون لایه (در برابر: برون لایه *cortex*)

med.ul.lary (med'ə ler'ē) adj. درونه‌ای
medulla ob.lon.ga|ta (äb'län gät'ə)

(کالبدشناسی) پیاز مغز تیره، بصل‌النخاع، مغز حرام
 ۱- (کالبدشناسی)

medullary ray پرتو مغزی، شعاع مغزی ۲- (گیاه) پرتو میانی

medullary sheath ۱- (کالبدشناسی) نیام مغزی، غلاف مغزی ۲- (در ساقه‌ی
 برخی گیاهان) کرد نیام

med.ul.lat|ed (med'ul'āt'id) adj.

۱- دارای مغز تیره ۲- نیام‌دار
Me.du|sa (mə dōō'sə) n., pl. -sas or -sae

۱- (اسطوره‌ی یونان) میدوز ۲- ← *jellyfish*
me.du.san (-sən, -zən) adj., n.

۱- وابسته به کیسه‌ماهی‌ها (jellyfish) ۲- کیسه‌ماهی
 (medusal هم می‌گویند)

me.du.sold (-soid', -zoid') adj., n.

کیسه‌ماهی مانند، به شکل کیسه‌ماهی

meed (mēd) n. ۱- (قدیمی) جایزه یا

پاداش مناسب ۲- (مهجور) رشوه ۳- (مهجور) ارزش
 ۱- رام، آرام، ملایم، فروتن **meek** (mēk) adj.

۲- زود تسلیم، کم اراده، بی عرضه، کم جُرْیزه، بی دست و
 پا، بی حال، مطیع، سربزیر ۳- (مهجور) مهربان

• he was too meek to protest

او آنقدر آرام بود که اعتراض نمی‌کرد

meek'ly, adv.

با ملایمت، با سربزایی

meek'ness, n.

ملایمت، اطاعت، سربزایی

meer.schaum (mir'shəm) n.

۱- کف دریا (هیدروسلیکات منیزیم $H_4Mg_2Si_3O_{10}$ که
 سفید و نرم است و از آن پیپ و غیره می‌سازند) ۲- پیپ
 ساخته شده از کف دریا

Mee.rut (mē'rət) (در هندوستان)
meet' (mēt) n., vt., vi. **met, meet'ing**

۱- ملاقات کردن، دیدار کردن ۲- برخوردن به ۳- هنگام
 ورود کسی یا چیزی حضور داشتن، پیشواز رفتن ۴- به هم
 خوردن، تماس حاصل کردن، تلاقی کردن ۵- معرفی شدن،
 آشناسدن ۶- مصاف کردن، مواجه شدن با ۷- پاسخ دادن،
 رویرو شدن با، از عهده برآمدن ۸- رسیدگی کردن،
 برآورده کردن، کفاف دادن ۹- تجربه کردن (چیز
 ناخوشایند) ۱۰- (چشم و غیره) به هم دوخته شدن ۱۱- کرد
 هم آمدن، جلسه تشکیل دادن ۱۲- کردهمایی (به ویژه
 ورزشی)، دیدار، مسابقه، ناورد، همدای ۱۳- محل
 کردهمایی، دیدارگاه ۱۴- شرکت کننده در کردهمایی

• Akbar met him privately

اکبر به طور محرمانه با او ملاقات کرد

• this plan will meet our needs

این طرح نیازهای ما را برآورده خواهد کرد

• to make (both) ends meet

به اندازه‌ی مخارج خود درآمد داشتن

• to meet up with (or meet with) تجربه

کردن، تحمل کردن ۲- دریافت کردن ۳- برخوردن به، (اتفاقاً) ملاقات کردن
 (نادر) سزاوار، درخور، مناسب

meet' (mēt) adj.

meet'ly, adv.

به طور سزاوار

meet.ing (mēt'ing) n.

۱- ملاقات، دیدار ۲- کردهمایی، جلسه، مجلس ۳- (کلیسای
 مورمون و کوایکر و غیره) کردهمایی نیایشی، محل
 کردهمایی ۴- یک سلسله مسابقات اسب‌دوانی یا سگ دوانی
 ۵- (محل) تلاقی، (محل) برخورد، برخوردگاه، هم‌دیدارگاه

• the next meeting will take place on Monday

گردهمایی یعنی روز چهارشنبه منعقد خواهد شد

meet|ing.house (-hous') n.

دیدارگاه (به ویژه برای نیایش)، تالار یا ساختمانی که در آن
 اجتماع می‌کنند

meg

مخفف: megohm(s)

meg|a- (meg'ə)

پیشوند:

۱- بزرگ، کلان [megacephalic یا megaphone] ۲- یک
 میلیون [megahertz] (پیش از واکه: meg-)

*** meg|a.buck** (meg'ə buk') n. (خودمانی)

۱- یک میلیون دلار ۲- (جمع) یک عالمه پول، پول هنگفت

meg|a.byte (-bīt') n. (mega- + byte)

۱- یکان کنجایی برابر با ۱۰۴۸۵۷۶ بایت ۲- یک
 کامپیوتر)

میلیون بایت

meg|a.ce.phal.ic (meg'ə sə fal'ik) adj.

کلان سر، بزرگ سر (megacephalous هم می‌گویند)

meg|a.ceph'a.ly (-sef'ə lē) n. کلان‌سری

meg|a.cy.cle (meg'ə sī'kəl) n.

← megahertz

* meg|a.death (-deth') n.

(محاسبه‌ی تلفات احتمالی جنگ اتمی) یک میلیون کشته

meg|a.dose (-dōs') n.

(مصرف دارو به ویژه ویتامین به مقدار زیاد) کلان پیمانه

Me.gae|ra (mə jir'ə)

(اسطوره‌ی یونان و روم) مکارا (یکی از سه فیوری Fury)

Meg|a.gae|a (meg'ə jē'ə) n.

(زمین‌شناسی: هر یک از سه بخش عمده‌ی زمین از نظر

جانورشناسی) سرزمین بزرگ، کلان سرزمین

meg|a.ga.mete (meg'ə gam'ēt') n.

← macrogamete

meg|a.hertz (meg'ə herts') n., pl.

-hertz' (فیزیک) یک میلیون هرتز (مخفف آن: MHz)

meg|a.lith (-lith') n.

(به ویژه در بقایای ساختمان‌های نوسنگی و انسان‌های

اولیه) کلان سنگ، خرسنگ

meg|a.lith'ic, adj.

وابسته به خرسنگ

meg|a|lo- (meg'ə lō')

پیشوند: ۱- کلان، بزرگ [megomania] ۲- بزرگ شدگی

(megal- (پیش از واکه: megalocardia)

meg|a|lo.car.di|a (meg'ə lō kār'dē ə)

n. (بزرگ شدگی نابهنجار قلب) کلان قلبی، بزرگ قلبی

meg|a|lo.ce|phal.ic (-sə fal'ik) adj.

← (megacephalic کلان سر، بزرگ سر)

meg|alo'ceph'a.lous (-sef'ə ləs) adj.

وابسته به کلان‌سری

meg|alo'ceph'a.ly (-sef'ə lē) n. کلان‌سری

meg|a|lo.ma.ni|a (-mā'nē ə) n.

۱- (روان‌شناسی) خود بزرگ بینی ۲- (علاقه‌ی مفرط به

انجام کارهای بزرگ یا به چیزهای بزرگ) کلان‌گرایی

۳- (تمایل به مبالغه) لاف‌گرایی

meg|alo.ma'niac' (-ak) adj., n. خود بزرگ‌بین

meg|a|lo.ma.ni|a.cal (-mə nī'ə kəl)

adj. دچار خود بزرگ بینی، کلان‌گرای، لاف‌گرای

meg|alo.man'ic (-man'ik) adj.

خودبزرگ‌بین، لاف‌گرای

meg|a.lo.p|o.lis (meg'ə lāp'ə lis) n., pl.

-lis.es کلان شهر، شهر بزرگ، بزرگشهر

meg|a.lo.pol'i.tan (-lō pāl'i tən) adj., n.

کلان‌شهری، اهل بزرگشهر

meg|a.lo.ps (meg'ə lāps') n., pl. -lops'

or -lop'ses (مرحله‌ی پیشرفته‌ی

رشد لیسه‌ی برخی خرچنگ‌ها) کلان چشم، درشت چشم

meg|a.lop'ic, adj.

کلان‌چشم

meg|a|lo.saur (meg'ə lō sōr') n.

(دیرین‌شناسی) مگالوسور (دایناسور عظیم و گوشتخوار)

meg|alo.sau'rian (-sōr'ē ən) adj., n.

وابسته به مگالوسورها، مگالوسوری

Meg|an (meg'ən)

اسم خاص مؤنث

* meg|a.phone (meg'ə fōn') n., vt., vi.

-phoned', -phon'ing

۱- بوق، میکافن، بلندگوی دستی

۲- (صدرا) با بلندگوی دستی قوی



کردن

meg|a.phon'ic (-fān'ik) adj.

میکافنی

meg|a.pod (meg'ə pād') adj., n.

(جانور) ۱- کلان پا، بزرگ پا ۲- جانور بزرگ پا

meg|a.pode (-pōd') n.

(جانور) مرغ بزرگ پا (تیره‌ی Megapodiidae)

Meg|a.ra (meg'ə rə)

برزخ مکارا (در مرکز یونان)

meg|a.scop|ic (meg'ə skāp'ik) adj.

← (macroscopic درشت‌بینی)

meg|a.scop'i.cally, adv.

(به طور) درشت‌بینانه

meg|a.spo.ran.gl|um

(-spō ran'jē əm) n., pl. -gl|a (-ə)

(گیاه) بزرگ هاگدان، کلان هاگدان

meg|a.spore (meg'ə spōr') n.

(گیاه) بزرگ هاگ، کلان هاگ

meg|a.spor'ic, adj.

وابسته به کلان هاگ

meg|a.spo.ro.phyll

(meg'ə spōr'ə fil') n.

(گیاه) کلان هاگبر، بزرگ هاگبر

me.gass or me.gasse (mə gas') n.

← bagasse

meg|a.the|ri.um (meg'ə thir'ē əm) n.

(دیرین‌شناسی) میگاتریوم (جنسی از پستان‌داران گیاهخوار

و درشت اندام که امروزه منقرض شده‌اند)، بزرگ دد

(megathere هم می‌گویند)

meg|a.ton (meg'ə tun') n.

(سنجش نیروی انفجاری سلاح‌های اتمی) مگاتن (برابر با

قدرت یک میلیون تُن TNT)

meg|a.ton'nage, n.

از نظر مگاتن، مگاتنی

meg|a.vi.ta.min (meg'ə vīt'ə min) n.

(هرگونه ویتامین که بیش از میزان توصیه شده مصرف

شود) کلان ویتامین، میگاویتامین

meg|a.watt (meg'ə wāt') n.

(برق) میکاوات (یک میلیون وات - مخفف: MW یا Mw)

me.gil.lah (mə gil'ə) n.

(خودمانی) ۱- داستان یا توضیح طولانی و پیچیده ۲- کار یا

مطلب پیچیده

me.gilp (mə gilp') n.

(آمیخته‌ی روغن بزرگ و مصطکی و تورپانتین که در

رنگ‌های روغنی به کار می‌رود) میگیلپ

meg.ohm (meg'ōm) n.

(فیزیک) یک اهم (یک میلیون اهم)

me.grim (mē'grim) n.

۱- (مهجور) ← migraine ۲- (قدیمی) هوس، خیال

۳- (جمع - نادر) روحیه بد، افسردگی

Mehe.met A|ll (me met'ä lē') 1769-1849

محمد علی (حکمران مصر)

Mel|li (mā'jē') (عنوان امپراطور ژاپن به نام موتسو هیتو) می جی

Melji Restoration

جنبش اصلاح طلبانه‌ی می جی در ژاپن (پس از جلوس امپراطور موتسو هیتو در سال ۱۸۶۷)

me|n|le or **me|n|y** (mā'nē) n., pl.

۱- (مهجور) ملتزمین رکاب

ارباب فتوال، اهل بیت ۲- (اسکاتلند) جماعت، مرثکمان

me|o.sis (mi ō'sis) n. (زیست شناسی)

۱- کاستمان، میوز، تقسیم کاهشی ۲- litotes

mei.ot'ic (-ät'ik) adj. کاستمانی

mei.ot'i.cally, adv. به طور کاستمانی

Meis|ter.sing|er (mīs'tər siŋ'ər) n., pl.

(آلمان - سده‌های ۱۲ تا ۱۶) عضو صنف موسیقیدانان و شاعران، رامشگر

Me.kong (mā'kāŋ')

رود مکنون (که از تبت سرچشمه می‌گیرد و از چین و هندوچین می‌گذرد و به دریای جنوب چین می‌ریزد)

mel (mel) n. (داروسازی) عسل ناب

me.lam|ed (mə lām'əd) n., pl. -**lam'dim**

(در آموزشگاه‌های یهودی) آموزگار

me.la|mīne (mel'ə mēn') n. (شیمی)

ملامین (ترکیب سیید و بلورین به فرمول C₃H₆N₆)

* **melamine resin** (شیمی) انکم ملامین

(که در ساختن ظروف آشپزخانه کاربرد دارد)

mel|an- (mel'an)

← melano- (پیش از واکه می‌آید)

mel.an.cho.li|a (mel'an kō'lē ə) n.

۱- (روانشناسی) مالیخولیا، افسردگی، روان‌فسردگی

۲- سودا مزاجی ۳- سودا

mel'an.cho'liac' (-kō'lē ak') adj., n.

مالیخولیایی، سودایی

mel.an.chol|y (mel'an kāl'ē) n., pl.

-**chol'ies** adj.

۱- (مهجور) سودا، سیاه زرداب ۲- (روانشناسی) مالیخولیا،

روان‌تیرگی، افسردگی، روان‌فسردگی ۳- اندوه، حزن، غم،

دل‌مردگی، ماتم‌زدگی ۴- اندوهگین، غمزده، محزون، دلم‌ورده

۵- اندوه انگیز، غم انگیز، حزن‌آور، تأسفانگیز، اسفناک

۶- در تفکر، محزون و متفکر ۷- (مهجور) چهار مالیخولیا،

سودایی، سودا‌داده

• her melancholy stories made readers cry

دست‌ان‌های حزن‌انگیز او خوانندگان را به گریه می‌انداخت

mel'an.chol'ic, adj. اندوهگین، مالیخولیایی

mel'an.chol'i.cally, adv. با غم و اندوه

Mel|a.ne|sia (mel'ə nē'zhə)

(یکی از سه دسته جزایر اقیانوس آرام در جنوب خط

استوا- شامل آب‌خست گروه‌های فیجی و بیسمارک) میلانزی

Mel|a.ne|sian (-zhən, -shən) adj., n.

۱- اهل جزایر میلانزی، بومی میلانزی ۲- زبان میلانزی

۳- وابسته به مردم میلانزی و زبان و فرهنگ آنها

mé.lange (mā lōnzh') n.

آمیزه، مخلوط، آش شله قلمکار

me.lan|ic (mə lan'ik) adj.

(پزشکی) وابسته به ملانوز یا مشکینه فزونی یا مشکینگی

Mel|a.nie (mel'ə nē)

اسم خاص مؤنث

mel|a.nin (mel'ə nin) n.

(زیست شناسی) میلانین، مشکینه

mel|a.nism (-niz'əm) n.

(زیست شناسی) مشکینگی

mel'a.nis'tic, adj. مشکینه، مشکینه‌ای

mel|a.nite (-nit') n.

(کوه‌شناسی) لعل سیاه

mel|a.nize (-nīz') vt. -**nized'**, -**niz'ing**

۱- تیره کردن، سیاه کردن ۲- (زیست شناسی) پُر‌مشکینه

کردن

mel|a|no- (mel'ə nō')

پیشوند: ۱- سیاه، تیره، مشکینه [melanous] ۲- وابسته به

ملانین یا مشکینه، مشکینه‌ای [melanocyte]

Mel|a.noch.ro|i (mel'ə nāk'rō'ī) n.pl.

(نژاد شناسی) سفیدپوستان سبزه (در کرانه‌های خاوری و

جنوبی دریای مدیترانه)، تیره چردگان

Mel'a.noch'roid' (-roid') adj. تیره چرده

mel|a|no.cyte (mel'ə nō sīt') n.

(زیست شناسی) سیاه یاخته، ملانوسیت

mel|a.nold (mel'ə noid') adj.

۱- مشکینه مانند، شبیه به ملانین ۲- وابسته به مشکینه

فزونی

mel|a.no|ma (mel'ə nō'mə) n., pl. -**mas**

or -**ma|ta** (-mə tə)

(پزشکی) سرطان پوست، سیاه‌آمو

mel|a|no.phore (māl'ə nō fōr') n.

(به ویژه در جانداران خونسرد) مشکینه بر، ملانوفور

mel|a.no.sis (mel'ə nō'sis) n.

(پزشکی) مشکینه فزونی (تولید نابین‌نچار مشکینه در

بافت‌های پوست)، ملانوز

mel'a.not'ic (-nāt'ik) adj. چهار مشکینه فزونی

mel|a|no.some (mel'ə nō sōm') n.

(زیست شناسی) مشکینه تن، ملانوزوم

mel|a.nous (mel'ə nəs) adj.

(دارای پوست یا موی تیره یا سیاه) سیه موی، تیره پوست،

سیه چرده، سیاه‌پوست

mel|a.phyre (mel'ə fir') n.

(مهجور -

سنگ شناسی) هر سنگ آذرین سیاه یا تیره رنگ، سیه سنگ

mel|a.stome (mel'ə stōm') adj.

(گیاه) سیاه دهن (تیره) Melastomataceae راستی
(Myrtales که حاره‌ای و دولپه‌ای است)

mel|a.to.nin (mel'ə tō'nin) n.

(زیست‌شناسی) میلانین، مشک‌فامه (C₁₃H₁₆N₂O₂)
نان نازک و برشته شده

Melba toast

Mel.bourne (mel'börn)

شهر ملبورن (در جنوب شرقی استرالیا)

Mel.bur'ni.an, n.

اهل ملبورن، ملبورنی

Mel.chite (mel'kīt') n.

(عضو کلیسای شرقی و بیزانترین به ویژه در مصر و سوریه) ملکیت (melkite هم می‌نویسند)

Mel.chiz.e|dek (mel kiz'ə dek') adj.

۱- (کلیسای مورمون) وابسته به کشیشان اعظم ۲- (انجیل) ملکیمیدق

meld¹ (meld) vt., vi., n.

۱- (بازی ورق) کارت اعلام کردن، ورق رو کردن (برای محاسبه امتیاز)

۲- رو کردن یا اعلام کردن ورق ۳- ورق‌های رو شده

* **meld**² (meld) vt., vi.

۱- آمیختن، مخلوط کردن ۲- متحد کردن، یکپارچه کردن، ادغام کردن

Mel|e.a|ger (mel'ē ā'jər)

(اسطوره‌ی یونان) مالیچر (که کراز کلیدون را کشت)

me.lee or **mê.lée** (mā'lā') n.

۱- زد و خورد (پرسرو صدا)، آشوب و غوغا، بزن بزن

۲- کشمکش، بلبشو، خرتوخ، محشر

• football spectators started a violent melee

تماشاگران فوتبال دست به زد و خورد شدیدی زدند

Me.li|an (mē'lē'ən) adj.

وابسته به میلوس (Melos یا Milos)

mel|ic (mel'ik) adj.

وابسته به شعر یا ترانه (به ویژه در یونان باستان)، شعری، چامه‌ای

mel|i.lot (mel'i lāt') n. sweet clover ←

Me.lin|da (mā lin'də)

اسم خاص مؤنث

mel|i.nite (mel'i nīt') n.

(آمیزه‌ی انفجاری بسیار نیرومند) ملی‌نیت

mel|lo.rate (mēl'yə rāt') vt., vi.

-rat'ed, -rat'ing

بهرت کردن یا شدن، بهبود بخشیدن، بهبود یافتن، رو به

خوبی گذاشتن (بیشتر می‌گویند: ameliorate)

mel'io.rable (-yə rə bəl) adj.

بهبودپذیر

mel'io.ra'tive (-yə rāt'iv) adj.

بهبودی‌آور، بهساز

mel'io.ra'tor, n.

بهبودگر، بهبودبخش

mel|lo.ra.tion (mēl'yə rā'shən) n.

۱- بهسازی، بهگری، بهبود، بهبودی، بهباش، بهسویی ۲- (زبان)

شناسی - فرایند بهتر شدن معنی واژه بهنجی

mel|lo.rism (mēl'yə riz'əm) n.

۱- (این باور: جهان طبیعتاً رو به بهبود می‌رود و کوشش انسان می‌تواند این فرایند را تشدید کند) بهسوی‌گرایی

۲- (بهرت کردن جامعه از راه بهسازی شرایط زندگی) بهبودگرایی

mel'io.rist, n., adj.

بهسوی‌گرایی، بهبودگرایی

mel'io.ris'tic, adj.

بهبودگرایی، بهسوی‌گرایی

me.ils|ma (mə liz'mə) n., pl. -ma|ta

(آواز خوانی) تهلیل

(-mə tə) or -mas

mel.is.matic (mel'iz mat'ik) adj.

تهلیلی

Me.lis|sa (mə lis'ə)

اسم خاص مؤنث

meil (mel) vi., vt.

(انگلیس - محلی) ۱- آمیختن، مخلوط کردن یا شدن، آمیزش

کردن ۲- دخالت کردن، قضولی کردن

mel.lif.er.ous (me lif'ər əs) adj.

مولد عسل، انگبین‌زا، عسل‌زا

mel.lif.lu.ent (mə lif'loo ənt) adj.

mellifluous ← شیرین سخنی، خوش بیانی

mel.lif'lu.ence, n.

شیرین سخن، شیرین بیان

mel.lif.lu.ous (mə lif'loo əs) adj.

(سبک هنری و غیره) شیرین و خوشایند، شهد افشان، شیرین سخن، شیرین بیان

mel.lif'lu.ously, adv.

با شیرین بیانی

mel.lif'lu.ous.ness, n.

شیرین سخنی

mel|lo.phone (mel'ə fōn') n.

(سازبادی) ملوفون (mellophonium هم می‌گویند)

Mel|lo.tron (mel'ə trān') n.

(نام سازرگانی)

ملوترون (دستگاه الکترونیکی پخش موسیقی از نوار)

mel.low (mel'ō) adj., vt., vi.

۱- (میوه) رسیده و آبدار، شاداب ۲- (شراب و سرکه و

غیره) رسیده، جالفتاده، خوش طعم ۳- ملایم، خوشایند، گرم

۴- (خاک) نرم‌دار و حاصلخیز، پرقوت ۵- (انسان) آرام و

موقر (در اثر سن یا تجربه) ۶- (عامیانه) شنگول (در اثر

میخواری)، لول ۷- آرام و موقر کردن یا شدن، (در اثر

تجربه و غیره) پخته شدن

• hardship has mellowed her

مصائب زندگی او را متین کرده است

• mellow music

موسیقی آرام

• pickles mellow with age

ترشی در اثر مرور زمان جا می‌افتد

mel'lowly, adv.

به طور جا افتاده یا رسیده

mel'low.ness, n.

رسیدگی، جالفتادگی، وقار، لول

* **me.lo.de|on** (mə lō'dē ən) n.

(ساز پیانو مانند) ملودیون

me lod|ic (mə lād'ik) adj.

۱- وابسته به یا همانند ملودی (melody)، ملودی وار

۲- melodious ←

me lod'i.cally, adv.

به صورت ملودی

me lod|i.ca (mə lād'ik ə) n.

harmonica ←

me.lo.di.ous (mə lō'dē əs) adj.

۱- (موسیقی) دارای ملودی، ملودی دار، تکنوادر

۲- آهنگین، دلنشین، بلندواز، خوش‌الحان، خوش‌نوا

• the melodious song of the birds in early morning

نغمه‌ی دلواز پرندگان در صبح زود

me.lo'di.ously, adv.

به طور دلنشین یا موزون

mel.o' di.ous.ness, n. دلنشینی، خوش نوایی
mel|o.dist (mel'ə dist) n. (موسیقی)

خواننده‌ی ملودی، سازنده‌ی ملودی، تکنوا ساز

mel|o.dize (mel'ə dīz') vt. -dized', -diz'ing

۱- آهنگین کردن،

دلنشین کردن، دلنواز کردن، خوش الحان کردن
۲- (موسیقی) تبدیل به ملودی کردن، با نوای ملودی آواز خواندن، تکنوا خوانی کردن ۳- (موسیقی) ملودی ساختن
mel'o.diz'er, n. ملودی‌ساز

mel|o.dra|ma (mel'ō drā'mə) n.

۱- (در اصل) نمایش عاشقانه و هیجان انگیز همراه با موسیقی و آواز ۲- (نمایش و فیلم و غیره - دارای کشمکش و تنش‌های غلوآمیز و احساسات شدید) ملودرام
۳- غلوآمیز و مصنوعی، صحنه یا عمل پر آه و واه
mel'o.dram'a.tist (-dram'ə tist) n.

مصنف ملودرام

mel|o.dra.mat|ic (mel'ō drə'mat'ik) adj.

۱- وابسته به نمایش ملودرام

۲- غلو آمیز و مصنوعی، پر آه و واه، پُر آخ و واخ
mel'o.dra.mat'i.cally, adv. به‌طور پر احساسات

mel|o.dra.mat.ics (-iks) n.pl.

رفتار غلوآمیز و مصنوعی، کردار پر تصنع

mel|o.dy (mel'ə dē) n., pl. -dies

۱- (موسیقی) ملودی (در برابر: هارمونی harmony)، تک نوایی، تکنوا، آواز همراه با تکنوایی ۲- نوا، آهنگ، ترانه
mel.old (mel'oid') n., adj.

← blister needle

mel|o.lon.thid (mel'ō lān'thid') n., adj.

← cockchafers

mel|on (mel'ən) n.

۱- (کیاه) انواع گیاهان خانوادگی کدو مانند هندوانه و طالبی
و غیره ۲- خربزه ۳- (امریکا - خودمانی) سود، بهره، بُرد، دستاورد سیاسی، یغما

Me.los (mē'lās')

← Milos

Mel.pom.e|ne (mel pām'ə nē')

(اسطوره‌ی یونان - الهه تراژدی یاسوگمایش) ملیومین

melt (melt) n., vt., vi. melt'ed, melt'ing

۱- (معمولاً به واسطه‌ی حرارت) آب شدن یا کردن، ذوب کردن، آب‌سان کردن، بخسیدن، گداختن ۲- حل شدن یا کردن، وارفتن، تحلیل رفتن، از هم پاشیدن ۳- (معمولاً با: away) به تدریج ناپدید شدن، محو شدن ۴- کم کم آمیخته شدن، درآمیختن ۵- (احساسات و غیره) ملایم و مهربان کردن، نرم کردن ۶- آب شدگی، ذوب، گداز، گدازش ۷- هر چیز آب شده، مذاب، گدازیده، گدازه ۸- مقدار فلز و غیره که در هر وهله آب می‌شود ۹- (خوراک‌پزدایی) ساندریج یا نان که از یک لایه پنیر آب شده پوشیده شده است

● a warm wind melted the snow

یک باد گرم برف‌ها را آب کرد

● my mother's kind words melted away my fear

حرف‌های مهربانم ترس مرا زایل کرد

melt'able, adj.

ذوب کردنی یا شدنی

melt'er, n.

ذوب کننده، آب کننده

melt'ingly, adv.

به طور ذوب کننده

۱- ذوب، آب وارشی، آب کردن،
گدازش ۲- هر چیزی که در اثر ذوب به دست آید

melt.down (-down') n.

۱- (در نیروگاه‌های اتمی و غیره - گدازش استوانه‌های سوخت اتمی در اثر خرابی دستگاه‌های سرد کننده و رها شدن اشته‌ی خطرناک) فروگذاخت ۲- نابسامانی سستهم، فروریزش، (اوضاع و احوال) فروپاشی

melting point

(حرارتی که در آن جسم جامد

تبدیل به مایع می‌شود) نقطه‌ی گداز، نقطه‌ی ذوب، گداز دما
۱- (دیگ که در آن فلز را آب

می‌کنند) دیگ ذوب، بوت ۲- (سرزمینی که در آن نژادها و ملیت‌های گوناگون با هم آمیخته‌اند) سرزمین آمیزش مردم
mel.ton (mel'tən) n.

(نوعی

پارچه‌ی پشمی پُر زدار که برای پالتو به‌کار می‌رود) ملتون
melt.wa|ter (melt'wō'tər) n.

(آب حاصله از ذوب یخ یا برف) بخار آب، برفاب

Mel.ville (mel'vil)

۱- اسم خاص مذکر

۲- هرمان ملویل (نویسنده‌ی آمریکایی: ۱۸۱۹-۹۱)

Melville

آبخست ملویل

(در اقیانوس شمالگان - کانادا - ۲۸۰۵ کیلومتر مربع)

Mel.vin (mel'vin)

اسم خاص مذکر

mem (mem) n.

(الفبای عبری) میم (برابر با M)

mem 1- member 2- memoir(s) 3- memorandum
4- memorial

مخفف: ۱- عضو ۲- خاطرات ۳- یادداشت ۴- یادبود

mem.ber (mem'bər) n.

۱- اندام (به ویژه اندام تناسلی یا دست و پا)، عضو بدن
۲- (از نظر جا و طرز قرارگیری) بخشی از یک گیاه، شاخه، اندام گیاهی ۳- (اداره و باشگاه و غیره) عضو، هموند
۴- بخشی، جزء (اجزا)، (ریاضی) طرف تساوی ۵- (معمولاً M بزرگ) آمریکا - ← Member of Congress - انگلیس
Member of Parliament ۶- (مجلس شورا و غیره)
نماینده، وکیل

● to become a member (of something)

دارای اعضاء عضو (چیزی) شدن، هموند دار

mem'bered, adj.

عضودار

* Member of Congress

نماینده‌ی کنگره‌ی آمریکا

Member of Parliament

نماینده‌ی مجلس شورای ملی، عضو پارلمان، وکیل مجلس

mem.ber.ship (-ship') n.

۱- عضویت، هموندی ۲- اعضاء، هموندان

● membership fees are \$10 a month

حق عضویت ده دلار در ماه است

● the entire membership supported him

همه‌ی اعضا از او حمایت کردند

mem.brane (mem'brān) n.

(زیست شناسی - کالبد شناسی) شامه، غشاء، بُع، پرده
 mem'braned', adj. شامه دار، غشادار

membrane bone

(زیست شناسی) شامه استخوان، استخوان شامه ای
 mem.bra.nous (mem'brə nəs) adj.

۱- وابسته به یا همانند شامه، شامه مانند ۲- (برخی بیماری ها) شامه زاء، همراه با تشکیل شامه
 membranaceous) هم می گویند (در کوش

membranous labyrinth

(درونی) بیچال شامه ای، لایرنت غشایی، حلزون غشایی

me.men|to (mə men'tō) n., pl. -tos or -toes

۱- یادگار، یادآور،
 یادگاری ۲- هر چیز هشدار دهنده یا عبرت انگیز ۳- خاطره
 ۴- (کلیسای کاتولیک) هر یک از دو دعای عشای ربانی یکی برای مردگان و دیگری برای زندگان

me.men|to mō|ri (mə men'tō mōr'ē)
 (لاتین) یادآور مرگ

Mem.non (mem'nān)

۱- (اسطوره ی یونان) مِمْنون (پادشاه حبشه که به دست آشیل کشته شد) ۲- مجسمه ی بزرگ یکی از فرعون های مصر در شهر باستانی تیب

Mem.no'nian (-nō'nē ən) adj. مِمْنونی

mem|o (mem'ō) n., pl. -|os
 مخفف: memorandum

mem.oir (mem'wār) n.

۱- (جمع) خود زیست نامه، (کتبی) خاطرات، یادنامه
 ۲- (جمع) رویدادنامه، شرح وقایع ۳- زندگی نامه، زیست نامه (به ویژه اگر توسط یکی از نزدیکان شخص نوشته شده باشد)، کارنامه (ی زندگی)، تذکره ۴- (جمع) صورتجلسه (به ویژه صورتجلسه و شرح بحثها در انجمن های حرفه ای و علمی) ۵- خاطرات، یادبودها

● his memoirs were published in two volumes

خاطرات او در دو جلد به چاپ رسید

mem.oir.lst (-ist) n.

نویسنده ی رویداد نامه یا زندگینامه (← memoir)، یادنامه نویسی، تذکره نویسی

mem|o.ra.bil|l|a (mem'ə rə bil'ē ə)
 n.pl. sing. mem'|o.ra'bi|le' (-ə rə'bi lē')

۱- (اشیاء) یادآورها، چیزهای خاطره انگیز، یاد انگیزگان، یادبودها ۲- خاطرات، رویدادهای قابل ذکر (درباره ی شخص بخصوص)، یادنامه ها

mem|o.ra|ble (mem'ə rə bəl) adj.

فراموش نشدنی، به یاد ماندنی

mem'o.rabil'ity, n. ویژگی فراموش نشدنی

mem'o.rably, adv. به طور فراموش نشدنی

mem|o.ran.dum (mem'ə ran'dəm) n., pl. -dums or -|da (-də)

۱- یادداشت (دیپلماتی: خلاصه ی مطالب مورد بحث - وزارتخانه ها و غیره: نامه ی غیر رسمی از یک اداره به اداره ی دیگر)

(memo هم می گویند) ۲- خلاصه ی رویدادها و مشاهدات، کوته یادنامه ۳- ثبت، یادداشت شخصی (برای به خاطر سپردن یا به یاد آوردن) ۴- اطلاعیه، تذکره ۵- قولنامه ۶- شرکتنامه ۷- (حقوق) خلاصه ی قرارداد یا توافق یا معامله، یادداشت کتبی و رسمی

me.mo.ri|al (mə mōr'ē əl) adj., n.

۱- یادبود، گرامیداشت ۲- وابسته به یاد و حافظه، یادی، یاددارانه، حافظه ای ۳- یادآور، یادانداز ۴- (دیپلماتی) یادداشت غیر رسمی ۵- عرضحال، خواهش نامه

mə.mo'ri.ally, adv. به طور یادبودی

* Memorial Day (امریکا) روز

یادبود کشته شدگان جنگی (آخرین دوشنبه در ماه مه)

me.mo.ri.al.lst (-ist) n.

۱- خاطره نویسی، یادنامه نویسی، تذکره نویسی ۲- سازنده یا بانی ساختمان یادبود یا هر چیز یادانگیز

me.mo.ri.al.ize (-īz') vt. -lized', -liz'ing

۱- بزرگداشت کردن، یادگری کردن، (خاطره ی شخص یا چیزی را) گرامیداشت کردن، همیادی کردن، گرامی داشتن، ذکر خیر کردن ۲- عرضحال دادن

mem|o.rize (mem'ə rīz') vt. -rlized', -rliz'ing

از بر کردن، حفظ کردن، به یاد سپردن

● I memorized the entire poem

من همه ی آن شعر را از بر کردم

mem'o.ri.za'tion, n. حفظ کردن، به خاطر سپاری

mem|o.ry (mem'ə rē) n., pl. -ries

۱- حافظه، یاد، ویر، بیر، بِیْزَم، یادووش، خاطر ۲- (شخص یا چیز یا رویداد) در یاء، در خاطره ۳- خاطره، یادداری، یادبود ۴- شهرت (به ویژه پس از مرگ)، نیکنامی، ناموری ۵- ← pastic memory (کامپیوتر) یادانبار، یادگنجایی، ظرفیت حافظه، حافظه ۷- (کامپیوتر) - دستگاه ضبط و نگهداری و پس خواند داده ها) یادبردار، یادبرداری

● his name has escaped my memory

نام او از خاطرم رفته است

● if my memory serves اگر درست یادم باشد، اگر اشتباه نکنم

● the happy memories of her childhood

خاطرات شیرین کودکی او

● to the best of my memory تا آنجا که به یاد دارم

● two streets were named in memory of Shahriar

دو خیابان به یادبود شهریار نامگذاری شد

Mem.phis (mem'fis)

۱- ممفیس (پایتخت مصر باستان) ۲- شهر ممفیس (در ایالت تنسی - آمریکا)

Mem'phi.an (-fē ən) adj., n. وابسته به ممفیس

Mem'phite' (-fit') adj., n. اهل ممفیس، ممفیزی

mem.sa.hlb (mem sǎ'ib) n.

(هند در دوران استعمار) ممصاحب، خانم، سرکار خانم،

علیامخدره، همسر رئیس

جمع واژه ی: man

men.ace (men'əs) n., vt., vi. -aced,

۱- تهدید، بیمداد، ارعاب

۲- هر چیز تهدید کننده، بیم آفرین، بیم زا، خطر ۳- (عامیانه)
آدم مزاحم، موی دماغ، موجب دردسر، شیطان، مایه‌ی
صدمه‌ن شیر، نخس ۴- تهدید کردن، موجب تهدید شدن، در
معرض خطر قرار دادن

- that dictator's large army is a menace to peace
ارتش بزرگ آن دیکتاتور صلیح را تهدید می‌کند

men'ac.ingly, adv. به‌طور تهدید آمیز
me.nad (mē'nad') n. maenad ←
men|a.di. one (men'ə dī'ōn') n.

(داروسازی) مینادیون (C₁₁H₈O₂)

mé.nage or me.nage (mā'nāzh') n.
۱- خانه و زندگی، خانوار ۲- خانه داری ۳- خانه، آپارتمان،
زیست گاه

mé.nage á trois (mā'nāzh á trwä')
(فرانسه) ۱- زندگی سه نفری (با هم زندگی کردن زن و
شوهر و فاسق یکی از آن دو) ۲- رابطه‌ی عشقی سه نفری
me.nag.er|le (mə'naj'ər ē) n.

۱- جانوران باغ وحش، جانوران نمایشی ۲- باغ وحش،
نمایشگاه جانوران

men.ar.che (mə'när'kē) n.

اولین قاعدگی دختر، نخستین ماهانگی

Men.cl|us (men'shē əs) c. 372- c. 289 B.C

مینشیوس (فیلسوف چینی)

Menck|en (mən'kən), H(enry) L(ouis)

1880-1956

اچ ال منکن (نویسنده‌ی امریکایی)

mend (mend) vt., vi., n.

۱- تعمیر کردن، درست کردن، نوسازی کردن، مرمت کردن
۲- بهتر کردن، اصلاح کردن، بهبود بخشیدن ۳- (شکستگی
استخوان) بهبود یافتن، بهتر شدن، جوش خوردن، (زخم)
التیام یافتن، (بیماری) خوب شدن، شفا یافتن ۴- تعمیر،
مرمت، نوسازی، بازسازی ۵- بهبودی، (التیام
amends ← ۶-

- can you mend my torn shirt?

آیا شما می‌توانید پیراهن پاره‌ی مرا بدوزید؟

- he used to gamble but recently he has mended

his ways او سابقاً قماربازی می‌کرد ولی اخیراً رفتار خود را اصلاح کرده است

- on the mend

(به ویژه در مورد زخم و بیماری) روه بهبود، در حال خوب شدن

mend'able, adj. مرمت‌پذیر، التیام‌پذیر

mend'er, n. مرمت کننده، التیام بخش

men.da.cloud (men dā'shəs) adj.

۱- دروغ، کلابی، کاذب ۲- دروغگو، نادرست، کذاب

men.da'ciously, adv. به‌طور دروغ‌آمیز

men.da'cious.ness, n. دروغ‌گوئی، کذب

men.dac.i|ty (men das'ə tē) n., pl.

۱- دروغ‌گوئی،

نادرستی ۲- دروغ ۳- دروغین بودن، کذب

Men|de (men'dā') n., pl. -|des' or -|de'

سیاه‌پوست مینده (قومی که در کشورهای آفریقایی لیبیا و
سیرالئون زندگی می‌کنند)

Men.del (men'dəl), Gregor Johann 1822-84

میندل (دانشمند اتریشی)

Men.de.le|ev (men'də lē'əf), Dmitri

Ivanovich (də mē'trē ē vā'nō vich') 1834-

1907

میندلیف (شیمی‌دان روسی)

Mendeleev's law

قانون مندلیف (← periodic law)

* men.de.le|vi.um (men'də lē'vē əm)

n. (شیمی) مندلیم (ماده‌ی شیمیایی و

تابش‌گری که از انشتانیم گرفته می‌شود - نشان: Md، وزن

اتمی: ۲۵۸، شماره‌ی اتمی: ۱۰۱)، مندلیم

Men.de.l|an (men dē'lē ən) adj.

۱- وابسته به میندل ۲- وابسته به قانون وراثت میندل

Men.del.ism (men'dəl iz'əm) n.

قانون وراثت میندل، میندل‌گرایی

Men'del.ist, adj., n. میندل‌گرا(یانه)، میندلی

Mendel's laws

قوانین وراثت میندل (مربک از چهار قانون)

Men.dels.sohn (men'dəl sōn'), Felix

1809-47

میندلسون (آهنگساز آلمانی)

Men'dels.sohn'ian (-ē ən) adj. میندلسونی

Men.de.res (men'də res')

رودخانه‌ی مندرس (در ترکیه)

men.di.cant (men'di kənt) adj., n.

۱- کدا، درويزه‌گر، صدقه گیر، قلندر ۲- کداوار، کداماب،

وابسته به کدایان، قلندروار ۳- وابسته به فرقه‌های مذهبی

که اعضای آن از راه صدقه گیری زندگی می‌کنند ۴- راهب

صدقه گیر

men'di.cancy or men.dic.ity, n. تکدی، کدایی

mend.ing (men'diŋ) n.

۱- تعمیر، مرمت، نوسازی، بازسازی ۲- التیام (زخم و

استخوان شکسته و غیره)، خوب شدن، بهبود (از بیماری)،

بهبودی ۳- وصله پینه شدنی، گردآوری شده برای تعمیر

Men.do.cl|no (men'də sē'nō), Cape

دماغه‌ی میندوسینو (در شمال غربی کالیفرنیا - امریکا)

Men.do|za (men dō'zə)

شهر میندوزا (در غرب کشور آرژانتین)

Men.e|la.us (men'ə lā'əs)

(اسطوره‌ی

یونان) مینلاوس (شوهر هلن و برادر آکامنون)

men.folk (men'fōk') n.pl.

(عامیانه) مردها، مردان (menfolks هم می‌گویند)

* men.ha.den (men hād'n) n., pl. -den

(جانور) ماهی مین هاین

or -dens (جنس Brevortia - بومی باختر اقیانوس اطلس)

men.hlr (men'hīr') n. (سنگ بزرگ

که ستون‌وار روی زمین قرار داده شده - معمولاً از بقایای

دوران نوسنگی) مین هیر، دراز سنگ، میل سنگ

me.nl|al (mē'nē əl) adj., n.

۱- نوکر، مستخدم، چاکر، کلفت ۲- آدم نوکر ماب، آدم پست

۳- درخور نوکران، وابسته به نوکران، پست، دون ۴- نوکر

صفت، فرومایه، چاپلوس، بادمجان دور قاب چین

- he had a menial job at the local post office

او در پست‌خانه‌ی محل دارای شغل پستی بود

me'ni.ally, adv.

نوکرانه، نوکرمانه، با خواری

Mé.nière's syndrome (or disease)

(mān yerz')

(پزشکی) نشانگان (سندرم) مینیر

me.nin.ges (mə nin' jēz') n.pl., sing.

me.ninx (mē'nɪŋks')

(کالبدشناسی) شامگان، مینژ، پرده‌های مغز، پاشام مغز

me.nin'geal (-jē əl) adj.

وابسته به مینژ

men.in.gl.tis (men'in jīt'is) n.

(پزشکی) مینژیت، شامگان افروختگی، سرسام، التهاب مینژ

men'in.git'ic (-jit'ik) adj.

مینژیته

me|nin|go.coc.cus (mə nin'gō kāk'əs)

n., pl. -coc'ic (-kāk'sī')

(ترکیزه شناسی)

کوبیزه‌ی شامگان، مینژوک (Neisseria meningitidis)

menin'go.coc'cal (-kāk'əl) or

menin'go.coc'cic (-kāk'sik) adj.

وابسته به مینژ و کک

me.nis.cus (mə nis'kəs) n., pl.

-nis'cus|es or -nis'ic (-nis'ī', -kī')

۱- هلال، قوس، هرچیز هلالی شکل،

نیم‌پرهون ۲- (عدسی) کوژ و کاو، محدب

و مقعر (یک طرفش کاو و طرف دیگرش

کوژ) ۳- (کالبدشناسی) جسم هلالی شکل،

گرچن زانو، غضروف زانو ۴- (فیزیک)

هلال سطح آب در لوله (خاصیت مینوسکی

موجب می‌شود که مثلاً سطح آب در لوله

کاو باشد و برعکس سطح جیره کوژ باشد)

Men.non.ite (men'ən it') n., adj.

فرقه‌ی مسیحی منونیت (که اصل آن از هلند بوده و پیروان

آن به زندگی و جامه‌ی ساده و پرهیز از شغل‌های دولتی و

انتخابات و خدمت نظام اعتقاد دارند)

me|no (mā'no) adv.

(دستور نواختن موسیقی) کمتر، کم

me.nol.o|gy (mē nāl'ə jē) n., pl. -|gles

۱- تقویم ماهها و فهرست رویدادهای آنها ۲- زندگینامه‌ی

کوتاه مقدسان کلیسا که برحسب روز تولد آنها ذکر

می‌شود، تذکره

* **Me.nom|i.nl** (mə nām'ə nē') n., pl.

-nis' or -|nl'

۱- سرخپوست مینومینی (این قبیله امروزه در ایالت

ویسکانسین زندگی می‌کند) ۲- وابسته به زبان مینومینی،

زبان مینومینی

men|o.pause (men'ə pōz') n.

یائسگی، دشتان ایست، ماهه آسای

- she reached menopause at the age of fifty

در پنجاه سالگی یائسه شد

men'o.paus'al, adj.

یائسه، وابسته به یائسگی

me.no.rah (mə nō'rə, -nōr'ə) n.

(عبری - شمعان: شمعان هفت شاخه

نشان مذهب یهود - شمعان نه شاخه در

مراسم هانوکا) مینورا



MINORAH

men.or.rha.gl|a

(men'ə rā'jē ə) n.

(زیادبودن خونریزی هنگام قاعدگی)

پُر‌دشتانی، طمث زیاد

men'or.rhag'ic (-raj'ik) adj.

پُر‌دشتان

Men|sa (men'sə)

(نجوم) اِستارگان (جمع‌الکواکب) مین

men.sal' (men'səl) adj.

وابسته به مین، ویژه‌ی به کاربردن دور مین، میزی

men.sal' (men'səl) adj.

(نادر) ماهانه، ماهیانه

mensch (mensch, mench) n., pl.

mensch'|en (-ən)

(آلمانی) آدم، آدم عاقل

men.ses (men'sēz') n.pl.

۱- خون قاعدگی، دشتانه، طمث ۲- قاعدگی، حیض، دشتان

Men.she.vik (men'shə vik') adj., n., pl.

-viks' or -vik'|l (-vē'kē)

(روسیه - از ۱۹۰۲ به بعد) جناح اقلیت حزب کارگران

سوسیال دمکرات (در برابر: بلشویک یا جناح اکثریت)،

منشویک، وابسته به منشویک‌ها

Men'she.vism, n.

پیروی از منشویک‌ها

Men'she.vist, n., adj.

پیرو منشویک‌ها

men's room

مستراح مردانه

mens sa|na in cor.po|re sa|no

(menz sā'nə in kōr'pə rā'sā'nō)

(لاتین) عقل سالم در بدن سالم

men.stru|al (men'strəl, -strō əl) adj.

مربوط به قاعدگی، ماهانگی، حیضی

- menstrual period

دوران قاعدگی

men.stru.ate (men'strāt') vi. -at'|ed,

-at'|ing

قاعدہ شدن، دشتان شدن،

حیض شدن، ماهانه شدن، رگل شدن، بی‌نماز شدن

men.stru|a.tion (men'strā'shən) n.

قاعدگی، دشتان، دشتانگی، حیض، ماهانگی، عادت ماهانه

- most women menstruate once a month

اکثر زن‌ها ماهی یک بار قاعدہ می‌شوند

men.stru.ous (men'strō əs) adj.

قاعدہ‌ای، وابسته به دشتان، دشتانی، حاضی

men.stru|um (men'strō əm) n., pl.

-stru.ums or -stru|a (-ə)

(هر آبگونه‌ای که جامدات را حل کند و ویژه آبگونه‌ای که

برای گرفتن دارو از گیاه به کار می‌رود) فروکافت‌گر، حلال

men.sur.a|ble (men'shər ə bəl) adj.

۱- سنجش‌پذیر، پیمانه‌پذیر، قابل اندازه‌گیری

mensural ← ۲

men'sur.abil'ity, n.

سنجش‌پذیری، پیمانه‌پذیری



MENISCUS

men.su.ral (men'shər əl) adj.

۱- وابسته به سنجش و اندازه گیری، پیمانه‌ای، سنجشی

۲- وابسته به موسیقی چند آوایی

men.su.ra.tion (men'shə rā'shən) n.

۱- اندازه‌گیری، سنجش ۲- (بخشی از ریاضی که با سنجش درازا و مساحت و حجم سر و کار دارد) دورانسجی، پیمایش

men'su.ra'tive (-rāt'iv) adj.

سنجشی

mens.wear (menz'wer') n.

لباس مردانه (men's wear هم می‌گویند)

-ment (mənt, mint)

پسوند (اسم ساز): ۱- نتیجه، پیامد، پیرو [hutment یا

[revetment] ۲- ابزار، وسیله، عامل، گنیش‌گر، کارآور

[escapement] ۳- فرارپسند، کار، عمل، روش

[impressment] ۴- بویش، بودن، حالت [enchantment]

men.tal (ment'l) adj.

۱- وابسته به مغز و عقل، عقلانی، بخردی، ذهنی، فکری،

هوشی، دماغی ۲- (روان‌شناسی) روانی ۳- (عامیانه) دیوانه

۴- وابسته به دورآگاهی (telepathy)، دورآگاهانه

• a mental hospital یک بیمارستان روانی

• his great mental ability surprised us

توانایی خارق‌العاده ذهنی او ما را متعجب کرد

• to make a mental note of به‌خاطر سپردن

• to make a mental note of از نظر روانی، ذهناً

men.tal² (ment'l) adj.

وابسته به چانه، چانه‌ای، زنجی، زنجاندانی

mental age سن هوشی، رشد فکری، سن عقلی

mental deficiency

(قدیمی) ← mental retardation

men.tal.ism (ment'l iz'əm) n.

(این باور: هر چیز فقط هنگامی وجود دارد که ذهناً مورد

ملاحظه قرار گیرد) ذهن‌گرایی

men'tal.is'tic, adj. (نم‌گرایانه)

men'tal.is'tically, adv. (به طرز) نم‌گرایی

men.tal.ist (-ist) n.

۱- ذهن‌گرایی ۲- فالگیر، اندیشه‌خوان

men.tal.i|ty (men tal'i tē) n., pl. -ties

۱- ذهنیت، توانایی ذهنی، ظرفیت فکری، اندیشه‌کنجایی

۲- وضع فکری، کرایش فکری، نگرش، طرزفکر

• though fifty, he has the mentality of a child

با آنکه پنجاه ساله است قدرت فکری او در سطح بچه‌هاست

mental reservation کتمان فکری، شرط ذهنی

mental retardation

عقب افتادگی فکری، پس ماندگی ذهنی، کند ذهنی

men.ta.tion (men tā'shən) n.

فعالیت فکری، اندیش‌وری

men.thene (men'thēn') n. (شیمی)

مین‌تین (هیدروکربن روغنی و بی‌رنگ به فرمول: C₁₀H₁₈)

men.thol (men'thōl', -thāl') n.

(شیمی) منتول (الکل سپید و تندمزه و تندبو و بلورین به

فرمول C₁₀H₁₈OH که در پزشکی و صنعت کاربرد دارد)

men.tho.lat|ed (men'thō lāt'id) adj.

منتول‌دار، منتولی، نمناعی، دارای طعم نمناع

men.tion (men'shən, -chən) n., vt.

۱- اشاره (به موضوعی یا چیزی)، ذکر (چیزی)، اشاره‌ی

مختصر، گوشزد، یادآوری ۲- (در مراسم بزرگداشت یا

دادن جایزه و نشان) نام‌بری، نام‌تری کردن، تجلیل

۳- نام‌بردن، (مختصراً) اشاره کردن به، ذکر کردن، گوشزد

کردن

• do not mention his name in front of me!

جلو من نام او را به زبان نیاور!

• not to mention

چه رسد به، حتی اگر ... را ذکر نکنیم، صرف نظر از

• to make mention of (مختصراً) گفتن، اشاره کردن، ذکر کردن

Men.tor (men'tər) n., vt., vi.

۱- (اسطوره‌ی یونان) منتور (دوست و مشاور اودیسیوس

و معلم پسرش) ۲- (M کوچک) مرشد، ناصح، رایزن،

پندآموز، پیر، پیش‌کسوت، میاندار ۳- (M کوچک) مربی،

آموزگار، معلم ۴- (M کوچک - با: to) راهبری و رایزنی

کردن، (کسی را) پندآموزی کردن، زیر بال خود گرفتن، پیش

کسوتی کردن

men'tor.ship, n. مرشدی، مولایی، راهبری

men|u (men'yoo) n., pl. **men'|us**

۱- (رستوران و غیره) فهرست خوراک، صورت غذا، منو

۲- (کامپیوتر و غیره) گزین فهرست، فهرست امکانات، منو

• waiter, please bring the menu

آقای مهمتبار، لطف صورت غذا را بیاورید

Men|u.hin (men'yoo hin), Yehudi

(yə hoo'dē) 1916-99

یهودی منوهین (ویولونیست آمریکایی)

me|ow or **me|ou** (mē ou', myou) n., vi.

۱- (صدای گربه) میو، مومومو، میاو ۲- میاو میاو کردن

مخفف: (فیزیک)

mep

میانگین فشار مؤثر mean effective pressure

me.per|i.dine (mə per'ə dēn') n.

(دارو) مپریدین (C₁₅H₂₁NO₂)

Meph.is.to.phe|le|an or

Meph.is.to.phe|ll.an (mef'is tə fē'lē ən)

adj. ۱- وابسته به مفیستوفیل (شخصیت شعر «فاوست»

اثر گوته)، مفیستوفلی ۲- شیطانی، اهریمنی، بدنهاده، نابکار

Meph|i.stoph.e|les (mef'ə stāf'ə lēz')

n. ۱- (در داستان‌های قرون وسطایی و در شعر

«فاوست» اثر گوته) مفیستوفیل ۲- شیطان، اهریمن ۳- آدم

کژ رفتار و نابکار، آدم اهریمنی (Mephisto هم می‌گویند)

me.phit|ic (mə fit'ik) adj.

۱- بدبو، متعفن، گندبو ۲- (گاز و غیره) زهرین، سمی

۳- وابسته به گاز سمی

me.phi.tls (-fit'is) n.

۱- بوی بد، تعفن، بوگندی ۲- (چاه و معدن و غیره) گاز بدبو

و سمی

* **me.pro.ba.mate** (mə prō'bə māt') n.

(دارو) میروبیامات ($C_9H_{18}N_2O_4$)

mer meridian meridian: مخفف

* **mer.bro.mln** (mər brō'min) n.

Mercurochrome ←

mer.can.ttle (mər'kən tīl') adj.

۱- بازرگانی، تجارتی، وابسته به سودگران و سوداگری،

تجاری ۲- وابسته به بازاریابی، بازاریابی

mer.can.til.ism (mər'kən tīl iz'əm) n.

۱- (اروپای پس از قرون وسطی - حمایت از فرآورده‌های

داخلی از طریق تعرفه‌ی گمرکی و انحصار و خودکفایی و

افزایش صادرات بر واردات و گردآوری شمش طلا)

بازارگرایی، بازارست گرایی، مکتب سوداگری،

مرکانتیلیسم ۲- ← commercialism

mer'can.til.ist, n., adj. (مرکانتیلیستی)

mer'can.til.is'tic, adj. (مرکانتیلیستی)

mer.cap.tan (mər kap'tan') n.

(شیمی) مرکاپتان (انواع ترکیب‌های thiol)

mer.cap.tide (-tīd') n.

(شیمی) مرکاپتید (ملح مرکاپتان)

mer.cap|to (-tō) adj.

(شیمی) مرکاپتو (ترکیب حاوی بنیان SH)

Mer.ca.tor (mər kāt'ər), Gerardus

(jə rār'dəs) 1512-94

مرکاتور (جغرافی دان و نقشه نگار ایتالیایی)

Mercator projection (نقشه نگاری جغرافیایی)

پیش افکن مرکاتور، مقیاس مرکاتور

mer.ce.nar|y (mər'sə ner'ē) adj., n., pl.

۱- سرباز مزدور، نبرد پیشه

۲- (کسی که برای پول هر کاری می‌کند) مزدور، خریدنی،

آزمند، پولکی، پول دوست، مزدوروار، آزمنده

• the tribal chief hired foreign mercenaries

رئیس قبیله سربازان مزدور خارجی را استخدام کرد

• Vaheed's mercenary practices made him rich

but despised

روش‌های آزمندانه‌ی وحید او را پولدار و در عین حال مغرور کرد

mer'ce.nar'ily, adv. مزدوروار، مزدورانه

mer'ce.nar'i.ness, n. مزدوری

mer.cer (mər'sər) n.

(انگلیسی) پارچه فروش، برّاز

mer.cer.ize (mər'sər iz'ē) vt. -ized',

-iz'ing (پارچه بافی) مرسریزه کردن، ابریشمنما کردن

mer.cer|y (mər'sər ē) n., pl. -cer.les

(انگلیسی) ۱- دکان برّازی، مغازه‌ی پارچه فروشی ۲- قماش،

پارچه، کالای برّازی

۱- کالا، مال التجاره

۲- (مهیچور) دادوستد، سوداگری،

بازرگانی ۳- داد و ستد کردن، سوداگری کردن، خرید و

فروش کردن، بازرگانی کردن، تجارت کردن، (برای فروش)

عرضه کردن ۴- (برای فروش، آگهی و سازماندهی و غیره

کردن) بازاریپردازی کردن (در برابر: بازاریابی marketing)

• this store merchandises many kinds of clothes

این فروشگاه انواع متعدد لباس را به معرض فروش می‌گذارد

mer.chan.dls.ing (-dīz'ing) n.

(بخشی از بازاریابی که با افزایش فروش از راه آگهی و

حراج و قیمت گذاری و آراستن فروشگاه و غیره سروکار

دارد) بازاریپردازی

mer.chan.dize (-dīz') vt., vi. -dized',

-diz'ing merchandise ←

بازاریپرداز، عرضه کننده کالا

mer.chant (mər'chant) n., adj., vt.

۱- بازرگان، تاجر، سوداگر، کاسب، کاسبکار، پیشه‌ور،

معامله‌گر ۲- دکاندار، مغازه‌دار ۳- بازرگانی، تجارتی،

سوداگری ۴- وابسته به ناوگان بازرگانی ۵- داد و ستد

کردن، سوداگری کردن

• mechants closed their shops in protest

کاسبکارها به عنوان اعتراض مغازه‌های خود را بستند

mer.chant.a|ble (-ə bəl) adj.

← mardetable

mer|chant.man (-mən) n., pl. -men

۱- کشتی بازرگانی ۲- (قدیمی) بازرگان، تاجر

merchant marine

۱- ناوگان بازرگانی ۲- سرنشینان کشتی بازرگانی

Merchant of Venice, The ۱- نمایشنامه‌ی

تاجر ونیزی اثر شکسپیر ۲- آنتونیو (شخصیت این

نمایشنامه که از شیلاک پول قرض کرده است)

mer|ci (mer sē') interj.

(فرانسه) سپاس، متشکرم، ممنونم، سپاسگزارم

Mer.ci|a (mər'shə) (دوران باستان)

مرسیا (نام کشوری در مرکز و جنوب انگلیس)

Mer.cian (mər'shən) adj. ۱- وابسته به

مرسیا و مردم و گویش‌های آن ۲- اهل مرسیا، مرسیایی

۳- گویش مردم مرسیا (شاخه‌ای از انگلیسی کهن)

۴- گویش‌های انگلیسی میانه (ناشی از مرسیایی)

mer.ci.ful (mər'sə fəl) adj. آمرزنده، رحمان،

بخشنده، خطابخش، رحیم، باگذشت، بامروت، آمرزگار

• God is meciful خداوند بخشنده است

mer'ci.fully, adv. مرحمت‌آمیز(انه)، با مروت

mer'ci.ful.ness, n. مرحمت، رحمت، رحم، مروت

mer.ci.less (-lis) adj.

بی رحم، سنگدل، ظالم، بی مروت

• the hostages were given merciless beatings

گروگان‌ها را با بی‌رحمی کتک می‌زدند

mer'ci.lessly, adv. بی‌رحمی، ظالمانه

mer'ci.less.ness, n. بی‌رحمی، ظلم، بی‌مروتی

mer.cu.rate (mər'kyoo rāt') vt.

-rat'ed, -rat'ing

باجیوه آمیختن یا مداوا کردن، سیعاب درمانی کردن

mer'cu.ra'tion, n. سیعاب درمانی

mer.cu.ri|al (mər kyoor'ē əl) adj., n.

۱- (M بزرگ) وابسته به عطارد یا تیر ۲- سیمایی، وابسته به جیوه، جیوه‌دار ۳- ایجاد شده از جیوه، سیماب زاد ۴- وابسته به مرکوری (یکی از خدایان اسطوره‌ی روم) ۵- دارای زبان چرب و نرم، گلاش، اهل دوز و کلک، دزد صفت ۶- تیزهوش و خوش صحبت، بی وفا، ناپایدار، بوالهوس، دق‌می مزاج ۷- دارو یا ترکیب دارای جیوه بوالهوسانه، به طور جیوه‌مانند
mer.cu'ri.ally, adv.
mer.cu'ri.al.ness, n.
mer.cu.ri.al.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing
۱- جیوه مانند کردن، سیمایی کردن ۲- خوش صحبت و هوشمند کردن ۳- بی وفاکردن، بوالهوس کردن ۴- با جیوه درمان کردن، جیوه زدن به

mer.cu'ri.aliza'tion, n.

۱- جیوه مانند سازی،

سیمایی سازی ۲- طربناک سازی، وجد انگیزی

mer.cu.ric (mər kyoor'ik) adj. (شیمی)

جیوه دار (به ویژه جیوه‌ی دو ظرفیتی)، جیوه‌ای، سیمایی (شیمی) کلرید جیوه

mercuric chloride (ترکیب سپید و بلورین و زهرین به فرمول $HgCl_2$)**mercuric oxide** (شیمی)اکسید جیوه (HgO که گرد سرخ رنگ و زهرین است)*** Mer.cu.ro.chrome**

(mər kyoor'ə krōm') n.

(دارو) مرکورکروم ($C_{20}HgBr_2HgNa_2O_8$)**mer.cu.rous** (mər kyoor'əs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای جیوه، سیمایی

Mer.cu|ry (mər'kyoo rē) n.

۱- (اسطوره‌ی روم) مرکوری (پیام رسان خدایان که یونانیان به او هرمس می‌گفتند) ۲- (نجوم) عطارد، تیر ۳- (M کوچک) جیوه، سیماب (عنصر فلزی سپید و سنگین - نشان: Hg، وزن اتمی: ۲۰۰/۵۹، شماره‌ی اتمی: ۸۰، وزن مخصوص: ۱۹/۵۴۶، نقطه‌ی گداز: ۲۸/۸۷۴-، نقطه‌ی جوش: ۲۵۶/۵۸) ۴- جیوه‌ی درون حرارت سنج و ابزارهای مشابه ۵- (نادر) پیام رسان، پیک ۶- (گیاه) شنکرفی، سلمه (جنس *Mecurialis* خانواده‌ی spurge و همچنین نام گیاه بومی اروپا به نام *Chenopodium bonus-henricus*)

mercury arc

(فیزیک) قوس جیوه، نیم پرهون سیماب

mercury chloride

← ۱- mercuric chloride ۲- calomel

*** mercury switch** (فیزیک - برق) کلید جیوه‌ای*** mer|cu|ry-va|por lamp**

(فیزیک) لامپ بخار جیوه

mer|cy (mər'sē) n., pl. -cies

۱- رحم، رحمت، ترحم، مروت، نرم دلی، نلسوزی ۲- گذشت، بخشندگی، عفو، بخشایش، آمرزگاری، آمرزندگی ۳- مهربانی، مسکین نوازی، (از مستمندان) دستگیری ۴- نیک بختی، بخت خوب، رحمت خدا، کار خدا ۵- (ندا به نشان شگفتی یا آزرندگی) خدا رحم کند! وای! استغفرالله! پناه بر خدا!

● at the mercy of

کاملاً تحت فرمان و اراده‌ی کسی یا چیزی، در معرض

● we must all pray to God for mercy

ما باید جملگی با دعا از خدا رحمت بطلبیم

mercy killing

← euthanasia

mercy seat

(انجیل) مسند خداوند

merde (merd) n., interj.

(فرانسه - ناخوشایند) گه، سرکین

mere¹ (mir) adj., superl. **mer'est**

۱- صرف، محض ۲- فقط، تنها

● Javad escaped death by mere chance

جواد صرفاً از روی شانس از چنگ مرگ گریخت

● the merest criticism upsets him

کوچک‌ترین انتقاد خلق او را تنگ می‌کند

mere² (mir) n.

۱- (شعر قدیم) دریاچه، استخر

۲- (انگلیس - محلی) مرداب ۳- (مهور) دریا، شاخابه

mere³ (mir) n.

(انگلیس - محلی) مرن، سرحد

-mere (mir)

پسوند: بخش، قسمت، - پار [blastomere]

Mer.e.dith (mer'ə dith), George 1828-1909

جورج مریدیس (نویسنده‌ی انگلیسی)

mere|ly (mir'lē) adv.

۱- فقط، تنها، همین بس ۲- (مهور) کاملاً، صرفاً

● he is merely a child

او کودکی بیش نیست

*** mer.en.gue** (mə reg'gā) n.

۱- رقص میرنگا (در اصل از جمهوری دومینیکن)

۲- موسیقی این رقص

mer.e|tri.clous (mer'ə trish'əs) adj.

۱- (در اصل) چنده وار، فاحشه مانند، روسپی وار ۲- فریبا، خوش ظاهر (و بد باطن)، چلف، پُر زرق و برق، هرزه، بی‌بندوبار ۳- (کمی) محتمل، درست نما، ظاهر فریب

mer'etri'ciously, adv.

به طور ظاهر فریب

mer'etri'cious.ness, n.

روسپی‌واری، هرزگی، درست نمایی

mer.gan.ser (mər gan'sər) n., pl. -sers

or -ser (جانور) مرغ شیرجه‌رو

(انواع مرغابی‌های ماهیخوار و شیرجه رو به ویژه Mergus

Lophodytes fucullatus و merganser)

merge (mərj) vi., vt. **merged**, **merg'ing**

۱- درهم آمیختن، هم‌پیوست کردن یا شدن، مستحیل کردن

۲- به هم پیوستن، درهم ادغام شدن، یک کاسه کردن، یکپارچه شدن

● those two small banks merged into a large one

آن دو بانک کوچک درهم ادغام شدند و بانک بزرگی را تشکیل دادند

merg|er (mər'jər) n.

ادغام، هم‌پیوست، یکپارچه شدگی، پیوند (به‌ویژه در مورد به هم پیوستن دو یا چند شرکت یا بانک و غیره به کار می‌رود)

● the merger of two industrial companies

ادغام دو شرکت صنعتی

Mé.ri|da (me' rē dā')

(شهر میردا (در ایالت یوکاتان - مکزیک)

me.ri.d|l|an (mə rid' ē ən) n., adj.

۱- نصف النهار، زمین پرهون، نیمروز پرهون ۲- وابسته به نیمروز، نیمروزی، ظهري ۳- وابسته به اوج مدار روزانه، اوجی ۴- اوج، بالاترین مقام یا موقعیت در زندگی ۵- نصف النهاری، زمین پرهونی، نیمروز پرهونی ۶- (نادر) جنوبی ۷- (مهجور) ظهر، نیمروز ۸- (قدیمی) ویژگی (به ویژه محل)، صفت مشخصه

me.ri.d|l|o.nal (mə rid' ē ə nəl) adj., n.

۱- جنوبی، به سوی جنوب ۲- (به ویژه در فرانسه) ویژه اهالی جنوب کشور، وابسته به ساکنان جنوب ۳- نصف النهاری، زمین پرهونی، نیمروزی

me.ri.en|da (me ryen' dā) n.

(اسپانیا) غذای سبک بعد از ظهر یا سرشب، عصرانه

Mé.ri.mée (mā rē mā'), Prosper

میرمه (نویسندهی فرانسوی) 1803-70 (prōs per')

me.ringue (mə ran') n.

(شیرینی پزی و غیره) میرینگ (سفیدهی تخم مرغ و شکر که می‌زنند و روی کیک و غیره می‌مالند و می‌پزند)

me.ri|no (mə rē'nō) n., pl. -nos adj.

۱- گوسفند مریوس (که پشم نرم و سپید دارد و اصل آن از اسپانیا بوده) ۲- پشم مریوس ۳- پارچه‌ی پشمی و نرم (از این پشم) ۴- وابسته به گوسفند یا پشم مریوس

mer|i.stem (mer' ə stem') n.

(گیاه) بخشینه

mer'i.stemat'ic, adj.

بخشینه‌ای

mer'i.ste.mat'ical.ly, adv.

(به طور) بخشینه‌ای

mer|it (mer'it) n., vt.

۱- شایستگی،

استحقاق، سزاواری، شایستگی ۲- ارزش، نیکویی، خوبی ۳- (چیز) ارزشمند، در خور قدردانی یا پاداش (و غیره) ۴- پاداش، جایزه، نشان، مدال ۵- (جمع) محسنات، نکات خوب و بد هرچیز ۶- سزیدن، سزاوار بودن، استحقاق داشتن، شایستن، شایسته بودن، در خور بودن

● his claims have no merit

ادعاهای او اساس ندارد

● the scholarships we grant are based on merit

کمک هزینه‌های تحصیلی که ما اعطا می‌کنیم بر مبنای شایستگی است

mer'it.less, adj.

بی‌ارزش، بی‌استحقاق

mer|i.toc.ra|cy (mer'i tāk'rə sē) n.

شایسته سالاری، تخبه سالاری

mer'ito.crat', n.

تخبه سالار، شایسته سالار

mer'ito.crat'ic, adj.

وابسته به شایسته سالاری

mer|i.to.ri.ous (mer'i tōr' ē əs) adj.

۱- شایسته، سزاوار، مستحق، شایسته ۲- درخور ستایش، ثواب ۳- ارزشمند، شایان

● a medal for meritorious services

یک مدال برای خدمات شایسته

mer'i.to'ri.ously, adv.

به‌طور شایسته یا مستحق

* **merit system**

روش ترفیع و اضافه حقوق

و غیره بر حسب شایستگی شخص (نه برحسب سال‌های

خدمت یا مدرک تحصیلی و غیره)، روش شایسته سالاری
merl or **merle** (mər'l) n.

(قدیمی - جانور) طرقلی اروپایی (Turdus merula)

mer.lin (mər'lin) n.

(جانور) شاهین تیره رنگ (Falco columbarius)

Mer.lin (mər'lin)

(افسانه‌ی شاه آرتور) مرلین (ساحری که یاور آرتور بود)

mer.lon (mər'lən) n.

(در دژها و دیوار قلعه و کلات) مرلون، دیوارپایه

mer.lot (mər lō') n.

۱- انکور مرلو

(در اصل محصول غرب فرانسه) ۲- شراب مرلو

mer.mald (mər'mād') n.

۱- (افسانه)

پری دریایی (که بالاتنه‌ی دختر خوشگل و پایین تنه‌ی ماهی دارد) دریازن ۲- (دختر یا زن) شناگر قابل

mer.man (mər'man') n., pl. -men'

۱- (افسانه) دریامرد (که بالاتنه‌ی مرد

و پایین تنه‌ی ماهی دارد) ۲- (پسر یا مرد) شناگر قابل

mer|o.blas.tic (mer'ō blas'tik) adj.

(رویان شناسی) پارتنده‌ای

(به طور) پارتنده‌ای

mer|o.crine (mer'ō krin) adj.

(زیست شناسی) پاره ریز

mer|o.mor.phic (mer'ō mōr'fik) adj.

(ریاضی) برخه ریخت، برخه سان، مرمورف

mer|o.plank.ton (mer'ō plank'tən) n.

(زیست شناسی) پاردرواری

-mer|ous (mər əs)

پسونند (صفت ساز): دارای تعداد مشخص قسمت یا جزء،

بخشی، - پر [trimerous]

Mer|o.vin.gl|an (mer'ō vin'jē ən) adj.,

وابسته به سلسله‌ای از شاهان فرانک که از ۵۰۰ تا ۷۵۱ میلادی در فرانسه حکمرانی می‌کردند) مروینجیان

mer|o.zo.ite (mer'ō zō'it) n.

(زیست شناسی) پارزیوی

Mer.ri.mack or **Mer.ri.mac**

(mer'ə mak')

۱- رود مری مک

(در شمال شرقی آمریکا) ۲- ناو مری مک (که زرهی بود و به ایالت‌های جنوبی طرفدار برده‌ی در آمریکا تعلق داشت)

mer.ri.ment (mer'i mənt) n.

۱- شادی، دلشادی، خوشحالی، شنگولی ۲- (مهجور) مایه‌ی

شادی ۳- بگو و بخند

mer|ry (mer'ē) adj. -ri|er, -ri.lest

۱- شاد، خوشدل، دلشاد، طربناک، شنگول ۲- طرب انگیز،

شادی بخش، شادگر ۳- (قدیمی) سرگرم کننده، خوشایند

● last night, Ali was in a merry mood

دیشب علی شنگول بود

● to make merry

شادی کردن، خوش بودن، عیش و طرب کردن

mer'rily, adj.

با شادی، با طرب

● they danced merrily

آنها با شادی رقصیدند

mer'ri.ness, n.

طرب، شغف، شادی

mer|ry-an|drew (mer'ē an'drōō') n.

دلفک

mer|ry-go-round (mer'ē gō round') n.

۱- (در پارک‌های کودکان و غیره) چرخ و فلک ۲- (کار یا تفریح و غیره) دوران پر فعالیت

mer|ry.mak|ing (-māk'ing) n., adj.

۱- جشن و شادی، عیش و طرب، شادی و پایکوبی
۲- جشن، جشنواره، ضیافت

mer'ry.mak'er, n.

شرکت کننده در جشن و سرور

mer|ry.thought (-thōt') n.

(انگلیسی) استخوان جناغ سینه، جناغ

Mer.thi|o.late (mər thī'ə lāt')

thimerosal ←

Mer.vin (mər'vin)

اسم خاص مذکر

mes- (mes)

meso- (پیش از واکه)

* me|sa (mā'sə) n.

(به ویژه در جنوب

۱- باختری ایالات متحده) زمین تخت و مرتفع، تخت زمین
mé|sal.il.ance (mā'zə lī'əns) n.ازدواج با کسی که در رده‌ی پایین‌تر اجتماعی قرار دارد
mes.arch (mes'ärk') adj.

۱- (زیست‌بوم‌شناسی) - آغاز شونده در محیط نسبتاً مرطوب) نیمه نم‌زی ۲- (گیاه‌شناسی) میان سار

* mes.cal (mes kal') n.

۱- (گیاه) کاکتوس میسکال Lophophora williamsii
بومی مکزیک و غرب ایالات متحده) ۲- (نوشابه‌ی الکلی که از این گیاه می‌سازند) میسکال

mes.ca.line (mes'kə lēn', -lin) n.

(C₁₁H₁₇NO₃) نیشکر (شیمی) میسکالین (آلکالوئیدی به فرمول
mes.dames (mā dām') n.جمع واژه‌ی Madame یا Madam (مخفف: Mmes)
mes.de|mol.selles (mād mwā zel') n.جمع واژه‌ی Mademoiselle (مخفف: Mlles)
me.seems (mē sēmz') v. impersonal, pt.me.seemed' (قدیمی) چنین
به نظرم می‌رسد، گویی (meseemeth هم می‌نویسند)

mes.em.bry.an.the|mum

(mes em'brē an'thə məm) n.
fig marigold ←

mes.en.ceph|a.lon

(mes'en səf'ə län') n., pl. -la (-lə)
(midbrain) ← میان مغزmes'en.cephal'ic (-sə fäl'ik) adj. میان مغزی
mes.en.chyme (mes'en kīm')(رویان‌شناسی) میان آکنه
mes.en.chy.mal (mes en'ki mäl) adj.میان اکنه
mes.en.ter|on (mes en'tər än') n., pl.-ter|a (-ə)
میان روده (midgut) ←
mes.en'ter.on'ic, adj. میان روده‌ای

mes.en.ter|y (mes'an ter'ē, mez'-) n.,

pl. -ter'ies (زیست‌شناسی) میان روده، روده بند
mes'en.ter'ic, adj. روده‌بندی، میان روده‌ای

mesh (mesh) n., vt., vi.

۱- سوراخ، روزن، چشمه، روزنچه ۲- (جمع) نخ یا سیم و غیره (که با آن سرند و توری و غیره می‌سازند) ۳- تور، توری، شبکه، سرند، غربال، الک ۴- پارچه‌ی تور مانند، جوراب بسیار نازک زنانه ۵- هر چیزی که از حلقه‌های درهم بافته‌ی فلزی ساخته شده باشد ۶- دام، مخمصه، گرفتاری ۷- درهم گیر افتادن (دوچرخ ندانه دار)، (مکانیک) بنده گرفتن، در بنده افتادن (دوچرخ و غیره) ۸- گیرانداختن، گیرافتادن، به تله انداختن یا افتادن، در مخمصه افتادن یا انداختن ۹- درهم قفل شدن، با هم جور شدن، جفت شدن یا کردن، تلفیق کردن یا شدن

● the front of the tent was covered mesh to keep flies out
برای جلوگیری از ورود مگس، منخل خیمه دارای توری بود● the pieces of puzzle mesh to form a portrait
قطعات پازل به هم جور می‌شوند و تصویری را تشکیل می‌دهند

mesh'y, adj.

تورمانند، شبکه شبک

Me.shach (mē'shak')

(انجیل) میشاک

Me.shed (mə shed')

Mashhad ←

me.shu|ga (mə shoog'ə) adj.

خل، دیوانه

mesh.work (mesh'wərk') n.

شبکه، نقش توری، تور، توری، هرچیز تورمانند
me.sl|al (mē'zē əl) adj.۱- وابسته به یا به سوی یا در وسط، میانی، منصف
۲- (نداندن‌شکی) میان‌چهر

me'si.ally, adv.

به طور میانی یا واقع در وسط

me.sic (mē'zik, -sik) adj.

۱- (گیاه) - قادر به زیست در رطوبت در حد متوسط) میانه
نم‌زی ۲- (پرگیر - نسبتاً مرطوب) میانه نم ۳- (فیزیک)وابسته به میسون (meson)، میسونی
me.slit|y.lene (mi sit'ī lēn') n.(شیمی) میسی تیلین (C₆H₃(CH₃)₃)

mes.mer.lism (mez'mər iz'əm) n.

۱- خواب مغناطیسی، خسبش hypnotism هم می‌گویند)
۲- مسحور شدگی، شیدایی

mes.mer'ic (-mer'ik) adj.

وابسته به خسبش

mes.mer'i.cally, adv.

به طور خسبشی

mes'mer.ist, n.

متخصص خواب مغناطیسی

mes.mer.ize (-iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- (روانشناسی) به خواب مغناطیسی فروبردن، خُسباندن
hypnotize هم می‌گویند) ۲- مسحور کردن، شیفتن

mes'mer.iz'a'tion, n.

خُسباندن

mes'mer.iz'er, n.

خُسبانگر، شیفت‌ساز

mesn|al.ty (mēn'al tē) n.

(قرون وسطی)

داشتن زمین کرایه‌ای یا اعطایی از سوی لُرد

mesne (mēn) adj., n.

۱- mesne lord ۲- (حقوق) وابسته به زمان بین دو رویداد، میانه زمانی

mesne lord

(قرون وسطی) کسی که زمین از لرد کرایه می‌کرد
mes|o- (mes'ō, mez'ō)

[mesocarp] پیشوند: میان، میانی، وسطی، میانه
mes|o.ben.thos (mes'ō ben'thās') n.

(گیاهان و جاندارانی که در ته دریا در ژرفای ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ متر زندگی می‌کنند) میان ژرفای

mes|o.blast (mes'ō blast') n.
 میانپوست (mesoderm) ← میانپوستی

mes|o.blas'tic, adj.
mes|o.carp (-kärp') n.

(لایه‌ی میانی میوه یا تخمدان رسیده) میان‌گوشت، میان‌بر
mes|o.car'pic, adj. وابسته به میان‌گوشت، میان‌گوشتی

mes|o.ce|phal.ic (mes'ō sə fal'ik) adj.
 (کالبد شناسی) میان مغزی، مغز میانی، میان‌سری

mes|o.ceph'a.lous (-sef'ə ləs) adj.
 میان مغزی

mes|o.ceph'a.ly (-sef'ə lē) n. میان مغز

mes|o.cra.nl|al (mes'ō krā'nē əl, mez'-) adj.

mesocephalic ←
mes|o.cra'ny (-krā'nē) n. mesocephaly ←
mes|o.crat|ic (-krat'ik) adj.

(سنگ شناسی - دارای ۲۰ تا ۶۰ درصد فلزات تیره رنگ و سنگین وزن) میان سخت

mes|o.derm (mes'ō dərm', mez'-) n.
 (زیست شناسی) میان پوست، مزدرم

mes|o.der'mal or **mes|o.der'mic**, adj.
 میانپوستی، مزدرمی

mes|o.gas.tri|um (mes'ō gas'trē əm) n., pl. -tri|a (-ə)

(زیست شناسی) ۱- (ناحیه‌ی اطراف ناف) میان شکم
 ۲- (رویان شناسی) روده بند پشتی

mes|o.gas'tric, adj.
 میان‌شکمی، وابسته به روده بندهشتی

mes|o.gle|a or **mes|o.gloe|a** (-glē'ə) n.

(زیست شناسی) میان چسب، مزوگلیا
mes|o.gle'al or **mes|o.gloe'al**, adj. مزوگلیایی

mes|o.lim.nl|on (-lim'nē ən') n.
 (طبقه‌ی میانی آب دریاچه و دریا) میان آب‌لایه

Mes|o.lith|ic (-lith'ik) adj.
 (وابسته به فرهنگ ماقبل تاریخ مردم حدود ۱۰ تا ۸ هزار سال پیش) میانه‌سنگی

mes|o.morph (mes'ō mōrf') n.
 (روان‌شناسی - پزشکی) سبترتی

mes|o.mor.phic (mes'ō mōr'fik) adj.
 ۱- (وابسته به حد فاصل میان آب‌کونی و بلورکونی)

میان‌گونه ۲- (روان‌شناسی) سبترتی، سبترتی

mes|o.mor'phism, n. سبترتی

mes|o.mor'phy (-fē) n. سبترتی

* **mes|on** (mes'än') n.

(فیزیک) میسون (انواع بوسون‌های ناپایدار)
me.sonic (mə sän'ik) adj. مسونی

mes|o.neph.ros (mes'ō nef'rās') n.
 (زیست شناسی) میان‌گرد

mes|o.neph'ric, adj. میان‌گرد

mes|o.pause (mes'ō pōz') n.
 هوا شناسی - بخشی از هوا بین میان سپهر (mesosphere) و نما سپهر (thermosphere) میان ایست

mes|o.phyll (mes'ō fil') n.
 (گیاه) میانبرگ

mes|o.phyl'ic or **mes|o.phyl'lous**, adj.
 میانبرگی

mes|o.phyte (-fit') n. (گیاهی که در رطوبت حد متوسط می‌روید) میانه رُست، میانه نم روی

mes|o.phyt'ic (-fit'ik) adj. میانه رُست

Mes|o.po.ta.mi|a (mes'ə pə tā'mē ə)
 بین‌النهرین، میان رودگان

Mes|o.po.ta'mian, adj., n. بین‌النهرینی

mes|o.sphere (mes'ō sfir') n.
 (فضا شناسی - بخشی از جو زمین که در ارتفاع ۵۵ تا ۸۵ کیلومتر قرار دارد) میان سپهر

mes|o.the|li|o.ma
 (پزشکی) غده‌ی (mes'ō thē'lē ō'mə) n.

میان رو پوشه (معمولاً در اثر استنشاق پنبه‌ی نسوز)
mes|o|the|li.um (mes'ō thē'lē əm) n., pl. -li|a (-ə)

(زیست شناسی) میان پوش
mes|o.tho.rax (-thōr'aks) n.

(حشره شناسی) میان سینه
mes|o.tho.rac'ic (-thō ras'ik) adj. میان سینه

mes|o.tho.rl|um (-thōr'e əm) n.
 (فیزیک) میزوتوریم

* **mes|o.tron** (mes'ō trăn') n.
 meson ← (قدیمی)

mes|o.tron'ic, adj. mesonic ←
Mes|o.zo|ic (mes'ō zō'ik) adj.

(دیرین شناسی - وابسته به جانوران و گیاهان و سنگ‌های ۲۲۵ تا ۶۵ میلیون سال پیش) میان زیوی، میزوزویک، دوران میانه

* **mes.quite** or **mes.quit** (mes kēt') n.
 (گیاه) کهور (جنس Prosopis خانواده‌ی mimosa)

۱- یک سهم یا وعده‌ی **mess** (mes) n., vt., vi.

خوراک ۲- یک سهم یا وعده خوراک آبی یا حریره مانند

۳- خوراک بد مزه، غذای ناخوشایند، آت و آشغال

۴- دسته‌ای از مردم که معمولاً با هم خوراک می‌خورند، هم‌خوراک

۵- خوراک صرف شده توسط عده‌ای هم‌غذا

۶- ناهارخانه، تالار غذاخوری، (کشتی) خورندگان، غذاخوری ۷- آمیزه‌ی درهم و برهم از هر چیز، آش شله‌قلعکار، شتر گاو پلنگ، قاتی پاتی ۸- سردرگمی، درهم و برهمی، نابسامانی، آشفتگی، پریشانی، پاشیدگی، پخش و

پلاسی، دردسر، هچل ۹- کثافت، ناپاکی، پلشتی، شلختگی
 ۱۰- (عامیانه) آدم کثیف، آدم شلخته، آدم بد سرووضع،
 پچل ۱۱- خوراک دادن یا رساندن به ۱۲- کثیف کردن، پچل
 کردن یا شدن ۱۳- (معمولاً با: up) خیطی بالا آوردن، خراب
 کردن، به هم زدن، انکولک کردن، آشفته کردن، بی سامان
 کردن، ور رفتن ۱۴- به طور دستجمعی غذاخوردن
 ۱۵- (با: with یا in) فضولی کردن، دخالت کردن، سر به سر
 کسی گذاشتن

- his desk is a mess میز تحریر او درهم ریخته است
- if you mess with me again, you'll regret it! اگر دوباره سر به سرم بگذاری پشیمان خواهی شد!
- the children messed up the library بچه‌ها کتابخانه را به هم ریختند

mes.sage (mes'ij) n., vt., vi. -saged,

- ۱- پیام (یا سخن یا علامت و غیره)، پیغام
- ۲- پیام رسمی، اطلاعیه ۳- الهام، پیام الهی، پیام پیامبر یا
- فیلسوف ۴- (آثار هنری) معنی اصلی، زیرچشم ۵- (عامیانه)
- آکهی بازگانی، تبلیغ تجارتي ۶- پیام فرستادن
- I received your message yesterday دیروز پیام شما را دریافت کردم

- to get the message (عامیانه) معنی اشاره یا پیام یا عملی را فهمیدن
- what is the message of this movie? معنی اصلی این فیلم چیست؟

mes.sa.line (mes'ə lēn') n.

پارچه‌ی نازک و بزاق ابریشمی

mes.sel.gneurs (mes'en yərz') n.

جمع واژه‌ی: Monseigneur

mes.sen.ger (mes'an jer) n.

- ۱- پیام‌رسان، پیک، قاصد، پیام‌آور، نامه‌رسان، تلگراف
- رسان، نامه‌بر، فرستاده ۲- (قدیمی) ← harbinger
- ۳- (قدیمی) ← forerunner ۴- پیامبر، رسول، پیغمبر
- ۵- (کشتریانی - طناب نازکی که به طناب کلفت‌تر و اصلی
- کشتی وصل می‌کند تا بتوان آن را به محل بلخواه کشید)
- طنابکیش، طناب ربط

- if you don't like the message, don't blame the messenger! اگر از پیام خوش نمی‌آید تقصیر را به گردن پیام‌رسان نینداز!

messenger RNA

(زیست‌شناسی) اسید ریبونوکلیک پیامبر

* **mess hall**

(سربازخانه و کشتی و غیره) تالار ناهار خوری، ساختمان
 خوراک خوری، خورندگاه، سالن غذاخوری

Mes.si|ah (mə si'ə) n.

- ۱- (در مذهب یهود) نجات‌دهنده‌ی قوم یهود که انتظارش را
- دارند، ناجی موعود ۲- (مسیحیت) عیسی مسیح (Messias)
- هم می‌گویند) ۳- (کوچک) ناجی، نجات‌دهنده،
- رهایی‌بخش، رهاونده، رهاگر

Mes.si'ah.ship, n.

مهدویت، ناجی‌گری

Mes.si.anic, adj.

مهدویت‌باور، موعود‌باور(انه)

Mes.si'a.nism, n.

مهدویت‌باوری، موعود‌باوری

mes.sieurs (mes'ərz) n.

جمع واژه‌ی: monsieur (مخفف آن: MM)

Mes.si|na (mə sē'nə) n.

- ۱- شهر مسینا (در شمال شرقی جزیره‌ی سیسیل - ایتالیا)
- ۲- تنگه‌ی مسینا (بین سیسیل و ایتالیا)

mess jacket

(کت تنگ و کوتاهی که پیشخدمت‌های برخی
 رستوران‌ها و افسران برخی ارتش‌ها
 می‌پوشند) نیم تنه، نیم کت



mess kit

مجموعه‌ی

MESS JACKET ظرف و کارد و چنگال و غیره که سربازان و
 کوهنوردان و غیره با خود حمل می‌کنند) ابزار خوراک‌پزی

mess.mate (mes'māt') n.

(ارتش و کشتی و غیره) هم‌خوراک (کسی که همیشه سر
 میز خوراک پهلوی دیگری می‌نشیند)

Messrs (mes'ərz)

جمع واژه‌های: Mr. and messieurs

mes.suage (mes'wij') n.

(حقوق) خانه و زمین و ساختمان‌های فرعی اطراف آنها

mess|y (mes'ē) adj. **mes'ler,**
mess'lest

- ۱- ناپسامان، آشفته، درهم و برهم، پریشان، به هم ریخته،
- نامرتب ۲- کثیف، پلشت، پچل، شلخته، لجر ۳- کثیف‌کننده،
- پلشت‌گر

- he is a messy eater با شلختگی (یا بریز و پاش) غذا می‌خورد
- mess'ly**, adv. با شلختگی، با کثافت
- mess'i.ness**, n. شلختگی، ریخت و پاش
- mes.tl|zo** (mes tē'zō) n., pl. **-zos** or **-zoos** (اسپانیایی: آمیخته - در امریکای لاتین)

از نژاد سرخپوست و اسپانیایی (یا پرتغالی)، میستیزو
 (زن) میستیزا

mes.ti'za (-zə) n.fem.

met (met) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول واژه‌ی: meet

met 1- metaphor 2- metaphysics 3- metropolitan

4- meteorological 5- meteorology

مخفف: ۱- استعاره ۲- ماورای طبیعی ۳- وابسته به شهر
 بزرگ ۴- وابسته به هواشناسی ۵- هواشناسی

met|a- (met'ə)

پیشوند:

- ۱- وری، درپس، ماورا، فرا، فراتر، دگر [metaphysics] و
- [metalinguistics] ۲- تغییر محل یا شکل [methathesis]
- ۳- پس از، بعد از (برابر است با: post-) [metapneumonic]
- ۴- عقب، در پشت [metanephros] (برابر است با: dorso-)
- ۵- میان، در وسط، بین، اندر [metope] ۶- (شیمی) پلیمر،
- مشتق از [metaprotein و metaldehyde] (پیش از واکه
- می‌شود: -met)

met|a.bol|ic (met'ə bāl'ik) adj.

(زیست‌شناسی) سوخت و سازی، وابسته به سوخت و
 ساز، دگرگهرشی

me.tab|o.lism (mə tab'ə liz'əm) n.

(زیست‌شناسی) سوخت و ساز، دگرگهرش، پزانش

me.tab|o.lite (mə tab'ə lit') n.

(زیست شناسی) دگرگهره

me.tab|o.lize (-līz') vt., vi. **-lized**,

-lizing (زیست شناسی)

سوخت و ساز کردن، دگرگهریدن، پزاندن

me.tab|o.liz'able, adj.

سوخت و سازین، دگرگهریدنی

met|a.car.pal (met'ə kār'pəl) n., adj.

(کالبدشناسی) وابسته به استخوان کف دست، کف دستی،

استخوان کف دست

met|a.car.pus (-kār'pəs) n., pl. **-[pi]**

(کالبد شناسی) ۱-

بخشی از دست که میان مچ و

انگشتان قرار دارد، کف دست،

پهنه‌ی دست ۲- (مهره‌داران

زمینی) پهنه‌ی دست

met|a.cen.ter

(met'ə sen'tər) n.

(فیزیک) - اجسام شناور) مرکز

رانش

met'a.cen'tric (-trik) adj.

وابسته به مرکز رانش

met|a.chro.ma.tism

(met'ə krō'mə tiz'əm) n.

دگرنگی (تغییر رنگ به ویژه در اثر حرارت)

met'a.chro.mat'ic (-mat'ik) adj.

دگرنگ

met|a.fic.tion (met'ə fik'shən) n.

(ادبیات) فراداستان (زمان یا داستانی که در آن نویسنده

حضور خود و سبک‌های ادبی را مورد تأکید قرار می‌دهد و

به باورپذیری داستان توجه کمتری دارد)

met'a.fic'tion.al, adj.

فراداستانی

met'a.fic'tion.ist, n.

فراداستان نویس

met|a.gal.ax|y (-gal'ək sē) n.

(نجوم) بزرگ کهکشان، ابر کهکشان (مجموعه‌ی همی

کهکشان‌ها و گازها و مواد میان کهکشانی در جهان)

met'a.ga.lac'tic (-gə lak'tik) adj.

ابرقهکشانی

met.age (mēt'ij) n.

۱- (در سنجش رسمی

وزن زغال‌سنگ و غلات و غیره) وزن رسمی، سنجش

رسمی ۲- هزینگی سنجش رسمی، هزینگی توزین

met|a.gen.e|sis (met'ə jen'ə sis) n.

(زیست شناسی) فرازایی

met'a.genet'ic (-jə net'ik) adj.

وابسته به فرازایی

me.tag.na.thous (mə tag'nə thəs) adj.

(زیست شناسی) فرا آرواره‌ای

me.tag'na.thism, n.

فرا آرواره‌داری

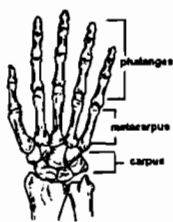
met|al (met'l) n., adj., vt. **-aled** or

-alled, -al.ing or **-al.ing**

۱- فلز، (پهلوی) آسن، ایخشت، توپال ۲- فلزی، فلزدار،

ساخته شده از فلز (ریل راه‌آهن، شمشیر، لوله‌ی توپ و

غیره) ۳- جنس، خمیره، ماده ۴- چدن مذاب، چدن بخیسیده



METACARPUS

۵- mettle ۶- شیشه‌ی مذاب، آبگینه‌ی بخیسیده

۷- (انگلیسی) ۸- road metal (چاپ) میله‌ی لای

سطرهای حروف، صفحه‌ی حروف چینی شده، فلزی که

حروف از آن ساخته شده ۹- فلزی کردن، با فلز پوشاندن

• a metal chair

یک صندلی فلزی

• precious metals

فلزات قیمتی (بهارار)

met|a.lan.guage (met'ə lan'gwij) n.

(زبان شناسی) فرازبان

* **met|a.lin.guistics**

(met'ə lin'gwis'tiks) n.pl.

(بخشی از زبان شناسی که با رابطه‌ی زبان و دیگر عوامل

فرهنگ سروکار دارد) فرا زبان شناسی، فرازبانی

met.al.ist (met'l ist) n.

۱- فلزکار،

فلزگر، ایخشت‌گر ۲- (اقتصاد) هوادار به کارگیری مسکوک

به جای اسکناس metallist هم می‌نویسند)

met.al.ize (-iz') vt. **-ized**, **-izing**

فلزی کردن، فلز پوش کردن، فلزدار کردن (metallize هم

می‌نویسند)

metal lath

(معماری) توفال فلزی (آهن تورمانند که در نیش دیوار و

غیره می‌کوبند و روی آن کچکاری می‌کنند)

me.tal.lic (mə tal'ik) adj.

۱- فلزی، ایخشتی

۲- دارای فلز، فلزدار، فلزدار ۳- (به ویژه از نظر مزه و صدا و

یازتاب نور و سختی) فلزمانند، فلزسان، شبه‌فلز

me.tal'li.cally, adv.

به‌طور فلز مانند

metallic soap

صابون فلزی (ماده‌ی صابون

مانندی که حاوی املاح سرب و آلومینیم و غیره و برخی

اسیدهای چرب است و در صنعت کاربرد دارد)

* **met.al.loid.ing** (met'ə lid'ing) n.

فلزپوش کردن (از راه الکترولیز)

met.al.lif.er.ous (met'ə lif'ər əs) adj.

فلزدار، فلزدار

met.al.line (met'l in) adj.

فلزسان، فلزمانند، فلزی، دارای فلز یا ملح‌های فلزی

met|al.log.ra.phy (met'l əg'rə fē) n.

(شناخت ساختمان و ویژگی‌های فلزات و آمیزه‌های فلزی از

راه میکروسکوپ و اشعه‌ی ایکس) فلزنگاری

metallo.graphic (mə tal'ə graf'ik) adj.

وابسته به فلزنگاری، فلزنگار(انه)

metal'lo.graph'i.cally, adv.

(به طور) فلزنگارانه

met.al.loid (met'ə loid') n., adj.

۱- (شیمی) شبه فلز (مانند آرسنیک) ۲- nonmetal

۳- فلزمانند

met.al.lur|gy (met'ə lur'jē) n.

فلزکاری، فلزگری، متالورژی

met'al.lur'gi.cal or **met'al.lur'gic**, adj.

وابسته به فلزکاری یا متالورژی، فلزگر(انه)

met'al.lur'gi.cally, adv.

وابسته به فلز کاری

met'al.lur'gist, n.

فلز شناس، فلز کار

met|al.ware (met'l wer') n.

ظروف فلزی

met|al.work (met'əl wɜrk') n.

۱-اشیای فلزی ۲- ← metalworking

met|al.work.ing (-wɜrk'ɪŋ) n.

فلزکاری، ساختن چیزهای فلزی، فلزسازی

met'al.work'er, n.

فلزکار، فلزساز

met|a.math.e|mat.ics

(met'ə math'ə mat'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) متا ریاضیات، فرا ریاضی، ماورای ریاضیات

met|a.mer (met'ə mɜr) n.

(شیمی) چندپارچگی، فراپارچگی

met|a.mere (met'ə mɪr') n.

(در کرم ها و غیره) چند بخش، فرابخش

met|a.mer|ic (met'ə mɜr'ik) adj.

۱- (شیمی) وابسته به فراپارچگی ۲- (جانور) چندبخشی،

فرا بخشی

met'a.mer'i.cally, adv.

به طور چندبخشی، فرابخش

me.tam.er.ism (mə tam'ər iz'əm) n.

۱- (شیمی) چندپارچگی ۲- (جانور) فرابخشی، چند بخشی

met|a.mor.phic (met'ə mɔr'fik) adj.

دگر ریخت، دگردیس، وابسته به دگردیسی

met|a.mor.phism (-mɔr'fiz'əm) n.

۱- ← metamorphosis ۲- (دگرگونی سنگها تحت

حرارت یا فشار یا واکنش شیمیایی) دگرگونی، دگردیسی،

دگر ریختی، تبادیسی

met|a.mor.phose (-fɔz') vt., vi.

دگردیس کردن یا شدن، -phosed', -phos'ing

دگر ریخت کردن یا شدن، دگرگون کردن یا شدن

met|a.mor.pho.sis (-mɔr'fə sis) n., pl.

۱- (اسطوره و غیره) دگر ریختی (-sēs' (-sēz')

(تغییر شکل در اثر جادو یا خواست خدایان، مسخ، استحاله

۲- دگرگونی، تغییر، تبادیسی ۳- (زیست شناسی)

دگردیسی ۴- (پزشکی) دگردیسی بافت، تغییر شکل بافت

met|a.neph.ros (met'ə nef'rās') n., pl.

-rol' (-roi')

(رویان شناسی) پیش کرده، کرده ی اولیه

met'a.neph'ric, adj.

پیش کرده ای

metaph

مخفف: ۱- metaphor ۲- metaphysics

met|a.phase (met'ə fāz') n.

(زیست شناسی) پس چهر، متافاز

met|a.phor (met'ə fɜr) n.

(ادبیات) استعاره (مثلاً: جهان کلاً همانند صحنه ی تئاتر است

(all the world is a stage

met'a.phor'ic or **met'a.phor'i.cal**, adj.

استعاری

met'a.phor'i.cally, adv.

به طور استعاری، مجازاً

met|a.phos.phate (met'ə fās'fāt') n.

(شیمی) ملح اسید متافسفریک

met|a.phos.phor'ic acid (-fās fɔr'ik)

(شیمی) اسید متافسفریک (HPO₃)

met|a.phrase (met'ə frāz') n., vt.

-phrased', -phras'ing

۱- ترجمه ی تحت اللفظی، برگردان واژه به واژه ۲- ترجمه ی

تحت اللفظی کردن ۳- در جمله بندی متن دستکاری کردن،

حک و اصلاح کردن

met'a.phras'tic (-fras'tik) adj.

تحت اللفظی

* **met|a.phrast** (-frast') n.

(نادر) کسی که یک نوع نگارش را تبدیل به نوعی دیگر

می کند (مثلاً ش را به نظم در می آورد)

met|a.phys'ic (met'ə fiz'ik) n., adj.

(نادر) ماورای طبیعت، مابعدالطبیعه، متافیزیک

met|a.phys'i.cal (met'ə fiz'i kəl) adj.

۱- وابسته به ماورای طبیعت، ماورای طبیعی، لاهوتی،

فراکیتایی ۲- (معمولاً تداعی منفی) پیچیده و دشوار، غامض

۳- (ادبیات) انگلیس در سده ی هفتم به ویژه شعر

عبارت بود از استعاره های زیرکانه و دیر فهمیدنی و سبک

زیاده تخیل آمیز و پر تصنع) متافیزیکال

met'a.phys'i.cally, adv.

به طور ماورای طبیعت

met|a.phy.si.cian (-fə zish'ən) n.

دانشمند عالم ماورای طبیعت، فراکیتا شناس

met|a.phys.ics (met'ə fiz'iks) n.pl.

۱- (بخشی از فلسفه که با اصول اصلی فلسفه و وجود و

واقعیت و منشا جهان و ساختار آن سروکار دارد) ماورای

طبیعت، فراکیتا، فراکیتا شناسی ۲- فلسفه ی گمانی، فلسفه ی

گمانه ای ۳- لاهوت شناسی ۴- (در رشته های علمی) اصول

و نظریات کلی، دیدمان و انگاشت های بنیادی ۵- (عامیانه)

استدلال پیچیده و دشوار

met|a.pla.sia (met'ə plā'zhə) n.

(تغییر غیر طبیعی یک نوع بافت به نوعی دیگر مثلاً تبدیل

غضروف به استخوان) فراشتاری، دگر بافتی

met'a.plas'tic (-plas'tik) adj.

فراشتاری)

met|a.plasm (met'ə plaz'am) n.

۱- (بخشی از یاخته که متشکل از مواد غیر زنده است)

فرا داشته، متاپلاسم ۲- (زبان شناسی - افزایش یا کاهش یا

جابجایی صدا یا هجا) فرادیسی

met'a.plas'mic, adj.

فرا داشته ای، فرادیسی

met|a.pro.te|in (met'ə prō'tēn') n.

(شیمی آلی) متاپروتئین

met|a.psy.chol.o|gy (-sī kāl'ə jē) n.

فرا روان شناسی

met'a.psy'cho.log'i.cal (-kə lāj'i kəl) adj.

فرا روان شناختی

* **met|a.se|quo|a** (-sī kwoi'ə) n.

← dawn redwood

met|a.so.ma.tism (-sō'mə tiz'əm) n.

(جابجایی یا دگرگونی مواد معدنی سنگها یا رده های معدنی

در اثر رسوخ آب) فراتنی

met'a.so.mat'ic (-sō mat'ik) adj.

فراتن، فراتانه

met|a.sta.ble (-stā' bəl) adj.

(فیزیکی) فراپایدار

me.tas.ta.sis (mə tas'tə sis) n., pl. **-ses'**

۱- (پزشکی) - گسترش بیماری مثلاً سرطان (-sēz')

از یک بخش بدن به بخش دیگر) فرابخش، فراگستری،

متاستاز ۲- (نادر) دگرگونی، دگردیسی، فرادیسی

meta.static (met'ə stat'ik) adj. فراگستر

met'a.stat'i.cally, adv. به طور فراگستر

me.tas.ta.size (-sīz') vi. **-sized'**,

-sizing

(پزشکی) فراگسترده شدن، متاستاز دادن، فرابخش شدن

met|a.tar.sal (met'ə tār'səl) adj., n.

(کالبد شناسی) وابسته به کف پا، کف پای

met|a.tar.sus (-tār'səs) n., pl. **-tar'|si'**

(-sī')

۱- (کالبد شناسی) - بخشی از پا

که بین مچ پا و انگشتان قرار

(دارد) کف پا ۲- (مهره داران

خشکی زی) پهنی پا

me.ta|te (mə tāt'ā) n.

(اسپانیایی) هاون مسطح، کابيله

me.tath.e|sis (mə tath'ə sis) n., pl.

-ses' (-sēz') ۱- (زبان شناسی)

جابجایی (مثلاً تبدیل واژه‌ی انگلیسی میانه clapse به واژه‌ی

امروزی clasp)، قلب ۲- (شیمی) - مبادله‌ی عناصر و بنیان‌ها

میان دو ترکیب شیمیایی) فراگذاشت

meta.thetic (met'ə thet'ik) or

met'a.thet'i.cal, adj. فراگذاشتی، وابسته به جابجایی

met|a.tho.rax (met'ə thō'raks') n., pl.

-tho'rax'|es or **-tho'ra.ces'**

(حشره شناسی) پس سینه

met'a.tho.rac'ic (-thō ras'ik) adj. پس سینه‌ای

met|a.xy|lem (met'ə zī'ləm) n.

(گیاه) پی‌آوند چوبی، چوب دیررس

met|a.zo|an (met'ə zō'ən) n., adj.

۱- (زیست شناسی) - رده بندی جانداران) پس‌زی، پریاخته

۲- وابسته به پریاخندگان

mete¹ (mēt) vt. **met'|ed**, **met'ing**

۱- (معمولاً با: out) سهم دادن، حصه کردن، بخش کردن،

مقرر کردن ۲- (قدیمی) سنجیدن، اندازه گرفتن

mete² (mēt) n.

۱- مرز، حد ۲- نشان مرزی، خط مرزی

me|tem.psy.cho.sis (mi tem'si kō'sis)

n., pl. **-ses'** تناسخ ارواح، انتقال نفس

met.en.ceph|a.lon (met'en sef'ə lān')

n., pl. **-|la** (-lā)

(کالبدشناسی) پسین مغز، مغز چهارم

met'en'cephal'ic (-sə fāl'ik) adj. پسین‌مغزی

me.te|or (mēt'ē ər) n.

۱- (نجوم) شهاب، شخان، شخانه ۲- (هوا شناسی) پدیده‌ی

جوی (مثلاً رنکین کمان یا آذرخش و تندر)، نیواره

me.te|or|ic (mēt'ē ər'ik) adj.

۱- جوی، نیواری ۲- (نجوم) شهابی، شخانی، وابسته به

شهاب ۳- شهاب مانند (درخشان و زودگذر)، خیره‌کننده

● Napoleon's rise to power was meteoric

به قدرت رسیدن ناپلئون خیره‌کننده بود

me'teor'i.cally, adv. به طور شهاب‌مانند

me.te|or|ite (mēt'ē ər'it') n.

(نجوم) - آن بخشی از شخانه یا meteoroid که پس از عبور از

جو زمین باقی می‌ماند و بر سطح سیاره یا ماه می‌افتد)

شخان‌سنگ، شهاب سنگ

me'teor.it'ic (-it'ik) adj. شهاب‌سنگی

me.te|or|o.graph (mēt'ē ər'ə graf') n.

(هواشناسی) - دستگاه نگارش شرایط جوی مانند رطوبت و

حرارت و غیره) نیوارنگار، جو نگار

وابسته به نیوارنگاری)

me.te|or.old (mēt'ē ər'oid') n.

(نجوم) - شهاب در حال حرکت در فضا که فقط هنگام ورود

به جو سیاره گداخته و درخشان می‌شود) شخانه،

شخانه‌سان، شهاب‌واره

me.te|or|o.log|i.cal

(mēt'ē ər'ə lāj'i kəl) adj. وابسته به

هواشناسی، نیواری (meteorologic هم می‌گویند)

me'teoro.log'i.cally, adv. به طور نیواری

me.te|or.ol.o|gy (mēt'ē ər'əl'ə jē) n.

علم هواشناسی، دانش پیش بینی وضع هوا، نیوارشناسی

me'teoro.ol'o.gist, n. نیوارشناس، هواشناس

meteor shower

(نجوم) رگبار شهابی، شخان‌باران

me.ter¹ (mēt'ər) n.

۱- متر (یکان سنجش درازا

برابر با ۳۹/۳۷ اینچ - مخفف: m) ۲- (شعر) وزن (در شعر

انگلیسی بیشتر بستگی به تکیه یا فشار هوا و درازای واکه

دارد)، ترتیب و تعداد foot ها در هر سطر

me.ter² (mēt'ər) n., vt.

۱- (کسی که کارش اندازه‌گیری است) اندازه‌گیر ۲- (دستگاه

یا ابزار سنجش به ویژه برای اندازه‌گیری جریان برق یا گاز

یا آب) کنتور، سنج‌گر، سنجش‌گر ۳- ← postage meter

۴- ← parking meter ۵- (با هر گونه سنجش‌گر)

سنجیدن، متر کردن ۶- به مقدار اندازه‌گیری شده فراهم

آوردن ۷- (امریکا) با دستگاه خودکار نامه‌های پستی را مهر

زدن و دسته بندی کردن

● an electric meter

کنتور برق

-me|ter (mēt'ər, mi tər)

پسوند:

۱- سنج، سنجش‌گر، سنج [thermometer یا barometer]

۲- (شعر) دارای ... پا یا [hexameter] feet

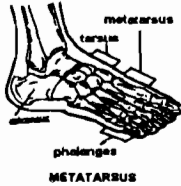
me|ter-kill|o|gram-sec|ond

(-kil'ə gram'sek'ənd) adj.

متر - کیلوگرم - ثانیه

* meter mald (امریکا - زن)

مأمور جریمه‌ی اتومبیل‌هایی که بیش از زمان معین در جایی



پارک کرده‌اند، مأمور جرمی‌ی پارکینگ

metes and bounds (mēts)

(حقوق) حدود و ثغور ملک (که در قباله ذکر شده)

met.es|trus (met es'trəs) n.

(در پستانداران - دوران بی میلی و آرامش پس از دوران
فحلیت) میان ورتاک

* meth (meth) n.

مخفف: (امریکا - خودمانی) methedrine

Meth

مخفف: Methodist

meth.ac.ry.late (meth ak'rə lāt') n.

(شیمی) متاکریلات (ملح یا ایستر اسید متاکریلیک)

methacrylate resin

(انواع مواد پلاستیکی که از پلیمریزه کردن اِسترهای اسید
متاکریلیک به دست می‌آید) انگم متاکریلات

meth|a.cryl|ic acid (meth'ə kril'ik)

(شیمی) اسید متاکریلیک ($\text{CH}_2=\text{C}(\text{CH}_3)\text{COOH}$)

meth|a.done (meth'ədōn') n.

(داروی مخدر و مصنوعی به فرمول $\text{C}_{21}\text{H}_{27}\text{NO}$ که از
مرفین قوی‌تر است و در درمان اعتیاد به هروئین و غیره
به کار می‌رود) میتدون

meth.am.phet|a.mine

(meth'am fet'ə mēn') n. - دارو -

آمفتامین سفید و بلورین به فرمول $\text{C}_{10}\text{H}_{15}\text{N}$ متامفتامین

meth.ane (meth'ān') n.

(گاز) متان (CH_4)

methane series

(شیمی) زنجیره‌ی متان‌ها

meth|a.nol (meth'ə nōl') n.

(شیمی) متانل (CH_3OH)

meth.an.the.line (meth an'thə lēn') n.

(دارو) متان تِلین ($\text{C}_{21}\text{H}_{26}\text{Br}_2\text{NO}_3$)

meth.aq|ua.lone (meth ak'wə lōn') n.

(دارو) متاکوالن ($\text{C}_{18}\text{H}_{14}\text{N}_2\text{O}$)

* Meth.e|drine (meth'ə drēn') n.

(نام بازرگانی) میتدرین (هیدروکلرید متامفتامین)

me.theg.lin (mə theg'lin) n.

(نوشیدنی الکلی که از عسل تخمیر شده و ادویه یا دارو
تشکیل شده) متگِلین

met.he|mo.glo.bin

(met hē'mō glō'bin) n.

(زیست شناسی) مِتموگلوبین، دگرخون رنگیزه

* me.the|na.mine (mə thē'nə mēn') n.

hexamethylenetetramine ←

me.thinks (mē thinks') v. impersonal, pt.

me.thought

(قدیمی) چنین می‌پندارم، به نظر من، فکر می‌کنم

me.thl|o.nine (mə thī'ə nēn') n.

(شیمی) میتونین (اسید آمینه به فرمول
 $\text{CH}_3\text{SCH}_2\text{CH}_2\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$)

meth|o- (meth'ō)

پیشوند: میتیل (پیش از اکا: meth-)

meth|od (meth'əd) n., adj.

۱- روش، شیوه، اسلوب، شگرد، آرنک، لم، روال، هنجار،
منوال، گواش، طریقه ۲- ترتیب، نظم، حساب و کتاب ۳- (M)
بزرگ - با: the - این روش ایفای نقش در تئاتر: هنرپیشه
می‌کوشد تا خودش را کاملاً در قالب کسی در بیاورد که
نقش او را بازی می‌کند و نه بالعکس) روش میثد ۴- وابسته
به روش میثد

• the new methods of dictionary writing

روش‌های نوین فرهنگ‌نویسی

me.thod|i.cal (mə thād'i kəl) adj.

روشمند، روش‌دار، شیوه‌دار، آرنک‌دار، اسلوبی، حساب و
کتاب‌دار، منظم و مرتب، باقاعده methodic هم می‌گویند

me.thod'i.cally, adv.

به‌طور روشمند یا منظم

me.thod'i.cal.ness, n.

روشندگی، روش‌داری

Meth.od.ism (meth'ə diz'əm) n.

۱- باورهای فرقه‌ی پروتستان میثدست، میثدسیم ۲- (M)
کوچک) پیروی کورکورانه از هر شیوه یا روش

Meth.od.ist (-dist) n., adj.

۱- کلیسای میثدست (فرقه‌ی پروتستان که در ۱۷۲۹ توسط
Charles Wesley پایه‌گذاری شد) ۲- عضو این کلیسا
۳- (M) کوچک - نادر) کسی که کورکورانه از روش یا
شیوه‌ای پیروی کند ۴- وابسته به کلیسای میثدست و
متدست‌ها (Methodistic هم می‌گویند)

meth.od.ize (meth'ə dīz') vt. -ized',

-iz'ing روشمند کردن، دارای شیوه یا روال کردن

meth'od.iz'er, n.

روش‌مندساز

meth.od.ol.o|gy (meth'ə dāl'ə jē) n., pl.

-gles

۱- روش‌شناسی،
شیوه‌شناسی ۲- (در علوم مختلف) سیستم روش‌ها،
سازگان روش‌ها، متدولوژی، روش تحلیل، روش پژوهش

• faulty methodology leads to wrong results

روش پژوهش غلط نتایج غلط به‌بار می‌آورد

meth'odo.log'i.cal (-ə lāj'i kəl) adj.

روش‌شناختی

meth'odo.log'i.cally, adv.

به‌طور روش‌شناختی

meth'od.ol'o.gist, n.

روش‌شناس

meth|o.trex.ate (meth'ō treks'āt') n.

(دارو) متوترکسات ($\text{C}_{20}\text{H}_{22}\text{N}_8\text{O}_5$)

me.thought (mē thōt') v. impersonal

(قدیمی) زمان گذشته‌ی: methinks

meth.ox.ide (meth äks'id') n.

methyrate ←

* meth.ox|y.chlor (meth äks'i klōr') n.

(شیمی) میتوکسی کلر $\text{Cl}_3\text{CCH}(\text{C}_6\text{H}_4\text{OCH}_3)_2$ نوعی
حشره‌کش

meths (meths) n.

مخفف: methylated spirits

Me.thu.se|lah (mə thōō'zə lə) n.

۱- (انجیل) متو شالاح ۲- بطری بزرگ (به ویژه اگر به
کنجایش ۶ لیتر و ویژه‌ی شراب باشد)

meth|yl (meth' il) n. (شیمی) متیل ((CH_3))

methylic (me thil' ik) adj. متیلی

methyl acetate

(شیمی) استات متیلال ($(CH_3CO_2CH_3)$)

meth|yl.al (meth' il al') n.

(شیمی) متیلال ($(CH_3OCH_2OCH_3)$)

methyl alcohol methanol ←

meth|yl.a|l|ne (meth' il ə mēn') n.

(شیمی) متیلآمین ((CH_3NH_2))

meth|yl.ate (meth' il āt') n., vt. **-at|ed**,

-at|ing (شیمی) ۱- متیلات (ترکیب)

شیمیایی ناشی از متائل) ۲- با متائل آمیختن (برای غیر

آشامیدنی کردن) ۳- متیل زدن به، متیل دار کردن

meth'yla'tion, n. متیلاتافزایی، متیلات سازی

meth'yla'tor, n. متیلاتافزا، متیلات ساز

methylated spirits

آبگونه های الکلی متائل دار (برای اینکه آشامیدنی نباشند)

methyl benzene toluene ←

methyl bromide (شیمی)

برمید متیل (گاز بی رنگ و زهرین به فرمول (CH_3Br))

methyl chloride (شیمی)

کلرید متیل (گاز بی رنگ و زهرین به فرمول (CH_3Cl))

meth|yl.ene (meth' il ēn') n. (شیمی)

متیلن (بنیان دوظرفیتی هیدروکربن به فرمول (CH_2))

methylene blue

(شیمی) رنگ آبی متیلن ($(C_{16}H_{18}N_3ClS.3H_2O)$)

methyl ethyl ketone

(شیمی) بوتانون ($(CH_3COCH_2CH_3)$)، متیل اتیل ستن

methyl violet gentian violet ←

met|l.cal (met' i kāl') n., pl. **met' |l.cals'**

(واحد اصلی پول کشور)

(money ←) مورامبیک - از ریشه ی عربی) متیکال

me.tic|u.lous (mə tik'yōō lās) adj.

موشکاف، دقیق و پایبند جزئیات، پر وسواس، وسواسی

● the meticulous detective discovered who had

stolen the diamond

کارآگاه موشکاف دریافت که چه کسی الماس را دزدیده بود

me.tic' u.lously, adv. موشکافانه، با دقت زیاد

me.tic' u.lous.ness or

me.tic' u.los' ity (-lās' i tē) n. دقت، موشکافی

mé.tier (mā tyā') n. شغل، حرفه، پیشه، کار

(هرکاری که شخص در آن شایستگی یا سابقه دارد)

mé.tis (mā tēs') n., pl. **-tis'**

آدم دونزاده (به ویژه کسی که یکی از والدین او سرخپوست

و دیگری کانادایی فرانسوی تبار باشد)

Me.tol (mē tōl') (عکاسی)

نام بازرگانی متول ($(HOC_6H_4NHCH_3)_2.H_2SO_4$)

Me.ton|c cycle (mə tăn' ik)

(گاه یابی عید پاک - دوران ۱۹ ساله که طی آن صورت ماه

عیناً تکرار می شوند) چرخه ی متون

met|o.nym (met' ə nim) n.

(بدیع) دگر نام (metonymy ←)

me.ton|y.my (mə tăn' ə mē) n., pl. **-mies**

(بدیع) دگرنامی (به کار بردن نام یک چیز برای چیز دیگری

که به نحوی به آن مربوط است مثلاً: the White House

بجای (the President)

meto.nymic (met' ə nim' ik) or

met' o.nym' i.cal, adj. وابسته به دگرنامی، دگرنام

*** me-too** (mē' tōō') adj.

(امریکا - عامیانه) وابسته به تقلید از دیگری (به ویژه در

امور سیاسی)، ایضاً من هم همین طور

me'-too'ism, n. تقلید، هم رنگی با جماعت

met|o.pe (met' ə pē') n.

(معماری سبک دوریک) بخش مستطیل شکل تزیینات

دیواری، میتوپ

me.top|lc (mi tǎp' ik) adj.

وابسته به پیشانی، قداسی، در جلو

met|o.pon hydrochloride

(met' ə pǎn') (داروی مخدر: $(C_{18}H_{21}O_2N.HCl)$ هیدروکلرید متوپون

me.tral.gi|a (mi tral' jē ə) n.

(پزشکی) درد رحم، زهدان درد

*** Met.ra.zol** (me' trə zōl')

(نام بازرگانی) pentylenetetrazol ←

me.tre (mē' tər) n. meter ← (انگلیس)

met.rlc (mē' trik) adj.

۱- وابسته به متر، متریک، متری ۲- metrical ←

met.rl.cal (me' tri kəl) adj.

۱- (شعر) وابسته به وزن شعر و foot، وزنی، آهنگین، به

صورت نظم، وزن دار ۲- وابسته به اندازگیری، وابسته به

درازا سنجی، متری (metric ←)

met' ri.cally, adv. از نظر متر، از نظر وزن شعری

met.rl.cate (me' tri kat') vt. **-cat'|ed**,

-cat'|ing

تبدیل به سازگان متری کردن، به سیستم متریک پیوستن

met.rl.ca.tion (me' tri kǎ' shən) n.

تبدیل به دستگاه متری (کردن)

metric hundredweight

سنجه ی وزن برابر با ۵۰ کیلوگرم

metric mlie

(در مسابقات دو) واحد فاصله برابر با ۱۵۰۰ متر

met.rlcs (me' triks) n.pl. (یا فعل مفرد)

هنر شعرنویسی، نگارش نوشتار منظوم، منظوم نویسی

metric system

سازگان متری، سیستم متریک، دستگاه متریک

metric ton

سنجه ی وزن برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم

met.rl.fl.cate (me' trə fi kāt') vt.

متری کردن (metricate ←)

-cat'|ed, **-cat'|ing** (metricate)

متری سازی، تبدیل به سیستم متریک

met' ri.fl.ca'tion, n.

met.rlist (me'trist, mē'trist) n.

شعرنویس، نظم شناس، وزن شناس

me.tri.tls (mi trīt'is) n.

(پزشکی) زهدان تبسی، التهاب رحم، تورم زهدان

met|ro¹ (me'trō) adj., n., pl. -ros

metropolitan: مخفف

met|ro² (me'trō) n., pl. -ros

(معمولاً با M بزرگ) مترو، راه آهن زیرزمینی

met|ro⁻¹ (me'trō)

پیشوند: اندازه، سنجی [metrology]

met|ro⁻² (me'trō)

پیشوند: زهدان، رحم [metrorrhagia] (پیش از واکه: metr-

me.trol.o|gy (mi trāl'ə jē) n.

(علم سنجش وزن و درازا و ابعاد و غیره) سنجه شناسی، سنجش شناسی

met.ro.logi.cal (met'rə lāj'i k'l) adj.

سنجش‌ناختی

met'ro.log'i.cally, adv.

به طریق سنجش‌ناختی

me.trol'o.gist, n.

سنجش‌شناس

met.ro.nome (me'trə nōm') n.

(فیزیک - موسیقی) مترونوم

met'ro.nom'ic (-nām'ik)

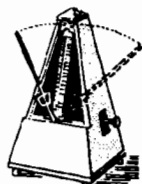
adj.

مترونومی

me.tro.nym|ic

(mē'trə nim'ik) adj., n.

matronymic ←



METRONOME

me.trop|o.lis

(mə trāp'əl is) n., pl. -lis|es

۱- کلان‌شهر ۲- پایتخت، شهر عمده‌ی کشور یا ناحیه
۳- (یونان باستان) شهر یا سرزمین اصلی کوچ نشینان، مادرشهر

met.ro.pol|i.tan (me'trō pāl'i tən) adj.,

n.

۱- وابسته به کلان‌شهر، کلان‌شهری

۲- وابسته به پایتخت، مرکزی ۳- (در نظر کوچ نشینان) وابسته به موطن اصلی، مادرشهری، میهنی ۴- آدم شهری و با فرهنگ، شهرنشین ۵- (کلیسای کاتولیک) سرمطران ۶- (کلیسای ارتدکس) مطران ۷- (یونان باستان) شهروند سرزمین مادری، مادر شهرنشین

• Tehran's metropolitan bus service

سرویس اتوبوس‌رانی تهران بزرگ

met.ro.pol|i.tan.lze (-līz') vt. -lized,

-lizing

کلان‌شهری کردن، تبدیل به کلان‌شهر کردن

met'ro.pol'i.tan.ism, n.

کلان‌شهرگرایی

met'ro.pol'i.tan.i.za'tion, n.

کلان‌شهری سازی

me.tror.rha.gl|a (mē'trə rā'jē ə) n.

(پزشکی) خون‌ریزی زهدان (غیر از دوران قاعدگی)

-me|try (mə trē)

پسوند: انداز‌گیری، سنجی [bathymetry]

Met.ter.nich (met'ər nik), (Klemens

Wenzel Nepomuk Lothar) von 1773-1859

مترنیک (دولتمرد اتریشی)

met.tle (met'tl) n.

خمیره، طینت، غیرت، جوهر، جُریزه

• on one's mettle

آماده‌ی کوشش، سرغیرت

met.tle.some (met'tl sām) adj.

غیرتمند، پرخیز، غیور، پرحرارت (mettled هم می‌گویند)

meu.ni.lère (mə nyer') adj.

(خوراک‌پزی) ماهی پوشیده از آرد که در کره سرخ شده و روی آن آب لیمو و جعفری خرد کرده می‌پاشند

Meur.sault (mər sō') n.

شراب مرسو (از ناحیه‌ی مرسو در بورگاندی - فرانسه)

Meuse (myōōz)

رودخانه‌ی میوز (که از شمال شرقی فرانسه به بلژیک و هلند جریان داشته و به دریای شمال می‌ریزد)

MeV or Mev (mev) n., pl. **MeV or Mev**

(سنجه‌ی انرژی برابر یک میلیون ولت الکتریکی) مو

mew¹ (myōō) n., vt., vi.

۱- قفس (به ویژه قفس قوش) ۲- جای سری، مخفیگاه
۳- بازداشتگاه، زندان، محبس ۴- (معمولاً با: up) در قفس کردن، محبوس کردن، (از نظر) پنهان کردن ۵- (به ویژه قوش) پُر ریختن

mew² (myōō) n., vi.

۱- (صدای گربه)

mew³ (myōō) n.

میو، میاو ۲- میومیو کردن، معموم کردن

mewl (myōōl) vi.

(جانور) کاکی (Larus canus)

mewl (myōōl) vi.

(مانند)

کودک نوزاد، گریه کردن، زاریدن، زار زدن، ونگ ونگ کردن (به ویژه کودک) نق نق، گریه کن

mews (myōōz) n.pl.

۱- (شهر لندن) اصطبل‌های سلطنتی ۲- (انگلیس) اصطبل‌ها و کارا‌های کالسکه (که امروزه اکثراً تبدیل به آپارتمان‌های کوچک شده‌اند)

Mex 1- Mexico 2- Mexico (city) 3- Mexican

مخفف: ۱- مکزیک ۲- مکزیکوسیتی ۳- مکزیک

Mex|i.ca|li (meks'i kǎ'lē)

شهر مکزیکالی (در شمال غربی مکزیک)

Mex|i.can (meks'i kən) adj., n.

۱- مکزیک، وابسته به کشور مکزیک و مردم و فرهنگ آن
۲- Nahuatl ←

* **Mexican bean beetle**

(حشره شناسی) سوسک لوبیا (Epilachna varivestis)

Mexican hairless

سگ بی‌مو (که فقط سرش مو دارد)

* **Mexican standoff**

(امریکا) بن‌بست (همراه با تهدید و خشونت)

Mexican War

جنگ میان امریکا و مکزیک (۱۸۴۶-۴۸)

Mex|i.co (meks'i kō')

۱- کشور مکزیک (پایتخت: مکزیکوسیتی - ۱۹۵۸۰۰۰ متر

(ربع) ۲- خلیج مکزیک (نام کامل آن: Gulf of Mexico)
Mexico City مکزیکوسیتی (پایتخت کشور مکزیک)
MexSp

(مخفف: Mexican Spanish) اسپانیایی متداول در مکزیک
me.ze|re|um (mə zīr' ē əm) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی - گیاه) ۱- مازریون
 (Daphne mezereum) که گل خوشه‌ای به رنگ ارغوانی
 می‌دهد) ۲- پوست مازریون (که کاربرد دارویی دارد)
 ۳- وابسته به گیاهان تیره‌ی Thymelaeaceae راسته‌ی
 Myrtales - دولپه‌ای (mezereon هم می‌نویسند)

me.zu|za (mə zoo' zə) n., pl. -zot (-zōt)
 (مذهب یهود - داعی که روی پوست می‌نویسند
 or -zas و به در خانه می‌گویند) میزوا (mezuzah هم می‌نویسند)

mez.za.nine (mez' ə nēn') n.
 (در تالارهای نمایش و غیره) میان اشکوب، (در برخی
 تئاترها) چند ردیف اول بالکن

mez|zo (met' sō) adj., adv., n., pl. -zos
 (موسیقی) ۱- ملایم، میانه ۲- به طور ملایم، تاحدی
 ۳- (مخفف) mezzo-soprano ۴- mezzotint

mez|zo-re|lle|vo (-ri lē' vō) n., pl.
 تندیس نیم برجسته
 ۱- [vos' (-vōz')
mez|zo-so|pra|no (-sə pran' ō) n., pl.
 ۱- (موسیقی) -
 ۲- (موسیقی) -
 ۱- [nos or -nl adj.

آواز) میترزوسوپرانو ۲- وابسته به میترزوسوپرانو
mez|zo.tint (-tint') n., vt.

۱- (در قلمزنی بر مس یا پولاد و غیره) سایه روشن
 ۲- تصویری که با کلیشه‌ی سایه روشن چاپ شده است
 ۳- (قلمزنی یا کلیشه‌سازی) سایه روشن کردن

mf 1- machine finish 2- medium frequency
 3- mezzo-forte

(مخفف: ۱- ماشین کاری کردن ۲- موج متوسط ۳- (دستور
 نواختن موسیقی) نسبتاً بلند بنوازید، میترز فورته

MFA or **M.F.A.** Master of Fine Arts
 (مخفف: فوق لیسانس در هنرهای زیبا)

mfd manufactured
 (مخفف: فرآورده شده، ساخته شده)

mfg manufacturing
 (مخفف: ساخت، تولید، سازندگی)

mfr 1- manufacture 2- manufacturer
 (مخفف: ۱- تولید، ساختن ۲- سازنده، تولید کننده، فرآور
MFr Middle French

(مخفف: (زبان‌شناسی) فرانسوی میانه
mg milligram(s)
 (مخفف: میلی‌گرم)

Mg magnesium
 (مخفف: (شیمی) منیزیم)

MG 1- machine gun 2- Major General
 (مخفف: ۱- مسلسل ۲- سرلشکر)

mgr manager
 (مخفف: مدیر)

MGr Medieval (or Middle) Greek
 (مخفف: (زبان‌شناسی) یونانی میانه)

Mgr Monsignor - ۲ Monseigneur
 (مخفف: ۱- Monsigneur - ۲ Monseigneur)

MHG Middle High German
 (مخفف: (زبان‌شناسی) آلمانی فرازمین میانه)

mho (mō) n.
 (سنجش رسانایی برق) مو

MHR Member of the House of Representatives
 (مخفف: (امریکا) عضو مجلس نمایندگان)

MHz or **Mhz** megahertz
 (مخفف: مگا هرتز)

ml (mē) n.
 (موسیقی - سلفژ) می

mi 1- mile(s) 2- mill(s) 3- minute(s)
 (مخفف: ۱- میل ۲- آسیاب ۳- دقیقه)

Mi 1- Michigan 2- Military Intelligence
 (مخفف: ۱- میشیگان ۲- ضد جاسوسی ارتش)

Mi -Micah
 (مخفف: (انجیل) میکا، میخا)

MIA missing in action
 (مخفف: (ارتش) گمشده در جنگ)

Mi.am|l (mī am' ē) n.
 (شهر میامی (در ایالت فلوریدا - آمریکا)

Mi.am'ian, n.
 اهل شهر میامی، وابسته به میامی

ml.aow or **ml.aou** (mē ou') n., vi.
 ← meow

ml.as|ma (mī az' mə, mē-) n., pl. -mas or
 ۱- (بخار بدبو که از باتلاق یا

-ma|ta مواد فاسد شده‌ی حیوانی یا گیاهی برمی‌خیزد) بدبخار،
 دژده ۲- محیط بد، اثر ناخوشایند یا مضر

mi.as'mal, **mi'as.mat'ic** (-mat'ik), or
mi.as'mic, adj.
 دژده‌ای، بدبخاری

Mic Micah
 (مخفف: (انجیل) میکا، میخا)

ml|ca (mī' kə) n.
 (سنگ شناسی: انواع سیلیکات‌ها

که متورق بوده و در برابر گرما و برق مقاومتند) میکا (اگر
 فرارنا باشد به آن می‌گویند isinglass)، سنگ طلق

mi.ca'ceous (-kə' shəs) adj.
 میکایی

Ml.cah (mī' kə)
 (انجیل) میکا، میخا (مخفف آن: Mic یا Mi)

mice (mīs) n.
 جمع واژه‌ی: mouse

ml.celle (mī sel') n.
 (زیست‌شناسی)

ریز ساز واره، ریزواره (micella هم می‌گویند)
mi.cel'lar, adj.
 ریزواره‌ای

Mich 1- Michaelmas 2- Michigan
 (مخفف: ۱- عید مایکل ماس ۲- ایالت میشیگان)

Ml.chael (mī' kəl)
 ۱- اسم خاص مذکر

(مخفف آن: Mike و Mickey) ۲- (انجیل) میکائیل، میخائیل
Mich|ael.mas (mik' əl məs) n.
 (مسیحیت) عید مایکل ماس (۲۹ سپتامبر)

Michaelmas daisy
 (انگلیسی - انواع گل‌های مینا که در پاییز شکوفا می‌شوند)
 مینای پاییزی

miche (mich) vi. **mlched**, **mlch'ing**
 (انگلیسی - محلی) ← skulk

Ml.chel.an.ge|lo (mī' kəl an' jə lō')
 1475-1564

میکل آنژ (شاعر و نقاش و تندیس‌گر و معمار ایتالیایی)
Ml.chelle or **Ml.chele** (mī shel')

اسم خاص مؤنث

Mich|l.gan (mish'i gən)

۱- ایالت میشیگان (ایالات متحده - ۷۸۰-۱۵۰ کیلومتر مربع - مرکز: لنسینگ - مخفف: Mi یا Mich) ۲- دریاچه میشیگان (۵۷۴۲۰ کیلومتر مربع)

Mich'i.gan' der (-gan' der) n.

اهل میشیگان، میشیگانی

Mich'i.ga'ni.an (-gā'nē ən) or

Mich'i.gan.ite', adj., n. وابسته به میشیگان، میشیگانی (انگلیسی - خودمانی)

mick|ey (mik'ē) n. قوت قلب، روحیه خوب، لاف و کزاف

• to take the micky out of

خیط کردن، باد غرور کسی را خوباندن، سر جای خود نشانیدن، دست انداختن (خودمانی) * **Mick|ey Finn** (mik'ē fin')

نوشیدنی الکلی که در آن مواد مخدر یا مسهل ریخته‌اند و بدون آگاهی به شخصی می‌خورانند (Mickey هم می‌گویند)

* **Mickey Mouse** ۱- (اثر والت دیسنی)

کارتون ساز آمریکایی میکی ماوس ۲- (موسیقی رقص) بی حالت و بی‌مزه ۳- بچگانه، ساده شده و سطحی

mick|le (mik'əl) adj., adv., n.

(اسکاتلند) much ←

ml.cra (mī'krə) n.

جمع واژه‌ی: micron

ml|cro- (mī'krō) ۱- خُرد، ریز، کهن

[microcosm] ۲- به طور نابینچار کوچک

[microcephaly] ۳- بزرگ‌ساز، بزرگ‌کننده‌ی چیزهای

ریز [microscope و microphane] ۴- وابسته به

میکروسکوپ، میکروسکوپی [micrography] ۵- یک

میلیونیم [microsecond] (micr- هم می‌نویسند)

ml|cro.a|nal|y.sis

(mī'krō'ə nal'ə sis) n. ریزفروگافت

(تجزیه و تحلیل شیمیایی مقادیر بسیار کوچک)

mi'cro.an'a.lyst (-an'əl ist) n. ریزفروگافتگر

ml|cro.bar (mī'krō bār') n.

(سنجه‌ی فشار برابر با یک dyne در هر سانتی‌متر مربع)

میکروبار، باری

ml|cro.bar|o.graph

(mī'krō bār'ə graf') n. (فشارنگاری که

تغییرات بسیار کم فشار هوا را نشان می‌دهد) ریزفشارنگار

ml.crobe (mī'krōb') n.

میکروب، زبیه، ترکیزه‌ی بیماری‌زا

mi.cro'bial or **mi.cro'bic**, adj. میکروبی

ml|cro.bl.ol.o|gy (mī'krō bī'əl'ə jē) n.

میکروب‌شناسی، زبیه‌شناسی

mi'cro.bi'o.log'i.cal (-ə lāj'i kəl) or

mi'cro.bi'o.log'ic, adj. وابسته به میکروب‌شناسی

mi'cro.bl.ol'o.gist, n. میکروب‌شناس

ml|cro.ceph|a.ly (mī'krō səf'ə lē) n.

(کوچک بودن نابینچار سر) خُرد سری، کوچک سری (در

برابر: درشت سری (macrocephaly)

mi'cro.ceph'a.lous or **mi'cro.cephal'ic**

(-sə fal'ik) adj. کوچک‌سر

ml|cro.chem.is.try (-kem'is trē) n.

(شیمی که با مقادیر بسیار کوچک سروکار دارد) ریز شیمی

* **ml.cro.chip** (mī'krō chip') n.

(کامپیوتر) ریز تراشه (chip ←)

ml|cro.clr.cult (mī'krō sər'kīt) n.

(کامپیوتر و غیره) ریزمدار

mi'cro.cir'cuitry, n.

ریزمداری، شبکه‌ی ریزمدار

ml|cro.cll.mate (-klī'mit) n. (آب و هوای

یک شهر یا ناحیه یا محل سر بسته مانند گلخانه و تالار) آب

و هوای ناحیه، خُرد آب و هوا، خُرد اقلیم

ml|cro.cll.ma.tol.o|gy

(mī'krō klī'mə təl'ə jē) n.

خُرد آب و هواشناسی، خُرد اقلیم‌شناسی

mi'cro.cll'ma.tol'o.gist, n.

خُرد اقلیم‌شناس

ml|cro.cllne (mī'krō klīn') n.

(سنگ‌شناسی) فلدسپار ریزدانه

ml|cro.coc.cus (mī'krō kāk'əs) n., pl.

(ترکیزه‌شناسی) (-kāk'sī' (-coc'|ci'

(Micrococcus (انواع باکتری‌های جنس

ml|cro.cro.pu|er

(mī'krō kəm pyōt'ər) n.

خُرد کامپیوتر، ریزرایانه، ریزکامپیوتر

ml|cro.cop|y (mī'krō kăp'ē) n., pl.

ریز نسخه، ریز نمود، ریز روکرفت

ml|cro.cosm (mī'krō kă'zəm) n.

۱- خُرد جهان، عالم صغیر (در برابر: کلان جهان

(macrocosm) ۲- (بوم‌سازگان کوچک مثلاً یک دریاچه)

ریزبوم‌سازگان، ریزبوم

mi'cro.cos'mic, adj.

ریزبومی، خُردجهانی

mi'cro.cos'mi.cally, adv.

به طور ریزبومی

microcosmic salt

(شیمی) ملح خُرد جهانی

(ملح سپید و بلورین به فرمول $(\text{NA}(\text{NH}_4)\text{HPO}_4 \cdot 4\text{H}_2\text{O})$)

ml|cro.crys.tal.lne (mī'krō kris'təl in)

adj. (دارای ساختار بلورین

که فقط با میکروسکوپ قابل دیدن است) ریز بلورین

ml|cro.cyte (mī'krō sīt') n.

(پزشکی - گویچه‌ی قرمز خون که فوق‌العاده کوچک است به

ویژه در اثر anemia) ریز یاخته، ریز گویچه، ریزسلول

mi'cro.cyt'ic (-sīt'ik) adj.

ریز یاخته‌ای

ml|cro.dont (-dănt') adj.

(دارای دندان‌های ریز) ریز دندان (microdontous هم

می‌گویند)

mi'cro.dont'ism, n.

ریز دندانی

ml|cro.dot (-dăt') n.

(نسخه‌ی متن چاپی یا دستخط که به قدر سرسوزن کوچک

شده است - در جاسوسی کاربرد دارد) ریز نقطه

ml|cro.ec|o.nom.lcs

(mī'krō ek'ə nām'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) اقتصاد خُرد، اقتصاد ذره‌ای، ریزمانبُد (در

برابر: اقتصاد کلان یا کلان‌مانبُد (macroeconomics)

mi|cro.e|lec.tron.lcs

(mī'krō ē'lek trān'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ریز الکترونیک، میکرو الکترونیک
mi'cro.e'lec.tron'ic, adj.

وابسته به میکرو الکترونیک، میکرو الکترونیک

*** mi|cro.en.cap.su.la.tion**

(-en kap'sə lā'shən) n.

(داروسازی) ریز پوشینه بندی، ریز پوشینه سازی

mi'cro.en.cap'su.late', -lat'ed, -lat'ing, vt.

ریز پوشینه بندی کردن

mi|cro.ev|o.lu.tion (-ev'ə krō'shən) n.

(زیست شناسی) خُرد فرگشت، ریز گشت

mi|cro.far|ad (mī'krō far'ad') n.

(فیزیک) یک میلیونیم فاراد

mi|cro.flche (mī'krō fēsh') n., pl.

-flich'es or -fliche' میکروفیش، ریز برک

mi|cro.film (-film') n., vt., vi.

(فیلم کوچکی که متون چاپی و غیره را روی آن به صورت بسیار ریز ضبط می کنند) ریز فیلم، میکروفیلم، به صورت میکروفیلم درآوردن

mi|cro.form (-fōrm') n.

(واژه ی کلی برای میکروفیش یا میکروفیلم یا هر متن یا عکس کوچک شده) ریز دیس، میکروفرم

mi|cro.ga.mete (mī'krō gam'ēt') n.

(زیست شناسی) ریز زامه

mi|cro.gram (mī'krō gram') n.

یک میلیونیم گرم، میکروگرم

mi|cro.graph (-graf') n.۱- (دستگاه نگارش شکل ها و حروف بسیار ریز) ریزنگار
۲- (تصویر یا هر چیزی که زیر میکروسکوپ دیده شود) ریز فتور، ریز شکل ۳- (دستگاهی که جنبش های بسیار کوچک را ضبط می کند) ریز جنبه نگار**mi|cro.graph.lcs** (-graf'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ریز دیس شناسی (ساختن و شناخت میکروفیلم و میکرو فیش و غیره)

mi|cro.g.ra.phy (mī krāg'rə fē) n.

۱- (شرح و تصویر و بررسی چیزهای میکروسکوپی) ریزفتور نگاری، ریز زیوه نگاری ۲- (متر و صنعت نگارش حروف بسیار ریز) ریزنگاری، خُرد نگاری

*** mi|cro.groove** (mī'krō grōv') n.

(در صفحه ی گرامافون) شیار بسیار باریک، ریزشیار (دوران میانه سنگی)

mi|cro.lith (-lith') n.

ریزسنگ (ابزار ساخته شده از سنگ های بسیار کوچک)

mi|cro.mere (mī'krō mir') n.

(زیست شناسی) ریزپار

mi|cro.me.te|or.ite

(mī'krō mēt'ē ər it') n.

(نجوم) - انواع شهابهای بسیار ریز که بر زمین فرود می آیند ولی چون کوچک و کم شتاب هستند فروزان نمی شوند) ریز شخان سنگ، ریز شهابسنگ

mi|cro.me.te|or.old (-mēt'ē ər oid') n.

(نجوم) ریز شخانه، ریز شهاب

mi|cro.me.te|or.ol.o|gy

(-mēt'ē ər ăl'ə jē) n.

(بخشی از هواشناسی که با پدیده ها و تغییرات کوچک جوی به ویژه در ارتفاع چند صدمتری زمین سروکار دارد) خُرد هواشناسی، خُرد نیوارشناسی

mi.crom.e|ter¹ (mī krām'ət ər) n.

۱- (اسباب اندازه گیری فواصل و

زوایا و قطرهای بسیار کوچک) ریز

micrometer caliper ← سنج ۲-

mi.cro.me.ter²

(mī'krō mēt'ər) n.

micron ← میکرومتر caliper (or callipers)

کولیس ریزسنج

micrometer screw (mī krām'ət ər)

پیچ ریزسنج (در ریز سنج قرار دارد و سر آن مدرج است)

mi.crom.e|try (mī krām'ə trē) n.

ریز سنجی

mi|cro|mi|cro- (mī'krō mī'krō)

پیشوند: برابر با pico-

mi|cro.mi.cron (mī'krō mī'krān') n.

picometer ←

mi|cro.mil|l- (mil'i, -ə)

پیشوند: برابر با nano-

mi|cro.miln|i|a.ture (-min'ē ə chər) adj.

وابسته به یا دارای اجزای بسیار ریز الکترونیکی، ریز مینیاتوری

mi|cro.miln|i|a.tur.ize (-chər iz') vt.

-lized', -iz'ing

به اجزای الکترونیکی بسیار ریز مجهز کردن، ریز مینیاتوری کردن

ریز مینیاتوری کردن

mi'cro.min'ia.turi.za'tion, n.**mi.cron** (mī'krān') n., pl. -crons' or -cra

(سنجی درازا برابر با یک هزارم میلی متر یا یک میلیونیم

متر) میکرون

MI.cro.ne.sia (mī'krō nē'zhə)

(یکی از سه بخشی که جزیره های اقیانوس آرام به آن تقسیم شده اند) میکرونزی (در خاور فیلیپین)

MI.cro.ne|slan (-zhən) adj., n.

۱- بومی میکرونزی ۲- وابسته به میکرونزی

*** mi.cron.ize** (mī'krən iz') vt. -lized',

-iz'ing (به صورت ذرات بسیار ریز)

به قطر چند میکرون درآوردن) میکرونی کردن

mi|cro.nu.cle|us (mī'krō nōō'klē əs)

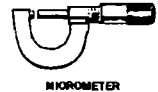
n. (زیست شناسی - تک یاخته های مژک دار) ریز هسته

mi'cro.nu'clear, adj.

ریز هسته ای

mi|cro.nu.tri.ent (-nōō'trē ənt) n.

(انواع عناصر شیمیایی مانند آهن که به مقدار بسیار کم برای رشد سازواره لازم اند) ریز خوراک، خُرد خوراک



ml|cro.or|gan.ism (-ôr'gən iz'əm) n.

ریز سازواره (مانند ترکیزه ها و ویروس ها و تک یاخته ها)،
ریز زیوی، ریز اندامگان

ml|cro.par|a.site (-par'ə sit') n.

(ریز سازواره ای که انکل است) ریز انکل، خرد انکل

mi'cro.par'a.sit'ic (-sit'ik) adj. ریز انکلی

ml|cro.phone (mī'krə fōn') n.

میکروفن، صدابیر

micro.phonic (mī'krə fān'ik) adj. میکروفنی

ml|cro.phon.ics (mī'krə fān'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) میکروفن شناسی، صدای دستگاه های
ارتعاشی و الکترونیکی

ml|cro.pho.to.graph (-fōt'ə graf') n.

۱- ریز فرتور (عکس بسیار ریزی که برای رویت باید آن را
بزرگ کرد) ۲- photomicrograph ۳- تصویر بزرگ
که از میکروفیلیم گرفته شده است

mi'cro.pho'to.graph'ic, adj. ریز فرتوری

mi'cro.pho.tog'ra.phy (-fə tæg'rə fē) n.

۱- ریز فرتور سازی ۲- بزرگ نمایی میکروفیلیم

ml|cro.phyte (mī'krə fit') n.

(گیاه بسیار ریز و میکروسکوپی) ریز رُست، ریز گیاه

mi'cro.phyt'ic (-fit'ik) adj. ریز رُستی

ml|cro.print (-print') n.

(فیلم یا تصویر بسیار ریز که با ذره بین یا پروژکتور دیده
می شود) ریز نگاشت، ریز نگاره

ml|cro.proc.es.sor

(mī'krə präs'es'ər) n.

(کامپیوتر) ریز پردازنده، ریز پردازگر

ml|cro.pub.lish.ing (-pub'lish ing) n.

نشر به صورت میکروفیلیم، ریز نشر

ml|cro.pyle (mī'krə pil') n.

(گیاه - جانور) سُفت

mi'cro.py'lar (-pīlār) adj. وابسته به سُفت

ml|cro.py.rom.e|ter

(mī'krə pī rām'ət'ər) n.

(دستگاه سنجش حرارت و ذراتی که نور یا گرما دارند)
ریز آتش سنج، ریز اخگر سنج

ml|cro.ra.di.o.graph (-rā'dē ō graf') n.

(عکس اشعه ای ایکس که جزئیات بسیار کوچک را نمایان
می سازد) ریز پرتونگاشت

mi'cro.ra'dio.graph'ic, adj. ریز پرتونگاشتی

mi'cro.ra'di.og'ra.phy (-rā'dē äg'rə fē) n.

ریز پرتونگاری

ml|cro.scope (mī'krə sköp') n.

میکروسکوپ، ریز بین

ml|cro.scop|ic (mī'krə skāp'ic) adj.

۱- وابسته به میکروسکوپ، میکروسکوپی، ریز بینی،
ریز بینانه ۲- بسیار ریز ۳- دقیق، تیزبین، موشکاف،
خرد بین (microscopical هم می گویند)

● microscopic particles floating in the air

ذرات میکروسکوپی شناور در هوا

mi'cro.scop'i.cally, adv.

به طور میکروسکوپی

ml|cro.sco.pl|um (mī'krə skō'pē əm)

(نجوم) ایستارگان (مجمع الکواکب) ریز کژدم

ml.cros.co|py (mī krās'kə pē) n.

بررسی با میکروسکوپ، ریز بینی، ریز بین سنجی

mi.cros'co.pist, n.

میکروسکوپ شناس

ml|cro.sec.ond (mī'krə sek'ənd) n.

یک میلیونیم ثانیه

ml|cro.selsm (mī'krə sīz'əm) n.

(زلزله ای بسیار خفیف) ریز زمین لرزه

mi'cro.seis'mic (-sīs'mik) adj.

ریز زمین لرزه ای، وابسته به زلزله ای خفیف

ml|cro.some (-sōm') n.

(زیست شناسی) ریز تن

mi'cro.so'mal, adj. ریز تنی

ml|cro.sphere (mī'krə sfir') n.

(ریزدانه های پلاستیکی یا سازواره های یاخته مانند) ریز کُره

ml|cro.spo.ran.gl|um

(mī'krə spō ran'jē əm) n., pl. -gl|a (-ə)

(گیاه) ریز هاکنان

ml|cro.spore (mī'krə spōr') n.

(گیاه) ریز هاگ

mi'cro.spor'ic, adj. ریز هاکی

ml|cro.spo.ro.phyll

(mī'krə spōr'ə fil') n. (گیاه) ریز هاگیرک

ml|cro.stom|a.tous (-stām'ə tās) adj.

(زیست شناسی) ریز دهان (microstomous هم می گویند)

ml|cro.struc.ture (mī'krə struk'chər)

n. ساختمان فلز

یا آلیاژ که زیر میکروسکوپ دیده می شود) ریز ساختار

ml|cro.sur.ger|y (-sur'jər ē) n.

(جراحی که با لیزر یا میکروسکوپ و ابزار بسیار کوچک

انجام شود) ریز بُرمان، ریز جراحی، جراحی میکروسکوپی

mi'cro.sur'gi.cal, adj. ریز بُرمانی

ml|cro.tome (-tōm') n.

(انواع ابزارهای

دقیقی که برای بُرش لایه ای باریک بافت و غیره به منظور

بررسی میکروسکوپی به کار می روند) ریز بُر

ml.crot|o.my (mī krāt'ə mē) n.

(زیست شناسی) ریز بُری

mi.crot'o.mist, n.

ویژه گر ریز بُری

ml.cro.tone (mī'krə tōn') n.

(موسیقی -

فاصله ای زمانی کوچکتر از semitone) میکروتن

mi'cro.ton'al, adj.

میکروتنی

ml.|cro.wave (mī'krə wāv') adj., n., vt.

-waved', -wāv'ing

۱- کهموج (میان ۲۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ مگاهرتز)، ریز موج

۲- (خوراک پز) مایکروویو، خوراک پز کهموجی، کهموج،

تندپز ۳- با خوراک پز کهموجی پختن، (خوراک را) در

مایکروویو پختن

mlc.tu.rate (mik'tyōō rāt') vi. -rat' | ed, -rat'ing urinate ←

mlc.tu.rl.tion (mik'tyōō rish'an) n.

شاشیدن، پیشاب کردن

mid¹ (mid) adj., n. ۱- میان، وسط، نیمه، میانه

۲- میانی، وسطی ۳- (زبان شناسی - واکه) میان زبانی

mid² (mid) prep.

(شعر قدیم) ← amid (mid) هم می نوشتند

mid- (mid)

پیشوند: میان، وسط، میانی [mid-June یا midbrain]

mid

مخفف: middle

Mid

مخفف: midshipman

mid.af|ter.noon prayer

(کلیسای کاتولیک) دعای بعد از ظهر (پنجمین هنگام نیایش

از هفت هنگام نیایش روزانه)

mid.air (-ər') n.

میان هوا و زمین، در هوا

• a midair collision of two planes

به هم خوردن دو هواپیما در آسمان

Mid.as (mī'dəs)

(اسطوره‌ی یونان)

میداس (که به هر چه دست می‌زد طلا می‌شد)

• Midas touch

دست پر برکت، اعجاب پول سازی

mid-At|lan|tic (mid'at lan'tik) adj.

وابسته به عوامل آمریکایی و بریتانیایی، میان اطلسی

mid.brain (mid'brān')

۱- (رویان شناسی) میان مغز، مغز سوم

۲- mesencephalon

mid.day (mid'dā') n., adj.

نیمروز، ظهر، میان روز، وسط روز، نیمروزی، ظهری

midday prayer

نماز ظهر، (کلیسای کاتولیک) چهارمین هنگام نیایش (از هفت

هنگام) (به آن sext هم می‌گویند)

mid.den (mid'n) n.

(انگلیسی - مخفف: kitchen midden) توده‌ی فضولات،

توده‌ی سرکین، توده‌ی کک، توده‌ی پهن

mid.dle (mid'l) adj., n., vt., vi. -dled,

-dling

۱- (زمان یا فاصله

یا محدوده و غیره) میان، وسط (اواسط)، عوان ۲- میانی،

وسطی، میانگیر، میانه، میانین ۳- متوسط، میانگیر ۴- کمر،

میانگاه، کمرگاه (waist هم می‌گویند) ۵- (دستور زبان)

واکه‌ی میانی ۶- (M بزرگ - زمین شناسی) لایه‌ی میانی

(در برابر: لایه‌ی زیرین Upper و لایه‌ی زیرین Lower)

۷- middle term ۸- در میان - قرار دادن

۹- (کشتیرانی) از وسط تا کردن، دولا کردن یا شدن

• in the middle of winter

در وسط زمستان

• put the plate in the middle of the table

بشقاب را در وسط میز قرار بده

• Taghi is a leftist but his wife is politically

middle-of-the-road

تقی چپگراست ولی زنش از نظر سیاسی میانه‌رو است

middle age

سال‌های میانه (بین ۳۰ تا ۶۵ سالگی)، میانسالی، عوانی

mid|dle-aged (mid'l ājd') adj.

میانسال (بین ۳۰ تا ۶۵ ساله)، عوان

Middle Ages

(تاریخ اروپا) قرون وسطی، سده‌های میانه، میان سده‌ها

Middle America

۱- طبقه‌ی متوسط (در ایالات متحده) ۲- آمریکای میانه

(شامل آمریکای مرکزی و مکزیک و گاهی جزایر کارائیب)

Middle American

وابسته به آمریکای میانه

Middle Atlantic States

(آمریکا) ایالت‌های کرانه‌ی میانی اقیانوس اطلس (نیویورک و

نیوجرسی و پنسیلوانیا و دلاور و مریلند)

* **mid|dle.break|er** (mid'l brāk'ər) n.

← lister

* **mid|dle.brow** (-brou') n., adj. (عامیانه)

عامی، نامتفکر، دارای سلیقه و دانش و تفکر متوسط

middle C

(موسیقی) سی میانی

middle class

(اجتماع) طبقه‌ی متوسط

mid'dle-class', adj.

وابسته به طبقه‌ی متوسط

middle distance

(در تصویر

و عکس و غیره) فاصله‌ی میان زمینه و پیش زمینه

middle ear

(کالبد شناسی) گوش میانی

Middle East

۱- (در اصل)

سرزمین‌های میان خاور نزدیک Near East و خاور دور

۲- Far East (از لیبی تا افغانستان)

Middle Eastern

وابسته به خاورمیانه

Middle English

(زبان‌شناسی) انگلیسی میانه

(زبان انگلیسی بین حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)

Middle French

(زبان‌شناسی) فرانسه‌ی

میانه (زبان فرانسه در سده‌های ۱۳ تا ۱۶ میلادی)

Middle Greek

← Medieval Greek

Middle High German

(زبان‌شناسی) آلمانی

قرازین میانه (متداول بین حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)

Middle Irish

(زبان‌شناسی)

ایرلندی میانه (حدوداً بین سده‌های ۱۱ تا ۱۵)

Middle Kingdom

کشور چین

Middle Latin

← Medieval Latin

Middle Low German

(زبان‌شناسی) آلمانی

زیرین میانی (بین حدود ۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی)

mid|dle.man (mid'l man') n., pl.

-men'

۱- واسطه، دلال، کارچاق‌کن،

میان‌دار، داستار ۲- میانجی، آشتی دهنده

* **middle management**

(مدیریت) مدیران میان‌رتبه، میان‌داستاران، مدیریت رده‌ی

دوم، مدیریت میانی

mid|dle.most (-mōst') adj.

← midmost

* **mid|dle-of-the-road** (-əv thə rōd')

adj.

(از نظر سیاسی) میانه‌رو

(نه دست راستی و نه دست چپ)، بی طرف

middle passage

گذر میانی (مسیر دریایی)

از افریقای غربی به آمریکا به ویژه در حمل بردگان

middle school

(آموزش) دوره‌ی راهنمایی،

مدرسه‌ی راهنمایی (معمولاً از کلاس پنجم تا هشتم)

Mid.dle.sex (mid'ɪ seks')

(سابقاً) بلوک میدل سیکس (در جنوب شرقی انگلیس)

mid|dle-sized (-sɪzd') adj.

دارای اندازه‌ی متوسط، میان اندازه

Middle States

(امریکا) ایالت‌های میانی

(نیویورک و نیوجرسی و پنسیلوانیا و دلاور و مریلند)

Middle Stone Age

the Mesolithic

Middle Temple

(نام یکی از دادسراها و محل‌های آموزش وکلای دادگستری

در لندن) میدل تمپل (Inns of Court)

Mid|dle.ton (mid'l tən), Thomas 1580-1627

توماس میدلتن (نمایشنامه نویس انگلیسی)

mid|dle.weight (mid'ɪ wāt') n.

۱- دارای وزن متوسط ۲- (مشت زنی و غیره) میان وزن

(بیشینه‌ی وزن: ۱۶۰ پوند یا ۷۲/۵۸ کیلوگرم)

Middle West

(بخشی از ایالات متحده

که میان کوه‌های راکی و مرز شرقی اوهایو و شمال ایالت

اوکلاهما قرار دارد) باختر میانه

Middle Western

وابسته به ایالات مرکزی آمریکا

mid.dling (mid'lin, -lin) adj., adv., n.

۱- متوسط، میانه، عادی، معمولی ۲- نسبتاً، تا اندازه‌ای، به

حد متوسط ۳- (گوشت خوک) میان شانه‌ها و کپل، گوشت

کمر، گوشت دنده ۴- (جمع) کالای جنس متوسط یا

نامرغوب (به ویژه فرآورده‌ی نفتی و گوشتی) ۵- (جمع)

بلغور (که با کاه می‌آمیزند و به دام می‌دهند) ۶- میان حال،

بینابین ۷- نامرغوب، درجه دو، بی تعریف

mid|dy (mid'ē) n., pl. -dies

پشه ملوانی، میدی (middy blouse)

می‌گویند



MIDDY

mid.feld (mid'fēld') n.

(فوتبال و غیره) وسط زمین بازی، بخش

میانی (از سه بخش زمین بازی)

mid.field.er (-ər) n.

(فوتبال و غیره)

بازیکن وسط، هافبک، بازیکن آفندی و بدآفندی

Mid.gard (mid'gärd')

(اسطوره‌ی نورس)

میدگارد (زمینی که میان عرش و عالم اسفل قرار دارد)

midge (mij) n.

(حشره شناسی) ریز پشه (به ویژه از تیره‌ی

Chironomidae که دو باله هستند)، پشه‌ی ریز

midg|et (mij'it) n., adj.

۱- آدم ریزاندام،

کورزاد، کوتوله ۲- ریزه، ریزاندام، کوچولو، مچولو

mid.gut (mid'gut') n.

(به ویژه در رویان مهره داران) میان روده

Mid|di (mē dē')

جنوب فرانسه

mid|l- (mid'ē)

پیشوند: تا بین زانو و مچ پا

Mid|l.an.ite (mid'ē ən īt') n.

(انجیل) مدیانی

mid|l.nette (mid'n et') n.

(در پاریس)

دفتر لباس فروش، دختری که در فروشگاه کار می‌کند

mid.l|ron (mid'ī'ərn) n.

(بازی گلف) چوکان آهنی شماره‌ی دو

mid.land (mid'lənd) n., adj.

۱- سرزمین درونی کشور، درون مرز، داخله ۲- (M بزرگ

- زبان‌شناسی) گویش میدلندی، (انگلیس) وابسته به

گویش‌های متداول در میدلند، (امریکا) وابسته به گویش‌های

متداول در جنوب ایالت‌های نیوجرسی و پنسیلوانیا و

ایالت‌های اوهایو و ایندیانا و ایلینوی و سرزمین‌های مجاور

Mid.lands

(انگلیس - با: the) ناحیه‌ی صنعتی در مرکز انگلستان

mid.leg (mid'leg') n.

۱- وسط پا (در حدود زانو) ۲- (حشره) پای میانی

mid.life (mid'lif') n.

میانسال، سال‌های وسط عمر (از ۴۰ تا ۶۵)

mid.line (-līn') n.

خط وسط، میان خط

mid.morn.ing prayer (mid'mōrn'ing)

(کلیسای کاتولیک) دعای چاشتگاه (سومین هنگام از هفت

هنگام نیایش روزانه)

mid.most (mid'mōst') adj., adv., prep.,

n. ۱- درست در وسط، میانی‌ترین ۲- درونی‌ترین

۳- سری‌ترین، محرمانه‌ترین ۴- وسط، میان، بخش میانی

mid.night (-nīt') n., adj.

۱- نیمه شب، نصف شب، ساعت ۱۲ شب ۲- وابسته به

نصف شب، نیمه شبی ۳- تیره، شب‌رنگ

● a little past midnight

کمی پس از نیمه شب

midnight sun

(در شمال‌الکان و جنوب‌الکان) آفتاب نیمه شب

mid.point (-point') n.

نقطه‌ی میانی، مرکز، نقطه‌ی مرکزی، میانگاه، وسط

mid.rash (mid'rāsh) n., pl. **mid.rash|lm**or **mid.rash'oth** (عبری) میدراش،

سفرنگ تورات (که در حدود ۱۲۰۰ میلادی نگاشته شده)

Mid.rash'ic, adj. وابسته به سفرنگ تورات، میدراشی**mid.rib** (mid'rib') n.

(کیاه) رگبرگ میانی، میان رگبرگ

mid.riff (-rif) n., adj.

۱- (بخشی از بالاتنه که میان سینه و شرمگاه قرار دارد)

شکم، دل، نافگاه ۲- (چامه‌های زنانه) جلو، زیر سینه

۳- (زنانه) پیراهن جلوپان، لباس ناف نما

mid.sec.tion (-sek'shən) n.

۱- میانبخش،

قسمت وسط ۲- شکم، دل، ناف (و اطراف آن)

mid.ship.man (mid'ship'mən) n., pl.

۱- (امریکا) دانشجوی دانشکده‌ی نیروی دریایی

۲- (انگلیس) افسر دون پایه (پایین‌تر از ناویان دوم)

mid.ships (mid'ships') adv., adj.

وابسته به یا به سوی وسط کشتی، میان کشتی، میان ناو



mi.grate (mī'grāt') vi. -grat'ed, -grat'ing

مهاجرت کردن، کوچ کردن، کوچیدن، جلاى وطن کردن
• some birds migrate seasonally

برخی پرندگان در فصول مختلف مهاجرت می‌کنند

mi'gra'tor, n.

مهاجرت‌کننده، کوچگر

mi.gra.tion (mī grā'shen) n.

۱- کوچ،

مهاجرت، جلاى وطن ۲- گروه کوچگر، مهاجران همراه ۳- (شیمی) جابجایی اتم‌ها، حرکت یون‌ها به الکترو

mi.gra'tional, adj.

کوچگرانه، وابسته به کوچگری

mi.gra.to|ry (mī'grā tōr'ē) adj.

۱- کوچگر، مهاجر ۲- کوچگرانه، وابسته به کوچ، مهاجرتی ۳- سرگردان، عیار، دوره کرد، سیار

• migratory birds

پرندگان کوچگر

mih.rab (mē'rāb') n.

(عربی) محراب

mi.ka|do (mī kā'dō) n., pl. -dos

(مهاجر) میکادو (عنوان پیشین امپراطور ژاپن)

mike¹ (mīk) n., vt. miked, mik'ing

۱- (عامیانه) میکروفتن (microphone) ۲- با میکروفتن صدا را بلند یا ضبط کردن

mike² (mīk) n.

microgram ← (خودمانی)

mik.vah (mīk'və) n.

(در مراسم غسل یهود) حمام

mil (mil) n.

۱- (واحد اندازه‌گیری برابر با یک هزارم اینچ یا ۰/۲۵۴ میلی متر) میل ۲- میلی متر ۳- (واحد سنجش زاویه به ویژه در توپخانه و موشک اندازی) میلیم (برابر با: یک شش هزار و چهارصدم محیط دایره)

mil 1- mileage 2- military 3- militia

مخفف:

۱- طول بر حسب میل ۲- نظامی ۳- نیروی شبه نظامی

mi.la|dy or **mi.la|di** (mī lā'dē) n., pl.

۱- (انگلیسی) -dies

خانم اشرافی، علیا مخدره ۲- خانم خوش‌پوش، آلاؤد

mil.age (mīl'ij) n.

mileage ←

Mi.lan (mī lan')

شهر میلان (در شمال غربی ایتالیا)

Mi.la.nese (mīl'ə nēz') pl. -nese', adj., n.

اهل میلان، میلانی

milch (milch) adj.

شیری، شیرده

mild (mīld) adj.

۱- ملایم ۲- خفیف،

کم، سبک ۳- آرام، مهربان ۴- معتدل، میانه کرای

• mild cigarettes

سیگارهای ملایم

mild'ness, n.

ملایمت. (هوا) اعتدال

mild|en (mīl'dən) vt., vi.

(نادار) ملایم کردن یا شدن

mil.dew (mīl'dō', -dyō') n., vt., vi.

۱- کپک ۲- کپک زدن، کپک‌دار شدن یا کردن ۳- (هر بیماری گیاهی که توسط قارچ‌های کپک‌زا ایجاد شود) سفیدک، باد زگی، لکه‌ی قارچی

mīl'dew'y, adj.

کپک زده، کپکی

۱- به طور خفیف، به طور مختصر، کم، کمی ۲- با ملایمت، به طور آرام، با متانت

Mil.dred (mīl'drid)

اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Mil و Milly و Millie)

mile (mīl) n., pl. miles

۱- میل، مایل (سنجی درازا برابر با ۱/۶۰۹۷ کیلومتر یا ۵۲۸۰ فوت) - مخفف آن: mi و نام کامل آن: (statute mile) nautical mile ← ۲-

* **mile.age** (mīl'ij) n.

۱- مسافت پیموده شده بر حسب مایل (میل)، دوری بر حسب مایل ۲- هزینه سفر بر حسب مایل، هزینه باربری بر حسب مایل ۳- (اتومبیل) میزان مصرف بنزین بر حسب مایل، (اتومبیل) دوام تسایر بر حسب مایل ۴- (مجازی) میزان استفاده، میزان بهره‌وری

• to get a lot of mileage out of something

از چیزی حداکثر استفاده را کردن

* **mile.post** (mīl'pōst') n.

(در جاده‌ها - علامتی که فاصله تا شهر بعدی را بر حسب مایل نشان می‌دهد) مایل شمار

mil|er (mīl'ər) n.

(ورزش‌های دو و میدانی)

دوئده‌ی یک مایل، شرکت‌کننده در مسابقه‌ی یک مایلی

Miles (mīlz)

اسم خاص مذکر

mi.les glo.ri|o.sus

(mī'lēz'glō'rē ō'səs)

(لاتین) - به ویژه در شادمایش‌های دوره‌ی کلاسیک) سرباز چاخان، میرزا قشتم شم

mile.stone (mīl'stōn') n.

۱- (در جاده‌ها - ستون یا سنگی که فاصله تا شهر بعدی را بر حسب مایل یا میل نشان می‌دهد) مایل شمار، مایل نما، ره‌شمار ۲- رویداد مهم، نقطه‌ی عطف

• getting married is an important

milestone in a person's life

ازدواج کردن در زندگی هر شخص نقطه‌ی عطف مهمی است

Mi.le|tus (mī lēt'əs)

(یونان باستان) شهر میل‌توس (در باختر آسیای صغیر)

Mi.le'sian (-lē'zhən) adj., n.

میل‌توسی

mil.foil (mīl'fōil') n.

۱- water milfoil ←

mil|i|a.ri|a (mīl'ē er'ē ə) n.

(پزشکی) تب عرق‌گزن، عرق سوز، جمای عرق‌گزن، جاورسیه

mil|i.ar|y (mīl'ē er'ē) adj.

۱- ارزن مانند، ارزنی ۲- (پزشکی) - به ویژه در مورد یک نوع سل) دارای قرحه‌های ارزنی شکل

Mil|i.cent (mīl'ə sənt)

اسم خاص مؤنث

mi.lleu (mēl yu') n., pl. -lleus'or,

-lleux'

(به ویژه امور فرهنگی و اجتماعی) محیط، پرگیر، بومگاه

۱- در حال

جنگ، رزمنده، متخاصم ۲- غیور، مبارز (به ویژه برای



MILESTONE

پیشبرد هدف سیاسی یا مذهبی یا اجتماعی)، ستیزه جو

• a militant organization

یک سازمان تعرض گرا

mil'i.tancy, n.

ستیزه جویی، مبارزه گرایی

mil'i.tantly, adv.

به طور ستیزه جویانه

mil|l.ta.rism (mil'ə tə rɪz'əm) n.

۱- (سیاست تقویت نیروهای مسلح و آمادگی) ارتش گرایی،

ارتش سالاری ۲- روحیه نظامی، نظامی گری

mil|l.ta.rist (-rist) n.

۱- ارتش گرای، هوادار ارتش سالاری ۲- (نادر) ویژه گر

ارتشی، خبره در امور نظامی

mil'i.ta.ris'tic, adj.

ارتش گرایانه، نظامی وار

mil'i.ta.ris'ti.cally, adv.

ارتشی وار، نظامی گرایانه

mil|l.ta.rize (mil'i tə rɪz') vt. -rized,

-rizing

۱- ارتش گرای کردن، دارای روحیه

نظامی کردن ۲- رزم آماد کردن، مسلح کردن، نظامی کردن

mil'i.ta.ri.za'tion, n.

نظامی سازی، مسلح سازی، ارتش گرای کردن

mil|l.ta.ry (mil'ə ter'ē) adj.

۱- ارتشی، نظامی، سربازی، عسکری، ارتش تباری

۲- جنگی، حربی، رزمی ۳- وابسته به نیروی زمینی (در

برابر: نیروی دریایی (navy) ۴- ارتش

• their son is serving in the military

پسرشان در خدمت نظام است

• the military

نیروهای نظامی، ارتش، افسران ارتش

mil'i.tar'i.ly, adv.

از نظر نظامی یا ارتشی

military attache

وابسته نظامی، آتاشه نظامی

* mil|l|tar|y-in|dus|tri|al complex

(-in dus'tri'əl)

هم بست ارتشی - صنعتی

(اتحاد سران نظامی با صاحبان صنایع نظامی که گاهی

سیاست کشورها را تحت تأثیر قرار می دهد)

military law

حقوق ارتشی (مجموعه قوانین نظامی یک کشور)

military police

۱- دژبان ۲- دژبان، پلیس نظامی

military science

علوم ارتشی، فنون نظامی

military service

خدمت نظام، سربازی

mil|l.ta.te (mil'ə tā't) vi. -tat'ed,

-tat'ing

۱- (در اصل)

جنگیدن (با)، سربازی کردن، جانفشانی کردن ۲- (بر ضد

چیزی) عمل کردن، ستیزیدن، نفی کردن (با: against)

mi.li.tia (mə lɪʃ'ə) n.

نیروی شبه نظامی، ارتش سانه، میلیشا

mi.li'tia.man (-mən), pl. -mən (-mən) n.

(شخص) شبه نظامی، میلیشا

mil|i.um (mil'ē əm) n., pl. -||a (-ə)

(بیماری پوست) ورم ارزنی، دانه دانه شدگی پوست

milk (milk) n., vt., vi.

۱- شیر ۲- شیردهی

سپید رنگ، هر آبگونه شیر مانند، لپوسین، عصاره،

گیاشیر، ریچار ۳- (شیر) دوشیدن ۴- (از مار و غیره) زهر

گرفتن ۵- (جانوران) شیردادن ۶- (غیر منصفانه) بهره گیری

کردن، درکشیدن، کلاشی کردن، تلکه کردن

• a charlatan who milks old people for money

شارلاتانی که پول سالمندان را از آنها در می کشد

• this cow is milked twice a day

این گاو را روزی دو بار می دوشند

milk-and-wa|ter (-ən wɒt ər) adj.

سرسری، هپل هپو، کم مایه، آبکی

milk|er (milk'ər) n.

(آدم یا دستگاه) شیردوش، دوشگر، دستگاه شیردوشی

milk fever

۱- (بیماری گاو)

تب شیر ۲- (پزشکی) تب زایمانی، تب بعد از زایمان

milk.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish' |es

(چـانور) شـمیرماهی Chanos chanos راسته ی

Gonorhynchiformes - از ماهیان بی دندان بومی آب های

حاره ای اقیانوس آرام و اقیانوس هند

شیشه ی شیری رنگ، شیشه ی سپید

milk glass

milk|l.ness (milk'ē nis) n.

حالت شیری، شیررسانی

milk leg

(پزشکی) التهاب سیاهرگ رانی، پای شیری، پادرد نوزاد

(معمولاً در اثر عفونت هنگام زایمان)

milk-liv|ered (milk'liv'ərd) adj.

ترسو، بی دل و جرأت، بُزدل

milk.maid (milk'mād') n.

(زن یا دختر) شیردوش، کارگر لبنیاتی، شیرفروش

milk.man (-man') n., pl. -men'

(مرد) شیرفروش، مأمور تحویل شیر در خانه ها

milk of magnesia

(داروسازی) شیر منیزی

milk run

(به ویژه در

مأموریت های نظامی) مأموریت بی خطر، مأموریت عادی

* milk.shake (-shāk') n.

بستنی مایع (آمیزه ی شیر و بستنی و غیره)

* milk.shed (-shed') n.

دامداری های هر شهر

* milk sickness

(پزشکی) شیر بیماری (بیماری نادر در اثر خوردن شیر یا

گوشت حیواناتی که گیاه زهرین خورده اند)

* milk snake

(جانور) شیرمار

(Lampropeltis triangulum که غیر سمی است)

milk.sop (-sāp') n.

آدم ترسو، آدم بی عرضه، مرد زن مانند

milk sugar

lactose ←

milk thistle

(گیاه) شیر تیغ

رطوبت پسند، شیر تیغ معمولی (Sonchus olearceus)

milk tooth

(در کودکان) دندان شیری

milk vetch

(گیاه)

(کون، کون کتیرا (جنس Astragalus خانوادگی pea)

milk.weed (milk'wēd') n., adj.

(گیاه) ۱- شیر گیاه (جنس Asclepias که چند سال زی است

و شیردهی آن سفید و شیر مانند است) ۲- وابسته به تیره ی

Asclepiadaceae راسته ی Gentianales - دولپه ای

milk.wort (-wɜrt) n., adj.

(گیاه) فرقیون، شیرسک، شیرشیرک، علف شید (جنس Polygalaceae تیره Polygala راسته Polygalales)

milky (milk'ē) adj. **milky** | **l.er**,

milky | **l.est** (شیر مانند (به ویژه از نظر رنگ)، شیر، شیری، شیری رنگ ۲- وابسته به شیر، شیرآور، شیرزا، شیر، شیردار ۲- زبون، بزدل، بی عرضه، تسلیم

milky disease بیماری سفیدک (انواع بیماری‌های ناشی از لیسه‌ی سوسک‌های سرکین)

Milky Way (نجوم) راه شیری (نام کهکشانی که منظومه‌ی شمسی هم جزء آن است)

milk' (mil) n., vt., vi.

۱- آسیاب (بنا یا دستگاه آسیاب)، آسیا ۲- دستگاه خرد کردن یا آرد کردن هر چیز سخت یا دانه مانند ۳- دستگاه پرداخت فلز، دستگاه مهرزنی فلز، دستگاه سکه زنی، سنگ شکن، نورد، فرز ۴- کارخانه ۵- (عامیانه) هرجا که چیزی به تندی و به طور روزمره تولید شود یا عملی با بی‌دقتی انجام شود ۶- دستگاه نورد ۷- ←

milling cutter ← ۸- **milling machine** ۹- لبه‌ی برجسته (در اثر نورد کردن)، سطح برجسته، نقش برجسته ۱۰- آسیا کردن، آرد کردن ۱۱- لبه‌ی سکه را برجسته و شیار دار کردن ۱۲- آجیدن ۱۳- (نادر) شکلات را هم زدن و کف آلود کردن ۱۴- (با: about یا around) پر سه زدن، (بی هدف) گشتن، (ظاهراً با بی‌هدفی) رفت و آمد کردن، در هم لولیدن

● in the mill در دست ساختن یا آماده سازی

● the wheat is milled in this windmill در این آسیاب بادی گندم را آسیاب می‌کند

● through the mill (عامیانه - به ویژه در امور آموزشی) از آزمون سخت (گشتن)

* **mill**² (mil) n.

(امریکا - سکه نیست) میل (یک دهم سنت یا یک هزارم دلار - در حسابداری و بانکداری و غیره به کار می‌رود)

Mill (mil) John Stuart 1806-73

جان استوارت میل (فیلسوف انگلیسی)

* **mill.age** (mil'ij) n.

(امریکا) مالیات (برحسب ارزش دلاری کار انجام شده) آسیاب و کارخانه (دانشگاه) (شاعر آمریکایی)

Mill.lay (mī lā'), Edna St. Vincent 1892-1950

دانا سنت وینسنت میلای (شاعر آمریکایی)

mill.cake (mil'kāk) n.

تفاله‌ی بزرک (آنچه که پس از کوفتن روغن بزرک باقی می‌ماند)

mill.dam (-dam) n.

۱- (سدی که روی نهر می‌سازند تا آب به آسیاب برسد) سد آسیاب ۲- ← millpond

milled (mild) adj.

۱- آسیاب شده، خرد شده، آرد شده، کوبیده شده ۲- (سکه) لبه‌دار

mille-feuille (mēl fō'y) n., pl. **mille-feuilles** (-fō'y)

(فرانسه - شیرینی پزی) نان ناپلونی

mille.fleurs (mēl'flūr) adj.

دارای نقش رنگارنگ و گل و بته دار

mil.le.nar.l|an (mil'ə ner'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به هزار سال، هزاره‌ای، هزار سالی ۲- معتقد به حکومت هزار ساله‌ی عیسی درآینده، هزاره‌گرایی

mil'le.nar'i.an.ism, n.

هزاره‌گرایی **mil.le.nar|y** (mil'ə ner'ē) adj., n., pl.

۱- وابسته به هزار سال، هزارساله، هزار، هزاره‌ای ۲- وابسته به حکومت هزار ساله‌ی عیسی در آینده ۳- هزارسال، هزاره ۴- جشن هزاره ۵- معتقد به حکومت هزار ساله‌ی عیسی

mil.len.nl|um (mi len'ē əm) n., pl.

۱- دوره‌ی هزار ساله، -nl.ums or -nl|a (-ə)

هزاره ۲- جشن هزاره ۳- (الهیات مسیحی) دوران هزار ساله‌ای که عیسی بر جهان حکومت خواهد کرد ۴- عصر طلایی، دوران رونق و صلح، دوران رستگاری

mil.len'nal, adj.

وابسته به هزار سال **mil.len'ni.al.ism**, n.

هزاره‌گرایی، هزاره‌دورانی **mil.len'ni.al.ist**, n.

هزاره‌گرایی **mil|le.pede** (mil'ə pēd) n.

← millipede (جانور)

mil|le.pore (-pōr) n.

هزار روزن (راسته‌ی Milleporina از آبزیان مرجان مانند)

mill|er (mil'ər) n.

۱- آسیابدار، آسیابچی، آسیابان ۲- ← milling machine ۳- انواع بیدها و پروانه‌هایی که بال آنها از گرد آرد ماندنی پوشیده شده است (مثل لباس آسیابان‌ها)

Mill.er (mil'ər)

۱- آرتور میلر (نمایشنامه‌نویس آمریکایی - ۱۹۱۵)

۲- هنری میلر (ژمان نویسنده آمریکایی - ۱۹۸۰ - ۱۸۹۱)

mill.er.ite (mil'ər it) n.

میلریت (سولفید نیکل)

به فرمول NiS که عنصر معدنی زرد رنگ و بلورینی است)

* **Mill.er.ite** (mil'ər it) n.

۱۷۸۲-1782 میلاد (میلادی خواهد بود)

هوادر ویلیام میلر (واعظ آمریکایی که می‌گفت ظهور مجدد عیسی و پایان جهان در سال ۱۸۴۳ میلادی خواهد بود)

mill|er's-thumb (mil'ərz thum) n.

← sculpin

mil.les|i.mal (mi les'ə mæl) adj., n.

۱- یک هزارم ۲- هزارمین ۳- وابسته به هزار، دارای هزار (گیاه)

۱- ارزن، ارزنک، ارزن چمنی (Panicum miliaceum)

۲- دانه‌ی ارزن ۳- گاورس، گندمیان

mil|li- (mil'i) [millimeter]

پیشوند: یک هزارم

mil|li.am.pere (mil'ē am'pir) n.

یک هزارم آمپر

mil.llard (mil'yərd) n.

میلیارد (هزار میلیون) (امروزه بیشتر می‌گویند: billion)

mil.ll.ar|y (mil'ē er'y) adj., n., pl. -ar'les

۱- (وابسته به سنجی روم کهن برابر با هزار کام) وابسته به میل رومی ۲- کیلومتر شمار یا فاصله‌نمای رومی

mil|li.bar (mil'i bār) n.

(واحد فشار هوا برابر با یک هزارم بار bar یا ۱۰۰۰ داین)

(mb بر هر سانتی متر مربع) میلی بار (مخفف آن: dynes)
Mil.lI.cent (mil' i sɒnt) اسم خاص مؤنث
mil|ll.cu.rie (mil' i kyoor' ē) n. (فیزیک) یک هزارم کوری (curie)
mil|ll.far|ad (mil' i far' ad') n. (فیزیک) یک هزارم فاراد (farad)
mil|ll.gal (-gal') n. (gal) (فیزیک) یک هزارم گال
mil|ll.gram (mil' i gram') n. (mg) (مخفف آن: gram) یک هزارم گرم
mil|ll.hen|ry (-hen' rē) n. (henry) (فیزیک) یک هزارم هنری
mil|ll.lI.ter (mil' i lēt' ər) n. (millilitre) (انگلیسی: ml) یک هزارم لیتر (مخفف: ml)
mil.lI.me (mil' ēm') n. (واحد پول تونس برابر با یک هزارم دینار) میلیم
mil|ll.me.ter (mil' i mēt' ər) n. (واحد پول تونس برابر با یک هزارم دینار) میلیم
 یک هزارم متر، میلی متر (مخفف آن: mm) (انگلیسی: millimetre)
mil.lI.ne (mil' līn') n. (آکشی در روزنامه و مجله) قیمت یک سطر آکشی در یک میلیون نسخه
mil.lI.ner (mil' i nər) n. سازنده‌ی کلاه زنانه، فروشنده‌ی کلاه زنانه
mil.lI.ner|y (mil' i ner' ē) n. ۱- کلاه زنانه، سرپوش زنانه ۲- مغازه‌ی کلاه فروشی (زنانه)، کلاه‌دوزی
mill.ling (mil' lɪŋ) vt., vi., n. ۱- آسیابانی، عمل آسیاب کردن، آردسازی ۲- تکه کردن یا بُرش یا پرداخت فلز و پارچه و غیره در کارخانه، نورد، فرزکاری ۳- لبه دار و شیاردار کردن سکه ۲- لبه‌ی شیاردار سکه ۵- حرکت بدون هدف، پرسه، پلکیدن، غلظه (در دستگاه‌های نورد و فلز بُری) تیغه، سرمته، فرن، تراشگر، آجیدگر
millling machine دستگاه تراش، ماشین فرن، دستگاه آجیده کاری
mil.lion (mil' yən) n., adj. ۱- میلیون (هزار هزار) ۲- یک میلیون واحد پولی (مثلاً یک میلیون دلار) ۳- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، هزاران هزار
mil.lion.aire (mil' yə ner') n. میلیونر، پولدار، دارای یک میلیون پول
mil.lion.aire.ess (mil' yə ner' is) n. (زن) میلیونر، پولدار، دارای یک میلیون (پول)
mil.lionth (mil' yənth) adj., n. ۱- یک میلیونیم ۲- آخرین رقم یا قلم در هر چیز یک میلیونی، یک میلیونیم، میلیونیم ۳- میلیونیم
mil|ll.pede (mil' i pēd') n. (جانور) هزارپا (رده‌ی Diplopoda از بند پایان که هر بند بدن آن دو جفت پا دارد)
mil|ll.rem (-rem') n. (فیزیک) یک هزارم رم (rem)
mil|ll.sec.ond (-sek' ənd) n. یک هزارم ثانیه

mil|ll.volt (-vōlt') n.

(برق) یک هزارم ولت، میلی ولت (مخفف آن: mV یا mv)

mil|ll.watt (-wät') n.

(برق) یک هزارم وات، میلی وات (مخفف آن: mW یا mw)

mill.pond (mil' pänd') n.

(استخر یا دریاچه‌ای که توسط سد آسیاب ایجاد شده و آب از آن جا به آسیاب می‌ریزد) استخر آسیاب، حوض آسیاب، تنوره‌ی آسیاب

mill.race (-rās') n.

۱- (جریان آب که آسیاب را به حرکت در می‌آورد) آب آسیاب ۲- ناودان آسیاب، جوی آسیاب

mill.run (-run') n.

۱- millrace ۲- سنگ معدنی خُرد شده (میزان فلز آن سنجیده شده) ۳- فلزی که از راه خُرد کردن سنگ معدنی به دست آید

mill-run (mil' run') adj.

(امریکا) عادی، معمولی، هر روزی

mill.stone (-stōn') n.

۱- سنگ آسیاب ۲- ماسه سنگ (که برای سنگ آسیاب به‌کار می‌رود) ۳- بار سنگین، سربار سنگین، محدودیت زیاد ۴- هر چیز خُرد کننده (مانند دو سنگ آسیاب)

mill.stream (-strēm') n.

آبی که در جوی آسیاب جریان دارد، آب آسیاب
 چرخ آسیاب

(که معمولاً توسط فشار آب به حرکت در می‌آید)

*** mill.work** (-wɜrk') n.

۱- چیزهایی که در کارخانه ساخته می‌شود (به ویژه در کارخانه‌ی نجاری: در و پنجره و غیره) ۲- (در آسیاب) کار، آسیاب کاری

mill'work'ər, n.

کارگر آسیاب یا کارخانه

mill.wright (-rīt') n.

۱- آسیاب ساز ۲- (کارخانه) مکانیک ماشین آلات

*** ml|lo** (mī' lō') n.

(گیاه) مایلو (*Sorghum vulgare* تیره‌ی Gramineae)

MI|lo (mī' lō) c. 520 B.C.

مایلو (ورزشکار یونانی - حدود ۵۲۰ پیش از میلاد)

ml.lord (mī lōrd') n.

۱- (انگلیس - در خطاب به اُردها و اشراف) اربابم، سرورم، لُردم ۲- (معمولاً استهزاآمیز) انگلیسی اشرافی

MI.los (mē' lās')

جزیره‌ی میلّاس (در دریای اژه - یونان)

*** mil|pa** (mil' pə) n.

میلپا (قطعه زمین کوچک جنگلی که چند سالی در آن کشت می‌کنند و رهایش می‌گذارند)

*** milque.toast** (milk' tōst') n.

(امریکا) آدم کمرو و تعارفی

milt (milt) n., vt., adj.

۱- (جانور) خاک ماهی، سبُرن، طحال، بیضه‌ی ماهی ۲- (ماهی نر - در فصل تولید مثل) جفت خواه ۳- تخم ماهی ماده را با سبُرن بارور کردن

milt'ər, n.

صیاد خاک ماهی

Mil.tl|a.des (mil tī'ə dēz') died c. 489 B.C.

میلیتئادس (سردار یونانی که ایرانیان را در نبرد ماراتن در ۴۹۰ پیش از میلاد شکست داد)

Mil.ton (mil'tən)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف آن: Miltie و Milt) - ۲- جان میلیتون (شاعر انگلیسی - ۱۶۰۸-۷۳)

Mil.ton|lc (mil tən'ik) adj.

وابسته به جان میلیتون و سبک نگارش او، میلیتون (Miltonian هم می‌گویند)

Mil.wau.kee (mil wō'kē)

شهر میلوکی (در ایالت ویسکانسین - آمریکا)
mim (mim) adj. (انگلیسی - محلی)

کم رو، خجالتی، تعارفی، مکش مرگ ما
Mi|mas (mī'mas') (نجوم)

میماس (یکی از ماهواره‌های زحل یا کیوان)
mime (mīm) n., vt., vi. **mlmed**, **mim'ing**

۱- (یونان و روم باستان) نمایش طنزآمیز، شادامایش روحی ۲- (نمایشی که در آن به جای کلام از حرکات دست و صورت استفاده می‌شود) نمایش لال بازی، (ادا نمایش) ادامایش ۳- هنر پیشه‌ی ادامایش، مقلد، اداگر، وانما ۴- لال بازی درآوردن، تقلید درآوردن، در ادامایش شرکت کردن، اداگری کردن، ادای کسی را درآوردن

mim'er, n. بازیگر نمایش لال بازی

* **mim|e|o.graph** (mim'ē ə gräf') n., vt.
۱- (دستگاه تکثیر صفحات چاپی و غیره) میمئوگراف

۲- میمئوگراف کردن

mi.me|sis (mi mē'sis) n. ۱- (ادبیات و هنر) تقلید، وانمود، وانمایی ۲- (زیست‌شناسی) mimicy ←

mi.met|lc (mi met'ik) adj.

۱- (ادبیات و هنر) وابسته به وانمایی، تقلیدی، نمایشی، وانمودین ۲- وابسته به ادا (ی کسی را) درآوردن

mi.met'i.cally, adv. وانماییانه

mlm|lc (mim'ik) adj., n., vt. **mlm'icked**, **mlm'ick.ing**

۱- تقلیدگر، وانماگر، متمایل به تقلید (از دیگران و غیره) ۲- وابسته به تقلید، تقلیدی، وانمودین، وانماییانه ۲- نمودین، دروغی، ساختگی، وانمودشده ۳- مقلد، وانمودگر، اداگر، والوچکر ۵- (معمولاً برای دست انداختن) تقلید (کسی را) درآوردن، ادای کسی را درآوردن، والوچیدن ۶- همانند شدن با، همگون شدن، تطابق پیدا کردن با

● the teacher entered the classroom just as I was mimicking him!

درست وقتی که داشتم تقلید معلم را درمی‌آوردم وارد کلاس شد!

mim'icker, n. تقلیدگر، ادا درآور، مقلد

mlm|lc.ry (mim'ik rē) n., pl. **-ries**

۱- تقلید درآوری، لال بازی، ادای کسی را درآوردن، وانمایی، ادا، تقلید، والوچی ۲- (زیست‌شناسی) همرنگی استتاری، همگونی، همگون‌سازی

Ml.mlr (mē'mir') (اسطوره‌ی نورس) میمر (غولی که چشمه‌ی جُرد را پاسداری می‌کند)

ml.mo|sa (mi mō'sə) n., adj.

۱- (گیاه) میموزا، کهور (جنس Mimosa) - ۲- وابسته به گل ابریشمیان (Mimosaceae راسته‌ی Fabales - دو لپه‌ای) ۳- نوشیدنی که از شامپانی و آب پرتقال درست می‌کنند

min 1- mineralogical 2- mineralogy 3- minimum

4- mining 5- minister 6- minor 7- minute(s)

مخفف: ۱- وابسته به کان‌شناسی ۲- کان‌شناسی ۳- حداقل، کمینه ۴- معدنی، کانی ۵- وزیر ۶- فرعی، نایاب ۷- دقیقه

ml|na' (mī'nə) n., pl. **-nae** (-nē) or **-nas**

(سنجی وزن و پول که در عهد باستان در مصر و یونان و غیره متداول بود) مینا

ml|na² (mī'nə) n. myna ←

min.a|ble or **mine.a|ble** (mīn'ə bəl) adj.

قابل استخراج (از معدن)، برهیخت پذیر، برهیختی

ml.na.clous (mī nā'shəs) adj.

تهدید کننده، ترساننده

mi.nac'ity (-nas'ə tē) n. تهدید کنندگی، ترسانگی

Min|a.ma.ta disease (mīn'ə māt'ə)

(پزشکی) بیماری جیوه، بیماری میناماتا

min|a.ret (mīn'ə ret') n.

(عربی) منار، گلدسته (ی مسجد)

min|a.to|ry (mīn'ə tōr'ē) adj. تهدید کننده

ml.nau.diere (mē'nō dyer') n.

کیف دستی زنانه (کوچک و معمولاً مرصع)

mlnce (mins) vt., vi. **minced**, **minc'ing** n.

۱- (گوشت و غیره) خرد کردن، ریزیز کردن، قیمة کردن، ساطور کاری کردن ۲- minced meat ← ۳- به بخش‌های کوچک تقسیم کردن، زیر فرشیتم کردن ۴- (با ظرافت وانمودین) گفتن یا انجام دادن، ادا و اطوار درآوردن ۵- (در سخن) تعارف کردن، رو در بایستی کردن، پرده پوشی کردن ۶- (از روی تظاهر) با قدم‌های کوتاه راه رفتن، قرد دادن

minc'er, n. چرخ گوشت، خردکننده

mlnce.meat (-mēt') n. ۱- آمیزه‌ای از سیب

خرد کرده و ادویه و کشمش و گاهی گوشت (با آن پای درست می‌کنند) ۲- (مهجور) گوشت خردکرده، گوشت قیمة

mince ple

(شیرینی پزی) پای دارای مینس میت (mincemeat)

minc.ing (mins'ing) adj.

۱- (رفتار یا طرز حرف زدن) به طور مصنوعی ظریف، به طور وانمودین رعنا و خوش اطوار، پر ادا و اطوار، پرناز و کرشمه، قری، قرتی ۲- ویژه‌ی خرد کردن

minc'ingly, adv. با ادا و اطوار، به‌طور وانمودین

mind (mīnd) n., vt., vi.

۱- خاطره، یاد ۲- نظر (نظریات)، اندیشه، فکر، عقیده ۳- عقل، درایت، هوش، مغز، عقل و شعور، جُرد، ضمیر، ذهن ۴- توجه، طرز فکر، دریایش، ربابی ۵- (فلسفه) روح، نفس (در برابر: ماده matter) ۶- (محلی) درک کردن، دریافتن ۷- مورد توجه قرار دادن، گوش فرا دادن، عبرت گرفتن از ۸- پاییدن، توجه کردن از، پرستاری کردن از ۹- مواظب

بودن ۱۰- در فکر چیزی بودن، مهم پنداشتن، نگران چیزی بودن ۱۱- مخالف بودن، دوست نداشتن، بد آمدن ۱۲- اطاعت کردن، مطیع بودن، فرمانبری کردن ۱۳- خواست، نیت، تصمیم، اراده

- are you out of your mind? مگر به سرت زده است؟
- her name has slipped my mind

اسمش از خاطرم رفته است

- if he puts his mind to it, he can do it اگر به صرافت بیافتد خواهد توانست آن (کار) را انجام دهد
- let her speak her mind بگذار فکرتش را بیان کند
- mind your driving! مواظب رانندگی خود باش!
- never mind اهمیتی ندارد، چیزی نیست، حرفش را نزن
- one of the great minds of our century یکی از منزه‌های متفکر قرن ما

- on one's mind در اندیشه، نگران
- out of one's mind

۱- دیوانه، روانی ۲- (از شدت نگرانی یا غصه و غیره) بی حواس

- to bear (or keep) in mind به یاد داشتن، به خاطر سپردن، در مد نظر داشتن
- to change one's mind نظر یا
- to have in mind خواسته یا اندیشه یا عقیده‌ی خود را عوض کردن، تصمیم خود را عوض کردن

۱- به یاد داشتن، به خاطر داشتن ۲- در فکر (چیزی یا کسی) بودن ۳- در صدد بودن

- to make up one's mind تصمیم گرفتن، به نظر قطعی رسیدن
- mind'er, n. مراقب، پیا، پرسنار

mind-al|ter|ing (mind'əl'tər iŋ) adj.
دگرگون کننده‌ی طرز تفکر، بینش گردان

Mln.da.na|o (min'də nou')
میدان‌او (بزرگترین جزیره‌ی کشور فیلیپین)

mind-bend|ing (mind'ben'diŋ) adj.

(خودمانی) ← mind-blowing

mind-blow|ing (mind'blō'ing) adj.

(خودمانی) ۱- شگفت انگیز، تکان دهنده، کوبنده ۲- بغرنج، دشوار ۳- ← psychedelic

mind'blow'er, n. چیز شگفت‌انگیز یا کوبنده

* mind-bog|gling (mind'bāg'liŋ) adj.

(خودمانی) ۱- بغرنج، دشوار، دیر فهمیدنی، گیج کننده

۲- شگفت انگیز، تکان دهنده، کوبنده، سرگیجه آور

mind|ed (mīn'did) adj. (باهایف)

دارای نظری یا عقیده‌ی بخصوص ۲- مصمم، درصدد، در پی

mind-ex|pand|ing (mind'eks pan'diŋ) adj.

← psychedelic

mind.ful (mīnd'fəl) adj.

(معمولاً با: of) در اندیشه‌ی، به یاد، در فکر، متوجه

mind'fully, adv. با توجه، به، متفکرانه

mind'ful.ness, n. توجه، بر حذر بودن

mind.less (-lis) adj.

۱- ناهشیار، بی‌اندیشه، غیرذی‌عقل، فاقد عقل و شعور، بی‌عقل، بی‌شعور، بی‌خرد ۲- بی‌توجه، بی‌مبالا، بی‌دقت، ناپایدار، بدون نگرانی (معمولاً با: of)

mind'lessly, adv.

با بی‌توجهی، بی‌فکرانه

mind'less.ness, n.

بی‌توجهی، بی‌فکری

mind reader

فکر خوان، آگاه به اندیشه‌های درونی دیگران

mind reading فکر خوانی

mind-set (mīnd'set) n. طرز فکر،

ساختار فکری فرد (ساخته‌ی تحصیلات و محیط و تجربیات و غیره)، اندیشه‌سازه (mindset هم می‌نویسند)

mind's eye تخیل، انکاشت، پندار

mine¹ (mīn) pron., adj. (ضمیر ملکی)

۱- اول شخص مفرد مال من، از آن من ۲- (قدیمی - پیش از واکه یا H به کار می‌رفت - صفت ملکی) - ام

mine² (mīn) n., vi., vt. mined, min'ing

۱- کان، معدن (هر گونه کان به جز کان سنگ که می‌شود: quarry) ۲- منبع سرشار ۳- (در آتش بازی) ترقه‌ی خوشه‌ای ۴- (ارتش) نقب، آهون، سمجه (به ویژه نقب که زیر سنگر دشمن و غیره حفر و منفجر می‌کنند)، نقب زدن، آهون زدن ۵- (ارتش) مین، مین گذاری کردن ۶- (حشرات کاونده) سوراخ سوراخ کردن ۷- (از معدن) استخراج کردن، برون بُرد کردن، بره‌یختن، معدن‌کندن، بره‌یخت کردن ۸- (با: for) معدن‌کشی کردن، کان‌کای کردن ۹- (از هر منبع یا سرچشمه) بهره‌برداری کردن ۱۰- (با توطئه و دیگر شکردهای پنهانی) تباه کردن، ویران کردن، نابود کردن (بیشتر می‌گویند: undermine)

• a coal mine کان زغالسنگ

• the enemy mined all the bridges دشمن همه‌ی پل‌ها را مین‌گذاری کرد

• they are mining for gold آنها دارند معدن طلا حفاری می‌کنند

mine detector (ارتش) مین یاب، دستگاه مین یابی

mine.field (mīn'fēld) n.

(ارتش) میدان مین، زمین مین گذاری شده

mine.lay|er (mīn'lā'ər) n.

(نیروی دریایی) ناو مین گذار

min|er (-ər) n.

۱- معدنچی، کانچی ۲- (قدیمی) نقب زن، آهون‌کن

min.er.al (min'ər əl) n., adj.

۱- کانی، ماده‌ی معدنی، کان ماده ۲- ← ore ۳- هر عنصر یا ترکیب غیرآلی مانند آهن و نیترا و غیره که در تغذیه‌ی گیاه و جاندار نقش داشته باشد ۴- (انگلیس - معمولاً جمع) آب معدنی، نوشیدنی گازدار ۵- معدنی ۶- کانی مانند، وابسته به یا مانند مواد معدنی

• coal is an important mineral زغالسنگ کانی مهمی است

min.er.al.ize (min'ər əl īz) vt., vi.

۱- (مواد آلی را تبدیل به)

کانی کردن، معدنی کردن، سنگی کردن ۲- (آب و غیره را)

دارای مواد کانی کردن، کان ماده افزایشی کردن ۳- (از راه

لکسیداسیون و غیره) فلز را تبدیل به سنگ فلز کردن ۴- (به منظور پژوهش) مواد کانی گردآوری کردن

کانی‌سازی، معدنی کردن

min'er.ali.za'tion, n.

کانی‌سازی، معدنی کردن

min.er.al.iz|er (-ər) n.

۱- کانی کننده، معدنی کننده، کانیکر ۲- (هر عنصری مانند سولفور یا آرسنیک که با فلز ترکیب شده و آن را تبدیل به سنگ یا خاک فلز می کند) کانی ساز

* **mineral jelly** petrolatum ←

min.er.al.o|gy (min'ər əl'ə jē) n.

۱- کانی شناسی، معدن شناسی، دانش شناخت مواد معدنی
۲- کتاب کانی شناسی

min'er.al.og'i.cal (-ər əl əj'i kəl) adj.

کانی شناختی. وابسته به معدن شناسی

min'er.al.og'i.cally, adv.

به طور کانی شناختی

min'er.al'o.gist, n.

کانی شناس، معدن شناس

mineral oil

۱- (انواع روغن های نفتی)

کلیسیرین، وازلین، روغن کانی ۲- (داروسازی) روغن ملین
چشمه ای آب کانی (آب معدنی)

mineral tar maltha ←

mineral water

آب معدنی، کاناب

mineral wax

ozokerite ←

*** mineral wool**

پشم کانی، پشم معدنی

Min.er|va (mə nər'və)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف آن: Minnie) ۲- (اسطوره ای روم) می نروا (الهه ی خرد و مهارت فنی و اختراع) (برابر با آتنا Athena در یونان)

ml.ne|stro.ne (min'ə strō'nē) n.

(خوراکیزی ایتالیایی) مینیسترونی (سوپ سبزی و گوشت و جو و ماکارونی)

mlne.sweep|er (mīn'swēp'ər) n.

(نیروی دریایی) ناومین روب، مین جمع کن

Mlng (mɪŋ)

(تاریخ چین) سلسله ی مینگ (۱۶۴۴-۱۳۶۸ میلادی)

mln.gle (mɪŋ'gəl) vi., vt. -gled, -gling

۱- آمیختن، مخلوط شدن یا کردن، قاطی شدن یا کردن، آشوردن، سرشتن ۲- (در مورد انسان) محسور شدن یا کردن، درآمیختن، نشست و برخاست کردن ۳- (نادر - با ترکیب اجزا) ساختن، معجون کردن

• our joy was mingled with sadness

خوشی ما با غم آمیخته بود

• we mingled with the tourists
ما با توریست ها قاطی شدیم

min'gler, n.

آمیزشگر، معاشرتی، مخلوط کننده

ming tree

درخت مصنوعی و آذینی، گیاه ساختگی

mln|gy (min'jē) adj. -gl|er, -gl.est

لثیم، پست، خسیس

mln|i- (min'i)

پیشوند: ۱- ریز، بسیار کوچک، صغیر، کوتاه، مچول، ورام [mini-crisis] ۲- کوچکتر از همیشه [mini-skirt]

mln|i|a.ture (min'ē ə chər) n., adj.

۱- (در اصل - به ویژه در نسخه های خطی قرون وسطی) تصویر کوچک، حروف مذهب، تذهیب، متن آرای، زنگاری ۲- (به ویژه اگر روی استخوان یا عاج یا پوست باشد) مینیاتور، ریـزفـرتـور ۳- هنر مینیاتورسازی،

ریزفرتورسازی ۴- (از هر چیز) نسخه ی بسیار ریز، ماکت، ریز رو گیر، ریزمونه

miniature golf

بازی گلف

در زمین بسیار کوچک (و معمولاً با چمن مصنوعی)

miniature pin.scher

(نوعی سگ

Doberman pinscher که بسیار ریز است) پینچر ریز

min|i|a.tur.ist (-chər ist) n.

نقاش مینیاتور، ریزفرتورنگار، مینیاتورست

min|i|a.tur.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

به صورت بسیار کوچک ساختن یا تولید کردن، ریزسازی کردن، ریزگری کردن

min'ia.tur'ī.za'tion, n.

ریز سازی

min|i|.bike (min'ē bīk') n.

موتور سیکلت بسیار کوچک، مینی با یک

*** min|i|.bus** (min'ē bus') n., pl. -bus'es

مینی بوس، اتوبوس کوچک

min|i|.cam (min'ē kam') n.

(مخفف: mini-camera) دوربین فیلمبرداری تلویزیونی (که روی شانه حمل می شود)، دوربین سبک

min|i|.com.put|er

(min'ē kəm pyūt'ər) n.

مینی کامپیوتر، ریزرایانه، کامپیوتر کوچک

Min|i|é ball (min'ē)

(قرن نوزدهم - جنگ افزار) فشنگ مخروط

min|i|.fy (min'i fi') vt. -fled', -fy'ing

(نادر) کوچک کردن، کم اهمیت کردن یا جلوه دادن

min'i.fi.ca'tion, n.

کوچک سازی، کم اهمیت سازی

mln|i|.kin (min'i kin) n., adj.

۱- (مهیجور) عزیز، گرام ۲- (نادر) ملوس، کوچک و ظریف

۳- (قدیمی) ریز، ریزه پیزه ۴- متظاهر، وانمودگر

mln|lm (min'im) n., adj.

۱- (کوچکترین)

سنجی آبگونه ها برابر با یک شانزدهم درم fluid dram یا در حدود یک چکه) می نیم ۲- بخش کوچک، ریزبخش

۳- (انگلیسی) ← half note ۴- کوچک ترین، ریزترین

min|i|.ma (min'i mə) n.

جمع واژه ی: minimum

min|i|.mal (min'i mæl) adj.

۱- وابسته به حداقل، کمینه ای، کمینی ۲- وابسته به مینی مالیزم (minimalism)

min'i.mally, adv.

به طور حداقل

minimal art

هنر کمینه گرای، هنر مینی مال

mln|i|.mal.ism (min'iməl iz'əm) n.

۱- (موسیقی و رقص و هنر - به کار بردن ساده ترین طرح یا شکل و دست کم گیری فردیت هنرمند) کمینه گرایی، مینی مالیزم ۲- (سیاست) محافظه کاری

min'i.mal.ist, adj., n.

کمینه گرای

mln|i|.mlze (min'ə mīz') vt. -mized',

-miz'ing

۱- به حداقل رساندن، کمینه

کردن، کمینه کردن ۲- دست کم گرفتن، کمینه نمایی کردن

- do not minimize the importance of education

اهمیت تحصیلات را دست کم نگیر

min'i.mi.za'tion, n.

کمینه سازی، دست کم گیری

min'i.miz'er, n.

کمینه ساز، کم نما

mln|l.mum (-məm) n., pl. -mums or -|ma

(-mə) adj.

۱- کمینه، کمینه، حداقل، کمترین (در برابر: بیشینه یا

بیشترین maximum) ۲- (ریاضی) کمینه، مینیم، مینوم،

حضیضی ۳- وابسته به حداقل، کمینه ای، کمینی

- this plant needs a minimum of light

این گیاه نیاز به حداقل نور دارد

minimum wage

۱- مزد کمینه، حداقل دستمزد ۲- ← living wage

mln.lng (mīn'ing) n.

۱- بهره برداری از کان، استخراج معدن، برهیخت، کانکای

۲- (ارثش) مین گذاری ۳- معدنی، کانی

mln.lon' (mīn'yōn) n., adj.

۱- (تحقیق آمیز) سوغی (به ویژه اگر اهل چالوسی باشد)، از خواص، مقرب،

محبوب ۲- افسر جزه، یاور، پایور، مأمور دونپایه

۳- (مهور) معشوقه ۴- (نادر) لطیف، ظریف

mln.lon' (mīn'yōn) n.

← minyan

mln.ls.cule (mīn'is skyōōl') adj.

← minuscule

mln|l.se|ries or mln|l-se|ries

(mīn'ē sir'ēz) n., pl. -ries

(برنامه های تلویزیونی) برنامه ی چند شبه

mln.ish (mīn'ish) vt., vi.

(قدیمی) ← diminish

mln|l.skirt (mīn'ē skūrt') n.

دامن کوتاه، مینی ژوب

mln|l.state (mīn'ē stāt') n.

کشور کوچک، ریزکشور، خرد کشور

mln.ls.ter (mīn'is tər) n., vt., vi.

۱- وزیر ۲- (سفارتخانه) کاردار ۳- کشیش ۴- (در برخی

بنیادهای کلیسای کاتولیک) سرپرست ۵- عامل ۶- (قدیمی)

تهیه کردن، تدارک کردن ۷- (مراسم کلیسایی) سرپرستی

کردن، (در کلیسا) خدمت کردن ۸- (معمولاً با: to) کمک

کردن، معاضدت کردن، پایمردی کردن، (نیازهای کسی را)

برآوردن، تیمار کردن

- the Minister of Education وزیر آموزش و پرورش

mln.ls.te|ri.al (mīn'is tir'ē əl) adj.

۱- وابسته به وزیر(ان) و وزارتخانه (ها)، وزیری، وزارتی،

در سطح وزیران، مربوط به هیئت دولت، دیوانی

۲- ← executive ۳- علت بودن، نقش عمده (داشتن در)

از طریق یا به صورت وزارتی

mln.ls.te|ri.al.lst (-ist) n.

(انگلیس) هوادار وزیر

mln|lster plenipotentlary pl.

mln|lster plenipotentlary

(سفارتخانه ها) نماینده ی تام الاختیار، فرستاده ی برگزیده

mln.ls.trant (mīn'is trənt) adj., n.

۱- کشیش، خدمتگزار کلیسا ۲- تیمارگر، پایمرد

mln.ls.tra.tion (mīn'is trā'shən) n.

۱- ← ministry ۲- سرپرستی (مراسم کلیسا)

۳- پایمردی، تیمار، پرستاری، معاضدت

وابسته به پایمردی یا وزارت

mln.ls.try (mīn'is trē) n., pl. -tries

۱- وزارتخانه، وزارت ۲- کشیشی، دوران خدمت یا

اختیارات کشیش ۳- کشیشان، روحانیون ۴- تیمار،

تیمارگری، پایمردی، معاضدت، پرستاری

* mln|l.track (mīn'is træk') n.

(دستگاه کوچک ردیابی ماهواره ها) ریز ردیاب

mln|l.um (mīn'ē əm) n.

۱- (رنگ) شنکرفی، قرمز روشن ۲- ← red lead

mln|l.ver (mīn'ə vər) n.

خز سفید

(که در حاشیه دوزی جامه های شاهان به کار می رفت)

mink (mīnk) n., pl. minks or mink

۱- (جانور) مینک (جانوری شبیه به خز که پوست آن

ارزشمند است به ویژه گونه ای آمریکایی آن به نام:

vison (Mustela) ۲- خز این جانور

mln|ke whale (mīn'kə)

(جانور) وال مینک Balaenoptera acutorostrata که

نهنگی کوچک و تندرو است

Minn Minnesota (مخفف: ایالت مینه سوتا (آمریکا))

Min.ne.ap|o.ils (mīn'ē əp'əl is)

شهر مینیاپولیس (در ایالت مینه سوتا - آمریکا)

mln.ne.sing|er (mīn'is siŋ'ər) n.

هر یک از شعرای غنایی آلمان در سده های ۱۲ تا ۱۴

Min.ne.so|ta (mīn'ə sōt'ə)

ایالت مینه سوتا (مرکز: سینت پال - ۲۱۷۷۳۶ کیلومتر مربع

- مخفف آن: MN یا Minn)

Min'ne.so'tan, adj., n.

اهل مینه سوتا، مینه سوتایی

mln.now (mīn'ō) n., pl. -nows or -now

ماهی قنات، مینو (انواع ریزه ماهی هایی که در ماهیگیری به

عنوان دام انداز به کار می روند) (minny هم می گویند)

ml.no|an (mī nō'ən) adj.

(یونان باستان - وابسته به تمدنی که بین ۳۰۰۰ تا ۱۱۰۰

سال پیش از میلاد در جزیره ی کرت شکوفا بود) مینوان

ml.nor (mī'nər) adj., vi., n.

۱- فرعی، جزئی، کمتر، کمتر (در برابر: مهتر یا اصلی

major)، دون تر، دون پایه، کهن ۲- (ریاضی) کهاد، فکانه،

ورین ۳- کمتر از سن قانونی (معمولاً کمتر از ۱۸)، صغیر،

نابالغ، خردسال ۴- (قدیمی) حزب اقلیت ۵- محزون، غم

انگیز، شکوه آمیز ۶- (آمریکا - آموزش دانشگاهی) رشته ی

فرعی، به عنوان رشته ی فرعی انتخاب کردن، وابسته به

رشته ی فرعی ۷- (موسیقی) مینور، کوچک ۸- (انگلیس -

آموزش) کهن ترین، (از همه) کوچکتر، اصغر

• minor grammatical errors can be corrected

لغزش های دستوری جزئی به آسانی اصلاح پذیرند

easily

- minors cannot drive buses

اشخاص نابالغ نمی‌توانند اتوبوس برانند

Mi.nor|ca (mī nōr'kə) n.

جزیره‌ی مینورکا (در آب‌خست گروه باله آریک - اسپانیا)

Mi.nor.ite (mī'nər'it) n.

راهب فرانسیسکان (Franciscan)

ml.nor.|ty (mī nōr'ə tē) n., pl. -|ties

۱- اقلیت، کهاده ۲- اقلیت مذهبی (یا نژادی یا ملی)

۳- خردسالی، عدم بلوغ، صغر، کهادی، کهری

• minority government دولتی که در پارلمان اکثریت ندارد

* **minor league** (امریکا - برخی)

ورزش‌های حرفه‌ای به ویژه بیس‌بال) لیگ رده‌های دوم

minor-league (mī'nər lēg') adj.

وابسته به لیگ رده‌ی دوم

minor mode (موسیقی) بیشتر در کام مینور

minor orders

(کلیسای کاتولیک) رتبه‌های کهن، رسته‌های کهن

minor planet ← asteroid

(قیاس منطقی) صغرا،

صغری قیاس (در برابر: کبرای قیاس major premise)

Minor Prophets

۱- (انجیل - دوازده کتاب نسبتاً کوتاه انجیل از هوشع تا

ملاکی) کتب فرعی پیامبران ۲- نویسندگان این کتاب‌ها

minor scale

(موسیقی - هر یک از ۱۲ کام دیاتونیک) کام مینور

minor seminary

(کلیسای کاتولیک) مدرسه‌ی الهیات (معمولاً معادل دوره‌ی

دبیرستان و دوسال اول دانشگاه)

minor suit (بازی بریج) کارت خشت یا خاج

minor term

(قیاس منطقی) پیامد، نتیجه‌ی صغرا و کبرا

Mi.nos (mī'nās')

(اسطوره‌ی یونان) مینوس (پادشاه جزیره‌ی کرت که پس از

مرگ، یکی از سه داور عالم مردگان شد)

Min|o.taur (mī'n'ə tōr') (اسطوره‌ی یونان)

مینوتار (هیولایی که تنه‌ی گاوانر و کله‌ی انسان داشت)

Minsk (mīnsk)

شهر مینسک

(پایتخت جمهوری بیلوروس یا روسیه‌ی سفید)

mln.ster (mī'n'stər) n.

(امروزه بیشتر در ترکیب به کار می‌رود) کلیسای بزرگ

mln.strel (mī'n'strəl) n.

۱- (قرون وسطی) رامندی، باهار، نقال سیار، خنیاگر

دوره‌گرد، مطرب دوره گرد ۲- (قدیمی) شاعر، سراینده،

خنیاگر، رامشگر ۳- بازیگر نمایش‌های مینسترل

* **minstrel show** نمایش مینسترل

(نوعی شادمایش که در آن صورت خود را سیاه می‌کنند)

mln.strel|sy (-sē) n., pl. -sies

۱- رامندی، باهاری، نقالی، خنیاگری سیار ۲- مجموعه‌ی

ترانه‌ها و شعرهای خواننده‌ی سیار

mint' (mint) n., adj., vt.

۱- ضرابخانه،

یزم سرا ۲- (M بزرگ) اداره‌ی مسئول سکه زنی ۳- مقدار

زیاد، میزان پایان ناپذیر، منبع ۴- نو، دست نخورده، مثل

روز اول، تازه ۵- ضرب کردن، سکه زدن

• coins are minted in Tehran

مسکوکات در تهران ضرب می‌شوند

• this car is in mint condition

این اتومبیل مثل یک اتومبیل نو است

mint'er n.

ضراب، سکه ساز

mint² (mint) n., adj.

(گیاه) ۱- نعناعیان (انواع گیاهان خوشبوی تیره‌ی Mentha)

۲- نعناع (Mentha viridis) ۳- انواع آبنبات‌های نعناع دار

۴- وابسته به تیره‌ی Laimiaceae راسته‌ی Lamiales که از

گیاهان دولپه‌ای و خوشبو بوده و پونه و پودنه و نعناع نیز

جزو آنها هستند

mlnt.age (mint'ij) n.

۱- ضرب سکه، سکه زنی ۲- نوایی، اختراع، ساختن

۳- مسکوک، سکه ۴- هزینه سکه زنی

mint jelly (or sauce)

(خوراکپردازی) شُس نعناع

* **mint julep** نوشابه‌ی حاوی

بورئین یا براندی و شکر و برگ نعناع و یخ خرد شده

mint|y (mint'ē) adj. **mint'|ler**,

mint'|lest دارای بو یا طعم نعناع، پونه‌ای، نعناعی

mln|u.end (mī'n'yoo end') n.

(حساب) کاهش‌یاب، مفروق منه

mln|u.et (mī'n'yoo et') n.

(سده‌ی ۱۷) رقص مینوات (رقص دو نفری و آهسته)

ml.nus (mī'n'əs) prep., adj., n.

۱- نشان منها، علامت تفریق (در برابر: علامت جمع یا اضافه

plus) ۲- منهای، کم از ۳- (عامیانه) بدون، بی ۴- منفی

۵- (آموزش) کمتر از، منفی ۶- (گیاه - برخی خزه‌ها و

قارچ‌ها که فقط با نوع plus خود گشنگیری می‌کنند)

فرآوری‌خواه ۷- (برقی) ← negative

• my monthly wages minus taxes were \$ 800

مزد ماهیانه‌ی من پس از کسر مالیات ۸۰۰ دلار بود

• the temperature is minus nine degrees

حرارت نه درجه زیر صفر است

ml.nus.cule (mī nus'kyool') n., adj.

۱- (در نسخه‌های خطی قرون وسطی) حروف کوچک،

نگارش با حروف کوچک، حروف مینوسکول ۲- حرف ریز

(در برابر حرف درشت majuscule) ۳- حرف کوچک،

ریزوات (در برابر حرف بزرگ capital letter) (امروزه

بیشتر می‌گویند: small letter) ۴- وابسته به حروف ریز

۵- بسیار کوچک، ریزه، ذره، ریزه‌میزه

• I can't read the minuscule writing at the back of

the contract نمی‌توانم مندرجات ریز پشت قرارداد را بخوانم

ml.nus'cu.lar, adj. کوچک، وابسته به حروف کوچک

minus sign

(ریاضی) نشان منها، علامت تفریق، نشان منفی (این

نشان: -)

min.ute¹ (min'it) n., vt. -ut|ed, -ut|ing

۱- دقیقه ۲- (در برخی سنجها و در اندازه گیری قوسها) یک شصتم، یک شصتم درجه‌ی قوس ۳- زمان کوتاه، لحظه، دم ۴- مسافت پیموده شده در حدود یک دقیقه ۵- یادداشت، اعلامیه ۶- (جمع) صورت جلسه، خلاصه‌ی مذاکرات ۷- برحسب دقیقه سنجیدن ۸- یادداشت کردن یا برداشتن، صورت جلسه نوشتن، خلاصه‌ی مذاکرات را نوشتن، مینوت کردن، مینوت تهیه کردن

- just a minute یک لحظه (صبر کن)
- minute-by-minute reporting of the news گزارش دقیقه به دقیقه اخبار
- ten minutes past ten ده دقیقه بعد از (ساعت) ده
- the minute he gets home, he asks for dinner به مجرد اینکه به خانه می‌رسد شام می‌خواهد
- the minute (that) (در) لحظه‌ای که، (در) دقیقه‌ای که، به مجردی که

mi.nute² (mī nōōt') adj.

۱- (بسیار) خُرد، ریز ۲- کم اهمیت، ناچیز، جزئی ۳- موشکافانه، دقیق، ریزبینانه

- minute particles of dust ذرات بسیار ریز گرد و غبار
- mi.nute'ness, n. ریزی، کوچکی، ناچیزی
- minute gun توپ که هر دقیقه

آتش می‌شود (برای جلب کمک یا در مراسم خلکسپاری)

minute hand (ساعت) عقربه‌ی دقیقه شمار

min.ute|ly¹ (min'it lē) adj., adv.

۱- هر دقیقه، دقیقه به دقیقه ۲- مکرر، پی در پی، چند باره

mi.nute|ly² (mī nōōt' lē) adv.

۱- به قطعات بسیار کوچک، به تکه‌های ریز ۲- با دقت، با

موشکافی، با ریزی

*** min|ute.man** (min'it man') n., pl. -men' (-mən')

(جنگ‌های استقلال آمریکا) داوطلبانی که تعهد می‌کردند

ظرف یک دقیقه پس از فراخوانی آماده‌ی حرکت باشند

*** min.ute steak** (min'it) گوشت

استیک نازک که در ظرف حدود یک دقیقه کباب می‌شود

mi.nu.tl|ae (mī nōō'shē ē', -nyōō' -) n.pl., sing. -tl|a (-shē ə)

جزئیات کم اهمیت، فروع

minx (mɪŋks) n.

(دختر یا زن جوان) جسور، گستاخ، پدرو

min.yan (min'yən) n., pl. min'yā.nim' (-yā nēm') or min'yans

(مراسم مذهبی یهود - حضور لاقال ده مرد یا زن بالاتر از ۱۲ سال که جلسه‌ی مذهبی را رسمی می‌کند) مینیان

mi|o.cene (mī'ō sēn') adj. (دیرین شناسی)

میوسن (چهارمین دوره از دوران سنوزوئیک Cenozoic)

mi|o.sis (mī'ō'sis) n., pl. -ses' (-sēz') (زیست شناسی) مردمک تنگی، تنگ شدن مردمک چشم، هم کشی مردمک

mi.ot'ic (-āt'ik) adj., n. (وابسته به) مردم تنگی

MIPS (mips) n.

(برای نشان دادن) توانایی تراشه‌ی پردازشگر کامپیوتر یک میلیون دستور در ثانیه (million instructions per second)

mir (mir) n.

(روسیه‌ی تزاری - جامعه‌ی روستاییان هر دهکده) میر

Mi.ra.beau (mir'ə bō'), Comte

(Honoré Gabriel Riqueti) de 1749-91

میرابو (انقلابی و سخنور فرانسوی)

mir|a.belle (mir'ə bel') n. میرابل

(نام نوعی درخت آلوی اروپایی و نام میوه کوچک طلایی رنگ آن و نام نوشیدنی الکلی که از آن درست می‌کنند)

mi.ra.bi|le dic|tu (mī rā'bē lā'dik'tōō') (لاتین) گفتن آن شکفت انگیز است

mir|a.cle (mir'ə kəl) n. ۱- معجزه، فرجود ۲- اعجاز، کارشگفت انگیز، رویداد

معجزه آسا ۳- miracle play

● the miracles of modern science معجزات علوم امروزی

● to perform miracles معجزه کردن

miracle play (نمایش مذهبی قرون وسطایی)

که زندگی مقدسان کلیسا را نشان می‌داد نمایش میراکل

mi.rac|u.lous (mī rak'yōō lās) adj. ۱- معجزه آسا، اعجازی، ورا‌الطبیعه ۲- شگفت انگیز،

عجاب آور ۳- قادر به انجام معجزه

● his escape from death was really miraculous

فرار او از مرگ واقعاً معجزه آسا بود

mi.rac' u.lously, adv. به طور معجزه آسا

mi.rac' u.lous.ness, n. معجزه آسایی

mir|a.dor (mir'ə dōr') n. (بالکن یا ایوان مسلط به منظره‌ی زیبا) چشم‌انداز، دیدگاه

mi.rage (mī rāzh') n. ۱- سراب، گوراب ۲- هر چیز گول‌زننده، خیال واهی

Mi.ran|da (mə rān'də) adj.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (امریکا - حقوق) حق قانونی

شخص بازداشت شده به امتناع از پاسخ دادن به پرسش‌های

پلیس تا هنگام حضور وکیل او و حق او به داشتن وکیل در

همه‌ی موارد و مراحل

mire (mīr) n., vt., vi. mired, mir'ing

۱- باتلاق، زمین سست و تر، مرداب ۲- گل و شل، گل و لای

۳- در باتلاق فروکردن یا رفتن یا گیر کردن ۴- گل‌آلود کردن، چرکین کردن، گل پاشی کردن

● my car got stuck in a mire اتومبیل در گل و شل گیر کرد

● the two sides were mired in boundary disputes طرفین گرفتار جز و بحث درباره‌ی سرحدات بودند

*** mi.rex** (mī'reks') n. (نام بازرگانی حشره‌کش) میرکس

Mir|l.am (mir'ē əm)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) مریم

mir|l.ness (mīr'ē nis) n. خاصیت گل‌آلودی، باتلاقی بودن، حالت منجلابی

mirk (mɜrk) n. murk ←

mirk'y, mirk'i.er, mirk'i.est, adj. murky ←

Mi|ro (mē rō'), Joan (zhōō ān') 1893-1983

خوان میرو (نقاش اسپانیایی)

mir.ror (mir'ər) n., vt. ۱-آینه، آینه

۲- (هر چیز آینه مانند) بازتابگر، وافرست، انعکاس (دهنده)

۳- (نادر) سرمشق، نمونه، الگو ۴- (قدیمی) گوی بلورین (که

جادوگران و فالگیران به کار می‌بردند) ۵- (مثل آینه) بازتاب

کردن، منعکس کردن، وافرستان

• he looked at himself in the mirror

او در آینه به خودش نگاه کرد

• his ideas mirrored those of Kant

عقاید او بازتاب عقاید کانت بود

mirror image

۱- بازتاب در آینه، نقش شخص یا چیز در آینه ۲- بازتاب

وارونه، انعکاس معکوس ۳- image ←

mirth (mɜrth) n. خنده و شادی، شادمانی

• a funeral ceremony is no place for mirth

مراسم ختم جای خنده و شوخی نیست

mirth.ful (-fəl) adj. دلشاد، طربناک، شادمان

mirth'fully, adv. به طور دلشاد، دلشادانه

mirth'ful.ness, n. دلشادی، شادمانی، طرب

mirth.less (-lis) adj. غمگین، دل‌مرده، ناشاد

mirth'lessly, adv. به طور غمگین، ناشادانه

mirth'less.ness, n. غم، غمگینی، ناشادی

* **MIRV** (mɜrv) n., pl. **MIRV's** m(ultiple)

i(ndependently targeted) r(eentry) v(ehicle) vt.

MIRVed, **MIRV'ing** (موشک قاره‌پیمای چند

کلاهکی که هر یک از آنها را می‌توان به سمت هدف مختلفی

هدایت کرد) موشک میرو، به موشک میرو مجهز کردن

MIRVed, adj. وابسته به موشک میرو

mir'y (mīr'ē) adj. **mir'ler**, **mir'i.est**

۱- باتلاقی، باتلاق مانند، پرباتلاق ۲- کل آلود، پُر کل

mir|za (mīr'zā) n.

(فارسی) عنوان اشرافی که پیش یا پس از اسم می‌آید

mis-¹ (mis) پیشوند: ۱- بد، به بدی، اشتباه،

اشتباه، دش [misdeanor] ۲- نه، نشدن [misfire]

mis-² (mis) miso (پیش از واژه می‌آید) ←

mis.ad.venture (mis'əd ven'tʃər) n.

سوء تصادف، بدبختی، بدشانسی، رویداد ناگوار

mis.ad.vise (-əd vīz') vt. **-vised'**,

-vis'ing

پند بد دادن، بد رایزنی کردن، راهنمایی غلط کردن

mis'advice' (-vīs') n. نصیحت بد، پند بد

mis.a.lign.ment (-ə līn'mənt) n.

(مکانیک) لنگی، میزان‌بندی بد، کژ میزانی، ناراستگی،

ناهمترازی

mis'a.ligned', adj. نامیزان، لنگ، نامتراز

mis.al.li.ance (-ə lī'əns) n.

۱- ازدواج ناجور ۲- پیوند بدفرجام، اتحاد غیر عملی

mis.al|ly (-lī') vt. **-lled'**, **-ly'ing**

به طور ناجور یا غلط فرونشاندن یا تسکین دادن

mis.an.thrope (mis'an thrōp') n.

انسان‌گریز، بیزار از انسان‌ها (misanthropist هم

می‌گویند)

mis.an.throp|ic (mis'an thrāp'ik) adj.

وابسته به یا همانند آدم بیزار از دیگران، انسان‌گریز(انه)

(misanthropical هم می‌گویند)

mis'an.throp'i.cally, adv.

به طور انسان‌گریزان

mis.an.thro|py (mis'an'thrə pē) n.

انسان‌گریزی، بیزاری از انسان‌ها

mis.ap.ply (mis'ə plī') vt. **-plied'**,

-ply'ing ۱- اشتباهی به کار بردن، هدر دادن،

بد به کار بردن ۲- اختلاس کردن، سوء استفاده کردن

mis'ap.pli.ca'tion (-ap lī kā'shən) n.

سوء استفاده، استفاده‌ی غلط، به‌هدر دادن

mis.ap.pre.hend (-ap rē hend') vt.

درست نفهمیدن، سوء تفاهم پیدا کردن

mis'ap.pre.hen'sion (-hen'shən) n.

سوء تفاهم، ادراک غلط

mis.ap.pro.pri.ate (mis'ə prō'prē āt')

vt. **-at'ied**, **-at'ing**

(پول دولت یا دیگران را) حیف و میل کردن، به مصارف

نامشروع رساندن، اختلاس کردن

• the minister was arrested for misappropriating

funds وزیر به خاطر حیف و میل اعتبارات بازداشت شد

mis'ap.pro'pria'tion, n. حیف و میل، اختلاس

mis.ar.range (-ə rānj') vt. **-ranged'**,

-rang'ing غلط مرتب کردن، کژآراستن

mis'ar.range'ment, n. کژآرایی

mis.be.come (-bē kum') vt. **-came'**,

-come', **-com'ing**

نشایستن، نازیبنده بودن، درخور (کسی) نبودن

mis.be.got.ten (-be gāt'ten) adj.

حرامزاده، مول، خُشوک (misbegot هم می‌گویند)

mis.be.have (-bē hāv') vi., vt. **-haved'**,

-hav'ing دست از پا خطا کردن،

رفتار سوءداشتن، کار ناشایسته کردن

• as soon as the teacher left, the children started

misbehaving همینکه معلم رفت شاگردان شروع به شیطنت کردند

mis'be.hav'er, n. بدرفتار، دارای سوء رفتار

mis'be.hav'ior (-yər) n. سوء رفتار

mis.be.lieve (-bē lēv') vi. **-lieved'**,

-liev'ing (قدیمی - در مورد مذهب)

عقاید کفرآمیز داشتن، مرتدشدن، کژ ایمان شدن

mis'be.lief', n. ارتداد، کژ ایمانی

mis'be.liev'er, n. مرتد، کژ ایمان

mis.brand (mis brand') vt.

به غلط برچسب یا انگ زدن

misc 1- miscellaneous 2- miscellany

مخفف: ۱- متفرقه، و غیره ۲- مجموعه، چُنک

mis.cal.cu.late (mis kal'kyōō lāt') vt., vi.

عوضی شمردن، -lat'ed, -lat'ing

اشتباه محاسبه کردن، (در دآوری یا برآورد) خطا کردن

● if you miscalculate the amount of your taxes, you will be fined

اگر مبلغ مالیات خود را عوضی حساب کنی جریمه خواهی شد

mis'cal.cu.la'tion, n.

اشتباه در محاسبه

mis.call (-kōl') vt.

عوضی صدا زدن، به نام اشتباهی خواندن

mis.car.riage (mis kar'ij) n.

۱- بچه انداختن (خودبخود یا به طور طبیعی - عمدآ- بچه انداختن abortion)، افگانه شدگی، سقط جنین، افگانگی

۲- ناکامی، بدرسانی، شکست، نارسانی ۳- (پست و محموله و غیره) به مقصد نرسیدن

● trying a child is a miscarriage of justice

محاکمه‌ی یک کودک بی‌عدالتی است

mis.car|ry (-kar'ē) vi. -ried, -ry.ing

۱- ناکام شدن، نرسیدن ۲- بچه انداختن، افگانه کردن

● our plans miscarried

نقشه‌های ما بی‌نتیجه ماند

mis.cast (-kast') vt. -cast', -cast'ing

هنرپیشگان ناجوری را برای نمایش برگزیدن، هنرپیشه را در نقشی که به او نمی‌خورد به صحنه آوردن، به کار نامناسبی گماشتن

* **mis.ce.ge|na.tion** (mis'ijə nā'shən)

n. ازدواج دو نفر از دو نژاد مختلف

(به ویژه سفید و سیاه)، زناشویی میان نژادی

mis.cel.la.ne|a (mis'ə lā'nē ə) n.pl.

← miscellany

mis.cel.la.ne.ous (mis'ə lā'nē əs) adj.

۱- متفرقه، جورواجور، گوناگون، متنوع، چُنک سان

۲- (دارای استعدادها و تجربیات جورواجور و غیره) چندکاره، چند جانبه، چندسویه

● his garage is full of miscellaneous tools

گاراژ او پر از ابزار مختلف است

mis'cel.la'ne.ously, adv.

(به طور) متفرقه یا چند جانبه

mis'cel.la'ne.ous.ness, n.

چندجوری، تنوع

mis.cel.la|ny (mis'ə lā'nē) n., pl. -nies

چُنک، گلچین ادبی، گردآورد، مجموعه

mis.chance (mis chans') n.

بدبختی، شانس بد، بیخداشته، بخت بد

mis.chief (mis'chif) n.

۱- آسیب (به ویژه توسط شخص)، صدمه، آزار، اذیت

۲- مایه‌ی صدمن شیر، سبب دردسر، مایه‌ی شر، آدم

شرور، شر به پاکن، فتنه انگیز، شهرآشوب ۳- (آدم یا بچه)

شیطون، ناقلا ۴- شیطنت، ناقلائی، بازیگوشی، شهرآشوبی

۵- فتنه، آشوب

● that boy often gets into mischief

آن پسر اغلب شر به پا می‌کند

mis|chief-mak|er (-māk'ər) n.

شر به پاکن، دو بهم زن، مایه‌ی صدمن شیر، شهرآشوب، فتنه انگیز

mis'chief-mak'ing, n., adj.

دو بهم زنی، شر به پاسازی، فتنه انگیزی، وابسته به شر به پا کنی

mis.chie.vous (mis'chə vəs) adj.

۱- دو بهم زن، شرور، شریپاکن، شهرآشوب، مفتن، فتنه آمیز ۲- شیطان، شر، بازیگوش، تخس، بازیگوشانه

● the mischievous boy put a frog in the teacher's pocket

آن پسر شیطان قورباغه در جیب معلمش گذاشت

mis'chie.vously, adv.

به‌طور شیطنت آمیز

mis'chie.vous.ness, n.

تخسی، شیطنت، دو بهم زنی، تفتن

misch metal (mish)

(آمیخته‌ای از چند فلز خلک‌سان که در ساختن سنگ فندک و

غیره کاربرد دارد) فلز آمیخته

mis.ci|ble (mis'ə bəl) adj.

آمیختنی، مخلوط کردنی، قابل اختلاط و امتزاج، آمیزپذیر

mis'ci.bil'ity, n.

آمیختنی بودن

mis.col|or (mis'kul'ər) vt.

۱- رنگ عوضی زدن (به چیز)، رنگ ناجور زدن

۲- تحریف کردن، داستان دروغی ساختن، دروغ گفتن

mis.con.celve (mis'kən sēv') vt., vi.

عوضی فهمیدن، غلط تفسیر کردن، سوء تعبیر کردن، سوء تفاهم پیدا کردن

mis'con.cep'tion (-sep'shən) n.

درک غلط، تصور غلط، برداشت اشتباه آمیز، کژ اندیشی

● the idea that the earth is flat was an ancient

misconception

این باور که کره‌ی زمین مسطح است یک کژ اندیشی باستانی بود

mis.con.duct (mis'kən dukt') vt., n.

۱- (به ویژه در مورد کارمند دولت) سوء اداره، عمل یا اقدام غیر قانونی، دش رفتاری، کژ رفتاری، سوءاستفاده از مقام

۲- رفتار ناشایسته، بدر رفتاری

mis.con.strue (mis'kən strōō') vt.

-strued', -stru'ing

بدتعبیر کردن، اشتباه فهمیدن، کژ برداشت کردن

● his English was so bad that people misconstrued his statements

انگلیسی او آنقدر بد بود که مردم اظهارات او را عوضی تعبیر می‌کردند

mis'con.struc'tion (-struk'shən) n.

سوء تعبیر، برداشت غلط

mis.cop|y (mis kăp'ē) vt., vi. -cop'ied,

-cop'y.ing

غلط نسخه برداری کردن، اشتباه کپی کردن

mis.count (mis'kount') vt., vi., n.

۱- عوضی شمردن، در شمارش اشتباه کردن ۲- اشتباه در

شمارش، بد شماری

mis.cre.ant (mis'krē ənt) adj., n.

۱- رذل، بدجنس، بداندیش، بدخواه ۲- (قدیمی) کزدین، کافر
mis'cre.ancy, n. بدجنسی، بدخواهی

mis.cre.ate (mis'krē āt') vt., vi. -at'ed, -at'ing adj.

۱- بدخلق کردن،
بد به وجود آوردن ۲- (قدیمی) ← miscreated

mis'crea'tion, n. بدآفرینی

mis.cre.at|ed (-id) adj.

ناقص الخلقه، دش زاده، کژزاده
mis.cue (mis'kyōō) n., vi. -cued', -cu'ing

۱- (بیلارد) ضربه‌ی غلط
۲- (غامیانه) اشتباه، لغزش، خطا ۳- اشتباه کردن، خطا
کردن ۴- (تئاتر) به موقع حرف نزدن، عوضی گفتن

mis.date (mis'dāt') vt. -dat'|ed, -dat'ing n.

۱- تاریخ عوضی ۲- (روی نامه و غیره)
تاریخ عوضی نوشتن، (در ذکر رویدادها) تاریخ رویدادی را
عوضی ذکر کردن، در تاریخ گذاری اشتباه کردن

mis.deal (mis'dēl') n., vt., vi. -dealt', -deal'ing

۱- (در بازی ورق) ورق عوضی دادن ۲- ورق عوضی
بمندی ورق عوضی

mis.deed (mis dēd') n.

کار بد، ناشایسته، عمل قبیح، زشتکاری، گناه، جرم
• Zobaydeh's misdeeds landed her in jail

اعمال بد بزه‌سوار او را به زندان کشاند
mis.de.mean.ant (mis'di mēn'ənt) n.

۱- کسی که بدکاری یا خلاف کرده است، بدکاره ۲- (حقوق)
بزهکار، مرتکب جنحه

mis.de.mean|or (mis'di mēn'ər) n.

(حقوق) جنحه، بزه، تخلف (انگلیس: misdemeanor)
mis.di.ag.nose (mis'dī'əg nōs') vt., vi. -nosed', -nos'ing

(پزشکی)
بیماری را عوضی تشخیص دادن، کژشناخت کردن
mis'di'ag.no'sis (-nō'sis), pl. -ses, n.

تشخیص غلط، کژ شناخت
mis.di.rect (mis'də rekt') vt.

۱- سوءمدیریت داشتن، بد رهبری کردن ۲- (ضربه یا گلوله
و غیره) عوضی هدفگیری کردن ۳- (نامه و غیره) عوضی
نشانی نوشتن، به آدرس عوضی فرستادن ۴- دستور غلط
دادن

mis'di.rec'tion (-rek'shən) n. راهنمایی غلط

mis|do (mis dōō) vt., vi. -did', -done', -do'ing

۱- عوضی انجام دادن،
غلط انجام دادن، بدانجام دادن ۲- (مهجور) بدی کردن،
اجحاف کردن، جور کردن

عوضی یا غلط انجام دهنده
mis.do'er, n. انجام غلط یا عوضی

mis.do'ing, n.

mis.doubt (-dout') vt., vi., n.

۱- شک داشتن، مشکوک بودن ۲- واهمه داشتن، نگران
بودن ۳- (قدیمی) تردید، شک، سوءظن

mise (mēz) n.

۱- (در اصل) توافق،
قرارداد، پیمان ۲- (حقوق) در حکم دادگاه قید کردن

mis.ease (mis ēz') n.

۱- (قدیمی) ناراحتی، رنج، عذاب ۲- (مهجور) فقر
mise en scēne (mē zān sen')

۱- (تئاتر) به صحنه آوری، صحنه پردازی ۲- (فیلم)
کارگردانی ۳- پرگیر، محیط، دوروبر

mis.em.ploy (mis'əm plōi') vt.

عوضی به
کار بردن یا به کار گرفتن، بد به کار گرفتن یا به کار بردن

mis'er.able (miz'ər ə bəl; miz'rə-) adj., n.

۱- خسیس، رُفت، ژکور،
کنج اندوز، دنیا دوست، تنگ چشم، مال اندوز، زراندوز،
زدرپرست، مال دوست، کنج آگن ۲- (مهجور) لئیم، فرومایه

mis.er.a|ble (miz'ər ə bəl; miz'rə-) adj., n.

۱- سیه روز، بدبخت،
فلک زده، تیره بخت، نگون بخت ۲- محنت بار، رنج آور،
مصیبت بار، عذاب دهنده، فلاکت بار ۳- بسیار بد، پست،
نامرغوب، بنجل، ناکافی، ناپسندیده، ناچیز ۴- قابل ترحم،
سزاوار دلسوزی، رقت آور ۵- شرم آور، خجلت آور

• creditors made life miserable for Babak
طلبکاران زندگی را برای بابک تلخ کردند

• the immigrants' dwelling was miserable

محل سکونت مهاجرین وضع اسفناکی داشت

mis'er.able.ness, n. فلک زدگی، بدبختی، محنت، بدی

mis'er.ably, adv. به طور رقت بار

Mis.e|re|re (mē'ze rer'ā') n.

(انجیل) نام مزمور پنجاه و یکم که چنین آغاز می شود:
«خدا یا به من رحم کن»

mis.er|i.cord or **mis.er|i.corde**
(mi zər'i kōrd') n.

۱- دشنه (که در قرون وسطی به منظور ترحم زخمیان
بی درمان را با آن خلاص می کردند) ۲- (در برخی کلیساها)
دسته ای که در حال ایستادن روی آن سوار می شوند (تا
ایستادن طولانی آنها را خسته نکند)

mi.ser|ly (mī'zər lē) adj.

۱- خسیس،
رُفت، ژکور، لئیم، پول دوست ۲- خسیسانه، ژکورانه

mi'ser.li.ness, n. خساست، زراندوزی

mis.er|y (miz'ər ē) n., pl. -er.les

۱- بدبختی، فلاکت، تیره بختی، رنج، مصیبت، عذاب، سیه
روزی، شوربختی، ادبار، آدرنگ ۲- محنت، اندوه، غم، الم
۳- موجب رنج و فلاکت (مانند درد یا غم یا فقر یا درماندگی)
۴- (محلی) درد (در بخشی از بدن)

• all the misery caused by war

همه ی فلاکتهای ناشی از جنگ

mis.es.teem (mis'e stēm') vt., n.

۱- فقدان احترام نسبت به کسی، عدم احساس احترام
۲- احترام قائل نشدن (نسبت به کسی یا چیزی)

mis.es.tl.mate (mis es'tə māt') vt.

۱- غلط برآورد کردن،
با اشتباه تخمین زدن ۲- برآورد غلط

mis.es'ti.ma'tion, n. برآورد غلط، تخمین اشتباهی

mis.fea.sance (-fē'zəns) n.

(حقوق) انجام یک عمل قانونی به صورت غیرقانونی یا نادرست (خطاکاری، تجاوز، تخلف)

mis.fea'sor (-zər) n. متخلف، متجاوز

mis.file (mis'fil', mis'fil') vt. **-file'd**,

-fil'ing

در پرونده‌ی عوضی گذاشتن، به اشتباه بایگانی کردن

mis.fire (mis'fir') vi. **-fired**, **-fir'ing** n.

۱- (موتورهای درون سوز) به موقع روشن نشدن ۲- (بمب) نترکیدن، (سلاح) در نرفتن، گیر کردن ۳- (مجازی) به جایی نرسیدن، نگرفتن ۴- (سلاح) گیر، (موتور) نزدن استارت، (مجازی) ناکامیابی

mis.fit (mis'fit') n., vt., vi. **-fit'ted**,

-fit'ting

۱- (آدم) نامتجانس، وصله‌ی ناجور، ناتو، بی‌سلوک، غیرقابل معاشرت ۲- نامناسب برای شغل خود، ناجور ۳- نابرازانده (به ویژه جامه‌ای که به پوشنده نمی‌آید) ۴- بدجفت کردن، وصله‌ی ناجور زدن، ناجور کردن یا شدن ۵- ناجوری، باهم جور نبودن

mis.for.tune (mis'fôr'chən) n.

بدبختی، بداقبالی، بدشانسی، بدبختی، اقبال، شوربختی
● I had the misfortune of being seated next to a man whose feet smelled

از بدشانسی پهلوی مردی نشسته بودم که پایش بو می‌داد

mis.give (mis'giv') vt., vi. **-gave**,

-giv'|en, -giv'ing

(به دل) برات شدن، احساس نگرانی کردن، دلشوره داشتن
mis.giv.ing (-giv'ing) n. (چیز بدی که)

به دل برات شده، نگرانی، بدشگونی، سوءظن، دل‌شوره

● I had misgivings about signing that contract

درباره‌ی امضا کردن آن قرارداد دلهره داشتم

mis.gov.ern (-guv'ərn) vt.

بد حکمرانی یا حکومت کردن

mis'gov'ern.ment, n.

سوء استفاده

mis.guide (-gīd') vt. **-guid'ed**,

-guld'ing

بد راهنمایی کردن، همراه کردن، کژ راه کردن

● a misguided child who later became a criminal

کودکی که به راه راست هدایت نشده بود و بعدها جنایتکار شد

mis'guid'ance, n.

ضلالت، گمراهی

mis'guid'edly, adv.

گمراهانه، با اشتباه

mis'guid'ed.ness, n.

اشتباه کاری، گمراهی

mis.han.dle (mis'han'dəl) vt. **-dled**,

-dling

بد اجرا یا مدیریت یا رفتار کردن، بد رفتاری کردن با

mi.shan.ter (mi shan'tər) n.

(اسکاتلند) بدبختی، رویداد بد

mis.hap (mis'hap') n.

رویداد بد، بدرخداد، تصادف بد، بیهادته، اتفاق ناگوار

● he drowned in a boating mishap

او در یک حادثه قایق سواری خفه شد

mis.hear (mis'hir') vt., vi. **-heard**,

-hear'ing

درست نشنیدن، عوضی شنیدن

mis.h.mash (mish'mash') n.

هر چیز قاتی‌پاتی، آش شله قلمکار (mishmash) هم می‌گویند)، قاراش میش

Mish|na or **Mish.nah** (mish'nə) n., pl.

Mish.na.yot (mish'nä yōt')

۱- میشنا (بخش اول تلمود کتاب مذهبی یهود) ۲- تعالیم خاخام بلند پایه

Mish.na'ic (-nā'ik) adj.

میشنایی

mis.im.pres.sion (mis'im presh'ən) n.

برداشت غلط، اندیش‌گیری غلط

mis.in.form (mis'in fōrm') vt.

اطلاعات غلط دادن، آگاه‌دادهای غلط دادن
mis'in.form'ant or mis'in.form'er, n.

اطلاع غلط دهنده، همراه کننده

mis'in'for.ma'tion, n.

اطلاعات غلط، همراه سازی

mis.in.ter.pret (-in tər'prit) vt.

غلط تعبیر کردن، عوضی تعبیر یا تفسیر کردن، برداشت

اشتباهی داشتن (از چیزی)، بدفهمیدن

● we completely misinterpreted his real intention

ما منظور واقعی او را کاملاً عوضی تعبیر کردیم

mis'in.ter'pre.ta'tion, n.

تعبیر غلط، برداشت غلط

mis'in.ter'preter, n.

غلط تعبیر کننده

mis.join.der (-join'dər) n.

(حقوق)

اقامه کردن دعوی چند نفر به طور غیرقانونی یا ناحق

mis.judge (-juj') vt., vi. **-judged**,

-judg'ing

به غلط یا به ناحق قضاوت کردن، کژ داوری کردن

● because he was blind people misjudged his

چون کور بود مردم درباره‌ی استعدادهای خارق‌العاده‌ی او درست داوری نمی‌کردند

mis.judg'ment or mis.judge'ment, n.

داوری غلط

mis.know (mis nō') vt. **-knew**,

-known, **-know'ing**

درست ندانستن، دانش غلط داشتن، مشتبه بودن

mis.knowl'edge, n.

دانش غلط، در اشتباه بودن

mis.la.bel (mis'lā'bəl) vt. **-beled** or

-belled, -bel.ing or **-bel.ing**

برچسب عوضی زدن به

mis.lay (-lā') vt. **-laid**, **-lay'ing**

(چیزی را) در جای خودش نگذاشتن، درجای عوضی گذاشتن

● he mislaid his glasses again

دوباره عینکش را گم کرد

mis.lead (-lēd') vt. **-led**, **-lead'ing**

۱- بد راهنمایی کردن، همراه کردن، کژ راه کردن ۲- از راه

پس‌تر کردن، منحرف کردن (از راه راست)، زیرپای کسی

نشستن ۳- گول زدن، فریباندن، اغوا کردن، فریب دادن

● he tried to mislead an innocent girl

او سعی کرد یک دختر معصوم را از راه به در کند

mis.lead'ing, adj. همراه کننده، اغوا کننده

mis.lead'ingly, adv. به طور همراه کننده

mis.like (mis'lik') n., vt. -liked', -lik'ing
۱- (قدیمی) خوشایند نبودن

۲- (نادر) دوست نداشتن ۳- (نادر) تنفر، انزجار

mis.man.age (mis'man'ij) vt., vi. -aged, -ag.ing
بد اداره یا مدیریت یا سرپرستی کردن

mis'man'age.ment, n. سوء مدیریت

mis.match (mis'mach') vt., n.

۱- (مسابقه یا ازدواج و غیره) نابرابر، ناجور ۲- در چیز ناجور یا نابرابر یا متضاد را با هم جفت یا جور کردن، به هم نخوردن، ناجور بودن، تا به تا کردن

• his brown trousers were a mismatch with his blue jacket
شلوار قهوه‌ای او به کت آبی رنگ او نمی‌خورد

mis.mate (mis'māt') vt., vi. -mat'ed, -mat'ing
بد یا هم جفت کردن،

وصلت نامناسب کردن، تا به تا کردن یا شدن

mis.name (mis'nām') vt. -named', -nam'ing
نام چیزی یا کسی را عوضی گفتن، به غلط نام بردن

mis.no.mer (mis nō'mər) n.
۱- نام بی‌مسماء، نام عوضی ۲- (در مدرک قانونی و غیره) اشتباه در ذکر نام شخص یا محل ۳- دادن نام عوضی

mi|so (mē'sō) n. (خوراکی‌زی ژاپنی -
خمیر سویا و نمک و غلات تخمیر شده) میسو

mis|o- (mis'ō)
پیشوند: تنفر از، گریز، -گریزی [misogyny]

mi.sog|a.my (mi sāg'ə mē) n.
تنفر از ازدواج، ازدواج گریزی، نکاح گریزی

mi.sog'a.mist, n. متنفر از ازدواج، نکاح گریز

mi.sog|y.ny (mi sāj'ə nē) n.
تنفر از زنان، زن گریزی

mis.sog'y.nist, n. زن گریز، بیزار از زن

mi.sog'y.nous, mi.sog'y.nic or
mi.sog'y.nis'tic, adj. زن گریز(انه)

mi.sol.o|gy (mi sāl'ə jē) n. تنفر از بحث و
استدلال، جدل گریزی، سخن گریزی، منطق گریزی

mi.sol'o.gist, n. استدلال گریز، جدل گریز

mis|o.ne|ism (mis'ō nē'iz'əm) n.
تنفر از تغییر و نوآوری، نوگریزی

mis'o.ne'ist, n. نوگریز

mis.per.ceive (mis'pər sēv') vt. -ceived', -ceiv'ing
عوضی استنباط کردن، غلط فهمیدن یا درک کردن

mis'per.cep'tion, n. استنباط عوضی، غلط فهمی

mis.place (mis plās') vt. -placed', -plac'ing
۱- در محل عوضی قرار دادن، (چیزی را) در جای خود گذاشتن ۲- (اعتماد یا محبت و غیره خود را) معطوف به

آدم نامستحق کردن ۳- mislay

• I misplaced my glasses again!

دوباره عینکم را در جای عوضی گذاشتم!

• to misplace one's trust in someone

به کسی که امتحاق ندارد اعتماد کردن

mis.place'ment, n. در جای عوضی گذاری، نابجایی

mis.play (mis plā') vt., vi., n.

۱- (مسابقه و غیره) بدبازی کردن ۲- بازی بد

mis.plead (mis plēd') vt., vi. -pled', -plead'ing
(حقوق) دادخواهی عوضی کردن، عرضحال غلط دادن

mis.plead.ing (-iŋ) n. (حقوق - در دادخواهی) اظهار یا ادعای نابجا

mis.price (mis prīs') vt. -priced', -pric'ing
بهای چیزی را عوضی تعیین کردن

mis.print (mis print') vt., n.
۱- غلط چاپی ۲- غلط چاپی کردن، عوضی چاپ کردن

• every dictionary contains a number of misprints
هر لغت نامهای حاوی تعدادی غلط چاپی است

mis.pri.sion (mis prizh'ən) n.
۱- اشتباه (ناشی از عوضی خواندن یا سوء تفاهم)

۲- تحقیق، دست کم گیری، خوارشماری، دون پنداری

۳- هتک احترام یا توهمین نسبت به دادگاه یا دولت

۴- (حقوق) کوتاهی در انجام وظیفه یا سوء رفتار

misprision of felony (or treason)
(حقوق) قصور در گزارش دادن جنایت یا توطئه

mis.prize (mis'priz') vt. -prized', -priz'ing
مورد تحقیر قرار دادن، خوارشمردن، دون پنداشتن

mis.pro.nounce (mis'prō nouns') vt., vi. -nounced', -nounc'ing
اشتباه تلفظ کردن، بد فراگرفتن، بد رندیدن

• he mispronounces the word "determine"
او واژه‌ی "determine" را عوضی تلفظ می‌کند

mis'pro.nun'cia'tion (-nun'sē ā'shən) n.
تلفظ غلط، بد زبانش

mis.quote (mis'kwōt') vt., vi. -quot'ed, -quot'ing
اشتباه نقل قول کردن، بد بازگو کردن

• the reporter misquoted my words
گزارشگر حرف‌های مرا عوضی نقل کرد

mis'quo.ta'tion, n. نقل قول غلط، دربارگی

mis.read (-rēd') vt., vi. -read' (-red'), -read'ing
اشتباه خواندن، بد قرائت کردن

mis.reck|on (-rek'ən) vt.
اشتباه محاسبه کردن، غلط شمارش کردن

mis.re.mem.ber (mis'rē mem'bər) vt., vi.
۱- درست به خاطر

نیابورن، (حافظه) اشتباه کردن ۲- (محلی) فراموش کردن

۱- گزارش mis.re.port (-rē pôrt') vt., n.
عوضی یا دروغی دادن ۲- گزارش غلط، گزارش، دروغ

mis.rep.re.sent (mis'rep rē zent') vt.

- ۱- به غلط وانمود کردن، عوضی نمایاندن، غلط جلوه دادن
 - ۲- نمایندگی بدی بودن، بد نمایندگی یا وکالت کردن
- mis'rep.re.sent.ta'tion, n. وانمود غلط، تصور غلط
- mis.rule** (mis'rōol', mis'-) n., vt.
- ruled', -rul'ing**

- ۱- بد حکومت کردن (misgovern ←)
 - دولت بد ۲- شورش، بلوا، ناهمسازی، بلبشو
- miss¹** (mis) vt., vi., n.
- ۱- (به هدف) نزدن
- یا نخوردن، خطا رفتن ۲- درک نکردن، نرسیدن، ملاقات نکردن، به دست نیاوردن، نائل نشدن، انجام ندادن، نشنیدن، (فرصت را) از دست دادن، تاسیدن ۳- قیصر در رفتن ۴- غایب بودن، نرفتن ۵- (انگلیس - عامیانه) نکردن ۶- نبودن چیزی را احساس کردن ۷- دلتنگ کسی یا جایی شدن ۸- کسر داشتن ۹- ← misfire ۱۰- (قدیمی - با: of یا in) دریافت نکردن، ناکامیابی (در به هدف زدن یا دیدن یا شنیدن یا فهمیدن و غیره)

- a missed opportunity فرصت از دست رفته
- if you miss my class, you'll fail اگر در کلاس من غایب بشوی رد خواهی شد

- I missed his meaning منظور او را درک نکردم
 - to miss the boat فرصت را از دست دادن
- miss²** (mis) n., pl. **miss'es** - M) بزرگ -
- عنوان پیش از اسم اول یا نام خانوادگی) دوشیزه ۲- M) بزرگ - عنوان بدون اسم) دوشیزه، دختر خانم، خانم ۳- M) بزرگ - مسابقات ملکه زیبایی) دختر، دختر برگزیده، دختر نمونه، دختر شایسته ۴- دختر، زن شوهر نکرده، دوشیزه ۵- (جامه) اندازهای دخترانه، دخترانه

Miss مخفف: Mississippi

mis.sal (mis'al) n.

- (مسیحیت) کتاب دعای مراسم عشاء ربانی
- mis.say** (mis'sā') vt., vi. **-said', -say'ing**
- ۱- (قدیمی) عوضی گفتن ۲- پشت سر

کسی حرف بد زدن، بدگویی کردن، غیبت کسی را کردن

mis.sent (mis sent') adj.

(نامه یا بسته پستی) به مقصد نرسیده، به نشانی عوضی فرستاده شده

mis.shape (mis'shāp') vt. **-shaped', -shap'ing**

بدشکل کردن، از شکل انداختن، بدقواره کردن، ناقص کردن

mis.shap'en (mis shāp'en) adj.

- (به ویژه بدن) معیوب، ناقص، دژدیس، از شکل افتاده
- به طور معیوب یا از شکل افتاده
- mis.shap'en.ness**, n. از شکل افتادگی، کج و معوجی
- mis.sile** (mis'al, -il') adj., n.

- ۱- هر چیزی که پرتاب شود (مثلاً گلوله از توپ یا تفنگ)، پرتابه، مرمی، پرنه ۲- موشک ۳- موشکی
- a missile attack یک حمله موشکی
 - * **mis|sile.man** (-mən) n., pl. **-men** سازنده یا پرتاب کننده موشک، موشکچی (-mən)

mis.sile|ry or **mis.sil|ry** (mis'al rē) n.

- ۱- پرتابه شناسی، علم ساختن یا پرتاب موشک
 - ۲- موشکها، پرتابهها، مرمیها
- miss.ing** (mis'in) adj.
- ۱- گمشده، کم، ناپیدا،
- ۲- (سرباز) سربه نیست، گمشدهی جنگ، مفقودالامر
- we searched the forest for a missing child

برای یافتن یک کودک گمشده در جنگل به جستجو پرداختیم

missing link حلقه‌ی مفقود، حلقه‌ی گمشده

(هر چیزی که برای کامل کردن کل لازم باشد)

mis.slion (mish'an) n., adj., vt.

- ۱- (فرستادن یا اختیارات به منظور اجرای کاری) گسیل، فرستادن، فرستش، گسیلش، مأموریت، گماشت ۲- هیئت مبلغین مذهبی، سازمان هیئت مبلغین، ساختمان یا مقر مبلغین ۳- (جمع) فعالیت مبلغین مذهبی ۴- هیئت نمایندگان (بازرگانی یا سیاسی)، سفارت، دفتر سیاسی ۵- مأموریت فرستادگان ۶- کار عمده، هدف عمده، رسالت ۷- سازمان خیریه (یا آموزشی یا مذهبی) ۸- برنامه‌های مذهبی اضافی به منظور افزایش ایمان و جلب نایابان ۹- محله‌ای که از خودش کلیسا ندارد و از کلیسای محله‌ی دیگر استفاده می‌کند ۱۰- مأموریت رزمی، گسیلش رزمی (به ویژه هر پرواز رزمی یک یا چند هواپیما) ۱۱- گسیل کردن، به مأموریت فرستادن، مأمور کردن ۱۲- مرکز تبلیغ مذهبی کشودن

- a teacher's mission is to teach the love of truth کار اصلی یک معلم تعلیم عشق به حقیقت است

mis.slion.ar|y (-er'ē) adj., n., pl. **-ar'ies**

- ۱- (مربوط به تبلیغات مذهبی) میسیونری ۲- مبلغ مذهبی، کماشته‌ی دینی (missioner هم می‌گویند)

mis.slion.ize (-iz') vi., vt. **-ized', -iz'ing**

کماشتگی مذهبی کردن، تبلیغ مذهبی کردن

mis.sis (mis'iz) n.

(عامیانه) زوج، (زن) همسر، عیال

Mis.sis.sip|pl (mis'ə sip'ē)

- ۱- رود می‌سی‌سی‌پی (که از شمال مینه‌سوتا آغاز شده و به خلیج مکزیک می‌ریزد) ۲- ایالت می‌سی‌سی‌پی (در جنوب آمریکا - مرکز: جکسون Jackson - ۱۲۳۵۸۴ کیلومتر مربع - مخفف: MS یا Miss)

Mis.sis.sip.pl|an (-ən) adj., n.

- ۱- اهل ایالت می‌سی‌سی‌پی (در آمریکا) ۲- وابسته به ایالت می‌سی‌سی‌پی و مردم و فرهنگ آن

mis.sive (mis'iv) n.

نامه، پیام نوشتاری

Mis.sou|rl (mi zoor'ē) n.

- ۱- سرخپوست میسوری (قبیله میسوری سابقاً در میسوری و نبراسکا می‌زیسته) ۲- زبان میسوری
 - ۱- رود میسوری
- Mis.sou|rl** (mi zoor'ē)
- (از جنوب غربی مونتانا آغاز شده و در حوالی شهر سنت لوئیس به رود می‌سی‌سی‌پی می‌ریزد) ۲- ایالت میسوری (در مرکز آمریکا - مرکز: جفرسون سیتی Jefferson City - ۱۸۰۴۸۶ کیلومتر مربع - مخفف: MO یا Mo)
- Mis.sou'rian**, adj., n. اهل میسوری

mis.speak (mis spēk') vt., vi. -spoke', -spok'|en, -speak'ing

غلط حرف زدن، اشتباه گفتن

mis.spell (-spel') vt., vi. -spelled' or -spelt', -spell'ing

اشتباه املائی کردن، غلط املا کردن یا نوشتن

• he misspelled my family name

او نام خانوادگی مرا عوضی املا کرد

mis.spell.ing (-spel'ing) n.

اشتباه املائی، غلط نوشتاری

mis.spend (-spend') vt. -spent', -spend'ing

ولخرجی کردن،

به طور ناشایسته خرج کردن، حرام کردن، هدر دادن

mis.state (-stāt') vt. -stat'|ed, -stat'ing

اشتباه اظهار کردن یا گزارش دادن

mis.state'ment, n.

اظهار یا گزارش نادرست

* **mis.step** (mis'step') n.

۱- گام غلط،

قدم اشتباهی ۲- اشتباه رفتاری، اشتباه کاری در معاشرت

mis.sus (mis'əz) n. missis (محلی)

miss|y (mis'ē) n., pl. miss'les

(خودمانی - مصغر: miss) خانم کوچک، دخترک

mist (mist) n., vt., vi.

۱- مه (از fog کم فشرده تر است)، بخار زمین ۲- چکه‌های

کوچک آب که در اثر رطوبت روی شیشه جمع می‌شود

۳- غبار، اسپری، افشانه ۴- هر چیزی که دید را تار کند

۵- هر چیزی که فهم یا حافظه را تار کند ۶- مه آلود کردن یا

شدن، مه گرفتن ۷- تار کردن، مبهم کردن یا شدن، بخار

گرفتن ۸- (با اسپری یا افشانگر) افشانیدن، افشانه کردن

• tears misted my eyes اشک چشمم را تار کرد

• the mist blurred the view of the mountain

مه منظره‌ی کوه را مبهم کرد

mis.take (mi stāk') vt., vi. -took', -tak'|en or -took', -tak'ing n.

۱- اشتباه، خطا، غلط، لغزش، سهو، لُکوخ، زَمَرک

۲- اشتباه کردن، خطا کردن، لغزش کردن، سهو کردن

۳- درست نفهمیدن، سوءتفاهم ۴- عوضی گرفتن، (چیزی را)

با چیز دیگر اشتباه گرفتن

• I mistook Ali for his brother

من علی را به جای برادرش عوضی گرفتم

• it is a mistake to trust him

اعتماد کردن به او خطاست

mis.tak'able, adj.

اشتباه کردنی، لغزش پذیر

mis.tak'ably, adv.

به طور قابل اشتباه

mis.tak|en (mi stāk'ən) adj.

۱- نادرست، غلط، خطا، اشتباهی ۲- عوضی، نابجا

۳- درست درک نشده، مورد سوءتفاهم

• I was mistaken about his true intentions

درباره‌ی منظور واقعی او در اشتباه بودم

mis.tak'enly, adv.

مشتباهانه، با اشتباه

mis.ter (mis'tər) n.

۱- (M) بزرگ - معمولاً می‌نویسند Mr. - جلو اسم یا عنوان

می‌آید آقای ۲- (M) بزرگ - پیش از نام چیز یا محل و غیره) برجسته در، خیره در ۳- (M) بزرگ - ارتش آمریکا) عنوان رسمی که با آن افسران زیر را مخاطب قرار می‌دهند: دانشجوی دانشکده افسری زمینی، افسر یار، ستوان یار، (نیروی دریایی) افسران مادن ناخدا سوم ۴- (عامیانه) آقا ۵- (عامیانه - با: the) شوهر

mi.ste.ri|o|so (mē ster'ē ō'sō) adj.,

(دستور اجرای موسیقی و هنر) به روش اسرارآمیز

*** mist.flow|er** (mist'flou'ər) n.

(گیاه) کل-یه Eupatorium coelestinum خانواده‌ی

composite - بومی شرق امریکای شمالی)

mis.think (mis'think') vi., vt. -thought', -think'ing

(قدیمی) ۱- عوضی فکر کردن، نادرست

اندیشیدن ۲- نظر بدی داشتن (نسبت به کسی یا چیزی)

mis.time (mis'tīm') vt. -timed', -tim'ing

۱- بی‌موقع گفتن یا

انجام دادن، وقت چیزی را بد تعیین کردن، نابهنگام انجام

دادن یا حرف زدن ۲- در مورد زمان چیزی اشتباه کردن

mis|tle thrush (mis'əl) (جانور)

مرغ داروش (Turdus viscivorus - بومی اروپا)

mis|tle.toe (mis'əl tō') n., adj.

۱- (گیاه) دارواش، موخور (انواع گیاهان همیشه سبز

جنس‌های Phoradendron و Viscum که انگل درخت

هستند) ۲- شاخه‌ی دارواش (که در آذین بندی خانه در ایام

کرسمس کاربرد دارد) ۳- وابسته به گیاهان انگلی (تیره‌ی

Santalales راسته‌ی Lanthaceae)

mis.took (mis took') vt., vi.

زمان گذشته‌ی فعل: mistake

mis.tral (mi strāl') n.

(در کرانه‌های جنوبی فرانسه) باد سرد و خشک شمالی

mis.trans.late (mis'trans lāt') vt.

اشتباه ترجمه کردن

-lat'|ed, -lat'ing

mis'trans.la'tion, n.

۱- ترجمه‌ی غلط، سهو در تعبیر ۲- غلط ترجمه‌ای

mis.treat (mis trēt') vt.

بدرفتاری کردن، رفتار زشت داشتن

• she ran away because her parents mistreated her

چون والدینش با او بدرفتاری می‌کردند (از خانه) فرار کرد

mis.treat'ment, n.

بد رفتاری، سوء رفتار

mis.tress (mis'tris) n.

۱- کدبانو، خانه دار، رئیس خانه، بانو ۲- (زن) مدیر، رئیس،

سرپرست، ارباب، صاحب ۳- (بیشتر در انگلیس) خانم معلم،

(زن) آموزگار ۴- نماد زن یا شهبانو که در زمینه‌ای سرآمد

است ۵- معشوقه، خانم سرخانه، موله، جانان، دلدار ۶- (M)

بزرگ - مهجور - عنوان) خانم، سرکارخانم، علیا مخدره

• one of the king's mistresses یکی از معشوقه‌های سلطان

mis.tri|al (mis'tri'əl) n.

(حقوق) دادرسی که به دلایل زیر باطل و مختومه اعلام

می‌شود: اشتباه قاضی در حین محاکمه، فقدان صلاحیت

دادگاه، عدم توافق اعضای هیئت منصفه

mis.trust (mis'trust') n., vt., vi.

۱- سوءظن، سوءاعتقاد، نداشتن اعتماد، شک ۲- اعتماد نداشتن، سوءظن داشتن

● I mistrusted him from the very beginning

از همان ابتدا نسبت به او سوء ظن داشتم

mis.trust'ful, adj.

دچار سوء ظن، مشکوک

mist|y (mis'tē) adj. mist'|ler,

mist'|lest

۱- مه مانند، مهسان

۲- مه گرفته، مه آلود، مهی ۲- تار، مبهم، ناآشکار

mist'i.ly, adv.

به طور مه آلود یا مبهم

mist'i.ness, n.

مه گرفتن، ابهام

mis.un.der.stand (mis'un dər stand')

vt. -stood', -stand'ing

درست نفهمیدن، غلط فهمیدن، عوضی درک کردن، سوء تعبیر کردن، گز برداشت کردن

mis.un.der.stand.ing (-stan'ding) n.

۱- سوء تفاهم، بدبی بردن، گز برداشت، سوء تعبیر، بد دریایی ۲- عدم توافق، دعوا، اختلاف، ناسازگاری

● conflicts are often caused by misunderstanding

اغلب اوقات علت اختلاف سوء تفاهم است

mis.un.der.stood (-stood') adj.

۱- درست فهمیده نشده، درست درک نشده، گز برداشت شده، بد دریایی شده، سوء تعبیر شده، مورد سوء تفاهم (قرار گرفته) ۲- درست قدردانی نشده ۳- زمان گذشته و اسم مفعول: misunderstanding

mis.us.age (mis'yoo'sij) n.

۱- (واژه) کاربرد غلط، استعمال غلط، بد کاربرد، سوء کاربرد ۲- بد رفتاری، خشونت، سوء رفتار

mis.use (mis'yooz', -yoo's) vt. -used', -us'ing n.

۱- غلط استعمال کردن، ۲- سوء استفاده کردن، استفاده نایجا کردن ۳- سوء کاربرد، بد کاربرد، کاربرد غلط، استعمال نادرست ۴- سوء استفاده، حیف و میل ۵- (مجهور) بد رفتاری، خشونت

● the misuse of this machine can cause a fire

استفاده غلط از این ماشین ممکن است موجب آتش سوزی شود

mis.us|er (-yoo'zər) n.

۱- سوء استفاده کننده ۲- (حقوق) سوء استفاده از مقام یا امتیاز یا حق و غیره

mis.val|ue (-val'yoo) vt. -ued, -u.ing

ارزش اشتباهی (برای کالا و غیره) تعیین کردن

mis.word (mis wərd') vt.

دارای واژه های غلط کردن

mis.write (-rīt') vt. -wrote', -writ'ten,

-writ'ing

اشتباه نوشتن، عوضی نگاشتن

Mitchell, Mount

کوه میچل (در غرب

ایالت کارولینای شمالی - آمریکا - بلندی: ۲۰۲۷ متر)

mite¹ (mīt) n.

(جانور) مایت (زیر رده ی Acari - از عنکبوتیان یا

arachnid های بسیار ریز که انگل جانور و گیاه و خوراک بوده و گاهی بیماری زا هستند)

mite² (mīt) n.

۱- مبلغ بسیار کم، پول ناچیز، چندرغاز ۲- سکه ی کم ارزش، پشیز ۳- bit (جانور یا شیئی) ریزه، بسیار خرد

mi.ter¹ (mīt'ər) n., vt.

۱- کلاه: کلاه مطران، (عهد عتیق) کلاه روحانیون اعظم یهود، یونان باستان) سرپوش زنانه ۲- مقام مطران، مطرانی ۳- (با تفویض کلاه مطرانی) به مقام مطرانی ارتقا دادن، مطران کردن

mi.ter² (mīt'ər) n., vt.

۱- (نجاری) پیوند فارسی، پیوند ۲۵ درجه Miter joint - ۲ square ← پیوند فارسی زدن

miter box

دستگاه

تنظیم اره برای بریدن پیوند فارسی

miter square

گونبای ۲۵ درجه (برای بریدن پیوند فارسی)

* **mi|ter.wort** (mīt'ər wərt') n.

bishop's-cap ←

mith|er (mīh'ər) n.

mother ← (اسکانند)

Mith.ra|ic (mith rā'ik) adj.

(از ریشه ی فارسی) وابسته به میترا پرستی، میتراپی

Mith.ra.lsm (mith' rā iz'əm) n.

(از ریشه ی فارسی) میترا کرای

Mith'ra.ist, n., adj.

Mith'ra.is'tic, adj.

میتراکرای

Mith.ras (mith'rəs)

(از ریشه ی فارسی) میترا (دارگونه ی نور و راستی) Mithra هم می نویسند)

mith.rl.date (mith'rə dāt') n.

(از ریشه ی فارسی) پادزهر، تریاق

mi.ti.cide (mīt'i sīd') n.

← (mite) ماده ی مایت کش

mi'ti.ci'dal, adj.

مایت کش

mit|i.gate (mīt'ə gāt') vt., vi. -gat'led,

-gat'ing

۱- ملایم کردن یا شدن، آرام کردن یا شدن، تخفیف یافتن، تسکین دادن یا یافتن، سبک کردن یا شدن ۲- (غلط مشهور) ← militate (against)

● mitigating circumstances

(حقوق) شرایط مخففه

mit'i.gable (-i gə bəl) adj.

تخفیف یافتنی، تسکین یافتنی

mit'i.ga'tion, n.

mit'i.ga'tive or **mit'i.ga.to'ry** (-gə tōt'ē)

adj.

تخفیفی، تسکینی، مخففه

mit'i.ga'tor, n.

کاهنده، تخفیف دهنده

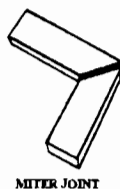
mi|to.chon.dri|on (mīt'ō kən'drē ən)

n., pl. -dri|a (-ə)

(زیست شناسی) راکیزه، میتوکندری

mi'to.chon'drial, adj.

راکیزه ای



mi.to.sis (mī tō'sis) n., pl. **-ses** (-sēz')

(زیست شناسی) رشتمان، میتوز
mi.tot'ic (-tāt'ik) adj.

رشتمانی، میتوزی
mi.tot'i.cally, adv.

به طور رشتمانی
mi.tral (mī'trəl) adj.

۱- وابسته به کلاه مطرانا ۲- دو
لختی، خودی

mitral valve (قلب) دریچه‌ی
دولختی، دریچه‌ی دولتی، دریچه‌ی
میتال

mi.tre (mīt'ər) n., vt.
-tred, -tring

(انگلیسی) ← miter
mitt (mit) n. ۱- دستکش

زنانه ۲- ← mitten ۲- (امریکا
- خودمانی) دست ۳- دستکش

بوکس (بیشتر می‌گویند: boxing glove) ۵- دستکش
بیس‌بال

Mit|tel.eu.ro|pa (mit'tl yōō rō'pə) adj.

اروپای مرکزی (به ویژه در اشاره به فرهنگ آن)
Mit'tel.eu'ro.pē'an or **Mit'tel-Eu'rope'an**

وابسته به اروپای مرکزی
(-yoor'ə pē'an) adj.

۱- دستکش **mit.ten** (mit'tn) n.
یک انگشتی ۲- دستکش بی پنجه

mit.tl.mus (mit'i mās) n.
(حقوق) حکم زندانی محکوم

mitz.vah (mits'və) n., pl. **mitz'vahs** or
mitz.voth' ۱- (آیین یهود)

حکم (مستخرجه از انجیل یا صادر شده توسط روحانی
اعظم) ۲- انجام این حکم (mitsvah) هم می‌نویسند

mix (miks) vt., vi. **mixed** or **mixt**,
mix'ing n.

۱- قاتی کردن، درآمیختن، آمیختن، مخلوط کردن یا شدن، آمیزاندن، شیداندن، سرشتن،
آشوردن، هم‌زدن ۲- ← hybridize ۳- (روی نوار ضبط

و غیره نمایش یا اصوات را) به طور الکترونیکی آمیختن،
هم‌گذاری کردن، هم‌گذاشتن ۴- ترکیب کردن، آمیزه کردن

۵- آمیزه، مخلوط، آمیغ، معجون ۶- ← mixture ۷- عمل
آمیختن، آمیزش، حشر، آمیختگی ۸- آشفتگی، درهم و

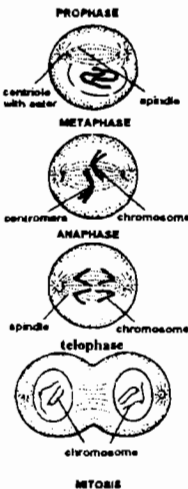
برهمی، بلبشو ۹- هر نوشته‌ای مانند سودا که با نوشته‌های
الکی آمیخته می‌شود ۱۰- (عامیانه) آش شله قلمکار، چیز

قاتی پاتی
● he doesn't like to mix with the other students
او دوست ندارد با سایر شاگردان مشهور باشد

● New York is a mix of many different ethnic
groups نیویورک آمیزه‌ای از چندین گروه نژادی مختلف است

● to mix up ۱- (خوب) درآمیختن، (حسابی)
قاتی کردن ۲- درگیر شدن ۳- (با) یکی را با دیگری اشتباه کردن

mix'able, adj. اختلاط پذیر، آمیختنی



MITTEN

mixed (mikst) adj

۱- درآمیخته، آمیخته، مخلوط ۲- دارای مواد خارجی،
ناخالص، دارای اجزای ناجور یا نامعسان، چند نژادی،
(اجتماع) چند طبقه‌ای، جورواجور ۳- وابسته به زن و مرد،
مختلط ۴- قاتی پاتی، درهم و برهم، ناپسامانی، سردرگمی
۵- (آواشناسی) واگه‌ی مرکزی، (واگه) آمیخته

● mixed company مهمانی و غیره) مردانه و زنانه، مختلط
* mixed bag

آش شله قلمکار، هرچیز قاتی پاتی، جورواجور
mixed bud (گیاه)

جوانه‌ی آمیخته (که هم برگ و هم گل ایجاد می‌کند)
mixed economy اقتصاد دولتی و خصوصی

mixed marriage ازدواج آمیخته
(زنانشویی میان افراد دو نژاد یا ملیت یا مذهب مختلف)

mixed media (به کار بردن مداد شمعی و
رنگ و آبرنگ و غیره در یک نقاشی) نقاشی آمیخته

mixed metaphor استعاره‌ی ناجور که دو بخش آن جور در نمی‌آید مثلاً:
● to put the ship of state on its feet

کشتی مملکت را استوار کردن (کشتی که پا ندارد)
mixed number (حساب) عدد کسری (مثلاً ۳/۲)

mix'er (miks'ər) n.

۱- (آدم) خوش برخورد، معاشرتی،
خوش سلوک، سر و زبان دار، مردم‌دار

۲- (دستگاه برقی یا دستی برای مخلوط
کردن اجزای خوراک) آمیزگر، مخلوط کن

۳- (ماشین ویژه‌ی مخلوط کردن رنگ‌ها یا
ملاط و غیره) همزن ۴- (کسی که کارش

درهم آمیختن صداها و هماهنگ کردن منابع صوتی یا
بصری و ضبط آنها روی نوار و غیره است) هم‌گذار

۵- مهمانی رقص یا جشن برای آشناسازی مردم با یکدیگر
۶- (الکترونیک) درآمین، میکسر

* **mix.ol|o.gist** (miks əl'ə jist) n.
(امریکا - خودمانی) میخانه چی، متصدی آمیختن نوشابه‌ها

mixt (mikst) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: **mix**
۱- آمیزه، مخلوط، **mix.ture** (miks'chər) n.

آمیغ، آشورده ۲- آمیختگی، اختلاط و آشوردگی، آمیزش،
امتزاج ۳- (نخ یا پارچه که از الیاف گوناگون ساخته شده

است) نخ آمیخته، پارچه‌ی آمیخته ۴- (ترکیب شیمیایی با
این ویژگی‌ها: اجزاء درصدا ثابتی ندارند و خصوصیات

فردی خود را از دست نمی‌دهند و با وسایل غیر شیمیایی
قابل تفکیک هستند) هم‌افزوده، معجون، مخلوط

● Paris is becoming a mixture of various cultures
پاریس دارد معجونی از فرهنگ‌های گوناگون می‌شود

mix-up (miks'up) n.
۱- آشفتگی، درهم کوریدگی، ژولیدگی، درهم و برهمی،
بلبشویی ۲- (عامیانه) کتک کاری، بزن بزن

Mi.zar (mī'zār')

(نجوم - از ریشه‌ی عربی) میزار (در دب اکبر)، عناق



MIXER

Mi.zo.ram (mə zōr'əm) سرزمین

میزورام (در شمال شرقی هند و مجاور مرز برمه)

miz.zen or **miz|en** (miz'ən) adj., n.

۱- mizzenmast ← وابسته به دکل سوم، وابسته به

بادبان پاشنه ۳- دکل سوم، بادبان پاشنه

miz.zen.mast (miz'ən mast') n.

(کشتی) دکل سوم (از جلو کشتی)، بادبان پاشنه

miz.zle (miz'əl) vt., vi. -zied, -zling n.

(محلی) ۱- باران ریز، نم نم باران ۲- ریز ریز باریدن، نم نم باریدن

miz'zly, adj. وابسته به نم نم باران

mk mark مخفف: مارک (یکان پول آلمان)

mks meter-kilogram-second

مخفف: متر - کیلوگرم - ثانیه

mkt market مخفف: بازار

ml milliliter(s) مخفف: میلی لیتر

ML Medieval (or Middle) Latin مخفف: لاتین میانه

MLA Modern Language Association

مخفف: انجمن زبانهای امروزی

MLD minimum (or minimal) lethal dose مخفف: کمترین میزانی که کشنده است (در مورد چیزهای زهرین)

Mile Mademoiselle مخفف: ماداموازل

MLS or **M.L.S.** Master of Library Science

مخفف: فوق لیسانس کتابداری

mm (əm, ən) interj.

(حرف ندا به نشان: تردید، مکث، جواب مثبت) مین مین

mm millimeter(s) مخفف: میلی متر

MM Messieurs مخفف: آقا، آقایان

Mme Madame مخفف: مادام

mmf magnetomotive force

مخفف: نیروی محرکه‌ی مغناطیسی

MN Minnesota مخفف: ایالت مینه‌سوتا

Mn manganese مخفف: (شیمی) منگنز

mne.mon|ic (nē mən'ik) adj.

۱- (کمک کننده به حافظه) یادافزا، یادآور ۲- وابسته به

حافظه و یاد افزایی، یادآورانه

mne.mon'i.cally, adv. یادآورانه، بابیارانه

mne.mon.ics (-iks) n.pl. (با فعل مفرد)

۱- (دانش روش‌های قوی کردن حافظه) یادافزایی، یاد

افزایشی ۲- فرمول‌ها و ترفندهای یاد افزایی

Mne.mos|y.ne (nē mās'i nē')

(اسطوره‌ی یونان) نی مازینی (اله‌ی حافظه)

mo (mō) n. moment مخفف: (عامیانه)

پسونند: (اسم ساز) کتاب یا مجله و

غیره: دارای برک، -برکی [duodecimo یا twelvemo]

mo 1- money order 2- month

مخفف: ۱- حواله‌ی پولی ۲- ماه

MO 1- Medical Officer 2- Missouri 3- money

order مخفف:

۱- افسر پزشکی ۲- ایالت میسوری ۳- حواله‌ی پولی

Mo 1- Missouri 2- molybdenum 3- Monday

مخفف: ۱- ایالت میسوری ۲- (شیمی) مولیبدوم

۳- دوشنبه

mo|a (mō'ə) n. (دیرین‌شناسی)

موا (انواع مرغان فاقد قدرت پرواز زلدند که نابود شده‌اند)

Mo|ab (mō'ab') (انجیل)

۱- موا ۲- سرزمین موا ۳- (در کنار بحرالمیت)

Mo.ab.ite (mō'əb'it') n., adj.

۱- بومی سرزمین موا ۲- موا ۳- زبان موا ۴- (از

زبان‌های سامی) ۲- وابسته به موا ۳- زبان و فرهنگ

آنها (Moabish هم می‌گویند)

moan (mōn) n., vi., vt.

۱- ناله (صدای ممتد و حزن انگیز یا حاکی از درد)، ضجه،

زاری، نیه ۲- ناله کردن، نیه کردن ۳- با ناله گفتن

۴- شکوه، مویه، مویه کردن، آه و زاری کردن، زاریدن،

موییدن، شکوه کردن، آه و ناله کردن

● the wounded soldier moaned in pain

سرباز زخمی از درد می‌نالید

moat (mōt) n., vt.

۱- خندق (کنک)، آلتک ۲- خندق کردن، با خندق احاطه کردن

mob (māb) n., vt. mobbed, mob'bing

۱- مردم عادی، عوام الناس، خلق الله، توده‌ی مردم ۲- مردم

بی سروپا، ارادل و اوباش، چماق به دست‌ها، لات و لوت‌ها،

غوغاگران ۳- جماعت، گروه مردم، جمعیت، ازدحام، غوغا،

غلغله ۴- گروه جنایتکار، دار و دسته‌ی بزهکاران ۵- ازدحام

و حمله کردن، غوغا کردن، سرکشی ریختن، به جایی

ریختن، غلغله کردن

● the angry mob attacked shops

جماعت خشمگین به مغازه‌ها حمله‌ور شد

mob'bish, adj. وابسته به عوام یا ارادل

mob.cap (māb'kap') n. (سده‌ی ۱۸)

کلاه زنانه (که در بالا پف کرده بود)

mo.bile (mō'bəl) adj., n.

۱- جنبه، متحرک، سیار، چمان ۲- روان، سیال ۳- دگرگونی

پذیر، متغیر، زود گرد ۴- (وابسته به اجتماعی که در آن

حرکت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر آسان است) وابسته به

اجتماع سیال، جامعه‌ی جنبه ۵- (وابسته به شخصی که دارد

طبقه‌ی اجتماعی خود را تغییر می‌دهد) در حرکت، جنباگر

۶- (تندیس گری - اثر هنری که از طریق نوسان نور یا

جنبش اعضا یا آونگان بودن و غیره به نظر می‌رسد که در

حال حرکت است) تندیس جنبانما، پیکره‌ی جنبانما،

مجسمه‌ی متحرک نما، آویزه‌ی جنبان، آدین جنبان

۷- (تندیس) جنبانما، متحرک نما، وابسته به جنبانمایی

۸- (انگلیس - عامیانه) ماشین دار، دارای اتومبیل

● small computers are quite mobile

کامپیوترهای کوچک کاملاً قابل حمل‌اند

mo.bil.ity, n. ۱- تحرک، جنبش،

جنبایی ۲- سیلان، روانی ۳- دگرگونی پذیری، تغییر پذیری

-mo|bile (mō'bēl') جنبه، سیار

[automobile یا snowmobile یا bookmobile]

* **mobile home** (خانه‌ای که می‌توان مکان آن را تغییر داد) خانه‌ی چنبا، خانه‌ی متحرک، کاروان

mobile telephone

(انگلیس) تلفن موبایل
mo.bi.lize (mō' bə līz') vt., vi. -lized', -liz'ing

۱- چنبا کردن، متحرک کردن، سیار کردن، به حرکت درآوردن ۲- بسیج کردن، بسیجیدن، آماده کردن، (لشکر) انگیزتن

● both countries mobilized for war

هر دو کشور خود را آمادگی جنگ کردند

mo'bi.liz'able, adj. بسیج کردنی، آماده کردنی

mo'bi.li.za'tion, n. بسیج، لشکرانگیزی، آماده‌سازی

mo'bi.liz'er, n. بسیج کننده، لشکرانگیز، آماده‌ساز

Mö.bi|us strip (mā'bē əs)

(هندسه) نوار موبیوس (Möbius band هم می‌گویند)

mob.oc.ra|cy

(māb ək'rə sē) n., pl.

-cles حکومت ارانل و

اوباش، حکومت چماق داران،

غوغا سالاری، حکومت رجاله‌ها و اوباش

mob'o.crat'ic, adj. وابسته به حکومت ارانل و اوباش

mob.ster (māb'stər) n.

(خودمانی) عضو دار و دسته‌ی بزه‌کاران، گانگستر

* **moc.ca.sın** (māk'ə sən) n.

۱- کفش پوست گوزن (که سرخپوستان می‌پوشیدند) ۲- دم پای (از پوست نرم)

۳- ← **water moccasin**

* **moccasin flower**

← **cypripedium**

mo.cha (mō'kə) n., adj.

۱- قهوه‌ی موکا (که در اصل محصول عربستان بود)

۲- آمیزه‌ای از قهوه و شکلات ۳- چرم مُخَا (چرم نرم و مخمل مانند کوسفند که از آن دستکش می‌سازند) ۴- (رنگ)

قهوه‌ای، شکلاتی ۵- دارای طعم قهوه و شکلات

mock (māk) vt., vi., n., adj., adv.

۱- مسخره کردن، دست انداختن، مچل کردن، (به ریش کسی) خندیدن، لاغیدن، ریشخند کردن ۲- تقلید کسی را درآوردن، تو جلد کسی رفتن، ادای کسی را درآوردن

۳- عرض اندام کردن، (برای مبارزه) قذعلم کردن، نقش برآب کردن، بی نتیجه کردن ۴- (با: at) مورد استهزاء قرار دادن، تحقیر کردن ۵- تمسخر، مچل سازی ۶- (شخص یا چیز) مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده ۷- ادا درآوردن، تقلید درآوردن، ریشخند ۸- وانمودین، ظاهری (نه واقعی)، ساختگی، دروغین، دروغی، کاذب ۹- وابسته به خوراک که به تقلید از خوراک دیگر ساخته شده است، خوراک بدلی ۱۰- (انگلیس) امتحان تمرینی، آزمون آزمایشی

● a mock attack

یک حمله وانمودین

● he loved to mock his teachers

او عاشق این بود که ادای معلم‌های خود را دریاورد

● to make mock (mockery) of

دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن، مسخره کردن

mock'er, n. مسخره کننده، مچل کننده

mock'ingly, adv. از روی تمسخر، با استهزاء

mock.er|y (māk'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- تمسخر، مچل سازی، استهزاء ۲- مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده، سزاوار تمسخر، هجو ۳- تقلید، ادا، نوا درآوردن ۴- کوشش بی حاصل، بیهودگی

● this book is a mockery of my political beliefs

این کتاب باورهای سیاسی مرا به باد تمسخر می‌گیرد

mock-he|ro|ic (māk'hi rō'ik) adj., n.

(ادبیات) داستان یا شعر رزمی خنده آور (که به تقلید از شعر حماسی درست شده)، حماسی‌نما (یانه)

mock'hero'ically, adv. به طور حماسی‌نما

* **mock|ing.bird** (māk'ing bərd') n.

(جانور) مرغ مقلد (تیره‌ی Mimidae به ویژه گونه‌ی Mimus polyglottus - بومی ایالات متحده)

mock orange (گیاه) پرتقال بکلی، نرگس درختی، میخک زینتی (جنس Philadelphus خانواده‌ی saxifrage)

mock turtle soup (آشپزی) سوپ گوشت گاو (که طعم سوپ لاک پشت سبز را دارد)

mock-up (māk'up') n. (مدل چیزی که به منظور آموزش یا تمرین و غیره به اندازه‌ی اصلی می‌سازند) نمونه‌ی هم اندازه، ماکت، مدل آزمایشی

mod (mād) n., adj.

۱- مخفف: modern (انگلیس - سال‌های ۱۹۶۰) جوان شیک پوش، ماد ۲- وابسته به ماده‌های انگلیس و طرز لباس پوشیدن آنان ۳- (به ویژه جامه) شیک، مُد روز، امروزی

mod 1- moderate 2- moderato 3- modern

مخفف: ۱- ملایم، میانه رو ۲- (موسیقی) ملایم بنوازید ۳- مُدِرِن

mod.a|cryl.ic (mād'ə kril'ik) adj.

(نوعی الیاف پلاستیکی اکریلیک که در مقابل آتش پایدار است و از آن پارچه و فرش می‌بافند) مُد اکریلیک

mod|al (mōd'l) adj., n.

۱- وابسته به شیوه یا روال یا سبک، آرنکی ۲- وابسته به حالت یا روحیه یا وجه ۳- (دستور زبان) وجهی، وجه نما ۴- (موسیقی) جازمودال، موسیقی مودال ۵- (منطق) وابسته به مقولات وضعی ۶- (فلسفه) شکل و حالت (در برابر: substance) ۷- (آمار) نمایشی

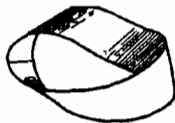
mod'ally, adv. به طور وجهی یا نمایشی

modal auxillary

(دستور زبان) فعل کمکی وجه نما، فعل معین وجهی

mo.dal.i|ty (mō dal'ə tē) n., pl. -ities

۱- آرنکی بودن، وابستگی به حالت یا روش یا سبک ۲- ویژگی، خصوصیات ۳- (منطق) تعیین ماهیت استدلال، مقولات وضعی ۴- (پزشکی) به کارگیری یا روش به کارگیری عامل درمانی: درمان کاری، شیوه‌ی درمانی ۵- (پزشکی) حفره یا راه حسی (مانند گوش یا چشم)، مُدالیت



MOBIUS BAND



MOCCASIN

mode (mōd) n.

۱- شیوه، روال، سبک، اسلوب، روش، حالت، وجه، باب،
 آرنگ ۲- مُد، باب روز (بیشتر می‌گویند: fashion) ۳- (زمین
 شناسی - محتوای معدنی و فلزی سنگ آذرین) سنگ آرنک
 ۴- (منطق) ماهیت استدلال ۵- (فلسفه) صورت، شکل یا
 نحوه‌ی وجود (در برابر: substance) ۶- (موسیقی) مقام،
 مود ۷- (آمار) نما، مُد

• her mode of living is different from mine

طرز زندگی او با (طرز زندگی) من فرق دارد

mod|el (mād'el) n., adj., vt., vi. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

۱- نمونه، مُدل، ماکت،
 Archetype ۲- پُرهیپ ۳- (مثال یا
 مدل زنده، نمود، پُرهیپ ۲- ←
 توصیف فرضی و کلی چیزی) مثال، الگو، انگاره ۳- (نمونه‌ی
 مومی یا گچی که از روی آن تندیس فلزی یا سنگی
 می‌سازند) سر نمونه، پیکربندی، قالب ۵- سرمشق
 ۶- نمونه‌ی بخصوص از چیزی ۷- جامه نما، مانکن، (کسی
 که نقاشان یا عکاسان حرفه‌ای از او تصویر تهیه می‌کنند)
 مُدل ۸- نمونه‌ی چیزی را ساختن، از روی نمونه (چیزی را)
 ساختن، الگو کردن، مدل کردن ۹- سرمشق قرار دادن
 ۱۰- از موم یا گچ ساختن، شکل دادن به، دیس‌دار کردن،
 پیکربندی کردن، اندام‌سازی کردن ۱۱- به عنوان مانکن
 کارکردن، جامه نمایی کردن ۱۲- (نقاشی و رسم) تصویر
 سه وجهی درست کردن، سه سویه کردن ۱۳- (انگلیس - به
 ویژه در آگهی‌های روزنامه‌ها) فاحشه

• I looked upon my father as my model

پدرم برای من سرمشق بود

• this car is the latest model
 این اتومبیل آخرین مدل است
mod'eler or mod'el.ler, n.

مدل ساز، نمونه ساز

mo.dem (mō'dem) n.

(الکترونیک) مُدم (دستگاه تلفیق و تفکیک سازی)

mod.er.ate (mād'ər it) adj., n., vt., vi.

۱- میانگیر، متعادل،
 -at'ed, -at'ing
 میان بود ۲- معتدل، ملایم، نه سرد نه گرم (mild)
 ۳- متوسط، میانه، میانگیر، (مرغوبیت یا میزان یا قیمت و
 غیره) حد وسط ۴- (امور سیاسی یا مذهبی و غیره) میانه
 رو، (جمع) اعتدالیون ۵- ملایم کردن یا شدن، میانه رو کردن
 یا شدن، متوسط یا عادی کردن یا شدن، تعدیل کردن
 ۶- ریاست جلسه را به عهده گرفتن، همایند سروری کردن،
 گرداننده (ی میزگرد یا مباحثه و غیره) شدن

• he drank a moderate amount of tea

او در صرف چای میانه‌روی کرد

• moderate weather

آب و هوای معتدل

• who is going to moderate this political dispute?
 در این جر و بحث سیاسی چه کسی میانجی‌گری خواهد کرد؟

mod'er.ately, adv.

به‌طور ملایم یا معتدل

mod'er.ate.ness, n.

اعتدال، ملایمت، میانبندی

moderate breeze

(نسیمی که تندی آن میان ۱۲ تا ۱۸ مایل در ساعت است)
 نسیم ملایم (← جدول: Beaufort scale)

moderate gale

(بادی که تندی آن میان ۲۲ تا ۲۸ مایل در ساعت است)
 توفان ملایم (← جدول: Beaufort scale)

mod.er|a.tion (mād'ər ā'shən) n.

۱- میانه روی، میانگیری، اعتدال، میان‌واری ۲- آرامی،
 متانت، خونسردی ۳- متعادل سازی، (جلسات و مناظرات و
 غیره) گرداندگی، همایند سروری

mod.e|ra.to (mād'ə rā'tō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) با کام‌های ملایم

mod.er|a.tor (mād'ər āt'ər) n.

۱- شخص یا چیزی که ملایم می‌کند، میان‌وارگر،
 میانگیر ساز، تعدیل کننده ۲- (در گردمایی‌ها و مناظرات و
 بحث‌های میزگرد) گرداننده، همایند سرور، ناظم جلسه،
 رئیس جلسه، گردانگر ۳- (کلیسای پرزبیتاری و غیره)
 رئیس گروه عامل ۴- (فیزیک) کُند ساز (آب سنگین یا
 گرافیت یا هر چیزی که از سرعت نوترون‌ها در واکنش‌گر
 اتمی بکاهد)، کُندگر، مهارگر

mod.ern (mād'ərn) adj., n.

۱- نوین، نو، جدید، مدرن، امروزی، امروزم ۲- (وابسته به
 دورانی از تاریخ که بعد از قرون وسطی یعنی از ۱۴۵۰
 میلادی تاکنون ادامه دارد) عهد جدید، (دوران) نوین (در
 برابر: دوران کهن و دوران میانه)، (عصر) جدید ۳- (معمولاً
 M بزرگ) وابسته به زبان امروزی، امروزی، معاصر
 ۴- کسی که در دوران نوین زندگی می‌کند، متأخر ۵- دارای
 عقاید امروزی، متجدد، نوخواه، نوپسند، نوکرا

• modern-day

وابسته به امروزه، امروزی

• modern poetry

شعر نو، شعر امروزی

mod'ernly, adv.

به طور مدرن یا نوین

mod'ern.ness, n.

تجدد، مدرنی، نوینی

*** modern dance**

رقص نوین (که در سده‌ی بیستم در امریکا نوآوری شد)

Modern English

(زبان‌شناسی)

انگلیسی نوین (زبان انگلیسی از سده‌ی ۱۵ تا امروز)

Modern Greek

(زبان‌شناسی)

یونانی نوین (زبان یونانی از سده‌ی ۱۵ تا امروز)

mod.ern.ism (mād'ərn iz'əm) n.

۱- نوین گرایی، نوگرایی، تجد طلبی، نوگرایی ۲- (واژه یا
 اصطلاح یا کاربرد) امروزی ۳- (معمولاً M بزرگ) هر یک از
 جنبش‌های اصلاح طلبانه‌ی کلیسایی که هدف آن تطابق
 مذهب و تفسیر انجیل با اصول علمی معاصر بوده است)
 نوگرایی مذهبی ۴- نوگرایی هنری، نوگرایی ادبی

mod'ern.ist, n., adj.

نوین‌گرا، تجد طلب

mod.ern.is.tic (mād'ərn is'tik) adj.

۱- وابسته به نوگرایی و نوگرایان، نوگرایانه
 ۲- modern

mod'ern.is'ti.cally, adv.

به طور نوین گرایانه

mo.der.ni|ty (mā dər'nə tē) n., pl. -ties

۱- امروزی‌گری، تجدد، نوگرایی، نوین‌گری ۲- هرچیز
 امروزی

mod.ern.ize (mä'd'ərn īz') vt., vi. **-ized', -iz'ing**

به روز آوردن، امروزی کردن
یا شدن، نوین کردن یا شدن، مدرن کردن یا شدن

• we must modernize our banking system

ما باید سیستم بانکی خود را امروزی کنیم

mod'erni.za'tion, n.

امروزی سازی، متجدد سازی، نوینگری، نوین سازی

mod'ern.iz'er, n.

امروزی کننده، نوین ساز

Modern Latin

(زبان شناسی) لاتین نوین

(که از حدود ۱۵۰۰ میلادی در متون به کار رفته است)

mod.est (mä'd'ist) adj.

۱- فروتن، متواضع،

کم ادعا، افتاده ۲- محجوب، با آرم، باحیا، محجوبانه

۳- فروتنانه، متواضعانه ۴- مُوقَر، (لباس و رفتار و سخن)

سنگین (در برابر: جلف یا سبک)، آبرومند، عقیف ۵- معقول،

میان رو، متعادل ۶- بی زرق و برق، عاری از خودنمایی،

محقر، ساده و بی پیرایه ۷- خرد، ناچیز، کم، متوسط

• a modest increase in the consumption of sugar

افزایش ناچیز در مصرف شکر

• that champion's modest behavior pleased us

رفتار متواضعی آن قهرمان ما را خوشود کرد

mod'estly, adv.

با فروتنی، با افتادگی، موقرانه

mod.es'ty (mä'd'is tē) n.

۱- فروتنی، تواضع، کم ادعایی، خشوع، خضوع، افتادگی ۲- میانه روی، اعتدال

۳- حجب، حیا، عفت، آرم، سادگی و بی پیرایگی

mod|i.cum (mä'd'i kəm) n.

یک ذره، یک خرده، اندک، اندکی، کمی، یک جو

mod|i.fl.ca.tion (mä'd'ə fi kə'shən) n.

۱- تعدیل، میان سان سازی، دگرش، میانسانی ۲- تغییر

شکل جزئی، کم دگرپسبی، جرح و تعدیل کم، اصلاح،

پیرایش ۳- نتیجه‌ای تغییر شکل جزئی ۴- کاهش ناچیز، کم

کاهش ۵- تعدیل معنی، چم دگرش ۶- (زیست شناسی: دگرگونی اندام یا سازواره در اثر محیط که موروثی

نمی‌شود) دگرش اندام ۷- (زبان شناسی: تغییر تکواژ مثلاً

تبدیل foot به feet یا bath به bathe) واژدگرش

modi.fi.ca.tory (mä'd'ə fik'ə tōr'ē) adj.

تعدیلی، وابسته به تعدیل یا میانسان سازی

mod|i.fl.er (mä'd'ə fi'ər) n.

۱- (شخص یا ابزار) میانسانگر، دگرشگر، متعادل ساز،

متعادل ساز ۲- (دستور زبان) معرف، شناسان، توصیف

کننده

mod|i.fy (mä'd'ə fi') vt., vi. **-fied', -fy'ing**

۱- (به مقدار کم) تغییر دادن، تعدیل کردن،

میان رو کردن، جرح و تعدیل شدن یا کردن، میانسان کردن

۲- (کمی) کاستن، تخفیف دادن، ملایم کردن یا شدن، معتدل

کردن یا شدن ۳- (دستور زبان) تعریف کردن، شناسان

کردن، توصیف کردن ۴- (زبان شناسی) واژدگرش

(دگرگونی تکواژ مثلاً: feet به foot)

• the workers modified their demands

کارگران خواسته‌های خود را تعدیل کردند

mod'i.fi'able, adj.

تعدیل پذیر، میانسان کردنی

Mo.di|gla.nl (mō'dēl yā'nē),

Amedeo (ä'mā dā'ō) 1884-1920

مادیلیانی (نقاش ایتالیایی)

mo.dil.lion (mō dil'yən) n.

(معماری - به ویژه در سبک کورینث)

نگهدار تزئینی قرنیز، زیر بند قرنیز

mo.di|o.lus (mō dī'ə ləs)

n., pl. **-|o.li' (-lī')**

MODILLION

(کالبد شناسی) پيچال میان، ستونک حلزون گوش

mod.ish (mōd'ish) adj.

(← fashionable) شیک، مدپرست (انه)

mod'ishly, adv.

به طور شیک

mod'ish.ness, n.

مدپرستی، شیکی

mo.diste (mō dēst') n.

(قدیمی) سازنده یا فروشنده‌ی لباس‌های شیک زنانه

Mo.dred (mō'dred')

(افسانه‌ی شاه آرتور) مورد (برادرزاده‌ی خائن آرتور)

mod|u.lar (mäj'ə lər) adj.

وابسته به وهر، وهری، پیمانه‌ای، یکانی، واحدی، قطعه

قطعه، تعدیلی، (ریاضی) قدر مطلق، هنگی

mod|u.late (mäj'ə lāt') vt., vi. **-lat'ed, -lat'ing**

۱- تلفیق کردن یا شدن، وهریدن، تنظیم

کردن، سامان بخشی کردن، پیمانه بندی کردن، وهراندن،

تعدیل کردن یا شدن، مدوله کردن یا شدن ۲- (صدرا) کم

کردن، از شدت صدرا کاستن ۳- (رادیو) بسامد یا دامنه و

غیره را تغییر دادن ۴- (موسیقی) به کلید دیگر رفتن

mod'u.la'tor, n.

مدوله کننده، تلفیق کننده

mod'u.la.to'ry, adj.

تلفیقی، وهری

mod|u.la.tion (mäj'ə lā'shən) n.

۱- وهرش، تنظیم، سامان بخشی، پیمانه بندی ۲- (موسیقی)

تغییر کلید، از یک کلید به کلید دیگر رفتن ۳- (رادیو) دگرش

بسامد یا دامنه و غیره ۴- (زبان شناسی) دگرش فشار یا زیر

و بمی واژه بر حسب عمل آن در جمله مثلاً فرق فشار روی

"there" در این دو جمله:

• there is the man you were looking for

مردی که دنبالش می‌گشتی آنجاست

• there's a man in every woman's life

در زندگی هر زنی مردی وجود دارد

mod.ule (mäj'ool') n.

۱- پیمانه، سنج، (معماری) مقیاس، معیار ۲- (هریک از

اجزای چیزی که می‌توان آنها را به طرق مختلف بر هم سوار

کرد یا با هم درآمیخت) وهریره، واحد، یکان، مُدول

۳- (الکترونیک - بخش کوچک و هم‌فشرده‌ای که جزو بخش

بزرگتری است) ریز وهریره، ریز پیمانه، پیمانه

mod|u.lus (mäj'ə ləs) n., pl. **-|u.li' (-lī')**

۱- (ریاضی) کالبد، سنج، هنگ، قدر مطلق، مدول، مدولو

۲- (فیزیک) مدول، ضریب، مقدار

mo.dus o|pe|ran.dl

(mō'dəs ō'pə rān'dē)

طرز انجام، شیوه‌ی

انجام، اسلوب عملکرد، گرد شیوه، طرز عمل، روش کار

modus vl.ven|dl (mō'dəs vē ven'dē)

۱- طرز زندگی یا سلوک، زیست شیوه ۲- (در اختلافات) توافق موقت، سازش، سازگاری

Moe.bl|us strip (mā'hē əs)

möbius strip ←

mo.fette or **mof.fette** (mō fet') n.

(زمین شناسی - در آتشفشان‌ها) گازخان، گاز چاک، تنوره آتشفشان

mog (mäg) vi. **mogged**, **mog'ging**

(محل) ۱- به سختی کام برداشتن ۲- عزیمت کردن، رفتن

Mo.ga.di.shu (mō'gā dē'shōō)

شهر موگادیشو (پایتخت کشور سومالی)

Mo.gen David (mō'gən dā'vid)

Magen David ←

mo.gul (mō'gəl) n.

(در پیست اسکی)

دست انداز، دیواره‌ی برفی لبه‌ی راه، برف انباشت

Mo.gul (mō'gul') n.

۱- مغول (به ویژه شاخه‌ای از مغولان که در هندوستان حکومت می‌کردند) ۲- (M کوچک) آدم مقتدر، (مجازی) غول

mo.hair (mō'her') n., adj.

(از ریشه‌ی عربی: مُخیر) ۱- پشم بز آنقوره (که دراز و ابریشم سان است) ۲- ریسمان پشم آنقوره، پارچه‌ی پشم آنقوره، موهر ۳- از پشم آنقوره

Moham

مخفف: Mohammedan

Mo.ham.med (mō ham'id) A.D. 570-632

حضرت محمد (ص) (پیامبر اسلام)

Mohammed Ali

Mehemet Ali ←

Mo.ham.med|an (mō ham'i dən) adj.,

n. ۱- محمدی ۲- مسلمان، مسلم

Mo.ham.med.an.ism

(mō ham'i dən iz'əm) n. اسلام

Mohammed Re|za Pah.la|vi

(rē zā' pā'lā vē) 1919-80

محمد رضا پهلوی (شاه ایران از ۱۹۲۱ تا ۱۹۷۹)

Mo.ha|ve (mō hä've) n., adj.

۱- سرخپوست موهای (قبیلای موهای در ایالت آریزونا زندگی می‌کند) ۲- زبان موهای (از زبان‌های یومان (Yuoman) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ موهای

Mohave Desert

Mojave Desert ←

Mo.hawk (mō'hôk') n., pl. **-hawks'** or

-hawk' adj. ۱- سرخپوست موهاک (قبیلای)

موهاک در شمال ایالت نیویورک و در استان اونتاریو در کانادا زندگی می‌کند) ۲- زبان موهاک (از زبان‌های ایوکویان (Iroquoian) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ موهاک

Mo.he.gan (mō hē'gən) n., pl. **-gans** or

-gan adj. ۱- سرخپوست موهیگان

(از قبیلای موهیگان که در ایالت کنتیکت زندگی می‌کرد)

۲- وابسته به فرهنگ مردم موهیگان

mo.hel (mō'həl) n., pl. **mo'hel|im**

(عبری) موهل (کسی که صلاحیت ختنه کردن را دارد)

Mo.hl.can (mō hē'kən) n., adj.

Mahican ←

Mo.hock (mō'häk') n.

(لندن - آغاز سده‌ی ۱۸) هر یک از جوانان مُدپرستی که در خیابان‌ها مزاحم مردم می‌شدند، موهاک

Mo.ho.ro.vl.cic discontinuity

(زمین شناسی - خط نامنظمی که پوسته‌ی زمین را از جبهه‌ی زمین جدا می‌کند) شکاف موهور و چیچ

Mohs' scale (mōz)

(کانی‌شناسی) سنجه‌ی مو (معیار سنجش سختی از یک تا ده بر اساس روال: ۱- talc ۲- gypsum ۳- calcite ۴- fluorite ۵- apatite ۶- orthoclase ۷- quartz ۸- topaz ۹- corundum ۱۰- diamond)

mo.hur (mō'hər) n.

(از ریشه‌ی فارسی: مهر - سابقاً در هند) سکه‌ی طلا (برابر با ۱۵ روپیه)

mol.dore (moi'dôr') n.

(سابقاً -

سکه‌ی طلای کشور پرتغال و کشور برزیل) مویدور

۱- نیمه، **mol.e|ty** (moi'ə tē) n., pl. **-ties**

نیم، نصف، (کاشانی) آله ۲- سهم، بخش ۳- (مردم شناسی - در برخی قبایل) هر یک از دو تیره‌ی اصلی قبیل

moll (moil) vi., vt., n.

۱- (محل) مشقت کشیدن، جان کردن ۲- (قدیمی) خیس کردن ۳- کار سخت، خرحمالی ۴- شلوغی، آشفتگی

moil'er, n. اهل کار سخت، خرحمال، رنجبر

Mol|ra (moi'rə)

(اسطوره‌ی یونان) مویرا (سرنوشت، قسمت)

moire (mwär) n.

پارچه‌ی دارای نقش موجی (به ویژه از ابریشم)

۱- (پارچه و فلز **mol|ré** (mwä rä') adj., n.

و غیره) دارای نقش موجی، موجی ۲- ← **moire**

moist (moist) adj. ۱- نم کشیده،

نمدار، مرطوب، (کمی) تر، (کمی) خیس ۲- حاکی از وجود

آب، آب آکنده، آبدار ۳- اشک آلود، اشکبار، گریان

● I wiped the table with a moist sponge

میز را با یک اسفنج نهمزه پاک کردم

moist'ly, adv.

به‌طور مرطوب یا خیس یا تر

moist'ness, n.

خیسی، تری، رطوبت

mois.ten (mois'en) vt., vi.

نم زدن، (کمی) خیس کردن، تر کردن، نمدار کردن

mois'tener, n.

نم زن، تر کننده

mois.ture (mois'chər) n.

۱- نم، رطوبت، تری، خیسی ۲- باران، آب

● moisture ruined the rug

رطوبت فرش را خراب کرد

mois'ture.less, adj.

بی رطوبت، خشک

mois.tur.ize (-iz') vt., vi. **-ized'**, **-iz'ing**

مرطوب کردن، نمدار کردن، نم زدن، (پوست بدن) نرم و پر

طراوت کردن

mois'tur.iz'er, n.

مرطوب کننده، نم آور

Mo.ja|ve (mō hä've) n., adj.

Mohave ←

Mojave Desert

بیابان موهاوی

(در جنوب خاوری کالیفرنیا - ۲۸۸۵۰ کیلومتر مربع)

mo|jo (mō'jō) n.

۱- طلسم ۲- (امریکا - خودمانی) بخت، اقبال

moke (mōk) n.

۱- (انگلیس - خودمانی) خر، الاغ، آدم احمق ۲- (استرالیا) یابو، اسب بد

mol (mōl) n.

mole⁴ ←

mol 1- molecular 2- molecule

مخفف: ۱- ملکولی ۲- مولکول

mo|la' (mō'lā) n., pl. mo'las or mo'la

ocean sunfish ←

mo|la² (mō'lā) n.

(پارچه‌ای پشمی که سرخپوستان پاناما می‌بافند) مولا

mo.lal (mō'lāl) adj.

(شیمی) وابسته به مول (mole) یا مولکول گرم، مولی

mo.lar¹ (mō'lār) adj., n.

۱- دندان آسیاب، دندان کرسی

۲- قادر به جویدن، به کار بردنی

برای جویدن، جویده، خرد کننده،

آسیاب کننده ۳- وابسته به دندان

آسیاب، آسیابی (← تصویر: teeth)

mo.lar² (mō'lār) adj.

۱- (شیمی) وابسته به مول (mole)

یا مولکول گرم ۲- (فیزیک) وابسته به توده‌ای از ماده،

جسمی، ماده‌ای، مولی

mo.las.ses (mə las'iz) n.

ملاس، شیریه چغندر (در تصفیه‌ی قند)

mold¹ (mōld) n., vt.

۱- (فلز ریزی و ریخته‌گری و پلاستیک سازی و غیره) قالب، تپنگ، دشت

۲- الگو، نمونه، سرمشق، مدل ۳- هر

چیزی که با قالب درست شده باشد

(به ویژه ژله یا لیزانک)، قالبی ۴- شکلی

که توسط قالب ایجاد می‌شود، شکل،

دیس، ریخت ۵- سرشت، خمیره، قماش،

نهاد ۶- (معماری) حاشیه‌ی تزئینی

(به ویژه در اطراف سقف - معمولاً از گچ یا چوب)، گچبری

دورسقف، حاشیه‌دار کردن، گچبری کردن ۷- قالب‌گیری

کردن، قالب گرفتن، در قالب ریختن، دشتن ۸- شکل دادن،

دیسور کردن ۹- (افکار عمومی و غیره) اثر زیاد داشتن

● he molded the clay into a human face

او گل را به شکل صورت انسان درآورد

mold'able, adj.

قالب‌پذیر، شکل دانی

mold'er, n.

قالب گیر، شکل دهنده

mold² (mōld) n., vt., vi.

۱- کپک، کفک ۲- کپک زدن

mold³ (mōld) n.

۱- (قدیمی) خاک ۲- خاک کشاورزی، خاک گلدانی

Mol.da.vi|a (māl dā'və ə)

استان مِلداوی (در شمال خاوری کشور رومانی)

Mol.da'vian, adj., n.

وابسته به ملداوی، ملداویایی

Moldavian Republic

جمهوری

مِلداوی (کشوری که پس از فروپاشی شوروی مستقل شد -

هم مرز با رومانی، پایتخت: کیشینف (Chisinau)

mold.board (mōld'bōrd) n.

ته تیغه‌ی شخم زنی که آهن‌ها دارد و خاک را برمی‌گرداند، ته

تیغه‌ی برف روبی یا تیغه‌ی بولدوزر که برف یا خاک را کنار

می‌زند، خاک برگردان خیش

mold|er (mōl'dər) vi., vt.

پوسیدن و خاک شدن، خاک شدن، از هم پاشیدن

mold.ing (mōl'diŋ) n.

گچبری، تزئینات برجسته یا فرورفته، (میل) برجسته کاری،

منبت کاری، حاشیه‌ی زینتی

molding board

mold|y (mōl'dē) adj. mold'y|er,

mold'y|est

۱- کپک زده، کپک گرفته ۲- (در اثر کهنگی یا کاهولت یا فساد) مانده، بیات،

بوی نا گرفته، پوسیده، مال عهد دقایانوس

کپک زگی، بوی ناگرفتگی، پوسیدگی

mold'i.ness, n.

(خورلکیزی مکزیک)

موله (شُس چیلی و شکلات و گوجه فرنگی و ادویه)

mole¹ (mōl) n.

۱- (جانور) موش کور

(انواع حشره خوران سوراخ گن به‌ویژه از تیره‌ی

Talpidae) ۲- جاسوس (به ویژه جاسوسی که در دستگاه

جاسوسی دشمن رخنه می‌کند)، عامل نفوذی

mole³ (mōl) n.

۱- موج شکن، دیواره‌ی ساحلی ۲- بندرگاه موج‌شکن‌دار

(شیمی - مقدار عنصر شیمیایی که وزن آن برحسب گرم با وزن

ملکولی آن برابر است؛ به عبارت دیگر یک مول از هر ماده

دارای ۶/۰۲۲۱۴ به ضربدر ۱۰ به توان ۲۲ مولکول است) مول

mole⁵ (mōl) n.

(زیست شناسی) ۱- (بافت رویان) توده‌ی خوشه مانند

۲- (زه‌دان) توده‌های گوشتی یا خونی

Mo.lech (mō'lek) n.

۱- (خدای فنیقی‌ها و آموئیت‌های باستان که در تقدیس او کودک قربانی

می‌کردند) مولک ۲- هر چیزی که مستلزم جانفشانی باشد

(جانور) جیرجیرک

کاوگر (تیره‌ی Gryllotalpidae که ریشه‌ی گیاه می‌خورد)

mo.lec|u.lar' (mō lek'yū lār) adj.

وابسته به ملکول، ملکولی

mo.lec'u.lar'ity (-lar'ə tē) n.

ملکولی بودن

mo.lec'u.larly, adv.

به طور ملکولی

molecular biology

(بخشی از زیست‌شناسی که با ترکیب و ویژگی‌ها و کارهای ملکول‌های یاخته‌های

زنده سروکار دارد) زیست‌شناسی ملکولی

molecular film

۱- (شیمی) - فرمولی که نوع

monolayer ←

اتم‌ها و ریشه‌ها و تعداد هر یک را در ملکول‌های یک ترکیب نشان می‌دهد مثلاً: C_6H_6 برای بنزن) فرمول ملکولی

molecular sieve (شیمی) - در جداسازی

یا خشک‌سازی گازها و آبکونه‌ها) پالایه ملکولی

molecular weight (شیمی) وزن ملکولی

mol.e|cule (māl'ī kyōōl') n. مولکول

mole fraction

(شیمی) برخی‌ی مول (نسبت تعداد مول‌های یک جزء ترکیب به تعداد کل مول‌های بقیه‌ی اجزای ترکیب)

mole.hill (mōl'hil') n.

(توده‌ی خاک که موش کور و برخی جانوران کاونده در اطراف سوراخ خود ایجاد می‌کنند) پرندک، پشته، ریزتپه

● to make a mountain out of a molehill

از کاه کوه ساختن، غلو کردن

mole.skin (-skin') n.

۱- پوست موش کور،
خز کورموش (که نرم و خالکستری رنگ است) ۲- پارچه‌ی نخی محکم و دارای نقش برجسته که از آن لباس کار و غیره می‌سازند، (جمع) شلوار (از این پارچه) ۳- باند نرم و کوچک و چسبان برای زخم و پینه‌ی پا و غیره

mo.lest (mā lest', mō-) vt.

۱- اذیت کردن، آزار دادن، مزاحم شدن، سربه سر گذاشتن
۲- (با حرف یا عمل) دعوت به عمل جنسی کردن، پیشنهاد منافی عفت کردن، متعرض شدن، دست درازی کردن، متلک شنیع گفتن، دست یازی شنیع کردن ۳- (به ویژه کودک) مورد تجاوز جنسی قرار دادن

● the teacher was accused of having molested two students معلم متهم شد که نسبت به دو شاگرد دست‌یازی شنیع کرده است
mo.les.ta.tion (mō'les tā'shən) n.

۱- تجاوز جنسی، دست یازی ۲- مزاحمت

mo.lest'er, n.

دست یاز، مزاحم، متجاوز جنسی

Mo.lière (mōl yer') (born Jean Baptiste

مولیر (نمایشنامه نویس فرانسوی) 1622-73 Poquelin)

mo.line (mō'lin, mō līn') adj.

(وابسته به صلیبی که انتهای دست‌های آن به عقب خمیده است) دست برگشته

moll (māl) n.

۱- (خودمانی) فاحشه، روسپی ۲- ← gun moll

mol.lah (māl'ə) n. ← mullah

mol.les.cent (mā les'ənt) adj.

نرم شونده، متعایل به نرم شدن

mol.les'cence, n.

نرم شدگی، نرم شوندگی

mol.li|fy (māl'ə fī') vt. -fied', -fy'ing

۱- استمالت کردن، نرم کردن، (کسی را) دلجویی کردن

۲- از شدت چیزی کاستن، فرونشاندن، تسکین دادن

دلجویی، استمالت

mol'li.fi.ca'tion, n.

دلجویی کننده، استمالت کننده

mol.lusc (māl'əsk) n.

← mollusk

mol.lus.can (mā lus'kən) adj., n.

← molluscan

mol.lus.coid (mā lus'koid') adj.

وابسته به یا همانند نرم تنان

mol.lusk (māl'əsk) n.

(جانور) نرم تن

(جانداران شاخه‌ی Mollusca که بی‌مهرد بوده و معمولاً تمام یا بخشی از بدن آنها در پوسته‌ی آهکی لاک مانند‌ی قرار دارد و شکم پایان و پابرسران از این شاخه‌اند)

mol.lus.kan (mā lus'kən) adj., n.

نرم تن، وابسته به نرم تنان

Moll.wei|de projection (mōl'v ī'də)

(نقشه‌سازی از کره‌ی زمین) پیش افکند مولواید

mol|ly (māl'ē) n., pl. -lies

(جانور) ماهی مالی (انواع ماهی‌های کوچک و رنگین جنس (Pocilia) (mollie) هم می‌نویسند)

Mol|ly (māl'ē)

اسم خاص مؤنث

mol|ly.cod.dle (māl'ē käd'l) n., vt.

-died, -dling

۱- (مرد یا پسر بچه) عزیز دُرَدانه، نازپرورده ۲- عزیز دُرَدانه کردن، نازپرورده کردن، نازنازی بار آوردن

mol'ly.cod'dler, n.

اهل ناز کردن یا لوس بار آوردن

Molly Ma.guires (mā gwīrz')

۱- انجمن سری که در ۱۸۴۳ در ایرلند تشکیل شد و هدف آن اعمال قششار و تهدید به زمین داران بود ۲- (در خاور پنسیلوانیا - سال‌های ۷۵-۱۸۶۵) انجمن سری کارگران ایرلندی تبار در کان‌های زغالسنگ که هدفش مبارزه با اجحاف حتی تا سرحد توسل به خشونت بود

Mo.loch (mō'lāk') **Molech** n.

(جانور) مولاک (یزمجه‌ی قهوه‌ای رنگ و مورچه خوار به نام (Agamidae) **Moloch horridus** تیره‌ی)

Mo.lo.kal (mō'lā kī')

(یکی از جزایر آب‌نخست گروه هاوایی) مولکالی

Molotov cocktail

کوکتل مولوتف (بطری حاوی بنزین و قتیله که روشن می‌کردند و به هدف پرت می‌کردند)

molt (mōlt) vi., vt., n.

۱- (جانورانی مانند مار) پوست انداختن، (پرندگان) تولک رفتن، پر ریختن، (جانوران شاخ‌دار) شاخ انداختن، مو ریختن
۲- پوست اندازی، تولک، پرریزی، موریزی، شاخ ریزی، کریج ۳- شاخ یا پر یا پوست انداخته شده

● snakes molt at least once a year

مار لاقل سالی یک بار پوست می‌اندازد

molt'er, n.

پوست انداز، تولک‌رو، پرریز

mol.ten (mōl'tən, mōlt'n) vt., vi., adj.

۱- (قدیمی) اسم مفعول فعل: melt ۲- مذاب، آب شده (در اثر گرما)، گداخته، بخشیده، تفتیده، پخسان ۳- (نادر) ساخته شده از راه گداختن و قالب ریزی

● molten metal flows like water

فلز مذاب مثل آب جاری می‌شود

mol|to (mōl'tō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) بسیار، خیلی، زیاد

Mo.luc.cas (mō luk'əz)

(نام آبخست گروهی در کشور اندونزی - ۸۲۸۸۰ کیلومتر

مربع) ملوکا، ملوک (Molucca Islands هم می‌گویند)

Mo.luc'ca or Mo.luc'can, adj. وابسته به ملوکا

mol wt

مخفف: molecular weight

mo|ly¹ (mō'lē) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) مولی (گیاهی که خواص جادویی

داشت) ۲- (گیاه) مولی (گیاه وحشی و سیرمانند اروپایی به

نام Allium خانواده‌ی lily)

mo|ly² (māl'ē) n.

مخفف: molybdenum

mo.lyb.date (mə lib'dāt') n.

(شیمی) ملح اسید مولیبدیک

mo.lyb.de.nite (mə lib'də nīt') n.

(شیمی) مولیبدنیت (سولفید مولیبدن به فرمول MoS₂)

mo.lyb.de.num (mə lib'də nəm) n.

(شیمی) مولیبدنم (عنصر شیمیایی بسیار سخت و براق -

نشان: Mo، وزن اتمی: ۹۵/۹۴، شماره‌ی اتمی: ۴۲، وزن

مخصوص: ۱۰/۲، نقطه‌ی گداز: ۲۶۲۶°C، نقطه‌ی جوش:

۴۶۱۳°C)

mo.lyb.dic (mə lib'dik) adj.

(شیمی)

مولیبدیک (ترکیبی که مولیبدن آن والانس بیشتری دارد)

mo.lyb.dous (mə lib'dəs) adj.

(شیمی)

مولیبدوس (ترکیبی که مولیبدن آن والانس کمتری دارد)

mom (mām) n.

(عامیانه) مادر، مام

MO|MA (mō'mə) Museum of Modern Art

مخفف: موزه‌ی هنرهای نوین (در شهر نیویورک)

*** mom and pop store** (or stand, etc.)

(دکان و غیره که توسط اعضای یک خانواده چرخانده

می‌شود) دکان پدر و مادری

Mom.ba|sa (mām bā'sə)

شهر ممباسا

(بندری در جنوب شرقی کشور آفریقایی کنیا)

mome (mōm) n.

(قدیمی) پخمه، دَبَتَک

mo.ment (mō'mənt) n.

۱- لحظه، آن، دم ۲- بُرهه، هنگام، موقع، وقت، وهله

۲- اهمیت، مهندی، دریابست، کرامندی ۳- (فیزیک) گشتاور،

لنگر، آهنگ، عزم ۵- (فلسفه) جزء، خرده، بخش (بخش یا

جزئی از یک فرآیند یا موجودیت پیچیده)

● he decided to resign on the spur of the moment

او غفلتاً تصمیم گرفت که استعفا بدهد

● the moment she saw me she smiled

لحظه‌ای که مرا دید لبخند زد

● this is a matter of great moment

این یک مطلب بسیار پراهمیت است

mo.men.tar|i.ly (mō'mən ter'ə lē) adv.

۱- یک دم، یک آن، برای لحظه‌ای ۲- آنآ، در یک دم، در یک

لحظه، هر آن ۳- لحظه به لحظه، دم به دم

mo.men.tar|y (mō'mən ter'ē) adj.

۱- زود گذر، آنی، گذرا ۲- مکرر، تکرار شونده، بسایند،

پی در پی، دائم، آن به آن ۳- محتمل الوقوع، روی دادنی

● the momentary pleasures of this earthly life

لذات زودگذر این حیات خاکی

mo'men.tar'i.ness, n.

زودگذری، گذرایی

mo.ment|ly (mō'mənt lē) adv.

(نادر) ۱- لحظه به لحظه، آن به آن، دم به دم ۲- هرگاه، در

هرلحظه، هرآن ۳- (فقط) برای یک لحظه، یک آن و بس

mo.men|to (mō mən'tō) n.

memento ←

*** moment of truth**

۱- (در کاوازی)

هنگامی که کاواز برای کشتن با گاو روبرو می‌شود

۲- (زمان روبرویی با واقعیت یا آزمون سخت و

سرشت‌ساز) دم راستین‌نما، لحظه‌ی سرنوشت ساز

mo.men.tous (mō mən'təs) adj.

بسیار مهم، کرامند، مهندین، مهستین

● the most momentous event in the history of Iran

مهمترین رویداد در تاریخ ایران

mo.men'tously, adv.

به طور کرامند یا پراهمیت

mo.men'tous.ness, n.

اهمیت، کرامندی

mo.men.tum (mō mən'təm) n., pl. -tums

or -|ta (-tə)

۱- (فیزیک) عزم حرکت، (چُنیش زور) چُنَب زور، مُنَئُم

۲- نیروی فزاینده، شتاب آهنگ، گشتاور

*** mom.ism** (mām'iz'əm) n.

مادر کرای (احترام و علاقه‌ی زیاد نسبت به مادر و دخالت

زیادی او در امور فرزندان بالغ)

mom|my (mām'ē) n., pl. -mies

(بچگانه) مادر، مامی، ننه

mom.ser or **mom.zer** (mām'zər) n.

(عبری) ۱- حرامزاده ۲- (خودمانی) آدم پست و قابل تحقیر

۳- ناقلا و بد جنس

Mo.mus (mō'məs) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) موئیس (خدای تمسخر و خرده گیری)

۲- عیبجو، عیبگیر، (هنر سنج) چُکلی، اهل بحث و جدل

mon (mān) n.

(اسکاتلند و شمال انگلیس) ← man

mon- (mān)

← mono- (پیش از واکه به کار می‌رود)

mon monetary

مخفف: پولی، مالی

Mon monday

مخفف: دوشنبه

Mo|na (mō'nə)

اسم خاص مؤنث

mon|a.chal (mān'ə kəl) adj.

← monastic

mon'a.chism' (-kiz'əm) n. monasticism ←

mon.ac|ld (mān as'id) adj.

← monoacid

Mon|a.co (mān'ə kō)

۱- کشور موناکو (در جنوب فرانسه) ۲- شهر موناکو

(پایتخت شاهزاده نشین موناکو)

Mon'a.can (-kən) adj., n.

وابسته به موناکو، موناکویی

Mon.egasque (mǎn'ə gask') adj., n.

اهل موناکی، موناکی

mo.nad (mō'nad') n., adj.

۱- مونا، ذره‌ی زنده، جوهر فرد، واحد، وحدت فرد، هر چیز ساده و نادرینی ۲- (زیست‌شناسی) تکی، تکساز واره ۳- (شیمی) اتم یا ماده یا ریشه‌ی یک ظرفیتی، تک‌ارزه ۴- وابسته به مونا

mo.nad'ic or mo.nad'i.cal, adj.

مونادی

mon.a|del.phous (mǎn'ə del'fəs) adj.

(گیاه) تک‌دسته، تک‌برادره

mo.nad.ism (mō'nad'iz'əm) n.

(فلسفه) مونا‌د باوری، مونا‌د گرایی

* mo.nad.nock (mō nad'nāk') n.

(زمین‌شناسی) تک‌صخره، فراسنگ، پایندکوه

Mo|na Li|sa (mō'nā lē sə)

فرتور مونا‌لیزا (LA Gioconda هم می‌گویند)

mo.nan.drous (mō nan'drəs) adj.

۱- تک شوهره ۲- (گیاه) تک‌پرچم

mo.nan.dry (-drē) n.

۱- تک شوهری، تک‌مردی ۲- (گیاه) تک‌پرچی

mo.nan.thous (mō nan'thəs) adj.

(گیاه) فقط دارای یک گل، تک‌گل

mon.arch (mǎn'ərk, -ärk') n.

۱- پادشاه، شاه، سلطان ۲- حکمران یگانه‌ی کشور، تک‌سالار، خدیو، امیر، خسرو، فرمانروای مطلق ۳- (زیست‌شناسی) تک‌سالاره، تک‌آغازده، تک‌خاستگاه ۴- سرآمد، پیشگام، سالار ۵- (جانور) پروانه‌ی مونا‌رک (Danaus plexippus - بومی امریکای شمالی)

• the reigning monarch of England is a woman

پادشاه فعلی انگلیس یک زن است

mo.nar.chal (mō nār'kəl, -mə-) adj.

شاهانه، خسروانی، شاهی، سلطنتی (monarchial هم می‌گویند)

mo.nar'chally, adv.

به‌طور شاهانه یا خسروانی

Mo.nar.chi.an.ism (-kē ən iz'əm) n.

(مسیحیت در سده‌های دوم و سوم میلادی - فلسفه‌ی ردّ تثلیث) تک‌سالارگرایی

Mo.nar'chian, adj., n.

تک‌سالارگرایی(ان)

mo.nar.chi.cal (mō nār'ki kəl) adj.

۱- وابسته به یا همانند پادشاه یا نظام پادشاهی، سلطنتی ۲- هوادار نظام شاهی، سلطنت طلب، شاه‌گرا (monarchic هم می‌گویند)

mo.nar'chi.cally, adv.

به‌طور سلطنتی

mon.ar.chism (mǎn'ər kiz'əm) n.

۱- اصول نظام پادشاهی ۲- هواداری از نظام پادشاهی، سلطنت طلبی ۳- سلطنت، شاهی

mon'ar.chist, n., adj.

شاه‌گرای، سلطنت طلب

mon'ar.chis'tic, adj.

شاه‌گرایانه، سلطنت‌طلبانه

mon.ar.chy (mǎn'ər kē, -är-) n., pl.

-ar.chies

۱- سلطنت، شاهی، پادشاهی

۲- (نادر) حکومت مطلق، تک‌سالاری ۳- کشور پادشاهی

• Holland is a monarchy

هلند یک کشور پادشاهی است

mo.nar|da (mō nār'də) n.

horsemint ←

mon.as.ter|y (mǎn'ə ster'ē) n., pl.

۱- دیر، صومعه، خانگاه (خانقاه)، -ter'ies

رهبانگاه، میاسطو ۲- دیرنشینان، ساکنان صومعه

mon'as.te'rial (-stir'ē əl) adj.

وابسته به صومعه

mo.nas.tic (mō nas'tik) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند صومعه، دیر مانند، دیرانی

۲- وابسته به یا همانند راهبان، راهب مانند (monastical

هم می‌گویند) ۳- راهب، دیرنشین، تارک دنیا

mo.nas'ti.cally, adv.

به‌طور وابسته به صومعه

mo.nas.ti.cism (-tə siz'əm) n.

رهبانیت، دیرنشینی، دیرگرایی

mon.a|tom.ic (mǎn'ə tām'ik) adj.

۱- (ملکول) تک‌اتمی، دارای یک اتم ۲- دارای یک اتم یا گروه

اتمی مبادله‌پذیر ۳- ← monovalent

mon.au.ral (mǎn ôr'əl) adj.

تک‌آوا، تک‌شنود

mon.au'rally, adv.

به‌طور تک‌ستودی یا تک‌آوایی

mon.ax|i.al (-ak'sē əl) adj.

تک‌محوری، تک‌آسه

mon|a.zite (mǎn'ə zit') n.

(شیمی) مونا‌زیت (فَسفات طبیعی که منبع اصلی thorium و cerium و غیره است)

Mön|chen-Glad|bach

(mōn'Hən glät'bäkh')

شهر مون‌شین گلاباخ (در آلمان)

Mon.day (mun'dā) n.

دوشنبه (مخفف: Mon یا Mo یا M)

* Monday morning quarterback

(امریکا) کسی که بعد از پایان کار از نحوه‌ی انجام آن خرده‌گیری می‌کند، کسی که در کنار می‌نشیند و انتقاد می‌کند (به ویژه وقتی کار از کار گذشته است)

Mon.days (-dāz') adv.

هر دوشنبه، دوشنبه‌ها

mon.de (mōnd) n.

(فرانسه) دنیا، جامعه

mon Dieu (mōn dyö')

(فرانسه) خدای من!، وای!

M-1 (em'wun') n.

(امریکا) معیار سنجش

میزان پول در گردش و در حساب‌های جاری

mo.ne|ci.ous (mō nē'shəs) adj.

← monoecious

mo.nel.lin (mō nel'in) n.

مونلین (پروتئین بسیار شیرینی که از یک گیاه آفریقایی به نام Dioscoreophyllum cumminsii به دست می‌آید)

Mo.nel metal (mō nel')

(نام بازرگانی)

آلیاژ نیکل و مس که بسیار دیر زنگ می‌زند) مونل متال

Mo.net (mō nā') Claude 1840-1926

مونه (نقاش فرانسوی)

* mon.e|tar.ism (män'ə tər iz'əm) n.

(اقتصاد) مکتب پول گرای، مکتب اصالت پول (این باور: برای ایجاد ثبات و رشد اقتصادی باید رشد میزان پول در گردش متوازن و به اندازه باشد)

mon.e|tar.ist (-ist) adj., n.

(اقتصاد) هوادار مکتب پول گرای

mon.e|tar|y (män'ə tər'ē) adj.

۱- وابسته به پول، پولی ۲- وابسته به پول در گردش و مؤسسات پولی

• he wants to change the country's monetary policy
او می خواهد سیاست پولی کشور را تغییر بدهد

mon'etar'i.ly, adv.

از نظر پولی یا سیاست پولی

mon.e|tize (-tīz') vt. -tized', -tizing

۱- به صورت سکه درآوردن، پولی کردن ۲- رسمیت پولی دادن، به عنوان پول پذیرفتن

mon'eti.za'tion, n.

پولی سازی

mon|ey (mun'ē) n., pl. -eys or -les

۱- پول، سکه (hard money هم می گویند)، اسکناس (paper money یا bill هم می گویند)، پول کاغذی، مسکوک، شهروا ۲- هر چیزی که به جای پول به کار رود (مانند چک و اوراق بهادار) ۳- ثروت، دارایی، مایملک ۴- پولداران، ثروتمندان، اغنيا ۵- ← money of account پول برده شده (به عنوان جایزه) (prize money هم می گویند) ۷- (جمع) مبالغ پول، وجوه

• hush money

حق اسکوت

• in the money

(خودملی) ۱- جزو برندگان (مسابقه ای اسبدوانی و غیره) ۲- پولدار، موفق پول کارها را راه می افتاد

• money talks

پول به دست آوردن، سود بردن، پولدار شدن

• to make money

سرمایه گذاری کردن در (کاری)، پول خود را زدن به (کاری)

mon'ey.less, adj.

بی پول

mon|ey.bag (mun'ē bag') n.

۱- کیسه ای پول، خورجین پول ۲- (جمع) - با فعل مفرد - عامیانه) آدم پولدار

money belt

کمربند

که در آن جای پول تعبیه شده است

mon|ey-chang|er

(-chān'jər) n.

۱- صراف، گاهباز ۲- دستگاه پول خرد کنی (تبدیل پول)

mon|ey-chang|ing (-chān'jīŋ) n.

صرافی، گاهبازی، خرید و فروش ارز

mon.eyed (mun'ēd) adj.

۱- پولدار، دارا ۲- به صورت پول، پولی

mon.ey|er (mun'ē ər) n.

۱- (مهجور) بانکدار، سرمایه دار ۲- (قدیمی) خراب پول

mon|ey-grub|ber (mun'ē grub'ər) n.

پولدوست، آزمند

mon'ey-grub'bing, adj., n.

آزمند(انه)

mon|ey.lend|er (-len'dər) n.

نزول خوار، وام گذار، وام دهنده

mon|ey.mak|er (-māk'ər) n.

۱- آدمی که در کسب پول مهارت دارد، پولساز ۲- کاری که پردرآمد است، پرمفعت، سودآور

mon'ey.mak'ing, adj., n.

سودآور، پولساز

money market

بازار پول

money market (mutual) fund

حساب تعاونی اوراق قرضه ای کوتاه مدت

money of account

(پولی که سواي سکه و اسکناس بوده و فقط به منظور حسابداری به عنوان معیار به کار می رود) پول محاسباتی

money order

حواله ای پولی

money supply

(اقتصاد) پول در گردش، عرضه ای پول

mon|ey.wort (mun'ē wərt') n.

(گیاه) علف پول Lysimachia nummularia خانواده ی primrose - بومی اروپا و چند سال زی

Mong 1- Mongolia 2- Mongolian

مخفف: ۱- مغولستان ۲- مغول، مغولی (معمولاً پسوند) فروشنده، [scandalmonger یا fishmonger]

mon|go (māŋ'gō) n., pl. -gos

(واحد پولی)

جمهوری مغولستان برابر با یک صدم تورکریک مانگو

Mon.gol (māŋ'gəl, mān'-) n., adj.

۱- بومی مغولستان، مغول ۲- ← Khalkha

Mon.go.ll|a (māŋ'gō'lē ə, mān'-)

مغولستان (هم جمهوری مغولستان و هم استان مغولستان چین)

Mon.go.ll|an (-ən) n., adj.

۱- وابسته به مغولستان و مردم و زبان و فرهنگ آن، مغولی، مغول

۲- زبان مغولی (شاخه ای از زبان های آلتائیک Altaic)

۳- زبان خلتا (Khalkha) که زبان رسمی کشور مغولستان

است ۴- (مهجور) مونگول (گونه ای عقب افتادگی ذهنی)

Mongolian Idlocy

← Down's syndrome

Mongolian (or Mongoloid) Idiot (مهجور)

دچار عقب افتادگی ذهنی (یا Down's syndrome)

Mongolian People's Republic

جمهوری خلق مغولستان (پایتخت: اولان باتور - ۱۵۶۴۰۰۰ کیلومترمربع)

Mon.gol|ic (māŋ'gāl'ik) adj., n.

← Mongolian

Mon.gol.ism (māŋ'gəl iz'əm) n.

← Down's syndrome (مهجور)

Mon.gol.oid (-oid') adj., n.

۱- ← Mongolian ۲- وابسته به نژاد مغولی (که ویژگی

آنها قد نسبتاً کوتاه و موی صاف و سیاه و چشمان نیم

بسته و تیره رنگ است و سرخپوستان امریکا و اکثر مردم

آسیای خاوری به این نژاد تعلق دارند)، نژاد زرد



MONEY BELT

MONEY (table)

Monetary Units		Monetary Units	
Country	Basic: Fractional	Country	Basic: Fractional
Afghanistan	afghani: pul	Croatia	dinar: para
Albania	lek: qintar	Cuba	peso: centavo
Algeria	dinar: centime	Cyprus	pound: cent
Andorra	(Fr.) franc: centime (Sp.) peseta: centimo	Czech Republic	koruna: halér
Angola	kwanza: lwei	Denmark	krone: øre
Antigua and Barbuda	dollar: cent	Djibouti	franc: centime
Argentina	peso: centavo	Dominica	dollar: cent
Armenia	ruble: kopeck	Dominican Republic	peso: centavo
Australia	dollar: cent	Ecuador	sucre: centavo
Austria	schilling: groschen	Egypt	pound: piaster
Azerbaijan	ruble: kopeck	El Salvador	colon: centavo
Bahamas	dollar: cent	Equatorial Guinea	franc: centime
Bahrain	dinar: fils (1:1000)	Estonia	ruble: kopeck
Bangladesh	taka: paisa	Ethiopia	birr: cent
Barbados	dollar: cent	Fiji	dollar: cent
Belarus	ruble: kopeck	Finland	markka: penni
Belgium	franc: centime	France	franc: centime
Belize	dollar: cent	Gabon	franc: centime
Benin	franc: centime	Gambia	dalasi: butut
Bhutan	ngultrum: chetrum	Georgia	ruble: kopeck
Bolivia	boliviano: peso boliviano, also peso (1:1000)	Germany	deutsche mark: pfennig
Bosnia and Herzegovina	dinar: para	Ghana	cedi: pesewa
Botswana	pula: thebe	Greece	drachma: lepton
Brazil	cruzeiro: centavo	Grenada	dollar: cent
Brunei	dollar: cent	Guatemala	quetzal: centavo
Bulgaria	lev: stotinka	Guinea	franc: centime
Burkina Faso	franc: centime	Guinea-Bissau	peso: centavo
Burundi	franc: centime	Guyana	dollar: cent
Cambodia	riel: sen	Haiti	gourde: centime
Cameroon	franc: centime	Honduras	lempira: centavo
Canada	dollar: cent	Hungary	forint: fillér
Cape Verde	escudo: centavo	Iceland	króna: eyrir
Central African Republic	franc: centime	India	rupee: paisa
Chad	franc: centime	Indonesia	rupiah: sen
Chile	peso: centesimo	Iran	rial: dinar
China	yuan: fen	Iraq	dinar: fils (1:1000)
Colombia	peso: centavo	Ireland	pound: penny
Comoros	franc: centime	Israel	shekel: agora
Congo	franc: centime	Italy	lira: centesimo
Costa Rica	colon: centimo	Ivory Coast	franc: centime
		Jamaica	dollar: cent
		Japan	yen: sen
		Jordan	dinar: fils (1:1000)
		Kazakhstan	ruble: kopeck

MONEY (table)

Monetary Units		Monetary Units	
Country	Basic: Fractional	Country	Basic: Fractional
Kenya	shilling: cent	Norway	kroner: øre
Kiribati	(Austral.) dollar: cent	Oman	rial: baiza (1:1000)
Korea, North	won: jeon or jun	Pakistan	rupee: paisa
Korea, South	won: —	Panama	balboa: cent
Kuwait	dinar: fils (1:1000)	Papua New Guinea	kina: toea
Kyrgyzstan	som: —	Paraguay	guaraní: centimo
Laos	kip: at	Peru	sol: centimo
Latvia	ruble: kopeck	Philippines	peso: centavo
Lebanon	pound: piaster	Poland	zloty: grosz
Lesotho	loti: lisente	Portugal	escudo: centavo
Liberia	dollar: cent	Qatar	riyal: dirham
Libya	dinar: dirham (1:1000)	Romania	leu: ban
Liechtenstein	(Swiss) franc: centime	Russia	ruble: kopeck
Lithuania	litas: —	Rwanda	franc: centime
Luxembourg	franc: centime	San Marino	(It.)lira: centesimo
Macedonia	denar: —	São Tomé and Príncipe	dobra: centavo
Madagascar	franc: centime		
Malawi	kwacha: tambala	Monetary Units	
Malaysia	ringgit: sen	Country	Basic: Fractional
Maldives	rufiyaa: lari	Saudi Arabia	riyal: halala
Mali	franc: centime	Senegal	franc: centime
Malta	lira: cent	Seychelles	rupee: cent
Mauritania	ouguiya: khoums (1:5)	Sierra Leone	leone: cent
Mauritius	rupee: cent	Singapore	dollar: cent
Mexico	peso: centavo	Slovakia	koruna: haler
Moldova	ruble: kopeck	Slovenia	tolar: —
Monaco	(Fr.) franc: centime	Solomon Islands	dollar: cent
Mongolia	tugrik: mongo	Somalia	shilling: cent
Morocco	dirham: centime	South Africa	rand: cent
Mozambique	metical : centavo	Spain	peseta: centimo
Myanmar	kyat: pya	Sri Lanka	rupee: cent
Namibia	dollar: cent	St. Kitts and Nevis	dollar: cent
Nauru	(Austral.) dollar: cent	St. Lucia	dollar: cent
Nepal	rupee: pice	St. Vincent and the Grenadines	dollar: cent
Netherlands	guilder: cent	Sudan	pound: piaster
New Zealand	dollar: cent	Suriname	guilder: cent
Nicaragua	cordoba: centavo	Swaziland	lilangeni: cent
Niger	franc: centime	Sweden	krona: öre
Nigeria	naira: kobo	Switzerland	franc: centime
		Syria	pound: piaster
		Taiwan	dollar: cent
		Tajikistan	ruble: kopeck
		Tanzania	shilling: cent

MONEY (table)

Monetary Units Country	Basic: Fractional	Monetary Units Country	Basic: Fractional
Thailand	baht: satang	United States	dollar: cent
Togo	franc: centime	Uruguay	peso: centesimo
Tonga	pa'anga: seniti	Uzbekistan	ruble: kopeck
Trinidad and Tobago	dollar: cent	Vanuatu	vatu: —
Tunisia	dinar: millime (1:1000)	Vatican City	(Ital.) lira: centesimo
Turkey	lira: kurus	Venezuela	bolívar: centimo
Turkmenistan	ruble: kopeck	Vietnam	dong: —
Tuvalu	(Austral.) dollar: cent	Western Samoa	tala: sene
Uganda	shilling: cent	Yemen	riyal: fils (1:1000)
Ukraine	ruble: kopeck	Yugoslavia	dinar: para
United Arab Emirates	dirham: fils	Zaire	zaire: likuta
United Kingdom	pound: penny	Zambia	kwacha: ngwee
		Zimbabwe	dollar: cent

۲- زرد پوست، مغول ۴- (مهجور) وابسته یا دچار نشانگان داون (Down's syndrome)

mon.goose (mǎŋ'gōos') n., pl.

-goos'les (جانور) نمس (جانور گروشتخوار)

از تیره‌ی Viverridae به ویژه جنس اهلی آن که نام Herpestes که مارها و جوندگان را می‌کشند (خرد)

mon.grel (muŋ'grəl, mǎŋ'-) n., adj.

۱- (گیاه یا جانور) دورگه، پیوندی، دوتخته ۲- هرچیزی که از آمیختن سرسری دو چیز به دست آید ۳- (معمولاً با تداعی منفی) از نژاد یا تبار یا اصل یا خصوصیات ناسره، غیر اصیل، آمیخته تبار

mon.grel.ize (-īz') vt. **-ized', -iz'ing**

آمیختن نژاد (یا گونه یا جنس و غیره)، (تداعی منفی) نژادآمیزی کردن، غیر اصیل سازی

mon'grel.iz.ation, n.

mongst or **mongst** (muŋst) prep.

(قدیمی) amongst

Mon|l.ca (mǎn'i kə)

اسم خاص مفرد

mon.led (mun'ēd) adj.

moneyed ←

mon.les (mun'ēz) n.

جمع واژه‌ی: money

mon|l.ker (mǎn'i kər) n.

(خودمانی) نام، لقب (monicker هم می‌نویسند)

mon|i.li|a.sis (mǎn'ə li'ə sis) n., pl.

-ses' (-sēz') candidiasis ←

mo.nil|l.form (mō nil'ə fōrm', mə-) adj.

(گیاه شناسی - جانورشناسی) دانه تسبیحی

mon.ish (mǎn'ish) vt.

(قدیمی) admonish ←

mo.nism (mō'niz'əm) n.

(فلسفه) یک کرای، وحدت کرای، یکتاکرای

mo'nist, n.

وحدت‌گرای، یکتاکرای

mo.nis'tic or **mo.nis'ti.cal**, adj.

یکتاکرایانه)

mo.nis'ti.cally, adv.

(به طور) یکتاکرایانه

mo.ni.tion (mō nish'ən) n.

۱- (حقوق) حکم دادگاه مبنی بر احضار یا خودداری از

انجام کاری ۲- admonition ←

mon|i.tor (mǎn'i tər) n., vt., vi.

۱- ناصح، پندآموز، هشدار دهنده، هشدارگر، توصیه کننده،

مشاور، رایزن ۲- (کلاس درس) مبصر، ارشد کلاس

۳- آژیر، آژیرگر، دستگاه کنترل، واپادگر، مانیتور

۴- (جانور) بزجه‌ی آژیرگر (تیره‌ی Varanidae که درشت

و ماهیخوار هستند و می‌گویند حضور سوسمار را آگاهی

می‌دهند) ۵- کشتی جنگی زرهی (با عرشه‌ی صاف و

کم ارتفاع و توپ‌های سنگین در برج‌های متحرک)

۶- (به‌ویژه در آتش‌نشانی) آب افشان، آب‌فشان، سرلوله‌ی

فشاری ۷- (کسی که برای گردآوری آگهیگان سیاسی یا

نظامی و غیره به رادیوها و مکالمات تلفنی کشور خارجی

مرتباً گوش می‌دهد) خبرنیوش، مستمع خفیه ۸- خبرنیوشی

کردن ۹- (ماشین‌آلات یا هواپیما یا موشک و غیره) دستگاه

کنترل و تنظیم، واپادگر ۱۰- کنترل و تنظیم کردن، واپاد

کردن ۱۱- (دستگاه سنجش میزان آلودگی رادیواکتیو) دستگاه تابش سنج، تابش نما ۱۲- (با این دستگاه) تابش سنجی کردن ۱۳- (رادیو و تلویزیون و غیره - بلندگو یا گیرنده‌ی اتاق کنترل که با آن خوبی و صاف‌ی صدا یا تصویر را وارسی می‌کنند) دستگاه بازشنود، دستگاه بازبینی ۱۴- (با این دستگاه) بازشنود کردن، بازبینی کردن، واپاد کردن

● the flight of the rocket is carefully monitored

پرواز موشک به دقت کنترل می‌شود

mon'i.tor.ship, n.

کنترل، واپادگر، رایزنی

mon|i.to.ri|al (mǎn'i tōr'ē əl) adj.

وابسته به واپاد یا وارسی (← monitor)

mon|i.to.ry (mǎn'i tōr'ē) adj., n., pl.

-ries

۱- (حقوق) صادرکننده‌ی حکم احضار یا خودداری از عمل،

حاوی چنین حکمی ۲- پند آمیز ۳- نوشته‌ی پندآمیز

monk (muŋk) n.

راهب، تارک دنیا، دیرنشین، صومعه نشین

monk.er|y (muŋk'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- رهبانیت، زندگی دیرنشینی ۲- باورها و اصول رهبانیت

۳- صومعه، دیر، خانگاه

mon.key (muŋ'kē) n., pl. **-keys vi., vt.**

(از ریشه‌ی عربی: میمون) ۱- میمون، بوزینه، گچی ۲- خز

میمون ۳- آدم میمون صفت، آدم مقلد، (کودک) شیطان،

تُخس، مایه‌ی صد من شیر، شَر، مقلد، نوادار ۴- قوز

۵- (مکانیک) بخش متحرک ماشین و ابزار ۶- (امریکا -

عامیانه) دست ور کردن، انگولک کردن، بازی خرگی کردن

۷- (نادار) تقلید درآوردن، تقلید کردن

● monkey business کارهای غیرعادی و شیطنت‌آمیز یا غیرقانونی

● stop monkeying around and start working!

از مسخره بازی دستبردار و شروع کن به کار کردن!

* **monkey bars**

(زمین بازی)

کودکان و پارک‌ها) میله‌های فلزی افقی و عمودی که به هم

جوش داده شده‌اند و بچه‌ها میمون‌وار از آن بالا می‌روند

monkey bread

۱- (میوه‌ی درخت افریقایی باثواب که خوراک

میمون‌هاست) نان میمون ۲- baobab ←

* **monkey business**

شیطنت، مسخره بازی، بازیگوشی، بامبول، کاسه زیر

نیم‌کاسه، حقه‌بازی، دوز و کلک

monkey flower

(گیاه) میمول (جنس Mimulus تیره‌ی Figwort)

monkey jacket (عامیانه) کت تنگ و کوتاه مردانه

mon|key.pot (-pāt') n.

۱- دیگ میمون (نیام کاسه مانند چند گیاه امریکای جنوبی

جنس Lecythis) ۲- هر یک از این درختان

monkey puzzle

(گیاه) کاج شیلی (Araucaria araucana)

* **mon|key.shine** (-shīn') n.

(معمولاً جمع - عامیانه) شوخی، شیطنت، مسخره بازی

monkey suit

(خودمانی)

۱- اونیفورم ۲- لباس سلام (مردانه)، لباس رسمی

monkey wrench

(مکانیک) آچار فرانسه، آچار تنظیم

● to throw a monkey wrench into

(عامیانه) چوب لای چرخ گذاشتن، کارشکنی کردن

monk.fish (munʃ'fish) n., pl. -fish' or -fish'es angler ← (جانور)

Mon-Khmer (mōn'kə mer') adj.

(زبان‌شناسی) زبان‌های مون - خمر (از زبان‌های استرالیایی - آسیایی)

monk.hood (munʃ'hood) n. ۱- رهبانیت،

راهب بودن ۲- (تداعی منفی) راهبان، دیرنشینان

monk.ish (munʃ'ish) adj.

(تداعی منفی) راهب مانند(انه)

monk'ish.ly, adv.

به طور راهب مانند(انه)

monk's cloth

۱- (در اصل) پارچه‌ی پشمینه و زیر که راهبان از آن جامه می‌دوختند ۲- پارچه‌ی ضخیم نخی با بافت طرح حصیری

monks.hood (munʃ's'hood) n.

aconite ←

mon|o (mān'ō) adj., n.

مخفف: ۱- monophonic ۲- mononucleosis

mon|o- (mān'ō, -ə)

پیشوند: ۱- تک، یک، مجرد، تنها [monocracy] ۲- دارای یک اتم یا یک گروه شیمیایی [monohydric] ۳- دارای ضخامت برابر با یک ملکول [monolayer]

mon|o.ac|id (mān'ō as'id) adj., n.

۱- ← monoacidic ۲- (شیمی) اسیدی که هر ملکول آن فقط یک اتم هیدروژن مبادله شدنی دارد

mon|o.a|cid.ic (-ə sid'ik) adj.

(شیمی) ۱- مونواسیدیک ۲- دارای فقط یک اتم هیدروژن اسیدی در هر ملکول

mon|o.a|mline (-am'en) n.

(شیمی) مونوآمین (آمین با یک گروه آمینو)

monoamine oxidase mao ←

mon|o.a|tom.ic (-ə tām'ik) adj.

monatomic ←

mon|o.bas|ic (mān'ə bās'ik) adj.

(شیمی) مونوبازیک، تک‌بازه

mon' o.ba.sic'ity (-bə sis'ə tē) n. مونوبازیکی

mon|o.car.box|yl.ic (-kār'bāks il'ik)

adj. (شیمی) مونوکربوکسیلیک

(دارای یک گروه اسیدکربوکسیلیک در هر ملکول)

mon|o.car.pel.lar|y (-kār'pə ler'ē) adj.

(گیاه) تک برچهای

mon|o.car.pic (-kār'pik) adj.

(گیاه) تک باره (monocarpous هم می‌گویند)

Mo.noc.er|os (mə nās'ər əs)

(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) تک‌شاخ

mon|o.cha.sl|um (mān'ō kā zē əm) n., pl. -sl|a (گیاه) یک سویه

mon' o.cha'sial, adj.

یک سویه

mon|o.chla.myd.e|ous

(-klə mid'ē əs) adj. (گیاه) تک جبه‌ای

mon|o.chlo.ride (-klōr'id) n.

(شیمی) - کلرید دارای یک اتم کلرین در هر ملکول (تک کلرید، مونوکلرید)

mon|o.chord (mān'ə kōrd) n.

(آلت کمانچه مانند ولی یک سیمه برای اندازه گیری بسامدها و گام‌های موسیقی و غیره) تک تار

mon|o.chro.mat (mān'ə krō'mat) n.

(پزشکی) دچار کوررنگی

mon|o.chro.mat|ic

(mān'ə krō mat'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای یک رنگ، تکرنگه، تکرنگ، تک‌گام (monochroic هم می‌گویند) ۲- تولید کننده‌ی تابش‌گری الکترومگنتیک دارای یک طول موج واحد یا طول موج‌های تقریباً برابر ۳- وابسته به کوررنگی

mon' o.chro.mat'ically, adv.

به طور تک رنگ

mon|o.chro.ma.tism (-krō'mə itz'əm) n.

(پزشکی) - کوررنگی کامل که بیمار همه چیز را

به رنگ خلکستری می‌بیند) تکرنگ بینی، کوررنگی

mon|o.chrome (mān'ə krōm) n., adj.

۱- (نقاشی یا عکس یا غیره که به یک رنگ و یا سایه‌های مختلف یک رنگ است) تکرنگه، تک فامه ۲- وابسته به یک رنگ یا یک رنگ و سایه‌های آن. تکرنگ، تک‌گام

mon' o.chro'mic, adj.

تک رنگ

mon' o.chro'mist, n.

(نقاش) تک رنگ کار

mon|o.cle (mān'ə kəl) n.

عینک یک چشمی، عینک تک عدسی

mon' o.cled, adj.

دارای عینک تک عدسی

mon|o.cil.nal (mān'ō klī'nəl) adj., n.

(لایه‌های زمین یا سنگ) تک‌خواب، تک شیب

mon|o.cline (mān'ō klīn) n.

(لایه‌ی زمین یا سنگ) تک‌خوابه، تک شیب، تک‌شیب

mon|o.clin|ic (mān'ō klīn'ik) adj.

(سازواره‌های بلورین) بلورش چلیپایی

mon|o.cil.nous (-klī'nəs) adj.

(گیاه) -

دارای گل‌هایی که هم پرچم و هم مادگی دارند) تک بستری

mon.o.clon|al (-klōn'əl) adj.

(زیست شناسی) تک تاگی

monoclonal antibody

(زیست شناسی) پادتن تک تاگی

mon|o.coque (mān'ə kāk) adj.

(موشک و اتمیبل‌های کورسی و غیره) تک بدنه (که بدنه‌ی خارجی آن بسیار محکم است)

mon|o.cot|y.le|don

(mān'ō kāt'īl ēd'n) n.

(گیاه) تک لپه، تک لپه‌ای (رده‌ی Liliopsida نهان‌دانگان)

(monocot هم می‌گویند)

mon'ocot'y.le'don.ous, adj.

وابسته به تک‌لپه‌ای‌ها

mo.noc.ra|cy (mō nāk'rə sē) n., pl.

-cles (حکومت) تک‌سالاری

mono.crat (mān'ə krat') n.

تک سالار

mon'ocrat'ic, adj.

تک سالار(انه)

mo.noc|u.lar (mō nāk'yū lər) adj., n.

۱- یک چشمی، دارای فقط یک چشم ۲- وابسته به یا برای

فقط یک چشم ۲- (دوربین یا تلسکوپ) یک چشمه

mon|o.cul.ture (mān'ō kul'chər) n.

(کشاورزی - کشت فقط یک محصول و به کار نبردن زمین

برای محصولات دیگر) تک‌کشتی، تک‌فراوری

mon|o.cy.cle (-sī'kəl) n.

← unicycle

mon|o.cy.clic (mān'ō sīk'lik) adj.

۱- وابسته به یک دوره یا چرخه، یک چرخه‌ای ۲- (شیمی -

دارای یک حلقه اتم در هر ملکول) تک‌حلقه‌ای

mon|o.cyte (mān'ō sīt') n.

(زیست‌شناسی) گویچه‌ی تک‌هسته

mon'ocyt'ic (-sit'ik) adj.

تک‌هسته‌ای

Mo.nod (mō nō'), Jacques Lucien 1910-76

ژاک مونو (زیست‌شناس فرانسوی)

mon|o.dist (mān'ə dist) n.

سراینده‌ی شعر مونودی

mon|o.dra|ma (mān'ō drā'mə) n.

(نمایشی که فقط یک هنرپیشه دارد) نمایش یک‌نفره

mon'o.dra.mat'ic (-drə mat'ik) adj.

وابسته به نمایش یک نفره

mon|o.dy (mān'ə dē) n., pl. -dies

۱- (ادبیات یونان باستان) مونودی (قصیده یا نوحه‌ای که

توسط یک‌نفر خوانده می‌شد)، شعر تک‌آواز ۲- نوحه،

مرثیه، سوگ شعر ۳- صدای یکنواخت (مانند صدای امواج

دریا)، آوای دلگیر ۴- (موسیقی) تک‌خوانی، قطعه‌ای که برای

آواز یک نفره سروده شده ۵- ← monophony

mo.nodic (mō nād'ik) or mo.nod'ical,

adj.

وابسته به مونودی یا شعر تک‌آواز

mo.nod'ically, adv.

مونودی‌وار

mo.noe|clous (mō nē'shəs) adj.

(گیاه شناسی: گیاهی که هم دارای گل‌های نر است هم

گل‌های ماده - جانورشناسی: موجود دارای اندام تناسلی نر

و ماده) تک‌پایه، نر - ماده

mo.noe'cism (-siz'əm) n.

تک‌پایگی

mon|o.fil|a.ment (mān'ō fil'ə mēnt) n.

(یک لیف یا تار از مواد مصنوعی مثلاً پلی‌ایستر) تک‌کرک

mo.nog|a.my (mō nāg'ə mē) n.

۱- (داشتن فقط یک همسر در آن واحد) تک‌همسری

۲- (نادر) فقط یک بار زناشویی کردن در تمام عمر

۳- (جانور) تک‌جفتی، تک‌زامه‌ای

mo.nog'a.mist, n.

تک‌همسر، یک زن

monog'a.mous or mono.gamic

(mān'ō gam'ik) adj.

تک‌همسر(انه)، تک‌زاه

• some animals are monogamous

برخی حیوانات تک‌همسر هستند

mon|o.gen.e|sis (mān'ō jen'ə sis) n.

(گیاه) ۱- (این باور: همه‌ی موجودات زنده از یک یاخته یا

اندامگان اصلی سرچشمه گرفته‌اند) تک‌زایی، تک‌زادی

۲- (تولیدمثل غیرجنسی مثلاً از راه تولیدهاک) رویش‌زادگی

mon|o.ge|net.ic (-ji net'ik) adj.

وابسته به تک‌زایی یا رویش‌زادگی، تک‌زایشی، رویش

زایشی، تک‌زا

mon|o.gen|ic (-jen'ik) adj.

۱- (گیاه - وراثت فقط از راه یک جفت‌زن) تک‌زاد، تک‌زن

۲- (جانور - تولیدکننده‌ی بچه‌هایی که همه نر یا همه

ماده‌اند) تک‌زا، نرزا، ماده‌زا

mo.nog.eny (mō nāj'ə nē) n.

تک‌زادی

mo.nog.e|nism (mō nāj'ə niz'əm) n.

(این باور: همه‌ی انسان‌ها از یک مرد و زن اولیه به وجود

آمده‌اند) تک‌تباری (در برابر: چندتباری polygenism)

mon|o.glot (mān'ō glāt') adj., n.

(قادر به حرف زدن و نوشتن فقط به یک زبان) یک‌زبان‌دان،

تک‌زبان

mon|o.gram (mān'ə gram') n., vt.

-grammed', -gram'ming

۱- (حروف

اول اسم و غیره که به صورت تزیینی روی لباس یا پاکت و

غیره نقش می‌شود) طغراء، آذین وات ۲- حروف تزیینی

(روی چیزی) نقش کردن، آذین وات نگاشتن

mon'o.gram.mat'ic (-grə mat'ik) adj.

طغرائی، آذین‌واتی

mon|o.graph (mān'ə graf') n.

۱- (در اصل) رساله درباره‌ی نوع بخصوصی از گیاه یا

جانور ۲- (کتاب یا مقاله‌ی طولانی و دانشمندانه درباره‌ی

موضوع واحد یا جنبه‌ای از یک موضوع) رساله، تک‌نگاشت،

ویژه‌نگاشت

mon'ograph'ic, adj.

وابسته به رساله

mo.nog|y.nous (mō nāj'ə nəs) adj.

تک‌زن (داشتن فقط یک زن در آن واحد)، تک‌ماده

mo.nog|y.ny (-nē) n.

تک‌زنی، تک‌مادگی

mon|o.hy.drates (mān'ō hī'drāt') n.

(شیمی) مونوهیدرات

mon|o.hy.dric (-hī'drik) adj.

(شیمی) ۱- (نادر) دارای یک اتم هیدروژن جابجا شدنی

← monohydroxy ۲-

mon|o.hy.drox|y (-hī drāk'sē) adj.

(شیمی - دارای یک گروه هیدروکسیل در هر ملکول)

مونوهیدروکسی

mon|o.lay|er (mān'ō lā'ər) n.

(شیمی - زیست‌شناسی - لایه یا فیلمی که ضخامت آن به

اندازه‌ی یک ملکول است) تک‌لایه

mon|o.lin.gual (mǎn'ō lɪŋ'gwəl) adj.

۱- (وابسته به یا به یک زبان واحد) تک زبانی ۲- (داننده یا به کار برنده فقط یک زبان) تک زبان، تک زبانه

mon|o.lith (mǎn'ə lith') n.

۱- (معماری یا مجسمه سازی) تک سنگ ۲- هر چیز که از یک قطعه سنگ درست شده باشد ۳- (مجازی) تک سنگ مانند، یکپارچه، محکم، عظیم

mon'ō.lith'ic, adj.

یکپارچه، تک سنگ مانند، عظیم

mon'ō.lith'ism, n.

یکپارچگی، عظمت

mon|o.logue or **mon|o.log**

(mǎn'ə lɔŋ') n. ۱- (حرف طولانی توسط یک

نفر که مکالمه را قبضه می‌کند) سخن طولانی، پرحرفی، دراز سخنی ۲- (شعر یا نثر) قطعه‌ای که حاوی سخن یا اندیشه‌ی یک نفر است ۳- (نمایش) تک گویی ۴- (نمایش یا یکلمه و غیره) یک نفری

mon'ō.logu'ist or mo.nolo.gist

(mə nāl'ə jɪst) n. ۱- تک گوی ۲- پرحرف

mon|o.ma.ni|a (mǎn'ō mā'nē ə) n.

(شیفتگی یا وسواس جنون آمیز نسبت به یک چیز یا کار) تک شیدایی، وسواس متمرکز، تک سکالی

mon'ō.ma'niac' (-mā'nē ak') n.

دچار مونومانی، تک شیدا

mon'ō.ma.ni'a.cal (-mə ni'ə kəl) adj.

وابسته به مونومانیا، تک شیدوار

mon|o.mer (mǎn'ə mər) n.

(شیمی) - مولکول ساده‌ای که با مولکول‌های مشابه ترکیب شده پلیمیر تشکیل می‌دهد) مونومر، تک پار

mon'ō.mer'ic (-mer'ik) adj.

مونومری

mo.nom.er.ous (mō nām'ər əs) adj.

(گیاه) تک پار

mon|o.me|tal.ic (mǎn'ō mə tal'ik) adj.

۱- وابسته به یک فلز، مصرف‌کننده‌ی یک فلز واحد، تک فلزی ۲- وابسته به تک فلزی یا تک فلزگرایی

mon|o.met.al.ism (-met'ɪ lɪz'əm) n.

۱- (داشتن فقط یک فلز مثلاً طلا به عنوان معیار پولی) تک فلزی ۲- اصول نظام پولی تک فلزی، تک فلز گرایی

mon'ō.met'al.list, n.

تک فلزگرایی

mo.no.ml|al (mō nō'mē əl) adj., n.

۱- (زیست شناسی - رده بندی و نام گذاری - نامی که مرکب از تنها یک واژه است) تک نام ۲- (ریاضی) تک جمله‌ای، یکنام، چند جمله‌ای تکین

mon|o.mo.lec|u.lar

(mǎn'ō mō lek'yōl lər) adj.

۱- یک ملکولی ۲- (سنجش ضخامت) وابسته به لایه‌ای که ضخامت آن به اندازه‌ی یک ملکول است

mon|o.mor.phic (mǎn'ō mōr'fik) adj.

۱- تک دیسی، تک ریخت ۲- هم‌دیسی، هم‌ریخت (monomorphous هم می‌گویند)

mon|o.nu.cle|ar (mǎn'ō nōō klē ər)

adj. ۱- (زیست شناسی - دارای یک هسته

در هر یاخته) تک هسته‌ای ۲- (شیمی) monocyclic

mon|o.nu.cle|o.sis

(mǎn'ō nōō klē ō'sis) n. ۱- (پزشکی)

تک هسته فزونی ۲- ← infectious mononucleosis

mo.noph|a.gous (mō nāf'ə gəs) adj.

(تغذیه کننده از نوع بخصوصی غذا) تک‌خوار

mon|o.pho.bl|a (mǎn'ō fō'bē ə) n.

(روانشناسی - ترس نابینجار از تنهایی) تنهایی هراسی

mon|o.phon|ic (mǎn'ō fān'ik) adj.

۱- (موسیقی) تک آوا، تک نوا ۲- (رادیوگرام و غیره) تک صوت

mo.noph|o.ny (mō nāf'ə nē) n.

۱- (موسیقی - دارای فقط یک ملودی) تک آوایی، تک نوایی

۲- (رادیوگرام و غیره) تک صوتی ۳- ← monody

mon.oph.thong (mǎn'əf thōŋ') n.

(زبان‌شناسی) واکه‌ی ساده، واکه‌ی تک آوا

mon'oph.thong'al (-thōŋ'əl) adj.

وابسته به واکه‌ی تک آوا

mon|o.phy.let|ic (mǎn'ō fi let'ik) adj.

(زیست شناسی) تک تبار

mon'ō.phy'letism (-fi'lə tiz'əm) n.

تک تباری

mon|o.phyl.lous (mǎn'ō fil'əs) adj.

(گیاه - دارای فقط یک برگ) تک برگ

Mo.noph|y.site (mō nāf'ə sīt') n.

(الهیات مسیحی - سده‌های ۳ و ۵ میلادی - این باور: مسیح دارای یک ذات است نه دو ذات یکی الهی و دیگری بشری)

یک ذات پنداری

Mo.noph'y.sit'ic (-sit'ik) adj.

یک ذات پندار

mon|o.plane (mǎn'ə plān') n.

(هواپیما و غیره) یک بال، یک باله، تکبال (در برابر: دوباله) biplane

mon|o.ple|gl|a (mǎn'ə plē'jē ə) n.

(پزشکی - فلج یک عضله یا یک بخش از بدن) فلج موضعی، فلج ناقص

mon'ō.ple'gic (-plē'jik) adj.

افلیج موضعی

mon|o.ploid (mǎn'ō ploid') adj., n.

haploid ←

mon|o.pode (mǎn'ə pōd') adj.

۱- یک پا، تک پا ۲- ← monopodium

mon|o.po.di|um (mǎn'ō pō'dē əm) n.,

pl. -di|a (-ə)

(گیاه) تک آسه

mon'ō.po'dial, adj.

تک آسه‌ای

mon|o.pole (mǎn'ə pōl') n.

(فیزیک) تک قطبی (نام کامل آن: magnetic monopole)

mo.nop|o.list (mə nāp'ə list) n.

۱- انحصار طلب، دربست‌گر ۲- صاحب حق انحصاری، دارای امتیاز دربست

mo.nop'ō.lis'tic, adj.

انحصاری، انحصار طلبانه

mo.nop'ō.lis'ti.cally, adv.

به طور انحصاری

mo.nop|o.lize (mə năp'ə līz') vt.

-lized', -liz'ing

۱- انحصار(ی) کردن،
دربستی کردن، دربست‌گری کردن ۲- به خود اختصاص دادن، قبضه کردن، به دیگران مجال ندادن

● do not monopolize the conversation!

متلکم وحده نشو!

mo.nop'o.liza'tion, n.

انحصار، انحصارگری

mo.nop'o.liz'er, n.

انحصارگر

mo.nop|o.ly (mə năp'ə lē) n., pl. -lies

۱- انحصار، دربستگی، دربست بودن ۲- امتیاز انحصاری، حق انحصاری، تملک انحصاری ۳- هر چیز انحصاری، فرآورده‌ی انحصاری، خدمات انحصاری، کالای انحصاری ۴- بازی مونیپولی

● in Iran, railroads are a government monopoly

در ایران راه‌آهن در انحصار دولت است

* **mon|o.pro.pel.lant**

(سوخت موشک و

غیره که آمیزه‌ای از چند ماده بوده و هم سوخت است و هم اکسیده می‌کند) تکسوخت، تک پیش‌رانه

mo.nop.so|ny (mō năp'sə nē) n., pl.

-nies

(اقتصاد - وجود فقط یک

خریدار برای کالا یا خدمت بخصوص) تک خریداری

mon|o.rall (mān'ō rāl') n.

۱- راه آهن تک ریلی ۲- تک ریل، مونوریل

mon|o.sac.cha.ride

(mān'ō sak'ə rīd') n.

(شیمی) مونوساکارید

(کربوهیدراتی به فرمول $C_xH_{2x}O_x$ به ویژه $C_6H_{12}O_6$)

mon|o.sep.al.ous (-sep'al əs) adj.

gamosepalous ←

mon|o.so.di|um glu.ta.mate

(man'ō sō'dē əm glō'tə māt')

(گرد سپید و بلورین به فرمول $NaC_5H_8NO_4$ که برای طعم افزایی به خوراک می‌زنند) طعم افزای چینی

mon|o.some (mān'ə sōm') n.

(زیست‌شناسی) تک تن

mon'ō.so'mic, adj.

تک تن

mon|o.sper.mous (mān'ō spər'məs)

adj.

(گیاه) تک نرزامه

mon|o.sper|my (mān'ō spər'mē) n.

(جانور - فرایند بارور سازی یک تخمک توسط تنها یک نرزامه) تک نرزامه‌ای، تک نرزامه باروری

mon'ō.sper'mic, adj.

تک نرزامه

mon|o.ste|le (mān'ō stē'lē) n.

(گیاه) تک استوانه

mon'ō.ste'lic, adj.

تک استوانه‌ای

mon|o.stich (mān'ō stik') n.

۱- یک سطر شعر ۲- شعر یک سطر

mon|o.stome (-stōm')

(جانور) یک دهان‌دار، یک مکینه‌دار

mon|o.strophe (mān'ō strō'fē) n.

(شعری که همه‌ی بندهای آن دارای یک وزن شعری باشند)

شعر یکسان وزن

mon.o.stroph.ic (mān'ō strāf'ik)

یکسان وزن

mon|o.sty.lous (mān'ō stī'ləs) adj.

(گیاه) تک خامه

mon|o.syl.lab|ic (mān'ō si lab'ik) adj.

۱- تک هجایی (در برابر: چندهجایی polysyllabic)
۲- متشکل از واژه‌های تک هجایی ۳- (سخن) بریده بریده

mon'ō.syl.lab'i.cally, adv.

به طور تک هجایی

mon|o.syl.la.ble (mān'ō sil'ə bəl) n.

واژه‌ی تک هجایی، تک هجا

mon|o.sym.met.ric

(mān'ō si met'rik) adj. ← monoclinic

۲- zygomorphic (در برابر: monosymmetrical) هم می‌گویند

mon|o.the|ism (mān'ō thē iz'əm) n.

یکتا پرستی، وحدانیت، یک خداگرایی (در برابر: چند خداگرایی polytheism)

mon'ō.theist', n.

یکتا پرست

mon'ō.theis'tic or mon'ō.theis'ti.cal, adj.

یکتا پرست، یکتا پرستانه

mon'ō.theis'ti.cally, adv.

به طور یکتاپرستانه

mon|o.tint (mān'ō tint') n.

monochrome ←

mo.not.o|cous (mə nāt'ə kəs) adj.

uniparous ←

mon|o.tone (mān'ə tōn') n., adj.

۱- (تکرار صوت بخصوص یا ادای واژه‌ها با نوای یکنواخت) یکنواختی ۲- یک‌جور بودن (سبک یا طرز یا رنگ و غیره) ۳- (موسیقی) تک آهنگ، (آواز) یک دانگ ۴- قرائت یا نیایش با صدای یکنواخت ۵- صدای یکنواخت و خسته کننده، زر‌زر ۶- ← monotonous

یکنواخت، تک آهنگ

mo.not|o.nous (mə nāt'n əs) adj.

۱- تک‌نواخت، یک‌نواخت ۲- عاری از چند گونگی، یکدست ۳- خسته کننده، بی تنوع، ملالت آور

● his monotonous voice soon made me drowsy

صدای یکنواخت او به زودی مرا خواب‌آلود کرد

mo.not'ō.nously, adv.

به‌طور ملال انگیز یا یکنواخت

mo.not'ō.nous.ness, n.

یکنواختی، ملال آوری

mo.not|o.ny (mə nāt'n ē) n.

۱- تک‌نواختی، یکنواختی ۲- عدم تنوع، خسته کنندگی

mon|o.treme (mān'ō trēm') n.

(جانور) تک سوراخ (رسته‌ی Monotremata یا تک سوراخیان که پایین‌ترین رده‌ی پستان‌داران هستند)

mon'ō.trem'a.tous (-trem'ə təs) adj.

وابسته به تک سوراخیان

mo.not|ri.chous (mə nā'tri kəs) adj.

(جانور) یک تار (مانند برخی ترکیدها)

mon|o.type (mān'ō tīp') n.

۱- (زیست‌شناسی) تک گونه (در برابر: چند گونه)

(polytype) ۲- (هنر - نسخه‌ای منحصر به فرد کلیشه‌ای فلزی یا شیشه‌ای) تک رو گرفت ۲- (چاپ) ماشین حروف ریزی و حروف چینی، مونوتیپ ۲- حروف چاپی ساخته شده توسط مونوتیپ، حروف مونوتیپی

mon|o.typ|lc (mǎn'ō tip'ik) adj.

۱- (زیست‌شناسی) تک مونه (مثلاً جنسی که فقط یک گونه یا species داشته باشد) ۲- تک مونه مانند، بی‌همتا

mon|o.va.lent (mǎn'ō vā'lənt) adj.

۱- (شیمی) یک ارزشی، یک والانس، یک ظرفیتی ۲- وابسته به پادتن یا پادکن که فقط با یک پادتن یا پادکن بخصوص ترکیب می‌شود

mon' o. va' lence or mon' o. va' lency, n.

تک ارزشی بودن

mon.ox.ide (mə nǎks'id) n.

(شیمی) مونوکسید

mon|o.zy.got|lc (mǎ'nō zī gāt'ik) adj.

(زیست‌شناسی) یک تخمکی (monozygous هم می‌گویند) **Mon.roe** (mən rō'), James 1758-1831

جیمز مونرو (پنجمین رئیس جمهور آمریکا)

Monroe Doctrine

اصل مونرو (این اصل که در ۱۸۲۳ اعلام شد: آمریکا دخالت و توسعه‌طلبی هر دولت خارجی را در کشورهای آمریکایی عملی غیر دوستانه تلقی خواهد کرد)

Mon.ro.vl|a (mən rō'və ə)

شهر مونروویا (پایتخت کشور آفریقای لیبی)

mons (mǎnz) n., pl. **mon.tes** (mǎn'tēz')

← ۱- mons pubis ۲- mons veneris

Mons Monsieur

مخفف: مسیو

Mon.sai.gneur (mǎn'sen yar') n.

(فرانسه) عنوان افتخاری که به بزرگ‌زادگان و شاهزادگان و مطران‌ها و غیره داده می‌شود

mon.sieur (mə syar') n., pl. **mes.sieurs**

۱- (فرانسه و بلژیک) آقا ۲- (با M بزرگ) آقای ... (برابر است با: Mr. انگلیسی - مخفف آن: M یا Ms)

Monsig

مخفف: ۱- Monseigneur ۲- Monsignor

Mon.si.gnor (mǎn sēn'yar') n., pl. **-gnors**

(عنوانی که به برخی از بزرگان کلیسای کاتولیک می‌دهند) مونسین یور

mon.soon (mǎn sōon') n.

(از عربی: موسم) ۱- (باد موسمی اقیانوس هند و آسیای جنوب خاوری) مانسون ۲- دوران وزش مانسون از جنوب غرب، فصل باران‌های موسمی، فصل مانسون، دوران بارندگی ۲- بارندگی سنگین ۳- هر باد موسمی که میان دریا و خشکی می‌وزد

mon.soon'al, adj.

مانسونی

mons pu.bls (mǎnz' pyōō'bis)

(کالبد شناسی) برجستگی شرمگاهی (برجستگی گوشته روی استخوان شرمگاهی که از موی زهار پوشیده است)، برجستگی عانه

mon.ster (mǎn' stər) n., adj.

۱- (هر جانور یا گیاه ناهنجار از نظر اندازه یا ساختمان یا شکل) عجیب‌الخلق، ناقص‌الخلق، شبست ۲- هیولا، غول، جانور مهیب، دیو ۳- هر چیز مهیب و غول آسا، هر چیز غول پیکر، ژنده ۴- آدم زشت سیرت، آدم نابکار ۵- عظیم، غول آسا، پیل پیکر، غول پیکر، بسیار بزرگ، ستم، شگرف ۶- (پزشکی) چنین ناقص، رویان ناهنجار (teratism هم می‌گویند)

mon.ster|a (mǎn'stər ə) n.

(گیاه) مونسترا (جنس Monstera خانواده‌ی arum به‌ویژه گونه‌ی Monstera deliciosa - بومی آمریکا)

mon.strance (mǎn'strəns) n.

(کلیسای کاتولیک) ظرف نان عشاء ربانی

mon.stros.|l|ty (mǎn strās'ə tē) n.

۱- هیولایی، پیل آسایی، غول پیکری، عظمت، شگرفی ۲- دیوسیرتی، نابکاری ۳- هر چیز غول آسا و زشت

mon.strous (mǎn'strəs) adj., adv.

۱- (به طور ناهنجار) بزرگ، ستم، عظیم، سترک، غول آسا، غول پیکر، ژنده ۲- مهیب، هیولا مانند، هولناک، سهمگین، وحشت‌انگیز، شبست ۳- شیطانی، اهریمنی، ددمنش، ددمنشانه، بسیار بد، دیو سیرت، بسیار نامعقول ۲- ناقص (از نظر شکل یا اندازه)، ناقص‌الخلق، عجیب‌الخلق ۵- (محلی) بسیار، خیلی زیاد

• war criminals shall be punished for their monstrous deeds

جنايتكاران جنگی به خاطر اعمال شنيع خود مجازات خواهند شد

mon'strously, adv.

به‌طور غول‌آسا یا هولناک

mon'strous.ness, n.

ددمنشی، غول آسایی

mons ven.er|is (mǎnz'ven'ər is)

(برجستگی گوشته‌ی روی استخوان شرمگاهی زن که موی زهار بر آن می‌رود) برجستگی شرمگاهی، گوه‌چای ونوس مخفف: ایالت مونتانا

Mon.tage (mōn tǎzh') n., vt. **-taged', -tag'ing**

۱- (بریدن عکس‌های مختلف و به هم چسباندن آنها به طوری که تصویر آمیخته‌ای به دست آید) آمیزه‌ی فرتور، عکس واصله‌ای، پیوندگری ۲- (فیلم) مونتاژ، تدوین، فراهیش ۳- (موسیقی و ادبیات و غیره - پهلوی هم گذاری قطعات آثار مختلف) فراهیش ادبی، پهلوی هم گذاری ۴- فراهمش کردن، مونتاژ کردن

Mon.ta.gnard (mǎn'tən yǎrd') n.

بومی کوهستان زی (در تپه ماهورهای ویتنام مرکزی)

Mon.taigne (mǎn tǎn'), Michel Eyquem de ميشل دو مونتاین (نویسنده‌ی فرانسوی) 1533-92

Mon.tan|a (mǎn tan'ə)

ایالت مونتانا (در شمال باختری ایالات متحده - مرکز: هلنا Helena - ۲۸۱۰۸۷ کیلومتر مربع - مخفف آن: MT یا Mont)

mon.tane (mǎn'tan') adj.

(جغرافی - وابسته به ناحیه‌ی خنک و نسبتاً مرطوب دارمرز یا timberline که معمولاً از درختان همیشه سبز پوشیده شده است) دارمرزی، میان‌کوهی

mon.tan wax (mǎn'tan)

موم معدنی (که از peat و lignite می گیرند)

Mont Blanc ← Blanc و Mont

* **mon|te** (mǎn'tē) n. مونت

(نوعی قمار با ورق بازی که اصل آن از اسپانیا است)

Mon|te Car|lo (mǎnt'ə kār'lō)

شهر مونت کارلو (در موناکو - فرانسه)

* **Monte Carlo method**
(کامپیوتر - ریاضی) روش مونت کارلو

mon.telth (mǎn tēth') n.

قدح نقره (با لبه ی کنگره دار)

Mon|te.ne|gro

(mǎnt'ə nē'grō)

مونت نگرو (یکی از جمهوری های یوگسلاوی سابق)

Mon'te.ne'grin (-grin) adj., n.

مونتنگرویی

* **Monterey Jack**

پنیر مونتیری (نیمه سخت و زرد رنگ و با مزه ی ملایم)

mon.te|ro (mǎn ter'ō) n., pl. -ros

کلاه مونترو (که شکارچیان اسپانیا بر سر می گذارند)

Mon.ter.rey (mǎnt'ə rā')

شهر مونتیری (مرکز ایالت نوئلون - مکزیک)

Mon.tes.quieu (mōn tes kyō'), (born

Charles Louis de Secondat) 1689-1755

مونتیسکیو (حقوق دان و فیلسوف فرانسوی)

Mon.tes.so|ri (mǎnt'ē sōr'e), Maria

1870-1952 ماریا مونیسوری (آموزش گر ایتالیایی)

Montessori method (or system)

(آموزش و پرورش) روش مونیسوری (پرورش حواس

پنج گانه ی کودک و راهنمایی و تشویق به خود آموزی)

Mon|te.vl.de|o (mǎnt'ə vā dā'ō)

شهر مونت ویدئو (پایتخت کشور اوروگوئه)

* **Montezuma's revenge**

(امریکا - خودمانی) اسهال (به ویژه اگر در مکزیک دامنگیر شود)

Mont.gom.er|y (munt gum'ər ē),

Bernard Law 1887-1976

ژنرال مونتگمری (سردار انگلیسی در جنگ جهانی دوم)

Mont.gom.er|y (munt gum'ər ē)

شهر مونتگمری (مرکز ایالت آلاباما - امریکا)

month (munth) n.

۱- (گاهشماری) ماه، شهر (calendar month هم می گویند) ۲- دوران

سی روزه، دوران یک ماه، چهار هفته

• a year has twelve months سال دوازده ماه دارد

month|ly (munth'lē) adj., adv., n., pl.

۱- ماهانه، ۲- ماهانه، ماهانه، ماهانه

۳- (عامیانه) قاعدگی، عادت ماهیانه ی زنان

month's mind

(کلیسای کاتولیک) مراسم سی روز پس از فوت

mon.tl.cule (mǎn'ti kyōōl') n.

۱- کوهچه، کوه یا تپه ی کوچک، پشته ۲- (کوه آتشفشان)

مخروط فرعی

Mont.mar.tre (mōn mār'tr')

(محله ی هنرمندان و کافه های معروف پاریس) مونمارتر

mont.mo.ril.lon.lte (mǎnt'mə ril'ə nīt')

n. (انواع خاک های رُس که در آب باد می کنند) مونت مرلینت

Mont.par.nasse (mōn pār nās')

(محله ی مون پاراناس (پاریس))

Mon.tre|al (mǎn'trē ōl')

شهر مونترال (در استان کبک - کانادا)

Mon'tre.al'er, n.

اهل مونترال، مونترالی

mon|u.ment (mǎn'yōō mēnt) n.

۱- یادمان، بنای یادبود، لوحه ی یادبود (و غیره)، یادکرد

۲- بنای تاریخی، یادگار پیشینیان ۳- اثر جاویدان، اثر

ماندنی ۴- (سنگ یا تیره) مرزناما، ستون مرزی، دیواره ی

مرزی ۵- (مهمجور) قبر، گور، مقبره، بقعه

• Tabriz has many historic monuments

تبریز بناهای تاریخی فراوانی دارد

mon|u.mental (mǎn'yōō mēnt'l) adj.

۱- وابسته به بنا یا لوحه ی یادبود، یادبودی، یادمانی،

بزرگداشتی ۲- (همانند بنای یادبود) عظیم، پایا، جاودان

۳- (رویداد) تاریخی، سرنوشت ساز ۴- (عامیانه - تداعی

منفی) انتضاح آور، شرم آور، بسیار بد

• his monumetal blunder اشتباه عظیم او

mon'u.mental'ity (-tal'ə tē) n.

عظمت

mon'u.ment'ally, adv.

بمطور عظیم، بسیار

mon|u.mental.ize (-īz') vt. -ized',

-iz'ing (با ساختن بنای یادبود و غیره)

یادمان سازی کردن، به مناسبت یادبود ساختن

-mo|ny (mō'nē)

پسوند: حالت، پیامد، نتیجه ی بعدی

mon.zo.nlte (mǎn'zə nīt') n.

(سنگ شناسی) مانزویت (نوعی سنگ آذرین)

moo (mōō) n., pl. moos vi. moosed,

moos'ing

۱- (صدای گاو) مو، ماغ ۲- مو کردن، ماغ کشیدن

۱- دزدانه رفتن

یا آمدن ۲- پرسه زدن، گشت زدن، قدم زدن ۳- تله کردن،

در کشیدن، (با التماس یا اصرار) گرفتن، سرکیسه کردن

۴- (خودمانی) دزدیدن، بلند کردن، کیش رفتن

mooch'er, n.

بله دزد، وردارو ورمال

mood' (mōōd) n.

۱- وضع، حالت (فکری یا احساسی یا روحی)، خلق، خو، روحیه، دل و

دماغ، ویر ۲- (جمع) خشم، اعراض، تلون روحیات

• are you in the mood for pizza? آیا پیتزا چطور؟

• I am in no mood to argue with you

حوصله ی جر و بحث با شما را ندارم

• today our teacher was in a good mood

امروز معلم ما خوش خلق بود

۱- (دستور زبان) وجه

۲- (منطق) ضرب، صفرا و کبرای صادق

mood|y (moo'dē) adj. **mood'|l.er,**
mood'|l.est ۱- مُتمعی،

متلون، ویری، (خلق و خو) متغیر، دگرواره ۲- زوختشم، زود انگیخته، عبوس، گرفته، بی‌دل و دماغ، بی‌حوصله

با قیافه‌ی گرفته، با بی‌حوصلگی

mood'|l.ily, adv. بی‌حوصلگی، تلون

mood'|l.iness, n.

moo goo gal pan (moo'goo'gā'pan') (خوراک چینی دارای نواره‌های گوشت مرغ و سبزیجات و قارچ سیاه) موکو گیپان

* **moo|la or moo.lah** (moo'lā) n.

(امریکا - خودمانی) پول، اِسِکِن

moon (moon) n., vt., vi.

۱- ماه، قمر، مانگ، مه ۲- ماه (به ویژه

ماه قمری) ۳- مهتاب (moonlight) هم

می‌گویند، مهشید ۴- هر چیز ماه‌سان:

هلال، نیم‌قوس، کره، گردان ۵- عاشقانه

رفتار کردن، در آسمان سیر کردن،

شستگی و خیالبافی کردن ۶- (برای

شوخی یا توهین) کون خود را برهنه

کردن و به طرف کسی چرخاندن

● full moon ماه شب چهارده

● once in a blue moon به طور نادر، به ندرت

moon.beam (moon'bēm') n.

شعاع مهتاب، مه‌پرتو

moon-blind (-blind') adj.

شبکور

moon blindness

۱- شبکوری ۲- (بیماری اسب که همراه با آماسیدی مکرر

چشم‌ان است) مگکوری

moon.calf (-kaf') n.

۱- پخمه، کم‌هوش، کندذهن، احمق، ابله ۲- جوان خیالباف، جوانی که در عالم

وهم و خیال سیر می‌کند ۳- (مهیجور) هیولا، غول

* **moon child**

(ستاره‌خوانی و فالگیری) متولد برج سرطان

moon-eyed (moon'id') adj.

۱- شبکور ۲- (در اثر شگفتی یا ترس و غیره) دارای

چشم‌ان کاملاً باز، گشوده چشم

moon-faced (-fāst') adj.

۱- دارای صورت گرد، گردچهره ۲- مه‌بین، مهوش

moon.fish (moon'fish') n., pl. -fish' or

-fish'ies

۱- (جانور) ماهی‌های بومی آب‌های ساحلی

امریکای شمالی و جنوبی جنس Selene) ۲- opah

moon.flow|er (-flou'ər) n.

(گیاه) مه‌گل (گیاهان چند سال‌زی و پهن‌ده و حاره‌ای بومی

امریکا جنس Calonyction خانواده‌ی نیلوفر)

moon gate (معماری چینی)

سورخ‌گرد دیوار (که یک نفر می‌تواند از آن رد شود)

moon.ish (moon'ish) adj.

۱- ماه‌مانند، مه‌سان ۲- ماه‌صفت: متمعی، متغیر، بی‌ثبات،

بی‌وفا، جفاپیشه، بوالهوس

moon'ishly, adv. به طور مه‌سان یا ماه‌مانند

moon.let (moon'lit') n.

ماهک، ماهچه، ماه کوچک، ماهواره‌ی کوچک

moon.light (moon'lit') n., adj., vi.

۱- مهتاب، مهشید، نور ماه ۲- مهتابی ۳- شبانه، در نور ماه،

شبانه و در هوای آزاد ۴- (علاوه بر شغل اصلی) شغل

فرعی یا شبانه داشتن

● the poor janitor moonlighted as a taxi driver

فراش بیچاره شبها تاکسی‌رانی می‌کرد

* **moon.light.ing** (-lit'ing) n.

داشتن شغل ثانوی، دوکاری

moon'light'er, n. دارای شغل ثانوی، دوکاره

moon.ilt (-lit') adj.

روشن از نور ماه

* **moon.port** (moon'pōrt') n.

ایستگاه موشک فرستی به ماه، مه‌بندر

* **moon.quake** (-kwāk') n.

زلزله‌ی کره ماه، مه‌لرزه

moon.rise (-rīz') n.

۱- طلوع ماه، دمیدن ماه، مه‌خاست ۲- هنگام دمیدن ماه

moon.scape (-skāp') n.

منظره‌ی کره ماه یا تصویر آن، مه‌منظره، مه‌نما - خاوریم می‌گردد

moon.seed (moon'sēd') n., adj.

۱- (گیاه) تخم ماه، ایشک (تیره‌ای از گیاهان پهن‌ده و تاک

مانند جنس Menispermum) ۲- وابسته به گیاهان حاره‌ای

تیره‌ی Ranunculales راسته‌ی Menispermaceae

moon.set (moon'set') n.

۱- غروب ماه، مه‌نشست ۲- هنگام نشستن ماه

moon.shine (-shīn') n.

۱- moonlight ۲- یابوه، حرف‌پوچ، افکار (یا

نقشه‌های) پوچ، اوهام، چرند(یات) ۳- (عامیانه) ویسکی

قلاچاق ۴- (عامیانه) ویسکی خانگی (و غیر قانونی)

moon.shin|er (-shīn'ər) n.

(امریکا - عامیانه) سازنده و فروشنده‌ی ویسکی قلاچاق

moon.shin|y (-shīn'ē) adj.

۱- پرمهتاب، مهتابی، مهشید گرفته ۲- مهتاب‌مانند،

مهشیدسان ۳- تخیلی، خیالی، وهمی، غیرواقعی

* **moon.shot** (moon'shāt') n.

پرتاب فضا‌ناو به سوی ماه

moon.stone (moon'stōn') n.

ماه‌سنگ، حجرالقدر

moon.struck (moon'struk') adj.

۱- مجنون، دیوانه (به ویژه از عشق) ۲- رویایی، خیال‌پرور

۳- گیج، حواس پرت (moonstricken هم می‌گویند)

* moon.walk (mōon'wôk') n.

ماه گردی (راه رفتن روی ماه)

moon.wort (-wurt') n.

۱- (گیاه) سرخس انگوری، سرخس کمائی (جنس Botrychium تیره Ophioglossaceae که از سرخس‌ها هستند) ۲- ← honesty

moon|y (mōon'ē) adj. moon' |ler, moon' |lest

۱- وابسته به یا دارای

ویژگی‌های ماه، ماهواره، ماه‌سان ۲- مهتاب مانند، مه‌پیدسان ۳- به شکل ماه، مه‌دیس، هلالی ۴- نورانی توسط ماه، پر مهتاب ۵- خیال‌باف، در عالم هُیروت

moor¹ (moor) n.

۱- ← heath ۲- شکارگاه، نخچیرگاه

moor² (moor) vt., vi.

۱- (کشتی) به اسکله بستن، لنگر انداختن، به بوی‌ی مهار (mooring buoy) بستن، کران نشین کردن ۲- (با سیم یا زنجیر و غیره) بستن، مهار کردن، درجا ثابت نگه داشتن

Moor (moor) n.

۱- عرب شمال آفریقا

۲- مسلمان اسپانیا (از اعراب شمال آفریقا)

Moor'ish, adj.

وابسته به اعراب مغربی

moor.age (-ij) n.

۱- وابسته به

بستن کشتی به اسکله ۲- لنگرگاه، محل بستن یا مهار کردن کشتی ۳- اجرت مهار و کرایه‌ی لنگرگاه

moor.cock (-kāk') n.

(انگلیس) ← red grouse

moor.fowl (moor'foul') n.

(انگلیس) ← red grouse

moor.hen (-hen') n.

(جانور) مرغ جنگلی (Gallinula chloropus)

moor.ing (moor'ing) n.

۱- (کشتی) مهارسازی، لنگراندازی، بستن به اسکله ۲- طناب و زنجیر و غیره که با آن کشتی به اسکله بسته می‌شود، مهارکان، اسباب مهار، بست افزار ۳- (جمع) جایگاه مهار کشتی، مهارگاه ۴- (مجازی - معمولاً جمع) وابستگی‌های فکری و عاطفی

moor.land (-land') n.

(انگلیس) ← moor

* moose (mōos) n., pl. moose

(جانور) موس (کوزن شمالی به نام Alces alces)

moose.bird (-bûrd') n.

(کانادا) ← Canada jay

moot (mōot) n., adj., vt.

۱- (انگلیس باستان) انجمن محل ۲- (به ویژه در دانشکده‌ی حقوق و درباره‌ی مسائل حقوقی فرضی) بحث و مناظره ۳- قابل بحث، گفت‌وگو پذیر، جستارپذیر، حل و فصل شدنی ۴- وابسته به عمل انجام شده یا موضوع حل و فصل شده، بی‌مورد ۵- مورد بحث و مناظره قرار دادن، جستار کردن، گفت‌وگو کردن، مطرح کردن، عنوان کردن

● moot point

نکته‌ی قابل بحث، موضوع جستارپذیر، هرچیز قابل مطرح کردن

moot court

دادگاه صوری

(برای آموزش دانشجویان حقوق)، دادگاه نمایشی

mop¹ (măp) n., vt. mopped, mop'pling

۱- (ابزار) زمین شوی ۲- با زمین شوی شستن یا پاک کردن ۳- هر چیز همانند زمین شوی: سرپُرمو، موی ژولیده



● to mop up

۱- تمام کردن یا شدن، به پایان رسیدن یا رساندن ۲- (ارتش) پاکسازی کردن بقایای نیروهای شکست خورده‌ی دشمن

● she mopped the kitchen floor

او کف آشپزخانه را با زمین‌شوی شست

mop'per, n.

زمین شوی، زمین پاک کن

mop² (măp) n., vi. mopped, mop'pling

۱- (قدیمی) اخم کردن، چهره در هم کشیدن ۲- اخم

* mop.board (măp'bôrd') n.

← baseboard

mope (mōp) vi., vt. moped, mop'ing n.

۱- محزون بودن، بد روحیه بودن، دل و دماغ نداشتن، خودخوری کردن، غصه خوردن، (از سرنوشت خود) نالیدن ۲- (بیا: away) در حزن و اندوه به سر بردن ۳- آدم خوبخور، آدم غصه خور، آدم همیشه نالان ۴- (جمع) روحیه‌ی بد، بی دل و دماغی، بی‌حوصلگی

● Javad moped because his wife had left him

جواد آه و ناله می‌کرد چون زنش او را ترک کرده بود

mop'er, n.

اهل آه و ناله، خودخور

mop'ey, mop'y, or mop'ish, adj.

پره‌آه و ناله

mop'ishly, adv.

به طور آه و ناله آمیز

mo.ped (mō'ped') n.

موتورگازی، دوچرخه‌ی موتور

* mo.per|y (mō'pər'ē) n.

(خودمانی) تخلف ناچیز از قانون (عامیانه) کودک، نی‌نی

mop.pet (măp'it) n.

mop-up (măp'up') n.

(ارتش) پاکسازی بقایای نیروهای دشمن شکست خورده

mo.quette (mō ket') n.

موکت، فرش ماشینی، فرشینه

mor (môr) n.

(زمین‌شناسی) خاک مردابی

Mor 1- Morocco 2- Moroccan

مخفف: ۱- مراکش ۲- مراکشی

mo|ra (mōr'ə) n., pl. -rae (-ē) or -ras

۱- (زیبان‌شناسی) مورا، پاره‌مجا (معیار طول هجا) ۲- (شعر) هجای کوتاه

mo.raine (mā rān') n.

(زمین‌شناسی) یخرفت

mo.rain'al or mo.rain'ic, adj.

یخرفتگی

mor|al (môr'al) adj., n.

۱- اخلاقی، قَرخوئی ۲- معنوی، وجدانی ۳- عقیف، باعصمت، (از نظر جنسی) نجیب ۴- دارای حس تشخیص نیک و بد، دارای قوه‌ی ممیزه ۵- (حقوق - بر مبنای مشاهده و قیاس و برداشت شخصی و نه بر مبنای استدلال و اثبات)

نظری و قیاسی ۶- اخلاق ۷- (داستان و شعر) معنی اخلاقی، نتیجه‌ی معنوی ۸- (جمع) اخلاقیات، اصول اخلاقی، باورهای اخلاقی ۹- (نادر) ← morale ۱۰- (جمع) ethics ←

- high moral standards میارهای رفیع اخلاقی
- moral fiber اراده‌ی استوار، استحکام اخلاقی
- when I lost my mother, my friends gave me a lot of moral support وقتی مادرم فوت کرد دوستانم خیلی به من کمک روحی دادند

mor'ally, adv. از نظر اخلاقی یا معنوی

mo.rale (mə ral', mō-) n.

۱- روحیه ۲- (نادر) ← morality

- the commander's words boosted the soldiers' morale سخنان فرمانده روحیه‌ی سربازان را بهتر کرد

moral hazard

(بیمه - احتمال زیان شرکت در اثر مسامحه یا تقلب شخصی بیمه شده) مخاطره‌ی اخلاقی، خطر رفتاری

mor.al.ism (môr'al iz'əm) n.

۱- اخلاق‌گرایی (اعتقاد به اخلاقیات مستقل از مذهب) ۲- پند اخلاقی، پند و اندرز ۳- درس اخلاقی، آموزش اخلاقیات

mor.al.ist (-ist) n. ۱- اخلاق‌گرای (معتقد به اخلاقیات مستقل از مذهب) ۲- معلم اخلاق، سرمشق اخلاقی، پند دهنده ۳- آدم خشک مقدس، تحمیلگر اخلاقی

mor.al.is.tic (môr'al is'tik) adj.

۱- وابسته به اخلاق‌گرایی و اخلاق‌گرایان، اخلاق‌گرایانه ۲- خشک مقدس، تحمیلگر اخلاقی، متعصب ۳- اندرزگرانه

mor'al.is'tically, adv.

(به طور) خشک مقدسانه، به طور موعظه مانند

mo.ral.i|ty (mō ral'i tē) n., pl. -|ties

۱- جنبه‌ی اخلاقی، اخلاقیات، اخلاق، اصول اخلاقی ۲- کردار نیک، نیک‌کرداری، پایبندی اخلاقی، اخلاق‌مندی، درست‌ی ۳- عفت، نجابت (در امور جنسی)، پاکدامنی

۴- ethics ← ۵- هر نظام اخلاقی بخصوص ۶- درس اخلاق، عبرت، اخلاق‌آموزی ۷- ← morality play

- the best way to improve society's morality is to improve our own بهترین راه

بهتر کردن اخلاقیات جامعه عبارتست از بهتر کردن اخلاقیات فردی خودمان

morality play

(انگلیسی - سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی) نمایش اخلاقی

mor.al.ize (môr'al iz') vi., vt. -ized', -iz'ing

۱- (معمولاً به طور خسته‌کننده یا تحمیل آمیز) موعظه‌ی اخلاقی کردن، درباره‌ی اخلاقیات نگاشتن (یا حرف زدن یا اندیشیدن) ۲- درس اخلاق دادن، درست‌ی و نادرستی اعمال را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادن

۳- اخلاقیات (خود و دیگران) را بهتر کردن

- stop moralizing, I am not a child! دست از موعظه خونی بردار من که بچه نیستم!

mor'ali.za'tion, n. موعظه خوانی، پند و اندرز

mor'al.iz'er, n. اهل پند و موعظه‌ی اخلاقی

moral philosophy ethics ←

mo.rass (mə ras', mō-) n.

۱- باتلاق، لجنزار، منجلاب ۲- (مجازی) وضع بسیار دشوار، گیرودار

mor|a.to.ri|um (môr'ə tōr'ē əm) n., pl. -ri.ums or -ri|a (-ə)

۱- ضرب‌الاجل، مهلت قانونی، (بازپرداخت وام) اجازه‌ی دیرکرد ۲- مدت دیرکرد مجاز ۳- دیرانجامی مجاز، دیرکرد مجاز

- a moratorium on nuclear testings خودداری از انجام آزمایش‌های اتمی

mor|a.to|ry (môr'ə tōr'ē) adj.

وابسته به قانون یا اجازه‌ی دیرکرد، وابسته به دیرانجامی مجاز، دیرکرد انگیز، دیرانجام انگیز

Mo.ra.vi|a (mō rā'vē ə), Alberto 1907-90

آلبرتو مورایا (نویسنده‌ی ایتالیایی)

Mo.ra.vi|a (mō rā'vē ə, mə-)

مورایا (نام بخشی از کشور اسلوواک)

Mo.ra.vi|an (mō rā'vē ən) adj.

۱- وابسته به سرزمین مورایا و مردم آن، مورایایی ۲- گویش مورایایی (وابسته به زبان چک)

* mo.ray (môr'ā; mō rā') n.

(جانور) مارماهی رنگین (تیره‌ی Muraenidae راسته‌ی Anguilliformes (نام کامل آن: morayeel))

Moray Firth آب‌شاخه‌ی مورای (پیش‌رفتنی دریای شمال در ساحل شمال‌خاوری اسکاتلند)

mor.bid (môr'bid) adj.

۱- وابسته به یا دارای بیماری، بیمار، دچار بیماری، بیمارگونه، مرضی، ناخوش ۲- اندام بیمار، بخش بیماری

زده‌ی بدن، اندام آسیب‌مند، وابسته به آسیب‌شناسی ۳- (طرز فکر بیمارگونه و اندوه انگیز) مرک‌اندیش، مرک‌اندیشانه، اندوه‌مند(انه)، ناخوشانه ۴- سهمگین، سهمناک، پرشقاوت، مخوف

mor'bidly, adv. به‌طور بیمارگونه یا مخوف

mor'bid.ness, n. بیمارگونه‌ی، مرک‌اندیشی

mor.bld.i|ty (môr bid'ə tē) n., pl. -|ties

۱- (پزشکی) میزان گسترش (بیماری)، درصد بیماران (نسبت به کل جمعیت) ۲- بیمارگونه‌ی، ناخوشی، ابتلا ۳- اندوه‌مندی، مرک‌اندیشی

mor.blf|lc (môr bif'ik) adj.

بیماری‌زا، ناخوشی‌آور (morbifical هم می‌گویند)

mor.bil|ll (môr bil'ī') n.pl.

(قدیمی) ← measles

mor.ceau (môr sō') n., pl. -ceaux'

(فرانسه) ۱- تکه، قطعه، ذره، بریده (-sō')

۲- (شعر و موسیقی و غیره) اثر هنری کوتاه، شعر کوتاه

mor.da.cious (môr dā'shəs) adj.

تند، تلخ، نیش‌دار، سوزآور

mor.da'ciously, adv. به‌طور تلخ یا نیش‌دار

mor.dac'ity (-das'ə tē) n. تلخی، تند، سوزآوری

mor.dant (môr'dənt) adj., n., vt.

۱- (سخن و غیره) نیشدار، سوزان، بُزار، دردانگیز ۲- (مانند)

اسید) خورنده ۳- (رنگزوی - ماده‌ای که رنگ را ثابت و پایا نگه می‌دارد) ندانه ۴- (ماده‌ای خورنده برای نقش نگاری روی فلزات) فلز کاو ۵- (ندانه زدن، فلز کاو زدن)

mor'dancy, n.

mor'dantly, adv.

به‌طور نیشدار، دربانگیز

Mor.de.cal (môr'də kī') n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) مُردخای

mor.dent (môr'dənt) n.

(موسیقی کلاسیک) موردان

mor.di|da

(môr thē'thā) n.

(اسپانیایی) رشوه

Mor.dred (môr'dred') n.

Modred ←

۱- (صفت تفضیلی) more (môr) adj., n., adv.

much و many) بیشتر، زیادت، فزون‌تر ۲- اضافی، افزوده، دیگر، بازهم ۳- مقدار بیشتر، میزان بیشتر ۴- (با فعل جمع) تعداد بیشتر ۵- (پیش از صفت و قید سه هجایی یا بیشتر - صفت تفضیلی می‌سازد) - تر

• he has more money than you do

او از تو بیشتر پول دارد

• more or less

کم و بیش

• the more I learn, the more aware I become of my own ignorance

هر چه بیشتر می‌آموزم به جهالت خود بیشتر پی می‌برم

mo.reen (mō rēn') n.

پارچه‌ی محکم پشمی یا کتان

mo.rel (mō rel') n.

(کیاه)

قارچ مورکلا (جنس Morchella که اسفنج مانند است)

mo.rel|lo (mō rel'ō) n., pl. -los

(کیاه) انواع کیلاس‌های ترش

more.o|ver (môr ō'vər) adv.

علاوه بر این، به اضافه، به علاوه، از این گذشته

• he is old, moreover, he has cancer too

او پیر است، علاوه بر این سرطان هم دارد

* **mo.res** (môr'ēz') n.pl.

آداب و رسوم،

رسوم اخلاقی، سنت‌های اجتماعی، عرف و عادات مردم

Mo.resque (mō resk') adj., n.

۱- به سبک شمال آفریقا (به ویژه در معماری و آذینکاری)

۲- سبک آفریقای شمالی

Mor.gan (môr'gən) n.

(نوعی اسب ویژه‌ی سواری) مورگان

Mor.gan (môr'gən)

اسم خاص مذکر

mor.ga.nat|ic (môr'gə nat'ik) adj.

(آزدواج شخصی از طبقه‌ی سلطنتی یا اشرافی با فرد معمولی با این شرط که او و فرزندان حق ارث بردن مقام و ثروت را نداشته باشند) ازدواج ناهم‌تراز

(ازدواج) به طور ناهم‌تراز

* **mor.gan.ite** (môr'gən it') n.

(کوهرشناسی) مورگانیت (نوعی بریل بeryl)

Mor.gan le Fay (môr'gən lə fā')

(افسانه‌ی شاه آر تور) مورگان لوفی (ناخواهری شاه آر تور که بد سرشت بود)

mor.gen (môr'gən) n., pl. -gen or -gens

۱- (سنجه‌ی اندازه‌ی زمین برابر با حدود دوجریب

مورگن ۲- (سابقاً در پروس و نروژ و دانمارک) سنجه‌ی

زمین برابر با دو- سوم جریب

morgue (môrg) n.

۱- سردخانه‌ی اجساد، مُرده سرا ۲- (روزنامه‌ها و مجلات

و غیره) انبار شماره‌های پیشین و عکس‌ها و بریده‌ها

mor|i.bund (môr'i bund') adj.

۱- مردنی، نزدیک به مرگ، در حال احتضار ۲- نزدیک به

پایان، پایانی، محکوم به زوال ۳- بی‌نا، ناپویا، خفته، از کار افتاده

mo.ri|on (môr'ē ān') n.

(سده‌های ۱۶ و ۱۷) کلاهخود

mo.ri|on (môr'ē ān') n.

(سنگ شناسی) موربون (نوعی کوارتز

سیاه یا قهوه‌ای تیره)

Mo.ris|co (mō ris'kō)

adj., n., pl. -cos or -coes

(اسپانیا - غرب آفریقای شمالی) موریسکو

* **Mor.mon** (môr'mən) n., adj.

۱- عضو کلیسای مورمون ۲- کلیسای مورمون (نام کامل: Mormon Church یا

(the Church of Jesus Christ of Latter-day Saints

۳- وابسته به کلیسای مورمون و مورمون‌ها

Mor'mon.ism, n.

مورمون‌نیم، مورمون‌گرایی

morn (môrn) n.

(شعر قدیم) بامدادان، بامگاه

morn.ing (môrn'ing) n., adj.

۱- بامداد،

صبح، بامدادان، بامگاه، صبحگاه ۲- بامدادی، صبحی، در

بامداد، صبحگاهی ۳- بخش آغازین، عنفوان ۴- طلوع

خورشید، سحر، نگاه، سپیده دم ۵- پیش از ظهر، چاشت،

پاس نخست روز، چاشتگاه ۶- فردا صبح، صبح روز بعد،

بین نیمه شب و ظهر ۷- (امریکا - جمع) صبح‌ها، هر بامداد

• work begins at seven in the morning

کار ساعت هفت بامداد آغاز می‌شود

morning after

(عامیانه)

رخوت بامدادی (در اثر میگساری شب قبل و غیره)

morn.ing-af.ter (-af'tər) adj.

۱- (پس از شب میگساری و غیره) وابسته به صبح بعد،

بامدادی ۲- وابسته به قرص ضد آبستی (که صبح بعد از

جماع می‌خورند)

morning dress

(عامیانه - مردانه) جامه‌ی رسمی صبحگاهی

* **morning glory**

(گیاه) نیلوفر (جنس Ipomoea به ویژه گیاه پیچنده و

یک‌سال‌زی به نام Ipomoea purpurea)

* **morn|ing-glo|ry** (môrn'ing glôr'ē)

adj. (گیاه) نیلوفری (تیره‌ی)



(Solanales - دولپه‌ای)
morning prayer نیایش بامدادی، دعای صبح
morn.ings (môrn'ingz) adv.

(امریکا) هر بامداد، هر روز صبح، صبح‌ها
morning sickness (پزشکی)

بیماری صبحگاهی، تهوع بامدادی (در برخی زنان حامله)
morning star ستاره‌ی صبح، زهره، ناهید
Mo|ro (môr'ô, môr'ô) n., pl. -ros or -|ro
 adj.

۱- (نام بومیان فیلیپین که اصل آنها از مالایا است) مورو
 ۲- زبان مورو (از زبان‌های استرونی Austro-nesian)
Mo.roc|co (mə rā'kō) n.

۱- کشور مراکش (در شمال غربی آفریقا - پایتخت: رباط -
 ۶۵۹۱۷۰ کیلومتر مربع) ۲- (M کوچک) چرم مراکش (چرم
 بز که با شامق رنگ شده است) morrocco leather هم
 می‌گویند) ۳- هر چرم همانند چرم مراکش

Mo.roc'can, adj., n. وابسته به مراکش، مراکش
 * **mo.ron** (môr'än', môr'-) n.

۱- (قدیمی - آدمی که هوش او برابر با ۸ تا ۱۲ ساله‌ها
 باشد) کودن ۲- آدم احمق، مشنگ، گوریش، تهی مغز
 • what moron broke my glasses?

کدام احمق عینک مرا شکست؟
mo.ronic (môr rān'ik) adj. ۱- کودن ۲- ابلهانه
mo.ron'i.cally, adv. کودن وارانه، به طور ابلهانه
mo.ron'ity or **mo'ron.ism**, n. کودنی، تهی مغزی

۱- بدخلق، پژمرده دل،
mo.rose (mə rōs') adj.

دل‌مرده، عبوس، ترش‌رو، بدعق ۲- حزن انگیز، دلگیر
 • he lost the game and was morose for a whole
 week او مسابقه را باخت و یک هفته‌ی آزگار دماغ بود

mo.rose'ly, adv. با قیافه‌ی عبوس یا دماغ
mo.rose'ness, n. بدعقی، ترش‌رویی

morph (môrf) n.
 ۱- (زبان‌شناسی) ← allomorph ۲- گونه‌ی تکواژ،
 نشانه‌ی وجود تکواژ ۳- زنجیره‌ی واج‌ها، واج زنجیره

-morph (môrf) پسوند (اسم ساز):
 دارای شکل بخصوص، - دیس [pseudomorph]

morph morphology مخفف: ریخت‌شناسی

* **mor|phal.lax|ls** (môr'fə lāk'sis) n., pl.
 -lax'es (-sēz)

(جانورشناسی - مثلاً در برخی سخت‌پوستان) دگرریختی
mor.pHEME (môr'fēm') n.

(زبان‌شناسی) تکواژ، واژه، تکواژه (کوچک‌ترین واحد
 معنی‌دار در هر زبان مثلاً: un- در واژه‌ی undo یا er- در
 واژه‌ی doer یا do در واژه‌ی undo)

mor.pHE'mic, adj. تکواژی، واژگی
mor.pHE'mi.cally, adv. به طور تکواژی

mor.pHE|mics (môr'fē'miks) n.pl.
 (بافعل مفرد) ۱- تکواژشناسی ۲- رده‌بندی و

فهرست‌سازی تکواژها

Mor.phe|us (môr'fē əs)

(اسطوره‌ی یونان) مورفیوز (خدای خواب)

-mor.phic (môr'fik) پسوند (صفت ساز): به شکل، - دیس [idiomorphic]

mor.phine (môr'fēn') n.
 (شیمی) مُرفین (آلکالوئید مخدر و بلورین به فرمول

(C₁₇H₁₉NO₃.H₂O morphia) هم می‌گویند)
mor.phin'ic (-fē'nik, -fin'ik) adj. مرفینی

mor.phin.ism (môr'fēn iz'əm) n.
 ۱- اعتیاد به مرفین ۲- (پزشکی) مُرفین زدگی

mor.pho- (môr'fō, -fə) n.
 پیشوند: تکواژ [morphophonemics]

mor|pho.gen.e|sis (môr'fō jen'ə sis)
 n. (جانور) ریخت‌زایی

mor'pho.genet'ic (-jə net'ik) adj.
 ریخت‌زایی (ان)

morphol morphology مخفف: ریخت‌شناسی
mor.phol.o|gy (môr'fāl'ə jē) n.

۱- (زیست‌شناسی) ریخت‌شناسی ۲- (زبان‌شناسی)
 ساخت‌شناسی واژگانی ۳- سازه‌شناسی، ساخت‌شناسی،
 ساختارشناسی

mor'pho.log'i.cal (-fə lāj'i kəl) or
mor'pho.log'ic, adj. ریخت‌شناختی، سازه‌شناختی
mor'pho.log'i.cally, adv.

از نظر ریخت‌شناختی یا سازه‌شناختی
mor.phol'o.gist, n. سازم‌شناس، ریخت‌شناس

mor|pho.pho.ne|mics
 (môr'fō fə nē'miks) n.pl.

(زبان‌شناسی) واج و آواک‌شناسی، توصیف‌واژ واجی
mor'pho.pho.ne'mic, adj. واج و آواک‌شناختی

mor.pho.sis (môr'fō sis) n., pl. -ses'
 (-sēz') ریخت‌گیری

mor.phot'ic (-fāt'ik) adj. ریخت‌گیرانه)
-mor.phous (môr'fəs) adj.

پسوند: به شکل، دیس (برابر با -morphic)
 ۱- رقص موریس

(از رقص‌های محلی انگلیسی) ۲- وابسته به این رقص
Mor.rls (môr'ris)

(اسم خاص مذکر (مخفف: Morrie و Morry)
Morris chair

صندلی راحتی که پشت آن قابل تنظیم است
mor|ro (môr'ō) n., pl. -ros'

(قدیمی) ۱- بامداد،
mor.row (mār'ō) n.

صبح، بامدادان ۲- هنگام پس از هر رویداد ۳- روز بعد
Mors (môrz) (اسطوره‌ی روم)

مورز (خدای مرگ برابر با Thanatos یونانی)
Morse (môrs) adj., n.

(گاهی M کوچک) ۱- نشانه‌های رمزی مورس، واتهای
 مورس ۲- وابسته به حروف مورس
 • Morse code الفبای مورس

Morse (môrs), Samuel F(inley) B(reese) 1791-1872
ساموئل مورس (مخترع رمز مورس - آمریکایی)
mor.sel (môr'sel) n., vt.

- ۱- لقمه، (خوراک) به قدر یک گاز، یک دهان پر، یک تک
- ۲- (به طور کلی) مقدار کم، کمی، قطعه‌ی کوچک، یک ذره
- ۳- خوراک لذیذ ۴- به بخش‌های کوچک تقسیم کردن، (به مقدار کم) سهم دادن

● there wasn't even a morsel of food in their house
حتی یک ذره غذا هم در خانه‌ی آنها یافت نمی‌شد

mort¹ (môrt) n. (مهجور) مرگ
۱- (شکار) آهنگی که هنگام کشتن شکار با شیپور می‌زنند
mort² (môrt) n. (مطبی) شمار زیاد، مقدار زیاد
mor.ta.del|la (môr'tə del'ə) n.

(نوعی کالباس ایتالیایی) مورتادلا، مارتادلا

mor.tal (môr'təl) adj., n., adv.

- ۱- فانی، مرگ پذیر، مردنی، میرا، فناپذیر، میرنده ۲- دنیوی، این‌جهانی، خاسکی ۳- وابسته به مرگ، موتی، مرگی
- ۴- مرکبار، مرگ آور، مهلک، کشنده ۵- تا پای مرگ، بی‌امان
- ۶- (دشمن و غیره) دیرین، جانی ۷- شدیدی، سستهم
- ۸- (عامیانه) بسیار زیاد، خیلی، طولانی و خسته کننده
- ۹- (عامیانه) ممکن، قابل تصور ۱۰- (الهیات - گناه) کبیره (در برابر: صغیره venial) ۱۱- موجود فانی، انسان

● a mortal sin یک گناه کبیره
● a mortal wound یک زخم مهلک
● humans are mortal انسان‌ها مرگ‌پذیرند
mor'tally, adv. به‌طور مهلک یا مرکبار

mor.tal.i|ty (môr tal'ə tē) n.

- ۱- میرایی، مرگ‌پذیری، فناپذیری، میرندگی ۲- مرگ و میر
- ۲- میزان (یا درصد) مرگ و میر (death rate) هم می‌گویند
- ۳- شمار یا میزان شکست‌ها و ناکامی‌ها ۴- انسان‌ها، آدمیزادگان، بشر، بشریت ۶- (مهجور) مرگ

● infant mortality is higher in rural areas
در نواحی روستایی مرگ و میر اطفال زیادتر است

mortality table جدول مرگ و میر، نمودار تلفات

mor.tar (môrt'ər) n., vt.

- ۱- هاون، کابیل، کابیله، مهراس، سیرکو، داروکوب (دسته‌ی هاون: pestle) ۲- کوبگر، کوبش‌گر ۳- (جنگ افزار) خمپاره، خمپاره انداز، زنبورک ۴- لوله‌ی ترقه درکن، فشفتنه افکن ۵- ملاط، آژند، گل و آهک، ساروج ۶- ملات کردن، (با ملاط) پوشاندن ۷- طاب افکن ۸- با خمپاره حمله کردن، خمپاره انداختن

mor|tar.board (-bôrd) n. ۱- تخته‌ی حمل

ملاط، تخته‌ی ملات کشی ۲- کلاه فارغ التحصیلی

mort.gage (môr'gij) n., vt. -gaged, -gag.ing

- ۱- رهن ۲- رهن نامه، سند رهن ۳- ادعای مرتین (رهن‌گیر) بر ملک ۲- (حقوق) رهن گذاشتن ۵- گرو گذاشتن، وثیقه قرار دادن

● he had mortgaged his house to pay his wife's hospital bills
برای پرداخت هزینه‌ی بیمارستان زنش مجبور شد خانه‌ی خود را گرو بگذارد

mort.ga.gee (môr'gə jē') n.

(حقوق) مرتین، رهن‌گیر، گروگیر

mort.ga.gor or **mort.gag|er** (môr'gi jər)

n. رهن‌گذار، گروگذار، رهن

mor.tice (môrt'is) n., vt. mortise ←

* **mor.ti.cian** (môr tish'an) n.

funeral director ←

mor.ti.fl.ca.tion (môr'tə fi kă'shən) n.

- ۱- ریاضت، کف نفس، خویشتن داری، نفس کشی، خوارسازی جسم (برای تعالی بخشی به روح) ۲- اسباب خجلت، مایه‌ی شرم ۳- بافت مردگی

mor.ti|fy (môrt'ə fi') vt., vi. -fied, -fy.ing

- ۱- ریاضت کشیدن، نفس کشی کردن، کف نفس کردن، (برای تعالی بخشی روحی) جسم را خوار کردن ۲- شرم‌نده کردن، شرم‌گین کردن، خجلت زده کردن، سرافکننده کردن، خوار کردن، تعقیر کردن ۳- (نادر) دچار بافت مردگی شدن یا کردن ۴- از نیرو و سرزندگی انداختن، بلغروده کردن

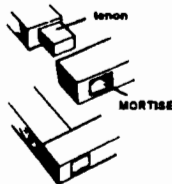
● the student who was caught cheating was so mortified that he started crying
دانش آموزی که در حین تقلب گیر افتاده بود آنقدر خجلت زده شد که شروع به گریه کرد

mor'ti.fi'er, n. خوارکننده، کف نفس کننده

Mor.ti.mer (môrt'ə mər) اسم خاص مذکر

mor.tise (môrt'is) n., vt. -tised, -tis.ing

- (نجاری) ۱- کام، فاق (که زیانه یا tenon در آن جا می‌گیرد) ۲- (با کام و زیانه) جفت کردن، محکم به هم وصل کردن، کلاف کردن ۳- کام بُردن



mort.main

۱- وقف (دادن ملک به مدرسه یا بیمارستان یا کلیسا و غیره) ۲- موقوفه، ملک وقفی

Mor.ton (môrt'n)

اسم خاص مذکر (مخفف آن: Morty و Morty)

mor.tu.ar|y (môr'chōō er ē) n., pl.

- ۱- سردخانه‌ی اجساد، مرده‌شوخانه، مرده‌گاه ۲- وابسته به مردگان، امواتی ۳- وابسته به مراسم ترجیم، ترجیمی

mor|u.la (môr'yōō lə) n., pl. -lae

(زیست شناسی) توتاله (رویش توتی شکل بافت رویان)

mor'u.lar, adj. توتاله‌ی

mor'u.la'tion, n. توتاله‌ی شدگی

mo.sa|ic (mō zā'ik) n., adj., vt. -lcked, -lck.ing

- ۱- موزائیک، معرّق کاری ۲- معرّق کاری شده، موزائیکی ۳- هر چیز موزائیک مانند (مثلاً یک سری عکس‌هایی که پهلوی هم چسبانده شده‌اند تا تصویر کاملی از یک محل را بدهند)

۴- (زیست شناسی) ← chimera ۵- (کسیاه‌شناسی - بیماری ویروسی که موجب چروکیدگی و لکه دار شدن برگ

می شود) بیماری موزائیک ۶- (تلویزیون) صفحه‌ی نور
حساس ۷- به روش موزائیک ساختن، موزائیک کردن،
موزائیکی کردن ۸- با موزائیک آراستن

• mosaic work مرق کاری
mo.sa'i.cally, adv. به طور موزائیکی
mo.sa'i.cist (-ə sist) n. موزائیک ساز
Mo.sa|ic (mō zā'ik) adj.

وابسته به حضرت موسی و تعلیم او، موسوی، موسایی
mosaic gold
۱- طلای موزائیک (سولفیدی به فرمول SnS_2 که گردی زرد
رنگ و بلورین است) ۲- ormolu

mosaic image
عکس چند جزئی، فرتور موزائیکی (که توسط چندین عدسی
پهلوی هم ایجاد می‌شود)
mo.sa|i.cism (mō zā'i siz'əm) n.
(زیست شناسی) بافت پارچین

Mosaic law قانون موسی
Mos.cow (mās'kō) شهر مسکو (پایتخت روسیه)
Mo.selle (mō zel') ۱- روخانه‌ی موزل
(که از فرانسه سرچشمه گرفته و در آلمان به رود راین
می‌ریزد) ۲- شراب موزل (که سفید است و در دره‌ی
رود موزل به عمل می‌آید) ۳- هر شراب همانند این شراب
۱- اسم خاص مذکر (مخفف): Mo.ses (mō'zəz)

Mo (موسی و Mose) ۲- حضرت موسی ۳- راهبر، قانون آور
* mo.sey (mō'zē) vi.
(امریکا - خودمانی) ۱- راه رفتن، یالیم یالیم رفتن، جمیدن،
خرامیدن ۲- دور شدن، راهی شدن
Mos.lem (māz'ləm, mās'-) n., adj.

Muslim
mosque (māsk) n. (عربی) مسجد
mos.quil|to (mə skēt'ō) n., pl. -toes or
-tos (حشره) پشه (تیره‌ی Culicidae)
mosa.qui'toey (-ē) adj. پرا از پشه، پشه زده
Mosquito Coast

(بخشی از کرانه‌ی کشورهای هندوراس و نیکاراگوئه)
کرانه‌ی پشه (Mosquitia هم می‌گویند)
* mos.quil|to.fish (-fish') n., pl. -fish'
(جانور) ماهی پشه خوار (Gambusia affinis)
* mosquito hawk

۱- dragonfly ۲- nighthawk
* mosquito net (or netting) پشه بند
moss (mōs, mās) n., vt.
۱- (گیاه) خزه (رده‌های مختلف به ویژه رده‌ی Bryopsida)
۲- توده‌ی خزه ۳- با خزه پوشاندن
moss'like', adj. خزه مانند
moss agate

عقیق شجری
* moss.back (-bak') n.
۱- ماهی یا لاک پشت یا صدف که روی آن خزه سبز شده
۲- (عامیانه) آدم قدیمی مسلک، اُمَل، محافظه کار

Mōss.bau|er effect (mōs'bou'ər)
(فیزیک) فرایند ماس باور
* moss.bunk|er (mōs'buŋ'kər) n.
minhaden
۱- خزه گرفته، moss-grown (-grōn') adj.
پوشیده شده از خزه ۲- قدیمی مسلک، از مُد افتاده
* moss pink

(گیاه) فلوکس (Phlox subulata)
moss rose portulaca
moss.troop|er (-trōp'ər) n.
۱- (سده‌ی ۱۷) راهزن باتلاق زی (به ویژه در مرز انگلیس و
اسکاتلند) ۲- راهزن، چپاولگر، یورشگر
moss|y (mōs'ē) adj. moss'ly, er,
moss'ly, est
۱- پُر خزه، خزه
گرفته، پوشیده از خزه ۲- خزه مانند، خزه‌ای، خزه سان
moss'iness, n. خزه گرفته‌ی، خزه سانی
mossycup oak (-mōs'ē kəp')
bur oak

most (mōst) n., adj., adv.
۱- (صفت عالی: much) بیشترین مقدار، بیشتر ۲- (صفت
عالی: many) بیشترین تعداد، اکثر ۳- در بیشتر حالات،
اکثراً، غالباً ۴- بیشتر، اکثر، بخشی عمده (با فعل جمع)
۵- (صفت عالی: more) - پیش از صفات و قیدهای دو
هجایی یا بیشتر - ترین، بسیار ۶- (عامیانه) تقریباً
• at the most, there were only ten students in the
room حداکثر فقط ده دانشجو در اتاق حضور داشتند
• most of them are poor اکثر آنها فقیرند
• the most important day of my life

مهمترین روز زندگی من
پسوند: -ترین [hindmost]
most.est (mōst'ist) adj., n.

(خودمانی) most
most favored nation (سیاست) روابط
کامله‌الوداد (با کشور بخصوص)، حسن رابطه‌ی متقابل
۱- بیشتر، اکثراً، most|ly (mōst'lē) adv.
عمدتاً، در اکثر موارد، در بیشتر حالات ۲- معمولاً
• these melons are mostly sweet
این خربزها اکثراً شیرین هستند

Mo.sul (mō sōl')
شهر موصل (در شمال کشور عراق)
mot (mō) n.

(جمع) کلمات قصار، کلام پرمغز، لطیفه، بمله
نره (مثلاً ذرات شنوری) mote¹ (mōt) n.
که در نور خورشید در هوا دیده می‌شود، پاریزه
mote² (mōt) vi.
(قدیمی) ۱- might ۲- may

* mo.tel (mō tel') n.
مُتل (مخفف: motor hotel)
mo.tet (mō tet') n.
قطعه موسیقی کلیسایی (برای آواز)

moth (môth) n., pl. moths

(clothed moth ←) شب پره ۲- بید

moth.ball (-bôl') n., vt., adj.

۱- گلوله ی نفتالین (برای جلوگیری از بیدزدگی)، گلوله ی کافور ۲- انبار کردن، (تا کاربرد بعدی) کنار گذاشتن، ایمن کردن، خواباندن ۳- انبار شده، کنار گذاشته شده

● in mothballs

در ایمن داری، ذخیره شده (برای روز مبادا)، بلااستفاده (یا مورد استفاده)

moth-eat|en (-ēt'n) adj.

۱- (جامه و غیره) بید خورده، بید زده ۲- کهنه، دارای زدگی، زهوار در رفته، فکشنی، زپرتی ۳- ← outdated

moth|er (mu'h'ər) n., adj., vt.

۱- مادر، مام، ام، والده ۲- نامادری (بیشتر می گویند: stepmother)، زن بابا ۳- مادر خوانده ۴- مادر زن، مادر شوهر (بیشتر می گویند: mother-in-law) ۵- (گیاه یا جانور) مادر گیاه، مادر ۶- سرچشمه، زاینده، زایگر، منبع، فروردگر، منشأ ۷- دارای امتیازات و وظایف مادر مانند: رئیس، مدیر ۸- ← mother superior ۹- (خطاب مهرآمیز) مادر، ننه ۱۰- (خودمانی) مخفف: motherfucker ۱۱- مادروار، مادر مانند، مادری، اصلی، مادرانه ۱۲- زاییدن، به دنیا آوردن ۱۳- (در حق کسی) مادری کردن، (مادروار) پرستاری کردن

● when their mother died, the oldest daughter mothered the other children

وقتی مادرشان مرد خواهر ارشد سایر بچه ها را بزرگ کرد

moth'er. less, adj.

بی مادر

mother² (mu'h'ər) n.

۱- مخفف: mother of vinegar ۲- (مهیجور) ← dregs

moth|er. board (-bôrd') n.

(کامپیوتر و دیگر دستگاه های الکترونیکی) بُرد مادر، بُرد اصلی، تخته ی اصلی، تخته ی مادر

Mother Car.ey's chicken (ker'ēz)

storm petrel ←

mother country

میهن، سرزمین مادری، کشور مادر، مام وطن

moth|er.fuck|er (mu'h'ər fuk'ər) n.

(بسیار زننده) مادر قحبه، مادر به خطا

moth'er.fuck'ing, adj.

مادر قحبه

Mother Goose

(نام شخصیت تخیلی که

داستان ها و سرودهای کودکانه نقل می کند) مادر کوس

moth|er.hood (mu'h'ər hood') n.

۱- مادران، طبقه ی مادر ۲- مادر بودن، مادری ۳- ویژگی های مادرانه

● the young girl was not yet ready for motherhood

دختر جوان هنوز آمادگی مادر شدن را نداشت

moth|er.house (-hous') n.

(کلیسای کاتولیک) مرکز سازمان مذهبی

Mother Hub.bard (hub'ərd)

۱- (نام شخصیت شعر کودکان) مادر هابارد ۲- (زنانه) روپوش گشاد

mother image (or figure)

(روان شناسی) مادر - نماد

mothering (-iŋ) n.

بچه داری، انجام وظایف مادری

moth|er-in-law (-in lô) n., pl.

مادر شوهر، مادر زن

moth|er.land (mu'h'ər land') n.

۱- میهن، وطن، سرزمین مادری، مام وطن ۲- (در مورد مهاجران) سرزمین پدری، میهن ابا و اجدادی (که با میهن فعلی آنها فرق دارد) ۳- کشور اصلی، کشور سرچشمه

* **mother lode**

(کان شناسی) رگه ی اصلی معدن، شاهرگه

moth|er.ly (-lê) adj., adv.

۱- مادرانه، وابسته به مادر ۲- (دارای ویژگی های مادر) مهربان، زاینده، فروردگر

● Pary gave her daughter some motherly advice

پری به دخترش پند مادرانه داد

moth'er.li.ness, n.

رفتار مادرانه، مهربانی

moth|er-na|ked (-nā'kid) adj.

لخت مادرزاد

Mother Nature

طبیعت، طبیعت مهربان

Mother of God

Virgin Mary ←

moth|er-of-pearl (-əv pərl') n., adj.

(بخش سخت و مروارید مانند درون برخی صدفها) صدف مرواریدی

mother of vinegar

(ماده ی غلیظ و

انگم مانند که توسط ترکیزهای جنس Acetobacter روی سرکه و آبگونه های در حال تخمیر درست می شود و به عنوان مایه ی سرکه به کار می رود) مایه ی سرکه

* **Mother's Day**

روز مادر (امریکا):

دومین یکشنبه ی ماه مه - انگلیس: چهارمین یکشنبه در (Lent) (انگلیسی: Mothering Sunday هم می گویند)

mother superior pl. **mother superiors** or **mothers superior**

(معمولاً)

M و S بزرگ) رئیس بنیاد مذهبی (مثلاً راهبه خانه)

mother tongue

۱- زبان مادری

۲- زبان مادر (که زبان دیگری از آن ناشی شده است)

mother wit

ذکاوت مادرزاد، عقل و شعور، عقل سلیم، هوش خدادادی

moth|er.wort (-wərt') n.

(گیاه) دم شیر، بابونه ی گوی (جنس Leonurus خانواده ی mint به ویژه دم شیر قلبی: L. cardiaca)

moth.proof (môth'prôof') adj., vt.

۱- (پارچه و غیره) دارای مواد شیمیایی ضدبید ۲- از بید مصون کردن، پاد بید کردن

moth|y (môth'ē) adj. **moth' |l.er,**

بید زده، بید خورده، بید گرفته

mo.tif (mō tēf') n.

۱- (آثار هنری و ادبی) درونمایه، مایه ی اصلی، (در طرح) نقش مکرر، زیرمایه ۲- ← motive

mo.tile (mō'til, mōt'īl) adj.

(زیست شناسی) جنبنده، خود چُنْبا

mo.tifil.ity (mō til'ā tē) n. خوبجنبایی

mo.tion (mō'shən) n., vi., vt.

۱- چُنْبا، جنبش، حرکت، تکان ۲- (نادر) قدرت حرکت، جنب توانی ۳- میل، خواست ۴- (در گردهمایی ها و غیره) پیشنهاد، طرح ۵- (حقوق) درخواست از دادگاه (برای صدور حکم و غیره) ۶- (موسیقی) تغییر و تکامل آهنگ در یک قطعه، پویایی آهنگ ۷- اشاره، حرکت سر و دست (← gesture)، ایما، تَمار ۸- اشاره کردن، با سر و دست حالی کردن، تَمار کردن، نمازیدن

● in motion جنبه، در جنبش، در حرکت

● the car's motion made her sick

حرکت اتومبیل حال او را به هم زد

● to go through the motions

از روی عادت یا رسم ولی بدون اشتیاق کاری را کردن، رفع تکلیف کردن

● Vaheed made a motion that the meeting be adjourned

وحید پیشنهاد ختم جلسه را داد

mo'tional, adj. وابسته به حرکت، جنبشی

mo'tion.less, adj. بی حرکت، ناجنبا، ساکن

mo'tion.lessly, adv. به طور بی حرکت

mo'tion.less.ness, n. عدم تحرک، بی تحرکی، ناجنبایی

motion picture

فیلم سینما، سینما

motion sickness

(در اتومبیل یا کشتی یا هواپیما و غیره) تهوع، به هم خوردگی حال، چُنْبا زدگی، دریا زدگی

motion study ← time study

mo.tifil.vate (mōt'ā vāt') vt. -vat'ed,

-vat'ing انگیزاندن، انگیزش

برانگیزش، تشویق و ترغیب کردن، انگیزه‌ی چیزی بودن

● a teacher has to motivate her students

معلم باید شاگردان خود را تشویق کند

mo'ti.va'tion, n. انگیزش، انگیزه، موجب

mo'ti.va'tional, adj. شوق آور، برانگیزگر

mo'ti.va'tive, adj. تشویقی، تشویق آمیز

mo'ti.va'tor, n. انگیزان، انگیزگر

*** motivational research**

(بازاریابی کالا و آگهی‌های بازرگانی و غیره) فراکافت

انگیزه، مطالعه‌ی انگیزه‌ی مشتریان

mo.tifive (mōt'iv) n., adj., vt. -tived,

-tifil.ing

۱- انگیزه، انگیزختار، داعی، غرض، محرک ۲- درونمایه

(← motif) ۳- جنبش انگیز، چُنْبا آور، حرکتی، محرکه، انگیزشی ۴- انگیزاندن، انگیزه بودن یا شدن

● the murderer's motive was revenge

لغزیه‌ی آن قاتل انتقام‌جویی بود

mo'tive.less, adj. بی انگیزه، بدون حرکت

-mo.tifive (mōt'iv)

پسوند (صفت ساز): جنبشی، محرکه، - انگیز

motive power

نیروی انگیزگر، قدرت محرکه، نیروی جنباننده

mo.tifilic (mō tiv'ik) adj.

وابسته به درونمایه‌ی موسیقی

mo.tifil.ity (mō tiv'ā tē) n.

نیروی انگیزگری، قدرت تحرک، جنبش زایی

mot juste (mō zhüst') pl. **most justes**

واژه یا عبارت کاملاً بجا، واژه‌ی شایسته

mot.ley (māt'lē) adj.

۱- چند رنگه، رنگارنگ، مُلُون ۲- (نادر) دارای جامه‌ی

رنگارنگ، رنگین پوش ۳- ناهمگون، جور واجور، آش شله

قلمکار، شلم شوربا ۴- (نادر) جامه‌ی رنگارنگ (که دلقک‌ها

می‌پوشند) ۵- (نادر) دلقک ۶- هر آمیزه‌ی ناجور،

مجموعه‌ای از رنگ‌هایی که به هم نمی‌خورند

● he was accompanied by a motley group of experts

گروهی از کارشناسان جورواجور او را همراهی می‌کردند

mot.mot (māt'māt') n.

(جانور)

مات مات (پرندگان سبز رنگ تیره‌ی Momotidae که

مُمدراز دارند - بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

mo.tifo.cross (mō'tō krōs') n.

مسابقه‌ی صحرایی موتور سیکل‌های سبک

mo.tifo.neu.ron (mō'tā noor'ān') n.

(کالبد شناسی) یاخته‌ی عصبی چُنْبا انگیز، عصب حرکتی

mo.tifor (mōt'ār) n., adj., vi., vt.

۱- (هر چیزی که حرکت را تولید می‌کند یا انتقال می‌دهد)

چُنْبا انگیز، جنب آور ۲- موتور، اینجین ۳- موتوری ۴- با

وسایط موتوری، یا ماشین ۵- ویژه‌ی ماشین داران یا

موتور سیکل سواران ۶- وابسته به اعصاب جنبشی (که

انگیزه را از مرکز سلسله‌ی اعصاب به عضله می‌رسانند)،

چُنْبا انگیز ۷- وابسته به حرکت عضلانی، حرکتی، جنبشی

۸- (با وسیله‌ی موتوری به ویژه اتومبیل و موتور سیکل)

سفر کردن، ماشین سواری کردن، موتور سواری کردن

۹- (انگلیسی) با اتومبیل بردن

(عامیانه) ۱- دوچرخه‌ی

موتوری ۲- موتور سیکل سبک، موتورگازی

mo.tifor.boat (-bōt') n.

قایق موتوری، لُنْکا

mo.tifor.bus (-bus') n.

اتوبوس (motor coach هم می‌گویند)

*** mo.tifor.cade** (-kād') n.

(در مشایعت‌ها و غیره) زنجیره‌ی اتومبیل‌ها

mo.tifor.car (-kā'r') n.

۱- اتومبیل ۲- واگن موتوری

mo.tifor.cy|cle (-sī'kəl) n., vi. -|cled,

-|cling ۱- موتور سیکل ۲- موتور سواری کردن

mo'tor.cy|clist (-sīk'list) n. موتور سیکل سوار

motor drive

موتور برقی (که ماشین را به حرکت در می‌آورد)

mo.tifored (mōt'ārd) adj.

موتوردار، موتوری، - موتورده

motor generator

موتور یا مولد برق، ژنراتور موتور

* motor home

خانه‌ی موتوری (اتومبیل دارای رختخواب و یخچال و مستراح و غیره و ویژه سفرهای تفریحی)

* motor hotel, motor court or motor inn or motor lodge

مُتل

mo.tor|ic (mō tōr'ik) adj.

موتوردار، موتوری

mo.tor.ist (mōt'er ist) n.

راننده، سفرکننده با اتومبیل، ماشین ران، ماشین سوار

mo.tor.ize (mōt'er iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- موتوری کردن، موتوریزه کردن، موتور دار کردن
۲- مجهز به خودرو کردن

● motorized vehicles

وسایط نقلیه موتوری

mo'tori.za'tion, n.

موتور سازی، موتوریزه کردن

* mo|tor.man (mōt'er mən) n., pl.-men (mən)

۱- ماشینچی

۲- راننده‌ی لوکوموتیو برقی (یا اتوبوس برقی شهری)

* motor pool

پارک موتوری، خودروگاه، (ارتش) آمادگاه خودروها

motor scooter

موتور سیکلت سبک با چرخ‌های

کوچک، اسکوتر



MOTOR SCOOTER

motor ship

ناووموتوری (در برابر: ناو بادباندار و غیره)

* motor torpedo boat

(نیروی دریایی) اژدرافکن موتوری

motor truck

بارکش موتوردار، کامیون

motor vehicle

وسیله نقلیه موتوری،

تراپر موتوری (اتومبیل و اتوبوس و غیره)، خودرو

* Mo.town (mō'toun) adj.

(امریکا - موسیقی سرخپوستان) موتاون (که در سال‌های ۱۹۶۰ متداول شد)

* motte or mott (mät) n.

(امریکا) بیشه‌ی کوچک

mot.tle (mät'tl) vt. -tled, -tling n.

۱- لکه لکه یا راه راه کردن، چند رنگه کردن ۲- لکه‌ی رنگی، راه راه‌های چند رنگی ۳- (به ویژه مرمر) نقش چند رنگی و رگه دار

mot'tled, adj.

لکه‌لکه

mot|to (mät'tō) n., pl. -toes or -tos

۱- شعار، آرم، آرمان ۲- سرمشق رفتار، پند

moue (mō) n., pl. moues (mō)

آخم، موج سازی (صورت)، شکلک

mouf.lon (mōf'lä'n) n., pl. -lons' or -lon'

(جانور) ۱- موفلون (کوسفند وحشی کوهستان‌های جزیره‌های کورس و ساردین به نام Ovis musimon)

۲- کوسفند وحشی آسیایی (Ovis orientalis) ۳- پشم این

کوسفند (moufflon هم می‌نویسند)

moull|lé (mō'yä') adj.

(آواشناسی) کامی (مانند l در واژه‌ی فرانسوی fille)

mou.jik (mō zhëk') n.

← muzhik

mou.lage (mō läzh') n.

قالب گیری (ردپا یا اشیا برای کشف جرایم و غیره)

mould (mōld) n., vt., vi.

← mold (انگلیس)

mould'y, mould'ier, mould'iest, adj.

← moldy

mould.board (-bōrd') n.

← moldboard (انگلیس)

mould|er (mōl'dər) vt., vi.

← molder (انگلیس)

mould.ing (mōl'diŋ) n.

← molding (انگلیس)

moule (mōl) n.

← mussel

mou.lin (mō lan') n.

(زمین شناسی)

تنوره‌ی یخ‌رود، تنوره‌ی یخچالی، آسیاب یخچالی

moult (mōlt) n., vt., vi.

← molt (انگلیس)

mound¹ (mound) n., vt.

۱- پشته، خاک انباشت، پرندک، بُل ۲- تپه‌ی کوچک، تُل، کُتل

۳- توده، انباشته، تل انبار، تلنبار ۴- (قدیمی) با خاک انباشت محصور و مستحکم کردن ۵- تلنبار کردن، انباشتن

mound² (mound) n.

← orb

mount¹ (mount) n.

۱- (شاعرانه) کوه، تپه ۲- (پیش از نام می‌آید) کوه

۳- (مهیجور) استحكامات مرتفع، فراز دژ ۴- (کف خوانی) هریک از برآمدگی‌های کف دست

● mount Everest

کوه ایورست

mount² (mount) vi., vt., n.

۱- (معمولاً با: up) بالا رفتن، صعود کردن ۲- سوار شدن (به ویژه بر پشت اسب یا روی دوچرخه و غیره) ۳- زیاد شدن، افزوده شدن، فزون شدن ۴- اسب دادن به، اسب تهیه

کردن ۵- (حیوان نر - برای جفتگیری) سوار (حیوان ماده) شدن ۶- (با: on) سوار کردن بر، قرار دادن (بر فراز چیزی)،

جواهر را بر انگشت (و غیره) سوار کردن، نمونه را روی شیشه قرار دادن (برای دیدن با میکروسکوپ)، اسکلت یا

جسد جانور را برای نمایشگاه آماده کردن، عکس و غیره را روی مقوا سوار کردن (و قاب کردن)، تمبر پستی را در

آلبوم چسباندن، نصب کردن، کار گذاشتن، تعبیه کردن ۷- (تئاتر) روی صحنه آوردن ۸- (عملیات نظامی یا کشف

علمی و غیره) تدارک دیدن، مهیا کردن، اقدام کردن ۹- (ارتش) لوله‌ی توپ را برای هدفگیری بالا بردن، به توپ

مسلح بودن ۱۰- به پاسداری گماشتن، قراول گذاشتن، پاسداری کردن، کشیک دادن ۱۱- سواری (بر اسب و غیره)

۱۲- (هر چیزی که سوار آن بشوند) اسب، دوچرخه ۱۳- (در مسابقات اسبدوانی و غیره) فرصت سوار شدن بر

اسب (به ویژه در مسابقه) ۱۴- پایه، سکو، زیربند، زیرگیر، بوم، چارچوب، پشتگیر ۱۵- (ارتش) سوار نظام

- he mounted the horse and galloped away
او سوار بر اسب شد و چهار نعل رفت
- the telescope is mounted on a metal frame
تلسکوپ روی یک چهارچوب فلزی سوار است
- to mount an attack
حمله کردن
- mount'able, adj.
سوار کردنی
- mount'er, n.
سوار (شونده)
- moun.tain (moun'tən) n., adj.
۱- کوه،
۲- توده‌ی بزرگ (از هر چیز) - وابسته به کوه،
کوهی، کوهستانی ۳- کوه مانند، کوه پیکر، عظیم، تنومند
- mountain ash
(گیاه) پستنگ، بارانک
(درختچه‌های جنس Sorbus خانواده‌ی rose)، تیس
- mountain avens
(گیاه) ۱- کل مبارک
کوهی Dryas octopetala خانواده‌ی rose - بومی
کوهستان‌های سرد سیری ۲- گیاه چند سال زی به نام
rose Geum triflorum خانواده‌ی

- mountain cat
انواع
پستانداران درنده‌ی کوهستانی (مانند: cougar و bobcat)
- mountain chain
۱- کوه زنجیره، سلسله جبال (mountain range) هم
می‌گویند ۲- دو یا چند کوه زنجیره‌ی مجاور هم
- * mountain cranberry
cowberry ←
- mountain dew
۱- (در اصل) ویسکی اسکاتلندی ۲- ویسکی (به ویژه
ویسکی قاچاق که در کوهستان‌ها درست شده باشد)
- moun.tain.eer (moun't'n ir') n., vi.
۱- کوه‌نشین، (آدم) کوهستانی، کوهستان زی، کوه‌زی
۲- کوهنورد ۳- کوهنوردی کردن

- * mountain goat
Rocky Mountain goat ←
- * mountain laurel
(گیاه) برگ بوی کوهی Kalmia
latifolia خانواده‌ی heath - بومی
(امریکای شمالی)
- * mountain lion
cougar ←



MOUNTAIN GOAT

- * mountain mahogany
(گیاه) ماهون کوهی (جنس Cercocarpus خانواده‌ی rose -
بومی امریکای شمالی)
- moun.tain.ous (mount'n əs) adj.
۱- کوهستانی ۲- کوه مانند، کوه پیکر، کوهسان، سترگ،
عظیم، شگرف
به طور کوهستانی
- moun'tain.ously, adv.
سلسله جبال، کوه زنجیره
- mountain range
- * mountain sheep
کوسفند کوهی (به ویژه: bighorn)

- mountain sickness
(یزشکی - حالت تهوع و ضعف که در ارتفاعات کوهستانی
دست می‌دهد) کوه بیماری، بیماری ارتفاع، کوه گرفتگی
- moun.tain.side (-sīd') n.
کوهپایه، کوه کنار

- * Mountain Standard Time (امریکا)
استانده‌ی وقت کوهستانی (در نصف‌النهار ۱۰۵ در غرب
گرینویچ قرار دارد و ۷ ساعت از استانده‌ی گرینویچ و دو
ساعت از استانده‌ی خاور امریکا عقب است)
- Mountain State (امریکا)
ایالت کوهستانی (هر یک از این ایالت‌ها: مونتانا، آیداهو،
وایومینگ، نوادا، یوتا، کلرادو، آریزونا، نیومکزیکو)
- moun|tain.top (-tāp') n.
سر کوه، نوک کوه، قله، کوه‌سر

- Mountain View
شهر مانتاین ویو (کالیفرنیا - امریکا)
- moun.te|bank (moun'tə bānk') n., vi.
۱- (در اصل) کسی که در جاهای عمومی روی صندلی یا
سکو می‌ایستاد و داروهای قلبی خود را تبلیغ می‌کرد
۲- دغلاکار، وانمودگر، شارلاتان، حقه باز ۳- دغل‌بازی
کردن، حقه‌بازی کردن، کلاهبرداری کردن
moun'tebank'ery, n.
۱- (به ویژه) بر اسب یا دوچرخه) سوار، سوار ۲- آماده‌ی به کار بردن،
پُر (ارتش) مجهز به وسایل نقلیه، مجهز به اسب یا
خودرو یا تاک (و غیره) ۴- جاسازی شده، (روی چیزی)
سوار شده، پایه دار، سکودار، قاب شده

- Mount|le or Mount|y (mount'ē) n., pl.
پلیس سوار کانادا
-les
(اسم کامل: Royal Canadian Mounted Police)
- mount.ing (mount'in) n.
۱- عمل
سوار کردن یا شدن ۲- (هر چیزی که روی آن چیز دیگری
را سوار کنند) پایه، سکو، زیربند، پشتگیر، پشت بند
کاخ و آرامگاه جورج واشنگتن نخستین رئیس جمهور امریکا
- mourn (môrn) vi., vt.
۱- غم خوردن،
افسوس خوردن، تأسف خوردن، ماتم گرفتن ۲- سوگواری
کردن، (در مرگ کسی) عزاداری کردن، موبیدن، مویه کردن
۳- (مانند کیوتر) صدا کردن، قوقو کردن ۴- نوحه خواندن،
با آهنگ حزن انگیز بیان کردن

- they are mourning the death of their father
آنان در مرگ پدرشان عزادار هستند
- mourn|er (môrn'ər) n.
۱- عزادار،
سوگوار ۲- (در گردهمایی‌های مذهبی) توبه کننده
- the mourners were wearing black
عزاداران لباس سیاه پوشیده بودند
- * mourners' bench
(در گردهمایی‌های مذهبی)
نیمکت توبه کنندگان (که در ردیف جلو قرار دارد)
- mourn.ful (môrn'fəl) adj.
۱- سوگ آمیز، عزادارانه، غم انگیز، حزن آور ۲- سوگمند،
اندوهگین، غصه دار، ماتم زده، عزادار
- she announced the news with a mournful voice
با صدایی اندوهگین آن خبر را اعلام کرد
- mourn'fully, adv.
سوگوارانه، ماتم زده
- mourn'ful.ness, n.
سوگ، اندوهگینی، ماتم زدگی

mourn.ing (mɔrn'ɪŋ) n., adj.

۱- سوگواری، عزاداری، ماتم، سوگ ۲- جامه‌ی عزاء، لباس
سیاه ۳- دوران عزاداری ۴- وابسته به سوگواری

- a mourning widow یک بیوه زن عزادار
 - they are still in mourning هنوز عزادار هستند
- mourn'ingly, adv. با عزاداری، سوگوارانه

mourning band

بازوبند سیاه (به نشان سوگواری)

mourning cloak (جانور) پروانه‌ی سوگ
(Nymphalis antiopa - بومی اروپا و آمریکای شمالی)

* **mourning dove** (جانور) کبوتر
سوگ (Zenaida macroura - بومی آمریکای شمالی)

mouse (mous; mouz) n., pl. mice vi., vt.
moused, mous'ing

۱- (جانور) موش (به ویژه Mus musculus) ۲- (نادر -

خطاب مهرآمیز) خانم، دختر ۳- (نادر) آدم بزدل، ترسو

۴- (خودمانی) بادرکردگی و سیاهی زیر چشم (در اثر ضربه)

۵- (کامپیوتر) ماوس، موسواره، مشتتی، مشتانه، لغزانه

۶- موش گرفتن ۷- شکار کردن، جستجو کردن ۸- (مهیجور)

دریدن (همان‌طور که گربه موش را می‌درد)، پاره کردن

mouse.bird (-bʌrd') n. coly ←

mouse deer chevrotain ←

mouse-ear (-ir') n.

انواع گیاهانی که برگ‌های کُرک دار و کوتاه دارند

mous|er (mous'ər) n.

(گربه یا سگ و غیره) موش‌گیر

mouse.tall (mous'tāl') n. (گیاه) دم‌موشک،

موش بُم (جنس Myosurus خانواده‌ی buttercup)

mouse.trap (-trap') n., vt. -trapped',

-trap'ing

۱- تله‌ی موش ۲- در تله انداختن، (با حيله) گرفتار کردن

mous|ey (mous'ē) adj. **mous' |i.er,**

mous' |i.est ← mousy

mous.ing (mous'ɪŋ) n.

۱- موشگیری ۲- (کشتیرانی) بندپیچی قلاب، بست قلاب

mous.que.ta.ire (mōōs kə tər') n.

(فرانسه) ← musketeer

mous.sa|ka (mōō sǎ'kə) n. (خوراکیزی)

یونانی) موساکا (حاوی بادمجان و گوشت و پنیر)

mousse (mōōs) n. ۱- موس (خوراک سرد حاوی

سفیده‌ی تخم مرغ و خامه و ژله و میوه) ۲- (آبگونی‌ای که

برای درجا نگهداری مو بر آن می‌افشانند) افشانک، موس

mousse.line (mōōs lēn') n.

۱- پارچه‌ی فرانسوی ۲- شیشه‌ی دارای نقش تور مانند

mousse.line de laine (də lēn') (فرانسه)

(پارچه‌ی پشمی نازک)

mousse.line de sole (də swā') (فرانسه)

پارچه‌ی نازک و تور مانند (از ابریشم یا الیاف مصنوعی)

mousse.line (sauce) (mōōs lēn') شس موس لین (حاوی خامه و تخم مرغ)

mous.tache (mus'tash') n.

← mustache

mous.ta.chio (məs ta'shō') n.

← mustachio

Mous.te|ri.an (mōōs tir'ē ən) adj.

(دیرین‌شناسی) موستریان (وابسته به فرهنگ میان کهنه سنگی و انسان‌های نئاندرتال)

mous|y (mous'ē) adj. **mous' |i.er,**

mous' |i.est ۱- موش مانند، ترسو

۲- عاری از لطف ۳- (رنگ) قهوه‌ای چرکین، (بو) ناخوشایند

۴- موش زده، پر از موش ۵- دزدکی، پاورچین

mous'i.ness, n. موش مانند بودن، موش‌واری

mouth (mouth) n., pl. **mouths** (mouθz)

vt., vi.

۱- دهان، دهن، پوزه، فم ۲- نان خور،

عائله ۳- دهان کجی، شکاک

۴- دهانه، محصب، سر، در، منخل

۵- (به صورت یک‌کلمه یا لحن مصنوعی) گفتن، بازگشت حرف زدن

۶- (بدون صدا و فقط با حرکت دادن لب‌ها) فهماندن ۷- در دهان گذاشتن

(مانند لقمه) ۸- بوسیدن، دهان مالی

کردن، لب مالی کردن ۹- (اسب را) به دهانه خو دادن، لگام

پذیر کردن ۱۰- دهن کجی کردن، شکاک در آوردن

• down in (or at) the mouth

(عامیانه) دارای لب و لوجه‌های آویزان، خیط، ناخشنود، گرفته

• the mouth of the cave was blocked by a huge

rock یک تخته سنگ بزرگ دهانه‌ی غار را مسدود کرده بود

• to foam at the mouth بسیار خشمگین شدن

• to have a big mouth دهن لق بودن

• to live from hand to mouth در عُسرَت زندگی کردن

• to mouth off

(خودمانی) بلند حرف زدن، پر حرفی کردن، باده‌گویی کردن

mouther (mouθ'ər) n. گوینده، به زبان آورنده

mouth'less, adj. بی دهان

mouth.breed|er (mouth'brēd'ər) n.

(انواع ماهی‌های کوچک که تخم و بچه‌های خود را در دهان

خود حمل می‌کنند) در دهان پرور

-mouthed (mouθd)

پسوند: دهان، صدا [loud-mouthed]

mouth.ful (mouth'fool') n., pl. **-fuls'**

۱- به اندازه‌ی یک دهان پر، یک قُلپ ۲- (به ویژه خوراک)

مقدار کم ۳- واژه‌ی طولانی، عبارت دهان پر کن، دارای تلفظ

دشووار

• to say a mouthful حرف بجا (یا صحیح یا مهم) زدن

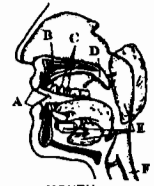
mouth organ

← harmonica

mouth.part (-pärt') n. (معمولاً به

صورت جمع - حشرات) اندامکان دهانی (اندام دور دهان که

برای مکیدن یا نیش زدن و غیره به کار می‌رود)



MOUTH
A. lips B. hard palate
C. teeth D. soft palate
E. salivary glands
F. esophagus

mouth.plece (-pēs') n.

۱- قطعه‌ای که در دهان یا نزدیک آن قرار می‌گیرد، دهانی، سر، دهان‌گیر ۲- (شخص یا رسانه) سخنگو، مبلغ ۳- (خودمانی) وکیل مدافع تبهکاران

* mouth-to-mouth (mouth'tə mouth') adj.

(وابسته به تنفس مصنوعی دهان به دهان) دَمِش دهی دهان به دهان

mouth.wash (mouth'wōsh') n.

دهان شویه لذیذ، دهان آب انداز، خوشمرزه

mouth|y (mowh'ē) adj. mouth'ly, mouth'ly, est

پر حرف (به ویژه به طور غلو آمیز یا بی ادبانه) با پرحرفی، پرحرفانه

mouth'ly, n. mou.ton (mōō'tān') n.

پوست کوسفند (که با رنگرزی و غیره به شکل خزهای گرانبها درآمده است)

mou.ton.née (mōō'tə nā') adj.

(زمین شناسی) چین پشت کوسفندی

mov.a|ble (mōōv'ə bəl) adj., n.

۱- قابل حمل، غیر ثابت، ترابری پذیر، متحرک ۲- (حقوق) منقول، انتقال پذیر، مال منقول ۳- دارای تاریخ متغیر (moveable هم می‌نویسند)

mov'abil'ity, n. mov'ably, adv. movable feast

عید مذهبی که تاریخ آن متغیر است

move (mōōv) vt., vi. moved, mov'ing n.

۱- حرکت دادن یا کردن، جنبیدن، جنباندن، مخیدن، بشواییدن ۲- (کار یا رویداد و غیره) پیشرفت کردن، جلو رفتن، راه افتادن ۳- تغییر مکان دادن، منتقل کردن یا شدن، (با: on) راهی شدن ۴- (شطرنج و غیره) مهره را حرکت دادن ۵- موجب احساس حزن (یا ترحم یا خشم یا تحسین و غیره) شدن، به ... آوردن ۶- واداشتن، به صرافت افتادن یا انداختن ۷- (در پارلمان یا هر جا که بحث و مشاوره و سپس رأی گیری می‌شود) پیشنهاد کردن ۸- آغاز به عمل کردن، اقدام به عمل آوردن ۹- (کالا و غیره) به فروش رفتن ۱۰- معاشرت کردن ۱۱- ریدن، (شکم) کارکردن ۱۲- movement ۱۳- حرکت، جنب، جنبش، عمل، اقدام ۱۴- اسباب کشی، تغییر مکان، جابجایی

● he moved the chair صندلی را از جای خود حرکت داد

● he moved to Kashan او به کاشان منتقل شد

● it is your move, roll the dice! نوبت تو است، تاس بریز!

● Javad moved to call for a vote جواد پیشنهاد اخذ رأی داد

● on the move (عامیانه) در تحرک، فعال، پرکشش

● to move up ترفیع یافتن یا دادن ۱- جنبش،

حرکت، جنب ۲- کنش وری، فعالیت، تحرک، جنب و جوش، اقدام، عمل ۳- جابجایی (به ویژه حرکت یگان‌های نظامی)، نقل و انتقال ۴- (جمع) حرکات، بیاوبرو، اعمال، کارها ۵- (با: toward یا away) گرایش (اجتماعی)، جنبش، (سیاسی) نهضت و جنبش ۶- (معمولاً با: in) تغییر قیمت، نوسان قیمت (سهام بورس) ۷- نهضت، جنبش، تمایل ۸- (موسیقی) بخش، مومان، بند، قطعه ۹- مدفوع، گه ۱۰- ریدن، دفع ۱۱- (ماشین‌آلات و غیره) کار (کردن)

● the independence movement grew in strength نهضت استقلال طلبی قوی‌تر شد

● the movement of planets around the sun حرکت سیارات به دور خورشید

mov|er (mōōv'ər) n. (شخص یا چیز) در حرکت، متحرک، جنب، جنبنده، حرکت کننده ۲- عامل اسباب کشی، کسی که برای دیگران اسباب کشی می‌کند

mover and shaker آدم بانفوذ، کار راه انداز

* mov|le (mōōv'ē) n. (امریکا) ۱- فیلم سینمایی ۲- نمایش فیلم (در سینما)

● the movies صنعت فیلمبرداری ۳- سینما

* mov|le.go|er (-gō'ər) n. سینماوارو، کسی که اغلب به سینما می‌رود، اهل سینما

mov.ing (mōōv'ing) adj. ۱- در حال حرکت، گردان، جنبنده، متحرک، گردنده ۲- جنبان، به حرکت آور، جنب زار، گردان‌گر، محرک، تکان دهنده ۳- احساس انگیز، متأثر کننده، ترحم‌انگیز، سوزناک

۴- وابسته به وسیله‌ی نقلیه‌ی در حال حرکت

● a moving story یک داستان مهیج

● he jumped out of a moving train او از یک ترن در حال حرکت بیرون پرید

mov'ingly, adv. به‌طور تأثیرانگیز

moving picture فیلم سینما، نمایش فیلم

* moving staircase (or stairway) ← escalator

Mov|I|o.la (mōōv'ē ō'lə) n. (نام بازرگانی) موویولا (دستگاه بازیابی و ویرایش فیلم) (movieola هم می‌نویسند)

mow¹(mō) vt., vi. mowed, mowed or mown, mow'ing

۱- (کندم و چمن و غیره را با داس یا چمنزن بریدن) درودن، لاتیدن، زدن (با چمنزن)، چیدن ۲- (با: down) قتل عام کردن، (انسان‌ها را) درو کردن

چمن‌زن، دروگر

۱- توده‌ی کاه یا علف خشک، کاه انباشت ۲- کاه انبار، کاهدان

mow² (mō, mou) n., vi. (قدیمی) ← grimace

۱- چمنزنی، علف چینی، بریدن کندم (و غیره با داس) ۲- مقدار چمن (و غیره) که در یک وهله زده یا چیده می‌شود ۳- علفزار (که علف آن را می‌زنند و خشک می‌کنند)

* mowing machine

دستگاه علفزنی، دستگاه درو

mown (mōn) vt., vi. اسم مفعول: mow

mox|a (mäks'ə) n. (چین و ژاپن - ماده‌ی نرمی)

که برای درمان پوست روی آن می‌سوزانند) موکسا

mox|l.bu.s.tion (mäks'ə bus'chan) n.

سوزاندن موکسا روی پوست بدن (به منظور درمان)

* **mox|le** (mäks'ē) n.

(امریکا - خودمانی) دل و جرأت، دل، جُرْبه

moy|en âge (mwā yan nāzh') (فرانسه) قرون وسطی

Mo.zam.bique (mō'zəm bēk') (کشور موزامبیک (در جنوب شرقی افریقا - پایتخت: ماپوتو

۷۸۲۰۲۰ - Maputo (کیلومتر مربع)

Moz.ar|ab (mōz ar'əb) n.

(عربی - اسپانیا در دوران حکمرانی مسلمانان افریقا)

مضرب (آن دسته از مسیحیان که به آنها اجازه‌ی پیروی از

دین خود را داده بودند)

Moz.ar'a.bic, adj. وابسته به مضربان

Mo.zart (mō'tsärt'), Wolfgang Amadeus

موتسارت (آهنگساز اتریشی)

1756-91

Mo.zar'tean or **Mo.zar'tian** (-tsärt'ē ən)

adj. وابسته به موتسارت، موتسارتی

moz.za.rel|la (mät'sə rel'ə) n.

(نوعی پنیر سفید و نرم ایتالیایی که در پخت و پز به کار

می‌رود) ماتسیرلا

moz.zet|ta or **mo.zet|ta** (mæ zet'ə) n.

(نوعی شیل کوتاه که پاپ و سایر بزرگان کلیسای کاتولیک

می‌پوشند) موزتا

mp melting point مخفف: نقطه‌ی گداز

MP 1- Member of Parliament 2- Military Police

3- Mounted Police مخفف:

۱- عضو پارلمان ۲- دژبانی، پلیس نظامی ۳- پلیس سوار

mpg miles per gallon مخفف: مسافت طی شده با یک گالن بنزین

mph miles per hour مخفف: مایل در ساعت

Mr March مخفف: ماه مارس

Mr. or **Mr**

(مخفف: Mister - پیش از نام به کار می‌رود) آقای

Mr.Char.lle (chär'lē)

(امریکا - خودمانی - تمسخرآمیز) سفیدپوست

Mr.Clean

حلال مشکلات، کار راه‌انداز، مسئله حل‌کن، مکانیک

Mr.Flx|it (fiks'it) (خودمانی)

آدم درست و باوجدان (به ویژه در سیاست و شغل)

MRI magnetic resonance imaging

nuclear magnetic resonance ←

mri.dan.gam (mri dān'gəm) n. (در هند)

نهل بشفکه مانند، مریدانگام (هم می‌نویسند)

Mr.Right (خودمانی) مرد ایده‌آل (برای ازدواج)

Mrs.or Mrs (mis'iz)

(مخفف: mistress - پیش از نام به کار می‌رود) خانم

MS 1- manuscript 2- Master of Science

3- Mississippi مخفف: ۱- نسخه‌ی خطی

۲- فوق لیسانس علوم ۳- رود می‌سی‌سی‌پی

* **Ms.** or **Ms** (miz)

(عنوانی که قبل از نام زنان می‌آید و نشان دهنده‌ی

شوهردار بودن یا نبودن آنها نیست) مین، خانم

MSc or **M.Sc.** Master of Science

مخفف: فوق لیسانس علوم

Msgr Monsignor مخفف:

MSgt Master Sergeant مخفف: سرگروهبان

msl mean sea level مخفف: میانگین سطح آب دریا

MST Mountain Standard Time مخفف:

MSW or **M.S.W.** Master of Social Work

مخفف: فوق لیسانس خدمات اجتماعی

mt 1- metric ton 2- mountain

مخفف: ۱- تُن متریک ۲- کوه

Mt 1- matthew 2- mount 3- mountain

مخفف: ۱- (انجیل) متی ۲- کوه ۳- کوه

mtg 1- meeting 2- mortgage

مخفف: ۱- جلسه، نشست ۲- رهن

mtn mountain مخفف: کوه

mu (moo) n. (دوازدهمین حرف الفبای یونانی) مُو

much (much) adj. **more**, **most** adv. **more**,

most n. ۱- زیاد، بسی، فراوان، خیلی،

مقدار زیاد ۲- تقریباً، کمابیش ۳- اغلب، اکثراً، بیشتر اوقات

۴- بیشتر، بخش عمده ۵- (به طور منفی) چندان، آنچنان

او خیلی از تو مسن‌تر است ● **he is much older than you**

● **much as** ۱- تقریباً همان طور که ۲- مهند، در هر حال

● **much of what he said is true**

بسیاری از چیزهایی که او گفت صحت دارد

● **the news brought me much joy**

آن خبر مرا بسیار خوشود کرد

mu.cha.cha (moo chā'chā) n., pl. **-chas**

(-chās) (اسپانیایی) دختر، زن جوان

mu.cha'cho (-chō), pl. **-chos** (-chōs)

n.masc. (اسپانیایی) پسر، مرد جوان

much.ly (much'lē) adv.

(عامیانه) خیلی، بسیار

much.ness (much'nis) n.

زیادی، فراوانی، عظمت

mu.cic acid (myoo'sik)

(شیمی) اسید میوسیک (HOOC(CHOH)₄COOH)

mu.cld (myoo'sid) adj.

(قدیمی) کپک زده، نم کشیده

mu.cif.er.ous (myoo sif'er əs) adj.

خلط آور، مخاط آور

mu.ci.lage (myoo'si lij') n.

لعب و مواد لعب‌دار گیاهی

mu.cl.lag | l.nous (myōō'si laj'ə nəs)

adj. ۱- لعاب زار، لعاب آور ۲- چسبناک، لعاب مانند، لعابی

mu.cln (myōō'sin) n. (انواع کلیکی)

پروتئین‌های آب دهان و خلط یاخته‌های همبند) موسین
mu'cin.oid' or mu'cin.ous, adj. موسینی

mu.cln|o.gen (myōō sin'ə jən) n.

(انواع موادی که از آنها موسین به دست می‌آید) موسین زا

muck (muk) n., vt. ۱- کود حیوانی نمودار،

سرکین، پشگل، تباله، پهن ۲- خاک کوددار، سیاخاک

۳- گلزار، باتلاق، منجلاب ۴- کثافت، ناپاکی، ماده‌ی کثیف و

چسبان ۵- کود حیوانی دادن ۶- (معمولاً با: up) کثیف کردن

۷- (معمولاً با: up - انگلیسی - خودمانی) خطی بالا آوردن،

گندزدن، کار را خراب کردن ۸- (معمولاً با: out) تمیز کردن،

(به ویژه اسطبل را) سرکین زدایی کردن

muck-a-muck or muck|a.muck

(muk'ə muk') n.

← muckety-muck (مکیتی-مک) هم می‌گویند)

muck|er (muk'ər) n. (خودمانی)

آدم بی شرف، آدم خشن و بی‌نزاکت، آدم بی شرم و حیا

muck|le (muk'əl) adj., adv., n.

← mickle

muck.rake (muk'rāk') vi. -raked',

-rak'ing (با بیل یا چنک) سرکین را

به هم زدن و آمیختن، (مجازی: رسانه‌ها) فساد اداری را

افشاکری کردن، کثافت کاوی کردن، سرکین کاوی کردن

(خبرنگار - رسانه) افشاکر کثافت کاری‌ها

muck.worm (muk'wərm') n.

۱- کرم سرکین ۲- آدم پولدوست، آدم خسیس

muck|y (muk'ē) adj. muck'|ler,

muck'|lest

۱- سرکین مانند، پشگل مانند ۲- کثیف، ناپاک

mu|co- (myōō'kō)

پیشوند: بلغم، لعاب، مخاط، خلط

mu.cold (myōō'koid') n., adj. ۱- بلغم

مانند، خلط مانند، لعاب مانند ۲- انواع موکوپروتئین‌های

موجود در بافت‌های پیوندی و کورک و چرک زخم

mu|co.pol|y.sac.cha.ride

(myōō'kō pāl'i sak'ə rid') n.

(زیست‌شناسی - هر یک از کربوهیدرات‌هایی که برای

بافت‌های پیوندی و مفصل‌ها ماده‌ی لزج و چسبان تولید

می‌کند) موکوپلی ساکارید

mu|co.pro.tein (myōō'kō prō'tēn') n.

(زیست‌شناسی - انواع کلیکی پروتئین‌هایی که در بافت‌های

پیوندی و خلط و پیشاب یافت می‌شود) موکوپروتئین

mu|co.pu.ru.lent

(myōō'kō pyōō'r'ə lənt) adj.

(حاوی خلط و چرک) خطی - ریسی

mu.co|sa (myōō'kō'sə) n., pl. -sae (-sē)

← (mucus membrane) شامه‌ی لیزایی

or -sas

mu.co'sal, adj. وابسته به شامه‌ی لیزایی

۱- وابسته به

مخاط، مخاطی، بلغمی، لعابی، لیزایی ۲- پوشیده از مخاط (یا

لعاب) ۳- مخاط مانند، لعاب مانند، خلط مانند

mu.cos'ity (-kās'ə tē) n.

لیزاب سانی، مخاط ماندی

mucous membrane

(کالبد شناسی) شامه‌ی مخاطی، غشای مخاطی، بچ

mu.cro (myōō'krō') n., pl. -cro.nes

(زیست‌شناسی) نوک تیز، تیزنوگ

mu.cro.nate (myōō'krə nit, -nāt') adj.

(زیست‌شناسی) دارای نوک تیز، سرتیز، نوک تیز

(mucronated هم می‌گویند)

mu'cro.na'tion, n.

نوک تیزسانی

mu.cus (myōō'kəs) n.

۱- (ماده‌ی لعابی و لیز که از غشای مخاطی می‌تراود) لعاب،

مخاط، لیزاب ۲- خلط

mucus membrane

شامه‌ی لیزایی، غشای مخاطی

mud (mud) n., vt. mud'ded, mud'ding

۱- گل و لای، لای، لوش، لجن، گل ۲- تهمت، هتک آبرو، چفته

۳- گل مالی کردن، گل پاشیدن به، (مجازی) تهمت زدن به،

چفته بستن به ۴- کلی، کلین

● mud bath (پزشکی) حمام لجن

● the car got stuck in the mud اتومبیل در گل گیر کرد

* mud.cat (-kat') n. (انواع ماهی‌هایی)

که در آب گل آلود زندگی می‌کنند) ماهی گل آبری

mud crack (شکافی که

پس از خشک شدن گل در آن پیدا می‌شود و در گل‌های سنگ

شده هم دیده می‌شود) شکاف کلی، گل شکاف

* mud dauber

(جانور) زنبور گلدوست (تیره‌ی Sphecidae)

* mud.der (mud'ər) n.

(مسابقات اسب‌دوانی) اسبی که در زمین کلی خوب می‌دود

mud.dle (mud'li) vt., vi. -dled, -dling n.

۱- درهم و برهمی، آشفتگی، نابسامانی، خرتوخری،

بلبشویی، پریشانی ۲- درهم و برهم کردن، به هم زدن،

نابسامان کردن، آشفتن کردن، شولیدن، پریشان کردن

۳- (مثلاً یا نوشابه‌ی الکلی) کجی کردن، سردرگم کردن،

مست کردن ۴- با کجی عمل کردن (یا اندیشیدن) ۵- کجی،

سردرگمی ۶- (در اصل) گل آلود کردن

● when he resigned the office became a muddle

وقتی او استفا داد وضع اداره نابسامان شد

mud|dle-head|ed (-hed'id) adj.

حواس پرت، احمق، اشتباه کار، کجی، شورتی

mud'dle-head'ed.ness, n. حواس پرتی، کجی

* mud.dler (mud'lər) n. ۱- حواس پرت، کجی

۲- چوب یا چيله که با آن مشروب را هم می‌زنند

mud|dy (mud'ē) adj. -di|er, -di.est vt.,

vi. -died, -dy.ing

۱- گل آلود، کلی ۲- لیردار، ناشفاف، ژرده دار، ناصاف

۳- دارای رنگ کِل، گرفته، کِدر ۴- درهم و برهم، مَغشوش، پَریشان، درهم ۵- کَلی کردن یا شدن، کَل آلود کردن یا شدن ۶- (اندیشه و غیره) پَریشان کردن یا شدن

• don't step on the carpet with your muddy shoes!

با کفش‌های کَل آلود روی فرش پا نگذار!

mud' dily, adv. به طور کَل آلود

mud' di.ness, n. کَل آلودی، درهم و برهمی

* mud eel (جانور) مودیل

(Siren lacertina به نام: سمندر بومی امریکای شمالی)

mud.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish' | es

انواع ماهی‌هایی که در کِل یا آب کِل آلود زندگی می‌کنند

mud flat

زمین صاف کِلی که هنگام برکشند زیر آب می‌رود

mud.flow (mud' flō') n.

کِلرود، کِل ریزش (حرکت توده‌های کِل و سنگ به سوی پایین کوه در اثر بارش زیاد)

mud.guard (-gārd') n.

(قدیمی) کلگیر (امروزه: fender)

mud hen

(انواع پرندگانی که در باتلاق زندگی می‌کنند) مرداب زی

* mud.hole (-hōl') n.

۱- (جاده) دست انداز ۲- کودی (پراز آب و کِل)، کِلزار

mud.lark (-lārk') n.

(انگلیس - عامیانه) ← street arab

mud.pack (-pak') n.

کرم پوست صورت، ماسک کِل، خمیر پوست (که قبل از آرایش به صورت می‌مالند و سپس می‌شویند)

* mud puppy (جانور) سمندر کِل دوست

(جنس Necturus و تیره Proteidae که روزها در کِل ته جوی‌ها پنهان می‌شود - بومی امریکای شمالی)

۱- (هند باستان - mu.dra (moo drā') n.

نشان هویت یا علامت مشخص کننده مؤدرا ۲- (رقص و مراسم هندی) حرکت نمادین دست‌ها و انگشتان

mud.room (mud' rōom') n.

(معمولاً در خانه‌های روستایی) اتاقچه‌ی کفش‌ها و روپوش‌های کِلی، کفش‌کن

mud.sill (mud' sil') n.

درگاه همکف (درگاه خانه که روی زمین قرار دارد)

mud.skip.per (-skip' ər') n.

(انواع ماهی‌های کوبی goby که قادرند از آب به اجزاء بروند و حتی مدتی در هوای آزاد بمانند) کِل پِما

۱- کِلرود mud.slide (-slīd') n.

۲- (کِلرود آهسته و همراه با سنگ و غیره) کِل بهمن

mud.sling.ing (-sling' ing') n.

(به ویژه در انتخابات و غیره) لجن مالی، توسل به تهمت و دشنام

mud' sling' er, n. اهل لجن مالی و تهمت زنی

* mud snake (جانور) کِل مار

Farancia abacura - به رنگ آبی تیره و بی زهر و بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

mud.stone (-stōn') n. (سنگ شناسی -

سنگی که از مواد رسوبی و کَل درست شده) کِلسنگ

* mud turtle (جانور) لاک پشت کِل زی

(جنس Kinosternon - بومی امریکای شمالی و مرکزی)

Muen.ster (mun' stər') n.

پنیر مونستر (زرد رنگ و نرم و دارای طعم ملایم)

mues|li (myooz' li') n. (انگلیس) صبحانه

(متشکل از جو دوسر، سیب و کشمش و غیره)

mu.ez.zin (myoo ez' in') n.

(عربی) مؤذن، اذان گو

۱- (دستکش لوله مانند muff (muf') n., vt., vi.

از پشم یا خز که دو دست را از دو طرف داخل آن می‌کنند)

دست گرم کن، ماف ۲- (برخی پرندگان) پره‌ای پرپشت پاها

یا دو طرف سر ۳- (برخی بازی‌های ورزشی) درست

نگرفتن گوی و افتادن آن، از دست دادن توپ، بد بازی کردن

۴- (ورزش) توپ را از دست دادن، (هنگام سعی در گرفتن

گوی در هوا) آن را انداختن ۵- بد انجام دادن، خیطی بالا

آوردن، افتضاح کردن، گند بالا آوردن

muff-div|ing (-div' ing') n.

(خودمانی - زننده) کُس لیس (cunnilingus ←)

muff-diver, n. کُس لیس

muf.flin (muf' ən') n.

(کیک کوچک که معمولاً کرم می‌خورند) مافین

muf.flin.eer (muf' ə nir') n.

شکر پاش، ادویه پاش (برای پاشیدن شکر و غیره روی مافین یا میوه)

muf.fle (muf' əl') vt. -fled, -filing n.

۱- پتو پِچ کردن، شال پِچ کردن ۲- (نادر) چشم و دهان

کسی را بستن ۳- (برای خفه کردن صدا) دور چیزی را

بستن، پوشاندن، پارچه پِچ کردن، لفاف پِچ کردن ۴- (صدا

را) خفه کردن، خاموش کردن ۵- (نادر) هر چیزی که برای

پوشاندن و گرم کردن یا خفه کردن صدا به‌کار رود، صدا

خفه کن ۶- کوره‌ی سفالگری بی شعله ۷- (برخی نشخوار

کنندگان مانند خرگوش) لب فرازین و بینی، لوجه‌ی بالا

• a silencer muffles the sound of the gunshot

صدا خفه‌کن صدای تیر را خفه کرد

muf.fler (muf' lər') n.

۱- شال کردن، گردن پِچ ۲- (وسیله‌ی خفه

کردن یا کاستن صدا) صدا خفه‌کن، (اتومبیل)

اتاق اکزون، صداگیر ۳- ← silencer

muf|ti (muf' tē') n., pl. -tis

(عربی) ۱- مفتی ۲- (به ویژه در مورد کسانی

که معمولاً اونیفورم می‌پوشند) لباس

غیرنظامی، لباس شخصی

mug¹ (mug') n., vt., vi. mugged,

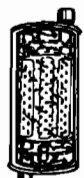
mug' ging

۱- (جام فلزی یا سفالی و غیره) دسته دار

برای خوردن آبجو و غیره) لیوان دسته دار،

جام دسته دار ۲- به اندازه‌ی یک لیوان

۳- (خودمانی) صورت، پک و پوز، لب و



MUFFLER



MUG

لوچه، دهن ۲- دهن کجی، شکک ۵- آدم خشن و زشت، آدم کریه، آدم رذل ۶- عکس مته یا جانی (معمولاً با شمارهای که بر گردن آویخته است - mug shot هم می‌گویند) ۷- مورد ضرب و شتم قرار دادن (معمولاً برای سرقت)، کتک زدن، سرکشی ریختن ۸- (به ویژه از تبهکار) عکس گرفتن ۹- (خودمانی) دهن کجی کردن، شکک درآوردن، (هنگام عکسبرداری) قیافه گرفتن

• the guy who mugged me was captured by the police
مردی که مرا کتک زد و پولم را گرفت توسط پلیس دستگیر شد
mug² (mug) vi. mugged, mug'ging

(انگلیس - یا: up) سخت درس خواندن و خود را برای امتحان آماده کردن، پشت درس گذاشتن

mug.ger¹ (mug'ər) n.

۱- جاقوکش، کسی که به منظور سرقت دیگران را می‌زند، جیب‌زن، دزد کتک زن ۲- (تئاتر) بازیگری که در ایفای نقش غلو می‌کند، کسی که قیافه می‌گیرد

mug.ger² (mug'ər) n.

(جانور) ماکپر (سوسمار درشت و کم آزار بومی هند و مالزی به نام *Crocodylus palustris*)

mug.gins (mug'inz) n.

(انگلیس - خودمانی) گولو، گول، احمق، گولخور، هالو
mug|gy (mug'ē) adj. -gi|er, -gi.est

(هوا) گرم و مرطوب

mug'gi.ness, n.

(هوا) گرمی و رطوبت

mu.gho pine (myōō'gō)

(گیاه) کاج موکو (*Pinus mugo* - بومی سوئیس)

*** mug.wump (mug'wump') n.**

۱- (از نظر سیاسی یا حزبی یا دسته بندی) ناوابسته، مستقل ۲- (امریکا - انتخابات ۱۸۸۴) جمهوری‌خواهی که به کاندیدهای حزب خود رأی نداد

Mu.ham.mad (moo ham'əd)

← Mohammad

Mu.ham'madan, adj., n.

محمدی، مسلمان

Mu.ham'mad.an.ism, n.

اسلام

*** muk.luk (muk'luk') n.**

۱- (پوتین اسکیموها که از پوست کوزن شمالی یا سیل seal است) موک لوک ۲- پوتین شبیه به این

muk.tuk (muk'tuk') n.

(پیه و پوست نهنگ که اسکیموها می‌خورند) موک توک

mu.lat|to (mə lāt'o) n., pl. -toes or -tos

adj. ۱- کسی که یکی از والدینش سیاه و دیگری سفید پوست باشد: دورگه، یکدش ۲- قهوه‌ای کم رنگ

mul.ber|ry (mul'ber'ē) n., pl. -ries adj.

(گیاه) ۱- درخت توت (درختان و درختچه های جنس *Morus* خانواده‌ی توتها) ۲- توت، شاه‌توت ۲- وابسته به تیره‌ی *Moraceae* و راسته‌ی *Urticales* که دلبه‌ای هستند
mulch (mulch) n., vt.

۱- (باغداری و گلکاری) لاشبرگ (برگ و خاشاک که دور ساقه‌ی گیاه انباشته می‌کنند) ۲- لاشبرگ افزودن، با لاشبرگ پوشاندن

mulct (mulkt) vt., n.

۱- جریمه، تاوان ۲- جریمه کردن، تاوان گرفتن، نقره داغ کردن ۳- (با کلاهبرداری) پول در کشیدن از

mule¹ (myōōl) n.

۱- استر، قاطر (به ویژه اگر پدر الاغ و مادر مادبان باشد) ۲- تراکتور کوچک (برای کشیدن قایق‌ها در آبراه های باریک یا کشیدن واگن معدن) ۳- دستگاه نخریسی (که از پنبه نخ می‌سازد و دور دوک می‌پیچد) ۴- هر جانور یا گیاه دورگ (به ویژه اگر عقیم باشد)، یکدش، اکدش، دورگه ۵- (عامیانه) آدم لجوج، آدم یکدنده ۶- (خودمانی) قاچاقچی مواد مخدر

mule² (myōōl) n.

کنش راحت خانگی، دمپایی

*** mule deer**

استراهور

(*Odocoileus hemionus* - بومی غرب ایالات متحده)

*** mule skinner**

قاطرچی، چاروادار

mu.le|ta (mōō lāt'ə) n.

(کاو بازی) مولتا (پارچه‌ی سرخ که روی ترکه‌ای پیچیده‌اند و با آن کاو را تحریک می‌کنند)

mu.le|teer (myōōl'ə tīr') n.

قاطرچی، متصدی قاطر‌ها، چاروادار، استربان

mul|ey (myōōl'ē) adj., n.

۱- (کاو و کوسفند و غیره) بی شاخ ۲- کاو بی شاخ ۳- کاو
Mul.ha.cén (mool'ə then')

کوه مولاسین (بلندترین کوه اسپانیا - ۳۴۸۰ متر)

mu.li.eb.ri|ty (myōōl'ē eb'rə tē) n.

۱- زن بودن، زنیّت، مادگی ۲- ویژگی زنانه، زن‌واری

mul.ish (myōōl'ish) adj.

۱- قاطر مانند،

استرسان ۲- لجوج، لجبان، یکدنده، خیره سر، چشم سفید

mul'ishly, adv.

با لجبازی، با خیره‌سری

mul'ish.ness, n.

چشم سفیدی، لجبازی

mull¹ (mul) vt., vi.

(over) (معمولاً با: over)

مورد تفکر قرار دادن، (درباره‌ی چیزی خوب) فکر کردن

• I need a few hours to mull over your proposal

نیاز دارم که چند ساعتی روی پیشنهاد شما فکر کنم

mull² (mul) vt.

(شراب یا

آب سیب و غیره) شیرین کردن و ادویه زدن و گرم نمودن

mull³ (mul) n.

(پارچه) موسلن نازک، ململ

mul.lah or mul|la (mul'ə) n.

(عربی) ملّا

mul.lein (mul'in) n.

(گیاه) گل ماهور، خرگوشک، بُگ (جنس *Verbascum* خانواده‌ی *figwort*)

mullein pink

(گیاه) بُگ سرخ *Lychnis coronaria* خانواده‌ی *pik*)

mull|er (mul'ər) n.

(دسته‌ی هاون یا هر

وسيله‌ی شبیه آن که برای کوبیدن و خرد کردن دارو و غیره به کار می‌رود) دسته، کوبگر، رنگ کوب، داروکوب

Mül.ler (mul'ər), (Friedrich) Max (maks)

1823-1900

تکس مولر (زبان شناس انگلیسی - زاده‌ی آلمان)

mul.let (mul'it) n., pl. -lets or -let

(چانور) ۱- شاه ماهی *Mullus barbatus* تیره‌ی

Mugilidae به ویژه نوع راه راه آن به نام
(Mugil cephalus) ۲- بزمای (به ویژه کونی
(Mullus auratus)

mul.ley (mool'ē) adj. muley ←

* **mul.ll.gan** (mul'i gən) n.

(بازی گلف) ضربه‌ی اضافی، ضربه‌ی آزاد

mulligan stew

(آبگوشتی که از بخش پس مانده‌ی خوراک های قبلی درست
شده است) آبگوشت چهل تکه، آبگوشت مسکینان

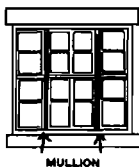
mul.ll.ga.taw|ny (mul'i gə tō'nē) n.

(آشپزی هندی - سوپ گوشت و کاری) مالی کاتانی

mul.llon (mul'yən) n., vt.

(نجاری) ۱- چوب عمود که
شیشه‌های پنجره یا در را از هم جدا
می‌کند، وادار ۲- با وادار جدا کردن
(شیشه‌های پنجره)

mul'ioned, adj.



(پنجره) دارای وادار

mull.ite (mul'it') n.

(ماده‌ی کانی)

پایدار در برابر گرما: $3Al_2O_3 \cdot 2SiO_2$ - برای پوشش درون
کوره و غیره) مولیت

mul.lock (mul'ək) n.

(استراليا) خاکه و فضولات کانی، کان آخال

Mul.tan (mool tən')

شهر مولتان (در شمال شرقی پاکستان)

mul|tan.gu.lar (mul taŋ'gyulər) adj.

چند گوشه دار، چند گوشه (مانند برخی استخوان‌ها)

mul|ti- (mul'ti, -tī)

پیشوند: چند، چندین،

بسیار، زیاد، پُر (پیش از واکه: multi-)، معنی واژه‌های زیر
با افزودن معنی multi- به معنی واژگ روشن می‌گردد:

multibranched	multigrade
multicelled	multigrid
multicellular	multihued
multichambered	multilane
multichannel	multilayered
multicircuit	multilevel
multicolor	multilinear
multicolored	multilobate
multicomponent	multimolecular
multicultural	multiovular
multicylinder	multiphase
multidenominational	multipinnate
multidimensional	multipolar
multidimensionality	multiracial
multidirectional	multirange
multidwelling	multisegmented
multifaceted	multisite
multifamily	multiskilled
multifilament	multispeed
multifoliate	multispiral

multistaminate

multiunit

multistoried

multiuse

multistory

multivalve

multitalented

multivitamin

multitiered

multivoiced

multitrack

multivolume

mul|ti.dis.ci.pli.nar|y

(mul'tə dis'ə pli ner'ē) adj.

وابسته به چند رشته‌ی علمی، چند زمینه‌ای

mul|ti.eth.nic (mul'tē eth'nik) adj.

چند قومی، چند نژادی، چند مردم‌گانی

mul|ti.far|i.ous (mul'tə far'ē əs) adj.

چند بخشی، متنوع، پُرگونه، چندین گونه، چندین سویه

mul'ti.far'i.ously, adv.

به طور متنوع یا چندین گونه

mul'ti.far'i.ous.ness, n.

تنوع، چندگونگی

mul|ti.fid (mul'tə fid) adj.

چند شکافی (مثل برگ شمعدانی)

mul'ti.fid'ly, adj.

به طور چند شکافی

mul|ti.flo|ra rose (mul'tə flōr'ə)

(گیاه) رُز خوشه‌ای (گل سرخ که گل‌های خوشه‌ای می‌دهد و
به جای نرده و دیواره می‌کارند - نام آن:

Rosa multiflora)

mul|ti.fold (mul'tə fōld') adj.

لابرلا، چند تا، چند لا، چند چین

mul|ti.form (-fōrm') adj.

چند دیس، چند شکل، چند ریخت

mul'ti.for'mity, n.

چند دیسی، چند شکلی

mul|ti.lat.er|al (mul'ti lat'ər əl) adj.

چند سویه، چند جانبی، همه جانبی

mul'ti.lat'er.ally, adv.

به طور چند سویه یا چند جانبی

mul|ti.ln.gual (mul'ti līŋ'gwəl) adj.

۱- وابسته به چند زبان، به چند زبان، چند زبان ۲- کسی که
چند زبان می‌داند، زبان‌دان، چند زبان‌دان

mul'tilin'gually, adv.

به طور چند زبانی

mul|ti.me.di|a (-mē'dē ə) n., adj.

۱- (آمیخته‌ای از چند رسانه مثلاً رادیو و تلویزیون و
فیلم برای آموزش یا تبلیغ بازرگانی و غیره) چند رسانه‌ای

۲- mixed media ←

* **mul|ti.mil.lion.aire** (-mil'yə ner') n.

(کسی که دارایی او به چند میلیون می‌رسد) بسیار پولدار،
بسیار ثروتمند

mul|ti.na.tion|al (-nash'ə nəl) adj., n.

۱- وابسته به چند ملت، چند ملیتی، چند مردم‌گانی
۲- (وابسته به شرکت بزرگی که در چند کشور شعبه و
کارخانه دارد) چند ملیتی ۳- شرکت چند ملیتی

mul|ti.nu.cle|ate (-nōō'klē it) adj.

(زیست شناسی) چند هسته‌ای (multinuclear و
multinucleated هم می‌گویند)

mul|tip|a|ra (mul tip 'ə rə) n., pl. -ras
or -rae' (زنی که برای بار دوم آبیستن است و یا بیش از یک بار زایمان کرده است) چند شکم زاییده، چندزا

mul|tip|a|rous (mul tip 'ə rəs) adj.
۱- وابسته به چندزایی، چندزا ۲- وابسته به جانوران چندزا

mul|ti|par|tite (mul 'tə pər 'tīt) adj.
۱- چند بخشی، چند قسمتی، چند جزئی

mul|ti|ped (mul 'tə ped) adj., n.
۱- چند پای، وابسته به جانوران چندپا ۲- جانور چندپا (multipede هم می گویند)

mul|ti|ple (mul 'tə plə) adj., n.
۱- چندگانه، متعدد، چندتایی، چندتاییه، چندلایی، برافزود
۲- چند نفره، مورد مشارکت چندین نفر، همگانی، جمعی، دست جمعی ۳- (برق) چند رسانایی ۴- (ریاضی) مضرب، بستا ۵- (در ترکیب) چند

● the accident caused multiple fractures in his left leg
آن تصادم موجب چند شکستگی در (استخوان) پای چپ او شد

* **mul|ti|ple-choice** (-chois') adj.
(آموزش) وابسته به پرسش چند پاسخی، چند جوابی، چند گزینه ای

multiple factors (زادشناسی) سازندهای چندتایی
multiple fruit (گیاه) میوه ی چند بخشی
multiple sclerosis (پزشکی) فلج چندگانه
multiple shop (or store) (انگلیس) فروشگاه زنجیره ای

multiple star (نجوم) دو یا چند ستاره
که یکی به نظر می رسند و دارای میدان جاذبه ی مشترک هستند (ستاره ی چندگانه، ستاره ی دوقلو، خوشه ی فلکی)

mul|ti|plet (mul 'tə plət) n. (فیزیک)
۱- طیف چند جزئی ۲- (مکانیک کوانتوم) چند کارمایه ای

mul|ti|plex (mul 'tə pleks) adj., vt., n.
۱- چندگانه، چندبخشی، چند عضوی، چندتایی، مرکب
۲- (الکترونیک) مولتی پلکس، تسهیم کننده ۳- با مولتی پلکس سخن پرانی کردن ۴- (سینمای مرکب از چند سالن) سینمای چند تالاری، سینمای چند سالنه

mul'ti.plex'er or mul'ti.plex'or, n.
مولتی پلکس

mul|ti|pli|a|ble (mul 'tə plī 'ə bəl) adj.
قابل ضرب (multiplicable هم می گویند)

mul|ti|pli|cand (mul 'tə pli kənd) n.
(ریاضی) مضروب، بس شمرده، تاییده

mul|ti|pli|cate (mul 'tə pli kāt) adj.
(نادر) ← multiple

mul|ti|pli|ca|tion (mul 'tə pli kə 'shən) n.
۱- (ریاضی) عمل ضرب، بس شماری ۲- زاد و ولد ۳- برافزایی، تکثیر، ازدیاد

multiplication factor (or constant)
(ریاضی) عامل بس شماری، عامل مضرب، ضرب تکثیر

multiplication table
جدول ضرب

mul|ti|pli|ca|tive (mul 'tə pli kāt 'iv) adj.
فزاینده، تکثیرپذیر، برافزودی، ضرب پذیر، ضربی، مضربی

mul'ti.pli.ca'tively, adv.
به طور فزاینده یا تکثیرپذیر

mul|ti|plic|l|ty (mul 'tə plīs 'ə tē) n.
۱- چندی، فراوانی، کثرت، تعدد، بستایی ۲- تنوع، گوناگونی، چندگانگی، چند بارگی، بسیار گانی، بس گانگی ۳- تعداد

کثیر، شمار زیاد
● due to a multiplicity of causes به واسطه ی علل متعدد

mul|ti|pli|er (mul 'tə plī 'ər) n.
۱- (ریاضی) بس شمر، مضروب فیه، تایکر، تاینده
۲- فرونگر، تقویت کننده، زورمند ساز ۳- (اقتصاد) مضرب فزاینده، مضرب افزایش، مضرب فزونی ۴- (فیزیک) دستگاه

تشدید کردن یا تکثیر کردن، بس شمارگر
mul|ti|ply (mul 'tə plī) vt., vi. -plied', -ply'ing
۱- ضرب کردن، تاییدن، بس شماری کردن
۲- افزودن، تکثیر کردن، افزوده شدن، تکثیر یافتن، چند تایی کردن یا شدن ۳- زاد و ولد کردن، تولید مثل کردن

● flies multiply quickly مگس به سرعت زاد و ولد می کند
● Mehri multiplied 5 by 6 مهری ۵ را در ۶ ضرب کرد

mul|ti|ply (mul 'tə plē) adv.
به طور چندگانه

mul|ti|proc.ess|ing (mul 'ti prā 'ses 'in) n.
(کامپیوتر) چند پردازش، پردازش چندگانه

mul|ti|proc.es|sor (-ses 'ər) n.
(کامپیوتر) چند پرداز، چند پردازنده

mul.ti.pur.pose (mul 'ti pur 'pəs) adj.
چند کاره، چند منظوره، چند هدفی

mul|ti|stage (mul 'ti stāj) adj.
(به ویژه) در مورد موشک و فضاوانا، چند مرحله ای، چندگانه

mul|ti|task|ing or mul|ti|task|ing
(mul 'ti task 'in) n.
(کامپیوتر) عملکرد چند تکلیفی، چند کار انجاسی

mul|ti|tude (mul 'tə tūd) n.
۱- کثرت، زیادی، تعدد، انبوهی ۲- زیاد، نهمار، جماعت، جمعیت، گروه، همگنان، شمار، دسته (ی بزرگ)، چپیره، عموم، متعدد، شمارمند ۳- (the) توده ها، توده ی مردم

● multitudes came to see the building
تعداد کثیری برای دیدن عمارت آمدند

mul|ti|tu|di|nous (mul 'tə tūd 'n əs) adj.
۱- فراوان، بی شمار، کثیر، متعدد، شمارمند ۲- پرجمعیت، دارای مردم زیاد

mul'ti.tu|di.nously, adv.
به طور کثیر یا فراوان

mul|ti|va|lent (mul 'ti vā 'lənt) adj.
(شیمی) ← polyvalent

mul'ti.va'lence, n.
polyvalence ←

mul|ti|var|late (-ver 'ē it) adj.
چند وردایی، چند متغیر

* **mul|ti|ver|si|ty** (mul 'tə vər 'sə tē) n., pl. -ties
(امریکا) آبر دانشگاه (متشکل از چند دانشگاه)

mul.ture (mul'chər) n. (سابقاً) مزد آسیاب

(که معمولاً به صورت گندم یا آرد پرداخت می‌شد)

mum¹ (mum) n. (نوعی آجودانی) مام

mum² (mum) vi. **mummed**, **mum'ming**

(در جشن‌ها و به ویژه نمایش‌های کریسمس) نقاب زدن،

جامه‌ی نمایش برتن کردن

* **mum³** (mum) n.

(عامیانه) ← **chrysanthemum**

mum⁴ (mum) n. (انگلیسی - عامیانه) مادر، مام

mum⁵ (mum) adj., interj. ۱- خاموش،

ساکت، بی حرف ۲- (ندا) ساکت باش!، جیک زن!، خفه!

mum.ble (mum'bəl) vt., vi. **-bled**, **-bling**

n. ۱- زیر لبی گفتن،

زیر لب سخن گفتن، مین مین کردن، با دهان تقریباً بسته گفتن،

دندیدن ۲- (نادر - با لاله‌های بی دندان) جودیدن (مانند پیران)

۳- سخن یا صدای زیر لبی، مین مین، لُند

• **answer clearly and don't mumble!**

به طور واضح جواب بده و مین مین نکن!

mum'bler, n. مین مین کننده، غرغرو

mum'blingly, adv. مین مین کنان

mum|'ble.ty.peg (mum'bəl tē peg') n.

(بازی کودکان) دشنه پرانی

mum|bo jum|bo (mum'bō jum'bō)

۱- (در برخی قبایل غرب آمریکا - طلسمی که مردم را از شر

بدی نجات داده و زن‌ها را فرمانبردار می‌کند) مامو جامبو

۲- طلسم، جادو، ورد ۳- هرچیز ترس انگیز، هراسه،

وسیلۀ ارعاب و تحقیر ۴- رسم بی معنی، سنت بیهوده

۵- حرف نامفهوم، کلام بی معنی، لاطال

۱- (انگلیسی) کسی که **mum.mer** (mum'ər) n.

جامه‌ی ویژه پوشیده و نقاب می‌زند (به ویژه در جشن‌ها و

نمایش‌های ایام کریسمس) ۲- هنرپیشه، بازیگر

mum.mer|y (mum'ər ē) n., pl. **-mer.ies**

۱- نمایش نقاب پوشان ۲- نمایش غلوآمیز و ناصداقانه

mum.ml|fy (mum'ə fī') vi., vt. **-fied**,

-fy'ing (از ریشه‌ی فارسی) مومیایی کردن

mum'mi.fi.ca'tion, n. مومیایی سازی

mum|my¹ (mum'ē) n., pl. **-mies**

(از ریشه‌ی فارسی: موم) ۱- مومیا، مومیایی، جسد مومیایی

شده ۲- (مجازی) آدم لاغر و چروکیده

mum.my² (mum'ē) n.

(انگلیسی - بچگانه) مادر، مامان، مام

mump (mump) vt., vi. ۱- (محلی)

زیر لبی گفتن، غرولند کردن ۲- (قدیمی - خودمانی) استدعا

کردن ۳- (قدیمی - خودمانی) تقلب کردن

mumps (mumps) n.pl.

(با فعل مفرد - پزشکی) اوریون، گوشک، بیخ گوشک

mu|mu or **mu-mu** (moo'moo') n.

← **muumu**

mun

مخفف: **municipal**

munch (munch) vt., vi.

۱- (خش خش کنان) جودیدن، ملج ملج کردن، خاییدن، لعلف

خوردن ۲- با اشتیاق خوردن

• **the dog munched on its food**

سگ ملج ملج کنان غذایش را خورد

munch'ər, n. ملج ملج کننده، (با صدا) جونده

Mun.chen (mün'hən) ← **Munich**

* **munch.ies** (munch'ēz) n.pl.

(عامیانه) ۱- تنقلات، خوراکی جزئی (مانند چیپس و غیره)

۲- (با: the) میل به تنقلات

* **munch.kin** (munch'kin) n.

۱- موجود خیالی انسان مانند و ریزه اندام و خوش سرشت

۲- کسی که کار بیهوده یا رنجه آور می‌کند

mun.dane (mun'dān) adj.

۱- دنیوی، این جهانی، ایدری، خاکزاد ۲- عادی، معمولی،

پیش پا افتاده، مثل همیشه

• **Narges was getting tired of her mundane job**

نرگس داشت از شغل بی‌تنوع خود خسته می‌شد

۱- به‌طور پیش پا افتاده ۲- دنیوی

mun.dun.gus (mun dun'gus) n.

(قدیمی) توتون سیاه و بدبو

mung bean (mun)

(از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه شناسی) لوبیای مانگ

(**Vigna radiata** خانواده‌ی pea)

mun|go (mun'gō) n., pl. **-gos**

آشغال پشم (که از آن پارچه‌ی ارزان می‌یافتند)

Mu.nich (myoo'nik)

شهر مونیخ (مرکز ایالت باواریا - آلمان)

mu.nic|i.pal (myoo nis'ə pəl) adj., n.

۱- وابسته به شهرداری ۲- وابسته به شهر یا شهرک،

شهری ۳- (نادر) درون مرزی، داخلی (در برابر: برون

مرزی) ۴- (اقتصاد) اوراق قرضه‌ی شهرداری

• **the municipal workers demanded a pay raise**

کارکنان شهرداری خواهان اضافه حقوق شدند

mu.nic'i.pally, adv. از نظر وابستگی به شهرداری

۱- حکومت (یز'əm) n.

خود مختار شهرداری ۲- گرایش به استقلال شهرداری

• **mu.nic'i.pal.ist**, n. • **mu.nic|i.pal.ist**, n.

• **mu.nic|i.pal.i|ty** (myoo nis'ə pəl'ə tē)

n., pl. **-ities** ۱- دستگاه شهرداری،

شهرداری ۲- شهر یا شهرک دارای شهرداری

mu.nic|i.pal.ize (myoo nis'ə pəl'iz) vt.

جزو قلمرو شهرداری کردن،

زیر مهار شهرداری درآوردن، دارای شهرداری کردن

mu.nic'i.pali.za'tion, n. جزو قلمرو شهرداری کردن

mu.nlf|i.cent (myoo nif'ə sənt) adj.

۱- کشاده دست، سخاوتمند، کریم، بخشنده

۲- سخاوتمندانه، پرگرم

mu.nlf'i.cence, n. سخاوت، کرامت، جود

mu.nlf'i.cently, adv. سخاوتمندانه

mu.nl.ment (myoo'na mənt) n.

۱- (نادر) وسیله‌ی دفاع ۲- (حقوق) سندی که مؤید مالکیت یا حق ارث باشد

mu.nl.tion (myoo nish'an) vt.

تسلیحات رساندن به، زینگان رساندن به

mu.nl.tions (-anz) n.pl.

تسلیحات،

زینگان، جنگ افزارها و مهمات، اسلحه و مهمات، تخشایی

mun.nion (mun'yən) n.

mullion ← (قدیمی)

Mun.ster (mun'stər)

استان مُنستر (در جنوب غربی کشور ایرلند)

mun.tin (munt'n) n.

(هر یک از چوب‌های باریک که شیشه‌های پنجره بر آنها استوار است) وادار، میاندار

munt.jac or **munt.jak** (munt'jak') n.

(جانور) آهوی مونته‌جک (جنس Muntiacus - ریزه اندام و بومی جنگل‌های آسیای جنوب شرقی)

mu|on (myoo'an') n.

(فیزیک) موآن (لیتون دارای بار مثبت یا منفی که جرم آن ۲۰۷ برابر جرم یک الکترون است)

mu.on'ic, adj.

وابسته به موآن، موآنی

mu.ral (myoor'al) adj., n.

۱- وابسته به

یا برای دیوار یا روی دیوار، دیواری ۲- دیوار مانند، دیوارسان ۳- (تصویری که روی دیوار کشیده باشد یا بر دیوار چسبانده باشند) مورال، دیوار نقش، نقاشی دیواری

mu.ral.ist (-ist) n.

نقاش دیواری، دیوار نقش‌گر

mur.der (mər'dər) n., vt., vi.

۱- قتل، آدم‌کشی، قتل عمد ۲- (عامیانه) چیز بسیار دشوار یا ناخوشایند، کار طاقت فرسا ۳- قتل عمد کردن، آدم کشیدن، مرتکب قتل نفس شدن، به قتل رساندن ۴- کشتار کردن، خونریزی کردن، کشتار وحشیانه کردن ۵- (مثلاً هنگام ایفای نقش یا اجرای برنامه) ضایع کردن، بد اجرا کردن، کند بالا آوردن، افتضاح کردن

● climbing steps is murder on my knees

بالا رفتن از پله پدر زوهای مرا درمی‌آورد

● he murdered two men

او دو مرد را کشت

mur'derer, n.

قاتل، آدم‌کش، جانی

mur'der.ess, n.fem.

(زن) قاتل، جانی

mur.der.ous (mər'dər əs) adj.

۱- وحشیانه، شنیع، سبعانه ۲- قادر به یا گناهکار به یا درصدد قتل، جنایت‌بار، مرگبار ۳- (عامیانه) بسیار دشوار یا ناخوشایند یا خطرناک و غیره، کشنده

● a murderous act

یک عمل جنایت‌آمیز

mur'der.ously, adv.

به‌طور کشنده یا جنایت‌آمیز

mur'der.ous.ness, n.

کشندگی، مرگ‌آوری

Mur.doch (mər'däk'), (Jean) Iris 1919-

ایریس مرداک (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

mure (myoor) vt. **mured**, **mur'ing**

immure ← (نادر)

mu.rex (myoo'reks') n., pl. **-ri.ces'** (-ə sēz') or **-rex|es** (جانور)

صدف ارغوانی (جنس Murex - بومی آب‌های گرمسیر)

mu.ri.ate (myoor'ē it) n.

(نادر - شیمی)

موریات (ملح اسید هیدروکلریک به ویژه کلرید پتاسیم)

mu.ri.at|ic acid (myoor'ē at'ik)

(شیمی) اسید موریاتیک (اسید هیدروکلریک)

mu.ri.cate (myoor'i kit) adj.

زبر و تیغ‌دار، زبره‌ای (muricated هم می‌گویند)

mu.rid (myoo'rid) n.

(جانور)

خانواده‌ی موش (جنس موشان: Muridae که موش خانگی

mouse و موش صحرایی (rat) هم جزو آن است)

Mu.ri|el (myoor'ē əl)

اسم خاص مؤنث

Mu.ril|lo (moo rē'lyō), Bartolomé Esteban

مورلیلو (نقاش اسپانیایی)

1617-82

mu.rine (myoo'rīn') adj., n.

(جانور)

۱- وابسته به موشان یا خانواده‌ی موش ۲- ← murid

۳- جونده‌ی موش‌سان، خانواده‌ی موش، موش

murk (mər) n., adj.

(قدیمی) ۱- تاریکی، تیرگی ۲- تاریک، تیره

murk|y (mər'k'ē) adj. **murk'|i.er**,

murk'|i.ess

۱- تیره، گرفته، تاریک، غم افزا ۲- گل آلود، ناشفاف، لوشناک، تیره ۳- پردود، دودگرفته، به گرفته، مبهم، ناآشکار

● the lake's water becomes murky in late summer

در آخر تابستان آب دریاچه گل‌آلود می‌شود

murk'i.ly, adv.

به‌طور تیره یا گرفته

murk'i.ness, n.

تیرگی، تاریکی، کدری

Mur.mansk (moor mänsk')

بندر مورمانسک (در شمال روسیه)

mur.mur (mər'mər) n., vi., vt.

۱- زمزمه، صدای آرام و خوشایند (مانند صدای جویبار یا صحبت آن دور) ۲- زمزمه کردن ۳- شکایت زیرلی، غرولند، شکوه ۴- (پزشکی) مورمور، سوفل قلبی ۵- غرولند کردن، زیرلی شکایت کردن، زکیدن، ونگ ونگ کردن ۶- پیچ پیچ کنان گفتن، زمزمه وار ادا کردن، زیرلی گفتن

● the crowd's murmur of discontent became an uproar

زمزمه‌ی ناراضی آن جماعت تبدیل به غوغا شد

mur'mura'tion, n.

زمزمه، غرولند، مورمور

mur'murer, n.

پیچ‌پیچ کننده، زمزمه کننده، غرولند

mur'mur.ing, adj.

با زمزمه، زمزمه‌آمیز(انه)

mur.mur.ous (mər'mər əs) adj.

زمزمه‌ای، زمزمه وار، زمزمه مانند

mur'mur.ously, adv.

به‌طور زمزمه‌وار

mur.phy (mər'fē) n., pl. **-phies**

(قدیمی - خودمانی) سبب زمینی

* **Mur.phy bed** (mər'fē)

(تختخوابی که جمع می‌شود و کنار دیوار یا درون گنجه می‌ایستد) تختخواب تاشو



MURPHY BED

* **Murphy game**

کلاهبرداری (به ویژه دریافت پول و ندادن کالا یا خدمات تعهد شده)

* **Murphy's Law**

(این قانون فرضی: اگر امکان خراب شدن چیزی وجود داشته باشد حتماً خراب خواهد شد) قانون مورفی

mur.rain (mər'in) n. ۱- (قدیمی) وب، طاعون ۲- (دامپزشکی) انواع بیماری‌های عفونی دام

Mur.ray (mər'ē) اسم خاص مذکر

Mur.ray (mər'ē)

روبخانه‌ی مورای (در جنوب خاوری استرالیا)

murre (mər) n., pl. **murras** or **murre**

(جانور) بطریق (انواع پرندگان کرانه‌زی و شیرجه رو جنس Uria)

murre.let (mər'lit) n.

آک کوچک (انواع پرندگان جزایر شمال اقیانوس آرام)

mur.rey (mər'ē) n., adj.

(رنگ) قرمز تیره، قرمز شاه توتی

mur.rhine (mər'in) adj. وابسته به

سنگ مورین (که رومی‌ها از آن ظرف می‌ساختند)

Mur.rum.bldg|ee (mər'əm bij'ē)

رود موروم بیجی (در جنوب شرقی کشور استرالیا)

mur.ther (mər'thər) n., vt., vi.

murder (مهیجور)

mus 1- museum 2- music 3- musical 4- musician

مخفف: ۱- موز ۲- موسیقی ۳- وابسته به موسیقی ۴- موسیقیدان

MusB or **Mus.B.** Bachelor of music

مخفف: لیسانس موسیقی

Mus|ca (mus'kə)

(نجوم) استارگان مگس

Mus.ca.det (mus'kə dā') n. ۱- شراب

موسکاده (از دره‌ی لوار - فرانسه) ۲- انگور موسکاده

mus.ca.dine (mus'kə din) n.

(گیاه) موسکادین (تاک بومی جنوب شرقی ایالات متحده که انگور درشت و ارغوانی رنگ و خوشبو می‌دهد - نام لاتین Vitis rotundifolia)

mus.cae vo.ll.tan.tes

(mus'ē vāl'ə tan'tēz')

floaters (لاتین)

mus.ca.rline (mus'kə rin) n.

(شیمی) موسکارین (آلکالوئید بسیار زهرین: C₈H₂₁NO₃ - در برخی قارچ‌ها و مامی‌گندیده و غیره)

mus.cat (mus'kət) n.

۱- (گیاه) انگور موسکات (انواع انگورهای شیرین اروپایی که از آن شراب موسکاتل و کشمش می‌سازند) ۲- شراب موسکاتل

Mus.cat (mus kat')

شهر مسقط (پایتخت کشور عمان)

Muscat and Oman نام سابق کشور عمان

mus.ca.tel (mus'kə tel') n.

۱- شراب موسکاتل (که شیرین است و از انگور موسکات می‌سازند) ۲- انگور موسکات (muscadet هم می‌نویسند)

mus.cld (mus'id) adj., n.

(جانور) مگسی (وابسته به تیره‌ی مگسان Muscidae)

mus.cle (mus'əl) n., vi. -cled, -cling

۱- عضله، ماهیچه، مایچه، مازه ۲- نیروی عضلانی، قوت بدنی، زوربازو، مازه نیرو ۳- قدرت، نیرو، زور، توان ۴- (عامیانه) به زور وارد شدن، چپیدن، به زور گرفتن

● daily exercise will harden your muscles

ورزش روزانه عضلات شما را سفت خواهد کرد

mus|cle-bound (-bound') adj.

(دارای عضلات بیش از حد رشد کرده و سفت که جلو حرکت طبیعی را می‌گیرند) غیر قابل انعطاف، بی‌نرمیش، خمش ناپذیر، بی‌خمش، سفت و آهسته

* **muscle car**

(امریکا - سال‌های ۱۹۶۰) اتومبیل دارای موتور نیرومند

mus|cle.man (-man') n., pl. **-men'**

۱- آدم عضلانی (به ویژه در زیبایی اندام) ۲- (عامیانه) آدم کردن کلفت، قلمچاق، نره خر، کلاه مخملی

muscle sense

kinesthesia

* **muscle shirt**

پیراهن تنگ و بی‌آستین

(که جوانان برای نمایش دادن عضلات خود می‌پوشند)

mus.cly (mus'lē) adj.

پر عضله، عضلانی

mus.co.va|do (mus'kə vā'dō) n.

(کارخانه‌ی قندسازی) شکر سرخ (شکر تیره رنگ و خام که پس از گرفتن شیردهی نیشکر باقی می‌ماند)

mus.co.vite (mus'kə vit') n.

مسکویت (میکای سبک به فرمول (KAl₃Si₃O₁₀(OH)₂)

Mus.co.vite (mus'kə vit') n., adj.

۱- اهل شهر مسکو، مسکویی ۲- (قدیمی) روسی، اهل روسیه

Mus.co.vy (mus'kə vē)

۱- نام سابق روسیه ۲- (سابقاً) دوک نشین مسکویی

Muscovy duck

(جانور) اردک مسکویی (Cairina moschata)

mus.cu.lar (mus'kyōō lər) adj.

۱- وابسته به عضله، مازی، مازهای، ماهیچه‌ای ۲- عضلانی، زورمند، قوی، نیرومند

mus'cu.lar'ity (-lar'ə tē) n.

عضلانی بودن

mus'cu.larly, adv.

به طور عضلانی

muscular dystrophy

(پزشکی) تحلیل و فساد عضلانی

mus.cu.la.ture (mus'kyōō lə chər) n.

ماهیچه بندی، ساختمان عضلانی، ماز ساختار

mus|cu|lo- (mus'kyōō lō)

پیشوند: مایچه، مازه، ماهیچه، عضله [musculospinal]

(پیش از واکه: -muscul)

MusD or Mus.D.

دکتر موسیقی (Mus.Doc و Mus.Doc هم می‌نویسند)
muse (myooz) vi. **mused, mus'ing** vt., n.

۱- در بحر تفکر فرو رفتن، ژرف اندیشی کردن ۲- متفکرانه گفتن، پیش خود فکر کردن ۳- ژرف اندیشی، تفکر عمیق و طولانی

● he mused over what to do next

او درباره‌ی اقدام بعدی خود تفکر کرد

Muse (myooz) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) هر یک از الهگان هنر و دانش، میوز ۲- (نادر - M کوچک) شاعر ۳- (M کوچک) منبع الهام، سرچشمه‌ی نبوغ ۴- ذوق هنری

muse.ful (-fəl) adj.

(قدیمی) در بحر تفکر، مشغول ژرف اندیشی

Mus.es (myooz'iz)

(اسطوره‌ی یونان) الهگان هنر و دانش (نه دارگونه که الهه‌ی علوم و هنرهای مختلف بودند)

mu.sette (myoo zet') n.

۱- (فرانسه - ۱۸ - سازبادی شبیه bagpipe) موزت، نی‌انبان ۲- musette bag - آهنگ آرام روستایی

musette bag

(سربازان و رهنوردان)

کیسه‌ی چرمی یا کرباسی که از شانه می‌آویزند

mu.se|um (myoo zē'əm) n.

موزه

● museum piece

۱- قدیمی و پر ارزش،

سزاوار نگهداری در موزه ۲- زموار در رفته، مال عهد بوق

mush¹ (mush) n., vt.

۱- (خوراکی) حریره (به ویژه از ارد نرت) ۲- هر چیز حریره مانند، نرم و غلیظ ۳- (عامیانه) احساسات غلوا آمیز، آه و ناله‌ی بی‌انگیزه، آه و واه، ننه من غریب بازی ۲- (انگلیس - محلی) به‌صورت خمیر درآوردن، خرد و نرم کردن، حریره کردن

● he stepped on the tomato and mushed it

او روی گوجه‌فرنگی پا گذاشت و آن را له کرد

mush² (mush) interj., vi., n.

۱- (کانادا و آلاسکا - ندایی که سگهای سورتیه کش را به افزودن سرعت تشویق می‌کند) ماش! تندتر! ۲- با سورتیه سفر کردن، سورتیه سواری کردن ۳- سفر با سورتیه، سورتیه سواری

mush.room (mush'roōm') n., adj., vi.

۱- قارچ، سماروخ، فک ۲- هر چیز به شکل قارچ، قارچ‌سان، سماروخ مانند، قارچی، سماروخی، کله چنبیری ۳- به سرعت رشد کننده، زود رُست، زودگستر ۴- به سرعت رشد کردن، زود رُستن، زودگسترده شدن ۵- کله چنبیری شدن، قارچ‌سان شدن

mush|y (mush'ē) adj. **mush'|l.er,**

mush'|l.est ۱- حریره مانند، غلیظ و نرم، وارفته ۲- مهم، نامفهوم ۳- (عامیانه) احساساتی (به طور غلو آمیز و ناسزاوار)، پر آه و واه، ننه من غریب به طور حریره مانند

mu.sic (myoo'zik) n.

۱- موسیقی، رامش، رامشگری، خنیا، خنیاگری، موزیک ۲- هر آوای خوش ۳- متن نگاشته شده‌ی موسیقی (به نث) ۴- توانایی لذت‌بری و بروز واکنش نسبت به موسیقی ۵- (نادر) دسته‌ی موسیقی، گروه نوازندگان

● to face the music

(عامیانه)

عاقبت اعمال خود را چشیدن، نتیجه‌ی ناخوشایند عملی را تحمل کردن

mu.si.cal (myoo'zi kəl) adj., n.

۱- وابسته به موسیقی، موسیقایی، خنیا، رامشی، موسیقی ۲- آهنگین ۳- دارای موسیقی، به موسیقی درآمده ۴- نمایش اپرا مانند که برخی مکالمات آن آوازی و خنیا است، موزیکال ۵- (قدیمی) musicale

mu'si.cal'ity (-kal'ə tē) n.

موسیقایی بودن، ویژگی موسیقی یا رامشی

mu'si.cally, adv. به‌صورت موسیقی، موسیقی‌وار

musical chair

نوعی بازی

که بازیکنان در حرکت‌اند و وقتی موسیقی متوقف شد می‌نشینند و هر کس بی‌صنبل باشد باخت است

*** mu.si.cale** (myoo'zi kal') n.

مهمانی یا گردهمایی دارای برنامه‌ی موسیقی

musical saw

(موسیقی)

اره‌ی دستی که با آرشه‌ی ویولن به صدا در می‌آید

music box

جعبه‌ی آهنگ، جعبه‌ی موسیقی

music drama

(موسیقی) اپرای واگنری

music hall

۱- تالار موسیقی

۲- (انگلیس) تئاتر نمایش‌های روح‌خو

mu.si.cian (myoo zish'an) n.

(کسی که خوب موسیقی می‌داند یا خوب می‌نوازد یا خوب تصنیف می‌کند) آهنگ‌ساز، موسیقی‌نواز، موسیقی‌نگار، موسیقی‌شناس، خنیاگر، رامشگر، مطرب، کوسان

mu.si'cianly, adj. به‌طور آهنگسازانه

mu.si'cian.ship, n.

مهارت در موسیقی، تبحر موسیقایی

music of the spheres

موسیقی سماوی (بنا به باور فیثاغورث و غیره: موسیقی حاصل از گردش اجسام سماوی)

mu.si.col.o|gy (myoo'zi käl'ə jē) n.

موسیقی‌شناسی، خنیاشناسی

mu'si.co.log'i.cal (-kō lāj'i k'l) adj.

موسیقی شناختی

mu'si.col'o.gist, n.

موسیقی‌شناس

music stand

میزی که نت‌های موسیقی

را روی آن گذاشته و جلو نوازنده قرار می‌دهند

music video

ویدیوی موسیقی همراه با صحنه، نوار ویدیوی موسیقی

mus.ing (myoo'zing) adj., n.

۱- ژرف اندیش، اهل فرو رفتن در بحر تفکر ۲- ژرف اندیشی، تعمق

mus'ingly, adv.

متفکرانه، ژرف اندیشانه

mus.jld (mus'jid) n.

← masjid

musk (musk) n.

(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت) ۱- مُشک (که از ناهای آهوی ختایی می‌گیرند) ۲- بوی مشک، عطر مشک ۳- نام کلی چندین گیاه که دارای بوی مشک مانند هستند

musk deer

(جانور)

آهوی ختا، آهوی خُتن (Moschus moschiferus)

musk duck

(جانور) ۱- اُردک مُشک

(Biziura lobata) که غیبغ خود را باد می‌کند - بومی

استرالیا) ۲- Muscovy duck

(کانادا و آلاسکا) **mus.keg** (mus'keg') n.

مرداب لُشبرکی (مرداب یا باتلاق پر از مواد گیاهی در حال تلاشی که معمولاً روی آنها را خزه گرفته است)

*** mus.kel.lunge** (mus'kə lunj') n., pl.

(جانور) ماهی ماسکی (از ماهی‌های

pike که بومی دریاچه‌های پنجمانی آمریکا بوده و درشت

اندام است - نام لاتین: Esox masquinongy)

mus.ket (mus'kət) n.

(جنگ افزار قدیم) چمخال، شمخال، تفنگ فیتیله‌ای

mus.ket.eer (mus'kə tir') n.

(سابقاً - سرباز مسلح به شمخال) شمخال‌دار، تفنگدار

mus.ket|ry (mus'kə trē) n.

۱- فن تیراندازی با شمخال، شمخال‌گری ۲- شمخال‌ها،

جنگ افزارهای شمخال مانند ۳- شمخال داران، تفنگداران

musk.mel|on (musk'mel'ən) n.

۱- (گیاه) خربزه‌ی تخم قند (انواع خربزه‌های خانوادگی

gourd که بر بته‌های آویزگر Cucumis melo می‌رویند)

۲- (عامیانه) هر نوع خربزه یا طالبی

*** Mus.ko.ge|an** (mus'kə gē ən) adj.

(زبان شناسی) وابسته به زبان‌های ماسکوکی (زبان

سرخپوستان جنوب ایالات متحده)، ماسکوکیان

musk ox

(جانور)

گاومُشک (Ovibos moschatus)

musk plant

(گیاه) مشک گیاه

(Mimulus moschatus) خانواده‌ی

(figwort - بومی آمریکای شمالی)

*** musk.rat** (musk'rat') n., pl. -rats' or

-rat' (جانور) ۱-

موش آبی (انواع جوندگان آبی و بومی

آمریکا از تیره‌ی Cricetidae) ۲- خز

موش آبی (قهوه‌ای و برآق)

musk rose

(گیاه) رُز مُشکی، نسترن شیرازی، رز عنبر

(Rosa moschata - بومی نواحی مدیترانه‌ای)

*** musk turtle**

(جانور) لاک پشت مُشکی (تیره‌ی Kinosternidae به ویژه

جنس Sternotherus - بومی شرق ایالات متحده)

mus|y (mus'kē) adj. **musk'|l.er,**

musk'|l.est مُشکی، مُشکیار، خوشبوی، مُشکسان

musk'i.ness n. خوشبویی، مشک مانند

Mus.ilm (muz'ləm) n., adj. ۱- مسلمان،

پیرو اسلام ۲- وابسته به اسلام و مسلمانان، اسلامی

mus.lin (muz'lin) n.

پارچه‌ی کتان محکم (که برای ملافه و روکش متکا به کار

می‌رود و اصل آن از شهر موصل در عراق بوده)

muslin delaine

belaine ←

*** mus.quash** (mus'kwäsh') n., pl.

(جانور) ۱- **-quash'|es** or **-quash'**

موسکواش (انواع موش‌های آبی بومی آمریکای شمالی از

جنس Ondatra که دُم آنها پهن و پارو مانند است)

muss (mus) n., vt.

۱- (عامیانه) بی نظمی، بی سامانی، هو و جنجال ۲- (محلی) بگومگو، مشاجره

۳- (معمولاً با: up) نابسامان کردن، درهم ریختن

mus.sel (mus'al) n.

(جانور) ماسیل (انواع صدف‌های دوکفه‌ای و گاهی خوراکی

به ویژه صدف دریایی از تیره‌ی Mytilidae که به بدنه‌ی

کشتی و سنگ و غیره می‌چسبند و صدف آب شیرین از

تیره‌ی Unionidae که از آن دکمه می‌سازند)

Mus.set (mü se'), (Louis Charles) Alfred de

آلفرد دوموسه (شاعر فرانسوی) 1810-57

Mus.so.li|ni (mōōs'sō lē'nē), Benito

بنیتو موسولینی (نخست وزیر ایتالیا) 1883-1945

Mus.sorg.sky (mə sōrk'skē), Modest

موسور گسکی (آهنگساز روسی) Petrovich 1839-81

Mus.sul.man (mus'al mən) n., pl. -mans

مسلمان

muss|y (mus'ē) adj. **muss'|l.er,****muss'|l.est**

(عامیانه) کثیف، درهم ریخته، نامرتب، شلخته

must¹ (must) v.aux. pt. **must** vi., n., adj.

۱- باید، بایست، بایستی، بایستن ۲- شاید، گویی، مثل اینکه،

لا بُد ۳- کار ضروری، چیز ضروری، چیز واجب

۴- ضروری، واجب، لازم، اجباری

● paying taxes is a must پرداخت مالیات اجباری است

● you must do what they say

تو باید آنچه را که آنها می‌گویند انجام بدهی

● you must not tell lies

تو نباید دروغ بگویی

must² (must) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی: مست) ۱- فحل شدن، کشن شدگی

(به ویژه فیل نر) ۲- کشن، فحل، مست

must³ (must) n.

آب انگور (پیش از تخمیر)، آب میوه

must⁴ (must) n.

نم، رطوبت، نم کشیدگی

mus.tache (mus'tash') n.

۱- سبیل، بروت ۲- (در برخی جانوران) موی دور دهان

(moustache هم می‌نویسند)

mus.ta.chio (məs ta'shō') n., pl. -chios

سبیل (به ویژه سبیل بزرگ و پشمالو)

mus.ta'chioed, adj.

سبیل‌دار

Mus.ta|fa Ke.mal (moos'tā fā'ke māl')

Kemal Atatürk ←

* **mus.tang** (mus'taŋ) n.

(اسب ریزه اندام وحشی یا نیمه وحشی بومی دشت‌های جنوب غربی ایالات متحده) مُستانگ

mus.tard (mus'tard) n.

۱- (گیاه) گیاه خردل (جنس Brassica خانوادهی crucifer).
سپندان ۲- خردل (دانه‌ی برخی از این گیاهان به ویژه Brassica nigra) ۳- سُس خردل ۴- (رنگ) زردتیره، خردلی

mustard gas (جنگ افزار شیمیایی)

گاز خردل (CH₂ClCH₂)₂S - نوعی سلاح شیمیایی)
mustard oil

روغن خردل (که در صابون سازی کاربرد دارد)

mustard plaster (پزشکی) ضماد خردل

mus.tard.y (mus'tər dē) adj.

وابسته به یا دارای ویژگی‌های خردل، سپدانی، خردل دار

mus.tee (mus tē) n. octoroon ←

mus.te|line (mus'tə līn) adj.

(جانور) وابسته به جانوران تیره‌ی خرزا (Mustelidae)

۱- فراخواندن. **mus.ter** (mus'tər) vt., vi., n.

احضار کردن، گردآوری کردن ۲- نام‌بری کردن، حاضرغایب کردن ۳- (بیشتر با: up - شجاعت و نیرو و غیره) بسیج کردن، جمع کردن ۴- بالغ شدن بر، رسیدن به (تعداد معین) ۵- گرد هم جمع شدن، همایش کردن ۶- گردهمایی (به ویژه گردهمایی سربازان برای بازرسی و غیره)، فراخوانی، جمع، اجتماع ۷- گرد هم آمدگان، حضار، فراخوان، مجموعه ۸- (ارتش) فهرست افراد، نام فهرست، لیست اسامی نفات (muster roll هم می‌گویند)

● to muster in (or out) **Water** حوض بندگی

به خدمت نظام فراخواندن (یا از خدمت نظام مرخص کردن)

● to muster up one's courage به خود دل و جرئت دادن

● to pass muster واجد شرایط بودن، پذیرفتنی بودن

musth (must) n., adj. must² ←

must|n't (mus'ənt) must not برابر است با:

mus|ty (mus'tē) adj. -ti|er, -ti-est

۱- (به ویژه بو و مزه) کپک زده، نم‌کشیده، بوی ناگرفته، بیات، مانده ۲- کهنه، قدیمی، رنگ و رو رفته، میتدل

mus'tily, adv. به‌طور کپک زده یا نم‌کشیده، مانده

mus'ti.ness, n. بوی ناگرفته، کپک زدگی

mu.ta|ble (myōōt'ə bəl) adj.

۱- تغییر پذیر، دگرگونی پذیر، دگرسان شونده ۲- متغییر به

تغییر دائم، دگرسان گرای، دگرگونی خواه، بی ثبات، بولهوس ۳- (زیست شناسی) جهش پذیر، دستخوش جهش (موتاسیون)

mu'tabil'ity or **mu'table.ness**, n.

تغییر پذیری، مسخ شدنی

mu'tably, adv. به‌طور تغییر پذیر، بولهوسانه

mu.ta.gen (myōōt'ə jən) n.

(هر ماده‌ای مانند گاز خردل یا اشعه‌ی ایکس که امکان جهش را بیشتر می‌کند) جهش زا

mu'ta.gen'ic (-jen'ik) adj. جهش‌زایانه

mu'ta.gen'i.cally, adv. (به طور) جهش‌زایانه

mu.ta.gen.e|sis (myōōt'ə jən'ə sis) n.

(زیست شناسی) جهش زایی

mu.tant (myōō'tənt) adj., n.

(زیست شناسی) ۱- وابسته به جهش، جهشی ۲- (گیاه یا جانور) موجود جهش یافته، جهیده، کپولیده

mu.tate (myōō'tāt) vi., vt. -tat'ed,

-tat'ing (زیست شناسی) جهش کردن،

دستخوش موتاسیون شدن، جهش دادن ۲- دگرگون شدن، تغییر کردن یا دادن، دگرسان کردن یا شدن، کپولیدن

mu.ta.tion (myōō tā'shən) n.

۱- (زیست شناسی) جهش، موتاسیون ۲- دگرگونی، دگرش، دگرسانی، تغییر، دگرگون شدگی ۳- (گیاه یا جانور) جهیده، جهش یافته ۴- (زبان‌شناسی) ← umlaut، تغییر حروف بی صدا تحت شرایط معین، ابدال

mu.ta'tional, adj. جهشی

mu.ta'tion.ally, adv. به طور جهشی

mu.ta.tis mu.tan.dis

(mōō tā't'is mōō tān'dis)

(لاتین) همه‌ی تغییر و تعدیل‌های لازم داده شده است

mu.ta.tive (myōōt'ə tiv) adj.

(زیست شناسی) جهشی، وابسته به یا متغییر به جهش

mutch.kin (much'kin) n. (اسکاتلند)

واحد سنجش آبگینه‌ها که کمی از یک pint کمتر است

mute (myōōt) adj., n., vt. mut'ed or

mut'ing ۱- لال، گُک ۲- کم حرف، بی حرف، ساکت، خموش، خاموش ۳- ذکر نشده، بی کلام، غیرلسانی، غیرکلامی ۴- آدم لال، آدم ناگویی ۵- ← deaf-mute

۶- (نادر) کسی که اجیر شده است تا در جلسه‌ی عزاداری شرکت و مویه کند ۷- (سازهای موسیقی) صدا کم کن، صدا کم کن به کار بردن ۸- از شدت رنگ کاستن، کم رنگ کردن ۹- (حرف) غیر ملفوظ

● a mute child یک کودک لال

● please mute that loud music!

لطفاً صدای آن موسیقی بلند را کم کن!

mute'ly, adv. لال‌وار، خموشانه

mute'ness, n. لالی، خموشی

mu.ti.cous (myōōt'i kəs) adj.

(گیاه) بی نوک، گُند

mu.ti.late (myōōt'ī āt) vt. -lat'ed,

-lat'ing ۱- (اندام انسان یا جانور را) بریدن و ناقص کردن، قطع عضو کردن ۲- (با برداشتن اجزا یا تغییر دادن آنها) معیوب کردن، ضایع کردن

● he killed a girl and mutilated her body او دختری را کشت و جسد او را قطعه قطعه کرد

mu'ti.la'tion, n. قطع اندام، معیوب سازی

mu'ti.la'tive, adj. ناقص ساز، معیوب کننده

mu'ti.la'tor, n. قطع کننده‌ی اندام، ناقص کننده

mu.ti.neer (myōōt'n ir) n.

شورش‌گر، یاغی، متعمر

mu.tl.nous (myōō't'n əs) adj. اهل شورش

و تهر، وابسته به تهر، شورش آمیز و تهر آمیز

mu'ti.nously, adv. (به طور) متهمانه

mu'ti.nous.ness, n. تهر، شورش، یاغیگری

mu.tl|ny (myōō't'n ē) n., pl. -nies vi.

-nied, -ny.ing

۱- شورش (به ویژه شورش سربازان یا ملوانان)، تهر، سرپیچی از اجرای فرمان مافوق ۲- شورش کردن، تهر کردن، ملغان کردن، یاغی شدن، برنخیدن

• the sailors mutinied against the cruel captain

ملوانان بر ناخای ظالم شوریدند

mut.lsm (myōō't'iz'əm) n.

لال بودن، لالی، کنکی، خموشی

mut|ton (myōō'tän') n.

(زیست شناسی - کوچکترین بخش DNA) موئن

* **mutt** (mut) n. (امریکا - خودمانی)

۱- آدم احمق، که خر ۲- سگ پست نژاد، سگ کوچک

mut.ter (mut'er) vi., vt., n.

۱- (مثلاً هنگام حرف زدن با خود) زیرلب گفتن، آند لند کردن

۲- غرولند کردن، نق زدن، لندیدن ۳- (مانند تندر دور دست)

غریدن، سروصدا کردن ۴- آند، غرولند، رندش، سخن

زیرلیبی، حرف نامفهوم، نق، شکوه، شکایت

mut'terer, n. غرولند کننده، زیرلیبی حرف زن

mut.ton (mut'n) n.

۱- گوشت گوسفند ۲- (نادر) گوسفند

mut'tony, adj. دارای مزه گوشت گوسفند

mutton chop

۱- (قصابی) گوشت دنده گوسفند ۲- ریش دنده گوسفندی (ریش بدون سیل و بدون موی چانه)

mut|ton.head (-hed') n.

(خودمانی) آدم احمق، ابله

۱- متقابل،

mu.tu.al (myōō'chōō əl) adj.

دوسویه، دوسویی، دوسره، دوطرفه ۲- مشترک، انباز،

هموند، مشاع ۳- بیمه تعاونی، بیمه همیاری

• their partnership is based on mutual trust

شرکت آنها بر پایه اعتماد متقابل استوار است

mu'tu.al'ity (-al'ə tē), pl. -ties, n.

تقابل

mu'tu.ally, adv. به طور متقابل، دوجانبه

* **mutual fund** (بورس سهام) شرکت

تعاونی سرمایه گذاری در سهام (یا اوراق قرضه و غیره)

mu.tu.al.lsm (-iz'əm) n.

(زیست شناسی) همیاری

mu.tu.al.ize (myōō'chōō əl iz') vt., vi.

-ized', -iz'ing

۱- متقابل شدن یا کردن، دوسویه کردن یا شدن، همیار

کردن یا شدن ۲- (کارمندان یا مشتریان را دارای اکثریت

سهام کردن) هموند کردن، تعاونی کردن

mu'tu.ali.za'tion, n. دوسویه یا متقابل سازی

* **mutual savings bank**

(بانک پس انداز که سرمایه ندارد و مشتریان در سود و

زیان آن شریکند) صندوق پس انداز تعاونی

* **mu.tu|el** (myōō'chōō əl) n.

parimutuel ←

mu.tule (myōō'chōō əl) n.

(معماری سبک دوریک) قطعه سنگ یا کجری که تاج قرنیز

روی آن سوار است

* **muu.muū** (mōō'mōō) n.

(هاوایی - پیراهن گشاد و بلند و رنگین زنانه) مؤمؤ

Mu.zak (myōō'zak') n.

(نام بازرگانی) موزک (موسیقی که با صدای ملایم در

فروشگاهها و غیره پخش می شود)

mu.zhik or **mu.zjik** (mōō zhēk') n.

(روسیه ای تزاری) دهقان، رعیت

muz.zle (muz'əl) n., vt. -zled, -zling

۱- (سگ و اسب و غیره) پوزه، پوزه ۲- پوزه

بند ۳- (شغل آزادی بیان و بحث) محدودیت،

دهان بند ۴- دهان بند زدن، آزادی سخن و

بیان را محدود کردن ۵- (سلاح آتشین)

دهانه ای لوله، دهانه ۶- پوزه بند زدن

muz'zler, n. دهان بند زننده، پوزه بند زننده

muz|zle.load|er (-lōd'ər) n.

تفنگ سرپر

muz'zle.load'ing, adj. (جنگ افزار) سرپر

muzzle velocity

(سرعت گلوله هنگام خروج از دهانه ای لوله که برحسب پا در

ثانیه حساب می شود) سرعت آغازین، سرعت دهانه

muz|zy (muz'ē) adj. -zi|er, -zi.est

(عامیانه) ۱- کج، سردرگم ۲- مبهم، کم هویدا

mV or **mv** millivolt(s) مخفف: میلی ولت

MV megavolt(s) مخفف: مگا ولت

mW or **mw** milliwatt(s) مخفف: میلی وات

MW or **Mw** megawatt(s) مخفف: مگا وات

Mx maxwell مخفف: تکسول

MX missile (امریکا) موشک چند کلاهکی و میان

قاره ای (که از سیلوهای زیرزمینی و پنهان شلیک می شود)

۱- مال من، از آن من، -م، -من

۲- (ندا حاکی از شکفتی یا نابوری و غیره) به به! عجب!

• my brother برادر

• my! what a good movie! به به! چه فیلم خوبی!

• this is my book این کتاب مال من است

my- (mī)

پیشوند: عضله، ماهیچه (پیش از واژه می آید)

my.al.gl|a (mī al'jē ə) n.

(پزشکی) درد عضله (یا عضلات)، ماهیچه درد

my.al'gic, adj. وابسته به درد عضله

Myan.mar (myun'mā, -mār) n.

۱- کشور میانمار (نام سابق آن: برمه - پایتخت: یانگون

Yangon یا رانگون Rangoon - ۷۸۰۲۰ کیلومتر مربع)

۲- اهل میانمار، برمه ای، میانمار

my.as.the|nl|a (mī'ās thē'nl'ə)

(پزشکی) سستی ماهیچه، ضعف عضلانی



my'as.then'ic (-then'ik) adj.

وابسته به سستی ماهیچه

myasthenia gra.vis (-grā'vis) (پزشکی)

سستی ماهیچه‌های صورت، ضعف خطر عضلانی

myc- پیشوند: قارچ (پیش از واکه می آید)

my.ce|ll|um (mī sē'lē əm) n., pl. -|ll|a

(گیاه) جَلینِه (جَلینِه‌ای)

my.ce'li.al, adj.

My.ce.nae (mī sē'nē)

(یونان باستان) شهر مایسینه (در ناحیه‌ی آرکولیس)

My.ce|nae.an (mī'sə nē'an) adj.

(یونان باستان) ۱- وابسته به شهر مایسینه ۲- وابسته به

تمدن مایسینه‌ای (تمدن دوران برنز در یونان و آسیای

صغیر - حدود ۱۷۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد)

-my|cete (mī sēt')

پسوند: جُلّه، قارچ [basidiomycete]

-my|ce|tes (mī sēt'ēz')

(گیاه) پسوند:

مشخص کننده‌ی نام علمی قارچ [discomycetes]

my|ce|to- (mī sēt'ō)

پیشوند: قارچ (پیش از واکه: -mycet-)

my.ce|to.ma (mī'sə tō'mə) n.

(پزشکی) قارچ آمو، قارچ‌امو، غده‌ی قارچی، پای مادورا

my.ce|to.zo|an (mī sēt'ə zō'an) n., adj.

← ۱- myxomycete ۲- myxomycetous

-my|cln (mī'sin)

پسوند: قارچ، وابسته به

آنتی بیوتیک به دست آمده از قارچ [erythromycin]

my|co- (mī'kō) [mycology]

پیشوند: قارچ، جُلّه

my|co.bac.te|ri.um

(mī'kō bak tir'ē əm) n., pl. -|ri|a

(ترکیزه شناسی) قارچ ترکیزه، میکرو باکتریوم، باکتری

قارچی

my.col.o|gy (mī kāl'ə jē) n.

۱- (گیاه‌شناسی) قارچ شناسی، سم‌اروغ شناسی ۲- همه‌ی

قارچ‌های یک ناحیه

my.co.logic (mī kə lāj'ik) or

my'co.log'i.cal, adj.

قارچ شناختی

my.col'o.gist, n.

قارچ شناس

my|co.plas|ma (mī'kō plaz'mə) n.

(زیست شناسی) قارچ دشته، میکروپلازما

my.cor.rhi|za (mī'kō rī'zə) n., pl. -zae'

(Zē') or -zas (گیاه) قارچ ریشه

my'cor.rhi'zal, adj.

قارچ ریشایی

my.co.sls (mī kō'sis) n., pl. -ses' (-Sēz)

(پزشکی) قارچ زدکی، قارچ تبسی

my.cot'ic (-kāt'ik) adj.

وابسته به قارچ زدکی

my|co.toxin (mī'kō tāks'in) n.

قارچ زهر، مواد سمی تولید شده توسط قارچ

my.dri|a.sls (mī drī'ə sis) n.

(پزشکی) - باز شدن زیاده و درازمدت مردمک چشم

مردمک کشادگی

myd.ri.at|ic (mid'rē at'ik) adj., n.

(پزشکی) ۱- وابسته به یا موجب مردمک کشادگی ۲- (دارو)

مردمک کشا، متسع کننده‌ی مردمک

my.e|len.ceph|a.lon

(mī'ə len'sef'ə län') n., pl. -|la

(کالبد شناسی) نخاع مغز، مغز پنجم

my.e|lin (mī'ə līn) n.

(کالبد شناسی) میلین

my'elin'ic, adj.

میلینی، وابسته به میلین

my.e|ll.tls (mī'ə līt'is) n.

(پزشکی) آماس مغز تیره یا مغز استخوان، التهاب نخاع

my|e|lo- (mī'ə lō')

پیشوند: ۱- مغز استخوان [myelome] ۲- مغز تیره

[myelogram] ۳- میلین (پیش از واکه: myel-)

my|e|lo.blast (mī'ə lō blast') n.

(زیست شناسی) تنده‌ی مغز استخوان، میلو بلاست

my|e|lo.gen|ic (mī'ə lō jen'ik) adj.

(زیست شناسی) تولید شده در مغز استخوان

myeologous هم می‌گویند)

my|e|lo.gram (mī'ə lō gram') n.

(پزشکی) نخاع نگاهت، عکس مغز تیره

my'elog'ra.phy (-lāg'rə fē) n.

نخاع نگاری

my.e|loid (mī'ə loid') adj.

(زیست شناسی) ۱- وابسته به یا همانند مغز استخوان، مغز

استخوانی، مُخی، مُخ مانند ۲- وابسته به مغز تیره

my.e|lo.ma (mī'ə lō'mə) n., pl. -mas or

-ma|ta (-mə tə)

(پزشکی) مُخ آمو، غده‌ی مغز استخوان، میلوم

my'elom'a.tous (-lām'ə tās) adj.

میلومی

my|i|a.sls (mī ī'ə sis) n.

(پزشکی) - بیماری ناشی از وجود کرم مزه و لیسه در

سوراخی از بدن) لیسه زدگی، میاز

* My.lar (mī'lār') n.

(نام بازرگانی) مایلار (پلی اِستر نازک و محکم که در ساختن

نوار صوتی و غیره کاربرد دارد)

my|na or my.nah (mī'nə) n.

(جانور - از ریشه‌ی هندی) مرغ مینا (انواع سارهای جنوب

خاوری آسیا به ویژه myna (hill myna)

Myn.heer (mī ner') n.

(هند - عنوان احترام آمیز) آقا، جناب

my|o- (mī'ō)

پیشوند: ماهیچه، ماهیچه، عضله [myograph]

MYOB mind your own business

مخفف: فضولی موقوف!، به کار خودت برس!

my|o.car.di|o.graph

(mī'ō kār'dē ō graf') n.

(پزشکی) دل ماهیچه نگار، وسیله‌ی ثبت منحنی حرکات قلب

my|o.car.di.tls (-kār dīt'is) n.

(پزشکی) دل ماهیچه تبسی، التهاب عضله قلب

my|o.car.di|um (-kār'dē əm) n.

(کالبد شناسی) دل ماهیچه، عضله‌ی قلب

my'o.car'dial, adj.

وابسته به عضله قلب، دل ماهیچه‌ای

my.oc.lo.nus (mī āk' lə nəs) n. - پزشکی

حرکت غیر ارادی عضله ماهیچه پش، تشنج ماهیچه‌ای

myo.clonic (mī'ō klān'ik) adj. ماهیچه پرشی

my|o.e|lec.tric (mī'ō ē lek'trik) adj.

(پزشکی) ماهیچه توانی، ماهیچه برقی

my'o.elec'tri.cally, adv. به طور ماهیچه توانی

my|o.gen|ic (mī'ō jen'ik) adj.

(پزشکی) ناشی از عضلات، ماهیچه زاد

my|o.glo.bin (mī'ō glō'bin) n.

(زیست شناسی) ماهیچه رنگیزه (آهن ماهیچه که شبیه به هموگلوبین است)

my|o.graph (mī'ō graf') n. - پزشکی

دستگاه نگارش جنبش ماهیچه‌ها) ماهیچه نگار، میوگراف

my.ol.o|gy (mī āl'ō jē) n.

(پزشکی) ماهیچه شناسی، عضله شناسی

my'o.log'ic (-ō lāj'ik) or my'o.log'ic.al, adj.

عضله شناختی

my|o.ma (mī'ō mē) n., pl. -mas or

-ma|ta (پزشکی) ماهیچه‌آمو، تومور عضلانی

my.om'a.tous (-ām'ō tās) adj. ماهیچه آمویی

my|o.neu.ral (mī'ō noor'al) adj.

(پزشکی) پی - ماهیچه‌ای، وابسته به عصب و عضله، عصبی - عضلانی

my.op|a.thy (mī āp'ə thē) n.

(پزشکی) بیماری عضلانی، ماهیچه آسیب، میوپاتی

my.ope (mī'ōp') n.

(چشم پزشکی) آدم نزدیک بین

my.o|pl|a (mī'ō pē ə) n.

(چشم پزشکی) نزدیک بینی، میوپ

my.op'ic (-āp'ik) adj. نزدیک بین، میوپ

my.op'i.cally, adv. نزدیک بینانه

my|o.sln (mī'ō sin) n.

(پروتئین عضله) میوسین، میوزین

my|o.so.tls (mī'ō sōt'is) n.

forget-me-not ←

my|o.tome (mī'ō tōm') n.

(زیست شناسی) مایوتوم

my|o.to.nl|a (mī'ō tō nē ə) n.

(پزشکی) - کشیدگی و گرفتگی عضله ماهیچه کشش، میوتی

my'o.ton'ic (-tān'ik) adj. چهار ماهیچه کشش

My|ra (mī'rə) اسم خاص مؤنث

myr|l|a- (mir'ē ə)

پیشوند: هزار، بیوز، ده هزار، بسیار [myriapod]

myr|l.ad (mir'ē əd) n., adj.

۱- (در اصل) ده هزار ۲- بسیار بسیار، فراوان، هزاران هزارها (معمولاً با: ۳ of) گوناگون، متنوع، جور واجور

myr|l|a.pod (mir'ē ə pād') adj., n.

(جانور) هزارپا، بیوزپا

myr|me|co- (mər'mi kō, -kə)

پیشوند: مور، مورچه [myrmecology]

myr.me|col.o|gy (mər'mi kāl'ə jē) n.

(شاخه‌ای از حشره شناسی) مورشناسی

myr'meco.log'ic.al (-kō lāj'ik kəl) adj.

مورشناختی

myr'mecol'o.gist, n.

مورشناس

myr.me|coph|a.gous (-kāf'ə gəs) adj.

(جانور) مورچه خوار

Myr.ml.don (mər'mə dān') n., pl.

-dons' or Myr.mid|o.nes ۱- (اسطوره‌ی)

یونان - هر یک از دلیرانی که در جنگ تروا تحت فرمان آشیل می جنگیدند) مورمیدان ۲- فرمانبر از جان گذشته

my.rob|a.lan (mī rāb'ə lən) n.

(گیاه) ۱- هلیله، لوز هندی، بادام هندی، کارم زنگی

(جنس Terminalia تیره‌ی Combretaceae راسته‌ی

Myrtales - دو لپه‌ای) ۲- میوه‌ی سنجید مانند این گیاه

cherry plum ← ۳-

My.ron (mī'rən) اسم خاص مذکر

myrrh (mər) n. (از ریشه‌ی عربی)

۱- (گیاه) درخت مُرّ (جنس Commiphora خانواده‌ی

bursera) ۲- مُرّ (انگم خوشبو و تلخ مزه که از درخت مُرّ

عربستان و آفریقای شرقی می‌گیرند)

myr.tle (mər'tl) n., adj. (گیاه)

۱- مورد (جنس Myrtus خانواده‌ی Myrtales) ۲- وابسته به

گیاهان تیره‌ی Myrtaceae راسته‌ی Myrtales

Myr.tle (mər'tl) اسم خاص مؤنث

my.self (mī self') pron. ۱- (ضمیر برای تأکید)

خودم ۲- (ضمیر انعکاسی - اول شخص مفرد) خودم را، به

خودم ۳- (شبیه اسم یا صفت ملکی - ضمیری) خود خودم،

به تمام معنی خودم ۴- (قوی تر از: I) خود من

My.s|a (mish'ē ə) (نام سرزمینی)

در شمال غربی آسیای صغیر در عهد باستان) میشیا

My'sian, adj., n. اهل میشیا، میشیایی

my.sld (mī'sid) n. (جانور)

سینه پوش (سخت پوستان راسته‌ی Mysidacea)

My.sore (mī sōr') شهر میسور (در ایالت کارناتاکا - جنوب هند)

mys.ta.gogue (mis'tə gāg') n.

سفرنگگر راه‌های مذهبی، مفسر اسرار دین

mys'ta.gog'ic (-gāj'ik) adj.

وابسته به تفسیر اسرار مذهبی

mys'ta.go'gy (-gō'jē) n. تفسیر اسرار مذهبی

mys.te|ri.ous (mis tir'ē əs) adj.

اسرار آمیز، مرموز، رازگونه، پرخیده

mys.te'ri.ously, adv. به‌طور مرموز یا اسرار آمیز

mys.te'ri.ous.ness, n. اسرارآمیزی، مرموز بودن

mys.ter|y' (mis'tə rē) n., pl. -ter.les

۱- سِرّ، راز، رمز ۲- (داستان یا نمایش) معماآمیز، مبهم و

پیچیده ۳- (جمع) - به ویژه در عهد باستان) مراسم سِرّی

مذهبی، فرقه‌ی سَری ۲- ← **mystery play** ۵- (کلیسای کاتولیک) مراسم عشاء ربانی، (هنگام نیایش با تسبیح) هر یک از پانزده رویداد زندگانی عیسی و مریم که روی آن تعمق می کنند ۶- (هر واقعیت مذهبی که فقط از راه ایمان قابل درک باشد) کشف و شهود

• his disappearance is a mystery

مفقود شدن او اسرارآمیز است

mys.ter|y² (mis'tə rē) n., pl. **-ter.ies**

(قدیمی) ۱- پیشه، حرفه، هنر ۲- ← **guild**

mystery play

(تئاتر انگلیس در اواخر قرون وسطی) نمایش انجیلی (درباره‌ی زندگی و مرگ عیسی)

mys.tic (mis'tik) adj., n.

۱- وابسته به مراسم مذهبی راز گونه و ویژه‌ی خواص

۲- ← **mystical** ۳- دارای ویژگی ناآشکار و اسرارآمیز،

دارای معانی ناآشکار و رموز، غیبی، مستور، عارفانه

۴- شگفت انگیز، بهت آور، ارباب انگیز، اعجاب‌انگیز

۵- دارای نیروی سحرآمیز، جادویی ۶- عرفانی، عارفانه،

راز و رمزه ۷- صوفی، عارف، درویش

mys.ti.cal (mis'ti kəl) adj.

۱- عرفانی، راز و رمزه، صوفیانه ۲- دارای معنی اخلاقی

یا نمادین ۳- ← **mystic** ۴- (نادر) اسرارآمیز، پرمعما

mys'ti.cally, adv. به‌طور عرفانی، صوفی‌وار

mys'ti.cal.ness, n. عرفانیت، صوفی منش

mys.ti.cism (mis'tə siz'əm) n.

۱- عرفان، تصوف، راز و رزی، درویشی ۲- (باور یا تفکر)

مبهم، درهم و برهم، ناواضح

mys.ti|fy (mis'tə fi) vt. **-fied', -fy'ing**

۱- سردرگم کردن، مبہوت کردن، گیج کردن ۲- کلک زدن،

حقه سوار کردن ۳- رازگونه کردن، در پرده‌ای از اسرار

پیچیدن، مبهم کردن، فهم (را) دشوار کردن، رمزی کردن

mys'ti.fi.ca'tion, n.

۱- رمزی سازی، رازگونه سازی ۲- بهت

mys.tique (mis tēk') n.

ابهت، راز و رمز، رازگونه‌ی، جذب

myth (mith) n.

۱- اسطوره، داستان ۲- ← **mythology** ۳- افسانه،

داستان ساختگی، عقیده‌ی غیر علمی ۴- هر شخص یا

چیز خیالی

myth مخفف: **mythology**

myth.ic (mith'ik) adj.

۱- اسطوره‌ای، داستانی ۲- ← **mythical**

۱- اسطوره‌ای،

داستانی ۲- ← **mythic** ۳- تخیلی، غیرواقعی

myth'i.cally, adv. به‌طور اساطیری

myth|i.cize (-ə siz') vt. **-cized', -ciz'ing**

تبدیل به اسطوره کردن، اسطوره‌ای کردن، داستانی کردن

myth'i.ciz'er, n. اسطوره‌ساز

myth|o- (mith'ə) پیشوند: اسطوره، داستان

my.thog.ra.pher (mi thäg'rə fər) n.

اسطوره نگار، داستان نگار

myth|og.ra.phy (-fē) n.

۱- اسطوره نگاری،

گردآوری اسطوره‌ها ۲- چُنگ اساطیر، اسطوره چُنگ

myth|o.log|i.cal (mith'ə lāj'i kəl) adj.

۱- وابسته به اسطوره شناسی، اسطوره شناسانه،

اسطوره‌ای، داستانی ۲- تخیلی، انگاشتی، پندارشی، خیالی،

افسانه‌ای

myth'o.log'i.cally, adv. به‌طور اسطوره‌ای

my.thol|o.gist (mi thāl'ə jist) n.

۱- اسطوره شناس ۲- گردآورنده یا نگارنده‌ی اسطوره‌ها،

دستانگر

my.thol|o.glize (-jiz') vi., vt. **-glized',**

-gliz'ing ۱- به صورت اسطوره درآوردن،

اسطوره سان کردن، داستانی کردن ۲- گردآوری کردن و

رده‌بندی کردن اسطوره‌ها، نگاشتن درباره‌ی اساطیر

my.thol'o.giz'er, n. اسطوره‌ای کننده

my.thol.o|gy (-jē) n., pl. **-|gies**

۱- اسطوره شناسی، داستان شناسی ۲- کتاب اسطوره‌ها،

داستان نامه ۳- اسطورگان (کلیه‌ی اسطوره‌های یک مردم یا

ناحیه یا یک موضوع یا شخص بخصوص)

myth|o.ma.ni|a (mith'ə mā'nē ə) n.

(روان پزشکی - تمایل نابهنجار به دروغگویی و غلو) دروغ

شیدایی

myth'o.ma'niac, adj., n. دروغ شیدا

myth|o.poe|la (mith'ə pē'ə) n.

(هنر و ادبیات) اسطوره سازی، داستان سازی

myth'o.poe'ic (-ik) or **myth'o.po.et'ic**

وابسته به اسطوره‌سازی

myth|os (mith'ās') n. **myth** ۱- ←

۲- (مجموعه‌ی روش‌ها و باورها و رسوم و غیره که

ویژه‌ی جامعه یا مردم بخصوصی است) اسطورگان

myx.e|de|ma (mik'sə dē'mə) n.

(پزشکی - خشکی نابهنجار پوست و کند شدن گردش‌وری

جسمی و فکری در اثر کم کاری غده‌ی تیروئید) میگزوم

myx'ede'ma.tous (-təs) adj. دچار میگزوم

myx|o- (mik'sō) پیشوند: مخاط، لعاب،

ماده‌ی لزج [myxomycete] (myx- هم می نویسند)

myx.o|ma (mik sō'mə) n., pl. **-|mas** or

-|ma.ta (پزشکی - غده‌ی

بافت‌های همبند که حاوی مواد لزج است) میگزوم

myx.o'ma.tous (-təs) adj. میگزومی

myx|o.ma.to.sis (mik'sə mə tō'sis) n.

(پزشکی) ۱- تشکیل میگزوم‌های متعدد ۲- بیماری ویروسی

خرکوش که توسط پشه سرایت می‌کند و موجب ایجاد

غده‌های میگزوم مانند می‌شود، خرکوش مرکی

myx|o.my.cete (mik'sō mī'sēt) n.

(زیست شناسی) مخاطی چُله

myx'o.my.ce'tous (-sē'təs) adj. مخاطی چُله‌ای

N n

n or **N** (en) *n.*, pl. **n's**, **N's** *adj.*

- ۱- چهاردهمین حرف الفبای انگلیسی: (ن برابر با «ن»)
۲- صدای «ن» (مثلاً "n" در night) ۳- چهاردهمین
۴- (چاپ) حرف n ۵- هر چیز به شکل n یا N

n- negative پیشوند: (برق) منفی

n 1- (natus) born 2- indefinite number 3- nail
4- name 5- national 6- neutron 7- new 8- noon
9- north 10- noun 11- number

مخفف: ۱- (لاتین) متولد ۲- (ریاضی) شمارهای نامشخص
۳- میخ، ناخن ۴- نام ۵- ملی ۶- (فیزیک) نوترون ۷- نو
۸- ظهر ۹- شمال ۱۰- اسم ۱۱- عدد

N 1- knight 2- National 3- Navy 4- nitrogen

مخفف: ۱- (شطرنج) اسب ۲- ملی

۳- نیروی دریایی ۴- (شیمی) نیتروژن ۵- نوامبر

na (nə) *adv.*, *conj.*

nor ← ۲- نه، خیر ۱- (اسکاتلند)

n/a no account

مخفف: (بانکداری) کسندی چک حساب ندارد

Na 1- Nahum 2- sodium

مخفف: ۱- (انجیل) ناحوم ۲- (شیمی) نشان سدیم

NA 1- North America 2- not applicable

مخفف: ۱- امریکای شمالی ۲- غیر صادق (N/A هم می‌نویسند)

* **NAACP** National Association for the
Advancement of Colored People

مخفف: (امریکا) انجمن ملی پیشرفت سیاهپوستان

nab (nab) *vt.* **nabbed**, **nab'bing**

(عامیانه) ۱- قاپیدن، در ربودن ۲- (تبهکار و غیره را)
بازداشت کردن، توقیف کردن، دستگیر کردن

NAB 1- navel air base 2- New American Bible

مخفف: ۱- فرودگاه نیروی دریایی ۲- ترجمه‌ی جدید انجیل
در امریکا

Nab|a.te|a or **Nab|a.tae|a**

نبتیه

(نام شاه نشین کهنی که امروزه در کشور اردن قرار دارد)
Nab'a.te'an or **Nab'a.tae'an**, *adj.*, *n.*

اهل نبتیه، نبتیه‌ای

* **nabe** (nāb) *n.* (امریکا - خودمانی) سینمای محله

Nab.lus (nab'ləs)

شهر نابلس (در غرب کشور اردن)

na.bob (nā'bāb') *n.*

(از عربی: نواب) ۱- (هندوستان دوران مغولان) استاندار
۲- (هند) آدم پولدار و پرنفوذ

na'bob'ish, *adj.*

ثروتمند(انه)، نواب‌وار

Na.bo.kov (nā bō'kōf), Vladimir 1899-1977

ولادیمیر نابوکف (نویسنده‌ی آمریکایی - زاده‌ی روسیه)

Na.both (nā'bāth)

(انجیل) نابوت

na.celle (nə sel') *n.*

(هواپیما) اتاق موتور، موتورخانه، ناسیل

nach.as or **nach.es** (nākh'əs) *n.*

(احساس سربلندی از موفقیت عزیزان و غیره) سرفرازی

na.cho (nā'chō) *n.*, pl. **-chos**

(خوراکی‌های مکزیکی) ناچو (نان نرث که دور گوشت یا لوبیا
و غیره می‌پیچند و روی آن پنیر می‌مالند و سرخ می‌کنند)

na.cre (nā'kər) *n.*

(از ریشه‌ی عربی: نقاره)

صدف مروارید (mother-of-pearl)، گچی

na.cre.ous (-krē əs) *adj.*

۱- وابسته به یا ساخته شده از صدف مروارید، گچی،
صدفی ۲- تولیدکننده‌ی صدف مروارید ۳- براق، تابناک

na|da (nā'dā) *n.*

(اسپانیایی) هیچ، هیچ چیز

* **Na-De|ne** (nā'də nā') *n.*

(زبان شناسی) نادین (نام دسته‌ای از زبان‌های
سرخپوستان آمریکای شمالی)

Na.dine (nə dēn')

اسم خاص مؤنث

na.dir (nā'dər, -dir') *n.*

(از ریشه‌ی عربی: نظیر) ۱- (نجوم) سمت القدم، پاسو
۲- حوضی، فرودینگاه، پاکه، نهایت آفت

nae (nā) *adv.*, *adj.*

(اسکاتلند) نه، نه خیر

nag¹ (nag) *vi.*, *vt.* **nagged**, **nag'ging** *n.*

۱- غر زدن، نق زدن، (کاشی) فیومه گرفتن ۲- آزار دادن،
رنجه داشتن ۳- (به ویژه زن) غرغرو، جگر خوار، نق نقو
۴- غرغر، تیق تیق، فیومه، عیبجویی بی مورد

● **a nagging husband**

یک شوهر غرغرو

● **his wife keeps nagging him**

زنش مرتب مرش غر می‌زند

nag'ger, *n.*

اهل غرولند، نق نقو

nag'gingly, *adv.*

با غرولند یا نق نق

nag'gy, -gier, -gi.est, *adj.*

تیق تیق، اهل غرولند

nag² (nag) *n.*

۱- (قدیمی)

اسب کوچک سواری ۲- یابو، لاشه اسب، اسب پیر و وامانده

۳- (خودمانی - اسیدوانی) اسب بد، اسب پست

Na.ga.land (nā'gə land')

ناگلاند (نام استانی در شمال خاوری هند)

na.ga|na (nə gā'nə) *n.*

(دامپزشکی) ناگانا (بیماری احشام در افریقا که توسط

پشه‌ی تسه تسه منتقل می‌شود)

Na.ga.sa|kl (nā'gə sā'kē)

شهر ناکازاکی (در جزیره‌ی کیوشو- ژاپن)

Na.go|ya (nā'gō yā')

بندر ناگویا (در جزیره‌ی هونشو- ژاپن)

Nag.pur (nāg'poor')

شهر ناگپور (در مرکز هندوستان)

nah (nä) adv.

(عامیانه) نه

Nah Nahum

مخفف: (انجیل) ناحوم

Na.hum (nā'əm)

(انجیل) ۱- ناحوم ۲- کتاب ناحوم (مخفف: Nah و Na)

NAIA National Association of Intercollegiate Athletics

مخفف: (امریکا) همبست ملی ورزش‌های دانشگاهی

nal|ad (nā'ad') n., pl. -ads' or -|a.des'

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) نیاد (هر یک از پریان چشمه‌ها

و رودها و دریاچه‌ها و فواره‌ها) ۲- (زن یا دختر) شناگر

۳- (گیاه) پریوش (تیره‌ی Najadaceae راسته‌ی

Najadales - علف‌های زیر آبزی و یک لپه‌ای)

۴- (حشره‌شناسی) نوزاد آبزی

na|lf or **na|lf** (nā'ēf') adj., n.

۱- naive ۲- آدم ساده دل

nail (nāl) n., vt.

۱- ناخن ۲- (جانور) پنچول، چنگ، چنگال ۳- (claw ←)

۴- میخ ۵- (پیشترها) سنجی پارچه برابر با ۲ ۱/۴ اینچ

۶- میخ زدن (به)، با میخ استوار کردن (بر)، میخکوب کردن

۷- (نگاه یا اندیشه یا توجه) بر چیزی متمرکز کردن

۸- (دروغ و غیره را) افشاگری کردن، کشف و افشا کردن

۹- (عامیانه) دستگیر کردن، کوفتن ۱۰- (عامیانه) زدن

• she nailed the board to the wall

با میخ تخته را به دیوار کوبید

nail.brush (-brush') n.

ناخن پاک کن، برس ناخن

* **nail file**

ناخن تراش، سوهان ناخن

nail.head (-hed') n.

۱- سر میخ ۲- زینت

سرمیخی (مثلاً برجستگی‌های سر میخ مانند چرم)

مانیکور، رنگ و جلای ناخن، لاک (ناخن)

nail polish (دستگاهی که با آن سرمیخ را

برابر با سطح چوب و یا فرو ترمی‌کوبند) دستگاه میخ‌ران

nailn.sook (nān'sook') n.

(هندی) پارچه‌ی پنبه‌ای نازک

nal|ra (nā'rā) n., pl. **nal'|ra**

نیرا

(یکان اصلی پول کشور نیجریه ← جدول: money)

Nal.ro|bl (nā rō'bē)

شهر نایروبی (پایتخت کشور کنیا)

na.lve or **na.ive** (nā'ēv') adj.

۱- ساده دل، صاف و ساده، ساده لوح، کودکوار ۲- ساده

لوحانه، ساده دلانه ۳- زود یاور، زود یاورانه

• her remarks about the economy were naive

اظهارات او درباره اقتصاد ساده‌لوحانه بود

na.ive'ly or **na.ive'ly**, adv.

با ساده‌لوحی

na.lve|té or **na.ive|té** (nā'ēv tā') n.

۱- ساده لوحی، ساده دلی، کودک واری، زود باوری ۲- کار

ساده لوحانه، عمل حاکی از زود باوری (naiveness و

naively هم می‌نویسند)

na.ked (nā'kid) adj.

۱- لخت، عریان، برهنه.

عور، لاج، لچ، پتی، عاری ۲- بلا دفاع، بلا - بی -

۳- (شمشیر) آخته، (سلاح) از نیام کشیده، از غلاف کشیده،

آشکار ۴- (زمین) بی گیاه، برهوت، (دیوار و غیره) خالی (از

تزیینات)، لوت ۵- بی شائبه، صاف و پوست کنده، رک و

راست ۶- (چشم) غیر مسلح، بدون کمک میکروسکوپ یا

تلسکوپ ۷- (گیاه شناسی - بدون برگ یا جام گل یا تخمدان

و غیره) برهنه ۸- (حقوق) فاقد ارزش قانونی، نامعتبر،

بی اعتبار ۹- (جانور - بی مو یا لاک یا فلس یا پر و غیره)

بی پوشش، برهنه

• two naked boys were swimming

دو پسر لخت داشتند شنا می‌کردند

na'kedly, adv.

به طور عریان، آشکارا

na'ked.ness, n.

عریانی، برهنگی، لختی

* **nal.or.phine** (nal'ôr'fēn') n.

(دارو) نالورفین (به فرمول $C_{18}H_{21}NO_3$)

* **nal.ox.one** (nal'ək sōn') n.

(دارو) نالوکسان ($C_{19}H_{21}NO_4$)

nam|by-pam|by (nam'bē pam'bē) adj.,

n., pl. -bles

۱- بی بو و

بی خاصیت، بی مزه، عاری از لطف و زیبایی ۲- آدم بی بو

و خاصیت، حرف یا نوشته‌ی بی بو و خاصیت

name (nām) n., adj., vt. **named,**

nam'ing

۱- نام، اسم ۲- آوازه،

ناموری، شهرت، اسم و رسم ۳- خانواده، ایل و تبار، خاندان

۴- آدم برجسته ۵- نامدار، خوش نام، معروف ۶- حاوی نام،

با نام ۷- نام بردن، نامیدن، اسم گذاشتن

• in name

اسماً، ظاهراً

• in the name of God

به نام خدا

• she was named Shohreh

نام او را شهره گذاشتند

• to call someone names

به کسی نامزها گفتن

name'able or **nam'able**, adj.

نامبردنی

nam'er, n.

نامگذار، نام برنده

name brand

۱- (بازرگانی)

مارک معروف، نشان بازرگانی خوشنام ۲- کالای مرغوب

name-call|ing (-kōl'ing) n.

ناسزاگویی، دشنام

name'-call'er, n.

ناسزاگو، دشنام دهنده

name day

روز عید شخص مقدس (که نام او را روی کسی گذاشته‌اند)

name-drop|per (-drāp'ər) n.

متظاهر به آشنایی با بزرگان، چاخان، اهل پز و تظاهر

نکر نام بزرگان (برای خودنمایی)

name.less (-lis) adj.

۱- بی نام، بی اسم، بی نام و نشان، ناشناخته، ناشناس

۲- (قدیمی) حرام‌زاده، بدون نام قانونی ۲- غیرقابل توصیف، بیان نکردنی، نگفتنی، غیرقابل ذکر
 name'lessly, adv. به طور بی‌نام و نشان
 name'less.ness, n. بی‌نامی، ناشناختگی
 name|ly (-lē) adv.

یعنی، بدین معنی که، بدین صورت، به عبارت دیگر

• I bought fruits, namely apples and oranges

من میوه خریدم، درست‌تر بگویم: سیب و پرتقال

name of the game

وضع یا ویژگی یا هدف اساسی، کار عمده

name.plate (-plāt') n. ۱- پلاک نام
 (که روی در نصب می‌کنند)، نام پهنه ۲- (روزنامه) نام و آرم روزنامه (که در بالای صفحه‌ی اول چاپ می‌شود)
 name.sake (-sāk') n.

همنام (به ویژه در مورد کسی که اسم شخص دیگری مثلاً پدرش را روی او گذاشته اند)، هم اسم

Na.mib|I|a (nə mib'ē ə)

کشور نامیبی، کشور نامیبیا (در جنوب افریقا- پایتخت: Windhoek - ۸۲۲۲۹۲ کیلو متر مربع)

Na.mib'i.an, adj., n. اهل نامیبی، نامیبیایی

na.na (nān'ə) n.

(زبان کودکانه) مادر بزرگ، نه نه جان

nance (nans) n. (خودمانی) -

تحقیرآمیز - (مرد) همجنس باز، زن‌کونه، آبنه‌ای

Nan.chang (nān'chāŋ')

شهر نان چانگ (در جنوب خاوری چین)

Nan|cy (nan'sē) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- Nance

Nan.jīng (nān'jīŋ')

شهر نان جینگ (پایتخت استان چین - جین)

nan.keen or nan.kin (nan kēn') n.

۱- پارچه‌ی کتان و زرد رنگ (که در اصل کار چین بوده است) ۲- شلوار از این پارچه

Nan.nette or Na.nette (na net')

اسم خاص مؤنث

nan|no.plank.ton (nan'ō plank'tən) n.

(زیست شناسی) کوه دروازی

nan|ny (nan'ē) n., pl. -nies

دایه، لاله

nanny goat

بز ماده

na|no- (nan'ō)

پیشوند: یک میلیاردیم [nanosecond]، یک بیلیونیم

nan|o.me.ter (nan'ō mēt'ər) n.

یک بیلیونیم متر، یک میلیاردیم متر

na|no.sec.ond (-sek'ənd) n.

یک بیلیونیم ثانیه، یک میلیاردیم ثانیه

Nan.tuck|et (nantuk'it)

جزیره‌ی نانتاکت (در ایالت ماساچوست - امریکا)

Na|o.mi (nā ō'mē)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) نعمی

na|os (nā'ās) n., pl. na'|ol (-oi)

۱- معبد باستانی ۲- بخش تأقدار این نوع معبد

nap' (nap) n., vi. napped, nap'ping

۱- چرت زدن، پینکی رفتن ۲- چرت، پینکی، خواب سبک و کوتاه، قیلوله ۲- بی‌دقتی کردن ۲- آماده نبودن، درست مهیا نشدن

• to take a nap

چرت زدن

nap² (nap) n., vt. napped, nap'ping

۱- (فرش و مخمل و غیره) پُرز، خواب پارچه ۲- هر سطح نرم و پُرز مانند (مثلاً پشت چرم) ۲- پُرز دار کردن

nap'less, adj.

بی‌پرز

napped, adj.

پُرزدار، خوابدار

nap³ (nap) n.

مخفف: napoleon

* na.palm (nā'pām') n., vt.

۱- ناپالم

(ماده‌ی آتشزا) ۲- با ناپالم حمله کردن، با ناپالم سوزاندن

nape (nāp) n.

پس گردن، قفا، (کاشانی) کُرم، پشت گردن

na.per|y (nā'pər ē) n.

پارچه‌ی رومیزی و غیره، سفره، رومیزی

Naph.ta|li (nāf'tə lī')

(انجیل) نفتالی

naph.tha (naf'thə, nap'-) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- نفت ۲- petroleum

naph.tha.lene (-lēn') n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتالین (هیدروکربن سفید و بلورین به فرمول $C_{10}H_8$ naphthalin) هم می‌نویسند

naph'tha.lē'nic (-lē'nik) adj.

نفتالینی

naph.thene (naf'thēn) n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتین (Cycloparaffin)

naph.the'nic (-thē'nik) adj.

نفتینی

naph.thol (naf'thōl') n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتل (هر یک از دو ترکیب به فرمول $C_{10}H_7OH$ که از نفتالین گرفته می‌شود)

naph.thyl (-thil) n.

(از ریشه‌ی فارسی: نفت) نفتیل (بنیان یک ظرفیتی $C_{10}H_7$)

Na.pi|er (nā'pē ər), John 1550-1617

جان نیپیر (ریاضیدان اسکاتلندی)

Na.pier.l|an logarithm (nə pir'ē ən)

natural logarithm

na|pl.form (nā'pə fōrm') adj.

به شکل شلغم، شلغمی (به ویژه در مورد ریشه‌ی گیاه)

nap.kin (nap'kin) n.

۱- دستمال سفره (پارچه‌ای یا کاغذی)، گندور، گندوری
 ۲- (انگلیس) کهنه‌ی بچه، پوشک، پارچه‌ی قنداق ۳- (انگلیس - محلی) handkerchief ۲- (اسکاتلند) لچک، روسری
 ۵- sanitary napkin

Na|ples (nā'pəlz)

شهر ناپل (در جنوب ایتالیا)

na.po.le|on (nə pō'lē ən) n.

۱- (پیشترها)

سکه‌ی طلای فرانسوی (برابر با ۲۰ فرانک) ۲- نوعی بازی

با ورق ۳- (شیرینی پزی) شیرینی لایه لایه و پف کرده

Na.po.le|on (nə pō'lē ən) n.

Bonaparte (Napoleon) ←

Na.po.le|on|ic (nə pō'lē ən'ik) adj.

وابسته به ناپلئون و رزم آرای او، ناپلئونی

Napoleonic Code Code Napoléon ←

nap.per¹ (nap'ər) n.

آدمی که عادت به چرت زدن دارد، چرت زن

nap.per² (nap'ər) n. (شخص یا ماشین)

پُرز سان، پُرز انگیز، خوابدارکننده، پارچه

nap|py¹ (nap'ē) n., pl. -pies

بشقاب پیش دستی، بشقاب کوچک

nap|py² (nap'ē) adj. -pi|er, -pi.est

۱- (پارچه) پُرزدار، کُردار، نرم و پشمالو ۲- (موی سر)

دارای فرهای ریز و درهم فشرده، نمدی

nap'pi.ness, n.

پُرزداری، نمدانندی

nap|py³ (nap'ē) adj. -pi|er, -pi.est

(انگلیس) ۱- ایل (نوعی آجودان رنک) ۲- (در مورد آجودان)

کف آلود، خوش طعم و قوی

nap|py⁴ (nap'ē) n., pl. -pies

diaper ← (انگلیس)

Na|ra (nä'rä)

شهر نارا (یکی از پایتخت‌های پیشین ژاپن)

Nar.ba|da (nər bud'ə)

رود ناربودا (در مرکز هندوستان)

* **narc** (närk) n.

(امریکا - خودمانی) پلیس

مأمور مبارزه با مواد مخدر (nark و narco هم می‌گویند)

nar.ce|line (när'sē ēn') n.

نارسین

(آلکالوئید مخدر: $C_{27}H_{27}NO_8$ - از تریاک می‌گیرند)

nar.cis.sism (när'sə siz'əm) n.

۱- خود دوستی، خودپسندی (توجه مفرط به ظاهر خود و

به راحتی و اهمیت و استعداد‌های خود) ۲- (روانکاوی)

خودشیفتگی (narcism هم می‌گویند)

nar'cis.sist, n., adj.

خود شیفته

nar'cis.sis'tic, adj.

وابسته به خود شیفتگی

Nar.cis.sus (när sis'əs) n., pl. -cis'sus,

-cis'sus|es, or -cis's|s|

۱- (اسطوره‌ی یونان) ناریسیس (جوانی که با

دیدن تصویر خود در آب عاشق خود شد)

۲- (گیاه) نرکس (جنس Narcissus خانواده‌ی

(lily)



NARCISSUS

nar|co- (när'kō)

[narcolepsy] بپیشوند: ۱- خواب، خواب‌آوری

۲- ماده‌ی مخدر [narcosynthesis] (پیش از واژه: narc-)

nar|co.a|nal|y.sis (när'kō ə nal'ə sis)

n. خواب درمانی روانی

nar|co.lep|sy (när'kə lep'sē) n.

میل شدید و ناگهانی به خواب، حمله‌ی خواب

nar'co.lep'tic, adj., n.

بهار حمله‌ی خواب

nar.co.sis (när kō'sis) n., pl. -ses

۱- خواب دارویی، خواب شیمیایی ۲- خفتگی، خوابیدگی

nar|co.syn.the|sis (när'kō sin'thə sis)

n. (روان‌پزشکی) هم نهشت تخدیری، تخدیر درمانی

nar.cot|ic (när kät'ik) n., adj.

۱- ماده‌ی مخدر ۲- هر چیزی که کرخ یا سُست می‌کند، آرام

کننده ۳- مخدر، تخدیر کننده، سُستگر، کرخ‌ساز ۴- اعتیادی،

وابسته به یا برای معتادان

nar.co.tism (när'kə tiz'əm) n.

۱- روش ایجاد خواب دارویی ۲- اعتیاد به مواد مخدر

narcosis ← ۳

nar.co.tize (när'kə tiz') vt. -tized',

-tiz'ing

تخدیر کردن، کرخ کردن، سُست کردن، آرام‌اندن

nar'co.ti.za'tion, n.

تخدیر، کرخ‌سازی

nard (närđ) n.

spikenard ←

na.res (ner'ēz') n.pl., sing **na'ris** (-is)

سورخ بینی، منخر

nar'ial (-ē əl) or **nar'ine** (-in) adj.

منخرینی

nar.ghil|le (när'gə lē', -lā') n.

(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت: نارگیل) قلیان

هم می‌نویسند)

nark¹ (närk) n., vt.

(انگلیس - خودمانی)

۱- جاسوس، خبررسان (به پلیس) ۲- جاسوسی کردن،

خبرکشی کردن، لودادن ۳- خشمگین شدن، آزرده شدن

nark'y, adj.

وابسته به جاسوسی

* **nark²** n.

narc ← (خودمانی)

nar.rate (nar'āt'; na rāt') vt., vi.

-rat'ed, -rat'ing

۱- (شفاها یا کتباً) داستان گفتن، نقل کردن، داستان گویی

کردن ۲- شرح دادن، تعریف کردن

• he narrated the battle skillfully

او آن نبرد را با مهارت شرح داد

nar.ra.tion (na rā'shən) n.

۱- داستان گویی، ۲- داستان، حکایت، داستان، قصه ۳- (سبک

نگارش) توصیف، شرح، نقل، روایت ۴- نقلی

• his narration of the events was not accurate

توصیفی که از آن وقایع کرد دقیق نبود

nar.ra'tional, adj.

توصیفی، روایتی، نقلی

nar.ra.tive (nar'ə tiv) adj., n.

۱- داستانی، روایتی، به صورت داستان، داستان وار

۲- وابسته به داستان گویی یا داستان‌سرایی ۳- داستان،

قصه، حکایت ۴- هنر داستان‌سرایی، هنر نقلی

nar'ra.tively, adv.

به طور داستانی یا روایتی

nar.ra.tol.o|gy (nar'ə täl'ə jē) n.

بررسی و پژوهش در سبک‌های مختلف داستان‌سرایی،

داستان‌شناسی

nar.ra.tor (nar'āt'ər) n.

۱- (رادیو و تلویزیون) گوینده ۲- داستان‌سرا، داستان

نویس، داستان‌گو، راوی، نقل

nar.row (när'ō, ner'ō) adj., vi., vt., n.

۱- باریک، کم پهنا، کم عرض، تنگ ۲- محدود، معدود، کم،

ناچیز، اندک، انگشت شمار، ناگسترده ۲- کوتاه بین، تنگ نظر، کوتاه فکر، متعصب، متعصبانه، کوتاه فکرا، کوتاه بینانه ۳- موشکافه، دقیق، موشکافانه، باریک بینانه ۵- (خوراک دام) پر پروتئین (کم چربی) (در برابر: پر چربی و پر نشاسته wide) ۶- پر مخاطره ۷- (محلی) خسیس، خست آمیز ۸- (آواشناسی - برخی واژه‌ها) تنیده، سخت ۹- باریک کردن یا شدن ۱۰- محدود کردن یا شدن، باریک بینانه کردن یا شدن، ناگسترده کردن یا شدن ۱۱- تنگراه، کوره راه ۱۲- (جمع) آبراه تنگ، دریای باریک (میان دو خشکی)، تنگه، تنگابه، تنگ دریا ۱۳- کساد، کم فعالیت ۱۴- (قیمت) کم‌نوسان

یک جاده باریک
• a narrow road
• here the river narrows در این جا رودخانه باریک می‌شود
• I have a narrow mathematics من در ریاضیات سرشته‌ی کمی دارم

nar'rowly, adv. به‌طور باریک، به‌سختی
• he narrowly escaped capture نزدیک بود اسیر شود
nar'row.ness, n. نازکی، باریکی، تنگی
nar|row.cast (-kast') n., vt., vi. -cast', -cast'ing
۱- (به ویژه تلویزیون کابلی) برای مشتریان معدودی برنامه پراکنی کردن ۲- برنامه پراکنی محدود ۳- برنامه‌ی پراکنده شده به‌طور محدود
narrow gauge

۱- راه آهن کم پهنا (از حد معمول بین‌المللی یعنی ۱۳۲/۵ سانتیمتر باریکتر) ۲- واگن کم پهنا
nar'row-gauge' or nar'row-gauged', adj.

(راه آهن) کم پهنا
nar|row-mind|ed (-mīn'did) adj.
۱- کوتاه فکر، خرد اندیش، متعصب ۲- کوتاه فکرا
• his narrow-minded attitude toward foreigners

روش کوتاه فکرانه‌ی او نسبت به خارجی‌ها
nar'row-mind'edly, adv. (به‌طور) کوتاه فکرا
nar'row-mind'edness, n. کوتاه فکری، تعصب
۱- (در کلیسا) ایوان سمت چپ کلیسا و یژه‌ی نادم‌ها و سایر کسانی که حق نیایش با دیگران را نداشتند ۲- سرسرای کلیسا
nar.whal (nār'wəl, -hwəl) n. (جانور)
ناروال (نهنگ دریای شمال Monodon monoceros تیره‌ی Monodontidae (narwal و narwhale هم می‌نویسند)
nar|y (ner'ē) adj. (محلی) نه، بدون، اصلاً نه

* NAS 1- National Academy of Sciences
2- naval air station مخفف: ۱- (امریکا)
فرهنگستان ملی علوم ۲- ایستگاه هوایی نیروی دریایی
* NASA (nas'ə) n. National Aeronautics and Space Administration

مخفف: (امریکا) سازمان ملی هوانوردی و فضا (ناسا)
na.sal (nā'zəl) adj., n.
۱- وابسته به بینی، بینی، دماغی ۲- (زبان شناسی) خیشومی، غنای ۳- تودماغی ۴- حرف خیشومی (مانند n و m) ۵- (کالبد شناسی) استخوان بینی

• my nasal passages were blocked

مجراهای بینی من گرفته بود
na.sal.ity (nā zal'ə tē) n. دماغی یا خیشومی بودن
na'sally, adv. به‌طور تو دماغی، خیشومی
nasal Index (مجموعه سنجی) ضریب بینی، نمایه‌ی بینی (نسبت عرض بینی به طول آن ضربدر ۱۰۰)
na.sal.ize (nā'zəl īz') vi., vt. -ized', -iz'ing
۱- (زبان شناسی) خیشومی کردن یا شدن ۲- تودماغی حرف زدن

خیشومی شدگی
na'sali.za'tion, n.
nas.cent (nas'ənt, nā'sənt) adj.
۱- درحال تولد، در زایش ۲- در شرف تکوین، شکوفه، شکوفا ۳- (شیمی) وابسته به عامل شیمیایی که تازه از ترکیب مجزا شده است ولی هنوز اتم‌های آن تشکیل ملکول نداده‌اند نوآیند

زاینده‌ی زایندگی
nas'cence or nas'cency, n.
NASDAQ (naz'dak) n. National Association of Securities Dealers Automated Quotations
مخفف: انجمن ملی بها گذاری خودکار سهام توسط دلال‌های سهام، نَزْدَک

nase.ber|ry (nāz'ber'ē) n., pl. -ries
sapidilla ←

Nash (nash), Ogden 1902-71
اگون نَش (شاعر آمریکایی)

Nashe (nash), Thomas 1567-1601
تاماس نَش (طعن نویسنده انگلیسی)

Nash.ville (nash'vil)
شهر نشویل (ایالت تنسی - آمریکا)

na.si|on (nā'zē ān') n. (مجموعه سنجی)
محل تلاقی شکاف بالای بینی با شکاف استخوان پیشانی
na'sial, adj. وابسته به شکاف بالای بینی

na|so- (nā'zō)
پیشوند: ۱- بینی، دماغ، خیشوم [nasoscope] ۲- بینی و [nasofrontal] (پیش از واژه: nas-)

na|so.fron.tal (nā'zō frunt'l) adj.
وابسته به بینی و پیشانی، بینی - پیشانی

na|so.gas.tric (-gas'trik) adj.
وابسته به بینی و شکم، بینی - شکمی

na|so.phar.ynx (-far'īŋks) n.
(کالبد شناسی) بینی و حلق، بینی - گلویی

na'so.pha.ryn'geal (-fə rin'jē əl) adj.
وابسته به بینی و حلق، بینی - گلویی

Nas.ser (nas'ər), Gamal Abdel 1918-70
جمال عبدالناصر (رئیس جمهور مصر)

nas.tic (nas'tik) adj.
(گیاه) تنجشی

-nas|tic (nas'tik)
پسوند: تنجشی، تنجشی [hyponastic - epinastic]

nas.tur.tium (nə stur'shəm, na-) n.
(گیاه) لادن (گل‌های جنس Tropaeolum تیره‌ی Geraniales) Tropaeolaceae

nas|ty (nas'tē) adj. -ti|er, -ti.est n., pl.

-ties (بسیار) کثیف،

ناپاک، ملوث، هرزه ۲- تنوع آور، بدبو، بدمزه، بیزارکننده،

زنده ۳- (بسیار) بد، ناخوشایند، نامطبوع، شاق ۴- بدجنس،

ناپاک، بدقلق، تندخو، بدخلق، بد اخلاق، خشم آلود

۵- پرازار، پر درد، پردردسر، مشقت بار، جانفرسا، سخت،

ناگوار ۶- آدم ناخوشایند، چیز ناخوشایند

● a nasty smell یک بوی غفن

● he had a nasty fall او بدجوری افتاد

● nasty language in front of children!

کلمات قبیح جلو بچه‌ها!

nas'tily, adv. به‌طور ناخوشایند، ناپاکانه

nas'ti.ness, n. سرتق بازی، بدقلبی

-nas|ty (nas'tē)

پسوند: (گیاه) تجش، تجش [epinasty]

nat 1- national 2- native 3- natural

مخفف: ۱- ملی ۲- بومی ۳- طبیعی

na.tal (nāt'al) adj.

۱- زایشی، وابسته به تولد، مولودی ۲- از تاریخ تولد (تا

حال)، پس زایشی ۳- بوم، مرز و بوم، زادگاه

Na.tal (nə tal')

استان ناتال (در جمهوری آفریقای جنوبی)

Nat|a.ile (nat'alē)

اسم خاص مؤنث

na.tal.i|ty (nā tal'ə tē) n.

← birthrate

na.tant (nāt'nt) adj. شناور (بر سطح آب)

na.ta.tion (nā tā'shən) n. شنا، شناوری

na.ta.tional, adj. وابسته به شنا، شناورانه

na.ta.to.ri|al (nāt'ə tōr'ē əl) adj.

وابسته به یا مناسب برای شناوری، شناورانه، شناور

natatory هم می‌گویند)

* na.ta.to.ri|um (-əm) n., pl. -ri.ums or

-ri|a استخر شنا (به ویژه در جای سر پوشیده)

* natch (nach) adv. (امریکا) -

خودمانی- مخفف: (naturally) البته، محققاً، طبیعتاً

na.tes (nā'tēz') n.pl. کپل‌ها

Na.than (nā'thən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) ناتان

Na.than|a.el (nə than'yəl)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) ناتانیل

nathe.less (nāth'lis) adv., prep. (قدیمی)

۱- ← nevertheless ۲- ← notwithstanding

na.tion (nā'shən) n.

۱- ملت، مردمگان، هاوش ۲- امت، قوم

na'tion.hood, n. ملت بودن، ملیت، قومیت، استقلال ملی

na.tion|al (nash'ə nəl) adj., n. ۱- ملی،

مردمگانی، هاوشی ۲- میهنی، میهن دوستانه، همگانی،

عمومی، مژبوط به سرتاسر کشور ۳- (امریکا) فدرال (در

برابر: ایالتی (state) ۴- شهروند، تبعه ۵- (شرکت ها و

غیره) اداره‌ی مرکزی، سازمان مرکزی ۶- (معمولاً جمع)

مسابقات ملی (در برابر: محلی)، سرتاسری

● national anthem سرود ملی

● the terrorists were foreign nationals

تروریستها اتباع خارجی بودند

na'tion.ally, adv. به‌طور ملی، در سرتاسر کشور

national bank

۱- (در برخی کشورها) بانک ملی، بانک دولتی ۲- (امریکا)

بانک خصوصی دارای امتیاز از دولت فدرال

national debt

بدهی‌های دولت مرکزی، قروض دولتی

* National Guard (امریکا) پاسداران

ایالتی (که هنگام نیاز جزو ارتش آمریکا می‌شوند)

National health service

(انگلیس) خدمات بهداشت همگانی

national income

(اقتصاد) درآمد ملی (کل درآمد واحدهای تولیدی و سودها

و مزدها و کرایه‌ها در یک سال)

na.tion.al.ism (nash'ə nəl iz'əm) n.

۱- ملی‌گرایی، میهن‌دوستی، وطن‌پرستی، عرق ملی

۲- (این باور: امنیت و منافع ملی از ملاحظات و منافع

بین‌المللی مهم‌تر است) میهن‌پرستی، ملت‌گرایی افراطی

۳- استقلال طلبی

na.tion.al.ist (-nəl ist) n., adj.

۱- ملت‌گرایی، میهن‌دوست ۲- استقلال طلب

na'tion.al.is'ti.cally, adv. (به‌طور) میهن‌دوستانه

na.tion.al.i|ty (nash'ə nəl'ə tē) n., pl.

-ties

۱- ملیت، ویژگی (های) ملی و قومی ۲- تابعیت، شهروندی

۳- ← nationalism ۴- ملت، قوم، (جمع) ملیت‌ها

● she is of French nationality او تابعیت فرانسه را دارد

na.tion.al.ize (nash'ə nə liz') vt. -lized',

۱- دارای ویژگی‌های ملی کردن

۲- ملی کردن، دولتی کردن، غیر خصوصی کردن

● the nationalized banks started losing money

بانک‌هایی که دولتی شده بودند شروع کردند به ضرر دادن

na'tion.ali.za'tion, n. ملی کردن، ملی سازی

na'tion.al.iz'er, n. ملی‌کننده، غیرخصوصی‌کننده

National Liberation Front

جبهه‌ی آزادیبخش ملی

* national monument (بنای تاریخی یا

محل طبیعی برای استفاده‌ی عموم) بنای تاریخی، یادگار ملی

* national park (امریکا)

پارک ملی (که تحت اداره‌ی دولت فدرال است - در برابر:

پارک ایالتی (state park) و پارک شهر (city park))

* national seashore

(امریکا - سواحل که توسط دولت فدرال برای شنا و شکار

و ماهیگیری عموم حفاظت می‌شود) کرانه‌ی ملی

* National Weather Service (امریکا) -

شاخه‌ای از وزارت بازرگانی که کارش گردآوری و بایگانی

اطلاعات مربوط به آب و هوا است) بنگاه ملی هواشناسی

na|tion-state (nā'shən stāt') n.

دولت ملی، کشور تشکیل شده از یک ملت، کشور یک ملیتی، ملت - کشور

na|tion.wide (-wid') adj.

ملی، سراسری، وابسته به همه‌ی ملت یا کشور

● nationwide elections

انتخابات در سراسر کشور

na.tive (nāt'iv) adj., n.

۱- سرشتی، نهاده‌ی

مادرزادی، غیراکتسابی (در برابر: اکتسابی (acquired))،

فطری، ذاتی ۲- بومی، محلی، وابسته به محل یا پرگیر

بخصوص، زاده‌ی، (زبان) مادری ۳- ساده، طبیعی،

بی‌شایبه، بی‌تصنع، ناب، سره، خلص، خالص، بی‌ریا ۴- (در

لسان سیاحان و غیره) سیاهپوست، سرخپوست ۵- (ستاره

خوانی) کسی که در برج بخصوصی به دنیا آمده است

● my parents were natives of Kashan

والدین من زاده‌ی کاشان بودند

● plants that are native to Kurdistan

گیاهانی که بومی کردستان هستند

na'tively, adv.

(به طور) بومی‌وار یا غیراکتسابی

na'tive.ness, n.

بومی یا نهاده‌ی بودن

Native American آغازین آمریکایی

na|tive-born (-bôrn') adj.

بوم‌زاد، متولد محل، بومی

* native son

(امریکا)

کاندیدای محلی برای مقام فدرال یا نمایندگی کنگره

* na.tiv.ism (nāt'iv iz'əm) n.

سیاست

ترجیح بومیان بر مهاجران، بومی‌گرایی ۲- باز جان‌بخشی

و حفظ فرهنگ بومی ۳- (فلسفه) نهادگرایی

na'tiv.ist, adj., n.

موادار بومیان

na'tiv.is'tic, adj.

وابسته به هواداری از بومیان

na.tiv.l|ty (nə tiv'ə tē, nā-) n., pl. -ties

۱- تولد، زاد ۲- (ستاره‌خوانی) زایچه ۳- (مسیح) میلاد

● the Nativity

میلاد مسیح، زاد روز عیسی

natl

مخفف: national

NATO (nā'tō) n. North Atlantic Treaty

Organization

مخفف: ناتو، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی

nat.ro.lite (nā'trə līt') n.

(شیمی) ناترولیت ($\text{Na}_2\text{Al}_2\text{Si}_2\text{O}_{12} \cdot 2\text{H}_2\text{O}$)

na.tron (nā'trān') n.

(شیمی) ناترون

(کربنات سدیم آبدار به فرمول $\text{Na}_2\text{CO}_3 \cdot 10\text{H}_2\text{O}$)

nat.ter (nat'ər) vi., n.

(انگلیسی)

۱- یاره گویی کردن، چرند بافی کردن ۲- عیبجویی کردن،

سرزنش کردن ۳- حرف خودمانی، صحبت دوستانه

nat|ty (nat'ē) adj. -tily, -tler, -tlest

شیک، خوش دوخت، زیبنده

nat'tily, adv.

با شیک پوشی، شیک و بیک

nat'ti.ness, n.

شیک پوشی، شیکی

nat|u.ral (nach'ər əl, nach'rəl) adj., n.

۱- طبیعی، دست نخورده (ناساخته‌ی دست انسان)، وحشی،

کشت نشده ۲- (غیر مذهبی یا جادویی - ناوابسته به

خدایان) علمی (در برابر: ماوراءالطبیعه supernatural)

۳- عادی، قابل انتظار، معمولی، متعارفی ۴- وابسته به

طبیعت، گیانایی، طبیعی، نیادی

۵- وابسته به دنیای مادی (در

برابر: دنیای خیالی یا فکری یا

معنوی و غیره) ۶- ذاتی، فطری،

سرشتی، نهاده‌ی، خیمی، خصلتی،

غیراکتسابی، مادرزاد ۷- بی‌تصنع،

بی‌شایبه، صادقانه ۸- حرام‌زاده

۹- (والدین) واقعی (در برابر:

رضاعی یا خواندگی و غیره) ۱۰- آدم ابله، کودن، پخمه

۱۱- (فطرتاً) خبره در کاری ۱۲- (عامیانه) کار یا چیز

موفقیت آمیز ۱۳- (موسیقی) نت عادی، نشانه‌ی نت عادی

۱۴- (ریاضی) طبیعی، کانونیک

● it is natural to love one's child

دوست داشتن فرزند طبیعی است

nat'u.ral.ness, n.

طبیعی بودن، گیانایی

natural childbirth

(پزشکی) زایمان طبیعی

natural gas

گاز طبیعی (که بیشتر آن متان است

و از منابع طبیعی و معمولاً همراه با نفت به دست می‌آید)

natural history

تاریخ طبیعی (جانورشناسی و

گیاه‌شناسی و کان‌شناسی و زمین‌شناسی)، طبیعیات

nat|u.ral.ism (nach'ər əl iz'əm) n.

۱- بر پایه‌ی خواسته‌ها و غرایز طبیعی، اغنا ۲- (ادبیات و

هنر) ناتورالیسم ۳- (فلسفه - این باور: دنیایی جز جهان

طبیعی که تابع قوانین علم است وجود ندارد) طبیعت‌گرایی،

طبیعی‌گری، مکتب طبیعیون، طبیعت‌باوری، ناتورالیسم

nat|u.ral.ist (-ər əl ist) n., adj.

۱- دانشمند علوم طبیعی، طبیعت‌شناس ۲- طبیعت‌گرای،

پیرو مکتب طبیعیون ۳- (هنر و ادبیات) ناتورالیست

nat|u.ral.is.tic (nach'ər əl is'tik) adj.

۱- وابسته به علوم طبیعی و دانشمندان این علوم

۲- طبیعت‌گرایانه ۳- به طور طبیعی، با پیروی از طبیعت

nat'u.ral.is'ti.cally, adv.

از نظر علوم طبیعی

nat|u.ral.ize (nach'ər əl iz') vt., vi.

-ized', -iz'ing

۱- (بیگانه را) به شهروندی پذیرفتن، شهروند کردن، تبعه

کردن یا شدن ۲- (سنت یا واژه و غیره) اخذ کردن، (از

خارج) گرفتن و از آن خود کردن، وام گرفتن ۳- (گیاه یا

جانور) با محیط جدید خو گرفتن، نوپزگیری کردن، بومی

کردن یا شدن، نیادی کردن یا شدن ۴- (رویدادها را) از راه

علوم توجیه کردن ۵- طبیعی کردن، از قید تصنع آزاد کردن،

غیر مصنوعی کردن ۶- (در علوم طبیعی) پژوهش کردن

● he was born in France but now he is a

naturalized Canadian citizen

او در فرانسه متولد شده بود ولی حالا شهروند کانادا است

nat'u.rali.za'tion, n.

شهروند سازی، بومی سازی

۱- قانون طبیعت ۲- قانون طبیعی (که

بر مبنای اخلاقیات و فطرت انسانی است) ۳- قوانین طبیعت

natural logarithm (ریاضی) لگاریتم طبیعی

nat|u.ral|ly (nach'ər əlē) adv.

۱- طبیعتاً، طبعاً، ذاتاً، فطرتاً، نهاداً ۲- به طور طبیعی، طبیعی ۳- البته، مسلم است، مسلماً

● sheep are naturally meek گوسفند طبیعتاً ملایم است

natural number

(ریاضی) عدد طبیعی، عدد صحیح و مثبت

natural philosophy

← natural science

natural resources

منابع طبیعی

(مانند کان ها و جنگل ها و رودها و زمین و غیره)

natural science

دانش طبیعی

(جغرافی و گیاه شناسی و زیست شناسی و جانورشناسی و شیمی و فیزیک و زمین شناسی)، (جمع) علوم طبیعی

natural selection

(فرگشت داروینی) گزین طبیعی، انتخاب طبیعی

natural theology

الهیات طبیعی (که بر پایه ی

مشاهده ی فرآیندهای طبیعی است نه تجلیات ملکوتی)

nature (nā'chər) n.

طبیعت،

کیا، گیانا، نیاد ۲- ذات، خمیره، سرشت، خیم، فطرت، نهاد،

ماهیت ۳- استعداد، غریزه ۴- گونه، نوع، قسم، قبیل

۵- رفتار طبیعی، رفتار معمول ۶- جهان مادی ۷- (گاهی N

بزرگ) مادر طبیعت، دامن طبیعت ۸- وضع انسان اولیه

۹- زندگی ساده و در محیط آزاد ۱۰- (هنر) صحنه ی طبیعی

(درخت و جانور و کوه و غیره) ۱۱- (قدیمی) مهر، محبت

۱۲- (الهیات مسیحی) انسان طبیعی که نور حقیقت به دلش

رخنه نکرده است، جاهل، تنویر نشده

● by nature طبیعتاً، طبعاً، ذاتاً، از نظر خمیره، فطرتاً

● nature is full of wonders طبیعت پر از شگفتی است

● we have to understand the nature of this problem ما باید به ماهیت این مسئله پی ببریم

-na|tured (nā'chərd)

پسوند: نهاد، - سرشت، - فطرت [good-natured]

nature study

مطالعه ی

علوم طبیعی (به ویژه در مدارس و از راه مشاهده)

nature worship

طبیعت پرستی

na.tur|o.path (nā'chər ə path') n.

درمان کننده از راه طبیعی (به جای دارو و جراحی و غیره)،

کیادرمانگر

na.tur.op|a.thy (nā'chər əp'ə thē) n.

طبیعت درمانی (روش درمان بیماری از راه خوراک و آفتاب

و ورزش و غیره بدون تجویز دارو)، کیادرمانی

na'turo.path'ic (-ə path'ik) adj.

وابسته به طبیعت درمانی

* **Naug|a.hyde** (nōg'ə hīd') n.

(نام بازرگانی) چرم مصنوعی

naught (nōt) n., adj., adv.

۱- هیچ، لا ۲- ← nought ۳- (مجهور) بی ارزش،

بی فایده، به دردخور ۴- (مجهور) رذل، بدجنس، خبیث

۵- (قدیم) اصلاً، ابداً

naugh|ty (nōt'ē) adj. -ti|er, -ti.est

۱- (به ویژه بچه) شیطان، شر، شُخس، ناقلا ۲- (مجهور) بدجنس، خبیث، بد ۳- ناشایسته، ناسزا، بیجا و بی ادبانه

● a naughty child یک بچه ی شیطان

naugh'tily, adv. به طور شیطنه آمیز، بی ادبانه

naugh'ti.ness, n. شیطنه، تخسی

nau.ma.chi|a (nō mā'kē ə) n., pl.

۱- (روم باستان) نبرد دریایی

تمرینی، مانور دریایی ۲- محلی که برای این کار تخصیص

داده شده بود (naumachy هم می گویند)

nau.pli|us (nō'plē əs) n., pl. -pli|ī' (-ī')

(زیست شناسی - در مراحل اولیه ی رشد سخت پوستان)

لیسه ی سخت پوستان، ناپلیوس

nau.se|a (nō'shə, -zhə) n.

تهوع، وامیدگی، وامش، حالت تهوع و استفراغ، دل آشوبه،

دل به هم خوردگی ۲- تنفر، چنندش، بیزاری

nau'seant, adj., n.

تهوع آور، تنفرانگیز

nau.se|ate (-shē āt') vi., vt. -|at'ed,

۱- دچار تهوع کردن یا شدن، دچار

به هم خوردگی حال شدن، منش کشتن، وامیدن ۲- متنفّر

کردن یا شدن، بیزار کردن یا شدن، مشمئز کردن یا شدن

● the bad smell nauseated her بوی بد او را دچار تهوع کرد

nau'seat'ingly, adv. به طور تهوع آور

nau'sea'tion, n. تهوع، چنندش آوردی

۱- تهوع آور،

منش انگیز، دل آشوبگر، وامنده ۲- انزجار انگیز، بیزار

کننده، چنندش آور ۳- استفراغ آور ۴- (عامیانه) دچار تهوع

nau'seously, adv. با تهوع، با دل آشوبی

nau'seous.ness, n. حالت تهوع داشتن

Nau.sic|a|ā (nō sik'ā ə)

(اودیسه) اثر هومر) نازیکا (دختر شاه السینوس)

naut مخفف: nautical

nautch (nōch) n.

(سانسکریت) ناچ (رقص رامشگران پیشه کار)

nau.ti.cal (nōt'ī kəl) adj.

وابسته به دریانوردی، ناویانی، دریایی

nau'ti.cally, adv. از نظر دریانوردی یا دریایی

nautical mile مایل دریایی (برابر با ۱۸۵۲ متر)

nau.ti.oid (nōt'ī oīd') n. (جانور)

ناتیلوئید (از زیر راسته ی Nautiloidea - از پابر سران)

nau.ti.lus (nōt'ī əs) n., pl. -lus|es or

-|ll' (-ī')

۱- (جانور) ناتیلوس (از پابر سران

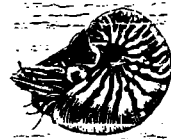
حاره ای که چهار آتشش دارند)

۲- ← paper nautilus

nav 1- naval 2- navigable

3- navigation

مخفف: ۱- وابسته به نیروی دریایی ۲- قابل کشتیرانی



NAUTILUS

۳- کشتیرانی، ناوبری

NAV net asset value مخفف: ارزش خالص دارایی

Nav|a.jo (nav'ə hō') n., pl. **-jos', -jo', or -joes'**

۱- سرخپوست ناواهو (سرخپوستان ناواهو در ایالت آریزونا زیست می کنند) ۲- زبان ناواهو (از زبان‌های Athabaskan (Navaho هم می نویسد)

na.val (nā'vəl) adj.

۱- وابسته به کشتی و کشتیرانی، دریانوردی، ناوبری ۲- وابسته به نیروی دریایی، نیروی دریایی، ناوگانی

● naval base

پایگاه دریایی

na.va.rin (nā'vā'ran') n.

(خوراک‌پزی فرانسوی) تاس کباب ناوَرِن

Na.varre (nə'vār') n.

۱- (سابقاً)

کشور پادشاهی ناوار (در شمال خاوری اسپانیا) ۲- استان ناوار (در اسپانیا - مرکز آن: شهر پامپلونا)

nave¹ (nāv) n. راهرو مرکزی کلیسا، شبستان کلیسا

nave² (nāv) n.

(چرخ دوچرخه و گاری و غیره) توپی، مقر

۱- ناف، سره ۲- مرکز، میانگاه

* **navel orange** پرتقال بی دانه، پرتقال نافدار

na.vic|u.lar (nə'vik'yoo'lər) adj., n.

۱- (به ویژه در وصف شکل استخوان) ناوی شکل، ناودیس، ناوی، ناوسان ۲- (هر استخوان ناوسان) استخوان برونی

مع دست

navig navigation

مخفف: ناوبری

nav|i.ga|ble (nav'i'gə'bəl) adj.

۱- (رود و آب‌راه و غیره) قابل کشتیرانی، ناوپذیر ۲- هدایت‌پذیر، رانده‌پذیر

● Karoon is navigable for small boats

کارون برای کشتی‌های کوچک قابل کشتیرانی است

nav'i.gabil'ity, n.

قابلیت کشتیرانی، هدایت‌پذیری

nav'i.gably, adv.

به طور قابل کشتیرانی

nav|i.gate (nav'ə'gāt') vi., vt. **-gat'ed, -gat'ing**

۱- (کشتی یا هواپیما) ناوبری کردن، هدایت کردن، راندن ۲- (عامیانه) راه رفتن، راه خود را باز کردن، رهگشایی

کردن ۳- (نادر) با کشتی سفر کردن ۴- (برای کشتی یا هواپیما و غیره) مسیریابی کردن، ره‌یابی کردن

● navigating a ship at night is more difficult

هدایت کشتی در شب دشوارتر است

nav|i.ga.tion (nav'ə'gā'shən) n.

۱- ناوبری، هدایت (کشتی یا هواپیما و غیره) ۲- علم تعیین مسیر (برای کشتی و هواپیما و غیره)، ره‌یابی ۳- رفت و آمد کشتی‌ها

● thick fog made navigation impossible

مه غلیظ ناوبری را غیرممکن کرد

nav'i.ga'tional, adj.

وابسته به ناوبری یا جهت‌یابی

nav'i.ga'tion.ally, adv.

از نظر ناوبری

۱- ناوپر، **nav|i.ga.tor** (nav'ə'gāt'ər) n.

افسر راه، ره‌یاب ۲- کاشف ۳- (انگلیسی) ← navy

nav|vy (nav'ē) n., pl. **-vies**

(انگلیسی) عمله، فاعله، کارگر ساده

na|vy (nā'vē) n., pl. **-vies**

۱- نیروی دریایی، قوای بحریه ۲- همه‌ی ناوهای جنگی یک کشور، ناوگان ۳- ← navy blue

* **navy bean**

لوبیای سفید

navy blue

آبی سیر، سرمه‌ای

* **Navy Cross**

(امریکا) صلیب نیروی دریایی

(به پاداش جانفشانی در نبرد داده می‌شود)

navy yard

تعمیرگاه نیروی دریایی، انبار نیروی دریایی

naw (nō) adv.

(خودمانی) نه

na.wab (nə'wāb') n.

← nabob

Nax|os (naks'ās')

آبخست ناکسوس (در دریای اژه - یونان)

۱- (به ویژه اخذ رأی شفاهی) **nay** (nā) adv., n.

نه، مخالف (در برابر: بلی، موافق **aye**) رأی مخالف، رأی منفی ۲- زده، انکار، نی‌گویی، آزدان ۳- پاسخ منفی

nay.say|er (nā'sā'ər) n.

آدم منفی‌باف، کسی که همیشه می‌گوید نه، آیه‌ی نحس

Naz|a.rene (naz'ə'rēn') adj.

۱- وابسته به شهر ناصره (در فلسطین)، ناصری، وابسته به نصرانیان یا ناصری‌ها ۲- عضو کلیسای نازارین (فرقه‌ای از پروتستان‌ها) ۳- (سابقاً) مسیحی، نصرانی

Naz|a.reth (naz'ə'rəth)

شهر ناصره (در فلسطین)

Naz|a.rite or **Naz|l.rite** (naz'ə'rīt') n.

(یهودیان باستان - کسی که عهد می‌کرد شراب نخورد و موی خود را نزنند و دست به مرده نزنند) نذیره

Na|zl (nāt'sē) adj., n.

۱- (آلمان هیتلری) حزب نازی ۲- عضو این حزب، نازی ۳- (معمولاً N کوچک - مجازی) آدم غیر لیبرال، دیکتاتور مسلک، نژادپرست، نازآزاده

Na'zism (-siz'əm) or **Na'zi.ism**

نازیسم، نازی‌گرایی

Na.zi|fy (-sə'fī') vt. **-fied', -fy'ing**

نازی مسلک کردن، نازی کردن

Na'zi.fi.ca'tion, n.

نازی مسلک سازی

n.b. note well

(مخفف لاتین: nota bene) خوب دقت کنید، توجه!

Nb

(شیمی) مخفف: نیوبیم (niobium)

NB New Brunswick

مخفف: نیوبرونزویک

NBA 1- National Basketball Association

2- National Book Awards 3- National Boxing

Association (امریکا) مخفف: ۱- لیگ بسکتبال حرفه‌ای

۲- جایزه‌ی ملی کتاب ۳- لیگ مشت بازان حرفه‌ای

NBC National Broadcasting Company

(امریکا) مخفف: بنگاه سخن پراکنی ملی

NBS National Bureau of Standards

(امریکا) مخفف: اداره‌ی ملی وزن‌ها و معیارها

nc no charge

مخفف: مجانی، رایگان، بدون کارمزد

NC North Carolina

مخفف: ایالت کارولینای شمالی (امریکا)

NCAA National Collegiate Athletic Association

(امریکا) مخفف: لیگ ورزشی دانشگاهی

NCO noncommissioned officer

(ارتش) مخفف: درجه دار

NCTE National Council of Teachers of English

(امریکا) مخفف: انجمن ملی معلمان انگلیسی

nd no date مخفف: تاریخ ندارد، بی تاریخ

Nd (neodymium) مخفف: نئودیمیم (شیمی)

ND or N.D. North Dakota

مخفف: ایالت داکوتای شمالی (امریکا)

N'Dja.me|na (ən ʤə mə nə)

شهر انجمن (پایتخت کشور آفریقای چاد)

né or ne (nā) adj. پیش از

اسم مرد می آید) زاده، نام سابق، نام پیشین، نام اصلی

ne- (nē) پیشوند: نو، نوین (پیش از واکه می آید)

Ne (neon) مخفف: نئون (شیمی)

NE 1- Naval Engineer 2- Nebraska 3- New

England 4- northeast 5- northeastern

مخفف: ۱- مهندس کشتی ۲- ایالت نبراسکا ۳- نیوانگلند

۴- شمال خاوری ۵- وابسته به شمال خاوری

Neal (nēl) اسم خاص مذکر

Ne.an.der.thal (nē an ˈdər θol ˈ) adj., n.

۱- وابسته به دره ی نئاندر (Neander) در آلمان، نئاندری

۲- (دیرین شناسی) انسان نئاندرتال (انسان دوران

پلیستوسن به نام: Homo sapiens neanderthalensis)

۳- وابسته به انسان نئاندرتال، نئاندرتالی (Neandertal هم

می نویسند) ۴- آغازین، اولیه، پیشرفت نکرده، ابتدایی،

بربری، وحشی ۵- ارتجاعی، واپسگرا، سرکوبگر، خشن

neap¹ (nēp) adj., n.

(جزر و مد دریا) کجکشدن

neap² (nēp) n.

(محلی) دیرک کاری (که دو اسب به طرفین آن می بنند)

Ne|a.pol|i.tan (nē ˈə pāl ˈət ˈn) adj., n.

اهل شهر ناپل (در ایتالیا)، ناپلی، وابسته به ناپل، ناپولی

* Neapolitan ice cream

بستنی ناپلی (بستنی لایه لایه و رنگارنگ)

near (nir) adv., adj., prep., vt., vi.

۱- (مسافت یا زمان) نزدیک، فرمند ۲- نزدیک به، تقریباً

(بیشتر می گویند: nearly) ۳- صمیمی، صمیمانه، از نزدیک،

قریب، مقرب ۴- (نادر) با خست، با چشم تنگی، با

صرفجویی زیاد، خسیس ۵- (اسب یا اتومبیل یا کالسکه)

در جلو و سمت چپ ۶- کوتاه، سرراست، مستقیم

۷- (نسبتاً) همانند، (تا اندازه ای) شبیه ۸- نزدیک شدن یا

کردن (زمان یا فاصله)

• Norooz is drawing near

نوروز دارد نزدیک می شود

• I became more excited as our plane neared

وقتی هواپیمای ما به تهران نزدیک شد هیجان من بیشتر شد

Tehran near ˈness, n.

نزدیکی، مجاورت، قرابت

near.by (nir ˈbī ˈ) adj., adv.

در (همین) نزدیکی، نزدیک، مجاور

• his shop is nearby

دکان او در این نزدیکی هست

Ne.arc.tic (nē ˈɑrk ˈtik) adj.

(وابسته به نواحی قطب شمال و بخش های سردسیر و

معتدل امریکای شمالی و گرینلند) شمالی، شمالگانی

Near East

۱- (پیشترها) سرزمین های

تحت تسلط امپراطوری عثمانی ۲- خاور نزدیک

Near Eastern

وابسته به خاور نزدیک

near|ly (nir ˈlē) adv.

۱- تقریباً، کمابیش ۲- (قدیم) صمیمانه، از نزدیک

۳- (قدیمی) با خست، با خسیس گری، با چشم تنگی

• he is nearly ninety

او حدوداً نود سال دارد

near miss

۱- (بمب و گلوله ی توپ و غیره)

نزدیک به هدف ۲- (نتیجه) تا اندازه ای موفقیت آمیز

۳- (حادثه یا تصادف یا رویداد) تصادفی که به سختی از آن

احتراز می شود، آنچه که به وقوع نمی پیوندد ولی خیلی به

وقوع نزدیک می شود

near.sight|ed (nir ˈsīt ˈid) adj.

(پزشکی) نزدیک بین، نزدیک بینانه (myopic هم می گویند)

near ˈsight ˈedly, adv.

(به طور) نزدیک بینانه

near ˈsight ˈed.ness, n.

نزدیک بینی

neat¹ (nēt) adj.

۱- منظم، مرتب، آراسته،

تمیز، پاکیزه، صاف و ساده، شسته و رفته، ترکل ورکل

۲- ناب، خالص، نساآمیخته، نیالوده، خلص، سبک، سره

۳- (نادر) بدون کسور مختلف (مالیاتی و غیره)، net

۴- خوش ترکیب، خوش ریخت، رعنا، خوش هیكل، (خط)

قشنگ و خوانا ۵- مهارت آمیز، زبردستانه، چیره دستانه

۶- (خودمانی) خوب، عالی، محشر، معرکه، حسابی

• keep your room neat

اتاق را تمیز نگدار

neat ˈly, adv.

به بقت، تروتمیز، پاکیزه

neat ˈness, n.

پاکیزگی، مهارت، تروتمیزی

neat² (nēt) n., pl. neat

(نادر) گاو، گاو نر

neat|en (nēt ˈn) vt.

(معمولاً با: up)

تمیز و مرتب کردن، آراسته کردن، تروتمیز کردن

ˈneath or neath (nēth) prep.

(شعر قدیم) ← beneath

neat.herd (nēt ˈhurd ˈ) n.

cowherd ←

neat's-foot oil (nēts ˈfoot ˈ) n.

روغن پاچه ی گاو (neatsfoot oil هم می نویسند)

neb (neb) n.

(انگلیس - محلی) ۱- (پرنده) نوک، منقار ۲- (حیوان) پوزه،

پوز ۳- (انسان) پک و پوز ۴- نوک یا برجستگی هر چیز

Neb Nebraska

مخفف: ایالت نبراسکا (امریکا)

* neb.blish (neb ˈish) n.

(امریکا) آدم بی عرضه

NeBe northeast by east

مخفف: شمال شرقی و شرق

Ne.bl|lm (nə vē ˈm ˈ) n.pl.

مخفف: (انجیل) کتاب های پیامبران

NEbN northeast by north

مخفف: شمال شرقی و شمال (انجیل) کوه نیو

Ne|bo (nē'bō'), Mount

Ne.bras|ka (nə bras'kə)

ایالت نبراسکا (در شمال و مرکز آمریکا - مرکز آن: لینکلن - ۲۰۰ کیلومتر مربع - مخفف آن: Ne یا Nebr)

Ne.bras'kan, adj., n.

Neb.u.chad.nez.zar

(neb'yə kəd nez'ər) (انجیل) بخت النصر، نبوکدنصر (Nebuchadrezzar هم می‌نویسند)

neb|u.la (neb'yə lə) n., pl. -lae' (-lē') or

-las (نجوم) سحاب، سحابی، میخ واره ۲- (پزشکی)

۱- (نجوم) سحاب، سحابی، میخ واره ۲- (پزشکی)

تاری مختصر قرنی ۳- افشان، داروی افشاندنی

وابسته به سحابی

nebular hypothesis (نجوم)

کیهان‌شناسی) فرضیه‌ی میخ واره‌ای، فرضیه‌ی سحابی

neb|u.lize (neb'yə līz') vt. -lized',

-lizing

۱- (آبکونه را تبدیل به) افشان کردن، پوش کردن ۲- (برای

درمان پوست یا مبارزه با آفت) دارو را افشاندن

neb|u.li.za'tion, n. افسانه‌سازی، داروافشانی

neb|u.liz'er, n. داروافشان، افشانگر افشان

neb|u.los|ity (neb'yə lās'ə tē) n., pl.

-ities nebula ۲- ← سحابی بودن، میخ واره‌ی ۲-

neb|u.lous (neb'yə ləs) adj.

۱- سحابی مانند، میخ واره مانند ۲- ابری، ابرآلود، مه آلود

۳- مبهم، ناآشکار، نامعین، نامشخص (nebulous هم می‌نویسند)

neb|u.lously, adv. به طور سحابی مانند یا ابرآلود

neb|u.lous.ness, n. سحابی‌واری، ابهام، مه آلودی

nec.es.sar|i.ly (nes'ə ser'ə lē) adv.

لزوماً، ناچار، ناگزیر، الزاماً، ضرورتاً

nec.es.sar|y (nes'ə ser'ē) adj., n., pl.

-sar'ies ۱- لازم، ضروری، اندرایی، دربایست،

وایا، دروا، بایا، بایسته، نیازین ۲- غیرقابل احتراز، ناگزیر،

پرهیزناپذیر، گریزناپذیر، بی‌گریز ۳- اجباری، الزامی، الزام

آور، واجب ۴- حتمی، بدیهی ۵- (جمع) لوازم، ملزومات

۶- (مطبی) مستراح، مبال ۷- (حقوق) لازم برای بقای آدم

صغیر یا مهجور، بخور و نمیر

• oxygen is necessary for life اکسیژن برای حیات لازم است

necessary condition

شرط لازم، شرط واجب

ne.ces.si.tar|i.an.ism

(nə ses'ə tar'ē ən iz'əm) n.

(← determinism) جبرگرایی، الزام‌گرایی

ne.ces'si.tar'ian, n., adj. جبرگرایی، الزام‌گرایی

ne.ces.si.tate (nə ses'ə tāt') vt.

-tat'ed, -tat'ing

۱- بایسته کردن، ضروری کردن، لازم کردن، واجب کردن،

دربایستن ۲- (نادر) مجبور کردن، وادار کردن

• the shortage of rice necessitated rationing

کمبود برنج چیره‌بندی را ضروری کرد

ne.ces'si.ta'tion, n. ضروری سازی، واجب سازی

ne.ces.si.tous (-təs) adj.

نیازمند، (سخت) محتاج، بی چیز، ندار، تنگدست

ne.ces'si.tously, adv. با نیازمندی، محتاجانه

ne.ces'si.tous.ness, n. نیازمندی، احتیاج، استیصال

ne.ces.si|ty (-tē) n., pl. -ties

۱- نیاز، دربایست، بایستگی، احتیاج، لزوم، ضرورت، دارای

الزام ۲- سرنوشت، قضا و قدر، جبر ۳- تغییرناپذیر،

احترازناپذیر، الزام آور، ناگزیر، اجتناب‌ناپذیر ۴- (معمولاً

جمع) نیازمندی‌های اساسی، لوازم ضروری، ضروریات،

احتیاجات اولیه ۵- فقر، بی چیزی، عسرت، تنگدستی

• of necessity هرابنه، الزاماً، بنابه ضرورت

• they discussed the necessity of new laws to

combat crime

آنها لزوم قوانین جدید برای مبارزه با تبهکاری را مورد بحث قرار دادند

neck (nek) n., vt.

۱- گردن ۲- هر چیز گردن مانند ۳- (جامه) یقه، دورگردن،

گریبان ۴- (اندام و سازواره‌ها) باریکترین بخش

۵- (جغرافی) آبراه، تنگه، باریکاب، زمین باریک، باریکه،

نواره، گردنه، گذار ۶- (زمین‌شناسی) ستون سنگ‌های

آذرین ۷- کشتن پرنده (با پیچاندن گردن) ۸- (خودمانی)

ماچ و بوسه کردن، دستیاری و ماچ کردن، مغازه کردن

• giraffes have long necks زرافه گردن دراز دارد

• neck and neck (در مسابقه و غیره)

بسیار نزدیک به هم (از نظر امتیاز یا سبقت)، شقه به شقه، دوش به دوش

neck'er, n. مغازه کننده، اهل ماچ و بوسه

neck.band (-band') n.

۱- دستمال گردن، روبان گردن ۲- (جامه) گردن، دورگردن

(که یقه رابه آن می‌دوزند)

neck.cloth (-klōth') n. (قدیم) کراوات

neck.er.chief (nek'ər chif, -chēf') n.

دستمال گردن، شال گردن

neck.ing (nek'ing) n.

۱- (معماری) آذین بالای ستون (زیر سرستون)

۲- (خودمانی) مغازه، دستمالی و بوسه، عشقبازی

neck.lace (nek'lis) n.

گردنبند، گلویند، سینه‌ریز

neck.line (-līn') n.

(خیاطی) یقه‌ی جامه، گردن لباس، دورگردن

neck.piece (-pēs') n.

شال گردن (به ویژه ازخ)

* neck-rein (-rān') vi., vt.

(اسب سواری) دهنه را به راست کشیدن

neck.tle (-tī') n.

کراوات

* necktie party

(امریکا-خودمانی) به دار آویزی، حلق آویزی

neck.wear (-wer') n.

آذین گردن

(مانند کراوات و شال گردن و غیره)، گردن آذین

nec|ro- (nek'rō)

پیشوند: ۱- مرگ، موت [necrology] ۲- لاش، یاخته‌ی
مرده، نعش، مردار [necrophagia] (پیش از واژه: necr-)

nec|ro.bi|o.sis (nek'rō bī ō'sis) n.

(زیست‌شناسی) مرده زیستی (مراحل تجزیه‌ی سلول‌های
مرده‌ی بدن)

ne.crol|a.try (ne krāl'ə trē) n.

مرده پرستی

ne.crol.o|gy (-ə jē) n., pl. -|gles

۱- فهرست مردگان (که در روزنامه و غیره) ۲- آگهی فوت
necro.logi.cal (nek'rə lāj'i kəl) adj.

وابسته به فهرست مردگان یا آگهی فوت

nec'ro.log'i.cally, adv.

از نظر فهرست متوفیات

ne.crol'o.gist, n.

متصدی فهرست متوفیات

nec|ro.man|cy (nek'rə man'sē) n.

۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- آینده بینی (از راه ارتباط
ادعایی با مردگان)

nec'ro.man'cer, n.

ساحر، جادوگر

nec'ro.man'tic, adj.

وابسته به سحر یا آینده بینی

nec|ro.pha.gl|a (nek'rə fā'jē ə) n.

لاشخوری، مرده خواری

ne.cropha.gous (ne krāf'ə gəs) adj.

لاشخور، مرده‌خور

nec|ro.phil|l|a (-fil'ē ə) n.

کرایش (به ویژه کرایش شهوانی) به جسد مرده، مرده
کرای، مرده خواهی (necrophilism هم می‌گویند)

nec'ro.phile' (-fil') n.

آدم مرده‌خوار

nec'ro.phil'i.ac' (-ē ak') or

ne.croph'i.lous, adj.

مرده‌خواه

nec|ro.pho.bl|a (nek'rə fō'bē ə) n.

(ترس نابهنجار از مرگ و اجساد مردگان) مرگ‌هراسی،
مرده‌هراسی

ne.crop|o.lis (ne kräp'ə lis) n., pl.

-|lis|es or -|les'

(به ویژه در مورد شهرهای باستانی) گورستان، قبرستان

nec.rop|sy (ne'kräp sē) n., pl. -sles

← post-mortem (necroscopy هم می‌گویند)

ne.cro.sis (ne krō'sis) n., pl. -ses'

۱- (پزشکی) مردگی یافت، یافت مردگی، مرگ‌سنج، نکروز
۲- (گیاه) مرگ یافت گیاهی

ne.crose (ne krōs'), -crosed', -cros'ing,

vt., vi.

بهار نکروز کردن یا شدن

ne.crot'ic (-krät'ik) adj.

نکروزی

ne.crot|o.my (ne krät'ə mē) n., pl.

-mies

۱- تشریح جسد، لاشبری ۲- (جراحی) قطع و برداشتن
استخوان فاسد یا مرده

nec.tar (nek'tər) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) نوشابه‌ی خدایان، ینکتار ۲- هر
نوشابه‌ی خوشمزه، نوشین ۳- (گیاه) شهد، نوش

nec.tar'ean (-ter'ē ən), **nec.tar'eous**

(-ē əs), or **nec'tar.ous**, adj.

شهدی، نکتاری

nec.tar.lne (nek'tə rēn') n.

(گیاه) شلیل (Prunus persica به ویژه nectarina)

nec.ta|ry (nek'tər ē) n., pl. -ries

اندام شهد ساز (به ویژه گل)، نوش ساز

nec.tar'ial (-ter'ē əl) adj.

شهدساز

Ned (ned)

اسم خاص مذکر

nee or **née** (nā, nē) adj.

(برای نشان دادن نام خانوادگی پدری زن شوهر کرده به
کار می‌رود) زاده، نام اصلی، نام پدری

• **Pari Kamali** (nee Aryanpur)

پری کامالی (که اسم پدری او آریان‌پور است)

need (nēd) n., vt., vi.

۱- نیاز، لزوم، احتیاج، بایست، در بایست، دروای
۲- نیازمندی، چیز ضروری ۳- کاستی، کمبود، درماندگی،
بی چیزی، تنگدستی، فقر ۴- نیاز داشتن، لازم داشتن، احتیاج
داشتن، نیازمند بودن ۵- بایستن

• he needs help

او به کمک نیاز دارد

• I need to go to the store to buy some fruit

باید برای خرید میوه به فروشگاه بروم

• if need be

در صورت لزوم، اگر نیاز باشد

• we have to collect money for those who are in
need

باید برای مستندان پول جمع کنیم

need'er, n.

نیازمند، نیازدار، محتاج

need.ful (nēd'fəl) adj.

۱- لازم، مورد لزوم،

مورد نیاز، ضروری ۲- (قدیمی) نیازمند، فقیر، تنگدست

need'fully, adv.

محتاجانه، با نیازمندی

need'ful.ness, n.

نیازمندی، احتیاج

need|i.ness (nēd'ē nis) n.

فقر، تنگدستی، نیازمندی

nee.dle (nēd'1) n., vi., vt. -dled, -dling

۱- سوزن ۲- (بافتن پیراهن

پشمی یا قلابدوزی و

غیره) میل ۳- ← stylus

۴- (حکاکی و کنده کاری و

غیره) قلم ۵- عقربه ۶- (گیاه)

برگ سوزنی (مانند برگ کاج)

۷- ← needle valve (آپول) سوزن ۹- آپول زنی،

تسزریق ۱۰- ← electric needle ۱۱- ← obelisk

۱۲- با سوزن دوختن یا سوراخ کردن، دوزندگی کردن

۱۳- (عامیانه) شک زدن، سر به سر گذاشتن، انکول کردن،

اذیت کردن، سؤال پیچ کردن، دست انداختن، سیخونک زدن

۱۴- (عامیانه) الکل افزودن (به نوشابه) ۱۵- (در بلورین

شدن یا یخ زدن) سوزنی شدن

nee'dle.like', adj.

سوزن مانند

nee'dler, n.

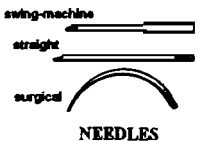
سوزن کاری، انیت کننده

nee|dle.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es

(جانور) سوزن‌ماهی

(تیره‌ی Belonidae راسته‌ی Atheriniformes)



nee|dle.point (-point) n.

۱- گلدوزی، توری دوزی، برودری دوزی، بافتن طرح با نخ
پشمی بر روی کرباس ۲- پارچه‌ی توری

need.less (nēd'lis) adj.

۱- نابایست، عبث، غیرضروری، غیر لازم ۲- بی‌خود،
بی‌هوده، بی‌جهت، بی‌اساس

need'lessly, adv. بی‌جهت، بی‌خود

need'less.ness, n. بی‌نیازی، عدم ضرورت

needle valve

(مکانیک) شیرسوزنی، پستانک

nee|dle.wom|an (nēd'li woom'an) n.,

pl. -wom'en (seamstress ←) (زن) خیاط خانگی

nee|dle.work (-work) n.

۱- سوزن دوزی، گلدوزی ۲- دوزندگی، خیاطی
nee'dle.work'er, n. سوزن دوز، گلدوز

need|n't (nēd'tnt)

(مخفف: need not) نیازی نیست

needs (nēdz) adv.

(با: must - قدیمی) الزاماً، مجبوراً، اجباراً

need|y (nēd'ē) adj. **need'|l.er**,

need'|l.est ۱- نیازمند، محتاج ۲- فقیر، گدا، تنگدست

• needy families were given clothing

به خانواده‌های فقیر لباس داده شد

neep (nēp) n.

(انگلیس - محلی) شلغم

ne'er (ner) adv.

never ← (شعر قدیم)

ne'er-do-well (ner'doo wel') n., adj.

۱- آدم بی‌عرضه ۲- بی‌کاره، کاهل، تنه‌لش

ne.far|l.ous (nə fer'ē əs) adj.

نابکار، بدجنس، بدکار، شریر

ne.far'i.ously, adv. نابکارانه، با شرارت

ne.far'i.ous.ness, n. بدجنسی، شرارت

Nef.er.ti|ti (nēf'ər tē'tē)

نِفِرْتِی (ملکه‌ی مصر - ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد -
Nefretete هم می‌نویسند)

neg 1- negative 2- negatively

مخفف: ۱- منفی ۲- به طور منفی

ne.gate (ni gāt') vt. **-gat'|ed**, **-gat'ing**

۱- انکار کردن، منکر شدن، نفی کردن، اُزندان کردن

۲- بی‌اثر کردن، خنثی کردن

ne.ga'tor or **ne.gat'er**, n. انکار کننده، منکر

ne.ga.tion (ni gā'shən) n.

۱- انکار، نفی، جواب منفی، اُزندان ۲- نقیض، نقطه‌ی مقابل

۲- هر چیز منفی، عدم وجود، پوچی ۳- سلب

ne.ga'tional, adj. وابسته به انکار، انکاری

neg|a.tive (neg'ə tiv) interj., adj., adv.,

n., vt. **-tived**, **-tiv.ing** ۱- منفی (در برابر):

مثبت (positive) ۲- منفی باف ۳- (زیست شناسی) در جهت

خلاف انگیزه، انگیزه کریز ۴- (منطق) سالب، سلبی

۵- (ریاضی) عدد منفی، کمتر از صفر، کمند ۶- (پزشکی -

معاینه یا آزمایش و غیره) نتیجه‌ی منفی، فقدان بیماری یا

بakteri یا میکروب و غیره ۷- (عکاسی) فیلم منفی، نکاتیو

۸- (الکترونیک) دارای برق منفی ۹- (در مخابرات) نه،

نه خیر ۱۰- (پیشوند یا واژک و غیره) منفی (مثلاً: no- یا

in-) عبارات یا جمله (و غیره) منفی ۱۲- (مناظره و

غیره) طرف منفی، طرفی که منکر نظریات طرف ادعا کننده یا

طرف مثبت است ۱۳- (سهجور) حق و تو ۱۴- تصویر

معکوس (مجسمه و غیره)، وارو فرتور ۱۵- رد کردن، مردود

کردن، نفی کردن ۱۶- و تو کردن ۱۷- بطلان چیزی را ثابت

کردن، باطل کردن، خلاف چیزی را ثابت کردن ۱۸- خنثی

کردن، پادکنش کردن ۱۹- (ندا) نه! ابداً! اینطور نیست

• a negative reply پاسخ منفی

• in the negative به‌طور منفی، با پاسخ منفی

• negative pole قطب منفی، کاتد

• negative proposition (منطق) قضیه‌ی سالبه، گزاره‌ی منفی

neg'a.tively, adv. به‌طور منفی، به‌طرز ناخوشایند

neg'a.tive.ness or **neg'a.tiv'ity**, n. منفی بودن، حالت منفی

* **negative electricity** برق منفی

* **negative income tax**

مالیات بردرآمد منفی (طرح پیشنهادی که طبق آن به

اشخاص کم درآمد پول داده می‌شود)

negative sign

(ریاضی) این نشان: -، علامت منفی، نشان منها

neg|a.tiv.ism (neg'ə tiv iz'əm) n.

۱- منفی‌بافی، نه‌گویی ۲- (روان شناسی) سرسختی،

منفی‌کاری، نفی‌گرایی

neg'a.tiv.ist, n., adj. نفی‌گرای، منفی‌باف

neg'a.tiv.is'tic, adj. نفی‌گرایانه، منفی‌بافانه

neg|a.tron (neg'ə trān') n.

electron ←

ne.glect (ni glekt') vt., n.

۱- نادیده انگاشتن، مورد توجه قرار ندادن ۲- کم توجهی

کردن به، نرسیدن به، قصور کردن، فروگذار کردن،

فروگذاراشتن، فرویش کردن ۳- مسامحه کردن، قصور کردن،

غفلت کردن، انجام ندادن (وظیفه و غیره)، کوتاهی کردن

۴- قصور، مسامحه، غفلت، کوتاهی، سهل‌انگاری

۵- بی‌توجهی، نادیده انگاری ۶- مورد غفلت یا بی‌توجهی

قرار گرفتن، فراموش شدگی

• he neglected his children

او در مورد فرزندانش خود قصور می‌کرد

ne.glect'er or **ne.glect'or**, n. قصور کننده

ne.glect'ful (ni glekt'fəl) adj.

۱- کوتاهی کننده، مسامحه کار، غفلت کننده، فروگذار،

فروگذارگر ۲- سربهوا، کم توجه، اهمالگر

ne.glect'fully, adv. (به طور) مسامحه کارانه

ne.glect'ful.ness, n. مسامحه کاری

neg.ii.gee (neg'la zhā') n., adj.

۱- (زنانه) لباس خواب ۲- جامه‌ی غیررسمی، لباس خانه

۳- بلبلیاس، بی دقت در لباس پوشی

neg.ii.gence (neg'la jəns) n.

۱- فروگذاری، فروگذاشت، قصور، کوتاهی، مسامحه، غفلت،

بی توجهی، بی دقتی، اهمال، فروشی، سهل انگاری
 ۲- بدلباسی، بدسلوکی یا بی دقتی در لباس پوشیدن یا رفتار، بی مبالاتی، سرپیچی، شورتی کری، فراموشکاری
 (negligence هم می گویند) **negligence** *n.*

● negligence in performance of these duties will have severe consequences

کوتاهی در انجام این وظایف پیامدهای شدیدی خواهد داشت

neg.ii.gent (*neg'la jənt*) *adj.*

۱- مسامحه کار، فروگذار، فروگذارگر، کوتاهی کننده، اهمالگر، بی مبالا ۲- شورتی، فراموشکار، سرپیچ، فرویشگر، پرویشگر
 با بی توجهی، با بی مبالاتی

neg'li.gently, *adv.*

neg.ii.gi|ble (*neg'la jə bəl*) *adj.*

۱- ناچیز، کم اهمیت، نادیده انگاشتنی، اندک ۲- بخش پذیر، قابل صرف نظر، قابل چشم پوشی

● our losses were negligible

خسارات ما ناچیز بود

neg'li.gibil'ity, *n.*

ناچیزی، کم اهمیت

neg'li.gibly, *adv.*

به طور ناچیز یا صرف نظر کردنی

ne.go.ti|a|ble (*ni gō'shē ə bəl*) *adj.*

۱- قابل دادوستد (مانند سفته و برخی اوراق بهادار)، قابل انتقال به وسیله پشت نویسی ۲- قابل مذاکره، قابل بحث، گفتگوپذیر، جستارپذیر

● surrender is not negotiable تسلیم قابل بحث و گفتگو نیست

ne.go'tiabil'ity, *n.*

مذاکره پذیری

ne.go.ti|ate (*ni gō'shē āt*) *vi.*, *vt.*

۱- مذاکره کردن، گفتگو کردن، -|at'ed, -|at'ing

چک و چانه زدن، مورد بحث قرار دادن، جستار زدن ۲- به توافق رسیدن، (با موفقیت) انجام دادن ۳- (اوراق بهادار و سهام و غیره) دادوستد کردن، انتقال دادن ۴- (به سختی) عبور کردن، گذشتن (از)، پیش رفتن، طی کردن

● the big truck negotiated through the narrow bridge

کامیون بزرگ از پل باریک عبور کرد

● the two countries' leaders negotiated for hours

رهبران دو کشور ساعتها مذاکره کردند

ne.go'tia'tor, *n.*

مذاکره کننده، اهل چک و چانه

ne.go.ti|a|tion (*ni gō'shē ā'shən*) *n.*

۱- گفتگو، مذاکره، جستار، بحث ۲- (معمولاً جمع) چک و چانه، مذاکرات، جر و بحث ۳- (اوراق بهادار و غیره) داد و ستد، انتقال ۴- عبور، طی طریق

● he is against any kind of negotiation with terrorists

او با هرگونه مذاکره با تروریستها مخالف است

ne.go'tia.to'ry, *adj.*

وابسته به مذاکره

Ne.gress (*nē'gris*) *n.*

نادر - (زن) سیاهپوست

Ne.gril|lo (*nə gril'ō*) *n.*, *pl. -los or -loes*

کوتوله آفریقایی

Ne.gril|to (*nə grēt'ō*) *n.*, *pl. -tos or -toes*

سیاهپوست

Ne.grit'ic (*-grit'ik*) *adj.*

سیاهپوستی

neg.ri.tude (*neg'rə tūd*) *n.*

سیاهپوستی، (آگاهی به سیاهپوستی خود و سربلندی از

فرهنگ و میراث سیاهپوستان) سیاهپوست گرایی

Ne.gro (*nē'grō*) *adj.*, *n.*, *pl. -groes*

۱- سیاهپوست (امروزه واژه black را ترجیح می دهند)

۲- سیاهپوستی، وابسته به سیاهپوستان

Ne.gro (*nā'grō*)

روبخانه ی نِگرو (در شمال برزیل)

Ne.groid (*nē'groid*) *adj.*, *n.*

۱- زنگی،

سیاهپوست، سیاه، کاکاسیاه ۲- وابسته به نژاد سیاه

Ne.gro.ni (*nə grō'nē*) *n.*

نگرونی (نوشیدنی الکلی حاوی جین ورموت و کامپاری)

Ne.gro.phile (*nē'grō fil*) *n.*

هودار سیاهان، دوستار سیاهپوستان

Ne.grophilism (*nē gräf'ə liz'əm*) *n.*

سیاهپرست دوستی

Ne.gro.phobe (*nē'grō fōb*) *n.*

سیاهپوست هراس

Ne'gro.pho'bia (*-fō'bē ə*) *n.*

سیاهپرست هراسی

ne.gus (*nē'gəs*) *n.*

نِگوس (نوشیدنی الکلی)

داغ دارای شراب و آب کرم و آب لیمو و شکر و ادویه

Ne.gus (*nē'gəs*) *n.*

(قدیمی) نجاشی (عنوان امپراطوران حبشه)

Ne.he.ml|ah (*nē'hi mī'ə*)

(انجیل) ۱- نحما ۲- کتاب نحما (مخفف: Neh)

Neh.ru (*nā'rū*), Jawaharlal 1889-1964

جوهر لعل نهرو (دولتمرد هندی)

neigh (*nā*) *vi.*, *n.*

۱- شبیه کشیدن، مثل اسب صدا کردن ۲- شبیه

neigh.bor (*nā'bər*) *n.*, *adj.*, *vt.*, *vi.*

۱- همسایه، هم دیوار ۲- نفر بعدی، نفر بغل دست ۳- (به ویژه کشور یا قوم) همجوار ۴- ممنوع ۵- (در خطاب) آدم، مرد، زن، حاجی آقا ۶- مجاور، درجوار، هم مرز ۷- همسایه

بودن یا کردن، همجوار کردن یا بودن، هم مرز کردن یا بودن ۸- (نادر) هم پیوسته کردن، با هم صمیمی کردن،

دارای روابط نزدیک کردن ۹- (با: with) روابط حسنه داشتن یا، دوست وار رفتار کردن (انگلیس: neighbour)

می نویسدند

● one of my neighbors is named Tom

یکی از همسایگان من «تام» نام دارد

● several countries neighbor on Russia

چندین کشور همجوار روسیه هستند

neigh.bor.hood (*nā'bər hood*) *n.*

۱- (در اصل) روابط حسنه، دوست واری (بیشتر می گویند:

neighborliness) ۲- محله، محل، بخشی از شهر ۳- اهل محل ۴- (ریاضی) مجموعه ی نقطه هایی که در طول معینی از

نقطه ی معلومی قرار دارند ۵- همسایگی، مجاورت، جوار،

حول و حوش

● Bahram's salary is in the neighborhood of \$

1000 a month حقوق بهرام حدوداً هزار دلار در ماه است

● in the neighborhood of

(عامیانه) ۱- نزدیک (به محلی)، در مجاورت ۲- در حدود، تقریباً

ne'o.con.ser'va.tism, n. نومحافظه‌کاری

ne|o.cor.tex (nē'ō kōr'teks') n.

(کالبد شناسی - لایه نازک و خلکستری و بیرونی مغز (سر) نو پوستی مغز، نو قشر

ne'o.cor'ti.cal, adj. نو قشری

Ne|o-Dar|win|ism (-dār'win iz'əm) n.

(زیست شناسی) داروین‌گرایی نوین (که گزینش طبیعی و زادشناسی را مورد تأکید قرار می‌دهد)

ne|o.dym.l|um (nē'ō dīm'ē'əm) n.

(شیمی) نئودیمیم (عنصر شیمیایی - نشان: Nd, وزن اتمی: ۱۴۲/۲۲، شماره‌ای اتمی: ۶۰، وزن مخصوص: ۷/۰۰۷، نقطه‌ی گداز: ۱۰۲۱°C، نقطه‌ی جوش: ۲۷۲۰°C)

Ne|o.gae|a (nē'ō jē'a) n.

(جغرافیای جانوری) نوزمین جاندار
وابسته به نوزمین جاندار(ان)

ne|o.gen.e|sis (nē'ō jen'ə sis) n.

(زیست شناسی) نوزایی (به ویژه نوزایی بافت)
نوزایی(انه)

Ne|o-He|bra|ic (nē'ō hē brā'ik) n.,

adj. Modern Hebrew ←

ne|o.lm.pres.sion.ism

(-im presh'ən iz'əm) n.

امپرسیونیسم نوین (به ویژه در نقاشی)

ne'o.lm.pres'sion.ist, adj., n.

امپرسیونیسم نوین‌گرایی(انه)

Ne|o-La|marck|ism (-lə mār'k iz'əm)

n. (زیست شناسی) نولامارک‌گرایی، لامارک‌گرایی نوین

Ne|o-Lat|in (-lat'n) n.

Modern Latin ←

ne|o.lith (nē'ō lith') n.

ابزار سنگی عهد نوسنگی، نوسنگ

ne|o.lith|ic (nē'ō lith'ik) adj.

(زمین شناسی) نوسنگی (حدود ۸۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد)

ne.ol|o.gism (nē'āl'ə jiz'əm) n.

۱- (واژه‌ی نو یا معنی تازه برای واژه‌ی موجود) نو واژه،
نوحم، واژه‌ی نو، معنی جدید ۲- (ساختن یا به کار بری

نو واژه یا نوحم) نو آوری، نو واژه آوری، نوحم آوری

ne.ol'o.gist, n. نوحم‌ساز، نو واژه‌ساز

ne.ol'o.gis'tic or ne.ol'o.gis'ti.cal, adj.

وابسته به ابداع واژه یا معنی جدید، نو واژه‌ساز(انه)، نوحم‌ساز(انه)

ne.ol|o.glize (-jiz') vi. -glized', -gliz'ing

نو آوری کردن، نو واژه آوری کردن، نوحم آوری کردن،
واژه یا معنی تازه ساختن یا به کار بردن

ne.ol.o|gy (-jē) n., pl. -|gles

neologism ←

neo.logi.cal (nē'ō lāj'i kəl) adj.

neologistic ←

ne'o.log'i.cally, adv.

به طور نوحم سازانه

ne|o.my.cln (nē'ō mī'sin) n. (دارو)

نئومایسین (که از لکتینومایسین گرفته می‌شود و در درمان عفونت پوست و چشم به کار می‌رود)

ne|on (nē'ān') n.

(شیمی) نئون (عنصر شیمیایی بی‌رنگ و نادر و گازواره - نشان: Ne, وزن اتمی: ۲۰/۱۸۳، شماره‌ای اتمی: ۱۰، نقطه‌ی

گداز: ۲۴۸/۶۷°C، نقطه‌ی جوش: ۲۴۶/۰۵°C)

ne|o.nate (nē'ō nāt') n.

نوزاد (به ویژه تا یک ماهگی)

ne'o.na'tally, adv. نوزادانه

ne'o.na'tal, adj. وابسته به نوزاد

ne|o.na.tol.o|gy (nē'ō nā täl'ə jē) n.

(بخشی از پزشکی که با نوزادان از زایش تا یک ماهگی سروکار دارد) نوزاد شناسی، نوهستی شناسی

ne'o.na.tol'o.gist, n. نوزادشناس

neon lamp چراغ نئون، چراغ شب نما

ne|o-orth|o|dox|y

(nē'ō ōr'thə dāk'sē) n. (سده‌ی بیستم

میلادی - گرایش برخی عوامل کلیسای پروتستان به سوی اصول سنتی مسیحیت) نوراستیکشی، نوارتدکسی

ne'o-orth'odox, adj. نوراستیکشی

ne|o.phyte (nē'ō fit') n. ۱-جدیدالایمان،

نو کیش ۲- تازه کار، مبتدی، نو آموز، کار آموز

ne|o.pla.si|a (nē'ō plā'shə) n.

(رشد بافت تازه به ویژه نو دشتار) گوشت نو، نو بافت

ne|o.plasm (nē'ō plaz'əm) n.

(رشد نابهنجار بافت مثلاً بصورت غده) نو دشتار،
نو دشتاری، نوپلاسم

ne|o.plas.tic (nē'ō plas'tik) adj.

۱-وابسته به نو دشتاری، نو دشتارانه، نو دشتار

۲-(نقاشی) وابسته به مکتب نوپلاستیک

ne|o.plas.ti.cism (nē'ō plas'tə siz'əm)

n. (نقاشی) مکتب پستیل (← de Stijl)

ne|o.plas|ty (nē'ō plas'tē) n.

(بازسازی اندام بدن با جراحی پلاستیک) نو دشتارگری،
نوپلاستی

Ne|o.pla.to.nism (nē'ō plāt'n iz'əm)

n. (فلسفه) افلاطون‌گرایی نو، نو افلاطون‌گرایی

Ne'o.pla.ton'ic (-plā tăn'ik) adj. نو افلاطونی

Ne'o.pla'ton.ist, n. نو افلاطون‌گرایی

* ne|o.prene (nē'ō prēn') n.

(شیمی) نئوپرن (لاستیک مصنوعی مقاوم در برابر گرما)

* Ne|o.r.i.can (nē'ō rē'kən) n.

(امریکا - تداعی منفی) بومی پورتوریکو که مدتی در شهر نیویورک زیسته است

Ne|o.scho|las|ti|cism

(nē'ō skə las'tə siz'əm) n.

(فلسفه و الهیات - سده‌های ۱۹ و ۲۰) نو مدرسی (هدف آن آمیختن عقاید توماس مقدس با رده‌آورد های علمی نوین بود)

ne.ot.e|ny (nē'āt'nē) n. (جانور) زه پایبی

neo.tenic (nē'ə tē'nik, -ten'ik) or

neo.te'nous (-əs) adj.

زها

ne|o.ter|ic (nē'ō ter'ik) adj., n.

۱- تازه، نو، نوین، نوآورده، اخیر، پسین، تازه پیدا ۲- آدم متجدد، آدم نوگرا، شخص نو دوست

ne'o.ter'i.cally, adv.

به طور نوین یا متجددانه

Ne|o.trop|i.cal (-trāp'i kəl) adj.

وابسته به زیست جغرافی امریکای جنوبی و مرکزی جزایر کارائیب (نوکرمسیری Neotropic هم می نویسند)

Ne|o.zo|ic (-zō'ik) adj.

(قدیمی) ← Cenozoic

Ne.pal (nə pōl')

کشور نپال (در کوهپایه های هیمالیا - پایتخت: کاتماندو Katmandu - ۱۴۰۷۹۱ کیلومتر مربع)

Nepa.lese (nep'ə lēz'), pl. -lese', adj., n.

اهل نپال، نپالی

Ne.pal|i (ni pōl'ē, -pāl'-) n.

(زبان شناسی) نپالی (از زبان های هند و اروپایی)

ne.pen.the (nē pen'thē) n.

۱- (دارویی که یونانیان باستان می پنداشتند غم را از یاد می برد) نپنته، داروی غم زدا ۲- (به طور اعم) غم زدا (nepenthes هم می گویند)

ne.pen'thean (-thē ən) adj.

غم زدا

neph.a|nal|y.sis (nef'ə nal'ə sis) n., pl.

-ses' (تجزیه و تحلیل نقشه به ویژه

نقشه ی هواشناسی) فرو کافت نقشه، نمودار کاوی

neph.e|line (nef'ə lēn') n.

(شیمی - ماده ی

معنی: $(\text{NaK})\text{AlSiO}_4$) نیلین (nephelite هم می نویسند)

neph.e|lin.ite (nef'ə līn īt') n.

(سنگ شناسی) نیلینیت (سنگ آذرین دارای نیلین)

neph|e|lo- (nef'ə lō')

پیشوند: ابر،

میخ، ابری [nephelometer] (پیش از واکه: nephel-)

neph.e|lom.e|ter (nef'ə lām'ət ər) n.

دستگاه سنجش میزان انباشتگی ترکیزه و غیره در محلول

neph|ew (nef'yū, nev'-) n.

۱- (مذکر) برادرزاده، خواهرزاده، پسر برادر، پسر خواهر (اگر مؤنث باشد می شود: niece) ۲- (قدیمی) پسر حرامزاده ۳- (مهجور) نوه ی پسر، نواده

neph|o- (nef'ō)

پیشوند:

ابر، میخ، ابری [nephology] (پیش از واکه: neph-)

neph|o.gram (nef'ō gram') n.

(هواشناسی) ابر نگاره (تصویر ابر)

ne.phol.o|gy (nē fāl'ə jē) n.

(بخشی از هواشناسی که با ابر سروکار دارد) ابرشناسی

nepho.logi.cal (nef'ō lāj'i kəl) adj.

ابرنشاختی

ne.phol'o.gist, n.

ابرنشناس

neph|o.scope (nef'ə skōp') n.

(دستگاه سنجش جهت و سرعت ابرها) ابرنما

nephr-

← nephro- (پیش از واکه می آید)

ne.phral.gl|a (nē fral'jē ə)

(پزشکی) در د کلیه ها، گرده درد، کلیه درد

ne.phrec.to|my (nē frek'tə mē) n., pl.

-mies (جراحی) گرده برداری، کلیه برداری

ne.phrid.l|um (nē frīd'ē əm) n., pl.

-phrid' |l|a (-ə)

۱- (در بسیاری از بی مهرگان به ویژه کرم ها) گردیزه، گردیچه ۲- (در رویان مهره داران) لوله ی پیشاب

ne.phrid'ial, adj.

وابسته به گردیزه، گردیزه ای

neph.rite (nef'rīt') n.

(سنگ شناسی) نفریت (نوع کم ارزش تریشم)

ne.phrit|ic (nē frik'ik) adj.

۱- وابسته به کلیه ها، گرده ای (renal هم می گویند)

۲- (پزشکی) وابسته به یا دچار نفریت یا گرده تبسی

ne.phri.tis (nē frīt'əs) n.

(پزشکی) گرده تبسی، کلیه افروختگی، نفریت

neph|ro- (nef'rō)

پیشوند: کلیه، گرده، قلوه [nephrotomy]

neph|ro.gen|ic (nef'rō jen'ik) adj.

۱- (ایجاد شونده در کلیه ها) کلیه زاد، گرده زاد ۲- (مولد بافت کلیوی) کلیه زا، گرده زا

ne|phrol.o|gy (nə frāl'ə jē) n.

(پزشکی) کلیه شناسی، گرده شناسی

ne.phrol'o.gist, n.

گردشناس

neph.ron (nef'rān') n.

(در کلیه ی مهره داران) گردیزه، گردیک، نفرون

ne.phro.sis (nē frō'sis) n.

(پزشکی) گرده تباهی، کلیه تباهی

ne.phrot'ic (-frāt'ik) adj.

بهار کرده تباهی

ne.phrot|o.my (nē frāt'ə mē) n., pl.

-mies (جراحی) گرده بزی

(مثلاً برای درآوردن سنگ)، کلیه بزی، عمل کلیه

ne plus ul'tra (nā plus ul'trə)

(لاتین) بهترین، از این بهتر نمی شود، عالی ترین

nep|o.tism (nep'ə tiz'əm) n.

(دادن شغل و امتیازات ناسزیده به خویشاوندان) خویشاوند

گماری، تبارگماری، تبعیض به سود خویشاوند

nep'o.tist, n.

خویشاوندی گمار

nep'o.tis'tic, adj.

وابسته به خویشاوند گماری

Nep.tune (nep'tūn', -tyūn')

۱- (اسطوره ی روم) خدای دریا (یونانی ها گفتند:

Poseidon) ۲- دریا ۳- (نجوم) هشتمین سیاره ی منظومه ی شمسی - قطن: ۵۰۳۵۰ کیلومتر

Nep.tu.nl|an (nep tū'nē ən) adj.

۱- وابسته به خدای دریا ۲- وابسته به سیاره ی نپتون،

نپتونی ۳- (مهجور) وابسته به لایه های زمین که توسط

دریا ساخته شده اند

* nep.tu.nl|um (nep tū'nē əm) n.

(شیمی) نپتونیم (عنصر شیمیایی - نشان: Np، وزن اتمی:

۲۳۷/۰۲۸، شماره ی اتمی: ۹۲، وزن مخصوص: ۲۰/۲۵،

نقطه‌ی گداز: ۶۳۰°C، نقطه‌ی جوش: ۲۹۰۳°C

neptunium series

(شیمی) زنجیره‌ی نپتونیم (سری نوکلیدهای تابشگر که از نپتونیم ۲۳۷ - آغاز و به بیسموت ۲۰۹ - ختم می‌شود)

* **nerd** (nɜrd) n.

(امریکا- خودمانی) آدم بی‌عرضه، آدم نامؤثر، شاگرد همیشه درس خوان ولی به جایی نرس

nerd'y (-ē) adj. بی‌عرضه، خرخوان

Ne.re|id (nir'ē id) n. (اسطوره‌ی یونان) نرید (هر یک از پنجاه دختر نیروس که پریان دریایی بودند)

ne.re|is (nir'ē is) n., pl. **ne.re|i.des**

(جانور) نرئیس (نام جنسی از پُرتاران polychaetes گوش‌خوار دریایی)

Ne.re|us (nir'ē əs)

(اسطوره‌ی یونان) نریس (الهه‌ی دریایی)

ne.rtl|ic (nē rit'ik, ni-) adj.

(دریانشناسی) وابسته به بخشی از فلات قاره که تا ژرفای حدود ۱۸۰ متری گسترش دارد) دریابوم نریتیک

Ne.ro (nir'ō) (Nero Claudius Caesar Drusus Germanicus) A.D. 31-68

نرو (امپراطور روم)

Ne.ro'nian (-nē ən) or **Ne.ron'ic** (-rən'ik)

adj. وابسته به نرو، نرویی

ner|o.il (ner'ō lē) n.

(روغن معطری که

از شکوفه‌ی پرتقال می‌گیرند و در عطر سازی کاربرد دارد) نرولی، روغن بهارنارنج (neroli oil هم می‌گویند)

Ne.ru|da (nē rōō'thā), Pablo 1904-73

پابلو نرودا (نویسنده‌ی اهل کشور شیلی)

nerv.ate (nər'vāt') adj.

(گیاه) رگبرگ دار

ner.va.tion (nər vā' shən) n.

← venation

nerve (nɜrv) n., vt. **nerved**, **nerv'ing**

۱- (دراصل) زردپی (امروزه بیشتر در این عبارت به کار می‌رود: strain every nerve حاکمتر کوشش را کردن، جد

و جهد کردن) ۲- (کالبد شناسی) پی، عصب ۳- مغز دندان (بخش درونی و نسبتاً نرم دندان به علاوه‌ی عصبها و

رگهای دندان)، رگ و پی دندان ۴- تسلط بر احساسات، خونسردی در خطر، داشتن اعصاب قوی، دل و جرئت،

دلیری، شهامت ۵- زور، توانایی، قدرت، شور و حرارت، پویایی، انرژی ۶- (جمع) سلسله‌ی اعصاب ۷- (جمع) عصبی

بودن، هیستری، دل پریشی ۸- (عامیانه) پرویی، جسارت، بی‌شرمی ۹- (گیاه) رگبرگ، (بال حشرات) رگ، رگ، رگبال

۱۰- دل و جرئت دادن به، دلیر کردن، قوت قلب دادن

● she nerved herself for the dangers ahead

او اعصاب خود را برای مخاطرات آینده قوی کرد

● to get on someone's nerves

(عامیانه) اعصاب کسی را خراب کردن

● to get up enough nerve (to do something)

(برای انجام کاری) جرئت کافی داشتن

nerve block

(هوشبری) تزریق آمپول بی‌حس کننده در عصب بخصوصی

(برای بی‌حس سازی فقط بخشی از بدن)، انسداد عصبی

nerve cell

۱- ← neuron ۲- تنه‌ی عصب (بدون زواید آن)

nerve center

۱- (کالبد شناسی) پی گروه (دسته‌ی عصب که کار بخصوصی انجام می‌دهند مثلاً نفس کشیدن، مرکز عصبی

۲- (مجازی) مرکز کنترل، مهارگاه، ستاد

nerve fiber

(مواد)

ریسمان مانند که یا دندریت dendrite و یا آکسون axon بوده و عصب از آنها تشکیل می‌شود) لیف عصبی، پی لیف

nerve gas

(جنگ‌افزار شیمیایی) گاز اعصاب

nerve impulse

(زیست شناسی) تکانه‌ی عصبی، پی انگیزه

nerve.less (nɜrv'lis) adj.

۱- (زیست شناسی) عاری از عصب، بی‌پی، بی‌عصب

۲- بی‌رگ، بی‌غیرت، بی‌حمیت، بی‌دل و جرئت، بزدل

۳- بی‌نا، بی‌انرژی، بی‌توان، کم‌زور، بی‌تحرك، ناپویا، ضعیف ۴- خونسرد، آرام، سوار بر اوضاع، مسلط بر خود

nerve'lessly, adv.

با خونسردی یا بی‌غیرتی

nerve-rack|ing or nerve-wrack|ing

(-rak'ing) adj.

اعصاب خردکن

nerv.ing (nɜrv'ing) n.

(دامپزشکی) عصب برداری (برداشتن بخشی از نواری عصبی مثلاً به خاطر آماس مزمن)

nerv.ous (nɜrv'vəs) adj.

۱- (در اصل) قوی، پرعضله و غضروف، عضلانی

۲- وابسته به اعصاب، عصبی، روانی ۳- ساخته شده از عصب، دارای عصب، پی دار ۴- هیجان زده، شوریده،

عصبی، بی آرام، بی‌قرار ۵- ترسان و لرزان، دلواپس، نگران

۶- (به ویژه در بیان) پرحرارت، پراشتیاق

● to be a nervous wreck

دارای اعصاب خرد بودن

nerv'ously, adv.

با ترس و لرز یا حالت عصبی

nerv'ous.ness or ner.vos'ity (-väs'ə tē) n.

حالت عصبی، دستپاچی

* **nervous breakdown**

فروپاشی روانی

* **nervous Nellie**

(خودمانی) آدم عصبی و زود ترس

nervous system

سلسله‌ی اعصاب، سازگان عصبی، پی سازگان

ner.vure (nɜrv'vyoor') n.

(زیست شناسی) رگبرگ، رگبال

nerv|y (nɜrv'ē) adj. **nerv'|ler,**

nerv'|lest

۱- (نادر) قوی، عضلانی ۲- (انگلیس) عصبی، لرزان و

ترسان، هیجان زده، شوریده ۳- دلیر، پُر دل، باشهامت، جسور ۴- (عامیانه) پررو، گستاخ، پوست کلفت

nerv'ily, adv.

به طور قوی یا عضلانی یا جسورانه

nerv'iness, n. عصبی بودن، قوت

nes.cl|ent (nesh'ənt, -ē ənt) adj.

۱- نادان، بی دانش، غیرمطلع ۲- ← agnostic

nes'cience, n.

نادانی، عدم اطلاع، بی‌دانشی

ness (nes) n.

جغرافی) سنگ پوز

Ness (nes), Loch

لاخیس (نام دریاچه‌ی مرتفعی در اسکاتلند)

-ness (nis,nəs)

پسوند:بودن،

واری، کیفیت، وضع [sadness و togetherness]

Nes.sel.rode (nes'əl rōd) n.

خوراک‌پردازی - آمیزه‌ای از کمپوت میوه و آجیل خرد کرده

که روی بستنی و کیک و غیره می‌ریزند) نیسلرود

nest (nest) n., vt., vi.

۱- آشیانه، لانه، آشیان، کابوک، کابوشک ۲- (محل

تخم‌ریزی یا بچه‌آوری ماهی یا لاک‌پشت یا زنبور سرخ و

غیره) گشتگاه ۳- (پرنده یا حشره و غیره) انبوه، دسته‌ی

بزرگ، گُلنی ۴- کاشانه، استراحتگاه، رامشگاه، آسودگاه،

جای دنج ۵- (تداعی منفی) مخفیگاه،

محل تجمع، پاتوق، محفل

۶- (دسته‌ای از چیزهای مشابه)



NEST OF MEASURING SPOONS

یک‌دست، دسته ۷- (آرتش) آشیان

آتشبار، لانه‌ی توپخانه، سنگر آتشبار، آشیانه‌ی تیربار

۸- لانه کردن یا ساختن، آشیان کردن یا ساختن، در آشیان

زیستن ۹- (چیزهای شکستی را) لفاف پیچی کردن، (یک

دست از چیزی را) در داخل هم جا دادن، پهلوی هم جور

کردن ۱۰- (کامپیوتر - داخل کردن یک فرمان در آغاز یا

میان یا پایان یک فرمان دیگر) لانه بندی، لانه بندی کردن،

تودرتو کردن، حلقه حلقه کردن

• birds nested in our tree پرندگان در درخت ما لانه کردند

• nesting, n. آشیان‌گزینی، لانه‌سازی، لانه زینی

nest'able, adj. لانه‌پذیر، در آشیانه قرار دانی

nest egg ۱- (تخمی که برای تشویق مرغ

به تخم‌گذاری در لانه‌ی او می‌گذارند) انگیزانه، تخم مایه

۲- (پولی که برای ذخیره یا سرمایه‌گذاری بتدریج

می‌اندوزند) اندوخته، پس‌انداز اولیه، مایه‌ی پس‌انداز

nest.er (nes'tər) n. (کوچنده‌ای که در زمین بکر

جایگزین می‌شود و خانه می‌سازد) کوچنده‌ی ماندگار

nes.tle (nes'əl) vi., vt. -tled, -tling

۱- (در اصل) لانه‌گزیدن، آشیان کردن ۲- لمیدن، آسودن،

آرمیدن، غنودن ۳- (در جای دنج یا باصفا یا محفوظ) قرار

داشتن ۴- در آغوش گرفتن، بغل کردن (با مهر)

• Mehri nestled her baby against her breast

مهری نوزاد خود را بر سینه‌ی خود قرار داد

nes'tler, n. آغوش دوست، لانه‌گرایی

nest.ling (nest'ling) n. ۱- (نوزاد پرنده

که آمادگی خروج از لانه را ندارد) جوجه ۲- بچه، کودک

Nes.tor (nes'tər, -tōr) n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- (اسطوره‌ی یونان) نستور (مشاور

جهان‌نیده و عاقل یونانیان در جنگ تروا) ۳- پیرمرد عاقل

Nes.to.ri.an.ism (nes tōr'ē ən iz'əm) n.

(مسیحیت - این باور: مسیح دو موجودیت سوا داشت یکی

الهی و دیگری انسانی - درسال ۳۲۱ میلادی ارتدای اعلام

شد) نستورکرای

Nes.to'rian, n., adj.

نستوری

net¹ (net) n., vt., vi. net'ted, net'ting

۱- تور ماهیگیری، تور پرنده‌گیری، تور، طور ۲- تله،

کیرانداز، دام ۳- تور والیبال (و تنیس و غیره)، نِت

۴- گیسوبند، تور سسر ۵- (پارچه) تور، تور

۶- network ۷- (والیبال و تنیس و غیره) تور، تور

تور می‌خورد (اعم از اینکه رد بشود یا نه)، توپ نِت شده

(net ball هم می‌گویند) ۸- تور ساختن، تبدیل به تور یا

توری یا شبکه کردن، تور مانند شدن یا کردن ۹- تور مانند،

تورسان، توریه ۱۰- (زمین بازی و غیره) توردار کردن، با

تور مجزا یا حراست کردن، (همین بازی) توپ را به نِت زدن

۱۱- با تور پوشاندن ۱۲- با تور گرفتن (ماهی و غیره)،

به تور زدن

• the police netted the suspect پلیس منهم را دستگیر کرد

net'like, adj. نورمانند

net² (net) adj., n., vt. net'ted, net'ting

۱- خالص، ویژه، خرج در رفته، پس از کسر مالیات و غیره،

سره (در برابر: ناویژه یا ناخالص (gross)) ۲- نهایی، با در

نظر گرفتن کلیه‌ی عوامل و کسور، پایانی، واپسین، کلی

۳- وزن خالص، سود ویژه، نتیجه‌ی نهایی، پیامد واپسین،

زیان کلی ۴- (به طور خالص) به دست آوردن، سود بردن،

سود رساندن، کسب کردن

• that book netted the author a lot of money

آن کتاب پول فراوانی نصیب نویسنده‌ی آن کرد

net asset value (بورس سهام -

صندوق‌های تعاونی سهام) ارزش ویژه‌ی هر سهم

Neth Netherlands مخفف: هلند

neth|er (neth'ər) adj. ۱- واقع در

زیرزمین، زیرزمینی، اسفل ۲- (زمین) پست، کم ارتفاع، زیر

سطح دریا ۳- زیرین، سفلی، تحتانی، فرودین

Neth|er.lands (neth'ər ləndz)

کشور پادشاهی هلند (پایتخت: آمستردام - مرکز دولتی:

لاسه - ۲۰۸۲۴ کیلومتر مربع)

Neth'ər.land'ər (-land'ər) n. هلندی، اهل هلند

Netherlands Guiana

(قدیمی) ← Suriname

Netherlands New Guinea

(قدیمی) ← West Irian

neth|er.most (neth'ər mōst) adj.

پست‌ترین، تحتانی‌ترین، زیرترین، اسفل‌الساقلین

nether world

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) دنیای اسفل، جهان مردگان،

جهان زیرزمین ۲- (الهیات) جهنم، دوزخ

net national product

(اقتصاد - ارزش کل تولیدات و خدمات کشور در یک سال

منهای ارزش سرمایه و استهلاک و غیره که در این راه

مصرف شده است) تولید خالص ملی، فرورد ویژه ملی

Net.tle or Net'ty (net'ē)

اسم خاص مؤنث

۱- تورسازی

۲- ماهیگیری با تور، حق ماهیگیری با تور ۳- آنچه که با

توراندازی به دست آمده است، دام آورد، به تور زده شده

۲- توری، تور، پارچه (یا هر چیز) تور مانند
net.tle (net'ɪl) n., adj., vt. -tled, -tling

(گیاه) ۱- کزنه (گیاهان جنس Urtica که برگ آنها کُرک‌های

تیز و کزنه دارد) ۲- (عامیانه) هر گیاه تیغ‌دار و کزنه

۳- وابسته به تیره‌ی کزنه‌ها یا Urticaceae راسته‌ی

Urticales ۴- (کزنه) کزیدن ۵- (مجازی) آزدن، برآشتن،

سر به سر گذاشتن

net'tler, n. کزنه‌دار، تیغ‌دار، کرک‌دار

nettle rash urticaria ←

net|tle.some (-səm) adj. کزنه، آزار دهنده، ناراحت کننده

net ton

معیار وزن برابر ۲۰۰۰ پوند (short ton هم می‌گویند)

net-winged (net'wiŋd) adj. (در مورد

بال حشرات) تورینه‌بال، دارای بال تورسان، توربال

net.work (net'wɜ:k) n., adj., vi., vt.

۱- تور، تورینه، توری، هر چیز مشبک (مانند تور سیمی یا

غریبال) ۲- شبکه ۳- (کامپیوتر - سازگانی مرکب از یک یا

چند کامپیوتر و پایانه و چاپگر و غیره) شبکه، همبند، همبند

کردن، شبکه‌ای کردن ۴- (رادیو و تلویزیون) شرکت

تلویزیون، بنگاه پراکنش رادیویی (صاحب شبکه‌ی

ایستگاه‌ها و غیره) ۵- تورسازی، توری سازی، ساختن

پارچه‌ی توری، تورینه‌سازی ۶- بخش شده توسط کلیه‌ی

ایستگاه‌های بنگاه پراکنش ۷- شبکه درست کردن، تماس

برقرار کردن، دارای شبکه کردن یا شدن، شبکه بندی کردن

۸- (رادیو و تلویزیون) از طریق شبکه بخش کردن

• the two cities are connected by a network of roads

یک سلسله جاده دو شهر را به هم مرتبط می‌کند

net.work.ing (-ɪŋ) n.

۱- برقراری تماس با دیگران (برای کسب خبر و غیره)،

شبکه سازی ۲- (کامپیوتر) شبکه بندی، همبندی (اتصال چند

کامپیوتر و پایانه و غیره)

neuk (nyʊk) n. (اسکاتلند) گوشه، کنار

neume or neum (nʊm) n. (در سرودهای

موسیقی کلیسایی قرون وسطی) نوم (علامت‌هایی که بالای

واژه می‌گذاشتند تا بلندی و گام آن را معلوم کنند)

neu.mat'ic, adj. نرمی، وابسته به نرم

neur- پیشوند: عصب،

[neuralgia] (neuro- والا: -neuro) پیش از واژه می‌آید والا:

neu.ral (nʊrəl) adj. وابسته به

پی یا عصب، عصبی، پیی، وابسته به سلسله‌ی اعصاب

neural arch (کالبد شناسی) کمان پیی، قوس عصبی

neu|ral.gl|a (nʊrəl'jə) n.

(پزشکی) پی درد، درد اعصاب

neu.ral'gic (-jɪk) adj. چهار درد اعصاب

neural tube (در مراحل نخستین جنین مهره‌داران)

لوله‌ی عصبی (که تبدیل به مغز و نخاع شوکی می‌شود)

neu|ras.the|ni|a (nʊrəs'thē'nē ə) n.

(رده‌بندی پیشین بیماری‌های روانی) خسته روانی،

نوراستی

neu'ras.then'ic (-then'ik) adj., n.

خسته روان

neu|rec.to|my (nʊ rek'tə mē) n., pl.

(جراحی) عصب برداری، پی برداری

-mies

neu|rl.lem|ma (nʊ'rɪ lem'ə) n.

(کالبد شناسی) پی نیام، غلاف عصب

neu.rline (nʊ'rɛn', nyʊ'-) n.

(شیمی) نورین (CH₂:CHN(CH₃)OH)

neu.rl.tis (nʊ'rɪt'əs, nyʊ'-) n.

(پزشکی) پی افروختگی، آماس عصب

neu.rit'ic (-rit'ik) adj.

بهار نوریت (التهاب عصب)

neu|ro- (nʊ'rō, nyʊ'-)

پیشوند: پی، عصب، سلسله‌ی اعصاب [neuropathy]

neu|ro.a|nat.o|my

(بخشی از کالبد شناسی) (nʊ'rō ə nat'ə mē) n.

پی کالبد شناسی، تشریح اعصاب، نوروآناتومی

neuro.an'a.tom'i.cal

وابسته به نوروآناتومی (-an'ə tām'i kəl) adj.

neu'ro.anat'o.mist, n.

پی کالبدشناسی

neu|ro.bi.ol.o|gy (-bɪ əl'ə jē) n.

(زیست شناسی) پی زیست شناسی، زیست شناسی عصب

neu'ro.bi.ol'o.gist, n.

پی زیست‌شناس

neu|ro.blast (-blast') n.

(زیست شناسی) تنده‌ی پیی، تنده‌ی عصب

neu|ro.coel or neu|ro.coele (-sēl') n.

(کالبد شناسی) پی کاواک، حفره‌ی عصبی، کانال عصبی

neu|ro.ep|i.the|li.um

(nʊ'rō ep'ə thē'li əm) n.

(کالبد شناسی) پی پایانه، انتهای عصب

neu'ro.ep'i.the'li.al, adj.

پایانه‌ی

neu|ro.fi.bril (-fi'bril) n.

(کالبد شناسی) فیبریل عصبی، پی لیف، تارچه‌ی نورونی

neu'ro.fi'bril.lar'y (-er ē) adj.

وابسته به فیبریل عصبی

neu|ro.gen|ic (-jen'ik) adj.

(زیست شناسی) پی‌زا، عصب‌زا

neu'ro.gen'i.cally, adv.

با پی‌زایی

neu|rog.ii|a (nʊrəg'lē ə, nyʊ'-) n.

(زیست شناسی) پی چسب

neu.rog'li.al, adj.

وابسته به پی چسبی، پی چسب

neu|ro.hor.mone (-hōr'mōn) n.

(زیست شناسی) هورمون ساخته شده توسط بافت عصبی،

هورمون عصبی، گیزن‌پیی

neu'ro.hor.mo'nal (-mō'nəl) adj.

وابسته به هورمون عصبی

neu|ro.hu.mor (nʊ'rō hyʊ'mər) n.

(neurotransmitter) پی فرارسان

neu'ro.hu'moral, adj.

وابسته به پی فرارسان

neu|ro.lep.tic (-lep'tik) adj., n.

(دارو) داروی آرامبخش، آرام کننده ← (tranquilizer)

neu|rol.o|gy (nōō rāl'ə jē) n.

(پزشکی) پی شناسی، عصب شناسی

neu.ro.logi.cal (nōō' rō lāj' i kəl) adj.

پی شناختی

neu'ro.log'i.cally, adv.

از نظر پی شناختی

neurol'o.gist, n.

(پزشک) پی شناس

neu.rol'y.sis (-ə sis) n.

(پزشکی) ۱- پی تباهی، تباهی عصب ۲- پی آزاد سازی

neu.ro.lytic (nōō' rō lit'ik) adj.

پی تباه

neu.ro|ma (nōō rō'mə) n., pl. -mas or

-ma|ta (پزشکی) تومور عصب، پی آمو

neu|ro.mast (nōō' rō mast') n.

(در ماهی‌ها) اندام حسی پوستی

neu|ro.mus.cu.lar

(nōō' rō mus'kyōō lər) adj.

(زیست شناسی) عصبی - عضلانی، پیی - ماهیچه‌ای

neu.ron (nōō' rān') n.

(زیست شناسی) نورون، یاخته‌ی

پیی، پی یاخته، یاخته‌ی عصبی

(neurone هم می‌نویسند)

neu'ro.nal (-rə nəl) or

neu.ronic (nōō rān'ik)

adj. نورونی، پی یاخته‌ای

neu|ro.path

(nōō' rō path') n.

neurotic ← (قدیمی)

neu|ro.pa.thol.o|gy

(nōō' rō pə thāl'ə jē) n.

(پزشکی) پی آسیب شناسی، آسیب شناسی عصب

neu'ro.pa.thol'o.gist, n.

پی آسیب شناختی

neu.rop|a.thy (nōō rāp'ə thē) n.

(پزشکی) پی آسیبی، بیماری عصب

neu.ro.pathic (nōō' rō path'ik) adj.

وابسته به پی آسیبی، دچار آسیب عصبی

neu|ro.phys|i.ol.o|gy

(nōō' rō fiz'ē əl'ə jē) n.

(پزشکی) پی تنکود شناسی، فیزیولوژی عصب

neu'ro.phys'i.olog'i.cal or

neu'ro.phys'i.olog'ic, adj.

پی تنکودشناختی

neu'ro.phys'i.olog'i.cally, adv.

(به طور) پی تنکود شناختی

neu'ro.phys'i.ol'o.gist, n.

پی تنکودشناس

neu|ro.psy.chi|a.try (-sī kī'ə trē) n.

(روان پزشکی) پی روان پزشکی، روان پزشکی اعصاب

neu'ro.psy'chi.at'ric (-sī' kē a'trik) adj.

وابسته به پی روان پزشکی

neu.rop.ter|an (nōō rāp'tər ən, nyōō-)

n.

(جانور) رگیال

(حشرات راسته‌ی رگیالان یا Neuroptera - گوشخوار)

neu.rop'ter.ous, adj.

وابسته به رگیالان

neu|ro.sci.ence (nōō' rō sī' əns) n.

علم عصب شناسی، پی شناسی

neu.ro.sis (nōō rō'sis) n., pl. -ses

(-sēz')

(روان شناسی) روان رنجوری، نوروز، نژندی، پی تباهی

neu|ro.sur.ger|y (nōō' rō sūr'jər ē) n.

جراحی مغز و اعصاب

neu'ro.sur'geon, n.

جراح مغز و اعصاب

neu'ro.sur'gi.cal, adj.

وابسته به جراحی مغز و اعصاب

neu.rot|ic (nōō rāt'ik, nyōō-) adj.

۱- وابسته به روان رنجوری ۲- روان رنجور، نژند

neu.rot'i.cally, adv.

نژندانه، روان رنجورانه

neu.rot'i.cism (-ə siz'əm) n.

روان رنجوری

neu.rot|o|my (-ə mē) n., pl. -mies

(جراحی) - قطع عصب مثلاً برای از بین بردن درد (پی بُری

neu|ro.tox|in (nōō' rō tāk'sin) n.

(پزشکی) پی زهر، سم عصب، نوروتوکسین

neu'ro.tox'ic, adj.

وابسته به پی زهر، پی زهری

neu|ro.trans.mit.ter (-trans mit'ər) n.

(ماده‌ای که موجب انتقال انگیزه‌ها و پیام‌ها در اعصاب

می‌شود) پی فرارسان، فرارسان عصبی

neu|ro.trop|ic (nōō rō trāp'ik) adj.

(دارای گرایش نسبت به بافت عصبی مانند برخی ویروس‌ها

و زهرها) پی گرا، عصب گرا

neus.ton (nōō'stān') n.

(زیست شناسی) - سازواره‌های بسیار ریز مانند لیسه‌ی

پشه که سطح آب زیست می‌کنند) شناورچه

neut

neuter مخفف:

neu.ter (nōōt'ər, nyōōt'-) adj., n., vt.

۱- (قدیمی) بی طرف ۲- (زیست شناسی) فاقد آلت تناسلی،

فاقد جنسیت، نثار، خنثی (پهلوی: خَنزُک، کماسه sexless)

هم می‌گویند) ۳- (در برخی زبان‌ها مانند آلمانی) جنس

خنثی، (فعل) متعدی ۴- (حیوان) اخته، اخته کردن

neu.tral (nōō'trəl, nyōō'-) adj., n.

۱- بی طرف، نادرگیر، گرانچی، هیچ سو، بی سو

۲- بی طرفانه، وابسته به بی طرفی، هیچ‌سویانه ۳- (نوع و

گونه و غیره) نامشخص، میانه، نامعین، کماسه ۴- (رنگ)

غیر زنده، کم‌رنگ، خفیف، رنگ خنثی ۵- (زیست شناسی)

← neuter ۶- (شیمی) فاقد واکنش اسیدی و قلیایی

۷- (برق) نه مثبت نه منفی، بی شارژ، بدون بار الکتریکی،

بی‌بار ۸- (آواشناسی) واگه‌ی خنثی، واگه‌ی نثار

۹- (تومیل و غیره) دنده‌ی خلاص، خلاص

● Iran tried to stay neutral during World War II

ایران سعی کرد که در جنگ جهانی دوم بی طرف بماند

neu'trally, adv.

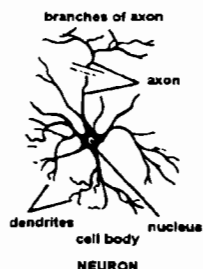
بی طرفی، نادرگیری

neu.tral.ism (-iz'əm) n.

سیاست بی طرفی، هیچ‌سوگرایی

neu'tral.ist, adj., n.

هیچ سو گرای، بی طرف



neu'tral.is'tic, adj. بی طرف(انه)
neu.tral.i|ty (nōō tral'ə tē, nyōō-) n.

بی طرفی، نادرگیری، هیچ سویی، بی سویی

- Iran's neutrality was violated

بی طرفی ایران مورد تخطی قرار گرفت

neu.tral.ize (nōō trə līz', nyōō-) vt.

-ized', -iz'ing

۱- بی طرفی خود را اعلام کردن،

بی طرف اعلام کردن، اعلام نادرگیری کردن ۲- خنثی کردن،

نتار کردن، بی اثر کردن، از کار انداختن، پادکنش کردن

۳- (شیمی) -ویژگی های چیزی را از بین بردن) خنثی کردن،

نتار کردن ۴- (برق) فاقد الکتریسیته کردن، بی بار کردن

- these pills neutralize stomach acid

این قرص ها اسید معده را خنثی می کنند

neu'trali.za'tion, n.

خنثی سازی، بی طرفی

neu'tral.iz'er, n.

خنثی ساز، بی اثر کننده

neutral spirits

الکل ایتیل (بامیزان خلوص ۱۹۰ یا بیشتر)، الکل سفید

neu.tri|no (nōō trē'nō, nyōō-) n., pl.

(فیزیک) نوترینو

-nos

neu.tron (nōō trān', nyōō-) n.

(فیزیک) نوترون

* neutron bomb

بمب نوترونی

neutron number

(فیزیک) -شمار نوترون ها در هسته ای اتم) شمار نوترونی

* neutron star

(نجوم) ستاره ی نوترونی، ستاره ی فروگرفت

neu.tro.phil (nōō trō fil) n., adj.

(زیست شناسی) ۱- خنثی خواه، نتارخواه، ۲- به آسانی

رنگ شونده توسط رنگ های خنثی (neutrophile) هم

می نویسند)

Nev Nevada

مخفف: ایالت نوادا

Ne.vad|a (nə vad'ə, -vād'ə)

ایالت نوادا (در باختر ایالات متحده - پایتخت: Carson City

- مخفف: NV یا Nev - ۲۸۶۲۰۰ کیلومتر مربع)

Ne.vad'an, adj., n.

اهل نوادا، نوادایی

né|vé (nā vā') n.

(جغرافی) ۱- یخبرف

۲- firm (بخش پیشین یخبرف) یخبرف سر

nev|er (nev'ər) adv.

هرگز، هیچگاه، هیچ وقت، ابداً، حاشا، پرگست

- I will never forget your kindness

هرگز مهربانی شما را فراموش نخواهم کرد

* nev|er.mind (-mīnd') n. (محل)

۱- توجه (بیشتر در این عبارت: به کسی یا چیزی توجه

نکردن (pay someone or something no nevermind

۲- مربوط به (بیشتر در این عبارت: مربوط به کسی نبودن

(be no nevermind of someone's

nev|er.more (nev'ər mōr') adv.

دیگر هرگز، دیگر هیچ وقت، دیگر هیچگاه

nev|er-nev|er (nev'ər nev'ər) n., adj.

(انگلیس - خودمانی) ۱- پرداخت قسمتی ۲- تخیلی،

غیر واقعی

never-never land

(جا یا موقعیت) غیر واقعی، تخیلی، رویایی

nev|er.the|less (nev'ər thə les') adv.

با این وجود، با این همه، معهذ، با این حال

- he didn't know me, but helped me nevertheless

او مرا نمی شناخت ولی با این وجود به من کمک کرد

Nev|il or Nev.ille (nev'əl)

اسم خاص مذکر

ne.vus (nē'vəs) n., pl. ne'vi'

(پزشکی) لکه یا خال مادرزادی، زاد نشان

ne'void' (-void') adj.

وابسته به لکه ی مادرزادی

new (nōō, nyōō) adj., n., adv.

۱- نو، نوین، جدید، تازه ۲- نویافته، جدیدالکشف ۳- نا آشنا،

دارای تازگی، بیگانه ۴- تازه کار، بدون سابقه، بی تجربه

۵- تازه ساز، تازه به دست آمده، فرآورده ی جدید، کار

نکرده، نوپا، نوبر، زود رس ۶- مدرن، امروزی، شایع،

رواج دار، مُد، رایج ۷- اضافی، دیگر ۸- (با: the) چیز نو

۹- دوباره ۱۰- اخیراً، تازگی ها، به تازگی

- a new car

یک اتومبیل نو

- our new neighbor

همسایه ی جدید ما

- to make a new attempt

از نو تلاش کردن

new'ness, n.

نویی، تازگی، جدید بودن

New Age

(وابسته به جنبش فرهنگی سال های ۱۹۸۰ که هدفش تأکید

معنویات و گیاهخواری و طب گیاهی و غیره بود - وابسته

به سبک موسیقی آمریکایی که دارای آهنگ تکراری و ساده

بوده و هدفش ایجاد آرامش روحی بود) دوران نو

New American Bible ترجمه ی نوین انجیل به

انگلیسی (برای اعضای کلیسای کاتولیک - چاپ ۱۹۷۰)

New Amsterdam

(نام پیشین شهر نیویورک تا سال ۱۶۶۴) آمستردام نو

new blood

خون تازه،

(مجازی) کنشوری یا اندیشه های نو، آدم های تازه

new.born (nōō bōrn') adj.

۱- نوزاد،

تازه به دنیا آمده، شیرخواره ۲- (از نظر مذهبی یا روحی)

احیا شده، عمر نو یافته، نوزاده، زندگی را از سر گرفته

New Brunswick

استان نیوبرونزویک (در خاور کانادا - پایتخت:

Fredericton - مخفف: NB - ۷۲۰۹۰ کیلومتر مربع)

New.burg (nōō burg') adj.

(خوراک پر دانی)

همراه با سُس کره و زرده ی تخم مرغ و شراب شری

New Caledonia

آبخست کلدونی (در اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه -

مرکز: Noumea - ۱۸۵۷۶ کیلومتر مربع)

new candle

← candela

New.cas|tle (nōō kas'al)

بندر نیوکاسل (در شمال انگلیس)

new.com|er (nōō kum'ər) n.

تازه وارد، اخیرالورود، تازه رسیده (از راه)

New Criticism

(مکتب نقد ادبی اواسط)

قرن بیستم که بررسی متن و نهادها و ساختار آن را مورد تأکید قرار می‌داد) سخن سنجی نو، نقد نو

* New Deal

(امریکا) ۱- حکومت

فرانکلین روزولت ۲- (اصول سیاسی و اقتصادی مورد تأکید روزولت که هدف آن احیای اقتصادی و اصلاحات اجتماعی بود) نیودیل (یعنی: معامله‌ی نو)

New Dealer

پیرو نیودیل

New Delhi

شهر دهلی نو (پایتخت هندوستان)

* new economics

(نظریه‌ی اقتصادی کینز مبنی بر اهمیت میزان پول در گردش و مالیات‌ها و خرج پول توسط دولت و غیره در ایجاد بهزیستی اقتصادی) اقتصاد نوین

New Egyptian

(زبان شناسی) مصری نو

(زبان باستانی مصر از حدود ۱۶۰۰ تا ۷۰۰ پیش از میلاد)

new|el (nō'el) n.

(معماری) ۱- ستون

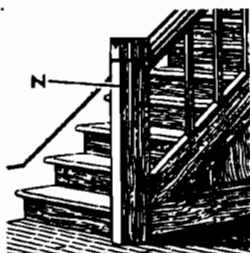
پلکان ۲- ستون جلوی

پلکان (newel post) هم

می‌گویند

New England

نیوانگلند، انگلیس نو (بخش شمال خاوری ایالات متحده شامل ایالات مین و ورمانت و نیوهمپشایر و ماساچوست و رود آیلند و کونیتی‌کوت)



N. NEWEL POST

(مخفف: New Eng)

New Englander

اهل نیوانگلند، نیوانگلندی

* New England boiled dinner

(خوراک‌پزی) تاس‌کباب نیوانگلند

New England clam chowder

(خوراک‌پزی) سوپ صدف خوراکی (دارای صدف و پیاز و سیب زمینی و گوشت خوک و شیر گاو و ادویه)

New English

(زبان شناسی)

انگلیسی نو (زبان انگلیسی از حدود ۱۷۵۰ تاکنون)

New English Bible

انجیل نوین انگلیسی

(ترجمه‌ی جدید انجیل از یونانی به انگلیسی - ۱۹۷۰)

Newf Newfound

مخفف: استان نیوفاندلند

new.fan|gled (nō'fan'gald) adj.

۱- (تمسخرآمیز) تازه، نو، تازه ساز، نوپا، نوین، امروز پسند، (تداعی منفی) نو ظهور ۲- (ناسر) نو دوست، نوگرا

new.fash|loned (-fash'and) adj.

۱- تازه مد شده، تازه رواج یافته، نوری ۲- به روش نوین، به طرز جدید

New.found.land (nō'fand land) n.

سگ نیوفاندلند (دارای سر بزرگ و بدن عضلانی)

New|found.land (nō'fand land)

۱- جزیره‌ی نیوفاندلند (در ساحل خاوری کانادا - ۱۱۰۶۸۰ کیلومتر مربع) ۲- استان نیوفاندلند (در خاور کانادا که از

جزیره‌ی نیوفاندلند و سرزمین لابرادر تشکیل شده است - پایتخت: St. John's - مخفف: Ne یا Neld یا Newf یا Ned (۲۰۶۰۰۰ کیلومتر مربع)

اهل نیوفاندلند، نیوفاندلندی New'found.land'er, n.

New Guinea

جزیره‌ی

کینه‌ی نو (در شمال استرالیا - ۸۵۴۷۰۰ کیلومتر مربع)

New Hampshire

ایالت نیوهمپشایر

(در شمال خاوری ایالات متحده - مرکز: Concord - مخفف: NH یا N.H. - ۲۴۱۹۰ کیلومتر مربع)

اهل نیوهمپشایر، نیوهمپشایری New Hamp'shir.ite'

new.lsh (nō'ish) adj. نسبتاً نو

New Jersey

ایالت نیوجرسی (در شمال خاوری ایالات متحده - پایتخت: Trenton - ۲۰۲۹۶ کیلومتر مربع - مخفف: NJ یا N.J.)

اهل نیوجرسی، نیوجرسیایی New Jer'sey.ite'

new|ly (nō'ly) adv. ۱- تازگی، اخیراً، این اواخر

۲- از نو، از سر، دوباره ۳- به روش نو، به طرز جدید

new|ly.wed (-wed') n.

تازه عروس، تازه داماد، تازه ازدواج کرده

New.man (nō'man), John Henry, 1801-90

جان هنری نیومن (نویسنده و یزدان شناس انگلیسی)

new.mar.ket (nō'mär'kit, nyō'-) n.

(سده‌ی ۱۹) پالتوی بلند و چسبان (مردانه و زنانه) (Newmarket coat هم می‌گفتند)

New Mexico

ایالت نیومکزیکو (در جنوب

غربی ایالات متحده - پایتخت: Santa Fe - مخفف: NM یا N.M. - ۳۱۶۴۱۰ کیلومتر مربع)

New Mexican

اهل نیومکزیکو، نیومکزیکویی

new moon ماه نو، محاق، اول ماه، هلال ماه نو

new-mown (nō'mōn') adj.

(علف و چمن و کاه و غیره) تازه بریده، تازه چین (چیده)

New Or.le.ans (nō'ôr'le'anz)

شهر نیواورلئان (در ایالت لوئیزیانا-امریکا)

news (nōz, nyōz) n.pl.

۱- خبر، نوید،

نوید، آگه‌داد ۲- (رادیو و روزنامه و تلویزیون و غیره)

اخبار، نویدها، نویدها ۳- newscast

● the news of his arrival خبر ورود او

● to make news

کاری که جنبه‌ی خبری دارد (تجارت دادن، کار مهم انجام دادن)

* news agency

بنگاه خبرگزاری، آژانس خبری (مانند رویتر)

news agent

newsdealer (انگلیسی) ←

news.boy (-boi') n.

(پسر) روزنامه فروش، روزنامه رسان (به خانه‌ها)

* news.cast (-kast') n.

(رادیو و تلویزیون)

پخش اخبار، پخش نویدها، برنامه‌ی خبری

news'cast'er, n.

گوینده‌ی اخبار، نوید گو

news'cast'ing, n.

خبر پراکنی، پخش اخبار

* news conference

press conference ←

* **news.deal|er** (-dēl'ər) n.

فروشنده روزنامه و مجله، صاحب دکه‌ی روزنامه فروشی

* **news.hawk** (-hōk') n.

(امریکا- خودمانی) خبرنگار، گزارشگر

* **news|le** (nōōz'ē) n.

newsdealer ← ۲ newsperson ← ۱

news.let|ter (nōōz'let'ər) n.

خبرنامه، نودانامه (که اخبار زمینه‌ی به خصوصی را برای مشتریان ارائه می‌دهد)، بولتن خبری

news.mag.a.zine (-mag ə zēn') n.

مجله‌ی خبری (معمولاً هفتگی مانند مجله‌ی تایم)، هفته نامه (به ویژه)

news.man (-man') n., pl. **-men'**

(مرد) خبرنگار، گزارشگر، گوینده‌ی اخبار، نودانگار

news.mon|ger (-mun'gər) n.

شایعه پراکن، خبرچین، خبرکش

New South Wales

استان نیوساوت ولز (در جنوب خاوری استرالیا - پایتخت: Sydney - ۸۰۳۲۹ کیلومتر مربع)

news.pa|per (nōōz'pā'pər) n.

۱- روزنامه، جریده ← ۲ newsprint

news.pa.per.lng (-in) n.

news.pa|per.man (-man') n., pl. **-men'**

۱- خبرنگار، روزنامه نویس، گزارشگر ۲- صاحب روزنامه، روزنامه دار، صاحب امتیاز روزنامه

news.pa|per.wom|an (-woom'ən)

n.fem., pl. **-wom'en**

(زن) ۱- روزنامه نویس، گزارشگر، خبرنگار، نودانگار ۲- صاحب روزنامه، روزنامه دار، صاحب امتیاز روزنامه

new.speak (nōō'spēk') n.

دروغ پردازی، دروغ پراکنی، نعل و وارونه زدن

news.peo|ple (nōōz'pē'pəl) n.pl.

ارباب جراید، روزنامه داران و روزنامه نگاران

news.per|son (nōōz'pər'sən) n.

گزارشگر، کسی که با گردآوری و خبر پراکنی سر و کار دارد، نودادگر

news.print (nōōz'print') n.

کاغذ گاهی، کاغذ ارزان (برای روزنامه)، کاغذ روزنامه

* **news.reel** (-rēl') n.

(سابقاً در سینماها) اخبارپیش از فیلم، فیلم خبری کوتاه

* **news release**

(معمولاً توسط دولت یا موسسات بزرگ) اعلام خبری، اطلاعیه، آگه‌داد (رادیو و تلویزیون)

news.room (-room') n.

و روزنامه - اتاقی که در آن اخبار دریافت و نگاشت و ویرایش می‌شود) اتاق خبر، اتاق نودانکاری

news service

news agency ← ۱

syndicate ← ۳ wire service ← ۲

* **news.stand** (-stand') n.

دکه‌ی روزنامه فروشی، کیوسک روزنامه و مجله فروشی (انگلیس: news stall هم می‌گویند)

New Stone Age

the Neolithic ←

news.vendor (-ven'dor) n.

(انگلیس) روزنامه فروش

news.wom|an (-woom'ən) n., pl.

-wom'en

(زن) خبرنگار، گزارشگر، گوینده‌ی اخبار، نودانگار

* **news.wor|thy** (nōōz'wur'zhē) adj.

قابل ذکر در اخبار، گزارش کردنی، مهم، جالب، قابل انتشار

* **news|y** (nōōz'ē) adj. **news'|l.er,**

news'|l.est n., pl. **news'les**

۱- (عامیانه) پُر خبر، حاوی اخبار زیاد ۲- (قدیمی - عامیانه) ← newsboy

newt (nōōt) n.

(جانور) سمندر کوچک

(انواع سمندره‌ای تیره‌ی Salamandridae - دوزیست)

New Testament

۱- (الهیات مسیحی) قول خداوند به بنی آدم که در زندگی و تعلیم عیسی تجلی یافته ۲- انجیل عهد جدید (که حاوی زندگینامه و تعلیم حضرت عیسی است)

new.ton (nōō'tən) n.

(فیزیک) نیوتن (واحد نیرو)

New.ton (nōōt'n, nyōōt'n) ۱- اسم خاص

مذکر ۲- آیزاک نیوتن (دانشمند انگلیسی - ۱۶۴۲-۱۷۲۷)

New.to.ni.an (nōō'tō'nē'ən) adj., n.

نیوتنی (هنر و ادبیات و امور فرهنگی) موج جدید، جنبش نوین، مکتب تازه

New World

نیمکره‌ی غربی، امریکا، ینگه دنیا، بَر جدید

new year

سال نو، نوروز، سال نو مسیحی

New Year's (Day)

روز اول سال، اول ژانویه

New Year's Eve

شب سال نو

(که در نیمه شب آن سال نو آغاز می‌شود)، شب ژانویه

New York

۱- شهر نیویورک (در ایالت نیویورک - پرجمعیت‌ترین شهر ایالات متحده) ۲- ایالت نیویورک (در شمال خاوری ایالات متحده - پایتخت: Albany - مخفف: N.Y. یا N.Y.C. ۱۲۸۴۰۲ کیلومترمربع)

New York'er

اهل نیویورک، نیویورکی

New Zea.land

کشور زلاندنو، نیوزیلند (پایتخت: ولینگتن - Wellington - ۲۶۸۶۷۶ کیلومترمربع)

New Zea'lander

اهل نیوزیلند، نیوزیلندی

next (nekst) adj., adv., prep., n.

۱- بعداً، سپس، بار دیگر ۲- بعد، دیگر، آینده ۳- بعدی، مجاور، سپسین ۴- بعداز، پس از ۵- نزدیک، پهلوی

● Armin sat next to me

● I'll pay you the next time we meet

دفعه‌ی دیگر که ملاقات می‌کنیم (پول را) به تو پرداخت خواهم کرد

● next to ۱- تقریباً ۲- در کنار، پهلوی، نزدیک، مجاور

next-door (nekst'dōr') adj.

خانه (یا مغازه یا ساختمان و غیره‌ی مجاور، بعدی، پهلویی

● he is my next-door neighbor

او همسایه‌ی دیوار به دیوار من است

next friend

(حقوق) سرپرست (شخص صغیر و غیره)، قیم غیررسمی
next of kin ۱- نزدیکترین

خویشاوند ۲- (حقوق) منسوب بلافصل، وارث بلافصل

nex|us (nɛks'əs) n., pl. **nex|us|es** or

nex|us ۱- (رابطه یا اتصال میان اعضای یک گروه

یا بخش های یک سری) همبستگی، همبست ۲- (اعضا یا

بخش های مرتبط یا متصل) همبسته، همپیوند، شبکه

NF 1- Newfoundland 2- no funds مخفف:

۱- نیوفاندلند ۲- (بانکداری) در حساب موجودی نیست

Nfd Newfoundland مخفف: نیوفاندلند

NFL National Football League

مخفف: لیگ فوتبال حرفه ای ملی (امریکا)

Nfld Newfoundland مخفف: نیوفاندلند

NFS not for sale مخفف: برای فروش نیست

NG 1- National Guard 2- New Guinea

مخفف: ۱- (امریکا) گارد ملی ۲- کینه ی نو

NGU Non Gonococcal Urethritis

(پزشکی) التهاب غیر سوزاکی پیشابراه

ngul.trum (əŋ ʊl'troom) n. (واحد اصلی

پول کشور بوتان) اینگولتروم (← جدول: money)

ngwee (əŋ gwē') n., pl. **ngwee**

(واحد پولی کشور زامبیا برابر با یک صدم کواچا) اینگوی

NH or **N.H.** New Hampshire

مخفف: ایالت نیوهمپشایر

NHI National Health Insurance

(انگلیس) مخفف: بیمه ی ملی سلامتی

NI Northern Ireland مخفف: ایرلند شمالی

NI (nickel) (شیمی) نشان نیکل

* **ni|a.cln** (nī'ə sin) n.

← nicotinic acid

Ni.ag|a|ra (nī ag'ə rə)

۱- رود نیاگارا (که از دریاچه ی ایری به دریاچه ی اونتاریو

می ریزد) ۲- (مجازی) سیل، انبوه

Niagara Falls

آبشار نیاگارا (در مرز کانادا و ایالات متحده - بلندی:

۵۱ متر)

Nia.mey (nyä mā')

شهر نیامی (پایتخت کشور آفریقای نیجر)

nib (nib) n., vt. **nibbed**, **nib|bing**

۱- (پرنده) نوک، منقار ۲- (دراصل) نوک تراشیده ی قلم،

نوک قلم پر، سر قلم، نوک قلم ۳- تیزی هرچیز، سر، تیزه،

تیزرس ۴- (قدیمی) قلم تراشیدن، نوک پر را تراشیدن

nib.ble (nib'əl) n., vt., vi. **-bled**, **-bling**

۱- کم کم خوردن، زره زره جویدن (و خوردن)، لب زدن،

لب مالی کردن ۲- (آهسته) گاز گرفتن، گازهای کوچک گرفتن،

دندان زدن، گاز زدن ۳- (با: at) با بی میلی خوردن یا انجام

دادن ۴- گاز کوچک، لقمه ی کوچک، مقدار کم ۵- عمل کم کم

خوردن، خوردن با بی میلی، لب زنی، گاز

nib|bler, n. (ملایم) گازگیر، لب زننده

Ni.be|lung (nē'bə looŋ') n.

۱- (افسانه ی ژرمنی - هر یک از کوتوله هایی که صاحب

انگشتر جادو بودند) نیبلونگ ۲- پیروان سیگفريد

Ni.be|lung|en.iled

(nē'bə looŋ'an lēt') حماسه ی

نیبلینگن لید (حاوی افسانه های ژرمنی - قرن ۱۲)

nib.llick (nib'lik) n.

(قدیمی - بازی گلف) چوگان آهنی شماره ی ۹

nibs (nibz) n. (عامیانه -

معمولاً پس از his یا her) آدم مهم (به خیال خودش)

Nica Nicaragua مخفف: نیکاراگوئه

Ni.cae|a (nī sē'ə)

(عهد باستان) شهر نیسا (در شمال غربی آسیای صغیر)

Ni.cae'an, adj., n.

اهل نیسا، نیسایی

Nicar Nicaragua مخفف: نیکاراگوئه

Nic|a.ra.gua (nik'ə rā'gwə)

کشور نیکاراگوئه (در امریکای مرکزی - پایتخت: Managua

- ۱۴۰۷۵۰ کیلومتر مربع)

nic.co.lite (nik'ə lit') n.

(شیمی) نیکولیت (آرسنید نیکل به فرمول NiAs)

nice (nīs) adj. **nic|er**, **nic'est**

۱- دقیق، ظریف، لطیف، حساس، موثین، پُر ظرافت

۲- (شخص یا ابزار) پُردقت، پُرمهارت، موی بین، موی سنج،

آگاه به تفاوت های اندک، ریزسنج، باریک بین، موشکاف

۳- (رفتار و اخلاق) پُرملاحظه، محتاط و پیش اندیش، با

وجدان، نجیب، آدم خوب ۴- خوشایند، متوافق، جذاب، گیرا،

قشنگ، نازنین، مؤدب، ملاحظه کار، متواضع، با ادب، با

معرفت، محترم، متعارف، طبق رسوم و سنت ها، با خوش

سلیقگی، خوب، عالی، معرکه ۵- مشکل پسند، دیرخشود، با

فرهنگ، فرهیخته ۶- (مهیجور) نادان، احمق، ابله ۷- (مهیجور)

خجالتی، کمرو، پُرناز ۸- (عامیانه) به طور خوشایند،

به خوبی ۹- (کنایه وار) بد، ناخوشایند

● I had a nice time at your house

در خفه ی شما به من خوش گذشت

● sending his gift back is not a nice thing to do

پس فرستادن هدیه ی او کار خوبی نیست

nice|ly, adv. به خوبی، با دقت

● your house is nicely decorated

منزل شما خوب تزئین شده است

nice|ness, n. خوبی، دقت، ظرافت

Nice (nēs) شهر نیس (در جنوب شرقی فرانسه)

Ni.cene (nī'sēn') adj. وابسته به شهر

باستانی نیسا (در شمال غربی آسیای صغیر)، نیسایی

Nicene Council (تاریخ مسیحیت) شورای نیسا

(در سال های ۳۲۵ و ۷۸۷ میلادی در شهر نیسا تشکیل شد)

Nicene Creed (مسیحیت) اعتقاد نامه ی نیسا

(که چنین آغاز می شود: من اعتقاد دارم به خدای یکتا ...)

* **nice Nell**

(امریکا) آدم زاهد مآب، جانمانز آبکش، آدم متظاهر،

آدم وانمودگر

nl.ce|ty (nī'sə tē) n., pl. -ties

۱- ظرافت، لطافت، دقت، حساسیت، صحت ۲- خوش سلیقگی، فرهیختگی، معرفت، نکته سنجی، باریک بینی ۳- خوبی، حسن، نیکویی ۴- چیزخوب، چیز عالی ۵- (جمع) جزئیات، ریزه کاریها

• social niceties make life more pleasant

تعارفات اجتماعی زندگی را خوشایندتر می کند

niche (nich, nēsh) n., vt. niched,

nich'ing (معماری) ۱-

فرورفتگی دیوار، تاقچه، کاودیوار،

سرکنج، کنج، تو رفتگی دیوار

۲- جای مناسب، محل پنج، موقعیت

خوب، وضع خوشایند، مقام

سزاوار ۳- (زیست بوم شناسی -

نقش هر سازواره یا موجود در

محیط خود به ویژه در زنجیره ی

خوراکی آن) پرگیر کنش، گُنام ۴- در تاقچه یا کنج قرار

دادن، در جای مناسب گذاشتن، مستقر کردن

Nich|o.las (nik'ɪ əs) ۱-

اسم خاص مذکر (مخفف: Nick) ۲-

نیکولا (نام دو تزار روسیه: نیکولای اول

۱۸۵۵-۱۷۹۶ و نیکولای دوم - ۱۹۱۸-۱۸۶۸)

Ni|chrome (nī'krōm') (نام بازرگانی)

نیکرم (آمیزه ی نیکل و کروم که در مقابل الکتریسته مقاوم

است و در بخاری برقی و غیره به کار می رود)

۱- دندان، خراش، nick (nik) n., vt.

بریدگی، خط، چاک، شکاف، (چینی و شیشه) پریدگی، لب

پریدگی، (فلز) تورفتگی، قری ۲- (انگلیس - خودمانی) زندان،

هُفْدانی ۳- لب پریده کردن، توانداختن، شکافدار کردن،

خراش دادن، (چوب خط را) خط انداختن، دنداندار کردن،

چاکدار کردن ۴- زخم سطحی ایجاد کردن، به طور سطحی

اصابت کردن ۵- حدس دقیق زدن، بموقع زدن یا گرفتن

۶- (خودمانی) جریمه کردن، مجنون کردن، گران فروختن،

تقلب کردن، تیغ زدن ۷- (انگلیس - خودمانی) بازداشت

کردن، توقیف کردن ۸- (انگلیس - خودمانی) دزدیدن،

بالاکشیدن، بلند کردن، کش رفتن

• in the nick of time

درست بموقع، سربزنگاه، سروقت، درست بهنگام

• the edge of the old plate was nicked

لبه ی بشقاب قدیمی پریدگی داشت

Nick (nik)

اسم خاص مذکر

nick|el (nik'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el'ing or el'ing ۱- (شیمی) نیکل (عنصر فلزی

سیمین رنگ و چکش خوار - نشان: Ni، وزن اتمی: ۵۸/۶۹،

شماره ی اتمی: ۲۸، وزن مخصوص: ۸/۰۸، نقطه ی گداز:

۱۲۵۳°C، نقطه ی جوش: ۲۷۳۳°C ۲- (امریکا و کانادا) سکه ی

پنج سنتی ۳- آب نیکل دادن، آب ورشو دادن

* nick|el-and-dime (nik'əl ən dīm')

adj., vt., vi. nick'-el- (or nick'-eled-)

and-dimed', nick'-el- (or nick'-el'ing-)

and-dim'ing (امریکا و کانادا) ۱- کم هزینه،

کم خرج، ارزان ۲- کم ارزش، ناچیز، بی اهمیت، فرعی، جزئی، خرده ۳- کم پول خرج کردن، خرده خرده پول دادن، پول کمی صرف (کاری) کردن ۴- (با اقدام ناکافی و صرفه جویی بی جا) تضعیف کردن، فرسودن، خراب کردن دارای نیکل،

نیکل دار، نیکلی (به ویژه دارای نیکل سه ظرفیتی)

nick.el.lf.er.ous (nik'əl if'ər əs) adj.

(سنگ کانی و غیره) نیکل دار، نیکل آور، نیکل زا

* nick|el.o|de|on (nik'əl ō'dē ən) n.

۱- (سابقاً) سینما که ورودیه ی آن پنج سنت بود ۲- جمعی ی

موسیقی یا گرامافون پولی (که با انداختن سکه ی پنج سنتی

به کار می افتاد)

nick.el.ous (nik'əl əs) adj.

نیکل دار (به ویژه نیکل دو ظرفیتی)، نیکل آور

nickel plate روکش نیکلی، آب نیکل، آب ورشو

nick'-el-plate', -plat'ed, -plat'ing, vt.

(با نیکل) روکش کردن

nickel silver

(آمیزه ی نیکل و مس و روی) نیکل نقره فام، ورشو

nickel steel

پولاد نیکل (پولاد محکم و ضد زنگ که پنج درصد نیکل دارد)

nick|er' (nik'ər) n., vi.

۱- (اسب) شبیه ۲- شبیه کشیدن

nick|er' (nik'ər) n., pl. -er

(انگلیس - خودمانی) یک پوند استرلینگ

nick|le (nik'əl) n., vt. -led, -ling

nickel ←

nick.nack (nik'nak') n. knickknack ←

nick.name (nik'nām') n., vt. -named',

-nam'ing ۱- اسم خودمانی، نام دوستانه،

نام استهزا آمیز (مثلاً متلی به جای محمدعلی یا منوچ به

جای منوچهر یا احمد خیکی یا حسن کچل یا صفرا دیونه یا

در انگلیسی Doc به جای Doctor یا Shorty یا Fatso یا

Baby-face Nelson یا Jack the Ripper) ۲- مخفف نام

اول (مثلاً: Bill به جای William) ۳- نام خودمانی دادن به،

نام استهزا آمیز دادن به

• students nicknamed him "fatso"

شاگردان اسم او را «خیکی» گذاشتند

Nic.o.las (nik' ə ləs)

اسم خاص مذکر

Nic.ole (ni kōl')

اسم خاص مؤنث (مخفف: Nikki یا Nicky)

Nic|ol prlsm (nik'əl)

منشور نیکول (مشتعل بر دو منشور که به هم چسبانده شده اند)

Nic|o.sl|a (nik'ō sē'ə)

شهر نیکوزیا (پایتخت قبرس)

nl.co.tl|a.na (ni kō'shē ā'nə) n.

(گیاه) تنوتون (جنس Nicotiana خانواده ی nightshade - در اصل

بومی امریکا - تنباکو و چند گیاه آذینی هم جزو آن است)

nlc|o.tln.a|mide (nik'ə tin'ə mīd) n.

(شیمی) نیکوتین آمید (C₆H₅N₂O)

nic|o.tine (nik'ə tēn') n.

(شیمی) نیکوتین (آلکالوئید زهرین به فرمول $C_{10}H_{14}N_2$)
 نیکوتینی nic'ō.tin'ic (-tin'ik) adj.

nicotinic acid (شیمی) اسید نیکوتینیک

(ماده‌ی سپید و بی بو و بلورین به فرمول C_8H_5NO)
nic|o.tin.ism (nik'ə tēn'iz'əm) n.

(پزشکی) نیکوتین زدگی، مسمومیت از نیکوتین
nic.tate (nik'tāt') vi. -tat'|ed, -tat'ing
 nictitate ← nictitation ←

nic.ta'tion, n. nictitation ←

nic.tl.tate (nik'tə tāt') vi. -tat'|ed, -tat'ing
 (مانند پرندگان) تند چشم

برهم زدن، (چشم را) تند باز و بسته کردن، پلک زدن

nic'ti.ta'tion, n. چشم برهم زنی، پلک زنی

nictitating membrane (جانور) پلک سوم

nld.der.ing or **nld.er.ing** (nid'ər ɪŋ) n., adj.
 (قدیمی) ترسو، بزدل

nide (nīd) n.

(انگلیس) آشیانه (به ویژه لانه‌ی قرقاول)

ni.dic|o.lous (nī dik'ə ləs) adj.

۱- (وابسته به پرندگانی که تا مدتی پس از تولد در لانه می‌مانند) لانه خواه، آشیان زی، آشیان نشین ۲- (وابسته به پرنده‌ای که در آشیانه‌ی پرنده‌ای از گونه‌ی دیگر لانه می‌کند) آشیان دزد

ni.dlf|u.gous (nī dif'yoo gas) adj.

(وابسته به پرندگانی که به زودی پس از تولد لانه را ترک می‌کنند) لانه گریز، آشیان گریز

nld|l.fy (nid'ə fi') vi. -fled', -fy'ing

لانه سازی کردن (پرنده)، آشیان سازی کردن (هم می‌گویند)

nid'i.fi.ca'tion, n. لانه‌سازی، آشیان سازی

ni.dus (nī'dəs) n., pl. -|di' (-dī') or

-dus|es ۱- (حشرات به ویژه عنکبوت)

لانه، سوراخ، محل تخم گذاری ۲- گشنگاه، محل زاد و ولد

۳- (پزشکی) مرکز عفونت، کانون عفونی

وابسته به لانه یا محل تخم‌گذاری

ni'dal, adj.

niece (nēs) n.

۱- دختر برادر، (مؤنث) برادرزاده ۲- دختر خواهر، (مؤنث) خواهر زاده ۳- دختر خواهرزن یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر زن یا دختر برادر شوهر ۴- (پیشترها) دختر حرامزاده

• he has many nieces and nephews

او دختر برادر و پسر برادرهای زیادی دارد

ni.el|lo (nē el'ō) n., pl. -|ll (-ē) or -los vt.

۱- (انواع آمیزه‌های گوگرد و

نقره و سرب و مس که سیاه و تیره بوده و با آن فلز را نقش

می‌کنند) سیاه قلم، مینای سیاه ۲- سیاه قلم‌کاری، مینا کاری

۳- شیء سیاه قلم کاری شده ۴- سیاه‌قلم کردن، میناکاری

کردن، با مینای سیاه آذین کردن

ni.el'list, n. سیاه قلم کار، میناکار

Nie.tzsche (nē'chə), Friedrich Wilhelm

1844-1900 فردریک نیچه (فیلسوف آلمانی)
Nie.tzsche.an (nē'chē ən) adj., n.

وابسته به نیچه، نیچه‌ای

Nie'tzsche.an.ism, n. نیچه‌گرایی

nieve (nēv) n. (اسکاتلند) مشّت، دست

nlf.fer (nif'ər) vt., vi., n.

(اسکاتلند) معاوضه، تهاوت، معاوضه کردن یا شدن

Ni|fl.helm (niv'li hām')

(اسطوره‌ی نورس) دوزخ، عالم اموات

*** nlf|ty** (nif'tē) n., pl. -ties adj. -tl|er,

-tl.est (امریکا - خودمانی - واژه‌ی کلی مبنی بر

خشنودی) خوب، جذاب، شیک، فز، زیل، قیراق، ترکل و رکل

Nig Nigeria مخفف: نیجریه

Ni.ger (nī'jər)

۱- رود نیجر (که در غرب آفریقا از چند کشور رد شده و در

خلیج گینه به اقیانوس اطلس می‌ریزد) ۲- کشور نیجر (در

غرب آفریقا و شمال کشور نیجریه - پایتخت: نیامی

Niamey - ۱۲۶۷۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ni|ger-Con|go (-kän'gō) n. (زبان شناسی)

خانواده‌ی زبان‌های نیجر - کنگو (شامل بانتو و ولتایک)

Ni.ger||a (nī jir'ē ə) (کشور نیجریه در)

غرب آفریقا - پایتخت: Abuja - ۹۲۳۷۶۸ کیلومتر مربع)

Ni.ger'ian, adj., n. اهل نیجریه، نیجریه‌ای

nig.gard (nig'ərd) n., adj.

۱- خسیس، ژکور، گران کیسه، لثیم، ژفت ۲- آدم خسیس

nig.gard|ly (-lē) adj., adv.

خسیس، ژکور، ژفت، لثیم، گران کیسه

nig'gard.li.ness, n. خست، بُخل

nig.ger (nig'ər) n.

(تحقیر آمیز) سیاهپوست، زنگی، غلام

nig.gle (nig'əl) vi. -gled, -gling

(انگلیس - محلی) مته به خشخاش گذاشتن، خرده گرفتن،

لفت و لمباب دادن

nig'gler, n. نق‌نق، خرده گیر

nig'gling, adj., n. مته به خشخاش‌گذار، سفنگیر

nigh (nī) vi., vt., prep., adv., adj. **nigh'er**,

nigh'est ۱- (جا یا زمان یا رابطه) نزدیک، قریب،

تقریباً، کمابیش، حدود ۲- (قدیمی) نزدیک شدن، فرا رسیدن

night (nīt) n., adj.

۱- شب، لیل ۲- شب پس از روز معین، بعد از غروب

۳- تاریکی شب، شب‌دین، تاریک ۴- (مجازی) ظلمت، تاریکی

جهل ۵- شبانه، وابسته به شب، شبکار، شبانگاهی

• he goes to night school او به مدرسه‌ی شبانه می‌رود

• most people sleep at night بیشتر مردم در شب می‌خوابند

night blindness

(پزشکی) شب‌کورگی

night-bloom|Ing cereus (-bloō min)

(گیاه) کاکتوس شب شکوف، کاکتوس اپیفیت ملکه‌ی شب

(جنس‌های Hylocereus و Selenicereus)

night.cap (nīt' kap') n.

۱- شب کلاه ۲- (عامیانه) مشروب پیش از خواب یا در آخر

مهمانی و غیره ۳- (بیس بال) مسابقه دوم

nightclothes (-klōthz',

-klōz') n.

لباس خواب

پیژامه (night clothes) هم می نویسند

night.club (-klub') n.

باشگاه شبانه، کلوب شبانه، کاباره

* night.crawler

کرم شبخیز

(که به عنوان طعمه ی ماهیگیری به کار می رود)

night.dress (-dres') n.

۱- nightgown ۲- nightclothes

night.fall (-fōl') n.

فرا رسیدن شب، غروب، خور نشست

• they waited for nightfall and then they attacked

تا شب صبر کردند و سپس به حمله پرداختند

night.gown (-goun') n.

۱- لباس خواب زنانه

۲- nightshirt (مجهور) روب دوشامیر

night.hawk (-hōk') n.

۱- مرغ

پشه خوار (Chordeiles minor) ۲- night owl

night heron

(جانور) حواصیل شبکار

night|le (nīt' ē) n.

مخفف: (خودمانی) nightgown

night.in.gale (nīt' n gāl') n.

(جانور) بلبل (جنس) Luscina

Night.in.gale (nīt' n gāl'), Florence 1820-

فلورانس نایتینگل (بنیانگذار پرستاری نوین) 1910

night.jar (nīt' jār') n.

(جانور) بوف اروپایی (تیره ی) Caprimulgidae

night latch

چفت در (که از بیرون با کلید

باز می شود ولی از تو با فشار دکمه باز می شود)

* night letter

تلگرام شبانه (که نرخ آن ارزانتر است)

* night life

۱- تفریحات شبانه (سینما و

تئاتر و غیره) ۲- شرکت در تفریحات شبانه، شب نشینی

night light

چراغ خواب، چراغ کم سو

night.long (-lōŋ') adj., adv.

همه ی شب، سرتاسر شب، شب تا صبح

night|ly (nīt' le) adj., adv.

۱- هر شب، هر شب ۲- (مجهور) شبانه، شب مانند، وابسته

به شب ۳- (مجهور) در شب، شبانگاه

• his nightly visits to his mistress

ملاقات های شبانه او با معشوقه اش

• this newspaper is published nightly

این روزنامه هر شب چاپ می شود

night.mare (nīt' mer') n.

۱- (در اصل) روح خبیثی که معتقد بودند اشخاص خوابیده

را خفه می کنند ۲- بختک، خفتو، کابوس، خواب بد

۳- (مجازی) هر تجربه ی وحشتناک

• the fighting was quite a nightmare

آن نبرد واقعاً سهمگین بود

night'mar'ish, adj.

کابوس مانند، سهمگین

night owl

۱- جغد شبخوان، جغد شب ۲- آدم شب زنده دار

night prayer

(کلیسای کاتولیک)

دعای شب (آخرین دعای هفتگانه compline هم می گویند)

* night.rld|er (nīt' rīd'ər) n.

(سارق سوار بر اسب که شبها فعال می شود) شب سوار

nights (nīts) adv.

در شب، شبها، بر شب، شبگاه، شبانگاه

night school

مدرسه ی شبانه

night.shade (nīt'shād') n., adj.

(گیاه)

۱- belladonna (جنس) Solanum ۲- ۳- henbane وابسته به تیره ی Solanaceae

راسته ی Solanales که دو لپه ای و بد بو بوده و توتون و

کوجه فرنگی و سیب زمینی و بادمجان از این تیره اند

night.shirt (nīt'shərt') n.

(مردانه و پسرانه) پیراهن خواب

night.side (-sīd') n.

(ماه و برخی سیارات) نیمکروی تاریک (نیمی

که پشت به خورشید دارد)

night soil

کود انسانی، کود مستراح

* night.spot (nīt'spāt') n.

nightclub ← NIGHTSHIRT

* night stand

میز کنار بستر، میز کوچک پهلوی تختخواب

* night.stick (nīt'stik) n.

چوبدستی پاسبان ها، باتون

چوبدستی پاسبان ها، باتون

(شاعرانه) ← nighttime

night.tide (-tīd') n.

شبانگاه، شب تا صبح، غروب تا سحر، شب هنگام، شبگاه

night.walk|er (-wōk'ər) n.

(نادر)

ولگرد شبانه، فاحشه ی دوره گرد (در شبها)، دزد شبانه

night watch

۱- شبگرد، پاسدار شبانه، نگهبان شبانه ۲- شبگردی،

پاسداری شبانه ۳- زمان پاسداری شبانه، نوبت شبگردی

night watchman

شبگرد، پاسدار شبانه، مستحفظ شبانه، نگهبان شب

night.wear (-wər') n. nightclothes ←

night|y (nīt' ē) n., pl. night'les

(زنانه) لباس خواب، پیراهن خواب

night|y-night (-nīt') interj.

(بچه گانه) شب بخیر

nl.gres.cent (nī gres'nt) adj.

(نادر)

۱- سیاه شونده، متمایل به سیاه شدن ۲- سیاه

سیاه شدن، سیاهی

nlg.rl|fy (nig'rə fi') vt. -fled', -fy'ing

(نادر) سیاه کردن، سیاهپوست کردن

nig'ri.fi.ca'tion, n.

سیاه یا سیاهپوست سازی

nig.rl.tude (nig'rə tōd') n.

سیاهی، تیرگی، سیاهپوستی

nl.gro.sine (nig'ra sēn') n. (رنگ سازی)
 نیکروسین (انواع رنگین‌های سیاه یا سرمه‌ای)
nl.hil (nī'hil', nē'-) n. (لاتین) هیچ، پوچ
nl.hil.ism (nī'hi liz'əm) n.
 (فلسفه - سیاست) هیچ‌گرایی، لاکرای، نیست‌گرایی، آیین
 نفی مطلق، نیهلیم
 هیچ‌کرای، نیست‌کرای
 وابسته به هیچ‌کرای
ni'hil.ist, n.
ni'hil.is'tic, adj.
nl.hil.l|ty (nī hil'ə tē) n.

هیچ بودن، هیچی، پوچی، نیستی
nlhil ob.stat (nē'hil'ōb'stāt')
 ۱- (لاتین: مانعی ندارد - کلیسای کاتولیک) نشان یا مهر
 تأیید (که روی کتاب و غیره چاپ می‌شود تا پیروان بدانند
 آن نشریه از نظر کلیسا ایرادی ندارد) ۲- (مجازی) تأیید
 رسمی، اعلام نبودن ایراد و مانع
Nl.hon (nē'hān')
 (ژاپنی) ژاپن
-nlk (nik)
 (عامیانه)
 پسوند: وابسته به، -چی [refusenik and beatnik]

Nl|ke (nī'kē)
 (اسطوره‌ی یونان) نایکی (خدای بالدار پیروزی)
nlil (nil) n.
 (لاتین) هیچ، هیچ چیز، صفر
nlil de.spe.ran.dum
 (nil' des'pə ran'dəm)

(لاتین) مایوس نشو، جای نومییدی نیست
Nile (nīl)
 رود نیل (در مصر و سودان)
Nile green
 (رنگ) سبز زردفام، سبز مایل به زرد
Nile'-green', adj.
 سبز زردفام، سبز مایل به زرد
nlil.gal (nil'gā') n., pl. -gals' or -gal'
 (جانور - از ریشه فارسی) نیل گاو (غزال)
 درشت اندام و خوکستری رنگ بومی هند به نام
 (tragocamelus Boselaphus) (نیل‌گاو هم می‌نویسند)
nlil (nil) vt., vi.
 (قدیمی) نخواستن، رد کردن
Nl.lot|lc (nī lāt'ik) adj., n.

۱- وابسته به رودنیل و دره‌ی رود نیل، نیلی ۲- وابسته به
 ساکنان دره‌ی نیل، نیل‌زی ۳- وابسته به زبان‌هایی که در
 امتداد دره‌ی نیل تکلم می‌شود
nlm (nim) vt., vi. **nam** (nām) or **nlmmed**,
no.men (nō'mən) or **nome** (nōm)
 (قدیمی) دزدیدن، دزدیده شدن، کیش رفتن
nlm'bling
nlm.ble (nim'bəl) adj. -bler, -blest
 ۱- زیرک، تیزهوش، تنداندیش، هشیار، بشول ۲- فرزند،
 چابک، چُست، چالاک، قلچماق

nlm'ble.ness, n.
 چابکی، چالاکي، چستی
nlm'bly, adv.
 با غریزی، چابکانه، زیرکانه
nlm|bo.stra.tus (nim'bō strāt'əs) n.
 (هواشناسی) ابر نیمبو استراتوس، باراپوش (ابر پرپشت و
 باران‌زا) (cloud ←)
nlm.bus (nim'bəs) n., pl. -bl' (-bī')
 ۱- (در اصل) ابرباران‌زا، بارا ۲- هاله‌ی
 دور سر مقدسان یا خدایان ۳- هاله (دور شخص یا چیز)،

شایورد، درخشش حاکی از افتخار، نورانیت
nl.mle|ty (nī mī'ə tē) n.
 فزون‌گویی، زیادتی، فزونی، حشو و زوائد، لطاف
nlm|l|ny-pim|l|ny (nim'ə nē pim'ənē)
 (به طور
 غلوآمیز و متظاهرانه) پرتعارف، اهل ادب و تواضع
Nlm.itz (nim'its), Chester William 1885-1966
 چستر نیمیتز (درباس‌الار آمریکایی در جنگ دوم جهانی)
Nlm.rod (nim'rād') n.

۱- (انجیل) نمرود ۲- شکارچی
nlm.com.poop (nīn'kəm pōōp') n.
 آدم احمق، ابله، پخمه، کودن
nlne (nīn) adj., n.
 ۱- نه ۲- نه عدد، نه تا ۳- گروه نه تایی، دسته‌ی نه نفری
 (به ویژه تیم بیس‌بال) ۴- شماره‌ی نه، عدد نه
 • to be on cloud nine
 بسیار شاد بودن، در آسمان هفتم بودن
nine days' wonder

هر چیز مهیج ولی زود گذر، سرگرمی چند روزه
nine.fold (-fōld') adj., adv.
 ۱- نه بخشی،
 دارای نه قسمت، نه‌گانه ۲- نه برابر، نه چندان
nine.pins (-pinz') n.pl.
 (انگلیس) بازی بولینگ روی چمن
nine.teen (-tēn') adj., n.

۱- نوزده ۲- نوزده تا، نوزده عدد ۳- شماره‌ی نوزده
nine.teenth (-tēnth') adj., n., adv.
 ۱- نوزدهمین (19th هم می‌نویسند)، نوزدهمی، نوزدهم
 ۲- یک نوزدهم
 (امریکا-عامیانه)
 • **nineteenth hole**
 محل گردهمایی و عیش و نوش بازیکنان ورزش کلف
nine.tl.eth (nīn'tē ith) adj., n., adv.
 ۱- نودمین، نودم، نودمی ۲- یک نودم
nine|ty (nīn'tē) adj., n., pl. -ties
 ۱- نود ۲- شماره‌ی نود، عدد نود

• the nineties
 دهه‌ی نود، سال‌های نود (مثلاً ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ یا ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹)
Nln.e|veh (nīn'ə və)
 شهر
 باستانی نینوا (پایتخت کشور آشور - در عراق امروزی)
nlm|ja (nīn'jə) n., pl. -|ja, -|jas
 (ژاپنی) -جنگاور فتودال که چابک و پنهان‌کار بود) نینجا
nlm|ny (nīn'ē) n., pl. -nies

پخمه، دیرآموز، کودن، احمق
nl.non (nē nān') n.
 پارچه‌ی نازک و فرامنا
 (که بیشتر برای پرده و پشت دری به کار می‌رود)
nlmth (nīnth) adj., n., adv.
 ۱- نهم، نهمین،
 نهمی ۲- یک نهم ۳- (موسیقی) یک اوکتاو و یک ثانیه
ninth'ly, adv.
 نهم، نهماً
Nl|o.be (nī'ō bə')
 (اسطوره‌ی یونان) نایوبی (ملکه‌ی شهر تیب)
nl|o.blc (nī'ō'blīk) adj.
 (شیمی) نیوبیک (وابسته به یا دارای نیوبیم پنج ظرفیتی)

nl|o.bl|um (nī ō 'bē əm) n.

(شیمی) نیوبیم (عنصر شیمیایی چکش خوار - نشان: Nb، وزن اتمی: ۹۲/۹۰۶، شماره‌ی اتمی: ۴۱، وزن مخصوص: ۸/۶۶، نقطه‌ی گداز: ۲۴۶۸°C، نقطه‌ی جوش: ۵۱۲۷°C)

nl|o.bous (nī ō 'bəs) adj.

(شیمی) نیوبوس (وابسته به یا دارای نیوبیم سه ظرفیتی)

nlp¹ (nip) vt., vi. nipped, nip'ping n.

- ۱- میان دو سطح (مثلاً گازانبر یا موچین) گرفتن و فشردن، (لای چیزی) گیرانداختن یا فشردن، (محکم) گرفتن، نیشگون گرفتن
- ۲- بریدن، چیدن، زدن، کندن
- ۳- جلوی پیشرفت یا رشد چیزی را گرفتن، صدمه زدن، آسیب رساندن، (گیاه) سرما زده کردن
- ۴- (خودمانی) قاپیدن، کش رفتن، دزدیدن
- ۵- (انگلیس - عامیانه) با چالاکي عمل کردن، پریدن و انجام دادن
- ۶- (جامه) درز گرفتن، تو گذاشتن
- ۷- نیشگون، گاز، گیر
- ۸- تکه، بریده، قطعه، ریزه
- ۹- (سرما) سوز، سرمازدگی
- ۱۰- حرف نیش‌دار، کلام بُرنده
- ۱۱- طعم تند، مزه‌ی قوی

● I nipped the dead leaves from the bush

برگ‌های خشک بُته را چیدم

● yesterday there was a nip in the air

دیروز هوا سوز داشت

● nip and tuck دارای نیرو یا امتیاز تقریباً برابر

nlp² (nip) n., vt., vi. nipped, nip'ping

- ۱- (مشروب الکلی) جرعه، قُلب، مزه‌ه ۲- مزه‌ه کردن، کم کم نوشیدن

nl|pa (nē 'pə) n.

۱- (گیاه) نیپا

(نخل بومی خاور دور به نام Nipa fruticans) ۲- میوه‌ی این گیاه ۳- مشروبی که از این میوه می‌سازند ۴- حصیر و پوشش پیزی بام (از برگ این گیاه)

nip.per (nip'er) n.

- ۱- نیشگون گیر، گاز گیر، میان فشار ۲- (جمع) گازانبر، انبردست، (خرچنگ) چنگال، قیچی، انبرک، (پزشکی) فورسپس ۳- (انگلیس - عامیانه) پسر بچه ۴- (عامیانه - جمع) غل و زنجیر، دستبند، پابند

nlp.ping (nip'in) adj.

- ۱- گاز گیر، نیشگون گیر، گیرانداز ۲- (به‌ویژه هوا) سرد، سوز دار ۳- (کلام) نیشدار، کنایه آمیز

به طور سرد و سوزدار

nlp'pingly, adv.

nlp.ple (nip'al) n.

- ۱- نوک پستان (teat و mammilla هم می‌گویند) ۲- سر شیشه، پستانک ۳- هر چیز پستانک مانند: (مکانیک) کریس خور، پستونک، افشانک ۴- (لوله کشی) مغزی

Nlp.pon (nēp'pōn')

(ژاپنی) ژاپن

Nlp.pon.ese (nip'ə nēz')

adj., n., pl. -ese ژاپنی، اهل کشور ژاپن

nlp|py (nip'ē) adj. -pi|er, -pi.est

- ۱- نیشگون گیر، گاز گیر، گیرانداز، کُرنده ۲- (سرما) سوزدار

- ۳- (انگلیس - عامیانه) چالاک، فِرز، چلد

nlp'pi.ness, n.



NIPPLES

nlp-up (nip'up') n.

(آکروبات و نرمش)

از حالت خوابیدن بر پشت به روی دو پا پریدن، بر پا خیز

nir.va|na (nir vā 'nə, nər-) n.

- ۱- (آیین هندو) نیروانا (پایان دوره‌های وجود و بازگشت به بودا)، فنا ۲- (آیین بودا) رستگاری در اثر از بین بردن خواسته‌ها و شهوات و ادغام روح در روح کل ۳- (مجازی) رستگاری، سعادت کامل

Ni.san (nē sän') n.

(هفتمین ماه تقویم یهود) نیشان

* ni.sel (nē'sā') n., pl. ni'sel' or ni'sels'

(امریکا و کانادا) امریکایی (یا کانادایی) ژاپنی تبار

ni|si (nī'sī') conj.

(حقوق) مگر اینکه، مشروط است به

nisi pri|us (prī'əs)

(حقوق) دادگاه دارای هیأت منصفه

Nis.sen hut (nis'an)

(به ویژه در اردوگاه‌های جنگ جهانی اول) اتاق فلزی پیش ساخته

ni.sus (nī'səs) n., pl. ni'sus

- ۱- کوشش، تقلا، تنش ۲- فحل شدن، میل جنسی موسمی ۳- (انقباض عضلانی برای دفع مدفوع یا تخم یا بچه) تُرنش

nit¹ (nit) n.

- ۱- (حشرات به ویژه شپش) تخم، رشک ۲- بچه شپش

nit² (nit) n.

(انگلیس) مخفف: nitwit

ni.ter (nīt'er) n.

- ۱- ← potassium nitrate ← ۲- ← sodium nitrate

(nitre هم می‌نویسند)

* nit|l.nol (nit'ə nōl') n.

(فلز شناسی) نیتل (انواع آمیزه‌های نیکل و تیتانیم)

ni.ton (nī'tān') n.

(قدیمی) ← radon

* nit-pick|ing (nit'pik'ing) adj., n.

ایرادگیری، خردمگیری، بهانه گیری، مته به خشخاش گذاری ایراد (بیجا) گرفتن

nit.pick vt., vi.

خرده‌گیر، بهانه‌گیر، ایرادگیر

پیشوند: دارای نیتروژن،

نیتروژنی (پیش از واکه می‌آید و الّا: nitro-)

ni.trate (nī'trāt') n., vt. -trat'ed,

(شیمی) ۱- نیترات (ملح اسید نیتریک دارای

بنیان NO₃، شوره ۲- نیترات پتاسیم یا نیترات سدیم (که کود شیمیایی هستند) ۳- با اسید نیتریک یا نیترات ترکیب کردن، تبدیل به نیترات کردن، نیترات زدن به

ni.tra.tion (nī'trā'shən) n.

(شیمی) نیتراتی سازی، (به ترکیب آلی) NO₂ زدن، نیترات زنی به، شوره دار سازی

ni.tric (nī'trik) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای نیتروژن، نیتروژنی، نیتریک

nitric acid

(شیمی) اسید نیتریک (HNO₃)، جوهر شوره

nitric bacteria

ترکیزهای نیتراتی (بکتری‌های آبی و خاکی از جنس Nitrobacter که نیتريت‌ها را تبدیل به نیترات می‌کنند)

nitric oxide

(شیمی) اُکسید نیتریک (گاز بی‌رنگ به فرمول NO)
nl.tride (nī'trīd') n. (شیمی)

نیتريد (ترکیبی از نیتروژن با عنصری مانند boron)
nl.tri|fy (nī'trō'fī') vt. -fied', -fy'ing

(شیمی) ۱- با نیتروژن یا ترکیب نیتروژنی آمیختن ۲- (به خاک کشاورزی) نیترات زدن، به نیترات آغشتن ۳- (به کمک ترکیزها) نیترات‌ها و نیتريت‌ها را اُکسید کردن، شوره زدن به

نیتراتی‌سازی، نیتروژنی‌سازی
ni'tri.fi.ca'tion, n.
 نیترات کننده، نیتروژنی کننده
ni'tri.fi'er, n.

nl.trile (nī'tril, -trīl') n.
 (شیمی) نیتریل (سیانید آلی به فرمول کلی R.C:N)

(شیمی) نیتريت
nl.trite (nī'trīt') n.
 (ملح اسید نیتريك که حاوی بنیان منفی NO₂ است)

nl.tro (nī'trō) adj.
 (شیمی) ۱- نیترو (نام برخی ترکیبات دارای نیتروژن که از واکنش اسید نیتروس یا اسید نیتريك به دست می‌آیند)

۲- وابسته به بنیان NO₂ یا ترکیباتی که در آن یک یا چند بنیان NO₂ جایگزین اتم هیدروژن شده‌اند

پیشوند:
ni|tro- (nī'trō, nī'trə)
 ۱- دارای ترکیبات نیتروژن [nitrocellulose]، شوره

۲- دارای بنیان NO₂ [nitrobenzene] ۳- niter ←

ni|tro.bac.te|ri|a (nī'trō bak'tir'ē ə)
 ترکیزهای نیترات ساز
 n.pl., sing. -|ri.um

(بakteri) های خاکی که ترکیبات آمونیاک را اُکسید و تبدیل به نیتريت می‌کنند و یا نیتريت‌ها را تبدیل به نیترات می‌کنند

ni|tro.ben.zene (-ben'zēn') n.
 (شیمی) نیترو بنزن (C₆H₅NO₂)

ni|tro.cel.lu.lose (-sel'yōō lōs') n.
 (شیمی) نیترو سلولز (استرهای اسید نیتريك و سلولز)

نیتروسلولزی
ni'tro.cel'lu.los'ic (-lōs'ik) adj.
ni|tro.fu.ran (-fyoor'an') n.

(دارو) نیترو فوران (C₄H₈O.NO₂)
nl.tro.gen (nī'trō jən) n.

(شیمی) ازت، نیتروژن
 (عنصر شیمیایی بی بو و بی مزه و بی‌رنگ - نشان: N، وزن اتمی: ۱۴/۰۰۶۷، شماره‌ی اتمی: ۷، چگالی: ۸/۲۵۰۶ g/lit، نقطه‌ی گداز: ۲۰۹/۸°C، نقطه‌ی جوش: ۱۹۵/۸°C)

nl.trog|en.ase (nī trāj'ə nās') n.
 (زیست شناسی) نیتروژناز (آنزیم موجود در برخی ترکیزهای خاکی و خزها که در گرفتن نیتروژن هوا و ساختن آمونیاک نقش دارد)

nitrogen cycle
 چرخه‌ی نیتروژن (فرآیند طبیعی که طی آن نیتروژن هوا توسط گیاهان و جانداران مصرف و پس از مرگ دوباره بازگشت داده می‌شود)

nitrogen dioxide
 (شیمی) دی اُکسید نیتروژن

nitrogen fixation
 برجایی نیتروژن، تثبیت نیتروژن

وابسته به تثبیت نیتروژن
ni'trogen-fix'ing, adj.
nl.trog|en.ize (nī trāj'ə nīz') vt. -ized', -iz'ing

(شیمی) با نیتروژن آمیختن، نیتروژنی کردن

nitrogen narcosis

خُفتگی نیتروژنی (زیاد شدن نیتروژن در بافت‌های بدن در اثر غواصی در ژرفای زیاد که موجب اختلال فکر و واکنش‌های بدنی می‌شود)

nl.trog.e|nous (nī trāj'ə nəs) adj.
 (شیمی) نیتروژن دار، نیتروژن زا، نیتروژنی

ni|tro.glyc.er|in or **ni|tro.glyc.er.ine**
 (شیمی) نیترو گلیسرین

(روغن زردقلم و آنتشکیر و انفجاری: C₃H₅(ONO₂)₃)
nl.trol|ic acid (nī trāl'ik)

(شیمی) اسید نیترولیک (انواع اسیدها به فرمول کلی: RC:(NOH)NO₂)

nl.trom.e|ter (nī trām'ət ət) n.
 (شیمی) دستگاه نیتروژن سنج

ni|tro.par.af.flin (nī'trō par'ə flin) n.
 (شیمی) نیترو پارافین (ترکیب نیتروژن که از آلکان گرفته شده و دارای گروه NO₂ است)

ni|tros.a|mine (nī'trōs am'ēn') n.
 (شیمی) نیتروس آمین (ترکیبات آلی که از آمین‌ها amines مشتق شده و دارای N.NO هستند)

ni|tro|so- (nī trō'sō)
 (شیمی) پیشوند: دارای نیتروسیل [nitrosyl]

[nitrosamine] (پیش از واکه: nitros-)

ni|tro.syl (nī'trō sil) n.
 (شیمی) نیتروسیل (گروه یا بنیان یک ظرفیتی NO)

nl.trous (nī'trəs) adj.
 (شیمی) ۱- وابسته به یا دارای نیترو ۲- وابسته به ترکیباتی که نیتروژن آن نسبتاً ظرفیت کمتری دارد

nitrous acid (HNO₂)
 (شیمی) اسید نیتروس

nitrous bacteria
 ترکیزهای نیتروسی (بakteri) های خاکی و آبی جنس Nitrosomonas و غیره که آمونیاک را تبدیل به نیتريت می‌کنند)

nitrous oxide (N₂O)
 (شیمی) اُکسید نیتروس

nit|ty (nit'ē) adj. -ti|er, -ti|est
 دارای تخم حشره (به ویژه شپش)، رشک دار، رشک زده

*** nit|ty-grit|ty** (nit'ē grit'ē) n.
 (خودمانی) اصول، میانی، زیربنا، زیرساخت، شالوده

*** nit.wit** (nit'wit') n.
 بی‌عقل، ابله، احمق، نابخرد، خنگ

nl.val (nī'vəl) adj.
 وابسته به یا رشد کننده زیر برف، برفی، برف‌زی، برف‌دوست

nlv.e|ous (niv'ē əs) adj.
 برفی، برف مانند، برف‌سان، پربرف، برف‌دار

nlx¹ (niks) n., pl. **nlx¹|es** or **nlx|e** (nik'sə)
 (افسانه‌ی ژرمنی) روح دریا، شیخ آب

*** nlx²** (niks) adv., interj., n., vt.
 ۱- (خودمانی) نه، نه خیر ۲- ابتدا، اصلاً، به هیچ وجه ۳- (ندا)

بس کن!، بس است!، ایست! ۴- (ندا) مخالقم، اجازه نمی‌دهم!، رد می‌کنم! ۵- (خودمانی) هیچ ۶- (خدمانی) مخالفت، ردی، امتناع، خودداری ۷- (خودمانی) مخالفت کردن، نفی کردن، پایان دادن، بس کردن

- the chairman nixed my proposal

رئیس پیشنهاد مرا رد کرد

nlx|le¹ (niks'ē) n.

(افسانه‌ی ژرمنی) پری دریایی، (مؤنث) شیخ آب

* nlx|le² (niks'ē) n.

(امریکا)

پاکت پستی که آدرس ناخوانا یا ناتمام یا غلط دارد

Nlx|on (nik'sən), Richard M(ilhou) 1913-94

ریچارد نیکسون (سی و هفتمین رئیس جمهور امریکا)

Nixo|nian (niks ō nē ən) adj.

نیکسونی

Nl|zam (ni zām') n., pl. nl|zam'

(عربی) ۱- نظام (عنوان حکمرانان پیشین شهر حیدرآباد در

هند) ۲- (ارتش ترکیه) سرباز

ni|zam'ate, n.

دوران حکومت نظامها

NJ or N.J. New Jersey

مخفف: ایالت نیوجرسی

n.l. non liquet

مخفف: لاتین: خوانا نیست

NM or N.M. New Mexico

مخفف: ایالت نیومکزیکو

NNE north-northeast

مخفف: شمال - شمال خاوری

NNW north-northwest

مخفف: شمال - شمال باختری

no¹ (nō) adv., adj., n., pl. noes or nos

۱- نه (پاسخ منفی - در برابر: آری یا بله yes) ۲- هیچ (نشان

منفی) ۳- دیگر نه ۴- به هیچ وجه، ابدأ، اصلاً ۵- رأی منفی،

نه گویی، جواب رد

- no, you may not open the window

نه حق نداری پنجره را باز کنی

no² (nō) n., pl. no

(نمایش سنتی ژاپن) نو

no 1- north 2- northern 3- number

مخفف: ۱- شمال ۲- شمالی ۳- شمار، شماره

No

(شیمی) نشان نوبلیوم nobelium

NOAA National Oceanic and Atmospheric

Administration

(امریکا) مخفف: اداره‌ی کل اقیانوس‌شناسی و جو‌شناسی

* no-ac|count (nō'ə kount') adj.

(امریکا - عامیانه) ۱- بی ارزش، به درد نخور، دوراندختی

۲- آدم مهمل، آدم بی‌کاره

No|a.chl|an (nō ā'kē ən) adj.

۱- وابسته به حضرت نوح و دوران او، نوحی ۲- باستانی،

کهن، عتیق (Noachic هم می‌نویسند)

No|ah (nō'ə)

۱- اسم خاص مذکر ۲- حضرت نوح

nob¹ (nāb) n.

(خودمانی) سر، کله

nob² (nāb) n.

(انگلیس - خودمانی) پول‌دار، با نفوذ، کله‌کنده، سرچنجان

nob.ble (nāb'əl) vt. -bled, -bling

(انگلیس - خودمانی) ۱- (در مسابقه‌ی اسبدوانی) اسب را

چیز خوردن یا دارو دادن (تا بازنده شود) ۲- با تقلب

بردن ۳- گول زدن، گوش‌بری کردن

nob'bler, n.

متقلب، چیز خورکننده

nob|by (nāb'ē) adj. -bl|er, -blest

(انگلیس - خودمانی) شیک، مال پولدارها، وابسته به

کله‌کنده‌های اجتماع

nob'bily, adv.

به طور شیک یا پولدارانه

No.bel (nō bel'), Alfred Bernhard 1833-96

آلفرد نوبل (مخترع سوئدی دینامیت و بانی جوایز نوبل)

* No.bel.lst (nō bel'ist) n.

برنده‌ی جایزه‌ی نوبل

no.bel.|um (nō bel'ē əm) n.

(شیمی) نوبلیوم (عنصر تابشگر از سری اکتینیدها نشان:

NO، وزن اتمی: ۲۵۹، شماره‌ی اتمی: ۱۰۲)

no.blil|ty (nō bil'ə tē) n., pl. -tles

۱- شرف، شرافت، شرافتمندی، بزرگ منشی، بزرگواری

۲- برجستگی، ناموری، نیک نامی ۳- اصالت، خوبی، نیکی،

برتری، ارزشمندی ۴- جلال، شکوه، عظمت ۵- نجابت،

اشرافیت ۶- اشرافیون، اشراف، نجبا

no.ble (nō'bəl) adj. -bler, -blest n.

۱- والا منش، شرافتمند، ارجمند، بزرگ منش، شریف،

بزرگووار ۲- برجسته، نامور، شهره، نیکنام، خوشنام

۳- عالی، برتر، اصیل، خیلی خوب، اعلا ۴- مجلل، پر جلال،

شکوهمند، پر شکوه، با عظمت، معظم ۵- نجیب زاده، اشرافی،

فرزانه، پاک‌نژاد، اشراف زاده، بزرگ‌زاده، والاگر ۶- (شیمی

- برخی فلزات مانند طلا و گازها مانند هلیوم) نجیب، بدون

واکنش، بی‌اثر (به ویژه در مقابل اسیدها و هوا) ۷- (انگلیس

- پیشترها) سکه‌ی طلا ۸- (قدیمی - خودمانی) سرده‌ی

اعتصاب شکن‌ها ۹- آدم اشرافی

- a member of a noble family عضو یک خانواده‌ی اشرافی

- helping the blind man was a noble deed

کمک کردن به آن مرد نابینا عمل بزرگواری‌های بود

no'ble.ness, n.

اشرافیت، بزرگواری، جلال

* noble fir

(گیاه) صنوبر کبیر

Abies procera - بومی غرب ایالات متحده)

no|ble.man (-mən) n., pl. -men

آدم اشرافی، نجیب زاده

no.blesse (nō bles') n.

nobility

no.blesse o|blige (nō bles' ō blēzh')

(فرانس: شرافتمندی و اداری می‌کند) وظیفه‌ی اشخاص نجیب

و شرافتمند به رفتار خوب و مهرآمیز

no|ble.wom.an (nō'bəl woom'ən) n.,

pl. -wom'en

(زن) اشرافی، نجیب زاده

no.bly (nō'blē) adv.

۱- با شرافتمندی، بزرگ منشانه، با بزرگواری ۲- از

اشراف، نجیب زاده وار ۳- شکوه‌مندانه، با جلال

no.bod|y (nō'bād'ē) pron., n., pl.

۱- هیچ‌کس ۲- هیچ کاره، آدم بی‌سروپا

- after bankruptcy he became a nobody

پس از ورشکستگی آدم هیچ‌کاره‌ای شد

- nobody knew his name

هیچکس نام او را نمی‌دانست

no.cent (nō'sənt) adj.

(نادر) ۱- زیان بخش، صدمه زننده

آسیب انگیز، صدمه زننده ۲- گناهکار، تبهکار

no|cl.cep.tive (nō'sə sep'tiv) adj.

(وابسته به ایجاد درد یا واکنش نسبت به آن) دردزا، دردزاد

no.ck (nāk) n., vt.

۱- (تیروکمان - فرورفتگی

هر یک از طرفین کمان که زه را در آن می‌بندند) چله‌بند

۲- (فرورفتگی ته پیکان که زه در آن جا می‌گیرد) سوفار
۳- تیر در کمان گذاشتن، پیکان در زه گذاشتن ۴- (ته پیکان
یا هر یک از طرفین کمان را) فرو رفته کردن، دنداندار کردن
noc|tam.bu.llsm

(näk tam' byōō liz'əm) n.

راه رفتن در خواب، خوابگردی (somnambulism) و
noctambulation هم می‌گویند

noctam'bu.list, n.

خوابگرد

noc|tl- (näk'ti)

پیشوند: شب [noctilucent] (پیش از واژه: noct-)

noc|tl.lu|ca (näk'tə lōō'kə) n.

شبتاب
(جنس) Noctiluca از تازکداران شبتاب دریایی که هنگام
وفور آب دریا را در شب سرخ و درخشانده می‌کنند

noc|tl.lu.cent (näk'tə lōō'sənt) adj.

(به ویژه در مورد ابرهای مرتفع که تا پاسی بعد از غروب
نور خورشید را بازتاب می‌کنند) شب درخش، شبتاب

noc.tu|ld (näk'tōō id, -tyōō-) n.

(جانور) شب پره (بیدهای تیره‌ی Noctuidae)

noc.tule (näk'tōōl') n.

(جانور) خفاش قهوه‌ای (جنس) Nyctalus به ویژه
N. noctula - درشت اندام و بومی اروپای غربی

noc.turn (näk'tərn) n.

(کلیسا) دعای شب، نیایش شبانه

noc.tur.nal (näk'tər'nəl) adj.

وابسته

به یا در شب، شبانه‌گهی، شبانه، شبینه ۲- شب زی، شب
فعال، شبکار، شب‌تاز، فعال در شب ۳- (گیاه شناسی -

دارای گل‌هایی که در شب باز می‌شوند) شب شکوف
به‌طور شبانه، شبکارانه

nocturnal emission

احتلام، شیطانی شدن

noc.turne (näk'tərn') n.

۱- (نقاشی) منظره‌ی شب، شب فرتور ۲- (موسیقی) قطعه‌ی
رؤیایی (به ویژه با پیانو)

noc|u.ous (näk'yōō əs) adj.

آسیب انگیز، زیانبخش، مضر، زهرین، سمی، مودی

noc'u.ously, adv.

(به طور) آسیب انگیزانه

nod (näd) n., vi., vt. **nod'ded**, **nod'ding**

۱- (به نشان رضایت یا سلام یا امر یا دعوت و غیره)
سرتکان دادن، سرچیناندن، با سر اشاره کردن ۲- چرت
زدن، (از شدت خواب) سرخم کردن، پینکی زدن ۳- بی‌دقت
بودن، توجه نکردن، غفلت کردن، سهوکردن، اشتباه کردن،
سر بهوایی کردن ۴- آویخته شدن، پس و پیش رفتن،
جنبیدن ۵- (خودمانی) تحت تأثیر مواد مخدر بودن ۶- (با
تکان سر) رضایت دادن، توافق کردن ۷- (با تکان سر)
دعوت یا مرخص کردن ۸- (سر یا سرشاخه یا میوه‌ی
درخت و غیره) سرچینانی، تکان سر ۹- رضایت، خشنودی،
توافق

● Mohsen nodded his agreement to my question

محسن با تکان دادن سر موافقت خود را نسبت به پیشنهاد من نشان داد
nod'der, n.

سر تکان دهنده

nod|al (nōd'al) adj.

۱- وابسته به کره یا قلمبه شدکی، کره مانند، کره‌ی، برآمده،
گنبدی، غده مانند، غددی ۲- (فیزیک) کره‌ی ۳- (نجوم)
هم‌مرکازی ۴- (گیاه) ساق کره مانند

no.dal.ity (nō dal'ə tē) n.

قلمبه شدکی

nod'ally, adv.

به طور قلمبه شده یا کره‌وار

nodding acquaintance

۱- آشنایی کم،

شناخت کم، شناسایی از دور، نیمه آشنایی ۲- آشنای دور،
کسی که انسان درست نمی‌شناسد، نیمه آشنا

nod.dle (näd'al) n.

(قدیمی - عامیانه) سر، کله

nod|dy (näd'ē) n., pl. **-dies**

۱- احصی، ساده لوح، پخته ۲- (جانور) نادبی (پرنده‌گان
استوایی جنس Anous)

node (nōd) n.

۱- کره، قلمبه، قلمبه شدکی،
برجستگی، برآمدگی، کره، گنبد،
گردله ۲- (کالبدشناسی) غده،
دژپیه، ورم، کِرمان ۳- (نجوم) نقطه‌ی اعتدالین، خط
اعتدالین، هم‌مرکاز ۴- (گیاه) جوانه، تکه، کره روی ساقه،
ساق‌کره، ریش‌کره ۵- (هندسه) بند، بازترگاه ۶- (فیزیک) کره
(در مقابل شکم)، (در تارها و چیزهای مرتعش) سکون‌گاه

nod|i.cal (näd'i kəl) adj.

(نجوم) وابسته به نقطه‌ی اعتدالین، هم‌مرکازی

no.dose (nō'dōs) adj.

کره‌دار، ریش‌کره‌دار، قلمبه قلمبه، تکه‌دار، کره کره
قلمبه شدکی، کره کره شدکی

nod.os'ity (-däs'ə tē) n.

nod.ule (näj'ōōl') n.

۱- کره کوچک، ریزکره، کره‌چه، گنبدچه، کره‌ک، کره‌چله
۲- (کالبد شناسی) باکره، باغره، غده‌ی کوچک، ریز دژپیه،
کرمانچه ۳- (گیاه شناسی) - تکه یا برجستگی کوچک روی
ساقه یا ریشه) ساق‌کره‌ک، ریش‌کره‌ک، ساق تکه، ریش
تکه ۴- (زمین شناسی) - بخش کرد و کوچک که از اطراف
خود سخت‌تر است) سختگاه

nod'u.lar, **nod'u.lose'** or **nod'u.lous**, adj.

وابسته به کره یا قلمبه شدکی

no.dus (nō'dəs) n., pl. **-|di'**

(مثلاً در داستان یا نمایش) گرفتاری، پیچیدگی، وضع
دشوار، اشکال، کره، نودوس

no|el or **no|ēl** (nō el') n.

۱- سرود کریسمس (N بزرگ) نوئل، کریسمس
No|el (nō'əl)

اسم خاص مذکر و مؤنث

no.et|ic (nō et'ik) adj.

اندیشه‌ای، تفکری،

فکری، ذهنی، ادراکی، وابسته به مغز و عقل، عقلانی

no.ē'sis (-ē'sis) n.

تفکر، ادراک، عقل

*** no-fault** (nō'fōlt') adj.

۱- (بیمه اتومبیل و غیره که خسارات همه را بدون در نظر
گرفتن اینکه مقصر چه کسی بوده پرداخت می‌کند) بیمه‌ی
بی‌تقصیر ۲- (نوعی طلاق که بدون بررسی تقصیر احتمالی
طرفین اعطا می‌شود) طلاق بی‌تقصیر

no-frills (nō'frilz') adj.

(خودمانی) بی‌زر و زیور، بی‌مخلفات، بدون خدمات یا مزایای اضافی، بدون تجملات

nog¹ (näg) n., vt. **nogged**, **nog'ging**

(معماری) ۱- قطعه چوبی که در دیوار کار می‌گذارند (تا بتوان روی آن میخ کوبید یا قلاب رخت‌آویز سوار کرد و غیره)، آجر چوبی ۲- بین دو جرز را آجر گرفتن، فرورفتگی یا تاقچه‌ی دیوار را با آجر پر کردن

nog² or **nogg** (näg) n.

۱- (انگلیس) آجیو قوی ۲- eggnog

nog.gin (näg'in) n.

۱- پیک (مشروب)، استکان، پیاله، جامه ۲- یک چهارم pint (در اندازه گیری آجیو و مشروب الکلی) ۳- (عامیانه) کله، مخ، سر

nog.ging (näg'ing) n.

(معماری) دیوار آجری بین دو پایه یا ستون

*** no-go** (nō'gō') adj.

(امریکا - خودمانی) خراب، نا آماده برای شروع، معیوب، نرفتنی (در مورد قضایا و غیره)، دارای عیب فنی

no-good (nō'good') adj.

(خودمانی) بد، ناجنس، خبیث، نابکار، به درد نخور

no-growth (nō'grōth') adj.

وابسته به سیاست عدم تشویق رشد جمعیت و صنعت و آلودگی‌های همایند آن

*** no-hit|ter** (nō'hit'ər) n.

(امریکا - بیس‌بال) بازی بدون base hit

no'-hit', adj.

(بازی) بدون base hit

no.how (nō'hōu') adv.

(محلی) به هیچ وجه، اصلاً، ابداً، با هیچ کلی

noll (noil) n.

لیف (الیاف)

کوتاه که با الیاف بلندتر آمیخته می‌شود (در پارچه‌بافی)

noise (noiz) n., vt., vi. **noised**, **nois'ing**

۱- صدا (به ویژه ناخوشایند)، سروصدا، جنجال، قیل و قال، جار و جنجال، همه‌هم، خروش، بانگ، تلق تلو ۲- (عامیانه) شایعه، رسوایی، بدگویی، اعتراض، اتهام، موضوع روز، ورد زبان‌ها، در افواه ۳- (الکترونیک) پارازیت، نوفه، خش، خش خش، نویز، سیگنال ناخواسته، هِرز آوا ۴- پراکندن (شایعه یا گزارش و غیره)، شایع کردن یا شدن ۵- (نادر) پرحرفی کردن، بلند حرف زدن ۶- سروصدا کردن، صدا کردن

• how you study in this noise?

چطور می‌توانی در این سر و صدا مطالعه کنی؟

• the slightest noise awakens the baby

کمترین صدا نوزاد را بیدار می‌کند

noise.less (noiz'lis) adj.

بی‌صدا، بی‌سر و صدا، آهسته، خاموش

noise'lessly, adv.

به‌طور بی‌سر و صدا، آرام

noise'less.ness, n.

بی‌صدایی، آرامی

noise.mak|er (noiz'māk'ər) n.

صدا بلند کن، صداساز (مثلاً بوق و کرنا و غیره)، موجب سر و صدا، جنجال آفرین

nol.sette (nwä zet') n.

گوشت گرد بریده شده، گردله گوشت

nol.some (noi'səm) adj.

۱- (برای سلامتی) بد، زیانبخش، مضر، آسیب انگیز ۲- بدبو، متعفن، زننده، مشمئز کننده، نفرت‌انگیز

noi'somely, adv.

به‌طور متعفن

noi'some.ness, n.

تعفن، زیانبخش بودن

nols|y (noiz'ē) adj. **nols'|ler**,**nols'|lest**

۱- صدادار ۲- پرسروصدا، پرقیل و قال، پرخروش، پرجنجال، پرهیاهو، پرههمه ۳- جلف، توجه انگیز

• noisy neighbors

همسایه‌های پر سر و صدا

nois'i.ly, adv.

با جنجال، با سر و صدا

nois'i.ness, n.

جنجال، سر و صدا

*** no-knock** (nō'nāk') adj.

(امریکا - حقوق - عامیانه) وابسته به قوانینی که به پلیس اجازه می‌دهد یا در دست داشتن اجازه‌ی دادگاه ولی بدون در زدن و معرفی خود سرزده وارد محلی بشود

no.lensvo.lens (nō'lenz'vō'lenz')

(لاتین) خواه ناخواه، چه بخواهی چه نخواهی، ناچار، تبعداً

no|ll me tan.ge|re (nō'li mē tan'jə rē)

(لاتین) دست نزن (نزدید)، دخالت نکن (نکنید)!

no|le pros.e|qui (nāl'ē prās'i kwī')

(لاتین - حقوق) عرضحال منع تعقیب از طرف شاکس یا خواهان، اعلام تاریخ پایان پیگیری

no-load (nō'lōd') adj.

(شرکت‌های

تعاونی سهام) عاری از دستمزد فروش، بی‌کمیسین

no|lo con.ten.de|re

(لاتین - حقوق)

خودداری خوانده از دفاع از خود و خودداری او از اعتراف

no-lose (nō'kōz') adj.

(عامیانه) کاری که

باخت ندارد، بدون احتمال زیان، بی‌باخت، بی‌شکست

*** nol-pros** (nāl'prās') vt. **-prossed'**,

(حقوق)

ترک پیگیری کردن، اعلان انصراف از پیگیری دادن

nom

مخفف: nominative

no|ma (nō'mə) n.

(پزشکی) زخم قانقاریایی دهان

no.mad (nō'mad') n., adj.

۱- بیابان گرد، چادر نشین، کوچگر، ایلیاتی، بیلاق و قشلاق کننده ۲- خانه بدوش، بی‌خانمان، آواره ۳- nomadic

no'mad.ism (-mad iz'əm) n.

چادرنشینی

no.mad|ic (nō mad'ik) adj.

۱- وابسته به

بیابان گردی یا چادر نشینی، کوچگرانه، ایلیاتی، چادر نشین

۲- آواره، خانه بدوش، بی‌سروسامان

no.mad'i.cally, adv.

به‌طور ایلیاتی یا کوچگرانه

no man's land

۱- زمین بی‌صاحب

۲- سرزمین اشغال نشده، سرزمین میانگیر، میانستان

nom.brill (nām'brəl) n.

(در نشان‌های اشرافی) نافگاه، زیر مرکز سپر

nom de guerre (nām 'dā ger') pl.

noms de guerre (فرانسه) نام مستعار

nom de plume (nām 'dā plōm') pl.

noms de plume

(فرانسه) نام مستعار (به ویژه در مورد نویسنده)، تخلص
nome (nōm) n.

(نام یکی از استان‌های مصر باستان) نوم

no.men (nō 'mən) n., pl. **nom.i|na**

۱- (دومین نام از سه نام شهروندی‌های

روم مثلاً **Tollius** در نام **Marcus Tullius Cicero**)

میان نام، اسم میانی ۲- (روم باستان) غلامی که نام مهمانان

را هنگام ورودشان اعلام می‌کرد ۳- (به ویژه در رده بندی

و نام گذاری علمی) نام‌گذار، ابداع کننده نام

no|men.cla.tor (nō 'mən klāt'ər) n.

(به ویژه در رده بندی و نام گذاری علمی) نام‌گذاری، روش

نام‌گذاری، نامندگی

no|men.cla.ture (nō 'mən klā'chər) n.

(به ویژه در علوم) فهرست نام‌ها، نام‌گان، اسامی

-nom.ics (nām 'iks)

پسوند: اقتصاد، اقتصادی، وابسته به اقتصاد

[urbanomics] (هم می‌نویسند)

nom|i.nal (nām 'ə nəl) adj.

۱- وابسته به یا مشتمل بر نام یا نام‌گذاری، اسمی، نامی،

نامانه ۲- (دستور زبان) وابسته به اسم، اسمی، اسمواره،

نامواره، سازهی اسمی ۳- اسماً (نه واقعاً)، صوری، ظاهری،

سطحی ۴- ناچیز، اندک، کم، جزئی

● he is nominal head of the company but his wife actually runs it

او رئیس اسمی شرکت است ولی زنش عملاً آن را اداره می‌کند

nom|i.nal.ism (-iz'əm) n. (فلسفه)

فلسفه‌ی صوری، نام‌گرایی، اسمی‌گری، نام‌انکاری

nom'i.nal.ist, n., adj. نام‌گرایانه، اسمی‌گرایانه

وابسته به فلسفه‌ی صوری

۱- اسماً، صورتاً. **nom|i.nal|ly** (-nəl ē) adv.

ظاهراً ۲- یا ذکر نام ۳- به طور ناچیز، به مقدار جزئی

nominal value par value ←

nominal wages

دستمزد پولی (در برابر دستمزد برحسب قوه‌ی خرید)

nom|i.nate (nām 'ə nāt') vt. **-nat'ed**,

-nat'ing (در اصل) نامیدن، نام گذاری کردن،

اسم گذاشتن (روی کسی یا چیزی) ۲- نامزد کردن، کاندید

کردن، (برای شغل یا جایزه و غیره) پیشنهاد کردن، نامبر

کردن ۳- گماشتن، منصوب کردن، برگماشتن ۴- اسب را در

مسابقه‌ی اسبدوانی شرکت دادن

● his party nominated him for the job

حزب او وی را برای آن شغل نامزد کرد

nom'i.na'tor, n. نام‌گذارنده، نامبرنده

nom|i.na.tion (nām 'ə nā'shən) n.

۱- نامزدی، نامبری، کاندید سازی ۲- نام‌گذاری، اسم گذاری

۳- انتصاب، گمارش

● the nomination of a presidential candidate

گزینش نامزد مقام ریاست جمهوری

nom|i.na.tive (nām 'ə nə tiv) adj., n.

۱- (اوراق بهادار) با نام ۲- (شغل و جایزه و غیره) از طریق

نامزدی، از راه کاندید شدن ۳- انتصابی، برگماشتنی

۴- (دستور زبان) فاعلی، نهادی، پویا ۵- حالت فاعلی، حالت

نهادی ۶- واژه‌ی فاعلی، واژه‌ی نهادی، پویا واژ

nom|i.nee (nām 'ə nē') n.

نامزد، کاندید، داوخواه، داوطلب

no|mo- (nō 'mō)

پیشوند: قانون، عرف، سنت [nomology]

nom|o.gram (nām 'ə gram') n.

(آمار و غیره) جداول احتمال، سنجی ناشناس، نما،

نمودار محاسباتی، نوموگرام (nomograph هم می‌گویند)

no.mog.ra.phy (nō mäg'rə fē) n.

۱- قانون گذاری، تدوین قوانین، قانون نویسی ۲- رساله

درباره‌ی قانون نویسی، راهنمای قانون گذاری ۳- علم تدوین

نمودارهای محاسباتی یا سنج‌های ناشناس نما

nomo.graphic (nām 'ō graf'ik) adj.

وابسته به تدوین قوانین یا جدول سازی

nom'o.graph'i.cally, adv.

به صورت نمودار محاسباتی یا رساله‌ی قانونی

nom|o.log|i.cal (nām 'ō lāj'i kəl) adj.

وابسته به قانون (قوانین طبیعت یا منطق)، مطابق قانون،

قانون نما

nom|o.thet|ic (nām 'ə thet'ik) adj.

۱- قانون گذار، قانون آور ۲- مجری قانون ۳- طبق قانون،

قانونی ۴- وابسته به قوانین همیشگی و طبیعی یا ازلی

(nomothetical هم می‌گویند)

-no|my (nə mē)

پسوند: دانش، -شناسی [taxonomy و astronomy]

non- (nān, nun)

پیشوند: نه

غیر -، عدم، نه -، بی - [noncooperation و nonvoter و

nonhuman و noncandidate و nonbook]

no|na- (nō 'nə)

پیشوند: نه، عدد نه

non.age (nān'ij) n.

۱- (حقوق) فقدان اهلیت

قانونی، صغیربودن، صغر ۲- دوران کم‌سالی، دوران صغر،

دوران صباوت، دوران پیش از بلوغ ۳- بی‌تجربگی، خامی

non|a.ge|nar|i.an (nān'ə jə ner'ē ən)

(آدم) نودساله، بین نود و صد ساله

non.ag|gres.sion pact

(nān'ə gresh'ən)

قرارداد عدم تجاوز، قرارداد عدم تعرض

non|a.gon (nān'ə gān') n.

(هندسه) نه گوشه، نه ضلعی، نه پهلو، نه بر

non.a|ligned (nān'ə lind')

adj. غیر متعهد، نادرگیر، ناپایماندار

non'alig'ment, n.

عدم تعهد، بی‌طرفی، نادرگیری



NONAGON

nonabrasive	nonassimilation	noncitizen	nonconformance
nonabsorbent	nonassociative	noncivilized	nonconforming
nonacademic	nonathletic	nonclassical	noncongealing
nonacceptance	nonatmospheric	nonclassifiable	noncongenital
nonacid	nonattendance	nonclerical	noncongestion
nonacidic	nonattributive	nonclinical	non-Congressional
nonactinic	nonauthoritative	noncoagulating	nonconnective
nonactive	nonautomatic	noncoalescing	nonconscious
nonaddictive	nonautomotive	noncoercive	nonconsecutive
nonadjacent	nonavailability	noncognitive	nonconsent
nonadjectival	nonbacterial	noncohesive	nonconservative
nonadjustable	nonbasic	noncollaborative	nonconstitutional
nonadministrative	nonbeliever	noncollapsible	nonconstructive
nonadvantageous	nonbelieving	noncollectable	noncontagious
nonadverbial	nonbelligerency	noncollectible	noncontemporary
nonaesthetic	nonbelligerent	noncollegiate	noncontentious
nonaffiliated	non-Biblical	noncolloid	noncontiguous
non-African	nonblack	noncombat	noncontinental
nonaggression	nonblooming	noncombining	noncontinuance
nonaggressive	nonbreakable	noncombustible	noncontinuous
nonagreement	non-British	noncommercial	noncontraband
nonagricultural	non-Buddhist	noncommissioned	noncontradiction
nonalcoholic	nonbudding	noncommunicable	noncontradictory
nonalgebraic	nonbureaucratic	noncommunicant	noncontributing
nonallergenic	nonburnable	noncommunicating	noncontributory
nonallergic	nonbusiness	non-Communist	noncontrollable
nonalphabetical	noncaking	noncompensating	noncontrolled
nonamendable	noncalcareous	noncompetency	noncontroversial
non-American	noncaloric	noncompetent	nonconventional
nonanalytic	noncancelable	noncompeting	nonconvergent
non-Anglican	noncancerous	noncompetitive	nonconvertible
nonantagonistic	noncanonical	noncomplacent	nonconviction
nonapologetic	noncapitalistic	noncompletion	noncoordinating
nonapostolic	noncarbohydrate	noncomplying	noncorporate
nonappearing	noncarbonated	noncomprehending	noncorrective
nonapplicable	noncarnivorous	noncompressible	noncorresponding
nonaquatic	noncategorical	noncompression	noncorrodible
non-Arab	non-Catholic	noncompulsory	noncorroding
non-Arabic	non-Caucasoid	nonconciliating	noncorrosive
nonaristocratic	noncellular	nonconclusive	noncreative
nonarithmetical	noncensored	nonconcurrence	noncredible
nonartistic	noncereal	noncondensing	noncriminal
non-Aryan	noncertified	nonconductive	noncritical
non-Asiatic	nonchargeable	nonconducting	noncrucial
nonassertive	nonchemical	nonconductive	noncrystalline
nonassessable	non-Chinese	nonconferrable	nonculpable
nonassignable	non-Christian	nonconfidential	noncultivated
nonassimilable	nonchurch	nonconflicting	noncultivation

noncumulative	nondiscrimination	nonepiscopal	nonfictional
noncurrent	nondiscriminatory	nonequal	nonfiduciary
noncyclic	nondisfranchised	nonequivalent	nonfigurative
non-Czech	nondisparaging	nonequivocating	nonfilterable
nondamageable	nondispersion	nonerotic	nonfinancial
non-Darwinian	nondisposal	noneternal	nonfireproof
nondecaying	nondistinctive	nonethical	nonfiscal
nondeceptive	nondistributive	noneugenic	nonfissile
nondeciduous	nondivergent	non-European	nonfissionable
nondeductible	nondivisible	nonevangelical	nonflammable
nondefamatory	nondoctrinaire	nonevasion	nonflowering
nondefensive	nondoctrinal	noneviction	nonflowing
nondeferential	nondocumentary	nonevolutionary	nonfluctuating
nondeferable	nondogmatic	nonexchangeable	nonflying
nondefilement	nondomesticated	nonexclusive	nonfocal
nondefining	nondramatic	nonexcusable	nonforfeiture
nondehiscent	nondrinker	nonexecution	nonformal
nondelivery	nondriver	nonexecutive	nonfraudulent
nondemand	nondrying	nonexempt	nonfreezing
nondemocratic	nondutiable	nonexisting	non-French
nondepartmental	nondynastic	nonexotic	nonfricative
nondeparture	nonearning	nonexpansive	nonfulfillment
nondependence	nonecclesiastical	nonexpendable	nonfunctional
nondepletion	noneconomic	nonexperienced	nonfunctioning
nondepositor	nonedible	nonexperimental	nonfundamental
nondepreciating	noneditorial	nonexpert	nongaseous
nonderivative	noneducable	nonexplosive	nongelatinous
nonderogatory	noneducational	nonexportable	nongenerative
nondespotic	noneffective	nonextended	nongenetic
nondestructive	noneffervescent	nonextension	non-Gentile
nondetachable	nonefficacious	nonexternal	non-German
nondetonating	nonefficient	nonextraditable	non-Germanic
nondevelopment	nonelastic	nonextraneous	nongovernmental
nondevotional	nonelective	nonfactual	nongranular
nondialectal	nonelectric	nonfading	non-Greek
nondictatorial	nonelectrical	nonfanatical	nongregarious
nondidactic	nonelectrolyte	nonfanciful	nonhabitable
nondifferentiation	nonelementary	non-Fascist	nonhabitual
nondiffractive	nonemotional	nonfat	nonhabituating
nondiffusible	nonemphatic	nonfatal	nonharmonious
nondiffusing	nonempirical	nonfatalistic	nonhazardous
nondilatable	nonencyclopedic	nonfattening	nonheathen
nondiplomatic	nonendemic	nonfederal	non-Hellenic
nondirectional	nonenforceable	nonfederated	nonhereditary
nondirective	nonenforcement	nonfertile	nonheritable
nondisappearing	non-English	nonfestive	nonhistoric
nondischarging	nonentailed	nonfeudal	nonhomogeneous
nondisciplinary	nonephemeral	nonfiction	nonhostile

nonhuman	non-Irish	nonmedical	nonoccurrence
nonhumorous	nonirradiated	nonmedicated	nonodorous
nonidentical	nonirrigated	nonmedicinal	nonofficial
nonidiomatic	nonirritant	nonmedicinally	nonoperating
nonidolatrous	nonirritating	nonmelodious	nonoperational
nonignitable	non-Islamic	nonmember	nonoperative
nonimaginary	non-Israelite	nonmembership	nonopposition
nonimitative	non-Italian	nonmenstrual	nonoptional
nonimmune	non-Japanese	nonmercantile	nonoriental
nonimmunized	non-Jew	nonmetaphysical	non-Oriental
nonimperative	non-Jewish	nonmetropolitan	nonorthodox
nonimperial	nonjudicial	nonmigratory	nonoxidizing
nonimportation	non-Latin	nonmilitant	nonoxygenated
nonimpregnated	nonleafy	nonmilitary	nonpacific
noninclusive	nonlegal	nonmineral	nonpagan
nonindependent	nonlicensed	nonministerial	nonpalatal
nonindexed	nonlife	nonmobile	nonpalatalization
non-Indian	nonlimiting	non-Mormon	nonpapal
nonindictable	nonlinear	nonmortal	nonpapist
nonindividualistic	nonliquefying	nonmotile	nonparallel
non-Indo-European	nonliquid	nonmunicipal	nonparasitic
nonindustrial	nonliquidating	nonmuscular	nonparental
noninfallible	nonliteral	nonmusical	nonparishioner
noninfected	nonliterary	non-Muslim	nonparliamentary
noninfectious	nonliterate	nonmystical	nonparochial
noninflammable	nonliturgical	nonmythical	nonparticipant
noninflammatory	nonliving	nonnarcotic	nonparty
noninflationary	nonlocal	nonnational	nonpasserine
noninflectional	nonlogical	nonnative	nonpaying
noninformative	nonluminous	nonnatural	nonpayment
noninheritable	nonlustrous	nonnautical	nonperceptual
noninjurious	non-Lutheran	nonnaval	nonperformance
noninstructional	nonmagnetic	nonnavigable	nonperforming
noninstrumental	nonmailable	nonnecessity	nonperiodical
nonintegrated	nonmaintenance	nonnegotiable	nonperishable
nonintellectual	nonmalignant	non-Negro	nonperishing
nonintelligent	nonmalleable	nonneutral	nonpermanent
noninterchangeable	nonmarital	nonnormative	nonpermeable
nonintercourse	nonmaritime	nonnucleated	nonpermissible
nonexternal	nonmarketable	nonnumerical	nonpersecution
nonextraditable	nonmartial	nonnutritious	nonpersistent
nonintersecting	nonmaterial	nonnutritive	nonphilosophical
nonintoxicant	nonmaterialistic	nonobedience	nonphonemic
nonintoxicating	nonmaternal	nonobligatory	nonphysical
nonintuitive	nonmathematical	nonobservance	nonphysiological
noninvolvement	nonmatrimonial	nonobservant	nonplastic
noniodized	nonmechanical	nonobstructive	nonplausible
nonionized	nonmechanistic	nonoccupational	nonpoetic

nonpoisonous	nonrecognition	nonsacramental	nonspecialized
nonpolitical	nonrecoverable	nonsacred	nonspecializing
nonporous	nonrecurrent	nonsacrificial	nonspecific
nonpossession	nonrecurring	nonsalable	nonspectral
nonpostal	nonredeemable	nonsalaried	nonspeculative
nonpredatory	nonrefillable	nonsalutary	nonspherical
nonpredictable	nonregenerating	nonsaturated	nonspiritual
nonpreferential	nonregimented	non-Scandinavian	nonspirituous
nonprejudicial	nonregistered	nonscholastic	nonspottable
nonprescriptive	nonregistrable	nonscientific	nonstaining
nonpreservative	nonregulation	nonscoring	nonstandardized
nonpresidential	nonreigning	nonseasonal	nonstarting
nonprevalent	nonrelative	nonsecret	nonstatic
nonpriestly	nonreligious	nonsecretory	nonstationary
nonproducer	nonremission	nonsectional	nonstatistical
nonprofessional	nonremovable	nonsecular	nonstatutory
nonprofessorial	nonremunerative	nonsedentary	nonsticking
nonproficient	nonrenewable	nonseditious	nonstrategic
nonprofitable	nonrepayable	nonsegregated	nonstretchable
nonprogressive	nonrepentance	nonsegregation	nonstriker
nonprohibitive	nonrepresentative	nonselective	nonstriking
nonprolific	nonreproductive	non-Semitic	nonstructural
nonprophetic	nonresidual	nonsensitive	nonsubmissive
nonproportional	nonresonant	nonsensitized	nonsubscriber
nonproprietary	nonrestricted	nonsensory	nonsuccessful
nonproscriptive	nonretentive	nonsensuous	nonsuccessive
nonprotective	nonretiring	nonserious	nonsupporting
nonprotein	nonretraceable	nonservile	nonsuppurative
non-Protestant	nonretractile	nonsexual	nonsurgical
nonproven	nonretroactive	non-Shakespearean	nonsustaining
nonpsychic	nonreturnable	nonsharing	nonsymbolic
nonpublic	nonrevealing	nonshattering	nonsymmetrical
nonpuncturable	nonreversible	nonshrinkable	nonsympathizer
nonpunishable	nonrevertible	nonshrinking	nonsymphonic
nonpurulent	nonrevolting	nonsignificant	nonsymptomatic
nonracial	nonrevolving	nonsinkable	nonynchronous
nonradiating	nonrhetorical	nonslaveholding	nonsyntactic
nonradical	nonrhyming	non-Slavic	nonsynthesized
nonradioactive	nonrhythmic	nonsmoker	nonsystematic
nonratable	nonrigid	nonsmoking	non tarnishable
nonrational	nonritualistic	nonsocialist	non taxable
nonreactive	nonrival	nonsolid	non teachable
nonreader	non-Roman	non solvent	non technical
nonrealistic	nonromantic	nonsovereign	non terrestrial
nonreality	nonrotating	non-Spanish	non territorial
nonreceiving	nonroyal	non sparing	non testamentary
nonreciprocal	nonrural	non speaking	non theatrical
nonreciprocating	non-Russian	non specialist	non theistic

nontheological	nontypical	nonvegetative	nonviscous
nontherapeutic	nontyrannical	nonvenereal	nonvisual
nonthinking	nonulcerous	nonvenomous	nonvitreous
nontoxic	nonunderstandable	nonvenous	nonvocal
nontraditional	nonuniform	nonverbal	nonvocational
nontragic	nonuniversal	nonvernacular	nonvolatile
nontransferable	nonusable	nonvertical	nonvolcanic
nontransitional	nonuse	nonvesicular	nonvoluntary
nontransparent	nonuser	nonviable	nonvoting
nonreasonable	nonuterine	nonvibratory	nonwhite
nontributary	nonutilitarian	nonvicarious	nonworker
nontropical	nonutilized	nonviolation	nonwoven
nontuberculous	nonvascular	nonvirulent	nonyielding

non.ap|pear.ance (-ə pɪr'əns) n.

(به ویژه در جلسه دادگاه) عدم حضور، غیبت

non.be.ing (næn'be'ɪŋ) n.

(nonexistence) عدم وجود، ناهستی (بیشتر می‌گویند: nonexistent)

*** non-book** (-book) n.

کتاب بی‌ارزش،

ناکتاب، چیزی که استحقاق نام کتاب را ندارد

nonce (næns) n.

اکنون، حالا، زمان حال

● for the nonce فعلاً، حال، اکنون، این دفعه، برای این بار

non.cel.lu.los|ic (næn'sel'yʊləs'ɪk)

adj. وابسته به الیاف غیرگیاهی، غیرگیاهی، غیرسلولزی

nonce word

واژه‌ی یک کاره، واژه‌ی تک منظوره

non.cha.lance (næn'shə'læns) n.

۱- بی‌علاقگی، عدم استقبال، ناخواستاری ۲- بی‌تفاوتی،

خونسردی، بی‌اعتنایی

non.cha.lant (næn'shə'lænt) adj.

۱- بی‌علاقه، نامشتاق، ناخواستار ۲- بی‌تفاوت، بی‌اعتنا،

خونسرد، سهل‌انگار

non'cha.lant'ly, adv.

با بی‌خیالی یا بی‌تفاوتی

non.com (næn'kəm) n.

noncommissioned officer ← (عامیانه)

non.com.bat.ant (næn'kəm'bə'tənt) n.,

adj. ۱- (عضو ارتش که در رزم شرکت

نمی‌کند مانند پزشک) غیر رزمی، نارزمی، خارج از صف،

ناستیز ۲- (هنگام جنگ) غیرنظامی، شخصی، غیرارتشی،

ناسپاهی ۳- وابسته به ناسپاهیان یا نارزمیان

● many noncombatants worked in factories

بسیاری از غیر نظامیان در کارخانه‌ها به کار پرداختند

non.com.mis.sioned officer

(næn'kə'mɪʃənd) (ارتش) درجه دار

*** non.com.mit.tal** (-kə'mɪt'l) adj.

۱- نامتقابل به قبول تعهد یا ابراز عقیده یا خواسته یا هدف

خود، پیمان‌گریز، پایبند گریز، تعهد گریز ۲- مبهم،

نامشخص، گنگ

non'com.mit'tally, adv.

بیمان گریزانه، مبهم

non.com.pli.ance (-kəm'pli'əns) n.

عدم انجام، سرپیچی (به ویژه از دستور دادگاه یا مافوق و

غیره)، عدم تسلیم یا توافق، عدم تمکین

non'com.pli'ant, adj. تمکین نکننده، نافرمان

non.com.pos.men.tis

(næn'kəm'pɒs'men'tɪs) (حقوق) دیوانه، مجنون،

نامسئول (به خاطر مجنون، non compos) (هم می‌گویند)

non.con.duc.tor (næn'ken'dʊk'tɔr) n.

(برق و صدا و حرارت و غیره) نارسانا، غیرهادی، عایق

non.con.form.ist (-kən'fɔrm'ɪst) n., adj.

۱- ناهمنوا، ناهم‌رنگ (با جماعت)، سنت گریز، غیرسنتی،

خلاف عرف ۲- (انگلیس - N بزرگ) پروتستان که عضو

کلیسای انگلیکان نیست (dissenter هم می‌گویند)،

پروتستان مخالف کلیسای انگلیکان ۳- سنت گریزانه، به‌طور

ناهمنوا یا ناهم‌رنگ

non'con.form'ism, n.

سنت گریزی، ناهمنوایی

non.con.form.l|ty (-kən'fɔrm'ə'ti) n.

۱- ناهمنوایی، ناهم‌رنگی (با جماعت)، سنت گریزی

۲- (انگلیس - N بزرگ) مخالفت با کلیسای انگلیکان ۳- عدم

توافق، ناهم‌سازی، ناسازگاری

non.co.op|er|a.tion

(-kō'əp'ər'ā'shən) n.

۱- ناهمکاری، ناهم‌هنگی (با دیگران)، تشکیک، پریشانی

۲- (خودداری از همکاری با دولت و اقدام به کارشکنی یا

نپرداختن مالیات و غیره مثلاً به روش‌گاندی در هندوستان)

کارشکنی، ناسر به راهی

non'co.op'era'tion.ist, n.

آدم کارشکن، همکاری‌نکننده

non'co.op'era.tive, adj.

کارشکن، ناهمکار

non'co.op'era'tor, n.

همکاری‌نکننده

non.dair|y (næn'der'ē) adj.

غیر لبنی،

غیرشیری (وابسته به فرآورده‌هایی مانند بستنی و غیره که

از مواد غیر لبنیاتی درست شده‌اند)، ناشیر

*** non.de.nom.i.nat.ed**

(næn'di'nām'i'nā'tɪd) adj.

(تمبر پست که قیمت آن روی آن چاپ نشده است)

تمبر بی‌بها

non.de.nom.i.na.tion.al

(næn'di'nām'i'nā'shən'l) adj.

غیر وابسته به کلیسا یا فرقه‌ی بخصوص، خودپا

non.de.script (næn'di'skript) adj., n.

۱- (غیرقابل وصف یا رده‌بندی) رده‌ناپذیر، وصف‌ناپذیر،

ناشناساندنی، بازگویی‌ناپذیر، بی‌ویژگی، نامشخص، بی

هویت ۲- بی‌بو و خاصیت، بی‌رنگ و آب، غیر قابل توجه،

ناگیرا، پیش‌پا افتاده، معمولی، واژه ۳- آدم معمولی یا

بی‌بو و خاصیت، هیچ‌کاره

non.dis.junc.tion (næn'dɪs'jʊŋk'shən)

n. (زیست‌شناسی - کاستمان) ناکسیختگی، ناکسیختگی

non.du.ra|ble (-dʊr'ə'bəl) adj.

(اقتصاد - در مورد کالاهایی مانند پوشاک و مواد غذایی)

بی‌دوام، نامانا، ناپایا (در برابر: با دوام یا مانا durable)

nondurable goods

کالاهای نامانا (مانند پوشاک و مواد غذایی در برابر: کالاهای

مانا durable goods مانند ماشین‌آلات یا یخچال)، کالاهای

ناپایا (بی‌دوام)

none¹ (nʌn) pron., adv., adj.

۱- هیچیک، هیچکدام ۲- هیچکس، کسی (جز) ۳- (با فعل

جمع) کسی، چیزی، هیچ ۴- اصلاً، به هیچ وجه، به هیچ

صورت ۵- (قدیمی) بدون، بی -

● none knew Persian

هیچکدام فارسی نمی‌دانستند

● none too

نه خیلی، نه زیاد

none² (nɒn) n.

(کلیسای کاتولیک) دعای بعد از ظهر، نیایش پنجم

non.e|go (næn'ē'gō) n., pl. -|gos

(فلسفه - روان‌شناسی) ۱- جز خود، غیر، جز من ۲- دنیای

خارج، برون جهان

non.en.ti|ty (-en'tə tē) n., pl. -ties

۱- ناهستی، عدم وجود، نیستی، عدم ۲- خیال، توهم، وهم، نه‌آزش، گمانش ۳- آدم هیچ‌کاره، آدم بی کفایت، آدم به درد نخور، جزو قاذورات

nones (nōnz) n.pl.

(تقویم روم باستان) نه روز پیش از وسط ماه

non.es|sen.tial (nān'e sen'shəl) adj.,

۱- غیراساسی،
غیرحیاتی، غیراصلی، غیرضروری ۲- (زیست شیمی - وابسته به مواد حیاتی به ویژه اسیدهای آمینه) ناپروژ

none.such (nun'such') n.

۱- (شخص یا چیز) بی‌تا، بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌رقیب
۲- black medic

no.net (nō net') n.

(موسیقی) ۱- قطعه‌ای که برای نه نوازنده ساخته شده، آهنگ نه ساز ۲- نه نوازنده (ی این نوع آهنگ)

none.the|less (nun'thə les') adv.

معهدا، با این وجود، به هر حال

• I don't agree with your ideas; nonetheless, I will defend your right to express them
با عقاید شما موافق نیستم با این حال از حق شما نسبت به بیان آنها دفاع خواهم کرد

non-Eu|clid|e|an (nān'yū klid'ē an)

adj.
(هندسه) غیر اقلیدسی، ناقلیدسی

non.e|vent (nān'ē vent') n.

رویداد ملامت انگیز یا ساختگی، نارویداد

non.ex|ist.ence (-eg zis'təns) n.

۱- عدم وجود، وجود نداشتن، نابودی، نایابی ۲- چیز ناموجود

• the nonexistence of a motive for the murder baffled the detective
عدم وجود انگیزه برای آن قتل کارآگاه را سردرگم کرد

non'exist'ent, adj., n.

موهوم، فاقد وجود خارجی

non.fea.sance (nān'fē zəns) n.

(حقوق) قصور (در انجام وظیفه)، کوتاهی، غفلت

non.feed.ing (nān'fēd'ing) adj.

(جانورانی که در خواب زمستانی هستند) ناخورنده

non.fer.rous (-fer'əs) adj.

۱- بی آهن، ساخته نشده از آهن، ناهن ۲- وابسته به فلزات سوای آهن، غیرآهنی

non.food (nān'fūd') adj.

۱- (در قشورک‌ها و غیره) غیرخوراکی (مانند فرآورده‌های کاغذی و صابون) ۲- (محاسبات اقتصادی و غیره) کلیه فرآورده‌ها (سوای مواد خوراکی)

no.nil.lion (nō nil'yən) n., adj.

۱- (امریکا) یک بعلاوه ۲۰ صفر جلوی آن ۲- (انگلیس) یک بعلاوه ۵۲ صفر جلوی آن

non.in|duc.tive (nān'in duk'tiv) adj.

(برق) نالقایبی، غیر القایی

non.in|ter.ven.tion (-in'tər ven'shən)

n. عدم دخالت، عدم مداخله، نادرگیری

non'inter.ven'tion.ist, adj., n.

(نامداخله (آمیز))

non.in|va.sive (nān'in vā'siv) adj.

۱- (پزشکی) بدون ورود در حفره‌ی بدنی یا رسوخ در پوست) نادرین رو، غیرتهاجمی ۲- (برخی غده‌ها - پخش نشدنی در بافت‌های مجاور) نالگستر

non.join.der (nān'join'dər) n.

(حقوق) قصور در فراخوانی اشخاص ذینفع به دادگاه

non.judg.men.tal (nān'juj ment'l) adj.

ناداورانه، خودداری کننده از قضاوت

non.ju.ror (-juor'ər) n.

(کسی که از خوردن سوگند وفاداری خودداری می‌کند)

کسی که بیعت نمی‌کند، ناسوگند خور، بی‌بیعت

non.ju'ring, adj.

بی بیعت (انه)

non.met'al (-met'l) n.

(شیمی) غیرفلز، نایخشت

non'me.tal'lic, adj.

غیرفلزی، نافلز

non.mor'al (nān'mōr'al) adj.

ناوابسته به اخلاقیات، ناوابسته به اخلاق شناسی

non.nu.cle'ar (nān'nū'klē'ər) adj.

ناوابسته به اتم و نیروی اتمی، نااتمی، غیراتمی

*** no-no** (nō'nō') n., pl. -nos'

(امریکا - خودمانی) اصلاً نه، ابدأ، ابدأ، نه

non.ob.jec.tive (nān'əb jek'tiv) adj.

(وابسته به نقاشی و غیره که اشیا را آن طوری که هستند نشان نمی‌دهند) ناهست‌نما (nonrepresentational) هم می‌گویند

non'ob.jec'tiv.ism, n.

ناهست‌نمایی

non'ob.jec'tiv.ist, n.

آدم ناهست‌نما

non ob.stan'te (nān'əb stan'tē)

(لاتین - حقوق) علیرغم (آن قانون یا حکم یا سنت)، با وجود (آن)

no-non|sense (nō'nān'sens) adj.

ناچرند، حرف جدی (که چرت و پرت نیست)، بی‌شوخی

non.pa.reil (nān'pə rel') adj., n.

۱- بی‌تا، بی‌همتا، بی‌رقیب، بی‌مانند، بی‌نظیر، تک ۲- آدم بی‌همتا، چیز بی‌نظیر، چیز منحصر بفرد ۳- شکر رنگارنگ، شیرینی شکلاتی با لایه‌ای از شکر چند رنگ

non.par.tic|i.pat.ing

۱- شرکت نکننده،
ناپیوستار، ناانبار، نامشارک، نادرگیر، ناوابسته ۲- (بیمه) غیرذیحق به سهم بردن از سود شرکت

non'par.tic'i.pa'tion, n.

عدم شرکت

non.par.ti.san (nān'pärt'ə zən) adj.

۱- ناپیوستار، شرکت نکننده، ناطرفدار، غیر عضو، ناهوادار
۲- (وابسته به انتخاباتی که نامزدهای آن وابسته به حزب خاصی نیستند) انتخابات ناوابسته

non'par'ti.san.ship, n.

ناپیوستاری، بی‌طرفی

non.per.son (nān'pər'sən) n.

(کسی که دولت وجود او را انکار می‌کند یا ذکر نام او را منع می‌کند) ناشخص (unperson هم می‌گویند)

non pla.cet (nän plä'set')

(لاتین - هنگام دادن رأی منفی) خشنودم نمی‌کند، مخالفم

non.plus (nän'plüs') n., vt. **-plused'** or **-plussed'**, **-plus'ing** or **-plus'sing**

۱- سرگشتگی، حیرت، بهت، خیرگی، کالیوی ۲- سرگشته کردن، حیرت زده کردن، مبهوت کردن، بهت زده کردن

non.plused' or **non.plussed'**, adj. مبهوت**non.pre.scrip.tion**

(nän'prē skrip'shən) adj.

(دارو) بی‌نسخه، در دسترس همه (بدون نیاز به نسخه)

(over the counter هم می‌گویند)

non.pro.duc.tive (nän'prō duk'tiv) adj.

۱- ناوابسته به تولید کالا، غیرتولیدی، نافرآور، غیر مولد

۲- بی‌بازده، بی‌حاصل، بی‌نتیجه، بیهوده

non'pro.duc'tive.ness, n.

نافرآوری

non.prof'it (nän'präf'it) adj.

غیرانتفاعی، ناسودآور، ناسودی

● **nonprofit organizations are exempt from taxes**

سازمان‌های غیرانتفاعی از مالیات معافند

non.pro.lif.er'a.tion

(nän'prō lif'er ā'shən) n.

(به ویژه در

مورد جلوگیری از گسترش سلاح‌های اتمی) ناکسترش

non-pros (nän'präs') vt. **-prossed'**,**-pros'ing**

(حقوق) حکم دادن علیه یک مدعی که در دادگاه غیبت داشته

یا در انجام مراسم قانونی قصور کرده است

non pro.se|qui.tur

(nän'prō sek'wē tər)

(حقوق) حکم دادگاه

علیه مدعی که در دادگاه غیبت دارد یا در انجام مراسم

قانونی قصور می‌کند (non pros. هم می‌گویند)

non.rat'ed (nän'rāt'id) adj.

۱- برآورد نشده، سنجش نشده، مشخص نشده، نامعین

۲- (امریکا - نیروی دریایی) ملوان وظیفه که مهنای یا ناو

استوار دوم نیست، ملوان ساده

non.rep.re.sen.ta.tion'al

(nän'rep rē zən tā'shə nəl) adj.

nonobjective ←

non'rep.re.sen.ta'tion.al.ism, n.

nonobjectivism ←

non.res|i.dent (nän'rez'ə dənt) adj., n.

۱- غیرمقیم، نازیستمند، ناماندگار ۲- غیر ساکن

non.res'i.dence or **non.res'i.dency**, n.

عدم اقامت، نازیستمندی

non'resi.den'tial, adj.

وابسته به

عدم اقامت یا عدم سکونت، وابسته به ناحیه‌ی غیر مسکونی

non.re.sist.ant (nän'ri zis'tənt) adj., n.

(کسی که این باور را دارد: در مقابل ظلم و جور نباید

مقاومت و خشونت به خرج داد) ناپایداری گرای، معتقد به

عدم مقاومت، سپرافکن، گردن‌گذار، وابسته به

ناپایداری‌گرایی یا نکردن نهی

non're.sist'ance, n.

عدم مقاومت

non.re.straint (-ri strānt') n.

۱- ناخوشیشتنداری، ناخودداری، عدم کفنفس

۲- (روان‌پزشکی) درمان بدون به‌کارگیری دست بند یا

محدودیت‌های بدنی

non.re.stric.tive (-ri strik'tiv) adj.

۱- بی‌قید و محدودیت، ناپایمند، بی‌کران‌بند، بی‌مانع،

محدود نکننده ۲- (دستور زبان) معرف نامقید ساز، عبارت

یا واژه‌ی محدود نکننده، ناگران‌بندگر

* **non.sched.uled** (nän'skej'ool'd) adj.

(هواپیما و غیره) دارای پرواز در صورت بودن مشتری (نه

طبق برنامه‌ی ثابت)، بدون برنامه

non.sec.tar.i'an (nän'sek ter'ē ən) adj.

ناوابسته به فرقه‌ی بخصوص، غیر فرقه‌ای

non.sense (nän'sens') n., adj., interj.

۱- یاهو، چرند، مزخرف، پرت و پلا، کتره، دری وری، چفنگ،

چرت و پرت، ترهه (ترهات)، مهمل، شیر و ور ۲- (رفتار) بی

ادبانه، گستاخانه، احمقانه، نامعقول، زشت ۳- (واژه یا هجا

و غیره) بی‌معنی، بی‌چم ۴- (ندا) چرند؛ بی‌معنی؛ بی‌جاء؛

ابدأ!

● **he talks nonsense**

حرف‌های او چرند است

● **she allowed no nonsense from her students**

او به شاگردانش اجازه‌ی مسخره‌بازی نمی‌داد

non.sen.si.cal (nän sen'si kəl) adj.

۱- چرند، یاهو، مزخرف، کتره، چفنگ ۲- بی‌معنی، بی‌چم

non.sen'si.cally, adv.

به‌طور چرند(آمین)

non.sen'si.cal.ness or **non.sen'si.cal'ity**

(-kal'ə tē) n.

چرندی، یاوگی، کترگی

non se.qui.tur (nän'sek'wi tər)

۱- (منطق) نتیجه‌ی کاذب، پیامد غیر منطقی (non seq. هم

می‌گویند) ۲- حرف نامربوط، اظهار ناوابسته به موضوع

مورد بحث

* **non-sked** (nän'sked') adj., n.

nonscheduled ←

non.skid (nän'skid') adj.

نالیزنده، لیز نخور، نالغزنده، سُرنخور، ناشونده، نالیزان،

غیر لغزنده، ضد لغزندگی

non.so.cial (nän'sō'shəl) adj.

unsocial ←

non.stand.ard (-stan'dərd) adj.

۱- (به ویژه واژه و دستور زبان و تلفظ) غیر معیار،

نااستانده، زیر معیار ۲- عامیانه، محلی، خودمانی

non-start'er (nän'stärt'ər) n.

(خودمانی)

۱- رویدادی که روی نمی‌دهد، طرحی که انجام نمی‌شود،

کار ناانجام ۲- کار یا فکر عبث، بیهوده، کار نشدنی

non.stick (nän stik') adj.

(ظروف آشپزخانه که خوراک به آنها نمی‌چسبد) ناچسبان،

ته‌لین، نجسب، قفلون، ناچسبیده

non.stop (nän'stāp') adj., adv.

۱- (ترن و اتوبوس و غیره) یکسره، بی‌توقف ۲- یک ریز،

مدام، بی‌وقفه، پایسته، پیوسته

● a nonstop train to Tabriz یک تریون بدون توقف تا تبریز

non.strl.at|ed muscle (nān'strī'āt'id)

smooth muscle ←

non.such (nun'such') n. nonesuch ←

non.suit (nān'sōot') n., vt.

(حقوق) ۱- حکم علیه خواهان (به خاطر عدم همکاری با دادگاه یا ندادن شواهد و مدارک کافی) ۲- فسخ دادگاه (به خاطر عدم تمایل خواهان به ادامه‌ی داد رسی) ۳- علیه خواهان اقامه دعوی کردن

non.sup.port (nān'sə pōrt') n.

قصور در دادن نفقه، خرجی ندادن (به اهل و عیال)

non.syl.lab.ic (nān'si lab'ik) adj.

غیر هجایی

non trop|po (nān trō'pō)

(دستور نواختن موسیقی) کمی ملایم تر (ولی نه خیلی)

non-U (nān'yoo') adj.

(انگلیسی - عامیانه) ناوابسته به طبقات بالای اجتماع.

غیراعیانی، عامی، وابسته به عوام

non.un|ion (nān'yōon'yān) n., adj.

۱- (استخوان شکسته) جوش نخوردن، به هم نچسبیدن

۲- ناوابسته به اتحادیه‌ی کارگری، غیر اتحادیه‌ای، مستقل

۳- (شرکت و کارخانه و غیره) خودداری کننده از استخدام

اعضای اتحادیه و امضای قرارداد با اتحادیه‌ها

non'un'ion.ism, n.

ناوابستگی به اتحادیه‌ی کارگری

non'un'ion.ist, n.

ناوابسته به اتحادیه‌ی کارگری

non.vi|o.lence (-vī'ə ləns) n.

احتراز از خشونت، مبارزه‌ی منفی، آشتی‌گری، ناپرخاشی

● Dr. King believed in nonviolent protest

دکتر کینگ معتقد به اعتراض مسالمت‌آمیز بود

non'vi'o.lent, adj.

مسالمت‌گرا، بی‌خشونت

non|yl (nān'il) n.

(شیمی) نونیل (بنیان)

یک ظرفیتی الکیل C_9H_{19} به ویژه $(CH_3)(CH_2)_7CH_2$

non.ze|ro (nān'zir'ō) adj.

(ریاضی)

غیر صفر، ناصفر، هر مقدار به جز صفر، غیر از هیچ

noodge (nooj) vt., vi. **noodged**,

noodg'ing nag ←

۱- آدم ساده لوح،

صاف و ساده، احمق، گول ۲- (خودمانی) کله

* **noo.dle²** (nōōd'l) n.

(خوراک) رشته فرنگی

* **noo.dle³** (nōōd'l) vi. -dled, -dling

۱- (عامیانه) ۱- (بدون نت) موسیقی نواختن، فی‌البداهه

نواختن ۲- اندیشیدن، مکاشفه کردن

۱- (به ویژه در اتاق) گوشه، کنج

۲- کنج خلوت، خلوتگاه، گوشه‌ی عزلت، استانه، گرنج

nook|y (nook'ē) n.

(خودمانی - زننده) جماع، همخوابی

noon (nōon) n., adj.

۱- نیمروز، ظهر ۲- اوج (اوک)، ذروه، حد اعلی ۳- (نادر)

نیمه شب (فقط بدین صورت: نصف شب noon of night)

۳- وابسته به ظهر، ظهري، ظهرانه، نیمروزی، نیمروزین

● he arrived around noon او حدود ظهر وارد شد

noon.day (-dā') n., adj.

نیمروز، ظهر، وسط روز

no one

هیچ کس، هیچ نفر

● no one knew his name

هیچ کس نام او را نمی‌دانست

noon.ing (nōon'ing) n.

(محل) ۱- ظهر،

وسط روز ۲- خوراک ظهر، ظهرانه، ناهار ۳- (در سفر)

توقف (برای صرف ناهار و استراحت نیمروز)

noon.time (nōon'tim') n., adj.

هنگام ظهر، ظهر هنگام، نیمروزان، ظهر (noon tide و

noonish هم می‌گویند)

noose (nōos) n., vt. **noosed**, **noos'ing**

۱- حلقه‌ی دار، کره طناب دار، کره لغزنده (وزن آن را تنگ‌تر

می‌کند) ۲- بند، لوبیشه، دام، پاینده، خفت کمند ۳- کره زدن،

خفت زدن، به صورت طناب دار در آوردن ۴- (با طناب) گیر

انداختن، با کمند گرفتن، به دام انداختن

no.pal (nō'pəl) n.

(گیاه) نوپال (جنس Nopalea از کاکتوس‌های حاره‌ای

به ویژه انجیر هندی یا Nopaleacochinellifera)

no-par (nō'pär') adj.

(اوراق بهادر و غیره) بدون ارزش اسمی

* **nope** (nōp) adv.

(خودمانی) نه، نه خیر، نه

nor' (nōr) conj.

۱- (پس از neither یا no یا never) و نه

۲- (شاعرانه) نه...و نه ۳- همچنین نه، هم نه

● I don't know his address, nor does my wife

من نشانی او را نمی‌دانم و زنم هم نمی‌داند

● neither this nor that

نه این و نه آن

nor² (nōr) conj.

than (محل) ←

nor' or **nor** (nōr)

(به ویژه در ترکیب) شمال، شمالی

● nor'western wind

باد شمال غربی

nor- (nōr)

پیشوند: (شیمی) ۱- نرمال، عادی ۲- وابسته به ترکیبی که

یک بنیان کم دارد (معمولاً methyl)

Nor 1- Norman 2- North 3- Norway

4- Norwegian

مخفف: ۱- نورمان ۲- شمال ۳- نروژ ۴- نروژی

No|ra (nōr'ə)

اسم خاص مؤنث

Nor.dic (nōr'dik) adj.

۱- (نژاد شناسی) شمال اروپایی، اسکاندیناوی، نوردیک

۲- (اسکی) پرش یا اسکی، اسکی بیابانی

(از ریشه‌ی عربی) n. **no.ril|a** (nōr'ē'a)

چرخ چاه، چرخ آبکش (از چاه یا رودخانه)

norm (nōrm) n.

۱- معیار، ضابطه، هنجار، دستور، قاعده، میزان، هنج، هُند

۲- حد متوسط، میانگین، معدل

● eating three meals a day is considered the norm

خوردن سه وعده غذا در روز طبیعی پنداشته می‌شود

- we must not ignore social norms

ما نباید معیارهای اجتماعی را نادیده بگیریم

Nor|ma (nôr'mə) اسم خاص مؤنث

nor.mal (nôr'məl) adj., n.

- ۱- بهنجار، طبیعی، عادی، متعارف، معمولی ۲- (ریاضی) هنجاری، قائم، عمود، نمونی، خط عمود ۳- (شیمی) نرمال ۴- (پزشکی- روان‌شناسی) سالم، تندرست، نابیمار، دارای عقل سلیم و بدن سالم، (از نظر رشد جسمی و عقلی) متوسط، بهنجار، هنجارین ۵- هر چیز طبیعی، چیز عادی ۶- میانگین، متوسط، حد وسط، حد متوسط، میانه ۷- (دانشکده‌ای) تربیت معلم، دانشسرا، دانشسرای عالی

- his hearing is normal شنوایی او طبیعی است
- the normal temperature in winter حرارت معمولی در زمستان

nor.mal'ity or nor'malcy, n.

هنجاری، بهنجاری، حالت معمولی، وضع عادی، وضعیت طبیعی

normal distribution

(آمار) پخش هنجاری، توزیع نرمال، پخش زنگوله‌ای

normal (frequency) curve

← Gaussian curve

nor.mal.ize (nôr'məl īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

- ۱- عادی کردن یا شدن، هنجاریدن، هنجار کردن یا شدن، بهنجار کردن یا شدن، معیار کردن یا شدن، تحت قاعده در آمدن یا در آوردن ۲- (فلز کاری - به ویژه پولاد سازی) نرمالیزه کردن، (با حرارت دادن) هم ساخت کردن، یکدست کردن (فلز از راه حرارت دادن و سرد کردن) ۳- (زبان یا گویش یا متن) هنجار بخشیدن، آیین‌مند کردن

- the two countries normalized their relations آن دو کشور روابط خود را عادی کردند

nor'mali.za'tion, n.

هنجار سازی، عادی سازی

nor'mal.iz'er, n.

هنجارگر، عادی کننده

nor.mal|ly (nôr'məl ē) adv.

۱- معمولاً

به طور عادی ۲- به طور طبیعی، هنجاراً، طبیعتاً

- Kashan is normally hot in summer

کلانان در تابستان معمولاً گرم است

normal school

مدرسه‌ی تربیت معلم، دانشسرای مقدماتی، دانشسرا

Nor.man (nôr'mən) n., adj.

- ۱- نورمان (نام قوم اسکاندیناویایی که در قرن دهم میلادی به ناحیه‌ی نورماندی در فرانسه کوچ کردند) ۲- اعقاب نورمان‌ها که در سال ۱۰۶۶ میلادی انگلستان را به تصرف در آوردند ۳- (گویش) فرانسوی نورمانی ۴- ساکن یا بومی ناحیه‌ی نورماندی (فرانسه) ۵- وابسته به نورمان‌ها و زبان و فرهنگ آنها ۶- (معماری) رومانسک، وابسته به سبک رومانسک

Nor'man.esque' (-esk') adj.

نورمانی، نورمانسک

Norman Conquest

تسخیر انگلستان توسط نورمان‌ها (در سال ۱۰۶۶ میلادی)

Nor.man|dy (nôr'mən dē)

ناحیه‌ی نورماندی (در شمال غربی فرانسه)

Norman French

(زبان شناسی) ۱- فرانسوی نورمانی (که توسط نورمان‌ها تا چند قرن در انگلیس رواج داشت) (Anglo-French) هم می‌گویند) ۲- (امروزه) گویش فرانسوی رایج در ناحیه‌ی نورماندی (در شمال غرب فرانسه)

Nor'man-French', adj.

وابسته به فرانسوی نورمانی

Nor.man.ize (nôr'mən īz') vi., vt.

-ized', -iz'ing

نورمانی کردن (از نظر زبان و فرهنگ و سنت‌ها و قوانین)

norm|a.tive (nôr'mə tiv) adj.

۱- هنجاری، وابسته به معیار و ضابطه، استنادی

۲- (دستور زبان) تجویزی، هنجاراً، هنجارگرا، فرمایشی

به طور تجویزی یا وابسته به معیار

Norse (nôrs) adj., n.

۱- نورس،

اسکاندیناوی، وابسته به کشورهای دانمارک و نروژ و سوئد و ایسلند و فنلاند ۲- زبان‌های نورس، زبان‌های اسکاندیناویایی ۳- زبان‌های اسکاندیناویایی غربی (نروژی و ایسلندی و فاروئی) (Faeroese) ۴- نروژی

- the Norse اسکاندیناوی‌ها، نورس‌ها

Norse.man (-mən) n., pl. -men (-mən)

(عهد باستان) اسکاندیناویایی، اهل کشورهای اسکاندیناوی (Northman هم می‌نویسند)

north (nôrth) n., adj., adv.

- ۱- شمال ۲- (بزرگ - با the) بخش شمالی کشور یا سرزمین، شمال کشور، (در جنگ‌های داخلی آمریکا) ایالت‌های شمالی ۳- (معمولاً N بزرگ) شمالگان، نواحی قطبی ۴- شمالی، به شمال، رو به شمال، به سوی شمال

- Tochal is in the north of Tehran

توچال در شمال تهران است

North America

آمریکای شمالی

North American

وابسته به آمریکای شمالی

*** north.bound** (nôrth'bound') adj.

عازم شمال، به سوی شمال

north by east

(قطب‌نمای دریا نوردان) شمال از خاور (۱۵°۱۱ در شرق شمال یا نصف جهت شمال و جهت شمال - شمال خاوری)

north by west

(قطب‌نمای دریا نوردان) شمال از باختر (۱۵°۱۱ در غرب شمال یا نصف جهت شمال و شمال - شمال باختری)

North Carolina

ایالت کارولینای شمالی

(در خاور ایالات متحده - پایتخت: Raleigh - مخفف: NC یا N.C. - ۱۳۶۵۲۲ کیلومتر مربع)

North Carolinian

وابسته به کارولینای شمالی

North Dakota

ایالت داکوتای شمالی (در مرکز و شمال ایالات متحده - پایتخت: Bismarck - مخفف: ND یا N.D. یا N. Dak - ۱۸۳۰۲۲ کیلومتر مربع)

North Dakotan

وابسته به داکوتای شمالی

north.east (nôth'ēst') n., adj., adv.

۱- شمال خاوری (۴۵ درجه در شرق شمال)، شمال شرقی
۲- شمال شرق

northeast by east (قطب نمای دریانوردان)

شمال خاوری از خاور (۱۱°۱۵) در شرق شمال شرقی یا نصف جهت شمال خاوری و شرق - شمال خاوری

northeast by north (قطب نمای دریانوردان)

شمال خاوری از شمال (۱۱°۱۵) در شمال - شمال شرقی یا نصف جهت شمال خاوری و شمال - شمال خاوری

* **north.east|er** (nôth'ēs'tər) n.

(باد تند یا طوفان) شمال خاوری، از شمال شرق، باد شمال شرقی، طوفان شمال شرقی، شمال خاور

north.east.er|ly (-tər lē) adj., adv.

۱- (باد و طوفان و غیره) از شمال خاوری، از شمال شرق، شمال شرقی ۲- شمال شرق، در شمال خاوری

north.east.ern (-tərn) adj.

۱- از شمال خاوری، به سوی شمال شرق، رو به شمال شرق ۲- (بزرگ) وابسته به شمال شرق ایالات متحده

North'east'erner, n. اهل شمال شرق آمریکا

Northeast Passage

گذر دریایی شمال خاوری (راه دریایی که از شمال اروپا و آسیا، اقیانوس اطلس را به اقیانوس آرام وصل می‌کند)

north.east.ward (nôth'ēst'wərd) adv.,

adj.

به سوی شمال خاور، در جهت شمال خاوری، شمال شرقی

north.east.ward|ly (-wərd lē) adv., adj.

به سوی شمال خاور، در جهت شمال خاوری، شمال شرقی
north.east.wards (-wərdz) adv.

northeastward ←

* **north|er** (nôr'ihər) n.

(به ویژه در جنوب باختری ایالات متحده یا خلیج مکزیک) طوفان شمالی، تند باد شمالی، باد شمال

north.er|ly (-lē) adj., adv., n., pl. -lies

۱- در شمال، به سوی شمال، شمالی ۲- از شمال، از طرف شمال ۳- باد شمالی

north.ern (nôr'ihərn) adj.

۱- شمالی، از شمال، رو به شمال، به سوی شمال، در شمال ۲- (N) بزرگ) وابسته به شمال کشور ۳- (زبان شناسی - آمریکا)

گویش انگلیسی رایج در شمال ایالات متحده، گویش شمالی
• the northern boundaries of the country

مر حداث شمالی کشور

Northern Cross

(نجوم) ۱- پنج ستاره‌ی درخشان یستارگان مایکین ۲- Cygnus ←

Northern Crown

Corona Borealis ←

north.ern|er (nôr'ihərn ər) n.

۱- (آدم) شمالی، اهل شمال ۲- (N) بزرگ) اهل شمال ایالات متحده

Northern Hemisphere

نیمکره‌ی شمالی (نیمه‌ای از کره‌ی زمین که در شمال استوا قرار دارد)

Northern Ireland

ایرلند شمالی (پایتخت: Belfast - ۱۲۱۲۷ کیلومتر مربع)

northern lights (aurora borealis) ←

سپیده‌ی شمالی (با N و L بزرگ هم می‌نویسند)

north.ern.most (nôr'ihərn mōst') adj.

شمالی‌ترین نقطه یا بخش، دورترین محل در شمال

Northern Territory

(استرالیا) سرزمین شمالی (بخشی از شمال استرالیا -

پایتخت: Darwin - ۵۱۹۷۷۰ کیلومتر مربع)

north.ing (nôth'ing, nôth'-) n.

۱- (کشتیرانی) مسافت طی شده به سوی شمال، شمال رفت ۲- جهت شمال، شمال سوی

North Island

(زلاندنو) جزیره‌ی شمالی (یکی از دو جزیره‌ی عمده‌ی زلاندنو - ۱۱۴۷۲۹ کیلومتر مربع)

north.land (nôrth'land') n.

۱- سرزمین شمالی، بخش شمالی کشور ۲- شبه جزیره‌ی اسکاندیناوی

north'land'er, n.

وابسته به شمال، شمالی

North.man (nôrth'mən) n., pl. -men

Norseman ←

north-north|east (nôrth' nôrth'ēst')

n., adj., adv.

(قطب نمای دریانوردان) شمال از شمال خاوری (۲۲°۳۰) در شرق جهت شمال یا نصف زاویه‌ای میان شمال و شمال شرقی، از سوی یا به طرف شمال از شمال خاوری

north-north|west (-west') n., adj., adv.

(قطب نما) شمال از شمال باختری (۲۲°۳۰) در غرب جهت شمال یا نصف زاویه‌ی میان شمال و شمال غرب، از سوی یا به طرف شمال از شمال باختری

قطب شمال، شمالگان

north pole

North Sea دریای شمال (بخشی از اقیانوس اطلس

که میان شمال انگلیس و اروپای شمالی قرار دارد)

North Star

Polaris ←

North.um|bri|a (nôrth um'brē ə)

(عهد باستان) شاه نشین نورتامبریا (در شمال انگلیس)

North.um.bri|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به سرزمین نورتامبریا و مردم و گویش آن ۲- گویش انگلیسی کهن نورتامبریا ۳- ساکن یا اهل سرزمین نورتامبریا ۴- (انگلیسی امروزی) گویش

نورتامبریایی

north.ward (nôrth'wərd') adv., adj., n.

به سوی شمال، شمال سوی

north.ward|ly (-lē) adv., adj.

۱- به سوی شمال، در جهت شمال، شمال سوی ۲- از شمال، شمالی

north.wards (-wərdz) adv.

northward ←

north.west (nôrth'west') n., adj., adv.

۱- شمال غرب (۴۵ درجه در غرب شمال) ۲- سرزمین یا بخش شمال غربی، واقع در شمال غرب ۳- شمال غربی،

شمال باختری ۴- به سوی شمال غرب، شمال غرب سوی
۵- از شمال غرب، از طرف شمال غرب

northwest by north (قطب نمای دریانوردان)

شمال باختری از شمال (۱۱۵° در شمال، شمال باختری یا
نصف زاویه‌ی میان شمال غرب و شمال - شمال غرب)

northwest by west (قطب نمای دریانوردان)

شمال غرب از غرب (۱۱۵° در غرب شمال غرب یا نصف
زاویه‌ی میان شمال غرب و غرب - شمال غرب)

north.west|er (nôth 'wes'tər) n.

طوفان شمال غربی، تندباد شمال غربی، باد شمال غربی
north.west.er|ly (-tər lē) adj., adv.

۱- به سوی شمال غرب، به طرف شمال باختری، در شمال
غرب ۲- از شمال غرب

north.west.ern (-tərn) adj.

۱- به سوی شمال غرب، به شمال غرب، در شمال غرب
۲- از شمال غرب ۳- (N بزرگ) وابسته به شمال غرب
ایالات متحده یا کانادا

North'west'erner, n. اهل شمال غرب امریکا

Northwest Passage

گذر شمال غرب (راه دریایی شمال کانادا که اقیانوس اطلس
را به اقیانوس آرام وصل می‌کند)

Northwest Territories

سرزمین‌های شمال غرب (کانادا - پایتخت: Yellowknife -
مخفف: NWT یا Northwest Territories - ۲۲۷۹۷۰۰ کیلومتر مربع)

*** Northwest Territory**

(امریکا - پیشترها) سرزمین شمال غرب (ناحیه‌ای که بعدها
تبدیل شد به ایالت‌های اوهایو و ایندیانا و ایلی‌نوی و
میشیگان و ویسکانسین و بخشی از مینه‌سوتا)

north.west.ward (nôth 'west 'wərd)

adv., adj., n.

به سوی شمال غرب، در جهت شمال غرب، باد شمال غربی
north.west.ward|ly (-wərd lē) adv., adj.

۱- به سوی شمال غرب ۲- از شمال غرب
north.west.wards (-wərdz) adv.

← northwestward

Norw 1- Norway 2- Norwegian

مخفف: ۱- نروژ ۲- نروژی

Nor.way (nôr 'wā) کشور نروژ (در شمال
اروپا - پایتخت: اسلو Oslo - ۳۲۲۸۷۷ کیلومتر مربع)

Norway maple

(گیاه) کرکف، افرای برک چناری، افرای چناری، افرای
نروژی (Acer platanoides)

Norway pine

← red pine

Norway spruce

(گیاه) صنوبر نروژی (Picea abies)

Nor.we.glan (nôr wē 'jən) adj., n.

۱- نروژی، اهل کشور نروژ ۲- زبان نروژی

Norwegian Sea

دریای نروژ (بخشی از اقیانوس اطلس میان نروژ و ایسلند)

nose (nōz) n., vt., vi. nosed, nos'ing

۱- بینی، دماغ ۲- پوزه ۳- (شراب) بو، عطر، رایحه
bouquet هم می‌گویند)

۴- بویایی، شامه ۵- شم،
استعداد پیگیری و درک ۶- هر
چیز بینی مانند: دماغه،
سرلوله، سر شیرآب، جلو
هواپیما، دماغه‌ی کشتی،
نساوپوز ۷- (خودمانی)

خبرکشی، جاسوس پلیس
۸- پی بردن، بو بردن، (با بو
کردن یا پیگیری) دریافتن
۹- با بینی مالیدن، با بینی

فشار دادن، با بینی پرماسیدن، (با: aside یا open و غیره) با
پوزه کنار زدن یا پیش راندن ۱۰- پیش رفتن، رو به
جلورفتن، از جلو وارد شدن ۱۱- بو کردن، بو کشیدن
۱۲- فضولی کردن، (در کار دیگران) کنجکاو شدن، (برای
سردر آوردن از کار دیگران) کوشیدن، ته و توی چیزی را
درآوردن

• I caught him nosing around my papers

وقتی دلت به افتاد من دست می‌زد او را غافلگیر کردم

• on the nose درست، روی هدف، کاملاً صحیح

• the airplane's nose was painted white

جلو هواپیما را رنگ سفید زده بودند

• to look down one's nose at

(عامیانه) با نخوت نظر افکندن بر، ابرو بالا انداختن

• to nose out بو کشیدن و پی بردن

• to turn up one's nose at

آه و پیف کردن، دماغ خود را سربالا گرفتن، تکبر داشتن

nose bag

توبره feed bag هم می‌گویند)

nose.band (nōz 'band) n.

پوزبند (اسب و الاغ)، رودماغی

nose.bleed (-blēd) n.

خون دماغ، خونریزی از بینی

nose cone (فضانار و موشک) کلاهک، جلوگاه

nose dive

۱- (هواپیما و پرنده و غیره) فرود عمودی، شیرجه،
سرنوگنی ۲- (به ویژه قیمت یا سود) نزول شدید یا ناکهانی،
افت ناکهانی، سقوط ۳- افت ناکهانی کردن، نزول شدید
کردن، سقوط کردن ۴- سرنگون شدن، شیرجه رفتن

• the company's stocks took a nose dive

(قیمت) سهام شرکت سخت نزول کرد

nose'-dive', -dived', -div'ing, vi. (هواپیما)

شیرجه رفتن، با سر فرود آمدن ۲- (قیمت) سخت نزول کردن

nose drops داروی بینی، قطره‌ی بینی، بینی چکان

*** no-see-um** (nō sē 'əm) n.

← biting midge

nose.gay (nōz 'gā) n.

دسته‌ی گل (به ویژه برای در دست نگهداشتن)



NOSE

- A. cartilage
- B. bone
- C. frontal sinus
- D. olfactory bulb
- E. nostril



NOSE BAG

* nose guard

(فوتبال امریکایی) بازیکن وسط خط دفاع

nose job (عامیانه) جراحی پلاستیک بینی، عمل دماغ

nose.piece (pēs') n. ۱- بخشی از کلاهخود

noseband ← ۲- که بینی را می پوشاند، بینی پوش ۲- هر چیز

۲- پل عینک (اتصال میان دو شیشه‌ی عینک) ۲- هر چیز

بینی مانند (مثلاً دهانه‌ی تحتانی میکروسکپ)

nose ring

۱- حلقه‌ی بینی (حلقه‌ی فلزی که در پوزه‌ی جانور قرار

می دهند و از آن راه او را مهار می کنند) ۲- (در میان برخی

مردم) حلقه‌ی زینتی بینی، حلقه‌ی دماغ

nos|ey (nō'zē) adj. **nos|i.er, nos|i.est**

nosy ←

nosh (nāsh) vt., vi., n. (خودمانی)

خوراک سبک خوردن، غذا، دله بودن، دلگی کردن

nosh'er, n. دله، کسی که مرتب دماغش می چنبد

* **no-show** (nō'shō') n.

(هواپیما و هتل و غیره) کسی که جا رزرو می کند ولی

نمی رود، نایند، عدم حضور

nos.ing (nō'zin) n.

۱- لبه‌ی پله ۲- تسمه یا نواره‌ی فلزی یا پلاستیکی (که با آن

لبه‌ی پله را می پوشانند تا از لغزش جلوگیری شود) ۲- هر

پیش آمدگی مانند لبه‌ی پله

nos|o- (nōs'ō, nōs'ə)

پیشوند: بیماری [nosology] (پیش از واژه: nos-)

nos|o.co.mi|al (nōs'ə kō'mē əl) adj.

(پزشکی) وابسته به بیماری‌هایی که در بیمارستان انتقال

می یابد، (بیماری یا عفونت) بیمارستان زاده، بیمارستانی

no.sog.ra.phy (nō sāg'rə fē) n.

(پزشکی) شرح دقیق بیماری، بیماری نگاری

no.sol.o|gy (nō sāl'ə jē) n.

(پزشکی) دانش رده بندی بیماری‌ها، بیماری شناسی

noso.logic (nās'ō lāj'ik) or

nos'o.log'i.cal, adj. بیماری شناختی

به طور بیماری شناختی **nos'o.log'i.cally, adv.**

nos.tal.gi|a (nās tal'jə) n.

۱- (برای میهن یا خانه و خانواده) دلتنگی، فراق، درد دوری،

درد جدایی، احساس غربت، غریبی، غم غربت، درد غریبی

۲- حسرت گذشته، آرزوی گذشته، تاسه

• her nostalgia for her mother was great

دلتنگی او برای مادرش شدید بود

nos.tal'gic, adj.

۱- دلتنگ (وطن یا خانواده و غیره)، درفراق، دچار درد غربت

۲- دستخوش حسرت گذشته، در آرزوی گذشته

• I am nostalgic for Iran دلم هوای ایران کرده ام

nos.tal'gi.cally, adv. با احساس غربت

nos.toc (nās'tāk') n.

(گیاه) نوستک (انواع جلبک های جنس Nostoc)

nos.tol.o|gy (nās tāl'ə jē) n.

(قدیمی) ← gerontology

nos|to.ma.ni|a (nās'tō mā'nē ə) n.

(روان پزشکی) دلتنگی شدید (برای عزیزان یا وطن و غیره)،

میهن شیدایی

nos.tril (nās'trəl) n. ۱- سوراخ بینی،

میخ، سوراخ دماغ ۲- پره‌ی دماغ، پره‌ی بینی

nos.trum (nās'trəm) n.

۱- دارویی که توسط فروشنده ساخته شده است، محصول

دارو فروش ۲- داروی قلبی ۳- (با تداعی منفی یا تردید

انگیز) علاج همه‌ی دردها، کلید موفقیت، چاره‌ی هر مشکل،

راه حل نهایی، نوش دارو

nos|y (nō'zē) adj. **nos|i.er, nos|i.est**

فضول، (در کار دیگران) کنجکاو

nos'i.ly, adv. فضولانه، با فضولی‌گری

nos'i.ness, n. فضولی

Nosy Parker (-pär'kər)

(عامیانه) آدم فضول، آدم کنجکاو، فضولپاشی

not (nāt) adv.

۱- نه ۲- (پیشوند نفی) نَ ۳- (همراه با واژه‌های منفی -

معنی واژه را وارونه می کند) نه چندان، نه اینکه

• not at all

۱- ابداً، اصلاً، به هیچ وجه ۲- (تعارف) خواهش می کنم، مائی ندار

• this is not your pen این قلم مال شما نیست

not- (nōt)

پیشوند: پشت، کمر، پشتی، جنوب، جنوبی (پیش از واژه

می آید و: nōt-)

no|ta.be|ne (nō'tə bē'nē)

(لاتین) خوب دقت کنید، خوب ملاحظه شود، تبصره

no.ta.bil|i|a (nōt'ə bil'ē ə) n.pl.

چیزهای جالب توجه، چیزهای چشمگیر

no.ta.bil|i|ty (nōt'ə bil'ə tē) n., pl.

۱- آدم جالب توجه، آدم سزاوار،

-ties

آدم برجسته ۲- برجستگی، چشمگیری، توجه انگیزی

no.ta|ble (nōt'ə bəl) adj., n.

۱- چشمگیر، درخور توجه، برجسته، جالب، قابل ملاحظه

۲- (قدیمی) کدبانو، با کفایت، باجربزه ۳- آدم برجسته، آدم

متشخص، سرشناس ۴- (سابقاً در فرانسه - N بزرگ)

اشرافی، عضو شورای سلطنتی

• a notable success یک موفقیت قابل ملاحظه

• the notables of the city welcomed him

بزرگان شهر به او خوشامد گفتند

no'tably, adv. به ویژه، مخصوصاً، علی‌الخصوص

no.tar.i|al (nō ter'ē əl) adj.

۱- وابسته به دفتر اسناد رسمی ۲- دارای مهر و امضای

سردفتر اسناد رسمی

به طور وابسته به دفتر اسناد رسمی **no.tar'i.ally, adv.**

* **no.ta.rize** (nōt'ə rīz') vt. -rized',

-rizing (سند و غیره)

به مهر و امضای سردفتر اسناد رسمی رساندن

no'ta.ri.za'tion, n.

به مهر و امضای سر دفتر رسمی رساندن

no.ta|ry (nōt'ə rē) n., pl. -ries

(مخفف) دفتر اسناد رسمی

notary public pl. notaries public or
notary publics

دفتر اسناد رسمی

no.ta.tion (nō tā'shən) n.

۱- نمادگذاری، نشانه گذاری ۲- (ریاضی و موسیقی و آواشناسی و غیره) نشانه، علامت، نشان، انگ ۳- یادداشت خلاصه نویسی، یادداشت برداری

● he made his notations on an old newspapers

او یادداشت‌های خود را روی یک روزنامه‌ی کهنه نوشت

no.ta'tional, adj. وابسته به نمادگذاری یا نشانه‌گذاری

notch (näch) n., vt.

۱- شکاف، بریدگی، دندان (به ویژه روی چوب خط) ۲- (به ویژه میان دو کوه) تنگراه، گردنه ۳- (عامیانه) درجه، پله، زیننه ۴- شکافدار کردن، (در سطح چیزی) بریدگی ایجاد کردن، دنداندار کردن ۵- (خیاطی) چرت ۶- به ثبت رساندن، نایل شدن، کسب کردن



شکاف گذار، ثبات

notched (nächt) adj. شکافدار، دنداندار، دارای بریدگی، (خیاطی - یقه) چرت دار

not (nōt) n., vt. not'ed, not'ing

۱- نشان، علامت، نشانه، انگ، لحن، تن صدا، حالت ۲- یادداشت، خلاصه، پیش‌نویس، نت نویسی ۳- (معمولاً با: of) برجسته، چشمگیر، مورد توجه، درخور توجه ۴- توجه، مشاهده، پسندید ۵- (بر متن) توضیح، حواشی نویسی، زیرنویس (footnote) ۶- (بازرگانی) سفته، سند بهادار، ورقه‌ی قرضه‌ی کوتاه مدت (صادر از سوی دولت یا شرکتها) ۷- اسکناس، پول کاغذی (bank note) ۸- (پرنده) آواز ۹- صدا ۱۰- (موسیقی) نت ۱۱- رگه، عنصر ۱۲- (قدیمی) آهنگ، نوا، ترانه ۱۳- (موسیقی) کلید پیانو ۱۴- توجه کردن، ملاحظه کردن، مورد دقت قرار دادن، نمیدن، مشاهده کردن ۱۵- متذکر شدن، یادآور شدن ۱۶- یادداشت کردن، نت نوشتن، خلاصه نویسی کردن ۱۷- نت موسیقی نوشتن، به صورت نت موسیقی درآوردن

● I don't take notes in class
من در کلاس یادداشت نمی‌کنم

● the note of sadness in her voice
حالت حاکی از حزن در صدای او

● to compare notes
تبادل نظر کردن، مشاوره و مباحثه کردن، کنکاش کردن

note.book (nōt'book') n.

دفتر یادداشت، کتابچه، دفترچه

note.case (-kās') billfold (انگلیسی) ←

not|ed (nōt'id) adj.

برجسته، چشمگیر، مورد توجه، نامدار، سرشناس

● a noted poet یک شاعر برجسته

not'edly, adv. به طور برجسته یا آشکار

not'ed.ness, n. برجستگی، آشکاری

note.less (nōt'lis) adj. ۱- غیر مورد توجه، دست‌خوش عدم توجه، ناشناخته، ناچشمگیر

۲- غیرموسیقی، غیرموزون، بدون نت موسیقی، ناآهنگین

note of hand promissory note ←

note paper کاغذ یادداشت، کاغذ نامه نگاری

note.wor|thy (-wūr'thē) adj.

برجسته، چشمگیر، درخور توجه، جالب توجه، مهم

● we all admired David's noteworthy achievement

ما همه موفقیت چشمگیر داور را مورد تحسین قرار دادیم

note'wor|thi.ly, adv. به طور چشمگیر یا جالب توجه

note'wor|thi.ness, n. برجستگی، اهمیت

not-for-pro|fit (nāt'fər präf'it) adj.

nonprofit ←

noth|er (nuth'ər) adj.

(خودمانی) متفاوت، ناهم‌اند، ناجور

noth.ing (nuth'in) n., adv.

۱- هیچ، چیزی ۲- بی اهمیت، ناچیز ۳- اصلاً نه، ابداً ۴- آدم

بی ارزش، آدم بی اهمیت ۵- صفر، نیستی، نهستی

● for nothing ۱- رایگان، مجانی ۲- بدون دلیل، بی خود

● he ate the food and left nothing for me

غذا را خورد و برای من چیزی نگذاشت

● it is nothing to be afraid of

آن چیزی نیست که از آن بترسیم

noth.ing.ness (-nis) n.

۱- عدم وجود، نهستی، نیستی، عدم، هیچی ۲- مرگ

۳- خلاص، تهی بودن، تهی‌مندی ۴- پرچی

no.tice (nōt'is) n., vt. -ticed, -tic.ing

۱- (به ویژه در روزنامه) آگهی، آگه‌داد، اطلاع، اطلاعیه

۲- نقد مختصر کتاب یا نمایشنامه (و غیره)، هنرسنج

۳- توجه، دقت‌نظر، آگاهی ۴- اظهار، هشدار، خطراریه، پیش

آگهی ۵- اشاره کردن به، ذکر کردن، توضیح (اضافی) دادن،

نقد ادبی (کوتاه) نوشتن ۶- دریافتن، مشاهده کردن، مورد

ملاحظه قرار دادن، مورد توجه قرار دادن، توجه کردن به

۷- احترام گذاشتن، محل گذاشتن، اعتنا کردن، اعتنا، تواضع،

سلام و تعارف

● I noticed the cut on his face

متوجه بریدگی صورتش شدم

● to take notice متوجه شدن، دریافتن

no.tice.a|ble (nōt'is ə bəl) adj.

چشمگیر، شایان توجه، شایسته، محسوس

● a noticeable rise in crime ازدیاد قابل ملاحظه‌ی تنه‌کاری

no'tice.ably, adv. به‌طور چشمگیر یا محسوس

no.tl.fl.a|ble (nōt'ə fī'ə bəl) adj.

(بیماری که باید به مراجع مربوطه گزارش داده شود)
گزارش دانی

no.tl.fl.ca.tion (nōt'ə fi kā'shən) n.

۱- آگه‌داد، اطلاع، گزارش ۲- اخطار، اطلاع، ابلاغ
no.tl|fy (nōt'ə fī') vt. -fied', -fy'ing
اطلاع دادن، خبر دادن، آگاه کردن، آگه‌داد کردن، اخطار
فرستادن، ابلاغ کردن

• notify me as soon as he comes

ورود او را فوراً به من اطلاع بدهید

no'ti.fi'er, n.

ابلاغ کننده، اطلاع دهنده

no.tion (nō'shən) n.

۱- تصویر ذهنی،

عقیده‌ی کلی، تصور، انگاشت، پندار ۲- اندیشه‌ی مبهم، خیال، وهم، هوس ۳- عقیده، نظر، باور، اعتقاد، برداشت ۴- منظور، نقشه، چشم‌دید، مقصود، قصد، نیت ۵- (جمع) وسایل کوچک و مفید زندگی (که در فروشگاه‌ها به فروش می‌رسد - مانند سوزن و نخ) خرت و پرت

• I had no notion of what it looked like

اصلاً نمی‌توانستم شکل آن را تصور کنم

no.tion|al (nō'shə nəl) adj.

۱- تصویری، ذهنی، نظری ۲- مبهم، خیالی، انگاشتی ۳- (دستور زبان) مفهومی (در برابر: نسبتی relational) به‌طور نظری یا تصویری

no'tion.ally, adv.

به‌طور نظری یا تصویری

no|to- (nōt'ō)

پیشوند: پشت، کمر [notochord]

no|to.chord (nōt'ə kōrd') n.

(جانور) پشت ماز، طناب پشتی

no'to.chord'al, adj.

وابسته به پشت ماز

No|to.gae|a (nōt'ə jē'ə) n.

(یکی از سه بخش زمین از نظر جغرافیای جانورشناسی که شامل استرالیا و زلاندنو و گینه‌ی نو و آب‌خست‌های مجاور آنها می‌گردد) باران باد، نوتوجیا

No'to.gae'an, adj.

باران بادی، نوتوجیایی

no.to.rl.e|ty (nōt'ə rī'ə tē) n., pl. -ties

۱- رسوایی، انگشت‌نمایی، بدنامی، سوء شهرت، بی‌آبرویی، کیادگی ۲- (انگلیس) آدم انگشت‌نما، آدم رسوا

• Ali Asghar, the killer, gained much notoriety

علی‌اصغر قاتل سوء شهرت زیادی کسب کرد

no.to.rl.ous (nō tōr'ē əs) adj.

۱- رسوا، انگشت‌نما، بدنام، بی‌آبرو، کیاده ۲- زیان‌زد، شناخته، معروف، شناسا

• a notorious thief

یک دزد قهار

no.to'ri.ously, adv.

به‌طور رسوا یا انگشت‌نما

no.to'ri.ous.ness, n.

رسوایی، بدنامی، بی‌آبرویی

no.tor.nis (nō tōr'nis) n.

(جانور) نوتورنیس (انواع ماکیان غیرپرنده‌ی بومی زلاندنو از جنس Notornis)

no|to.un|gu.late (nōt'ō ŋ'gyō lit) n.

(دیرین‌شناسی) نوتوانگولیت (انواع پستانداران گیاهخوار راسته‌ی Notoungulata - بومی‌آمریکای جنوبی بودند)

no-trump (nō'trump') adj., n.

(بازی بریج) بدون خال آتو

no.tum (nōt'əm) n., pl. -ta (-ə)

(بدن حشرات) بخش پشتی، پشتگاه، گُرده

not.with.stand.ing (nāt'with stan'ding)

prep., conj., adv.

۱- علیرغم، با وجود، به رغم ۲- با این وجود، با همه‌ی این‌ها، به هر حال ۳- کرچه، هرچند، گویانکه، با آنکه

Nouak.chott (nwāk shāt')

شهر نواک شوت (پایتخت کشور افریقای موریتانی)

nou.gat (nōō'gət) n.

(شیرینی‌پزی) نقلی بادام، شیرینی بادام‌دار

nought (nōt) n., adj., adv.

۱- (حساب) صفر، هیچ ۲- naught

Nou.me|a (nōō'mā ä') n.

شهر نومیا (پایتخت کالدونی نو در اقیانوس آرام)

nou.me|non (nōō'mə nān') n., pl.

-me|na

(فلسفه‌ی کانت) بود، ذات، شیء فی‌نفسه، ذات معقول

nou'menal, adj.

وابسته به ذات معقول

noun (noun) n.

(دستورزبان) اسم

noun'al, adj.

اسمی، وابسته به اسم

nour.ish (nūr'ish) vt.

۱- (انسان و گیاه و

جانور) تغذیه کردن، خوراندن، خوراک دادن، خوراک رسانی کردن، قوت دادن ۲- پرورش دادن

• a well nourished child

کودکی که تغذیه او خوب است

nour'isher, n.

پرورنده، خوراک دهنده

nour.ish.ing (-iŋ) adj.

مغذی، پروردرگر

nour'ish.ingly, adv.

به‌طور مغذی

nour.ish.ment (nūr'ish mēnt) n.

۱- تغذیه، خوراک رسانی، پروردرگری، خورانش ۲- خوراک، خوردنی، غذا، قوت، خوراکی

• we went two days without nourishment

ما دو روز بی غذا بودیم

nous (nōōs, nous) n.

(فلسفه) جهان‌خرد، عقل کل، شعور

nou.veau riche (nōō'vō rēsh') pl.

nou.veaux riches (nōō'vō rēsh')

تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید

nou.velle cuisine (nōō vel')

(خوراک‌پزی) خوراک‌پزی نوین (که در آن از مواد کم چربی و سبزیجات بیشتر استفاده می‌شود)

Nov November

مخفف: ماه نوامبر

no|va (nō'və) n., pl. -vae (-vē) or -vas

(نجوم) نواختر

no.vac|u.lite (nō vak'yōō lit') n.

(سنگ شناسی) سنگ چاقو تیزکن، سنگ نواکولیت

No|va Sco.tia (nō'və skō' shə)

استان نوو اسکوشیا (در جنوب خاوری کانادا - پایتخت: Halifax - مخفف NS - ۵۵۳۹۰ کیلومتر مربع)

No'va Sco'tian اهل نووسکوشیا، نووسکوشیایی
no.va.tion (nō vā'shən) n.

(حقوق) - قبول کردن تعهد یا مسئولیت جدید طبق توافق
 طرفین) تبدیل تعهد

nov|el (nāv'əl) adj., n.

۱- (در اصل) داستان کوتاه (novella ←) ۲- ژمان، داستان بلند ۳- (حقوق روم - معمولاً جمع) قانون جدید
 ۴- تازه، جدید، نادیده، بدیع، نوین، نوظهور، نوپا، نورسیده
 • Dickens wrote many novels

دیکنز رمان‌های فراوانی نوشت

• flying in a helicopter was a novel experience for me پرواز در یک چرخبال برای من تجربه‌ی تازه‌ای بود
 • nov'el.is'tic, adj. وابسته به رمان یا رمان نویسی
 • nov'el.is'ti.cally, adv. به روش رمان نویسی
 • nov.el.ette (nāv'əl et') n. ژمان کوتاه
 • nov.el.ist (nāv'əl ist) n. ژمان نویس، داستان‌سرا

nov.el.ize (nāv'əl īz') vt. -ized', -iz'ing
 دارای ویژگی‌های ژمان کردن، ژمان مانند کردن، تبدیل به
 ژمان کردن

nov'eli.za'tion, n. رمانی سازی
no.vel|la (nō vel'ə) n., pl. -las or -le
 ۱- داستان کوتاه ۲- ژمان کوتاه (-ē)

nov.el|ty (nāv'əl tē) n., pl. -ties
 ۱- تازگی، نورسیدگی، نوظهوری، نوپایی ۲- هرچیز تازه، چیز بدیع، چیز بی‌سابقه ۳- (معمولاً جمع) اجناس تازه و کم
 قیمت (که برای هدیه دادن مناسب‌اند)

• Neema's poetry was novelty wich excited me
 شعر نیما آن چیز تازه‌ای بود که مرا به هیجان می‌آورد

No.vem.ber (nō vem'bər) n.
 ماه نوامبر (یازدهمین ماه تقویم فرنگی)

no.ve|na (nō vē'nə) n. (کلیسای کاتولیک)
 دعای نه روزه (معمولاً برای حاجت بخصوص)

nov.ice (nāv'is) n. ۱- (در میان راهبان و گروه‌های مذهبی) عضو جدید که هنوز سوگند نخورده،
 نوچه، تازه‌وارد، تازه‌گرویده (neophyte هم می‌گویند)
 ۲- نوآموز، تازه‌کار، خام‌دست، مبتدی، نیمچه، ناشی

no.vil.le|ro (nō'vē lye'rō), n., pl. -ros
 (-rōs) (اسپانیایی) گاوآبان تازه‌کار
no.vi.ti.ate (nō vish' it) n.

۱- دوران نوآموزی ۲- نوآموزی، تازه‌کاری، خام‌دستی
 ۳- نوآموز، مبتدی، خام‌دست، نوچه ۴- خوابگاه نوچه‌ها (در
 صومعه و غیره) (noviciate هم می‌نویسند)
 * **No.vo.cain** (nō'və kān')

(دارو) نووکایین (که نام بازرگانی procaine است)
 (Novocaine هم می‌نویسند)

No|vo.si.birsk (nō'vō sē birsk')
 شهر نووسیبیرسک (در کشور روسیه)

now (nou) adv., conj., adj., interj., n.
 ۱- اکنون، حالا، حال، ایدون، حالیا ۲- همین الان، چند لحظه

پیش، همین حالا، هم‌اکنون ۳- (در بیان درخواست یا امر یا
 پند) خوب، دیگه، پس حالا ۴- (به نشان رفتن از یک نکته به
 نکته‌ی جدید یا برای تأکید) خاطر نشان می‌شود، باید توجه
 داشت که، هان ۵- گاهی، برخی ۶- آنگاه، در آن هنگام ۷- از
 اکنون، از حال، از این ۸- (معمولاً یا: that) حال که، اکنون که،
 از آنجایی که ۹- کنونی، مربوط به حال، رایج ۱۰- زمان حال
 هم اکنون، همین حالا

• just now
 • now and then (now and again)

گاهی، گهگاه، گاه و بیگاه، برخی اوقات

• now he is ready او اکنون آماده است
 • now that he is gone who will run the shop?

حالا که او رفته است چه کسی مغازه را اداره خواهد کرد

now|a.days (nou'ə dāz') adv.

این روزها، اکنون، امروزه
 • nowadays almost everyone has a computer

امروزه تقریباً همه کامپیوتر دارند

no.way (nō'wā') adv.

به هیچ وجه، اصلاً، ابداً، هرگز، به هیچ طریق (no way و
 noways هم می‌نویسند)

no.where (nō'hwer') adv., n.

۱- هیچ جا، هیچ کجا ۲- جای غیر موجود، جای دور‌دست،
 جای ناشناخته (nowhere هم می‌گویند)

• nowhere near نه آنقدرها نزدیک به، دور از، ابداً
 • the ring was nowhere to be found

لنگستر را هیچ جا نمی‌شد پیدا کرد

no.whith|er (nō'hwi'h'ər) adv.

۱- در هیچ کجا، در هیچ محل ۲- nowhere
no-win (nō'win') adj.

بدون بُرد، بدون امکان موفقیت

no.wise (nō'wīz') adv. noway ←

nowt (nout) n.pl., sing. nowt

(اسکاتلند) گاو و کوسفند، دام، گاو، احشام

nox.i.ous (nāk'shəs) adj.

۱- زیان آور، زیان‌بخش، مضر، کزان، آسیب‌انگیز، زهرین،
 سمی، مسموم‌کننده ۲- (اخلاقی و روحی) کمراه‌کننده،
 ضلالت‌انگیز، فسادانگیز ۳- زنده، ناخوشایند، انزجار‌انگیز،
 تنفرانگیز

• that well is filled with noxious fumes

آن چاه پر از گازهای سمی است

nox'iously, adv.

به طور مضر یا زیان‌بخش

nox'ious.ness, n.

زیان، آسیب، طرز زهرینی

no.yade (nwā'yād') n.

خفه کردن همگانی (محکومان یا دشمنان) در آب

Noyes (noiz'), Alfred 1880-1958

آلفرد نویز (شاعر انگلیسی)

noz.zle (nāz'əl) n.

۱- (سر لوله یا شیلنگ به ویژه اگر بشود آن را تنظیم کرد)
 سرلوله، سر شیلنگ، افشانک، سر فنواره، دهانه، ناوک،
 شپیوره ۲- (تایر دوچرخه و غیره) سرفنتیل ۳- (خودمانی)
 بینی، دماغ، پوزه، پک و پوز

Np neptunium (شیمی) نشان نپتونیم
NP Notary Public مخفف: دفتر اسناد رسمی
NRA 1- National Recovery Administration
 2- National Rifle Association (مخفف: (امریکا)
 ۱- اداره‌ی کل بازسازی ملی ۲- انجمن ملی تفنگ
NRC 1- National Research Council 2- Nuclear Regulatory Commission
 مخفف: (امریکا) ۱- انجمن ملی پژوهش ۲- اداره‌ی سرپرستی نیروگاه‌های اتمی

n/s not sufficient funds

مخفف: (بانکداری) موجودی غیر کافی (است)

NS 1- naval station 2- new series 3- New Style
 4- Nova Scotia 5- nuclear ship 6- nuclear submarine
 مخفف: ۱- ایستگاه
 نیروی دریایی ۲- سری جدید ۳- سبک نو ۴- استان نووسکوشیا ۵- کشتی اتمی ۶- زیردریایی اتمی

NSC National Security Council
 مخفف: (امریکا) هیأت مشاوران عالی رئیس جمهور، شورای امنیت ملی

NT 1- New Testament 2- Northern Territory
 مخفف: ۱- انجیل عهد جدید ۲- سرزمین شمالی

NTA nitritoltriatic acid
 (شیمی) اسید نیتروتری استیک $(N(CH_2COOH)_3)$

nth (enth) adj.
 ۱- (ریاضی) n ام، عدد n به مقدار n ، به میزان n ام

● to the nth degree (or power)
 ۱- به مقدار نامحدود، به توان نامحدود، به میزان بی‌کران ۲- به شدت

NTP normal temperature and air pressure
 مخفف: حرارت و فشار هوای طبیعی ($0^\circ C$ و 760 mm of mercury حرارت معمولی (ستپ هم می‌گویند))

nt wt net weight
 مخفف: وزن خالص، وزن ویژه

nu¹ (nō, nyōō) n.
 (نام حرف سیزدهم الفبای یونانی) نُو

nu² (nōō) interj.
 (حرف ندا)

حاکمی از شکفتی یا توافق یا تسلیم یا استغهام) خوب، چه

nu.ance (nōō'āns') n.
 فحوا، تفاوت ظریف، سایه‌ی کم‌رنگ، سایه‌رنگ، سایه جم، معنی یا آهنگ فرعی و ظریف، سایه روشن، ریزه‌کاری

● the nuance that distinguishes "childish" from "childlike"

تفاوت ظریفی که واژه‌ی "childish" را از "childlike" متمایز می‌کند

nu'anced, adj.
 پُر ریزه‌کاری، پُر زیر و بم، پُر ظرافت

nub (nub) n.
 ۱- قلمبه شدگی، قلمبه، برآمدگی، کلوخه ۲- تکی کوچک، خرده، ریزه ۳- (عامیانه) لب کلام، منظور داستان

۱- ذرت معیوب، ذرت بد رشد کرده ۲- هر چیز کوچک و ناقص، خرده ریزه

nub.ble (nub'əl) n.
 قلمبه شدگی کوچک، گُرزچه، لخته، قبلی، کِرِه‌چه

nub'bly, -blier, -bli.est, adj.
 قلمبه دار، کِرِه کِرِه

nub|by (nub'ē) adj. -bl|er, -bli.est
 قلمبه قلمبه، پُر از برجستگی یا قلمبه شدگی، کِرِه کِرِه، بوکِه

nub'bi.ness, n.
 قلمبه قلمبه شدگی، کِرِه کِرِه شدگی

Nu.bl|a (nōō'bē ə)
 (نام سرزمینی باستانی که در مصر و سودان امروزی قرار داشت) نوبی، نوبه

Nu.bl|an (-ən) adj., n.
 ۱- وابسته به سرزمین باستانی نوبی و مردم و فرهنگ آن، نوبه‌ای ۲- زبان‌های نوبی

Nublan Desert
 صحرای نوبه (در سودان - میان رود نیل و دریای احمر)

nu.bile (nōō'bil, nyōō'-) adj.
 ۱- (دختر) تنه‌ی شوهر، شوهردانی، درس‌ن ازدواج، دم بخت ۲- (دختر یا زن جوان) شهوت انگیز، خواستنی

nu.bil'ity, n.
 (دختر) تنه‌ی شوهر بودن، شهوت انگیزی

nu.bl.lous (nōō'bə ləs, nyōō'-) adj.
 ۱- ابری، مه آلود، گرفته ۲- مبهم، نامشخص

nu.cel.lus (nōō sel'əs, nyōō'-) n., pl.
 (گیاه) خورش، فندک

-cel'|li (-ī')
nu.cel'lar, adj.
 فندکی، خورش

nu.cha (nōō'kə, nyōō'-) n., pl. -chae
 ۱- قفا، کُرْم، پس کردن ۲- (حشرات) پشت سینه (-kē)

nu'chal, adj.
 قفایی، وابسته به پس کردن

nu.cle|ar (nōō'klē ər, nyōō'-) adj.
 ۱- هسته‌ای، هسته مانند، هسته ساز ۲- اتمی، وابسته به هسته‌ی اتم

nuclear bomb
 بمب اتمی

nuclear energy
 نیروی اتمی، کارمایه‌ی هسته‌ای

*** nuclear family**
 خانواده‌ی هسته‌ای

(مرکب از پدر و مادر و فرزندان - در برابر: خانواده‌ی گسترده extended family یعنی همه‌ی خویشان)

nuclear fission
 کافتش هسته‌ای، شکافت اتمی

nuclear fusion
 همجوشی هسته‌ای، همجوشی اتمی

nuclear magnetic resonance
 (فیزیک)

بازآوایی مغناطیس اتمی، تشدید مغناطیسی هسته‌ای

nuclear physics
 فیزیک هسته‌ای، فیزیک اتمی

nuclear reactor
 واکتشر هسته‌ای، راکتور اتمی

nuclear sap
 ← karyolymph

lnuclear warhead
 کلاهک هسته‌ای

*** nuclear winter**
 زمستان هسته‌ای

(حالت فرضی جنگ اتمی و تبدیل جهان به بیابان منجمد)

nu.cle|ase (nōō'klē ās') n.

(شیمی - زیست شناسی) نوکلئاز، هسته زیما

nu.cle|ate (nōō'klē it, -āt'; nyōō-) adj., vt., vi. -|at'ed, -|at'ing

۱- هسته دار ۲- هسته ساختن، تبدیل به هسته کردن یا شدن، هسته سان کردن یا شدن ۳- جمع کردن یا شدن، توده کردن یا شدن

nu'clea'tion, n.
 هسته دار شدگی، هسته سازی

nu'clea'tor, n.
 هسته دار کننده، توده کننده

nu.cle|l (nōd'klē l̄) n. **nucleus** جمع واژه‌ی: **nu.cle|ic acid** (nōd klē'ik, nyōd)

(شیمی) اسید نوکلئیک (که در همه‌ی یاخته‌های زنده به صورت DNA و RNA وجود دارند)

nu.cle|in (nōd'klē in, nyōd-) n. (زیست شناسی) نوکلئین

nu|cle|o- (nōd'klē ō', nyōd-) پیشوند: ۱- هسته [nucleophile] ۲- اسید نوکلئیک [nuclease] (پیش از واژه: nucle-)

nu.cle|o.lus (nōd klē'ə lās) n., pl. -|li' (زیست شناسی) هسته (nucleole هم می‌گویند) (-lī')

nu.cle'o.lar, adj. هستگی

nu.cle|on (nōd'klē ān') n. (فیزیک) نوکلئون، هسته

nu'cleon'ic, adj. نوکلئونی

nu.cle|on.ics (nōd'klē ān'iks) n.pl. (با فعل مفرد - فیزیک) هسته شناسی، صنعت هسته‌ای، نوکلئونیک

nu.cle|o.phile (nōd'klē ə fil') n. (فیزیک) هسته دوست

nu'cleo.phil'ic (-fil'ik) adj. هسته دوست، وابسته به هسته دوستی

nu.cle|o.plasm (-plaz'əm) n. (زیست شناسی) دشته هسته

nu'cleo.plas'mic, adj. دشته هسته‌ای

nu.cle|o.pro.te|in (nōd'klē ō prō'tēn) n. (زیست شناسی) نوکلئو پروتئین

nu.cle|o.side (nōd'klē ō sid') n. (شیمی) نوکلئوسید (بخش عددی نوکلئوتید nucleotide)

nu.cle|o.syn.the|sis (nōd'klē ō sin'thə sis, nyōd-) n. (شیمی) هم نهشت هسته، نوکلئوسنتز

nu.cle|o.tide (nōd'klē ō tid', nyōd-) n. (شیمی) نوکلئوتید

nu.cle|us (nōd'klē əs, nyōd-) n., pl. -cle|l' (-l̄) or -cle|us.es

۱- هسته ۲- مرکز اصلی، هسته مرکزی، درونه، مغز ۳- (کالبد شناسی - دسته‌ای عصب در مغز یا نخاع شوکی)

بی کلاف، پی دسته ۴- (نجوم - بخش درخشان و مرکزی سر ستاره‌ی دنباله دار) شهاب سنگ سر ۵- (زیست شناسی) هسته‌ی یاخته ۶- (گیاه) هسته‌ی دانه (به ویژه دانه‌های ناشسته‌ای مانند گندم و جو) ۷- (شیمی - فیزیک) هسته‌ی اتم ۸- (شیمی) حلقه (ring می‌گویند)

nu.clide (nōd'klid) n. (فیزیک) نوکلید

nu.clid'ic, adj. نوکلیدی

nude (nōd, nyōd) adj., n. ۱- (به ویژه انسان) لخت، عریان، برهنه، بی لباس، پتی، عور، لاج ۲- آدم لخت، آدم برهنه، مدل بی جامه ۳- نقاشی یا تندیس آدم برهنه ۴- (حقوق - به ویژه در مورد قراردادها) بدون وجه التزام، تخلف، عقد غیر معوض ۵- (زمین و غیره)

بی پوشش، بی گیاه، برهوت، لوت

● her nude body was found in a well

● in the nude به طور برهنه، بی جامه، لخت و پتی

nude'ly, adv. به طور برهنه یا لخت

nude'ness, n. برهنگی، عریانی، لختی

nudge (nuj) n., vt. nudged, nudg'ing ۱- (برای هشدار دادن و غیره) با آرنج زدن (به)، شقلمه زدن ۲- (با ملایمت) تشویق کردن، ترغیب کردن، خواهان کردن، ایزانیدن، گرایاندن ۳- با آرنج زنی، شقلمه، خواهان سازی، ترغیب، تشویق

● he kept nudging his son to work harder او مرتب پسرش را ترغیب می‌کرد که سخت‌تر کار کند

nudg'er, n. شقلمه زننده، مشوق، پیشران

nu|di- (nōd'di, nyōd-) پیشوند: (زیست شناسی) لخت، برهنه [nudibranch] (جانور)

nu|di.branch (-branʃ') n. برهنه آبشش (انواع شکم پایان راسته‌ی Nudibranchia)

nu'di.bran'chi.ate (-bran'kē it) adj., n. برهنه آبششی

* **nud|le** (nōd'dē) n. (خودمانی) فیلم مبتذل که اشخاص برهنه را نشان می‌دهد

nud.ism (nōd'd'iz'əm) n. برهنه گرایی، عریان گرایی

nud'ist, n., adj. برهنه‌گرا، عریان‌گرا(یانه)

nu.di|ty (nōd'd'ə tē, nyōd'd-) n., pl. ۱- برهنگی، لختی، بی لباسی، عریانی ۲- (به ویژه در هنر) تنه‌ی لخت، تصویر (یا تندیس) برهنه

* **nud.nik** (nōd'nik) n. (خودمانی) آدم کند ذهن و خسته کننده، سرخر

nuée ardente (nōd ā'är dānt') pl. ابر آتشفشانی مهلک

nuées ardentes ابر آتشفشانی مهلک

nu.ga.to|ry (nōd'gə tōr'ē) adj. ۱- بی ارزش، ناچیز ۲- بدون ارزش قانونی، به کار نخوردنی، بی فایده

nug.get (nug'ət) n. ۱- (به ویژه طلا) قلنبه، تکه، خفجه ۲- هرچیز پر ارزش

nul.sance (nōd'səns, nyōd-) n. ۱- دردسر، مایه‌ی گرفتاری، گرفتاری، مزاحمت ۲- (حقوق) آزار، بلا، ایجاد مزاحمت (مثلاً سدا معبر)، مردم آزاری

nuisance tax مالیات رنج‌آور (مانند عوارض راه)

* **nuke** (nōd, nyōd) n., vt. nuked, nuk'ing (امریکا - خودمانی) ۱- زیردریایی اتمی، جنگ افزار اتمی ۲- نیروگاه اتمی، گنشگر اتمی ۳- با سلاح اتمی حمله کردن (به)، با جنگ افزار هسته‌ای نابود کردن ۴- (خوراک) با ریزموج یا میکروویو پختن

null (nul) adj. ۱- (از نظر حقوقی) باطل، بی ارزش، بی اعتبار، بی اثر، کان لم یکن (بیشتر به این صورت: بی اعتبار و تهی و void) ۲- هیچ، پوچ، تهی، نهست ۳- بی ارزش، بی اهمیت،

بی نتیجه ۳- (ریاضی) صفر، خالی، نول، هیچتا

● null function (ریاضی) عامل صفر، عامل هیچتا

nul.lah (nul'ə) n. (در هندوستان) خشک رود

nul.li.fl.ca.tion (nul'ə fi kə'shən) n.

۱- ابطال، بی ارزش سازی، الغا، بی اثر سازی، ناچیز سازی

۲- (امریکا) خودداری ایالت از پذیرفتن قانون فدرال که با

خودمختاری آن ایالت مغایر باشد

nul.li.fid.i|an (nul'ə fid'ē ən) n.

آدم لامذهب، آدم بی دین

nul.li|fy (nul'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- (حقوق) باطل کردن، بی ارزش کردن، ملغی کردن، کان لم

یکن کردن، لغو کردن، بلا اعتبار کردن ۲- خنثی کردن،

بی اثر کردن، نهست کردن

● that law was nullified two years ago

آن قانون دو سال قبل ملغی شد

nul'li.fi'er n.

باطل کننده، ملغی یا خنثی کننده

nul.lip|a.ra (nul lip'ə rə) n., pl. -|a.ras

or -|a.rae'

زنی که هرگز بچه نزیاده است، زن نازا، زن بی فرزند

nul.lip'a.rous, adj. (زن) بی فرزند، آبیست نشده

nul.li.pore (nul'ə pōr') n. (کیاه)

بی روزن (انواع جلبکهای مرجانی که آمک ترشح می کنند)

nul.li|ty (nul'ə tē) n., pl. -|ties

۱- ابطال، الغا، لغو شدگی، بی ارزش شدگی ۲- عمل یا چیز

بلا اعتبار، فاقد ارزش قانونی

numb (num) adj., vt.

۱- کرخ، کرخت، بی حس، لمس، لس ۲- قبض روح، بهت زده،

هاج و واج ۳- کرخ کردن، بی حس کردن

● the cold air made my fingers numb

هوای سرد انگشتانم را کرخ کرد

numb'ly, adv.

با بیحسی یا کرخ شدگی یا بهت

numb'ness, n.

کرخ شدگی، بهت زدگی

num.bat (num'bat') n.

(جانور) نام پت (که از کیسه داران کوچک بومی استرالیا از

تیره Myrmecobiidae می باشند)

num.ber (num'bər) n., vt., vi.

۱- شماره، عدد، نمره، شمار، تعداد، رقم ۲- (جمع) حساب،

جمع و تفريق و ضرب و تقسیم، شمارگان ۳- مجموع، تعداد

کلی، مقدار کل، (با فعل جمع) گروه، دسته، (معمولاً جمع)

جمعیت کثیر، شمار بسیار، شمار فزونی، عده، نفرات

۴- (جمع) آمار، برآورد (ارزش کار و غیره)، امتیازات

۵- مقدار، چندتا، چند عدد، تعدادی ۶- (مجله و روزنامه و

غیره) شماره، چاپ، (برنامه ی هنری و غیره) قلم، بخش

برنامه ۷- چیز، شخص، شیء ۸- (دستور زبان) شمار، عدد

۹- (مهیور) وزن شعر، شعر، نظم ۱۰- شمردن، برشمردن

۱۱- شمارگذاری کردن، نمره زدن ۱۲- به حساب آوردن،

به حساب آمدن، محسوب کردن یا شدن ۱۳- محدود کردن،

محدود کردن یا شدن ۱۴- (از نظر تعداد) رسیدن به، بالغ

شدن به

● Asgar's telephone number

شماره ی تلفن عسگر

● a number of

چند، چندین، تعدادی

● beyond number

بی شمار، ناشمردنی، شمارناپذیر

● he numbers among my best friends

او جزو بهترین دوستان من است

● the numbers (or numbers game)

لاتاری غیر قانونی

num'berer, n.

شماره گزار، شمارنده، محسوب کننده

number cruncher

(عامیانه) -

کامپیوتر یا ماشین (یا شخص) حساب گر، تندشمار

num.ber.less (num'bər lis) adj.

بی شمار، بی حد و حصر، بسیار زیاد، ناشمردنی

number one

(عامیانه) ۱- خودشخصی،

خودم ۲- درجه یک، خیلی خوب، دست اول

Num.bers (num'bərz)

(انجیل) سیفراعداد

numb.fish (num'fish') n., pl. -fish' or

-fish' |es

(جانور)

پرتوماهی، ماهی برق دار (electric ray هم می گویند)

num.bles (num'bəlz) n.pl.

(مهیور) دل و جگر و قلوه ی آهو

numb.skull (num'skul') n.

numskull ←

nu.men (nōō'mən) n., pl. -mi|na

(اسطوره ی روم) روح، فرشته ی راهنما

nu.mer.a|ble (nōō'mər ə bəl, nyōō'-)

adj.

شمردنی، شمار پذیر، قابل محاسبه

nu.mer|al (nōō'mər əl, nyōō'-) adj., n.

۱- عددی، شمارگانی، شماری، وابسته به اعداد ۲- پیکر،

رقم، شمارگان، عدد

● Arabic numerals

اعداد ریاضی، شمارگان هندی

nu.mer.ate¹ (nōō'mər āt', nyōō'-) vt.

-at' |ed, -at'ing

۱- برشمردن، برخواندن ۲- ← enumerate

nu.mer.ate² (nōō'mər it, nyōō'-) adj.

(انگلیس) دارای سواد در حساب ابتدایی، قادر به انجام

حساب، حسابدان

nu'mera.cy (-ə sē) n.

سواد حساب، حسابدانی

nu.mer|a.tion (nōō'mər ā'shən, nyōō'-)

n.

۱- شمارش، برشمارش، محاسبه

۲- عدد خوانی، خواندن اعداد ۳- ترتیب شماره گذاری

nu.mer|a.tor (nōō'mər āt'ər) n.

۱- (شخص یا ماشین) شماره گزار، شماره نویس،

شماره انداز ۲- (ریاضی) صورت، برخه شمار

nu.mer.ic (nōō mer'ik) adj., n.

۱- ← numerical ۲- شماره، عدد، رقم

nu.mer|i.cal (nōō mer'i kəl) adj.

۱- شماره ای، شمارگانی، عددی، رقمی ۲- به صورت عدد،

به صورت شماره (نه به صورت حرف)

● the Chinese army has a numerical superiority over the Japanese army

ارتش چین از نظر تعداد بر ارتش ژاپن برتری دارد

nu.mer'i.cally, adv.

از نظر نفرات یا شمار

nu.mer.ol.o|gy (nōō'mər əl'ə jē, nyōō'-) n. طالع‌بینی از روی اعداد و ارقام

(مثلاً تاریخ تولد یا اجد و هوز حروف نام)، شماربینی

nu.mer.ous (nōō'mər əs, nyōō'-) adj. متعدّد، زیاد، فراوان، فزون

• I talked to him on numerous occasions در مواقع متعدّد با او صحبت کردم

nu'mer.ously, adv. به طور فراوان یا متعدّد

nu'mer.ous.ness, n. متعدّد بودن، تعدّد

Nu.mid|i|a (nōō mid'ē ə) (نام سرزمین کهنی در شمال افریقا که حاوی الجزایر امروزی است) نومیدیّه

Nu.mid.i|an (-ən) adj., n. ۱- وابسته به سرزمین کهن نومیدیّه ۲- زبان نومیدیّه

Numidian crane demoiselle ←

nu.mi.nous (nōō'mə nəs) adj. ۱- روحی، الهی، ربانی، باطنی، مینوی ۲- عرفانی

nu.mis.mat|ic (nōō'miz mat'ik, nyōō'-) adj. ۱- وابسته به سکه و مدال و نشان

۲- وابسته به سکه شناسی ۳- وابسته به پول، پولی

nu'mis.mat'i.cally, adv. سکه شناسانه، از نظر پولی

nu.mis.mat.ics (-iks) n.pl. سکه شناسی، نشان شناسی

nu.mis.ma.tist (nōō'miz'mə tist) n. سکه شناس

num.mu.lar (num'yōō lər) adj. به شکل سکه، سکه مانند، گرد، مدور

num.mu.lite (num'yōō lit') n. (جانور) سکه سان (صدفداران جنس Nummulites)

num'mu.lit'ic (-lit'ik) adj. وابسته به سکه سانان

num.skull (num'skul') n. ۱- آدم کله خر، بی مخ، احمق ۲- (قدیمی) کله (به ویژه کله آدم احمق)

nun¹ (nun) n. ۱- راهبه، زن تارک دنیا ۲- کبوتر اهلی، کبوتر خانگی

nun² (nōōn) n. (نام چهاردهمین وات الفبای عبری) نون

nun|a.tak (nun'ə tak') n. (زمین شناسی - قله ی کوهی که از میان یخ‌رود یا توده ی برف و یخ نمایان باشد) نان تاک

nun.ci|a.ture (nun'shē ə chər) n. (سفیران و اتیکان) مقام سفارت، دوران سفارت، سفارت

nun.ci|o, (nun' shō') n., pl. -ci|os' سفیر و اتیکان، نماینده ی سیاسی

nun.cle (nun'kəl) n. (انگلیسی - محلی) uncle

nun.cu.pa.tive (nun'kyōō pāt'iv) adj. (به ویژه در مورد وصیت) شفاهی، زبانی، نانوشته

nun.na.tion (nu nā'shən) n. (از ریشه ی عربی) تنوین، منون سازی

nun.ner|y (nun'ər ē) n., pl. -ner.les (قدیمی) صومعه، دیر، راهبه خانه (امروزه: convent)

nup.tial (nup'shəl, -chəl) adj., n. ۱- وابسته به زناشویی، ازدواجی، وابسته به عروسی، نکاحی ۲- وابسته به جفت گیری ۳- زناشویی، عروسی

Nur|em.berg (noor'əm bərg') شهر نورنبرگ (در جنوب خاوری آلمان)

nurse (nərs) n., vt., vi. **nursed**, **nurs'ing** ۱- پرستار ۲- دایه، پرستار بچه، مادر رضاعی ۳- پرورش دهنده، حامی، پرورده گر ۴- wet nurse (جانور) زنبور پرستار ۶- (از پستان خود) شیر دادن ۷- (از پستان) شیر خوردن ۸- (از کودک) پرستاری کردن، دایگی کردن، لایگی کردن ۹- (بچه) بارآوردن، پرورش دادن، (در دامن خود) پرورده، بزرده ۱۰- (از بیمار) پرستاری کردن، به عنوان پرستار کار کردن، تیمار کردن، مروسیدن ۱۱- (در دل یا فکر) پرورده، (در سر) پروراندن ۱۲- (با بیماری) سر کردن، دست به گریبان بودن، دچار بودن ۱۳- (با دقت) نگهداری کردن، توجه کردن ۱۴- کم کم مصرف کردن، با امساک خوردن یا خرج کردن ۱۵- در آغوش گرفتن، در برگرفتن

• my sister Pari is a nurse خواهرم پری پرستار است

• to nurse someone back to health با مداوا و پرستاری کسی را دوباره سالم کردن

nurs'er, n. پرستاری کننده، پرورده گر

nurse.maid (nərs'mād') n. دایه، پرستار بچه (nurserymaid هم می‌گویند)

nurse practitloner پرستار دیپلمه (دارای تخصص بخصوص)

nurs.er|y (nərs'ər ē) n., pl. -er.les ۱- اتاق خواب بچه، اتاق نوزاد ۲- (در خانه) اتاق بچه‌ها، اتاق بازی ۳- مهدکودک، نوزادگاه (nursery school هم می‌گویند) ۴- ۵ day nursery - قلمستان، خزانه، محل پرورش و فروش درخت و گل، فروشگاه درخت و گل ۶- پرورشگاه، پرورده‌گاه

• a five-year old can go to a nursery یک کودک پنج ساله می‌تواند به مهد کودک برود

nurs|er|y.man (-mən) n., pl. -men متصدی قلمستان، کارگر خزانه، فروشنده ی درخت و گل

nursery rhyme شعر کودکانه، شعر بچه

nursery school مهد کودک، کودکستان (ویژه ی کودکان تا ۵ ساله)

nurs.ing (nərs'ing) n. پرستاری، شغل پرستاری

• nursing school (مدرسه ی) پرستاری دانشکده ی

nursing bottle بطری شیر بچه (که سر آن پستانک دارد)

nursing home ۱- آسایشگاه (ویژه ی سالمندان و معلولین) ۲- (انگلیس) بیمارستان خصوصی (و کوچک)



NURSING BOTTLE

nurs.ing (nurs'ing) n.

۱- شیرخواره، کودک شیرخوار ۲- هر چیزی که سخت مورد توجه و حراست است (nurseling هم می‌نویسند)

nur.ture (nur'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

۱- خوراک، غذا، قوت، پرود
۲- پرورش، فرهیخت، تربیت (nurturance هم می‌گویند)
۳- عوامل محیطی (در برابر: عوامل مربوط به وراثت و نهاد nature)، پرگیری ۴- خوراک دادن، تغذیه کردن ۵- پرورش دادن، بارآوردن، بزرگ کردن (بچه و جانور) ۶- تربیت کردن، فرهیختن، آموزش دادن

• we also need intellectual nurture

ما به تغذیه فکری هم نیاز داریم

nur'tur.ant or nur'tural, adj.

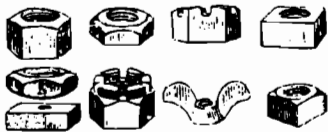
وابسته به تغذیه یا پرورش

nur'turer, n.

پرورنده، خوراک دهنده

nut (nut) n., vi. nut'ted, nut'ting

۱- میوه مغزدار (مانند بادام و پسته و فندق و غیره)، پندوک، جوز ۲- (جمع) آجیل ۳- (مکانیک) مهره، سرپیچ ۴- (موسیقی - سازهای زهی) خرک (که سیمها از روی آن رد می‌شوند)، پیچ و یولن و تار و غیره (که با آن سیمها را تنظیم می‌کنند)، پیچ آرشه (که با آن تارهای آرشه را سفت یا شل می‌کنند) ۵- (عامیانه)



NUTS

هزینیه اولیه طرح و غیره ۶- (جمع) زغالسنگ ریزه ۷- (خودمانی) کله، سر ۸- (جمع - زننده) خایه‌ها، تخمها ۹- (خودمانی) احق، خُل، آدم غیرعادی ۱۰- واله، شیفته، دیوانه‌ی چیزی، سخت مشتاق ۱۱- پندوک گردآوردن

• the nuts and bolts of something

پیچ و مهره (یا اصول) چیزی

• these children are driving me nuts

این بچه‌ها دارند مرا دیوانه می‌کنند

nu.tant (nōō'tənt, nyōō'-) adj.

(گیاه یا شاخه) خمیده، سرخمیده، روبه پایین، پیچیده

nu.ta.tion (nōō tā'shən, nyōō-) n.

۱- سرتکان دادن، سرجنبانی، علامت دادن با سر، تصدیق یا حرکت دادن سر ۲- (گیاه) پیچش، سرخمیدگی ۳- (نجوم) رقص محوری، آسه پیچی، تمایل قطب

پیچشی، وابسته به سرجنبانی

nut-brown (nut'broun') adj.

(رنگ) ۱- فندقی ۲- قهوه‌ای تیره

*** nut case**

(خودمانی) آدم خُل و ضعیف، خُل، غیر عادی

nut.crack|er (nut'krak'ər) n.

۱- فندقی شکن، گردو شکن، پندوک شکن ۲- (جانور) پندوک خوار (تیره Corvidae به ویژه Nucifraga caryocatactes که بومی اروپا می‌باشد و یا N. columbiana که بومی غرب آمریکای شمالی بوده و به

آن Clark's nutcracker هم می‌گویند)

nut.gall (nut'gōl') n.

(کشاورزی) گال فندقی (غده‌ی کوچک که به صورت آفت بر پوست درختان به ویژه بلوط ظاهر می‌شود)

nut.hatch (nut'hach') n.

(جانور) مرغ سنگ (تیره Sittidae)

nut.let (nut'lit) n.

۱- میوه مغزدار و کوچک، پندوکه، فندقیچه ۲- مغز دانه‌ی زردآلو و هلو و غیره، تنده، مغز تخمه ۳- (گیاه - به ویژه خانواده‌های mint و borage) بخشی از تخمدان که چند قسمت می‌شود

nut.meat (nut'mēt') n.

مغز هسته، مغز تخمه (مثلاً گردو یا مغز هسته‌ی زردآلو)

nut.meg (nut'meg') n., adj.

۱- (گیاه) درخت جوز هندی Myristica fragrans خانواده‌ی nutmeg - بومی هندوستان ۲- وابسته به گیاهان تیره Myristicaceae راسته‌ی Magnoliales دو لپه‌ای و حاره‌ای ۳- (ادویه) جوز هندی، جوز بویا (آلت کوچک و تیز و قاشق‌مانندی که با آن هسته‌ی گردو و غیره را از پوست آن بیرون می‌آورند) هسته کش، مغز کش

*** nut.pick** (nut'pik') n.

(آلت کوچک و تیز و قاشق‌مانندی که با آن هسته‌ی گردو و غیره را از پوست آن بیرون می‌آورند) هسته کش، مغز کش

*** nut pine**

انواع کاج‌هایی که تخم آنها خوراکی است

*** nu.tri|a** (nōō'trē ə) n.

۱- (جانور) نوتریا Myocastor coypus تیره‌ی Myocastoridae - جوندگان آبی‌زی و بومی آمریکای جنوبی - به آنها coypu هم می‌گویند ۲- خز این جانور

nu.tri.ent (nōō'trē ənt) adj., n.

۱- ماده‌ی مغذی، ماده‌ی غذایی، ماده‌ی خوراکی، پروره، پرود ۲- مغذی، مقوی، پرودین، پرورهای، مایه‌دار

• too much rain washes away the soil's nutrients

باران زیاد مواد مغذی خاک را می‌شوید و می‌برد

nu.tri.ment (nōō'trə mənt) n.

۱- خوراک، غذا، قوت، پرورده، پرود، پروره ۲- رشد انگیز، رُستنگر، عامل رشد یا پیشرفت، تندرستی‌آور

nu.tri.tion (nōō trish'ən) n.

۱- دریافت مواد خوراکی توسط سازواره برای رشد و نوسازی بافت‌ها) پرود گیری، تغذیه، پروره گیری ۲- خوراک، غذا، قوت، خوردنی، خورد و خوراک، پرود، پروره ۳- علم تغذیه، پرود شناسی

• foods that are good for a child's nutrition

خوراک‌هایی که برای تغذیه کودک خوباند

nu.tri'tional, adj.

مغذی، وابسته به تغذیه

nu.tri'tion.ally, adv.

از نظر تغذیه، پروردی

nu.tri.tion.ist (-ist) n.

پرود شناس، متخصص علم تغذیه

nu.tri.tious (nōō trish'əs) adj.

مغذی، پرودی، پرودین، پُرپرود

• milk is nutritious

شیر مغذی است

nu.tri'tiously, adv.

به طور مغذی یا پرودی

nu.tri'tious.ness, n.

مغذی بودن، پرودینی

nu.tri.tlve (nɒʊˈtrə tiv) adj.

۱- وابسته به تغذیه، پرورده‌ای ۲- مغذی، پرودین
nuˈtri.tively, adv. به طور مغذی یا پرودین
nuts (nuts) adj., interj. (خودمانی) ۱- خُل، بی خرد، کم عقل، نامعقول ۲- (ندا حاکمی از ناخشنودی یا تحقیر یا سرخوردگی و غیره) ای بابا!، وای، نه! آه!

● to be nuts about (something)

(خودمانی) دیوانه‌ی چیزی بودن، شیدا بودن، عاشق (کسی یا چیزی) بودن
nuts and bolts

(عامیانه) کارها و اصول اولیه‌ی (ی هر چیز)، عوامل اساسی
nuts'-and-bolts', adj. اساسی، اصولی
nut.shell (nut'shel') n.

پوست میوه‌ی مغزدار، پندوک پوست، پوست آجیل
 ● in a nutshell

به طور خلاصه، به صورت موجز و مختصر، لب مطلب
nut.ting (nut'ing) n. جستجو و گردآوری

میوه‌های مغزدار، پندوک کاوی، پندوک جویی
nut'ter, n. ۱- آدم خُل ۲- گردآور میوه‌ی مغزدار

nut|ty (nut'ē) adj. -tl|er, -t|est

۱- (آجیل و غیره) پرمغز، هسته دار، درشت هسته، پُرنپندوک
 ۲- (گیاه) پندوک آور ۳- دارای طعم میوه‌ی مغزدار، دارای طعم آجیل، پندوک مزه ۴- (خودمانی) دیوانه‌ی چیزی یا کسی، شیفته، خُل، غیرعادی، کم خرد، کم عقل، نامعقول (nutsy هم می‌گویند) ۵- پر از میوه‌های مغزدار، پر از آجیل
 ● he had a nutty professor Poohan

او استاد خُلّی به نام پوهان داشت
nut'tily, adv. با خُل و ضمنی، به طور نابخوانده

۱- خُلّی ۲- پندوک ماندنی
nut'tiness, n.

nux vom|i.ca (nuks'vəm'i kə)

۱- (گیاه) جوزالقی Strychnos nux-vomica خانواده‌ی (logania) ۲- دانه‌ی زهرین و صفحه مانند این گیاه ۳- (پیشترها) دارویی که از این گیاه می‌گرفتند

nuz.zle (nuz'əl) vt., vi. -zled, -zling

۱- با بینی یا پوزه مالیدن به یا فشار دادن، دماغ مالی کردن، پوزه مالی کردن ۲- (به ویژه خوک و گراز و غیره) با پوزه کندن، (ریش‌های خوراکی و غیره را) با پوزه درآوردن ۳- لمیدن (در کنار کسی یا چیزی)، قرار گرفتن

● the puppy nuzzled my shoe توله سگ به کشم پوزه مالید
nuz'zler, n. ۱- پوزه‌مال، پوزه‌کار ۲- آرام گیرنده

NV Nevada مخفف: ایالت نوادا

NW 1- northwest 2- northwestern

مخفف: ۱- شمال غرب ۲- شمال غربی
NY or **N.Y.** New York مخفف: نیویورک

nya|la (nyä'la) n., pl. -|la or -las

(جانور) نیالا (انواع غزال‌های افریقای خاوری از جنس (Tragelaphus

NYC or **N.Y.C.** New York City

مخفف: شهر نیویورک

nyc|ta.lo.pl|a (nik'tə lō'pē ə) n.

(پزشکی) شبکور (night blindness هم می‌گویند)

nyc'ta.lop'ic (-lāp'ik) adj. شبکور

nyc|tl- (nik'ti)

پیشوند: شب [nictitropism] (پیش از واکه: nict-)

nyc.tlt|ro.plsm (nik ti'trə piz'əm) n.

(گیاه) شب‌کرای

nyc'ti.trop'ic (-trāp'ik) adj. شب‌کرای

nyc|to- (nik'tō, -tə)

پیشوند: شب [nyctophobia]

nyc|to.pho.bl|a (nik'tə fō'bē ə) n.

(روان شناسی) شب هراسی، هراس نابهنجار از تاریکی و شب، تاریکی هراسی

* **ny.lon** (nī'lān') n.

nymph (nimf) n.

۱- (اسطوره‌های یونان و روم) پری، حوری ۲- (ادبی یا به شوخی) زن زیبا، دختر خوشگل، رعنا، طناز، زن جوان ۳- (حشره شناسی) عروسک، شفیره، نوچه، پوره

nymph'al or **nymph'ean**, adj. پری مانند

nym.pha.lid (nim'fə lid) n. (جانور)

نیمفالیید (انواع پروانه‌های تیره‌ی Nymphalidae)

nymph|et (nim'fət) n.

دختر جوان، دختر رسیده (به سن بلوغ به ویژه اگر از نظر جنسی زودرس باشد)

nym.phet'ic, adj. (دختر) زودرس

nym.pho (nim'fō) adj., n. pl. -phos

مخفف: nymphomaniac

nym|pho.lep|sy (nim'fō lep'sē) n.

۱- (عهد باستان) شوریدگی (که معتقد بودند به مردانی که حوری دیده‌اند دست می‌دهد)، پری‌زدگی ۲- آشفتنی، هیجان شدید

nym'pho.lept', n.

آدم شوریده، مرد پری زده

nym'pho.lep'tic, adj.

شوریده، پری زده

nym|pho.ma.ni|a (nim'fō mā'nē ə) n.

(زن) حشری بودن، میل شدید جنسی (با satyriasis مقایسه شود)

nym'pho.ma'niac' (-ak') adj., n.

(زن) ۱- حشری ۲- وابسته به حشری بودن

NYSE New York Stock Exchange

مخفف: بورس سهام شهر نیویورک

nys.tag.mus (nis tag'məs) n.

(پزشکی) حرکت غیر ارادی تخم چشم معمولاً به چپ و راست جنبش کرده‌ی چشم، چشم جنبی

nys.tag'mic, adj.

nys.ta.tln (nis'tə tin) n.

(دارو) نیستاتین (داروی پادزی به فرمول C₄₆H₇₇NO₁₉)

Nyx (niks)

(اسطوره‌ی یونان) نیکس (دارگونه‌ی شب)

NZ or **N Zeal** New Zealand مخفف: زلاندنو

o or **O** (ō) n., pl. **o's**, **O's** adj.

۱- حرف پانزدهم الفبای انگلیسی، او ۲- صدای "o" (مثلاً در واژه‌ی boat یا hot یا wrong) ۳- حرف چایی به شکل "o"، هر چیز به شکل O، گرد، مدور ۴- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها) رقم یا قلم پانزدهم، پانزدهمین

o' (ō, ə) prep. on (محلی) ۱- مخفف: ۲ of ۳- صفر ۱- صفر ۲- گروه خونی "o" **O¹** (ō) n., pl. **O's** **O²** (ō) Interj., n., pl. **O's** (ندا) آه!، واه!، ای!، آخ!، واه! (هم می‌نویسند)

O'- (ō) پیشوند: (در نام‌های خانوادگی ایرلندی) پسر، پور

o- ortho- (شیمی) ← پیشوند: ۱- به صفت و اسم و حرف ندا

-o (ō) پسوند: ۱- به صفت و اسم و حرف ندا [freako و cheapo] ۲- صفت را تبدیل به اسم خودمانی می‌کند [sicko و weirdo]

oaf (ōf) n. ۱- (در اصل) بچه جن، بچه‌ی عوضی (بچه‌ای که پریان به جای بچه‌ای که دزدیده‌اند می‌گذارند) ۲- آدم احمق، پخمه، مخبط

oaf'ish, adj. احمق، پخمه، مخبط
oaf'ishly, adv. احمق‌وار، مثل پخمه‌ما

O|a|hu (ō ā' hū) جزیره‌ی اوآهو (در آبخست گروه هاوایی - پایتخت: Honolulu - ۱۵۲۶ کیلومتر مربع)

oak (ōk) n., adj. ۱- (گیاه) درخت بلوط (جنس Quercus خانواده‌ی beech) ۲- چوب بلوط ۳- انواع گیاهان شبیه بلوط ۴- حلقه‌ی آذینی از شاخ و برگ بلوط ۵- (میل و غیره) از چوب بلوط ۶- بلوطی، بلوط سان، بلوط مانند

oak apple (کشاورزی) گال سیبی (آفت درخت بلوط و غیره)

oak|en (ōk'ən) adj. بلوطی، از چوب بلوط، بلوط سان، بلوط مانند

Oak.land (ōk'lənd) شهر اوکلند (کالیفرنیا - آمریکا)

oa|kum (ō'kəm) n. (الیاف طناب‌های کهنه قیر اندود شده) درز گیر، طناب قیر اندود (برای آب بندی)، نخ قند، کف قیر اندود، خمیر بتونه

*** oak wilt** (کشاورزی) مرگ بلوط (بیماری درخت بلوط که موجب پژمردگی برگ می‌شود)

oar (ōr) n., vt., vi. ۱- (قایقرانی) پارو ۲- پارو زن ۳- پارو زدن

● to rest on one's oars برای استراحت توقف کردن

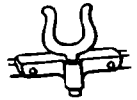
oared (ōrd) adj.

(بیشتر در ترکیب) پارو دار، پارویی، پارو

oar.fish (ōr'fish) n., pl. **-fish'**, or **-fish'** | **es** (جانور) پارو ماهی

(تیره‌ی Regalecidae راسته‌ی Lampriformes)

oar.lock (ōr'lāk) n. جای پارو (فرو رفتگی U مانند) که پارو در آن جفت می‌شود، قارگاه پارو، قفل پارو



oars.man (ōrz'mən) n., pl. **oars.man.ship'**, n. (به ویژه در مسابقه‌ی قایقرانی) پارو زن، قایقرانی

OAS Organization of American States مخفف: سازمان کشورهای آمریکایی

o|a|sis (ō ā'sis) n., pl. **-|se's** (-sēz') ۱- واحة، آبادی میان کویر ۲- مأمن، پناهگاه، جای دنج، مایه‌ی دلخوشی

۳- کوره، خشک کن

oast (ōst) n. ۱- (گیاه - معمولاً جمع) جودوسر، یولاف (Avena sativa) ۲- دانه‌ی این گیاه ۳- جو دوسر وحشی (جنس Avena) ۴- (مهور - موسیقی) نی

● to sow one's wild oats در جوانی اعمال احمقانه یا عیاشی کردن

oat.cake (-kāk) n. نان کماج (از جو دوسر)، کیک جو دوسر

oat|en (ōt'n) adj. ساخته شده از یا وابسته به جودوسر یا ساقه‌ی آن، جوین، جودوسری (خودمانی) غربی، باختری

oat|er (ōt'ər) n. (گیاه) یولاف، شمیر ابلیس (جنس‌های Arrhenatherum و Danthonia)

oat grass ۱- سوگند، قسم ۲- توهین به مقدسات، ذکر نام خدا به طریق ناشایسته ۳- ناسزا، فحش، دشنام

● he uttered terrible oaths او دشنام‌های بدی را به زبان آورد

● to take an oath سوگند خوردن

oat.meal (ōt'mēl) n. ۱- بلغور جودوسر ۲- حریره‌ی جودوسر

Ob (ōb) رود آب (که از کوه‌های آلتایی سرچشمه می‌گیرد و به دریای شمالکان می‌ریزد)



ob- (äb, əb) پیشوند: ۱- به، به سوی، جلو.
 پیش [obtrude] ۲- در مقابل، پاد، بر ضد [obstinate]
 ۳- بر، روی [obscure] ۴- کاملاً، تماماً، سراسر، سر به سر
 [obdurate] ۵- وارون، معکوس، از طرف مقابل، واژ
 [obovoid] [پیش از واژه‌هایی که با c آغاز می‌شود: oc- و
 پیش از f: of- و پیش از m: o- و پیش از p: op-]

ob 1- obit 2- obiter

(لاتین) ۱- او مُرد ۲- ضمناً، راستی

OB 1- obstetrician 2- obstetrics مخفف: ۱- پزشک
 متخصص زایمان، ماما ۲- زایمان‌شناسی، مامایی

Ob Obadiah مخفف: (انجیل) عوبدیا

O|ba.di|ah (ō'bə dī'ə) ۱- اسم خاص مذکر

(انجیل) عوبدیا، کتاب عوبدیای نبی

ob.bl|ga|to (äb'li gät'ō) adj., n., pl. -tos
 or -|ti (-ē) ۲- (انجیل) عوبدیا، کتاب عوبدیای نبی
 (موسیقی) حذف نشدنی، مهم، حیاتی

ob.con|lc (äb kân'ik) adj.
 (گیاه) مخروطی چسبیده (obconical هم می‌گویند)

ob.cor.date (äb'kôr'dät') adj.
 (گیاه - برگ) دل‌سان، قلب شکل

ob.du.rate (äb'door it) adj. ۱- سنگدل،
 دل سخت، بی رحم، بی مروت ۲- ناپشیمان، غیر نادم ۳- یک
 دنده، لجوج، لجباز، سر سخت، سمج، انعطاف ناپذیر

ob'du.racy (-ə sē) n. سرسختی، سنگلی

ob'du.rately, adv. سرسختانه، بی‌رحمانه

*** o|be|ah** (ō'bē ə) n. (نوعی سحر و جادو
 در میان بومیان کینه و جزایر کارائیب اوبیا)

o|be|di.ence (ō bē'dē əns) n. ۱- فرمانبرداری، اطاعت، هیرمندی، تسلیم، حرف شنوی
 ۲- (کلیسا) ← jurisdiction

● the dog's obedience to my commands surprised them
 اطاعت سگ از فرمان‌های من آنها را متعجب کرد

o|be|di.ent (ō bē'dē ənt) adj.
 فرمانبردار، مطیع، هیرمند، سر به زیر، متقاد

● an obedient dog یک سگ فرمانبر

o|bel.sance (ō bā'səns) n. ۱- تعظیم و تکریم، سلام و علیک
 مؤدبانه، کرنش، تواضع و احترام

۲- سپاسگزاری، بزرگداشت

obei'sant, adj. متواضع، سپاسمند

ob.e|llsk (äb'ə lisk) n.

۱- ستون هرمی ۲- (چاپ) صلیب (که
 جلو اسم شخص متوفی رسم می‌کنند)

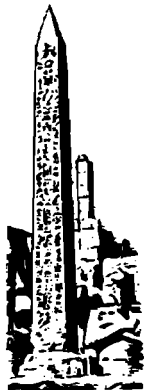
(dagger هم می‌گویند)

ob.e|llize (äb'ə liz') vt.
 -|llized', -|lliz'ing

بانشان - یا ÷ مشخص کردن

ob.e|llus (äb'ə ləs) n., pl. -|ll' (-lī')

۱- هر یک از این دو نشان: - یا ÷ (که
 در ستون کهن جلو بخش‌هایی که



OBELISK

اصالت آنها مشکوک بود می‌گذاشتند) ۲- (چاپ) صلیب (جلو
 اسم شخص متوفی رسم می‌کنند)

O|ber|on (ō'bər ən') (افسانه‌ی
 انگلیسی) اوبرون (پادشاه پریان و شوهر تیتانیا)

o|bese (ō bēs') adj.
 بسیار چاق، گوشتگن، (بسیار) فربه

obe'si.ty, n. فربهی (شدید)، چاقی (زیاد)، گوشتکشی

o|bey (ō bā', ə-) vt., vi. ۱- اطاعت کردن،
 فرمانبرداری کردن، مطیع بودن، هیرمندی کردن، تمکین
 کردن، حرف شنوی کردن، تسلیم بودن، فرمان بردن

۲- (فرمان یا دستور) انجام دادن، به کار بستن

● obey the laws! از قوانین پیروی کن!
 obey'er, n. مطیع، فرمانبردار

ob.fus.cate (äb'fəs kät') vt. -cat'ed,
 -cat'ing ۱- ابرآلود کردن، گرفته کردن،
 تیره و تار کردن، نا هویدا کردن، نامشخص کردن، مبهم
 کردن ۲- سر در گم کردن، گیج کردن، هاج و واج کردن

OB-GYN, OB-Gyn, or Ob-Gyn
 مخفف: (پزشکی) ۱- بیماری‌های زنان و زایمان ۲- پزشک
 بیماری‌های زنان و زایمان

*** o|bl'** (ō'bē) n. obeah ←

o|bl² (ō'bē) n.
 (کمربند پارچه‌ای لباس‌های محلی ژاپنی) اوبی

O|ble (ō'bē) n. (مخفف: off-Broadway جایزه‌ی تماشاخانه‌های شهر
 نیویورک (که در خیابان برادوی قرار ندارند))

o|blt (ō'bit) n. obituary ←

ob|l.ter dlc.tum (äb'i tər dik'təm) pl.
 ob'li.ter dlc'it'a (-tə) ۱- جمله‌ی

معترضه، گفته یا اظهار اتفاقی یا ضمنی ۲- ← dictum

o|blt|u.ar|y (ō bich'ōō er'ē) n., pl.
 ۱- (روزنامه) آگهی درگذشت،

اعلان فوت ۲- وابسته به فوت و آگهی درگذشت، مرگنامه

o.bit'u.ar'ist, n. مرگنامه نویس

obj 1- object 2- objection 3- objective
 مخفف: ۱- شیء، مفعول ۲- مخالفت ۳- مفعولی

ob.ject (äb'jikt, əb jekt') n., vt., vi.

۱- چیز، شیء، بر بسته ۲- آماج، هدف، منظور، مقصود،
 قصد، مورد ۳- (دستور زبان) مفعول، پوییده ۴- (فلسفه)

عین خارجی، عین موضوع شناخته، برون ذات ۵- مخالفت
 کردن، پادی کردن، دلیل مخالفت آوردن، اعتراض کردن،
 چخیدن، پرخاشیدن، واسرنگیدن، مخالف بودن با ۶- خوش
 نیامدن، بد آمدن، ناخشنود بودن

● he placed a black object on the table
 او شیء سیاهی را روی میز گذاشت

● if you don't object, I'll open the window
 اگر شما مخالفتی نداشته باشید پنجره را باز می‌کنم

● what was the object of your visit?
 منظور شما از این ملاقات چه بود؟

ob'ject.ess, adj. بی‌مقصود، بی‌منظور، بی‌هدف

ob.jec'tor, n.

معارض، مخالف

object glass (میکروسکوپ و غیره) عدسی شیشی

ob.jec.ti|fy (əb jek'tə fī', əb-) vt.

-fied', -fy'ing

عنیت دادن، به حالت عینی در آوردن، برونی کردن

ob.jec'ti.fi.ca'tion, n.

برونی سازی، عینیت دادن

ob.jec.tion (əb jek'shən, əb-) n.

۱- مخالفت، پادی، اعتراض، واسرنکیدن، چخیدن، پرخاش

۲- ناخشنودی، بد آمدن، تنفر

• if there is no objection I'll open the window

اگر مخالفتی نباشد پنجره را باز می‌کنم

ob.jec.tion.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- قابل مخالفت، پاد پذیر، واسرنکیدنی ۲- ناخوشایند،

زنده، آزار انگیز

• his objectionable behavior

رفتار قابل سرزنش او

ob.jec'tion.ably, adv.

به‌طور زنده یا مخالفت انگیز

ob.jec.tive (əb jək'tiv, əb-) adj., n.

۱- عینی، واقعی، دارای وجود خارجی، فراستی ۲- (هنر و

ادب و نقد ادبی و غیره - وابسته به شیء و ویژگی‌های آن

نه افکار کسی که به شیء نگاه می‌کند) برون آختی، برونی،

واقع بینانه، آبژکتیو، واقعیت‌گرا ۳- بی‌نظر، بی‌غرض،

ناسوی دار، بی‌طرف، بی‌غرضانه، بی‌طرفانه ۴- (آزمون)

چند پرسشی، چند گزینشی، (انتخاب) چند تایی، (گزینشی)

درست و غلط، (آزمون) عینی، (آزمون) پاسخ گزینی

۵- آماج، هدف، منظور، مقصد، قصد ۶- (دستور زبان)

مفعولی، پوییده ۷- (پزشکی - نشانه‌های بیماری) بیرونی،

برون نما ۸- واقعیت، هرایند، در هستی ۹- (نور شناسی -

میکروسکوپ و غیره) عدسی نزدیک به شیء مورد بررسی،

عدسی ته، عدسی شیشی (در برابر: عدسی چشمی)

• his real objective was to gain popularity

منظور واقعی او کسب محبوبیت بود

• the judge tried to be objective

قاضی سعی کرد بی‌غرض باشد

ob.jec'tively, adv.

با بی‌نظری یا بی‌غرضی، به‌طور عینی

ob.jec'tive.ness, n.

بی‌نظری، عینیت

objective complement

(دستور زبان) متمم مفعولی، مکمل مفعولی (مثلاً واژه‌ی

president در این جمله: we elected him president)

ob.jec.tiv.ism (əb jek'tiv iz'm, əb-) n.

۱- (فلسفه) برون گرایی، عین گرایی، اصالت واقع ۲- (هنر و

ادب) کاربرد روش‌های عینی، آبژکتیویسم

ob.jec'tiv.ist, n., adj.

برون گرای، عین گرای

ob.jec'tiv.is'tic, adj.

وابسته به برون گرایی یا اصالت واقع

ob.jec.tiv.i|ty (əb jek'tiv'ə tē) n.

۱- بی‌غرضی، بی‌نظری، ناسوی داری، بی‌طرفی، انصاف

۲- عینیت، برون نهادی، واقعیت عینی

ob.jec.tiv.ize (əb jek'tə vīz') vt. -ized',

-lizing

objectify ←

ob.jec'ti.vi.za'tion, n.

objectification ←

object lesson

درس عینی،

نمایش عملی، باز نمود (اصول یا مبانی چیزی)

ob.jet d'art (əb'zhā dār') pl.

ob'jets d'art'

(فرانسه) زیور هنری، چیز هنری (معمولاً اشیای کوچک)

ob.jet trou|vé (əb zhā trōō vā') pl.

ob.jets trou.vés

(فرانسه) چیز یافته شده (که یابنده آن را همچون شیء

هنری تلقی می‌کند)، یاد آورده‌ی خواست انگیز

ob.jur.gate (əb'jær gāt') vt. -gat'ed,

-gat'ing

(به شدت) سرزنش کردن، نگوهدن،

نکوهش کردن، کوشمالی دادن، مورد طعن و لعن قرار دادن

ob'jur.ga'tion, n.

طعن و لعن، نکوهش

ob'jur.ga'tor, n.

نکوهشگر، طعن و لعن کننده

ob.jur'ga.to'ry (-gə tōt'ē) adj.

سرزنشی

obl 1- oblique 2- oblong

مخفف: ۱- اریب، مایل، کج ۲- مستطیل

ob.lan.ce|o.late (əb lan'sē ə lit) adj.

(کیاه - برگ) نیزه سان

ob.last (əb'last) n.

(در شوروی سابق) بخشی از استان یا جمهوری

ob.late¹ (əb'lāt') adj.

(هندسه) پهن شده در قطبین، پُخ، پُخت، دو سر تخت

• oblate sphere

کره‌ی دو سر تخت

ob.late² (əb'lāt') n.

(کلیسای کاتولیک) کسی که زندگی خود را وقف مذهب کرده

است، پارسا

ob.la.tion (ə blā'shən) n.

۱- قربانی، نذر ۲- حیوان قربانی، چیز نذر شده، نان و

شراب عشای ربانی

ob.la'tional or ob.la.tory (əb'lā tōt'ē) adj.

نذری، وابسته به قربانی

ob.li.gate (əb'lə gāt') adj., vt. -gat'ed,

-gat'ing

۱- ملزم کردن، مؤلف کردن،

متعهد کردن، ناگزیر کردن، ناچار کردن، وا داشتن، بایاندن

۲- ملزم، متعهد، ناچار، واداشته، زیر بار منت، مدیون

۳- (زیست شناسی) اجباری، ناگزیر، لازم

• I am obligated to finish this book by December

ملزم هستم که این کتاب را تا دسامبر تمام کنم

• to be obligated to someone

زیر بار منت کسی بودن، مدیون کسی بودن، نسبت به کسی مؤلف بودن

ob.li.ga.tion (əb'lə gā'shən) n.

۱- الزام، تعهد، وظیفه، ناگزیری، ناچاری، عهد، واداشت

۲- قرارداد رسمی، قول، قرار، تعهد اخلاقی، وظیفه اخلاقی

۳- منت، دین، مدیون بودن ۴- (حقوق) ذمه

• I am under no obligation to go

هیچ الزامی به رفتن ندارم

ob'li.ga'tional, adj.

وابسته به تعهد اخلاقی یا حقوقی

ob.li.ga|to (əb'li gāt'ō) adj., n., pl. -tos

or -|tl

obligato ←

ob.lig|a.to|ry (əb lig'ə tōr'ē) adj.

۱- الزامی، الزام آور، اجباری، خواه و نا خواه، واداشتی.
 ۲- بایانی (زیست شناسی) obligate ← لباس رسمی اجباری است

● formal dress is obligatory
 ob.lig'a.to'rily, adv. به طور الزامی

o|bligē (ə blīj'ē) vt., vi. **o|bliged'**, **o|blig'ing**

۱- ملزم کردن، واداشتن، بایاندن، مجبور کردن، ناچار کردن، ناگزیر کردن، مؤظف کردن
 ۲- منت گذاشتن، (به کسی) لطف کردن

● I am much obliged to you خیلی به من لطف کرداید
 ● they obliged him to pay for the damages او را وادار کردند پول خسارتی را که وارد کرده بود بپردازد

oblig'er, n. ملزم کننده، منت گذار
 ob.ll.gee (əb'lə jē') n. متعهدله، بستانکار، مضمون له، راهن

o|blig'ing (ə blī'jɪŋ, ō-) adj.

منت گذار، مهربان، مدد کار، پر لطف، بزرگوار
 oblig'ingly, adv. از سر لطف، بزرگوارانه

ob.ll.gor (əb'lə gōr') n. ضامن، متعهد، ملزم**ob.ll.que** (ə blēk') adv., adj., n., vi.

۱- اریب، مایل، مورب ob.ll.que'd', ob.ll.que'ing
 ۲- نا راست، غیر مستقیم، کنایه آمیز، کج، مبهم (مخالف: ژک)، یک وری، غیر صریح، تلویحی ۳- نابکار، نابکارانه، بدجنس، بد جنس، متقلب، متقلبه، گریز گر، گریز گرانه

۴- (کالبد شناسی) وابسته به ماهیچه‌ای اریب ۵- (گیاه - برگ) نا متقارن ۶- (دستور زبان) غیر فاعلی، غیر صریح ۷- اریب شدن یا بودن، مایل شدن، غیر عمود شدن یا بودن

۸- (ارزش) تغییر جهت (حدود ۴۵ درجه)
 ob.ll.que'ly, adv. به طور مورب ۲- به طور کنایه آمیز

ob.ll.que'ness, n. اریب بودن ۲- کنایه آمیزی
 obll.que angle زاویه‌ی غیر قائمه

ob.ll.q|ui.ty (ə blīk'wə tē) n., pl. -ties

۱- اریبی، مایل بودن، واریبی، کژی، کجی ۲- (عمل یا سخن و غیره) غیر مستقیم، ایما و اشاره، ابهام، عدم صراحت ۳- (ریاضی - هندسه) زاویه‌ی تمایل، درجه تمایل ۴- (نجوم) زاویه‌ای که سطح استوای سیاره با مدار آن به دور خورشید تشکیل می‌دهد

ob.liq'ui.tous, adj. ۱- متمایل، اریب ۲- مبهم، غیر صریح، با ایما و اشاره
 ob.llt.er.ate (ə blīt'ər āt') vt. -at'ed, -at'ing (کاملاً) زدودن، محو کردن ۲- (کاملاً) نابود کردن، سر به نیست کردن

● the bomb obliterated the whole building
 آن بمب تمام عمارت را از بین برد

ob.llt'era'tion, n. نابودی، محو سازی، امحا
 ob.llt'era'tive, adj. نابود کننده، از بین برنده
 ob.llt'era'tor, n. (شخص یا چیز) نابود کننده

ob.llv|l.on (ə blīv'ē ən) n.

۱- فراموشی، نسیان ۲- بخشش، اغماض، عفو ۳- بی‌حواسی، ناهشیاری

ob.llv|l.ous (ə blīv'ē əs) adj.

۱- (معمولاً با: to یا of) بی خبر (از)، بی اعتنا (به)
 ۲- فراموشی آور، نسیان بخش

● he seemed oblivious to the noise around him
 به نظر می‌رسید که اصلاً به سر و صدای اطراف خود اعتنا ندارد

ob.llv'i.ously, adv. با بی خبری یا فراموشکاری
 ob.llv'i.ous.ness, n. بی‌خبری، نسیان

ob.long (əb'lōŋ') adj., n.

۱- (آنچه طول آن از عرض آن بیشتر باشد) درازنا، مستطیل ۲- elliptical ۳- شکل درازنا

ob.lo.quy (əb'lə kwē) n., pl. -quies
 ۱- بد دهنی، بد گوئی، هرزه درایی، شماتت ۲- نهمت، افترا ۳- بد نامی، رسوایی، سوء شهرت

ob.nox'lous (əb nāk'shəs) adj.

۱- (در اصل) در معرض خطر یا صدمه، آسیب پذیر
 ۲- سرزنش پذیر، قابل تنبیه، نگره‌بینی ۳- زنده، نامطبوع، ناخوشایند، نفرت بار، منزجر کننده، بیزار کننده

● he was punished for being obnoxious in calss
 به خاطر کارهای زنده‌ای که در کلاس کرده بود مورد تنبیه قرار گرفت

ob.nox'iously, adv. به طور زنده یا نفرت انگیز
 ob.nox'ious.ness, n. بد قلی، نفرت انگیزی

o|boe (ō'bō) n.

(ساز بادی) ابوا، شهن
 o'bo.ist, n. ابوا نواز، شهن نواز، نوازنده ابوا

ob|o.lus (əb'ə ləs) n., pl. -ll'

۱- (یونان باستان) اولیس (به ارزش یک ششم درهم) ۲- انواع سکه‌های قدیمی اروپایی (obol هم می‌گویند)

ob.o|vate (əb ō'vāt') adj.

(به ویژه در مورد برگ) واژ تخم مرغی
 ob.o|void (əb ō'void') adj. (به ویژه در مورد میوه) واژ تخم مرغی

obs 1- obscure 2- obsolete 3- observation
 4- observatory

مخفف: ۱- نا آشکار، مبهم ۲- مهجور ۳- مشاهده ۴- زیج

ob.scene (əb sēn', əb-) adj.

۱- (گفتار و رفتار) زشت، هرزه، قبیح، وقیح، موهن، مستهجن، ناپسند ۲- (حقوق) وابسته به کتب و فیلم و غیره که منافی اخلاق عمومی باشند، فساد انگیز، فساد گستر

● he made obscene comments about his political rival
 او درباره‌ی رقیب سیاسی خود حرف‌های قبیحی زد

ob.scene'ly, adv. به طور زنده یا مستهجن

ob.scen.|l|ty (əb sen'ə tē) n.

۱- هرزگی، زشتی، قباحیت، وقاحت، ناپسندی ۲- (حرف یا عمل یا رویداد) هرزه، ناپسند، وقیح، موهن

● he shouted obscenities at the taxi driver
 او فریادکنان به راننده‌ی تاکسی فحش داد



ob.scur.ant (äb skyoor'änt) adj., n.

دانش ستیز، ابهام جو، تاریک اندیش، مخالف پیشرفت

ob.scur.ant.ism (äb skyoor'än tiz'əm)

n. ۱- دانش ستیزی، تاریک گرایی، تاریک اندیشی،

مخالفت با پیشرفت و روشنفکری ۲- ابهام عمدی

ob.scur'ant.ist, n., adj. دانش ستیز

ob.scu.ra.tion (äb'skyoo rä'shən) n.

تاریک سازی، تار سازی، تیره سازی، مبهم سازی

ob.scure (äb skyoor', äb-) adj., n., vt.

۱- تاریک، تیره، تار، ظلمات **-sured', -scur'ing**

۲- مبهم، نا آشکار، نا هویدا، نا مفهوم، غیر قابل درک، کدر،

کنک ۳- ناشناخته، ناشناس، غیر مشهور، نامعروف، گمنام

۴- (آواشناسی) واکه غیر مؤکد، واکه بی فشار، بی فشار

کردن ۵- تاریک کردن، تیره کردن، تار کردن، کدر کردن

۶- پنهان کردن، نا آشکار کردن، نا هویدا کردن

۷- نامشخص کردن، پوشاندن، تحت الشعاع قرار دادن

۸- مبهم کردن، غیر صریح کردن، نامفهوم کردن

● an obscure painter یک نقاش غیر مشهور

● the fog obscured the trees

مه (منظره) درختان را مبهم کرد

● this poem is obscure این شعر گنگ است

ob.scure'ly, adv. به طور تاریک یا مبهم

ob.scure'ness, n. ابهام، تیرگی، ناآشنایی

ob.scu.ri|ty (-skyoor'ä tē) n.

۱- تاریکی، تیرگی، تاری ۲- ابهام، ناآشنایی، گنگی، عدم

صراحت ۳- گمنامی ۴- شخص یا چیز گمنام

● he was famous for a short time, then sank into

obscurity

او برای مدت کوتاهی مشهور بود و سپس در بوته‌ی فراموشی فرو رفت

ob.se.crate (äb'si krät') vt. **-crat'ed,**

-crat'ing

(نادار) التماس کردن، استغاثه کردن

ob'se.cra'tion, n. التماس، استغاثه

ob.se.quies (äb'si kwēz') n.pl.

مراسم کفن و دفن

ob.se.qui.ous (äb sē'kwē əs) adj.

۱- متعلق، چالپوس، بادمجان دور قاب چین، بله قربان کو

۲- (قدیمی) وظیفه شناس، فرمانبردار

ob.se'qui.ously, adv. به طور تلقی آمیز، چالپوسانه

ob.se'qui.ous.ness, n. چالپوسی، تلقی

ob.serv.a|ble (äb zurv'ə bəl) adj.

۱- مشاهده پذیر، رویت پذیر، مشهود، محسوس ۲- قابل

توجه، چشم گیر، درخور ملاحظه ۳- قابل رعایت، برگزار

کردنی، پایش پذیر، لازم‌الرعایه، بایستی، مرسوم

ob.serv'ably, adv. به طور مشهود، آشکارا

ob.serv.ance (äb zurv'əns) n.

۱- رعایت، پیروی (از)، پاس ۲- برگزاری ۲- رسم (رسوم

یا مراسم)، تشریفات ۳- (قدیمی) احترام، برگزاردی، تکریم

۵- (کلیسای کاتولیک) مقررات گروه مذهبی یا صومعه

۶- مشاهده، دیدگری

ob.serv.ant (äb zurv'änt) adj., n.

۱- (معمولاً با of) رعایت کننده، پیروی کننده از، مراعات

کننده، پای بند، پایشگر ۲- تیز بین، هوشیار، زود فهم،

نکته بین، مراقب ۳- (قدیمی) Friar Minor

● that observant detective noticed signs of guilt on the man's face

آن کارآگاه تیزبین متوجه نشانه‌های گناه در چهره‌ی آن مرد شد

ob.serv'antly, adv. با نکته بینی یا مراقبت

ob.ser.va.tion (äb'zer vā'shən) n., adj.

۱- (در اصل) رعایت (قانون یا سنت و غیره) ۲- مشاهده،

دیدش، نگرش، دید ۳- توجه (پزشکی)، (تحت) نظر، (تحت)

بررسی، مراقبت، معاینه ۴- دیده شدن ۵- (به ویژه در

پژوهش‌های علمی) مشاهده و یادداشت، برنگری ۶- اظهار،

گفته، اظهار نظر ۷- (نجوم) رصد ۸- دیده بانی

● his observations were based on mere rumor

نظریات او فقط بر مبنای شایعات بود

● the mad murderer was placed under constant

observation آن قاتل دیوانه را دائماً تحت نظر قرار دادند

ob.ser.va.tion|al (-shə nəl) adj.

مشاهده‌ای، شهودی، نگرشی، نگریدنی، (نجوم) رصدی

* **observation car**

(راه آهن - واگن دارای اتاق شیشه‌ای و پنجره‌های بزرگ)

واگن منظره نما، واگن چشم‌اندازی

observation post

(ارتش) قرارگاه دیدبانی، دیدبان‌گاه

ob.serv|a.to|ry (äb zurv'ə tōr'ē) n., pl.

-ries

۱- (نجوم) رصد خانه، زیج ۲- دیدبان‌گاه، چشم‌اندازگاه

ob.serve (äb zurv') vt., vi. **-served',**

-serv'ing

۱- (قانون یا وظیفه یا سنت و غیره)

رعایت کردن، پیروی کردن، مراعات کردن ۲- برگزار کردن،

بزرگداشت کردن، جشن گرفتن ۳- نگریدن، متوجه شدن،

مشاهده کردن، مورد مذاقه قرار دادن، تحت توجه قرار دادن،

پی بردن ۴- (پس از پژوهش) به نتیجه رسیدن، نتیجه گیری

کردن، برنگری کردن ۵- گفتن، اظهار کردن ۶- مورد

مطالعه‌ی علمی قرار دادن، پژوهیدن

● that biologist spent many years observing the

migration of eagles آن زیست شناس چندین سال درباره‌ی مهاجرت عقاب پژوهش کرد

● we must all observe traffic laws

همه‌ی ما باید مقررات رفتگی را رعایت کنیم

ob.serv'ing, adj.

نکته بین، هوشیار

ob.serv'ingl, adv.

با رعایت یا مراعات (چیزی)

ob.serv|er (äb zurv'ər) n.

۱- (ارتش) دیده بان ۲- (کردهمایی و غیره) ناظر، دیدگر،

مراقب، مشاهده گر، برنگر ۳- (هواپیما) کمک خلبان، راهیاب

(aircraft هم می‌گویند)

ob.sess (äb ses') vt.

۱- وسوسه‌مند

کردن، وسواسی کردن، ذهن کسی را مشغول داشتن، هسبند

کردن، وسواس‌مند کردن ۲- نگران کردن

● to be obsessed with something

درباره‌ی چیزی وسواس داشتن

ob.ses.slion (əb sesh'ən) n.

۱- (در اصل) تسخیر روح شخص توسط روح خبیث
۲- وسواس فکری، وسوسه‌مندی، هسبندی، دل مشغولی، اشتغال ذهن
۳- وسواس، وسوسه، هسبند، (روان شناسی) وسواس فکری

● his obsession for money drove him to crime

عشق بی‌حد و حصر او نسبت به پول کارش را به جنایت کشاند

ob.ses'sional, adj.

وسواس‌گونه، وسواس انگیز

ob.ses.sive (əb ses'iv) adj., n.

۱- وسواس مند، دچار وسواس فکری، هسبند، وسواسی

۲- وسواس انگیز

ob.ses'sively, adv.

با وسواس، به‌طور وسواس‌گونه

ob.ses'sive.ness, n.

وسواس

obsessive-compulsive neurosis

(روان شناسی) وسواس فکری - عملی، هسبند گشتی - اندیشی

ob.sid.l|an (əb sid'ē an) n.

(سنگ آتشفشانی سیاه و شیشه مانند) آبسیدین

ob.so.lesce (əb'sə les') vi. -lesced', -lesc'ing

مهور شدن یا بودن،

کهنه شدن، فروت شدن، از پسند افتادن

ob.so.les.cent (əb'sə les'ənt) adj.

در شرف مهور شدن، از پسند افتادنی، کهنه، از کار افتاده

● computers have made the abacus obsolescent

کامپیوتر چرتکه را قدیمی و عبث کرده است

ob'so.les'cence, n.

کهنگی، مهور بودن

ob'so.les'cently, adv.

با کهنگی، به‌طور از کار افتاده

ob.so.lete (əb'sə lēt') adj., vt. -let'ed, -let'ing

۱- مهور، کنار گذاشته شده، آنچه که دیگر به کار نمی‌رود،

متروک، بی پسند، بی کاربرد، بلا استفاده ۲- از مد افتادن،

کهنه، دیروزین، غیررایج، منسوخ، بلا استفاده، فروت،

بی کاربرد ۳- (زیست شناسی) کم رشد، کم رسته، (اولین

آثار پیدایش اندام) نورد ۴- مهور کردن، از رواج انداختن،

فروت کردن، بی پسند کردن

● an obsolete word

یک واژه‌ی مهور

ob'so.lete'ly, adv.

به‌طور مهور یا بلا استفاده

ob'so.lete'ness, n.

مهوری، منسوخ شدگی

ob.sta.cle (əb'stə kəl) n.

رهگیر، راهگیر، مانع، رادع، راهبند، جلوگیر، گذر بند

● obstacle race

(مسابقه) دو صحرایی با مانع

● the main obstacles to progress

موانع اصلی پیشرفت

ob.stet.ric (əb ste'trik, əb-) adj.

زایمانی، وابسته به زایمان (obstetrical هم می‌گویند)

ob.stet'ri.cally, adv.

از راه زایمان

ob.ste.tri.cian (əb'ste trish'ən) n.

(پزشکی) ویژه‌گر زایمان، زایمان شناس، ویژه‌گر مامایی

ob.stet.rics (əb ste'triks, əb-) n.pl.

(پزشکی) زایمان شناسی، مامایی

ob.sti.na|cy (əb'stə nə sē) n.

۱- لجاجت، خیره سری، یکدندگی، سر سختی، لجبازی

۲- (بیماری) دیر درمانی، مقاومت در مقابل درمان،

مداومت، دیر پای

ob.sti.nate (əb'stə nət) adj.

۱- لجوج، خیره سر، یکدنده، سر سخت، لجباز، بد پيله،

کله شق ۲- (بیماری) دیر درمان، مقاوم در مقابل درمان،

مداوم ۳- منکوب نکردنی، تسلیم نشدنی، پایان ندادنی

● the obstinate child did not take his medicine

بچه‌ی خیره‌سر درو‌ی خود را نخورد

ob'sti.nately, adv.

لجوجانه، لجبازانه، سرسختانه

ob'sti.nate.ness, n.

سرسختی، لجبازی

ob.sti.pa.tion (əb'stə pā'shən) n.

(پزشکی) یبوست شدید و دیر پای

ob.strep.er.ous (əb strep'ər əs) adj.

گردنگش، جنجالی و ستیزگر، بد قلق، کله شق

ob.strep'er.ously, adv.

پرخاشجویانه، با کله شقی

ob.strep'er.ous.ness, n.

پرخاشجویی، کله شقی

ob.struct (əb strukt') vt.

۱- بند آوردن،

گرفتن، سد کردن، رهگیری کردن، بستن، مسدود کردن

۲- کار شکنی کردن، گره رقصانی کردن، کند کردن، چوب

لای چرخ گذاشتن ۳- جلو (منظره و غیره) را گرفتن

● a house-driven cart obstructed traffic

یک گاری که با نصب کشیده می‌شد عبور و مرور وسایط نقلیه را مختل کرد

ob.struct'er or ob.struct'or, n.

رهگیر، سد کننده

ob.struc.tion (əb struk'shən) n.

۱- بند آوری، رهگیری، مسدود سازی ۲- راهبندان، گیر، بند

آور، مانع، سد، رهگیر، راهبند، انسداد، گرفتگی ۳- (به ویژه

در پارلمان) اوبستروکسیون، (به ویژه از راه نطق‌های

طولانی) مویش

● accumulation of hair caused an obstruction in the pipe

تپانته شدن مو در لوله انسداد به وجود آورد

ob.struc.tion.ist (-ist) n., adj.

۱- (به ویژه در پارلمان و از راه نطق‌های طولانی و تأخیر

آفرین) خرابکار، کار شکن، مانع تراش، کار خراب کن،

ممانعت برانگیز ۲- کار شکنانه، خرابکارانه

ob.struc'tion.ism, n.

دفع الوقت، کارشکنی، مانع تراشی

ob.struc.tive (əb struk'tiv) adj.

۱- بند آور، جلوگیر، گیر انداز، مانع آفرین، بازدارنده

۲- کار شکنانه

ob.struc'tively, adv.

کارشکنانه، جلوگیرانه

ob.struc'tive.ness, n.

کارشکنی، مانع آفرینی

ob.stru.ent (əb'strū ənt) adj., n.

(نادر)

۱- بند آورنده (به ویژه مجراهای بدن) ۲- سنگ مثانه

ob.tain (əb tān') vt., vi.

۱- به دست آوردن، گیر آوردن، کسب کردن، فراهم آوردن

۲- وجود داشتن (شرایط و غیره)، حکمفرما بودن، فراهم

بودن

● Abbas obtained an education by working during most of the night

عباس از راه کار کردن در بیشتر ساعات شب موفق به کسب تحصیلات شد
ob.tain'able, adj. بدست آوردنی، حصول پذیر

● tickets are obtained only at the stadium

بلیط را فقط در استادیوم می‌توان بدست آورد

ob.tain'er, n.

بدست آورنده، فراهم آورنده

ob.tain'ment, n.

حصول، بدست‌آوری، کسب

ob.tect (äb tekt') adj. (شفیره‌ی حشره) دارای

بال چسبیده به تنه، چسبیده بال (obtectd هم می‌گویند)

ob.test (äb test') vt.

۱- استدعا کردن،

التماس و زاری کردن ۲- به شهادت طلبیدن، گواه آوردن

ob'tes.ta'tion (-tes tä'shən) n. گواه‌آوری

ob.trude (əb trūd', äb-) vt., vi.

-trud'ed, -trud'ing

۱- بیرون زدن، ورقلمبیدن، بیرون جستن، بیرون دادن، در

آوردن ۲- تحمیل کردن، سربار کردن یا شدن

ob.trud'er, n.

بیرون زننده، تحمیل کننده

ob.tru'sion, n.

۱- بیرون زدگی ۲- تحمیل

ob.tru.sive (əb trū'siv) adj. ۱- تحمیل‌گر،

سربار، مزاحم، سرخر ۲- خود نما، خود نمایانه، جلف

ob.tru'sively, adv.

بطور جلف یا تحمیل آمیز

ob.tru'sive.ness, n.

جلف بودن، انگشت‌نما بودن

ob.tund (äb tund') vt.

۱- (از تیزی کاستن) کُند کردن، سر پهن کردن ۲- خرفت

کردن، ضعیف کردن، سست کردن

ob.tu.rate (äb tū'rāt') vt. -rat'ed,

-rat'ing

(نادر- دهانه‌ی چیزی را) بستن، بند آوردن، گرفتن

ob'tu.ra'tion, n.

بندآوری، گرفتگی

ob'tu.ra'tor, n.

سد کننده، بند آورنده

ob.tuse (äb tūs', -tyūs') adj.

۱- کند (در برابر: تیز یا برنده sharp)، نا بُرنده، سر پهن،

کُند نوک ۲- (زاویه - بیش از ۹۰ و کمتر از ۱۸۰ درجه)

منفرجه، گشاده، باز ۳- کند ذهن، خنگ، دیر فهم، پخمه

۴- پراکنده و مبهم (مانند برخی درها)

ob.tuse'ly, adv.

۱- با دیر فهمی ۲- بطور منفرجه

ob.tuse'ness or ob.tu'sity, n.

۱- پخمگی ۲- کندی

ob.verse (äb vars', äb'vars') adj., n.

۱- چرخیده به سوی مشاهده کننده، رو به مشاهده کننده،

دیدگر سوی ۲- (باریک‌تر در پایین و پهن تر در بالا) زیر

باریک، فرو باریک ۳- طرف مقابل، رو به رو، قرینه، همتا،

وارو ۴- (سکه و مدال و غیره) رو (در برابر: پشت reverse)

۵- (به طور کلی) رو، جلو، جلوگاه، بخش پیشین، پیشگاه،

سطح اصلی ۶- (منطق) قضیه تالی، اظهار معکوس، وارون

سخن، وارون گفتار

ob.verse'ly, adv.

به‌طور معکوس یا رو به جلو

ob.ver.sion (äb vər'shən) n. ۱- بر چرخش،

پهنه‌نمایی ۲- (منطق) استنتاج نقیض، وارون برداشت

ob.vert (äb vurt') vt.

۱- بر چرخاندن، پهنه‌نمایی کردن ۲- (منطق) استنتاج نقیض

کردن، وارون برداشت کردن

ob.vi.ate (äb've ät') vt. -at'ed, -at'ing

نا بایسته کردن، غیر ضروری کردن، نا لازم کردن، بر طرف

کردن، از سر راه بر داشتن، رفع کردن

ob'via'tion, n.

برطرف سازی، رفع

ob.vi.ous (äb've əs) adj.

۱- آشکار، واضح، هویدا، روشن، بدیهی، مشهود، گویا

۲- (مهیور) سد معبر، جلو راه، مزاحم

● her anger was obvious

خشم او نمایان بود

ob'vi.ously, adv.

آشکارا، به‌طور واضح، ظاهراً

● she was obviously dissatisfied

به‌طور آشکاری ناراضی بود

ob'vi.ous.ness, n.

آشکاری، وضوح

ob.vo.lute (äb'və kōt') adj.

(برگ یا گلبرگ) لبه روی هم (obvolutive هم می‌گویند)

ob'vo.lu'tion, n.

لبه روی همی

o/c overcharge مخفف: هزینه‌ی اضافی، اضافه بها

o.c. in the work cited

مخفف (لاتین: opere citato) در اثری که ذکر شده است

Oc or oc ocean

مخفف: اقیانوس

oc.a.rl.na (äk'ə rē'nə) n.

(آلت موسیقی بادی) اوکارینا

O'Ca.sey (ō kă'sē),

Sean (shōn) 1880-1964

شان اوکیسی (نمایش نویسی

ایرلندی)



OCARINA

oc.ca.sion (ə kă'zhən, ō kă'-) n., vt.

۱- فرصت، آگازیه، یار، وایست ۲- علت، موجب، دلیل،

باعث، سبب ۳- رویداد، رخداد، اتفاق، واقعه ۴- وقت

بخصوص، هنگام رویداد، زمان رخداد چیزی، زمان، وقت،

هنگام ۵- (مهیور - جمع) نیازها، الزامات، بایسته‌ها،

ضرورت‌ها ۶- (قدیمی) کار و بار، کار و زندگی، کاسبی

۷- موجب شدن، باعث شدن، سبب شدن

● a funeral is a sad occasion

گاه و بیگاه، گهگاه، بعضی اوقات، چند وقت یکبار

● on occasion

oc.ca.sion|al (ə kă'zhə nəl, ō kă'-) adj.

۱- گهگاه، گاه گذار، نه همیشه، گاه و بیگاه، چند وقت یک بار،

گهگاهی، سببی ۲- به ندرت، کم ۳- وابسته به یا در مواقع

بخصوص، به مناسبت خاص، خاص

oc.ca.sion.al.ism (-nəl iz'əm) n.

(فلسفه‌ی فرا دکاری) سبب‌گرایی

oc.ca.sion.al|ly (ə kă'zhən əl ē) adv.

گهگاه، گاه گذار، گاه و بیگاه، هر چند وقت، چند وقت یک بار،

گاهی اوقات، هرازگاهی

● he goes there occasionally

گاهی اوقات به آنجا می‌رود

oc.cl.dent (äk'sə dənt) n.

۱- (شعر قدیم) باختر، غرب ۲- (O بزرگ) سرزمین‌های

غرب آسیا (اروپا و آمریکا)

oc.cl.den.tal (äk'sə dent'tl) adj., n.

۱- (شعر قدیم) باختری، غربی ۲- (O بزرگ) وابسته به اروپا و آمریکا و مردم و فرهنگ و امور آنها ۳- ساکن مغرب زمین

Oc.cl.den.tal.ism (äk'sə dent'tl iz'əm)

n. ویژگی‌های مغرب زمین (اروپا و آمریکا) و مردم آن
Oc'ci.den'tal.ist, n. غرب شناس

Oc.cl.den.tal.ize (-īz') vt., vi. -ized',

-iz'ing دارای ویژگی‌های غربی (اروپایی و آمریکایی) کردن یا شدن

oc.cip|i.tal (äk sip'i təl) adj., n.

(کالبد شناسی) ۱- وابسته به استخوان پس‌سری، قُتدومی
occipital bone ← ۲- به‌طور وابسته به استخوان پس‌سری

oc.cip'i.tally, adv. به‌طور وابسته به استخوان پس‌سری
occipital bone (کالبد شناسی) استخوان پس‌سری، استخوان قُتدومه

oc.cl.put (äk'si put') n., pl. **oc.cip'i.l.ta** (-sip'i tə) or **-puts'** (کالبد شناسی) پس‌سر، قفا، پشت کله

oc.clude (ə klūd'd, ä-) vt. -clud'ed, -clud'ing ۱- (مجرا و غیره) بند آوردن، بستن، گرفتار کردن، مسدود کردن ۲- مانع عبور شدن، راه ندادن، جلو ورود یا خروج را گرفتن ۳- نهفتن، پنهان کردن، پوشاندن، مستور کردن، نا‌هویدا کردن، مبهم کردن ۴- (شیمی) - گاز یا آبگونی یا جسم جامد را جذب کردن، در آشامیدن، در خود نگه‌داشتن ۵- (بندانگشتی) دندان‌های بالا و پایین) خوب با هم جفت شدن ۶- (هواشناسی) فرازیدن

oc.clud'ent, adj. بندآور، مسدود ساز

*** occluded front** (هوا شناسی) جبهه‌ی فزاینده، جبهه‌ی انسدادی

oc.clu.slion (ə klōd'zhən) n. ۱- بند آمدگی، بسته شدگی، گرفتگی، انسداد ۲- (بندانگشتی) خوب جفت شدن (دندان‌های بالا و پایین) ۳- (آوا شناسی) بنیوش، انسداد

oc.clu'sive, adj. انسدادی، بندشی

oc.cult (ə kult') adj., vt., vi. ۱- نهان، نهفته، پنهان، مخفی، پوشیده، مستور ۲- سی‌زی، ویژه‌ی خواص، مکنون، نهفت، رمزی ۳- ورای درک انسانی، اسرار آمیز ۴- وابسته به سحر و جادو یا ستاره‌خوانی و طالع بینی، کیمیا، پنهان پژوهی ۵- نهفتن، پنهان کردن، قایم کردن ۶- (نجوم) تحت الشعاع قرار دادن یا گرفتن، جلو نور ستاره‌ی دیگر را گرفتن، نهان‌شدن

● the occult هنرها و پژوهش‌های مربوط به سحر و جادو

oc.cult'ly, adv. به‌طور مستور یا مکنون

oc.cult'ness, n. مستوری، نهفتگی، سی‌زی بودن

oc.cul.ta.tion (äk'ul tā'shən) n. ۱- نهفتگی، مکنونیت، نهان بودی، ناپدید، ناپدید شدگی ۲- (نجوم) پنهان شدن ستاره در پشت ستاره‌ی دیگر یا ماه و غیره) نهان‌شدن، تحت الشعاع قرار گیری

occulting light

(در برج‌های دریایی و کشتی‌ها و غیره) چراغ ممتد، چراغ چشمک زن (که زمان روشنایی آن برابر یا بیشتر از زمان تاریکی آن است)، چراغ ناپیوسته

oc.cult.ism (ə kult'iz'əm) n.

اعتقاد به سحر و جادو، نهان‌گرایی، نهان جویی
oc.cult'ist, n. معتقد به سحر و جادو، نهان‌گرایی

oc.cu.pan|cy (äk'yōd pən sē) n., pl. -cies

۱- اشغال، جاگیری، سکونت، سکنی گزینی، خانه‌گیری، در زیستی ۲- (حقوق) تصرف مال بی صاحب

oc.cu.pant (äk'yōd pənt) n.

۱- مستأجر، ساکن، اشغال کننده ۲- متصدی، شاغل، صاحب منصب، زین‌مند ۳- سرنشین

● the car and its occupants اتومبیل و سرنشینان آن
oc.cu.pa.tion (äk'yōd pā'shən) n.

۱- اشغال، تصرف به زور ۲- شغل، پیشه، حرفه، کار ۳- سرگرمی، (جمع) مشغولیات ۴- اشغالی، اشغالگر ۵- تصدی، فرداری

● teaching is noble occupation

معلمی حرفه‌ی شریفی است
● the occupation of Tabriz by the Russians

اشغال تبریز توسط روس‌ها
oc'cu.pa'tional, adj. شغلی، حرفه‌ای

● occupational hazards خطرهای ناشی از شغل یا کار
oc'cu.pa'tion.ally, adv. از نظر شغلی

*** occupational disease**

(پزشکی) بیماری وابسته به پیشه یا شغل بخصوص، بیماری شغلی، پیشه بیماری

*** occupational therapy**

(پزشکی) کار درمانی
oc.cu|py (äk'yōd pī', -yə-) vt. -pled', -py'ing ۱- اشغال کردن، به زور گرفتن، تصرف کردن

۲- سرگرم کردن، مشغول داشتن ۳- قرار داشتن، (در جایی) بودن ۴- (وقت یا جا) گرفتن ۵- شاغل بودن، تصدی داشتن، (پیشه) داشتن، مقام داشتن ۶- ساکن بودن، سکنی گزیدن، در زیستن

● patients kept the doctor occupied all day

بیماران وقت آن دکتر را در تمام روز گرفتند

● the enemy occupied Mehran دشمن مهران را اشغال کرد

oc'cu.pi'ər, n. اشغالگر، ساکن، شاغل
oc.cur (ə kər') vi -curred', -cur'ring

۱- رخ دادن، روی دادن، اتفاق افتادن، به وقوع پیوستن ۲- وجود داشتن، یافت شدن، بودن ۳- (با: to) خطور کردن (به فکر)، از خاطر گذشتن

● it occurred to me that I had seen him before به ذهنم خطور کرد که قبلاً او را دیده بودم

● the accident occurred in Hamadan آن تصادف در همدان اتفاق افتاد

oc.cur.rence (ə kər'əns) n.

۱- رویداد، رخداد، اتفاق ۲- وقوع، پیدایش، وجود، هستی

oc.cur'rent, adj. روی بعهده، وقوع یابنده
OCd Office of Civil Defense مخفف: ادارهی پدافند غیرنظامی
o|cean (ō'shən) n. ۱- اقیانوس
 ۲- (هر پهنه یا مقدار عظیم) بزرگ پهنه، کلانبخش
 • oceans of مقدار زیاد، یک عالمه
 * **o|cean.ar.l|um** (ō'shə ner'ē əm) n., pl. -l|ums or -l|a ماهیخانه‌ی اقیانوسی
 (که در آن جانوران دریازی را نگهداری می‌کنند)
 * **o|cean.aut** (ō'shə nōt') n. aquanaut ←
o|cean.go|ing (ō'shən gō'ing) adj. (کشتی و غیره) اقیانوس پیما، ژره پیمای
O|ce.an.l|a (ō'shē an'ē ə) اقیانوسیه (شامل اندونزی و فیلیپین و زلاندنو و کاهای استرالیا) (Oceanica هم می‌گویند)
O'ce.an'i.an, adj., n. اهل اقیانوسیه، اقیانوسیای
o|ce|an.ic (ō'shē an'ik) adj. ۱- وابسته به یا تولید شده یا زیست کننده در اقیانوس، اقیانوسی، ژره‌ای ۲- اقیانوس مانند، ژره سان ۳- وابسته به زیست بوم اقیانوسی
O|ce|a.nid (ō sē'ə nid') n., pl. **O'|ce|an'|l.des'** (-an'i dēz') (اسطوره‌ی یونان) پری دریایی، اوسانید
o|ce|an.og.ra.phy (ō'shə nǎg'rə fē) n. ۱- دریا شناسی، اقیانوس شناسی ۲- دریانگاری
o'cean.og'ra.pher, n. اقیانوس شناس، دریانگار
o'ceano'graph'ic (-nō'graf'ik) or **o'ceano.graph'i.cal**, adj. اقیانوس نگاشتی
 وابسته به اقیانوس شناسی یا اقیانوس، اقیانوس شناختی
 * **o|ce|an.ol.o|gy** (-nāl'ə jē) n. دریا شناسی، اقیانوس شناسی
o'cean.ol'o.gist, n. دریا شناس
ocean sunfish (جانور) ماهی مولا مولا (تیره‌ی Molidae راسته‌ی Tetraodontiformes)
O|ce|a.nus (ō sē'ə nəs) (اسطوره‌ی یونان) ۱- اوسانوس (حکمران اولیه‌ی دریاها) ۲- دریایی که معتقد بودند دور زمین را احاطه کرده است
oc.el.late (ās'ə lāt') adj. ۱- همانند چشم ساده، چشمک سان، چشمک‌مانند ۲- (جانور) چشمک دار، دارای چشم ساده ۲- نقطه دار
oc.el.la.tion (ās'ə lā'shən) n. نقطه‌ی چشم‌مانند، چشم خال
o|cel.lus (ō sel'əs) n., pl. -l|l' (-l'i') (جانور) ۱- چشم ساده، چشمک ۲- نقطه‌ی چشم‌مانند (مثلاً روی پره‌های طائوس)، چشم خال
ocel'lar, adj. چشم خال‌مانند، چشم‌مانند
o|ce|lot (ās'ə lət) n., pl. -l|lots or -l|lot (جانور) اولسوت (انواع پلنگ‌های خال‌دار بومی آمریکای جنوبی و شمالی به ویژه Leopardus pardalis)

o|cher (ō'kər) n. ۱- آخرا، کل آخرا ۲- زرد تیره
o'cher.ous, adj. وابسته به کل آخرا
och.loc.ra|cy (äk'lāk'rə sē) n. اوباش سالاری، غوغا سالاری
och.lo.crat (äk'lō krat') n. اوباش سالار
och'lo.crat'ic, adj. (اوباش سالارانه)
och.one (ə khōn') interj. (اسکاتلند و ایرلند) وا ویلا، وای بر من! افسوس!
o|chre (ō'kər) n., vt. **o'|chred**, **o'|chring** ocher ←
o'chre.ous (-kər əs) adj. ochereous ←
o|chroid (ō'kroid') adj. شبیه گل اخری، آخرا مانند، آخراگون، زرد تیره
ock.er (äk'ər) n. (استرالیا- خودمانی) آدم خشن و بی‌ادب
o'clock (ə klāk', ō-) adv. ۱- طبق ساعت، ساعت ۲- (برای نشان دادن جهت حرکت هواپیما و غیره برحسب شماره‌های صفحه‌ی ساعت) سوری
 ساعت پنج به خانه خواهم رفت
 • I'll go home at 5 o'clock
 * **o|co.til|lo** (ō'kə tē'yō) n., pl. -los (گیاه) ۱- اوکوئتو (گیاه تیغ‌دار صحرایی (-yōz) adj. به نام Fouquieria splendens - بومی جنوب غرب ایالات متحده) ۲- وابسته به درختان و بته‌های تیره‌ی Fouquieriaceae راسته‌ی Violaes - دولپه‌ای
OCR (ō sē'är') n. (مخفف: optical character recognition (or reader))
 ۱- تشخیص الکترونیکی حروف، وات شناسی نوری، کاراکترشناسی نوری، بازشناسی نوری کاراکتر ۲- (بستگاه) وات شناس
oc.re|a (äk'rē ə) n., pl. -re|ae' (-ē) (گیاه) ساقه پوش
oc'reate (-it, āt') adj. ساقه پوش‌دار
oct- (äkt) 1- octa- 2- octo- پیشوند: ۱- هشت ۲- هشت (پیش از واکه می‌آید)
Oct October مخفف: ماه اکتبر
oc|ta- (äk'tə) [octagon] پیشوند: هشت
oc.ta.chord (äk'tə kōrd') n. (موسیقی) ۱- آلت موسیقی هشت تار (دارای هشت تار) ۲- اوکتاو
oc.tad (äk'tad') n. ۱- گروه (یا دسته و غیره) هشت‌تایی ۲- (شیمی) - بنیان یا عنصر یا اتم) هشت ظرفیتی
oc.ta.gon (äk'tə gän') n. (هندسه) هشت گوشه، هشت وجهی، هشت ضلعی
oc.tag'o.nal (-tag'ə nəl) adj. هشت ضلعی
oc.tag'o.nally, adv. به صورت هشت ضلعی
oc.ta.he.drite (äk'tə hē'drīt') n. (شیمی) اوکتاهیدرات (به فرمول TiO₂)
oc.ta.he.dron (äk'tə hē'drən) n., pl. -drons or -dra (-drə) (هندسه) جسم هشت وجهی، هشت بر

oc.ta.he'dral, adj. هشت برانه)

oc.tal (äk'täl) adj. ۱- هشت تایی،

بر پایه‌ی عدد هشت ۲- لامپ الکترونیکی هشت سوزنی

oc.tam.er.ous (äk tam'er əs) adj.

(در مورد گل) هشت پر

oc.tam.e|ter (äk tam'ət ər) n.

(شعر) هشت گامی

oc.tan (äk'tän) adj., n.

۱- روی دهنده هر هشت روز یکبار، هشت روزه، هشت روز

یکبار ۲- تب هشت روزه

oc.tane (äk'tän') n.

(شیمی) اکتان (الکان روغنی به فرمول C_8H_{18})

oc.ta.no|lc acid (äk'tə nō'ik)

caprylic acid ←

oc.ta.nol (äk'tə nōl') n.

(شیمی) اکتانول ($C_8H_{17}OH$)

Oc.tans (äk'tanz)

(نجوم) استارگان (مجمع الکواکب) هشتان

oc.tant (äk'tənt) n.

۱- یک هشتم دایره، زاویه‌ی ۴۵ درجه، نیم قائمه ۲- (ابزار

اندازه گیری زاویه) گوشه سنج، زاویه سنج ۲- (نجوم- جای

یک جرم سماوی هنگامی که ۴۵ درجه با جرم سماوی دیگر

فاصله داشته باشد) یک هشتم گاه، اوکتانت، هشتگاه

۲- (ریاضی) هشتک

oc.tave (äk'tiv) n., adj.

۱- هشتمین روز

جشنواره‌ی کلیسایی ۲- دوره‌ی هشت روزه‌ی جشنواره‌ی

کلیسایی ۲- (شعر)

قطعه‌ی هشت سطری،

(غزل پترارکی یا

ایتالیایی) هشت سطر

اول غزل ۲- گروه

هشت تایی، دسته‌ی هشتگانه، هشتگان ۵- (موسیقی) اوکتاو،

هشته ۶- هشت عددی، هشتی

oc.ta.val (äk tā'vəl) adj.

اوکتاوی، هشتایی

Oc.ta.vl.a (äk tā'vē ə)

اسم خاص مؤنث

Oc.ta.vl|us (-əs)

اسم خاص مذکر

oc.ta|vo (äk tā'vō) n., adj., pl. -vos

(کاغذ و چاپ) قطع نیم وزیری، کتاب قطع نیم وزیری،

وابسته به قطع نیم وزیری

oc.ten.nl|al (äk ten'ē əl) adj.

(جشن یا رویداد و غیره) ۱- هشت سال یک بار، هر هشت

سال، هشته، هشت ساله ۲- دارای مدت هشت ساله، هشت

سال پای

oc.ten'ni.ally, adv.

به‌طور هشت سال یکبار

oc.tet or oc.tette (äk tet') n.

۱- گروه هشتگانه، هشتگان ۲- (شعر) هشت سطر

۲- (موسیقی) آهنگ هشت نفره، گروه هشت نفری

oc.til.lion (äk til'yən) n., adj.

(ریاضی) ۱- (آمریکا) این عدد: یک و ۲۷ صفر در جلوی آن،

اوکتیلیون ۲- (انگلیس) این عدد: یک و ۴۸ صفر در جلوی آن

oc|to- (äk'tō, -tə) [octopus] پیشوند: هشت

Oc.to.ber (äk tō'bər) n.

۱- (دومین ماه سال فرنگی) اکتبر (مخفف آن: Oct یا O)

۲- (انگلیس) آبیو تخمیر شده در ماه اکتبر

October Revolution

Russian Revolution ←

oc|to.dec|l.mo (äk'tō des'ə mō') n., pl.

-mos' adj.

(چاپ و صحافی) ۱- قطع یک هیجدهم ۲- کتاب به این قطع

oc.to.ge|nar|l|an (äk'tō ji ner'ēən) adj.

(شخص) هشتاد تا نود ساله، آدم هشتاد ساله

oc.to.nar|y (äk'tə ner'ē) adj., n., pl.

۱- وابسته به یا دارای هشت بخش،

هشتگانه، هشتانه ۲- (شعر) بند هشت سطری

oc|to.pod (äk'tə pād') n.

(جانور) هشت پا، هشت اندام

oc.top'o.dan (-tāp'ə dən) adj., n.

هشت پا

oc.top'o.dous (-dəs) adj.

وابسته به هشت پایان

oc.to.pus (äk'tə pəs) n., pl. -pus'es, -|pl

(-pī') or oc.top|o.des (äk tāp'ə dēz')

(جانور) اختاپوس، هشت پا

* oc.to.roon (äk'tə roon') n.

(سیاهپوست)

دورگه (کسی که یک هشتم خون او از نژاد سیاه است)

oc|to.syl.lab|ic (äk'tō si lab'ik) adj.

۱- هشت هجایی ۲- دارای سطرهای هشت هجایی

oc|to.syl.la.ble (äk'tō sil'ə bəl) adj., n.

(واژه یا خط شعر و غیره) هشت هجایی

oc.troi (äk'troi', ōk trwā') n., pl. -trois'

(-troiz', -trwā')

۱- مالیات شهرداری (بر کالاهایی که وارد شهر می‌شوند)

۲- باجه یا پرداخستگاه عوارض شهرداری ۳- مأمور

گردآوری مالیات برای عوارض شهرداری

oc.tu.ple (äk'tə pəl, äk tōt'pəl) adj., n.,

vt. -pled, -pling

۱- هشت برابر،

هشت مرتبه، هشت لا ۲- دارای هشت بخش، هشت بخشی

۳- در هشت ضرب کردن، هشت برابر کردن

oc|u.lar (äk'yōō lər, -yə-) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند چشم، برای چشمها، چشم مانند،

چشم سان ۲- از راه چشم، چشمی، عینی، دیداری، بصری،

نظری ۳- (در میکروسکوپ و سایر ابزار بصری) عدسی

چشمی، سرر عدسی (در برابر: ته عدسی)

oc'u.larly, adv.

چشمی، بصری

oc|u.list (äk'yōō list, -yə-) n.

(قدیمی) ← ophthalmologist

oc|u|lo- (äk'yōō lō)

پیشوند: چشم

oc|u|lo.mo.tor (äk'yōō lō mōt'ər) adj.

(کالبد شناسی) ۱- چشم گردان ۲- عصب چشم گردان

od (äd) n., pl. od

(فلسفه) آد (نیروی فرضی

متجلی در خوابهای منطاطیسی و جذبه‌ی اشخاص)

od'ic, adj.

وابسته به آد، آدی

Od or 'Od (äd) interj.

(قدیمی - ندا به نشان شگفتی) خدایا! ای خدا!

OD (ō'dē) n., pl. **ODs** or **OD's** vi.

OD'd or **ODed**, **OD'ing** or **ODing**

(خودمانی - مخفف: overdose) مسمومیت (در اثر استعمال مواد مخدر)، مسموم شدن

o.d. oculus dexter

مخفف: چشم راست

OD Doctor of Optometry

مخفف: دکتر بینایی سنجی و عینک سازی

O/D or **o/d** 1- overdraft 2- overdrawn مخفف:

۱- چک بی محل ۲- حساب کم موجودی، حساب بی محل

o|da.lis|que or **o|da.lis|k** (ō'də lisk') n.

۱- (در حرم‌های عثمانی) ندیمه، (زن) برده، هم‌خوابه، مُتعه

۲- نقاشی زن نیمه عریان و دراز کشیده

odd (äd) adj.

۱- تا، تاق، لنگ ۲- ناقص (به ویژه)

یک سری کتاب یا مجله که چند جلد آن کم است)، نا جور

۲- فرد (در برابر: زوج)، تاق (در برابر: جفت)، تک، منفرد

۳- خُرده، خُرده، پول خرد، پول سیاه، اندی، خُرده‌ای، کمی،

چندی ۵- گهگاهی، اتفاقی، نامعین، گاه و بیگاه، جور واجور،

متفرقه ۶- عجیب و غریب، غیر عادی، نابینجار، بی‌واره

۷- دورافتاده، خارج از دسترس ۸- odds

• even numbers and odd numbers

اعداد جفت (زوج) و اعداد تاق (فرد)

• it is odd to visit somebody at two in the morning

در ساعت دو بامداد به دیدار کسی رفتن عجیب و غریب است

odd'ly, adv.

به‌طور عجیب و غریب یا غیر عادی

odd'ness, n.

غرابیت، غیر عادی بودن

Odd (äd) interj.

(قدیمی - ندا به نشان شگفتی) خدایا! ای خدا!

* **odd.ball** (äd'böl') n., adj.

(امریکا -)

خودمانی) آدم عجیب و غریب، آدم غیر عادی، خل وضع

odd.l|ty (äd'ə tē) n., pl. -ties

۱- عجیب و غریبی، غرابیت، بی‌واری، نابینجاری ۲- شخص

یا چیز غیر عادی یا عجیب و غریب

* **odd lot**

۱- (کالا) ناجور، غیر یکدست، (سرویس ظروف و غیره)

دارای کمتری، ناقص، خُرده‌ریز، زیاد آمده، ته مانده

۲- (بورس سهام) کمتر از صد سهم، سهام به تعداد کم،

خُرده سهام

odd-lot (äd'lät') adj.

ناجور، غیر یکدست

odd man out

۱- (این بازی: با شیر یا خط کردن و غیره افراد را حذف

می‌کنند) بازی حذفی، شخص حذف شده (در این بازی)

۲- شخص یا چیز ناجور، بی جفت، لنگه، نامعمول، بی‌واره،

تک، وصله‌ای ناجور، خارج از گردونه

odd.ment (äd'mənt) n.

۱- خُرده ریز، چیزهای جورواجور، خرت و پرت

۲- ته‌مانده، زیاد آمده، باقیمانده، آهن پاره

odd-pin|nate (äd'pin'āt) adj.

(گیاه) تک بَری، تک شانه‌ای

odds (ädz) n.pl.

۱- (قدیمی) نا برابری‌ها، عدم تساوی‌ها، توفیرها ۲- (نادر)

تفاوت، میزان تفاوت، میزان اختلاف ۳- مزیت، برتری،

امتیاز، (در شرط بندی و مسابقه و غیره) احتمال، شانس

برد، نسبت شرط بندی (مثلاً برنده‌ی پنج به یک پولش پنج

برابر میشود)، فرجه ۲- شرایط سخت (← odd)

• by (all) odds

بدون شک، حتماً، هر طور شده

• to be at odds with somebody (over something)

(درباره‌ی چیزی) با کسی اختلاف داشتن

odds and ends

(کالا) باقیمانده، فروش نرفته، ته مانده، خُرده ریز، اشیای

متفرقه، خرت و پرت، هنزر و پَنزر

odds.mak|er (ädz'māk'ər) n.

متصدی شرط بندی، کار شناس احتمالات (برد و باخت)

odds-on (ädz'än') adj.

دارای احتمال بیش از ۵۰ درصد

ode (öd) n.

۱- (در اصل) شعری که برای آواز خوانی نوشته شده است،

شعر غنایی، شعر بزمی ۲- قصیده، چکامه، غزل

odic (öd'ik) adj.

غزل‌وار، قصیده مانند

-ode¹ (öd) [electrode] مسیر

پسوند: گذرگاه، مسیر

-ode² (öd) [nematode] شبیه

پسوند: همانند، شبیه

O|der (ō'dər)

رود اُدر (که از جمهوری چک سر چشمه گرفته و بخشی از

مرز آلمان و لهستان را تشکیل می‌دهد)

O|des.sa (ō des'sə)

بندر ادسا (در جمهوری اوکراین)

O|dets (ō dets'), Clifford 1906-63

کلیفورد اودتز (نمایشنامه نویس امریکایی)

o|de|um (ō dē'əm) n., pl. **o|de'ums** or

o|de'a (ə)

۱- (یونان و روم باستان) ساختمان تاقدار ویژه‌ی

برنامه‌های موسیقی ۲- تالار موسیقی، سالن کنسرت

O|din (ō'din)

(اسطوره‌ی نورس)

اودین (خدای هنر و فرهنگ و جنگ و مردگان)

o|di.ous (ō'dē'əs) adj.

تفر انگیز، متفر کننده، نفرت انگیز، بیزار کننده، آریغ انگیز

• burying the dead horses was an odious task

خاک کردن اسبهای مرده کار بیزار کننده‌ای بود

o'di.ously, adv.

به‌طور نفرت انگیز

o'di.ous.ness, n.

بیزار کننده‌ی، تفرانگیزی

o|di.um (ō'dē'əm) n.

۱- بیزار، نفرت، تفر، انزجار، آریغ ۲- رسوایی، ننگ،

بی آبرویی

O|do.a.cer (ō'dō ā'sər) c. A.D. 435-493

اودوآسر (اولین حکمران ایتالیا از نژاد هان)

o|do.graph (ō'də graf') n.

(دستگاه سنجش مسافت طی شده) مسافت نگار

* **o|dom.e|ter** (ō dām'ət'ər) n.

(در اتومبیل و غیره) دوری سنج، کیلومتر شمار

-o|dont (ō dānt')

پسوند:

دندان، دارای نوعی دندان بخصوص [pleurodont]

o|dont|o- (ō dān'tō)

پیشوند: دندان [odontology] (پیش از واژه: odont-)

o|don|to.blast (ō dānt'ō blast') n.

(کالبد شناسی) دندان تنده (سلول‌هایی که عاج دندان را می‌سازد)

odon'to.blas'tic, adj.

دندان تنده‌ای

o|don|to.glos.sum (ō dānt'ō glās'əm)

n. (گیاه) ثعلب آمریکایی

(جنس) Odontoglossum - بومی نواحی حاره‌ای آمریکا

o|don.toid (ō dān'toid') adj.

۱- دندان مانند، دندان سان، دندان‌ی، دندان کونه، دندان وار

۲- (کالبد شناسی) زائده‌ی دندان‌ی، فزونه‌ی دندان‌ی

o|don.tol.o|gy (ō dān tāl'ə jē) n.

دندان شناسی، دندان‌پزشکی

odon'to.log'i.cal (-tō lāj'i kəl) adj.

دندان شناختی

odon'to.log'i.cally, adv.

از نظر دندان شناسی

o'don.tol'o.gist, n.

دندان شناس

o|don.to.phore (ō dān'tə fôr') n.

(نرم تنان) دندان بر

o'don.toph'o.ral (-tāf'ə rəl) adj.

دندان بر

o|dor (ō'dər) n.

۱- بو (از smell قوی تر است: بوی تند)، رایحه، خنجر

(odour هم می‌نویسند) ۲- حالت کلی، محیط، پر گیر

● the odor of garlic

بوی سیر

● to be in bad (or ill) odor

دچار بد نامی بودن، شهرت بد داشتن

o'dor.less, adj.

بی‌بو

o|dor.ant (ō'dər ənt) n.

۱- بوی زا، بوی آفرین، بوی آور ۲- پر بوی، تند بوی

o|dor.if.er.ous (ō'dər if'ər əs) adj.

پر بوی (معمولاً بوی بد)، تند بوی، بودار، شامگند

به‌طور بد بو، با بوی گند

o|dor.ous (ō'dər əs) adj.

تند بوی، تیز بوی، بودار، بوی دهنده

o'dor.ously, adv.

به‌طور تند بوی، با بوی شدید

o'dor.ous.ness, n.

تند بویی، شدت بو

o|dour (ō'dər) n.

(انگلیس) ← odor

O|do.va.car (ō'dō vā'kər)

← Odoacer

-o|dus (ə dəs)

پسوند: دارای نوعی دندان بخصوص، دندان [ceratodus]

-o|dyn|l|a (ə dīn'ē ə)

پسوند: درد، درد اندام خاص

O|dys.se|us (ō dīs'ē əs)

(اسطوره‌ی یونان) اودیسه، اودیسه‌س (قهرمان حماسه‌ی

اودیسه اثر هومر) (رومی‌ها به او می‌گفتند: Ulysses)

Od|ys.sey (äd'i sē) n., pl. -seys

۱- (نام شعر حماسی اثر هومر) اودیسه ۲- (کاهی O کوچک) جهانگردی، دنیا گردی، سفر دور و دراز، چشیدن سرد و گرم روزگار

Od'ys.se'an, adj.

اودیسه مانند، اودیسه‌ای

oe (ō) n.

(Faeroe) گردباد جزایر فارو

OE Old English

مخفف: انگلیسی کهن

oec|u.men|i.cal (ek'yōō men'i kəl) adj.

ecumenical ←

OED Oxford English Dictionary

مخفف: فرهنگ بزرگ آکسفورد (۲۰ جلدی)

oe|de|ma (ē dē'mə) n.

← edema

Oed|i.pal (ed'i pəl) adj.

وابسته به ادیبوس، ادیبوسی، وابسته به ادیب، ادیبی

Oed|i.pus (ed'i pəs)

(اسطوره‌ی یونان) ادیبوس (سرنوشت او این بود که ندانسته پدر خود را بکشد و با مادر خود ازدواج کند)

Oedipus complex

(روانکاوی) عقده‌ی ادیبوس (ادیب)

oell-de-boeuf (ēy' də bēf') n., pl.**oells-de-boeuf'**

(فرانسه) پنجره‌ی گرد یا بیضی، پنجره‌ی چشم گاوی

oell.lade (ē yād') n.

(فرانسه)

نگاه عاشقانه، نگاه از روی خریداری، کرشمه، غمزه

oe|nol.o|gy (ē nāl'ə jē) n.

شراب شناسی

oenol'o.gist, n.

شراب‌شناس، ویژه‌گر شراب‌سازی

oe|no.mel (ē'nə mel') n.

(یونان باستان) عسل و شراب، شراب عسلی

Oe|no.ne (ē nō'nē)

(اسطوره‌ی یونان) اینونی (معشوقه‌ی پارسیس)

oe.no.phile (ē'nə fil') n.

شراب شناس، شراب دوست

o'er (ō'ər, ōr) prep., adv.

over: مخفف: شراب

oer.sted (ər'sted') n.

(فیزیک) -

واحد سنجش میدان مغناطیسی (اورستد (مخفف: Oe)

oe|soph.a.gus (ē sāf'ə gəs) n.

(انگلیس) ← esophagus

oes.trous (es'trəs) adj.

(انگلیس) ← estrous

oes.trus (es'trəs) n.

(انگلیس) ← estrus

oeu.vre (ē'vr') n., pl. **oeu.vres** (ē'vr')

(فرانسه) آثار (نویسنده یا موسیقی دان)، کلیات

of (uv, əv) prep.

۱- (کسره‌ی اضافه)

۲- ساخته شده از، -یی، -ی ۳- حاوی، دارای ۴- وابسته به، مال، از، از آن ۵- (آثار هنری و ادبی و غیره) توسط کسی

۶- مربوط یا پیوسته به چیزی یا کسی ۷- بیا، دارای ۸- از محل بخصوصی، اهل ۹- از راه، به دلیل، به علت

● a glass of milk

یک لیوان شیر

● at the age of ten

در ده سالگی

- it's ten minutes of five ده دقیقه به پنج مانده است
- made of steel ساخته شده از فولاد
- Taghi is one of my best friends

تقی یکی از بهترین دوستان من است

- the art of sculpture هنر مجسمه‌سازی
- the laughing of children خنده‌ی کودکان
- the tenth of Khordad دهم خرداد

off (ɒf, ǽf) adv., prep., adj., n., vt., interj.

- ۱- دور از (مطلق)، بر ۲- در فاصله‌ی زمانی یا مکانی مشخص ۳- دور شده، افتاده، جدا ۴- (موتور و برق و غیره) خاموش ۵- تمام، پایان (یافته) ۶- (انگلیس - خوردن یا آشامیدن) بد، خراب، ناموجود ۷- در مخصی، آزاد از کار ۸- (رفتار) بد، غیر معمول ۹- به هم خورده، فسخ شده ۱۰- دارای مقدار معینی از چیزی (به ویژه پول یا رفاه) ۱۱- (به ویژه راه) فرعی، در نزدیکی خیابان یا راه اصلی ۱۲- در نزدیکی (ساحل) ۱۳- کم کارایی، بدتر از معمول ۱۴- (دارو) نخوردن، قطع (دارو) ۱۵- غلط، اشتباه ۱۶- (خودمانی) کشتن
- a bird flew off پرنده‌ی پرواز کرد (دور شد)
- Batool is off duty this afternoon امروز بعدازظهر بتول مرخص است
- off and on گاه و بیگاه، به طور متناوب یا نامرتب
- take your coat off پالتو خودت را در بیاور
- turn the radio off رادیو را خاموش کن

پسوند: مسابقه‌ی مهارت در کاری
off 1- offered 2- office 3- officer 4- official

مخفف: ۱- پیشنهاد شده ۲- اداره ۳- افسر ۴- رسمی

of.fal (ɒf'æl) n. ۱- (قصایب) دل و روده، زوائد

درون شکم حیوان ذبح شده، آشغال ۲- دور انداختن، وازده

۲- (قصایب) دل و جگر و کله پاچه و خون و غیره

off.beat (ɒf'bēt) n., adj.

۱- (موسیقی) رینگ کوتاه، ضرب ثنائی ۲- (عامیانه) نامعمول، غیر معمولی، غیر عادی، ناهماه، عجیب و غریب

*** off-Broad|way** (ɒf'brɒd'wā) adj.,

adv., n. ۱- (نیویورک) ۱- تئاترهایی

که خارج از خیابان برادوی قرار دارند ۲- وابسته به این

تماشاخانه‌ها (Off Broadway هم می‌نویسند)

off-cen|ter (-sen'tər) adj.

۱- یک روی، لنگ، نامتعادل، نامیزان ۲- بیرون از مرکز، منحرف از مرکز

off-col|or (ɒf'kul'ər) adj.

۱- دارای رنگ ناجور ۲- (شوخی و غیره) زنده، مستهجن،

وقیح، قبیح

Of.fen.bach (ɒf'n bāk'), Jacques (zhāk)

(born Jakob Eberscht) 1819-80

ژاک آفن باخ (آهنگساز فرانسوی)

of.fence (ə fens') n. offense (انگلیسی)

of.fend (ə fend') vi., vt.

۱- رنجیدن، رنجاندن، دلخور کردن یا شدن، گران خاطر

کردن یا شدن ۲- ناخشنود کردن یا شدن، خشمگین کردن یا

شدن ۳- آزدن، رنج داشتن ۴- (مهجور) تخلف کردن،
 تخلفی کردن، سرپیچی کردن، مرتکب گناه شدن

● his remarks offended me

اظهارات او موجب رنجش من شد

خطای، خطاکار، متخلف

of.fend'er, n.

of.fense (ə fens') n.

۱- سر پیچی (از قانون یا اصول اخلاقی)، تخلف، تقصیر،

تخلفی، گناه ۲- ناخشنود سازی، رنجیدگی، دلخوری،

رنجش، ناخشنودی ۳- (نادر) موجب گناه یا ضلالت، سبب

کمراهی یا تخلف ۴- موجب دلخوری، عامل رنجش

۵- حمله، تگ، تازش، تاخت، تجاوز، هجوم، مهاجمه، آفند،

تعرض ۶- (شخص یا قشون و غیره) متجاوز، تاختگر،

تازشگر، مهاجم ۷- (بازی‌های ورزشی) خط حمله، گروه

حمله، تیم حمله (در برابر: تیم دفاع defense)

● the enemy's offense was repelled

حمله‌ی دشمن دفع شد

● the offense of stealing جرم سرقت

● to take offense دلخور شدن، رنجیدن، گران خاطر شدن

of.fense.less (ə fens'lis) adj.

۱- بی گناه

عاری از تخلف یا تخلفی ۲- برنخورنده، دلخور نکننده

of.fen.sive (ə fen'siv, ɒ'fen-, ǽ-, u-)

adj., n. ۱- مهاجم، تازشگر، تاختگر، آفندگر ۲- وابسته

به یا برای حمله، تهاجمی، تعرضی، تهاجم آمیز، آفندی،

تازشی ۳- (بازی‌های ورزشی) وابسته به گروه یا خط حمله

۴- زننده، نا مطبوع، ناخوشایند، بد، تنفر انگیز، بیزار کننده

۵- دلخور کننده، رنجش آور، موهن، توهین آمیز ۶- تکش،

تگ، حمله، آفند، تازش، تاخت و تاز، تعرض

● an offensive smell بوی مشتمل کننده

● offensive weapons سلاح‌های تهاجمی

of.fen'sively, adv. به‌طور تعرض آمیز، آفندی

of.fen'sive.ness, n. تعرض، آفندگری

of.fer (ɒf'ər, ǽf-) vt., vi., n.

۱- تقدیم کردن (به خداوند یا مقدسان)، پیشکش کردن، نثار

کردن ۲- ارزانی داشتن، بذل کردن ۳- پیشنهاد کردن

۴- خواستار (انجام کاری) شدن، داوطلب شدن ۵- از خود

نشان دادن، بروز دادن ۶- در معرض فروش گذاشتن،

پیشنهاد خرید یا فروش دادن، عرضه کردن ۷- (فرصت و

غیره) پیش آمدن، رخ دادن، دست دادن ۸- (نادر) پیشنهاد

ازدواج کردن ۹- (قدیمی - با at) کوشیدن ۱۰- پیشنهاد،

عرضه، باز نمود ۱۱- تعارف (کردن)

● Banafsheh offered ten dollars for the chair

قیمتی که بنفشه برای آن صندلی پیشنهاد کرد ده دلار بود

● he offered to carry my suitcase

او اظهار تمایل کرد که چمدان مرا حمل کند

● Javad offered his condolences

جواد مراتب تسلیت خود را ابراز کرد

of'ferer or of'feror, n. عرضه کننده، پیشنهاد کننده

of.fer.ing (ɒf'ər ɪŋ) n. ۱- پیشنهاد، باز نمود

۲- هدیه، نذر، پیشکش، تحفه ۳- صدقه، خیرات، اعانه، نذر

۴- هر چه که در معرض فروش است، - فروشی ۵- برنامه

(تئاتر و غیره)

of.fer.to|ry (ɒf'ər tɔr'ē) n., pl. **-ries**

۱- (مراسم عشاى ريانى) تقدیس نان و شراب ۲- موسیقی همراه با این تقدیس ۳- (در برنامه‌های معمولی کلیسا) گردآوری آغانه و صدقه ۴- اعانات و صدقات گردآوری شده

off.glide (ɒf'glid') n. (آوا شناسی) نیم واکه**off.hand** (ɒf'hand') adv., adj. ۱- بلا مقدمه.

بدون تدارک قبلی، آنی، بی آمادگی، فی‌البداهه ۲- بی اعتنا، بی توجه، نامتواضع، بی نزاکت (offhanded هم می‌گویند)

• can you tell offhand how many people died in that war?

می‌توانی همینطوری بگویی چند نفر در آن جنگ تلف شدند؟

off'hand'edly, adv. به‌طور چکی یا همینطوری**off'hand'ed.ness**, n. بی اعتنائی، بی نزاکتی**off.ice** (ɒf'is, ɔf'-) n.

۱- دستور، نیت، همت ۲- اداره، دفتر، مطب، باجه، دیوان ۳- (در خانه) اتاق کار، اتاق مطالعه ۴- (امریکا) اداره‌ی کل (کوچکتر از وزارت) ۵- (انگلیس) وزارت ۶- (کلیسا) رسم (مراسم)، نیایش ۷- (Divine Office) شغل، مقام، منصب، کار، عمل، وظیفه، مسند ۸- (ساختمان) اداره ۹- وابسته به اداره، اداری، دفتری ۱۰- (انگلیس-خانه‌های اعیانی) محل مستخدم‌ها

• she held the office of mayor for five years

او پنج سال مقام شهردار را شغال بود

*** office boy**

پادو، فراش

of.ice.hold|er (ɒf'is hɔl'dər) n.

صاحب منصب دولت، کارمند دولت، صاحب مقام، دیوان سالار، دیوان‌گر

office hours

ساعات اداری، ساعات کار

Office of Readings

(کلیسای کاتولیک) دعای بامدادی

of.fi.cer (ɒf'i sər) n., vt. ۱- صاحب منصب،

کارمند (معمولاً کارمند ارشد - انتخابی یا انتصابی)، مصدر کار، متصدی، مأمور ۲- (ارتش و شهرستانی) افسر ۳-

۲- commissioned officer (در خطاب به افسر

پلیس) سرکار ۵- افسر آموزش دادن یا تهیه کردن

۶- افسری کردن ۷- فرماندهی کردن، هدایت کردن

officer of the day (ارتش) افسر نگهبان**officer of the deck**

(نیروی دریایی) افسر نگهبان

officer of the guard

(ارتش) افسر دژبان، افسر نگهبان پادگان

of.fi.cial (ə fɪʃ'əl, ɔ-) adj., n.

۱- کارمند، صاحب منصب، پایور، صاحب مقام، دیوان

سالار، دیوانگر، افسر (به ویژه افسر پلیس)، مأمور عالی‌رتبه

۲- رسمی ۳- با تشریفات، طبق مراسم ۴- رسماً اعلام شده،

از پیش تعیین شده ۵- (پزشکی - دارو) مجاز برای

کاربردهای پزشکی ۶- (بازی‌های ورزشی) داور، رفری

۷- اداری، وابسته به منصب و شغل، شغلی

• a government official

یک کارمند رسمی دولت

• an official report

یک گزارش رسمی

of.fi'cially, adv.

به‌طور رسمی، رسماً

of.fi.cial.dom (ə fɪʃ'əl dəm) n.

۱- مأموران عالی رتبه، صاحب منصبان، افسران ۲- مقام

مأموران عالی رتبه، قلمرو صاحب منصبان

of.fi.cial.ese (ə fɪʃ'əl ɛz') n.

شبک مکانته‌ی اداری و رسمی (خشک و پُر کر و فِر)، سبک

پر طمطراق

of.fi.cial.ism (ə fɪʃ'əl iz'əm) n.

۱- officialdom ۲- قِسطاس بازی، تشریفات زائد

اداری، دیوان سالاری

of.fi.ci.ant (ə fɪʃ'ənt) n.

کشیش سرپرست، کشیش (متصدی کاری خاص)

of.fi.ci.ar|y (ə fɪʃ'ē er'ē) adj., n. pl.

۱- صاحب منصبان، گروه کارمندان،

دیوان سالاران ۲- وابسته به مقام و منصب

of.fi.ci.ate (ə fɪʃ'ē āt') vi. **-at'ed**,**-at'ing**

۱- افسری کردن، وظایف صاحب منصبی را انجام دادن،

دیوان سالاری کردن ۲- کشیشی کردن، خدمت روحانی

کردن (در کلیسا و کنیسه و غیره) ۳- (بازی‌های ورزشی)

داوری کردن، رفری بودن یا شدن، داور بودن

of.fi'cia'tion, n.

داوری، افسری، کشیشی

of.fi'cia'tor, n.

داور، رفری، افسر

of.flc|l.nal (ə fɪs'i nəl) adj., n.

(مهیجور) ۱- موجود در داروخانه، قابل خرید بدون نسخه‌ی

پزشک ۲- داروی مجاز، داروی بی نسخه

of.fl.clous (ə fɪʃ'əs) adj.

۱- (در اصل) آماده به خدمت، مشتاق خدمتگزاری،

خوش‌کار ۲- بادمجان دور قاب چین، خوش خدمت، فضول

باشی، نخود هر آش، مداخله‌گر ۳- (دیپلماسی) غیر رسمی،

خودمانی (در برابر: رسمی official)

of.fi'ciously, adv.

فضولانه، با بد منصبی

of.fi'cious.ness, n.

خوش خدمتی، بد منصبی

off.ing (ɒf'ɪŋ) n.

۱- دورترین بخش دریا (که از ساحل دیده می‌شود)، دریا

منظر، دور دریا ۲- (محل) دور از ساحل، کران دور

• in the offing

دور ولی در معرض دید، دور و در

دسترس، در آینده‌ی نامعلوم، حصول پذیر، دست یافتنی، قریبالوقوع

off.lsh (ɒf'ɪʃ) adj.(عامیانه) **standoffish****off-key** (ɒf'kē') adj.

۱- (موسیقی) نا موزون، در کلید اشتباهی، در نت اشتباهی،

نا هم‌ساز ۲- (مجازی) نامناسب، ناجور، ناهنجار

off-li|cence (-lɪ'səns) n.

(انگلیس)

فروشگاه نوشابه‌های الکلی (جواز پیاپی فروشی ندارد)

off-ilm|its (-lɪm'its) adj.

ناحیه‌ی ورود ممنوع، خارج از حد، برون کنار، فرامرز

off-line (-līn') adj.

(کامپیوتر - وابسته به ابزاری که مستقیماً به کامپیوتر وصل نبوده و تحت کنترل آن نیستند - در برابر: درون خطی)

(on-line) برون خطی، برآرسته، قطع - خط، ناپیوسته
off.load (-lōd') vt., vi. unload ←

* **off-off-Broad|way** (ōf'ōf'brōd'wā')
 adj., adv., n. (امریکا) تئاترهای آزمایشی

و نیمه حرفه‌ای شهر نیویورک، وابسته به این نمایش‌ها

off-price (ōf'prīs') adj. ۱- (فروشگاه لباس

فروشی) حراجی، ارزان قیمت ۲- وابسته به کالای حراجی

off.print (-print') n., vt. ۱- (چاپ جدگانه‌ی

مقاله و غیره که قبلاً در مجله و غیره چاپ شده است) چاپ

سوا، تیراز آبار ۲- جدگانه چاپ کردن

off-put|ting (-poot'ing) adj. (انگلیس) ناراحت

کننده، دل سرد کننده، حواس پرت کننده، نگران کننده

off.ramp (-ramp') n.

راهی که از جاده‌ی اصلی منشعب می‌شود، راه خروجی

off-road (-rōd') adj. (وابسته به برخی

وسایط نقلیه که رانند آنها در خیابان‌ها و جاده‌ها مجاز نیست مانند دوچرخه‌ی خردسالان و غیره) برون راهی

off.scour.ing (-skour'ing) n. (معمولاً جمع)

۱- آنچه که با ساییدن و شستشو جدا شود: آشغال، کثافت،

مواد زاید، فضولات ۲- آدم و زده، آدم مطرود

off.sea|son (-sē'zən) n., adj., adv.

۱- (کرایه‌ی هتل و هواپیما و غیره) خارج از فصل، در دوران

کساد، ارزان تر از معمول، در دوران کم کاری ۲- وابسته

به این دوران

off.set (ōf'set') n., adj., vi., vt. -set',

-set'ting ۱- شاخه، جوانه، پیاز فرعی، بچه پیاز،

بچه سبب زمینی، شاخه‌ی

نورس، یا جوش ۲- هر چیزی

که از چیز دیگر منشعب شده

باشد: کوه فرعی، کوهپایه،

کوهچه، دنباله، ادامه، پیامد،

شعبه، دستاورد ۳- offshoot ۲- (نادر)

۵ out set (معماری) تاقچه، برآمدگی دیوار، لبه‌ی

پیش آمده‌ی دیوار ۶- (گیاه) شاخه‌ای که ریشه دوانده و

گیاه تازه‌ای می‌شود) زاد شاخه ۷- (مکانیک) خمیدگی میله و

لوله و غیره، خمش، (لوله کشی) دوخم، (پنج کوشتی)

سرکج، یک روی، کج تیغه، خمیده، لنگ ۸- (چاپ) افست،

چاپ افست کردن ۹- (نقشه برداری) انحراف عمودی خط

۱۰- پارسنگ کردن، متوازن کردن، همسنگ کردن، هم وزن

کردن، موازنه کردن ۱۱- جبران کردن

• the money he received partly offset his losses

پولی که دریافت کرد تا اندازه‌ای خسارت او را جبران کرد

offset printing

چاپ افست

off.shoot (ōf'shoot') n.

(هر چیزی که از چیز دیگری منشعب شود) شاخه، جوانه، نو

ریشه، پاجوش، نو رس، رستاک، نو چه، شعبه

off.shore (-shôr') adj., adv.

۱- دور از ساحل، به سوی دریا، دریا سوی، در دریا

۲- (امریکا) ماورای بحار، برون مرز(ی)، فرا دریا(یی)

off.side (-sīd') adj., adv., n.

(فوتبال و غیره) آف ساید، خارج از جای تعیین شده

off.spring (-sprig') n., pl. -spring' or

-springs' ۱- بچه، فرزند، اولاد، زاده، (حیوان) توله،

جوجه، گُره ۲- زاد و رود، تخم و ترکه، نسل، اعقاب،

نوادگان، پس آیندگان ۳- پیامد، نتیجه، دستاورد

• Akbar's oldest offspring is thirty years old

مسن‌ترین فرزند اکبر سی سال دارد

off.stage (-stāj') n., adj., adv.

۱- (تئاتر و غیره) پشت صحنه، بیرون صحنه، بخش ناپیدای

صحنه، برون صحنه ۲- از برون صحنه، در خارج از صحنه،

برون صحنه‌ای

off-the-shelf (-thə shelf') adj. کالاهای

آماده‌ی مصرف (نیازی به آمیختن یا پختن و غیره ندارد)

* **off-track** (-trak') adj.

(اسب‌دوانی - شرط بندی) شرط بندی در خارج از اسپرینس

off-white (-hwīt', -wīt') adj.

سفید مایل به زرد، سفید مایل به خلکستری

* **off year**

۱- (امریکا) سالی که در آن

انتخابات نیست ۲- سال بد (آب و هوا یا محصول)، سال

کم فراوری، سالی که درخت میوه نمی‌دهد

oft (ōft) adv. often ← (شاعرانه)

of|ten (ōf'ən, often) adv., adj.

۱- بارها، به کرات، به دفعات، چندین بار ۲- اغلب اوقات،

اکثراً، بیشتر وقتها ۳- (قدیمی) ← frequent

• he often comes here او اکثر اوقات به اینجا می‌آید

of|ten.times (-tīmz') adv. often ←

og.do|ad (äg'dō ad') n.

گروه هشت تایی، هشتگانه

o|gee (ō'jē') n. ogee arch ← ۱-

۲- خط یا قرینس یا آذین به شکل S

ogee arch (معماری) طاق رومی

og.ham (äg'əm) n. (نوعی الفبای

ایرلندی کهن) آگم (ogam) هم می‌نویسند)

o|give (ō'jīv') n.

۱- (از ریشه‌ی عربی - معماری) طاق نوک تیز، طاق رومی

۲- (فشنگ یا موشک و غیره) نوک تیز، سر تیز

وابسته به طاق نوک تیز

Og.la|la (äg lä'la) n., pl. -las or -lla

۱- سرخپوست اوکلا (قبیله اوکلا در ایالت داکوتای

جنوبی زیست می‌کند) ۲- زبان اوکلا (از زبان‌های

(Dakota)

o|gle (ō'gəl) n., vi., vt. o'gled,

o'gling ۱- چشم چرانی کردن،

نگاه هیز کردن ۲- نگاه هیز، هرزه نگاه، چشم چرانی، کرشمه

چشم چران

o|gre (ō'gər) n. ۱- (افسانه) عفریت،



OFFSET SCREWDRIVER



OEGEE

آدمخوار، دیو ۲- آدم بد جنس و ظالم، دیوصفت
o'gre.ish or o'grish, adj. دیو مانند، غفرت خو
o'gress, n.fem. (زن) دیو، غفرت

oh (ō) interj., n., pl. oh's or ohs

۱- (ندا به نشان شگفتی یا ترس یا درد و غیره) آه، ای، وای،
اوه، آخ ۲- (برای تأکید) آره، بلی ۳- (برای جلب توجه یا
فراخواندن) هی!، ای!، میکم!

OH Ohio مخفف: ایالت اوهایو (امریکا)

O'Har|a (ō har'ə), John 1905-70

جان اوهارا (نویسندهی آمریکایی)

O|hl|o (ō hī'ō)

۱- ایالت اوهایو (درشمال و مرکز امریکا- پایتخت:
Columbus - مخفف: Oh یا O - ۱۰۶۷۶۵ کیلو متر مربع)
۲- رودخانهی اوهایو (به می‌سی‌سی‌پی می‌ریزد)

Ohi'o.an (-ə wən) adj., n. اهل اوهایو، اوهایویی

ohm (ōm) n. (واحد مقاومت الکتریکی) اهم

ohm'ic, adj. اهمی، وابسته به اهم

ohm.me|ter (ō'mēt'ər) n. (برق) اهم‌سنج، اهم‌تر

(فیزیک) قانون اهم

Ohm's law

o|ho (ō hō') interj.

(ندا به شگفتی یا پیروزی یا تمسخر و غیره) آها!، هه‌هه!

-o|hol|ic (ə hāl'ik)

پسوند: معتاد، -ی [beeroholic]

-old (oid) پسوند (صفت ساز و اسم ساز):

مانند، -گونه، -واره، شبه [android و crystalloid]

oil (oil) n., adj., vt.

۱- روغن (گیاهی یا حیوانی یا کانی)، چربی ۲- نفت
(petroleum هم می‌گویند) ۳- هر ماده‌ی روغن مانند
۴- oil color ۵- oil painting ۶- (عایمانه)
چاپلوسی، چرب زبانی ۷- روغن زدن یا مالیدن، روغن‌کاری
کردن ۸- روغنی، روغن مانند، چرب گونه، وابسته به نفت،
نفتی

● oil-bearing, adj. (زمین) حاوی نفت، نفت‌دار

● oil-drilling, n. حفاری (چاه نفت)

● oil rig سکوی نفتی، سکوی حفاری چاه نفت و استخراج

● the oil industry صنعت نفت

● to oil the hinges لوله‌ها را روغن زدن

oiled, adj. روغن کاری شده، روغن زده، چرب

oil beetle (Meloe) (حشره) سوسک روغنی (جنس)

oil.bird (oil'bɜrd') n. guacharo ←

oil cake

نواله‌ی بزرگ (یا تخم کتان و یا پنبه دانه که
روغن آن گرفته شده و برای خوراک دام یا گاو
به کار می‌رود)، کنجاله، کنجاره

oil.can (oil'kan') n.

روغن دان، روغن چکان

oil.cloth (oil'klōth') n. پارچه‌ی

شمع، پارچه‌ی شمع، پارچه‌ی شمع‌آبی

oil color رنگ روغنی،



OILCAN

رنگ و روغن (oil paint هم می‌گویند)

oil.cup (oil'kup') n.

(مکانیک) محفظه‌ی روغن، کاسه روغن

oil|er (oil'ər) n.

۱- (کارگر) روغن کار، گریس کار ۲- روغن دان، روغن
چکان ۳- کشتی نفت کش، کشتی نفت رسان (که در دریا به
کشتی‌های دیگر سوخت می‌رساند)

* oil field

حوزه‌ی نفتی، میدان نفتی، منطقه‌ی نفت‌خیز

oil of turpentine turpentine ←

oil of vitriol sulfuric acid ←

oil painting نقاشی رنگ و روغن

oil palm (گیاه) نخل روغنی

Elaeis guineensis (درخت خارهای و بومی آفریقا به نام
که از تخم آن روغن نخل زیتون می‌گیرند)

oil pan

(اتومبیل و غیره) کارتل، تشتک روغن، کارتر پایین

oil.pa|per (oil'pā'pər) n.

کاغذ روغنی، کاغذ فرا نما، کاغذ طلق

oil shale شن نفت دار، نفت شن

oil.skin (oil'skin') n.

۱- پارچه‌ی موم اندود، پارچه‌ی شمع، پارچه‌ی پاد آب

۲- (معمولاً جمع) جامه‌ی ساخته شده از این پارچه

* oil slick

لکه‌ی نفت (شناور روی آب دریا یا رودخانه)، نفت شناور

oil.stone (oil'stōn') n.

سنگ چاقو تیز کن (که به آن روغن زده‌اند)

oil.stove (-stōv) n.

خوراک‌پذ نفتی، بخاری نفتی

* oil well چاه نفت

oil|y (oil'ē) adj.

oil' |l.er, oil' |l.est

۱- روغنی، روغن مانند، لیز،

لغزان، سرزده، چرب، پر چربی،

چرب‌ناک، پیه اکند، پوشیده از

روغن ۲- (زبان و رفتار) چرب و نرم، چاپلوسانه،

چرب زبان

● her fingers became oily انگشتان او چرب شده بود

● oily soup سوپ پرچربی

oil'ily, adv. به‌طور چرب یا روغنی

oil'iness, n. خاصیت روغنی، چربی

* olnk (oiŋk) n.

۱- صدای خوک ۲- صدای خوک مانند

oint.ment (oint'mənt) n.

مرهم، پماد، بریزه

ol.tl.cl|ca (oit'i sē'kə) n.

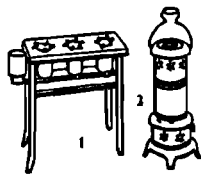
(گیاه) اویتی

سیکه (Licania rigida) خانواده‌ی rose - درخت بومی

برزیل که از تخم آن روغنی به نام oil oiticica می‌گیرند)

OJ or oj (ō'jā) n.

(خودمانی - مخفف: orange juice) آب پرتقال



OILSTOVES: 1 for cooking
2 for heating

* O|lb.wa (ō jīb'wā') n., adj.

۱- سرخپوست اوجیب و (قبیله‌ی اوجیب و) در ایالت‌های شمالی و مرکزی ایالات متحده و در استان اونتاریو در کانادا زیست می‌کنند) ۲- زبان اوجیب و ۳- وابسته به زبان و فرهنگ سرخپوستان اوجیب و

* OK or O.K. (ō kā') adj., adv., interj., n., pl. OK's or O.K.'s, vt. OK'd or O.K.'d

۱- درست و صحیح ۲- خوب OK'ing or O.K.'ing
۳- خوب است، باشد، عیبی ندارد، خوب ۳- آره، بله
۵- موافقت، اجازه، رخصت (okay هم می‌نویسند)
۶- موافقت کردن، صحه گذاشتن، پذیرفتن، اجازه دادن

OK Oklahoma مخفف: ایالت اوکلاهما

o|ka.pl (ō kā'pē) n., pl.

-pis or -pi

(جانور) اوکاپی (حیوانی زرافه مانند به نام Okapia johnstoni تیره‌ی Giraffidae -بومی افریقا)

oke¹ (ōk) n.

(ترکیه و مصر و سرزمین‌های مجاور) اوکه (واحد وزن برابر با حدود ۲½ پوند)

* oke² (ōk) interj. OK (خودمانی) ←

O|kee.cho.bee (ō'kē chō'bē), Lake

دریاچه‌ی اوکی چوبی (در ایالت فلوریدا - امریکا- مساحت ۱۸۱۲ کیلومتر مربع)

O'Keeffe (ō kēf'), Georgia 1887-1986

جورجیا اوکیف (نقاش آمریکایی)

* o|key-doke (ō'kē dōk') adj., interj. OK (خودمانی) ←

O|khot'sk (ō kātsk'), Sea of

دریای اوخسک (شاخه‌ای از اقیانوس آرام در کرانه‌ی خاوری سبیری)

* O|kie (ō'kē) n.

کارگر سیار کشاورزی (به ویژه اهل ایالت اوکلاهما)

O|kl.na|wa (ō'kə nā'wə)

آبخت اوکیناوا (ژاپن - پایتخت: Naha - ۱۱۷۶ کیلومتر مربع)

O'ki.na'wan, adj., n.

اهل اوکیناوا، اوکیناویی

O|kla.ho|ma (ō'klə hō'mə)

ایالت اوکلاهما (در جنوب و مرکز ایالات متحده - پایتخت: Oklahoma City - مخفف: Okla یا Ok - ۱۸۱۱۰۰ کیلومتر مربع)

O'kla.ho'man, adj., n.

اهل اوکلاهما، اوکلاهوایی

Oklahoma City

شهر اوکلاهما سیتی (پایتخت ایالت اوکلاهما - امریکا)

o|kra (ō'krə) n.

۱- (گیاه) آبامیه (Abelmoschus esculentus)

خانواده‌ی mallow ۲- میوه‌ی این گیاه

gumbo ← ۳

Ok.to.ber.fest

(āk tō'bər fest') n.

جشنواره‌ی آجو در ماه اکتبر



OKAPI



OKRA

-ol¹ (ōl, ōl)

پسوند: الکل، فنل [thymoll و menthol]

-ol² (ōl, ōl)

پسوند: -ole

O|laf (ō'lāf)

۱- اسم خاص مذکر ۲- نام چند تن از پادشاهان نروژ

old (ōld) n., adj. old'er or eld'er,

old'est or eld'est

۱- پیر، مسن، سالخورده، سالمند، کهنسال، کلانسال ۲- دنیا

دیده، عاقل، باخرد، ارشد، بزرگتر ۳- دارای سن بخصوص،

- ساله، سال ۳- کهنه، عتیق ۵- (معمولاً O بزرگ - زبان)

کهن ۶- سابق، پیشین، اسبق، قبلی ۷- با تجربه، سابقه دار،

کار گذشته، کهنه کار، کار آزموده، مجرب ۸- فرسوده،

قراضه، زهوار در رفته، لکنه، قروت، از کار افتاده، زپرتی

۹- باستان، باستانی، قدیمی ۱۰- (عامیانه) عزیز، گرامی

۱۱- دیرین، دیرینه، از مدت‌ها پیش، قدیم، قدیمی ۱۲- (زمین

شناسی) کوه و رودخانه و غیره) فرسوده، فرو ریخته، پیر -

• an old friend of mine یک دوست قدیمی من

• an old newspaper روزنامه‌ی کهن

• an old woman یک زن پیر، یک پیر زن

• we must take care of the sick and the old ما باید از بیماران و سالمندان مراقبت کنیم

old'ness, n. کهنگی، پیری، کهنسالی

old age

پیری، کهنسالی، سالمندی، سالخوردگی، دوران پیری

Old Boy (انگلیسی - عامیانه)

دانش آموز پیشین (به ویژه مدارس خصوصی پسرانه)

old'en (ōl'dən, old'n) adj. (قدیمی -

شاعرانه) کهن، باستانی، عتیق، وابسته به ایام گذشته

Old English

(زبان شناسی) انگلیسی کهن (کویش ژرمنی غربی که از

حدود ۴۰۰ تا ۱۱۰۰ میلادی در انگلیس رایج بود)

old.fan|gled (ōld'fan'gōld) adj.

قدیمی مسلک، گذشته گرای

old-fash|loned (ōld'fash'and) adj., n.

۱- گذشته گرای، کهنه گرای، کهنه پرست، امل، محافظه کار،

سنت گرای ۲- از مد افتاده، قدیمی، کهنه

old foggy or old fogey foggy ←

* Old Glory پرچم ایالات متحده

old gold رنگ طلایی، زرد ملایم و فلز کونه

Old Guard ۱- گارد امپراطوری

(که ناپلئون در سال ۱۸۰۳ به وجود آورد) ۲- هوا خواه

دیرین، طرفدار پر و پا قرص و قدیمی، جناح محافظه کار

old hand (آدم) کار گذشته، کهنه کار، ماهر، پر تجربه

Old Harry (عامیانه) شیطان، ابلیس

old hat (خودمانی) ۱- قدیمی مسلک،

از مد افتاده، هر چیز قدیمی ۲- آشنا و مکرر، پیش یا افتاده

* old|le or old|y (ōl'dē) n., pl. old'les

(عامیانه - لطیفه یا تصنیف و غیره) کهنه، قدیمی

Old Indlc

(زبان شناسی) هندی کهن (زبان هند و اروپایی هند باستان)

که سانسکریت و پالی Pali هم جزو آن بود)
old.ish (ōl'ish) *adj.* نسبتاً پیر یا کهنه، پیر وار
old lady

۱- (خودمانی) مادر، والد ۲- همسر، زوج ۳- معشوقه
old-line (ōld'lin') *adj.*

۱- با سابقه، خوش سابقه، قدیمی، دارای تاریخ یا سنت طولانی ۲- سنت گرای، محافظه کار، گذشته گرای

old maid

۱- (دختر یا زن) خانه مانده، پیر دختر، ترشیده ۲- آدم متظاهر، ظاهراً با تقوا، چنانماز آب کش، زاهد مآب

old maid'ish, *adj.* پیر دختر وار، پیر دختر مانند

old man

۱- (خودمانی) پدر، ابوی ۲- (با: the) معمولاً M و O بزرگ) رئیس، سرور، مدیر، سرپرست، ناخدا، ارباب، مدیر، کار فرما ۳- شوهر ۴- معشوق، همخواب

Old Man of the Sea

(داستان سنبداد بحری در هزار و یک شب) دوال یا

* **Old Man River**

(امریکا) روخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی
 ۱- هر یک از نقاشان بزرگ اروپایی

قبل از قرن هیجده ۲- نقاشی هر یک از این هنرمندان
Old Nick شیطان، ابلیس

Ol.do.wan (ōl'də wān') *adj.*

(دیرین شناسی- وابسته به کهن‌ترین فرهنگ دوران کهنه سنگی تحتانی) اولدوان

Old Persian

(زبان شناسی)
 پارسی کهن (قدیمی ترین زبان فارسی که از سده‌ی هفتم تا چهارم پیش از میلاد در فلات ایران رواج داشت)

old rose (رنگ) قرمز مایل به خاکستری

old-rose (ōld'rōz') *adj.* قرمز مایل به خاکستری

old school

مکتب کهن، گروه محافظه کار، گروه سنت گرا

old school tie ۱- (انگلیس)

کراوات ویژه‌ی دانش آموزان هر مدرسه ۲- سرسپردگی‌ها و دوستی‌های آموختگان این نوع مدارس

* **old sledge** seven-up ←

* **Old South**

(امریکا) ایالات جنوبی پیش از جنگ‌های داخلی

* **old.squaw** (ōld'skwā') *n.*

(جانور) اردک شمالی (Clangula hyemalis)

old.ster (ōld'stər) *n.*

(عامیانه) پیر، سالخورده، سالمند

Old Stone Age Paleolithic ←

۱- روش گاه‌شماری قدیمی (طبق

تقویم Julian) ۲- (چاپ) حروف باریک و خمیده به جلو

old-style, *adj.* به سبک قدیمی، به روش قدیم

Old Testament کتاب عهد عتیق (بخش اول انجیل)

old-time (ōld'tīm') *adj.*

۱- وابسته به پیشترها، سابق، پیشین، وابسته به زمان‌های

گذشته ۲- پر سابقه، کهنه کار، کارکنش

old-tim|er (ōld'tī'mər) *n.*

(عامیانه) ۱- (کارمند یا مستأجر و غیره) پر سابقه، قدیمی

۲- آدم قدیمی مسلک، گذشته گرای، سنت گرای

old.wife (ōld'wīf') *n.*, *pl.* -wives' (wīvz')

۱- پیر زن ۲- ← old squaw ۳- ماهی دریا

old wives' tale شایعه، خرافه، حرف الکی،

یاوه، عقیده‌ی قدیمی و مردود، حرف‌های خاله زنکی

old-wom|an|ish (-wōom'ən ish) *adj.*

همانند پیرزن‌ها، پیرزن‌مآب، پیرزنانه، درخور پیرزن‌ها

Old World بر قدیم، جهان کهن (اروپا و آسیا

و افریقا- به امریکا می‌گویند: جهان نو (New World)

o|lé (ō lā') *interj.*, *n.* (اسپانیایی-)

ندا به نشان شادی یا موافقت) به‌به! مرحبا! آره!

-ole (ōl) پسوند: (شیمی) ترکیب پنج جزئی،

ترکیب بدون هیدروکسیل [pyrrole و anisole]

o|le|ag|l.nous (ō'lē aj'i nəs) *adj.*

چربی زا، پر چربی، چرب، روغنی، روغن پوش

o'leag'i.nously, *adv.* به‌طور پر چربی یا روغنی

o'leag'i.nous.ness, *n.* چربی زایی، پر چربی بودن

o|le|an.der (ō'lē an'dər) *n.* (گیاه) خرنهره

(Nerium oleander خانواده‌ی dogbane)، گیاه، جُور

o|le|as.ter (ō'lē as'tər) *n.*, *adj.*

(گیاه) زیتون روسی، ایده، پستنگ، سنجد، قبیله

بادام (جنس Elaeagnus تیره‌ی Elaeagnaceae راسته‌ی

Proteales که گیاهان دو لپه‌ای و زینتی هستند)

o|le|ate (ō'lē āt') *n.*

(شیمی) ملح یا استر اسید اولئیک

o|lec.ra.non (ō lek'rə nān') *n.*

(کالبد شناسی) زائده‌ی آرنجی استخوان زنداسفل،

قوزک آرنج

o|le|fin (ō'lē fin) *n.*

(شیمی) آلکن (← olefine) (هم می‌نویسند)

o'lefin'ic (-fin'ik) *adj.* وابسته به آلکن‌ها

olefin series ethylene series ←

o|le|lc (ō lē'ik) *adj.*

۱- به دست آمده از یا وابسته به روغن، روغنی، روغن گونه

۲- وابسته به اسید اولئیک

olelc acid

(شیمی) اسید اولئیک (C₁₇H₃₃COOH)

o|le|ln (ō'lē ln) *n.*

(شیمی) ۱- اولئین (گلیسرید آب‌گساره:)

(C₁₇H₃₃CO₂)₃ و C₃H₅ که در زیتون و غیره وجود دارد)

۲- (در همه‌ی روغن‌ها) بخش آب‌گونه‌ی روغن

* **o|le|o** (ō'lē ō') *n.*

مخفف: oleomargarine

o|le|o- (ō'lē ō)

پیشوند: روغن، اولئین، اولئیک [oleograph]

o|le|o.graph (ō'lē ō graf') *n.* عکس

باسم‌های روغنی، چاپ رنگی برجسته‌نما، اولیوگراف

o'leo.graph'ic, *adj.* وابسته به اولیوگراف

o'leog'ra.phy (-äg'rə fē) n. ارایه‌گرایی

* o|le|o|mar.ga.rine or
o|le|o|mar.ga.rin (ō'lē ō mār'jə rin) n.
margarine ← (قدیمی)

* oleo oil روغن بیه، کره‌ی دنبه

o|le|o.res|in (ō'lē ō rez'ən) n.

۱- روغن انگم، ژدبیه (آمیزه‌ای از صمغ و روغن‌هایی مانند تورپنتین که در برخی گیاهان وجود دارد) ۲- روغنی که در آن انگم حل شده باشد

* oleo strut (هوابیما) ضربه گیر (استوانه‌ای)
پُر از روغن که هنگام فرود ضربه‌گیر می‌کند

O level

(انگلیس) ۱- آزمون پایان دبیرستان و ورود به دانشگاه در سطح عادی ۲- نمره‌ی قبولی در این امتحانات

ol.fac.tion (äl fak'shən) n.

۱- حس بویایی، حس شامه ۲- بویدن، استنشام، بویایی
ol.fac.tom.e|ter (äl' fak tām'ət ət) n.

(دستگاه) بویایی سنج، بویشی سنج، اولفکتومتر
ol.fac'to.met'ric (-tō met'rik) adj.

وابسته به بویایی سنجی یا اولفکتومتری
ol'fac.tom'etry, n. بویایی سنجی، اولفکتومتری

ol.fac.to|ry (äl fak'tə rē) adj., n., pl.

۱- وابسته به بویایی یا شامه، بویشی

۲- (معمولاً جمع) اندام بویایی (olfactory هم می‌گویند)

olfactory nerve (کالبد شناسی) عصب بویایی

ol.fac.tron.ics (äl' fak trăn'iks) n.pl.

(دانش) شناسایی و سنجش بخارها و ذرات متصاعد از مواد و اجسام - با فعل مفرد (افشان‌شناسی)
Ol|ga (äl'gə, ōl'-, ōl'-) اسم خاص مؤنث

o|lib|a.num (ō lib'ə nəm) n.
frankincense ←

ol|l.garch (äl'i gärk') n. جرگه سالار، گیان

ol|l.gar.chy (äl'i gār'kē) n., pl.
-gar'chies

۱- جرگه سالاری (حکومت معدودی اشخاص با نفوذ که با هم گاو‌بندی دارند)، اولیگارش‌ی ۲- کشور تحت حکومت جرگه سالاران ۳- جرگه سالار، بزرگ جرگه سالاران

ol'i.gar'chic or ol'i.gar'chi.cal (-käl) adj.

وابسته به جرگه سالاری

ol|l|go- (äl'i gō)

پیشوند: اندک، قلیل، معدود، کاستی، کمبود، کم، چند
[oligochaete] (پیش از واژه: olig-)

Ol|l|go.cene (äl'i gō sēn') adj.

(دیرین شناسی) وابسته به عصر سوم دوران (Tertiary) اولیگوسن

ol|l|go.chaete (-kēt') n.

(جانور) کم‌تار (کریم‌های رده‌ی Oligochaeta)

ol'igo.chae'tous, adj. کم‌تار

ol|l.go.clase (-kläs') n. (سنگ شناسی)

فلسپار دارای ۷۰ تا ۹۰ درصد albite) اولیگوکلاز

ol|l.goph|a.gous (äl'i gäf'ə gəs) adj.

(جانور) چند خوار (تغذیه‌کننده از معدودی خوراکیها)

ol|l.gop|o.ly (äl'i gäp'ə lē) n., pl. -lies

انحصار چند قطبی، چند درستی، چند درست‌گری
ol'i.gop'o.list, n. هوادار انحصار چند قطبی

ol'i.gop'o.lis'tic, adj. وابسته به انحصار چند قطبی

ol|l.gop.so|ny (-sə nē) n., pl. -nies

خرید مهاری، انحصار چند قطبی خرید

ol'i.gop'so.nist, n. خرید مهارگر

ol'i.gop'so.nis'tic, adj. وابسته به خرید مهاری

ol|l|go.sac.cha.ride (äl'i gō sak'ə rīd') n.

(شیمی) انواع کربوهیدرات‌های دارای شمار معدودی ملکول قند - معمولاً ۲ تا ۱۰ ملکول) اولیگوساکارید

ol|l|go.tro.phic (-träf'ik) adj.

(در مورد دریاچه‌ها و غیره که از نظر مواد مغذی فقیر و از نظر اکسیژن غنی هستند) کم‌پرور

oli.got.ro.phy (äl'ə gät'rə fē) n. کم‌پروری

ol|l.gu.r|a (äl'i gyoor'ē ə) n.

(پزشکی) کم پیشاب‌ی، کم ادراری

o|ll|o (ō'lē ō) n., pl. o'|ll|os

۱- (خوراک پزی - تاس کباب پر ادویه) اولیو ۲- (به ویژه در مورد قطعات موسیقی و ترانه) مجموعه، چنگ

ol|l.va.ceous (äl'ə vā'shəs) adj.

زیستونی، سبزی زیستونی، زیستون مانند، زیستون سان

ol|l.var|y (äl'ə ver'ē) adj.

(کالبد شناسی) ۱- زیستونی، زیستون دیس، به شکل زیستون ۲- هر یک از دو زائده‌ی زیستون دیس که از دو طرف مغز تیره بیرون زده‌اند، زائده‌ی زیستون دیس

ol.live (äl'iv) n., adj.

۱- درخت زیستون (Olea europaea) ۲- زیستون ۳- چوب زیستون ۴- شاخه‌ی درخت زیستون، حلقه‌ی زیستون (برای آذین بندی - شاخه‌ی زیستون نشان صلح است) ۵- (رنگ) سبزی

زیستونی، سبزی مایل به زرد، (رنگ و پوست بدن) سبزه، زیستونی ۶- وابسته به زیستون، زیستونی ۷- وابسته به گیاهان تیره‌ی Oleaceae راسته‌ی Scrophulariales - از درختان

و درختچه‌های دو لپه‌ای و همیشه سبز

اسم خاص مؤنث

Ol.live (äl'iv)

۱- شاخه‌ی زیستون

(نماد صلح و آشتی) ۲- پیشنهاد صلح، پیشنهاد آشتی

olive drab

۱- (رنگ) سبزی مایل

به قهوه‌ای (رنگ لباس‌های ارتشی)، رنگ سبزی ارتشی

۲- پارچه‌ی سبزی ۳- لباس‌های ارتشی (از پارچه‌ی سبزی)

olive-drab (äl'iv drab') adj. سبزی مایل به قهوه‌ای

olive green سبزی زیستونی

(شیمی)

o|lliv.en.ite (ō liv'ə nīt') n.

اولیونیت (آرسنیت مس به فرمول (Cu(OH)AsO₄)

olive oil روغن زیستون

Ol|l.ver (äl'ə vər)

اسم خاص مذکر

O|lliv|l|a (ō liv'ē ə)

اسم خاص مؤنث

ol|l.vine (äl'ə vën') n. (سنگ شناسی)

(Mg,Fe)₂SiO₄ الیون (سیلیکات منیزیم به فرمول

ol'i.vin'ic (-vin'ik) adj. وابسته به الیون، الیونی

ol|la (äl'ə) n. ۱- کوزه‌ی سفالین،

بستو، بستک ۲- (خوراک پزی) تاس کباب پر ادویه

ol|la-po|dr|da (äl'ə pō drē'də) n.

۱- تاس کباب پر ادویه ۲- چنگ، مجموعه، آمیزه

Ol.mec (äl'mek') adj., n., pl. -mecs' or

-mec' ۱- سرخپوست اولمک

(که در ایالت‌های مرکزی مکزیک زیست می‌کردند)

۲- وابسته به تمدن اولمک‌ها، اولمکی

ol.o|gy (äl'ə jē) n., pl. -|gles

(تمسخر آمیز) شاخه‌ای از دانش

-ol|o|gy (äl'ə jē)

پیشوند: -شناسی [geology]

o|lo.ro|so (ō'lō rō'sō) n.

(نوعی شراب نیمه شیرین) اولورسو

O|lym.pl|a (ō lim'pē ə, ə-) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- دشت المپیا (در یونان که جایگاه

مسابقات المپیک بود)

O|lym.pl|ad (ō lim'pē ad') n.

۱- (یونان باستان - گاه‌شماری) دوره‌ی چهار ساله

(فاصله‌ی زمانی میان دو المپیا) ۲- برگزاری مسابقات

المپیک، المپیا، دوره‌ی بازی‌های المپیک

O|lym.pl|an (ō lim'pē ən) n., adj.

۱- (اسطوره‌ی یونان) هر یک از دوازده خدای عمده‌ای که در

کوه آلیمپوس زندگی می‌کردند ۲- شرکت کننده در مسابقات

المپیک، ناوردگر المپیک ۳- وابسته به کوه الیمپوس

۴- وابسته به مسابقات المپیک ۵- همانند خدایان کوه

الیمپوس، خجسته، شگرف، پرجلال و جبروت، کیانی،

ملکوتی، شکوهمند

O|lym.p|c (ō lim'pik) adj., n.

۱- مسابقه‌ی (همداوی) المپیک ۲- (جمع - با: the)

همداوی‌های (مسابقات) المپیک

Olympic games

۱- (یونان باستان) ناوردهای (مسابقات) ورزشی و

موسیقی و شعر که هر چهار سال یک بار در دشت المپیا

برگزار می‌شد ۲- (امروزه) مسابقات المپیک

O|lym.pus (ō lim'pəs, ə-) n.

کوه الیمپوس (در شمال یونان - ۲۹۸۸ متر)

om (ōm) n.

(آیین هندوها- واژه‌ای که

هنگام مناجات یا ژرف اندیشی تکرار می‌شود) اُم

-o|ma (ō'mə)

پسوند: غده، آمو [lymphoma]

O|ma.ha (ō'mə hō)

شهر اوماها (در ایالت نبراسکا - آمریکا)

O|man (ō mǎn')

۱- کشور عمان (پایتخت: مسقط Muscat - ۲۱۲۳۸۰

کیلومتر مربع) ۲- دریای عمان (میان ایران و عمان)

O.man.i (ō mǎn'ē) adj., n.

اهل عمان، عمانی

O|mar Khay.yam (ō'mār kī yām')

c. 1050-1123 عمر خیام (شاعر ایرانی)

o|ma.sum (ō mā'səm) n., pl. o|ma'sa

(جانور نشخوار کننده مانند

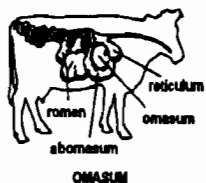
کار) هزار لا، بخشی سوم شکم

O|may.yad

(ō mī'ad') n., pl.

-yads' or -ya.des'

بنی امیه



OMB Office of

Management and Budget

مخفف: (امریکا) اداره مدیریت و بودجه

om.ber or **om.bre** (ām'bər) n.

یک نوع

بازی ورق که در سده‌های ۱۷ و ۱۸ مرسوم بود) آمبر

om.bré (ām'brā') adj.

(رنگ) سایه دار

om.buds.man (ām'bədz mən) n., pl.

-men (-mən)

(مأموری که کارش رسیدگی به شکایات مردم علیه دولت و

مراجع دولتی است) داد آور، فریادرس مردم

o|me|ga (ō mē'gə) n.

۱- (آخرین

حرف الفبای یونانی) امگا ۲- آخرین، پایانی، واپسین

om.e|let or **om.e|lette** (ām'ə lət) n.

(خوراکی) املت، خاکیه

o|men (ō'mən) n., vt.

۱- شگون، یمن، تقال، فال، طالع ۲- از وقوع چیزی خبر

دادن، دلالت کردن بر ۳- نشانه، نوید

o|men.tum (ō men'təm) n., pl. -|ta (-tə)

or -tums

(کالبد شناسی) چادرینه

omen'tal, adj.

چادرینه‌ای

o|mer (ō'mər) n.

۱- (واحد وزن یهودیان باستان) آمر ۲- (منه‌ب یهود) دوران

۴۹ روزه (از دومین روز عید فصح)

om|i.cron or **om|i.kron** (ām'i krān') n.

(پانزدهمین حرف الفبای یونانی) امیکرون

om|i.nous (ām'ə nəs) adj.

۱- بد شگون،

بد یمن، مرغوا، ناهامیون، ناخجسته، نکبت‌بار، بلا انگیز،

شوم ۲- تهدید آمیز، بد خبر ۳- آینده‌نما، شگون آمیز

om'i.nously, adv.

بمطور شوم

om'i.nous.ness, n.

بد یمنی، شومی، نکبت

o|mis.s|ble (ō mis'ə bəl) adj.

فرو گذاشتنی، حذف کردنی، انجام ندادنی

o|mis.s|on (ō mish'ən) n.

۱- فرو گذاری،

فرو گذاشتن، غفلت، قصور، کوتاهی، اهمال، پرویش

۲- حذف، ژویش، سبزش، از قلم افتادگی یا انداختگی ۳- هر

چیز حذف شده یا از قلم افتاده، حذف شدگی

• the omission of his name from the list

حذف نام او از فهرست

o|mis.sive (ō mis'iv) adj.

۱- قاصر،

فرو گذار، کوتاهی کننده، غفلت کار ۲- حذف کننده

omis'sively, adv.

بمطور فروگذار کننده یا قاصر

o|mlt (ō mīt') vt. **o|mlt'ed**, **o|mlt'ing**

۱- از قلم انداختن، ذکر نکردن، انداختن ۲- حذف کردن، زدن، قلم زدن ۳- انجام ندادن، کوتاهی کردن، قصور کردن، غفلت کردن

● dont omit any important details

هیچیک از جزئیات مهم را از قلم نینداز

● he omitted (to give) the date of his arrival

او تاریخ ورود خود را ذکر نکرد

omit'er, n.

حذف کننده، قصور کننده

om.ma.tid.l|um (ām'ə tid'ē əm) n., pl.

-|l|a (جانور) چشم تک هسته، چشم مرکب

om'ma.tid'ial, adj. وابسته به چشم مرکب

om.mat|o.phore (ə mat'ə fōr') n.

eyestalk ←

Om.ml|ad (ō mī'ad') n., pl. -ads' or

-|a.des' Omayyad ←

om|nl- (ām'ni)

پیشوند: همه، همه جا، همه چیز [omnidirectional]

om.ni.bus (ām'ni bās) adj., n., pl.

۱- اتوبوس ۲- جنگ آثار یک نویسنده یا آثار

مربوط به موضوع بخصوص، کلیات ۳- چند کاره، چند

هدفی، چند کاربردی، چندگانه ۴- (رستوران) مستخدم

om|nl.dl.rec.tion|al

(ām'ni də rek'shə nəl) adj.

(وابسته به رادیو یا فرستنده رادیویی که از چند جهت

امواج را دریافت یا ارسال می‌دارد) چند سویه، چند راستا

om.ni.far|l.ous (ām'ni fer'ē əs) adj.

گونگون، رنگارنگ، متنوع، جورواجور، مجرور

om.nif|ic (ām nif'ik) adj.

خالق همه چیز، همه آفرین (omnificent هم می‌گویند)

om.nip|o.tence (ām nip'ə təns) n.

۱- همه کار توانی، همه توانی، قدرت مطلق ۲- (O بزرگ)

خداوند، قادر متعال، باری تعالی

om.nip|o.tent (ām nip'ə tənt) adj.

۱- همه توان، همه کار توان، قادر متعال، قَدَر قدرت، قادر

مطلق ۲- (O بزرگ - با the) خداوند، ایزد متعال

om.nip'o.tently, adv. با قدرت مطلق

om|nl.pres.ent (ām'ni prez'ənt) adj.

حاضر در همه جا در آن واحد، حاضر مطلق

om'ni.pres'ence, n.

حضور مطلق، حضور در همه جا

* **om|nl.range** (ām'ni rānj') n.

(سیستم هدایت هواپیما به کمک فرستنده رادیویی روی

زمین) هدایت بردی

om.nis.clence (ām nish'əns) n.

همه چیز دانی، همه دانی، علم مطلق، علم کل

om.nis.cient (ām nish'ənt) adj.

همه چیز دان، همه دان، عالم مطلق

● the Omniscient خداوند، ایزد قادر متعال

om.nis'ciently, adv. با علم مطلق یا همه چیز دانی

om|nl|um-gath|er|um

(ām'nē əm gath'ər əm) n.

مجموعه‌ای متنوعی از اشخاص یا چیزها، آش شله قلمکار

om.ni.vore (ām'ni vōr') n.

(انسان یا جانور) همه چیز خوار، گوشتخوار و گیاهخوار، هروین‌خوار

om.niv|o.rous (ām niv'ə rəs) adj.

۱- (مجازی) همه چیز دوست، پر اشتها، دارای سلیقه‌های

گونگون ۲- همه چیز خوار، گوشتخوار و گیاهخوار،

هروین‌خوار، هر چیز خوار

om.niv'o.rously, adv. حریصانه، همه چیز خور

om.niv'o.rous.ness, n. همه چیز خوری

o|mo.pha.gl|a (ō mō fā'jē ə) n.

خوردن گوشت خام، خام گوشتخوری

omopha.gist (ō mǎf'ə jist) n.

گوشت خام خوار

o'moph'a.gous (-gəs) or **o'mo.phag'ic**

(-faj'ik) adj. گوشت خام خوار

Om.pha|le (ām'fə lē')

(اسطوره‌ی یونان) اُمفال (ملکه‌ی لیدی)

om|pha|lo- (ām'fə lō)

پیشوند: ناف، بند ناف

om.pha.los (ām'fə ləs) n.

۱- (کالبد شناسی) ناف ۲- مرکز، نقطه‌ی مرکزی ۳- (یونان

باستان) مرکز جهان

Omsk (ōmsk)

شهر اُمسک (در روسیه)

on (ān, ōn) prep., adv., adj., n.

۱- روی، بر روی ۲- در ۳- بر ۴- به ۵- از ۶- (الزام برقی و

ماشین آلات و غیره) روشن، مشغول کار ۷- (جامه و غیره)

پوشیده، به تن ۸- (حرکت و عمل و غیره- همراه با فعل)

حاکمی از پیشروی یا ادامه، جلو ۹- درباره‌ی، در باب، راجع

به ۱۰- به مجرد، به محض، هنگام ۱۱- جزو، در زمره

۱۲- طبق، بنا بر ۱۳- با

● Abbas sat on the carpet عباس روی فرش نشست

● and so on و غیره، و قس علیهذا

● he came on time او سر وقت آمد

● on and off متناوب، غیر مداوم، خاموش و روشن، شل کن مفت کن، بگیر و ول کن

● she talked on and on او مدت زیادی حرف زد

-on (ān)

پسوند: ۱- گاز بی اثر [radon] ۲- ذره‌ی اتمی [neutron]

۳- یکان، واحد، بخش [operon and photon]

on|a.ger (ān'ə jər) n., pl. -gri' (-gri') or

-gers ۱- (جانور)

کورخر (Equus hemionus onager) ۲- (جنگ افزار

قرون وسطی) منجنیق، سنگ افکن

o|nan.ism (ō'nə niz'əm) n.

۱- جلق، استمناء ۲- ← coitus interruptus

o'nan.ist, n. استمناء کننده

o'nan.is'tic, adj. استمنایی، جلقی

once (wuns) adv., conj., adj., n.

۱- یک بار، یک دفعه، یک مرتبه ۲- هرگاه، هرگز، اصلاً

۳- سابقاً، قبلاً، پیشترها، یک روزی ۴- یک مرحله، یک

درجه، یک نسل ۵- همینکه، به مجردی که، به محض اینکه،
وقتی که، تا ۶- قبلی، پیشین

- at once فوراً، به تندی ۲- در همان زمان
- he was once young and strong او یک روزی جوان و زورمند بود

- once (and) for all به طور قطع، قطعی، بی چون و چرا
- once in a while هر چند وقت یک بار، گهگاه

- once or twice یکی دو بار
- once you've seen it, you'll love it ... هر چه هر وقت یک بار آن را ببینی عاشق آن می‌شوی

وقتی یک بار آن را ببینی عاشق آن می‌شوی

* **once-o|ver** (wun's ō vər) n.

(عامیانه) بررسی نهایی و سریع

on.cho.cer.ci|a.sis (ən'kō sər'ki'ə sis) n.

(پزشکی) آلودگی
به کرم‌های انکوسرکا (Onchocerca) که موجب جراحت پوست و کوری می‌شود، کوری روبخانه

on.cld.l|um (än'sid'ē əm) n.

(گیاه)
اونسیدیوم (از غلبه‌های بومی نواحی حاره‌ای آمریکا)

on|co- (ən'kō)

پیشوند: ۱- توده ۲- غده، آمو

* **on.co.gene** (ən'kə jēn') n.

(پزشکی) آموزای، مولد غده، ژن سرطان، ژن توموری

on'co.gen'ic (-jen'ik) adj.

آموزایانه

on.col.o|gy (än'käl'ə jē) n.

(پزشکی) آمو شناسی، غده شناسی، تومور شناسی

on'co.log'ic (-kō lāj'ik) adj.

آموشناختی

on.col'o.gist, n.

آموشناس، تومور شناس

on.com|ing (än'kum'ing) adj., n.

۱- (از نظر زمان یا مکان) نزدیک شونده، آتی، پیش آیند،
فرا راننده ۲- فرا رسیدن، حلول، نزدیکی

one (wun) adj., n., pron.

۱- یک، واحد، تک ۲- متحد، متفقاً، با هم، متحد، هم بسته

۳- (معمولاً با: the) یگانه، تنها، یکتا ۴- یکی، ی ۵- به جای

"A" برای تأکید بیشتر ۶- (عامیانه - آمریکا) اسکناس یک
دلاری ۷- شخص، فرد، انسان ۸- در اشاره به چیزی یا
کسی که قبلاً ذکر شده است ۹- (با: the other یا another)

نوع یا گونه‌ای از چیزی

همدل، متوافق، متفق، یک دل و یک زبان، متحد

● at one

● one another همدیگر، یکدیگر

● one by one یکی پس از دیگری، یکی یکی، منفرداً، سوا سوا

● one must work hard to earn one's living شخص باید برای امرار معاش خود سخت کار کند

● one of my books یکی از کتابهای من

● they came one at a time آنها یکی یکی وارد شدند

پسوند: (شیمی)

۱- دارای کتون [acetone] ۲- دارای لکسین [lactone]

* **one-armed bandit** (wun'ärmd')

(امریکا - خودمانی) ← slot machine

one-horse (wun'hōrs') adj.

۱- یک اسب، دارای یک اسب ۲- (عامیانه) کم‌اهمیت، ناچیز،
پست

O|nel.da (ō nī'də) n., pl. -das or -da

۱- سرخپوست اونیدا (قبیله‌ای اونیدا در نیویورک
ویسکانسین و اونتاریو زیست می‌کند) ۲- زبان اونیدا

O'Neill (ō nēl'), Eugene (Gladstone) 1888-
یوجین اونیل (نمایشنامه نویس آمریکایی) 1953

o|nel.ric (ō nī'rik) adj.

وابسته به خواب دیدن، رویایی

o|nel|ro.man|cy (ō nī'rō man'sē) n.

تعبیر خواب، پیشگویی از روی خواب، خواب خوانی

* **one-lin|er** (wun'līn'ər) n.

(امریکا) بنله، لطیفه

one.ness (wun'nis) n.

۱- وحدت، یگانگی، یکتایی، وحدانیت ۲- همبستگی، همزمانی،
اتفاق، تشریک مساعی ۳- همانندی، تشابه، یک دیسی

* **one-night stand** (wun'nīt')

۱- نمایش یک شبه، (برنامه‌های هنری و آواز و غیره)
برنامه‌ی یک باره، تک برنامه ۲- (عامیانه) رابطه‌ی جنسی
یک شبه (نه مداوم) (one-nighter هم می‌گویند)

one-off (wun'āf') adj., n.

(انگلیس)

۱- یک باره، فقط برای یک دفعه ۲- نادر، بی تاز، تک

* **one-on-one** (wun'än wun') adj., adv.,

۱- (در بازی‌های ورزشی)

نفر به نفر، تن به تن، تمرکز یک بازیکن روی بازیکن دیگر

۲- رو در رویی مستقیم دو نفر، یک نفر در برابر نفر دیگر

on.er.ous (än'ər əs) adj.

۱- طاقت فرسا،
پر زحمت، شاق، سنگین ۲- (حقوق) دارای مسئولیت‌ها و
عواقب قانونی که از فایده‌ی احتمالی بیشتر یا اقل با آن
برابر است) پر مسئولیت، دارای شرایط سنگین

on'er.ously, adv.

بطور پر مسئولیت یا شاق

on'er.ous.ness, n.

طاقت فرسایی، شاقی، سختی

one.self (wun'self') pron.

خود شخص، خود، به خود، خود را، خودش را، خودش

● by oneself به تنهایی، تنها، در انزوا، بدون کمک

● to be oneself طبق خو و عادت خود عمل کردن، و اعتماد نکردن

one-shot (wun'shāt') adj.

(خودمانی)

۱- برای یک بار (چند بار)، یک دفعه‌ای ۲- تک، یگانه

one-sld|ed (wun'sid'id) adj.

۱- یک جانبه، یکسر ۲- یک سو سنگین، نا-متوازن،
ناهمسنگ، کج، یک وری ۳- غیر بی طرفانه، سو گیرانه،
مغرضانه، یک طرفه ۴- نا برابر

one-step (wun'step') n., vi. -stepped',

-step' |ping

۱- (در آغاز قرن بیستم) رقص

یک قدمی ۲- موسیقی این رقص ۳- یک قدمی رقصیدن

one.time (-tim') adj.

پیشین، قبلی، سابق

one-to-one (wun'tə wun') adj.

۱- (ریاضی) یک به یک، دو سویی، بیزکتیو ۲- (جفت شدن
عاملی از یک گروه با عامل مشابه خود در گروه دیگر) مانند
جفت، مانا جفت

one-track (wun'trak') adj.

دارای یک ریل یاراه یا گذرگاه، یک ریلی، یک راه

- a one-track mind فکر تک بُعدی، متوجه فقط یک چیز
- one-two (punch)** (wun'tʊʊ-) ۱- (مشت بازی) دو مشت پشت سر هم، ضربی دو گانه، (ضربه‌ای) چپ راست ۲- دو عمل وابسته به هم، گنش چپ راست
- one-up** (wun'up-) adj., vt. -upped', -up'pling ۱- دارای برتری (بر دیگری)، ۲- یک درجه بهتر یا بیشتر ۲- برتری داشتن، یک درجه بهتر یا جلوتر و غیره بودن
- one-up|man|ship** (wun up'mən ship-) n. پیشی گزینی، سبقیت طلبی، میل به رقابت و هم چشمی، هم چشمی گرایی
- one-way** (wun'wā-) adj. ۱- (جاده) یک طرفه، یک سویه ۲- (مسافرت یا بلیط مسافرت و غیره) یکسره (در برابر: دو سره round trip)، رفت (در برابر: رفت و برگشت) ۲- غیر متقابل، نابرابر
- on-glide** (än'glid-) n. (آوا شناسی) کرایش
- on-go|ing** (än'gō'in) adj. پاینده، مداوم، در جریان، در پیشرفت، جاری
- on.lon** (un'yən) n. ۱- (گیاه) پیاز (Allium cepa خانواده‌ی ily) ۲- ریشه‌ی این گیاه
- on|lon.skin** (un'yən skin-) n. ۱- پوست پیاز ۲- کاغذ نازک و فرا نما، زوروق، کاغذ پوست پیازی
- o|nl|um** (ō'nē əm) پسوند: (شیمی) ترکیب آمونیاکی [sulphonium]
- on-line** (än'līn-) adj. (کامپیوتر) در راستا، وصل - خط، پیوسته، متصل، داخل خط، حین کار
- on.look|er** (än'look'ər) n. تماشاچی، ناظر، رهگذری که چیزی را تماشا می‌کند یا شاهد می‌شود، نظاره کننده
- on'look'ing**, adj., n. ناظر، وابسته به حضور و تماشا
- on|ly** (ōn'lē) adj., adv., conj. ۱- فقط ۲- تنها، یگانه، یکتا ۳- لکن، لیکن، ولی، اما، بلکه ۴- بالاخره، در پایان
- he has only two children او فقط دو فرزند دارد
- his only son died یگانه پسر او فوت کرد
- if only خدا کند که، الهی که، امیدوارم که، ای کاش
- only too بسیار، کاملاً
- on|o.mas.tic** (än'ō mas'tik, än'ə-) adj. وابسته به نام، اسمی، نام وار
- on|o.mas.tics** (-tik) n.pl. ۱- (بررسی و شناخت اسم‌ها به ویژه اسم‌های خاص) نام‌شناسی ۲- روش نام گذاری (در رشته‌های مختلف)
- on|o.mat|o.poe|la** (än'ō mat'ō pē'ə) ۱- نام آوا، آوا نام، تسمیه‌ی صوتی ۲- کاربرد آوا نام‌ها
- on'ō.mat'ō.poe'ic** or **on'ō.mat'ō.po.et'ic** (-pō et'ik) adj. آوانامی، وابسته به نام آوا

- on'ō.mat'ō.poe'ic.cally** or **on'ō.mat'ō.po.et'ic.cally**, adv. به‌طور آوانامی
- on.rush** (än'rush-) n. پیش جهش، پیش فشانی، هجوم، یورش
- on'rush'ing**, adj. پیش جهشی، یورشگر(انه)
- on.set** (än'set-) n. ۱- حمله، یورش، تک ۲- آغاز، شروع
- Simeen was here at the onset of the battle در هنگام آغاز نبرد سیمین اینجا بود
- on.shore** (än'shōr-) adj., adv. ۱- به طرف ساحل، کران سوی ۲- در ساحل، در خشکی، کرانه‌ای، بر کران
- on.side** (än'sid-) adv., adj. ۱- (بازی‌های ورزشی) در محل خود، بجا، قانونی (در برابر: offside) ۲- (فوتبال امریکایی) زدن توپ با پا به مسافت کم
- on-site** (än'sīt-) adj. در محل، در جا
- on.slaught** (än'slōt-) n. حمله‌ی بی‌امان، یورش سخت یا پی در پی، تاخت و تاز، ترکانزی
- on.stage** (än'stāj-) adj., adv. روی صحنه (ی تئاتر)، بر پهنه
- On.tar|o** (än ter'ē ō) ۱- استان آنتاریو (کانادا - مخفف: Ont) ۲- دریاچه‌ی آنتاریو
- On.tar'ian**, adj., n. اهل آونتاریو، آونتاریویی
- on.tic** (än'tik) adj. (فلسفه) بودی، وجودی، بودشی
- on'ti.cally**, adv. به‌طور وجودی یا بودشی
- on|to** (än'tō) prep. ۱- به سوی، به، توی، به درون، بر ۲- (امریکا- خودمانی) آگاه (به معنی یا ماهیت واقعی چیزی)، با خبر
- on|to-** (än'tō) پیشوند: ۱- هستی، هستش [ontology] ۲- سازواره، اندامگان، ارکانیسم [ontogeny]
- on.tog.e|ny** (än tāj'ə nē) n. (زیست شناسی) هستی زایی، هستش زایی (در برابر: تبار زایی (phylogeny) (onto genesis) هم می‌گویند)
- on'to.genet'ic** (-jə net'ik) or **on'to.gen'ic**, adj. هستی زایی، هستش زایانه
- ontological argument** (فلسفه) استدلال وجود خدا (به دلیل آنکه ما فکر او را می‌کنیم)
- on.tol.o|gy** (än täl'ə jē) n. (بخشی از فلسفه که با وجود واقعیت و ماده‌ی اصلی سر و کار دارد) بود شناسی، هستش شناسی، هستی شناسی
- on.to.logi.cal** (än'tō lāj'i kəl) adj. بود شناختی
- on'to.log'i.cally**, adv. به‌طور بود شناختی
- on.tol'o.gist**, n. بود شناس
- o|nus** (ō'nəs) n. ۱- وظیفه، بار (مسئولیت) ۲- تقصیر، گناهکاری
- burden of proof ۳- لک‌ی تنگ، رسوایی
- ۱- به جلو، (به) پیش، **on.ward** (än'wərd) adv. پیش سوی (زمان یا مکان)، به بعد ۲- پیشرو، پیش رونده،

رو به جلو (onwards هم می‌نویسند)

• the soldiers marched onward

سربازان به پیش حرکت کردند

پسوند: نام، واژه [acronym]

-onym

on|yx (än'iks) n.

۱- (گوهر شناسی) سنگ باباقوری، سنگ سلیمانی (نوعی عقیق که رگه‌های رنگین دارد) ۲- اونیکس (مرمر بلور مانند - به آن onyx marble هم می‌گویند)

o|o- (ō'ō sīt', ō'ā)

پیشوند: تخم، تخمک [oogenesis]

o|o|cyte (ō'ā-) n.

(رویان شناسی) تخمک - یاخته

OOD 1- Officer of the Day 2- Officer of the Deck
مخفف: ۱- افسر نگهبان ۲- افسر نگهبان ناو

oo.dles (ōd'iz) n.pl.

(عامیانه) بسیار، خوارها، یک عالمه

o|og|a.mous (ō äg'ə mäs) adj.

(زیست شناسی) تخم‌زاده، تخم‌زاهای

oog'a.my (-mē) n.

تخم زامه

o|o|gen.e|sis (ō'ō jen'ə sis) n.

(زیست شناسی) تخمک زایی، تخمک زایشی

o'ogenet'ic (-jə net'ik) adj.

تخمک زایشی

o|o|go.ni|um (-gō'nē əm) n., pl. -ni|a

(زیست شناسی) تخمک‌ساز، تخمک‌زا (-ə) or -ums
ooh (ō) interj., vi.

۱- (ندا) اوه، آخیش، آخ جون، واه، آخ ۲- آخ و اوه کردن، آخیش آخیش کردن، اوه اوه کردن

o|o|lite (ō'ō lit', ō'ā-) n.

۱- (دانه‌ی ریز

و کروی یا بیضی شکل که متشکل از کریستال کلسیم بوده و در آبهای پررمج دریا ایجاد می‌شود) تخمکچه ۲- (سنگی که از این تخمکچه‌های متعجر درست شده است) تخمک سنگ (oolith هم می‌نویسند)

o'olit'ic (-lit'ik) adj.

تخمک سنگی، تخمکچه‌ای

o|ol.o|gy (ō äl'ə jē) n.

(بخشی از زیست شناسی که با شناخت تخم به ویژه تخم پرندگان سر و کار دارد) تخم شناسی

oologi.cal (ō'ō läj'i kəl) adj.

تخم شناختی

ool'o.gist, n.

تخم شناس

oo.long (ō'ō lōŋ') n.

(نوعی چای چینی که پیش از خشک کردن قدری تخمیر شده) چای اولانگ

* oom.pah or oom-pah (ōm'pā') n.

(واژه‌ی آوایی مانند صدای کرنا یا شیپور) دُر دُر، اُمپا، اومپا اومپا (oom-pah-pah هم می‌گویند)

* oomph (oomf) n.

(امریکا -

خودمانی) ۱- جاذبه‌ی جنسی، شهرت انگیزی ۲- نیرو، حرارت، شور و شر، شدت، حدت، توان، شور و شوق

o|o|pho.rec.to|my (ō'ō fə rek'tə mē)

n., pl. -mies

(جراحی) تخمدان برداری

o|o|pho.rl.tis (-rit'is) n.

(پزشکی) - تورم یک یا هر دو تخمدان (تخمدان تبسی)

o|o|pho|ro- (ō'ō fə rō')

پیشوند: تخمدان [oophoritis] (پیش از واکه: oophor-

o|o|phyte (ō'ō fit') n.

(در خزها و

سرخسها و غیره) نسل‌گشن‌آور، تخم‌دار، اوفیت

oops (oops) interj.

whoops ←

o|o|sperm (ō'ō spərm') n.

zygote ← (قدیمی)

o|o|sphere (-sfir') n.

(زیست شناسی) ۱- کرده تخم ۲- تخم‌زا

o|o|spore (-spōr') n.

(زیست شناسی) هاگ

تخم (هاگ که از بارور سازی کرده تخم به وجود می‌آید)

o|o|the|ca (ō'ō thē'kə) n., pl. -|cae

(برخی حشرات و نرم تنان) تخم نیام
o'oth'e'cal, adj.

تخم نیامی

o|o|tld (ō'ō tid) n.

(زیست شناسی - تقسیم یاخته) تخمکچه

ooze¹ (ōz) n., vt., vi. ooze, ooz'ing

۱- (دباغی: جوشانده‌ی پوست بلوط و سماق و غیره) مایع دباغی ۲- کل آبکی، شلکا، خَرّه، لجن، لای ۳- ریزش یا جریان آهسته (مانند خونریزی آهسته یا جریان گل و لای)، تراوش، زهش ۴- تراویدن، تراوش کردن، آهسته جریان داشتن، پس دادن، زهیدن ۵- (مجازی) آهسته بیرون دادن یا آمدن، عیان شدن یا کردن

ooze² (ōz) n.

۱- گل آبکی، گل ته دریا یا

رودخانه و غیره، زهاب، لای، خَرّه، لجن، شلکا ۲- زمین پوشیده از گل و لای، باتلاق، گلزار ۳- مایع دباغی

ooze leather

چرم مخملی، جیر

oo|zy¹ (ōō'zē) adj. -z|er, -z|est

تراونده، تراوگر، نم‌زا، رطوبت‌آور

oo'zily, adv.

به‌طور تراونده یا رطوبت‌زا

oo'zi.ness, n.

تراوندگی، رطوبت زایی

oo|zy² (ōō'zē) adj. -z|er, -z|est

۱- پر گل و لای، پر لجن، گل‌آلود، لجنی، خَرّه گرفته ۲- لجن‌مانند، لای‌مانند، خَرّه‌مانند

oo'zily, adv.

به‌طور لجن‌مانند و یا پر گل و لای

oo'zi.ness, n.

خَرّه‌مانندی، پر لجنی

op- (äp, əp)

← ob- (پیش از P می‌آید)

op 1- opera 2- operation 3- opposite 4- opus

مخفف: ۱- اپرا ۲- عملیات، عمل، جراحی ۳- مخالف ۴- اثر
OP observation post

مخفف: پست دیدبانی، دیدبان‌گاه

o|pac.|ty (ō pas'ə tē) n., pl. -|ties

۱- میزان یا حالت کدر بودن، ماتی، نا فرامایی، کدری، تاری، تیرگی، ناشفافی ۲- هر چیز یا نقطه یا الگهی مات ۳- ابهام، ناروشتی، گنگی

o|pah (ō'pə) n.

(جانور)

ماهی اریا (Lampris guttatus) راسته‌ی Lampriformes

o|pal (ō'pəl) n.

عقیق، یشم

o|pal.es.cent (ō'pəl es'ənt) adj.

عقیق‌مانند، یشم‌سان، رنگارنگ، رنگبار

o|pal.escē', -escēd', -esc'ing, vi.

عقیق مانند شدن

o|pal.es'cence, n.

عقیق سانی، رنگارنگی

o|pal.ine (ō'pəl ēn') adj., n.

۱- عقیق مانند، پشم سان، رنگ بار، رنگارنگ ۲- (شیشه‌ی در و پنجره) شیری، شیشه‌ی مات

o|paque (ō'pāk') adj., n., vt. o|paqued', o|paqu'ing

۱- (شیشه و غیره)

نا فرامنا، شیدبند، مات، تیره، کدر ۲- (آنچه فهم آن دشوار است) مبهم، ناروشن، گنگ، ناواضح، غامض ۳- (عکاسی) رنگ تیره (ویژه‌ی رتوش) ۴- نا فرامنا کردن، شیدبند کردن، مات کردن، کدر کردن ۵- گنگ کردن

opaque'ly, adv.

به‌طور کدر یا مات، مبهم

opaque'ness, n.

ماتی، کدورت، ابهام

opaque projector

نور انداز کدر، پروژکتور مات

* op (art) (äp)

(روش نقاشی که با کاربرد شکل‌های هندسی حالت تحرک و غیره ایجاد می‌کند) نقاشی نوری

op.cit.

(لاتین: opere citato) در اثر یا متنی که ذکر شد

ope (ōp) adj., vt., vi. oped, op'ing

(قدیمی - شاعرانه) ← open

O|PEC (ō'pek') n. Organization of Petroleum Exporting Countries

مخفف: سازمان کشورهای صادر کننده‌ی نفت: اُپِک

* Op-Ed (äp'ed') adj.

(روزنامه‌نگاری) در صفحه‌ی مقابل صفحه‌ی سر مقاله‌ها

o|pen (ō'pən) adj., vt., vi., n.

۱- باز، گشوده، مفتوح ۲- آزاد ۳- باز، بی‌تاق، سر باز ۴- فاش، نا پوشیده، عمومی، همگانی، آشکار، در گشوده، علنی ۵- تمام نشده، خاتمه نیافته، ناتمام، همیشگی ۶- بی‌حصار، بی‌دیوار، بی‌مانع، هموار، صاف ۷- سر گشاده ۸- شکفته، شکفتن، از هم باز شدن ۹- رو راست، بی‌شیله پیله، دارای فکر باز، آزاده ۱۰- در معرض، قابل پذیر، -شدنی، پذیرا ۱۱- (زبان‌شناسی) باز واکه، (واکه) فرو زبانی ۱۲- باز کردن یا شدن، گشودن، مفتوح کردن ۱۳- شکافتن، نبش کردن ۱۴- آغاز کردن، افتتاح کردن، شروع کردن ۱۵- راه داشتن به، باز شدن به ۱۶- سخن گشودن، دهان باز کردن ۱۷- (توپخانه و غیره) آتش گشودن، تیر اندازی کردن ۱۸- گشادگی، جای سر باز، جای باز، زمین هموار، دشت ۱۹- (بندر و دریچه و غیره) یخ‌نزده، قابل کشتیرانی، بی‌برف

● open court

دادگاه علنی

● open question

معمای حل نشده، پرسش قابل بحث

● open ranks

(ارتش) گسترش باز (در سواره نظام)، صف باز

● open season

فصل شکار (فصلی که شکار در آن مجاز است)

● open the door!

در را باز کن!

● open to

پذیرا، مایل، در دسترس، در معرض

● the new store will open today

فروشگاه جدید امروز گشایش می‌یابد

● the open

۱- در فضای باز، در جای بی‌سقف ۲- آشکار، مورد اطلاع همه

● to open fire, vi.

آتش گشودن، شلیک کردن

o'pened, adj.

باز، گشوده، مفتوح

o'pen.ly, adv.

آشکارا، بدون پرده پوشی، علناً

o'pen.ness, n.

گشودگی، صراحت، آشکاری، صداقت

open admissions

پذیرش دانشجو بدون در نظر گرفتن نمرات دبیرستانی

open air

در هوای باز، درجای بی‌سقف

o'pen-air', adj.

وابسته به جای بی‌سقف

* o|pen-and-shut (ō'pən ən shut') adj.

آسان، سهل، واضح، آشکار

open chain

(شیمی) -فرمول خطی، زنجیره‌ی خطی، زنجیره‌ی غیرحلقوی، زنجیره‌ی شاخه‌ای، زنجیره‌ی گشوده

open circuit

(برق) مدار باز

o'pen-cir'cuit, adj.

وابسته به مدار باز

open city

شهر ایمن (شهری که هنگام جنگ طبق مقررات مربوطه از حمله و بمباران مصون اعلام شده است)

open door

۱- ورود آزاد، در

دسترس همگان، قابل استفاده بدون محدودیت ۲- برابری و داشتن شرایط همسان در بازرگانی با کشوری خاص

o'pen-door', adj.

در گشوده، آزاد

o|pen-end (ō'pən end') adj.

۱- (شرکت‌های سرمایه‌گذاری در سهام) دارای سهام نامحدود، قادر به نشر سهام به هر مقدار که بازار اقتضا کند

۲- (وابسته به وامی که می‌توان میزان آن را در طی مدت معینی افزایش داد) وام قابل تغییر، (وام) افزونی

open-ended ← ۳

o|pen-end|ed (-en'did) adj.

۱- نامحدود، ناکرانمند، باز، آزاد ۲- دگرگون‌پذیر، تعدیل‌پذیر، قابل تنظیم و تغییر ۳- (آزمون‌ها و پرسش‌های امتحانی) استدلالی و خلاقه (نه منحصر به انتخاب جواب صحیح از میان چند جواب)

o'pen-end'edness, n.

ناکرا‌نمندی، عدم محدودیت

o|pen.er (o'pən ər) n.

۱- (شخص یا ابزار) بازکن، گشاینده، -گشا ۲- اولین مسابقه (در یک سلسله مسابقات)، پیش‌ناورد ۳- (نمایش و غیره) پرده‌ی اول، بخش اول برنامه، پیش‌بخش

o|pen-eyed (ō'pən id') adj.

۱- با چشمان باز ۲- بیدار، هشیار، مراقب، مترصد ۳- شکفت‌زده، هاج و واج

o|pen-faced (ō'pən fəst') adj.

۱- بی‌حجاب، رُخ گشوده، بی‌رُخپوش، بی‌نقاب، بی‌مقنه ۲- دارای چهره‌ی حاکی از امانت و راستی ۳- (ساندویج) دارای یک تکه نان (open-face هم می‌گویند)

o|pen.hand.ed (-han'did) adj.

کشاده دست، دست و دِل باز، سخاوتمند، سخا

o'pen.hand'edly, adv. کشاده دستانه

o'pen.hand'ed.ness, n. کشاده دستی

o|pen.heart.ed (-härt'id) adj.

۱- ژک، ژکگو، بی‌شیله پيله، صاف و صادق ۲- مهربان

۳- بخشنده، سخاوتمند، دست و دلباز ۴- باگذشت

o'pen.heart'edly, adv. به‌طور ژک و صادقانه

o'pen.heart'ed.ness, n. ژک بودن، صاف و سادگی

o|pen-hearth (õ'pən härt'h) adj.

(فلزگدازی) کوره‌ی مارتن، کوره‌ی

روبان، کوره‌ی زمینس-مارتن

o|pen-heart surgery

(-härt'h) جراحی قلب باز

open house

۱- مهمانی که مهمانان در ساعات

مختلف می‌آیند و به بلخواه

می‌روند) مهمانی در گشوده

۲- (مدرسه یا اداره و غیره)

پذیرایی و نشان دادن تجهیزات و

تأسیسات، پذیرایی در گشوده

o|pen.ing (õ'pə niŋ) n.

۱- کشایش،

گشودن، باز شدن ۲- مراسم افتتاح، افتتاحیه ۳- روزن،

روزنه، سوراخ، شکاف، بازگاہ، پاچنگ، دهانه ۴- سرآغاز،

مرحله‌ی اول ۵- (شطرنج و چکرز و غیره) حرکت‌های

نخستین طرفین، بازی‌گشایی، (نمایش و غیره) پرده‌ی اول،

بخش اول ۶- فرصت، (شغل) جای خالی، فرصت‌کاریایی

● the steam escaped through an opening in the

pipe بخار از سوراخ لوله به خارج سرازیت می‌کرد

open letter

نامه‌ی سرگشاده، گشاده‌نامه

open market

بازار آزاد (free market هم می‌گویند)

o|pen-mind|ed (õ'pən mīn'did) adj.

۱- روشنفکر، گشاده‌فکر، آزاده، پذیرای عقاید و افکار نو یا

مستفاوت ۲- بی‌طرف، بی‌غرض، عاری از پیش‌داوری و

تعصب، منصف

● he is open-minded about that

درباره آن (موضوع) هنوز تصمیم قاطع نگرفته است

o'pen-mind'edly, adv. منصفانه

o'pen-mind'edness, n. بی‌غرضی، گشاده‌فکری

o|pen-mouthed (-mouθd) adj.

۱- با دهان باز، دهان گشوده ۲- حاج و واج، شگفت‌زده،

مبهوت، حیران، مات ۳- پرسرو صدا، پرهیاهو، پرچنجال

o|pen-pol|i|n|tion

(õ'pən pāl'ə nā'shən) n.

(کرده افشانی کل توسط حشرات یا باد و غیره بدون دخالت

انسان) کرده افشانی آزاد

* open primary

(امریکا - انتخابات)

مقدماتی که در آن رأی دهنده الزام ندارد وابستگی حزبی

خود را اعلام کند) انتخابات مقدماتی گشوده

open punctuation

(دستور زبان)

کم نقطه‌گذاری (کاربرد ویرگول و غیره به مقدار کم - در

برابر: نقطه‌گذاری فشرده close punctuation)

open sea

۱- دریای آزاد، وسط دریا (دور از

خلیج یا ساحل و غیره)، دریا میان ۲- ← high seas

open secret

راز آشکار، سیر افشا شده

open sesame

۱- (در متن انگلیسی

داستان علی‌بابا - هزار و یک شب) وردی که با گفتن آن در

خانه‌ی دزدان باز می‌شد: آجی منجی لاترجی! ۲- هر روش

تازه‌ی دستیابی یا دخول، رمز کامیابی

* open shop

۱- به‌کارگیری

(استخدام) آزاد ۲- وابسته به روش به‌کارگیری آزاد

open stock

(در مورد کالاهایی

که به صورت سری یا دست فروخته می‌شوند مانند

یک دست ظرف) کالای دانه‌ای (که با خرید آن می‌توان جای

ظرف‌های شکسته را پر کرد)، کالا یا جنس عددی

o|pen.work (õ'pən wɜ:k) n.

کالای تزئینی (از پارچه یا چوب یا فلز و غیره) که سوراخ

سوراخ است، شیء زینتی مشبک

op.er|a' (äp'ər ə) n.

۱- آپرا ۲- ساختمان آپرا

۳- موسیقی آپرا، ترانه‌ی آپرا ۴- بازی در آپرا

o|pe.ra² (õ'pə rə, äp'ə rə) n., pl.

(لاتین) جمع واژه‌ی: opus

op.er.a|ble (äp'ər ə bəl) adj.

۱- (جراحی) عمل‌کردنی، قابل عمل جراحی، درمان‌پذیر از

راه جراحی ۲- عملی، کردنی، شدنی، گُنش‌پذیرا ۳- (موتور

و غیره) قابل به‌کار انداختن، به‌کار انداختنی، روشن‌کردنی،

قابل استفاده، راه انداختنی

● his cancer is too spread to be operable

سرطان او آنقدر گسترده شده که قابل عمل جراحی نیست

op'er.abil'ity, n.

قابل جراحی بودن، به‌کار انداختنی بودن

op'er.ably, adv.

ب‌طور قابل جراحی یا قابل عمل

o|pé.ra bouffe (õ'pā rā bœf'f)

آپرای مضحک، آپرای شاد

opera glasses

دوربین آپرا، دوربین کم‌بُرد، دوربین ضعیف

opera hat

کلاه مردانه (که

سابقاً در آپرا می‌پوشیدند)، کلاه تاکردنی

opera house

ساختمان آپرا

op.er.and (äp'ər and) n.

(ریاضی) کارگزار (در برابر: عملگر یا سازان operator)

op.er.ant (äp'ər ənt) adj., n.

۱- کنشور، در حال کار، در کار، کاری ۲- مؤثر، فراور،

بازده‌دار، پیام‌دار، با نتیجه ۳- (روان‌شناسی) گُنش‌گر،

عامل ۴- (ابزار یا شخص) عمل‌کننده، کارکننده، به‌کار

اندازنده، گُنش‌آور، گُنش‌زا

o|pe|ra se.ri|a (õ'pə rə se'rē ə)

(ایتالیایی) آپرای جدی (نوعی آپرای متداول در قرن ۱۸ که

ویژگی آن تأکید زیاد و تصنعی بر اسطوره‌های کلاسیک و



OPEN-HEARTH

- A. molten pig iron
- B. hearth
- C. heating chamber
- D. heating chamber



OPERA GLASSES

به کارگیری فراوان aria بود)

op.er.ate (äp'ə āt') vi., vt. -at'ed, -at'ing

۱- کار کردن، عمل کردن، کارکر بودن، مؤثر بودن، کنشور بودن یا شدن، اثر کردن ۲- به کار انداختن، راه انداختن، راندن، گرداندن، چرخاندن ۳- موجب شدن، باعث شدن، سبب شدن، انگیزاندن ۴- عمل جراحی کردن ۵- (ارتش) عملیات نظامی کردن، فعالیت کردن

• show me how to operate this machine

به من طرز کار این ماشین را نشان بده

• that surgeon operated on my mother yesterday

دیروز آن جراح مادر مرا عمل کرد

op.er.at|ic (äp'ər at'ik) adj.

آپری، وابسته به آپرا

op'er.at'i.cally, adv.

بمطور آپریایی

op.er|a.tion (äp'ər ā'shən) n.

۱- کار، عمل، عملکرد، کارکرد، کنش ۲- اثر، کاری بودن، هنایش، تأثیر ۳- عمل جراحی ۴- اداره کردن، گرداندن، چرخاندن ۵- عملیات نظامی، مانورهای رزمی، (جمع) پایگاه، مرکز عملیات ۶- (ریاضی) عمل، فراوش، عمل جبری

• military operations

عملیات نظامی

• surgical operations

عمل‌های جراحی

op.er|a.tion|al (äp'ər ā'shə nəl) adj.

۱- عملیاتی، وابسته به کار کردن موتور یا سازگان یا فرآیند و غیره، کاربردی ۲- قابل استفاده، به کار برده، کاربرپذیر، قابل بهره برداری

op'era'tion.ally adv.

بمطور عملیاتی

op'er|a.tion.al.ism (-shə nəl iz'əm) n.

(فلسفه) عملیات‌گرایی، اصالت عمل، اصالت فعل (operationism هم می‌گویند)

op'era'tion.al.ist, n.

معتقد به اصالت عمل

op'era'tion.al.is'tic, adj.

وابسته به اصالت عمل

op.er|a.tion.al.ize (-shə nəl iz'ə) vt.

-ized', -iz'ing

کاربرپذیر کردن، به کار انداختن، راه انداختن

op'era'tion.ali.za'tion, n.

کاربرد پذیر سازی

operations research

(امور اداری و نظامی و بازرگانی و غیره) پژوهش روش کاربرد (operations analysis هم می‌گویند)

op.er|a.tive (äp'ər ə tiv') adj., n.

۱- قابل به کار اندازی، کاربرپذیر، کاربردی، وابسته به کار اندازی ۲- مشغول به کار، کنشور، شاغل ۳- مؤثر، کاری ۴- وابسته به کار با دست یا ماشین، فیزیکی ۵- وابسته به جراحی ۶- کارگر صنعتی ۷- کارآگاه، خبرکش، عامل

op'era'tively, adv.

بمطور کاربرپذیر یا اعمال‌گونی

op.er|a.tor (äp'ər at'ər) n.

۱- تلفنچی ۲- گرداننده، متصدی، به کارانداز، عامل، کارور ۳- جراح، انجام دهنده‌ی عمل جراحی ۴- مدیر یا صاحب (معادن یا راه‌آهن یا کارخانه و غیره) ۵- (امریکا - خودمانی) آدم زنگ و کامیاب، آدمی که حرف خود را به کرسی می‌نشانند ۶- (ریاضی) فراونده، عمل‌گر، سازا

• operator, please give me the phone number of the nearest hospitl

آقای تلفنچی، لطفاً شماره‌ی تلفن نزدیک‌ترین بیمارستان را بدهید

o|per.cu.lar (ō pār'kyōō lər) adj.

(زیست‌شناسی) وابسته به درپوش، درپوشی، درپوش‌وار

o|per.cu.late (-lit) adj.

(زیست‌شناسی) درپوش‌دار

o|per.cu.lum (ō pār'kyōō ləm) n., pl.

-|la or -lums

(زیست‌شناسی) درپوش

op.er.et|ta (äp'ər et'ə) n.

(آپرای سبک و سرگرم‌کننده) آپرت

op.er|on (äp'ər ən') n.

(زیست‌شناسی) ورزه

op.er.ose (äp'ər ōs') adj.

۱- شاق، پرمشقت ۲- (قدیمی) کوشا، ساعی

oph|i.cleide (äf'i klīd') n.

(آلت موسیقی بادی قدیمی) آفی‌کلید

o|phid.l|an (ō fid'ē ən) n., adj.

۱- مار، ازدها ۲- مار مانند، مارگونه، مارسان

oph|i.ol|a.try (äf'ē əl'ə trē) n.

مار پرستی، پرستش مار

o|phl|o.lite (äf'ē ə lit) n.

(سنگ‌شناسی) آفیولیت (آمیزه‌ای از سنگ‌های آذرین و رسوبی و دگرذیسی)

oph|i.ol.o|gy (äf'ē əl'ə jē) n.

(جانورشناسی) مار شناسی

oph'io.log'ic (-ə lāj'ik) or

oph'io.log'i.cal, adj.

مار شناختی

oph'i.ol'o.gist, n.

مار شناس

O|phlr (ō'fər)

(انجیل) اوفیر

o|phit.ic (ō fit'ik) adj.

(سنگ‌شناسی) طرح خال‌مخالی، نقش دانه‌دانه

Oph|i|u.chus (äf'ē yōō'kəs)

(نجوم)

یستارگان (مجمع‌الکواکب) مارگیر، مجمع‌الکواکب مارافسای

oph.thal.ml|a (äf thal'mē ə) n.

(پزشکی) چشم افروختگی، چشم تبسی، التهاب چشم (ophthalmitis هم می‌گویند)

oph.thal.mic (äf thal'mik) adj.

وابسته به چشم، چشمی

oph|thal|mo- (äf thal'mō)

پیشوند:

چشم [ophthalmoscope] (پیش از واکه: ophthalm-)

oph.thal.mol.o|gy (äf thal'mäl'ə jē) n.

چشم پزشکی

oph'thal.mo.log'ic.al (-mō lāj'i kəl) adj.

وابسته به چشم پزشکی

oph'thal.mol'o.gist, n.

متخصص بینایی‌سنجی

oph.thal.mo.scope (äf thal'mə skōp')

(چشم پزشکی) چشم‌بین، دستگاه معاینه‌ی چشم

oph.thal'mo.scop'ic (-skāp'ik) adj.

وابسته به چشم بینی

oph.thal.mos.copy (äf'thal mäs'kə pē) n.

چشم بیئی، معاینه‌ی چشم (با دستگاه)

-o|pl|a (ō'pē ə)

پسوند: بیماری یا عیب چشم [hypermetropia]

o|pl.ate (ō'pē it, -āt') n., adj., vt.

-at'|ed, -at'|ing

۱- داروی دارای تریاک، افیون دارو، داروی مخدر، افیون
 ۲- آرامبخش، آرام کننده، آرامگر، کرخت کننده، خواب آور،
 رخوت آور، تخدیر کننده ۳- (نادر) با افیون درمان کردن
 ۴- کرخت کردن، می‌برد کردن

o|pine (ō'pīn') vt., vi. o|pined',

o|pin'ing

(معمولاً)

مزاج آمیز) اظهار نظر کردن، اندیشیدن، پیشنهاد کردن

o|pin.ion (ə'pīn'yən, ō-) n.

۱- رأی، نظر، نگریه، عقیده، باور، پندار ۲- نظر خبره، نظر
 کارشناس، عقیده‌ی اهل فن ۳- (حقوق) نظر قاضی، نظر
 دادگاه ۴- نظر مردم (افکار عمومی)

● Ahmad has a good opinion of you

احمد نسبت به تو نظر خوبی دارد

● in my opinion, he is our best teacher

به نظر من او بهترین معلم ما است

o|pin.ion.at|ed (-āt'id) adj.

۱- جزئی، متعصب، کوتاه فکر ۲- یکدنده، خودرأی

opin'ion.at'edly, adv.

به‌طور تعصب آمیز

opin'ion.at'ed.ness, n.

یکدنگی، تعصب (امیزی)

o|pin.ion|a.tive (-āt'iv) adj.

۱- وابسته به عقیده و نظر، نگریه‌ای، نظریه‌ای
 ۲- opinionated ←

opin'iona'tively, adv.

به‌طور عقیدتی

opin'iona'tive.ness, n.

عقیدتی بودن، نظره‌ای بودن

op.is.thog.na.thous

(äp'is thäg'nə thəs) adj.

(به ویژه)

برخی حشرات) پشت‌آواره، پشت آرگان، پشت آروارگان

o|pl|um (ō'pē əm) n.

۱- تریاک، افیون ۲- (مجازی) هرچیز آرامبخش یا
 رخوت آور

o|pl.um.ism (-iz'əm) n.

اعتقاد به تریاک، تریاکی بودن

opium poppy

(گیاه خشخاش،

کوکنار (Papaver somniferum))

* o|pos.sum (ə'päs'əm) n.,

pl. -sums or -sum

(جانور) صاریغ (از کیسه‌داران چند تیره به
 ویژه تیره‌ی Didelphidae مخصوصاً
 گونه‌ی درخت‌زی آن به نام
 Didelphis marsupialis - بومی
 امریکا)، آپاشم

OPIMUM POPPY
mysid ←

opossum shrimp

op.pl.dan (äp'i dən) adj., n.

۱- شهری، وابسته به شهر ۲- ساکن شهر، آدم شهری

op.pl.ate (äp'ə lāt') vt. -lat'|ed,

-lat'|ing

(نادر)

بند آوردن (روده‌ها و مسامات بدن)، کرفتن، مسدود کردن

op'pi.la'tion, n.

مسدود سازی، بندآوری

op.po.nen|cy (ə pō'nən sē) n.

مخالفت، مقاومت

op.po.nent (ə pō'nənt) n., adj.

۱- هم‌اورد، حریف، آوردجو، هم‌داو، رقیب ۲- دشمن،
 مخالف، پادکار، پادگر، کیلکن ۳- (نادر) رو به رو، (در طرف)
 مقابل ۴- (عضله) رو به رو ساز، مقابل ساز

● his opponent was very skillful

حریف او خیلی ماهر بود

op.por.tune (äp'ər tōn', tyōn') adj.

۱- (به ویژه زمان) مناسب، بجا، بموقع، به‌نگام، بگاه،
 خجسته، میمون ۲- (مهجور) مفید، سودمند

● Jaffar arrived at an opportune time

جفر در موقع مناسبی وارد شد

op'por.tune'ly, adv.

به‌طور مناسب یا خجسته

op'por.tune'ness, n.

خجستگی، مناسب بودن

op.por.tun.ism (-iz'əm) n.

فرصت‌طلبی، زمانه بازی، این‌الوقت بودن، نان به نرخ روز
 خوردن، هرتمبیلی

op'por.tun'ist, n., adj.

فرصت طلب، این‌الوقت

op'por.tun.is'tic, adj.

فرصت طلبانه

op'por.tun.is'ti.cally, adv.

به‌طور فرصت طلبانه

op.por.tu.ni|ty (äp'ər tō'nə tē, -tyōn'-)

n., pl. -ties

فرصت، مجال، یارا، خجستی

● a golden opportunity

یک فرصت طلایی

op.pos.a|ble (ə pō'zə bəl) adj.

۱- مقابله‌پذیر، قابل مخالفت، ضدیت کردن، پادگرپذیر
 ۲- (قادر به قرار گرفتن در برابر چیزهای دیگر مانند انگشت
 شست که می‌تواند جلو هر یک از انگشتان دیگر قرار گیرد)
 روبه روگر

op.pos'abil'ity, n.

رو به روگری، مقابله‌پذیری

op.pose (ə pōz') vt., vi. -posed',

-pos'ing

۱- مخالفت کردن،

پادگری کردن، پادی کردن، ضدیت کردن، ضد بودن، مقابله
 کردن، رو در رویی کردن، تو روی کسی ایستادن، رو به رو
 شدن با ۲- دشمنی کردن، معاندت کردن ۳- مصاف دادن،
 حریف شدن با، هم‌اورد شدن ۴- رو به رو قرار گرفتن یا
 قرار دادن، مقابل (چیزی یا کسی) بودن

● she opposed everything I said

با هر چه می‌گفتم مخالفت می‌کرد

● the opposing sides prepared themselves for war
 طرفین متخاصم خود را برای جنگ آماده کردند

op.pos'er, n.

مخالفت کننده، مقابله کننده

op.po.site (äp'ə zit, -sit) adj., n., adv.,

prep.

۱- روبرو، مقابل، فرارون، فراروی ۲- مخالف،
 ضد، پاد، پادگر، نقیض ۳- (طرز قرارگیری برک بر ساقه)
 روبرو، قُمرُو (در برابر: یک در میان) ۴- (هندسه)
 متقابل، هم‌اوار ۵- در طرف مقابل، روبروی

- his shop is on the opposite side of the street

منازه‌ی او در طرف مقابل خیابان است

- they held opposite views on slavery

عقاید آنها درباره‌ی بردگی متضاد بود

op'po.sitely, adv.

در مقابل یا روبرو، مخالفانه

op'po.site.ness, n.

روبرویی، ضدیت

opposite number

(شخص) همتا، هم‌شان، هم‌مقام

op.po.sl.tion (əp'ə zish'ən) n.

۱- مخالفت، پادگرایی، ضدیت، تضاد، تقابل، تعارض، برابر

نهی ۲- (بیشتر با O بزرگ) حزب مخالف، حزب اقلیت، جناح مخالف، گروه مخالف ۳- ستیز، مقاومت، پایداری

- despite his parents' opposition, he married Marzieh

علیرغم مخالفت والدینش با مرضیه ازدواج کرد

op'po.si'tional, adj.

وابسته به مخالفت یا تقابل

op'po.si'tion.ist, n., adj.

پادگرای، اهل مخالفت

op.press (ə pres') vt.

۱- رنج دادن،

رنجه داشتن، آزار دادن، گرانبار کردن، نگران کردن، دلواپس

کردن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن، ستمگری کردن،

ستم کردن، ظلم روا داشتن ۳- (مهجور) خرد و خمیر کردن،

پایمال کردن، مطیع و منقاد کردن

- a government that oppresses the people

دولتی که به مردم ستم می‌کند

- the oppressed

ستم‌بران، ستم‌دیدگان، مظلومان

op.pres'sor, n.

ستمگر، حاکم ظالم

op.pres.sion (ə presh'ən) n.

۱- ستم، ظلم، تعدی، آزار، ستمگری ۲- نگرانی، تشویش،

پریشانی، دلواپسی ۳- مایه‌ی رنج و ستم

- the dictator's oppression paved the way for revolution

ستمگری آن دیکتاتور راه را برای انقلاب صاف کرد

op.pres.sive (ə pres'iv) adj.

۱- طاقت‌فرسا، آزارنده، رنج‌آور، سخت، توانفرسا ۲- ستمگر، ظالم،

بیدادگر ۳- ستمگرانه، ظالمانه، اجحاف‌آمیز

- the oppressive heat in that crowded room

گرمای توانفرسا در آن اتاق شلوغ

op.pres'sively, adv.

به‌طور طاقت‌فرسا، ظالمانه

op.pres'sive.ness, n.

جانفرسایی، ستمگری

op.pro.bri.ous (ə prō'brē əs) adj.

۱- ننگ‌آور، رسوا کننده، ننگین ۲- تحقیرآمیز، شمات‌آمیز،

سرزنش‌آمیز ۳- ناسزا

op.pro'bri.ously, adv.

به‌طور ننگین یا تحقیرآمیز

op.pro'bri.ous.ness, n.

نگ‌آوری، سرزنش‌آمیزی

op.pro.bri.um (ə prō'brē əm) n.

۱- رسوایی، بی‌آبرویی، آبروریزی، شناعت، ننگ ۲- مایه‌ی

رسوایی، عامل ننگ، علت آبروریزی ۳- تحقیر، خفت،

پست شماری، احساس‌پستی، سرزنش

op.pugn (ə pyŋən) vt.

(با استدلال و مدرک) مخالفت کردن، مورد پرسشی قرار

دادن، مورد تردید قرار دادن، نگوئیدن

op.pugn'er, n.

ادعا کننده، مخالفت کننده

op.pug.nant (ə pug'nənt) adj.

(نادر) خصمانه، خصومت‌آمیز، مخالف

op.pug'nancy, n.

خصومت، مخالفت

O-prop|o|si|tion (ō'prāp'ə zish'ən) n.

(منطق) گزاره‌ی منفی

Ops (əps)

(اسطوره‌ی روم) آپس

(زن کیوان Saturn که یونانی‌ها اورا Rhea می‌خواندند)

-op|sis (əp'sis)

پسوند: بینایی، دید، منظر بینی [stereopsis]

opsonic index

(پزشکی) ضریب ترکیزه‌گشتی، شاخص آپسونینی

op.son|i.fy (əp sən'ə fi') vt. -fied',

-fy'ing

opsonize ←

op.son'i.fi.ca'tion, n.

opsonization ←

op.so.nin (əp'sə nin) n.

(ماده‌ی موجود در خونابه که ترکیزه‌ها و مواد بیگانه را

برای نابود شدن توسط بیگانه‌خوارها آماده می‌کند)

آپسونین، مردنی کننده، مرگ‌آباد

op.son'ic (-sän'ik) adj.

آپسونیک، مرگ‌آبادی

op.so.nize (əp'sə nīz') vt. -nized',

-niz'ing

(ترکیزه و مواد بیگانه‌ی

موجود در خون را) مردنی کردن، مرگ‌آباد کردن

op'so.ni.za'tion, n.

مرگ‌آبادسازی

opt (əpt) vi.

(معمولاً با: to یا for)

گزیدن، انتخاب کردن، برگزیدن، ترجیح دادن

• to opt out (of) ترجیح ندادن، از انجام کاری صرف‌نظر کردن

opt 1- optical 2- optician 3- optics 4- optional

مخفف: ۱- نوری ۲- عینک ساز ۳- نورشناسی ۴- انتخابی،

دل‌پخواه

op.ta.tive (əp'tə tiv) adj., n.

۱- ترجیحی،

بیانگر آرزو یا خواسته، آرزویی، دلخواسته‌ی

۲- (دستورزیان) تمنايي، (وجه) فعل دعایی

op'ta.tively, adv.

به‌طور ترجیحی

op.tic (əp'tik) adj., n.

۱- وابسته به چشم و بینایی، چشمی، بصری، دیدی،

دیدشی، دیداری ۲- (معمولاً جمع - مزاح‌آمیز) چشم(ها)

op.ti.cal (əp'ti kəl) adj.

۱- وابسته به حس بینایی، بصری، عینی، دیدی، دیداری

۲- وابسته به نورشناسی، نور شناختی

- optical illusion

خطای چشم، خطای باصره

op'ti.cally, adv.

از نظر نورشناسی یا بصری

optical activity

(فیزیک - شیمی) گشتوری نوری، شید گشتوری

optical double (star)

double star ←

optical isomerism

(فیزیک -

شیمی) همپاری نوری، شید همپاری، ایزومری نوری

optic disk

blind spot ←

op.ti.clan (əp tish'ən) n.

۱- عینک ساز ۲- سازنده‌ی ابزار نوری و بصری

optic nerve

(کالبدشناسی) عصب بینایی

op.tlcs (äp'tiks) n.pl.

(فیزیک) نورشناسی، شیدشناسی

op.tl.mal (äp'tə mäl) adj.

بهینه، بهینه‌ای، دلخواه‌ترین، دلپسندترین، مساعدترین

op'ti.mally, adv.

به‌طور بهینه یا دلپسند

op.tl.mism (äp'tə miz'əm) n.

۱- خوشبینی ۲- (فلسفه‌ی Leibniz) خوشبینی گرای

● my father's optimism improved our morale

خوشبینی پدرم روحیه‌ی ما را بهتر کرد

op'ti.mist (-mist) n.

خوشبین

op'ti.mis'tic (-mis'tik) or **op'ti.mis'ti.cal**,

adj.

خوشبینانه

● he is optimistic about the future

او درباره‌ی آینده خوشبین است

op'ti.mis'ti.cally, adv.

با خوشبینی

op.tl.mize (äp'tə mīz') vi., vt. -mized',

-miz'ing

۱- تمایل به خوشبینی داشتن،

خوشبین بودن ۲- بهینه کردن یا شدن، حداکثر استفاده (یا

لذت یا سود و غیره) را بردن، به حد کمال رساندن

op'ti.miza'tion, n.

بهینه سازی، به کمال رسانی

op.tl.mum (äp'tə mäm) adj., n.,

-mums or -|ma

بهینه، دلپسندترین، دلخواه‌ترین،

مساعدترین، مطلوب‌ترین، مناسب‌ترین، بهترین وضعیت

op.tion (äp'shən) n., vt.

۱- کزین، کزینش، انتخاب ۲- حق انتخاب، هوده‌ی کزینش،

آزادی کزینش ۳- حق خرید یا فروش یا اجاره ۴- شق، راه

● we have no other option but to fight back

چاره‌ی جز این نداریم که مقابلاً به مبارزه بپردازیم

op.tion|al (äp'shə nəl) adj.

اختیاری، کزینش، به دلخواه، انتخابی

● wearing ties is optional

کراوات زدن اختیاری است

op'tion.ally, adv.

به‌طور اختیاری یا کزینش

op|to- (äp'tō)

پیشوند: ۱- بینایی،

دیداری، بصری ۲- نورشناسی [Optometry]

op.to.a|cous.tic (äp'tō ə kōs'tik) adj.

(فیزیک) نور پژواکی، نوری صوتی

op.to.e|lec.tron.ics

(äp'tō ē'lek'trān'iks) n.pl.

(بخشی از الکترونیک که با کاربرد فنون نورشناسی

سروکار دارد) الکترونیک نوری، الکترونیک دیدگانی

op'to.e|lec'tron'ic, adj.

وابسته به الکترونیک نوری

op.tom.e|ter (äp'tām'ət'ər) n.

(چشم پزشکی و عینک سازی) دیدسنج، بینایی سنج

* **op.tom.e|trist** (äp'tām'ə'trist') n.

عینک ساز، ویژه‌گر بینایی و عینک سازی، بینایی شناس

op.tom.e|try (äp'tām'ə'trē) n.

۱- دیدسنجی، بینایی سنجی، بینایی شناسی ۲- عینک سازی

op.to.met'ric (äp'tə met'rik) or

op'to.met'ri.cal, adj.

وابسته به دید سنجی

op|u.lent (äp'yōō lənt) adj.

۱- (بسیار) دارا، غنی، ثروتمند، توانگر، نفیس، گرانمایه

۲- سرشار، وافر، کثین، خرم، انبوه، فراوان، پر نعمت

op'u.lence or **op'u.lency**, n.

سرشاری، خرمی، غنا، جلال، فراوانی

op'u.lently, adv.

به‌طور غنی یا سرشار یا فراوان

o|pun.ti|a (ō pun'shē ə) n.

(گیاه) انجیر هندی (جنس Opuntia نوع cactus)

o|pus (ō'pəs) n., pl. **o|pe|ra** (ō'pə'rə) or

o'|pus.es

(به ویژه موسیقی و هنر) کار، اثر (هنری)، عمل

o|pus.cule (ō pus'kyōōl') n.

(نادر) اثر (هنری یا ادبی) جزئی، کار کوچک

opus'cu.lar, adj.

وابسته به اثر هنری کوچک

-o|py (ō'pē)

← opia

or' (ōr) conj.

۱- یا ۲- (معمولاً پس از either) یا ... یا ۳- و گرنه، والا، در

غیر این صورت ۴- (معمولاً با: whether) چه ... چه ۵- (پس

از منفی) نه ... نه ۶- به عبارت دیگر، بهتر بگویم

چای میل دارید یا قهوه؟ would you like tea or coffee?

or² (ōr) conj., prep.

(محلی) پیش از، قبل از (اینکه)

or³ (ōr) n.

(نشان‌های اعیانی) نماد طلا، تصویر طلا (که به صورت چند

خال سیاه بر سطح سفید نشان داده می‌شود)

پسوند: ۱- کننده، انجام دهنده،

-**or** (ər, ōr) [incisor] ۲- حالت، چگونگی، وضع [error]

OR 1- operating room 2- Oregon

مخفف: ۱- اتاق عمل ۲- ایالت اورگان

o|ra (ō'rə) n.

جمع: os

or.ach or **or.ache** (ōr'əch) n.

(گیاه) سلمه،

اسفناج دشتی (جنس Atriplex خانواده‌ی goosefoot)

به‌ویژه garden orach یا Atriplex hortensis، سلمکی،

سلمک سا، علف شور، بوته شور

or|a.cle (ōr'ə kəl) n.

۱- (در یونان و

روم باستان) معبدی که در آن با خدایان تماس حاصل

می‌شد، وحی‌گاه ۲- الهام خدا، وحی‌دار گونه، پیشگویی

۳- آدم پر عقل و آینده‌بین، آدم پُر خرد ۴- پند آدم پر خرد،

پند شخص دانا ۵- وحی، الهام، ندای هاتف، وحی منزل،

سروش ۶- (در معابد یهودیان باستان) مقدس‌ترین جا

o|rac|u.lar (ō rak'yōō lər) adj.

۱- وابسته به یا همانند وحی، وحی مانند، الهام مانند

۲- خردمندانه، پندآمیز، ژرف، آینده‌نما، روشنگر ۳- معما

مانند، دشوار و پیچیده، مبهم

orac'u.lar'ity (-yōō lar'ə tē) n.

وحی مانند

orac'u.larly, adv.

به‌طور وحی مانند یا الهام آمیز

o|rad (ō'rad') adv.

به سوی دهان، به طرف دهان یا دهانه

o|ral (ōr'al, ō'rəl) adj., n.

۱- زبانی، شفاهی، گفتاری ۲- وابسته به سخن و سخنوری،

سخنی، سخنواره ۲- (زبان‌شناسی) دهانی (در برابر: خیشومی (nasal) ۳- (روانکاو) دهانی ۵- (جانور) روی دهان، در اطراف دهان، دهان‌سوی، دهان‌درون، دهان‌درونی، دهانی ۶- (معمولاً جمع) آزمون (های) گفتاری، امتحان (ات) شفاهی ۷- (دارو و غیره) از راه دهان، خوردنی
 ● an oral examination امتحان شفاهی
 ● oral hygiene بهداشت دهان (و دندان)
 o'ral.ly, adv. شفاهاً، به‌طور شفاهی، یا دهانی
 ● this medicine is to be taken orally این دارو خوردنی است

oral history

تاریخ شفاهی، تاریخ گفتاری، تاریخ دهان به دهان گشته
 o|ral.izm (ōr'əl iz'əm) n.
 (روش آموزش گفتار و لبخوانی به کرها) گفتارگرایی
 o'ral.ist, adj., n. گفتارگرایی

oral surgery (دندان‌پزشکی) جراحی دهان و دندان
 oral surgeon جراح دهان و دندان
 -o|ram|a

پسوند: (در پایان نام محل‌های تفریحی می‌آید) بزرگ، چنگانه [sportorama] (o-rama هم می‌نویسند)

O|ran (ō ran') بندر اوران (در کشور الجزایر)
 o|rang (ō ran') n. orangutan ←

or|ange (ōr'inj, ār'-) n., adj.
 (از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- پرتقال ۲- (گیاه) درخت پرتقال (جنس Citrus خانواده‌ی rue) ۳- (رنگ) نارنجی ۴- دارای یا ساخته شده از پرتقال، پرتقالی ۵- دارای طعم پرتقال، پرتقالی مزه

● an orange dress یک پیراهن نارنجی

Or|ange (ōr'inj) adj.
 (نام خانواده‌ی سلطنتی هلند) آرانژ، وابسته به خاندان آرانژ
 or|ange.ade (ōr'inj ād') n.

شربت پرتقال

* orange hawkweed devil's paintbrush ←

Or|ange.man (-mən) n., pl. -men (-mən)
 عضو سازمان مخفی پروتستان‌های ایرلند شمالی (۱۷۹۵ میلادی)

or|ange|ry (ōr'inj rē) n., pl. -ries
 ۱- گرمخانه یا محل سرپوشیده برای پرورش درخت پرتقال ۲- عطر نارنج

* orange stick
 چوب نوک تیز که در مانیکور کردن ناخن به کار می‌رود
 or|ange.wood (ōr'inj wūd') n., adj.

۱- چوب درخت پرتقال ۲- ساخته شده از چوب نارنج
 o|rang|u.tan (ō ran'ōō tan') n.

(جانور) اورانگوتان Pongo pygmaeus - بومی سوماترا و برونیو (orangoutang هم می‌نویسند)

or|ang|y or or|ang|ey (ōr'in jē, ār'-) adj.
 ۱- (از نظر شکل یا طعم) پرتقالی ۲- پرتقالی رنگ، نسبتاً نارنجی

o|rate (ō rāt') vi. o|rat'ed, o|rat'ing

خطابه سرایی کردن، نطق کردن، با لحن اغراق‌آمیز و پرطمطراق حرف زدن، داد سخن دادن، نطق غزا ایراد کردن
 o|ra.tion (ō rā'shən) n.

خطابه، نطق، گفتار، خطبه

or|a.tor (ōr'ət ər) n.

سخنور، خطابه‌سرای، ناطق، سخنران، خطیب

Or|a.to.ri|an (ōr'ə tōr'ē ən) n.

(کلیسای کاتولیک) عضو انجمن کشیشان

or|a.tor|i.cal (ōr'ə tōr'i kəl) adj.

۱- وابسته به خطیبان و سخنوری ۲- متمایل به نطق غزا ایراد کردن

or'a.tor'i.cally, adv.

به‌طور سخنورانه یا غزا

or|a.to.ri|o (ōr'ə tōr'ə ō') n., pl. -os
 (موسیقی) آراتوریو (موسیقی همراه با مطالب و سرودهای مذهبی)

or|a.to|ry (ōr'ə tōr'ē) n., pl. -ries

۱- نمازخانه، خلوتگاه مذهبی، کلیسای کوچک ۲- (کلیسای کاتولیک) انجمن کشیشان ۳- سخنوری، خطابت، فن بیان، خطبه خوانی

orb (ōrb) n., vt., vi.

۱- کره، جسم سماوی (به ویژه خورشید و ماه) ۲- کره‌ی زمین ۳- جسم کروی، گوی، گردک، تپله، قبه، جغه، توپ، گندله ۴- چشم ۵- گوی کوه‌نشان و چلیپادار (بخشی از آذین‌های پادشاهان اروپا) ۶- هر چیز مدور (مانند چرخ یا دیسک یا حلقه)، گردونه، چرخه، دایره، پرهونه ۷- (قدیمی - نجوم) مدار ۸- (ستاره خوانی) قلمرو نفوذ ستاره ۹- (قدیمی) قلمرو، حوزه‌ی فعالیت ۱۰- به صورت کره درآوردن، گوی کردن، گندله کردن ۱۱- به صورت دایره درآوردن، پرهون کردن، دایره کردن ۱۲- (شعر قدیم) احاطه کردن، محاصره کردن ۱۳- (نادر) در مدار حرکت کردن

orb'd, adj. کره دار، گوی دار، قبه دار
 orb'y, adj. کره مانند، گرد، قبه مانند

or.bic|u.lar (ōr bik'yōō lər) adj.

۱- به شکل کره، کروی، گوی‌وار، گنبدوار ۲- به شکل دایره، دایره‌وار، پرهون‌وار، مدور ۳- (برگ) پرهونی (هم می‌گویند)

or.bic'u.lar'ity

(-lar'ə tē) n. پرهون‌واری
 or.bic'u.larly, adv. به‌طور کروی یا قبه مانند

or.blit (ōr'bit) n., vi., vt.

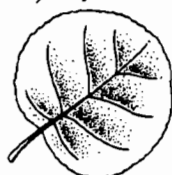
۱- (نجوم) مدار، پرکاره، گردجا ۲- (کالبدشناسی) حلقه‌ی چشم، چشمخانه ۳- (جانور) پوست دور چشم پرند ۴- در مدار حرکت کردن، در دایره حرکت کردن، دور زدن ۵- ماهواره یا موشک و غیره در مدار قرار دادن، در پرکاره قرار دادن ۶- حوزه، محدوده، قلمرو

or.bic'u.lar'ity

(-lar'ə tē) n. پرهون‌واری
 or.bic'u.larly, adv. به‌طور کروی یا قبه مانند

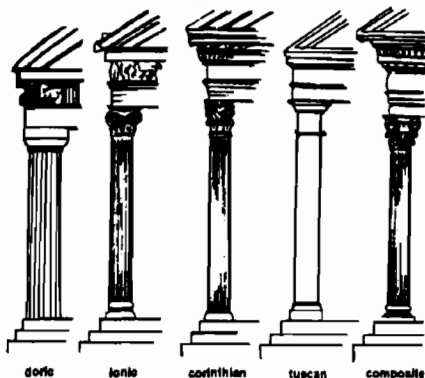
or.blit (ōr'bit) n., vi., vt.

۱- (نجوم) مدار، پرکاره، گردجا ۲- (کالبدشناسی) حلقه‌ی چشم، چشمخانه ۳- (جانور) پوست دور چشم پرند ۴- در مدار حرکت کردن، در دایره حرکت کردن، دور زدن ۵- ماهواره یا موشک و غیره در مدار قرار دادن، در پرکاره قرار دادن ۶- حوزه، محدوده، قلمرو



- the moon's orbit مدار ماه
- the satellite orbited the earth ماهواره زمین را دور زد
- or' bital, adj. مداری، وابسته به مدار
- orbital index** (نسبت بلندی چشمخانه)
- به پهنای آن ضربدر (۱۰۰) نمایه‌ی چشمخانه، شاخص حدقه
- or. bit|er (ôr' bit ər) n. ۱- (کسی یا چیزی که وارد مدار می‌شود) مدارگرایی، پرکاره‌گرایی ۲- (ماهواره یا سفینه‌ی فضایی) مدارپیما، پرکاره‌پیما
- orc (ôrk) n. (در کتاب‌های قدیم) نهنگ آدمخوار، هیولای دریا (sea monster هم می‌گفتند)
- or. ce|in (ôr' sē in) n. (شیمی) اُرسین (رنکیزه‌ی سرخ فام و بلورین به فرمول $C_{28}H_{24}N_2O_7$)
- orch orchestra مخفف: ارکستر
- or. chard (ôr' chərd) n. باغ (میوه)، باغستان
- an apple orchard باغ سیب
- or. chard. list (-ist) n. باغدار، متصدی باغ میوه (orchardman هم می‌گویند)
- or. ches. tra (ôr' kis trə) n. ۱- (تئاترهای یونان باستان) پهنای به شکل نیم‌دایره در جلو صحنه (که محل گروه سرایندگان یا chorus بود)، نیم‌پروانه ۲- (در تئاترهای امروزی) جایگاه ارکستر (در جلو و زیر صحنه) (orchestra pit هم می‌گویند) ۳- (سالن تئاتر) طبقه‌ی هم‌کف، صحن اصلی، صندلی‌های صحن اصلی (به ویژه در چند ردیف جلو) ۴- (موسیقی - دسته‌ی بزرگ نوازندگان) ارکستر ۵- سازهای ارکستری
- or. ches. tral (ôr kes' trəl) adj. وابسته به یا توسط یا همانند ارکستر، ارکستری، ارکستروار
- or. ches. trally, adv. از نظر ارکستری
- or. ches. trate (ôr' kis trāt') vt., vi. ۱- (برای ارکستر) موسیقی نوشتن، آهنگ تصنیف یا تنظیم کردن ۲- (برای اپرا یا نمایش و غیره) آهنگ ارکستری تهیه کردن، دارای آهنگ ارکستری کردن ۳- سامان دادن، سازماندهی کردن، هماهنگ کردن
- or' ches. tra' tion, n. تدوین آهنگ ارکستری
- or' ches. tra' tor or or' ches. trat' er, n. مصنف آهنگ ارکستری، هماهنگ ساز
- or. ches. tri|on (ôr kes' trē ən) n. جعبه‌ی موسیقی که صدایی همانند آوای ارکستر بیرون می‌دهد
- or|chl- (ôr' ki) [orchietomy] پیشوند: خایه، تخم (مرد)، بیضه، خاک
- or. chid (ôr' kid) n., adj. ۱- (گیاه) Orchidales (تیره‌ی Orchidaceae راسته‌ی یک‌لپه‌ای) ۲- گل این گیاه ۳- (رنگ) سرخ مایل به آبی، سرخ آبی‌فام ۴- وابسته به تیره‌ی ارکیده‌ها
- or|chl|do- (ôr' ki dō) پیشوند:
- ۱- خایه، تخم (مرد)، بیضه، خاک [orchidotomy]
- ۲- ارکیده، ثعلب [orchidology] (پیش از واژه: orchid-)
- or. chid. ol. o|gy (ôr' ki dāl' ə jē) n. (پرورش گل) ارکیده‌شناسی، ثعلب‌شناسی

- or. chid. ot|o. my (ôr' ki dāt' ə mē) n., pl. (جراحی) خاک‌گیری، بیضه‌بری
- or. chl. ec. to|my (ôr' kē ek' tō mē) n., pl. (جراحی) خاک‌برداری، بیضه‌برداری
- mies
- or. chil (ôr' kil) n. ۱- (گیاه) اُرکیل (خزه‌های جنس‌های Rocella و Dendrographa و Lecanora که از آنها رنگیزه‌ی قرمز می‌گیرند) ۲- رنگیزه‌ی اُرکیل (به ویژه litmus)
- or. chis (ôr' kis) n. (گیاه) اُرکیده، ثعلب (به ویژه انواع اُرکیده‌های جنس Orchis)
- or. cin|ol (ôr' sən nōl') n. (شیمی) اُرسینول $(C_6H_3 \cdot CH_3(OH)_2)$ (orcین هم می‌گویند)
- Or. cus (ôr' kəs) (اسطوره‌ی رومی) ۱- عالم اموات (یونانی‌ها می‌گفتند: Hades)، دوزخ ۲- پلوتو Pluto (خدای عالم اموات)
- ord 1- order 2- ordinal 3- ordinance 4- ordinary مخفف: ۱- ترتیب، نظم ۲- (عدد) ترتیبی
- ۳- مقررات، سنت، قاعده ۴- عادی ۵- لشکرگذاری، مهمات
- or. dain (ôr dān') vt., vi. ۱- (در اصل) مرتب کردن، رده‌بندی کردن، آراستن، منظم کردن، اداره کردن ۲- حکم کردن، مقرر کردن، دستور دادن، وضع کردن ۳- مقدر کردن، نصیب کردن، سرنوشت کردن، مشیت کردن ۴- (کشیش یا خاخام را) منصوب کردن، گماشتن
- it was ordained that they meet and fall in love چنین مقرر شده بود که آن دو ملاقات کنند و عاشق هم بشوند
- or. dain' er, n. مقرر کننده، مشیت کننده
- or. dain' ment, n. ۱- حکم ۲- انتصاب ۳- مشیت
- or. deal (ôr dēl') n. ۱- (عهد کهن) آزمون سخت (مثلاً رفتن با پای لخت از میان آتش و زغال سوزان) برای اثبات بی‌گناهی (چون باور داشتند که آدم بی‌گناه صدمه نخواهد دید)، گناه آزمون، گناه آزمون ۲- هر آزمایش سخت: هفت خوان
- the interview was an ordeal for me آن مصاحبه برای من بسیار شاق بود
- or. der (ôr' dər) n., vt., vi. ۱- ترتیب، نظم، سامان، قوام، دهانه، سرواد ۲- رتبه،



ARCHITECTURAL ORDERS

طبقه (ی اجتماعی)، ارج، رده، رسته، درجه، سلک ۳- پیروی از قانون، نظم و ترتیب اجتماعی، نظم عمومی ۴- طرز قرارگیری و ترتیب چیزها یا رویدادها: سلسله، زنجیره، سازگان. رده‌بندی، طبقه‌بندی، زینه‌گذاری، سازمان، سامان ۵- مدال، نشان، دریافت کنندگان نشان، دارندگان مدال، رسته‌ی دارندگان نشان بخصوص ۶- وضع، حالت، نهشت، بود وارش ۷- فرمان، حکم، دستور، امر ۸- نوع، گونه، قسم، جور ۹- (دادگاه یا نیایش کلیسایی یا کردهمایی) روش معمول ۱۰- سفارش (برای خرید و غیره)، (کالا یا خدمات) سفارش داده شده، سفارشی، فرمایش، سپارش، (رستوران و غیره) خوراک سفارش داده شده، پُرس ۱۱- (معماری) هریک از سبک‌های معماری کلاسیک (یونانی و رومی) که با شناخت شکل ستون و سرستون معین می‌شود، سبک معماری، نوع ستون (doric و ionic و corinthian) ۱۲- (رده‌بندی گیاهان و جانوران) راسته (زیر رده و بالای تیره قرار دارد) ۱۳- (اقتصاد و دارایی) دستور پرداخت (کتابی)، دستور تحویل، دستور استرداد ۱۴- (دستور زبان) جمله‌بندی، طرز قرارگیری واژه‌ها، انسجام ۱۵- (حقوق) حکم دادگاه، حکم قاضی، رأی پارلمان، تصمیم شورا ۱۶- (ریاضی) رایش، مرتبه، درجه، دوره، رایشی، ترتیب اعداد، ردیف نمرات، تعداد ستون‌ها (یا ردیف‌ها) ۱۷- (الهیات) هریک از نه طبقه‌ی فرشتگان، رتبه‌ی فرشته، رتبه یا طبقه‌ی کشیشان، (معمولاً جمع) مقام کشیشان، انتصاب رسمی کشیش (holy orders هم می‌گویند)، (قدیمی) کشیش را منصوب کردن ۱۸- مرتب کردن، سامان دادن، منظم کردن، سر و صورت دادن ۱۹- حکم کردن، فرمان دادن، دستور دادن، امر کردن ۲۰- (کالا یا خدمات و غیره) سفارش دادن ۲۱- نظام، روش ۲۲- مقیاس، اندازه، میزان، حد، حدوداً

● he ordered a cup of tea and some ice cream

او یک فنجان چای و قندری بستنی سفارش داد

● he ordered me to leave the room

به من دستور داد که از اتاق خارج شوم

● in (or out of) order

۱- درست (یا خراب)

۲- خارج از ترتیب یا نوبت، منشوش ۳- خلاف مقررات و دستور جلسه

● in order that

تا این که، به منظور

● in order to

به سرعت، بدون تأخیر، بی‌مطلی، زود

● in short order

به مقیاس، در حدود، تا اندازه‌ای هم‌اند

● on the order of

رادپوی من خراب است

● my radio is out of order

طبق سفارش، سفارشی، طبق دستور

● to order

دستور دهنده، سفارش دهنده

or'derer, n.

(ارتش) فرمان پافنگ، پافنگ

order arms

1- مرتب، منظم، بسامان،

2- سازگانی،

3- سازمان، دارای نظام معین، سیستماتیک ۳- خوش‌رفتار،

نیگرفتار، پیرو قانون، صلح‌جو، سر به راه ۴- (ارتش) وابسته به امربری، امررسانی، امربری ۵- (ارتش) گماشته،

مستخدم ۶- مستخدم بیمارستان ۷- مرتباً، منظم، به طور

مرتب و منظم

● they left the hall in an orderly fashion

آنها با نظم و ترتیب سالن را ترک کردند

or'der.li.ness, n.

نظم و ترتیب، سامانمندی

Order of the Garter

(انگلیسی) نشان بند جوراب، رسته‌ی دارندگان نشان بند

جوراب (بالاترین رسته‌ی knighthood)

or.di.nal (ôr'd'n əl) adj., n.

۱- ترتیبی، وضعی، رتبه‌ای، دهنادی، اُردینال ۲- عدد ترتیبی

(ordinal number هم می‌گویند)

ordinal number

(ریاضی) عدد ترتیبی،

شمار دهنادی (مثلاً: tenth یا دوم second یا صدم

hundredth) (در برابر: عدد اصلی cardinal number)

ord.nance (ôr'd'n əns) n.

۱- فرمان، فرمایش، حکم ۲- مشیت، خواسته‌ی سرنوشت یا

خدا، قضا و قدر ۳- رسم (به ویژه مذهبی)، عرف ۴- قانون،

(جمع) مقررات (به ویژه وابسته به شهرداری)

or.di.nand (ôr'd'n and') n.

(کشیش) نامزد انتصاب

or.di.nar|i.ly (ôr'd'n er'ə le) adv.

۱- معمولاً ۲- به روش همیشگی، از طریق معمول، به میزان

متعارف، به طور عادی، برحسب معمول

● ordinarily, he goes to work at nine

معمولاً ساعت نه سر کار می‌رود

or.di.nar|y (ôr'd'n er'ē) adj., n., pl.

۱- معمول، معمولی، عادی، روزمره،

2- پیش پا افتاده، نسبتاً بد، بی‌تعریف، نابرجسته

3- صاحب منصب، مطران، هرکسی که دارای قلمرو

بخصوصی باشد، قاضی ۴- (انگلیسی - رستوران) یک

خوراک کامل (که معمولاً روی هم به فروش می‌رسد)، محل

فروش این نوع خوراک ۵- دوچرخه‌ی قدیمی که یک چرخ آن

از دیگری بزرگتر بود ۶- (کلیسا) آن بخش از نیایش که ثابت

است و برحسب روز تغییر نمی‌کند ۷- عرفی

● an ordinary spring day

یک روز معمولی بهار

● out of the ordinary

غیرعادی، غیرمتربقه، ناهماره

or'di.nar'i.ness, n.

عادی بودن، روزمرگی

ordinary seaman

ملوان عادی، مهنای سوم

or.di.nate (ôr'd'n it) n.

(ریاضی) عرض، رست

or.di.na.tion (ôr'd'n ā'shən) n.

(کلیسا) نامزد سازی کشیش، مراسم انتصاب کشیش

ord.nance (ôr'd'nəns) n.

۱- توپخانه، توپ

۲- مهمات (سلاح به علاوه‌ی خرج آن و وسایط نقلیه و

تجهیزات) ۳- اداره‌ی تدارکات، لشکرده‌ی، اُردینانس

or|do (ôr'dō) n., pl. -dos or -di.nes'

(-də nēz')

(کلیسای کاتولیک) سالنامه‌ی راهنمای نیایش‌های روزانه

or.don.nance (ôr'd'n əns) n.

۱- (به ویژه در نقاشی و ادبیات) طرح‌ریزی، ترتیب جزئیات

۲- (فرانسه) ← ordinance

Or.do.vl.clan (ôr'də vish'ən) adj.

(زمین‌شناسی) اوردویشین (بخش دوم دوران پالئوزوئیک)

or.dure (ôr'jər, -dyoor) n.

۱- مدفوع، براز، کک، گله، عن، سرکین ۲- کود (انسانی و حیوانی) ۳- کثافت، نجاست

ore (ôr) n.

(سنگ و خاک فلزدار) کانه، سنگ معدن، خاک معدن، کانسنگ

ô|re (ô'rə) n., pl. **ô're**

(واحد پولی کشور سوئد برابر با یک صدم کرونا) آره

ø|re (ø'rə) n., pl. **ø're**

(واحد پولی کشورهای نروژ و دانمارک برابر با یک صدم کرون) آره

o|re|ad (ô'rē ad') n.

(اسطوره‌ی یونان و روم) اوریداد (پری کوهستانی)

Oreg Oregon

مخفف: ایالت آرگان

o|reg|a.no (ô reg'ə nō) n.

(گیاه) آویشن

آبشن (خانواده‌ی mint به ویژه *Origanum vulgare*)**Or.e.gon** (ôr'i gən)

(ایالت آرگان (امریکا-مخفف: Oreg یا OR)

Or'e.go'ni.an (-gō'nē ən) adj., n.

اهل آرگان، آرکانی

*** Oregon fir**

← Douglas fir (Oregon pine) هم می‌گویند

*** Oregon myrtle**

← California laurel

Oregon Trail

(امریکا - سابقاً) راه آرگان

(به طول ۳۲۱۸ کیلومتر که در سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ مورد

تردد کوچگران عازم غرب آمریکا بود)

O|ren.burg (ôr'yen boorkh)

شهر آرنبورگ (در روسیه)

O|res.tes (ô res'tēz')

(اسطوره‌ی یونانی) اُرسِتِیز، اُرسِت (پسر آگاممنون)

org 1- organic 2- organization 3- organized

مخفف: ۱- آلی ۲- سازمان ۳- سازمان یافته

or.gan (ôr'gən) n.

۱- اندام، عضو ۲- سازمان، ۳- (جمع) تشکیلات، آرگان ۳- وسیله، ابزار، شوند

۴- (به‌ویژه روزنامه) آرگان، سخن‌نما، سخن‌گو ۵- (موسیقی)

آرگ، ارغنون ۶- (قدیمی) ساز بادی، ساز ۷- ذکر، کیر

● ears are organs of hearing گوش اندام شنوایی است

● the official organ of the party ارگان رسمی حزب

or.gan|dy or **or.gan.die** (ôr'gən dē) n.,pl. **-dies** (پارچه‌ی نازک و پنبه‌ای) آرگاندی**or.gan.elle** (ôr'gə nel') n.

(زیست‌شناسی) اندامک

organ grinder دورمگردی که آرگ دستی می‌نوازد**or.gan|ic** (ôr gan'ik) adj.

۱- وابسته به اندام، اندامی ۲- نهادی، اساسی، بنیادی،

درونی، درون‌زاد ۳- سازمان‌دار، سامان‌دار، منظم، بسامان

۴- (شیمی - دارای کربن) آلی، وابسته به شیمی آلی

۵- به‌دست آمده از سازواره‌های زنده، تنمیه‌ای، حیوانی،

گیاهی ۶- (امریکا - مواد خوراکی) به دست آمده از طریق

طبیعی (بدون کاربرد کودهای شیمیایی و مواد معدنی)

حشره‌کش‌ها)، آخشچی، پاک آورد ۷- (حقوق) وابسته به قانون اساسی ۸- (پزشکی - موجب یا وابسته به تغییر در

ساختمان اندام) اندام‌گیر، عضوی ۹- سراسر - جانشین

به‌طور اندامی یا نهادی یا آلی

or.gan|i.cism (-ə siz'əm) n.

۱- (این نظریه: همه‌ی بدن جانور یا گیاه زندگی را میسر

می‌کند نه اندام‌ها یا بخش‌های بخصوصی از آن)

ارگانسیسم ۲- holism

or.gan'i.cist, n., adj.

۱- اندام‌گاز، ۲- معتقد به ارگانسیسم

or.gan.ism (ôr'gə niz'əm) n.

۱- سازواره، موجود زنده، ارگانسیسم، اندامه ۲- سازمان

or'gan.is'mic or **or'gan.is'mal**, adj.

سازواره‌ای، سازمانی

or'gan.is'mi.cally, adv.

به‌طور سازواره‌ای

or.gan.ist (ôr'gən ist) n.

نوازنده‌ی ارغنون، آرگ نواز

or.gan|i.za.tion (ôr'gə ni zā'shən) n.

۱- سازماندهی، ساماندهی، سازمان‌مندی ۲- (نادر)

← organism ۳- سازمان، تشکیلات ۴- ساختار،

ساختمان

• the UNESCO is an international organization

یونسکو یک سازمان بین‌المللی است

or'gani.za'tional, adj.

سازمانی، ساختاری

or'gani.za'tion.ally, adv.

به‌طور سازمانی

*** organization man**

کارمند سازمان، آدم خشک و اداری

or.gan.ize (ôr'gə nīz') vt., vi. **-ized',****-iz'ing**

۱- سازمان دادن، سامان دادن، سازماندهی کردن

۲- تشکیل دادن، ترتیب دادن ۳- مرتب کردن، منظم کردن،

تنظیم کردن ۴- (در اتحادیه‌ی کارگری و غیره) متشکل

کردن ۵- سازمان یافتن، سامان یافتن، متشکل شدن

● she is a very organized teacher

او معلم بسیار منظمی است

• the company was organized by him

او آن شرکت را تشکیل داد

or'gan.iz'able, adj.

سازمان‌دانی

or.gan.iz|er (-ər) n.

۱- سازمان‌دهنده، سازمانگر، سامانگر، تشکیل‌دهنده،

ترتیب‌دهنده، کارپیرا، بانی ۲- (رویان‌شناسی) سازواره‌زا،

ساختار ساز ۳- متشکل‌کننده (کارگران در اتحادیه)

or|ga|no- (ôr'gə nō)

پیشوند: ۱- اندام سازواره [organography] ۲- آلی،

تنمیه‌ای

or|ga|no.gen.e|sis

(زیست‌شناسی - سرچشمه و رشد اندام‌ها) اندام‌زایی

or'gano'genet'ic (-jə net'ik) adj.

اندام‌زا

or.ga.nog.ra.phy (ôr'gə nāg'rə fē) n.

(زیست‌شناسی) اندام‌نگاری

or'ga.no'graph'ic (-nō'graf'ik) adj.

اندام نگاشتی

or|ga|no.lep.tlc (ōr'gə nō'lep'tik) adj.

۱- وابسته به اندام، مؤثر بر اندام (به ویژه اندام حسی)،
اندامی ۲- ولکنشگر (در برابر انگیزه‌های حسی)

or.ga.nol.o|gy (ōr'gə nāl'ə jē) n.

(بخشی از زیست‌شناسی) اندام‌شناسی

or'ga.no'log'ic (-nə lāj'ik) or

or'ga.no'log'i.cal, adj.

اندام شناختی

or'ga.nol.o.gist, n.

اندام شناس

or|ga|no.me|tal.lic

(ōr'gə nō'mə tal'ik) adj.

(شیمی) - وابسته به ترکیبی که دارای کربن و فلز و یا غیرفلز می‌باشد) آلی - فلزی

or.ga.non (ōr'gə nān') n., pl. -|na (-nə)

or -nons'

ارغنون، دانش ابراز

or|ga|no.phos.phate

(ōr'gə nō'fās'fāt') n.

(شیمی) ماده‌ی آلی دارای فسفات

or|ga|no.phos.pho.rus

(ōr'gə nō'fās'fə rəs) adj.

(شیمی) وابسته به ماده‌ی آلی فسفردار

or|ga.no.sol (ōr ga'nə sāl') n.

(زیست‌شناسی) - کلونید شامل جامدات که در محلول آلی قرار دارند) آرگانوسل

or|ga.no.ther|a.py

(ōr'gə nō'ther'ə pē) n.

(پزشکی) - درمان

به کمک عصاره‌ی اندام‌های جانوران) اندام درمانی

or|ga|no.trop|ic (-trāp'ik) adj.

(زیست‌شناسی) - به ویژه ویروس یا دارو) اندام‌گرایی

or.ga.num (ōr'gə nəm) n., pl. -nums or

-|na (-nə)

۱- ارغنون، دانش ابراز ۲- (موسیقی) آرگانوم

* or.gan|za (ōr gan'zə) n.

(پارچه‌ی نازک و آهاردار و سفت) آرگانزا

or.gan.zine (ōr'gan zēn') n.

۱- نخ ابریشم، ریسمان ابریشمی چندان، نخ تافت

۲- پارچه‌ی ابریشمی از این نوع نخ، پارچه‌ی تافت

or.gasm (ōr'gaz'əm) n.

۱- اوج لذت جنسی، ارگاسم ۲- شور، هیجان شدید

or.gas'mic (-gaz'mik) or or.gas'tic

(-gas'tik) adj.

ارگاسمی

or.geat (ōr'zhat') n.

نوشابه‌ی دارای آبجو و بادام و بهارنارنج

or.gl.as.tic (ōr'jē as'tik) adj.

وابسته به عیاشی و میگساری، سرمستانه، شورمندانه

* or.gone (ōr'gōn') n.

(نیروی تصویری که جهان را فراگرفته است) آرگون

or|gy (ōr'jē) n., pl. -gles

۱- (یونان و روم باستان - معمولاً جمع) عیاشی و

میگساری به افتخار یکی از خدایان (به ویژه Dionysus)

۲- عیاشی و میگساری چندنفره (همراه با اعمال جنسی)،
سور بزرگ ۳- افراط، زیاده‌روی، بی‌بندوباری

or|l.bl (ōr'ə bē) n.

(جانور)

آریبی (غزال ریزه اندام آفریقایی: Ourebia ourebia)

o|rl.el (ōr'ē əl) n.

(معماری) پنجره‌ی پیش آمده bay window

هم می‌گویند)

o|rl.ent (ōr'ē ənt) adj., vt., n.

۱- (شعر) خاور، مشرق (در برابر: باختر

(occident) ۲- (مروارید) درخشانی،

درخشندگی، برق و جلا ۳- مروارید اعلا، نُز

۴- (O) بزرگ) خاورزمین، مشرق زمین (به

ویژه خاور دور) ۵- درخشان، فروزنده،

پرفروغ، پُرشید، تابناک ۶- (شعر قدیم)

خاوری، شرقی، (ماه و خورشید) طالع، فرازنده ۷- (کلیسا و

غیره را) رو به مشرق ساختن، محراب اصلی را در مشرق

کلیسا بنا کردن ۸- نقشه یا نما را برحسب نقاط قطب‌نما

تنظیم کردن، با قطب‌نما هماهنگ کردن ۹- (در جهت

بخصوصی) قرار دادن، سوگیری کردن، متوجه کردن (به

سوئی) ۱۰- (خود را) تطبیق دادن با، همساز کردن با،

سازگار کردن ۱۱- orientate

• the flora and fauna of the orient

گیاهان و جانوران خاور زمین

o|rl.ent.tal (ōr'ē ent'tl) adj., n.

۱- (شعر قدیم) خاوری، شرقی ۲- (O) بزرگ) وابسته به

مشرق زمین (به ویژه خاور دور) و مردم و فرهنگ آن،

خاور زمینی، خاور دوری، مشرق زمینی ۳- (O) بزرگ) اهل

خاور زمین (به ویژه زرد پست)

• he is married to an Oriental

او با یک نفر از خاور دور ازدواج کرده است

O|rl.ent.tal.ism (-iz'əm) n.

۱- ویژگی شرقی، خصوصیت خاور زمینی ۲- مطالعه‌ی

فرهنگ‌های خاور زمین (به ویژه خاور دور)

O'ri.ent'al.ist, n.

خاور شناس، ویژه‌گر خاور زمین

O|rl.ent.tal.ize (-iz') vt., vi. -ized',

-iz'ing

خاور زمینی کردن یا شدن، خاور دوری کردن یا شدن

Oriental poppy

(گیاه)

شقایق آسیایی، خشخاش شرقی (Papaver orientale)

Oriental rug

فرش خاور زمین (به ویژه فرش ایران و نواحی اطراف آن)

(Oriental carpet هم می‌گویند)

Oriental shorthair

کربه‌ی چشم‌آبی و مو کوتاه

o|rl.en.tate (ōr'ē en tāt') vt., vi.

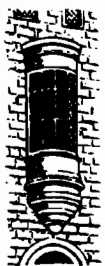
-tat'|ed, -tat'ing

۱- (در جهت معینی

به ویژه در جهت مشرق) سوگیری کردن، قراول رفتن

۲- orient (خود را) تطبیق دادن، وفق دادن،

سازگار کردن، همساز کردن



- you must orientate yourself to college life

تو باید خودت را با زندگی در محیط دانشگاهی وفق دهی

o|ri.en.ta.tlon (ôr'ē en tā'shən) n.

- ۱- سو، جهت، سمت ۲- سوگیری، سویایی، جهت یابی، جهت گیری ۳- خوگیری، سازگاری، همسازی، آشنایی ۴- وضعیت سنجی، تشخیص موقعیت، درک محیط

o|ri.en.teer.ing (ôr'ē en tir'ing) n.

مسابقه ی دو صحرایی (به کمک قطب نما)

or|i.flce (ôr'ə fis) n.

دهانه، دهان، مخرج، فم، پاچنگ، استیم، سوراخ، کشودگاه

or|i.fi'cial (-fish'əl) adj.

وابسته به دهان یا دهانی

orig 1- origin 2- original 3- originally

مخفف: ۱- سرچشمه ۲- اصلی ۳- در اصل

o|ri.ga|ml (ôr'ə gā'mē) n.

(هنر ژاپنی ساختن گل و حیوانات کاغذی) اُریگامی

or|i.gln (ôr'ə jin) n.

۱- سرچشمه، سرآغاز، مبدأ، اصل، خاستگاه، منشأ، زایه، فراوش، رُستگاه ۲- تبار، نژاد ۳- علت، ریشه ۴- (یکی از دو انتهای عضله که به استخوان وصل بوده و از دیگری کم تحرک تر است) بَستگاه

- ۵- (ریاضی - مختصات دکارتی) محل تقاطع محورها

• the origin of the Nile سرچشمه ی رود نیل

o|rlg|i.nal (ə rij'i nəl) adj., n.

۱- اولیه، نخستین، آغازین، اصلی ۲- تازه، نوین، بدیع، نوآیند، ابتکارآمین، مبتکرانه ۳- با تبار، اصیل ۴- نوآور، خلاق، مبتکر ۵- اصل ۶- (قدیمی) آدم عجیب و غریب، آدم خُل

- an original thinker یک دلقمند نوآور
- in the original به زبان اصلی، به صورت متن اصلی
- our original proposal پیشنهاد اولیه ما
- the original copy نسخه ی اصلی

o|rlg|i.nal.i|ty (ə rij'i nal'ə tē) n.

نوآوری، خلاقیت، ابتکار، تازه یابی، اصالت

o|rlg|i.nal|ly (ə rij'i nəl ē) adv.

- ۱- در آغاز، در اصل، در ابتدا، اصلاً ۲- مبتکرانه، با نوآوری، با ابتکار

o|rlg|i.nal|ly (ə rij'i nəl ē) adv.

- this mosque was originally a church این مسجد در اصل کلیسا بود

original sin گناه آدم و حوا

o|rlg|i.nate (ə rij'i nāt') vt., vi.

-nat'ed, -nat'ing

- ۱- سرچشمه گرفتن، آغاز شدن، رُستیدن ۲- به وجود آوردن، خلق کردن، کشف کردن، ابداع کردن

• where did this rumor originate?

این شایعه از کجا سرچشمه گرفت؟

orig'i.na'tion, n.

ابداع، ایجاد، به وجود آوری

orig'i.na'tive, adj.

ابداع گرانه، مبتکرانه

orig'i.na'tor, n.

بانی، منبع، مبتکر، بیناگذار

o|rl.na.sal (ôr'ə nā'zəl) adj.

(آواشناسی) دهانی - خیشومی

O|rl.no.co (or'ə nō'kō)

رودخانه ی اُرونکو (در کشور ونزوئلا)

o|rl.ole (ôr'ē ôl', ôr'-) n.

- ۱- مرغ انجیرخوار (تیره ی Oriolidae به ویژه Oriolus oriolus) ۲- پری شاهرخ (جنس Icterus تیره ی Icteridae - بومی آمریکا)

O|rl.on (ô ri'ən)

- ۱- (اسطوره ی یونان و روم) اُریون (شکارچی جوانی که توسط دینا کشته شد)
- ۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) جبار

or|i.son (ôr'i zən) n.

(ادبی) دعا، نیایش، استغاثه

O|rls.sa (ô ris'ə)

ایالت اُریسا (در هندوستان)

O|rl.za.ba (ô'rē sā'bā)

آتشفشان اُریسابا

(در جنوب خاوری مکزیک - ارتفاع ۵۷۰۰ متر)

Ork.ney Islands (ôr'k'nē)

آبخست های اُرنکی (در شمال اسکاتلند)

Or.lan.do (ôr lan'dō)

اسم خاص مذکر

orle (ôr'l) n.

(نشان های اشرافی) مرز یا حاشیه ی سیر

Or.le|an.lst (ôr'lē ən ist) n.

(تاریخ فرانسه) هوادر دودمان اورلئان

Or.lé.ans (ôr lā ān')

(تاریخ فرانسه) دودمان اورلئان (شاخه ای از دودمان بورژوا)

*** Or.lon** (ôr'lān') n.

(نام بازرگانی الیاف مصنوعی مشابه به نایلون) اُرلن

or.lop (ôr'lāp) n.

(نادر - در

کشتی هایی که متجاوز از سه عرشه دارند) عرشه ی زیرین

Or.mazd (ôr'məzd, -māz')

(فارسی) اهورامزدا Ormuzd هم می نویسد

or.mer (ôr'mər) n.

(انگلیسی - محلی) abalone

or.mo|lu (ôr'mə lō') n.

مفرغ زرنما، برنز طلایی، طلای مصنوعی، طلای بدلی

Or.muz (ôr'muz'), **Straits of**

(فارسی) تنگه ی هرمز Strait of Hormuz هم می نویسد

or.na.ment (ôr'nə mənt) n., vt.

۱- زیب، پیرایه، زینت، آذین، تزئین، زیور، آرایه، پیرایش، فراويز

۲- (شخص) مایه ی افتخار، تاج سر، ستاره ی درخشان

۳- ظاهر توخالی، زرق و برق گول زننده ۴- (موسیقی) رنگ

ثانوی ۵- پیراستن، آذین بستن، تزئین کردن

• he uses many poetic ornaments

او تزئینات شعری فراوانی به کار می برد

• pearls were used to ornament the edges of the dress

حاشیه های لباس با مروارید تزئین شده بود

or'na.ment'er, n.

تزئین کننده، آذینگر

or.na.men.tal (ôr'nə mənt'al) adj., n.

۱- آذینی، تزئینی، زینتی ۲- شس، زینتی، گیاه زینتی، گل زینتی

• ornamental designs covered the walls

طرح های زینتی دیوارها را پوشانده بود



or'na.men'tally, adv. به طور آذینی

or.na.men.ta.tion (ôr'nə men tā'shən)

n. آذین‌بندی، مزین‌سازی،

۱- آرایش شدگی ۲- تزئین (تزئینات)، آذین، پیرایه

or.nate (ôr nāt') adj. ۱- (بیش از حد) مزین،

پُرآذین، پر زر و زیور، پرزرق و برق، پر نقش و نگار

۲- چلف، (سبک نقاشی) پرتصنع، خودنمایانه

• the ornate design of the those Chinese carpets

طرح پرآذین آن فرش‌های چینی

or.nate'ly, adv. به طور پرآذین یا پرتصنع

or.nate'ness, n. تصنع، تکلف، پرآذینی

or.ner|y (ôr'nər ē) adj.

۱- بدخلق، بدسیرت، بدقلق ۲- سرسخت، لجوج، لجباز، سمج

۲- پست، فروزین ۳- معمولی، عادی

or'neri.ness, n.

بدقلقی، بدخلقی، بهانه‌گیری

or.nls (ôr'nīs) n.

avifauna ←

or.nlth|ic (ôr nith'ik) adj.

وابسته به پرندگان، پرنده مانند، مرغی

or.nl.thine (ôr'nə thēn') n.

(شیمی) اُرنیتین (اسید آمین به فرمول

$(\text{NH}_2)(\text{CH}_2)_3\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$)

or|nl|tho- (ôr'nī thō) پیشوند:

(ornith- (پیش از واژه: ornithology)

* or.nl.thold (ôr'nə thoid') adj.

پرنده مانند، پرنده‌سان، مرغ‌وار، پرنده‌وار

or.nl.thol.o|gy (ôr'nə thāl'ə jē) n.

پرنده‌شناسی

or.ni.tho.logi.cal (ôr'ni thō lāj'i kəl) adj.

پرنده شناختی

or'ni.tho.log'i.cally, adv.

پرنده شناسانه

or'ni.thol'o.gist, n.

پرنده شناس

or.nl.tho.pod (ôr'ni thō pād') n.

(دیرین‌شناسی) پسرندپا (انواع دایناسورهای گیاهخوار

زیر راسته Ornithopoda راسته Ornithischia)

or.nl.thop.ter (ôr'nə thāp'tər) n.

هوایم‌ای بال‌زن (هوایم‌ای آزمایشی که مانند پرنده بال

می‌زد)

or.nl.tho.rhyn.chus

(ôr'nə thō'riŋ'kəs) n. platypus ←

or.nl.tho.sis (ôr'nə thō'sis) n.

(پزشکی) - انواع بیماری‌های ویروسی که توسط پرندگان

سرایت می‌کند) مرغ‌آورد، اورنیتوز

o|ro- (ō'rō)

پیشوند: کوه [orography]

o|rog.e|ny (ō rāj'ə nē) n., pl. -nies

(زمین‌شناسی) کوه‌زایی (orogenesis هم می‌گویند)

or'o.gen'ic (-jē'n'ik) or or'o.genet'ic

(-jē net'ik) adj. کوه‌زایشی

o|rog.ra.phy (ō rāg'rə fē) n.

(جغرافی) کوه‌نگاری، کوه‌شناسی

oro.graphic (ôr'ō graf'ik) or

or'o.graph'i.cal, adj. کوه شناختی، کوه‌نگار(انه)

* o|ro.lde (ō'rō lēd') n.

(آزمی‌های از مس و قلع و روی که در ساختن جواهرات بدلی

به کار می‌رود) زرواره، طلای بدلی

o|rol.o|gy (ō rāl'ə jē) n.

(جغرافی) کوه‌شناسی

oro.logi.cal (ôr'ō lāj'i kəl) adj.

کوه شناختی

o|ro.tund (ō'rō tund') adj.

۱- (صدای انسان) بلند و واضح، پُرچهره، پُرطنین و ژرف

۲- (سبک) پُرطمطراق، پُره‌ارت و پُرت، غلوآمیز

o'ro.tun'dity (-tun'də tē) n. طمطراق، رسایی

or.phan (ôr'fən) n., adj., vt. ۱- یتیم،

بی‌پدر، بی‌مادر، بی‌پدر و مادر ۲- یتیمی، بی‌پدر و مادری

۳- وابسته به یتیم‌ها ۲- وابسته به داروی شفابخشی که

چون سودآور نیست تولید نمی‌شود ۵- یتیم کردن

• the war orphaned many children

جنگ کودکان فراوانی را یتیم کرد

or'phan.hood', n.

بی‌پدر و مادری، یتیمی

or.phan.age (ôr'fən ij) n.

۱- یتیم‌خانه،

پرورشگاه (یتیمان) ۲- یتیمی، بی‌پدری، بی‌مادری

Or.phe|us (ôr'fē əs) (اسطوره‌ی یونان)

أرِفُوس (شاعر و نوازنده و شوهر اُریدیس)

Or'phe.an, adj. ارفئوسی، وابسته به ارفئوس

Or.phic (ôr'fik) adj.

۱- وابسته به اُرفئوس Orpheus و مراسم نیایش

دیونیسوس Dionysus ۲- وابسته به یا همانند موسیقی

اُرفیوس ۳- عرفانی، پوشیده، الهامی، وحی‌آمیز

Or.phism (ôr'fiz'əm) n.

مراسم و آیین منتسب به اُرفئوس Orpheus

or.phrey (ôr'frē) n.

روبان مله دوزی شده، روبان مزین

or.pl.ment (ôr'pi mēnt) n.

(شیمی) اُریپینت (As_2S_5)

or.plne (ôr'pin) n., adj.

(گیاه) ۱- آبرون، ناز (جنس Sedum) ۲- وابسته به گیاهان

تیره‌ی Rosales راسته‌ی Crassulaceae - دولپه‌ای

Or.ping.ton (ôr'piŋ tən) n.

مرغ و خروس اُپینگتن (که پای‌های بی‌پار دارند)

or.rer|y (ôr'ər ē) n., pl. -rer.ies نمونه‌ی

متخلومی شمسی (ساخته

شده از چند گوی و مقوا)

or.rls (ôr'is, ār'-)

n. (گیاه) زنبق سفید

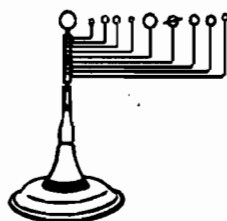
(Iris florentina)

or|rls.root

کُرد زنبق (که (-rōōt'))

از ریشه‌ی زنبق سفید گرفته

می‌شود و در عطرسازی و غیره کاربرد دارد)



SIMPLIFIED ORRERY

Or.son (ôr'sən) اسم خاص مذکر

ort (ôrt) n. (محلی -)

(معمولاً جمع) پس مانده‌ی خوراک (به ویژه اگر کم باشد)

* **or.thi.con** (ôr'thi kân') n.

(قدیمی - الکترونیک) لامپ تلوویزیون ارتیکون

(orthiconoscope هم می‌گویند)

پیشوند: ۱- آرتا -،

or|tho- (ôr'thō)

راست، قائم، قائمه [orthorhombic و orthognathous]

۲- درست، صحیح، خوش - [orthography] ۲- (شیمی)

اسمید دارای بیشترین تعداد OH در هر اتم

[orthophosphoric acid] ۲- درمان یا اصلاح نقص

استخوان و غیره [orthopedics] (پیش از واکه: orth-)

or|tho.ce|phal.ic (ôr'thō sə fal'ik) adj.

(دارای ججمه‌ای که پهنای آن ۷۰ تا ۷۵ درصد درازای آن

است) آرتاسر، اورتوسفال (orthocephalous هم می‌گویند)

آرتاسری or'tho.ceph'a.ly, n.

or|tho.chro.mat|ic (-krō mat'ik) adj.

(فيلم عکاسی که به هم‌ی رنگ‌ها به جز سرخ و نارنجی

حساس است) آرتانرک or.tho.clase (ôr'thō klās') n.

(سنگ‌شناسی) آرتوکلان (ماده‌ی معدنی به فرمول

KAlSi₃O₈ که در اکثر سنگ‌های کرانیت یافت می‌شود)

or.tho.don.tics (ôr'thō dān'tiks) n.pl.

(دندانپزشکی - با فعل مفرد) آرتا دندان‌پزشکی، ارتودنسی

(orthodontia هم می‌گویند)

or'tho.don'tic, adj. وابسته به ارتودنسی

or'tho.don'tist, n. ویژه‌گر ارتودنسی

or.tho.dox (ôr'thō dāks') adj.

۱- (مذهب یا سیاست و غیره) پذیرفته، هماهنگ با اصول

معمول، آرتاخشی، به روال، معمول، عادی ۲- (مطابق با

اصول پذیرفته‌ی مذهبی به ویژه مسیحیت سنتی) حنیف،

درست آیین، ارتاکیش، راستین ۳- (O بزرگ) یهودی

آرتکس (که شدیداً از تورات و تلمود و رسوم شنبه و

کوشیر پیروی می‌کند) ۴- (O بزرگ) وابسته به کلیسای

ارتدکس یا کلیسای شرقی ۵- رسمی، قشری، مورد تأیید

دولت (یا مقامات رسمی)، متعارفی

• his political ideas are pretty orthodox

عقاید سیاسی او نسبتاً معمولی هستند

Orthodox Eastern Church

Eastern Orthodox Church ←

or.tho.dox|y (ôr'thō dāk'sē) n., pl.

۱- پذیرفتگی، آرتاخشی، ارتاکیشی،

-dox'les

درست آیینی ۲- عقیده یا سنت معمول، آرتا پنداره

or.tho.e|py (ôr'thō ē pē) n.

۱- (علم تلفظ صحیح) آرتانزش، تجوید، درست گویی

۲- (سیستم صوتی و تلفظی هر زبان) آواسازگان،

دستگاه صوتی

or.tho.epic (ôr'thō ep'ik) or

or'tho.ep'i.cal, adj. آرتانزشی، تجویدی، آواسازگانی

or.tho'epist, n. ویژه‌گر آرتانزش

or|tho.gen.e|sis (ôr'thō jen'ə sis) n.

(زیست‌شناسی - مردم‌شناسی) آرتازایی، راست‌زایی

or'tho.genet'ic (-jə net'ik) adj. آرتازایی

or.thog.na.thous (ôr thăg'nə thəs) adj.

(دارای فک زیرین که نه خیلی بیرون زده و نه خیلی تو رفته

است، دارای دو فک جفت) آرتا‌آره، آرتا‌آرواره، راست آرواره

(orthognathic هم می‌گویند)

or.thog'na.thism, n. راست آرواره‌ای

or.thog|o.nal (ôr thăg'ə nəl) adj.

وابسته به زاویه‌ی قائمه، راست‌گوش، راست‌بُز، متعامد،

عمود بر هم، عمودی، آرتاگوش

or.thog'o.nally, adv. به‌طور راست گوشه یا متعامد

or|tho.grade (ôr'thō grād') adj.

(جانور - وابسته به جانداري که قائم یا ایستاده راه می‌رود)

آرتالیست، راست‌رو، راست ایست

or|tho.graph|ic (ôr'thō graf'ik, -thə-)

adj. ۱- وابسته به املا‌ی صحیح، آرتانگاشتی

۲- (هندسه) وابسته به خطوط عمود و زوایای راست

or'tho.graph'i.cally, adv. به‌طور آرتانگاشتی

orthographic projection

(معماری - هندسه) تصویر قائم، آرتانگار

or.thog.ra.phy (ôr thăg'rə fē) n., pl.

-phies

۱- املا‌ی صحیح، آرتانگاری، رسم الخط ۲- (موضوع درس)

املا ۳- ← orthographic projection

or.thog'ra.pher, n. آرتانگار، رسم الخط نویس

* **or|tho.ker|a.tol.o|gy**

(ôr'thō ker'ə täl'ə jē) n.

(پزشکی) آرتاشاخینه‌شناسی، شاخینه راست سازی،

درست قرنیه‌شناسی

* **or.tho.mo.lec.u.lar**

(ôr'thō mə lek'yə lər) adj.

(خوردن ویتامین و املاح معدنی به مقدار زیاد برای بهسازی

توازن مواد مغذی در ملکول‌های بدن) آرتو‌ملکولی،

آرتاملکولی

or|tho.pe|dics or **or|tho.pae.dics**

(ôr'thō pē'diks) n.pl. (پزشکی - با فعل مفرد)

۱- ارتویدی، آرتاپزشکی، علم جراحی استخوان، استخوان

درمانی، استخوان پزشکی ۲- شکسته‌بندی

or'tho.pē'dic or or'tho.pae'dic, adj.

وابسته به ارتاپزشکی یا ارتویدی

or'tho.pē'dist or or'tho.pae'dist, n.

ارتوید، ارتاپزشک، استخوان پزشک، شکسته‌بند

or|tho.phos.phate (ôr'thō fās'fāt') n.

(شیمی) آرتوفسفات (ملح اسید فسفوریک - حاوی ریش‌ی

سه ظرفیتی و منفی ۴ PO₄)

or|tho.phos.phor|ic acid (-fās fōr'ik)

(شیمی) اسید آرتوفسفوریک (H₃PO₄)

or|tho.psy|chl|a.try (-sī kl'ə trē) n.

(روان‌پزشکی) روان‌پزشکی پیشگیر

or'tho.psy'chi.at'ric (-sī'kē a'trik) adj.

وابسته به روانپزشکی پیشگیر

or'tho.psychi'a.trist, n.

ویژه‌گر روانپزشکی پیشگیر

or.thop.ter (ôr thăp'tər) n.

ornithopter ←

or.thop.ter|an (ôr thăp'tər ən) n.

(حشره‌شناسی) راست بال

or.thop'ter.ous, adj.

راست بال

or.thop.tic (ôr thăp'tik) adj.

(چشم پزشکی) آرتابین ساز (اصلاح لوچی یا ناهماهنگی حرکات چشم از راه ورزش و پرورش عضلات چشم)، متخصص لوچی

or|tho.rhom.bic (ôr'thō rām'bik) adj.

(بلورشناسی) راست لوزی، قائم‌الزاویه

or|tho.scope (ôr'thō skōp') n.

(چشم پزشکی - دستگاه معاینه‌ی درون چشم) چشم آزما، چشم بین، راست بین

or|tho.scop|ic (ôr'thō skāp'ik) adj.

راست‌نما، آرتانما

or|tho.stat|ic (-stat'ik) adj.

وابسته به راست ایستادن یا راست بودن، راست ایست، راست ایستانه

or.thos.ti.chy (ôr thās'ti kē) n., pl.

-chies (گیاه) راست ردیفی، آرتاردیفی

or.thos'ti.chous, adj.

راست ردیف

or.thot.ics (ôr thăt'iks) n.pl.

(جراحی - یا فعل مفرد) آرتاسازی

or.thot'ic, adj.

ارتا ساز

or.tho.tist (ôr'thə tist) n.

ارتا ساز کننده

or|tho.trop|ic (ôr'thō trāp'ik) adj.

۱- (گیاه) وابسته به یا دارای رشد عمودی، آرتاژست
۲- (معماری) پل‌های فلزی) سنگ عرشه، عرشه سرخود

or.thot|ro.plism (ôr thăt'rə piz'əm) n.

(گیاه) آرتاکرای، راست‌کرا

or.thot|ro.pous (ôr thăt'rə pəs) adj.

(گیاه) راست رُست، آرتاژست

or.to.lan (ôr'tə lən) n.

(جانور) توکا (Emberiza hortulana)

Or.ville (ôr'vil)

اسم خاص مذکر

Or.well (ôr'wel), George (Eric Arthur Blair)

جورج آروئل (نویسنده‌ی انگلیسی) 1903-50

Or.well'ian, adj.

وابسته به آروئل، آرویلی

-o|ry (ôr'ē)

پسوند: ۱- (صفت ساز)

وابسته به، دارای خاصیت بخصوص، -ی [sensory]

۲- (اسم ساز) محل، جا [crematory]

o|ryx (ôr'iks) n., pl. o'|ryx.es or o'|ryx

(جانور) آریکس (انواع غزال‌های درشت اندام آفریقایی جنس Oryx)

or|zo (ôr'tsō') n.

(خوارک‌پزی)

ماکارونی به شکل دانه‌های برنج، ماکارونی دانه

os¹ (ās) n., pl. os'|sa استخوان

os² (ās) n., pl. o|ra (ō'rə) دهان، دهانه، مدخل

os³ (ōs) n., pl. o|sar (ō'sār')

esker ←

o.s. (مخفف لاتین: oculus sinister) چشم چپ

Os (مخفف: (شیمی) osmium

OS 1- Old Saxon 2- old series 3- Old Style

4- Ordinary Seaman 5- out of stock

مخفف: ۱- ساسکونی کهن ۲- سری قدیمی ۳- سبک قدیمی، سبک سابق ۴- ملوان ساده ۵- ناموجود (در انبار)

O|sage (ō sāj') n.

۱- سرخپوست اوسیج ۲- قبیله‌ی اوسیج در اوکلاهما ۳- زبان اوسیج

O|sage (ō sāj')

رودخانه‌ی اوسیج (در ایالت میسوری)

* O|sage orange (ō'sāj')

۱- (گیاه)

پرتقال اوسیج، توت آمریکایی (Maclura pomifera) خانواده‌ی mulberry - بومی ایالات متحده ۲- میوه‌ی پرتقال مانند ولی غیرخوراکی این گیاه

O|sa.ka (ō'sā kā')

شهر اوزاکا (در ژاپن)

Os.can (ās'kən) n., adj.

۱- (نام مردمی که در عهد باستان در سرزمین Campania در ایتالیا زیست می‌کردند) اوسکان ۲- وابسته به اوسکان‌ها و زبان آنها، اوسکانی

Os.car (ās'kər) n.

۱- اسم خاص مذکر ۲- (امریکا - سینما) جایزه‌ی اُسکار

os.cil.late (ās'ə lāt') vi., vt. -lat'|ed,

-lat'|ing

۱- (مثل تاب کودکان) پس و پیش رفتن، تاب خوردن، نوسان کردن، حرکت آونگی کردن، آونگیدن، به نوسان درآوردن (یا درآمدن) ۲- مردد بودن، تردید کردن، دودل بودن، اندیدن ۳- (فیزیک) نوسان کردن، آونگ‌سانی کردن

● he oscillated between staying with his sick mother or going to Mecca

او در تردید بود که پیش مادر بیمارش بماند یا برود به مکه

os'cil.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

نوسانی

os.cil.la.tion (ās'ə lā'shən) n.

۱- نوسان، تپاب خوری، پس و پیش روی، آونگش ۲- دگرسانی، تغییر، عدم ثبات ۳- (فیزیک) آونگ‌سانی، نوسان ۴- تردید، دودلی، تلؤن

● the oscillations of the seismograph needle

نوسانات عقربه‌ی زلزله نگار

os.cil.la.tor (ās'ə lāt'ər) n.

۱- مردد، دودل ۲- تاب خورنده، نوسان کننده ۳- (فیزیک) نوسانگر، آونگ‌سان ساز

os.cil|lo.graph (ə sil'ə gram') n.

(فیزیک) نوسان نگاره

os.cil|lo.graph (-graf') n.

(فیزیک) نوسان نگار، اسیلوگراف

os.cil'lo.graph'ic, adj.

وابسته به نوسان نگاری

os.cil|lo.scope (-skōp') n.

(فیزیک) نوسان‌نما، اسیلوسکپ

os.cil'lo.scop'ic (-skāp'ik) adj.

وابسته به نوسان نمای

os.cine (ās'in) adj., n.

(جانور) وابسته به پرندگان خواننده (زیر راستی بزرگ Oscines)، پرنده‌ی خواننده

os.ci.tan|cy (ās'ə tən sē) n.

رخوت، بی‌حالی، بی‌تفاوتی، کم اشتیاقی

Os|co-Um|bri|an (ās'kō um'brē ən) n.

(شاخه‌ای از زبان ایتالیک که شامل اوسکانی و اومبریایی می‌شود) اوسکانی - اومبریایی

os.cu.lant (ās'kyōō lant) adj.

۱- (زیست‌شناسی - در مورد ویژگی مشترک دو یا چند گروه یا جنس و غیره) انبازین ۲- (جانور) هم‌چسبگر، هم‌چسبیده

os.cu.lar (ās'kyōō lər) adj.

۱- وابسته به دهان و بوسیدن، دهانی، بوسه‌ای، ماچی
۲- وابسته به دهانچه، دهانچه‌ای

os.cu.late (ās'kyōō lāt') vt., vi. -lat'ed, -lat'ing

۱- (مزاح‌آمیز)

بوسیدن، ماچ کردن ۲- پرماسیدن، لمس کردن

os'cu.la'tion, n.

بوسه، ماچ، پرماس

os'cu.la.to'ry (-lā tōr'ē) adj.

بوسه‌ای، لامسه

os.cu.lum (ās'kyōō ləm) n., pl. -|la

(روزنه‌ی تنه‌ی اسفنج که آب از آن عبور می‌کند) دهانچه

-ose¹ (ōs)

پسوند (اسم ساز): ۱- کربوهیدرات (cellulose)

۲- محصول هیدرولیزه شدن پروتئین [protease]

-ose² (ōs)

پسوند (صفت ساز):

پراز، ملو از، دارای ویژگی بخصوص [filose]

O|SHA (ō'shə) n. Occupational Safety and Health Administration

مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل بهداشت و ایمنی در محل کار

o|sier (ō'zhər) n.

۱- (گیاه)

بید سبیدی (انواع بیدهایی که از شاخه‌های آنها سبید می‌سازند به ویژه Salix viminalis و Salix purpurea)

۲- شاخه‌ی بید (برای سبید سازی)

O|sl.rls (ō sī'ris) (اسطوره‌های مصری)

اوزیریس (خدای عالم اموات و داور مردگان)

-o|sls (ō'sis)

پسوند: (اسم ساز) ۱- حالت، وضع، کنش،

عمل [hypnosis] ۲- حالت بیمارگونه یا

نسابه‌نار [psychosis] ۳- زیاده‌شدگی،

فزونگی، به وجود آمدن [leukocytosis]

-os|i|ty (ās'ə tē)

پسوند: (اسم ساز) بودن، بودی، نوع بودن،

چگونگی بودن [animosity]

Os|lo (ās'lō)

شهر اسلو (پایتخت نروژ)



OSIRIS

Os.man (āz'mən)

(عربی) عثمان

Os.man|l (ās man'lē) n., adj.

۱- ترک عثمانی، عثمانی، ترک ۲- ترکی

os.mic (āz'mik) adj.

(شیمی) - وابسته به ترکیبات شیمیایی که اُسمیم osmium آنها نسبت به ترکیبات مشابه ظرفیت بیشتری دارد) اُسمیک

os.mics (ās'miks) n.pl.

(با فعل مفرد) دانش شناخت بو و حس بویایی، بوشناسی

os.ml.rid.l|um (ās'mə rid'ē əm) n.

iridosmine ←

os.ml|um (āz'mē əm) n.

(شیمی) اُسمیم

(عنصر شیمیایی بسیار سخت از گروه پلاتین - نشان: Os, وزن اتمی: ۱۹۰.۲، شماره‌ی اتمی: ۷۶، وزن مخصوص: ۲۲/۶۱، نقطه‌ی گداز: ۲۰۴۵°C، نقطه‌ی جوش: ۵۰۲۷°C)

os.mom.e|ter (ās mām'ət ər) n.

(اسباب سنجش فشار اُسمزی) راندسنج، اسمزسنج

os.mose (ās'mōs') vt., vi. -mosed,

-mos.ing

راند کردن،

اُسمزی کردن یا شدن، راندی کردن یا شدن، گذراندن

os.mo.sis (ās mō'sis, āz-) n.

۱- راند، اُسمز، گذرندگی ۲- (اندیشه یا احساس و غیره) در آشامیش، جذب، در تراوش، پالیدن

os.mot'ic (-māt'ik) adj.

اُسمزی، راندی

os.mot'i.cally, adv., n.

به طور اُسمزی

osmotic pressure فشار راندی، فشار اُسمزی

os.mous (āz'məs)

(شیمی) - وابسته به ترکیبات شیمیایی که اُسمیم osmium نسبت به ترکیبات مشابه ظرفیت کمتری دارند) اُسمز

os.mun|da (ās mun'də) n.

(گیاه) دهان شور، سرخ سلطنتی، اُسموند (سرخس‌های جنس Osmunda تیره‌ی Osmundaceae)

os.mun.dine (ās mun'din) n.

کود گیاهی (از ریشه‌ی خشک شده‌ی سرخس)

os.na.burg (āz'nə bərg') n.

پارچه‌ی

ضخیم پنبه‌ای یا کتان (برای کیسه و لباس کار می‌سازند)

OSp Old Spanish

مخفف: اسپانیایی کهن

os.prey (ās'prē) n., pl. -preys

(جانور) همای ماهیخوار (تیره‌ی Pandionidae گونه‌ی Pandion haliaetus)

OSS Office of Strategic Services

مخفف: (امریکا) اداره‌ی کل خدمات جنگ آمایی

os|sa (ās'ə) n.

جمع واژه‌ی: os

Os|sa (ās'ə)

کوه اُسا (در شمال خاوری یونان - بلندی ۱۹۷۸ متر)

os.se|ln (ās'ē in) n.

(زیست شیمی) اُسین، استخوان‌مایه

os.se|ous (ās'ē əs) adj.

دارای یا ساخته

شده از یا همانند استخوان، استخوانی، استخوان‌سان

Os.set (ās'et') n.

اهل سرزمین

اُستیا (در شمال قفقاز)، اُستی (Ossete هم می‌نویسند)

Os.setian (ä sē'shən) adj., n. اهل اُستیا، اُستیایی

Os.set|lc (ä set'ik) adj., n.

۱- وابسته به مردمان اهل اُستیای، اُستی، اُست ۲- زبان اُستی (از زبان‌های ایرانی)

Os.si|an (äsh'on, äs'ē ən)

(افسانه) - نام شاعر و قهرمان قرن سوم میلادی که یک شاعر انگلیسی به نام James Macpherson در ۱۷۶۵ ادعا می‌کرد که اشعار او را یافته و به انگلیسی امروزی ترجمه کرده است) اُسیان

Os.si.anic (äs'ē an'ik, äsh'-) adj.

وابسته به اُسیان، اُسیانی

os.si.cle (äs'i kəl) n. (کالبدشناسی) استخوانچه

(به ویژه هریک از سه استخوان کوچک درون گوش)

os.sicu.lar (ä sik'yoo lar) or

os.sic'u.late (-lit, -lät') adj. استخوانچه‌ای

Os.si.etz.ky (ös'ē et'skē), Carl von

(kär'l fôn) 1889-1938

کارل فون اُستیسکی (روزنامه‌نگار آلمانی)

os.sif.er.ous (ä sif'ər əs) adj.

(در مورد لایه‌ها یا حفره‌های زمین) دارای استخوان جانوران، استخوان‌آور

os.si.frage (äs'ə frij) n.

(قدیمی) ← ۱- osprey ۲- lammergeier

os.si|fy (äs'ə fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

۱- تبدیل به استخوان کردن یا شدن، استخوانی کردن یا شدن، اُستی کردن یا شدن ۲- (عادت یا اندیشه و غیره) سنگ‌سان شدن، متحجر شدن، سخت شدن

os'si.fi.ca'tion, n.

۱- انجماد فکری، تحجر ۲- استخوان یا استخوانی شدن

os.su.ar|y (äs'yoo er'ē) n., pl. -ar'les

(ظرف یا حفره یا جایی که استخوان مردگان را در آن جمع کرده‌اند) استخوان‌دان، استخوان‌گاه

os.te|al (äs'tē əl) adj.

استخوانی

os.te|i.tis (äs'tē it'is) n.

(پزشکی)

استخوان تبّی، استخوان افرختگی، التهاب استخوان

os.ten.si|ble (ä sten'sə bəl) adj.

۱- نشان دادن، قابل ارائه، نمایاندن ۲- ظاهری، وانمودی، وانمودین ۳- (ناذر) هویدا، میرهن، واضح

• his ostensible reason and his real reason were two different things

دلیل ظاهری و دلیل واقعی او دو چیز متفاوت بودند

os.ten'sibly, adv.

به‌طور نشان دادن، به‌وضوح

os.ten.sive (ä sten'siv) adj.

۱- نمایان ساز، آشکار ساز، نشان دهنده، انگشت‌نما ساز

ostensible ← ۲-

os.ten'sively, adv.

به‌طور نمایان ساز یا آشکار

os.ten.ta.tion (äs'tən tä'shən) n.

(به ویژه در مورد ثروت یا دانش) تظاهر، نمایشگری، نمایانگری، فخر فروشی، خودنمایی، کزوفز، کبکبه و دبدب، ننگ و فنگ، کبکبه

• he was not interested in money and ostentation

او علاقه‌ای به پول و فخر فروشی نداشت

os'ten.ta'tious, adj.

مظاهرانه، پُر دنگ و فنگ

os'ten.ta'tiously, adv.

با دنگ و فنگ، با کزوفز

os'ten.ta'tious.ness, n.

دنگ و فنگ، نمایشگری، کبکبه و دبدب

os|te|o- (äs'tē ō, -ə)

پیشوند:

استخوان، اُست [osteopathy] (پیش از واژه: oste-)

os|te|o.ar.thri.tis

(ä's'tē ō'är thrīt'is) n. (پزشکی) ورم مفاصل و

استخوان‌ها، استخوان تبّی، آماس مفصلی - استخوانی

os|te|o.blast (äs'tē ō blast') n.

(زیست‌شناسی - یاخته) استخوان‌زا، استخوان تنده

os'teo.blas'tic, adj.

وابسته به استخوان زایی

os|te|oc.la.sis (äs'tē äk'lə sis) n.

۱- (پزشکی) استخوان شکنی (برای رفع نقص)

۲- (زیست‌شناسی) فروریزش استخوان

os|te|o.clast (äs'tē ō klast') n.

(جراحی - زیست‌شناسی) استخوان شکن

os.te|old (äs'tē oid') adj.

استخوان مانند، استخوان سان، استخوان‌واره

os|te|ol.o|gy (äs'tē äl'ə jē) n.

(پزشکی) استخوان‌شناسی

os'teo.log'i.cal (-ō läj'i kəl) adj.

استخوان شناختی

os'teo|o.gist, n.

استخوان شناس

os|te|o.ma (äs'tē ō mə) n., pl. -mas or

-ma|ta (پزشکی) استخوان آمو، غده‌ای استخوانی

os|te|o.ma.la.ci|a (äs'tē ō mə lä'shə)

(پزشکی) استخوان نرمی، نرمی استخوانی

os|te|o.my.e|ll.tis (-mī'ə lit'is) n.

(پزشکی) مغز استخوان تبّی، التهاب مغز استخوان

* os|te|o.path (äs'tē ō path') n.

(پزشک) آسیب شناس استخوان و عضله

* os|te.op|a.thy (äs'tē äp'ə thē) n.

(امریکا - پزشکی) آسیب‌شناسی استخوان و عضله

os'teo.path'ic (-ō path'ik) adj.

وابسته به آسیب شناسی استخوان و عضله

os'teo.path'i.cally, adv.

از نظر آسیب شناسی استخوان و عضله

os|te|o.phyte (äs'tē ō fit') n.

استخوان رُست، زایدی استخوانی

os'teo.phyt'ic (-fit'ik) adj.

استخوان رُستی

os|te|o.plas.tic (äs'tē ō plas'tik) adj.

۱- (کالبدشناسی) وابسته به تشکیل استخوان، استخوان

آور ۲- (جراحی) وابسته به پیوند یا ترمیم استخوان،

استخوان بازسازی

os'teo.plas'ty, n.

استخوان آوری

os|te|o.po.ro.sis (-pə rō'sis) n.

(پزشکی) استخوان پوکی، پوک استخوانی

os|te|o.sis (äs'tē ð'sis) n.

(تشکیل شدن استخوان) استخوان آوری

os|te|o.tome (äs'tē ð tōm) n.

(ابزار جراحی) استخوان بُر، استخوان بردار

os|te|ot|o.my (äs'tē ät'ə mē) n., pl.

-mies (جراحی) استخوان بُری

os.tl.ar|y (äs'tē er'ē) n., pl. -ar'les
porter¹ ←

os.tl.na|to (äs'tə nä't'ō) n., pl. -tos¹

(موسیقی) آهنگ کوتاه که چند بار در یک قطعه‌ی موسیقی

تکرار می‌شود، ریتم تکراری

os.tl.ole (äs'tē ōl') n.

مانند

سوراخ کوچک (مسامات پوست، روزنه، دهانه، شَم (مسام، مسامات)

os.tio.lar (äs'tē ð'ər) adj.

روزنه‌ای، دهانه‌ای

os.tl|um (äs'tē ōm) n., pl. -tl|a (-ə)

(کالبدشناسی) روزن، دهانه، مدخل

ost.ler (äs'lər) n.

hostler ←

os.to|my (äs'tə mē) n., pl. -mies

(جراحی) - وصل کردن اندام توخالی به خارج از بدن یا به

اندام توخالی دیگر (سوراخ پیوندی، استومی)

os.to.sis (äs tō'sis) n.

osteosis ←

os.tra.clsm (äs'trə siz'əm) n.

۱- (یونان باستان) تبعیت موقت بنا به رأی همگانی مردم

۲- روی‌تابی، طرد، وازنی، ازخود رانی

os.tra.clze (äs'trə sīz') vt. -clzed',

-clz'ing ۱- روی‌تابی کردن،

طرد کردن، (از خود یا از اجتماع) راندن، عاق کردن ۲- تبعید

کردن، وادار به جلائی وطن کردن

• members of the tribe ostracized him because he

refused to worship their gods اعضای قبیله

از او روی برتافتند چون از پرستش خدایان آنان استنکاف کرده بودند

os.tra.cod (äs'trə käd') n.

(جانور) سپر پوست (انواع سخت پوستان آبزی به ویژه

رده‌ی Ostracoda - دو کفه‌ای)

os.trich (äs'trich) n., pl. -trich|es or

-trich (جانور) شترمرغ

(Struthioniformes راسته‌ی Struthio camelus)

Os.tro.goth (äs'trə gäth') n.

آستروگوت (گوت‌های شرقی یا بربرهایی که در قرن پنجم

ایتالیا را تصرف کردند)

Os'tro.goth'ic, adj.

آستروگوتی

Os.wald (äz'wäld)

اسم خاص مذکر

* Os.we|go tea (äs wē'gō)

(گیاه) آسوکو Monarda didyma - بومی آمریکای شمالی

که از برگ آن نوعی چای درست می‌کنند

o|tal.gl|a (ō tal'jē ə) n.

(پزشکی) گوش درد

OTC over-the-counter

مخفف: (دارو) بی‌نسخه، (سهام) خارج بورس

O|TEC (ō'tek') n.

ocean) t(hermal)

c(nergy) c(onversion)

(مخفف: تبدیل انرژی حرارتی)

اقیانوس) روش تولید برق از آب اقیانوس

O|thel.lo (ō thel'ō)

آتلولو (نمایشنامه‌ی شکسپیر و نام قهرمان آن)

oth|er (u'h'ər) adj., pron., n., adv.

۱- دیگر، دگر ۲- دیگری (دیگران، دگران) ۳- (یا noun و

than) جز، به جز، به غیر از، مگر ۴- بقیه ۵- نقطه‌ی مقابل

۶- طور دیگر، روش دیگر

• one brother is deaf, the other is blind

یک برادر کر است، دیگری کور است

• others do it, so should you

دیگران آن کار را می‌کنند، تو هم باید بکنی

• other than this house, I own nothing

به جز این خانه مالک چیز دیگری نیستم

• the other day (or night)

اخیراً، چند روز (یا شب) پیش

oth'er.ness, n.

مجزا بودن، دگر بود

* oth|er-di|rect|ed (u'h'ər dā rek'tid)

(جامعه‌شناسی) غیرگزین، دگر رهبرد، دگران‌نگر

adj.

oth|er.guess (u'h'ər ges') adj.

(مجهور) از نوع دیگر، متفاوت

oth|er.where (-hwer') adv.

(قدیمی) در جای دیگر، به محل دیگر

oth|er.while (-hwil') adv.

(محلی) در زمان (یا زمان‌های) دیگر، در سایر اوقات

(otherwhiles هم می‌گویند)

oth|er.wise (u'h'ər wīz') adv., adj.

۱- وگرنه، والا، در غیراین صورت ۲- غیر از این، جز این،

طور دیگر، جور دیگر ۳- از جهات دیگر

• do as I say; otherwise, you will fail

آنچه را که می‌گویم بکن والا مردود خواهی شد

other world

۱- عالم اموات، دنیای مردگان،

۲- آخرت ۳- دنیای دلخواه، جهان ایده‌آل

oth|er.world|ly (u'h'ər wörld'lē) adj.

غیرمادی، آن جهانی، دگرجهانی، آخرت اندیش

oth'er.world'li.ness, n.

دگر جهانی بودن

Oth.man (äth'mən) adj., n.

← ۱- Osman ۲- Ottoman

o|tlc (ōt'ik) adj.

وابسته به گوش، کوشی

-ot|lc (ät'ik)

پسوند: (صفت ساز)

۱- وابسته به، دچار [neurotic] ۲- سبب، موجد

o|tl.ose (ō'shē ōs') adj.

۱- (نادر) بیکاره، تنبل، بی‌حال ۲- بیهوده، بی‌اثر، بی‌فایده

o'ti.ose'ly, adv.

با بی‌حالی، به‌طور بی‌اثر

o'ti.os'ity (-äs'ə tē) n.

بی‌حالی، بیهودگی

O|tlis (ōt'əs)

اسم خاص مذکر

o|tl.tls (ō tīt'is) n.

(پزشکی) آماس گوش، گوش ثنسی، التهاب گوش

o|to- (ōt'ō, -ə)

پیشوند:

۱- گوش [otolaryngology] - گوش و ۲- گوش [otoscope]

o|to.cyst (ōt'ō sist') n.

۱- (رویان‌شناسی) گوش کیسه ۲- (جانور) statocyst ←

o'to.cys'tic, adj. گوش کیسه‌ای

o|to.lar|yn.gol.o|gy

(ōt'ō lar'ing gāl'ə jē) n.

(پزشکی) گلو بینی شناسی، گوش و حنجره شناسی

o'to.lar'yn.gol'o.gist, n.

گلو بینی شناس

o|to.lith (ōt'ō lith') n.

(کالبدشناسی) سنگ‌های گوش، گوش سنگ، سنگ گوش

o'to.lith'ic, adj.

گوش سنگی

* o|tol.o|gy (ō tāl'ə jē) n.

(پزشکی) گوش شناسی، گوش درمانی

oto.logi.cal (ōt'ō lāj'i kəl) adj.

گوش شناختی

otol'o.gist, n.

گوش شناس

o|to.rhi|no.lar|yn.gol.o|gy

(ōt'ō rī'nō lar'ing gāl'ə jē) n.

otolaryngology ←

o|to.scle|ro.sis (ōt'ō sklī'rō'sis) n.

(پزشکی) اتواسکلروز، تصلب گوش، سخت‌کوشی (اسفنجی)

شدن استخوان گوش درونی

o'to.sclerot'ic (-skli rāt'ik) adj.

وابسته به تصلب گوش

o|to.scope (ōt'ō skōp') n.

(پزشکی) -

دستگاه معاینه‌ی گوش (گوش بین، گوش‌نما، اتوسکوپ)

O|tran.to (ō trān'tō), Strait of

تنگه‌ی اُترانتو (میان ایتالیا و آلبانی)

ot.ta|va (ō tā'vā) adv., adj.

all'ottava ←

ot.ta|va ri|ma (ō tā'vā rē'mā)

(شعر)

هشت سطر ی با این قافیه‌بندی: abababcc (هشت قافیه)

Ot.ta|wa (āt'ə wə) n., adj.

۱- سرخپوست آتوا (سرخپوستان آتوا در شمال

دریاچه‌های پنج‌گانه در کانادا زیست می‌کردند) ۲- زبان

آتوا ۳- آبایی

Ot.ta.wa (āt'ə wə)

۱- شهر آتوا ۲- رودخانه‌ی آتوا (در استان انتاریو)

ot.ter (āt'ər) n., pl. -ters or -ter

۱- (جانور) سمور آبی (تیره‌ی Mustelidae به ویژه گونه‌ی

امریکایی آن به نام Lutra canadensis) ۲- خز این جانور

sea otter ← ۳-

ot|to (āt'ō) n.

altar ←

Ot|to (āt'ō)

اسم خاص مذکر

Ot|to.man (āt'ə mən) adj., n., pl. -mans

(عربی) ۱- عثمانی ۲- ترک ۳- کاناپه (معمولاً بی‌دسته و

بدون پشتی)، چهار پایه (پایه کوتاه و لفاف دوزی شده)

۲- پارچه‌ی مبلی

Ottoman Empire

امپراطوری عثمانی (از حدود ۱۳۰۰ تا ۱۹۱۸ میلادی)

oua.ba|ln (wā bā'in) n.

وابائین (کلوزید)

سمی به فرمول $C_{28}H_{44}O_{12} \cdot 8H_2O$ که از دانه‌ی گیاه

افریقایی به نام Strophantus gratus به دست می‌آید

Oua.ga.dou.gou (wā'gə dōō'gōō)

شهر واکه نوگو (پایتخت کشور افریقایی بورکینافاسو)

oua.na.niche (wā'nā nēsh') n., pl.

(جانور) وانانیش

(نوعی ماهی آزاد Salmon - بومی شمال غرب کانادا)

ou.bli.ette (ō'blē et') n.

سیاه‌چال، زندان بی‌پنجره که در آن روی سقف است

* ouch¹ (ouch) interj.

(ندا) آخ! واخ!

ouch² (ouch) n., vt.

۱- سکک کوه‌رانشان،

سناجاق جواهرنشان، گیره‌ی جواهرنشان ۲- (قدیمی) با

سکک یا گیره یا سناجاق کوه‌رانشان آراستن

oud (ood, ōōd) n.

(عربی - موسیقی) عود

ought¹ (ōt) v.aux., n.

۱- (با مصدر به کار

می‌رود - مسئولیت یا وظیفه‌ی اخلاقی) بایستن، باید،

بایست، فرض است ۲- قاعدتاً باید ۳- وظیفه، مسئولیت

● this huge watermelon ought to weigh 20 kilos

این هندوانه‌ی بزرگ باید ۲۰ کیلو وزن داشته باشد

● you ought to honor your parents

تو باید به والدین خود احترام بگذاری

ought² (ōt) n., adv.

۱- ← ought ۲- چیزی،

هرچیز، آنچه (که) ۲- (قدیمی) به هر اندازه، به هر مقدار

ought³ (ōt) n.

صفر (۰)، هیچ (بیشتر می‌گویند: nought)

ought|n't (ōt''nt)

ought not: مخفف

ou.gul|ya (ō gē'ä) n., pl. ougulya

اُگیا (واحد پول کشور موریاتانی)

ounce¹ (ouns) n.

۱- (یکان وزن برابر با ۲۸/۳۵ گرم یا یک شانزدهم پوند)

اونس (مخفف: oz) ۲- ← ۳ fluid ounce مقدار کم

ounce² (ouns) n.

← snow leopard

ouphe or ough (ouf, ōōf) n.

← elf

our (our) adj.

مال ما، از آن ما، - ما، - مان

● this is our house

این خانه‌ی ما است

ou.ra|ri (ōō rā'rē) n.

← curare

Our Lady

حضرت مریم

ours (ourz, ārz) pron.

مال ما، - ما، - مان

● this house is ours

این خانه مال ماست

our.self (our self') pron.

(در مورد شاهان و کسانی که در اشاره به خود «ما» به کار

می‌برند) خودمان، ما

our.selves (-selvz') pron.

۱- (ضمیر انعکاسی - اول شخص جمع) خودمان را،

خودمان، برای خودمان ۲- (برای تأکید - همراه با we) خود

ما ۳- (برای تأکید بیشتر به جای us) فقط ما را ۴- (برای

تأکید به جای we یا we ourselves - برای مقایسه با

than یا as - برای تأکید - به عنوان بخشی از فاعل) خود ما

۵- حالت عادی خودمانی، وضع خودمانی

● Sherry and I can lift the table by ourselves

من و شری می‌توانیم به تنهایی این میز را بلند کنیم

● we saw ourselves in the mirror

ما خودمان را در آینه دیدیم

-ous (əs)

پسوند: ۱- دارای، حاوی [capacious و beautiful]
۲- (شیمی) دارای ارزش کمتر از آنچه که پسوند -ic نشان می‌دهد [mercurious]

ou.səl (ʊ'zəl) n.

← ouzel

oust (oust) vt.

۱- بیرون کردن، اخراج کردن، برکنار کردن ۲- جای چیزی را گرفتن

● the landlord ousted the tenant

صاحبخانه مستأجر را بیرون کرد

oust|er (ous'tər) n.

۱- اخراج کننده، بیرون ران ۲- (حقوق) خلع‌ید، اخراج قانونی
out (out) adv., adj., prep., vt., interj.

۱- دور از، بیرون از، در فاصله از، خارج از، به بیرون، بیرون، خارج، بیرون ۲- بیرون از خانه ۳- دور از ساحل ۴- در اعتصاب ۵- در هوای آزاد، بیرون ۶- موجود، فعال، شایع ۷- کاملاً، درست، صد در صد ۸- (برگ یا گل یا شکوفه) درآمده، شکفته ۹- آشکار، در مد نظر، پیدا ۱۰- در جریان، منتشر، در گردش، متداول ۱۱- (وارد) به اجتماع، وارد جامعه ۱۲- (از زندگی یا فعالیت یا کار) افتادن ۱۳- (از شغل یا قدرت) انداختن ۱۴- (صدا و غیره) بلند ۱۵- (سطح یا محل یا وضعیت) بیش از، ورای، فراتر ۱۶- دور از مرکز یا درون یا میان، به سوی خارج ۱۷- از مد (یا محبوبیت و غیره) افتادن ۱۸- (از هوش و غیره) رفتن ۱۹- (معمولاً در ترکیب) برونی، خارجی، به خارج ۲۰- خاموش ۲۱- (عامیانه) متضرر، زیان‌مند ۲۲- هر چیزی که بیرون است، بیرون ۲۳- طرف خارج، سطح بیرونی ۲۴- چاره، مَقَر، راه فرار ۲۵- (خودمانی) بهانه ۲۶- (چاپ) از قلم انداختن واژه، واژه‌ای از قلم افتاده ۲۷- ورزش به ویژه بازی‌های با توپ یا گوی) خارج از زمین بازی، خارج از محوطه، اوت، توپ اوت شده ۲۸- آشکار شدن، هویدا شدن، (از اختفا و غیره) بیرون آمدن ۲۹- (محل) بیرون کردن، بیرون گذاشتن ۳۰- (با: of) به خاطر، به واسطه‌ی ۳۱- بدون، بی -، تمام ۳۲- (ندا) کمشوی! برو بیرون!

● don't throw trash out of the window!

از پنجره به خارج آشغال پرتاب نکن!

● he is out of touch with reality او از واقعیت بی‌خبر است
● on the outs (or at outs)

(عامیانه) در حال دشمنی، (در) شکرآب، قهر، خشم

● out for در جستجوی، در پی، مترصد، دنبال (چیزی)
● out of ۱- از درون (به بیرون)، از داخل ۲- ورای، از آن سوی، ماوراء، خارج از ۳- (ساخته شده) از ۴- به خاطر، به سبب، به علت، از روی ۵- بی -، عاری از، تمام ۶- خراب، ازکار افتاده، بی -، نا -

● out to در پی، کوشا (برای چیزی)، مصمم، مترصد
● we were out of fuel سوخت تمام شده بود
● out- (out) پیشوند: ۱- از بیرون،

در بیرون، بیرونی، خارجی ۲- به سوی بیرون، بیرون‌سوی، به خارج، به بیرون ۳- بیشتر، بزرگتر، بهتر

منی واژه‌های زیر با افزودن معنی -out- به معنی واژه (که در جای خود در این فرهنگ آورده شده است) معلوم می‌شود:

outact	outleap
outargue	outmarch
outbluff	outperform
outboast	outpitch
outbox	outproduce
outbrag	outquote
outclimb	outrace
outdance	outscore
outdrink	outshout
outeat	outspend
outfight	outswim
outhit	outwalk

* **out.age (out'ij) n.**

(برق) قطع، خاموشی، (کار و غیره) تعطیل

out-and-out (out'n out') adj.

۱- کاملاً، سرتاسر، (به طور) تمام و کمال ۲- آشکار

out.back (out'bak') n., adj.

۱- بخش بیابانی و دور از دریای استرالیا، صحرای استرالیا
۲- جای دور افتاده، بیخ‌گور سیاه

out.bal.ance (out'bal'əns) vt. -anced, -anc.ing سنگین‌تر بودن (از)، چربیدن، متوازن بودن
out.bid (-bid') vt. -bid', -bid'ing

قیمت بالاتری پیشنهاد کردن، روی دست کسی بلند شدن
out.board (out'bōrd') adj., adv., n.

۱- (قایق یا فضاپیما یا هواپیما)

بیرون (از)، در خارج، (در) بیرون تنه

۲- (قایقی که موتور آن بیرون از آن

قرار دارد) قایق بیرون موتور (در

برابر: قایق درون موتور (inboard

← ۳- outboard motor

* **outboard motor**

(موتوری که بیرون از قایق نصب

شده است) موتور بیرون‌تنه، بیرون موتور (در برابر: درون موتور (inboard motor)

out.bound (-bound') adj. عازم خارج، رهسپار بیرون، بیرون‌سوی، بیرون‌رو، ورودی

out.brave (out'brāv') vt. -braved', -brav'ing

۱- دل‌اورتر بودن (از)، دلیرتر بودن، بیشتر شجاعت کردن

۲- (با کردن کلفتی) روبرو شدن، قدامت کردن

out.break (out'brāk') n.

۱- (بیماری) شیوع، همه‌گیری، (جنگ و غیره) وقوع (ناگهانی)، نازل شدن، بروز ۲- شورش، قیام، آشوب، بلوا

● a sudden outbreak of hostilities

بروز ناگهانی خصومت‌ها

out.breed.ing (-brēd'ing) n.

۱- (جانور و گیاه - جفت‌گیری یا گشتن‌گیری دوگونه یا فرد که با هم



OUTBOARD MOTOR

خویشی یا همانندی نزدیک ندارند) برون زادگیری
۲- (مردم شناسی) ازدواج با خارج از طبقه خود
out 'breed', -bred', -breed'ing, vt., vi.

برون زاد گیری کردن

out.bulld.ing (-bil'dig) n.

ساختمان مجاور ساختمان اصلی، بنای فرعی، ساختمان
الحاقی، ساختمان کناری

out.burst (out'burst') n.

(صدا یا انرژی یا احساسات و غیره) برون خیز، برون داد،
فوران، طغیان، انفجار، شلیک

out.cast (out'kast') adj., n.

۱- مطرود، رانده شده، دور افکنده، و اخورده، وازده
۲- شخص یا چیز وازده یا دور انداخته شده

out.caste (out'kast') n.

(هندوستان) آدم مطرود طبقه ای اجتماعی خود، آدم
بی کس و کار

out.class (out'klas') vt.

(به مقدار زیاد) بهتر بودن (از)، ارجح بودن، چربیدن، تفوق
داشتن، پیشی گرفتن

out.come (out'kum') n.

پيامد، نتیجه، عاقبت، حاصل، درآیند، برآمد، بازده
• what was the outcome of their negotiations?

پيامد مذاکرات آنها چه بود؟

out.crop (out'kräp') n., vi. -cropped',
-crop'ing

(زمین شناسی) ۱- رُخنمون، برون زد
۲- ماده ای معدنی برون زده ۳- برون زدن، رخ نمودن

* **out.cross** (out'krös') vt., n.

(زیست شناسی - در جفت گیری و گشون گیری)
۱- برون چلیپایی، برون چلیپا ۲- برون چلیپا کردن

out.cross.ing (-krös'ing) n.

outbreeding ←

out.cry (-krī') n., pl. -cries'

۱- فریاد، داد، جیغ، نهیب ۲- فریاد اعتراض، داد و بیداد
out.dat|ed (out'dät'id) adj.

قدیمی، از مُد افتاده، منسوخ، دیروزین
out.dls.tance (out'dis'təns) vt. -tanced,
-tanc.ing

(مسابقه و رقابت و غیره)
پیشی گرفتن، جلو زدن، سبقت گرفتن، پشت سر گذاشتن

out.do (out'doo') vt. -did', -done',
-do'ing

بهتر کار کردن، دست دیگران را از پشت بستن، جلو زدن
• he outdid his brother in painting

او در نقاشی از برادرش جلو زد

out.door (out'dôr') adj.

در هوای آزاد، در بیرون، بیرونی، بیرون از ساختمان
• outdoor activities

فعالیت های بیرون از ساختمان

* **out.doors** (out'dôrz') adv., n.

۱- به سوی بیرون، به خارج ۲- در بیرون ساختمان، در
هوای آزاد ۳- بیرون شهر، دشت و صحرا، دامن طبیعت
• the cat ran outdoors

گربه به خارج از خانه دوید

out.doors.man (out'dôrz'mən) n., pl.

-men
مرد علاقمند به دشت و صحرا
و دامن طبیعت، دوستدار بیرون شهر، دوستدار طبیعت

out'doors'wom'an, n.fem.

(زن) دوستدار بیرون شهر

out.door|sy (out'dôr'zē) adj.

(عامیانه)
وابسته به یا علاقمند به دشت و صحرا و هوای آزاد

out|er (out'ər) adj.

۱- برونی، بیرونی،
خارجی، در بیرون ۲- دور دست، دور افتاده، بعید
• the outer walls of the fortress are of stone

دیوارهای خارجی قلعه سنگی هستند

out|er.coat (out'ər kōt') n.

پالتو

Outer Mongolia

مغولستان خارجی (جمهوری مغولستان)
out|er.most (out'ər mōst') adj.

برونین،
در دور دست ترین جا، در بعیدترین محل، دورترین

outer space

۱- فضا
(فضای خارج از جو زمین)، برون فضا، فضای برونی،
(پهلوی) اِسپاش ۲- فضای خارج از منظومه شمسی

out|er.wear (out'ər wer') n.

پالتو، بارانی، روپوش، جامه ی برونی، لباس رویی
out.face (out'fās') vt. -faced', -fac'ing

۱- از رو بردن، شرم زده کردن، خجل کردن، کینف کردن
۲- مقابله کردن، رو در رویی کردن، عرض اندام کردن

out.fall (out'fōl') n.

(فاضلاب و غیره) مخرج، (رود) مصب، برون ریزگاه
out.field (out'fēld') n.

۱- زمین های بیرونی، دشتهای اطراف (چیزی)، برون زمین
۲- (به ویژه بیس بال) بخش بیرونی زمین بازی

* **out.field|er** (-ər) n.

(امریکا - بیس بال) بازیکن بخش برونی میدان
out.fit (out'fit') n., vt., vi. -fit'ted,

-fit'ting

۱- ابزار، وسایل،
ساز و برگ، اسباب و آلات، یراق ۲- لباس (دست کامل جامه
برای انجام کار بخصوصی) ۳- گروه مردم (برای کار
بخصوصی)، دسته، اِکیپ ۴- مجهز سازی، ساز و برگ
رسانی، ابزار رسانی ۵- ساز و برگ دادن، مجهز کردن،
یراق کردن، روبه راه کردن ۶- تجهیزات به دست آوردن،
مجهز شدن، وسایل کار به دست آوردن

• a soldier's outfit

ساز و برگ یک سرباز
• Julie wore a stylish outfit

جولی لباس شیک پوشیده بود

out.fit.ter (-fit'ər) n.

فروشنده یا تهیه کننده ی ابزار کار یا ساز و برگ
out.flank (out'flaŋk') vt.

۱- (ارتش) جناح دشمن را دور زدن، از پشت حمله کردن
۲- پیش دستی کردن، رندی کردن، (با زرنگی) رد شدن از،
غافلگیر کردن

out.flow (out'flō') n.

۱- برون ریزش، برون ریز، جریان به سوی خارج، خروج،
برون رفت ۲- هر چیز برون ریزی شده ۳- میزان برون ریزی

out.foot (out'foot') vt.

تندتر گام برداشتن یا دویدن یا رفتن

* **out.fox** (-fäks') vt.

ز رنگ‌تر بودن (از)، بیشتر از دیگری مردردنی کردن، نکاوت بیشتر به خرج دادن، کلک زدن

out.gas (-gas') vi. -gassed', -gas'sing

۱- (رها شدن گاز از درون یا سطح سیاره) گاز افشانی کردن، گاز رها کردن ۲- گاز را از یک ماده و یا محفظه خارج کردن

out.gen.er|al (-jen'ər əl) vt. -aled or -alled, -al.ing or -al.ing

بهرتر فرماندهی (یا اداره یا ریاست) کردن

out.go (out'gō') vt. -went', -gone', -go'ing n., pl. -goes'

۱- فرارفتن، جلو زدن، برتر شدن، پیشی گرفتن ۲- هزینه، برون‌ریز، مخارج، آنچه که بیرون می‌ریزد

out.go.ing (out'gō'ing) adj., n.

۱- (در حال) رفتن، عزیمت، برون‌روی، بازنشستی، برکناری ۲- خوش معاشرت، خوش برخورد، جبین کشوده ۳- (انگلیس - معمولاً جمع) هزینه (ها)، مخارج

• the outgoing president went back to his hometown

رئیس‌جمهور که دوره‌اش تمام شده بود به زادگاه خود بازگشت

out-group (out'grōp') n.

گروه یا حزبی که قدرت در دست ندارد یا شاغل نیست

out.grow (out'grō') vt. -grew', -grown', -grow'ing

۱- تندتر رشد کردن، بزرگتر شدن ۲- (در اثر رشد و دانایی) از دست دادن، چیره شدن ۳- (لباس یا کفش) برای شخص کوچک شدن

• children outgrow their clothes soon

لباس بچه‌ها زود برایشان تنگ می‌شود

• Japan outgrew its neighbors

رشد ژاپن از (رشد) همسایگانش بیشتر بود

out.growth (out'grōth') n.

۱- رشد سریع‌تر (از دیگری)، رویش، رشد اضافی، برون و خشی ۲- پیامد، نتیجه، حاصل ۳- شاخه‌ی فرعی، جوانه

out.guess (out'ges') vt.

بهرتر حدس زدن (از)، پیش‌دستی کردن

out.haul (out'hōl') n.

(کشتیرانی) طناب یا کابل (برای جابجا سازی محموله و غیره)

out.Her|od (out'her'əd) vt.

پیشی گرفتن (در خشونت یا ظلم و غیره)

out.house (out'hous') n.

۱- ساختمان مجاور ساختمان اصلی، بنای فرعی ۲- (در خانه‌های روستایی یا پارک‌های جنگلی و غیره) مستراح خارج از ساختمان

out.ing (out'ing) n.

۱- سفر تفریحی، گردش، تفرج، گشت و گردش ۲- پیاده‌گردی، رهنوردی، پرسه‌زنی

out.land (out'land') n., adj.

۱- (معمولاً جمع) جا (های) دور افتاده، سرزمین (های) دور از دریا ۲- دور دست، دور افتاده، دور از دریا ۳- (قدیمی) کشور خارجی، سرزمین بیگانه ۴- (قدیمی) بیگانه، برون‌مرزی، خارجی، اجنبی

out.land|er (out'lan'dər) n.

بیگانه، خارجی، برون‌مرزی، اجنبی

out.land.ish (out'lan'dish) adj.

۱- عجیب و غریب، غیر عادی ۲- (قدیمی) بیگانه، اجنبی • the natives' outlandish costumes interested him

جامه‌های عجیب و غریب بومیان توجه او را جلب کرد

out'land'ishly, adv.

به‌طور عجیب و غریب

out'land'ish.ness, n.

غریابت، بیگانگی

out.last (out last') vt.

۱- بیشتر دوام آوردن، بیشتر پایداری کردن، بیشتر مقاومت کردن

۲- بیشتر طول کشیدن ۳- بیشتر عمر کردن

out.law (out'lō') n., vt.

۱- (در اصل)

خلع شخص از حمایت قانون (به خاطر قتل عمد یا گناه بزرگ - کشتن چنین کسی مجازات نداشت) ۲- جانی فراری، تبهکار فراری، قانون شکن حرفه‌ای، یاغی، گردنکش، متهم، شرور ۳- (اسب و قاطر و غیره) چموش، نافرمان، رموک، لگدن ۴- یاغی خواندن، از حقوق مدنی و حمایت قانونی محروم کردن، متهم اعلام کردن ۵- (حقوق - آمریکا) از اعتبار قانونی انداختن (قرارداد و غیره)، بی‌اعتبار کردن ۶- غیرقانونی کردن، ممنوع کردن

• smoking in hospitals has been outlawed

سیگار کشیدن در بیمارستان‌ها ممنوع شده است

• the outlaws were captured

یاغیان دستگیر شدند

out.law|ry (out'lō'rē) n., pl. -ries

۱- یاغی‌گری، گردنکشی، شرارت، تمرد ۲- قانون شکنی، بی‌اعتنایی به مقررات، سرپیچی

out.lay (out'lā', out lā') n., vt. -laid', -lay'ing

۱- هزینه، خرج، مبلغ صرف شده (یا تخصیص یافته) ۲- (پول یا انرژی و غیره) صرف، کاربرد، تخصیص ۳- (پول) صرف کردن، خرج کردن، تخصیص دادن

out.let (out'let') n.

۱- دررو، مفر، منفذ، راه خروج، برون‌رو، مخرج، رانشگاه ۲- (برق) خروجی، پریز ۳- (مجازی) وسیله‌ی بیان یا ارضاء، رها راه، راه نجات ۴- بازار، محل عرضه‌ی کالا ۵- فروشگاه (به ویژه اگر عمده فروش باشد یا کالای تولید کننده‌ی خاصی را بفروشد) ۶- (انتهای کوچه یا خیابان که به کوچه یا خیابان دیگری منتهی می‌شود) در رو

• the smoke escapes through this outlet

دود از این دهانه خارج می‌شود

out. II | er (out'li'ər) n.

۱- کسی که دور از دیگران یا شهر یا محل کار خود زندگی می‌کند، دورزی، کنار افتاده ۲- طرد شده، مطرود، واخورده ۳- منزوی، انزواطلب، جدایی‌خواه ۴- (زمین‌شناسی - توده‌ی سنگ و صخره که در اثر فرسایش و سیل از بستر خود جدا شده است)

برون خواب، برون هشت

out.line (out 'līn) n., vt. -lined', -lin'ing

۱- (خطی که شکل چیزی را بدون سایه روشن یا جزئیات نشان می‌دهد) برون‌نما، پیراخط، برون خط، خطوط خارجی
۲- نقشه‌ی کلی (بدون جزئیات)، طرح کلی ۳- شکل بیرونی، برون دیس، نمای بیرونی ۴- خلاصه، رئوس مطالب، سرچشمه‌ستار، سرمطلب، کوتهواره ۵- برون‌نما کردن، برون خط کشیدن، خطوط خارجی چیزی را رسم کردن ۶- خلاصه کردن، کوتهوار کردن

• he outlined his reform plan

او نقشه‌ی اصلاحات خود را به‌طور خلاصه بیان کرد

• write an outline of your article

رئوس مطالب مقاله خود را بنویسید

out 'lin' er, n.

برون نما، خلاصه ساز

out.live (out 'liv) vt. -lived', -liv'ing

۱- عمر طولانی‌تر کردن، بیشتر دوام کردن ۲- ← outlast

• he outlived his wife by ten years

او ده سال پس از مرگ زنش زنده بود

out.look (out 'look) n.

۱- دیدبانگاه،

محل دیده‌بانی، (در پارکها و کوهها و غیره) محل تماشای منظره، تماشگاه ۲- چشم‌انداز، منظره ۳- دیدگاه، نقطه نظر، نگرش ۴- آتیه، آینده، احتمال در آینده

• the outlook for this year's crops is good

آتیه‌ی محصول اسیال خوب است

out.ly.ing (out 'lī'ing) adj.

دور افتاده، دور از مرکز، برون هشت، دور دست

out.man (out 'man) vt. -manned',

-man'ning (از نظر تعداد نفرات) بیشتر بودن

out.ma.neu.ver or **out.ma.no.eu.vre**

(-mā nōō 'vər) vt. -vered or -vred, -ver.ing

۱- (ارتش) مانور دشمن را با حمله

را خنثی کردن، (از نظر جنگ و ترغبت) برتری یافتن

۲- برتری یافتن، غافلگیر کردن، در تنگنا قرار دادن

out.match (-mach) vt. ←

(در مقابله و ناورد) برنده شدن، بهتر بازی کردن،

سبقت گرفتن

out.ml|grant (out 'mī'grənt) adj., n.

(انسان یا جانور) کوچگر (از یک بخش کشور یا سرزمین به

بخش دیگر آن)، کوچنده، برون کوچ

out 'mi'grate' (-grāt'), -grat'ed, -grat'ing,

vi.

برون کوچ کردن، کوچ کردن

out 'mīgra'tion, n.

برون کوچی، کوچگری

out.mod|ed (out 'mōd'id) adj.

از مد افتاده، منسوخ، غیرمتداول، قدیمی

out.most (out 'mōst) adj.

دورترین، دورافتاده‌ترین، اقصی نقاط

out.num.ber (out 'num'bər) vt.

(از نظر تعداد) بیشتر بودن

• they outnumbered us greatly

تعداد آنها خیلی از ما بیشتر بود

out-of-date (out 'əv dāt) adj.

قدیمی، از مد افتاده، کهنه، ناهمگام با زمان، منسوخ

out-of-door (-dōr) adj.

outdoor ←

out-of-doors (-dōrz) adv., n.

outdoors ←

out-of-pock|et (-pāk'it) adj.

(هزینه) پیش‌بینی نشده، (پرداخت یا خرج) نقد

out-of-the-way (-thə wā) adj.

۱- دور افتاده، دور از جاده، منزوی، بیخ‌گور سیاه

۲- غیرعادی، خارق‌العاده ۳- نامرسوم، نامناسب، نابجا

out-of-town|er (-toun'ər) n.

کسی که از شهر دیگری آمده است (به طور موقت)، غریبه

out.pace (out 'pās) vt. -paced',

-pac'ing پیشی گرفتن، جلو زدن، تندتر رفتن

out.pa.tient (out 'pā'shənt) n.

بیمار سرپایی (در برابر: بیمار بستری در بیمارستان

(inpatient

out.place.ment (out 'plās'mənt) n.

کمک در شغل‌یابی، راهنمایی برای کاریابی

out.play (out 'plā) vt.

بهتر بازی کردن (از)

out.point (-point) vt.

(در مسابقه) امتیاز بیشتر آوردن

out.port (out 'pōrt) n.

(در کناره‌های

خاوری کانادا) بندرچه‌ی ماهیگیری، دهکده‌ی ماهیگیری

out.post (-pōst) n.

(ارتش) ۱- گروه دیده‌ور

۲- پست دیده‌وری، پاسگاه دیده‌وری، پاسگاه ۳- پایگاه

۴- مرز، دورگاه ۵- کوچگاه دور افتاده، ماندگاه مرزی

out.pour (out 'pōr', out pōr) n., vt., vi.

۱- برون ریز، برون ریزش، فوران، خروج ۲- برون‌ریز

کردن، بیرون ریختن، فوران کردن

out.pour.ing (out 'pōr'ing) n.

۱- برون‌ریز، برون ریزش، فوران، خروج ۲- آنچه که

بیرون می‌ریزد، برون‌ریزه

out.put (out 'poot) n., adj., vt. -put',

-put'ing ۱- تولید، فراوری، فرورد

۲- (علم و ادب) شکوفایی، کل کردن ۳- (کامپیوتر) برون‌داد،

خروجی، برون‌دادی، برون‌ده ۴- (برق) انرژی خروجی،

نیروی باز داده، باز داد، باز دادگاه، تولیدگاه ۵- (کامپیوتر)

برون‌داد کردن، برون‌دادن، خروجی دادن

• the factory's output is increasing

میزان تولید کارخانه در حال افزایش است

out.rage (out 'rāj) n., vt. -raged',

-rag'ing

۱- کار خشنونت‌آمیز، عمل شنیع، تعدی، ظلم، شناعة،

خشنوتی ۲- توهین شدید، خوار داشت، اهانت، هتک حرمت

۳- خشم شدید، برآشفته‌گی، غیظ ۴- خشنوت شدید کردن،

هتک حرمت کردن، اهانت کردن، (شدیدا) خوار کردن، عمل

شنیع کردن، تعدی کردن ۵- مقابله به عنف کردن، (جنسی)

تجاوز کردن ۶- از کوره در بردن، برآشفته کردن، (سخت)

خشمگین کردن، منقلب کردن

- the condition of the prisoners outraged me

وضع زندانیان مرا سخت متقلب کرد

out.ra.geous (out rā'jəs) adj.

- ۱- (شدیداً) خضونت‌آمیز، زشت، شنيع، تكان دهنده، وحشتناك ۲- اهانته‌آمیز، توهين‌آمیز ۳- بسيار بد

- the drunken man's behavior was outrageous

رفتار مرد مست بسيار زننده بود

out.ra'geously, adv.

به‌طور شنيع يا توهين‌آمیز

out.ra'geous.ness, n.

شناعت، بدی، زشتی

ou.trance (ō trāns') n.

(فرانسه)

آخرين حد، بيشتري، شديد‌ترين، نهايت، (تا) حد مرك

out.range (out rānj') vt. -ranged',

-rang'ing

۱- (سلاح گرم و

موشك و غيرهه) بُرد بيشتري داشتن، دورزن‌تر بودن

۲- ماورای چیزی یا جایی رفتن، وِرازوی کردن

* **out.rank** (-rank') vt.

(از نظر رتبه) مافوق بودن، ارشدیت داشتن

ou.tré (ō trā') adj.

(فرانسه) ۱- غلو شده ۲- (آدم) غيرعادی، عجيب و غريب

out.reach (out rēch'; out rēch') vt., vi.,

adj., n.

۱- بُرد بيشتري داشتن، تيررس

بيشتري داشتن ۲- برتری داشتن، جلو زدن، پيشی گرفتن

۳- دراز کردن، كشانندن، گسترده کردن، (كمك و غيرهه)

رساندن ۴- وابسته به كمك رساني، معاضدتى

out.ride (out rīd') vt. -rode', -rid'den,

-rid'ing

۱- بيشتري

سواری کردن، (در سواری) پيشی گرفتن ۲- تحمل کردن

out.rid|er (out rīd'ər) n.

۱- (موتور سواری

یا اسب سواری که در کنار گالسکه و غيره حرکت می‌کند)

مشايح، اسكورت ۲- كابوی، گله‌دار ۳- پيشگام

out.rig.ger (-rig'ər) n.

۱- شمع یا

پایه‌ی موقت و غيرهه که بر بدنهی اصلی وصل است، تير

كناره‌ی قايق (برای افزودن بر ثبات و نگهداری پارو و غيرهه)

۲- (هواپیما و قضاپیما و غيرهه) پشت‌بند موتور

out.right (out rīt') adj., adv.

۱- كاملاً، يكسره ۲- صاف و پوست كنده، آشكارا، واضح،

رُك و راست ۳- كاملاً، تمام عيار، تمام و كمال، مطلق

۴- بی‌شك و تردید، مسلم، حتمی ۵- فوراً، بلادرنگ، درجا،

يكجا ۶- (قدیمی) در جلو راه، در پيش

● he was killed outright in the accident

او فوراً در آن تصادف كشته شد

● his imprisonment is an outright shame

زندنی شدن او واقعاً اسفناك است

out.root (out rōt') vt.

۱- ريشه‌كن کردن، نابود کردن ۲- ← upright

out.run (out rŭn') vt. -ran', -run',

-run'ning

۱- تندتر یا بيشتري دویدن ۲- پيشی گرفتن، جلو زدن

● a man can not outrun a horse

انسان نمی‌تواند تندتر از اسب بدود

out.run.ner (out rŭn'ər) n.

۱- كسی یا چیزی که بيرون می‌دود ۲- مشايح، اسكورت،

دنباله‌رو ۳- (سورتمه‌ی سگی) سگ جلو، سگ پيشرو

out.sell (out sel') vt. -sold', -sell'ing

۱- بيشتري فروش کردن، فروش بيشتري داشتن، مرغوب‌تر

بودن ۲- به بهای بيشتري به فروش رفتن

● our company outsells its rivals

فروش شركت ما از رقبای آن بيشتري است

out.set (out set') n.

آغاز، ابتدا، شروع

● we were introduced to each other at the outset

در ابتداي كار ما را بهم معرفي كردند

out.shine (out shin') vt., vi. -shone', or

-shined', -shin'ing

۱- تحت‌الشعاع قرار دادن، بيشتري جلوه کردن ۲- پيشی

گرفتن، جلو زدن ۳- درخشانیدن

out.shoot (out shoot') n., vt. -shot',

-shoot'ing

۱- بهتر تيراندازی کردن ۲- بيرون زدن، قلمبه

بيرون جستن، قلمبه شدن ۳- هرچيز بيرون زده، قلمبه

out.side (out sīd') n., adj., adv., prep.

۱- بيرون، طرف خارج هر چيز، خارج ۲- ظاهر، نما

۳- برونی، خارجي ۴- ناوابسته به گروه، از خارج دسته

۵- (ساختمان و غيرهه) مجاور، فرعی، در خارج از ساختمان

اصلي ۶- (احتمال یا شانس و غيرهه) كم، بعيد، غيرمحتمل

۷- بيشتري، محتمل‌ترين، پيشينه، حداكثر

● at the outside

حداكثر، در بيشتري حد

● he painted the outside of the house

او بيرون خانه را رنگ زد

● outside of

۱- خارج، بيرون از ۲- (اعيانه) به جز، به غير

out.sld|er (out sīd'ər) n.

۱- بيگانه، خارجي، غريبه ۲- (كسی که عضو نيست)

غيرعضو، نا وابسته، ناهموند ۳- (مسابقه و غيرهه) كسی که

احتمال بردن او كم است

out.sit (out sit') vt. -sat', -sit'ing

۱- بيش از ديگران نشستن ۲- (از وقت تعيين شده) بيشتري

نشستن

out.size (out sīz') n., adj.

(كالا و غيرهه) بزرگتر از معمول، قناس، ناجور، بی قواره

(outsized هم می‌گویند)

out.skirt (out skŭrt') n.

اطراف (شهر و غيرهه)، حول و حوش، حوالی، برون‌گاه،

اكتاف (جمع)، گوشه و كنار

● his house was in the outskirts of the city

خانه‌ی او در اطراف شهر بود

* **out.smart** (out smärt') vt.

بيشتري

زورنگی کردن، زيل‌تر بودن، زورنگ‌تر بودن، كلك زدن

● to outsmart oneself

با زورنگی بيجا خود را به دردمرqlباختن

out.soar (out sōr') vt.

بيشتري اوج گرفتن، بيشتري بالا رفتن

out.sourc.ing (out sōr sīŋ) n.

خريد كالا از منابع خارج از كشور یا از منابع ناوابسته به

اتحادیه‌های کارگری

out.span (out'span') n., vt., vi.**-spanned', -span'ning**

(افریقای جنوبی) ۱- حیوان را از کاری یا کالسکه و غیره باز کردن، از مهار رها کردن، بی‌مهار کردن ۲- بی‌مهارسازی، رهاسازی (حیوان از یوغ)

out.speak (out'spēk') vt., vi. **-spoke',****-spo'ken, -speak'ing** ۱- بهتر

حرف زدن، مؤثرتر گفتن ۲- با صراحت گفتن، رک گفتن

out.spo.ken (out'spō'kən) adj.

۱- رک گو، دارای صراحت کلام ۲- (در سخن) بی‌لگام، دهان دریده، بی‌پرده، صریح، رک و راست

out'spo'kenly, adv. با صراحت، به‌طور رک و راست

out'spo'ken.ness, n. صراحت، رک و راستی

out.spread (out'spred') n., adj., vt., vi.**-spread', -spread'ing** ۱- گستردن، شید کردن

۲- گسترده‌گی، پهن شدگی ۳- گسترده، پهن

out.stand (out'stand') vi., vt. **-stood',****-stand'ing**

۱- برجسته بودن، بیرون زدن ۲- (قدیمی) دوام آوردن

out.stand.ing (out'stan'ding) adj.

۱- بیرون زده، برآمده، قلمبه ۲- برجسته، میرز، زیده، نخبه، سرشناس ۳- (سهام و اوراق قرضه) منتشر شده و به فروش رسیده ۴- (وام یا کار و غیره) عقب افتاده، معوقه، ناتمام، حل نشده

● she is an outstanding teacher او معلم برجسته‌ای است

out'stand'ingly, adv. به‌طور چشمگیر یا برجسته

out.stare (out'ster') vt. **-stared',****-star'ing** (یا نگاه) از رو بردن،

(در خیره شدن) پیشی گرفتن، از جلو کسی در آمدن

out.sta.tion (out'stā'shən) n.

ایستگاه یا پاسگاه (و غیره) در جای دور افتاده

out.stay (out'stā') vt.

۱- بیشتر (از دیگری) ماندن، اقامت طولانی کردن ۲- بیش از مدت مقرر ماندن، مهمان ناخوانده شدن

out.stretch (out'strech') vt.

۱- کشاد کردن، گسترده یا دراز کردن ۲- ماورای چیزی رفتن، در پشت چیزی پراکنده شدن

out.strip (out'strip') vt. **-stripped',****-strip'ing** ۱- تندرست

(از دیگری) رفتن، جلو زدن از ۲- پیشی گرفتن، برتر بودن

● Japan has outstripped France in industrial production

ژاپن از نظر تولید صنعتی از فرانسه جلوتر رفته است

out.take (out'tāk') n.

۱- (فیلم سینما و تلویزیون) بخش حذف شده، بریدگی

۲- (صفحه یا نوار موسیقی) ضبط معیوب (که در معرض فروش گذاشته نمی‌شود)

out.talk (out'tōk') vt.

بهتر یا بلندتر (از دیگری) صحبت کردن، ماهرانه حرف زدن،

در سخنوری پیشی گرفتن

out.think (out'think') vt. **-thought',**
-think'ing

بهتر اندیشیدن (از دیگری)، عمیق‌تر یا تندرتر فکر کردن

out.turn (out'turn') n.

← output

out.vote (out'vōt') vt. **-vot'ed,****-vot'ing** بیشتر (از دیگری)

رای آوردن، (در رأی‌گیری) شکست دادن

out.ward (out'wərd) adj., adv., n.

۱- بیرون‌گرا، به طرف خارج، بیرون سوی، رو به بیرون

۲- جهان مادی (در برابر: دنیای معنوی یا روحانی)

۳- بیرونی (در برابر: اندرونی) ۴- نمایان، هویدا، آشکار

۵- ظاهری (در برابر: باطنی یا روحی یا فکری)، صوری، جسمی، نمودار، سطحی ۶- ظاهر، سیما

● the rocket flew outward

موشک به سوی خارج به پرواز درآمد

out'ward.ness, n. صوری یا مادی یا بیرونی بودن

out.ward|ly (out'wərd lē) adv.

۱- بیرون سوی، به طرف خارج، در خارج، (در) بیرون

۲- ظاهراً، در ظاهر، به طور سطحی، وانمودی، نموداری

● outwardly he was happy but inwardly he was sad

او ظاهراً شاد ولی باطناً غمگین بود

out.wards (out'wərdz) adv.

← outward

* **out.wash** (out'wōsh') n.

(زمین‌شناسی) - شن و ریک که توسط یخ‌باز در جلو یخ‌رود

انباشته شده است) برون شست، یخ‌باز رفت

out.wear (out'wer') vt. **-wore', -worn',****-wear'ing** ۱- پوشیدن و

کهنه کردن، به کار بردن و فرسوده یا ساییده کردن،

مصرف کردن ۲- بیشتر دوام داشتن ۳- بیشتر عمر کردن

۴- فرسوده کردن، بی‌تا کردن، خسته کردن

out.welgh (out'wā') vt.

۱- بیشتر (از دیگری) وزن داشتن، سنگین‌تر بودن، چربیدن

۲- مهم‌تر بودن، ارزشمندتر بودن، ارجح بودن

● the general's order outweighs the major's

دستور ژنرال دستور سرگرد را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد

out.wit (out wit') vt. **-wit'ted, -wit'ting**

۱- بیشتر (از دیگری) زرنگی کردن، نکاویت بیشتر به خرج

دادن، ترفند بهتری زدن، حیل‌های بهتری به کار زدن، بهتر

دوز و کلک سوار کردن ۲- (قدیمی) باهوش‌تر بودن

● he outwitted the police and escaped

او پلیس را افسال کرد و گریخت

out.work (out'wərk') n., vt. **-worked' or****-wrought', -work'ing**

۱- (ارتش) استحکامات فرعی، سنگر چینی، برون سنگر،

برون دژ ۲- بیشتر یا بهتر (از دیگری) کار کردن ۳- به پایان

رساندن، تمام کردن

ou.zel (ōō'zəl) n.

← ۱- ring ouzel - ۲- water ouzel

ou|zo (ō'zō) n.

(مشروب الکلی بی‌رنگ متداول در یونان) اوزو

ov- پیشوند: تخم، تخم مرغ، تخمک (پیش از واکه می‌آید)**o|va** (ō'və) n. جمع واژه‌ی: ovum**o|val** (ō'vəl) adj., n.

تخم مرغی، بیضی، پناخ، خاک‌دیس، خاکی

o'val.ly, adv.

به‌طور بیضی یا تخم مرغی شکل

o'val.ness, n.

بیضی بودن، تخم مرغی شکل

Oval Office

۱- اتاق کار رئیس جمهور آمریکا (که بیضی شکل است)

۲- (مجازی) مقام و قدرت رئیس جمهور آمریکا

o|var|l.ec.to|my (ō ver'ē ek'tə mē) n., pl. -mies

(جراحی - بردیدن

و درآوردن یک یا هر دو تخمدان) تخمدان برداری

o|var|l.ot|o.my (-āt'ə mē) n., pl. -mies

۱- (جراحی - بردیدن تخمدان) تخمدان بُری

۲- ovariectomy

o|va.ri.tis (ō'və rīt'is) n. (پزشکی) التهاب

(آماس) تخمدان، تخمدان تبسی، تخمدان آفرختگی

o|va.ry (ō'və rē) n., pl. -ries

(کالبد شناسی - جانور - گیاه) تخمدان

ovar'ian, adj.

وابسته به تخمدان، تخمدانی

● ovarian cancer

سرطان تخمدان

o|vate (ō'vāt) adj.

۱- بیضی شکل، خاک‌دیس،

خاکی ۲- (گیاه - شکل برگ و غیره) تخم مرغی، بیضی

o|va.tion (ō vā'shən) n.

۱- (روم باستان) بزرگداشت، جشن قدرانی از قهرمان یا

فاتح ۲- هلهله و کف زدن، شادبازی، ابراز احساسات،

خشنودی نمایی، استقبال گرم

ov|en (uv'ən) n.

۱- (بستگاه خوراک پزی) فر، تنور، بریجن ۲- کوره

۳- پزازه، گرمخانه، خشک‌کن‌گاه ۴- اجاق

ov|en.bird (uv'ən bərd) n.

(جانور) ۱- مرغ مورچه خوار (تیره‌ی Furnarius که لانی

کنید مانند‌ی از گل و برگ خشک می‌سازد) ۲- انواع پرندگان

که لانی‌ی کنید مانند می‌سازند به ویژه

Seiurus aurocapillus که بومی آمریکای شمالی است

o|ver (ō'vər) prep., adv., adj., vt., interj.

۱- روی ۲- از روی، از (فراز)، بر روی ۳- طی، در خلال،

هنگام ۴- بالای، بر فراز، در روی ۵- بر ۶- در ۷- بیش از،

متجاوز از، بیشتر ۸- در آن سوی، (در) آن طرف، در طرف

مقابل ۹- از ۱۰- به ۱۱- کاملاً، سرتاسر، همه ۱۲- (با فعل:

be) تمام، پایان یافته، مختم، سر آمده ۱۳- به زیر، فرو،

نکون، سرنگون، واژگون، وارو (نه) ۱۴- دوباره، - بار

۱۵- درباری، سر، بر سر ۱۶- اضافه، مازاد، زیادی، بیش

از حد، زیاده ۱۷- رویی، مافوق، فوقانی، بیرونی ۱۸- باقی

مانده، مصرف نشده ۱۹- (ندا- در مکالمه رادیویی و بی‌سیم

و غیره) همین! تمام! ۲۰- از روی چیزی گذشتن، از بالای

چیزی رد شدن، پریدن

● he jumped over the fence

او از روی نرده پرید

● let's discuss our plans over lunch

بیا هنگام صرف ناهار نقشه‌های خود را مورد بحث قرار بدهیم

● the meeting was over at five

جلسه در ساعت پنج ختم شد

o|ver- (ō'vər)

پیشوند: ۱- بالای، روی، مافوق،

بالائی، برونی، خارجی [overhead] ۲- برتر، برجسته، اُبر -

[overlord] ۳- گذرنده، عبور کننده (از روی)، سر رفتن،

لبریز [overflow و overpass و overshoot] ۴- حرکت از

بالا به پایین [overwhelm] ۵- در سر تا سر سطح (چیزی)،

از یک سسو به سسوی دیگر، از میان [overprint و

overgrowth] ۶- زیادی، زیاده، بیش از حد، نا خواسته،

اضافی، زائد، فزون، - بیش [overwork یا oversleep]

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنها با افزودن معنی over- به معنی واژه (که در جای خود داده شده است) معلوم می‌شود:

overactive	overgenerous
overambitious	overgenerously
overanxious	overgreedy
overattentive	overhasty
overbold	overindulge
overbusy	overorganize
overcareful	overpraise
overcareless	overprecise
overcautious	overprize
overcautiously	overrefined
overcautiousness	overrefinement
overconscientious	overreligious
overconservative	overripe
overcook	oversensitive
overcritical	oversentimental
overdecorate	oversolicitous
overdependent	overspecialize
overeager	overstimulate
overemotional	overstimulation
overemphasize	overstretch
overenthusiastic	overstrict
overexercise	oversubtle
overexpansion	oversufficient
overfed	oversuspicious

o|ver.a|bun.dance (ō'vər ə bun'dəns)

n. وفور بیش از حد، بیش فراوانی، بیش زیادی

o'vər.abun'dant, adj. وافر، مفرط، فراوان، بیش زیاد**o|ver.a.chieve** (-ə chēv') vi. -chieved', -chiv'ing

۱- (به ویژه آموزش) از حد انتظار بهتر بودن یا نمره‌ی بهتر

گرفتن، پیش آموزی کردن، نایل شدن ۲- (برای رسیدن به

هدف‌های غیر عملی و دشوار) سخت تلاش کردن

نیل به مقصود، دستیابی

o'vər.a.chieve'ment, n.

o|ver.a.chiev'er, n. آدم همیشه موفق، ساعی

o|ver.act (-akt') vt., vi.

(تثاتر و غیره) به طور غلو آمیز نقش ایفا کردن

o|ver.age¹ (-āj') adj.

۱- (از سن معین)

مسن تر، پیرتر ۲- پیر، وامانده، بسیار سالخورده، فرتوت

o|ver.age² (ō'vər ij) n.

فزونی، بیشی، زیادتى

o|ver.all (ō'vər ōl') adj., adv.

۱- سر تا سر، از یک طرف به طرف دیگر ۲- همهجا

۳- به طور کلی، کلاً، رویهمرفته

● the overall cost of the trip هزینه ی سر جمع آن مسافرت

* o|ver.alls (ō'vər ōlz') n.pl.

۱- شلوار کار، کار جامه، شلوار ركبایى

۲- (انگلیس) روپوش، شمد، بالا پوش

o|ver.arch (ō'vər ārch') vt., vi.

۱- (بر روی چیزی) طاق هلالی زدن، طاق

ضربى زدن ۲- چیره بودن یا شدن،

مسلط بودن یا شدن، اساسی بودن

o|ver.arm (ō'vər ārm') adj.

(به ویژه در شنا) دست بالای شانه ها

o|ver.awe (ō'vər ō') vt. -awed',

-aw'ing (سخت) مرعوب کردن،

تحت تأثیر ابهت (چیزی) قرار گرفتن، به احترام واداشتن

o|ver.balance (ō'vər bal'əns) vt.

۱- ← outweigh نامتوازن کردن، نامتوازن کردن، از تعادل انداختن

۲- ناپار سنگ کردن، نامتوازن کردن، ناپار سنگ ساز

۳- هر چیزی که نامتعادل می کند، ناپار سنگ ساز

o|ver.bear (ō'vər ber') vt., vi. -bore',

-borne', -bear'ing ۱- تحت فشار قرار دادن،

زور آوردن به ۲- مسلط شدن، تحت سلطه در آوردن، چیره

شدن بر، منکوب کردن، سرکوب کردن ۳- (گیاه) پر بار

بودن، بسیار میوه دادن، (جاندار) پر بچه بودن

o|ver.bear.ing (ō'vər ber'ing) adj.

۱- سلطه جو، غره، از خود راضی، چیرگی کرای ۲- بسیار

مهم، حیاتی ۳- سلطه گرایانه، آمرانه

o|ver.bear'ingly, adv. به طور سلطه جویانه یا آمرانه

o|ver.bid (ō'vər bid') n., vt., vi. -bid',

-bid'ing ۱- (از دیگری) پیشنهاد بهتری دادن،

قیمت بهتری پیشنهاد کردن ۲- (بیش از ارزش چیزی) قیمت

پیشنهاد کردن، (بازی ورق) بلوف زدن ۳- بلوف، قیمت

کراف، پیشنهاد بیش از حد

o|ver.bite (ō'vər bīt') n.

(نداندانپزشکی) - تو بودن فک پایین و جلو آمده بودن

دندان های فک بالا که منجر به دندان کرازی می شود) دندان

کرازی، بیش دندانى

o|ver.blouse (ō'vər blous') n. (زنانه)

بلوز گشاد (که چند سانتی متر روی دامن قرار گیرد)

o|ver.blow (ō'vər blō') vt. -blew',

-blown', -blow'ing ۱- وزیدن، وزاندن



OVERALLS

۲- با چیز وزیده شده (مثلاً شن) پوشاندن ۳- (موسیقی -

ساز بادی) بلندتر از حد معمول نواختن

o|ver.blown¹ (ō'vər blōn') adj.

۱- غلو شده ۲- از رونق افتاده

o|ver.blown² (-blōn') adj.

۱- باد کرده ۲- پرطمطراق، غلو آمیز، پر تجمل ۳- چاق،

فربه، سست ۴- زیاده، افراط آمیز، توأم با زیاده روی

o|ver.board (ō'vər bōrd') adv.

۱- از روی نرده یا پهلوی کشتی، از عرشه ی کشتی ۲- روی عرشه

● to go overboard

(عامیانه) زیاده روی کردن، بیش از حد اشتیاق نشان دادن

o|ver.book (ō'vər book') vt., vi.

(هواپیما و غیره) بیش از ظرفیت بلیط فروختن یا جا

بیش فروش کردن

o|ver.bulld (ō'vər bild') vt., vi. -built',

-build'ing ۱- روی چیز دیگری ساختن

۲- (عمارت) پر تجمل ساختن، (ساختمان را) دارای جزئیات

زیاد کردن ۳- بیش از نیاز ساختمان ساختن

o|ver.bur.den (ō'vər bŭrd'n) vt., n.

۱- (بیش از حد) زیر بار یا فشار قرار دادن، زیاده بر دوش

کسی بار گذاشتن، گرانبار کردن ۲- بار سنگین، بار کران،

سربار ۳- (زمین شناسی) رو بار

o|ver.buy (ō'vər bī') vt., vi. -bought',

-buy'ing بیش از نیاز یا استطاعت خرید کردن

o|ver.call (ō'vər kōl') vt., vi., n.

(بازی بریج) بلوف زدن، بلوف

o|ver.cap|i.tal.ize (-kap'ət'l iz') vt., vi.

۱- بیش از نیاز سرمایه گذاری

کردن، بیش از استطاعت سرمایه گذاری کردن ۲- ارزش

سرمایه ی اسمی شرکت را بیش از حد قانونی قلمداد کردن،

(سرمایه را) بیش از اندازه ی واقعی برآورد کردن

o|ver.cap'i.tali.za'tion, n.

سرمایه گذاری بیش از نیاز

o|ver.cast (ō'vər kast) n., adj., vt., vi.

-cast', -cast'ing

۱- پوشش ابر، گرفتگی (هوا) ۲- (در معدن ذغال سنگ) تاق

ضربى، تاق هلالی ۳- ابری، گرفته ۴- ابری کردن، گرفته

کردن یا شدن ۵- (دزدنگی) کوک زدن، کوک

o|ver.charge (ō'vər chārz') vt., vi.

-charged', -charg'ing n.

۱- کران فروشی کردن، کران حساب کردن، مغیوب کردن،

کران گرفتن ۲- غلو کردن ۳- قیمت کران، بهای اجحاف آمیز

۴- بار کران، بار طاقت فرسا

● he overcharged his customers

او زیادی پای مشتریانش حساب می کرد

o|ver.clothes (ō'vər klōthz') n.pl.

outerwear ←

o|ver.cloud (ō'vər kloud') vt., vi.

۱- ابری کردن یا شدن، تیره کردن یا شدن، گرفته کردن یا

شدن ۲- غمگین (یا خشمگین) کردن یا شدن

* o|ver.coat (ō'vər kōt') n.

پالتو

o|ver.come (ō'vər kum') vt., vi.

-came', -come', -com'ing

۱- چیره شدن، غالب آمدن، مستولی شدن، غلبه کردن
 ۲- تحت تأثیر شدید چیزی (مانند خشم یا غم) قرار گرفتن،
 اختیار از کف دادن ۳- برنده شدن، پیروز شدن

● we were overcome by sadness

جزن بر ما مستولی شد

o|ver.com.pen.sate

(ō'vər kām'pən sāt') vt., vi. -sat'ed,

-sat'ing

۱- بیش از حد جبران کردن،

فزون شیانیدن ۲- (روان شناسی) جبران مغرط کردن

o|ver.com'pen.sa'tion, n.

جبران مغرط

o|ver.com.pen'sa.to'ry

وابسته به جبران مغرط

(-kəm pen'sə tōr'ē) adj.

o|ver.con.fl.dent (ō'vər kǎn'fə dənt)

adj.

غره، دارای اعتماد به نفس بی جهت، باد سر، خود خُرسند

o|ver.con'fi.dence, n.

غرو بر بی جا، اعتماد مغرط

o|ver.con'fi.dently, adv.

با خود خرسندی

o|ver.cor.rec.tion (-kə rek'shən) n.

hypercorrection ←

o|ver.crop (ō'vər krǎp') vt. -cropped',

-crop'ping

(با کشت بیش از حد

زمین را فرسوده کردن) فزون کاشتن، فزون کشت کردن

o|ver.crowd (ō'vər kroud') vt.

(مردم یا اشیای زیاد را در جایی) چپاندن، چپیدن، ازدحام

کردن، شلوغ کردن، انبوهیدن، توقیدن، انباشتن

● Tehran is becoming too overcrowded

تهران دارد خیلی شلوغ می شود

o|ver.de.ter.mine (-di tər'mən) vt.

(از طریق چندین علت یا عامل) ایجاد کردن، به وجود آوردن

o|ver.de|vel.op (-di vel'əp) vt.

۱- بیش از حد توسعه دادن، فزون پیشرفت کردن

۲- (عکاسی) دراستعمال ماده‌ی ظاهرسان افراط کردن

o|ver.devel'op.ment, n.

توسعه و پیشرفت بیش از حد دلخواه

o|ver|do (ō'vər dōō', ō'-) vt., vi. -did',

-done', -do'ing

۱- بیش از حد انجام دادن،

زیاده روی کردن، افراط کردن، بیش‌روی کردن، فزون کاری

کردن، بسیاری‌گری کردن ۲- زیادی پختن ۳- زیادی کار

کردن، (خود را) خسته کردن

● the vegetables are overdone

سبزی‌ها زیادی پخته شده‌اند

o|ver.dose (ō'vər dōs') n., vt. -dosed',

-dos'ing

۱- مصرف بیش از

حد دارو (یا مواد مخدر)، فزون دارویی ۲- مقدار بیش از حد

دارو، فزون دارو ۳- در خوردن دارو افراط کردن، فزون

دارویی کردن، (عمداً یا سهواً) زیادی دارو خوردن

● she died of an overdose of sleeping pills

مقدار زیادی قرص خواب خورد و مرد

o|ver.draft (ō'vər draft') n.

۱- (بانکداری) اضافه برداشت، فزون برداشت ۲- مبلغ
 اضافه برداشت شده، فزون برداشت ۳- (در کوره و تنور و
 غیره- هوایی که با فشار وارد می‌شود تا احتراق را تشدید
 کند) کوران اضافی، بیش‌روانی

o|ver.draw (ō'vər drō') vt. -drew',

-drawn', -draw'ing

۱- غلو کردن، زیاده‌روی کردن، افراط کردن، فزون کاری

کردن ۲- (از حساب بانک) اضافه برداشت کردن، فزون

برداشت کردن ۳- (کمان و غیره) زیادی کشیدن

o|ver.dress (ō'vər dres') vt., vi.

۱- زیادی لباس پوشیدن ۲- (جامه‌ی رسمی‌تری یا مجلل‌تر از

آنچه موقعیت ایجاب می‌کند پوشیدن) نامناسب لباس

پوشیدن

o|ver.drive (ō'vər drīv') n.

(اتومبیل) اُوردرایو (بندۀای که بدون کم شدن سرعت

اتومبیل، باعث کاهش مصرف بنزین می‌شود)، فرامحرک

o|ver.dub (-dub') n., vt., vi. -dubbed',

-dub'ing

(فیلم و نوار و غیره) دوبله، دوبله کردن،

(فیلم یا نوار را روی فیلم یا نوار دیگر) سوار کردن

o|ver.due (ō'vər dūō', -dyūō') adj.

۱- پرداخت نشده، دارای دیرکرد، گذشته از موعد،

عقب افتاده ۲- تأخیر دار، دیر، عقب

● your rent is ten days overdue

(پرداخت) کرایه‌ی شما ده روز تأخیر دارد

o|ver.dye (ō'vər dī') vt. -dyed',

-dye'ing

۱- (رنگرزی) زیادی در

رنگ خواباندن، پررنگ کردن ۲- دوباره رنگرزی کردن،

(چیز رنگرزی شده را) در رنگ دیگر خواباندن

o|ver.eat (ō'vər ēt') vi. -ate', -eat'|en,

-eat'ing

(در خوراک) زیاده‌روی کردن، پُرخوری کردن

● if you overeat you will gain weight

اگر زیاد بخوری وزنت زیاد خواهد شد

o|ver.es|ti.mate (ō'vər es'tə māt') n.,

vt. -mat'ed, mat'ing

۱- زیادی تخمین زدن، فزون برآورد کردن، گزاف سنجی

کردن، (بیش از واقعیت) وانمود کردن ۲- فزون برآورد،

تخمین بیش از حد، برآورد خوش بینانه

● do not overestimate your own talents!

استعدادهای خود را بیش از واقعیت مپندار!

o|ver.es'ti.ma'tion, n.

مبالغه، برآورد اضافی

o|ver.ex|ert (ō'vər eg zǎrt') vt.

(به خود) بیش از حد فشار آوردن، تقلای زیاد کردن

o|ver.exer'tion, n.

تقلای مغرط

o|ver.ex|pose (-eks pōz') vt. -|posed',

-|pos'ing

۱- (فیلم و غیره) زیادی در معرض نور قرار دادن ۲- زیادی

در معرض دید یا دسترسی یا تبلیغ قرار دادن

o|ver.ex.po'sure (-pō'zhər) n.

۱- (فیلم) نوردهی زیادی ۲- (زیاده) مطرح کردن، تبلیغ زیادی

o|ver.ex|tend (-ek stend') vt.

(بیش از توان مالی یا جسمی و غیره) فعالیت خود را گسترش دادن، فزون گستری کردن

o|ver.exten'sion (-ek sten'shən) n.

فزون گستری، گسترش مفرط

o|ver.fish (-fish') vt., vi.

زیاده از حد در محلی ماهیگیری کردن (و نسل ماهی را به خطر انداختن)، فزون گیری کردن

o|ver.flow (ō'vər flō') vt., vi., n.

۱- لبریز شدن یا کردن، سرشار کردن یا شدن، سر رفتن، لب پر زدن ۲- (روخانه و دریاچه و غیره) طغیان کردن، سیل زده کردن ۳- (بسیار) فراوان بودن، وفور داشتن، سرشار بودن ۴- مقداری که سر می‌رود یا لبریز می‌شود ۵- سرشاری، لبریزی، وفور، فراوانی ۶- لوله‌ی لبریزی (برای بردن آبگوه‌ای که لبریز می‌شود)، مخرج لبریزی، لبریزگاه ۷- طغیان

● boiling milk overflowed the pot

شیر جوشان از دیگ سر رفت

o|ver.fly (ō'vər flī') vt. -flew', -flown', -fly'ing

(با هواپیما) از روی محلی پرواز کردن (به ویژه از روی سرزمین بیگانه)

o|ver.flight', n.

پرواز از روی محلی

o|ver.gar.ment (ō'vər gār'mənt) n.

بالا پوش، روپوش، جامه‌ی برونی، (آنچه که روی لباس دیگر می‌پوشند) پالتو، جبه

* **o|ver.glaze** (ō'vər glāz') n., vt.**-glazed', -glaz'ing**

(سفالگری) ۱- دوباره لعاب دادن، لعاب اضافی دادن ۲- لعاب دوباره، لعاب اضافی

o|ver.graze (ō'vər grāz') vt. -grazed', -graz'ing

(دام‌ها را) بیش از حد در زمین چرانیدن (و چراگاه را فرسوده کردن)، فزون چرانی کردن

o|ver.grow (ō'vər grō') vt., vi. -grew', -grown', -grow'ing

۱- بیش از حد رشد کردن، فزون رستن ۲- (از دیگری) بیشتر رشد کردن، بزرگتر شدن

● Sara overgrew her sister

سارا از خواهرش بیشتر رشد کرد

o|ver.growth', n.

رشد مفرط، انبوهی

o|ver.grown (ō'vər grōn') adj.

۱- دارای رشد بی رویه، فزون رسته، انبوه، پرتراکم ۲- پر شاخ و برگ

o|ver.hand (ō'vər hand') adj., adv., vt., n.

۱- دست به بالا، در حالی که

دست بالای آرنج یا آرنج بالا باشد

(مثلاً در شنا یا شیرجه رفتن)

۲- (دوزندگی) وابسته به بخیه زدن،

وابسته به کوک زدن ۳- بخیه، کوک

۴- بخیه زدن، کوک زدن



OVERHAND KNOT

o|ver.hang (ō'vər haŋ') vt., vi. -hung', -hang'ing n.

۱- آویزان بودن، آویخته بودن، آویختن، آونگان بودن، معلق بودن ۲- (از چیزی) بیرون زدن، برجستن، جلو آمدن ۳- هر چیز آویخته یا بیرون زده، برجستگی، بیرون زدگی، قلمبگی، برآمدگی، آویختگی، جلو آمدگی، لبه ۴- (هواپیما) طول بال (از بند تا نوک بال) ۵- (مجازی) تهدید کردن



OVERHANG

o|ver.haul (ō'vər hōl') vt., n.

۱- (به ویژه برای بازبینی و تعمیر) از جای خود درآوردن، پیاده کردن (موتور و غیره)، پیاده سوار کردن ۲- (دقیقاً) بازبینی کردن، معاینه کردن، بررسی کردن ۳- تعمیر کامل کردن، (موتور و غیره) پیاده کردن و اجزای معیوب را عوض یا تعمیر و تنظیم کردن، واسازی کردن، بازسازی کردن ۴- معاینه، بازبینی، بازدید، بررسی ۵- تعمیر، مرمت، بازسازی، نوسازی ۶- سبقت گرفتن، جلو زدن از

o|ver.head (ō'vər hed') adj., adv., n.

۱- (عمل کننده یا واقع در) بالای سر، بالا، فراز، روی سقف، هوایی ۲- آسمان ۳- (بازرگانی) هزینه‌های سربار، هزینه‌های بالاسری (مانند هزینه برق و آب و بیمه و اجاره و مالیات، بالاسری‌ها، وابسته به بالاسری‌ها، بالاسری، هزینه غیر تولیدی، هزینه سرشکن شده ۴- (نیروی دریایی) سقف کابین، طاق اتاق کشتی ۵- در بالا، در هوا، فرازین، در بالای سر

پروژکتور آموزشی، دستگاه نمایش طلق شفاف، پیش‌افکن رویان، آورده

o|ver.hear (ō'vər hīr') vt. -heard', -hear'ing

(اتفاقاً) شنیدن، به گوش خوردن (کسی) خوردن حرف‌های آنها را شنیدن

● I overheard what they said

o|ver.heat (-hēt') vt., vi.

بیش از حد گرم کردن، خیلی داغ کردن

o|ver.in|dul.gence (-in dul'jəns) n.

اغماض بیش از حد، لوس کردن، شُتر کردن، فزون بخشودگی، نادیده پنداری

o|ver.indul'gent, adj.

اغماض کننده به‌طور مفرط

o|ver.indul'gently, adv.

با اغماض مفرط

o|ver.is|sue (ō'vər ish'ōō) n.

(به ویژه سهام و اوراق بهادار) انتشار بیش از میزان مقرر

o|ver.joy (ō'vər joi') vt.

بسیار خشنود کردن، بسیار مسرور کردن

* **o|ver.kill** (ō'vər kil') n.

۱- (به ویژه بمب اتمی - قدرت تخریبی و کشتار معادل با چند برابر جمعیت مورد هدف) کشتار چند برابر

۲- زیاده‌روی، فزون‌کاری، عمل افراط‌آمیز، استعمال بیش از حد

o|ver.lad|en (ō'vər lād'en) adj.

گرانبار، زیر بار سنگین، سخت گرفتار

o|ver.land (ō'vər land', -lənd) adv., adj.

از راه خشکی، زمینی (در برابر: دریایی یا هوایی)

o|ver.lap (ō'vər lap') n., vt., vi.

-lapped', -lap'ing

۱- (لبه‌ی دو چیز) روی هم قرار گرفتن، روی هم افتادن، هم سوار کردن یا شدن، هم پوش کردن یا شدن ۲- (زمان یا قلمرو و غیره) تداخل کردن، همزمان بودن ۳- هم پوشی، هم سواری، روی هم قرارگیری (لبه‌ی دو چیز) ۴- تداخل، همزمانی ۵- میزان هم‌پوشی ۶- محل روی هم قرار گیری

● the edges of the wallpaper must overlap

لبه‌های کاغذ دیواری باید روی هم قرار بگیرند

o|ver.lay (ō'vər lā') n., vt. -laid',

-lay'ing

۱- روی (چیزی) قرار گرفتن یا گسترده شدن، (با لایه‌ای از رنگ یا چیز تزئینی و غیره) پوشاندن، اندودن، اندود کردن ۲- لایه‌ی آذینی، پوشش، روکش تزئینی، اندود

o|ver.leaf (ō'vər lēf') adj., adv.

(صفحه‌ی کتاب و غیره) پشت صفحه، پشت برگ

o|ver.leap (ō'vər lēp') vt.

۱- از روی چیزی پریدن ۲- نادیده‌انگاشتن، از قلم انداختن، حذف کردن ۳- پا از گلیم خود فراتر گذاشتن

o|ver.lie (ō'vər lī') vt. -lay', -lain',

-ly'ing

۱- روی چیزی قرار گرفتن یا خوابیدن ۲- (با خوابیدن روی هر چیز جاندار آن را) خفه کردن

o|ver.load (ō'vər lōd') vt., n.

۱- کرانبار کردن، بار زیاد بر دوش کسی یا چیزی گذاشتن ۲- بار سنگین، استفاده‌ی بیش از حد (از خط تلفن یا سیم برق و غیره)، کرانباری

● the overloaded boat sank

قایقی که زیاد بار در آن گذاشته بودند غرق شد

o|ver.long (ō'vər lōŋ') adj., adv.

بیش از حد طولانی، زیاد دراز

o|ver.look (ō'vər look') vt., n.

۱- از بالا نگرستن (به)، مشرف و مسلط بودن بر، چشم‌انداز داشتن ۲- بر فراز چیزی قرار گرفتن، سر بر آسمان کشیدن، فرازیدن ۳- پی نبردن، ندیدن، متوجه نشدن ۴- چشم پوشی کردن، نادیده‌انگاشتن، اغماض کردن ۵- سرپرستی کردن، نظارت کردن ۶- (نادر) بازرسی کردن ۷- (قدیمی) با نگاه مسحور کردن ۸- دیدبانگاه، محل تماشای مناظر اطراف ۹- منظره

● he overlooked my mistake

او اشتباه مرا نادیده گرفت

● the house overlooks the river

خانه بر رودخانه چشم‌انداز دارد

o|ver.lord (ō'vər lōrd') n.

(به ویژه در نظام فئودال) خدایگان، ارباب بزرگ، تیول‌دار بزرگ، خداوندکاری

o|ver.ly (ō'vər lē) adv.

زیاد، بسیار، بیش از حد، به طور مفرط، فزون کارانه، بسیار کرانه، زیاده، زیادی

● I am not overly optimistic about his future

درباره‌ی آینده‌ی او زیاد خوشبین نیستم

o|ver.man (ō'vər man') n., pl. -men

(-men') vt. -manned', -man'ning

۱- سرکارگر ۲- رهبر، آبر مرد ۳- بیش از میزان لازم کارگر گرفتن، دارای کارگر یا کارمند بیش از حد کردن

o|ver.mas.ter (ō'vər mas'tər) vt.

چیره شدن، بر فرازیدن، مغلوب کردن، مقهور کردن، تحت انقیاد در آوردن

o|ver.match (ō'vər mach') vt.

۱- (در مسابقه و غیره) برتری داشتن، چربیدن، سر بودن (از) ۲- در مقابل حریف برتر قرار گرفتن

o|ver.much (ō'vər much') adj., adv., n.

مفرط، بسیار زیاد، بیش از حد، فزون کرانه

o|ver.nice (-nīs') adj.

بسیار نازک‌بین،

بسیار سختگیر، بسیار ایرادی، بسیار مته به خشخاش گذار

o'vər.nice'ly, adv.

با مته به خشخاش‌گذاری

o'vər.nice'ness, n.

دقت یا تمایز یا نازک بینی بیش از حد

o|ver.night (ō'vər nīt') adv., adj.

۱- شبانه، وابسته به شب، انجام شونده در شب، در طی شب، تمام شب ۲- طی دیشب، وابسته به دیشب، شب پیش ۳- ناکهان، یک شبه ۴- شیخواب، اقامت‌کننده در طول شب ۵- ویژه‌ی مسافرت کوتاه

● an overnight stay in Ardebil

o|ver.night|er (ō'vər nīt'ər) n.

چمدان کوچک، کیف کوچک (ویژه‌ی مسافرت‌های کوتاه)

o|ver.pass (ō'vər pas') n., vt.

۱- پل هوایی، پل پیاده‌ها، پل روگذر، راهرو روگذر (در برابر: راهرو زیرگذر (underpass) ۲- (نادر) عبور کردن، (از میان یا روی چیزی) گذشتن ۳- فزونی یافتن، افزون شدن (بر)، متجاوز بودن (بر)، بیش از حد شدن، به غایت رسیدن ۴- تجاوز کردن، (از حریم چیزی) فراتر رفتن، تخطی کردن ۵- نادیده‌انگاشتن، چشم پوشی کردن، ذکر نکردن، ناکفته گذاشتن

o|ver.pay (ō'vər pā') vt., vi. -paid',

-pay'ing

۱- اضافه پرداخت کردن، (به کسی) زیادی پول دادن، فزون پردازی کردن ۲- به قیمت گران خریدن

o'vər.pay'ment, n.

اضافه پرداخت

o|ver.per.suade (ō'vər pər swād') vt.

-suad'|ed, -suad'ing

(نادر) کسی را برخلاف میلش وادار به کاری کردن

o|ver.play (ō'vər plā') vt.

۱- (در ایفای نقش) غلو کردن، فزون کاری کردن، بسیارکاری کردن، در انجام کاری زیاده روی کردن، توانایی خود را دست بالا گرفتن، مبالغه کردن ۲- (در بازی ورق و قمار) گشاد بازی کردن، بلوف زدن، (چیزی را) بیش از آنچه که هست جلوه دادن

o|ver.plus (ō'vər plus') n.

۱- (مقدار یا مبلغ و غیره) باقیمانده، اضافی، زیاد آمده، زیادی، مازاد، بیش از نیاز ۲- زیادتی، فزونی، وفور

o|ver.pop|u.late (ō'vər pāp'yōō lāt')

vt. -lat'ed, -lat'ing

جمعیت (محلّی) را بیش از حد زیاد کردن، پر جمعیت کردن، دارای اضافه جمعیت کردن

● an overpopulated country کشور دارای جمعیت بیش از حد

o'vər.pop'u.la'tion, n. انبوهی جمعیت، پرجمعیتی

o|ver.pow|er (-pou'ər) vt.

۱- چیره شدن، مغلوب کردن، غلبه کردن ۲- مسلط شدن بر، از خود بی خود کردن، بیچاره کردن ۳- در هم شکستن ۴- بیش از نیاز نیرو رساندن

● he overpowered his assailants

او کسانی را که به او حمله کرده بودند از پای درآورد

o'vər.pow'ər.ing, adj. مغلوب کننده، شدید، قوی

o'vər.pow'ər.ing.ly, adv. به طور مغلوب کننده

o|ver.price (-pris') vt. -priced',

-pric'ing

زیادی قیمت گذاشتن (روی کالا)

● these shirts are overpriced

قیمت این پیراهن‌ها بیش از حد زیاد است

o|ver.print (ō'vər print') vt., n.

۱- (روی متن چاپ شده) دوباره چاپ کردن ۲- متن دوباره چاپ شده، متن دو چاپه ۳- آنچه که روی طرح زمینه‌ی تمبر پستی چاپ شده

o|ver.pro.duce (ō'vər prō dūōs') vt., vi.

-duced', -duc'ing

بیش از نیاز تولید کردن، فزون فرآوری کردن

o'vər.pro.duc'tion, n. تولید بیش از نیاز

o|ver.proof (ō'vər prōōf') adj.

(نوشابه) دارای الکل بیش از حد معین، بالکل، قوی

o|ver.pro.ect (ō'vər prō tēkt') vt.

(به ویژه زن و بچه) بیش از حد نیاز آنها سرپرستی کردن، آقا بالا سر شدن، فزون تیماری کردن، بیش تیماری کردن

o'vər.pro.tec'tive, adj.

وابسته به محافظت یا سرپرستی بیش از حد

o|ver.qual|i.fied (ō'vər kwōl'i fid') adj.

(واجد شرایط بیشتر از آن چه مورد لزوم است) فزون سزنده

o|ver.rate (ō'vər rāt') vt. -rat'ed,

-rat'ing

بیش از واقعیت

(یا استحقاق) برآورد کردن، بیش از ارزش واقعی ارزیابی

کردن، بزرگتر جلوه دادن، غلو کردن، مبالغه کردن

o|ver.reach (ō'vər rēch') vt., vi.

۱- (بالاتر یا فراتر) گسترش یافتن یا رسیدن، بیش‌رسی کردن ۲- از حد خود فراتر رفتن، پا از گلیم خود درازتر

کردن، غره شدن، بیش از امکانات خود تعهد یا مخاطره کردن، جاه‌طلبی کردن ۳- کلک زدن، بیشتر از دیگری زرنگی

کردن، رندی کردن ۴- (چارپایان) تنگی زدن، پای عقب را به

پای جلو زدن، پابند کردن

● to overreach oneself

از هول حلیم توی دیگ افتادن، دست‌پاچه شدن، پا از گلیم خود فراتر گذاشتن

o'vər.reach'ər, n. بیش خواه، جاه طلب

o|ver.re|act (ō'vər rē akt') vi.

بی خود واکنش شدید نشان دادن، بی خود احساساتی شدن، فزون واکنش کردن

o|ver.ride (ō'vər rīd') n., vt. -rode',

-rid'den, -rid'ing

۱- سوار چیزی شدن

۲- از روی چیزی رد شدن، (از مشکل و غیره) گذشتن، طی کردن ۳- مستولی شدن، فایق آمدن ۴- لگد مال کردن، پامال کردن ۵- (در قضاوت یا داوری و غیره) حکم بالاتر دادن،

حکم ارجح دادن، دستور مادن خود را باطل کردن، ملغی کردن، تحت‌الشعاع قرار دادن ۶- (از اسب) زیادی سواری کشیدن، خسته کردن، (بیش از طاقت اسب) سواری کردن

۷- (بازرگانی) بخشی از کارمزد عامل فرعی یا فروشنده‌ی دست دوم را سهم بردن، سهم فروشنده از فروش

فروشنده‌گان جزء ۸- (جراحی) هم‌پوش کردن، لبه را روی لبه قرار دادن (و بخیه زدن)

● the general overrode the major's command

ژنرال فرمان سرگرد را نقض کرد

o|ver.rule (ō'vər rōōl') vt. -ruled',

-rul'ing

۱- (رای را) ملغی کردن،

حکم مخالف دادن، دستور بالاتر دادن ۲- حکومت کردن، حاکم شدن بر، تحت تأثیر قرار دادن

● the general overruled the sergeant

سرانگرس دستور گروه‌بان را لغو کرد

o|ver.run (ō'vər run', ō'vər run')

n., vt., vi. -ran', -run', -run'ning

۱- پایمال کردن، زیر پا گذاشتن، رد شدن (از روی چیزی)

۲- فراتر رفتن، گذشتن از، خارج شدن ۳- بر تاختن، مورد تاخت و تاز قرار دادن، شکست دادن، درهم شکستن و عبور کردن ۴- اشغال کردن، فرا گرفتن، هجوم آوردن ۵- لبریز شدن، سر رفتن، سرشاور شدن ۶- (قدیمی) ← outrun

۷- تفاوت هزینه‌ی واقعی و هزینه‌ی پیش‌بینی شده، فزون شدگی، فزونی

● cost overruns

هزینه‌های اضافی

● German armies overrun Poland

ارتش آلمان لهستان را اشغال کرد

o|ver.score (ō'vər skōr') vt. -scored',

-scor'ing

روی واژه یا رقم خط کشیدن،

(با خط در رو یا وسط واژه یا رقم، آنها را) مشخص کردن

o|ver.seas (ō'vər sēz') adv., adj.

۱- ماورای بحار، ورا دریا، برون مرز، خارجه، خارج از

کشور ۲- خارجه‌ی، ورا دریایی، برون مرزی، بیگانه، (oversea هم می‌گویند)

● he went overseas

او به برون مرز رفت

* overseas cap

کلاه پارچه‌ای نظامی

o|ver.see (ō'vər sē') vt. -saw', -seen',

-see'ing

۱- سرپرستی کردن، نظارت

کردن ۲- (به طور اتفاقی یا مخفیانه) دیدن، کاشف به عمل

آوردن، اکتشاف کردن، زیر نظر داشتن، پابیدن

o|ver.se|er (ō'vər sir') n.

سرپرست، مباشر، ناظر

o|ver.sell (ō'vər sel') vt. -sold', -sell'ing

۱- بیش از عرضه یا تولید فروش کردن، فروزون فروشی کردن
۲- بیش از حد کسی را به کاری تشویق کردن

o|ver.set (ō'vər set') n., vt., vi. -set', -set'ing

۱- چیره شدن، فائق شدن، غالب شدن، برانداختن
۲- واژگون کردن، چپه کردن، فرو افکندن، به زیر آوردن
۳- واژگون سازی، فرو افکنی

o|ver.sew (ō'vər sō') vt. -sewed' or -sewn', -sew'ing

(دوزندگی)
سجاف کردن، دوبله را روی هم گذاشتن و دوختن

o|ver.sexed (ō'vər sekst') adj.

شهوتی، حشری
o|ver.shad (ō'vər shād') vt. -shad'ed, -shad'ing

overshadow ←
o|ver.shad|ow (-shad'ō) vt.

۱- سایه افکندن بر، کم نور کردن، تیره کردن
۲- تحت الشعاع قرار دادن، کم اهمیت کردن

● his fame overshadowed that of his brother
شهرت او شهرت برادرش را تحت الشعاع قرار داد

*** o|ver.shoe** (ō'vər shōō') n.

کالش، کفش پوش
o|ver.shoot (ō'vər shōōt') vt., vi.

-shot', -shoot'ing
۱- (در هدفگیری) بالا یا وراى هدف را زدن، به هدف نزدن
۲- (هواپیما-هنگام فرود) از باند فرودگاه خارج شدن
۳- (از حد معینی) فراتر رفتن، تجاوز کردن، تخطی کردن

o|ver.shot (ō'vər shāt') adj.

۱- وابسته به بیرون زدگی
بخش بالایی در مقایسه با بخش زیرین، فراز جسته، جلو آمده
۲- فراز رانده

o|ver.sight (ō'vər sīt') n.

۱- سرپرستی، بررسی، نظارت، برنگری، بربینی، مباشرت
۲- اشتباه، غفلت، عدم توجه، سهو، ندیدن

● a technical oversight caused the explosion of the rocket

یک اشتباه فنی موجب انفجار موشک شد

o|ver.sim.pli|fy (ō'vər sim'plə fi') vt., vi. -fled', -fy'ing

بیش از حد ساده کردن، از معنی انداختن
o|ver.sim'pli.fi.ca'tion, n.

ساده انگاری، ساده سازی افراط آمیز
o|ver.size (ō'vər sīz') adj., n.

(به ویژه در مورد جعبه و چمدان و محموله) ۱- بسیار بزرگ
۲- بزرگتر از اندازه‌ی معمول (oversized) هم می‌گویند

*** o|ver.skirt** (-skurt') n.

(زنانه) دامن، دامن رویی
o|ver.slaugh (ō'vər slō') vt.

۱- (در دادن) ترفیع رتبه یکی را بر دیگری ترجیح دادن، حق کسی را به دیگری دادن
۲- مانع شدن، جلوگیری کردن

o|ver.sleep (ō'vər slēp') vi. -slept', -sleep'ing

بیش از ساعت یا حد معین خوابیدن، خواب ماندن، دیرتر از موعد بیدار شدن

● I overslept and missed my flight
من دیر بیدار شدم و پروازم را از دست دادم

*** o|ver.soul** (ō'vər sōl') n.

(در فلسفه‌ی Emerson: روح و فکری که جهان را جان می‌دهد و می‌انگیزاند و مرتبط می‌کند) جهان روح، آبر روح
o|ver.spend (ō'vər spend') vt., vi.

-spent', -spend'ing
۱- بیش از دیگری خرج کردن
۲- بیش از توانایی مالی خرج کردن
۳- (نادر) مصرف و فرسوده کردن، مصرف و تمام کردن، وامانده کردن

o|ver.spread (ō'vər spred') vt.

-spread', spread'ing
(روی چیزی) پهن کردن، بر گسترده کردن، پراشاندن

o|ver.state (-stāt') vt. -stat'ed, -stat'ing

غلو کردن، زیاد نمایی کردن، کزاف گویی کردن
● the company overstated its earnings

شرکت درآمد خود را بیش از آنچه بود نشان داد
o|ver.state'ment, n.

غلو، مبالغه، اغراق
o|ver.stay (ō'vər stā') vt.

(از حد معین) بیشتر ماندن، اقامت اضافی کردن
o|ver.step (-step') vt. -stepped', -step'ing

(از حد معین) فراتر رفتن، تجاوز کردن، تخطی کردن، پا را از گليم خود فراتر گذاشتن

o|ver.stock (ō'vər stāk') n., vt.

۱- ذخیره‌ی بیش از نیاز، (کالای) انبار شده‌ی زائد
۲- بیش از حد انبار یا ذخیره کردن

o|ver.strain (ō'vər strān') vt., vi.

سخت به تلاش افتادن، زور زیادی زدن، به خود فشار بیش از حد آوردن

o|ver.stride (-strīd') vt. -strode', -strid'den, -strid'ing

(از روی چیزی) ۱- گام برداشتن، شلنگ انداختن
۲- فراتر رفتن
۳- پیشی گرفتن، جلو زدن، برتری یافتن
۴- bestride

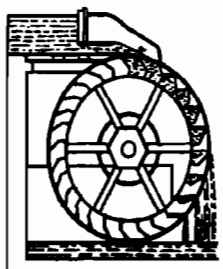
o|ver.strung (-strun') adj.

۱- (سخت) کشیده (مانند زه کمان یا عصب)، فروزون تنیده
۲- عصبی

o|ver.stud|y (ō'vər stud'ē) n., vt., vi.

۱- بیش از حد مطالعه کردن، زیادی درس خواندن
۲- مطالعه‌ی بیش از حد
o|ver.stuff (ō'vər stuf') vt.

۱- بیش از حد در چیزی چپاندن، فروزون آکندن، خیلی پر یا فشرده کردن، لمباندن
۲- (میل و غیره) لفاف دوری ضخیم کردن



OVERSHOT WHEEL

o|ver.stuffed', adj. خیلی‌پُر، چپانده، پُر خوری کرده

o|ver.sub.scribe (-səb skrib') vt., vi.

-scribed', -scribing

بیش از حد یا موجودی درخواست خرید چیزی را کردن

o|ver.sub.scrip'tion (-skrip'shən) n.

درخواست بیش از موجودی، تقاضای فزون بر عرضه

o|ver.sup.ply (-sə pli') n., vt. -plied',

-ply'ing (کالا و محصول و غیره)

۱- بیش از حد عرضه کردن، بازار را اشباع کردن

۲- عرضه‌ی بیش از نیاز، عرضه فزونی

● oversupply brought the prices down

عرضه‌ی بیش از حد (کالا) قیمت‌ها را پایین آورد

o|vert (ō vɔrt') adj.

۱- آشکار، آشکارا، هویدا، علنی، ناتفته (در برابر: نهفته

covert) ۲- (حقوق) عمدی و علنی

● his overt display of anger surprised them

بروز خشم آشکار او آنها را متعجب کرد

overt'ly, adv. آشکارا، علناً، بی‌پرده

● he opposed the government overtly

او آشکارا با دولت مخالفت کرد

o|ver.take (ō'vər tāk') vt. -took',

-tak'|en, -tak'ing

۱- (مسابقه و غیره) رسیدن به و گذشتن از، جلو زدن،

سبقت گرفتن ۲- (ناگهان) مستولی شدن بر، چیره شدن

● Japan overtook Germany in car production

ژاپن از نظر تولید اتومبیل بر آلمان پیشی گرفت

o|ver.task (-task') vt.

کار (یا مسئولیت و غیره) زیاد به عهده‌ی کسی گذاشتن،

تحمیل کردن، سخت به کار گرفتن

o|ver.tax (-taks') vt.

۱- مالیات بیش از حد گرفتن، زیادی مالیات بستن

۲- انتظارات و خواسته‌های بیش از حد داشتن

o|ver-the-count|er

(ō'vər θə kount'ər) adj.

۱- (دارو) بی‌نسخه ۲- (سهام و اوراق بهادار) قابل خرید از

دلال (و نه از طریق بورس سهام)

o|ver.throw (ō'vər thrō') n., vt.

۱- چپه کردن، -threw', -thrown', -throw'ing

واژگون کردن، نگون‌سار کردن ۲- منقرض کردن، مضطل

کردن، برانداختن ۳- انقراض، براندازی، اضمحلال

● he overthrew the Safavies

او صفویان را برانداخت

o|ver.time (ō'vər tīm') n., adj., adv., vt.

-timed', -tim'ing

۱- اضافه کار، فزون‌کار، اضافه کاری، فزون کاری

۲- (مسابقات ورزشی) وقت اضافی، اضافه وقت ۳- وابسته

به اضافه کار یا اضافه وقت ۴- (در نور دادن به فیلم عکاسی

و غیره) طولانی‌تر کردن، اضافه وقت دادن

● he works overtime to increase his income

او برای زیاد کردن درآمد خود اضافه کاری می‌کند

● overtime wages are higher مزد اضافه کاری بیشتر است

o|ver.tone (ō'vər tōn') n.

۱- (پژواک شناسی - موسیقی) نت هم ساز، هارمونیک،

فراز نواخت (در برابر: فرو نواخت undertone) ۲- (معمولاً

جمع) اثر یا مفهوم ثانوی، فراچم، فحوالحن، هاله‌ی معنایی

o|ver.top (ō'vər tɒp') vt. -topped',

-top'ping

۱- بلندتر بودن از،

فرازیدن، سر برافراشتن ۲- برتر بودن، چیره شدن

o|ver.trade (ō'vər trād') vi. -trad'|ed,

-trad'ing

بیش از توان مالی خود یا نیاز بازار داد و ستد کردن

o|ver.train (ō'vər trān') vt., vi.

بیش از حد تمرین یا ورزش کردن

o|ver.trick (ō'vər trik') n.

(بازی بریج) خواندن بلوف

o|ver.trump (ō'vər trʌmp') vt., vi.

(بازی بریج) آتوی بالاتر زدن

o|ver.ture (ō'vər chər) n., vt. -tured,

-tur'ing

۱- (موسیقی) پیش درآمد، اورتور ۲- پیشنهاد اولیه،

پیشقدم شدن ۳- (کلیسای پرستیباری) پیشنهاد مجمع

عمومی به شورای کلیسایی ۴- پیش درآمد ارائه دادن

● to make overtures (about something)

(درباره‌ی چیزی) کنایه زدن یا پیشنهاد غیر مستقیم دادن

o|ver.turn (ō'vər tɜrn') vt., vi., n.

۱- واژگون کردن، وارونه کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن

۲- فرو افکندن، برانداختن، به هم زدن، نابود کردن، از بین

بردن ۳- سرنگونی، براندازی

● he overturned his boat

او قایق خود را چپه کرد

* o|ver-un|der (ō'vər un'dər) adj.

وابسته به تفنگ دو لول (که یک لوله‌ی آن بالای لوله‌ی دیگر

قرار دارد)

o|ver.use (ō'vər yʊs', ō'vər yʊz') n.,

vt. -used', -us'ing

۱- مصرف یا کاربرد بیش از حد، استعمال مفرط ۲- بیش از

حد به کار بردن یا مصرف کردن

● the overuse of some medications can be

dangerous مصرف مفرط برخی داروها می‌تواند خطرناک باشد

o|ver.val|ue (-val'yoo) vt.

بیش از حد ارزش قائل شدن، فزون ارج کردن

o|ver.view (ō'və r vyoo') n.

نظر اجمالی، نظر کلی، مرور

● he give us an overview of the economic situation

او یک تصویر کلی از وضع اقتصادی را به ما ارائه داد

o|ver.watch (ō'vər wäch') vt.

نظارت کردن، پابیدن، زیر نظر گرفتن، مراقبت کردن

o|ver.wear (ō'vər wer') vt. -wore',

-worn', -wear'ing

۱- بیش از حد پوشیدن یا استعمال کردن، فرسودن، خسته

کردن ۲- بسیار خسته، وامانده، فرسوده ۳- بسیار خسته

کردن، از پای درآوردن

o|ver.wea|ry (ō'vər wīr'ē) adj., vt.

-ried, -ry.ing ۱- بیش از حد

خسته کردن ۲- خسته، درمانده، فرسوده، بی رمق

o|ver.ween.ing (ō'vər wēn'īŋ) adj.

۱- مغرور، غرّ ۲- زیاده، فزونمند، غلو آمیز، کزافه

o'ver.ween'ingly, adv. به طور غلو آمیز یا مغرورانه

o|ver.weigh (ō'vər wā') vt.

۱- outweigh ۲- سربار شدن، کرانبار کردن، تحمیل

کردن، اچاف کردن

o|ver.weight (ō'vər wāt') n., vt., adj.

۱- وزن اضافی، اضافه وزن، فزون وزن ۲- دارای وزن

بیشتر از حد معین، چاق ۳- ← overweigh

o|ver.whelm (ō'vər hwelm', -welm') vt.

۱- غرقه کردن، فرا گرفتن، مستغرق کردن ۲- از توان

انداختن، از پا در آوردن، در هم کوبیدن، در هم شکستن

۲- سرآسیه کردن، کج کردن، (شدیدا) تحت تأثیر

قرار دادن

• when she saw son's wounds emotion

overwhelmed her

وقتی زخم‌های پسرش را دید احساسات بر او مستولی شد

o'ver.whelm'ing, adj. کوبنده، توان فرسا، قاطع

• the overwhelming military superiority of

تفوق نظامی شدید آلمان بر لهستان

o'ver.whelm'ingly, adv. به طور کوبنده، قاطعانه

o|ver.wind (ō'vər wīnd') vt. -wound',

-wind'ing

(ساعت و غیره) زیادی کوک کردن، خیلی پیچاندن

o|ver.wīn|ter (ō'vər wīnt'ər) vi.

زمستان را (در محلی) گذراندن

o|ver.word (ō'vər wōrd') n.

واژه یا عبارت مکرر، واژه یا عبارت پر کاربرد

o|ver.work (ō'vər wōrk') vt., vi., n.

۱- بیش از حد کار کشیدن از ۲- بیش از حد به کار بردن

۲- هیجان زده کردن، عصبی کردن ۳- سخت کار کردن

۵- کار سخت، کار دشوار ۶- اضافه کار، اضافه کاری،

فزونکار، فزون‌کاری

• his heart attack was due to hard work

سکته‌ی او به خاطر کار زیاد بود

o|ver.write (ō'vər rīt') n., vt., vi.

۱- روی متن

نوشت شده چیزی نوشتن، بالا نویس کردن ۲- بیش از حد

نوشتن، سبک پر اطناب داشتن ۳- ← override

o|ver.wrought (ō'vər rōt') adj.

۱- (قدیمی) خسته، کوفته، وامانده ۲- هیجان زده، عصبی

۲- دارای روکاری آذین شده ۳- پُر جزئیات، پُر تصنع

o|v| (ō'vi)

پیشوند:

تخم مرغ، تخم، تخمک [oviform] (ovo- هم می‌گویند)

Ov|id (āv'id), (Publius Ovidius Naso) 43 B.C.

c. A.D. 17

اُوید (شاعر رومی)

Ovid|an (ä vid'ē ən) adj. وابسته به اُوید، اُویدی

o|v|duct (ō'vi dukt') n.

(زیست شناسی) تخمراه

o|v|f.er.ous (ō vif'ər əs) adj.

(زیست شناسی) تخم پر

o|v|form (ō'vi fōrm') adj.

تخم مرغی، خاکدیس، بیضی

o|vine (ō'vīn') adj.

گوسفندسان، گوسفند مانند، گوسفندی

o|vip|a.rous (ō vip'ə rəs) adj.

تخم آور، تخم گذار

ovi.par.ity (ō'vi par'ə tē) or

ovip'a.rous.ness, n.

تخم گذاری، تخم گذار بودن، تخم آوری

ovip'a.rously, adv.

تخم آورانه

o|v|pos|it (ō'vi pāz'it, ō'vi pāz'it) vi.

تخم گذاشتن، تخم کردن

o'vi.po.si'tion (-pə zish'ən) n.

تخم گذاری

o|v|pos|i.tor (ō'vi pāz'i tər) n.

(برخی حشرات و ماهیان) تخم گذار

o|v|sac (ō'vi sak') n.

۱- ← ootheca ۲- تخم کیسه، تخم گیر

o|void (ō'void') adj., n.

تخم مرغی شکل،

خاکدیس، بیضی (ovoid و ovate هم می‌گویند)

o|vo.lo (ō'və lō') n., pl. -ll'

(معماری، کج کاری و مثبت کاری و غیره) یک ربع کره،

(مهندسی) زهوار تخم مرغی، قتیله‌ی تخم مرغی

o|von.ic (ō vān'ik) adj.

(کامپیوتر و الکترونیک) اوانیک

o|vo.tes|tis (ō'vō tes'tis) n.

(در بسیاری بی مهرگان- آلت تناسلی که هم تخمک می‌سازد

و هم نرزه) تخم- زامه ساز

o|vo.vi.vip|a.rous (ō'vō vī vip'ə rəs)

adj. (جانور) تخم آور، تخم گذار

o'vo.vi.vi.par'ity (-vī'vī par'ə tē) or

o'vo.vi.vip'a.rous.ness, n.

تخم آوری

o'vo.vi.vip'a.rously, adv.

تخم آورانه

ov|u.lar (äv'yōō lər) adj.

وابسته به تخمک، تخمکی، تخمک‌سان

ov|u.late (äv'yōō lāt') vi. -lat'ed,

-lat'ing

تخمک آوردن، تخمک ساختن، تخمک گذاری کردن

ov|u.la.tion (äv'yōō lā'shən) n.

تخمک آوری، تخمک سازی، تخمک گذاری، اولاسیون

ov'u.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

وابسته به تخم آوری

ov|ule (äv'yōōl', ō'vyōōl') n.

ماده زامه، تخمزا، تخمک

o|vum (ō'vəm) n., pl. o|va (ō'və)

۱- (زیست شناسی) تخمک ۲- (معماری) آذین بیضی شکل،

خاکدیس

ow (ou) interj. (ندا حاکی از درد) آخ، آه!

owe (ō) vt., vi. **owed**, **ow'ing**

- ۱- بدهکار بودن، وام دار بودن، قرض داشتن، مدیون بودن،
 بدهی داشتن ۲- (به کسی یا چیزی) دین داشتن، مرهون
 بودن، زیر بار منت بودن، سپاسمند بودن ۲- (قدیمی)
 داشتن، مالک بودن

• owing to the heavy snow, we arrived late

به خاطر برف سنگین ما در ورود تأخیر داشتیم

• you owe me money

تو به من پول بدهکاری

Ow|en (ō'ən)

اسم خاص مذکر

ow.ing (ō'ing) adj.

- ۱- بدهکار، پرداخت نشده، تسویه نشده، مانده ۲- (بیا: to)
 به واسطه، به خاطر، به دلیل، در نتیجه

owl (oul) n.

- ۱- (جانور) بوف، جغد، شبابوز، پیواز (راستی
 ۲- (مجازی) آدم شب زنده دار، آدم مغموم
 جغد مانند، بوف سان owl 'like', adj.

owl|et (oul'it) n.

بچه جغد، جوجه بوف، بوفچه

owl.ish (oul'ish) adj.

جغد مانند، بوف سان

owl'ishly, adv.

به طور جغد مانند

owl'ish.ness, n.

جغد ماندگی، بوف سانی

* **owl's-clo|ver** (oulz'klō'vər) n.

(گیاه) شبدر بوف (جنس) *Orthocarpus* خانواده ی
 - بومی امریکای شمالی و جنوبی)

own (ōn) adj., n., vt.

۱- خودم، خودت،

- خودش، خودمان، خودتان، خودشان ۲- مال خودم (خودت،
 خودش، خودمان، خودتان، خودشان)، خود ۲- (نادر)
 خویشاوند نسبی (در برابر: خویشاوند سببی)، همخون
 ۳- داشتن، مالک بودن، دارا بودن، صاحب (چیزی) بودن
 ۵- اذعان کردن، تصدیق کردن، پذیرفتن، قبول کردن، راست
 یافت کردن یا شدن ۶- (بیا: to) اعتراف کردن، خستو شدن

• he owns three houses

او مالک سه خانه است

• on one's own

- (عامیانه) ۱- با کوشش یا ابتکار خود شخص ۲- شخصاً، بدون کمک دیگری
 • the baby can walk on his own

کودک می تواند خودش راه برود

• where is your own book?

کتاب خودت کجاست؟

• who owns this horse?

این اسب مال کیست؟

own'er.less, adj.

بی صاحب، بی مالک

own|er (ōn'ər) n.

مالک، صاحب، کدیور

• the owner of that car

صاحب آن اتومبیل

own|er.ship (ōn'ər ship') n.

مالکیت، دارا بودن، دارندگی، کدیوری

• he showed documents to prove his ownership of
 the house

استادی را ارائه داد که تعلق خانه به او را اثبات می کرد

ox (äks) n., pl. **ox'en** or **ox**

۱- گاو نر ۲- گاو اخته (شده) بر رانده گاو

ox-

پیشوند: ← ۱- [oxy-] ۲- [oxa-]

Ox Oxford

مخفف: آکسفورد

ox|a- (äks'ə)

پیشوند: (شیمی) اکسیژن، لکسیژن دار [oxazine]

ox|a.cil.lin (äks'ə sil'in) n.

(دارو) اکسالیلین (نوعی پنی سیلین)

ox|a.late (äks'ə lāt') n.

(شیمی) اکسالیات (ملح اسید اکسالیک)

ox.al|ic acid (äks al'ik)

(شیمی)

اسید اکسالیک (COOH)₂ - در رنگ سازی کاربرد دارد

ox|a.lis (äks'ə lis) n.

wood sorrel ←

ox.a|zine (äks'ə zēn', -zin) n.

(شیمی) لکسازین (هر یک از سیزده ترکیب دارای فرمول
 (C₄H₅NO

ox.blood (äks'blud') n.

(رنگ) سرخ تیره

ox.bow (äks'bō') n.

- ۱- (بخشی از یوغ که به شکل U بوده
 و دور کردن گاو قرار می گیرد) حلقه ی
 یوغ ۲- هر چیز به شکل حلقه ی یوغ



Ox.bridge (äks'brij) n., adj.

- ۱- وابسته به دانشگاه های آکسفورد و کمبریج (در انگلیس)
 ۲- دانشگاه های آکسفورد و کمبریج (به عنوان یک
 مجموعه ی آموزشی)، آکسبریج

ox|en (äks'ən) n.

جمع واژه ی: ox

ox.ey (äks'ī') n.

(گیاه) داودی، گاو چشم
 (نام کلی چندین گونه گیاه خانواده ی composite مثلاً
 Heliopsis helianthoides - بومی شرق امریکای شمالی)
ox-eyed (-īd') adj.

دارای چشمان درشت، بزرگ چشم، درشت چشم
 * **oxeye daisy** daisy ←

Ox.fam (äks'fam')

(مخفف: Oxford Committee for Famine Relief)
 انجمن آکسفورد برای کمک به قحطی زدگان (در سال ۱۹۳۲
 در انگلیس به وجود آمد)

ox.ford (äks'fərd) n.

- ۱- کفش معمولی بند دار (oxford)
 shoe هم می گویند) ۲- پارچه ی دارای
 بافت حصیری یا دارای نقش حصیری
 (oxford cloth هم می گویند)



Ox.ford (äks'fərd)

OXFORD

شهر آکسفورد (در جنوب و مرکز انگلیس - مقر دانشگاه
 آکسفورد)

Oxford gray (رنگ) خاکستری تیره (نزدیک به سیاه)

ox.heart (äks'härt') n.

(میوه) گیلاس درشت به شکل قلب

ox|i.dant (äks'i dānt) n.

(شیمی) عامل اکسید کننده، اکسید گر، اکسیدانه

ox|i.dase (äks'i dās') n.

(زیست شناسی) اکسیداز

ox|i.da.tion (äks'i dā'shən) n.

۱- (در اصل) ترکیب ماده با اکسیژن ۲- (شیمی) اکسیدگری،

oyster bed زادگاه صدف خوراکی،
پرورشگاه صدف خوراکی، محل تجمع صدف خوراکی

* **oys|ter.catch|er** (ois'tər kach'ər) n.

(جانور) صدفگیر (انواع پرندگان کرانه‌زی تیره‌ی Haematopodidae - به ویژه گونه‌ی امریکایی به نام Haematopus palliatus)

oyster crab

(جانور) خرچنگ صدف‌زی (تیره‌ی Pinnotheridae)

* **oyster cracker**

بیسکویت نمکی (که با سوپ صدف می‌خورند)

oyster farm

پرورشگاه صدف خوراکی

oys|ter.man (ois'tər man') n., pl.

۱- صیاد صدف خوراکی ۲- کشتی صدف‌گیری -men'

oyster plant

salsify ←

* **oyster stew**

(خوراک پزی) سوپ صدف خوراکی

oyster white

سفید صدفی، سفید مایل به خاکستری یا سرخ

oz ounce

مخفف: اونس

* **Oz|a.lid** (äz' ə lid') n.

(نام بازرگانی) چاپ اوزالید

O|zark Mountains (ō'zärk)

کوه‌های اُزارک (در ایالت‌های میسوری و آرکانزا - امریکا)

O|zarks (ō'zärks)

۱- کوه‌های اُزارک ۲- دریاچه‌ی اُزارک (امریکا)

o|zo.ke|rite (ō zō'kə rīt') n.

اُزکِریِت، موم معدنی (ozocerite هم می‌گویند)

o|zone (ō'zōn') n.

۱- (شیمی) اُزن (O₃) ۲- (خودمانی) هوای تازه

o'zon'ic (-zän'ik) or **o'zo.nous**, adj.

وابسته به ازن، ازنی

ozone layer

لایه‌ی ازن (در ارتفاع میان ۱۵ تا ۳۰ کیلومتری که بخشی از

تابش‌های فرابنفش خورشید را جذب می‌کند)

o|zo.nide (ō'zō nīd') n.

(شیمی) ازنید (هر یک از ترکیب‌هایی که از عمل ازن بر

ترکیبات آلی و اشباع نشده به وجود می‌آیند)

o|zo.nize (ō'zō nīz') vt. **-nized**,

-niz'ing

(شیمی) ۱- لکسیژن را تبدیل به ازن کردن ۲- در معرض

ازن قرار دادن

o'zo'ni.za'tion, n.

اُزن سازی، اُزن افزایی

o'zo.niz'er, n.

اُزن ساز، در معرض اُزن گذار

o|zo|no.sphere (ō zō'nə sfir') n.

ozone layer ←

P p

p or P (pē) n., pl. **p's, P's** adj.

- ۱- شانزدهمین حرف الفبای انگلیسی برابر با «پ» پی
- ۲- صدای «پ» مانند P در واژه‌های peace یا map
- ۳- شانزدهم، شانزدهمین ۴- به شکل p ۵- وابسته به حرف p

p- 1- positive 2- para-

پیشوند: ۱- (برق) مثبت ۲- (شیمی) پارا، ایزومر
pa (pā) n. (عامیانه) پدر

p.a. per annum هر سال
Pa 1- Pennsylvania 2- protactinium

مخفف: ۱- پنسیلوانیا ۲- (شیمی) پروتکتینیوم
pa'ang|a (pā āŋ'gə) n., pl. **pa'ang'|a**

(واحد اصلی پول کشور تونگا) پانگا (← جدول: money)

* **Pab.lum** (pab'ləm) n.
 (نام بازرگانی) ۱- خوراک بچه، حریبه‌ی کودک ۲- (نکارش یا اندیشه و غیره) ساده و بی مزه

pab|u.lum (pab'yū ləm, -yā-) n.
 ۱- خوراک، قوت لایموت ۲- تغذیه‌ی فکری، خوراک فکر

* **pac** (pak) n.
 بوتین زمستانی

PAC political action committee
 مخفف: کمیته‌ی کنشوری سیاسی

pa|ca (pā'kə) n.
 (جانور) پاکا (جنس Cuniculus تیره‌ی Dasyproctidae از جوندگان بومی امریکای مرکزی و جنوبی)

pace (pās) n., vi., vt. **paced, pac'ing**

- ۱- گام، قدم ۲- واحد سنجش طول (که دقیق نیست مانند وجب)، اندازه‌ی یک قدم (۲۰ تا ۲۰۰ اینچ) ۳- سرعت گام برداری ۴- (ورزش) سرعت توپ یا گوی ۵- سرعت پیشرفت ۶- (گام برداری اسب) بُرغه، سوغان ۷- گام برداشتن، قدم برداشتن، گام زدن، قدم زدن ۸- (معمولاً با: off) با قدم اندازه گرفتن، گز کردن، درازا سنجی کردن ۹- (اسب) سوغان دادن، تمرین گام برداری دادن ۱۰- تنظیم کردن ۱۱- جلو رفتن، پیشگام بودن ۱۲- (مسافت معینی را) پیمودن ۱۳- با گام‌های آهسته یا یکنواخت راه رفتن

- he was a few paces ahead of me او چند قدم جلوتر از من بود
- she was walking at a snail's pace او خیلی آهسته گام برمی‌داشت
- to put through one's paces مهارت (یا استعداد و غیره‌ی) کسی را آزمودن

pa|ce (pā'sē) prep. (لاتین - ندای حاکی از عدم توافق) اختیار دارید! اگر اجازه بفرمایید مخالفم!

paced (pāst) adj. (در ترکیب) دارای

آهنگ حرکت مشخص ۲- اندازه‌گیری شده با گام برداری
pace.mak|er (pās'māk'ər) n.

- ۱- پیشگام، پیشتاز (pacesetter هم می‌گویند) ۲- (کالبد شناسی) مرکز تحریکی قلب، اندام تنظیم کننده، (عضله یا عصب یا اندام) کنش آرا ۳- (پزشکی - دستگاه تنظیم ضربان قلب) تپش آرا، ضربان ساز، پیس میکر

pace'mak'ing, n. پیشتازی، تپش آرای
pac|er (pās'ər) n.

۱- گام بردار، گام زن، گام آرا ۲- (اسب) بُرغه رو، تمرین دیده در گام برداری ۳- (پزشکی) ← **pacemaker**

pa.cha (pə shā') n. پاشا (هم می‌نویسند)
pa.cha.lic (pə shā'lik) n. pashalic ←

pa.chin|ko (pə chin'kō) n. (ژاپن - ماشین قمار بازی) پاچینکو
 ۱- (هندوستان -

نوعی بازی چهار نفره) پاچیژی ۲- ← **Parcheesi**
 * **pa.chu|co** (pə chū'kō) n., pl. **-cos**

(مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده) جوان ولگرد
pach|y.derm (pak'ə dər'm) n.

(جانور) ستبر پوست
pach'y.der'mal or **pach'y.der'mic**, adj.

وابسته به ستبر پوستی، ستبر پوست
pach|y.der.ma.tous

(جانور) ۱- ستبر پوست، وابسته به ستبر پوستان ۲- (آدم) پوست کلفت، نفهم، غیرحساس (**pachydermous** هم می‌گویند)

pach'y.der'ma.tously, adv. به‌طور ستبر پوستی
 * **pach|y.san.dra** (pak'ə san'drə) n.

(گیاه) ستبر پرچم، پاکساندار
 ۱- صلحجو،

pa.cif|ic (pə sif'ik) adj. آشتی گرای، صلح آور ۲- آرام، مصالحه گرای، آسودگر
pa.cif'i.cally, adv. آشتی گرایانه، با آرامی

Pa.cif|ic (pə sif'ik)
 (اقیانوس آرام (نام کامل: the Pacific Ocean)

pa.cif|i.cate (pə sif'i kāt') vt. **-cat'ed, -cat'ing** (pacify ←) آرام کردن، تسکین دادن

pa.cif'i.ca'tor, n. آرامگر، آرام کننده
pa.cif'i.ca.to'ry (-kə tōr'ē) adj. آرام کننده

pac | l.fl.ca.tion (pas'ə fi kā'shən) n.

آرام سازی، فرو نشانی، دلجویی، استمالات

Pacific Rim

سرزمین‌های کرانه‌ای

اقیانوس آرام (به ویژه در اشاره به روابط بازرگانی)

*** Pacific Standard Time**

معیار ساعت اقیانوس آرام (که ۸ ساعت از ساعت گرینویچ عقب است، ← time zone)

pac | l.fl | er (pas'ə fi'ər) n.

۱- آرام ساز، آرامبخش، آسودبخش، صلح آور ۲- (کودک) پستانک

pac | l.flism (pas'ə fiz'əm) n.

آشتی گرای، صلح جویی، مخالفت با شرکت در جنگ و خونریزی، مصالحه طلبی

مخالف جنگ، آشتی گرای، صلح جویانه

وابسته به صلح جویی یا آرامش طلبی

به طور صلح جویانه

pac | l.fy (pas'ə fi') vt. -fled', -fy'ing

۱- آرام کردن، دلجویی کردن، استمالات کردن ۲- (به ویژه در سرزمین‌های اشغالی) آرامش برقرار کردن

● I tried to pacify the crying baby

سعی کردم کودک گریان را آرام کنم

pac' i. fi' able, adj.

آرام کردنی، استمالات پذیر

pack¹ (pak) n., vt., vi., adj.

۱- بسته، پاکت ۲- بقیچه، کیسه، انبان، توبره ۳- جعبه ۴- کله، دسته ۵- (انسان) گروه (به ویژه دسته‌ی متشکل)، جرگه، گروهک، جمع، مشقت ۶- دسته‌ی ورق بازی، دست (deck) هم می‌گویند ۷- (در ترکیب) آنچه که برای مدتی روی بدن قرار می‌دهند ۸- مجموعه، افزانه ۹- بقیچه بستن، بسته بندی کردن، (در لفاف و غیره) پیچیدن، (در چمدان و غیره) گذاشتن ۱۰- (خوراک و غیره را) در قوطی (و بسته و غیره) ریختن، قوطی کردن، کنسرو کردن ۱۱- چپاندن، ملو کردن، آکندن ۱۲- هم فشردن، انباشتن، پر کردن ۱۳- بار، (بر چهارپا) بار کردن ۱۴- گسیل کردن، (معمولاً با شتاب) فرستادن ۱۵- (با خود) حمل کردن یا داشتن ۱۶- (خودمانی) تحویل دادن، وارد آوردن، حاوی بودن ۱۷- (معمولاً با: off) با شتاب رفتن، عزیمت کردن ۱۸- مناسب برای بسته بندی، وابسته به بسته بندی

● a pack of cigarettes یک بسته سیگار

● a pack of dogs یک دسته سگ

● a pack of wolves یک دسته گرگ

● Bahram packed his suitcase بهرام چمدان خود را بست

● the doctor put an ice pack on my swollen knee دکتر یک کیسه‌ی یخ روی زانو من گذاشت

● to send packing (ناگهان) اخراج یا مرخص کردن، گسیل کردن

pack' able, adj.

قابل بسته بندی

کردن، در لفاف پیچیدن، (در داخل جعبه و غیره) قرار دادن

pack² (pak) vt.

(هیئت منصفه‌ی دادگاه یا اعضای هیئت و غیره را) به میل خود برگزیدن، از اعوان و انصار خود انتخاب کردن

pack³ (pak) adj.

(اسکاتلند) صمیمی، از اعوان و انصار

(در ترکیب) یک بسته، یک گروه

pack.age (pak'ij) n., adj., vt. -aged,

-ag. Ing

۱- (در اصل) عمل بسته بندی کردن، بسته بندی ۲- بسته، محموله، کارتن ۳- گنجانده، جعبه، صندوق، صندوقچه، بقیچه ۴- (طرح‌ها یا اقلام یا اندیشه‌ها) گروه، مجموعه، دسته، همبست، (معامله و غیره) یکجا، چکی، عمده ۵- بسته بندی کردن، بستن، (در بقیچه یا لفاف و غیره) پیچیدن، عدل بندی کردن ۶- بسته بندی کردن، روکش بندی کردن، مهر و انگ گذاری کردن، آکندگری کردن

● we packaged the sugar in small boxes

شکرها را در جعبه‌های کوچک بسته بندی کردیم

pack' ager, n.

بسته بندی کننده

*** package store**

(امریکا)

فروشگاه نوشابه‌های الکلی در بطری (نه پیاله فروشی)

pack | er (pak'ər) n.

۱- بسته بندی کننده، بسته بند، قوطی پر کن، دستگاه بسته بندی، آکندگر، کنسرو ساز ۲- صاحب کارخانه‌ی بسته بندی یا قوطی پر کنی ۳- چارواکار، مأمور حمل محمولات یا چارپایان

۱- (در اصل) یک بسته

۲- بسته‌ی کوچک، پاکت، جعبه‌ی کوچک (معمولاً مقوایی)، قوطی ۳- ← a packet boat (انگلیس - عامیانه) پول زیاد ۵- در بسته‌ی کوچک قرار دادن

packet boat

کشتی نامه بر، قایق پستی (که ضمناً مسافر و بار هم می‌برد)

pack ice

۱- ← ice pack ۲- یخ توده، یخ شناور

pack. Ing (pak'ing) n.

۱- بسته بندی، در قوطی ریزی، جعبه بندی، قوطی پر کنی، آکندگری ۲- (پزشکی - دندان پزشکی) فتله گذاری (برای جلوگیری از بسته شدن مجرا) ۳- هر چیزی که برای بسته بندی به کار رود، مقوا، لفاف، پوشال (و غیره) ۴- ← caulking جعبه‌ی بزرگ (برای بسته بندی و انبار کردن یا ارسال کردن) (فیزیک - نسبت تباهی

جرم یک ایزوتوپ به عدد جرمی آن) نسبت آکندگی

*** pack | ing. house** (pak'ing hous') n.

(به ویژه گوشت و میوه و سبزی) کارخانه‌ی بسته بندی، آکندگاه

pack.man (pak'mən) n., pl. -men

دست فروش، فروشنده‌ی دوره‌گرد

*** pack rat**

(جانور)

موش حمال (جنس Neotoma - بومی امریکای شمالی)

*** pack.sack** (pak'sak') n.

کوله پشتی، کوله بار

pack.sad | dle (pak'sad'dl) n.

پالان

pack.thread (pak'thred') n.

ریسمان بسته بندی

*** pack train**

کاروان چهارپایان باربر، ستوران

pact (pakt) n.

۱- معاهده، پیمان، عهد، قول و قرار

pad¹ (pad) n.

(واژه‌ی آوایی) صدای پا، تپ، تپ

pad² (pad) n., vt. pad'ded, pad'ding

۱- زین نرم و تودوزی شده ۲- تودوزی، لایی، نرم رویه، نرم پوش، نرم لایه ۳- (پزشکی - پوشش نرمی که روی زخم می‌گذارند) نرم پوش، بالشتک، تامپون، پَر ۳- (بخش نرم پنجه‌ی حیواناتی مانند سگ و کربه و کرک) پا نرمه، نرم پنجه ۵- (برخی گیاهان آبی) برگ شناور ۶- دفتر، دفترچه، کتابچه ۷- ← launch pad ۸- استتاپ (ink pad و stamp pad هم می‌گویند) ۹- (خودمانی) بستر، تختخواب ۱۰- (خودمانی) آپارتمان، اتاق، محل زندگی ۱۱- (میل و صندلی و غیره) تودوزی کردن، لایی گذاری کردن، لایی دار کردن، نرم لایه دار کردن، نرم رویه دار کردن ۱۲- (نطق یا نگارش) شاخ و برگ دادن، از حشو و زوائد پر کردن ۱۳- (صورت هزیه یا رسید و غیره) دستکاری کردن و افزودن (بر مبلغ)

- inside the box is padded with velvet

داخل جعبه با مخمل روکش شده است

- the launching pad of a rocket

سکوی پرتاب موشک

pad³ (pad) vi. pad'ded, pad'ding

۱- پیاده سفر کردن، رهنوردی کردن، پای پیاده رفتن ۲- بی‌صدا راه رفتن

pad⁴ (pad) n.

۱- (انگلیس)

راه باریک، کوره راه ۲- اسب راهوار، اسب خوش کام

pa.dauk (pə douk') n.

(نوعی چوب قرمز که از درختان جنس Pterocarpus به دست می‌آید) پداوک

padded cell

اتاقک نرم پوش‌دار (اتاقکی که دیوار آن لایه‌ی نرمی دارد تا بیمار روانی یا زندانی به خود صدمه نزند)

pad.ding (pad'ing) n.

۱- لایی گذاری، نرم‌پوش ۲- لایی، نرم پوش، نرم لایه ۳- (سخت یا نوشته) حشو و زوائد، جزئیات نامربوط ۴- (نرم رویه، پوشال، درونه‌ی لحاف یا تشک و غیره)

pad.dle¹ (pad'li) n., vt., vi. -dled, -dling

۱- پارو، پاروی کوتاه ۲- (هر چیز پارو مانند) پاروچه برای هم زدن آهن مذاب یا گل و غیره، چمبه، چوب رنگریزی، چوب سرپهن (که هنگام شستشو بر پارچه و فرش و غیره می‌کوبند)، پهن چوب، چوبدستی کازری، کوتنگ، کدنگ ۳- (پینگ پونگ) راکت ۴- تخته‌ای که (برای تنبیه) به ما تحت بچه می‌کوفتند، (با تخته) کتک زدن ۵- (چرخ کشتی رودخانه پیما یا چرخ آسیاب یا بادزن برقی) پژه ۶- ← paddle wheel ۷- پارو زدن، (با پارو) پیش راندن ۸- (با پهن چوب) همزدن، چلاندن، کوفتن

- we paddled fast to escape the pirates

ما برای فرار از چنگ دزدان دریایی به سرعت پارو زدیم

pad'dler, n.

پارو زن، کوتنگ کوب

pad.dle² (pad'li) vi. -dled, -dling

۱- (در آب) شلپ شلوپ کردن، (با برهنه) در آب دویدن، شلنگ تخته انداختن ۲- (مثل کودک) راه رفتن، ناشی کردن شلپ شلوپ کننده

*** paddle ball**

(نوعی ورزش با راکت دسته کوتاه و گوی کوچک) پادل بال

*** pad|dle.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish'ies**

(جانور) پژه ماهی (تیره‌ی Polyodontidae راسته‌ی Acipenseriformes - بومی چین و ایالات متحده)

*** paddle tennis**

(نوعی تنیس)

که با راکت دسته کوتاه بازی می‌کنند) پادل تنیس

paddle wheel

چرخ پره‌دار (برای پیش راندن کشتی)، پروانه‌ی چرخي



PADDLE WHEEL

pad.dock¹

(pad'ək) n.

(قدیمی - اسکاتلند) قورباغه

pad.dock² (pad'ək) n., vt.

۱- میدان تمرین اسبهای اسبدوانی، حصار ۲- (در میدان اسبدوانی) جایگاه زین کردن اسبها ۳- حصار کردن، در محوطه‌ی تمرین نگهداشتن

pad|dy (pad'ē) n., pl. -dies

۱- برنج آسیاب نکرده، برنج نکوبیده، شلتوک، شالی ۲- برنج ۳- شالیزار، مزرعه‌ی برنج، شلتوک زار، پالیز برنج، کرت برنج (paddy rice هم می‌گویند) ۳- (انگلیس - عامیانه) خشم، حرص و جوش

Pad|dy (pad'ē) n., pl. -dies

(زنده) ایرلندی

*** paddy wagon**

(امریکا - خودمانی) اتومبیل کشتی پلیس

pad|dy.whack (pad'ə hwak') n., vt.

۱- (انگلیس - محلی) خشم، از جا در رفتن ۲- (عامیانه) کتک زدن، چوبکاری ۳- (عامیانه) کتک زدن

pa.di.shah (pā'dē shā') n.

(فارسی) پادشاه

pad.lock (pad'lāk') n., vt.

۱- قفل (قابل حمل، نه قفلی که کار گذاشته‌اند) ۲- قفل کردن ۳- (ساختمان و غیره) بستن



PADLOCK

pa.dre (pā'drā', -drē')

n., pl. -dres'

(ایتالیا و اسپانیا و پرتغال) پدر روحانی، کشیش

pa.dro|ne (pə drō'nē) n., pl. -nes

۱- (ایتالیا) ناخداي کشتی بازرگانی ۲- (ایتالیا) مسافرخانه‌دار ۳- ارباب، صاحب کار، رئیس

Pad.u|a (paj'ʊə ə)

(در ایتالیا) شهر پادوا

pad|u|a.soy (pad'ʊə ə soi') n.

پارچه‌ی ابریشمی

pae|an (pē'an) n.

۱- (یونان باستان) سرود شکرگزاری (به ویژه شکرگزاری نسبت به آپولو Apollo) ۲- سرود شادی، سرود پیروزی، سرود ستایش

pae|do- (pē'dō, -də)

پیشوند: زه، کودک (په do- هم می‌نویسند)

pae|do.gen.e|sis (pē'dō jen'ə sis) n.

(جانور) زه زایی

pa'e.do.gen'ic (-jen'ik) or
pa'e.do.genet'ic (-jə net'ik), adj.

زه‌زای، وابسته به زه‌زایی

pa.el|la (pä yel'ə) n.

(خوراک‌پزی اسپانیایی - برنج و گوشت و زعفران) پانیلا، پلو اسپانیایی

pa.e|on (pē'ən) n.

(شعر یونانی و لاتین)

و تد حارّی سه هجای کوتاه و یک هجای بلند

pa.e.sa|no (pī sā'nō) n., pl. -|ni or -nos
(ایتالیایی) هموطن (paesan هم می‌گویند)

pa.gan (pā'gən) n., adj.

۱- کافر، مشرک، بت پرست ۲- (قدیمی) غیر مسیحی
۳- بی‌دین، لا مذهب، خدانشناس ۴- کافران، بی‌دینانه

• the natives' pagan rituals interested him

مراسم کفرآمیز بومیان توجه او را جلب کرد

pa'gan.dom, n.

قلمرو کفر، سرزمین بی‌دینی

pa'gan.ish, adj.

کافر مانند، بت پرستانه

pa'gan.ism, n.

بت پرستی، کفر، الهاد

Pa.ga.ni|ni (pag'ə nē'nē), Niccolò 1782-
1840

پاگانینی (آهنگساز و ویولونیست ایتالیایی)

pa.gan.ize (pā'gən iz') vt., vi. -ized',
-iz'ing

کافر کردن یا شدن، بی‌دین کردن یا شدن

pa'gan.iz'er, n.

کافر کننده، بی‌دین سازنده

page' (pāj) n., vi., vt. paged, pag'ing

۱- (کتاب و مجله و غیره) صفحه، برگ ۲- مطلب روی صفحه، متن صفحه ۳- ورق ۴- (مجازی - معمولاً جمع) فصل، رویدادها، حوادث ۵- (کامپیوتر) واحد حافظه، یانچه ۶- (صفحات را) شماره گذاری کردن، نمره گذاری کردن ۷- (با: up) صفحه بندی کردن (در چاپخانه) ۸- (صفحات را) ورق زدن

• Homa paged through the book

هما کتاب را ورق زد

• the front page of a newspaper

صفحه اول روزنامه

page² (pāj) n., vt. paged, pag'ing

۱- (در اصل) پسری که برای آموزش knighthood در کاخ یک knight پیشخدمتی و نوچه گری می‌کرد ۲- (خانه‌های اشرافی) خانه شاگرد، نوکر جوان ۳- (هتل یا پارلمان و غیره) پادو، پیام‌رسان ۴- پیشخدمتی کردن، خانه شاگردی کردن، پادویی کردن، پیام‌رسانی کردن ۵- (با فریاد زدن یا beeper و غیره) فرا خواندن، صدا زدن

• Dr. Alavi was paged twice during the dinner

طی شام دویار دکتر علوی را (توسط تلفن یا بلندگو) احضار کردند

pag.eant (paj'ənt) n.

۱- (در اصل) هر یک از بخش‌های نمایش مذهبی قرون وسطایی، سکوب متحرکی که نمایش‌های مذهبی قرون وسطی را روی آن ارائه می‌دادند ۲- نمایش مجلل، رژه‌ی یا شکوه، مراسم تاریخی، کارناوال، عملیات چشمگیر ۳- مراسم تو خالی

pag.eant|ry (paj'ən trē) n., pl. -ries

۱- نمایش پر شکوه، رژه مجلل، مراسم با شکوه و تاریخی، کارهای چشمگیر ۲- مراسم تو خالی، زرق و برق بیهوده

page.boy (pāj'boi') n.

(آرایش کیسوی زنان) موی بلند و نوک تابیده



pag|er (pāj'ər) n.

beeper ←

pag|l.nal (paj'ə nəl) adj.

FACEBOY

۱- صفحه به صفحه، ورق به ورق ۲- وابسته به یا دارای صفحه یا ورق

pag|l.nate (paj'ə nāt') vt. -nat'ed,

-nat'ing

شماره گذاری کردن، نمره‌بندی کردن

pag|l.na.tion (paj'ə nā'shən) n.

۱- شماره گذاری (صفحات کتاب و غیره) ۲- ترتیب شمارگذاری صفحات ۳- شماره یا علامت شماره گذاری

pa.go|da (pə gō'də) n.

(معبد بودایی در هند و خاور دور)

- از ریشه‌ی فارسی: بتکده)

پاگودا



JAPANESE PAGODA

pa.gu.rld

(pə gyoor'id) n., adj.

(جانور) دُم سخت (تیره‌ی

Paguridae که از ده سران

decapod دریایی می‌باشند) pagurian هم می‌گویند)

pah (pā) interj.

(ندا به نشان تنفر یا تحقیر یا ناباوری) آه!، هه!

Pa.hang (pā hāŋ') (در کشور مالزی)

pah.la|vi (pā'lə vē) n., pl. -|vi

(فارسی) ۱- پهلوی ۲- (پیشترها) سکه‌ی ملای یک پهلوی

Pah.la|vi (pā'lə vē) n.

Pehlevi ←

* pa.ho.e|ho|e (pā hō'ē hō'ē) n.

(گدازه‌ی آتشفشانی که سرد و سفت و نسبتاً صاف و مسطح شده است) پاهوو

pald (pād) vt., vi.

pay گذشت و اسم مفعول

pail (pāl) n.

۱- سطل، دلو، دول

۲- محتوای سطل، گنجایش سطل (pailful هم می‌گویند)

pail.lard (pī yār') n.

لایه‌ی باریکی از گوشت مرغ

یا گوساله که در حرارت زیاد و به مدت کم بریان می‌شود

pail.lasse (pal yas') n.

palliasse ←

pail.lette (pal yet') n.

(در تزئین لباس زنانه و غیره) پولک، منجوق

pain (pān) n., vt., vi.

۱- (در اصل) تنبیه،

کوشمائی، کيفر ۲- درد ۳- رنج، الم، آزار، محنت ۴- (جمع)

درد زایمان ۵- (جمع) کوشش بسیار، سعی بلیغ، زحمت

۶- (خودمانی) درد سر، مایه‌ی رنج، سر‌خر ۷- درد آوردن،

درد کردن ۸- رنج دادن، رنج داشتن، آزار دادن

• on (or upon or under) pain of

با تنبیه، با تهدید به، با کيفر

• the wound pained me

زخم من درد می‌کرد

pained (pānd) adj.

۱- رنجور، آزرده، (احساسات) جریحه‌دار ۲- حاکی از درد، دردمند

pain.ful (pān'fəl) adj. ۱- درد انگیز، درد آور،
رنج انگیز، آزار دهنده، آزارگر ۲- پر درد سر، پر زحمت
۳- دردناک، جانگداز، جانکاه ۴- (قدیمی) ←
● a painful memory خاطره‌ی جانگداز
pain'fully, adv. به‌طور رنج‌آور یا جانگداز
pain'ful.ness, n. دردناکی، پر دردی
* **pain.kill|er** (-kil'ər) n.

(دارو) درد کش، مسکن ← (analgesic)

pain'kill'ing, adj. درد کش، مسکن

pain.less (-lis) adj.

۱- بی درد ۲- بی درد سر، بی زحمت

pain'lessly, adv. به‌طور بی‌درد یا بی‌زحمت

pain'less.ness, n. بی‌دردی، بی‌دردسری

pains.tak|ing (pānz'tāk'ing) n., adj.

(مستلزم دقت و زحمت) دقیق، جهد آمیز، پر جد و جهد،
کوشا

pains'tak'ing.ly, adv. با جد و جهد

paint (pānt) vt., vi., n.

۱- رنگ زدن، رنگ کردن، رزیدن، رنگ پردازی کردن
۲- نقاشی کردن، نگارگری کردن، صورتگری کردن ۳- (با
واژه) بیان کردن، (به‌طور زنده) شرح دادن ۴- بَژ کردن،
سرخاب سفیداب مالیدن، آرایش کردن ۵- (با پنبه یا فرچه و
غیره) دارو زدن یا مالیدن به ۶- رنگ (که با آن نقاشی
می‌کنند) ۷- رنگی که به جایی زده شده است
۸- ← greasepaint ۹- اسب ابلق

● to paint a portrait تصویر نقاشی کردن

● to paint the wall دیوار را رنگ زدن

paint'able, adj. نقاشی کردنی، رنگ زدنی

paint.brush (-brush') n. ۱- قلم مو

۲- ← Indian paintbrush ۳- devil's paintbrush

* **painted bunting** (جانور) سهرهی

(امریکایی) Passerina ciris - بومی جنوب ایالات متحده)

painted cup Indian paintbrush ←

paint|er¹ (pānt'ər) n. نقاش، صورتگر،

نگارگر، پیکر نگار، چهره پرداز، خامه زن، نقاشگر، رنگ پرداز

paint|er² (pānt'ər) n. افسار قایق، مهار قایق، طناب یدک کشی

* **paint|er**³ (pānt'ər) n. (امریکا) ← cougar

paint.er|ly (pānt'ər lē) adj.

۱- (در اصل) وابسته به نقاش، ویژه‌ی نقاشان ۲- وابسته به
هنر نقاشی و رنگ پردازی

painter's colic lead colic ←

paint.ing (pānt'ing) n.

۱- نقاشی، صورتگری، نگارگری، چهره‌پردازی، پیکر
نگاری، خامه زنی ۲- تصویر (نقاشی شده)، فراتور

paint|y (pānt'ē) adj. **paint'|l.er,**

paint'|l.est

۱- وابسته به رنگ، پوشیده از رنگ، دارای لکه‌های رنگ

۲- دارای رنگ بیش از حد، دارای رنگ غلیظ

pair (per) n., pl. **pairs** or **pair** vt., vi.

۱- جفت، دوتا، دولنگه ۲- چیز دو جزئی ۳- دو نفر، زوج،
نر و ماده، زن و شوهر ۴- (بازی ورق) دو خال یک جور،
دو ورق یک جور ۵- جفت کردن، زوج کردن، زن و شوهر
کردن، دو نفری کردن، دوتایی کردن

● a pair of scissors یک قیچی

● a pair of shoes یک جفت کفش

● please pair socks of the same color together

لطفاً جوراب‌های هم‌رنگ را با هم جفت کنید

pair.ing (per'ing) n. ۱- (تیم‌ها یا

ورزشکاران را به دستجات دوتایی تقسیم کردن) تعیین
حریف، هم‌داو گزینی ۲- (جمع) فهرست هم‌داو

pair-oar (per'ōr') n. قایق پارویی

مسابقه‌ای دو نفره (pair-oared shell هم می‌گویند)

pair production

(فیزیک) فرورد جفتی، تولید جفتی

pal|sa (pī'sä') n., pl. **pal'|se** or

pal'sas'

(واحد پولی هند و پاکستان برابر با یک صدم روپیه) پیسا

pal.san|o (pī sä'nō) n., pl. -|os

۱- هم وطن، هم میهن ۲- (خودمانی) دوست، رفیق (paisan

هم می‌گویند)

pals.ley (pāz'lē) adj., n.

۱- پارچه‌ی قلمکار، پارچه‌ی نارنج و ترنجی ۲- نقش قلمکار،

نقش نارنج و ترنجی، نقش پیرلی

pa.ja.mas (pə jā'məz) n.pl. (از ریشه‌ی

فارسی: پای جامه) ۱- پیژامه، جامه‌ی خواب ۲- تنبان

۳- وابسته به پیژامه، پیژامه‌ای

pa.ja'ma, adj. مخفف: پاکستان

Pak Pakistan (انگلیس و کانادا -

تحقیر آمیز) پاکستانی، هندی، سیه چرده، تیره پوست

Pa.kl.stan (pak'i stan') کشور پاکستان

(پایتخت: اسلام آباد - ۸۰۳۹۳۳ کیلومتر مربع)

Pak|i.stan|i (pak'i stan'ē) n., adj.

پاکستانی، اهل پاکستان، وابسته به مردم و فرهنگ پاکستان

۱- رفیق، **pal** (pal) n., vi. **palled**, **pal'ling**

دوست ۲- (عامیانه) دوست بودن با، رفاقت کردن با

pal.ace (pal'əs) n. کاخ، قصر، کوشتک

pal|a.din (pal'ə din) n. ۱- هر یک از دوازده

لیلیرانی که همیار شارلمان بودند ۲- گرد، قهرمان، جوانمرد

pal|lae|o- (pā'lē ō')

پیشوند: دیرین، کهن (-palae- و -paleo)

pa.laes.tra (pə les'trə) n., pl. -trae (-trē)

or -tras palestra ←

pal.an.qlin or **pal.an.keen**

(pal'an kēn') n.

(از ریشه‌ی سانسکریت)

پالکی، تخت روان

pal.at.a|ble

(pal'ə tə bəl) adj. ۱- خوشمزه، گوارا،



PALANQUIN

خوش طعم ۲- خوشایند، رضایت بخش، لذیذ، دلچسب
 ● a solution that is palatable to both sides
 راه حلی که برای هر دو طرف خوشایند است
 pal'at.abil'ity or pal'at.able.ness, n.

دلچسپی، خورشمزگی
 به طور دلچسب یا خوش طعم
 pal'at.ably, adv.
 ۱- وابسته به
 pal|a.tal (pal'ə təl) adj., n.
 سق یا کام، کامی ۲- (زبان شناسی) بی واکعی کامی
 pal'a.tally, adv.
 به طور کامی یا سقی
 pal|a.tal.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing
 (آواشناسی) کامی کردن، تبدیل به بی واکعی کامی کردن
 pal'a.taliza'tion, n.
 کامی سازی
 pal.ate (pal'ət) n.

۱- سقف دهان، کام، سق ۲- سلیقه، ذائقه، چشایی
 pa.la.tial (pə lā'shəl) adj.
 ۱- پر عظمت، شکوهمند، مجلل، با شکوه ۲- وابسته به کاخ، کاخ مانند، قصر مانند
 pa.la'tially, adv.
 به طور کاخ مانند یا شکوهمند
 Pa.lat|l.nate (pə lat'n āt') n.
 ۱- قلمرو اشرافیان (در آلمان قرون وسطی) ۲- ناحیه‌ی پالاتینات ۳- بومی این ناحیه

pal|a.tine¹ (pal'ə tīn') adj., n.
 ۱- وابسته به کاخ، کاخی، کاخ مانند ۲- دارای امتیازات سلطنتی ۳- وابسته به ناحیه‌ی پالاتینات (در آلمان)
 ۴- صاحب منصب کاخ سلطنتی ۵- اشرافی قرون وسطی که در قلمرو خود دارای امتیازات سلطنتی بود ۶- پوست خز (که با آن شانه‌ها را می‌پوشانند)، شانه پوش ۷- (P بزرگ) نام یکی از هفت تپه‌ی روم

pal|a.tine² (pal'ə tīn') adj., n.
 وابسته به سق یا کام، کامی
 pa.lav|er (pə lav'ər) n., vi., vt.
 ۱- (در اصل) مشاوره یا بحث میان بومیان آفریقا و سوداگران اروپایی ۲- حرف بیهوده، یاوه گویی، وراچی، الم شنکه، داد و قال ۳- چاپلوسی، سخنان فریبنده ۴- یاوه گویی کردن، وراچی کردن ۵- کنکاش کردن، مشاوره کردن ۶- چاپلوسی کردن، شیرده مالی کردن

pale¹ (pāl) adj. pal'|er, pal'est vt., vi.
 ۱- رنگ پریده ۲- کم نور، مات
 ۳- کم توان، ضعیف ۴- (رنگ) بی جلا، کمرنگ، مات ۵- رنگ پریده کردن یا شدن، مات رنگ شدن ۶- از اهمیت افتادن، تحت الشعاع قرار گرفتن، از جلا افتادن، طراوت و گیرایی خود را از دست دادن، از جلوه افتادن

● the prisoners looked pale
 زندانیان رنگ پریده به نظر می‌رسیدند
 ● Turan Khanom paled at the bad news

آن خبر بد توران خانم را رنگ پریده کرد
 به طور رنگ پریده
 pale'ly, adv.
 رنگ پریدگی
 pale'ness, n.
 pale² (pāl) n.
 ۱- نرده پایه، نرده پا، تیرک، تیرچه، دیرک ۲- مرز، حد،

سرحد ۳- حصار، جای نرده دار ۴- (گیاه) برگه (bract) می‌گویند) ۵- (مجازی) محدوده، حد و حصر، چار چوب
 pa|le- (pā'lē)

پیشوند: دیرین، کهن (پیش از واکه می‌آید)
 pa.le|a (pā'lē ə) n., pl. -le|ae' (-ē')

۱- (گیاه) سیبوسه ۲- ← pale
 Pa.le|arc.tic (pā'lē ārk'tik) adj.

(زمین شناسی و جغرافی) وابسته به ناحیه‌ی زیست جغرافی که شامل اروپا و بخشی از آفریقای شمالی و آسیا می‌شود، دیرین شمالگانی

pa|le.eth|nol.o|gy (-eth nāl'ə jē) n.

دیرین مردم شناسی (شناخت نژادهای ما قبل تاریخ بشر)
 * pale.face (pāl'fās') n.

(از نظر سرخ پوستان امریکا) سپید پوست
 Pa.lem.bang (pā'lem bāŋ')

بندر پالم بنگ (در جنوب خاوری سوماترا - اندونزی)
 pa|le|o- (pā'lē ō')
 ۱- جهان پیشین (یعنی آسیا و آفریقا و اروپا) [Paleotropical] ۲- دیرین، کهن، آغازین، اولیه، پارینه، کهنه [paleolithic]

معنی واژه‌های زیر با افزودن معنی paleo- به معنی واژه که در جای خود آمده است روشن می‌شود:

paleoanthropology	paleoecology
paleobiology	paleogeography
paleobotany	paleozoology
paleoclimatology	

pa|le|o.an.throp|ic

(pā'lē ō'an thrāp'ik) adj.

وابسته به سنگواره‌های انسان‌های پیش از تاریخ، دیرین انسان شناسی

Pa|le|o.cene (pā'lē ō sēn') adj.

(دوران‌های زمین شناسی) دوران پالئوسین، دیرین گاه

pa|le|og.ra.phy (pā'lē āg'rə fē) n.

۱- کتیبه شناسی، دانش شناخت نوشته‌های کهن ۲- دیرین نگاشت، کتیبه (ها)

pa'leog'ra.pher, n.

کتیبه شناس

pa'leo.graph'ic (-ō graf'ik) or

pa'leo.graph'i.cal, adj.

کتیبه شناختی

pa|le|o.lith (pā'lē ō lith') n.

(ابزار صیقلی

نشده‌ی سنگی وابسته به دوران پالئوسین) پارینه سنگ

pa|le|o.lith|ic (pā'lē ō lith'ik) adj.

(دوران‌های زمین شناسی) دیرینه سنگی، پارینه سنگی (از حدود ۲ میلیون تا ده هزار سال پیش)، عهد حجر قدیم

paleolithic man

انسان دوران دیرینه سنگی

pa|le|o.mag.net.ism

(علم شناخت

تغییرات جهت قطب‌های آهن ربایی زمین از روی بررسی جهت ذرات آهن و نیکل در سنگ‌ها) دیرین کشش شناسی

pa'leo.mag.net'ic, adj.

دیرین کشش شناختی

pa'leo.mag.net'i.cally, adv.

به‌طور دیرین‌کش شناختی

pa|le|on.tog.ra.phy

(pā'lē ān tǎg'rə fē) n.

(علم شناخت و شرح سنگواره‌ها) سنگواره‌شناسی

pa'leon.to.graph'i.cal (-tō graf'i kəl) or

pa'leon.to.graph'ic, adj.

وابسته به سنگواره‌شناسی، سنگواره شناختی

pa|le|on.tol.o|gy (pā'lē ān tǎl'ə jē) n.

(بخشی از زمین‌شناسی که با موجودات پیش از تاریخ سر

وکار دارد) دیرین‌شناسی

pa'leon.tol'o.gist, n.

دیرین‌شناس

pa'leon.to.log'i.cal (-ān'tō lāj'i kəl) or

pa'leon.to.log'ic, adj.

دیرین‌شناختی، وابسته به دیرین‌شناسی

pa|le|o.sol (-ə sāl') n.

(لایه‌ای از خاک کهن)

که زیر لایه‌های دیگر مدفون شده است) دیرین خاک

Pa|le|o.zo|ic (pā'lē ō'zō'ik) adj.

(دوران‌های زمین‌شناسی) پالئوزوئیک، دیرین‌زیوی (میان

حدود ۵۷۰ هزار تا ۲۲۵ هزار سال پیش)

Pa.ler|mo (pə ler'mō)

بندر پالرمو (مرکز جزیره‌ی سیسیل - ایتالیا)

Pal.es|tine (pal'əs tīn')

فلسطین

Pal'estin'ian (-tīn'ē ān) adj., n.

فلسطینی

pa.les.tra (pə les'trə) n., pl. -trae or -tras

(یونان باستان) ورزشگاه، کشتی‌گیر خانه، زور خانه

pal.e|tot (pal'ə tō') n.

(قدیمی) ۱- پالتو مردانه ۲- کت کشاد (زنانه و کودکانه)

pal.ette (pal'it) n.

۱- (نقاشی) پالت، شستی نقاشی

۲- رنگ‌هایی که در نقاشی

بخصوصی یا توسط نقاش

بخصوصی به کار رفته است



PALETTE

palette knife

کاردک نقاشی

pal.frey (pōl'frē) n., pl. -freys

(قدیمی) اسب راهوار و رام (ویژه‌ی بانوان)

Pal.grave (pal'grāv'), Francis Turner 1824-

فرانسیس پالگریو (شاعر و جنگ ویرای انگلیسی) 97

Pa|| (pā'lē) n.

(زبان هندی)

که بسیاری از متون بودایی به آن نگاشت شده است) پالی

* pal|i.mo|ny (pal'ə mō'nē) n.

(امریکا - نقه‌ای که به یکی از دو نفر هم‌خواب و هم‌خانه‌ی

چند ساله که زن و شوهر نیستند تعلق می‌گیرد - برحسب

این که کدام نیازمندتر است) نقه‌ی جفت زیستی

pal.imp.sest (pal'imp sest') n.

(کاغذ یا پوست آمو یا لوحه که روی آن دوباره یا چند باره

نگاشته‌اند) چند نگاره، چند نگاشت

pal.in.drome (pal'in drōm') n.

(واژه یا عبارت یا جمله‌ای که می‌توان آن را هم از عقب و هم

از جلو خواند مثلاً DAD یا ۱۹۹۱ یا madam I'm Adam)

جناس قلب، وارو خوانه

pal.ing (pāl'īŋ) n.

۱- نرده سازی، حصار سازی ۲- نرده (ساخته شده از

تیرهای عمودی)، حصار ۳- تیرک، تیرچه

pal.in.gen.e|sis (pal'in jen'ə sis) n.

۱- (زیست‌شناسی) باز زایش (در برابر: نو زایش

(cenogenesis) recapitulation هم می‌گویند) ۲- احیا

۳- metempsychosis

pal'in.genet'ic (-jə net'ik) adj.

باز زایشی

pal|i.node (pal'ə nōd') n.

۱- (شعری که

مطلب ذکر شده در شعر دیگر را انکار می‌کند) شعر

وایس‌گیر، سرود وایس‌گیر ۲- انکار، وایس‌گیری، استغفار

pal|i.sade (pal'ə sād') n., vt. -sad' |ed,

-sad'ing

۱- (در دیوارهای دفاعی - هر یک از تیرهایی که پهلوی هم

در زمین فرو کرده‌اند تا دیوارهای تشکیل بدهند) تیرک،

تیرچه، دیرک ۲- نرده‌ی پدافندی، حصار دفاعی، جان پناه

چوبی، سنگر چوبی، دیواره‌ی چوبی، چوب‌دیوار ۳- (جمع -

یک ردیف صخره‌های پر شیب) صخره دیوار، سنگ دیوار

pallsade parenchyma

(زیست‌شناسی) پرکنه‌ی نرده‌ای، پارانیشم نردبانی

pal.ish (pāl'ish) adj.

تا اندازه‌ای رنگ پریده، نسبتاً رنگ باخته

pall' (pōl) vi., vt. palled, pall'ing

۱- (از چیزی) زده شدن یا کردن ۲- از مزه افتادن، بی مزه

شدن ۳- ملالت زده کردن، منزجر کردن، بیزار شدن

pall² (pōl) n., vt. palled, pall'ing

۱- روکش تابوت (معمولاً از پارچه‌ی سیاه)، روپوشه

۲- (مجازی) سیاه پرده، تیره ابر ۳- (مجهور) ردا، شنل،

حجاب ۴- (تابوت یا قبر را) سیاه‌پوش کردن

Pal.la.di|an' (pə lā'dē ān) adj.

۱- وابسته به پالاس آتنا (← pallas) ۲- وابسته به عقل یا

دانش

Pal.la.di|an² (pə lā'dē ān) adj.

(معماری) وابسته به یا به سبک

پالادیم (← palladio)

pal.lad|ic

(pə lad'ik) adj. (شیمی)

دارای پالادیم چهار ظرفیتی

Pal.la.dio

(pāl lā'dyō), Andrea

اندریا پالادیو (معمار ایتالیایی)



PALLADIAN WINDOW

pal.la.di|um (pə lā'dē ām) n.

(شیمی) پالادیم (عنصر نادر و نقره‌ای رنگ - نشان: Pd،

وزن اتمی: ۱۰۶/۴، شماره‌ی اتمی: ۴۶، وزن مخصوص

۱۸/۰۲، نقطه‌ی گداز: ۱۵۵۳°C، نقطه جوش: ۲۸۷۰°C)

Pal.la.di|um (pə lā'dē ām) n., pl. -di|a

(-ə)

۱- (یونان و روم باستان) تندیس Pallas Athena به ویژه

مجسمه‌ی او در شهر تروا ۲- حافظ، ایمن دار، نگهدار

pal.la.dous (pə lā 'dəs) adj.

(شیمی) دارای پالادیم دو ظرفیتی

Pal.las (pal 'əs) n.

۱- (اسطوره‌های

یونان و روم) پالاس آتنا (Pallas Athena)، آتنا (الهه‌ی عقل

و احتیاط) (← athena) ۲- (نجوم - دومین asteroid که

در سال ۱۸۰۲ کشف شد) پالاس

pall.bear|er (pōl 'ber 'ər) n.

تابوت بردار، نعش بردار، تشییع کننده

pal.let¹ (pal 'it) n.

۱- ماله‌ی کوزه گری ۲- ← palette ۳- (چارچوب برای

حمل کالا) پالت، بارچین، طبق ۴- (مکانیک - بخشی از موتور

که حرکت چرخشی را تبدیل به حرکت پس و پیش و بالعکس

می‌کند به ویژه در ساعت) شیطانک

pal.let² (pal 'it) n.

تشک کاهی، تشک کاه آکند

pal.let.lize (pal 'ə tīz ') vt. -ized ' , -iz 'ing

(کالا و غیره) روی طبق یا بارچین حمل کردن یا انبار کردن

pal.ette (pal 'it) n.

(زره بالا تنه -

صفحه‌ی فلزی که زیر بغل را می‌پوشاند) بغل‌پوش

pal.ilasse (pal yas ') n.

تشک کاهی، تشک خاک اره‌ای

pal.il.ate (pal 'ē āt ') vt. -at 'ed, -at 'ing

۱- (درد و بیماری و غیره) تسکین دادن، درد کاهی کردن،

فرو نشانیدن، استمالات کردن ۲- بهتر نمایاندن، به نمای

کردن، کوچک نمایاندن

pal 'lia 'tion, n.

تسکین، دردکاهی، استمالات

pal 'lia 'tor, n.

تسکین دهنده، استمالات کننده

pal.lla|a.tive (pal 'ē āt 'iv) adj., n.

۱- دردکش، مسکن، فرو نشان ۲- بهتر نما، به نما،

کوچک‌نما، که نما ۳- داروی مسکن، هر چیز تسکین دهنده

pal.lla (pal 'id) adj.

۱- رنگ پریده، رنگ باخته ۲- رنگ و رو رفت، کم رنگ،

کم جلا ۳- عاری از لطف و گیرایی، ناگیرا، بی بو و خاصیت

pal 'lidy, adv.

با رنگ پریدگی، رنگ باخته

pal 'lid.ness, n.

رنگ پریدگی، ناگیرایی

pal.lla|um (pal 'ē əm) n., pl. -ll.ums or

-ll|a

۱- (کالبد شناسی) مغز پوشه، قشر مخ،

قشر مغز ۲- ← himation ۳- (کلیسای کاتولیک) پارچه‌ی

پشمی به شکل نیم دایره که منگوله دارد و پاپ و مطران‌ها

آن را روی شانه‌ی خود می‌اندازند ۴- (نرم تنان و برخی

آبزیان بی مهره) پوشش، جبهه

pall-mall (pal 'mal ') n.

۱- (بازی قدیمی) گوی چوبی را با ضربه‌ی چکش چوبی از

میان حلقه‌ی آهنی که در انتهای زمین قرار داشت رد

می‌کردند ۲- زمین ویژه‌ی این بازی

pal.lor (pal 'ər) n.

رنگ پریدگی (در اثر بیماری یا ترس و غیره)، رنگ باختگی

pal|ly (pal 'ē) adj.

(انگلیس - عامیانه) دوستانه، صمیمی، جون جونی

palm¹ (pām) n., adj.

۱- (گیاه) نخل،

درخت خرما (انواع گیاهان استوایی و نیمه استوایی راسته‌ی

(Arecaceae) ۲- برگ نخل (نماد پیروزی یا شادمانی)

۳- پیروزی، فتح ۴- وابسته به تیره‌ی نخل‌ها (تیره‌ی

Arecaceae که شامل درخت نارگیل و خرما هم می‌شود)

pal.ma.ceous (pal mā 'shəs) adj.

نخلی، نخل مانند

palm² (pām) n., vt.

۱- کف دست ۲- بخش پهن و مسطح شاخ برخی حیوانات

۳- (واحد اندازه گیری طول - غیر دقیق) درازای دست،

پهنای دست ۴- کف دستکش ۵- بخش پهن و مسطح برخی

اشیا: پهنه‌ی پارو یا بیل یا راکت پینگ پونگ ۶- (مثلاً برای

گول زدن) در کف دست پنهان کردن، بین انگشتان پنهان

کردن ۷- با کف دست زدن یا پرماسیدن ۸- (با: on یا off)

(به کسی) قالب کردن، انداختن

● the cut on the palm of my hand fastest

بریدگی کف دست من زود خوب شد

palm off (به کسی) قالب کردن، چپاندن، انداختن

۲- گول زدن، اغفال کردن ۳- (به ویژه خود را) جا زدن

pal.mar (pal 'mər) adj.

وابسته به کف دست، کف دستی، در کف دست

pal.ma|ry (pal 'mə rē) adj.

(سزاوار داشتن برگ نخل که نشان پیروزی و افتخار است)

پیروز، پیروزمند، سرآمد، برجسته

pal.mate (pal 'māt ') adj.

۱- به شکل دستی

که انگشتان آن گسترده است، دستستان ۲- (گیاه - دارای

رگه یا برگچه‌هایی که از مرکز مشترکی منشعب می‌شوند)

پنجه‌ای (← leaf) ۳- (جانور) تورینه پا، پرده پا

(footed web هم می‌گویند) palmated هم می‌گویند)

pal 'mate 'ly, adv.

به‌طور دستستان یا پنجه‌ای

pal.mat|l.fid (pal mat 'i fid) adj.

(گیاه) شکاف پنجه‌ای

pal.ma.tion (pal mā 'shən) n.

۱- به شکل دست بودن، دستستانی، پنجه سانی، تورینه پای

۲- هر بخش سازواره یا اندام دستستان یا پنجه سان

palm crab (جانور) خرچنگ نخل (خرچنگ خاک‌نری

و درشت اندام و استوایی به نام Birgus latro که از نارگیل

تغذیه می‌کند - بومی جزایر آسیای جنوب شرقی)

palm|er (pām 'ər) n.

۱- (قدیم) زائر عازم مکان‌های مقدس فلسطین که به نشان

قصد خود برگ نخل حمل می‌کرد ۲- زائر

palm|er.worm (pām 'ər wurm ') n.

کرم صد پای گیاهخوار

pal.mette (pal met ') n.

(معماری) آذین به شکل برگ نخل، آذین نخلی

pal.met|to (pal met 'ō) n., pl. -tos or

-toes

(گیاه) داز، نخل ایرانی، نخلک (انواع نخل‌هایی که برگ‌های

بادبزن مانند دارند به ویژه نخل کلمی یا Sabal palmetto)

palm.is.try (pām 'is trē) n.

(فالگیری

از راه بررسی خط‌های کف دست) کف خوانی، کف بینی

palm 'ist, n.

کف‌خوان، کف‌بین

pal.ml.tate (pal'mi tāt') n.

(شیمی) ملح یا استر اسید پالمیتیک

pal.mit|ic acid (pal mit'ik)

(شیمی) اسید پالمیتیک (C₁₆H₃₂O₂)

pal.ml.tin (pal'mi tin) n.

(شیمی) پالمیتین (C₅₁H₉₈O₆)

palm leaf

برگ نخل

palm oil

روغن نخل (روغن سرخ رنگ و

نیمه آبگونه که از میوه‌ی چندین گونه نخل به دست می‌آید و

در صابون سازی و شمع سازی به کار می‌رود)

palm sugar

jaggery ←

Palm Sunday

یکشنبه‌ی پیش از عید پاک

palm|y (pām'ē) adj. **palm'|ler,**

palm'|lest

۱- پر از درخت نخل، نخلستانی، نخلستان مانند ۲- نخل

مانند ۳- پر رونق، موفق، دلخواه، موفقیت آمیز

pal.my|ra (pal mī'rā) n.

(گیاه) پالمیرا (Borassus flabellifer) - بومی هند و سیلان

و نواحی استوایی آفریقا)

Pal.my|ra (pal mī'rā)

(عهد باستان) شهر پالمیرا (در مرکز سوریه)

* **pal|o.ml|no** (pal'ə mē'nō) n., pl. -nos

اسب برند، اسب ابرش

* **pa|lo.ver|de** (pā'lō ver'dā') n.

(گیاه) پالو ورد (چند گونه درخت و درختچه از جنس‌های

Parkinsonia و Cercidium - بومی مکزیک و ایالات متحده)

palp (palp) n.

(← palpus) پرماس شاخک

pal'pal, adj.

پرماس شاخکی

pal.pa|ble (pal'pə bəl) adj.

۱- قابل لمس، پرماس پذیر، ملموس، بساوش پذیر ۲- هویدا،

آشکار، محسوس، هنابیده، مشهود، قابل درک، فهمیدنی

● the tension caused by their argument was quite palpable

تنش ناشی از جرّ و بحث آنها کاملاً مشهود بود

pal'pabil'ity, n.

لمس پذیری، پرماس پذیری

pal'pably, adv.

به‌طور ملموس یا محسوس

pal.pate¹ (pal'pāt') vt. -pat'|ed,

-pat'ing

لمس کردن، با دست حس کردن، پرماسیدن، بساویدن

pal.pa'tion, n.

لمس، پرماس، معاینه با لمس

pal.pate² (pal'pāt') adj.

(جانور) دارای پرماس شاخک، پرماس شاخک دار

pal.pe.bral (pal'pə brəl) adj.

وابسته به پلک چشم، پلکی

pal.pl.tate (pal'pə tāt') vi. -tat'|ed,

-tat'ing

۱- (به ویژه قلب) تپیدن،

تپش داشتن، تند زدن ۲- لرزیدن، بالا و پایین رفتن

pal'pi.tant (-tənt) adj.

تپش کننده

pal'pi.ta'tion, n.

تپش، ضربان، ضربان نامرتب قلب

pal.pus (pal'pəs) n., pl. **pal'|pi'** (-pī')

(حشرات و برخی سخت پوستان) پرماس شاخک

pals.grave (pôlz' grāv') n.

(پیشترها - در آلمان) اشرافی، پالاتین (← palatine)

pals'gra.vine' (-grə vên') n.fem.

(زن) اشرافی، پالاتین

pal|sy (pôl'zē) n., pl. -sies vt. -sied,

-sy.ing

(پزشکی)

۱- فلج، پراکافت ۲- رعشه ۳- فلج کردن، پراکافت کردن

pal|sy-wal|sy (pal'zē wal'zē) adj.

(خودمانی) صمیمی، جون جونی، (با هم) ندار

pal.ter (pôl'tər) vi.

۱- ناصباده‌ن عمل کردن یا سخن گفتن، دروغ گفتن ۲- زبان

بازی کردن، چک و چانه زدن

pal'terer, n.

آدم زبان باز، دروغ پرداز

pal.try (pôl'trē) adj. -tri|er, -tri.est

۱- ناچیز، بی مورد، کم اهمیت ۲- پست، رذله، نا بکارانه

۳- بنجل، به درد نخور، آشغالی، پاپاسی، جلسه، پیژری،

سرهم بندی شده

● the salary he received was quite paltry

حقوقی که دریافت می‌کرد واقعاً ناچیز بود

pal'tri.ness, n.

ناچیزی، کم‌اهمیتی، پیش پا افتادگی

pa.lu.dal (pə lōō'dəl) adj.

۱- مردابی، باتلاقی، لشابی ۲- (قدیمی) مالاریایی

pal|u.dism (pal'yōō diz'əm) n.

(قدیمی) مالاریا

pal|y¹ (pāl'ē) adj.

(قدیمی) نسبتاً رنگ پریده

pal|y² (pāl'ē) adj.

(نشان‌های اشرافی -

سپهر) دارای راه راه‌های عمودی یا رنگ‌های متناوب

pal|y.nol.o|gy (pal'i nāl'ə jē) n.

(گیاه) کرده شناسی، هاگ شناسی

pal'y.no.log'i.cal (-nō lāj'i kəl) adj.

کرده شناختی

pal'y.nol'o.gist, n.

کرده شناس، هاگ شناس

pam pamphlet

مخفف: رساله، جزوه

Pam.e|la (pam'ə lə)

اسم خاص مؤنث

Pa.mirs (pā mirz')

کوه‌های پامیر (در تاجیکستان) (Pamir هم می‌گویند)

pam.pas (pām'pəz) n.pl., adj.

(در امریکای جنوبی به ویژه آرژانتین) دشت بی‌درخت، پامپاس

pampas grass

(گیاه) علف پامپاس

(seloana Cortaderia - بومی امریکای جنوبی)

pam.pe|an (pam pē'an) adj.

وابسته به

دشت‌های پامپاس (pampas) و ساکنان آنها، پامپاسی

pam.per (pam'pər) vt.

۱- (در اصل)

به حد اشیاع خوراندن یا اقطاع کردن، (از چیزی) زده کردن

۲- لوس کردن، نثر کردن، ناز نازی بار آوردن، ناز پرورده

کردن ۳- برآورده کردن، اقطاع کردن، سیراندن

● don't pamper your child!

بچه‌ات را لوس نکن!

pam'perer, n.

لوس کننده، نثر کننده

pam.pe|ro (pām pā'rō) n., pl. -ros

(آرژانتین - باد سردی که از جانب کوه‌های آند می‌وزد)

باد پامپرو

Pam.pers

(نام بازرگانی - قنداق بچه) کهنه‌ی کاغذی، کشال‌بند کاغذی

pamph pamphlet

مخفف: رساله، جزوه

pam.phlet (pam'flit) n.

جزوه، دفتر، مقاله، رساله

pam.phlet.eer (pam'fli tir') n., vi.

۱- رساله نویسی (به ویژه سیاسی یا اجتماعی)، جزوه نویسی

۲- جزوه نویسی کردن

pan¹ (pan) n., vi., vt. panned, pan'ning

۱- (ظرف پهن و کم ژرفا و بی در) تابه، لگنچه، تشتک، تشت، ساج، تاوه، تاس، بشقابک، کاسه، پیاله، تگار ۲- هر چیز تشت مانند: (معدن طلا و غیره) لاوک، (تزارو) کفه، (بنایی) کبه، (تفنگ و تپانچه) پستانک ۳- فرو رفتگی زمین، چاله، گودال ۴- پوسته‌ی سخت خاک (آب به سختی در آن نفوذ می‌کند) ۵- یخ شناور ۶- (امریکا - خودمانی) صورت، چهره ۷- در تاوه یختن (یا سرخ کردن) ۸- (امریکا - عامیانه) خرده گرفتن، انتقاد کردن ۹- (با لاوک یا تشتک) شن را شستن و طلای آن را جدا کردن، زerkiri کردن ۱۰- (شن و ریگ) زر دادن، طلا داشتن

● to pan out

(عامیانه) نتیجه دادن، به نتیجه رسیدن، موفقیت آمیز بودن

● to put on the pan

(امریکا) سخت نکوهش کردن، سخت انتقاد کردن

pan² (pān) n. (هندوستان) پان، برگ تنبول، تنبولpan³ (pan) n., vt., vi. panned, pan'ning

(دوربین فیلمبرداری و غیره) ۱- دوربین را به طور افقی حرکت دادن، چرخاندن ۲- چرخش (دوربین) ۳- تصویر چرخشی، فرتور جنبش نما

Pan (pan) (اسطوره‌ی یونان - دارکونه‌ی)

دشت و جنگل و جانوران وحشی که پاهای و گوش‌های او مانند بز بود) پَن (رومی‌ها به او می‌گفتند: Faunus)

pan- (pan)

پیشوند: همه، سراسر،

پان [Pan-American یا panchromatic یا pantheism]

Pan-African

Pan-European

Pan-Arabic

Pan-Islamic

Pan-Asiatic

Pan-slavic

PAN peroxyacetyl nitrate

مخفف: نیترات پراکسی استیل

Pan Panama

مخفف: پاناما

pan|a.ce|a (pan'ə sē'ə) n.

داروی همه‌ی

دردها، نوش دارو، همه درمان، علاج قطعی، حلال مسائل

pan'a.ce'an, adj.

وابسته به داروی همه‌ی دردها، نوشدارویی

pa.nache (pə nash') n.

۱- دسته‌ی پر

(به ویژه برای زینت کلاه)، پر دسته ۲- دنگ و فنگ، ادا و

اصول، ژست، زرق و برق، شیرین کاری، خودنمایی

pa.na|da (pə nā'də) n.

۱- (در اصل) نان آب پز شده ۲- خمیر آب پز شده

Pan|a.ma (pan'ə mǎ')

۱- کشور پاناما

(پایتخت: Panama City - ۷۷۰۸۰ کیلومتر مربع) ۲- خلیج

پاناما (شاخه‌ای از اقیانوس آرام در ساحل غربی پاناما)

Pan'a.ma'ni.an (-mā'nē ən) adj., n.

اهل پاناما، پانامایی

Panama Canal (در کشور پاناما)

شهر پاناما (پایتخت کشور پاناما)

Panama hat کلاه شاپروی حصیری، کلاه پانامایی

* Pan-A|mer|i|can (pan'ə mer'i kən)

وابسته به امریکای شمالی و جنوبی و مرکزی،

همه امریکایی، وابسته به سرتاسر امریکا

* Pan-A|mer|i|can|ism (-iz'əm) n.

(سیاست یکپارچه سازی همه‌ی کشورهای امریکایی) همه

امریکا گرایی

* pan|a.tel|a or pan|a.tel|la

(سیگار برگ دراز) پاناتلا

(pan'ə tel'ə) n.

pan.broll (pan'broil') vt.

(در ماهیتابه) بدون روغن (یا با کمی روغن) سرخ کردن

pan.cake (pan'kāk') n., vi., vt. -caked',

۱- (خوراکی) - خمیر کندم و رست - cak'ing

تخم مرغ که مثل کلت سرخ می‌کنند و با شیر به عنوان

صبحانه می‌خورند) پنکیک ۲- (فرود آوردن هواپیما) فرود

افتاده، افتادن فرود (pancake landing هم می‌گویند)

۳- (هواپیما) افتادن فرود کردن ۴- ← pancake makeup

* pancake makeup

(نام بازرگانی - لوازم آرایش هنرپیشگان که با ابر

بر صورت می‌مالند) کریم، اسباب بَرک

pan.chax (pan'chaks') n.

(جانور) پنچکس

(ماهی کوچک و رنگین و استوایی از جنس Aplocheilichthys)

pan.chro.mat|ic (pan'krō mat'ik) adj.

حساس نسبت به نور، نور حساس

pan.chro.ma.tism (pan krō'mā tiz'əm) n.

حساسیت به نور

pan.cra.tl|um (pan krā'shē əm) n., pl.

-tl|a (-ə)

(یونان و روم باستان) مسابقه‌ی کشتی توأم با مشت زنی

pan.crat'ic, adj. وابسته به کشتی و مشت زنی

pan.cre|as (pan'krē əs) n.

(کالبد شناسی) لوزالمعده،

خوش‌کوشیت، پانکراس

pan'creat'ic (-at'ik)

adj. وابسته به لوزالمعده

pancreatic cancer

سرطان لوزالمعده

pancreatic juice

(تنگرد شناسی) عصیر لوزالمعده،

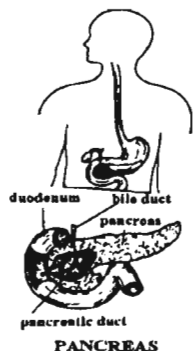
شیره‌ی خوش‌کوشیت

pan.cre|a.tin

(pan'krē ə tin) n.

(تنگرد شناسی) آنزیم لوزالمعده،

زیماهی‌ی خوش‌کوشیت، پانکراتین



pan.cre|a.ti.tls (pan'krē ə tīt'is) n.

(پزشکی) آماس لوزالمعده، خوشکوست تبسی

pan|cre|a|to- (pan'krē ə tō') n.

پیشوند: لوزالمعده، خوشکوست (پیش از واژه: pancreat-)

pan|da (pan'də) n. giant panda ←

pan.da.nus (pan dā'nəs) n. screw pine ←

Pan.de|an (pan dē'an) adj.

وابسته به خدای اسطوره‌ای به نام پَن (pan ←)

pan.dect (pan'dekt') n. ۱- (معمولاً جمع)

مجموعه قوانین، قانون جنگ ۲- (نادر) خلاصه کامل

pan.dem|ic (pan dem'ik) adj., n.

۱- بیماری جهانگیر، بیماری فراگیر ۲- جهانگیر، عالمگیر، فراگیر، همه‌گیری جهانی، پاندمی

Pan.de.mo.ni|um (pan'də mō'nē əm) n.

۱- دوزخ، جهنم ۲- جای شلوغ، بلوغ، جای خرتوخر، محل پر جنب و جوش ۳- جنجال، جوش و خروش، قیامت

pan.der (pan'dər) n., vt., vi. ۱- جاکشی،

پا انداز، دلال محبت، دیوث ۲- (کسی که دیگران را به

ارضای امیال ناموجه خود کمک می‌کند) دلال مظلّم، خود

فروش، کار چاق کن (panderer هم می‌گویند) ۳- (با: to)

جاکشی کردن، کار چاق کنی کردن، دامن زدن، تسهیل کردن

● film makers should not pander to the public

love of violence

تسلیم عقیده و گرایش

فیلمسازان نباید به علاقه‌ی همگان به خشونت دامن بزنند

pan.dit (pun'dit) n. ۱- (شخصی که

برهمن بوده و در سانسکریت و فلسفه و حقوق و مذهب

هندو تبحر دارد) پاندیت ۲- (P بزرگ) عنوان اینگونه افراد

مخفف: سود و زیان P & L profit and loss

pan.do|ra (pan dōr'a) n. bandore ←

(اسطوره‌ی یونان) پاندورا (اولین زنی که خلق شد)

● to open pandora's box

نداسته موجب دردسر فراوان شدن

pan.dour (pan'door') n.

۱- (سربازان اهل کشور کرواسی که در قرن ۱۸ در ارتش

اتریش خدمت می‌کردند و به شقاوت شهره بودند) پاندور

۲- سرباز خونخواه

* **pan.dow|dy** (pan dou'dē) n., pl. -dies

(امریکا - خوراکی) پای سیب (apple pie)

pan.du.rate (pan'dyōō rit) adj.

(گیاه - برگ) به شکل ویولن (Panduriform هم می‌گویند)

pan|dy (pan'dē) n., pl. -dies vt. -died,

-dy.ing

(اسکاتلند) ۱- به کف دست چوب زدن ۲- چوب زنی

pane (pān) n.

۱- شیشه (ی در و پنجره)، شیشه‌ی جام، جام - تختی

در، پهنه‌ی دیوار، قاب در ۲- هر یک از پهلوه‌ای مسطح

الماس یا مهره‌ی پیچ و غیره ۳- یک صفحه تمیز پست

(مربک از چندین تمیز)، کتابچه‌ی تمیز (booklet panel هم

می‌گویند)

● my window panes need cleaning

شیشه‌های پنجره‌ی من نیاز به پاک کردن دارد

pan.e|gyr.ic (pan'ə jir'ik) n.

۱- (نوشتۀ یا نطق) مدیحه، مدح نامه ۲- ستایش اغراق آمیز

pan'egyr'ic.al, adj. مدیحه‌وار، مداحانه

pan'egyr'ic.ally, adv. به‌طور مدح آمیز

pan'egyr'ist, n. مدیحه نویس، مداح

pan'egy.rize' (-jə rīz') -rized', -riz'ing,

vt., vi. مدح کردن، مدح نامه نوشتن

pan|el (pan'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.iling

۱- پارچه یا نمد زیر زین، پار، چل ۲- پالان، زین پارچه‌ای،

زین نرم ۳- (سقف یا دیوار یا در و غیره) قاب، پهنه، پهن

چوب، پهن تخته ۴- شیشه‌ی پنجره، جام (← pane)

۵- (اتومبیل و هواپیما و دستگاه‌های برقی و غیره) تابلوی

فرمان، صفحه‌ی کلیدها، سنجۀ خانه ۶- (نقاشی رنگ و

روغن) بوم چوبی، نقاشی روی بوم چوبی ۷- تصویر پر

پهنا ۸- فهرست کسانی که برای عضویت در هیئت منصفه‌ی

دادگاه فراخوان شده‌اند ۹- هیئت، فراخوانندگان، داورگان،

کروه، جرکه، میزگرد ۱۰- (هواپیما) هر یک از پهنه‌های فلزی

(که به بال پیچ شده‌اند)، هر یک از تخته پارچه‌هایی که در

چتر و چتر نجات و بالون و دامن زنانه و غیره به هم دوخته

یا وصل شده‌اند، (خیاطی) خرج کار ۱۱- با قطعات مسطح (یا

قاب یا تخته و غیره) پوشاندن یا تزئین کردن، (با چوب و

غیره) روکش کردن

● a panel of experts

میز گرد خبرگان

● he hid the money behind one of the panels of the wall

او پول را پشت یکی از تخته‌های دیوار پنهان کرد

● there were many switches on the plane's control

صفحه‌ی کلیدهای هواپیما سوییچ‌های فراوانی داشت

panel discussion

(معمولاً در حضور شنوندگان) بحث میزگرد

pan.el.ing or **pan.el.iling** (pan'əl iŋ) n.

۱- قاب بندی، تخته‌ها (یا پهنه‌ها و غیره) روی چیزی

۲- تخته‌ی بزرگی که از آن قاب و پهنه می‌برند

pan.el.lst (pan'əl ist) n.

عضو میزگرد یا هیئت مشاوران (و غیره)

* **panel truck**

(امریکا) کامیون کوچک و تاکتار

* **pan.e|tel|a** or **pan.e|tel|la**

(pan'ə tel'ə) n. panatela ←

pan.et.to|ne (pan'ī tō'nē) n.

(ایتالیا) کیک کشمش و میوه‌ی خشک

* **pan.fish** (pan'fish') n.

ماهی ریزه (مناسب برای سرخ کردن به‌طور نُرسته)

pan-fry (pan'frī') vt. -|fried', -|fry|ing

در ماهیتابه سرخ کردن

pang (paŋ) n.

(جسمی یا روحی) درد شدید و ناگهانی، تیر کشیدن

● pang of conscience

عذاب وجدان

pan|ga (pāŋ'gə) n. پانگا (دشنه‌ی سرکج)

Pan.ge|a (pan jē'ə)

(زمین شناسی - قاره‌ای فرضی که قاره‌های کنونی از آن

مجزا شدند) پنجیا، کهن قاره (Pangaea هم می‌گویند)

pan.gen.e|sis (pan jen'ə sis) n.

(نظریه‌ی قدیمی و مردود وراثت) همه زایی

Pan.gloss.l|an (pan glōs'ē ən) adj.

خوشبین و ساده دل، احمق و امیدوار

pan.go.lin (pan'gō lin) n.

(جانور) مورچه خوار (پستاندار فلس دار و بی دندان از

راستی Pholidota که هنگام خطر خود را گوله می‌کند)

pan.han|dle¹ (pan'han'dəl) n.

۱- دسته‌ی ماهیتابه ۲- (امریکا - معمولاً P بزرگ) بخشی از

زمین یا قلمرو ایالت که مثل دسته‌ی تابه پیشرفته است

(مانند باریکه‌ی غربی ایالت اوکلاهما)، تابه دست

*** pan.han|dle²** (pan'han'dəl) vt., vi.

(عامیانه) کدایی کردن، درioزیگی کردن

*** pan.han|dler** (pan'hand'lər) n.

(عامیانه) کدا، سائل

Pan.hel.len|ic (pan'hə len'ik) adj.

۱- وابسته به همه‌ی مردم یونان، همه یونانی ۲- (امریکا)

وابسته به همه‌ی انجمن‌های اخوت دانشجویی

Pan.hel.len.ism (pan hel'ən iz'əm) n.

(هواداری از وحدت یونانیان) همه یونان گرایی

pan|ic¹ (pan'ik) n.

(کیاه) علف ارزن (انواع علف‌های جنس Panicum)

pan|ic² (pan'ik) adj., n., vi., vt. -lcked,

-lck.ing ۱- (در اصل) وابسته به پن

(خدای اسطوره‌ای جانوران وحشی و جنگل)، وابسته به

ترس ناگهانی (که معتقد بودند Pan در برخی ایجاد می‌کند)

۲- (ترس ناگهانی و غیر منطقی و معمولاً همه گیر) هول،

هراس، دستپاچی، آسیمیگی، سرآسیمگی، لهره، دهشت،

هراس زدگی ۳- (ترس فراگیر درباره‌ی ورشکستگی

احتمالی بانک یا شرکت و غیره که موجب هجوم سهامداران

و فروش بی رویه و سقوط بازار می‌شود) آسیمه‌گری،

آسیمیگی، آسیمیگین ۴- (خودمانی) آدم خوش مشرب، آدم

خوش مزه، آدم لوده و سرگرم کننده ۵- هراس زده کردن،

هراساندن، هراسیدن، هول زده کردن یا شدن، آسیمه کردن

یا شدن ۶- (خودمانی) بسیار سرگرم و شاد کردن، (از

خنده) روده بر کردن، غرق در خوشی کردن

● be calm! there's no cause for panic

آرام باش! دلیلی برای هول و هراس وجود ندارد

● the gunshot panicked the crowd

تیراندازی جماعت را هراس زده کرد

pan'ic.ally, adv.

با هول و هراس، با دلهره

pan'icky, adj.

سرآسیمه، هراس زده، دستپاچه

pan|l.cle (pan'i kəl) n.

(کیاه) خوشه‌ی افشان، مهمشته

pan'i.cled, pa.nicu.late (pa nik'yōō lit) or

pa.nic'u.lat'ed, adj. مهمشته، دارای خوشه‌ی افشان

pan|ic-strick|en (pan'ik strik'ən) adj.

هراس زده، دهشت زده (panic-struck هم می‌گویند)

Pan.ja|bi (pun jā'bē) n.

Punjabi

pan.jan.drum (pan jan'drəm) n.

صاحب منصب مغرور و پر مدعا

pan.mix|is (pan miks'is) n.

(زیست شناسی) پرامیزی (panmixia هم می‌گویند)

pan.mic'tic, adj.

پرامیز، پرامیزانه

panne (pan) n.

پارچه‌ی براق و نرم و مخمل نما

pan.nier or **pan.ler** (pan'yər, -ē ər) n.

۱- سبید، لول، دوخسله، کوار

۲- (سابقاً) شیکه‌ای از استخوان

نهنگ یا سیم که برای نگهداشتن

دامن زنانه زیر آن می‌پوشیدند

pan.nl.kin (pan'i kin)

PANNIER

(انگلیس) ۱- تاوه‌ی کوچک،

ماهیتابه‌ی کوچک، تشک، تاسچه ۲- فچان فلزی، پیاله

*** pa.no.cha** (pə nō'chə) n.

شکر درشت دانه (فراورده‌ی مکزیکی) ۲- penuche

pan|o.ply (pan'ə plē) n., pl. -plies

۱- یک دست جامه‌ی زرهی، زره سر تا پا ۲- (هر گونه

پوشش استحفاظی) پاسار جامه، پاساره، پوشش

۳- پوشش زیبا و کامل، زیب جامه، زبیه

زره‌دار، مجهز به زره یا زبیه

pan'o.plied, adj.**pan.op.tic** (pan əp'tik) adj.

(تصویر یا منظره) همه نما، سراسر نما

pan|o.ram|a (pan'ə ram'ə) n.

۱- (یک یا چند تصویر چسبانده به هم که یک منظره‌ی کامل

مثلاً منظره‌ی ۱۸۰ درجه را نشان می‌دهد) چشم انداز (کامل)،

دورنما، همه نما، گسترنما، زنجیره‌نما ۲- cyclorama

۳- شرح جامع، تصویر کلی، بررسی فراگیر ۴- تصویر

گذران، منظره‌ی گذران

● the panorama of Tehran seen from Tochal is

impressive چشم‌نماز تهران دیده می‌شود بسیار جالب است

pan'o.ram'ic, adj

همه نما، گسترنما، زنجیره‌نما، منظره‌ای، همه‌نمایانه

به‌طور گستر نما، همه نمایانه

pan.pipe (pan'pīp') n.

(موسیقی) ساز دهنی

نی لیکی (pan's pipes و panpipes هم می‌گویند)

pan.so|phism (pan'sə fiz'əm) n.

ادعا به داشتن دانش و عقل کل، همه دانی

pan'sophist, n.

علامه، همه‌دان

pan.so|phy (pan'sə fē) n.

۱- همه دانی، عقل کل، دانش جهانی ۲- کتاب درباره‌ی همه‌ی

دانش‌ها

pan.soph'ic (-sāf'ik) or **pan.soph'i.cal**,

adj. وابسته به همه‌دانی، علامه‌ای

pan.sper.ml|a (pan'spər'mē ə) n.

(این نظریه: تخم حیات به طور طبیعی در فضا پراکنده است)

همه گشتی



pan|sy (pan'zē) n., pl. -sies

۱- (گیاه) بنفشه‌ی فرنگی، بنفشه‌ی سه رنگ (Viola tricolor hortensis)
 - بنفشه‌ی معمولی: violet) ۲- (امریکا - خودمانی) مرد زن ادا، مرد زن رفتار، همجنس باز، مفعول



PANSY

pant¹ (pant) vi., vt., n.

۱- (در اثر دویدن و غیره) نفس نفس زدن، هن هن کردن، تاسیدن، خفیدن، له له زدن، رخیدن ۲- (قلب و غیره) تند زدن، تند تپیدن ۳- (با: after for یا - شدیداً) خواستن، آرزو کردن ۴- (مثلاً مانند لوکوموتیو) متناوباً دود (یا بخار و غیره) دادن، دمیدن ۵- نفس زنان گفتن ۶- نفس نفس، له له، هن هن، تاسش ۷- تپش (تند)، ضربان ۸- دم، دمش
 ● the runners panted
 دوندها نفس نفس می‌زدند

pant² (pant) n., adj.**Pan.ta.gru|el** (pan'tə grōō el')

(در رمان «گارگانچوا و پنتاکروئل» اثر رابله) نام پسر غول پیکر گارگانچوا، پنتاکروئل

Pan.ta.gru.el.ian (pan'tə grōō el' ē an) adj.

پنتاکروئلی. وابسته به پنتاکروئل

Pan.ta.gru.el.ism (pan'tə grōō el' iz'əm)

n. پنتاکروئل‌گرایی، غول‌مانندی

pan.ta.lets or **pan.ta.lettes**

(pan'tə lets') n.pl.

(جامه‌ی زنانه - پیشترها) چاقچور

Pan.ta.loon (pan'tə lōōn') n.

۱- (تئاتر ایتالیا - سابقاً) پیرمرد لاغر و احمق ۲- (در نمایش‌ها و تقلید بازی‌ها) پیرمرد لاغر و احمق (و معمولاً عینکی) ۳- (جمع - با P کوچک) شلوار تنگ، شلوار کلف ۴- (جمع - با P کوچک) شلوار، تنبان

pant.dress (pant'dres') n.

(زنانه) پیراهن و شلوار سرهم

pan.tech.nl.con (pan tek'ni kən') n.

(انگلیس) ۱- بازار، فروشگاه همه‌ی کالاها ۲- انبار کالا ۳- کامیون مخصوص حمل میل، کامیون اسباب‌کشی

pan.the|ism (pan'thē iz'əm) n.

همه‌خداگرایی، آیین وحدت وجود

pan'theist, n.

همه‌خداگری، معتقد به وحدت وجود

pan'theis'tic or **pan'theis'ti.cal**, adj.

وابسته به همه‌خداگرایی

pan'theis'ti.cally, adv.

همه‌خداگرانه

pan.the|on (pan'thē ān') n.

۱- معبد همه‌ی خدایان ۲- همه‌ی خدایان یک ملت ۳- ساختمانی که آرامگاه بزرگان ملت در آن قرار دارد

pan.ther (pan'thər) n., pl. -thers or -ther

(جانور) ۱- پلنگ سیاه ۲- پلنگ بزرگ ۳- cougar

pan'ther.ess, n.fem.

پلنگ سیاه ماده

*** pant.les** (pant'ēz) n.pl.

(زن و کودک) شلوار زیر کوتاه، تنگ، شورت (پantie هم می‌گویند)

pan.tile (pan'til') n.

سفال بام، سوفال

pan|to (pan'tō) n., pl. -tos

(انگلیس) مخفف: pantomime

pan|to- (pan'tō)

پیشوند: همه، هر کدام [pantograph] (پیش از واکه: pant-)

pan.to.file or **pan.tof.file** (pan'tə fəl) n.

← slipper

pan.to.graph (pan'tə graf') n.

(اسباب) رونوشت برداری از نقشه و تصویر (غیره) همه‌نگار

pan'to.graph'ic, adj.

همه‌نگاشتی، وابسته به همه‌نگاری

pan.to.mime (pan'tə mīm') n., adj., vt.,

vi. -mimed', -mim'ing

۱- (روم باستان) بازیگر صامت ۲- نمایش صامت، نمایش خموش ۳- بازیگری صامت، هنر نمایش خموش ۴- (عمل یا حرکت که با حرف همراه نیست) خموشگری، صامت‌کاری، پانتومیم، بیان صامت ۵- (انگلیس) نمایش فکاهی و موزیکال ویژه‌ی ایام کریسمس ۶- به صورت نمایش صامت بیان کردن، لال بازی درآوردن، خموشگری کردن

● from the other side of the street Hamid pantomimed that I had a phone call

از آن طرف خیابان حمید با اشاره به من فهماند که مرا پای تلفن می‌خواند

pan'to.mim'ic (-mīm'ik) adj.

وابسته به پانتومیم

pan'to.mim'ist (-mīm'ist) n.

بازیگر پانتومیم

pan.to.then.ate (pan'tō then'āt') n.

(شیمی) پانتوتنات، ملح یا استر اسید پانتوتنیک

pan.to.then|ic acid (pan'tō then'ik)

(شیمی) اسید پانتوتنیک (C₉H₁₇NO₅)

pan.try (pan'trē) n., pl. -tries

۱- (اتاقچه‌ی مجاور آشپزخانه که ظروف و آذوقه‌ی منزل را در آن نگهداری می‌کنند) دولاب، انباری ۲- (کشتی و هتل و غیره) انبار ظروف ۳- ← larder ۴- آبدارخانه

*** pants** (pants) n.pl.

۱- شلوار، تنبان (trousers واژه‌ی رسمی‌تر آن است)

۲- تنگ، زیر شلوار، شورت ۳- وابسته به شلوار

pant.suit (pant'sōōt') n.

(زنانه) کت و شلوار (pant suit هم می‌گویند)

*** pant|y** (pan'tē) n., pl. -ies

← ۱- panties ۲- panty girdle

panty girdle

کرست شلزاری، شکم بند شلزاری

pant|y.hose (pan'tē hōz') n.

(زنانه) جوراب شلزاری (panty hose هم می‌نویسند)

*** pant|y.waist** (pan'tē wāst') n.

۱- زیر جامه‌ی کودک (پیراهن و شلوار که به هم دکمه می‌شوند) ۲- (مرد یا پسر) نازک نارنجی، کودک صفت، پهلوان پنبه، ترسو

pan.zer (pan'zər) n., adj.

(آلمانی) تانک، خودرو زرهی

pap¹ (pap) n.

(قدیمی) ۱- نوک پستان ۲- همانند نوک پستان

pap² (pap) n.

۱- خوراک کودک (به ویژه نرم و حریره مانند) ۲- حریره، فرنی، خوراک آش مانند (نرم و آبیکی) ۳- (نوشتر یا برنامه و غیره) بی بو و خاصیت، بی مزه، مهمل، لا طائل

pa|pa (pā'pə, pə pā') n. پدر، بابا، آقاچون

pa.pa|cy (pā'pə sē) n., pl. -cles ۱- مقام

پاپ اعظم، پاپی ۲- دوران پاپی ۳- پاپها ۴- دولت واتیکان

pa.pa|in (pə pā'in) n. (آنزیم مخصوصی که از شیرهای انبوی نرسیده می‌گیرند و کاربرد دارویی و غیره دارد) پاپاین

pa.pal (pā'pəl) adj. وابسته به پاپ اعظم، پاپ، پاپی (فتوای پاپ papal edict)

pa.pally, adv. به‌طور وابسته به پاپ

pa.pa.raz|zl (pā'pə rāt'tsē) n.pl., sing. (ایتالیایی) عکاسان، عکس برداران (به -raz'zo)

ویژه آنان که فصولانه از اشخاص مشهور عکس می‌گیرند

pa.pav.er.ine (pə pav'ər ēn') n. (دارو) پاپاورین (C₂₀H₂₁NO₄ که از تریاک می‌گیرند)

pa.paw (pə pō') n. (گیاه) ۱- خربزه درختی،

پاپائو Asimina triloba خانواده میوه‌ای ۲- custard-apple

بومی ایالات متحده) ۲- میوه‌ای این درخت

pa.pa|ya (pə pī'ə) n., adj. (گیاه) ۱- خربزه درختی، پاپایا Carica papaya - درخت

بومی آمریکای استوایی بوده و میوه‌ای خربزه‌مانندی می‌دهد) ۲- (میوه‌ای این درخت) پاپایا، خربزه‌ای درختی

Pa.pe|e|te (pā'pē ā'tā) پاییت (پایتخت تاهیتی)

pa.per (pā'pər) n., adj., vt., vi. ۱- کاغذ ۲- papyrus ← (معمولاً جمع) مدارک، اوراق، اسناد، کارت هویت ۳- روزنامه (newspaper هم می‌گویند)

۵- یادداشت، دست نوشته، نامه، نوشتار ۶- نشریه (جمع) اوراق بهادار، اسناد قابل داد و ستد، بروات،

سفته‌ها ۸- کاغذ دیواری (wallpaper هم می‌گویند)

۹- امتحان کتبی (پرسش‌ها و همچنین پاسخ‌های آن)، رساله (از پایان نامه کوتاهتر)، مقاله‌ای پژوهشی، انشاء، دبیره

۱۰- صفحه، ورق، برگ (کاغذ)، ورقه، برگه ۱۱- اسکناس (paper money هم می‌گویند) ۱۲- (عامیانه) بلیط مجانی،

دارندگان بلیط رایگان، تماشاچی مجانی ۱۳- کاغذی، مقوایی

۱۴- papery ← روی کاغذ (آنچه روی کاغذ نوشته شده ولی واقعی نیست)، سندی، اسمی، مراسلاتی، غیر

محقق ۱۶- (کتاب و غیره) شمیزی، جلد نازک، جلد کاغذی (paperback هم می‌گویند) ۱۷- نازک، کاغذ مانند ۱۸- با

کاغذ (یا کاغذ دیواری) پوشاندن ۱۹- در کاغذ پیچیدن، کاغذ پیچ کردن ۲۰- (قدیمی) کتبا شرح دادن

• a morning paper روزنامه صبح

• a sheet of paper یک صفحه کاغذ

• he asked the tourists to show their papers از جهانگردان خواست که مدارک هویت خود را ارائه دهند

• to put something on paper چیزی را نوشتن

pa'perer, n. کسی که با کاغذ لفاف می‌کند یا می‌پوشاند

pa|per.back (pā'pər bak') n.

(کتاب و غیره) جلد نازک، جلد کاغذی، (جلد) شمیزی

pa'per.backed', adj. شمیزی، جلد کاغذی

*** paper birch**

(گیاه) غان کاغذی (نوعی درخت غان - به نام

Betula papyrifera - بومی آمریکای شمالی)

pa|per.board (pā'pər bōrd') n.

تخته‌ی کاغذی، کاغذ آمار

pa|per.bound (pā'pər bound') adj. پیچیده در کاغذ، کاغذ پیچ، (کتاب) جلد کاغذی، جلد شمیزی

pa|per.boy (pā'pər bōi') n. (پسر) روزنامه فروش، روزنامه رسان

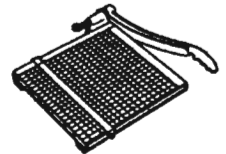
pa'per.girl' (-gūrl) n.fem (دختر) روزنامه فروش

*** paper clip** گیره‌ی کاغذ

paper cutter

۱- ← paper knife

۲- دستگاه برش کاغذ، کاغذ پُر



PAPER CUTTER

pa|per.hang|er

(pā'pər haŋ'ər) n. ۱- کارگری که کاغذ دیواری می‌چسباند ۲- (امریکا - خودمانی) جاعل

کارد پاکت بازکن، کاغذ بر

paper knife کاغذ سازی

pa|per.mak.ing (-mā'kiŋ) n. کاغذ ساز

pa'per.mak'er, n. ۱- اسکناس، پول کاغذی

۲- سند (اسناد یا اوراق) بهادار، سفته، چک (و غیره)

*** paper money** کاغذ سازی

paper mulberry (Broussonetia papyrifera) (گیاه) توت کاغذی

paper mulberry (Argonauta (جنس) اختاپوس کاغذی

paper tiger ببر کاغذی، پهلوان پنبه، پر هارت و پورت (ولی کم زور)

pa|per.weight (-wāt') n. وزنه‌ی کاغذ (وزنه‌ی زینتی که روی اوراق روی میز و غیره می‌گذارند تا باد آنها را نراند)

*** pa|per.white** (-hwīt') n. polyanthus ←

pa|per.work (-wŭrk') n. کار دفتری، کاغذ بازی و تشریفات اداری، منشی‌گری

pa.per|y (pā'pər ē) adj. کاغذ مانند، کاغذی، نازک، سبک، کم وزن

pap.e|terle (pap'ə trē) n. یک بسته

یا جعبه کاغذ نوشتنی، یک بسته کاغذ نوشت افزاری

Pa.phl|an (pā'fī ən) adj. وابسته به عشق شهوانی، شهوانی، جنسی

Pa.pla.men|to (pā'pyə men'tō) n. (زبان اسپانیولی سیاهپوستان جزایر کوراکائو و اروبا که با

هلندی و پرتغالی آمیخته است) زبان پایامنتو

pa.pler col|lé (pā pyā kō lā') pl.

pa.plers col.lés' (-pyā kō lā')

collage ←

pa|pler-mā|ché (pā'pər mə shā') n.,

adj. (ماده‌ای که از خمیر کاغذ و چسب و سریش

درست شده) خمیر کاغذ، ساخته شده از خمیر کاغذ

pa.pil|i|o.na.ceous

(pə pil'ē ō nā'shəs) adj.

(گیاه) به شکل پروانه، پروانه سان، پروانه‌ای، تیره‌ی پروانه

آسیان، تیره‌ی حبوبات

pa.pil|la (pə pil'ə) n., pl. **-lae** (-ē)

۱- برجستگی کوچک و پستتاک مانند، پستتانه، پستتاک

۲- (نادر) نوک پستان ۲- (گیاه) باخته‌ی برآمده

pap.il.late (pap'ə lāt') or **pap.il.lose**

(pap'ə lōs') adj. وابسته به پستانه، پستانکی

pap.il.lar|y (pap'ə ler'ē) adj.

۱- پستانکی، وابسته به پستانه (papilla)، پستانه‌ای

۲- دارای پستانه، پستتاک دار

pap.il.lo|ma (pap'ī lō'mə) n., pl. **-ma|ta**

(-mə tə) or **-mas** ۱- (پزشکی) پایلولما، غده‌ی

خوش خیم پوست، آموی خوش خیم ۲- غده‌ی ویروسی

pap'il.lom'a.tous (-lām'ə təs) adj.

وابسته به غده‌ی خوش خیم پوست، پایلولمای

pa.pil.lon (pap'ə lān') n.

(نوعی سگ بسیار کوچک از نوع اسپانل) پایلان

pa.pil.lote (pap'ə lōt') n.

کاغذ موم دار،

کاغذ مومی (که گوشت و غیره را در آن می‌پیچند)

pa.pist (pā'pist) n., adj.

(خصم آمیز) ۱- هوادار پاپ، پاپ دوست ۲- کاتولیک

pa.plst|ry (pā'pis trē) n. (خصم آمیز)

عقاید و رسوم کلیسای کاتولیک، مذهب کاتولیک

* **pa.poose** (pə pōōs') n.

۱- کودک سرخپوست ۲- کوله یا کیسه‌ای که در آن کودک

را بر پشت خود حمل می‌کنند

pap.pus (pap'əs) n., pl. **pap'|pl'** (-ī')

(گیاه) کلک

pap'pose' (-ōs') or **pap'pous** (-əs) adj.

کاکلی، کاکل‌دار، کاکل مانند

pap|py¹ (pap'ē) n., pl. **-pies**

(خودمانی) پدر، بابا جان

pap|py² (pap'ē) adj. **-pl|er**, **-pl.est**

حریره مانند، آبکی و شل

pa.prl|ka (pə prē'kə) n.

کرد قلقل، پاپریکا

* **Pap test** (pap)

(پزشکی) - آزمایش

بافت کردن مهبل برای تشخیص سرطان آزمون پپ

Pap.u|a (pap'yōō ə)

۱- ← Papua New Guinea ۲- خلیج پاپوا (در کرانه‌ی

جنوب شرقی کینه‌ی نو)

Pap|u.an (pap'yōō ən) adj., n.

۱- اهل پاپوا، وابسته به پاپوا ۲- بومی پاپوا ۳- زبان پاپوا

Papua New Guinea

کشور پاپوا -

کینه‌ی نو (پایتخت: پُرت مورسبی - Port Moresby

۴۶۶۱۹۰ کیلومتر مربع)

pap.ule (pap'yōōl') n.

(پزشکی) کورک، دملجه، جوش، سوزنک

pap'u.lar (-yōō lər) adj.

کورکی، دملجه‌ای، کورک وار

pap'u.lose' (-yōō lōs') adj.

کورک‌دار، پراز کورک.

pap|y.ra.ceous (pap'ə rā'shəs) adj.

کاغذ مانند، کاغذی

pap|y.rol.o|gy (pap'ə rāl'ə jē) n.

(مطالعه و ترجمه‌ی متون نگاشته شده روی پاپیروس)

پاپیروس شناسی

pap'y.rol'o.gist, n.

پاپیروس شناس

pa.py.rus (pə pī'rəs) n., pl. **-|rl'** (-rī') or

-rus|es ۱- (گیاه) پاپیروس (گیاه بلند و

آیزی به نام Cyperus papyrus خانواده‌ی sedge) ۲- کاغذ

پاپیروس ۳- دست نویس پاپیروسی، نسخه‌ی خطی

par (pār) n., adj., vt. **parred**, **par'ring**

۱- (ارز) نرخ برابری (par of exchange هم می‌گویند)

۲- (سهام و اوراق بهادار) ارزش اسمی، بهای نوشته شده

روی سند یا سهم ۳- برابری، همترازی، تساوی ۴- متوسط،

میانگیر، میانگین، عادی، (حد) معمول ۵- (کلف) پار برابر

(آوردن تعداد ضربات شخص ماهر در هر وهله از بازی)

۶- (کلف) امتیاز «پار» آوردن

● his work is above par کار او از متوسط بهتر است

● his work is below par کار او از حد معمول بدتر است

● I don't feel up to par today امروز حالم مثل همیشه نیست

● to be on a par (with) برابر بودن (با)

par 1- paragraph 2- parallel 3- parenthesis

4- parish

مخفف: ۱- پاراگراف ۲- موازی، پارالل ۳- پرانتز ۴- برزن

pa|ra (pā rā') n. (از ریشه‌ی فارسی: پاره -

واحد پول یوگسلاوی سابق برابر با یک صدم دینار) پارا

۱- رود پارا

(در شمال شرقی برزیل) ۲- استان پارا (در شمال برزیل)

پیشوند: ۱- کنار، مجاور،

پهلوی، پار - [parasite] ۲- فرا -، وری، آن طرف، آن

سوی [paranormal] ۳- فرعی، ثانوی، شعبه‌ای

[paralegal] ۴- (شیمی) ایزومر (isomer)، (در حلقه‌ی

بنزن) مقابل هم ۵- (پزشکی) دارای نقش یا اهمیت ثانوی،

نابهنجار، خراب [parahormone یا paramnesia] همانند،

شبیه [paratyphoid] ۶- (فیزیک اتمی) مولکول‌های دو اتمی

[diatomic] (پیش از واکه: par-)

پیشوند: محافظت،

پادکاری، پاد-، با چتر نجات [paradrop یا parados]

para 1- paragraph 2- parallel

مخفف: ۱- پاراگراف ۲- پارالل، موازی

Para Paraguay

مخفف: کشور پاراگوئه

par|a-a|ml|no|ben|zo|lc acid

(par'ə mē'nō ben zō'ik) (شیمی)

اسید پارا آمینو بنزوئیک (ایزومر اسید آمینو بنزوئیک)

par|a.bl|o.sis (-bī ō'sis) n.

۱- (ارتباط جسمی دو جانور مثلاً به هم چسبیده زاییده شدن) همبسته زیستی ۲- (تعلیق موقت یکی از فرایندهای حیاتی بدن) زیست آکیش ۳- (با هم زندگی کردن چند گونه مثلاً چند گونه پرند) دگر همزیستی، ناجور همزیستی

par'a.bi.ot'ic (-āt'ik) adj. همبسته‌زی

par|a.blast (par'ə blast') n.

۱- (زیست شناسی) پارتنده ۲- (رویان شناسی) مغز پارتنده

par'a.blas'tic, adj. پارتنده‌ای

par|a.ble (par'ə b'l) n. حکایت (داستان ساده و

کوتاه با معنی اخلاقی یا مذهبی)، قصه، سرگذشته، تمثیل

pa.rab|o.la (pə rab'ə lə) n.

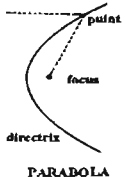
(هندسه) سهمی، شلجمی

par|a.bol|ic' (par'ə bāl'ik)

adj. داستانی، وابسته به داستان

par'a.bol'i.cal or

par'a.bol'i.cally, adv. کوتاه با معنی اخلاقی یا مذهبی، حکایتی



PARABOLA

به طور داستانی

par|a.bol|ic² (par'ə bāl'ik) adj.

۱- سهمی، شلجمی شکل ۲- بشقابی شکل، بشقابی، سهمیک

par'a.bol'i.cally, adv. به‌طور شلجمی

pa.rab|o.lize (pə rab'ə līz') vt. -lized',

-lizing ۱- سهمی کردن، به صورت سهمی

بیان کردن ۲- سهمی شکل کردن، شلجمی سان کردن

pa.rab|o.lold (-loid') n.

سهمی‌وار، سهمی‌گون، پارابولونید

pa.rab'o.loi'dal, adj. سهمی‌وار

Par|a.cel.sus (par'ə sel'səs), Philippus

Aureolus (fi lip'əs ō rē'ə ləs) (born

Theophrastus Bombastus von Hohenheim) 1493-

1541 پاراسل سوس (پزشک و کیمیاگر سوئیسی)

par|a.chute (par'ə shoot') n., vt., vi.

۱- چتر نجات، فرود چتر

۲- با چتر نجات فرود آمدن، با فرود چتر افکندن یا

بار ریزی کردن ۳- هر چیز به شکل چتر نجات، هر چیز

نجاتبخش ۴- (جانور) patagium

● he parachuted from a passenger plane

او از یک هواپیمای مسافری با یک چتر نجات پرید

par|a.chut.lst (-shoot'ist) n. چترپاز، کسی

که چتر نجات به کار می‌برد (parachuter هم می‌گویند)

par|a.clete (par'ə klēt') n.

۱- شفیق، میانجی ۲- (مسیحیت) روح القدس

pa.rade (pə rād') n., vi., vt. -rad'ed,

-rad'ing ۱- رژه، سان، دیفیل ۲- رژه رفتن، سان دادن

۳- جولان، نمایش، عرض اندام ۴- جولان دادن، عرض اندام کردن، به رخ کشیدن، خرامیدن، ندیدن ۵- گروه، سلسله، تعداد ۶- (خود را) جا زدن، وانمود کردن ۷- گردشگاه ۸- (سربازان را) به خط کردن، به صف کردن

● soldiers paraded before their commander

سربازان جلوی فرماندهی خود رژه رفتند

pa.rad'er, n. رژه رونده، جولان نمنده

parade rest

(ارتش) فرمان آزاد، راحت باش، حالت آزاد نظامی

par|a-di|chlo|ro|ben|zene

(par'ə dī klōr'ō ben'zēn') n.

(شیمی) پارا دی‌کلرو بنزن (C₆H₄Cl₂)

par|a.did.dle (par'ə did'l) n.

(موسیقی) ونگ روی طبل

par|a.digm (par'ə dīm') n.

۱- الگو، نگاره، نمونه‌ی عالی، ابر انکاره، روانکاره، پرنمون

۲- (دستور زبان) الگوی صرفی، صیغگان، صورت‌های

صرفی

par'a.dig.mat'ic (-dig mat'ik) adj.

(زبان شناسی) جانشینی، صیغگانی، تصریفی

par'a.dig.mat'i.cally, adv.

به‌طور تصریفی یا صیغگانی

par|a.di.sa|lc (par'ə dī sā'ik) adj.

بهشتی، پردیسی (paradisal و paradisaical هم می‌گویند)

par|a.dise (par'ə dis'; -dīz') n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- بهشت، پردیس، فردوس، جنت،

مینو، گشتای ۲- ملکوت، عرش ۳- محل خوشی و سعادت

● that island is a paradise on earth

آن جزیره بهشت روی زمین است

par|a.di.si|a.cal (par'ə dī si'ə kəl) adj.

بهشتی، مینوی، ملکوتی، پردیسی، جنتی، فردوسی

(paradisiac هم می‌گویند)

par'a.di.si'a.cally, adv.

به‌طور بهشتی

par|a.dor (pär'ä thôr') n., pl. -dor|es

(اسپانیایی) مهمان‌سرای دولتی

par|a.dos (par'ə däs') n.

دیوار یا

خاکریز پشت سنگر (برای جلوگیری از حمله از عقب)

par|a.dox (par'ə daks') n.

۱- (قدیمی)

اظهار خلاف عقیده‌ی عمومی، پرا اندیشه ۲- (اظهاری که

ظاهراً متناقض یا چرند است ولی ممکن است واقعاً درست

باشد) گفته‌ی متناقض‌نما، معما‌نما، ناساز، خرق اجماع،

پارادوکس، چرند‌نما، پارا دخیس، لغز ۳- اظهار (یا گفته‌ی)

متناقض، گفته‌ی ضد و نقیض، مغالطه، جمع اضداد

● the face that the murder victim was in a room

این واقعیت که مقتول در اتاقی بود که از درون قفل شده بود معمای را ایجاد کرد

par|a.dox|i.cal (par'ə daks'i kəl) adj.

۱- متناقض، دارای تضاد یا تناقض، ناساز و، معمایی

۲- علاقمند به معما گوئی، اهل مغالطه، ناساز و، کر

par'a.dox'i.cally, adv. به‌طور معمانا

par'a.dox'i.cal.ness, n. معنامایی، تناقض

par | a.drop (par'ə drəp') n., vt.

-dropped', -drop'ing

(انگلیس) ۱- پرتاب با چتر نجات، بار ریزی با چتر نجات

۲- با چتر نجات پرتاب کردن (امریکا: airdrop)

par.aes.the|si|a (par'es thē'zhə) n.

paresthesia ←

par.af.flin (par'ə fin) n., vt.

۱- پارافین ۲- (شیمی) ← alkaane ۳- (انگلیس)

← kerosene ۴- با پارافین پوشاندن، پارافین زدن

par.af.fine (-fin, -fēn') n., vt. -fined,

-fin.ing paraffin ←

paraffin series methane series ←

par | a.gen.e|sis (par'ə jen'ə sis) n.

(سنگ شناسی) پرا زاد

par'a.genet'ic (-je net'ik) adj.

پرازادی

par | a.go|ge (par'ə gō'jē) n.

(زبان شناسی) صدا افزایی (مثلاً افزودن "ed" به drown که

می شود drowned)

par'a.gog'ic (-gāj'ik) adj.

صدا افزایانه)

par | a.gon (par'ə gān') n., vt.

۱- نمونه‌ای کامل، نمونه‌ای عالی، اُتر سنج، سرمشق،

ابر موه ۲- الماس عالی (صد قیراط یا بیشتر) ۳- مروارید

غلتان، مروارید درشت و گرد ۴- (شعر) مقایسه کردن،

هم سنجی کردن ۵- (شعر) برابری کردن، از جلو (کسی)

درآمدن ۶- (مهجور) برتر بودن، جلو زدن، پیش افتادن

● his wife was a paragon of virtue

زنش نمونه‌ای کاملی از پارسایی بود

pa.rag | o.nite (pə rag'ə nit') n.

(سنگ شناسی) پاراگونیت (نوعی میکا)

pa.rag | o.nit'ic (-nit'ik), adj.

پاراگونیتی

par | a.graph (par'ə graf') n., vt., vi.

۱- پاراگراف، بند ۲- (در ویرایش و تصحیح متن) این نشان

¶ (به معنی: پاراگراف جدید باز کنید) ۳- (روزنامه و مجله و

غیره) مقاله‌ی کوتاه، گزارش مختصر ۴- پاراگراف بندی

کردن، بندبند کردن ۵- در پاراگراف ذکر کردن

● begin each paragraph in a new line

هر پاراگراف را در یک سطر جداگانه آغاز کن

par'a.graph'ic, adj.

پاراگرافی

par | a.graph | i | a (par'ə graf'ē ə) n.

(نوعی زبان پریشی یا aphasia) ناجبا نویسی

Par | a.guay (par'ə gwā') n.

۱- کشور پاراگوئه (در آمریکای جنوبی - پایتخت:

آسونسیون Asuncion - ۲۰۶۷۵۰ کیلومتر مربع)

۲- رودخانه‌ی پاراگوئه (در آمریکای جنوبی)

Par'a.guay'an, adj., n. اهل پاراگوئه، پاراگوئه‌ای

Paraguay tea maté ←

par | a.keet (par'ə kēt') n. طولی دم دراز

par.al.de.hyde (pə ral'də hīd') n. (شیمی)

پارآلدئید (آبگونی بی‌رنگ به فرمول $C_6H_{12}O_3$)، آلدئیدپارا

par | a.le | gal (par'ə lē'gəl) adj.

۱- دستیار وکیل دادگستری، کمک وکیل ۲- وابسته به

دستیاری حقوقی

par | a.lelp.sis (par'ə līp'sis) n., pl. -ses

(معانی بیان) قراکناری، تأکید از طریق انکار

Par | a.ll.pom.e | non

(par'ə li pām'ə nān')

← Chronicles (انجیل)

par.al.lax (par'ə laks') n.

(نجوم - نورشناسی)

اختلاف دید، اختلاف

منظر، زاویه‌ی اختلاف

منظر، پیرادگرش،

پارالاکسی

par'al.lac'tic

(-lak'tik) adj.

پیرادگرشی

par.al.lel

(par'ə lel') adj.,

adv., n., vt. -al.leled' or -al.lelled',

-al.lel'ing or -al.lēl'ing

۱- موازی، هم راستا، هم رو، هم بال ۲- مشابه، همانند،

شبهه، نظیر، متوازی، همتا ۳- (برق) اتصال موازی، موازی

کار کردن دو یا چند دستگاه، اتصال موازی کردن ۴- عرض

جغرافیایی، مدار برگشتگاه شمالی و جنوبی، مدار

جغرافیایی (parallel of latitude هم می‌گویند) ۵- موازی

کردن، هم راستا کردن یا بودن ۶- برابر بودن با، هم‌تراز

بودن با ۷- مقایسه کردن، برابر کردن، مشابهت داشتن

۸- همسانی، تشابه، همانندی

● the railway runs parallel to the road

خط آهن با جاده موازی است

parallel bars

(ژیمناستیک) پارالل

parallel cousin

۱- پسر عمو، دختر عمو ۲- پسر خاله، دختر خاله

par.al.lel.e | pl.ped (par'ə lel'ə pī'pəd')

n. (هندسه) متوازی السطوح،

همبال پهنه (parallelepipedon هم می‌گویند)

par.al.lel.ism (par'ə lel'iz'əm) n.

۱- هم راستایی، همبالی، توازی، موازی بودن ۲- همانندی،

تشابه، وجه تشابه، همسانی ۳- (نگاراش) ساخت همگون

(ساختهای همگون) ۴- (فلسفه - این باور: فکر و ماده

هم‌زمان با هم عمل می‌کنند ولی رابطه‌ی علت و معلولی

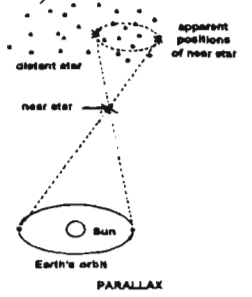
ندارند) نظریه‌ی همروی

par.al.lel | o.gram (par'ə lel'ə gram') n.

(هندسه) متوازی الاضلاع، همرو بر

pa.ral | o.gism (pə ral'ə jiz'əm) n.

استدلال غیر منطقی، قیاس نادرست، سفسطه، پاراکوی



pa.ra|'o.gis'tic, adj. وابسته به استدلال غیر منطقی
 pa.ra|y.sis (pə ra|'ə sis) n., pl. -ses' (-sēz')

۱- فلج، پراکافت، لوک ۲- از کار افتادگی، خوابیدگی، لمسی
 paralysis a|gl.tans (aj'i tanz')

Parkinson's disease ←

par|a.lyt|ic (par'ə lit'ik) adj.

۱- وابسته به فلج، فلجی، پراکافتی ۲- فلج، دچار فلج اندام، مفلوج، لوک، لمس

par|a.lyze (par'ə līz') vt. -lyzed', -lyz'ing

پراکافتن، پراکافت کردن ۲- از کار انداختن، خواباندن
 • his legs are paralyzed باهای او فلج است
 • lack of fuel paralyzed the factory فقدان سوخت کارخانه را فلج کرد

par'a.ly.za'tion, n. فلج سازی، از کار اندازی
 par'a.lyz'er, n. فلج سان، از کار انداز

par|a.mag.net|ic (par'ə mag net'ik) adj. (به ویژه در مورد)

پلاتین و آئومینیم پرا مغناطیس، پر آهنج، پارا مغناطیس
 par'a.mag'net.izm (-mag'nə tiz'əm) n. پارا مغناطیسی

Par|a.mar|i.bo (par'ə mar'i bō')

شهر پاراماریبو (پایتخت کشور سورینام)
 par|a.mat|ta (par'ə mat'ə) n.

(پارچه‌ی سبک وزن از پنبه و پشم) پاراماتا
 par|a.me|cl.um (par'ə mē'sē əm) n., pl. -cl|a (-ə) (جانور) پُر دراز

(جنس) Paramecium از مژکداران باریک آبهای شیرین
 * par|a.med|ic' (par'ə med'ik) n.

پیراپزشک، کمک پزشک، بهیار (به ویژه بهیار ارتشی که برای پرستاری با چتر نجات در جبهه فرود می‌آید)

* par|a.med|ic² (par'ə med'ik) n.

بهبود ارتش، (ارتش) پیراپزشک
 * par|a.med|i.cal (par'ə med'i kəl) adj.

وابسته به پیراپزشکی (مثلاً مامایی و غیره)
 pa.ram.e|ter (pə ram'ət ər) n.

۱- (ریاضی) پارامون، پارما، پرما، پارامتر ۲- پراسنجه، شاخص، محدودیت، (جمع) حدود و ثغور، محدوده‌ها
 para.met.ric (par'ə met'rik) adj.

پارامتری
 par|a.mil|i.tar|y (par'ə mil'ə ter'ē) adj.

شبه نظامی، پیرا ارتشی
 par.am.ne.sia (par'am nē'zhə) n.

(روان شناسی) تحریف حافظه، یاد آریش
 pa.ra|mo (par'ə mō') n., pl. -mos'

(در سرزمین‌های اطراف کوه‌های آند در آمریکای جنوبی) دشت بی‌آب و گیاه، بیابان سرد و خشک

par|a.morph (par'ə mōrf') n.

(سنگ شناسی) پرا دیسه

par|a.mor.phism (par'ə mōr'fiz'əm) n. (سنگ شناسی) پرا دیسی

par'a.mor'phic or par'a.mor'phous, adj. پرا دیس (انه)

par|a.mount (par'ə mount') adj., n.

۱- ارشد، سرآمد، ارجمند (ترین)، والاترین، سرکرده، سر -، فرازین ۲- مهمترین، مهندین

• eating moderately is of paramount importance

میانروی در خوردن از اهمیت زیادی برخوردار است
 par'a.mount'cy (-sē) n. ارشدیت، والایی، برتری

par'a.mount'ly, adv. به‌طور برتری یا سرآمد
 par.a|mour (par'ə moor') n.

یا معشوقه (ی شخص زن‌دار یا شوهردار)، مول، موله
 Pa.ra|ná (pā'rā nā')

۱- رودخانه‌ی پارانا (در مرز برزیل و آرژانتین) ۲- استان پارانا (در برزیل - مرکز: Curitiba)

par|a.noi|a (par'ə noi'ə) n.

(روان پزشکی) ۱- پارانویا، کژپنداری، همه دشمن پنداری ۲- کج خیالی، بدگمانی

par|a.noid (par'ə noid') adj., n.

۱- وابسته به پارانویا، کژپندارانه، همه دشمن پندارانه (Paranoidal هم می‌گویند) ۲- دچار پارانویا، کژپندار، کج خیال، بدگمان، همه دشمن پندار (paranoiatic هم می‌گویند)

• my paranoid neighbor thinks I want to steal his carpets

همسایه‌ی بدگمان من فکر می‌کند می‌خواهم فرش‌های او را سرقت کنم
 par|a.nor.mal (par'ə nōr'mal) adj.

(پدیده‌های روانی) پراهنجار، غیر طبیعی
 par|a.nymph (par'ə nimf') n.

۱- (یونان باستان) مردی که داماد را همراهی می‌کرد، زنی که عروس را همراهی می‌کرد ۲- ساقدوش، همدم عروس

par|a.pet (par'ə pet', -pət) n.

۱- خاکریز یا دیواره‌ی جلو سنگر، جانپناه ۲- (نرده یا دیواره مثلاً دور بالکن) دیواره، نرده، حفاظ
 par'a.pet'ed, adj. جانپناه‌دار، دیواره‌دار

par.aph (par'əf) n.

(پیچ و تاب و قوسی که برای جلوگیری از جمل به امضای خود می‌دهند) پیچ و تاب امضا، پاراف

par|a.pher.na.ll|a (par'ə fər nāl'yə) n.pl.

۱- لوازم و اسباب شخصی ۲- ابزار، وسایل، تجهیزات، ابزارگان، ساز و برگ، مخلفات، بساط ۳- (حقوق - مهجور)

اسباب خانه که شوهر به زن می‌دهد، مایملک زن
 • they discovered opium paraphernalia in his garage

در گاراژ او بساط و افور پیدا کردند
 par|a.phrase (par'ə frāz') n., vt.

-phrased', -phras'ing

۱- به بیان دیگر گفتن یا نوشتن، پرانگاشت کردن، تعبیر کردن، سفرنگیدن ۲- (موسیقی) تغییر دادن آهنگ یا متن موسیقی ۳- پرانگاشت، تأویل، بیان دیگر

• can you paraphrase this poem in prose?

ایا می‌تونی این شعر را به نثر بنویسی؟

par'a.phras'er, n. پراکار. تأویل کننده

par|a.phras.tic (par'ə frə'stik) adj.

(paraphrase ←) وابسته به نگارش یا گفتار به طرز دیگر

par'a.phras'ti.cally, adv. به‌طور تأویلی

pa.raph|y.sis (pə raf'i sis) n., pl. -ses'

(-sēz') (کیاه) پرا و خشه

par|a.ple|gl|a (par'ə plē'jē) n.

(پزشکی) فلج پاها، پاپراکافتی، پافلجی، پالسی، پالوکی، لوکی

par'a.ple'gic (-plē'jik) adj., n. افلیج

par|a.prax|is (-praks'is) n., pl. -es'

(-ēz') فراموش گنجشی (parapraxia هم می‌گویند)

par|a.pro.fes.sion|al (-prō fesh'an əl)

n. پیرا پیشه‌کار (مانند پیراپزشک و کمک معلم)

par|a.psy.chol.o|gy (-sī kāl'ə jē) n.

پیرا روان‌شناسی، فرا روان‌شناسی

par'a.psy'cho.log'i.cal (-sī'kō lāj'i kəl)

adj. پیرا روان شناختی

par'a.psy.chol'o.gist, n. پیرا روان شناس

par|a.quat (par'ə kwät') n. (شیمی) پاراکوات

(CH₃(C₅H₄N)₂CH₃.2CH₃SO₄) که علف کش است)

* par|a.res.cue (par'ə res'kyū) n.

(نجات افراد توسط چتر بازان) رها کردن به کمک چتر بازان

par|a.ros.an|i.line (par'ə rō zan'əl in)

n. (شیمی) پارا روزانلین (رنگیزه‌ی)

قرمز رنگ از نوع aniline به فرمول (C₁₉H₁₉N₃O

Pará rubber (لاستیک خام که

از چند گونه گیاه استوایی آمریکای جنوبی از جنس Heva

به ویژه از Heva brasiliensis به دست می‌آید) پارا

par|a.sang (par'ə saŋ') n.

(فارسی) فرسنگ (برابر با حدود ۳/۵ مایل)

par|a.se|le|ne (par'ə sə lē'nē) n., pl.

-|nae (-nē) درخشش دوره‌های ماه، پراماه

par'a.selen'ic (-len'ik) adj. پراماهی

par|a.shah (pär'ə shā') n., pl.

(مذهب یهود - هریک از (-shōt')

بخش‌های انجیل عهد عتیق که برای قرائت در کنیسه در

روزهای شنبه هرساله از پیش تعیین می‌شود) پراشا

par|a.site (par'ə sīt') n. ۱- (یونان باستان)

کسی که در مقابل خوراک رایگان میزبان را سرگرم می‌کرد

و چاپلوسی می‌نمود ۲- طفیلی، دنباله رو، سربار، کاسه

لیس، آویزکن، سورچران، ایرمان ۳- (زیست شناسی) انگل

parasite drag (هوایما) کشش سربارها (کشش بخش‌هایی از هوایما مانند

بدنه که در بلند کردن هوایما نقشی ندارند)

par|a.sit|ic (par'ə sit'ik) adj.

۱- انگلی، وابسته به انگل (ها)، (بیماری و آفت و غیره) ایجاد

شده توسط انگل، انگل زاد ۲- طفیلی وار ۳- وابسته به

آتشفشان ثانوی یادهانی آتشفشان ثانوی که در کنار

آتشفشان اصلی به وجود می‌آید (parasitical هم می‌گویند)

par'a.sit'i.cally, adv. به‌طور انگلی یا پارازیتی

par|a.sit|i.cide (par'ə sit'ə sīd') n.

انگل کش، پارازیت کش

par'a.sit'i.ci'dal, adj. انگل‌کش(انه)

par|a.sit.ism (par'ə sit'iz'əm) n.

۱- انگل بودن ۲- ویژگی‌ها و عادات انگل ۳- (همزیستی که

برای مهمان مفید و برای میزبان مضر است) انگل زیستی،

زندگی انگلی ۴- (پزشکی) انگل زدگی

par|a.sit.ize (-sīt'iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- انگل شدن، همانند انگل زدگی کردن ۲- انگل زده کردن،

پرا ز انگل کردن

par'a.sit'i.za'tion, n. انگل شدگی، انگلی سازی

par|a.sit.oid (-sīt'oid') n.

(زیست شناسی) انگل واره، انگل مانند

par|a.si.tol.o|gy (par'ə sī tāl'ə jē) n.

انگل شناسی

par'a.si'to.log'i.cal (-sīt'ō lāj'i kəl) adj.

انگل شناختی

par'a.si.tol'o.gist, n. انگل شناس

para.si.to.sis (-sī tō'sis) n.

(پزشکی - هر بیماری که از انگل ناشی شود) انگل زدگی،

(بیماری) انگل زاد

par|a.sol (par'ə sōl') n.

۱- چتر آفتابی ۲- سایبان (به صورت چتر بزرگ)

par|a.sym.pa.thet|ic

(par'ə sim'pə thet'ik) adj.

(زیست شناسی - اعصاب) پرامه سوهشی، پاراسماتیک

par|a.sym.pa.tho.ml.met|ic

(-sim'pə thō'mi met'ik) adj.

(داروسازی) مقلد پرامه سوهشی

par|a.syn.ap.sis (-sin ap'sis) n.

(هنگام کاستمان یا میوز (meiosis) پرامفوری

par|a.syn.the|sis (-sin'thə sis) n.

(زبان شناسی) پرامنهشت

par'a.syn.thet'ic (-sin thet'ik) adj.

پرامه نهشتی

par|a.tac.tic (-tak'tik) adj.

وابسته به پراگذاری، پراگذار، پراگذارانه

par'a.tac'ti.cally, adj.

به‌طور پرا گذارانه

par|a.tax|is (par'ə taks'is) n.

(پهلوی هم گذاری و ازدها یا عبارت‌ها بدون به کار بردن

حرف ربط مثلاً: «آدم، دیدم، تسخیر کردم» یا I came و

"I saw" و "I conquered" هم‌پایگی، پهلوی هم گذاری،

پراگذاری (paratactical هم می‌گویند)

* par|a.thl|on (par'ə thī'än') n.

(شیمی) پاراتیون (C₁₀H₁₄O₅NPS - حشره کش است)

par|a.thy.roid (-thī'roid') adj., n.

۱- (کالبد شناسی) پراسپرین، پاراتیروئید ۲- پراسپرینی

par|a.troops (par'ə trəʊps) n. pl.

(ارتش) سربازان چتر باز، گروه چتر باز

par'a.troop, adj. وابسته به چتر بازی

par'a.troop'er, n. (سرباز) چتر باز

par|a.ty.phoid (par'ə ti'foid) n., adj.

(پزشکی) شبه حصبه، پاراتیفوئید

par|a.vane (par'ə vān) n.

(هر یک از دو سیلندری که به یک شاه سیم وصلاند و برای بریدن سیم مین‌های دریایی و از بین بردن مین‌ها به دنبال کشتی کشیده می‌شوند) پاراوان

par a|vlon (par ā vyōn)

(فرانسه) پست هوایی، با هواپیما

* **par|a.wing** (par'ə wiŋ) n.

(چترنجات به شکل بال پرند) فرودبال

par|a.zo|an (par'ə zō'ən) n., adj.

(جانور) ۱- پرازی (انواع جانداران نوع پرازیان Parazoa که شاخه‌ای اسفنج‌ها یا sponges هم جزو آن است) ۲- وابسته به پرازیان

par.boll (pār'boil) vt.

۱- (خوراکی‌زی)

نیم پز کردن، کمی پختن، کمی جوشاندن ۲- خیلی گرم کردن، (از شدت گرما) ناراحت کردن

par.buck|le (pār'buk'əl) n., vt. -led,

-ling

(در بارگیری کشتی و غیره) ۱- طناب بارانداز، بارگیر، بارفراز ۲- (با بارفراز) بلند کردن، فرود بردن



PARBUCKLE

Par.cae (pār'sē) Fates

par.cel (pār'səl) n., adj., vt. -celed

or -celled, -cel.ling or -cel.ling

۱- بسته ۲- (با تداعی منفی) دسته، گروه ۳- قطعه زمین، قواره ۴- بخش، قسمت (امروزه فقط به این صورت: part and parcel) ۵- (با: out) بخش کردن، سهم دادن، حصه کردن، تقسیم کردن ۶- بسته بندی کردن، بسته بسته کردن ۷- (کشتی رانی - طناب را) پارچه پیچ کردن، با پارچه‌ی قیراندود پوشاندن

• a mailman delivered your parcel yesterday

دیروز پستیچی بسته‌ی ارسالی شما را تحویل داد

• a parcel of land

یک قواره زمین

par.cel.ling or **par.cel.ling** (pār'səl iŋ) n.

۱- عمل بخش کردن، سهم دادن، حصه سازی، تقسیم و توزیع ۲- (کشتیرانی) نوارهای کرباس (معمولاً قیراندود) که برای حفاظت طناب دور آن می‌پیچند

parcel post

بسته‌ی پستی، (امریکا) پست درجه‌ی چهارم

par.ce|nar|y (pār'sə ner'ē) n.

← coparcenary

par.ce|ner (pār'sə nər) n.

← coparcener

۱- (در معرض حرارت و vi. و parch (pärch) vt., vi.

هوای خشک قرار دادن) بو دادن، تقسیدن، برشتن، تفتیدن

۲- خشکاندن (با حرارت)، خشکیدن ۳- (بسیار) تشنه شدن یا کردن ۴- خشک و چروکیده شدن یا کردن

• if you don't water the grass, it will parch and turn brown اگر به چمن آب ندمی پژمرده و قهوه‌ای می‌شود

Par.chee|sl (pār chē'zē) n.

(یک نوع بازی باطاس و مهره‌هایی که روی پهنه حرکت داده می‌شوند) پار چیسی (parchesi و parchisi هم می‌نویسند)

parch.ment (pärch'mənt) n.

۱- (پوست حیوان معمولاً پوست آهو که روی آن می‌نویسند یا نقاشی می‌کنند) کاغذ پوستی، پوستینه، طومار پوستی

۲- (کاغذ ساخته شده از پلاس و خمیر چوب که ظاهراً مثل پوست است) کاغذ پوست‌نما، کاغذ روغنی (که حباب چراغ را از آن می‌ساختند) ۳- دست نوشته (یا سند یا تصویر و غیره) روی پوست، پوست نگاشت

pard' (pärđ) n. پلنگ، سیاه، پلنگ

از ریشه‌ی فارسی) پلنگ سیاه، پلنگ

* **pard'** (pärđ) n.

pardner مخفف:

par.dle or **par|dl** (pär dē') adv., interj.

(قدیمی) به درستی که، راستی، واقعاً، به خدا (pardy هم می‌نوشتند)

* **pard.ner** (pärđ'nər) n.

(امریکا - محلی) شریک، انباز

par.don (pärđ'n) vt., n.

۱- بخشیدن، عفو کردن ۲- (در پوزش خواهی) معذور داشتن یا بخشیدن، پوزش (کسی را) پذیرفتن، پوزش، عذر خواهی ۳- بخشش، عفو ۴- پوزش پذیری، معذور داری ۵- سند بخشودگی، عفونامه

از شما پوزش می‌طلبم

• I beg your pardon

• the governor pardoned the offender

فرماندار آن خطاکار را عفو کرد

par'don.able, adj.

عفو کردنی، قابل چشم‌پوشی

par'don.ably, adv.

به‌طور قابل عفو

par.don|er (-ər) n.

۱- بخشاینده،

رحمان ۲- (کلیسای قرون وسطی - کشیشی که در مقابل خیرات گناه شخص را می‌بخشید) گناه بخش، گناه بخش

pare (per) vt. **pared**, **par'ing**

۱- (پوست یا رویه یا پستی و بلندی سطح چیزی را) تراشیدن، زدن، کندن ۲- (معمولاً با: down) کاستن (به ویژه هزینه را)، (به تدریج) کم کردن

• she pared the apple with a knife

او با چاقو سیب را پوست کند

• the budget was pared down by 6%

بودجه را ۶ درصد کم کردند

par'er, n.

پوست کن، کاهنده

par.e|gor.ic (par'ə gōr'ik) adj., n.

(قدیمی) ۱- دردکش، مسکن ۲- (داروسازی - محلولی از تریاک و اسید بنزوئیک و روغن رازیانه که در درمان اسهال به کار می‌رود) پارگوریک

paren parenthesis

مخفف: پرانتز

pa.ren.chy|ma (pə rēŋ'ki mə) n.

(کالبد شناسی - جانور - گیاه) پراکنده، پارانیشیم

pa.ren'chy.mal or pa.ren.chyma.tous

(par'en kim'ə təs) adj.

پارانیمی

par'en.chym'a.tously, adv.

به‌طور پارانیمی

par.ent (per'ənt, par'-) n., adj., vt., vi.

۱- پدر، مادر، والد، والدۀ پدر و مادر، پدر و فرزندی، مادر و فرزندی ۲- نیا (نیاکان)، جد (اجداد) ۳- گیاه یا جانور یا سازواره (زادگر، والد، مادر ۴- اصل، سرچشمه، منشأ ۵- (به ویژه شرکتها) اصلی، مادر، زادگر ۶- پدر یا مادر بودن یا شدن، پس انداختن، پدری (یا مادری) کردن

● my parents are both dead

والدین من هر دو فوت کرده‌اند

● parent-teacher association

انجمن خانه و مدرسه

par'ent.hood', n.

پدری، مادری، پدر و مادری

par.ent.age (-ij) n.

۱- تبار، اصل و نسب

۲- مقام مادری (یا پدری) ۳- اصل، سرچشمه، زادگر

pa.ren.tal (pə rent'ɪl) adj.

۱- وابسته به والدین، پدرانه، مادرانه ۲- اصلی، سرچشمه‌ای ۳- (زیست‌شناسی - وابسته به تولید مثل) دورگ‌زا، پدرمادری

● parental guidance helps the child's development

راهنمایی والدین به پیشرفت طفل کمک می‌کند

pa.ren'tally, adv.

به‌طور والدین‌وار

par.en.ter|al (par en'tər əl) adj., n.

۱- (خارج از روده ولی داخل بدن) پرا روده‌ای ۲- وارد بدن شده از طریق غیر از دهان و دستگاه گوارشی مثلاً از راه تزریق) پراگوارشی

par.en'ter.ally, adv.

به‌طور پرا روده‌ای

pa.ren.the|sis (pə ren'thə sis) n., pl.

-|ses' (-sēz')

۱- پرانتز، کمانک (دو کمانک)، هلال (هلالین) ۲- جمله‌ی معترضه ۳- داستان نامربوط (به داستان اصلی)

pa.ren.the|size (-siz') vt. -|sized',

-|siz'ing

۱- (دو) کمانک به کار بردن، پرانتز باز کردن، در داخل دو کمانک گذاشتن ۲- به صورت عبارت یا جمله‌ی معترضه بیان کردن

par.en.thet|i.cal (par'ən thet'i kəl) adj.

۱- وابسته به دو کمانک، پرانتزی، کمانکی ۲- (قرار داده شده) میان دو کمانک، دارای کمانک ۳- (جمله یا عبارت) معترضه (parenthetic هم می‌گویند)

par'ən.thet'i.cally, adv.

ضمناً، پرانتزوار

par.ent.ing (per'ənt iŋ) n.

پس انداختن و بار آوردن فرزند، پدری، مادری
par.er.gon (pə rer'gān) n., pl. -ga (-gə)

(موسیقی یا اثر ادبی - اثر کوتاه‌تر و ساده‌تری که از اثر دیگری گرفته شده است) تلخیص، ژاوش

pa.re|sis (pə rē'sis) n., pl. -|ses' (-sēz')

(پزشکی) فلج ناقص، فلج موضعی، پراکافت خفیف، سستی اندام‌ها، فلج خفیف

pa.ret'ic (-ret'ik) n., adj.

دچار فلج ناقص

par.es.the|si|a (par'es thē'zhə) n.

(پزشکی) احساس خارش یا سوزش روی پوست، مورمور

شدن، ناهنجاری بساوی

par'es.thet'ic (-thet'ik) adj.

وابسته به احساس خارش روی پوست بدن، خارشی

pa.re|u (pə rā'ō) n.

(دامن لنگ مانند) که مردان و زنان تاهیتی می‌پوشند) پارائو

par.e|ve (pār'ə və) adj.

(مذهب یهود -

خوراک بدون گوشت یا فرآورده‌های شیری) پارو

par ex.cel.lence (pār'ek'sə lāns')

به تمام معنی، عالی، برجسته

par.falt (pār fā') n.

۱- پس خوراک

(یا پس) خامه و تخم مرغ و شیر و غیره که با

هم می‌آمیزند و منجمد می‌کنند و در کیلاس

باریک و پایه کوتاهی سرو می‌کنند ۲- پس

خوراک حاوی خامه و میوه‌ی کوبیده که در این

نوع کیلاس داده می‌شود، پارفه

par.fleche (pār'flesh') n.

۱- چرم خام و بی‌مو ۲- جامه یا شینی از این گونه چرم

par.ge (pārj) vt. parged, parg'ing

(بنایی) با گچ یا ساروج اندودن، (آجر کاری یا سنگ کاری)

درزگیری کردن

parg'ing, n.

درزگیری

par.get (par'jit) n., vt. -get|ed or

-get.ted, -get.ing or -get.ting

(معماری) ۱- با گچ (یا ساروج و غیره) پوشاندن، کچکاری تزئینی کردن ۲- گچ (یا ساروج و غیره) که در بنایی و تزئین ساختمان به کار می‌رود ۳- گل و بتی گچی، تزئینات کچکاری

par.he.lic (pār hē'lik) adj.

پرا خورشیدی (parheliacal هم می‌گویند)

par.helic circle

پرهون پرا خورشیدی، دایره‌ی خورشید کاذب

par.he.lli|on (-hē'lē'ən) n., pl. -lli|a (-ə)

(درخششی که در اثر گذشتن نور خورشید از میان بلورچه‌های موجود در اتمسفر ایجاد می‌شود) sundog هم می‌گویند) پرا خورشید، خورشید کاذب

par|i- (par'i)

پیشوند: برابر، مساوی [paripinnate]

pa.ri|ah (pə rī'ə) n.

۱- (هند- عضو پایین ترین طبقه‌ی اجتماعی) پاریا ۲- آدم طرد شده، آدم پست و منفور

Par|i.an (per'ē ən, par'-) adj.

۱- وابسته به پاروس (Paros) ۲- وابسته به مرمر پاروس (که سفید و شفاف است)، همانند مرمر سپید ۳- ظرف سفال سپید (که مانند مرمر پاروس است و به آن Parian ware هم می‌گویند) ۴- اهل جزیره‌ی پاروس، پاروسی

pa.ri|es (per'ē ēz') n., pl. pa.ri.e|tes

(زیست شناسی - معمولاً جمع) آهیانه، دیواره، جدار، پرا دیوار

pa.ri.e|tal (pə rī'ə təl) adj.

۱- (کالبد شناسی) آهیانه، آهیانه‌ای، وابسته به استخوان آهیانه ۲- جدار،

دیواره‌ی ۲- (گیاه‌شناسی - متصل به دیواره‌ی تخمدان)
پرا دیواری ۴- (امریکا) دانشگاهی، وابسته به زندگی
دانشگاهی (به ویژه مقررات خوابگاه‌های دانشجویی)

parietal lobe

(کالبد شناسی - ساختمان مغز) لوب آهیه‌ای
par|l.mu.tu|el (par'ə myō'chōō əl) n.

(شرط بندی در اسب‌دوانی) شرط بندی مشترک، پاراموتل
par.ing (per'in) n.

۱- تراشیدن، پوست کندن
(سیب و غیره)، گرفتن (ناخن و غیره) ۲- پوست کنده شده
(سیب زمینی و غیره)، بریده‌های ناخن و غیره، خرده

چاقوی آشپزخانه
paring knife
(ویژه‌ی کندن پوست میوه و سیب‌زمینی و غیره)

pa|rl pas|su (pā'rē pā'sōō) n.
(لاتین) ۱- با کام‌های یکنواخت، با قدم‌های مساوی، پیوسته
۲- به روش یکنواخت یا برابر، متقابل، به همان طریق

۳- (حقوق) بدون ارجحیت
par|l.pin.nate (par'i pin'at') adj.

(گیاه) جفت پری
Par|ls (par'is)

(اسطوره‌ی یونان) پاریس (پسر پیرام شاه تروا)
Par|ls (par'is)

شهر پاریس (پایتخت فرانسه)
Paris green

۱- (رنگ) سبز مایل به زرد ۲- گرد حشره کش
par.ish (par'ish) n.

۱- (در اصل - انگلیسی)
ناحیه‌ای که از خود کلیسا و کشیش داشت ۲- قلمرو کلیسای
محل، (در سازماندهی و مدیریت کلیساها) بخش کلیسایی،

سازمان کلیسایی هر ناحیه ۳- اعضای کلیسای محل
۴- (انگلیس - تقسیمات کشوری) بخش، بلوک، برزن

عضو کلیسای محل، اهل محل
pa.rish.lon|er (pə rish'ə nər) n.

پار.ish-pump (par'ish pump') adj.
(انگلیسی) کوتاه بین، کوتاه بینانه، دارای اهمیت محلی (نه)

کشوری یا جهانی، محدود، محلی
Pa.r.ishan (pə rish'an) adj., n.

وابسته به پاریس، پاریسی، اهل پاریس
par.|ty' (par'ə tē) n., pl. -ties

۱- برابری، تساوی، هم ارزی، هم تراز، هم ارجی، هم
رتبگی، همانندی، تشابه، هم سنگی، همسانی، یکسانی،

موازنه ۲- برابری نرخ مبادله‌ی ارزها، برابری ارزی
۳- (ریاضی) دوتایی، زوجیت ۴- (فیزیک) همالی کوهها،

تقارن امواج، کوههای، پارینه ۵- (کامپیوتر) همسنگی
• there must be parity between the salaries of
men and women of similar qualifications

باید بین حقوق مردان و زنانی که شایستگی برابر دارند مساوات باشد
par.|ty' (par'ə tē) n.

(پزشکی) - جنس ماده‌ای
که یکبار یا بیشتر زاییده است) زاد آورده‌ی، زاد و ولد

park (pārk) n., vt., vi.
۱- (در اصل - حقوق انگلیس) شکارگاه ۲- (زمین اطراف

خانه‌ی اربابی) باغ، باغستان ۳- باغ ملی، گردشگاه همگانی،
پارک (شهری یا جنگلی یا روستایی و غیره)

۳- ball park ۵- (غرب ایالات متحده) محوطه‌ی باز و
بی‌درخت که توسط کوه یا جنگل احاطه شده است

۶- (اتومبیل دهنده اتوموبیل) پارک،
ایست ۷- parking lot ۸- amusement park

۹- industrial park ۱۰- (ارتش - محوطه‌ای برای
تعمیر و نگهداری خودروها و تجهیزات) مانسگاه، در

محوطه‌ی ویژه پارک کردن ۱۱- (در پارک یا محوطه‌ی
ویژه) محصور کردن ۱۲- (اتومبیل و غیره) پارک کردن،

ماند کردن ۱۳- (امریکا - خودمانی) قرار دادن (در جای
بخصوص)، گذاشتن، نهادن، جادادن

در این جا (اتومبیل خود را) پارک نکنید
• do not park here
• parking

۱- عمل پارک کردن ۲- (محل) پارکینگ، مانسگاه، توقفگاه
پارک کننده (ی اتومبیل)
park'er, n.

* par|ka (pār'kə) n.
پالتو کلاه‌دار، کاپشن کلاه سر خود، آنوراک، پارکا

* parking lot
(محلی) پارکینگ، مانسگاه، ماندگاه

* parking meter
پارکومتر، مانس سنج

* parking orbit
(امریکا - مدار موقت
ماهواره یا فضاوان در اطراف کره‌ی زمین) مدار مانس

par.kin.son.lsm (pār'kin sən iz'əm) n.
(پزشکی) ۱- بیماری پارکینسون (سفت شدن عضلات و

رعشه به ویژه در دوران پیری) ۲- انواع بیماری‌های
اعصاب و مغز که منجر به سفت شدن عضلات می‌شوند

Par.kin.son's disease (pār'kin sənz)
(پزشکی) بیماری پارکینسون

park.land (pārk'land') n.
(زمین یا بیشه‌ای
که پارک شده یا مناسب پارک شدن است) زمین پارک

۱- (شاهراهی که
اطراف و وسط آن درختکاری و غیره شده است) باغ راه،
پارک وی ۲- طرفین یا وسط باغ راه ۳- tree lawn

Parl 1- Parliament 2- Parliamentary
مخفف: ۱- پارلمان ۲- پارلمانی

par.lance (pār'ləns) n.
۱- (قدیمی) محاوره، مناظره ۲- طرز صحبت، (نگارش یا

سخن) سبک، (طرز) بیان
par.lan|do (pār lān'dō) adj., adv.

(موسیقی - دستور آواز خوانی) مثل حرف زدن خوانده
شود

* par.lay (pār'lā, -lē; pār lā') n., vt., vi.
۱- (قمار) مبلغ اصلی بعلاوه‌ی مبالغ بُرده را یکجا شرط

بندی کردن ۲- شرط بندی یکجا، رست زدن ۳- (از استعداد
یا هرچیز) حداکثر استفاده را کردن، با مهارت به کار بردن

par.ley (pār'lē) vi., n., pl. -leys
۱- (به ویژه با دشمن) مذاکره کردن، کردهمایی داشتن،
گفتگو کردن ۲- مذاکره، گفتگو، کردهمایی

par.lla.ment (pār'lə mēnt) n.
۱- پارلمان، مجلس شورا، کنکاشستان، کنکاشگاه، مجلس،
(افغانستان) جرگه ۲- (بزرگ) پارلمان انگلیس، (متشکل از

مجلس اعیان the House of Lords و مجلس عوام

the House of Commons)، اعضای پارلمان،
نمایندگان ۲- (فرانسه پیش از ۱۷۸۹) دادگاه عالی

par.lia.men.tar.l|an

(pär'lä men ter'ē ən) n.

۱- (تاریخ انگلیس - P بزرگ) هوادار پارلمان (و مخالف چارلز اول) Roundhead هم می‌گفتند) ۲- (ماهر در امور و قوانین پارلمانی) نماینده‌ی میرز

par.lia.men.ta|ry (pär'lä men'tär ē)

adj. ۱- پارلمانی، وابسته به مجلس شورا
۲- مصوبه‌ی پارلمانی، حکم مجلس شورا ۳- مشروطه، استوار بر رأی اکثریت نمایندگان مجلس

• parliamentary procedures آیین نامه‌های پارلمانی

par.lor (pär'lor) n.

۱- (در اصل) اتاق مهمانی، اتاق پذیرایی ۲- (قدیمی) اتاق نشیمن ۳- (در هتل و مهمانسرا و غیره) اتاق مذاکره (اتاق کوچکی در کنار سراسرا)، اتاق ملاقات‌های خصوصی ۴- مغازه (یا رستوران و غیره که مثل اتاق منزل تزیین شده است) (انگلیس: parlour)

* parlor car (امریکا - قطار مسافری)

واکن درجه یک، واکن دارای صندلی‌های راحت و یکفتری

par|lor.maid (-mäd') n.

(زن) پیشخدمت، خدمتکار adj. (قدیمی) ۱- خطرناک، سیجناک ۲- حيله‌گر، مودى، بدجنس ۳- بسیار، ستم، شدید، وخيم

Par.men|I.des (pär men'ä dēz')

پارمنید (فیلسوف یونانی - سده‌ی پنجم پیش از میلاد)

Par.me|san (pär'mə zän') adj.

۱- وابسته به ناحیه‌ی پارما Parma (در شمال ایتالیا)
Parmesan cheese ← ۲-

Parmesan cheese

پنیر پارمزان (پنیر خشک و سفت از شیر گاو که معمولاً رنده می‌کنند و روی خوراک می‌پاشند)

par.mi.gla|na (pär'mə jä'nə) adj.

(خوراکی ایتالیایی) دارای پنیر پارمزان parmigiano هم می‌نویسند)

Par.nas.sl|an (pär nas'ē ən) n., adj.

۱- وابسته به کوه پاراناس (Parnassus) در یونان
۲- وابسته به شعر و شاعری، شاعرانه ۳- (فرانسه - سده‌ی ۱۹) شاعر پاراناسی (وابسته به گروهی که به شکل و جمله بندی و نمادهای شعری اهمیت زیادی می‌دادند)

Par.nas.sus (pär nas'əs) n.

۱- کوه پاراناس (در یونان که منزله آپولو Apollo و میوز Muses بود) ۲- شعر و شاعری، شعرا ۳- مرکز هنری و ادبی

Par.nell (pär nel'), Charles Stewart 1846- 91

چارلز پارنل (رهبر استقلال طلبان ایرلند)

pa.ro.chi|al (pə rō'kē əl) adj.

۱- وابسته به یا واقع در بخش کلیسایی (← parish)
۲- (محدود به محل یا محله‌ی کوچک و محدود) محلی، کوه، فکانه، کوه بینانه، کوه نظر، کوه اندیش، کوه بین، امل

pa.ro'chi.al.ism, n.

pa.ro'chi.al.ist, n.

pa.ro'chi.ally, adv.

parochial school

مدرسه‌ای که از سوی کلیسای محل اداره می‌شود، مدرسه‌ی خصوصی و مذهبی

par|o.dist (par'ə dist) n.

نقیضه نویسی، نویسنده‌ی تقلید مضحک

par'o.dis'tic, adj.

par|o.dy (-dē) n., pl. -dies vt. -died,

-dy.ing

۱- (هنر و ادبیات) نقیضه، تقلید مضحک ۲- تقلید بد، دژمانش، بدمانش ۳- ادا، تقلید در آوری ۴- نقیضه ساختن یا نوشتن، تقلید مضحک (از کسی یا اثری) کردن، ادای کسی را در آوردن

pa.rodic (pə rād'ik) or pa.rod'i.cal, adj.

وابسته به نقیضه یا تقلید مضحک

pa.rol (pə rōl') n., adj.

(حقوق) ۱- شغاهی، گفتاری، دهانی ۲- شهادت شغاهی (امروزه فقط بدین صورت به کار می‌رود: به طور شغاهی = by parol)

pa.role (pə rōl') n., vt. -roled', -rol'ing

۱- (در اصل) قول شرف (به ویژه قول اسیر جنگی که در عوض آزادی از شرکت مجدد در جنگ خودداری خواهد کرد) ۲- شروط مربوط به قول شرف، پیروی از قول شرف ۳- (حقوق) آزادی به قید التزام، آزادی زندانی به شرط آنکه تا مدت معین محدودیت‌ها و شرایط معینی را رعایت کند ۴- (مهاجر - ارتش) اسم عبور، اسم شب ۵- (حقوق) به قید التزام آزاد کردن، با قول نیک رفتاری آزاد کردن

• on parole آزاد به قید التزام

* pa.rol|ee (pə rōl'ē') n.

کسی که به قید التزام از زندان آزاد شده است

par|o.no.ma.sl|a (par'ə nō mā'zhə) n.

جناس (← pun)

par'o.no.mas'tic (-mas'tik) adj.

جناسی

par|o.nym (par'ə nim) n.

(واژه شناسی) واژه‌ی هم ریشه، واژه‌ی هم خانواده

pa.ron|y.mous (pə rān'ə mäs) adj.

(واژه شناسی) هم ریشه، هم‌زاد، هم‌خانواده (مانند: differ و defer)

Par|os (per'ās')

آبخست پاروس (در دریای آژه - متعلق به یونان - ۲۱۰ کیلومتر مربع)

pa.ro.tic (pə rōt'ik) adj.

(کالبد شناسی) واقع در نزدیکی گوش، بناگوشی

pa.rot|ld (pə rāt'id) adj., n.

۱- بناگوشی ۲- وابسته به هریک از دوغده‌ی بزاقی (که در جلو گوش قرار دارند) ۳- غده‌ی بناگوشی

par|o.ti.tis (par'ə tīt'is) n.

(پزشکی) ۱- بنا گوش تبسی، آماس بنا گوش، التهاب غدد بناگوشی ۲- اورویون، گوشک، بیخ گوش

par'o.tit'ic (-tit'ik) adj.

وابسته به بنا گوش تبسی

-par|ous (pər əs)

پسوند - زاد، - زاینده، به وجود آورنده، - آور، - گذار [oviparous]

Par|ou.si|a (pär'ōō sē'ə) n.

Second Coming ←

par.ox.ysm (par'əks iz'əm) n.

۱- (پزشکی) کهگیری، حمله (ناکاهان و معمولاً مکرر)، فراتک

۲- (خنده یا عطسه یا خشم و غیره) شور، فوران، ستهمی

par.oxys.mal (par'ək siz'm'l) adj.

وابسته به حمله یا از خود بی خودی، فراتکی، کهگیرانه

par.ox|y.tone (par'əks'i tōn') n., adj.

(دستور زبان یونانی) دارای هجای ما قبل آخر مؤکد، چنین

واژه‌ای

par.quet (pär kă') n., vt. -queted'

(-kād'), -quet'ing (-kă'ing)

۱- (امریکا) سالن تئاتر و سینما و غیره) صحن سالن، بخش جلو صحنه

(orchestra هم می‌گویند)، صندلی‌های جلو صحنه ۲- (کف

اتاق و غیره) پارکت، کف‌پوش (چوبی)، چوب‌فروش

۲- پارکت کردن، کف اتاق (و غیره را) چوبی کردن

* **parquet circle**

بخشی از سالن تئاتر که زیر بالکن قرار دارد

par.quet|ry (pär'kə trē) n.

(فروش کف اتاق و غیره که از چوب و به

طرح‌های هندسی است) منبت کاری

کف اتاق

parr (pär) n., pl. **parrs** or

parr

۱- بچه ماهی

۲- بچه‌ی ماهی آزاد (پیش از رفتن به آب شور)

par.ra.keet (par'ə kēt') n.

← parakeet

par.ra.mat|ta (par'ə mat'ə) n.

← paramatta

par.rel or **par.ral** (par'əl) n.

(کشتیرانی) حلقه‌ی طنابی یا فلزی (که طوری دور دکل قرار

می‌گیرد که می‌شود آن را بالا و پایین برد)، حلقه‌ی متحرک

par.rl.clide (par'ə sīd') n.

۱- پدرکشی،

کشتن پدر یا مادر یا خویشاوند نزدیک ۲- پدرکشی

par'ri.ci'dal, adj.

پدرکش، پدرکشانه

par.rot (par'ət) n., vt.

۱- (جانور)

طوطی (راسته‌ی Psittaciformes) ۲- آدم مقصد، مانشر

۲- (طوطی وار) تقلید کردن، (کورکورانه) تکرار کردن

parrot fever

← psittacosis

par|rot.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es

(جانور) طوطی ماهی

(تیره‌ی Scaridae که استوایی و رنگارنگ است)

par|ry (par'ē) n., pl. -ries vt. -ried,

-ry.ing

۱- جا خالی دادن، دفع کردن ۲- (پرسش یا

انتقاد و غیره) طفره رفتن، بلا جواب گذاشتن، خود را به

کوچه‌ی علی‌چپ زدن، از زیر سؤال در رفتن ۳- جاخالی،

دفع، پدافند ۲- طفره، قرار از پاسخ صریح

parse (pärs) vt., vi. **parsed**, **pars'ing**

(دستور زبان) تجزیه کردن، (جمله یا عبارت یا واژه را از

نظر دستوری) فراکافت کردن، تقطیع کردن

par.sec (pär'sek') n.

(یکان فاصله‌ی نجومی برابر با ۳/۲۶ سال نوری) پارسیک

Par.see or **Par|si** (pär'sē) n.

(از ریشه‌ی فارسی) پارسی (از پارسیان هند)

Par'see.ism or **Par'si.ism**, n.

پارسی‌گری

par.si.mo.ni.ous (pär'sə mō'nē əs) adj.

خسبیس، ممسک

par'si.mo'ni.ously, adv.

با خست

par'si.mo'ni.ous.ness, n.

سرفه‌جویی، امساک

par.si.mo|ny (pär'sə mō'nē) n.

خست، امساک

pars.ley (pärs'lē) n.

(گیاه) جعفری

(umbel Petroselinum hortense خانواده‌ی)

pars.leyed (-lēd) adj.

(خوراک‌پزی) دارای جعفری، جعفری زده

pars.nip (pärs'nip') n.

(گیاه) زردک (umbel Pastinaca sativa خانواده‌ی)

par.son (pär'sən) n.

۱- (کلیسای انگلیکان) کشیش کلیسای محل (rector هم

می‌گویند) ۲- (عامیانه) کشیش

par.son.age (-ij) n.

(خانه‌ی کشیش (که معمولاً متعلق به کلیسا است)

part (pärt) n., vt., vi., adv., adj.

۱- بخش، قسمت، جزء، قطعه، پاره، بهر، ورشیم، دانگ

۲- (بدن) عضو، اندام، (جمع) اندام‌های تناسلی و مقعد،

شرکاهان ۳- (نمایش و موسیقی و غیره) نقش، رل، سهم

۴- (معمولاً جمع) ناحیه (نواحی)، سرزمین، منطقه ۵- سو،

طرف، جانب ۶- پیمانه، گیروانه، برابر ۷- (ریاضی) جزء

(اجزای) عدد، برخه، پار ۸- استعداد، توانایی، جُریزه

۹- (شانه کردن کیسو) خط مو، فرق، (فرق) باز کردن

۱۰- بخش کردن، (به قطعات مجزا) تقسیم کردن، جدا کردن

یا شدن، منشعب کردن یا شدن، سوا کردن ۱۱- نسبی،

وابسته به یک بخش، تا اندازه‌ای ۱۲- (معمولاً با: from)

عزیمت کردن، رهسپار شدن، مردن

• for one's part

تا آنجایی که مربوط به کسی می‌شود

• for the most part

بیشتر، اغلب، معمولاً

• he ate only part of his dinner

او فقط بخشی از شام خود را خورد

• I was sorry to part from my friend

جدا شدن از دوستم مرا متأسف کرد

• to part with

رها کردن، دادن، (از سرچیزی) گذشتن

• to take part (in)

شرکت کردن (در)

• we must all do our part

ما باید همگی سهم خود را ادا کنیم

• when the police came, the crowd partd

وقتی که پلیس آمد آن جماعت عزیمت کرد

par.take (pär tāk') vi. -took', -tak'|en,

-tak'ing

۱- شرکت کردن، شریک شدن در،

همباز شدن، انباز شدن، بهره گرفتن ۲- (خوراک) سهم

بردن، خوردن ۳- دارا بودن، مشترکاً داشتن

par.tak'er, n.

سهم، شرکت کننده، انباز

par.tan (pär'tən) n. (اسکاتلند) خرچنگ

part|ed (pärt'id) adj. ۱- جدا (شده)،

مجزا (شده) ۲- (قدیمی) مرده ۳- (برگ) دو بخشی، شکافدار

par.terre (pär ter') n.

۱- باغچه (به ویژه باغچه‌ای که راهروهای آن به صورت

اشکال هندسی و غیره طرح ریزی شده باشد) ۲- (سالن

تئاتر) بخش زیر بالکن، (سالن سینما) لژ

par.the|no.car|py (pär'thə nō'kär'pē)

n. (کیاه) بکر میوه دهی، بکر میوه‌گی

par'theno'car'pic, adj. بکر میوه (ای)

par'theno'car'pi.cally, adv. به‌طور بکر میوه‌ای

par.the|no.gen.e|sis

(pär'thə nō'jen'ə sis) n.

(زیست شناسی) بکرزایی

par'theno'genet'ic (-jə net'ik) adj. بکرزا

par'theno'genet'i.cally, adv. با بکرزایی

Par.the|non (pär'thə nän')

(معبد روی تپه‌ی آکروپولیس در آتن که در سده‌ی پنجم پیش

از میلاد ساخته شده) پارتنون

Par.then|o.pe (pär then'ə pē')

(اسطوره‌ی یونان) پارتنوپ (پری دریایی)

par.the|nos (pär'thə nās') n. (یونانی)

بکره (عنوان چند عدد از دارکونه‌ها به ویژه: Athena)

Par.thi|a (pär'thē ə)

(از ریشه‌ی فارسی) پارت، کشور اشکانیان

Par'thian, adj., n. پارتی، وابسته به پارتیان

Parthian shot عمل یا حرف خصومت‌آمیز

هنگام عزیمت، حمله در حال عقب نشینی، نیش آخر

par.tial (pär'shəl) adj., n.

۱- دارای غرض یا پیش‌داوری، دارای نظر به نفع یکی از

طرفین، سوگیر، مغرض، مغرضانه، جانبدار ۲- (با: to)

علاقه‌مند به، دوستدار، خواهان ۳- ناتمام، ناکامل، نیمه کاره،

ناقص، جزئی ۴- (دندان‌پزشکی) یک یا چند دندان مصنوعی

که قابل در آوردن باشد (کمتر از یک دست دندان)

۵- (فیزیک) پاره‌ای، پاری، پاره

• he suffered a partial loss of hearing

او بخشی از شنوایی خود را از دست داد

• she was partial to her youngest son

او به سود پسر کوچکش تبعیض قائل می‌شد

par'tially, adv. ۱- مغرضانه ۲- به‌طور ناتمام

• the ice has partially melted

بخشی از یخ آب شده است

partial derivative

(ریاضی) مشتق پاره‌ای، مشتق جزئی

partial fractions

(ریاضی) برخه‌ی ساده، کسر جزئی، برخه‌ی تفکیک شدنی

par.ti|al|l|ty (pär'shē al'ə tē) n.

۱- سوگیری، غرض‌ورزی، تبعیض، جانبداری، طرفداری

۲- علاقه، دوستداری، دلبستگی

partial tone (موسیقی - پژواک شناسی) ناب آوا

par.ti|ble (pär'tə bəl) adj. ۱- بخشی پذیر،

تقسیم پذیر، حصه کردنی ۲- جدا کردنی، تفکیک پذیر

par.ti.ceps cri.mi.nis

(pär'ti seps'krim'i nis)

(لاتین) شریک جرم، همدست (در جنایت)

par.tic|i.pant (pär tis'ə pənt) n., adj.

شرکت کننده، همباشگر، همباز، انباز

par.tic|i.pate (pär tis'ə pät') vi., vt.

۱- شرکت کردن، همباش شدن

۲- (نادر) دارا بودن، سهیم بودن، سهم بردن، انباز شدن

par.tic'i.pa'tion or par.tic'i.pance, n.

مشارکت، همباشی، شرکت داشتن، انبازی

par.tic'i.pa'tive, adj.

مشارکتی، انبازانه، همباش

par.tic'i.pa'tor, n.

شرکت کننده، همباش، همباشگر

par.tic'i.pa.to'ry (-pə tōr'ē) adj.

مشارکتی

par.ti.cip|al (pär'ti sip'ē əl) adj.

(دستور زبان) وابسته به وجه وصفی (یا صفت فعلی)

par'ti.cip'ial.ly, adv. به‌طور وابسته به وجه وصفی

par.ti.cl|ple (pär'ti sip'əl) n.

(دستور زبان) وجه وصفی، صفت فعلی

par.ti.cle (pär'ti kəl) n.

۱- ذره، ریزک، ریزچه، فروهر، خش، خردیزه، پاریزه

۲- (دستور زبان) وند، ادات، حرف

• the smallest particle of dust can ruin a telescope

کوچکترین ذره‌ی گرد و خاک می‌تواند تلسکوپ را خراب کند

particle beam

(فیزیک: شعاعی از نور ذرات اتمی که تا حدود سرعت نور

شتاب داده شده و در جنگ‌افزارها به کار می‌رود)

ریزه پرتو

* **par.ti|cle.board** (-bōrd') n.

(تخته‌ای که

از خرده چوب و خاک آزه درست شده) تخته‌ی خرده چوب

particle physics

(بخشی از فیزیک که با ذرات اتمی و کارمایه‌ی آنها سروکار

دارد) فیزیک ذرات اتمی، ریزچه فیزیک، فیزیک ذرات

par|ti|col|ored (pär'ti kul'ərd) adj.

۱- چند رنگ، چند رنگه، رنگارنگ، الوان ۲- گوناگون

par.tic|u.lar (pär tik'yə lər) adj., n.

۱- ویژه، مختص، خاص، اخص، بخصوص (در برابر: اعم یا

کلی (general) ۲- دقیق، جزء به جزء ۳- (قدیمی) خصوصی،

شخصی، فردی ۴- دیر پسند، سختگیر، پایبند ۵- (منطق)

گزاره‌ی جزئی ۶- تک، جداگانه، منفرد

• in particular

بخصوص، علی‌الخصوص، به ویژه، مخصوصاً

• pay particular attention to your pronunciation

به تلفظ خودتان توجه مخصوص بکنید

• that particular chair belonged to my mother

آن صندلی بخصوص مال مادرم بود

• their descriptions agreed in every particular

توصیف‌های آن دو از هر نظر با هم مشابه بود

par.tic|u.lar.ism (-iz'əm) n.

خاص نگر،

جزئی انگاری، آیین خردمند، آیین اصالت جزء

par.tic'u.lar.ist, adj., n.

خاص‌نگر(انه)

par.tic' u.lar.is'tic, adj.

وابسته به خاص نگرى يا آئين اصالت جزء

par.tic|u.lar.l|ty (pär tik'yōō lar'ə tē) n., pl. -ties

۱- خصوصيت، ويژگى، جزئيت ۲- دقت، توجه به جزئيات، موشكافى ۳- دير پسندى، سختگيرى، پايبندي ۴- جزء

par.tic|u.lar.ize (-tik'yə lar'iz' v) vt., vi.

۱- قلم به قلم ذكر كردن، جزء به جزء -ized', -iz'ing شرح دادن، يك به يك نامبردن ۲- وارد جزئيات شدن شرح جزء به جزء

par.tic|u.lar.ly (pär tik'yə lar'lē) adv.

۱- به ويژه، بخصوص، مخصوصاً، بالاخص ۲- جزء به جزء، قلم به قلم، مشروحاً ۳- به طور فوق العاده

● give my greetings to all, particularly your father

سلام مرا به همه برسان، على الخصوص به پدرت

par.tic|u.late (pär tik'yōō lit) adj., n.

۱- وابسته به يا داراى ذرات بسيار ريز، ريزچهاي، خردريزه‌اى ۲- ذره‌اى بسيار كوچك، ريزكچه، پاريزه

particulate inheritance

(وراثت) برماندى ويژه، توارث صفات طبق قوانين مندل

part.ing (pärt'in) adj., n.

۱- جدا سازى، تفكيك، مجزا سازى ۲- عزيمت، رهسپارى، رفتن، راهى شدن ۳- (داده شده يا پرتاب شده يا گفته شده و غيره) در هنگام عزيمت، وداعى ۴- خداحافظى، وداع، عزيمت ۵- مرگ ۶- خط فاصل، محل جدا سازى، نقطه تفكيك

● as the train was leaving, Sherry's parting words made me sad

وقتي تون در حال حرکت بود آخرين حرفهاي شري مرا متاثر کرد

● parting shot

آخرين تير

par.ti.san' (pärt'i zən) n., adj.

۱- هوادار ۲- چريک، پارتيزان، جنگجوى غير نظامى ۳- چريکى، پارتيزانى ۴- (هوادارى) کورگورانه، تعصب آميز

par'ti.san.ship' n.

هوادارى شديد، طرفدارى

par.ti.san² (pärt'ə zən, -sən) n.

(سده‌اى شانزدهم) تبرزين دسته بلند

par.ti|ta (pär tēt'ə) n.

۱- (موسيقى) - (قديمى) اقتباس ۲- سويت (بدون آواز) (معمولاً به صورت

par.tite (pär'tit') adj.

تركيب) جدا، بخش شده، چند بخشى، - جانبه، - سويه

par.ti.tion (pär tish'ən) n., vt.

۱- تقسيم، تجزيه، جدايش، گسست، افراز، پارش، فرسيم، قسمت بندي ۲- (هر چيزى که جدا يا مجزا مى کند) ديواره، تيفه، چينه، لاد، ديوارک ۳- خانه، بخش، اتاق، قسمت، محفظه، گنجان ۴- (حقوق) تفكيک ملک (و دادن قباليه سوا به کسانى که مشترکاً مالک بودند) ۵- بخش کردن، تجزيه کردن، تقسيم کردن، برخيدن ۶- (با ديواره و غيره) مجزا کردن، خانه خانه کردن، تفكيک کردن، مفروز کردن

● the hall was partitioned into six rooms

سالن را (تيفه کشيدن و) به شش اتاق تقسيم کردند

● the partition of the land among the heirs

تقسيم زمين ميان وراث

par.ti'tioned, adj.

تفكيك شده

par.ti'tioner, n.

تفكيك کننده، جداساز

par.ti.tive (pärt'ə tiv) adj., n.

۱- مجزا کننده، جداگر، تفكيك کننده ۲- (دستور زبان) بخشى، واژه‌اى بخشى، حالت بخشى

par'ti.tively, adv.

به طور مجزا شده يا بخشى

par.ti.zan (pärt'ə zən) n., adj.

partisani ←

part.let (pärt'lit) n.

(جامعه‌اى زنانه - قرن ۱۶) شال، پوشش کردن و شانه‌ها

part|ly (pärt'lē) adv.

تا اندازه‌اى، نسبتاً، تاحدى، تاحدودى

● a partly finished bridge

يك پل ناتمام

● it is partly my fault

بخشى از تقصير متوجه من است

part.ner (pärt'nər) n., vt.

۱- انباز، شريك، همباز، هامل ۲- زن، شوهر، شريك زندگى، همسر ۳- (رقص) پارتنر، هم رقص، جفت ۴- (مسابقه) همبازى، يار ۵- متحد ۶- (كشتيرانى - چارچوبى که پاى‌اى دکل را استوار نگه مى دارد) دکل دار، چارچوب دکل ۷- شريك کردن يا بودن، انباز کردن يا شدن شريك او ازدواج کرد

● his partner got married

۱- شراکت،

part.ner.ship (-ship') n.

انبازى، مشارکت ۲- شرکت ۳- معاضدت، همکارى

part of speech

(دستور زبان) بحر سخن، نوع کلمه، جزء سخن

par.ton (pär'tän') n.

(فيزيک) پارتون (امروز بيشتر مى گويند: quarks)

par.took (pär took') vi.

زمان گذشته‌اى: partake

par.tridge (pär'trij) n., pl. -tridg|es or

(جانور) ۱- کبک (تيره‌اى Phasianidae به ويژه

گونه‌اى Perdix perdix) ۲- هر پرندى کبک مانند

Par.tridge (pär'trij), Eric (Honeywood)

1894-1979

ايريك پارتريج (فرهنگ نويس انگليسى - زاده‌اى زلاندنو)

* par|tridge.ber|ry (pär'trij ber'ē) n.,

pl. -ries

(کياه) انگورک امريکايى Mitchellia repens خانواده‌اى

madder - بومى امريکايى شمالى)

(موسيقى) آواز دسته جمعى بدون ساز

part song

part time

پاره وقت، نيمه وقت

part-time (pärt'tīm') adj.

پاره وقت، نيمه وقت

par.tu.ri.ent (pär too'r'ē ant) adj.

۱- در حال زايمان، زايانده، بهه آور ۲- وابسته به زايمان، زايمانى، زايشى ۳- (اختراع يا انديشه و غيره) در شرف تکوين، در حال شکل گيرى

par.tu'ri.ency, n.

زايمان، زايىنگى، بهه آورى

par.tu|ri.fa.cient (pär toor' i fā' shənt)

adj., n. (دارو - تسهیل کننده‌ی زایمان) زایش‌آور

par.tu.ri.tion (pär' tōō rish' ən) n.

زایش، زایمان، بچه‌آوری، زاییدن

part.way (pärt' wā') adv.

تا اندازه‌ای، نیمه، بخشی از راه

par|ty (pär' tē) n., pl. **-ties** adj., vi. **-tied,**

-ty.ing

۱- حزب، هنگان

۲- گروه، هیأت، دسته، اکیب ۳- مهمانی، سور، یزم ۴- (عمل

یا طرح و غیره) شرکت کننده، همباز، طرف (معمولاً با: to)

۵- (عامیانه) شخص، یارو ۶- حزبی، وابسته به حزب،

هنگانی ۷- وابسته به مهمانی، سوری ۸- مهمانی دادن یا

رفتن، سور دادن، سورچرانی کردن، عیش و عشرت کردن،

نیش و نوش کردن ۹- مشترک، انبازین

● the Liberal Party حزب لیبرال

● to give a party سور دادن، مهمانی دادن

● uncle Ahmad Khan was the life of our parties عمو احمد خان مهمانی‌های ما را گرم می‌کرد

par'ty.er or par'ti.er, n. اهل سور و مهمانی، مهمانی رو.

party line ۱- خط مرزی

میان دو ملک ۲- (تلفن) خط مشترک ۳- (معمولاً جمع) اصول

عقاید و مقررات حزبی، خط مشی حزب

par'ty.lin'er, n. دارای تلفن مشترک

party man

هوادر دو آتشه‌ی حزب، هوادار و فادار حزب

party politics سیاست بازی‌های حزبی، حزب بازی

*** party poop|er** (-pōōp' ər)

(امریکا - خودمانی) مناع الخیر، مهمانی به همزن

(party poop هم می‌گویند)

party wall دیوار مشترک

pa.rure (pə roor') n.

یک دست جواهر

(کوشواره و گردنبند و دستبند و غیره که با هم جور هستند)

par value

(سهام و اوراق بهادار) ارزش اسمی (قیمت در هنگام انتشار

- در برابر: ارزش بازار یا ارزش فعلی market value)

par|ve (pär' və) adj.

← parevé

par.ve|nu (pär' və nōō') n., adj.

تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید

par.vls (pär' vis) n.

۱- حیاط (به ویژه در جلوی کلیسا) ۲- ایوان جلوی کلیسا

par.vo.line (pär' və lēn') n.

(شیمی) پارولین (به فرمول C₈H₁₃N)

pas (pā) n., pl. **pas** (pāz)

۱- حق تقدم ۲- (رقص) گام (یا چندگام)

Pa.sar.ga.dae (pə sār' gə dē')

(فارسی) پاسارگاد (پایتخت کورش کبیر)

Pas.cal (pas kal') n.

۱- (کامپیوتر) زبان پاسکال ۲- (P کوچک - فیزیک) واحد

فشار برابر با یک نیوتن بر هرتز مربع

Pas.cal (pas kal'), Blaise (blez) 1623-62

بلیز پاسکال (دانشمند فرانسوی)

Pas.cal celery (pas' kəl) کرفس درشت و ترد

Pasch (pask) n.

← ۱- Passover ۲- Easter

pas.chal (pas' kəl) adj.

وابسته به عید فصح یا عید پاک

pasch flower (pasr) pasquflower ←

pas de chat (pā' də shā')

(رقص باله) پرش کربه‌سان، کربه‌پر

pas de deux (pā' də dū') pl.

pas' de deux'

(رقص باله) رقص دو نفره (رقص سه نفره:

pas de trois - رقص چهار نفره: pas de quatre)

pa.se|o (pā se' ō) n.

(اسپانیایی)

۱- پیاده روی تفریحی، گردش، خرامش ۲- گردشگاه،

خرامشگاه ۳- رژه‌ی گاوآزان (در آغاز نمایش)

pash' (pash) vt., vi., n.

(محلی)

۱- پرتاب و خرد کردن یا شدن ۲- ضربه‌ی خرد کننده

pash² (pash) n.

(خودمانی) علاقه‌ی سطحی و زودگذر

pa.sha (pə shā') n.

(ترکی) پاشا

pa.sha.lik or pa.sha.lic (pə shā' lik) n.

(ترکی) قلمرو پاشا

Pash|to (push' tō) n.

(زبان‌شناسی) پشتو

(کویش ایرانی که در افغانستان و پاکستان رواج دارد)

Pa.siph|a|ē (pə sif' ā ē')

(اسطوره‌ی یونان) پاسیفه (زن شاه مینوس و مادر مینوتار)

pa|so.do|ble (pā' sō dō' ble) n., pl.

pa'|so.do'|bles (-bles)

(اسپانیایی) ۱- موسیقی پاسودوبله (که در میدان‌های

گاوآزاری می‌نوازند) ۲- رقص شاد و تند همراه این موسیقی

pasque.flow|er (pask' flou' ər) n.

(گیاه) باد لرزان، شقایق نعمانی (جنس

Anemone patens) خانواده‌ی buttercup به ویژه

pas.quin.ade (pas' kwi nād') n., vt.

۱- هجوانه، طنزنامه

-ad'|ed, -ad'|ing

(به ویژه اگر در شارع عام قرار بدهند) ۲- هجوانه نوشتن

pass' (pas, päs) n.

کرده، گذرگاه باریک (میان دو کوه، دربند، گدوک، کربوه

pass² (pas, päs) vi., vt., n.

۱- رد شدن، گذشتن، عبور کردن، در نوریدن، پی‌سپردن

۲- رد کردن، پاس دادن، (پوکر و غیره) پاس کردن ۳- منتقل

شدن، (ملک و غیره) رسیدن ۴- مردن ۵- (زمان) سپری

شدن ۶- پایان یافتن، به سرانجام رسیدن، رفع شدن، پشت

سر گذاشتن ۷- جلو زدن، سبقت گرفتن ۸- رفتن، منتقل

شدن، رسیدن، تبدیل شدن ۹- (دادگاه و قاضی و غیره) حکم

دادن، داوری کردن، نظر دادن ۱۰- تصویب کردن یا شدن

۱۱- (در امتحان و غیره) قبول شدن یا کردن ۱۲- جا زدن،

(با تقلب و غیره) رد کردن، جعل کردن، قالب کردن یا شدن

۱۲- عبور دادن ۱۴- مرخصی نامه، اجازه‌ی عبور، جواز ورود (یا خروج)، گذرنامه، پروانه، مجوز ۱۵- بلیط، بلیت ۱۶- گسرتاری، مخمضه، وضع، شرایط ۱۷- قبولی ۱۸- (بازی با توپ) پاس ۱۹- (با make) پرواز، گذر (با هواپیما و غیره) ۲۰- (با make) لاس زدن، علامت دادن ۲۱- بیرون دادن (از سوراخ بدن) ۲۲- به حرکت در آوردن (برجیژی)، مالیدن ۲۳- اظهار کردن ۲۴- (ورق بازی را) دستکاری کردن، تردستی کردن، چشم بندی کردن ۲۵- عبور ۲۶- روی دادن، اتفاق افتادن ۲۷- (به فکر و غیره) خطور کردن (← passing)

- he passed in front of my shop از جلو مغازه‌ی من رد شد
- pass the salt please (سر سفره) لطفاً نمک را بدهید
- to bring to pass رویدادی را موجب شدن، ایجاد کردن
- to come to pass روی دادن، رخ دادن، اتفاق افتادن
- to pass for مورد قبول قرار گرفتن
- to pass off ۱- کم‌کم زائل شدن
- to pass out ۲- روی دادن ۳- وانمود کردن، جازدن، تقلب کردن ۴- تمام شدن

- ۱- غش کردن، از حال رفتن ۲- منتشر کردن، پخش کردن
- to pass over نادیده انگاشتن، حذف کردن
- to pass up (عامیانه) قبول نکردن، (فرصت و غیره) غنیمت نشمردن، نپذیرفتن (پیشنهاد و غیره)
- pass'er, n. ۱- پاس دهنده ۲- عابر ۳- گذرنده
- pass 1- passage 2- passenger 3- passive مخفف: ۱- گذر، سفر دریایی ۲- مسافر ۳- پذیرا، مجهول

pass.a|ble (pas'ə bəl) adj.

- ۱- قابل عبور، گذرپذیر ۲- (مسکوک و غیره) رایج، قابل گذاشتن در جریان ۳- (لایحه و غیره) قابل تصویب ۴- (شاگرد یا ورقه‌ی امتحانی و غیره) قابل قبول، متوسط
- a passable grade نمره قبولی
- despite the snow, the road is passable علیرغم (وجود) برف جاده قابل عبور است

pass'able.ness, n.

pass.a|bly (-ə blē) adv.

- ۱- به طور قابلیت عبور، عبور پذیری
- قابل قبول، به طور نسبتاً متوسط، پذیرفتنی ۲- تا اندازه‌ای

pass|a.ca.glia (päs'ə käl'yə) n.

- ۱- (نوعی رقص آهسته و وقار آمیز ایتالیایی) پاسکالیا
- ۲- موسیقی این رقص

pas.sade (pə sād') n.

- (سوار کاری) حرکت اسب به جلو و عقب
- pas.sa|do** (pə säs'dō) n., pl. -dos or -does (شمشیر بازی) فرو کردن یا پیش آوردن شمشیر در حالی که یک پا به جلو آورده می‌شود

pas.sage (pas'ij) n., vi. -saged, -sag.ing

- ۱- مهاجرت، کوچ، گذر، گذرش، عبور ۲- گذشت، گذشتن، سیر ۳- تصویب ۴- اجازه‌ی عبور، حق عبور ۵- مسافرت (به ویژه سفر دریایی)، هزینه‌ی سفر، پول بلیط ۶- وسیله‌ی عبور، مجرا، آبراه، راه، گذر، پاساژ، بازارچه، معبر ۷- راهرو، سرسرا، تالار ورودی، هال ۸- (نوشته) قطعه، عبارت، چند سطر ۹- (پزشکی) کارکردن مزاج

- ۱۰- (موسیقی) قطعه‌ی کوتاه ۱۱- (نادر) سفر دریایی کردن
- a narrow passage connects the two rooms

یک راهروی باریک آن دو اتاق را بهم وصل می‌کند

- the passage of the bill تصویب شدن آن لایحه

- when you are sick, the passage of time is slow

گذشت زمان برای کسی که بیمار است آهسته است

pas|sage.way (-wā') n.

- ۱- راهرو، دالان ۲- کوچه، معبر

pas.sant (pas'ənt) adj.

- (نشان‌های اشرافی - اسب و شیر و غیره) با سر به طرف تماشاگر و یک دست افراشته

pass-band filter (pas'band')

band-pass filter ←

pass.book (pas'book') n.

- دفترچه‌ی پس انداز (bankbook هم می‌گویند)

pas|sé (pā sā') adj.

- ۱- قدیمی، از مد افتاده، نارایج، دیروزین ۲- از کار افتاده، پیر

*** passed ball** (بیس بال) توپ افتاده از دست

pas.sel (pas'əl) n.

- (عامیانه) دسته، مجموعه، انبوه

passe.men.terle (pas men'trē) n.

- قبطان، ملیله، کلابتون

pas.sen.ger (pas'an jər) n.

- ۱- مسافر، پی‌سپار، گشتور، رهگیر ۲- (نادر) رهرو، رهنورد، رهی، پیاده ۳- سرنشین

- all passengers must fasten their seat belts

کلیه‌ی مسافران می‌بایست کمربندهای ایمنی خود را ببندند

*** passenger pigeon**

- (جانور) کبوتر رهرو (Ectopistes migratorius)

passe-par|tout (päs'pär tōt') n.

- ۱- گذرنده از همه جا، عبور دهنده از همه جا، کلید همه‌ی قفل‌ها، شاه کلید ۲- (قاپ سازی) مقوا یا کاغذ زیر عکس

passe.pied (päs pyä') n.

- ۱- (رقص تند و شاد فرانسوی در قرن ۱۷) پاس پیه
- ۲- موسیقی این رقص

pass|er.by (pas'ər bī') n., pl.

pass'ers.by'

- رهگذر، عابر (passer-by هم می‌نویسند)

- some passersby gave the beggar money

برخی عابری به گنا پول می‌دادند

pas.ser.ine (pas'ər in) adj., n.

- (جانور) گنجشک سان (پرنندگان راسته‌ی گنجشکیان یا Passeriformes - بیش از نیمی از پرنندگان جزو این راسته‌اند)

pas seul (pā sēl') (رقص باله) رقص یکنفره

pass-fall (pas'fāl') adj., n.

- (آموزش و پرورش) نمره‌ی رد یا قبولی (به جای از یک تا صد فقط نمره‌ی قبولی یا ردی می‌دهند)

pas.s|ble (pas'i bəl) adj.

- قادر به احساس کردن یا رنج بردن، حس‌دار، سوهشگر، سترساگر

pas'sibil'ity, n.

سومنگری، حس‌داری

pas.slm (pas'im) adv.

(در اشاره

به متن یا کتاب و غیره) اینجا و آنجا، مکرراً، بسایند

pass.ing (pas'ing) adj., n., adv.

۱- (← pass) گذشت، مرگ، تصویب، عبور، پاس ۲- عابر،

رهگذر، گذرنده ۳- زود گذر، گذرا، کوتاه، موقتی، فانی، ناپایا

۲- (قدیمی) بسیار، به شدت ۵- سطحی، با بی‌دقتی، مجمل،

سرسری ۶- گذرنده ۷- (نمره) قبولی

• a passing glance

یک نگاه کوتاه

• a passing train

ترن در حال عبور

• in passing

اتفاقاً، ضمناً

• the passing of my mother

فوت مادر

passing note (or tone)

(موسیقی) آهنگ تلفیق‌کننده دو بخش، آهنگ پیونددهنده

passing shot

(تنیس) زدن توپ به پشت سر یا پشت زمین حریف

pas.slon (pash'an) n.

۱- (در اصل) رنج و اندوه (مثلاً عذاب شهید)، شرح عذاب

شهید، شرح مصائب ائمه ۲- (P بزرگ) رنج و اندوه حضرت

عیسی، شرح مصیبت‌های عیسی، اثر هنری درباره‌ی

مصیبت‌های عیسی ۳- (احساس شدید عشق یا شهوت یا

خشم یا اشتیاق یا ترس و غیره) شور، شورمندی،

فزون‌شهی، فزون‌سترسا، (شدید) شهوت، عشق، حرارت،

ولع، (جمع) احساسات، فزون‌شهی‌ها

• her poetry is full of passion

شعر او مملو از عشق و احساس است

• to have a passion for something

سخت به چیزی علاقه داشتن

pas.slon|al (-shə nəl) adj.

وابسته به

(passion ←) احساسات یا احساسات

pas.slon.ate (pash'ə nit) adj.

۱- پر احساسات، پر شور، پرسهش، پرسترسا، پر حرارت

۲- زود خشم، آتشی، غیظی ۳- پر اشتیاق ۴- شهوانی،

شهوتی، پر شهوت

• a passionate look

یک نگاه شهوت‌آمیز

• he easily gets passionate about politics

او در مورد امور سیاسی زود احساساتی می‌شود

pas'slon.ately, adv.

با شور و حرارت

pas|slon.flow|er (pash'an flou'ər) n.,

adj. (گیاه) گل ساعتی

(جنس Passiflora تیره‌ی Passifloraceae و راسته‌ی

Violales - از گیاهان بالارو و دولپه‌ای)

passion fruit

میوه‌ی گل ساعت (← passionflower)

Pas.slon.lst (-ist) n.

شاخه‌ای از کلیسای کاتولیک در ایتالیا که مصیبت‌های

عیسی را مورد تأکید قرار می‌دهد

pas.slon.less (-lis) adj.

بی‌احساسات، بی‌شور، عاری از شور و هیجان، سرد، آرام

pas'slon.lessly, adv. به‌طور عاری از شور و احساسات

Passion play

نمایش مذهبی درباره‌ی مصیبت‌های حضرت عیسی

Passion Sunday

۱- یکشنبه‌ی

دو هفته پیش از عید پاک ۲- ← Palm Sunday

Pas|slon.tide (-tīd) n.

(قدیمی) یک هفته پیش از عید پاک

pas.sl.vate (pas'ə vāt) vt. -vat'led,

-vat'ing (فلزکاری) روکش‌گذاری کردن

pas'si.va'tion, n.

روکش‌گذاری

pas'si.va'tor, n.

روکش‌گذار

pas.sive (pas'iv) adj., n.

۱- کنش‌پذیر، کنش‌گیر، منفعل، پذیرا (در برابر: کنش‌ور

(active) ۲- (دستور زبان) مجهول (مثلاً عبارت "was hit"

در این جمله: he was hit by a ball) ۳- بی‌حال، وا رفته،

بی‌عرضه، بی‌تفاوت، بی‌عار، بی‌بخار ۴- غیر فعال،

ناکنش‌ور، ناجنبا، ساکن، آرام، بی‌کنش ۵- تسلیم، مطیع، رام

۶- (شیمی) مقاوم در برابر زنگ زدگی، پاد خوردند، ضد

زنگ، پاد زنگ، خنثی، بی‌اثر، بی‌هنایش

pas'sively, adv.

بی‌ذوق و شوق، با بی‌تفاوتی

pas'sive.ness, n.

بی‌تفاوتی، بی‌شوقی

passive immunity

(پزشکی) - مصونیتی که کودک

در رحم مادر کسب می‌کند مثلاً در اثر پادتن‌های انتقالی از

مادر - مصونیت به دست آمده در اثر تلقیح پادتن از انسان

یا حیوان (مصون) ایمنی ناکنش‌ور، ایمنی غیر فعال

passive resistance

مقاومت منفی، پدافند ناکنشی

passive restraint

(اتومبیل -

ابزار خودکاری که برای حفظ سرنشین در تصادفات تعبیه

شده است مانند کیسه‌ی هوا) ایمن‌دار ناکنش‌ور

pas.siv.lsm (pas'iv iz'əm) n.

۱- سکون،

ناکنش‌وری، منفعل بودگی ۲- (انفعال گرای) سکون‌گرایی

pas'siv.ist (-ist) n.

سکون‌گرای، ناکنش‌ور

pas.siv.i|ty (pa siv'ə tē) n.

نلکشوری،

عدم فعالیت، بی‌کنشی، بی‌هنایشی، کنش‌گیری، پذیرا بودن

pass.key (pas'kē) n.

۱- کلید ۲- شاه کلید ۳- ← skeleton key

Pass.o|ver (pas'ō'vər) n.

۱- (مذهب یهود)

عید فصح ۲- (P کوچک) ← paschal lamb

pass.port (pas'pōrt) n.

۱- گذرنامه، پاسپورت، تذکره ۲- ← safe-conduct

۳- وسیله‌ی ورود یا دستیابی، درکشا، مشکل‌گشا، کشاکش

* pass-through (pas'thrō) n.

(دریچه‌ی میان آشپزخانه و اتاق ناهارخوری که از آن

خوراک رد می‌کنند) دریچه، سوراخ دیوار

pass.word (pas'wōrd) n.

۱- اسم شب،

اسم عبور، شبنام ۲- (کامپیوتر) کلمه‌ی رمز، رهکشا

past (past, pāst) vi., vt., n., perp., adj.,

adv. ۱- (نادر) اسم مفعول فعل: pass

۲- گذشته، سپری شده، پایان یافته، پیشین، قبلی، سابق،

اسبق ۳- (دستور زبان) ماضی، زمان گذشته ۴- (در گفتن

زمان) بعد از، پس از ۵- (سن) بزرگتر از، مسن تر از، بیشتر

۶- وری، مایورای، فراسوی، بالاتر، آنطرفتر، فراتر
۷- سابقه، تاریخ گذشته ۸- گذشته از

- during the past few years در طی چند سال گذشته
- memories of the past خاطرات گذشته
- the past chief of police رئیس پلیس پیشین
- the past tense (مستور زبان) زمان گذشته، ماضی

pas|ta (päs'ta) n. (ماکارونی و

سایر خوراکی‌های مشابه) پاستا، لاشنه، رشته فرنگی

paste (päst) n., vt. **past** 'led, **past** 'ing

- ۱- خمیر (به ویژه برای شیرینی‌پزی یا آشپزی) - به خمیر نانوائی می‌گویند: (dough) ۲- pasta ۳- هر چیز خمیر مانند ۴- هر شیرینی یا آبنبات ژله مانند ۵- سریش، چسب ۶- گل کوزه‌گری و سفالگری، گل سرشور ۷- جواهر بدل، شیشه‌ای که از آن جواهر بدل می‌سازند (strass) هم می‌گویند) ۸- (خودمانی) ضربی، مشت، ضربه ۹- مشت زدن، کتک زدن ۱۰- چسباندن (با سریش)، چسب زدن، دوساندن ۱۱- (با چسباندن) پوشاندن

- Asgar pasted the pictures in his album

عسگر عکس‌ها را در آلبوم خود چسباند

paste.board (-börd) n., adj.

- ۱- مقوا ۲- (خودمانی) هرچیز ساخته شده از مقوا، ورق بازی، بلیت (و غیره) ۳- مقوایی ۴- قلابی، پیازی، بی‌دوام

pas.tel (pas tel) n., adj.

- ۱- پودر رنگ که با انک آمیخته و به صورت خمیر در می‌آید و از آن مداد شمعی می‌سازند، گچ رنگی، پاستل ۲- رنگ شمعی، مداد شمعی ۳- نقاشی یا تصویر (با مداد شمعی یا رنگ شمعی) ۴- (در مورد هر رنگ) روشن، ملایم، خفیف، کم رنگ

pas.tel'ist or **pas.tel.list** (pas tel'ist) n.

(نقاش) پاستل کار

past|er (päs'tär) n.

- ۱- (شخص یا دستگاه که می‌چسباند) چسباندنده ۲- کاغذ چسب دار (مانند تمپر پست)، چسباندنی

pas.tern (pas'tärn) n.

(بای اسب و سگ و خر و غیره) بخولق

Pas.ter.nak (pas'tär nak'), Boris

(Leonidovich) 1890-1960

بوریس پاسترناک (نویسنده روسی)

paste-up (päst'up) n.

صفحه‌ی کاغذ

یا مقوا که روی آن چیزی چسباندند، کولان، کاغذ لی‌آت

Pas.teur (pas tär'), Louis 1822-95

لویی پاستور (دانشمند فرانسوی)

pas.teur.ism (pas'tär iz'əm) n.

- ۱- اندیشه‌ها و روش‌های پاستور، پاستورگرایی ۲- درمان هاری (به روش پاستور) ۳- pasteurization

pas.teur|l|z|ation (pas'tär i zä'shən) n.

پاستوریزه‌سازی، پاستوری کردن

pas.teur.ize (pas'tär iz') vt. **-ized**, **-iz'ing**

(به ویژه شیر) پاستوری کردن، پاستوریزه کردن

- pasteurized milk شیر پاستوریزه

pas'teur.iz'er, n. پاستوریزه کننده

Pasteur treatment (پزشکی - دامپزشکی)

درمان پاستوری، ایمن سازی پاستوری

pas.tic.clo (pas tē'chō) n., pl. **-tic'cl** or **-tic'clos** pastiche

۱- (موسیقی و هنر و ادبیات - اثری که از آمیختن چند اثر درست شده است) هم آمیزه، پاستیش، اثر التقاطی ۲- اثر تقلیدی، مانشکاری

۳- آش شله قلمکار، هپل‌هپو، شلوغ بلوغ، قاتی پاتی

pas.ti.cheur (pas'tē'shar) n.

(نویسنده یا هنرمند و غیره) هم‌آمیزه ساز، پاستیش ساز، مانشکار

pas.tle (past'ē) n. **pasty** ۲

pas.ties (pas'tēz') n. **pasty** ۲

past.les (päs'tēz') n.pl.

پوشش نوک پستان

(که رقاصان برهنه و غیره به نوک پستان می‌چسباندند)

۱- قرص، قرص مکیدی **pas.tille** (pas tēl') n.

۲- بخور ۳- خمیر رنگ (که با آن مداد شمعی می‌سازند)، پاستل، گچ رنگی ۴- مداد شمعی (pastil هم می‌نویسند)

pas.time (pas'tīm') n.

سرگرمی، مشغولیات، تفریح، وقت گذرانی

past|i.ness (päs'tē nis) n.

۱- چسبندگی، چسبانی، دوسندگی ۲- حالت خمیری

pas.tis (pas tēs') n.

(نوعی لیکور فرانسوی) پاستیس

past master ۱- (به ویژه در باشگاه و انجمن و غیره) رئیس پیشین ۲- خبره، کارکنش، خدای کار، استاد

past mistress, fem. (زن) رئیس پیشین، خبره

pas.tor (pas'tär, päs'-) n., vt.

۱- کشیش، رهبر روحانی ۲- مرشد ۳- کشیشی کردن

pas.to.ral (-əl) adj.

۱- وابسته به شبانان و زندگی آنها، شبانی، چوپانی

۲- وابسته به ادبیات شبانی ۳- ساده و روستایی، ساده و طبیعی، طبیعی و دلنواز، بی‌پیرایه و خوشایند ۴- وابسته به کشیش، کشیشی ۵- نامه یا اعلامیه رسمی (از سوی مطران یا مطران‌های ناحیه) ۶- pastorale ۷- مرغزار، چراگاه، چمنزار

• Spenser's pastoral poetry is beautiful

اشعار شبانی اسپنسر زیبا هستند

pas'to.ral.ism, n. روش زندگی شبانی، شبانی‌گرایی

pas'to.rally, adv. به‌طور شبانی یا ساده و روستایی

pas.to.ra|le (pas'tə ral') n., pl. **-ra'les**

(موسیقی) ۱- (آهنگ ساده و مفرح که زندگی شبانی را به یاد می‌آورد) پاستورال ۲- اپرای شبانی

pas.to.ral.ist (pas'tär əl əst) n.

۱- دامپرور (به ویژه دامدار ایلایاتی و کوچگر)، گله‌دار، شبان

پیشه ۲- نویسنده‌ی آثار شبانی

pas.tor.ate (pas'tär it) n.

۱- مقام و وظایف کشیش، دوران تصدی کشیش، کشیشی

۲- کشیشان (pastorship هم می‌گویند)

* **pas.to.rl|um** (pas tōr'ē əm) n.

(جنوب ایالات متحده - فرقه‌ی باب تیست) خانه‌ی کشیش

past participle

(دستور زبان)

اسم مفعول (مانند: "spoken" در "he has spoken")، صفت مفعولی (مانند: "polished" در "polished silver")

past perfect

(دستور زبان) گذشته‌ی کامل، ماضی بعید

pas.tra|mi (pə strā 'mē) n.

(گوشت دودی شده‌ی شانه‌ی گاو) پاسترامی

pas.try (pās 'trē) n., pl. -tries

۱- خمیر شیرینی‌پزی ۲- (انواع شیرینی‌های ساخته شده از این خمیر) کیک، پای، نان شیرینی (و غیره)

pas.tur.a|ble (pas 'chər ə bəl) adj.

(قابل استفاده به عنوان چراگاه) چراگامی، چرامی

pas.tur.age (-ij) n.

۱- چران، چراندن ۲- pasture ←

pas.ture (pas 'chər) n., vt., vi. -tured, -tur.ing

۱- مرغ، قصیل، فریز، چرامین، چمن، سبزه ۲- چراگاه، مرغزار، مرتع، چرام ۳- چراندن، به چرا واداشتن ۴- چریدن، چرا کردن ۵- (قدیمی) خوراک، قوت، تغذیه

● each pasture was enclosed by a fence

نرده‌ای هر یک از مراتع را احاطه می‌کرد

pas'turer, n.

چرنده، مرتع‌دار

past'y' (pās 'tē) adj. past'ler,

past'lest

۱- خمیر مانند،

خمیری ۲- رنگ پریده ۳- چسب مانند، سریش مانند

pas.ty² (pas 'tē) n., pl. pas'ties (انگلیسی)

پای، پای گوشت‌دار (meat pie هم می‌گویند)، دست پیچ

pat¹ (pat) adj., adv.

۱- بهنگام، بموقع، بوقت، مناسب ۲- ساختگی، غیر صمیمانه، تند و سرسری، حاضر جوابانه ۳- تند و خوب آموخته (یا از حفظ شده) ۴- سرزرب، درجا، فوری

● to have (down) pat

(عامیانه) خوب آموختن یا بلد بودن یا از بر بودن

● to stand pat (امریکا) از تغییر عقیده یا روش خودداری کردن

pat'ness, n.

بهنگامی، مناسب بودن

pat² (pat) n., vi., vt. pat'ted, pat'ting

۱- (آهسته با کف دست یا هرچیز پهن) زدن، نوازش کردن، ناز کردن ۲- ضربه‌ی ملایم زدن ۳- با ضربه‌های ملایم پهن کردن یا شکل دادن ۴- با صدای تپ تپ دودیدن یا حرکت کردن ۵- نوازش، ضربه‌ی ملایم (برای تسلی یا تشویق) ۶- ضربه‌ی ملایم (برای شکل دادن و غیره) ۷- صدای ضربه‌ی ملایم، تاپ، تپ تپ ۸- قلمبه‌ی کوچک، چونه، کنجله ۹- (گاو و غیره) تپاله، سرکین، پشگل

● I put a pat of butter on my plate

یک قلمبه کره روی بشقاب گذاشتم

● to give someone a pat on the back

(با تعریف) کسی را تشویق کردن

pat 1- patent 2- patented

مخفف: ۱- حق انحصاری ۲- دارای حق انحصاری

pa.ta.gl|um (pə tā 'jē əm) n., pl. -gl|a

(جانور) ۱- پرده‌ی بال (پرنده) (-ə)

۲- (پرده‌ی میان دست و پای خفاش و غیره) دست پرده

pa.ta'gial, adj.

پرده‌ی بال، دست پرده‌دار

Pat.a.go.nl|a (pat 'ə gō 'nē ə)

(ناحیه‌ی)

خشک و غلزار در جنوب امریکای جنوبی) پاتا گونیا

Pat|a.go.nl|an (-ən) adj.

وابسته به پاتا گونیا، پاتا گونیایی

pa.ta.phys.ics (pa 'tə fiz 'iks) n.pl.

(واژه‌ی تمسخر آمیز پوچ گرایان فرانسوی برای علوم جدید) فزاینیک

pa'ta.phys'i.cal, adj.

فرا فیزیکی

pa'ta.phy.si'cian, n.

فرا فیزیک دان

patch¹ (patch) n., vt., vi.

۱- وصله، پینه، پُرگاه، ژنده، لخته ۲- چسب زخم، نوار چسب برای روی زخم، چشم پوش، چشم بند، بالشک چشم ۳- (کوچک) تکه، لخته، قلمعه، قواره، پهنک ۴- (پوست و غیره) لک، لکه، پیسی، زغار، تفسه، وژنگ ۵- مزرعه‌ی کوچک، کشتزار، کردو، پالیز، مرزو، جالیز، پاشنگاه ۶- beauty spot ۷- (برق و مکانیک) سیم همبند، سیم رابط، سیم سرهم بندی، همبندی کردن ۸- (کامپیوتر) پُرگاه، (دستور اضافی) پس دستور ۹- وصله کردن، پُرگاه کردن، پینه کردن، پُهر و کردن ۱۰- به هم دوختن ۱۱- (معمولاً با: up یا together) با عجله ساختن، سرهم‌بندی کردن ۱۲- اصلاح کردن، فیصله دادن ۱۳- (ارتش) سرودشی ۱۴- یخ شناور، یخپاره

● his pants were patched

شلوارش وصله داشت

● Mohammad and I patched up our differences

من و محمد اختلافات خود را حل کردیم

● there is a red patch of skin under his right eye

زیر چشم راستش یک لکه‌ی سرخ وجود دارد

patch'er, n.

وصله کننده، پینه‌دوز، سرهم باف

patch² (patch) n.

(قدیمی) ۱- دلفک دربار ۲- دلفک، لوده

patch|ou.il or patch|ou.ly (patch'oo lē)

۱- (گیاه) پیچولی Pogostemon cablin n.

که از آن روغن سنکین و قهوه‌ای رنگی می‌گیرند، نعنای هندی ۲- عطری که از روغن این گیاه می‌گیرند

patch pocket

(دوزندگی) جیب دوخته شده روی کت

(معمولاً از پارچه‌ی طرح دار)



PATCH POCKET

patch reef

آبستک مرجانی (معمولاً کوچک و منفرد)

patch test

(پزشکی) آزمایش حساسیت یا آلرژی، آبیروزمون

patch.work (patch'werk') n.

۱- آش شله قلمکار، قاتی پاتی، دیسی، ناجور ۲- (لحاف یا پوشش یا جادر شب) صدوصله، چهل تکه

patch|y (patch'ē) adj. patch'ler,

۱- وصله‌دار، وصله وصله، پُرپُرگاه، patch'lest

- پُرپُرو ۲-تکه تکه، وصله مانند، ناهمگون، منقطع
 ● the sky was covered with patchy clouds
 ابرهای منقطع آسمان را فرا گرفته بود
 patch'i.ly, adv. به طور تکه تکه
 patch'i.ness, n. وصله وصله یا قطعه قطعه بودن
 patd patented مخفف: ثبت شده
 pate (pāt) n. ۱- سر، کله، فرق سر ۲- (مزاج آمیز) مخ، یاد و هوش
 pāte (pāt) n. کِل رُس (برای ساختن سفال و غیره)، کِل سفالگری
 pā|té (pā tā', pa-) n. (خوراک پردازی) ۱- پای دارای گوشت ۲- گوشت کوبیده
 -pat|ed (pāt'id) پسوند: دارای سر بخصوص، - سر
 pā|té de fole gras (pā tā'də fwā'grā') (خوراکپردازی فرانسوی) جگر کوبیده (جگر غاز)
 pa.tel|la (pə tel'ə) n., pl. -las or -lae (-ē) ۱- (کالبد شناسی) کاسه‌ی زانو، کشکک kneecap هم می‌گویند) ۲- (روم باستان) پیاله ۳- (زیست شناسی) هر سازواری کاسه مانند کشککی، پیاله ای، کشکک مانند
 pa.tel'lar, adj.
 patellar reflex (پزشکی) رفلکس زانو، زانو جهش
 pa.tel.li.form (pə tel'ə fōrm') adj. کاسه مانند، پیاله دیس، بشقابی، به شکل مخروط نیمه مسطح
 pat|en (pat''n) n. (مراسم عشای ربانی) بشقاب نان (معمولاً از فلز کرانه‌ها)
 pa.ten|cy (pāt''n sē) n. ۱- وضوح، آشکاری، میرهن بودن ۲- (پزشکی) کشودگی
 patent (pat''nt) adj., n., vt. ۱- (هر چیز) قابل ملاحظه و بررسی عموم، در ملاً عام ۲- اعطا شده از طریق امتیاز نامه، فردادی، فرداد نامه‌ای ۳- همگانی، برای همگان، در دسترس همه، گشاده، سرکشاده، در معرض ۴- آشکار، هویدا، واضح، میرهن ۵- باز، روان، بدون انسداد ۶- به ثبت رسیده، دارای حق انحصاری، اختراع ثبت شده، فرداد شده ۷- وابسته به به ثبت رساندن و دادن حقوق انحصاری، فردادنامه‌ای ۸- انحصاری، به ثبت رسیده و انحصاری، فردادی ۹- تازه، غیر عادی (patented هم می‌گویند) ۱۰- (گیاه - جانور) گسترده، پهن شده (patulous هم می‌گویند)، ورین‌رو ۱۱- امتیازنامه، جواز حق انحصاری، فردادنامه، فرداد نامه ۱۲- حق انحصاری، جواز ویژه، جواز ثبت اختراع، امتیاز ساخت یا بهره برداری انحصاری، فرداد، فرداد ۱۳- حق انحصاری دادن، فرداد دادن، فردادنامه دادن، امتیازنامه دادن ۱۴- (اختراع و غیره) به ثبت رساندن، حق انحصاری گرفتن، امتیاز گرفتن، فرداد گرفتن، فردادنامه گرفتن
 ● a patented invention یک اختراع به ثبت رسیده
 pat.ent.able (pat''nt ə bəl) adj. (اختراع و غیره) به ثبت رساندن

- patent ambiguity (pat''nt) (حقوق) ابهام موجود در متن سند یا قرارداد و غیره
 pat.ent|ee (pat''n tē') n. دارنده‌ی حق انحصاری، امتیازدار، صاحب اختراع ثبت شده، صاحب امتیاز، دارنده‌ی فرداد، فرداد دار
 * patent leather (pat''nt) (چرم) ورنی
 pa.tent|ly (pāt''nt lē, pat''-) adv. آشکارا، به وضوح
 patent medicine (pat''nt) داروی به ثبت رسیده (داروی اختصاصی یک شرکت داروسازی که دیگران حق تقلید از آن را ندارند)
 patent office (pat''nt) اداره‌ی ثبت اختراعات و نام‌های انحصاری و امتیازات، فرداد خانه، اداره‌ی فردادها
 pat.en.tor (pat''n tər) n. اعطا کننده‌ی امتیاز یا حق انحصاری، ثبت کننده‌ی اختراع، فرداد دهنده، فرداد بخش
 patent right (pat''nt) حق انحصاری (به ویژه در مورد اختراع به ثبت رسیده)، حق امتیاز، حق فرداد، فرداد هُده
 pa.ter (pāt'ər) n. ۱- (انگلیسی) - عامیانه - شوخی آمیز پدر ۲- paternoster
 Pa.ter (pā'tər), Walter (Horatio) 1839-94 والتر پایتر (نویسنده‌ی انگلیسی)
 pa|ter.fa.mil|i|as (pāt'ər fə mil'ē əs) n., pl. pa'|tres'fa.mil'i|as پدر خانواده، سرپرست خانواده، بزرگ خاندان
 pa.ter.nal (pə tər'nəl) adj. ۱- پدرانه، وابسته به پدر، پدر وار ۲- پدری، از طرف پدر
 ● her paternal ancestors are from Makoo ایجاد پدری او از ماکو هستند
 pa.ter'nally, adv. به طور پدرانه، پدروار
 pa.ter.nal.ism (-iz'əm) n. (نظام مدیریت یا حکومت) نظام آقا بالاسری، (با مردم) مثل کودک رفتار کردن، پدر سروری، پدر مداری، پدرمایی، پدرسالاری
 pa.ter'nal.ist, n., adj. پدرمآب، آقا بالاسر
 pa.ter'nal.is'tic, adj. پدرمآبانه، پدر سرورانه
 pa.ter'nal.is'ti.cally, adv. به طور سرورانه یا پدر مآبانه
 pa.ter.ni|ty (pə tər'nə tē) n. ۱- پدر بودن، مقام پدری، پدری ۲- نسب پدری ۳- سرچشمه، تبار، منشأ، اصل
 pa|ter.nos.ter (pāt'ər nōs'tər') n. ۱- (مسیحیت) دعایی که اینگونه آغاز می‌شود: ای پدر روحانی ما که در عرش هستی... (Pater Noster و the Lord's Prayer هم می‌گویند) ۲- هر یک از دانه‌های درشت تسبیح که با آن این نیایش را ذکر می‌کنند ۳- (قدیمی) تسبیح ۴- دعای زیر لبی، ورد نامفهوم
 path (path, pāth) n. ۱- کوره‌راه، پاره، جاده‌ی مالرو، باریک راه، گذر ۲- (در

باغها و پارکها و غیره) راه، راهچه، گشتگاه ۳- مسیر، خط
سیر، گذر راه ۴- (مجازی) طریق، طریقت، روش

- a path through the forest راه باریکی از میان جنگل
- don't stand in the path of cars!

در مسیر اتومبیل‌ها نایست!

path'less, adj. بی‌راه، بی‌جاده

path 1- pathological 2- pathology

مخفف: ۱- آسیب شناختی، بیماری‌گونه ۲- آسیب شناسی

Pa.than (pə tən) n. (هریک از)

مردم پشتو زبان افغانستان و شمال باختری پاکستان) پاتان

pa.thet|ic (pə thet'ik) adj.

۱- (به وجود آورنده‌ی همدردی یا دلسوزی یا حزن)
اندوه‌انگیز، حزن انگیز، رقت انگیز، اسفناک، تأثرانگیز،
افسوس انگیز، دروغ انگیز ۲- سزاوار ترجم، بدبخت، نکون
بخت ۳- بسیار بد (pathetical هم می‌گویند)

- the pathetic condition of that country's economy وضع اسف بار اقتصاد آن کشور
- the widow's pathetic story saddened me

داستان اسف انگیز آن بیوه زن مرا محزون کرد

pa.thet'i.cally, adv. به‌طور اسف انگیز

pathetic fallacy (ادبیات) انتساب ویژگی‌های

انسانی به موجودات بی‌جان (مثلاً: دریای خشمگین
the angry sea و یا: پنجره‌ی ظالم a cruel window)

* path.find|er (path'fin'dər) n.

(امریکا) پیشگام، راهیاب، پیشتان، میتگر

-path|l|a (path'ē ə) آسیب

پسوند: بیماری، رنج، آسیب

-path|ic (path'ik)

پسوند: ۱- بیمار، بیمارگونه، دچار ۲- درمان

path|o- (path'ō) پیشوند: بیماری،

آسیب، حساس [pathogenesis] (پیش از واکه: path-)

path|o.gen (path'ə jən) n.

(به ویژه در مورد ریزاندامگان یا microorganisms)

بیماری‌زا، پاتوژن (pathogene هم می‌گویند)

path|o.gen.e|sis (path'ə jən'ə sis) n.

بیماری‌زایی (pathogeny هم می‌گویند)

path'o.genet'ic (-jə net'ik) adj.

وابسته به بیماری‌زایی

path|o.gen|ic (-jen'ik) adj. بیماری‌زا

path'o.ge.nic'ity (-jə nis'ə tē) n. بیماری‌زایی

path'o.gen'i.cally, adv. به‌طور بیماری‌زا

pa.thog.no.mon|ic

(pə thəg'nō mən'ik) adj.

(پزشکی) ویژه‌ی بیماری‌های بخصوص، نشانگر بیماری،

مشخصه‌ی بیماری، شاخص بیماری

pathol 1- pathological 2- pathology

مخفف: ۱- وابسته به آسیب شناسی ۲- آسیب شناسی

path|o.log|i.cal (path'ə lāj'i kəl) adj.

(پزشکی) ۱- وابسته به آسیب شناسی، آسیب‌شناختی

۲- وابسته به بیماری یا علت بیماری، بیماری‌زا

۳- وسواسی، بیمارگونه، بیمار (pathologic هم می‌گویند)

path'o.log'i.cally, adv. از نظر آسیب شناسی

pa.thol.o|gy (pə thāl'ə jē) n., pl. -gies

(پزشکی) ۱- آسیب شناسی، پاتولوژی ۲- پیامدهای بیماری

۳- ناهنجاری

pa.thol'o.gist, n. آسیب شناس

pa.thos (pā'thās', -thōs) n.

۱- رقت، تأثر، دلسوزی ۲- حالت رقت بار، وضع

ترحم‌انگیز، اسفناکی، جانگدازی ۳- (نادر) درد، رنج

path.way (path'wā) n. path ←

-pa|thy (pə thē)

پسوند: ۱- احساس، سهش، دریایی، رنج [osteopathy یا

neuropathy یا telepathy] ۲- بیماری ۳- درمان

pa.tience (pā'shəns) n. ۱- شکیبایی،

صبر، بردباری ۲- خودداری، تاب، حوصله، تحمل، پایداری

(patency هم می‌نویسند) ۳- (انگلیسی) فال ورق

• after waiting two hours, I began to lose

patience پس از دو ساعت انتظار به تدریج صبرم را از دست دادم

• to try someone's patience کلمه‌ی صبر کسی را لبریز کردن

pa.tient (pā'shənt) adj., n.

۱- شکیب، شکیبا، صبور، بردبار، ناشتاب ۲- خوددار،

پرتحمل، پر حوصله، با گذشت ۳- حاکی از صبر، صبورانه

۴- پریشانکار، ساعی، کوشا، پر استقامت ۵- (نادر) غیرفعال،

کنش گیر، منفعل، رام، وارفته ۶- مشتری پزشکی، بیمار،

مریض ۷- (قدیمی) دردمند، رنجکش

• John's patients love him

مریض‌های جان او را خیلی دوست دارند

• she is patient with her sick child

نسبت به کودک بیمار خود بردبار است

pa'tiently, adv. صبورانه، بردبارانه

pat|i.na' (pat'n ə) n., pl. -nae' (-nē')

paten ←

pat|i.na² (pat'n ə) n.

۱- (لایه‌ی سبز رنگی که روی برنز و مس می‌نشیند و به آن

کهنکی و زیبایی می‌دهد) زنگار ۲- جلا، درخشندگی، ارزش

معنوی، هرویشی که حاکی از گذشت زمان باشد (با تداعی

خوب)

pat|i.nate (pat'n āt') vt., vi. -nat'ed,

-nat'ing

زنگار گرفتن، زنگار تولید کردن (patinize هم می‌گویند)

pat'i.na'tion, n. زنگار، رویه، پوششی

pat.line (pat'n) n.

paten ۲ patina ۱ ←

pa.tl|o (pat'ē ō) n., pl. -tl|os'

۱- حیات خلوت، پاسیو، نورخان ۲- ایوان، تارم، طارمی

pa.tis.se|rie (pə tis'ə rē) n.

۱- شیرینی ۲- مغازه‌ی شیرینی‌پزی، مغازه‌ی نان فانتزی

Pat.mos (pat'məs)

جزیره‌ی پلمس (در دریای اژه - جزو یونان)

Pat.na (put'nə)

شهر پتنا (مرکز ایالت بیهار - هندوستان)

pa.tols (pā'twä') n., pl. **-tols'** (-twäz')

(زبان شناسی) ۱- بوم گویش، گویش شهرستانی یا دهاتی
۲- jargon

Pa.ton (pāt'n), Alan (Stewart) 1903-88

آلن پاتون (نویسنده‌ی آفریقای جنوبی)

پیشوند: پدر [patricide]

pa.tri-arch (pā'trē ārk') n.

۱- سرقبیل، سردودمان، (انجیل) پطر پارخ ۲- بنیانگذار، پی‌افکن، مؤسس، پیش‌کسوت، بانی ۳- مرد مسن و باوقار، ریش‌سفید، شیخ، بزرگ‌خاندان، بزرگ‌محل، کدیور ۴- کهن‌ترین ۵- (سابقاً - کلیسا) مطران، سرمطران ۶- (کلیسای ارتدکس) سرمطران، رهبر روحانی، اسقف

● one of the patriarchs of the tribe

یکی از ریش‌سفیدان قبیله

pa'tri.ar'chal, adj. ۱- مرد سالاری ۲- مرد سالارانه

۳- سردودمانی، وابسته به ریش‌سفیدی و پیش‌کسوتی

pa.tri.arch.ate (-ār'kit, -kāt') n.

۱- مقام یا قلمرو سرمطران ۲- patriarchy ۳- دورهی مطرانی (یا اسقفی)

pa.tri.arch|y (-ār'kē) n., pl. **-arch'ies**

مرد سالاری، پدر سالاری (در برابر: مادر سالاری [matriarchy])

pa'tri.ar'chic, adj. (مرد سالارانه)

Pa.tri.cla (pə trish'ə) اسم خاص مؤنث

pa.tri.cian (pə trish'ən) n., adj.

۱- (روم باستان) عضو هر یک از خاندان‌های کهن روم، اشرافی (در برابر: عامی [plebeian] ۲- (روم باستان) استاندار، حکمران ایالت ۳- (ایتالیا و آلمان قرون وسطی) عالی‌رتبه، ارجمند، والا مقام ۴- بزرگ‌زاده، اعیان، اشراف زاده، نجیب زاده

pa.tri.cl.ate (pə trish'ē it) n.

۱- مقام اشرافی، امتیازات اشرافی ۲- طبقه‌ی اشراف، نجیب زادگان، نجبا، اشرافیون

pat.ri.clide (pā'trē sīd') n.

۱- پدر کشی ۲- پدر کش، قاتل پدر وابسته به پدر کشی

Pat.rick (pā'trik)

اسم خاص مذکر (مخفف: Rick و Pat)

pat.ri.lin.e|al (pā'trē līn'ē əl) adj.

پدر تباری، پدر تبار (در برابر: مادر تباری، مادر تبار [matrilīnal])

pat'ri.lin'eal.ly, adv. به‌طور پدر تباری

pat.ri.lo.cal (pā'trē lō'kəl) adj. پدر بومی

pat.ri.mo|ny (pā'trē mō'nē) n., pl. **-nies**

۱- ارث پدری، ارث اجدادی، ثروت موروثی، پدرگان ۲- موقوفه، ملک و اگذاری (به مؤسسات آموزشی یا دینی و غیره) ۳- (فرهنگی و ادبی و معدنی و غیره) میراث، ثروت (یا استعداد و غیره) خداداد

pat'ri.mo'nial, adj. ارثی، موروثی

pa.tri|ot (pā'trē ət) n. میهن دوست، وطن پرست

pa'tri.ot'ic (-āt'ik) adj.

میهن دوست، میهن دوستانه، میهنی

● patriotic songs

سرودهای میهن پرستانه

pa'tri.ot'i.cally, adv.

به‌طور میهن دوستانه

pa.tri.ot.ism (pā'trē ə tiz'əm) n.

میهن دوستی، وطن پرستی، عرق ملی

pa.tris.tic (pə tris'tik) adj.

وابسته به پیشوایان آغازین مسیحیت

pa.tris'ti.cally, adv. از نظر وابستگی به پدران کلیسا

Pa.tro.clus (pə trō'kləs)

(اسطوره‌ی یونان) پتروکلوس (دوست آشیل)

pa.trol (pə trōl') n., vt., vi. **-trolled'**, **-trol'ing**

۱- پاسداری کردن، گشت زدن ۲- گشت زنی، پاسداری، گشت ۳- مأمور گشت، گروه گشت، پاسدار ۴- (ارتش) گروه اکتشافی، گروه شناسایی، ناوگان (یا هواپیماهای) شناسایی و پاسداری ۵- گشتی ۶- (پیشاهنگی) جوخه

● two policemen patrolled the street

دو مأمور پلیس در خیابان گشت می‌زدند

pa.trol'ler, n.

مأمور گشت، پاسور، پاسبان

patrol car (پلیس) اتومبیل گشتی

* **pa|trol.man** (-mən) n., pl. **-men**

(پلیس) مأمور گشت، پلیس گشتی، پاسبان محل

* **patrol wagon**

(پلیس) استیشن ویژه‌ی حمل زندانیان، وانت شهریانی

pa.tron (pā'trən) n.

۱- (انگلیسی)

اعطا کننده‌ی شغل‌های کلیسایی ۲- patron saint

۳- سرور، خدایگان، خداوندگاری، حامی، پشتیبان، مشوق، خلعت دهنده ۴- مشتری همیشگی، مشتری ۵- (روم باستان) کسی که بنده‌ی خود را آزاد کرده بود ولی هنوز نسبت به او حقوق و اختیاراتی داشت

pa'tron.ess, n.fem.

(زن) خلعت دهنده

pa.tron.age (pā'trən ij) n.

۱- سروری، خدایگانی، حمایت و بخشندگی (نسبت به هنرمندان و دانشمندان و غیره) ۲- زیر دست نوازی، بنده‌نوازی، تفقد، ملاطفت به زیر دستان ۳- مشتریانی، خریداران ۴- کاسبی، سوداگری ۵- پارتی بازی، به‌کارگیری هم مسلکان (و غیره) حق عزل و نصب

● political patronage

به‌کارگیری تبعیض آمیز خوشایندان یا هم مسلکان

pa.tron|al (pā'trən əl) adj.

وابسته به خدایگانی، سرورانه، حامیانه، مشوقانه

pa.tron.ize (pā'trən īz') vt. **-ized'**, **-iz'ing**

۱- مشتری دائم بودن ۲- سروری کردن، خدایگانی کردن، کمک و اعانه دادن، تشویق کردن ۳- (تداعی منفی) بنده نوازی کردن (به‌طور مغرورانه)، آقامنش رفتار کردن، ارباب‌وار رفتار کردن

● she always patronizes my shop

او مشتری دائمی مغازه من است

- she treats me in a patronizing manner

رفتار او با من ارباب منشاء است

patron saint

قدیس حامی

pat.ro.nym|ic (pa'trō nim'ik) adj., n.

۱- مشتق از نام پدر یا اجداد مذکر، نمایشگر نسب پدری

۲- نام خانوادگی ۳- پدر نامی

pa.troon (pə trōn') n.

(نیویورک در زمان

هلندی‌ها) ارباب، زمین داری که از دولت هلند قباله گرفته بود

pat|sy (pat'sē) n., pl. **-sies**

(خودمانی) ۱- دلال مظلومه، کسی که کاسه کوزه‌ها را به سر

او می‌شکند، خیارکش ۲- احمق، زود باور، هالو، گولو

pat.ten (pat'tn) n.

(سابقاً) کفش چوبی، چاقو

pat.ter¹ (pat'ər) vi., n.

۱- صدای تپ تپ، صدای چک چک ۲- تپ تپ کردن،

چک‌چک کردن، تق تق کردن، تپ تپ کردن

- the patter of the rain on the roof

صدای ترق ترق باران روی بام

pat.ter² (pat'ər) vt., vi., n.

۱- (مثل هنگام نماز و دعا) زیر لبی گفتن، وِر وِر کردن، پِچ‌پِچ

کردن ۲- زبان زرگری، زبان حرفه یا گروه بخصوص، زبان

پیشه‌ای ۳- حرف تند و نامفهوم، چرندیات، لفاظی ۴- چاخان

کردن، بلغور کردن، دری وری گفتن

pat'terer, n.

وِر وِر کننده، زیر لبی حرف زننده

pat.ter³ (pat'ər) n.

(pat ←) نوازش کننده

pat.tern (pat'ərn) n., vt.

۱- الگو، نمونه،

سرمشق ۲- (ریخته گری) مدل، شابلون، الگو، قالب اصلی

۳- طرح، نقشه، نقش، نقش و نگار ۴- روال، اسلوب، منوال،

طریقه ۵- (تیر اندازی) طرح اصابت گلوله‌ها ۶- نمودار

۷- الگو کردن، سرمشق قرار دادن، تقلید کردن ۸- نقش‌دار

کردن، طرح دادن به ۹- (جامه و غیره) از روی الگو بریدن

- the pattern for a dress

الگوی پیراهن زنانه

- Yahya patterned his life on that of his uncle

یحیی عموی خود را سرمشق زندگی خود قرار داد

pat|tern.mak|er (-mā'kar) n.

الکوساز، طرح افکن (pattern maker هم می‌نویسند)

patter song

(در کمدی‌ها) آواز تند و شاد

Pat.ton (pat'tn), George S(mith) 1885-1945

جرج پاتن (سردار آمریکایی)

pat|ty (pat'ē) n., pl. **-ties**

۱- چونه‌ی مسطح (خمیر یا گوشت چرخ کرده و غیره)،

کرده، کرداله، گردک ۲- پای گوشت (meat pie)، پای

کوچک ۳- هرچیز دیسک مانند

pat|ty-cake (pat'ē kāk') n.

۱- سطر اول یک شعر کودکان ۲- بازی کودکان همراه با این

شعر (مانند: آتل مثل توتوله)

pat|ty.pan (-pan') n.

white bush ←

patty shell

(خوراکی‌دازی) نان تود به شکل

پیاله یا قیف که در آن خمیر گوشت یا ماهی پخته می‌ریزند

pat|u.lous (pa'tyō lās) adj.

(گیاه) گسترده (مانند سیم‌های چتر)، گشوده

pat'u.lously, adv.

به‌طور گسترده یا گشوده

pat'u.lous.ness, n.

گسترده‌گی، گشودگی

patz|er (pat'sər) n.

(خودمانی) شطرنج باز ناشی

pau.ci|ty (pō'sə tē) n.

۱- کمی، قلت،

اندکی، کمینگی ۲- کمیابی، ندرت، کمبود، کمداشت

- the paucity of good radio programs

کمبود برنامه‌های رادیویی خوب

Paul (pōl)

۱- اسم خاص مذکر

۲- پولس مقدس (مبشر مسیحیت - فوت: حدود ۶۷ میلادی)

۳- پال ششم (پاپ اعظم: ۱۸۹۷-۱۸۹۸)

Paul|a (pōl'ə)

اسم خاص مؤنث

Paul Bun.yan (bun'yən)

(افسانه‌ی

آمریکایی - جنگلبان و چوب‌بر غول آسا) پال بنیان

paul.dron (pōl'drən) n.

زره شانه

Paul.ine (pōl'in') adj.

وابسته به پولس مقدس و نوشته‌های او، پولسی

Paul.ine (pō lēn') n.

اسم خاص مؤنث

Paul.ist (pōl'ist) n.

(عضو انجمن

کشیشان کاتولیک متعهد به بشارت رسانی که در سال

۱۸۵۸ در نیویورک تاسیس شد) پالیست، پولس گرای

paul.low.ni|a (pō lō'nē ə) n.

(گیاه) پالونیا (درختان جنس Paulownia خانوادگی figwort

به ویژه گونه‌ی Paulownia tomentosa)

paunch (pōnch) n.

۱- شکم

(به ویژه اگر بزرگ و بیرون زده باشد)، پیزی، پیژه، فُشَل

۲- (جانور) شکمبه، سیرابی (rumen هم می‌گویند)

paunch'i.ness, n.

شکم کنندگی

paunch'y, adj.

شکم کنده

pau.per (pō'pər) n.

۱- (در اصل) مسکین، فقیر، کدا ۲- لات، آس و پاس، مفلس،

بی‌پول، لات و لوت ۳- ← pauperize

pau.per.ism (-iz'əm) n.

فقر، نداری، لاتی، افلاس، مسکینی، بی‌چیزی

pau.per.ize (pō'pər iz') vt. **-ized'**,

-iz'ing

بی‌دراستن - گرا کردن

فقیر کردن، بی‌چیز کردن، لات و لوت کردن، مفلس کردن

pau'peri.za'tion, n.

مفلس سازی، فقیر سازی

pau|ro.me|tab|o.lous

(pō'rō mə tab'ə lās) adj.

(وابسته به راسته‌ای از خشرات که تکامل آنها از مرحله‌ی

نوزادی به بلوغ تدریجی و بدون جهش یا تغییر ناگهانی

است) خرده رُستگر (paurometabolic هم می‌گویند)

pau'ro.metab'o.lism, n.

خرده رُستگری

pause (pōz) n., vi. **paused**, **paus'ing**

۱- درنگ، مکث، مولش، مول، وقفه ۲- (موسیقی) طولانی

کردن نت یا مکث (بنا به سلیقه‌ی رهبر سمفونی) ۳- (معانی

بیان) ← caesura ۴- درنگ کردن، تردید کردن، مکث

کردن، بازایستادن، مولیدن ۵- (با: on یا upon) توقف

کردن، (در جایی) باقی ماندن

- he paused and then answered

او مکث کرد و سپس پاسخ داد

paus'er, n. درنگ کننده، وقفه انگیز، مکث کننده

pav.ane (pə van') n.

۱- (رقص دو نفری و آهسته) پاوان ۲- موسیقی این رقص (pavan هم می‌نویسند)

pave (pāv) vt. paved, pav'ing

۱- فرش کردن، آسفالت کردن، سنگفرش کردن

۲- پوشاندن، رویه گذاری کردن ۳- (مجازی) هموار کردن

● a paved road جاده‌ی آسفالت

● to pave the way (for)

راه را (برای کاری) باز کردن، تسهیل کردن

pav'er, n. سنگفرش کننده، آسفالت کننده

pa|vé (pa vā') n.

۱- (قدیمی) سنگفرش، آسفالت ۲- (جواهر سازی) آرایش نزدیک به هم نگین‌ها (به طوری که فلز پیدا نباشد)

pave.ment (pāv'mənt) n.

۱- (سطح فرش شده‌ی خیابان و راه و غیره) سنگفرش، آسفالت، آجر فرش، روکش جاده ۲- راه روکش دار، راه آسفالت (یا سنگفرش شده و غیره) ۳- (انگلیس) پیاده رو ۴- هرچه که با آن خیابان و جاده را فرش می‌کنند

pav|id (pāv'id) adj.

(نادر) هراسان، ترسو، بی‌دل و جرأت

pa.vil.lon (pə vil'yən) n., vt.

۱- خیمه‌ی بزرگ (معمولاً با تاق کجند مانند) ۲- (به ویژه در پارک‌ها و نمایشگاه‌های بین‌المللی و غیره) عمارت کلاه فرنگی، پاولیون، غرفه، سرایه، بنای مجلل و خوش‌نما (معمولاً با ایوان و ستون بندی و غیره) ۳- سایبان، بارانگیر، آلاچیق

pav.ing (pāv'ɪŋ) n.

۱- روکش جاده (و خیابان)، ۲- هرچه که با آن جاده را فرش می‌کنند

pav.lor (pāv'yər) n.

۱- روکش کننده‌ی جاده، ۲- هرچه که با آن جاده را هم آسفالت کنند، سنگفرش کننده ۳- هرچه که با آن جاده را هم فرش می‌کنند (paviour هم می‌نویسند)

pav|is (pāv'is) n.

سپر تمام قد (که در سده‌های ۱۴ تا ۱۶ به کار می‌رفت)

Pav.lov (pāv'lōv'), Ivan Petrovich 1849-1936

ایوان پاولوف (زیست شناس روسی)

Pav.lov.ian (pāv lō'vē ən) adj.

پاولفی

Pa|vo (pā'vō)

(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) طاووس

pav|o.nine (pāv'ə nīn') adj.

۱- طاووس مانند، طاووسی ۲- (همچون دم طاووس) رنگارنگ، رنگین کمائی

paw¹ (pō) n., vt., vi.

پا، پا زدن

۱- پنجه، پنجول (پهنه‌ی دست و پای حیوان ناخن‌دار مانند گربه یا سگ یا شیر) ۲- (عامیانه) دست ۳- با پنجه زدن (یا مالیدن یا کاویدن)، سم مالیدن (یا در هوا به نوسان آوردن) ۴- (با خشونت یا ناشی‌گری و غیره) دست زدن به ۵- (با جسارت یا به طور ناخوشایند) دست مالیدن، پرماسیدن

● my dog had white paws سگ من پنجه‌های سفید داشت

- the dog pawed at the cat

سگ با پنجه به گربه زد

paw'er, n.

پنجه مال، چنگال زن، پنجول زن

paw² (pō) n.

(محلی) پدر، بابا

pawk|y (pōk'ē) adj. pawk'|ter,

pawk'|lest (انگلیس)

زرتنگ، مردرند، شوخ چشم، حاضر جواب و خوشمزه

pawk'i.ly, adv.

با شوخ چشمی

pawk'i.ness, n.

شوخ چشمی، مرد رندی

pawl (pōl) n., vt.

(مکانیک) شیطانک، ضامن، گیر، چرخ شیطانک‌دار، زبانه

pawn¹ (pōn) n., vt.

۱- گرو، گروی، وثیقه، تضمین ۲- گروگان ۳- گروگذاری،

وثیقه دهی، دادن تضمین ۴- گرو گذاشتن ۵- (آبرو یا آینده و غیره) به خطر انداختن، قمار کردن با، بازی کردن با

● the widow had to pawn her dead husband's watch بیوه زن مجبور شد ساعت شوهر متوفی خود را گرو بگذارد

pawn'age, n.

گرو بردار، کارگشا

pawn'er or paw'nor, n.

۱- (شطرنج) پیاده،

pawn² (pōn) n.

سرباز ۲- آلت دست، ملعبه، بازیچه‌ی دیگران

pawn.bro|ker (pōn'brōk'ər) n.

صاحب مغازه‌ی گروبرداری و کارگشایی، کارگشا

● pawnbroker's shop

مغازه‌ی کارگشایی و گروبرداری

pawn'bro'king, n.

گرو برداری، کارگشایی

Paw.nee (pō nē') n., adj.

۱- سرخپوست پانی (سرخپوستان پانی در ایالت اوکلاهوما

زندگی می‌کنند) ۲- زبان پانی ۳- وابسته به پانی‌ها

pawn.shop (pōn'shāp') n.

مغازه‌ی کارگشایی و گروبرداری

pawn ticket

قبض رسید گرو (که گروبردار به گروگذار می‌دهد)

paw.paw (pō'pō') n.

papaw ←

pax (pāks) n.

۱- ← kiss of peace

۲- (P بزرگ - اسطوره‌ی روم) پاکس (دارگونی صلح)

Pax Ro.ma|na (pāks rō mā'nā)

(لاتین: صلح و آرامش رومی) ۱- صلح و آرامشی که امپراطوری روم در سرزمین‌های اطراف مدیترانه به وجود آورد (۲۷ پیش از میلاد تا ۱۸۰ پس از میلاد) ۲- هر صلح و آرامش طولانی (در اثر استیلای کشور بزرگ)

pay¹ (pā) n., adj., vt., vi. paid, payed,

pay'ing

۱- پرداختن، پرداخت کردن، (پول) دادن،

تأدیه کردن ۲- تسویه کردن، بازپرداخت کردن، بازپرداختن

۳- (احترام یا توجه و غیره) کردن ۴- بازده داشتن، سود (یا

درآمد) دادن ۵- ارزش دادن، ارزش داشتن، فایده داشتن، نفع

داشتن ۶- تلافی کردن، جبران کردن یا شدن، به سزای خود

رسیدن یا رساندن ۷- پرداخت، تأدیه ۸- مزد، دستمزد،

حقوق ۹- پرداخت هزینه (ی سفر و غیره)، فوق العاده

۱۰- دارای روزنه برای انداختن پول، پولی ۱۱- (نادر) آدم

بدحساب ۱۲- (خاک معدنی) غنی، باصرفه، قابل بهره

برداری ۱۳- به حساب ریختن یا گذاشتن

- he paid for my dinner او پول شام مرا داد
- how much did you pay for this hat? این کلاه برای چند تمام شد؟

- in the pay of اجیر، مزد بگیر، مزدور
- to pay attention to something به چیزی توجه کردن
- to pay back ۱- پس دادن (پول)، بازپرداخت کردن ۲- تلافی کردن
- to pay down ۱- نقد دادن، نقداً پرداخت کردن

- ۲- (در خرید قسطی) بیمانه دادن، پیش پرداخت دادن

- to pay for تقاضا پس دادن، عواقب عمل بد را چشیدن
- to pay off ۱- همه‌ی بدهی را دادن، تسویه کردن

- ۲- انتقام گرفتن، تقاضا گرفتن ۳- (عامیانه) نتیجه مطلوب دادن

- to pay out (مطاب و سیم و غیره) کم‌کم بیرون دادن

- to pay respect ادای احترام کردن

- to pay someone a compliment از کسی تعریف کردن

- to pay up به طور کامل یا بموقع پرداخت کردن، سلفین

pay² (pā) vt. payed, pay'ing

(برای مقاوم کردن در مقابل آب) قیراندود کردن

pay.a.ble (pā'ə bəl) adj., n.

۱- قابل پرداخت، پرداختنی ۲- سررسیده، به موعد پرداخت

رسیده ۳- (معدن و غیره) سودآور ۴- (جمع) حسابهای

پرداختی ۵- (چک - با: to) در وجه

*** pay.check (pā'chek') n.**

چک حقوق ماهیانه، چک یا حواله‌ی دستمزد

pay.day (pā'dā') n.

موعد پرداخت حقوق یا مزد، روز پرداخت حقوق

*** pay dirt**

(خاک معدنی و غیره) قابل بهره برداری، سود آور

pay|ee (pā'ē') n.

دریافت کننده (ی پول)، (وجه) گیرنده

pay|er (pā'ər) n.

پرداخت کننده (ی پول)، (وجه) دهنده

pay.grade (-grād') n.

(ارتش) میزان حقوق برحسب رتبه یا درجه

pay.load (pā'lōd') n.

۱- بار یا محموله‌ی سودآور ۲- (هواپیما و فضاانوار و غیره)

بار، ظرفیت باربری (مثلاً تعداد مسافران و باربونه‌ی آنها در

مقابل سوخت و سایر چیزهایی که به مصرف خود هواپیما

می‌رسد) ۳- (موشک) قدرت انفجاری کلاهک

pay.mas|ter (pā'mas'tər) n.

۱- مأمور پرداخت، صندوقدار، سررشته دار ۲- (مجازی)

مشوق و کمک کننده، یاور مالی

pay'mis'tress (-mis'tris) n.fem.

(زن) صندوقدار

pay.ment (pā'mənt) n.

۱- پرداخت ۲- وجه پرداختی ۳- جریمه ۴- پاداش

● we demand the immediate payment of the money ما پرداخت فوری پولی را که شما بدهکار هستید طلب می‌کنیم

pay.nim (pā'nim) n. (قدیمی)

۱- کافر، غیر مسیحی ۲- جهان کفر، دنیای غیر مسیحیان

● pay.off (pā'ōf') n. ۱- مبلغ یا موعد پرداخت

۲- تسویه، حسابرسی، بازپرداخت ۳- مبلغ بازپرداخت شده
۴- جبران، غرامت، عوض، تلافی، تقاضا ۵- (عامیانه)
رشوه، باج سبیل ۶- پیامد غیرمترقبه، بازده

● the judge who received payoffs was jailed

آن قاضی که حق و حساب گرفته بود به زندان افکنده شد

*** pay|o.la (pā'ō'lə) n.**

(امریکا - خودمانی) رشوه (به ویژه پولی که شرکتها و

غیره به گویندگان رادیو و غیره می‌دهند که ضمن صحبت

کالای آنها را تبلیغ یا تعریف کنند)

pay.out (pā'out') n.

۱- پرداخت، پخش پول (یا سود سهام و غیره) ۲- مبلغ

پرداختی، سود سهام (و غیره)

*** pay phone (or station)**

تلفن همگانی، تلفن پولی (که سکه در آن می‌اندازند)

*** pay.roll (pā'rōl') n.**

۱- فهرست حقوق بگیران (در اداره یا شرکت و غیره) ۲- کل

دستمزد پرداختی ۳- حقوق بگیران

● he too is on the payroll of our company

او نیز جزو حقوق بگیران شرکت ما است

payt or pay't payment مخفف: پرداخت

Paz (pās), Octavio 1914-

اکتایو پاز (شاعر مکزیک)

*** pa.zazz (pə'zaz') n.** ← pizzazz

Pb

مخفف (لاتین: plumbum): (شیمی) نشان سرب (lead)

PBS Public Broadcasting Service

مخفف: ایستگاه رادیویی غیر انتفاعی

PBX (pē'bē'eks') n. p(ivate) b(ranch)

مخفف: تلفن داخلی

PC (pē'sē') n. personal computer

مخفف: کامپیوتر شخصی

p.c. مخفف: (لاتین: post cibum)

(داروسازی) بعد از غذا (صرف شود)

PCB (pē'sē'bē') n. p(oly) c(hlorinated)

b(iphényl)

مخفف (شیمی) پی‌سی‌بی (انواع ایزومرهای کلردار بی‌فنیل)

PCP (pē'sē'pē') n. p(henyl) c(yclohexyl)

p(iperidine)

مخفف: پی‌سی‌پی (داروی روانگردان)

pct percent مخفف: درصد

PCV valve p(ositve) c(rankcase) v(entilation)

مخفف: مکانیک اتومبیل سوپاپ یکسویه

pd 1- paid 2- per diem 3- potential difference

مخفف: ۱- پرداخت شده ۲- (دستمزد) روزانه ۳- تفاوت

پتانسیل

PD 1- per diem 2- Police Department 3- postal district

مخفف: ۱- (دستمزد) روزانه ۲- کلانتری ۳- ناحیه‌ی پستی

Pd

(شیمی) نشان پالادیوم

pe (pā) n. (هفتمین وات الفبای عبری) پ

p/e or **P/E** price / earnings (ratio)

مخفف: (سهام و اوراق بهادار) نسبت بها به درآمد

PE 1- physical education 2- Protestant Episcopal

مخفف: ۱- ورزش ۲- پروتستان اپیسکوپال

Pe Peter

مخفف: (انجیل) پطرس

pea (pē) n., pl. **peas**

۱- (گیاه) نخود

(Pisum sativum) ۲- نخود فرنگی، نخود سبز ۳- وابسته

به تیره‌ی Fabaceae راسته‌ی Fabales که دلیلهای هستند

pea bean

لوبیا قرمز

* **Peabody bird** (pē' bād' ē, -bəd ē)

white-throated sparrow ←

peace (pēs) n., vi.

۱- صلح، همبازی، نبودن جنگ ۲- قرارداد صلح، توافقنامه‌ی صلح ۳- دوران صلح ۴- نظم و آرامش، نظم

عمومی ۵- آشتی، همسازی، الفت، همدلی، صلح و صفا

۶- راحتی خیال (peace of mind هم می‌گویند)، آسودگی

۷- سکوت، آرامش، آرامبخشی ۸- آشتی، سازش ۹- آرام

شدن، ساکت شدن (معمولاً به صورت امر)

● leave him in peace; he is tired ولس کن

● the country is now at peace

اکنون کشور در صلح و صفا است

● to hold (or keep) one's peace سکوت کردن، دم برنیاوردن

Peace (pēs) رودخانه‌ی پیس (در شمال غربی کانادا)

peace.a|ble (-ə bəl) adj. ۱- صلحجو، آرامش

طلب، آرام، آشتی دوست ۲- در حال صلح، در صلح و صفا

peace.able.ness, n. صلح جویی، آرامش طلبی، آرامش

peace.ably, adv. با صلح و صفا، آرام، آشتی دوستانه

peace conference کنفرانس صلح

* **Peace Corps** (امریکا) سپاه صلح

peace.ful (pēs' fəl) adj. ۱- صلحجو، آرامش

طلب، آشتی گرای ۲- آرام، در صلح و صفا، راحت و آسوده،

بی‌سرو صدا و مزاحمت، بی‌دردسر، (جا) دنج ۳- وابسته به

دوران صلح، آشتی آمیز ۴- مسالمت آمیز، آشتی جویانه

● they demonstrated peacefully

تظاهرات آنان مسالمت آمیز بود

peace'fully, adv. با صلح و صفا، با آرامش

peace'ful.ness, n. در صلح و صفا بودن، صلح آمیزی

peace.mak|er (-māk'ər) n. مصلح، آشتی‌گر، آشتی‌انگیز، صلح‌آور

peace'mak'ing, n., adj. آشتی‌گری، صلح‌آوری

* **peace.nik** (-nik) n. (تداعی منفی) صلح‌خواه، صلحچی، چپی با نقاب صلحجویی

peace offering ۱- قربانی کردن و سپاسگزاری در راه خداوند، شکر گذاری

۲- تقدیم هدایا برای برقراری صلح

peace officer سرکلانتر، پایور، افسر شهرداری

* **peace pipe** (در میان سرخپوستان) چپق صلح (چپقی که در جلسه‌ی

صلح و آشتی می‌کشیدند و دست به دست می‌گشت)

peace.time (pēs'tīm') n., adj. ۱- دوران

صلح، زمان فراغت از جنگ ۲- وابسته به زمان صلح

peach¹ (pēch) n.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- (گیاه) درخت هلو

Prunus persica) از خانواده‌ی (rose) ۲- هلو ۳- رنگ هلو، صورتی

۴- (خودمانی - انسان یا چیز) خوب، دوست داشتنی، ناز

peach² (pēch) vt., vi. ۱- (حقوق) اقامه‌ی

دعوی کردن، نام کسی را در دادخواست ذکر کردن

۲- (خودمانی) بر علیه کسی گواهی دادن، خبر چینی کردن

peach.blow (pēch'blō') n.

۱- (رنگ) صورتی ملایم ۲- چینی صورتی

peach|y (pēch'ē) adj. **peach' |i.er**,

peach' |i.est ۱- (از نظر رنگ و مزه) هلو مانند،

هلویی ۲- (قدیمی - خودمانی) عالی، معرکه، محشر

peach' i.ness, n. هلو مانند، محشر بودن

* **pea.coat** (pē'kōt') n.

pea jacket ←

pea.cock (pē'kāk') n., pl. **-cocks'** or

-cock' vi. ۱- (جانور) طاووس (گونه‌ی Pavo cristatus) ۲- ژیکولو

۳- ژیکولووار لباس پوشیدن یا رفتار کردن

pea'cock'ish or **pea'cock'y**, adj. طاووس مانند

Pea.cock (pē'kāk'), Thomas Love 1785-

توماس پیکاک (زمان نویس انگلیسی) 1866

peacock blue آبی مایل به سبز

peacock chair صندلی حصیری با پشتی بلند

peacock ore bormite ←

pea.fowl (pē'foul') n., pl. **-fowls'** or

-fowl' (جانور) طاووسیان (انواع ملکیان رنگین پر از تیره‌ی

Phasianidae - بومی آسیای خاوری و آفریقا و هند)

* **peag** or **peage** (pēg) n. wampum ←

pea green سبز مایل به زرد

pea.hen (pē'hen') طاووس ماده

* **pea jacket** (pē')

پالتو ضخیم و پشمی تا بالای زانو

(ویژه‌ی ملوانان)

peak¹ (pēk) vi.

۱- بیمار گونه شدن، رنجور شدن،

نحیف شدن، پژمردن ۲- تحلیل رفتن،

به تدریج کم شدن، از میان رفتن

peak² (pēk) n., adj., vt., vi.

۱- قله، چکاد، شخ، ستیغ ۲- (کلاه یا بام و غیره) نوک، رأس،

تیزه، تارک ۳- هر چیز قله مانند ۴- اوج، بلندترین نقطه یا

مرحله، حد اعلا ۵- بخش باریک و نوک تیز کشتی (در عقب

و به ویژه در جلو)، تیزه‌ی سینه، گوشه‌ی فوقانی بادبان

۶- (آواشناسی) اوج هجا، قله‌ی هجا ۷- وابسته به اوج یا حد

اعلی، بیشینه ۸- (تیزه یا پارو و غیره) به طرف بالا

نکهداشتن، راست نکهداشتن ۹- به حد اعلی رسیدن، بیشینه

شدن



PEA JACKET

- electricity consumption peaks in the evening

مصرف برق در اوایل شب به حداکثر می‌رسد

- the peak of Damavand is always white with snow

قله‌ی دماوند همیشه از برف سفید است

peaked¹ (pēkt) adj.

نوک تیز (مثل برخی کلاه‌ها)، قله دار، چکاد دار، تیزه دار

peak² (pēk'id) adj.

نحیف، رنجور، بی حال و رنگ پریده، بیمارنما، بیمار گونه

peak'ed.ness, n.

رنجوری، بی‌حالی، رنگ پریدگی

peal (pēl) n., vi., vt.

۱- (صدای بسیار بلند ناقوس‌ها) دنگ دنگ ۲- یک دسته زنگ یا ناقوس

هماهنگ ۳- صدای بلند و ممتد (توپخانه یا تندر یا خنده و

غیره)، غرش، غُرْم غُرْم، شلیک ۴- (مثل ناقوس) دنگ دنگ

کردن، (تندر و غیره) غریدن، طنین انداز شدن

شلیک خنده

- a peal of laughter

pe'lan (pē'an) n.

← pacan

* **pea.nut** (pē'nūt') n.

۱- (گیاه) پسته

زمینی، پسته‌شام، بادام

زمینی *Arachis hypogaea*

خانواده‌ی *pea* ۲- بادام زمینی

(محصول این گیاه)، پسته‌ی

شام ۳- (امریکا - عامیانه -

جمع) شندر غاز، پشین،



PEANUT PLANT

پاپاسی، پول سیاه، بسیار ناچیز

* **peanut butter**

خمیر بادام زمینی

(که روی نان می‌مالند و با مربا یا عسل می‌خورند)

* **peanut gallery**

(امریکا - خودمانی) ردیف‌های آخر بالکن تئاتر

pear (per) n.

۱- (گیاه) درخت گلابی *Pyrus communis* خانواده‌ی

rose ۲- میوه‌ی این درخت: گلابی، امرو، اربو

pearl¹ (purl) n., vt., vi., adj.

۱- مروارید، ثر، لؤلؤ، کسپرچ ۲- ← mother-of-pearl

۳- (از نظر زیبایی یا اندازه یا شکل یا رنگ و غیره)

مرواریدسان، ثر مانند، لؤلؤ ۴- (رنگ) خلکستری مایل به

آبی، درقام، صدفی ۵- با مروارید آراستن، ثر آذین کردن

۶- مروارید صید کردن ۷- به شکل یا رنگ مروارید

درآوردن ۸- به صورت قطره‌های مروارید مانند درآوردن،

دانه دانه شدن یا کردن ۹- ساخته شده از صدف

pearl'er, n.

صیاد مروارید

pearl² (purl) vt., vi., n.

← purl

Pearl (purl)

روخانه‌ی پرل (در ایالت می‌سی‌سی‌پی - امریکا)

pearl ash

پوتاش پالیده، کربنات پتاسیم

pearl barley

جونیمکوب *pearled barley* هم می‌گویند

pearl diver (or fisher)

غواص مروارید، صیاد مروارید

pearl gray

(رنگ) خلکستری مایل به آبی

Pearl Harbor

بندرگاه پرل‌هاربور (در هاوایی - امریکا)

pearl.ite (purl'it') n.

(فلز شناسی) پرلیت (ورقه‌ای)

pearl.it'ic (-it'ik) adj.

وابسته به پرلیت

pearl.ized (purl'izd') adj.

همانند صدف، صدف نما، مروارید نما

* **pearl millet**

(گیاه) ارزن دژی (*Pennisetum glaucum*)

pearl'y (purl'ē) adj. **pearl'y** |.er,

pearl'y |.est

۱- (از نظر شکل و رنگ و

درخشش و غیره) مرواریدسان، ثر مانند ۲- آراسته به

مروارید یا صدف، لؤلؤیی، دژی، مرواریدی، مروارید نشان،

صدف پوش (شده) ۳- (انگلیس - جمع) جامه‌ی سنتی میوه

فروشان لندن (که دکمه‌ی صدفی دارد)

pearl'y.iness, n.

مروارید سانی، ثر ماندنی

Pearly Gates

دروازه‌ی

مروارید آذین آسمان، دروازه‌ی بهشت، دروازه‌ی عرش

pearly nautilus

← nautilus

pear.main (per'mān') n.

(نوعی سیب پر دوام) سیب پرمین

pear-shaped (per'shāpt') adj.

۱- گلابی شکل، امروند، گلابی دیس ۲- (آواز) پر طنین

pear't (pērt) adj. (محلی) سر زنده، سر حال، شنگول

pear't'ly, adv.

با سر زندگی، به طور سر حال

Pear'y (pir'ē), Robert Edwin 1856-1920

رابرت پیری (اولین کسی که به قطب شمال رسید -

امریکایی)

peas.ant (pez'ant) n.

(تداعی کمی منفی) ۱- رعیت، خرده کشاورز، کارگر روستا،

زارع، قطعه‌ی مزرعه ۲- دهاتی، احمق، نابخرد، بی ادب، جاهل

۳- روستایی

peas.ant|ry (pez'an trē) n.

۱- رعایا، زارعین، خرده کشاورزان، کارگران مزرعه

۲- وضع یا مقام خرده کشاورزان

pease (pēz) n.

← pea

pease.cod or **peas.cod** (pēz'kād') n.

(قدیمی) نیام نخود

pea.shoot|er (pē'shōt'ər) n.

(لوله‌ای که نخود در آن می‌گذراند و با فشار فوت کردن و

غیره آن را به هدف می‌پرانند) نخود افکن

pea soup

۱- آبگوشت لپه، سوپ نخود سبز

۲- (خودمانی) مه غلیظ (*peasouper* هم می‌گویند)

peat (pēt) n.

(برگ و مواد گیاهی پوسیده و

قدیمی که در باتلاق‌ها و مرداب‌ها یافت می‌شود و به عنوان

کود و سوخت به کار می‌رود) تورب، کود گیاهی

peat'y, **peat'y.ier**, **peat'y.est**, adj.

تورب دار

peat moss

۱- خزهای که تبدیل به تورب می‌شود ۲- تورب ساخته شده

از خزهای پوسیده ۳- (انگلیس - محلی) باتلاق تورب دار

peau de sole (pō'də swā')

پارچه‌ی ابریشمی و نرم

* pea.vey (pē'vē) n., pl. -veys

نیزه‌ی قلابدار (که الوارچی‌ها با آن تنه‌ی بریده شده‌ی درختان را جابجا می‌کنند) (peavy می‌نویسند)



peb.ble (pēb'əl) n., vt.

-bled, -bling

۱- ریگ، سنگریزه‌ی ساییده ۲- کوارتز فرانما، عدسی (عینک و غیره) ۳- rock crystal ۴- سنگ قیمتی (که در میان ریگ‌های رودخانه و غیره یافت شود)، گوهر ۵- (کاغذ یا چرم و غیره) رویه‌ی زیر و دانه دانه ۶- با ریگ (یا چیزهای مشابه آن) پوشاندن، ریگ پوش کردن ۷- (با) منگنه یا پرس چرم و کاغذ و غیره (را) زیر رویه کردن، دارای نقش ریگی کردن ۸- ریگ پراندن به، پراندن

● the pebbles in the bed of the stream were white
ریگ‌های بستر نهر سفید بودند

pebble dash

(به ویژه انگلیسی - روکار ساختمانی) ریگدار، سنگریزه‌دار
peb'ble-dash' or peb'ble-dashed', adj.

سنگ ریزه‌دار، ریگ‌دار

peb.bly (pēb'əl ē) adj. -bly, -bly, est

۱- دارای ریگ فراوان، پر ریگ، ریگ‌دار ۲- (چرم و غیره) زیر رویه، روزبر

* pe.can (pē'kän') n.

۱- (نوعی گردوی پوست نازک و زیتون شکل) پی‌کان، گردوی آمریکایی، گردوی گرمسیری ۲- (گیاه) درخت پی‌کان (Carya illinoensis خانواده‌ی walnut)

pec.ca|ble (pek'ə bəl) adj.

کناه پذیر، جایز الخطا

pec'cabil'ity, n.

کناه پذیری، لغزش ناپذیری

pec.ca.dil'lo (pek'ə dil'ō) n., pl. -loes or -los
کناه کوچک، معصیت صغیره، عیب کوچک

pec.can|cy (pek'ən sē) n.

۱- گناهکاری ۲- گناه

pec.cant (pek'ənt) adj.

۱- گناهکار، معصیت کننده ۲- خاطی، سنت شکن، قانون شکن، خطاکار ۳- (نادر) بیمار، بیماری زا
pec'cantly, adv. (بمطور) گناهکارانه

pec.ca|ry (pek'ə rē) n., pl. -ries or -ry

(جانور) پکاری (انواع پستانداران خوک مانند تیره‌ی Tayassuidae - بومی آمریکا جنوبی و شمالی)

pec.ca|vi (pā'kā'vē) n., pl. -vis

(لاتین: گناه کرده‌ام) توبه، اقرار به گناه

Pe.cho|ra (pe chō'rā)

رود پچورا (که از)

کوه‌های اورال سرچشمه گرفته و به دریای بارتز می‌ریزد
۱- نوک زدن
۲- (با نوک زدن) ایجاد کردن ۳- (با نوک یا منقار) بر چیدن، برداشتن ۴- (پی در پی) ضربه زدن، نوک نوک کردن

۵- ضربه (با نوک یا هر چیز تیز)، نوک زنی ۶- جای نوک، فرو رفتگی (در اثر ضربه یا نوک زنی) ۷- (عامیانه) بوسه‌ی تند و دوستانه، مآج، بوس ۸- ← pecking order

۱- نوک زدن (به)

۲- (عامیانه) با بی میلی خوردن، از سر سیری خوردن، کم خوردن ۳- (عامیانه - مرتباً) نق زدن، زخم زبان زدن، حرف نیشدار زدن، سرزنش کردن

peck² (pek) n.

۱- (واحد اندازه گیری گندم و جو و غیره برابر با یک چهارم بوشل یا ۸/۸۱ لیتر) پک ۲- ظرف یا ظرفیت یک پک ۳- (عامیانه) به ویژه در مورد زحمت و دردسر و غیره یک عالمه، یک دنیا

peck|er (pek'ər) n.

۱- (شخص یا چیز یا حیوان) نوک زننده، ضربه زن، نوک نوک کننده، نق زن ۲- (انگلیسی - عامیانه) روحیه، دل و جرأت ۳- (خودمانی - زننده) کیر، لند، دست خر

* peck|er.wood (pek'ər wūd') n.

(امریکا - محلی) سفید پوست بی بضاعت

* peck.ing order (pek'ɪŋ)

۱- سلسله‌ی مراتب میان پرندگان (مرغ ارشد به همه نوک می‌زند و مرغ دوم به همه نوک می‌زند به جز به مرغ ارشد و همینطور تا آخر) ۲- سلسله مراتب، ارشدیت (بر حسب حقوق یا رتبه و غیره) (peck order هم می‌گویند)

peck.ish (pek'ish) adj.

(انگلیسی - عامیانه)

۱- کرسنه ۲- آماده‌ی خشم، روی رگ بد خلقی، غیظی

peck'ishly, adv. به حالت کرسنه یا خشم آمیز

peck'ish.ness, n. کرسنگی، خشمگینی، زود خشمی

Peck.sniff|an (pek snif'ē ən) adj.

عوام فریب، پارسانما، دورو، عوام فریبانه

* peck|y (pek'ē) adj.

سوراخ سوراخ (مثل چوب در حال پوستیدگی)

pecs (peks) n.pl.

(خودمانی) عضلات سینه (pectoral muscles)

pec.tase (pek'tās') n.

(گیاه) پکتاز (آزمیم)

میوه‌ها که پکتین را تبدیل به اسید پکتیک می‌کند

pec.tate (pek'tāt') n.

(شیمی) پکتات (ملح یا استر اسید پکتیک)

pec.ten (pek'tən) n., pl. pec'ti.nes

(جانورشناسی -)

توده‌ای از بافت رگی که روی شبکه‌ی بسیاری از پرندگان و خزندگان قرار دارد، پکتین، تورینه پوش

pec.tic (pek'tik) adj.

(شیمی - وابسته به پکتین) پکتیک

pectic acid

(شیمی) اسید پکتیک

(اسیدی که از هیدرولیزه شدن پکتین به دست می‌آید)

pec.tin (pek'tin) n.

(شیمی) پکتین (کربوهیدراتی که از برخی میوه‌های رسیده به دست می‌آید)

pec'tin.ous, adj. پکتینی، دارای پکتین

pec.tl.nate (pek'tə nāt') adj.

(دارای دندان‌های شانه مانند) شانه‌ای

pec'ti.na'tion, n. شانه ماندن، دندان‌داری

pec.to.ral (pek'tə rəl) adj., n. ۱- وابسته به
یا قرار گرفته روی سینه، سینه‌ای، صدری ۲- برای پوشیدن
یا آویختن روی سینه ۳- (پزشکی) وابسته به بیماری‌های
دستگاه تنفس ۴- سینه‌پوش، زره سینه، زینت سینه،
pectoral fin ← ۵- عضله‌ی سینه ۶- ←

pectoral fin (جانور) - هر یک از
دو باله‌ای که بر گردن ماهی قرار دارد (باله‌ی صدری)
pectoral girdle (کالبد شناسی) -
جانور شناسی) گردال سینه‌ای، کمربند سینه‌ای

* **pectoral sandpiper**
(جانور) مرغ ساحلی آمریکایی (Calidris melanotos)
pec|u.late (pek'yū lāt) vt., vi. -lat'ed,
-lat'ing اختلاس کردن، به جیب زدن، حیف و میل کردن
pec'u.la'tion, n. حیف و میل، اختلاس
pec'u.la'tor, n. مختلس، حیف و میل کننده
pe.cu.iliar (pē kyūōl'yər) adj., n.

۱- ویژه، خاص، یگانه، منحصر بفرد، مختص ۲- عجیب،
عجیب و غریب، ناروال، غیر عادی ۳- امتیاز، اجازه (یا)
اختیار و غیره ۴- چیز اختصاصی (انگلیس)
کلیسای تابع سازمان مذهبی واقع در بخش یا استان دیگر
● her peculiar behavior drew attention

رفتار عجیب و غریب او توجه دیگران را جلب کرد
pe.cu'liarily, adv. به‌طور عجیب و غریب، ویژه
pe.cu.ili.ar.i|ty (pē kyūōl'ē er'ə tē) n.,
pl. -ties ۱- ویژگی، غرابت، خصوصیت
عجیب و غریب ۲- (به ویژه عادت یا طبع) منحصر به
شخص بخصوص، مختص، ویژه، صفت مشخصه
● her habit of talking to herself is a harmless
peculiarity

عادت با خود حرف زدن او یک ویژگی عجیب و غریب ولی بی‌زیان است
pe.cu.ni.ar|y (pi kyūōn'ē er'ē) adj.
۱- وابسته به پول، پولی، مالی ۲- وابسته به جرمی پولی
pe.cu'ni.ar'i.ly, adv. از نظر پولی
ped- (ped, pēd)

← ۱- pedi- (پیش از واکه به کار می‌روند)
← -pede (ped)
ped 1- pedal 2- pedestrian

مخفف: ۱- رکاب، پای ۲- پیاده، ره‌نورد
ped|a.gog|ic (ped'ə gāj'ik) adj.
وابسته به آموزش و پرورش و معلم‌ها، آموزشی، تدریسی
(pedagogical هم می‌گویند)
ped'a.gog'i.cally, adv. آموزشی، تدریسی
* **ped|a.gog.ics** (ped'ə gāj'iks) n.pl.
pedagogy ←

ped|a.gogue or **ped|a.gog**
(ped'ə gāj'ə) n. معلم (با تداعی کمی منفی):
معلم ملائطی یا از نظر تفکر یک‌دنده و قشری)
ped|a.gog|y (ped'ə gāj'ē) n.

۱- آموزگاری، تدریس، معلمی، تعلیم، آموزگاری ۲- علم و
هنر معلمی (به ویژه آموزاندن فوت و فن معلمی)، آموزش

روش‌های آموزشی

ped|al (ped'l) adj., n., vt., vi. -aled or
-alled, -al.ing or -al.ing ۱- (دوچرخه و ماشین
خیاطی و غیره) رکاب، پای، جاپایی، پنجه رکاب، پادک،
پدال، اهرم پای، پای اوزار ۲- پدال دار، رکاب‌دار، پای دار،
پادکی ۳- به پدال فشار آوردن، (دوچرخه) پازدن، به رکاب
فشار آوردن ۴- (دوربین تلویزیون) پایه‌ی ستونی
● a bicycle has two pedals*
دوچرخه دو رکاب دارد

pe.dal.fer (pi dal'fər) n.
(خاک جنگل‌های استوایی که مقدار زیادی اکسید آهن و
آلومینا دارد و کلسیم کم دارد) خاک آهن
ped.al.feric (ped'al fer'ik) adj. خاک آهنی
pedal point (موسیقی) زیر آهنگ ثابت
* **pedal pushers**

(زنانه) شلوار پاچه باریک (که تا بالای قوزک می‌رسد)
* **pedal steel (guitar)** (موسیقی) گیتار پایه دار
ped.ant (ped'nt) n.

۱- آدم ملا نقطی ۲- معلم فضل فروش، معلم کوتاه نظر
۳- (قدیمی) معلم، رئیس مدرسه
pe.dan'tic, adj. ملا نقطی‌وار، کوتله نظرانه
pe.dan'ti.cally, adv. با کوتاه نظری یا فضل فروشی
ped.ant|ry (ped'n trē) n., pl. -ries
۱- فضل فروشی، ملا نقطی گری ۲- پیروی کورکورانه از
روش‌های بخصوص

ped.ate (ped'āt) adj.
(جانور - گیاه) چنگالی، پادار، پایه دار، پا مانند
ped.dle (ped'l) vi., vt. -dled, -dling
۱- دوره گردی و دستفروشی کردن، طوافی کردن، دوره
فروشی کردن، پله وری کردن ۲- (با پرداختن به امور
بی‌اهمیت) وقت تلف کردن (piddle هم می‌گویند) ۳- (تداعی
کمی منفی - عقیده یا معلومات را) پرلکندن، پخش کردن
● Javad used to peddle tomatoes

جواد گوجه فرنگی دستفروشی می‌کرد
ped.dler (ped'lər) n.

طواف، دستفروش دوره گرد، پله وری
ped.dler|y (ped'lər ē, ped'l'ər ē) n.
۱- طوافی، دوره گردی و دستفروشی ۲- کالای دستفروش
ped.dling (ped'liŋ) adj.

کم اهمیت، ناچیز، بی‌بهره
پسوند: [centipede]
-pede (pēd)
ped.er.ast (ped'ər ast) n.
لواط کار، لواط گر، بچه باز، همجنس باز
ped'er.as'tic, adj. وابسته به لواط، همجنس باز(ان)
ped'er.as'ti.cally, adv. به‌طور لواط آمیز
ped.er.as|ty (ped'ər as'tē) n.

لواط، بچه بازی
ped.es|tal (ped'əs təl) n., vt. -|taled or
-|talled, -|tal.ing or -|tal.ing

۱- (بخش زیرین ستون) زیر ستون، پایه‌ی ستون، پاستون
۲- (چراغ رومیزی و گلدان و مجسمه و غیره) پایه، پاییکره،

یا تندیس ۳- پایه دار کردن، بر پایه قرار دادن

pe.des|trl.an (pi des 'trē ən) adj., n.

۱- عابر پیاده، پی سپار، پیاده ۲- وابسته به پیاده‌ها
۳- (به ویژه سبک ادبی یا سخن‌گویی) بی روح، عاری از لطف و گیرایی، مبتذل، بیش پا افتاده

• his essay is a pedestrian attempt to show the evils of addiction
مقاله‌ی او

عبارتست امت از کوشش ملالت انگیزی برای نشان دادن مضرات اعتیاد

• pedestrian crossing points محل های عبور عابر پیاده

pe.des'tri.an.izm, n. ابتدال، بیش پا افتادگی

ped|l- (ped 'i)

[pedipalp یا pedicab]

pe.dl|a.tri.clan (pē 'dē ə trish 'ən) n.

(پزشکی) ویزه‌گر بیماری‌های کودکان، پزشک کودک، کودک پزشک (پدیاتریست هم می‌گویند)

pe.dl.at.rics (pē 'dē ə 'triks) n.pl.

(با فعل مفرد) پزشکی کودک، طب اطفال، کودک پزشکی
pe 'di.at 'ric, adj. وابسته به کودک پزشکی

ped|l.cab (ped 'i kab 'ə) n. (به ویژه در خاور دور) تاکسی سه چرخه (که با پا زدن رانده می‌شود)

ped|l.cel (ped 'i səl) n.

۱- (گیاه) مُکُل ۲- (جانور) پایه، پای ساقه، ساقه

ped 'i.cel'late (-sel 'it) adj. پایه‌دار، ساقه‌دار

ped|l.cle (ped 'i kəl) n. pedicel

pe.dic|u.lar (pi dik 'yoo lər) adj.

وابسته به شپش، شپشی، شپشو، شپش زده

pe.dic|u.late (pi dik 'yoo lit) adj., n.

۱- وابسته به ماهی صیاد ۲- ماهی صیاد

pe.dic|u.lo.sis (pi dik 'yoo lō 'sis) n.

شپش زدگی، شپشویی

pe.dic'u.lous (-yə ləs) adj. شپشو

* **ped|l.cure** (ped 'i kyoor 'ə) n.

۱- (قدیمی) ← podiatrist ۲- مانیکور با پا تیمار

ped 'i.cur'ist, n. ویزه‌گر مانیکور ناخن‌پا

ped|l.gree (ped 'i grē 'ə) n.

۱- شجره نامه، نسب نامه، تبار نامه ۲- نیاکان، دودمان، اصل و نسب ۳- اصل، سرچشمه، سر آغاز، مراحل کوناگون

۲- (اسب و سگ و غیره) ورقه‌ی تضمین اصالت، شجره نامه

ped 'i.greed', adj. دارای شجره‌نامه، اصل

• a pedigreed horse یک اسب دارای شجره‌نامه

ped|l.ment (ped 'i mənt) n.

(معماری) سنتوری، آذین بالای درب

ped 'i.men'tal, adj. سنتوری (مانند)

ped|l.men.ted (ped 'i ment 'tid) adj.

(معماری) دارای سنتوری

pedl.palp (ped 'i palp 'ə) n.

(حشره شناسی) پای سوهشی، پایچه

ped.lar or ped.ler (ped 'lār)

← peddler

ped 'lary or ped 'lery, n. ← peddlery

pe|do- (pē 'dō)

[pedophilia] بیهوشند: بچه، کودک، فرزند

ped|o- (ped 'ō) [pedocal]

پیشوند: زمین، خاک

ped|o.cal (ped 'ō kal 'ə) n.

(خاک شناسی) خاک آهک

ped 'o.cal'ic, adj. وابسته به خاک آهک

* **pe|do.don.tics** (pē 'dō dān 'tiks) n.

(دندانپزشکی) دندانپزشکی کودکان

pe 'do.don'tist, n. دندانپزشک کودکان

ped|o.gen.e|sis (ped 'ō jen 'ə sis) n.

(زمین شناسی و جغرافی) خاکزایی

ped 'o.gen'ic (-jen 'ik) or **ped 'o.genet'ic**

(-jə net 'ik) adj. خاکزا(یانه)

* **pe.dol.o|gy** (pē dāl 'ə jē) n.

(پزشکی) کودک شناسی

pe.do.logic (pē 'dō lāj 'ik) or

pe 'do.log'i.cal, adj. کودک شناختی

pe 'do.log'i.cally, adv. از نظر کودک شناسی

pe.dol'o.gist, n. کودک شناس

pe|dol.o|gy (pē dāl 'ə jē) n. خاک شناسی

pedo.logic (ped 'ō lāj 'ik) or

ped 'o.log'i.cal, adj. خاک شناختی

ped 'o.log'i.cally, adv. از نظر خاک شناختی

pedol'o.gist, n. خاک شناس

pe.dom.e|ter (pē dām 'ət ət) n.

گام شمار، مسافت سنج

pe|do.phile (pē 'dō fil 'ə) n. لواط کار، بچه باز

pe|do.phil|i|a (pē 'dō fil 'ē ə) n.

(میل مقاربت جنسی با کودکان) بچه بازی، کودک بازی

pe.dun|cle (pē dun 'kəl) n.

۱- (گیاه) مُکُل، دم میوه، مُمبرگ، پایک ۲- (کالبد شناسی -

جانور شناسی) پایک، ساقه‌ی مغز، مُک

pe.dun.cu.lar (pē dun 'kyoo lər) adj.

دمگلی، مُمبرگی

pe.dun.cu.late (pē dun 'kyoo lit) adj.

(گیاه - جانور) مُک‌دار، پایک‌دار، دمگل‌دار (pedunculated)

هم می‌گویند

۱- شاشیدن ۲- شاش، پیشاب

peek (pēk) vi., n.

۱- دزدانه نظر افکندن، نگاه کردن، زیرچشمی نگریستن

← (peep ۲- نگاه دزدکی، نگاه تند و نهانی)

• Tirdad took a peek at Parvin's diary

تیرداد دزدانه نظری به دفترچه‌ی خاطرات پروین افتاد

peek|a.bo (pēk 'ə boo 'ə) n., adj.

۱- (بازی کودکان) دالّی موشک، دالّی ۲- (به ویژه بلوز

زنانه) از پارچه‌ی فرانما

peel (pēl) vt., vi., n.

۱- (به ویژه میوه و گیاه) پوست کردن ۲- (عامیانه) لباس در

آوردن، رخت کردن ۳- ور آمدن، کنده شدن ۴- پوست میوه

• paint is peeling from the door رنگ در دارد و می‌آید

● to peel an apple سیب پوست کردن

● to peel off

(هواپیماهای در حال پرواز باهم) جدا پریدن، جدا پرواز کردن

peel'er, n.

(از میوه) پوست کن، کندن

peel² (pēl) n. پاروی نانوایی، نان بند، نیواره، ورنه

peel³ (pēl) n. (به ویژه در مرز میان)

انگلیس و اسکاتلند در قرن ۱۶) دژ، برج و بارو

Peel (pēl), Sir Robert 1788-1850

رابرت پیل (دولتمرد انگلیسی)

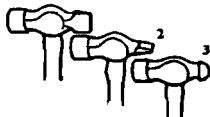
peel|er (pēl'ər) n.

(انگلیسی - قدیمی - خودمانی) پاسبان، پلیس

peel.ing (pēl'ing) n.

پوست کنده شده (مثلاً پوست سیب یا موز)، پوست، آشغال

peen (pēn) n., vt.



PEENS: 1 straight peen; 2 cross peen; 3 ball peen

۱- (چکش) تیزه (در

برابر: پهنی چکش) ۲- یا

تیزه‌ی چکش زدن یا کندن

peep¹ (pēp) vi.,

n. ۱- (پرنده و حشره)

جیک جیک کردن، جیر جیر کردن ۲- جیک جیک، جیر جیر

۳- (انسان) صدای کوتاه ایجاد کردن، جیک زدن ۴- صدای

کوتاه، جیک

● the peeps of the newborn chicks

جیک جیک جوجه‌هایی که تازه متولد شده بودند

peep² (pēp) vi., vt., n.

۱- (از روزنه و غیره) نگاه کردن، دید زدن، دزدکی

نگریستن، نظر افکندن، نگاه دزدکی کردن، هیز نگری کردن

۲- نیمه آشکار شدن، سر کشیدن، سر برآوردن، پدیدار

شدن ۳- نگاه اول، (لحظات اول) پدیداری، ظهور، نظر اول،

سرک کشی ۴- نگاه دزدانه، دزد نگاه

● she peeped into the room through the keyhole

از سوراخ کلید به داخل اتاق نگاه کرد

peep|er¹ (pēp'ər) n.

۱- کسی که دزدانه نگاه می‌کند، تماشاگر جنسی، نگاه دزد،

هیز نگر، چشم هیز ۲- (خودمانی - جمع) چشمان، دیدگان

۳- (امریکا - خودمانی) کارآگاه خصوصی

peep|er² (pēp'ər) n.

۱- (شخص یا جانور) جیک زننده، جیر جیر کننده

۲- (جانور) وزغ درختی (تیره‌ی Hylidae)

peep.hole (pēp'hōl) n. (سوراخ یا روزنه‌ای

که از آن نگاه می‌کنند) پالکانه، نگاه سوراخ، نید روزن

Peeping Tom ۱- (P و T کوچک) هیز نگر،

نگاه دزد، تماشاگر جنسی ۲- (افسانه‌ی انگلیس) نام خیاطی

که به خاطر هیز نگری کور شد

peep show ۱- شهر فرنگ ۲- فیلم شهوانی (که با

انداختن پول در دستگاه شهر فرنگ ماندنی تماشا می‌شود)

peep slight

(تفنگ و غیره) درجه‌ی نشانه‌روی

pee.pul (pē'pəl) n.

(گیاه) انجیر هندی (Ficus religiosa)

۱- (به ویژه از نظر قانون یا رتبه) peer¹ (pir) n., vt.

برابر، همال، همکن، هم تراز، هم سنخ، هم رتبه، نظیر، هم ارج

۲- هم سن و سال، هم سن، همسال ۳- (قدیمی) برابر بودن

(با)، همکن شدن یا بودن ۴- (انگلیس) اشرافی، باژن، دوک،

اعیان زاده، عضو مجلس اعیان

peer² (pir) vi.

۱- (با کنجکاوای یا دقت)

نگاه کردن، خیره شدن به، زل زل نگاه کردن، چشم دوختن

به ۲- پدیدار شدن، سر در آوردن، در آمدن

● one of the sinners peered at Dante through the smoke

یکی از گناهکاران از میان دودها به دلقه نگاه کرد

peer.age (pir'ij) n.

۱- اشرافیون، اعیان و اشراف ۲- مقام اشرافی، مقام اعیانی

۳- فهرست یا کتاب حاوی نام اشراف

peer.ess (pir'is) n. ۱- زوجه یا

بیوه‌ی فرد اشرافی ۲- زن اشرافی، زن اعیان زاده

peer group

گروه همسالان، گروه همکنان

peer.less (pir'lis) adj.

بی همتا، بی مانند، بی تا، بی نظیر

peer'lessly, adv.

به‌طور بی مانند یا بی نظیر

peer'less.ness, n.

بی‌مانندی، بی‌تایی

* peet.weet (pēt'wēt) n.

← sandpiper

* peeve (pēv) n., vt. peev'd, peev'ing

(عامیانه) ۱- (کسی را) کفری کردن، اوقات تلخ کردن،

خشمگین کردن، فکار کردن، از کوره به در کردن

۲- آزردگی، غیظ، دلخوری، رنجش، فکاری

● drivers who drive too fast are his pet peeve

رانندگانی که خیلی تند می‌رانند او را فکری می‌کنند

* peeved (pēvd) adj.

رنجیده، دلخور، آزرده، اوقات تلخ، فکار

pee.vish (pēv'ish) adj. ۱- بهانه گیر، زود رنج،

بد خلق، بدعق، بدخلق، گنده دماغ ۲- سمج، سر سخت،

دعوائی، بهانه گیرانه ۳- با اوقات تلخی، ناشی از بد خلقی

pee'vishly, adv.

با بد خلقی، بهانه گیرانه

pee'vish.ness, n.

بد خلقی، بهانه گیری

* pee.wee (pē'wē) n.

۱- (آدم یا چیز)

بسیار کوچک، ریزه پیزه، خرده ۲- ← peewee

pee.wit (pē'wit) n.

← pewit

peg (peg) n., vi., vt. pegged, peg'ging

۱- میخ چوبی، میخ، کور میخ، کر میخ، کل میخ، میله‌ی چوبی،

چوب میخ ۲- قلاب چوبی، رخت آویز (چوبی) ۳- (انگلیس)

گیره‌ی لباس (امریکا: clothespin) ۴- با گیره (در جای

خود) مستقر کردن، گیره زدن ۵- با میخ چوبی محکم کردن،

کرمیخ زدن ۶- (در مورد قیمت و غیره) حد نصاب، حد

معین، میزان، درجه ۷- تثبیت کردن، در جا نگهداشتن، ثابت

نگهداشتن ۸- دستاویز، بهانه ۹- وابسته کردن، مشروط

کردن (به) ۱۰- محدود کردن، حد بندی کردن، مرز بندی

کردن، مورد ادعا قرار دادن، افزاین کردن ۱۱- پرتاب، پرتاب

کردن ۱۲- مشروب (به ویژه الکلی) ۱۳- کوشیدن، (به طور

مداوم و سخت) کار کردن، تقلا کردن، جدیت کردن

۱۲- (سازهای زهی) پیچ کوک، پیچ کوشی ۱۵- (بشکه)
سوراخ گیر، توپی ۱۶- پای چوبی، پای ساختگی
۱۷- (عامیانه) مردن

● he hung his coat on the peg

او کت خود را از میخ چوبی آویخت

● his work experience is a peg higher than mine

تجربهای کاری او یک درجه از (تجربهای) من بیشتر است

● to peg away (at)

(به طور مداوم و سخت) کارکردن، جدیت کردن، کوشیدن

Peg|a.sus (peg'ə səs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) اسب بالدار، پگاسوس ۲- (نجوم)
ستارگان اسب بزرگ (یا فرس اعظم)

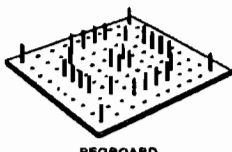
Peg.board (peg'bôrd') n.

(برخی بازی‌ها) تخته‌ی

سوراخ سوراخ (که گرمیخ

در سوراخ‌های آن فرو

می‌کنند)



Peg|gy (peg'ē)

اسم خاص مؤنث

peg leg

۱- پای چوبی، پای ساختگی ۲- (آدم) دارای پای مصنوعی

peg.ma.tite (peg'mə tīt') n.

(سنگ شناسی) پگماتیت (نوعی سنگ آذرین خارا مانند)

peg.ma.tit'ic (-tit'ik) adj.

پگماتیک

peg top

۱- (اسباب بازی کودکان)

فرقره‌ی میخ دار ۲- (جمع) شلوار بالاگشاد (که بالای آن پف

کرده و گشاد و پایین آن تنگ و یاریک است)

peg-top (peg'tāp') adj.

۱- کلابی شکل، کلابی سان ۲- وابسته به تنیان کلابی شکل

peh (pā) n.

pe ←

Peh.le|vi (pā'lə vē') n.

(فارسی است) زبان پهلوی

peign.oir (pān wār') n.

(زنانه) لباس خانه، رب دوشامبر

pein (pēn) n.

peen ←

Pel.ping (bā'pīŋ')

Beijing ←

pe|o.ra.tion (pej'ə rā'shən) n.

۱- (زبان شناسی) -دگرگونی و بدشدن معنی واژه) بد چمی

(در برابر: نیک چمی melioration) ۲- بدشدگی،

زشت شدگی

pe.jo.ra.tive (pi jôr'ə tiv) adj., n.

۱- (در مورد واژه‌هایی که دارای معنی بد شده‌اند) بدچم، بد

معنی، دارای معنی منفی ۲- (واژه) ناسزا، ناشایسته، زشت

pe.jo'ra.tively, adv.

به‌طور فحش‌آمیز یا بد معنی

pek|an (pek'an) n.

fisher ←

pe.kin (pē'kin') n.

پارچهای راه راه ابریشمی، حریر چینی

Pe.kin (pē'kin) n.

اردک سفید (که اصل آن از چین بوده و برای گوشت آن

پرورش می‌دهند) (Peking هم می‌گویند)

Pe.king (pē'kiŋ')

Beijing ←

Peking (duck)

(خوراک‌پزی چینی) کباب اردک

Pe.king.ese (pē'kiŋ ēz') adj., n., pl.

Pe'king.ese'

۱- وابسته به شهر پکن،

پکنی، اهل پکن ۲- گویش پکنی ۳- سگ پکنی (پاکوتاه و

ریزه اندام - Pekinese هم می‌نویسند)

Peking man

(دیرین شناسی)

انسان پکن (Homo erectus pekinensis)

pe.koe (pē'kō) n.

(چای مرغوب که از برگ‌های فرازین بته درست می‌شود -

فراورده‌ی هند و سریلانکا) پیکو

pel.age (pel'ij) n.

(جانور - پستانداران) پوشش بدنی، خز، پشم، مو

Pe.la.gl|an (pi lā'jē ən) n., adj.

۱- وابسته به پلاجیوس (Pelagius) و پیروان او، پلاجیوسی

۲- هر یک از کسانی که گناه آدم و حوا و نیاز به بخشش و

برکت خدا برای رستگاری را مورد انکار قرار می‌دادند

Pe.la'gi.an.ism, n.

پلاجیوس گرایی

pe.lag|ic (pi lāj'ik) adj.

۱- (جغرافی) دریا میان، دریا میانی ۲- اقیانوسی

Pe.la.gl|us (pə lā'jē əs) c. A.D. 360- c. 420

پلاجیوس (یزدان شناس و راهب انگلیسی)

pel.ar.gon|ic acid (pel'är gän'ik)

(شیمی) اسید پلارگونیک (اسیدی به فرمول

(C₈H₁₇COOH

pel.ar.go.nl|um (pel'är gō'nē əm) n.

(گیاه) شمععدانی عطر (جنس Pelargonium خانواده‌ی

geranium - بومی آفریقای جنوبی، شمععدانی معطر

Pe.las|gl (pə laz'ji') n.pl.

جمع واژه‌ی: Pelasgians

Pe.las.gl|an (pə laz'jē ən) n., adj.

(نام انسان‌های پیش از تاریخ که در یونان و غرب و ترکیه

زندگی می‌کرده‌اند) پلاسیان (Pelasgic هم می‌گویند)

pel|e.can|i.form (pel'ə kan'ə fōrm')

(جانور) وابسته به

یا هم شکل پلیکان‌ها، پلیکانی (رسته‌ی Pelecaniformes)

pe.lec|y.pod (pə les'i päd') n., adj.

bivalve ←

pel.er.ine (pel'ər ēn') n.

(زنانه - معمولاً از خز، شنل، روپوش

Pe.le|us (pē'lē əs)

(اسطوره‌ی یونان) پیلیوس (پدر آشیل)

pelf (pelf) n.

۱- (در اصل) مال حرام، مال چپاول

شده، غنیمت ۲- (تحقیق آمیز) پول، جیفه، مال دنیا، مادیات

Pe.ll|as (pē'lē əs)

(اسطوره‌ی یونان) پیلیاس (عمو و سرپرست جیسون)

pel|i.can (pel'i kən) n.

(جانور) پلیکان، مرغ سقا، مرغ ماهیخوار (جنس Pelecanus

تیره‌ی Pelecanidae)

* **pelican hook** (امریکا) قلاب گیره دار، سبک

- the last book penned by him was a history

آخرین کتابی که توسط او نگاشته شد یک تاریخ بود

* **pen³ (pen) n.** (خودمانی) زندان، هلفدونی، حبس

pen⁴ (pen) n. (جانور) قوی ماده، (ماده) قو

Pen or pen peninsula

مخفف: شبه جزیره، آبخست‌سان

pe.nal (pē'nəl) adj.

۱- وابسته به تنبیه (به ویژه تنبیه حقوقی)، کیفری، جزایی،

تنبیهی ۲- کیفردار، دارای مجازات ۳- محل تنبیه، ندامتگاه،

کیفرگاه ۴- (جریمه و غیره) کمر شکن، سنگین

pe'nally, adv.

به‌طور تنبیهی یا کیفری

penal code

(حقوق) قانون کیفری، حقوق جزا

pe.nal.ize (pē'nəl iz') vt. -ized, -iz'ing

۱- جریمه کردن، تاوان گرفتن ۲- تنبیه کردن، به کیفر

رساندن ۳- در موقعیت نامساعد قرار دادن ۴- کیفری کردن،

قابل جزا کردن

pe'nali.za'tion, n.

جریمه، تنبیه، فoul گرفتن

penal servitude

حبس با اعمال شاقه

pen.al|ty (pen'əl tē) n., pl. -ties adj.

۱- (حقوق) کیفر، جزا ۲- تنبیه، گوشمالی، مجازات

۳- (ورزش) پنالتی ۴- جریمه، تاوان، سزا، عقوبت، کفاره

۵- جبرانی، ترمیمی، وابسته به حقوق و مزایای خارج از

مرکز (یا بدی آب و هوا) ۶- کیفری، تنبیهی، جزایی

• **penalty area**

(فوتبال) محوطه‌ی هجده قدم

• **penalty clause**

(در قراردادها) وجه تخلف، شرط غرامت

• **penalty kick**

(فوتبال) ضربه‌ی پنالتی

• **the penalty for speeding is twenty thousand**

tumans جریمه‌ی سرعت زیاد بیست هزار تومان است

penalty box

(هاکی) محوطه‌ی پنالتی

pen.ance (pen'əns) n., vt. -anced,

-anc.ing

۱- توبه، پُنت، هُود ۲- (کلیسای کاتولیک

و ارتدکس) مراسم اقرار به گناه و توبه و نیایش، کفاره

۳- تنبیه، مجازات، گوشمالی ۴- (قدیمی) کفاره تعیین کردن

• **to do penance**

توبه کردن

pe.na.tes (pē'nā'tēz') n.pl.

(روم باستان) خدایان خانگی، دار کونه‌های پاسدار خانه

pence (pens) n.

جمع واژه‌ی: penny

pen.cel (pen'səl) n.

(قدیمی) پرچم کوچک، بیرقچه

pen.chant (pen'chant) n.

تمایل شدید، میل وافر، رغبت، علاقه، گرایش

pen.cil (pen'səl) n., vt. -ciled or -cilled,

-cil.ing or -cil.ing

۱- مداد ۲- (در اصل) قلم موی

کوچک ۳- سبک انفرادی (نقاش) ۴- هر چیز مداد مانند: مداد

آبرو ۵- خطوط شعاعی ۶- دسته‌ی تشعشع الکترون‌ها

۷- (با مداد) نوشتن، نگاشتن، کشیدن، مداد به کار بردن

pen'ciler or pen'cil.ler, n.

(با) مدادنویس

* **pencil pusher**

(عامیانه) میرزا قلم‌دون، منشی، میرزا بنویس

pend (pend) vi.

۱- (محلی) ← depend

۲- در انتظار دآوری یا تصمیم‌گیری بودن

pend.ant (pen'dənt) n., adj.

۱- (هر چیز تزئینی که از چیز دیگر آویخته باشد) آویزه،

زیور ۲- لنگه، طاق (در برابر: جفت)، همتا ۳- ← pendent

pend'antly, adv.

آویزه‌ای، زیور وار

Pen.del|l.kón (pen del'ē kōn')

کوه پنولیکن (در شمال شرقی شهر آتن)

pend.en|cy (pen'dən sē) n.

آویختگی، تعلیق، آویزانی

pend.ent (pen'dənt) adj., n.

۱- آویخته، آویزان، معلق ۲- پیش آمده ۳- معوق، بلاتکلیف،

در شرف تصمیم‌گیری، در دست انجام یا دآوری،

قریب‌الوقوع ۲- ← pendant

pend'ently, adv.

به‌طور آویخته یا پیش آمده

pen.den.tive (pen dent'iv) n.

(معماری) بخش سه گوش زیر گنبد

pend.ing (pen'din)

adj., prep.

۱- بلاتکلیف، در دست انجام

(یا مطالعه یا دآوری و غیره)،

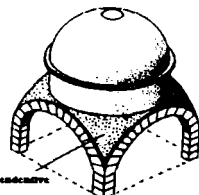
در شرف وقوع، قریب‌الوقوع،

زود آیند ۲- معلق، آویخته

۳- (در) طی، (در) حین ۴- تا

• **his appointment as**

ambassador is still pending



PENDENTIVE

انتصاب او به‌عنوان سفیر هنوز قطعی نیست

pen.drag|on (pen drag'ən) n.

(انگلستان باستان) سردار، سر کرده، سپهدار

pen.du.lous (pen'dyʊləs, -jʊ-) adj.

۱- آویزان، آونگان، آویخته، تاب مانند، آونگ سان ۲- سر

زیر، سر آویخته ۳- (نادار) نامعلوم، غیر قطعی، مرؤد

pen'du.lously, adv.

به‌طور آویخته یا نامعلوم

pen'du.lous.ness, n.

آویختگی

pen.du.lum (pen'dyʊləm, -jʊ-) n.

۱- آونگ، پاندول ۲- شاقول ۳- (مجازی) گرایش

pen'du.lar, adj.

آونگی، پاندولی، شاقولی

Pe.net|o.pe (pə nel'ə pē)

۱- اسم خاص

مؤنت ۲- (اسطوره‌ی یونان) پنبلی (زن اودیسیوس)

* **pe.ne|plain or pe.ne|plane**

(زمین‌شناسی) دشت گون

pen.e|tra|ble (pen'i trə bəl) adj.

نفوذ پذیر، خلیدنی، تراسهشی، رخنه پذیر، سوراخ کردنی،

رسوخ پذیر

pen'etrabil'ity, n.

نفوذ پذیری، سوراخ پذیری

pen'etrably, adv.

به‌طور نفوذپذیر یا سوراخ کردنی

pen.e|tra.il|a (pen'i trā'lē ə) n.pl.

۱- (به ویژه معبد) اندرونی، حرم، درونگاه، خلوتگاه

۲- اسرار درون، رازهای نهان، چیزهای خودمانی

pen.e|trance (pen'i trəns) n.

(زادشناسی) تراسهش

pen.e|trant (pen' i trənt) adj., n.

نافذ، رسوخ کننده، تراسه‌ش، خلشگر

pen.e|trate (pen' i trāt') vi., vt.

-|trat'ed, -|trat'ing

۱- نفوذ کردن،

رسوخ کردن، رخنه کردن، ترا سیدن، خلیدن ۲- شکافتن،

در شکافتن، سوراخ کردن ۳- داخل شدن، راه یافتن

۴- فهمیدن، درک کردن یا شدن، پی بردن ۵- (جماع) دخول

کردن، ذکر را وارد مهبل کردن ۶- تحت تأثیر قرار دادن

● enemy tanks penetrated our defenses

تنگ‌های دشمن در استحکامات ما نفوذ کردند

● the bullet penetrated the armor گلوله از زره گشت

pen.e|trat'ing (pen' i trāt'ing) adj.

۱- نافذ، رسوخ کننده، تراسه‌شگر، خلشگر ۲- (بو) تند،

(صدا) رسا، تیز ۳- پر نکات، ذکی، با هوش، هوشمندانه،

زیرکانه ۴- جذاب، گیرا (penetrative هم می‌نویسند)

● the old man's penetrating eyes چشمان نافذ آن پیرمرد

pen'etrat'ingly or pen'etra'tively, adv.

به‌طور نافذ یا رسوخ کننده

pen.e|tra'tion (pen' i trā'shən) n.

۱- نفوذ، رسوخ، رخنه کردن، تراسه‌ش، خلش ۲- (ارتش)

نفوذی، رخنه‌سازی، رسوخی ۳- نکات، تیز بینی،

باهوشی، زیرکی

* **pen.e|trom.e|ter** (pen' i trām'ət ət) n.

۱- (دستگاه سنجش سختی اجسام) سختی سنج

۲- (دستگاه سنجش میزان نفوذ اشعه‌ای (یکس) نفوذ سنج

pen.guin (pen'gwin) n.

(جانور) ۱- پنگوئن (راسته‌ی Sphenisciformes)

۲- (قدیمی) ← great auk

pen.hold|er (pen'hōl'dər) n.

۱- جا قلمی، قلمدان ۲- دسته‌ی قلم

pen|i.cil.la.mine (pen' i sil'ə mēn') n.

(دارو سازی) پنی سیلامین ($C_8H_{11}NO_2S$)

pen|i.cil.late (pen' i sil'it, -āt') adj.

(زیست شناسی) ۱- مدادی شکل، مداد مانند ۲- قلم مویی،

کاکلی سر (penicilliform هم می‌گویند)

pen' i.cil'lately, adv.

به‌طور مدادی شکل

pen' i.cil.la'tion, n.

مدادی شکلی، کاکلی سری

pen|i.cil.lin (pen' i sil'in) n.

(دارو سازی) پنی سیلین (به فرمول کلی $C_{16}H_{11}N_2O_4SR$)

pen|i.cil.li|um (pen' i sil'ē əm) n., pl.

(گیاه) پنی سیلیوم

-ll.ums or -ll|a (-ə)

(انواع قارچ‌ها و کپک‌های جنس Penicillium که روی نان

مانده و پنی مانده می‌رویند و از آنها پنی سیلین می‌گیرند)

pen|in.su|la (pə nin'sə lə) n.

شبه جزیره، آب‌بست سان

penin'su.lar, adj.

شبه جزیره‌ای، آب‌بست سانی

pe.nis (pē'nis) n., pl. -nis|es or -nes'

آلت تناسلی مرد، گیر، قضیب، چل، چوک، لکانه، لند، نگر

pe'nile (-nīl') adj.

وابسته به ذکر

pen|i.tence (pen' i təns) n.

۱- پشیمانی، ندامت ۲- توبه، پت، هود

pen|i.tent (pen' i tənt) adj., n.

۱- پشیمان،

نادم، توبه کار، هود کار، پت کار ۲- آدم نادم، آدم توبه‌کار

۳- (کلیسا) کسی که در مراسم توبه شرکت می‌کند

● God will forgive those who are truly penitent

خداوند آنها را که واقعاً نادم هستند خواهد بخشید

pen'i.tently, adv.

نادمانه، با پشیمانی

pen|i.ten.tial (pen' i ten'shəl) n., adj.

۱- penitent ۲- ندامت آمیز، حاکمی از پشیمانی،

توبه آمیز، هود کارانه ۳- توبه نامه، هود نامه

pen'i.ten'tially, adv.

به‌طور ندامت آمیز

pen|i.ten.tia|ry (pen' i ten'shə rē) adj.,

n., pl. -ries

۱- وابسته به پشیمانی، توبه آمیز، ندامت کارانه، هود آمیز،

پت آمیز ۲- زندان، ندامتگاه ۳- (مسیحیت) دادگاه یا کشیش

دارای حق بخشایش معاصی

pen.knife (pen'nīf') n., pl. -knives'

چاقوی جیبی، قلم تراش (-nīvz')

* **pen.ilight or pen.ilte** (pen' iit') n.

چراغ قوه‌ی جیبی

pen.man (pen'mən) n., pl. -men

۱- نویسنده ۲- خطاط، خوشنویس ۳- منشی، میرزا

قلم‌دون، رو نوشت بردار

pen.man.ship (-ship') n.

۱- خوشنویسی،

خطاطی ۲- خط، دستخط، سبک خوشنویسی

● my penmanship is not easy to read

خواندن دستخط من آسان نیست

Penn (pen), William 1644-1718

ویلیام پن (بنیان‌گذار انگلیسی ایالت پنسیلوانیا در آمریکا)

Penn or Penna Pennsylvania

مخفف: ایالت پنسیلوانیا

pen|na (pen'ə) n., pl. -nae (-ē)

پر پیرامونی (← contour feathers)

pen.na.ceous (pe nā'shəs) adj.

پر مانند

pen name

(در مورد نویسنده) اسم مستعار، نام قلم

pen.nant (pen'ənt) n.

۱- (نیروی دریایی و غیره) پرچم سه گوش، درفش ۲- (به

ویژه در بیس بال) پرچم قهرمانی

pen.nate (pen'āt') adj.

pinnate ←

Pen.nell (pen'əl), Joseph 1857-1926

جوزف پنل (نویسنده‌ی آمریکایی)

pen|nl (pen'ē) n., pl. -nl|a (-ə), -|nlis or

-|nl (واحد پولی فنلاند برابر با یک‌سوم markka) پنی

pen.ni.less (pen'ē lis) adj.

بی پول، تهیدست، آس و پاس، فقیر

pen'ni.less.ness, n.

بی پولی، تهیستی

pen.non (pen'ən) n.

۱- پرچم باریک و سه گوش (که معمولاً بر نیزه می‌آویزند)،

درفش ۲- پرچم، بیرق ۳- بال

pen.non.cel (pen'ən sel') n. pencil ←
Penn.syl.va.ni|a (pen's'l vān'yə)

ایالت پنسیلوانیا (امریکا - مرکز: Harrisburg - مخفف: PA
 یا Pa یا Penn یا Panna ۱۱۷۳۱۲ کیلومتر مربع)

*** Pennsylvania Dutch**

۱- نوادگان کوچکران آلمانی در پنسیلوانیا ۲- گویش آلمانی
 پنسیلوانیایی (Pennsylvania German هم می‌گویند)
Penn'sylva'nia-Dutch', adj.

وابسته به آلمانی‌های پنسیلوانیا

*** Penn.syl.va.ni|an** (pen'səl vān'yən)
 n., adj.

۱- اهل پنسیلوانیا،
 پنسیلوانیایی ۲- (دیرین شناسی) پنسیلوانیان (ششمین
 بخش دوران پالئوژوئیک Paleozoic در امریکای شمالی)

pen|ny (pen'ē) n., pl. -nies or pence
 (pens)

۱- (انگلیس و غیره) - واحد پولی برابر
 با یک‌صدم پوند - سابقاً: یک دوازدهم شیلینگ) پنی
 ۲- (امریکا و کانادا - یک صدم دلار) سنت ۳- مبلغ

-pen|ny (pen'ē, pə nē)

پسوند: ۱- به ارزش ... پنی ۲- دارای اندازه‌ی مخصوص
*** penny ante**

۱- (قمار) پوکر رقیق ۲- کار کم اهمیت

penny arcade

تفریحگاه که دارای ماشین‌های بازی و عکاسی و غیره است
penny dreadful

(انگلیس - عامیانه) کتاب یا مجله‌ی مبتذل

penny pincher آدم خسیس، ناخن خشک، کیس
pen'ny pinch'ing, n., adj.

خست، ناخن خشکی
pen|ny.roy|al (pen'ē roi'al) n.

(گیاه) پونه (Mentha pulegium), خال و اش، کورت کوتی
pen|ny.weight (pen'ē wāt') n.

(واحد وزن برابر با یک بیستم اونس یا ۱/۵۵ گرم - مخفف:
 dwt یا pwt) پنی ویت

pen|ny-wise (pen'ē wīz') adj.

۱- دقیق در جزئیات، صرفه جو ۲- یک غازی

● penny-wise and pound-foolish

صرفه‌جو یا دقیق در چیزهای کوچک ولی بی‌دقت و ولخرج در چیزهای بزرگ
pen|ny.wort (pen'ē wurt') n.

(گیاه) علف
 نافی، قدح مریم (جنس Hydrocotyle خانواده‌ی umbel و
 همچنین Obolaria virginica خانواده‌ی gentian)

pen|ny.worth (pen'ē warth') n.

۱- به ارزش یک پنی ۲- (نادر) معامله‌ی پُر صرفه، ارزان
 خری ۳- مبلغ ناچیز، پاپاسی، پشیز

Pe.nob.scot (pi nāb'skāt') n., adj.

۱- رود پنایسکات (در ایالت مریلند - امریکا) ۲- سرخپوست
 پنایسکات (قبیله‌ی پنایسکات در ایالت مین زندگی می‌کند)

۳- زبان پنایسکاتی ۴- وابسته به پنایسکات‌ها
pe.nol.o|gy (pē nāl'ə jē) n.

کیفر شناسی

pe.no.logi.cal, adj.

کیفر شناختی

pe.nol'o.gist, n.

کیفر شناس

pen pal

(کسی که از راه مکاتبه با

شخصی دوست می‌شود) دوست قلمی، دوست مکاتبه‌ای
Pen.sa.co|la (pen'sə kō'lə)

بندر پنسیکولا (ایالت فلوریدا - امریکا)
pen.sée (pān sā') n., pl. -sées

(فرانسه) اندیشه، فکر، تفکر

pen.sile (pen'sil) adj.

۱- آویخته،

آونگان ۲- (پرنده) دارای لانه‌ی آویخته، آویخته لانه

pen.slion (pen'shən) n., vt.

۱- حقوق بازنشستگی ۲- (به ویژه در مورد هنرمندان)
 مقرری، مستمری ۳- (به ویژه فرانسه) پانسیون ۴- (اروپا)
 اتاق و خوراک (امریکا: room and board) ۵- مقرری دادن،
 حقوق بازنشستگی دادن به

● at 65 he will receive pension

در ۶۵ سالگی حقوق بازنشستگی دریافت خواهد کرد

● pension fund

صندوق بازنشستگی

● pension plan (or scheme)

طرح بازنشستگی

pen'sion.able, adj.

مشمول دریافت حق بازنشستگی

pen.slion.ar|y (pen'shə ner'ē) adj., n.,

۱- وابسته به

بازنشستگی ۲- دریافت‌کننده‌ی حقوق بازنشستگی

۳- مقرری بگیر، حقوق بگیر، مزدور، جیره خوار

pen.slo|ne (pen syō'ne) n., pl. -|ni (-nē)

(ایتالیا) پانسیون

pen.slion|er (pen'shə nər) n.

۱- دریافت‌کننده‌ی حقوق بازنشستگی، مستمری بگیر
 ۲- retainer ۳- بازنشسته ۴- (دانشگاه کمبریج)

دانشجویی که شهریه و مخارج خود را خودش می‌پردازد
pen.sive (pen'siv) adj.

۱- اندیشناک،

محزون، افسرده ۲- پُکر ۳- در فکر، در اندیشه

● he was in a pensive mood

حالت محزون و تفکرآمیزی داشت

pen'sively, adv.

فکروانه، با افسردگی

pen'sive.ness, n.

اندیشناکی، فکرت

*** pen.ste.mon** (pen stē'mən) n.

(گیاه) پنچ پرچم (گیاهان جنس Penstemon خانواده‌ی

figwort - بومی امریکای شمالی)

pen.stock (pen'stāk') n.

۱- (کانال آبیاری و سد و غیره) دریچه ۲- لوله، آبرسان

pent (pent) vt., adj.

۱- زمان گذشته و

اسم مفعول: ۲- pen (معمولاً با: up) محبوس، زندانی

۳- (احساسات و غیره) فرو خورده، سرکوب شده

pen|ta- (pen'tə) (pent- (پیش از واکه: -

pen|ta.chlo|ro.phe|nol

(pen'tə klōr'ō fē'nōl') n.

(شیمی) پنتاکلروفل (C₆Cl₅OH)

pen.ta.cle (pen'tə kəl) n.

(سابقاً - سحر و جادو) ستاره‌ی پنج پر

pen.tad (pen'tad') n.

۱- عدد پنج ۲- گروه پنج تایی، دسته‌ی پنج تایی ۳- دوران

پنج ساله ۴- (شیمی - عنصر یا بنیان) پنج ظرفیتی

pen|ta.dac.tyl (pen'tə dāk'təl) adj.

(جانور) پنج انگشت، پنج انگشتی

pen|ta.e|ryth.rl.tol

(pen'tə e rith'ri tōl') n. (شیمی) پنتا اریتریتول
(ترکیب بی رنگ و بلورین به فرمول $C(CH_2OH)_4$)

pen.ta.gon (pen'tə gān') n.

پنج ضلعی، پنج گوشه

● the Pentagon ارتش امریکا، وزارت دفاع امریکا، پنتاگون

pen.tago.nal (pen tag'ə nəl) adj. پنج ضلعی

pen.tag'o.nally, adv. به طور پنج ضلعی

pen.ta.gram (pen'tə gram') n.

۱- pentacle ۲- ستاره‌ی پنج پیکر، پنج بر

pen|ta.he.dron (pen'tə hē'drən) n., pl. -drons or -dra (-drə)

پنج پهلو، پنج بر

pen|ta.he'dral, adj. پنج پهلو، پنج بر

pen.tam.er.ous (pen tam'ər əs) adj.

(زیست شناسی) پنج پار، پنج بخشی

pen.tam.e|ter (pen tam'ət ər) n., adj.

(شعر انگلیسی) مصرع پنج خبری

pen.tane (pen'tān') n.

(شیمی) پنتان (C_5H_{12})

pen|tan.gu.lar (pen tan'gyūlər) adj.

پنج گوشه، پنج زاویه

pen.ta.nol (pen'tə nōl') n.

← amyl alcohol

pen.ta.ploid (pen'tə plōid') adj., n.

(زیست شناسی) پنج کرومی

pen'ta.ploi'dy, n.

پنج کرومی بودن

pen.ta.quine (pen'tə kwēn') n.

(دارو) پنتاکوین (داروی درمان مالاریا $C_{15}H_{27}N_3O$)

pen.tar.chy (pen'tār kē) n., pl. -chies

۱- دولت دارای پنج رهبر ۲- اتحادیه‌ی پنج کشور

pen|ta.stich (pen'tə stik') n.

شعر پنج سطری

Pen.ta.teuch (pen'tə tōk') n.

(انجیل) اسفار پنج گانه، پنج کتاب اول انجیل

pen|tath.lete (pen tath'lēt') n.

(ورزش) شرکت کننده در مسابقات پنج گانه

pen|tath.lon (pen tath'lān') n.

۱- (مسابقه‌ی ورزشی شامل پرش طول و پرتاب نیزه و دو ۲۰۰ متر و پرتاب دیسک و دو ۱۵۰۰ متر) مسابقه‌ی پنج گانه، پنج نارود ۲- (modern pentathlon) هم می‌گویند

مسابقه‌ی اسب سواری ۵۰۰۰ متر و دو صحرایی ۲۰۰۰ متر و شنای ۳۰۰ متر و شمشیر بازی و تیراندازی با طپانچه

pen|tath.ton|ic (pen'tə tāt'n'ik) adj.

(موسیقی) - دارای پنج تن در هر اکتاو پنتاتونیک

pen|ta.va.lent (pen'tə vā'lənt) adj.

(شیمی) پنج ظرفیتی، پنج ارزشی

* **pen.ta.zo.cline** (pen'tə zō'sēn') n.

(داروسازی) پنتازوسین (که مسکن است)

Pen.te|cost (pen'ti kōst') n.

۱- ← Shavuot ۲- (مسیحیت و یهودیت) عید پنجاهه، عید گلریزان، پنتیکاست

Pen.te|cos.tal (pen'tə kōs'təl) adj.

۱- وابسته به عید پنجاهه ۲- وابسته به فرقه‌های اصول کرای مسیحی که الهام روح القدس را مورد تأکید قرار می‌دهند

Pen'tecos'tal.ism, n. روح القدس گرایی

Pen'tecos'tal.ist, n. روح القدس گرای

pen.tene (pen'tēn') n. ← amylene

pent.house (pent'hous') n.

۱- ساختمان کوچک (به ویژه با طاق شیروانی) در کنار ساختمان اصلی ۲- سایبان، سایاط ۳- آپارتمان آخرین طبقه، آپارتمان روی بام، بنت‌هاوس

pent.land.ite (pent'lən dīt') n.

(شیمی) پنتلاندیت: $(Fe,Ni)_8S_8$

pen|to.bar.bl.tal sodium

(شیمی) پنتو باربیتال سدیم (شیمی) پنتو باربیتال سدیم که در پزشکی کاربرد دارد $C_{11}H_{17}N_2O_3Na$

pen.tode (pen'tōd') n.

(فیزیک) پنتود، پنج قطبی

pen.to.san (pen'tə san') n.

(گیاه) پنتوسان (انواع هیدروکربن‌های گیاهی)

pen.tose (pen'tōs') n.

(شیمی) پنتوز ($C_5H_{10}O_5$)

pen.to.side (pen'tə sīd') n.

(شیمی - ماده‌ی حاصله از قند که در اثر هیدرولیز تبدیل به pentose می‌شود) پنتوسید

* **Pen.to.thal Sodium** (pen'tə thāl')

(نام بازرگانی) ← thiopental (sodium)

pent.ox.ide (pent äks'īd') n.

(شیمی) - اکسید دارای پنج اتم اکسیژن پنتوکسید

* **pent.ste.mon** (pent stē'mən) n.

← penstemon

pent-up (pent'up') adj.

(احساسات و غیره) فروخورده، سرکوفته، سرکوب شده

pen.tyl (pen'til) n. ← amyl

pen.tyl|ene.tet.ra.zol

(pen'til ēn'te'trə zōl') n.

(دارو) پنتیلین تترازل $(C_8H_{10}N_4)$

* **pe.nu.che** or **pe.nu.chi** (pə nōō'chē) n.

(نوعی آبنبات دارای شکر زرد و شیر و کره) پنوچی

* **pe.nuch|le** or **pe.nuck|le** (pē'nuk'əl)

n. ← pinochle

۱- ماقبل آخر، یکی مانده

به آخر، پیش پایان ۲- (واژه) هجای پیش پایانی

pe|nul.tl.mate (pē nul'tə mət) n., adj.

۱- یکی مانده به آخر، پیش پایانی، وابسته به ماقبل آخر

۲- (زبان شناسی) وابسته به هجای پیش پایانی

penult ← ۳

penul'ti.mately, adv. (به طور) یکی مانده به آخر

pe|num.bra (pē num'brā) n., pl. -brae' (-brē') or -bras

۱- (نجوم) نیم سایه ۲- حاشیه، کناره، مرز، سایه روشن

penum'bral, adj. نیم سایه، سایه روشن

pe.num.ri.ous (pe nyoor'ē əs) adj.

۱- خسیس، مُسک، جوکی ۲- تهیدستی، بی چیز، آس و پاس

pe.nu'ri.ously, adv. ۱- مسکانه ۲- با تهیدستی

pe.nu'ri.ous. ness, n. ۱- خست ۲- تهیدستی

pen|u.ry (pen'yūō rē) n.

تنگدستی، تهیدستی، فقر و فاقه، مسکنت، بی چیزی

* Pe.nu.ti|an (pə nūōt'ē ən) n.

(نام گروهی از زبان های سرخپوستان کالیفرنیا) پنو تیان

Pen|za (pen'zā)

شهر پنزا (در جنوب مسکو - روسیه)

pe|on (pē'ən) n.

۱- (امریکای لاتین) کشاورز بی زمین، کارگر کشاورزی

۲- (در اصل) کسی که بدهی خود را با کار کردن تسویه

می کند، بیگار ۳- (هندوستان) سرباز پیاده، پاسبان،

پیام رسان ۴- کارگر غیر فنی، کارگر ساده، فاعله، عمله

pe.on.age (pē'ə nij) n.

۱- عملگی، فعلگی، کارگری ۲- تسویهی بدهی با کار،

بیکاری (برای پرداخت قرض)

pe|o.ny (pē'ə nē) adj., n., pl. -nies

(گیاه) ۱- گل صدتومانی (جنس Paeonia) ۲- وابسته به

تیره Paeoniaceae راسته Dilleniales که دولپه ای اند

peo.ple (pē'pəl) n., pl. -ples n.pl., vt.

-pled, -pling

۱- مردم، ملت، قوم ۲- امت ۳- اشخاص، افراد، آدمها

۴- (قدیمی) گله، دسته ۵- ساکنان، اهل ۶- همگان، همکاران،

هم قبیله ها ۷- ها ۸- خویشان، خویشاوندان، ایل و تبار،

قوم و خویش ۹- توده ها، مردم عامی ۱۰- انسانها (در

برابر: جانوران animals) ۱۱- (از مردم) پُر کردن، دارای

سکته کردن ۱۲- (به ویژه کمونیست) خلق

• four people live in this room

در این اتاق چهار نفر زندگی می کنند

• his wife's people come from Semnan

خویشاوندان زنش اهل سمنان هستند

• the people of Iran

مردم ایران

people mover

وسیله ی نقلیه ی همگانی

People's Republic of China

جمهوری خلق چین

Pe.or|l|a (pē ōr'ē ə)

شهر پیوریا (ایالت ایلینوی - آمریکا)

* pep (pep) n., vt. peppered, pep'ping

(عامیانه) ۱- پویایی، انرژی، شور، زنده دلی، تحرک،

شادابی، دل و دماغ ۲- (معمولاً با: up) سرحال آوردن،

پُرانرژی کردن، نیرو بخشیدن به

• he thinks that honey will give him pep

او فکر می کند که عسل به او قوت می دهد

pep.er|o.ni (pē'ər ō'nē) n.

pepperoni ←

pep.los or pep.lus (pē'lās) n.

(یونان باستان) روپوش زنانه

pep.lum (pē'ləm) n., pl. -lums or -|la

۱- ۲- دامن کوتاه زنانه

pe|po (pē'pō) n., pl. -pos

انواع کدوها

pep.per (pē'ər) n., adj., vt.

۱- (گیاه) گیاه فلفل

(Piper nigrum) ۲- فلفل

۳- capsicum ۴- وابسته به

گیاهان تیره ی Piperaceae و

راسته ی Piperales که دولپه ای

هستند ۵- فلفل زدن به، فلفل

پاشیدن به ۶- پاشیدن، افشاندن ۷- (با ضربه های کوتاه و

تند) زدن، سوراخ سوراخ کردن

• sand blown by the wind peppered my face

شنی که توسط باد پرتاب می شد محکم به صورتم می خورد

pep|per-and-salt (-ən sōlt') adj.

سفید و سیاه، فلفل نمکی

pep|per.box (pē'ər bāks') n.

فلفل دان، فلفل پاش (pepper shaker) هم می گویند

pep|per.corn (pē'ər kōrn') n.

۱- دانه ی فلفل ۲- (چیز) ناچیز، کم ارزش

pep|per.grass (pē'ər gras') n.

۱- ۲- cress ← ۳- garden cress ۲- گیاهان جنس

Lepidium خانواده ی

pep.per.idge (pē'ər ij') n.

black gum ←

pepper mill

دستگاه خرد کردن فلفل، فلفل کوب، فلفل ساب

pep|per.mint (pē'ər mint') n.

۱- (گیاه) نعناع فلفلی، نعناع Mentha piperita خانواده ی

(mint)، سوسنبر، خال واش، نوعی پونه ۲- روغن نعناع

۳- آبنبات نعناعی ۴- نعناعی

* pep.per|o.ni (pē'ər ō'nē) n., pl. -nls

(نوعی کالیاس ادویه دار ایتالیایی) پیرونی

or -ni

pepper pot

۱- فلفل دان، فلفل پاش

(pepper shaker) هم می گویند ۲- آبکوست پُر ادویه

pepper shaker

فلفل دان، فلفل پاش (pepper pot) هم می گویند

pepper tree

(گیاه) درخت فلفل Schinus molle خانواده ی

بومی امریکای جنوبی

pep|per.wort (pē'ər wurt') n.

۱- ۲- pepper_rass (گیاه) ترتیزک (جنس

Marsilea خانواده ی

pep.per|y (pē'ər ē) adj. ۱- فلفل مانند، فلفلی



۲- پُرادیو، تند، پُرغلغل ۲- (مجازی) تند و تیز، سوزان
 pep'peri.ness, n. فلغل ماندی، تند و تیزی، پُرادیو بودن
 * pep pill (امریکا - خودمائی)
 قرص نیرو بخش، قوتی، داروی انگیزان، قرص محرک
 * pep|py (pep'ē) adj. -pl|er, -pl.est (امریکا - عامیانه) پُرجنب و جوش، پُرانرژی، پرهیجان، زبر و زرنک
 pep'pily, adv. به‌طور زبر و زرنک یا پُرانرژی
 pep'pi.ness, n. انرژی، پُر جنب و جوشی
 * pep rally (امریکا -
 به ویژه قبل از مسابقات ورزشی) گردهمایی تهییجی
 pep.sin (pep'sin) n. (آنزیم گوارنده‌ی پروتئین در شیرهای معده) پیپسین
 pep.sin.ate (pep'si nāt') vt. -at'ed, -at'ing
 دارای پیپسین کردن، با پیپسین آمیختن، پیپسینی کردن
 pep.sin|o.gen (pep sin'ə jən) n. (تنگرد شناسی) پیپسین زا
 * pep talk (امریکا) نطق
 تهییجی (معمولاً قبل از مسابقه توسط مربی برای اعضای تیم ایراد می‌شود)، سخنرانی انگیزگر، قوت قلب
 pep.tic (pep'tik) adj.
 ۱- گوارشی، هاضم‌های، گوارانگیز ۲- وابسته به پیپسین
 ۲- وابسته به یا ایجاد شده توسط شیرهای معدی
 pep.tl.dase (pep'ti dās') n.
 (هریک از آنزیم‌هایی که پپتیدها را تبدیل به اسید آمینه می‌کنند) پپتیداز
 pep.tide (pep'tid') n. (تنگرد شناسی) پپتید
 pep.tize (pep'tiz') vt., vi. -tized', -tlz'ing
 (شیمی) تبدیل به کلئوید (colloid) کردن، کلئویدی کردن
 pep.tone (pep'tōn') n. (تنگرد شناسی) پپتون
 pep.ton'ic (-tān'ik) adj. وابسته به پپتون، پپتونی
 pep.to.nize (pep'tə nīz') vt. -nized', -niz'ing (تنگرد شناسی)
 پپتونی کردن، (پروتئین را) تبدیل به پپتون کردن
 pep'to.ni.za'tion, n. پپتونی سازی
 Pepys (pēps), Samuel 1633 - 1703
 ساموئل پیپز (دولت‌مرد و نویسنده‌ی انگلیسی)
 Pe.quot (pē'kwāt') n., adj.
 ۱- سرخپوست پیکود (قبیلای پیکود سابقاً در شمال شرقی ایالات متحده زندگی می‌کرد) ۲- زبان پیکود (از زبان‌های Algonquian) ۳- وابسته به سرخپوستان پیکود
 per (pər) prep.
 ۱- به وسیله‌ی، با، از راه، از طریق ۲- هر ۳- طبق، بنابر پیشوند: ۱- ترا - از میان، [per]foliate ۲- کاملاً، تماماً [per]fervid
 ۳- (شیمی) دارای عنصر یا بنیان معین [perchloric acid]
 Per 1- Persia 2- Persian
 مخفف: ۱- ایران ۲- ایرانی، فارسی

per.ac'id (pər'as'id) n.
 (شیمی) پراسید (اسیدی که لکسین آن نسبتاً زیاد است)
 per.ad.ven.ture (pər'əd ven'chər) adv.
 (قدیمی) ۱- شاید، محتملاً، گاهست ۲- اتفاقاً، تصادفاً ۳- حدس ۴- بخت، اتفاق ۵- شک
 Pe.rae|a (pə rē'ə)
 (دوران امپراطوری روم)
 نام بخشی از فلسطین که در شرق رود اردن قرار داشت
 per.am.bu.late (pər am'byūō lāt') vi., vt. -lat'ed, -lat'ing
 ۱- (راه) پیمودن، رهنوردی کردن، پیاده روی کردن
 ۲- (مرز یا حدود جایی را) بررسی کردن، گز کردن، مرز پیمایی کردن ۳- قدم زدن، گردش کردن
 per.am'bu.la'tion, n. تفرج، رهنوردی
 per.am'bu.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj. رهنوردانه
 per.am.bu.la.tor (-lāt'ər) n. ۱- کالسکی به‌جه
 ۲- رهنورد، رهرو، اهل گشت و گردش ۳- مسافت سنج
 مخفف: سالیانه، سالانه، در سال
 per an. per annum
 per an.num (pər an'əm)
 (لاتین) سالیانه، سالانه، در سال، هرسال
 * P-E (or P/E) ratio Price-Earnings Ratio
 مخفف: (سهام) نسبت بها به درآمد
 per.bo.rate (pər bōr'āt) n. (شیمی) پربورات
 (ملح اسید پربوریک که دارای بنیان منفی BO₃ است)
 per.bor|ic acid (pər bōr'ik)
 (شیمی) اسید پربوریک (HBO₃)
 per.cale (pər kāl') n.
 (از ریشه‌ی فارسی: پرگال) پارچه‌ی ریزباف پنبه‌ای
 per.ca.line (pər'kə lēn') n.
 (از ریشه‌ی فارسی: پرگال) پارچه‌ی ریزبافت و بزاق (برای صحافی و آستر لباس)، آستری
 per cap|i.ta (pər kap'i tā)
 (لاتین) سرانه
 per.celve (pər sēv') vt., vi. -celved', -celv'ing
 ۱- درک کردن، دریافتن، پی‌بردن ۲- (از راه یکی از حس‌های پنج گانه) آگاه شدن، (با چشم عقل) دیدن، شهیدن
 ● he does not perceive the difference between colors
 او تفاوت رنگ‌ها را تشخیص نمی‌دهد
 ● suddenly, he perceived the meaning of Parī's words
 ناگهان معنی حرف‌های پری را درک کرد
 per.celv'able, adj. محسوس، درک کردنی
 per.celv'ably, adv. به‌طور محسوس یا قابل درک
 per.celv'er, n. پی برنده، احساس کننده
 ۱- (لاتین) درصد (نشان آن: %) (per cent هم می‌نویسند) ۲- یک صدم
 ۳- (انگلیس - جمع) سهام و اوراق بهادار دارای سود معین
 ● seventy percent of the people support him
 هفتاد درصد مردم طرفدار او هستند
 per.cent.age (pər sent'ij) n.
 ۱- درصد، در هرصدتاً، درصدی، درصدهانه ۲- (عامیانه) فایده، سود ۳- (عامیانه - معمولاً جمع) قمار یا مخاطره‌ای که

احتمال بُرد آن زیاد است، احتمال بُرد، احتمال ۴- بخش، نسبت، سهم ۵- حق العمل، پورسانت ۶- شمار، تعداد، مقدار، میزان ۷- (ریاضی) سدان، صدانه

● he receives a certain percentage of the price of what he sells

او درصد مشخصی از قیمت آنچه را که می‌فروشد دریافت می‌کند

per.cen.ttle (pər senˈtɪl, -sentˈtɪl) n.,

۱- (آمار) صدک ۲- صدکی، وابسته به صدک، درصدی، adj.

per.cen.tum (senˈtəm) percent (نادر)

per.cept (pərˈsept) n. آموزه، دریافت، ادراک

per.cep.ti|ble (pər sepˈtə bəl) adj.

(به سختی) محسوس، دریافتنی، بینش پذیر، اندر یافتنی، ادراک پذیر

● the odor was hardly perceptible

آن بو به سختی قابل تشخیص بود

per.cepˈtibl|ity, n. ادراک پذیری، محسوس بودن

per.cepˈtibly, adv. به‌طور محسوس یا درک کردنی

per.cep.tion (pər sepˈshən) n.

۱- برداشت، استنباط، تلقی، تعبیر ۲- درک، ادراک، بینش،

اندر یافت، دریافت، فهم، پی‌بردن ۳- احساس، سهش

● the blind man's perception of sounds was amazing

قدرت تشخیص صدا توسط آن مرد نابینا اعجاب‌آور بود

per.cepˈtional, adj. ادراکی، اندر یافتنی

per.cep.tive (pər sepˈtiv) adj.

۱- ادراکی، استنباطی، اندر یافتنی، بینشی، وابسته به ادراک

۲- زیرک، تیزهوش، تیزبین، ژرف‌نگر (انه)، نکته بین، بینا،

یافراست ۳- حساس، نافذ

● the perceptive student asked good questions

دانشجوی با فرست پرسش‌های خوبی می‌کرد

per.cepˈtively, adv. ژرف‌نگرانه، با نکته بینی

per.cepˈtive.ness or **per.cep.tiv.ity**

ژرف‌نگری، فراست، نکته سنجی n. (pərˈsep tivˈə tē)

per.cep.tu|al (pər sepˈchʊəl) adj.

ادراکی، بینشی

per.cepˈtu.ally, adv.

به‌طور ادراکی یا بینشی

perch¹ (pərch) n., pl. **perch** or **perch|es**

(جانور) لوتی ماهی خاردار تیره‌ی Percidae به ویژه

Perca flavescens - بومی امریکای شمالی

perch² (pərch) n., vi., vt.

۱- بنیستم،

جای نشستن پرنده، نشستگاه پرنده، آده، پُرواز، پُتواز

۲- نشیمنگاه، استراحتگاه ۳- (واحد سنجش درازا برابر با

۵/۰۲۹ متر) پرچ ۴- (واحد اندازه‌گیری زمین برابر با ۲۵/۴)

پرچ ۵- (کالسک و غیره) میله‌ای که در محور چرخ‌های جلو

و عقب را به هم وصل می‌کند ۶- (به ویژه پرنده) نشستن بر،

قرار گرفتن روی، قرار دادن، نشانیدن، پتواز کردن

● three birds were perching on the wall

سه پرنده روی دیوار نشسته بودند

per.chance (pər ˈchans) adv.

(قدیمی) ۱- اتفاقاً، تصادفاً، از قضا ۲- شاید، گاه‌است

perch|er (pərchˈər) n.

(به ویژه در مورد پرنده) نشیننده، نشینگر

Per.che|ron (pərˈchə rən) n.

پرچرون (اسب بارکش معمولاً به رنگ سیاه یا خلکستری)

per.chlo.rate (pər klɔrˈāt) n. (شیمی)

پرکلرات (ملح اسید پرکلریک دارای بنیان منفی ClO₄)

per.chlo.ric acid (pər klɔrˈik)

(شیمی) اسید پرکلریک (HClO₄)

per.chlo.ride (pər klɔrˈid) n.

(شیمی) پرکلرید (کلرید که مقدار کُر آن زیاد است)

per.cip|lent (pər sipˈē ənt) adj., n.

دریابنده، دریابگر، تیزبین، زیرک، تیزهوش، بینشگر، فهیم،

بافهم و شعور

per.cipˈi.ence or **per.cipˈi.ency**, n.

ذکاوت، دریابندگی، دریابگری، فهم و شعور

per.cipˈi.ently, adv.

با تیزبینی یا فهم و شعور

Per.ci.val (pərˈsi vəl)

اسم خاص مذکر (مخفف: Percy) (Perceval هم می‌نویسند)

per.cold (pərˈkold) adj., n.

(جانور) ۱- وابسته به ماهیان خاردار (راسته‌ی

Perciformes) ۲- ماهی خاردار

per.co.late (pərˈkə lāt) n., vt., vi.

-lat|ed, -lat|ing

۱- (قهوه) از صافی رد کردن یا شدن ۲- تراویدن، تراوش

کردن، رد شدن، نشست کردن ۳- (مجازی) پخش شدن

perˈco.laˈtion, n. نشست، تراوش، پراکندگی

per.co.la.tor (-lātˈər) n.

۱- قهوه‌جوش فیلتردار ۲- نشینگر، دستگاه صافی

per.contra (pər kənˈtrə) (لاتین) برعکس

per.cu.r|am (pər kyooˈr ē əm)

(حقوق) حکم دادگاه (نه حکم یکی از قضات آن)

per.cuss (pər kus) vt.

(به ویژه) در معاینه‌ی پزشکی) با انگشت ضربه زدن، نَق کردن

per.cusˈsor, n.

نَق کننده

per.cus.sion (pər kushˈən) n., adj.

۱- برخورد دوچیز (مثلاً چکش به میخ)، تصادم، کوست،

کوبش، هم کوبی، واگرفت، ضربه‌دک، تکانه ۲- (موسیقی)

ساز کوبه‌ای، ساز ضربی ۳- (پزشکی - در معاینه) با

انگشت ضربه‌ی ملایم زدن (به سینه یا پشت)، نَق، نَق

۴- وابسته به سازهای کوبه‌ای

percussion cap

(ارتش) چاشنی

ضربتی، کلاهک ضربتی، کلاهک کوبشی، چاشنی ننگی

percussion instrument

ساز کوبه‌ای، ساز کوبشی

per.cus.sion.ist (-ist) n.

(موسیقی) نوازنده‌ی سازهای کوبه‌ای (یا کوبشی)

percussion lock

(تفنگ و غیره) ماشه‌ی ننگی، ماشه‌ی کوبشی

per.cus.sive (pər kusˈiv) adj.

ضربه‌ای، دنگی، کوبشی، کوستی، ضربتی

per.cus'sive'ly, adv. به‌طور ضربه‌ای یا کوبشی
 per.cus'sive.ness, n. ضربه‌ای یا کوبشی بودن
per.cu.ta.ne|ous (pər'kyōtə tā'nē əs)
 adj. (مثلاً در آمپول زدن)

زیر پوستی، (در مالیدن پماد و غیره) تراپوستی
 per'cu.ta'neous.ly, adv.

به‌طور زیر پوستی یا تراپوستی
Per|cy (pər'sē) اسم خاص مذکر
per.dle (pər dē') adv., interj.

← pardie

per di|em (pər dē'əm) (لاتین) ۱- (مزد و غیره)
 روزانه، روزیانه، روزینه ۲- مزد روزانه، دستمزد روزانه
 ● he charges 200\$ per diem

او روزانه ۲۰۰ دلار اجرت می‌خواهد

per.di.tion (pər dish'ən) n. ۱- (مذهبی)

لعنت شدگی، نارسنگاری، محکومیت ابدی، ضلالت
 ۲- (قدیمی) فنا، تباهی، نابودی، ویرانی ۳- دوزخ، جهنم

per|du or per.due (pər dū') n., adj.

۱- نهان، پنهان، مُستتر ۲- سرِ باز دارای مأموریت خطرناک،
 جان به کف، پیشی مرک

per.dur.a|ble (pər dūr'ə bəl) adj.

پُردوام، پایا، پایدار، برجا، جاوید

per.dur'ably, adv. به‌طور پُردوام یا ماندنی

per.dure (pər dūr') vi. -dured',
 -dur'ing پایدار ماندن، باقی ماندن، برجاماندن

père (per) n. (فرانسé)

۱- پدر (معمولاً پس از اسم می‌آید و برابر است با انگلیسی
 Senior)، ابوی ۲- (P) بزرگ عنوان برخی کشیشان

per.e|gri.nate (per'ə gri nāt') vi., vt.

۱- سیاحت کردن -nat'ed, -nat'ing

۲- رهنوردی کردن، بیمودن، راه‌رفتن، گشتن ۳- سفر کردن

per egri.na'tion, n. سیاحت

per'egri.na'tor, n. رهنورد، مسافر، سیاح

per.e|grine (per'ə grin) adj.

کوچگر، سفر کننده، مسافر، رهرو

peregrine (falcon)

(جانور) باز (Falcon peregrinus)، قوش

per.emp.to|ry (pər emp'tə rē) adj.

۱- (حقوق) بی‌چون و چرا، قطعی، قاطع، کامل، مطلق
 ۲- (فرمان و غیره) تغییر ناپذیر، بی‌برو و برگرد، تعلل

ناپذیر، سرپیچی ناپذیر، واجب الاجرا، فرمان‌وار ۳- آمرانه،
 تحکم آمیز ۴- کوتاه فکرانه ۵- مصممانه، بالاراده

per.emp'to.rily, adv.

به‌طور آمرانه یا قاطع

per.emp'to.ri.ness, n.

تعلل ناپذیری، قطعی بودن، قطعیت

per.en.nate (per'ə nāt') vi. -nat'ed,
 -nat'ing

(از یک سال تا سال دیگر) دوام آوردن، سالیانه بودن

per.en.nation (per'en nā'shən) n. سالیانگی

per.en.nl|al (pər en'ē əl) adj., n.

۱- (فعال در تمام سال) سالپای، تمام سالی ۲- (جانور یا
 گیاه) چند ساله، چند سال‌زی (در برابر: یکسال‌زی annual)

۳- پایا، هرساله، دائمی، دیرپای، پایدار، طولانی، دراز مدت،
 جاوید، همیشگی ۴- مکرر، بازآیند

per.en'ni.ally, adv. به‌طور هرساله یا همیشگی

pe|re.stro|ka (pər'ə stroi'kə) n.

پرسترویکا (سیاست اصلاح طلبی و بازسازی اقتصادی و
 اداری میخائیل گورباچف در شوروی سابق)

perf 1-perfect 2- perforated

مخفف: ۱- کامل ۲- (تمپ) لب‌کنگرهای

per.fer (pər'fikt; pər fekt') adj., vt., n.

۱- کامل، فریود، هام ۲- درست، سالم، بی‌عیب، بی‌کاستی،
 بی‌نقص ۳- تمام و کمال، به تمام معنی، تمام، تمام عیار

۴- دقیق ۵- عالی، خوب ۶- (گیاه) ← monoclinous

۷- (دستور زبان) زمان کامل، وابسته به زمان کامل ۸- کامل
 کردن، تکمیل کردن، هامیدن، هاماندن ۹- (ریاضی) تام

● a perfect stranger یک شخص کاملاً غریبه

● he is trying to perfect his project او دارد طرح خود را تکمیل می‌کند

per.fer'er, n. کامل کننده، بی‌عیب کننده

per'fect.ness, n. کمال، بی‌عیبی، بی‌نقصی

* **per.fec|ta** (pər fek'tə) n.

(امریکا) شرط بندی روی برندگان اول و دوم مسابقه

perfect cadence (موسیقی) هماهنگی کامل

* **perfect game**

(ورزش به ویژه بیس‌بال) آوردن امتیاز کامل

per.fer.l|ble (pər fek'tə bəl) adj.

کامل کردنی، کامل شدنی، تکامل پذیر، کمال پذیر، فریود پذیر

per.fer'ibil'ity, n. کمال پذیری، بی‌عیب کردنی

* **perfecting press** ماشین چاپ دو طرفه

(که دو طرف صفحه را یکبار چاپ می‌کند)

per.fec.tion (pər fek'shən) n.

۱- کمال، فرازآستکی، فرساخت ۲- عالی بودن، تکمیل بودن،
 خوبی، حدکمال، کمال مطلوب ۳- بی‌عیبی، بی‌کاستی،
 بی‌نقصی، هامش ۴- بی‌عیب، بی‌نقص، هام

● to do something to perfection کاری را به‌طور بی‌کم و کاست انجام دادن

* **per.fec.tion.ism** (-iz'əm) n.

۱- (فلسفه و اخلاقیات) کمال‌گرایی، فریود گرایی
 ۲- وسواس (برای خوب انجام دادن هر کار)، کمال خواهی

per.fec'tion.ist, n., adj.

۱- آدم وسواسی ۲- کمال‌گرا، فریودگرا

per.fec.tive (pər fek'tiv) adj., n.

۱- تکمیل کننده، به کمال رساننده ۲- (دستور زبان روسی)
 پایان‌نما، فعل پایان‌نما

per.fec'tively, adv. به‌طور تکمیل کننده یا پایان‌نما

per.fec'tive.ness, n. تکمیل شدگی، به کمال رسیدگی

per.fer|ly (pər'fikt lē) adv.

۱- به‌طور کامل، فریودین، کاملاً، تماماً ۲- بسیار، خیلی

زیاد، خیلی ۳- عالی، بسیار خوب، فوق‌العاده

perfect number

(ریاضی) عدد کامل

(اولین اعداد کامل عبارتند از: ۶، ۲۸، ۴۹۶ و ۸۱۲۸)، عدد تام

***per.fec|to (pər fɛk'tō) n., pl. -tos**

سیگار برگ (که دو سرش باریک است)

perfect participle

← past participle

perfect pitch

← absolute pitch

perfect rhyme

۱- (شعر)

قافیه‌ی کامل (مانند: take و make) ۲- ← rime riche

perfect square

(ریاضی) جذر کامل، مجذور کامل، مربع کامل، مجذور تام

per.fer.vid (pər fər'vid) adj.

بسیار گرم، (خیلی) داغ

per.fid|i.ous (pər fid'ē əs) adj.

۱- خائنانه، ناپاکانه ۲- خائن، ناپاک، خیانتکار

per.fid'i.ously adv.

به‌طور خائنانه، ناپاکانه

per.fl|dy (pər'fə dē) n., pl. -dies

خیانت، ناپکاری، پیمان شکنی

per.fo.ll.ate (pər fō'lē it) adj.

(گیاه) خلیده برگ

per.fo'lia'tion, n.

خلیده برگی

per.fo.rate (pər'fə rāt') vt., vi. -rat'|ed,**-rat'ing adj.**

۱- سوراخ کردن یا شدن،

شفتن، منگنه کردن، آذیدن ۲- مضرر کردن یا شدن،

سوراخ کردن یا شدن، پرفراژ کردن ۳- (در امتداد خط

راست) سوراخ سوراخ (شده)، پرفراژ (شده)، سوراخ شده،

سفته (perforated هم می‌گویند)

• cut the receipt along the perforated line

رسید را در امتداد خط سوراخ سوراخ شده پاره کنید

• perforated, adj.

سوراخ سوراخ (شده)، پرفراژ (شده)، سوراخ شده

per'fo.ra.ble (fə rə bəl) adj.

سوراخ سوراخ کردنی، پرفراژ شدنی

per'fo.ra'tor, n.

آزنده، مضرر کننده

per.fo.ra.tion (pər'fə rā'shən) n.

۱- سوراخ شدگی، آذیدگی، شفتگی ۲- پرفراژ ۳- سوراخ

۴- (به ویژه لبه‌ی تمبر پست) کنگره، تضریر

per.fo.ra.tive (pər'fə rāt'iv) adj.

(به آسانی) سوراخ شونده، آژنده

per.force (pər fōrs') adv.

اجباراً، الزاماً، به ناچار، ناکزیر، به زور

per.form (pər fōrm') vt., vi.

۱- انجام دادن،

کردن ۲- اجرا کردن، ایفا کردن، (نقشی را) بازی کردن،

(موسیقی) زدن، نواختن، گزاریدن ۳- تمام کردن، به پایان

رساندن ۴- عمل کردن، کار کردن ۵- بر گزار کردن

• he performs his duties well

او وظایف خود را خوب انجام می‌دهد

• she has performed in two plays

او در دو نمایش نقش به عهده داشته است

per.form'able, adj.

قابل اجرا، انجام پذیر

per.form'er, n.

۱- اجرا کننده، انجام بدهنده

۲- نوازنده ۳- بازیگر، آرتیست (سینما و غیره)، هنرپیشه

per.form.ance (pər fōrm'əns) n. P. bon.

۱- اجرا، انجام، کردن، کار نمود، انجامش ۲- (هنرپیشه)

بازی، (ماشین) کارایی، عملکرد، کار، نقش‌گری، نقش انجامی

۳- (نمایش و غیره) سانس ۴- (عامیانه) الم‌شنگه، رسوایی

• each performance of the play lasts three hours

هر یک از سانس‌های نمایش سه ساعت طول می‌کشد

performance art

هنر نمایشی (مانند تئاتر و اپرا)

per.form|a.tive (pər fōr'mə tiv) adj.

(زبان شناسی) زبانی - کرداری (در مورد افعال - مثل:

congratulate و promise به معنی قول دادن و تبریک

گفتن)، کنشی

performing arts

هنرهای نمایشی (هنرهایی که در مقابل عده‌ای به اجرا در

می‌آید - مثل رقص، تئاتر، موسیقی و غیره)

per.fume (pər fyūm') vt. -fumed',**-fum'ing n.**

۱- عطر زدن،

معطر کردن ۲- عطر ۳- رایحه، بوی خوش، خوشبویی

• Sherry perfumed herself

شری به خودش عطر زد

per.fum|er (pər fyūm'ər) n.

۱- عطر ساز، عطر فروش ۲- عطر افشان

per.fum.er|y (pər fyūm'ər ē) n., pl.**-er.ies**

۱- عطر سازی، عطر فروشی

۲- عطر، چیزهای خوشبو ۳- مغازه‌ی عطر فروشی

per.func.to|ry (pər funk'tə rē) adj.

۱- (انجام شده با بی توجهی و برای انجام وظیفه) سرسری،

باری به هر جهت، با بی میلی ۲- بی‌علاقه، اهل سمبل کردن

per.func'to.rily, adv.

فقط به خاطر انجام وظیفه، بی میلانه

• she cleaned the room perfunctorily

او به طور سرسری اتاق را تمیز کرد

per.func'to.ri.ness, n.

سرسری بودن، سمبل کردنی بودن

per.fuse (pər fyūz') vt. -fused',**-fus'ing**

۱- آب افشاندن (به چیزی)، آب زدن، آب ریختن به ۲- (در

آب) غوطه ور کردن، آغشتن (به آب)، (با آب) اشباع کردن

per.fu'sion, n.

غوطه‌ور سازی، آب افشانی

per.fu'sive (-fyū'siv) adj.

آب افشان

Per.ga.mum (pər'gə məm)

۱- (یونان و روم باستان) پرگاموم (نام سلطان نشین یونانی

در آسیای صغیر) ۲- شهر پرگاموم (پایتخت این سرزمین)

per.go|la (pər'gə lə) n.

آلاچیق، چارتاقی، کلا، فرنگی

Per.go.le|sl (pər'gō lā'zē), Giovanni

جیووانی پرگولسی (آهنگساز ایتالیایی) Battista 1710-36

per.haps (pər haps') adv.

۱- شاید، چه بسا، ممکن است، (کاشانی) گاهست ۲- در

حدود، تقریباً ۳- حدس، تخمین، تصور ۴- (معمولاً P بزرگ)

زندگی پس از مرگ

- perhaps she is ill شاید مریض باشد
per head سرانه، هر نفر
pe|ri (pē'rē) n. (از ریشه فارسی)
 ۱- (اسطوره‌ای ایرانی) پری ۲- پریچهر، پری رو
per|i- (per'i) پیشوند: ۱- اطراف، پیرا -،
 دور -، برون [periscope] ۲- نزدیک، مجاور [perinatal]
per|i.anth (per'ē anth') n. (گیاه) گلپوش (floral envelope هم می‌گویند)
per|i.ap.sis (per'ē ap'sis) n. (نجوم - مدار ماه یا ماهواره) کمترین فاصله از مرکز قوه‌ی جاذبه، نزدیک
per|i.apt (per'ē apt') n. amulet ←
per|i.blem (per'i blem') n. (گیاه) پیراگیر
per|i.car.di.tis (per'i kār dīt'is) n. (پزشکی) پیرا دل تبسی، التهاب برون شامی قلب
per|i.car.di.um (per'i kār'dē əm) n., pl. -di|a (-ə)
 (کالبد شناسی) پیرا دل، برون شامی قلب، آبشامه، پریکارد
per'i.car'dial or **per'i.car'diac**, adj.
 وابسته به پیرا دل یا آبشامه، پریکاردی
per|i.carp (per'i karp') n. (گیاه) پیرا بر
per'i.car'pial, adj. وابسته به پیرا بر
per|i.chon.dri|um (per'i kən'drē əm) n., pl. -dri|a (-ə)
 (کالبد شناسی) شامی غضروف پوش، پیرا گرجن، پیرا غضروف
per'i.chon'drial or **per'i.chon'dral** (-drəl) adj.
 پیرا گرجنی، پیرا غضروفی
Per|i.cle|an (per'i klē'an) adj.
 ۱- وابسته به پریکلس (Pericles) و دوران او ۲- وابسته به رونق هنری و علمی آن در دوران پریکلس
Per|i.cles (per'i klēz') c. 495-429 B.C.
 پریکلس (دولتمرد آتنی)
per|i.cil.nal (per'i klī'nəl) adj. (کیاه) برون کزینه‌ای، پیرا کزینه‌ای
per|i.cline (per'i klīn') n. (کیاه) برون کزینه، پیرا کزینه
pe.ri|o.pe (pə rik'ə pē) n. ۱- بخش یا قطعه‌ی کوتاه از یک نوشته ۲- ←
per|i.cra.ni|um (per'ikrā'nē əm) n., pl. -ni|a (-ə)
 (کالبد شناسی) ضریع خارجی جمجمه، پیرا جمجمه
per'i.cra'nial, adj. وابسته به پیرا جمجمه
per|i.cy.cle (per'i sī'kəl) n. (کیاه) پیرا پرهون، دایره‌ی محیطی
per'i.cy'clīc (-sī'klik, sik'lik) adj. پیرا پرهونی
per|i.cyn.thi|on (per'i sin'thē ən) n. (در مدار ماهواره‌ی ماه) کمترین فاصله از ماه
per|i.derm (per'i dūrm') n. (کیاه) پیرا پوست
per'i.der'mal or **per'i.der'mic**, adj. پیرا پوستی

- pe.rid.i|um** (pə rid'ē əm) n., pl. -i|a (برخی قارچ‌ها) پیرا هلکدان، پوشش خارجی هلکدان
pe.rid'ial, adj. پیرا هلکدانی
per|i.dot (per'i dāt') n. (گوهر شناسی) زیرجد سبز
per'i.dot'ic, adj. وابسته به زیرجد سبز
per|i.do.tite (per'ə dō'tīt') n. (سنگ شناسی) پری دوتیت
peri.do.titic (per'i dō tit'ik) adj. وابسته به پری دوتیت
per|i.gee (per'i jē') n. ۱- (نجوم) حضيض، حضيض زمین ۲- فرودینه، نزدیک‌ترین یا پایین‌ترین نقطه
per'i.ge'an or **per'i.ge'al**, adj. حضيضی، فرودینه‌ای
pe.rig|y.nous (pə rij'ə nəs) adj. (کیل) پیرازی
pe.rig'y.ny (-nē) n. پیرازی
per|i.he.li|on (per'i hē'lē ən) n., pl. -li.ons or -li|a (-ə)
 (نجوم) حضيض خورشیدین، نزدیک
per|il (per'əl) n., vt. -lled or -lilled, -li.ing ۱- خطر،
 مخاطره، سیح ۲- به خطر انداختن، به مخاطره انداختن
 • storms are one of the perils of living here
 یکی از خطرهای زندگی در این محل توفان است
per.il.ous (per'ə ləs) adj. خطرناک، پر مخاطره، سیح ناک
 • a perilous journey through Africa
 سفر مخاطره‌آمیز در آفریقا
per'il.ously, adv. به‌طور خطرناک
per'il.ous.ness, n. خطرناکی، خطر
per|i.lune (per'i kōn') n. (نجوم) پیرا ماه
pe.rim.e|ter (pə rim'ə tər) n. ۱- پیرامون، محیط ۲- اطراف، دور، دورادور، پریگیر، جوانب
 ۳- (پزشکی) تورینه سنج، دستگاه سنجش شبکیه
 ۴- (نظامی) مرز پدافندی، محدوده‌ی دفاعی، حد برونی
 ۵- محیطی، پریگری، دورتادور، پیرامونی
per|i.met.ric (per'i me'trik) adj. ۱- وابسته به پیرامون یا مرز، پیرامونی، مرزی ۲- وابسته به تورینه سنجی (perimetrical هم می‌گویند)
per'i.met'ri.cally, adv. به‌طور پیرامونی یا مرزی
pe.rim.e|try (pə rim'ə trē) n. (چشم پزشکی) تورینه سنجی، سنجش شبکیه‌ی چشم با دستگاه مخصوص، اندازگیری میدان بینایی
per|i.morph (per'i mōrf') n. (سنگ شناسی) پیراگونه (سنگ معدنی از یک نوع که پیرامون سنگ معدنی از نوع دیگری را فرا گرفته باشد)
per|i.my.s|um (per'i miz'ē əm) n., pl. -si|a (کالبد شناسی) پیرا ماهیچه (یافت همبند)

که قیبرهای ماهیچه را می‌پوشاند و به هم وصل می‌کند)
per|i.na.tal (per'ī nāt'āl) adj.

(وابسته به کمی پیش و کمی پس از زایمان) پیرازایشی
per|i.neph.ri|um (per'ī nef'rē'əm) n.

(کالبد شناسی) پیرا کرده (بافت همبندی اطراف کلیه‌ها)
per|i.ne|um (per'ī nē'əm) n., pl. -ne'|a

(کالبد شناسی) (کالبد شناسی) پیراوارزش، میان‌دوره (فاصله‌ی میان مقعد و آلت تناسلی)
per'ī.ne'al, adj.

(کالبد شناسی) پیراپی، پوشش عصب
perl.neu.ri|um (per'ī noor'ē'əm) n., pl. -ri|a (-ə)

(پیرایی، وابسته به پوشش عصبی)
per'ī.neu'rial, adj.

(پیراوارزش، میان‌دوره) پیراوارزش، میان‌دوره (فاصله‌ی میان مقعد و آلت تناسلی)
pe.ri|od (pir'ē'əd) n., adj., interj.

۱- دوره، عصر، دوران، زمانه، روزگار، زمان، عهد
 ۲- (آموزش) زنگ، بخش، ساعت درس ۳- (پزشکی) دوران

بیماری ۳- (زنان) قاعدگی، طمث، حیض، عادت ماهانه، رگل
 ۵- پایان، خاتمه ۶- (زمین شناسی) دوره (با: دوران era و

دور epoch فرق دارد) ۷- (دستور زبان) جمله، جمله‌ی کامل
 ۸- ← **periodic sentence** ۹- (نقطه گذاری) نقطه

۱۰- (ریاضی) معین ۱۱- (فیزیک) گردش، دور، پس گشت،
 زمان چرخه، دوره‌ی تناوب، فاصله‌ی زمانی ۱۲- (ثیل و

جامه و غیره) وابسته به دوره‌ی خصوصی، قدیمی
 ۱۳- (ندا) همین، همین و بس!؛ والسلام!

یک دوره‌ی ده ساله
 • a period of ten years
 • end each sentence with a period

هر جمله را با یک نقطه خاتمه بده
 • I have chemistry during second period
 زنگ دوم شیمی دارم

(شیمی) پریودیت، ملح اسید پریودیک
pe.ri|o.date (pə rī'ədāt') n.

(شیمی) پریودیت، ملح اسید پریودیک
pe.ri.od|ic (pir'ē'əd'ik) adj.

۱- ادواری، دوره‌ای، دورانی، باز آیند، بازگشتی، چرخه‌ای ۲- گهگاهی،
 متناوب، پستیایی، نوبتی، تناوبی ۳- مکرر، بازآینده

(شیمی) اسید پریودیک (اسید سیید و بلورین به فرمول HIO₄)
pe.ri.od|i.cal (pir'ē'əd'i kəl) adj., n.

۱- (علمی و پژوهشی) هفته‌نامه، ماهنامه، فصلنامه، مجله
 ۲- وابسته به ماهنامه (و فصلنامه و غیره)

۳- ← **periodic**
pe.ri.od|i.cal|ly (pir'ē'əd'i kəl ē) adv.

۱- گهگاه، گاه گاهی، هر چند وقت یکبار ۲- (در زمان‌های
 معین) متناوباً، مرتب، مرتباً ۳- مکرراً

• he comes to Iran periodically
 او هر چند وقت یکبار به ایران می‌آید

pe.ri|o.dic|i|ty (pir'ē'ō dis'ə tē) n., pl. -|ties

۱- دوره‌ای بودن، حالت تناوبی، دورگی ۲- (برق) فِرکانس،
 بسامد ۳- (شیمی) خصلت تناوبی، پستیایش

periodic law
 (شیمی) قانون تناوبی نسبی عناصر، اصل پستیایش

(دستور زبان) جمله‌ی

آنگان (جمله‌ای که دارای عبارت معترضه است مانند:
 • the price of oil, as it had been warned, had collapsed

قیمت نفت همانطور که اخطار شده بود دستخوش تنزل شدید شده بود)
periodic system

روش رده بندی عناصر، روش پستیایشی (به ویژه در جدول مندلیف)
periodic table

جدول تناوبی، جدول مندلیف، جدول دوره‌ای، سمیره‌ی پستیایشی
pe.ri.od|i.za.tion (pir'ī əd i zā'shən) n.

تقسیم بندی (تاریخ یا رویدادها) بر حسب دوره و زمان،
 دوران بندی

per|i|o.don.tal (per'ē'ō dānt'āl) adj.

(دندانپزشکی) ۱- واقع در اطراف دندان‌ها، پیراندانی
 ۲- وابسته به لثه‌ها، لثوی

per|i|o.don.tics (per'ē'ō dānt'iks) n.pl.

(با فاعل مفرد - بخشی از دندانپزشکی که با بیماری‌های لثه و
 فک سروکار دارد) پیرا دندانپزشکی

وابسته به پیرا دندانپزشکی
per'io.don'tic, adj.

متخصص پیرا دندانپزشکی
per'io.don'tist, n.

(دندانپزشکی) التهاب لثه، لثه تبسی
per|i|o.don.tol.o|gy (-tāl'ə jē) n.

(دندان پزشکی) پیراندان شناسی
per|i|o.nych.i|um (per'ē'ō nik'ē'əm) n., pl. -|i|a

(کالبد شناسی) پیرا ناخن، پوست دور ناخن، ضریع
per|i.os.te|um (per'ē'ās'tē'əm) n., pl. -te|a (-ə)

(کالبد شناسی) پیرا استخوان، دور ناخنی
per'ī.os'teal (-əl) adj.

پیرا استخوانی
per|i.os.tl.tis (per'ē'ās tīt'is) n.

(پزشکی) آماس پیرا استخوان، التهاب ضریع
per'ī.os.tit'ic (-tīt'ik) adj.

وابسته به آماس پیرا استخوانی
per|i.os.tra.cum (per'ē'ās'trə kəm) n., pl. -tra|ca (-kə)

(جانور) پیرا کجی، پیرا صدف
per|i|o.tic (per'ē'ō t'ik) adj.

(کالبد شناسی) پیرا درون گوش، دور گوش، پیرا گوش
per|i.pa.tet'ic (per'ī pət'tē'ik) n., adj.

۱- (P بزرگ) وابسته به فلسفه و پیروان ارسطو، ارسطویی،
 وابسته به آیین مشاء ۲- رهرو، راه رونده، متحرک، جنباء،

سیار ۳- (P بزرگ) پیرو ارسطو، ارسطوگرایی
per'ī.pa.tet'i.cally, adv.

از دیدگاه فلسفی ارسطو
per|i.pe|tel|a (per'ī pi tē'tē', -tī-) n.

(به ویژه در نمایشنامه) دگرگونی ناگهانی، نگون بختی
 (peripety هم می‌گویند)

pe.riph.er|al (pə rif'ər əl) adj., n.

۱- وابسته به پیرامون، پیرامونی، محیطی ۲- برونی،
 خارجی، غیر مرکزی، جلدی، وابسته به سطح بدن ۳- فرعی
 ۴- جنبی، پهلویی ۵- کامپیوتر) پیرامون

● in this meeting we are not going to deal with peripheral issues

در این جلسه به امور کم اهمیت رسیدگی نخواهیم کرد
به طور پیرامونی یا محیطی

peripheral vision

دید جنبی، دید پیرامون

pe.riph.er|y (pə rɪf'ər ē) n., pl. **-er.les**

۱- پیرامون، محیط (perimeter هم می‌گویند)، چنبر
۲- مرز، حد، کران، سطح خارجی، برونه، رویه ۳- حاشیه،
حول و حوش، اطراف، جوانب، کناره، حوالی ۴- (کالبد
شناسی) اندام‌های پیرامونی، (ناحیه‌ی اطراف پایانه‌ی
عصب) پیرا پایانه

pe.riph.ra.sis (pə rɪf'rə sis) n., pl. **-ses**
اطناب، درازگویی (periphrase هم می‌گویند)

per|i.phras.tic (per'i fras'tik) adj.
۱- دارای اطناب، درازگوییانه ۲- (دستور زبان) به همراه فعل
کمکی (مثلاً did sing به جای sang)

per|i.phras'ti.cally, adv. به طور پُر اطناب

* **pe.rique** (pə rēk') n.

(توتون سیاه محصول ایالت لوئیزیانا - آمریکا) پریک

per|i.sarc (per'i sark') n.

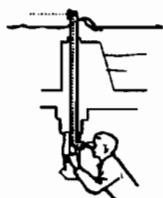
(جانور) پیراکوشت

per|i.scope (per'i sköp') n.

۱- (در زیر دریایی و غیره)
پریسکوپ، پیرانما ۲- عدسی پیرانما

per|i.scop|ic
(per'i sköp'ik) adj.

۱- (برخی عدسی‌ها) پیرانما،
پیرانمایانه ۲- وابسته به پیرانما یا
پریسکوپ



PERISCOPE

per.ish (per'ish) vi.

۱- (به ویژه به طور غیر متربّبه یا خشونت آمیز) مُردن،
هلاک شدن، به هلاکت رسیدن، جان خود را از دست دادن
۲- نابودشدن، از میان رفتن، تباه شدن، معدوم شدن
۳- پوسیدن، خراب شدن، فاسد شدن

● perish the thought!

اصلاً فکرش را هم نکنید!، در فکرش نباش (نباشید)!، خدا نکند!

● two of them perished at sea

دو نفر از آنها در دریا به هلاکت رسیدند

per.ish.a|ble (per'ish ə bəl) adj., n.

۱- (به ویژه خوراک) فاسد شدنی ۲- زود میر، گذراناپایدار،
ناپایا، مردنی، هلاکت‌پذیر ۳- کالای فاسد شدنی

● keep perishable foods in your refrigerator

غذاهای فاسد شدنی را در یخچال خود نگهداری کنید

per'ish.abil'ity or **per'ish.able.ness** n.

فساد پذیری، تباهی‌پذیری

pe.ris|so.dac.tyl (pə ris'ō dak'til) adj., n.

(جانور) طاق سُم، فرد سُم (راستی Perissodactyla)

pe.ris'so.dac'ty.lous, adj.

وابسته به فرد سُم‌ان

per|i.stal.sis (per'ə stal'sis) n., pl. **-ses** '(-sēz')

(زیست شناسی) حرکت دودی، جنبش دودی

per'i.stal'tic, adj. وابسته به حرکت دودی

per'i.stal'ti.cally, adv. (حرکت) به طور دودی

per|i.stome (per'i stōm') n.

(جانور - گیاه) پیرادهان، پیرادهان

per'i.sto'mial (-stō'mē əl) adj. پیرا دهانی

per|i.style (per'i stīl') n.

(معماری) ۱- ردیف ستون‌ها ۲- فضایی که اطراف آن را
ستون فراگرفته است

per'i.sty'lar (-stī'lər) adj. وابسته به ردیف ستون‌ها

per|i.the|ci.um (per'i thē'shē əm) n., pl. **-|ci|a**

(برخی قارچها) پیرکیسه

per'i.the'ci.al, adj. پیرا کیسه‌ای

per|i.to.ne|um (per'i tō nē'əm) n., pl. **-ne'|a** or **-ne'|ums**

(کالبد شناسی) روده بند، صفاق، اندرونه پوش

per'i.to.ne'al, adj. صفاقی، وابسته به روده بند

per|i.to.ni.tis (per'i tō nīt'is) n.

(پزشکی) پریتونیت، التهاب صفاق، اندرونه پوش تبسی

per.rit|ri.chous (pə ri'tri kəs) adj.

(زیست شناسی) پیرا تازک دار

pe.rit'ri.chously, adv. (به طور) پیرا تازک دار

pe.rl.tus (pə rēt'əs) n., pl. **-ri'|ti**

(لاتین) کارشناس (به ویژه در امور مذهبی)، مشاور دینی

per|i.wig (per'i wig') n.

(سده‌های ۱۷ و ۱۸) کلاه گیس مردانه

per|i.win.kle¹ (per'i wiŋ'kəl) n.

(گیاه) پیچ تلکرافتی، پروانش (جنس Vinca خانواده‌ی
dogbane به ویژه Vinca minor)

per|i.win.kle² (per'i wiŋ'kəl) n.

(جانور) صدف پیرابند (تیره‌ی Littorinidae - کرانه‌زی)

per.jure (pər'jər) vt. **-jured**, **-jur.ing**

شهادت دروغ دادن (به ویژه در دادگاه)، به دروغ سوگند
خوردن

per'jurer, n. (حقوق) شاعد دروغگو

per.jured (pər'jərd) adj.

۱- مقصر به دادن شهادت دروغ ۲- وابسته به شهادت دروغ
(هم می‌گویند) perjurious

per.ju|ry (pər'jə rē) n., pl. **-ries**

۱- (در دادگاه) شهادت دروغ، گواهی دروغ، دروغ عمدی

۲- سوگندشکنی، عهد شکنی

perk¹ (pərk) vt., vi., adj.

۱- (معمولاً با: up - سر خود و غیره را) بلند کردن،
(گوش‌های خود را) تیز کردن ۲- (معمولاً با: up یا out)

شیک کردن، آراسته کردن، جلوه دادن، رنگ و رو بخشدن،
تر و تازه کردن ۳- سرزنده کردن یا شدن، سرحال آوردن

یا آمدن، به اشتیاق آوردن یا آمدن ۴- رونق دادن ۵- (نادر)

perk ←

- when he saw food, he perked up

تا چشمش به خوراک افتاد شنگول شد

perk² (pɜrk) vt., vi. percolate ← (عامیانه)

perk³ (pɜrk) n. perquisite ← (عامیانه)

perk'y (pɜr'kē) adj. **perk'y** |er,

perk'y |est ۱- پر رو،

جسور، بی پروا، رودار ۲- مطمئن به خود ۳- سرحال،

شنگول، سرخوش، کیفور ۴- ستیزهگر، پرخاش جوی

perk'y |ly, adv. با پررویی، با جسارت

perk'y |ness, n. ۱- پررویی ۲- سرخوشی

per.lite (pɜr'lit) n.

۱- (زمین شناسی) پرلیت، سنگ مروراید ۲- ← pearlite

per.litic (pɜr lit'ik) adj. وابسته به پرلیت

perm (pɜrm) n., vt. مخفف: permanent

۲- (عامیانه) فر شش ماهه ۳- فر شش ماهه زدن

Perm (perm) شهر پرم (در روسیه)

per|ma.frost (pɜr'mə frɔst) n.

(زمین شناسی) یخبندان دائمی، زمین همیشه یخزده

* **Perm.al|loy** (pɜrm'al'oi) n.

(نام بازرگانی آمیزه‌ای از آهن و نیکل) پرم‌الوی

per.ma.nence (pɜr'mə nɛns) n.

پایندگی، پایایی، دوام، تداوم، ثبات، ماندگاری، همیشگی

per.ma.nen|cy (pɜr'mə nɛn sē) n.

۱- ← permanence ۲- چیز پایدار

per.ma.nent (pɜr'mə nɔnt) adj., n.

۱- پاینده، پایا، پردوام، دیرپای، جاوید، همیشگی، ماندگار،

دائمی، ماندنی ۲- فر شش ماهه

• permanent ink جوهر پاک نشو

• permanent residents ساکنان دائم

per'ma.nently, adv. برای همیشه، دائماً

• he will live here permanently او در این جا ماندگار خواهد شد

permanent magnet

مغناطیس دائمی، مغناطیس طبیعی

permanent press (پارچه و جامه به ویژه شلوار)

بی‌نیاز به اتو کردن، بشور و بپوش، تروپرا

per'ma.nent-press, adj. بشور و بپوش

permanent tooth

دندان پایا، دندان دائمی (در برابر: دندان شیری)

permanent wave فر شش ماهه، فر پایا

per.man.ga.nate (pɜr mən'gə nāt) n.

(شیمی) پر منگات (ملح اسید پرمنگنیک دارای بنیان MnO_4)

per.man.gan|ic acid (pɜr'man gan'ik)

(شیمی) اسید پرمنگنیک ($HMnO_4$)

per.me|a|bil|ity (pɜr'mē ə bil'ə tē) n.

۱- تراوایی، نفوذ پذیری (به ویژه توسط آبکونه‌ها)

۲- (فیزیک) قابلیت هدایت مغناطیسی، تراوش مغناطیسی

per.me|a|ble (pɜr'mē ə bəl) adj. تراوا،

نفوذ پذیر (به ویژه توسط آبکونه‌ها)، تراوش پذیر، گذرپذیر

per-meably, adv. به‌طور تراوا یا نفوذ پذیر

per.me|ance (pɜr'mē əns) n.

۱- تراوش، تراوش پذیری، نفوذ پذیری، تراوایی ۲- (فیزیک)

هدایت پذیری مغناطیسی و متقابل

per.me|ant (pɜr'mē ənt) adj.

تراونده، برون تراو، نافذ

per.me|ate (pɜr'mē āt) vi., vt. -|at'ed,

-|at'ing تراویدن، نشمت کردن،

نفوذ کردن، پخش شدن (در)، رسوخ کردن، گذشتن (از میان)

• rainwater permeated our carpets

آب باران به فرش‌های ما نشست کرد

per'mea'tion, n. تراوش، نشمت، رسوخ

per'mea'tive (-āt'iv) adj. تراوشی، رسوخی

per men.sem (pɜr men'səm)

(لاتین) ماهیانه، بر حسب ماه، به طور ماهیانه

Per.ml|an (pɜr'mē ən) adj.

(زمین شناسی) وابسته به دوره‌ی پرمیان، پرمیان

per mill (pɜr mil) در هزار، بر حسب هزار

per.mis.sible (pɜr mis'ə bəl) adj.

۱- روا، مجاز، جایز، شایسته ۲- موجه

• swimming is permissible only in this area

شنا کردن فقط در این منطقه مجاز است

per.mis'sibil'ity, n. رواداری، موجه بودن

per.mis'sibly, adv. به‌طور مجاز یا موجه

per.mis.slion (pɜr mish'ən) n.

اجازه، اذن، رخصت، پرگ، دستوری

• do I have your permission to read these letters?

اجازه می‌دهید این نامه‌ها را بخوانم؟

per.mis.sive (pɜr mis'iv) adj.

۱- سهل‌انگار، کسی که سخت نمی‌گیرد، آسانگیر ۲- اجازه

دهنده، مجاز کننده، شایستگی ۳- (قدیمی) مجاز، مختار

per.mis'sively, adv. با سهل‌انگاری یا آسانگیری

per.mis'sive.ness, n. آسان‌گیری، سخت‌گیری

per.mlt' (pɜr mit'; pɜr'mit') vt., vi.

۱- اجازه دادن، رخصت

-mlt'ed, -mlt'ing n. دادن، لهی کردن، گذاشتن، اذن دادن، پرگیدن، دستوری دادن

۲- مُجاز دانستن، روا داشتن ۳- اجازه‌ی ورود دادن،

پذیرفتن، راه دادن ۴- جایز شمردن، مختار کردن ۵- مجاز

دادن، فرصت دادن ۶- ممکن ساختن، امکان دادن، امکان پذیر

کردن، میسر کردن ۷- اجازه، رواداشت، پته، پروانه، جواز،

گواهینامه، تصدیق، مجوز ۸- اجازه‌نامه، حکم

• smoking is not permitted here

در این‌جا سیگار کشیدن مجاز نیست

• the teacher permitted me to speak

معلم به من اجازه داد حرف بزنم

• weather permitting, we will go there tomorrow

اگر وضع هوا اجازه بدهد فردا به آنجا خواهیم رفت

per.mit'ter, n.

اجازه دهنده، مجاز کننده

* **per.mlt²** (pɜr'mit') n.

(جانور) ماهی مُپانوَ (Trachinotus falcatus)

* per.mit.tlv.l|ty (pər'mi tiv'ə tē) n.

(برق - ریاضی) گذر دهی، فرکاناری ترخص، پرمی تیویته
(dielectric constant هم می گویند)

per.mu.ta.tion (pər'myōō tā'shən) n.

۱- دگرگونی کامل، تغییر اساسی، هام گشت ۲- (ریاضی)
جایگشت، رجند، فراگردی

per.mu.ta'tional, adj. هام گشتی، جایگشتی

per.mute (pər myōōt') vt. -mut'ed,

-mut'ing ۱- (ترتیب چیزی را) عوض کردن، جابجا
کردن، مقدم و مؤخر کردن، پس و پیش کردن، جایگشت
کردن، رجند کردن ۲- (نادر) تغییر دادن، دگرگون کردن

Per.nam.bu|co (pər'nəm bōō'kō)

ایالت پرنامبوکو (در شمال شرقی برزیل - مرکز: Recife -
۹۸۲۶۲ کیلومتر مربع - نام پیشین: رسیف)

per.ni.clous (pər nish'əs) adj.

۱- زیانبار، تباہ کننده، تباہگر، ویرانگر، مخرب، مضر،
خانمان برانداز، مهلک ۲- (قدیمی) بدسگال، بدکار، خبیث،
بدجنس ۳- (پزشکی) وخیم

● Robab's body was weakened by a pernicious
disease بیماری وخیمی بدن رباب را ضعیف کرده بود

per.ni'ciously, adv. به طور مضر یا زیانبار

per.ni'cious.ness, n. زیانباری، ضرر

per.nick.et|y (pər nik'ə tē) adj.

(پزشکی) کم خونی کشنده
persnickety ←

Per.nod (pər nō') n.

۱- (نام بازرگانی)
نوعی انیسون یا (anis) پرنو ۲- مشروب انیسون

per.o.ne|al (pər'ō nē'əl) adj.

(کالبد شناسی) وابسته به نازک نی، نازک نی

per.o|ral (pər'ōr'əl) adj.

از راه دهان، به وسیله دهان، نزدیک دهان، تریدهان

per.o|rate (pər'ə rāt') vt. -rat'ed,

۱- (نطق (طولانی) کردن، سخن به درازا کشاندن

۲- (نطق را) به مرحله نهایی رساندن، به پایان رساندن،
نتیجه گیری کردن ۳- (دکلمه وار و پرطمطراق) نطق کردن

per.o|ra.tion (pər'ə rā'shən) n.

۱- (سخنرانی) بخش پایانی، نتیجه گیری، تکرار و خلاصه

سازی موضوع نطق ۲- (نطق (یکلمه وار و پرطمطراق)

per'ora'tional, adj. دکلمه وار، پایان بخش

per.ox|i.dase (pər'āks'i dās') n.

(شیمی) پروکسیداز

per.ox|ide (pər'āks'id') n., adj., vt.

۱- (شیمی) پروکسید،

-id'ed, -id'ing ۲- آب اکسیژنه ۳- بیرنگ کردن

* per.ox|i.some (pər'āks'i sōm') n.

(زیست شناسی) پرکسیسم

per.ox|y.a|ce|tyl nitrate

(ترکیب نیتروژن

(pərāks'ē ə sēt'l) که در دود و غبار هوا وجود دارد) نیترات پرآکسی استیل

per.pend' (pər'pənd) n.

(معماری - سنگی که از دو طرف دیوار نمودار است) سنگ
همبند (perpent هم می نویسند)

per.pend' (pər pend') vt., vi.

(قدیمی) تعمق کردن، مورد ملاحظه قرار دادن

per.pen.dic|u.lar (pər'pən dik'yōō lər)

adj., n. ۱- (هندسه)

خط عمود، قائم بر، راست گذر ۲- عمود، عمودی، قائم،

راست ایست، راست، فُج، فُج ۳- پر شیب، (بسیار) سرازیر

(یا سربالا) ۴- (معماری) کوتیک در انگلستان) سبک راست

ایست، سبک قائم ۵- شاقول، (ابزار برای کشیدن خط عمود

یا یافتن زاویه قائمه) قائم یاب، راست ایست یاب ۶- خط

عمود بر افق ۷- راست ایستی، عمود بودگی، هُجی

per'pen.dic'u.lar'ity (-lār'ə tē) n.

عمودی

per'pen.dic'u.larly, adv. به طور عمود

per.pe.trate (pər'pə trāt') vt. -trat'ed,

-trat'ing

۱- مرتکب شدن، (عمل زشت) انجام دادن ۲- (اشتباه) کردن،

بدانجام دادن، بد نوشتن ۳- دست انداختن، بامبول زدن،

(شیطنان یا شوخی) کردن، (لطیفه) گفتن

● the man who perpetrated this crime was an

Indian مردی که این جنایت را مرتکب شد هندی بود

per'pe.trat'ion, n.

ارتکاب، (عمل بد) انجام

per'pe.trat'or, n.

مرتکب، عامل جرم

per.pet.u|al (pər pech'ōō əl) adj., n.

۱- جاوید، جاویدان، جاودانی، ابدی ۲- دائم، دائمی، مداوم،

مدام، بی وقفه، پیوسته، لاینقطع، همیشگی ۳- (شغل و غیره)

تمام عمری، درازمدت، (مدت) نامحدود ۴- (کل) همیشه

شکوفه، دارای کل در تمام فصلها

● the perpetual noise of the factory

سر و صدای دائم کارخانه

per.pet'ual.ly, adv. دائماً، به طور همیشگی

perpetual calendar

تقویم همیشگی (که می توان

روزانه آن را تنظیم کرد)

perpetual motion

(فیزیک - در عالم فرض) حرکت

همیشگی

per.pet|u.ate (pər pech'ōō āt') vt.

ابدی کردن، جاودانی کردن،

-at'ed, -at'ing (برای همیشه) در خاطر ثبت کردن، (هیچگاه) از یاد نبردن،

زنده نگهداشتن، دائمی کردن، تداوم بخشیدن

per.pet'ua'tion, n.

ابدی سازی، ابدیت

per.pet'ua'tor, n.

ابدی کننده، همیشگی ساز

per.pe.tu.|l|ty (pər'pə tōō'ə tē) n., pl.

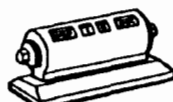
۱- جاودانگی، ابدیت، پایایی، بی پایانی

۲- (مستمری) دائم ۳- چیز مستمر ۴- (حقوق) تمام عمری

● in perpetuity تا ابد، برای همیشه، به طور جاودانه

per.plex (pər pleks') vt., n.

۱- بهت زده کردن، گیج کردن، سرگشته کردن، حیرت زده



PERPETUAL CALENDAR

کردن، مبهوت کردن، هاج کردن، سردرگم کردن، هامیدن، کاتوره کردن ۲- دشوار و پیچیده کردن، دیر فهم کردن، بفرنج کردن، مدغم کردن ۲- (قدیمی) ← perplexity
● her suddenly laughter perplexed me

خنده ناگهانی او مرا متحیر کرد

per.plex'ing, adj. گیج کننده، حیرت انگیز
per.plex'ingly, adv. به‌طور حیرت انگیز یا گیج کننده
per.plexed (pər'plekst') adj. ۱- سردرگم، حیرت زده، گیج، سرگشته، حیران، هاج‌و‌واج، کاتوره، هاجی، هامین ۲- بفرنج، دشوار، پیچیده، غامض، مُدغم
per.plex'edly (-pleks'id lē) adv. با حیرت
per.plex.|ty (pər'pleks'ə tē) n.

۱- سردرگمی، حیرت، سرگشتگی، بهت، گیجی، کاتورگی، هامیدگی، آسیمکی، هازی ۲- پیچیدگی، در همی ۳- بفرنجی، دشواری ۴- گیجی‌کنندگی، حیرت‌انگیزی ۵- چیز بفرنج، مسئله، معضل، مشکل
(لاتین) توسط وکیل،

per pro. از طریق نماینده، از طریق وکالت، غیباً، (امضا) از طرف
per.qui.site (pər'kwī zit) n.

۱- (درآمد اضافه بر حقوق) مزایا، عایدی ۲- انعام، شاکردانه، پول جای ۳- امتیاز ویژه، حق انحصاری
Per.ri|er (pər'i ā) n.

(نام بازرگانی آب معدنی محصول جنوب فرانسه) پریه
per.ron (pər'ən) n. (معماری) پلکان جلو عمارت، پلکان جلو ایوان

per|ry (pər'ē) n. (به ویژه در انگلیس - آب آلودی تخمیر شده) پری
Per|ry (pər'ē) اسم خاص مذکر
pers 1- person 2- personal

مخفف: ۱- شخص ۲- شخصی

Pers 1- Persia 2- Persian
مخفف: ۱- ایران ۲- ایرانی، فارسی

per.salt (pər'sôlt') n. (شیمی) ملح یک پراسید (peracid)

perse (pərs) n. (از ریشه‌ی فارسی) خلکستری مایل به آبی
per se (pər'sā', pər;-sē') (لاتین) به خودی خود، فی نفسه، به تنهایی، در نفس خود

per second per second (فیزیک) - واحد سنجش شتاب از طریق تقسیم سرعت در هر ثانیه بر مدت برحسب ثانیه) ثانیه در ثانیه

per.se|cute (pər'si kyōt') vt. ۱- (به ویژه به خاطر مذهب -|cut'|ed, -|cut'|ing یا سیاست یا نژاد) مورد ایداز و اذیت قرار دادن، ستم روا داشتن، آزار کردن ۲- مصلحت شدن، مزاحمت ایجاد کردن، اذیت کردن، دردمس دادن، به ستم آوردن، نل کردن

● millions of Jews were persecuted by the Nazis
میلیون‌ها یهودی توسط نازی‌ها مورد ستم قرار گرفتند

per'secu'tive or per.secu.tory (pər'si kyōt tōr'ē) adj. ایدایی، تصدیمی

per'secu'tor, n. ستمگر، به ستم آورنده
per.se|cution (pər'si kyōt'shən) n. ۱- ایداز و اذیت، آزار، ظلم و جور، ستم، آزارگری ۲- به ستم آوردی، نل سازی، اذیت، تصدیع ۳- رنج، آزار، مشقت
● the persecution of religious minorities

ظلم و جور نسبت به اقلیت‌های مذهبی

Per.se|lds (pər'sē idz) n.pl. (نجوم) - گروهی شهاب که هر ساله حدود ۱۲ اوت مشاهده می‌شوند) پرسیدین

Per.seph|o.ne (pər sef'ə nē) (اسطوره‌ی یونان) پرسفون (دختر زایش و ملکه‌ی جهان مردگان)

Per.sep|o.lis (pər sep'ə lis) شهر باستانی پرسپولیس (در نزدیکی شیراز)، تخت جمشید
Per.se|us (pər'sē əs, -syōs') (اسطوره‌ی یونان) پرسئوس (پسر زایش و کشنده‌ی میدون Medusa) ۲- (نجوم) لستارگان (یا مجمع‌الکواکب)

پرساوش

per.se|ver|ance (pər'sə vir'əns) n. ۱- پشتکار، پیگیری، ثبات قدم، استقامت، پافشاری، عزم

راسخ، ایستادگی، سرسختی، سماجت، پایدردی ۲- (در الهیات جان کلون) رحمت خداوند نسبت به برگزیدگان
● his perseverance made the construction of the railway possible

پشتکار او ساختن راه‌آهن را امکان پذیر کرد
per'sever'ant, adj. پشتکار دار، دارای ثبات قدم
per.sev.er.ate (pər sev'ər āt') vi.

روانپزشکی - عمل یا -at'|ed, -at'|ing حرفی را) به طور وسواس گونه تکرار کردن، درجا زدن

per.sev.er|a.tion (pər sev'ər ā'shən) n. (روان پزشکی) درجا زنی، تکرار وسواس گونه‌ی عمل یا حرف، در جا ماندگی

per.sev'era'tive (-ā'tiv) adj. در جا مانده
per.se|vere (pər'sə vir') vi. -|vered', -|ver'|ing ۱- ثبات قدم به خرج دادن،

پشتکار داشتن، پایدردی کردن، پافشاری کردن، استقامت کردن، ایستادگی کردن، پایدردی کردن ۲- اصرار کردن، سماجت کردن، سرسختی کردن ۳- (در الهیات جان کلون) از رحمت دائمی خداوند برخوردار بودن

● those who persevere will succeed
آنان که ثبات قدم دارند موفق خواهند شد

per'sever'ingly, adv. با پشتکار یا سماجت
Per.shing (pər'shɪŋ), John Joseph 1860- جان پرشینگ (سردار امریکایی در جنگ جهانی اول) 1948

Per.sia (pər'zhə) ۱- ایران ۲- امپراطوری ایران (در عهد باستان)

Persian (pər'zhən, -shən) adj., n. ۱- وابسته به ایران و مردمان و فرهنگ و زبان‌های آن، ایرانی ۲- (زبان) فارسی ۳- کوبه‌ی ایرانی

Persian blinds persiennes ←
Persian Empire

امپراطوری ایران (سده‌ی ششم پیش از میلاد توسط

کوروش کبیر بنیان گذاری شد و در حدود ۲۲۸ پیش از میلاد توسط اسکندر کبیر تسخیر گردید

Persian Gulf خلیج فارس (۲۲۳۰۰۰ کیلومتر مربع)
Persian Gulf States شیخ نشین های

خلیج فارس (بحرین و قطر و امارات متحده و کویت)
Persian lamb ۱- کوسفند قره گل

۲- پشم قره گل ۳- پوست (یا پوستین) قره گل
Persian lilac (گیاه) یاس ایرانی (Syringa persica)

Persian rug (or carpet) فرش ایرانی (یا ایران)، قالی (یا قالیچه) ایرانی

per.si.ennes (pər'zē enz') n.pl. (از ریشه ی فارسی) پرده ی کرکره

per.si.flage (pər'si flāzh') n. ۱- (سفن یا نگارش) خوشمزگی، سبک طبعی، شوخ طبعی

۲- متلک، شوخی
***per.sim.mon** (pər sim'ən) n.

۱- (گیاه) درخت خرمالو (جنس Diospyros خانواده ی

ebony)، خرمندی ۲- (میوه) خرمالو ۳- چوب این درخت
per.sist (pər sist') vi.

۱- ایستادگی کردن، ثبات قدم داشتن، تسلیم نشدن، پشتکار داشتن ۲- اصرار کردن، پافشاری کردن، و اصرار نکردن، سماجت کردن ۳- بقاء یافتن، دوام آوردن، پابرجا ماندن، باقی ماندن، زنده ماندن، ادامه یافتن

• I didn't want to accept, but he persisted
نمی خواستم قبول کنم ولی او پافشاری کرد

• the stain persisted even after washing
حتی پس از شستشو هم لکه برطرف نشد

per.sist.ence (pər sist'əns) n.

۱- (در برابر مصائب) ایستادگی، ثبات قدم، تسلیم ناپذیری، استقامت، پایداری، پشتکار ۲- سرسختی، سماجت، پافشاری، اصرار، ابرام (persistence هم می گویند) ۳- (ادامه ی معلول حتی پس از رفع علت) تداوم، پایداری، پایداری، استمرار، باقی ماندن ۴- afterimage

۱- (در برابر) **per.sist.ent** (pər sist'ənt) adj.

مشکلات و مصائب) پایداری، با استقامت، پایداری، دارای پشتکار ۲- مصر، سمج، پافشار، سر سخت، یکدنده ۳- سرسختانه، پافشارانه، با سماجت، مصرانه ۴- (مقام در برابر دوا و درمان) دیر پا، طولانی، مزمن ۵- پُر بسامد، مکرر، پی در پی، بی وقفه ۶- پردوام، پایه، دیرزدونی، ماندگار ۷- (گیاه - جانور) همیشگی، پایسته، پایا

• a persistent beggar یک گدای سمج
• a persistent cough یک سرفه ی دیر خوب شو

با سماجت، پایداری، با سرسختی **per.sist'ently**, adv.

per.snick.e|ty (pər snik'ə tē) adj.

۱- (عامیانه) مشکل پسند، ایرادی، دیر پسند، وسواسی ۲- مستلزم توجه بسیار، دقیق

per.son (pər'sən) n.

۱- شخص، کسی، نفر، آدم ۲- (نادر) آدم پست، مردکه، زنکه، پسر، دختره ۳- انسان (در برابر: حیوان یا چیز)، شخصیت

حقوقی ۴- بدن، تن، قیافه، ظاهر، جسم ۵- شخصیت، وجود ۶- (قدیمی) ← personage ۷- (دستور زبان) شخص

۸- (قدیمی) بازیگر (نمایشنامه) ۹- (مسیحیت) هر یک از افراد تثلیث (پدر یا پسر یا روح القدس)

شخصاً، عملاً حاضر
• in person
• not even one person came to the meeting

حتی یک نفر هم به جلسه نیامد
• the person sitting next to me was German

شخصی که کنار من نشسته بود آلمانی بود
per'son.hood, n.

شخص بودن، شخصیت حقوقی داشتن
per|son- (pər'sən)

پیشوند: شخص، کس [personhood]
-per|son (pər'sən)

پسوند: شخص، کس [chairperson]
per.so|na (pər sō'nə) n., pl. -nae

۱- (جمع) شخصیت های نمایش یا داستان و غیره، بازیگران ۲- (روان شناسی) نقاب، نقاب شخصیت، پرسونا

per.son.a|ble (pər'sən ə bəl) adj.

(شخصیت) خوشایند، دلپذیر، دوست داشتنی، تودل برو جذابیت، دلپذیری
per'son.able.ness, n.

به طور جذاب یا دلپذیر
per'son.ably, adv.

per.son.age (pər'sən ij') n.

۱- (نمایشنامه و داستان و غیره) شخصیت، بازیگر ۲- شخص، کس ۳- آدم مهم، رَجُل

per.so|na gra|ta (pər sō'nə grāt'ə)

(لاتین - به ویژه در مورد دیپلمات ها) مورد قبول کشور میزبان، پذیرفتنی

per.son|al (pər'sə nəl) adj., n.

۱- شخصی، فردی ۲- خصوصی ۳- وابسته به انسان ها، انسانی ۴- بدنی، جسمی، تنی، ظاهری ۵- حضوری

۶- (دستور زبان) شخصی ۷- (حقوق) وابسته به مایلک شخصی ۸- (روزنامه) خبر درباره ی شخص بخصوص، (جمع) اخبار شهروندان، اخبار فردی ۹- (روزنامه) آگهی تک ستونی شخصی، ستون آگهی های خصوصی

• he took personal charge of the situation
او شخصاً رسیدگی به آن وضعیت را به عهده گرفت

• this office telephone is not for personal use
این تلفن اداره برای استفاده خصوصی نیست

• you must pay more attention to your personal appearance
تو باید به ظاهر خود توجه بیشتری کنی

personal computer ← microcomputer
لوازم شخصی، وسایل شخصی

personal effects ۱- برداشت فردی، عقیده ی شخصی ۲- در نظر گرفتن اختلاف عقاید و سلیقه ها

personal equation * **per'sonal foul**

(ورزش) خطای عمدی، فoul شخصی
per.son.al.ism (-iz'əm) n.

شخص گرایی
per'son.al.ist, n., adj.
شخص گرایی
per'son.al.is'tic, adj.
وابسته به شخص گرایی

per.son.al|ty (pər'sə nəl'ə tē) n., pl. -ties

- ۱- شخصیت، فروزه ۲- فردیت، ویژگی، خصوصیت
- ۳- شخصیت سرشناس، (مجازی) چهره، آدم ۴- (عامیانه) ویژگی فردی، قلیق، خصلت ۵- (جمع) حملات لفظی به فرد، اظهارات (درباره دیگران)، عیبجویی، بدگوی

● personality cult

قهرمان پرستی، کیش شخصیت، شخصیت پرستی

per.son.al.ize (pər'sə nəl 'īz) vt. -ized', -izing

- ۱- شخصی کردن، فردی کردن، اختصاصی کردن ۲- وابسته به شخص بخصوصی

per.son.al|ly (pər'sə nəl 'ē) adv.

- ۱- شخصاً، به تنهایی، خود ۲- به عنوان یک شخص، از نظر شخصیت، خود او (یا آنها) ۳- از نظر من، به عقیده من، تا آنجا که مربوط به من می‌شود، خود من ۴- (با: take) رنجیدن، به دل گرفتن

● don't take it personally, but you really need to change your socks

رنجیده نشو ولی تو واقعاً نیاز داری که جورابه‌های خود را عوض کنی

● the mayor answered personally

شهردار شخصاً پاسخ داد (دستور زبان)

personal pronoun (ضمیر شخصی (مانند: they و she و them و he

personal property مال منقول، دارایی منقول

(در برابر: real property یا real estate) دارایی غیر منقول

per.son.al|ty (pər'sən əl tē) n., pl. -ties

personal property ←

per.so|na non gra|ta

(pər sō'nə nān grāt'ə)

(لاتین - به ویژه در مورد دیپلمات‌ها) غیر قابل قبول (از نظر کشور میزبان)، راه ندادنی، عنصر نامطلوب، آدم ناخواسته

per.son.ate (pər'sə nāt') adj., vt.

-at'ed, -at'ing

- ۱- (نمایش) در نقش کسی ظاهر شدن، نقش داشتن، (نقشی را) بازی کردن، ایفا کردن ۲- تقلید درآوردن، تقلید کردن، وانمود کردن ۳- ← personalize ۴- typify ۵- خود را به جای دیگری جا زدن، جعل شخصیت کردن

(impersonate هم می‌گویند) ۶- (گیاه) میمونی

per'sona'tion, n.

ایفای نقش، تقلید درآوردن

per'sona'tive (-nāt'iv) adj.

وابسته به ایفای نقش

per'sona'tor, n.

دلقک، تقلید درآوردن، جاعل

per.son|l|f|ca|tion

(pər sən'i fi kā'shən) n.

۱- (به ویژه در هنر و ادبیات) انسان انگاری (جانور یا شیء)، شخصیت دادن ۲- تجلی، مظهر، تجسم، نماد، پرویزش، شگیری، تنابش

per.son|l|fy (pər sən'i fi') vt. -fled', -fy'ing

۱- (به ویژه در هنر و ادبیات - چیزی را) انسان انگاشتن، (به جانور یا شیء) شخصیت دادن

۲- (به صورت انسان) نمایش دادن، به شکل انسان درآوردن

۳- مظهر (چیزی) بودن، تجسم (چیزی) بودن

per.son'i.fi'er, n.

انسان انگار، شخصیت بدهنده

per.son.nel (pər'sə nəl') n., adj.

۱- کارکنان، کارمندان ۲- (ارتش) نفرات (در برابر: تجهیزات

material)، افسراد ۳- اداره‌ی کارگزینی ۴- وابسته به کارمندان، وابسته به کارگزینی

● a memo was sent to all personnel

یادداشتی برای همه‌ی کارمندان ارسال شده بود

per.spec.tive (pər spek'tiv) adj., n.

۱- ژرفا نمایی، بعد نمایی، (جمع) مناظر و مرایا ۲- (مجازی) چشم انداز، منظره، دید، تصویر، فرتور، بُعد، زاویه، دورنما

۳- ژرفانما، بُعدنما ۴- (رسم فنی) پرسپکتیو، دورنمای سه بعدی، تجسم فضایی

● the study of history will give you a good perspective on the past

مطالعه‌ی تاریخ به تو درباره‌ی گذشته بصیرت خوبی می‌دهد

per.spec'tively, adv.

به‌طور ژرفانما یا تصویری

Per.spex (pər'speks') n.

(نام بازرگانی نوعی پلاستیک محکم و فرانما) پرپلکس

per.spl.ca.clous (pər'spi kā'shəs) adj.

۱- ژرفنگر، با نکات، زیرک، زودفهم ۲- (قدیمی) تیزبین

per.spl.ca'ciously, adv.

ژرفنگرانه، زیرکانه

per'spl.cac'ity (-kas'ə tē) or

per'spl.ca'cious.ness, n.

ژرفنگری، نکات

per.splc|u.ous (pər spik'yoo əs) adj.

روشن، واضح، صریح، سلیس

per.spl.cu.ity or **per.splc'ic'ous.ness**, n.

روشنی، وضوح، صراحت، سلاست

per.splc'ic'uously, adv.

به‌طور روشن یا واضح

per.spl.ra.tion (pər'spə rā'shən) n.

۱- عرق (بدن)، خوی، ژف، تن خیس ۲- تعریق، تعرق

● smell of perspiration

بوی عرق بدن

per.splr|a.to|ry (pər spīr'ə tōr'ē) adj.

وابسته به عرق کردن، تعریقی، عرق زاء، ژفرا

per.spire (pər spīr') vt., vi. -spired', -spir'ing

عرق کردن، ژفیدن

● when it is hot, people perspire

هوا که گرم است مردم عرق می‌کنند

per.suade (pər swād') vt. -suad'ed, -suad'ing

متقاعد کردن، مجاب کردن، (به زور استدلال) واداشتن، معتقد کردن، قبولاندن، تلقین کردن، پذیراندن، بر آن داشتن

● he persuaded us to stay for dinner

او به ما قبولاند که برای شام بمانیم

per.suad'able or **per.sua'sible**

(-swā'sə bəl) adj.

وادر کردنی، متقاعد کردنی

per.sua'sibil'ity, n.

مجاب کردنی بودن

per.suad|er (-swā'dər) n.

متقاعد کننده، وادر کننده، مجاب کننده

per.sua.sion (pər swā'zhan) n.

- ۱- متقاعد سازی، مجاب سازی، وادار سازی، پذیرانش،
قانع سازی ۲- وادار کننده، وادارگر، قانع کننده، متقاعد
کننده ۳- قانع کنندگی ۴- عقیده، اعتقاد، باور، ایمان، مرام،
مسلك ۵- فرقه، مکتب، دسته، دارودسته، جماعت، گروه
۶- (مزاج آمیز) نوع، گونه، قسم، جنس

● no amount of persuasion could get Batool to sell her old stamps
هیچ گونه استدلالی

نمی توانست بتول را قانع کند که تمبرهای قدیمی خود را بفروشد

● Parviz is of the persuasion that there are ghosts in his bedroom
در خوابگاهش

پرویز بر این اعتقاد است که در اتاق خوابش ارواح وجود دارند

per.sua.sive (pər swā'siv) adj.

وادارگر، متقاعد کننده، مجاب کننده، پذیراننده، قانع کننده

● her speech was persuasive بود صحبت او مجاب کننده بود

per.sua'sively, adv. به طور مجاب کننده

per.sua'sive.ness, n. مستدل کننده

per.sul.fate (pər sul'fāt) n.

(شیمی - ملح دارای بنیان SO_4) پرسولفات

pert (pərt) adj. ۱- پرور، گستاخ، حاضر جواب

۲- شیک، خوش برور، خوش لباس ۳- (محلی) سرحال،

سرکیف، خوش روحیه ۴- (مهیور) ز رنگ، چابک، رند

per'tly, adv. گستاخانه، با پروری

per'tness, n. گستاخی، پروری

* **PERT** (pərt) P(rogram) E(valuation) and

R(eview) T(echnique)

(مخفف: روش ارزیابی و باز سنجی برنامه‌ها) پرت

pert pertaining

مخفف: وابسته به، مربوط (به)، متعلق (به)

per.tain (pər tain) vi.

۱- وابسته بودن (به)، متعلق بودن، جزو مخلفات (چیزی)

بودن، جزو چیزی بودن ۲- شایسته بودن، مناسب بودن،

سزیدن ۳- مربوط بودن (به چیزی)، راجع بودن

● his criticism does not pertain to you

انتقاد او به تو مربوط نمی‌شود

Perth (pəɪθ)

۱- شهر پرت (اسکاتلند) ۲- (سابقاً) ایالت پرت (اسکاتلند)

۳- شهر پرت (مرکز ایالت استرالیای غربی)

per.ti.na.cious (pər'tə nā'shəs) adj.

۱- سمج، مُصر، پافشار، دوپا در یک گفش کن، سماجت

آمیز، از سر باز نکردن، مصرانه ۲- سرسخت، یکدنده،

انعطاف ناپذیر، سختگیر، سختگیرانه ۳- مقاوم در برابر

معالجه، درمان ستیز ۴- پر اراده، دارای عزم راسخ، مصمم

(با تداعی کمی منفی)

سرسختانه، با سماجت

per'ti.na'ciously, adv.

per.ti.nac.i|ty (pər'tə nas'ə tē) n.

۱- اصرار، سماجت، پافشاری، استقامت لجوجانه

۲- سرسختی، یکدندگی، خمش ناپذیری، سختگیری

per.ti.nence (pər'tə nəns) n.

ربط، رابطه، وابستگی (pertinancy هم می‌گویند)

per.ti.nent (pər'tə nənt, pər't'n ənt)

adj. ۱- وابسته، مربوط ۲- وارد، بجا، جور

● the teacher's criticisms of my composition were quite pertinent
انتقادات معلم از انشای من کاملاً بجا بود

per'ti.nently, adv. ۱- به طور وابسته ۲- بجا

per.turb (pər turb) vt.

۱- نگران کردن، دلواپس کردن، پریشان کردن ۲- مغشوش

کردن، به هم زدن ۳- (نجوم - فیزیک - ستاره یا اتم و غیره

را از مدار یا مسیر و حرکت معمولی خود منحرف کردن)

پرگاره پریش کردن، پریشانیدن

● my father was perturbed by that student's remarks

اظهارات بی‌ادبانه آن دانشجو پدرم را بسیار پریشان کرد

per.turb'able, adj. نگران کردن یا شدنی

per.turb'edly, adv. با دلواپسی، با پریشان‌حالی

per.turb'er, n. نگران کننده، پریشان کننده

per.tur.ba.tion (pər'tər bā'shən) n.

۱- نگران سازی، دلواپس سازی ۲- نگرانی، دلواپسی،

پریشانی، دلپرسی، اضطراب ۳- در هم ریختگی،

ناپسامانی، اغتشاش ۴- (نجوم) پرگاره پریشی، ناپسامانی

مداری، پریشندگی ۵- (آواشناسی - تغییر تن تحت تأثیر

صداهای مجاور) دگرگونی نواخت

per'tur.ba'tional or per'tur.ba'tive, adj.

وابسته به نگران سازی یا پریشان‌حال سازی

per.tus.sis (pər tus'is) n.

سیاه سرفه (whooping cough)

per.tus'sal or per.tus'soid, adj. سیاه سرفه‌ای

Pe|ru (pə roo) کشور پرو (در غرب آمریکای

جنوبی - پایتخت: لیما ۱۲۸۵۲۱۰ کیلومتر مربع)

Peru current Humboldt current

Pe.ru.gla (pə roo'jā)

شهر پروژیا (در مرکز ایتالیا)

pe.ruke (pə rook) n. periwig

per.us'al (pə roo'zəl) n.

(به دقت) خواندن، نیک خوانی، مرور، خوانش

pe.ruse (pə rooz) vt. -rused', -rus'ing

۱- (به دقت) خواندن، مرور کردن، مطالعه کردن ۲- بررسی

کردن

● you must peruse the contract before signing it

قبل از امضا کردن قرارداد باید آن را دقیقاً بخوانی

pe.rus'er, n. (دقیق) خواننده، بررسی کننده

Pe.ru.vi|an (pə roo've ən) adj., n.

وابسته به کشور پرو و مردم و فرهنگ آن، پرویی، اهل پرو

Peruvian bark cinchona

per.vade (pər vād) vt. -vad'ed,

-vad'ing

۱- فراگرفتن،

پخش شدن (در)، پُر کردن، درون گستردن ۲- سایه افکندن

بر، حاکم شدن بر، چیره شدن، مستولی شدن ۳- (قدیمی)

نفوذ کردن، تراویدن، رد شدن (از غشای چیزی)

● the smell of fish pervaded the whole house

بوی ماهی همه‌ی خانه را فرا گرفته بود

per.va'sion (-vā'zhān) n. فراگیری، تراوش

per.va.sive (pər vā'siv) adj.

پخش شونده (در درون)، فراگیر، درون گستر، نافذ، فراگستر، گسترنده، مستولی شونده

per.va'sively, adv. به‌طور تراونده یا فراگیر

per.va'sive.ness, n. تراوندگی، نفوذ، گستردگی

per.verse (pər vɜrs') adj.

۱- گمراه، دچار ضلالت، خبیث، فاسد ۲- کژراه، منحرف ۳- ← perverted خودسر، لکام کسخته، لجباز، خیره سر، نافرمان ۵- خود سرانه، با لجبازی، خیره سرانه، کژراهانه ۶- لجبازانه

• the perverse girl refused to take her medicine

آن دختر خیره سر از خوردن داروی خود امتناع کرد

per.verse'ly, adv. ۱- عمدًا، لجبازانه ۲- از قضا، از سرِ کم

per.verse'ness, n. گمراهی، فساد، خودسری

per.ver.sion (pər vɜr'zhān, -shān) n.

۱- گمراهی، کژراهی، ضلالت، تباهی (روحی و فکری) ۲- ناپهنجاری ۳- تحریف، وانگشت ۴- انحراف جنسی

per.ver.sil|ty (pər vɜr'sə tē) n.

۱- گمراهی، ضلالت، کژراهی، تباهی ۲- لجبازی، خیره سری، نافرمانی، لجاجت ۳- ناپهنجاری

per.ver.sive (pər vɜr'siv) adj.

وابسته به کژراهی، کژراه، کژراه کننده، ضلالت بار، گمراگر

per.vert (pər vɜrt'; pər'vɜrt') vt., n.

۱- گمراه کردن، منحرف کردن، دچار تباهی کردن، از راه به در کردن ۲- تحریف کردن، وانگشت کردن ۳- سوء استفاده کردن، دژ کاربری کردن ۴- پست کردن، خوار کردن ۵- (آدم) دچار کژ راهی جنسی، دچار انحراف جنسی

per.vert'er, n. گمراه کننده، منحرف کننده

per.vert'ible, adj. گمراه کردنی، اغوا پذیر

per.vert|ed (pər vɜrt'id) adj.

۱- (به ویژه از نظر جنسی) کژراه، منحرف ۲- گمراه، دچار ضلالت ۳- تحریف شده، دژ کار برده، وانگشت شده ۴- نامعقول ۵- ناپهنجار

per.vert'edly, adv. به‌طور منحرف یا گمراه

per.vert'ed.ness, n.

گمراهی، انحراف جنسی، تحریف شدگی

per.vi.ous (pər'vē əs) adj.

۱- نفوذپذیر، تراوش پذیر، تراوپذیر، نشست پذیر ۲- القا پذیر، رسانگر، رسانا، گذران ۳- پذیرا، استدلال پذیر، حرف شنو

per'vi.ous.ness, n. تراوش پذیری، القا پذیری

pes (pez) n., pl. pe.des (pē'dēz')

(مهره داران) پا، پای وارده، پای سان

Pe.sach (pā'sākh) n. ← Passover

pe.sade (pə sād') n.

(سوار کاری) پسرفت

Pes.ca.do.res (pes'kə dōr'ēz)

جزایر پسکادور (در نزدیکی تایوان)

pe.se|ta (pə sāt'ə) n.

(واحد اصلی پول اسپانیا) پزتا (← جدول: money)

Pe.sha.war (pe shā'wər)

شهر پیشاور (در شمال پاکستان)

Pe.shi|to (pə shē'tō) n.

(ترجمه‌ی انجیل

به زبان سریانی کهن) پاشیتو (Peshitta هم می‌گویند)

pes|ky (pes'kē) adj. -kl|er, -kl'est

(عامیانه) مزاحم، ناخوشایند، آزارگر

pes'kily, adv. به‌طور ناخوشایند یا مزاحمت آمیز

pes'ki.ness, n. مزاحم بودن، بد ادایی

pe|so (pā'sō) n., pl. -sos' (-sōz')

(واحد اصلی پول کشورهای شیلی، کلمبیا، کوبا، مکزیک، فیلیپین، اروگوئه و جمهوری دومینیکن) پزو، پسو (← جدول: money)

peso boliviano pl. pesos bolivianos

(یکان پولی کشور بولیوی) پسوبولیویانو

pes.sa|ry (pes'ə rē) n., pl. -ries

رحم بند، شفاف مهبل

pes.sl.mism (pes'ə miz'əm) n.

بدبینی (در برابر: خوش بینی optimism)

pes'si.mist, n. ۱- بدبین ۲- (فلسفه) پیرو آیین بدبینی

pes.sl.mis.tic (pes'ə mis'tik) adj.

وابسته به بدبینی، بدبینانه، بدبین

pes'si.mis'ti.cally, adv. بدبینانه

pest (pest) n. ۱- سرخس، مزاحم،

درد سر ۲- (نادر) بیماری همه گیر، طاعون ۳- (بچه) شیطان، آتشپاره ۴- (حشره یا گیاه هرزه) آفت، بلا، ویرانگر

• an unknown pest is destroying my rose bushes

یک آفت نامعلوم دارد به‌تاهی گل محمدی مرا نفوذ می‌کند

Pes.ta.loz|zl (pes'tə lāt'sē), Johann

Heinrich 1746-1827 یوهان پستالاتزی

(کارشناس آموزش و پرورش - سوئیس)

pes.ter (pes'tər) vt.

۱- به ستوه آوردن، (مرتباً) اذیت کردن، نله کردن، موی دماغ شدن، (به کسی) پيله کردن ۲- (مهجور) انباشته کردن، (به زور) چپاندن (در)، مملو کردن

• we pestered our dad to buy us ice cream

با پی پدرمان شدیم که برایمان بستنی بخرد

pes'terer, n. اذیت کننده، به ستوه آور، مزاحم

pest.hole (pest'hōl') n.

لانای میکروب یا بیماری، محل بیماری‌زا

pest.house (pest'hous') n.

(قدیمی) بیمارستان بیماران واکیردار

pes.tl.cide (pes'tə sīd') n.

(ماده‌ی شیمیایی برای کشتن حشره یا گیاه هرزه) آفت کش، حشره کش، سم دفع آفات

pes'ti.ci'dal, adj. آفت کش، حشره کش

pes.tlf.er.ous (pes tif'ər əs) adj.

۱- (در اصل) بیماری‌زا، بیماری آور ۲- (در اصل) بیمار واکیردار ۳- (از نظر اخلاقی یا صلاح جامعه) خطرناک، مضر، بد، تباهگر ۴- (عامیانه) مزاحم، دردسر، زحمت آور، مایه‌ی صد من شیر، آتشپاره، شیطان

pes.tif'er.ously, adv. به‌طور بیماری‌زا یا خطرناک

pes.tif'er.ous.ness, n. آفت آفرینی، بیماری‌زایی

pes.tl.lence (pes'tə ləns) n.

۱- (به ویژه طاعون) هم‌گیری، کشندگی ۲- طاعون

۳- (مجازی - اندیشه یا عقیده) مضر، خطرناک

pes.tl.lent (pes'tə lənt) adj.

۱- کشنده، مرگبار، مهلک ۲- (نادار) واگیردار، همه‌گیر

۳- (برای جامعه) خطرناک، مرگ‌آور ۲- آزار انگیز، مزاحم،

پردردسر، ناخوشایند، پرازدیت

pes'ti.lently, adv.

به‌طور مرگبار یا آفت‌مانند

pes.tl.len.tial (pes'tə len'shəl) adj.

۱- بیماری‌زا، واگیر‌زا، موجب بیماری همه‌گیر ۲- مهلک،

کشنده، همه‌گیر و خطرناک ۳- مضر، آسیب‌ناک، آزار انگیز

pes'ti.len'tially, adv. به‌طور بیماری‌زا یا مهلک

pes.tle (pes'al; pes'təl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- دسته‌ی هاون، ساره (← mortar) ۲- چمبه، کوپشکر،

کوبه، مشت ۳- (با دسته‌ی هاون یا کوبه) کوبیدن

* pes'to (pes'tō) n.

(با خوراک ماکارونی‌دار و غیره) سس ریحان و سیر، پستو

pet' (pet) n., adj., vi., vt. pet'ed, pet'ing

۱- (جانور) دست‌آمون، خانگی، دست‌پرورده ۲- سوگلی،

محبوبه، محبوب، عزیز کرده ۳- (خطاب) عزیزم، جانم

۴- مهرآمیز، حاکی از محبت ۵- (شکایت و غیره) بزرگترین،

عمده، ویژه، بخصوص ۶- نوازش کردن، (با محبت) دست

زدن ۷- سوگلی کردن، مورد لطف قرار دادن، کمک و محبت

کردن ۸- (عامیانه) در آغوش گرفتن و بوسیدن، مآج و

بوسه کردن

• pet animals حیوانات دست‌آمون خانگی

• please do not pet the animals in this zoo لطفاً به حیوانات این باغ وحش دست‌نزد

pet'et, n. مآج و بوسه‌کننده، مهرورز

pet'et (pet) n., vi. pet'ed, pet'ing

۱- بد خلقی، کج خلقی، ترش‌رویی ۲- کدورت، دل‌آزردگی،

غیظ، کولی‌گری ۳- دل‌آزرده شدن، دلخور شدن

مخفف: (انجیل) پطرس

Pet Peter

pet.a- (pe'tə)

پیشوند: (ریاضی) یک کوادرلیون (quadrillion)

Pé.tain (pā tan'), Henri Philippe 1856-1951

هنری پتن (سردار فرانسوی)

pet'al (pet'əl) n. (گیاه) گلبرگ

pet'aled or pet'alied, adj. گلبرگ‌دار

-pe'tal (pə təl) پسوند (صفت‌ساز):

[centripetal] حرکت‌کننده به سوی، -گرا، -جو

pet.al|o.dy (pet'əl ō'dē) n.

(گیاه) گلبرگ‌زایی

pet.al.oid (-oid) adj.

(گیاه) گلبرگ‌سان، گلبرگ‌مانند

pet.al.ous (pet'əl əs) adj.

(گیاه) گلبرگ‌دار، پر گلبرگ

pé.tanque (pā tǎnk') n.

(فرانسه - بولینگ روی چمن به روش فرانسوی) پتانک

pe.tard (pi tǎrd') n. ۱- (جنگ‌افزار قدیمی)

بمب دروازه‌شکن، بمب دیوارشکن ۲- ترقه

• to hoist with one's own petard

توطئه‌ی کسی را بر ضد خودش به کار بردن، با طاب خودش به‌دار آویختن

pet|a.sos or pet|a.sus (pet'ə sās',

-sās') n. (یونان باستان) کلاه پهن و لبه‌باریک

pet.cock (pet'kāk') n.

(رادیاتور و دیگ بخار و لوله و غیره) شیر تخلیه

pe.te|chi|a (pə tē'kē ə) n., pl. -|chi.ae

(پزشکی - پوست) لکه‌ی ناشی از خون‌مردگی، ابره (-ē')

pe.te'chi.al, adj. وابسته به لکه‌ی خون‌مردگی

pe.ter' (pēt'ər) vi. (عامیانه - با: out)

کم شدن (به تدریج)، تحلیل رفتن، نقصان یافتن

pe.ter' (pēt'ər) n.

(خودمانی - زنده) کیر، دست‌خر

Pe|ter (pēt'ər) ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل)

پطرس ۳- پطر کبیر (۱۷۲۵-۱۶۷۲ - امپراطور روسیه)

• to rob Peter to pay Paul از ریش‌کندن و به

سبیل چسبیدن، از یکی قرض گرفتن و دین خود را به دیگری پس دادن

Peter Pan (نام شخصیت)

نمایشنامه‌ی «پیتربن» اثر (J. M. Barrie)

Peter Pan collar (جامه‌ی زنان و کودکان) یقه‌ی جلو‌کرد

* Peter Principle اصل پیتربن (این ادعا:

هر کارمند تا حد ناکارایی خود ترفیع داده می‌شود)

Pe.ter.sham (pēt'ər shəm) n.

۱- (در اصل) پلتو بارانی پشمی ۲- پارچه‌ی این پالتو

Peter's pence ۱- (انگلیس - پیش

از قرن پانزدهم) مالیاتی که مالکان به پاپ می‌دادند

۲- خیرات سالیانه (که کاتولیک‌ها به ویتیکان می‌دهند)

pet|l|o.lar (pet'ē ō'lār) adj.

(گیاه) وابسته به یا متصل به دمبرگ، دمبرگی

pet|l|o.late (pet'ē ō'lāt') adj.

(گیاه) دمبرگ‌دار، ساقه‌دار

pet|l|ole (pet'ē ōl') n.

۱- (گیاه) دمبرگ leafstalk هم می‌گویند) ۲- (جانور) پایک،

پایچه (peduncle هم می‌گویند)

pet|l|o.lule (pet'ē ō'lūl', pet'ē ō'l') n.

(گیاه) دمبرکچه

pet|lt (pet'ē) adj.

۱- (به ویژه در حقوق)

کوچک، اندک، ناچیز، خرده ۲- (مرد) ریزه‌اندام، کوچک‌اندام

petit bourgeois (pə tē')

خرده‌بورژوا، خرده‌سوداگر

petit-bourgeois', adj. خرده‌بورژوا

petite bourgeoisie, fem. (زن) خرده‌بورژوا

pe.tite (pə tēt') adj.

(زن) ریزه‌اندام، ریزه‌میزه، ظریف و کوچک، کوچک

pe.tite'ness, n. ریزه‌اندازی، ظرافت‌انداز

petite bourgeoisie

خُرده بورژوازی، خُرده سوداگری

petite si.rah (si rã') ۱- شراب قرمز و سک

(محصول کالیفرنیا) ۲- انگور این شراب

pe.tit four (pet'ẽ fôr') pl. **pe.tits four** or **pe.tit fours** کیک کوچک

pe.ti.tion (pə tish'ən) n., vt., vi

۱- دادخواست، عرضحال، درخواست، استدعا، پیش

خواهش، تقلم، دادخواهی ۲- نامه‌ی حاوی عرضحال یا

دادخواست، نامه، طومار، عریضه ۳- خواهش، خواسته

۴- استدعا کردن، (رسماً یا به طور صمیمانه) خواستن،

تقاضا دادن، دادخواهی کردن

• they petitioned the governor for more schools

آنها برای (ایجاد) مدارس بیشتر به فرماندار عریضه نوشتند

pe.ti'tion.ar'y, adj. وابسته به عرضحال یا استدعا

pe.ti'tioner, n. دادخواه، متقلم، عرضحال نویس، متقاضی

pe.ti.ti|o prin.ci.pli

(pi tish'ẽ ò'prin sip'ẽ i')

(لاتین - منطق) مصادره به مطلوب

petit jury (pet'ẽ)

(grand jury (حقوق) هیئت کوچک داوران (در برابر: grand jury)

prtit larceny (pet'ẽ) larceny ←

pe.tit mal (pə tẽ'mal') (پزشکی) صرع

(grand mall (مختصر، صرع کوچک (در مقایسه با: grand mall)

pet|it point (pet'ẽ) سوزن‌دوزی چپراست

pe.tits pols (pə tẽ pwà') لوبیا سبز کوچک

* **pet.nap.pling** or **pet.nap.ing**

(pet'nap'in) n. سرقت سگ یا کربه، سرقت حیوان خانگی

Pe.tra (pẽ'trã)

شهر باستانی پیترا (در جنوب غربی ارژن)

Pe.trarch (pẽ'trãrk'), (Francesco Petrarca)

پترارک (شاعر و دانشمند ایتالیایی)

Pe.trar.chan sonnet (pi trãr'kən)

(شعر) غزل (چهارده سطر) با این ترتیب قافیه‌بندی:

(Italian sonnet) (abba abba cde cde هم می‌گویند)

pet.rel (pe'træl) n.

(Procellariidae (جانور) مرغ طوفان (تیره)

pe.tri dish (pẽ'trẽ)

ظرف کشت میکرب، ظرف پتری

(Petri dish هم می‌نویسند)

pet.ri.fac.tion

(pe'tri fak'shən) n.

۱- رکود ۲- سنگ شدگی، متجر ۳- هر چیز سنگ شده،

سکون

pet'ri.fac'tive, adj. متعجر کننده، سکون آور

pet.ri|fy (pe'tri fi') vi., vt. -fied',

-fy'ing ۱- (گیاه یا جانور) سنگ شدن، متعجر شدن

یا کردن، تبدیل به سنگ کردن ۲- سنگ مانند کردن یا شدن،

سخت کردن یا شدن، سنگ‌سان کردن یا شدن ۳- دچار

رکود کردن، ناکش‌ور کردن ۴- گنج کردن، مات و مبهوت

کردن، بهت زده کردن، سرچای خود خشکاندن

pet'rified, adj. سنگ شده، وحشت زده، مبهوت

Pe.trine (pẽ'trĩn') adj. وابسته به

پطروس مقدم (Aposteel Peter) و کارها و افکار او

petri plate

ظرف پتری حاوی مواد کشت شده، بشقاب پتری

pet|ro- (pẽ'trõ, -trã)

پیشوند: ۱- سنگ [petrography] (پیش از واژه: petr-

۲- نفت خام [petrochemical] ۳- وابسته به نفت، نفتی

[petrodollars و petropolitics]

pet|ro.chem|i.cal (pẽ'trõ kem'i kæl) n.

پتروشیمیایی، پتروشیمی، نفتی - شیمیایی

petro.chemis.try (-is trẽ) n.

پتروشیمی، شیمی نفت

pet|ro.dol.lars (pẽ'trõ dāl'arz) n.pl.

دلارهای حاصل از فروش نفت، دلارهای نفتی

pet'ro.dol'lar, adj. وابسته به دلارهای نفتی

pet|ro.glyph (pẽ'trõ glif') n.

(به ویژه مربوط به ما قبل تاریخ) حجاری روی سنگ،

سنگ نبشته، سنگ نگاشت

pet'ro.glyph'ic, adj. سنگ نبشته‌ای

Pet.ro.grad (pẽ'trã grad')

شهر پتروگراد (سابقاً: لنین گراد) در شمال روسیه

pe.trog.ra.phy (pə trãg'rã fẽ) n.

سنگ نگاری (علم شرح و رده بندی سنگها برحسب

ساختمان آنها - با petrology مقایسه شود)

pe.trog'ra.pher, n. سنگ نگار

pet.ro.graphic (pẽ'trõ graf'ik) or

pet'ro.graph'i.cal, adj. وابسته به سنگ نگاری

pet'ro.graph'i.cally, adv. به‌طور سنگ نگارشی

pet.rol (pẽ'træl) n.

(انگلیسی) بنزین (در امریکا و کانادا می‌گویند: gasoline)

* **pet.ro.la.tum** (pẽ'trã lãt'ãm) n.

(شیمی - داروسازی) پترولاتم، مرهم وازلین

pe.tro.le|um (pə trõ'lẽ'ãm) n.

نفت خام، نفت (oil هم می‌گویند) (به نفت سفید می‌گویند: kerosene)

* **petroleum jelly** petrolatum ←

pet.trol.o|gy (pə trãl'ã jẽ) n.

(علم شناخت سنگها و ساختمان و محل آنها) سنگ‌شناسی

pet.ro.logic (pẽ'trõ lãj'ik) or

pet'ro.log'i.cal, adj. سنگ شناختی

pet'ro.log'i.cally, adv. به‌طور سنگ شناختی

pe.trol'o.gist, n. سنگ شناس

petrol station (انگلیسی) پمپ بنزین

petrol tank (انگلیسی) باک بنزین

pet.ro.nel (pẽ'trã næl) n.

(جنگ افزار سده‌های ۱۵ تا ۱۷) تفنگ کوتاه

pe.tro.sal (pə trõ'sæl) adj.

(کالبد شناسی) وابسته به یا نزدیک به استخوان خاره



PETRI DISH

pet.rous (pe'trəs) adj.

۱- سنگ سان، سنگ مانند، سخت، سنگی ۲- (کالبد شناسی) وابسته به استخوان خار، خارهای

Pet.ro.za.vodsk (pe'trə zā vōtsk')

شهر پتروزاودسک (در شمال غربی روسیه)

*** PET scan** (pet), p(ositron) e(mission)

(پزشکی - دستگاه لایه نگار)

برای نشان دادن سوخت و ساز بدن) سوخت و ساز نما

PET scanner سوخت و ساز نما

PET scanning سوخت و ساز نمایی

pet|tl.coat (pet'ē kōt') n., adj.

۱- (زنانه و دخترانه) زیر دامنی، زیرپوش ۲- هر جامه‌ی

زیرپوش مانند ۳- (عامیانه) زن، دختر ۴- (عامیانه - زننده)

زنانه، مربوط به زن

pet|tl.fog.ger (pet'i fäg'ər) n.

۱- (وکیل دادگستری) نادرست، دعوی تراش، اهل زدوبست

غیر قانونی ۲- گولزن، دغلباز، شارلاتان، ترفندباز

۳- دروغگو، دو پهلو حرف‌زن

• pettifogging

۱- دغلبازی، دورویی، ترفندبازی ۲- جزئی، کم اهمیت، ناچیز

pet'ti.fog', -fogged', -fog'ging, vi.

نادرستی کردن، دعوا تراشی کردن، زد و بست کردن

pet'ti.fog'gery, n. نادرستی، زد و بست

pet.tlsh (pet'ish) adj.

۱- تند خو، بد خلق، زود رنج، بد علق ۲- بی صبر، شورتی

۳- (شخص) در بند جزئیات کم اهمیت، یک فازی

pet'tishly, adv. با تند خوبی، بدخلقانه

pet'tish.ness, n. بد خلقی، تنگ نظری

pet.tl.toes (pet'ē tōz') n.pl.

۱- (خوراک‌پزی) پاچه‌ی خوک ۲- (کودک) پاها، انگشتان پا

PETT scan PET scan ←

PETT scanner PET scanner ←

PETT scanning PET scanning ←

pet|ty (pet'ē) adj. -tl|er, -tl.est

۱- کم اهمیت، ناچیز، جزئی، پیش پا افتاده، خرده پا، خُرد،

جزء ۲- فرعی، کم اندازه، به مقیاس کم، اندک، کوچک، حقیر،

فیسقلی ۳- کوتاه نظر، چشم تنگ، کوتاه اندیش، کوتاه فکر

۴- تنگ نظران، کوتاه فکرانه ۵- بیهوده، عبث

• a quarrel over petty matters دعوا سر موضوعات کم اهمیت

pet'tily, adv. با تنگ نظری، به‌طور ناچیز

pet'ti.ness, n. ۱- ناچیزی ۲- کوتاه نظری

petty bourgeois petit bourgeois ←

petty cash تخواه کردان، پول دستی، پول صندوق

petty larceny larceny ←

petty officer

(نیروی دریایی) درجه دار، مهنای

pet|u.lant (pech'ə lənt) adj.

۱- (مهور) پُررو، بی حیا، حاضر جواب، گستاخ، دهان

دریده ۲- (به ویژه در امور جزئی) زود خشم، بهانه گیر،

ایرادی، (گویش کاشانی) فیومه گیر، بد خلق، کُز خلق

pet'u.lance or pet'u.lancy, n.

بهانه گیری، ایراد گیری، فیومه گیری، کُز خلقی، بد خلقی

pet'u.lantly, adv.

با بد خلقی یا بهانه گیری

pet.tu.nl|a (pə tōn'yə) n.

Petunia گل اطلسی (جنس)

خانداده‌ی nightshade به ویژه:

(Petunia hybrida)

pew (pyō) n.

(در کلیسا) ۱- نیمکت (معمولاً چوبی و

پشتی دار) ۲- لُز خانوادگی (که دور آن نرده یا دیواره دارد)

*** pe.wee** (pē wē') n.

(جانور) مرغ مکس گیر (جنس Contopus)

pe.wit (pē'wit) n.

← ۱- Pewee ۲- lapwing

pew.ter (pyōt'ər) n., adj.

۱- (آمیزه‌ی قلع و سرب و مقدارهای کمتری آنتیمون و مس) پیوتر،

مسوار ۲- ظرف یا شیء ساخته شده از پیوتر، پیوتری

*** pe.yo|te** (pā ōt'ē) n.

← mescal هم می‌نویسند)

pf 1- perfect 2- pfennig 3- preferred مخفف:

۱- کامل ۲- فنیک ۳- ارجح، مورد ترجیح، (سهام) ممتاز

PFC or Pfc Private First Class

مخفف: (ارتش) سرباز یکم

pfđ preferred مخفف: (سهام) ممتاز، ارجح، مورد ترجیح

pfef.fer.nuss (fef'ər nōōs') n., pl.

(به ویژه در ایام کریسمس -

نان شیرینی گوی سان دارای فلفل و زنجبیل) ففرونس

pfen.nlg (fēn'ig) n., pl. -nigs

(واحد پولی آلمان برابر با یکصد مارک) فنیک

pfft (ft) interj.

(صدای نا آهسته)

از پایان ناگهانی چیزی یا خاموش شدن شعله) پُف

pfu|l (fōō'ē) interj. phooey ←

(امریکا - مخفف: parental guidance)

*** PG** n.

نشان فیلم‌هایی که ممکن است صحنه‌ها یا مطالب نامناسب

برای کودکان داشته باشند

pg 1- page 2- paying guest

مخفف: ۱- صفحه ۲- مهمان که پول می‌دهد

Pg 1- Portugal 2- Portuguese

مخفف: ۱- کشور پرتغال ۲- پرتغالی

PGA Professional Golfers Association

مخفف: انجمن گلف بازان حرفه‌ای

*** PG-13** n.

(امریکا) نشان فیلم‌هایی که ممکن است صحنه‌ها یا مطالب

نامناسب برای کودکان زیر ۱۳ سال داشته باشند

pH (pē'āch') - hydrogen power مخفف:

شیمی) پ.هاس، درجه‌ی اسیدی (یا قلیایی)، پها

PHA Public Housing Administration

(امریکا) اداره‌ی کل خانه‌سازی برای مردم کم‌درآمد

Phae.dra (fē'drə)

(اسطوره‌ی یونان) فِدر (دختر مینوس و زن تیسوس)



Phae.drus (fē'drəs) 1st cent. A.D.

فدروس (نویسنده‌ی رومی)

Pha.ē|thon (fā'ə thān')

(اسطوره‌ی یونان و روم) فیتان (پسر خدای خورشید)

pha.e|ton or **pha.ē|ton** (fā'ə tən) n.

۱- (سده ۱۹) کالسک‌ی سبک (چهارچرخه و دو اسبه)

۲- (سابقاً) اتومبیل که جلو آن کروکی بود

phage (fāj) n.

مخفف: ترکیزه خوار (bacteriophage)

-phage (fāj)

پسوند (اسم ساز):

-خور، -خوار، خوردنه، -کش [bacteriophage]

phag.e|de.na or **phag.e|dae.na**

(faj'ə dē'nə) n.

(پزشکی) -قرحه‌ای که تندگسترده می‌شود و موجب تباهی و

ریزش بافت‌های مجاور می‌گردد) زخم خوردنه، فاژ پنا

phag'eden'ic (-den'ik) adj.

وابسته به زخم خوردنه

phag|o- (fag'ō, -ə)

پیشوند: ۱- خوار، خوردنه،

تباهر [phagocyte] ۲- بیگانه خوار (قبل از واکه: phag-

phag|o.cyte (fag'ō sīt') n.

(یاخته) بیگانه خوار

phag'o.cyt'ic (-sit'ik) adj.

بیگانه خوار(انه)

phagocytic index

(زیست شناسی) ضریب بیگانه خواری

phag|o.cy.to.sis (fag'ō sī tō'sis) n.

(زیست شناسی) بیگانه خواری

phag'o.cy.tot'ic (-tāt'ik) adj.

وابسته به بیگانه خواری

-pha|gous (fə gəs)

پسوند (صفت ساز): -خوار، خوردنه، تباهر

[entomophagous]

-pha|gy (fə jē)

پسوند (اسم ساز): -خواری، خوردنکی، تباهری

[geophagy] (phagia- هم می‌نویسند)

phal.ange (fal'anj') n.

(کالبد شناسی) استخوان انگشت، است انگشت، بند انگشت

pha.lan.ge|al (fā lan'jē əl) adj.

(کالبد شناسی) وابسته به استخوان انگشت، بند انگشتی

pha.lan.ger (fā lan'jər) n.

(جانور) فلانجر (انواع پستانداران کیسه‌دار و گیاهخوار

استرالیایی راسته‌ی Diprotodontia که درخت‌زی هستند)

pha.lan.ges (fā lan'jēz') n.

جمع واژه‌ی: phalanx

phal.an.ster|y (fal'an ster'ē) n., pl.

-ster'les

۱- فالانستری (نام گئی)

سوسیالیستی که توسط F.M.C. Fourier طرح ریزی شد)

۲- هر جامعه یا همزیگان سوسیالیستی

phal'an.ste'ri.an (-stir'ē ən) n., adj.

۱- جامعه‌ی سوسیالیستی ۲- وابسته به فالانستری

pha.lanx (fā'lanks') n., pl. **-lanx'|es**, **pha.lan.ges**

۱- (یونان باستان - آرایش

سربازان در صف‌های به هم

فشرده به طوری که سپرهای

آنان یک دیوار زرمی ایجاد کنند)

فالانکس ۲- (انسان‌ها) گروه

متراکم، دسته‌ی به هم فشرده

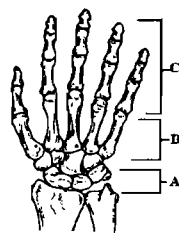
۳- هم‌زمان، هم اندیشان، فوج،

دیواره‌ی نظامی ۴- اعضای

جامعه یا همزیگان سوسیالیستی

۵- (کالبدشناسی) استخوان

انگشت، بند انگشت



PHALANX

A. carpus
B. metacarpus
C. phalanges

phal|a.lope (fal'ə rōp') n.

(جانور) سپید پا

(انواع پرندگان کرانه زی تیره‌ی Phalaropodidae)

phal.lic (fal'ik) adj.

۱- وابسته به

آلت تناسلی مرد، قضیبی، کیری، نکری ۲- وابسته به قضیب

پرستی، ذکر پرستانه ۳- تناسلی، شرمگاهی

phal.licism (fal'i siz'əm) n.

(ایام کهن)

قضیب پرستی، ذکر پرستی (phallism هم می‌گویند)

phal'li.cist or **phal'list**, n.

ذکر پرست

phal.lus (fal'əs) n., pl. **-|li' (-ī')** or

-lus|es

۱- کیر، ذکر، قضیب، لُند،

سختو، چُل ۲- (زیست‌شناسی) بافت‌های جنین که تبدیل به

اندام تناسلی می‌شوند ۳- نماد ذکر (که در عهد کهن به عنوان

نشان نیروی زاینده‌ی مورد پرستش برخی قبایل بود)

-phane (fān)

پسوند: دارای ظاهر بخصوص،

-مانند، -نما، -سان، -دیس [cymophane]

phan.er|o.gam (fan'ər ō gam') n.

(قدیمی) گیاه گل دار، گیاه دانه‌دار، پیدا زاد

phan'ero.gam'ic or **phan'er.og'a.mous**

(-ər əg'ə məs) adj.

گل دار(انه)، دانه دارانه

phan.er|o.phyte (-fīt') n.

(گیاه) پیدا زُست

Phan.er|o.zo|ic (fan'ər ō zō'ik) adj.

(دیرین شناسی) پیدا زیوی

phan.tasm (fan'taz'əm) n.

۱- شبح، روح

(phantasma هم می‌گویند) ۲- وهم، خیال، تصور خام،

نهازش، گمان پریشی ۳- شباهت گول زننده ۴- (فلسفه)

برداشت فکری ۵- دیسه، سایه، ظاهر (گول‌زننده)

phan.tas'mal (-taz'məl) or **phan.tas'mic**,

adj.

وهمی، اوهامی، شبحی

phan.tas.ma.go.ri|a

(fan taz'mə gōr'ē ə) n.

۱- (در اصل) فانوس

چند رنگ و چند نقش که سایه روشن‌ها و تصویهای

گونگون و زود گذر ایجاد می‌کند، فانوس جادو ۲- (هر

چیزی که به سرعت دگرگون و دگر نقش می‌شود مانند

برخی خواب‌ها و تخیلات) صحنه‌ی اوهام، پندار آمیزه، خیال

آشوب، جادو پندار (phantasmagory هم می‌نویسند)

phan.tas'ma.go'ri.al, **phan.tas'ma.go'ric** or

phan.tas'ma.go'ri.cal, adj.

خیال آشوبی

phan.ta|sy (fan'tə sē) n., pl. -sies
fantasy ←

phan.tom (fan'təm) n., adj.

۱- روح، شبح، تاردیس، تیره پیکر ۲- هر چیز خوف انگیز، دیو، مترسک، لولو، هیولا ۳- وهم، خیال، توهم، نهازش، گمان پریشی ۴- سایه (مانند)، دروغین، تو خالی، پوچ، توهمی، نهازشی ۵- (پزشکی) گول زنده، کاذب

phar 1- pharmaceutical 2- pharmacist

3- pharmacopeia 4- pharmacy

مخفف: ۱- دارویی، وابسته به داروسازی ۲- داروساز ۳- کتاب داروسازی ۴- داروخانه

Phar.aoh (far'ō) n.

Phar'a.on'ic (-ā ān'ik) or Phar'a.on'i.cal, adj.
فرعونی

pharaoh ant

(Monomorium pharaonis) قرمز (جانور)

pharaoh hound

(سگ) تازی مصری

(دارای گوش‌های تیز و شق و موی کوتاه به رنگ قهوه‌ای)

Phar|l.sa|ic (far'i sā'ik) adj.

۱- وابسته به فریسی‌ها (Pharisee)، فریسی ۲- زهد فروش، ریاکار، جانمان آب کش، خشک مقدس ۳- عوام فریب، متظاهر، خوینما، مُزَوِّر (pharisaical) هم می‌گویند
مثل فریسی‌ها، ریاکارانه
phar'i.sa'i.cally, adv.

Phar|l.sa.ism (far'i sā'iz'əm) n.

۱- رسوم و باورهای فریسی‌ها، فریسی گرایی ۲- زهد فروشی، ریاکاری، ریا و تزویر، جانمان آب کشیدن

Phar|l.see (far'i sē') n.

۱- (انجیل) فریسی (در برابر: صدوقی Sadducee) ۲- آدم زهد فروش، آدم ریاکار، سالوس فریسی گرایی، زهد فروشی

Phar'i.see'ism, n.

pharm 1- pharmaceutical 2- pharmacist

3- pharmacology 4- pharmacopeia 5- pharmacy

مخفف: ۱- دارویی، وابسته به داروسازی ۲- داروساز ۳- داروشناسی ۴- کتاب دارو شناسی ۵- داروخانه

phar.ma.ceu.ti.cal (fär'mə sōt'i kəl)

۱- وابسته به داروسازی و داروسازان
۲- دارویی (pharmaceutic) هم می‌گویند ۳- دارو، دوا
phar'ma.ceu'ti.cally, adv. (به‌طور) دارو شناسانه

phar.ma.ceu.tics (-iks) n.pl.

(با فعل مفرد) داروسازی (pharmacy) هم می‌گویند

phar.ma.cist (fär'mə sist) n.

داروسازی، دکتر داروساز، دارو فروش

phar|ma|co- (fär'mə kō')

[pharmacodynamics] دوا

phar.ma.co.dy.nam.ics (-dī nam'iks)

(بخشی از داروسازی)

که با اثر دارو بر بدن سر و کار دارد) دارو پویا شناسی
دارو پویا شناختی
phar.ma.co.ge.net.ics (-jə net'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - شناخت و ویژگی‌های زاد شناختی یا ژنتیک از

راه واکنش بدن نسبت به دارو) زاد شناسی دارویی
phar.ma.cog.no|sy (fär'mə käg'nə sē)

n. (بخشی از داروسازی که با داروهای خام معدنی و گیاهی و حیوانی سر و کار دارد) دارو پروری، داروپردازی

phar.ma.co.ki.net.ics (-kō'ki net'iks)

(بخشی از داروسازی که با جذب و پخش و دفع دارو n.pl. در بدن سر و کار دارد) دارو هنایش، هنایش دارویی

phar'ma.co'ki.net'ic, adj.

وابسته به هنایش دارویی، دارو هنایشی

phar.ma.col.o|gy (fär'mə käl'ə jē) n.

۱- (در اصل) علم ساختن و خواص و کاربردهای دارو ۲- (این دانش: اثر دارو بر اندام‌های زنده) دارو شناسی

phar'ma.col'og'i.cal (-kə lāj'i kəl) or

phar'ma.co.log'ic, adj.

دارو شناختی

phar'ma.co.log'i.cally, adv.

به‌طور دارو شناختی

phar'ma.col'o.gist, n.

دارو شناس

phar.ma.co.pe|la or **phar.ma.co.poe|la**

(fär'mə kō pē'ə) n.

۱- کتاب راهنمای دارویی، دارو نامه، کتاب دارو شناسی ۲- (مهیجور) موجودی دارو (در مغازه و غیره)

phar'ma.co.pe'ial or **phar'ma.co.poe'ial**,

adj.

وابسته به راهنمای دارویی، دارو نامه‌ای

phar.ma|cy (fär'mə sē) n., pl. -cies

۱- دانش ساختن و پخش دارو، داروسازی ۲- داروخانه، دارو فروشی، دواخانه

Pha.ros (fer'ās')

شبه جزیره‌ای فراس (نزدیک اسکندریه در مصر)

pha.ryn.ge|al (fə rin'jē əl) adj.

حلقی، گلوگاهی، گلوئی (pharyngeal) هم می‌گویند

phar|yn.gl.tis (far'in jīt'is) n.

(پزشکی) گلو افروختگی، گلو تبسی، التهاب حلق

pha|ryn|go- (fə riŋ'gō)

پیشوند:

گلو، حلق [pharyngology] (پیش از واژه: pharyng-)

phar|yn.gol.o|gy (far'in gāl'ə jē) n.

(پزشکی) گلو شناسی، حلق شناسی

pha.ryn.go.scope (fə riŋ'gō skōp) n.

(پزشکی) گلو نما، حلق نما، حلق بین

pharyn.gos.copy (far'in gās'kə pē) n.

کرونمای

phar.ynx (far'ingks) n., pl. **phar'ynx|es**

or **pha.ryn.ges**

(کالبد شناسی) گلو، حلق،

گلوگاه، حلقوم

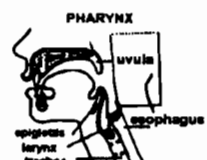
phase¹ (fāz) vi., n., vt.

phased, **phas'ing**

۱- (نجوم - ماه و سیارات -

جمع) اهله، چهر ۲- مرحله، دوره، کام، گامه ۳- جنبه، پهلو

۴- (فنی) حالت، فاز ۵- (جانور - تغییر رنگ پوست یا پر یا مو بر حسب فصل یا سن) رنگ گامه، رنگامه ۶- مرحله به مرحله انجام دادن، زمان بندی کردن، گامی کردن، گام به گام



- انجام دادن، فاز بندی کردن
- in phase هم مرحله، هماهنگ، همگام، همزمان، هم فاز
 - kindergarten is a new phase in a child's development کودکستان مرحله‌ی جدیدی در رشد کودک است
 - out of phase دارای مراحل ناچیز، ناهمگام، ناهماهنگ، ناهمزمان، ناهم فاز
 - to phase out (به تدریج)
- پایان یافتن، (گام به گام) تمام شدن، (مرحله به مرحله) خاتمه یافتن
- phasic (fā'zīk) adj. فاز، فازدار، مرحله‌ای
- * phase² (fāz) vt. phased, phasing ← فاز

phase-con|trast microscope

(fāz'kān'trast') میکروسکپ

سفاف ساز، طیف‌نما (phase microscope) هم می‌گویند

phase modulation

(راديو) مَدولاسیون فاز، وِیبرِش کامه

* phase.out (fāz'out') n.

پُسرِفت کام به کام، خاتمه‌ی مرحله‌دار، پایان تدریجی

phase rule

(شیمی) قاعده‌ی فاز، کامه هنجار

-pha|si|a (fā'zhā)

پسوند: اختلال در

حرف زدن، -پریشی [dysphasia] (phasy) هم می‌نویسند

pha.sis (fā'sis) n., pl. -ses

(لاتین) مرحله، کامه، دوره، فاز، جنبه

phas.mid (faz'mid') n.

(جانور) عصاره‌سان (حشرات برگ‌خوار راسته‌ی Phasmatoptera)

phat|ic (fat'ik) adj.

(وابسته به سخن یا صدایی که جنبه تعارفی داشته و حاوی معنی و منظور خاص نیست) سخن‌وار

به‌طور سخن‌وار

PhB or Ph.B. Bachelor of philosophy

مخفف: لیسانس فلسفه، کارشناسی فلسفه

PhC or Ph.C. Pharmaceutical Chemist

مخفف: شیمی‌دان داروساز

PhD or Ph.D. Doctor of Philosophy

(فقط در کشورهای انگلیسی زبان) درجه‌ی دکتری، دکترا

(معمولاً پس از اسم می‌آید: Nasser Dastranj, Ph.D.)

pheas.ant (fez'ənt) n., pl. -ants or -ant

(جانور) قرقاول (انواع پرندگان تیره‌ی Phasianidae که جزو ماکیان gallinaceous هستند)

Phe|be (fē'bē)

اسم خاص مؤنث

phel.lem (fel'em') n.

چوب پنبه (بیشتر می‌گویند: cork)

phel.lo.der.m (fel'ō dər'm') n.

(گیاه) چوب پنبه پوست

phel'lo.der'mal, adj.

چوب پنبه پوستی

phel|lo.gen (fel'ō jen') n.

(گیاه) چوب پنبه زا (cork cambium) هم می‌گویند

phel'lo.genet'ic (-jə net'ik) or

phel'lo.gen'ic (-jen'ik) adj. چوب پنبه‌زا

پیشوند: بنزنی، از بنزن [phenazine]

phen|a.caine (fen'ə kān') n.

۱- (شیمی) فِناکائین (C₁₈H₂₂N₂O₂) -۲ هیدروکلرید این ماده (که در بی‌حسی موضعی کاربرد دارد)

phe|nac.e|tin (fē nas'ə tin') n.

(داروسازی) فِناسستین (C₂H₅OC₆H₄NHCOCH₃) که تب‌بر و مُسکن است

phen|a.kite (fen'ə kīt') n.

(شیمی) فِناکیت (سیلیکات پرلیم به فرمول BeSiO₄)

(phenacite هم می‌گویند)

phe|nan.threne (fē nan'thrēn') n.

(شیمی) فِنان‌ترین (هیدروکربنی به فرمول C₁₄H₁₀)

phe.nate (fē'nāt') n.

(شیمی) فِنات (ملح اسید کربولیک که حاوی بنیان C₆H₅O است)

phen|a.zine (fen'ə zēn') n.

(شیمی) فِنازین (باز بلورین به فرمول C₈H₄N₂)

phen.cy.cil.dine (fen sik'lā din') n.

PCP ←

phe.net|i.dine (fē net'ə dēn') n.

(شیمی) فِنیتیدین (هر یک از سه ترکیب ایزومری به فرمول C₂H₅OC₆H₄NH₂ که در رنگ‌سازی کاربرد دارند)

phen.e|tole (fen'ə tōl') n.

(شیمی) فِنیتول (آبگونی بی‌رنگ به فرمول C₆H₅OC₂H₅)

phe.nix (fē'niks) n.

phoenix ←

phe|no- (fē'nō, -nə; fen'ō, -ə)

پیشوند: بنزن، بنزنی

phe|no.bar.bl.tal (fē'nō bār'bi tōl') n.

(دارو) فِنوباربیتال (C₁₂H₁₂N₂O₃ که آرامبخش است)

phe|no.cop|y (fē'nō kōp'ē) n., pl. -ies

(زیست‌شناسی) رُخ‌نسخه‌برداری، (تغییر سازواره که شبیه

موتاسیون است ولی موروثی نیست) مونه‌برداری

phe|no.cryst (fē'nō krist) n.

(بلور ثرشتی که در برخی سنگ‌های آذرین یافت می‌شود) بلور نمایان

phe.nol (fē'nōl') n.

(شیمی) ۱- فَنُل (C₆H₅OH) انواع مشتقات هیدروکسیلی

بنزن که از نظر ساختمان همانند فَنُل هستند

phe.no.lic (fē'nō'lik) adj.

فنولی

phe.no.late (fē'nō lāt') n.

phenate ←

phenolic resin

انگم فَنُل (انواع انگم‌هایی که از فَنُل به دست می‌آیند)

phe.nol.o|gy (fē'nāl'ə jē) n.

پدیده‌شناسی

phe.no.logi.cal (fē'nō lāj'i kəl) adj.

پدیده‌شناختی

phe'no.log'i.cally, adv.

به‌طور پدیده‌شناختی

phe.nol'o.gist, n.

پدیده‌شناس

phe|nol.phthal.ein (fē'nōl thal'ēn') n.

(شیمی) فَنُل تالئین (C₂₀H₁₄O₄)، فَنُل فتالئین

phenol red

(شیمی) فَنُل قرمز (C₁₉H₁₄O₅S)

phe.nom (fē'nām) n.

(خودمانی) نابغه، اعجوبه، خدای چیز (ی)

phe.nom.e|na (fə nām'ə nə) n.

phenomenon: جمع

phe.nom.e|nal (fə nām'ə nəl) adj.

۱- وابسته به پدیده، پدیده‌ای، مادی ۲- خارق‌العاده، ابر‌روال، فرجود، چشمگیر، عظیم ۳- (فلسفه) حسی، قابل درک توسط حس‌ها، شهنشی

● his memory is phenomenal حافظه‌ی او خارق‌العاده است
phe.nom'enal.ly, adv. به‌طور خارق‌العاده

phe.nom.e|nal.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) پدیده‌گرایی، پدیدار‌باوری

phe.nom'enal.ist, n.

پدیده‌گرای

phe.nom'enal.is'tic, adj.

پدیده‌گرایانه

phe.nom'enal.is'ti.cally, adv.

به‌طور پدیده‌گرایانه

phe.nom.e|nol.o|gy

(fə nām'ə nəl'ə jē) n.

پدیده‌شناسی، پدیدار‌شناسی، نمود‌شناسی

phe.nom'eno.log'i.cal (-nō lāj'i kəl) adj.

پدیده‌شناختی، نمود‌شناختی

phe.nom'eno.log'i.cally, adv.

پدیده‌شناسانه

phe.nom'enol'o.gist, n.

نمود‌شناس، پدیده‌شناس

phe.nom.e|non (fə nām'ə nən') n., pl.

-[na (-nə), -nons'

۱- پدیده ۲- (فلسفه‌ی کانت) نمود (در برابر: اشیا فی‌نفسه noumena) ۳- (انسان یا چیز) خارق‌العاده، ابر‌روال

● we cannot explain the cause of every phenomenon ما نمی‌توانیم علت همه‌ی پدیده‌ها را توضیح بدهیم

phe.no.thl|a.zine (fē nō thī'ə zēn') n.

(شیمی) فنوتیازین (ماده‌ی بلورین به فرمول $C_{12}H_9N_5$)

phe.no.type (fē nō tīp') n.

(زیست‌شناسی) رُخ مون، فنوتیپ

phe'no.typ'ic (-tip'ik) or phe'no.typ'i.cal,

adj. رُخ مونی، فنوتیپی

phe'no.typ'i.cally, adv. (به‌طور) رُخ مونی

phe.nox.lde (fē nāks'id') n.

phenate ←

phe.nox|y (fē nāks'ē, fi-) adj.

(شیمی) فنوکسی (دارای بنیان یک ظرفیتی C_6H_5O)

phen|yl (fē'nəl, fē'nəl) n.

(شیمی) فنیل (بنیان یک ظرفیتی C_6H_5)

phen|yl.al|a.nine (fē'nəl al'ə nēn') n.

(شیمی) فنیل آلانین (اسید آمینه‌ای به فرمول $C_6H_5CH_2CH(NH_2)COOH$)

phen|yl.a|mine (-ə mēn') n. aniline ←

phen|yl.bu.ta.zone (-byūt'ə zōn') n.

(شیمی) فنیل بوتازون ($C_{19}H_{20}N_2O_2$)

phen|yl.ene (fē'nəl ēn') n. فنیلین

(بنیان دو ظرفیتی C_6H_4 که از بنزن به دست می‌آید)

phen|yl.ke|to.nu.r|a

(fē'nəl kēt'ō noor'ē ə) n.

(پزشکی) فنیل کتونوری، فنیل زدگی

phen'yl.ke'to.nu'ric, adj. وابسته به فنیل زدگی

pher|o.mone (fēr'ə mōn') n.

(زیست‌شناسی) واگیزن، فرومون

pher'o.mo'nal (-mō'nəl) adj.

فرومونی

phew (fyū) interj.

(ندا به نشان تنفر) پیف؛ آه!

phi (fi) n.

(بیست و یکمین حرف الفبای یونانی) فای

phi|al (fi'əl) n.

(عطر-غیره) شیشه، بطری کوچک (vial هم می‌گویند)

* **Phi Be|ta Kap|pa** (fi'bāt'ə kap'ə)

(آمریکا) انجمن افتخاری دانشجویان ممتاز) فای بتا کاپا

Phid|f.as (fid'ē əs) 5th cent. B.C.

فایدیاس (تندیسگر یونان باستان)

Phid'ian (-ən) adj.

وابسته به فایدیاس

Phi.dip.pl.des (fi dip'i dēz')

Pheidippides ←

phil- (fil)

پیشوند: دوست‌دار، خواهان، - خواه (پیش از واکه می‌آید)

-phil (fil) [eosinophil] خواه

phil 1- philology 2- philosophy

مخفف: ۱- لغت‌شناسی ۲- فلسفه

Phil|a.del.phi|a (fil'ə del'fē ə)

شهر فیلادلفیا (در ایالت پنسیلوانیا - آمریکا)

Phil'a.del'phian, adj., n.

اهل فیلادلفیا، فیلادلفیایی

* **Philadelphia lawyer**

(آمریکا - عامیانه) وکیل دادگستری زرنگ و پشت هم انداز

phil|a.del.phus (fil'ə del'fəs) n.

mock orange ←

phi.lan.der (fi lan'dər) n., vi.

۱- (مرد) زن بازی کردن، (با چند زن) رابطه داشتن، (زن‌ها را) اغفال کردن ۲- (نادر) مردی که به زن خود خیانت می‌کند، مرد زن‌باز

phi.lan'derer, n.

(مرد) زن باز، میز

phil.an.throp|ic (fil'ən thrəp'ik) adj.

۱- انسان‌دوستانه، نوع‌دوستانه ۲- خیریه، نیکوکاری

(philanthropical هم می‌گویند)

phil'an.throp'i.cally, adv.

(به‌طور) نوع‌دوستانه

phi.lan.thro.plst (fə lan'thrə pist) n.

آدم خیر، آدم نوع دوست، نیکوکار، بشر دوست

phi.lan.thro.plze (-pīz') vi., vt. -pized',

-plz'ing

۱- نوع دوستی کردن، نیکوکاری کردن،

خیرات دادن ۲- نوع‌دوستانه رفتار کردن (با)

* **phi.lan.thro.pold** (fə lan'thrə poid')

n. (آمریکا - عامیانه)

رئیس انجمن خیریه، مدیر انجمن نیکوکاری

phi.lan.thro|py (fə lan'thrə pē) n., pl.

۱- بشر دوستی،

انسان دوستی، خیرخواهی، نیکوکاری، بشر دوستانه (در

برابر: انسان‌بیزاری misanthropy) ۲- سازمان نیکوکاری،

مؤسسه‌ی خیریه ۳- عمل خیر، کار بشر دوستانه

phi.lat.e|ly (fə lat'ɪ ē) n.

گردآوری تمبر پست، تمبر شناسی

phila.telic (fil'ə tel'ik) adj.

تمبر شناختی

phil'a.tel'i.cally, adv.

به طور تمبر شناختی

phi.lat'elist, n.

تمبر شناس، تمبر گردآور

-phlle (fil, fil)

پسوند (اسم ساز):

- دوست، - خواه، دوست دار [bibliophile]

Phi.le|mon (fi lē'mən)

(انجیل) فلیمون (نام رساله‌ی پولس رسول به فلیمون)

phil.har.mon|ic (fil'hār mən'ik, fil'ər-)

۱- (معمولاً در عنوان

ارکسترهای سمفونی و سازمان‌های مربوط به آن) موسیقی

دوست، نغمه دوست ۲- سازمان ترویج موسیقی

۳- (عامیانه) ارکستر سمفونی، برنامه‌ی موسیقی کلاسیک

phil.hel.lene (fil hel'ēn) n.

دوستار یونان

و یونانی‌ها، دوست‌دار فرهنگ یونان، یونان دوست

phil'hel.len'ic (-hə len'ik) adj.

یونان دوست (انه)

phil.hel'len.ism (-ən iz'əm) n.

یونان دوستی

-phil|l|a (fil'ē ə)

پسوند (اسم ساز): ۱- تمایل، گرایش [hemophilia]

۲- علاقه‌ی ناهنجار، میل شدید [coprophilia]

-phil|ic

پسوند (صفت ساز): دوست دار،

- طلب، - خواه [lyophilic] (هم معنی: -philous)

Phil|ip (fil'ip)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Phil) ۲- فیلیپ دوم (پدر

اسکندر کبیر - ۳۲۶-۳۲۳ قبل از میلاد)

Phil.ill|pa (fi lip'ə)

اسم خاص مؤنث

Phil.ill|pl (fi lip'ɪ')

شهر فیلپی

(در مقدونی‌ی باستان - محل نبرد مارک آنتونی و

آکتاویوس با پروتوس و کاسیوس - محل نخستین موعظه‌ی

مسیحی در اروپا که توسط پولس رسول انجام شد)

Phil.ill'pian, adj., n.

اهل شهر فیلپی، وابسته به فیلپی

Phil.ill.pl.ans (fi lip'ē ənz)

(انجیل) فیلپیان (نام رساله‌ی پولس رسول به فیلپیان)

Phil.ill.p|ic (fi lip'ik) n.

۱- هر یک از

خطابه‌های دموستنس (Demosthenes) بر علیه فیلیپ پادشاه

مقدونی ۲- جمله‌ی لفظی شدید، نطق پر انتقاد، بکوه سخن

Phil.ill.pline (fil'ə pēn') adj.

وابسته به آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) فیلپین و مردم و

فرهنگ و زبان آن، فیلپینی

Philippine mahogany

چوب ماهون فیلپین (از درخت‌های جنس Shorea و

Dipterocarpaceae تیره‌ی Dipterocarpus)

Phil.ill.plines (fil'ə pēnz')

کشور فیلپین (مرکز از حدود ۷۱۰۰ جزیره - پایتخت:

مانیل - ۲۴۰۰ کیلومتر مربع)

Philippine Sea

دریای فیلپین (بخشی از غرب اقیانوس آرام در شمال

فیلپین)

Phil.is.tine (fi lis'tin) n., adj.

۱- (عهد باستان) فیلستینی (با: فلسطینی Palestinian فرق

دارد) ۲- فیلستینی، وابسته به سرزمین Philistia (که

بخشی از فلسطین باستان بود) ۳- هنر ستیزانه، بی‌فرهنگانه

۴- (P کوچک) بی معرفت، بی فرهنگ، نا فرهیخته، هنر ستیز

هنر ستیزی، بی معرفتی

phil.is'tin.ism, n.

اسم خاص مذکر

Phil.illp (fil'ip)

(نام بازرگانی - آچار)

Phil.illps (fil'ips)

پیچ کوشی چهار سو (Phillips screwdriver هم می‌گویند)

Phillips curve (fil'əps)

(اقتصاد) منحنی فیلپس (که رابطه‌ی معکوس میان میزان

بیکاری و تورم را نشان می‌دهد)

Phil.ils (fil'is)

اسم خاص مؤنث

phil|o- (fil'ō)

پیشوند: دوست، خواهان، متمایل [philoprogenitive]

phil|o.den.dron (fil'ō den'drən) n.

(گیاه) دار دوست، فیلودندرون (جنس

Philodendron خانواده‌ی arum)

phil.log|y.ny (fi lāj'ə nē) n.

زن دوستی، زن گرای

phil.log'y.nist, n.

زن دوست

phil.log'y.nous, adj.

زن دوست (انه)

philol philology

مخفف: لغت شناسی، دانش دوستی

phil.lol.o|gy (fi lāl'ə jē) n.

۱- (در اصل) دانش دوستی، علم طلسم ۲- (بررسی متون

برای ارزیابی اصالت یا معانی و نکات دستوری و غیره) متن

شناسی ۳- (قدیمی) زبان شناسی (به ویژه زبان شناسی

تاریخی و زبان شناسی تطبیقی) (امروزه بیشتر می‌گویند:

linguistics) ۴- لغت شناسی

philo.logi.cal (fil'ō lāj'i kəl) or

phil'o.log'ic, adj.

زبان شناختی، لغت شناختی

phil'o.log'i.cally, adv.

به طور لغت شناختی

phil.lol'o.gist, n.

لغت شناس، زبان شناس

phil|o.mel (fil'ō mel') n.

(قدیمی - شاعرانه) بلبل

Phil|o.me|la (fil'ō mē'lə) n.

(اسطوره‌ی

یونان) فیولمیل (که خدایان او را تبدیل به بلبل کردند)

phil|o.pro.gen|i.tive

(fil'ō prō jen'ə tiv) adj.

۱- پُراولاد، پُر فرزند ۲- فرزند دوست، اولاد پرست

۳- وابسته به فرزند دوستی، فرزند دوستانه

philos philosophy

مخفف: فلسفه

phil.lo.sophe (fē lō zōf') n., pl. -sophes'

(-zōf')

(فرانسه - سده‌ی ۱۸) حکیم، نویسنده‌ی روشنفکر

phil.los|o.pher (fə lās'ə fər) n.

۱- فیلسوف، حکیم ۲- آدم فرزانه، فهمیده ۳- فلسفه‌باف

philosophers' (or philosopher's) stone

اکسیر، کیمیا.

phil|o.soph|ic (fil'ō sāf'ik) adj.

۱- وابسته به فلسفه و فیلسوف‌ها، فلسفی (philosophical)
 هم می‌گویند) ۲- فیلسوف مانند، حکیمانه، فیلسوفانه ۳- (در مقابل مصائب) متین، خونسرد، آرام ۴- (قدیمی) دانشمند
 ● he is philosophical about the loss of his fortune

او در مورد از دست رفتن ثروتش روش فیلسوفانه‌ای دارد

phil'o.soph'i.cally, adv.

۱- از نظر فلسفه ۲- فیلسوفانه

phil.los|o.phize (fə lās'ə fiz') vi.

۱- (فیلسوفانه) -phized', -phiz'ing
 اندیشیدن، فلسفه پردازی کردن ۲- فلسفه بافی کردن، فیلسوف وار (ولی میان تهی) حرف زدن

phil.los'o.phiz'er, n.

آدم فلسفه باف

phil.los|o.phy (fə lās'ə fē) n., pl. -phies

۱- (در اصل) عشق به دانش و عقل ۲- فلسفه ۳- اصول کلی، نظریه‌ها، قرآنش، زیر اندیشه (ها)، زیر بنیاد (ها)
 ۴- ← ethics ۵- روش کار، نگارش، حکمت، منظور اصلی ۶- (مجهور) ← natural philosophy

-phil|lous (fi ləs)

پسوند (صفت ساز): - خواه، - دوست [photophilous]

phil.ter (fil'tər) n., vt.

۱- مهر دارو، معجون عشق ۲- مهر دارو دادن به، معجون عشق خوراندن، چیز خور کردن ۳- هر معجون سحر انگیز، طلسم (انگلیسی: philtre)

phil.trum (fil'trəm) n., pl. -tra (-trə)

کردی بالای لب (و زیر بینی)، فرورفتگی بالای دهان

phil.mo.sis (fi mō'sis) n.

(پزشکی) تنگی پوست ختنه‌گاه

phi.mo't'ic (-māt'ik) adj. وابسته به تنگی ختنه‌گاه

Phin.e|as (fin'ē əs) اسم خاص مذکر

phiz (fiz) n.

(قدیمی - خودمانی) صورت و چهره، قیافه، نک و پوز

phle.bi.tis (flē bīt'is, fli-) n.

(پزشکی) سیاهرگ تبسی، رگ افروختگی، التهاب ورید

phle.bit'ic (-bīt'ik) adj. وابسته به سیاهرگ تبسی

phleb|o- (fleb'ō)

پیشوند:

(phleb-) سیاهرگ، ورید [phlebotomy] (پیش از واکه: phleb-)

phleb|o.scle|ro.sis (fleb'ō skli rō'sis) n.

(پزشکی - سخت شدن)

دیواره‌ی سیاهرگ‌ها) تصلب وریدها، سختی سیاهرگ

phle.bot|o.mlze (flē bāt'ə mīz', fli-) vt., vi. -mized', -mlz'ing

(پزشکی) حجامت کردن، رگ زدن، خونگیری کردن

phle.bot|o.my (flē bāt'ə mē, fli-) n.

(پزشکی) حجامت، رگ‌زنی، خونگیری، ورید بُری، سیاهرگ بُری

phle.bot'o.mist, n.

حجامت کننده، رگ‌زن، وریدبُر

Phleg.e|thon (fleg'i thān)

(اسطوره‌ی یونان - نام رودخانه‌ی آتش در دوزخ) فلیگسان

phlegm (flem) n.

۱- (مثلاً هنگام سرماخوردگی) خلط (اخلاط) ۲- (مجهور) یکی از اخلاط اربعه: بلغم، خون، سودا و صفرا ۳- بلغمی مزاجی، سستی، بی‌حالی ۴- متانت، آرامی

phlegm'y, -i.er, -i.est, adj. خلطی، بلغمی

phleg.mat|ic (fleg mat'ik) adj.

۱- بلغمی، بلغم مانند، بلغمی مزاج، بلغم دار (بلغم یکی از اخلاط اربعه بود) ۲- بی‌حال، سست، بی‌عرضه، بی تفاوت ۳- متین، آرام (phlegmatical هم می‌گویند)

phleg.mat'i.cally, adv. به‌طور بلغمی یا سست

phlo|em (flō'em) n.

(گیاه) آوند آبکشی، آبکش

phloem ray

(گیاه) پرتو آبکشی، آبکش پرتو

phlo.gis.tic (flō jis'tik) adj.

۱- وابسته به مایه‌ی آتش ۲- (مجهور) آتشین، شعله‌ور ۳- (پزشکی) افروخته، ملتهب، دارای التهاب

phlo.gis.ton (flō jis'tān) n.

(قدیمی - شیمی) سام، مایه‌ی آتش

phlog|o.pite (flāg'ō pīt') n.

(نوعی میکا) فلوگوپیت

phlor|i.zin (flōr'i zin) n.

(دارو سازی) فلوریزین (C₂₁H₂₄O₁₀)

phlox (flāks) n., adj.

(گیاه) فلوکسی

(انواع گیاهان جنس Phlox تیره‌ی Polemoniaceae و راسته‌ی Solanales - دولپه‌ای و بومی امریکای شمالی)

phlyc.te|na (flik tē'nə) n., pl. -|nae

(پزشکی) تاول، کورک، ناسور (-nē)

phlyc.te'nar, adj. تاولی، کورکی

phlyc.ten.ule (flik ten'yool') n.

(پزشکی) تاولچه، کورکچه، تاول کوچک

phlyc.ten'u.lar, adj. تاولچه‌ای

Phnom Penh (p'nôm' pen')

شهر پنوم پن (پایتخت کشور کامبوج - Pnom-Penh هم می‌نویسند)

-phobe (fōb)

پسوند (اسم ساز): - هراس، - ترس [Francophobia]

pho.bl|a (fō'bē ə) n.

۱- (روان شناسی)

هراس، ترس، ترس بیمار گونه، واهمه ۲- نفرت، بیزاری

pho'bic, adj.

۱- وابسته به ترس بیمارگونه، هراس ۲- هراسناک

-pho|bi|a (fō'bē ə)

پسوند (اسم ساز): - هراس، - ترس [photophobia]

Pho.bos (fō'bəs)

(نجوم) فوبوس (یکی از دو ماه کروی مریخ)

pho.cine (fō'sīn) adj.

(جانور) وابسته به سیل‌ها (seals)، وابسته به خوک آبی

Pho.cl|on (fō'sē ān') c. 402- c. 317 B.C.

فوسیون (سردار و دولتمرد یونانی)

Pho.cls (fō'sis)

(یونان باستان) سرزمین فوسیسی (که مرکز آن شهر فلیفی بود)

بود

pho.co.me||a (fō'kō mē'lē ə) n.

(کوتاه بودن یا موجود نبودن دست و پا در نوزاد) کوتاه

دست و پایی، بی دستی، بی پایی

pho'co.me'lic (-mē'lik) adj.

کوتاه دست و پا، بی دست و پا

* **phoe|be** (fē'bē) n. (جانور)

مگس خوار آمریکایی (پرنده‌ای از جنس Sayornis)

Phoe|be (fē'bē) ۱- اسم خاص مؤنث

۲- (اسطوره‌ی یونان) الهه‌ی ماه (رومی‌ها به او دایانا

Diana می‌گفتند) ۳- (قدیمی - شاعرانه) ماه، قمر ۴- (نجوم

- یکی از ماههای ستاره‌ی زحل) فیبی

Phoe.bus (fē'bəs) ۱- (اسطوره‌ی یونان)

آپولو (خدای خورشید) ۲- (قدیمی - شاعرانه) خورشید

Phoe.ni.cla (fə nish'ə, -nē'shə)

(عهد باستان) فینیقیه (کشوری در خاور مدیترانه)

Phoe.ni.clan (fi nish'ən) adj., n.

۱- وابسته به فینیقیه و مردم و زبان و فرهنگ آن، فینیقی

۲- اهل کشور فینیقیه ۳- زبان فینیقی (از زبان‌های سامی)

phoe.nix (fē'niks) ۱- (اسطوره‌ی مصر -

پرنده‌ای که حدود ۵۰۰ سال عمر می‌کند و سپس خود را

آتش می‌زند و از خاکستر او پرنده‌ی تازه‌ای بر می‌خیزد)

قُقنوس ۲- (نجوم) یستارگان (مجمع الکواکب) فونیکس

۳- (گیاه) نخل فونیکس (تیره‌ی Palmaceae)

Phoe.nix (fē'niks)

شهر فینیکس (مرکز ایالت آریزونا - آمریکا)

phon (fän) n. (یکان بلندی صدا) فون

phon- (fön)

پیشوند: صدا، آوا، سخن (پیش از واکه می‌آید)

pho.nate (fō'nāt') vi. -nat'|ed, -nat'ing

آوا ایجاد کردن، صدا تولید کردن، واکه سازی کردن،

آوا پردازی کردن

pho.na'tion, n. آوا سازی، ایجاد صدا

phone¹ (fön) n. (آواشناسی) آوا، صدا

* **phone²** (fön) n., vt., vi. **phoned**,

phon'ing (عامیانه) ← telephone

-phone (fön)

پسوند (اسم ساز): ۱- دستگاه صدا ساز، آوا فرست

[megaphone] ۲- تلفن [interphone]

* **phone book**

(عامیانه) کتاب راهنمای تلفن، دفتر حاوی شماره‌های تلفن

pho.neme (fō'nēm') n.

(زبان شناسی) واج، واکه

pho.ne|mlc (fō nē'mik) adj.

(زبان شناسی) ۱- واجی، واکی ۲- وابسته به واج شناسی

pho.ne'mi.cally, adv. به‌طور واجی یا واج شناسی

phone'mia.za'tion, n. واجی کردن

phone'micize', -cized', -ciz'ing, vt.

واجی سازی، واج شناختی سازی

pho.ne|mlcs (fō nē'miks') n.pl.

(با فعل مفرد) واج شناسی، واکه شناسی

pho.ne'mi.cist (-mə sist) n. واج شناس

pho.net|lc (fō net'ik) adj.

۱- وابسته به آوا شناسی، آوا شناختی ۲- آوایی، صوتی

۳- آوانگاشتی ۴- آوانگار

pho.net'i.cally, adv. از نظر آوا شناختی

phonetic alphabet

الفبای آوایی، واتهای آوانگار، الفبای صوتی

pho.ne|tl.clan (fō'nə tish'ən) n. آواشناس

pho.net.lcs (fō net'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) آواشناسی، فونتیک

pho.ne|tlist (fō'nə tist) n.

۱- آواشناس (phonetician هم می‌گویند) ۲- هوادار الفبای

آوایی بخصوص

* **pho.ney** (fō'nē) adj., n.

(عامیانه) ← phony

-pho|ni|a (fō'nē ə) ← phony

phon|lc (fän'ik; fön'-) adj.

۱- وابسته به صداهای زبان، آوایی، صوتی، صدایی

۲- وابسته به پژواک شناسی (آکوستیک)

phon'i.cally, adv. از نظر آوایی یا صوتی

phon.lcs (fän'iks) n.pl. (با فعل مفرد)

۱- پژواک شناسی، صوت شناسی (acoustics هم

می‌گویند) ۲- (روش سوادآموزی به نوآموزان) روش آوایی

pho|no (fō'nō) n. مخفف: phonograph

pho|no- (fō'nō)

پیشوند: آوا، صدا، سخن [phonology]

pho.no.gram (fō'nō gram') n.

(نشانی که معرف یک واژه یا هجا یا صدا است مثلاً در تند

نویسی یا شورت فند) نشان صوتی، آوا نشان

pho'no.gram'ic or **pho'no.gram'mic**, adj.

وابسته به آوا نشان یا نشان صوتی

pho'no.gram'i.cally or

pho'no.gram'mi.cally, adv. به‌طور آوا نشانی

pho.no.graph (fō'nə graf') n.

گرامافون، گرام، آوانگاشت

pho.no.graph|lc (fō'nə graf'ik) adj.

۱- وابسته به گرامافون (یا گرام)، گرامافونی ۲- آوانگاشتی

pho'no.graph'i.cally, adv. به‌طور گرامافونی

pho.nog.ra.phy (fō năg'rə fē) n.

۱- الفبای آوایی، واتهای آوانگار، آوا نشان‌ها ۲- تندنویسی

«پیت من» (Pitman)، سازگان تندنویسی

pho.no.lite (fō'nō lit') n.

(سنگ شناسی) فونولیت، پژواک سنگ (نوعی سنگ آذرین

که دارای فلدسپات و ینظین است و در اثر ضربه صدای

زنگ ماندنی می‌دهد)

pho'no.lit'ic (-lit'ik) adj.

پژواک سنگی

pho.nol.o|gy (fō năl'ə jē) n.

۱- واج-آواشناسی (که شامل واج شناسی و آوا شناسی

می‌شود) ۲- (باز نمود کلی آواهای یک زبان) آوانمایی

pho.no.logi.cal or pho'no.log'ic, adj.

واجی، واج شناختی

pho'no.log'i.cally, adv.

از نظر واج شناختی

pho.nol'o.gist, n.

واج شناس

pho.nom.e|ter (fō nām'ət ər) n.

pho.nom'etry, n.

آوانگاری

pho.non (fō'nān') n.

(کوانتوم انرژی آوایی) فونون

pho.no.scope (fō'nō skōp') n.

(دستگاه سنجش خواص آوایی ابزارهای صوتی به ویژه

سازهای زهی) آواسنج

pho.no.type (fō'nō tīp') n.

(به ویژه در چاپ) نشان آوایی

* pho|ny (fō'nē) adj. -nl|er, -nl.est n.,

pl. -nies

۱- قلابی، ساختگی، وانمودین،

جعلی، گشکی، آلفی، دروغی ۲- آدم متظاهر، سالوس،

ریاکار، خودنما، برون ساز (phony هم می‌نویسند)

pho'ni.ness, n.

دغلباز بودن، قلابی بودن

-pho|ny (fə nē, fō'nē)

پسوند (اسم ساز): صدای بخصوص، - آ [polyphony]

phoo|ey (fōō'ē) interj.

(ندا حاکی از تحقیر یا تنفر) آه! زکی!

-phore (fôr)

پسوند (اسم ساز):

- برنده، - دار، - یر، - ساز [carphore]

pho.ro.nid (fō rō'nid) n., adj.

(جانور) گل دهان (شاخه‌ای Phoronida که جانوران کرم

مانند و دریایی هستند)

-phor|ous (fər əs)

پسوند (صفت ساز):

بر، - دار، دارای، - ساز [sporophorous]

phos.gene (fās'jēn') n.

(شیمی)

فسژن (مابع بی‌رنگ و فرار و بسیار زهرین به فرمول

COCl₂ - در ساختن جنگ‌افزارهای شیمیایی کاربرد دارد)

phosph-

پیشوند: فسفر، اسید فسفریک (پیش از واکه می‌آید)

phos.pha.tase (fās'fə tās') n.

(زیست شناسی) فسفاتاز (آنزیم موجود در بافت‌های بدن)

phos.phate (fās'fāt') n.

(شیمی) ۱- فسفات ۲- کود فسفات‌دار ۳- شربت

* phosphate rock

سنگ فسفات (سنگ‌های رسوبی دارای فسفات کلسیم)

phos.phat|ic (fās'fat'ik) adj.

(شیمی) فسفات‌دار، دارای اسید فسفریک

phos.pha.tide (fās'fə tīd') n.

(شیمی) فسفاتید (فسفولید دارای گلیسرول)

phos'pha.tid'ic (-tid'ik) adj.

فسفاتیدی

phos.pha.tize (fās'fə tīz') vt. -tized',

-tiz'ing

(شیمی) ۱- تبدیل به فسفات کردن، فسفات زدن به ۲- اسید

فسفریک زدن به

phos'pha.ti.za'tion, n.

فسفات‌سازی

phos.pha.tu.rl|a (fās'fə toor'ē ə) n.

(پزشکی) وجود فسفات در پيشاب

phos'pha.tu'ric, adj.

دارای فسفات در پيشاب

phos.phene (fās'fēn') n.

(احساس نور که در اثر فشار دادن چشم یا انگیزش مکانیکی

یا الکتریکی چشم حاصل می‌شود) نور انگاری

phos.phide (fās'fid') n.

(شیمی) فسفید (ترکیب دارای فسفر سه ظرفیتی)

phos.phine (fās'fēn') n.

۱- (شیمی) فسفین (فسفید هیدروژن به فرمول PH₃ ۲- رنگدانه‌ی زرد رنگ

phos.phite (fās'fit') n.

(شیمی) فسفیت

(ملح اسید فسفریک دارای بنیان منفی و سه ظرفیتی PO₃)

phos|pho- (fās'fō)

پیشوند: فسفر، اسید فسفریک [phosphoprotein]

phos|pho.cre|a.tine

(fās'fō krē'ə tēn') n.

(زیست شناسی) فسفو کراتین (ترکیبی به فرمول

C₄H₁₀N₃O₅P که در ماهیچه‌ی مهره داران وجود دارد)

phos|pho.llp|id (fās'fō lip'id) n.

(زیست شناسی) فسفولپید (انواع لیپیدهایی که در غشای

یاخته‌ها یافت می‌شود)

phos.pho.ni|um (fās'fō'nē əm) n.

(زیست شناسی) فسفونیم (بنیان PH₄ مربوط به PH₃)

phos|pho.pro.te|in (fās'fō prō'tēn) n.

(زیست شناسی) فسفوپروتئین (انواع پروتئین‌های

فسفردار)

Phos.phor (fās'fər) n.

۱- (قدیمی - شاعرانه) ستاره‌ی صبحگاهی (به ویژه زهره)،

ستاره‌ی سحر ۲- (کوچک) فسفر ۳- ماده‌ی فسفردار،

ماده‌ی فروزنده، ماده‌ی شتاب

phos.pho.rate (fās'fə rāt') vt. -rat'ed,

-rat'ing (شیمی) فسفرزدن به، با فسفر آمیختن

phos.pho.resce (fās'fə res') vi.

-resced', -resc'ing

ویژگی فسفری پیدا کردن، فروزنده شدن، شتاب شدن

phos.pho.res.cence (fās'fə res'əns) n.

۱- فروزندگی (که نوعی لیاندگی یا luminescence است)

۲- درخشندگی بدون گرما

phos'pho.res'cent, adj.

شتاب

phos.pho.ret|ed or phos.pho.ret.ted

(fās'fə ret'id) adj.

فسفردار، آمیخته با

فسفر (phosphuretted و phosphureted هم می‌نویسند)

phos.phor|ic (fās'fō'ik) adj.

(شیمی) فسفردار، فسفوری

phosphoric acid

(شیمی) اسید فسفریک

phos.pho.rism (fās'fə riz'əm) n.

(پزشکی) مسمومیت فسفری، فسفر زدگی

phos.pho.rite (fās'fə rīt') n.

۱- فسفریت (فسفات کلسیم طبیعی) ۲- phosphate rock

phos'pho.rīt'ic (-rīt'ik) adj.

فسفریتی

phos|pho|ro- (fās'fə rō') پیشوند: فسفر،
(phosphor- پیش از واکه: [phosphoroscope] فروزندگی)
phos.phor|o.scope (fās fōr'ə skōp') n.
(دستگاه سنجش میزان دوام فروزندگی فسفری)

فروزندگی سنج
phos.pho.rous (fās'fə rəs) adj.

۱- (نادر) ← phosphorescent ۲- فسفری، فسفردار
phosphorous acid

(شیمی) اسید فسفریک (H₃PO₃)
phos.pho.rus (fās'fə rəs) n.

۱- (در اصل) هر ماده‌ی فروزنده، جسم شبتاب ۲- فسفر
(عنصر شیمیایی سفید و شبتاب - نشان: P، وزن اتمی:
۳۰/۹۷۳۸، شماره‌ی اتمی: ۱۵، چگالی: ۱/۸۲، نقطه‌ی گداز:
۲۸۰/۵°C، نقطه‌ی جوش: ۲۴/۱°C)

phos.pho.ryl.ase (fās'fō ril ās') n.
(زیست شناسی) فسفریلاز (هریک از آنزیم‌هایی که در
بافت‌های گیاهی و حیوانی وجود دارد)

phos.pho.ryl.ate (fās'fō ril āt') vt.
(به ترکیب آلی) فسفر زدن
-at'ed, -at'ing
phos'pho.ryla'tion, n. فسفرازی

phot (fōt) n.
(واحد روشنایی برابر با یک لومن بر سانتی متر مربع) فوت
phot 1- photograph 2- photographer

3- photographic 4- photography مخفف:
۱- عکس ۲- عکاس ۳- وابسته به عکاسی ۴- عکاسی
pho.tic (fōt'ik) adj. ۱- وابسته به نور،

نوری، رُخشی ۲- (زیست شناسی) فروغ‌دار، روشن
photic zone

(بخش بالای آب دریا و غیره که نور به حد کافی برای ایجاد
فتوسنتز یا فروغ آمایی دریافت می‌کند) بخش فروغ‌دار
pho|to (fōt'ō) n., pl. -tos

(مخفف: photograph) عکس
pho|to- (fōt'ō, -ə) پیشوند: ۱- نوری، ایجاد
شده توسط نور، رُخشی، شیدی، فروغی [photosynthesis]

۲- عکس، عکاسی [photomicrograph]
pho|to.a|cous.tic (fō'tō ə kōōs'tik)
adj. ← optoacoustic

pho|to.ac.tin|ic (fōt'ō ak tin'ik) adj.
(قادر به ایجاد اثر پرتویی یا actinic) تصویر نوری
pho|to.au.to.tro.phic

(fōt'ō ōt'ō trāf'ik) adj.
(گیاهان و برخی ترکیزها) فروغ خود پرور، فتواتوتروف
pho|to.bi.ot|ic (fōt'ō bī āt'ik) adj.

(زیست شناسی) فروغ‌زی، نوری
pho|to.cath.ode (fōt'ō kath'ōd') n.
(شیمی) کاتد نوری، فتوکاتد

pho|to.cell (fōt'ō sel') n.
← photoelectric cell

pho|to.chem.is.try (fōt'ō kem'is trē)
n. نور شیمی

pho'to.chem'i.cal (-i kəl) adj.

وابسته به نور شیمی
pho|to.chro.mic (fōt'ō krō'mik) adj.

(شیشه‌ی عینک و غیره که در نور تیره می‌شود) تیره در
نور، فتوکرومیک، نورتار
pho'to.chro'mism, n.

فتوکرومیک بودن، نور تاری
pho|to.chron|o.graph
(fōt'ō krān'ə graf') n.

(سابقاً - دستگاهی که برای نشان دادن حرکت، عکس‌های
پی‌درپی می‌گرفت) دستگاه زمان‌نما، عکس جنبش‌نما
pho|to.co.ag|u.la.tion

(fōt'ō kō ag'yōō lā'shən) n.
(چشم پزشکی) نور بندایش
pho'to.co.ag'u.la'tor, n.

pho|to.com.po.si.tion
(fōt'ō kām'pə zish'ən) n. (چاپ) چاپ نوری
pho'to.com.pose' (-kām pōz') -posed',
-pos'ing, vt. چاپ نوری کردن

pho|to.con.duc.tive
(fōt'ō kən duk'tiv) adj.
هادی نور، فروغ رسانا، نوررسان

pho'to.con'duc.tiv'ity (-kān'duk tiv'ə tē)
n. فروغ رسانایی، نوررسانی
pho'to.con.duc'tor, n. فروغ رسان، نوررسانگر

photocopier (-kă'pi er) n. دستگاه فتوکپی
pho|to.cop|y (fōt'ō kăp'ē) n., pl.
-cop'ies vt. -cop'ied, -cop'ying

۱- روگرفت، فتوکپی ۲- روگرفت کردن، فتوکپی گرفتن یا
کردن
pho|to.cur.rent (-kūr'ənt) n. نور روایی

pho|to.de|grad.a|ble
(fōt'ō dē grā'də bəl) adj.
(به ویژه برخی پلاستیک‌ها و حشره‌کش‌ها) خراب شونده در
اثر نور، نور آسیب

pho|to.de|tec.tor (fōt'ō dē tek'tər) n.
(الکترونیک) نوریاب

pho|to.di.ode (fōt'ō dī'ōd') n.
(برق) دیود نوری، نور دیود

pho|to.dis.in.te.gra.tion
(fōt'ō dis in'tə grā'shən) n.
(فیزیک - واکنش اتمی که توسط یک فوتون photon ایجاد
می‌شود) نور فروپاشی

pho|to.dis.so.ci|a.tion
(-di sō'shē ā'shən) n.
(تبدیل ماده به ویژه ترکیب شیمیایی به اجزای ساده‌تر در
اثر انرژی تابشی) تفکیک نوری

pho|to.dy.nam|ic (fōt'ō dī nam'ik) adj.
(وابسته به انرژی نور) نور پویا، شید پویا

pho|to.dy.nam.ics (-dī nam'iks) n.pl.
(با فعل مفرد) ۱- نور پویایی، شید پویایی ۲- اثر نور بر

سازواره‌های زنده

pho|to.e|las.tic.l|ty

(fōt'ō ē'las tis'ə tē) n.

(فیزیک - شیمی) نورکشایندی

pho|to.e|las'tic (-ē las'tik) adj.

نورکشایند

pho|to.e|lec.tric (fōt'ō ē lek'trik) adj.

(فیزیک) فتوالکتریک، شید برقی، نوری - برقی

* photoelectric cell

(فیزیک) سلول فتوالکتریک، فوتوسل، پیل نوری - برقی

pho|to.e|lec.tron (fōt'ō ē lek'trān) n.

(فیزیک) الکترون نور، شید الکترون

pho|to.e|mis.sion (fōt'ō ē mish'on) n.

(فیزیک) برون پاشی نوری، شید برون پاشی، نور پاشی

pho|to.emis'sive (-mis'iv) adj.

وابسته به نورپاشی

ph|to.en.grav.ing (fō'tō en grā'vīŋ) n.

(چاپ) ۱- گراورسازی عکس، تبدیل عکس به گراور

۲- عکس چاپی

pho|to.en.grave', -graved', -grav'ing, vt.

(عکس را) گراورسازی کردن، نوری کردن

pho|to.en.grav'er, n.

گراورساز نوری

photo finish

۱- مسابقه‌ای که نتیجه‌ی آن

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

photo finish

pho|to.gram.met'ric (-grā me'trik) adj.

وابسته به نقشه از روی عکاسی، عکس نگار(انه)

pho|to.gram'me.trist, n.

عکس نگار

pho|to.graph (fōt'ə graf') n., vt., vi.

۱- عکس، فرتور، فروغه ۲- عکس برداشتن، عکس گرفتن،

عکسبرداری کردن ۳- (در عکس) خوب یا بد افتادن

• he photographed (took a photograph of) me

او عکس مرا در حالی که کتاب می‌خواندم برداشت

pho.tog.ra.pher (fə tāg'rə fər) n.

عکاس، عکسبردار، فروغه بردار

pho|to.graph|ic (fōt'ə graf'ik) adj.

۱- وابسته به عکاسی یا عکس، عکسی، فرتوری، فروغه‌ای،

از طریق عکس، عکس مانند، تصویر مانند ۲- (حافظه و

غیره) قوی، دقیق، موبه‌مو

به‌طور تصویری

pho.tog.ra.phy (fə tāg'rə fē) n.

هنر و علم عکسبرداری، عکاسی، فروغه برداری

pho|to.gra.vure (fōt'ə grā vyoor') n.

۱- گراور ساخته شده از عکس ۲- گراور سازی از عکس

۳- عکس یا پوستر (تهیه شده با این روش)

pho|to.i|on|l.za.tion

(fōt'ō i'ən i zā'shən) n.

(آزاد شدن)

الکترون یک جسم در اثر تشعشع یونش نوری، شید یونش

pho|to.jour.nal.ism

(fōt'ō jər'nəl iz'əm) n.

روزنامه نگاری

همراه با اتکای زیاد به عکس) روزنامه پردازی مصور

pho|to.jour.nal.ist, n.

عکس آرای روزنامه

pho|to.jour.nal.is'tic, adj.

وابسته به روزنامه آرای مصور

pho|to.ki.ne|sis (fōt'ō ki nē'sis) n.

(تکرر شناسی - حرکت در اثر نور) شید جنبی، فروغ جنبی

pho|to.ki.net'ic (-net'ik) adj.

فروغ جنبی، شید جنبی(ای)

pho|to.lith|o.graph (fōt'ō lith'ə graf') n.

لیتوگراف، عکس لیتوگرافی، فروغ کانی پرور

pho|to.lith.og'ra.pher (-li thāg'rə fər) n.

عکاسی لیتوگرافی

pho|to.ll.thog.ra.phy (-li thāg'rə fē) n.

لیتوگرافی، لیتوگرافی نوری، فروغ کانی پروری

pho|to.lith'o.graph'ic (-lith'ə graf'ik) adj.

وابسته به لیتوگرافی نوری

pho|to.lu.mi.nes.cence

(fōt'ō lū'mə nes'əns) n.

(درخشش در اثر نور) شید رخشی، فروغ انگیزی

pho|to.lu'mi.nes'cent, adj.

شیدرخش، فروغ انگیز

pho.tol|y.sis (fō tāl'ə sis) n.

(تجزیه و فروپاشی شیمیایی در اثر نور) شید کافت، فروغ کافت، نورکافت

photo.lytic (fōt'ə lit'ik) adj.

نورکاف، شیدکافتی

pho|to.map (fōt'ō map') n. (نقشه‌ای که بر مبنای عکس هوایی تهیه شده است) نقشه‌ای عکسی
pho'to.map', -mapped', -map'ping, vt., vi.

(با عکسبرداری هوایی) نقشه‌برداری کردن، از روی نقشه ساختن

pho|to.me|chan|i.cal

(fōt'ō mā kan'i kəl) adj.

(چاپ) وابسته به چاپ از طریق عکسبرداری

pho'to.mechan'i.cally, adv. به‌طور فتومکانیکی

pho.tom.e|ter (fō tām'ət ət) n.

شید سنج، نور سنج، فروغ سنج

pho.tom.e|try (fō tām'ə trē) n.

شید سنجی، نور سنجی، فروغ سنجی

pho.to.met.ri.c (fōt'ō me'trik) adj. نور سنجی

pho'to.met'ri.cally, adv. به‌طور نور سنجی

pho|to.mi.cro.graph

(fōt'ō mī'krō graf') n. عکس میکروسکپی

pho'to.mi'cro.graph'ic, adj.

وابسته به عکس میکروسکپی

pho'to.mi.cro.gra.phy (-mī krāg'rə fē) n.

عکسبرداری میکروسکپی

pho|to.mon.tage (fōt'ō mōn tāzh') n.

تدوین عکس‌ها، (مونتاز درست شده از چند عکس) مونتاز

عکسی

pho|to.mul.ti.pli|er (-mul'tə plī'ər) n.

(فیزیک) شید افزار، مشدّد نور

pho|to.mu.ral (fōt'ō myoor'al) n.

پوستر بزرگ، نقاشی دیواری مرکب از یک عکس بزرگ

* **pho.ton** (fō'tān') n.

۱- (فیزیک) فوتون، کوانتوم نور ۲- شید پار، معیار نوربینی

pho|to.neg.a.tive (fōt'ō neg'ə tiv) adj.

(زیست شناسی) شیدگرین، نور گرین (مانند برخی کرم‌ها)

pho|to.neu.tron (-nōō'trān') n.

(فیزیک) فوتون‌ترون

pho|to-off|set (fōt'ō of'set') n.

چاپ افست تصویری

* **pho|to.ox|i.da.tion**

(fōt'ō āks'i dā'shən) n.

اکسیداسیون در اثر نور، شید آکسایش

pho|to.pe|ri.od (fōt'ō pīr'ē əd) n.

(زیست شناسی) شید دوره، فروغ دوره، دوره‌ی نوری

pho'to.pe'ri.od'ic (-pīr'ē ād'ik) adj.

وابسته به شید دوره، فروغ دوره‌ی

pho|to.pe|ri.od.ism

(fōt'ō pīr'ē əd iz'əm) n.

(زیست شناسی) شید دورگی، فروغ دورگی، نور دورگی

photoperiodicity (هم می‌گویند)

pho.toph|i.lous (fō tāf'ə ləs) adj.

(زیست شناسی) شید خواه، فروغ خواه، نور دوست

pho.toph'i.ly (-lē) n. شید خواهی، نور دوستی

pho|to.pho.bi|a (fōt'ō fō'bē ə) n.

۱- نور هراسی، شید ترسی ۲- (پزشکی) حساسیت نسبت

به نور

pho'to.pho'bic (-fō'bik) adj. نور هراس

pho|to.phore (fōt'ō fōr') n.

(جانور - بافت یا اندام درخشان) شیدبَر، فروغ‌دار

pho|to.pl|a (fō tō'pē ə) n.

(پزشکی) شید چشمی، فروغ چشمی، تطابق چشم با نور

pho.top'ic (-tāp'ik, -tō'pik) adj.

شید چشم(انه)

* **pho|to.play** (fōt'ō plā') n.

(قدیمی) فیلم سینمایی

pho|to.pos|i.tive (fōt'ō pāz'ə tiv) adj.

(زیست شناسی) شیدگرا، نورگرا، فروغ‌گرا

pho|to.re|cep.tor (fōt'ō ri sep'tər) n.

(زیست شناسی) شید پذیر، فروغ پذیرنده، نور پذیر

pho'to.recep'tion, n.

شید پذیر

pho'to.recep'tive, adj.

شید پذیر(انه)

pho|to.re|con.nais.sance

(-ri kən'ə səns) n.

(ارتش) شناسایی از راه عکسبرداری، عکسبرداری اکتشافی

pho|to.re.sist (-ri zist') n.

مقاوم در برابر نور، شید تابا، شید بند

pho|to.re.sis.tive (-zis'tiv) adj.

فروغ رسانایی (photoconductivity ←)

photo.re.sis'tor, n.

نور رسان، فروغ رسانگر

pho|to.sen.si.tive (-sen'sə tiv) adj.

حساس نسبت به نور، شید سوهشمند

pho'to.sen'si.tiv'ity, n.

حساسیت به نور

pho|to.sen.si.tize (-sen'sə tīz') vt.

-tized', -tiz'ing نسبت به نور حساس کردن

pho'to.sen'si.ti.za'tion, n.

حساس سازی به نور

pho|to.set (fōt'ō set') vt. -set',

-set'ing چاپ نوری کردن

pho|to.sphere (-sfir') n.

(سطح قابل رؤیت خورشید) شید پهنه

pho'to.spher'ic (-sfer'ik) adj.

شید پهنه‌ای

* **Pho|to.stat** (fōt'ō stat') n., vt.

-stat'ed or -stat'ted, -stat'ing or

-stat'ing (نام بازرگانی)

۱- دستگاه فتوکپی ۲- فتوکپی ۳- فتوکپی کردن

pho'to.stat'ic, adj.

وابسته به فتوکپی، فتواستاتیک

pho|to.syn.the|sis (fōt'ō sin'thə sis)

n. (زیست شناسی)

فروغ آمایی، شید آمایی، نور ساخت، فتوسنتز

pho'to.syn.thet'i.cally, adv.

فروغ آمایی(انه)

pho|to.syn.the|size (-sīz') vi., vt.

-sized', -siz'ing نور ساخت کردن، شید آمایی کردن یا شدن

pho|to.tax|is (fōt'ō tak'sis) n.

(زیست شناسی) شید آرای، فروغ آرای، واکنش سازواره
به نور، فوتوتکسی

pho'to.tac'tic (-tik) adj.

وابسته به شید آرای

* **pho|to.te|leg.ra.phy**

(fōt'ō tā leg'rə fē) n.

۱- telephotography -۲ مخابره با آینه و نور

pho|to.ther.mic (fōt'ō thər'mik) adj.

دما شیدی، دما - فروغی، حرارتی - نوری

pho.tot|o.nus (fō tā'tə nəs) n.

(زیست شناسی) شید کششی، فروغ کششی

photo.tonic (fōt'ō tān'ik) adj.

شید کششی

* **pho|to.tran.sis.tor**

(fōt'ō tran zis'tər) n.

(الکترونیک) فتو ترانزیستور، نور ترانزیستور

pho.tot|ro.plism (fō tā'trō piz'əm) n.

(رشد گیاه در جهت موافق یا مخالف نور) شیدگرایی، نورگرایی

photo.tropic (fōt'ō trāp'ik) adj.

نورگرایی (انه)

pho|to.tube (fōt'ō tōb) n.

لامپ فتو الکتریک، لامپ الکترون افشان

pho|to.type.set.ting (fōt'ō tīp'set'in)

n. (photocomposition) چاپ نوری

pho'to.type'set'ter, n. حروفچین چاپ نوری

pho|to.vol.ta|lc (fōt'ō vāl tā'ik) adj.

فتوولتائیک، نیروزای نوری

phr phrase

مخفف: عبارت

phras|al (frā'zəl) adj.

وابسته به عبارت (در جمله و غیره)، عبارتی

phras'ally, adv.

به طور جمله ای یا عبارتی

phrase (frāz) n., vt., vi. **phrased**,

phras'ing

۱- (دستور زبان) عبارت، گزاره ۲- (زبان شناسی) گروه،

گروه واژه ها، واژه گروه ۳- سبک بیان، روش نگارش،

عبارت پردازی (phraseology هم می گویند) ۴- (رقص) یک

سلسله تحرکات وابسته به هم ۵- (موسیقی) قطعه

۶- (موسیقی - آهنگ را) به چند قطعه بخش کردن ۷- (از

طریق واژه یا عبارت) بیان کردن، عبارت پردازی کردن

● he phrased his answers carefully

او پاسخ های خود را با دقت عبارت پردازی کرد

phra.se|o.gram (frā'zē ō gram) n.

(در تند نویسی Pitman و غیره) نشانه ی عبارت

phra.se|oi|o.gist (frā'zē ōl'ə jist) n.

(نویسنده) عبارت پرداز، خوش سبک

phra.se|oi|o|gy (frā'zē ōl'ə jē) n., pl.

-gles

۱- روش نگارش

یا سخن، سبک، عبارت پردازی، واژه بندی ۲- واژگان

phra'seo.log'i.cal (-ō lāj'i kəl) adj.

عبارت پردازانه، وابسته به واژه پردازی

phra'seo.log'i.cally, adv.

از نظر عبارت پردازی

phras.ing (frāz'ing) n.

۱- phraseology ۲- ترتیب بندی قطعات موسیقی

phra.try (frā'trē) n., pl. -tries

۱- سازمان سیاسی آتن در عهد باستان) بخش، محله،

فراتری ۲- (قبایل بدوی) چند خاندان وابسته، عشیره

phra'tric or **phra'tral**, adj.

وابسته به بخش یا محله

phre.at|o.phyte (frē at'ō fit) n.

(گیاه) چاه رست، آب یاب

phre.at'ō.phyt'ic (-fit'ik) adj.

چاه رست

phre.net|lc (fri net'ik) adj.

(قدیمی) frenetic

phren|lc (fren'ik) adj.

۱- فکری، مغزی،

روانی ۲- وابسته به تراشامه (یا دیاکرام)، تراشامه ای

phren|o- (fren'ō)

پیشوند: ۱- تراشامه، دیافراگم ۲- فکر، مغز، جمجمه

[phrenology] (پیش از واژه: phren-)

* **phre.nol.o|gy** (fri nāl'ə jē, frə-) n.

(شناخت شخصیت از روی شکل و برجستگی های کاسه ی

سر) جمجمه خوانی

phreno.logi.cal (fren'ō lāj'i kəl) adj.

وابسته به جمجمه خوانی

phre.nol'o.gist, n.

جمجمه خوان

phren|sy (fren'zē) n., pl. -sies vt. -sied,

-sy.ing (قدیمی) frenzy

Phryg|i|a (frij'ē ə)

فریجیه (نام سرزمینی باستانی در مرکز آسیای صغیر)

Phryg|i|an (frij'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به فریجیه و مردم و زبان و فرهنگ آن ۲- اهل

فریجیه ۳- زبان هند و اروپایی این سرزمین

phthal.ein (thal'ēn) n.

فتالین، تالتین

(انواع رنگیزه های مصنوعی که از فتل می گیرند)

phthal|lc acid (thal'ik)

(شیمی) اسید فتالیک

(هر یک از سه اسید ایزومری به فرمول $C_6H_4(COOH)_2$)

phthalic anhydride (شیمی)

(آنیدرید فتالیک) (ماده ی سپید به فرمول $C_6H_4(CO)_2O$)

phthal|ln (thal'in) n.

(شیمی) فتالین، تالین

(انواع ترکیب هایی که از کاهش

فتالین ها phthaleins به دست می آیند)

phthal|o.cy|a.nine (thal'ō sī'ə nēn)

n. (شیمی) فتالوسیانین $((C_6H_4C_2N)_4N_4)$

phthl.rl|a.sis (thī rī'ə sis) n.

(پزشکی) شپش زدگی، آلودگی با شپش

(pediculosis هم می گویند)

phthl.sis (tī'sis) n.

(پزشکی) بیماری تباهگر بافت ها (مانند سل)

phthisic (tiz'ik) adj., n.

تباهگر (انه)

phthis'i.cal, adj.

به طور تباهگرانه

phut (ft, fət) n.

(واژه ی آوایی) پت

-phy|ce|ae (fī'sē ē)

پسوند: جلبک، گیاه دریایی

-phy|ceous (fɪʃ'əs) پسوند (صفت ساز):

متعلق به دسته‌ی بخصوصی از جلبک‌ها

phy.col.o|gy (fɪ kəl'ə jē) n.

algology ←

phy.col'o.gist, n.

algologist ←

phy|la (fɪ'lə) n.

جمع واژه‌ی: phylum

phy.lac.ter|y (fɪ lak'tər ē) n., pl. **-ter.ies**

۱- (هر یک از دو کیسه‌ی چرمی که آیاتی از تورات را در آنها گذاشته‌اند و هنگام نماز بامداد یهودیان بنیادگرای یکی را به پیشانی و دیگری را به دست چپ می‌بندند) فیلاکتری
۲- (نادر) طلسم

phy|le (fɪ'lē) n., pl. **-lae** (-lē)

(در سازمان سیاسی آتن باستان) بخش بزرگ، فایلی

phy.let|ic (fɪ let'ik) adj.

(زیست شناسی) تباری

-phyll (fɪl) [sporophyll] پسوند (اسم ساز): برگ

Phyl.lis (fɪl'is) (Phyl) اسم خاص مؤنث (مخفف: Phyl)

phyl|lo (fē'lō) n.

لایه‌های نازک خمیر

که طبع می‌کنند و به عنوان پیش خوراک صرف می‌شود

phyl|lo- (fɪl'ō, -ə)

پیشوند: برگ [phyllotaxis] (پیش از واکه: -phyll-)

phyl|lo.clad (fɪl'ō kləd) n.

← cladophyll (هم‌نام می‌نویسند)

phyl.lode (fɪl'ōd) n.

(کیاه) مُمبرک برگی

phyl.lo.dial (fə lō'dē əl) adj.

وابسته به دمبرک برگی

phyl.loid (fɪl'oid) adj.

برگ‌سان، برگی، برگ مانند، برگ دیس

phyl.lome (fɪl'ōm) n.

(کیاه) برگ توده

phyl.lomic (fɪ lām'ik) adj.

برگ توده‌ای

phyl.loph|a.gous (fɪ lāf'ə gas) adj.

برگ خوار، تغذیه کننده از برگ

phyl|lo.tax|is (fɪl'ō tak'sis) n.

(کیاه) ۱- (طرز قرارگیری برگ‌ها روی ساقه) برگ آرایشی

۲- بررسی برگ آرایشی (phyllotaxy) هم می‌گویند

phyl'lo.tac'tic (-tak'tik) adj.

برگ آرایانه

-phyl'lous (fɪl'əs)

پسوند (صفت ساز):

برگ، نوع برگ، چگونگی برگ‌ها [heterophyllous]

phyl.lox.e|ra (fɪ lāks'ə rə) n., pl. **-|rae'**

or **-|ras** (حشره‌شناسی) برگ خواران

(تیره‌ی Phylloxeridae - آفت برگ و ریشه‌ی تاک و غیره)

phyl|lo- (fɪ'lō)

پیشوند:

تبار، نژاد، شاخه [phylogeny] (پیش از واکه: -phyl-)

phy.log.e|ny (fɪ lāj'ə nē) n., pl. **-nies**

۱- تبار زایی (در برابر: هستی زایی ontogeny)

۲- سرچشمه و تکامل هر نژاد یا دسته یا تیره ۳- (سیر

تکاملی گونه‌ها) گونه فرگشت (phylogenesis هم می‌گویند)

phyl'lo.genet'ic (-lō jə net'ik) or

phyl'lo.gen'ic (-jen'ik) adj.

گونه فرگشتی

phyl'lo.genet'ic.ally, adv.

به‌طور گونه فرگشتی

phys.lum (fɪ'ləm) n., pl. **-|la** (-lə)

۱- (رده بندی) شاخه ۲- خانواده‌ی زبان

-pyre (fɪr)

پسوند: سنگ شமாக، سنگ سماق

phys 1- physical 2- physician 3- physics

مخفف: ۱- جسمی، فیزیکی، مادی ۲- پزشک ۳- فیزیک

phys ed or **phys|ed** (fiz'ed) n.

مخفف: physical education

phys|i.at.rics (fiz'ē a'triks) n., pl.

(یا فعل مفرد) تن درمانی (physiatry هم می‌گویند)

phys'i.at'rist (-a'trist) n.

تن درمانگر

phys|ic (fiz'ik) n., vt. **-lcked**, **-lck.ing**

۱- (نادر) ← physics ۲- (قدیمی) پزشکی، طب، درمانگری

۳- دارو، دوا (به ویژه ملین یا مسهل)، کارکن ۴- دارو دادن،

کارکن دادن، مسهل دادن، درمان کردن، معالجه کردن

phys|i.cal (fiz'i kəl) adj., n.

۱- مادی ۲- وابسته به علوم طبیعی، علمی ۳- عینی، واقعی

۴- جسمانی (در برابر: فکری یا روحی)، بدنی، تنی، جسمی

۵- شهوانی، جنسی ۶- خشن، پر خشونت، قُلدر، قُلدرانه

۷- معاینه‌ی پزشکی (physical examination هم می‌گویند)

۸- وابسته به علم فیزیک، فیزیکی ۹- خمی، چهری

• Ali's physical health is excellent

سلامتی جسمی علی عالی است

• I went to Dr. Kashani for my yearly physical

برای معاینه‌ی پزشکی سالیانه‌ی خود نزد دکتر کاشانی رفتم

phys'i.cally, adv.

فیزیکی، از نظر جسمانی

physical anthropology مردم شناسی جسمانی

physical chemistry شیمی فیزیک

* **physical education** ورزش، تربیت بدنی

physical geography

جغرافیای طبیعی (در برابر: جغرافیای اقتصادی و غیره)

phys|i.cal.ism (fiz'i kəl iz'əm) n.

فیزیک گرایی، اصالت فیزیک

phys'i.cal.ist, n.

فیزیک گرای

phys|i.cal.|ty (fiz'i kal'ə tē) n.

۱- مادیت، طبیعی بودگی ۲- جسم گرایی، جسمانیت، توجه

به بدن و امور جسمی (← physical)

physical science (هر یک از علوم که با ماده‌ی

بی‌جان و انرژی سر و کار دارند مانند فیزیک و شیمی و

نجوم) دانش مادی، (جمع) علوم طبیعی، خیم شناسی

physical therapy

(درمان با ورزش و ماساژ و غیره به جای دارو) تن درمانی

(physiotherapy هم می‌گویند)

phy.sl.clan (fi zish'an) n.

۱- پزشک، دکتر طب، طبیب (معمولاً به جراح اطلاق

نمی‌شود) ۲- (شخص یا چیز) درمانگر، درمان، آرامبخش

physician assistant

کمک پزشک، پیراپزشک، یاور دکتر، دستیار پزشک

(physician's assistant هم می‌گویند)

phys|i.clist (fiz'i sist) n.

ویژمگر علم فیزیک، فیزیکدان

phys||co- (fiz' i kō')

پیشوند: فیزیک، فیزیکی، مادی، جسمی [physicochemical]

phys||co.chem||l.cal

(fiz' i kō' kem' i kəl) adj.

۱- وابسته به ویژگی‌های فیزیکی و شیمیایی، فیزیکی -

شیمیایی، شیمی - فیزیکی ۲- وابسته به شیمی فیزیک

phys'ico.chem'i.cally, adv.

فیزیکی - شیمیایی

phys.lcs (fiz'iks) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) علم فیزیک، طبیعت شناسی، خیم شناسی،

چهر شناسی ۲- (در اصل) فلسفه‌ی طبیعی ۳- کتاب فیزیک،

رساله‌ی فیزیک ۴- خواص فیزیکی، ویژگی‌های خیمی،

ویژگی‌های مادی یا جسمی

phys||o- (fiz' ē ō')

پیشوند: طبیعی، طبیعت، خیم، تن، تنکار، تنکرد

(physi- [physiology و physiography] [پیش از واکه: -])

phys||o.crat (fiz' ē ō krat') n.

(فرانسه - سده‌ی ۱۸ - پیرو این نظریه: زمین و بازده آن

یکانه سرچشمه‌ی واقعی ثروت‌اند و احترام به مالکیت و

فرصت گردآوری مال و آزادی عمل برای رونق کشور لازم

است) مال گرای، مالکیت گرای

phys'io.crat'ic, adj.

مال‌گرای(انه)

phys||l.log.no|my (fiz' ē āg' nā mē) n.

۱- سیما سنجی، قیافه سنجی، سیما شناسی ۲- سیما، قیافه

۳- ویژگی‌های جغرافیایی، ظاهر، برونه ۴- عوارض طبیعی

phys'i.log.nom'ic (-āg' nām'ik) or

سیما سنجانه، سیما شناختی.

phys'i.log.nom'i.cally, adv.

به‌طور سیما شناختی

phys'i.log'no.mist, n.

سیما شناس

phys||l.log.ra.phy (fiz' ē āg' rā fē) n.

کیتا نگاری

phys'i.log'ra.pher, n.

کیتانگار

phys'io.graph'ic or phys'io.graph'i.cal,

adj.

کیتا نگاشت

physiolol 1- physiological 2- physiology

مخفف: ۱- وابسته به تنکرد شناسی ۲- تنکرد شناسی،

فیزیولوژی

phys||o.log||l.cal (fizē' ō lāj' i kəl) adj.

۱- وابسته به تنکرد شناسی (یا فیزیولوژی)، فیزیولوژیکی،

تنکرد شناختی، تنکرد شناسانه ۲- وابسته به کار طبیعی

اندام‌ها یا سازواره‌ها، تنکردی (physiologic هم می‌گویند)

phys'io.log'i.cally, adv.

از نظر تنکرد شناختی

physiological saline

(زیست شناسی - آب نمکی که فشار اسمزی آن برابر با

فشاری است که در خون و بافت‌ها وجود دارد) آب نمکی

تنکردی، سرم فیزیولوژیکی

phys||l.ol.o|gy (fiz' ē āl' ə jē) n.

تنکرد شناسی، تنکار شناسی، فیزیولوژی

phys'i.ol'og'ist, n.

تنکرد شناس، فیزیولوژیست

phys||l.o.ther|a.py (fiz' ē ō' ther' ə pē) n.

n.

physical therapy ←

phys'io.ther'a.pist, n.

تن درمانگر

phys.sique (fi zēk') n.

۱- جثه، هیکل،

قد و قواره، بدن، پیکر ۲- بنیه، رُمق ۳- وضع جغرافیایی

phy.so.stig.mline (fi' sō stig' mēn') n.(شیمی) فیزوستیگمین (C₁₅H₂₁N₃O₂)**phy.sos.to.mous** (fi sās' tō mās) adj.

(به ویژه برخی ماهیان) شکم دمن

-phyte (fit)

پسوند (اسم ساز): ۱- (گیاه) روینده

در محل خاص یا به روش خاصی، - روی، - رست، - گیاه

[microphyte یا sporophyte] ۲- (پزشکی) رویش

بخصوص، غده‌ی بخصوصی [osteophyte]

Phy.tin (fi' tin) فیتین (نام بازرگانی کلسیم خوراکی)**phy|to-** (fit' ō)

پیشوند:

(phyt- [phytogenesis] [پیش از واکه: -])

phy|to.a|lex.in (fit' ō ə lek' sin) n.

(گیاه) کیتا پادزی (که گیاه را از بیماری ایمن می‌کند)

phy|to.chem.is.try (-kem' is trē) n.

(بخشی از شیمی که با فرآیندهای شیمیایی گیاه سر و کار

دارد) گیاه شیمی، فتو شیمیایی

phy|to.chrome (fit' ō krōm') n.

(گیاه) گیاه رنگ، فتو کروم

phy|to.flag.el.ate (fit' ō flaj' ə lit) n.

(سازواره‌های بسیار ریز و تازک‌دار مانند کلروفیل که دارای

ویژگی‌های گیاهی هستند) تازک گیاه

phy|to.gen.e|sis (fit' ō jen' ə sis) n.

(بخشی از زیست شناسی که با اصل و تکامل گیاهان

سر و کار دارد) گیاه زاد شناسی

phy'to.genet'ic (-jə net'ik) or

phy'to.genet'i.cal, adj.

گیاه‌زاد شناختی

phy|to.gen.ic (fit' ō jen'ik) adj.

وابسته

به گیاه‌زاد شناسی، گیاه‌زادی (phytogenous هم می‌گویند)

phy|to.ge|og.ra.phy (fit' ō jē āg' rā fē) n.

جغرافیای گیاهی، کیتا جغرافی، کیتا شناسی

phy.tog.ra.phy (fi tåg' rā fē) n.

(بخشی از گیاه شناسی - توصیف گیاهان) گیاه نگاری

phy|to.he.mag.glu.ti.nin

(fit' ō hē' mā glōt' n in') n.

(زیست شناسی) فیتوهایمگوتین، لیکتین لوبیا

phy|to.hor.mone (-hōr' mōn') n.

هورمون گیاهی (plant hormone هم می‌گویند)

phy.to.lith (fit' ō lith) n.

کیاستگ، فیتولیت

phy.tol.o|gy (fi tāl' ə jē) n.

(قدیمی) گیاه شناسی (امروزه: botany)

phy'to.log'ic (-tō lāj'ik) or

phy'to.log'i.cal, adj.

گیاه شناختی

phy|to.pa.thol.o|gy (fit' ō pa thāl' ə jē) n.

آسیب شناسی گیاهی، کیتا پزشکی

phy'to.path'o.log'ic or

phy'to.path'o.log'i.cal, adj.

وابسته به آسیب شناسی گیاهی

phy.toph|a.gous (fī tāf'ə gəs) adj.

(herbivorous) گیاهخوار (بیشتر می‌گویند: جانور)

phy|to.plank.ton (fīt'ō plāŋk'tən) n.

دروا گیاه، پلانکتون گیاهی (مانند جلبکها)

phy'to.plank.ton'ic (-tān'ik) adj.

وابسته به پلانکتون گیاهی، دروا گیاهی

phy|to.so.ci.ol.o|gy (-sō'sē āl'ə jē) n.

(بخشی از گیاه شناسی که با رده بندی گیاهان و جوامع

گیاهی سر و کار دارد) هامة شناسی گیاهی، جامعه شناسی

گیاهی

phy.tos.ter|ol (fī tās'tər ōl') n.

۱- (کلسترول گیاهی) فیتوسترول ۲- (انواع الکلهای

steroid که در گیاهان یافت می‌شوند) اِستروئید گیاهی

phy|to.tox|ic (fīt'ō tāks'ik) adj.

(مسموم کننده‌ی گیاه) گیاه‌زهرگر

phy'to.tox.ic'ity (-tāks is'ə tē) n.

گیاه‌هرینی

* **phy.to.tron** (fīt'ō trān') n.

(اتاقک یا محفظه‌ای که در آن رشد گیاه را مورد پژوهش

قرار می‌دهند) گیاه‌خانه، گیاه‌گاه

pl¹ (pī) n., pl. **ples** vt. **pled**, **pie'ing** or

pl'ing ۱- توده‌ی حروف چایی، حروف

چایی در هم ریخته ۲- هر چیز در هم ریخته ۳- (به ویژه

حروف چایی را) در هم ریخته کردن، قاتی پاتی کردن

pl² (pī) n. ۱- (شانزدهمین حرف الفبای یونانی) پی

۲- (هندسه) عدد پی (نسبت پیرامون دایره به قطر آن که

تقریباً برابر است با ۳/۱۴ به شکل π نشان داده می‌شود)

pl.ac|u.lar (pī ak'yōō lər) adj.

۱- استغفاری، وابسته به کفار، تاوانی ۲- گناه آمیز،

مستوجب کفاره دادن یا استغفار کردن

plaffe (pyaf) n., vt. **plaffed**, **plaff'ing**

(سوارکاری) ۱- یورتمه‌ی درجا، پیاف ۲- درجا یورتمه

رفتن، پیاف کردن

Pla.get (pyä zhā'), Jean 1896-1980

ژان پیاژه (روان شناس سوئیسی)

pl|al (pī'əl) adj. (کالبد شناسی) نرم‌شامه‌ای

pl|a.ma.ter (pī'ə māt'ər) (کالبد شناسی) نرم‌شامه

pl.an.lam (pē'ə niz'əm) n. هنر نواختن پیانو

pi'a.nis'tic, adj. وابسته به هنر پیانو نوازی

pl|a.nis.si|mo (pē'ə nis'i mō') adj.,

adv., n., pl. **-mos'** or **-|mī'**

۱- (دستور نواختن موسیقی) بسیار کم صدا (در برابر:

بسیار بلند fortissimo)، بسیار آرام، بسیار ملایم

۲- قطعه‌ی موسیقی که باید بسیار کم صدا نواخته شود

pl.an.lst (pē'ə nist) n.

پیانو نواز، پیانیست، نوازنده‌ی پیانو

pl.an|o' (pē an'ō) adj., adv., n., pl.

-an'|os

۱- (دستور نواختن موسیقی) کم صدا، آرام بنوازید

۲- قطعه‌ی موسیقی که باید کم صدا نواخته شود

pl|a.no² (pē ä'nō, pyä'-) n., pl. **-nos** پیانو

piano bar میخانه‌ی دارای پیانو (و معمولاً خواننده)

pl.an|o.for|te (pē an'ō fōrt') n. پیانو

pl.as.sa|va (pē'ə sā'və) n.

۱- لیف پیاساوا (از انواع نخلها به دست می‌آید - در

جساروب سازی) ۲- (گیاه) نخل پیاساوا (به ویژه

Attalea funifera و Leopoldinia piassaba - بومی

برزیل)

pl.as.ter (pē as'tər) n.

۱- (سابقاً)

دلار اسپانیایی ۲- (مصر و لبنان و سوریه و سودان - واحد

پولی برابر با یک صدم لیره) پیاستر (انگلیسی: piastre)

pl.az|za (pē āt'sə) n., pl. **-zas** ۱- (ایتالیا)

میدان شهر (به ویژه اگر اطراف آن ساختمان باشد) ۲- گذر

سرویشیده ۳- ایوان سر پوشیده، مهتابی تاقدار

* **pl.bal** (pī'bəl) n.

(مخفف: pilot balloon) ۱- (هواشناسی) بالون اکتشافی

۲- سنجش و پیش بینی وضع هوا با بالون اکتشافی

pl.broch (pē'brāk') n.

قطعه‌ی موسیقی ویژه‌ی بگ پایپ (bagpipe)

pl|ca' (pī'kə) n. (چاپ) حرف دوازده پونتی، پایکا

pl|ca² (pī'kə) n.

(میل شدید به خوردن کِل و غیره) ویار، کِل خواری

plc|a.dor (pik'ə dōr') n., pl. **-dors'**

(کاوایی اسپانیایی - هر یک از سوارانی که با زدن پیکان به

کردن گاو او را کم زرق می‌کنند) پیکادور

plc|a.resque (pik'ə resk') adj.

۱- وابسته به رندان ولگرد ۲- (ادبیات) وابسته به داستانی

که قهرمان آن رند و ولگرد است، رند نامه

pl.ca|ro (pē'kā rō') n., pl. **-ros'**

رند و ولگرد، گوشبر عیار

plc|a.roon (pik'ə rōon') n.

۱- رند و ولگرد، گوشبر عیار ۲- دزد دریایی ۳- کشتی دزدان

دریایی

Pl.cas|so (pi kā'sō), Pablo (pā'blō) 1881-

1973 پابلو پیکاسو (نقاش اسپانیایی)

* **plc|a.yune** (pik'ə yōon') n., adj.

۱- سکه‌ی کم ارزش، پشین، پول سیاه ۲- هر چیز کم ارزش،

ناچیز، پیش پا افتاده، اندک، خرده پا، خرده ۳- تنگ نظرانه،

کوته اندیشانه، کوته فکر (انگ picayunish هم می‌گویند)

Plc.ca.dil|ly (pik'ə dil'ē)

خیابان پیکادیلی (در شهر لندن)

plc.ca.lli|ll (pik'ə lil'ē) n.

(ترشی هندی مرکب از سبزی خرد کرده و خردل و سرکه و

ادویه تند) پیکا لیلی

pic.co|lo' (pik'ə lō') n., pl. **-los'**

(سباز بادی شبیه فلوت) پیکولو



PICCOLO

pic'co.lo'ist, n.

پیکولو نواز

plc.co|lo (pik'ə lō') adj.

کوچک، ریزه، ریزه اندام، کوچولو

pice (pis) n., pl. **pice**

۱- (سابقاً -)

واحد پول هند برابر با ۱۰۰ روپیه) پایسا ۲- paisa

۲- (واحد پول کشور نیپال برابر با یک صدم روپیه) پیسا

pic.e|ous (pis'ē əs) adj.

۱- قیرگون،

قیر مانند، قیردار ۲- (جانور) سیاه، شبرنگ

pich|l.cl|e|go (pich'ī sē ā'gō) n., pl.

-|gos

(جانور)

آرمادیلوی کور (Chlamyphorus truncatus)

pic|l.form (pi'sə fōrm') adj.

(جانور)

وابسته به دارگوبان (پرنندگان راستی Piciformes)

pick¹ (pik) vt., n.

(بافتندگی) ۱- ماکو زدن، ماکو را انداختن ۲- یک رج (که ماکو

زده شده است)، یک پرتاب ماکو ۳- بود، نخ عرضی پارچه

pick² (pik) n.

۱- کلنگ ۲- وسیله برداشتن یا پاک کردن (و غیره)

۳- شانه‌ی دندان بلند ۴- (موسیقی) مضراب، زخمه

pick³ (pik) vt., vi., n.

۱- کلنگ زدن، کندن، خُرد کردن، سوراخ کردن ۲- (پوشش

یا گوشت چیزی را) کندن، پاک کردن ۳- خلال کردن

۴- چین ۵- برگزیدن، انتخاب کردن، دست چین کردن

۶- یکی یکی برداشتن، (با نوک خود) دانه دانه برداشتن، دانه

چیدن، نوک زدن، نوک نوک کردن ۷- (با ابزار تیز) ور

آوردن، جدا کردن، از جا کندن ۸- دستبرد زدن، (با حیل یا

زور) محتوای چیزی را برداشتن ۹- (ساز زهی) مضراب،

زخمه ۱۰- (قلل را با سیم یا میخ و غیره و دزدکی) باز کردن

۱۱- (با بی میلی) خوردن، کم خوری کردن ۱۲- (خیاطی)

حاشیه بوزی کردن، تو گذاشتن و دوختن ۱۳- (بینی را) با

انگشت پاک کردن ۱۴- دنبال (دردسر یا خردگیری یا دعوا)

گشتن ۱۵- (سازهای زهی) زدن (با مضراب یا انگشت)،

نواختن ۱۶- کزینش، انتخاب ۱۷- گل سر سید، گلچین، نخبه،

سرآمد، زبده، گزیده، منتخب ۱۸- محصول، برداشت

۱۹- scrap ← ۲۰- (محصول) برداشت، برداره

● do not pick the park's flowers! گل‌های پارک را نچینید

● pick any of the books you like

هر کدام از کتاب‌ها را که دوست داری بردار

● somebody picked my pocket in the bus

در اتوبوس یک کسی جیب مرا زد

● to pick at

۱- کم خوری کردن ۲- از سر سیری خوردن، با بی میلی تناول کردن

● to pick off

۱- کندن، ور آوردن، ور آموختن ۲- (با دقت) هدف‌گیری کردن، (با تیر) زدن

● to pick on

(عامیانه) پای کسی شدن، (به کسی) پیله کردن، سر به سر گذاشتن

● to pick out

برگزیدن، گزینش، انتخاب کردن

● to pick up

۱- برداشتن، بلند کردن

۲- (به ویژه از روی اتفاق) به دست آوردن، تحصیل کردن، کسب کردن ۳- (با

اتومبیل و غیره) رفتن و با خود بردن یا آوردن ۴- سرعت گرفتن ۵- احیا شدن،

تجدید نیرو کردن، بهبود یافتن ۶- (عامیانه) خاتم بلند کردن

pick|a.back (pik'ə bak') adv., adj., vt.

piggyback ←

pick.ax or **pick.axe** (pik'aks') n., vt., vi.

۱- کلنگ،

کلنگ دوسر ۲- با کلنگ کندن، با کلنگ زدن یا کوفتن

picked¹ (pikt) adj.

۱- (با دقت) انتخاب شده، برگزیده، منتخب، نخبه، دستچین،

زبده ۲- (از گیاه) کنده شده، چیده

pick|ed² (pik'id) adj.

(محل) نوکتیز، سرتیز

pick|er¹ (pik'er) n.

(شخص یا دستگاه) پنبه‌زن، الیاف‌گشا، ماشین بالش

pick|er² (pik'er) n.

(بافتندگی) ماکو پُران، پود انداز

pick.er|el (pik'er əl) n., pl. -|el or -els

(جانور) ۱- اُردک ماهی کوچک، پیکرل (جنس Esox)

۲- ماهی وال‌آی (walleye) ۳- (انگلیس) بچه ماهی پیکرل

pick|er|el.weed (pik'er əl wēd') n.,

adj.

(گیاه) ۱- غلافی، پونی‌دریا

(گیاهان آبی‌زی جنس Pontederia تیره Pontederiaceae

و راستی Liliales - یک لپای و بومی آمریکای شمالی)

۲- کوشابی، وابسته به کوشاب

pick|et (pik'it) n., vt., vi.

۱- دیرک، تیر

۲- (تیر یا چوبی که افسار اسب و غیره را به آن می‌بندند)

افسار بند، تیر افسار (picket pin هم می‌گویند) ۳- (ارتش)

دیده‌ور، پاسدار، دیده‌بان، کشیک (outlying picket هم

می‌گویند)، گروه پاسداران ۴- ← peg ۵- (نیروی دریایی)

کشتی پاسدار (picket ship هم می‌گویند) ۶- هواپیمای

کشتی، هواپیمای پاسدار ۷- پیشگام اعتصاب، پیشقراول (یا

قراولان) اعتصاب ۸- (با نرده‌ی چوبی) محصور کردن،

نرده دار کردن ۹- پاسداری کردن، کشیک دادن ۱۰- (اسب

و الاغ و غیره) به درخت یا تیر بستن، مهار کردن

۱۱- (اعتصاب) پیشگامی کردن، پیشقراول بودن، شعار

اعتصابی حمل کردن

● the fence has high pickets نرده تیرهای بلندی دارد

● the workers picketed the factory

کارگران جلو کارخانه تظاهرات کردند

pick'eter, n.

۱- نرده ساز ۲- اعتصابگر، تظاهر کننده

* **picket fence** نرده‌ی چوبی، چپر، سیبیا، پرچین

picket line

صف کارگران

اعتصابی، صف حمل کنندگان شعارهای اعتصاب

● to cross the picket line

به اعتصابگران تاسی کردن

pick.ing (pik'ing) n.

۱- گزینش، گزین، انتخاب ۲- منتخب، گزیده ۳- گزینش

۴- چیز ریخته و پاشیده، خُرده ۵- دستمزد، پاداش، غنیمت

pick|le (pik'əl) n., vt. -led, -ling

۱- ترشی ۲- خیار شور ۳- سرکه ۴- آب نمک

۵- (خودمائی - انگلیس) بچه‌ی شیطان، تخس ۶- محلول

پلکساز (که برای پاک کردن و حفظ فلز و چوب به کار

می‌رود) ۷- مخمسه، گرفتاری، هزل ۸- ترشی انداختن، در

آب نمک خواباندن

pick.led (pik'əld) adj.

۱- (خودمانی) مست، پاتیل ۲- ترشی (انداخته) ۳- شور

● pickled cucumbers

خیار ترشی

pick.lock (pik'lāk') n.

۱- (دزد) قفل گشا،

۲- وسیله باز کردن قفل (دزدانه)

*pick-me-up (pik'mē up') n.

(امریکا - عامیانه) مشروب الکلی

pick.pock|et (pik'pāk'it) n.

جیب‌پُر

Pick's disease (piks')

(پزشکی) بیماری پیک

pick.up (pik'up') n., adj.

۱- برداشتن، برداشت، (از جا)

بلند کردن ۲- سرعت‌گیری،

شتاب ۳- کامیون کوچک، وانت

(pickup truck هم می‌گویند)



PICKUP

۴- (عامیانه) بلند کردن (زن)، رفیق، معشوقه ۵- (عامیانه)

بهبود (تجارت و غیره)، رونق، احیا ۶- (عامیانه) محرک،

انگیزان، سرحال آور ۷- (گرافون) بازو، پیکاپ، ورجین

۸- میکرومن، (صدا) بلند کن ۹- (عامیانه - گروه یا دسته)

خودمانی، برای هدف یا مدت معین ۱۰- (برنامه‌ی هنری یا

ورزشی) توسط گروه خودمانی یا غیر رسمی

۱۱- (رستوران) محل تحویل گرفتن خوراک و پرداخت مبلغ

آن (و بردن خوراک به منزل یا اتومبیل)، برداشتگاه

Pick.wick (pik'wik), Mr. (Samuel)

ساموئل پیک ویک (نام شخصیتی در کتاب

Pickwick Papers اثر چارلز دیکنز)

pick.wick.l|an (pik wik'ē ən) adj.

۱- وابسته به یا مانند ساموئل پیک ویک، پیک ویک مانند

۲- (معنی واژه یا عبارت) ویژه، ناروال، نا آشنا

* pick|y (pik'ē) adj. pick'|ler,

pick'|lest (عامیانه)

ایرادی، دیر خشنود، دیر پسند، مشکل پسند، سختگیر

pic.nic (pik'nik) n., vi. -nicked, -nick.ing

۱- پیک نیک، خورگشت ۲- گوشت شانه‌ی خوک (که مانند

ژامبون است) picnic ham و picnic shoulder هم

می‌گویند) ۳- (خودمانی) خاطره (یا تجربه‌ی) خوب، یاد

لذت‌بخش ۴- (خودمانی) کار آسان، شغل بی‌دردسر

۵- پیک‌نیک رفتن ۶- (انگلیس) خوراک پیک‌نیک، حاضری

● we picnicked by the lake

برای پیک نیک به کنار دریاچه رفتیم

pic'nicker, n.

شرکت کننده در پیک‌نیک

pic|co- (pi'kō)

پیشوند: یک تریلیونیم، یک میلیونیم، عامل ۱۰ به

توان منهای ۱۲ [picosecond]

Pi|co del|la Mi.ran.do|la

(pē'kō del'ə mə ran'dō lə), Count Giovanni

پیکودلا میراندولا (فیلسوف ایتالیایی)

1463-94

pic|o.line (pik'ō lēn') n.

(شیمی) پیکولین

(C₆H₄(CH₃)N - در صنعت کاربرد زیادی دارند)**pi.co.me.ter** (pi'kō mē'tər) n.

یک تریلیونیم متر، ۱۰ منهای ۱۲ متر

pl.cot (pē'kō) n., pl. -cots vt., vi. -coted

۱- (در براق دوزی و

ملیله دوزی و غیره) حلقه‌ی زینتی (حاشیه‌ی جامه و روبان

و غیره)، ملیله ۲- (با حلقه‌ی زینتی) حاشیه دوزی کردن

plc|o.tee (pik'ə tē') n.

گل میخک دو رنگ (← carnation)

plc.rate (pik'rāt') n.

(شیمی) ملح یا ایستر اسید پیکریک

plc.ric acid (pik'rik)(شیمی) اسید پیکریک (C₆H₂(NO₂)₃OH)**plc.rite** (pik'rit') n.

(سنگ آذرین و تیره رنگ) پیکریت

pic.rit'ic (-rit'ik) adj.

پیکریتی

plc|ro- (pik'rō)

۱- تلخ

[picrotoxin] ۲- اسید پیکریک (پیش از واژه: picr-)

plc|ro.tox|ln (pik'rō tāks'in) n.(شیمی) پیکروتکسین (C₃₀H₃₄O₁₃)**Pict** (pikt) n.

(نام یکی از اقوام اولیه‌ی انگلستان

که رومی‌ها آنها را به اسکاتلند کوچانیدند) پیکت

Pict.ish (pik'tish) adj.

۱- وابسته به

پیکتها (Pict) و زبان و فرهنگ آنان ۲- زبان پیکتی

plc.to.graph (pik'tō graf') n.

۱- تصویر نگاشت، حرف (یا الفبای) تصویری، فرتور

نگاشت ۲- pictography (تصویر یا نمودار یا

نگاره) اندیش نما

pic'to.graph'ic, adj.

تصویر نگاشتی، اندیش‌نما(یانه)

pic.tog.ra.phy (pik tāg'rə fē) n.

۱- تصویر نگاری، فرتور نگاری، نگارش با حروف یا الفبای

تصویری ۲- اندیش‌نمایی فرتوری، بیان اندیشه از راه

نمودار یا تصویر

Plc.tor (pik'tər)

(نجوم) لیستارگان (مجمع الکواکب) پیکتور

pic.to.rl|al (pik tōr'ē əl) adj.

۱- تصویری،

فرتوری، مصور، عکسی، عکس‌دار، نگاره‌ای، دیسه دار

۲- pictography (عکس مانند، واقع نما، فرتورسان،

تصویر مانند ۴- (قدیمی) وابسته به نقاشی و نقاش

● a pictorial history of handguns

تاریخ مصور تهاجمه

pic.to'ri.ally, adv.

به‌طور مصور، فرتوری

pic.to'ri.al.ize', -ized', -iz'ing, vt.

مصور کردن

pic.to'ri.ali.za'tion, n.

به صورت تصویر درآوردن

pic.ture (pik'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

۱- عکس ۲- تصویر، فرتور، نگاره، نقاشی، دیسه ۳- فیلم

سینمایی (motion picture هم می‌گویند)، (معمولاً جمع)

سینما ۴- tableau (مجازی) مظهر، عین، مثل

۶- تصویر تلویزیونی ۷- عکس انداختن، تصویر کردن،

کشیدن ۸- مصور کردن، (با تصویر و غیره) نشان دادن،

(مجازی) ارائه دادن، مجسم کردن ۹- تصور کردن

● in (or out of) the picture

دخیل (یا نا دخیل)، وارد (یا ناوارد) در وضعیت

● motion picture

سینما، فیلم

- the newlyweds were a picture of happiness

آن تازه ازدواج کرده‌ها مظهر شادمانی بودند

- to take a picture

عکس گرفتن

picture card

face card ←

picture hat

کلاه زنانه (دارای لبه‌ی پهن و پر و زینت‌های دیگر)

*picture show

(امریکا - قدیمی) سینما

pic.tur.esque (pik'chər esk') adj.

- ۱- تصویر مانند، فوتورسان، عکس مانند ۲- مناسب برای

نقاشی ۳- خوش منظره، (منظره) زیبا، دیدنی، تماشایی،

تصویر کردنی، جالب ۴- ناروال، نامتعارف، غیرعادی و

جالب ۵- زنده، گیرا

- I shall never forget the picturesque sunsets of Gorgan

هرگز غروب‌های زیبای گرگان را فراموش نخواهم کرد

pic'tur.esque'ly, adv.

به‌طور تصویر مانند یا خوش منظره

pic'tur.esque'ness, n.

خوش منظرگی، زیبایی

*picture tube

(تلویزیون) لامپ تصویر

picture window

پنجره‌ی بزرگ (به ویژه در اتاق نشیمن)

picture writing

تصویر نگاری، فوتور نگاری، نگارش با الفبای تصویری

(مانند هیروگلیف) (pictograph هم می‌گویند)

pic.tur.ize (pik'chər iz') vt. -ized,

-iz'ing

۱- به صورت تصویر نشان دادن،

مصور کردن ۲- به صورت فیلم سینمایی در آوردن

pic'turi.za'tion, n.

مصور سازی

pic|ul (pik'ul') n., pl. -|ul'or -uls'

(در برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی - واحد وزن

برابر با ۶۰ کیلوگرم یا حدود ۱۳۳ پوند) پیکول

pid.dle (pid'li) n., vi., vt. -dled, -dling

۱- (کودکانه) جیش کردن ۲- (بیشتر با: away) وقت تلف

کردن، پرسه زدن ۳- جیش، شاش

pid'dler, n.

pid.dling (pid'liŋ) adj.

ناچیز، کم اهمیت، قلیل، اندک، کم، چندر غاز

pid.dly (pid'li, pid'li) adj.

← piddling

pid.dock (pid'ək) n.

(جانور)

پیداک (نرم تنان دو کفه‌ای از تیره‌ی Pholadidae)

pidg|in (pij'in) n.

زبان آمیخته (به ویژه

آمیزه‌ی انگلیسی و چینی)، بی‌جین، زبان شکسته پکسته

pidgin English

انگلیسی بی‌جین

(آمیزه‌ای از انگلیسی و چینی)، انگلیسی شکسته پکسته

pi-dog (pi'dog) n.

(به ویژه در هند) سگ وحشی

ple¹ (pi) n.

۱- (شیرینی) پای ۲- (خوراکی‌های) پای

۳- کیک لایه‌دار، کیک توخامه‌ای، بزم آورد ۴- (امریکا -

خودمانی) هر چیز خوب و آسان، فساد سیاسی، مبلغ کل (که

باید به صورت سهم تقسیم شود)، کار، عمل

- as easy as pie

(عامیانه) بسیار آسان، مثل آب خوردن

- pie in the sky

امید واهی، قول انجام نشدنی

ple² (pi) n., vt.

pi ← (انگلیسی)

ple³ (pi) n.

magpie ←

ple⁴ (pi) n.

(انگلیسی - پیش از

سده‌ی ۱۵) جدول نیایش کلیسایی برای هر روز هفته

ple.bald (pi'bɔld') adj., n.

۱- ابلق، پیسه،

خال مخال، دورنگ (به ویژه سفید و سیاه) ۲- اسب ابلق

piece (pēs) n., vi., vt. pieced, piec'ing

۱- تکه، قطعه، پارچه، لخت، برج، لژگه، لت، شرجه، داغان،

لشکه، پرگاله، پینه ۲- (زمین و پارچه و غیره) قواره، طاقه،

توپ ۳- (با واژه‌هایی مانند: luck و advice و news و treachery) یک (چند)، (با اشیایی مانند:

furniture و luggage و jewelry و porcelain) دانه، عدد

۴- (شطرنج و نرد و غیره) مهره ۵- (موسیقی و شعر و

غیره) قطعه، اثر، مقاله ۶- سکه ۷- (انگلیس - قدیمی -

خودمانی) زن، تیکه ۸- (قدیمی) تفنگ، هفت تیر ۹- (امریکا -

عامیانه) فاصله ۱۰- (محلی) نفر، آدم ۱۱- (خودمانی) سهم،

حصه ۱۲- (خیاطی) وصله زدن، گشاد کردن، تکه افزودن

به، قطعه چسباندن یا دوختن به، سر هم دوختن ۱۳- به هم

چسباندن یا وصل کردن، سر هم کردن، کنار هم گذاشتن، (با

هم) تلفیق کردن ۱۴- پی بردن، نتیجه‌گیری کردن

● a piece of advice

یک نصیحت

● a piece of furniture

یک قلم میل

● to go to pieces

۱- تکه تکه شدن، فرو ریختن، خرد شدن ۲- کنترل خود را از دست دادن

● to piece together

۱- پهلوی هم گذاشتن، (مثلاً بشقاب

شکسته را) بند زدن، به هم چسبیدن ۲- به هم مرتبط کردن و درک کردن

piec'er, n.

وصله کننده، وصل کننده

pièce de ré.sis.tance

(فرانسه) ۱- خوراک اصلی

(pyes də rā zēs tāns')

۲- بخش اصلی (در یک سلسله رویداد و غیره)

piece-dyed (pēs'dīd') adj.

(پارچه و بافتنی) رنگرزی شده پس از بافته شدن

piece goods

yard goods ←

piece.meal (pēs'mēl') adv., adj.

۱- قطعه به قطعه، تکه تکه، کم کم، مرحله به مرحله، تدریجاً

۲- مجزا، در قطعات مختلف

● he built his house piecemeal

او خانه خود را به تدریج ساخت

piece of eight

(سابقا)

دلار اسپانیایی و امریکای جنوبی (برابر با هشت (real)

piece.work (pēs'wɜrk') n.

کار از روی مقاطعه، (کار) مزدی

piece'work'er, n.

کارگر مزدی، کارگر مقاطعه‌ای

ple chart

نمودار گرد، نمودار مدور

pled (pid) adj.

۱- ابلق، دو رنگ،

پیسه، چند رنگ، سیاه و سفید ۲- ملیس به جامه‌ی دو رنگ

pled-a-terre (pyā tā ter') n., pl.

pled-à-terre (pyā-)

(فرانسه) منزل

(به ویژه منزل موقت یا پاره وقت)، خانه، جای زندگی
pled-billed grebe (pīd'bild) n.

(جانور) اسفود آمریکایی (Podilymbus podiceps)
pled.mont (pēd'mānt) adj., n.

کوهپایه، کوهپایه‌ای
Pled.mont (pēd'mānt) (امریکا: نام فلاتی میان دشتهای کرانه‌ای اقیانوس اطلس و کوههای آپالاچ - ایتالیا: سرزمین هم مرز با سوئیس و فرانسه) پیدومونت

Pled.mon.tese (pēd'mān tēz) adj., n., pl. -tese
 (ایتالیا) وابسته به یا ساکن سرزمین پیدومونت

Pled Piper (of Hamelin) (افسانه‌ای آلمانی)
 فلوت‌نواز هملین (که بچه‌های دهکده را با خود برد)

* **ple-eyed** (pī'id) adj. (خودمانی) مست، باتیل

* **ple in the sky** (امریکا - خودمانی) ۱- امید به پاداش در جهان باقی یا در آینده‌ی دراز مدت ۲- (طرح یا امید) واهی، غیر عملی، خواب و خیال، آرمان تحقق ناپذیر

* **ple.plant** (pī'plant) n. rhubarb
pler (pir) n.

(معماری) ۱- پایه‌ی پل، ستون پل ۲- اسکله، (جاده‌ی روی آب که بر پایه‌های متعدد سوار است و برای تفرج و یا وصل کردن ساحل کم عمق به لنکرگاه و غیره به کار می‌رود) راه

رو آبی، فراز راه ۳- ستون، جز، دیوار میان دو پنجره
plerce (pīrs) vi., vt. **plerced**, **plerc'ing**

۱- سوراخ کردن، سفتن، آزدن، خالاندن، خلیدن ۲- نفوذ کردن، رخنه کردن، هنبیدن، (مجازی) اثر کردن ۳- شکافتن ۴- پی بردن، فهمیدن، درک کردن

یک شیون گوشخراش
 ● a piercing scream
 گوش‌های او (برای گوشواره) سوراخ دارند
 ● her ears are pierced
 ۱- خنده، آژنده، سوراخ کننده ۲- نافذ
 ● piercing
 گلوله دیوار را سوراخ کرد
 ● the bullet pierced the wall
 سوراخ کن، خُنده
 pierc'er, n.
 به‌طور نافذ
 pierc'ingly, adv.

Pierce (pīrs), Franklin 1804-69
 فرانکلین پیرس (چهاردهمین رئیس جمهور آمریکا)

pler glass
 آینه‌ی دیواری، آینه‌ی قدی (که به دیوار وصل است)

Pl.er|l|a (pī'ir'ē ə)
 (نام بخشی از شمال یونان باستان) پایریا

Pl.er|l|an (pī'ir'ē ən) adj. ۱- وابسته به پایریا (Pieria)، پایریایی ۲- وابسته به هنر، هنری

pl.er|i.dine (pī'er'ē dīn) adj. (جانور) وابسته به پروانه‌ی نوید (تیره‌ی Pieridae)

ple.ro|gl (pī'rō'gē) n.pl. pirogi
Pi.erre (pē'er')

(اسم خاص مذکر (هم ریشه‌ی Peter) در پانتومیم‌های قدیمی
Pl|er|rot (pē'ər ō)
 (فرانسوی) لبلق (با صورت کج مالی شده و شلوار سفید)

pler table
 میز کنار دیوار، میز جلو آینه‌ی دیواری
Ple|tá (pē'ā tā) n. (نقاشی و تندیس‌گری - حضرت مریم در حال سوگواری بر جسد عیسی) بیتا

pl.e|tism (pī'ə tiz'əm) n.
 ۱- پیرو مکتب پای‌تبیست‌های آلمان (Pietist) ۲- جانماز آب کثی، پارسایی غلوآمیز، ژهد متظاهرانه

pi'etis'tic (-tis'tik) or **pi'etis'ti.cal**, adj.
 پارسامش (انه)
pi'etis'ti.cally, adv.
 به‌طور پارسامنشانه

Pl.e|tist (pī'ə tist') n.
 ۱- (آلمان - سده‌های ۱۷ و ۱۸) هوادار پیروی هر چه بیشتر از کلیسا و عقاید لوتر (Luther)، پای‌تبیست ۲- (کوچک) پارسا، زاهد، جانماز آب کثی، مذهبی نما

pl.e|ty (pī'ə tē) n., pl. -ties
 ۱- پارسایی، دینداری، تقوا، پرهیزکاری، ژهد ۲- عشق به والدین، خویشاوند دوستی، صله‌ی ارحام ۳- (سخن یا عمل) پارسا منشانه، کار تقوا آمیز

pl|e|zo- (pī'ē'zō)
 پیشوند: فشار، پیزو [piezometer]

pl|e|zo.chem.is.try
 (بخشی از شیمی که با اثر (pī'ē'zō kem'is trē) n. فشار بر واکنش‌های شیمیایی سر و کار دارد) فشار شیمی

piezoelectric effect
 (فیزیک) اثر پیزو الکتریک، اثر برق فشاری (خاصیت برق زایی برخی بلورها در اثر فشار)

pl|e|zo.e|lec.tric.l|t|y
 (pī'ē'zō ē'lek tris'ə tē) n.
 برق فشاری، پیزو الکتریک، برق بلوری

pie'zo.elec'tric or **pie'zo.elec'tri.cal**, adj.
 پیزو الکتریکی
pie'zo.elec'tri.cally, adv.
 به‌طور پیزو الکتریک

pl|e|zom.e|ter (pī'ə zām'ət ər) n.
 فشارسنج، فشار پذیر سنج
piezo.met.ric (pī'ē'zō me'trik) adj.
 فشارسنج (انه)
pi'ezom'etry (-ə trē) n.
 فشار سنجی

plf.fle (pif'əl) n., interj.
 ۱- (عامیانه - سخن یا نوشته یا عمل) مهمل، بیهوده، بیخود، بی معنی ۲- (ندا) چرند!، کتره!

pif.fling (pif'liŋ) adj.
 ۱- بیخود ۲- ناچیز

plg (pig) n., pl. **pigs** or **pig** vi. **pigged**, **pig'ging**
 ۱- خوک، کاس ۲- گوشت خوک (بیشتر می‌گویند: pork یا pig meat) ۳- آدم خوک صفت، پر خور، آزمند، کثیف، چاق ۴- (فلزکاری) شوشه، شمش چدن، چدن خام (pig iron هم می‌گویند)، قالب چدن ریزی ۵- (خودمانی) زن شلخته ۶- (خودمانی) آدم ژرور، پر مدعا، بی معرفت ۷- (خودمانی) پاسبان، پلیس ۸- خوک زاییدن، (ماده خوک) بچه کردن (بیشتر می‌گویند: to litter) ۹- (معمولاً یا: it) مثل خوک زندگی کردن، در کثافت زیستن ۱۰- (با: out) پُر خوری کردن، تا خرخره خوردن، لمباندن

plg bed
 (فلزکاری) بستر شمش ریزی، قالب شنی

* pig.boat (pig' bōt') n.

(امریکا - خودمانی) زیر دریایی

pl.geon¹ (pij'ən) n., pl. -geons or -geon

۱- کبوتر، کفتر (تیره‌ی Columbidae راسته‌ی Columbiformes) ۲- ← clay pigeon ۳- دختر، زن جوان ۴- (خودمانی) آدم کولو، زود باور، هالو ۵- گوشت کبوتر ۶- مسئولیت، وظیفه، کار

pl.geon² (pij'ən) n. pidgin ←

pigeon breast (پزشکی)

سینه کفتری (پیش آمدگی جناغ سینه در اثر بیماری)

pi'geon-breast'ed, adj. سینه کفتری

pigeon drop (کرفتن پول)

آدم هالو که به او امید سود فراوان داده‌اند) گوش‌بری

pigeon hawk merlin ←

pl|geon-heart|ed (-hārt'id) adj.

ترسو، جبون، بژیل

pl|geon.hole (pij'ən hōl') n., vt.

۱- (در کبوترخانه) سوراخ کبوتر، -holed', -hol'ing
 ۲- (در میز تحریر و غیره) خانه، خانک، نامه‌دان، کفتر لانه
 ۳- خانه خانه کردن، خانک بندی کردن
 ۴- (در جاکاغذی یا خانک و غیره) قرار دادن، رده بندی کردن، طبقه بندی کردن ۵- به بعد موکول کردن، به تعویق انداختن، به فراموشی سپردن، کنار گذاشتن

pl|geon-liv'ered (-liv'erd) adj.

(نادر - آدم) آرام، سر به زیر، ملایم

pigeon pea (گیاه) نخود کفتری

(Cajanus cajan خانواده‌ی pea که استوایی است و

دانه‌های آن خوراکی است)، دانه‌ی این گیاه، لوبیای سودانی

pl|geon-toed (-tōd') adj. (پزشکی - دارای)

انگشتان پا که به داخل خمیده‌اند) پا کفتری، انگشت کفتری

pl|geon.wing (pij'ən wiŋ') n. (رقص و)

اسکی روی یخ) پرش به هوا و به هم زدن پاها، پاکوب

* pig.fish (pig' fish') n., pl. -fish' or

-fish'les (جانور) خوک ماهی

(انواع ماهی‌های بومی کرانه‌های شرقی و جنوبی ایالات

متحدہ به ویژه Orthopristis chrysoptera)

plg.ger|y (pig'ər ē) n., pl. -ger.les

(خوکدان ← pigpen)

plg.gln (pig'in) n.

سطل چوبی (دسته دراز)

plg.gish (pig'ish) adj.

خوک مانند، خوکسان، کثیف، پُرخور،

آزمند

pig'gishly, adv.

به‌طور خوک مانند، با پُر خوری

pig'gish.ness, n.

خوک سانی، خوک صفتی

plg|gy (pig'ē) n., pl. -gles adj. -gl|er,

-gl.est ۱- بهجه خوک، خوکچه ۲- خوک مانند،

خوک صفت (piggie هم می‌نویسند) ۳- ← piggish



PIGGIN

plg|gy.back (pig'ē bak') adv., adj., vt.

۱- (بار یا کودک را) بر پشت خود حمل کردن، کول کردن، قلمدوش کردن، بر دوش بردن ۲- کولی، قلمدوش، بر دوش گیری ۳- (حمل) تریلر و گنجانده‌های کالا و کامیون با ترن - حمل یک وسیله نقلیه با وسیله نقلیه دیگر) دوش بری، کول گیری، دوش بری کردن، کول گیری کردن

• Nicole rode piggyback on her grandfather's shoulders
 نیکول بر شانه‌ی پدر بزرگش سوار بود

* piggy bank

plg.head|ed (pig'hed'id) adj.

لجوج، لجباز، یکپنده، کله‌خَر، کله‌شق، سرسخت

pig'head'ed.ly, adv. لجبوانه، لجبازانه، با کله شقی

pig'head'ed.ness, n. لجاجت، کله شقی، سرسختی

pig iron چدن خام، شمش چدن، آهن‌لخته، آهن خام

pig Latin زبان زرگری

pig.let (pig'lit) n.

بهجه خوک، خوک شیرخوار، خوکچه

pig.ment (pig'mənt) n., vi., vt.

۱- رنگ، رنگدانه ۲- (مواد رنگی موجود در بافت حیوانی یا گیاهی) رنگیزه، چرده ۳- رنگ‌دار شدن یا کردن، رنگیزه دار کردن، رنگ کردن (pigmentize هم می‌گویند)

• Persian carpets are generally made with plant pigments
 فرش‌های ایران معمولاً با رنگدانه‌های گیاهی ساخته می‌شوند
 pig'men.tar'y (-mən ter'ē) adj.

رنگدانه‌ای، رنگیزه‌ای

pig.men.ta.tion (pig'mən tā'shən) n.

(پوست و باخته‌ی گیاهی و حیوانی) رنگ، رنگیزی، چرده

Pig|my (pig'mē) adj., n., pl. -mles

Pygmy ←

pl|gno.lla (pēn yōl'yə)

(دانه‌ی خوراکی برخی کاج‌ها) پنبیلا

pig.nut (pig'nut') n.

۱- گردوی تلخ آمریکایی ۲- انواع درخت‌های گردوی تلخ

pig.out (pig'out') n. (خودمانی)

پُرخوری، تا خورخوره خوردن (pig-out هم می‌نویسند)

pig.pen (pig'pen') n.

۱- خوکدانی ۲- جای کثیف، گندانه، جای ریخته واریخته

pig.skin (pig'skin') n. ۱- پوست خوک،

چرم خوک ۲- (عامیانه) توپ فوتبال آمریکایی

pig.stick.ling (pig'stik'in) n. شکار

خوک وحشی (به ویژه با نیزه و از روی اسب)، گراز کُشی

pig'stick'er, n. شکارچی خوک وحشی

pig.sty (pig'stī') n., pl. -stles

pigpen ←

pig.tall (pig'tāl') n.

۱- (کیسو) دم موشی، موی بافته (در پشت سر) ۲- توتون

پیچیده، تنبکوی لوله کرده

pig.weed (pig'wēd') n.

(گیاه) تاج خروس گسترده، غاز پا (جنس Amaranthus)

خانواده‌ی تاج خروس)

pl|ka (pī'kə) n.

(جانور) پیکا (تیره‌ی Ochotonidae که در ارتفاعات کوهستانی آمریکای شمالی و شمال آسیا زندگی می‌کنند)

pike¹ (pik) n. (عامیانه) شاهراه، جاده

● to come down the pike روی دادن، ظاهر شدن

pike² (pik) n., vt. **piked**, **pik'ing**

۱- نیزه‌ی دسته‌چوبی، بیغال ۲- با نیزه زدن یا کشتن

pike³ (pik) n., pl. **pike** or **pikes**

(جانور) اردک ماهی (تیره‌ی Esocidae راسته‌ی Salmoniformes به ویژه Esoc lucius - بومی آب‌های شیرین نواحی سردسیر)

pike⁴ (pik) n. هر چیز نوک تیز (مثلاً نوک نیزه)،

سر نیزه، نیس پیکان، زوبین سر، گل میخ، میخ طویل

pike⁵ (pik) n. ۱- (محل - انگلیس)

قله‌ی نوک تیز، تیزه‌ی کوه، کوهسار ۲- کوه یا تپه‌ی نوک تیز

pikeman (pik'mən) n., pl. **-men**

(پیاده نظام قدیم) نیزه دار

pik.perch (pik'pərch) n., pl. **-perch** or **-perch'es**

انواع ماهی‌های خاردار (perch) که شبیه اردک ماهی هستند

pik'er (pik'ər) n.

(قمارباز یا سرمایه‌گذار) یک غازی، کم جرأت

pik.staff (pik'staf) n., pl. **-staves** (-stävz)

۱- دسته‌ی نیزه ۲- چوبدستی (دارای نوک تیز فلزی)

pl.laf or **pl.laff** (pi lāf) n.

(از ریشه‌ی فارسی) پلّو

pl.las.ter (pi las'tər) n. (معماری)

ستون چسبیده به دیوار، ستون توی دیوار، ستون نما

Pl.late (pi'lat), Pontius (pun'chəs)

(انجیل) پیلطس

pl.lau or **pl.law** (pi lō) n. pilaf ←

pll.chard (pil'chərd) n.

(جانور) ماهی ساردین (جنس‌های Sardina و Sardinops)

به ویژه Sardina pilchardus

pile¹ (pīl) n., vi., vt. **piled**, **pil'ing**

۱- توده (به ویژه چیزهای هم نوع)، کومه، بکوت، تل، کوه،

کُنه، انباشته، کپه ۲- (آیین مرده سوزی) تل هیزم ۳- بنای

بزرگ، عمارت مجلل، ساختمان عظیم ۴- (عامیانه) مقدار

زیاد، یک عالمه ۵- (عامیانه) پول زیاد، ثروت هنگفت

۶- (برق) پیل الکتریکی، باتری، قوه ۷- (قدیمی) واکنشگر

هسته‌ای، واکنشگر اتمی ۸- توده کردن یا شدن، تلنبار کردن،

انباشتن، کُپه کردن، تل ساختن، کوت کردن، کومه کردن

۹- پر کردن، بار کردن ۱۰- (دسته جمعی و به طور نامنظم)

آمدن، رفتن، خارج شدن، وارد شدن ۱۱- گرد آوردن

● a pile of newspapers توده‌ای از روزنامه

● the wind piled the snow against the wall باد برف‌ها را پشت دیوار انباشته کرد

plle² (pīl) n.

۱- پُرز ۲- کرگ، موی نرم ۳- (پارچه) خواب

piled, adj. پُرزدار، کرگدار

pile³ (pīl) n., vt. **piled**, **pil'ing**

۱- (پایه‌ی پل و اسکله و غیره که در خاک یا ت آب فرو

می‌کنند) پایه، خرپا، پیل یا، ستون پل، تیر پایه ۲- خرپا بر

زمین کار گذاشتن، پایه گذاری کردن ۳- پایه دار کردن، با

خرپا محکم کردن، با ستون پایرجا کردن

pl.le|ate (pī'lē it) adj. کاکل دار،

کوفک دار، کلاهک دار، کاکلی (پله‌ای هم می‌گویند)

* **pileated woodpecker**

(جانور) دارکوب کاکلی Dryocopus pileatus - بومی

آمریکای شمالی

pile driver (or engine) (مکانیک) تیر کوب،

(دستگاه کار گذاشتن پایه‌های اسکله و پل و غیره) خرپا گذار

pl.le|ous (pī'lē əs) adj. پشمالو

piles (pīlz) n.pl. hemorrhoids ←

pl.le|um (pī'lē əm) n., pl. **-le|a** (-ə)

(در سر پرده) کاکل، کوفک

pile.up (pīl'up) n.

۱- انباشتی کارهای

عقب افتاده، تراکم کار ۲- (رانندگی) تصادف چند ماشین

pl.le|us (pī'lē əs) n., pl. **-le|i'**

۱- (روم باستان) کلاه بی لبه ۲- (کیاه) کلاهک ۳- (جانور)

کوفک، کاکل

pile.wort (pīl'wɜrt) n.

۱- گیاه طبی ۲- celandine ←

pil.fer (pil'fər) vt., vi. **کش رفتن**

pil'ferer, n. دزد

pil.fer.age (pil'fər ij) n. ۱- دزدی

۲- هر چیز دزدی شده ۳- (بیمه) سرقت مال بیمه شده

pil.gar.lic (pil gār'lik) n. ۱- (مرد) کچل،

مرد سر طاس ۲- آدم مورد تحقیر، حقیر، حیوانکی

pil.grim (pil'grəm, -grim) n. ۱- زائر،

زوار ۲- مسافر، گشتگر، رهسپار، ره‌نورد ۳- (P بزرگ) هر

یک از پاک‌دینان انگلیسی (English Puritans) که در سال

۱۶۲۰ میلادی به آمریکا مهاجرت کردند

● every year thousands of pilgrims go to Mashhad

هر سال هزاران نفر زائر به مشهد می‌روند

pil.grim.age (pil'grim ij) n.

۱- زیارت، مسافرت به جای مقدس ۲- سفر طولانی

● he made a pilgrimage to Najaf

او برای زیارت به نجف رفت

* **Pilgrim Fathers** پاک‌دینان انگلیسی

که در سال ۱۶۲۰ میلادی به آمریکا مهاجرت کردند

Pilgrim's Progress (عنوان داستان نمادین

اثر John Bunyan نویسنده‌ی انگلیسی) پیشرفت زائر

pl|ll (pē lē) n. ۱- (گیاه) درخت پیلی

(Canarium ovatum خانواده‌ی bursera - بومی آسیای

جنوب شرقی) ۲- پندوک این درخت

pl|l- (pil'i) [piliform] پیشوند: مو

pl.lf.er.ous (pī lif'ər əs) adj. ۱- مودار، پرمو ۲- موی زار، موی آور

pil|i.form (pil'i fôrm) adj.

موی مانند، موی سان، به شکل مو

pil.ing (pil'ing) n.

(اسکله و پل و غیره) پایه‌ها، ستون بندی، خرپا بندی

Pil|i.pl|no (pil'i pē'nō) n.

زبان فیلیپینی

(Tagalog هم می‌گویند) (Filipino هم می‌نویسند)

pill¹ (pil) n., vt., vi.

۱- (دارو) قرص،

حب ۲- (هر چیز ناخوشایند) تلخ دارو، چیز ناگوار ۳- هر

چیز قرص مانند ۴- cannonball ۵- ← baseball

۶- ← golf ball ۷- (خودمانی) آدم مزاحم، موی دماغ،

سر خر ۸- (ترياک کشیدن) یک بیست ۹- (روی پارچه و

جامه‌ای مستعمل) گل‌های پشم یا پنبه، قلمبه ۱۰- به صورت

قرص درآمدن یا در آوردن، چونه کردن (به صورت

گریله‌های ریز) ۱۱- به صورت گل‌های پنبه‌ای در آمدن

• I take a vitamin pill every morning

هر صبح یک قرص ویتامین می‌خورم

• the pill (عامیانه) قرص ضد ایستنی، داروی جلوگیری (از ایستنی)

pill² (pil) vt., vi.

۱- (قدیمی) تاراج، چپاول،

یغما ۲- (انگلیسی - محلی) پوست کردن (میوه و غیره)

pil.lage (pil'ij) n., vi., vt. -laged,

-lag.ing

۱- تاراج، چپاول،

یغما، غارت، ترکتازی ۲- مال غارت شده ۳- چاپیدن، غارت

کردن، تاراج کردن، ترکتازی کردن، یغماگری کردن

pil'lager, n.

غارتگر، تاراج کننده

pil.lar (pil'ær) n., vt.

۱- (معماری) ستون،

پایه، خرپا، پیل‌پا، پالار، پاغر، جز ۲- ستون یادبود ۳- هر

چیز ستون شکل ۴- (مجازی) عامل اساسی، رکن، محور

اصلی، بنیان ۵- حامی، پشتیبان ۶- (با ستون یا خرپا)

مستحکم کردن، پایه‌دار کردن، ستون دار کردن

• God is my pillar of support

(انگلیسی) صندوق پست (به شکل ستون)

Pillars of Hercules

دو صخره‌ای

بلندی که در دو طرف تنگه‌ی جبل‌الطارق قرار دارند

pill.box (pil'bäks) n.

۱- قوطی قرصی، جعبه‌ی حاوی حب ۲- (ارتش) آشیانه‌ی

بتونی، جان‌پناه توپ (فلزی یا بتونی)، سنگر بتونی

۳- (زنانه) کلاه سیلندر مانند

* **pill bug**

(انواع حشراتی که می‌توانند خود را به صورت کلوله در

بیاورند به ویژه Armadillidium vulgare) خرچاکی

pil.lon (pil'yən) n.

۱- (در قرون وسطی) تشک

عقب‌زین (برای دو ترکه سوار شدن)، تشک ترک اسب

۲- (موتور سیکلت) صندلی ترک، صندلی عقب راننده، ترک

pil.lo|ry (pil'ə rē) n., pl.

-ries vt. -ried, -ry.ing

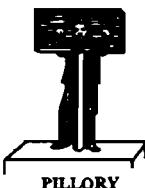
۱- قاپوق ۲- وسیله‌ی تنبیه و تحقیر،

کوشمائی و تنبیه در معرض عام

۲- در قاپوق قرار دادن ۳- مورد

تحقیر و تنبیه قرار دادن، خرده گیری

و مسخره کردن



PILLORY

pil.low (pil'ō) n., vt., vi.

۱- بالش، متکا، کوسن، ناز بالش، بالین، سراسا ۲- (هر چیز

بالش مانند) بالشتک، تشکچه ۳- سر خود را روی بالش (یا

هر چیز بالش مانند) قرار دادن، غنودن

pillow block (اتومبیل) جعبه‌ی انتقال کاربان

pil|low.case (pil'ō kās) n.

رو بالشی، روکش متکا (pillow slip هم می‌گویند)

pillow lace

← bobbin lace

* **pillow sham**

رو بالشی تزئینی

pillow talk صحبت خودمانی، حرف‌های خصوصی

pil.low|y (pil'ō ē) adj.

بالش مانند، نرم، غنود انگیز

pi.lo.car.pine (pī'lō kār'pēn', -pin) n.

(دارو) پیلو کارپین (C₁₁H₁₈N₂O₂)

pi.lose (pī'lōs) adj.

مویناک،

پوشیده از موی نرم یا کرک، تاردار، کرکدار، کرک پوش

pi.los.ity (pī'lās'ə tē) n.

مویناکی، پشمالویی

pi.lot (pī'lət) n., vt., adj.

۱- (در اصل) سکاندار کشتی (امروزه: helmsman) ۲- (در

آبراه‌ها و غیره) راهنمای کشتی، ناوبر ۳- خلبان ۴- وابسته

به خلبانی ۵- خلبان قضاانو، فضاناب ۶- خلبانی کردن،

(هواپیما و قضاانو) راندن ۷- رهبر، لیدر، سردمدار، پیشگام

۸- (کشتی را در آبراه و غیره) راهنمایی کردن، هدایت

کردن، ناوبری کردن ۹- (طرح یا لایحه و غیره را) گذراندن

(از مراحل مختلف)، سرپرستی کردن، کارسازی کردن،

رهبری کردن ۱۰- ← pilot light ۱۱- ← pilot film

۱۲- نرده‌ی جلو لوکوموتیو، سپر لوکوموتیو ۱۳- (طرح یا

کلاس و غیره) مقدماتی، آزمایشی، آغازین، اکتشافی

• a pilot project

• he piloted the airplane through the storm

هواپیما را از میان توفان هدایت کرد

pi'lot.less, adj.

بی‌خلبان، بی‌رهنما

pi.lot.age (pī'lət ij) n.

۱- خلبانی، راهبری، راهنمایی، پیشگامی، رهبری

۲- دستمزد راهنمای کشتی‌ها ۳- هدایت هواپیما به کمک

چشم و نقشه (در مقایسه با رادار و دستگاه‌های خودکار)

pilot balloon (بالون کوچکی که برای سنجش

سرعت و جهت باد به هوا می‌فرستند) بالون هواشناسی

* **pilot biscuit** (or bread)

← hartack

pilot engine لوکوموتیو پیشگام (که برای ارزیابی

وضع ریل‌ها جلو لوکوموتیو اصلی قطار حرکت می‌کند)

pilot film (or tape)

(تلویزیون) برنامه‌ی آزمایشی

pilot fish

(جانور) ماهی پیشگام Naucrates ductor که معمولاً در

جلو کوسه ماهی‌ها حرکت می‌کند و نوعی ماهی بومی

آب‌های شیرین و سردسیر آمریکای شمالی به نام

(Prosopium cylindraceum)

* **pi|lot.house** (pī'lət hous) n.

اتاقک سکاندار کشتی، کابین ناوبر

pl.lot.ing (pī'lot in) n.

۱- خلبانی ۲- ناوبری، هدایت کشتی (در نزدیکی ساحل و به کمک ژرفاسنجی و مشاهده)

pilot lamp (در ابزار برقی و سویچ‌های بزرگ)

لامپ خطر، لامپ راهنما (که هنگام کار دستگاه روشن است)

pilot light (اجاق گاز و آب گرم کن و غیره)

افروزک، شمعک، پیلوت (pilot burner هم می‌گویند)

pilot whale blackfish ←

pl.lous (pī'lās) adj. pilose ←

Pil.sener or Pil.sner (pilz'nər) n., adj.

۱- آبجو پیلزنر ۲- وابسته به این نوع آبجو ۲- لیوان آبجو پیلزنر، لیوان بلند (Pilsener glass هم می‌گویند)

pll|u.lar (pil'yōō lər) adj.

قرص‌مانند، به شکل قرص، خب مانند

pll.ule (pil'yōōl') n.

قرص کوچک، قرصچه، خبچه

* Pl|ma (pē'mə) n.

۱- سرخیوست پی‌ما (قبیله‌ی پی‌ما در ایالت اریزونا زندگی می‌کند) ۲- زبان پی‌ما

* Pima cotton پنبه‌ی پی‌ما (پنبه‌ی محکم)

و نرم که در جنوب غربی ایالت متحده کشت می‌شود)

* Pl.man (pē'mən) n., adj.

۱- زبان پی‌ما، پی‌مایی ۲- وابسته به سرخپوستان پی‌ما

pl.men|to (pə men'tō) n., pl. -tos

۱- فلفل قرمز شیرین ۲- allspice ←

plmento cheese

پنیر دارای فلفل قرمز شیرین، پنیر فلفلی

pl.mlen|to (pi myen'tō, -men'-) n.

۱- جاکتی، pimento ←

plmp (pimp) n.

۱- جاکتی، قواد، لحاف‌کش، قُرمساق، دیو ۲- جاکشی کردن

plm.per.nel (pim'pər nel') n.

(گیاه) آنآغالیس، علف جویباری، رازیانه (جنس Anagallis)

خانواده‌ی primrose به ویژه رازیانه‌ی سرخ یا

Anagallis arvensis که نام لاتین آن scarlet pimpernel (است)

plmp.ing (pimp'ing) adj.

۱- پست، حقیر ۲- علیل، بیمارگونه، نحیف

plm.ple (pim'pəl) n.

(پوست) جوش، کورک

plm.ply (pim'plē) adj. -pli|er, -pli.est

(پوست) پر از جوش، جوش دار، کورک دار، جوش زده

pin (pin) n., vt. pinned, pin'ning

۱- سوزن ته گرد ۲- سنجاق سینه، سنجاق کیسو، سنجاق سر، گیره‌ی کراوات ۳- میخ، میله‌ی کوچک، میله، خار

فلزی، پین، اسپیل، پیچ کوچک ۴- (نارنجک و غیره) ضامن

۵- (کشتیرانی) طناب بند، قلاب طناب (← thole) ۶- میخ

چوبی ۷- هر چیز کم ارزش یا بی اهمیت

۸- clothespin ۹- ← safety pin ۱۰- (بولینگ)

هریک از مهره‌های بطری شکل این بازی، پین، مهره

۱۱- (عامیانه - جمع) پاهای ۱۲- (پزشکی) میله‌ای که برای

جوش دادن استخوان شکسته در آن قرار می‌دهند

۱۳- (کشتی) ضربه‌ی فنی، به زمین زدن، ضربه‌ی فنی کردن

۱۴- (با سوزن ته گرد یا میله و غیره) محکم کردن، وصل کردن، الصاق کردن، زدن (به) ۱۵- (با سوزن) سوراخ کردن

۱۶- محکم نگهداشتن، در جا میخکوب کردن ۱۷- (امریکا)

سنجاق باشگاه خود را به نشان نامزدی به بخت‌ر دادن

• the tailor held the cloth sections together with pins

خیاط قطعات پارچه را با سنجاق بهم وصل کرده

• to be on pins and needles

نگران بودن

• to get pins and needles

(دست یا پا) خواب رفتن، مور مور شدن

• to pin down

(خودمائی) ۱- کسی را وادار به تصمیم‌گیری یا قول دادن و غیره کردن

۲- تعیین کردن، مشخص کردن، انگشت گذاشتن (روی چیزی)

• to pin something on someone

چیزی را به کسی نسبت دادن، تقصیر را به گردن کسی انداختن

• two policemen pinned him to the ground

دو مأمور پلیس او را روی زمین محکم نگه داشتند

pl.na.ceous (pī nā'shəs) adj.

وابسته به خانواده‌ی درختان کاج، کاجی، کاج مانند

pl|na cloth (pēn'yə-)

(پارچه‌ای که از لیاف آناناس درست می‌کنند) پارچه‌ی آناناس

pl|na co.la|da (pēn'yə kō lā'də)

(مشروب حاوی آب آناناس و آب نارگیل و rum) پیناکولا

pin.a|fore (pin'ə fôr') n.

۱- روپوش بی آستین (زنانه) ۲- پیش‌بند (بخت‌ران کوچک)

pl.nas|ter (pī nas'tər) n.

(گیاه) کاج بیابانی (Pinus pinaster)

pl.na|ta (pē nyā'tā) n.

(در مکزیک) ظرف مقوایی (در جشن‌ها از سقف می‌آویزند)

* pin.ball machine (pin'bōl')

(ماشین قمار یا سرگرمی) ماشین پین‌بال، ماشین ساجمه پران

* pin boy

(سابقاً - بازی بولینگ) پسر بچه‌ای که مهره‌ها را می‌چید

pince-nez (pans'nā') n., pl. pince'-nez'

عینک رو دماغی، عینک بی دسته

pin.cers (pin'sərz) n.pl.

۱- گاز انبر، میخ کش ۲- (جانور) اندام گاز انبری (مانند خرچنگ)

pin'cer.like', adj. گاز انبری

pincers movement

(ارتش) حرکت گاز انبری، حمله‌ی گاز انبری

pinch (pinch) vt., vi., n.

۱- نیشگون، نیشکج ۲- نیشگون گرفتن، فشردن، (قیچی و

گاز انبر و غیره) گاز گرفتن ۳- (وضع) فوق العاده، ابر روال،

(وضع) اضطرابی، ناچاری، درماندگی، دست تنگی، مشقت،

سختی ۴- کمبود، مضیق، تنگنا ۵- در مضیق بودن، در تنگنا

بودن، کمبود داشتن، دست تنگ بودن، دست به گریبان بودن

با ۶- دزدیدن، ناخونک زدن، دزدی ۷- (کفش و غیره - پا و

غیره را) زدن، آزردن کردن ۸- (به ویژه آشپزی) به قدر یک

سر انگشت، کمی ۹- (کشاورزی) سرشاخه زدن،

جوانه‌گیری کردن ۱۰- بی‌تاب کردن، تحت فشار دردنک
قرار دادن ۱۱- واپس‌چیده کردن، تکیده شدن یا کردن
۱۲- پلاسیده شدن، پلاسیدن، پژمردن ۱۳- صرفه‌جویی
کردن، کم خرج کردن ۱۴- خساست به خرج دادن، ژکوری
کردن ۱۵- (خودمانی) بازداشت کردن، بازداشت
۱۶- (رگی معدن) باریک شدن، کم کم تمام شدن
۱۷- جانشین، رزو، علی‌البدل

• add a pinch of pepper to the soup

یک سر انگشت فلفل به سوپ اضافه کن

• her little sister pinched her

خواهر کوچکش او را نیشگون گرفت

• in a pinch

در (موقع) اضطرار

pinch'er, n.

نیشگون گیر، کاز گیر

pinch bar (مکانیک) اهرم لب برگشته، دیلم سرکج

pinch.beck (pinch'bek') n., adj.

۱- آمیزه‌ی مس و روی (در جواهرات بدلی به جای طلا به کار می‌رود) ۲- چیز ارزان و بدلی، زُلم زیمبو، زرنما، قلابی

pinch.cock (-kāk') n.

(در لوله‌های لاستیکی و غیره) شیرگیرهای

pinch effect

(فیزیک) اثر تنگی

pinch.ers (pinch'arz) n.pl. pincers ←

* pinch-hit (pinch'hit') vi. -hit',

-hit'ing

۱- (بیس بال) به جای

چوگان زن اصلی بازی کردن ۲- (امریکا - خودمانی) در هنگام اضطرار مسئولیت شخص دیگری را به عهده گرفتن

pinch hitter

چوگان زنِ نخیره

pin curl

(زنانه) حلقه‌ی مو که با گیره در جای خود ثابت شده است

pin.cush|ion (pin'koosh'ən) n.

جا سوزنی، بالشکت سوزن

Pin.dar (pin'dər) c. 522- c. 438 B.C.

پیندار (شاعر یونانی)

Pin.dar|ic (pin dar'ik) adj., n.

۱- وابسته به پیندار (شاعر یونانی)، پینداری ۲- قصیده‌ی پینداری، چکامه‌ی پینداری (که قافیه بندی دو بخش اول آن

با بخش سوم فرق دارد) ۳- وابسته به چکامه‌ی پینداری

pin.dling (pind'liŋ) adj.

(امریکا - محلی)

نحیف، کم زور، لاغر مردنی، فسقلی، ریزه میزه

pine¹ (pīn) n., adj.

(گیاه)

۱- کاج (جنس Pinus) ۲- چوب کاج ۳- (مخفف)

pineapple ← ۲- وابسته به تیره‌ی کاجیان (Pinaceae)

pine² (pīn) vt., vi. pined, pin'ing

۱- (معمولاً با: away - از شدت غم یا عشق یا درد و غیره) تحلیل رفتن، یق کردن، نزار شدن، نحیف شدن ۲- (در

آرزوی چیزی) سوختن ۳- (قدیمی) سوگواری کردن، عزاکرختن

• the foreign students pined for their families

دل دانشجویان خارجی برای خویشانانشان پر می‌زد

pin.e|al (pin'ē əl) adj.

۱- به شکل مخروط کاج، کاج برسان، کاج بری ۲- وابسته به

غده‌ی صنوبری، صنوبری، کاجی

pineal body

(کالبدشناسی) غده‌ی صنوبری، تنیزه‌ی کاجی

pine.ap|ple (pīn'ap'əl) n., adj.

(گیاه) ۱- درخت آناناس

(Ananas comosus) ۲- میوه‌ی

این گیاه، آناناس، پاین اپل

۳- (خودمانی) نارنجک ۴- وابسته

به گیاهان تیره‌ی Bromeliaceae

راسته‌ی Bromeliales که یک

لپه‌ای هستند

pine cone

میوه‌ی کاج،

مخروط کاج، کاج بر، کاج میوه

* pine.drops (pīn'drāps') n., pl.

-drops

(گیاه) کاج خوره Pterospora andromedea خانواده‌ی

heath که انگل ریشه‌ی درخت کاج است

pl.nene (pī'nēn') n.

(شیمی) پینن (هر یک از دو terpenes به فرمول $C_{10}H_{16}$)

pine needle

برگ سوزنی کاج، سوزن برگ کاج، کاج برگ

pine nut

(در مکزیک و جنوب غربی

ایالات متحده) هسته‌ی کاج (که خوراکی است)

pin.er|y (pīn'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- جنگل کاج، بیشه‌ی کاج، کاجستان ۲- باغ آناناس

* pine.sap (pīn'sap') n.

(گیاه) کاجشیره (جنس Monotropa خانواده‌ی heath که

انگل ریشه‌ی کاج و غیره هستند)

* pine slskin

(جانور) سهره‌ی کاجی

(Carduelis pinus - بومی امریکای شمالی)

* pine snake

bullsnake ←

* pine straw

برگ سوزنی کاج

(به ویژه اگر ریخته و خشک باشد)، کاجبرگ خشک

pine tar

قیر کاج (در داروسازی و صنعت)

pl.ne|tum (pī nē'təm) n., pl. -ne'ta

کاجستان، خزانه‌ی درختان کاج، نمایشگاه درختان کاج

* pine warbler

(جانور) مرغ آواز خوان امریکایی (Dendroica pinus)

بومی جنگل‌های کاج در شرق ایالات متحده)

pin|ey (pīn'ē) adj. pin'|.er, pin'|.est

۱- دارای درختان کاج فراوان، پُر کاج ۲- (به ویژه از نظر بو)

کاج مانند، کاجسان

pin.feath|er (pīn'fēth'ər) n.

(پرهاى پرند)

پری که تازه سر از پوست در آورده، پر بچه، جوانه‌ی پر

* pin.fish (pīn'fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es

(جانور)

سوزن ماهی (انواع ماهیان تیغدار بومی سواحل شرقی

ایالات متحده به ویژه Lagodon rhomboides)

pin.fold (pīn'fōld') n.

محل نگهداری احشام گمشده یا بی صاحب



PINEAPPLE

ping (piŋ) n., vi., vt. ۱- (صدای اصابت گلوله یا گوی به چیز سخت مثلاً صدای توپ پینگ پونگ) پینگ، ننگ، غز، جیرینگ ۲- (صدای دقه یا کوبیدن موتور خودرو) دقه ۳- صدای پینگ (یا جیرینگ یا دقه) کردن، جیرینگ کردن
pin|go (-gō) n.

(جغرافی - تپه یخی پوشیده از یک لایه خاک) پینگو
Ping-Pong or **ping-pong** (piŋ'pōŋ) n.

پینگ پونگ، تنیس روی میز table tennis هم می‌گویند
pin.guld (piŋ'gwid) adj. چرب، روغنی

چربی بودن، خاصیت روغنی
pin.guld'ity, n. ۱- (سوزن ته گرد)

ته سوزن ۲- هر چیز کوچک و کم اهمیت، کم، ناچیز، (به اندازه‌ی یک) سر سوزن ۳- آدم احمق، آدم ابله

* **pin.head|ed** (-id) adj. احمق، ابله، بی‌شعور، بی‌مغز

pin'head'ed.ness, n. حماقت، بی‌شعوری
pin.hole (pin'hōl) n. ۱- سوراخ کوچک

۲- سوراخچه (که میله یا سوزن در آن قرار می‌گیرد)
pin.lon¹ (pin'yən) n.

(مکانیک) چرخ دنده‌ی کوچکتر (به چرخ دنده‌ی بزرگتر می‌گویند: gear)، دنده‌ی کوچک، پینون

pin.lon² (pin'yən) n., vt. ۱- (آخرین بخش استخوانی بال پرنده) نوک بال، بالسر، تریز ۲- (شعر قدیم) بال، کنگ ۳- (شعر قدیم) پر ۴- بال پرنده را چیدن یا بستن، بال‌بند کردن، کفتر بند کردن ۵- داستان کسی را بستن (معمولاً به بدن)، کت‌بند کردن ۶- محدود کردن، (مجازی) دست و پای کسی را بستن

pin.ite (pin'it) n. (شیمی - سیلیکات آلومینیم و پتاسیم) پینیت

pl.nl.tol (pi'ni tōl) n. inositol ←

pink¹ (piŋk) n., adj. ۱- (گیاه) گل میخک، قرنفل (جنس *Dianthus*) ۲- (رنگ) صورتی ۳- حداعلی، اوج، بهترین ۴- (تداعی منفی) دست چپی، چپ‌گرا ۵- (انگلیس) شکارچی روباه، کت سرخ رنگ (که شکارچیان روباه می‌پوشند) ۶- (گیاه) وابسته به گیاهان تیره‌ی *Caryophyllales* راسته‌ی *Caryophyllaceae*

کل میخکی
● in the pink (عامیانه) سالم، خوش بینه، شو و مروت‌گنده

pink'ish, adj. نسبتاً صورتی رنگ

pink'ness, n. صورتی رنگی، صورتی فامی

pink² (piŋk) vt. ۱- (پارچه و غیره) زیگزاگ بریدن، دندان‌دار بریدن

۲- (روی کاغذ و غیره) با سوراخ سوزن نقش ایجاد کردن ۳- (با خرده گیری و غیره) آزردن کردن، ناراحت کردن، رنجاندن ۴- مزین کردن، آذین کردن

۱- زیگزاگ بر، دندان‌دار ساز ۲- رنجاندن
pink'er, n.

pink³ (piŋk) n. کشتی بادبانی (که بخش عقب آن بلند و باریک است)

pink-col|lar (piŋk'kāl'ər) adj. شغل ویژه‌ی زنان (در برابر: شغل کارگری blue-color و شغل دقتی white-color)

pink|en (piŋk'ən) vi. (رنگ) صورتی شدن، (چهره) سرخ شدن

Pink.er.ton (piŋk'er tən), Allan 1819-84 پینکرتن (کارگاه آمریکایی - زاده‌ی اسکاتلند)

pink.ey (piŋk'i) n. (پزشکی) ورم ملتحمه‌ی حاد، سرخ چشمی، چشم صورتی رنگ، چشم ارغوانی

pink glin (انگلیس) - مشروب (دار) پینگ جین
pink|le¹ (piŋk'ē) n. انگشت کوچک دست، انگشت پنجم، خنصر، کالوج، انگشت کهین

* **pink|le²** (piŋk'ē) n. ← **pink³** (pinky و pinky هم می‌نویسند)

pink.ing shears (piŋk'in) (خیاطی) قیچی دندان‌دار، قیچی زیگزاک، قیچی ازهای

pink lady (مشروب دارای جین و آب لیمو و سفیده‌ی تخم مرغ و غیره) پینگ لیدی

PINKING SHEARS (مشروب دارای جین و آب لیمو و سفیده‌ی تخم مرغ و غیره) پینگ لیدی

pink|o (piŋk'ō) n., pl. -os (خودمانی - تداعی منفی) چپ‌گرای، چپی، تاواریش

* **pink.root** (piŋk'rōt) n. (گیاه) سرخ‌ریشه *Spigelia marilandica* خانواده‌ی logania - بومی جنوب شرقی ایالات متحده

* **pink salmon** (جانور) ماهی آزاد سرخ *Oncorhynchus gorbuscha* که گوشت صورتی رنگ دارد

* **pink slip** (امریکا - خودمانی) ورقه اخراج (از شرکت یا اداره و غیره)

* **Pink.ster** (piŋk'stər) n. whitsuntide ←

* **pink.ster flower** pinxter flower ← (امریکا - عامیانه) مهمانی چای زنان

* **pink tea** (امریکا - عامیانه) مهمانی چای زنان
pink|y¹ (piŋk'ē) n., pl. **pink'les** pinkie¹ ←

* **pink|y²** (piŋk'ē) n., pl. **pink'les** pink³ ←

pin money (در اصل) پول تو جیبی کدبانو (که شوهر به زنش می‌داد) ۲- مبلغ کم (جهت هزینه‌های پیش‌بینی نشده یا متفرقه)

pin|na (pin'ə) n., pl. -nae (-ē) or -nas ۱- (کالبد شناسی) لاله‌ی گوش، گوش برونی ۲- (گیاه) برگچه ۳- (جانور) پر، بال، باله

pin'nal, adj. وابسته به لاله‌ی گوش، لاله‌ی گوش

pin.nace (pin'is) n. ۱- (قدیمی) کشتی تدارکاتی ۲- قایق نجات کشتی، قایق کشتی

pin.na.cle (pin'ə kəl) n., vt. -cled, -cling ۱- (معماری) کوتیک، برجستگی کوچک یا برجک روی پشته‌بند یا شمع، قبه‌ی پشته‌بند ۲- قبه‌دار کردن، برجک دار

کشتی تدارکاتی ۲- قایق نجات کشتی، قایق کشتی

۱- (معماری) کوتیک، برجستگی کوچک یا برجک روی پشته‌بند یا شمع، قبه‌ی پشته‌بند ۲- قبه‌دار کردن، برجک دار

کردن ۳- (کوه) قله‌ی نوک تیز، کوه‌سَر، چکاد ۴- اوج، ذروه
 ۵- به اوج رساندن یا رسیدن، به حد اعلای چیزی رسیدن
 • at fifty, he reached the pinnacle of fame

در پنجاه سالگی به اوج شهرت رسید

pin.nate (pin'āt') adj. ۱- شبیه به پر،

پرسان، پر مانند ۲- (گیاه) شانه‌ای، پری

به‌طور پر مانند یا شانه‌ای

پرسانی، شانه مانند

pin|nat|l- (pi nat'i, -ə) پری، شانه‌ای

pin.nat|l.fid (pi nat'i fid) adj.

(گیاه) آرایش پری، شکاف پری، شکاف شانه‌ای

pin.nat|l.sect (-sekt') adj.

(گیاه) بریده پری، ته پری، بریده شانه‌ای، ته شانه‌ای

pin.ner (pin'ər) n.

۱- سوزن‌کار،

سنجاق‌زن ۲- (سابقاً - زنانه) روسری سنجاق دار

pin.ni.ped (pin'i ped') adj., n.

(جانور) ۱- باله پای، دارای دست یا پای باله مانند (مانند

پنگوئن) ۲- جانور باله پای (pinnipedian هم می‌گویند)

pin.nule (pin'yool') n.

(گیاه) برچه

pin'nu.late (-yoo lāt') or pin'nu.lat'ed,

adj. برچه‌دار، برچه‌ای

pin|ny (pin'ē) n.

(انگلیس - عامیانه) pinafore

pin oak (گیاه) ۱- درخت

بلوط تیغی (دو نوع درخت بلوط: Quercus palustris و

Quercus ellipsoidalis - بومی شرق ایالات متحده)

۲- چوب بلوط تیغی

*** pl.noch|le or pl.noc|le** (pē'nuk'əl) n.

(انواع بازی‌های با ورق سه یا چهار نفری) پینوکل

pl.no.cy.to.sis (pīn'ō sī tō'sis) n., pl.

چکه خورای، قطره خورای

pi'no.cy'tic (-sīt'ik) or **pi'no.cy.tot'ic**

(-sī tāt'ik) adj. چکه‌خورانه

*** pl.no|le** (pē nō'lā) n.

(جنوب غربی ایالات متحده) آرد ذرت و لوبیا

pl.not (pē nō') n.

(فرانسه) ۱- انگور پینو ۲- شراب پینو

plnot noir (nwār)

(فرانسه) ۱- انگور پینو قرمز ۲- شراب پینو (قرمز)

pin.point (pin'point') vt., adj., n.

۱- (در اصل) روی نقشه جای هر محل را با فرو کردن

سوزن مشخص کردن ۲- (با دقت) معین کردن، مشخص

کردن، باز نمودن، شناختن، برشنااساندن، معلوم کردن

۳- (دقیقاً) هدفگیری کردن ۴- خاطر نشان کردن، مورد

تأکید قرار دادن ۵- نوک سوزن، سر سوزن ۶- نقطه‌ی

کوچک، ذره، مقدار کم، ریز ۷- (بمباران و غیره) هدف دقیق

۸- دقیق، موشکافانه، ریزبین، ریزبینانه، مشخص، (دقیقاً)

معلوم، تعیین شده، معین

• radar can pinpoint the location of an airplane

رادار می‌تواند محل یک هواپیما را به دقت معلوم کند

pin.prick (pin'prik') n. ۱- خراش با سر سوزن

۲- ناراحتی فوری، آزار تحمل پذیر ۳- اذیت، مزاحمت

pins and needles خواب رفتن دست یا پا،

خواب رفتگی، سوزن سوزن شدن، گز گز کردن

• on pins and needles بی تاب

*** pin.set.ter** (pin'set'ər) n.

۱- pin boy ۲- (بولینگ) دستگاه خودکار که مهرها

را می‌چیند، مهره‌آرا (pinspotter هم می‌گویند)

pin stripe

(طرح پارچه) راه راه باریک (pin striped هم می‌گویند)

plnt (pīnt) n.

۱- (پیمانی آبگونه‌ها برابر quart یا ۱۶ اونس یا ۰/۴۷۳ لیتر در آمریکا و

۵/۶۸ لیتر در انگلیس و کانادا) پاینت ۲- ظرف یک پاینتی

۳- (انگلیس - عامیانه) یک پاینت آبجو (مخفف: pt یا p)

pin|ta (pin'tə) n.

(بیماری و اگریدار پوستی ویژه‌ی نواحی استوایی) پینتا

pin.ta|do (pin tā'dō) n., pl. -dos or

-does Spanish mackerel

pin.tall (pin'tāl') n., pl. -talls' or -tall'

(جانور) ارک دم باریک (انواع ارک‌های کردن دراز و دم

باریک به ویژه Anas acuta)

pin'tailed (-tāld') adj. (ارک) دم باریک

Pin.ter (pin'tər), Harold 1930-

هارولد پینتر (نمایشنامه نویسی انگلیسی)

pin.tle (pīnt'əl) n.

میله‌ای که در سوراخ و حلقه و غیره جای می‌گیرد، میله‌ای که

چیزی به دور آن می‌گردد (مثل میله یا میخ لولای در)

*** pin|to** (pin'tō) adj., n., pl. -tos

۱- سیاه و سفید، پیسه، خال مخالی، ابلق ۲- اسب ابلق

۳- pinto bean

لوبیا چیتی

Pintsch gas (pinch) (گازی که از تقطیر نفت به

دست می‌آید و سابقاً در چراغ مورد استفاده بود) گاز پینچ

pint-size (pīnt'sīz') adj.

کوچک، ریز، ریزه پیزه، فسقلی (pint-sized هم می‌گویند)

pin.up (pin'up') adj., n.

۱- قابل الصاق به دیوار (توسط سنجاق و غیره) ۲- (امریکا

- عامیانه) آدم خوشگل، زن هوس انگیز، هنرپیشه‌ی دلربا

(که عکس او را به دیوار می‌زنند) ۳- هوس انگیز، زیبا و

جذاب ۴- پوستر، عکس دیواری، دیوار آویز

pin.wale (pin'wāl') adj.

(پارچه) دارای برجستگی‌های نازک و ظریف و راه راه (مانند

برخی انواع مخمل کبریتی)

*** pin.weed** (pin'wēd') n.

(گیاه) علف سوزن (جنس Lechea خانواده‌ی rockrose)

pin.wheel (pin'hwēl') n.

۱- (اسباب بازی) فرقره ۲- (آتش بازی) ترقه‌ی چرخنده

pin.worm (pin'wurm') n.

(انگل شناسی) کرمک (کرم‌های کوچک روده‌ی بزرگ و مقعد

به ویژه Enterobius vermicularis)

plnx|t (pɪŋks'it)

(لاتین - سابقاً با نام نقاش نگاشته می‌شد) نقاشی شده توسط ... اثر ... (مخفف: pinx. یا pnx.)

*** plnx.ter flower** (pɪŋks' tər)

(گیاه) گل پینکستر (نوعی گل آزالیا به نام لاتین Rhododendron nudiflorum)

pin|y (pɪn'ē) adj. **pin' |l.er, pin' |l.est**
pinney ←

Pin.yln (pin yin') n. (روش بازنویسی

حروف چینی به حروف لاتین یا انگلیسی) پین یین

*** pin.yon** (pin'yən) n.

۱- (گیاه) پینیون (انواع کاج‌های بومی غرب امریکای شمالی که هسته‌ی آنها خوراکی است به ویژه کاج‌های: Pinus monophylla و Pinus cembroides و Pinus edulis) ۲- هسته‌ی این کاج‌ها

pi|on (pɪ'än') n. (فیزیک اتمی) پیون

pi.onic (pɪ'än'ik), adj. پیونی

pi|o.neer (pɪ'ə nir') n., adj., vi., vt.

۱- (در اصل) سرباز عضو گروه مهندسی (مأمور ساختن یا منهدم کردن پل و غیره)، سرباز حفار ۲- پیشگام، پیش‌قدم، پیش‌تاز، رهگشا، پیش‌کسوت ۳- (P بزرگ) مهاجر اولیه، پیش‌کوچ، پیش‌کوچگر ۴- وابسته به مهاجران اولیه (به ویژه در امریکا) ۵- (گیاه یا جانور) پیشگام (که در جای تازه‌ای مستقر می‌شود) ۶- پیشگام بودن یا شدن، پیش‌قدم بودن یا شدن، پیش‌تاز بودن یا شدن، رهگشایی کردن ۷- پیش‌کوچی کردن، (قبل از دیگران) کوچ کردن ۸- اکتشاف کننده، مکتشف، پیش‌یاب، اکتشاف کردن

پیشگام در طب نوین ● **a pioneer in modern medicine**

pl.os.|ty (pɪ'äs'ə tē) n.

پارسایی بیش از حد یا متظاهرانه، ریا، زهد دروغین

pl.ous (pɪ'əs) adj.

۱- پارسا، زاهد، عقیف، متدین، دیندار، متقی، مؤمن، پرهیزکار، قریب‌و، مذهب، کاتوژی، فرهودی ۲- پرهیز کارانه، پارسایانه، دین‌دارانه، زهرآمین ۳- ریاکار، زهد فروش، جانماز آب کش ۴- ریاکارانه، زهد فروشانه، عوام‌فریبانه ۵- مقدس، سینتا ۶- (قدیمی) وظیفه‌شناس (نسبت به والدین و خویشان)، صله‌ی ارحام به جای آوار

● **a businessman who is pious on Fridays and worldly during the rest of the week**

کلبکاری که جمعه‌ها متدین و بقیه‌ی ایام هفته دنیا دوست است

pi'ously, adv. پارسایانه، زاهدانه

pi'ous.ness, n. زهد، تقوا، پارسایی

plp¹ (pip) n. ۱- هسته‌ی کوچک، هستک

۲- (قدیمی - خودمانی) شخص یا چیز مورد تحسین

plp² (pip) n.

۱- خال (روی ورق بازی یا طاس نرد و غیره) ۲- (انگلیسی - عامیانه) ستاره‌ی روی شانه‌ی افسران ۳- هر یک از خانه‌های پوست آناناس ۴- (کل) نشاء ۵- blip

plp³ (pip) vi., vt. **pipped, pip'ping**

۱- (مانند جوجه) جیک جیک کردن، بیب بیب کردن (مثل

فرستنده‌ی رادیویی) ۲- سر از تخم در آوردن ۳- (انگلیسی - عامیانه) با تیر (یا سنگ و غیره) زدن

plp⁴ (pip) n.

۱- (بیماری ماکیان که نشان آن دل‌ه بستن زبان و پوشیده شدن کردن از ماده‌ی بلغم مانند است) پیپ ۲- (مزاح آمیز) بیماری (نامعلوم)، آزار، کسالت، سگ مرضی

pip.age (pip'ij) n. ۱- حمل

(گاز و نفت و آب و غیره) توسط لوله، لوله بری، ترابری با لوله ۲- هزینه یا اجرت حمل با لوله ۳- شبکه‌ی لوله بری

pl.pal (pē'pəl) n.

درخت انجیر هندی (Bo tree ←)

pipe (pɪp) n., vi., vt. **pip.ed, pip'ing**

۱- نی، نی‌لیک، نای، لوله‌ی صدا، فلوت ۲- bagpipe

۳- (معمولاً جمع) آواز، صدا ۴- blowpipe

۵- (کشتریانی) سوت، سوت سربلوان boat swain's pipe

هم می‌گویند، (با سوت زدن) احضار یا آگاه کردن

۶- صدای زیر بلند (مانند صدای برخی پرندگان)، جیک، جیج، جیج زدن ۷- لوله، ناوه، ناوک، تنبوشه، مغزی ۸- (با

لوله) ترابری کردن، لوله بری کردن ۹- لوله کشی کردن،

لوله دار کردن ۱۰- (کالبد شناسی) لوله‌ی بدنی، تن لوله (به

ویژه در اندام تنفسی)، نایژه ۱۱- سوراخ دهانه‌ی آتشفشان

۱۲- (کمان) چینه‌ی

استوانه‌ای شکل ۱۳- هر

چیز لوله‌سان،

استوانه‌سان، نی‌سان،

نای مانند ۱۴- چپ، پیپ

۱۵- (توتون) به اندازه‌ی

یک چپ یا پیپ ۱۶- (شراب و روغن زیتون و غیره) چلیک

بزرگ، بشکه‌ی بزرگ (حدود ۱۲۶ گالن) ۱۷- (خودمانی)

آسان ۱۸- نی زدن، فلوت زدن، ساز بادی زدن ۱۹- (فلز

شناسی و ریخته‌گری) مک لوله‌ای، مک نشستگی، تشکیل مک

نشستی، مک ۲۰- (از طریق فلوت زدن و غیره) برانگیختن،

به هیجان آوردن ۲۱- (خیاطی) پارچه را لوله کردن و تو

گذاشتن (برای کوچک کردن جامه) ۲۲- (خودمانی) نظر

انداختن، متوجه شدن، نمیدن

● **the water is piped directly from the well to the**

house آب توسط لوله مستقیماً از چاه به خانه رسانده می‌شود

● **to pipe down** کم کم آرام شدن، آرام‌تر شدن،

(از بلند حرف زدن یا داد زدن) دست برداشتن، (صدا را) کم کردن

pipe bomb بمب دست ساخت، بمب لوله‌ای

pipe clay گل سفید (ویژه‌ی سفید کاری و ساختن سر چپ و غیره)

pipe-clay (pɪp'klā') vt.

(با گِل سفید) سفید کردن

سیم پیپ، پیپ پاک کن

pipe cleaner

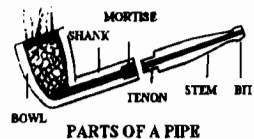
pipe cutter

لوله بر، لوله قطع کن

*** pipe dream**

۱- خواب افسیونی،

خواب پای منقل تریاک



PARTS OF A PIPE



PIPE CUTTER

۲- (عامیانه) خواب و خیال، خیال واهی، کتره
pipe.fish (pīp'fish') n., pl. -fish' or -fish' | es

(جانور) لوله ماهی (انواع آبزیان دراز و استخوانی راسته)
 (Syngnathidae Tیره‌ی Gasterosteiformes)

pipe fitter لوله کش، مکانیک لوله کشی

pipe fitting ۱- لوله کشی، مکانیکی لوله و یخچال

و غیره ۲- اسباب لوله کشی (زانویی و بست و غیره)

pipe.ful (pīp'fool') n., pl. -fuls'

(توتون) به اندازه‌ی یک چپق یا پیپ

* **pipe.line** (pīp'līn') n., vt. -lined', -lin'ing

۱- لوله، خط لوله

۲- وسیله‌ی ارسال، فرستگر، کانال ارتباطی ۳- با خط لوله

حمل کردن، لوله بزی کردن ۴- خط لوله کشیدن

• they repaired the leak in the oil pipeline

سورخ لوله‌ی نفت را تعمیر کردند

* **pipe of peace** peace pipe ←

* **pipe organ** organ ←

pipe|er (pīp'ər) n.

نوازنده‌ی فلوت یا نی، نوازنده‌ی نی انبان، نی زن

pl.per.a|zine (pi per'ə zēn') n. (شیمی)

پیپرازین (C₂H₄NH₂) - حشره‌کش و ضد کرم است

pl.per|i.dine (pi per'i dēn') n.

(شیمی) پیپریدین (هیدروکربن بی رنگ و آبکونه به فرمول

(CH₂)₅NH₂) که در بسیاری از آکالوئیدها یافت می‌شود)

plp.er.ine (pīp'ər ēn') n.

(شیمی) پیپرین (آلئیدی به فرمول (C₁₇H₁₉NO₃))

plp.er|o.nal (pīp'ər ō nal') n.

(شیمی) پیپرونال (C₆H₃(CH₂)OOCHO)

pipe.stem (pīp'stem') n.

دسته‌ی پیپ، لوله‌ی چپق

* **pipe.stone** (pīp'stōn') n.

سنگ چپق (سنگ سرخ رنگ که سرخپوستان از آن حقه‌ی

چپق می‌ساختند)

pl.pette or pl.pet (pi pet') n., vt.

۱- (لوله‌ی باریکی

که با آن از طریق مکیدن آبکونه بر می‌دارند) پپیت، نیچه

۲- با نیچه برداشتن (آبکونه)، با نیچه اندازه گرفتن

pipe wrench

آچار لوله‌گیر، آچار شلاق، آچار لوله

plp.ing (pīp'īn) n., adj.

۱- فلوت زنی، نی لبک زنی ۲- آهنگ ویژه‌ی

نی یا نی‌لبک ۳- لوله کشی، لوله بندی

۴- (خیاطی) نوار لوله ماندی که با آن

حاشیه دوزی می‌کنند، قیطان، بیراق، مغزی

۵- (روی کیک) خامه به صورت خطهای

لوله مانند ۶- وابسته به موسیقی آرام بخش

(که با نی لبک سر و کار دارد نه با موسیقی

چنگی که با شیپور و دهل زده می‌شود)

۷- دارای صدای زیر



PIPE WRENCH

• piping hot بسیار گرم، جاز و ولز کتان، داغ، داغ داغ

plp.is.trelle or plp.is.trel (pīp'i strel') n.

خفاش کوچک (جنس Pipistrellus در غروب پرواز می‌کند)

plp|lt (pīp'it) n.

(جانور) مرغ انجیر خوار (تیره‌ی Motacillidae)

plp.kln (pīp'kin) n.

۱- دیگچه‌ی سفالی، دیزی کوچک ۲- (محلی) piggin

۱- سیب (به ویژه

سیب پس خوراک یا دسر) ۲- (انگلیس - محلی) هسته‌ی

کوچک، دانه‌ی سیب ۳- (شخص یا چیز) مورد تحسین

* **plp.sls.se|wa** (pīp sis'ə wə) n.

(گیاه) پیپ سیسوا (جنس Chimaphila همیشه سبز و بومی

امریکای شمالی)

plp.squeak (pīp'skwēk') n.

(عامیانه) کوچک، بی‌اهمیت، فیسقی، چلفون، کوچول مچول

plp|y (pīp'ē) adj. **plp'|l.er, plp'|l.est**

۱- لوله مانند، نای سان ۲- مانند صدای نی‌لبک، (صدای زیر

لوله مانند، نای مانند)

pl.quant (pē'kənt) adj.

۱- (به طور خوشایند)

تند، ادویه دار، اشتهاانگیز ۲- انگیزان، جالب، هیجان‌انگیز،

خوشایند، دل‌انگیز ۳- (قدیمی) تلخ، خیلی تند، نیشدار

pl'quancy (-kən sē) or **pl'quant.ness**, n.

(مطلوب) تند، گیرایی

pl'quantly, adv.

به طور تند یا پر ادویه

plique (pēk) n., vt. **pliqued, pliqu'ing**

۱- دلخوری، رنجش، آزرده‌گی ۲- دلخور شدن، رنجاندن

۳- انگیزاندن، تحریک کردن، برانگیختن

pl.qué or pl.que (pē kā') n., adj.

۱- پارچه‌ی نخ‌ی با راه راه‌های برجسته، پیکه ۲- درز

دوزی ظریف

• to pique someone's curiosity کنجکاو کسی را برانگیختن

pl.ra|cy (pī'rə sē) n., pl. -cies

۱- دزدی دریایی ۲- دزدی انتشاراتی (چاپ یا پلی کپی

کردن اثر شخص دیگر بدون اجازه‌ی او)

• we need laws to protect an author's works from piracy

ما به قوانینی نیاز داریم که آثار یک نویسنده را از دزدی انتشاراتی حفظ بکند

Pl.rae.us (pī'rē'əs)

بندر پیرائوس (در نزدیکی آتن - یونان)

pl.ra.gua (pi rā'gwə) n.

۱- قایق

ساخته شده از تنه‌ی درخت ۲- کشتی ته پهن و دو بادبان

Pl.ran.del|lo (pī'rən del'ō), Luigi 1867-

لوئی‌جی پیراندلو (نویسنده‌ی ایتالیایی)

pl.ra.nha (pə rān'ya) n., pl. -nhas or -nha

(جانور) پیرانا (ماهی بومی امریکای جنوبی تیره

Serrasalminae راسته‌ی Cypriniformes)

pl.ra.ru|cu (pē rā'rōō kōō') n.

arapaima ←

pl.rate (pī'rət) n., vt., vi. -rat|ed, -rat|ing

۱- دزد دریایی ۲- کشتی دزدان دریایی ۳- دزد انتشاراتی

(که بدون اجازه مؤلف اثر یا نوار او را تکثیر یا چاپ می‌کند)
۴- دزدی انتشاراتی کردن، قاچاقی چاپ کردن ۵- دزدی دریایی کردن

• my dictionary was pirated in Taiwan

دیکسیونر مرا در تایوان قاچاقی چاپ کردند
pi.rati.cal (pī rat' i kəl) or pi.rat'ic, adj.

دزدانه

pi.rat' i.cally, adv. به‌طور دزدانه
plrn (purn, pirn) n. (اسکاتلند) ۱- قرقره‌ی

بافندگی، ماسوره، بوبین ۲- چوب و ریسمان ماهیگیری
pi.ro.gen (pi rō' gən) n.pl. pirogi ←
pi.ro|gl (pi rō' gē) n.pl.

(روسی) پیراشکی (piroshki هم می‌نویسند)
pi.rogue (pi rōg') n.

قایق حک شده از تنه‌ی درخت

pl.rou.ette (pir' ōd et') n., vi. -et' ted, -et' ting

۱- (به ویژه در رقص باله) چرخش، چرخش روی شست پا ۲- روی نوک پا چرخیدن
Pl|sa (pē' zə) شهر پیزا (برج پیزا در آن قرار دارد)
Pi'san (-zən) adj., n. اهل شهر پیزا، پیزایی

pl.s-al|ler (pē zā lā') n. (فرانسه) آخرین چاره یا تمهید، بهتر از هیچی
pl.s.ca|ry (pis' kə rē) n., pl. -ries

۱- (حقوق) حق ماهیگیری در آب‌های متعلق به دیگری
۲- محل ماهیگیری، شیلات
pl.s.ca.tol.o|gy (pis' kə tōl' ō jē) n.

(نادر) دانش و هنر ماهیگیری

pl.s.ca.to.r|al (pis' kə tōr' ē əl) adj. وابسته به ماهیان و ماهیگیری و ماهیگیران (piscatory هم می‌گویند)

pl.s.ca.to'ri.ally, adv. از نظر ماهیگیری یا ماهیگیران
Pl.s.ces (pī' sēz') n.

۱- (دوازدهمین برج از برج‌های منطقه البروج) حوت
۲- (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) ماهیان، اِستارگان
حوت ۳- (در برخی رده‌بندی‌های جانوران) ابر رده‌ی

مهره‌داران (که شامل ماهیان نیز می‌شود) ۴- شخصی که در
برج حوت به دنیا آمده است (Piscean هم می‌گویند)

pl.s|cl- (pis' i) [piscivorous] ماهی پیشوند: ماهی
pl.s|cl.cul.ture (pis' i kul' chər) n.

پرورش ماهی، ماهی پروری

pl.s.cl|na (pi sē' nā) n. (کلیسای کاتولیک) سنگاب، تثت آب غسل تعمید

pl.s.cline (pī' sēn') adj. وابسته به یا شبیه ماهی، ماهی مانند، ماهی سان، ماهی شکل، ماهی وار

Pl.s.cis Aus.tri.nus (pis' is ōs trī' nəs) (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) حوت جنوبی

pl.s.civ|o.rous (pi siv' ō rəs) adj. ماهیخوار
pl.s|co (pēs' kō) n.

(نوعی براندی ساخت کشور پرو) پیسکو
Pl.s.gah (piz' gə) (انجیل) فسحه

plsh (psh, pish) interj., n., vi., vt.

(ندا به نشان بی صبری یا تنفر) پیف، آه، په، آه و پیف کردن
Pl.sld.|a (pi sid' ē ə) سرزمین باستانی پیسیدیا
(که در مرکز و جنوب آسیای صغیر قرار داشت)

pl|sl.form (pi' si fōrm') adj., n. ۱- نخودی، نخود مانند، نخود سان ۲- استخوان نخودی (مع دست)

Pl.sls.tra.tus (pi sis' trə tās), died 527 B.C. پیسیستراتوس (ستمگر آتن)

pl.s.mlre (pis' mīr') n. (قدیمی) مور، مورچه
* pl.s|mo clam (piz' mō)

(جانور) صدف پیسمو (Tivela stultorum که خوراکی و بومی کرانه‌های شنی کالیفرنیا و مکزیک است)

pl.so.lte (pi' sō lit') n. ۱- (ریگ حاوی کربنات کلسیم) پیسولیت ۲- سنگ رسوبی دارای دانه‌های پیسولیت

pi'so.lit'ic (-lit'ik) adj. وابسته به پیسولیت
plss (pis) n., vi., vt.

۱- شاش، پیشاب، بول، گمیز، ادرار، چامین ۲- (کمی زنده - urinate بجاتر است) شاشیدن، پیشاب کردن، گمیز کردن، ادرار کردن ۳- (آبگونه) دفع کردن، بیرون دادن

(انگلیس - خودمانی - زنده) مشروب خوری به حد افراط
Pl.s.sar|ro (pi sār' ō), Camille (kā mē' y')

1830-1903 کامیل پیسارو (نقاش فرانسوی)
plssed (pist) adj.

(خودمانی - زنده) ۱- دلخور، رنجیده، ناخشنود، خشمگین، برزخ ۲- (انگلیس) مست و خراب، سیاه مست، پاتیل

plss|er (pis' ēr) n. (خودمانی - زنده) آدم یا چیز بدقلق یا دشوار، ناخوشایند

pl.s.solr (pē swār') n. (فرانسه - مردانه) مستراح کنار پیاده رو، آبریزگاه مردانه

pl.s.tach|i|o (pis tash' ō') n., pl. -chi|os' (از ریشه‌ی فارسی) ۱- پسته (pestachio nut هم می‌گویند)
۲- درخت پسته (Pistacia vera خانواده‌ی cashew)

۳- (رنگ) مغز پسته‌ای، سبز مغز پسته‌ای
* pl.s.ta.reen (pis' tē rēn') n., adj.

۱- (سکه‌ی نقره که سابقاً در امریکای لاتین رواج داشت) پیستارین ۲- (مجهور) کم ارزش، ناچیز، پیشیز

pl.ste (pēst) n. (فرانسه - اسکی) پیست (ski-run هم می‌گویند)

pl.s.til (pis' til) n. (گیاه) مادگی
pl.s.til.late (pis' ti lit) adj. (گیاه) دارای

مادگی، مادگی دار (به ویژه: دارای مادگی و بدون پرچم)

pl.s.tol (pis' təl) n., vt. -toled or -tolled, -tol.ing or -tol.ing

۱- هفت تیر، تیانچه، سلاح کمری، پیشتاب ۲- با هفت تیر

زدن (یا تیر اندازی کردن)
pl.s.tole (pis tōl') n. (سابقاً - در برخی



کشورهای اروپا به ویژه اسپانیا) سکه‌ی طلا، پیستول
pls.to.leer (pis'tə līr') n.

(مهیچور) سرباز مجهز به تیپانچه، تیپانچه دار
*** pis|tol-whip** (pis'təl hwip') vt.

(با دسته یابهنی **-whipped', -whip'|ping**

هفت تیر) کتک زدن، ضربه زدن (به ویژه به سر و صورت)
pls.ton (pis'tən) n.

۱- پیستون،

سنبه ۲- (سازهای بادی - سوپاپ که در

سیلندر صدا قرار دارد و زیر و بمی را تنظیم

می‌کند) سوپاپ لغزان

Pls.ton (pis'tən), Walter 1894-

والتر پیستون (آهنگساز آمریکایی) 1976

piston ring

(مکانیک) حلقه‌ی پیستون، رینگ پیستون

piston rod (مکانیک)

دسته‌ی پیستون، شاتون، میل پیستون

*** pit¹** (pit) n., vt. **pit'ted, pit'ting**

۱- (پوسته‌ی سختی که دانه‌ی میوه در آن قرار دارد مثلاً در

هلو و بادام) هسته، هسته، تکز ۲- (هسته‌ی میوه) در آوردن

pit² (pit) n., vi., vt. **pit'ted, pit'ting**

۱- گودال، گودی، چاله، گودال، حفرة، چال، کریشک، لان،

چوله ۲- (با: the) جهنم، دوزخ ۳- **pitfall** ۴- خطر

نهان، دام، گزند پنهان، تله، سیاه چال ۵- صحنه‌ی کود، کود

زورخانه، ناوردگاه (در کودی) ۶- دالان یا چاه معدن، کانراه

۷- کان زغالسنگ، معدن زغالسنگ ۸- (در سطح بدن)

فرورفتگی، گودی ۹- جای آبله **pockmark** هم می‌گویند،

جای زخم ۱۰- (انگلیس) سالن تئاتر (به ویژه بخش عقب

آن، تماشاچیان عقب سالن ۱۱- (تئاتر) جایگاه ارکستر (که

در گودال جلو صحنه قرار دارد) ۱۲- (در تالارها و

نمایشگاه‌ها و غیره) بخش کود صحن، بخش نیمه همکف

۱۳- (بورس سهام و کالا) محل ویژه ۱۴- (تعمیرگاه اتومبیل

و غیره) چال ۱۵- (کیاه - فرورفتگی ریز در دیواره‌ی یاخته)

لانچه، کاواچه ۱۶- در گودال قرار دادن (یا انبار کردن، در

چاه انداختن ۱۷- (انگلیس - عامیانه) بستر، تخت‌خواب، جا

۱۸- چاله دار کردن، دارای چاله چوله کردن یا شدن،

حفرة‌دار کردن یا شدن ۱۹- (در کود زورخانه یا مسابقه و

غیره) به جان هم انداختن، جنگاندن ۲۰- مبارزه کردن،

مقابله کردن

● the metal was pitted by rust

زنگ آهن را سوراخ سوراخ کرده بود

● the pits (خودمائی) بدترین جا یا کار یا موقعیت یا چیز

● the two armies were pitted against each other

آن دو ارتش در برابر یکدیگر موضع گرفته بودند

pl|ta¹ (pēt'ə) n.

۱- انواع گیاهان خنجرى (agave) که از الیاف آن کاغذ و

غیره می‌سازند ۲- الیاف گیاهان خنجرى

pl|ta² (pē'tə) n.

نان پیتا

(نان شبیه به نان تافتون) (pita bread هم می‌گویند)

pit|a.pat (pit'ə pat') adv., n., vi.

۱- با ضربه‌های تند و متوالی، **-pat'ted, -pat'ting**

تپ تپ، تپ تپ، تپ تپ ۲- تپ تپ کردن، تپ تپ کردن
pit bull سگ پیت بول (کوتاه و

ستبر سینه و گاز گیر) (**pit bull terrier** هم می‌گویند)

pitch¹ (pich) n., vt.

۱- قیر، زیف،

شر پون ۲- انواع انگه‌ها و بیتومن‌ها (**bitumens**) که از

گیاهان یا مواد نفتی گرفته می‌شوند و دارای ویژگی‌های قیر

هستند ۳- قیر پوش کردن، قیر اندود کردن

pitch² (pich) vt., vi., n.

۱- افکندن، پرتاب کردن، انداختن، پراندن، سوت کردن

۲- (خمیه و غیره) برپا کردن، زدن، جایگزین شدن، اتراق

کردن ۳- دور انداختن ۴- (مهیچور) آرایش جنگی کردن، رزم

آرایی کردن ۵- (در اندازه یا حد معینی) تنظیم کردن

۶- (آواز) دانگ، (صدا) زیروبمی، ارتفاع، (ساز موسیقی)

کوک کردن، میزان کردن، نوک ۷- از سر افتادن، شیرجه

رفتن، فرو افتادن، نقش بر زمین شدن ۸- سرازیر شدن،

شیب دار شدن ۹- (کشتی و هواپیما) تکان خوردن، (ناکهان)

الکلنگ کردن، (از سینه و سپس از پاشنه) بلند شدن، بالا و

پایین رفتن، تکان (در دریا یا هوای طوفانی)، تلاطم

۱۰- (بیس بال) گوی پاران بودن، گوی پرانی کردن

۱۱- پرتاب ۱۲- هر چیز افکنده شده، طول پرتاب

۱۳- میزان، درجه، حد ۱۴- میزان شیب، درجه‌ی سرازیری

۱۵- نحوه‌ی حرف زدن، (به ویژه فروشندگان) چرب زبانی

۱۶- (انگلیس) زمین بازی ۱۷- محل خمیه زنی، محل پارک

کردن تریلرها و کمپرسی‌ها ۱۸- (دستفروش و روزنامه

فروش و غیره) محل کسب (معمولاً در پیاده‌رو)، دکه

۱۹- (معماری) میزان شیب بام، شیب داشتن ۲۰- (کان

شناسی) فرورفتگی رگه یا لایه ۲۱- (بازی گلف) ضربه زدن

به طوری که گوی در هوا قوس بزند، ضربه‌ی قوسی

۲۲- (پروانه‌ی هواپیما) زاویه‌ی ملخ، گام ملخ، زاویه‌ی

پره‌های پروانه، مسافتی که پروانه در یک دور زدن به جلو

می‌رود ۲۳- (مکانیک) فاصله‌ی مراکز دو دنده یا پیچ متوالی،

فاصله‌ی یک شیار تا شیار مشابه، گام ۲۴- قله، اوج،

بالاترین حد

● don't pitch the ball toward the window

گوی را به سوی پنجره پرتاب نکن

● the boat pitched in the storm

قایق در توفان به تلاطم درآمد

● the pitch of the roof

شیب بام

● to pitch in

(عامیانه) ۱- با حرات آغاز به کار کردن ۲- همکاری کردن، سهیم شدن در کار

● to pitch into (عامیانه) حمله کردن (لفظی یا بدنی)

● we pitched our tent near the lake

ما در کنار دریاچه خیمه زدیم

pitch-black (pich'blak') adj.

بسیار سیاه، قیرگون

pitch.blende (pich'blend') n.

(سیاه یا قهوه‌ای که نوعی **uraninite** است) پیچ بلند

pitch circle

(مکانیک) دایره‌ی گام (دایره‌ی فرضی مشخص کننده‌ی

محیط موثر چرخ دنده)



PISTON

pitch-dark (pich'därk) adj.

بسیار تاریک، ظلمانی، ظلمات، قیرگون

pitched battle (picht)

۱- نبرد با صفوف آراسته، نبرد رزم آرایشی شده ۲- جنگ شدید، نبرد تن به تن، پیکار ستم

pitch|er¹ (pich'ər) n.

۱- پارچ، صراحی، گلپزه، مشربیه، کماش، بستک (کوزه و سبو می‌شوند: jug) ۲- آفتابه، لوله‌نگ ۳- به اندازه‌ی یک پارچ ۴- (گیاه) ← ascidium

pitch|er² (pich'ər) n.

(بیس بال) گوی انداز، پرتاب کننده

pitcher plant

(گیاه) پارچ گیاه (انواع گیاهان

استوایی که برگ‌های پارچ مانند آنها

دارای آبگونی آنزیم داری است که

حشرات به دام افتاده را هضم می‌کند

به ویژه تیره‌ی Sarraceniaceae از

راسته‌ی Nepenthes - دولپه‌ای و

بومی امریکا و مرداب‌زی)

pitch.fork (pich'fōrk)

n., vt. ۱- (کشاورزی) چنگک



PITCHER PLANT

افشون، چنگال ۲- با چنگک بلند کردن و پرتاب کردن

* **pitch.man** (pich'mən) n., pl. -men

(-men)

۱- دستفروش اشیای تفتنی و جدید ۲- (عامیانه)

فروشنده‌ی کزافه گو، فروشنده‌ی چاخان و سمج

* **pitch.out** (pich'out) n.

۱- (فوتبال امریکایی) پاس عرضی، پاس جنبی ۲- (بیس بال) عمدأ گوی را به خطا افکندن

* **pitch pine**

کاج قیری (انواع کاج‌هایی

که از آنها قیر گیاهی و turpentine می‌گیرند)

pitch pipe

(موسیقی) نی یا استوانه‌ی تنظیم

pitch.stone (pich'stōn) n.

قیر سنگ (سنگ آذرین براق و سیاه)

pitch|y (pich'ē) adj. **pitch'|l.er,**

pitch'|l.est ۱- سیاه، قیرگون ۲- قیر مانند،

چسبان و سیاه ۳- قیر اندوده، پر قیر، قیردار، پوشیده از قیر

pit|e.ous (pit'ē əs) adj.

۱- ترحم انگیز، جگرسوز ۲- قابل ترحم، مستحق همدردی

• the hostages' piteous condition moved us

وضع اصف انگیز گروگان‌ها ما را متأثر کرد

pit'eous.ly, adv.

به‌طور ترحم انگیز، با ترحم

pit'eous.ness, n.

ترحم انگیزی، استحقاق همدردی

pit.fall (pit'fōl) n.

۱- (چاله‌ای که برای گرفتار کردن شکار روی آن را

پوشانده‌اند) تله، دام، چال دام ۲- خطر یا اشکال غیر منتظره

• life in the jungle is full of pitfalls

زندگی در جنگل پر از خطرهای پیش‌بینی نشده است

plth (pith) n., vt.

۱- (ساقه‌ی برخی گیاهان) مغز ۲- مغز استخوان (بیشتر

می‌گویند: marrow) ۳- (پرتقال و نارنج و غیره) پوسته یا لایه‌ی سفیدی که زیر پوست خارجی قرار دارد ۴- بخش اصلی، قسمت اساسی هر چیز، جان کلام، لب مطلب، اس، اساس، چکیده ۵- اهمیت ۶- نیرو، بنیه، طراوت ۷- (ساقه‌ی گیاه) مغز درآوردن ۸- مغز تیره‌ی جانور را قطع کردن

plth.e|can.thro.pine

(pith'i kan'thrō pīn) adj., n.

(قدیمی) وابسته به یا همانند انسان پیتکانتروپ (جنس Pithecanthropus که از انسان‌های اولیه در جاوه و چین و اروپا و آفریقا بودند و امروزه به آنها می‌گویند: Pithecanthropoid - Homo erectus هم می‌گویند)

Pth.e|can.thro.pus e|rec.tus

(pith'i kan'thrō pəs ē rek'təs)

(قدیمی) ← Java man

plth|y (pith'ē) adj. **pith'|l.er, pith'|l.est**

۱- (ساقه‌ی گیاه) مغز دار ۲- (مجازی) پر مغز، پر معنی، ژرف، اندیشمندانه، مختصر و مفید، موجز

• his speech was short but pithy

نطق او کوتاه ولی پُر مغز بود

pith'i.ly, adv.

پرمغزانه، اندیشمندانه

pith'i.ness, n.

مغزدار، اندیشمندی

pit|l.a|ble (pit'ē ə bəl) adj.

(گاهی همراه با تحقیر) ۱- قابل ترحم، ترحم انگیز، جگرسوز، اسف‌انگیز، اسف‌بار ۲- مفلوک، مفلوکانه

pit'i.able.ness, n.

ترحم انگیزی، قابلیت ترحم

pit'i.ably, adv.

به‌طور فلاکت‌بار، مفلوکانه

pit'l.er (pit'ē ə r) n.

ترحم کننده، رحیم، دلسوز

pit|l.ful (pit'i fəl) adj.

۱- قابل ترحم، سزاوار دلسوزی، اسف‌بار، ترحم انگیز، رقت‌بار، رقت انگیز، جگر سوز ۲- قابل تحقیر، مفلوک، خوار، زبون، حقیر، هائز، ناچیز ۳- (قدیمی) با مروت، رحیم، دلسوز، مهربان

• she cast pitiful glance at the orphans

نگاه ترحم‌آمیزی به آن یتیمان کرد

pit'i.fully, adv.

به‌طور رقت انگیز، با دلسوزی

pit'i.ful.ness, n.

دلسوزی، ترحم‌آوری، اسفناکی

pit|l.less (pit'ē lis, pit'i-) adj.

۱- بی رحم، سنگدل، ظالم ۲- بی رحمانه، بی‌سنگدلی ۳- شدید، سخت، بی‌امان

pit'i.lessly, adv.

بی‌رحمانه

pit'i.less.ness, n.

بی‌رحمی، سنگدلی

pit.man (pit'mən) n., pl. -men

۱- کارگر معدن (به ویژه معدن زغالسنگ) ۲- (جمع آن: pitmans - مکانیک: میله‌ای که حرکت چرخشی را تبدیل به حرکت پس و پیش می‌کند) شاتون، میله‌ی اتصال، راست‌اجنبان

Pit.man (pit'mən), Sir Isaac 1813-97

سر آیزاک پیتمن (نوآور روش تندنویسی پیتمن)

pl.ton (pē'tān) n., pl. -tons

(کوهنوردی) - میخ بزرگ و سوراخ دار که در کوه می‌کوبند و طناب از آن رد می‌کنند) میخ کوهنوردی، میخ چشم‌دار

Pl|tot-stat|lc tube (pē'tō stat'ik)

(اسباب سنجش سرعت حرکت مایعات) لوله‌ی پیتو

Pl.tot tube (pē'tō) Pitot-static tube ←

پیت ساو اژه‌ی دوسر

(ویژه‌ی بریدن الوار از درازا) (pitsaw هم می‌نویسند)

pit stop ۱- (مسابقه‌ی اتومبیلرانی)

توقف برای تعمیر و غیره ۲- (خودمانی - هنگام سفر) توقف (برای خوراک و غیره)، محل توقف

Pitt (pit), William 1708-78

ویلیام پیت (دولتمرد و نخست وزیر انگلیس)

pit.tance (pit'ns) n. دستمزد کم، حقوق ناچیز،

شنذر غاز، پاپاسی، حصه‌ی کوچک، سهم ناچیز

● coal miners received a pittance for their work

معدنچیان زغالسنگ در مقابل کار خود دستمزد ناچیزی دریافت می‌کردند

pit.ted¹ (pit'id) adj.

(میوه‌های خشک مانند آلو و خرما) بی‌هسته

pit.ted² (pit'id) adj.

چاله چوله دار، پر حفرة، پر از فرورفتگی

pit|ter-pat|ter (pit'er pat'er) n., adv.,

۱- چک چک کردن (مثل صدای ریزش باران)،

۲- شش شش کردن، تاپ تاپ کردن (صدای) چک چک، شش شش

pit.tos.por.um (pə tās'pər əm) n., adj.

(گیاه) میخک زینتی، چنال، پیتاسپوروم (جنسی از گیاهان

همیشه سبز بسومی ژاپن و استرالیا از تیره‌ی

Pittosporaceae راسته‌ی Rosales - دولپه‌ای)

Pitts.burgh (pits'burg')

شهر پیتسبورگ (ایالت پنسیلوانیا - آمریکا)

pl.tu|l.tar|y (pi tōō'ə ter'ē) adj., n., pl.

۱- وابسته به

غده‌ی هیپوفیز، دریمی ۲- ← pituitary gland

pituitary gland (or body)

غده‌ی هیپوفیز، غده‌ی دریمی

pit viper

(جانور) چال مار (مارهای زهرین زیر تیره‌ی Crotalinae)

که زیر هر یک از چشمان آنها فرورفتگی حساس نسبت به

حرارت وجود دارد مانند مار زنگی)

pit|y (pit'ē) n., pl. pit'les vt., vi. pit'led,

pit'y.ing

۱- رحم، ترجم، دلسوزی، همدردی، دل‌نوازی، نوازش

۲- افسوس، دریغ، دریفا، مایه‌ی تأسف، جای تأسف،

تأسف، حیف ۳- رحم کردن، دلسوزی کردن، ترجم کردن

● to take pity on someone به کسی ترجم کردن

● we pitied the sick child دلمان به حال کودک بیمار سوخت

با ترجم، با دلسوزی

pit|y.ri|a.sis (pit'i rī'ə sis) n.

(پزشکی - دامپزشکی: بیماری پوستی که موجب پوسته

پوسته شدن یا فلس مانند شدن پوست می‌شود) پیتیریازیس

plū (pyōō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) بیش، بیشتر، - تر

Pl|us (pī'əs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- عنوان

چندین پاپ (مثلاً پاپ پایوس دوازدهم ۱۹۵۸ - ۱۸۷۶)

plv|ot (piv'ət) n., adj., vt., vi.

۱- پاشنه (به ویژه پاشنه‌ی در)،

محور، آسه، نقطه‌ی اتکا، چرخشگاه

(لولا - hinge) ۲- میله‌ی لولای در

۳- محور اصلی، سرآسه، هسته‌ی

مرکزی، اصل مطلب، علت اصلی، لب مطلب ۴- چرخش

۵- (روی پاشنه) چرخیدن، گردیدن ۶- پاشنه‌دار کردن،

محوردار کردن ۷- پاشنه‌ای، پاشنه چرخ، چرخنده (روی

پاشنه) ۸- بنیادی، اساسی، مهم، کلیدی

plv.ot|al (piv'ət əl, -ət'l) adj.

۱- وابسته به پاشنه یا محور، پاشنه‌ی، آسه‌ای، محوری،

کلیدی ۲- بسیار مهم، اساسی، بنیادی، چرخشگاهی

● he played a pivotal role in the president's

election او در انتخاب رئیس جمهور نقش اساسی داشت

piv'ot.ally, adv. به‌طور پاشنه مانند یا بسیار اساسی

plx¹ (piks) n. pyx ←* plx² (piks) n.pl. - مخفف: pictures - آمریکا)

خودمانی) ۱- فیلم‌های سینمایی ۲- عکس‌ها

plx|el (piks'əl) n.

- مخفف: pictures + element - تلویزیون - کامپیوتر)

عنصر تصویر، سلول تصویر

plx|le or plx|y (piks'ē) n., pl. plx'les

۱- پری، جن ۲- موجود کوچک و بازیگوش، جن بچه

پری مانند، جن مانند

۳- بازیگوش، جن مانند

شیطان، تخم جن، مثل کسی که جن توی پوستش رفته باشد

Pl.zar|ro (pi zār'ō), Francisco c.1474-1541

فرانسیسکو پزارو (فاتح پرو - اسپانیایی)

* pl.zazz or plz.zazz (pi zaz') n.

۱- (امریکا - عامیانه) شُر و شور و شور و اشتیاق،

سرزندگی، حرارت ۲- جلومکری، خوش ظاهری،

زرق و برق

پرش و شور، پر جلوه

pi.zaz'zy or plz.zaz'zy, adj.

* plz|za (pēt'sə) n.

(خوراک) پیتزا (pizza pie هم می‌گویند)

* plz.ze.ri|a (pēt'sə rē'ə) n.

(دکان) پیتزا فروشی

plz.zl.ca|to (pit'si kāt'ō) adj., n., pl.

-ca|ti adv.

(دستور نواختن سازهای زهی) ۱- با انگشت (نه با آرشه)

۲- بخشی از آهنگ که باید با انگشت زده شود

plz.zle (piz'əl) n.

آلت مردی جانور

(به ویژه نکر گاو که از آن شلاق می‌ساختند)، چل

* pj's (pē'jāz') n.pl.

(مخفف: pajamas) پاجامه، لباس منزل، پیژامه

pk 1- pack 2- park 3- peak

مخفف: ۱- دسته، کله، گروه ۲- پارک ۳- قله

مخفف: بسته‌ها

مخفف: کارتون، بسته



Pkwy or Pky Parkway

مخفف: باغراه

pl 1- place 2- plate 3- plural

مخفف: ۱- جا ۲- بشقاب ۳- جمع

pla.ca.ble (plā'kə bəl) adj. استعمال کردنی.

آشتی پذیر، اغماض گر، اهل آشتی و گذشت، آشتی گر

pla'cabil'ity, n. آشتی پذیری، استعمال کردنی بودن**pla'cably**, adv. به طور استعمال پذیر یا آشتی پذیر**plac.ard** (plak'ard) n., vt., vi. پلاکارد، پوستر، دیوار آویز، آگهی (دیواری یا قابل حمل)، شعار نوشته ۲- کارت، پلاک ۳- شعار حمل کردن، (با نصب پوستر یا شعار و غیره) اعلام کردن ۳- به عنوان شعار ارائه دادن**pla.cate** (plā'kāt') vt. -cat'ed, -cat'ing آرام کردن، استعمال کردن، دلجویی کردن، تسکین دادن، (خشم یا دشمنی) فرونشاندن

● he placated the angry customer by giving her an apple free of charge

او با دادن یک سیب مجانی به مشتری عصبانی از او استمال کرد

pla'cat'or, n. استعمال کننده، دلجویی کننده**pla.ca'tion**, n. استمال، دلجویی**pla.ca.tive** (plā'kāt'iv) adj. استمالتی، آشتی آمیز**pla'ca.to'ry**, adj. استمال آمیز، دلجویانه**place** (plās) n., vi., vt. **placed**, **plac'ing**

۱- (در شهر) میدان ۲- خیابان کوتاه ۳- ناحیه، سرزمین، دیار ۴- محل، جا، مکان، گه، کو، جایگاه ۵- مقام، وضع، شأن، کاس، صلاحیت ۶- شهر، شهرک، ده، روستا ۷- خانه، منزل، محل سکونت، زیستگاه ۸- جای بدن، بخشی از بدن ۹- (کتاب یا مجله و غیره) صفحه، سطر ۱۰- مرحله، مقام، قدم، درجه ۱۱- (در ترکیب) -گاه ۱۲- صندلی، محل نشستن ۱۳- شغل، کار، رتبه ۱۴- وظیفه ۱۵- (ریاضی) محل رقم در شماره، پیکرگاه ۱۶- گذاشتن، قرارداد دادن، هشتن، جایگزین کردن ۱۷- چیدن، جا دادن، مرتب کردن ۱۸- تشخیص دادن، شناختن، به جا آوردن ۱۹- شغل دادن، به، استخدام کردن، (به کار) گماشتن، کاریابی کردن، منصوب کردن ۲۰- (سفارش و غیره) دادن، ارائه دادن ۲۱- ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن، تخمین زدن ۲۲- (در مسابقه) ایستبدوانی یا سگدوانی) دوم شدن ۲۳- (مسابقات ورزشی) اول یا دوم یا سوم شدن ۲۴- (با: no) محل نامناسب

● he placed the pen on the table

● he won first place in the running contest

او در مسابقه دو مقام اول را حاز شد

● I am sorry, but I can't place you

متأسفم ولی شما را درست به جا نمی آورم

● I feel out of place at gambling places

احساس می کنم که قمارخانه جای من نیست

● please place your hands on the table

لطفاً دست های خود را روی میز قرار دهید

● there are many interesting places in Kerman

کرمان دارای جاهای دیدنی فراوان است

● to take place روی دادن، به وقوع پیوستن، تشکیل شدن

● we placed an order for two new computers

ما دو کامپیوتر جدید سفارش دادیم

pla.ce|bo (plā sē'bō) n., pl. -bos or

۱- (کلیسای کاتولیک - لاتین):

خشنود خواهام کرد) اولین حرف دعای آمرزش مردگان

۲- شبه دارو، دارونما ۳- دل خوش کنک، گول زنه

* **place card** (در مهمانی های بزرگ و غیره)

کارت ورودیه با ذکر شماره ی میز یا صندلی

place kick (فوتبال آمریکایی) ضربه به توپ کاشته،

شوت کردن توپی که در جا با دست نگهداشته اند

place'kick, vi. (توپ کاشته را) شوت کردن**place mat** زیر بشقاب**place.ment** (plās'mənt) n.

۱- قرار دهی، گذارد ۲- تعیین جا ۳- کاریابی، کارگماری

۴- جایگزینی، ترتیب ۵- (فوتبال آمریکایی) کاشتن توپ

● placement office (دانشگاه) اداره ی کاریابی

pla.cen|ta (plā sen'tə) n., pl. -tas or -tae

۱- (کالبد شناسی) جفت ۲- (گیاه -

بخشی از آستر تخمدان که حاوی تخمکها است) جفت

pla.cen'tal, adj. وابسته به جفت، جفتی**pla.cen.tate** (plā sen'tāt') adj.

(زیست شناسی) جفت دار

plac.en.ta.tion (plas'ən tā'shən) n.

(کالبد شناسی - جانور - گیاه) جفت بندی

plac|er¹ (plās'ər) n. قرار دهنده، گذارنده* **plac|er²** (plas'ər) n. (رسوبات ته نشستی

روبخانه حاوی ذرات طلا و غیره) رسوب زردار

* **plac|er mining** (plas'ər) بهره برداری

از رسوب زردار (از راه شن شویی یا لارویی و غیره)

place setting

(میز خوراک) سرویس، میز آرای، چیدن سفره

pla.cet (plā'set') n.

(لاتین: موافق - در رأی گیری) رأی مثبت، رأی موافق

plac|id (plas'id) adj.

۱- خونسرد، آرام، سربراه ۲- (چیز) آرام، سلکن

● a placid lake یک دریاچه ی آرام

pla.cid.ity (plā sid'ə tē) or **plac'id.ness**, n.

آرامی، ملایمت

plac'idly, adv. به طور آرام، خونسردانه**Plac|id** (plas'id), **Lake**

دریاچه ی پلاسید (در ایالت نیویورک - آمریکا)

plack|et (plak'it) n.

۱- چاک کریبیان، چاک پیراهن، چاک دامن ۲- (قدیمی) جیب

(به ویژه در دامن زنانه) ۳- زیرپوش زنانه

(جانور -

plac.oid (plak'oid') adj.

دارای فلس هایی که به طور موسمی می ریزند) فلس ریز

pla.fond (plā fōn') n.

۱- (معماری) - تاق مزین، سقف طرح دار ۲- نقاشی یا طرح

روی تاق

pla.gal (plā'gəl) adj.

(موسیقی) یک پنجم بالاتر یا پایین‌تر از نت اصلی

plage (plāzh) n.

ساحل شنی، محل شنا (در کنار دریا)

plage (plāzh) n.

بخش درخشان‌تر فام سپهر (chromosphere) خورشید

pla.gl|a.rism (plā'jə rīz'əm) n.

۱- دزدی ادبی، جازدن اثر دیگران به نام خود، انتحال ۲- اثر انتحال شده، متن دزدیده شده

pla'gia.rist, n.

دزد ادبی

pla'gia.ris'tic, adj.

وابسته به سرقت ادبی، انتحالی

pla.gl|a.rize (plā'jə rīz') vt., vi. **-rized'**, **-riz'ing**

انتحال کردن، سرقت ادبی کردن، متن دزدی کردن

pla'gia.riz'er, n.

سارق ادبی، انتحال‌گر

pla.gl|a.ry (-rē) n., pl. **-ries**

(قدیمی) ۱- دزد ادبی، انتحال ۲- انتحال، دزدی ادبی

pla|gl|o- (plā'jē ō')

پیشوند: کژ،

یک وری، ورین (plagi- هم می‌گویند) [plagiotropic]

pla.gl|o.clase (plā'jē ō klās') n.

(انواع سنگ‌های معدنی triclinc از دسته‌ی فلدسپارها) پلاجیو کلاسی، ورین شکاف

pla.gl|o.trop|ic (plā'jē ō trāp'ik) adj.

(گیاه) ورین کرا

pla'gio'trop'i.cally, adv.

ورین کرایانه

pla'gi.ot'ro.pism (-ä'trə piz'əm) n.

ورین‌گرایی

plague (plāg) n., vt. **plagued**, **plagu'ing**

۱- طاعون، مَرگامَرگ، مَرگامَرکی

۲- bubonic plague ۳- (عامیانه) دردسر، مایه‌ی

تصدیع، مزاحمت، مزاحم، رنج افزا، سربار ۴- بلا، مصیبت،

فاجعه، آذرنگ، آفت ۵- (حشرات و آفات و غیره) هجوم

۶- (انجیل) بلای آسمانی، تنبیه الهی ۷- طاعون‌زده کردن،

طاعونی کردن ۸- به ستوه آوردن، ستوه‌اندن، به تنگ

آوردن، تله کردن، آزار دادن، مغل شدن، مختل شدن

• one of my students plagued me with silly

questions یکی از شاگردانم با سؤالات احمقانه‌ی خود مرا ذله کرد

plagu'er, n.

طاعون آفرین، دردسرافزین، مزاحم

pla.guy or **pla.quey** (plā'gē) adj., adv.

(عامیانه) ۱- ناخوشایند، آزار دهنده، مزاحم، پر دردسر

۲- به طور ناخوشایند ۳- وابسته به طاعون، طاعونی

plaice (plās) n., pl. **plaice** or **plaic'les**

(جانور) ماهی پیلایس (ماهی‌های پهن جنس‌های

Hippoglossoides و Pleuronectes)

plaid (plad) n., adj.

۱- (شمال اسکاتلند) شال کردن پشمی ۲- پارچه‌ی پیچازی

۳- پیچازی، دارای نوارهای متقاطع

plaid|ed (plad'ed) adj.

۱- مُلبَس به شال یا جامه‌ی پیچازی ۲- دارای طرح پیچازی

۳- ساخته شده یا دوخته شده از پارچه‌ی پیچازی

plain¹ (plān) adj., n., adv.

۱- (در اصل) صاف، مسطح، تخت، هموار ۲- گشوده، باز،

آشکار، هویدا، در معرض دید ۳- ساده، قابل درک، قهیمینی،

میرهن، روشن، نادشوار، آسان ۴- ژک، بی پرده، صریح

۵- محض، مطلق، کامل ۶- بی زینت، بی تجمل، معمولی،

عادی، ساده ۷- (قیافه) نازیبا، بی تعریف، (هر چیز) زشت

۸- بی طرح، بی نقش و نگار، بی آذین، رنگرزی نشده

۹- ناب، سره، بی آمیغ، خالص ۱۰- غیر اشرافی، عامی، جزو

عوام ۱۱- دشت، هامون، جلگه ۱۲- کاملاً، بسیار، کلاً

• a plain dress یک پیراهن ساده

• his meaning is plain منظور او واضح است

• western Australia is covered by a vast plain

دشت عظیمی در غرب استرالیا قرار دارد

plain'ly, adv.

۱- به سادگی، روشن ۲- آشکارا،

هویدا، به وضوح ۳- به آسانی، به سهولت ۴- ژک، صریحاً

plain'ness, n.

۱- سادگی، آسانی ۲- همواری

plain² (plān) vi.

(محلی) شکوه کردن، شکایت کردن، نالیدن

plain.chant (plān'chant') n.

← plainsong

plain.clothes man (plān'klōthz') n.

پلیس یا کارآگاه در لباس شخصی (plainclothesman) هم

می‌نویسند

plain dealing

صاف و سادگی، رفتار منصفانه، انصاف

plain-laid (plān'lād') adj.

(طناپ) سه لا و تاب دار

plain sailing

۱- (کشتی) سفر یا حرکت بی دردسر و سراسر ۲- کار

بی دردسر، راحت و آسوده، بی‌اشکال، کار ساده

* **Plains Indian**

(امریکا) سرخپوست دشت (از قبایل مختلف)

* **plains.man** (plānz'mən) n., pl. **-men**

(به ویژه مهاجر اولیه در ایالات مرکزی آمریکا) دشت‌نشین،

مرز‌نشین

plain.song (plān'sōŋ') n.

۱- (کلیسای کریگوریان) سرود مناجاتی و بدون موسیقی

۲- قرائت یا مناجات موزون (ولی بی موسیقی)، تلاوت

plain-spo|ken (plān'spō'kən) adj.

ژک، بی پرده، صاف و پوست‌کنده، بی‌رودبایستی

plain'-spo'kenness, n.

ژکی، صراحت

plaint (plānt) n.

۱- (شعر) قدیم

نال و زاری، مویه ۲- شکوه، شکایت، گله، نارضایی

plain.tiff (plān'tif) n.

(حقوق) خواهان، شاکی، مدعی، دناخواه

plain.tive (plān'tiv) adj.

مویه آمیز،

شکوه آمیز، حزن آمیز، غم انگیز، سوزناک، پراندوه

• the plaintive cry of an owl

آوای غم‌افزای جغد

plain'tively, adv.

به‌طور شکوه‌آمیز یا سوزناک

plain'tive.ness, n.

شکوه‌گری، اه و ناله

plais.ter (plās'tər) n. plaster ← (قدیمی)

plait (plāt, plat) n., vt. pleat ← ۱-

۲- موی بافته، (روبان یا طناب و غیره) بافته، تافته، طُرّه

۳- (گیسو یا طناب و غیره) بافتن، طُرّه کردن

plait'er, n. بافته‌ی مو، طُرّه کننده

plan (plan) n., vi., vt. **planned**, **plan'ing**

۱- برنامه، طرح، پروژه، گستره ۲- نقشه (به نقشه‌ی

جغرافیایی می‌گویند: map)، کروکی ۳- ← outline

۴- ← sketch ۵- نقشه کشیدن، طرح‌ریزی کردن،

برنامه‌ریزی کردن ۶- ترتیب (کار را) دادن، قصد کردن،

در نظر داشتن

• how do you plan to spend your vacations?

در نظر داری تعطیلات خود را چگونه بگذرانی؟

• the government's new health plan

برنامه‌ی بهداشتی جدید دولت

• we approved the plan of the building

ما نقشه‌ی ساختمان را تصویب کردیم

plan- (plan)

پیشوند: صاف، هموار، تخت (پیش از واکه می‌آید)

pla.nar (plā'nər) adj.

یک سطحی، مسطح، هائمی، (کاملأ) هموار، مستوی، تخت

pla.nar.l|an (plā ner'ē ən) n.

(جانور) وابسته به پن کرما (راستی Tricladida)

pla.na.tion (plā nā'shən) n.

(صاف و مسطح شدن زمین در اثر فرسایش) هامون‌سازی، هامون‌ش

plan.chet (plan'chet) n.

(صفحه‌ی فلز که در دستگاه منگنه از آن سکه می‌سازند) تخته فلز

plan.chette (plan shet') n.

(اسباب متحرک که با آن حرف می‌نویسند و از این راه فال می‌گیرند) پلانشت

Planck (plānk), Max (Karl Ernst Ludwig)

۱۸۵۸-۱۹۴۷ (فیزیکدان آلمانی)

Planck's constant (plānks)

(فیزیک) ثابت پلانک (E = hv)

plane¹ (plān) n.

(گیاه) چنار (جنس Platanus)

خانواده‌ی plane-tree - به آن sycamore هم می‌گویند

plane² (plān) adj., n.

۱- سطح صاف، سطح مستوی، پهنه‌ی هموار، همان، تخت

۲- هموار و بی شیب، تراز ۳- مستوی، هائمی، مسطحه،

مسطح ۴- (هندسه) صفحه ۵- (مجازی) حد، مرحله، پایه

۶- (مخفف: airplane) هواپیما ۷- بال هواپیما، باله

• Persian civilization reached a very high plane

تمدن ایران به سطح بسیار بالایی رسید

plane³ (plān) n., vi., vt. **planed**, **plan'ing**

۱- (نجاری) رنده ۲- رنده

کردن، (بیا رنده) تراشیدن

۳- صاف بودن یا کردن، هموار کردن یا شدن، تخت

کردن

plane⁴ (plān) vi. **planed**, **plan'ing**

۱- پرواز کردن (بدون موتور یا بال زدن)، هوا سُرّی کردن



PLANE

۲- (به ویژه هنگام تند رفتن قایق) قدری از آب بیرون آمدن،

در آب سریدن، آب سُرّی کردن ۳- با هواپیما سفر کردن

plane angle زاویه‌ی مستوی، گوشه‌ی هائمی

plane geometry هندسه‌ی مسطح، هندسه‌ی مستوی

plan|er (plān'ər) n.

۱- رنده کننده، صافکار ۲- رنده ۳- ماشین رنده کاری،

دستگاه صاف ساز ۴- (چاپ) تخته‌ی حروف کوب

* **pla.ner tree** (plā'nər)

(گیاه) درخت پلانیر (Planera aquatica خانواده‌ی elm)

plan|et (plan'it) n.

۱- (در اصل) هر یک از اختران گردان (مانند ماه و خورشید

و مریخ و عطارد - در برابر ثوابت) ۲- سیاره، ستارک، چرخ

اختر، گردان اختر، گنک ۳- (ستاره بینی) هر اختری که در

زندگی انسان اثر بگذارد

plane table (نقشه برداری زمین)

میز رسم، صفحه و سه پایه‌ی نقشه کشی

plan.e|tar.l|um (plan'i ter'ē əm) n., pl.

-l|ums or -l|a (-ə)

۱- افلاک نما، کیهان سرا ۲- ← orrery

plan.e|tar|y (plan'i ter'ē) adj.

۱- وابسته به سیاره (یا سیارات)، ستارکی، چرخ اختری

۲- زمینی، وابسته به کره‌ی زمین، خاکی، دنیوی، جهانی

۳- سرگردان، عیار ۴- (ستاره بینی) تحت اثر یک ستاره

۵- (به ویژه در جمعه دنده یا دستگاه انتقال نیروی اتومبیل)

وابسته به چرخ دنده‌ی سیاره‌ای یا چرخشی

plan.e|tes|mal (plan'i tes'i mæl) n.

(نجوم - فرضیه‌ی سیارک‌ها) سیارک، ریز اختر

planetesimal hypothesis (نجوم) فرضیه‌ی سیارک‌ها، پنداره‌ی ریز اختران

plan.et.old (plan'i toid') n.

(قدیمی) ← asteroid

plane tree

(گیاه) درخت چنار (plane و sycamore هم می‌گویند)

plane-tree (plān'trē') adj.

(گیاه) وابسته به چناران (تیره‌ی Platanaceae و راسته‌ی Hamamelidales)

plan|et-strick|en (plan'it strik'ən) adj.

(قدیمی) ۱- فلک زده، دچار نحوست سیارات، اختر زده

۲- ← panic-stricken (planet-struck هم می‌گویند)

planet wheel

(مکانیک) چرخ دنده‌ی سیاره‌ای، دنده‌ی چرخان

plan.gent (plan'jənt) adj.

۱- (صدا) بلند، پرطنین، پر پژواک ۲- دارای تپش پُر صدا

(مثل صدای امواج بر صخره‌ها)

plan'gency (-jən sē) n.

پُر پژواکی، پُر طنینی

plan'gently, adv.

بمطور پُر طنین

pla|ni- (plā'ni)

پیشوند: مسطح، هائمی، مستوی، هموار [planisphere]

pla.nim.e|ter (plā nim'ət ər) n.

پهنه سنج، هائمی سنج

pla.ni.met.ric (plā'ni me'trik) adj.

وابسته به پهنه سنجی

pla.nim'etry, n.

پهنه سنجی، هامن سنجی

plan.lsh (plan'ish) vt.

(با چکش کاری یا نورد) صافکاری کردن، صاف کردن

plan'isher, n.

صافکاری کننده، صاف کن

plan|l.sphere (plan'i sfir') n.

(نشان دادن کُره یا کیهان روی نقشه‌ی مسطح) کُره‌ی

هامن نما، کیهان هامن نما، هامن کُره

plan'i.spher'ic (-sfer'ik) adj.

هامن کُره‌ای

plank (plangk) n., vt.

۱- تخته، الوار، درود، پُساسار، گذاره، تورفال

۲- planking ۳- پایه، نگهدار، اساس ۴- (حزب) مرام،

برنامه، آرمان ۵- تخته پوش کردن، تخته کوب کردن،

الواردار کردن ۶- (ماهی یا گوشت و غیره) روی تخته پختن

۷- (عامیانه) محکم قرار دادن، تالابی انداختن، طقی انداختن

۸- (عامیانه) پول دادن، پرداختن، سفیدن

● he explained his party's plank

او برنامه‌ی حزب خود را شرح داد

● the bench is made of thick planks

نیمکت از تخته‌های ضخیم درست شده است

plank.lng (plangk'ing) n.

۱- تخته گذاری، تخته کوبی ۲- الوارها، مقدار زیادی تخته

۳- تیرها و تخته‌های عمارت

plank.ter (plangk'ter) n.

سازواره‌ی دروازی، سازواره‌ی پلانکتونی

plank.ton (plangk'ton) n.

(جانور) دروازی، پلانکتون، (کاشانی) شوچه

plank.ton'ic (-tān'ik) adj.

پلانکتونی، شوچه‌ای، دروازیانه

* Planned Parenthood

(امریکا) سازمان تنظیم خانواده

plan.ner (plan'ər) n.

برنامه‌ریز، ترتیب دهنده

pla|no- (plā'nō)

پیشوند: ۱- مسطح، هموار، هامن، مستوی [planography]

۲- یک سو هامن (و سوی دیگر...) [plano-concave]

pla|no-con|cave (plā'nō kān kāv') adj.

هامن-کار، مسطح - مقعر

pla|no-con|vex (-kān veks') adj.

هامن - کوژ، مسطح - محدب

pla.nog.ra.phy (plā nāg'rə fē) n.

چاپ از روی صفحه‌ی مسطح، هامن چاپ

pla.no.sol (plā'nō sāl') n.

(خاک شناسی) هامن خاک (روی B-horizon ها قرار دارد)

plan positlon Indicator رادار فاصله یاب

plant (plant, plānt) n., vt.

۱- گیاه (در رده بندی موجودات: Plantae)، گیاه، نبات، رستنی

۲- نهال، جوانه، قلمه ۳- علف، سبزی ۴- ماشین آلات،

ابزارگان، وسایل، ماشین، دستگاه، (مدرسه و بیمارستان و

غیره) بنا و تجهیزات، کارخانه ۵- (خودمانی) جاسوس، آدم

کاشته، مأمور مخفی، چیز کاشته (برای گول زدن یا به دام

انداختن) ۶- جاسوس فرستادن، خبرکشی کسبیل کردن (با

لباس مبدل)، چیزی را به طور سزّی در جایی قرار دادن،

(چیزی را) عمدأ در جایی قرار دادن (برای گرفتن مع کسی یا

گمراه کردن) ۷- کاشتن، غرس کردن، قلمه زدن، نهال زدن،

کشت کردن ۸- (محکم در زمین) نصب کردن، کار گذاشتن،

قرار دادن یا گرفتن ۹- (در مغز خود) جا دادن، جایگزین

کردن، (در سر) پرور دادن ۱۰- (در گُلنی یا سرزمین بکر)

ساکن شدن، مأوا گزیدن، منزل کردن، برقرار کردن، اسکان

دادن ۱۱- دارای جانور (جدید) کردن ۱۲- (ضربه یا مشت و

غیره) خواباندن، زدن ۱۳- پنهان کردن، مستور کردن، قایم

کردن، خاک کردن، دفن کردن

● he planted an apple tree او یک درخت سیب کاشت

● many plants grow in Gorgan

در گرگان گیاهان بسیاری می‌رویند

● spring is the planting season بهار فصل کشت است

● they planted a bomb in the plane

مخفیانه یک بمب در هواپیما گذاشتند

plant'like', adj.

گیاه مانند، نبات مانند

Plan.tag.e|net (plan taj'ə nit)

(نام سلسله‌ای از پادشاهان انگلیس در سده‌های دوازده تا

چهارده) پلانتاجنت

plan.tain¹ (plan'tin) n., adj.

(گیاه) بارهنگ (جنس Plantago تیره‌ی Plantaginaceae)

راسته‌ی Plantaginales - دو لبه‌ای)

plan.tain² (plan'tin) n.

(گیاه) ۱- موز سبز، موز پلانتین (Musax paradisiaca)

۲- میوه‌ی موز مانند این گیاه

plantain lily (گیاه) سوسن پلانتین (جنس

Hosta خانواده‌ی lily که گل‌های شیپور مانند می‌دهد)

plan.tar (plan'tar) adj.

وابسته به کف پا، کف پای

plan.ta.tion (plan tā'shən) n.

۱- (در نواحی استوایی و نیمه استوایی) مزرعه‌ی بزرگ،

مجتمع کشاورزی، کلان کشتزار ۲- کشت ۳- (درختان

صنعتی و غیره) درختستان، درخت زار ۴- (قدیمی) کوچگاه،

کوچستان، گلنی، کوچ نشین

plant|er (plant'ər) n.

۱- صاحب مزرعه‌ی بزرگ، مالک کلان کشتزار ۲- کشتگر، بذریاش ۳- (جمعیه یا

گنجانه‌ی تزئینی که در آن گل می‌گذارند) گلدان (با pot دارد)

۴- (قدیمی) کوچگر، کوچ نشین، مهاجر

planter's punch

مشروب الکلی دارای rum و لیموترش و شکر

plant hormone (گیاه) هورمون گیاهی، گیاهکین

plan|tl.grade (plan'ti grād') adj.

(راه رونده بر روی کف پا مانند انسان یا خرس) کف رو

plant louse aphid

plan|u.la (plan'yoo lə) n., pl. -|u.lae'

(لیسه‌ی مزکدار جانداران (cnidarian) پهنک

پهنکی، پهنک مانند

plan'u.loid' (-loid'), adj.

plaque (plak) n. ۱- پلاک، لوح، لوحه، نشان یاد بود. ۲- سنجاق یا نشان یا آذین صفحه مانند، صفحه‌ی کوچک. ۳- (روی پوست بدن) لکه، لک. ۴- جرم دندان. ۵- (مواد فیبر مانند) یا چرب که رگها را می‌گیرد (پلاک خونی)

plash¹ (plash) n.

استخر یا دریاچه‌ی کوچک و کم ژرفا

plash² (plash) vt., vi., n. splash ←

plash³ (plash) vt. (شاخ و برگ را در هم

کره کردن و نرده ساختن) پرچین ساختن، چپر ساختن

plash|y (plash'ē) adj. **plash'|l.er,**

plash'|l.est ۱- پر از چاله‌ی گل آلود،

گل آلود، خیس و پر دست انداز. ۲- خیس کننده

-pla|sl|a (plā'zhə)

پسوند: تغییر، پیشرفت، - دشتار، دشتاری [cataplasia]

plasm (plaz'əm) n. plasma ←

plasm- (plaz'əm)

پیشوند: دشته، -، پلاسم - (پیش از واکه می‌آید)

-plasm (plaz'əm)

پسوند: - دشته، - پلاسم [endoplasm]

plas|ma (plaz'mə) n.

۱- دشتینه، خونابه، پلاسم ۲- ← protoplasm ۳- ژر

کوهی سبز رنگ، کوارتز سبز ۴- (فیزیک) پلاسم

plas.mat'ic (-mat'ik) adj. پلاسمایی

plas|ma.gel (plaz'mə jel') n.

(پروتوپلاسم ژله مانند) پیش دشته‌ی سفت

plas|ma.gene (plaz'mə jēn') n.

(زیست شناسی) دشتینه زاد

plas'ma.gen'ic (-jen'ik) adj. دشتینه زادی

plasma membrane

(زیست شناسی) دشتینه شامه، غشای دشتینه‌ای

plas.ma.pher.e|sis (plaz'mə fer'i sis)

n. (گرفتن خون از بیمار و جدا کردن پلاسمای آن و

تزیق کردن مجدد سلول‌های خون به بیمار) دشتینه گیری

plas|ma.sol (plaz'mə sāl') n.

(پروتوپلاسم آبگونه مانند) پیش دشته‌ی آبکی

plas.mid (plaz'mid) n.

(زیست شناسی) دشتیزه، پلاسمید

plas.min (plaz'min) n. (داروسازی) پلاسمین

plas.min|o.gen (plaz min'ə jən) n.

(زیست شناسی) پلاسمین زا

plas|mo- (plaz'mō)

پیشوند: دشته، -، پلاسم [plasmolysis]

plas.mo.di|um (plaz mō'dē əm) n., pl.

(زیست شناسی) دشتمان، پلاسمودیوم

plas.mol|y.sis (plaz māl'i sis) n.

(زیست شناسی) دشته کافی، پلاسمولیز

plas.mo.lyze (plaz'mō līz') vt., vi.

-lyzed', -lyz'ing (زیست شناسی) دشته کافت کردن، پلاسمولیز کردن

-plast (plast) [chromoplast] پسوند: دشی -

plas.ter (plas'tər, plās'-) n., vt.

۱- (بنایی - شکسته بندی) گچ، ارزه (گچی که با آن روی

تخته سیاه می‌نویسند: chalk) ۲- ← plaster of Paris

۳- (پزشکی) ضماد، مشمع، مشما، زفت ۴- زفت انداختن،

مشما گذاشتن، ضماد گذاشتن ۵- با گچ پوشاندن، گچ

کشیدن، گچکاری کردن ۶- (شکسته بندی) گچ گرفتن ۷- (به

دیوار و غیره) زدن، چسباندن ۸- (به ویژه موی سر) صاف

و خوابیده کردن ۹- (عامیانه) سخت شکست دادن، محکم

زدن، در هم کوبیدن

• posters plastered the wall پوسترها دیوار را پوشانده بودند

• the cook plastered the tomato sauce onto the pizza آشپز سوس گوجه فرنگی را روی پیتزا پهن کرد

plas'terer, n. گچکار، شکسته‌بند

plas'tery, adj. گچ مانند

* **plas|ter.board** (-bōrd') n.

(بنایی) گچ تخته (صفحه‌ی گچ میان دولایه کاغذ)

plaster cast ۱- قالب مجسمه

(از گچ پاریس) ۲- (شکسته بندی) پوشش گچی

plas.tered (plas'tərd) adj. (خودمانی) مست، پاتیل، مست و خراب، سیاه مست

plas.ter.ing (plas'tər in) n. ۱- گچکاری، گچ مالی ۲- لایه‌ی گچ (مثلاً روی دیوار)

plaster of Paris

گچ پاریس (گچ پرکلسیم که زود سفت می‌شود و در

مجسمه‌سازی و شکسته بندی کاربرد دارد)

plas.ter.work (plas'tər wɜrk') n.

گچکاری، گچ‌بری، آذین‌گچی، گچ آذین

plas.tic (plas'tik) adj., n.

۱- (ماده‌ی) شکل پذیر، دیس پذیر، ریخت گیر، دشانید

۲- قالب گرفتن، قالب پذیر ۳- خوپذیر، تحت تأثیر قرار

گرفتنی، اثر پذیر، هنایش پذیر ۴- وابسته به قالب ریزی یا

نمونه برداری (مثلاً در مجسمه سازی) ۵- پلاستیک،

پلاستیکی ۶- مبتدل، سطحی، عاری از خلاقیت، بس‌فراوری

شده ۷- ساختگی، وانمودین، دروغی ۸- (عامیانه) وابسته

به کارت اعتباری، (کارت) اعتباری ۹- (زیست شناسی -

پزشکی) دشتار، دشتاری ۱۰- (فیزیک) موم سان

۱۱- تجسمی، تنایشی، مجسمه سازی، تنایش

plas'ti.cally, adv. به‌طور شکل‌پذیر یا پلاستیکی

plas.tic'ity (-tis'ə tē) n. شکل پذیری

-plas'tic (plas'tik) پسوند: ۱- دشتار،

سازنده [romoplastic] ۲- وابسته به [rhinoplastic]

plastic arts

هنرهای تجسمی، هنرهای تنایشی

plastic bomb بمب پلاستیکی، بمب خمیری

Plas.ti.cine (plas'ti sēn')

(نام بازرگانی خمیر چرب که در مدل سازی به کار می‌رود)

پلاستی سین (pasticene هم می‌نویسند)

plas.ti.cize (plas'ti sīz') vt., vi. **-cized',**

-ciz'ing پلاستیکی کردن

plas'ti.ci.za'tion, n. پلاستیکی سازی

plas.tl.ciz | er (-sīz'ər) n.

(انواع موادی که برای شل کردن رنگ و خمیر پلاستیکی و غیره به کار می‌روند) آیسان ساز، نرم ساز

plastic memory

(این خاصیت برخی مواد پلاستیکی: هر چه آنها را خم بکنی باز به شکل اول خود بر می‌گردند) حافظه‌ی پلاستیکی

plastic surgery

جراحی پلاستیک، برهان پزشکی دشتاری

plastic surgeon

جراح پلاستیک

plas.tid (plas'tid) n.

(گیاه) دشتاره

plas.tique (plás'têk') n.

۱- بمب پلاستیکی، بمب خمیری ۲- (رقص و پانتومیم) حرکت آهسته (مثل مجسمه‌ی متحرک)

plas.to.gene (plas'tō jên') n.

(زیست شناسی) دشتاره زا

plas.tron (plas'trən) n.

۱- سینه پوش فلزی (که زیر زره می‌پوشیدند) ۲- سینه پوش ایمنی (که شمشیربازان می‌پوشند) ۳- (لاک تحتانی لاک پشت و غیره) زیر لاک

-plas|ty (plas'tê) ←

پسوند: جراحی پلاستیک [rhinoplasty]

-pla|sy (plā'sê, plas'ê) ← -plasia

plat¹ (plat) vt. **plat'ted**, **plat'ting** n.

(محل - گیسو یا طناب و غیره) ۱- بافتن، تاباندن ۲- بافته **plat²** (plat) n., vt. **plat'ted**, **plat'ting**

۱- قطعه زمین کوچک ۲- نقشه (به ویژه نقشه‌ی قطعه زمین تقسیم شده) ۳- (از قطعه زمین) نقشه برداری کردن

plat- (plat) ←

platy-

plat 1- plateau 2- platoon

مخفف: ۱- فلات ۲- (ارتش) دسته

Pla|ta (plā'tā), Rio de la

رودخانه‌ی پلاتا (که مصب دو رود پارانا و اوروکوه است و میان آرژانتین و اوروکوه قرار دارد - River Plate هم می‌گویند)

Pla.tae|a (plə'tê'ə)

شهر پلاته (در شرق یونان باستان - محل شکست ایرانیان از یونانیان در ۴۹۷ پیش از میلاد)

plat|an or **plat.ane** (plat''n) n.

← plane¹

plat du jour (plā dū zhōr') pl.

(فرانسه - رستوران) خوراک روز

plate (plāt) n., vt. **plat'ted**, **plat'ting**

۱- صفحه (فلزی و غیره)، (فلز) ورق ۲- زره صفحه‌ای (ساخته شده از صفحات فلزی - plate armor هم می‌گویند)، هر یک از صفحه‌های این زره (به زره زنجیری یا درع می‌گویند: mail) ۳- پلاک ۴- عکس چاپی (به ویژه در کتاب) ۵- بشقاب، آسکوه ۶- ظروف فلزی (به ویژه از طلا یا نقره) ۷- خوراک، غذا، وعده، سهم، پرس ۸- (کلیسا) ظرف خیرات ۹- (به ویژه مسابقه‌ی اسبدوانی) جایزه (در اصل عبارت بود از جام زرین یا سیمین)، مسابقه (به ویژه مسابقه‌ی اسبدوانی سر بردن جایزه و نه برای قمار -

plate race هم می‌گویند) ۱۰- petri dish ۱۱- یک

قطعه گوشت (از سینه‌ی گاو - beef)، گوشت سینه‌ی گاو ۱۲- (کالبد شناسی - جانور شناسی) پهنه، فلس (scute)

و lamina هم می‌گویند) ۱۳- تیر افقی زیر شیروانی

۱۴- (بیس بال) ← home plate ۱۵- (دندانپزشکی)

گیره‌ی دندان مصنوعی، (معمولاً جمع) دندان مصنوعی

۱۶- (برق) ← anode، پلاک باتری ۱۷- (عکاسی) شیشه‌ی

عکس ۱۸- (چاپ) گراور، کلیشه ۱۹- آب طلا دادن، آب نقره

دادن، اندودن ۲۰- (با لایه یا ورقه‌ی فلزی) پوشاندن، فلز

پوش کردن ۲۱- به قدر یک بشقاب (plateful هم می‌گویند)

۲۲- (دارای) روکش فلزی، اندوده

• his name is on the brass plate on the door

نام او بر صفحه‌ی برنجی روی در قرار دارد

• trays plated with silver

سینی‌های دارای آب نقره

pla.teau (plā tō') n., pl. **-teaus'** or

-teaux' vi.

۱- فلات، بلندای ۲- وضع ثابت،

تراز خط، ترازه ۳- به وضع ثابت رسیدن، بلا تغییر ماندن،

تراز خط شدن، ترازه شدن، به ترازه رسیدن، ایستاد شدن

plate block

(کردآوری تمبر پست) یک صفحه تمبر (که شماره‌ی ترتیب

یا plate number آن در حاشیه‌ی آن چاپ شده است)

۱- پوشیده از صفحات

plat'ed (plāt'id) adj.

فلزی، صفحه دار (مانند برخی زرها) ۲- آبداده، آبکاری

شده، اندوده ۳- (پارچه) دو نخه (بافته شده از دو جور نخ)

plate.ful (plāt'fool') n., pl. **-fuls'**

به گنجایش یک بشقاب

شیشه‌ی جام، شیشه‌ی قدی

plate.glass

plate.let (plāt'lit) n.

۱- (خون پستانداران) پلاکت، گرده ۲- thrombocyte

plat'en (plat''n) n.

۱- (چاپ) پهنه (صفحه‌ی فلزی که کاغذ را روی فرم چاپی

می‌فشارد) ۲- (ماشین تحریر) نورد، استوانه

۱- (شخص یا ماشین) آبکار،

plat'er (plāt'ər) n.

ماشین آبکاری، اندودگر ۲- (اسبدوانی) اسب بد، اسب پست

plate rail

تاقچه بلند

(که روی آن بشقاب و اشیای تزئینی می‌گذارند)، رف

plate tectonics

(زمین شناسی - این نظریه: سطح زمین از چندین صفحه‌ی عظیم تشکیل شده که مرتباً در حرکت‌اند و موجب زلزله و

به وجود آمدن کوه‌ها و غیره هستند) زمین ساز شناسی

plat.form (plāt'fōrm') n., adj.

۱- سکو، سکوب ۲- تختگاه، صحنه ۳- (مجازی) سخنران یا

سخنرانان (که روی تختگاه قرار دارند)، اعضای میزگرد،

محل سخنرانی، وسیله‌ی سخنرانی (یا تبلیغ) ۴- وابسته به

کفش دارای تخت کلفت، کف کلفت، لژ دار ۵- برنامه‌ی حزبی،

خط مشی حزبی ۶- (انگلیس) پله‌ی اتوبوس

• I stood on the platform waiting for the train

روی سکوب ایستادم و منتظر ترن شدم

• platform shoes

کفش لژدار، کفش با پاشنه بسیار بلند

• the party's new platform

برنامه‌ی جدید حزب

platform bed

بستر سکویی

(تشک روی جعبه یا تخته‌ی پایه‌دار)، تختخواب چوبی

* platform rocker

صندلی تکانشی (که روی پایه‌ی ثابتی قرار دارد)



* platform scale(s)

ترازوی سکوب دار، قبان سکویی

* platform tennis

paddle tennis ← PLATFORM ROCKER

Plath (plath), Sylvia 1932-63

سیلویا پلث (شاعر آمریکایی)

plat.ing (plāt'ing) n.

۱- عمل آب دادن فلزات، آبکاری، اندود کاری، روکش کاری
۲- روکش فلزی ۳- آب طلا، آب نقره، اکلیل

pla.tin|ic (plə tin'ik) adj.

وابسته به یا دارای طلای سفید، پلاتینی، سپید زری

plat|i.nize (plāt'n iz') vt. -nized',

با پلاتین اندودن

یا آمیختن، سپید زراندود کردن، آب پلاتین دادن

آب پلاتین دادن، پلاتینی کردن

plat|i.no.cy|a.nide

(plāt'n ō'si'ə nīd') n. (شیمی - ملع)

سیانید پلاتین و یک سیانید دیگر) پلاتینوسیانید

plat|i.noid (plāt'n oid') adj., n.

۱- پلاتین مانند، سپید زرسان، شبیه طلای سفید

۲- (آمیزه‌ای از مس و نیکل و روی و تنگستن که در ابزار الکتریکی به کار می‌رود) پلاتینوئید، سپید زرگون

plat|i.nous (plāt'n əs) adj.

وابسته به یا دارای طلای سفید (به ویژه پلاتین)، سپید زری

plat|i.num (plāt'n əm) n., adj.

۱- طلای سفید، سپید زر، پلاتین (فلز گرانبها - نشان: Pt)

وزن اتمی: ۱۹۵/۰۹، شماره‌ی اتمی: ۷۸، وزن مخصوص: ۲۱/۴۵، نقطه‌ی گداز: ۱۷۷۲°C، نقطه‌ی جوش: ۳۸۲۷°C

۲- صفحه‌ی گرام (یا نوار ویدئو و غیره) که بیش از یک

میلیون نسخه فروش داشته است ۳- رنگ سپید زری

platinum black

(شیمی) سیاه پلاتینی

(کرد سیاهی که از املاح سپید زر به دست می‌آید)

* platinum blonde

(زن یا دختر که گیسوی او به رنگ پلاتین است) مو نقره‌ای

platinum metal

(فلز شناسی)

فلز پلاتینی (این دست از فلزات: ruthenium و rhodium و palladium و osmium و iridium)

plat|i.tude (plāt'ə tūd') n.

۱- (سخن و نوشتار) ابتذال، پیش پا افتادگی، تکرار مکررات، بیمیزی

۲- حرف یا نوشته‌ی مبتذل، سخن کلیشه‌ای، ترهه (ترهات)

plat|i.tu'di.nous (-tūd'n əs) adj. مبتذل

به‌طور مبتذل

plat|i.tu'di.nously, adv.

plat|i.tu'di.nize (plāt'ə tūd'n iz') vt. -nized', -niz'ing

تکرار مکررات کردن، یاوه نویسی کردن، حرف مبتذل زدن

Pla|to (plāt'ō) c. 427- c. 347 B.C.

افلاطون (فیلسوف یونانی)

Pla.ton|ic (plə tən'ik, plā-) adj.

۱- وابسته به افلاطون و فلسفه‌ی او، افلاطونی ۲- غیر عملی، خوش بینانه، آرمانی ۳- (معمولاً کوچک) وابسته به عشق پاک (و خالی از علاقه یا روابط شهوانی)

pla.ton'i.cally, adv.

به‌طور افلاطونی یا آرمانی

Platonic year

great year ←

Pla.to.nism (plāt'n iz'əm) n.

افلاطون گرایی، مکتب افلاطون

Pla'to'nist, n.

افلاطون گرای

Pla.to.nize (plāt'n iz') vt., vi. -nized',

-niz'ing

۱- پیرو مکتب افلاطون شدن ۲- افلاطونی کردن یا شدن

pla.toon (plə tūn') n., vt., vi.

۱- (ارتش) دسته ۲- دسته‌ی کوچک، گروه ۳- (ورزش)

بخشی از تیم (مثلاً بازیکنان دفاعی در فوتبال آمریکایی)

۴- (ارتش) به دسته تقسیم کردن، در دسته قرار دادن

۵- (ورزش) بازیکن رزرو بودن یا کردن

platoon sergeant

(ارتش آمریکا) گروه‌بان دسته، استوار دوم

Platt.deutsch (plāt'doich') n.

Low German ←

Platte (plat)

روبخانه‌ی پلت (در ایالت نبراسکا - آمریکا)

plat.ter (plāt'er) n.

۱- (ظرف) دیس، بشقاب

۲- خوانچه، تریان، طبقه ۳- صفحه‌ی گردان (که

صفحه‌ی گرامافون را روی آن قرار می‌دهند) ۴- (عامیانه)

صفحه‌ی گرامافون ۵- (خودمانی) ← home plate

plat'y' (plāt'ē) adj.

(به ویژه)

سنگها و گدازه‌ی آتشفشانی) ورقه ورقه، صفحه صفحه

plat'y² (plāt'ē) n., pl. plat'y, plat'ys or

plat'les

(جانور) رنگین ماهی

(جنس Xiphophorus - بومی آمریکای مرکزی)

plat'y- (plāt'i)

پیشوند: پهن، هموار، هامن [platyhelminth]

plat'y.hel.minth (plāt'i hel'minth') n.

(جانور) پهن کرم (شاخه‌ی Platyhelminthes که شامل نوار

کرم‌ها و غیره می‌شود) flatworm هم می‌گویند

وابسته به پهن کرم‌ها

plat'y.hel.min'thic, adj.

(جانور) پلاتینیوس (-pī')

- Ornithorhynchus anatinus)

بومی استرالیا و آبزی و تخم گذار -

duckbill هم می‌گویند

plat'yr.rhine (plāt'i rīn') adj., n.

۱- (جانور) پهن بینی ۲- جانور پهن بینی

plau.dlt (plō'dit) n.

۱- هلهله و کف زنی، دست زدن و تحسین، زه گفت،

آفرین باد، مرحباً، احسن، آفرین (گوی) ۲- تعریف و تمجید



PLATYPUS

۱- (در نمایش) بازی کردن، نقش داشتن ۲- وانمود کردن، تو بازی رفتن، ادا در آوردن

play on words بازی با کلمات، جناس، ایہام

play.pen (plā'pen) n.

تخت نرده‌دار (که کودک در آن بازی می‌کند)، قفس بچه، (اصفهان) تاپوچی، تاپوچی به به، مانک

*** play.room** (-rōom) n.

اتاق بازی کودکان

play.suit (-sūt) n.

(زنانه و بچه‌گانه) لباس ورزش، لباس بازی

play.thing (plā'thīng) n.

اسباب بازی، بازیچه

play.time (plā'tīm) n.

وقت بازی، وقت تفریح

play.wright (plā'rīt) n.

نمایشنامه نویس (dramatist هم می‌گویند)

pla|za (plā'zə, palz'ə) n.

۱- (شهر) میدان، پلازا - (معمولاً در میدان شهر) بازار، مرکز خرید ۲- (امریکا) گروهی از چندین مغازه، مجتمع فروشگاه‌ها، بازار، فروشگاه سر، تیمچه ۳- (امریکا - در بزرگراه‌ها) ایست سرا (مجهز به پمپ بنزین و فروشگاه و رستوران - service plaza هم می‌گویند)

plea (plē) n.

۱- بهانه، عذر، مستمسک، دستاویز ۲- استدعا، درخواست (عاجزانه یا صمیمانه یا فوری)، تقاضا، خواهش، تمنا، التماس ۳- (حقوق) مدافعه، پاسخ دعوی، اظهاریه، اظهار درخواست کمک

• a plea for help

• he entered a plea of not guilty

(در دادگاه) رسماً اعلام بیگناهی کرد

plea bargain

(حقوق) توافق طرفین دعوی (پیش از محاکمه)، مصالحه

plea-bar|gain (plē'bār'gən) vi.

(حقوق - طرفین دعوی) پیش از محاکمه توافق کردن

*** plea bargaining**

(حقوق) توافق قبل از محاکمه (که طی آن متهم به گناه کوچکتری اقرار می‌کند و در عوض دادستان نیز از اتهامات شدیدتر او می‌گذرد و در نتیجه محاکمه زود تمام می‌شود)

pleach (plēch) vt.

(شعر قدیم) بافتن (گیسو)

plead (plēd) vt., vi. **plead|ed** or **pled** or **plead** (pled), **plead|ing**

۱- (در دادگاه) مدافعه کردن، دعوی را اقامه کردن، وکالت و اقامه دلیل کردن، ادعا کردن، (اتهام خود را) قبول یا رد کردن ۲- التماس کردن، استدعا کردن، درخواست کردن، (عاجزانه) درخواست کردن، دست به دامان (کسی) شدن، کشتیاری (کسی) شدن

۳- (چیزی را) بهانه کردن، بهانه آوردن، عذر آوردن جزر آوردن

• we pleaded with him not to resign, but he was determined

اقامه کردنی، درخواست کردنی

plead|able, adj.

plead|er, n.

ادعا کننده، التماس کننده

plead|ingly, adv.

با التماس، از روی تمنا با ترغیب

plead|ings (plēd'īnz) n.pl.

(حقوق) ادعائنامه‌های دادخواه و خوانده (که به دادگاه تقدیم می‌شود)

pleas|ance (plēz'əns) n.

۱- (در اصل) خشنودی ۲- تفریحگاه، باغ

pleas|ant (plēz'ənt) adj.

۱- خوشایند، لذت‌بخش، مطبوع، مهنا، گوارا، هنجار، ناصفا،

خوش، دلپسند ۲- (آدم) دوست داشتنی، خوش مشرب ۳- (مهیجور) شاد، شوخ، دلخوش

• a pleasant journey

pleas|antly, adv.

به‌طور خوشایند یا با صفا

pleas|ant|ness, n.

صفا، لذت‌بری

pleas|ant|ry (plēz'ən trē) n., pl. **-ries**

۱- خوش مشربی، لذت‌بری، دلپسندی، خوشی ۲- شوخ طبعی، بزله گویی، مزاح، شوخی ۳- لطیفه، بزله، جوک

۴- تعارف، خوش و بش

please (plēz) vi., vt. **pleased**, **pleas|ing**

۱- خواهش‌مندی، خواهش می‌کنم، لطفاً ۲- خشنود کردن، خرسند کردن، مشعوف کردن، خوشوقت کردن، راضی کردن ۳- دل خواستن، خوش آمدن، میل کردن ۴- خرسند بودن، خشنود بودن، مشعوف شدن، خوشوقت بودن

• eat what you please

هر چه دلت می‌خواهد بخور

• pleased

خشنود، خوشوقت، خرسند، راضی

• please, don't smoke here

لطفاً این جا سیگار نکشید

• their presence pleased me

حضور آنها مرا خشنود کرد

pleas|ing (plēz'īng) adj.

خوشایند، مطبوع، دلپسند، لذت‌بخش

• our vacation in Kashan was pleasurable

تعطیلات ما در کاشان خوشایند بود

pleas|ur|abil|ity (-bil'ə tē) or

pleas|ur|able|ness, n.

لذت بخشی، کیف آوری

pleas|ur|ably, adv.

به‌طور لذتبخش

pleas|ure (plēzh'ər) n., vi., vt. **-ured**, **-ur|ing**

۱- لذت، مسرت، حظ، کیف، رامش ۲- میل، خواسته، دلخواه، خوشی

۳- مایه‌ی لذت، مایه‌ی دلخوشی، لذت بخش ۴- تفریح، خوشی، خوش گذرانی، عیش ۵- لذت جنسی ۶- لذت جنسی دادن یا بردن ۷- جماع کردن، مقاربت کردن ۸- لذت بردن از، کیف کردن، محظوظ کردن یا شدن ۹- تفریحی

• the pleasure of your company

لذت مصاحبت با شما

pleas|ure|ful, adj.

لذتبخش، پُرلذت

pleasure principle

(روان‌کاوی) اصل لذت و درد، پروز رامش

pleat (plēt) n., vt.

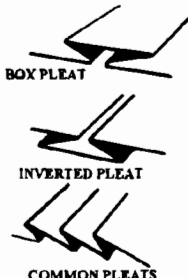
۱- (پارچه و لباس و غیره) چین، پلیسه، پیلی ۲- چین دار کردن، پلیسه کردن، پیلی دار کردن

pleat|er (plēt'ər) n.

ماشین چین‌دار کردن پارچه و لباس، دستگاه پیلی دار کردن، آژنگ کر

plebe (plēb) n.

۱- (روم باستان) پایین‌ترین



طبقه‌ی اجتماع، عامی، پلب ۲- (مهجور) مردم عامی، مردم عادی، عوام الناس ۳- (امریکا) دانشکده‌های افسری زمینی و دریایی) دانشجوی سال اول

ple.be|lan (plē bē'ən) n., adj.

۱- (روم باستان) عضو پایین‌ترین طبقه‌ی اجتماعی، عامی (در برابر: اشرافی patrician) ۲- آدم بی نزاکت، بی ادب و خشن ۳- وابسته به مردم عامی ۴- پیش پا افتاده، عادی
ple.be'ian.ism, n. عامی‌گری، عامی‌گرایی
ple.be'ian.ly, adv. به‌طور عامی یا بی‌نزاکت
pleb|i.scite (pleb'ə sīt') n. همه‌پرسی، رفراندوم

ple.bis.ci.tary (plə bis'ə ter'ē) adj. رفراندومی
plebs (plebz) n., pl. **ple.bes**

۱- (روم باستان) طبقه‌ی پایین اجتماع ۲- مردم عامی، توده‌ها، عوام الناس
plec.tog.nath (plek'tāg nath') n., adj. (جائاتور) ماهی‌های کژدمان (ماهیان راسته‌ی Tetraodontiformes - بومی آبهای استوایی)

plec.trum (plek'trəm) n., pl. **-trums** or **-tra** (-trə)

(موسیقی) زخمه، مضراب، سکافه (electron هم می‌گویند)
pled (pled) vi., vt.

(عامیانه) زمان گذشته و اسم مفعول: plead
pledge (plej) n., vt. **pledged**, **pledg'ing**
 ۱- کرو، گروی، وثیقه، رهن ۲- قول، عهد، پیمان ۳- کروگان ۴- به سلامتی کسی نوشیدن ۵- قول دادن، عهد کردن ۶- بیعانه، پیش پرداخت ۷- (امریکا) برای عضویت در باشگاه دانشگاهی دوران آزمایشی را گذراندن، کسی که این دوران را می‌گذراند ۸- کرو گذاشتن، وثیقه دادن
 • he pledged to pay back the money in two months

او قول داد که ظرف دو ماه پول را پس بدهد
pledg|ee (plej'ē) n. (pledgor بدهنده وثیقه (در برابر: کرو بدهنده
pledg|er (plej'ər) n. قول بدهنده، عهد کننده، پیمانگر

pledg|et (plej'it) n. پارچه‌ی زخم بندی، کمپرس زخم

pledg|or (plej'ər) n. کرو دهنده، وثیقه دهنده (در برابر: کرو گیرنده
-ple|gl|a (plē'jē ə)

پسوند: فلج، پراکافت [paraplegia]
Plé|lade (plā yād') n. ۱- (کروه

هفت نفری از نویسندگان فرانسه که هواراد پیروی از اصول ادبی کلاسیک بودند) پلاید ۲- گروه هفت نفری از نخبه‌ها
Ple|la.des (plē'ə dēz', plī'-) n.pl., sing. ۱- (نجوم) هفت ستاره‌ی

برج ثور ۲- (اسطوره‌ی یونان) هفت دختر اطلس
plein-air (plān'er') adj. (نقاشی امپرسیونیست فرانسه در سده‌ی ۱۹) نشان دادن نور و حالت جاهای بی سقف و فضاها، باز، پلن ار

plein'-air'ism, n. پلن‌ارگرایی

plein'-air'ist, n. (نقاش) پلن‌ارگرایی

plei|o- (plī'ō, -ə)

Plei|o.cene (plī'ō sēn') adj. ← pleo-

← Pliocene

plei|o.tax|y (plī'ō tak'sē) n. (گیاه) چند آرای

plei.ot.ro|py (plī'ā trə pē) n. (زاد شناسی) چند گرایی، چند اثری (pleiotropism هم می‌گویند)

plei.o.tropic (plī'ō trəp'ik) adj. چندگرایی
plei'o.trop'i.cally, adv. به‌طور چندگرایی

Pleis.to.cene (plīs'tō sēn') adj. (زمین شناسی) پلیستوسن

ple.na|ry (plē'nə rē, plēn'ə-) adj. ۱- تمام و کمال، تام، مطلق ۲- (جلسه) عمومی
ple'na.rily (-rə lē) adv. به‌طور تمام و کمال یا مطلق

plenary indulgence (کلیسای کاتولیک) بخشودن مجازات گناهکار
plen|i.lo.ten.ti.ar|y (plēn'i pō ten'shē er'ē) adj., n., pl. (سفیر و غیره)
-ar'ies (تام‌الاختیار، دارای اختیار تام، خودکار، خودگزین)

plen.lsh (plēn'ish) vt. (اسکاتلند) پر کردن، مملو کردن

plen|i.tude (plēn'i tūd') n. ۱- پری، کمال ۲- فراوانی، وفور، سرشاری

plen|i.tu.di.nous (plēn'i tūd'n əs) adj. ۱- فراوان، وافر، سرشار ۲- فربه، تنومند، لندهور

plen.te|ous (plēn'tē əs) adj. ۱- فراوان، وافر، سرشار، بسیار، فهرست، متعدد، پُرشمار ۲- پر ثمر، پُر بار، پر برکت

plen'teously, adv. به‌طور وافر یا متعدد
plen'teous.ness, n. فراوانی، وفور

plen.ti.ful (plēn'ti fəl) adj. ۱- فراوان، وافر، سرشار، زیاد ۲- پر ثمر، پر بار، بار آور، حاصلخیز ۳- متعدد، پُر شمار

• food was plentiful at the party
 در آن مهمانی خوراک فراوان بود

plen'ti.fully, adv. به‌طور وافر، به‌مقدار زیاد
plen'ti.ful.ness, n. وفور، فراوانی

plen|ty (plēn'tē) n., pl. **-ties** adj., adv. ۱- رونق، غنا، فراوانی، وفور، نعمت ۲- (معمولاً با: a) مقدار کافی، میزان بسنده ۳- فراوان، بسیار، خیلی، زیاد ۴- (عامیانه) وافر، بسنده، کافی ۵- (عامیانه) کاملاً

• he has plenty of friends او دوستان فراوانی دارد
 • summer is the season of plenty تابستان فصل وفور است

ple.num (plē'nəm) n., pl. **-nums** or **-na** ۱- پُری، ملأ (در برابر: خلأ vacuum) ۲- مجمع عمومی

ple|o- (plē'ō, -ə) پیشوند: بیشتر، بیش، چند، پُر-

pleochroic halo

(در سنجش قدمت سنگ) هاله‌ی چند رنگ

ple.och.ro.lsm (plē āk' rō iz' əm) n.

(مواد معدنی) چند رنگ نمایی

ple'o.chro'ic (-ō krō'ik) adj.

چند رنگ نما

ple|o.mor.phism (plē'ō mōr'fiz' əm) n.

(زیست شناسی) چند ریختی

ple'o.mor'phic or **ple'o.mor'phous** (-fəs)

adj.

چند ریخت

ple|o.nasm (plē'ō naz' əm) n.

۱- (معانی بیان) اطناب، دراز گویی، حشو ۲- (واژه یا بیان)

فزون بر نیاز، حشو آمیز

ple'o.nas'tic, adj.

اطناب آمیز، وابسته به اطناب

ple'o.nas'ti.cally, adv.

به‌طور اطناب آمیز

ple|o.pod (plē'ō pād') n.

(جانور) شنا پا

ple|s|o.saur (plē'sē ō sōr') n.

(دیرین شناسی - انواع دایناسورهای آبزی از راسته

Sauropterygia دوران Mesozoic) پلیسوسور

ples.sor (ples'ər) n.

plexor ←

pleth|o.ra (pleth'ə rə) n.

۱- فزونی، افراط، زیاد بود، (بیش از حد یا نیاز) فراوانی، کثرت، زیادتی، ازدیاد

۲- (پزشکی) پرخونی، فزون خونی، آماس رگی

ple.thor'ic (plə thōr'ik) adj.

۱- وابسته به پرخونی، پر خون، فزون خون ۲- مفرط،

فزون از نیاز، زیاد

ple.thor'i.cally, adv.

به‌طور فزون‌خونی یا مفرط

ple.thys.mo.graph (plə thiz' mō graf')

n.

(پزشکی) اندام نگار، حجم سنجی

ple.thys'mo.graph'ic, adj.

اندام نگار(ان)

plethys.mog.ra.phy (pleth'iz mäg' rə fē) n.

اندام نگاری

pleu|ra (ploor'ə) n., pl. -rae (-ē)

(کالبد شناسی) کناره بند، پرده‌ی جنب، شش شامه

pleu'ral, adj.

وابسته به شش شامه

pleu.r|sy (ploor'ə sē) n.

(پزشکی) ذات‌الجنب، شش شامه تبسی، آماس کناره بند،

برسام، التهاب جنب (pleuritis هم می‌گویند)

pleu.ritic (ploor rit'ik) adj.

وابسته به برسام

* **pleurisy root**

butterfly weed ←

pleu|ro- (ploor'ō)

پیشوند: ۱- کنار [pleurodont] ۲- پرده‌ی جنب، کناره بند

[pleurotomy] (پیش از واکه: pleur)

pleu|ro.dont (plōr'ō dānt') n., adj.

(جانور) کناره دندان

pleu.ron (ploor'ān') n., pl. **pleu|ra** (-ə)

(جانور) کنار پهنه

pleu|ro.pneu.mo.ni|a

(ploor'ō nōō mōn'yə) n.

(پزشکی) سینه پهلو همراه با ذات‌الجنب، آماس ریه و جنب

pleu.rot|o.my (ploor rāt'ə mē) n., pl.

-mies (جراحی) کناره بند بُری، بریدن پرده‌های جنب

pleus.ton (plōōs'tān') n.

(گیاه) ریز جلبک

pleus.ton'ic, adj.

ریز جلبکی

plew (plō) n.

پوست بیدستر

-plex (pleks) n.

پسوند: خانه

[fourplex و duplex] به تعداد یا با شرایط معین

plex|l.form (pleks'i fōrm') adj.

شبکه مانند، وابسته به شبکه، پیچیده

* **Plex|l.glas** (pleks'i glas')

(نام تجاری) پلاستیک شیشه مانند) پلکسی گلاس

(plexiglass هم می‌نویسند)

plex|or

(plek'sər)

n.

(پزشکی) چکش دق

plex|us

(pleks'əs) n., pl. -us|es or -|us

۱- شبکه، هم پیچ ۲- شبکه‌ی رگ، شبکه‌ی عصب

PL/I (pē'el'wun') n.

(کامپیوتر - مخفف: programming language one

pli.a|ble (plī'ə bəl) adj.

۱- خم‌پذیر، قابل انعطاف، زود خم شو ۲- (آدم) نرم،

سازگار، حرف شنو ۳- دگرگونی پذیر

pli'abil'ity or **pli'able.ness**, n.

انعطاف پذیری، سازگاری

pli'ably, adv.

به‌طور انعطاف پذیر، با سازگاری

pli.ant (plī'ənt) adj.

۱- ← pliable

۲- رام، مطیع (به ویژه مطیع یا پیرو قانون)

pli'ancy or **pli'ant.ness**, n.

اطاعت، رامی، سربرامی

pli'antly, adv.

با سر برامی، اطاعت آمیز(ان)

pli|ca (plī'kə) n., pl. -cae (-sē)

(کالبد شناسی) تا خوردگی، چین خوردگی

pli.cate (plī'kāt') adj.

(زیست شناسی)

تاخورد، چین خورده (plicated هم می‌گویند)

pli.ca.tion (plī kā'shən) n.

(زیست شناسی) ۱- تا خوردگی، چین خوردگی ۲- تا، چین

۳- (در لایه‌های سنگی) سنگتا، چین‌لایه

plic|a.ture (plīk'ə chər) n.

← plication

pl|é (plē ā') n.

(رقص باله: خم کردن و

از هم جدا کردن زانوها و صاف نگهداشتن کمر) پلیه

pl|er (plī'ər) n.

(ply ←) تردد کننده

pl|ers (plī'ərz) n.pl.

انبودست، گاز انبر،

میخ‌کش (a pair of)

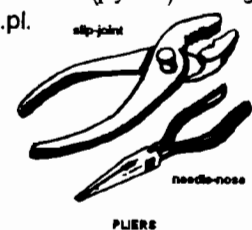
(هم می‌گویند)

plight' (plīt) n.

گرفتاری، مخمصه،

فلاکت، بدبختی، بلیه،

وضع بد



● drought increased the farmers' plight

خشکسالی فلاکت کشاورزان را تشدید کرد

plight² (plīt) vt., n. ۱- عهد کردن، ۲- قول دادن، تعهد کردن (قدیمی) عهد، قول، پیمان

Plim.soil mark (or line) (plim'sōl, -sōl) (کشتی‌های بازرگانی) خط بارگیری (خط روی بدنه‌ی کشتی که حد بارگیری را تعیین می‌کند)

plim.solls (plim'sōlz) n.pl. کفش کتانی، کفش تنیس (plimsoles هم می‌نویسند) (امریکا) * **plink** (plīŋk) n., vt., vi. ۱- به قوطی حلبی (و چیزهای مشابه) تیر اندازی کردن ۲- صدای جریگ، دنگ ۲- (با پیانو و غیره) دنگ دنگ کردن

plinth (plīnth) n. ۱- (معماری) پاسنگ، ستونپایه ۲- پایهی مجسمه، تندیس پایه ۳- بناد، بخش زیرین دیوار (معمولاً از آجر) ۴- سنگ کف درگاه، سنگ آستانه

Plin|y (plīn'ē) پلینی (دولت‌مرد و نویسنده‌ی رومی - حدود ۱۱۲-۶۲ A.D.) **pli|o-** (plī'ō) pleo- ← **Pli|o.cene** (plī'ō sēn') adj.

(زمین‌شناسی) پلیوسن (آخرین دوره‌ی Tertiary Period) (نام بازرگانی لاستیک * **Pli|o.film** (plī'ō film')) فرانما که از آن کت بارانی و غیره می‌سازند) پلیوفلم **plique-à-jour** (plēk'ā zhōor') n.

روش لمایکاری آذینی

plis|sé or plis|se (plē sā') n. (ریسمان یا پارچه‌ی چین داده شده) پلیسه

PLO Palestine Liberation Organization مخفف: سازمان آزادیبخش فلسطین

plod (plād) n., vi. **plod'ded, plod'ding** ۱- (با زحمت) راه رفتن، هین‌هین کردن ۲- هین‌هین، رهنوردی با زحمت ۳- صدای سنگین کام برداری ۴- (به طور ملالت‌انگیز) کار کردن، یک‌یک کردن، زحمت کشیدن

● I saw an old farmer plodding through the snow کشاورز پیری را دیدم که با زحمت در میان برف‌ها راه می‌رفت **plod'der**, n. خر حمال، کسی که کلک می‌کند **plod'dingly**, adv. به‌طور ملال‌انگیز و شاق **Plo.estl** (plō yesht') شهر پلیشت (در کشور رومانی)

-ploid (ploid) پسوند: دارای تعداد معینی کروموزوم [monoploid] **plol|dy** (ploī'dē) n. تعداد کروموزوم‌های هسته **plonk¹** (plāŋk) vt., vi., n. **plonk²** (plāŋk) n.

(انگلیس - عامیانه) شراب بد، شراب ارزان **plop** (plāp) vt., vi. **plopped, plopping** n., adv. ۱- (صدای افتادن چیز مسطح در آب) تالاپ، تلب. شلپ ۲- تالاپ کردن، (با صدای تلب یا شلپ) افتادن **plo.sion** (plō'zhən) n.

(آواشناسی) بندش، انسداد، انفجار

plo.sive (plō'siv) adj., n.

(آواشناسی) بندشی، انسدادی، انفجاری، بستجاری

plot (plāt) n., vi., vt. **plot'ted, plot'ting**

۱- (زمین) قطعه، قواره، کرت ۲- نقشه‌ی زمین، نقشه‌ی ساختمان، نقشه‌ی زمین و ساختمان، طرح ۳- (زمین را) مساحی و به قطعات تقسیم کردن، قطعه قطعه کردن ۴- (روی نقشه) تعیین کردن، نشان دادن ۵- توطئه، ساخت و پاخت، دسیسه، سوسه، تبانی، سگالش ۶- توطئه کردن، ساخت و پاخت کردن، سگالیدن، نقشه‌ی سزای کشیدن ۷- طرح داستان ۸- داستان طرح کردن ۹- (ریاضی) به صورت نمودار یا منحنی نشان دادن، منحنی (چیزی را) کشیدن، روی نمودار نشان دادن ۱۰- (کامپیوتر) رسم کردن

● a plot of land یک قطعه زمین **● they plotted to kill their opponents**

آنها برای قتل مخالفان خود تبانی کردند

● we plotted the course of our trip on map مسیر سفر خود را روی نقشه مشخص کردیم

plot'less, adj. بی‌نقشه، بی‌طرح، بی‌توطئه

plot'less.ness, n. بی‌نقشه‌ی بی‌طرح بودن

Plo.ti.nus (plō tī'nəs) A.D. 205-270

پلوتینوس (فیلسوف رومی - زاده‌ی مصر)

plot.tage (plāt'tij) n. مساحت زمین

plot.ter (-ər) n. ۱- توطئه‌چی، تبانی کننده، توطئه کر ۲- (کامپیوتر) رسام، پلاتر

plotz (plāts) vi.

(عامیانه) تسلیم احساسات شدن، احساساتی شدن

plough (plou) n., vt., vi. (انگلیس) ← **plow** (انگلیس) ← **plow** (انگلیس) ← **plow|er** (pluv'ər) n., pl. **plow'ers** or **plow'er** (جانور)

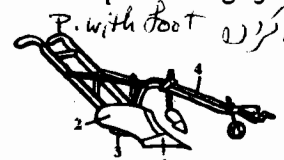
مرغ باران (تیره‌ی Charadriidae که کرانه زی است) ۱- خیش، دستگاه شخم، کاواهن ۲- snowplow ۳- دستگاه شیار کنی، دستگاه جوی سازی ۴- شخم زدن، (با خیش) کشت کردن، بساندن ۵- (انگلیس) زمین شخم زده ۶- شیاردار کردن، کرت‌بندی کردن، کرت‌کرت کردن

۷- (مانند دستگاه شخم زنی) جلو رفتن، (مجازی) درو کردن ۸- (معمولاً با: into) خرج کردن، سرمایه گذاری کردن ۹- (در امتحان ورودی) رد کردن یا شدن ۱۰- با زحمت جلو رفتن، به سختی پیش رفتن ۱۱- (با دستگاه) برف روبی کردن ۱۲- (نیجوم) دُب اکبر (Ursula Major و Big Dipper هم می‌گویند)

● farmers plow their fields شخم می‌زنند کشاورزان زمین خود را شخم می‌زنند

plow'able, adj. شخم زنی شخم کننده، شیاردار کننده

plow'er, n. شخم زنی شخم کننده، شیاردار کننده



FLOW: 1 share, 2 moldboard, 3 land side, 4 beam

plow.boy (plou'boi') n.

۱- (قدیمی) پسر بچه‌ی مأمور شخم زنی ۲- بچه دهاتی
plow.man (plou'mən) n., pl. -men

۱- (مرد) شخم زن، شخمکار، کشتگر ۲- کارگر کشاورزی
plow.share (plou'shər') n.

تیغی خیش، سپار، سر خیش
۱- ترند، تمهید، کلک، حقه، کید،
ploy (ploi) n.

دستان، ستاوه ۲- (اسکاتلند) کاسبی، کسب و کار، شغل
pluck (pluk) vt., vi., n.

۱- کندن، چین ۲- (از مرغ و غیره) پَر کندن ۳- زیر ابرو برداشتن، مو چینی کردن، با موچین کندن ۴- چاپیدن، سرکیسه کردن، جیب زدن ۵- (با شدت) کشیدن، وا زدن، قاپیدن، گرفتن ۶- (با: down) خراب کردن، فرو ریز کردن ۷- (ساز زهی) زدن، به صدا درآوردن، تلنگ زدن ۸- (خوراک) دل و جگر و شش ۹- دل و جرئت، شجاعت، شهامت ۱۰- مضرب، زخمه، سکافه

● I plucked a rose and gave it to her
یک گل سرخ چیدم و به او دادم

● she plucked at my sleeve and said "don't eat so much!"
او آستینم را کشید و گفت «اینقدر نخور!»

pluck'er, n.
کسی که می‌چیند یا می‌کند
pluck'y (pluk'ē) adj. **pluck'y**, **pluck'y** l.est

دلیر، پر دل و جرأت، با جرأت، شجاع، تنرس، با شهامت
plug (plug) n., vt., vi. **plugged**, **plug'ing**

۱- (برق) دو شاخه ۲- (عامیانه) پریز برق، کلید اتصال ۳- توپی، در، در پوش، سوراخگیر، مجرا بندن، توپک ۴- (اتومبیل) شمع ۵- آکهی، تبلیغ ۶- به برق زدن، به پریز برق وصل کردن ۷- بستن، بند آمدن، در پوش گذاشتن، مسدود کردن یا شدن ۸- شلیک کردن، زدن ۹- آکهی کردن، تبلیغ کردن ۱۰- (هندوانه و غیره) قاچ، شتر، قاچ بریدن ۱۱- یک قطعه تنبکوی جویندی، تنبکوی به هم فشردن ۱۲- کالای معیوب، کالای بی‌نجل ۱۳- (آمریکا - عامیانه) اسب پیر و وامانده ۱۴- (خودمانی) مشت زدن ۱۵- (عامیانه - مداوماً و شدیداً) کار کردن، مطالعه کردن

● we plugged the hole in the boat with a rag
با یک پارچه‌ی مندرس سوراخ قایق را گرفتیم

plug'ger, n.
مسدود کننده، خرکار
plug-com|pat|ible

(plug'kəm pat'ə bəl) adj.
(کامپیوتر) همسان (برای اتصال)

* **plug hat** (قدیمی - خودمانی) کلاه ابریشمی مردانه
● **plug.o|la** (plug ō'lə) n. ۱- رشوه

به کوبنده‌ی رادیو و تلویزیون و غیره (مثلاً برای اینکه نام فراورده‌ای را بیشتر ذکر کند) ۲- تبلیغ رایگان در بخش‌های خبری و غیر تبلیغاتی (رادیو و تلویزیون)

* **plug-ug|ly** (plug'ug'lē) n.
(قدیمی - خودمانی) لات شهر، چاقوکش محله، کلاه مخملی

plum (plum) n.
۱- (گیاه) درخت آلو
(جنس Prunus خانواده‌ی rose) ۲- (میوه‌ی این درخت) آلو،

گوجه، آلوچه ۳- (در کیک و غیره) کشمش ۴- (رنگ) قرمز مایل به آبی، رنگ آلبویی، ارغوانی ۵- دلخواه، دلپسند، (شغل) راحت و آسان و پر درآمد ۶- windfall

plum.age (pkōm'ij) n.
۱- (پرنده) بال و پر،
۲- (خودمانی) سر و وضع، یراق و کوپال، دنگ و فنک

plu.mate (pkō'māt') adj.
(جانور) پر مانند، پر سان

plumb (plum) n., adj., adv., vi., vt.
۱- وزنه‌ی شاغول (که در انتهای ریسمان شاغول یا

plumb line قرار دارد)، گلوله‌ی شاغول plumb bob هم می‌گویند) ۲- شاغول، راستما، ژرفا یاب ۳- عمودی، راست، صاف، هُج، هُج، مستقیم، قائم ۴- کاملاً، تماماً، پاک، به کلی ۵- دقیقاً، درست، عدل ۶- لوله‌کشی کردن ۷- (با شاغول) راست بودن یا عمق چیزی را سنجیدن) شاغول کردن، راستنمایی کردن، ژرفایابی کردن ۸- عمود کردن، هُج کردن ۹- درک کردن، به کنه چیزی پی بردن، دریافتن ۱۰- با سرب مهر و موم کردن، پُلُعب کردن ۱۱- با سرب سنگین کردن، وزنه‌ی سربی افزودن به

● out of (or off) plumb غیر عمود، کج، ناراست، ناهج
plum.ba|go (plum bā'gō) n., pl. -gos

۱- graphite ۲- leadwort ←
plum.bag'i.nous (-baj'i nəs) adj.
کرافیتی

plumb bob
وزنه‌ی شاغول، گلوله‌ی شاغول، وزنه‌ی سربی (در انتهای شاغول) (plumb و plummet هم می‌گویند)

plum.be|ous (plum'bē əs) adj.
شربیی، شرب دار، سرب مانند، شرب سان

plumb|er (plum'ər) n.
لوله کش
۱- (عامیانه) * **plumber's helper**

مستراح پاک کن، مکینه‌ی لاستیکی، لوله کشا ۲- پیستون
plum.bic (plum'bik) adj.

دارای سرب سه ظرفیتی، سربی، سرب سان
plum.bif.er.ous (pləm bif'ər əs) adj.

سرب دار، سرب زا

plumb.ing (plum'ing) n.
۱- عمل لوله کشی ۲- لوله کشی، لوله‌های ساختمانی

● hot water plumbing لوله کشی آب گرم
plum.blsm (plum'biz'əm) n.

lead poisoning ←
۱- ریسمان شاغول

plumb line
(که وزنه‌ی شاغول یا plumb bob را سر آن می‌بندند)
۲- شاغول ۳- خط عمود، خط راست، خط هُج

plum.bous (plum'bəs) adj.
دارای سرب دو ظرفیتی، سربی، سرب سان

plumb rule
(تخته‌ای)
که شاغول به آن آویخته‌اند و بناها و نجارها برای عمود سازی به کار می‌برند) تخته شاغول، خط کش شاغولی

plum.bum (plum'bəm) n.
(لاتین) سرب
plume (pkōm) n., vt. **plumed**, **plum'ing**

۱- شهبهر، پر بزرگ، شاهپر، بزرگ پر، پر زینتی، پر

(خوش‌نما) ۲- ← plumage ۳- توده‌ی پر، کاکل
 ۴- (زیست‌شناسی) زائیده‌ی پری، زائیده‌ی پر مانند، پر سانه
 ۵- ← plumule ۶- (دود یا ابر و غیره) ستون ۷- جایزه،
 ارزانه ۸- پردار کردن، پر درآوردن ۹- (پرنده) پر خود را
 تمیز و آراسته کردن ۱۰- (به‌خود) بالیدن، تفاخر کردن،
 نازیدن ۱۱- دود کردن، ستون وار متصاعد شدن

● she plumed herself on her good grades

او به نمرات خوب خود مباحث می‌کرد

پرچه، کاکلچه، پَرک **plume.let** (pkoom'lit) n.

plum.met (plum'it) n., vi.

۱- ← plumb bob ۲- شاغولچه، شاغول کوچک
 ۳- (چین) سنگین، پُر وزن ۴- ژرفایاب، ژرفا سنج ۵- (به‌طور
 عمود) افتادن، فرو رفتن، فرو افتادن، سقوط کردن، نگوینسار
 شدن، سرنگون شدن، هج افتادن ۶- (ناگهان) تنزل کردن،
 فروشد کردن، فرو دیدن

● stock prices plummeted قیمت سهام ناگهان نزول کرد

plum|my (plum'ē) adj. -ml|er, -m|est

۱- پر از آلو (یا آلوچه یا کوجه)، پر آلو ۲- دارای طعم آلو،
 آلو مزه ۳- دارای صدای گرم و رسا ۴- (انگلیس) صدا یا
 آواز) ساختگی، تصنعی

plu.mose (pkoo'mōs') adj.

۱- پردار، پُرپر ۲- پر مانند، پر سان، پری

plu'mose'ly, adv.

به‌طور پردار یا پر مانند

plu.mos.ity (pkoo mās'ə tē) n.

پَرمانندی، پَرسانی

plump¹ (plump) adj., vt., vi.

۱- چاق و چله، ثقیل، ثقیل‌مُثل، چنبه، لنبه ۲- گرد و قلبنه، پُر
 ۳- بزرگ و آبدار ۴- تپل کردن یا شدن، گوش‌تالو کردن یا
 شدن ۵- باد کرده کردن یا شدن، متورم کردن یا شدن، گرد
 و قلبنه کردن یا شدن، پف کرده شدن یا کردن

plump'ish, adj.

چاق و چله، نسبتاً تپل‌میل

plump'ly, adv.

به‌طور چاق و چله

plump'ness, n.

تپل بودن، چاق و چله بودن

plump² (plump) vi., vt., n., adv., adj.

۱- افتادن، فرو رفتن، خوردن (به چیزی)، نشستن، انداختن
 ۲- (معمولاً با: for) به حمایت (از چیزی) در آمدن، پشتیبانی
 کردن، رأی دادن (به سود کسی یا چیزی) ۳- (ناگهان) آمدن
 یا رفتن ۴- تعریف کردن از، (به نفع کسی یا چیزی) تبلیغ
 کردن ۵- زُک، بسی پرده ۶- با صراحت، با بی‌پردگی
 ۷- سراسرست، درست ۸- تصادم، فرود (ناگهانی)، سقوط
 ۹- (صدا) تالاپ، تپ، دام

plump³ (plump) n. (محلّی) انبوه، دسته

plump|er¹ (plum'pər) n.

۱- چاق‌کننده، تپل‌میل‌کننده ۲- چیزی که در دهان
 نکه می‌دارند (تا گونه‌های فرورفته را صاف بنمایاند)

plump|er² (plum'pər) n.

افتادن، فروافتی، نزول ناگهانی، سرنگونی، نگوینساری

plum pudding

(خوراک) پودینگ کشمش

plum tomato

کوجه فرنگی بیضی یا گلابی شکل

plu.mule (pkoo'myool') n.

۱- (گیاه) ریز جوانه ۲- (پره‌های نرم جوجه‌ی پرنده) پرچه،
 پرک، نرم پر

plum|y (pkoom'ē) adj. **plum'ly**, **plum'ly**, **plum'ly**, **plum'ly**

۱- پوشیده از پر، پرپوش، پردار

مزین به پر، پر آذین دار ۲- پر مانند، پر سان، پری، پرین

۱- چاپیدن، **plun.der** (plun'dər) vt., vi., n.

تاراج کردن، چپاول کردن، غارت کردن، به یغما بردن، به
 غنیمت بردن، لاشیدن ۲- اختلاس کردن، هَپرو کردن، بالا
 کشیدن ۳- مال غارت شده، یغما، (جمع) غنائیم ۴- (محلّی)
 اموال شخصی، متعلقات شخصی ۵- مال مسروقه

● they plundered the city آنها شهر را غارت کردند

plun'derer, n.

یغماگر، چپاولگر

plun'der.ous, adj.

یغما‌گرانه، چپاول‌آمیز

۱- چپاول، **plun.der.age** (plun'dər ij) n.

سرقت (به ویژه سرقت کالای کشتی) ۲- مال سرقت شده

plunge (plunj) n., vi., vt. **plunged**, **plung'ing**

۱- (ناگهان) فرو کردن، فرو بردن، غوطه‌ور کردن ۲- (در
 آب یا جنگ و غیره) فرورفتن، غوطه ور شدن، شیرجه رفتن،
 فرو افتادن، افتادن ۳- (با شدت) به طرف جلو یا پایین
 حرکت کردن ۴- (کشتی) ← to pitch ۵- (زیاد) سراسیب
 شدن، سرازیر شدن ۶- (جامه‌ی زنانه) چاک دار بودن
 (به‌طوری که بدن را نمایان سازد)، باز بودن ۷- (عامیانه)
 بی‌محابا قمار یا خرج یا سرمایه‌گذاری کردن، سرمایه
 گذاری یا قمار یا خرج بی‌واهمه ۸- شیرجه، فرو پرش،
 نزول، غوطه‌وری ۹- شنا، آب تنی ۱۰- سقوط، اُفت ناگهانی،
 فرو روی ۱۱- محل شنا، محل شیرجه رفتن ۱۲- (استخر و
 غیره) محل عمیق، ژرفگاه

● he plunged her hand into the icy water

او دستش را در آن آب سرد فرو کرد

● the news plunged us into sadness

آن خبر ما را در حزن فرو برد

plung|er (plun'jər) n.

۱- شیرجه رونده، فرو رونده، افتان ۲- لوله
 بازکن، لوله‌کش، مستراح پاک‌کن، مکینه‌ی
 لاستیکی ۳- پیستون

plunk (plungk) vt., vi., n., adv.

۱- (سازهای زهی) مضروب کشیدن، (با زخمه
 یا انگشت و با صدای بلند) زدن ۲- (سازهای
 زهی) صدای پرطنین ایجاد کردن، ونگ ونگ
 کردن ۳- (محکم و با صدای بلند) افکندن،
 انداختن، گذاشتن، صدای «تالاپ» یا «تپ» کردن (plump هم
 می‌گویند) ۴- صدای «تاپ» یا «شترق» کردن ۵- تالاپ، تپ،
 تاپ، ونگ ۶- (عامیانه) ضرب‌بسی سخت، تو سری محکم ۷- با
 صدای تالاپ (یا تپ و غیره) ۸- درست، دقیقاً

● to plunk down

(عامیانه) پرداختن، شلفیدن

plunk'er, n.

مضروب‌کش، پرت‌کننده، تالاب‌کننده

plu.per.lect (pkoo'pər'fikt) adj., n.

۱- (دستور زبان) ماضی بعید، زمان گذشته‌ی کامل ۲- تمام



PLUNGER

و کمال، کامل

plu.ral (ploor'əl) adj., n.

۱- جمع، بیش از یکی، بسکانه، چند گانه، با هم، زمان، تکثیر، جمعی، شمارا، چند تایی ۲- (دستور زبان) صورت جمع (در برابر: مفرد singular)

plu|ral.ism (ploor'əl iz'əm) n.

۱- چندگانگی، تکثیر، بسکانگی ۲- (داشتن بیش از یک شغل یا مقام در آن واحد) تعدد مقام (یا شغل‌ها)، چند پیشگی ۳- بسکانه انگاری، چند گرایشی، چند گانه گرایی، کثرت گرایی، بسکانه گرایی

plu'ral.ist, n., adj.

plu'ral.is'tic, adj.

plu'ral.is'ti.cally, adv.

plu.ral.i|ty (ploor'al'ə tē) n., pl. -|ties

۱- تعدد، تکثیر، بسیاری، بسکانی، بسکانگی ۲- تعداد زیاد، جمعیت کثیر، انبوه ۳- داشتن چند شغل کلیسایی، هر یک از این شغل‌ها ۴- بیشی، اکثریت نسبی، اضافه رأی

plu|ral.ize (ploor'əl iz'ə) vt., vi. -|zed', -|zing

چند تایی کردن، به صورت جمع درآوردن، جمع کردن، بسکان کردن یا شدن، شمارا شدن یا کردن

plu'rali.za'tion, n.

plu'ral.iz'er, n.

plu|ral.ly (ploor'əl ē) adv.

به صورت جمع، به طور جمعی، بسکان وار، شمارا وار پیشوند: چندین، چند، پس -

plu|ri.ax.i|al (ploor'i aks'ē əl) adj.

(گیاه) چند آسهای، چند محوری

plus (plus) prep., adj., adv., n., pl.

۱- بعلاوه، بعلاوه‌ای، فزون، ۲- علاوه بر، فزون بر، به اضافه‌ی ۳- (عامیانه) - افزوده بر ۴- علاوه بر، فزون بر، به اضافه‌ی ۳- (عامیانه) -

۵- مثبت، بیش از ۶- بیش از، بیشتر از ۷- (عامیانه) و بیشتر، و چیزهای دیگر ۸- (گیاه - جلبک‌ها و غیره) نر، بیش از ۹- (برق) مثبت ۱۰- (عامیانه) همچنین، علاوه بر آن، هم

۱۱- مقدار مثبت، عدد مثبت، بیش‌شده ۱۲- مزیت، امتیاز

• two plus three equals five دو بعلاوه‌ی سه می‌شود پنج

plus ça change (plū sà shanzh') (فرانسه)

هر چه بیشتر تغییر می‌کند (بیشتر مثل سابق می‌شود)

plus fours

شلوار کلف، شلوار پاچه چسبیده

plush (plush) n., adj.

۱- مخمل نرم و دارای پرزهای بلند، مخمل (ضخیم) ۲- مخملی ۳- (عامیانه) - به ویژه مسبل و اسباب خانه) مجلل، اعیانی، شکوهمند، پر زرق و برق

plush'y (plush'ē) adj.

plush'li.er, plush'li.est

۱- مخمل مانند، مخملی، (ساخته شده از) مخمل ۲- (عامیانه) مجلل، اعیانی، شکوهمند، پر زرق و برق

plush'i.ly, adv.

به‌طور اعیانی یا مجلل



PLUS FOURS

plush'iness, n. ۱- مخمل ماندگی ۲- تجمل، زرق و برق (حساب و ریاضی) این علامت: +

plus sign علامت بعلاوه، علامت جمع، نشان مثبت، بیش‌شده نشان

Plu.tarch (plōō'tārk') c. A.B. 46- c. 120

پلو تارک (زیست‌نامه نویسی یونانی)

plu.te|us (plōōt'ē əs) n., pl. -|te|ī (-ī)

(جانور - لیسه‌ی توتیای دریایی و غیره) مژک لیسه

Plu|to (plōōt'ō) ۱- (اسطوره‌ی یونان و روم)

پلوتو (خدای عالم اسفل که به او Hades و Dis هم می‌گفتند)

۲- (نجوم) پلوتون (کوچکترین سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی - شعاع: حدود ۲۴۰۰ کیلومتر)

plu.toc.ra|cy (plōō tāk'rə sē) n., pl.

-cies

۱- حکومت پولداران، توانگر سالاری ۲- توانگران، پولداران

plu.to.crat (plōōt'ō krat') n.

آدم پولدار، آدم ثروتمند و با نفوذ

plu'to.crat'ic, adj.

توانگر سالاران (انه)

plu'to.crat'i.cally, adv.

به‌طور توانگر سالاران

Plu.to.ni|an (plōō tō'nē ən) adj.

۱- وابسته به سیاره‌ی پلوتون، پلوتونی ۲- وابسته به پلوتو، جهنمی، دوزخی

Plu.ton|ic (plōō tān'ik) adj.

۱- Plutonian ۲- (P کوچک) مفاکی ۳- (نادر) آذرین

* **plu.to.ni|um** (plōō tō'nē əm) n. (شیمی)

پلوتونیم (عنصر رادیو اکتیو از سری actinide ها که

مهمترین ایزوتوپ آن plutonium-239 است - نشان: Pu،

وزن اتمی: ۲۳۹/۱۲، شماره‌ی اتمی: ۸۴، وزن مخصوص: ۱۹/۸۲، نقطه‌ی گداز: ۶۳۱°C، نقطه‌ی جوش: ۳۲۳۲°C)

Plu.tus (plōōt'əs)

(اسطوره‌ی یونان) پلوتس (خداوند نابینای ثروت)

plu.vi|al (plōō'vē əl) adj.

۱- وابسته به باران، بارانی ۲- پر باران، پُر بارندگی

۳- باران زاد ۴- باران زا

plu.vi.om.e|ter (plōō'vē əm'ət ər) n.

باران سنج (rain gauge هم می‌گویند)

plu'vio.met'ric (-ō me'trik) adj.

باران سنج (انه)

plu'vi.om'etry, n.

باران سنجی

plu.vi.ose (plōō'vē ōs') adj.

پر باران، پر بارندگی، باران خیز (pluvius هم می‌گویند)

plu'vi.os'ity (-ās'ə tē) n.

پر بارانی، باران خیزی

ply¹ (plī) adj., vi., vt. **plied**, **ply'ing** n., pl.

plies ۱- (نادر) خم کردن،

تا کردن، پیچاندن، پیچیدن ۲- (مهور) تسلیم شدن، تن در

دادن ۳- (چوب یا پارچه و غیره) لایه، لا ۴- تابیدگی، (در

هم) بافتگی، خمیدگی، خم‌اندکی ۵- تمایل، گرایش

ply² (plī) vi., vt. **plied**, **ply'ing**

۱- به کار بردن، به کار زدن، استفاده کردن ۲- (کار یا

کاسبی) کردن، (حرفه یا پیشه) داشتن ۳- سؤال پیچ کردن

۴- (مرتبا) تحویل دادن، رساندن (به ویژه خوراک یا هدیه یا

آشامیدنی)، دادن ۵- (مرتبا) مسیری را طی کردن، آمد و شد

کردن (به ویژه کشتی و اتوبوس و غیره)، تردد کردن

Ply.mouth (plim'əth) ۱- بندر پلیموت

(در جنوب غربی انگلستان) ۲- شهر پلیموت (در ایالت ماساچوست - محل اولین کوچ نشین شمال آمریکا در ۱۶۲۰)

۱- صخره‌ی پلیموت (در *** Plymouth Rock**)

کرانه‌ی ایالت ماساچوست - محل لنکر اندازی اولین کوچگران شمال آمریکا در ۱۶۲۰ ۲- مرغ پلیموت (تخمگذار)

ply.wood (pli'wood) n.

تخته‌ی چندلا (مثلاً سه لا یا پنج لا)

PM مخفف: ۱- (لاتین: post meridiem) - بعد از شام

پس از نیمروز (بعد از ظهر، از ظهر تا نیمه شب P.M. و به کار می‌رود) بعد از ظهر، از ظهر تا نیمه شب (P.M. و p.m. هم می‌نویسند) ۲- (مخفف: Prime Minister)

نخست وزیر ۲- (مخفف: Postmaster) رئیس اداره‌ی پست

PMS مخفف: premenstrual syndrome

P/N, PN, p/n or pn promissory note

مخفف: سفته

pneum- (nōōm)

پیشوند: باد، هوا، دُمِش، دم‌زنی، دم (پیش از واکه می‌آید)

pneu|ma (nōō'mə) n. روح، روان، جان، نفس

pneu.mat|ic (nōō mat'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای هوا یا گاز یا باد، بادی، گازی، هوایی،

تحت فشار هوا، دم‌فشاری ۲- وابسته به جان یا نفس،

نفسانی ۳- (جانور) دارای حفره‌های پر از هوا (مانند

استخوان پرندگان)، کاواک‌دار

pneu.mat'i.cally, adv. به کمک فشار باد یا گاز

pneu.mat.ics (-iks) n.pl.

(یا فعل مفرد - بخشی از فیزیک که با فشار و خواص

جنبشی هوا و گازها سر و کار دارد) دم‌فشار شناسی

pneu|ma|to- (nōō'mə tō) پیشوند: ۱- هوا، باد، گاز، دُم، بادی، گازی

[pneumatolysis] ۲- دم‌زنی، تنفس، نفس

[pneumatometer] ۳- جان، نفس، روح [pneumatology]

pneu.ma.tol.o|gy (nōō'mə täl'ə jē) n.

شناخت روح و پدیده‌های روحی، روح شناسی، جان‌شناسی

pneu'ma.to.log'ic (-tō lāj'ik) or

pneu'ma.to.log'i.cal, adj. وابسته به جان شناسی

pneu.ma.tol|y.sis (-täl'i sis) n.

(سنگ شناسی) گاز کافت

pneu'ma.to.lyt'ic (-tō lit'ik) adj. گاز کافتی

pneu.ma.tom.e|ter (nōō'mə tām'ət ər)

n. (دستگاه سنجش نیرو و گنجایش ریه) شش سنج، دم سنج

pneu.ma.to.phore (nōō'mə tō fōr) n.

۱- (جانور) هواپر ۲- (گیاهان باتلاق‌زی) شاخه‌ی فرعی

pneu.mec.to|my (nōō mek'tə mē) n., pl.

-mies (جراحی) شش برداری (بریدن و در آوردن همه یا بخشی از ریه)

pneu|mo- (nōō'mō, nyōō'-)

پیشوند: دم، نفس، ریه، شش، دم‌زنی، تنفس

pneu|mo.ba.cil.lus (nōō'mō bə sil'əs)

n., pl. -cil'li (-ī) (پزشکی)

هوا میلیزه، باسیل سینه پهلو (Klebsiella pneumoniae)

pneu|mo.coc.cus (nōō'mō kāk'əs) n.,

pl. -coc'ci (پزشکی) هوا ترکیزه، پنوموکوک،

باکتری سینه پهلو (Streptococcus pneumoniae)

pneu'mo.coc'cal (-kāk'əl) or

pneu'mo.coc'cic (-kāk'sik) adj. هوا ترکیزه‌ای

pneu|mo.co.nl|o.sis (-kō'nē ō'sis) n.

(پزشکی - بیماری ریه در اثر استنشاق asbestos و silica)

شش رشتاکی

pneu|mo.en.ceph|a.lo.gram

(-en sef'ə lō gram) n. (پزشکی) کاواک نمای مغز، هوانگار مغز

pneu|mo.gas.tric (-gas'trik) n., adj.

۱- وابسته به ریه و شکم، ششی - شکمی ۲- (قدیمی)

vagus ←

penu|mo.graph (nōō'mō graf) n.

(دستگاه سنجش میزان حرکت قفسه‌ی سینه هنگام تنفس)

دم نکار

pneu|mo.nec.to|my

(nōō'mō nek'tə mē) n., pl.-mies

pneumectomy ←

pneu.mo.nl|a (nōō mōn'yə, nyōō-) n.

(پزشکی) سینه پهلو، ذات‌الریه، پنومونی

pneu.mon'ic (-mān'ik) adj. سینه پهلویی

pneu|mo.nl.tis (nōō'mə nīt'əs, nyōō'-)

n., pl. -nit'ides (-nit'ə dēz)

(پزشکی) شش تبسی، شش آفرختگی، آماس ریه

pneu|mo|no- (nōō'mō nō'nyōō'-)

پیشوند: شش، ریه [pneumonectomy] (پیش از واکه:

pneumon-

pneu|mo.tho.rax (nōō'mō thōr'aks)

n. (وجود هوا یا گاز در پرده‌ی جنب) دم سینه

p-n junction

(الکترونیک) پیوند پی - ان، پیوندگاه پی - ان

Pnom.Penh (pə nōm'pen')

Phnom Penh ←

رومخانه‌ی پو (در شمال ایتالیا)

Po (pō) مخفف: (شیمی) نشان پلونیوم

Po polonium (شیمی) نشان پلونیوم

poach¹ (pōch) vt. (تخم مرغ بی پوست یا ماهی

را در آب یا در ظرف شاور در آب پختن، آب پز کردن

poach² (pōch) vt., vi.

۱- (با آب آمیختن و به صورت خمیر نرم در آوردن) خمیر

کردن ۲- (در اثر راه رفتن انسان یا چارپایان) گلی کردن،

چاله چوله دار کردن ۳- گلی شدن، پر چاله چوله شدن (در

اثر رفت و آمد) ۴- تجاوز کردن (به ویژه به منظور شکار در

ملک دیگران)، قاچاقی صید کردن ۵- در کل فرو رفتن (هنگام

راه رفتن)

poach'er, n. شکارچی متجاوز، شکار دزد

poach|y (pōch'ē) adj. **poach'|ler,**
poach'|lest

(زمین) گلی، باتلاقی، خیس و پر چاله چوله

POB Post Office Box صندوق پستی
Po.ca.hon.tas (pō'kə hānt'əs) c. 1595-
1617 پوکاهانتس

(شهادت سرخپوست که John Smith را نجات داد)

po.chard (pō'chərd) n., pl. **-chards** or
-chard

(جانور) مرغابی پوچارد

(انواع پرندگان شیرجه‌رو اروپایی به ویژه جنس *Aythya*)

pock (pāk) n.

۱- دانه‌ی آبله،

زخم آبله ۲- جای آبله، گودالچه (pockmark هم می‌گویند)

pocked, adj.

آبله‌دار، آبله‌رو، گودالچه‌دار

pock|et (pāk'it) n., adj., vt.

۱- (قدیمی) کیسه، انبان ۲- جیب، انبانک ۳- وضع مالی،

وسیع، درآمد، پول ۴- توده، انباشته، دسته، انباشتگاه

۵- (میز بلیارد و غیره) کیسه، به کیسه انداختن ۶- وضع

ناراحت کننده، محدودیت، تنگنا، مخمصه

۷- ← **airpocket** ۸- (فوتبال آمریکایی) ناحیه‌ی پشت

خط دفاعی، بخش مصون ۹- (زمین‌شناسی) حفره‌ی پر از

ماده‌ی معدنی (مثلاً نفت یا فلز یا زغالسنگ) ۱۰- (به ویژه در

کانتورو) کیسه (pouch هم می‌گویند) ۱۱- جیبی، کوچک

۱۲- در جیب گذاشتن ۱۳- به جیب زدن، بالا کشیدن

۱۴- جیب‌دار کردن ۱۵- احاطه کردن، فرا گرفتن ۱۶- پنهان

کردن، نهان کردن ۱۷- فرو رفتگی، پیشرفتگی، گودی

۱۸- (فحش و توهین و غیره - خونسردانه) تحمل کردن،

به روی خود نیاوردن ۱۹- (خشم یا غرور و غیره) چیره

شدن بر، در خود پچیدن، نشان ندادن، بروز ندادن

۲۰- (امریکا) نفی لایحه یا مصوبه‌ی کنکره به خاطر

خودداری رئیس جمهور از امضای آن

● **a coat pocket** جیب پالتو

● **a pocket dictionary** یک فرهنگ جیبی

● **he pocketed his clients' money** او پول مشتریان خود را به جیب زد

pocket battleship

(طبق معیار قرارداد ورسای Treaty of Versailles) کشتی

کوچک جنگی، نبردناو کوچک

● **pocket billiards** (امریکا) ← **pool²**

pock|et.book (pāk'it book') n.

۱- دفترچه‌ی جیبی، دفتر جیبی، دفترچه‌ی یادداشت ۲- کیف

پول (مردانه یا زنانه)، کیف بغلی (به *wallet* و *purse* و

billfold و *handbag* هم مراجعه شود) ۳- استطاعت، وضع

مالی، درآمد، علائق مالی

کتاب جیبی، کتاب کوچک

pocket book

pocket borough

(انگلیس - پیش از ۱۸۳۲) حوزه‌ی انتخاباتی که در قبضه‌ی

شخص یا خانواده‌ی خصوصی بود

pock|et.fool (pāk'it fool') n., pl. **-fools**

به اندازه‌ی یک جیب، یک جیب پر، یک مشت

● **pocket gopher** ← **gopher**

pock|et.knife (pāk'it nif') n., pl.

-knives' (-nīvz') چاقوی جیبی، چاقوی تاشو

pocket money

۱- پول جیب، پول توجیبی ۲- پول خرد

● **pocket mouse** (جانور) موش کیسه‌دار

(تیره - *Heteromyidae* - بومی غرب امریکای شمالی)

pocket rat kangaroo rat ←

pock|et-size (pāk'it sīz') adj.

کوچک، به اندازه‌ی جیب (pocket-sized هم می‌گویند)

● **pocket veto** (امریکا)

مردود سازی مصوبه‌ی کنکره با خودداری از امضا کردن

آن ظرف ده روز، وتوی غیر مستقیم (توسط رئیس جمهور)

pock.mark (pāk'märk') n., vt.

۱- جای آبله ۲- چال و چوله‌ی آبله مانند ۳- دارای جای آبله

کردن، آبله رو کردن

pock'marked', adj.

آبله رو، دارای جای آبله

pock|y (pāk'ē) adj. **pock'|ler,**

pock'|lest

۱- آبله رو، دارای جای آبله، مثل جای آبله، پوشیده از آبله

۲- وابسته به آبله یا سفلیس، آبله‌ای، سفلیسی

po|co (pō'kō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) تا اندازهای کمی

po|co a po|co (pō'kō ä pō'kō)

(دستور نواختن موسیقی) کم کم، به تدریج

po|co.cu.ran'te (pō'kō kōō ran'tē)

adj., n.

۱- بی تفاوت، بی توجه،

لاقید، لالایی، بی اعتنا ۲- آدم لالایی، آدم لاقید

po'co.cu.ran'teism (-tē'izəm) or

po'co.cu.ran'tism (-tiz'əm) n.

لالایی کروی

Po.co|no mountains (pō'kə nō')

کوه‌های پوکینو (ایالت پنسیلوانیا - امریکا)

● **po.co.sin** (pō'kō'sən) n.

(جنوب شرقی ایالات متحده) سرزمین پست و باتلاقی

pod¹ (pād) n., vi. **pod'ded,** **pod'ding**

۱- (نخود و لوبیا و غیره) غلاف، پوست، نیامک ۲- هر

کنجانه یا محفظه‌ی غلاف مانند ۳- (موتور هواپیمای جت)

نیام موتور ۴- (گیاه) غلاف در آوردن، نیامک دار شدن

۵- تبدیل به نیامک شدن ۶- (باقلا و نخود و غیره را) از

غلاف در آوردن، دانه کردن

● **take the peas out of their pods**

نخودها را از نیام خود دریاور

pod'like', adj.

نیام مانند، غلاف مانند

● **pod²** (pād) n., vt. **pod'ded,** **pod'ding**

۱- دسته‌ی کوچک (به ویژه نهنگ یا سیل)، گله‌ی کوچک

۲- گله کردن، رمه کردن، (جانوران) دسته کردن

pod³ (pād) n.

(برخی مته‌ها) شیار عمیق

-pod (pād)

پسوند: پا، پایک، پایچه (pode- هم می‌نویسند)

-po|da (pō dā)

پسوند:

در نام علمی برخی جانداران به کار می‌رود (جمع: -pod)

po.dag|ra (pə dag' rə) n.

(پزشکی) نقرس (به ویژه نقرس شست پا)

po.dag'ral or **po.dag'ric**, adj.

نقرسی

po.des|ta (pō 'des tā') n.

۱- (ایتالیا) در

قرون وسطی) حاکم شهر ۲- (ایتالیا) کارمند جزء

podg|y (pāj' ē) adj. **podg'|ler**,

podg'|lest

pudgy ←

* **po.di|a.try** (pō dī' a trē) n.

(علم مراقبت از پا و درمان نابهنجاری‌های پا) پاتیماری، پا پزشکی

po.di'a.trist, n.

پا پزشک

po.di.at.ric (pō 'dē a 'trik) adj.

وابسته به پا پزشکی

pod.ite (pād 'it') n.

(بند پایان) زائده‌ی بند، پیوست بند

po.ditic (pō dīt' ik) adj.

وابسته به پیوند بنما

po.di|um (pō 'dē əm) n., pl. **-di|a** (-ə)

۱- سکو (به ویژه سکو که رهبر ارکستر روی آن قرار

می‌گیرد)، تختگاه (dais هم می‌گویند) ۲- تربیون، میز خطاب

(lectern هم می‌گویند) ۳- (جانور) دست، پا، اندام پا مانند،

پایچه، پایک، پا واره ۴- دیوار کوتاه، بنلاد، زیر تندیس

۵- نیمکت تو دیواری

-po|di|um (pō 'dē əm)

پسوند (اسم سان): پا، پا مانند، پا واره [monopodium]

pod|o.carp (pō 'dō kār'p) adj.

(گیاه) وابسته به گیاهان تیره‌ی Podocarpaceae از

درختان همیشه سبز، پای بر

pod|o.car.pus (pād 'ō kār'pəs) n.

(گیاه) پدوکارپوس (جنس Podocarpus که گرمسیری و

همیشه سبز است)

Po.dolsk (pə dōlsk')

شهر پودولسک (در مرکز روسیه)

pod|o.phyl.ln (pād 'ō fil' in) n.

پودوفیلین (انگم زرد رنگ که از مهر گیاه می‌گیرند و مسهل است)

-po|dous (pō dəs)

پسوند (صفت سان):

دارای نوع و تعداد معینی پا [gastropodous]

Po.dunk (pō 'dun'k) n.

(امریکا - عامیانه) شهر کوچک و دور افتاده و ملالت انگیز، سولقون، بیخ کورسیاه

pod.zol (pād 'zāl') n.

(خاک جنگل‌های کاج نواحی شمالی که کم قوت و کم آهن و

کم آهن است) پدزل (podsol هم می‌گویند)

pod.zol'ic (-zāl' ik) adj.

پدزلی

pod.zol|i.za.tion (pād 'zāl i zā' shən) n.

فرایند پدزل سازی (podzol)

pod'zol.ize', **-ized'**, **-iz'ing**, vt.

پدزلی کردن

Poe (pō), Edgar Allan 1809-49

ادگار آلن پو (شاعر آمریکایی)

POE 1- port of embarkation 2- port of entry

مخفف: ۱- بندر بارگیری، محل سوار شدن به کشتی

۲- محل ورود (به ویژه بندر یا فرودگاه)

po|em (pō 'əm) n.

۱- شعر، چامه، چکامه، سرود ۲- هر چیز شعر مانند

po.e|sy (pō 'ə sē') n., pl. **-sies**

۱- (قدیمی) ← poetry ۲- (مجهور) شعر ۳- (مجهور)

شعار

po|et (pō 'ət) n.

شاعر (گاهی به شاعر زن می‌گویند: poetess)، چامه سرا،

سخن‌سرا، واتکر، سراینده، سرودگر

po|et.as.ter (pō 'ət as' tər) n.

شاعر بد، شاعرک، شعر باف

po.et|ic (pō et' ik) adj.

۱- وابسته به یا مانند شعر و شاعری، شعری، شاعرانه

۲- ماهر در شعر، دوستدار شعر، شعر دوست ۳- منظوم، به

شعر ۳- خوش سلیقه، زیبا و ظریف، شعر مانند، سرود

گونه، موزون ۵- ← poetics

po.et|i.cal (pō et' i kəl) adj.

← poetic

po.et'i.cally, adv.

به‌طور شاعرانه، شعری

po.et|i.cize (pō et' i siz') vt., vi. **-clized'**,

-cliz'ing

۱- شعر نگاشتن، شاعری کردن ۲- شاعرانه کردن

۳- به‌صورت شعر در آوردن، از راه شعر بیان کردن

(ادبیات) کامیابی خوبان و

شکست بدان (معمولاً در آخر داستان)، سزا، جزا

poetic license

ضرورت شعری، اختیارات شاعری

po.et.ics (pō et' iks) n.pl.

(با فعل مفرد)

۱- فلسفه شعری، شعر شناسی، شناخت وزن و قافیه و

ساختمان شعر، عروض ۲- رساله درباره‌ی شعر شناسی

۳- روش شعر نویسی هر شاعر ۴- (P بزرگ) عنوان اثر

معروف ارسطو درباره‌ی نمایشنامه نویسی و شعر

po.et.ize (pō 'ə tiz') vt., vi. **-ized'**,

-iz'ing

← poeticize

poet laureate pl. **poets laureate** or

poet laureates

۱- (انگلیس) ملک الشعرا (که توسط پادشاه گزیده می‌شود)،

سر شاعر دربار ۲- شاعر عمده‌ی کشور یا ناحیه

po.et|ry (pō 'ə trē) n.

۱- شعر، سرود، چامه، چکامه ۲- اشعار، آثار شعری

۳- ویژگی‌های شعر و شاعری

(انگلیس - عامیانه) ۱- بد خلق، ترشرو ۲- از خود راضی

۳- (قیافه) بی حالت، بی تفاوت

po.go.nl|a (pə gō 'nē ə) n.

(گیاه) ثعلب آمریکایی (Pogonia ophioglossoides)، گل

ثعلب آمریکایی

* **pog|o.nip** (päg 'ō nip') n.

(کوه‌های

جنوب غربی ایالات متحده) مه سنگین (دارای ذرات یخ)

* **po|go stick** (pō 'gō)

چوب پای فزردار (که بچه‌ها با آن مثل وزغ ورجه ورجه

می‌کنند)، جستونک

po.grom (pō'grəm) n.

همه گشتی (به ویژه همه گشتی یهودیان در روسیه ی تزاری)،
قتل عام، کشت و کشتار، آزار و کشتار

*** po|gy** (pō'gē) n., pl. -gies

۱- (جانور) ماهی خیزاب (Amphistichus rhodoterus)
۲- menhaden ← Bo Hai

Po Hal (bō' hī')*** pol** (poi) n.

(نوعی خوراک)
خمیر مانند و تخمیر شده ی بومیان هاوایی پوی
-pol|et|ic (poi et'ik)

پسوند: سازنده، - زا، - آور، تشکیل دهنده

polgn.ant (poin'yant, poin'ant) adj.

۱- دارای بوی تند، تیز بوی، تند بو ۲- (قدیمی) دارای مزه ی تند، پر ادویه، تند مزه ۳- محرک، انگیزان، دل انگیز، هوس انگیز ۴- شدید، سستیم، سخت ۵- جگر سوز، دل شکن، اندوهبار، حزن انگیز، ترحم انگیز، تکان دهنده، رقت انگیز ۶- (مجازی) تند، سوزان، تند و تیز، بُزان، نیشدار

• his criticism was poignant

انتقاد او تند و تیز بود

poign'ancy, n.

تند و تیزی، نیشداری

poign'antly, adv.

به طور تند و تیز یا رقت انگیز

pol.ki|lo.ther.mal (poi'ki lō'ther'məl)

adj. (جانور) خونسرد، وردا گرما
(coldblooded و poikilothermic هم می گویند)

poi'kilo'ther'mism, n.

ورداکرمایی، خونسردی

pol|lu (pwā'loo) n.

(فرانسه) - به ویژه جنگ جهانی اول) سرباز ارتش فرانسه
Poln.ca.ré (pwān kà rā'), Jules Henri 1854-1912
پوانکاره (ریاضیدان فرانسوی)

poln.ci.an|a (poin'sē an'ə) n.

۱- (گیاه) پوینسیانا (گیاهان جنس Caesalpinia که درختچه های استوایی نواحی خشک و شنی هستند و گل های زرد می دهند)
۲- ← royal poinciana

*** poin.set.ti|a** (poin set'ē ə) n.

(گیاه) پوینستیا، بنت قنسول (Euphorbia pulcherrima)
خانواده ی spurge که برگ های اطراف گل های آن قرمز است)

point (point) n., vt., vi.

۱- (بسیار ریز) نقطه، خالچه، ذره پنده، پنده ای، دیل، خجک، تیل ۲- (حساب) ممیز ۳- ← dot ۴- نقطه ی هندسی ۵- جا، مکان، محل ۶- مرحله، درجه، میزان، سطح، زمینه ۷- نکته ۸- نکته ی اصلی، مطلب اصلی، منظور، مقصود، موضوع، بُب ۹- نوک، سر، نیش ۱۰- لحظه، هنگام، آن ۱۱- ویژگی، خصیصه، صفت مشخصه ۱۲- امتیاز، پوان ۱۳- هر چیز نوک تیز ۱۴- توری سوزن دوزی شده ۱۵- زمین باریک، زمین پیشرفته در جایی (مثلاً دریا)، دماغه ۱۶- (شاخ آهر و غیره) شاخه ۱۷- (جوهر سازی - معیار سنجش وزن برابر با یک حدم قیراط) پوینت ۱۸- (رقص باله) ایستادن روی شست پاها ۱۹- (ملکوی اتومبیل) پلاتین ۲۰- (انگلیس - برق) پریز ۲۱- (بازار سهام و غیره) یک واحد تغییر در قیمت، شاخص قیمت، تغییر قیمت به میزان

یک دلار یا یک درصد ۲۲- (ارتش) جوخه ی جلودار، جوخه ی عقب دار، دسته ی پیش قراول، دسته ی پس قراول ۲۳- (ناوبری) هر یک از ۲۲ نشان روی صفحه ی قطب نما ۲۴- (چاپ) پونت ۲۵- (انگلیس - راه آهن) سوزن دو راهی ۲۶- (با: off) ممیز گذاری کردن، (اعداد را) اعشاری کردن ۲۷- (مداد و غیره) تیز کردن، دارای نوک تیز کردن ۲۸- (معمولاً با: up - از طریق تکرار یا تأکید و غیره) داستان را مهیج کردن ۲۹- (معمولاً با: out) نشان دادن، خاطر نشان کردن ۳۰- (هفت تیر یا انگشت را) به طرف کسی گرفتن ۳۱- (سگ شکاری) با ایستادن در جهت شکار محل آن را به شکارچی نشان دادن، شکار نمایی کردن ۳۲- (بنایی - آجر یا سنگ را با ملات و غیره) درز گیری کردن، بندکشی کردن ۳۳- (متن را) دارای علائم نقطه گذاری کردن ۳۴- حاکی بودن از، خبر دادن از

- a pencil with a sharp point یک مداد با نوک تیز
- at the point of در شرف، در حال (انجام)، نزدیک به
- beside the point (به مطلب مورد بحث)، غیر وارد، بی ربط
- he pointed his finger at me با انگشت به من اشاره کرد
- in point مربوط، وارد، وابسته، بجا
- the boiling point of water نقطه ی جوش آب
- to the point بهنگام، بجا، بموقع، سزاوار
- we won by three points ما با سه امتیاز برنده شدیم
- point'able, adj. نشان دادنی، اشاره کردنی
- point-blank (point'blank) adj., adv. (تیراندازی) از نزدیک، نزدیک به دهانه ۲- تیر انداخته شده از نزدیک ۳- راست، مستقیم، مستقیماً ۴- رک، بی پرده، صریح، صریحاً

point count

(بازی بریج) شمارش امتیاز

point d'ap.pui (pwan dā pūē')

(فرانسه) نقطه ی اتکا، پایه، پایگاه

point-de|vice or point-de|vise

(point'di vīs') adj., adv.

(قدیمی) ۱- دقیق، کاملاً درست ۲- دقیقاً، با کمال صحت

pointe (pwant) n., pl. **pointes** (pwant)

(رقص باله) ایستادن روی شست پاها

point|ed (point'id) adj.

۱- نوک تیز، سر تیز ۲- (اظهار و غیره) بجا، به موقع، نیش دار، کنایه آمیز ۳- هدف گیری شده، نشانه گیری شده ۴- آشکار، صریح، رک، مؤکد

point'edly, adv.

کنایه وار، با منظور

point'ed.ness, n.

نوک تیزی، نیش داری، کنایه داری

poln.telle (poin tel') n.

پارچه ی تور مانند

point|er (point'ər) n.

۱- (انسان و غیره)

اشاره کننده، نشان دهنده، نشانگر، شاخص، بیانگر، دال (بر چیزی) ۲- عقربه، عقربک ۳- (ترازو) شاهین ۴- (برای نشان دادن چیزی روی تخته سیاه یا نقشه ی دیواری و غیره) چوب اشاره ۵- راهنمایی، نکته ۶- سگ شکارنما

*** point guard**

(بسکتبال) بازیکن رهبر، کارد حمله

poln.til.lism (pwan'tə liz'əm) n.

(نقاشی آفر سیونیست) سبک گذاشتن نقطه های رنگین روی

زمینه‌ی سفید، پوانتیلیسم

poin'til.list, n., adj.

پوانتیلیست

poin'til.lis'tic, adj.

وابسته به پوانتیلیسم

point lace

(پارچه) توری سوزن دوزی شده

point.less (point'lis) adj.

۱- بی معنی، بی فایده، بی نتیجه، احمقانه، بیپرده ۲- بدون نوک، سرپهن، بدون نوک تیز

• it is pointless to go if he is not home

اگر او منزل نیست رفتن ما بی فایده است

point'lessly, adv.

به طور بیپرده، بی جهت

point'less.ness, n.

بیپردگی، بی فایده‌گی

point man

۱- (گشت نظامی)

جلو دار، سرباز پیشگام ۲- سر کرده، پیشگام

point of honor

موضوع شرافتی، مطلب مربوط به شرف و آبرو

point of no return

۱- (پرواز یا هواپیما) هنگامی که بازگشت به مبدأ به خاطر کمبود سوخت غیر ممکن می‌شود، مرز بی بازگشت
۲- فعالیت یا جا یا کاری که انصراف از آن ممکن نیست، جای (یا مرحله و غیره) بی بازگشت

point of order

(در گردهمایی‌ها) اظهار نظام نامه‌ای

point of reference

وجه مشترک

point-of-sale (point'ev sāl') adj.

وابسته به محل فروش کالا، فروشگاهی
(point-of-purchase هم می‌گویند)

point of view

دیدگاه، نقطه نظر

• from the point of view of religion

از نقطه نظر مذهبی

point system

۱- روش میانگین‌گیری نمرات امتحانی (۴: A پوان و ۳: B و ۲: C و ۱: D) (grade-point average هم می‌گویند)
۲- (چاپ) روش اندازمگیری حروف، پوینت گذاری ۳- (برای خواندن نابینایان) روش برجسته نویسی با نقطه‌های برجسته ۴- (امریکا) روش کسروپوان از رانندگان خاکی (که می‌تواند منجر به از دست دادن گواهینامه بشود)

point|y (point'ē) adj. point'|l.er,

point'|l.est

۱- نوک تیز

سرنواک، سرتیز ۲- چند نوک، دارای چند سرتیز

poise¹ (poi'z) n., vi., vt. poi'sing, poised

۱- توازن، هم سنگی، هم تراز، میزان ۲- حالت تعادل (فکری یا روحی و غیره)، وقار، متانت، سنگینی، فره‌مندی، آرامی، بزرگواری ۳- آرامش، آسودگی ۴- (به حالت تعادل) نگه داشتن، معلق ماندن یا شدن، ساکن نگه داشتن، اندر والکردن یا شدن ۵- به حالت آماده باش در آوردن، مترصد کردن یا شدن، کمین کردن، آماده شدن یا کردن ۶- تعلیق، بلا تکلیفی، تردید، اندروایی ۷- (نادر) وزن کردن ۸- (شیمی) پوان

۱- قرار گرفته، نهاده ۲- متین، موقر، فره‌مند

• poised, adj.

• to keep (or lose) one's poise

تثبات خود را حفظ کردن (از دست دادن)

• walking on a rope takes great poise

راه رفتن روی طناب خیلی تعادل می‌خواهد

poise² (poi'z) n.

(معیار cgs برای

سنجش چسبندگی یا viscosity) پواز (مخفف: P)

۱- زهر، سم. poi'son (poi'zən) n., vt., adj.

۲- (مجازی) هر چیز مضر ۳- (نیروگاه‌های اتمی - شرنک) ماده‌ی جاذب نوترون‌های حرارتی تابش آشام ۴- (شیمی - ماده‌ای که کاتالیست‌ها و آنزیم‌ها و غیره را کم یا متوقف می‌کند) گُش آشام ۵- زهر دادن، مسموم کردن، دچار مسمومیت کردن یا شدن ۶- زهر ریختن در (چیزی) ۷- (مجازی) تحت تاثیر سوء قرار دادن ۸- زهرین، سمی

• food poisoning

مسمومیت غذایی

• his enemies poisoned him

دشمنانش او را مسموم کردند

poi'soner, n.

زهر دهنده، مسموم کننده

* poison dogwood

poison sumac ←

poison gas

کاز سمی (نوعی سلاح شیمیایی)

* poison hemlock

hemlock ←

* poison ivy

۱- (گیاه) عشقه‌ی زهرین،

پیچک سمی، گزنه‌ی

امریکایی (جنس Rhus به

ویژه Rhus radicans

خانواده‌ی - cashew

بومی امریکای شمالی)

۲- آزرده‌گی و خارش

شدید پوست بدن در اثر

تماس با این گیاه

* poison oak

← ۱- poison ivy ۲- poison sumac

poi.son.ous (poi'zə nəʊs) adj.

۱- دارای سم، زهر دار، سمی، زهرین، زهر آگین، زهر آلود، زهری ۲- (مجازی) مسموم کننده، زهرآمیز، زیانبار، مخرب

• a poisonous snake

یک مار سمی

poi'son.ously, adv.

به طور زهرآگین، سمی

poi'son.ous.ness, n.

سمی بودن، زهر آگینی

pol|son-pen (poi'zən pen') adj.

(وابسته به) نامه‌ی مفسده انگیز، نامه‌ی خصم آمیز (معمولاً بدون امضا)، نامه‌ی جنجال آفرین

* poison pill

(امریکا - بازرگانی) اقدام تدافعی برای جلوگیری از خریداری شدن شرکت توسط یکی از رقبای

* poison sumac

(گیاه) سماق زهرین

Rhus vernix خانواده‌ی cashew که تماس بدن با آن

موجب آزرده‌گی و خارش شدید می‌شود، گزنه سماق

Poi.son distribution (pwä sön')

(آمار) توزیع پواسون

Poisson's ratio (pwä sönz')

(فیزیک) نسبت پواسون



POISON IVY

pol.trline (pwā trēn') n.

(فرانسه) سینه، (زن) سرو سینه، پستان

poke¹ (pōk) n., vi., vt. poked, pok'ing

- ۱- سیخونک، سقله، ضربه (با آرنج یا هر چیز مشابه آن)
 ۲- سیخونک زدن، سقله زدن، ضربه زدن، زدن ۳- در آوردن، کندن، بیرون آوردن ۴- (آتش) سیخونک زدن، زیر و رو کردن، به هم زدن ۵- فرو کردن، داخل کردن، شنیدن، خلانیدن، (مجازی) فضولی کردن ۶- پیدا بودن، بیرون آمدن
 ۷- ← slowpoke ۸- cowboy ←

● she gave me a poke to wake me up

به من سقله زد که بیدار شوم

● to poke about (or around)

(برای یافتن چیزی) جابجا کردن، سرچیزی رفتن، دنبال چیزی گشتن

● to poke fun at

مسخره کردن، دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن

poke² (pōk) n.

- ۱- (محلی) کیسه، انبان ۲- (قدیمی) جیب ۳- (خودمانی) کیف پول ۴- (خودمانی) پول، موجودی

* poke³ (pōk) n. pokeweed ← مخفف:* poke.ber|ry (pōk'ber'ē) n., pl. -ries
pokeweed ←

poke bonnet (زنانه) کلاه

(که لبه‌ی جلو آن بیرون زده است)

* pok|er¹ (pōk'ər) n.

(قمار با ورق) پوکر

pok|er² (pōk'ər) n.

- ۱- میله (که با آن آتش شومینه و غیره را هم می‌زنند)، آستام ۲- سقله زننده، فروبرنده



POKE BONNET

* poker face

(دارای قیافه‌ی عاری از بیان مثل)

قیافه‌ی کسی که پوکر بازی می‌کند، چهره‌ی بی‌حالت، خشک

* poke.root (pōk'rōt') n.

pokeweed ←

poker table

میز پوکر

* poke.weed (pōk'wēd') n., adj.

(گیاه) سرخاب کولی، علف زنک Phytolacca americana - تیره‌ی Phytolaccaceae و راسته Cayophyllales - دو لپه‌ای و بومی امریکا (شمالی)

pok|ey (pōk'ē) n., pl. pok'eyes or pok'ies

(خودمانی) زندان، مُلُقدونی (poky هم می‌نویسند)

pok|y (pōk'ē) adj. pok'|ler,

pok'|lest

- ۱- آهسته و ملالت انگیز، خسته کننده، بی روح، دلگیر ۲- کوچک و دلگیر، تنگ و تاریک، خفه ۳- بدلباس، شلخته (pokey هم می‌نویسند)

۱- با شلختگی ۲- به‌طور خسته کننده

pok'i.ly, adv.

pok'i.ness, n.

۱- ملالت آمیزی، دلگیری ۲- شلختگی

pol (pāl) n.

(خودمانی) سیاستمدار باتجربه، سیاست باز

pol 1- political 2- politics

مخفف: ۱- سیاسی ۲- سیاست

Pol 1- Poland 2- Polish

مخفف: ۱- لهستان ۲- لهستانی

Po.land (pō'lənd)

کشور لهستان (پایتخت: ورشو - ۱۲۶۸۲ کیلومتر مربع) خوک لهستانی

* Poland (China)

(سیاه رنگ با خال‌های سفید بر دست و پا و دم و پوزه)

۱- وابسته به قطب شمال

۱- جنوب، قطبی، شمال‌گانی، جنوب‌گانی، سُرالی ۲- وابسته به

دیرک یا تیر چوبی (و غیره) ۳- دارای قطبش یا قطبیت،

قطبشی ۴- متضاد، (کاملاً) مخالف ۵- اساسی، مرکزی،

محوری، کیانی، کویانی، مهم، سرنوشت ساز

polar bear (جانور) خرس قطبی (Thalarctos maritimus)

polar body

(زیست شناسی) تنیده‌ی سُرالی، جسم قطبی

polar circle

← ۱- Arctic Circle ۲- Antarctic Circle

polar continental

(هواشناسی) توده‌ی هوای سرد و خشک

polar coordinates

(جغرافی) مختصات قطبی، هم‌اراه‌های سُرالی

polar distance

(نجوم) فاصله‌ی قطبی، دوره‌ی سُرالی

(هواشناسی) جبهه‌ی هوای سرد قطبی،

مزمیان هوای گرم و هوای گرم تر، سُرال مرز

po.lar.im.e|ter (pō'lər im'ət'ər) n.

۱- (دستگاه) سنجش میزان قطبش (نور) قطبش سنج، سُرالش

۲- ← polariscope

po.lar.i.met.ric (pō lar'i me'trik) adj.

وابسته به قطبش سنجی

po'lar.im'etry (-trē) n.

قطبش سنجی

Po.la.ris (pō lar'is) n.

(نجوم) ستاره‌ی قطبی

polar star and North Star) ← pole star هم می‌گویند، جدی

po.lar|i.scope (pō lar'i skōp') n.

۱- (دستگاه) سنجش میزان قطبش نور و یا مشاهده‌ی اشیا

در نور قطبش شده) قطبش نما، سُرالش نما

۲- ← polarimeter

po.lar'i.scop'ic (-skāp'ik) adj.

قطبش نمایانه

po.lar|i|ty (pō lar'ə tē) n., pl. -ties

۱- قطبش، سُرالش، قطبیت، قطبی بودن، خاصیت قطبی (نور

یا آهن ربا)، پلاریته، قطبیدگی ۲- مثبت یا منفی بودن

(به‌ویژه برق) ۳- دوگانگی، تضاد اختلاف، پادش، کینگی

po.lar|i.za.tion (pō'lər i zā'shan) n.

۱- قطبیدگی، قطبش، قطبش گری، سُرالش گری ۲- دو

گانگی، تضاد، پادش، کینگی

po.lar.lze (pō'lər lēz') vi., vt. -lized',

-lizing

۱- در دو قطب مخالف

قرار گرفتن یا قرار دادن، قطبشی کردن، سُرالششی کردن،

پلاریزه کردن یا شدن، سرالیدن، سرال کردن ۲- مخالف کردن، متضاد کردن، دوگانگی ایجاد کردن، پیاوش ایجاد کردن، کیانگن کردن ۳- (فیزیک- امواج نور را مرتعش کردن) قطبیدن، قطبی کردن

● Europe was polarized into two camps: communist and capitalist

اروپا به دو اردوی متضاد تقسیم شده بود: کمونیست و کاپیتالیست

po'lar.iz'able, adj.

قطبش پذیر، قطبیدنی

po'lar.iz'er, n.

قطبشگر، سرالشگر

polar lights

aurora australis ۲- aurora borealis ۱- ←

polar maritime

(هواشناسی) توده‌ی

هوای سرد و مرطوب (در ارتفاع زیاد از سطح اقیانوس)

po.lar.og.ra.phy (pō'lar āg'rā fē) n.

(شیمی) پلاروگرافی، سرال نگاری

po.lar.o.graphic (pō'lar'ō graf'ik) adj.

وابسته به پلاروگرافی، سرال نکاشتی

po.lar'o.graph'i.cally, adv.

به‌طور پلاروگرافی

* **Po.lar.old** (pō'lar oid')

۱- (نور شناسی- عکاسی) سرالگر، قطبیده ساز ۲- (نام بازرگانی) دوربین پولاروید (نام کامل آن: Polaroid (Land) camera ۲- عکس پولاروید

pol.der (pōl'dər) n.

(هلند) زمین گرفته شده از دریا (از راه سدبندی)

pole¹ (pōl) n., vt., vi. **poled**, **pol'ing**

۱- (معمولاً از چوب یا آهن - معمولاً گرد) تیر، دیرک، میله، چوب، خله، دکل، شنگرک، تیرک، تیرچه ۲- (اسکی) باتون

۲- (پرش با نیزه) نیزه ۳- (کاری و کالسکه و غیره) آسه، محور (که اسبها را به دو طرف آن می‌بندند) ۵- (واحد اندازه‌گیری درازا برابر با ۵/۲۹ متر یا ۲۵/۲۹ متر مربع)

پول ۶- دسته، دستک ۷- (قایق و غیره را) با چوب دراز راندن ۸- (با تیر یا دیرک) مستحکم کردن، نگهداشتن

● a telephone pole یک تیر تلفن

pole² (pōl) n.

۱- قطب، سرال، (پهلوی) میخ ۲- (نواحی اطراف هر یک از دو قطب) شمالگان، جنوبگان ۳- هر یک از دو نیروی مخالف، پادشاه ۴- انتهای مثبت یا منفی (مدار الکتریکی یا مغناطیسی) ۵- (ریاضی) قطب ۶- (رویان شناسی) هر یک از بخش‌های متفاوت در مراحل اولیه‌ی جنین (که به آنها

vegetal pole و animal pole می‌گویند)

● their opinions are poles apart عقاید آنها قطب مخالف یکدیگراند

Pole (pōl) n.

اهل لهستان، لهستانی (پهلوی) میخ ۲- (نواحی اطراف هر یک از دو

قطب) شمالگان، جنوبگان ۳- هر یک از دو نیروی مخالف، پادشاه ۴- انتهای مثبت یا منفی (مدار الکتریکی یا

مغناطیسی) ۵- (ریاضی) قطب ۶- (رویان شناسی) هر یک از بخش‌های متفاوت در مراحل اولیه‌ی جنین (که به آنها

vegetal pole و animal pole می‌گویند)

● their opinions are poles apart عقاید آنها قطب مخالف یکدیگراند

Pole (pōl) n.

اهل لهستان، لهستانی (پهلوی) میخ ۲- (نواحی اطراف هر یک از دو

قطب) شمالگان، جنوبگان ۳- هر یک از دو نیروی مخالف، پادشاه ۴- انتهای مثبت یا منفی (مدار الکتریکی یا

مغناطیسی) ۵- (ریاضی) قطب ۶- (رویان شناسی) هر یک از بخش‌های متفاوت در مراحل اولیه‌ی جنین (که به آنها

vegetal pole و animal pole می‌گویند)

● their opinions are poles apart عقاید آنها قطب مخالف یکدیگراند

Pole (pōl) n.

اهل لهستان، لهستانی (پهلوی) میخ ۲- (نواحی اطراف هر یک از دو

قطب) شمالگان، جنوبگان ۳- هر یک از دو نیروی مخالف، پادشاه ۴- انتهای مثبت یا منفی (مدار الکتریکی یا

مغناطیسی) ۵- (ریاضی) قطب ۶- (رویان شناسی) هر یک از بخش‌های متفاوت در مراحل اولیه‌ی جنین (که به آنها

vegetal pole و animal pole می‌گویند)

● their opinions are poles apart عقاید آنها قطب مخالف یکدیگراند

pole.cat (pōl'kat') n., pl. **-cats' or -cat'**

۱- (جانور) راسوی بدبو (Mustela putorius)

۲- ← skunk

* **pole horse**

اسب گاری یا کالسکه

po.lem|lc (pō lem'ik) adj., n.

۱- جدلی،

ستیهشی، بحث انگیز (polemical هم می‌گویند) ۲- جز و بحث، جدل، پادستش، مجادله، ستیز، ستیهش ۳- اهل جر و بحث، مجادله گرای، جدل دوست، ستیز دوست، دعوایی

به‌طور جدل آمیز یا ستیزگرانه

po.lem'i.cally, adv.

po.lem|i.clist (pō lem'i sist) n.

اهل جَدَل، اهل مجادله، ستیز دوست، اهل درگیری، مجادله

گرای، مرافعه‌دوست

po.lem.lcs (pō lem'iks) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) اصول جز و بحث، جدل شناسی ۲- جز و بحث، ستیهش

po.len|ta (pō len'ta) n.

(خوراکپزی ایتالیایی - شوربای ذرت) پولنته

pol|er (pōl'ər) n.

۱- کسی که

با تیر یا چوب دراز قایق می‌راند ۲- ← pole horse

pole.star (pōl'stär') n.

۱- ستاره‌ی قطبی، جدی، سرال استار (Polaris و North Star هم می‌گویند) ۲- اصل راهنما، (مطلب یا عقیده و غیره) هادی ۳- مرکز توجه، مرکز جاذبه

۱- پرش با نیزه

۲- با نیزه پریدن (انگلیس: pole jump هم می‌گویند)

po.le'-vault', vi.

پرش با نیزه انجام دادن

po.le'-vault'er, n.

پرش کننده با نیزه

po.lice (pə lēs') n., vt. **-liced', -lic'ing**

۱- (قدیمی) نظم عمومی ۲- شهریانی، نظمیه ۳- (با فعل جمع) پاسبانان، افراد (یا افسران) پلیس ۴- مأمور (ان) امنیتی، مستحفظ، مأمور (ان) انتظامی ۵- (ارتش) دژیان

(military police هم می‌گویند) ۶- پاسبانی کردن، پاس دادن ۷- (امریکا- معمولاً با: up) دژیانی کردن ۸- مراقبت کردن، پاییدن، کنترل کردن، مهار کردن

● the bank is policed night and day

مأموران پلیس شب و روز بانک را می‌پایند

police court

(امریکا) دادگاه شهریانی

police dog

۱- سگ پلیس

(به ویژه سگ کرک)، سگ پاسبان ۲- سگ کرک

po|lice.man (-mən) n., pl. **-men**

پاسبان، (مفرد) پلیس

police'wom'an (-woom'ən), pl. **-wom'en**

(-wim'in), n.fem.

(زن) پلیس

police officer

۱- افسر پلیس، افسر شهریانی ۲- پاسبان، مأمور پلیس

police state حکومت پلیسی، حکومت رعب و تهدید

police station

کلانتری، ایستگاه پلیس، پاسگاه

pol|i.clin|lc (pāl'i klin'ik) n.

۱- درمانگاه ۲- (در بیمارستان) بخش بیماران سرپایی

pol|l.cy¹ (pāl'ə sē) n., pl. **-cies**

۱- (در اصل) دولت، سازمان دولتی ۲- سیاست، خط مشی، تدبیرگان، تدبیرگری ۳- تدبیر، ترفند، اقدام عاقلانه، مصلحت اندیشی، زورنگی، زیرکی

● he explained the government's policy toward foreign trade
او سیاست را در مورد تجارت خارجی توضیح داد

pol|l.cy² (pāl'ə sē) n., pl. **-cies**

۱- بیمه نامه (نام کامل آن: insurance policy) ۲- (امریکا) لاتاری غیر قانونی

pol||cy.hold|er (-hōl'dər) n.

بیمه گذار، صاحب ورقه‌ی بیمه

po.ll|o (pō'lē ō') n.

مخفف: poliomyelitis

po.ll|o.my.e||l.tis (pō'lē ō'mī'ə lit'is) n.

(پزشکی) فلج اطفال، تیراک، مغز تیره تبسی،

بیماری هانی - مدین، التهاب ماده‌ی خلکستری نخاع

po.lls (pō'lis) n., pl. **po'lels**

(یونان باستان) شهر کشور (کشور مرکب از یک شهر و اطراف آن)

pol.ish (pāl'ish) vt., vi., n.

۱- جلادادن، برق انداختن یا افتادن، پرداخت کردن یا شدن، پرنگ دادن، صیقل خوردن یا دادن، واکس زدن ۲- آراستن، پیراسته کردن، پیراستن، مهذب کردن، فرهیخته شدن یا کردن، مبادی آداب کردن ۳- (نوشته یا اثر هنری و غیره) حک و اصلاح کردن، شسته و رفته کردن، بهتر کردن ۴- جلا، پرنگ، برق، درخشش، صیقل ۵- ماده‌ی جلادنده ۶- تهذیب، پیرایش، پیراستگی، فرهیختگی

● I polished my shoes

کفشهایم را واکس زدم

● to polish off

(عامیانه) تا ته خوردن، (زند و کامل) انجام دادن

pol'isher, n.

جلا دهنده، براق کننده

Pol.ish (pōl'ish) adj., n.

۱- وابسته به کشور لهستان و مردم و فرهنگ آن، لهستانی ۲- زبان لهستانی (از زبان‌های اسلاو غربی)

Polish Corridor

(لهستان- از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹) دالان داننزیک

pol.ished (pāl'isht) adj.

۱- صیقلی،

براق، جلادار، صاف و براق، پرداخت شده ۲- فرهیخته، مهذب، پیراسته ۳- بی عیب و نقص، تمام و کمال

polit 1- political 2- politics

مخفف: ۱- سیاسی ۲- سیاست

Po.lit.bu|ro (pā'lit byoor'ō) n.

(شوروی سابق) کمیته‌ی اجرایی حزب کمونیست، پولیت بورو

po.lite (pā'lit) adj.

۱- با ادب، مؤدب، با تربیت، نیک منش، بهمنش ۲- مؤدبانه، از روی ادب، از روی بالادی ۳- فرهیخته، مهذب، با فرهنگ، با معرفت، وارسته، معرفت آفرین، معرفت زا

● a polite student

یک دانش‌آموز مؤدب

po.lite'ly, adv.

از روی ادب، مؤدبانه

po.lite'ness, n.

باتربیتی، ادب، نیک رفتاری

pol|i.tesse (pāl'i tes') n.

politeness ←

pol|i.tic (pāl'i tik') adj., vi. **-ticked', -tick'ing**

۱- (قدیمی) political ۲- زرنک، زیرک، هوشمند، مُدبّر، مصلحت اندیش، باتدبیر، عاقلانه ۳- محیل، آب زیرگاه ۴- سیاست بازی کردن، فعالیت سیاسی کردن

pol'i.tic'ly, adv.

از نظر سیاست، مدبرانه

po.lit|i.cal (pā lit'i kəl, pō-) adj.

۱- وابسته به دولت یا خط مشی کشوری، سیاسی، تدبیرگانی، تدبیرگرانه، مدبرانه ۲- اهل سیاست، وارد به سیاست

● political asylum

پناهندگی سیاسی

● political geography

جغرافیای سیاسی

● political prisoner

زندانی سیاسی

po.lit'i.cally, adv.

از نظر سیاسی

political economy

(قدیمی) ← economics

po.lit|i.cal.ize (-īz') vt. **-ized', -iz'ing**

سیاسی کردن، دارای سازمان سیاسی کردن، تدبیرگانی کردن

po.lit'i.cal.i.za'tion, n.

سیاسی سازی

political liberty

آزادی سیاسی

political science

علم سیاست، علوم سیاسی، تدبیرگان شناسی
political scientist متخصص علوم سیاسی

pol|i.ti.clan (pāl'i tish'ən) n.

۱- سیاستمدار، دولتمرد ۲- سیاستچی، سیاست باز، اهل زدبوند ۳- دانشمند علوم سیاسی، خیره در امور سیاسی، کارشناس سیاسی

po.lit|i.clize (pā lit'ə sīz') vt., vi. **-clized', -cliz'ing**

۱- سیاسی کردن، در امور سیاسی شرکت کردن، تدبیرگانی کردن ۲- درباره‌ی سیاست بحث کردن، بحث سیاسی کردن

● environmental matters should not be politicized

موضوعات مربوط به محیط زیست نباید سیاسی بشوند

po.lit'i.ci.za'tion, n.

سیاسی سازی

pol|i.tick.ing (pāl'i tik'ing) n.

فعالیت سیاسی (به ویژه برای به دست آوردن رأی یا حامی در انتخابات)

po.lit|i.co (pā lit'i kō') n., pl. **-cos**

politician ←

po|lit|i|co- (pā lit'ə kō')

[politico-economic] پیشوند: اقتصادی و -

pol|i.tics (pāl'i tiks) n.pl.

(با فعل مفرد یا جمع) ۱- علوم سیاسی، تدبیرگان شناسی ۲- امور سیاسی، فعالیت‌های سیاسی، سیاست، خط مشی، تدبیرگان، تدبیر ۳- سیاست بازی، سیاستچی کری، هوچی کری سیاسی، بند و بست سیاسی، زد و بست ۴- عقیده (یا عقاید) سیاسی

pol.|l|ty (pāl'ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- سازمان سیاسی، سازمان دولتی ۲- جامعه، انجمن، کشور (هم معنی: body politic) ۳- سازمان کلیسایی، تشکیلات مذهبی

Polk (pōk), James Knox 1795-1849

جیمز پولک (یازدهمین رئیس جمهور آمریکا)

pol|ka (pōl'kə) n., vi.

۱- رقص پولکا (رقص تند و شاد که ابتدا در Bohemia متداول شد) ۲- موسیقی پولکا ۳- پولکا رقصیدن

* **pol|ka dot** (pō'kə)

۱- (پارچه دارای خال‌های گرد) پارچه‌ی خال‌خال ۲- طرح خال‌خال، طرح پولکا، طرح چلچل

pol'ka-dot, adj.

(طرح) خالدار، خال مخالی

poll (pōl) n., vi., vt.

۱- سر (به ویژه تارک سر ۲- زلف ۳- (قدیمی) جمع ۳- (قدیمی) یا ککسل سر)، ۴- قفا، پس گردن، (کاشانی) گُرم ۵- nape هم می‌گویند) ۵- poll tax ۶- سرانه، هر نفر

۷- (انتخابات) رأی گیری، اخذ رأی، شمارش آراء، محل اخذ رأی، محل صندوق آراء، دوران انتخابات، زمان رأی گیری، تعداد آراء، مجموع آراء ۸- نظر سنجی، نظر خواهی، سنجش افکار عمومی، نظر پرسسی ۹- (بخش سر پهن چیزی مانند تیشه یا تبر یا چکش) پهن سر ۱۰- بریدن، قطع کردن، زدن، کوتاه کردن ۱۱- رأی گرفتن، رأی شماری کردن ۱۲- نظر خواهی از هر یک از اعضای هیأت داوران دادگاه ۱۳- (مجهور) سرشماری کردن، بر شمردن ۱۴- (رأی) آوردن یا داشتن ۱۵- نظر سنجی کردن، نظر خواهی عمومی کردن، نظر پرسسی کردن ۱۶- رأی دادن

• the winner polled two thirds of the votes

برنده دو سوم آراء را آورد

• to take a poll

نظرپرسی عمومی کردن

poll'er, n.

نظر سنج، آراء شمار

poll.lard (pāl'ərd) n., vt.

۱- (بز و گاو و غیره) بی شاخ، شاخ بریده ۲- (درخت) شاخ و برگ زده (برای اینکه پُرپشت و چتری شود)، هرس شده، سر شاخه زده ۳- بی شاخ کردن

polled (pōld) adj.

۱- (بز و گاو غیره) بی شاخ، شاخ بریده ۲- (گوسفند و غیره) پشم چیده، بی پشم، پشم تراشیده

* **poll|ee** (pōl'ē) n.

(آمریکا) کسی که از او نظر پرسسی می‌شود، نظر پرسیده (گیاه) گرده

pol.len (pāl'ən) n.

pol.len.ate (-ə nāt') vt. -at'|ed, -at'|ing

pollinate ←

pollen count درصد کرده‌های گیاهی در هوا

(برای هشدار به اشخاص دچار حساسیت نسبت به گرده)

pol.len|o.sis (pāl'ə nō'sis) n.

hay fever ← (pollenosis) هم می‌گویند

pol.lex (pāl'eks') n., pl. **pol'li.ces'**

(-i sēz') شست (دست)، ستیرانگشت (بیشتر می‌گویند: thumb) ۱- وابسته به شست، شستی

pol.li.nate (pāl'ə nāt') vt. -nat'|ed, -nat'|ing (گیاه) گرده افشانی کردن، گرده افشاندن

pol'li.na'tion, n. گرده افشانی

pol'li.na'tor, n.

گرده افشان

poll.ing (pōl'ing) n.

۱- رأی ۲- رأی دادن ۳- انتخابات

• polling booth اتفاق اخذ رأی، باجه اخذ رأی

• polling station حوزه رأی گیری، محل اخذ رأی

pol.li.nif.er.ous (pāl'ə nif'ər əs) adj.

(گیاه) ۱- کرده ساز، کرده زا ۲- کرده بز، حامل کرده

pol.lin.lum (pə lin'ē əm) n., pl. -l|a

(گیاه) کرده انبوه (توده‌ی کرده که یکجا و معمولاً توسط حشرات حمل می‌شود)

pol.li.nize (pāl'ə nīz') vt. -nized', -niz'|ing

pollinate ← **pol'li.niz'er**, n. گرده افشان

pol.li.wog (pāl'ē wäg') n.

← pollywog tadpole هم می‌نویسند)

pol.lock (pāl'ək) n., pl. -lock or -locks

(جانور) ماهی پالاک (جنس‌های Pollachius و Theragra pollack هم می‌نویسند)

* **poll.ster** (pōl'stər) n.

(کسی که کارش نظر پرسسی است) نظر پرس، نظر سنج

poll tax مالیات سرانه

pol.lu.tant (pə kōt'nt) n.

آلوده کننده، آلودگر، آلوده ساز

pol.lute (pə kōt') vt. -lut'|ed, -lut'|ing

۱- آلودن، آلوده کردن ۲- پلشت کردن، نجس کردن، ناپاک کردن، پزاکن کردن، (مجازی) لکه دار کردن

• polluted, adj. ۱- آلوده، ناپاک، پلشت ۲- نجس، پزاکن

• the city's gutters were polluted. جوی‌های شهر آلوده بودند.

pol.lut'er, n. آلودگر

pol.lu'tion, n. آلودگی، ناپاکی، پلشتی، نجاست، وُسن

Pol.lux (pāl'əks)

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) پالکس (برادر دوقلوی کستور)

۲- (نجوم) ستاره‌ی رأس القوام شرقی (در استارگان جوزا)

Pol|ly (pāl'ē)

اسم خاص مؤنث

* **Pol|ly.an|na** (pāl'ē an'ə) n.

آدم بسیار خوش بین، آدم صاف و صادق

polly seeds (pāl'ē)

تخم گیاه آفتاب‌گردان، تخم‌ی آفتاب‌گردان

po|lo (pō'lō) n.

۱- چوگان بازی، چوگان ۲- water polo

po'lo.ist, n. چوگان باز

Po|lo (pō'lō), Marco (mār'kō) 1254-1324

مارکو پولو (جهانگرد ونیزی)

pol|o.nalse (pāl'ə nāz') n.

۱- (سده‌ی ۱۸) پیراهن دامن بلندی که در عقب گره می‌خورد

۲- نوعی رقص آهسته (در اصل از لهستان)

Po.lo.ni|a (pə lō'nē ə) n.

(آمریکا) محله یا ناحیه‌ی لهستانی نشین، محله‌ی لهستانی‌ها

Po.lo.nian, adj., n. اهل محله یا ناحیه‌ی لهستانی‌ها

po.lo.nl|um (pə lō 'nē əm) n.

(شیمی) پولونیم (عنصر رادیواکتیو - نشان: Po, وزن اتمی: ۲۱۰/۰۵, شماره‌ای اتمی: ۸۴, وزن مخصوص ۹/۴, نقطه‌ی گداز: ۲۵۲°C, نقطه‌ی جوش: ۹۶۲°C)

Po.lo.nl|us (pə lō 'nē əs) (درنمایشنامه‌ی «هملت» اثر شکسپیر) پولونیوس (پدر اوفلیا)

* **polo shirt**

پیراهن کتش, پیراهن

pol.ter.geist

(pōl'tər gēst') n.

شیخ, روح (به ویژه روحی که صداهای اسرار آمیز ایجاد می‌کند)

pol.troon (pāl trōon') n.,

adj. ترسو, جبون, بزدل, بی غیرت
ترسوئی, بی‌غیرتی

pol|y- (pāl'i, -ə, -ē)-

پیشوند: ۱- چند, متعدد, چند گونه [polychromatic یا [polyphagia] ۲- مفرط, زیاده, بس-, پُر- [polymorph

۳- پلیمریزه شده, پُرپار, پُرپاره شده [polyvinyl]

pol|y.a|del.phous (pāl'ē ə del'fəs) adj.

(کیاه) پُر دسته, پُر برادره

pol|y.am.ide (pāl'ē am'id') n. (شیمی)-

دارای دو یا چند گروه amide مانند نایلون پلی آمید

pol|y.an.drous (pāl'ē an'drəs) adj.

۱- وابسته به چند شوهری, چند شوهر, چند شوهرانه

۲- (زن) چند شوهره ۳- (کیاه) پُر پرچم

pol|y.an.dry (pāl'ē an'drē) n.

۱- چند شوهری, داشتن بیش از یک شوهر ۲- (کیاه)

پرپرچی ۳- (جانور) پرشویی (جفتگیری حیوان ماده با چند نر)

pol'y.an'dric, adj. وابسته به چند شوهری

pol'y.an'drist, n. (زن) دارای چند شوهر

pol|y.an.tha (pāl'ē an'thə) n.

(کیاه) رُز گل خوشه‌ای (Rosa polyantha)

pol|y.an.thus (pāl'ē an'thəs) n.

(کیاه) ۱- پامچال پُرگل, پامچال چند رنگ ۲- نرکس کل

ستاره‌ای (Narcissus tazetta)

pol|y.bas|ic (pāl'i bās'ik) adj.

(شیمی) - وابسته به اسیدی که در هر ملکول آن یک اتم

هیدروژن وجود دارد, وابسته به محلولی که در هر ملکول

بیش از یک اتم از یک فلز یک ظرفیتی دارد (چند باز دار,

دارای چند باز, چند بازه)

pol|y.ba.site (pāl'i bās'it') n.

(سنگ معنی سیاه به فرمول (Ag₁₈Sb₂S₁₁) پلی بازی

Po.lyb|l.us (pō lib'ē əs) c. 200- c. 118 B.C

پلی بیوس (مورخ یونانی)

pol|y.car.bon.ate resin

(pāl'i kār'bə nit) (شیمی) انکم

پلی کربنات (انواع صمغ‌های شفاف و محکم و نازهرین)



POLO SHIRT

pol|y.car.pel.lar|y (pāl'i kār'pə ler'ē)

adj. (کیاه) پرپرچه, پرپرچه‌ای

pol|y.car.pic (pāl'i kār'pik) adj. (کیاه)

۱- پُرپاره, پُرپر ۲- پرپرچه‌ای (polycarpous هم می‌گویند)

pol'y.car'py (-pē) n. پُرپرچی, پُرپاری

pol|y.cen.trism (-sen'triz'əm) n.

(هواداری از بودن چند مرکز قدرت و تصمیم گیری) چند

مرکز گرایی

pol'y.cen'tric, adj. چند مرکز گرای (انه)

pol'y.cen'trist, adj., n. چند مرکز گرای

pol|y.chaete (pāl'i kēt') n.

(جانور) کرم چندتار (رده‌ی چند تاران: Polychaeta)

pol'y.chae'tous, adj. وابسته به چندتاران

pol|y.chlo.rl.nat|ed bl.phen|yl

(pāl'i klōr'ə nāt'əd bifen'əl) PCB ←

pol|y.chot|o.my (pāl'i kāt'ə mē) n., pl.

چند بخشی, چند گانگی, چند شاخگی

-mies

pol'y.chot'o.mous (-mās) adj.

چندگانه, چندشاخه

pol|y.chro.mat|ic (pāl'i krō mat'ik)

adj. (دارای رنگهای

گونگون یا متغیر) چند فام, چند رنگ, چند رنگ

pol|y.chrome (pāl'i krōm') n., adj.

۱- ← polychromatic ۲- چند رنگ, مزین به رنگهای

مختلف, چند فام ۳- اثر هنری چند رنگ, رنگ آمیزی شده

pol|y.chro|my (pāl'i krō'mē) n.

(به ویژه در رنگ کردن تندیس و سفالینه‌ها) رنگ آمیزی

pol|y.clin|ic (pāl'i klin'ik) n.

پلی کلینیک, درمانکده (درمانگاه چند بخشی)

pol|y.con|ic projectoin (pāl'i kǎn'ik)

(روش ترسیم نقشه‌ی جغرافیایی) افکندش چند مخروطی

pol|y.cot|y.le|don (pāl'ikāt'ə lēd'n)

n. (کیاه) چند لپه‌ای

pol'y.cot'y.le'don.ous, adj. چند لپه‌ای

pol|y.cy|cllic (pāl'i sīk'lik) adj.

۱- (کیاه) چند حلقه‌ای, چند زرفینی ۲- (شیمی) دارای دو یا

چند حلقه اتم در هر ملکول, چند حلقه‌ای

pol|y.cy|the|ml|a (pāl'i sī thē'mē ə)

n. (پزشکی) -

زیادی نابهنجار یاخته‌های قرمز خون) پُریاخته خونی

pol|y.dac.tyl (pāl'i dak'təl) adj., n.

۱- (دارای تعداد انگشت بیش از حد طبیعی) پُر انگشتی

۲- پُر انگشت

pol'y.dac'tyl.ism or pol'y.dac'tyly, n.

پُر انگشتی بودن

pol'y.dac'ty.lous, adj. پُر انگشتی (ی)

pol|y.e|lec.tro.lyte

(pāl'ē ē lek'trō lit') n. الکترولیت چندگانه

pol|y.em.bry|o.ny (pāl'ē em'brē ə nē)

n. (زیست شناسی) پُر رویانی, چند رویانی, چند جنینی

pol|y.ene (pāl'ē ēn') n. (شیمی) پلی‌این

pol|y.es.ter (pāl'ē es'tər) n.

۱- (شیمی) پلی‌ایستر (انواع انگه‌های پلیمریک که در پلاستیک سازی کاربرد دارند) ۲- (پارچه) پولیستر

* **pol|y.eth|yl.ene** (pāl'ē eth'ə lēn') n. (شیمی) پلی‌اتیلن (C_2H_4)_n

po.lyg|a.la (pō lig'ə lə) n.

milkwort ←

po.lyg|a.mous (pə lig'ə mäs) adj.

۱- چند زنه ۲- (جانور) پُرهمسر، پُرزاهه

po.lyg'a.mously, adv. به‌طور چند زنه یا پُر زاهه

po.lyg|a.my (pə lig'ə mē) n.

۱- چند زنی، تعدد زوجات، چند همسری ۲- (جانور) پُرهمسری، پُر زاهه‌ای

po.lyg'a.mist, n. (مرد) چند زنه

pol|y.genes (pāl'ə jēnz') n.pl.

multiple factors ←

pol'y.gen'ic (-jen'ik) adj.

وابسته به سازه‌ی چندتایی

pol|y.gen.e|sis (pāl'ə jen'ə sis) n.

(زیست شناسی) پُر تباری

pol'y.genet'ic (-jə'net'ik) adj.

پُر تبار

pol'y.genet'ically, adv. به‌طور پُر تبار

pol|y.gen.lsm (pə lij'ə niz'əm) n.

(این نظریه: نژادهای گوناگون از اجداد اولیه‌ی متفاوت به‌وجود آمده‌اند) چند تبار باوری (در برابر: یک تبار باوری (monogenism))

pol|y.glot (pāl'i glät') adj., n.

۱- (کسی که به چند زبان می‌گوید و می‌نویسد) چند زبان دان، آدم چند زبانه ۲- نوشته شده به یا دارای چند زبان، چند زبانه ۳- آمیزه‌ای از چند زبان یا متکلمان به چند زبان، بازار محشر، زبان‌های قروقاتی

pol|y.gon (pāl'i gän') n.

(هندسه) چند ضلعی، چند بر، کثیر الاضلاع، چند گوش

po.lygo.nal (pə lig'ə nəl) adj. چند بر، چند ضلعی

po.lyg|o.num (pō lig'ə nəm) n. (گیاه)

علف هفت بند (جنس Polygonum خانواده‌ی buckwheat)

pol|y.graph (pāl'i graf') n.

۱- (سابقاً) دستگاه رو نوشت برداری ۲- (دستگاه) دروغ یاب، دروغ سنج (lie detector هم می‌گویند)

pol'y.graph'ic, adj. وابسته به دروغ سنجی

po.lyg|y.ny (pə lij'ə nē) n.

۱- چند زنی، تعدد زوجات ۲- (جفتگیری حیوان نر با بیش از یک حیوان ماده) پُر ماده‌گیری، چند ماده‌گیری ۳- (گیاه) چند خامگی، چند مادگی

po.lyg'y.nous (-nəs) adj. چند زنه، چند خامه

pol|y.he.dron (pāl'i hē'drən) n., pl.

-drons or -dra

(هندسه) چند وجهی، چند وجه، چند رویه، چند بر

pol'y.he'dral, adj. چند وجهی

pol|y.hy.dric (pāl'i hī'drik') adj.

(شیمی) - دارای بیش از یک گروه هیدروکسیل (پلی هیدریک polyhydroxy هم می‌گویند)

Pol|y.hym.ni|a (pāl'i him'nē ə)

(اسطوره‌ی یونان) پلی هیمینیا (الهه‌ی الهام بخش شعر مذهبی Polymnia هم می‌گویند)

pol|y l:C (pāl'ē l'sē') n.

(اسید ریبونوکلیک که تولید interferon در بدن را زیاد می‌کند) پلی‌ای - سی

pol|y.math (pāl'ə math') n.

(شخصی که در چند رشته تبحر دارد) بحرالمعلوم، جامع

pol'y.math'ic, adj.

وابسته به بحرالمعلوم

pol|y.mer (pāl'ə mər) n.

(شیمی) بسپار، پلیمر، پُرپار

pol|y.mer.ase (pāl'i mər āz') n.

(هر یک از چند آنزیم که پلیمریزه شدن را زیاد می‌کند) بسپارگر

pol|y.mer|ic (pāl'ə mer'ik) adj.

(شیمی) بسپاری، پلیمری، پُرپاری

pol'y.mer'ically, adv.

وابسته به پلیمری

po.lym.er.lsm (pō lim'ər iz'əm) n.

(شیمی) بسپار بودن، پلیمری بودن، حالت بسپاری

po.lym.er|i.za.tion

(pō lim'ər ə zā'shən) n.

بسپار سازی، پُرپار سازی، پلیمریزاسیون

po.lym'er.ize' (-īz'), -ized', -iz'ing, vt., vi.

پلیمریزه کردن، بسپار کردن

pol|y.morph (pāl'i mōrf') n.

۱- (زیست شناسی) پُرریخت، چند ریخت ۲- (شیمی) - کان شناسی - ماده‌ای که به شکل‌های مختلف متبلور می‌شود) چند ریخت، چند دیس

pol|y.mor.phism (pāl'i mōr'fiz'əm) n.

۱- (زیست شناسی) پُرریختی، چند ریختی ۲- (شیمی) - کان‌شناسی) چند ریخت بلوری، چند دیسی

pol|y.mor|pho.nu.cle|ar

(pāl'i mōr'fō nōō'klē ər) adj.

(زیست شناسی) چند ریخت هسته

pol|y.mor.phous (pāl'i mōr'fəs) adj.

وابسته به یا دارای چند شکل، چند ریخت، پُر ریخت (polymorphic هم می‌گویند)

pol'y.mor'phously, adv. به‌طور چند ریختی

pol|y.myx|ln (pāl'i miks'in) n.

(انواع پادزی‌هایی که از ترکیزه‌ی خاکی به نام Bacillus polymyxa می‌گیرند) پلی میکسین

Pol|y.ne.sla (pāl'ə nē'zhə)

(بخشی از جزایر اقیانوس آرام که شامل: Samoa و Tonga و آب‌خست گروه‌های Society و Marquesas می‌شود) پلی‌نزی، پلی‌نزی

Pol|y.ne|slan (pāl'i nē'zhən) n., adj.

۱- اهل جزایر یا بخش پلی‌نزی (در اقیانوس آرام).

پلی‌نزیایی ۲- وابسته به زبان و فرهنگ مردم پلی‌نزی
pol|y.neu.rl.tls (pāl'i nōō rīt'is) n.

(پزشکی) پی‌افروختگی چند گانه، چند پی‌تبسی، پلی‌نوریت
Pol|y.ni.ces (pāl'i nī'sēz') n.

(اسطوره‌ی یونان) پلی‌نیسیس (پسر اودیپوس و جوکاستا)
pol|y.no.ml|al (pāl'i nō'mē əl) n., adj.

۱- (ریاضی) چند جمله‌ای، بس جمله، چند نزاری
 ۲- (زیست‌شناسی- رده‌بندی) دارای نامی که دارای بیش از

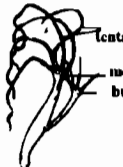
دو واژه است، چند نامی ۳- چند نام دار
pol|y.nu.cle|ar (pāl'i nōō'klē ər) adj.

چند هسته‌ای، دارای چند هسته (polynucleate هم می‌گویند)

po.lyn|ya (pā lin'yə) n. (بخشی از دریا که اطراف آن را یخ فرا گرفته است) یخ پیرامون، یخ‌گیر
pol|y.o|ma vīrus (pāl'ē ō'mə) n.

(نوعی ویروس DNA که موش و غیره را دچار می‌کند) ویروس پولیوما

pol|yp (pāl'ip) n. ۱- (جانور) گزنه‌ی دریایی (انواع cnidarian های مار مانند که مزگهای گزنه دارند - hydra هم می‌گویند) ۲- (به ویژه در بینی و مقعد و مثانه) پولیپ، گندمه، زائده‌ی



کوششی نرم
pol|y.par|y (pāl'i per'ē) n., pl. -par'les

پایه‌ی گزنه‌ی دریایی (بافت پیوندی یا ساقه‌ای که چند گزنه روی آن قرار دارد - polyparium هم می‌گویند)

pol|y.pep.tide (pāl'i pep'tid') n. (شیمی- ماده‌ی دارای دی‌واچند اسید آمینه در هر مولکول که توسط پپتیدها به هم وصل شده‌اند) پلی‌پپتید

pol|y.pet.al.ous (pāl'i pet'əl əs) adj. (گیاه) پُرگلبرگ، جدا گلبرگ

pol|y.pha.gl|a (pāl'i fā'jə) n. ۱- میل مفرط به خوراک، پر خواهی، جوع‌الیه ۲- (خوردن انواع خوراکی‌ها یا قابلیت زنده ماندن از راه تغذیه‌ی خوراکی‌های مختلف) چند خوراکی، چند خوراک خور

po.lypha.gous (pə lif'ə gəs) adj. وابسته به چند خوراک خوری یا پر خوری

pol|y.phase (pāl'i fāz') adj. (برق) چند قطبی، چند فازی

Pol|y.phe|mus (pāl'i fē'məs) (در حماسه‌ی اودیسه اثر هومر) پلی‌فیموس (غول یک چشم)

*** pol|y.phe|mus moth** (pāl'i fē'məs) (جانور) بید ابریسم antheraea polyphemus - بومی آمریکا - روی هر بال عقب یک خال چشم مانند دارد

pol|y.phone (pāl'i fōn') n. (آواشناسی) چند آوا، چند صدا

pol|y.phon|lc (pāl'i fān'ik) adj. ۱- دارای چند صدا، پُر آوا ۲- (موسیقی) پلی‌فونیک، چند

آوایی (contrapuntal هم می‌گویند). (پیانو و غیره) چند آهنگی ۳- (آواشناسی- نمایشگر دو یا چند صدا مانند c در واژه‌های eat و cereal) چند آوا، چند صدا (polyphonous هم می‌گویند)

pol'y.phon'i.cally, adv. به‌طور چندآوایی
po.lyph|o.ny (pə lif'ə nē) n. ۱- تعدد صداها (مثلاً در پژواک)، پر آوایی، بس آوایی ۲- (موسیقی) پلی‌فونی (counterpoint هم می‌گویند)، چند نوایی ۳- (آواشناسی) چند آوایی، چند صدایی

pol|y.phy.let|lc (pāl'i fī let'ik) adj. (زیست‌شناسی) پرتباری (در برابر: تک‌تباری (monophyletic))
 به‌طور پُرتباری
pol|yp.ide (pāl'ip id') n. zooid
pol|y.ploid (pāl'i ploid') adj., n. (زیست‌شناسی) پُرلاد

pol'y.ploi'dy, n. پُرلادی
pol|y.po|dy (pāl'i pō'dē) n., pl. -dies ۱- (گیاه) بسپایک، بسفایج (جنس Polypodium تیره‌ی Polypodiaceae) ۲- پُرپایی، بس پایی
pol|yp.ous (pāl'ip əs) adj. وابسته به یا همانند پولیپ (polyp)، گندمه مانند، گندمه‌ای، پولیپی
pol|y.pro.pyl.ene (pāl'i prō'pə lēn') n. (شیمی) پلی‌پروپیلین (در محراب کلیساها و غیره قرار می‌دهند) تصویر چند تخته‌ای و تاشو
pol|y.rhythm (pāl'i rith'm) n. (موسیقی) چندوزنی، آهنگ چند وزنی
pol'y.rhyth'mic, adj. وابسته به چند وزنی
pol|y.rl.bo.some (pāl'i rī'bə sōm') n. polysome
pol|y.sac.cha.ride (pāl'i sak'ə rīd') n. (شیمی) پلی‌ساکارید
pol|y.sa.pro.bic (-sə prō'bik) adj. (زیست‌شناسی- زیست‌کننده در آب‌های کم‌اکسیژن و پر از مواد آلی متلاشی شده) ترکاب‌زی
pol|y.se|my (pāl'i sē'mē) n. (داشتن چند معنی) چند معنایی، چند چمی
pol'y.se'mic (-mik) or **pol'y.se'mous** (-məs) adj. وابسته به چند معنایی، چند چمانه
pol|y.some (pāl'i sōm') n. (زیست‌شناسی) پلی‌سُم (مجموعه‌ای از ریبوزوم‌ها)، چند رناتن
pol|y.so.mic (pāl'i sō'mik) adj. (زاد شناسی) پلی‌سُمیک، چند رناتنی
pol|y.sty.rene (pāl'i stī'rēn') n. (نوعی پلاستیک محکم و فرانما) پلی‌استایرین، پلی‌استیرین
pol|y.sul.fide (pāl'i sul'fid') n. (شیمی) پلی‌سولفید
pol|y.syl.lab|lc (pāl'i si lab'ik) adj. ۱- چند هجایی (polysyllabical هم می‌گویند) ۲- دارای

واژه‌های چند هجایی

pol'y.syl.lab'i.cally, adv.

به‌طور چند هجایی

pol|y.syl.la.ble (pāl'i sil'ə bəl) n.

واژه‌ی چند هجایی

pol|y.syn.de|ton (pāl'i sin'də tǎn') n.

(معانی بیان - کاربرد مکرر حروف ربط) حشو حرف ربط

pol|y.tech.nic (-tek'nik) adj., n.

۱- وابسته به آموزش رشته‌های کونگون علمی و فنی،

پلی تکنیک، دارالفنون، چند فنوری ۲- مدرسه‌ی پلی تکنیک،

مدرسه‌ی چند فنوری

pol|y.the|ism (pāl'i thē iz'əm) n.

پرستش بیش از یک خدا، چند خدا پرستی، شرک، آیین

چند خدایی

pol'y.theist (-ist) adj., n.

مشرك، چند خدا پرست

pol'y.theis'tic or pol'y.theis'ti.cal, adj.

وابسته به چند خداپرستی، چند خداپرستانه

pol'y.theis'ti.cally, adv.

به‌طور چند خداپرستانه

pol|y.thene (pāl'i thēn') n.

polyethylene (انگلیسی) ←

pol|y.to.cous (pə lit'ə kəs) adj.

(دارای)

بیش از یک نوزاد در هر زایمان) چند نوزادی، چند قلو زایی

pol|y.to.nal.i|ty (pāl'i tō nal'ə tē) n.

(موسیقی) - به کار بردن همزمان چند کلید (چند کلیدی،

چند نواختی)

pol'y.ton'al, adj.

وابسته به چند نواختی

pol'y.ton'ally, adv.

به‌طور چند کلیدی یا چند نواختی

pol|y.troph|ic (pāl'i trāf'ik) adj.

(تغذیه کننده از چند گونه ماده‌ی آلی مانند برخی ترکیزدها)

پُر پرورد، چند پروردی

pol|y.typ|ic (pāl'i tip'ik) adj.

(زیست شناسی) پُر گونه، چند گونه

pol|y.un|sat|u.rat|ed

(pāl'ē un sach'ə rāt'id) adj.

(چربی‌های گیاهی و حیوانی) اشباع نشده

pol|y.u|re|thane (pāl'i yoor'ə thān')

n. (شیمی - انواع پلیمرهای مصنوعی) پلی یورتین

pol|y.u|ri|a (-yoor'ē ə) n.

(پزشکی)

پُریشابی، پُر ادراری (شاشیدن بیش از حد و بیمار گونه)

pol'y.u'ric, adj.

وابسته به پُر پیشابی

pol|y.va.lent (pāl'i vā'lənt) adj.

۱- (ترکیزه شناسی- وابسته به ولگسن مؤثر در برابر

چندین باکتری و ریزندامگان‌های دیگر) چند کاره،

چند گنشی ۲- (شیمی) چند ظرفیتی

pol'y.va'lence, n.

چند ظرفیتی یا چند گنشی بودن

pol|y.vl.nyl (pāl'i vī'nəl) adj.

(وابسته به ترکیبات ونیل‌های پلیمریزه شده) پلی ونیل

polyvinyl chloride PVC ←

pol|y.vl.nyl|i.dene (-vī nil'ə dēn') adj.

(وابسته به ونیلیدین‌های پلیمریزه شده) پلی ونیلیدین

polyvinyl resin vinyl plastic ←

pol|y.zo|an (pāl'i zō'an) n.

bryozoan ←

pol|y.zo.ar|um (-zō er'ē əm) n., pl.

انبوهی خزه سنان، پایه‌ی انبوهی خزه سنانان

-|a pom.ace (pum'is) n.

۱- تفاله‌ی سیب،

تفاله‌ی میوه ۲- تفاله (مثلاً تفاله‌ی پنبه دانه)، کنجاله

po.ma.ceous (pō mā'shəs) adj.

سیب مانند،

مانند سیب و میوه‌های سیب گونه (pomes)، سیبی

po.made (pām ād') n., vt. -mad'ed,

-mad'ing

۱- روغن معطر

(به ویژه برای موی سر)، پُماد (pomatum هم می‌گویند)

۲- پُماد مالیدن به، روغن زدن به (زلف) ۳- مرهم

po.man.der (pō'man'dər) n.

۱- (کوی ساخته شده از مواد خوشبو)

شمامه، دُستَنبو ۲- گوی فلزی و

سوراخدار که شمامه را در آن

می‌گذاشتند، شمامه دان ۳- سیب یا

پرتقال وغیره که به آن میخک (clove)

فرو کرده‌اند



POMANDER

pome (pōm) n.

(انواع میوه‌ها)

مانند سیب و کلابی) سیب گونه، سیب مانه، شفت دار

pome|gran.ate (pām'gran'it) n., adj.

(گیاه) ۱- درخت انار (جنس Punica به ویژه

Punica granatum - تیره‌ی Punicaceae راسته‌ی

Myrtales ۲- انار، نار ۳- وابسته به انارسانان، اناری

pom.e|lo (pām'ə lō') n., pl. -|los'

grapefruit ←

Pom.er.a.nl|a (pām'er ā'nē ə)

سرزمین پومرانی (امروزه میان آلمان و لهستان تقسیم شده

است)، پومرانی

Pom.er|a.nl|an (pām'er ā'nē ən) adj.,

n. ۱- اهل سرزمین پومرانی ۲- وابسته به پومرانی،

پومرانیایی ۳- (نوعی سگ کوچک مو بلند) سگ پومرانی

pom.fret (pām'frət) n.

(چانور) پامفرت

(تیره‌ی Bramidae - از ماهیان استخوانی و دریایی)

po.mlf.er.ous (pō mif'er əs) adj.

میوه دار (به ویژه میوه‌های سیب گونه)، سیب‌آور، سیب

گونه زا، بارزا

pom.mel (pum'əl) n., vt. -meled or

-melled, -mel.ing or -mel.iling

۱- (در انتهای دسته‌ی شمشیر و دشنه) قُتَب ۲- (زین اسب)

قاج ۳- ← pummel

pommel horse ورزش‌های آکروباَتیک) حُرَک

Pom|my or Pom.mie (pām'ē) adj., n., pl.

-mies (استرالیا و

زاندنو - خودمانی) اهل انگلیسی، انگلیسی، بریتانیایی

po.mol.o|gy (pō māl'ə jē) n.

پرورش میوه و درخت میوه، میوه پروری، میوه شناسی

po'mo.log'i.cal (-mō lāj'i kəl) adj.

میوه شناختی، وابسته به میوه‌پروری

po.mo|o.gist, n.

میوه شناس

Po.mo|na (pō mō'na)

(اسطوره‌ی روم) پرمونا (الهه‌ی میوه و درختان میوه)

pomp (pāmp) n.

۱- جلال، شکوه، مهستی ۲- زرق و برق، دبیده، کروف، طمطراق، خودنمایی، جاه‌نمایی، کبکبه، کبکبه و دبیده، نمایش غرور آمیز، به رخ کشی، تنگ و فنک ۳- (مهجور) نمایش پُر زرق و برق، مراسم پُر کبکبه

pom.pa.dour (pām'pə dōr') n.

(آراییش مو) موی پف کرده، موی انباشته در بالای سر

* **pom.pa|no** (pām'pə nō') n., pl. -no' or -nos' (جانور)

ماهی پامپانو (انواع ماهی‌های دریایی سواحل آمریکای شمالی و دریای کارائیب به ویژه جنس Trachinotus)

Pom.pai|l (pām'pā'ē) n.

شهر پمپی (در نزدیکی ۷۹ میلادی نابود شد) ناپل در ایتالیا که در آتشفشان سال ۷۹ میلادی نابود شد

Pom.pei'an (-pā'ən) adj., n.

اهل شهر پمپی، وابسته به پمپی

Pom.pey (pām'pē), 100-48 B.C

پامپی (سردار و دولتمرد رومی)

pom.pom (pām'pām') n.

(تزئین لباس و پرده و غیره) منگوله

pom-pom (pām'pām') n.

(نام چند نوع

جنگ افزار خودکار به ویژه آتشبار ضد هوایی جنگ جهانی دوم) پام پام، آتشبار (pom-pom هم می‌نویسند)

pom.pon (pām'pān') n.

۱- pom-pom ۲- گل داوودی، گل کوکب

pom.pos.|l|ty (pām'pās'ə tē) n.

۱- خودنمایی، فخر فروشی، تفرعن، طمطراق، جاه‌نمایی، افاده، فیس ۲- حرف یا عمل پرفیس و افاده

pom.pous (pām'pōs) adj.

۱- پر جلال، مجلل، شکوهمند، پرشکوه، مهست ۲- (به ویژه رفتار و سخن) پرطمطراق، با جاه‌نمایی، خود نمایانه، فخر فروشانه، پُرباد و فیس، تفرعن آمیز، دارای کبکبه، متفرعن، فرعونی

● that pompous general was actually empty-headed آن ژنرال پُرباد و فیس واقعا تهی مغز بود

pom'pously, adv.

با فیس و افاده، پر دبیده

pom'pous.ness, n.

جلال و جبروت، کبکبه و دبیده

* **Pon|ca** (pāŋ'kə) n., adj.

۱- سرخپوست پانکا (قبیله‌ی پانکا بومی ایالت‌های نبراسکا و اوکلاهما) ۲- زبان پانکا ۳- وابسته به سرخپوستان پانکا

ponce (pāns) n., vi. **ponced**, **ponc'ing**

(انگلیس- خودمانی) جاکش، دیوث، قُردمنک، قُرمُساق

Pon|ce de Le|ón (pān'sā dā'lā ōn')

1460-1521

پونس دولئون (کاشف اسپانیایی فلوریدا)

pon.cho (pān'chō) n., pl. -chos

۱- (امریکای لاتین) پانچو (پارچه‌ی پتو ماندنی که در وسط سوراخ دارد و در زمستان می‌پوشند) ۲- هر جامه‌ی پانچو مانند، بارانی پانچو مانند

pond (pānd) n.

دریاچه‌ی کوچک (معمولاً انسان ساخته)، برکه، گواب، کولاب، لشاب، کی، آبگیر، (همدانی) لسیل، سیلخ، استخر

● we stripped and jumped into the pond

ما رخت‌های خود را کنده و پریدیم توی بیلخ

● we went swimming in the pond برای شنا به بیلخ رفتیم

pon.der (pān'dər) vt., vi.

۱- غور کردن، تعمق کردن، ژرف اندیشی کردن، به فکر فرورفتن، ژرف‌نگری کردن، سگالیدن ۲- سنجیدن، سبک و

سنجین کردن

pon'derer, n.

غور کننده، تعمق کننده

pon.der.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- وزن کردنی، قابل توزین ۲- تعمق پذیر، غور کردنی،

قابل ژرف اندیشی، ژرف‌ش پذیر، اندیش پذیر

pon'der.abil'ity, n.

غور پذیری، تعمق پذیری

* **pon.der|o.sa** (pine) (pān'dər ō'sə)

۱- (گیاه) کاج پاندروسا، کاج زرد Pinus ponderosa -

بومی غرب ایالات متحده) ۲- چوب این درخت

pon.der.ous (pān'dər əs) adj.

۱- (بسیار) سنگین، پُروزن، وزین، ثقیل، کران ۲- سستیر، سترگ، گنده، کت و گنده، یَغُر، حجیم، قریه ۳- کند و سنگین، سنگین و ناجور ۴- (سبک نگارش یا سخن و غیره) سنگین و

خسته کننده، مغلق و ملالت بار، سخت و کسل کننده

● the ponderous weight of the rich lady's suitcase

وزن زیاد چمدان آن خاتم پولدار

pon'der.ously, adv.

با سنگینی، به‌طور کند و ناجور

pon'der.ous.ness or **pon'der.os'ity**

(-ās'ə tē) n.

ثقل، سنگینی، پُروزی

Pon.di.cher|ry (pān'di cher'ē)

سرزمین پاندچری (در جنوب شرقی هند که سابقاً مستعمره‌ی فرانسه بود)

* **pond lily**

← waterlily

pond scum

(لایه‌ای از خزه و

جلبک و شروجه و غیره که بر سطح آب‌های دریاچه یا استخر و غیره تشکیل می‌شود) جُفارویه، مواد آلی روی آب

pond.weed (pānd'wēd') n., adj.

۱- (گیاه) علف لشاب، کوشاب، بارهنگ آبی، اوواش، علف شاخی (انواع گیاهان آبی‌زی جنس Potamogeton تیره‌ی

Potamogetonaceae راسته‌ی Najadales) ۲- وابسته به این گیاهان

* **pone¹** (pōn) n.

(جنوب شرقی

ایالات متحده) نان ذرت (کوچک و بیضی شکل)

pone² (pō'nē) n.

(نادر- بازی با ورق) بازیکن دستِ راستِ ورق دهند

pong (pōŋ) vi., n.

(انگلیس- عامیانه)

بوی گنده، بوی کند دادن (pongی هم می‌گویند)

pon.gee (pān jē') n.

(پارچه‌ی نازک و

رنگ نشده‌ی ابریشمی) حریر چینی، حریر هندی

pon.gld (pān'jīd) n.

میمون درشت اندام، گوریل بزرگ

pon.lard (pān'yərd) n., vt.

۱- دشنه، خنجر ۲- خنجر زدن، دشنه زدن

pons (pānz) n., pl. **pon.tes** (pān'tēz')

(کالبد شناسی) پل، پل دماغی، حدهای دماغی، پل وارولی (کالبد شناسی) pons Varolii هم می‌گویند

pons as|l.no.rum (pānz'as'i nō'rəm)

۱- (لاتین: پل خبرگیری - قضیه‌ی پنجم کتاب هندسه‌ی اقلیدس) زاویه‌های تحتانی مثلث متساوی الساقین با هم برابرند ۲- هر کار دشوار برای مبتدیان

Pon.tic (pān'tik) adj. وابسته به کشور

باستانی پونتوس (Pontus) ۲- وابسته به دریای سیاه

pon.tifex (pānt'i fēks') n., pl.

pon.tif|i.ces (pān tif'i sēz') (روم - باستان) عضو شورای عالی کاهنان (Pontifical College) کاهن اعظم

pon.tif (pānt'if) n.

۱- پاپ اعظم (Supreme Pontiff هم می‌گویند) ۲- pontifex ۳- مطران، سرکشیش، اسقف

pon.tif|i.cal (pān tif'i kəl) adj., n.

۱- وابسته به پاپ، پاپی (papal هم می‌گویند) ۲- وابسته به کاهن اعظم یا کشیش اعظم/اسقفی، مطرانی، (مراسم کلیسا) تحت سرپرستی اسقف یا مطران ۳- پُرطمطراق، پر باد و فیس، فخر فروشان، تفرعن آمیز، با جاه نمای ۴- جامه و نشان‌های پاپ یا مطران ۵- کتاب آیین عشای ربانی

pon.tif'i.cally, adv. با طمطراق، فخر فروشان

pon.tif|i.cate (pān tif'i kit) n., vi.

۱- مقام یا دوران تصدی پاپ یا -cat'ed, -cat'ing ۲- مطران (به عنوان پاپ یا مطران) سرپرستی کردن (به ویژه در مراسم عشای ربانی) ۳- (با خودنمایی و فضل فروشی) عمل کردن یا حرف زدن، (با تظاهر به دانش و عقل زیاد) اظهار عقیده کردن، اظهار فضل کردن

pon.tif'i.ca'tor, n.

pon.tif (pānt'il, pānt'īl) n. **punty** ←

Pontius Pilate Pilate, Pontius ←

pon.to.nier (pān'tō nir') n.

(ارتش) مأمور ساختن پل شناور قایقی

pon.toon (pān'toon') n.

۱- قایق ته پهن، ۲- پانتون (ارتش) پل سوار بر چند قایق، پل شناور قایقی، پل موقت، پل پانتون (pontoon bridge) هم می‌گویند

Pon.tus (pān'təs)

(عهد کهن) کشور پونتوس (در کرانه‌ی شمالی آسیای صغیر) **Pontus Eux|i.nus** (yooks ī'nəs)

(لاتین) دریای سیاه

po|ny (pō'nē) n., pl. **-nies** vt., vi. **-nied,**

-ny.ing ۱- اسب کوچک، تاتو ۲- هر چیز کوچکتر از معمول، کوتوله، لیوان کوچک، کیلاس کوچک، (مشروب) به اندازه‌ی یک کیلاس کوچک ۳- ترجمه‌ی خشک و تحت‌اللفظی (به ویژه برای انجام تکلیف مدرسه)، ترجمه‌ی رونویس شده (تقلبی)، منقش تقلبی ۴- (امریکا - خودمانی) اسب مسابقه ۵- (انگلیس - خودمانی) مبلغ ۲۵ پوند

۶- (خودمانی - با: up) تسویه حساب کردن (با پرداخت پول)

*** pony express**

(امریکا - از ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۱) حمل پست توسط اسب‌های تندرو (که هر چند کیلومتر عوض می‌شدند)، چاپار

po|ny.tail (pō'nē tāl') n.

(آرایش کیسو) موی دم اسبی

-poo (pōo)

پسوند: (اسم ساز و صفت ساز و مصفرسان) -چه، -لک

*** pooch** (pōoch) n. (امریکا - خودمانی) سگ

pood (pōod) n.

(معیار وزن در روسیه برابر با ۷۹/۶ کیلوگرم) پود

poo.dle (pōod'l) n.

(نوعی سگ کوچک و زینتی) پُویل

poof' (pōof) interj.

۱- (ندای حاکسی از حزن یا -

نومیدی) آه، وای، واویلا!

۲- pooh ←

poof' (pōof) n.

(انگلیس - خودمانی - زنده) آدم

کونی (poofster هم می‌گویند)

poof'y, adj.

(زنده) کونی

pooh' (pōo) interj.

(ندای حاکسی

از بی صبری یا نایابوری یا پرخاشگری) آه، آه، آه!

pooh' (pōo) vt. **poop'** ← (خودمانی)

(عامیانه - مدیر یا

رهبری که چندین مقام را قبضه می‌کند) چاه طلب، چند شغلی

pooh-pooh (pōo'pōo') vt.

دست کم گرفتن، اه و پیف کردن، اه و اه کردن، ناچیز شمردن

pool' (pōol) n., vi. ۱- استخر، برکه، سلخ، آبگیر،

چالاب ۲- swimming pool ۳- مقدار کمی آب (مثلاً

در گردال)، مقداری آبگونی، حوضچه ۴- جای آرام و ژرف

روبخانه ۵- حوض ۶- (نفت یا گاز در زیر زمین) حوضچه،

انباره ۷- در حوض (یا حوضچه یا برکه و غیره) جمع شدن

● there was a pool of blood under the shot man

زیر مرد تیر خورده حوضچه‌ای از خون جمع شده بود

pool' (pōol) n., vt., vi. ۱- (در قمار ورق) بانک،

پول وسط ۲- (انگلیس) مسابقه‌ی بیلیارد سرپول، بیلیارد

شرطی ۳- (نوعی بیلیارد) پول ۴- (اسب‌دوانی و لاتاری و

غیره) جمع مبلغ شرط بندی شده ۵- جمع مبلغ سرمایه

گذاری شده ۶- (بازار سهام) سرمایه گذاری مشترک،

شرکای این نوع سرمایه گذاری ۷- اتحاد چند شرکت برای

کنترل بازار یک کالا (trust هم می‌گویند)، اتحادیه، ائتلاف،

گروه، دسته ۸- کارمندان و تجهیزات (برای کار بخصوص)

۹- روی هم گذاشتن (سرمایه یا کوشش یا منابع و غیره)،

یک کاسه کردن، یکپارچه کردن، ادغام کردن ۱۰- منبع،

مجموعه، اندوخته، ذخیره

● they pooled their money to buy a used car

آنها برای خرید یک ماشین مستعمل پول‌های خود را روی هم گذاشتند

۱- اتاق *** pool.room** (pōol'rōom') n.

بیلیارد، اتاق پُول (pool hall هم می‌گویند) ۲- (نادر) اتاق یا



POODLE

جایی که در آن روی مسابقات و غیره شرط بندی می کنند
*** pool.side** (pʊl'sid) n. کنار استخر شنا
pool table (نوعی بیلیارد)
poon (pu:n) n. ۱- (گیاه) درخت پون
 (جنس) Calophyllum تیره ی Saint Johnswort که از تخم

آن روغن تلخ مزه ای می گیرند) ۲- چوب پون
Poo|na (pu:nə) شهر پونا (در غرب هندوستان)
poop¹ (pu:p) n., vt. ۱- (در اصل) پاشنه ی کشتی،
 بخش عقب کشتی، عرشه ی عقب (stem هم می گویند)
 ۲- (کشتی بادبان دار) تختگاه یا سکوب عقب ۳- (امواج)

روی بخش عقب کشتی پاشیدن، به پاشنه خوردن
poop² (pu:p) vt. (خودمانی- معمولاً)
 به صورت صیغه ی مجهول کاملاً خسته کردن، از رمق
 انداختن، از توان انداختن، (از زور خستگی) وامانده کردن
poop³ (pu:p) n., vi.

(خودمانی) ۱- غن، گه، که که ۲- ریدن، عن کردن ۳- اخبار
 خصوصی، واقعیات مربوطه، اطلاعات محرمانه

(خودمانی) آدم احقق و قابل تحقیر
*** poop|er-scoop|er**
 (pu:p'ər sku:p'ər) n. خاک انداز
 (برای جمع کردن مدفوع سگ و کبره و غیره در خیابان)

Po.o|pó (pó'ð pð'), Lake
 دریاچه ی پُویو (در کشور بلژی - ۲۵۱۲ کیلومتر مربع)

*** poop sheet** (pu:p)
 مجموعه ی موجزی از اطلاعات درباره ی چیزی بخصوص
poor (pu:p) adj.

۱- تنگدست، مستمند، فقیر، تهیدست، بی چیز، نیازمند،
 بی بضاعت، نادار ۲- فقیرنشین، مستندان ۳- بد، ضعیف،
 ناچیز، کم، کم قوت، کم بنیه، نحیف ۴- (از روی دلسوزی)
 بیچاره، حیوانکی، بی نوا، مسکین ۵- بدبخت، فلک زده

● he is in poor health
 وضع سلامتی او خوب نیست
 ● his grades in college were poor

نمرات او در دانشگاه بد بود
 ● the poor مستندان، فقرا، تنگستان
 ● we must help the poor ما باید به مسکینان کمک کنیم
poor'ness, n. ۱- فقر ۲- بدی ۳- کمی

poor box (به ویژه در کلیسا)
 صندوق خیرات، صندوق اعانه، صندوق صدقه

*** poor-boy sandwich** (pu:p'boi)
 hero sandwich ←

*** poor farm** (امریکا- سابقاً) مزرعه ی بینوایان
 (در آنجا در مقابل کار به فقرا خوراک و مسکن می دادند)
poor.house (pu:p'hous) n.

نواخانه، گداخانه
poor laws (انگلیس - سابقاً) قوانین کمک به بینوایان
poor|ly (pu:p'lē) adv., adj.

۱- بد، ناکافی، به طور بد، کم (← poor) ۲- (نظر) مخالف،
 (داوری) بد ۳- (عامیانه) ناسالم، بیمار، دارای نقافت، دارای
 کسالت، ناخوش

● to be poorly off در تنگستی یا مضیق بودن

● today you played poorly امروز تو بد بازی کردی
poor-mouth (pu:p'ma:θ) vi.

(عامیانه) دم از بی پولی زدن، سوخته کنی کردن
poor-spir|it|ed (pu:p'spir'it id) adj.

۱- پست فطرت، نامرد ۲- جبون، کم جرأت
*** poor white** (جنوب)

ایالات متحده - ناخوشایند) سفید پوست جاهل و بی چیز
poove (pu:v) n. poof² ←

pop¹ (pāp) n., adv., vt., vi. **popped**,
pop'pling ۱- (صدای) تق، بامب، ترق، ترق تروق،

پاپ ۲- (به ویژه هفت تیر و تفنگ) تیراندازی، صدای تیر
 ۳- هفت تیر، تفنگ، تپانچه ۴- نوشیدنی گازدار (soda pop)
 هم می گویند) ۵- (خودمانی - با: a) دفعه، بار، تکه، قطعه، نفر
 ۶- بامبی صدا کردن، پاپ کردن، ترق تروق کردن، صدای

ترق کردن، (با صدای ترق یا تاپ) ترکیدن ۷- تیراندازی
 کردن، آتش کردن (تپانچه و غیره) ۸- (تند) ضربه زدن،
 تنگی زدن، طقی زدن ۹- (ناگهان و به سرعت) آمدن، رفتن،
 جنبیدن، حرکت کردن، قرار دادن ۱۰- (چشم) بیرون زدن (از
 تعجب و غیره)، ورقلمبیدن ۱۱- (ذرت را با صدای ترق
 تروق) بو دادن ۱۲- (بیس بال) توپ هوایی زدن، گویی که با
 قوس زدن فرود می آید ۱۳- (خودمانی - با: for) پرداخت
 کردن، (پول) دادن ۱۴- (خودمانی - قرص و کپسول و
 کشمش و غیره) خوردن، بالا انداختن، فرو دادن

● the balloon popped with a loud noise
 بادکنک با صدای بلند ترکید

*** pop²** (pāp) n.
 (عامیانه) ۱- پدر، پاپا ۲- (خودمانی - خطاب به مردان
 مسن) بابا (pops هم می گویند)

pop³ (pāp) adj., n. (مخفف: popular)
 ۱- (موسیقی) پاپ ۲- مردمی، مردم پسند، عوامانه، عوام
 پسند، عامی ۳- (به ویژه نقاشی و تندیسگری) به تقلید از
 هنر رسانه ها و آگهی های بازرگانی: پاپ

● pop art (به ویژه نقاشی) هنر پاپ
pop 1- popular 2- population

مخفف: ۱- مردم پسند، عوام پسند، محبوب مردم ۲- جمعیت
*** pop.corn** (pāp'kōrn) n.

۱- ذرت بو داده، چس فیل ۲- ذرت ویژه ای که با آن ذرت بو
 داده درست می کنند

*** popcorn stitch** (خیاطی) بخیه ی پُنی
pope (pōp) n. ۱- (کلیسای کاتولیک) پاپ، پاپ اعظم

۲- (کلیسای ارتدکس) کشیش محل ۳- روحانی بانفوذ
pope'dom, n. قلمرو یا مسند پاپ

Pope (pōp), Alexander 1688-1744
 الکساندر پوپ (شاعر انگلیسی)

pop.er|y (pōp'ər ē) n. (خصوصاً آمیز)
 عقاید کلیسای کاتولیک، پاپ بازی، دم و دستگاه پاپ

*** pop.eyed** (pāp'id) adj. دارای چشم های
 بیرون زده، باباغوری، دارای چشم های ورقلمبیده

pop.gun (pāp'gun) n. تفنگ بادی
pop.in.jay (pāp'in jā) n. ۱- (در اصل) طولی

۲- (مهجور) آماج (طوطی چوبی که به آن نشانه‌گیری می‌کردند) ۳- آدم پرحرف و مغرور، چاخان، لاف زن

pop.lsh (pɒp'ɪʃ) adj.

(خصوصیت آمیز) وابسته به کلیسای کاتولیک، کاتولیکی، پاپی به‌طور کاتولیک مانند یا پاپ مانند

pop'ishly, adv.

pop'ish.ness, n.

pop.lar (pəp'lər) n.

(گیاه) ۱- صنوبر، شالک، درخت سپیدار، درخت تبریزی (جنس Populus خانواده‌ی willow) ۲- چوب سپیدار

۳- tulip tree ← tulip ۲- ← tulipwood

pop.lin (pəp'lin) n.

pop.lit.e|əl (pəp lit'ē əl) adj.

وابسته به یا نزدیک به بخشی از پا که پشت زانو قرار دارد، پس‌زانویی، پس‌زانو

pop-off (pəp'ɒf) n.

(خودمانی) کسی که ناگهان داد و بیداد یا اعتراض می‌کند، کسی که زود از جا در می‌رود، جنجالی

* **pop.o|ver** (pəp'ɒvər) n.

نان شیرینی پف کرده ۱- هر چیزی که صدای ۲- ماهی‌تابه‌ی دردار (بسیار بسو دادن ذرت) ۳- (عامیانه) کیپسول حشوی

butyl nitrite (که به عنوان محرک خورده می‌شود)

pop.pet (pəp'it) n.

۱- tailstock ← (مکانیک) سوپاپ بشقابی، سوپاپ چتری، سوپاپ لوله‌ای، سوپاپ فنی (poppet valve) هم می‌گویند) ۲- (تخته بندی زیر و اطراف کشتی در حال ساخته شدن) هریک از تخته‌های حایل ۳- (مهجور)

عروسک ۵- (انگلیس - خودمانی - خطاب به همسر یا بچه عزیزم، جان پم ۶- (چرخ تراش) پایه، گیره، طناب و قرقره

pop.pled (pəp'ēd) adj.

۱- پوشیده از خشخاش ۲- تحت تأثیر افیون، نشئه‌ی تریاک (بازی کریکت)

pop.ping crease (pəp'ɪŋ)

خط یا مرزی که چوکان زن نباید از آن فراتر رود (ماهیکیری یا قلاب)

popping plug

طعمه‌ای که هنگام حرکت در آب صدا می‌کند

pop.ple¹ (pəp'əl) n.

pop.ple² (pəp'əl) vi. -pled, -pling n.

(مانند آب در دریای توفانی) ۱- بالا و پایین رفتن، موج زدن، متلاطم بودن ۲- تلاطم، موج زنی، بالا و پایین زدن، آب لرز

pop|py (pəp'ē) n., pl. -pies adj.

۱- (گیاه) گیاه خشخاش، کوکنار، تاراخیرا (جنس Papaver) ۲- گل خشخاش ۳- انواع گیاهان مشابه خشخاش از تیره‌ی کوکناریان ۴- تریاک، شیرابه‌ی خشخاش (poppy juice) هم می‌گویند) ۵- ← poppy ۶- وابسته به کوکناریان

(تیره‌ی Papaveraceae راسته‌ی Papaverales - دولبه‌ای)

* **pop|py.cock** (pəp'ē kək) n.

(عامیانه) چرند، مزخرف، یاده، شیر و ور

pop|py.head (pəp'ē hed) n.

(در کلیساهای سبک کوتیک) تزئین به شکل گل شقایق، آدین شقایقی

poppy red قرمز مایل به نارنجی، رنگ گل شقایق

poppy seed دانه‌ی خشخاش، تخم خشخاش

pops¹ (pəps) adj., n.

۱- وابسته به دسته‌ی ارکستر که آهنگ‌های نیمه کلاسیک می‌زند ۲- ارکستر نیمه کلاسیک

* **pops²** (pəps) n.

(خودمانی) بابا، پاپا

* **Pop.sl.cle** (pəp'si kəl) n.

(نام بازیگرانی - P کوچک هم می‌نویسند) آبنیات (دارای دسته‌ی چوبی)

pop|sy or pop.sle (pəp'sē) n., pl. -sles

(انگلیس - عامیانه - ناپسند) دوست دختر، رفیق، زن، دختر

pop-top (pəp'tɒp) adj., n.

(قوطی آجو و پیسی و غیره که با بلند کردن دسته‌ی کوچک باز می‌شود) قوطی دستک‌دار

pop|u.lace (pəp'yoo lis) n.

۱- مردم، همگان، هنگام، عوام الناس، مردم عادی، توده‌ها

۲- population

pop|u.lar (pəp'yoo lər) adj.

۱- مردمی، وابسته به یا توسط مردم ۲- همگانی، عمومی ۳- مردم پسند، عامه پسند ۴- نازل، ارزان، در استطاعت مردم ۵- رایج، باب، معمول ۶- محبوب، پسند، پطرفدار، پرخواهان، پرهوادار ۷- دوست داشتنی، خواستنی ۸- مشهور، نامدار ۹- قابل فهم عوام، غیر تخصصی، همه فهم

● she was the most popular singer of her time

او در زمان خودش محبوب ترین خواننده بود

pop'u.larly, adv.

عموماً، به‌طور همگانی، معمولاً

popular etymology

folk etymology ←

popular front

(به ویژه در فرانسه: ۱۹۳۶-۳۹) ائتلاف احزاب چپ و میانه‌رو (اغلب P و F بزرگ می‌نویسند)

pop|u.lar.i|ty (pəp'yoo lar'ə tē) n.

محبوبیت، وجهه، شهرت، آوازه

● this singer's popularity is on the rise

محبوبیت این خواننده رو به تزاید است

pop|u.lar.ize (pəp'yoo lə rɪz) vt.

۱- محبوب کردن، پسند کردن، پسندیده کردن ۲- رایج کردن، متداول کردن، شناساندن، باب کردن، رواج دادن ۳- همه فهم کردن، غیر تخصصی کردن، قابل فهم عوام کردن

● radio stations popularized jazz

ایستگاه‌های رادیو موسیقی جاز را رواج دادند

pop'u.lar.i.za'tion, n.

مردمی سازی، محبوب سازی

pop'u.lar.iz'er, n.

محبوب کننده، مروج

pop|u.late (pəp'yoo lāt) vt. -lat'ed,

-lat'ing

دارای سکنه کردن، هنگه‌دار کردن، ساکن شدن در، دارای جمعیت کردن، اشغال کردن

● that village was populated by Kurds

ساکنان آن دهکده گرد بودند

pop|u.la.tion (pəp'yoo lā'shən) n.

۱- جمعیت، گروزه، پُرکال، گشن، مردمان، مردم، گروه

- ۲- سکنی گزینی، اشغال ۲- (زیست شناسی) هنگه، جمعیت
۳- (آمار) انبوهه، جامعه
• population center ناحیه پر جمعیت، مرکز تجمع
• population density انبوهی جمعیت، تراکم جمعیت
• what is the population of your town? جمعیت شهر شما چقدر است؟

* population explosion

انفجار جمعیت، تراکشی هنگه

* Pop|u|list (pāp'yōō list) n., adj.

- ۱- (امریکا - ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۲) عضو حزب پاپولیست (Populist party یا People's party) ۲- (کوچک) مردم باور، توده گرای ۲- مردم باورانه، وابسته به توده گرایی
pop'u.lism or Pop'u.lism, n.

مردم باوری، توده گرایی

Pop|u|ls.tic (-ik) adj. Populist ←

pop|u|lous (pāp'yōō lās) adj.

پرجمعیت، پرهنگه

- the most populous country in the world

پر جمعیت‌ترین کشور جهان

pop'u.lously, adv.

به‌طور پر جمعیت

pop'u.lous.ness, n.

پر جمعیتی

* pop-up (pāp'up') n.

(بیس‌بال) کوی که به infield افکنده شده است

por.bea.gle (pōr'bē'gəl) n. کوسه

ماهی لامنا (Lamna nasus - بومی شمال اقیانوس اطلس)

por.ce|lain (pōr'sə lin) n., adj.

(نوعی چینی که از kaolin و feldspar و quartz یا flint می‌سازند) چینی، پورسلین

por'cela'neous or por'cel.la'neous

(-sə lā'nē əs) adj. پورسلینی

por.ce|lain.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

با لعاب پورسلین پوشاندن (مانند ظروف لعابی)

porch (pōrch) n.

۱- سرسرا، ورودی سرپوشیده، هشتی ۲- ایوان، پیشک،

مहतایی، بوزکند، ستاوند ۲- (مهور) portico

por.cine (pōr'sīn') adj.

وابسته به یا مانند خوک، خوکسان، خوک مانند، خوکی،

گراز مانند

por.ci|no (pōr chē'nō) n., pl. por.ci|ni

← cépe (porcini mushroom) هم می‌گویند

por.cu.pine (pōr'kyōō pīn') n., pl.

-pines' or -pine' (جانور) جوجه تیغی،

خارپشت (تیره‌های Hystriidae و Erethizontidae که

جونده هستند)، خار انداز، راورا، وار موک، پیهن، سیخول

porcupine fish

(جانور) ماهی خارپشت (تیره‌های Diodontidae و راستی

Tetraodontiformes که استوایی هستند)

pore¹ (pōr, pōr) vi. pored, por'ing

۱- (نادر) زلزل نگاه کردن، خیره شدن ۲- (با دقت) خواندن،

مطالعه کردن ۲- ponder ←

• Hitler pored over the map for hours

هیتلر ساعت‌ها نقشه را مطالعه می‌کرد

pore² (pōr, pōr) n.

۱- (در اصل) گذرگاه، راه

۲- (پوست انسان و جانوران و گیاهان) روزن، شسام، (جمع)

مسامات، خلل و فرج، روزنه، سوراخه

• beads of sweat shone on the pores of his nose

دانه‌های عرق روی مسامات دماغش برق می‌زد

pore fungus (گیاه)

چارچ روزندار (تیره‌های Boletaceae و Poliporaceae)

* por|gy (pōr'gē) n., pl. -|gies or -|gy

(جانور) پورگی (ماهیان تیره‌ی Sparidae که فلس‌های

درشت و باله‌های تیغی دارند)

po.rif.er|an (pō rif'ər ən) n.

۱- (جانور) جانور اسفنجی، اسفنج (← sponge)

۲- وابسته به اسفنج‌ها

۱- روزندار،

دارای خلل و فرج، مساماتی ۲- وابسته به اسفنج‌ها

po.rism (pō'riz'əm) n.

(ریاضیات قدیم) گزاره‌ی استوار بر گزاره‌ی دیگر، قضیه‌ی

ناشی از قضیه‌ی دیگر، حکم منوط به حکم دیگر

pork (pōrk) n.

۱- (در اصل) خوک ۲- گوشت

خوک ۳- (امریکا - عامیانه) پول

یا حقوق یا شغل که از راه پارتی

بازی به دست آمده باشد

* pork barrel

(امریکا - بودجه یا طرح عمرانی

و غیره که به خاطر جلب آرای

محلّی به ناحیه‌ی بخصوصی

اختصاص داده شود) باج سنیل،

پاداش سیاسی، خاصه خرجی

pork'-bar'eling, n.

پاداش سیاسی

pork|er (pōrk'ər) n.

خوک پرواری

pork.pie (hat) (pōrk'pī')

(مردانه) کلاه سرپهن

pork|y (pōrk'ē) adj.

pork'|ler, pork'|est

۱- وابسته به یا مانند خوک، خوکی،

خوکسان ۲- چاق، فربه، کامبو، پروار

۳- (خودمانی) گستاخ، پرور، دهان دریده

pork'i.ness, n.

خوکسانی، چاقی، گستاخی

por|no (pōr'nō) n., adj.

(خودمانی) مخفف: pornography (هم می‌نویسند)

por.nog.ra.phy (pōr nāg'rə fē) n.

هرزه نگاری، الفیه و شلفیه، هوس‌نامه، هرزه هنر

por.nog'ra.pher, n.

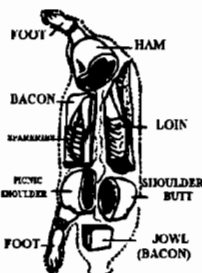
هرزه نگار، هرزه فروش

por.no.graphic (pōr'nə graf'ik) adj.

وابسته به هرزه نگاری، هرزه، سکسی، مستهجن

por'no.graph'ically, adv.

به‌طور هرزه نکاشتی



CUTS OF PORK



PORKPIE

* por|o.mer|ic (pôr'ō mer'ik) n.

(نام بازرگانی) چرم مصنوعی

po.ros.|ty (pō rās'ā tē) n., pl. -|ties

۱- روزن داری، داشتن روزنه یا مسامات یا خلل و فرج

۲- (به ویژه در سنگ) نسبت خلل و فرج به حجم، میزان

روزن داری، تخلخل ۳- هرچیز روزن دار ۴- روزن، مسامه

(مسامات)، خلل و فرج، رخنه

po.rous (pôr'əs, pōr'-) adj.

دارای خلل و فرج، پر روزن، منفذدار، نفوذپذیر، رخنه پذیر

por'ously, adv.

با خلل و فرج

por'ous.ness, n.

خلل و فرج داری، منفذ داری

por.phyr|a.tin (pôr fir'ə tin) n.

(porphyrin) انواع فلزات دارای پورفیرین

por.phyr|a (pôr fir'ē ə) n.

(پزشکی) پورفیری

por.phy.rin (pôr'fə rin) n.

(زیست شناسی - شیمی) پورفیرین

por.phy.ril|ic (pôr'fə rit'ik) adj.

۱- وابسته به سنگ شமாக، شماکی ۲- شமாக مانند

por.phy.roid (pôr'fə roid') n.

سنگ دگرگونی دارای دانه های بلور، شماکی، شமாக واره

por.phy.rop.sin (pôr'fə rāp'sin) n.

(رنگ carotenoid که در مردمک برخی ماهیان آب شیرین

وجود دارد) پورفیروپسین

por.phy|ry (pôr'fə rē) n., pl. -ries

۱- (در اصل) نوعی سنگ صورتی رنگ که دارای بلورهای

فلسپار است ۲- هرسنگ موزاییک مانند، سنگ دارای

دانه های بلورین، شமாக، سماک، سنگ سماک

por.poise (pôr'pəs) n., pl. -poises or -poise

۱- (جانور) پورپوس،

خوکوال (تیره Phocoenidae) ۲- dolphin

por.ridge (pôr'ij, pār'-) n.

۱- (در اصل) شورها، آتش ۲- (انگلیس) حلیم، حریره، فرنی

por.rin.ger (pôr'in jər) n.

پیاله، بشقاب کوچک، ظرف غذاخوری کودک

port¹ (pōrt) n.

۱- بندر، بندرگاه، کشتی گاه ۲- port of call

۳- لنگرگاه ۴- port of entry ۵- airport

● the port of Booshehr

بندر بوشهر

port² (pōrt) n.

(شراب قرمز و شیرین) پُرت

port³ (pōrt) vt., n.

۱- (مهیور) حمل کردن

۲- (تفنگ یا شمشیر) حمایل نگ داشتن، پیش فنگ کردن

۳- سر و وضع، طرز راه رفتن یا ایستادن، هیئت، قواره،

شمایل ۴- طرز قرارگیری سلاح پیش فنگ شده

port⁴ (pōrt) n., adj., vt., vi.

۱- (کشتی و هواپیما و غیره) طرف چپ، سمت چپ (در

برابر: سمت راست starboard) ۲- وابسته به سمت چپ، در

سمت چپ ۳- (کشتی را) به طرف چپ راندن، سکان را به

چپ چرخاندن

port⁵ (pōrt) n.

۱- (اسکاتلند) دروازه ای شهر،

مدخل ۲- ← porthole ۳- (در سیلندر موتور و غیره)

سوپاپ، دریچه، درو ۴- (کامپیوتر) درگاه

Port 1- Portugal 2- Portuguese

مخفف: ۱- کشور پرتغال ۲- پرتغالی

port.a|ble (pōrt'ə bəl) n., adj.

۱- قابل حمل،

دستی، بردنی، آوردنی، سفری، سبک، تراپردی، آسان بُرد

۲- (مهیور) تحمل پذیر ۳- هرچیز قابل حمل

● a portable computer (کامپیوتر دستی (قابل حمل)

port'abil'ity, n.

قابل حمل و نقل بودن، تراپرد پذیری

por.tage (pôr'tij) n., vt., vi. -taged,

۱- ترابری، تراپرد، حمل، حمل و نقل ۲- هزینه ی

ترابری، گرایه ی حمل ۳- حمل قایق از یک دریاچه (یا رود و

غیره) به دریاچه (یا رود و غیره) دیگر، مسیر حمل قایق

۴- (قایق و غیره را) حمل کردن، از خشکی رد کردن

por.tal (pōrt'l) n., adj.

۱- دروازه، مدخل بزرگ، مدخل مزین ۲- (زیست شناسی)

دروازه، باب، دروازه ای ۳- (مجازی - جمع) آستانه، آغاز

* por|tal-to-por|tal pay

(pōrt'l tə pōrt'l)

مزد بر حسب ساعات کار، مزد ساعتی

por.ta.men|to (pōrt'tə men'tō) n., pl.

-men'ti (-tē) (موسیقی)

تغییر تدریجی از یک آهنگ به آهنگ دیگر، پرتامنتو

port.ance (pôr'təns) n.

(قدیمی)

سرو وضع، طرز ایستادن یا راه رفتن، شمایل، قواره

por.ta.tive (pôr'tə tiv) adj.

۱- ← portable ۲- وابسته به حمل، وابسته به قدرت یا

ظرفیت ترابری

Port-au-Prince (pōrt'ō prins')

شهر پورت اوپرنس (پایتخت کشور هائیتی)

port authority

اداره ی بندر داری، سازمان بنادر

port.cul|ls (pōrt kul'is) n.

(در دژها و ارکهای قدیم) در آهنی کشویی، در آویزان

port de bras (pôr'də brā')

(رقص باله) حرکت یا طرز قرارگیری دستها

Port du Sa|lut (pōrt'dō sa lō')

(فرانسه - پنیر نرم و زرد رنگ با پوسته ی قهوه ای)

پردوسالو

Porte (pōrt)

دولت عثمانی

porte-co|chere or porte-co|chère

۱- دروازه، درکالسکرو،

(pōrt'kō sher')

در ماشین رو ۲- سقف آستانه، سایبان ورودی

Port Elizabeth

شهر پرت الیزابت (در جنوب جمهوری آفریقای جنوبی)

porte.mon.nale (pōrt mō ne')

(فرانسه) کیف پول، کیف دستی

por.tend (pōr tend') vt.

۱- شگون داشتن، (آمد و) نیامد داشتن، نحس بودن، شوم

بودن، بدین بودن ۲- دلالت داشتن، حاکی بودن، خبر دادن

(از چیزی)، نشانه ای چیزی بودن، پیشنامی کردن

۲- پیشگویی کردن، پیش بینی کردن

● to them the appearance of the black cat portends evil
در نظر آنان پدیدار شدن گربه‌ی سیاه شگون بد دارد
por.tent (pôr'tent) n.

۱- شگون، آمد و نیامد، یمن، نحسی، نحوس، بداختری، قال بد، تفال ۲- پیشنامی، پیش آگهی، هشدار، پیشگویی ۳- هر چیز شگفت انگیز، شگفتی، اعجوبه

por.ten.tous (pôr ten'tas) adj.

۱- شوم، بدشگون، ناخجسته، نحس، بدیمن، ناهامیون
۲- سرنوشت ساز، مهم، خطر ۳- پرفیس و افاده، بوشی، با خوندنامی، تفرعن آمیز ۴- شگفت انگیز، اعجاب آور

● portentous black clouds appeared on the horizon
ابرهای سیاه و تهدید آمیز در افق نمایان شد

por.ten'tously, adv. به طور شوم، با تفرعن

por.ten'tous.ness, n. بد شگونی، بدیمنی

por.ter' (pôr'ter) n. ۱- دربان،

سرایدار، حاجب ۲- (کلیسای کاتولیک) کشیش دون پایه

por.ter' (pôr'ter) n.

۱- باربر، حمال، چمدان کش ۲- (رستوران و بانک و فروشگاه و غیره) مأمور نظافت، مستخدم، فراش

۲- (راه آهن) مستخدم قطار، پیشخدمت ۳- آجوسیه، پورتر

por.ter.age (-ij) n.

۱- باربری، حملی ۲- اجرت باربری

por|ter.house (pôr'ter hous') n.

۱- (در اصل) اغذیه و آبجو فروشی ۲- (گوشت گاو مرغوب) راسته (porterhouse steak هم می‌گویند)

port.fo.lio (pôrt fô'lê ô') n., pl. -li|os

۱- (برای حمل اسناد و غیره) کیف (briefcase هم می‌گویند)

۲- کیف اسناد دولتی ۳- موجودی اوراق بهادار، کلیه‌ی

سهام یک نفر، فهرست سهام و اوراق بهادار ۴- مقام وزارت

۵- عضو کابینه ۶- کزیده‌ی آثار یک هنرمند (به ویژه نقاش)

port.hole (pôr't'hôl') n.

۱- (هواپیما و کشتی) پنجره ۲- (دژ یا سنگر یا بارو و غیره)

مزل، روزنه‌ی تیراندازی ۳- پورشیا (embrace هم می‌گویند)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- پورشیا **Por.tia** (pôr'shə)

(قهرمان نمایشنامه‌ی «تاجر ونیزی» اثر شکسپیر)

por.ti|co (pôr'ti kô')

n., pl. -coes' or -cos'

ایوان ستون دار، رواق، پوشک، ستاوند

por.tiere or **por.tière**

(pôr'tyer') n.

پرده‌ی در، پرده

por.tion (pôr'shən) n., vt.

۱- حصه، سهم، قسمت، بهر، پُرس (خوراک)، روزی، لُخت،

تکه، دانگ، آشخور، کیله، جیره، راسته، روزیاب، پرزه،

آبستا، پرمه ۲- سهم ارث، ارثیه‌ی هنرمند، میراث

۳- dowry ← ۴- dower ← ۵- سرنوشت، قسمت،

نصيب ۶- بخش، مقدار ۷- بخش کردن، قسمت کردن، حصه

کردن (معمولاً با: out)، سرشکن کردن ۸- سهمیه دادن

● Iraj's portion of the cake was larger than mine

سهم ایرج از کیک از سهم من بزرگتر بود

● my mother portioned out the food

مادر من غذا را قسمت کرد

por'tioner, n.

سهم دهنده، جیره دهنده

por'tion.ess, adj. محروم از سهم یا حصه‌ی خود

Port.land (pôr't'land)

شهر پورتلند (در ایالت اورگان - آمریکا)

portland cement (pôr't'land)

سیمان پورتلند

port|ly (pôr't'lê) adj. -li|er, -li.ess

۱- (همراه یا وقار) هیکل‌دار ۲- تنومند، سستنه، فربه

port'li.ness, n. تنومندی، هیکل داری

port.man.teau (pôr't man'tô') n., pl.

-teaus' or -teaux'

چمدان کوچک (به ویژه اگر مثل کتاب باز شود)، چمدانچه

portmanteau word واژه‌ی دورکه (مانند

smog که از ترکیب smoke و fog درست شده)، آمیز واج

port of call

(به ویژه کشتی‌های باری) واقع در مسیر و محل بارگیری و

باراندازی، پاتوق، ترددگاه، رفت آمدگاه، شد آمدگاه

port of entry

(بندر یا فرودگاه) محل ورود، آمدگاه، بندر مقصد

Por.to Ri|co (pôr'tə rē'kô)

(قدیمی) ← Puerto Rico

Por'to Ri'can اهل پورتوریکو، پورتوریکویی

por.tra|t (pôr'trit, -trât') n.

۱- (به ویژه از صورت) تصویر، فرتور، عکس، رخ نگاشت،

رخساره ۲- مجسمه‌ی نیم تنه (بیشتر bust می‌گویند)،

نیم تندیس ۳- (مجازی) شرح، باز نمود

● a colored portrait of my grandfather hangs in the library

تصویر رنگی پدر بزرگم در کتابخانه آویخته است

por.tra|t.ist (-ist) n. صورتگر، رخساره پرداز،

فرتورگر، عکس بردار، تصویر ساز، نقاش، چهره پرداز

por.trai|ture (pôr'tri chər) n.

۱- ← portrait ۲- صورتگری، رخساره پردازی،

رخ نگاشتگری، تصویرسازی ۳- تصاویر، فرتورها،

رخنگاشتها، رخساره‌ها

por.tray (pôr'trā') vt.

۱- تصویر کردن، کشیدن، فرتور کردن، رخ نگاشت کردن ۲- شرح دادن،

باز نمود کردن، نشان دادن، وصف کردن ۳- (تئاتر و غیره)

نقش کسی را بازی کردن، در نقش کسی ظاهر شدن

● Tolstoy's novel portray's 19th-century Russia

رمان تولستوی روسیه‌ی قرن ۱۹ را تصویر می‌کند

por.tray'able, adj. تصویر کردنی

por.tray'er, n.

تصویر کننده، رسم کننده

por.tray|al (pôr'trā'al) n.

۱- تصویر سازی، عکس کشی، رخساره کشی، رخ

نگاشتگری، فرتورگری ۲- فرتور، تصویر، رخ نگاشت،

رخساره ۳- شرح، باز نمود ۴- ایفای نقش



por.tress (pôr'tris) n.

(زن) دربان، سرایدار، مستخدمه

Port Sa|ld (sä'ed', sä'id)

بندر پورت سعید (در مصر)

Por.tu.gal (pôr'chä gäl)

کشور پرتغال (۸۸۹۲۱ کیلومتر مربع)

Por.tu.guese (pôr'chä gēz') adj., n., pl.

۱- وابسته به پرتغال و مردم آن، اهل پرتغال، -guese

پرتغالی ۲- زبان پرتغالی (از زبان‌های Romance)

Portuguese East Africa

موزامبیک ← (قدیمی)

Portuguese Guinea

گینه-بیسائو ← (قدیمی)

Portuguese man-of-war

(جانور)

لوه ماهی (جنس Physalia از siphonophores که در آب‌های گرمسیری مثل کیسه شناورند)

Portuguese water dog

سگ پرتغالی (که به ماهیگیران کمک می‌کند)

Portuguese West Africa

آنگولا ← (قدیمی)

por.tu.lac|a (pôr'chä lak'ä) n.

(گیاه) خرفه (Portulaca grandiflora خانواده‌ی purslane)

pos 1- position 2- positive

مخفف: ۱- جا، موقعیت، مقام ۲- مثبت

po.sa|da (pö sä'thä) n.

(کشورهای اسپانیایی زبان) ۱- مهمانسرا ۲- جشن

کریسمس و راه‌پیمایی با شمع

pose¹ (pöz) vi., vt. **posed, pos'ing** n.

۱- (ادعا و غیره) اقامه کردن، مطرح کردن، پیش گذاشتن،

پیش گذاشتن کردن، ایراد کردن ۲- (برای نقاشی یا

عکسبرداری شدن) ننشستن، (جلو دوربین) قرار گرفتن

۲- جعل هویت کردن، خود را (به عنوان کس دیگر) جا زدن

۳- وانمود کردن، تظاهر کردن ۵- ژست گرفتن، قیافه گرفتن

۶- ژست، قیافه‌گیری ۷- قیافه، قرارگیری (به ویژه جلو

دوربین عکاسی) ۸- تظاهر، وانمود، جعل هویت،

خود جازنی

● a spy who posed as a cook

جاسوسی که خود را به عنوان آشپز جا زده بود

● his absence posed a number of problems

غیبت او تعدادی مسئله به وجود آورد

● she posed for a photograph in front of a tree

او جلوه درخت قرار گرفت تا عکسش را بردارد

pose² (pöz) vt. **posed, pos'ing**

حیران کردن، سرکشته کردن، هاج و واج کردن

Po.sel|don (pö sī'dän)

(اسطوره‌ی یونان) پوسایدون (خدای دریا - رومی‌ها به او

نپتون Neptune می‌گفتند)

pos|er¹ (pöz'er) n.

poseur ←

pos|er² (pöz'er) n.

(پرسش یا مسئله) حیرت انگیز، بهت انگیز

po.seur (pö zür') n.

آدم ژستی، اهل قیافه گرفتن، اهل ادا و اطوار

posh (pāsh) adj. (عامیانه) مجلل، اعیانی، شیک

posh'ly, adv. به‌طور شیک یا مجلل

posh'ness, n. شیک، جلال

pos|it (pöz'it) vt.

۱- قرار دادن، گذاشتن ۲- فرض کردن، مبنای استدلال قرار

دادن، اصل قرار دادن (postulate هم می‌گویند)

po.si.tion (pə zish'an) n., vt.

۱- قرار دادن، نهادن ۲- مستقر کردن، نهستن ۳- عمل قرار

دادن یا نهادن، استقرار، نهش، نهشت ۴- نظر، دیدگاه، موضع

فکری ۵- جا، محل، مکان، موضع ۶- موضع نظامی،

ایستارگاه ۷- موقعیت، وضع، وضعیت، ایستار ۸- مقام،

جایگاه، پایه ۹- شغل، کار ۱۰- طرز قرارگیری، حالت

● can you show the position of Ahwaz on this map?

آیا می‌توانی روی این نقشه جای اهواز را نشان بدهی؟

● do not change the position of this picture

جای این عکس را عوض نکن

● I am looking for a teaching position

دارم دنبال شغل معلمی می‌گردم

po.si'tional, adj. وابسته به موضع یا مکان یا قرارگیری

po.si'tioner, n. قرار دهنده، مستقر کننده

pos|i.tive (pāz'ä tiv) adj., n.

۱- مثبت،

بیشند ۲- مطمئن، یقین، بی‌شبیه ۳- قطعی، بی‌چون و چرا،

کامل، دقیق، صریح، قاطع ۴- (دستور زبان) صفت مطلق، قید

مطلق (در برابر: تفضیلی comparative و عالی

(superlative) ۵- سازنده، خوش بینانه، مفید ۶- قراردادی،

سنتی، عرفی ۷- (فیلم یا عکس) مثبت، راست نما

● positive results نتایج مثبت

pos'i.tively, adv. به‌طور مثبت، قاطعانه

pos'i.tive.ness, n. مثبت بودن

* **positive electricity**

الکتریسیته‌ی مثبت، بار مثبت

positive sign

(ریاضی)

علامت مثبت، نشان بیشند، علامت جمع (این نشان: +)

pos|i.tiv.ism (pāz'ä tiv iz əm) n.

۱- (فلسفه‌ی Comte) مثبت‌گرایی، اثبات‌گرایی،

پوزیتیویسم، اصالت تحقق ۲- اطمینان، یقین داشتن، آزر

۳- اطمینان بیجا، غره شدگی، تعصب

pos'i.tivist, n., adj. اثبات‌گرایی

pos'i.tiv.is'tic, adj. اثبات‌گراییانه

* **pos|i.tron** (pāz'i trān') n.

(فیزیک) -

مخفف: (positive electron) پوزیترون، الکترون مثبت

po.sol.o|gy (pö sāl'ə jē) n.

(داروسازی) دانش میزان داروی لازم (برای درمان و غیره)،

میزان شناسی

poss 1- possession 2- possessive 3- possibly

مخفف: ۱- تملک ۲- مثبت ۳- شاید، امکاناً

pos|se (pās'ē) n.

۱- (در اصل) افرادی که در صورت احضار ملزم بودند

به یاری کلانتر شهر بروند ۲- گروه مسلح (که معمولاً از سوی کلانتر احضار شده‌اند - posse comitatus می‌گویند) ۳- گروه مسلح (و دارای مجوز قانونی)

pos.sess (pə zes') vt.

۱- مالک بودن، دارا بودن، داشتن، در تملک داشتن، برخوردار بودن، واجد بودن ۲- دانستن ۳- مستولی شدن، تحت نفوذ گرفتن، تحت تأثیر قرار دادن ۴- (با زن) جماع کردن، (زن را) تصرف کردن ۵- (معمولاً با: of) در اختیار کسی گذاشتن ۶- (قدیمی) به دست آوردن، گرفتن

او دو ماشین دارد he possesses two cars
حسادت بر او مستولی شد he was possessed by jealousy
pos.ses'sor, n. دارنده، مالک

pos.sessed (pə zest') adj.

۱- تصاحب شده (← possess) ۲- برخوردار از، صاحب ۳- جن‌زده، کاملاً وسوسه شده، دیوانه

pos.ses.sion (pə zesh'ən) n.

۱- تصاحب، مالکیت، داشتن، مالک (چیزی) بودن ۲- هرچیز مورد تصاحب، (جمع) ثروت، دارایی، داروندار، مال و منال ۳- self-possession ۴- (فوتبال و غیره) در اختیار داشتن توپ

چیزی را مالک شدن to take possession of something
pos.ses'sional, adj. تصاحبی، ملکی

۱- وابسته **pos.ses.sive** (pə zes'iv) adj., n.
به داشتن یا مالک بودن ۲- تملک‌گرای، انحصارگر ۳- سلطه‌گرای ۴- (دستور زبان) ملکی ۵- (دستور زبان) حالت ملکی (possessive case) هم می‌گویند

یک شوهر تملک‌گرای a possessive husband
صفت ملکی possessive adjective
ضمیر ملکی possessive pronoun
به‌طور ملکی pos.ses'sively, adv.
تملک‌گرایی pos.ses'sive, n.

pos.ses.so|ry (pə zes'ə rē) adj.

وابسته به مال یا مالکیت، تملکی، تصاحبی
(نوشابه‌ای از شیر pos.set (päs'it) n.
دلعه شده و شراب و ادویه و شکر که داغ می‌خورند) پایست

pos.sl|bil|ty (päs'ə bil'ə tē) n.

۱- امکان، شدنش، شایش، شدنی بودن ۲- چیز ممکن
pos.sl|ble (päs'ə bəl) adj.

۱- ممکن، شایند، شدنی، انجام پذیر، شایا ۲- احتمالی ۳- مناسب، دارای شرایط مورد قبول، پذیرفتنی

ممکن است امشب برف بیاید snow is possible tonight
pos.sl|bly (päs'ə blē) adv.

۱- شاید، احتمالاً ۲- امکان داشتن
*** pos.sum** (päs'əm) n.

opossum (عامیانه) ←
• to play possum

خود را به خواب (یا به مردن یا مرضی یا جهالت) زدن
۱- تیر، دیرک، **post¹** (pōst) n., vt.

تیرک، شنکرک، تیرخیمه ۲- pillar ۳- prop
۴- (مسابقه‌ی اسب‌دوانی و غیره) خط آغاز، خط پایان

۵- (آگهی یا عکس و غیره) به دیوار زدن، چسباندن ۶- به اطلاع رساندن، اعلام کردن، آگهی کردن ۷- (با چسباندن اعلان و غیره) هشدار دادن ۸- نام کسی را در فهرست گذاشتن ۹- (از طریق اعلامیه و غیره) نکوهش کردن، مورد انتقاد قرار دادن ۱۰- (ورزشی) امتیاز مسابقه را ثبت کردن
• don't post advertisements on our city walls!

آگهی به دیوارهای شهر ما نچسبانید!

• fence posts are set two meters apart

تیرهای نرده را به فاصله‌ی دومتی همدیگر قرار دادند

post² (pōst) n., vt.

۱- (پاسدار و غیره) قرارگاه، قرارگاه، محل نگهبانی ۲- (گروه سرباز) پاسگاه، پادگان ۳- محل قرارگیری، (در کارخانه یا بورس یا نمایشگاه) جای کار ۴- شغل، کار، سمت، مقام، پست ۵- مخفف: trading post ۶- (انگلیس - ارتش) شیپور خاموشی ۷- در قرارگاه یا پاسگاه مستقر کردن، به پاسداری (در محلی) گماشتن ۸- (انگلیس) به مأموریت نظامی گسیل داشتن، گماردن، به فرماندهی منصوب کردن ۹- (امریکا) وجه الضمان دادن

• a guard should not leave his post

پاسدار نباید محل پاسداری خود را ترک کند

• she holds an important post in our bank

او در بانک ما شغل مهمی دارد

post³ (pōst) n., vi., vt., adv.

۱- (در اصل) چاپار، چاپک سوار، نامه‌رسان، مسیر چاپک سواران، مسیر نامه‌بران، استراحتگاه نامه‌بران، اسب چاپار، اسب نامه‌بر ۲- پست (بیشتر می‌گویند: mail) ۳- (انگلیس) ← post office ۴- (انگلیس) صندوق پست (امریکا: mailbox) ۵- (قدیمی) یا کالسکه یا اسب چاپار سفر کردن ۶- (با سرعت) سفر کردن، شتابیدن، شتاب کردن، چاپاری رفتن ۷- هماهنگ با اسب خود را در زین بالا و پایین بردن ۸- با پست فرستادن، پست کردن (بیشتر می‌گویند: mail) ۹- (معمولاً صیفی‌های مجهول) در جریان امور گذاشتن، (از اوضاع) مطلع کردن ۱۰- (حسابداری و کتابداری - اقلام را) از دفتر روزنامه به دفتر کل منتقل کردن ۱۱- با پست، از طریق پستخانه ۱۲- به سرعت، با تعجیل

نامه دیروز پست شده بود the letter was posted yesterday
Post (pōst), Emily 1873-1960 امیلی پُست
(نویسنده‌ی کتاب‌های آداب معاشرت - امریکایی)

post- (pōst)

پیشوند: ۱- (از نظر زمان) پس از، بعد از، پس -، پساً [postcava] ۲- (از نظر مکان) پس از، پشت [postnatal]
post.age (pōst'ij) n.

هزینه‌ی پست، تعداد تمبر لازم

*** postage meter** (امریکا) ماشین تمبرزنی
postage stamp تمبر پست

۱- وابسته به پست **post|al** (pōs'təl) adj., n.
یا پستخانه، پستی، چاپاری ۲- (عامیانه) کارت پستال

• postal services are getting worse

خدمات پستی روز به روز بدتر می‌شود

*** postal card** (امریکا) کارت پستال

postal code

(کانادا) کد پستی (انگلیس و امریکا: postcode)

postal service

۱- خدمات پستی ۲- ← post office

postal stationery

نامه‌ی پست هوایی، کارت پستال، پاکتی که تمپر بر آن چاپ شده

post.ax|al (pōst aks'ē əl) adj.

(کالبد شناسی) پس آسه‌ای، پس محوری

post-bel|lum (-bel'əm) adj.

(لاتین) ۱- پس از جنگ ۲- پس از جنگ‌های داخلی امریکا

post.box (pōst'bāks') n.

(انگلیس) صندوق پست (امریکا: mailbox)

post.card (-kārd') n.

postal card ←

post.ca|va (pōst'kā'və) n., pl. -vae

(مهره‌داران چهارپا) بزرگ سیاهرگ پسین (-vē)

post'ca'val, adj.

وابسته به بزرگ سیاهرگ پسین

post chaise

(سده‌های ۱۸ و ۱۹) کالسکه‌ی تندرو، کالسکه‌ی چاپاری

post.code (pōst'kōd') n.

کدپستی (post code هم می‌نویسند)

post.date (pōst'dāt') vt. -dat'|ed,

-dat'ing

۱- پس از چیز دیگری

وقوع یافتن، بعداً اتفاق افتادن ۲- تاریخ چیزی را دیرتر گذاشتن، تاریخ بعد را گذاشتن (روی چیزی)

post.di.lu.vi|an (pōst'də'loo'vē ən) adj.,

n. وابسته به دوران بعد از توفان نوح، پس توفانی

* post.doc.tor|al (-dāk'tər əl) adj.

(پژوهش و غیره) پس از اخذ درجه‌ی دکتری، پس دکتری

post|er¹ (pōs'tər) n.

پوستر، دیوار گوب، لادفرتور، عکس دیواری، لاندکاره

post|er² (pōs'tər) n.

۱- (در اصل) کسی که

سریع یا با اسب چاپاری سفر می‌کرد ۲- ← post horse

poster color

(رنگ برای نقاشی) آبرنگ

poste.res.tante (pōst'res tānt')

(انگلیس) ← general delivery

pos.te|ri.or (pās tir'ē ər) adj., n.

۱- پسین، بعدی، پس آیند ۲- در عقب، پشتی (در برابر: جلوی anterior، خلفی (در برابر: قدیمی)، عقبی ۳- (کیاه) کنار ساقی اصلی، ساقه کناری ۴- (عامیانه) ما تحت، کون و کفل، کپل

pos.te'ri.or'ity (-ōr'ə tē) n.

پسینی، پس آیندی

pos.te'ri.ory, adv.

به‌طور پس آیند یا عقبی

pos.ter.|l|ty (pās ter'ə tē) n.

نسل‌های آینده، آیندگان، زادگان، اعقاب، نوادگان، پسینیان (در برابر: پیشینیان)

pos.tern (pōs'tərn) n., adj.

۱- در عقب،

دروازه‌ی پشت، در پشت ۲- از در عقب، محرمانه، خودمانی (امریکا - سربازخانه) فروشگاه

* Post Exchange

post.ex.il|ic (pōst'eks il'ik) adj.

postexilian (تاریخ یهود) وابسته به پس از اسارت در بابل

(هم می‌گویند)

post.flx (pōst'fiks') n., vt.

۱- پسوند ۲- پسوند گذاری کردن، پسوند به کار بردن

post-free (pōst'frē') adj.

۱- معاف از

پرداخت هزینه‌ی پست یا زدن تمپر ۲- (انگلیس - هزینه‌ی پست یا تمپر) پیش‌پرداخت شده (postpaid هم می‌گویند)

post.gan.gli.on|ic

(کالبد شناسی) (pōst'gan'glē ən'ik) adj.

واقع در عقب عقده‌ی عصبی، پس دژ پیپی، پس عقده‌ای

post.gla.cial (-glā'shəl) adj.

(وابسته به پس از دوران Pleistocene) پس یخبندان

* post.grad|u.ate (pōst'gra'jōō wit)

adj., n. ۱- وابسته به تحصیلات پس از لیسانس،

وابسته به آموزش کارشناسی ارشد یا دکتری ۲- دانشجوی دوره‌ی کارشناسی ارشد (یا دکتری)

post.haste (pōst'hāst') n., adv.

۱- (قدیمی) شتاب، عجله، تعجیل، سرعت ۲- با شتاب،

شتاب آمیز، باتعجیل، باسرعت، تند، باسرعت هرچه تمامتر

post.hoc, er|go prop.ter.hoc

(pōst'hāk'er'gō prāp'tər hāk')

(لاتین - منطق) پس از این، لذا به خاطر این

post.horn

شیپور، بوق

post.horse

(سابقاً) اسب چاپاری،

اسب تندرو (برای رساندن پست و مسافربری)

post.house

(سابقاً) اسطبل اسب‌های چاپاری، جایگاه اسب‌های تندرو

post.hu|mous (pās'tyōō mās) adj.

مرده‌زاد، پس مرگی، منتشر شده پس از مرگ نویسنده،

(فرزند) متولد پس از مرگ پدر، وابسته به پس از مرگ

post'humous.ly, adv.

به‌طور پس مرگی

post.hyp.not|ic (pōst'hīp nāt'ik) adj.

(روانشناسی) پس هیپنوتیزی

pos.tiche (pōs'tēsh') adj., n.

۱- ساختگی، جعلی، بدلی ۲- کلاهکس

pos.til.lon or pos.til.lon (pōs til'yən) n.

۱- (در کالسکه‌های چهاراسبه یا دو اسبه) مهتر یا مستخدم

سوار بر اسب جلو و دست چپ ۲- پیام رسان، چاپار

۳- (زنانه) کلاه شاپو (postilion هم می‌نویسند)

post.im|pres.sion.ism

(pōst'im presh'ən iz'əm) n.

(نقاشان سده‌ی ۱۹ به ویژه وانگوگ و سزان و گوگن)

پس دریافتگری، پس از امپرسیونیسم

post'impres'sion.ist, adj., n.

وابسته به پس از امپرسیونیسم، نقاشی که به این سبک نقاشی کرده

post'impres'sion.is'tic, adj.

پس از امپرسیونیستی

post.in.dus.tri.al (-in dus'trē əl) adj.

(وابسته به اجتماع پیشرفته‌ای که پایه‌ی اقتصادی آن بجای

صنایع سنگین بر خدمات و تکنولوژی و کامپیوتر استوار

است) پس‌صنعتی، فراصنعتی

post.li.min.l | um (pōst'li min'ē əm) n.

(قانون بین‌الملل - پس از جنگ) اعاده‌ی اسیران یا اموال به وضع پیش از جنگ (postliminy هم می‌گویند)

post.lude (pōst'lood') n.

۱- (کلیسا) نواختن ارگ در پایان مراسم ۲- پس‌درآمد (در برابر: پیش‌درآمد prelude)

post.man (-mən) n., pl. -men

پستچی، نامه‌رسان (mail carrier و mailman هم می‌گویند)

post.mark (pōst'märk') n., vt.

۱- مهر پست، مهری که تمبر را باطل می‌کند ۲- (با زدن مهر تمبر را) باطل کردن

post.mas|ter (pōst'mas'tər) n.

۱- (در اصل) متصدی اسب‌های چاپاری ۲- رئیس پستخانه ریاست پستخانه

postmaster general pl.

postmasters general رئیس کل پست کشور

post.me.rld.l | an (pōst mə rid'ē ən) adj.

وابسته به بعدازظهر، عصری، عصرانه، پس‌نیمروزی

post me.rl.di|em (pōst'mə rid'ē əm)

(مخفف آن: P.M. یا P.M. پس نیمروز، بعدازظهر (از ظهر تا ۱۲ شب))

post.mil.len.nl | al (pōst'mə len'ē əl)

adj. وابسته به پس از هزار سال، پس‌هزاره‌ای

post.mil.len.nl.al.ism (-iz'əm) n.

(اعتقاد به ظهور مجدد عیسی در دوران پس از هزاره‌ی اول) پس‌هزاره‌گرایی (postmillenarianism هم می‌گویند)

post'mil.le.nar'ian, adj., n.

پس‌هزاره‌گرایانه

post'mil.len'ni.al.ist, n.

پس‌هزاره‌گرای (نادر - زن) رئیس پستخانه

post.mod.ern (-mäd'ərn) adj.

(به ویژه ادبیات و هنر) فرامردن، فرانونین (postmodernist هم می‌گویند)

post'mod'ern.ism, n.

پسامردن‌گرایی

post-mor|tem (pōst'môr'təm) adj., n.

۱- وابسته به پس از مرگ، پس‌مرگی، انجام شده پس از مرگ ۲- وابسته به کالبدشکافی ۳- (مخفف: post-mortem examination) کالبدشکافی ۴- (مجازی) بررسی دقیق هرچیز تازه پایان یافته، گذشته سنجی

post-mortem examination

کالبدشکافی (autopsy هم می‌گویند)

post.na|sal drip (pōst'nā'zəl)

(پزشکی) آبریزش (یا ریزش اخلاط) از عقب بینی و سینوس‌ها

post.na|tal (pōst'nāt'l) adj.

پس از تولد (به ویژه در چند روز اول)، پس‌زایشی

post.nup.tial (-nup'shəl) adj.

وابسته به پس از عروسی، پس‌زناشویی

post'nup'tially, adv.

به‌طور پس‌زناشویی

post-o|bit (-ō'bit) adj., n.

۱- دارای ارزش قانونی یا قابل اجرا پس از فوت شخص

۲- تعهد رسمی وارث در مورد پرداخت بدهی‌های شخص متوفی، تعهد بازپرداخت وام پس از دریافت ارث (post-obit bond هم می‌گویند)

post office پستخانه، اداره‌ی پست، چاپارخانه

• **post office box** صندوق پستی

post.op.er|a.tive (pōst'öp'ər ə tiv) adj.

وابسته به دوران پس از جراحی، پس‌برمانی

post'op'era.tively, adv.

به‌طور پس‌برمانی

post.or.bit|al (-ör'bit əl) adj.

۱- (کالبد شناسی) وابسته به یا واقع در پشت چشم، پس‌چشمی ۲- (به ویژه حشرات) استخوان پس‌چشمی

post.paid (pōst'pād') adj.

(نامه و غیره) هزینه‌ی پست که از پیش پرداخت شده، پیش‌پرداخته

post.par.tum (pōst'pär'təm) adj.

وابسته به پس از زایمان (به ویژه روز اول)، پس‌زایمانی

post.pone (pōst pōn') vt. -poned',

-pon'ing

۱- به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، عقب‌انداختن، واپس‌انداختن، واپس‌اندادن، درنگاندن ۲- (دستور زبان) در آخر جمله قرار دادن

• they decided to postpone their marriage

تصمیم گرفتند تاریخ ازدواج خود را عقب بیندازند

post.pon'able, adj.

به تعویق انداختنی

post.pone'ment, n.

به تعویق اندازی، تعویق، واپس‌اندازی، واپس‌اندادن

post.pon'er, n.

به تعویق انداز، عقب‌انداز

post.po.si.tion (pōst'pə zish'ən) n.

۱- بعد از چیز دیگری قرار گرفتن یا قرار دادن، پس‌ایی ۲- (دستور زبان) پی‌بست، پس‌آیند

post.pos|i.tive (pōst'pāz'ə tiv) adj., n.

۱- (دستور زبان) پس‌آیند، پی‌بست ۲- واژه‌ی پس‌آیند

post'pos'i.tively, adv.

به‌طور پس‌آیند

post.pran.di|al (-pran'dē əl) adj.

پس از خوراک (به ویژه پس از شام)، بعد از غذا

post'pran'di.ally, adv.

به عنوان بعد از غذا

post.rld|er (pōst'rid'ər) n.

(سابقاً) چابک سوار (که پست را حمل می‌کرد)، پیک سواره

post road (سابقاً) مسیر چابک سواران حامل پست

post.script (pōst'skript') n.

۱- پی‌نوشت، پس‌نوشت ۲- نکات تازه (که پس از پایان چیزی نمایان یا ذکر می‌شوند)

* **post time**

(اسبیدوانی) وقت آغاز مسابقه (که قبلاً اعلام شده)

pos.tu.lant (päs'tyōō lənt) n.

(نهادهای مذهبی) داوطلب ورود

pos.tu.late (päs'tyōō lāt', -choo-) n., vt.

۱- اصل قرار دادن، مبنا قرار دادن ۲- بدیهی‌پنداشتن، مسلم فرض کردن، بنداشت کردن ۳- مطالبه کردن، ادعا کردن، داعیه داشتن ۴- فرض، (قضیه) حکم، چیز بدیهی، امر مسلم، فرض مسلم، پیش‌گزارده، بن‌انکاره ۵- اصل موضوع، اصل، بنداشت،

بنشمت، پیش بر نهش ۶- پیش‌نیاز، لازم، شرط لازم
pos'tu.la'tion, n. اصل قرار دادن، مسلم پنداری
pos.tu.la.tor (-lāt'ər) n.

۱- کسی که استدلال بنیادینی می‌کند (← postulate)
۲- (کلیسای کاتولیک) مطرانی که پیشنهاد مقدس سازی
کسی را مطرح و از آن دفاع می‌کند

pos.ture (pās'chər) n., vt., vi. -tured,
-tur.ing

۱- طرز قرار گیری بدن هنگام نشستن یا
ایستادن، اندام نهش ۲- وضع، حالت، نهش ۳- وضع فکری،
طرز تفکر، نگرش، گرایش ۴- ژست، قیافه گیری، ادایطوار
۵- در وضع یا حالت خاصی قرار دادن، نهش کردن
۶- ژست گرفتن، قیافه گرفتن، ادا و اطوار در آوردن

● his posture was erect طرز ایستادن او استوار بود
pos'tural, adj. وابسته به طرز قرارگیری یا اطوار
pos'turer, n. ژست‌گیر، متظاهر

post.war (pōst'wōr') adj. پس از جنگ
po|sy (pō'zē) n., pl. -sies ۱- (در اصل)

مطلب حک شده بر انگشت ۲- (قدیمی) دسته کل، حلقه‌ی کل
pot' (pāt) n., vt., vi. pot'ted, pot'ting

۱- دیگ، کِرنک، دیگچه، کماجدان، دیزی، پاتیل، لود، کتری،
قوری، بستو ۲- ظرف و محتوای آن ۳- ← potful ۴- یک
کوزه می (یا مشروب الکلی دیگر) ۵- مشروب (الکلی)

۶- ← chamber pot ۷- (خودمانی - با: the) مستراح
(خودمانی - قمار) همی پول شرط بندی شده،
۸- مبلغ روی میز، (بازی ورق) بانک ۹- کلدان

۱۰- ← chimney pot ۱۱- ← lobster pot ۱۲- (عامیانه) ← potshot ۱۳- شکم‌کنده (← potbelly)

۱۴- در دیگ یا کلدان و غیره گذاشتن ۱۵- در بستو و غیره
نگهداری کردن ۱۶- در دیگ و غیره پختن ۱۷- (با تفنگ)
شکار کردن، تیر اندازی کردن ۱۸- (عامیانه) به دست
آوردن، گیر آوردن، گیر انداختن ۱۹- پول هنگفت

یک دیگ آبگوشت
● a pot of soup
● to go to pot خراب شدن، روزه‌زوال نهادن
* pot² (pāt) n. (خودمانی) ماری جوانا

po.ta|ble (pōt'ə bəl) adj., n.

۱- قابل نوشیدن، قابل شرب، نوش‌پذیر، آشامیدنی
۲- مشروب، نوشیدنی

po'tabil'ity or po'table.ness, n.

قابلیت نوشیدن، شرب پذیری
po.tage (pō tāzh') n. (فرانسه) سوپ، آبگوشت

pot.ash (pāt'ash') n. (شیمی) پتاس (به)

ویژه: potassium hydroxide و potassium carbonate

pot.tas.si|um (pō tas'ē əm) n.

(شیمی) پتاسیم (نشان اتمی: K، وزن اتمی: ۳۹/۰۹۸۳،
شماره‌ی اتمی: ۱۹، چگالی: ۰/۸۶، نقطه‌ی گداز: ۶۳/۳°C،
نقطه‌ی جوش: ۷۶۰°C)

po.tas'sic, adj. وابسته به پتاسیم، پتاسیمی

po|tas|si|um-ar|gon dating (روش سنجش
(-ār'gān')

قدمت سنگواره‌ها) قدمت یابی پتاسیم - آرگون

potassium bitartrate cream of tartar ←
potassium bromide (شیمی)

برمید پتاسیم (ترکیب سفید و بلورین به فرمول KBr)

potassium carbonate (شیمی) کربنات پتاسیم
(ترکیب سفید و بلورین به فرمول K₂CO₃)

potassium chlorate (شیمی) کلرات پتاسیم
(ملح بی‌رنگ و بلورین به فرمول KClO₃)

potassium chloride (شیمی) کلرید پتاسیم
(ملح بی‌رنگ و بلورین به فرمول KCl)

potassium cyanide (شیمی) سیانید پتاسیم
(ترکیب زهرین و سفید و بلورین به فرمول KCN)

potassium dichromate (شیمی) دی کرومات
(ترکیب بلورین و سرخ رنگ به فرمول K₂Cr₂O₇)

potassium hydroxide (شیمی) هیدروکسید پتاسیم
(ملح سفید به فرمول KOH)

potassium iodide (شیمی) یدید پتاسیم
(ملح شفاف و بلورین به فرمول KI)

potassium nitrate (شیمی) نترات پتاسیم
(ترکیب بی‌رنگ و بلورین به فرمول KNO₃)

potassium permanganate (شیمی) پرمنگنات
(ترکیب بلورین و ارغوانی رنگ به فرمول KMnO₄)

potassium sulfate (شیمی) سولفات پتاسیم
(جسم سفید و بلورین به فرمول K₂SO₄)

po.ta.tion (pō tā'shən) n.

۱- عمل آشامیدن، آشامش، نوش، باده‌کساری ۲- (به ویژه
مشروب الکلی) قُلب، جرعه

po.ta|to (pə tāt'ō) n., pl. -toes

۱- سیب زمینی ۲- (گیاه) بته‌ی سیب زمینی
Solanum tuberosum خانواده‌ی (nightshade)

۳- ← sweet potato

* potato beetle (or bug)

سوسک سیب زمینی (آفت است) (← Colorado beetle)

* potato chip

سیب زمینی سرخ شده، چیپس (انگلیس: potato crisp)

pot-au-feu (pō tō fō') n.

(خوراکی‌زی فرانسوی) گوشت و سبزیجات آب‌پز شده (که
آب آن را جدا سرو می‌کنند)

pot.bel|led (pāt'bel'ēd) adj.

۱- شکم‌کنده، (مشهدی) قُتل ۲- شکم‌دار، زمیه‌دار

pot.bel|ly (-bel'ē) n., pl. -lies

شکم بیرون زده، شکم خنک مانند
(هنری یا ادبی)

pot.boil|er (-boil'ər) n.

اثری که عجولانه و فقط به خاطر پول درست شده است
(انگلیس -)

pot.boy (pāt'boi') n.

پسر بچه، ساقی، پیشخدمت میخانه یا آبجو فروشی

* pot cheese نوعی پنیر دلمه شده

po.teen (pō tēn') n.

(ایرلند) ویسکی قاچاق، ویسکی خانگی

po.ten|cy (pōt'n sē) n., pl. -cies

۱- توانمندی، نیرو، زور، قدرت، قوت، توانایی ۲- (مرد)

توان جنسی، قوه‌ی باه، مردی ۲- استعداد، توانش، امکان
po.tent (pōt'nt) adj.

۱- نیرومند، قدرتمند، مقتدر، پر قدرت، پراقتدار، قدر قدرت،
 تهم، تهمتن، مرد افکن، زورمند، پرتوان ۲- (استدلال و غیره)
 قانع کننده، مجاب کننده، محکم، متین ۳- (دارو یا مشروب
 الکلی یا چای یا قهوه و غیره) قوی، مؤثر، کاری ۲- (مرد)
 دارای توان جنسی، دارای قوه‌ی باه، دارای مردی

• a potent drug یک داروی قوی
 • potent arguments استدلال‌های محکم
 po'tently, adv. به‌طور نیرومند یا قوی

po.ten.tate (pōt'n tāt') n.

فرمانروای نیرومند، قدر قدرت، قادر مطلق، زعیم

po.ten.tial (pō ten'shəl) adj., n.

۱- (در اصل) آنچه که نیرو دارد، نیرومند، قوی، زورمند
 ۲- بالقوه، اندر توان، تانشی ۳- (دستور زبان) امکانی،
 شایشی ۴- امکان، استعداد، توانش، یار، یارایی ۵- (فیزیک
 - برق) فشار، اختلاف سطح، پتانسیل، پادی، تانش

• good education develops a person's potential

تعلیم و تربیت خوب استعدادهای شخص را گسترش می‌دهد

po.ten'tially, adv. به‌طور بالقوه، تانشی

potential energy انرژی پتانسیل،

کارمایه‌ی تانشی (مانند تانش موجود در فنر به هم فشرده)

po.ten.tial.i|ty (pō ten'shē al'ē tē) n.

۱- امکان، استعداد، یار، توانش، بالقوه بودگی ۲- هر چیز
 بالقوه یا تانشمند

po.ten.ti.ate (pō ten'shē āt') vt.

-at'ed, -at'ing

۱- نیرومندتر کردن، قوی‌تر کردن ۲- (به ویژه دارو یا
 ماده‌ی سمی) مؤثرتر کردن، کاری‌تر کردن، تشدید کردن

po.ten'tia'tor, n. مؤثر ساز، قوی کننده

po.ten'tia'tion, n. مؤثر سازی، قوی سازی

po.ten.til|la (pō'tən til'ə) n.

cinquefoil ←

po.ten.ti.om.e|ter

(pō ten'shē ām'ət ə) n.

(دستگاه سنجش و مهار پتانسیل برقی) تانش سنج

pot.ful (pāt'fool') n., pl. -fuls

(pot ←) به اندازه‌ی یک دیگ

pot.head (pāt'hed') n.

(امریکا - خودمانی) کسی که ماری جوانا می‌کشد

po.theen (pō thēn') n.

poteen ←

poth|er (pāth'ər) n., vt., vi.

۱- ابر یا غبار خفه کننده، دود سرفه‌آور ۲- سر و صدا،
 هیاهو، مهمه، قال و قیل ۳- قیل و قال کردن، سر و صدا
 راه انداختن، جیغ و داد کردن

pot.herb (pāt'hurb') n.

۱- سبزی پختنی ۲- گیاه ادویه‌ای

pot.hold|er (pāt'hōl'dər) n.

دستگیره (برای بلند کردن دیگ داغ و غیره)

pot.hole (pāt'hōl') n.

۱- گودال، چالاب، (در رودخانه) حوضی ۲- (در آسفالت یا
 سنگ‌فرش و غیره) چاله چوله، چال، گچی chuckhole
 می‌گویند) ۳- مفاک، غار چاه مانند، ژرف‌غار

pot.hook (pāt'hook') n.

۱- قلاب به این شکل: s (برای آویختن کتری و غیره روی
 آتش) ۲- قلاب دسته دار (که با آن کتری داغ و غیره را بلند
 می‌کنند) ۳- (نوشتن) نشان یا شکل s مانند

pot.house (-hous') n.

(انگلیس) میخانه‌ی کوچک، آبجو فروشی کوچک

pot.hunt|er (pāt'hunt'ər) n.

۱- شکارچی بی‌معرفت (که بی‌رویه کشتار می‌کند)
 ۲- ورزشکار پولکی (که فقط برای بردن پول در مسابقه
 شرکت می‌کند) ۳- (عامیانه) باستان‌شناس ناپیشه‌کار

po.tliche (pō tēsh') n., pl. -tliches

گلدان یا ظرف چینی دراز و گردن باریک

po.tion (pō'shən) n.

معجون، آشامه، آب‌دارو، آب‌زهر

* **pot.latch** (pāt'lach') n.

(میان برخی سرخ‌پوستان شمال غرب امریکای شمالی)
 جشنواره‌ی زمستانی، مبادله‌ی هدایا، دادن عیدی

pot liquor گوشتابه‌ای که پس از درآوردن گوشت و
 سبزیجات در دیگ باقی می‌ماند potlikker هم می‌نویسند

pot.luck (pāt'luk') n.

۱- خوراک روز خانواده، ماحضر، آنچه در طبق خلاص
 است، آنچه که روی میز است ۲- ← potluck dinner

potluck dinner (or supper)

(مهمانی که هرکس خوراک می‌آورد و همه از خوراک
 همدیگر می‌خورند) توشی

pot marigold

(گیاه) گل همیشه بهار (Calendula officinalis)

Po.to.mac (pə tō'mək)

روبخانه‌ی پتومک (که از شهر واشنگتن در امریکا می‌گذرد)

* **pot.ple** (-pī') n.

طاس کباب دارای گرده‌های خمیر پخته

pot plant

گیاه گلدانی

pot.pour|ri (pō'pōr rē') n.

۱- (در اصل) طاس‌کباب، خورش ۲- آمیزه‌ی کلبرک‌های
 خشک و ادویه (که برای خوشبو سازی در ظرف مخصوص
 نگه‌می‌دارند) ۳- آمیزه، مخلوط ۴- جُنگ، مجموعه ۵- هر
 چیز قاتی‌پاتی، متفرقه

pot roast

لخته گوشت (معمولاً گوشت گاو)

که اول کفی سرخ می‌کنند و سپس در کمی آب می‌پزند

Pots.dam (pāts'dam')

شهر پوتسدام (در شرق آلمان)

pot.sherd (pāt'shurd') n.

(به ویژه در کاوشهای باستان‌شناسی) تکه سفال، سفال
 شکسته، پاره سفال

pot.shot (pāt'shāt') n.

۱- (در اصل) تیراندازی شکارچی بی‌معرفت

← (pothunter) ۲- هدف‌گیری از فاصله‌ی کم، تیراندازی
 آسان ۳- تیر الله بختی، تیر شانس ۴- اقدام الله بختی، کار
 شانس ۵- انتقاد بی‌خودی، نگرش بی‌بیل

pot.stone (pāt'stōn) n.

سنگی که از آن دیک و ظرف می‌سازند، سنگ دیزی
 ← **pot|sy** (pāt'sē) n. hopscotch

pot.tage (pāt'ij) n. آش، شوربا

pot.ted (pāt'id) adj.

۱- درگلدان، گلدانی ۲- پخته شده یا نگهداری شده در دیک یا
 قوطی و غیره، کنسرو شده ۳- (خودمانی) مست، پاتیل،
 مست لایعقل ۴- (انگلیس) خلاصه شده و سطحی

• potted flowers گل‌های گلدانی

pot.ter¹ (pāt'ər) n. کوزه‌گر، سفالگر

pot.ter² (pāt'ər) vi., vt.

← (انگلیس) putter³

potter's field (pāt'ərz)

کورستان مستمندان و افراد بی‌کس و کار

potter's wheel

چرخ کوزه‌گری، چرخ سفالگری

* **potter wasp**

← mason wasp

pot.ter|y (pāt'ər ē) n., pl.

-ter.les ۱- کارگاه

کوزه‌گری، کارخانه‌ی سفالگری،

کوزه‌گر خانه ۲- کوزه‌گری، سفالگری

۳- ظروف سفالی، سفالینه‌ها

(earthenware هم می‌گویند)

pot.tle (pāt'li) n.

۱- (سابقاً - پیمانه‌ی آبکونه‌ها برابر با نیم گالن) پاتل

۲- جام یا ظرف نیم گالنی ۳- (شراب یا آبجو) نیم گالن

pot|to (pāt'ō) n., pl. **-tos**

(جانور) پاتو (میمون‌واره‌ی چشم درشت و بومی آفریقای

مرکزی به نام Perodicticus potto)

Pott's disease (pāts')

(پزشکی) سل ستون فقرات، بیماری پات

pot|ty¹ (pāt'ē) n., pl. **-ties** ۱- لکن کودک،

لکچه ۲- مستراح فرنگی بچه (که قابل حمل است) (نام کامل

آن: potty-chair) ۳- (زبان کودکانه) مستراح

pot|ty² (pāt'ē) adj. **-tl|er, -tl.est**

(انگلیس - عامیانه) ۱- بی‌اهمیت، جزئی ۲- خل‌وضع

۱- خل وضعی ۲- ناچیزی

pot-val|lant (pāt'val'yənt) adj.

شجاع در اثر مستی، سرمست و بی‌باک

pot-wal.lop|er (pāt'wāl'əp ər) n.

(انگلیس - سابقاً) دارای خانه و لذا دارای حق رأی دادن

pouch (pouch) n., vt., vi.

۱- کیسه‌ی کوچک (مثلاً کیسه‌ی توتون، همبونه، انبان

۲- کیسه‌ی نامه‌ها (که می‌توان در آن را مهر و موم یا قفل

کرد - برای ارسال نامه‌های سفارخانه‌ها و غیره)، کیسه‌ی

مراسلات ۳- هرچیز کیسه مانند ۴- (جامه) جیب ۵- (قدیمی)

کیف پول ۶- (کالبد شناسی) اندام کیسه مانند، کاواکی،
 فرورفتگی ۷- پف کردگی زیر چشم، کیس، کیس کردن یا
 شدن ۸- (جانور) کیسه‌ی کانگورو ۹- در کیسه ریختن
 ۱۰- تبدیل به کیسه کردن، انبانگونه کردن، کیسه‌دار کردن
 ۱۱- (ماهیان و برخی پرندگان) بلعیدن، فرو دادن ۱۲- تبدیل
 به کیسه شدن، تشکیل کیسه یا کاواکی دادن

• he kept his gunpowder in a leather pouch

او باروت خود را در یک کیسه‌ی چرمی نگه می‌داشت

pouched (poucht) adj.

کیسه‌دار، دارای فرورفتگی(های) کیسه مانند

pouch|y (pou'chē) adj. **pouch' |l.er,**

pouch' |l.est

کیسه مانند، انبانگونه، پف کرده، کیس‌دار

pouch' i.ness, n.

کیسه ماندنی، کیس داشتن

pouf (pōf) n.

۱- (سده‌ی ۱۸) کیسه‌ی پوش

مزمین و پف کرده ۲- (جامه) بخش کیس‌دار و پف کرده

۳- صندلی راحتی، مبل کوسنی ۴- (انگلیس - خودمانی)

همجنس‌باز، گونی (pouff و pouffe هم می‌نویسند)

Poull|ly Fuls|sé (pōō yē fwē sā')

(فرانسه) شراب بورگاندی سفید

pou.lard or pou.larde (pōō lārd') n.

۱- خروس اخته ۲- (مرغ یا خروس) جاق، پرواری

poule (pōōl) n.

(فرانسه - خودمانی) فاحشه، روسپی

poult (pōlt) n.

جوجه (به ویژه جوجه‌ی بوقلمون)

poul.ter|er (pōl'tər ər) n.

(انگلیس) فروشنده‌ی مرغ و خروس و طیور دیگر، مرغ

فروش (poulter هم می‌گفتند)

poul.tice (pōl'tis) n., vt. **-ticed, -tic.ing**

۱- ضمداد ۲- ضمداد گذاشتن، مرهم چسباندن

poul.try (pōl'trē) n.

مرغ و خروس، بوقلمون و غاز (و غیره)، طیور، ملکبان

poul|try.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)

پرورش دهنده یا فروشنده‌ی طیور (به ویژه مرغ و خروس)

pounce¹ (pouns) n., vi. **pounced,**

pounc'ing

۱- (پرنده‌ی شکاری) چنگال

(claw and talon هم می‌گویند) ۲- (مثل پرنده‌ی شکاری) فرود

آمدن و در ریودن، قاپ زدن، پریدن (روی چیزی) و قاپیدن

۳- عمل قاپیدن یا با چنگال گرفتن، ربایش، قاپ‌زنی ۴- بُل

گرفتن، (هنگام لغزش کسی) سخت به او پریدن

• the eagle pounced on the rabbit and carried it

عقاب پری روی خرگوش و آنرا بُرد

pounc'er, n.

قاپنده، رُبابنده

pounce² (pouns) n., vt. **pounced,**

pounc'ing

۱- کرد سفید که برای خشکاندن

جوهر بر کاغذ می‌پاشیدند ۲- کرد استنشیل ۳- کرد پاشیدن

poun.cet box (poun'sit)

(قدیمی) ← pomander

pound¹ (pound) n., pl. **pounds** (poundz)

۱- (واحد وزن برابر با ۱۶ اونس یا ۴۵۴ گرم) پوند ۲- (واحد

پول انگلیس) پوند (مربک از صد پنی - نام کامل آن:
pound sterling (پوند - نشان: £) ۲- پول چند کشور دیگر

یک پوند گوشت
● a pound of meat
pound² (pound) vt., vi., n.

۱- خرد کردن، کوبیدن، کوبستن، له کردن، کوفتن و آرد کردن، آس کردن یا شدن ۲- ضربات مکرر و سنگین زدن، چکش زدن ۳- (از طریق کوبیدن) ساختن ۴- (به زور) وارد کردن، چپاندن، تحمیل کردن ۵- با قدم‌های سنگین راه رفتن، به سختی حرکت کردن ۶- (نبض و غیره - سخت) تبیدن، زدن، تپ‌تپ کردن ۷- کوبش، ضربه، تکانه ۸- صدای کوفتن، صدای ضربه، دنگ، درق، تاپ‌تاپ، تپ تپ، تاق تاق
● her heart pounded قلبش سخت به ضربان افتاد
● pounding کوبش، کوبیدن، له و لورده سازی
● to pound wheat into flour گندم را با کوبیدن آرد کردن
● waves pounded against the rocks امواج صخره‌ها را می‌کوبیدند

pound³ (pound) n., vt.
۱- خانه‌ی حیوانات
گمشده (به ویژه سگ و گربه) ۲- آغل، طویله، حصار، مرغدانی، جانورگاه، پناهگاه جانوران ۳- (محوطه‌ی دیواردار که حیوانات را به آنجا می‌کشاند و گرفتار می‌کنند) دامگاه ۴- بازداشتگاه، زندان محصرایی ۵- پارکینگ پلیس (که ماشین‌های متخلفان را در آن نگه می‌دارند) ۶- محل گرفتاری، تنگنا ۷- ← pound net

Pound (pound), Ezra (Loomis) 1885-1972

عزرا پاوند (شاعر امریکایی)

۱- (مالیات و غیره) **pound.age¹ (poun'dij) n.**
بر حسب پوند (پول یا واحد وزن) ۲- وزن (بر حسب پوند)
pound.age² (poun'dij) n.

۱- نگهداری در حصار و غیره (← pound³) ۲- اجرت نگهداری در حصار

pound|al (poun'dəl) n.
(فیزیک) پوندال، واحد نیروی (نیروی لازم برای دادن شتاب یک فوت در یک ثانیه به جسم یک پوندی)

pound.cake (pound'kāk) n.
(شیرینی‌پزی) کیک پوند (که اجزای اصلی آن مانند آرد و شکر و کره هر کدام یک پوند وزن دارند)

pound|er (poun'dər) n.
(← pound²) (شخص یا چیز) کوبنده، خرد کننده
-pound|er (poun'dər)

پسوند: دارای ... پوند وزن، به ارزش ... پوند
pound-fool|ish (pound'fool'ish) adj.

ولخرج در مبالغه زیاد
تور ماهیگیری کیسه مانند، توردهانه‌دار
*** pound net**

۱- ریختن، شاریدن، شردن، جاری شدن، ریزش کردن ۲- (بتون و پولاد و غیره - در قالب) ریختن ۳- (سیل‌وار) بیرون دادن یا فرستادن، هجوم آوردن ۴- نثار کردن، (چان یا خون و غیره) دادن ۵- (باران) رگبار شدن، شرشر باریدن ۶- (با ریختن جای یا قهوه در مهمانی) میزبانی کردن ۷- ریزش ۸- عمل ریختن (به ویژه در قالب) ۹- رگبار، باران شدید

● it has been pouring for two days

دو روز است دارد شرشر باران می‌آید

● people poured out of the burning building

مردم از ساختمان در حال آتش‌سوزی بیرون ریختند

● she poured tea into my cup توی فنجان من چای ریخت
pour'er, n. ریزنده، ریزش کننده، بارنده

pour.boire (pōr bwār') n.

(فرانسه) - رستوران و غیره) انعام، شاکردانگی، شاکردانه

pour.par.ler (pōr pâr lā') n.

(فرانسه) مذاکرات غیر رسمی و مقدماتی

pour.point (pōr'point') n.

(اواخر قرون وسطی) کت ضخیم، کت لحافی

*** pousse-café (pōs'ka fā') n.**

(فرانسه) ۱- مشروب پس از شام (با قهوه صرف می‌شود)

۲- مشروب مختلط (در لیوان هریک از اجزای این مشروب در لایه‌ی جداگانه‌ای قرار می‌گیرد)

pous.sette (pōs set') n., vi. -set'ted, -set'ting

(فرانسه)

۱- نوعی رقص چهار نفره، پوسیت ۲- پوسیت رقصیدن

pou sto (pō'stō')

(یونانی) ۱- جا برای ایستادن ۲- مینای کار

pout¹ (pout) vi., vt., n.

۱- (به نشان خشم یا ناخشنودی و غیره) لب‌ها را بیرون دادن، لب ورجیدن، لب و لوجه‌ی خود را آویزان کردن، لب و لوجه‌ی (کسی) آویزان شدن، لُنج ورجیدن ۲- (با لب و لوجه‌ی آویزان) گفتن، اخم و تخم کردن، تندگی کردن، تشر زدن ۳- آویزان کردن لب و لوجه، اخم و تخم، تشر، غیظ، خشم (the pouts هم می‌گویند) ۴- (لب‌ها را) غنچه کردن، گرد کردن

pout² (pout) n., pl. pout or pouts

نام چندین نوع ماهی درشت اندام

pout|er (pout'ər) n.

۱- آدمی که لب و

لوجه را می‌چیند، اهل اخم و تخم ۲- کبوتر چتری

pout|y (pout'ē) adj. serious poverty

۱- اخمو، تشری ۲- لب و لوجه‌دار، (لب‌ها) بیرون زده

pov.er|ty (päv'ər tē) n.

۱- بینوایی، فقر، ناداری، در یوزگی، تهیدستی، بی‌چیزی، لاتی ۲- فقدان، کمبود، کم‌داشت، کاستی ۳- ضعف، نارسایی، (خاک و غیره) بدی، کم‌قوتی ۴- کمی، قلت، ضیق، ناچیزی

● to live in poverty در فقر و فاقه زندگی کردن

pov|er|ty-strick|en (-strik'ən) adj.

فقر، فقرزده، گرفتار فقر و فاقه، لات

pow (pou) interj.

(صدای تیر) دنگ، پاو

POW prisoner of war

مخفف: اسیر جنگی، زندانی جنگی

pow.der (pou'dər) n., vt., vi.

۱- گرد، پودر، خاکه، سوده، کرده، آرد، غبار ۲- (به صورت گرد) دارو ۳- باروت (gunpowder هم می‌گویند) ۴- برف خشک و پودر مانند (powder snow هم می‌گویند) ۵- پودر زدن به، گرد پاشیدن ۶- تبدیل به پودر یا گرد کردن، آس کردن یا شدن، آرد کردن

- powdered milk شیر پودر شده، شیر خشک
- she powdered her face او به صورت خود پودر زد
- pow'der-er, n. پودر مال
- powder (or pale) blue** *pow'dery* (رنگ) آبی روشن، آبی مات
- pow'der-blue', adj. آبی روشن، آبی مات
- powder burn** سوختگی پوست بدن
- (در اثر انفجار باروت مثلاً هنگام تیراندازی)
- pow'dered sugar** (pou'dərd) شکر گچی، شکر شیرینی پزی

powder flask (ظرف یا بطری
پهن برای حمل باروت) باروت دان، دبه ی باروت

powder horn
(ظرف شاح مانند که در آن باروت
می‌ریزند) باروت دان، دبه ی باروت



POWDER HORN

* **powder keg**
۱- بشکه ی باروت ۲- وضع قابل
انفجار، هرجیز آماده ی دگرگونی شدید

powder metallurgy
(روش تبدیل فلز یا آلیاژ به پودر و شکل دادن به آن تحت
حرارت زیاد) فلزکاری کردی، گرد فلزکاری

۱- (سابقاً در کشتی‌های جنگی - **powder monkey**
پسر بچه‌ای که باروت را از انبار به توپ‌ها حمل می‌کرد)
باروت رسان ۲- کسی که با مواد منفجره سروکار دارد

powder puff (بالشک اسفنج مانند ی)

که با آن پودر به صورت می‌مالند) پودر مال، ابر پودر

powder room مستراح زنانه، توالت بانوان

pow'der|y (pou'dərd ē) adj. ۱- گرد مانند،

گردسان، پودر مانند ۲- گرد و خاکی، غبار آلود

* **powdery mildew** (گیاه) ۱- سفیدک

کردی، سفیدک آردی (قارچ‌های راستی Erysiphales که

آفت گیاهان هستند) ۲- بیماری سفیدک کردی

۱- نیرو، قدرت، **pow|er** (pou'ər) n., adj., vt.

قوت، زور، توان، توانمندی، یارا، چَک، توانایی ۲- قدرت یا

توانایی بدنی ۳- اختیار ۴- آدم مقتدر ۵- کشور نیرومند

۶- قدرت الهی، خدا (خدایان) ۷- (محلی) بسیار، خیلی

۸- (ریاضی) توان، قوه، نمایا، نما ۹- (میکروسکوپ و غیره)

بزرگنمایی ۱۰- برق ۱۱- برقی، موتوری ۱۲- نیرو دادن،

دارای نیروی محرکه کردن ۱۳- هیدرولیکی، تواندار

● **power base** پایگاه قدرت

● **power lines** خطوط انتقال نیرو، شاه سیم‌های برق

● **power sharing** سهم شدن در قدرت

● **this fan is powered by electricity** این پنکه با برق کار می‌کند

* **pow|er.boat** (pou'ər bōt') n.

قایق موتوری

(به ویژه هواپیمای جنگی) شیرجه

همراه با گاز دادن به موتور (به منظور افزودن سرعت)

pow'ər-dive', -dived', -div'ing, vi., vt.

به سرعت شیرجه رفتن

* power forward

(بسکتبال) بازیکن دفاعی خط جلو، فرواردر دفاعی

pow.er.ful (pou'ər fəl) adj., adv.

۱- نیرومند، پرتوان، قوی، زورمند، تهم، تهمتن ۲- (محلی)

بسیار، خیلی

pow'ər.fully, adv. نیرومندان، با قدرت

pow'ər.ful.ness, n. نیرومندی، قدرتمندی

* **pow|er.house** (pou'ər hous') n.

۱- (امریکا) نیروگاه، ساختمانی که مولد برق در آن قرار

دارد، موتورخانه ۲- (شخص یا تیم ورزشی) نیرومند، قوی

pow.er.less (pou'ər lis) adj.

۱- بی‌نیرو، ناتوان، ضعیف، عاجز ۲- فاقد اختیارات لازم

pow'ər.lessly, adv. با ناتوانی، عاجزانه

pow'ər.less.ness, n. عجز، ناتوانی، ضعف

power of appointment

(حقوق) اجازه‌ی سرپرستی و فروش اموال، وکالت ملکی

power of attorney (حقوق) وکالت نامه

power pack

دستگاه تنظیم برق (در رادیو و تلویزیون)

power plant ۱- موتور،

نیروزا ۲- کارخانه‌ی برق، نیروگاه ۳- موتورخانه

* **power play**

۱- (فوتبال و هاکسی و غیره) تمرکز حمله در یک نقطه

۲- (سیاست یا بازرگانی و غیره) اعمال زور

power politics

سیاست زور، اعمال زور، فشار نظامی یا اقتصادی

power series

(ریاضی) رشته‌ی توانی، سری توانی، سلسله‌ی صحیح

* **power structure**

هیئت حاکمه، دستگاه حکومتی، ساختار قدرت

* **power takeover**

(کامیون و تراکتور و غیره) دستگاه انتقال نیرو

pow|er.train (pou'ər trān') n.

drivetrain ←

* **pow.wow** (pou'wou') n., vi.

۱- (سرخپوست) حکیم باشی، شفادهنده، کاهن

۲- گروه‌های سرخ‌پوستان (همراه با پایکوبی و تناول

خوراک) ۳- (امریکا - عامیانه) گروه‌های ۴- (به ویژه

سرخپوستان) گروه‌آ آمدن و پایکوبی کردن، جشن گرفتن

۵- (امریکا - عامیانه) مشاوره کردن

pox (pāks) n.

۱- (هریک از بیماری‌هایی که موجب جوش یا بثور

می‌شوند) آبله، آبله مرغان ۲- سیفلیس

Poz.nan (pōz'nān'y')

شهر پوزنان (در غرب لهستان)

poz.zuo.la|na (pāt'swō lā'nā) n.

۱- سنگ آتشفشانی که از گرد آن سیمان هیدرولیک

می‌سازند، پوتزولانا ۲- ساروج طبیعی، سیمان طبیعی

(پozzolana هم می‌نویسند)

poz'zuo.la'nic, adj.

وابسته به پوتزولانا

pp 1- pages 2- parcel post 3- past participle

مخفف: ۱- صفحات ۲- بسته‌ی پستی ۳- اسم مفعول

ppr present participle

مخفف: وجه وصفی حال، صفت فاعلی

PQ Province of Quebec

مخفف: استان کبک

pr 1- pair(s) 2- power 3- preferred (stock)

مخفف: ۱- جفت (ها) ۲- سهام ممتاز ۳- زمان حال ۴- قیمت ۵- ضمیمه

prac.tlc (prak'tik) adj.

(مجهور) ← practical

prac.tl.ca|ble (prak'ti kə bəl) adj.

۱- عملی، شدنی، ممکن ۲- به درد خور، به کار خور، مفید، قابل استفاده ۳- مناسب، روا

prac'ti.cabil'ity or **prac'ti.cable.ness**, n.

۱- امکان ۲- به‌درد خوری

prac'ti.cably, adv.

به‌طور عملی یا به درد خور

prac.tl.cal (prak'ti kəl) adj.

۱- عملی، تجربی، آروینی ۲- شدنی، کردنی، ورزشی، انجام پذیر ۳- به درخور، به کارخور، مفید، قابل استفاده ۴- مناسب، شایسته، در خور ۵- آدم مبتکر، خوش فکر ۶- واقع بین، عاقل، معقول ۷- واقعی، راستین ۸- (انگلیس) امتحان عملی، درس عملی

● he is a practical man (آن مرد اهل عمل است (یا واقع‌بین است))

● his plan was not practical

نقشه او عملی نبود

prac'ti.cal'ity (-kal'ə tē), pl. -ties or

prac'ti.cal.ness, n.

عملی بودن، انجام پذیری

practical joke

شوخی عملی، شوخی بدی، شوخی انجام دانی (در برابر شوخی لفظی یا حرفی)

practical joker

اهل شوخی عملی (نه لفظی)

prac.tl.cal|ly (prak'ti kəl ē) adv.

۱- به طور عملی، به طور تجربی، آروین‌وار، ورزش‌وار ۲- از نظر تجربی یا عملی ۳- واقعاً، در حقیقت، در عمل ۴- (عامیانه) تقریباً، کمابیش

● he is practically twice your age

سن او تقریباً دو برابر سن تو است

* **practical nurse**

(امریکا) کمک پرستار

prac.tlce (prak'tis) vt., vi. -ticed, -tic.ing

۱- عادت، رسم، خو، روال، شیوه ۲- تمرین، ورزش ۳- انجام، کنش، کردار، کردش، به عمل گذاری، عمل ۴- پرداختن (به حرفه یا شغلی)، حرفه ۵- (پزشکی و وکالت و غیره) کسب، محل کسب، دفتر، مطب ۶- (قدیمی) دسیسه، سوسه، دسیسه کردن، سوسه آمدن ۷- ریزه‌کاری‌های حقوقی، روش‌ها و ترفندهای حقوقی ۸- (فعل این واژه در انگلیس: practise) به کار بستن، اعمال کردن، پیش گرفتن، انجام دادن، کردن ۹- تمرین کردن، ورزشیدن، ورزش کردن ۱۰- به طبابت یا وکالت پرداختن ۱۱- فعال (به ویژه در امور مذهبی)، کلیسارو ۱۲- تمرینی

● Armin is practicing on the piano

آرمن دارد روی پیانو تمرین می‌کند

● Bahram practices medicine

بهرام به شغل طبابت مشغول است

● it is their practice to say a prayer before dinner

رسم آنها این است که قبل از شام دعا کنند

● you must practice your English

باید انگلیسی تمرین کنی (به کار ببری)

prac'tic.er, n.

تمرین کننده، اعمال کننده

prac.ticed (-tist) adj.

۱- با تجربه، مجرب، ورزیده، کاردیده، کارآزموده، ماهر ۲- حرفه‌ای ۳- آموخته شده از راه تمرین و تجربه

practice teacher

۱- دانشجوی دوره‌ی معلمی که تمریناً درس می‌دهد، دانشجوی تدریس عملی ۲- تدریس عملی کردن

* **prac.ti.cum** (prak'ti kem) n.

آموزش عملی، آموزش برزشی، آموزش در حین کار در رشته‌ی مورد تحصیل

prac.tise (prak'tis) vt., vi. -tised, -tis.ing

(انگلیس) ← practice

prac.ti.tion|er (prak tish'ə nər) n.

۱- (پزشکی و حقوق و هنرها) ورزشکار، شاغل، کارور ۲- (کلیسای کریستن ساینس) شفاگر

prae- (prē)

پیشوند: [praenomen و praetor] pre-

prae.di|al (prē'dē əl) adj.

۱- (در اصل) وابسته به زمین و اموال نامنقول، ملکی ۲- کشاورزی، روستایی ۳- (مستأجر زمین کشاورزی) ملزم به خدمت (به ارباب)

prae.fect (prē'fekt') n.

← prefect

prae.mu.nl|re (prē'my ōō nī'rē) n.

(انگلیس - حقوق) ۱- این جرم: سرپیچی از فرمان پادشاه (به ویژه ارجح دانستن فرمان پاپ بر فرمان شاه) ۲- حکم این اتهام ۳- جزای این جرم

prae.no.men (prē nō'men) n., pl.

-no'mens' or -nom'i.l.na (-nām'i nə)

(روم باستان) نسام اول (هرکسی سه نام داشت - نام دوم: nomen و نام سوم: cognomen بود مثلاً Marcus Tullius Cicero)

prae.nom'i.nal (-nām'i nəl) adj.

وابسته به نام اول

prae.tor (prē'tər) n.

(روم باستان) پراتور

(که پس از consul ارشدترین فرد بود)، حاکم شهر

prae.to.ri.al (prē tōr'ē əl) adj.

پراتوری

prae'tor.ship', n.

مقام یا دوران تصدی پراتور

prae.to.ri|an (prē tōr'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به «پراتور» یا حاکم شهر ۲- حاکم شهر ۳- مستحفظ امپراطور یا سرفرومانده ۴- وابسته به یا همانند مستحفظ‌های امپراطور

prag.mat|lc (prag mat'ik) adj., n.

۱- واقع‌گرایانه، عمل‌گرایانه، ورزش‌گرایانه ۲- واقع‌گرای، عمل‌گرای، ورزش‌گرای ۳- (نادر) فعال، کنشور ۴- وابسته به

امور روزمره (به ویژه امور کشور یا ناحیه) - دارای سروکار با واقعیات تاریخی (نه با تئوری یا فرض) -
 pragmatic sanction (pragmat'ikal, adv. واقع گرایانه، عملاً)
 prag.mat.ics (prag mat'iks) n.pl.

۱- (زبان‌شناسی) کاربرد شناسی، بیرون زبان‌نگری، ملاحظات بیرون زبانی ۲- شناخت معانی، چم شناسی
 pragmatic sanction

(انگلیس - سابقاً) حکم پادشاه (که مانند قانون بود)
 prag.ma.tism (prag'mə tiz'əm) n.

۱- مصلحت‌گرایی، عملگرایی ۲- (فلسفه) ویلیام جیمز و دیگران) بی‌آمدگرایی، نتیجه‌گرایی
 prag'ma.tist, n., adj. مصلحت‌گرا، واقع بین
 prag'ma.tis'tic, adj. مصلحت‌گرایانه، واقع بینانه
 Prague (præg) شهر پراگ (پایتخت جمهوری چک)
 * pral.rie (prer'ē) n.

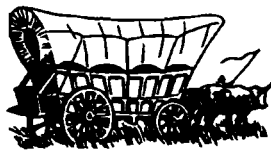
(ناحیه‌ی وسیع و نسبتاً هموار و پوشیده از علف به ویژه در اطراف رود می‌سی‌سی‌پی) هامون، دشت، راود، چرامین
 * prairie chicken (جانور) باقرقره‌ی می‌سی‌سی‌پی (جنس Tympanuchus - prairie hen هم می‌گویند)

* prairie dog (جانور) سگ هامون
 (جنس Cynomys تیره‌ی Sciuridae که چونندگان بومی امریکای شمالی هستند و مانند سگ صدا می‌کنند)
 * prairie oyster (امریکا)

۱- نوشیدنی دارای تخم مرغ خام که برای از بین بردن اثر الکل در صبح بعد می‌خورند ۲- (جمع) دنبان گوساله
 Prairie Provinces استان‌های هامونی

کانادا (Manitoba و Saskatchewan و Alberta)
 * prairie schooner

(امریکا - سده‌ی ۱۹) گاری سرپوشیده (که کوچگران با آن سفر می‌کردند)، هامون نورد



PRAIRIE SCHOONER

* prairie soil (خلک‌شناسی) خاک مرغزاری
 * prairie turnip

breadroot ←

* prairie wolf coyote ←

praise (prāz) n., vt. praised, prais'ing

۱- (در اصل) ارزیابی کردن، قیمت گذاری کردن ۲- ستودن، ستاییدن، ستایش کردن، تعریف کردن، تحسین کردن، آفرین گفتن، تمجید کردن، احسنت گفتن، مرحبا گفتن ۳- (خدا را) نیایش کردن، شکرگزاری کردن، حمد کردن ۴- ستایش، تحسین، آفرین، تمجید، ثنا ۵- نیایش، حمد، شکر

• let us praise God with a song
 بیایید با سرودی خدا را نیایش کنیم

• your honesty is worthy of praise

صدافت شما درخور تقدیر است

prais'er, n. ستایشگر، تحسین کننده
 praise.wor|thy (prāz'wər'thē) adj.

قابل تحسین، ستودنی، در خور ستایش
 praise'wor'thi.ly, adv. به‌طور قابل تحسین
 praise'wor'thi.ness, n.

قابلیت تحسین، درخور تحسین بودن، ستایش پذیری
 Pra.krit (prā'krit) n.

(زبان‌شناسی) - هریک از زبان‌های غیر هند و اروپایی در هندوستان باستان) پراکریت

* pra.line (prā'lēn') n.

۱- بادام سوخته، آبنبات بادام‌دار ۲- سوهان کردو
 prall.tril.ler (prāl'tril'ər) n.

← mordent

pram¹ (prām) n. قایق ته پهن
 pram² (pram) n.

(انگلیس) کالسکه‌ی بچه (امریکا: baby carriage)
 prance (prans) vi., vt. pranced, pranc'ing n.

۱- (اسب - به ویژه هنگام راه رفتن) روی دوپا بلند شدن، لک رفتن ۲- خرامیدن، چمیدن، لبخیدن، گرازیدن، مچیدن، چامیدن، جولان دادن ۳- سوار اسب خرامانده شدن، (اسب را) به خرامش در آوردن ۴- شاد و جست و خیز کتان راه رفتن ۵- خرامش، کام برداری خود نمایانه ۶- جست و خیز، جولان

pranc'er, n. خرامانده، لک رونده
 pranc'ingly, adv. در حال خرامیدن

pran.di|al (pran'dē əl) adj.

وابسته به خوراک (به ویژه شام)
 prang (praŋ) vt., vi., n. (انگلیس - خودمانی)

۱- حمله با هواپیما یا بمب افکن ۲- تصادم ۳- سخت بمباران کردن ۴- (هواپیما یا اتومبیل و غیره) تصادف کردن

prank¹ (praŋk) n. شوخی خرکی، شوخی عملی (نه لفظی)، مسخره‌بازی، شیطانی

prank'ster, n. اهل شوخی عملی
 prank² (praŋk) vt., vi.

جلف لباس پوشیدن یا خود آرایی کردن، خودنمایی کردن
 prank.ish (praŋk'ish) adj.

۱- شوخی مانند ۲- اهل شوخی عملی، شیطانی
 prank'ishly, adv. به‌طور شوخی مانند یا شیطنت آمیز

prank'ish.ness, n. شیطنت آمیزی، شوخی مانند

prase (prāz) n. سنگ یمانی سبز

pra.se|o.dym.|um (prā'zē ō dīm'ē əm) n.

(شیمی) پرازئودیمیم (نشان: Pr، وزن اتمی: ۱۴۰/۹۰۷، شماره‌ی اتمی: ۵۹ وزن مخصوص: ۶/۷۲، نقطه‌ی کداز: ۹۳۱°C، نقطه‌ی جوش: ۲۵۲۰°C)

prat (prat) n. (خودمانی) کپل، بقچه بندی
 prate (prat) vi., vt. prat'ed, prat'ing n.

۱- یاوه‌گویی کردن، چرند بافی کردن، وراجی کردن، و

زدن، ژاژخایی کردن ۲- حرف مفت، یاوه، چرند، وراجی، ژاژخایی، چرت و پرت
 prat'er, n. یاوه‌گو، وراج، چرندباف
 prat'ingly, adv. به‌طور یاوه‌گویانه یا چرت و پرت آمیز
 * prat.fall (prat'fōl') n. (به ویژه در نمایش‌های خنده‌آور) با کون زمین خوردن، با کپل افتادن
 prat.in.cole (prat'in kōl') n. (جانور) مرغ چمن (انواع پرندگان کرانه‌زی اروپایی از تیره Glareolidae به ویژه pratincola)
 pra.tique (pra tēk') n. (کشتیرانی - پس از انجام مراسم قرنطینه) جواز ورود به بندر و انجام داد و ستد
 prat.tle (prat'tl) n., vi., vt. -tled, -tling
 ۱- ← prate ۲- کودک وار حرف زدن، غان و غون کردن
 ۲- حرف کودکانه، غان و غون، په‌په ۳- یاوه‌گویی، وور، چرندگویی، کتره
 prat'tler, n. چرندگو، کتره‌گو، غان و غون کننده
 prau (prā'ō, prou) n. proa
 prawn (prōn) n., vi.
 ۱- میگو (به ویژه میگوی درشت) ۲- میگو صید کردن
 prawn'er, n. صیاد میگو
 prax'is (praks'is) n.
 ۱- (علوم و هنرها و غیره) بخش عملی (در برابر: بخش تئوری)، انجام ۲- رسم، عرف ۳- (نادر) تمرین دستور زبان
 Prax.it.e|les (praks it'ə lēz')
 پراکسی تلیز (تندیسگر یونانی - قرن چهارم پیش از میلاد)
 pray (prā) vt., vi.
 ۱- (در اصل) خواهش کردن، استدعا کردن ۲- دعا کردن، نماز خواندن، نیایش کردن، عبادت کردن ۳- از خداوند خواستن، مسئلت کردن، طلبیدن
 بومیان دعا کردند که باران بیاید natives prayed for rain
 ۱- عبادت، نیایش، دعا، نماز prayer' (prer) n.
 ۲- درخواست، استغاثه ۳- (نسبت به خدا) حمد، ستایش ۴- (جمع) مراسم مذهبی (که بخش عمده‌ی آن عبادت باشد)
 ۵- حاجت، مراد ۶- (خودمانی) شانس موفقیت
 • her prayers were answered: she had a girl!
 دعای او مستجاب شد: دختردار شد
 • prayer meeting گروهایی برای دعا، دعای جمعی
 • prayer rug (or mat) قالیچه مخصوص نماز، سجاده
 pray|er² (prā'ər) n.
 دعا کننده، نیایشگر
 prayer beads rosary
 prayer book کتاب دعا
 prayer.ful (prer'fəl) adj.
 ۱- اهل نماز و دعا، زاهد، عابد، پارسا ۲- دعا مانند، نیایش آمیز
 prayer'fully, adv. به‌طور نیایش آمیز، عبادانه
 prayer'full.ness, n. نیایشگری، پارسایی
 prayer shawl tallith
 praying mantis mantis
 pre- (prē, pri)
 پیشوند: ۱- پیش از، قبل از، پیش - [presuppose] یا

prewaw ۲- جلو [preaxial] ۳- ارشدد، والاتر
 preeminent ۲- آغازین، مقدماتی [preschool]
 preach (prēch) vi., vt.
 ۱- موعظه کردن، وعظ کردن ۲- (به ویژه به طور خسته کننده) پند دادن، نصیحت کردن، درس اخلاق دادن
 • he preached for two hours او دو ساعت موعظه کرد
 preach|er (prēch'ər) n.
 ۱- واعظ ۲- مبلغ ۳- کشیش
 preach|i.fy (prēch'ə fī') vi. -fied', -fy'ing (عامیانه)
 پند دادن، نصیحت کردن، درس اخلاق یا مذهبی دادن
 preach.ment (prēch'mənt) n.
 (خسته کننده و طولانی) موعظه، نطق پندآمیز
 preach|y (prēch'ē) adj. preach' |l.er, preach' |l.est (عامیانه)
 اهل پند و اندرز دادن (به طور ناخوشایند)، جانماز آبکش
 pre.ad.ap.ta.tion (prē'ad əp tā'shən) n.
 (زیست شناسی) پیش سازش
 pre'adapt'ive, adj. پیش سازشی
 pre.am|ble (prē'am'bəl) n. ۱- مقدمه
 (به ویژه مقدمه‌ی قانون اساسی یا نظامنامه یا مرامنامه)، پیشگفتار ۲- (اطلاع و غیره) مقدماتی، آغازین، پیشایند
 pre.amp (prē'amp') n. مخفف: preamplifier
 pre.am|pli.fi|er (prē am'plə fī'ər) n.
 (رادیو و کرامافون و غیره) پیش تقویت کننده
 pre.ar|range (prē'ə rānj') vt. -|ranged', -|rang'ing
 از پیش ترتیب دادن، پیش دهنده، از قبل قرار گذاشتن
 pre'arrange'ment, n. ترتیب یا قرار قبلی
 pre.ax.i|al (prē aks'ē əl) adj. (کالبد شناسی) پیش آسهای
 preb.end (preb'ənd) n.
 ۱- بخشی از درآمد کلیسا که به عنوان حقوق به کشیش داده می‌شود ۲- ملک یا موقوفه‌ای که این درآمد از آن حاصل می‌شود ۳- ← prebendary
 pre.ben.dal (prē ben'dəl) adj. وابسته به حقوق کشیش
 preb.en.dar|y (preb'ən der'ē) n., pl. -dar'ies
 ۱- کشیش که حقوق او از محل درآمد و موقوفه‌ی کلیسا پرداخت می‌شود ۲- (انگلیس) کشیش افتخاری
 prec preceding مخفف: آنچه که پیشتر ذکر شده
 Pre.cam.bri|an (prē kam'brē ən) adj.
 پرکامبرین (نخستین دوره‌ی زمین شناسی)
 pre.can.cel (prē'kan'səl) n., vt. -celed or -celled, -cel.ing or -cel.ling
 ۱- (تمیر پست) پیش از مصرف باطل کردن ۲- تمیر باطل شده پیش از مصرف
 pre'can'cel.la'tion, n. باطل سازی پیش از مصرف

pre.can.cer.ous (prē'kan'sər əs) adj.

(پزشکی) مستعد سرطانی شدن، پیش‌چنگاری، پیش‌سرطانی

pre.car|i.ous (prē ker'ē əs) adj.

۱- (در اصل) متکی به لطف و اراده‌ی شخص دیگر، بسته به

میل دیگری ۲- بی‌ثبات، ناپایدار، نابرجا، متزلزل، نامطمئن

۳- پر مخاطره، مخاطره آمیز ۴- بی‌اساس، بی‌جا

● the precarious life of a soldier

زندگی پر مخاطره‌ی یک سرباز

pre.car'i.ously, adv.

به‌طور خطرناک

pre.car'i.ous.ness, n.

مخاطره آمیزی، تزلزل

pre.cast concrete (prē'kast')

بتون پیش ساخته

prec|a.to|ry (prek'ə tōr'ē) adj.

وابسته به استدعا و خواهش، تمنای، خواهشی (precativ)

هم می‌گویند

pre.cau.tion (prē kō'shən) n.

احتیاط، اقدام احتیاطی، عامل احتیاطی، هوشکاری، از پیش

مواظب بودن، پیش‌هشیاری، پیش‌آمایی

● she took her umbrella as a precaution

از روی احتیاط چتر خود را برداشت

pre.cau'tion.ar'y, adj.

احتیاطی، پیش‌آمایی

pre.ca|va (prē kā'və) n., pl. -vae (-vē)

(مهره‌داران چهارپا) بزرگ سیاهرگ زیرین

pre.ca'val, adj.

وابسته به بزرگ سیاهرگ زیرین

pre.cede (prē sēd') vt., vi. -ced'ed,

-ced'ing

۱- مقدم بودن، جلوتر واقع شدن، اسبق بودن،

پیشتر بودن ۲- مقدمتاً ذکر کردن، ابتدا معرفی کردن

● a strong wind preceded rain آمد

prec.e|dence (pres'ə dəns) n.

۱- پیشتر یا ارجح بودن (از نظر زمان یا رتبه و غیره)،

ارجحیت، پیش‌کسوتی ۲- ارجحیت، اولویت، حق تقدم، تقدم،

پیشی، سابقه ۳- (رده بندی سفر یا کارمندان و غیره

برحسب) ارشدیت (precedency هم می‌گویند)

● to have (or take) precedence over someone (or something)

بر کسی (یا چیزی) ارجحیت داشتن

pre.ced.ent (pres'ə dənt) adj., n.

۱- مقدم، از پیش آیند، جلو (از سایرین) ۲- سابقه، روال،

رسم، سنت ۳- رویه‌ی قضایی

● to set a precedent

سابقه ایجاد کردن

prec.e|den.tial (pres'ə den'shəl) adj.

۱- وابسته به سابقه یا رسم، روالی ۲- آغازین، مقدماتی،

پیش‌آیند

pre.ced.ing (prē sēd'ing) adj.

(از نظر زمان یا مکان یا رتبه یا اهمیت) مقدم، دارای حق تقدم

یا اولویت، پیشین، قبلی

● the preceding page

صفحه قبل

pre-cen|sor (prē'sen'sər) vt.

(فیلم و کتاب و غیره) از پیش سانسور کردن

pre'-cen'sorship, n.

سانسور قبل از انتشار

pre.cen.tor (prē sen'tər) n.

(کلیسا) رهبر گروه هم‌خوانان

pre.cen.to.ri.al (prē'sen tōr'ē əl) adj.

وابسته به رهبر گروه هم‌خوانان

pre.cen'tor.ship, n.

مقام رهبری گروه هم‌خوانان

pre.cept (prē'sept') n.

۱- (اخلاقی یا مذهبی) اصل، قاعده، حکم، دستور، آموزه،

افراه ۲- اندرز، پند و امثال ۳- اصل فنی، دستور العمل،

قاعده‌ی علمی ۴- (حقوق) قرار دادگاه، حکم دادگاه، فرمان

pre.cep.tive (prē sep'tiv) adj.

وابسته به

اصول اخلاقی یا مذهبی، آموزه‌ای، فرمانی، اندرزی

pre.cep'tively, adv.

اندرزوار، به‌طور پندآمیز

pre.cep.tor (prē sep'tər) n.

۱- آموزگار، معلم ۲- ناصح، پند آموز، مرشد ۳- (قرون

وسطی) رئیس بنیاد مذهبی به نام Knights Templars

pre.cep.to.ri.al (prē'sep tōr'ē əl) adj.

پندآموزانه، ناصحانه، آموزگارانه

pre.cep'tor.ship, n.

آموزگاری، پندآموزی

pre.cep'tress, n.fem.

(زن) معلم، پندآموز

pre.cep.to|ry (prē sep'tō rē) n., pl. -ries

(قرون وسطی) ۱- انجمن ایالتی گروه Knight Templars

۲- املاک متعلق به این نوع انجمن‌ها

pre.cess (prē ses') vi.

تغییر محوردادن، آسه جنبی کردن، تقدیم اعتدالین داشتن

pre.ces.sion (prē sesh'ən) n.

۱- عمل پیشتر بودن (از نظر مکان یا زمان یا رتبه یا اهمیت)،

ارجحیت، ارشدیت، پیش‌کسوتی، اولویت، پیشی، تقدم

۲- مخفف: precession of the equinoxes (مکانیک)

انحراف مسیر، (حرکت) تقدیمی (یا تقدیمی)، (فرقه و غیره)

تغییر محور، آسه جنبی

pre.ces'sional, adj.

وابسته به ارجحیت یا اولویت

precession of the equinoxes

(نجوم) پیش‌روی اعتدالین، تقدیم اعتدالین

pre.cinct (prē'siŋkt') n.

۱- (معمولاً جمع) فضای میان دو دیوار یا ساختمان،

محوطه، چهاردیواری ۲- (انگلیس) حیاط کلیسا، محوطه‌ی

اطراف کلیسا ۳- (جمع) اطراف و جوانب، محیط، پرگیر،

حومه، محله، کوی، حوالی ۴- (کلاتری - انتخابات) حوزه،

ناحیه، بخش ۵- (انگلیس) بخشی از شهر که در آن اتومبیل

راه نمی‌دهند، محدوده ۶- مرز، حد ۷- (اندیشه و غیره)

قلمرو

pre.ci.os|i|ty (presh'ē ās'ə tē) n., pl.

-ties

(به ویژه در سخن و بیان)

تصنع، تکلف زیاد از حد، ملانقطی بودن

pre.cloud (presh'əs) adj., adv.

۱- کران‌بها، کران‌قیمت، کران، پر‌قیمت، قیمتی ۲- پر‌قدرد،

ارزنده، باارزش، ارزشمند ۳- کرامی، عزیز، کران‌نامه

۴- (به‌ویژه در رفتار یا بیان) وسواسی، پرتکلف، (زیاده)

میادی آداب، پرتصنع ۵- (تداعی منفی) چیره، قهار، مغرط

۶- (عامیانه) خیلی، بسیار

● the precious memory of those past years

خاطره‌ی ذیقیمت آن سال‌های گذشته

pre'ciously, adv. ۱- به‌طور پر تصنع ۲- کرامی‌وار

pre'cious.ness, n. ۱- تکلف، تصنع ۲- کرانه‌بایی

precious stone سنگ قیمتی

(semiprecious stone (در برابر: سنگ نیمه قیمتی

precipice (pres'i pis) n. ۱- پرتگاه،

صخره‌ی عمود، لادکوه ۲- (مجازی) وضع خطرناک

precipitate (pre'sip'i tən sē) n., pl.

-cies (شدید) عجله،

شتابزدگی، تعجیل (precipitance هم می‌گویند)

precipitant (pre'sip'i tənt, pri-) adj.,

n. ۱- ← precipitate ۲- ماده‌ی رسوب‌انگیز

precipitantly, adv. به‌طور رسوب‌کننده یا بارنده

precipitate (pre'sip'ə tāt') adj., n., vt.,

vi. ۱- فرو افکندن،

سرنگون کردن، انداختن ۲- (چیز ناخوشایند را) تسریع

کردن، جلو انداختن، شتاباندن، هنگام کردن ۳- (شیمی) ته

نشست کردن یا شدن، رسوب کردن، رسوباندن، رسوب

کرفتن، جدا کردن ۴- (باران و برف و ژاله و غیره) باریدن،

(بخار به برف یا باران و غیره) تبدیل شدن ۵- شتاب آمیز،

عجولانه، سنجیدگی، لجوجانه ۶- ناگهانی، غیر منتظره،

سرزده ۷- افتادن، در حال سرنگونی، سرازیر، پرتگاه مانند

۸- (شیمی) ته نشست، رسوب، ماده‌ی رسوبی

● a political assassination precipitated world

War I یک ترور سیاسی جنگ جهانی اول را دامن زد

precipitately, adv. به‌طور شتاب‌آمیز، عجولانه

precipitate.ness, n. ۱- شتاب، عجله ۲- رسوب

precipitative, adj.

۱- رسوبنده ۲- بارنده ۳- شتاب‌آمیز

precipitator, n.

۱- رسوب‌آور ۲- شتابنده

precipitation (pre'sip'ə tā'shən) n.

۱- سرنگونی، سقوط، افتادن ۲- شتابزدگی، تعجیل، عجله

۳- (شیمی) ته نشست، رسوب ۴- بارندگی، ریزش، بارش

precipitin (pre'sip'ə tin) n.

(پادتن که در خون جانوری که به او پادکن تزریق شده است

به وجود می‌آید) پرسی‌پیتین

precipitinogen (pre'sip'i tin'ō jən)

n. (پادکن که موجب

تولید پرسی‌پیتین در خون جانور می‌شود) پرسی‌پیتینوژن

precipitinogen'ic (-jen'ik) adj.

وابسته به پیتینوژن

precipitous (pre'sip'ə təs, pri-) adj.

۱- پرتگاهدار، پرتگاهی، پرشیب، (صخره) بلند و عمود

۲- پرتشابه، شتاب‌زده، تعجیل‌آمیز ۳- ← precipitate

● the road winds down a precipitous mountain

جاده با پیچ و خم از یک کوه پرتگاه‌دار پایین می‌رود

precipitously, adv.

۱- به‌طور شتاب‌آمیز ۲- به‌طور پر شیب

pre.cip'i.tous.ness, n.

۱- شتاب ۲- پُرتگاهی، سرازیری

pré.cis (prā sē') n., pl. pré.cis' (-sēz')

vt. ۱- خلاصه، تلخیص، ژاو، ژاوش

۲- خلاصه کردن، تلخیص کردن، ژاودن، کوتاه‌وار کردن

pre.cise (prē sīs') adj. ۱- دقیق،

مو به مو ۲- صریح، قاطع، روشن ۳- درست ۴- کامل

۵- آدم دقیق، موشکاف ۶- زیاده از حد دقیق، وسواسی

● at the precise time درست سر وقت

pre.cise'ness, n. دقت، صراحت

pre.cise|ly (-lē) adv.

۱- دقیقاً، مو به مو، موشکافانه، درست، با دقت ۲- (پاسخ

مثبت) بلی، دقیقاً، همانطور است که می‌فرمایید، درست است

● here each word is defined precisely

در این جا هر واژه با دقت معنی شده است

pre.ci.sian (prē sizh'ən) n.

(به ویژه Puritan های سده‌های ۱۶ و ۱۷) اهل نیایش و

پیروی دقیق از قوانین و دستورات کلیسا، خشکه مقدس

pre.ci.sion (prē sizh'ən) n., adj.

۱- دقت، موشکافی، خرده‌نمایی، ریزمکاری، ظرافت

۲- دقیق، بادقت، با موشکافی، خردنمنا، ریزه کار، ظریف

● computer making requires precision instrument

ساختن کامپیوتر مستلزم ابزار بسیار دقیق است

precision bombing

(با هواپیما یا موشک) بمباران دقیق، بمباران نقاط دقیقاً

مشخص (در برابر: بمباران منطقه‌ای (area bombing)

pre.ci.sion.ist (prē sizh'ən ist) n.

آدم پایبند جزئیات و دقایق امور، آدم موشکاف

pre.clin|i.cal (prē klin'i kəl) adj.

(وابسته به دوران پیش از بروز نشانه‌های بیماری)

پیش بالینی

pre.clude (prē klūd') vt. -clud'|ed,

-clud'ing

(از قبل) جلوگیری کردن، پیشگیری کردن، مانع شدن

pre.clu'sion (-klūd'zhən) n. جلوگیری، منع

pre.clu'sive (-siv) adj. پیشگیرانه

pre.clu'sively, adj. به‌طور پیشگیرانه

pre.co.cial (prē kō'shəl) adj.

(نوزاد پرند) پیش‌رس (در برابر: دیررس altricial)

pre.co.cious (prē kō'shəs) adj.

۱- (به ویژه کودک) پیشرفته‌تر از سن خود، پیش‌رس،

استثنایی، زود شکوف ۲- وابسته به پیش‌رسی، پیش‌رسانه

pre.co'ciously, adv. به‌طور پیش‌رس

pre.co'cious.ness or pre.coc'ity

پیش‌رسی، زود شکوفی

pre.cog.ni.tion (prē'käg nish'ən) n.

علم غیب، پیشدانی، پیش شناخت

pre.cog'ni.tive (-nə tiv) adj. وابسته به پیشدانی

pre-Co|lum|bi|an (prē'kə lum'bē ən)

adj. وابسته به آمریکا قبل از آمدن سفیدپوستان، پیش‌کلمب

pre.con.ceive (prē'kən sēv') vt.

-ceived', -ceiv'ing (از پیش درباره‌ی چیزی)

عقیده پیدا کردن، پیش پنداشت کردن، پیش‌دریابی کردن

pre.con.cep.tion (prē'kən sep'shən) n.

۱- پیش‌پنداشت، پیش‌دریابی ۲- پیش‌پنداره ۳- تمایل، کرایش

pre.con.cert (prē'kən sɜrt') vt.

(با توافق قبلی) ترتیب دادن، سامان دادن، حل و فصل کردن

pre.con.dition (prē'kən dish'ən) vt., n.

۱- پیش شرط، شرط، پیش‌سامه ۲- (روان شناسی) پیش شرطی کردن

pre.co.nize (prē'kə nīz') vt. -nized',

-niz'ing (علناً) ستودن، تعریف کردن،

اعلام کردن ۲- نام‌پای جدید را اعلام کردن

pre.con.sci.ous (prē'kən'shəs) adj.

(روان‌کاوی) نیمه‌هشیار، نیمه‌خودآگاه، نیمه‌خودآگاهانه

pre.con.tract (prē'kən'trakt') vt.

۱- قرارداد قبلی ۲- (سابقاً) قرار ازدواج، قرارداد نامزدی

۳- (به خاطر قرارداد قبلی) محدود و ملزم کردن

pre.cook (prē'kook') vt. (از پیش پختن)

pre.cool (prē'kool') vt.

(پیش از بسته بندی یا ارسال سرد کردن یا در سردخانه نگهداشتن) پیش‌سرد کردن، سردخانه‌ای کردن

pre.crit|i.cal (prē'krit'i kəl) adj.

پیش‌بحرانی، وابسته به دوران پیش از بحران

pre.cur.sor (prē'kʊr'sər) n.

۱- پیشگام، پیشا، طلیمه، پیام آور، پیش‌درآمد، جلودار

۲- متصدی پیشین، سلف، پیش‌کسوت

● thunder is a precursor of lightning

رعد پیش از برق می‌آید

pre.cur.so|ry (prē'kʊr'sə rē) adj.

۱- وابسته به طلیمه، پیشگامی، پیشگامانه، طلیمه‌وار

۲- مقدماتی

pred predicate

مخفف: خبر

pre.da.cious or **pre.da.ceous**

(prē dā'shəs) adj. predatory ←

pre.date (prē'dāt') vt. -dat'ed,

-dat'ing ۱- قدیمی‌تر بودن از، پیشتر بودن از

۲- تاریخ پیشتر از تاریخ واقعی روی چیزی گذاشتن

pre.da.tion (prē'dā'shən) n.

۱- غارت، چپاولگری، غارتگری ۲- (جانور) شکارگری، درندگی

pred|a.tor (pred'ə tər) n.

شکارگر، صیدگر، درنده، دد

pred|a.to|ry (pred'ə tōr'ē) adj.

۱- (جانور) شکارگر، دد، درنده، صیدگر ۲- چپاولگر، غارتگر، یغماگر، دزد ۳- شکارخانه، غارتخانه

pred'ā.to|rily, adv. به‌طور شکارگرانه

pred'ā.to|riness, n. شکارگری، درندگی

pre.de|cease (prē'dē sēs') vt., vi.

-|ceased', -|ceas'ing

پیش از دیگری مردن، پیش‌مرگ شدن

● he predeceased his son by two years

او دو سال قبل از پسرش فوت کرد

pred.e|ces.sor (pred'ə ses'ər) n.

۱- متصدی پیشین، سلف ۲- چیزی که جای خود را به

دیگری داده است ۳- نیا (نیاکان، پیشینیان)، جد (اجداد)

● the bank director's predecessor was killed in a

car accident مدیر قبلی این بانک در یک تصادف اتومبیل کشته شد

pre.des.ig.nate (prē'dez'ig nāt') vt.

-nat'ed, -nat'ing (از پیش تعیین کردن)

pre.des'ig.na'tion, n. تعیین از قبل، تخصیص از قبل

pre.des.ti.nar.i|an

(prē des'tə ner'ē ən) adj.

۱- وابسته به سرنوشت یا مشیت الهی ۲- معتقد به مشیت

الهی (که از قبل تعیین شده است)، جبری

pre.des'ti.nar'i.an.ism, n. جبری باوری

pre.des.ti.nate (prē des'tə nit) adj., vt.

-nat'ed, -nat'ing

۱- مقدر شده، پیشگزینه شده ۲- (الهیات) مقدر کردن یا

شدن (توسط خدا) ۳- ← predestine

مقدر کننده

pre.des.ti.na.tion (prē des'tə nā'shən)

n. (الهیات) فلسفه‌ی جبری، (فلسفه‌ی Calvin: پیشگزینه‌ی

انسان‌ها توسط خدا برای بهشتی یا دوزخی بودن) فلسفه‌ی

پیش‌گزینه‌ی ۲- سرنوشت، قسمت، قضا و قدر

pre.des.tine (prē des'tin) vt. -tined,

-tin'ing (از پیش تعیین کردن، مقدر کردن)

pre.de|ter.mine (prē'dē tər'mən) vt.

-min'ed, -min'ing

۱- (از پیش) تعیین کردن، تصمیم گرفتن، حکم کردن،

مشخص کردن ۲- دچار پیشداوری کردن، متمایل یا مخالف

(نسبت به چیزی یا کسی) کردن ۳- ← predestine

pre'deter'mi.nate (-mə nit) adj.

از پیش تعیین شده

pre'deter'mi.na'tion, n. تعیین یا تصمیم از قبل

pre.di|al (prē'dē əl) adj. praedial ←

pred|i.ca|ble (pred'i kə bəl) n., adj.

۱- ادعا پذیر، اظهار پذیر ۲- وابستگی، قابل وابسته کردن

(به چیزی)، (منطق) قابل توصیف با روش ارسطویی

pred'i.cabil'ity or **pred'i.cable.ness**, n.

ادعاپذیری، وابسته کردنی

pred'i.cably, adv. به‌طور ادعا کردنی یا وابسته کردنی

pre.dic|a.ment (prē dik'ə mənt) n.

۱- کرفتاری شدید، تنگنا، مخمصه، داروگیر، کیرودار،

معضل ۲- ← category

pred|i.cant (pred'i kənt) adj., n.

۱- موعظه کر، واعظ ۲- کشیش (سابقاً) راهب دومینیک

pred|i.cate (pred'i kāt') n., adj., vt., vi.
-cat'ed, -cat'ing

- ۱- (در اصل) اعلام کردن، اظهار کردن، وعظ کردن، (با اطمینان) گفتن ۲- وابسته دانستن (به چیزی)، مورد تأکید قرار دادن، دال بودن بر، دلالت کردن، حاکی بودن، نسبت دادن ۳- (منطق) چیزی را به موضوع یا فاعل قضیه نسبت دادن (محمول قرار دادن، اسناد کردن، محمول، اسناد ۴- مشروط کردن به، مبنا قرار دادن، مبتنی کردن ۵- (دستور زبان) گزاره، خبر، مسند ۶- (دستور زبان) وابسته به خبر یا گزاره، گزاره‌ای، اسنادی، خبری

● raises in salary are predicated on good work

اضافه حقوق مشروط است به کار رضایت بخش

pred'i.ca'tion, n. (منطق) حمل، (دستور زبان) اسناد
pred'i.ca'tive, adj. اسنادی، گزاره‌ای، خبری
pred'i.ca'tively, adv. به‌طور اسنادی یا خبری
pred|i.ca.to|ry (pred'i kə tōr'ē) adj.

وابسته به موعظه، وعظی

pre.dict (prē dikt') vt., vi.

پیشگویی کردن، پیش‌بینی کردن

● he predicted the fall of the Shah

او برکناری شاه را پیش‌بینی کرد

● rain is predicted for tomorrow

برای فردا باران پیش‌بینی می‌شود

pre.dict'abil'ity, n. پیش‌بینی پذیری
pre.dict'able, adj. پیش‌گویی پذیر
pre.dict'ably, adv. به‌طور قابل پیش‌بینی
pre.dict'ive, adj. پیش‌بینانه، پیش‌گوینه
pre.dict'ively, adv. به‌طور پیشگویی پذیر
pre.dict'tor, n. پیش‌گویی کننده، پیش‌گو

pre.dic'tion (prē dik'shən) n.

۱- پیشگویی، پیش‌بینی ۲- چیز پیش‌بینی شده

● his predictions came true

پیشگویی‌های او درست درآمد

pre.di.gest (prē'di ject') vt.

پیش‌گوار کردن (آنزیم زدن به خوراک برای سهل‌الهضم کردن)، آسان گوار کردن

pre'di.ges'tion, n. پیش‌گوار، آسان‌گوار

pred|i.lec.tion (pred'ɪ lek'shən) n.

پیشگویی، تمایل ذاتی، پیش‌خواستاری، پیش‌خواهی

pre.dis.pose (prē'dis pōz') vt. -posed', -pos'ing

مستعد کردن، پیشگرای کردن، متمایل کردن، پذیرا کردن

● people with Aids are predisposed to cancer

کسانی که ای‌اِی‌ز دارند مستعد (ابتلا به) سرطان هستند

pre.dis.po.si.tion (prē'dis pə zish'ən)

n. پیشگراشدگی، مستعدشدگی، تمایل، پذیرا شدگی

* **pred.ni.sone** (pred'nə sōn') n.

(دارو) پردنیزون (مشتق از کورتیزون)

pre.dom|i.nant (prē dām'ə nənt) adj.

۱- چیره، برتر، مسلط، دارای تفوق، غالب، فراچیره

۲- dominant ۳- عمده، اصلی ۴- فراوان‌تر، کثیرتر

● the predominant crop in Iowa is corn

ذرت محصول عمده ایالت آیوا است

pre.dom'i.nance or **pre.dom'i.nancy**, n.

چیرگی، برتری، تسلط، تفوق، غلبه، سیطره، فراچیرگی

pre.dom'i.nantly, adv.

اکثراً، اکثر، به‌طور عمده، عمدتاً، بیشتر

pre.dom|i.nate (prē dām'ə nāt') adj.,

vi. -nat'ed, -nat'ing

۱- تفوق داشتن، چیره بودن، سیطره داشتن، برتری داشتن، مسلط بودن، غالب بودن یا شدن ۲- بارزتر بودن، برجسته‌تر بودن، چشمگیرتر بودن

۳- فراوان‌تر بودن، اکثریت داشتن ۴- predominant

● this disease predominates among Blacks

این بیماری بیشتر در سیاهپوستان دیده می‌شود

pre.dom'i.nately, adv. به‌طور تفوق آمیز، به‌طور بارز

pre.dom'i.na'tion, n. تفوق، چیرگی، چشمگیری

pre.dom'i.na'tor, n. چیره‌گر، مسلط‌شونده

pre.e|lec.tion or **pre-e|lec|tion**

(prē'ē lek'shən) adj., n.

۱- وابسته به قبل از انتخابات، پیش‌گزینشی ۲- پیش‌گزینش

* **pre.e.mie** (prē'mē) n.

(عامیانه) طفلی که پیش از موعد به دنیا آمده (به ویژه با وزن کمتر از ۲/۵ کیلو)، نوزاد زودرس

pre.em|i.nent or **pre-em|i|nent**

(prē em'ə nənt) adj.

برتر، ممتاز، برجسته، افضل، عالی

pre.em'i.nence or **pre-em'inence**, n.

برجستگی، تفوق، برتری

pre.em'i.nently or **pre-em'i.nently**, adv.

بیشتر، عمدتاً، به‌طور ممتاز

* **pre.empty** or **pre-empt** (prē empt') vt.,

vi., n.

۱- از راه شغفه زمین به دست آوردن

۲- پیشدستی کردن، زودتر اقدام کردن ۳- ممانعت، جلوگیری ۴- (بازی بَرِیج) توپ زدن

● we knew they wanted to attack, so we preempted them

می‌دانستیم که می‌خواهند حمله کنند لذا بر آنها پیشدستی کردیم

pre.emp'tor or **pre-emp'tor**, n.

پیشدستی کننده

pre.emp'tory or **pre-emp'tory**, adj.

پیشدستی آمیز، پیشگیرانه، ممانعت آمیز

* **pre.emp|tion** or **pre-emp|tion**

(prē emp'shən) n.

۱- پیشدستی، پیشگیری ۲- حق شغفه، حق تقدم (به ویژه در خرید زمین) ۳- ممانعت، جلوگیری

pre.emp|tive or **pre-emp|tive**

(prē emp'tiv) adj.

۱- وابسته به

حق شغفه ۲- وابسته به پیشدستی، پیشگیرانه، بازدارانه، پیشدستانه ۳- (بازی بَرِیج) وابسته به توپ زنی

● preemptive attack

حمله به منظور پیشدستی

● preemptive right

حق شغفه

pre.EMP'itive.ly or pre-EMP'itively, adv.

به‌طور پیشدستی آمیز یا بازدارنده

preen (prēn) vt., vi.

- ۱- (پرنده) با نوک زدن خود را تمیز کردن، پر و بال آراستن
- ۲- (حیوان) با لیسیدن خود را تمیز کردن، تن آرایشی کردن
- ۳- خود را آراستن، خودآرایشی کردن، آرایش کردن ۴- به خود بالیدن ۵- ← primp

preen'er, n.

خود آرا، خود پسند

pre.es|tab.lish or **pre-es|tab|lish**
(prē'ē stab'lish) vt.

از پیش برقرار کردن، از پیش پی افکندن

pre.ex|il.ic or **pre-ex|il|ic** (prē'eks il'ik)
adj.

(تاریخ یهود) وابسته به دوران پیش از اسارت در بابل

pre.ex|ist or **pre-ex|ist** (prē'eg zist') vt.,
vi.

۱- از پیش وجود داشتن،

پیش هستن ۲- ازلی بودن (preexist هم می‌نویسند)

pre'exist'ence or pre'-exist'ence, n.

ازلیت، بی‌آغازی

pre'exist'ent or pre'-exist'ent, adj.

ازلی، بی‌آغاز

pref 1- preface 2- prefatory 3- preference

4- preferred 5- prefix

مخفف: ۱- مقدمه

۲- پیشگفتاری ۳- ترجیح ۴- ارجح، ممتاز ۵- پیشوند

pre.fab (prē'fab') n.

(عامیانه) -

مخفف: prefabricated building بنای پیش ساخته

pre.fab.ri.cate (prē fab'ri kāt') vt.
-cat'ed, -cat'ing

(به ویژه در مورد خانه) از پیش ساختن، پیش ساختن کردن
pre'fab.ri.ca'tion, n.

پیش‌سازی

pref.ace (pref'is) n., vt. -aced, -ac.ing

- ۱- (کتاب و غیره) پیشگفتار، دیباچه، مقدمه، سرآغاز
- ۲- (معمولاً P بزرگ - کلیسای کاتولیک) مقدمه‌ی مراسم عشاء ربانی ۳- پیش‌درآمد، آغاز هر چیز، ابتدا
- ۴- مقدمه‌دار کردن، پیشگفتار نوشتن، مقدمتاً گفتن ۵- آغاز کردن (یا)، مقدمه‌ی چیزی بودن، سرآغاز بودن یا شدن

pref|a.to|ry (pref'ə tōr'ē) adj.

وابسته به پیشگفتار یا مقدمه، سرآغازین، پیشگفتاری

• he prefaced his talk with a poem

او نطق خود را با یک شعر آغاز کرد

pref'a.to|rily, adv.

ضمن پیشگفتار، به‌عنوان مقدمه

pre.fect (prē'fekt') n.

۱- (روم باستان)

سرفرمانده، حاکم، شهرسالار، پروفکت ۲- (فرانسه) استاندار، رییس پلیس شهر پاریس ۳- (به ویژه انگلیس) مبصر کلاس

pre.fec.ture (prē'fek'chər) n.

۱- مقام یا

قلمرو یا اختیارات prefect ۲- (فرانسه و ژاپن) استان

pre.fec'tural (-chər əl) adj.

وابسته به حاکم یا رئیس

pre.fer (prē fur', pri-) vt. -ferred',

-fer'ring

۱- ترجیح دادن، (بیشتر) پسند کردن،

پسندیدن، بیشتر دوست داشتن، پسند کردن، بیشتر خواستن ۲- برتر دانستن، افزونیدن، مقدم شمردن، والا تر شمردن، ارجح دانستن ۳- (در دادگاه حقوقی یا اداری و غیره) اقامه کردن، طرح کردن ۴- (سهام) ممتاز کردن، (در بازپرداخت وام یا دادن اعتبار) مقدم کردن، حق تقدم دادن

• which do you prefer, tea or coffee?

کدام را ترجیح می‌دهید، چای یا قهوه؟

pre.fer'rer, n.

ترجیح دهنده، خواستار

pref.er.a|ble (pref'ər ə bəl) adj.

مورد ترجیح، ارجح، سزاوارتر، پسندتر، خواستنی‌تر

• death is preferable to life with dishonor

مرگ بر زندگی با بی‌آبرویی ارجح است

pref'er.abil'ity or pref'er.able.ness, n.

ارجحیت، خواستنی بودن

pref'er.ably, adv.

به‌طور ارجح، ترجیحاً

pref.er.ence (pref'ər əns) n.

۱- ترجیح، پسند، خواست، دلخواه ۲- حق تقدم، ارجحیت، پیشیود، رجحان، برتری ۳- چیز مورد ترجیح ۴- تبعیض، تفاوت گذاری، فرق ۵- ممتاز

• preference in seating goes to those who come earlier

آن‌ها که زودتر می‌آیند در گزینش صندلی ارجحیت خواهند داشت

pref.er.en.tial (pref'ər ən'shəl) adj.

۱- وابسته به ترجیح، ترجیحی، خاص ۲- تبعیضی، بهزانی، تبعیض‌آمیز ۳- (امریکا) وابسته به کارخانه و غیره که طبق قرارداد موظف است در استخدام و ترفیع و غیره به اعضای اتحادیه‌ی کارگری حق تقدم بدهد

pref'er.en'tial.ism, n.

بهزانی‌گرایی، ترجیح دادن

pref'er.en'tially, adv.

به‌طور تبعیض آمیز، یا ترجیح آمیز

preferential voting

روش رأی‌گیری ترجیحی

pre.fer.ment (prē fur'mənt) n.

۱- ترجیح، پسند کردن، بیشتر دوست داشتن ۲- ترفیع، فرازاندن، فرازش ۳- مقام یا رتبه

* **preferred stock**

سهم ممتاز (preference stock هم می‌گویند)

pre.fig|u.ra.tion (prē fig'yōō rā'shan)

۱- (از پیش) حاکی بودن، دلالت،

احتمساب قبلی ۲- پیش انگاشت، تصور قبلی، پیش‌انگاری

pre.fig.ure (prē fig'yər) vt. -ured, -ur.ing

۱- (از پیش) حاکی بودن، دلالت داشتن، دلالت کردن، نشانه‌ی چیزی بودن ۲- (از پیش) تصور کردن، انگاشت، پیش‌انگاری کردن

pre.fig'ura.tive (-yoor ə tiv) adj.

دلالت آمیز، انگاشتی

pre.fig'ura.tively, adv.

به‌طور دلالت آمیز یا انگاشتی

pre.fig'ura.tive.ness, n.

دلالت آمیزی، پیش‌انگاری

pre.fig'ure.ment, n.

دلالت، انگاشت، حاکی بودن

pre.fix (prē'fiks') vt., n.

۱- پیشوند ۲- عنوان (پیش از نام) ۳- شماره‌ی شاخص، حرف (حروف) شاخص (که قبل از اعداد یا نام‌های دیگر می‌آید) ۴- (به آغاز واژه)

پیشوند افزودن، پیشونددار کردن. ۵- (پیش از نام) عنوان به کار بردن ۶- (نادر - از پیش) تثبیت کردن، قرار دادن
 pre'fix'al, adj. وابسته به پیشوند یا شاخص
 pre'fix'ally, adv. به طور پیشوندی، به عنوان پیشوند
 pre.fix'ion, n. پیشوند گذاری، عنوان افزایی
 pre.flight (prē'flīt') adj.

(سفر با هواپیما و غیره) پیش از پرواز، پیش پروازی

pre.form (prē'fōrm') vt.

از پیش شکل دادن به، از پیش تشکیل دادن، پیش دیس کردن
 pre.for.mation (prē'fōr mā'shən) n.

۱- پیش دیسی، شکل گیری از قبل ۲- (زیست شناسی - سابقاً - این باور: هر یاخته‌ی زایشی حاوی کلیه اجزای آینده‌ی سازواره است و هیچ جزئی بعداً در اثر رشد به وجود نمی آید) پیش ریختاری

pre.fron.tal (prē frunt'āl) adj.

(انسان و مهره داران) وابسته به یا واقع در جلو سر یا بخش جلو مغز سر، پیش سری، پیش مغزی

pre.gan.gli.on|ic (prē'gan'glē'ān'ik)

adj. (جانور) پیش دژپیهی

preg.gers (preg'ərz) adj.

(انگلیس - عامیانه) آبستن

preg.na|ble (preg'nə bəl) adj.

۱- (دژ و شهر و غیره) تسخیر پذیر، کشودنی
 ۲- آسیب پذیر، تعرض پذیر

preg'nabil'ity, n.

تسخیر پذیری

preg.nan|cy (preg'nən sē) n., pl. -cies

آبستنی، حاملگی، بارداری

preg.nant (preg'nənt) adj.

۱- آبستن، حامله، باردار ۲- خوش قریحه، پرابتکار، پراندیشه، نوآور، ابتکار آمیز، پربار ۳- پرمعنی، پُرچَم، معنی دار ۴- پر، مملو (از)، سرشار (از)

• his wife is pregnant

زن او آبستن است

preg'nantly, adv.

به طور آبستن یا پربار

pre.heat (prē'hēt') vt.

از پیش گرم کردن، از پیش داغ کردن

pre.hen.sile (prē hen'sil) adj.

(دست یا دم - قادر به گرفتن و نگه داشتن) گرفتگر

pre.hen.sil.ity (prē'hen sil'ə tē) n.

گرفتگری

pre.hen.sion (prē hen'shən) n.

۱- (با)

دست یا دم گرفتن و نگه داشتن، گرفتگری ۲- درک، فهم

pre.his.to.ri|an (prē'his tōr'ē ən) n.

متخصص دوران‌های ما قبل تاریخ، پیش تاریخ شناس

pre.his.tor'ic (prē'his tōr'ik) adj.

وابسته به ما قبل تاریخ، پیش تاریخی (prehistorical هم می گویند)

• prehistoric animals

حیوانات ما قبل تاریخ

pre'his.tor'i.cally, adv.

به طور وابسته به ما قبل تاریخ

pre.his.to|ry (prē'his'tə rē) n.

ماقبل تاریخ، پیش تاریخ

pre.ig|nition (prē'ig nish'ən) n.

(موتورهای درونسوز) پیش احتراق، پیش سوزی

pre.judge (prē'juj') vt. -judged',

-judg'ing پیشداوری کردن، از قبل قضاوت کردن

• do not prejudge people! درباره‌ی مردم زود قضاوت نکن!

pre'judg'er, n.

پیشداوری کننده

pre'judg'ment or pre'judge'ment, n.

پیش داوری

prej|u.dice (prej'ʊ dis) n., vt. -diced,

-dic'ing

۱- پیشداوری

(معمولاً پیشداوری منفی)، نظر منفی، تعصب، غرض

۲- صدمه، آسیب، خلل، لطمه ۳- آسیب رساندن، صدمه

زدن، لطمه زدن ۴- پیشداوری کردن، دچار تعصب کردن

• he is prejudiced against me

او با من غرض دارد

• his bad temper prejudiced his chances for promotion

خلق بد او شانس ترفیع گرفتن او را کم کرد

prej|u.di.cial (prej'ʊ dish'əl) adj.

۱- آسیب آور، زیانبخش، صدمه زننده، مضر ۲- (حقوق)

منافی

prej'u.di'cially, adv.

به طور زیانبخش یا مضر

prel'a.cy (prel'ə sē) n., pl. -cies

۱- وابسته به رتبه یا مقام اسقفی، اسقفی، مطرانی

۲- اسقف‌ها، مطران‌ها (prelature هم می گویند) ۳- حکومت

اسقفان بر کلیسا، نظام مطرانی (prelatus هم می گویند)

pre.lap.sar.i|an (prē'lap ser'ē ən) adj.

۱- وابسته به پیش از نافرمانی آدم و حوا ۲- وابسته به عهد

دقیانوس، قدیمی مسلک، قدیمی

prel.ate (prel'it) n.

مطران، اسقف، اسقف اعظم

prel'ate.ship', n.

مقام مطرانی

pre.latic (prē lat'ik) adj.

وابسته به مطران یا اسقف

pre.lect (prē lekt') vi.

خطابه ایراد کردن، علناً مورد سخنرانی قرار دادن

pre.lec'tion, n.

خطابه، سخنرانی

pre.lec'tor, n.

خطیب، سخنران

pre.li.ba.tion (prē'li bā'shən) n.

(نادر) قبلاً چشیدن، پیش چشی

pre.lim (prē lim', pri-) n.

(خودمانی) مخفف: preliminary

pre.lim|i.nar|y (prē lim'ə ner'ē) adj.,

n., pl. -nar'les

۱- مقدماتی، آغازین، ابتدایی،

اولیه ۲- (معمولاً جمع) کام‌های آغازین، مراحل اولیه، امور

مقدماتی، امتحانات مقدماتی، مسابقه‌ی آغازین

• preliminary doctoral examinations

امتحانات مقدماتی دوره‌ی دکترا

pre.lim'i.nar'i.ly, adv.

به طور مقدماتی یا آغازین

pre.lit.er.ate (prē'lit'ər it) adj.

وابسته به جامعه‌ای که هنوز الفبا ندارد، بی الفبا، بی وات

prelude (prel'yūd') n., vt., vi. -ud'ed,

-ud'ing

۱- سرآغاز، مقدمه، طلایعه، نمایه، جلودار

۲- (موسیقی) پیش درآمد، قطعه‌ی کوتاه ۳- (شعر) مقدمه،

پیشگفتار ۴- مقدمه بودن، کار مقدمه را کردن، سرآغاز شدن ۵- از طریق پیشدرآمد یا مقدمه معرفی کردن
pre.lu.dial (prē lōō'dē əl) adj.

سر آغازین، مقدمه‌ای

pre.lu.sion (prē lōō'zhən) n.

مقدمه، سرآغاز، پیشگفتار

pre.lu'sive (-lōō'siv) or pre.lu'sory

(-lōō'sə rē) adj. وابسته به مقدمه

pre.lu'sively (-lōō'sə ri lē) adv. مقدماً

prem premium مخفف: حق بیمه

pre.mar|i.tal (prē mar'i təl) adj.

پیش از زناشویی، قبل از ازدواج

pre.ma.ture (prē mæ toor') adj.

۱- زودرس، پیش‌زاد، پیش از موقع، نارس، زود هنگام

۲- نابهنگام، بدموقع ۳- باشتاب، شتاب آمیز

• it is premature to say who will win

هنوز زود است که بگوییم چه کسی برنده خواهد شد

pre.ma.ture'ly, adv. پیش رس، قبل از موقع

pre.ma.tu'riety or pre.ma.ture'ness, n.

پیش‌رسی، زودرسی

pre.max.il|la (prē maks il'ə) n., pl. -lae

(مهره‌داران) استخوان آرواره‌ای پیشین، جلو فکی (-ē)

pre.max'il.lar'y (-maks'i ler'ē) adj.

وابسته به استخوان جلو فکی

* pre.med (prē med') adj., n.

(مخفف: premedical) ۱- پیش‌پزشکی ۲- دانشجوی

دوره‌ی پیش‌پزشکی

pre.med|i.cal (prē med'i kəl) adj.

وابسته به دوره‌ی پیش‌پزشکی، پیش‌پزشکی

pre.med|i.tate (prē med'i tāt') vt., vi.

-tat'ed, -tat'ing

۱- عمداً انجام دادن، مرتکب شدن ۲- پیش‌اندیشی کردن

• premeditated murder قتل عمد

pre.med'i.tat'edly, adv. به‌طور تعمدی

pre.med'i.ta'tive, adj. تعمدی، عمدی

pre.med'i.ta'tor, n. عمداً مرتکب شونده

pre.med|i.ta.tion (prē med'i tā'shən)

n. ۱- تعمّد،

(جنایت با) قصد قبلی ۲- پیش‌اندیشی، طرح‌ریزی از پیش

pre.men.stru|al (prē men'strəl) adj.

وابسته به قبل از قاعده شدن، پیش‌ماهانگی، پیش‌دستانی

premenstrual syndrome

(نشانه‌های جسمی و روحی که ممکن است پیش از قاعدگی

بروز کند) نشانگان پیش‌دستانی، نشانگان پیش‌ماهانگی

pre.mier (pri mir') adj., n.

۱- والا ترین، بزرگترین، مهم‌ترین، ممتازترین، عالی‌ترین،

نخبه‌ترین، اصلی، عمده ۲- پیش‌ترین، اولین، نخستین،

اسبق‌ترین ۳- نخست وزیر، (کائودا) استاندار

• the premier performance of that comedy was

very successful نمایش اول آن کمدی خیلی موفقیت آمیز بود

pre.mier'ship, n. مقام یا دوره‌ی نخست وزیری

pre.mière or pre.miere (primir') n., adj.,

vt., vi. -mièred' or -miered', -miè'ring or

pre.mier'ing

۱- (تئاتر یا فیلم یا کنسرت و غیره) شب اول، نمایش اول

۲- (وابسته به) رقص‌گزار اول (در باله) ۳- <

۴- (تئاتر و نمایش و غیره) برای اولین بار نمایش دادن

• that play premiered in London

این نمایشنامه برای اولین بار در لندن روی صحنه رفت

pre.mil.len.ni|al (prē'mi len'ē əl) adj.

روی دادنی پیش از اتمام هزار سال از مرگ عیسی،

پیش‌هزاره‌ای

pre'mil.len'ni.ally, adv. به‌طور پیش‌هزاره‌ای

pre.mil.len.ni.al.ism (-iz'əm) n. (این باور:)

ظهور مجدد عیسی طی هزار سال پس از مرگش خواهد بود)

پیش‌هزاره‌گرایی (premillenarianism هم می‌گویند)

pre'mil'lenar'ian, adj., n. پیش‌هزاره‌گرایی (انه)

pre'mil.len'ni.al.ist, n. پیش‌هزاره‌گرایی

pre.mise (prem'is) n., vi., vt. -ised,

-is.ing

۱- (منطق - در قیاس صوری)

صغری یا کبری (به صغری می‌گویند minor premise و به

کسبری می‌گویند major premise)، مقدمه ۲- فرض

(مفروضات)، قضیه، بیان مقدمه، پیش آورد ۳- (انگلیس -

جمع) خصوصیات ملک (در مقدمه‌ی سند نگاشته می‌شود)،

ملک (مذکور در چنین سندی) (premiss هم می‌نویسند)

۴- (جمع) خانه و متعلقات آن، محوطه‌ی ساختمان ۵- به

عنوان صغری یا کبری ذکر کردن، پایه‌ی استدلال قرار دادن،

منوط کردن ۶- بحثی را ارائه کردن

pre.mi|um (prē mē əm) adj., n., pl. -ums

۱- حق بیمه ۲- (اقتصاد) جایزه، پاداش ۳- (بها) کرانتر،

اضافه‌تر، بیشتر ۴- مبلغ اضافی، اضافه قیمت، حق صرافی

۵- ارزش، بها، قیمت، اهمیت ۶- (نادر) شهریه‌ی آموزش (به

ویژه در پیشه‌هایی مانند نجاری و بنایی) ۷- ممتاز، مرغوب

• at a premium پر ارزش، کمیاب

• premium bonds اوراق قرضه با جایزه

۱- دندان

پیش آسیا (میان دندان‌های آسیا و انیاب)، پیش‌کرسی

۲- پیش آسیایی، وابسته به دندان‌های پیش‌کرسی

pre.mon.ish (prē mən'ish) vt., vi.

(نادر) از پیش هشدار یا پند دادن

prem|o.ni.tion (prēm'ə nish'ən) n.

۱- پیش‌آگاهی، خبر ۲- دلشوره، (به دل) برات شدن

pre.monitory (prē mən'i tōr'ē) adj. شوم

pre.morse (prē mōrs') adj.

(برگ یا ریشه) سربریده

pre.name (prē'nām') n.

اسم اول (در برابر: نام خانوادگی family name)، پیش‌نام

pre.na.tal (prē nāt'l) adj. وابسته به

قبل از زایمان، پیش‌زایمانی، پیش‌زایشی، پیش از تولد

pre.na'tally, adv. به‌طور پیش‌زایمانی

pre.nom | l.nate (prē nām 'ə nāt') adj.,

vt. -nat'ed, -nat'ing (مهیجور) ۱- قبلاً ذکر کردن،

از پیش نام بردن ۲- فوق الذکر، پیش یاد شده

pre.no.tion (prē nō 'shən) n.

(نادر) ۱- اطلاع قبلی ۲- اندیشه‌ی قبلی، عقیده‌ی قبلی

pre.n.tice or **'pre.n.tice** (pre'n'tis) n.

apprentice (قدیمی) ←

pre.nup.tial (prē nup'shəl) adj.

۱- پیش از زناشویی، وابسته به قبل از ازدواج ۲- (جانور)

پیش از جفت گیری، پیش کشنی

pre.oc.cu.pan|cy (prē āk'yōō pən sē)

n., pl. -cies

۱- اشغال پیشین، استیجار قبلی ۲- ← preoccupation

pre.oc.cu.pa.tion (prē āk'yōō pā'shən)

n. ۱- توجه فکری، فکر و ذکر، اشتغال فکری ۲- حواس‌پرتی

pre.oc.cu.pied (prē āk'yōō pīd') adj.

۱- از پیش سرگرم، از قبل مشغول (کاری) ۲- کاملاً در فکر

چیزی، مجذوب ۳- (نام‌هایی که در رده بندی موجودات

به کار می‌روند) قبلاً استعمال شده، پیش گرفته ۴- با حواس

پرتی، (به طور) سراسری ۵- دلوایس، دریند چیزی

← absent-minded

pre.oc.cu|py (prē āk'yōō pī') vt. -pled',

-py'ing ۱- فکر یا ذهن را به خود مشغول کردن،

(اندیشه) منحصرأ به چیزی معطوف شدن ۲- از پیش اشغال

کردن، پیش از دیگران جایگزین شدن

• he is preoccupied by his stamp collection

کلکسیون تمبر همی وقت او را می‌گیرد

pre.op.er|a.tive (prē āp'ər ə tiv) adj.

وابسته به دوران پیش از عمل جراحی، پیش برمانی

به طور پیش برمانی **pre.op'era.tively**, adj.

pre.or|dān (prē'ōr dān') vt.

مقرر کردن، (سرنوشت و غیره را) تعیین کردن

pre'or|di.na'tion (-ōrd'n ā'shən) n. تقدیر

prep (prep) adj., vt., vi. **prepped**,

prep'ing (مخفف: preparatory) ۱- وابسته به

دبیرستان (به ویژه دبیرستانی که دانش آموزان را برای

دانشگاه آماده می‌کند)، دبیرستانی، آمایشی ۲- (کسی را

برای کاری) آماده کردن، آمادگی (به ویژه برای جراحی یا

زایمان یا امتحان) ۳- (انگلیسی - آموزش) تکلیف درسی،

مشق، ساعت انجام تکلیف درسی (در مدرسه)

prep 1- preparation 2- preparatory

3- preposition مخفف:

۱- آمادگی ۲- وابسته به آمادگی، آمادی ۳- حرف اضافه

* **pre.pack.age** (prē'pak'ij) vt. -aged,

-ag'ing (سبزی و سایر کالاها) از پیش بسته بندی کردن

pre.pald (prē'pād') vt. (زمان گذشته و

اسم مفعول: prepay) از پیش پرداخته شده، پیش پرداخته

prep|a.ra.tion (prep'ə rā'shən) n.

۱- آماده سازی، آمایش، مهیاسازی ۲- تهیه، ترکیب (کردن)،

تدوین، تدارک، درست کردن ۳- آمادگی، سازمندی، بسیج

تیار کردن (نرس)

شدگی ۴- (هرچیز تهیه شده یا آمیخته شده به منظور

خاص) دارو، آمیزه، ترکیب ۵- (انگلیسی) تکلیف درسی، مشق

• food preparation is only one of her duties

آماده سازی غذا فقط یکی از وظایف او است

• the doctor gave me a bitter preparation to drink

after lunch دکتر داروی تلخی به من داد که بعد از ناهار بخورم

prep'a.ra'tional, adj. وابسته به آماده سازی یا تدارک

pre.par'a.tive (prē par'ə tiv) adj., n.

← preparatory ۲- چیز مقدماتی یا آمایشی ۳- چیز

تهیه یا ترکیب شده به منظور خاص: دارو، ترکیب، آمیزه

به طور مقدماتی یا آمیزه ای **pre.par'a.tively**, adv.

pre.par'a.to|ry (prē par'ə tōr'ē) adj.

۱- مقدماتی، وابسته به آمادگی، آمایشی، آمادگی، آماده

سان، تدارکاتی، آمادگرانه ۲- وابسته به آماده سازی برای

ورود به دانشگاه (prep هم می‌گویند)

• preparatory to تدارک برای، آماده سازی برای، مهیا سازی برای

pre.par'a.to'rily, adv. به طور مهیا یا مقدماتی

preparatory school دبیرستان آمادگی

(برای آماده سازی جهت ورود به دانشگاه)

pre.pare (prē par', pri-) vi., vt. -pared',

-par'ing

۱- آماده کردن یا شدن، حاضر کردن یا شدن، مهیا کردن یا

شدن، بسیجیدن، آمادگی ۲- عادت دادن، پذیرا کردن، دارای

آمادگی کردن (فکراً یا روحاً) ۳- تدارک دیدن، پیش فراهم

کردن، سازمندی کردن، تیار کردن، کار ساختن ۴- (طبق

فرمول یا نقشه) ترکیب کردن، تهیه کردن، درست کردن

• he is working hard to prepare himself for the

finals او جهت آماده سازی خود برای امتحانات نهایی دلد سخت کار می‌کند

آماده، مهیا، فراهم **prepared**, adj.

pre.par'edly (-id lē) adv. به طور آماده

pre.par.ed.ness (-id nis) n.

آمادگی، آمایش، بسیج، فراهمی، تیاری

pre.pay (prē pā') vt. -paid', -pay'ing

از پیش پرداختن، پیش پرداخت کردن

pre'pay'ment, n. پیش پرداخت، بیعانه

pre.pense (prē pens') adj.

تعمدی، طبق نقشه قبلی، از روی قصد، قصدی

pre.pon.der.ant (prē pān'dər ənt, pri-)

adj. ۱- اولی، برتر، چیر،

چیره، غالب، مهمترین، عمده ۲- دارای اکثریت، کثیرتر

pre.pon'der.ance or **pre.pon'der.ancy**, n.

۱- چیرگی، برتری، غلبه ۲- فزونی، کثرت، فراوانی ۳- اکثریت

اکثرأ، غالبأ **pre.pon'der.antly**, adv.

pre.pon.der.ate (prē pān'dər āt') vi.

۱- (نادر) سنگین تر بودن

۲- (ترازو و غیره - هنگام وزن کردن) چربیدن ۳- برتر

بودن، غالب بودن، فزونی داشتن، اکثریت داشتن

pre.pon'dera'tion, n. سنگین بودن، برتری، فزونی

prep|o.sl.tion (prep'ə zish'ən) n.

(دستور زبان) حرف اضافه (مثلاً: to و in و for و by)

prep'o.s'i'tional, adj. وابسته به حرف اضافه

prep'o.s'i'tional.ally, adv. به صورت حرف اضافه

prepositional phrase

(دستور زبان) گروه قیدی، عبارت قیدی

pre.pos|i.tive (prē pāz'ə tiv) n., adj.

(دستور زبان) ۱- قرار گیرنده در جلو، پیشوندی ۲- واژه‌ی

پیشوندی

pre.pos'i.tively, adv.

به‌طور پیشوندی

pre.pos|i.tor (prē pāz'ə tər) n.

(انگلیس) مبصر کلاس (perfect هم می‌گویند)

pre.pos.sess (prē pə zēs') vt. (در اصل) ۱-

از پیش یا قبل از دیگران اشغال کردن یا گرفتن ۲- (فکر و

نکسر و احساسات را) از پیش معطوف کردن ۳- متمایل

کردن، گرایش دادن (به ویژه برلّه کسی یا چیزی) ۴- (فوراً و

به طور مثبت) تحت تأثیر قرار دادن، مجذوب کردن

pre'pos.ses'sion, n. مجذوب سازی، معطوف سازی

pre.pos.sess.ing (-iŋ) adj.

(فوری و به طور مثبت) تحت تأثیر قرار دهنده، مجذوب

کننده، جذاب، دلنشین، دلپذیر

pre'pos.sess'ingly, adv.

به‌طور مجذوب کننده

pre.pos.ter.ous (prē pās'tər əs, pri-)

adj. ۱- (در اصل) معکوس،

وارونه، عقب جلو، پس و پیش ۲- افتضاح ۳- تمسخر انگیز،

مضحک، خنده‌آور، چرند، احمقانه

pre.pos'ter.ously, adv.

به‌طور تمسخر انگیز

pre.pos'ter.ous.ness, n. افتضاح آمیزی، چرند بودن

pre.po.ten|cy (prē pōt'n sē) n., pl.

۱- (قدرت یا نفوذ) برتری، تفوق، تسلط، چیرگی

۲- (زیست شناسی) چیرگی وراثتی، (وراثت) چیرگی

pre.po'tent, adj. برتر، غالب، چیره، چیر

prep|py or prep.ple (prep'ē) n., pl. -ples

adj. -pl|er, -pl.est

۱- دانش‌آموز (یا دانش‌آموخته‌ی) دبیرستان آمادگی

۲- وابسته به سبک لباس دانش‌آموزان این مدارس

prep'pi.ness, n. دانش آموز مایی

* pre.prim|er (prē'prim'ər) n.

کتاب سال اول دبستان، کتاب الفبا، کتاب کودکان

prep school (preparatory school: مخفف)

دبیرستان آمادگی برای ورود به دانشگاه

pre.puce (prē'pyūs) n. ۱- پوست ختنه‌گاه،

غلفه، قلفه، نیام‌گیر ۲- پوسته یا نیام چوچوله

pre.pu'tial (-pyūs'shəl) adj. وابسته به غلفه

Pre-Ra|pha|el|ite (prē'rā'fē əl it') n.,

adj. ۱- هر نقاش ایتالیایی پیش از دوران رافائل

۲- (نقاشی) مکتب پیش رافائلی، مکتب بازنمایی طبیعت

آنطور که هست ۳- وابسته به این مکتب و نقاشان آن

pre.re|cord (prē'ri kōrd') vt.

(فیلم و تلویزیون و رادیو و غیره) از پیش ضبط کردن

pre.re.cord|ed (prē'ri kōr'did) adj.

(از پیش) ضبط شده

pre.reg.is.tra.tion (prē'rej'i strā'shən)

n. (مدرسه و دانشگاه) نام‌نویسی پیش از موعد

pre.req|ul.site (pri rek'wə zit) n., adj.

۱- پیش‌نیاز، لازم، ضروری، لازمی، واجد شرایط بودن

۲- (آموزش) کلاس یا درسی که برای گرفتن کلاس

پیشرفته‌تر لازم است، (درس دانشگاهی) پیش‌نیاز

pre.rog|a.tive (prē rāg'ə tiv) n., adj.

۱- امتیاز (به ویژه امتیاز ناشی از طبقه‌ی اجتماعی یا مقام

خصوصی)، اختیار، امتیاز ویژه، حق ۲- مزیت، برتری،

تفوق، رجحان، ویژگی برجسته ۳- (قدیمی) سابقه، بدعت

۴- وابسته به امتیازات یا حق

pres 1- present 2- presidency

مخفف: ۱- زمان حال، هدیه ۲- ریاست جمهوری

Pres 1- Presbyterian 2- President

مخفف: ۱- کلیسای پرزبیتاریان ۲- رئیس جمهور

pre|sa (prā'sə) n., pl. -|se (-sə)

(موسیقی) این نشان: :s

pres.age (prē sāj') n., vi., vt. -aged',

-ag'ing ۱- نشانه‌ی رویداد آینده،

شگون، یمن، پیش‌نما، پیش‌نمایی ۲- احساس درونی، خبردار

شدن شست، برات شدن (به دل)، پیش‌آگاهی ۳- بدین

بودن، شگون بد داشتن، (معمولاً از چیز بد) پیش‌آگاهی

دادن، (از وقوع چیزی) خبر دادن، حاکی بودن (از)

pres.sag'er, n. پیش‌نما، پیشگو، منادی

Presb or Presby Presbyterian

مخفف: کلیسای پرزبیتاریان

pres.by.cu.sis (prez'bi kyō'sis) n.

(پزشکی) ضعف شنوایی در اثر پیری، پیری‌کوشی

(presbycusis هم می‌نویسند)

pres.by|o.pl|a (prez'bē ō'pē ə) n.

(پزشکی) پیرچشمی

pres'by.ope' (-ōp') n.

بهار پیر چشمی

pres'by.op'ic (-āp'ik) adj. وابسته به پیر چشمی

pres.by.ter (prez'bi tər) n.

۱- (کلیسای باستان - کلیسای پرزبیتاری) ریش سفید،

عضو با سابقه و مسئول ۲- (کلیسای اپیسکوپال) کشیش

pres.by.ter.ate (prez bit'ər it) n.

(کلیسای پرزبیتاری) وابسته به ریش سفیدان یا به ناحیه‌ی

کلیسایی (presbyteral هم می‌گویند)

pres.by.te|ri.al (prez'bi tir'ē əl) adj., n.

۱- وابسته به کلیسای پرزبیتاریان ۲- (P بزرگ) کلیسای

پرزبیتاریان، عضو این کلیسا

pres.by.te|ri.an (-ē ən) adj., n.

۱- وابسته به کلیسای پرزبیتاریان، پرزبیتاری ۲- عضو

کلیسای پرزبیتاری

pres'by.te'ri.an.ism, n.

آیین پرزبیتاری

pres.by.ter|y (prez'bə ter'ē, pres'-) n.,

pl. -ter'les

۱- (کلیسای پرزبیتاری) شورای کلیسایی، شورای مشایخی

۲- قلمرو این شورا ۳- اتاق شورای کلیسایی

pre.school (prē'skool) adj., n.

۱- شیرخوارگاه، مهدکودک (nursery school هم می‌گویند)

۲- وابسته به سنین ۲ تا ۵ سالگی ۲- پیش دبستانی
pre'school'er, n. (بین ۲ تا ۵ ساله)

pres.ci|ence (pres'həns, -ē əns ;

prē'shəns, -shē əns) n.

پیش آگاهی، پیش دانی، علم غیب، پیشگویی

pres'cient, adj.

پیش آگاه، غیبگو

pres'cient.ly, adv.

به‌طور پیش آگاهانه

pre.sclnd (prē sind', pri-) vt., vi.

قطع نظر کردن، (معنی چیزی یا فکر خود را) منفک کردن، جدا کردن، مجزا کردن، توجه خود را قطع کردن

Pres.cott (pres'kət), William Hickling

ویلیام پرسکات (مورخ آمریکایی) 1796-1859 (hik'lin)

pre.scribe (prē skrib', pri-) vt., vi.

۱- (در اصل)

از پیش نگاه داشتن، پیش‌نویس کردن ۲- (پزشکی) تجویز کردن، نسخه نوشتن، توصیه کردن، روا داشتن ۲- دستور دادن، مقرر داشتن، فرمودن، امر کردن ۳- (حقوق) به خاطر مرور زمان از اعتبار افتادن یا غیر قانونی شدن، به خاطر تملک یا استعمال دراز مدت مدعی حق یا مالکیت شدن

• the doctor prescribed rest and aspirin

دکتر استراحت و آسپرین تجویز کرد

pre.scrib'er, n.

تجویز کننده

pre.script (prē'skript) adj., n.

۱- دستور، فرمان، حکم ۲- قاعده، رسم

pre.scrip.ti|ble (prē skrip'tə bəl) adj.

۱- تجویز پذیر، قابل نسخه نویسی ۲- (حقوق) بدست آوردنی از طریق مرور زمان

pre.scrip.tion (prē skrip'shən, pri-) n., adj.

۱- دستور، فرمان، فرمایش، رهنمود، رواداشت
۲- عمل دستور دادن، تعیین، مقرر داری ۲- (پزشک) نسخه، داروی تجویز شده ۳- رسم، عرف، سنت ۵- ادعا بر پایه‌ی عرف یا سنت ۶- (حقوق) به دست آوردن مالکیت یا حق نسبت به چیزی به خاطر استعمال یا داشتن آن طی سالیان دراز، حق مبتنی بر مرور زمان، احراز حق در اثر مرور زمان ۷- (دارو و غیره) خریدنی فقط با نسخه، تجویزی

• it is hard to read a doctor's prescription

خواندن نسخه‌ی دکتر کار سختی است

pre.scrip.tive (prē skrip'tiv, pri-) adj.

۱- تجویزی، رواداشتی ۲- وابسته به حقوق حاصله از مرور زمان

• prescriptive rights

حقوق ناشی از مرور زمان

pre.scrip.tively, adv.

به‌طور تجویزی

pres.ence (prez'əns) n.

۱- حضور، پیشگاه، بودن، وجود ۲- شخصیت، هیبت، جذبه، جلالت، گیرایی (stage presence هم می‌گویند)

۲- وجود نامرئی، روح آسمانی ۲- (قدیمی) حضار، گرد آمدگان ۵- (مهیور) ← presence chamber

• I can't say it in the ladies' presence

در حضور خانم‌ها نمی‌توانم آن حرف را بگویم

• your presence is required

حضور شما الزامی است

presence chamber اتاق یا تالار شرفیابی

presence of mind

حضور ذهن، هشیاری، زرنگی، سرعت انتقال

pres.ent (prez'ənt, prē zent') adj., n., vt.

۱- حاضر بودن، حضور داشتن، بودن ۲- معرفی کردن، شناساندن، عرضه کردن ۳- ارائه کردن، نشان دادن، تقدیم کردن، دادن، اجرا کردن (برنامه و غیره) ۴- هدیه کردن، اهدا کردن، پیشکش کردن، ارمغان دادن ۵- بودن، ایجاد کردن ۶- (اسلحه) نشانه گرفتن، قراول رفتن، به طرف کسی گرفتن ۷- (کشیش) برای شغل کلیسایی نامزد کردن ۸- (حقوق) مورد اتهام یا دادرسی قرار دادن، کیفرخواست تقدیم کردن، اتهام وارد کردن ۹- حاضر، هست ۱۰- موجود ۱۱- حال، اکنون، فعلاً، (دستور زبان) زمان حال، حالا، ایدون ۱۲- کنونی، فعلی ۱۳- پیشکش، هدیه، ارمغان، ره آورد، پیشیاره، چشم روشنی، رونما، گلووند، راهواره، سوغات ۱۴- بروز دادن، داشتن ۱۵- (قدیمی) فوری، بی‌معطلی ۱۶- (قدیمی) در دسترس، مهیا، آماده ۱۷- (مهیور) موقر، دارای اعتماد به نفس ۱۸- (مهیور) متوجه، مواظب ۱۹- (جمع) سخنان کنونی، آثار فعلی، نوشته‌های کنونی

• a birthday present

هدیه‌ی روز تولد

• at present

اکنون، فعلاً

• he was also present

او هم حضور داشت

• present arms

ادای احترام نظامی کردن، پیش فنگ کردن، پیش فنگ!

• the present tense

زمان حال، مضارع

pre.sent'er, n.

اهدا کننده، ارائه کننده، مجری

pre.sent.a|ble (pre zent'ə bəl) adj.

۱- قابل عرضه، سه‌واژ شناساندن یا معرفی کردن، عرضه کردن، ارائه پذیر ۲- مناسب به لباس مناسب

pre.sent'abil'ity or pre.sent'able.ness, n.

عرضه کردنی بودن

pre.sent'ably, adv.

به‌طور عرضه کردنی

pres.en.ta.tion (prez'ən tā'shən) n.

۱- عمل هدیه دادن، اهدا، تقدیم ۲- نمایش، برنامه، سخنرانی، نطق ۳- هدیه، پیشکش، چیز اهدایی ۴- (بازرگانی) presentation ۵- نامزدی کشیش برای شغل کلیسایی ۶- (زایمان) طرز بیرون آمدن بچه ۷- (فلسفه - روانشناسی) نما، صور ذهنی، درونه‌یافت ۸- ارائه، عرضه، باز نمود ۹- معرفی، شناساندن

• presentation copy

نسخه‌ی اهدایی (کتاب)

• the presentation of medals took place after dinner

اهداء مدال‌ها بعد از شام انجام گرفت

pres'en.ta'tional, adj.

وابسته به معرفی یا ارائه

pre.sen.ta.tion.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) نماگرایی، درونه‌یافت‌گرایی

pre.sent|a.tive (prē zent'ə tiv) adj.

۱- شغل کلیسایی که از محل ملک یا پول اهدایی تأمین

می‌شود و اهدا کننده حق تعیین کشیش مصدر شغل را دارد

۲- (فلسفه - روان‌شناسی) نمایی، درونه‌یافتی

pres|ent-day (prez'ənt dā') adj.

کنونی، امروزی، فعلی، جاری

pres.en.tee (prez'ən tē') n.

۱- نامزد شغل (به ویژه شغل کلیسایی) ۲- دریافت کننده‌ی هدیه یا جایزه

pre.sen.tl.ment (prē zent'ə mənt) n.

دلواپسی، دلشوره، (از چیز بد) پیش‌آگاهی

pres.ent|ly (prez'ənt lē) adv.

۱- به زودی، در مدتی کم، زود، تند ۲- اکنون، ایدون، حالا، حال، فعلاً ۳- (قدیمی) فوراً، بلافاصله

pre.sent.ment (prē zent'mənt, pri-) n.

۱- عمل نشان دادن یا عرضه داشتن، نمایش، بازنمایی

۲- (بازرگانی) عرضی‌ی سند قرضه یا سفته و غیره به منظور دریافت مبلغ آن ۳- (حقوق) گزارش دادگاه جنایی درباره‌ی جنایت ۴- (فلسفه) نما، صورت ذهنی، درون‌یافت

present participle

(دستور زبان) ۱- وجه وصفی حال ۲- صفت فاعلی

present perfect

(دستور زبان) زمان حال کامل، ماضی نقلی

pres.er.va.tion (prez'ər vā'shən) n.

نگهداری، حفاظت، حفظ، پاساری، نیکداری، ایمن‌داشت

• the preservation of our old buildings

نیکداری بناهای کهن ما

pres.er.va.tion.lst (-ist) n.

طرفدار حفظ و حراست چیزی (مثلاً محیط زیست)، پاسارگر، نیکدارگر، ایمن‌دار

pre.serv|a.tive (prē zurv'ə tiv) adj., n.

۱- نگهدار، حفظ کننده، پاسار، پاسارگر، نیکدار، نیکدارگر، بر جای دار ۲- ماده‌ی نگهدارنده، ماده‌ی جلوگیری کننده از فساد مواد غذایی

pre.serve (prē zurv') n., vt., vi.

۱- حفظ کردن، حفاظت کردن، -served', -serv'ing

محافظت کردن، پاسار کردن، نیکداشت کردن، نیکداری کردن، پاسداری کردن، حراست کردن، ایمن‌داشت کردن

۲- (خوراک و غیره را) از فاسد شدن حفظ کردن، نگهداری کردن، کنسرو کردن، کمپوت کردن، خوشاب کردن، مربا کردن ۳- ادامه دادن ۴- خوشاب، کمپوت، کنسرو، مربا ۵- منطقه‌ی حفاظت شده، پاسارگاه، پاساره، دستگاه ۶- جا یا کار یا وظیفه‌ی انحصاری، (مجازی) تیول

• in order to preserve our ancient buildings

به منظور حفظ بناهای کهن ما

pre.serv'able, adj.

حفظ کردنی، قابل نگهداری

pre.serv'er, n.

نگهدارنده، حفظ کننده

pre.set (prē'set') vt. -set', -set'ting

(به ویژه دستگاه‌های خودکار) از پیش تنظیم کردن

pre.shrink (prē'shrink') vt. -shrank' or -shrunk', -shrunk' or -shrunk'en, -shrink'ing

(پارچه یا لباس) از پیش شستن و آبرفته کردن

pre'shrunk', adj.

از پیش شسته شده

pre.side (prē zīd') vi. -sid'|ed, -sid'ing

۱- ریاست جلسه (و غیره) را عهده‌دار شدن، اداره کردن، رییس جلسه بودن ۲- (معمولاً با: over) سرپرستی کردن، نظارت کردن ۳- (موسیقی) اجرا کردن، نواختن ۴- مسلط بودن، سایه افکندن

• Banafsheh presided over the meeting

بنفشه ریاست جلسه را به عهده داشت

pre.sid'er, n.

سرپرست، رئیس جلسه

pres|i.den|cy (prez'i dən sē) n., pl. -cies

۱- ریاست جمهوری ۲- دوران ریاست جمهوری ۳- (معمولاً P بزرگ - امریکا) دفتر ریاست جمهوری، مقام ریاست جمهوری ۴- (کلیسای مورمون) شورای سه نفری (که عالی‌ترین مرجع اداری کلیسا است)

pres|i.dent (prez'ə dənt, -dent') n.

۱- رییس‌جمهور، مردم سالار، بوم سالار، مردم فر ۲- (دانشگاه یا شرکت و غیره) رئیس، رئیس کل ۳- (عنوان پیش از اسم) پریزیدنت

• a college president

یک رئیس دانشگاه

pres'i.den'tial (-den'shəl) adj.

وابسته به رئیس‌جمهور

pres'i.den'tially, adv.

به وسیله‌ی رئیس‌جمهور

* **pres|i|dent-e|lect** (-ē lekt') n.

رئیس‌جمهور منتخب، رییس‌جمهور برگزیده

Presidents' Day

(در برخی ایالت‌های امریکا) روز رئیس‌جمهور (که تعطیل است)

pres|i.dent.ship (prez'i dənt ship') n.

(انگلیسی) مقام یا دوران تصدی رییس‌جمهور یا رئیس‌جمهور

* **pre.sid|i|o** (pri sid'ē ō') n., pl. -|os'

(به ویژه در باختر ایالات متحده) پادگان، ارک

pre.sid'ial or **pre.sid'i.ar'y**, adj.

پادگانی

pre.sid|i|um (pri sid'ē əm) n., pl. -|i|a

۱- (در شوروی سابق و غیره) هیئت ریسمه‌ی مجلس ۲- (P بزرگ - شوروی سابق از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶) هیئت اجرایی حزب کمونیست

pre.slg.nl|fy (prē sig'nə fī') vt. -fled', -fy'ing

(از پیش) حاکی بودن، دلالت داشتن، معنی دادن، مشعر بودن

Pres.ley (prez'lē), Elvis (Aron) (el'vis)

الویس پرسلی (خواننده‌ی امریکایی) 1935-77

pre-So|crat|ic or **pre|so|crat|ic**

(فلسفه‌ی یونان) adj., n.

وابسته به دوران پیش از سقراط، پیش سقراطی

pre.sort (prē'sōrt') vt.

(طبق شماره‌ی کد نامه‌ها را در پستخانه دسته‌بندی کردن و سپس فرستادن) از پیش دسته‌بندی کردن

press' (pres) vt., vi., n.

۱- فشار دادن، فشردن، تحت فشار قرار دادن، فشار آوردن، زور دادن، فشاراندن ۲- (میوه و غیره) آبلیمو کردن، آب گرفتن، فشردن ۳- (رختشویی و غیره) چلانیدن squeeze هم

می‌گویند) ۳- اصرار کردن، سماجت کردن ۵- پیگیری کردن، پافشاری کردن ۶- (با فشار) از میان جمعیت رد شدن، هل دادن، عقب زدن، ازدحام کردن ۷- اطو کردن یا شدن، اطو کشیدن ۸- صاف ماندن (در اثر اطو شدن)، اطو ۹- (مکانیک) پرس، منگنه، ماشین پرس کاری، پرس کردن، منگنه کردن، افشردگی، فشاره ۱۰- جمعیت، انبوه مردم، ازدحام ۱۱- فشار ۱۲- ماشین چاپ (printing press) هم می‌گویند، چاپخانه، چاپ ۱۳- رسانه‌ها، جراید، مطبوعات، روزنامه‌ها و مجلات ۱۴- نشریات، انتشارات، (معمولاً وابسته به دانشگاه) مؤسسه‌ی انتشاراتی ۱۵- ارباب جراید، رسانه‌گران، روزنامه‌چی‌ها ۱۶- (وزنه برداری) دو ضرب ۱۷- قالب

- آزادی مطبوعات freedom of the press
- او برای کسب اطلاعات بیشتر مرا تحت فشار قرار دارد he pressed me for more information
- کتاب او دیروز از چاپخانه درآمد his book came out of the press yesterday
- برای زدن زنگ باید این دکمه را فشار بدهی to ring the bell you must press this button

press² (pres) vt., n.

- ۱- به خدمت سربازی بردن، به خدمت اجباری بردن
- ۲- به زور به کاری واداشتن ۳- خدمت اجباری (به ویژه در نیروی دریایی یا زمینی) ۴- (مهجور) فرمان سربازگیری

*** press agent**

متصدی تبلیغات، متصدی آژانس تبلیغاتی

- ۱- مؤسسه‌ی تبلیغاتی ۲- آژانس خبری، خبرگزاری
- press-agentry, n. تصدی آژانس تبلیغاتی

press.board (pres'board) n.

(کاغذ سازی) تختی پرس، فشاره‌ی پرداخت کاغذ

*** press box**

(در ورزشگاه‌ها) جایگاه خبرنگاران، اتاق خبرگزاران

*** press conference**

مصحاحه‌ی مطبوعاتی، پرس و گفت رسانه‌ای

press cutting

بریده‌ی جراید

pressed duck

(خوراکی)

گوشت مرغابی (که پس از پختن آب آن را چلانده‌اند)

press|er (pres'ar) n.

چلاننده، فشرده کننده، فشردگر (به ویژه کسی که کارش چلانیدن لباس شسته است)

press gallery

(در جلسات و

کنفرانس‌ها) جایگاه خبرنگاران، جایگاه رسانه‌گران

press gang

گروه سربازگیری، مأموران نظام وظیفه (هم pressgang می‌نویسند)

press.ing (pres'in) adj., n.

- ۱- فوری، فوری و قوتی ۲- مصر، مصر، مصرانه
- ۳- فشرده‌گری، فشارگری، منگنه (کردن)، پرس (کردن)، چلانند، فشار، فشردن ۴- هرچیز پرس شده (یا منگنه شده)
- let us take care of the most pressing issues first

بایید ابتدا به مهم‌ترین مسائل بپردازیم

press'ingly, adv.

به‌طور فوری، مصرانه

press kit

(در شرکت‌ها و غیره) پرونده‌ی

اخبار و آگهی‌هایی که باید برای رسانه‌ها ارسال شود

press.man (pres'man) n., pl. -men

(-man)

۱- کارگر ماشین چاپ، چاپچی

۲- (انگلیس) خبرگزار، رسانه‌گر، روزنامه‌چی

press.mark (-mark') n.

(انگلیس - کتابخانه) شماره‌ی کتاب (امریکا: call number)

press office

دفتر مطبوعاتی

press of sail (or canvas)

(حداکثر تعداد بادبان‌هایی که کشتی می‌تواند با در نظر گرفتن شدت باد افزاشته نگه دارد) میزان افزاشتی

pres.sor (pres'ar) adj., n.

(وابسته به

عصبی که در اثر تحریک موجب بالا رفتن فشار خون می‌شود - هر ماده‌ای که فشار خون را بالا می‌برد) فشارزا

press release

اطلاعیه‌ی رسمی، آگهی‌گان رسانه‌ای

press.room (pres'room) n.

- ۱- (چاپخانه) اتاق ماشین‌آلات چاپ ۲- (امریکا - کاخ سفید) اتاق خبرنگاران، تالار مصاحبه

*** press secretary**

(امریکا) وزیر اطلاعات، سرپرست مطبوعاتی، رسانه‌پرداز

press.sure (presh'ar) n., vt. -sur.ing,

-sured

۱- فشار، زور، چلانند

۲- فشاری، چلانند ۳- (مخفف) atmospheric pressure

۴- (مجازی) فشار (زندگی و غیره)، گرفتاری، تنگنا

۵- (مخفف) blood pressure - فزونی، تراکم، هم فشردگی، ازدیاد ۷- تحت فشار قرار دادن، در تنگنا گذاشتن ۸- pressurize

- the air pressure at Towchal is less

فشار هوا در توچال کمتر است

- we are under pressure to sign the contract

ما تحت فشار هستیم که قرارداد را امضا کنیم

pressure cabin

(هواپیمایی و فضانوردی و غیره - اتاقک یا کابین دارای فشار هوای تنظیم شده) کابین خوش فشار

*** pres|sure-cook (-kook') vt.**

در دیک زودپز پختن

*** pressure cooker**

دیک زودپز

pressure gauge

(هوا یا گاز یا بخار و غیره) فشار سنج

pressure gradient

میزان کاهش فشار هوا در یک ناحیه

pressure group

گروه فشار (که با فشار آوردن به اولیای امور و نمایندگان مجلس و غیره اعمال نفوذ می‌کند)

pressure point

(پزشکی) نقطه‌ی فشار

pressure suit

(هواپیمایی و فضانوردی و غیره - جامه‌ای که فشار هوای داخل آن تنظیم شده است) جامه‌ی خوش فشار

pres.sur.ize (presh'ər ɪz') vt. -ized', -iz'ing
۱- (هواییما و فضانوا) و غیره - فشار هوای داخل را تنظیم کردن (خوش فشار کردن، روال فشار کردن ۲- زیر فشار شدید قرار دادن، فشاراندن ۳- (چاه نفت - گازرا) با فشار داخل چاه کردن ۴- (شخص) تحت فشار قرار دادن (pressure هم می‌گویند) تنظیم فشار. فشردن
pres'suri.za'tion, n.
pres'sur.iz'er, n. دستگاه (تنظیم) فشار
pres.work (pres'wɜ:k) n. مدیریت

چاپخانه، اداره‌ی چاپخانه ۲- کار انجام شده توسط چاپخانه
prest (prest) n., adj. پیش‌پرداخت پول
۱- (به ویژه به کسانی که در نیروی دریایی انگلیس ثبت نام کنند) ۲- (مجبور) آماده، حاضر شده

Pres.ter John (pres'tər) پرسترجان
(پادشاه افسانه‌ای خاور دور یا حبشه که مسیحی بود)

pre.ster|num (prē stər'nəm) n.
manubrium ←

pres.tl.dig|i.ta.tion (pres'tə dij'i tā'shən) n. تردستی، شعبده‌بازی
pres.tl.dig|i.ta.tor (pres'tə dij'ə tā'tər) n. تردست، شعبده‌باز، آبیاری، حقه‌باز

pres.tige (pres tēzh', -tēj') n. ۱- آبرو، آبرومندی، شرافت، شرف، اعتبار ۲- آواز، نیکنامی، شهرت، ناموری
● to lose prestige شهرت خود را از دست دادن

pres.tl.glous (pres tij'əs) adj. ۱- آبرومند، پرابرو، بلندآوازه، نیکنام، مشهور، شهیر، نامور ۲- (قدیمی) وابسته به تردستی و اغوا (prestigefull هم می‌گویند)

● a prestigious job یک شغل آبرومند
pres.tls.sl|mo (pres tis'i mō') adv., adj., n., pl. -mos' ۱- (دستور نواختن موسیقی) بسیارترند (بنوازید)، به تندترین وجه ممکن ۲- قطعی موسیقی که باید بسیار تند نواخته شود

pres|to (pres'tō) adv., adj., n., pl. -tos ۱- تند، سریع، فوراً، در یک آن ۲- (دستور نواختن موسیقی) تند (بنوازید) ۳- قطعی موسیقی که باید تند نواخته شود

* **pre.stressed concrete** (prē'strest') بتون پیش تنیده، بتون پیش فشرده
pre.sum.a|ble (prē zʊm'ə bəl) adj. فرضاً، احتمالاً، انکاری، انکارشی
pre.sum'ably, adv. احتمالاً، انکارکه

● persumably, he will go too احتمالاً او هم خواهد رفت
pre.sume (prē zʊm') vt., vi. -sumed', -sum'ing ۱- به خود اجازه دادن، جسارت کردن، پرویی کردن ۲- فرض کردن، انگاشتن، انکاردن، خیال کردن، تصور کردن، گمان کردن ۳- دلالت کردن، حاکی بودن ۴- محرز فرض کردن، (بیش از حد) روی چیزی حساب کردن

● the man who was presumed to be dead knocked at my door مردی که گمان می‌رفت فوت کرده در خانه‌ی مرا زد
pre.sum'edly (-id lē) adv. متصورانه، احتمالاً
pre.sum'er, n. فرض کننده، دلالت کننده

pre.sump.tion (prē zump'shən) n. ۱- جسارت، پرویی ۲- محرز پنداری ۳- فرض، انگار، انگارش، گمان ۴- (حقوق) ظن قوی، استنباط، قرینه، اماره
● his plan is based on the presumption that it will not be cold tomorrow

نقشه‌ی او بر این فرض استوار است که فردا هوا سرد نخواهد بود
pre.sump.tive (prē zump'tiv) adj. ۱- فرضی، انکاری، انگاشتی، گمانی، احتمالی ۲- (حقوق) اماره، اماره‌ای
pre.sump'tively, adv. به‌طور فرضی یا احتمالی

pre.sump.tu.ous (prē zump'chʊ əs) adj. ۱- پررو، گستاخ، جسور، بی‌پروا ۲- فضول ۳- با پرویی، گستاخانه، وقیحانه
● it is presumptuous to ask a lady's age پرسیدن سن یک خانم گستاخی است

pre.sump'tuously, adv. با پرویی، گستاخانه
pre.sump'tu.ous.ness, n. وقاحت، پرویی
pre.sup.pose (prē'sə pōz') vt. -posed', -pos'ing (از پیش) فرض کردن
پیش‌انگاشتن، پیش‌انگاردن، فرض را بر این قرار دادن
pre'sup.po.si'tion (-sup ə zish'ən) n. پیش‌انگاشت، فرض قبلی

pret preterit مخفف: زمان گذشته، ماضی
prêt-à-por|ter (prə tā pōr'tər) adj. (فرانسه) پیش‌دورخته (جامه)، آماده‌ی پوشیدن
پیش از کسر مالیات
* **pre.teen** (prē'tēn') n. (بچه) زیر سیزده سال، نزدیک به سیزده سالگی

pre.tence (prē tens') n. (انگلیسی) ← pretense ۱- وانمود کردن، خود را زدن (به چیزی)، تظاهر کردن، لافیدن ۲- مدعی بودن یا شدن، داعیه داشتن ۳- (عامیانه) ساختگی، بلی، دروغین ۴- ریاکردن، سالوس کردن، تزویر کردن
pre.tend|ed (prē ten'did) adj. ساختگی، دروغین، بلی، وانمودین، ظاهری
pre.tend|er (prē ten'dər) n. ۱- متظاهر، وانمودگر ۲- مدعی تاج و تخت ۳- خواهان، مدعی، خواستار

pre.tense (prē tens') n. ۱- وانمود، تظاهر، لاف، مردم‌فریبی، خودستایی، خودنمایی ۲- بهانه ۳- ادعا، فراخواست، ریاکاری، سالوس، تزویر ۴- (نادر) هدف، منظور، مقصود ۵- توپازی رفتن، ادا بازی ۶- (عمل یا حرف) خودنماییانه، سخن‌مظاهرانه
● she made a pretense of crying وانمود کرد که دارد گریه می‌کند

pre.ten.sion (prē ten'shən) n.

۱- بهانه ۲- (سخن و سبک) تصنع، تکلف ۳- ادعا، داعیه، دعوی ۴- ابراز ادعا، مدعی بودن ۵- خودنمایی، تظاهر، وانمود سازی، ریا

pre.ten.tious (prē ten'shəs) adj.

۱- پر مدعا، متظاهر، وانمودکننده، پرباد و فیس، خودنما، اهل به رخ دیگران کشیدن، سالوس، ریاکار ۲- (به طور مستظاهرانه) با شکوه، ظاهر فریب، پرزرق و برق ۳- از خود راضی

• that pretentious woman always talks about herself
آن زن از خود راضی همیش درباری خودش حرف می زند

pre.ten'tiously, adv.
متظاهرانه، ریاکارانه

pre.ten'tiousness, n.
خودنمایی، باد و فیس

pre|ter- (prēt'ər)

[preterhuman] پیشوند: فرا -، ماورای، فراسوی، مافوق
pre|ter.hu.man (prēt'ər hyoo'mən) adj.

مافوق بشری، ابر انسانی

pret.er|it or **pret.er.ite** (prēt'ər it) adj., n.

۱- (دستور زبان) ماضی، گذشته، صیغه ماضی، گشته

۲- فعل ماضی ۳- (نادر) قبلی، پیشین، اسبق

pret.er|i.tion (prēt'ər ish'ən) n.

۱- حذف، از قلم اندازی، نادیده انگاری ۲- (حقوق) حذف نام (کسی) از وصیت نامه ۳- (فلسفه) (Calvin) آمرزش ناپذیری کسانی که از طرف خداوند برگزیده می آرزش نشده اند

pre.ter.mit (prēt'ər mit') vt. -mit'ted,

-mit'ting ۱- انجام ندادن، خودداری کردن

۲- حذف کردن ۳- سهر کردن، ندیدن (و رد شدن)

pre'ter.mis'sion (-mish'ən) n.

خودداری، سهر

pre|ter.nat|u.ral (prēt'ər nach'ər əl)

adj. ۱- مافوق طبیعی،

فوق العاده، استثنایی، ابر روال ۲- supernatural

pre'ter.nat'u.ral.ism, n. مافوق طبیعی گرایی

pre'ter.nat'u.rally, adv. به طور غیر طبیعی

pre.test (prē'test') n., vt., vi.

۱- پیش آزمون، امتحان قبلی ۲- پیش آزمون کردن

pre.text (prē'tekst') n.

۱- بهانه، دستاویز، عذر ۲- وانمود، تظاهر

pre.tor (prēt'ər) n.

praetor ←

pre.to.ri.al (prē tōr'ē əl) adj.

praetorial ←

pre.to'rian adj., n.

praetorian ←

Pre.to.ri|a (prē tōr'ē ə)

شهر پرتوریا (در جمهوری آفریقای جنوبی)

pre.tri|al (prē trī'əl) adj., n.

۱- وابسته به قبل از محاکمه، پیش دادگاهی ۲- بررسی قبل از محاکمه

pret.ti|fy (prīt'i fī') vt. -fled', -fy'ing

۱- قشنگ کردن، خوشگل کردن ۲- بزک کردن

pret'ti.fi.ca'tion, n. قشنگ سازی

pret|ty (prīt'ē) adj. -tl|er, -tl.est adv., vt.

-tled, -ty.ing n., pl. -tles ۱- خوشگل، قشنگ، بانمک ۲- از روی زنگی، ماهرانه، با

زبردستی، زبردست، زریک ۲- (کنایه آمیز) خوب ۳- (قدیمی) ظریف، شیک، خوش سلیقه ۵- (اسکاتلند) دلیر، بهادر ۶- (عامیانه) زیاد، خیلی، قابل ملاحظه ۷- نسبتاً، تا اندازه ای، تقریباً ۸- (عامیانه) از روی بانمکی، باقشنگی

• a pretty dress یک لباس قشنگ

• I was pretty tired کمی خسته بودم

pret'tily, adv. با ملاحظه، با قشنگی

pret'ti.ness, n. ملاحظه، قشنگی

pret'ty.ish, adj. نسبتاً قشنگ

*** pret.zel** (pret'səl) n.

چوب شور

pre.vail (prē vāl') vi.

۱- (معمولاً با: over) چیره شدن، فائق شدن، غالب شدن ۲- موفق

شدن، کامیاب شدن، نایل شدن ۳- رواج داشتن، پابرجا بودن، وجود داشتن ۴- قانع کردن، قبولاندن، وادار کردن ۵- حاکم بودن، قابل اجرا بودن

• to prevail on (or upon or with)

(انجام عملی را) قبولاندن

• truth will finally prevail بالاخره حقیقت چیره خواهد شد

pre.vail.ing (-iŋ) adj. **مُافِزِج**

۱- رایج، متداول، حاکم، موجود، باب ۲- غالب، چیره، قوی، (باد) بیش وز

• under the prevailing condition تحت شرایط موجود

pre.vail'ingly, adv. به طور چیره یا متداول

prev|a.lent (prev'ə lənt) adj.

۱- رایج، متداول، باب، مرسوم، رواج دار ۲- (بیماری) شایع

۳- (نادر) مؤثرتر، پرزورتر، قوی، غالب

• customs prevalent among the Gypsies

رسوم رایج در میان گولی ها

prev'a.lence, n. شیوع ۲- گسترده گی، رواج، عمومیت

prev'a.lently, adv. به طور رایج یا شایع

pre.var|i.cate (pri var'i kāt') vi.

-cat'ed, -cat'ing

۱- دروغ گفتن ۲- دو پهلو حرف زدن، پاسخ درست

ندادن (در پاسخ دادن) طفره رفتن، تقیه کردن

pre.var'i.ca'tion, n. لغافتی، دروغگوئی، تقیه

pre.var'i.ca'tor, n. لغاف، زبان باز، دروغگو

pre.ven.lent (prē vən'yənt) adj.

۱- پیشین، قبلی، از پیش ۲- در انتظار، چشم براه

pre.ven'ience (-yəns) n. قدم، چشم برامی

pre.vent (prē vent', pri-) vt., vi.

۱- (معمولاً با: from) جلوگیری کردن، مانع شدن، ممانعت به

عمل آوردن، باز داشتن، نگذاشتن، پیشگیری کردن

۲- (مجهور) پیشدستی کردن، قبلاً انجام دادن ۳- (مجهور)

پیشتر وقوع یافتن

• they prevented him from committing suicide

از خودکشی او جلوگیری کردند

pre.vent'able or pre.vent'ible, adj.

جلوگیری پذیر

pre.vent'er, n. مانع شونده، جلوگیری کننده



pre.ven.tion (prē ven 'shən) n.

- ۱- جلوگیری، ممانعت، منع، بازداری ۲- (بیماری) پیشگیری
 ۲- (نادر) وسیله‌ی پیشگیری یا جلوگیری
 • prevention of illness is better than cure

جلوگیری از بروز بیماری از درمان بهتر است

pre.ven.tive (prē vent 'iv) adj., n.

- ۱- پیشگیری، پیشگیرانه ۲- داروی پیشگیر (prophylactic)
 هم می‌گویند ۳- بازدارنده، بازدار، جلوگیری، جلوگیری (preventative)
 بازداشت احتیاطی

- preventive detention
 • preventive medicine
 pre.ven 'tively, adv.
 pre.ven 'tive.ness, n.
 پیشگیری، ممانعت
 پزشکی پیشگیر (پیشگیرانه)
 به‌طور پیشگیرانه (انه)
 پیشگیری، ممانعت

pre.vlew (prē 'vyū) vt., n.

- ۱- (از پیش) دیدن، نشان دادن، پیشنهاد کردن، پیش‌دید
 کردن ۲- پیش‌نمایی، پیش‌دید ۳- (برنامه‌ی سینمایی و غیره
 - نمایش خصوصی برای خبرنگاران و خواص) پیش‌نمایش
 ۲- (نمایش برخی از صحنه‌های) برنامه‌ی آینده، پیشنهاد

pre.vl.ous (prē 'vê əs) adj.

- ۱- (زمان یا ترتیب) پیشین، قبلی، سابق، اسبق، پیش، پیشتر،
 قبل ۲- (عامیانه) قبل از موعد، پیش‌رس، شتاب آمیز
 • our previous meeting ملاقات قبلی ما
 • previous to قبل از، پیش از
 pre 'vi.ously, adv. قبلاً، پیش از این

previous question

درخواست رأی‌گیری نسبت به پیشنهاد

pre.vlse (prē 'vīz) vt. -vised', -vls'ing

(نادر) ۱- پیش‌بینی کردن ۲- هشدار دادن

pre.vl.sion (prē 'vīzh 'ən) n., vt.

- ۱- پیش‌بینی، آینده‌بینی، غیب‌گویی، پیشگویی ۲- پیش‌بینی کردن

pre.vi'sional or pre.vi'sion.ar'y, adj.

وابسته به پیش‌بینی یا غیب‌گویی

pre.vo.cal'ic (prē 'vō kal 'ik) adj.

(زبان‌شناسی) پیش‌واکی

*** pre.vo.ca.tion'al** (prē 'vō kā 'shə nəl) adj.

(امریکا) وابسته به

*** pre.vue** (prē 'vyū) n.

آزمون یا مشاورات پیش از گزینش رشته‌ی تحصیلی

← preview

pre.war (prē 'wôr) adj.

پیش از جنگ (به ویژه جنگ دوم جهانی)

*** prex'y** (preks 'ē) n., pl. prex'les

- (امریکا-خودمانی) رییس (به ویژه رئیس دانشگاه)،
 پرزیدنت

prey (prā) n., vi.

- ۱- (در اصل) غنیمت، یغما، مال غارت شده ۲- شکار،
 فریسه، طعمه، چشته، فسته ۳- شکار کردن، طعمه قرار دادن
 ۲- (جانور) شکارگر، درنده، چشته‌خوار، طعمه‌جو
 ۵- قربانی، اسیر، ملعبه ۶- رنج دادن، دچار کردن

- the lions preyed upon the goat

شیرها بزها را طعمه قرار دادند

prey'er, n.

فریسه‌جو، طعمه‌جو

Prez (prez) n.

(امریکا - خودمانی) رییس جمهور، پرزیدنت

Pri'am (prī 'əm)

(افسانه‌ی یونان) پریام (پادشاه شهر تروا)

pri.ap'ic (prī ap 'ik) adj. phallic

- ۲- (بیش از حد) در فکر مردی و قوای جنسی، شهوت‌گرایی
pri'a.plsm (prī 'ə piz 'əm) n.

- ۱- حشری بودن، شهوت‌پرستی ۲- (پزشکی) نعوظ دائم
 آلت مردی، شق‌دردی، پرنوع‌طی، نعوظ دردناک و ممتد

Pri'a.pus (prī ā 'pəs) n.

- ۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) پریاپوس (خدای قوه‌ی بیه و جماع) ۲- phallus

price (prīs) n., vt. priced, pric'ing

- ۱- بها، قیمت، مظنه، نرخ ۲- ارزش ۳- جایزه (برای
 دستگیری یا کشتن)، کله‌گرگی ۴- رشوه، پول‌چای، پول
 ۵- (مجازی) هزینه، فداکاری ۶- توان، تنبیه، تقاص
 ۷- قیمت‌گذاری کردن ۸- (عامیانه) قیمت کردن، ارزشیابی
 کردن
 to buy at low price بخری ارزان‌تر

- experts were asked to price the old painting

از کارشناسان خواسته شد که قیمت آن نقاشی قدیمی را معین کنند

- price list بهانه، فهرست قیمت‌ها

- the price of rice قیمت برنج

- you will pay a heavy price for this mistake

این اشتباه برایت خیلی گران تمام خواهد شد

pric'er, n.

قیمت‌کننده، بهایاب

price control

کنترل قیمت‌ها، مهار قیمت‌ها، تثبیت قیمت‌ها

*** price-earn'ings ratio** (prīs 'ərn 'inz)

(سهام و اوراق بهادار) نسبت قیمت به سود سالیانه

price fixing

تثانی در قیمت‌گذاری

price index

شاخص قیمت (ها)

price.less (prīs 'lis) adj. P. level

- ۱- پرازش، گرانها، نفیس ۲- (عامیانه) مضحک، سرگرم

P.ceiling

- کننده و خنده دار، بامزه، سخره‌گفتی

- a priceless work of art یک اثر هنری بسیار ارزشمند

*** price support**

(بیشتر از طریق دخالت دولت)

حمایت قیمت (ها)، یارانه، پایین‌داری قیمت، سوبسید

price war

جنگ قیمت (ها)، برقابت شدید سر قیمت

price'y (prī 'sē) adj.

(انگلیس) گران

prick (prik) n., adj., vt., vi.

- ۱- سوراخ کوچک، نقطه، روزنچه، روزنگ، روزنه ۲- (قدیمی) شک، سیخونک،
 (به اسب و غیره) شک زدن ۳- ← pricking درد (مثل
 هنگامی که خار یا سوزن به بدن فرو می‌رود)، درد موضعی،
 رقی رقی، زوک زوک، سوزن سوزن، گزگز ۵- (مجازی) عذاب
 (وجدان) ۶- (خودمانی) زنده، کیر، چل، دست‌خرا، چر، لند
 ۷- (خودمانی) زنده، آدم (به ویژه آدم ناخوشایند)، مردکه،
 زنکه ۸- سوراخ کردن، خراشانیدن، خلدان، خلدن ۹- دچار
 عذاب (فکر یا وجدان و غیره) کردن ۱۰- (با سوراخ سوراخ

کردن یا نقطه گذاری و غیره) رسم کردن ۱۱- (نعل بندی)
میخ را تا گوشت فرو کردن (موجب شل شدن اسب می شود)
۱۲- (به ویژه گوش ها) سیخ کردن، شق کردن، بالا نگه داشتن، گوش ها را تیز کردن ۱۳- (زخم و غیره) سوزن سوزن شدن، زوک زوک کردن، درد گرفتن (وخاریدن)، گزگز یا رُق رُق کردن ۱۴- (مثلاً زیرپوش پشمی) پوست را خراشاندن، زبر بودن

● Robab pricked her finger on the thorn

خار به دست رباب فرو رفت

● Shaheen's conscience was pricked by that memory

آن خاطره و جدان شهین را عذاب می داد

● the dog pricked up its ears

سگ گوش های خود را تیز کرد

prick|er (prik'ər) n.

۱- هر چیزی که

می خراشد یا سوراخ می کند، خراشنده ۲- prick

prick|et (prik'it) n.

۱- شاخک شمعدان، شمعدان شاخکدار

۲- کوزن دوساله

prick|ing (-in) n.

۱- عمل خراشاندن (← prick) ۲- احساس

خراشیدگی یا زبری، خارش

prick|le (prik'əl) n., vi., vt.

-led, -ling

۱- خار،

(کیاه) تیغ، خس، خسک، شوک ۲- احساس اثر

خار یا تیغ و غیره، سوزش، سوزن سوزن،

احساس زبری ۳- (با چیزی خار مانند)

خراشاندن، خالاندن، خراشیدن ۴- ← tingle

۵- احساس زبری داشتن، خاریدن

prick|ly (prik'lē, -əl ē) adj. -ll|er, -ll|est

۱- زبر، خارش آور، خارنده ۲- سوزن سوزن شونده

۳- بدخلق

prick'li.ness, n.

زبری، خارندگی، بدخلقی

* **prickly ash**

(کیاه) زبان گنجشک خاردار (جنس Zanthoxylum

خانواده rue - درختچه های بومی امریکای شمالی)

* **prickly heat** miliaria ←

* **prickly pear**

۱- (کیاه) زبان مادر شوهر (جنس Opuntia) ۲- میوه ی

کلابی شکل این گیاه (خوراکی) ۳- ← nopal

* **prickly poppy**

(گیاه) خشخاش تیغی (جنس Argemone)

pri|cy (pri'sē) adj. pricey ←

pride (prīd) n., vt. prid'ed, prid'ing

۱- غرور، نخوت، تکبر، کردن فوازی، باد سری، باد و فیس،

کنده دماغ، گران سری ۲- عزت نفس ۳- سربلندی، افتخار،

مباهات، سرفرازی ۴- مایه ی سربلندی، مایه ی افتخار ۵- کل

سرسید، نخبه، سرآمد ۶- عقوان، اوج، شور ۷- (اسب)

طاقت، توان ۸- (شیر) کله، دسته ۹- (عامیانه) هر گروه

برجسته یا مشهور ۱۰- (قدیمی) شوکت، جلال ۱۱- (قدیمی)

آذین، تزئین ۱۲- (مهور) میل جنسی ۱۳- (نادر) مغرور

کردن، سربلند کردن، مفتخر کردن

● pride kept him from apologizing

غرور باعث شد که معذرت خواهی نکند

● to pride oneself (on something) (درباره ی چیزی)

مفتخر بودن، به خود بالین، نازیدن، سربلند بودن، مباهات کردن

● we take pride in our country's old civilization

تمدن کهن کشورمان مایه ی افتخار ما است

pride'ful, adj. مغرور، پرمباهات، سربلند

pride'fully, adv. مغرورانه، با سربلندی

pride'ful.ness, n. غرور، سربلندی

Pride (prīd), Thomas died 1658

تاماس پراید (افسر انگلیسی)

* **pride-of-lin|dl|a** (prīd'uv in'dē ə) n.

chinaberry ←

pride of place

مقام شامخ، موقعیت ممتاز، اولین مقام، نخبه ترین

prie-dieu (prē'dyō) n.

(کلیسا و غیره) چهارپایه ی ویژه ی

زانو زنی و دعاخوانی

pri|er (pri'ər) n.

فضول (← pry)

priest (prēst) n.

۱- کشیش (به ویژه کشیش کاتولیک و انگلیکان)

۲- کاتوزی، کاهن، موبد ۳- روحانی، آخوند، ملّا

priest'hood', n. روحانیت، کشیشی

priest.craft (-kraft) n.

کشیشی، کشیش گری

priest.ess (prēst'is) n.

(زن) کشیش، کاهن (به ویژه در مذاهب عهد باستان)

Priest.ley (prēst'lē), J(hon) B(oynton)

جی.بی. پریستلی (نویسنده ی انگلیسی) 1894-1984

priest|ly (prēst'lē) adj. -ll|er, -ll|est

وابسته به یا در خور کشیش، کشیشانه، کشیشی

priest'li.ness, n.

کشیش واری، کشیش بودن

priest-rid|den (prēst'rid'n) adj.

زیر سلطه ی کشیشان یا روحانیون، زیراخیه ی کشیشان،

کشیش زده

prig¹ (prig) n.

۱- (در اصل) آدم ناخوشایند، مردکه، زنکه ۲- (مهور)

ملانقطی ۳- خشکه مقدس، جانماز آب کش، مذهبی نما،

متظاهر به ادب و اخلاق

prig'gery or prig'gism, n. خشکه مقدسی، ریا

prig'gish, adj. متظاهر (به ادب و اخلاق یا مذهب)

prig'gishly, adv. با ظاهر به اخلاقیات یا مذهب

prig'gish.ness, n. ریا کاری، ظاهر به ادب

prig² (prig) vt. prigged, prig'ging vi., n.

۱- (انگلیس - خودمانی) دزدیدن، جیببری کردن، کش

رفتن، به جیب زدن ۲- (اسکاتلند) چانه زدن ۳- (انگلیس -

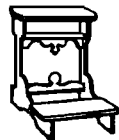
خودمانی) جیببر، دزد

prill (pril) n., vt.

۱- تکه ی کوچک، حبه، ساچمه ۲- حبه کردن



PRICKET



PRIE-DIEU

prim (prim) adj. **prim' mer, prim' mest,**
vt., vi. **primmed, prim' ming**

۱- خشک و رسمی، شق و رق، مبادی آداب ۲- قیافه
خشک و رسمی به خود گرفتن، خود را گرفتن

prim'ly, adv. به طور خشک و رسمی

prim'ness, n. شق و رق بودن، نهجس بودن

prim 1- primary 2- primitive

مخفف: ۱- نخستین ۲- بدوی، اولیه

prl|ma ballerina (prē'mə) (در رقص باله) رقصگر اول

prl.ma|cy (prī'mə sē) n., pl. **-cies**

۱- تفوق، تقدم، ارشدیت، سالاری، مهتری، رجحان، پیشینی، سزیدگی، اولویت، برتری ۲- مقام یا اختیارات اسقف اعظم

prl|ma don|na (prē'mə dān'ə) pl.

prl'|ma don'nas ۱- (در اپرا) خواننده‌ی اول

۲- (عامیانه) آدم از خود راضی و لوس، زود خشم

prl|ma fa.ci|e (prī'mə fā'shē ē) (لاتین)

در نظر اول، پیش از بررسی، در وهله‌ی اول، ظاهر امر

prima facie evidence (حقوق) مدرک به ظاهر قاطع، مدرک محمول بر صحت

prl.mal (prī'məl) adj

۱- اولیه، آغازین، نخستین، بدوی ۲- مهم، اساسی، اصلی

* **primal therapy** (روان‌پزشکی) درمان از راه یادآوری و تکرار صحنه‌های کودکی (primal scream therapy هم می‌گویند)

* **prl.ma.quine** (prī'mə kwēn) n.

(داروسازی) پریماکین (ترکیبی که فرمول $C_{15}H_{21}N_3O$ که در درمان مالاریا به کار می‌رود)

prl.mar|l.ly (prī mer'ə lē) adv. در

درجه‌ی اول، عمدتاً، بیشتر، اساساً ۲- ابتدا، در اصل، اصلاً

• she is primarily interested in novels

او در درجه‌ی اول به رمان علاقه دارد

prl.mar|y (prī'mer'ē) adj., n., pl. **-ries**

۱- آغازین، نخستین، اولیه ۲- اساسی، اصلی، بنیادی، نخستینی ۳- وابسته به رنگ‌های اصلی (سرخ و زرد و آبی و غیره)، رنگ اصلی ۴- ابتدایی، مقدماتی ۵- دست اول ۶- (شیمی) نوع اول ۷- (زمین‌شناسی) وابسته به کهن‌سنگ‌ها ۸- (واژه یا واج) ناگهست، آغازین ۹- (پرنندگان) وابسته به پرهای بزرگ انتهای بال (شهر، شهری ۱۰- چیز مهم یا اساسی ۱۱- (امریکا) انتخابات مقدماتی ۱۲- direct primary election ۱۲- (نجوم) موقعیت سیاره یا خورشید نسبت به اقمار آن، (ستاره‌های دوگانه) ستاره‌ی درخشانتر ۱۳- (برق) سیم پیچ اولیه، پیچک آغازین

• his primary reason for coming was to ask for a loan

علت اصلی آمدن او درخواست وام بود

• primary colors (رنگ‌های اصلی (سرخ و زرد و آبی))

• primary education آموزش ابتدایی

• primary elections انتخابات مقدماتی

• primary health care (توسط پزشک عمومی)

primary cell (باتری) پیل شیمیایی، پیل شارژ نشدنی

primary electron (الکترونیک) الکترون اولیه، الکترون فرویدن

primary school ۱- دبستان، مدرسه‌ی ابتدایی (elementary school هم می‌گویند) ۲- کودکستان و دبستان سه کلاسه

primary stress (or accent) (آوا شناسی) تکیه‌ی اولیه، تکیه‌ی نخستین

prl.mate (prī'māt) n.

۱- (جانور) نخستی (راستی نخستیان: Primates - انسان و گوریل و میمون و غیره) ۲- (نادر) آدم برجسته یا ارشد، مهتر، سالار ۳- سرمرطان، اسقف اعظم

prl'mate.ship', n. مهتری، سالاری، سرمرطانی

prl.ma'tial (-mā'shəl) adj.

وابسته به نخستیان یا سرمرطان‌ها

prl.ma.tol.o|gy (prī'mə täl'əjē) n.

نخستی شناسی

prl'ma.tol'o.gist, n. نخستی شناس

prl.ma.ve|ra (prē'mə ver'ə) adj.

(خوراکی‌های) دارای سبزیجات نیم پز و شُس

prime (prīm) adj., n., vt., vi. **primed, prim'ing**

۱- نخستین، اولیه، اصلی، اصل، بدوی، آغازین، پروزی ۲- (مقام یا قدرت) نخست ۳- اساسی، بنیادی ۴- ممتاز، مرغوب، عالی ۵- (ریاضی) اول، پریم ۶- (کلیسای کاتولیک) دعای سحر ۷- نخستین ساعت بامداد ۸- آغاز، دوران اولیه‌ی هر چیز ۹- بهار ۱۰- بهار عمر، جوانی، عنوان جوانی، شباب ۱۱- دوران شکوفایی، اوج ۱۲- بهترین، کل سرسید، نخه، سرآمد، نوبر، باکره ۱۳- (موسیقی) unison ۱۴- آماده کردن، مهیا کردن ۱۵- (بمب و دینامیت و غیره) چاشنی گذاشتن، (سلاح) آماده‌ی تیر اندازی کردن ۱۶- (موتور و تلمبه و غیره) راه انداختن، آماده‌ی کار کردن ۱۷- بتونه کاری کردن، آستر زدن، بتونه زدن ۱۸- برای امتحان و غیره آماده کردن، تعلیم دادن

• a matter of prime importance یک موضوع بسیار پر اهمیت

• he died in the prime of life او در عنوان جوانی مُرد

prime'ness, n. تازگی، شباب، نخستینی، اصلی بودن

prime cost هزینه‌ی بنیادی، هزینه‌ی اولیه

(مزد کارگر و قیمت مواد اولیه‌ی کالا بدون احتساب هزینه‌ی سرمایه و کرایه و برق و آب و غیره)، هزینه‌ی اولیه

prime|ly (prīm'lē) adv.

(نادر) بسیار خوب، به طور عالی

prime meridian نصف النهار درجه‌ی صفر، نصف النهار گرینویچ

prime minister نخست وزیر، رئیس الوزرا

prime ministry نخست وزیری

prime mover ۱- (مکانیک) نیروی محرک، نیروی

جنبار، محرک اصلی ۲- نیروزا (مانند توربین) ۳- (فلسفی) ارسطو (محرک اولی، نخست جنبار (یعنی خداوند))

prime number (ریاضی) عدد اول

prīm|er¹ (prīm'ər) n.

۱- (کلاس اول) کتاب الفبا، کتاب قرائت، کتاب نوآموز

۲- کتاب اصول هر علم یا دانش، کتاب پایه

prīm|er² (prīm'ər) n. ۱- (اسلحه و بمب و غیره)

چاشنی ۲- (رنگ در و دیوار) آستر، بتونه

prime rate

(بانکداری و بازرگانی) نرخ بهره‌ی ممتاز، بهره‌ی کمینه (که

بانک به مشتریان عمده و خوب خود می‌دهد)، بهره‌ی حداقل،

بهره‌ی پایه prime interest rate و prime lending rate

هم می‌گویند)

prime ribs

(گوشت دنده‌ی گاو (گوشت هفت دنده‌ی نزدیک به کفل)

prī.me|ro (prī mer'ō) n. (نوعی بازی

ورق که در سده‌های ۱۶ و ۱۷ رواج داشت) پریمر

*** prime time** (رادیو و تلویزیون و غیره)

ساعات پر بیننده، ساعات پر شنونده، ساعات اوج

prī.me|val (prī mē'vəl) adj. ۱- نخستینی،

اولیه، آغازین، بسیار کهن ۲- فطری، غریزی، سرشتی

prīm.lng (prīm'ɪŋ) n. ۱- (بمب و غیره) چاشنی

گذاری ۲- (رنگ) آستر کردن، بتونه کاری ۲- ماده‌ای که در

بتونه کاری یا آستر کردن به‌کار می‌رود، آستر، بتونه

prī.mlp|a.ra (prī mip'ə rə) n., pl. -|a.ras

or -|a.rae' (-ə rē') (زن)

۱- دارای یک فرزند، تک فرزند ۲- آبستن برای اولین بار

prī.mip'a.rous, adj. تک فرزند(انه)

prīm|i.tive (prīm'i tiv) adj., n.

۱- کهن، باستانی، قدیمی، اولیه، آغازین، نخستینی، بدوی،

ابتدایی، وابسته به ماقبل تاریخ، وابسته به انسان‌های اولیه

۲- بی تمدن، خشن، زمخت، ساده، وابسته به قبل از تمدن،

انسان بی تمدن ۳- اصلی، بنیادی، اصیل، نامشتق

۴- (زیست شناسی) تکامل نیافته، نافرگشته، نخستین،

آغازدیس، آغازدیس ۵- انسان اولیه، انسان نخستینی،

شیء نخستینی ۶- هنرمند نخستینی ۷- (زبان‌شناسی)

واج‌ریشه، ناگسستگی ۸- (جبر و هندسه) ابتدایی، اولیه

• primitive art هنر انسان‌های اولیه

prīm'i.tively, adv. به‌طور بدوی یا ماقبل تاریخی

prīm'i.tive.ness, n. بدویت، بی‌تمدنی

prīm|i.tiv.izm (-tiv iz'əm) n.

۱- ویژگی‌های هنر انسان‌های کهن، نخستینی هنر

۲- نخستینی‌گرایی، آغازین‌گرایی، بدویت‌گرایی

prīm'i.tiv.ist, n., adj. بدویت‌گرای

prī|mo¹ (prē'mō) adv. (لاتین) اولاً

prī|mo² (prē'mō) n., adj.

(موسیقی) ۱- بخش اصلی، آواز اصلی ۲- نخست

prī|mo.gen|i.tor (prī mō jen'i tar) n.

۱- (قوم یا خانواده) سرسلسله، سرنیا، نخستین جد ۲- جد،

نیا، پدر بزرگ

prī|mo.gen|i.ture (prī mō jen'i chər)

n. ۱- (اولین فرزند بودن و

حقوق و مزایای آن) پیش‌زادگی، نخست‌زادگی ۲- (حقوق)

حق پسر ارشد نسبت به کلیه‌ی ارث پدر، حق پیش‌زادگی،

مهرت رختی (در برابر: کهنتر رختی ultrageniture)

pri.mor.di|al (prī mōr'dē əl) adj.

۱- ازلی، آغازین، جهان‌آغازین، جهان‌زادی ← primitive

و primeval ۲- اصلی، اساسی، غیر ناشی از چیز دیگر،

نافراگردی، نازاده ۳- (زیست شناسی) نخستی، آغاز دیسی،

اولیه

pri.mor'di.ally, adv. به‌طور آغازین یا جهان‌زادی

pri.mor.di|um (prī mōr'dē əm) n., pl.

-di|a (رویان شناسی) نخسته

primp (primp) vt., vi.

باوسواس لباس پوشیدن یا آرایش کردن

prim.rose (prīm'rōz') n., adj.

۱- (گیاه) پامچال (جنس Primula تیره‌ی Primulaceae

راسته‌ی Primulales - دوله‌ای) ۲- وابسته به پامچالیان،

پامچالی ۳- کل این گیاه ۴- زرد کمرنگ

primrose path ۱- عیاشی و خوشگذرانی

۲- عمل ظاهراً خوشایند ولی بد عاقبت، در باغ سبز

prīm|u.la (prīm'yōl ə) n. primrose ←

pri.mum mo.bi|le (prī'məm mō'bə lē')

(نجوم) بطلمیوسی - آخرین و دهمین دایره‌ای که از شرق به

غرب بر دور زمین می‌چرخد و موجب چرخش دیگر سیارات

می‌شود) محرک اصلی، سرچنبان

pri.mus in.ter pa.res

(prī'məs in'ter par'ēz')

(لاتین) ارشد همدردان، سرور همتایان

prīn 1- principal 2- principally 3- principle

مخفف: ۱- اصلی، رئیس ۲- اصلاً، اصولاً ۳- اصل، مرام

prince (prins) n.

۱- (در اصل) پادشاه، سلطان ۲- ملک، امیر، پرنس، حکمران

۳- شاهزاده، شاهپور ۴- اعیان زاده ۵- آدم مهم، سردمدار،

سردسته، سالار، بزرگ ۶- (عامیانه) آدم خوب، شازده

prince'dom, n. قلمرو پرنس یا حکمران

Prince Albert

۱- شهر پرنس آلبرت (در کانادا) ۲- پالتو کمر باریک

prince consort شوهر ملک

Prince Edward Island

جزیره‌ی پرنس ادوارد (در جنوب شرقی کانادا)

prince.ling (prins'liŋ) n. ۱- شاهپور جوان،

شاهزاده‌ی جوان ۲- شاهزاده یا امیر کم اهمیت، امیرچه،

خرده سلطان princelet و princekin هم می‌گویند)

prince|ly (prins'lē) adj. -li|er, -li.est

۱- شهور، شهبان، شاهانه ۲- پرشکوه، شکوهمند، مجلل،

عالی، بساا شکوه، پرشکوکت ۳- سخنی، سخاوتمند،

سخاوتمندانه

prince'li.ness, n.

شهبانی، بزرگ منشی

Prince of Darkness

شیطان، مالک دوزخ

Prince of Peace

عیسی مسیح

Prince of Wales

عنوان ولیعهد انگلیس

prince royal (شاه یا ملکه) پسر ارشد
prince's-feath|er (prin'siz feθ'ər) n.

(گیاه) تاج خسروس دم گریه‌ای، باروتک
 (Amaranthus hybridus erythrostachyus)

* **prince's pline** pipsissewa ←
prin.cess¹ (prin'sis) n.

۱- (در اصل) ملکه، سلطان مؤنث، پرنسس ۲- شاهزاده خانم، شاهدخت ۳- همسر شاهزاده ۴- (عامیانه) زن خوب، شازده دختر ۵- (عامیانه) دختر لوس، زن پرفیس واناده
prin.cess² (prin'sis) adj.

(وابسته به) روپوش بلند زنان

princess royal دختر ارشد شاه (یا ملکه)
prin.ci.pal (prin'sə pəl) adj., n.

۱- اصلی، عمده، مهم، بنیادی، پروری ۲- رئیس (به ویژه رئیس مدرسه) ۳- هنر پیشه‌ی اول، بازیگر اصلی ۴- (سقف) شاه تیر، تیر اصلی ۵- (در دول) هر یک از طرفین ۶- مبلغ اصلی، اصل سرمایه، اصل وام ۷- (حقوق) مرتکب اصلی، مسئول اصلی ۸- موکل

● our principal needs are food and water

نیازهای اساسی ما عبارتند از خوراک و آب

● our school principal رئیس مدرسه‌ی ما

● the principal of the loan (not counting the interest) is \$10,000

اصل وام (بدون احتساب بهره) ده هزار دلار است

prin'ci.pally, adv. عمدتاً، به‌طور اصلی

prin'ci.pal.ship, n. مدیریت مدرسه

prin.ci.pal.i|ty (prin'sə pal'ə tē) n., pl.

۱- امیرنشین

۲- قلمرو امیر، قلمرو پرنس، اختیارات و مقام امیر

* **principal meridian**

(مساحی) خط شمالی - جنوبی، خط اصلی

principal parts

(دستور زبان انگلیسی) شکل‌های اصلی فعل (مصدر و مضارع و اسم مفعول) (مثلاً: write, wrote, written)

prin.clp.l|um (prin sip'ē əm) n., pl. -|a

۱- (جمع) اصول اولیه، پروژهای آغازین ۲- اصل، قاعده

prin.ci.ple (prin'sə pəl) n.

۱- سرمنشأ، سرآغاز، علت العلل، پیش‌فروند، مبدأ، آغاز ۲- فطرت، استعداد، گرایش ۳- اصل، پروژ، قاعده، مبنا ۴- درستی، اخلاق، نیک‌رفتاری، خوش‌رفتاری، علم‌الاخلاق، صداقت، درستکاری ۵- ماده‌ی (اصلی)، جزء (اصلی) ۶- (علوم) قانون، اصل، قاعده‌ی کلی، ضابطه، اصل کار، بنیشت، فردوم
 ● gambling is against her principles

قمار بازی با معیارهای اخلاقی او منافات دارد

● the principle of gravity قانون نیروی جاذبه

prin.ci.pled (-pəld) adj.

(معمولاً در ترکیب) پایبند اصول (اخلاقی)

prin.cox (prin'kəks) n.

(مهیجور) قرتی، اطواری

prink (priŋk) vt., vi. primp ←

۱- نشان، رد، جا، اثر، **print** (print) n., vt., vi.

نقش ۲- مهر، باسمه ۳- هر چیز مهر شده و بسته بندی شده، بسته، قالب ۴- (پارچه یا جامه) قلمکار، چیت، از چیت، چیتی ۵- حروف چاپی، هر چیز چاپ شده، چاپ ۶- عکس چاپی، تصویر چاپی (به ویژه از آثار هنری و نقاشی)، عکسی که از فیلم سینمایی اخذ شده، پوستر ۷- footprint ۸- newsprint ۹- مهر کردن، استامپ زدن، باسمه زدن ۱۰- (مخفف: fingerprint) اثر انگشت ۱۱- چاپ کردن ۱۲- با حروف بزرگ دست نویس کردن ۱۳- (عکس را از نگاتیو) ظاهر کردن، چاپ کردن، شیشه‌ی منفی عکس ۱۴- در مغز نقش کردن، در حافظه جای دادن، به یاد سپردن ۱۵- (کامپیوتر) از طریق چاپگر اطلاعات بیرون دادن (برون چاپ کردن، پس چاپ کردن)

● his book was printed in Germany

کتاب او در آلمان به چاپ رسید

● in print (کتاب) موجود، در معرض فروش

● out of print (کتاب) تمام شده، نایاب

● please print your name and address under this line لطفاً نام و نشانی خود را با حروف بزرگ زیر این سطر بنویسید

● printed matter مطبوع (مطبوعات)

print.a|ble (print'ə bəl) adj.

قابل چاپ، چاپ کردنی

print'abil'ity, n. قابلیت چاپ کردن

printed circuit (ابزار برقی) مدار چاپی

print|er (print'ər) n.

۱- چاپچی، کارگر چاپخانه ۲- ماشین چاپ، دستگاه تکثیر،

و ستادگر ۳- (کامپیوتر) چاپگر، پرینتر

printer's devil شاگرد چاپخانه

* **print.er|y** (print'ər ē) n., pl. -er.les

(امریکا) print shop ←

print.ing (print'ing) n.

۱- عمل چاپ کردن، چاپ ۲- هنر چاپ ۳- چیز چاپ شده (به ویژه چاپ دوم و سوم)،

ویرایش، تجدید چاپ ۴- (دست‌نویسی) حروف بزرگ

printing press ماشین چاپ

print.less (print'lis) adj.

بدون به‌جا گذاشتن ردّ یا، بی ردّ یا

print.mak|er (print'māk'ər) n.

سازنده‌ی پوستر و عکس‌های چاپی

print'mak'ing, n. پوستر ساز

print.out (print'out) n. (کامپیوتر)

پسچاپ، برونچاپ، نسخه‌ی چاپی، خروجی چاپی

print run

تیراژ

print shop ۱- مغازه‌ی چاپ کارت

ویزیت و غیره، چاپخانه (printing office هم می‌گویند)

۲- دکان پوستر فروشی، فروشگاه عکس‌های چاپی

pri|or (prī'ər) adj., n.

۱- پیشین، از پیش، از قبل، قبلی، اسبق، پیش‌آیند ۲- ارجح،

مهمتر، سزیده‌تر ۳- رئیس صومعه، پیر دیر، بزرگ دیر

۴- کلیسای بزرگ) معاون کشیش

- prior to the war, he was a farmer

او پیش از جنگ کشاورز بود

Pri|or (prī'ər), Matthew 1664-1721

ماتيو پرايور (شاعر انگلیسی)

pri.or.ate (prī'ər it) n. ۱- (درجه، مقام و یا

دوره‌ی) سرپرستی دیر (priorship هم می‌گویند) ۲- دیر

pri.or.ess (prī'ər is) n.

(زن) رئیس صومعه‌ی زنان، رئیس‌ی دیر، سر راهب

pri.or|i.tize (prī'ər'ə tīz') vt. -tized',

-tizing

برحسب ارجحیت

رده‌بندی کردن، سزیده‌سنجی کردن، اولویت بندی کردن

pri.or|i.ty (prī'ər'ə tē) n., pl. -|ties

۱- حق تقدم، تقدم، پیش‌آیندی، پیشینگی ۲- برتری، پیشی،

تفوق ۳- اولویت، سزیدگی، ارجحیت، سزاواری ۴- سزیده،

ارجح ۵- هر چیز دارای اولویت یا سزاواری

• for her, money has priority

برای او پول ارجحیت دارد

pri|o.ry (prī'ə rē) n., pl. -ries

صومعه، دیر

Pris.cil|la (pri sil'ə)

اسم خاص مؤنث

prise (prīz) vt. **prised**, **pris'ing**

prize² ← (انگلیس)

prism (prīz'am) n.

۱- (هندسه) منشور، شوشه، پریسم

۲- منشور بلورین، منشور طیف نما،

منشور نورشکن

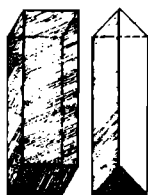
pris.mat|ic (prīz mat'ik)

adj. ۱- منشور مانند، شوشه سان

۲- (منشور) نورشکن ۳- طیف مانند

۴- رنگارنگ، خیره کننده

orthorhombic ← ۵-



PRISMS

pris.mat'i.cally, adv.

به‌طور منشور مانند

prismatic colors

رنگهای طیف

pris.ma.told (prīz'mə toid') n.

منشور واره، هری‌شکل

pris.mold (prīz'moid') n. منشور واره‌ی قرینه

pris.moi'dal, adj.

وابسته به منشور واره‌ی قرینه

pris|on (prīz'an) n., vt. ۱- زندان، حبس،

محبس، بندیدخانه ۲- ساختمان زندان، بازداشتگاه

۳- imprisonment ← (قدیمی) ۴- imprison

prison camp

زندان صحرائی، بازداشتگاه بیرون شهر، اردوگاه زندانیان

pris.on|er (prīz'an ər) n.

۱- زندانی، محبوس ۲- بازداشتی ۳- (مجازی) اسیر

• we are all prisoners of our own fears

ما همه زندانی واهمه‌های خودمان هستیم

prisoner of war

اسیر (جنگی)

prisoner's base (بازی کودکان) گرگم بهوا

* **priss** (prīs) n., vi. (عامیانه) آدم پر ادا و اطوار،

آدم مته به خشخاش گذار، آدم دیر خشنود

* **pris|sy** (prīs'ē) adj. -s|ler, -s|est

(عامیانه) پر ادا و اطوار، دیر خشنود، بهانه گیر

pris'sily, adv.

با بهانه گیری یا ادا و اصول

pris'si.ness, n.

بهانه‌گیری، ادا و اصول

pris.tine (prīs'tēn') adj.

۱- دست نخورده، ناب، بی غل و غش ۲- ازلی، بسیار کهن،

اصلی، آغازین، پیشدادی، پیشین

pris'tine'ly, adv.

به‌طور دست نخورده و تازه

prith|ee (prīzh'ē) interj.

(قدیمی) لطفاً، خواهشمندم

pri.va|cy (prī'və sē) n., pl. -cies

۱- خلوت ۲- محرمیت، محرمانگی، پنهان‌داری، پوشیده‌داری،

محرم‌واری، نهان‌خواهی ۳- امور شخصی، زندگی خصوصی

• I like to write in the privacy of my own room

دوست دارم در خلوت اتاق خودم چیز بنویسم

pri.vate (prī'vət) adj., n.

۱- خصوصی ۲- شخصی ۳- وابسته به خواص، خودمانی،

محرم وار ۴- دارای شغل شخصی (غیر دولتی و غیره)

۵- دنج، دور از انظار، کنار افتاده ۶- محرمانه، نهان، نهانی

۷- انزوا طلب، گوشه‌گیر، نهانجوی، خلوت کرای ۸- فردی،

یک‌نفری، تکی ۹- (جمع) اعضای تناسلی private parts هم

می‌گویند) ۱۰- سرباز و وظیفه ۱۱- اختصاصی

• in private

به طور خصوصی، محرمانه، در خلوت

• private property, do not trespass!

ملک خصوصی، وارد ننویید!

• this is the bishop's private office

این جا اتاق کار خصوصی اسقف است

• to go private

(با خرید سهام در دست مردم) شرکت را به مالکیت خصوصی در آوردن

pri'vately, adv.

به‌طور خصوصی یا محرمانه، باطناً

private enterprise

free enterprise ←

pri.va.teer (prī'və tīr') n., vi.

۱- (کشتی جنگی خصوصی که در مقابل پول به دولت

خدمت می‌کرد) مزدور ناو ۲- ناخدا یا ملوان مزدور ناو

(privateersman هم می‌گویند)

* **private eye**

(امریکا - خودمانی) کارآگاه خصوصی

* **private first class**

(ارتش امریکا) سرباز یکم

private law

(حقوق) حقوق خصوصی، قوانین فردی

pri.va.tion (prī'və'shən) n.

۱- محرومیت، بی‌بهرگی ۲- نیازمندی

pri.va.tism (prī'və tīz'am) n. (توجه به

امور شخصی در برابر امور جمعی) شخصی‌گرایی

pri'va.tist, n., adj.

۱- خلوت طلب، آدم خودخواه، آدم شخصی‌گرای ۲- شخصی‌گرای

pri'va.tis'tic, adj.

شخصی‌گرای

priv|a.tive (priv'ə tiv) adj., n.

۱- محروم کننده، بی بهره ساز ۲- (دستور زبان) وازه‌ی

واروساز، وند واروساز (مانند less- یا un- یا non-،

واروساز

priv'a.tively, adv.

به‌طور محروم کننده یا واروساز

pri.va.tize (pri'və tīz') vt. -tized', -tiz'ing

(به ویژه شرکت و کارخانه و غیره) خصوصی کردن، غیر دولتی کردن

pri.va.ti.za'tion, n.

(اقتصاد) خصوصی کردن (گیاه) برگکن، مندارچه (جنس *Lingustrum* خانواده ی به ویژه مندارچه ی معمولی یا *Lingustrum vulgare*)

priv|l.lege (priv'ə lij) n., vt. -leged, -leg.ing

۱- امتیاز، فرداد، پایزه، بهره‌وری، مزیت، برخورداری ۲- مصونیت، ایمنی ۳- مصونیت دادن، ایمن کردن، مستثنی کردن ۴- امتیاز (ویژه) دادن، فرداد کردن، پایزه دادن، امتیازات طبقاتی دادن ۵- افتخار، سرفرازی ۶- (نادار) حق (حقوق) مدنی، حق اساسی ۷- اختیار خرید یا فروش سهام در زمان یا به قیمت معین

● a drivers license is a privilege but not a right

گواهینامه ی رانندگی یک نوع امتیاز است نه یک حق

● the use of this pool is a privilege only to residents

استفاده از این استخر امتیازی است که فقط به ساکنین این محل داده می‌شود

priv|l.leged (-lijd) adj.

۱- برخوردار از امتیاز یا فرداد (privilege) ۲- (کشتیرانی) کشتی دارای حق تقدم در عبور و غیره

● a privileged few lived in luxury while the rest suffered

تعداد معدودی که از امتیازات برخوردار بودند در تجمل زندگی می‌کردند و بقیه رنج می‌بردند

privileged communication

(حقوق) اطلاعات محرمانه (که وکیل از موکل گرفته و حق افشای آن را ندارد)، اطلاعات اعتمادی

priv|lity (priv'i tē) n., pl. -ties

۱- اطلاعات محرمانه، آگاهدهای نهان ۲- (حقوق) رابطه ی مسلسل، وابستگی دوگانه

priv|y (priv'ē) adj., n., pl. **priv'ies**

۱- (در اصل) خصوصی، غیر عمومی، ویژه ی خواص ۲- (قدیمی) نهان، پنهانی، زیر جلی ۳- مستراح ۴- (حقوق) کسی که با دیگری رابطه ی مسلسل و یا وابستگی دوگانه دارد (privity) ←

● to be privy to (به طور محرمانه) آگاه بودن، مسبوق بودن، باخبر بودن

priv'ily, adv. به‌طور خصوصی یا محرمانه

privy council گروه مشاوران ویژه ی شاه (یا حکمران)، شورای سلطنتی

privy councilor عضو شورای سلطنتی

privy purse (انگلیس) اعتبار ویژه برای هزینه‌های شخصی شاه یا ملکه

privy seal (انگلیس) مهر خصوصی سلطنتی (که اهمیت آن از great seal کمتر است)

prix fixe (prē fēks') ۱- (رستوران) قیمت ثابت یک خوراک کامل ۲- خوراک کامل (که قیمت آن ثابت است)

prize¹ (prīz) n., adj., vt. **prized**, **priz'ing**

۱- (مهور) قیمت کردن، بها گذاری کردن، ارزش سنجی کردن ۲- ارزش زیاد قائل شدن، گرانبها شمردن، مغتنم شمردن، گرامی داشتن، قدر دانستن ۳- جایزه، شادایانه ۴- پاداش، ارزانه، مزدگانی، انعام ۵- (مجازی) هدف، آرمان ۶- (قدیمی) مسابقه، ناورد، همدای ۷- عالی، سزاوار جایزه، نفیس ۸- دریافت کننده یا برنده ی جایزه

● she prizes friendship above everything else

او به دوستی بیشتر از هر چیز دیگر اهمیت می‌دهد

● the Nobel prize جایزه ی نوبل

prize² (prīz) n., vt. **prized**, **priz'ing**

۱- (در اصل) عمل گرفتن یا تسخیر کردن ۲- چیزی که به زور گرفته شده (به ویژه کشتی دشمن و محتویات آن)، غنیمت، جنگاورد ۳- (وسیله ی کندن یا به زور کشودن چیزی) اهرم، دیلم، پشتک ۴- (به زور اهرم یا دیلم) باز کردن، (شکستن و) در آوردن

prize court دادگاه تقسیم غنائم جنگی (به ویژه جنگاوردهای دریایی)

prize.fight (prīz'fit') n.

مسابقه ی مشت‌زنی حرفه‌ای، مشت‌بازی سر پول

prize'fight'er, n. مشت زن پیشه‌کار (حرفه‌ای)

prize'fight'ing, n. مشت زنی (حرفه‌ای)

prize money ۱- مبلغ جایزه، پول برده شده ۲- سود حاصله از تصاحب کشتی دشمن و محتویات آن

priz'er (prī'zər) n. (قدیمی) شرکت کننده در مسابقه یا بخت آزمایی به‌منظور بردن جایزه

prize ring ۱- (مشت‌زنی حرفه‌ای) صحنه ی مشت‌زنی ۲- مشت‌بازی سر پول

pro¹ (prō) adv., adj., prep., n., pl. **pros**

۱- موافق، هوادار، طرفدار، له (در برابر: علیه con)، مثبت ۲- رأی موافق، شخص موافق، دهنده ی رأی موافق

pro² (prō) adj., n., pl. **pros** (مخفف: professional) ۱- پیشه‌کار، حرفه‌ای ۲- پرسابقه ۳- چنده

pro⁻¹ (prō) پیشوند: (از نظر جا یا زمان) پیش، جلو، قبلی [prognosis]

pro⁻² (prō) پیشوند: ۱- به سوی جلو، به پیش، پیش [proclivity] ۲- فرا - [produce] ۳- موافق، همراهی، هوادار، له [prolabor] ۴- به‌جای، در عوض، از طرف، به نیابت [procathedral]

PRO public relations officer (or office) مخفف: اداره ی روابط عمومی، کارمند اداره ی روابط عمومی

pro|a (prō'ə) n. (آسیای جنوب شرقی) قایق تندرو، پروا

pro.ac.tive¹ (prō ak'tiv) adj. کنشگرایی، کنشگریانه، پویشگرایی، پویشگریانه

pro.ac.tive² (prō ak'tiv) adj. (روان‌شناسی) پیش‌گستر (وابسته به رفتاری که از قدیم یاد گرفته شده است)

pro-am (prō'am) n.

(مسابقه‌ای که هم افراد حرفه‌ای و هم آماتورها می‌توانند در آن شرکت کنند) پیشه‌کار-نابیشه‌کار، آماتوری-حرفه‌ای

prob 1- probable 2- probably 3- problem

مخفف: ۱- محتمل ۲- محتملاً ۳- مسئله

prob.a|bi|lism (prāb'ə bəl iz'əm) n.

۱- (فلسفه) احتمال گرایی، شایمانگرایی ۲- (کلیسای کاتولیک) آزاد گزینی

prob'abilist, n., adj. احتمال گرایی

prob.a|bi|l|s|tic (prāb'ə bəl is'tik) adj.

۱- وابسته به احتمال گرایی، شایمانگرایی ۲- برپایه احتمالات

prob.a|bi|l|ty (prāb'ə bil'ə tē) n., pl.

۱- احتمال، شایمانی، شایمانی، -ties

گمانایی، شواهی، گمان سزایی، شایندی ۲- هر چیز محتمل

۳- (ریاضی) احتمال، شایمانی، احتمال وقوع

● the probability of snow in Bushehr is remote

احتمال برف در بوشهر بسیار بعید است

prob.a|ble (prāb'ə bəl) adj.

۱- محتمل، شایند، شایمان، گمانا، شوا، گمان سزا، لابد

۲- احتمالی، شایدی، شایندی، گمانایی، شواهی

● his probable answer will be "no"

جواب احتمالی او «نه» خواهد بود

● rain is probable today

احتمال دارد امروز باران بیاید

prob.ably (prāb'ə blē) adv. محتملاً، شاید

● he will probably not come

او احتمالاً نخواهد آمد

probable cause

(حقوق) شواهد و ادله‌ی کافی (برای وارد آوردن اتهام)

pro.band (prō'band) n.

← propositus

pro.bang (prō'ban) n.

(پزشکی) -میله‌ای که سر آن پنبه یا اسفنج دارد و با آن دوا

به ته دهان و گلو می‌مالند) گلو پلکن، گلومال

pro.bate (prō'bāt, -bit) n., adj., vt.

(حقوق) ۱- تصدیق

صحت وصیتنامه ۲- رونوشت مصدق وصیتنامه

۳- گواهی انحصار وراثت ۴- (صحت وصیتنامه یا انحصار وراثت) تصدیق کردن ۵- وابسته به انحصار وراثت

(حقوق) دادگاه وصایای وارث

*** probate court****pro.ba.tion** (prō bā'shən) n.

۱- (در اصل) آزمایش دقیق، کند و کاو دقیق ۲- دوره‌ی

آزمایشی، کارایی سنجی، کار سنجی ۳- (آموزش و پرورش- حقوق) آزادی مشروط، مجازات تعلیقی، رفتار سنجی ۴- (مهجور) اثبات

● to be on probation

(آزادی از زندان - استخدام و غیره) دوره‌ی آموزشی را گذراندن

pro.ba'tion.ar'y or pro.ba'tional, adj.

وابسته به آزادی مشروط

pro.ba.tion|er (-ər) n.

۱- کسی که رفتار سنجی می‌شود یا دوران آزمایشی را

می‌گذراند ۲- (انگلیس) دانشجوی پرستاری

*** probation officer**

(حقوق) مأمور نظارت بر مجرمان مشمول آزادی مشروط،

مأمور ناظر، کارمند رفتار سنجی

pro.ba.tive (prō'bā tiv) adj.

۱- سنجشی، آزمایشی ۲- ایجاد کننده‌ی دلیل و مدرک و

شاهد، برهان زار، فرودآور (probatory هم می‌گویند)

probe (prōb) n., vt., vi. **probed**, **prob'ing**

۱- (برای معاینه‌ی زخم و غیره) میله، قاشقک، سوند، میل،

سیخ، پروب ۲- (با میله) معاینه، میله‌زنی، مته‌زنی

۳- وارسی، بررسی، فروپژوهی، گمانه‌زنی، کند و کاو،

کاوش، فراجویی ۴- (اکتشاف جغرافیایی یا فضایی و غیره)

فرا پژوهی، یاب‌جویی ۵- سفینه‌ی یابشگر، فضا ناو

پژوهشی ۶- (هر چیزی که برای سنجش در چیز دیگر فرو

می‌کنند مانند الکترود یا لوله‌ی پیتوت) ردیاب، درون سنج،

نمونه بردار ۷- (زخم و حفره و غیره را با میله و غیره)

کاوش کردن، فروپژوهی کردن، معاینه کردن ۸- (با دقت

زیاد) بررسی کردن، وارسی کردن، کند و کاو کردن،

یابشگری کردن، یاب جویی کردن

● a space probe

پرواز اکتشافی فضایی، فراپژوهی فضایی

● they probed the causes of the plane's crash

آنان علل سقوط هواپیما را مورد بررسی قرار دادند

prob'er, n. پژوهشگر، سیخ زننده

pro.bi|ty (prō'bā tē) n.

پاکدامنی، درستی، امانت، درستکاری

problem (prāb'ləm) n., adj.

۱- مسئله، فرجه، پرسمان، دشگیر، چیستا ۲- مشکل، معضل،

گرفتاری، دردسر ۳- دارای مشکل یا گرفتاری، مسئله آفرین

● a mathematical problem

یک مسئله‌ی ریاضی

problem.at|ic (prāb'lə mat'ik) adj., n.

۱- مسئله‌مانند، مشکل، دشوار، پرسمانی، چیستایی ۲- حل

و فصل نشده، پا در هوا، نامعین، نامعلوم (problematical)

هم می‌گویند)

prob'lem.at'ically, adv. مسئله‌وار(انه)

pro bo|no (prō bō'nō)

رایگان، مجانی (در مورد خدماتی که پزشک و حسابدار و

غیره برای مؤسسات خیریه انجام می‌دهند)

pro bo|no pu.bil|co

(prō bō'nō pub'li kō')

(لاتین) برای خدمت به اجتماع، در راه سعادت همگان

pro.bos.cide|an (prō'bə sid'ē ən) n.,

adj. (جانور) ۱- خرطوم دار

۲- وابسته به خرطوم داران (proboscideans)

pro.bos.cis (prō bās'is) n., pl. **-cis|es** or **-ci.des'** (-i dēz')

۱- خرطوم، پیل پوز ۲- (حنسرات و غیره) خرطوم

۳- (شوخی آمیز) بینی (به ویژه اگر بزرگ باشد)

مخفف: ۱- proceedings ۲- process

proc**pro.caine** (prō'kān) n.

(داروسازی) پروکائین (C₁₃H₂₀O₂N₂.HCl)

pro.cam.bl|um (prō kam' bē əm) n.

(گیاه) پیش لایه ز، پیش بنلایه، پروکامبیوم

pro.cam'bial, adj. پروکامبیومی، پیش بنلایه‌ای

pro.carp (prō 'kārp) n.

(برخی خزها و جلبکها) پیش بر

pro.car|y.ote (prō kar'e ōt') n.

prokaryote ←

pro.ca.the|dral (prō 'kə thē 'drəl) n.

کلیسای موقت (به جای کلیسای اصلی)

pro.ce|dur.al (prō sē 'jər əl) adj., n.

۱- وابسته به شیوه‌ی کار، مربوط به طرز عمل، شیوه‌ی

۲- آیین‌نامه‌ای، نظام‌نامه‌ای ۳- وابسته به آیین دادرسی

از نظر شیوه‌ی کار یا آیین نامه

pro.ce|dure (prō sē 'jər) n.

۱- شیوه، فراروند، روش، گواسه، طرز عمل، رویه، روال،

اسلوب عملکرد، پردازش ۲- اصول محکامات، آیین دادرسی

۳- نظام نامه، آیین نامه

• Hamid learned our office procedures very quickly
حمید مہک کار اداری ما را خیلی زود فرا گرفت

pro.ceed (prō sēd') vi.

۱- (به ویژه پس از توقف) ادامه دادن، دنبال کردن ۲- اقدام

کردن، پرداختن (به کاری) ۳- پیشرفت کردن یا داشتن، جلو

رفتن ۴- (معمولاً با: against) اقدام قانونی کردن (علیه

کسی)، دادخواهی کردن، اقامه‌ی دعوی کردن

لطفاً با احتیاط عمل کنید

• please proceed with care

• she paused to drink some water then proceeded

with her speech

او برای نوشیدن آب مکث کرد و سپس به نطق خود ادامه داد

pro.ceed.ing (prō sēd'ɪŋ, prə-) n.

۱- ادامه، دنبال‌گیری، پیگیری ۲- اقدام، عمل ۳- (جمع)

صورت جلسه، شرح مذاکرات ۴- (جمع) اقدام قانونی،

دادخواهی، اقامه‌ی دعوی، شکایت به دادگاه

• the heirs sold the house and divided the

proceeding

وراثت خانه را فروختند و مبلغ حاصله را بین خود تقسیم کردند

pro.ceeds (prō 'sēdz') n.pl.

درآمد (حاصل از فروش چیزی)، سود

pro.ce|phal.ic (prō 'sə fal'ik) adj.

وابسته به جلو سر، پیش سری

proc.ess¹ (prā 'ses', prō-) n., pl.

proc'ess'es vt., adj.

۱- فرایند، روند، جریان، فراشد، فراگرد، فرگرد، روش، روال

۲- طرز انجام، دستورالعمل ۳- (زیست‌شناسی) زائده،

برآمدگی ۴- ظهور، ظاهر کردن فیلم ۵- (حقوق) اقدام

قضایی، دادخواهی، ورقه‌ی احضار به دادگاه، خواست برگ

۶- (کامپیوتر) پردازش، پردازش کردن ۷- (طبق فرایند یا

شیوه‌ی خاصی) آماده کردن، تهیه کردن، رسیدگی کردن،

فرایند کردن، به عمل آوردن، پرداخت کردن ۸- (حقوق) به

دادگاه احضار کردن، فراخواست کردن ۹- (حقوق) مورد

تعقیب قضایی قرار دادن، به دادگاه کشیدن ۱۰- (طبق روش

خاصی) تهیه شده، پردازش شده، فرایندی

• in the process (of) در طی، در حین، در اثنای

• the process of geological change is slow and complicated
فرایند دگرگونی زمین شناختی کند و پیچیده است

• the process of making rose water روش تهیه‌ی گلاب

• word processing (کامپیوتر) واژه‌پرداز، پردازش واژه‌ها

pro.ces.sual (prō sesh'oo əl) adj.

وابسته به فرایند، فرایندی

proc.ess² (prə ses') vi.

(در مراسم رسمی و غیره) راه رفتن (با گام‌های شمرده)،

گام برداری کردن

proc.ess cheese (prā 'ses') (پنیر آمیخته

(حاوی چند نوع پنیر) (processed cheese هم می‌گویند)

pro.ces.sion (prō sesh'ən) n., vi.

۱- (در مراسم رسمی و تشییع جنازه و غیره) گام برداری،

حرکت (با گام‌های شمرده یا در اتومبیل‌های به صف شده)

۲- (در مراسم) قطار اتومبیل‌ها، صف مردم، گروه مشایمین

• the funeral procession consisted of fifty cars

صف مشایمین جنازه مرکب از پنجاه اتومبیل بود

pro.ces.sion|al (prō sesh'ə nəl) adj., n.

۱- (کلیسا) کتاب دستور العمل مراسم و گام برداری‌های

مذهبی ۲- سرودی که هنگام ورود کشیش با گام‌های

شمرده به کلیسا خوانده می‌شود

pro.cess|or or **proc.ess|er** (prās'es ər)

n. ۱- پردازشگر، فرایندگر،

پردازنده ۲- ← central processing unit

proc.ess print|ng (prā'ses')

(نوعی روش چاپ) چاپ فرایندی

process server (مأمور دادگاه یا پلیس)

تحويل دهنده‌ی ورقه‌ی احضار به دادگاه

process shot (فیلمبرداری) نمای ترفندی

pro|cés-ver|bal (prō sɛ ver bāl') n., pl.

صورتجلسه، خلاصه‌ی مذاکرات

-ver|baux' (-bō') **pro-choice** (prō 'chois') adj.

وابسته به هوادار آزادی سقط جنین

pro'-choic'er, n. هوادار آزادی سقط جنین

pro.claim (prō klām') vt. ۱- اعلام کردن،

جار زدن ۲- (ماهیت) نشان دادن، گواه بودن ۳- (نادر) با

صدور اعلامیه تبعید یا ممنوع کردن ۴- تمجید کردن

• they proclaimed their independence

آنان استقلال خود را اعلام کردند

proc.la.ma.tion (prāk'lə mā'shən) n.

۱- عمل اعلام کردن، اعلام، جار ۲- اعلامیه، اعلان

pro.klit|ic (prō klit'ik) adj., n.

(دستور زبان) پیش بست، پیش چسب

pro.kliv.l|ty (prō kliv'ə tē) n., pl. = **titles**

تعمیل (ذاتی یا طبیعی)، گرایش، میل (به ویژه نسبت به

چیزهای ناشایسته)

pro.con.sul (prō kən'səl) n. ۱- (روم

باستان) استاندار و فرمانده‌ی لشکر استان ۲- حاکم

pro.con'sular (-ər) adj. وابسته به استاندار یا حاکم
pro.con'sul.ate (-it) or pro.con'sul.ship', n.
مقام استانداری یا حکومت

pro.cras.tl.nate (prō kras'tə nat') vi., vt. -nat'ed, -nating امروز به فردا کردن،

تعطل کردن، پشت گوش انداختن، مسامحه کردن، طفره رفتن
pro.cras'ti.na'tion, n. تعطل، طفره، معوق سازی

pro.cras'ti.na'tor, n. مسامحه‌گر، طفره‌رو

pro.cre|ant (prō'krē ənt) adj.

۱- بار آور، پر فرزند، زایشگر ۲- وابسته به تولید مثل

pro.cre|ate (prō'krē āt') vt., vi. -|at'ed, -|at'ing ۱- تولید مثل کردن، بچه پس انداختن،

بچه آوردن، زاد و ولد کردن ۲- به وجود آوردن

pro'crea'tion, n. زاد و ولد، تولید مثل

pro'crea'tive, adj. وابسته به زاد و ولد

pro'crea'tor, n. تولید مثل کننده، زاد و ولد کننده

Pro.crus.te|an (prō krus'tē ən) adj.

۱- وابسته به پروکراستیز (Procrustes) ۲- ستمگر،

ستمگرانه

Pro.crus.tes (prō krus'tēz')

(اسطوره‌ی یونان) پروکراستیز (که اسیران را در تخت‌خواب

خود می‌خواباند و اگر درازتر بودند پاهای آنها را می‌برد و

اگر کوتاه‌تر بودند آنها را کش می‌داد)

pro.cryp.tic (prō krip'tik) adj.

(جانور) دارای رنگ‌های استتاری

proc|to- (prāk'tō)

پیشوند: مقعد، کون، مُرژ [proctology]

proc.to.dae|um (prāk'tō dē'əm) n., pl.

-dae'a or -dae'ums

(برخی پستانداران) مُرژ دالان، پروکتودوم (بخش پایانی

روده‌ی بزرگ) (proctodeum هم می‌گویند)

proc'to.dae'al, adj. مُرژدالانی

proc.tol.o|gy (prāk tāl'ə jē) n.

(بیماری‌های روده‌ی بزرگ و مقعد) مُرژشناسی،

پروکتولوژی، راست روده شناسی

proc'to.log'ic (-tō lāj'ik) or

proc'to.log'i.cal, adj. مُرژ شناختی

proc.tol'o.gist, n. مُرژ شناس

proc.tor (prāk'tər) n., vt.

۱- نماینده، وکیل

۲- (در امتحانات) مراقب، بیا ۳- مراقبت کردن، پاییدن

proc.to.ri.al (prāk tōr'ē əl) adj.

وابسته به وکیل یا مراقب

proc'tor.ship', n. مقام وکیل یا مراقب

proc.to.scope (prāk'tə skōp') n.

(دستگاه معاینه‌ی مقعد و روده‌ی بزرگ) مُرژنما،

پروکتوسکپ، راست روده بین

proc'to.scop'ic (-skāp'ik) adj.

مُرژنما(یانه)

proc.tos'copy (-tās'kə pē) pl. -pies, n.

مُرژنمایی، راست روده بینی

pro.cum.bent (prō kum'bənt) adj.

۱- خوابیده بر شکم، دمر، دمر ۲- (کیاه) خوابیده (بر زمین)

proc|u.ra.tion (prāk'yōō rā'shən) n.

۱- (در اصل) اداره‌ی امور شخص دیگر، مباشرت،

پیشکاری، وکالت ۲- دادن وکالت رسمی ۳- وکالت حضوری

۴- تدارک، تهیه، به‌دست آوری

proc|u.ra.tor (prāk'yōō rāt'ər) n.

۱- (روم باستان) والی، پیشکار دارایی استان ۲- مباشر،

وکیل، نماینده

proc'u.ra.to'ri.al (-yōō re tōr'ē əl) adj.

وابسته به والی یا پیشکار یا مباشر

pro.cure (prō kyoor') vt., vi. -cured',

-cur'ing ۱- به‌دست آوردن، تدارک کردن، فراهم کردن

۲- جاکشی کردن، پاندازی کردن، قوادی کردن

● how can we procure the money?

چگونه می‌توانیم آن را پول فراهم کنیم؟

● the lawyer procured Farhad's release from jail

وکیل موجبات آزادی فرهاد از زندان را فراهم کرد

pro.cur'able, adj. بدست آوردنی، تدارک کردنی

pro.cure'ment, pro.cur'ance or pro.cur'al,

n. ۱- تهیه، تدارک ۲- سر رشته داری ۳- جاکشی

pro.cur|er (prō kyoor'ər) n.

۱- تهیه کننده، فراهم کننده ۲- جاکش، قوادی

(زن) جاکش

pro.cy|on (prō'sē ən')

(نجوم) پروسیان (ستاره‌ی دو قلو در راستارگان کلب اصغر)

prod (präd) n., vt. prod'ded, prod'ding

۱- سک زدن، شکه زدن، سیخونک زدن ۲- (به عمل) تحریک

و تهییج کردن، انگیزاندن، برانگیختن ۳- سیخونک‌زنی، سکه

زنی، انگیزش، برانگیزش، تحریک و ترغیب ۴- وسیله‌ی

انگیزش، شُک، شُکه، سیخونک، سیخ، انگیزان، انگیزگر، شوک

prod'der, n. کسی که شُک می‌زند، انگیزان

prod 1- produce 2- produced 3- product

4- production

مخفف: ۱- تولید کردن ۲- تولید شده ۳- محصول ۴- تولید

prod|i.gal (präd'i gəl) adj., n.

۱- ولخرج، مبدّر، مسرف، اسرافکار ۲- (بیش از حد)

بخشنده، گزافکار، اهل زیاده روی ۳- (بسیار) فراوان، انبوه،

سرشار ۴- آدم ولخرج

prod'i.gal'ity, n. ولخرجی، تبذیر، اسراف، بذل و بخشش

prod'i.gally, adv. به‌طور اسراف‌آمیز یا ولخرجانه

prodigal son

(انجیل) پسر ولخرج

pro.di.glous (prō dij'əs) adj.

۱- شگفت انگیز، اعجاب آور، بُهت انگیز ۲- عظیم، سترگ،

گت، سهمگین ۳- (مهیور) شوم

pro.di'giously, adv. به‌طور شگفت انگیز یا عظیم

pro.di'gious.ness, n.

شگفت انگیزی، سهمگینی، غول پیکری

prod | l.gy (präd'ə jē) n., pl. -gles

۱- اعجوبه، نابغه، چمراس، فرهمند ۲- هرچیز معجزه آسا یا شکفت انگیز ۳- شکفتی، (جمع) عجایب

pro.drome (prō drōm') n.

(پزشکی) نشانه‌ی آغازین بیماری، پیش نشان، پرودروم

pro.dro.mal (prō drō'māl) or **pro.drom.ic**

(prō drām'ik) adj. وابسته به پیش نشان

pro.duce (prō dōōs', -dyōōs') n., vt., vi.

۱- تولید کردن، فراوردن، -duced', -duc'ing

فروردن، فراوری کردن ۲- نشان دادن، ارائه کردن

۳- (بیرون) دادن، به وجود آوردن، ایجاد کردن ۴- (فیلم و تلویزیون و غیره) تهیه کردن ۵- (اقتصاد) هر چیز قابل

مبادله را تولید یا ایجاد کردن ۶- (هندسه) امتداد دادن

۷- (زمین) محصول دادن، بار آوردن ۸- (فراورده‌ی کشاورزی به ویژه) سبزیجات، میوه‌جات، تره‌بار

● Hamid produced a document in support of his claim

حمید مدرکی در اثبات ادعای خود ارائه داد

● Iran produces a lot of oil

ایران نفت فراوانی تولید می‌کند

pro.duc'ibil'ity, n. تولید پذیری، فراورد پذیری

pro.duc'ible, adj. تولید کردنی، فراوردنی

pro.duc|er (prō dōōs'ər, -dyōōs';; prə-) n.

۱- تولید کننده، فراور، فرور (در برابر: مصرف کننده)

کننده (consumer) ۲- (سینما و تلویزیون و غیره) تهیه کننده

۳- (پر کردن صفحه و نوار و غیره) تهیه کننده، فرور

producer gas گاز سوخت

producer goods کالاهای سرمایه‌ای،

کالاهای سازگر (producers' goods هم می‌گویند)

prod.uct (präd'ukt') n.

۱- محصول، فراورده، فرورده ۲- سازه، دست ساخت، اثر

۳- (عامیانه) کالا، جنس ۴- نتیجه، پیامد، ثمره، حاصل

۵- (شیمی) - ماده‌ی حاصل از هر تغییر شیمیایی (پساورده)

۶- (ریاضی) حاصل ضرب، فرامد، حاصل‌ضربی

● an industrial product یک محصول صنعتی

● his defeat was a product of his laziness شکست او پیامد تنبلی او بود

pro.duc.tion (prō duk'shən) n., adj.

۱- تولید، فراآوری، فرورد، فراورش ۲- محصول، فراورده،

فرورده ۳- دست ساخت، اثر (هنری یا ادبی)، اثر سینمایی

(پسا تئاتری و غیره) ۴- (اقتصاد) تولید کالا و خدمات

۵- تولیدی، وابسته به تولید، فروردی، فروردین

● we must increase our production of shoes

ما باید تولید کفش خود را افزایش دهیم

* **production values** (فیلمبرداری و سینما)

عوامل فنی فیلمبرداری (نور و صحنه پردازی و غیره)

pro.duc.tive (prō duk'tiv) adj.

۱- پر محصول، پربار، حاصلخیز، بارآور ۲- مبتکر، نوآور،

نوآندیش، سازنده ۳- مؤثر، ثمربخش، پربازده، موفقیت آمیز

۴- (با: of) مسبب، فراور، ایجاد کننده ۵- (اقتصاد) مولد کالا

و خدمات، فراور، فرور، تولید کننده ۶- (زبان شناسی -

وند) زایا، زای و ند

● our negotiations were not productive at all

مذاکرات ما کاملاً بی‌فایده بود

pro.duc'tively, adv. به‌طور ثمر بخش

pro.duc.tiv.ity (prō'dæk tiv'ə tē) or

pro.duc'tive.ness, n.

۱- (اقتصاد) بهره‌وری ۲- میزان تولید، فروردگری

pro|em (prō'əm') n. (نادر) مقدمه، پیشگفتار

pro.emi.al (prō ē'mē əl) adj. وابسته به مقدمه

pro.en.zyme (prō en'zim') n.

zymogen ←

* **Prof** Professor مخفف: استاد

prof|a.na.tion (präf'ə nā'shən) n.

بی‌ارج سازی، بی‌حرمتی، کفرگویی، بی‌وج سازی

pro.fana.tory (prō fan'ə tōr'ē) adj. کفرگویانه

pro.fane (prō fān') adj., vt. -fane'd',

-fan'ing

۱- ناوابسته به مذهب، غیر مذهبی، دنیوی ۲- ناوارد به کتبه

چیزی، عامی، ناآموخته، ناسوتی ۳- نامقدس، تقدیس نشده

۴- حاکی از بی‌حرمتی (به مقدسات)، کفر آمیز، ناکرامشی

۵- بی‌حرمتی کردن (به مقدسات)، ناکرامشی کردن ۶- (چیز

خوبی را) به‌کار بردن، سوء استعمال کردن ۷- آدم بد

دهن، دشنام‌گو (به ویژه به مقدسات)

pro.fane'ly, adv. با بی‌حرمتی، به‌طور کفرآمیز

pro.fane'ness, n. کفرآمیزی، کفرآمیز بودن

pro.fan'er, n. کفرگو، بد دهن

pro.fan.i|ty (prō fan'ə tē) n., pl. -ties

۱- کفر آمیزی، بی‌حرمتی ۲- کفرگویی، دشنام به مقدسات

pro.fess (prō fes') vt., vi.

۱- اقرار کردن، اذعان کردن، ابراز کردن، خستو شدن،

آشکارا گویی کردن، فاش گفتن ۲- (مذهب یا عقیده‌ی خود

را) اعلام کردن، اشهد گفتن ۳- (به عضویت فرقه‌ی مذهبی)

پذیرفتن ۴- تأیید کردن، تأکید کردن، هاستن ۵- در مراسم

ورود به خدمت کشیشی شرکت کردن ۶- تظاهر کردن،

لافتیدن، وانمود کردن

● he professed his love for Narges

او عشق خود را به نرگس ابراز کرد

● what religion does she profess?

او چه مذهبی دارد؟

pro.fessed (prō fest') adj.

۱- مُقَر، اقرار کرده، معترف، خستو، سوگند خورده

۲- وانمودین، تظاهری، دروغی ۳- (کشیشی) سوگند خورده

۴- مدعی، خود گفته، داوخواه

● a professed gambler یک قمارباز معترف

pro.fess'edly (-fes'id lē) adv.

معترفانه

pro.fes.slion (prō fesh'ən) n.

۱- اقرار، ادعا، اعتراف، خستویی، فاش گویی ۲- حرفه

(پیشه‌ای که مستلزم آموزش عالی و مهارت‌های فکری باشد

نه بدی)، شغل، ورزه، دُخش ۳- شرکت در مراسم سوگند و

ورود به خدمت کشیشی

● teaching is a noble profession معلمی حرفه‌ی شریفی است

pro.fes.sion|al (prō fesh'ə nəl, prə-)

adj., n.

- ۱- وابسته به حرفه یا شغل، شغلی
 ۲- حرفه‌ای، پیشه‌کار، دختی ۳- اهل حرفه‌ی مخصوص،
 دخت‌مند، دارای شغل ویژه ۴- کارگشته، با تجربه، مجرب

- a professional wrestler یک کشتی‌گیر حرفه‌ای
 • she made a formal profession of her faith in Buddhism او ایمان خود به مذهب بودایی را رسماً اعلام کرد
 به‌طور حرفه‌ای

pro.fes.sion.al.ism (-nəl iz'əm) n.

- ۱- (ورزش) حرفه‌ای‌گرایی، دخت‌گرایی، پیشه‌کار‌گرایی،
 استخدام ورزشکاران حرفه‌ای ۲- کارگشتگی، مهارت،
 تجربه، دانش حرفه‌ای، تبحر

pro.fes.sion.al.ize (-nəl iz'ə) vt. -ized', -izing

- حرفه‌ای کردن، دختی کردن، پیشه‌کار کردن
 حرفه‌ای سازی

pro.fes.sor (prō fes'ər) n.

- ۱- استاد، پروفیسور ۲- مقرر (به مذهب یا عقیده‌ی خاص)،
 معترف، فاش‌گو

pro.fes.sor.ial (prō'fə sôr'ē əl) adj.

- ۱- وابسته به مقام استادی ۲- پرفیسور مآب
 به‌طور استاد مآب
 pro.fes'sor.ial.ly, adv.
 pro.fes'sor.ship' or pro.fes'sor.ate (-ət) n.
 مقام استادی، کرسی استادی

pro.fes.sor.iate (prō'fə sôr'ē ət) n.

- ۱- استادان دانشگاه ۲- مقام استادی (professoriat) هم
 می‌نویسند

prof.fer (präf'ər) vt., n.

- ۱- (به ویژه چیزهای لمس نشدنی) ارزانی داشتن، پیشنهاد کردن ۲- پیشنهاد

pro.fl.ient (prō fish'ənt) n., adj.

- ۱- متبحر، دارای تبحر، ورزیده، ماهر، حاذق ۲- آدم متبحر،
 آدم ماهر، آدم کارشناس، آدم حاذق

pro.fi'ciency, n.

- تبحر، مهارت، چیره دستی، ورزیدگی

pro.fi'ciently, adv.

- متبحرانه، با مهارت

pro.file (prō'fīl) n., vt. -filed', -fil'ing

- ۱- نیم‌رخ، نیم نما ۲- نما ۳- شرح حال (مختصر و زنده)،
 تاریخچه ۴- (معماری) مقطع، برش عمودی ۵- نیم‌رخ
 کشیدن، نما کشیدن، برش عمودی رسم کردن ۶- شرح دادن
 ۱- سود، منفعت، بهره، فایده، انتفاع ۲- انتقال ۳- سود بردن، منفعت کردن،
 (مجازی) بهره مند شدن، درس عبرت گرفتن

- he made a huge profit او سود کلانی برد
 • I profited from your advice از پند شما سود بردم
 profit'less, adj. بیهوده، بی فایده

prof.it.a|ble (präf'it ə bəl) adj.

- ۱- پر بهره، پر منفعت، سود آور ۲- مفید، سودمند
 • some of these government factories are no longer profitable دولتی دیگر سودآور نیستند
 برخی از این کارخانه‌های دولتی دیگر سودآور نیستند
 profit'able.ity or profit'able.ness, n.

- سودآوری، سودمندی
 به‌طور سودآور

profit and loss

سود و زیان

prof'it.eer (präf'i tir') n., vi.

- ۱- سودجو، استفاده‌چی، محترک، گران‌فروش
 ۲- گران‌فروشی کردن، سودجویی کردن، اجحاف کردن

pro.fl.te.role (prō fit'ə rōl') n.

نان خامه‌ای کوچک

profit sharing

- (سهیم کردن کارگران یا کارمندان در سود) سود پختی
 profit'it-shar'ing, adj. وابسته به سود پختی

prof.li.gate (prōf'li git) adj., n.

- ۱- هرزه، تن پرور، عیاش، بی بند و بار ۲- ولخرج، مُسرف
 prof'li.gacy (-gə sē) or prof'li.gate.ness, n.

اسراف، هرزگی

prof'li.gately, adv.

- به‌طور اسراف آمیز، با عیاشی

prof.lu.ent (präf'lō ənt) adj.

جاری، سرشار، پرآب

pro.for|ma (prō fôr'mə) n.

- ۱- (لاتین) به‌خاطر رعایت مقررات و ظواهر امر، برای حفظ ظاهر ۲- پیش‌برگ

pro.found (prō found') adj., n.

- ۱- عمیق، پر ژرفا، بی پایاب، ژرف ۲- پر مغز، پر محتوا
 ۳- بسیار محسوس، جان فرسا ۴- بنیادی، اساسی
 ۵- کامل، محض ۶- (قدیمی) مفکک، ژرفا ۷- هر چیز ژرف

- Hafez had a profound effect on her حافظ بر او تأثیر عمیقی داشت

pro.found'ly, adv.

- عمیقاً، از ته دل

pro.found'ness, n.

- عمق، ژرفا

pro.fun.dl|ty (prō fun'də tē) n., pl. -ties

- ۱- ژرفا، عمق ۲- ژرف اندیشی، عمق فکری، دانش زیاد

pro.fuse (prō fyūs', prə-) adj.

- ۱- فراوان، وافر ۲- مفرط، بیش از حد، بی حد و حصر
 ۳- سرشار، سخاوتمندانه

- the amount of ice on the plane's wings was profuse مقدار یخ روی بال‌های هواپیما بسیار زیاد بود

pro.fuse'ly, adv.

- به‌حد وافر، بسیار

pro.fuse'ness, n.

- فراوانی، وافر

pro.fu.sion (prō fyūs'zhən) n.

- ۱- فراوانی، کثرت، زیادتی، وافر ۲- اسراف کاری

prog (præg) n., vi. progged, prog'ing

- (محلی) ۱- پرسه زدن، چریدن ۲- طعمه

pro.gen|i.tive (prō jen'ə tiv) adj.

- بارور، فرزندان آور، زایا، پر زاد و رود

pro.gen|i.tor (prō jen'ə tər) n.

- ۱- نیا، جد، (جمع) پیشینیان ۲- سرچشمه، آغازگر،
 بنیانگذار، پیش‌کسوت

prog.e|ny (præg'ə nē) n., pl. -nies

- ۱- زاد و رود، اعقاب، نوادها، تخم و ترک ۲- توله‌ها

pro.ger.|a (prō jir'ē ə) n.

- (پزشکی) پیری زودرس، زود پیری

pro.ges.ta.tion|al (prō'jes tā'shə nəl)

- adj. وابسته به پروژسترون، پروژسترونی، زایش‌انگیز

pro.ges.ter.one (prō jes'tər ōn') n.

(هورمون استروئیدی: $C_{21}H_{30}O_2$) پروژسترون،
زایش انگیز

pro.ges.to.gen (prō jes'tə jən) n.

(هورمون‌های مصنوعی که اثر مشابه پروژسترون را دارند)
پروژستوزن

pro.glot.tid (prō glāt'id) n.

(کرم‌های نواری) پیش ملاز (proglottis هم می‌گویند)

prog.na.thous (präg'nə thəs) adj.

(دارای فک بسیار جلو آمده) پیش آرواره، لب شتری
(prognathic هم می‌گویند)

prog'na.thism, n.

پیش آروارگی، لب شتری بودن

prog.no.sis (präg'nō'sis) n., pl.

۱- پیش‌بینی،
پیش‌دانی ۲- (پزشکی) پیش‌شناخت، پیش‌آگهی

prog.nos.tic (präg'nās'tik) n., adj.

۱- شگون، پیش‌نما ۲- پیشگویی، پیش‌بینی، پیش‌دانی
۳- (پزشکی) پیش‌شناسی ۴- وابسته به پیش‌بینی یا
پیش‌نمایی

prog.nos.ti.cate (präg'nās'ti kāt') vt.

۱- (از روی نشانه‌ها) پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن،
پیش‌نمایی کردن ۲- (پزشکی) پیش‌شناسی کردن ۳- (از
پیش) دلالت کردن بر، حاکی بودن از

-cat'ed, -cat'ing

۱- (از روی نشانه‌ها) پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن،
پیش‌نمایی کردن ۲- (پزشکی) پیش‌شناسی کردن ۳- (از
پیش) دلالت کردن بر، حاکی بودن از

pro.gnos'ti.ca'tion, n.

۱- پیش‌بینی، پیشگویی، پیش‌نمایی ۲- prognosis

prog.nos'ti.ca'tive (-kāt'iv) adj.

وابسته به پیشگویی یا پیش‌نمایی

prog.nos'ti.ca'tor, n.

پیش‌بینی کننده، پیش‌نما

pro.gram (prō'gram', -grəm) n., vt., vi.

۱- (در اصل) اعلامیه، فهرست
۲- برنامه ۳- برنامه‌ی تلویزیونی (یا سینمایی و غیره)،
نمایش ۴- برنامه‌ی نمایش ۵- نحوه‌ی انجام، روش کار
۶- (کامپیوتر) برنامه، برنامه نوشتن، برنامه دادن (به)،
پردازش نامه ۷- در برنامه قرار دادن، برنامه‌ریزی کردن،
برنامه نوشتن (انگلیس: programme)

• a school program برنامه‌ی مدرسه

• the computer is programmed to search for
spelling errors کامپیوتر تنظیم شده است که غلط‌های املایی را بگیرد

pro.gram.mable (prō'gram'ə bəl) adj., n.

برنامه‌پذیر، قابل برنامه‌نویسی

pro'grammer or pro'grammer, n.

(کامپیوتر و غیره) برنامه‌نویس

pro.gram.mat'ic (prō'grə mat'ik) adj.

۱- وابسته به موسیقی همراه صحنه و عملیات (در
فیلمبرداری و غیره) ۲- برنامه‌ای، وابسته به برنامه‌ریزی
۳- قابل پیش‌بینی و ملال انگیز

programmed instruction آموزش برنامه‌ای،

آموزش انفرادی، یادگیری برحسب استعداد و سرعت
یادگیری (programmed learning هم می‌گویند)

pro.gram.ming (prō'gram'ing) n.

۱- (رادیو و غیره) برنامه‌ی نمایش‌ها ۲- (کامپیوتر) برنامه
نویسی، برنامه‌سازی ۳- برنامه‌ریزی

• programming language (کامپیوتر) زبان برنامه‌نویسی

program music موسیقی همراه با صحنه

و عملیات (در فیلمبرداری و غیره)، موسیقی منظره‌نما

prog.ress (präg'res, prō gres') n., vi.

۱- پیشرفت، ترقی، فرایازی ۲- پیشروی، گذشت، گذر
۳- بهبود ۴- سفر ملوکانه، مسافرت پادشاه یا حکمران
۵- (پادشاه یا حکمران) سفر کردن ۶- پیشرفت کردن، ترقی
کردن، پیش رفتن، جلو رفتن ۷- بهتر شدن، بهبود یافتن
۸- (زمان) گذشتن

• heavy snow slowed our progress برف سنگین پیشرفت ما را کند کرد

• the show is now in progress نمایش اکنون در حال اجراست

pro.gres'sional, adj.

پیشرفتی

pro.gres.slion (prō gresh'an) n.

۱- پیشرفت، فراگشت، پیش‌تازی (← progress) ۲- (عمل
یا رویداد) تسلسل، توالی، رشته، پشت سرهمی، پی در پی
بودگی ۳- (ریاضی) تصاعد، فرایازی

pro.gres.sive (prō gres'iv, prə-) adj.

۱- پیش‌رونده ۲- متوالی، پشت سرهم، پی‌پی، گام به گام،
تدریجی ۳- وابسته به مالیات تصاعدی، (مالیات) فرایاز
۴- پیشرو، پیشرفت‌گرای، متری، ترقی‌خواه، مترقیانه،
پیشگرای، پیش‌تاز ۵- (دستور زبان) استمراری ۶- (ریاضی)
تصادعی، فرایازی، متصاعد، فرایازگر، فرایاز ۷- (پزشکی)
وخیم‌شونده، گسترده، پیش‌رونده ۸- آدم پیشرفت‌گرای

۹- عضو حزب مترقی (Progressive Party)

• progressive taxation مالیات تصاعدی

pro.gres'sively, adv.

رفته رفته، تدریجاً، به‌طور افزاینده

pro.gres'sive.ness, n.

مترقی بودن، تصاعدی بودن

Progressive Conservative (کانادا) حزب

محافظه‌کاران مترقی، عضو این حزب، وابسته به این حزب

Progressive Party

(امریکا) حزب پیشرو (نام حزبی که در ۱۹۱۲ و سپس ۱۹۲۴

و ۱۹۳۸ برای مدت‌های کوتاه فعالیت داشت)

pro.gres.sliv.ism (prō gres'iv iz'əm) n.

پیشرفت‌گرایی، ترقی‌خواهی

pro.gres'siv.ist, n.

پیشرفت‌گرای

pro.hib'it (prō hib'it) vt.

۱- ممنوع کردن، قدغن کردن، منع کردن، نهی کردن، بازمان
کردن، بژکم کردن ۲- جلوگیری کردن، ممانعت به عمل
آوردن، مانع شدن، بازداري کردن

• parking is prohibited here پارک کردن در اینجا ممنوع است

pro.hib'it.er or pro.hib'i.tor, n.

ممنوع کننده، نهی کننده

pro.hl.bl.tion (prō'i bish'an) n.

۱- منع، بازمان، بازداري، بژکم، ممانعت، تحریم، ممنوعیت

۲- (امریکا) ممنوعیت فروش مشروبات الکلی ۳- (امریکا) P-
بزرگ) قانون منع تولید و فروش و مصرف نوشابه‌های
الکلی (از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲)

• there should be a prohibition against building
tall structures in narrow streets

باید ساختن عمارت‌های بلند در خیابان‌های باریک را ممنوع کنند

pro.hi.bl.tion.lst (-ist) n. (امریکا)

هودار منع تولید و فروش و مصرف نوشابه‌های الکلی
pro.hib|l.tive (prō hib'ə tiv, prə-) adj.

۱- بازدارنده، بازمانگر، منع کننده ۲- کزاف، کمرشکن

• the cost of rebuilding that bridge is prohibitive
هزینه بازسازی آن پل کمرشکن است

pro.hib'i.tively, adv.

۱- به‌طور بازدارنده ۲- به‌طور کمرشکن

project (prā'jekt', prō'jekt') n., vt., vi.
project'

۱- طرح، پروژه، برنامه، فرآخته، پیش افکند، شما

۲- آپارتمان‌های اوزان قیمت، طرح خانه سازی (معمولاً
توسط دولت) (housing project هم می‌گویند)

۳- برنامه‌ریزی کردن، طرح‌ریزی کردن، پیش افکند کردن،

پیش‌بینی کردن ۴- (به جلو) افکندن، پرتاب کردن ۵- (صدای)

رساندن کردن، بلند کردن ۶- (اندیشه و احساس) بیان کردن،

رساندن ۷- (اندیشه و تخیل و غیره) پیش پراندن، متوجه

کردن، معطوف کردن ۸- (نقشه‌ی جغرافیایی) افکندن کردن

۹- بیرون زدن، بیرون زده کردن ۱۰- (با پروژکتور و

غیره) نشان دادن، پیش افکن کردن، نقش افکن کردن، روی

پرده انداختن ۱۱- ← extrapolate ۱۲- (هندسه) تصویر

کردن، فضا افکندن، افکندن کردن ۱۳- (روان‌شناسی)

برون افکن کردن، فضا افکن کردن

• a road-building project پروژه‌ی راهسازی

• the projected cost of the bridge

هزینه‌ی پیش‌بینی شده‌ی آن پل

pro.jec.tile (prō'jek'təl) n., adj.

۱- پرتابه، موشک، گلوله (سلاح آتشین)، پراشه، اژدر، گره،

مرمی ۲- ویژه‌ی پرتاب کردن به جلو، وابسته به پیش افکنی،

پرتابی، افکنشی، پرتابشی ۳- (زیست‌شناسی) - اندام شق

شونده) شاخک، راست شو، افراشته‌گر

pro.jec.tion (prō'jek'shən, prə-) n.

۱- افکندن، پرتاب ۲- هر چیزی که بیرون زده است، بیرون

زدگی، پیش آمدگی ۳- (نقشه‌ی جغرافیایی و غیره) روش

ترسیم، افکندن ۴- برآورد، پیش‌بینی، پیش‌نمایی

۵- (روان‌شناسی) فراقکنی، برون افکنی ۶- (روش نشان

دادن فیلم و غیره با پروژکتور) نمایش، پیش افکنی، پیشتابی

۷- تصویر، فرتور، نقشه، پیش افکن

۱- پرتابی ۲- افکنشی ۳- تصویری

pro.jec'tional, adj.

projection booth

(در سینما و غیره) اتاق آپارات (projection room هم

می‌گویند)

* pro.jec.tion.lst (prō'jek'shən ist) n.

آپاراتچی، به‌کار برنده‌ی پروژکتور (پیشتاب)

projection TV

تلویزیون پیشتابی (که صفحه‌ی آن بزرگ است)

pro.jec.tive (prō'jek'tiv) adj.

۱- وابسته به پیش افکنی یا پیشتابی ۲- (روان‌شناسی)

وابسته به فراقکنی، فراقکن

projective geometry تصویری (هندسه) افکنشی، پیشتاب

pro.jec.tor (prō'jek'tər) n.

پروژکتور، آپارات، پیشتاب، پیش افکن، فراتاب

pro.kar|y.ote (prō'kar'ē ōt') n.

(زیست‌شناسی) پیش هسته، پروکاریوت

pro.kar'y.ot'ic (-āt'ik) adj.

پیش هسته‌ای

Pro.ko|fl|ev (prō'kōf'ē ef'), Sergey

پروکوفیف (آهنگساز روسی) (Sergeyevich) 1891-1953

pro.lac.tin (prō'lak'tin) n.

(زیست‌شناسی) پرولاکتین، شیرآور

pro.la.mine (prō'lā'mēn') n.

(نوعی پروتئین) حلال در آب که در دانه‌ی غلات وجود دارد) پرولامین

pro.lan (prō'lan') n.

(هر یک از دو هورمون که در پیشاب زن آستان یافت می‌شود) پرولان

pro.lapse (prō'laps') n., vi. -lapsed',

-laps'ing

(پزشکی) - پایین افتادگی یا جابجا شدگی اندام درونی) پیش افت، پیش افت کردن

pro.late (prō'lāt') adj.

(دراز یا بیرون زده در قطبین) دراز قطب

pro.le (prōl) adj., n.

(انگلیس - عامیانه - تسخر آمیز - مخفف: proletarian) کارگر چپی، رنجبر نما

pro.leg (prō'leg') n.

(لیسه‌ی برخی حشرات) پایچه

pro.le|gom.e|non (prō'li gām'ə nān')

n., pl. -e|na (-nə)

۱- اظهار(ات) مقدماتی، سخن آغازین، پیشگفتار ۲- (معمولاً

جمع با فعل مفرد) دیباچه، پیش نوشتار، مقدمه

pro'le.gom'e.nous (-nəs) adj.

پیشگفتاری

pro.lep.sis (prō'lep'sis) n., pl. -ses'

(به ویژه در داستان‌گویی) پیش آگاهی، پیش‌نمایی،

پیش‌دستی

pro.lep'tic, adj.

وابسته به پیش‌نمایی

pro.le|tar|i|an (prō'lə'ter'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به طبقه‌ی کارگر، کارکران، رنجبری ۲- کارگر،

رنجبر

pro.le|tar|i.an.ize (-ən'iz') vt. -ized',

-iz'ing

تبدیل به کارگر کردن، رنجبر کردن، مانند کارگر رفتار کردن (با)

pro.le|tar|i.at (prō'lə'ter'ē ət) n.

۱- (روم باستان) عضو پایین‌ترین طبقه‌ی اجتماعی

۲- (نادر) پست زینه، دون‌پایه، لیل ۳- طبقه‌ی کارگر،

کارکران، رنجبران، زحمتکشان

pro.le|tar|y (prō'lə'ter'ē) n., pl.

(روم باستان) عضو

پایین‌ترین طبقه‌ی اجتماعی، شهروند غیر مالک، بی چیز

pro-life (prō 'lif') adj. مخالف سقط جنین
 pro-'lif'er, n. مخالف سقط جنین

pro.lif.er.ate (prō lif'er āt') vt., vi.
 -at'ed, -at'ing

۱- (به سرعت و پی در پی) شاخ و برگ در آوردن،
 پر بار شدن، (تقسیم سلولی) تکثیر شدن، چند شاخه شدن
 ۲- تکثیر یافتن، فزونی یافتن، وستادن، هنگفتیدن

pro.lif'era'tion, n. تکثیر، فزونی، ازدیاد
pro.lif.er.ous (prō lif'er əs) adj.

۱- (گیاه) فزون یاب، فزون شونده، تکثیر شونده ۲- (گیاه)
 دارای جوانه‌های برگ مانند در میوه یا گل ۳- (جانور -
 به ویژه مرجان) تولید مثل کننده از طریق جوانه زنی

pro.lif'ic (prō lif'ik) adj.
 ۱- پر بچه، پر میوه، بارور، پر بار، پر زاد و رود ۲- (نویسنده
 و هنرمند و غیره) دارای آثار فراوان ۳- فراوان، زیاد

pro.lif'i.cacy (-i kə se) n. پُر محصولی
pro.lif'i.cally, adv. به‌طور کلی
pro.line (prō 'lɛn') n.

(اسید آمینه‌ای به فرمول C_4H_8NCOOH) پرولین
pro.lix (prō liks') adj.
 ۱- دارای اطناب، مطول ۲- پر حرف، پر چانه، درازگو، پرگو
pro.lix'ity, n. پرحرفی، اطناب، وراجی
pro.lix'ly, adv. به‌طور مطول، با پرحرفی

pro.loc'u.tor (prō lāk'yōtər) n.
 ۱- سخنگو ۲- رئیس جلسه، رئیس، فرنشین
pro.logue (prō 'lɔg') n.
 ۱- سرآغاز، مقدمه،
 دیباچه، پیش گفتار ۲- مقدمه‌ی شعر، مطلع ۳- (تئاتر)
 توضیح اول نمایش، هنرپیشه‌ای که پیش‌گفتار نمایش را
 ارائه می‌دهد ۳- (رویداد یا عمل) آغاز، مرحله‌ی اولیه

pro.logu|ze or **pro.log.ize** (prō 'lɔg iz')
 vi. -ized', -iz'ing

سرآغاز نوشتن، توضیح مقدماتی دادن
pro.long (prō lɔŋ', prə-) vt. (زمان یا درازا)
 طولانی کردن، به درازا کشاندن، لغت دادن، تعدید کردن،
 درازاندن، کش دادن (prolongate هم می‌گویند)

• he prolonged his stay by two days
 او اقامت خود را به مدت دو روز طولانی‌تر کرد

pro.lon.ga.tion (prō 'lɔŋ ga'shən) n. تطویل
pro.long'er, n. تعدید کننده، مطول کننده
pro.longe (prō länj') n. طناب قلابدار

pro.lu.sion (prō lōō'zhən) n.
 بخش نخست (به ویژه مقاله‌ی ابتدای کتاب)، پیشانید

pro.lu'sory (-sə rē) adj.
 وابسته به بخش نخست یا پیشانید

* **prom** (präm) n. (امریکا) مجلس
 مهمانی و رقص (به ویژه به مناسبت پایان تحصیل)

PROM (präm) n. (کامپیوتر) پرام (حافظه‌ی برنامه پذیر خواندنی)

prom promontory
 مخفف: سنگپوز

prom.e|nade (präm'ə nād') n., vi., vt.
 -|nad'ed, -|nad'ing

۱- پیاده روی تفریحی، خرامش، گردش ۲- محل خرامش یا
 پیاده روی، گردشگاه، خرامشگاه، تفرجگاه ۳- رقص رسمی
 ۴- خرامیدن، (به طور تفریحی یا برای خودنمایی) راه رفتن،
 گردش کردن، سلانه سلانه رفتن ۵- به رخ دیگران کشیدن،
 پُر دادن ۶- (رقص) پا به پا بردن، همگام حرکت کردن

prom'enad'er, n. خرامشگر، پیاده رونده، ره‌نورد
Pro.me|the|an (prō mē'thē ən) adj., n.

۱- وابسته به: Prometheus، پرومیتوس ۲- جانبخش،
 آفریدگر

Pro.me|the|us (prō mē'thē əs)
 (اسطوره‌ی یونان) پرومیتوس (که از آسمان آتش دزدید و
 به بشر داد)

* **pro.me|thl.um** (prō mē'thē əm) n.
 (شیمی) پرومیتیم، پرومیتیم (عنصر رادیواکتیو - نشان:
 Pm، وزن اتمی: ۱۴۵، شماره‌ی اتمی: ۶۱، وزن مخصوص:
 ۷/۲۲، نقطه‌ی گداز: ۱۱۶۸°C، نقطه‌ی جوش: ۳۰۷۳°C)

* **pro.mine** (prō 'mɛn') n.
 (تکنرد شناسی - ماده‌ای که در یاخته‌ی جانوران یافت
 می‌شود و در رشد و تقسیم یاخته دخالت دارد) پرومین

prom|i.nence (präm'ə nəns) n.
 ۱- بیرون زدگی، برآمدگی، پیش آمدگی ۲- آوازه،
 برجستگی، اهمیت

prom|i.nent (präm'ə nənt) adj.
 ۱- بیرون زده، برآمده، پیش آمده، برقلیده، ورقلمبیده
 ۲- چشمگیر، برجسته، بارز، آشکار ۳- خوشنام، نیکنام، بلند
 آوازه، مشهور، سرشناس

• a prominent member of the society
 عضو برجسته‌ی اجتماع

prom'i.nently, adv. به‌طور برجسته یا چشمگیر
prom.is.cu.l|ty (präm'is kyōō'ə tē) n.,
 pl. -|ties

بی بند و باری
 (به ویژه در امور جنسی)، بی عفتی، بی ناموسی

• promiscuity can lead to venereal diseases
 بی‌بندوباری جنسی می‌تواند منجر به بیماری‌های مقاربتی شود

pro.mis.cu.ous (prō mis'kyōō əs, prə-)
 adj.
 ۱- قاتی‌پاتی، درهم و برهم،
 درهم آمیخته ۲- بی بند و بار (به ویژه در امور جنسی)،
 بی عفت، بی ناموس ۳- بی نقشه، بی هدف، تصادفی

pro.mis'cu.ously, adv. با بی‌بند و باری
pro.mis'cu.ous.ness, n. لهو و لعب، هرزگی

prom.lse (präm'is) n., vi., vt. -lsed,
 -ls-ing

۱- قول، وعده، پیمان، عهد، تعهد
 ۲- دارای آینده‌ی خوب، آتیه‌دار ۳- نوید، امید ۴- قول دادن،
 عهد کردن، وعده دادن، تعهد کردن ۵- (عامیانه) مؤکداً گفتن،
 اطمینان دادن ۶- (قدیمی) قول ازدواج دادن ۷- حاکی بودن،
 نشانه‌ی چیزی بودن، خبر از چیزی دادن

• his promise is better than any contract
 قول او از هر قراردادی محکمتر است

prom'iser, n. قول دهنده

Promised Land سرزمین موعود، کنعان

prom.is|ee (prām'is ē') n. (حقوق) کسی که به او قول داده شده است، متعهد

prom.is.ing (prām'is īŋ) adj. نوید بخش، پرآیه، امیدوار کننده، فرخ، نیک بی

● the young actor's future is promising

آیندهی آن هنر پیشه‌ی جوان نوید بخش است

prom'is.ingly, adv. به‌طور نوید بخش، خوب

prom|l.sor (prām'i sôr') n. (حقوق) تعهد کننده، قول دهنده

prom.is.so|ry (prām'i sôr'ē) adj. وابسته به قول و قرار، تعهدی، پیمانی

promissory note سفته

pro.mo (prō'mō) adj., n., pl. -mos

(عامیانه) ۱- وابسته به تبلیغ و ترویج نمایش و غیره

۲- آگهی یا تبلیغ (برای شناساندن فیلم یا نمایش و غیره)

prom.on.to|ry (prām'ən tōr'ē) n., pl. -ries

۱- (جغرافی) سنکپوز، کوهپوز

۲- (کالبد شناسی) جای برجسته، برآمدگی، بیرون زدگی

pro.mote (prō mōt') vt. -mot'|ed, -mot'ing

۱- ترفیع دادن، پایه دادن

۲- ترویج کردن، تشویق کردن، رواج دادن، گستراندن

۳- (از طریق آگهی و غیره) تبلیغ کردن، شناساندن، فرا گفتن

۴- (خودمانی) با قلب به‌دست آوردن، به جیب زدن، بالا کشیدن

۵- (امریکا - آموزش) به کلاس بالاتر ارتقاء دادن

● our aim is to promote peace

● the captain was promoted to major

سروان به مقام سرگردی ترفیع یافت

pro.mot'able, adj. توفیع دانی، رواج دانی

pro.mot|er (prō mōt'ər) n.

۱- شناسانگر، رواجگر، رواج دهنده، مروج، ترویج دهنده

۲- (مسابقه‌ی ورزشی یا امور بازرگانی) بانی، برگزار کننده

۳- هوادار، طرفدار ۴- (شیمی) تشدید کننده‌ی عمل

کاتالیزور، فروکافت شتاب

pro.mo.tion (prō mō'shən) n. ۱- شناساندن،

ترویج، رواجگری، تبلیغ ۲- ترفیع، قُرمو، بَرکشی، فرازش،

پایه‌ور سازی ۳- آگهی بازرگانی، آگهی تبلیغاتی

pro.mo'tional, adj. توفیعی، تبلیغاتی

pro.mo.tive (prō mōt'iv) adj. رواجگر، فرازبر، ترفیع انگیز، رواج انگیز

prompt (prāmp't) adj., adv., n., vt.

۱- بی‌درنگ، تند، فوری، سریع ۲- سرموقع، سراساعت،

درست ۳- (بازرگانی) مهلت پرداخت، ورقه‌ی مهلت، قرار داد

دارای خسرب الاجسل ۴- (آدم) وقت شناس ۵- چست

۶- یادآوری، (تثاتیر) سؤفلوری ۷- (کامپیوتر) پیام‌واره،

پیام‌واره دادن، انگیزاندن، برانگیختن، تهییج کردن، واداشتن

۸- یادآوری کردن، (تثاتیر) سؤفلوری کردن، متن

رسانی کردن

● a prompt answer یک پاسخ فوری

prompt'ly, adv. بی‌درنگ، فوراً، فی‌الغور

● she answered promptly او فوراً پاسخ داد

prompt'ness, n. سر وقت بودن، سرعت

prompt.book (prāmp't'book') n. نسخه‌ی سؤفلور، نسخه‌ی متن رسان

prompt|er (prāmp'tər) n. یادآور، (تثاتیر و غیره) سؤفلور، متن رسان

prompt.ti.tude (prāmp'tə tood') n. سرعت عمل، بی‌درنگی، تندکاری، واکنش بدون معطلی، چستی

prom.ul.gate (prām'əl gāt') vt. ۱- (فتوای مذهبی یا

حکم و غیره) رسماً اعلام کردن ۲- (جزشیات قانون جدید یا

نظامنامه و غیره) آگاهاندن، برملا کردن، منتشر کردن

۳- رواج دادن، ترویج کردن، اشاعه دادن

prom'ul.ga'tion, n. اعلام رسمی، اشاعه

prom'ul.ga'tor, n. اعلام کننده، رواج دهنده، اشاعه دهنده

pro.mulge (prō mulj') vt. (قدیمی) promulgate

pro.my.ce|ll.um (prō'mī sē'lē əm) n., pl. -|ll|a

(زیست شناسی) پرومیسسلیم، پیش جلینه

pro.nate (prō'nāt') vt., vi. -nat'|ed, -nat'ing

(با چرخاندن آرنج یا مع) ۱- کف دست را رو به پایین یا عقب کردن، کف چرخانی

کردن، درون کرداندن ۲- روی زانو و کف دست قرار گرفتن

(در برابر: روی پشت قرار گرفتن (supinate))

درون گردانی، آرنج گردانی

pro.na.tor (prō nat'ər) n. (عضله‌ی درون

گرداننده‌ی مع و کف دست) مع‌گردان، درون گردان

prone (prōn) adj. ۱- (خواهید روی شکم و سینه)

دمر، دمر ۲- (با: to) متمایل (به)، مستعد، آماده

● my sister is prone to getting severe headaches

خواهرم مستعد گرفتن سردردهای شدید است

● the dead soldier was lying prone on the mud

سرباز مرده قُرمو روی گل‌ها افتاده بود

prone'ly, adv. ۱- به‌طور قُرمو ۲- به‌طور مستعد

prone'ness, n. ۱- قُرمویی ۲- استعداد

pro.neph.ros (prō'nef'rās') n. (جانور) کلیه‌ی پیشین، پیش کرده

pro'neph'ric, adj. وابسته به پیش گرده

prong (prōŋ) n., vt. ۱- (چنگال و غیره) شاخه ۲- هر چیز نوک تیز (مانند نوک

شاخ گوزن)، تیزه، تیزی ۳- (با شاخه‌ی چنگک یا چنگال و

غیره) برداشتن، بلند کردن، سوراخ کردن، خرد کردن (خاک)

pronged (prōŋd) adj. شاخه‌دار (مانند چنگال)، تیزه‌دار (مانند شاخ حیوان)

* **prong.horn** (prōn' hōrn') n., pl. -horns' or -horn'

(جانور) گوزن شاخ چنگالی (تیره‌ی Antilocapridae)

بومی غرب ایالات متحده و مکزیک

pro.no.grade (prō' nō grād') adj.

(جانوری که هنگام راه رفتن بدنش با زمین موازی است)
هم‌راستارو

pro.nom|i.nal (prō nām' i nəl) adj.

(دستور زبان) وابسته به ضمیر، ضمیری، جانامی
به‌صورت ضمیر

pro.nom'i.nally, adv.

(دستور زبان) ضمیر، (anybody یا you یا which یا her یا he یا he مانند)

pro.nounce (prō nouns', prə-) vt., vi.

۱- تلفظ کردن، آوا کردن
۲- (تلفظ را با نشانه‌های آواشناسی مشخص کردن)
آواشناسی کردن - ۳ (رسماً) گفتن، اعلام کردن، شناختن، فرا
گفتن - ۴ (فتوا یا حکم و غیره) صادر کردن - ۵ (با: on - با
قاطعیّت) نظر دادن، اظهار نظر کردن، داوری کردن

• you must try to pronounce English words
correctly باید بکوشی واژه‌های انگلیسی را درست تلفظ کنی

pro.nounce'able, adj.

قابل تلفظ

pro.nounc'er, n.

تلفظ کننده

pro.nounced (prō nounst') adj.

۱- گفته، اظهار شده، اعلام شده، تأکید شده - ۲- چشمگیر،
مشخص، غیر قابل اشتباه

pro.nounc'edly (-noun'sid lē) adv.

به‌طور مؤکد یا مشخص

pro.nounce.ment (prō nouns'mənt) n.

۱- اظهار، اعلام، گفته - ۲- اظهار نظر، داوری - ۳- حکم،
اعلامیه، بیانیه، دستور

* **pron|to** (prän'tō) adv.

(امریکا- خودمانی) زود، فوراً، بی معطلی، مثل برق

pro.nu.cle|us (prō nōō'klē əs) n., pl.

(جانور) پیش هستک

-cle|l'

pro.nu'clear, adj.

پیش هستکی

pro.nun.cl|a.men|to

(prō nun'sē ə men'tō) n., pl. -tos

۱- اعلامیه، دستور همگانی - ۲- manifesto

pro.nun.cl|a.tion (prō nun'sē ā'shən)

n. ۱- تلفظ، آواسازی، فراکوبی

۲- آوانویسی (به کمک آوا نشانه‌ها)، روش آوانویسی

pro.nun'cia'tional, adj.

وابسته به آوانویسی

proof (prōōf) n., adj., vt.

۱- اثبات، دلیل آوری، استواری

۲- دلیل، مدرک، شاهد، برهان، قنود، سند،

مصدق، گواه - ۳- محک، آزمون، امتحان، آزمایش - ۴- (قدیمی

- بیشتر در مورد زره) استحکام، محکم - ۵- (نوشابه)

میزان الک، درجه‌ی خلوص الک - ۶- نمونه‌ی چاپی، نمونه‌ی

چاپخانه، خبر - ۷- (عکاسی) نمونه‌ی عکس، نسخه‌ی

آزمایشی - ۸- (گردآوری سکه) سکه‌ای که به‌منظور خاص

ضرب شده، سکه‌ی ویژه - ۹- (حقوق) دلایل و مدارک جرم

۱۰- (ریاضی) برهان، باز نمود، دلیل ۱۱- ایمن، مصون، در

امان ۱۲- مقاوم، پایدار، ایستا ۱۳- (نوشابه) دارای الک به

مقدار استاندارد (استانده) ۱۴- (مخفف) proofread

۱۵- نمونه‌ی چاپی (یا عکسی و غیره) برداشتن، نمونه‌ی

آزمایشی برداشتن ۱۶- (پارچه و غیره را در برابر آب یا
کاز و غیره) نفوذ ناپذیر کردن

• the lawyer provided proof of Hassan's innocence

وکیل بی‌گناهی حسن را اثبات کرد

• Yahya's fingerprints were proof that he had held

the knife

اثر انگشتان یحیی اثبات می‌کرد که او چاقو را در دست داشته است

-proof (prōōf)

پسوند: ضد، پاد، مقاوم

* **proof.read** (prōōf'rēd') vt., vi.

(نسخه‌ی چاپی یا دست نویس و غیره) تصحیح کردن،

غلطگیری کردن، نمونه خوانی کردن

• Shohreh will proofread this dictionary well

شهره این فرهنگ را خوب نمونه خوانی خواهد کرد

proof' read'er, n.

نمونه خوان، مصحح

proof set

سکه‌ی ویژه (فقط برای جمع

آوران سکه ضرب می‌شود) (proof coins هم می‌گویند)

proof spirit

۱- (امریکا) مشروب

دارای ۵۰ درصد الک (در حرارت ۱۵/۶۰ سانتی گراد)

۲- (انگلیس و کانادا) مشروب دارای ۵۷/۱۰ درصد الک


prop¹ (prāp) n., vt. **propped**, **prop'ing**

۱- (برای نگهداری دیوار و غیره) شمع، پشتوان، دیرک،

پشتاره، پادیر، پشت بند ۲- (مجازی) عصای دست، عصای

پیری، کمک، پاور، نگهدار ۳- (معمولاً با: up) نگهداشتن

(در جا)، پشتاره کردن، دارای تکیه کردن ۴- (معمولاً با:

against) تکیه دادن به 

prop² (prāp) n.

(مخفف: property) وسایل صحفه (در تئاتر)

prop³ (prāp) n.

(مخفف: propeller) پروانه‌ی هواپیما، پروانه

pro.pae.deu.tic (prō'pi dēūt'ik) adj., n.

۱- وابسته به آموزش مقدماتی یا کودگستانی، کودک آموز،

دبستانی، کودگستانی (propaedeutical هم می‌گویند)

۲- مطالعه‌ی مقدماتی، پژوهش آغازین ۳- (جمع با فعل

مفرد) اصول اولیه‌ی هر علم یا هنر

prop|a.ga|ble (prāp'ə gə bəl) adj.

قابل تکثیر

prop|a.gan|da (prāp'ə gan'də) n.

۱- تبلیغ (تبلیغات)، فرداد، آوازه گری ۲- (تداوی کمی منفی)

شعار، وعده و وعید، حرف پوچ، در باغ سبز ۳- (واتیکان)

شورای مسئول امور خارجی و تبلیغات

• the German propaganda machine was very

effective دستگاه تبلیغاتی آلمان‌ها خیلی مؤثر بود

prop|a.gan.dism (prāp'ə gan'diz'əm)

n. کاربرد تبلیغات (برای رسیدن به مقصود)، فرداد گرای

مبلغ، هوچی

prop'a.gan.dis'tic, adj.

وابسته به تبلیغات

prop'a.gan.dis'ti.cally, adv.

به‌طور تبلیغاتی

prop|a.gan.dize (-diz') vt., vi. **-dized'**,
-diz'ing

۱- (اندیشه یا ایمان و غیره) تبلیغ کردن، فرداد کردن

۲- تحت تأثیر تبلیغات قرار دادن ۳- تبلیغات پخش کردن
prop|a.gate (prăp'ə gāt') vt., vi.
-gat'ed, -gat'ing (گیاه یا جانور را)
 تکثیر کردن، پروراندن، زاد آوردن، زاد آوری کردن، جوانه زنی کردن ۲- (گیاه یا جانور) تکثیر شدن، فروزاد شدن، زاد و ولد کردن ۳- (از طریق تکثیر) ویژگی‌های ارثی را انتقال دادن، برماند رسانی کردن ۴- (عقاید و غیره) پخش کردن، پراکندن ۵- (از طریق هوا یا آب یا گاز و غیره) امواج رادیو (را) فرارسانی کردن، پراکنده کردن
 ● rabbits propagate fast
prop'a.gat'ive (-gāt'iv) adj.
prop'a.gat'or, n.
prop|a.ga.tion (prăp'ə gā'shən) n.
 ۱- (جانور یا گیاه) تکثیر، زاد آوری، زاد و ولد ۲- (عقیده و غیره) فرارسانی، ترویج، انتشار
pro.pane (prō'pān') n.
 (گاز) پروپان (آلکان سنگین ویی رنگ به فرمول C₃H₈)
pro.par.ox|y.tone (prō'par āks'i tōn') adj., n.
 (زبان‌شناسی) واژه‌ای که هجای ماقبل آخر آن مشخص است
pro.pa.tri|a (prō pā'trē ə)
 (لاتین) برای وطن، در راه میهن
pro.pel (prō pel') vt. **-pelled', -pel'ling**
 (مثلاً) با پروانه‌ی هواپیما پیش‌راندن، راندن، سوق دادن
 ● his death propelled the country into chaos
 مرگ او کشور را به سوی هرج و مرج سوق داد
 ● the rocket is propelled by two powerful engines
 موشک توسط دو موتور قوی به پیش رانده می‌شود
pro.pel.lant (prō pel'ənt) n.
 (به ویژه باروت و غیره) که پرتابه را به جلو می‌راند پیش‌راند
pro.pel.lent (prō pel'ənt) adj., n.
 ۱- رانشی، پیش‌راند ۲- ← propellant
pro.pel.ler (prō pel'ər) n.
 (کشتی و هواپیما) پروانه، (هواپیما) ملخ، پیش‌راند، رانشگر
pro.pend (prō pend') vi.
 (مهیجور) تمایل داشتن، میل داشتن، مایل بودن
pro.pene (prō'pēn') n. propylene ←
pro.pen.sil|ty (prə pen'sə tē) n., pl.
 ۱- کرایش (طبیعی)، میل (باطنی)، خواست ۲- (مهیجور) جانبداری، ترجیح، بهشماری
prop'er (prăp'ər) adj., adv., n.
 ۱- مناسب، درخور، شایسته، فراخور ۲- (با: to) معمول، طبیعی، ویژه ۳- درست، صحیح ۴- زینده ۵- به تمام معنی، دو آتشه ۶- فقط خودش، به تنهایی، خود ۷- (انگلیسی) کامل، بسی بروبرکرد ۸- قشنگ، خوش قیافه، درست و حسابی، حسابی ۹- (دعا و غیره) ویژه‌ی ایام بخصوص، دعای ویژه ۱۰- (دستور زبان) خاص ۱۱- (محلی) کاملاً، سرتاسر، تمام و کمال ۱۲- (ریاضی) سره، محض، حقیقی
 ● dark clothes are more proper for a funeral ceremony
 لباس‌های تیره برای مراسم ختم مناسب‌ترند

● proper nouns should be capitalized
 حرف اول اسم‌های خاص باید با حروف بزرگ باشد
prop'erty, adv.
 به‌طور مناسب یا درست
 * **pro.per.din** (prō pār'din) n.
 (پروتئینی که در خونابه وجود دارد) پروپدین
proper fraction
 کسر سره، کسر حقیقی
proper subset
 (ریاضی) زیر مجموعه‌ی سره
prop.er.tied (prăp'ər tēd) adj.
 دولتمند، متمکن، دارای ملک، دارا
prop.er|ty (prăp'ər tē) n., pl. **-ties**
 ۱- مالکیت، کدیوری ۲- (کتاب و فیلم و غیره) حق مالکیت، حقوق نویسنده (یا صاحب اثر)، حق نشر ۳- دارایی (به ویژه زمین و ساختمان)، ملک، مایملک، زمین، ضیاع، عقار، مکت، متعلقه، مال ۴- ویژگی، خصوصیت، خاصیت، مشخصه، خصلت، فروزه، خصیصه ۵- (فلسفه و منطق) عرض خاص، خاصه ۶- (تئاتر) وسایل صحنه
 ● property tax
 مالیات بر ملک
 ● this comb is my personal property
 این شانه به شخص من تعلق دارد
prop'erty.less, adj.
 فاقد ملک یا زمین، بی‌چیز
property man
 (تئاتر) مسئول وسایل صحنه
property mistress
 (زن) مسئول وسایل صحنه
pro.phase (prō'fāz') n.
 (زیست‌شناسی) پیش‌چهر، پروفاز
proph.e|cy (prăf'ə sē) n., pl. **-cies**
 ۱- (تحت الهام خداوند) پیشگویی، پیش‌نمایی پیامبرانه، نبوت، غیبگویی، وحی ۲- آینده‌نگری، پیش‌بینی ۳- آنچه که پیش‌بینی شده ۴- کتاب پیشگویی‌ها
 ● his prophecy did not come true
 پیشگویی او درست در نیامد
proph.e|sy (prăf'ə sī') vt., vi. **-|sied', -|sy'ing**
 ۱- (تحت الهام خداوند) پیشگویی کردن، (پیامبرانه) اعلام کردن ۲- پیش‌بینی کردن، آینده‌نگری کردن ۳- (نادر) موعظه کردن
 ● he prophesied that the Romans would be defeated
 او پیشگویی کرد که رومیان شکست خواهند خورد
proph'esi'or, n.
 پیشگو، آینده‌نما
proph|et (prăf'ət) n.
 ۱- پیامبر، پیغمبر، رسول، نبی، فرستاده‌ی خداوند ۲- (مرام یا حزب یا جنبش) سفنگی، پیشکام ۳- پیشگو، غیبگو
 (یکی از سه بخش کتاب مقدس یهود) پیامبران
 ● the Prophets
 (زن) پیامبر، پیشگو
proph'et.ess, n.fem.
pro.phet|ic (prō fet'ik) adj.
 ۱- پیامبرانه، وابسته به پیامبر، نبوی ۲- وابسته به پیشگویی، پیشگویانه، آینده‌نگرانه (prophetic) هم می‌گویند
pro.phet'i.cally, adv.
 آینده‌نگرانه، پیشگویانه
pro.phy.lac.tic (prō'fə lak'tik) adj., n.
 ۱- (پزشکی) پیشگیر، جلوگیری‌کننده ۲- داروی پیشگیر، درمان یا وسیله‌ی پیشگیری ۳- (امریکا) کاپوت، ابریشمی

pro.phy.lax|ls (prō'fə laks'is) n., pl.

-lax|es' (-ēz') ۱- (پزشکی) پیشگیری، جلوگیری

۲- (دندان پزشکی) پاک کردن دندان‌ها، زدایش جرم دندان

pro.pln.quil|ty (prō piŋ'kwə tē) n.

۱- (زمان یا مکان) نزدیکی ۲- خویشاوندی، خویشی، قرابت

pro.pl|o.nate (prō'pē ə nāt') n.

(شیمی) - ملح اسید پروپیونیک پروپیونات

pro.pl.on|lc acid (prō'pē ān'ik)

(شیمی) اسید پروپیونیک (CH₃CH₂CO₂H)

pro.pl.tl.ate (prō pish'ē āt', prə-) vt.

۱- (خدایند یا خدایان را) بر سر

مهر آوردن، استعالت کردن، خشنود کردن ۲- دل کسی را

به دست آوردن ۳- فرونشاندن، دست به سر کردن

● Greeks sacrificed sheep to propitiate Gods

یونانی‌ها برای خشنود مازی خدایان خود گوسفند قربانی می‌کردند

pro.pi'ti.able (-ē ə bəl) adj.

استعالت پذیر

pro.pi'tia'tion, n.

استعالت، دلجویی، کفاره

pro.pi'tia'tor, n.

کفاره دهنده، استعالت کننده

pro.pi'tia.to'ry (-ē ə tōr'ē) or

pro.pi'tia'tive (-ē āt'iv) adj.

وابسته به استعالت

pro.pl.tlous (prō pish'əs, prə-) adj.

۱- (خدایند یا خدایان یا نیروهای آسمانی و غیره) خرسند،

مساعده ۲- خوش طالع، خجسته، فرخ، فرخنده، نیکبخت

۳- همراه، موافق، مقتضی، بموقع

pro.pi'tiously, adv.

با خرسندی یا خجستگی

pro.pi'tious.ness, n.

خجستگی، فرخندگی

* **prop.jet** (prăp'jet') n.

turboprop ←

* **prop.man** (prăp'man') n., pl. -men'

(مخفف) ← property man

prop|o.lis (prăp'ō lis) n.

(ماده‌ی موم مانند که زنبور با آن لانه‌ی خود را درزگیری و

غیره می‌کند) پروپولیس

pro.pone (prō pōn') vt. -poned',

-pon'ing

(اسکاتلند) پیشنهاد کردن

pro.po.nent (prō pō'nənt, prə-) n.

۱- پیشنهاد کننده ۲- هوادار، طرفدار، مبلغ، حامی، خواهان

(در برابر: مخالف (opponent) ۳- (حقوق) مطرح کننده

● he was a proponent of land reform

او طرفدار اصلاحات ارضی بود

Pro|pon|tis (prə pān'tis)

(قدیمی) دریای مرمره (در ترکیه)

pro.por.tion (prō pōr'shən) n., vt.

۱- تناسب، همگری، بساوندی، همودی ۲- نسبت، برپاری

۳- سهم، سهمیه، حصه، قسمت، بخش ۴- (جمع) ابعاد،

اندازه‌ها) ۵- (ریاضی) نسبت، هم بهی ۶- متناسب کردن،

همگر کردن، همود کردن، برپار کردن، سازوار کردن

● the boy's large head is out of proportion to the

rest of his body کله‌ی بزرگ آن پسر با جملش تناسب ندارد

pro.por'tionment, n.

تخصیص، حصه‌ی

pro.por.tion.a|ble (prō pōr'shən ə bəl)

adj. proportional ← (قدیمی)

pro.por.tion|al (prō pōr'shə nəl) adj., n.

۱- نسبی، برپار، بر مبنای نسبت ۲- متناسب، همگر، بساوند،

همود ۳- (ریاضی) هم بهی، متناسب

● the number of each state's represen tatives is proportional to its population

تعداد نمایندگان هر ایالت متناسب است با جمعیت آن

pro.por'tion.al'ity (-shə nəl'ə tē) n.

تناسب، بساوندی، هم بهی

pro.por'tion.ally, adv.

به‌طور نسبی

proportional representation

انتخابات نسبی، گزینش برپار

pro.por.tion.ate (prō pōr'shən it) adj.,

vt. -at'ed, -at'ing

۱- متناسب، همگر، سازوار

برپار ۲- متناسب کردن، برپار کردن، سازوار کردن

pro.por'tion.ately, adv.

به‌طور متناسب

pro.pos|al (prō pōz'əl) n.

۱- پیشنهاد، طرح ۲- خواستاری، خواستاری

pro.pose (prō pōz') vt., vi. -posed',

-pos'ing

۱- پیشنهاد کردن

۲- قصد داشتن، در نظر داشتن، نقشه داشتن ۳- به سلامتی

کسی نوشیدن (معمولاً با: toast) ۴- (به ویژه عضویت یا

شغل) نامزد کردن ۵- خواستگاری کردن

● he proposed that we sell the house

او پیشنهاد کرد که خانه را بفروشیم

pro.pos'er, n.

پیشنهاد کننده، خواستگار

prop|o.sl.tion (prăp'ə zish'ən) n., vt.

۱- پیشنهاد، خواستاری ← (proposal) ۲- هر چیز

پیشنهاد شده، طرح، نقشه، برنامه، پیشگذاشت ۳- (عامیانه)

پیشنهاد همخوابگی، پیشنهاد همخوابگی کردن، متلک جنسی

گفتن ۴- (عامیانه) معامله‌ی پیشنهادی، کاسبی، کاروکاسبی

۵- مطلب، موضوع، مسئله، اصل ۶- (قدیمی) ارائه، در مد نظر

گذاری، نوید ۷- (منطق و ریاضیات) گزاره، قضیه، حکم

۸- کار، عمل، چیز، گرفتاری ۹- (دستور زبان)

statement ←

prop'o.si'tional, adj.

گزاره‌ای، قضیه‌ای، پیش‌گذاشته

propositional function

تابع گزاره‌ای، تابع بیانی

pro.pos|i.tus (prō pāz'i təs) n., pl. -|ti'

(در ردیابی بیماری‌های ارثی یا نگارش درخت خانوادگی)

سر دودمان، سرتبار، پیش گذاره

pro.pound (prō pound') vt.

پیشنهاد کردن، مطرح کردن، در میان گذاشتن، پیش کشیدن

pro.pound'er, n.

پیشنهاد کننده، مطرح کننده

pro.pox|y.phene hydrochloride

(prō paks'i fēn')

(دارو) هیدروکلرید

(پروپوکسی‌فن (فئسن و بلورین: C₂₂H₂₉NO₂.HCl)

pro.prae.tor or **pro.pre.tor** (prō prēt'ər)

n.

(روم باستان) حاکم ولایت

pro.pran|o.lol (prō pran'ō lōl') n.

(دارو) پرو پرانولول (C₁₆H₂₁NO₂)

pro.pri.e|tar|y (prō prī'ə tər ē) n., pl.

-tar'ies adj.

۱- وابسته به مالک یا مالکیت، ملکی، مالکانه، کدیورانه

۲- مالکان، دارندگان (ملک) ۳- مالکیت، کدیوری ۴- (امریکا)

مالک کوچ‌نشین‌گاه، مالک مستعمره (طبق حکم پادشاه

انگلیس)، مالک کوچستان ۵- زمین‌دار، ملاک، کدیور

۶- خصوصی، غیر دولتی، اختصاصی ۷- دارای حقوق

انحصاری (طبق patent یا copyright و غیره)

* proprietary colony (امریکا) کوچستان

اختصاصی (که مالکیت آن از طرف شاه انگلیس به شخص

خصوصی واگذار می‌شد)، مستعمره، کوچ‌نشین‌گاه

pro.pri.e|tor (prō prī'ə tər, prə-) n.

۱- مالک، صاحب، کدیور ۲- (امریکا) مالک کوچستان

• I wish to speak to the proprietor of this store

میل دارم با صاحب این فروشگاه صحبت کنم

pro.pri'etor.ship', n.

مالکیت، صاحب بودن

pro.pri'etress (-tris) n.fem.

(زن) صاحب

pro.pri.e|ty (prō prī'ə tē) n., pl. -ties

۱- مناسبت، مناسب بودن، بجا بودن، پسندیدگی، سزاواری،

شایستگی، برآزندگی ۲- ادب، نزاکت ۳- (قدیمی)

خصوصیت، ویژگی، وضع ۴- (مجهور) ملک خصوصی

• the proprieties اصول اخلاق و سلوک، عرف، آداب معاشرت

pro.pri|o.cep.tive (prō prē ō sep'tiv)

adj.

(زیست‌شناسی) وابسته به عصب خود پذیر، خود پذیرانه

pro.pri|o.cep.tor (-tər) n.

(در انتهای عضله

یا غضروف و غیره) اندام خود پذیر، عصب خود پذیر

prop root

ریشه‌ی هوایی، ریشه‌ی پشتوان

prop.to.sis (prāp tō'sis)

n., pl. -ses

(پزشکی) بیرون زدگی، برقمبیدگی،

(پایین) افتادگی

pro.pul.sion (prō pul'shən) n.

۱- پیش‌رانش، پیش‌رانش، رانش ۲- نیروی رانشی، رانشگر،

پیش‌رانشگر ۳- (قدیمی) برون افکنی

pro.pul'sive or prop.ul'sory, adj.

رانشی

pro.pyl (prō'pil) n.

(شیمی) پروپیل (بنیان یک ظرفیتی C₂H₇)

pro.pyl'ic, adj.

پروپیلی

prop.y.lae|um (prāp'ə lē'əm) n., pl.

-lae|a (-lē'ə) (معماری کلاسیک) ایوان، سرسرا

pro.pyl.ene (prō'pə lēn') n.

(شیمی) پروپیلن (CH₃CH:CH₂)

propylene glycol

(شیمی) گلیکول پروپیلن (C₃H₈O₂)

prop.y.lite (prāp'ə lit') n.

(شیمی) پروپیلیت

pro.ra|ta (prō rāt'ə)

سرشکن

متناسباً، به نسبت، به تناسب، متناسب، برپا، سازوار

* pro.rate (prō rāt') vt., vi. -rat'|ed, -rat'ing

سرشکن کردن، به نسبت تقسیم کردن، بخش کردن

pro.rat'able, adj.

سرشکن کردنی، بخش کردنی

pro.ra'tion, n.

سرشکن سازی، تسهیم

pro.rogue (prō rōg') vt., vi. -rogued',

-rogu'ing

۱- (به ویژه پارلمان انگلیس) جلسه را ختم کردن

۲- (مجهور) تأخیر کردن، به تأخیر انداختن، تعلل کردن

pro'ro.ga'tion (-rō gā'shən) n.

ختم جلسه

pro.sa|ic (prō zā'ik) adj.

۱- به نثر

(در برابر: به شعر یا به نظم: poetic) ۲- عاری از تخیل، ثقیل

و بی لطف، ملال آور، کسل کننده ۳- پیش پا افتاده

pro.sa'i.cally, adv.

بمطور غیر شاعرانه

pro.sa'ic.ness, n.

نثری بودن، ملال آوری، بی‌تخیلی

pro.sa.lism (prō'zā iz'əm) n.

۱- به نثر بودن، خاصیت نثری ۲- ملال آوری ۳- بیان

عاری از لطف

pro.sce|nl.um (prō sē'nē əm) n., pl.

۱- (تئاتر یونان و

روم باستان) صحنه ۲- پیش صحنه، بخش جلو پرده

pro.sclut|to (prō shoōt'ō) n.

ژامبون ایتالیایی، پروشوتو

pro.scribe (prō skrib') vt. -scribed',

-scrib'ing

۱- (روم باستان) نام محکوم به اعدام یا تبعید را اعلام کردن

۲- از حمایت قانون محروم کردن ۳- تبعید کردن ۴- ممنوع

کردن، قدغن کردن ۵- حرام اعلام کردن

pro.scrib'or, n.

قدغن کننده، مناع

pro.scrip.tion (prō skrip'shən) n.

۱- ممنوعیت، قدغن سازی، حرام اعلام کردن ۲- تبعید،

محرومیت از حمایت قانون، نفی بلد

pro.scrip'tive, adj.

وابسته به تبعید یا نفی بلد

pro.scrip'tively, adv.

از راه تبعید یا حرام سازی

pro.se (prōz) n., adj., vt., vi. prosed,

pros'ing

۱- نثر، سخن ناسروده (در برابر: شعر poetry) ۲- نثری،

منثور ۳- خسته کننده، عاری از لطف، ملال آور ۴- به نثر

نوشتن، نثر نویسی کردن ۵- به صورت کسل کننده بیان

کردن ۶- (انگلیس - آموزش) تمرین ترجمه

pro.sec.tor (prō sek'tər) n.

کالبد شکاف، کالبد نما، تشریح کننده

pros.e|cute (prās'i kyōt') vt., vi.

-|cut'ed, -|cut'ing

۱- پیگیری کردن،

به پایان رساندن، دنبال کردن ۲- وارد (کاری) شدن، به عهد

گرفتن، اقدام کردن ۳- (حقوق) تحت پیگرد قرار دادن، تحت

تعقیب (قانونی) قرار دادن، عارض شدن ۴- دادیاری کردن

• those who break the law shall be prosecuted

آنان که قانون شکنی می‌کنند تحت پیگرد قرار خواهند گرفت

pros'ecut'able, adj. پیگیری پذیر، پیگرد پذیر

* prosecuting attorney ۱- عضو دادسرا،

صاحب منصب پارک ۲- (امریکا) دادستان

pros.e|cu.tion (präs'ə kyōō'shən) n.

۱- پیگیری، اقدام، دنبال کردن ۲- (حقوق) پیگرد، تعقیب

قانونی ۳- دادخواهی، شکایت ۴- شاکی، خواهان

pros.e|cu.tor (präs'ə kyōōt'ər) n.

۱- پیگیری کننده، ادامه دهنده ۲- شاکی، پیگردگر، دادخواه

prosecuting attorney ← ۳-

pros.e|lyte (präs'ə lit') n., vt., vi.

۱- نوآیین، نوکیش، جدید الاسلام،

-|lyt'ed, -lyt'ing ۲- به کیش خود درآوردن، (برای به

مذهب خود درآوردن) کوشیدن ۳- (به امید پاداش) کسی را

به کار یا گروهی جلب کردن، فروش انگیزی کردن

pros'elyt'er, n. مبلغ یبئی، دین گستر

pros.e|lyt.ism (präs'ə li tiz'əm) n.

۱- نوکیشی، نوآیینی، جدید الاسلامی ۲- نوکیش سازی،

فروش انگیزی

pros.e|lyt.ize (präs'ə li tiz') vi., vt.

تبلیغ مذهبی کردن، فروش انگیزی کردن

-ized', -iz'ing ۲- مبلغ یبئی، دین گستر

pros'e.lyt'iz'er, n. مبلغ یبئی، دین گستر

* pro.sem|i.nar (prō sem'ə nār') n.

(امریکا - آموزش عالی) سمیناری که دانشجویان زیر

لیسانس هم می‌توانند در آن شرکت کنند

pros.en.ceph|a.lon

(präs'en sef'ə län') n., pl. -|la (-lā)

مغز جلویی (← forebrain)

pros'en'cephal'ic (-en'sə fal'ik) adj.

وابسته به مغز جلویی

pros.en.chy|ma (präs en'ki mā) n.

(زیست شناسی) پیش آگنه، بافت نگهدار و هادی اندام گیاهی

pros'en.chym'a.tous (-kim'ə tās) adj.

پیش آگنه‌ای

pros|er (prō'zər) n.

۱- (نادر) نثر نویسی ۲- (نویسنده یا ناطق) ملال انگیز

Pro.ser.pl|na (prō sur'pi nā)

(اسطوره‌ی روم) پروسر پینا (همسر خدای اموات یا

یونانی: Persephone) هم می‌نویسند

pro.sim|i.an (prō sim'ē an) n.

(جانور) پیشی نخستنی (انواع جانوران زیر راستی

Strepsirhini که درخت زی هستند)

pro.sit (prō'zit) interj. (آلمانی) به سلامتی!

* pro.slav.er|y (prō slāv'ər ē) adj.

هوادر بردگی

* pro|so (prō'sō) n.

← millet

pro.sod|ic (prō sād'ik) adj.

وابسته به یا طبق قواعد نظم نویسی، شعری، عروضی

(prosodical هم می‌گویند)

pro.sod'i.cally, adv. به‌طور عروضی یا شعری

pros|o.dy (präs'ə dē) n., pl. -dies

۱- شعر نگاری، عروض ۲- سبک شاعرانه ۳- (زبان

شناسی) عنصر هموندی، ویژگی‌های زیر زنجیری

pros|o.pog.ra.phy (präs'ə pāg'rə fē) n.

پیشه شناسی، حرفه سنجی

pros'o.po.graph.i.cal, adj. پیشه شناختی

pro.so.po.poe|la (prō sō'pō pē'ə) n.

۱- (ادبیات) زنده پنداری، حاضر پنداری

personification ← ۲-

pros.pect (prä'spekt') n., vt., vi.

۱- دورنما، منظر، منظره، نما، چشم انداز ۲- دیدگاه،

تماشاگاه ۳- بررسی (فکری)، دید، نظر ۴- انتظار، چشم

براهی، چشمداشت، امید، امیدواری، نوید ۵- (جمع) شناس

موفقیت، آتیه، آینده ۶- مشورتی احتمالی، نامزد احتمالی،

اقدام احتمالی (و غیره)، احتمال، احتمالی ۷- (کان شناسی)

معدن یابی، کانجویی، معدن جویی، اکتشاف، پالش ۸- بازده

معدن ۹- (برای یافتن معدن) تجسس کردن، کانجویی کردن،

دنبال (طلا یا نفت و غیره) گشتن، پالیدن ۱۰- ورز زدن

● the prospect of being without electricity worried

her از این که قرار بود بی برق باشد نگران بود

pro.spec.tive (prō spek'tiv) adj.

۱- آینده، آتی، وابسته به آینده ۲- عطف به آینده (در برابر:

عطف به گذشته یا ماسبق retrospective)، متوجه آینده،

آینده‌نگر ۳- محتمل، مورد انتظار

● each girl danced with her prospective husband

هر یک از دختران با شوهر آینده‌ی خود رقصید

pro.spec'tively, adv. به‌طور آینده‌نگران، در آتیه

* pros.pec.tor (prä'spek'tər) n.

معدن‌جوی، کسی که دنبال معدن می‌گردد، کان‌جوی،

چاه‌جو، گنج‌پژوه

pro.spec.tus (prō spek'təs, prə-) n.

(سهام) دفترچه‌ی شناساگر، آگهی، بروشور

pros.per (präs'pər) vi., vt. ۱- رونق داشتن

(یا گرفتن)، شکوفان شدن، به‌روز شدن، موفق شدن (یا

بودن) ۲- (قدیمی) پر رونق کردن، موجب موفقیت شدن

● the city prospered and grew

آن شهر رونق گرفت و رشد کرد

pros.per.i|ty (prä sper'ə tē) n., pl. -|ties

۱- رونق، شکوفایی، سامان، به‌روزی ۲- رفاه، نیکبختی،

آبادی، آبادانی

Pros.per|o (präs'pər ō')

پروسپرو (شخصیت نمایشنامه‌ی «توفان» اثر شکسپیر)

pros.per.ous (präs'pər əs) adj.

۱- شکوفا، آباد، آبادان، پر رونق ۲- موفق، کامیاب، در رفاه،

دولتمند، ثروتمند ۳- مساعد، سعید، فرخنده ۴- کارو

● Kashan was a prosperous city کلشان شهر پر رونقی بود

pros'per.ously, adv. به‌طور موفقیت آمیز

pross (präs) n.

(خودمانی) مخفف: جنده

prost (prōst) interj. به سلامتی!

pros.ta.cy.clin (präs'tə sī'klin) n.

(دارو) پروتاسیکلین (از لخته شدن خون جلوگیری می‌کند)

pros|ta.glan.din (präs'tə glän'din) n.

(زیست شناسی) پروستاتگلاندین (انواع اسیدهای چرب

موجود در بدن به ویژه در منی)

pros.tate (präs'tāt) adj., n.

۱- وابسته به پروستات، پیش‌ایستانه‌ای (prostatic) هم

می‌گویند) ۲- پروستات، پیش‌ایستانه

pros.ta.tec|to|my (präs'tə tek'tə mē)

(جراحی) - برداشتن همه یا بخشی

از پروستات) پیش‌ایستانه برداری، پروستات برداری

prostate gland

(کالبد شناسی) غده‌ی پروستات، پیش‌ایستانه، غده‌ی وِزی

pros.ta.tism (präs'tə tiz'əm) n.

(پزشکی) ورم پروستات، آماس پیش‌ایستانه

pros.ta.ti.tis (präs'tə tīt'is) n. (پزشکی)

التهاب پروستات، پیش‌ایستانه تبسی، آماس غده‌ی وِزی

pros|ta|to- (präs'tə tō')

پیشوند: پروستات، پیش‌ایستانه (پیش از واژه: -prostat-)

pros.the|sis (präs'thə sis) n., pl.

-the.ses'

۱- (پزشکی) جایگزین سازی، جانشین ۲- اندام جانشین

شده، عضو مصنوعی، جانشین ۳- ← prothesis

pros.thet|ic (präs'thet'ik) adj.

۱- وابسته به اندام مصنوعی یا جانشین، جانشینی

۲- (شیمی) پروستیک

pros.thet.ics (präs'thet'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از جراحی که با جایگزین سازی اندام

مصنوعی سر و کار دارد) جانشین شناسی، جانشینگری

pros.thetist (präs'thə tist) n.

ویژه‌گر جانشینگری

*** pros|tho.don.tics**

(präs'thō dän'tiks) n.pl. (با فعل مفرد - بخشی

از دندانپزشکی که با جایگزین سازی دندان مصنوعی

سروکار دارد) دندان نهشتگری، دندان نهشت شناسی،

مبحث دندان سازی (prosthodontia هم می‌گویند)

pros'tho.don'tic, adj. (دندان نهشتگرانه)

pros'tho.don'tist, n. (دندان نهشتگر)

pros.ti.tute (präs'tə tūt', -tytūt') adj.,

n., vt. -tut'|ed, -tut'ing ۱- روسپی، جنده،

فاحشه، گولنده، لگوری، فاجره، قحبه، کنشخان، کنفاله

۲- کونی، همجنس‌باز پولی ۳- روسپی‌گری کردن، فاحشگی

کردن، چندی کردن ۴- به فاحشگی و داشتن، چنده کردن

۵- (به ویژه در مورد نویسنده و هنرمند) خود فروشی

کردن، بی مقدار کردن، مزدوری کردن، خود فروش، مزدور

چنده، خود فروش، مزدور

pros.ti.tu.tion (präs'tə tūt'shən,

-tytūt'-) n. ۱- روسپی‌گری، فحشا،

چندی، قحبی ۲- خود فروشی، مزدوری، بی مقدار سازی

pro.sto.ml|um (prō stō'mē əm) n., pl.

-ml|a (-ə) (در برخی کره‌ها) پیش‌دهان

pros.trate (präs'trāt') adj., vt. -trat'|ed,

-trat'ing ۱- در حال سجده، خوابیده بر شکم،

پیشانی بر خاک، دمر، دمر ۲- افتاده بر زمین (بر پشت یا

بر شکم - دمر یا طاقباز)، به خاک افتاده، در غلتیده، فرو

افتکده ۳- از پا در آمده، از پا افتاده، فرومانده، درمانده،

ذلیل، بیچاره، تسلیم، بی‌دفاع ۴- (گیاه) خزنده ۵- سجده

کردن، پیشانی به خاک مالیدن، (جلو کسی) خود را به خاک

افتکدن، به پای کسی افتادن، (کاملاً) تسلیم شدن ۶- ناتوان

کردن، از پا انداختن، ذلیل کردن، درمانده کردن، بیچاره

کردن ۷- به خاک افتکدن، زمین زدن، از پا درآوردن

pros.tration (präs'trā'shən) n.

(سجود، سجده، ذلت، درماندگی) ← (prostrate)

pro.style (prō'stīl') adj., n.

(معماری کلاسیک) دارای ایوان ستون‌دار

pros|y (prō'zē) adj. **pros'|i.er,**

pros'|i.est

۱- نثر مانند ۲- ملال آور، خسته کننده، پُر از وِراحی

۱- به‌طور نثر مانند ۲- به‌طور خسته کننده

pros'i.ity, adv. نثرمانندی، خسته کنندگی

pros'i.ness, n. ← **proto-** (پیش از واژه می‌آید)

prot- مخفف: پروتستان

Prot Protestant

pro|tac.tin.l|um (prō'tak tin'ē əm) n.

(شیمی) پروتاکتینیم (عنصر فلزی و نادر از گروه

actinide ها - نشان: Pa، وزن اتمی: ۲۳۱/۰۳۶، شماره‌ی اتمی: ۸۱،

چگالی: ۸۵/۳۷، نقطه‌ی گداز: ۱۶۰۰°C)

pro.tag|o.nist (prō tag'ə nist) n.

۱- (شعر یا نمایشنامه یا داستان) شخصیت اصلی، قهرمان

(در برابر: پاد قهرمان یا دشمن antagonist) ۲- سردمدار،

سردسته، هوادار، هواخواه

Pro.tag|o.ras (prō tag'ə rəs) c.481- c. 411

B.C. پروتاقوراس (فیلسوف یونانی)

pro|ta.mine (prōt'ə mēn') n. (داروسازی)

پروتامین (انواع پروتئین‌های حلال در آمونیاک)

pro.ta|no.pl|a (prō'tə nō'pē ə) n.

(عدم توانایی چشم در دیدن رنگ قرمز) سرخ‌کوری

pro'tanop'ic (-nāp'ik) adj. سرخ‌کور

prot|a.sis (prāt'ə sis) n.

۱- (تئاتر) آغاز نمایش (که طی آن شخصیت‌ها به صحنه

می‌آیند) ۲- (در جمله‌ی شرطی) عبارت شرطی

pro.te|a (prō'tē ə) adj.

(گیاه) وابسته به تیره‌ی پروتاسه Proteaceae راسته‌ی

Proteales که از گیاهان دولپه‌ای و زینتی هستند)

pro.te|an' (prōt'ē ən) adj.

۱- (P بزرگ) وابسته به یا همانند پروتئوس (Proteus)

۲- متلون، ملون، دمدمی، بی‌ثبات، هردمبیل، متغیر

pro.te|an² (prōt'ē ən) n.

(زیست شناسی) پروتئین

pro.te|ase (prōt'ē ās') n.

پروتئین گوار، پروتئاز

pro.tect (prō tekt') vt. ۱- حفظ کردن،

حفاظت کردن، محافظت کردن، پاسداشت کردن، پاییدن، اندخسیدن، داشتبانی کردن، پاسبانی کردن، ایمن داشت کردن ۲- (بازرگانی) پول نخیره کردن ۳- (اقتصاد) حمایت کردن (مثلاً از صنایع داخلی - مثلاً از طریق تعرفه‌ی گمرکی)

● God will protect us خدا ما را حفظ خواهد کرد

pro.tec'table, adj. قابل حفاظت، حفظ کردنی

pro.tec.tion (prō tek'shən) n.

۱- حفظ، حفاظت، محافظت، پاسداشت، داشتبانی، ایمن‌داشت، پایش، اندخس ۲- وسیله‌ی حفاظت، حفاظ، محافظ، ایمن‌دار، داشتبان، نگهدار، جانبوز، پاساد، پناه

۳- گذرنامه، پروانه‌ی عبور ۴- (عامیانه) باج سبیل، باج

۵- حمایت از فراورده‌های داخلی

● two guards were responsible for his protection دو پاسدار مسئول حفاظت از او بودند

pro.tec.tion.ism (-iz'əm) n.

سیاست حمایت از صنایع و فراورده‌های داخلی، حمایت‌گرایی، پایش‌گرایی

pro.tec'tion.ist, n., adj. حمایت‌گرا

pro.tec.tive (prō tek'tiv) adj.

۱- حفاظتی، حفاظی، ایمن‌داشتی، ایمنی، پاسداشتی، اندخسی، استحقاقی ۲- محافظ، ایمن‌دار، پایشی ۳- وابسته به حمایت از فراورده‌های داخلی، حمایت‌گرایانه، حمایتی

۴- (امریکا) کاپوت

pro.tec'tively, adv. به‌طور حمایت‌آمیز

pro.tec'tive.ness, n. ایمن‌داری، پاسداشت

protective coloration (or coloring)

رنگ‌استتاری جانور یا گیاه، رنگ‌ایمن‌دار

pro.tec.tor (prō tek'tər) n.

۱- پاسداشتگر، حافظ، ایمن‌دار، محافظ، پایشگر، نگهدار، مدافع، حامی ۲- حفاظ، پناه ۳- (P بزرگ) حکومت‌الیور

گرامول و پسرش ریچارد گرامول (Cromwell)

pro.tec'toral, adj. وابسته به حفاظت یا حمایت

pro.tec'tor.ship, n. مقام حامی

pro.tec'tress (-tris) n.fem. (زن) حامی

pro.tec.tor.ate (prō tek'tər it) n.

۱- (کشور) تحت‌الحمایه ۲- (P بزرگ) حکومت‌الیور

گرامول و پسرش ریچارد گرامول (Cromwell)

pro.tec.to|ry (-tər ē) n., pl. -ries

(انگلیس - سابقاً) یتیم‌خانه (که کلیسا خرج آن‌را می‌داد)

pro.té|gé (prōt'ə zhā') n.

دست پرورده، دست‌نشانده، مورد حمایت، حمایت‌شده

pro.té.gée, n.fem. (زن) دست‌نشانده

pro.te|ld (prō'tē id') n.

(نادر) ← protein

pro.te|ln (prō'tēn') n.

پروتئین

pro.te|ln.ase (prō'tēn ās') n.

پروتئین‌شکن، پروتئیناز (انواع موادی که فرایند فروکافت پروتئین را آغاز می‌کنند مثلاً: pepsin)

pro.te|n.oid (-oid') n.

(شیمی) پروتئین‌واره، شبه پروتئین

pro.te|ln.u|rl|a (prō'tēn yoor'ē ə) n.

(پزشکی) وجود پروتئین در پیشاب

pro.tem.po|re (prō tem'pə rē')

موقتی، موقتاً، ناپایا، ناپایا (مخفف آن: pro.tem)

pro.te|o- (prōt'ē ō')

پیشوند: پروتئین (پیش از واکه: prote-)

pro.te|o.clas.tic (prōt'ē ō' klas'tik) adj.

وابسته به پروتئین‌کافتی، موجب پروتئین‌کافتی

pro.te|ol|y.sis (prōt'ē āl'ə sis) n.

(زیست‌شیمی) پروتئین‌کافت، فروکافت پروتئین، پروتئولیز

pro'teo.lyt'ic (-ō lit'ik) adj.

پروتئین‌کافتی

pro.te|ose (prōt'ē ōs') n.

(شیمی) -انواع فراورده‌های حلال در آب که از هیدرولیز پروتئین‌ها به‌دست می‌آیند) پروتئوس

Prot.er|o.zo|lc (prāt'ər ō zō'ik) adj.

(دیرین‌شناسی) پیشین‌زیوی، پروتروزوئیک

pro.test (prō test') vt., vi., n.

۱- اعتراض، واخواهی، بازخواست، پرخاش، چخش، واسرنک ۲- (با تأکید یا اطمینان) گفتن، اصرار کردن، واسرنکیدن، تأکید کردن ۳- اعتراض کردن، بازخواست کردن، پرخاش کردن، چخیدن ۴- (برات و سفته و غیره) واخواست کردن، واخواست، واخواست‌نامه ۵- مخالفت کردن، اعتراض داشتن، مخالف بودن، ناهم‌رأی بودن

۶- اعتراض‌نامه، پرخاش‌نامه، اعتراض به نکل پرداخت

● people protested against the new law مردم بر ضد آن قانون اعتراض کردند

pro.test'er or pro.tes'tor, n.

معترض

Pro.tes|tant (prāt'əs tənt) n., adj.

۱- (مسیحیت) پروتستان (غیر کاتولیک) ۲- (P کوچک) معترض، بازخواستگر، واخواه ۳- وابسته به پروتستان‌ها

Pro.t'es.tant.ism, n.

وابسته به پروتستان‌ها)

* Protestant Episcopal Church

(امریکا) کلیسای پروتستان - اپیسکوپال

(Episcopal Church هم می‌گویند)

Protestant ethic work ethic ←

prot.es|ta.tion (prāt'əs tā'shən) n.

۱- اظهار مؤد، فاشگویی، اصرار، واسرنکش ۲- اعتراض، واخواهی ۳- مخالفت، پادبود

Pro.te|us (prō'tē əs) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) پروتئوس (خادم خدای دریا و قادر به تغییر شکل دادن) ۲- (P کوچک) کسی که ظاهر خود یا عقاید خود را مکرراً عوض می‌کند، دمدمی، متلون

pro.tha.la.ml|on (prō'thə lā'mē ān')

n., pl. -ml|a

سرود ازدواج (prothalamium هم می‌گویند)

pro.thal.l|um (prō thal'ē əm) n., pl.

(گیاه) پیش‌ریسه (prothallus هم می‌گویند) (-ə) -li|a

pro.thal'lial or pro.thal'loid', adj.

پیش‌ریسه‌ای

proth.e|sis (prāth'ə sis) n.

۱- (دست‌نور زبان) پیش‌هشت، پیش‌هجا ۲- (کلیسای

ارتدکس) آماده سازی میز عشاى ربانى ۲- میز عشاى ربانى
 pro.thetic (prō thet'ik) adj. پیش هستی
 pro.thon|o.tar|y (prō thān'ə ter'ē, prō thā nōt'ər ē) n., pl. -tar'ies
 ۱- (نادر) منشی ارشد دادگاه ۲- (کلیسای کاتولیک) هر یک از هفت عضو شورای ثبت وقایع مهم کلیسایی

* prothonotary warbler

(جانور) چکاوک کلکل زری (Protonotaria citrea)
 pro.tho.rax (prō thōr'aks') n., pl. -rax'ies or -ra.ces' (حشره شناسی) پیش سینه
 pro.tho.rac'ic (-thō ras'ik) adj. پیش سینه‌ای
 pro.throm.bin (-thrām'bin) n. (تنکرد شناسی) پروترومبین

pro.tist (prōt'ist) n. (در برخی رده‌بندی‌های زیست شناسی) آغازی (از نوع Protista)
 pro.tis.tan, adj., n. آغازی
 pro.ti|um (prōt'ē əm) n. (شیمی) پروتیم (افراوان ترین ایزوتوپ هیدروژن)

pro|to- (prōt'ō, -ə)
 پیشوند: ۱- آغازی، اولیه، نخست، پیشین [protoplast]
 ۲- نخست، ارشد، والا [protonotary] ۳- (شیمی) دارای کمترین مقدار از یک عنصر یا بنیان [protoxide]
 pro|to.ac.tin.i|um (prōt'ō ak tin'ē əm) n. protactinium ← (قدیمی)

pro.to.col (prōt'ō kōl) n., vt., vi. -colled' or -coled', -col'ling or -col'ing
 ۱- مقاله‌نامه، پیش‌نویس معاهده یا قرارداد، توافق‌نامه، پیوندنامه، تفاهم‌نامه ۲- متمم معاهده، پشت‌بند پیمان ۳- پروتکل، تشریفات، آیین‌گان، رسم‌داری ۴- (کامپیوتر) داده سامان ۵- پیش‌نویس کردن، پیوندنامه نوشتن، (به صورت توافق‌نامه) اعلام کردن

Pro|to-Ger.man|ic (prō'tō jər man'ik) n. (زبان شناسی) آلمانی آغازین

pro|to.his.to|ry (prōt'ō his'tə rē) n. (تاریخ پیش از اختراع خط) پیش تاریخ

pro|to.hu.man (-hyōō'mən) adj. انسان آغازین، پیش نخستی

pro|to.lith|ic (prōt'ō lith'ik) adj. (قدیمی) ← eolithic

pro|to.mar.tyr (prōt'ō märt'ər) n. اولین شهید (در راه چیز بخصوص)

pro.ton (prō'tān') n. (فیزیک) پروتون

pro|to.ne|ma (prōt'ō nē'mə) n., pl. -|ma.ta (-mə tə) (گیاه) پیش راکه، پروتوما
 pro'to.ne'mal, adj. پیش راکه‌ای

pro|to.ne|phrid.i|um (prōt'ō nē frid'ē əm) n. (جانور) پیش گردیزه، پیش گردیچه

pro.ton|o.tar|y (prō tāt'n'ə ter'ē) n., pl. -tar'ies prothonotary ←

* proton synchrotron

(فیزیک) همگام ساز پروتون، شتابگر خردیزه‌ها
 pro|to.nymph (prōt'ō nimf') n. (حشره شناسی) تخم‌کچ، پروتونمف

pro'to.nymph'al, adj. تخم‌کچ‌های

pro|to.path|ic (prōt'ō path'ik) adj. (اعصاب) درد‌رسان

pro|to.plasm (prōt'ō plaz'əm) n. (زیست شناسی) پیش دشته، پروتوپلاسم

pro'to.plas'mic (-plaz'mik) adj. پروتوپلاسمی
 pro|to.plast (prōt'ō plast') n. ۱- (زیست شناسی) پیش‌دش، پروتوپلاست ۲- ← energid

pro'to.plas'tic, adj. پیش دش

pro|to.ste|le (prōt'ō stēl') n. (گیاه) پیش استوانه

pro'to.ste'lic, adj. پیش استوانه‌ای
 pro|to.troph|ic (prōt'ō trāf'ik) adj. (زیست شناسی) پیش پرور

pro|to.type (prōt'ō tīp') n. ۱- پیش نمونه، پیش‌نمونه، نمونه‌ای اول، الگوی نخستین، نمونه‌ای اصلی، مدل ۲- پیش‌نمونه‌ای، الگوی، نمونه‌ای ۳- نمونه‌ای کمال

pro'to.typ'al (-tī'pəl), pro'to.typ'ic (-tīp'ik) or pro'to.typ'i.cal, adj. پیش‌نمونه‌ای، الگوی، وابسته به نمونه‌ای اول

pro|tox.ide (prō tāks'id') n. (شیمی - اکسید دارای حداقل لکسیژن) پروتوکسید

pro|to.xy|lem (prōt'ō zī'ləm) n. (گیاه) پیش‌آوند چوبی

pro|to.zo|an (prōt'ō zō'ən) n., pl. -zo'a adj. ۱- (جانور) پیش‌زی (از زیر نوع Protozoa که موجودات ذره بینی و تک یاخته یا همسان یاخته هستند - protozoon هم می‌گویند) ۲- وابسته به پیش‌زیان، تک‌یاخته‌ای (protozoic هم می‌گویند)

pro|to.zo.ol.o|gy (prōt'ō zō'āl'ə jē) n. پیش‌زی شناسی، تک یاخته شناسی جانوری

pro.tract (prō trakt') vt. ۱- (زمان) طولانی کردن، طول دادن، به درازا کشاندن ۲- گوشه‌سنج (یا نقاله یا زاویه یاب) به‌کار بردن، رسم و مدرج کردن، سنج‌های کردن ۳- (جانور) بیرون دادن، برون کشاندن (در برابر: تو دادن یا تو کشاندن retract)

pro.tract'edly, adv. به‌طور مطول یا ممتد

pro.tract'ed.ness, n. مطول بودن، درازی، بیرون دادگی

pro.tract'ible, adj. کشیدنی، بیرون دانی

pro.trac'tion, n. به درازا کشانی، تطویل

pro.trac'tive, adj. وابسته به بیرون دادن یا طولانی کردن

pro.trac.tile (prō trak'təl) adj. برون خیز، دراز کردنی، بیرون زدنی، کشاندنی

pro.trac.tor (prō trak'tər) n. ۱- نقاله، گوشه‌سنج، زاویه یاب ۲- (عضله) بیرون‌کش،

دراز ساز ۳- (آدم یا چیز) تأخیر انداز، طولانی ساز

pro.trep.tic (prō trep'tik) adj., n.

۱- آموزنده، آموزشی ۲- کتاب آموزشی، سخنرانی آموزشی

pro.trude (prō trūd'ed) vt., vi. **-trud'ed, -trud'ing**

بیرون زدن، برآوردن، پلکیدن، جلو آمدن داشتن، ورقلمبیدن
 Mahin had protruding teeth داشت هر گزای دانت
pro.trud'ent, adj. بیرون زده، جلو آمده

pro.tru.sle (prō trūd'səl) adj.

(به ویژه اندام جانور مثلاً خرطوم) بیرون زننده، شق کردنی
 یا شدنی (protrusible هم می‌گویند)

pro.tru.slon (prō trūd'zhən) n.

۱- بیرون زدگی، ورقلمبیدگی، برآوردگی، پلکیدگی، جلو
 آمدگی ۲- اندام جلو آمده، هر چیز ورقلمبیده

pro.tru.sive (prō trūd'siv) adj.

۱- بیرون زده، جلو آمده، ورقلمبیده، برآوردگی
 ۲- obtrusive

pro.tru'sively, adv. به‌طور بیرون زده یا جلو آمده
pro.tru'sive.ness, n. بیرون زدگی، جلو آمدگی

pro.tu.ber.ance (prō tū'bər əns) n.

اندام بیرون زده، چیز ورقلمبیده، برجستگی، برآمدگی، غده،
 ورقلمبیدگی، برآوردگی (protuberancy هم می‌گویند)

pro.tu.ber.ant (prō tū'bər ənt) adj.

برآمده، برجسته، برآوردگی، ورقلمبیده، بیرون زده، قلمبه شده
 به‌طور برآمده یا برآوردگی

pro.tu.ber.ate (-āt') vi. **-at'ed, -at'ing**

بیرون زدن، آماس کردن، باد کردن، پف کرده شدن
proud (prəʊd) adj.

۱- سربلند، مفتخر، سرفراز ۲- مغرور، متکبر، گرانسیر،
 کردن فراز، گنده دماغ، غُد ۳- خودپسند ۴- افتخار آفرین،
 سرفراز کننده، غرور آفرین ۵- پر جلال، شکوهمند،
 پر افتخار ۶- پرشور، سرزنده ۷- (مهور) دلیر، شجاع

● he was too proud to ask for a loan

او بیش از آن عزت نفس داشت که تقاضای وام بکند
 سرفراز، سربلند، مفتخر، خوشود (از)

● proud of

● we are proud of our heritage

ما به میراث خود افتخار می‌کنیم
 ۱- مغرورانه ۲- با سربلندی

● we proudly present winner of this year's contest
 ما با سربلندی برندهی مسابقه‌ی امسال را معرفی می‌کنیم

proud flesh

(پزشکی) گوشت زیادی دور زخم التیام یافته
Proust (prəʊst), Marcel (mɑːr sel') 1871-

مارسل پروست (نویسنده‌ی فرانسوی) 1922
Proust'ian, adj. وابسته به پروست و سبک او

prove (prəʊv) vt., vi. **proved, proved or**
prov'ed, prov'ing در ۱- آزمودن، امتحان کردن، در ۲- اثبات

بوتنه‌ی آزمایش قرار دادن، مورد سنجش قرار دادن ۳- اثبات
 کردن، ثابت کردن، (حرف خود را) به کرسی نشاندن،

استوانیدن، راستاندن، معلوم کردن، نشان دادن ۴- (به ویژه
 وصیتنامه) قانونی اعلام کردن، قانونی بودن (وصیتنامه)
 را اثبات کردن ۵- (قدیمی) به تجربه آموختن، درس عبرت
 گرفتن ۶- (ریاضی) باز نمودن، اثبات کردن ۷- (چاپ) نمونه
 گرفتن ۸- اثبات شدن، تحقق یافتن، (عملاً) معلوم شدن،
 درست از آب درآمدن ۹- (خمیر) ور آمدن

● can you prove your claim?

آیا می‌توانی ادعای خود را ثابت کنی؟
 ● the medicine proved to be very effective

آن دارو در عمل خیلی مؤثر از آب درآمد
prov'abil'ity or prov'able.ness, n. اثبات پذیری

prov'able, adj. اثبات پذیر، آزمودنی

prov'ably, adv. به‌طور اثبات پذیر

prov'er, n. اثبات کننده

prov'en (prəʊv'ən) vt., vi., adj.

(اسم مفعول: prove) ۱- مسلم، بی چون و چرا، محقق،
 راستانده ۲- اثبات شده، استوانیده، آزمایش شده

prov'e|nance (prəʊv'ənəns) n.

سرچشمه، اصل، سرمنشأ، اشتقاق، مبدأ
Pro.ven.çal (prō vən sāl') adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی پرونس (Provence) و مردم و فرهنگ
 آن ۲- زبان پرونسال (گویش فرانسوی سواحل مدیترانه)

Pro.vence (prō vāns')
 جنوب فرانسه که کنار دریای مدیترانه است) پرونس

prov.en|der (prəʊv'ən dər) n. ۱- علیق،

علوفه، خوراک چهارپا ۲- (عامیانه) خوراک، غذا، آذوقه

pro.ve|nl.ence (prō vē'nē əns) n.

اصل، سرچشمه، منشأ، اشتقاق

pro.ven|tric|u.lus

(prō vən trik'yū ləs) n., pl. **-li' (-li')**
 (جانور) پیش شکمچه

prov.erb (prəʊv'ərb) n., vt.

۱- ضرب المثل، مثل، زبانزد ۲- تکیه کلام ۳- مظهر، نمونه
 ۴- (قدیمی) به صورت ضرب المثل درآوردن، زبانزد کردن
 ۵- (انجیل) پند، حکایت حکیمانه، داستان پند آمیز

● "don't put all your eggs in one basket" is a
 proverb

«همه‌ی تخم مرغ‌هایت را در یک سبد نگذار» یک ضرب المثل است
pro.ver.bi|al (prō vər'bē əl) adj.

۱- وابسته به ضرب المثل، ضرب المثلی ۲- به صورت
 ضرب المثل ۳- زبانزد، شهره، معروف

pro.ver'bi.ally, adv. به‌طور ضرب المثلی

Prov.erbs (prəʊv'ərbz')

(انجیل) کتاب امثال سلیمان نبی (مخفف: Prov یا Pr)

pro.vide (prō vīd') vt., vi. **-vid'ed, -vid'ing**

۱- تهیه کردن، تأمین کردن، (روزی) رساندن
 ۲- (با: with) در اختیار گذاشتن، در دسترس گذاشتن ۳- (با: against)

۴- (با: for) تدارک دیدن، فراهم کردن، آماده کردن،
 آمادگی، پیش آمادگی کردن ۵- (قانون و غیره) تصریح کردن،
 قید کردن، فرموده کردن، پیش بینی کردن

- she provided food and shelter for the poor

او برای مسکینان خوراک و مسکن فراهم کرد

pro.vi'd'er, n. روزی رسان، تهیه کننده، تأمین کننده

pro.vld | ed (prō vīd' id) conj.

(معمولاً با: that) به شرط آنکه، مشروط بر این که، مگر

- I will work provided that I get paid

کار می‌کنم به شرط آنکه به من مزد بدهند

prov | l. dence (prāv' ə dəns) n.

۱- مآل اندیشی، آینده نگری، تأمین آتیه ۲- عقل معاش،

لیاقت، جُرئزه ۳- منشیت (الهی)، خواست خدا، عنایت خداوند

۴- (P بزرگ) خدا

Prov | l. dence (prāv' ə dəns)

شهر پروا دینس (مرکز ایالت رودآیلند - آمریکا)

prov | l. dent (prāv' ə dənt) adj.

۱- مآل‌اندیشی، در فکر آتیه، آینده نگر، دور اندیش

۲- محتاط، صرّقه‌جو، پیرانگر

prov' i. dently, adv. محتاطانه، به خواست خدا

prov | l. den. tial (prāv' ə den' shəl) adj.

وابسته به منشیت الهی، خدایی

prov' i. den' tially, adv. بنا به خواست خدا

pro.vld | ing (prō vīd' iŋ) conj.

(معمولاً با: that) به شرط آنکه، مگر، مشروط بر اینکه

prov. lnce (prāv' iŋs) n.

۱- هریک از سرزمین‌های خارج از خود ایتالیا که جزو

امپراطوری روم بود ۲- ایالت، استان، پرکنه، ولایت،

شهرستان ۳- سرزمین ۴- (جمع) خارج از مرکز، جاهای

دور افتاده، شهرستان‌ها ۵- حوزه، قلمرو، زمینه، حیطه

pro.vln. cial (prō vin' shəl) adj., n.

۱- شهرستانی، استانی، ولایتی، ایالتی ۲- دهاتی، وار، کوه

فکر(انه)، روستامنش(انه)، اُمَل، کوه نظر(انه)، کوه اندیش

۳- (به ویژه میل اروپایی قرن ۱۸) سبک دهاتی، پرونسال

pro.vin' cially, adv. (به‌طور) دهاتی‌وار یا ولایتی

pro.vln. cial. ism (prō vin' shəl iz' əm) n.

۱- محلی‌گرایی، ناحیه‌گرایی ۲- کوه اندیشی، کوه نظری،

دهاتی‌واری ۳- رسم محلی، ویژگی محلی ۴- واژه‌ی محلی،

اصطلاح محلی، تلفظ محلی (provinciality هم می‌گویند)

pro.vin' cial. ist, n. ۱- ساکن استان ۲- محلی‌گرای

proving ground

(محل آزمایش ابزار یا عقاید تازه) آزمونگاه، محل آزمایش

pro.vl. sion (prō vizh' ən) n., vt.

۱- تهیه، فراهمی، فراهم سازی، تأمین ۲- آماده سازی،

آمایش، آمادگی ۳- وسیله‌ی امرار معاش، منبع درآمد

۴- آذوقه، توشه، (جمع) تدارکات، خواربار، سورات،

ارزاق، وابسته به مواد خوراکی ۵- مآل‌اندیشی، دور

اندیشی، فکر آتیه، تأمین آتیه ۶- (به ویژه قرارداد و غیره)

قید، شرط، تصریح، ماده‌ی پیش‌بینی شده، تبصره

۷- گماشتن به شغل کلیسایی (توسط پاپ اعظم) ۸- آذوقه

رساندن، توشه دادن، خواربار تهیه کردن، تأمین کردن

- according to the provisions in the contract

طبق مفاد قرارداد

- mules carried the army's provisions

قاطرها آذوقه‌ی قشون را حمل می‌کردند

pro.vi' sioner, n. آذوقه رسان، توشه رسان

pro.vl. sion | al (prō vizh' ə nəl) n., adj.

۱- موقت، موقتی، کوتاه زمان، دم گذر (provisionary هم

می‌گویند) ۲- (قدیمی) پیش‌نگرانه، آینده‌نگرانه، محتاطانه

۳- (پُست) تمیز موقت ۴- محتاط

pro.vi' sion. ally, adv. به‌طور موقت یا مشروط

pro.vl | so (prō vī' zō') n., pl. -sos' or

-soes' (در قرارداد و غیره) شرط، قید، تبصره

pro.vl. so | ry (prō vī' zō' rē) adj.

۱- (قرارداد و غیره) دارای تبصره، دارای قید و شرط،

مشروط ۲- provisional

pro.vi' so. rily (-zə ri lē) adv. به‌طور مشروط

pro.vl. ta. min (prō vīt' ə min) n.

(هر ماده‌ای که در بدن تبدیل به ویتامین شود) پیش‌ویتامین،

پروویتامین

prov | o. ca. tion (prāv' ə kā' shən) n.

۱- انگیزش، تحریک، برانگیزش ۲- خشم ۳- عمل تحریک

آمین، کار خشم انگیز

pro.voc | a. tive (prō vāk' ə tiv) n., adj.

۱- انگیزگر، محرک، تحریک آمیز، پیش‌انگیز ۲- شهوت

انگیز ۳- بحث انگیز

pro.voc' a. tively, adv. به‌طور تحریک آمیز

pro.voc' a. tive. ness, n. تحریک آمیزی، شهوت انگیزی

pro.voke (prō vōk' , prə-) vt. -voked' ,

-vok' ing

۱- برانگیختن، انگیزاندن، تحریک کردن، پیش‌انگیز کردن،

ایجاد کردن، دامن زدن، شوراندن ۲- خشمگین کردن،

عصبانی کردن، خشم (کسی را) برانگیختن، بر آشفتن ۳- (با

تهییج به کاری) واداشتن، وادار کردن ۴- ایجاد کردن،

به‌وجود آوردن، باعث شدن، موجب شدن

- any kind of loud noise provokes him

هرگونه صدای بلند او را آشفته می‌کند

- his speech provoked an angry response

تلق او موجب واکنش خشم آمیزی شد

pro.vok' er, n. تحریک کننده، انگیزان

pro.vok. ing (prō vōk' iŋ) adj.

خشم انگیز، ناراحت کننده، آزار دهنده، انگیزاننده

pro.vok' ingly, adv. به‌طور خشم انگیز

pro.vo. lo | ne (prō vō' lō' nē) n.

(پنیر ایتالیایی به شکل کلابی) پرولون

pro.vost (prō vōst' , prāv' əst) n.

۱- سرپرست، رئیس، متصدی کل ۲- (اسکاتلند) رئیس

انجمن شهر ۳- (مجهور) زندانیان ۴- سرکشیش

۵- (انگلیس) رئیس دانشکده یا دانشگاه ۶- (امریکا -

دانشگاه) رئیس آموزشی، معاون اداری

pro' vost. ship' , n. مقام سرپرستی یا ریاست

pro.vost court

(در نواحی اشغالی) دادگاه فرمانداری نظامی، دادگاه پادگانی

* **pro.vost guard** (ارتش) دژبان پادگان
provost marshal رئیس دژبان پادگان
prow¹ (prou) adj. (قدیمی) دلاور، بلیر، کرد، شجاع
prow² (prou) n. ۱- دماغه‌ی ناو،
 سینه‌ی کشتی (یا قایق)، پوزه‌ی کشتی ۲- دماغه‌ی هواپیما
prow.ess (prou'is) n. ۱- زبردستی،
 مهارت، چالاکي، چُستی ۲- شجاعت، بلیری، دلاوری
prowl (proul) vi., vt., n. (در جستجوی طعمه) ۱-
 دورگشتن، پرسه زدن، پلکیدن ۲- پرسه زنی، دوره گردی
 ● the lion prowled around the thicket looking for
 a prey شیر در اطراف بیشه در جستجوی طعمه پرسه می‌زد
prowl'er, n. دوره‌گرد، پرسه زننده
*** prowl car** patrol car ←
prox.e|mics (präks ē'miks) n.pl.
 (یا فعل مفرد - شناخت طرز استفاده‌ی افراد از جا و فضا)
 جا کاربرد شناسی
proxemic, adj. جا کاربرد شناختی
prox|i.mal (präks'ə mæl) adj.
 ۱- ← proximate ۲- (نزدیک به مرکز بدن یا محل اتصال
 به بدن) نزدیکی، نزدیک (در برابر: دور یا دورین distal)
prox'i.mally, adv. به‌طور نزدیکی، از نزدیک
prox|i.mate (präks'ə mət) adj.
 ۱- (زمان یا ترتیب یا فاصله) نزدیک ترین ۲- تقریبی،
 کمابیشی، تقریباً درست
prox'i.mately, adv. به‌طور تقریبی یا نزدیک
prox.im.l|ty (präks im'ə tē) n.
 نزدیکی، مجاورت، جوار
*** proximity fuze**
 (چاشنی الکترونیکی که هنگام نزدیک شدن به هدف بمب و
 غیره را منفجر می‌کند) ماسوره‌ی خودکار
prox|i.mo (präks'ə mō) adv.
 (قدیمی) ماه دیگر، برج آتی، در ماه آینده (در برابر: ماه
 گذشته ultimo و ماه جاری instant)
prox|y (präks'ē) n., pl. prox'ies
 ۱- وکالت، نمایندگی، اختیار رأی دادن از طرف شخص غایب
 ۲- وابسته به وکالت یا نمایندگی ۳- (به ویژه در مجمع
 عمومی سهامداران) اجازه‌نامه‌ی حضور و رأی دادن از
 سوی شخص دیگر، وکالت‌نامه‌ی رأی ۴- کسی که اجازه
 دارد از سوی شخص دیگر رأی بدهد، وکیل
prude (prōd) n. محتاط و محافظه کار
 در لباس پوشیدن و رفتار و سخن خشک و مبادی آداب،
 نجیب نما، زهد فروش، جانماز آب‌بیش
pru.dence (prood''ns) n. ۱- حزم، احتیاط،
 ملاحظه، دور اندیشی، هوشکاری ۲- صرفه جویی،
 حسابگری ۳- صلاح، مصلحت، مصلحت اندیشی
 ● to act with prudence محتاطانه عمل کردن
Pru.dence (prōd''ns)
 اسم خاص مؤنث (مخفف: Prue)
pru.dent (prōd''nt) adj.
 ۱- محتاط، دوراندیش، هوشکار ۲- (عمل) دست به عصا،

حساب شده، سنجیده ۳- حسابگر، سنجشگر ۴- صرفه جو
 ۵- مصلحت، مصلحت‌آمیز، صلاح، محتاطانه
 ● it is more prudent to wait صبر کردن مصلحت‌آمیزتر است
pru'dently, adv. محتاطانه، مصلحت‌آمیزانه
pru.den.tial (prōd den'shəl) adj.
 ۱- وابسته به حزم و احتیاط، احتیاطی، مصلحتی ۲- محتاط،
 دور اندیش، هوشکار
 محتاطانه، با دور اندیشی
pru.den'tially, adv.
prud.er|y (prōd'ər ē) n.
 نجیب‌نمایی، زهد فروشی، ریاکاری، تزویر
Pru.dhoe Bay (prōd'ō)
 خلیج پُردو (در شمال آلاسکا)
prud.ish (prōd'ish) adj.
 ۱- خشک و مبادی آداب، نجیب‌نما، زهد فروش
 ۲- ریاکارانه، زهدفروشانه (← prude)
prud'ishly, adv. زهد فروشانه، ریاکارانه
prud'ish.ness, n. زهدفروشی، ریا
pru|i.nose (proo'i nōs') adj.
 (گیاه) پُر‌دار، گردی، گردپوش
prune¹ (prōn) n. ۱- آلو خشک،
 کُوجه برقانی، آلوبخارا ۲- آلو (ویژه‌ی خشکاندن)
 ۳- (امریکا - خودمانی) آدم بی مزه، آدم ناخوشایند، هالو
prune² (prōn) vi., vi. pruned, prun'ing
 ۱- شاخ و برگ زدن، هرس کردن، خشودن ۲- (حشو و
 زوائد چیزی را) زدن، حذف کردن، مختصر کردن، کوتاه
 کردن ۳- (به ویژه بویچه) کاستن، تقلیل دادن
 ● these bushes need to be pruned
 این بتمها نیاز به هرس کردن دارند
prun'er, n. هرس کننده، حذف کننده
prune³ (prōn) vi., vi. pruned,
prun'ing (قدیمی) خود را آراستن، آرایش کردن
pru.nel|la (prōd nel'ə) n.
 پارچه‌ی ضخیم پشمی
 داسفاله، داس هرس
pruning hook
pru.ri.ent (proor'ē ənt) adj.
 ۱- شهوت انگیز ۲- شهوتی، شهوانی، حشری، هیز، هرزه
 ۳- (نادر) دارای خارش، دچار حکه
pru'ri.ence or pru'ri.ency, n.
 هرزی، شهوت انگیزی
 به‌طور شهوت انگیز، با هرزی
pru'ri.ently, adv.
pru.ri|go (prōd rī'gō) n.
 (پزشکی) حکه،
 مرض خارش، خارش شدید همراه با آماس پوست
pru.rig'i.nous (-rij'ə nəs) adj. حکه‌ای، خارش
pru.ri.tus (prōd rīt'əs) n. خارش شدید، حکه
pru.rit'ic (-rit'ik) adj. مبتلا به حکه
Prus 1-Prussia 2-Prussian
 مخفف: ۱- پروس ۲- پروسی
Prus|sla (prush'ə)
 ۱- (نام سرزمینی که
 امروزه بخش شرقی آلمان و بخش غربی لهستان را در بر
 دارد) پروس ۲- (سابقاً) کشور پروس

Prus.slan (prush'an) adj., n. ۱- وابسته به
پروس و فرهنگ آن، پروسی، اهل پروس ۲- (مانند
پروسی‌ها) پر انضباط، سخت‌کوش، ارتشی مآب، نظامی وار،
مغرور، خشن ۳- گویش پروسی (شاخه‌ای از آلمانی)

Prussian blue ۱- آبی پررنگ ۲- نیلی فرنگی
۳- (شیمی) فروسیانور فربک به فرمول $Fe_4[Fe(CN)_6]_3$
Prus.slan.lsm (-iz'əm) n.

پروسی مآبی، ارتشی مآبی و انضباط شدید
prus.sl.ate (prus'ē āt') n.
۱- (شیمی) ملح اسید هیدروسیانیک ۲- ←
ferricyanide ← ferrocyanide

prus.sic acid (prus'ik) hydrocyanic acid ←
pry¹ (prī) n., pl. **pries** vt. **pried**, **pry'ing**
۱- ديلم، اهرم، ميخکش، دستک، پشتک، بارخیز، ميله، منقاش
۲- عمل اهرم، پشتکش، اهرم بندی ۳- (به کمک ديلم و غيره)
باز کردن، بلند کردن، کندن ۴- (پول و غيره) در کشیدن
• the thief pried the box open

سارق جيبه را به کمک ديلم باز کرد
pry² (prī) vi. **pried**, **pry'ing** n., pl. **pries**
۱- کنجکاری کردن، فضولی کردن، (کنجکاوانه) نگاه کردن
۲- کنجکاری، فضولی ۳- آدم فضول
• don't pry into my personal affairs

در مورد امور شخصی من کنجکاری نکن
pry|er (prī'ər) n. prier ←
pry.ing (prī'ing) adj.
(به طور ناخوشایند) کنجکاو، فضول، کنجکاوانه
pry'ingly, adv. کنجکاوانه، با فضولی
P.S., PS, p.s. or ps postscript مخفف: پی نوشت
psalm (sām) n., vt.

۱- سرود مذهبی، مزمور، شعر مذهبی ۲- (معمولاً P بزرگ
- انجیل) هر یک از مزامیر داوود ۳- (با سرود) نیایش کردن
psalm.book (-book') n.

کتاب مزامیر (برای خواندن در مراسم مذهبی)
psalm.lst (sām'ist) n.

مصنف مزمور، سرود نویس، سراینده شعرهای مذهبی
psal.mo|dy (sām'ə dē) n.

۱- مزامیر خوانی، خواندن سرودهای مذهبی ۲- مزامیر
۳- گزینش مزامیر برای خواندن (در مراسم مذهبی)
psal'mo.dist, n. مزامیر خوان
Psalms (sāmz) (انجیل) کتاب مزامیر

(مخفف: Ps یا Psa Book Of Psalms هم می‌گویند)
Psal.ter (sól'tər) n. ۱- (انجیل) کتاب مزامیر

۲- ویرایش مزامیر برای خواندن در مراسم مذهبی
psal.te.ri|um (sól tīr'ē əm) n., pl. -ri|a
(-ə) omasum ←

psal.ter|y (sól'tər ē) n., pl. -ter.les
(ساز زمی - سدهای ۱۲ تا ۱۵) پسالتری، پسالتریون، ژباب
psam.mite (sam'it') n.

سندباد ← (نادر)

psam.mit.ic (sa mit'ik) adj. ماسه سنگی
psam.mon (sam'an') n. (جانور) ماسه زی
PSAT Preliminary Scholastic Aptitude Test

(امریکا- آموزش) آزمون آغازین استعداد تحصیلی
pse.phite (sē'fīt') n. (زمین شناسی) ریگ سنگ
pse.phit'ic (-fīt'ik) adj. ریگ سنگی

pse.phol.o|gy (sē fāl'ə jē) n.
(ارزیابی آماری آرا در انتخابات) کارشناسی انتخابات
pse'pho.log'ic.al (-fō lāj'i kəl) adj.

وابسته به کارشناسی انتخابات
کارشناس انتخابات
pse.phol'ogist, n.
pseud (sōd, syōd) n.

(عامیانه) ۱- دانشمندنا، فهمی نما ۲- قلابی، چاخان
pseud pseudonym مخفف: نام مستعار
pseu.de|plig.ra.pha (sō'di pig'rə fə)
n.pl. (بخشی از انجیل)
عهد عتیق که مورد قبول پروتستان‌ها نیست) سودی پیکرافا
pseu'depig'ra.phous (-fəs) adj.

سودی پیکرافایی
pseu|do (sōo'dō) adj., n.

۱- قلابی، چاخان، وانمودین، دروغین ۲- روشنفکر نما
pseu|do- (sōo'dō, syōd'-)

پیشوند: ۱- دروغین، کاذب [pseudoscience] ۲- ساختگی،
جعلی، دروغ ۳- بدلی، شبیه، شبیه (به طور گول زننده)
[pseudomorph] ۴- غیر واقعی، وهمی، خیالی
[pseudopregnancy] ۵- (شیمی) ایـزومر
[pseudionone] (پیش از واکه: pseud-)

pseu|do.al|um (sōo'dō al'əm) n.
(شیمی) شبه زاج سفید

pseu|do.carp (sōo'dō karp') n.
← (false fruit) دروگر، میوه‌ی کاذب

pseu'do.car'pous, adj. وابسته به میوه‌ی کاذب
pseu|do.clas.sic (sōo'dō klas'ik) adj.

شبه کلاسیک، کلاسیک دروغین
pseu|do.cy.e|sis (sōo'dō sī ē'sis) n.,

pl. -ses (-sēz) آبیستی کاذب، شبه آبیستی
pseu|do.gene (sōo'dō jēn') n.

(در DNA) شبه ژن، دروزاد
pseu|do.her.maph.ro.dite

(sōo'dō hēr maf'rō dīt) n.
(زیست شناسی) شبه نرماده، درو نرماده

pseu'do.her.maph'ro.dit'ic (-dīt'ik) adj.
وابسته به شبه نرماده، درو نرماده‌ای

pseu'do.her.maph'ro.dit'ism or
pseu'do.her.maph'ro.dism, n. درو نرماده‌گرایی

pseu|dom|o.nas (sōo'dām'ə nəs) n.
(بلاکتری میله مانند و هوازی از تیره‌ی

Pseudomonadaceae) شبه تک میله
pseu|do.morph (sōo'dō mōrf') n.

۱- (شکل دروغین یا نابسامان) درو دیس، دروغ دیس

۲- (ماده‌ی معدنی شبیه ماده‌ی دیگر) درو کانی، شبه کانی
 pseu'do.mor'phism, n. دروینسی
 pseu'do.mor'phous or pseu'do.mor'phic, adj. درو دیس، شبه کانی

pseu|do.nym (sō'də nim') n.

نام مستعار، تخلص (pen name هم می‌گویند)

pseu'do.nym'ity, n. داشتن نام مستعار

pseu|do.ny.mous (sō'dān'ə mās) adj.

به‌طور تخلصی، دارای نام مستعار

pseu.don'y.mously, adv. به‌طور تخلصی

pseu|do.po.di|um (sō'dō pō'dē əm)

n., pl. -di|a (-ə) (زیست‌شناسی)

درو پا، پای کاذب (pseudopod هم می‌گویند)

pseu.dop'o.dal (-dāp'ə dāl) or

pseu'do.po'dial, adj. وابسته به دروپا، دروپایی

pseu|do.preg.nan|cy

(sō'dō preg'nən sē) n., pl. -cies

pseudocyesis ←

pseu|do.salt (sō'dō sōlt') n.

(شیمی) درو نمک، شبه نمک

pseu|do.sci.ence (sō'dō sī'əns) n.

درو دانش، علم کاذب، دانش نما

pseu'do.sci'en.tif'ic (-ən tif'ik) adj.

درو دانشی، وابسته به علم کاذب

psf pounds per square foot

مخفف: پوند در فوت مربع

pshaw (shô) interj., n.

(ندا به نشان بی صبری یا تنفر یا تحقیر) ش! آه!

psi (psē, sī) n.

(بیست و سومین حرف الفبای یونانی) سای

psi|lo.cln (sī'lō sin) n.

(داروی هذیان آور) سیلوسین

psi|lo.cy.bin (sī'lō sī'bin) n.

(داروی) هذیان آور که از قارچی به نام Psilocybe mexicana گرفته می‌شود (سیلوسیبین)

psi|lo.mel.ane (sī'lō mel'ān') n.

(ماده‌ی معدنی دارای اکسید منگنز) سیلوملین

psi particle

(فیزیک - نوعی meson) پاریزه‌ی سای، ذره‌ی سای

psit.ta.cine (sit'ə sīn') adj.

وابسته به سای، شبیه به طوطی، سان، طوطی وار، طوطی صفت

به‌طور طوطی وار

psit'ta.cine'ly, adv.

psit.ta.co.sis (sit'ə kō'sis) n.

(بیماری پرندگان به ویژه طوطیان توسط ترکیزه‌ای به نام Chlamydia psittaci)

بیماری طوطی

pso|as (sō'əs) n., pl. **pso'|as**

(کالبد شناسی) ماهیچه‌ی رانکش، پسوآس

pso.at.ic (sō at'ik) adj.

رانکش، پسوآسی

pso.cld (sō'sid) n.

(حشره شناسی) ساینده بال (انواع حشرات راسته‌ی ساینده)

بالان Psocoptera که بال‌دار و گزنده هستند)

pso.ra.le|a (sō rā'lē ə) n.

(گیاه) سورالیا (نام جنسی از خانواده‌ی pea)

pso.ra.len (sōr'ə lən) n.

(داروی درمان داء‌الصدف) سورالین

pso.rl|a.sis (sō rī'ə sis) n.

(پزشکی) داء‌الصدف، سوریاس

pso.ri.atic (sō'rē at'ik) adj.

سوریاسی

psst (pst) interj.

(ندا برای جلب توجه)

یا صدا زدن کسی بدون ایجاد صدای زیاد) س!، هیس!

*** psych** (sīk) vt. **psyched**, **psych'ing**

(خودمانی) ۱- (معمولاً با: up) عصبی کردن، روحیه‌ی کسی

را خراب کردن، جنگ اعصاب کردن ۲- (معمولاً با: out) به

ماهیت کسی پی بردن، (از نظر روحی) شناختن ۳- (معمولاً

با: up) خود را آماده کردن (از نظر روحی)

psych- (sīk) **psycho-** (پیش از واکه می‌آید)

psych 1- psychiatric 2- psychiatry

3- psychological 4- psychology

مخفف: ۱- وابسته به روانپزشکی ۲- روانپزشکی

۳- وابسته به روان‌شناسی ۴- روان‌شناسی

psy|chas.the|nl|a (sī'kas thē'nē ə) n.

(قدیمی) روان پریشی، ضعف روانی

psy.che (sī'kē) n.

۱- روح، ذهن

۲- قوای دماغی، عقل و درایت ۳- (روانپزشکی) روان

Psy.che (sī'kē)

(افسانه‌ی روم) سای کی (معشوقه‌ی Cupid)

*** psy|che.de|ll|a** (sī'kə dē'lē ə) n.

داروهای توهم زا، داروهای روان گردان، داروهای

روان پریشی زا

*** psy|che.del|ic** (sī'kə del'ik) n., adj.

۱- وابسته به توهم زایی، توهم زا، روان گردان ۲- وابسته

به داروهای توهم زا ۳- داروی توهم زا، داروی روان گردان

(به‌طور) توهم زایانه

psy'chedel'i.cally, adv.

Psyche knot

(آرایش گیسو) قلمبه کردن مو در پشت سر

psy.chl|a.trist (sī kī'ə trist) n.

روانپزشک

psy.chl|a.try (sī kī'ə trē, sī-) n.

روانپزشکی

psy.chi.at.ric (sī'kē a'trik) adj.

وابسته به روانپزشکی

psy'chi.at'ri.cally, adv.

از راه روانپزشکی

psy.chic (sī'kik) adj., n.

۱- وابسته به روان، روانی، روحی، دماغی ۲- فرا

روان‌شناختی، فرا روانی ۳- فرامادی، ماورای طبیعی، غیبی،

فرا جهانی (psychical هم می‌گویند) ۴- دارای علم غیب، فرا

جهان‌بین، فرا روان بین ۵- وسیله‌ی فرا روان بینی

psy'chi.cally, adv.

از نظر روانی یا دماغی

psy|cho (sī'kō) adj., n.

(عصابیه) مخفف: ۱- psychotic ۲- psychopathic

psychopath ۳-

psy|cho- (sī'kō)

پیشوند: ۱- روان [psychology] ۲- روان‌شناسی

psy|cho.a|cous.tics

(sī'kō ə kōs'tiks) n.pl. (با فعل مفرد)

شناخت و واکنش روانی نسبت به صدا، شنود شناسی روانی
psy'cho.acous'tic or psy'cho.acous'ti.cal, adj.
وابسته به شنودشناسی روانی**psy|cho.ac.tive** (-ak'tiv) adj.

(دارو و غیره) روان‌گردان

psy|cho.a|nal.y.sis (sī'kō ə nal'ə sis)

۱- روان‌کاوی ۲- اصول روان‌کاوی (و عقاید فروید)

psy'cho.an'a.lyt'ic (-an'ə lit'ik) or

psy'cho.an'a.lyt'i.cal, adj. وابسته به روان‌کاوی

روان‌کاونه
psy'cho.an'a.lyt'i.cally, adv.**psy|cho.an|a.lyst** (sī'kō an'ə list) n.

روان‌کا

psy|cho.an|a.lyze (sī'ko an'ə līz') vt.

روان‌کاوی کردن

*** psy|cho.bab.ble** (sī'kō bab'əl) n.

(عامیانه - سخن یا نوشته) به سبک روان‌کاوان ولی سطحی

*** psy|cho.bi.og.ra.phy**

(sī'kō bī āg'rə fē) n.

زندگی‌نامه‌ای که از دیدگاه روان‌کاوی نوشته شده

psy|cho.bi.ol.o|gy (-bī āl'ə jē) n.

روان زیست‌شناسی، روان‌شناسی زیست‌شناسی

psy|cho.chem|i.cal (-kem'i kəl) n.,

adj. ۱- (دارو و غیره)

روان‌گردان ۲- وابسته به داروهای روان‌گردان

*** psy|cho.dra|ma** (sī'kō drā'mə) n.

(روانپزشکی) نمایش روان درمانی، نقش‌گزایی روانی

psy'cho.dra.mat'ic (-drə mat'ik) adj.

وابسته به نمایش روان درمانی

psy|cho.dy.nam.ics (sī'kō dī nam'iks)

n.pl.

(با فعل مفرد) روان پویا شناسی، پیش‌شناسی روانی

psy'cho.dy.nam'ic, adj. روان پویا شناختی

psy'cho.dy.nam'i.cally, adv.

به‌طور روان پویا شناختی

psy|cho.ed|u.ca.tion|al

(sī'kō ej'θō kā'shə nəl) adj. روانی -

آموزشی، روان‌آموزشی (مانند آزمون هوش یا استعداد)

psy|cho.gen.e|sis (sī'kō jen'ə sis) n.

(برخی بیماری‌ها) روان‌زاد، پدیدآیی روانی، روان رُست

psy'cho.genet'ic (-jə net'ik) adj.

روان رُست (انه)، روان‌زادی

psy|cho.gen|ic (sī'kō jen'ik) adj.

دارای سرچشمه‌ی روانی، روان‌زاد، معلول ناراحتی روان

psy'cho.gen'i.cally, adv. به‌طور روان‌زادی

psy|cho.graph (sī'kō graf') n.

(روان‌شناسی) نمودار روانی، روان نمودار

psy|cho.graph|ic (sī'kō graf'ik) adj.

۱- وابسته به نمودار روانی، روان نموداری ۲- وابسته به روان نمودار شناسی

psy.cho.graph.ics (sī'kə graf'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- (بازاریابی) مطالعه‌ی ارزش‌ها و خواسته‌های مصرف‌کنندگان ۲- ارزش‌ها و خواسته‌های مصرف‌کنندگان

*** psy|cho.his.to|ry** (sī'kō his'tə rē) n.

۱- (بررسی تاریخ از دید روان‌شناسی) روان‌شناسی تاریخی ۲- psychobiography

روان‌شناس تاریخی

psy'cho.his.tor'ical, adj. روان‌شناختی تاریخی

psy|cho.ki.ne|sis (sī'kō ki nē'sis) n.

جنبش فرا روانی

psy'cho.ki.net'ic (-net'ik) adj.

وابسته به جنبش فرا روانی

psychol 1- psychological 2- psychology

مخفف: ۱- وابسته به روان‌شناسی ۲- روان‌شناسی

psy|cho.lin.guis.tics

(sī'kō līŋ gwis'tiks) n.pl. روان‌شناسی زبان

psy|cho.log|i.cal (sī'kə lāj'i kəl) adj.

۱- وابسته به روان‌شناسی، روان‌شناختی ۲- روانی، دماغی

۳- روان‌گردان، توهم‌زا، روان‌درمان (psychologic هم می‌گویند)

psy'cho.log'i.cally, adv. از نظر روان‌شناسی

psychological moment

۱- لحظه‌ی مساعد، لحظه‌ی مناسب ۲- لحظه‌ی حیاتی

psychological warfare

جنگ روانی

psy|cho|o.gism (sī'kāl'ə jiz'əm) n.

(معمولاً با تداعی منفی - کوشش به یافتن علل روانی برای رویدادهای تاریخی و اندیشه‌های فلسفی و غیره)

روان‌شناسی گری، روان‌شناختی نمایی

psy.chol|o.gist (sī'kāl'ə jist) n.

روان‌شناس

psy.chol|o.gize (sī'kāl'ə jīz') vt., vi.

۱- از روی اصول

روان‌شناسی استدلال کردن ۲- تجزیه و تحلیل روانی کردن

psy.chol.o|gy (sī'kāl'ə jē) n., pl. -|gies

روان‌شناسی

psy|cho.met.rics (sī'kō me'triks) n.pl.

۱- روان سنجی، آزمون روانی، هوش آزمایی

psychometry ۲- psy'cho.met'ric or psy'cho.met'ri.cal, adj.

روان سنجشی

psy'cho.met'ri.cal.ly, adv. به‌طور روان سنجشی

psy'.chom'e.tri'cian (-kām'ə trish'ən) n.

روان سنجشگر

psy.chom.e|try (sī'kām'ə trē) n.

۱- غیب بینی، نهاد بینی ۲- psychometrics

psychometrics ۳- psy.chom'e.trist, n. نهاد بین، غیب نما

psy|cho.mo.tor (sī'kō mōt'ər) adj.

روان جنبشی، روان حرکتی

psy|cho.neu.ro.sis (sī'kō nōō rō'sis)

n., pl. -ro'ses' (-sēz')

(neurosis) روان رنجوری، روان نژندی

psy'cho.neu.rot'ic (-rāt'ik) n., adj.

روان رنجورانه

psy|cho.path (sī'kō path') n.

جنایتکار روانی، جانی روانی، جامعه ستیز

psy|cho.path'ic (sī'kō path'ik) adj.

۱- روان بیمار، آدم روانی، آدم جامعه ستیز ۲- روان بیمارانه

psy'cho.path'i.cally, adv. (به‌طور) روان بیمارانه

psychopathic personality

شخصیت روان بیمار، شخصیت جامعه ستیز

psy|cho.pa.thol.o|gy

(sī'kō pə thāl'ə jē) n. ۱- آسیب شناسی روانی،

روان آسیب شناسی ۲- روان آسیب، آسیب روانی

psy'cho.path'o.log'i.cal

(-path'ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به آسیب شناسی روانی، روان آسیبی

psy'cho.pa.thol'o.gist, n.

متخصص آسیب شناسی روانی

psy.chop|a.thy (sī kăp'ə thē) n.

بیماری روانی، جامعه ستیزی، روان بیماری، روان تباهی

psy|cho.phar.ma.col.o|gy

(sī'kō făr'mə kăl'ə jē) n.

(شناخت اثر دارو بر قوای دماغی و روان) روان‌دارو

شناسی، دارو شناسی روانی

psy'cho.phar'ma.co.log'i.cal

(-kə lāj'i kəl) adj.

روان دارو شناختی

psy|cho.phys.ics (sī'kō fiz'iks) n.pl.

(بخشی از روان‌شناسی که با رابطه‌ی روان با پدیده‌های

فیزیکی سر و کار دارد) روان فیزیک

psy'cho.phys'i.cist, n.

روان فیزیک‌شناس

psy|cho.phys|i.ol.o|gy (-fiz'ē əl'ə jē)

n. (شناخت رابطه‌ی روان‌شناسی و فرایندهای

فیزیولوژیکی) روان تکوید شناسی، روان فیزیولوژی

psy'cho.phys'io.log'i.cal (-ō lāj'i kəl) adj.

روان تکوید شناختی

psy|cho.sex.u|al (-sek'shō əl) adj.

(شناخت جنبه‌های روانی امیال جنسی) روانی - جنسی

psy'cho.sex'u.al'ity (-əl'ə tē) n.

روانی جنسی‌گری

psy.cho.sis (sī kō'sis) n., pl. -cho'ses'

(-sēz')

روان پریشی، پس‌یکوز، سایکوز

psy|cho.so.clal (sī'kō sō'shəl) adj.

روانی - اجتماعی، روان مردم‌گانی

psy|cho.so.mat'ic (sī'kō sō mat'ik)

adj., n.

۱- روان‌تنی

۲- کسی که دچار اختلال روان تنی است

psy'cho.so.mat'i.cally, adv. روان تنانه

psy|cho.sur.ger|y (sī'kō sūr'jər ē) n.

جراحی مغز (برای درمان بیماری روانی)، جراحی روانی

psy|cho.ther'a.peu.tics

(sī'kō ther'ə pyōt'iks) n.pl.

psychotherapy (یا فعل مفرد) ←

psy'cho.ther'a.peu'tic, adj. روان درمان (گرانه)

psy|cho.ther'a.py (sī'kō ther'ə pē) n.

روان درمانی

psy'cho.ther'a.peu'ist, n.

روان درمانگر

psy.chot'ic (sī kăt'ik) adj., n.

۱- وابسته به یا دچار روان پریشی ۲- روان پریشی

psy.chot'i.cal.ly, adv. (به‌طور) روان پریشانه

psy.chot'o.ml.met'ic

(sī kăt'ō mī met'ik) adj., n.

۱- داروی روان پریشی زا ۲- وابسته به روان پریشی زایی

psy|cho.tox'ic (sī'kō tāks'ik) adj.

(وابسته به موادی که به مغز آسیب می‌رسانند مانند الکل)

روان زهری

psy|cho.trop'ic (-trăp'ik) adj., n.

۱- داروی روان گردان ۲- وابسته به داروهای روان گردان

psy|chro- (sī'krō)

پیشوند: سرد، سرما

psy.chrom.e|ter (sī krām'ət ər) n.

رطوبت سنج، نم سنج

psy.chro.phil'ic (sī'krō fil'ik) adj.

(گیاه) سرما دوست(انه)، سرما خواه

psy'chro.phile' (-fil') n.

سرما دوست

psyl|la (sil'ə) n.

(انواع شیشک‌های جهنده آفت درخت میوه - تیره‌ی برگ

ککبان یا Psyllidae) برگ کک، شیشک برگ

psy.war (sī'wôr') n.

(مخفف: psychological warfare) جنگ روانی، روان رزم

pt 1- part 2- past tense 3- payment

مخفف: ۱- بخش ۲- زمان گذشته ۳- پرداخت

PTA Parent- Teacher Association

مخفف: انجمن خانه و مدرسه، انجمن اولیا و مربیان

Ptah (p'tă)

(اسطوره‌ی مصر) پتا (خالق خدایان و انسان‌ها)

ptar.ml.gan (tăr'mi gən) n., pl. -gans or

-gan

(جانور) (جنس Lagopus از پرندگان شمالی هستند)

*** PT boat** (pē'tē')

قایق اژدرافکن (motor torpedo boat)

pter|i.dol.o|gy (ter'i dāl'ə jē) n.

(گیاه) سرخس شناسی

pter'i.do.log'i.cal (-dō lāj'i kəl) adj.

سرخس شناختی

pter'i.dol'o.gist, n.

سرخس شناس

pter|l.do.phyte (ter'í dō fit') n.

(گیاه) سرخس گیاه

pter'í.do'.phyt'ic (-fit'ik) or

pter'í.doph'y.tous (-dāf'í tās) adj.

سرخس گیاهی

pter|ld|o.sperm (-spərm') n.

seed fern ←

pter|o- (ter'ō)

[pteropod] بال

pter|o.dac.tyl (ter'ō dak'təl) n.

(دیرین شناسی) پتروداکتیل

(Pterosauria راسته‌ی)

pter'ō.dac'tyl.oid'

(-oid') or

pter'ō.dac'tyl.ous

(-əs) adj.

وابسته به پتروداکتیل

pte|ro|ic acid (tə rō'ik)

(شیمی) اسید

(C₁₄H₁₂N₆O₃ به فرمول)

pter|o.pod (ter'ō pād') adj.

(جانور) پَرپا

pte.ropo.dan (tə rāp'ə dən) adj., n.

وابسته به پَر پایان، پَرپا

pter|o.saur (ter'ō sōr') n.

pterodactyl ←

-pter|ous (tər əs)

[homopterous] بال، پَر

pte|ryg|um (tə rij'ē əm) n., pl. -|ums

or -|a (-ə) (پزشکی) ناخنک چشم، لکه‌ی قرنی

pter|y.gold (ter'í goid') adj., n.

به شکل بال، بال مانند، بالسان

pter|y.la (ter'í lə) n., pl. -lae'

(بخش‌هایی از پوست پرند که پَر از آن می‌روید) پَرپا

ptg printing

مخفف: چاپ

ptls|an (tiz'ən) n.

۱- ماشعیر، ماء‌الشعیر، آب گندم ۲- آب سبزی

Ptol.e|ma.ic (tāl'ə mā'ik) adj.

۱- وابسته به بطلمیوس، بطلمیوسی ۲- وابسته به مطالعه‌ی

مصر (در دوران بطالعه)

Ptolemaic system

(نجوم) نظام

بطلمیوسی، سازگان زمین مرکزی، هیئت بطلمیوسی

Ptol.e|ma.ist (tāl'ə mā'ist) n.

(نجوم) معتقد به نظام بطلمیوسی، زمین مرکز پندار

Ptol.e|my (tāl'ə mē) n., pl. -mies

۱- بطلمیوس (منجم یونانی ساکن اسکندریه - قرن دوم

میلادی) ۲- بطلمیوس اول (سردار اسکندر کبیر و

سر سلسله‌ی بطالعه‌ی مصر ۲۸۳-۳۶۷ قیلا از میلاد)

pto.maine (tō'mān') n. (شیمی) پتومان (انواع)

مواد آلکالوئیدی حاصل از فساد مواد حیوانی یا گیاهی)

ptomalene poisoning

(قدیمی) مسمومیت غذایی (امروز) (food poisoning)

pto.sis (tō'sis) n.

(افتادگی اندام

به ویژه پلک بالایی چشم در اثر فلج عضله‌ی پلک) آفتش

pto'tic (-tik) adj.

آفتشی

pty|a.lin (tū'ə lin) n.

(آمیلاز موجود در آب دهان که نشاسته را تبدیل به مالتوز و

دکسترین می‌کند) پتیلین

pty|a.lism (tī'ə liz'əm) n.

(زیادی نابهنجار

آب دهان) پُر گلیزی، پُر خدویی، بزاق ریزی

Pu plutonium

مخفف: پلوتونیم

pub (pub) n.

(مخفف: public house - انگلیسی)

میخانه، آجود فروشی و رستوران

pub 1- public 2- published 3- publisher

4- publishing

مخفف: ۱- عمومی، همگانی ۲- چاپ شده ۳- ناشر ۴- نشر

pub-crawl (pub'krōl')

(انگلیس - عامیانه)

۱- از یک میخانه به میخانه‌ی دیگر رفتن، میخانه گردی

کردن ۲- میخانه گردی (pub crawl هم می‌نویسند)

pu.ber|ty (pyōō'bər tē) n.

بلوغ، برنایی، نور سیدیگی

pu'ber.tal, adj.

بلوغی، وابسته به بلوغ

pu.ber|u.lent (pyōō ber'yōō lənt) adj.

پوشیده از موی نرم، کرکدار

pu.bes¹ (pyōō'bēz') n.

۱- موی زهار، موی شرمگاه ۲- شرمگاه، زهار

pu.bes² (pyōō'bēz') n.

جمع واژه‌ی: pubis

pu.bes.cence (pyōō bes'əns) n.

۱- بلوغ، برنایی ۲- (سطح برخی گیاهان و حشرات) کُرک،

پُرز، کُرکداری

۱- بالغ، pu.bes.cent (pyōō bes'ənt) adj.

بُرنا، رسیده (به سن بلوغ) ۲- کُرکدار، پوشیده از کُرک

pu.bic (pyōō'bik) adj.

شرمگاهی، زهاری

pu.bis (pyōō'bis) n., pl. pu'bes' (-bēz')

(کالبد شناسی) استخوان شرمگاه، استخوان عانه

publ 1- published 2- publisher

۱- چاپ شده ۲- ناشر

pub.llc (pub'lik) adj., n.

۱- همگانی، عمومی، پروهان ۲- دولتی ۳- عموم، همگان،

عام ۴- (انگلیسی) ملی، خصوصی ۵- علنی، برملا، آشکار

۶- اجتماعی، وابسته به جامعه، مردمگانی ۷- (بازرگانی)

سهامی ۸- مردم، جامعه، مردمگان، اجتماع

● a public library

کتابخانه‌ی عمومی

● a public servant

کارمند دولت، خادم جامعه

● in public

آشکار، آشکارا، در ملاء عام، جلوه

● public opinion-favors a change in that policy

افکار عمومی موافق تغییر در آن سیاست است

● the news was made public yesterday

آن خبر دیروز اعلام شد

* pub|lic-ad|dress system

(pub'lik ə dres')

(در محل‌های عمومی) بلندگو، سازگان صدا رسانی

pub.ll.can (pub'li kən) n.

۱- (روم باستان) مأمور گردآوری مالیات، مالیاتچی

۲- (انگلیسی) می فروش، صاحب میخانه

pub.li.ca.tion (pub 'li kâ 'shən) n.

۱- نشر، انتشار، چاپ کردن، رندش ۲- نشریه، کتاب، اثر، مقاله ۳- اعلان، آگهی، اعلامیه، اعلام، آگه رسانی

• what is the date of that book's publication?

تاریخ چاپ آن کتاب چیست؟

public debt

۱- قرض دولت، بدهی دولت ۲- ← national debt

* **public defender** (حقوق) وکیل تسخیری

* **public domain** ۱- زمین دولتی

زمین همگانی، خالصه ۲- (کتاب و صفحه و فیلم و غیره)

حق چاپ (یا تکثیر و غیره) غیر محفوظ، همگانی

public enemy ۱- دولت متخاصم

۲- دشمن اجتماع، تبهکار خطرناک (برای اجتماع)

public house

۱- میخانه، مشروب خانه، بار ۲- (رستوران) اغذیه و

مشروب فروشی، آبجو فروشی و رستوران

pub.li.cist (pub 'lə sist) n.

۱- ویزهگر حقوق بین الملل ۲- (نادر) روزنامه نگار ۳- مدیر

تبلیغات، مبلغ، تبلیغاتچی، سخنگو

۱- علنی بودن، **pub.lic.i|ty** (pub lis 'ə tē) n.

هویدایی، برملایی ۲- تبلیغ، آگهی، نامور سازی، اعلان،

شناساندن ۳- شهرت، ناموری، شناسایی، زیانزدی

• **publicity agent** مأمور تبلیغات، تبلیغاتچی

• **the publicity surrounding his divorce** سر و صدای ناشی از طلاق او

• **winning another prize brought him much publicity** برن یک جایزه دیگر او را خیلی مشهور کرد

pub.li.cize (pub 'lə sīz ') vt. -cized ' ,

-ciz 'ing شناساندن، شناسا کردن،

تبلیغ کردن، توجه همگان را جلب کردن، شناساندن کردن

public law ۱- قانون عمومی،

حقوق عمومی ۲- قانون حاکم بر رابطه ی دولت با افراد

public lending right (انگلیسی)

حق مؤلف نسبت به کُتبی که از کتابخانه قرض می شود

pub.lic|ly (pub 'lik lē) adv.

۱- در ملاء عام، در انتظار، آشکارا، به طور علنی ۲- عمومی،

بناباه خواست همگان

• **he was criticized publicly** از او علناً انتقاد شد

public opinion افکار عمومی، همگان خواست

* **public relations**

۱- روابط عمومی، مردم داری ۲- وجهی عمومی

public school ۱- (امریکا) مدرسه ی دولتی

۲- (انگلیس) مدرسه ی خصوصی، مدرسه ی ملی

public servant خدمتگزار مردم

(انتخابی یا انتصابی)، مستخدم دولت، کارمند دولت

public service ۱- کارمندی دولت،

استخدام در ادارات دولتی ۲- خدمت عام المنفعه

* **pub|lic-serv|ice corporation**

(pub 'lik sər 'vis) شرکت خصوصی

(مشغول در امور عام المنفعه یا برق و تلفن)

pub|lic-spir|it|ed (pub 'lik spir 'it id)

adj. نیکوکار، خیرخواه، طالب سعادت و رفاه همگانی

public utility

شرکت خصوصی آب و برق (یا حمل و نقل و غیره)

public works تأسیسات عام المنفعه، امور عام المنفعه

pub.lish (pub 'lish) vt., vi.

۱- به اطلاع عموم رساندن، اعلام کردن، برملا کردن ۲- نشر

کردن، منتشر کردن، چاپ کردن، طبع کردن ۳- (حقوق)

وصیتنامه را اجرا کردن ۴- (آثار قابل چاپ) نگاشتن

• **I hope this Gostardeh dictionary will be published before Esfand**

امیدوارم این فرهنگ گسترده قبل از اسفند منتشر شود

pub.lish.able, adj. چاپ کردنی، منتشر کردنی

pub.lish|er (pub 'lish ər) n.

ناشر، پخشگر، چاپ کننده

• **my publisher is computer world co.**

ناشر من شرکت جهان رایانه است

Puc.ci|ni (poo chē 'nē), Giacomo 1858-1924

جاکومو پوچینی (موسیقیدان ایتالیایی)

* **puc.coon** (pu koon ') n.

← ۱- bloodroot ۲- gromwell

puce (pyoos) n. بنفش مایل به قهوه ای، رنگ آلبالویی

puck (puk) n. (ورزش هاکی روی یخ) گوی، پاک

Puck (puk) n. بچه جن،

کوتوله ی شیطان (هم Robin Goodfellow می گویند)

puck|a (puk 'ə) adj.

← pukka

puck|er (puk 'ər) vt., vi., n.

۱- چروکیدگی، چروکاندن، چروکیدن، کیس دار شدن یا

کردن، لب ورچیدن، (کاشانی) لنج ورچیدن، (لب را) غنچه

کردن یا شدن، انجوخیدن ۲- چین، چروک، چروکیدگی،

کیس ۳- پارچه ی چین دار (به طور عمدی)

puck.er|y (-ē) adj.

وابسته به یا موجب چروکیدگی

puck.ish (puk 'ish) adj.

چموش و شیطانی، مثل تخم جن، مایه ی صد من شیر

puck 'ishly, adv. با شیطنت و بازیگوشی

puck 'ish.ness, n. شیطنت، تخیسی

pud (pood) n. (مخفف) ← pudding

pud.ding (pood 'in) n.

۱- (خوراکی شیرین) پودینگ ۲- (انگلیسی) پس خوراک،

دیسر ۳- (اسکاتلند) سوسیس

pud|ding.stone (-stōn ') n.

← conglomerate

pud.dle (pud 'l) n., vt., vi. -dled, -dling

۱- آب باران (در دست انداز جاده و غیره)، چالاب، کولاب

۲- گل (دارای خاک رُس و شن) ۳- تبدیل به گل یا ملات

کردن ۴- با گل یا ملات پوشاندن ۵- گل آلود کردن، کلی

کردن ۶- در گل و لای بازی کردن، در آب کلی شنا یا تغلا

کردن ۷- (فلزکاری) حوضچه ی ذوب ۸- نرمان سازی

کردن

pu.d'ɫɪər (-lær) n.

نرمان ساز، کورهی ذوب

pu.d.ɫɪŋ (pu.d'ɫɪŋ) n.

۱- کل سازی،

ملات کردن ۲- ساختن آهن ورزیده از چدن، نرمان سازی

pu.d.ɫɪj (pu.d'ɫɪj, pu.d'ɫɪj) adj. -ɫɪj|er,

-ɫɪj|est

پُر از چاله‌ی دارای آب کل آلود، پُر چالاب

pu.den|cy (pyd'ɔd'n sɛ) n.

حُجب و حیا

pu.den.dum (pyd'ɔd den'dəm) n., pl.

-den'da (-dɑ)

۱- قَرَج، کُس ۲- (جمع) آلت تناسلی (مذکر یا مؤنث)

pu.den'dal (-dæl) adj.

وابسته به آلت تناسلی

pu.deur (pü dɛr') n.

۱- خودداری، احتیاط، محافظه کاری ۲- (به ویژه در امور

جنسی) حیا، شرم، کم رویی

pu.dg|y (puj'ɛ) adj. pu.dg|i|er,

pu.dg|i|est

چاق و کوتاه قد، خپل

pu.dg|i|ness, n.

* pueb|lo (pweb'lō) n., pl. -los'

۱- دهکده‌ی سرخپوستان ۲- سرخپوست دهکده نشین

۳- (امریکای لاتین) دهکده، روستا

pu.er.ile (pyd'ɔr il) adj.

بچگانه، کودک وار، نابخردانه، احمقانه

pu'er.ilely, adv.

بچگی، کودک مانند

pu.er.il.ism (-iz'əm) n.

(به ویژه در اشخاص بالغ و در اثر اختلال روانی و غیره)

کودک واری، کودک رفتاری، بچه‌سانی

pu.er.il.i|ty (pyd'ɔr il'ə tɛ) n.

بچه‌سانی، کودک سانی، حماقت، نابخردی

pu.er.per|al (pyd'ɔr pər'al) adj.

وابسته به زایمان، زایمانی، نفاسی

puerperal fever

تب عفونی در اثر زایمان، تب زایمان

pu.er.pe|rl.um (pyd'ɔr tər pɪr'ɛr) n.

دوره‌ی نقامت بعد از زایمان، زایمان نزاری

Puer|to Ri|co (pwer'tə rɛ'kō)

پورتوریکو (جزیره‌ای در دریای کارائیب - متعلق به ایالات

متحدہ - پایتخت: سن‌خوان (San Juan) - مخفف: PR یا

P.R. - ۸۸۹۷ کیلومتر مربع)

Puer'to Ri'can (-kən)

اهل پورتوریکو، پورتوریکویی

puff (puf) n., vi., vt.

۱- فوت کردن، دمیدن، وزیدن ۲- باد کردن، پف کردن،

آماس کردن ۳- (با صدای پف) ترکیدن، پف صدا کردن

۴- (به سیگار یا چپق و غیره) پُک زدن ۵- نفس نفس زدن،

هین هین کردن (to pant هم می‌گویند)، نفس نفس، هین هین

۶- (با: up یا out) باد انداختن (در چیزی)، پف انداختن،

باد دار کردن ۷- (پُف پُف کتان) حرکت کردن ۸- پُف، پُک،

وُز، فوت، دمه ۹- آماس، باد کردگی، پف کردگی،

ورقلمبیدگی، دش، پندام ۱۰- خامه‌ی پف کرده، خامه‌ی

پُفکی، نان خامه‌ای ۱۱- موی پُف کرده، پف گیسو ۱۲- هر

چیز پف کرده، پفک ۱۳- پودر زن، بالشکتک پودر مالی

۱۴- روتخت‌خوابی (لحاف مانند و پف کرده) ۱۵- (قدیمی) فیس، باد غرور، افاده ۱۶- تبلیغ یا آگهی اغراق آمیز، تعریف ناسزاوار ۱۷- پُف کرده، پف دار، پفکی ۱۸- تعریف بیجا کردن، تبلیغ اغراق آمیز کردن، بیش از واقع بزرگ کردن یا مهم جلوه دادن

• a sudden puff of wind blew the leaves away

وزش باد ناگهانی برگ‌ها را بُرد

• he had a toothache and his cheek was puffed up

دندان درد داشت و گونه‌اش پُف کرده بود

puff adder

(جانور)

مار ثمنده (مار زهرین افریقایی به نام Bitis arietans)

puff.ball (puf'bɔl) n.

(گیاه) سماروق کرده افشان (راسته‌ی Lycopodales)

puff|er (puf'ər) n.

۱- (انسان یا چیز) پُف کن، پفکی ۲- (جانور) پُف مامی

(Tetraodontiformes راسته‌ی Tetraodontiformes)

puff.er|y (-ɛ) n.

(به ویژه در آگهی‌های بازرگانی) تعریف زیادی

puff.fin (puf'in) n.

(جانور) ماکارو (پرندگان کرانه‌زی از جنس

Fratercula - بومی نواحی شمالی)

puff pastry

(شیرینی پزی) شیرینی دارای خامه‌ی پف

کرده، نان خامه‌ای پف کرده، شیرینی پفکی

puff|y (puf'ɛ) adj. puff'|i|er,

puff'|i|est

۱- (هوا و دود و غیره) پف دار، وُزنده ۲- باد کرده، پُفی

۳- نفس نفس زنان، هین هین کتان ۴- چاق، خیکی

puff'i|ly, adv.

به‌طور پف کرده یا باد کرده

puff'i|ness, n.

پف کردگی، بادکردگی، ورم

pug¹ (pug) n.

(نوعی

سگ کوچک و کوتاه موی که پیشانی چروکیده دارد) پاک

pug² (pug) vt. pugged, pug'ging

۱- (کوزه گری و غیره) کل مالیدن ۲- با کِل یا ملاط پر کردن

pug³ (pug) n.

(خودمانی) مخفف: pugilist

pug⁴ (pug) n., vt. pugged, pug'ging

۱- جای پای حیوان ۲- ردپا گرفتن، دنبال جای پا رفتن

pug.gree (pug'rɛ) n.

۱- (هندوستان) عمامه، سربند ۲- کردن پوش

pugh (pyd'ɔ, pɔd) interj.

(ندا به نشان انزجار) پیف، آه!

pu.gil.ism (pyd'ɔ'jil iz'əm) n.

مشت‌بازی، مشت‌زنی

pu'gil.ist, n.

مشت باز

pu'gil.is'tic, adj.

وابسته به بکس بازی

pug.na.clous (pug nɑ'shəs) adj.

دعوائی، جدال طلب، ستیزه جو

pug.na'ciously, adv.

به‌طور ستیزه جویانه

pug.nac'ity (-nas'ə tɛ) or

pug.na'cious.ness, n. ستیزه جویی، جدال دوستی



pug nose

بینی کوتاه و سر بالا

pug'-nosed' (-nōzd') adj. دارای بینی سر بالا

puls|ne (pyōō nē) adj., n.

(انگلیس) ۱- دون پایه، کارمند جزء ۲- قاضی، معاون قاضی

pu.is.sant (pyōō 'i sǎnt) adj.

(ادبی) نیرومند، قدرتمند

pu'is.sance, n.

قدرتمندی، توانایی

pu|ja (pōō 'jā') n.

مراسم دعای هندوها (pujah هم می‌نویسند)

puke (pyōōk) n., vi., vt. puked, puk'ing

(عامیانه) قی کردن، بالا آوردن، امیدن، برگرداندن، استفراغ

کردن

puk|ka (puk'ə) adj.

۱- (هندوستان) خوب، عالی، معرکه ۲- اصیل، واقعی

pul (pōōl) n., pl. puls or pul

(واحد پول افغانستان) پول (معادل یک صدم افغانی)

pu|la (pōō 'lā) n., pl. pu'ila

(واحد اصلی پول کشور بوتسوانا Botswana) پول

Pu.las|mir (pōō lās 'kē), Casimir

کازیمیر پولاسکی (سرادر) 1748-79 (kaz' i mir')

لهستانی که در جنگ‌های استقلال آمریکا شرکت کرد

pul.chrl.tude (pul'krə tōōd', -tyōōd') n.

زیبایی، خوشگلی، قشنگی

pul'chri.tu'di.nous (-'n əs) adj.

زیبا، قشنگ

pule (pyōōl) vi. puled, pul'ing

(مانند کودکان بیمار) ناله کردن

pu|ll (pōō 'lē) n., pl. pu'llik (-lēk) or

pu'llis (سگ متوسط اندام و سیاه رنگ و گله‌بان) بولی

Pul.it.zer (pōōl'it sər), Joseph 1847-1911

جوزف پولیتزر (روزنامه‌دار و نیکوکار آمریکایی)

* Pulitzer Prize

(امریکا) جایزه پولیتزر

(سالیانه - در روزنامه نگاری و موسیقی و ادبیات)

pull (pōōl) vt., vi., n.

۱- کشیدن، (به طرف خود)

زور دادن ۲- کسندن، درآوردن ۳- دریدن، پاره کردن

۴- (عضله) ضرب دیدن، ضرب دیده کردن ۵- (عامیانه)

انجام دادن، به انجام رساندن ۶- خودداری کردن، جلوگیری

کردن ۷- (مطبی) دل و روده‌ی مرغ یا پرنده را درآوردن،

(مرغ را) پاک کردن ۸- (قایق‌رانی) پارو را به طرف خود

کشیدن، پارو زدن، (با پارو زدن) به حرکت درآوردن ۹- (به

سیگار و غیره) پک زدن، پک ۱۰- (یک جرعه) نوشیدن،

جرعه، قُط پ ۱۱- سربراه بودن، مطیع بودن، چموش نبودن

۱۲- راندن ۱۳- کشش، کشانش ۱۴- کار سخت و مداوم

۱۵- هر چیز کشیدنی: دسته‌ی کشو، کُشنه ۱۶- (عامیانه)

گیرایی، جاذبه، جذب کردن، جلب کردن

• a donkey pulled the cart یک الاغ گاری را می‌کشید

• he pulled the handle and opened the door

او دسته را کشید و در را باز کرد

• to pull a gun (or a knife) on someone

برای کسی هفت تیر (یا چاقو) کشیدن

• to pull for به نفع کسی تبلیغ کردن یا هورا کشیدن یا فعالیت کردن

• to pull off

(عامیانه) انجام دادن، به پایان رساندن

• to pull oneself together

به خود آمدن، خود را جمع و جور کردن، عنان اختیار را از کف ندادن

• to pull out

۱- رقتن، عزیمت کردن، راهی شدن ۲- عقب نشینی کردن

• to pull through

(عامیانه - بیماری یا گرفتاری و غیره را) پشت سر گذاشتن، بهبود یافتن

• to pull up

۱- ریشه کن کردن، از ریشه کندن

۲- ایستادن، متوقف کردن ۳- (اتومبیل و غیره - به محل معین) رفتن

pull'er, n.

کُشنده

pull.back (pōōl'bak') n.

۱- عقب نشینی،

پس کشیدن (قشون و غیره)، عقب کشی ۲- به تعویق انداز،

پس افکن ۳- وسیله‌ی پس کشیدن، پس کش

pul.let (pōōl'it) n.

جوجه مرغ (زیر یک سال)

pul.ley (pōōl'ē) n., pl. -leys

قرقره، گوفیه، فلک‌ی تسمه، پولی، طوقه‌ی آسیاب گرد،

چرخک، چرخ تسمه، قرقره‌ی بالا‌بر

* Pull.man (pōōl'mən) n.

۱- (قطار مسافربری) کوپه‌ی درجه یک، اتاق تختخواب‌دار

(هم Pullman case) چمدان ۲- می‌گویند

می‌گویند

* Pullman kitchen

آشپزخانه‌ی

کوچک و جمع و جور (با P کوچک هم می‌نویسند)

pul.lo.rum disease (pul lōr'əm)

(دامپزشکی) اسهال ماکیان (که توسط ترکیزهای به‌نام

Salmonella pullorum ایجاد می‌شود)

pull.out (pōōl'out') n.

۱- بیرون کشیدن، پس کشی، عقب نشینی، عزیمت ۲- هر

چیز بیرون کشیدنی یا درآوردنی (به ویژه آگهی یا عکسی

که لای مجله می‌گذارند)

pull.o|ver (pōōl'ō'vər) n.

ژاکت پشمی، پیراهن بافتنی، پولوور، پولوور

pul.lu.late (pul'yōō lāt') vi. -lat'|ed,

-lat'ing

۱- جوانه زدن،

رُستن ۲- (به سرعت) تولید مثل کردن، پر زاد و ولد بودن

۳- غلغله زدن، هجوم آوردن، سر (کسی) ریختن

pul'lu.la'tion, n.

جوانه زنی، تولید مثل

pull-up or pull.up (pōōl'up') n.

(روی بارفیکس و غیره) خود را بالا کشیدن

pul.mo.nar|y (pul'mə ner'ē) adj.

۱- وابسته به ریه‌ها، ریوی، ششی ۲- دارای ریه یا اندام

ریه‌مانند، ششدار ۳- وابسته به سرخ‌رک ششی (شریان

ریوی)

pul.mo.nate (pul'mə nit) adj., n.

(جانور) ۱- ششدار، ریه دار ۲- وابسته به ششداران

(Pulmonata - که از شکم پایان هستند)

pul.mon|ic (pul mǎn'ik) adj.

← pulmonary

* pul.mo.tor (pōōl'mōt'ər) n.

(پزشکی) دستگاه تنفس مصنوعی

pulp (pulp) n., vt., vi. ۱-خمیر (به ویژه خمیر کاغذ سازی)، خمیر سلولزی ۲- (میوه) گوشت ۳- (ساقه گیاه) مغز ۴- مغز دندان ۵- (پزشکی) نرمه، گوشتینه ۶- (خاکه) سنگ معدن که با آب آمیخته شده است) گل خاکه ۷- مجله‌ی مبتذل (و معمولاً چاپ شده روی کاغذ کاهی)، مبتذل ۸- خمیر کردن یا شدن، له کردن یا شدن ۹- گوشت میوه را جدا کردن، مغز ساقه را در آوردن
pulp'al, adj. خمیری، گوشتینه‌ای
pulp'pit (pool'pit) n.

۱- منبر، میز خطابه‌ی کشیش ۲- کشیشان، اهل منبر، واعظین، روحانیون ۳- کشیش‌گری، وعظ، شغل واعظ بودن ۴- کارخانه‌ی تولید سازی، اتاق کنترل
۱- چوب نرم pulp.wood (pulp'wood') n.

(ویژه‌ی کاغذ سازی) ۲- خمیر چوب، خمیر کاغذ سازی
pulp'y (pul'pē) adj. pulp'ly, er, خمیر مانند، نرم و آبدار، pulp'ly, est (میوه) پُر گوشت، شاداب (pulpous هم می‌گویند)

pulp'i,ly, adv. به‌طور پُر گوشت یا خمیر مانند
pulp'i,ness, n. خمیر ماندگی، پُر گوشتی
* pulp.que (pool'kā) n. (به ویژه در مکزیک - مشروب الکلی سفید که از کاکتوس می‌گیرند) پولک

pul.sant (pul'sant) adj. تپنده، ضربان‌دار
pul.sar (pul'sār') n. (نجوم) اختر تپنده، تپ اختر
pul.sate (pul'sāt') vi. -sat'ed, -sat'ing ۱- (به ویژه قلب) تپیدن، زدن، ضربان داشتن، پکیدن ۲- لرزیدن، ارتعاش داشتن، پر از جنبش و حرارت بودن

pul.sa.tile (pul'sə'til) adj. ۱- تپنده، در حال تپیدن ۲- (آلت موسیقی) ضربی، ضربی‌ای ۱- تپش، pul.sa.tion (pul'sā'shən) n.

ضربان، زنش ۲- ارتعاش، جهش و واجش، لرزش
pul.sa.tive (pul'sə'tiv) adj. تپشی، ضربانی، لرزشی، نبضی، پیکشی، زنشی

pul.sa.tor (pul'sāt'ər) n. ۱- دستگاه لرزننده یا مرتعش (مثلاً برای ماساژ دادن)، تپشگر، لرزان ۲- ماشین شیر دوشی، شیر دوش
pul.sa.to|ry (pul'sə'tōr'ē) adj. ضربانی، تپشی، ارتعاشی

pulse¹ (puls) n., vi., vt. pulsed, puls'ing ۱- نبض، رگ‌زنی، پک، تپ، تپش ۲- ضربان، زنش، جهش و واجش ۳- تپ تپ، پت پت ۴- ریتم، ضرب (آهنگ) ۵- شور و هیجان، شادابی و گرمی، جنب و جوش ۶- ازدیاد ناگهانی، تپ، تکان، پالس، ضربه، نبضه ۷- (مانند نبض) زدن، تپیدن ۸- به نبض آمدن یا درآوردن، پکاندن، پکیدن، ضربان داشتن، به ضربان افتادن ۹- (برق و مکانیک و رادیو) تپ کردن، با تپ (یا «پالس») راندن، (با تپ الکترومغناطیس) موج را تعدیل کردن، تپ زدن (به موتور و غیره)، پالس دادن

● Jahangir took (or felt) my pulse جهت‌گیر نبض مرا گرفت
● the bazaar in Tabriz was pulsing with life بازار تبریز پر از رونق و فعالیت بود

pul.s'ər, n. تپنده، تپش کننده، ضربان دار
pulse² (puls) n. ۱- (دانه‌ی نیام‌دار و خوراکی مانند لوبیا) بَشن، حبوبات، بقول (بقولات) ۲- گیاه بَشن دار
pulse height analyzer (فیزیک هسته‌ای) فراکافتگر تپ، تپ فراکاو

pulse.jet (engine) (puls'jet') (موتور جت بدون کمپرسور و توربین) جت ثبی، تپ جت
pulse modulation (فیزیک) وهیرش تپ، تپ وهیرش، مدولاسیون پالس
pulse radar رادار ثبی، تپ رادار
pul.sim.e|ter (pul'sim'ət'ər) n. (پزشکی) نبض سنج، پک سنج، پالسی‌متر

pul.som.e|ter (pul'sām'ət'ər) n. ۱- (تلمبه‌ی بی‌پیستون) مکینه، تلمبه‌ی بخار، تلمبه‌ی مکنده ۲- ← pulsimeter
pul.ver.iz.a|ble (pul'vər'iz'ə'bəl) adj. گرد شدنی یا گردنی، آس گردنی یا شدنی، آردین گردنی

pul.ver.ize (pul'vər'iz') vt., vi. -ized', -iz'ing ۱- (خُرد کردن و تبدیل به پودر کردن) آس کردن یا شدن، آرد کردن یا شدن، آردین کردن یا شدن، له کردن ۲- (مجازی) منهدم کردن، درب و داغون کردن، داغان کردن، خُرد و خاک شیر کردن، در هم کوبیدن
● he pulverized the rock with a big hammer

او تخته سنگ را با یک کفش بزرگ خُرد کرد
pul'veri.za'tion, n. گرد سازی، آرد کردن، له سازی
pul'veriz'ər, n. گرد ساز، آرد کننده

pul.ver|u.lent (pul'ver'yōl'ənt) adj. ۱- پوشیده از گرد، گرد پوش ۲- دارای گرد ۳- تبدیل شونده به خاک یا خاکستر، گرد شونده
pul.ver'u,lence, n. گرد و خاکی بودن، گرد گرفتگی

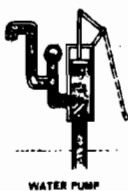
pul.vil.lus (pul'vil'əs) n., pl. -ll' (-l'ī') (حشره شناسی) بالشتک پا
pul.vil'lar, adj. وابسته به بالشتک پایان
pul.vi.nate (pul'və'nāt', -nit) adj. ۱- بالشت مانند، متکا مانند، بالشتکی ۲- (حشره شناسی) دارای بالشتک پا، بالشتک دار

pul'vi.nate'ly, adv. به‌طور بالشتک مانند
pul.vi.nus (pul'vī'nəs) n., pl. -nl' (-nī') (گیاه) بالشتک
pu|ma (pyōō'mə) n., pl. pu'mas or pu'ma cougar

pum.ice (pum'is) n., vt. -iced, -ic.ing ۱- سنگ پا، مرو pumice stone هم می‌گویند ۲- سنگ پا مالیدن، با سنگ پا تمیز کردن
pu.mi.ceous (pyōō'mish'əs) adj. خری
pum.mel (pum'al) vt. -meled or -melled, -mel.ing or -mel.ing (به ویژه پی‌درپی) مشت زدن، با مشت کوفتن، مشت باران کردن، کوبکاری کردن

pump¹ (pump) n., vt., vi. ۱- تلمبه، پمپ ۲- (عامیانه) قلب ۳- تلمبه زدن، (آبکونه را با

تلمبه) بالا آوردن، روان کردن، پمپ کردن ۳- (تایر و غیره را با تلمبه) باد کردن ۵- (بنزین) زدن ۶- بالا و پایین رفتن، جهش و واجهش کردن، تکان دادن ۷- (معدة) شستشو دادن ۸- (قلب) تپیدن، زدن، راندن (خون) ۹- مورد پرسش قرار دادن، اطلاعات از کسی بیرون کشیدن ۱۰- (فیزیک) انرژی دادن (به ذرات اتمی یا الکترون‌های لیزر و غیره) ۱۱- (فوتبال آمریکایی - بسکتبال) تظاهر به پاس دادن کردن ۱۲- بودجه دادن، پول زیاد صرف کاری کردن



● the heart pumps the blood

قلب خون را به گردش درمی‌آورد
با تلمبه تایر را باد کردن

● to pump air into a tire
pump² (pump) n.

(زنانه) کفش پاشنه بلند (بدون بند یا قلاب)، کفش بی‌بند
pump|er (pump'ər) n.

۱- (شخص یا اسباب) تلمبه زن ۲- ماشین آتش‌نشانی
* **pum.per.nick|əl (pum'pər nik'əl) n.**
نان سیاه (دارای چاودار و سیوس)

pump.kin (pump'kin) n. ۱- کدو حلوايي،

کدو تنبل ۲- (گیاه) بتی کدو (Cucurbita pepo)
pump|kin.seed (-sēd) n. ۱- تخمه کدو

۲- (جانور) خورشید ماهی (Lepomis gibbosus) - بومی آمریکای شمالی)

* **pump priming** (امریکا) خرج زیاد
توسط دولت به منظور رونق دهی به صنایع خصوصی

pun (pun) n., vi. punned, pun'ning
۱- جناس (play on words) (معمولاً با: on یا جناس آوردن، با کلمات بازی کردن ۳- ایهام

(فلات مرتفع و
pun|na (pōō'nā) n.

سرد و خشک به ویژه در کوه‌های آمریکای جنوبی) پونا
punch¹ (punch) n., vt.

۱- منگنه، مَهر، پانچ، سوراخ کن ۲- سوراخ (ایجاد شده توسط منگنه) ۳- (با منگنه) سوراخ کردن، منگنه کردن، (فلز را) مَهر کردن

punch² (punch) vt., n.

۱- (با میله یا چوب) هم‌وَر کردن، فرو کردن، شک زدن ۲- (با سکه زدن) چهارپایان را راندن ۳- (با مشت) زدن، بوکس زدن ۴- مشت، ضربه‌ی مشت، بوکس، شُکمه ۵- تأثیر شدید، نیرومندی، زور

● he punched his boss in the nose

با مشت زد تو دماغ رئیسش

● to punch in (or out) (کارخانه و غیره) ساعت شروع کار خود (با خروج) را ثبت کردن (با قرار دادن کارت در منگنه ساعتی)

punch³ (punch) n.

(از ریشه‌ی فارسی و سانسکریت: پنج نوشابه‌ی دارای آب میوه و مشروبات گازدار و گاهی شراب یا الیکور) پانچ

Punch (punch)

(نام شخصیت مرد در نمایش Punch and Judy که کوزپشت و دارای بینی عقابی است) پانچ

Punch-and-Ju.dy show
(punch'ən jōō'dē)

(خیمه شب بازی) نمایش پانچ و جودی

* **punch.board (punch'bōrd') n.**

(در بخت آزمایی و غیره) صفحه‌ی پانچ

punch bowl

قدح (که در آن نوشیدنی به نام punch می‌ریزند)



* **punch card**

کارت پانچ (که در منگنه‌ی ساعتی و یا در داده پردازی کاربرد دارد)، کارت منگنه

punch-drunk (punch'drʊŋk') adj.

۱- (پزشکی) مُشت مُستی (راه رفتن بی‌توازن و آهسته و صحبت پر مکت و اختلال فکری در اثر خوردن مشت بسیار به سر) ۲- (عامیانه) سر بهوایی، گیجی

pun.cheon¹ (pun'chən) n.

۱- تیر عمود
۲- وسیله‌ی مهرزنی یا سوراخ کردن فلز، منگنه، نقش افکن، مَهر زرگری ۳- الوار (که فقط یک طرف آن رنده شده است)

pun.cheon² (pun'chən) n.

بشکه‌ی آبجو یا شراب (به گنجایش ۷۲ تا ۱۲۰ گالن)

punch|er (punch'ər) n.

۱- مُشت‌زن ۲- منگنه‌زن
pun.chl.nel|lo (pun'chə nel'ō) n., pl. -los
بلنک

punching bag کیسه‌ی مشت زنی، کیسه بوکس
* **punch line**

شاه بیت، بخش اصلی شوخی یا «جوک»

punch press دستگاه منگنه‌زنی یا نقش‌اندازی بر فلز
punch-up (punch'up') n.

(انگلیس - عامیانه) کتک کاری، بزن بزن، زد و خورد

punch|y (punch'ē) adj. punch'ly,er, punch'ly,est (عامیانه)

۱- نیرومند، پُرزور، مؤثر، گیرا ۲- ← punch-drunk
punc.tate (pʊŋk'tāt') adj.

(به ویژه گیاه یا جانور) خال مخالی، نقطه نقطه، کک مک دار (punctated هم می‌گویند)

punc.ta'tion, n. خال مخالی بودن، کک مکی بودن
punc.til|l|o (pʊŋk til'ē ō') n., pl. -|os

۱- (رفتار یا مراسم) ریزه کاری، (جمع) نکات دقیق، دقایق ۲- رعایت مراسم بی معنی و مبتذل

punc.til|l|ous (pʊŋk til'ē əs) adj.

۱- نکته سنج، آگاه به ریزمکاری‌ها و دقایق، مبادی آداب ۲- بسیار دقیق، (در صحت عمل) وسواسی

punc.til'iously, adv. مؤدبانه، نکته سنجانه

punc.til'iously,ness, n. ادب، نکته سنجی، دقت

punc.tu|al (pʊŋk'chōō əl) adj.

۱- وقت شناس، خوش قول، بگاہ آیند، بگاہ ۲- (قدیمی) punctilious ۳- نقطه مانند

● a punctual person always arrives on time

آدم وقت شناس همیشه سر وقت وارد می‌شود

punc'tu.al'ity, n. وقت‌شناسی، خوش‌قولی، سر وقت آمدن
punc'tu.ally, adv. به‌طور وقت‌شناسانه
punc'tu.al.ness, n. وقت‌شناس بودن

punc.tu.ate (punʃk'chōō āt') vt., vi.

-at'ed, -at'ing ۱- (دستور زبان)

نقطه‌گذاری کردن ۲- (صحبت یا عمل و غیره را) قطع کردن

۳- مورد تأکید قرار دادن، مؤکد کردن، مشدد کردن

punc'tua'tor, n. نقطه‌گذار، تأکید کننده

punc.tu|a.tion (punʃk'chōō ā'shən) n.

۱- (دستور زبان) نقطه‌گذاری ۲- نشانه‌های نقطه‌گذاری

punc'tua'tive, adj. وابسته به نقطه‌گذاری

punctuation mark

(دستور زبان) نشانه‌های نقطه‌گذاری (مانند کاما یا ویرگول)

punc.tu.late (punʃk'chōō lāt') adj.

(گیاه یا جانور) کک‌مک دار، نقطه‌نقطه، منقوط

punc'tu.la'tion, n. کک‌مک‌داری، نقطه‌نقطه بودن

punc.ture (punʃk'chər) n., vt., vi. -tured,

-tur.ing ۱- (یا سوزن یا چیز تیز)

سوراخ کردن یا شدن، دریدن، آجیدن، خُلاندن، انجیردن

۲- (تأثیر) پکیدن، پنجر شدن یا کردن ۳- (مجازی) غرور

کسی را فرو نشانیدن، دُم کسی را قیچی کردن، باد فیس

و افاده‌ی کسی را خالی کردن ۴- پنچری، پکیدگی ۵- سوراخ،

دریدگی ۶- عمل سوراخ کردن

punc'tur.able, adj. سوراخ‌کردنی، پنجر‌کردنی

pun.dit (pun'dit) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) ۱- حکیم، دانشمند، مرجع، پانديت،

کارشناس ۲- ← pandit دانش یا روش پانديت‌ها

pun'ditry, n. (شمال شرقی کانادا) -

* pung (puŋ) n. سورت‌مهی جعبه‌مانند و دارای یک اسب) پونگ

pun.gent (pun'jənt) adj. ۱- (بو یا مزه) تند،

پُر ادویه، زبان‌گز ۲- (در فکر) دردآور، تیز گونه ۳- (سبک

نقاش و سخن) تند و تیز، کزنده، بُران ۴- انگیزنده، انگیزگر،

انگیزان، محرک ۵- از روی زرنکی، زیرکانه

pun'gency, n. تند و تیزی، کزندگی

pun'gently, adv. به‌طور تند و تیز، پر ادویه

Pu.nic (pyōō'nik) adj., n.

۱- (عهد باستان) کشور کارتاژ (تونس امروزی) و مردم آن،

کارتاژی ۲- (مانند کارتازی‌ها) خیانت‌پیشه، بی‌وفا، عهد

شکن ۳- زبان کارتازی (شاخه‌ای از فیلیپی)

Punic Wars

جنگ‌های میان روم و کارتاژ (۲۰۱-۲۱۸ پیش از میلاد و

۱۴۶-۱۴۹ پیش از میلاد)

pu.ni.ness (pyōō'nē nis) n.

ریزه‌میزی، فسقلی بودن، کم‌زوری

pun.ish (pun'ish) vt., vi.

۱- تنبیه کردن، ادب کردن، گوشمال دادن، پادافراه کردن،

کیفر دادن، مجازات کردن ۲- جریمه کردن، تنبیه معین

کردن، کیفر تعیین کردن ۳- با شدت عمل کردن، آزار دادن،

خشونت کردن

• punishing

۱- تنبیه کننده ۲- توان فرسا، دشوار، آزار دهنده ۳- زبان، صدمه

• those who write on city walls should be

punished آنهایی که بر در و دیوار شهر چیز می‌نویسند باید تنبیه شوند

pun'isher, n. تنبیه کننده، گوشمالی دهنده

pun.ish.a|ble (pun'ish ə bəl) adj.

قابل تنبیه، تنبیه پذیر، سزاوار گوشمالی، قابل کیفر

pun'ish.abil'ity, n. تنبیه پذیری، کیفر پذیری

pun.ish.ment (pun'ish mənt) n.

۱- تنبیه، گوشمالی، تأدیب، کوبکاری، پادافراه، دژپاداش،

کیفر، جزا، عقوبت، مجازات، مکافات، قصاص ۲- رفتار

خشونت آمیز، آزار، آسیب، خسارت، زیان، خرابی

• his punishment was severe مجازات او شدید بود

pu.ni.tive (pyōō'ni tiv) adj.

۱- وابسته به تنبیه و مجازات، تنبیهی، جزایی، قصاصی،

کیفری، پادافراهی (punitory هم می‌گویند) ۲- شدید،

ستمگرانه، توان فرسا، بازدار

pu'ni.tively, adv. به‌طور تنبیهی یا قصاصی

pu'ni.tive.ness, n. قصاصی یا تنبیهی بودن

punitive damages

جرایم تنبیهی (exemplary damages هم می‌گویند)

Pun.jab (pun jāb') (نام سرزمینی)

در شمال شرقی پاکستان و شمال غربی هند) پنجاب

Pun.ja|bi (pun jā'bē) n. ۱- اهل پنجاب،

پنجابی ۲- زبان پنجابی (از زبان‌های هند و اروپایی)

* punk¹ (puŋk) n. آتش‌زنه، چيله، افروزه

۱- (در اصل) چنده، adj.

روسپی ۲- (خودمانی) کونی، کونده ۳- (خودمانی) آدم

بی سر و پا، مردکه، زنک، لات، الواط، رذل، سالوس

۴- (خودمانی) جوان بی تجربه و گستاخ، پررو

۵- ← punk rock ۶- (سبک لباس پوشیدن و سلمانی و

آرایش عجیب و غریب) پانک ۷- (امریکا - خودمانی) بُنجل،

بدرد نخور، قناس، فکسنی ۸- وابسته به موسیقی پانک

punk'y, punk'i.er, punk'i.est, adj.

وابسته به یا شبیه به موسیقی پانک، پانکی

pun.kah or pun|ka (puŋ'kə) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) پنگه، بادزن

* punk|le (puŋk'ē) n.

← biting midge موسیقی پانک، پانک راک

punk rock (موسیقی تند و بلند و سروده‌های حاکی از بیگانگی و تعرض)

pun.net (pun'ət) n. سبد (کوچک و مسطح)

pun.ster (pun'stər) n. جناس‌گو، ایهام پرداز،

اهل به‌کار بردن جناس و ایهام (punner هم می‌گویند)

punt¹ (punt) n., vt., vi.

(فوتبال) توپ را در هوا با پا زدن، شوت هوایی

punt² (punt) n., vt., vi. ۱- قایق (ته‌پهن و

تخته‌مانند که با چوب درازی که به ته رود فرو می‌کنند رانده

می‌شود)، بلم ۲- (با دیرک یا چوب‌دستی) راندن، دیرک زدن

۳- با قایق دیرک‌دار حمل کردن، با بلم رفتن

punt³ (punt) vi.

۱- (در برخی بازی‌های با ورق) بر ضد بانکدار شرط بستن
یا بازی کردن ۲- (انگلیس) شرط بندی کردن، قمار کردن
Pun.ta A|re|nas (pōn'tā ā re'nās)

بندر پونتا ارناس (جنوبی ترین شهر دنیا - کشور شیلی)
۱- شوت کننده‌ی

punt|er (punt'ər) n.
توپ فوتبال در هوا ۲- راننده‌ی قایق دیرک‌دار
pun|ty (pun'tē) n., pl. **-ties**
میله‌ی شیشه‌گری
pu|ny (pyō'nē) adj. **-ni|er, -ni.est**

۱- ریزه پیزه، چلغوز، فسقلی ۲- کم زور، نحیف، زبون،
لاغر مردنی ۳- کم اهمیت، ناچیز، کم ارزش

pup (pup) n., vi. **pupped, pup'ping**
۱- سگ توله، توله سگ (puppy هم می‌گویند) ۲- (کرک و
رویا و غیره) توله، بچه ۳- بچه نهنگ، بچه سیل (seal)
۴- توله زاییدن

pu|pa (pyō'pə) n., pl. **-pae (-pē) or -pas**
(حشره شناسی) شفیره، نوچه، مانسته، بادامه، لیسه
pu'pal, adj. لیسه‌ای، شفیره‌ای

pu.pate (pyō'pāt) vi. **-pat'ed, -pat'ing**
(حشره شناسی) شفیره شدن،

به حالت مانسته‌ی یا نوچی در آمدن، عروسکی شدن
pu.pa'tion, n. شفیره شدگی، لیسه شدگی

* **pup.fish** (pup'fish) n., pl. **-fish' or -fish'ies**
(جانور) ماهی پاپ (جنس Cyprinodon - ماهی پاپ)
بومی چشمه‌های شمال غرب امریکا (شمالی)

pu.pil¹ (pyō'pəl) n.
۱- شاگرد، آموزنده، دانش آموز ۲- (حقوق) مولی علیه،
صغیر دارای قیام

● one of my former pupils is a minister now
یکی از شاگردان سابق من اکنون وزیر است

pu.pil² (pyō'pəl) n. (چشم) مردمک
pu.pil.age or pu.pil.lage (pyō'pəl ij) n.

شاگردی، آموزندگی، تلمذ
pu.pil.lar|y¹ (pyō'pə ler'ē) adj.

وابسته به شاگرد یا شاگردی، شاگردانه
pu.pil.lar|y² (pyō'pə ler'ē) adj.

وابسته به مردمک چشم، مردمکی
pu.pip|a.rous (pyō pip'ə rəs) adj.

(حشره شناسی) شفیره آور، شفیره گذار، عروسک آور
pup.pet (pup'ət) n.

۱- (در اصل) عروسک ۲- عروسک خیمه شب‌بازی ۳- آلت
دست دیگری، بازیچه، دست نشاند، نوکر (نرچم)

pup.pet.eer (pup'ə tir') n. عروسک گردان
pup.pet|ry (pup'ə trē) n.

خیمه شب‌بازی، عروسک گردانی
puppet show خیمه شب‌بازی
Pup.pis (pup'is)

(نجوم) لستارگان (مجمع‌الکواکب) سفینه
pup|py (pup'ē) n., pl. **-pies** ۱- توله سگ،

سگ توله ۲- (کرک و روپاه و غیره) توله، بچه ۳- (نهنگ و

seal و غیره) بچه ۴- (مرد جوان) پُرو، گستاخ، مغرور
pup'py.hood, n. تولگی، بچگی

pup'py.ish, adj. توله مانند، سگ توله‌دار
* **puppy love**

عشق بچگانه، عشق سطحی و زودرس، عشق نوجوانی
* **pup tent** shelter tent ←

pu.ra|na (poo rā'nə) n.
(سانسکریت - نام هر یک از ۱۸ حماسه‌ی هندی درباره‌ی
خلقت و خدایان و غیره) پورانا

pur.blind (pər'blind) adj. ۱- (در اصل) کور،
نابینا ۲- نیمه کور، نیمه نابینا، (چشم) کم سو، تار

Pur.cell (pər'səl), Henry c. 1659-95
هنری پُرسل (آهنگساز انگلیسی)

pur.chase (pər'chəs) vt. **-chased, -chas.ing** n.
۱- خریدن، اِبتیاع کردن ۲- (با زحمت یا فداکاری و غیره)
به دست آوردن، کسب کردن ۳- (حقوق) شراء، انتقال قانونی
ملک که ناشی از ارث نباشد ۴- خرید، اِبتیاع ۵- جاپا،
جسادست، دستگیره، تکیه گاه ۶- چیز خریداری شده
۷- (نادر) درآمد، یازده ۸- (کشتیرانی) tackle ←

● purchasing power قدرت خرید، استطاعت
● we have recently purchased a computer

ما اخیراً یک کامپیوتر خریدیم
pur'chas.able, adj. خریدنی

pur'chaser, n. خریدار
pur.dah (pər'də) n.

(از ریشه‌ی فارسی: پرده - هند و پاکستان) ۱- حجاب،
دوردراری نامحرم ۲- پرده، دیواره، حایل ۳- اندرونی

۱- ناب، خالص، بی‌آمیغ، سره،
pure (pyoor) adj. بی‌غش، لب، وش، سارا، آویژه ۲- پاک، سالم، پاکیزه، تمیز
۳- محض، کامل، یکدست، صرف ۴- نظری، مطلق، کیا
۵- پلکدامن، منزه، بی‌آلایش، غفیف، باناموس ۶- بی‌عیب،
بی‌خدا ۷- اصل، نیک نژاد ۸- (انجیل) ناملوّث، نانبس،
پاک، طاهر، طیب ۹- (آوا شناسی) تک آوا، واکه‌ی ساده
(monophthongal هم می‌گویند)

● pure gold زر ناب
● pure silk ابریشم خالص

● Rahmat Agha is bad tempered but he has a
pure heart رحمت آقا بد خلق است ولی قلب پاک دارد

pure'ness, n. خلوص، پاک‌ی، بی‌غشی

pure.bred (-bred) adj., n.
اصیل، نیک نژاد، پاک تبار، از نژاد خالص، ناب دودمان،
خوش نژاد

pu.rée or pu.ree (pyō rā') n., vt.
pu.réed', -reed', -rée'ing, -ree'ing

۱- (سیب زمینی یا سبزیجات آب پز شده و کوبیده یا از
صافی گذرانده) پوره (به پوره‌ی سیب زمینی بیشتر
می‌گویند: mashed potatoes) ۲- پوره کردن

pure line
(نژاد شناسی - جانور یا گیاه) دودمان سره، نژاد خالص

pure|ly (pyoor'îlē) adv.

- ۱- به طور خالص، ناب، سره، بی آمیغانه ۲- فقط، صرفاً
۳- به طور بی آلاش، معصومانه ۴- کاملاً، تماماً

pur.fle (pər'fəl) vt. -fled, -filing n.

- ۱- (حاشیه‌ی چیزی را) تزئین کردن، حاشیه دوزی کردن
۲- حاشیه‌ی مزین (purfling هم می‌گویند)

pur.ga.tion (pər gā'shən) n.

- ۱- پالش، تصفیه، پالایش ۲- تطهیر، پلکسازی ۳- تنقیه، مسهل دادن، کارکن دادن

pur.ga.tive (pər'gə tiv) adj., n.

- ۱- مسهل، ملین، کارکن ۲- پالاینده، پالاکر ۳- پلکساز
pur.ga.to.ri|al (pər'gə tōr'ē əl) adj.

- ۱- وابسته به برزخ ۲- (از گناه) پاک کننده، توبه آمیز
pur.ga.to.ry (pər'gə tōr'ē) n., pl. -ries

- ۱- (بیشتر با P بزرگ) برزخ، اعراف ۲- (مجازی) محل تنبیه یا ندامت، جهنم، دوزخ، آزارگاه

purge (pərj) vt., vi. **purged, purg'ing** n.

- ۱- پالاییدن، پالش کردن، تصفیه کردن، زدودن ۲- مبری کردن، (حقوق) رفع اتهام کردن، بی گناه اعلام کردن
۳- تطهیر کردن، (از گناه) پاک کردن، منز کردن ۴- مسهل خوردن، روده‌ها را پاک کردن، پاک کردن مزاج ۵- (سیاسی) پلکسازی کردن، معدوم کردن ۶- تمیز کردن یا شدن، پاکیزه کردن یا شدن ۷- پلکسازی، نابود سازی، تصفیه‌ی سیاسی ۸- مسهل، کارکن ۹- پالش، زدایش، تصفیه

● he purged his political opponents

او مخالفان سیاسی خود را تصفیه کرد

purg'er, n.

پلکساز، مسهل

pu.ri.fi.ca.tor (pyoor'ə fi kāt'ər) n.

(مراسم عشای ربانی) دستمال ویژه‌ی پاک کردن جام

pu.ri|fy (pyoor'ə fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

- ۱- پالودن، پاک کردن، تصفیه کردن، صافی کردن، پلکسازی کردن، پالایش کردن، وش کردن ۲- پاکیزه کردن، تمیز کردن ۳- تطهیر کردن، مطهر کردن، تزکیه کردن ۴- (متن و غیره) حک و اصلاح کردن، به صورت اصلی برگرداندن، سره کردن، پیراستن ۵- (با: of یا from) ← to purge

● purified water

آب تصفیه شده

pu'ri.fi.ca'tion, n.

تصفیه، پالایش، تزکیه

pu.rifi.ca.tory (pyoor if'i kə tōr'ē) adj.

وابسته به پالایش یا زدایش، تطهیر کننده

pu'ri.fi'er, n.

پالاکر، تصفیه کننده، مطهر ساز

Pu.rim (poor'im) n.

(عید آزادی یهود توسط اِستَر) پوریم

pu.rine (pyoor'ēn) n.

(شیمی) پورین، پیورین (ترکیب آبی به فرمول C₅H₄N₄)

pur.ism (pyoor'iz'əm) n.

(زبان و ادبیات و هنر) بنیاد گرایی، ناب گرایی

pur'ist, n.

ناب گرای

pu.ris'tic or **pu.ris'ti.cal**, adj.

ناب گرای (انه)

pu.ris'ti.cally, adv.

(به‌طور) ناب گرایانه

Pu.ri.tan (pyoor'î tan) n., adj.

- ۱- (انگلیس و امریکا - پروتستان‌های هوادار ساده سازی مراسم کلیسایی و سختگیری مذهبی) پیوریتن، پلکدین ۲- (کوچک) آدم سختگیر در امور مذهبی و اخلاقی، بنیاد گرای (مذهبی)، خشکه مقدس ۳- ← puritanical
Pu'ri.tan.ism or **pu'ri.tan.ism**, n.

۱- خشکه مقدسی ۲- پیوریتانیسم، پاکدین‌گرایی

Puritan ethic

work ethic ←

pu.ri.tan|i.cal (pyoor'î tan'î kəl) adj.

- ۱- (P بزرگ) وابسته به پیوریتن‌ها، پاکدین، پاکدینی، پیوریتانی ۲- بسیار سختگیر در امور مذهبی و اخلاقی، بنیاد گرای، خشکه مقدس (puritanic هم می‌گویند)

pu'ri.tan'î.cally, adv.

به‌طور سختگیرانه از نظر مذهبی

pu.ri|ty (pyoor'î tē) n.

۱- خلوص،

- نابی، آویزه‌های، بیژه‌های، بی غشسی، بی آمیغی، سارایی ۲- پاکی، تمیزی، پاکیزگی، مطهری، تزکیه، معصومیت ۳- (زبان و سبک نگارش و غیره) صراحت، اصالت ۴- (صدا) صافی ۵- (رنگ) آمیخته نبودن با سفید، یکدست بودن

purl¹ (pərɪl) vi., n.

- ۱- موج زدن، شُرشر کردن، خیزاب داشتن، چرخاب داشتن ۲- چرخاب، رود خروشان، تنداب ۳- صدای شرشر آب

purl² (pərɪl) vt., vi., n.

۱- ← purple ۲- نوار

- توری را دارای حاشیه‌ی زنجیر سان کردن، حاشیه‌ی زنجیری، حلقه ۳- (یافتنی) دانه‌ی رو، دانه‌ی رو بافتن ۴- (ملیه دوزی و زردوزی) یراق، ریسمان زرین، کلابتون
pur.ileu (pərɪl'yoo) n.

- ۱- (در اصل) بخش دور افتاده‌ی جنگل (که از مقررات جنگلبانی معاف و به مالکان خصوصی عودت داده شده بود) ۲- باتوق، میعادگاه، محل تردد ۳- (جمع) بخش دور افتاده، بخش خارج از شهر، حومه ۴- (جمع) حدود و ثغور، محدوده‌ها، حول و حوش، حوالی

pur.ile or **pur.ile** (pər'îl) n.

- (معماری) شاه‌تیر (تیر افقی که سایر تیرها بر آن تکیه دارند) دزدیدن، بلند کردن ۶-، vi.

pu|ro.my.cin (pyōō'rō mī'sin) n.

(دارو) پوروماپسین (نوعی آنتی بیوتیک: C₂₂H₂₉N₇O₅)

pur.ple (pər'pəl) n., adj., vt., vi. -pled,

-pling

- ۱- (رنگ) ارغوانی، جگری، زرشکی
۲- (نادر) قرمز سیر ۳- جامه‌ی ارغوانی (که نشان سلطنت و جاه است) ۴- سلطنتی، شهوار، امپراطوری ۵- (سبک ادبی - تداعی منفی) پیچیده و پر تصنع ۶- کفر آمیز، هرزه، کثیف، رکیک ۷- ارغوانی کردن یا شدن

* **pur|ple-fringed orchis** (pər'pəl)

(گیاه) ثعلب حاشیه ارغوانی (Habenaria psycodes)

* **purple gallinule**

(جانور) گالینول ارغوانی

(Porphyrula martinica - بومی باتلاق‌های امریکا)

* **purple grackle**

← grackle

* **Purple Heart**

(ارتش امریکا - مدالی که به

کشتگان و زخمی‌های جنگ داده می‌شود) نشان قلب ارغوانی

* purple martin

(جانور)

پرستوی قرمز (Progne subis - بومی امریکای شمالی)

pur.plish (pər'plish) adj.

ارغوانی، زرشکی، ارغوان گون (purply هم می‌گویند)

pur.port (pər pɔrt') vt., n.

۱- (معنی) رساندن، (معمولاً دروغی) ادعا کردن، مدعی شدن، به خود بستن، (ظاهراً) بودن ۲- فحوا، لب، منظور، مفهوم، معنی، جان کلام، مقصود

• what was the purport of his long message?

مفهوم اصلی پیام طولانی او چه بود؟

pur.port'ed, adj.

ادعا شده، فرض شده

pur.port'edly, adv.

به‌طوری که گفته شده

pur.pose (pər'pəs) n., vt. vi. -posed,

-pos.ing

۱- مقصود، قصد، آهنگ

منظور، یازش ۲- عزم، هدف، خواسته، تصمیم، اراده، گزیر ۳- (قدیمی) قصد داشتن، عزم کردن، یازیدن، خواستن

• his purpose is firm

تصمیم او محکم است

• on purpose

عمداً، عمدتاً، دانسته، آگاهانه

• the purpose of this trip

منظور از این سفر

pur.pose.ful (pər'pəs fəl) adj.

۱- قاطعانه، مصمم، مصممانه، جدی، قاطع ۲- دارای هدف خاص، هدفمند، معنی دار، به منظور خاص

pur'pose.fully, adv.

تعمداً، عمدتاً، مصممانه

pur'pose.ful.ness, n.

تعمد، تصمیم، پُرازدگی

pur.pose.less (pər'pəs ləs) adj.

بی‌هدف، بی‌منظور، عاطل و باطل، بی‌معنی

pur'pose.lessly, adv.

با بی‌هدفی

pur'pose.less.ness, n.

بی‌هدفی، بطلان

pur.pose.ily (pər'pəs lē) adv.

عمداً، تعمداً، دانسته، آگاهانه، از روی قصد

• he did it purposely to insult you

آن کار را عمدتاً برای توهین به تو انجام داد

pur.pos.ive (pər'pəs iv) adj.

۱- به منظور خاص، به هدف معین ۲- دارای هدف، هدفمند، هوددار

pur'pos.ively, adv.

به‌طور مصممانه یا هدف دار

pur.pu|ra (pər'pyʊə rə) n.

(پزشکی) پورپورا، لکه‌های قرمز روی پوست

pur.pu.ric (pər pyʊər'ik) adj.

پورپورایی

pur.pure (pər'pyʊər) n.

(نشان‌های نجابت خانوادگی) رنگ ارغوانی

pur.pu.rin (pər'pyʊər rin') n.

(شیمی) پورپورین (C₁₄H₅O₂(OH)₃)

purr (pər) n., vi., vt.

۱- خرخر ۲- خرخر کردن ۳- هر صدای

شبیه به خرخر گربه: زمزمه، (موتور و

غیره) ویژ ویژ، خرخر، فرفر

purse (pɜrs) n., vt. pursed,

purs'ing

۱- کیف پول، (زنانه) کیف دستی، کیف

۲- (در اصل) همیان، کیسه‌ی پول، انبان



PURSE

۲- پول، منابع مالی، وسع، استطاعت ۴- مبلغ گردآوری شده، مبلغ جایزه ۵- هر چیز کیف مانند ۶- (قدیمی) در کیسه گذاشتن، در کیف قرار دادن ۷- (به ویژه لب‌ها را) جمع کردن، چروک انداختن ۸- ← scrotum

• she looked at the dead cat and pursed her lips

نگاهی به گربه‌ی مرده کرد و لبهای خود را چروک انداخت

purse crab

palm crab ←

purse-proud (-proud') adj.

نوکیس، تازه به دوران رسیده، مغرور به پول خود

purs|er (pɜrs'ər) n.

(کشتی) متصدی امور مالی و بلیت و بار

* purse seine

(ماهیگیری) تور کیسه

مانند، کیسه تور

purse strings

ریسمان سر کیسه، بند

همیان، نیفتی انبان

purs.lane (pɜrs'lin, -lān') n., adj.

(گیاه) ۱- خُرْفه (جنس Portulaca به ویژه P. oleracea)

۲- وابسته به خرفه‌ها (تیره‌ی Portulacaceae راسته‌ی Caryophyllales - دولپه‌ای)

pur.su.ance (pər sʊ'əns, -syʊə'-) n.

پیگیری، ادامه (طرح یا نقشه و غیره)

pur.su.ant (pər sʊ'ənt, -syʊə'-) adj.

(با: to) پیرو، در تعقیب، طبق، متعاقب، به دنبال

pur.sue (pər sʊ'ə, -syʊə'-) vt., vi. -sued',

-su'ing

۱- تعقیب کردن، دنبال رفتن

پیگرد کردن، ردّ (کسی) رفتن، دنبال کسی گذاشتن

۲- پیگیری کردن، دنبال کردن، در پی چیزی بودن، ادامه دادن ۳- پایی شدن، رها نکردن، ول نکردن

• we pursued the thief but he made faces at us

ما آن سارق را تعقیب کردیم ولی او به ما دهن کجی کرد

pur.su'er, n.

تعقیب کننده، دنبال کننده

pur.suit (pər sʊt') n.

۱- تعقیب

دنبال‌گیری، پیگیری، رد گیری، پیگرد ۲- جستجو، طلب

۳- سرگرمی، کار و بار، فعالیت، حرفه، شغل

• some people suffer much unhappiness in pursuit of happiness

برخی از مردم در تعقیب خوشی متحمل ناخوشی‌های زیادی می‌شوند

pursuit plane

(قدیمی) هواپیمای جنگنده (امروزه: fighter)

pur.sul.vant (pər'si vənt) n.

۱- پیرو، دنباله رو، ندیم، همراه ۲- (انگلیس - اداری)

نشان‌های اشرافی) معاون

pur|sy¹ (pɜr'sē) adj. -sl|er, -sl.est

۱- چاق، فربه، ثنین ۲- دچار تنگی نفس (در اثر چاقی)

pur'si.ness, n.

۱- چاقی ۲- تنگی نفس

pur|sy² (pɜr'sē) adj. -sl|er, -sl.est

۱- (مثل دهانه‌ی کیسه‌ی ریسمان دار) چروکیده، هم‌کشیده،

جمع شده ۲- نوکیسه، مغرور به دارایی خود



PURSE SEINE

pur.te.nance (pər'tə nəns) n.

(قدیمی) دل و رودی جانور، امعا و احشا

pu.ru.lent (pyrōō rōō lənt) adj.

چرکین، شوخناک، (زخم و غیره) چرک‌دار، چرک کرده، چرکی

pu'ru.lence or pu'ru.lency, n.

چرک کردگی

pu'ru.lently, adv.

به‌طور چرک دار

Pu.rús (pōō rōōs')

رودخانه‌ی پوروس (در امریکای جنوبی)

pur.vey (pər vā') vt.

(به ویژه آذوقه) دادن، تأمین کردن، در اختیار گذاشتن، تهیه کردن

pur.vey'or, n.

تأمین کننده، توشه رسان

pur.vey.ance (pər vā'əns) n.

۱- آذوقه، خوراک ۲- تهیه، دادن، تأمین کردن

pur.view (pər'vyōō) n.

۱- گستره، حوزه، قلمرو ۲- میدان دید، گستره‌ی دید یا فهم

pus (pus) n.

(زخم و کورک و غیره) چرک، شوخ، ریم

Pu.san (pōō s'an')

بندر پوسان (در جنوب کره)

Pu.sey.lsm (pyrōō zē iz'əm) n.

Tractarianism ←

Pu'sey.lte' (-it') n.

Tractarian ←

push (poosh) vt., vi., n.

۱- فشار دادن، هل دادن، کواستن، زور دادن، (با فشار دادن

به جلو) راندن، بردن (در برابر: کشیدن) ۲- تشویق

کردن، شور دادن، برانگیختن، خواهان کردن، ترغیب کردن

۳- واداشتن، وادار کردن، تحت فشار گذاشتن، اصرار کردن

۴- در مضیقه قرار گرفتن، در تنگنا بودن ۵- فعالیت کردن،

تکاپو کردن، فشار آوردن، تلاش کردن ۶- (عامیانه - به

ویژه سن) نزدیک بودن (به) ۷- (با: forward یا ahead و

غیره) پیش رفتن، به جلو راندن ۸- فشار، هل، کوس، رانش

۹- حمله، تعرض نظامی، یورش، تک ۱۰- تکاپو، جنب و

جوش، کوشش، تلاش، سعی ۱۱- پیش‌رانی، پیشرفت،

ترویج ۱۲- (عامیانه) غرضه، پشتکار، جُربزه، کارایی

۱۳- (هنگام زایمان یا دفع مدفوع و غیره) زور زدن

● I pushed Mina's car up the hill

با فشار اتومبیل مینا را به بالای تپه بردم

● she pushed her way through the crowd

با فشار از میان جمعیت رد شد

● we pushed the door open and found him dead

در را با فشار باز کردیم و دیدیم مرده است

* **push.ball** (poosh'bōl') n.

(بازی با توپ بزرگ که قطر آن حدود دو متر است و هر طرف می‌کوشد

آن را به سوی دروازه‌ی حریف براند) پوش‌بال

* **push button**

دکمه‌ای، شستی، آنچه که با فشار دادن دکمه به‌کار می‌افتد

* **push-but|ton** (poosh'but'n) adj.

دکمه‌ای، شستی، وابسته به فشار دادن دکمه، خودکار

* **push.cart** (poosh'kārt') n.

چرخ دستی، اراجچه

push.chair or push-chair (-cher') n.

(انگلیس) کالسکه‌ی بچه، صندلی چرخدار (بچه)

push|er (poosh'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) فشارآور، هل دهنده ۲- (هواپیما) دارای

ملخ در عقب موتور، واروملخ (pusher airplane) هم

می‌گویند ۳- (خودمانی) فروشنده‌ی مواد مخدر

۴- (عامیانه) سمج، منفعت طلب، پررو

۱- پُر پشتکار، **push.ing** (poosh'ing) adj.

کارا، پُر انرژی، پُر تلاش ۲- پررو، فضول، نخود هر آش

Push.kin (poosh'kin), Aleksandr

Sergeyevich 1799-1837

الکساندر پوشکین (شاعر روسی)

* **push.o|ver** (poosh'ō'vər) n.

(امریکا - ۱- کار آسان، کار بی‌دردسر، سهل، مثل آب

خوردن ۲- (آدم) زود باور، زود تسلیم، گولو، مطیع، هالو

push.pin (poosh'pin') n.

پونز سوزنی، سوزن (برای زدن اوراق به تابلوی اعلانات)

push-pull (poosh'pool') adj.

(الکترونیک) فشاری - کششی، کش واکشی

Push.tu (push'tōō) n.

Pashto ←

push-up or push.up (poosh'up') n.

(روی زمین) شنا

* **push|y** (poosh'ē) adj. **push'ly.er**,

push'ly.est مبرم، سمج، مصرّ، پررو، سرتق، تحمیل‌گر

push'i.ness, n.

سماحت، تحمیل‌گری

pu.sil.lan|i.mous (pyrōō'si lan'ə mōs)

ترسو، جیون، یزدل، کم جرأت

pu'sil.la.nim'ity (-si lə nim'ə tē) n.

ترسویی

pu'sil.lan'i.mously, adv.

(به‌طور) ترسووار

puss¹ (poos) n.

۱- (زبان کودکان)

گره، پیشی ۲- (محبت آمیز) دختر، دخترک، ملوس

puss² (poos) n.

(خودمانی) ۱- چهره، صورت، عُق، یک و پوز ۲- دهان، پوز

* **puss.ley or puss|ly** (pus'le) n.

purslane ←

pus|sy¹ (pōōs'ē) adj. **-sl|er**, **-sl.est**

دارای یا مانند چرک، چرک‌دار، چرکی، ریمی، شوخکین،

پژلگن، پُر جخ

puss|y² (pōōs'ē) n., pl. **puss'les**

۱- (عامیانه) ← catkin ۲- (زننده) کسی، ناز ۳- (زننده)

زن ۴- (زننده) جماع، گایش ۵- گره، پیشی

* **puss|y.foot** (-foot') vi.

(عامیانه) ۱- (مثل گره) بی صدا راه رفتن، پاورچین رفتن

۲- تردید کردن، فس فس کردن، لغت دادن، تعلل کردن

puss'y.foot'er, n.

آدم همیشه مرده، تعلل کننده

* **pussy willow**

(گیاه) درخت بید مشک (Salix discolor)

pus.tu.lant (pus'tyōō lənt)

adj., n.

کورک زار، موجب به وجود آمدن کورک یا ثمل

pus.tu.lar (pus'tyōō lər) adj.

۱- وابسته به یا همانند کورک، کورکی،



PUSSY WILLOW

کورکدار ۲- پوشیده از کورک، پر از دمل (pustulous) هم می‌گویند

pus.tu.late (pus'tyōō lāt') vt., vi.

-lat' | ed, -lat' | ing adj. ۱- تبدیل

به کورک شدن، تاول چرکی در آوردن ۲- پوشیده از کورک کورک درآوری، تاول زنی

pus.tule (pus'tyōōl', -chōōl') n.

۱- کورک، تاول چرکی، جوش چرکدار ۲- جوش، برجستگی پوست

put (poōt) vi., vt. **put, put'ting** n., adj.

۱- گذاشتن، گذاردن، قرار دادن، نهادن، هشتن، نهشتن ۲- (با) ضربه یا فروکوبی یا تیراندازی) راندن، زدن، پراندن ۳- واداشتن (به کاری) ۴- (آسوده و غیره) کردن ۵- (مالیات) بستن ۶- به کار زدن، صرف کردن ۷- آوردن، افزودن، دادن ۸- نسبت دادن (به) ۹- ذکر کردن، بیان کردن، گفتن ۱۰- ترجمه کردن، برگرداندن ۱۱- تخمین زدن، برآورد کردن ۱۲- پول شرط بندی کردن، سرمایه گذاری کردن، صرف کردن ۱۳- رفتن، سیر کردن ۱۴- بچار کردن، گرفتار کردن، به کردن کسی گذاشتن ۱۵- مطرح کردن، پرسیدن ۱۶- (ورزش) پرتاب و زنه ۱۷- (سهام یا کالا و غیره) قرار فروش (به قیمت و در زمان معین) ۱۸- (عامیانه) بی حرکت، ساکن، درجای خود

- put money in your pocket پول در جیب بگذار
- put the book on the bed کتاب را روی بستر قرار بده
- to put across (عامیانه) فهماندن، بیان کردن
- to put aside (or by)

۱- ذخیره کردن، برای روز مبادا گذاشتن، انداختن ۲- در انداختن، دل کندن ۱- منکوب

کردن، درهم کوبیدن، سرکوب کردن ۳- یادداشت کردن، نت برداشتن، ثبت کردن ۳- حقیر شمردن، کوچک کردن، تحقیر کردن، سرکوفت زدن

- to put in for درخواست کردن، دأطلب شدن
- to put it (or something) over on (عامیانه) گول زدن
- to put off ۱- به بعد موکول کردن، عقب انداختن ۲- دور انداختن ۳- احتراز کردن، گوش به نشنیدن زدن

۱- پوشیدن، تن کردن ۲- (وزن) ● to put on

افزافه کردن ۳- واثموندن کردن، گول زدن ۴- (نمایش) به صحنه آوردن

- to put out ۱- اخراج کردن، مرض کردن
- ۲- (جراغ یا آتش) خاموش کردن ۳- آزرده خاطر کردن ۴- ناراحت کردن
- to put through

۱- با موافقت انجام دادن ۲- دچار کردن، (دردسر و غیره) دادن

- to put up ۱- پیشنهاد کردن، مطرح کردن ۲- برپا کردن، ساختن
- ۳- در منزل خود جا دادن، اتاق و بستر دادن ۴- (به کاری) واداشتن
- to put up with

تحمل کردن، تاب آوردن، یارداشتن، (باکسی) ساختن

pu.ta.men (pyōō tā'mən) n., pl.

-tam' | l.na (گیاه - پوست سخت و چوبین هسته‌ای هلو و آلو و غیره) سخت درون‌بر

pu.ta.tive (pyōōt'ə tiv) adj.

فرضی، عرفی، قلمداد شده، شهرت یافته، ذرافراه به‌طور فرضی یا عرفی

* **put-down** (poōt'down') n. (خودمانی)

حرف تحقیر آمیز، پاسخ کوبنده، جواب دندان شکن، پزگ

put.log (poōt'lōg') n. (در تخته بندی بنایی) تیر

افقی (که یک سر آن بر دیوار قرار دارد)

Put.nam (put'nəm), Israel 1718-90

اسرائیل پاتنام (سردار امریکایی جنگ‌های استقلال)

put-on (poōt'ān') adj., n. ۱- کول زدن،

سر کسی شیره مالیدن، خیط کردن ۲- (رمان و نمایش و غیره) پر از حقه و ترفند، مایه‌ی دست انداختن تماشاگران

* **put.out** (poōt'out') n. (بیس بال) حذف بازیکن

* **put-put** (put'put') n., vi.

put'-put' | ted, put'-put' | ting

pu.tre.fac.tion (pyōō'trə fak'shən) n.

پوسیدگی، گندیدگی، فساد (همراه با تعفن)

pu'tre.fac'tive, adj. کنش آور، عفونت انگیز

pu.tre|fy (pyōō'trə fi') vt., vi. -fled',

-fy'ing ۱- گندیدن، پوسیدن،

فاسد شدن ۲- گنداندن، پوساندن، فاسد کردن

pu'tre.fi'er, n. فاسد کننده، گندیده کننده

pu.tres.cent (pyōō tres'ənt) adj.

۱- وایسته به گندیدن، گندیشی ۲- در حال فساد و تعفن، در شرف گندیدن، گند و مند

pu.tres'cence, n. گندیدگی، فساد، تعفن

pu.tres.ci|ble (pyōō tres'ə bəl) adj.

۱- گندی، پوسیدنی، فساد پذیر، گندش پذیر ۲- ماده‌ی گندش پذیر یا زود گند

pu.tres.cine (pyōō tres'ēn) n.

(زیست شناسی) پوترسین (NH₂(CH₂)₄NH₂)

pu.trid (pyōō'trid) adj.

۱- گندیده، پوسیده، فاسد، متعفن، شپست ۲- (اخلاقاً) فاسد،

هرزه ۳- بسیار ناخوشایند، اقتضاح، بد، زننده

pu.trid'ity or **pu'trid.ness**, n. گندیدگی، تعفن

pu'tridly, adv. به‌طور گندیده

putsch (poōch) n. شورش، بلوا، طغیان سیاسی

putt (put) n., vt., vi. ۱- ضربه به

سوی سوراخ ۲- ضربه زدن به گوی (در جهت سوراخ)

put.tee (pu tē') n.

(سانسکریت - پوشش پای سرباز - سابقاً)

پاپیج، حج بیج، پتک

put.ter¹ (poōt'ər) n. (شخص)

یا ابزار) گذارنده، قرار دهنده (← put)

putt'er² (put'ər) n. (بازی گلف) ۱- چوگان فلزی (برای راندن

کوی به سوراخ) ۲- کسی که این چوگان را می‌زند

(معمولاً با: around یا

with یا along) و رفتن، ول گشتن، وقت تلف کردن

putt.ing green (put'in)

(بازی گلف) بخش هموار اطراف سوراخ



PUTTEES

put|to (pōt'tō) n., pl. **put'|tl** (-tē)

(به ویژه در هنر باروک) بجه فرشته‌ی چاق (مذکر)

* **putt-putt** (put'put') n., vi.

putt'-putt'|ed, putt'-putt'|ing

۱- (صدای موتورسیکلت و غیره) پت پت ۲- پت‌پت کردن

۳- (عامیانه) هر چیز پت‌پت کننده، موتور

put|ty (put'ē) n., vt. **-tied, -ty.ing**

۱- زاماسکه، زاموسقه، بتونه، آستر (رنگ) ۲- putty

۳- power (کچ کاری) روکار، روکش ۴- زاماسکه

زدن، بتونه کاری کردن، سرنج مالیدن، (کچکاری) روکش

کردن

putty knife

چاقوی بتونه کاری، کاردک

putty powder



PUTTY KNIFE

گرد جلا (برای برق انداختن شیشه و فلز)

* **put|ty.root** (put'ē rōt') n.

(گیاه) ثعلب امریکایی (Aplectrum hyemale)

Put|tu|ma|yo (pōt'tō mā'yō)

رودخانه‌ی پوتومايو (در شمال غربی امریکای جنوبی)

put-up (poot'up') adj.

(عامیانه) مخفیانه طرح شده

* **putz** (puts) n., vi.

(امریکا-خودمانی) ۱- کیر، ۲- پول، ۳- پول، ۴- پول

puz-zle (puz'əl) n., vt., vi. **-zled, -zling**

۱- هاج و واج کردن، هاز کردن، سردرگم کردن، حیران

کردن یا شدن، سرگشته کردن، متحیر کردن یا شدن، گیج

کردن یا شدن، آسمند کردن یا شدن، هازیدن ۲- فکر کردن،

در اندیشه بودن ۳- سردرگمی، حیرت، هاج و واجی، هازی،

سرگشتگی، تحیر ۴- معما، مسئله، هازه، معضل ۵- (اسباب

بازی) پازل، جدول، چیستان، بردک، نُفُز

● his strange behavior puzzled me

رفتار عجیب و غریب او مرا هاج و واج کرد

● to puzzle out

(با فکر و تعمق) حل کردن، پی بردن

puz'zle.ment, n.

سر در گمی، حیرت

puz'zler, n.

سر در گم کننده، گیج کننده

PVC n. p(oly) v(inyl) c(hloride)

(انواع پلیمرهای پلاستیک سازی) پی وی سی

Pvt Private

مخفف: سرباز وظیفه

P wave p(ressure) wave

(فیزیک) موج تراکمی، موج فشاری (مثلاً موج صدا)

PX Post Exchange

فروشگاه پادگان

py- (pī)

پیشوند: چرک، ریم، شوخ (پیش از واژه می‌آید)

pya (pyä) n., pl. **pyas**

(واحد پول)

کشور برمه یا میانمار برابر با یک صدم کیات (kyat)

pyc.nid.l|um (pik nid'ē əm) n., pl. **-l|a**

(برخی قارچ‌ها و متشکلات) ستنبر هاگدان

pyc.nid'ial, adj.

وابسته به ستنبر هاگدانها

pyc|no- (pik'nō)

پیشوند: ستنبر -، چکالی - [pycnometer]

pyc.no.cline (pik'nə klīn) n.

(به ویژه در اقیانوس‌ها) ستنبر لایه

pyc.nog|o.nid (pik nāg'ō nid') n.

(جانور) ستنبر زانو (انواع بند پایان رده‌ی Pycnogonida)

pyc.nom.e|ter (pik nām'ət ər) n.

چکالی سنج

pye-dog (pī'dōg') n.

pi-dog

py.e|ll.tis (pī'ə lit'is) n.

(پزشکی)

التهاب لگنجه‌ی کلیوی، لگنجه تبسی، لگنجه افروختگی

py'elit'ic (-lit'ik) adj.

وابسته به لگنجه تبسی

py.e|lo.gram (pī'ə lō gram', -lə-) n.

عکس کلیه‌ها و مثانه، قلوه نگاره، لگنجه نگار

py.e|log.ra.phy (pī'ə lāg'rə fē) n.

عکس برداری از کلیه‌ها و مثانه و پیشابراه، قلوه‌نگاری

py.e|lo.ne|phrl.tis (pī'ə lō'nə frīt'əs)

(پزشکی) لگنجه

کلیه تبسی، لگنجه کلیه افروختگی، التهاب لگنجه و کلیه

py.e|ml|a (pī'ē mē ə) n.

(پزشکی) خون چرکی، عفونت خونی، چرک خونی

py.e'mic, adj.

وابسته به خون چرکی

py.gid.l|um (pī jid'ē əm) n., pl. **-l|a**

(سخت پوستان و حشرات) کفل (-ə)

pyg.mae|an or **pyg.me|an** (pig mē'ən)

adj. pygmy

Pyg.ma.ll|on (pig mal'ē ən)

(اسطوره‌ی یونان) پیک مالیون (شاه قبرس و تندیسگر ماهر)

pyg.mold (pig'moid') adj.

وابسته به یا همانند پیکمی‌ها (Pygmy)، کوتاه قامت، کوتوله

Pyg|my (pig'mē) adj., n., pl. **-mies**

۱- (افسانه و تاریخ‌های کهن) هریک از نژادهای کوتاه قامت

افریقا یا آسیا، پیکمی ۲- افریقایی متعلق به نژاد Negrito.

آسیایی متعلق به نژاد Negrito ۳- (کوچک - آسیایی یا

جانور یا گیاه) ریزه، کوتاه قد، کوتوله، کم رشد ۴- (کوچک

- آدم یا چیز) کم ارزش، بی اهمیت، ناچیز ۵- وابسته به

پیکمی‌ها، کوتوله مانند

pyg.my.lsm (-iz'əm) n.

کوتولگی، کوتاه قدی، پیکمی بودن

py.ja.mas (pə jā' mæz) n. pl. pajamas

pyk.nlc (pik'nik) adj. endomorphic

pyk.no.sis (pik nō'sis) n., pl. **-ses** (-sēz)

(زیست شناسی) ستنبراکمی (pynosis هم می‌گویند)

pyk.not'ic (-nāt'ik) or **pyc.not'ic**, adj.

ستنبراک

Pyle (pīl), Ernest Taylor 1900-45

(روزنامه‌نگار امریکایی)

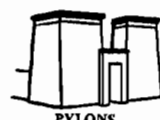
py.lon (pī'lān', -lən) n.

۱- (برق و غیره) دکل، پیل، پیل

پایه، شاه تیر، آستین ۲- (هواپیما)

سپرگاه معمولاً زیر بال - برای

جاءادن تانگ بنزین و موتور



PYLONS

۳- (معماری) برج دروازه

py.lo|rec.to|my (pī'lō rek'tō mē) n., pl. -mies (جراحی) در آوردن بابالمعده، برای برداری

py.lo.rus (pī'lō rās) n., pl. -|ri (-ī) (کالبد شناسی) بابالمعده، برای، درب معده

py.lor'ic, adj. وابسته به باب المعده

Pym (pim), John c. 1583-1643

جان پیم (رهبر پارلمانی - انگلیسی)

py|o- (pī'ō) پیشوند:

۱- چرک، ریم، شوخ [pyogenesis] ۲- چرک آور، چرک زا

py|o.der|ma (pī'ō dər'mā) n. (پزشکی) بیماری پوستی چرک زا، چرکپوستی

py'o.der'mic, adj. وابسته به چرکپوستی

py|o.gen.e|sis (-jen'ə sis) n. (پزشکی) چرک زایی، چرک آوری، چرک کردگی (pyosis) می‌گویند

py'o.gen'ic, adj. چرک‌زا، چرک آور

py.old (pī'oid') adj. چرک مانند، چرکی، شوخ‌گین، ریم‌دار، چرکسان

Pyong|yang (pyuŋ'yāŋ')

شهر پیونگ یانگ (پایتخت کره‌ی شمالی)

py.or.rhe|a or py.or.rhoe|a (pī'ə rē'ə) n. ۱- چرک روی، بیرون دادن چرک، پیوره

pyorrhea alveolaris ۲- ←

py'or.rhe'al or py'or.rhoe'al, adj. وابسته به پیوره

pyorrhea al.ve|o.la.ris (al vē'ō lər'is) (دندان پزشکی) پیوره، چرک داری و ورم لثه

py|o.sis (pī'ō'sis) n. چرک زایی، چرک آوری، چرک کردگی (pyogenesis) هم می‌گویند

pyr- پیشوند: آتش، گرما (پیش از واکه می‌آید)

py.ra|can.tha (pī'rə kan'thə) n. ← firethorn

pyr|a.lid (pī'rə lid') n. (جانور) آتش پره (بیدهای کوچک از تیره‌ی Pyralidae)

pyr|a.mid (pī'rə mid) n., vi., vt.

۱- (مصر) هریک از

اهرام ۲- هرم ۳- هر

چیز هرمی شکل

۳- بلور هرمی

۵- هرم ساختن، به

شکل هرم در آوردن، هرمی کردن

● the (Great) Pyramids

py.rami.dal, adj. هرمی، هرم مانند، هرم سان، هرمی شکل

py.ram'i.dally, adv به‌طور هرمی یا پیرامیدی

pyr'a.mid'ic or pyr'a.mid'i.cal, adj. ← pyramidal

Pyr|a.mus and This|be

(pī'rə mās ənd thiz'bē) (اسطوره‌ی بابلی)

پیراموس و تیزبی (عاشق و معشوق بدفرجام)

۳- (معماری) برج دروازه

py.lo|rec.to|my (pī'lō rek'tō mē) n., pl. -mies (جراحی) در آوردن بابالمعده، برای برداری

py.lo.rus (pī'lō rās) n., pl. -|ri (-ī) (کالبد شناسی) بابالمعده، برای، درب معده

py.lor'ic, adj. وابسته به باب المعده

Pym (pim), John c. 1583-1643

جان پیم (رهبر پارلمانی - انگلیسی)

py|o- (pī'ō) پیشوند:

۱- چرک، ریم، شوخ [pyogenesis] ۲- چرک آور، چرک زا

py|o.der|ma (pī'ō dər'mā) n. (پزشکی) بیماری پوستی چرک زا، چرکپوستی

py'o.der'mic, adj. وابسته به چرکپوستی

py|o.gen.e|sis (-jen'ə sis) n. (پزشکی) چرک زایی، چرک آوری، چرک کردگی (pyosis) می‌گویند

py'o.gen'ic, adj. چرک‌زا، چرک آور

py.old (pī'oid') adj. چرک مانند، چرکی، شوخ‌گین، ریم‌دار، چرکسان

Pyong|yang (pyuŋ'yāŋ')

شهر پیونگ یانگ (پایتخت کره‌ی شمالی)

py.or.rhe|a or py.or.rhoe|a (pī'ə rē'ə) n. ۱- چرک روی، بیرون دادن چرک، پیوره

pyorrhea alveolaris ۲- ←

py'or.rhe'al or py'or.rhoe'al, adj. وابسته به پیوره

pyorrhea al.ve|o.la.ris (al vē'ō lər'is) (دندان پزشکی) پیوره، چرک داری و ورم لثه

py|o.sis (pī'ō'sis) n. چرک زایی، چرک آوری، چرک کردگی (pyogenesis) هم می‌گویند

pyr- پیشوند: آتش، گرما (پیش از واکه می‌آید)

py.ra|can.tha (pī'rə kan'thə) n. ← firethorn

pyr|a.lid (pī'rə lid') n. (جانور) آتش پره (بیدهای کوچک از تیره‌ی Pyralidae)

pyr|a.mid (pī'rə mid) n., vi., vt.

۱- (مصر) هریک از

اهرام ۲- هرم ۳- هر

چیز هرمی شکل

۳- بلور هرمی

۵- هرم ساختن، به

شکل هرم در آوردن، هرمی کردن

● the (Great) Pyramids

py.rami.dal, adj. هرمی، هرم مانند، هرم سان، هرمی شکل

py.ram'i.dally, adv به‌طور هرمی یا پیرامیدی

pyr'a.mid'ic or pyr'a.mid'i.cal, adj. ← pyramidal

Pyr|a.mus and This|be

(pī'rə mās ənd thiz'bē) (اسطوره‌ی بابلی)

پیراموس و تیزبی (عاشق و معشوق بدفرجام)

py.ran (pī'ran') n.

(شیمی) پیران (هر یک از ترکیب‌های دارای حلقه‌ی C₅H₆O و دارای یک اتم اکسیژن و پنج اتم کربن)

py|rar.gy.rite (pī'rār'ji rīt') n.

(کان شناسی) پیرار جیریت (Ag₃SbS₃)

pyre (pīr) n. (توده‌ی)

هیزم که روی آن جسد می‌سوزانند، تل هیزم، چوب تل

py.rene¹ (pī'rēn') n. (سیب و کلابی و)

غیره - هسته‌ای که دارای چند دانه یا تخم است) دانه دان

py.rene² (pī'rēn') n. (شیمی) پرن،پیرین (C₁₆H₁₀) - از زغال سنگ به دست می‌آید)

Pyr|e|nees (pī'rə nēz')

کوه‌های پیرنه (مرز میان فرانسه و اسپانیا)

Pyr'ene'an (-nē'ən) adj. وابسته به پیرنه

py.re|noid (pī'rē'noid') n. (در برخی خزه‌ها و غیره) هسته‌سا

py|reth.rin (pī'reth'rin) n.

(شیمی) پیوترین (هریک از دو استر آبگونه به فرمول‌های

C₂₂H₂₈O₅ و C₂₁H₂₈O₃)

py|reth.rum (pī'reth'rəm) n. ۱- (گیاه)

گل آتکرا Chrysanthemum coccineum خانواده‌ی

(composite) ۲- حشره‌کش که از چند گونه گل داودی به

ویژه Chrysanthemum cinerariaefolium گرفته می‌شود

py.ret|ic (pī'ret'ik) adj. وابسته به تب، تب مانند، تب زا، تب آور

* Py.rex (pī'reks')

(نام بازرگانی گنجان‌های شیشه‌ای پادگرما) پیرکس، نسوز

py.rex|i|a (pī'reks'ē ə) n.

تب (← fever)

py.rex'ial or py.rex'ic, adj. وابسته به تب

pyr.he.ll.om.e|ter (pīr'hē'lē'ām'ət ər)

n. (دستگاه سنجش

مقدار انرژی ساطع شده از خورشید) کارمایه سنج خورشید

pyr|i.dine (pī'rī'dēn') n.

(شیمی) پیریدین (باز دبو و آتشگیر به فرمول C₅H₅N)

pyr|i.dox|al (pī'rī'däks'əl) n.

(شیمی) پیری‌دوکسیل (آلدئیدی به فرمول C₈H₉NO₃)

pyr|i.dox.a|mine (pī'rī'däks'ə mēn') n.

(شیمی) پیری‌دوکسامین (C₈H₁₂N₂O₂)

pyr|i.dox.ine (pī'rī'däks'ēn) n.

(شیمی) پیری‌دوکسین (پیریدین به فرمول C₈H₁₁NO₃)

pyr|i.form (pī'rī'fōrm') adj. کلابی شکل،

کلابی سان، امرو سان (پیرiform) هم می‌نویسند)

py.rim|i.dline (pī'rim'ə dēn') n.

(شیمی) پیریمیدین (ترکیب آلی به فرمول C₄H₄N₂)

py.rite (pī'rīt') n., pl. py.rl.tes

(کان شناسی) پیریت (سولفید آهن FeS₂ که از آن اسید

سولفوریک می‌سازند)

py.rl.tes (pī'rīt'ēz') n. (کان شناسی)

سنگ نور (انواع سولفیدهای معدنی از جمله پیریت)

py.rít'ic (-rit'ik) or py.rít'i.cal, adj. سنگ نوری
پیشوند: ۱- آتش، گرما.

py|ro- (pī'rō) دما، آذر، تف [pyromania] ۲- آتش زاده، تولید شده در اثر

گرما، آذر زاد [pyroxalic acid] ۳- آذرین [pyroxenite]

py|ro.cat.e|chol (pī'rō kat'ə chōl') n.

(شیمی) پیرو کاتکول (فنل سفید و بلورین: $C_6H_4(OH)_2$)
(شیمی) هم می‌گویند pyrocatechin

* Py|ro.ce|ram (pī'rō sə ram') (نام باز رگانی ماده‌ی سفالین پادگرما) پیروسرام، آذر سفال

py|ro.chem|i.cal (pī'rō kem'i kəl) adj.

وابسته به واکنش شیمیایی در حرارت‌های بالا، آذر شیمی
به‌طور آذر شیمی py'ro.chem'i.cally, adv.

py|ro.clas.tic (pī'rō klas'tik) adj.

(دارای سنگ‌هایی که در اثر گرما یا آتش‌فشان خرد شده‌اند)
آذر کوفت، آذر آواری

py|ro.con.duc.tiv.i|ty (pī'rō kăn'duk tiv'ə tē) n.

(برخی نارسانا سازها insulators) گرما رسانایی

py|ro.crys.tal.line (pī'rō kris'təl in) adj.

آذر بلورین

py|ro.e|lec.tric (pī'rō ē lek'trik) adj., n.

۱- آذر برق، پیرو الکتریک
۲- وابسته به آذر برق، آذر برقی، تف رختی

py|ro.e|lec.tric.i|ty (pī'rō ē lek'tris'ə tē) n.

آذر برق، تف رختی، برق آذری

py|ro.gal.late (pī'rō gal'at') n.

(شیمی) ملح یا ایت پیروگال (pyrogallol)

py|ro.gal.lic acid (pī'rō gal'ik) pyrogallol ←

py|ro.gal.lol (pī'rō gal'ol') n.

(شیمی) پیروگال (فنل سفید به فرمول $C_6H_3(OH)_3$)

py|ro.gen (pī'rō jən) n.

(دارو سازی) تب آور، تب زا

py|ro.gen|ic (pī'rō jən'ik) adj.

۱- گرما زاده، آذر زاده، تف زاده، ایجاد شده در اثر گرما

۲- ایجاد شده توسط تب، تب زاد ۳- igneous ← (شیمی) pyrogenous هم می‌گویند

py|rog.nos.tics (pī'räg nās'tiks) n.pl.

(خصوصیات ماده‌ی کانی به ویژه رنگ شعله و میزان گداز پذیری که به کمک بوری یا فوتک انجام می‌شود) آذر واکنش

py|rog.ra.phy (pī'räg'rə fē) n.

۱- (هنر نقش گذاری بر چرم یا چوب با آهن یا ابزار داغ)
آذر نگاری ۲- طرح یا نقش آذر نگاری شده

py.rog'ra.pher, n. آذر نگار

py.ro.graphic (pī'rō graf'ik) adj. آذر نگار (انه)

py|ro.llg.ne|ous (pī'rō lig'nē əs) adj.

(تولید شده در اثر تقطیر چوب) چوب آذرین (شیمی)

pyrolligneous acid اسید پیرو لیگنوس (آبگونی سرخ مایل به قهوه‌ای که بیشتر

آن اسید استیک است و از تقطیر چوب به دست می‌آید)
py|ro.lu.site (pī'rō lō'sīt') n.

(شیمی) پیرو لوزیت (دی اکسید منگنز MnO_2)
(واهشتگی)

py|rol|y.sis (pī'rāl'ə sis) n.

یا تجزیه‌ی شیمیایی ماده در اثر گرما) آذر کافت، تف کافت
آذر کافتی

py'ro.lyt'i.cally, adv. به‌طور آذر کافتی

py|ro.mag.net|ic (pī'rō mag net'ik) adj.

thermodynamic ←

py|ro.man|cy (pī'rō man'sē) n.

(آینده‌بینی از راه تفسیر شکل شعله‌های آتش) آذر بینی

py|ro.ma.ni|a (pī'rō mā'nē ə) n.

جنون آتش افروزی، آذر شیدایی

py'ro.ma'niac (-nē ak') n., adj.

بهار جنون آتش افروزی، آذر شیدا

py'ro.ma.ni'a.cal (-mā nī'ə kəl) adj.

به طور آذر شیدایی

py|ro.met.al.lur|gy (pī'rō met'ə lūr'jē) n.

فلزکاری حرارتی، آتش متالورژی

py|rom.e|ter (pī'rām'ət ə) n.

تف سنج، آذر سنج

pyro.met.ric (pī'rō me'trik) adj. تف سنجانه

py'ro.met'ri.cally, adv. به‌طور تف سنجانه

py.rom'etry (-ə trē) n. تف سنجی

py|ro.mor.phite (pī'rō mōr'fit') n.

(شیمی) پیرو مورفیت ($Pb_5(PO_4)_3Cl$)

py.rone (pī'rōn') n.

(شیمی) پیرون

(هریک از دو ترکیب ایزومریک به فرمول $C_5H_4O_2$)

py|ro.nine (pī'rō nēn') n.

(شیمی) پیرونین (انواع رنگی‌ها در آزمایش‌های بافت شناسی)

py.rope (pī'rōp') n.

(کوهر شناسی) پیروپ (انواع لعل‌های قرمز سیر یا سیاه)

py|ro.pho.bi|a (pī'rō fō'bē ə) n.

(روان شناسی) آتش هراسی، آذر هراسی

py|ro.phor|ic (pī'rō fōr'ik) adj.

(به ویژه برخی فلزات - آتشگیر در مجاورت هوا) آذر فشان

py|ro.phos.phate (pī'rō fās'fāt') n.

(ملح یا ایستر اسید پیرو فسفوریک) پیرو فسفات

py|ro.phos.phor|ic acid (pī'rō fās'fōr'ik)

(شیمی) اسید پیرو فسفوریک ($H_4P_2O_7$)

py|ro.pho.tom.e|ter (pī'rō fō'tām'ət ə) n.

(دستگاه نوری برای سنجش حرارت‌های بسیار زیاد) تقسنج نوری

py|ro.phyl.lite (pī'rō fil'it') n.

(شیمی) پیرو فلیت ($Al_2Si_4O_{10}(OH)_2$)

py.ro.sis (pī'rō'sis) n. heartburn ←

py|ro.stat (pī'rō stat') n.

(میزان‌الحراره برای سنجش حرارت‌های بسیار زیاد) فزون تقسنج

py|ro.sul.fate (pī'rō sul'fāt') n.

(شیمی) پیرو سولفات (ملح اسید پیروسولفوریک)

py|ro.sul.fu.ric acid

(pī'rō sul fyoor'ik)

(شیمی) اسید پیروسولفوریک (H₂S₂O₇)

py|ro.tech.nic (pī'rō tek'nik) adj.

۱- آتش بازی، ترقه افشانی ۲- (فضانوا) - وابسته به مواد و ابزاری که به فرمان فضانورد روشن یا منفجر می‌شوند و دستگاه بخصوصی را به کار می‌اندازند یا از فضانوا جدا می‌کنند و غیره) آذر انگیز، آذر انگیزی (pyrotechnical هم می‌گویند)

py'ro.tech'ni.cally, adv.

از نظر آتش بازی

py|ro.tech.nics (pī'rō tek'niks) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) هنر ترقه سازی و آتش بازی، آذر افشانی (pyrotechny هم می‌گویند) ۲- ترقه سازی ۳- (فضانوا) دستگاه آذر انگیز، آذر انگیزگان ۴- قشقه‌ش (به ویژه در مخاברה و غیره)، مواد آتش‌زنه، بمب دود انگیز، موشک منور، گلوله‌ی نور افشان ۵- (مجازی) نمایش چشمگیر، هوش نمایی (خیره کننده)، هنر نمایی، شیرینکاری

py'ro.tech'nist, n.

ویژه‌گر ترقه سازی و آتش بازی

py.rox.ene (pī rāks'ēn') n.

(سنگ شناسی) پیروکسین (در سنگ‌های آذرین یافت می‌شود)

py'rox.en'ic (-en'ik) adj.

پیروکسینی

py.rox.e|nite (pī rāks'ē nīt') n.

(سنگ شناسی) پیروکسنیت (سنگ آذرین و تیره رنگ)

py.rox|y.lin or **py.rox|y.llne**

(pī rāks'ē lin) n.

(نوعی نیتروسلولز که ماده‌ی انفجاری است) پیروکسولین

pyr.rhlc¹ (pīr'ik) n.

(یونان باستان) رقص جنگی، رزم وشت

pyr.rhlc² (pīr'ik) n., adj.

(شعر انگلیسی) وِتد دارای دو هجای کوتاه یا غیر مشخص، پیریک

Pyr.rhlc victory (pīr'ik-)

(پیروزی توأم با تلفات و خسارات زیاد) بُرد پُر زیان، برد برابر با باخت، پیروزی بی‌فایده، پیروزی شکست آمیز

Pyr.rho.nism (pīr'ō niz'əm) n.

۱- (وابسته به Pyrho فیلسوف یونانی - حدود ۲۵۰ سال پیش از میلاد - این اندیشه: علم و مشاهدات بشر جمعلی نامحقق و احتمالی هستند) ندانم گرایی ۲- شک گرایی مفرط ندانم گری، شکاک

pyr.rho.tite (pīr'ō tīt') n.

(سولفیدهای آهن که دارای مقادیر کمی مس با کبالت یا نیکل هستند) پیروتیت

*** pyr.rhu.lox|l|a** (pīr'oo lāks'ē ə) n.

(جانور) مرغ آذرگون (Cardinalis sinuatus) - بومی مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)

Pyr.rhus (pīr'əs)

(اسطوره‌ی یونان) پیروس (پسر آشیل)

pyr.role (pīr'ōl) n.

(شیمی) پیرول (آبگونی بی‌رنگ به فرمول C₄H₅N)

py|ru.vic acid (pī rōō'vik)

(شیمی) اسید پیروویک (CH₃COCO₂H)

Py.thag|o.ras (pī thag'ə rəs)

فیثاغورث (ریاضی‌دان و فیلسوف یونانی - سده‌ی ششم قبل از میلاد)

Py.thag'ō.re'an (-ə rē'ən) adj., n.

فیثاغورثی

Py.thag|o.re|an.ism

(pī thag'ə rē'ən iz'əm) n.

۱- وابسته به فیثاغورث، فیثاغورثی ۲- تناسخ گرایی

Pythagorean theorem

(هندسه) قضیه‌ی فیثاغورث، فردید فیثاغورث

Pyth|l|a (pīth'ē ə) n.

عنوان

ساحره‌ی بزرگ معبد آپولودر دلفی - یونان باستان) پیتیا

Pyth|l.ad (pīth'ē ad', -əd) n.

(یونان

باستان - فاصله‌ی زمان میان مسابقات پیتیان که هر چهار سال یکبار برگزار می‌شدند) دوران چهارساله، چهار سال

Pyth.l|an (pīth'ē ən) adj.

(یونان باستان) ۱- وابسته به آپولو معبددار در دلفی

۲- وابسته به مسابقات پیتیان که هر چهار سال به افتخار

آپولودر دلفی برگزار می‌شد، پیتیان

Py.thon (pī'thān') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان - مار عظیمی که توسط آپولو کشته می‌شود) پیتون ۲- (جانور) اژدر مار، پیتون (جنس Python و تیره‌ی Boidae - غیر سمی و بزرگ و بومی آسیا و آفریقا و استرالیا - طعمه‌ی خود را با فشار می‌کشند) ۳- (عامیانه) مار بزرگ، برغمان

py.tho.ness (pī'thā nes') n.

۱- هریک از ساحره‌های معبد آپولو در دلفی ۲- (زن) غیبگو، ساحره، فالگیر

py.thon|lc¹ (pī thān'ik) adj.

پیشگویانه، پیامبرانه، غیبگویانه، وحی آمیز

py.thon|lc² (pī thān'ik) adj.

مانند اژدر مار، مانند مار بزرگ، برغمان سان، پایتون مانند

py.u|rl|a (pī yōō'rē ə) n.

(وجود چرک در شاش) پیشاب چرکی، چرک ادراری

pyx (piks) n.

۱- گنجانه‌ی نان عشا‌ی ربانی، (عشا‌ی طرف نان

۲- (ضرابخانه) جعبه‌ی مسکوکات نمونه

pyx.id.l|um (piks id'ē əm) n., pl. -l|a

← pyxis (-ə)

*** pyx|le** (piks'ē) n.

(گیاه) پیکسی (گیاه خزنده و دولپه‌ای و بومی شرق ایالات متحده: Pyxidantha barbulata)

pyx|ls (piks'is) n., pl. **pyx'|l.des'**

۱- (یونان و روم باستان)

(-i dēz')

بستو، پارچ ۲- جعبه‌ی کوچک ۳- (گیاه) مجری

Pyx|ls (piks'is)

(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) سفینه

Q q

q or Q (kyōō) adj., n., pl. **q's, Q's**

۱- هفدهمین حرف الفبای انگلیسی، کیو ۲- هر یک از صداهایی که توسط این وات نشان داده می‌شود ۳- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها و غیره) هفدهم ۴- هر چیز به شکل: Q یا q ۵- وابسته به Q

Q (kyōō) n. - quality factor (مخفف: -

الکترونیک) ۱- سازه‌ی چونی، عامل کیفیت، سازه‌ی کیو (factor) Q هم می‌گویند ۲- (واحد انرژی حرارتی برابر با ۱۰ Btu به ۱۸ واحد کیو (Q unit) هم می‌گویند)

مخفف: ۱- کوارت 2- quarter 3- quarterly ۴- ربع، یک چهارم ۲- هر سه ماه یک بار، سه ماه

qa.nat (kā'nāt') n.

(از ریشه‌ی فارسی: کنداب) قنات، کاریز

Q and A or Q & A

مخفف: پرسش و پاسخ، سین‌جیم، سؤال و جواب

qat (kā't) n. khat ←

کشور قطر (در خلیج فارس - پایتخت: دوحه Doha - ۱۵۵۲۰ کیلومتر مربع)

QB Queen's Bench ۲- quarterback ۱- مخفف:

QC Queen's Counsel مخفف: (انگلیس) وکیل دعوی

q.e. مخفف:

(لاتین: quod est) که چنین است، این‌طور است، بدین قرار

Q.E.D. or q.e.d.

مخفف: (لاتین: quod erat demonstrandum) که می‌باید ثابت می‌شد، فهوالمطلوب

Q.E.F. or q.e.f.

مخفف: (لاتین: quod erat faciendum) که می‌باید انجام می‌شد

QF quick-firing

مخفف: (سلاح گرم) تند تیر، رگبار

Q fever

(پزشکی) تب کیو (که توسط کنه‌ای

به نام Coxiella burnetii به انسان سرایت می‌کند)

Ql.a|na (kē'ān'ə) کیانا نام

بازرگانی پارچه‌ی چروک نشو و لکه نشو و ابریشم‌نما)

q.i.d. مخفف:

(لاتین: quater in die) روزی چهار بار، چهار بار در روز

Qing.dao (chīng'dou')

بندر شین‌دو (در شمال شرقی چین)

qin.tar (kin'tār') n.

(واحد پولی کشور آلبانی برابر با یک صدم یک کینتار)

Qishm (kish'əm)

جزیره‌ی قشم (در خلیج فارس - جزو ایران)

* **ql|vi.ut** (kē'vē'ōōt') n.

۱- (اسکیموها) ۱- کُرک گاو عنبر ۲- ریسمان کُرک گاو عنبر

QM Quartermaster مخفف: سررشته داری

q.p. or q.pl. مخفف: (لاتین:

quantum placet) هر مقدار که بخواهید، به میزان دلخواه

qr مخفف: quarter

qt 1- quantity 2- quart(s)

مخفف: ۱- مقدار، میزان ۲- کوارت

Q-Tip (kyōō'tip) n. گوش پلک‌کن، کیوتیپ

qto quarto مخفف: کوارتو

qty quantity مخفف: مقدار، کمیت

qu 1- quart 2- quarter 3- quarterly 4- queen

5- query 6- question

مخفف: ۱- کوارت ۲- یک چهارم، ربع ۳- سه ماه، هر سه

ماه یک بار ۴- ملکه ۵- جستار ۶- پرسش

qua (kwā) adv. در مقام، به عنوان، همچون

Quaa.lude (kwā'lood') (نام بازرگانی) ← methaqualone

۱- (صدای) **quack1 (kwak) n., vi.**

مرغابی) قات قات، کُواک کُواک ۲- قات قات کردن

• the ducks quacked and swam away

مرغابی‌ها قات قات کردند و شناکان دور شدند

quack2 (kwak) n., vi., adj.

۱- پزشک قلبی، پزشک شیداد ۲- شیداد، وانمودگر، ریاکار،

شارلاتان، دغلکار ۳- قلبی، دروغین، وانمودین، تقلبی،

غیرواقعی، ساختگی ۴- خود را به عنوان پزشک جا زدن

۵- شیدادی کردن، وانمودگری کردن، ریا کردن

• the doctor was a quack آن دکتر شارلاتان بود

quack.er|y (kwak'ər ē) n.

۱- شیدادی، ریاکاری، وانمودگری، (خود را) جا زدن

۲- پزشکی دروغین، طبابت قلبی

* **quack grass** (kwak)

← couch grass

quack.ish (kwak'ish) adj.

۱- وابسته به طبابت دروغین یا پزشک قلبی ۲- شیدادوار،

دغلکارانه ۳- چاخان، فریبکار، ریاکار، وانمودگر، شارلاتان

quack'ishly, adv. به‌طور دغلکارانه

quack.sal.ver (kwak'sal'vər) n.

(آدم) شیداد، شارلاتان، وانمودگر، چاخان

quad1 (kwād') n.

مخفف: ۱- quadrangle ۲- quadruplet

quad² (kwäd) n., vt. **quad**´ded, **quad**´ding (چاپ) ۱- میله‌ی سرب‌ی، فاصله انداز ۲- (با میله‌ی سرب‌ی) خط را میزان کردن

quad³ (kwäd) n. quad ← *** quad**⁴ (kwäd) n. (واحد انرژی برابر با یک کوادریلیون (Btu) کواد)

quad 1- quadrangle 2- quadrant مخفف: ۱- چهار گوشه، ۲- چهار ضلعی ۳- quadruplicate

چهار ضلعی ۲- ربع دایره ۳- در چهار نسخه **quadr-** ← **quadri-** (پیش از واکه می‌آید)

Quad|ra.ges||ma (kwä´drä´jä´zi mæ) n. ۱- نخستین یکشنبه‌ی لنت (دوران نیایش مسیحیت) ۲- و پرهیز چهل روزه (مهور) ۳- چله‌ی پرهیز

quad|ra.ges|i.mal (kwä´drä´jä´zi mæl) adj. ۱- (در مورد لنت گفته می‌شود)

چهل روز، چله، چله ۲- وابسته به لنت، مناسب چله **quad|ran.gle** (kwä´dräñ´gæl) n.

۱- (هندسه) چهار گوشه، چهار بر، چهار ضلعی ۲- صحن، محوطه‌ای که چهار طرف آن ساختمان است

۳- ساختمان‌های دور حیاط چهار گوش **quadran´gu.lar** (-dräñ´gyöö´lär) adj.

چهار گوش **quad|rant** (kwä´dränt) n.

۱- ربع دایره، چارک پرهون، ربع پیرامون ۲- زاویه ۹۰ درجه، گوشه‌ی راست ۳- هر چیز به شکل یک چهارم دایره، قساق، ربع صفحه، ربع، چارک ۴- (قدیمی) گوشه یاب، زاویه یاب (sextant)

وابسته به ربع دایره **quadran´tal** (-dränt´äl) adj.

*** quad|ra.phon|ic** (kwä´drä´fän´ik) adj. (باز پژواک صدا در نوار صوتی)

یا صفحه یا سخن‌پراکنی (غیره) چهار صدایی، چهار نواری، چهار بعدی (quadrasonic هم می‌گویند)

quad|rat (kwä´drät) n.

۱- (چاپ) میله‌ی سرب‌ی، فاصله انداز ۲- (زیست‌بوم شناسی) - یک متر مربع زمین که گیاهان و جانداران آن را مورد پژوهش و شناخت قرار می‌دهند) چهار بُنه

quad|rate (kwä´drit) adj., n., vi., vt. -|rat´|ed, -|rat´|ing

۱- مربع، چهار گوش، چهار بر ۲- (جانور) استخوان چهار گوش، فک‌بند ۳- مربع کردن، چهار گوش کردن، به قطعات مربع بخش کردن ۴- (با: with) متوافق کردن (با)، هم‌ساز کردن ۵- به توان دو رساندن

quad|rat|ic (kwä´drät´ik) adj., n.

۱- (نادر) مربع، چهار بر ۲- (جبر) چهار بری، مربعی، درجه‌ی دوم، زینه‌ی دوم، کوادراتیک، چهاره‌ای

quadrat´i.cally, adv. به‌طور مربع وار یا چهار بر

quadratic equation

(جبر) معادله‌ی درجه دوم، هم‌چندی چهار بر **quad|rat.ics** (kwä´drät´iks) n.pl. (با)

فعل مفرد) بخشی از ریاضیات که با هم‌چندی‌های چهار بر

(یا معادلات درجه دوم) سروکار دارد، چهاربرگان شناسی **quad|ra.ture** (kwä´drä´chär) n.

۱- عمل مربع کردن، تربیع، چهاره سازی، چهار بر سازی ۲- (نجوم) تربیع، چهاره

quad|ren.ni|al (kwä´drän´ē´äl) adj., n.

۱- هر چهار سال یک بار، چهار ساله ۲- به مدت چهار سال، چهار سال پای

quadren´ni.ally, adv. به‌طور هر چهار سال یکبار **quad|ren.ni|um** (kwä´drän´ē´äm) n., pl. -ni.ums or -ni|a (-ä)

دوره‌ی چهار ساله، چهار سال **quad|ri-** (kwäd´ri)

پیشوند: چهار، چار، چهار بار، چهار برابر [quadrilingual] **quad|ric** (kwä´drik´) adj., n.

(جشن یا مراسم و غیره) چهارصد سالگی، چهارصد ساله **quad|ri.cen.ten.ni|al**

(kwä´dri sen ten´ē´äl) n.

چهارصدمین سالگرد، یادبود چهارصدمین سال **quad|ri.ceps** (kwä´dri seps´) n.

(عضله) چهار سر (به ویژه ماهیچه‌ی جلو ران) **quad´ri.cip´i.tal** (-sip´i´tal) adj.

چهار سره **quad|ri.fid** (kwä´dri fid´) adj.

(مثلاً کبرک) چهار شکافی **quad|ri.ga** (kwä´dri´gä) n., pl. -gae (-gē)

(یونان و روم باستان) ارباب‌ی چهار اسبه (هر چهار اسب در یک خط)

quad|ri.lat.er|al (kwä´dri lat´är´äl) adj., n.

چهار وجهی، چهار ضلعی، چهار پهلو، چهار بر، چهار گوش به‌طور چهار وجهی **quad´ri.lat´er.ally**, adv.

quad|ri.lin.gual (kwä´dri lin´gwäl) adj.

۱- وابسته به چهار زبان، به چهار زبان، چهار زبانه ۲- متکلم به چهار زبان، چهار زبان‌دان

qua.drille¹ (kwä´dril´) n.

۱- رقص فرانسوی چهار جفتی ۲- موسیقی این رقص (سده‌ی ۱۸ - نوعی بازی ورق چهار نفره) کوادریل **qua.drille**² (kwä´dril´) n.

چهارخانه‌دار، شطرنجی (qua drilled هم می‌گویند) **quad|ri.lion** (kwä´dril´yön) n., adj.

(امریکا: عدد یک یا پانزده صفر در جلو آن - انگلیس: یک یا ۲۲ صفر در جلو آن) کوادریلیون **quadri´lionth**, adj., n.

کوادریلیونی **quad|ri.par.tite** (kwä´dri pär´tit´) adj.

۱- چهار بخشی، چهار جزئی، چهارگانه ۲- چهار نفره، چهار ملتی، چهار جانبه، چهار سویه

quad|ri.ple|gl|a (kwä´dri plē´jē´ä) n.

(پزشکی) فلج بدن از گردن به پایین، فلج همه‌گیر، فلج چهار دست و پا، فلج کامل، فلج چهار طرفه **quad´ri.ple´gic** (-plē´jik) adj., n.

افلیج

quad|ri.sect (kwä'dri sekt') vt.

به چهار بخش تقسیم کردن، چهار بُر کردن

quad|ri.va.lent (kwä'dri vā'lənt) adj.

tetraivalent ←

quad'ri.va'lence or quad'ri.va'lency, n.

tetraivalence ←

quad|riv.l|al (kwä'driv'ē əl) adj.

۱- چهار راه، چهار راه، چهار سو ۲- وابسته به علوم چهارگانه (quadrivium)

quad|riv.l|um (kwä'driv'ē əm) n.

۱- قرون وسطی - آموزش علوم چهارگانه (ریاضی و هندسه و نجوم و موسیقی)

quad|roon (kwä'drōn') n.

دارای یک چهارم خون سیاهپوست، دورگه (که یکی از پدربزرگها یا مادربزرگهای او سیاهپوست بوده است)

quad|ru.ma.nous (kwä'drōō'mə nəəs) adj.

۱- (جانوری که پاهایش نیز کار دستها را می‌کند) چهار دستی ۲- نخستینان چهار دستی

quad.ru.mane (kwä'drōō'mān) n.

چهار دست ۱- حکومت چهار نفری، رهبران چهارگانه ۲- گروه چهار نفری

quad|ru.ped (kwä'drōō ped') n., adj.

۱- (جانور) چهارپا، چارپا، ستور

quadru.pedal (kwä'drōō'pə dəl) adj.

چهار پا ۱- (ریاضی) چهارگان ۲- چهار برابر، چهار مرتبه

quad|ru.ple (kwä'drōō pəl) adj., n., vt., vi. -pled, -pling

۱- چهارتایی، چهارگانه، چهار بخشی، چهار جزئی ۲- (ریاضی) چهارگان ۳- چهار برابر، چهار مرتبه

۴- (موسیقی) چهار ضربی ۵- چهار برابر کردن یا شدن

● Tehran's population has quadrupled in the last forty years در چهل سال اخیر جمعیت تهران چهار براب شده است

quad|ru.plet (kwä'drōō plit) n.

۱- چهار قلو ۲- گروه چهارگانه، چهارتایی

quad|ru.plex (kwä'drōō pleks') adj.

۱- چهار برابر، چهار مرتبه ۲- (سابقاً - مخابره‌ی تلگرافی) چهار راه

quad|ru.pli.cate (kwä'drōō'pli kāt') adj., n., vt. -cat'ed, -cat'ing

۱- چهار نسخه (از چیزی) برداشتن، چهار نسخه‌ای کردن ۲- چهار برابر ۳- چهارمین نسخه، چهارمین روگرفت

۴- هر یک از چهار نسخه ۵- (ریاضی) به توان چهار

● in quadruplicate در چهار نسخه، در چهار روگرفت

quadru'pli.ca'tion, n.

چهار روگرفت سازی (لاتین)

quae|re (kwē'rē) v., n.

۱- جستار، پرسش، سؤال ۲- بررسی شود، رسیدگی شود

quaes.tor (kwes'tər) n.

(روم باستان) رئیس مالیه

quaes'tor.ship', n.

مقام رئیس مالیه

quaff (kwäf) vt., vi., n.

۱- لاجرم نوشیدن،

سرکشیدن (به ویژه مشروب) ۲- قُلَبْ قُلَبْ نوشیدن

۳- جرعه، قُلَبْ، آشامک، کساره ۴- میکساری، زیاده نوشی

● he quaffed a whole glass of orange juice او یک لیوان پُر آب پرتقال را سرکشید

quaff'er, n.

نوشنده، کسی که سر می‌کشد

quag (kwag) n.

(نادر) باتلاق، مرداب

quag|ga (kwag'ə) n., pl. -|ga or -gas

(جانور) زرافه‌ی کواگا Equus quagga - بومی افریقای جنوبی

quag|gy (kwag'ē) adj. -gl|er, -gl.est

۱- باتلاق مانند، باتلاقی، خفتابی، مردابی ۲- نرم، شل، کوشتالو

quag.mire (kwag'mir') n.

۱- باتلاق، خفتاب ۲- گرفتاری شدید، تنگنا

* qua.hog or qua.haug (kwō'hôg') n.

(نوعی صدف خوراکی آمریکای شمالی به نام Mercenaria mercenaria) کواهوگ

quaich or quaigh (kwākh) n.

(اسکاتلند) فنجان (دارای دو دسته)، جام (دارای دو دسته)

Qual d'Or.say

۱- (پاریس) خیابانی که وزارت خارجه‌ی (کادو) (kādōr sā) فرانسه در آن قرار دارد ۲- وزارت امور خارجه‌ی فرانسه

quail' (kwāl) vi.

دلهره پیدا کردن، جا خوردن، خود را باختن

quail² (kwāl) n., pl. quails or quail

(جانور) بلدرچین (از ماکیان تیره‌ی Phasianidae)

quaint (kwānt) adj.

۱- (در اصل) ماهر، زیر دست، زنگ ۲- (نادر) خوش ساخت، اعلا ۳- (به طور خوشایند) قدیمی مسلک، غیر عادی، منحصر به فرد، شگفت انگیز، (به طور غیر عادی) قشنگ

● a quaint old dress یک پیراهن قدیمی و جالب

quaint'ly, adv.

به طور جالب یا شگرف

quaint'ness, n.

غیر عادی بودن مطلوب

quake (kwāk) n., vi. quaked, quak'ing

۱- (به ویژه هنگام زلزله) لرزیدن ۲- (از سرما یا ترس و غیره) به خود لرزیدن ۳- لرزه، لرزش ۴- زمین لرزه، زلزله

● the puppy was quaking with fear

توله سگ از ترس می‌لرزید

Quak|er (kwāk'ər) n.

(عضو کلیسای (the Society of Friends) کوئکر (زن) کوئکر

Quak'er.ess, n.fem.

Quak'er.ish, adj.

Quak'er.ism, n.

Quak'erly, adj., adv.

* Quaker gun

(توپ یا تفنگ و غیره) دروغی (برای گول زدن دشمن)، جنگ‌افزار گول‌زنه

* Quak|er-la|dies (kwāk'ər lā'dēz)

n.pl. bluts ←

* quaking aspen

(کپاه) سپیدار لرزان (*Populus tremuloides*)**quaking grass** (کپاه) علف لرزان (جنس) (*Briza*)**quak|y** (kwāk'ē) **adj.** **quak' |l.er,****quak' |l.est** لرزان، لرزنده**quak' i.ly, adv.** به طور لرزنده**quak' i.ness, n.** لرزانی، لرزندگی**qua|le** (kwā'lē) **n., pl. qua' ll|a** (-lē ə)

(فلسفه) ویژگی جدا شده (مثلاً سفیدی از کج یا شیرینی از شکر)

qual|i.fi.ca.tion (kwōl' i fi kā'shən) **n.**

۱- سزندگی، صلاحیت، شایستگی، لیاقت ۲- قید، شرط

۳- ویژگی، خصیصه، پیش نیاز ۴- توصیف، زاب

qual|i.fied (kwōl' i fid') **adj.**

۱- سزنده، واجد شرایط، شایسته، صلاحیت‌دار

۲- مشروط، دارای قید و شرط

● all qualified students will receive aid

همه دانشجویان واجد شرایط کمک (هزینه) دریافت خواهند کرد

qual' i.fi'ed.ly (-fi' id lē) **adv.** به طور واجد شرایط

۱- (شخص یا ۲- واجد شرایط، سزنده، شایسته، به درد بخور

۳- (مسابقه) برگزیده برای دور بعد، راه یافته به دوره بعد

۴- (دستور زبان) چونی، نما، وابستگی و صفتی، زاب واژه

qual|i.fi' (kwōl' i fi') vi., vt. -fled',

۱- (خصوصیات را) -fy'ing

و صف کردن، بیان کردن، شناسان‌گری کردن، زاب کردن

۲- تعدیل کردن، کم و بیش کردن، متعادل کردن، مشروط

کردن ۳- سزیدن، سزاندن، واجد شرایط بودن یا کردن،

حق کردن یا شدن، شایسته کردن یا شدن، سزندگی

داشتن، سزاوار کردن یا شدن، صلاحیت داشتن ۴- (به ویژه

مشروب) آمیختن (و تغییر دادن) ۵- (مسابقه) به دوره‌ی

بعدی راه یافتن ۶- (دستور زبان) توصیف کردن، زاب

کردن، (معنی و غیره‌ی واژه یا عبارت را) چونی‌نما کردن

● only seniors qualify for this scholarship

فقط دانشجویان سال چهارم واجد شرایط برای این کمک هزینه هستند

● qualify your remarks or you might offend them

گفته‌های خود را تعدیل کن والا ممکن است آنها را برنجلی

● qualifying examination

آزمون صلاحیت

● qualifying matches

مسابقات انتخابی

qual' i.fi' able, adj. تعدیل پذیر، وصف کردنی**qual' i.fi'ingly, adv.** به طور تعدیل کردنی یا توصیف کردنی**qual|i.ta.tive** (kwōl' i tā'tiv) **adj.**

کیفی، چونی، چونی و چندی، وابسته به کیفیت یا سزندگی،

از نظر کیفیت

qual' i.ta'tively, adv. از نظر کیفی**qualitative analysis**

(شیمی) تجزیه‌ی کیفی، فراکافت چونی

qual.i|ty (kwōl' i tē) **n., pl. -|ties adj.**

۱- کیفیت (در برابر: کمیت quantity)، چونی، چند و چونی،

چونایی، زاب، چونا، کواس ۲- فروزه، صفت، خصیصه،
ویژگی، خاصیت ۳- (چیز) مرغوبیت، اعلایی، خوبی
۴- ارزندگی، سزندگی، خوبی، ارزشمندی، سزآمدی، ارزش
۵- نوع، گونه ۶- (نادر) مقام، نقش ۷- (قدیمی) مقام شامخ،
فرازندگی ۸- (محلی) اعیان و اشراف ۹- (پژواک شناسی)
آوا چونی، پژواک چونی ۱۰- (آوا شناسی) زنگ، طنین،
واک چونی ۱۱- اعلای، مرغوب، خوب، ارزشمند

● a luxury car of high quality

یک اتومبیل لوکس بسیار خوب

● Hassan's best quality is that he is very kind

بهترین ویژگی حسن این است که او خیلی مهربان است

quality circle

(امریکا - در برخی کارخانه‌ها) شورای بهسازی فرآوری

* **quality control** (کنترل مرغوبیت و

بی‌عیب بودن محصولات) فرورد مهار، کنترل کیفیت

qualm (kwām) **n.**

۱- احساس ناکهانی (بیماری یا ضعف یا تهوع)، حمله، حالت

تهوع ۲- دلهره، دل‌وایسی، ناراحتی خیال، دچار شدن به

اضطراب (و غیره)، دودلی ۳- ندای وجدان، دغدغه‌ی خاطر،

احساس گناه، (با: no) انداختن، روی گردان نبودن

● he has no qualms about eating raw fish

او از خوردن گوشت ماهی خام ابا نداشت

qualm-ish (kwām' ish) **adj.**

۱- وابسته به ۲- احساس ناکهانی (بیماری یا تهوع و غیره) ۲- دلهره‌آور،

دل‌وایس کننده، اضطراب انگیز ۳- دل‌وایس، مضطرب

qualm' ishly, adv. به طور دلهره‌آور* **quam.ash** (kwām' ash') **n.** **camass** ←**quan.da|ry** (kwān' dā rē) **n., pl. -ries**

تخیر، هازی، هاج و واجی، سرگشتگی، ماتی، فروماندگی

quan.dong or quan.dang (kwān' dāŋ')

۱- (کپاه) کواندونگ

Eucarya acuminata خانواده‌ی *sandalwood* - بومیاسترالیا) ۲- میوه‌ی این درخت (*quantong* هم می‌گویند)**quang|o** (kwāŋ' gō) **n.**

(انگلیس) انجمن، شورای منتخبان

quant (kwant) **n., vt., vi.**

(انگلیس) دیرک یا چوب سرقلعه (که با فشردن آن به ته

روخانه قایق را به جلو می‌رانند)

quan|ta (kwānt' ə) **n.** **quantum** جمع واژه‌ی:**quan.ta.some** (-sōm') **n.**

(زیست شناسی) کوانتاسوم (عامل اصلی فروغ آمایی یا

photosynthesis)، چوناثن**quan.tic** (kwānt' ik) **n.** (ریاضی) کوانتیک**quan.ti.fl|er** (kwānt' ə fi'ər) **n.**

(منطق) کمیت نما، چندی نما، سور، چندانگر

quan.ti|fy (kwānt' ə fi') **vt. -fled',**

-fy'ing ۱- سنجیدن،

چندا کردن، چندا سنجی کردن، مقدار سنجی کردن، ایاره

سنجی کردن، چندی کردن، کمی کردن ۲- با عدد نشان

دادن، شمارنمایی کردن، مسور کردن، سور کردن

۳- (منطق) میزان نمایی کردن (با به کار بردن واژه‌هایی مانند: all یا none یا more)

quan'ti.fi'able, adj. چندی پذیر، کمیت پذیر

quan'ti.fi.ca'tion, n. تسویر، چندی نمایی

quan.tile (kwän'til') n. (آمار) چنگد، کوانتیل، چندیگ

quan.tl.tate (kwänt'ə tāt') vt. -tat'ed, -tat'ing

مقدار یابی کردن، ایاره یابی کردن، چندیابی کردن

quan'ti.ta'tion, n. مقدار یابی، چندیابی

quan.tl.ta.tive (kwänt'ə tāt'iv) adj.

۱- وابسته به مقدار کمی، چندان، چندیابی، چندی، چندیابی (در برابر: کیفی qualitative) ۲- سنجش پذیر، چندا پذیر، ایاره پذیر ۳- وابسته به طول واکه یا هجا، آوا چندا، (شمر) هجا درازا

quan'ti.ta'tively, adv. از نظر کمی یا چندیابی

quan'ti.ta'tive.ness, n. کمیت، چندیابی

quantitative analysis (شیمی) تجزیه ی کمی، فراکافت چندا

quantitative inheritance (زاد شناسی) تجزیه ی وراثت، فراکافت برماند

quan.til'ty (kwänt'ə tē) n., pl. -ties

۱- کمیت (در برابر: کیفیت یا چونی quality)، چندی، چندیابی، چندا، مقدار ۲- میزان، اندازه، مقدار دقیق ۳- شمار، تعداد، رقم ۴- مقدار زیاد، عمده، قلمب، یکجا، (جمع) هنگفت، تعداد زیاد ۵- (منطق - ریاضی) کم، نرخ، کمیت ۶- (آوا شناسی) آوا چندیابی

• a small quantity of something کمی از چیزی

quan.tize (kwän'tiz') vt. -tized', -tiz'ing

(فیزیک) کوانتش کردن، کوانتومی کردن، کوانتیده کردن، چندا کردن

quan'ti.za'tion, n. کوانتش، چندا سازی، رقمی سازی

quan.tum (kwänt'əm) n., pl. -ta (-ə)

۱- (فیزیک) کوانتوم، چنده ۲- چندیابی، چندش، مقدار، کمیت، اندازه، درجه ۳- مقدار معین، سهم، حصه

• quantum leap پیشرفت شگرف، جهش عظیم

quan'tal (-əl) adj. کوانتومی، چندیابی

quantum chromodynamics (با فعل مفرد - فیزیک) رنگ پویایی کوانتومی، رنگ پویایی چنده

quantum jump (or leap)

۱- (فیزیک) - فزونی ناگهانی انرژی اتم یا ملکول) جهش کوانتومی، کوانتوم جهش، چنده پرش ۲- (مجازی) جهش بزرگ، پیشرفت چشمگیر

quantum mechanics (فیزیک) مکانیک کوانتومی، نظریه ی کوانتوم، نگره ی چنده

quantum number (فیزیک) عدد کوانتومی، شمار چنده

quantum theory (فیزیک) نگره ی کوانتوم، نظریه ی کوانتوم، نگره ی چنده

qua.qua.ver.sal (kwā'kwə vər'səl) adj.

(زمین شناسی) همه سویه، چند سویه

quar.an.tine (kwôr'an tēn) n., vt.

-tined', -tin'ing

۱- (در اصل - کشتی که احتمال می رفت ناقل بیماری همه گیر باشد) نگهداری چهل روزه در بندر ۲- قرنطینه ۳- قرنطینه کردن، در قرنطینه نگهداشتن ۴- (مجازی) منزوی کردن، خانه نشین کردن، مطرود کردن

quar'an.tin'able, adj. قرنطینه کردنی

quark (kwôrk, kwârk) n. (فیزیک) کوارک

Quarles (kwôrlz), Francis 1592-1644

فرانسیس کوارلز (شاعر انگلیسی)

quar.rel' (kwôr'al, kwâr'-) n.

۱- پیکان (که از کمان رها می شد)، تیر سر ستاره ای ۲- (بجهره های دارای شیشه های کوچک و طرح دار) شیشه ی چهار گوش

quar.rel² (kwôr'al) n., vi. -reled or -relled, -rel.ing or -rel.ing

۱- ستیز، دعوا، مراغه، بگو مگو، کشمکش ۲- (معمولاً با سخن) ستیزیدن، ستیز کردن، جنگ لفظی کردن، (با کسی) درافتادن، دعوا کردن، بگو مگو کردن، مراغه کردن ۳- بلخوری، رنجش، قهر، ستیض ۴- قهر کردن، بلخوری پیدا کردن، (بین دو نفر) شکراب شدن ۵- عیبجویی کردن، خرده گرفتن

• I have no quarrel with what you say

به حرف تو اعتراض ندارم

• we quarreled over money ما سر پول دعوا کردیم

quar'reler or quar'el.ler, n. دعوایی، ستیزگر

quar.rel.some (kwôr'al səm) adj.

دعوایی، ستیزه جو، ستیض گر، پرخاشجو، پرخاشگر، شر، پیکار پرست، زود خشم

quar'el.somely, adv. به طور ستیزه جو (یانه)

quar'el.some.ness, n. ستیزه جوایی

quar.ri|er (kwôr'ē ə) n.

کارگر معدن سنگ، سنگ کن (quarryman هم می گویند)

quar|ry' (kwôr'ē) n., pl. -ries (قطعه ی)

شیشه یا آجرکاشی و غیره) چهار گوش، لوزی، مربع

quar|ry² (kwôr'ē) n., pl. -ries

۱- (حیوانی که مورد شکار است - به ویژه با سگ تازی یا قوش و غیره) فریسه، طعمه، چشته، شکار ۲- هر چیز مورد تعقیب، جُسته

quar|ry³ (kwôr'ē) n., pl. -ries vt. -ried, -rying

۱- معدن سنگ ۲- سنگ استخراج کردن، (سنگ) بره یختن

quart' (kwôrt) n. ۱- (امریکا: یک چهارم

گالن یا دو pint یا ۰/۹۴۶۴ لیتر - انگلیس و کانادا: ۱/۱۳۶ لیتر) کوارت ۲- بطری یا ظرف یک کوارتی (مخفف: qt)

quart² (kärt) n. quarte ←

quart 1- quarter 2- quarterly

مخفف: ۱- ربع، یک چهارم ۲- هر سه ماه یک بار

quar.tan (kwôr'tan) adj., n.

(به ویژه در مورد تب) ۱- هر چهار روز یک بار

۲- مالاریایی که هر چهار روز یک بار اوج می‌گیرد

quarte (kârt) n.

(شمشیر بازی):

نگهداشتن شمشیر موازی با چشم حریف) کارت

quar.ter (kwôr'ter) n., vt., vi., adj.

۱- چارک، یک چهارم، ربع، چهار یک ۲- (واحد وزن برابر با

۲۵ پوند در آمریکا و ۲۸ پوند در انگلیس) کوآرتز ۳- یک

چهارم یارد (برابر با ۹ اینچ)، (تقریباً) وِجَب ۴- یک چهارم

مایل (حدود ۰/۴ کیلومتر) ۵- دوره‌ی سه ماهه، سه ماهه،

فصل ۶- (در برخی دانشگاه‌های آمریکا و کانادا) دوره‌ی

تحصیلی (حدود یازده هفته - معمولاً از سیمستر کوتاه‌تر)،

تَرم ۷- ربع (ساعت)، پانزده دقیقه ۸- یک چهارم دلار، ۲۵

سنت، (امریکا و کانادا) سکه‌ی ۲۵ سنتی ۹- (کوشش گاو و

گوسفند و خوک و غیره) پا و کفل، دست و شانه، (تقریباً) یک

چهارم لاشه، شقه ۱۰- (قطب‌نما) هر یک از چهار جهت

(شمال یا جنوب یا شرق یا غرب)، هر یک از چهار بخش افق،

طرف، سمت، سو، جهت، (تقریبی) هر یک از چهار بخش

کره‌ی زمین ۱۱- محله، برزن، کوی ۱۲- (جمع) اقامتگاه، جا،

محل زندگی، مسکن، زیوار، منزل ۱۳- امان، زینهار، گذشت

۱۴- (معمولاً جمع) منبع (خبر یا قدرت و غیره)، مرجع

۱۵- کنار کش (میان پاشنه و جلو) ۱۶- (نجوم) ماه به شکل

تربع، چهاره‌ی ماه، تربیع، چهاره‌ی نخست، چهاره‌ی پسین

۱۷- (فوتبال و بسکتبال و غیره) هر یک از دو نیمه‌ی هاف

تایم، نصف نیمه، چارک (دوره‌ی بازی) ۱۸- (نشان‌های

اشرافی) یک چهارم سپر، نشان نقش شده بر هر یک از چهار

بخش سپر، (بر چارک سپر) نشان نقش کردن

۱۹- (کشتیرانی) هر یک از طرفین کشتی (بین شاه تیر و

پاشنه) چارک پسین، (جمع) گردهمایی ناویان (در عقب

عرشه، مراسم حضور و غیاب و سان (در عرشه) ۲۰- به

چهار بخش تقسیم کردن، چارک کردن، چهار بخشی کردن،

یک چهارم کردن، چهار یک کردن ۲۱- بخش کردن، قطعه

قطعه کردن ۲۲- (جسد شخص اعدام شده) شقه کردن، چهار

بخش کردن ۲۳- (به ویژه سربازان) جا دادن، مسکن تهیه

دیدن، اقامتگاه تعیین کردن، جا دادن ۲۴- (به ویژه سک

شکاری - ناحیه‌ای را) به دقت جستجو کردن، (در

نخبیرگاه) پرسه زدن، تجسس کردن ۲۵- (مکانیک) میل‌لنگ

و غیره را بر میله‌ی اتصال و غیره عمود کردن، (میل‌لنگ و

غیره) عمود ۲۶- (به خاطر باد) اُریب شنا کردن، اُریب

کشتیرانی کردن ۲۷- ربعی، چارکی، برابر با یک چهارم

● a quarter of an hour یک ربع ساعت

● at close quarters از نزدیک، به فاصله‌ی کم

● he lives in one of the newer quarters of the city او در یکی از محله‌های تازه‌ساز شهر زندگی می‌کند

● Javad killed and quartered the sheep جواد گوسفند را ذبح و به چهار بخش شقه کرد

● she pays her taxes every quarter او هر سه ماه یکبار مالیات خود را می‌پردازد

● the soldiers were quartered in an old school سربازان را در یک مدرسه‌ی قدیمی جا دادند

۱- پرداخت **quar.ter.age** (kwôr'ter'ar ij) n.

(یا بررسی و غیره) (سه ماهه، حقوق سه ماهه ۲- (نادر)

اقامتگاه سربازان (به ویژه هنگام اشغال شهر دشمن)

* **quar|ter.back** (kwôr'ter'ar bak') n., vt.,

vi. (فوتبال آمریکایی) ۱- رئیس

تیم حمله، کوآرتربک، توپ‌پران ۲- به عنوان رئیس تیم حمله

عمل کردن ۳- (مجازی) رهبری کردن، سرپرستی کردن

quarter crack

شکاف سم اسب (عمود براستخوان که موجب لنکی می‌شود)

quarter day

روز اول فصل، روز اول دوره‌ی سه ماهه

quar|ter.deck (kwôr'ter'ar dek') n.

۱- (عرشه‌ی کشتی) پیش پاشنه (که معمولاً قُرُق افسران

است) ۲- (نیروی دریایی آمریکا) جایگاه تشریفات رسمی

quar.tered (kwôr'ter'ard) adj.

۱- چارک شده، چهار یک شده، بخش شده به چهار قسمت

۲- (به ویژه سربازان) مسکن داده شده، ساکن (در) ۳- (الوار)

چهار تخته شده

quar|ter.fl|nal (kwôr'ter'fin'æl) adj., n.

(مسابقات ورزشی) دوره‌ی یک چهارم نهایی، دوره‌ی چارک

quar'ter.fi'nal.ist, n. کسی که به دوره‌ی چهارم راه یافته

quarter grain

(الوار چهار تخته شده) نقش چوب، رگ‌بندی چوب

* **quarter horse**

(امریکا) اسب سبک و پرمطاقت، اسب‌کاری

quar|ter-hour (kwôr'ter'ar our') n.

ربع ساعت، پانزده دقیقه

quar.ter.ing (kwôr'ter'ar in) adj., n.

۱- (موج یا باد) وزنده بر یکی از دو پهلو عقب کشتی، پیش

پاشنه‌خور ۲- عمود، قائم، عمود بر همدیگر ۳- عمل تقسیم

به چهار بخش، چارک سازی ۴- تهیه‌ی اقامتگاه (به ویژه

برای سربازان)

quar.ter|ly (kwôr'ter'ar lē) adj., adv., n., pl.

۱- هر سه ماه یک بار، هر سال

چهار بار، سه ماهه ۲- مشتمل بر یک چهارم (از هر چیز)،

ربعی، چارکی ۳- فصلنامه، مجله‌ی سه ماهه

● a literary quarterly یک فصلنامه‌ی ادبی

● a quarterly meeting جلسه‌ی سه ماه یکبار

quar|ter.mas|ter (kwôr'ter'ar mas'tar) n.

۱- (ارتش) سررشته‌دار ۲- (کشتیرانی) نفرسکانی،

سر سکانی

Quartermaster Corps

(سابقاً - ارتش آمریکا) سررشته داری (امروزه نام آن را

U.S. Army Materiel Command گذاشته‌اند)

quar.tern (kwôr'ter'arn) n.

۱- (در اصل)

چارک، یک چهارم، ربع ۲- (انگلیس) یک چهارم پاینت

quarter note

(موسیقی) یک چهارم (نت)

quar|ter-phase (kwôr'ter'ar fāz') adj.

(برق - دارای یا مولد دو جریان متناوب) چهار فازی

quarter round

(کچکاری و قرنیزسازی و قالب‌گیری) ربع دایره، چارک کور

* **quar|ter.saw** (kwōrt'ər sō') vt.

-sawed', -sawed' or -sawn', -saw'ing

(الوار را از درازا به صورت چهار تخته‌ی ضخیم بریدن و سپس به صورت تخته‌های نازک‌تر بریدن) چهار تخته‌بری کردن، به چهار تخته اره کردن

* **quarter section**

(در اندازمگیری)

قطعه زمین) یک چهارم، نیم مایل مربع (۱۶۰ آکر)

quarter sessions

دادگاهی که هر سه ماه یک بار تشکیل می‌شود

quar|ter.staff (kwōrt'ər staf') n., pl.

-staves' (-stāvz')

(چوب‌دستی به طول

حدود دو متر که سر آن آهنی بود و به عنوان سلاح به کار می‌رفت) چماق دسته بلند ۲- جنگ با چماق دسته بلند

quarter tone (or step)

(موسیقی) یک چهارم پرده

quar.tet or quar.tette (kwōrt tet') n.

۱- گروه چهار نفری، چهارگانه، چهارتا (از هر چیز)

۲- (موسیقی) قطعه‌ی چهار آوازی (یا چهارسازی)

۳- دسته‌ی موسیقی چهار نفره، خوانندگان چهارگانه

quar.tic (kwōrt'ik) adj., n.

(ریاضی) چارین، درجه‌ی چهارم

quar.tile (kwōrt'til) n.

(آمار) چارک، چارکی

quar|to (kwōrt'ō) n., pl. -tos adj.

(کاغذ و کتاب) ۱- قطع رحلی ۲- کتاب قطع رحلی

quartz (kwōrts) n.

کوارتز (که نوع شفاف آن را دُر کوهی می‌نامند)

quartz'ose (-ōs') adj.

کوارتزی

quartz crystal

(الکترونیک) بلور کوارتز، کریستال کوارتز

quartz glass

fused quartz ←

quartz.if|er.ous (kwōrtz if'ər əs) adj.

کوارتزدار، کوارتزی

quartz.ite (kwōrts'it') n.

ماسه سنگ کوارتزی، کوارتزیت

* **quartz lamp**

لامپ کوارتزی (که نور فرابنفش تولید می‌کند)

* **qua.sar** (kwā'zār') n.

(نجوم) دور اختر، کوازار

quash¹ (kwāsh) vt.

(حقوق) باطل کردن، فسخ

کردن، کنار گذاشتن، (اعلام جرم یا اتهام را) برطرف کردن

quash² (kwāsh) vt.

۱- (شورش و بلوا و غیره) سرکوب کردن، منکوب کردن

← squash

• the army quickly quashed the rebellion

ارتش به سرعت شورش را خنود

quash'er, n.

منکوب کننده، سرکوب کننده

qua|si (kwā'sī') adv., adj.

نیمه،

تا حدی، شبه، و انمودین، وار، دیس، ظاهری، -نما، -واره

quasi contract

(حقوق) شبه عقد، شبه قرارداد، قرارداد تلویحی

qua|si-ju|di|cial (-jōō dish'əl) adj.

نیمه قضایی، شبه قضایی

qua|si-stel|lar radio source (-stel'ər)

quasar ← (quasi-stellar object) هم می‌گویند

quass (kə vās') n.

kvass ←

quas.si|a (kwāsh'ə) n., adj.

۱- (گیاه) کواسیا (جنس Quassia تیره‌ی Simaroubaceae

راسته‌ی Sapindales) ۲- چوب از این دو درخت استوایی:

Quassia amara ۲- داروی تلخی که

از این چوب گرفته می‌شود ۴- وابسته به کواسیا

qua|ter.nar|y (kwāt'ər ner'ē) adj., n.,

pl. -nar'les

۱- چهارتایی، چهارگانه، چهارین،

چهارم، چهارپاری ۲- (زهین‌شناسی - Q بزرگ) دوران

چهارم (که شامل Holocene و Pleistocene است)

۳- (شیمی) ترکیب چهار بخشی (یا چهار عاملی)، چهار

عنصری، آمیزه‌ی چهار جزئی، دارای یک اتم متصل به چهار

اتم کربن، چهار کربنی ۴- عدد چهار ۵- دسته‌ی چهارتایی

quaternary ammonium compound

(در ساختن حلال‌ها و کندزداها) ترکیب چهار اتمی آمونیاک

qua|ter.ni|on (kwə tər'nē ən) n.

۱- گروه چهارتایی، چهارپا ۲- (ریاضی) چهارگان، چهار

برگی، کواترنیون، چهار مقدار

quat|rain (kwā'trān') n.

(شعر)

چهار سطر (یا این قافیه: abab یا abba یا abcb)، رباعی

quat|re.foil (kat'ər foil') n.

۱- (کل) چهار گلبرگی، (برگ)

چهار برگ‌چای ۲- (معماری و

طرح‌پردازی) چهار پرهونه،



QUATREFOILS

quat|tro.cen.tist (kwāt'trō chen'tist) n.

(ادبیات و هنر ایتالیا) نویسنده یا هنرمند قرن پانزدهم

quat|tro.cen|to (kwāt'trō chen'tō) n.

(ادبیات و هنر ایتالیا) قرن پانزدهم

qua.ver (kwā'vər) vi., vt., n.

۱- لرزیدن، مرتعش بودن ۲- (صدای شخص) لرزان بودن

۳- (آواز خواندن) تحریر، لرزانش ۴- به صدای خود

لرزانش یا تحریر دادن ۵- با صدای لرزان گفتن یا خواندن

۶- ارتعاش، لرزش ۷- (انگلیس) ← eighth note

qua'vener, n.

لرزنده، مرتعش شونده

qua'vener.ingly, adv.

بمطور لرزنده

qua'very, adj.

لرزان، مرتعش

quay (kē) n.

بارانداز (معمولاً از بتون یا سنگ)، اسکله

quay.age (kē'ij) n.

۱- اسکله‌ها، باراندازها ۲- هزینه‌ی باراندازی

Que Quebec

مخفف: استان کبک (در کانادا)

quean (kwēn) n.

۱- (قدیمی) زن سلیطه،

زن آرقه، شهر آشوب ۲- (قدیمی) فاحشه، روسپی، جنده

۳- (اسکاتلند) دختر، زن بی‌شهر ۴- ← queen

quea|sy (kwē'zē) adj. -sl|er, -sl.est

۱- تهوع آور، استفراغ انگیز، هراس انگیز ۲- دچار تهوع، دچار دل به هم خوردگی، هراسیده ۳- آدمی که زود دلش به هم می خورد یا دچار تهوع می شود، زود هراس (squeamish هم می گویند)، (مجازی) زود بیزار، بیزار، زده ۴- ناراحت کننده، دلبره آفرین

quea'sily, adv.

quea'siness, n.

Que.bec (kwē bek') ۱- استان کبک (در شرق کانادا - مرکز: شهر کبک - مخفف: PQ یا Que - ۱۵۳۰۶۶۸ کیلومترمربع) ۲- شهر کبک (مرکز این استان)

Que.bec'er or **Que.beck'er**, n.

Que.be|cols (kā be kwā') n., pl.

-be|cols' اهل ایالت کبک (در کانادا)

que.bra.cho (kā brā'chō) n., pl. -chos

(گیاه) ۱- کبراجو (درخت استوایی آمریکایی به نام *Schinopsis lorentzii* خانواده ی cashew که عصاره ی چوب آن در دیباغی کاربرد دارد) ۲- درخت بومی آمریکایی جنوبی (*Aspidosperma quebracho-blanco* خانواده ی *dogbane*) که از پوست آن دارو می ساختند ۳- چوب کبراجو

Quech|ua (kech'wā') n.

۱- سرخپوست کچوا (این سرخپوستان سابقاً در آمریکای جنوبی مسکن داشتند) ۲- زبان کچوا

Quech'uan' (-wān') adj., n.

Quech|u.ma.ran (kech'ōō mā rān') n.

زبان کچوماران (خانواده ی زبان های کچوا و آی مارا - وابسته به سرخپوستان آمریکای جنوبی)

queen (kwēn) n., vt., vi.

۱- زن پادشاه، شهبانو ۲- حکمران مؤنث، ملکه ۳- (مجازی - در برخی مسابقات) نفر اول، سرآمد، زیده ۴- ملکه ی زنبورها (*queen bee* هم می گویند)، شاهنگ ۵- (ورق بازی) بی بی ۶- (شطرنج) وزیر، فرزین، فرزی ۷- (خودمانی - تحقیرآمیز) کونی، همجنس باز (به ویژه با خصوصیات زنانه) ۸- به عنوان ملکه برگزیدن ۹- (شطرنج) پیاده را تبدیل به وزیر کردن ۱۰- (به عنوان ملکه) حکومت کردن

queen'dom, n.

queen'hood', n.

queen'like', adj.

*** Queen Anne's lace**

Queen Anne style

(معماری و مبیل سازی)

قرن ۱۸) سبک ملکه ی آن (که ویژگی آن سادگی بود)

queen consort

شهبانو، همسر شاه

queen dowager

بیوه ی پادشاه

queen|ly (kwēn'lē) adj. -li|er, -li.est

شهبانوار، ملکه وار، سلطنتی، مجلل

queen'li.ness, n.

Queen Mab (mab)

(افسانه ی)

انگلیسی) شاه پریون (که خواب مردم را مهار می کند)

queen mother

(بیوه ی پادشاه پیشین و مادر شاه فعلی) ملکه ی مادر، شه مادر

*** queen of the prairie**

(گیاه) اسیپره ی آمریکایی (*Filipendula rubra*)

queen olive

زیتون درشت

queen post

(چوب بست زیر شیروانی و

غیره) دیرک عمود، شه پایه

queen regent

(زن) نایب السلطنه

queen regnant

ملکه (که بر کشوری حکمرانی می کند)

Queens (kwēnz) (در شهر نیویورک)

Queen's Bench, Queen's Counsel or

queen's English ← **King's Bench**

King's English و **King's Counsel**

*** queen-size** (kwēn'siz') adj.

(امریکا - به ویژه تختخواب) بزرگتر از معمول (ولی کوچکتر

از king-size)

Queens.land (kwēnz'land')

استان کوینزلند (در شمال شرقی استرالیا - پایتخت:

Brisbane - ۱۷۷۷۲۰۰ کیلومترمربع)

queen's metal (قدیمی) آلیاژی از آنتیمون و قلع

queen truss

چوب بست شه پایه دار (← queen post)

queer (kwir) adj., n., vt.

۱- ناروال، غیرعادی، عجیب و غریب، بیواریه، نامأنوس

۲- خُل، وسواسی، دیوانه ۳- (خودمانی - تحقیرآمیز)

همجنس باز، کونی ۴- ساختگی، جعلی، غیر اصیل، بی ارزش

۵- مشکوک، شک انگیز، دودل کننده، پرسش انگیز ۶- (قدیمی)

کمی بیمار، کسل، ناخوش ۷- (ترتیب یا نقشه ی عمل و غیره

را) به هم زدن، (اثر چیزی را) خنثی کردن، به مخاطره

انداختن ۸- وجهه ی بدی دادن به، از نظر دیگران انداختن

● I had a queer feeling that someone was

following me

احساس عجیب و غریبی داشتم که گویی کسی دارد مرا تعقیب می کند

queer'ish, adj.

queer'ly, adv.

queer'ness, n.

quell (kwel) vt., n.

۱- سرکوب کردن، خرد کردن، منکوب کردن، خواباندن ۲- تسکین دادن، آرام

کردن، فرو نشانیدن ۳- (قدیمی) قتل، کشتن

● the police quelled the riot

پلیس آن بلوا را فرو نشاند

quell'er, n.

سرکوب کننده، آرام کننده

quel.que chose (kel kə shōz')

(فرانسه: چیزی) چیزی، چیز بی ارزش یا بی اهمیت

quench (kwench) vt.

۱- (آتش و غیره) خاموش کردن ۲- (تشنگی را)

فرو نشانیدن، سیراب کردن، لب تر کردن، بسانیدن

۳- سرکوب کردن، منکوب کردن ۴- اقیان کردن، خرسند



QUEEN POST

کردن ۵- (آهن و فولاد و غیره) آبدیده کردن، آب دادن، در آبدیگی سرد فرو کردن

● to quench one's thirst for something

عطش خود را نسبت به چیزی فرو نشانیدن

quench'able, adj. اغنا کردنی، سیراب کردنی

quench'er, n. عطش فرو نشان

quench'less, adj. سیراب نشدنی

que.nelle (kə nel') n. (خوراک‌پزی)

کوفته‌ی ماهی، شامی (یا گوشت خرد کرده یا ماهی)

Quen.tin (kwen'tin)

اسم خاص مذکر (Quintin هم می‌نویسند)

quer.ce|tin (kwər'sə tin) n. (رنگدانه‌ی)

زرد رنگ و بلورین به فرمول $C_{15}H_{10}O_7$ کورستین

quer.cetic (kwər set'ik) adj. کورستینی

quer.cine (kwər'sin) adj. وابسته به بلوط یا درخت بلوط، بلوطی

quer.cit.ron (kwər'si trən) n.

۱- (گیاه) بلوط سیاه - Quercus velutina - بومی آمریکای

شمالی) ۲- پوست این درخت (از آن tannin می‌گیرند)

۳- رنگدانه‌ی زرد رنگ (از پوست این درخت)

que|rist (kwir'ist) n.

جستارگر، پرسشگر

quern (kwərn) n. آسیاب دستی

quer|u.lous (kwər'yū ləs) adj.

ایرادگیر، دیر خوشنود، غرولندو، (کاشانی) فیومه‌گیر، همیشگی، عیبجو

quer'u.lously, adv. با اوقات تلخی، ستیزه‌جویانه

quer'u.lous.ness, n. ستیزه‌جویی

que|ry (kwir'ē; kwər'ē) n., pl. -ries vi., vt. -ried, -ry.ing

۱- جستار، پرسش، استعلام، پرس و جو، استفسار ۲- شک

۳- نشان پرسش، علامت سؤال، این نشان: ؟ (query mark)

هم می‌گویند) ۴- پرسیدن، سؤال کردن ۵- جستار کردن،

تحقیق کردن، پرس و جو کردن، استعلام کردن، استفسار

کردن ۶- اظهار شک کردن

● he queried me about my dictionaries

درباره‌ی واژه‌نامه‌هایم از من پرسش کرد

ques question مخفف: پرسش

ques|a.dil|la (kās'ə dē'yə) n.

(خوراک مکزیکی حاوی آرد و پنیر و کدو و ادویه که سرخ می‌کنند) کپسادی

quest (kwest) n., vi., vt.

۱- جستجو، جست، پژوهش، دنبال روی، تجسس ۲- (به ویژه در مورد

شوالیه‌ها و دلاوران قرون وسطی) سفر در جستجوی

ماجرای، سفر اکتشافی ۳- کسانی که در جستجو شرکت

می‌کنند، جست‌انباران ۴- (قدیمی) هیأت تحقیق و بازجویی

۵- (به ویژه سگ شکاری) دنبال شکار رفتن ۶- جستجو

کردن، استفسار کردن، پرس و جو کردن، پژوهیدن، پویدن

● he went to South America in quest of gold

در جستجوی طلا به امریکای جنوبی رفت

quest'er, n. تجسس کننده، جستجو کننده

ques.tion (kwes'chən) n., vt., vi.

۱- پرسش، سؤال، پرسمان، استعلام، استعلام ۲- (دستور

زبان) جمله‌ی استقهامی، قرائن پرسشی ۳- شک، شبهه،

تردید، دودلی ۴- موضوع مورد بحث دادگاه ۵- مسئله،

معما، مطلب مورد پرسش یا بحث، مشکل، گرفتاری، موضوع

۶- (در جلسات و در پارلمان) پیشنهاد، روش رأی‌گیری

(درباره‌ی پیشنهاد)، درخواست ختم مذاکرات و رأی‌گیری

۷- پرسیدن، پرسش کردن، استعلام کردن، استعلام کردن

۸- بازجویی کردن، استنتاج کردن ۹- شک کردن، دودل

بودن، مورد تردید قرار دادن ۱۰- زیر سؤال بردن، مورد

بحث قرار دادن

● nobody questions his honesty

هیچکس درستکاری او را مورد تردید قرار نمی‌دهد

● out of the question غیر ممکن

● the police questioned the suspect

پلیس شخص متهم را مورد استنتاج قرار داد

ques'tioner, n. پرسشگر، پرسنده

ques.tion.a|ble (kwes'chən ə bəl) adj.

۱- مشکوک، سوءظن آفرین ۲- (از نظر اخلاقی) مورد

سوءظن، غیرقابل اعتماد ۳- نامعین، نامعلوم

ques'tion.able.ness, n. سوءظن پذیری، نامعلومی

ques'tion.ably, adv. به‌طور نامعلوم یا شک‌انگیز

ques.tion.less (kwes'chən lis, -tyən-)

adj., adv. بی‌شک، بدون تردید ۲- بی‌پرسش ۳- (نادر) محرز، حتمی

question mark

(دستور زبان و آیین نقطه‌گذاری) علامت سؤال، نشان

پرسش (این نشان در فارسی: ؟ - در انگلیسی: ?)

ques.tion.naire (kwes'chən ner') n.

پرسشنامه

ques.tor (kwes'tər) n. quæstor ←

quet.zal (ket sāl') n., pl. -zal'es

۱- (جانور) کتزال (نوعی مرغ trogon به نام

Pharomachus mocinno به رنگ سبز و قرمز و بومی

امریکای مرکزی) ۲- واحد اصلی پول کشور گواتمالا

(← جدول: money)

queue (kyū) n., vi. queued, queu'ing

۱- کیسوی دم موشی، موی بافته و آویخته

در پشت سر (pigtail هم می‌گویند)

۲- (انگلیس - جلو مغازه و غیره) صف،

ردیف ۳- (کامپیوتر - داده‌هایی که به نوبت

پردازش می‌شوند) صف داده‌ها، داده رج

۴- (معمولاً با: up) صف بستن، ردیف

ایستادن

● people queued up in front of the

theater مردم جلو تماشاخانه صف کشیدند

que.zal (ke sāl') n. quēzal ←

quib.ble (kwib'əl) n., vi. -bled, -bling

۱- (در اصل) با لغات بازی کردن، جناس ساختن ۲- (برای



احتراز از مطلبی) حاشیه رفتن، لفاظی کردن، از زیر پرسش در رفتن، طفره رفتن ۲- خردهگیری بیجا، بحث سر هیچ و پوچ، لفاظی

● he quibbled with the taxi driver over a few pennies
سر چند شاهی با راننده تاکسی بگو مگو کرد

quib'bler, n. اهل لفاظی یا خردهگیری بیجا

quiche (kēsh) n.

(خوراک پنیر و گوشت و اسفناج که در لایه‌ای از خمیر ماکارونی پیچیده و طبخ شده است) کیش

quiche Lor.raine (kēsh lô ren') (quiche ←)

کیش دارای پنیر و گوشت خوک (quiche ←)

quick (kwik) adj., adv., n., vt. (قدیمی)

۱- زنده، جاندار ۲- تند، سریع، سبیز ۳- فوری، بی تأخیر، بی درنگ ۴- فرز، چاپک، جست، چالاک، تندکار، تنددست

۵- زودگذر، ناپایا ۶- سریع‌الانتقال، زودفهم، زودآموز، زیرک، تیزهوش ۷- حساس، زودپا ۸- زودخشم، آتشی، جوشی ۹- (پیچ جاده و غیره) تند ۱۰- (قدیمی) آبستن

۱۱- زود، به تندی، سریعاً، به سرعت ۱۲- گوشت حساس زیر ناخن، گوشت ناخن ۱۳- احساسات ژرف، پل

● a quick-learning student یک شاگرد زودآموز

● he took a quick look at my letter and threw it away نگاه کوتاهی به نامه‌ی من افکند و آنرا دور انداخت

● quick fix راه حل تند و کم دوام، نیم بند

● this train is very quick این ترن خیلی سریع است

quick'ly, adv. به سرعت، تند

quick'ness, n. تندی، سرعت

quick assets (اقتصاد) دارایی‌های

کوتاه مدت، (تقدین‌ها و طلب‌ها و دارایی‌های زود نقد شو به‌جز کالاهای انبار و فروشگاه) دارایی‌های زود نقد

* quick bread نان دارای خمیر زودپز

quick'en (kwik'ən) vt., vi. ۱- زنده کردن یا شدن، جان تازه بخشیدن، احیا کردن یا شدن، به روای (رواج) در آوردن ۲- برانگیختن، انگیزاندن، تحریک کردن، به هیجان آوردن ۳- شتاباندن، تند کردن، سرعت دادن، تسریع کردن ۴- (مثلاً جنین) نشانه‌ی زندگی از خود بروز دادن، (از درون رحم) لگد زدن، تکان خوردن، جان گرفتن ۵- تند شدن، شتابیدن، سرعت گرفتن

● my heartbeat quickened ضربان قلب من تندتر شد

quick'ener, n. تسریع کننده، احیا کننده

quick-fire (kwik'fir') adj. ← rapid-fire quick-firing (هم می‌گویند)

* quick-freeze (kwik'frēz') vt. -froze', -fro' | zen, -freez' | ling

(مواد خوراکی را برای حفظ طعم و غیره به سرعت منجمد کردن) تند سحیدن، تند یخاندن، به سرعت فریز کردن

quick grass couch grass ←

* quick'le (kwik'ē) n., adj. (عامیانه) ۱- هر چیزی که به تندی انجام شود: تند، عجولانه، باشتاب، فوری، بی‌معلی ۲- فیلم سینمایی که ارزان و باشتاب تهیه شده ۳- مشروب الکلی که تند نوشیده شود

quack'lime (kwik'lim') n. آهک زنده

quack'sand (kwik'sand') n. شن لغزنده، باتلاق شنی، شن فروکش

quick'set (kwik'set') n. (انگلیس) ۱- قلمه (که برای ساختن پرچین یا نرده‌ی گیاهی پهلوی هم به ردیف می‌کارند) ۲- پرچین، چپر، سبزه

quack'sil' | ver (kwik'sil'vər) n., vt., adj. ۱- جیوه، سیماب (بیشتر می‌گویند: mercury) ۲- با جیوه پوشاندن، سیماب‌پوش کردن ۳- وابسته به جیوه، سیمایی

quick'step (kwik'step') n. ۱- (مشق سربازان و غیره) گام تند (برای قدم تند رفتن)، تندگام ۲- (موسیقی) مارش تند گام، مارش قدم تند ۳- (رقص) گام زنی سریع، تندرامش

quick'tem' | pered (kwik'tem'pərd) adj. زود خشم، آتشی مزاج، جوشی

quick time (مشق و رژه‌ی سربازان)

quick time قدم تند، سر قدم بلند، مارش تند (۱۲۰ گام در دقیقه)

quick-wit' | ted (kwik'wit'id) adj. تیزهوش، سریع‌الانتقال، زود فهم، زیرک، حاضر جواب

quick'-wit' | tedly, adv. به‌طور زیرکانه

quick'-wit' | tedness, n. تیزهوشی، زیرکی

quid¹ (kwid) n. تکه (به ویژه تکه‌ی تنبکوی فشرده که می‌چوند)

quid² (kwid) n., pl. quid (انگلیس - عامیانه) یک پوند

quid.di' | ty (kwid'i tē) n., pl. - | tles ۱- چپستی، ماهیت ۲- تمایز سطحی و بی‌اهمیت

quid.nunc (kwid'nunk') n. فضول، خبرکشی، شایعه پراکن

quid pro quo (kwid'prō kwō') (لاتین) ۱- تلافی، عمل متقابل، عمل به مثل ۲- برابر، جانشین، عوض

qui.es.cent (kwī es'ənt) adj. آرام، ساکن، غیر فعال، ناگیشور

qui.es'cence, n. آرامی، خاموشی، ناکنشوری

qui.es'cently, adv. به‌طور آرام یا غیر فعال

qu|et (kwī'ət) adj., n., adv., vt., vi. ۱- بی‌صدا، ساکت، آرام ۲- بی‌حرکت، ساکن، ناچنبا، بی‌تکان، آسوده ۳- آرام، بی‌موج ۴- خونسرد ۵- ملایم ۶- بی‌سر و صدا، خلوت، دور افتاده ۷- (بازرگانی) کساد، کم‌فعالیت، کم‌معامله ۸- سکوت، بی‌صدایی، آرامش، سکون، ناچنبایی، آرامی، صفا، خونسردی، ملایمت ۹- آرام کردن، آرام‌اندن، آسودن ۱۰- فرو نشاندن، تسکین دادن، (با: down) فرونشستن ۱۱- (حقوق) قباله را معتبر کردن

● Ahmad was a quiet man احمد مردم کم حرفی است

● I enjoyed the quiet of Ghamsar از آرامش قصر لذت بردم

● the sea is quiet today امروز دریا آرام است

● the teacher asked Simin to be quiet معلم از سیمین خواست که ساکت باشد

- we quieted her anxiety ما نگرانی او را تسکین دادیم
- when the teacher came in the students quieted down وقتی که معلم وارد شد شاگردان آرام شدند
- qui'eter, n. آرام کننده، تسکین بخش
- qui'etly, adv. به آرامی، یواشکی، آهسته
- speak more quietly, please لطفاً آرامتر صحبت کنید
- qui'etness, n. سکوت، آرامش، ملایمت
- qui.et|en (kwī'ət ən) vt., vi.

(انگلیس) آرام کردن، خواباندن، تسکین دادن
qui.et.ism (kwī'ət iz'm) n.

- ۱- آرامش‌گرایی ۲- بی‌تفاوتی، بی‌علاقگی، اهمیت ندادن
- qui'et.ist, n., adj. آرامش‌گرا، تقدیر‌باور(انه)
- qui'et.is'tic, adj. آرامش‌گرایانه

qui.e|tude (kwī'ə tūd) n.

- آرامش، آسودگی، صفاء، سکون، سکوت
- qui.e|tus (kwī'ēt'əs) n. ۱- (از مسئولیت یا شغل یا بدهی) خلاصی، رهایی، معاف‌سازی ۲- مرگ، قالب تهی‌سازی، موت ۳- هر چیز کشنده، مرکب‌آور، مهلک ۴- آرام کننده، آسودگر، آرام‌بخش، پایان بخش
- quiff' (kwif) n. (انگلیس) حلقه‌ی مو، طره
- quiff' (kwif) n.

(خودمانی - زننده) زن خراب، تک‌بران
quill (kwil) n., vt.

- ۱- شاه‌پر، شهرپر، پر بزرگ، شهبال ۲- دسته‌ی پر (که از آن قلم می‌ساختند)، ساقه‌ی پر (← feather) ۳- (جوجه تیغی) تیغ ۴- (ساخته شده از ساقه‌ی پر) قلم، مضروب، زخمه ۵- نی‌لیک ۶- (بافندگی) دوک، بوبین، ماسوره، قمرقه ۷- میله‌ی توخالی ۸- ساقه‌ی توخالی، نی ۹- (پارچه را) لوله‌لوله کردن و دوختن، چین لوله‌ای دادن ۱۰- (ریسمان) دور دوک یا ماسوره پیچیدن ۱۱- از پر پوشاندن، پَرپوش کردن ۱۲- (مثلاً با تیغ جوجه تیغی) سوراخ کردن ۱۳- پر کردن

quill.lal|a (ki lī'ə) n.

- ← soapbark (quillai هم می‌نویسند)
- * quill.back (kwil'bak') n., pl. -backs' or -backs' (جانور) پَر پشت (ماهی آب شیرین و بومی آمریکای شمالی: Carpiodes cyprinus خانواده‌ی sucker)
- Quill'er-Couch (kwil'ər kōch') 1863- سیر آرتور کوپلرکوچ (نویسنده‌ی انگلیسی) 1944
- quill.ing (kwil'ing) n.

پارچه‌ی دارای چین‌های لوله‌مانند، پارچه‌ی لوله‌مانند
quill.wort (kwil'wɔrt') n.
(گیاه) علف شهرپر (نوعی غاغت از راسته‌ی Isoetales - جزو پنجه‌گرگیان یا lycopods)

- ۱- لحاف، شب‌پوش، ۲- پوالتیص ← ۳- هر چیز لحاف‌مانند: لایه، نرم لایه، لایه ۴- (مانند لحاف) دوختن، آجیدن، آژیدن، لحاف دوزی کردن، بر هم دوختن ۵- (لباس و غیره) لایه‌دار کردن، لایه گذاشتن یا دوختن، لِه‌ل گذاری کردن
- quilt'er, n. لحاف دوز، لایه‌گذار

۱- لحاف دوزی quilt.ing (kwilt'ing) n.

- ۲- پارچه‌ی لحافی، پارچه‌ی لحاف ۳- ← quilting bee (امریکا) مهمانی
- * quilting bee (or party) زنانه که طی آن (برای اهدا به فقیران) لحاف می‌دوزند

quln (kwin) n. quintuplet: مخفف (انگلیس)

quin.a|crine hydrochloride

(kwin'ə krēn') Atabrine ←

quin.na|ry (kwī'nə rē) adj., n., pl. -ries

- ۱- پنج‌تایی، پنج‌گانه، پنجه، خمسه ۲- دسته‌ی پنج عددی
- quince (kwins) n.

- ۱- (گیاه) درخت به (Cydonia oblonga خانواده‌ی rose)
- ۲- میوه‌ی این درخت: به

quin.cunx (kwin'kunks') n.

- ۱- قرار دادن چهار چیز در چهار گوشه و چیز پنجم در وسط، طرح چهار و یک (مانند خال پنج در ورق بازی)
- ۲- (گیاه - در کل‌های گلبرگی) طرح دو - دو - یک

quin.cun'cial (-kun'shəl) or quin.cunx'ial

(-kunks'həl, -sē əl) adj. وابسته به طرح چهار و یک

quin.cun'cially, adv. به‌طور چهار و یکی

quin.dec|a.gon (kwin dek'ə gān') n.

- (هندسه) پانزده گوشه، پانزده وجهی، پانزده رویه
- quin.de.cen.ni|al (kwin'dē sen'ē əl) adj., n.

۱- هر پانزده

سال یک بار، پانزدهه ۲- به مدت پانزده سال، پانزده ساله

quinel|la (kwi nel') n.

(به ویژه اسب‌دوانی) شرط‌بندی روی برندگان اول و دوم

(quiniela هم می‌نویسند)

quln|ic acid (kwin'ik)

(شیمی) اسید کوئینیک (C₈H₇(OH)₄.COOH)

quln|i.dine (kwin'i dēn') n.

(شیمی) کوئینیدین (C₂₀H₂₄N₂O₂)

quln.nine (kwī'nin') n.

(دارو) کَینین (C₂₀H₂₄N₂O₂), کته‌کته

quinine water

← tonic

* quln.nat salmon (kwin'at')

← chinook salmon

quln.no|a (ki nō'ə) n.

(گیاه) کوئینولا

(Chenopodium quinoa که نوعی goosefoot است و سرخپوستان آمریکای جنوبی دانه‌ی آن را می‌خورند)

quln.old (kwin'oid') n.

کینون مانند (← quinone)

quln.nol.dine (kwi noi'dēn') n.

(دارو) کینونیدین (سابقاً به جای کینین مصرف می‌شد)

quln|o.lline (kwin'ō lēn') n.

(شیمی) کینولین (ترکیب بی‌رنگ و آب‌گونة: C₉H₇N)

quln.none (kwi nōn') n.

(شیمی) کینون (هر یک از دو ترکیب ایزومریک: C₆H₄O₂)

quln.non|i.mine (kwi nōn'ə mēn') n.

(شیمی) کینونی‌مین (ترکیب بلورین: C₆H₅NO)

quin|o.noid (kwɪn'ō nɔɪd') adj.

(quinone ←) کینون واره

quin|qua.ge|nar.l|an

(kwɪn'kwə jə nər'ē ən) adj., n. ۱- آدم

پنجاه ساله، میان پنجاه و شصت ساله ۲- پنجاه ساله

Quin|qua.ges|l.ma

(kwɪn'kwə jā'zi mə) n.

(قدیمی) یکشنبه‌ی پیش از چله‌ی روزه

quin|que- (kwɪn'kwə)

پیشوند:

پنج، پنج‌گانه، به ضریب پنج (پیش از واکه: quinqu-)

quin|que.fo.l|o.late

(kwɪn'kwə fō'lē ə lit) adj.

(کیاه) پنج برگچه، پنج برگچه‌ای

quin|quen.nl|al (kwɪn kwen'ē əl) adj.

۱- هر پنج سال یک بار، پنج ساله ۲- به مدت پنج سال

quinquen'ni.ally, adv. (به‌طور) هر پنج سال یک بار

quin|quen.nl|um (kwɪn kwen'ē əm) n.,

pl. -ni.ums or -ni'la (-ə)

دوران پنج ساله (quinquenniad هم می‌گویند)

quin|que.va.lent (kwɪn'kwə vā'lənt)

adj. ← pentavalent

quin'que.va'lence or **quin'que.va'lency**,

n. ← pentavalency

quin|sy (kwɪn'zē) n. tonsillitis ← (قدیمی)

quint (kwɪnt) n. quintuplet: مخفف

quin.tain (kwɪn'tɪn) n.

(قرون وسطی - تمرین ویژه جنگی دلاوران سوار بر اسب)

نشانه یا هدفی که بر چارچوب قرار داشت

quin.tal (kwɪnt'l) n. (واحد سنجش وزن

در آمریکا: ۱۰۰ پوند در انگلیس: ۱۱۲ پوند) کوینتال

quin.tan (kwɪn'tən) adj., n. ۱- هر

پنج روز یک بار (با سه روز فاصله) ۲- تب پنج روز یک بار

quinte (kant) n.

(شمشیربازی) حرکت پنجم

quin|tes.sence (kwɪn tes'əns) n.

۱- (فلسفه‌ی باستان و قرون وسطی) عنصر پنجم،

سرجمع اسطقس، آشپزی پنجم ۲- جوهر، ژاو، اثیر

۳- بهترین نمونه (از هر چیز)، سرآمد، نوع اصیل، مظهر

quin'tes.sen'tial (-te sen'shəl) adj.

۱- اثیری ۲- نمونه‌ی راستین، نمونه‌ی واقعی

• Hamlet is the quintessential example of a tragic

hero هملت نمونه‌ی واقعی یک قهرمان ترازدی است

quin.tet or **quin.tette** (kwɪn tet') n.

۱- دسته‌ی پنج‌تایی، گروه پنجگانه ۲- (موسیقی) آهنگ پنج

آوازی، آهنگ پنج‌سازی، کوین‌تت ۳- پنج نوازنده

quin.ttle (kwɪn'til) n., adj.

(نجوم) - وضع دو ستاره که ۷۲ درجه یعنی یک پنجم دایره

از هم جدا هستند یک پنج‌گامی، یک‌پنجم‌گاه

Quin.til|lan (kwɪn til'yən)

کوینتی لیان (سخن سنخ رومی - قرن اول میلادی)

quin.til.lan (kwɪn til'yən) n., adj.

(امریکا: یک با ۱۸ صفر در جلو آن - انگلیس: یک با ۲۰ صفر

در جلو آن) کوین‌تیلیون، کینتیلیون

quin.til'lionth, adj., n. وابسته به کینتیلیون

Quin.tin (kwɪn'tɪn)

(اسم خاص مذکر (مخفف: Quint)

quin.tu.ple (kwɪn'tə pəl) adj., n., vt., vi.

-pled, -pling

۱- پنج‌تایی، پنج‌گانه، پنج عددی ۲- پنج برابر (fivefold هم

می‌گویند) ۳- پنج برابر کردن، پنجگان کردن

quin.tu.plet (kwɪn tup'lit) n.

۱- (بچه) هر یک از پنج قلوها، پنج قلو ۲- هر مجموعه یا

گروه پنج‌تایی

quin.tu.pli.cate (kwɪn tʊ'pli kāt') vt.

-cat'ed, -cat'ing adj., n.

۱- پنج برابر ۲- هر یک از پنج نسخه‌ی چیزی، روگرفت

پنجگان ۳- نسخه‌ی پنجم، روگرفت پنجم ۴- در پنج نسخه

تهیه کردن، پنج نسخه‌ای کردن، پنجگانی کردن

quin.tu'pli.ca'tion, n. پنج برابر سازی

quip (kwɪp) n., vt., vi. quipped,

quip'ping

۱- شوخی، بذله، لطیفه

۲- تسخر، ریشخند، طعنه، کنایه، بی‌فاره ۳- چیز عجیب و

غریب، کنجکاوی‌انگیز، کنجکاو کننده، شگرف ۴- تسخر

زدن، طعنه زدن، گوشه زدن ۵- مزاح کردن، بذله گفتن

• Cyrus was insulted by Javad's quip

لطیفه‌ی جواد میروس را بسیار متالم کرد

• Javad had quipped "Cyrus is a better cook than

a writer" جواد تسخر زده بود: «آشپزی میروس بهتر از نویسندگی اوست»

quip'ster, n. اهل طعنه زدن، متل‌گو

quil'pu (kē'pōō') n. (سرخیوستان پرو در

عهد باستان) ابزار چرتکه مانند (برای محاسبه و یادداشت)

quile¹ (kwīr) n., vt., vi. quired, quir'ing

choir ← (قدیمی)

quile² (kwīr) n. (در مورد ورقه‌های کاغذ:

۲۲ یا ۲۵ ورق یا یک بیستم (ream) بسته‌ی کاغذ ۲۵ برگه‌ی

Quir|i.nal (kwɪr'ə nəl) n., adj.

۱- (یکی از هفت تپه‌ی شهر روم که کاخ رئیس جمهور بر آن

ساخته شده است) تپه‌ی کیرینال ۲- (مجازی) دولت ایتالیا

۳- وابسته به دولت ایتالیا یا این تپه

Qui.rl.nus (kwɪ rī'nəs)

(اسطوره‌ی روم) خداوند جنگ، (بعدها) ← Romulus

Qui.rl.ri.tes (kwɪ rīt'ēz') n.pl.

(روم باستان) مردم، مردم غیر نظامی

quirk (kwɜrk) n., vt.

۱- (ناگهان) چرخش، ناگه آمد، روی

آوردن ۲- (خوشنویسی) آرایش یا نوک

قلم، بندانه یا انحنا‌ی زینتی، قلم چرخانی

۳- طفره، احتراز، بهانه، دست‌آویز،

مستمسک ۴- ویژگی (به ویژه اگر

غیرعادی باشد)، خصلت بخصوص، خوی ویژه، عادت



QUIRK MOLDING

عجیب ۵- (کچتری و قرنیزسازی و غیره) فرورفتگی باریک (و جوی مانند) ۶- فرورفتگی جوی مانند ساختن یا ایجاد کردن

● by a quirk of fate از قضا، از اتفاقات دنیوی
quirk'i.ly, adv. به‌طور اتفاقی یا عجیب و غریب
quirk'i.ness, n. دارا بودن ویژگی عجیب
quirk'y, quirk'i.er, quirk'i.est, adj.

عجیب و غریب، غیر عادی

* **quirt** (kwɜrt) n., vt.

(اسب سواری) ۱- شلاق دسته‌دار، تازیانه‌ی دسته کوتاه
۲- (با تازیانه‌ی دسته‌دار) زدن یا راندن، شلاق زدن

quils.ling (kwiz'lin) n.

خائن، خیانتکار، وطن فروش

quilt (kwit) adj., vi., vt. **quilt**, **quilt'ed**, **quilt'ing**

۱- (خود را از کیر ترس و غیره) رها کردن، فارغ کردن
۲- (بدهی یا منت) بازپرداخت کردن، جبران کردن، پس دادن
۳- (انجام کار یا عادت و غیره را) ول کردن، ترک کردن، دست کشیدن
۴- (محلی را) ترک کردن، رهسپار شدن، عزیمت کردن، رفتن
۵- استعفا دادن، (شغل خود را) ول کردن
۶- بی‌حساب، برابر، رها، آزاد
۷- (قدیمی) رفتار کردن
● quit bothering me! اذیت نکن
● Soraya quit her job again ثریا دوباره شغل خود را ول کرد
● to quit smoking سیگار را ترک کردن

quiltch (kwich) n. couch grass ←

quilt.claim (kwit'klām) n., vt.

۱- ترک دعوی، ترک ادعا، گذشتن از حق خود
۲- سند ترک دعوی (یا ادعا یا گذشتن از حقوق) (quitclaim deed) هم می‌گویند
۳- (با امضای سند ترک دعوی) از حق (یا ادعا و غیره) خود گذشتن

quite (kwit) adv.

۱- کاملاً، درست، حد در حد ۲- واقعاً، به‌درستی، بی‌کمان، به‌راستی
۳- تا اندازه‌ای، نسبتاً زیاد، خیلی

● he is not quite finished with the report yet

هنوز گزارش را کاملاً تمام نکرده است

● Jaffar is quiet a swimmer جعفر شناگر خوبی است

● quite a few (or bit) (عامیانه) خیلی، بسیار، (نسبتاً) زیاد

Quil'to (kē'tō) شهر کیتو (پایتخت اکوادور)

quilt.rent (kwit'rent) n. (دوران فنودالیت)

اجاره‌ای که به جای خدمت به ارباب پرداخت می‌شد

quits (kwits) adj. برابر،

نه بدهکار نه بستانکار، بی‌حساب، تلافی شده، انتقام گرفته

● to call it quits (امریکا - عامیانه) ۱- (بازی یا کار و غیره) ختمه

دادن، ول کردن، متوقف کردن ۲- ترک دوستی (یا همکاری و غیره) کردن

quilt.tance (kwit'tns) n.

۱- چشم پوشی (از بدهی یا وظیفه)، گذشتن از حق خود، ترک دعوی ۲- سند ترک دعوی (یا چشم پوشی) ۳- تقاضا، عمل به مثل، پاداش، سزا

quilt.ter (kwit'ər) n.

(عامیانه) ضعیف‌النفس، بی‌استقامت، زود نمید، بی‌پشتکار،

کسی که وسط کار ول می‌کند

quilt.tor (kwit'ər) n. شقاق پای اسب

quiv|er (kwiv'ər) vi., n. ۱- لرزیدن، جنبیدن،

مرتعش بودن، شیبیدن ۲- لرزه، لرزش، تنبش، ارتعاش

quiv'ery, adj. لرزنده، لرزان، مرتعش

quiv|er (kwiv'ər) n.

۱- ترکش، تیردان، شگا، تیرکش ۲- پیکان‌های ترکش

qui vive? (kē vēv')

(فرانسسه: کی زنده باد؟) کجا می‌روی؟ (دستور پاسدار به عابر) اسم شب چیست؟ ایست! بگو کیستی؟

Quixote, Don Don Quixote ←

quix.ot|ic (kwiks'ət'ik) adj.

۱- وابسته به یا همانند نُن‌کیشوت (Don Quixote) قهرمان

رُمانی به همین نام ۲- خیال‌پرست، ناواقع‌بین، آرمان‌گرای،

ایده‌آلیست (quixotical هم می‌گویند)

quix.ot'i.cally, adv. به‌طور خیال پرستانه

quix.ot.ism (kwiks'ət'iz'm) n.

۱- عمل نُن‌کیشوت مانند، عمل خیال پرستانه، اندیشه‌ی

آرمانی ۲- نُن‌کیشوت‌گرایی

quiz (kwiz) n., pl. **quiz'zes** vt. **quizzed**,

quizz'ing

۱- آزمونه، آزمونچه، (رادیو و تلویزیون و غیره) آزمون اطلاعات عمومی، آکه آزمون، آزمونمایش ۲- آزمونه کردن، آزمونچه کردن، امتحان کوچک دادن به ۳- (در اصل) آدم عجیب و غریب، خل وضع ۴- (مهیجور) شوخی عملی، شیطنت ۵- (مهیجور) مسخره کردن، (کسی را) دست انداختن ۶- (نادر) فضولانه نگاه کردن، نگاه مسخره‌آمیز کردن ۷- بازجویی کردن، مورد پرسش قرار دادن

● the police quizzed her پلیس از او بازجویی کرد

● the teacher gave us a surprise quiz

معلم بدون اعلام قبلی از ما امتحان به‌عمل آورد

quiz'zer, n. پرسشگر، آزمونگر

* **quiz.mas|ter** (-mas'tər) n.

(رادیو و تلویزیون) گرداننده‌ی برنامه‌ی آزمون اطلاعات عمومی، آزمونچه گردان، آزمون گردان

(رادیو و

* **quiz program** (or show) آزمونمایش

تلویزیون) برنامه‌ی آزمون اطلاعات عمومی، آزمونمایش

quiz.zi.cal (kwiz'iz'kəl) adj.

۱- خنده‌دار، مضحک، عجیب و غریب ۲- شوخ، مزاح آمیز

۳- هاج و واج، شکفت زده، پُرسان، پرسش آمیز

quiz'zi.cal'ity (-kal'ət'ē) n. پرسش آفرینی

به‌طور استفهام آمیز

quiz'zi.cal'ly, adv. شهر قم (در مرکز ایران)

Qum (koom)

quod (kwäd) n.

(انگلیسی - خودمانی) زندان، مُلقدونی

quod.ll.bet (kwäd'lə bet') n.

۱- گفت و شنود دانشگاهی، مناظره‌ی دانشگاهی (به ویژه

درباره‌ی الهیات) ۲- تقلید خنده‌آور (به ویژه از متون یا

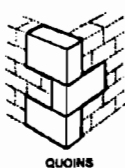
آهنگ‌های معروف)

quo.hog (kwō'hōg) n.

qua-hog ←

quoin (koin, kwoin) n., vt.

۱- آجر (یا سنگ) گوشه، آجر نبشی، سنگ نبشی ۲- (دیوار یا ساختمان) گوشه، زاویه، سوک، سرنیش، کنج ۳- (طاق ضربی) سنگ سر، سنگ میان طاق، تاج سنگ، سنگ تاج keystone هم می‌گویند) ۴- دارای نبشی کردن، نبش‌دار



کردن ۵- (چاپ) چفت، چفت کردن، با چفت محکم کردن

quoit (kwoit) n., vt.

۱- (جمع) بازی کویت (حلقه‌ی فلزی را به طرف میله‌ای که عمود بر زمین فرو کرده‌اند می‌افکنند) ۲- حلقه (فلزی یا از طناب) که در این بازی به کار می‌رود ۳- حلقه پرتاب کردن **quo ju|re?** (kwō joor'ē)

(لاتین) به چه حق؟ طبق کدام حق؟

quok|ka (kwāk'ə) n.

(جانور)

کواک (Setonix brachyurus) تیره‌ی Macropodidae -

شبه کانگورو ولی کوچک‌تر - بومی استرالیا)

quo mo|do (kwō mō'dō)

(لاتین) ۱- به چه طریق؟ چگونه؟ به چه روش؟ ۲- به

طریقی که، بدین‌گونه

quon.dam (kwän'dəm) adj.

(لاتین) سابق، اسبق، پیشین، قبلی

* **Quon.set hut** (kwän'sit)

(نام)

بازرگانی) اتاق یا پناهگاه پیش ساخته (از ورق آهن آج‌دار)

quo.rum (kwōr'əm) n.

۱- (در اصل)

تعداد امنای صلح لازم در جلسات دادگاه‌های انگلیس

۲- (برای رسمیت دادن به جلسه و غیره) حداقل اعضای

لازم، حد نصاب ۳- گروه، تخیکان، کل‌های سرسبد، سرآمدان

● as soon as there is a quorum the meeting will become formal

بمجرد اینکه تعداد حاضران به حداقل لازم برسد جلسه رسمی خواهد شد

quot quotation

مخفف: نقل قول

quo|ta (kwōt'ə) n.

سهیمه، دانگ، آورش، حصه

● to meet one's quota سهیمه‌ی (یا سهم) خود را انجام دادن
quot.a|ble (kwōt'ə bəl) adj.

نقل قول کردنی، بازگفتنی، بازگویه‌پذیر

quot'abil'ity, n.

قابلیت نقل قول کردن

quot'ably, adv.

به‌طور نقل قول کردنی

quo.ta.tion (kwō tā'shən) n.

۱- عمل نقل قول کردن، بازگویه‌سازی ۲- (چاپخانه)

کودرات ۳- نقل قول، بازگویه، واگویه ۴- (بازرگانی) بهای

سهم (یا ورقه‌ی قرضه و غیره)، مظنه، پرسش بها، صورت

قیمت، فهرست قیمت‌ها

quotation mark

هر یک از

این دو نشان: "، گیومه، علامت نقل قول، نشان بازگویه

quote (kwōt) n., interj., vi., vt. **quot'ed**,

quot'ing

۱- نقل قول کردن،

بازگویه کردن، واگویه کردن ۲- بازگو کردن، (حرف کسی

را) تکرار کردن ۳- (بازرگانی) قیمت سهام (و غیره) را ذکر

کردن، مظنه دادن ۴- (عامیانه) ← **quotation**

۵- ← **quotation mark** ۶- (هنگام نقل قول شفاهی)

بازگویه می‌کنم

quot'er, n.

نقل قول کننده، بازگو کننده

quoth (kwōth) vt.

(قدیمی) گفت

quoth|a (-ə) interj.

(قدیمی) راستی!، واقعا!

quo.tid.l|an (kwō tid'ē ən) adj., n.

۱- روزانه، هر روزی ۲- عادی، روزمره ۳- تب هر روزی

quo.tlent (kwō'shənt) n.

(ریاضی) بهر، خارج قسمت

quo war.ran|to (kwō wə ran'tō) pl.

quo war.ran'tos

(لاتین: به چه مجوز؟)

۱- (در اصل) حکم به شخص که ثابت کند به چه مجوز از

عنوان یا امتیاز یا مقامی استفاده می‌کند، مطالبه‌ی مجوز

۲- رسیدگی قضایی به مجوز استفاده از امتیاز و غیره

Qu.ran (koo rān')

← Koran

qy

مخفف: query

R r

r or **R** (är) n., pl. **r's**, **R's** adj.

۱- هیجدهمین حرف الفبای انگلیسی (برابر با «ر» در فارسی)، آر ۲- صدای این حرف (مثلاً در واژه‌ی rude) ۳- (در فهرست‌ها و ردیف‌ها و غیره) هیجدهمین ۴- هر چیز به این شکل: R

* **R** (är) n. (مخفف: restricted - آمریکا -

طبقه بندی فیلم) ممنوع برای نوجوانان زیر ۱۷ سال
Ra (rä) (اسطوره‌ی مصر) رآ (خدای خورشید)

RA 1- Rear Admiral 2- Royal Academician

مخفف: ۱- دریادار ۲- عضو 3- Royal Academy

فرهنگستان انگلیس ۳- فرهنگستان سلطنتی انگلیس

Ra radium (شیمی) رادیم (مخفف: رادیم)

ra.bat (rab'ē) n.

(جامه‌ی کشیش) سینه پوش سیاه

Ra.bat (rə bāt') (شهر رباط (پایتخت مراکش)

ra.ba|to (rə bāt'ō) n., pl. **-tos**

(سده‌های ۱۶ و ۱۷) شال کردن، یقه‌ی شانه پوش

Rab.bah (rab'ə)

(انجیل) شهر رَته (Rabbath هم می‌گویند)

rab.bet (rab'it) n., vt., vi.

(نجاری) ۱- کام و زبانه، فاق، کنش‌کاو، نر و مادگی (rabbet joint هم می‌گویند)

۲- فاق دادن، دارای کام و زبانه کردن، (با کنش‌کاو یا نر و مادگی) جفت کردن یا شدن

rab|bi (rab'ī) n., pl. **-bis**

۱- (یهودیت) دانشمند و آموزگار شرعیات،

خاخام، ربی، رابی ۲- (خودمانی) دوست یا خویشاوند با نفوذ، پارتی، پشت و پناه

rab.bin (-in) n.

(قدیمی) ← rabbi

rab.bin.ate (rab'ī nit, -nāt') n.

۱- مقام خاخام ۲- خاخام‌ها

Rab.bin|ic (rə bin'ik) adj.

۱- وابسته به زبان عبری مورد کاربرد خاخام‌ها در قرون

وسطی ۲- (کوچک) ← rabbinical

rab.bin|i.cal (-i kəl) adj.

۱- (به ویژه در اوایل قرون وسطی) وابسته به خاخام‌ها و

زبان و دانش و عقاید آنها، خاخامی، رابینی ۲- وابسته به یا

ویژه‌ی مقام خاخامی

به‌طور خاخامی، adv. **rab.bin'ically**

به‌طور خاخامی، به سبک خاخام‌ها

rab.bin.lsm (rab'ə niz'm) n.

سنت‌ها و تعالیم خاخام‌ها، خاخام‌گری

rab.bit (rab'it) n., pl. **-bits** or **-bit** vi.

۱- (جانور) خرگوش (پستاندار راسته‌ی Lagomorpha -

از خرگوش صحرایی hare کوچک‌تر)، ارنب، پَرَنگر ۲- خز

خرگوش ۳- (مخفف) Welsh rabbit ۴- (دو و میدانی)

دونده‌ای که در آغاز مسابقه برای خسته کردن حریفان تند

می‌دود ۵- خرگوش شکار کردن ۶- (انگلیس - معمولاً با: on

- عامیانه) پرحرفی کردن، یاوه‌گویی کردن، چرند گویی

کردن ۷- (عامیانه) فرار کردن، جیم شدن، فِلِنگ را بستن

۱- تَل خرگوش، لاه‌ی خرگوش rabbit-warren, n.

۲- (با تداعی منفی) محله‌ی تنگ و تاریک، پر از کوچه پس‌کوچه

خرگوش مانند، پر از خرگوش **rab.bity** (rab'ī tē) adj.

* **rabbit ears** (عامیانه - تلویزیون)

آنتن داخلی (که دو میله‌ی متحرک دارد)

* **rabbit fever** tularemia ←

rabbit punch

(مشت زنی) ضربه‌ی تند و کوتاه به پشت کردن

rab.bit|ry (rab'ī trē) n., pl. **-ries**

محل نگهداری خرگوش اهلی، خرگوشگاه

rabbit's (or **rabbit**) **foot**

پای خرگوش (پنجه‌ی پای عقب خرگوش که برخی خشک

می‌کنند و برای خوش‌یمنی با خود حمل می‌کنند)

rab.ble¹ (rab'əl) n., vt. **-bled**, **-bling**

۱- (با تداعی سر و صدا و لجام کسبختی) جمعیت، ازدحام،

انبوه مردم، لات و لوت‌ها، اراذل و اوباش، اوباش

۲- (اوباش) هجوم بردن، حمله کردن

• the priest's sermon incited the rabble to riot

موعظه‌ی آن کشیش اراذل و اوباش را تحریک به شورش کرد

rab.ble² (rab'əl) n., vt. **-bled**, **-bling**

(گدازش یا ورزیدن فلز) ۱- میل سرکج، سیخ همزنی کوره،

همزن ۲- (فلز گداخته را با میله) همزدن، کف‌گیری کردن

rab.ble.ment (-mənt) n.

(نادر) ۱- ازدحام، سر و صدا (ای اوباش)، جنجال، شلوغی

۲- اوباش

rab|ble-rous|er (-rouz'ər) n.

آدم عوام فریب، مردم‌انگیز، تحریک‌کننده‌ی مردم به تنفر یا

شورش و غیره

rab'ble-rous'ing, adj., n.

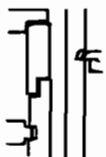
عوام‌فریب، آشوبگر

Ra.be.lais (rab'ə lā'), François c. 1494-

فرانسوا رابله (نویسنده‌ی فرانسوی) 1553



RABAT



RABBETS

Ra.be|lai.sl|an (rab'ə lā'zhən) adj.

وابسته به فرانسوا رابله، رابله مانند، طنز آمیز، شوخ

rab|id (rab'id; rā'bid) adj.

۱- دچار بیماری هاری، هار ۲- پر خشم و خشونت، دیوانه وار، پرتب و تاب، مفرط، افراطی، تندرو، تند و تیز
ra.bid.ity (rə bid'ə tē) or **rab'id.ness**, n.

هاری، خشم و خشونت

rab'idly, adv.

هار مانند، با دیوانگی یا خشم

ra.bles (rā'bēz) n.

(پزشکی-دامپزشکی) هاری

* **rac.coon** (ra kōon') n., pl. **-coons'** or **-coon'**

(جانور) راکون (پستاندار گوشخوار)

جنس **Procyon** و تیره‌ی

(بومی آمریکا) **Procyonidae**



* **raccoon dog**

(جانور) سگ کاونده **Nyctereutes procyonoides** که

سگی کوچک و سوراخ زی و دم کوتاه است)

race¹ (rās) n., vt., vi. **raced**, **rac'ing**

۱- (برای سرعت) مسابقه، پادکوشی، همدادی، ریس

۲- (جمع) مسابقه‌ی اسبدوانی، مسابقه‌ی اتومبیلرانی

۳- (انتخابات و غیره) رقابت، هم‌چشمی، مبارزه، پیکار، هم

پیکاری، پیشی جویی ۴- حرکت، جریان، پیشرفت ۵- مدت

عمر، دوران حیات ۶- جریان سریع آب، تنداب، تاخت آب،

جوی چوبی (که آب در آن به سرعت حرکت می‌کند- معمولاً

برای به حرکت درآوردن آسیاب یا چرخ) ۷- (در بخش‌های

مستحکم ماشین یا در بلبینگ) شیار ۸- تاخت

۹- (هوانوردی) ← **slipstream** ۱۰- در مسابقه (به ویژه

مسابقه‌ی سرعت) شرکت کردن، مسابقه دادن، پادکوشی

کردن، همدادی کردن ۱۱- تاختن، تند رفتن، به سرعت

حرکت کردن، دويدن، (به سرعت) راندن ۱۲- (اسب یا

اتومبیل و غیره را) در مسابقه شرکت دادن ۱۳- (ماشین

آلات یا موتور) در جا کار کردن، (موتور را در دنده خلاص

گذاشتن و) گاز دادن، تند کار کردن

● he won in the long distance race

او در مسابقه‌ی دو استقامت برنده شد

● the race for technological superiority

هم چشمی برای برتری در فناوری

● we raced to the river

تا رودخانه مسابقه دادیم

race² (rās) n.

۱- نژاد ۲- (غیر دقیق) ملت، مردمان، ملیت، دودمان، تیره،

طایفه، قوم ۳- (زیست‌شناسی) زیرگونه ۴- (زیست‌شناسی)

← **breed** ۵- (نادر) طعم شراب، ویژگی شراب

● the human race

نژاد بشر

race.course (-kōrs') n.

مسیر مسابقه (معمولاً: مسیر مسابقه‌ی اسبدوانی)

race.horse (-hōrs') n.

اسب مسابقه، اسب تندرو، اسب سوغانی

ra.ce|mate (rā sē'māt') n.

(شیمی) ۱- ملح یا اِستر اسید راسمیک ۲- ملح اِسمیک

ra.ceme (rā sēm') n.

(گیاه - گل) خوشه، گل آذین خوشه‌ای

ra.ce|mic (-sē'mik) adj.

۱- (شیمی) راسمیک ۲- (گیاه) خوشه‌ای، خوشه سان

racemic acid (شیمی) اسید راسمیک (ترکیب

فرانما و بی‌رنگ و بلورین که ایزومر اسید تارتریک است)

rac.e|mism (ras'ə miz'm) n.

(شیمی) راسمیک شدگی

rac.e|ml.za.tion (ras'ə mi zā'shən) n.

(شیمی) راسمیک شدن

rac.e|mose (ras'ə mōs') adj.

(گیاه) دارای گل‌های خوشه‌ای، خوشه دار، خوشه‌ای، انکوری

rac|er (rās'ər) n.

۱- مسابقه دهنده،

شرکت کننده در مسابقه، پادکوشگر، همداد ۲- (جانور) مار

ریسر (جنس **Coluber** - بی زهر و بومی آمریکا)

* **race riot**

شورش اقلیت نژادی شهر

race.run.ner (-run'ər) n.

(جانور)

بُزِمْجِه‌ی آمریکایی (جنس **Cnemidophorus** و تیره‌ی

Teiidae - بومی نواحی گرمسیر آمریکای شمالی و جنوبی)

race.track (rās'trak') n.

زمین مسابقه (به ویژه برای اسبدوانی یا سگ‌دوانی)،

پادکوشگاه، تاختگاه، کرنگ

* **race.way** (-wā') n.

۱- جوی تنداب، لوله‌ی تاخت آب ۲- (لوله‌ای که سیم برق را

از آن رد می‌کنند) لوله‌ی کابل، لوله‌ی عایق، لوله‌ی سیم

پوش ۳- میدان مسابقه‌ی ارابه‌رانی و غیره ۴- (مکانیک)

مسیر پیستون (یا هر بخش متحرک)، جداره‌ی پاتاقان

Ra.chel (rā'chəl)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) راحیل

ra.chil|la (rə kil'ə) n., pl. **-lae**

(گیاه) میانساقه

ra.chis (rā'kis) n., pl. **ra'chis|es'** or

ra.chi.des (rak'ə dēz')

۱- ← **spinal column** ۲- (گیاه) میان آسه ۳- (پرنده)

ساق‌پَر، پُرساق

ra.chi.tis (rə kīt'əs) n.

← **rickets**

ra.chit'ic (-kit'ik) adj.

وابسته به نرمی استخوان

Rach.ma.nl.noff (rak man'i nōf'), Sergei

V(assilievich) 1873-1943

سیرگی راخمانینوف

(آهنگساز روسی) **Rachmaninov** هم می‌نویسند)

ra.cial (rā'shəl) adj.

۱- نژادی، وابسته به نژاد ۲- بین نژادی

● **racial discrimination**

تبعیض نژادی

ra'cially, adv.

از نظر نژادی

ra.cial.ism (-iz'm) n.

← **racism**

ra'cial.ist, n., adj.

← **racist**

۱- به طور هیجان آمیز، **rac|i.ly** (rā'sə lē) adv.

به روش پر آب و تاب ۲- به طور زننده (← **racy**)

Ra.cine (ra sēn'), Jean Baptiste 1639-99

راسین (نویسنده‌ی فرانسوی)

rac|l.ness (rā'sē nis) n.

۱- پرشوری،

هیجان، شور ۲- پر آب و تابی ۳- زندگی (← racy)

racing form

(مسابقه‌های اسب‌دوانی)

کتابچه‌ی اطلاعات درباره‌ی مشخصات اسب‌های مسابقه

racing homer

کیوتر مسابقه، کیوتری که با آن مسابقه می‌دهند

rac.ism (rā'siz'əm) n.

۱- نژاد گرایی،

نژاد پرستی، تعصب نژادی ۲- تبعیض نژادی، بهزانی نژادی

rac'ist, n., adj.

نژاد پرست

rack¹ (rak) n., vt.

۱- جا ... ۲- طاقچه، رف، رفه ۳- آخر ۴- آلت شکنجه

برای کشیدن بدن و پاره کردن مفصل‌ها) چرخ شکنجه، غلتک

شکنجه ۵- (با چرخ یا غلتک) شکنجه کردن، عذاب دادن، زجر

دادن ۶- (در بیلپار و غیره) زک ۷- آسانسور اتومبیل‌ها

۸- (چاپخانه) جعبه‌ی حروف،

سینی حروف ۹- (مکانیک)

میله‌ی دنده‌دار، میل دنده، صفحه

دنده، چرخ دنده با شمع

بی‌نهایت، چرخ دنده‌ی شانه‌ای

(← تصویر: gear) ۱۰- (جانور) دو شاخ، یک جفت شاخ

۱۱- (مثلاً در اثر توفان) زیر و روی، ویران سازی، شدت،

حدت، ستمی ۱۲- شکنجه‌ی روحی، آلم، رنج ۱۳- (سخت)

درد کردن، آزرده، متالم کردن، رنج دادن ۱۴- (به ویژه در

مورد کرایه‌ی منزل) اجحاف کردن، (شرایط) تحمیل کردن،

(غیر منصفانه اجاره را) بالا بردن ۱۵- (سقف اتوبوس و

ماشین سواری و غیره) باریدن

• he was racked with pain درد او را بی‌تاب کرده بود

• on the rack در موقعیت دشوار یا دردناک، مورد شکنجه

• to rack one's brains فکر خود را سخت به کار انداختن

• to rack up (خودمانی)

به دست آوردن، (در مسابقه امتیاز) کسب کردن، نایل شدن، دست یافتن

rack² (rak) n., vi.

single-foot ←

rack³ (rak) n.

ویرانی، خرابی، نابودی

• to go to rack and ruin کاملاً ویران شدن

rack⁴ (rak) n., vi.

۱- توده‌ی آب باد آورده،

(ابر) بادآورده ۲- (ابر) بادبری کردن، با باد بردن (ابر)

rack⁵ (rak) vt.

(شراب یا آب میوه و غیره را) از دُرده جدا کردن

rack⁶ (rak) n.

۱- (به ویژه گوسفند یا خوک) گوشت کردن، پشت مازو

۲- (گوسفند) گوشت دنده

rack|et¹ (rak'it) n., vi.

۱- جنگال، هیاهو، سر و صدا، مهمهم ۲- مهمانی بزرگ و

پر سر و صدا، سور و ساز ۳- کار غیر قانونی (از طریق

تهدید یا تلمیع یا رشوه)، حقه بازی، اخاذی، باجگیری،

به زور ستانی، سارمگیری، قاچاق، قریب، حيله ۴- (قدیمی)

دوران جشن و شادمانی، دوران سور چرانی ۵- (خودمانی)

منبع پر درآمد، کار آسان و پر درآمد ۶- (خودمانی) شغل

۷- سر و صدا کردن، جنگال به پا کردن، هیاهو راه انداختن

۸- (نادار) عیاشی کردن، سورچرانی کردن ۹- (معمولاً با:

around) بلوک‌گردی کردن، مسافرت و عیاشی کردن

• children! stop that racket at once!

بچه‌ها! این سر و صدا را فوراً تمام کنید!

• he was involved in drug rackets

او در قاچاق مواد مخدر دست داشت

rack|et² (rak'it) n.

(از ریشه‌ی عربی)

۱- (تنیس و پینگ پنگ و غیره) راکت ۲- کفش برف پیمایی

(← snowshoe) ۳- (جمع) ← racquets

* **rack|et.eer** (rak'ə tir') n., vi.

۱- قاچاقچی ۲- شپاد، اخاذ، باجگیر، قلدر، زورگو، درکش

۳- (از راه قاچاق یا شپادی) پول در کشیدن، اخاذی کردن

قاچاقچی گری، اخاذی

rack.et|y (rak'ə tē) adj.

۱- پر سروصدا، جنگال آمیز، پر هیاهو ۲- وابسته به

سورچرانی و خوشگذرانی

← cog railway

rack railway

rack-rent (rak'rent') n., vt.

۱- (کرایه‌ی خانه و غیره) اجاره‌ی اجحاف آمیز (کرایه‌ای که

مبلغ سالیانه‌ی آن تقریباً برابر قیمت ملک است)، اجاره‌ی

کراف ۲- اجاره‌ی غیرمنصفانه تحمیل کردن

۱- مستأجری که اجاره‌ی

کراف می‌دهد ۲- صاحبخانه‌ای که اجاره‌ی کراف می‌گیرد

(خوراک سوئیسی

مشتمل بر پنیر داغ و کوجه‌فرنگی پخته و ترشی) راکت

* **ra.con** (rā'kän') n.

← radar beacon

rac.on.teur (rak'än tur') n.

داستان‌گو، نقال، داستان‌سرا

rac'on.teuse', n.fem.

(زن) نقال، داستان‌گو

* **ra.coon** (ra kōōn') n., pl. **-coons'** or

-coon' ← raccoon

rac|quet (rak'it) n.

۱- racket (جمع با فعل مفرد) تنیس دیواری

* **rac|quet.ball** (-bōl') n.

(نوعی تنیس بدون تور) راکت بال

rac|y (rā'sē) adj. **rac'|l.er, rac'|l.est**

۱- خوش طعم، خوشمزه ۲- سرزنده، سرحال، بُر شوق و

ذوق، پرشور ۳- تند، زیان‌سوز، تند و تیز

rad (rad) n.

(فیزیک- یکان سنجش میزان جذب تابشگری) راد

rad 1- radical 2- radius 3- radix

مخفف: ۱- رادی‌کال، ریشه ۲- شعاع ۳- سرچشمه، اصل

* **ra.dar** (rā'dār') n.

(مخفف: radio detecting and ranging) رادار

* **radar beacon**

شاخک رادار، فک رادار، (دریانوردی) راهنمای رادار

* **ra|dar.scope** (-skōp') n.

صفحه‌ی رادار، نوسان‌نمای رادار

rad.dle¹ (rad'll) vt. **-dled, -dling**

← interweave

rad.dle² (rad'ɪl) n., vt. **-dled, -dling**

riddle ←

ra.di|al (rā'dē əl) n., adj.

۱- شعاعی،

تابه‌ای، پرتوی، رُخشی، پرتاوی، رادیال ۲- برون پخشگر (مانند نوری که از مرکز به اطراف پخش شود)، دور تاب، گرد تاب (مانند شعاع‌های دایره)، رُخش سانه ۳- دارای اجزا یا اندام پخش شونده به اطراف ۴- (کالبد شناسی) وابسته به دست از آرنج تا مچ، زندی، ساعدی

ra'di.ally, adv.

به‌طور شعاعی یا پرتوی

radial (arm) saw

اژه‌ی چرخان، اره‌ی گرد و بازویی، اره‌ی رادیال

radial engine

(مکانیک) موتور شعاعی، موتور چرخشی، موتور پرتاوی

radial (ply) tire

(اتومبیل) تایر رادیال، تایر پرتاوی

ra.di|an (rā'dē ən) n.

(یکان زاویه برابر با ۵۷/۲۹ درجه) رادیان

ra.di.ance (rā'dē əns) n.

درخشش، رخشنده‌گی، رُخش، تابش، تشعشع، تابندگی

• the radiance of her diamond ring

درخشش انگشتر الماس او

ra.di.ant (-ənt) adj., n.

۱- درخشان، درخشنده، تابنده، پُرشید، پرنور، نورانی، تابناک، فروزان، رخشنده، رُخشا ۲- شاد و خرم، پر طراوت ۳- پرتاوی، شعاعی ۴- منبع نور ۵- (نجوم) منبع شهاب‌ها، شهاب چشمه، شهاب‌زا ۶- تابشی

• her face became radiant with joy

چهره‌اش از فرط خوشی درخشان شد

ra'di.antly, adv.

۱- به‌طور تابناک ۲- شاد و خرم

radiant energy

انرژی تشعشعی، کارمایه‌ی تابشی (مانند انرژی گرما یا نور یا اشعه‌ی ایکس)، کارمایه‌ی موجی

radiant flux

(میزان عبور انرژی تابشی از محل خاص) رُخش‌گذری

radiant heating

(شیوه‌ی گرم کردن اتاق و غیره) گرم‌سازی تابشی

ra.di.ate (rā'dē āt') vt., vi. **-at'ed,**

-at'ing adj.

۱- (اشعه یا امواج نوری یا حرارتی) بیرون دادن، تابیدن، درخشیدن، رخشنیدن، ساطع کردن یا شدن، رُخشا کردن یا شدن ۲- (مثل شعاع‌های دایره) از مرکز به اطراف پراکنده شدن، (از یک نقطه) منشعب شدن، پرتوی کردن یا شدن، پرافکن کردن یا شدن ۳- (محبت و شادی و غیره) تراویدن، پرافکن کردن، (مجازی) باریدن، تجلی کردن ۴- radial ۵- (گیاه) دارای گل پرتوی (یا شعاعی)، گل پرتوی ۶- (جانور) دارای تقارن شعاعی، همال پرتوی

• the sun radiates heat

خورشید گرما ساطع می‌کند

ra.di|a.tion (rā'dē ā'shən) n.

۱- (برون‌فرستی نور یا گرما به صورت دانه یا موج) تابش، رُخش، رخشنش، ساطع شدگی، بارش ۲- (اشعه یا نور یا حرارت فرستاده شده از طریق تابش) نوررُخش، پرتو،

گرما رُخش، انرژی تابشی ۳- (فیزیک هسته‌ای) تابشگری، تشعشع، برتابش ۴- (طرح یا شکل یا ترتیب) شعاعی، پرتوی، منشعب از مرکز (مانند شعاع‌های دایره)، پرافکن ۵- (زیست‌شناسی) پراکندگی و تطابق با محیط‌های مختلف توسط گیاه یا جانور، پرتوش، فراسازش

• atomic radiation

تابش اتمی

• doctors use radiation to cure cancer

دکترها برای درمان سرطان از تابش استفاده می‌کنند

• radiation therapy

درمان تابشی، پرتو درمانی

ra'dia'tional, adj.

وابسته به تابش یا تشعشع

ra'dia'tive, adj.

تابشی، تشعشعی

radiation sickness

(پزشکی) -بیماری

ناشی از مجاورت زیاد با اشعه‌ی ایکس یا اتمی و غیره) بیماری برتابشی، بیماری تابشی، بیماری اشعه

ra.di|a.tor (rā'dē āt'ər) n.

۱- رادیاتور، گرما تاب، رُخشگر

۲- (اتومبیل و موتور و غیره) سردکن

۳- (فرستنده‌ی رادیویی) رُخش‌افشان،

موج فرست

rad|i.cal (rad'ɪ kəl) n., adj.

۱- ریشه، بنیاد، اصل ۲- ریشه‌ای، بنیادی، اصلی، شالودی، اساسی ۳- ریشه برانداز، افراط‌گرای، بنیاد شکن، افراطی، تندرو ۴- (با بزرگ) وابسته با احزاب و دستجات تندرو، رادیکال، ریشه‌گرای، معتقد به تغییرات بنیادی، عضو دستجات تندرو ۵- (گیاه) وابسته به ریشه ۶- وابسته به ریشه‌ی اژه، واج بنیادی ۷- (ریاضی) ریشه، ریشه‌ی جبری عدد، ریشگی ۸- radical sign ← (شیعی) بنیان

• a radical politician

یک سیاستمدار افراطی

rad'ɪ.cal.ness, n.

۱- افراط‌گری ۲- ریشگی بودن

rad|i.cal.ism (-iz'əm) n.

(اعتقاد به

تغییرات بنیادی) ریشه‌گرای، بنیادگرای، بنیاد شکنی

rad|i.cal.ize (-īz') vt., vi. **-ized', -iz'ing**

(از نظر سیاسی) ریشه‌گرای کردن یا شدن، بنیادگرای کردن یا شدن، بنیاد شکن شدن، تندرو کردن، افراطی شدن

rad'ɪ.cal.i.za'tion, n.

افراطی سازی، ریشه گرای سازی

rad|i.cal|ly (rad'ɪ kəl ē) adv.

۱- به طور ریشه‌ای یا بنیادی یا بنیانی، اساساً، اصلاً، به طور اساسی، اصولاً، از ریشه، از بیخ ۲- بنیادگرایانه

radical sign

(ریاضی) این نشان: √، علامت رادیکال، نشان ریشه

rad|i.cand (rad'ɪ kand') n.

(ریاضی) مقدار یا عبارت زیر رادیکال، زیر ریشه

ra.dic.chlo (rā dē'kyō) n., pl. **-chlos**

کاسنی قرمز (که برگ آن را در سالاد می‌ریزند)

rad|i.ces (rad'ə sēz') n.

جمع واژه‌ی: radix

rad|i.cle (rad'ɪ kəl) n.

۱- (کالبد شناسی:

آغاز ریشه مانند عصب یا رگ و غیره) بُن‌پی، بُن‌رگ، بُن، بُنچه ۲- (گیاه) ریشه‌ی اولیه، ریشه‌چه، نورریشه

re.di|i (rā'dē ī') n.

جمع واژه‌ی: radius



RADIATOR

* **ra.di|o** (rā'dē ō) n., adj., vt., vi. -oed', -|o'ing
۱- رادیو

۲- رادیویی ۳- وابسته به امواج رادیویی (بین ۱۰ کیلو هرتز و ۲۰۰۰۰ مگا هرتز) ۴- (با رادیو) مخابره کردن، فرستادن
• we radioed for help ما با رادیو درخواست کمک کردیم

ra|di|o- (rā'dē ō)
پیشوند: ۱- رادیو،

رادیویی [radiotelegraph] ۲- شعاع مانند، پرتوی، شعاعی
۳- تابشگر، تشعشعی، رختی [radiotherapy] ۴- با انرژی موجی، با کارمایه‌ی رختی [radiotherapy]

ra|di|o.ac.tive (rā'dē ō ak'tiv) adj.

۱- تابشگر، پرتوزا، رادیواکتیو ۲- رختی، رختشی
• uranium is a radioactive element اورانیم یک عنصر پرتوزا است

ra'dio.ac'tively, adv.
به‌طور تابشی یا پرتوزا

ra'dio.ac.tiv'ity, n.
تابشگری، پرتوزایی، رادیواکتیویته، رختشگری

* **radioactive dating** (تعیین قدمت)

سنگواره و استخوان و اشیاء و غیره از راه سنجش میزان واپاشی ایزوتوپ‌های تابشگر (آن) سال سنجی رختی

radioactive series

(فیزیک) زنجیره‌ی واپاشی، زنجیره‌ی پرتوزا

radio astronomy

نجوم رادیویی، اخترشناسی رادیویی

radio astronomer اخترشناس رادیویی

* **ra|di|o.au|to.graph** (-ōt'ə graf') n.

autoradiograph ←

ra'dio.au'to.graph'ic, adj.

autoradiographic ←

ra'dio.autog'ra.phy (-ō tæg'rə fē) n.

autoradiography ←

* **radio beacon**

(فرستنده‌ای که مرتب برای هدایت هواپیما و کشتی و غیره علامت می‌فرستد) دستگاه راهنمایی رادیویی، آنتن بی‌سیم

radio beam تابیه‌ی رادیویی، شعاع رادیویی

ra|di|o.bl.ol.o|gy (-bī'āl'ə jē) n.

پرتو زیست‌شناسی، رادیوبیولوژی

ra'dio.bi'ol.o.log'i.cal (-bī'āl'ə jē) adj.

وابسته به پرتو زیست‌شناسی

ra'dio.bi.ol'og'ist, n.

پرتو زیست‌شناس

* **ra|di|o.broad.cast** (-brōd'kast') n.,

vt., vi. -cast' or -cast'ed, -cast'ing

۱- واپراکنش رادیویی، سخن‌پراکنی (رادیویی) ۲- سخن‌پراکنی کردن، (توسط رادیو) پخش کردن یا شدن

ra'dio.broad'cast'er, n.

سخن‌پراکن‌گر

* **ra|di|o.car.bon** (-kär'bən) n.

کربن ۱۴، کربن پرتوزا (carbon ←)

ra|di|o.chem.is.try (-kem'is trē) n.

پرتو شیمی

ra'dio.chem'i.cal (-i kəl) adj.

وابسته به پرتو شیمی

radio compass جهت‌یاب رادیویی، پرتو سویاب

radio control

(کنترل پرواز هواپیما بدون خلبان و غیره از طریق

علامت‌های رادیویی) کنترل رادیویی، پرتو مهار

ra|di|o.el.e|ment (-el'ə mən't) n.

(عنصر رادیو اکتیو که ایزوتوپ ثابت و پایدار ندارد) پرتو ماده

radio frequency بسامد رادیویی،

بسامد پرتوزاد (بین ده کیلو هرتز و یک میلیون مگا هرتز)

radio galaxy

(کهکشانی که امواج رادیویی قوی‌تر از حد معمول ساطع می‌کند) کهکشان رخت‌افکن، کهکشان پرتوزا

ra|di|o.gen|ic (-jen'ik) adj.

پرتوزاد، ایجاد شده توسط تشعشع

ra|di|o.gram (rā'dē ō gram') n.

۱- پیام رادیویی ۲- radiograph (انگلیس)

radio-phonograph ←

ra|di|o.graph (-graf') n.

عکس (برداشت شده توسط اشعه‌ی ایکس)، پرتونگاره، رادیوگراف

ra'di.og'ra.pher (-æg'rə fər) n.

ویژه‌گر پرتونگاری

ra'dio.graph'ic, adj.

وابسته به پرتو نگاری

ra'dio.graph'i.cally, adv.

از طریق رادیو گرافی

ra'di.og'ra.phy, n.

رادیو گرافی، پرتونگاری

* **ra|di|o.lm.mu.no.as.say**

(پزشکی) سنجش

ایمینی پرتوی، پرتو ایمین آزمونی، آزمون پرتو ایمینی

ra|di|o.l|so.tope (rā'dē ō i'sə tōp') n.

ایزوتوپ پرتوزا، رادیو ایزوتوپ، پرتو همجای

ra|di|o.lar.l|an (-ler'ē ən) n.

(جانوران تک‌یاخته) پرتو زیوی (از پرتویان)

ra|di|o.lo.ca.tion (-lō kā'shən) n.

(به کار بردن رادار برای یافتن مکان) جایابی راداری

ra.di.ol.o|gy (rā'dē ōl'ə jē) n.

(پزشکی) پرتو شناسی، رادیولوژی، پرتونگاری

ra'dio.log'ic (-ə lāj'ik) or **ra'dio.log'i.cal**

(-ə lāj'ik'l) adj.

پرتو شناختی

ra'dio.log'i.cally, adv.

به‌طور پرتو شناختی

ra'di.ol'o.gist, n.

پرتونگار، پرتو شناس، رادیولوژیست

ra|di|o.lu.cent (-ō lō'sənt) adj.

(عبور دهنده‌ی اشعه‌ی ایکس و غیره) پرتو گذران، پرتو رسان

ra'dio.lu'cency, n.

پرتو گذرانی

ra.di.ol|y.sis (-āl'ə sis) n.

(واپاشی شیمیایی در اثر تابشگری) پرتو کافت

ra'dio.ly'tic (-ə lit'ik) adj.

پرتو کافتی

* **ra|di|o.me|te|or|o.graph**

(rā'dē ō mēt'ē ə r ə graf') n.

(وسیله‌ی ثبت اطلاعات واصله از دستگاه‌های هواشناسی)

نکارگر هواشناسی

ra.di.om.e|ter (rā'dē əm'ə tər) n.

پرتو سنج، تابش سنج، رادیو متر

ra'dio.met'ric (-ō met'rik) adj. پرتو سنجشی
 ra'dio.m'etry, n. پرتو سنجی، رادیومتری
 ra|dl|o.ml.met|lc (rā'dē ō mi met'ik)
 adj.

(دارای اثرات مشابه اشعه‌ی تابشی) پرتو سانه، رخسسانه

* ra.dl.on.ics (rā'dē ān'iks) n.pl.
 electronics ←

ra|dl|o.nu.clide (-ō nōō'klid') n.

(نوکلید nuclide دارای رادیو اکتیویته) نوکلید پرتوزا

ra|dl|o.pa.que (rā'dē ō pāk') adj.

(وابسته به جسمی که اشعه‌ی ایکس و غیره را از خود عبور نمی‌دهد) پرتو نارسان، پرتو بند

ra'dio.pac'ity (-ō pas'ə tē) n. پرتو بندی

ra|dl|o.phar.ma.ceu.ti.cal
 (-ō fār'mə sōōt'i kəl) n.

(داروی پرتوزا) (که در پرتو درمانی به کار می‌رود)

* ra|dl|o.phone (rā'dē ō fōn') n.
 radiotelephone ←

* ra|dl|o-pho.no.graph
 (rā'dē ō fō'nə graf') n.

(رادیوی توأم با گرامافون، رادیو گرامافون)

ra|dl|o.pho.to (-fōt'ō) n., pl. -tos

(عکس رادیویی (radiophograph) هم می‌گویند)

ra.dl.os.co|py (rā'dē ās'kə pē) n.

(دیدن درون اندام یا اشیا با اشعه‌ی ایکس) پرتو بینی، رادیوسکوپی

ra'dio.scop'ic (-ə skāp'ik) adj.

(وابسته به پرتوبینی)

ra|dl|o.sen.si.tive (rā'dē ō sen'sə tiv)
 adj.

(تنباه شونده)

(در اثر اشعه‌ی ایکس) پرتو سوهشمند، پرتو حساس

ra'dio.sen'si.tiv'ity, n. پرتو سوهشندگی

* ra|dl|o.sonde (rā'dē ō sänd') n.
 (دستگاه‌های هواشناسی که توسط بالون به هوا می‌فرستند)

آب و هوا سنج

radio source (نجوم)

(پرتو فرست، تابش فرست (به ویژه کهکشان و اختر واره)

radio spectrum طیف رادیویی، بیناب رادیویی

ra|dl|o.stron.ti|um
 (rā'dē ō strān'shē əm) n.

(شیمی) استرونیسم پرتوزا

ra|dl|o.tel|e.graph (-tel'ə graf') n.

تلگراف بی سیم (radiotelegraphy) یا
 wireless telegraphy هم می‌گویند)

ra'dio.tel'e.graph'ic, adj.

(وابسته به تلگراف بی سیم)

ra|dl|o.tel|e.phone (-tel'ə fōn') n.

(تلفن بی سیم، تلفن رادیویی)

ra'dio.teleph'o.ny (-tə lef'ə nē) n.

تلفن بی سیم

radio telescope

(نجوم) ستاره‌نمای پرتوی، تلسکوپ رادیویی

ra|dl|o.ther|a.py (-ther'ə pē) n.

(پزشکی) پرتو درمانی، اشعه درمانی

ra|dl|o.ther|my (rā'dē ō thər'mē) n.

(درمان یا کاهش درد با گرمای تابشی) پرتو گرمادهی،
 رخش گرمایی

ra|dl|o.tho.rl|um (rā'dē ō thōr'ē əm)

n. (شیمی) رادیو توریم (ایزوتوپ پرتوزای thorium)

ra|dl|o.trac|er (-trā'sər) n.

(زیست شناسی) ردیاب پرتوی، پی یاب رخش

radio wave موج رادیویی

rad.ish (rad'ish) n.

(گیاه) ۱- ژُرجه Raphanus sativus خانواده‌ی crucifer

۲- ریشه‌ی خوراکی این گیاه، تربچه، ترب

ra.d|um (rā'dē əm) n.

(شیمی) رادیئم (نشان: Ra، وزن اتمی: ۲۲۶/۰۲، شماره‌ی

اتمی: ۸۸، وزن مخصوص: حدود ۵ نقطه‌ی گداز: حدود

۷۰۰°C، نقطه‌ی جوش: ۱۱۴۰°C)

radium therapy (پزشکی) رادیئم درمانی

ra.d|us (rā'dē əs) n., pl.

-di|l'(-ī) or -us|es (دایره)

۱- شعاع، نیم پراز، نیم ترامون ۲- هر چیز شعاع

مانند: (چرخ) پره، اسپوک ۳- ناحیه‌ی درون

شعاع، درون پراز ۴- (فاصله‌ای که هواپیما و

کشتی می‌توانند بدون سوخت گیری رفت و

برگشت کنند) بُرد ۵- محدوده، حد، کران

۶- (استخوان) زند زیرین (تصویر: skeleton)

۷- (جانوران ستاره مانند یا

مقارن) تَن بخش

radius vector pl. radil|vec.to.res

(vek tōr'ēz) or radius vectors

۱- شعاع حامل، شعاع همگرای، بُردار ترامونی ۲- (نجوم)

بُردار همبند

ra.dlx (rā'diks) n., pl. rad|l.ces

(rad'ə sēz') or ra'dlx|es

۱- (گیاه) ریشه ۲- ← radicle ۳- (زیان شناسی)

واج ریشه، ریشه‌ی لغت ۴- (ریاضی) پایه (شمارش)، مبنا

RAAdm Rear Admiral مخفف: دریادار

ra.dome (rā'dōm') n.

(به ویژه در هواپیما) محفظه‌ی رادار، گنبدیچه‌ی رادار

ra.don (rā'dān) n.

(شیمی) رادون (نشان: Rn، وزن اتمی: ۲۲۲/۰۰، شماره‌ی

اتمی: ۸۶، نقطه‌ی گداز: ۷۱°C - نقطه‌ی جوش: ۶۱/۸°C)

rad|u.la (raj'oo lə) n., pl. -lae'(-lē')

(در بیشتر نرم نتان) دندان نوار، تراش نوار، نواریچونده،

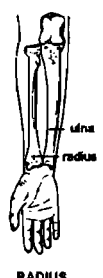
رادولا، تراش، اندام جوییدن

rad'u.lar, adj.

وابسته به اندام جوییدن

Rae (rā)

اسم خاص مؤنث



RAF Royal Air Force

مخفف: نیروی هوایی پادشاهی (انگلیسی)

raff (raf) n.

-۱ (انگلیسی -

محلی) آشغال، زباله، خاکروب -۲ - raffraff

raf.fl|a (raf'ē ə) n.

-۱ (گیاه) رافیا

(Raphia ruffia - بومی ماداگاسکار) -۲ الیاف این گیاه

raf.fl|né (rà fē nā') adj.

(فرانسه) مهذب، فرهیخته، با معرفت، با فرهنگ

raf.fl.nose (raf'ə nōs') n.

(شیمی)

رافینوز (تری ساکارید به فرمول: C₁₈H₃₂O₁₆.5H₂O)

raff.ish (raf'ish) adj.

-۱ - شلخته، بد لباس -۲ - پست، عامیانه، زننده، زشت

raff'ishly, adv.

به طور شلخته وار، به طور زننده

raff'ish.ness, n.

شلختگی، بد لباسی، زشتی

raf.flé¹ (raf'fll) n., vi., vt. -fled, -filing

-۱ - به قرعه کشی گذاشتن، لاتاری کردن -۲ (نادار) در

قرعه کشی شرکت کردن -۲ - لاتاری، قرعه کشی

● to raffie off a radio

یک رادیو را به لاتاری گذاشتن

raf'fler, n.

شرکت کننده در لاتاری یا قرعه کشی

raf.flé² (raf'fll) n.

(در عرشای کشتی)

raf.flé.sl|a (ra flē'zha) n.

(گیاه) رافلیزيا (تیره‌ی Rafflesiaceae و راسته‌ی

Rafflesiales - دو لپه‌ای و بومی مالزی)

raft¹ (raft) n., vt., vi.

-۱ - کُک، جاله، بُرجی

-۲ - تخته بندی که شناگران برای ورود به رود یا دریاچه از

آن استفاده می‌کنند) تخته‌گاه کنار آب، شیرجه‌گاه -۳ - قایق

ته‌پهن (پلاستیکی یا باد کردنی) -۲ - با جاله حمل کردن، با

کُک ترابری کردن -۵ - جاله ساختن -۶ - با جاله سفر کردن

raft² (raft) n.

(عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه

raf.ter (raf'tər) n.

(معماری) - در

بام‌های شیب دار به شکل A) تیر سقف، بالار، داربام

rafts.man (rafts'mən) n., pl. -men

کسی که روی جاله کار می‌کند، جاله ران، ملاح کُک

rag¹ (rag) n., adj.

-۱ - تکه‌ی پارچه (برای پاک کردن و غیره)، کهنه، ژنده، لُته،

لتره -۲ - (جمع) لباس مندرس، ژنده، کجینه، (کاشانی) وِشگوا

-۳ - (جمع) شوخی آمیز، جامه، لباس -۴ - چیز بی‌ارزش، دور

انداختن -۵ - (مرکبات) آسه‌ی سفید (در وسط پرتقال و

غیره)، میان آسه -۶ - (خودمانی) تحقیر آمیز، روزنامه،

جریده -۷ - ساخته شده از لته -۸ - (عامیانه) وابسته به ساختن

و فروش جامه (به ویژه لباس زنانه)

● from rags to riches

از فقر به ثروت

rag² (rag) n., vt. ragged, rag'ging

(خودمانی) -۱ - دست انداختن، منتر کردن، به بازی گرفتن

-۲ - عیبجویی کردن، سرزنش کردن -۳ - (انگلیسی) شوخی

(عملی) کردن با -۴ - (انگلیسی) شوخی عملی (غیر لفظی)

-۵ - دانشجوین دانشگاه) نمایش (یا فعالیت و غیره) که

درآمد آن صرف مصارف خیریه می‌شود

rag³ (rag) n.

(معماری)

سنگ لوح بام (که فقط یک طرف آن را صاف کرده‌اند)

rag⁴ (rag) n., vt. ragged, rag'ging

(موسیقی) -۱ - آهنگ زگتایم (← ragtime) -۲ - (در

موسیقی رگتایم) نوازندگی کردن

ra|ga (rā'gə) n.

(انواع آهنگ‌های سنتی هندوها) راگه

rag|a.muf.fln (rag'ə muf'in) n.

ژنده پوش (به‌ویژه کودک ژنده‌پوش)، کجینه پوش

rag.bag (rag'bag') n.

-۱ - بقیه یا کیسه‌ی حاوی تکه‌های پارچه، لته‌دان -۲ - آش

شله قلمکار، معجون، خرت و پرت

rage (rāj) n., vi. raged, rag'ing

-۱ - (مهیجور) دیوانگی، جنون -۲ - (شدید) خشم، شور،

خروش، قهر، غضب -۳ - (توفان و باد و غیره) شدت، حدت،

ویرانگری، تلاطم، اوج -۴ - میل شدید، شهوت، شیفتگی، از

خود بیخودی، التهاب -۵ - مُد، گرایش دیوانه وار -۶ - سخت

خشمگین شدن، سخت بر آشفتن، آشوب کردن، از کوره در

رفتن، (از شدت غضب) از خود بیخود شدن، پرخاش شدید

کردن -۷ - شدت داشتن، کولاک کردن، بیداد کردن، آلفتن،

توفیدن، غریویدن، غوغا کردن، متلاطم بودن

● (all) the rage

مد، گرایش جنون آمیز، ولع، باب روز

● Babak's insults threw Bahram into a rage

توهین‌های بابک بهرام را از کوره به‌در کرد

● the raging waves lashed against our ship

امواج خروشان شلاق وار خود را به کشتی ما می‌زدند

rag'ingly, adv.

با خشم دیوانه وار، با شدت

rag.ged (rag'id) adj.

-۱ - ژنده، مندرس، پاره پوره -۲ - ژنده پوش -۳ - (مانند ازه)

دندان‌دار، بریده بریده، ناصاف (jagged هم می‌گویند)

-۴ - ژولیده، شانه نکرده -۵ - ناموزون، سردستی، غیریکدست،

ناهموار، ناقص -۶ - زخم، زبر، خشن

● to run ragged

کاملاً خسته کردن، وامنده کردن، از پا انداختن

rag'gedly, adv.

به‌طور مندرس، ژولیده

rag'ged.ness, n.

ژولیدگی، ناصافی

* ragged edge

(پرتگاه و غیره) لبه، آستانه

ragged robin (Lychnis flos-cuculi)

(گیاه) روبین (کاشانی) وِشگوا

rag.ged|y (rag'i dē) adj.

ژنده، مندرس،

پاره پوره، نخ نما، (جامه) رنگ و رورفته، (کاشانی) وِشگوا

rag|gle-tag|gle (rag'al tag'al) adj.

قاتی پاتی، چهل‌تکه، آمیزه‌ی ناجور

rag|l or rag.gee (rag'ē)

N. (از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه)

راگی - Eleusine corocana

- بومی هند و آفریقای جنوبی)

rag.lan (rag'lan) n.,

adj.

-۱ - ژاکت، پالتو (کشاد با

آستین‌زگلان) -۲ - وابسته به آستین

زگلان (که تا یقه ادامه دارد)



RAGLAN SLEEVES

rag.man (rag'man) n., pl. **-men** (کسی که لباس کهنه می‌خرد و می‌فروشد) کهنه فروش، زنده فروش
Rag.na.rok (rag'nə rāk) (اسطوره‌ی نورس) پایان جهان، جهان تباہی

ra.gout (ra'gōt) n., vt. **-gouted** (-gōd), **-gout'ing** (-gōt'ing) (خوراک‌پزی) ۱- راگو (نوعی تاس کباب پُرچاشنی) ۲- راگو درست کردن

rag.pick|er (rag'pik'er) n. (کسی که لباس و اشیای کهنه را خرید و فروش می‌کند) اسقاط فروش

*** rag rug** فرش بافته شده از تکه پارچه‌های کهنه

rag.tag (rag'tag) n., adj. طبقات پست اجتماع، اراذل، کور و کچل‌ها، واماندگان، وخورده‌های اجتماع (ragtag and bobtail هم می‌گویند)

*** rag.time** (rag'tīm) n. (موسیقی - آمریکا - حدود ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰) ۱- رگ تایم (نوعی جاز اولیه) ۲- ضرب و مکت این نوع موسیقی (که بسیار مؤکد است)

rag.top (rag'tāp) n. (خودمانی) اتومبیل کروکی

rag.weed (rag'wēd) n. (گیاه) رگ‌وید (جنس Ambrosia خانواده‌ی composite - بومی آمریکای شمالی - موجب بروز آلرژی و تب یونجه)

rag.wort (-wɜrt) n. groundsel

*** rah** (rā) interj. (ندا - هنگام تشویق مسابقه دهندگان) هورا

*** rah-rah** (rā'rā) adj. (آمریکا - عامیانه) وابسته به یا همانند شوق و ذوق هویدا در مسابقات فوتبال دانشگاهی، پُر جنب و جوش، پُر از هورا و کف زنی

raid (rād) n., vt., vi. ۱- (ناگهانی) حمله، ناگه تک، تک ناگهانی، تاخت و تاز، دستبرد، یورش، شیخون ۲- (پلیس و غیره) ریختن (به محل خاص)، غافلگیری ۳- یورش بردن، تاخت بردن، شیخون زدن، ناگه تک کردن، غافلگیر کردن، دستبرد زدن، تاختن (بر جایی) ۴- کوشش برای جلب کارمندان زده‌ی شرکت‌های دیگر، کارمند دزدی، کارمند دزدی کردن ۵- (بازار سهام) تباہی برای پایین آوردن قیمت‌ها

● air raid حمله‌ی هوایی

● the police raided the opium dealer's house مأموران پلیس ریختند توی منزل فروشنده‌ی تریاک

raid'er, n. تکاور، یورشگر، عضو گروه ضربت

rail' (rāl) n., vt., adj. ۱- میله یا تخته‌ی افقی نرده (میله‌های عمودی آن: post)، روی نرده ۲- نرده‌ی کشتی ۳- (به ویژه دور زمین بازی یا میدان اسبدوانی) نرده، تارم، تارمی ۴- (راه آهن) ریل ۵- راه آهن خط آهن (railroad و railway هم می‌گویند) ۶- (در و پنجره و در تخته پوش کردن دیوار و غیره) چوب افقی ۷- (میز بیلبارد و غیره) لبه ۸- نردمکشی کردن ۹- وابسته به راه آهن

● to (go) off the rails ۱- منحرف شدن، گمراه شدن ۲- دیوانه شدن

rail² (rāl) vi. (با: at یا against) لغاز گفتن، لغز خواندن، عیبجویی کردن، سرزنش کردن، خُردمگیری کردن

● to rail at someone about something دربارہی چیزی از کسی سخت بازخواست کردن

rail'er, n. ایراد بگیر، نکوشگر (جانور)

rail³ (rāl) n., pl. **ralls** or **rail** (آبچلیک (تیرہی Railidae که پرندہ‌ای مرداب‌زی است)

۱- (خودمانی) - به ویژه در مسابقات اسبدوانی و اتومبیل‌رانی و غیره) تماشاچی (به ویژه امور سیاسی) مشاهده‌گر، محقق

rail.head (rāl'hed) n. ۱- (راه‌آهن) آخرین بخش ریل‌گذاری شده، ته خط ۲- (ارتش) سکوی راه آهن؛ بارانداز راه آهن

rail.ing (-ing) n. ۱- اسباب لازم برای نرده سازی یا کشیدن خط آهن ۲- نرده، نرده بندی، نردمگذاری، ریل‌گذاری

● do not lean on the railing به نرده تکیه ندهید

rail.ler|y (rāl'er ē) n., pl. **-ler.ies** ۱- لُغز گویی، شوخی و متلک گویی ۲- لغز، شوخی، متلک

rail.road (rāl'rōd) n., vt., vi. ۱- راه آهن، خط آهن ۲- راه آهن و مخلفات آن (واگن‌ها و ایستگاه‌ها و غیره)، ترن، قطار ۳- شرکت یا اداره‌ی راه آهن ۴- با قطار حمل کردن ۵- (آمریکا - عامیانه) با شتاب تصویب کردن (و اجازه‌ی بحث و مذاقه ندادن)، با شتاب انجام دادن، چپاندن، عجولانه کردن یا به عمل آوردن ۶- (آمریکا - عامیانه) ناحق به زندان فرستادن، (به اتهام دروغین و یا محکمه‌ی عجولانه) محکوم کردن ۷- (آمریکا) در راه آهن کار کردن

● he has been working for the railroad for many years او سال‌هاست در راه‌آهن کار می‌کند

● railroad station ایستگاه راه‌آهن

● the senator tried to railroad the bill through the Senate سناتور سعی کرد لایحه را با شتاب به تصویب مجلس سنا برساند

rail'road'er, n. کارگر یا کارمند راه‌آهن

*** railroad flat** آپارتمان بی راهرو

(که اتاق‌های آن مثل واگن‌های راه آهن به هم راه دارند)

rail.road.ing (-ing) n. راه‌آهن سازی، مدیریت راه آهن ۲- شتاب‌کاری، چپاندن

*** rail-split|ter** (-split'er) n. چوب بُر، نجار (که برای نرده چوب می‌سازد)

rail.way (-wā) n. (railroad) راه آهن (قدیمی) جامه، لباس، رخت

rain (rān) n., vt., vi. ۱- باران ۲- بارندگی، بارش ۳- هوای بارانی ۴- (جمع - با the) فصل باران ۵- سقوط تند و پیاپی، (مجازی) رگبار ۶- (یا: it) باریدن، باران آمدن ۷- (مجازی) ریختن، فرود آمدن ۸- ارزانی داشتن، (به مقدار زیاد) دادن

● a rain of bullets بارانی از گلوله

● rain or shine هر طور که شده، چه باران بیاید چه آفتابی باشد

● to rain cats and dogs شدیداً باریدن

gentle R

● to rain (something) out (or off)

R - feel باران تعطیل کردن یا شدن باران
rain'less, adj. بی باران

rain.bow (-bō') n., adj.

۱- رنگین کمان، قوس و قزح، آفتابک، تیرازه، کرکم، قوس،
ککک ۲- رنگهای طیف ۲- رنگین، رنگارنگ، چند رنگ

rainbow fish guppy ۱- انواع ماهی های رنگارنگ، ماهی چند رنگ

* rainbow trout

(جانور) قزل آلائی رنگین Salmo gairdneri - بومی
رودهای کوهستانی غرب آمریکای شمالی

* rain check

۱- (هنگامی که باران مسابقه و غیره را به هم می زند) بلیط
مجانی یا مجدد، بلیط باران (که با آن می توان به مسابقه یا
نمایش بعدی رفت) ۲- (هنگامی که مهمان نمی تواند به
مهمانی برود) نوید یا قول دعوت بعدی

● to take a rain check به بعد موکل کردن

* rain.coat (rān'kōt') n. (پالتو) بارانی

rain.drop (-drāp') n. چکه باران، قطره ای باران

rain.fall (-fōl') n. ۱- ریزش باران، بارش، بارندگی ۲- میزان بارندگی

rain forest

جنگل استوایی (دارای باران فراوان در تمام سال)
باران سنج

rain gauge

Rainier (rā'nir'), Mount

کوه رینیر (در ایالت واشنگتن - آمریکا - ۲۲۹۲ متر)

* rain.mak|er (rān'mā'kər) n.

۱- (سرخپوست) باران آور ۲- (عامیانه - هواپیمای ویژه ای
بارانی کردن ابر) باران ساز

rain'mak'ing, n. باران آوری، باران زایی

rain.proof (-prōōf') vt., adj.

۱- ضد باران، پاد باران، عایق در برابر آب ۲- پاد باران
کردن، در مقابل باران مقاوم کردن

rain.storm (-stōrm') n.

رعد و برق و باران، توفان باران، رگبار، باران سیل آسا

rain.wa|ter (-wōt'ər) n. آب باران

rain.wear (-wer') n.

لباس بارانی، جامه ای پاد باران

rain|y (rān'ē) adj. rain'|i.er, rain'|i.est

۱- بارانی، پُر باران ۲- خیس باران، خیس، باران زده

۳- باران زار، باران آور

rain'i.ess, n. بارانی بودن، خبسی

rainy day

۱- روز بارانی ۲- روز مبادا، روز نیاز، روز تنگدستی

raise (rāz) n., vi., vt. raised, rais'ing

۱- بلند کردن، قرازاندن (در برابر) بلند شدن: متضاد:

پایین بردن (lower) ۲- بالا بردن، زیادتر کردن، ارتقا دادن

۳- گرد آوردن، بسیج کردن، جمع کردن، فراهم کردن

۴- (بچه) بار آوردن، بزرگ کردن، (گیاه و جانور) پروراندن،

پروردن، پرورش دادن، به عمل آوردن ۵- ذکر کردن،

خاطر نشان کردن، (پرستش و پیشنهاد و غیره) کردن، پیش
کشیدن، پیش گذاشتن کردن ۶- به صدا در آوردن، صدا
کردن، (خنده و فریاد و غیره) برانگیختن، موجب شدن
۷- ایجاد کردن، به وجود آوردن ۸- ساختن (بنای بلند)، برپا
کردن ۹- برداشتن، رفع کردن، پایان دادن ۱۰- (دوباره)
زنده کردن ۱۱- (بازی ورق) روی دست کسی خواندن، توپ
مجدد زدن ۱۲- (رادیسو و تلفن و غیره) تماس گرفتن
۱۳- افراشتن، افراختن، هج کردن ۱۴- بیدار کردن
۱۵- (خمیر را) ور آوردن ۱۶- (آواشناسی) - با بالاتر
قرار دادن زبان صدای واکه را تغییر دادن) فراز کشیدن،
برکشیدن ۱۷- (محلی) - rise و arise ۱۸- افزایش،
بالا بری، بلند کردن، فرازش، ارتقا ۱۹- افزایش مبلغ
۲۰- اضافه حقوق

● David is raising the flag دیوید دارد پرچم را افراشته می کند

● she got a raise of \$500 او ۵۰۰ دلار اضافه حقوق گرفت

● they raised three children آنها سه بچه بزرگ کردند

● to raise Cain بسیار خشمگین شدن، محشر به پا کردن

raised (rāzd) adj.

۱- برجسته، برجسته کاری شده، دارای نقش برجسته

۲- (پارچه) خواب دار، پُر زدار ۳- (با خمیر ترش) ور آمده

rai.sin (rā'sān) n. کشمش، مویز

rai.son d'é|tat (re zōn dā tā') (فرانسه)

به علت سیاسی یا اقتصادی، به خاطر مصالح دولت

rai.son d'être (rā'zōn det')

(فرانسه) علت وجود، توجیه

raj (rāj) n. (هندی) دولت، حکومت

● the Raj دوران حکومت بریتانیا بر هند

ra.jah or ra|ja (rā'jā) n.

(سانسکریت) راجا، شاهزاده، سالار

Ra.jas.than (rā'jās tān')

راجستان (استانی در شمال باختری هند - مرکز: Jaipur -

۳۴۲۲۵۰ کیلومتر مربع)

Raj.kot (rāj'kōt')

شهر راجکوت (در استان Gujarat - هند)

Raj.put (rāj'pōt') n.

(سابقاً) - هر يك از افراد طبقه ای حاکم در شمال هند) راجپوت

(Rajpoot هم می گویند)

Raj.pu.ta|na (rāj'pōt tā'nā)

(نام بخشی از شمال باختری هند) راجپوتانا

rake' (rāk) n., vi., vt. raked, rak'ing

۱- شن کش، برگ جمع کن،

افشون، انگشته، هسک، چنگک،

خیش دستی ۲- هر اسباب افشون

مانند: چهار شاخ ۳- با افشون

جمع کردن ۴- (زمین را) با خیش

دستی نرم یا صاف کردن

۵- (آتش را) با خاکستر پوشاندن ۶- خراشاندن، تراشاندن

۷- (به دقت) بررسی کردن، واریسی کردن ۸- (ارتش) از دو

سو به آتش بستن، زیر آتش شدید گرفتن ۹- سراسر زیر

نظر داشتن



RAKES

- to rake in به سرعت مقدار زیادی از چیزی را گردآوری کردن
- to rake up (درباره‌ی بیر یا

رسوایی و غیره) اطلاعات به دست آوردن، کشف به عمل آوردن
rake² (rāk) n. (مرد) عیاش، هِرزه، زن باز

rake³ (rāk) n., vt., vi. raked, rak'ing

- ۱- کمی کج بودن (مانند دکل یا دودکش کشتی که کمی به عقب خمیدگی دارد) ۲- دارای خمیدگی (خفیف) کردن، کمی کج کردن ۳- (کف سالن سینما و تالار سخنرانی و غیره) کمی شیب داشتن، شیب کم ۴- کجی خفیف

rake⁴ (rāk) vi. raked, rak'ing.

- ۱- (قوش شکاری) دنبال شکار پرواز کردن ۲- (سگ شکاری) بو کشیدن و تعقیب کردن شکار

rake.hell (rāk'hel') n., adj.

- ۱- (مرد) عیاش، هِرزه، زن باز، قرتی ۲- بی‌شرف، بی‌ناموس (rakehellly هم می‌گویند)

*** rake-off (-ōf') n.** (خودمانی- به ویژه

به طور غیر قانونی) سهم، تخفیف، کمسیون، حق‌العمل

ra|kl or ra.kee (rā kē') n.

(عربی) عرق (مشروب الکلی)

rak.ish¹ (rāk'ish) adj.

- ۱- (به ویژه قایق) دارای شکل ساده و خوشایند و حاکی از قابلیت سرعت زیاد ۲- شیک، خوش‌قواره

rak'ishly, adv. به‌طور شیک، جلف

rak'ish.ness, n. شیکی، جلف بودن

rak.ish² (rāk'ish) adj.

- هرزه، جلف، زن باز، عیاش، قرتی

rak'ishly, adv. به‌طور هرزه یا جلف

rak'ish.ness, n. جلفی، هرزگی، عیاشی

râle or rale (rāl) n.

- (پزشکی- هنگام نفس کشیدن) خس خس (که می‌تواند نشانه‌ی بیماری تنفسی باشد)

Ra.leigh (rōl'ē), Sir Walter c.1552-1618

سیروالتر رالی (دولتمرد و کاشف و نویسنده‌ی انگلیسی)

Ra.leigh (rōl'ē)

شهر رالی (در ایالت کارولینای شمالی - آمریکا)

ral.len.tan|do (rāl'ən tăn'dō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) به تدریج آهسته‌تر (مخفف: rall)

ral|ly¹ (ral'ē) vt., vi. -lied, -ly.ing n., pl.

۱- (قشون در حال فرار یا عقب نشینی

-lies

را) گردآوری و سامان دهی کردن، دوباره آماده شدن یا

کردن، تجدید سازمان کردن، جمع و جور کردن ۲- (به

منظور هدف مشترک) احضار کردن، فرا خواندن، دسته‌بندی

کردن ۳- احیا کردن، از نو جان بخشیدن، (دوباره) گنجشور

کردن ۴- به کمک (کسی) شتافتن، دور کسی را گرفتن (و

یاری دادن)، گرد آمدن ۵- تجدید قوا کردن، جان تازه یافتن،

جان گرفتن، نیرو گرفتن، بهبودی یافتن ۶- (بازار سهام)

دوباره بالا رفتن (قیمت)، (پس از نزول) اوج گرفتن، افزایش

قیمت ۷- (ورزش- از عقب یا از امتیاز کمتر) به حریف

رسیدن و جلو زدن، (مسابقه‌ی تقریباً باخته را) بُردن، بیشتر

کوشیدن ۸- میتینگ، فراخوان، گردهمایی بزرگ، تظاهرات

اجتماع ۹- مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی (در جاده‌های قُرَق شده)
 rallye) هم می‌نویسند)

- he rallied his soldiers for the next attack

او سربازان خود را برای حمله‌ی بعدی آماده کرد

- the patient began to rally

بیمار به مرور بهبود یافت

ral'lier, n.

سامان دهنده، جمع و جور کننده، روحیه‌ساز، عامل تجدید قوا

ral|ly² (ral'ē) vt., vi. -lied, -ly.ing مسخره

کردن، به باد استهزا گرفتن، دست انداختن، مچل کردن

ral.ly.ist (-ist) n.

شرکت کننده در مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی

Ralph (ralf) اسم خاص مذکر

ram (ram) n., vi., vt. rammed, ram'ming

- ۱- گوسفند نر، قوج، گَبیش ۲- ←

hydraulic ram ۳- ← (جلو آمدگی تیز و فلزی در

سینه‌ی کشتی‌های جنگی که با آن به کشتی دشمن می‌زدند و

آن را سوراخ می‌کردند) تیزه، تیزنا، با تیزه زدن ۵- (در

تیرکوب) وزنه، ضربه زن، کوبگر، کوبه ۶- (نجوم) برج حمل

۷- (محکم) زدن به، چپاندن، فرو کوفتن، فرو کردن، سفت

کوبی کردن ۸- (عقیده یا لایحه و غیره- معمولاً با: across

یا through) به زور قبولاندن، تحمیل کردن، (بافشار) از

تصویب گذراندن ۹- پُر کردن، فشرده کردن ۱۰- به سرعت

حرکت کردن، تند جنبیدن، تند رد شدن ۱۱- (با: home)

فهماندن، توکل‌ه‌ی کسی فرو کردن

- Akbar's car rammed into my garage door

ماشین اکبر رفت توی درب گاراژ من

ram'mer, n. فرو کننده، ضربه زننده، چپاننده

*** RAM (ram) n.**

(کامپیوتر- مخفف: random-access memory) رَم، حافظه

با دستیابی تصادفی

RAM Royal Academy of Music

مخفف: فرهنگستان سلطنتی موسیقی (انگلیس)

Ra|ma (rā'mə)

راما (هریک از تجلیات ویشنو خدای هندوها)

-ram|a (ram'ə, rā'mə) پسوند: بزرگتر،

بیشتر، زیادتر [autorama] (orama- هم می‌نویسند)

Ra.ma.chan.dra (rā mə chun'drə)

راما چندرا (هفتمین تجلی ویشنو خدای هندوها)

Ram|a.dan (ram'ə dān') n. (عربی) رمضان

ram|a.pth.e|cine (rām'ə pith'ə sīn')

(وابسته به موجودات

انسان‌نما از جنس Ramapithecus) راما پییتی‌سین

Ra.ma.ya|na (rā mā'yə nə) (یکی از دو شعر

حماسی بزرگ هندوستان به زبان سانسکریت) رامایانا

Ram|a.zan (ram'ə zān') n. (عربی) رمضان

ram.ble (ram'bəl) n., vt., vi. -bled, -bling

- ۱- ولگردی کردن، ول گشتن، گردش کردن، پرسه زدن،

خیابان گز کردن، (بی هدف) راه رفتن ۲- (بی هدف) حرف

زدن یا نگاهاشتن، از این در و آن در حرف زدن، وراچی کردن،

از این شاخ به آن شاخ پریدن، حرف‌های نامربوط زدن، پرت

گفتن ۳- (گیاه) از هر سو رشد کردن، پخش شدن، پخشیدن
۴- ولگردی، گردشی، پرسه ۵- پرت گویی، چرت و پرت
• the mental patients ramped around the garden

بیماران روانی در اطراف باغ ول می‌گشتند

ram.bler (ram 'blər) n. ۱- ولگرد، پرسه زننده
۲- یاهو گو، پرت گو، اهل چرت و پرت گفتن ۳- (گیاه) انواع
رُزه‌ای بالارو یا گل‌های خوشه‌ای ۴- ranch house
Ram.boull.let (rān bōō 'ye') n.

کوسفند رامبویه (که اصل آن از فرانسه است)

* **ram.bunc.tious** (ram bun'k'shəs) adj.
۱- نامرتب، بی انضباط ۲- نافرمان، سرکش
ram.bunc'tiously, adv.

۱- به‌طور نامرتب ۲- با نافرمانی

ram.bunc'tious.ness, n. سرکشی، نافرمانی
ram.bu.tan (ram bōō't'n) n.

۱- (گیاه) درخت زنبوتان *Nephelium lappaceum*
خانواده‌ی soapberry - بومی مال ۲- میوه‌ی این گیاه

ram.e|klin or **ram.e|quin** (ram'ə kin) n.
۱- (خوراک‌پزی) - آمیزه‌ی خُرده نان و پنیر و تخم مرغ که
در ظرف‌های کوچک طبخ می‌کنند) رامکین ۲- ظرف رامکین
ra.men.tum (rə men'təm) n., pl. -|ta
(-tə)

(گیاه - فلس‌های ریز برگ و ساقه‌ی سرخس‌ها) فلسچه

Ram.e.ses (ram'ə sēz) Ranses ←
ra.met (rā'met') n.

(زیست‌شناسی) هر یک از اعضای یک تاک (clone)

ra|mi (rā'mī') n. جمع واژه‌ی: ramus
۱- (گیاه) رامی *Boehmeria nivea* خانواده‌ی nettle که گیاه گرمسیری

(است) ۲- الیاف محکم این گیاه (که با آن پارچه می‌بافند)
ram|i.fl.ca.tion (ram'ə fi kā'shən) n.

۱- (به ویژه در گیاه) شاخه بندی، انشعاب، چند شاخگی
۲- شعبه، شاخه، شاخه‌ی فرعی ۳- پیامد، (نتیجه‌ی چند
شاخگی یا انشعاب) عاقبت (عواقب)
ram|i.form (ram'ə fōrm') adj.

شاخه مانند، شاخه‌ای، شاخه‌سان، شاخه‌ای شکل

ram|i.fy (-fi') vt., vi. -fied', -fy'ing
چند شاخه شدن، شاخه شاخه شدن یا گردن، شاخه بندی

کردن یا شدن، منشعب کردن یا شدن
ram.jet (engine) (ram'jet')

(نوعی موتور جت) رَجت

ram.mer (-ər) n. دستگاه یا شخصی که
می‌کوبد یا فرو می‌کند، کوبه، کوبگر، ضربه زن، کوبنده

۱- قوچ مانند ۲- دارای
بوی تند یا بوی زهم، بُند بوی ۳- پر شهوت، حشری

اسم خاص مؤنث
Ra.mo|na (rə mō'nə)
ra.mose (rā'mōs') adj.

۱- پر شاخه ۲- شاخه شاخه شونده، انشعابی

ra.mous (rā'məs) adj.
۱- شاخه مانند، شاخه دیس ۲- ← ramose

۱- شیب راهه (که برعکس
پلکان یا وسایل چرخدار هم می‌شود در آن حرکت کرد)
۲- (هوابیما) پلکان متحرک، پلکان چرخدار ۳- اسکله یا
تختگاه شیب‌دار (برای به آب انداختن و از آب در آوردن
قایق)، سکو ۴- (در بزرگراه‌ها) خمراه (که دو بزرگراه را
به هم وصل می‌کند)، سربالایی اتصال، ورودی یا خروجی
۱- (اسب و شیر و غیره)
ramp² (ramp) vi., n.

روی دو پا بلند شدن، دست در هوا شدن، خیزیدن ۲- حالت
تهاجمی به خود گرفتن، بُراق شدن، (باخشم) جولان دادن
۳- خیزیدن، روی زمین حرکت کردن، (از چیزی) بالا رفتن
ramp³ (ramp) n.

(گیاه) تره‌ی وحشی (*Allium tricoccum*)

ram.page (ram pāj') n., vi. -paged',
-pag'ing

۱- (مانند شیر زیان)

غرییدن و راه رفتن، (با خشم و خشونت) پرسه زدن،
ترکتازی کردن، وحشیانه عمل کردن ۲- زیانی، خشم و
غری، وحشیگری، ترکتازی، شرزگی، لگام گسیختگی

• to be (or go) on a rampage

وحشیانه پرسه زدن، وحشیگری کردن، ترکتازی کردن، ینماگری کردن
ram.pa'geous, adj.

زیان، پرسه زنان

ram.pa'geously, adv. به‌طور غرنده و پرسه زننده

ram.pa'geous.ness, n. زیانی، غرنده‌گی

ram.pag'er, n. چپاولگر، درنده، ینماگر

۱- (گیاه) پر شاخ و
برگ، انبوه، گستر ۲- فراوان، بی حد و حصر، شایع،
فراگستر، زیان‌زد، پرکنده ۳- لگام گسسته، لجام گسیخته،
وحشیگرانه، خشونت آمیز ۴- (معماری) - طاق ضربی و
هلالی دارای یک پایه بلندتر از دیگری، فرازیده ۵- (اسب
و شیر و غیره) ایستاده روی دو پا، خیزیده

• weeds are running rampant around the flower
gardens در اطراف باغچه‌های گل علف هرزه غوغا می‌کند

ramp'ancy, n. انبوهی، فراوانی، شیوع

ramp'antly, adv. به‌طور انبوه یا فراوان

۱- بارو،

خاکریز (دفاعی)، گندک (خندق) ۲- استحکامات، برج و بارو

۳- حفظ و حراست کردن، (با برج و بارو) پدافند کردن

ram.pike (ram'pik) n.

(کانادا) درخت مرده و نیم سوخته (ولی برپا)

ram.pl|on (ram'pē ən) n.

(گیاه) گل استکانی (*Campanula rapunculus*)، گَنَر

ramps (ramps) n. ramp ←

۱- (توپ و تفنگ سر پُر)
شُبه، میل، تَیان ۲- متصدی (به ویژه اگر سنگین باشد)

Ram.ses (ram'sēz')

رامسس (نام چند تن از شاهان مصر باستان به ویژه

رامسس دوم: فوت ۱۲۲۵ پیش از میلاد)

ram.shack|le (ram'shak'əl) adj.

شُل و ول، اَلق لَقو، فکسنی، زهوار در رفته، قراضه

ram.til (ram'til) n.

(سانسکریت - گیاه) رامتیل (*Guizotia abyssinica*)

خانواده‌ی composite - بومی هند

ram|u.lose (ram'yə lōs') adj.

پُرشاخچه، پُر از شاخه‌های کوچک

ra.mus (rā'məs) n., pl. -|ml (-mī)

(گیاه) شاخه، بیرون زدگی شاخه مانند

ran (ran) vi., vt. run زمان گذشته‌ی فعل:

* **ranch** (ranch) n., vi., vt.

۱- (امریکا) مزرعه‌ی بزرگ (با ساختمان و غیره)، رَنج،

مزرعه‌ی دامداری، مالدار۲- کسانی که در مزرعه‌ی بزرگ

کار می‌کنند ۳- مخفف: ranch house ۴- در رَنج کار کردن

۵- در رَنج پرورش دادن

* **ranch|er** (ran'chər) n.

۱- صاحب مزرعه بزرگ، مالک رَنج ۲- کاوچران، کابوی،

مالدار ۳- ranch house

* **ran.che|ro** (ran cher'ō) n., pl. -|ros

(مکزیک و غرب ایالات متحده) صاحب یا کارگر رَنج

* **ranch house** ۱- خانه‌ی صاحب رَنج،

منزل مالک مزرعه ۲- (معماری) خانه‌ی یک طبقه

Ran.chl (rān'chē)

شهر رانچی (در شمال خاوری هند)

* **ranch.man** (ranch'mən) n., pl. -men

صاحب یا کارگر رَنج (یا مزرعه‌ی بزرگ) (-mən)

* **ran.cho** (ran'chō) n., pl. -chos

۱- ranch ۲- کلبه‌ی کارگران مزرعه

ran.cid (ran'sid) adj. ۱- دارای بوی نا،

پرک، بوی ترشیدگی، بوی گره یا روغن مانده، باد خورده

۲- (مزه) ترشیده ۳- فاسد، گندیده ۴- زننده، ناخوشایند

ran.cid'ity (-sid'ə tē) or **ran'cid.ness**, n.

ترشیدگی، بوی نا گرفتگی

ran'cidly, adv. به‌طور ترشیده

ran.cor (ran'kər) n. کینه، دشمنی دیرینه،

بغض، بدخواهی، کینه توزی (انگلیس: rancour)

ran'cor.ous, adj. کینه توزانه

• a rancorous reporter kept attacking Javad in his

articles یک خبرنگار کینه‌توز در مقاله‌های خود مرتباً به جواد حمله می‌کرد

ran'cor.ously, adv. به‌طور کینه توزانه

rand¹ (rand) n.

۱- (انگلیس) کناره، حاشیه، مرز (به ویژه مرز شخم زده

نشده‌ی کشتزار) ۲- چرم زیر پاشنه‌ی کفش

(یکان اصلی پول)

rand² (rand) n., pl. **rand**

(جمهوری آفریقای جنوبی) راند (← جدول: money)

Rand (rand) Witwatersrand ←

Ran.dal or **Ran.dall** (ran'dəl)

اسم خاص مذکر

R & D research and development

مخفف: پژوهش و گسترش (توسعه)

Ran.dolph (ran'dôlf) اسم خاص مذکر

ran.dom (ran'dəm) adj., n.

۱- (بدون هدف یا نقشه‌ی قبلی) تصادفی، بختی، بختوار،

بختانه، کاتوره‌ای، بی‌نقشه، اتفاقی، بی‌گزین، همین‌جوری،

رُخدادی، الله‌بختی، بدون ترتیب، بختی ۲- قاتی پاتی، غیریکدست، به اندازه یا جورهای مختلف، جور واجور، ناچور (به ویژه در مورد سنگ ساختمانی) ۳- (آمار) بختی، تصادفی ۴- عمل یا روش بدون نقشه و تصادفی

• a random selection of books مجموعه‌ی قاتی‌پاتی کتابها

• at random

به طور تصادفی، بدون نقشه یا انتخاب، بی‌گزین، بختی، همین طوری

ran'domly, adv. همین طوری، بی‌هدفانه

ran'dom.ness, n. اتفاقی بودن، تصادفی بودن

* **ran|dom-ac|cess** (ran'dəm ak'ses)

adj. (کامپیوتر)

دستیابی بختانه، دستیابی تصادفی، دستیابی بختوار

ran.dom.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

بختی کردن، تصادفی کردن، بختانه کردن، بخت وار گزیدن

ran'dom.iza'tion, n. تصادفی سازی

random variable

(آمار) متغیر تصادفی، وردای بختی

random walk (ریاضی) گردش بختانه، سیر تصادفی

ran|dy (ran'dē) adj., n., pl. -dies

(اسکاتلند) ۱- خشن، بی ادب، عامی ۲- حشری، شهوتی،

برانگیخته (از نظر جنسی) ۳- (زن) سلیطه، پتیاره

rang (raŋ) vi., vt. ring زمان گذشته‌ی فعل:

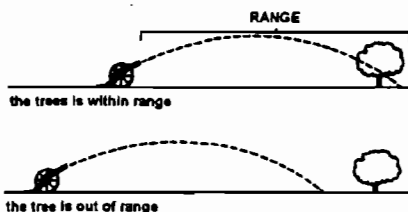
range (rānj) n., adj., vi., vt. **ranged**,

rang'ing

۱- دامنه، بُرد، گستره، گسترده‌ی، وسعت، گسترش

۲- ردیف، خط، زنجیره، سیری، رتبه، مقام، درجه ۳- نوع،

گونه، راسته، تنوع ۴- سلسه جبال، کوه زنجیر، رشته کوه



۵- (سلاح آتشین و موشک و غیره) بُرد، تیر رس ۶- (کشتی

و هواپیما و غیره) شعاع عمل، بُرد ۷- (محل تمرین تیراندازی

و موشک اندازی و غیره) میدان تیر ۸- (موسیقی و صدا و

آهنگ) تعداد دانگ‌ها، گستره‌ی صدا

۹- سرگردانی، گشت، پوسه، کلگشت

۱۰- چراگاه، دشت دام‌ها، مرتع،

وابسته به مرتع ۱۱- مربوط به چراگاه،

چراگاهی ۱۲- (با برق یا گاز) اجاق

۱۳- (زیست شناسی) میزان گسترش

سرزمینی که گیاه یا جانور در آن

بومی است) گستره ۱۴- (ریاضی-

آمار) بُرد، حوزه‌ی مقادیر، مجموعه‌ی مقادیر، راسته،

دامنه‌ی نمره‌ها، دامنه‌ی یگرش ۱۵- ردیف کردن، رُج بستن،

رده بندی کردن، مرتب کردن، طبقه بندی کردن، به خط

کردن، چین، آراستن ۱۶- همقطار کردن یا شدن، پیوستن



(به)، یکی شدن (با) ۱۷- هدفگیری کردن، تنظیم تیر کردن، تلق گیری کردن ۱۸- (نادر) هموار کردن ۱۹- پرسه زدن، گشتن، گشت زدن، تردد کردن ۲۰- (دام) در مرتع رها کردن، چراندن ۲۱- (در عرشی کشتی) طناب یا زنجیر لنگر را تا کردن (تا کوریده نشود) ۲۲- (در جهت خصوصی) گسترده شدن، امتداد یافتن ۲۳- (سلاح یا موشک و غیره) بُرد معینی داشتن ۲۴- گسترده داشتن، توسعه داشتن، گسترش داشتن

- a range of mountains یک سلسله جبال
- his interests range from music and dance to astronomy and chemistry گسترده‌گی علایق او از موسیقی و رقص تا نجوم و شیمی است

• wild goats range freely in the Zagros mountains بزهای وحشی به آزادی در کوه‌های زاگرس به گشت و چرا می‌پردازند

range finder

(در جنگ افزارها یا دوربین عکاسی و غیره) مسافت یاب، دوری یاب (rangefinder هم می‌نویسند)

rang|er (rān'jər) n.

۱- بیابانگرد، گردشگر، گردان، سرگردان ۲- (امریکا) پاسدار سواره، پلیس سواره ۳- (امریکا- معمولاً R بزرگ) تکارو، کماندو ۴- سرچنگلیان، رئیس پارک، رئیس جنگلیانی ۵- (انگلیس) سر پیشاهنگ (دختر)

Ran.goon (ran goon) شهر رانگون (پایتخت کشور برمه یا میانمار - Yangon هم می‌گویند)

rang|y (rān'jē) adj. rang'|i.er, rang'|i.est ۱- متمایل به تحرک و گردش، گردان، بیابانگرد، گردشگر، دشت کرد ۲- لاغر و پادزان، کشیده اندام ۳- (دشت و چراگاه و غیره) گسترده، وسیع

rang'i.ness, n. لاغری، پادزایی

ra|ni (rā'nē) n. (سانسکریت) همسر راجا، راجای زن، رانی (rance هم می‌نویسند)

ra.nid (rā'nid) n. (جانور) وُژغ زندان‌دار (Ranidae که رنک بالا دندان دارند)

rank¹ (raŋk) n., vt., vi. ۱- ردیف، خط، رَج، رجه، سری، رشته، صف ۲- آرایش، ترتیب، تنظیم، سلسه مراتب، صف بندی ۳- (اجتماع) طبقه، رسته ۴- (ارتشی و کارمند) رتبه، درجه، مقام، مرتبه، مرتب، ارج، شأن، منزلت، پایه ۵- (شطرنج) خانه، ردیف خانه‌ها ۶- (ارتش) صف سربازان، صف کامیون، خط سرباز (یا کامیون و غیره)، (جمع) سربازان (در مقایسه با: افسران officers)

۷- (موسیقی) stop ۸- به صف کردن، ردیف کردن، رَج کردن، آراسن، به خط کردن ۹- ارزیابی کردن، مقام قائل شدن، رتبه‌بندی کردن ۱۰- مقام برتری داشتن، ارشد بودن، مافوق بودن ۱۱- مقام داشتن، دارای رتبه یا امتیاز معینی بودن ۱۲- (قدیمی) به صف شدن، به صف حرکت کردن

• a major's rank is higher than a captain's رتبه‌ی یک سرگرد از (رتبه‌ی) یک سرلن بالاتر است

• he ranks among Iran's top mathematicians او در زمره‌ی ریاضی‌دانان تراز اول ایران است

• rank and file ۱- (ارتش) سربازان (در برابر: افسران officers) ۲- مردم عادی (در برابر: رهبران یا زعمای قوم)

۱- انبوه، پر شاخ و برگ، پریش ۲- بسیار حاصلخیز، پُر محصول، پُربار ۳- (بو) تند، نا (دارای بوی نا)، ترشیده، کند ۴- خشن، خشونت آمیز، زمخت، با بد سلیقه‌ی ۵- محض، کامل، تمام عیار ۶- (مهیور) حشری، (از نظر جنسی) انگیزه، فعل، گشن

به‌طور کنیده یا پر شاخ و برگ rank'ly, adv. ۱- کنیدگی، ترشیدگی ۲- خشونت

rank'ness, n. rank|er (raŋ'kər) n. ۱- سرباز وظیفه، سرباز زیر پرچم ۲- افسر وظیفه

Ran.kine (raŋ'kin) adj. (سنجش گرما) مقیاس رانکین

Ran|kine-cy|cle engine (-sī kəl) (ماشین‌های بخار) مدار رانکین

rank.ing (raŋ'kiŋ) n., adj. ۱- بلند پایه، والجاه، ارشد، تیمسار ۲- برجسته، سرشناس، نامدار ۳- رده‌بندی (از نظر مقام یا اهمیت و غیره)، طبقه‌بندی، رتبه‌بندی

ran.kle (raŋ'kəl) vi., vt. -kled, -kling ۱- (دراصل) چرک کردن، متورم و سرخ کردن یا شدن ۲- جانکداز بودن، رنج دادن، عذاب دادن ۳- دل چرکین شدن یا کردن، رنجاندن، رنجیدن

ran.sack (ran'sak) vt. ۱- جستجو کردن، (برای یافتن) زیرورو کردن، کاویدن، (دنبال چیزی) گشتن ۲- چپو کردن، غارت کردن، به یغما بردن، دستبرد زدن

ran'sack'er, n. چپو کننده، دستبرد زننده

ran.som (ran'səm) n., vt. ۱- سربها، فدی، سر خرید، سرگزیت ۲- باج ۳- مبلغ سربها یا باج ۴- نجات از گناه، رستگاری ۵- (با دادن سربها یا باج) آزاد کردن، رهانیدن ۶- رستگار کردن، از گناه رهانیدن

• the kidnappers demanded a ransom آدم ربایان باج خواستند

• they ransomed the old man آنها با دادن باج پیرمرد را آزاد کردند

ran'somer, n. باج بگیر، باج خواه

Ran.som (ran'səm), John Crowe (krō) جان کرو وُرسوم (شاعر آمریکایی) 1888-1974

rant (rant) n., vi., vt. ۱- رَجَز خواندن، توپ و تشر زدن، پرخاش کردن، عتاب کردن ۲- بلند و مصنوعی حرف زدن (مثل هنرپیشگان ناشی)، (ناشایانه) یکلمه کردن ۳- نطق گوشخراش (پردادو قال) ۴- (اسکاتلند) جشن پر سروصدا

• to rant and rave جیغ و داد راه افتاختن، بد و بیراه گفتن

• to rant at someone (about something) (درباره‌ی چیزی) سر کسی داد زدن

rant'er, n. پرخاشگر، رجز خوان

rant'ingly, adv. با رجز خوانی

ra.nun.cu.lus (rə nuŋ'kyoo ləs) n., pl. buttercup ← -lus|es or -||'(-lī')

rap¹ (rap) n., vi., vt. rapped, rap'pling ۱- (تند) ضربه زدن (به ویژه با کف دست)، (تند) کوفتن،

زدن، دق کردن، ضرب گرفتن ۲- (خودمانی) سخت نکوهش کردن ۳- (آمریکا - خودمانی) اختلاط کردن، گپ زدن، گپ زنی، اختلاط ۴- (آمریکا - خودمانی) صحبت جدی کردن، صحبت جدی ۵- ضربه‌ی تند و کوتاه، دق‌الباب، دق، شق ۶- (آمریکا - خودمانی) تقصیر، تنبیه ۷- (آمریکا - خودمانی) موسیقی رپ، آواز رپ، آواز رپ خواندن، آهنگ رپ نواختن

- don't rap on the table! روی میز ضرب نگیر!
- to take the rap (for something) (خودمانی) تقصیر (چیزی را) به عهده گرفتن

rap² (rap) n. ۱- (قرن ۱۸-ایرلند) سکه‌ی نیم پنی تقلبی ۲- پشین، کمترین مقدار، یک ذره

rap³ (rap) vt. rapped or rapt, rap'ping (نادر) ۱- قاپیدن، گرفتن ۲- (فقط به صورت اسم مفعول) مسحور کردن، شیفتن

ra.pa.clous (rə pā'shəʊs) adj ۱- چپاولگر، بچاپ و برو، یغماگر ۲- درنده، شکارگر، سبع، شرزه، زیان
ra.pa'ciously, adv. چپاولگرانه، با درندگی
ra.pac.ity or ra.pa'cious.ness, n.

۱- چپاولگری، یغماگری ۲- دزدکی، درنده خویی، زانی
rape¹ (rāp) n., vt., vi. raped, rap'ing

۱- تجاوز به عنف، جماع زوری، زناى به عنف ۲- statutory rape ۳- (نادر) به زور بُردن ۴- ویران سازی، چپاول و خرابی، مخروبه سازی ۵- تجاوز جنسی کردن، زناى به عنف کردن ۶- تباہ کردن، ویران کردن، خراب کردن و چاپیدن

rape² (rāp) n. (گیاه) شلغم روغنی، شلغم
(crucifer خانواده‌ی Brassica napus) منداب

rape³ (rāp) n. تفاله انکور (انکوری که آب آن گرفته شده‌است)

rape oil روغن شلغم روغنی، روغن تخم شلغم بیابانی، روغن منداب
rape.seed (-sēd') n.

تخم شلغم روغنی (یا بیابانی)، تخم منداب
Raph|a.el (rā'fē əl)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) رفائیل ۳- رفائیل (نقاش و معمار ایتالیایی ۱۵۲۰-۱۴۸۳)

ra.phe (rā'fē) n. ۱- (کالبد شناسی) درز، چین، ستیخ ۲- (گیاه) شیار تخمک ۳- (گیاه) درزبرجه

ra.phl|a (rā'fē ə) n. raffia ۴-
ra.phide (rā'fid) n., pl. raph|lides

(گیاه) سوزنه
۱- تند، سریع، تندرو، **rap|id (rap'id) n., adj.**

تیزگام، تیز تاز ۲- (معمولاً جمع) رود یا نهر تند، تند آب، آب شیب ۳- ابری سریع السیر (با ترن یا ماشین) ۴- پرشیب
• Tehran's rapid growth has caused a number of problems رشد سریع تهران موجب بروز مشکلاتی شده است

ra.pid.ity (rə pid'ə tē) or rap'id.ness, n. تندى، سرعت

rap'idly, adv. به سرعت

• please, don't speak so rapidly!

لطفاً این قدر تند حرف نزنید!
rap|id-fire (-fir') adj. ۱- (سلاح آتشین)

نواخت تند، تندتیر، آتشبار ۲- تند، بی مکث، بی وقفه
(در شهرها - خط اتوبوس یا

ترن) ترابری سریع، سیستم جابجایی سریع مسافر
ra.p|er (rā'pē ər) n.

۱- شمشیر (ویژه‌ی شمشیر بازی) ۲- (در اصل) شمشیر دو دم و باریک و راست



rap.ine (rap'in) n. زدن و بردن (مال مردم)، چپو، چپاول، زد و بُرد، غارت
• **rap.ist (rāp'ist) n.**

زنانکنده به عنف، تجاوز کار جنسی
۱- (در اصل) **rap.pa.ree (rap'ə rē') n.**

سرباز مزدور ایرلندی ۲- چپاولگر، سارق مسلح
rap.pel (ra pel') n., vi. -pelled', -pel'ling

(کوهنوردی) ۱- فرود با طناب، راپل ۲- (باطناب) فرود آمدن
rap.pen (rāp'ən) n., pl. -pen (آلمانی)

سانتیم (centime) سوئیس، سکه‌ی کوچک سوئیس
rap.per (rap'ər) n.

(برای در زدن) چکش، وسیله‌ی دق‌الباب
rap.port (ra pōr') n.

حسن تفاهم، نیک آمیزی، سازگاری، رابطه‌ی دوستانه
• the teacher established good rapport with his students معلم با شاگردان خودش روابط مودت آمیزی برقرار کرد

rap.por.teur (rap'ōr tūr') n. (در جلسات و کردهمایی‌ها) گزارش دهنده

rap.proche.ment (ra'prəsh mən') n. آشتی، دوباره دوستی، دوستی مجدد

rap.scal.lion (rap skal'yən) n. رذل، بی شرف، بی معرفت

rap sheet (خودمانی) پرونده‌ی شخص در شهربانی (پلیس)، سوابق جنایی

rapt (rapt) adj. ۱- شیفته، شیدا، مقتون، مسحور، مجذوب، معطوف ۲- (مطالعه یا تفکر و غیره)

مغروق، غرق، درخلسه ۳- (نادر) به عرش برده شده
rap.to.ri|al (rap tōr'ē əl) adj.

۱- (به ویژه پرنده) شکاری، شکارگر، درنده ۲- مناسب برای چنگ زدن و گرفتن طعمه، گیرشگر

rap'tor (-tər, -tōr') n. قاپنده، در رباینده
rap.ture (rap'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

۱- خلصه، (در اثر عشق یا شادی یا ایمان) از خود بیخودی، مسحوری، شیدایی ۲- (نادر) در خلصه فرو بردن، مسحور کردن، شیدا کردن

rap'tur.ous, adj. به‌طور
۱- خلصه آمیز، شیداوار ۲- پر شور، گرم

rap'tur.ously, adv. خلصه آمیز یا پرشور

* rapture of the deep

nitrogen narcosis ←

ra|ra a|vis (rer'ə ā'vis) pl. ra.rae a|ves

(لاتین - پرندۀ نادر) شخص یا چیز نادر، کمیاب، نایاب

rare¹ (rer) adj. rar' |er, rar'est

۱- نادر، کمیاب، دیر یاب، تنگیاب، نایاب ۲- بسیار خوب،

عالی، استثنائی، بی نظیر، کم سان، کم مانند ۳- (مهیجور)

پراکنده ۴- کم چگالی، ناچگال، کم تراکم، رقیق

در شهرها گاو به ندرت یافت می شود cows are rare in cities

۱- کمیابی ۲- رقت rare'ness, n.

rare² (rer) adj. rar' |er, rar'est

(به ویژه در مورد گوشت) نیم خام، نیم پز

● Sherry likes her steaks rare

شری دوست دارد که استیک او نیم پز باشد

نیم پز بودن rare'ness, n.

rare³ (rer) vi. rared, rar'ing

۱- (محلی) ← rear ۲- (آمریکا- عامیانه) مشتاق بودن،

خواهان بودن

rare.bit (rer'bit) n. Welsh rabbit ←

rare earth

۱- (هریک از) اکسیدهای بازی به ویژه اکسید فلزات

خاکهای کمیاب خاک کمیاب ۲- ← rare-earth metals

rare-earth metals (rer'arth')

(هریک از) عنصرهای کمیاب شیمیایی که شماره ای اتمی آنها

از ۵۷ تا ۷۱ است فلزات خاک کمیاب

rar|ee show (rer'ē)

نمایش خیابانی، نمایش شهر فرنگ

rar.e|fy (rer'ə fī') vt., vi. -fied',

-fy'ing

۱- (به ویژه هوا) رقیق کردن یا شدن، کم چگالی کردن یا شدن، کم تراکم

کردن یا شدن ۲- مهذب کردن، والا کردن، عالی کردن

rar'efac'tion (-fak'shən) n. کم چگالی

رقیق کننده، کم چگالی کننده rar'efac'tive, adj.

rare|ly (rer'lē) adv.

۱- به ندرت، گهگاه، کم ۲- به طور زیبا یا عالی، به طور

کم نظیر، کم سان، استثنائی

rare.ripe (rer'rip') n., adj.

(میوه یا سبزی) زودرس، نوبر

rar.|ity (rer'ə tē) n., pl. -ities

۱- ندرت، نادر بودن، کمیابی، دیریابی، تنگیابی ۲- هر چیز

پر قیمت (به خاطر کمیابی)، تانسوخ، چیز نادر ۳- رقت،

ناچگالی، کم چگالی، کمی تراکم

ras.bo|ra (raz bōr'ə) n.

(جانور) رازبُر (ماهیهای کوچک و رنگین جنس Rasbora

تیره Cyprinoidae - بومی آسیای جنوب خاوری)

ras.cal (ras'kal) n., adj.

۱- آدم رذل، سفله، ناکس، بی شرف، نابکار ۲- (به شوخی-)

خطاب به بچه یا دوست شیطان، زنکه، مردک، ناقل، تخس،

بدجنس ۳- (قدیمی) عامی، جزو توده مردم ۴- (نادر)

نادرست، متقلب

ras.cal.|ty (ras kal'ə tē) n.

۱- رذالت، نابکاری، بی شرفی، سفلگی ۲- عمل نابکارانه

ras.cal|ly (ras'kal ē) adj., adv. رذل

مانند، بی شرفانه، نابکارانه ۲- رذل، سفله، نابکار ۳- تخس

rase (rāz) vt. rased, ras'ing

(انگلیس) ← raze

rash¹ (rash) adj.

۱- (حرف یا عمل) شتابزده، نسنجیده، عجولانه، بی ملاحظه،

بی پروا ۲- (مهیجور) نتیجه بخش، تندکار

● don't be rash; think before you act!

عجول نباش، قبل از عمل فکر کن!

rash'ly, adv.

عجولانه، به طور نسنجیده

rash'ness, n.

عجله، شتاب، بی پروایی

rash² (rash) n.

۱- کهیر، بثور پوستی، جوش (skin rash هم می گویند)،

اکزما ۲- (ناگهانی) وفور، زیادتی، سیل، موج

● the baby's legs are covered with rashes

پاهای نوزاد پر از جوش است

rash|er (rash'ər) n.

۱- لایه نازک

گوشت خوک (bacon) ۲- یک وعده خوراک از این لایه ها

Rasht (rāsht, rasht) شهر رشت (در ایران)

Ras.mus.sen (rās'moo'sən), Knud (Johan

Victor) 1879-1933

راسموسین (جهانگرد قطبی - دانمارکی)

ra.so.rl|al (rə sōr'ē əl) adj.

(جانور) دانه و رچین (مانند ماکیان)

rasp (rasp, rāsp) n., vt., vi.

۱- سوهان چوب، سوهان دانه دار، چوب سایی، چوب ساب

(سوهان معمولی که شیارهای موازی دارد: file) ۲- صدای

خشن و گوشخراش (مثل صدای سوهان)، خرت خرت،

قرقر، قارت قارت

۳- سوهان زدن،

چوب سایی کردن،

خراشاندن، ساییدن ۴- (گوش یا اعصاب و غیره) آزردن

۵- با صدای گوشخراش گفتن، صدای خشن درآوردن،

خرت خرت کردن

● he had a sore throat and spoke with a rasping

voice

گلو درد داشت و با صدای خشن حرف می زد

rasp'er, n.

خرت خرت کننده، ساینده، گوشخراش

rasp'ingly, adv.

خرت خرت کنان، خشن خشن کنان

rasp.ber|ry (raz'ber'ē) n., pl. -ries

۱- (گیاه) تمشک سیاه، توت زمینی (جنس Rubus خانواده ی

rose) ۲- میوه ی توت مانند این گیاه ۳- (خودمانی)

شیشکی، (از دهان) صدای گوز درآوردن

Ras.pu.tin (ras pyōt'in), Grigori

Yefimovich 1871-1916

راسپوتین (روحانی و سیاست باز روسی)

rasp|y (ras'pē) adj. rasp' |ier

۱- گوشخراش،

اعصاب خردکن، آزار آور ۲- زود آسیب، زود رنج

rasp'i.ness, n. کوشخراشی
 ras.sle (ras'əl) n., vt., vi. -sled, -sling
 (محل) گشتی (← wrestle)

Ras.ta.far.i|an (ras'tə far'ē ən) n.

(کشور جامائیکا) فرقه‌ی راستافار (Rasta هم می‌گویند)
 Ras.ta.far.i.an.ism, n. راستافاریسم

ras.ter (ras'tər) n. (تلویزیون) خطوط موازی
 (که در غیاب تصویر روی صفحه دیده می‌شوند)

rat (rat) n., vt., vi. rat'ted, rat'ting

۱- (جانور) خرמוש، موش صحرایی (تیره‌های Muridae و Cricetidae که از موش خانگی یا mouse بزرگ‌ترند)
 ۲- (خودمانی) آدم بدجنس و پنهانکار، ناپاکار، سفله
 ۳- (خودمانی) خبرکش، جاسوس ۴- خائن، اعتصاب شکن
 ۵- (خودمانی) مثل موشی که کشتی در حال غرق را ترک می‌کند)
 ۶- (خودمانی) رفیق نیمه راه بودن ۷- کیسوی خود را پف دار کردن، پف انداختن، و زدار کردن

● to smell a rat شن، (به خیل یا نوطه و غیره) پی بردن

rat.a|ble (rāt'ə bəl) adj. ۱- قابل تخمین یا

سنجش، برآورد پذیر، ارزیابی پذیر ۲- نسبی، برحسب درصد یا نسبت ۳- (انگلیس) مالیات بردار، مشمول مالیات

به‌طور قابل تخمین یا برآورد کردنی

rat|a.fl|a (rat'ə fē'ə) n.

۱- (مشروب الکلی دارای طعم بادام تلخ) راتافیا

۲- بیسکویت بادام‌دار (ratatia هم می‌گویند)

rat|a.plan (rat'ə plan') n., vi., vt.

۱- صدای طبل زدن، -planned', -plan'ning

دام دام ۲- (مثل طبل) دام دام کردن، صدای طبل ایجاد کردن

rat-a-tat (rat'ə tat') n. صدای تاپ تاپ (مثل)

صدای ضرب گرفتن با انگشتان روی میز، ترق ترق، ترق ترق

ra.ta.touille (rā'tā twē') n. (خوراک بادمجان و سبزیجات و کدو و پیاز و کوجه فرنگی و سیر) راتاتوی

rat.bite fever (rat'bit') (پزشکی) تب موش کزیدگی، تب کاز کرفتگی موش

ratch|et (rach'it) n.

(مکانیک) ۱- چرخ دنده‌ی ضامن

دار، چرخ ضامن‌دار، چرخ جغجغه

(ratchet wheel هم می‌گویند)

۲- چرخ و ضامن، چرخ و زبانه،

خار و دنده ۳- زبانه چرخ دنده،

ضامن، گیرانداز

rate¹ (rāt) n., vt., vi. rat'ed, rat'ing

۱- میزان، مقدار ۲- نسبت، درصد، پورسانتاز، آهنگ

۳- نرخ، مظنه، قیمت، بها، ارزش ۴- سرعت، تند، فرزی

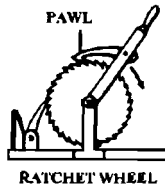
۵- درجه، نوع، جنس ۶- (انگلیس) مالیات برملا، عوارض

شهرداری ۷- (آمریکا- نیروی دریایی) رتبه ۸- برآورد

کردن، سنجیدن، ارزیابی کردن ۹- در طبقه یا گروه خاصی

قرار دادن، رده‌بندی کردن ۱۰- به حساب آوردن، محسوب

داشتن، در زمره‌ی چیزی شمردن ۱۱- میزان یا مظنه تعیین



کردن ۱۲- (عامیانه) استحقاق داشتن

● at any rate ۱- در هر صورت، در هر حال ۲- اقل، دست کم

● at the rate of ten words a minute به میزان ده واژه در دقیقه

● second-rate دست دوم، نامرغوب، بچل

rate² (rāt) vt., vi. rat'ed, rat'ing

(سخت) سرزنش کردن، تشر زدن، توپیدن

rate.a|ble (rāt'ə bəl) adj. ratable ←

ra.tel (rāt'l) n.

(جانور) گورکن استوایی، راتل (Mellivora capensis)

rate of exchange exchange rate ←

rate.pay|er (rāt'pā'ər) n.

(انگلیس) مالیات دهنده، عوارض دهنده (به شهرداری)

-rat|er (rāt'ər) پسوند: درجه، دست

rat flink ۱- آدم ناخوشایند، آدم پست، سفله،

ناپاکار ۲- خبرکش، جاسوس، دهن لاق، راز فروش

* rat.fish (rat'fish') n., pl. -fish'or

-fish'ies fish chimaera ←

rathe (rāh) adj. ۱- تند، سریع، قوز،

مشتاق ۲- آغازین، زودآیند، زودرس (rath هم می‌نوشتند)

rath|er (rath'ər) adv., interj.

۱- بیشتر، ترجیح، ترجیحاً، اولی‌تر ۲- (مهیجور) تندتر،

سریع‌تر، زودتر ۳- به بیان دقیق‌تر یا منصفانه‌تر، به

درستی، واقعاً، به عبارت دیگر ۴- برعکس، بازگوه، بلکه

۵- نسبتاً، تا اندازه‌ای، کمی، تقریباً ۶- (انگلیس) -در پاسخ به

پرسش) البته! کاملاً! چرا نه!

● he is rather tall او نسبتاً قد بلند است

● I would rather have tea instead of coffee جای را به قهوه ترجیح می‌دهم

● rather than ۱- در عوض، به جای ۲- تا اینکه، به جای آنکه

* raths.kel.ler (rāt'skel'ər, rath'-) n.

رستوران و آبجو فروشی (معمولاً واقع در زیرزمین)

rat|i.fy (rat'ə fi') vt. -fled', -fy'ing

تصویب کردن، به تصویب رساندن، صحه گذاردن، رسمیت

دادن، قانونی کردن، تأیید کردن، رواگاندن

● the parliament ratified the new law مجلس قنون جدید را تصویب کرد

rat'i.fi.ca'tion, n. تصویب، صحه‌گذاری، تأیید، تصدیق

ra.tl|né (rat'n ā') n.

(پارچه‌ی درشت باف و کره‌دار) راتینه

rat.ing¹ (rāt'ing) n.

۱- درجه‌بندی، درجه، رتبه، طبقه، ترتیب تقدم ۲- (نیروی

دریایی) درجه‌دار، مهناوی ۳- میزان، مقدار، نظام اسمی،

(دستگاه‌های حرارتی و غیره) مشخصات، قدرت، ظرفیت

حرارتی ۴- (شخص یا بنگاه بازرگانی و غیره) میزان اعتبار،

وضع مالی ۵- (اوراق قرضه و غیره) اعتبار، میزان

مرغوبیت ۶- (رادیو و تلویزیون و غیره) آمارگیری

شنوندگان (یا بینندگان) ۷- (آمریکا) طبقه‌بندی فیلم‌های

سینمایی (از نظر مناسب بودن برای نوجوانان)

rat.ing² (rāt'ing) n. سرزنش شدید، توپیدن، تشر

ra.tlo (rā'shō, -shē ō') n., pl. -tlos

۱- نسبت، رتبه، برچند ۲- (پول) ارزش نسبی میزان طلا و نقره در پشتوانه

• in this class, the ratio of boys to girls is 2 to 1

در این کلاس نسبت پسرها به دخترها ۲ به ۱ است

ra.tlo.c|i.nate (rash'ē ās'ə nāt') vi.

-nat'ed, -nat'ing

استدلال کردن، منطق به کار بردن، منطقی اندیشیدن

ra'ti.oc'i.na'tion, n.

استدلال، فکر منطقی

ra'ti.oc'i.na'tive, adj.

استدلالی، تفکری

ra'ti.oc'i.na'tor, n.

اهل استدلال و تفکر

ra.tlon (rash'an, rā'shən) n., vt.

۱- سهمیه، سهم، (عامیانه) کوپن، جیره‌بندی، کیله، راستاد
۲- (جمع) خوراک، آنوقه ۳- (به‌ویژه سرباز) جیره، روزانه
۴- جیره‌بندی کردن، کوپن دادن، سهمیه‌بندی کردن، کیله دادن
۵- (به صورت سهمیه) پخش کردن، سهمیه دادن، جیره دادن

• sugar was rationed in Cuba در کوبا شکر جیره‌بندی بود

ra.tlon|al (rash'an əl) adj.

۱- عقلانی، عقلی،

فکری ۲- منطقی، بخردانه، تعمقی، خرد آمیز، استدلالی، خردپند، عاقلانه، خردمندانه ۳- عاقل، بخرد، خردمند

• there is no rational explanation for that event

آن رویداد را نمی‌توان به طور منطقی توجیه کرد

ra'tion.ally, adv.

به‌طور عاقلانه یا منطقی

ra.tlon.ale (rash'ə nal') n.

۱- (برای هر چیز) علت وجود، دلیل اصلی، پایه‌ی منطقی
۲- توضیح علت چیزی، (عامیانه) منطق، استدلال

ra.tlon.al.ism (rash'an əl iz'əm) n.

۱- (فلسفه) خردگرایی، اصالت عقل ۲- منطقی بودن، پیروی از عقل

ra'tion.al.ist, n., adj.

خردگرای

ra'tion.al.is'tic, adj.

وابسته به خردگرایی

ra'tion.al.is'ti.cally, adv.

به‌طور خرد گراییانه

ra.tlon.al|i.ty (rash'ə nal'ə tē) n., pl.

۱- خردپذیری، -ties

خردمندی، بخردی ۲- منطقی بودن، پیروی از عقل

ra.tlon.al.ize (rash'an əl iz') vt., vi.

۱- منطقی کردن، عقلانی کردن، -ized', -iz'ing

خردی کردن ۲- به صورت منطقی بیان کردن، توجیه کردن، دلیل تراشیدن، عقلانی جلوه‌دادن ۳- (ریاضی) کویا کردن، منطقی کردن ۴- (روان‌شناسی) دلیل تراشی کردن

• he rationalized his loss by claiming that the referee was biased

او شکست خود را با این ادعا که داور مغرض است توجیه کرد

ra'tion.al.i.za'tion, n.

توجیه، دلیل تراشی، کویا سازی

ra'tion.al.iz'er, n.

دلیل تراش، بهانه آور

rat.tle (rat'īt) n., adj.

(مرغ) سینه پهن، فاقد قدرت پرواز (مانند شترمرغ)

rat kangaroo

(جانور) کانگوروی موشی (انواع کانگوروهای کوچک و

موش مانند به ویژه از جنس‌های Bettongia و Potorous)

rat.line (rat'lin) n.

(هر یک از طناب‌های افقی نردبان طنابی کشتی - به طناب‌های طولی می‌گویند: shroud) پلی نردبان طنابی (ratline هم می‌نویسند)

rat mite

(جانور) کک موش

Ornithonyssus (حشره‌ی استوایی: bacoti

- Parasitiformes راسته‌ی انکل موش)

ra.toon (ra tōōn') n., vi.

(به ویژه در مورد نیشکری که از بُن بریده شده است)
۱- نوشاخه، جوانه، رستاک ۲- جوانه زدن

* rat race (آمریکا - خودمانی) دوندگی (به‌ویژه برای

امرار معاش)، کشاکش، به این در و آن در زدن، سگ دوی

زهر موش، مرگ موش. rats.bane (rats'bān') n.

* rat snake (جانور) مار موش خوار

(جنس) Elaphe - نازهرین و بومی آمریکای شمالی)

rat.tail (rat'tāl') n., adj.

۱- باریک و دراز (مانند دم موش)، دُم موشی

۲- grenadier ← rattailed (هم می‌گویند)

rattail cactus

(گیاه) کاکتوس دُم موشی (Aporocactus flageliformis) - بومی مکزیک و آمریکای مرکزی)

rat.tan (ra tan') n.

۱- (گیاه) درخت نخل رونده (جنس‌های Calamus و Daeconomorops)

۲- چوب این درخت

rat.teen (ra tēn') n.

(پارچه‌ی ضخیم)

وزیری که در قرن ۱۸ در انگلیس رواج داشت و راتین

rat.ter (rat'ər) n.

۱- (کره یا سگ) موش گیر،

موش کش ۲- (خودمانی) خائن، جاسوس، اهل سوسه

rat.tish (rat'ish) adj.

موش مانند، موشی، موش سان

rat.tle¹ (rat''l) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- تق تق کردن، صدای جفجه کردن، جف جف کردن، تلق

تلق کردن ۲- تند و بی وقفه حرف زدن، با شتاب گفتن یا

خواندن، (دائماً) زرد زدن، و زرد زدن، و راجی کردن ۳- به تلق و

تولوق انداختن، صدای تق تق چیزی را درآوردن ۴- حواس

کسی را پرت کردن، گیج کردن، تضعیف روحیه کردن

۵- تق‌تق، جف جف، تلق تولوق ۶- خرناس، (تنفس) خرخر

۷- سروصدا، هیاهو، گفت و شنود پر سر و صدا ۸- جفجه

۹- جفجه‌ی دُم مار، زنگ (در دُم مار زنگی)

• an old car rattled down the road

یک اتومبیل قراضه تلق‌تلق کتان از جاده سرازیر شد

rat.tle² (rat''l) vt. -tled, -tling

(معمولاً با: down) دارای طناب افقی کردن (← ratline)

rat|tle.box (-bāks') n.

(گیاه) کنف بنگالی (جنس Crotalaria خانواده‌ی pea)

rat|tle.brain (-brān') n.

آدم پرحرف و سبک مغز (rat.tle هم می‌گویند)



RATLINES AND SHROUDS

rat'tle.brained', adj. وراج و بی‌خرد

rat.tler (rat'lar) n.

۱- جفجغه، (آدم یا شیشه) تپ تپ کنند، لُق و پُق

۲- rattlesnake (امریکا-خودمانی) قطار باری

* rat'tle.snake (rat'ln snāk') n.

(جانور) مار زنگی (جنس‌های Crotalus و Sistrurus)

* rattlesnake plantain

(گیاه) اُرکیده‌ی وحشی، سفید برفی (جنس Goodyera)

* rattlesnake root

(گیاه) پولی کالا، شیرآور،

(شیرافزا (جنس Prenanthes خانواده‌ی composite)

* rattlesnake weed

(گیاه) زاغک (Hieracium venosum)

rat'tle.trap (rat'ln trap') n.

(به ویژه اتومبیل) قراضه، اسقاط، فکسنی

rat.tling (rat'lin) adj., adv.

۱- جفجفو، تپ تپو، آنچه که تپ تپ کند ۲- (عامیانه) تند،

زنده، شاد، پرنشاط ۲- (عامیانه) بسیار، خیلی

rat.tly (-lē) adj.

پُر سروصدا، لُق و پُق، تپ تپو، جفجفو

rat.toon (ra'toon) n., vi. ratoon ←

۱- تله‌ی موش

۲- مخمضه، گرفتاری، دام ۳- (عامیانه) بنای کثیف و قراضه

rat'ty (rat'ē) adj. -ti|er, -ti.est

۱- موش مانند، موشی، موش سان ۲- پر از موش، موش

زده ۲- (امریکا-خودمانی) پاره پوره، زنده ۳- (انگلیس -

خودمانی) بدعتی، گم‌مرغی

rau.cous (rō'kəs) adj.

۱- پر سروصدا،

پر جنجال ۲- (صدا) خشن، گوشخراش، ناهنجار

rau'cously, adv.

به‌طور ناهنجار، با جنجال

rau'cous.ness, n.

ناهنجاری، هیامو

* raunch (rōnch) n.

(امریکا-خودمانی) ۱- هرزگی، (به‌ویژه ادبیات)

شهوت‌انگیزی ۲- ویژگی شهوت انگیز

* raun.chy (rōn'chē) adj. -chl|er,

-chl.est

(امریکا-خودمانی) ۱- بُنجل،

نامرغوب، رنگ و رو رفته، بدنما ۲- (به ویژه هنر و ادبیات و

فیلم) شهوت انگیز، هرزه، زیاده‌نما، بی‌حیا، وقیع

شهوت انگیزی، ابتلال

rau.wol.fl|a (rō wool'fē ə) n.

(گیاه) راولفیا (جنس Rauwolfia خانواده‌ی dogbane)

rav.age (rav'ij) n., vi., vt. -aged, -ag.ing

۱- نابودسازی، تباہگری، انهدام، ویرانی، نابودی،

ویرانگری، تمار ۲- (جمع) اثرات تخریبی، ویرانگری‌ها

۳- ویرانگری کردن، تباہگری کردن، (باخشونت و

خونریزی) تخریب کردن، چابیدن و کشتن، تخریب کردن،

به حال زار درآوردن ۴- هتک ناموس کردن

ویرانگر، چپاولگر، هتک ناموس کننده

rav'ager, n.

rave (rāv) n., vi., vt. raved, rav'ing

۱- (دیوانه‌وار) با خود حرف زدن، پرت و پلا گفتن، هذیان

گفتن، پریشان‌گویی کردن ۲- (بیش از اندازه) با اشتیاق

حرف زدن، حرارت به خرج دادن، به عرش رساندن
۲- (به‌ویژه توفان) توفیدن، خروشیدن، غریدن ۴- به طور
نامفهوم حرف زدن ۵- ژانچایی کردن ۶- ژانچایی، سخن
پراشتیاق ۷- کار یا سخن دیوانه‌وار ۸- (عامیانه) تعریف
غلوآمیز، تعریف بسیار تمجیدآمیز

● the sick old lady was raving

پیرزن مریض داشت حرف‌های نامفهوم می‌زد

rav'er, n.

پرت و پلاگو، هذیان‌گو

rav|el (rav'al) n., vi., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

۱- (در اصل) گوراندن،

گوریده کردن، درهم و برهم کردن، پیچیده کردن ۲- از

گوریدگی در آوردن، واگوراندن، (مثلاً کیسو) شانه و مرتب

کردن، جدا و مرتب کردن ۳- (به ویژه چیز بافته) ازهم باز

شدن، وا رفتن، ریش شدن، واچیده شدن، وا بافته شدن

۴- (قدیمی) گوریده شدن، درهم و برهم شدن، پیچیده شدن

۵- گوریدگی، درهم پیچیدگی، کره خوردگی ۶- گرفتاری،

پیچیدگی ۷- وا بافتن، ازهم باز کردن، واچیدن

rav'eler or rav'el.ier, n.

واچین کننده، ریش ریش کننده یا شونده

Ra.vel (rà vel'), Maurice (Joseph)

(mô rēs') 1875-1937

موریس راول (آهنگساز فرانسوی)

rav.el.ing or rav.el.ing (rav'al in) n.

۱- (چیز بافته) از هم باز شدگی، واچیدگی، ریش‌شدگی

۲- (به ویژه نخ) از هم باز شده، واچیده، وابافته

rav.el.ment (rav'al mēnt) n.

گوریدگی، گرفتاری، گیر کردگی، مخمضه

ra.ven' (rā'vən) n., adj.

۱- (جانور) زاغ، کلاغ سیاه (انواع کلاغ‌های بزرگ به ویژه

۲- Corvus corax) سیاه و براق، قیرگون

rav|en² (rav'an) vt., vi., n.

۱- (با ولع) دریدن و خوردن، (حریصانه) پاره کردن، بلعیدن

۲- (مهیچور) به زور گرفتن ۳- (با گرسنگی) دنبال طعمه

گشتن، ژیان شدن ۴- اشتیاق زیاد داشتن، سیرایی نداشتن،

جوع داشتن ۵- ravin ←

rav.en.ing (-in) adj., n.

۱- (با گرسنگی و ولع) در جستجوی طعمه ۲- ravin ←

Ra.ven|na (rə ven'ə)

شهر راوننا (در شمال مرکزی ایتالیا)

rav.e|nous (rav'ə nəʃ) adj.

۱- (بسیار) گرسنه، گرسنگی‌زده ۲- (برای خوراک) حریص،

پُر ولع، بی‌سیرایی ۳- درنده خوی، ژیان، سبع ۴- (بسیار)

مشتاق، خواهان

● a ravenous wolf

یک گرگ سبع

rav'enous.ly, adv.

با ولع، حریصانه

rav'enous.ness, n.

ولع، گرسنگی شدید، ژیانی

rave-up (rāv'up) n.

(خودمانی) ۱- (انگلیس)

مهمانی پر سروصدا ۲- کنسرت پر سروصدا و پرهیجان

۱- چپو، چپاول، غارت rav|ln (rav'an) n., vt., vi.

۲- درنده‌خویی، درندگی، سبعیت، ژیانی، شرزگی ۳- یغما،

مال غارت شده ۳- طعمه، شکار، فریسه ۵- ← raven
ra.vine (rə'ven) n.

(تنگ و عمیق) آبکند، مسیل، فرکند، دهار
rav.ing (rā'vīŋ) adj., adv., n.

۱- دیوانه، هذیان‌گویی، خروشان و جوشان ۲- (شدیداً) تحسین انگیز ۳- سخن نامفهوم، چرت و پرت، پرت و پلا، هذیان، پریشان‌گویی

• the old man started raving about his lost dog
 پیرمرد درباره‌ی سگ گمشده‌اش حرف‌های پرت و پلا می‌زد
ra.vi|o.ll (rav'ē ō'lē) n.pl.

(خوراک ایتالیایی) راویولی
rav.ish (rav'ish) vt.

۱- گرفتن و به زور بردن، چابیدن، به اسارت بردن، در ربودن ۲- (با زن) به زور جماع کردن، تجاوز جنسی کردن ۳- غرق مسرت کردن، (بسیار) خشنود کردن، مسحور کردن

• to be ravished with delight کاملاً محظوظ و مسحور شدن
rav'isher, n.

۱- یغماگر ۲- متجاوز جنسی
rav'ish.ment, n.

۱- چهارل ۲- تجاوز جنسی ۳- شیفتگی
rav.ish.ing (-it) adj.

مسحور کننده و دلبر
rav'ish.ingly, adv.

به‌طور مسحور کننده
raw (rō) adj., n.

۱- خام، نپخته ۲- به عمل نیامده، پرداخت نشده ۳- پردازش نشده ۴- بی‌تجربه، ناآموخته، تازه‌کار، نوچه، خام‌دست، ناشی ۵- (پوست بدن) خراشیده و خونین، رفته، ریش، بادکرده و دردناک ۶- (آب و هوا) سرد و مرطوب، سوزدار ۷- (سختن و نگارش) هرزه، رکیک، زیاده‌نما، وقیح ۸- (عامیانه) غیر منصفانه، جابرانه، نامردانه ۹- (پوست بدن) زخم، رفتگی، خراشیدگی و بادکردگی، ریشی

• a group of raw soldiers گروهی سرباز تازه‌کار
 • his hands were raw دست‌های خراشیده و متورم بود
 • in the raw دست نخورده،

پکر، طبیعی، پردازش یا پرداخت نشده ۲- لغت و پتی، عربان
 • they like raw fish آنها از ماهی خام خوششان می‌آید

به‌طور خام، به‌طور خراشیده و خونین
raw'ly, adv.

۱- خامی ۲- بی‌تجربگی ۳- سردی
raw'ness, n.

Ra.wal.pin|di (rā'wəl pin'dē)
 شهر راولپنندی (در شمال پاکستان)

raw.boned (rō'bōnd) adj.

لاغر و استخوانی، درشت استخوان
raw.hide (-hīd) n., vt. -hid'ed, -hid'ing

۱- پوست دباغی نشده، پوست خام، نشیमे، تاسمه ۲- شلاق چرمی، تازیانه‌ی تاسمه‌ای ۳- تازیانه زدن (با شلاق چرمی)

• **ra.wln** (rā'win) n.

(مخفف: radio wind - هواشناسی) ۱- بررسی بادهای جوی (یا دستگاهی که در بالون سوار است) ۲- بادهای بررسی شده توسط این دستگاه

• **ra.wln.sonde** (-sānd) n.

(هواشناسی) بررسی بادهای جوی (ارتفاع و حرارت و جهت و سرعت آنها)

ماده‌ی خام
raw material
raw silk ۱- ابریشم خام ۲- پارچه‌ی ابریشم خام

ray¹ (rā) n., vi., vt.

۱- (نور) شعاع (اشعه)، پرتو، رخش، تاب، تابش، سو ۲- (دایره) شعاع، نیم ترامون (radius هم می‌گویند) ۳- خط شعاعی، خط ترامونی ۴- نشانه‌ی عقل و هوش، (مجازی) تابناکی، تابش ۵- مقدار کم، ذره، اندکی ۶- ← **ray flower** ۷- (گیاه) پرتوه ۸- (فیزیک) زنجیره‌ی نور، پرتو، ذره‌ی نور ۹- پرتو افکنی کردن، بخشیدن، ساطع کردن یا شدن ۱۰- دارای شعاع کردن، دارای خط شعاعی کردن

• a ray of light شعاعی از نور
ray'less, adj. بی پرتو، بی اشعه
ray'like, adj. پرتو‌سان، اشعه مانند

ray² (rā) n.

(جانور) پرتوماهی (انواع ماهیان مسطح و بادبادک مانند راسته‌ی Rajiformes)

Ray (rā)
 اسم خاص مذکر (مخفف: Raymond)

ray flower
 (گیاه) پرتو گل (ray floret هم می‌گویند)

Ray.leigh (rā'lē) 1842-1919
 ریلی (فیزیکدان انگلیسی)

Rayleigh wave
 (فیزیک) موج ریلی

Ray.mond (rā'mənd)
 اسم خاص مذکر (مخفف: آن: Ray)

Ray.naud's phenomenon (rā'nōz)
 (پزشکی - گردش خون) پدیده‌ی رینو

• **ray|on** (rā'ān) n.

۱- (انواع نخ‌های نایلونی و غیره) رایون، ابریشم مصنوعی ۲- پارچه‌ی رایون

raze (rāz) vt. raz'ed, raz'ing

۱- (درامصل) زخم سطحی زدن، خراشاندن ۲- (نادر) زدودن، (بمالش) پاک کردن، ساییدن ۳- با خاک یکسان کردن، کاملاً خراب کردن، منهدم کردن (انگلیس: rase)

• the ruined building was razed by the municipality
 شهرداری عمارت مخروبه را با خاک یکسان کرد

ra.zee (rā zē) n., vt. -zeed', -zee'ing

۱- (سابقاً) کشتی جنگی چوبی (فاقد عرشه‌ی فوقانی)

۲- (کشتی جنگی) عرشه‌ی فوقانی را برداشتن
ra.zor (rā'zōr) n.

۱- تیغ (ریش‌تراشی) ۲- ریش‌تراش

• razor edge or razor's edge وضع وخیم، خطر قریبالوقوع

۱- خوک وحشی
 ۲- ← rorqual ۳- دندانه‌ی کوه، تیغه‌ی کوه

ra|zor.blill (-bil) n.

(جانور) نوک تیغی (نوعی پنگوئن به نام Alca torda)

• **razor clam**
 (جانور) صدف تیغی (تیره‌ی Solenidae)

• **razz** (raz) vt., n.

(امریکا - خودمانی) ۱- دست انداختن، مسخره کردن

۲- ← raspberry



* **raz|zle-daz|zle** (raz'əl daz'əl) n.

(خودمانی) زرق و برق

● to go on the razzle

(انگلیس - خودمانی) سر و صدا و شادی کردن

* **razz.ma.tazz** (raz'mə taz') n. (امریکا -)

(خودمانی) ۱- جوش و خروش، هیجان ۲- زرق و برق

rb or **RB** running back

مخفف: (فوتبال آمریکایی) دوندۀ، بک دوندۀ

Rb rubidium

مخفف: (شیمی) روبیدیم

RC 1- Red Cross 2- Roman Catholic

مخفف: ۱- صلیب سرخ ۲- کاتولیک

RCAF Royal Canadian Air Force

مخفف: نیروی هوایی سلطنتی کانادا

RC Ch Roman Catholic Church

مخفف: کلیسای کاتولیک

r-col|or (är'kul'ər) n.

(زبان شناسی) ولکۀ ۲ مانند، ۲- ولک

RCP Royal College of Physicians

مخفف: کالج سلطنتی پزشکان (انگلیس)

rcpt receipt

مخفف: دریافت

RCS Royal College of Surgeons

مخفف: کالج سلطنتی جراحان (انگلیس)

Rct Recruit

مخفف: (امریکا - ارتش) سرباز وظیفه، نوسرباز

Rd Road

مخفف: راه، جاده

RDA Recommended Daily (or Dietary)

Allowance

مخفف: میزان

توصیه (یا تجویز) شدۀ روزانۀ (ویتامین یا دارو و غیره)

re¹ (rā) n.

(موسیقی) ر

re² (rē, rā) prep.

مخفف: درباره‌ی، عطف به، بازگشت به

re- (rē)

پیشوند: ۱- باز،

رجعت، پیشین [return] ۲- دوباره، مجدداً [rebirth]

Re 1- Revelations 2- rhenium 3- rupee

مخفف: ۱- (انجیل) کتاب مکاشفۀ ۲- (شیمی) رینیم ۳- روپیی

reach (rēch) vt., vi., n.

۱- رسیدن ۲- بالغ شدن بر ۳- (با تلفن و غیره) تماس

گرفتن، دسترسی داشتن ۴- (دست و غیره را) دراز کردن،

رساندن ۵- توسعه داشتن، ادامه داشتن ۶- برداشتن

۷- پراندن، زدن ۸- دست یافتن، نایل شدن ۹- (سر میز

غذاخوری و غیره) رد کردن، دادن ۱۰- دست بردن به طرف

(چیزی) ۱۱- گسترش، بُرد، دامنه، رَسیش، رسانش

۱۲- دسترسی، دسترسی ۱۳- (کشتیرانی) باد

عمود بر کشتی، بادِ پهلوی، پهلویاد، با پهلوی باد حرکت کردن

● Fatemeh reached for the book on the shelf

فاطمه برای برداشتن کتابی که روی تاقچه قرار داشت دست خود را دراز کرد

● I could not reach him by phone

با تلفن نتوانستم با او تماس حاصل کنم

● to reach an agreement

به توافق رسیدن

● we reached Tabriz at night

شب به تبریز رسیدیم

reach'er, n.

رسندۀ، دستیاب

reach-me-down (-mē doun') n., adj.

(انگلیس - عامیانه) ۱- (جمع) لباس دست دوم (که مثلاً

خواهر بزرگتر به کوچکتر می‌دهد) ۲- غیر ابتکاری، واژده

۳- آماده، پیش دوخته

re.act (rē akt') vi., vt.

۱- واکنش کردن، عکس‌العمل داشتن (یا نشان دادن) ۲- (به

روال اول خود) بازگشتن، به افزایش ادامه دادن ۳- (شیمی -

با: on یا with) فعل و انفعال کردن، اثر کردن یا داشتن، کنش

واکنش کردن، واکنایی داشتن

re-act (rē akt') vt.

دوباره کردن یا انجام دادن، دوباره عمل کردن

re.act.ance (rē ak'təns) n.

(الکترونیک) ایستایی، وازش، مقاومت واکنشی، راکتانس،

مقاومت ظاهری، واکنایی

re.act.ant (-tənt) n.

(مادۀ)

شرکت کننده در واکنش شیمیایی) واکناء، کنش واکنشی

re.ac.tion (rē ak'shən) n.

۱- واکنش، عکس‌العمل ۲- بازگشت، ارتجاع، واپسروی ۳- بازگشت به

روال اول، افزایش ۴- اثر، هنایش، تأثیر، انفعال، انعکاس

۵- (شیمی) فعل و انفعال، واکنش، کنش واکنش، کنایی

● her reaction was negative

واکنش او منفی بود

re.ac.tional, adj.

واکنش، عکس‌العملی

re.ac.tion.ar|y (-shə ner'ē) adj., n., pl.

۱- ارتجاعی، واپس گرایانه، واپس گری ۲- مرتجع، واپس گرای

واپس گرایانه، واپس گری ۲- مرتجع، واپس گرای

reaction engine

موتور واکنشی (مانند موتور جت یا موشک)

reaction formation

(روانکاوی) واکنش وارونه

reaction time

(روان‌شناسی) زمان واکنش

re.ac.ti.vate (rē ak'tə vāt') vi., vt.

۱- دوباره فعال کردن،

دوباره به کار انداختن، باز گُشور کردن، باز کُنا کردن

۲- (بیعاری) عود کردن، بازگشتن ۳- (ناو یا قشون و غیره)

دوباره به خدمت گرفتن، باز آمدن، (کارخانه را) دوباره

به‌کار انداختن ۴- دوباره فعال شدن، باز گُشور شدن

re.ac.ti.va'tion, n.

بازکنایی، باز فعال سازی

re.ac.tive (-tiv) adj.

۱- واکنش‌گر، واکنش پذیر، وازش پذیر ۲- وابسته به یا ناشی از واکنش، واکنشی

re.ac.tively, adv.

بمطور واکنشی

re.ac.tive.ness, n.

واکنشگری، واکنشی بودن

re.ac.tiv'ity, n.

واکنش پذیری

re.ac.tor (-tər) n.

۱- (شخص یا چیز)

واکنش کننده، واکنش‌گر ۲- nuclear reactor

۳- (برق) سیم بیع استارت ۴- (پزشکی) دارای واکنش مثبت

نسبت به چیز بخصوص ۵- (شیمی) واکنشگاه

read¹ (rēd) n., vi., vt. **read** (red),

۱- خواندن، قرائت کردن

۲- خوانده شدن ۳- بلند خواندن ۴- (دستگاه‌های مدرج و

غیره) نشان دادن ۵- (انگلیس) در دانشگاه مطالعه کردن،

reabsorb	reattach	reconfine	reembra
reabsorption	reattack	reconfirm	reemerge
reaccept	reattain	reconquer	reemergence
reaccommodate	reattempt	reconquest	reemphasis
reaccompany	reauthenticate	reconsecrate	reemphasize
reaccredit	reauthorize	reconsign	reemploy
reaccuse	reavail	reconsole	reenact
reaccustom	reawaken	reconsolidate	reenactment
reacquaint	rebeautify	reconsult	reendow
reacquaintance	rebid	recontaminate	reengage
reacquire	rebiddable	reconvene	reenlist
reacquisition	rebill	recook	reequip
readmission	rebind	recopy	reestablish
readmit	reboil	recross	reestablishment
readmittance	reburial	recrown	reevaluate
readopt	rebury	recrystallize	reexchange
readoption	rebutton	recultivate	reexhibit
readorn	recalibrate	redamage	reexperience
reaffiliate	recarbonize	redecide	reexplain
reaffirm	recarry	redecorate	reexport
reaffirmation	recatalog	rededicate	refabricate
realliance	recelebrate	rededication	refashion
reallocation	recelebration	redefine	refasten
reallot	recertify	redefinition	refigure
re-ally	rechannel	redeliver	refile
reanalyze	rechart	redemonstrate	refilm
reannex	recharter	redeposit	refilter
reanoint	recheck	redescend	refind
reappear	rechew	redescribe	refire
reappearance	recircle	redesign	refix
reapplication	recirculate	redetermine	refloat
reapply	reclassification	redifferentiate	reflourish
reappoint	reclassify	rediscover	reflower
reappointment	reclean	rediscovery	refocus
reargue	recloth	redispose	refold
rearouse	recode	redissolve	reforge
rearrest	recodify	redistill	reformulate
reascend	recolonize	redivide	refortify
reassemble	recolor	redraw	refracture
reassembly	recombine	redrill	reframe
reassert	recommence	redrive	refreeze
reassertion	recommission	redry	refry
reassess	recompress	redye	refurnish
reassign	recompute	redit	regather
reassimilate	reconception	reelect	regear
reassociate	reconceptualize	reelection	regerminate
reassume	recondense	reembark	regild
reassumption	reconduct	reembody	regive

reglaze	reinvolve	reorient	reseal
reglorify	rejudge	reoutfit	reseed
reglue	rekindle	repacify	resegregate
regrade	reknit	repack	reseize
regraft	relabel	repaint	reseizure
regrind	relace	repanel	resell
regrow	relaunch	repaper	resentence
rehandle	relaundry	repark	re-serve
rehang	relearn	repave	resettle
reharden	relet	re-pay	resew
rehire	relight	re-petition	resharpen
rehospitalize	reload	rephotograph	reshine
rehouse	reloan	repigment	reshow
reignite	relock	replan	re-sign
reimplant	remanufacture	replant	resilver
reimpose	remap	replantation	resituate
reimpregnate	remarriage	replaster	resketch
reimprison	remarry	replate	resmooth
reimprisonment	remaster	replay	resolder
reinaugurate	remasticate	replead	resolidification
reincite	rematch	repledge	resolidify
reincorporate	remeasure	replunge	re-solve
reincur	remelt	repolish	re-sort
reinduce	remerge	repopularize	re-sound
reinfect	remigrate	repopulate	resow
reinflate	remilitarize	re-pose	respace
reinform	remix	repot	respade
reinfuse	remixture	repour	respeak
reinhabit	remobilize	re-present	respecify
reinoculate	remodification	re-price	resplice
reinscribe	remodify	reprobe	resplit
reinsert	remold	reprocess	respread
reinspect	remortgage	reprogram	restabilize
reinspire	remultiply	reprosecute	restaff
reinstall	rename	re-prove	restage
reinstitution	renationalize	repurchase	restamp
re instruct	renominate	repurify	restart
reinter	renotify	repursue	resterilize
reinterment	renumber	requalify	restimulate
reinterrogate	reobserve	reradiate	restitch
reintrench	reobtain	reread	restock
reintroduce	reoccupy	rerecord	restraighten
reintroduction	reoccur	reroll	re-strain
reinvent	reoccurrence	resaddle	restratify
reinvest	reoppose	resail	restrengthen
reinvestigate	reorchestrate	resalute	restretch
reinvigorate	reordain	rescore	restrike
reinvite	reordination	rescreen	restring

restudy	reteach	re-treat	reverification
restuff	retear	retrial	reverify
restyle	retelevise	retrim	revibrate
resubject	retell	retry	revictual
resubmerge	retemper	retune	revindicate
resubmit	retest	retwist	revisit
resuscribe	retestify	retype	revisualize
resummon	rethread	reupholster	revote
resupply	retie	reusable	rewaken
resurvey	retitle	reuse	reweld
reswallow	retold	reutilize	rewarm
resynthesize	retrain	reutter	rewin
retabulate	retransfer	revaccinate	rewash
retack	retranslate	revalorization	reweave
retape	retransmission	revalue	reweigh
retax	retransmit	revarnish	rezone

رشته‌ای را خواندن ۶- درک کردن، پی بردن، فهمیدن ۷- (از) انبار کامپیوتر اخذ کردن و به کاربردن) جابجا کردن، منتقل کردن ۸- غیبگویی کردن، پیشگویی کردن، آینده‌نمایی کردن ۹- معنی دادن، قابل خواندن (به معنی خاص) بودن ۱۰- طرز خواندن ۱۱- (انگلیسی) مطلب خواندنی

- read this letter aloud این نامه را بلند بخوان
- this novel reads well این رمان سبک روانی دارد
- to read out of از حزب یا لیکنم اخراج کردن
- to read (something) into (something) معنی خاصی به چیزی نسبت دادن

● we read about the Korean war درباره‌ی جنگ کره مطالعه کردیم

read² (red) vt., vi., adj. ۱- زمان گذشته و اسم مفعول: read ۲- (معمولاً با هایفن) - خوانده

Read (rēd), Sir Herbert (Edward) 1893-1968 سیر هربرت رید (شاعر و سخن‌شناس انگلیسی)

read.a|ble (rēd'ə bəl) adj. ۱- خواندنی، سزوار خواندن ۲- خوانا (legible هم می‌گویند)

read'abil'ity or read'able.ness, n. خواندنی بودن

read'ably, adv. به‌طور خواندنی یا خوانا

re.ad|dress (rē'ə dres') vt. ۱- بار دیگر مخاطب قرار دادن، بار دیگر حرف زدن (با) ۲- دوباره (به کاری) پرداختن ۳- نشانی (نامه و غیره) عوض کردن

Reade (rēd), Charles 1814-84 چارلز رید (رمان‌نویس انگلیسی)

read|er (rēd'ər) n. ۱- خواننده، قرائت‌کننده، قاری ۲- (مؤسسه‌ی انتشاراتی - کسی که کتب پیشنهادی برای چاپ را می‌خواند و نظر می‌دهد) ارزیاب متن ۳- (دستگاه خواندن داده‌ها) خوانشگر

۲- (مخفف: proof reader) غلطگیر، مصحح، لغزش‌گیر ۵- (شرکت برق یا گاز و غیره) خواننده‌ی کنتور (meter reader هم می‌گویند) ۶- (آموزش) کتاب قرائت، جُنگ ادبی، جُنگ، مجموعه، کتاب درس، کلچین ۷- (انگلیسی) دانشیار ۸- دستیار استاد (که اوراق امتحانی را به جای استاد ارزیابی می‌کند) ۹- کف بین، فالگیر ۱۰- ... خوان

۱۱- ذره‌بین خواندن (reading glass هم می‌گویند)

read.er.ship (-ship) n. ۱- شمار خوانندگان، خوانندگان ۲- (انگلیسی) دانشیاری ۳- خوانندگی

read|i.ly (rēd'ə lē) adv. ۱- با میل، به‌بلخواه ۲- بی‌درنگ، بلافاصله، فوراً ۳- به آسانی

read|i.ness (-ē nis) n. ۱- آمادگی، حاضر بودن ۲- آسانی، سهولت ۳- میل، خواست، اشتیاق

read.ing (rēd'ing) adj., n. ۱- خواندن، قرائت ۲- نمایش قرائت شعر (یا قطعات ادبی)، خوانش بزم ۳- مطالعه (مطالعات)، خوانش ۴- میزان یا شمارهای که کنتور (برق و آب و غیره) نشان می‌دهد، میزان مصرف ۵- برداشت، تفسیر ۶- خواندنی، ویژه‌ی خواندن

● reading glasses عینک مطالعه

reading desk lectern ←

reading room اتاق قرائت، خوانشگاه، قرائت‌خانه **re.ad|just (rē'ə just') vt.**

دوباره تنظیم کردن، بازسامان کردن، دوباره سامان دادن

re.ad|just.ment (-mənt) n. ۱- تنظیم دوباره، باز سامانی، تجدید تعادل ۲- سازگاری مجدد، نوسازگاری ۳- تجدید سامان مالی (شرکت و غیره)

read-only memory (rēd'ōn'lē) ROM ←

read.out (rēd'out') n., adj. (کامپیوتر) ۱- بازخوانی، بازخوانیش ۲- (اطلاعاتی که از کامپیوتر و غیره گرفته و روی پرده نمایانده می‌شود) باز نمود

read|y (rēd'ē) n., adj. read'y|ler, or read'y|lest vt. read'led, read'y|ing

۱- آماده، مهیا، حاضر، تیار، روبراه ۲- علاقه‌مند، مشتاق، مایل، مستعد، کمر بسته، میان بسته ۳- در پی بهانه، در شُرُف، متمایل، منتظر ۴- (جسمی و فکری) سریع، فرز، چابک، تیز -، حاضر - ۵- بی‌درنگ، فوری، بی‌تاخیر

۶- نقد، در دسترس، فراهم ۷- (مجهور - هنگام حاضر غایب کردن) حاضر! ۸- (در ترکیب با اسم مفعول) قبلاً، پیش ۹- (با هایفن و اسم) - آماد، آماده ۱۰- (به ویژه خود را) آماده کردن، آماد، تیار کردن، مهیا کردن

● he readied the room for the guests او اتاق را برای مهمانان آماده کرد

● I am now ready to go اکنون آمادگی رفتن هستم

read|y-made (rēd'ē mād') adj. ۱- (جامه) یخ‌ر و بپوش، پیش‌دوخته، حاضر و آماده، بازاری ۲- پیش‌پا افتاده، عادی

read|y-mix (-miks') adj. (آماده برای آمیختن با آب و به کار بردن) آماده

*** ready room** (نیروی هوایی) اتاق فرمان

read|y-to-wear (-tə wer') n., adj. ۱- (جامه) یخ‌ر و بپوش، پیش‌دوخته، آماده ۲- وابسته به جامه‌های پیش‌دوخته

read|y-wit|ted (-wit'id) adj. quick-witted ←

Rea.gan (rē'gən), Ronald (Wilson) 1911- رونالد ریگان (چهلین رئیس‌جمهور آمریکا)

re.a|gent (rē'ā'jənt) n. (شیمی) شناساگر، معرف، شناسگر

re|al' (rē'al) adj., n., adv. ۱- واقعی، هستمند، باشا ۲- اصل، حقیقی، راستین ۳- (ملک) غیر منقول ۴- (ریاضی) حقیقی ۵- (با: the) واقع، موجود، واقعیت ۶- (عامیانه) راستی، واقعاً، خیلی، بسیار

● for real (خودمانی) واقعی، واقعاً، حقیقتاً

● real diamond الماس اصل

● what was the real reason for his absence? علت واقعی غیبت او چه بود؟

re|al² (rē'al) n., pl. re'als (واحد پولی سابق اسپانیا و پرتغال) رآل

re|al³ (re'āl') n. re|s ← (مفرد واژه‌ی: reis)

real estate

۱- دارایی غیر منقول، مستقل (مستغلات)، ملک، ۲- ملکی

● real estate agent دلال معاملات ملکی

re.al|gar (rē al'gār) n.

(از ریشه‌ی عربی: رجح الغار) غار خاک (سولفید آرسنیک که در آتش بازی کاربرد دارد)

re.a|lign (rē 'ā līn') vt., vi.

۱- (دوباره) ردیف کردن، به صف کردن، آراستن، (چرخ‌های اتومبیل) بالانس کردن ۲- (قرار دادهای میان کشورها یا احزاب را) تغییر دادن، تعدیل کردن ۳- (به شکل تازه‌ای) متحد شدن، مجدداً متحد شدن

re'align'ment, n.

ردیف سازی یا تراز سازی مجدد

re.al.ism (rē 'ā liz'əm) n.

۱- واقع گرایی، هستمند گرایی، هست‌بین گرایی، رئالیسم

۲- هست بینی، واقع بینی، واقع‌نگری، راستین گرایی

re.al.ist (-list) n.

۱- هستمندگرایانه، واقع‌گرایانه، هست بین‌گرایانه، راستین

گرایانه ۲- واقع‌بین، هست‌بین

re.al.i|ty (rē al'ā tē) n., pl. -ties

۱- واقعیت، باشایی، هستمندی ۲- حقیقت، راستینی،

راستادی، راستی

● in reality در واقع، عملاً، به درستی که

● to lose touch with reality از واقعیت دور شدن، دچار اوهام شدن

reality principle

(روانکاو) اصل واقعیت، پروز هست بینی

re.al|i.za.tion (rē ā li zā'shən) n.

۱- تحقق، هستمندسازی، هستش ۲- نقدسازی، تبدیل به

نقدینه کردن ۳- ادراک، فهم، پی‌بری، هست بینی

● this book is a realization of a life-long dream

این کتاب به خواب و خیال‌های عمر من تحقق می‌بخشد

re.al.ize (rē 'ā liz') vt. -ized', -iz'ing

۱- درک کردن، فهمیدن، دریافتن، پی‌بردن ۲- (حقوق یا

امتیازات و غیره را) تبدیل به پول نقد کردن، نقد کردن

۳- به دست آوردن، کسب کردن ۴- واقعیت یافتن، تحقق

بخشیدن، نایل شدن، رسیدن، جامه‌ی عمل پوشاندن

● his plans were realized نقشه‌های او عملی شد

● I didn't realize that he was in love

متوجه نشدم که عاشق است

re'al.iz'able, adj.

تحقق پذیر، شدنی

re'al.iz'er, n.

تحقق بخش، نایل‌کننده یا شونده

re|al-life (rē 'āl lif') adj.

واقعی، هستمند، غیر تخیلی، فرهودی، راستین

re.al|ly (rē 'ā lē, rēl'ē) adv.

۱- واقعاً، راستی ۲- حقیقتاً، به درستی، راستینه

۳- (محاوره) در حقیقت، راستش را بخواهی

realm (reim) n.

۱- کشور پادشاهی (kingdom هم می‌گویند) ۲- قلمرو،

حیطه، حوزه، سرزمین، گستره، محدوده

● the realm of physics محدوده‌ی علم فیزیک

real number (ریاضی) عدد حقیقی، شمار راستین
Re|al.po.li.tik (rā 'āl 'pō 'li tēk') n.

(آلمانی) سیاست زور و واقع‌بینی، سیاست مبتنی بر ضرورت (نه اصول اخلاقی و انصاف)، سیاست تجربی، سیاست عملی (نه فرضی و اخلاقی)، واقع‌گرایی سیاسی (realpolitik هم می‌نویسند)

* **real time**

زمان واقعی (همزمانی رویداد

و گزارش آن در رادیو یا تلویزیون و غیره)، نابرنگی

* **real-time** (rēl 'tīm') adj.

(کامپیوتر) بلادرنگ، بی‌درنگ، بی‌وقفه

Re.al.tor (rē 'āl tər) n.

۱- (امریکا) دلال معاملات ملکی که عضو انجمن ملی دلالان

معاملات ملکی است ۲- (R کوچک) دلال معاملات ملکی

re.al|ty (rē 'āl tē) n.

۱- real estate ۲- (مهور) امانت، وفاداری

۱- یک بند کاغذ ۲۸۰ تا ۵۱۶ برگی، **ream¹** (rēm) n.

یک بسته کاغذ تحریر ۲- (عامیانه - جمع) یک عالمه

۱- (با برقی) سوراخ را کشاد **ream²** (rēm) vt.

کردن، برقی زدن، (چاه نفت) دیوار تراشی کردن ۲- (لوله‌ی

اسلحه را) کشاد کردن ۳- (با برقی) صاف کردن، عیب‌زدایی

کردن ۴- آب میوه گرفتن (به ویژه پرتقال و لیمو ترش)

۵- (امریکا خودمانی) گول زدن ۶- (امریکا - خودمانی -

بیشتر با: out) تشر زدن، سرزنش کردن

ream|er (-ər) n.

۱- (ابزاری برای کشاد کردن

سوراخ) برقی ۲- آب میوه‌گیری

۳- (برای پاک کردن حقه‌ی چاق و



REAMERS

پیپ) قاشق ۲- (چاه نفت) دیوار تراش

re.an|i.mate (rē an'ā māt') vt.

-mat'ed, -mat'ing

احیا کردن، دوباره جان بخشیدن، نوجان کردن

re.an'i.ma'tion, n.

نوجانی، احیا

۱- درو کردن، درویدن، **reap** (rēp) vt., vi.

خسودن ۲- (محصول) برداشت کردن ۳- بریدن و جمع

کردن، با داس بریدن ۴- (مجازی) به دست آوردن

● we reap what we sow آنچه را که می‌کاریم درو می‌کنیم

reap|er (rē 'pər) n.

۱- دروگر ۲- ماشین درو

re.ap|por.tion (rē 'ā pōr'shən) vt.

۱- دوباره سهمیه یا حصه دادن ۲- (امریکا) حوزه‌ی

انتخاباتی را بزرگ یا کوچک کردن

re'appor'tion.ment, n.

تجدید نظر در حوزه‌ی انتخاباتی

re.ap|praise (-ə prāz') vt. -|praised',

-|prais'ing

دوباره ارزیابی کردن، دوباره مورد ملاحظه قرار دادن

re'apprais'al, n.

ارزیابی مجدد

rear¹ (rir) n., adj.

۱- پشت، عقب، پس -، واپس ۲- (ارتش) پشت جبهه،

عقبه (ی سپاه)، دنباله، عقیدار ۳- (خودمانی) کون و کفل،

بقچه‌بندی، ماتحت ۴- در عقب، در پشت

● to bring up the rear

(به ویژه در رژه و غیره) در عقب حرکت کردن

rear² (rir) vt., vi.

۱- برپا کردن، ساختن

۲- آفراشتن، بالا بردن، بلند کردن ۳- روی دوبا بلند شدن (مانند اسب) ۴- بار آوردن، پروردن، پرورش دادن **بر آوردن**

● he reared his brother's orphans

او یتیم‌های برادرش را بزرگ کرد

● the garage is at the rear of the building

گاراژ در عقب ساختمان قرار دارد

● the question of money always rears its ugly head and ruins friendships

مستله‌ی پول

همیشه قیافه‌ی کربه خود را ظاهر می‌سازد و دوستی‌ها را بهم می‌زند

rear admiral

(نیروی دریایی) دریادار، سرتیپ دریایی

rear end

۱- عقب هرچیز، پشت ۲- (خودمانی) کفل، ماتحت

rear-end (rir end') vi., vt.

از عقب به اتومبیل دیگر زدن

rear guard

(ارتش) پس‌قراول، عقب‌دار، پس‌گام

(در برابر: پیشگام (vanguard)، پس‌لشکر، عقبی سپاه)

● rear guard action

۱- (ارتش) عملیات جنگی پس‌گام ۲- تلاش نهایی

re.arm (rē ārm') vt., vi.

دوباره مسلح کردن

یا شدن، مجهز به جنگ‌افزار جدید کردن یا شدن

re.ar'ma.ment, n.

تجدید تسلیحات

rear.most (rir'mōst') adj.

در آخرین

بخش (صف یا قطار و غیره)، عقب‌ترین، دورترین

re.ar|range (rē'ā rānj') vt. -|ranged',**-|rang'ing**

دوباره ترتیب دادن،

دوباره مرتب کردن، تغییر سازمان دادن، نوآرایی کردن

re.ar|range.ment (-mənt) n.

۱- ترتیب مجدد، بازسازمانی ۲- نوسامانی، ترتیب جدید، ساماندهی تازه ۳- (شیمی) نوآرایی

rear.view mirror (rir'vyōd')

(اتومبیل و کامیون) آینه‌ی جلو، آینه‌ی عقب‌نما، آینه‌ی

پس‌نما

rear.ward' (rir'wōrd') n.

(قدیمی) ← rear

rear.ward' (-wōrd) adj.

به سوی عقب، به طرف عقب، به سمت عقب، پس‌سوی

rea.son (rē'zən) n., vi., vt.

۱- دلیل، علت، سبب، فزون، انگیزه، محرک، ژون ۲- عقل،

خرد، شعور، قدرت استدلال، منطق، تدبیر ۳- استدلال کردن،

دلیل و برهان آوردن، حرف حساب زدن، فزون آوردن

۴- اندیشیدن، تعقل کردن، فراگفت کردن، تدبیر کردن

۵- مجاب کردن، (با استدلال) قانع کردن، متقاعد کردن

● human's have power of reason

انسان‌ها از قدرت تعقل برخوردارند

● I tried to reason him out of buying that house

سعی کردم او را مجاب کنم که آن خانه را نخرد

● Javad reasoned that the enemy would attack from the east

جواد استدلال کرد که دشمن از خاور حمله خواهد کرد

● to stand to reason

منطقی بودن، با عقل جور در آمدن، عاقلانه بودن

● what is the reason for his anger? علت خشم او چیست؟

rea.son.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- قادر به استدلال، اندیشگر ۲- منطقی، عاقل، خردمند، مدبّر، با دلیل، معقول

۳- مناسب، معتدل، میانه‌رو، متعادل، قابل قبول ۴- نه خیلی

کران، دارای قیمت بجا، منصفانه ۵- عاقلانه، خردمندانه

rea'son.able.ness, n.

معقول بودن، خردمندی

rea'son.ably, adv.

۱- به‌طور معقول ۲- نسبتاً

rea.son.ing (-iŋ) n.

۱- استدلال، دلیل و برهان آوری، فرائش، فزون آوری

۲- نتیجه‌ی استدلال، اثبات

rea.son.less (-lis) adj.

۱- فاقد قوه‌ی استدلال، بی‌عقل ۲- غیر معقول، غیرعاقلانه، غیر منطقی، بی‌دلیل

rea'son.lessly, adv.

به‌طور غیر معقول یا بی‌علت

re.as.sure (rē'ə shoor') vt. -|sured',**-|sur'ing**

۱- دوباره اطمینان دادن، دوباره قوت قلب دادن، مطمئن کردن، خاطر جمع کردن ۲- (انگلیسی) ← reinsure

re'assur'ance (-əns) n.

اطمینان، خاطر جمعی

re'assur'ingly, adv.

به‌طور اطمینان بخش، با اطمینان

re|a.ta (rē āt'ə) n.

← riata

Re|au.mur or Ré.au.mur (rā'ə myoor')**adj.**

(واحد سفنجش دمای آب که

دمای انجماد آن صفر و دمای جوش آن ۸۰ است) رومو

reave' (rēv) vt. reaved or reft, reav'ing

(قدیمی) به زور بردن، (با خشونت) دزدیدن

reave' (rēv) vt. reaved or reft, reav'ing

(قدیمی) پاره کردن، دریدن، شکستن، کندن

* **reb (reb) n.**

(مخفف: rebel - جنگ‌های داخلی آمریکا) سرباز جنوبی

Reb (reb) n.

(عبری) آقا، خان

re.bap.tize (rē'bap'tiz') vt. -tized',**-tiz'ing**

۱- دوباره غسل تعمید دادن ۲- نام تازه دادن

re'ba'ptism, n.

غسل تعمید مجدد

re.bar.ba.tive (ri bār'bə tiv) adj.

زنده، ناخوشایند، بی‌میل کننده، ناخواه ساز

re.bate' (rē'bāt', ri bāt') n., vi., vt.**-bat'ed, -bat'ing**

۱- تخفیف دادن، (بخشی از مبلغ پرداخت شده را) پس دادن، تخفیف قائل شدن ۲- تخفیف، پس پرداخت، کسر قیمت

re.bate' (rē'bāt') n., vt. -bat'ed,**-bat'ing**

← rabbit

← rabato

re.ba|to (rə bāt'ō) n.**reb|be (reb'e) n.**

(عبری) ربی، رب، پیشوای مذهبی، رابی

reb.bet.zln (reb'i tsin) n.

(عبری) زن پیشوای مذهبی، همسر ربی

re.bec or **re.beck** (rē'bek') n.

(از ریشهی عربی)

ریاب (ساز تار مانند)

Re.bec|ca

(ri bek'ə)



REBEC

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Becky و Reba) ۲- (انجیل) رِفقه (Rebekah هم می‌نویسند)

reb|el (reb'al, ri bel') n., adj., vi.

۱- شورشی، -bel'ing, -belled'

۱- شورش، -bel'ing, -belled' ۲- سرکش، نافرمان، متعمر، کله شق ۳- (امریکا-معمولاً R بزرگ) سرباز جنوبی (در جنگهای داخلی امریکا) ۴- شورش کردن، یاغی شدن، شوریدن، برمیخیزد، عصیان کردن، طغیان کردن ۵- (با: against) سرکش شدن، تمرد کردن، نافرمانی کردن، کله شقی کردن، کففتی کردن ۶- مشتم شدن، بد آمدن (از چیزی)

• he rebelled against his father's authority

او نسبت به سروری پدرش عصیان کرد

• the rebels captured Baghdad

شورشیان بغداد را گرفتند

reb.el.dom (reb'al dām) n.

۱- ناحیه‌ی تحت فرمان شورشیان ۲- (جنگهای داخلی امریکا) ایالت‌های جنوبی

re.bel.lion (ri bel'yān) n.

۱- شورش، طغیان، یاغیگری، عصیان ۲- نافرمانی، سرکشی، کردن شقی، توسنی، تمرد، غاظه، گردنکشی

re.bel.lious (ri bel'yās) adj.

۱- شورشی، یاغی، عصیانگر ۲- نافرمان، سرکش، کله شق، برمیخ ۳- شورشگرانه، تمردآمیز، عصیان‌آمیز ۴- (جانور) چموش، توسن، سرپیچ ۵- (بیماری و غیره) سرسخت، دیرپای

• the rebellious son disobeyed his father frequently

پسر سرکش اغلب نسبت به پدرش نافرمانی می‌کرد

re.bel'liously, adv.

بناشورشی

re.bel'lious.ness, n.

عصیان

re.birth (rē'birth', rē'birth') n.

۱- تولد دوباره، تجدید حیات، باز زایش، نوزایی ۲- حیات مجدد، باز زیستی، نوزیست، رنسانس، احیا، نوجانی

reb|o.ant (reb'ō ant) adj.

(شعر قدیم) طنین‌افکن، پژواک‌افکن

re.boot (ri bōot') vt.

(کامپیوتر) ریبوت کردن، دوباره راه انداختن

re.born (rē'bōrn') adj.

نوجان، باززاده، احیا شده، حیات تازه یافته

re.bound (ri bound', rē'bound') n., vi.

۱- (مثل گوی که به زمین بخورد)

پس جهیدن، ورجهیدن، ورجستن، سبستن، کمانه کردن ۲- (صدا) طنین‌افکن شدن، طنین انداختن، پژواک کردن، منعکس شدن، و تابیدن ۳- احیا شدن، نوجان شدن، قوت گرفتن، جان گرفتن ۴- پس جهش، ورجش، ورجه، عکس‌العمل، واکنش ۵- (بسیکبال) خوردن توپ به حلقه یا تخته و پس جهیدن آن، (در هوا گرفتن این توپ) ریباند

پسگیر، ریباند کردن، پسگیر کردن، برگرداندن

۱- در حال پس جهش، پس از کمانه کردن

۲- (مثلاً در عشق یا ازدواج) کمی پس از پایان، در حال واکنش

* **re.bo|zo** (ri bō'zō) n., pl. -zos

(اسپانیا و امریکا لاتین) روسری بلند (زنانه)

re.broad.cast (rē brōd'kast') n., vt., vi.

-cast', -cast'ed, -cast'ing

۱- (از رادیو و تلویزیون) دوباره پخش کردن، باز پخش کردن ۲- باز پخش، پخش مجدد، بازپراکنی

re.buff (ri buf') n., vt.

۱- (به طور زننده) نپذیرفتن، رد کردن ۲- پس زدن، دفع کردن ۳- پس زنش، رد، دفع، پس زنی، امتناع

re.build (rē bild') vi., vt. -built',

-build'ing

بازسازی کردن، دوباره ساختن، تجدید بنا کردن

re.buke (ri byōok') n., vt. -buked'

۱- (شدیداً) سرزنش کردن، توبیخ کردن،

سرکوفت زدن، نکوهش کردن ۲- سرزنش، سرکوفت، توبیخ، نکوهش، کواژ ۲- (مهور) واژدن، پس زدن

• his teacher rebuked him

معلمش سخت او را سرزنش کرد

re.buk'er, n.

نکوهشگر، تنبیه کننده

re.bus (rē'bās) n.

معمای مصور

re.but (ri but') vt., vi. -but'ted, -but'ting

۱- (به ویژه در مناظره یا بحث و استدلال) پاسخ متقابل دادن، (استدلال دیگری را) رد کردن، پاسخگویی کردن

۲- پاسخگویی، رد ادعا، پاسخ متقابل، استدلال مخالف ۳- (مهور) دفع کردن

• Ali rebutted my arguments

علی استدلال‌های مرا رد کرد

re.but'table, adj.

رد کردنی، پاسخ متقابل دادنی

re.but.tal (-but'tl) n.

(به ویژه در دادگاه یا

مناظره) پاسخگویی، رد ادعای حریف، استدلال متقابل

re.but.ter (-but'tər) n.

(حقوق) پاسخ خوانده به آخرین پاسخ خواهان (یا شاکی)، رد نهایی اتهام توسط متهم

* **rec** (rek) n.

(مخفف: recreation) تفریح، سرگرمی

rec 1- receipt 2- recipe

مخفف: ۱- دریافت، رسید ۲- دستور پخت خوراک

re.cal.ci.trant (ri kal'si trant) n., adj.

۱- نافرمان، لگام گسیخته، کله شق، کردن شق، سرسخت، کردن فراز، بدلگام، سرکش ۲- بدقلق، ناسازگار ۳- آدم سرکش، متعمر

re.cal'ci.trance or **re.cal'ci.trancy**, n.

نافرمانی، عصیانگری، کله شقی

re.cal'ci.trantly, adv.

متعمرانه، با کله شقی

re.cal.ci.trate (-trāt') vt. -trat'ed,

-trat'ing

(نادر) کله شقی کردن،

بدلگامی کردن، نافرمانی کردن، یاغی شدن، تمرد کردن

re.cal'ci.tra'tion, n.

کله شقی، تمرد

re.cal.cu.late (rē kal 'kyā lāt') vt.

-lat'ed, -lat'ing (به ویژه به منظور)

جبران اشتباه) دوباره حساب کردن، بازشماری کردن

re.cal'cu.la'tion, n. بازشماری

re.ca.les.cence (rē'kə les'əns) n.

(فلزکاری) کرومباختی، بازکرمی

re'ca.les'cent, adj. کرومباخت

re.call (ri kōl') vt., n. ۱- فراخواندن (به ویژه)

کالای نقص‌دار که توسط تولیدکننده برای اصلاح فراخوانده

می‌شود، فراخوان کردن ۲- به یاد آوردن یا داشتن، به

خاطر آوردن ۳- پس گرفتن، لغو کردن ۴- (شعر قدیم)

نوجان کردن، احیا کردن ۵- فراخوان، احضار ۶- به یاد

آوری، به خاطر آوری، حافظه، یاده، یاد، وژ ۷- (ارتش -

به ویژه با طبل یا شیپور) به صف فراخواندن، به اردو

فراخواندن، احضار کردن ۸- (امریکا) برکنار کردن نماینده

یا کارمند ارشد از راه امضای عریضه و انتخابات مجدد

نام او را به‌خاطر نمی‌آورم

● I don't recall his name

● Napoleon recalled his troops from Berlin

ناپلئون قشون خود را از برلین فرا خواند

re.call'able, adj. به یاد آوردنی، فرا خواندنی

ré.ca.mier (rā kā myā') n. کانابه

re.cant (ri kant') vt., vi.

(معمولاً جلو همگان) پوزش خواهی کردن، استغفار کردن،

توبه کردن، (حرف یا ادعای خود را) پس گرفتن

re.can.ta.tion (rē'kan tā'shən) n. اظهار ندامت

re.cant'er, n. نادم، پشیمان

re.cap (rē'kap) n., vt. -capped',

-cap'ping ۱- (تایر اتومبیل) دوباره

روکش کردن (retread می‌گویند) ۲- لاستیک روکش شده

re.cap'pable, adj. قابل روکش کردن

re.cap (rē'kap') n., vt., vi. -capped',

-cap'ping مخفف: recapitulate

re.cap'i.ta.lize (rē'kap'ət'l īz') vt.

(به ویژه مؤسسه بازرگانی)

دوباره سرمایه‌گذاری کردن، ساختار مالی را عوض کردن

re.cap'i.ta.li.za'tion, n. سرمایه‌گذاری مجدد

re.ca.pit'u.late (rē'kə pich'ə lāt') vi., vt.

-lat'ed, -lat'ing خلاصه کردن، به اختصار

تکرار کردن، کوتهوار کردن، بازگو کردن (به اختصار)

● he recapitulated the main points at the end of

his lecture نکات عمده را در پایان خطابه‌ی خود خلاصه کرد

re.ca.pit'u.la.tion (-pich'ə lā'shən) n.

۱- خلاصه سازی، کوتهوار سازی ۲- خلاصه، مجمل،

کوتهوار ۳- (palingsenesis هم می‌گویند) تبارنمایی

۴- (موسیقی) بخش آخرسوناتا، بندپایانی

re'ca.pit'u.la'tive or re'ca.pit'u.la.to'ry,

adj. وابسته به کوتهوار سازی

re.cap.ture (rē'kap'chər) n., vt. -tured,

-tur'ing ۱- دوباره گرفتن، بازگرفتن، دوباره

فتح کردن، دوباره به دست آوردن، پس گرفتن، بازپس

گرفتن، دستگیری مجدد ۲- (دوباره) در خاطره زنده کردن،

یاد کردن ۳- بازپس گیری، بازگیری، فتح مجدد ۴- مالیات

بر سود (از شرکتها و غیره) ۵- postliminium

● the recapture of Khoramshahr بازپس‌ستانی خرمشهر

re.cast (rē'kast') n., vt. -cast',

-cast'ing

۱- از نو قالب‌گیری کردن، نوریزی کردن، از نو ریختن (در

قالب) ۲- دوباره محاسبه کردن، بازشمردن، بازشماری

کردن ۳- (برای نمایشنامه) بازیگران تازه یافتن ۴- (به

بازیگر) نقش دیگری را رجوع کردن ۵- نوریزی (در قالب)،

قالب گیری مجدد ۶- شکل تازه‌ی چیز قالب‌گیری شده

re.cd or rec'd

(مخفف: received) دریافت شد (یا شده)

re.cede (ri sēd') vi. -ced'ed, -ced'ing

۱- پس رفتن، پس روی کردن، عقب رفتن، فروکش کردن

۲- کم شدن، کاهش یافتن ۳- (قول و غیره یا: from) عدول

کردن، پس گرفتن ۴- دور و محو شدن، زوده شدن ۵- به

عقب شیب داشتن

● flood waters receded slowly

سیلاب‌ها به آهستگی فروکش کردند

* **re.cede** (rē'sēd') vt. -ced'ed,

-ced'ing دوباره

واگذار کردن، دوباره صرفنظر کردن، دوباره بخشیدن

re.celpt (ri sēt') n., vt., vi.

۱- (قبض یا ورقه و غیره) رسید ۲- (قدیمی) ← recipe ۳- دریافت،

وصول ۴- پذیرش، قبول ۵- رسید نوشتن، رسید دادن

۶- مهر دریافت زدن، رسید کردن ۷- مبلغ دریافتی، دخل

● each time you pay the rent you'll get a receipt

هر بار که کرایه را بپردازي رسید دریافت خواهی کرد

● we are in receipt of your letter of May five

ما نامه‌ی پنجم ماه مه شما را دریافت کرده‌ایم

* **re.celpt|or** (-ər) n.

۱- نویسنده‌ی قبض رسید، رسید نویس ۲- (حقوق) کسی

که کالای توقیف شده را رسید می‌کند

re.celv.a|ble (ri sē'və bəl) adj., n.

۱- دریافت کردنی، قابل وصول ۲- پذیرفتنی، قابل قبول

۳- دریافتنی، سررسید، وصولی ۴- (جمع) مطالبات،

دریافتنی‌ها، بروات وصولی، حساب‌های وصولی

re.celve (ri sēv') vt., vi. -celved',

-celv'ing ۱- دریافت کردن، وصول کردن

۲- برخوردن به، مواجه شدن با ۳- (ضربه یا صدمه و

غیره) خوردن ۴- تحمل کردن، کشیدن ۵- مورد استقبال

قرار گرفتن ۶- فراگرفتن، آموختن، مطلع شدن، به دست

آوردن ۷- قبول داشتن، قبول کردن ۸- راه دادن، داخل

کردن، گرفتن، در خود جا دادن ۹- پذیرفتن، استقبال کردن،

سلام و تعارف کردن، خوشامد گفتن ۱۰- (رادیو و

تلویزیون) گرفتن، دریافت کردن صدا یا تصویر

۱۱- (ورزش) پاس گرفتن، توپ را گرفتن

● we received your letter yesterday

دیروز نامه‌ی شما را دریافت کردیم

- Yahya received the guests at the front door

یحیی جلو درب ورودی به مهمانان خوشامد گفت
re.celved (rē sēvd') adj. پذیرفته،

مورد قبول ۲- معیار، استاندارد ۳- معمولی، متداول

● the received wisdom عقیده همگان، خبر شایع
Received Standard تلفظ انگلیسی اشرافی

(ویژه‌ی آموختگان دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج)

re.celver (ri sē'vər) n.

۱- دریافت کننده، گیرنده، دریافتگر، سیستانا ۲- خزانه دار، صندوقدار ۳- خریدار کالاها یا مسروقه، مال خر، پنهان کننده‌ی مال مسروقه ۴- (ورزش) دریافت کننده‌ی توپ، پاس گیر ۵- (رادیو و غیره) گیرنده ۶- (تلفن) گوشی ۷- (امورورزشستان) مدیر تصفیه

re.celver.ship (-ship) n.

۱- (امورورزشستان) وظایف مدیر تصفیه، مقام مدیر تصفیه ۲- تحت نظارت مدیر تصفیه بودن

* **receiving blanket**

پتوی بچه، پتوی سبک و کوچک

receiving line

صف خوشامد گویان، صف مستقبلین

receiving set

(رادیو و تلویزیون و غیره) دستگاه گیرنده

re.cen.sion (ri sen'shən) n.

۱- (بر اساس مقابله با متون اصلی) تجدید نظر در متن، اصلاح متن ۲- متن تجدید نظر شده

re.cent (rē'sənt) adj. ۱- اخیر، پسین،

بازپسین، واپسین، فرجامین، نوخیز، نوپدا، تازه، جدید ۲- (زمین‌شناسی) وابسته به دوران هولوسین (Holocene)

● a recent event یک رویداد جدید

re'cently, adv. اخیراً، تازگی. به تازگی، در این اواخر

● he got married recently اخیراً ازدواج کرد

re'cent.ness or **re'cency**, n. تازگی، تأخر

re.cep.ta.cle (ri sep'tə kəl) n.

۱- ظرف، گنجانه، مخزن، درخودگیر ۲- (برق) پرز ۳- (گیاه) نهج

re.cep.tion

(ri sep'shən) n.

۱- پذیرایی، مهمانی، ضیافت ۲- دریافت، وصول ۳- پذیرش، قبولی، استقبال ۴- (رادیو و تلویزیون) دریافت صدا یا تصویر، گرفتن، صداگیری، تصویرگیری

● he gave a reception for the ambassador

او به افتخار سفر ضیافت داد

re.cep.tion.ist (-ist) n.

متصدی پذیرش، متصدی اطلاعات، پذیرشگر، پذیرا

reception room

اتاق پذیرایی، اتاق انتظار، پذیرشگاه

re.cep.tive (ri sep'tiv) adj.

۱- پذیرا، قبول کننده ۲- (اندام‌های حسی) پذیرنده، شنوای، دریاب، ستانگر ۳- sensory ← (پستاندار ماده) نرپذیر، نرخواه، فصل

re.cep'tively, adv. به‌طور پذیرنده یا قبول کننده

re.cep'tive.ness or **re.cep'tiv'ity**, n.

پذیرندگی، تقبل

re.cep.tor (-tər) n. ۱- دریافتگر، دریاب

۲- (زیست‌شناسی) پذیرنده، ستانگر، پذیرا، گیرنده

re.cess (rē'ses) n., vt., vi. ۱- (دیوار و غیره)

کاواکه، فرورفتگی، تورفتگی، تاقچه، کاودیوار (← niche)

۲- بریدگی، شکاف (cleft هم می‌گویند) ۳- گوشه، گوشه و کنار، نهانگاه، پنهانگاه، مخفیگاه، گوشه‌ی تاریک، خلوتگاه

۴- فترت، تعطیلی ۵- (امریکا - آموزش) زنگ تفریح، زنگ تنفس ۶- (کالبدشناسی) حفره یا فرورفتگی کوچک در

اندام) کاوچه ۷- در کاواکه یا تاقچه قرار دادن، در نهانگاه گذاشتن، نهان کردن ۸- کاواکه ایجاد کردن، تاقچه ساختن

۹- (موقتاً) تعطیل کردن یا شدن، تنفس دادن یا اعلام کردن، فروپاشی دادن

● in recess (در حال) تعطیل، در فترت، (در) فروپاشی

● the court recessed for lunch

دادگاه برای صرف ناهار تعطیل شد

● there was a statue in the recess of the wall

یک مجسمه در فرورفتگی دیوار قرار داشت

re.ces.sion¹ (ri sesh'shən) n. ۱- پس‌روی،

عقب‌نشینی، پسرفت، فرونشینی ۲- (در مراسم دانشگاهی و پارلمانی و غیره) صف شرکت کنندگان در حال ترک تالار

۳- کساد (به ویژه پس از دوران رونق، (بازار) رکود، آرمیدگی (از بحران اقتصادی depression خفیف‌تر است)

re.ces'sion.ar'y, adj. وابسته به کساد

re.ces.sion² (rē'sesh'shən) n.

استرداد، بازگردانی

re.ces.sion|al (ri sesh'shən əl) adj., n.

۱- وابسته به پسرفت یا رکود ۲- (موسیقی) آهنگی که هنگام ترک جلسه توسط صف شرکت کنندگان نواخته می‌شود

re.ces.sive (ri ses'siv) adj., n.

۱- پسرفتی، بازگشتی ۲- (زادشناسی یا ژنتیک) نهفته (در برابر غالب dominant)، مغلوب

re.ces'sively, adv. به‌طور پسرفتی یا نهفته

re.ces'sive.ness, n. حالت پسرفتی، نهنگی

re.charge (rē'chärj', rē'chärj') n., vt., vi. -charged', -charg'ing

۱- دوباره مملو کردن، دوباره پای کسی حساب کردن، (باطری را) دوباره پر کردن (← charge با افزودن -re)

۲- باز پُر سازی، مملو سازی مجدد

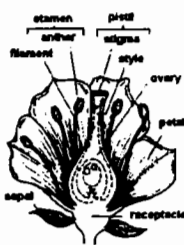
re.charge'able, adj. دوباره شارژ کردنی

re.charg'er, n. دوباره پُر کننده

ré.chauf|fé (rā shō fā') n., pl. -|fés'

(فرانس) ۱- خوراک مانده

(-fā')



که دوباره گرم شده است ۲- (هر چیز) پس مانده، وازده
re.cher.ché (rə sher 'shā) adj.

(فرانسه) ۱- پرخواهان، پرخواستار، نادر، کمیاب، گزیده
 ۲- فرهیخته، با معرفت، با کمال ۳- متظاهر به معرفت و کمال

۴- پژوهیده ۵- روشنفکرانه

re.cid|i.vism (ri sid 'ə viz 'əm) n.

(تبهکاری یا اعتیاد و غیره) بازگشت، پس‌روش، رجعت
re.cid'i.vist, n., adj. (مجرم یا معتاد) اصلاح ناپذیر

re.cid'i.vis'tic or **re.cid'i.vous**, adj.

بازگشتی، عود کردنی

Re.cl|fe (rə sē 'fə)

بندر رسیف (در شمال خاوری برزیل)

re.c|i.pe (res 'ə pē 'n) n. ۱- (پزشکی) نسخه

(نشان آن: R) (prescription هم می‌گویند) ۲- دستور (یا

راهنمای) خوراکی، طرز تهیه، خوراک‌پذیر نامه، پخت‌نامه،

ساخت‌نامه، دستورالعمل پخت غذا ۳- دستور عمل، روش

کار، نحوه‌ی اجرا، اسلوب عملکرد، کنش نامه، رهنما، رهنمود
 • a recipe for a cake دستور تهیه کیک

re.cip|i.ent (ri sip 'ē ənt) n., adj.

دریافت کننده، گیرنده

• the recipient of the prize دریافت کننده‌ی جایزه

re.cip'i.ence or **re.cip'i.ency**, n. دریافت، گرفتن

re.cip.ro.cal (ri sip 'rə k'əl) adj.

۱- دوسویه، دو طرفه، دو جانبه، متقابل، هردوسر، برابر

کنشی ۲- مقابل و معکوس، وارونه و برابر ۳- تبادل پذیر،

معوض ۴- (دستور زبان) دوسویه ۵- (ریاضی - عدد)

متقابل، متعکس، بازگون، وارون ۶- دوسویی، دوسویکی،

تقابل، دوطرفگی، هردوسری

• reciprocal respect احترام متقابل

re.cip'ro.cal'ity (-kəl 'ə tē) n.

دوسویکی، تقابل، تبادل پذیری

re.cip'ro.cally, adv. به‌طور دوسویه یا تبادل پذیر

re.cip.ro.cate (-kāt 'ə) vi., vt. **-cat'ed**,

-cat'ing ۱- معامله به مثل کردن،

متقابلاً عمل کردن، برابر کنش کردن، بازکنش کردن، مبادله

کردن، دوسویه بودن یا کردن ۲- دارای حرکت متقابل (به

پس و پیش یا بالا و پایین) کردن، پیستونی کردن یا شدن

۳- (قدیمی) برابر بودن، متقابل بودن

re.cip'ro.ca'tion, n. عمل متقابل، تلافی

re.cip'ro.ca'tive or **re.cip'ro.ca.to'ry**

(-kə tōr 'ē) adj. وابسته به عمل به مثل یا تقابل

re.cip'ro.ca'tor, n. عمل به مثل کننده

reciprocating engine

(مکانیک) موتور پیستونی، دستگاه پیستایی، هردوسری

rec|i.proc|i'ty (res 'ə präs 'ə tē) n., pl.

-tles ۱- دوسویکی، تقابل، معامله‌ی به مثل،

بده و بستان، پیستایش ۲- رابطه‌ی متقابل، پیوند دوسویه

re.cl.slion (ri sizh 'ən) n.

لغو، فسخ، باطل‌سازی، ابطال

re.cl't'al (ri sīt 'l) n. ۱- شرح مبسوط، گزارش

۲- بازگویی، بازنمود، داستان، بازگفت، شرح ۳- (موسیقی)

تکنوازی، تک‌آواز، تکخوانی، تک‌آوازی، سرایش، رسیاتال

re.cit'al.ist, n. اجرا کننده‌ی تکنوازی یا تکخوانی

rec|i.ta.tion (res 'ə tā 'shən) n.

۱- ← **recital** ۲- از برخوانی ۳- قطعه‌ی از برخوانده

شده ۴- (کلاس درس) پاسخگویی (به پرسش‌های کتبی)

۵- کلاس پاسخگویی

rec|i.ta.tive (res 'ə tā tēv 'n), adj.

۱- (به ویژه در اپرا و اوراتوریو) آواز خطابه مانند

۲- قطعه‌ی خطابه مانند ۳- وابسته به آواز خطابه مانند،

خطابه مانند، سرایشی

re.cite (ri sīt 'n) vt., vi. **-cit'ed**, **-cit'ing**

۱- از برخواندن، از حفظ گفتن ۲- تکخوانی کردن،

سرآیدن، تک آوازی کردن ۳- بازگو کردن، گزارش دادن،

برشمردن، بازنمود کردن، شرح دادن ۴- (در کلاس) درس

پس دادن ۵- (دعا و قرآن و غیره) قرائت کردن

• he could recite long poems او می‌توانست شعرهای بلند را از حفظ بخواند

re.cit'er, n. قاری، از برخواننده، بازگو کننده

reck (rek) vi., vt. (قدیمی) ۱- (با : of) (برای داشتن،

بروا داشتن، پاک داشتن، بیم داشتن ۲- اهمیت داشتن

reck.less (rek 'lis) adj.

۱- بی‌دقت، بی‌ملاحظه ۲- بی‌پروا، بی‌باک، شورتی ۳- فاقد

حس مسئولیت، فاقد مآل اندیشی

• reckless driving رانندگی با بی‌دقتی

reck'lessly, adv. با بی‌پروایی، با بی‌دقتی

reck'less.ness, n. بی‌پروایی، بی‌ملاحظگی

reck'on (rek 'ən) vt., vi. ۱- حساب کردن،

شمارش کردن، شمار کردن، شمار کردن، محاسبه کردن

۲- برآورد کردن، تخمین زدن، حدس زدن ۳- (عامیانه) فکر

کردن، پنداشتن ۴- روی کسی یا چیزی حساب کردن

۵- به حساب آوردن ۶- (با : up) ارزیابی کردن

• to reckon with somebody به حساب آوردن، حساب (چیزی را) کردن

• we reckoned it was time to leave ما فکر کردیم که موقع رفتن است

reck'oner, n. شمارنده، برآورد کننده

reck.on.ing (-iŋ) n.

۱- شمارش، محاسبه، شمارش ۲- برآورد، تخمین، حدس

۳- صورتحساب، حساب، رسیدگی به حساب، تسویه

حساب ۴- پاداش، جزا، سزا، مکافات، تاوان ۵- (کشتریانی -

نادر) dead reckoning

re.claim (ri klām 'n) vt., n.

۱- اصلاح کردن، (به راه راست) هدایت کردن، به کردن

۲- (زمین باتلاقی و غیره) رابه زمین خوب تبدیل کردن، احیا

کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن ۳- (مواد

مفید آشفال و غیره) جمع کردن، بازایابی کردن

۴- (مهجور) رام کردن ۵- ← **reclamation**

• land reclaimed from the sea زمینی که از دریا پس گرفته شده است

re.claim'able, adj.

باز پس گرفتن، بازیافتنی

re.claim'ant or re.claim'er, n.

پس گیرنده، مدعی مجدد

re-claim (rē klām') vt.

بازپس خواستن، دوباره ادعا کردن، مطالبه‌ی مجدد کردن، (دوباره) خواهان شدن، بازخواه کردن

rec.la.ma.tion (rek'lə mā'shən) n.

۱- بازگیری (به ویژه بازگیری زمین از دریا و غیره)، احیای زمین، آباد سازی، بازگیری ۲- بازیابی (به ویژه بازیابی مواد مفید از زباله و اشیای اسقاط)، بازیافت

ré.clame (rā klām') n.

(فرانسه) ۱- شهرت ۲- بدنامی، رسوایی ۳- مهارت در کسب شهرت، رواج سازی

rec.ll.nate (rek'lə nāt') adj.

(گیاه) - به ویژه برگ یا ساقه، خمیده، سر به زیر

re.cline (ri klīn') vt., vi. -clined',

۱- (روی چیزی) تکیه دادن، لم دادن،

لمیدن، برآسودن، یله دادن ۲- دراز کشیدن ۳- (صندلی و غیره) خواباندن، (پشتی را) عقب یا جلو کشیدن

rec.ll.na.tion (rek'lə nā'shən) n.

لمیدگی

re.clin|er (-klī'nər) n.

۱- برآسوده، لم داده، لمیده ۲- صندلی دارای پشتی متحرک، صندلی لمیدنی (reclining chair هم می‌گویند)

rec.luse (rek'lūs) adj., n.

۱- خلوت نشین، گوشه‌نشین، تنگ بار، چله نشین، گهبد

۲- گوشه نشینانه، منزوی ۳- دور افتاده

re.clu.sive (ri klūs'iv) adj.

گوشه‌نشین

re.clu.sion (ri klūs'zhən) n.

خلوت نشینی، گوشه‌نشینی، گهبدی

rec.og.ni.tion (rek'əg nish'ən) n.

۱- بازشناسی، تشخیص، بجا آوردن، شناخت، واشناسی،

باز شناخت ۲- سپاسگزاری، شکرانه، پاس، سپاس، قدردانی

۳- به رسمیت شناسی ۴- استقبال، پذیرش

● he was burned beyond recognition

طوری سوخته بود که نمی‌شد او را شناخت

re.cog.ni.tory (ri kæg'nə tōr'ē) or

re.cog'ni.tive (-tiv) adj.

وابسته به بازشناسی

rec.og.niz.a|ble (rek'əg nī zə b'l) adj.

شناختنی، شناخت‌پذیر، قابل تشخیص، قابل شناسایی

rec'og.niz'abil'ity, n.

شناختنی بودن، تشخیص پذیری

rec'og.niz'ably, adv.

به‌طور قابل تشخیص

re.cog.ni.zance (ri kæg'ni zəns) n.

۱- (حقوق) وجه‌الضمان، التزام، التزام‌نامه، تعهد اجرایی

دستورات قضایی ۲- (مهور) نشان، مدال

rec.og.nize (rek'əg nīz') vt. -nized',

۱- تشخیص دادن، بازشناختن،

واشناختن، بجا آوردن ۲- قبول داشتن، قانونی دانستن،

تصدیق کردن، تأیید کردن ۳- پذیرفتن، قبول کردن، اذعان

کردن ۴- قدردانی کردن، ارج نهادن، سپاس داشتن، سپاس

کردن، سپاسگزاری کردن ۵- (کشوری را) به رسمیت

شناختن ۶- (در جلسات و غیره) اجازه‌ی صحبت دادن

● I didn't recognize the man at the door; who was he?
مردی را که دم در بود بجا نیاوردم، کی بود؟

● I recognize that I may have been wrong

تصدیق می‌کنم که ممکن است اشتباه کرده باشم

rec'og.niz'er, n.

تشخیص دهنده

re.cog.ni.zee (ri kæg'ni zē') n.

(حقوق) مضمون له، محکوم له، التزام‌دهنده

re.cog.ni.zor (-zōr') n.

(حقوق) ضامن، محکوم علیه

re.coll (ri koil', rē'koil') vi., n.

۱- پس رفتن، (خود را) پس کشیدن، یکه خوردن، واکوردن

۲- پس افتادن، به عقب افتادن ۳- (سلاح آتشین) لگد زدن،

پس زدن ۴- (با: upon یا on) به جای نخست بازگشتن

(مانند فنر رها شده)، پس جهیدن، برگشتن ۵- عقب نشینی

کردن، پس‌روی کردن ۶- پس‌روی، عقب‌نشینی، پس جهش،

یکه خوری ۷- فاصله‌ی پس جهش (فنر) یا پس زدن (سلاح)

● when you fire a rifle, it recoils

وقتی تفنگ را آتش می‌کنی پس می‌زند

re.coll (rē'koil') vt., vi.

دوباره حلقه کردن،

دوباره دور قرقه (و غیره) پیچاندن، دوباره سیم‌پیچ کردن

re.coll.ess (ri koil'lis) adj.

(سلاح آتشین) بی‌تکانه، بدون لگد، بی‌لگد، پس زن

re.coin (rē'koin') vt.

(سکه) دوباره ضرب کردن

re.coin'age (-ij) n.

ضرب مجدد (سکه)

rec.ol.lect (rek'ə lekt') vt., vi.

۱- به یاد آوردن، به خاطر آوردن، تجدید خاطر کردن

۲- به یاد داشتن

● I didn't recollect her name

نام او را به خاطر نیاوردم

re.col|lect (rē'kə lekt') vt.

۱- دوباره کردآوری کردن، دوباره جمع کردن ۲- تمرکز

قوا دادن، فکر را متمرکز کردن ۳- خود را آرام کردن،

بر خود مسلط شدن

rec.ol.lec.tion (rek'ə lek'shən) n.

۱- به یاد آوری، یاد داری، حافظه، به خاطر آوری، تجدید

خاطر ۲- یاد، خاطره ۳- (قدیمی) آرامش فکری، تعمق

مذهبی

● my recollection of my grandmother is rather

dim

من مادر بزرگم را درست به‌خاطر ندارم

rec'ol.lec'tive, adj.

وابسته به یادآوری

re.com.bl.nant (rē'kām'bə nənt) n.

(زاد شناسی) باز پیوسته، باز ترکیب‌شده، باز ترکیب

recombinant DNA

(زادشناسی یا ژنتیک) دی.ان.ای باز پیوسته

re.com.bl.na.tion (-kām'bə nā'shən) n.

۱- بازآمیازی، ترکیب مجدد ۲- (زاد شناسی یا ژنتیک)

باز پیوست

rec.om.mend (rek'ə mend') vt.

۱- توصیه کردن، سپارش کردن، سفارش‌اندن، سفارش

کردن، (برای انجام کاری) معرفی کردن ۲- تجویز کردن،

رواداشت کردن، صلاح دانستن، پیشنهاد کردن ۲- اندرز دادن، پند دادن ۳- خوشایند ساختن، مطبوع کردن

● he recommended this book او این کتاب را توصیه کرد
rec'om.mend'able, adj. قابل توصیه

rec'om.mend'a.to'ry, adj. وابسته به توصیه

rec'om.mend'er, n. توصیه کننده، سفارشگر

rec.om.men.da.tion (-mən dā'shən) n.

۱- سپارش، سفارش، توصیه، (برای انجام کاری) معرفی، پیشنهاد ۲- توصیه‌نامه، معرفی‌نامه، سپارش‌نامه

۳- صلاحدید، اندرز، پند

re.com.mit (rē kə mit') vt. -mit'ted,

-mit'ting ۱- دوباره مرتکب شدن

۲- دوباره تحویل بیمارستان روانی دادن ۲- (لایحه و غیره)

دوباره ارجاع کردن (به کمیسیون مربوطه)

re'com.mit'ment or re'com.mit'tal, n.

ارتکاب مجدد

rec.om.pense (rek'əm pens') n., vt.

-pensed', -pens'ing ۱- تاوان، غرامت، (مبلغ) خسارات، سزا، جبران، شیان ۲- پاداش، عوض

۳- تاوان دادن یا پرداختن، غرامت پرداختن، خسارت دادن، جبران کردن، شیاناندن، شیانیدن، توزیدن، پاداش دادن

● the teacher recompensed the good student with an A با دادن نمره‌ی آلف معلم به شاگرد خوب پاداش داد

re.com.pose (rē kəm pōz') vt. -posed',

-pos'ing ۱- (دوباره) تصنیف کردن، ترتیب دادن، تنظیم کردن ۲- دوباره آرام کردن

re.com.po.sition (rē kām pə zish'ən) n.

تصنیف مجدد

re.con¹ (rē'kän', ri kän') n.

مخفف: reconnaissance

re.con² (rē'kän') n.

کوچکترین بخش دی.ان.ای (DNA) که بازپیوست‌پذیر است، بازپیوستک

rec.on.cil.a|ble (rek'ən sīl'ə bəl) adj.

قابل تلفیق، آشتی‌پذیر، تطبیق‌پذیر

rec'on.cil'abil'ity, n. آشتی‌پذیری، تطبیق‌پذیری

rec'on.cil'ably, adv. به‌طور تطبیق‌پذیر یا تلفیق‌پذیر

rec.on.cile (rek'ən sīl') vt. -ciled',

-cil'ing ۱- آشتی کردن، آشتی دادن، دوست‌وار کردن

یا شدن، (اختلاف و غیره) برطرف کردن، رفع کردن ۲- وفق دادن، تلفیق کردن، سازگار کردن، تطبیق کردن، منطبق کردن، برابر کردن ۳- راضی کردن، قبولاندن، پذیراندن

● she reconciled herself to having to wear dentures او لزوم زدن دندان مصنوعی را به خود هموار کرد

● they quarreled and then reconciled آنها دعوا کردند و سپس آشتی کردند

rec.on.cil|i|a.tion (rek'ən sīl'ē ā'shən)

n. ۱- آشتی، دوست‌واری ۲- تطبیق، برابرسازی، تلفیق (reconciliation هم می‌گویند)

rec'on.cil'ia.to'ry, adj. وابسته به آشتی یا تلفیق

rec.on.dite (rek'ən dīt') adj.

۱- بفرنج ۲- ژرف، پرمعنا، عمیق، دیر فهمیدنی ۳- وابسته به مطالب ژرف ۲- نهفته

rec'on.dite'ly, adv. به‌طور بفرنج یا نهفته

rec'on.dite'ness, n. بفرنجی، پرمعنا

re.con.dition (rē'kən dish'ən) vt.

دوباره سروصورت دادن، اصلاح کردن، تعمیر کردن، بازسازی کردن

re.con.nals.sance (ri kən'ə səns) n.

۱- (ارزش) شناسایی، اکتشاف، دریایش، دیده‌وری

۲- اکتشافی، وابسته به شناسایی یا دیده‌وری

● reconnaissance plane هواپیمای اکتشافی

rec.on.nol'ter (rek'ə noit'ər) vt., vi.

(انگلیس: reconnoitre) شناسایی کردن، دیده‌وری کردن، اکتشاف کردن، بررسی کردن

re'con.noi'terer or re'con.noi'trer

(-noi'trer) n. شناسایی کننده، اکتشاف کننده

re.con.sid|er (rē kən sid'ər) vt., vi.

۱- (دوباره) مورد ملاحظه قراردادن، بررسی کردن، تجدید نظر کردن ۲- (در جلسه و غیره) دوباره مطرح کردن، دوباره مورد بحث قرار دادن

re.con.sid'era'tion, n. ملاحظه یا بررسی مجدد

re.con.sign.ment (rē kən sīn'mənt) n.

۱- (بازرگانی) تعویض بارنامه، دریافت کننده یا مسیر یا مقصد کالا را تغییر دادن ۲- consign به‌علاوه‌ی re-

re.con.sti.tute (rē kən stə'toot') vt.

۱- (مابع غلیظ شده و غیره) با افزودن آب به حال اول برگرداندن، بازساخت کردن ۲- constitute به‌علاوه‌ی re-

re.con'sti.tu'tion, n. باز ساخت

re.con.struct (rē'kən strukt') vt.

۱- دوباره ساختن (construct به‌علاوه‌ی re-) ۲- (با کنار هم چیدن بقایای چیزی یا مدارک و غیره) حالت اول چیزی را به وجود آوردن، باز ساخت کردن

re'con.struc'tive, adj. وابسته به بازسازی

re.con.struc.tion (-struk'shən) n.

۱- بازسازی (construct به‌علاوه‌ی re-) ۲- (R بزرگ) بازسازی و نوسامانی ایالات جنوبی پس از جنگ‌های داخلی آمریکا

*Re.con.struc.tion.ism (-iz'əm) n.

(یهودیت - قرن بیستم) جنبش نوسامان‌گرایی

re.con.vert (rē'kən vart') vt., vi.

۱- دوباره به مذهب یا عقیده یا شکل اول خود بازگشتن

۲- convert به‌علاوه‌ی re-

re'con.ver'sion, n. بازگشت به آئین قبلی

re.con.vey (rē kən vā') vt.

دوباره عودت دادن (convert به‌علاوه‌ی re-)

re'con.vey'ance, n. عودت مجدد

re.cord (ri kōrd', rek'ərd) vt., vi., n., adj.

۱- یادداشت کردن، ثبت کردن، ضبط کردن، نگاشتن،

- آگاشتن، سیاه برداشتن ۲- (با عقربه و غیره) نشان دادن
 ۳- حساسی بودن، شرح دادن ۴- یادداشت، ثبت، ضبط، نگارش ۵- سندن، مدرک، سیاه، نوشت، برگه ۶- دفتر، بایگانی، پرونده، پیشینه‌گاه ۷- (گرامافون) صفحه (disk) هم می‌گویند) ۸- ورزش و غیره) رکورد، حساب برد و باخت، امتیاز، حد نصاب، فرداد ۹- (کامپیوتر) رکورد، رکوردبندی کردن ۱۰- بی سابقه، بی پیشینه، بی‌تا، فردادی، -ترین ۱۱- سابقه، پیشینه، پیش‌آمار، تاریخچه، آمار
 او رکورد جهانی را شکست he broke the world record
 ● off the record

به طور غیررسمی، نه برای درج در جراید و غیره، بین خودمان

- on (the) record ثبت شده، رسماً اعلام شده
 ● record-breaker رکورد شکن، فرداد شکن، بی سابقه
 ● recorded delivery (انگلیس) نامه‌ی سفارشی، پست سفارشی
 ● record-holder دارنده‌ی رکورد، دارنده‌ی فرداد
 ● to keep detailed records (of something) سوابق (چیزی) را دقیقاً حفظ کردن

- Vaheed recorded the costs in his notebook

وحید هزینه‌ها را در دفترچی خود یادداشت کرد

- * record changer (گرامافون) صفحه عوض کن

re.cord|er (ri kôrd'ər) n.

- ۱- ثبات، داکر، آگاشتر ۲- (در برخی شهرهای آمریکا) قاضی شهرداری
 ۳- دستگاه ضبط (به ویژه ضبط صوت)
 ۴- فلوت هشت سوراخه، رکوردیر

re.cord.ing (ri kôrd'ing)

adj., n.

- ۱- صفحه (گرامافون)، نوار (صوتی یا تصویری) ۲- ویژگی آوایی یا فرتوری (صوتی یا تصویری) صفحه یا نوار ۳- هر چیزی که ثبت یا ضبط شده باشد، سند (و غیره) ۴- ثبات، داکر، آگاشتر ۵- ضبط

re.cord.ist (ri kôrd'ist) n.

- (فیلم و تلویزیون و غیره) صدابردار، مسئول ضبط

record player

re.count¹ (ri kount') vt.

- ۱- (با جزئیات) شرح دادن، بازگو کردن، حکایت کردن، روایت کردن ۲- (یکی یکی) گفتن، (به ترتیب) بر شمردن
 re.count² (rê'kount, rê'kount') vt., n.

- ۱- دوباره محاسبه کردن، بازشمردن، واشمردن ۲- شمارش مجدد، بازشماری، واشمار

re.count|al (ri kount'al) n.

re.coup (ri kôop') vt., n.

- ۱- جبران کردن، شیانیدن ۲- باز یافتن، بازیافت کردن، دوباره به دست آوردن ۳- (بدی و غیره) پس دادن، تأدیه کردن، باز پرداختن ۴- (حقوق) بخشی از بدی را نگهداشتن (به دلایل قانونی)، کسر کردن ۵- بازیابی، بازیافت، به دست آوری مجدد ۶- تأدیه، بازپرداخت

re.coup'able, adj.

re.coup'ment, n.

re.course (rê'kôrs') n.

بازیافتنی، جبران کردنی

جبران، بازپس گیری، بازیابی

۱- دسترسی



RECORDER

- ۲- توسل، متوسل شدن، دستیازی ۳- چاره، راهحل
 ۱- (چیز از) re.cov|er (ri kuv'ər) vt., vi.
 دست رفته را (دوباره به دست آوردن، بازیافتن، بازستاندن، پیدا کردن ۲- جبران کردن، بازیافت کردن ۳- تجدید توازن یا اعتدال یا خونسردی کردن، متانت یا آرامش خود را به دست آوردن، جلو لغزش خود را گرفتن ۴- (زمین) احیا کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن ۵- (مواد مفید زیاده و چیزهای اسقاط را) جدا کردن، بازیابی کردن ۶- (حقوق) - با رأی دادگاه اعاده کردن، وصول کردن، گرفتن ۷- (ورزش) توپ را (دوباره) به دست آوردن
 ● the police recovered the stolen goods

پلیس کالاهای مسروقه را به دست آورد

re.cov'erable, adj.

باز یافتنی

re-cov|er (rê'kuv'ər) vt.

دوباره روکش کردن، دوباره پوشاندن

re.cov.er|y (ri kuv'ər ē) n., pl. -er.les

- ۱- بازیابی، بازستانی، اعاده ۲- بهبود، سالم شدن، شفا، بهبودی ۳- (پس از پرواز فضایی) بازیابی کلاهک یا کابین ۴- بازیابی مواد مفید (زیاده و اشیای قراضه)، بازیافت ۵- احیا، بازگیری

- the patient's recovery was fast بهبودی بیمار سریع بود

* recovery room

(اتاق ویژه‌ی به هوش آمدن و استراحت بلافاصله پس از عمل جراحی) اتاق هوش آوری، اتاق ریکاوری، اتاق بهبودی

۱- (در اصل) rec.re.ant (rek'rē ant) adj., n.

التماس کننده، پناه‌خواه، بزدل، کم‌جرت ۲- خائن، منافق

خیانت، بی‌وفایی rec're.ancy or rec're.ance, n.

به طور خیانت آمیز

rec're.antly, adv.

۱- تعریف کردن

۲- از نو آفریدن، نوآفرینی کردن، باز آفریدن ۳- (به ویژه از راه استراحت و تعریف) تجدید قوا کردن

۱- تعریفی ۲- نوآفرین rec'rea'tive, adj.

۱- تعریفی ۲- نوآفرین re-cre|ate (rê'krē at') vt. -[at']ed,

-[at']ing

از نو آفریدن، باز آفرینی کردن، دوباره خلق کردن

re'-crea'tion, n.

نوآفرینی، خلق مجدد

re'-crea'tive, adj.

وابسته به خلق مجدد

rec.re|a.tion (rek'rē ā'shən) n.

۱- بازآفرینی، بازآفرینش ۲- تعریف، سرگرمی، شادداشت، خرم‌داشت، ماز ۳- وسیله‌ی تعریف، ماز

- his main recreation was reading

تعریف عمدی او (کتاب) خواندن بود

rec'rea'tional, adj.

تعریفی

* recreational vehicle RV ←

* recreation room (or hall)

اتاق بازی، اتاق تفریحات سالم

rec.re.ment (rek'rə mən't) n.

(نادر) تفراله، (جمع) زواند، مواد زائد

rec're.men'tal, adj.

وابسته به مواد زائد

re.crim|i.nate (ri krim'ə nāt') vi.
-nat'|ed, -nat'ing

اتهام متقابل وارد کردن، تهمت متقابل زدن
re.crim'i.na'tion, n. اتهام متقابل، چفته‌گری
re.crim'i.na.to'ry (-ə nə tōr'ē) or
re.crim'i.na'tive, adj. اتهامی
* **rec room** (or hall)

مخفف: recreation room
re.cru.desce (rē'krōd des) vi. -desc'ed',
-desc'ing

(بیماری یا اثر و غیره) عود کردن، بازگشتن، رجعت کردن
re'cru.des'cence, n.

بازگشت، رجعت، عود، ظهور مجدد
re'cru.des'cent, adj. راجعه، بازگشتگر
re.cruit (ri krōt') vt., vi., n.

۱- سرباز گرفتن، سربازگیری کردن، به خدمت سربازی
درآوردن ۲- (با گرفتن نفرت) تقویت کردن، آمادگی ۳- به
خدمت درآوردن، به کار گرفتن، استخدام کردن، به کار
گماشتن، گماشتن، گرفتن، جلب کردن ۴- (نادر) دوباره پر
کردن، دوباره (آذوقه یا نفرت و غیره) رساندن ۵- (نادر)
بازکرداندن (به سلامتی یا نیرو و غیره)، تجدید قوا کردن،
احیا کردن ۶- (امریکا) ورزشکاران را به دانشگاه یا کلوپ
ورزشی جلب کردن ۷- سرباز (یا ملوان و غیره) تازه‌کار،
نوسرباز، سرباز جدید ۸- عضو جدید

• the school recruited new teachers

مدرسه پنج معلم جدید استخدام کرد
re.cruit'er, n. استخدام کننده، سربازگیر
re.cruit'ment, n. استخدام، سربازگیری
rect receipt مخفف: رسید، برگ رسید

rec.tal (rek'təl) adj. وابسته به یا
نزدیک به راست روده، راست روده‌ای، راستی
rec'tally, adv. از راه راست روده
rec.tan.gle (rek'taŋ'gəl) n.

مستطیل، راست گوشه، راست‌بر
rec.tan.gu.lar (rek taŋ'gyə lər) adj.

۱- راست گوشه‌ای، مستطیلی ۲- راست گوشه، مستطیل
شکل

re.ctan'gu.lar'ity (-lar'ə tē) n. مستطیل بودن
re.ctan'gu.larly, adv. به طور مستطیل
rectangular coordinates

← Cartesian coordinates
rec|ti- (rek'tə, -ti)

پیشوند: راست، قائم [rectilinear] (پیش از واژه: rect-)
rec.ti.fi|er (rek'tə fi'ər) n.

۱- راستگر، راست ساز، (شخص یا اسباب) تنظیم کننده،
اصلاح کننده ۲- (برق) یکسوساز، یکسو کننده، تبدیل
کننده‌ی برق متناوب به برق مستقیم

rec.ti|fy (rek'tə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- اصلاح کردن، درست کردن، تصحیح کردن، راست داشت
کردن، سهی کردن، ویراستن، سامان دادن، برطرف کردن

۲- (برق) یکسو کردن، (برق متناوب را) مستقیم کردن
۳- (ریاضی) راستیدن ۴- (شیمی) دو تقطیری کردن، دوباره
تقطیر کردن

• the shopkeeper rectified his error by giving me
back five dollars

منازه‌دار با پس دادن پنج دلار به من اشتباه خود را جبران کرد
rec'ti.fi'able, adj. اصلاح پذیر، درست شدنی
rec'ti.fi.ca'tion, n. اصلاح، درست سازی
rec.ti.lin.e|ar (rek'tə lin'ē ə) adj.

۱- راست رو، مستقیم‌الخط، دارای مسیر راست ۲- تشکیل
دهنده‌ی یک خط مستقیم، راست خط ساز ۳- دارای خطوط
مستقیم، راست خط دار، راست خطی ۴- (نورشناسی)
عدسی راست‌ساز (rectilinear هم می‌گویند)

rec'ti.lin'ear.ly, adv. به‌طور مستقیم
rec.ti.tude (rek'tə tōd', -tyōd') n.

۱- درستی، راستی، درستکاری ۲- نیک داور، راست
اندیشی ۳- (نادر) راست بودن، راستایی

۱- (چاپ و صحافی) **rec|to** (rek'tō) n., pl. -tos
صفحه‌ی دست راست کتاب (در برابر: صفحه‌ی چپ verso)

۲- (گیاه) روی برگ (در برابر: پشت برگ verso)

rec|to- (rek'tō, -tə) پیشوند: وابسته

به راست روده، راست روده (پیش از واژه: rect-)

rec.to.cele (rek'tə sēl') n.

(پزشکی) فتق راست روده به درون مهبَل

rec.tor (rek'tər) n.

۱- (در اصل) حاکم، حکمران، سرکرده ۲- کشیش
اپیسکوپال، (کلیسای اپیسکوپال) کشیش کلیسای محلی
۳- (کلیسای انگلیکان) کشیش ۴- (کلیسای کاتولیک) کشیش
دانشگاه یا مدرسه ۵- (کلیسای کاتولیک) سرکشیش ۶- (در
برخی دانشگاه‌ها و مدارس) رییس

rec'tor.ate (-it) n. مقام کشیشی یا ریاست

rec.to'rial (-tōr'ē əl) adj. وابسته به کشیش

rec.to|ry (rek'tər ē) n., pl. -ries

خانه‌ی کشیش

rec.trix (rek'triks) n., pl. **rec.tri.ces**

(پرنده) شاهپروم (که جهت پرواز را تعیین می‌کند)، دم‌پر

rec.tum (rek'təm) n., pl. -tums or -|ta

۱- (کالبدشناسی) راست روده، راستک (بخش پایانی
روده‌ی بزرگ که به مقعد ختم می‌شود) ۲- (عامیانه) کون،
مقعد، نشین، مُره

rec.tus (rek'təs) n., pl. -|ti' (-tī')

(کالبدشناسی) ماهیچه‌ی راست (مانند عضلات کردن)

۱- لمبیده، **re.cum.bent** (ri kum'bənt) adj.

خوابیده، تکیه داده، لمبیده ۲- (زیست‌شناسی) وابسته به
بخش یا اندامی که روی بخش یا اندام دیگر خوابیده باشد

re.cum'bency, n. لمبیدگی، خوابیدگی

re.cum'bently, adv. به‌طور خوابیده

re.cu.per.ate (ri kō'pə rāt') vi., vt.

-at'|ed, -at'ing (زیان و خسارت و غیره)

جبران کردن، (چیز از دست رفته را) دوباره به دست

آوردن، (بیماری) بهبود یافتن، خوب شدن، بازیافتن

- it took Ahmad three weeks to recuperate from his illness
سه هفته طول کشید تا بیماری احمد برطرف شد
- Jamsheed recuperated his losses
جمشید ضررهایی خود را جبران کرد

re.cu'pera'tion, n.

۱- بهبودی ۲- جبران
re.cu'pera'tive or re.cu'pera.to'ry, adj.

وابسته به شفا، بهبود بخش، سلامت بخش

re.cu'pera'tor, n.

شفا بخش
re.cur (ri kūr') vi. -curred', -cur'ring

- ۱- (خاطره یا اندیشه و غیره) بازگشتن، رجعت کردن، دوباره خطوط کردن ۲- تکرار شدن، دوباره روی دادن، دوباره پدیدار شدن ۳- متوسل شدن به، دست یازیدن، دست زدن به

- if these absences recur, you'll be fired

اگر این غیبتها تکرار شود اخراج خواهی شد

re.cur.rence (ri kūr'əns) n.

- ۱- تکرار، بازکردن، بازآیند، بازبود ۲- بازگشت، عود، بازگیری ۳- (ریاضی) رگورانس، بازآیی، بازگشتی

re.cur.rent (-ənt) adj.

- ۱- متناوب، پستامند، پستایی ۲- بازگشتی، راجعه، مکرر، تکراری ۳- (کالبدشناسی) بازگشت کننده، (عصب یا رگ) واروگرد

re.cur'rently, adv.

به طور متناوب، پستامندانه

recurring decimal

(ریاضی) کسر اعشاری متناوب، دهگان پستایی

re.cur.vate (rē kūr'vit) adj.

خمیده به عقب، پسخمیده

re.curve (rē kūr'v) vt., vi. -curved', -curv'ing

- به عقب خماندن، پسخمیده کردن، واگزاندن، برگشته کردن، کج کردن، منحنی شدن، کج شدن

rec|u.sant (rek'yoo zənt) n., adj.

- ۱- (سدهای شانزدهم تا هیجدهم - انگلیسی) کسی که از رفتن به کلیسا سرباز می زند ۲- معاند، نکو ۳- معاندانه

rec'u.sancy, n.

عناد، نکروی، سرپیچی

re.cuse (ri kyūz'z) vt., vi. -cused', -cus'ing

- (قاضی و غیره) رفع صلاحیت از خود کردن (مثلاً به خاطر خویشی با شاکی)

re.cus'al, n.

رفع صلاحیت
re.cy.cle (rē sī'kəl) vt. -cled, -cling

- ۱- دوباره طی کردن (مرحله یا دوره ای را) ۲- (در دستگاه و غیره) به جریان انداختن، کرداندن، به گردش درآوردن ۳- بازیافتن، بازیابی کردن ۴- به کار دیگری زدن، تغییر دادن و به کار بردن، تبدیل کردن

- this cardboard is made of recycled paper

این مقوا از کاغذ بازیافت شده درست شده است

re.cy'cla.ble, adj.

بازیافت پذیر، باز کاربردی

red (red) n., adj. red'der, red'dest

- ۱- قرمز، سرخ، گلگون، گلرنگ ۲- رنگدانه ای قرمز، رنگدانه ای قرمز ۳- کمونیست، بلشویک، چپی، وابسته به حزب کمونیست یا شوروی سابق ۴- هر چیز قرمز رنگ: جامه ای

قرمز، (چکرن) مهره ای قرمز ۵- مخفف: red wine

۶- (خودمانی) داروی مسکن یا خواب آور (barbiturate)

۷- دارای کیسوی قرمز، موقرمز (redhead هم می گویند)

۸- سرخپوست ۹- دارای پوست قرمز (در اثر شرم یا آفتاب و غیره) ۱۰- خون گرفته (bloodshot هم می گویند)

۱۱- سرخ و متورم، تبس، برافروخته ۱۲- ستون بدهکار

- in the red

۱- بدهکار، مقروض ۲- دارای کمبود (مالی) ۳- متضرر، زیانمند (عامیانه) خشمگین شدن یا بودن

● to see red
به طور قرمز

red'ly, adv.
۱- رودخانه ای رد

Red
(در مرز میان تگزاس و اوکلاهما - امریکا) ۲- رودخانه ای قرمز (به چینی: Yuan به ویتنامی: Hong - از چین و ویتنام می گذرد و به خلیج تانکین می ریزد)

re.dact (ri dakt') vt.
تدوین کردن، نوشتن ۲- ویراستن، آماده ی چاپ کردن

re.dac'tor, n.
ویراستار، ویرایشگر

re.dac.tion (ri dak'shən) n.
۱- (کتاب و غیره) آماده سازی برای چاپ، چاپ آمایی، ویرایش، باز ویرایش ۲- (کتاب) ویراسته، باز ویراسته، چاپ جدید ۳- سردبیری، ویراستاری

red admiral
(جانور) پروانه ی وایسا (Vanessa atalanta)

red alert
۱- آژیر خطر فوری ۲- حالت آماده باش

red algae
جلبک های قرمز

(جلبک های Rhodophycota از thallophytes)

Red Angus
(نوعی گاو گوشتی که رنگ متمایل به قرمز دارد) انگوس قرمز

red.bait (red'bāt') vi., vt.
(به ویژه بدون دلیل کافی) متهم به کمونیست بودن کردن

red'bait'er, n.
متهم کننده ی افراد به کمونیست بودن

* red.bel|ly dace (-bel ē)
(جانور) شکم سرخ (ماهی های آب شیرین و بومی امریکای شمالی از جنس Phoxinus)

red.bird (-būrd') n.
پرندۀ قرمز

red blood cell
کسلول قرمز، یاخته ی قرمز خون، گویچه ی قرمز

(red corpuscle و erythrocyte هم می گویند)

red.blood|ed (red'blud'id) adj.
با غیرت، غیرتمند، غیور، با اراده

red.breast (-breast') n.
(جانور) ۱- هر پرندۀ سینه سرخ (به ویژه رابین robin) ۲- خورشید ماهی (leptomis auritus - بومی خاور ایالات متحده)

red.brick or red-brick (-brik') adj., n.
(انگلیسی) ۱- دانشگاه (به ویژه دانشگاه های جدید شهرستان ها که پیشینه و شهرت اکسفورد و کمبریج را ندارند) ۲- وابسته به این دانشگاه ها، آجر قرمز دار

* red.bud (-bud') n.
cercis

* red.bug (-bug') n.
(امریکا - عامیانه) انواع کنه های سرخ رنگ

red.cap (-kap) n. ۱- (امریکا)

باربر ایستگاه راه آهن ۲- (انگلیس) دژبان، پلیس نظامی

red carpet

۱- (در خیر مقدم ها و ضیافت ها) فرش دراز و قرمز ۲- (با: the) خوشامدگویی مجلل، ضیافت پر شکوه

red'-car'pet, adj. وابسته به استقبال رسمی

* **red cedar** ۱- (گیاه) ارس ویرجینیایی،

ارس آمریکایی (به ویژه: eastern red cedar یا

Rocky Mountain red cedar و Juniperus virginiana

یا Juniperus scopulorum) ۲- چوب این گیاهان

* **red cent** (امریکا - عامیانه)

۱- یک سنت، یک پنی ۲- یک پشین، پول سیاه، غاز

red clay

۱- خاک سرخ، سرخ رس ۲- (اقیانوس ها) تنشست سرخ

red clover (گیاه)

شبدر چمنزاری، شبدر قرمز (Trifolium pratense)

red.coat (red'kōt) n.

(به ویژه در جنگ های آمریکایی) سرباز انگلیسی

red coral (به ویژه در دریای مدیترانه) مرجان سرخ

Red Crescent هلال احمر

Red Cross صلیب سرخ

redd¹ (red) vt., vi. redd or redd'led,

redd'ing (عامیانه - با: up) سر و سامان

دادن (به خانه و غیره)، مرتب کردن، نظافت کردن

redd² (red) n. محل تخم ریزی ماهی آزاد

red deer (Cervus elaphus) (جانور) آهوی سرخ

red.den (red'n) vt., vi. (به ویژه)

از شرم و غیره) سرخ شدن یا کردن، شرمندگی شدن

red.dish (-ish) adj. نسبتاً قرمز، متمایل به قرمز

red'dish.ness, n. قرمزی نسبی

reddle (red'l) n., vt. -dled, -dling

ruddle ←

* **red-dog** (red'dōg) n., vt., vi.

-dogged', -dog'ging

(فوتبال آمریکایی) blitz ←

* **red drum** (جانور)

سرخ طبل (ماهی خوراکی به نام Sciaenops ocellatus)

red dwarf

(نجوم - ستاره ای کوچکتر از خورشید) سرخ اختگر

red dye رنگرزی قرمز، رنگدانه ای قرمز

rede (rēd) n., vt. red'led, red'ing

(قدیمی) ۱- پند دادن، کنکاش کردن ۲- طرح ریختن، نقشه

کشیدن ۳- داستان، حکایت ۴- سفرنگ، تفسیر ۵- داستان

گفتن، شرح دادن ۶- (خواب و غیره) تفسیر کردن

* **red.ear** (red'ir) n.

(جانور) سرخ گوش (Lepomis microlophus)

re.deem (ri dēm) vt. ۱- پس خریدن،

پس خرید کردن ۲- (به ویژه با زحمت یا پرداخت پول) پس

گرفتن، بازخرید کردن، بازخریدن، باز به دست آوردن

۳- (رهن یا بدهی را) بازپرداخت کردن، پس دادن، (از رهن

یا گرو) درآوردن ۴- اسکناس را تبدیل به سکه یا شمش طلا

یا نقره کردن ۵- (سهام یا اوراق قرضه و غیره را) نقد کردن

۶- (با پرداخت پول) اسیر را آزاد کردن ۷- (از گناه)

رهانیدن، رستگار کردن، رستن ۸- (به وعده) وفا کردن

۹- جبران کردن، تاوان پس دادن، شایندگی ۱۰- (با پولش یا

جبران) دوباره خود را مقرب کردن، در دل جا کردن، عزیز

کردن، (خود را) به وضع اول برگرداندن ۱۱- توجیه کردن،

و یچاردن، ارزشمند نمایاندن، نجات دادن، بخشیدن

• she paid \$10 and redeemed his pawned watch

او ده دلار داد و ساعت گرویی خود را پس گرفت

• the Redeemer عیسی، ناجی، نجات دهنده، رستگارگر

re.deem'able or **re.demp'tible**

۱- نقد کردنی ۲- قابل تبدیل

(-demp'tə b'l) adj.

۱- نقد کننده ۲- تعویض کننده

re.de|mand (rē'di mand') vt.

دوباره خواستار شدن، واپس خواستن، باز خواستن

re.demp.tion (ri dēmp'shən) n.

۱- رستگاری، نجات، رهانش، رهایی، رها، استخلاص

۲- فدی، بازخرید، نقدسازی، از گرو درآوری، استرداد

۳- رستگار کننده، رستگارگر، رهاننده

re.demp'tional, adj. وابسته به رستگاری

* **re.demp.tion|er** (-ər) n.

کسی که با اخذ قول خدمت (با حقوق کم) هزینه ای سفر

مهاجران به آمریکا را پرداخت می کرد

re.demp.tive (ri dēmp'tiv) adj.

۱- رستگارگر، رستگار کننده، رهایی بخش، نجات بخش

۲- وابسته به رستگاری، رهاگرانه (redemptory هم

می گویند)

Re.demp.tor|ist (ri dēmp'tər ist) n.

(کلیسای کاتولیک) عضو گروه خدمت به فقیران

re.de|ploy (rē dē plōi') vt., vi.

(قشون و غیره) جابجا کردن، نقل و انتقال دادن، مجدداً

مستقر کردن، باز آراستن

• Patton redeployed his forces on the other side

پاتون نیروهای خود را در طرف دیگر تپه مستقر کرد

re'deploy'ment, n. (قشون و غیره) باز آرای

re.de|vel.op (-di vel'əp) vt.

۱- دوباره پیشرفته کردن، دوباره پیش بردن

(← develop به علاوه) ۲- (عکاسی - برای

پررنگتر کردن و غیره) دوباره ظاهر کردن

re'devel'op.ment, n. بازسازی، پیشرفت مجدد

red.ey (red'ī) n. (امریکا)

۱- انواع ماهیان سرخ چشم ۲- ← red-eyed vireo

۳- (خودمانی) ویسکی قوی و ارزان، ویسکی سکی

* **red-eye** (red'ī) adj., n.

(امریکا - خودمانی) پرواز تمام شب، مسافرت شبانه،

وابسته به پرواز شبانه

* **red-eyed vireo** (-īd')

(جانور) ویرئوی سرخ چشم (Vireo olivaceus) - بومی

امریکای شمالی)

red-eye gravy (خوراکچی) آمیزه‌ای از آب

گروشت خوک و آرد و کمی قهوه که چاشنی خوراک می‌کنند

red feed (جانور) پارو پای سرخ (انواع سخت‌پوستان

تیره‌ی *Calanus finmarchicus* به ویژه copepods

*** red.fln (-fin') n.** (ماهی) سرخ باله

red fir (گیاه) ۱- انواع صنوبرهای سرخ چوب

به ویژه *Abies magnifica* یا *California red fir*

این صنوبرها، سرخ چوب ۲- *Douglas fir*

red.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish' | es

انواع ماهیان سرخ، سرخ ماهی

red flag ۱- پرچم سرخ،

پرچم خطر ۲- (عامیانه) علامت خطر، هشدار ۳- (عامیانه)

موجب نارضایتی یا خشم، خشم‌انگیز، شورش‌انگیز

*** red-flan|nel hash (red'flan'al)**

(محل) - خوراکچی - آمریکا) خوراک گوشت گاو و لبو و

سیب‌زمینی

*** red fox** (جانور)

۱- روباه سرخ (*Vulpes vulpes* - بومی اروپا) ۲- روباه

سرخ آمریکایی (*Vulpes fulva*) ۳- خز روباه سرخ

red giant (نجوم) سرخ‌اختر، ابر ستاره‌ی سرخ

red grouse (جانور) باقرقره سرخ، سرخ مرغ (نوعی

سیاه مرغ بومی انگلیس: *Lagopus lagopus scoticus*)

red gum ۱- انواع درختان اوکالیپتوس

استرالیایی ۲- چوب این درختان ۳- *sweet gum*

red-hand|ed (red'han'did) adv., adj.

۱- با دستان خونین، با دستان آغشته به خون ۲- در حین

ارتکاب جرم ۳- در حین انجام عمل ناشایسته

red hat

کلاه قرمز مطرانی (که از سوی پاپ اعطا می‌شود)

red.head (red'hed') n.

۱- (آدم) سرخ موی، موسرخ ۲- (جانور) مرغابی آمریکایی

(*Aythya Americana*)

red.head|ed (-hed'id) adj. ۱- (انسان) سرخ

موی، سرخ گیسو، موسرخ ۲- (پرنده) سرخ‌سر، سرخ کاکلی

*** redheaded woodpecker** (جانور)

دارکوب سرخ‌سر (*Melanerpes erythrocephalus* -

بومی آمریکای شمالی)

red heat ۱- (حرارتی که در آن جسم از گرما سرخ

می‌شود) سرخ گرما، سرخ دما ۲- سرخ گرمایی، سرخ‌دمایی

red herring ۱- شاه ماهی قرمز،

هرینگ سرخ ۲- (*herring*) (وسیلای) ردگم کردن، ایز

کم کردن، پی‌کم کردن، گمراه کردن ۳- (سهم و اوراق

قرضه و غیره) پیش‌آگهی عرضه‌ی سهام (و غیره)

red-hot (red'hāt') adj., n. ۱- بسیار داغ،

(از شدت گرما) سرخ شده، سرخ‌گرم ۲- (بسیار) خشمگین،

هیجان زده، پراشتیاق، پر حرارت ۳- (بسیار) تازه، متداول،

رایج، مُد داغ ۳- (آمریکا - عامیانه) سوسیسی

re.dl|a (rē'dē ə) n., pl. re'dl|ae

(-dē ē') (در روزن

داران یا *trematoda*) دوران لیسکی، لیسه دوران

re.dl|al (rē dī'al, rē'dī'al) vt., vi., n.

۱- (تلفن را) دوباره گرفتن، (دوباره) شماره گرفتن

۲- (برخی تلفن‌های جدید) دکمه‌ی خودکار برای دوباره

گیری تلفن، دوباره گیر

red.ln.gote (red'in gōt') n.

۱- (مردانه) پالتو بلند ۲- (زنانه)

کت سبک و بی‌آستر

red ink

۱- جوهر قرمز ۲- (در دفتر حساب

شرکت‌ها و غیره) بدهکار، بدهی،

قرض ۳- بدهکاری، قرض داری

red.ln.te.grate (red'in'tə grāt') vt.

-grat'ed, -grat'ing

دوباره برقرار یا کامل کردن (← integrate به‌علاوه‌ی

red.ln.te.gra.tion (red'in'tə grā'shən) n.

۱- integration به‌علاوه‌ی re- ۲- (روان شناسی)

فراخوانی کل، واپس کش

re.dl.rect (rē dī rekt') vt., adj.

۱- دوباره هدایت کردن، دوباره جهت دادن (← direct

به‌علاوه‌ی re- ۲- (حقوق) وابسته به بازپرسی از شاهد

re'di.rec'tion, n. هدایت مجدد

re.dls.count (rē dis'kount) vt., n.

۱- (به ویژه اوراق قرضه) دوباره تخفیف دادن، تخفیف

مجدد ۲- (اوراق قرضه) تخفیف‌دار، به‌لکاسته

re'dis.count'able, adj. تخفیف مجدد دادنی

redlscout rate

(میزان بهره‌ای که بانک مرکزی آمریکا بابت تخفیف مجدد در

بهای اوراق قرضه اخذ می‌کند) میزان بهره‌ی تخفیف

re.dls.trib.ute (rē'dis trib'yoot) vt.

-ut|ed, -ut|ing

دوباره پخش کردن (← distribute به‌علاوه‌ی re-)

re'dis.tri.bu'tion, n. باز پراکنی، پخش مجدد

re'dis.trib'u.tive, adj. وابسته به پخش مجدد

*** re.dls.trict (rē dis'trikt) vt.** (به ویژه

برای تعدیل حوزه‌های انتخاباتی) دوباره حوزه‌بندی کردن،

به بخش‌های انتخاباتی جدید تقسیم کردن

red|l.vi.vus (red'i vi'vəs) adj.

بازجان یافته، نوجان، نوزاده، باز زاده، رستاخیز شده

red lead (شیمی)

سرب قرمز، سرنج (اکسید سرب به فرمول Pb_3O_4)

red-let|ter (red'let'ər) adj. (رویداد یا زمان)

فراموش نشدنی، برجسته، شاد، مهم، سعید، فرخنده

red light

۱- چراغ قرمز، علامت ایست ۲- علامت خطر، چراغ خطر

*** red-light district (red'lit')**

محله‌ی فواحش، روسپی محله

*** red.ln.lng (red'lin'ing) n.**

(آمریکا) خودداری شرکت‌های وام مسکن و بیمه از معامله با

صاحبان املاک محله‌ای بخصوص



REDINGOTE

- red man** (زنده) سرخپوست، سرخ مرد
- red meat** گوشت قرمز، گوشت گاو و گوسفند
(در برابر: white meat یا گوشت مرغ و ماهی و خوک)
- * **red.neck** or **red-neck** (red'nek') n.
(امریکا) سفید پوست کم پول و جاهل
- red.ness** (-nis) n. سرخی، قرمزی، گلگونی
- re|do** (rē dō) vt. -did', -done', -do'ing
۱- دوباره انجام دادن یا کردن
(← do بعلوهی re-) ۲- دوباره آراستن (اتاق و غیره)
- * **red oak** ۱- انواع درختان بلوط که برگهای آنها
متماثل به قرمز است، بلوط قرمز ۲- چوب بلوط قرمز
- red ocher** کل آخری، آخرای سرخ
- red|o.lence** (red'oləns) n.
بوداری، خوشبویی (redolency هم میگویند)
- red|o.lent** (-ənt) adj.
۱- خوشبو، معطر ۲- دارای بوی بخصوص
red'o.lently, adv. بهطور معطر یا بودار
- * **red osier** (گیاه) ۱- بید سپید
(ornus stolonifera) ۲- انواع بیدهای ساقه سرخ
- re.dou.ble** (rē dūb'əl) n., vt., vi. -bled, -bling
۱- دو چندان کردن یا شدن،
دوبرابر کردن یا شدن، مضاعف کردن ۲- (صدا) منعکس
کردن یا شدن، دارای پژواک کردن یا شدن، طنین افکن کردن
یا شدن، خنیدن ۳- دوباره تا کردن، تو گذاشتن ۴- (قدیمی)
تکرار کردن ۵- (دوباره از مسیر قبلی خود) برگشتن
۶- (بازی بریج) دوبل کردن، دوبل
- we must redouble our effort
ما باید کوشش خود را دو چندان کنیم
- re.doubt** (ri daut') n.
۱- سنگر، جان پناه ۲- دژ، قلعه، استحکامات
- re.doubt.a|ble** (-ə bəl) adj.
۱- سهمگین، سهمناک، مهیب، هول انگیز ۲- قابل احترام،
ارجمند، عالی قدر
re.doubt'ably, adv. بهطور هول انگیز
- re.dound** (ri dound') vi.
۱- (با: to - بر شهرت یا اعتبار یا رونق و غیره) افزودن
۲- (با: on یا upon) واجهیدن، بازگشتن، پس زدن، رجعت
کردن ۳- (مجهور) لبریز شدن، سرشار شدن
- red.out** (red'out') n.
(هنگام پرواز با سرعتهای بالا - در حالت پا به جلو) تازی چشم، سرخ بینی
- re.dox** (rē'däks') n.
(شیمی) ← oxidation reduction
فلز قرمز (← capsicum)
- red pepper** (گیاه) کاج ساحلی، کاج قرمز
(Pinus resinosa - بومی شمال خاوری ایالات متحده)
- red.poll** (red'pōl') n.
(جانور) سهره‌ی کاکل قرمز (جنس Acanthis)
- Red Poll** (pōl)
کاو سرخ رنگ (انواع گاوه‌های گوشتی و شیری که اصل آنها
از انگلیس است)

- re.draft** (rē'draft', rē draft') n., vt.
۱- (لایحه و غیره) متن ثانوی، متن تجدید نظر شده،
بازنویس ۲- (← draft بعلوهی re-)
- re.dress** (ri dres') vt., n.
۱- جبران کردن، شیانیدن، بر طرف کردن، شیاناندن، چاره
کردن ۲- (نادر) تاوان دادن ۳- جبران، تاوان، غرامت،
پرداخت خسارت ۴- استعالت، دلجویی، چاره‌سازی
• they promised to redress the damages they had
caused
آنها قول دادند خساراتی را که باعث شده بودند جبران کنند
- re.dress.able**, adj. جبران کردنی
- re.dresser**, n. جبران کننده، برطرف کننده
- re-dress** (rē'dres') vt.
لباس پوشیدن یا پوشاندن (← dress بعلوهی re-)
- * **red.root** (red'root') n.
انواع گیاهان دارای ریشه یا پیاز سرخ، سرخ ریشه
- red salmon** sockeye salmon ←
Red Sea دریای سرخ، بحر احمر (۴۶۱۰۰۰ متر مربع)
- red.shank** (red'shank') n.
(جانور) سرخ پا (Tringa totanus - بومی اروپا)
- red shift** (نجوم - فیزیک) سرخ سوئی (در اثر Doppler effect)
- * **red.shirt** (red'shirt') vt., n.
(امریکا - ورزش دانشگاهی) دانشجو را به منظور
آماده‌سازی بیشتر یکسال از شرکت در مسابقات معاف
کردن، دانشجوی معاف از شرکت در مسابقه (به مدت یک
سال تحصیلی)
- red siskin** (جانور) سهره‌ی سرخ
(carduelis cucullata - بومی امریکای جنوبی)
- * **red snapper** (جانور) سرخو (انواع ماهی‌های قرمز رنگ به ویژه
Lujanus Campechanus و Sebastes ruberrimus)
- red spider** (جانور)
ریز خستر (انواع mite ها که آفت برگ گیاه هستند)
- red squill** ۱- کرد موش کش، کرد مرگ موش
۲- گیاه دریایی که این کرد را از آن می‌گیرند
- * **red squirrel** (جانور) سرخ سنجاب
(جنس Tamiasciurus - بومی امریکای شمالی)
- red.start** (-stārt') n.
(جانور) باسترک سرخ (به ویژه Setophaga ruticilla که
بومی امریکا است و پرندگان جنس Phoenicurus که بومی
اروپا هستند و دم سرخ دارند)
- red tape** ۱- ترتیب اداری، سلسله مراتب،
روال کار اداری ۲- قرطاس بازی، کاغذ بازی
- * **red tide** سرخ خیزاب (سرخ شدن آب دریا
در اثر انبوه شدن خزها یا شوچه‌های سرخ رنگ)
- red.top** (-tāp') n.
(گیاه) علف سرخ رنگ،
اروای سفید، علف بورای غول آسا (Agrotis gigatea)
- re.duce** (ri dūos', -dyōos') vi., vt.
-duced', -duc'ing
۱- کاستن، کاهش دادن، کم کردن، پایین آوردن، کاهشیدن،

کاهاندن، ویدا کردن، کاست کردن ۲- از قیمت کاستن، ارزان کردن ۳- (آبگونه را) غلیظ کردن، چگال کردن، (با گرفتن آب) بر غلظت افزودن ۴- ساده کردن، موجز کردن، خلاصه کردن ۵- مرتب کردن، منظم کردن، سامان دادن، دارای سیستم (سازگان) کردن ۶- فراکافتن، فروکافتن، تجزیه کردن، از هم جدا کردن (اجزا) ۷- تبدیل کردن، دگردیس کردن، شکل دیگر دادن (به) ۸- تنزل (مقام یا رتبه و غیره) دادن، فرو ارج کردن ۹- (شهر و غیره) تسخیر کردن، (به زور) گرفتن، شکست دادن ۱۰- (به زور یا تلقین و غیره) مطیع کردن، دارای انضباط کردن، وادار کردن، کشاندن (به) ۱۱- دچار کردن، بدبخت کردن، دامنگیر کردن ۱۲- وادار شدن (به خاطر استیصال) ۱۳- تبدیل شدن، -شدن، لاغر شدن، وزن کم کردن ۱۴- (ریاضی) رد و ارجاع کردن، ساده کردن، تحویل یافته کردن ۱۵- (شیمی) کاهیدن، با هیدروژن آمیختن، مواد غیرفلزی را از فلز جدا کردن، ناب کردن، احیا کردن، استحاله کردن ۱۶- (آوا شناسی) خفیف کردن یا شدن، نرم آوا کردن (واکه دار کردن)، کاهانیدن ۱۷- (عکاسی) کم رنگ کردن (با کاستن نقره‌ای فیلم) ۱۸- (جراحی) - استخوان شکسته یا اندام جابجا شده و غیره (را) به حال اول بازگرداندن، جا انداختن ۱۹- کم شدن، کاسته شدن، ویدا شدن، تحلیل رفتن، پایین آمدن

● reduced circumstances

(قدیمی) فقر و فاقه، نلاری، بی بضاعتی

● reduce your speed

سرعت خود را کم کن

● the poor widow was reduced to begging

بیوه زن بیچاره به گدایی افتاد

re.duc'ibil'ity, n.

کم کردنی بودن، کاستی پذیری

re.duc'ible, adj.

ساده شدنی، تقلیل پذیر

re.duc'ibly, adv.

به طور کاستنی یا کم کردنی

re.duc|er (-əɹ) n.

۱- کاهنده، کاهشگر، کاستگر، تقلیل دهنده ۲- (مکانیک) مخروط تقلیلی، تنگ کننده، تنگ شونده، همبستر

۳- (عکاسی) احیا کننده، کم رنگ ساز

reducing agent

عامل کاهنده، کاستگر

reducing glass

عدسی کوچک نما

re.duc.tase (ri duk'tās) n.

آنزیم کاهنده، کاهش زیما

re.duc.ti|o ad ab.sur.dum

(ri duk'tē ō'ad ab sur'dəm) (لاتین: تقلیل)

به پوچی - منطق) قیاس خلف، برهان خلف، پوچ نمایی

re.duc.tion (ri duk'shən) n.

۱- کاهش،

کاست، کاستگی، تقلیل، کم کرد (reduce) ۲- هر چیز کوچکتر شده (مثلاً عکس کوچک شده) ۳- میزان کاهش

● wage reduction

کاهش دستمزد

re.duc'tional, adj.

کاهشی، تقلیلی

reduction division

← meiosis

re.duc.tion.ism (-iz'əm) n. (تداعی کمی منفی)

واکشت گزایی، تمایل زیاد به تجزیه کردن و ساده سازی

re.duc'tion.ist, n., adj.

واکشت گزایی

re.duc'tion.is'tic, adj.

واکشت گزاییانه

۱- کاهشی، re.duc.tive (ri duk'tiv) adj.

کاستی ۲- واگشت گزاییانه ۳- کم کننده، کاهشگر

re.duc'tively, adv.

به طور واگشتی

re.duc.tor (-tər) n. کاستگر (شیمی) لوله‌ی روی، کاستگر

re.dun.dan|cy (ri dun'dən sē) n., pl.

۱- حشو قبیح، حشو، واژه‌ی زائد

۲- زیادی، زیادتی، فزونی، مقدار بیش از نیاز، فرط

۳- (اظهار یا جمله) بخش زائد، بخش بیهوده ۴- (انگلیس)

اخراج به خاطر عدم نیاز (redundance هم می‌گویند)

re.dun.dant (-dənt) adj.

۱- (واژه یا وند) زائد، زیادی، حشو آمیز، دارای اطناب

۲- زیاده، بیش از حد لزوم، مفرط، مازاد بر احتیاج

۳- (انگلیس) اخراج شده (به خاطر مازاد بودن)، اخراجی

● the teacher deleted redundant words in my composition

معلم واژه‌های زائد انشای مرا حذف کرد

re.dun'dantly, adv.

به طور زیادی یا حشو آمیز

re.du.pli cate (ri dū'plā kāt) vi., vt.

-cat'ed, -cat'ing adj., n.

۱- دو چندان کردن، دوبرابر کردن ۲- تکرار کردن، نسخه برداشتن، کپی کردن ۳- (زبان شناسی) دوگان سازی کردن (مثلاً tom-tom یا bye-bye) ۴- دوچندان شدن، دوبرابر شدن ۵- دوچندانی، دوبرابری، تکرار ۶- دو برابر، دوچندان ۷- هر چیز دو چندان شده

re.du.pli.ca.tion (ri dū'plā kā'shən) n.

۱- دوچندانی، دوبرابری ۲- تکرار ۳- نسخه برداری

۴- (زبان شناسی) دوگان سازی، مضاعف سازی، تکریر

re.du'pli.ca'tive, adj.

وابسته به تکرار یا دوگان سازی

re.du.vi|ld (ri dū'vē id) n.

← assassin bug

re.dux (rē'duks) adj.

باز آورده، باز گردانده، احیا شده، نوجان شده

red.ware (red'wer) n.

(گیاه) کتانجک سرخ (جنس Laminaria)

red water

← Texas fever

red wine

شراب قرمز

red.wing (-wiŋ) n.

(جانور) باسترک اروپایی (Turdus iliacus)

* red-winged blackbird

(جانور) سیمرغ آمریکایی (Agelaius phoeniceus)

red.wood (-wood) n.

(گیاه) ۱- سکویا، سرخ چوب (صنوبر غول پیکر باختر ایالات متحده: Sequoia sempervirens خانواده baldcypress)

۲- big tree ۳- انواع درختان چوب سرخ ۴- چوب

سرخ، ساخته شده از چوب سرخ

Redwood National Park

(امریکا -)

شمال کالیفرنیا) پارک ملی سرخ چوب (۲۴۰ کیلومتر مربع)

red worm

← bloodworm

re.ech|o or re-ech|o (rē ek'ō) vt., vi.

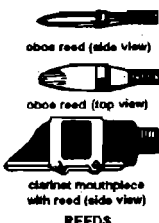
-ech'|oed, -ech'|o|ng n., pl. -ech'|oes

۱- باز پژواک، انعکاس مجدد صدا، طنین مجدد ۲- (صدا)

دوباره منعکس شدن، دوباره طنین انداختن، بازپژواک شدن
reech|y (rē'chē) adj. **reech'** |l.er,
reech' |l.est (محلی)

۱- دارای بوی نا، ناگرفته، بدبو ۲- دود زده ۳- کثیف
reed (rēd) n., vt.

۱- (گیاه) نی (انواع گیاهان جنس Phragmites) ۲- ساقه این گیاهان (که در ساختن بام در نواحی پرباران و مرطوب و سببسازی و غیره به کار می‌رود)، قصب، ماشوره ۳- (موسیقی) نی لبک، نی، نیای ۴- (یهودیان باستان) یکان



سنجش درازا (برابر با شش کوبیت cubit) ۵- (دستگاه بافندگی) شانه ۶- (سازهای بادی) قمیش، دهانگیر ۷- (شعر قدیم) پیکان، تیر ۸- (معماری) ← reeding ۹- بانی یا قصب تزئین کردن ۱۰- (بام خانه را) نی پوش کردن، ماشوره پوش کردن چگون

* **reed.bird** (-bʊrd) n. bobolink ←
reed.buck (-buk) n., pl. **-buck** or **-bucks** (جانور)

رید باک (غزال ریز اندام آفریقایی از جنس Redunca)
reed.ling (-iŋ) n. ۱- (معماری) گچبری

ماشوره‌ای، گچبری کوژ ۲- دندانه‌ی پیرامون سکه
reed instrument (ساز بادی)

قمیش دار، دهانگیردار (مانند oboe و clarinet)
reed mace (انگلیس) ← cattail

(ساز موسیقی) آرک سه لوله
reed organ (لوله‌ی آرک) قمیش دار، دهانگیردار

(موسیقی - آرک)
reed pipe
reed stop

۱- چند لوله‌ی دارای یک دسته یا مهار ۲- دسته‌ی آرک
re.ed|u|cate or **re-ed|u|cate**
(rē ej'ə kāt') vt. **-|cat'ed**, **-|cat'ing**

دوباره آموزش دادن، بازآموزی کردن، تجدید تحصیلات کردن

بازآموزی **re.ed'uca'tion** or **re-ed'uca'tion**, n.
re.ed'uca'tive or **re-ed'uca'tive**, adj.

بازآموزانه

reed|y (rēd'ē) adj. **reed'** |l.er,
reed' |l.est

۱- پر از نی، نیزاز مانند، نیستانی
 ۲- ساخته شده از نی یا ماشوره، نیی، قصبی، ماشوره‌ای، نیین ۳- می مانند، ماشوره مانند، باریک، لاغر، ظریف، زودشکن ۴- دارای صدای نی مانند، فلوتی، زیر، تیز

به‌طور نی مانند یا فلوت مانند **reed'i.ly**, adv.

حالت نی مانند **reed'i.ness**, n.

۱- آبسنگ، **reef'** (rēf) n.

صخره‌ی زیر آب ۲- (کان) رگ، بستر (lode هم می‌گویند)
reef' (rēf) n., vt.

(کشتی بادبان دار) ۱- (بخشی از بادبان که هنگام توفان و غیره قابل لوله‌کردن یا پیچیدن سریع است) حاشیه‌ی کاستنی، کاست شو ۲- کاستن سطح بادبان (با پیچیدن

بخشی از آن) ۳- (برای سطح بادبان) دکل را خم کردن
reef|er (rē'fər) n.

۱- (کشتی بادبانی) کسی که بادبان را می‌پیچد، بادبان پیچ، بادبان جمع کن ۲- پالتو کلفت چهاردکمه، پالتو ناویان ۳- (خودمانی) سیگار ماری‌جوآنا ۴- (امریکا - خودمانی) کامیون یخچال دار، کامیون سردخانه دار

reef knot

(کشتی بادبان دار) کره دو حلقه (برای پیچیدن بادبان)
reek (rēk) n., vi., vt.

۱- بخار، دمه، دود و دمه، مه ۲- بوی بد، تعفن، بدبویی ۳- بخار متصاعد کردن، دود دادن ۴- بوی تند ۵- بوی تند دادن ۶- (مجازی) حاکی از چیز بدی بودن

این دیگ را تمیز کن، بو می‌دهد! • **clean this pot; it reeks!**
 • **his words reeked of treason**

حرف‌های او بوی خیانت می‌داد
reek'y, adj. بودار، متعفن، بدبو

۱- تلو تلو خوردن، **reel'** (rēl) vi., vt., n.

کیچ خوردن، کیچ رفتن، پیلی پیلی خوردن، ناویدن، سکندری رفتن ۲- (از ترس و غیره) پس پسکی رفتن، پس پا شدن، به قهقرا رفتن ۳- چرخیدن، چرخ زدن (یا خوردن)، به دوران آوردن ۴- کسی را کیچ کردن، باعث تلو تلو خوردن کسی شدن، گیجاندن، به تلو تلو خوردن درآوردن، سکندری دادن ۵- تلو تلو، پیلی پیلی، سکندری

• **the blow made me reel**

آن ضربه مرا به پیلی پیلی خوردن انداخت
 فیلم در چهار حلقه است • **the movie is in four reels**

reel² (rēl) n.

۱- (رقص تند اسکاتلندی) ریل ۲- موسیقی این رقص
reel³ (rēl) n., vt., vi.

۱- (برای پیچیدن نخ و فیلم و نوار و غیره) قرقره، بوبین، ماسوره، حلقه (spool هم می‌گویند) ۲- قرقره‌ی چوب ماهیگیری (که ریسمان دور آن پیچیده است) ۳- (کشتی) کوفیه ۴- هر چیزی که دور قرقره پیچیده باشد، طوقه، طوق، چرخک، طبلک ۵- (دور قرقره یا ماسوره) پیچیدن

۱- دور قرقره (یا بوبین یا ماسوره) پیچیدن ۲- ماهی گرفتن • **to reel in**
 (به سرعت) تولید کردن، نوشتن، گرفتن (و غیره) • **to reel off**

از قرقره (یا بوبین و غیره) باز کردن • **to reel out**

reel-to-reel (-tōō-rēl) adj.

(دستگاه ضبط صوت) دو قرقره‌ای، دو نواره

re.en|force or **re-en|force** (rē'in fōrs) vt. **-|forced'**, **-|forc'ing** reinforce ←

re.en|ter or **re-en|ter** (rē'en'tər) vt., vi.

دوباره وارد شدن (← enter بعلاوه‌ی re-)

re.en|trant or **re-en|trant** (-trənt) adj., n.

۱- دوباره وارد شونده، بازآینده ۲- زاویه‌ی مقعر، فروگوشه

ورود مجدد **re.en'trance** or **re-en'trance**, n.

reentrant angle

(در برخی از چند ضلعی‌ها - زاویه بیش از ۱۸۰ درجه)
 زاویه‌ی مقعر، فروگوشه

re.en|try or **re-en|try** (rē en'trē) n., pl.

-|tries

۱- دخول مجدد،

ورود مجدد، بازآیند ۲- (ورود مجدد فضاییما و غیره به جو زمین) بازآمد ۳- (حقوق) اعاده‌ی تصرف

reeve¹ (rēv) n.

۱- (در اصل) حاکم، کخدا، کلانتر ۲- (خانه‌ی ملاکین بزرگ) مباشر، سرکارگر، سرکشاورز ۳- (برخی استان‌های کانادا) رئیس انجمن شهر

reeve² (rēv) vt. **rove** or **reeved, rove** or **rov|en, reev'ing** (کشتیرانی)

۱- سرطاب را از حلقه یا قلاب و غیره رد کردن ۲- (با رد کردن از حلقه و غیره) سفت کردن، محکم کردن

reeve³ (rēv) n.

یلوه‌ی ماده (به نر آن می‌گویند: sandpiper)

re.ex|am|i.na.tion or **re-ex|am|i.na.tion** (rē'ig zam'ə nā'shən) n.

۱- امتحان مجدد، آزمودن دوباره ۲- (حقوق) بازپرسی از شاهد (توسط متهم یا وکیل او)

re.ex|am|ine or **re-ex|am|ine** (rē'ig zam'in) vt. -|ined, -|in.ing

۱- دوباره امتحان کردن، بازآزمودن ۲- (حقوق) شاهد را مورد بازپرسی قرار دادن

● we have to reexamine this file

ما باید دوباره این پرونده را مورد بررسی قرار دهیم

ref (ref) n., vt., vi.

(مخفف: referee) ۱- داور ۲- (ورزش) داورى کردن

ref 1- referee 2- reference 3- reformed 4- refund
مخفف: ۱- داور ۲- رجوع، عطف، بازگشت ۳- اصلاح شده ۴- باز پرداخت

re.face (rē fās') vt. -faced', -fac'ing

مجدداً روکش کردن، دارای روکار جدید کردن، چهره تازه دادن به

re.fect (ri fekt') vt.

(قدیمی) خوراک دادن، نوشابه دادن، تغذیه کردن

re.fec.tion (ri fek'shən) n.

۱- (به ویژه پس از گرسنگی یا خستگی ممتد) خوراک، آشامیدنی، خوردنی ۲- خوراک سبک، حاضری

re.fec.to|ry (-tər ē) n., pl. -ries

تالار خوراک‌خوری، سالن غذا خوری

refectory table

میز دراز و مستطیل شکل

re.fer (ri fər') vi., vt. -ferred', -fer'ing

۱- وابستن، ناشی (از چیزی) دانستن، وابسته کردن، مربوط بودن یا کردن ۲- رجوع کردن، ارجاع دادن، فرستادن، بازگشت دادن، پس‌گشت دادن، ارجاع کردن ۳- اشاره کردن

۴- مراجعه کردن (به)، پس‌گشتن، پس‌گشت کردن

● my doctor referred me to a heart specialist

پزشک من مرا به یک متخصص قلب ارجاع کرد

● when in doubt, refer to the dictionary

هر وقت شک داری به لغتنامه مراجعه کن

ref.er.able (ref'ər ə bəl), **re.fer'able**, or

re.fer'ible, adj. ارجاع‌کردنی، قابل رجوع، بازگشت‌دانی

re.fer'rer, n.

بازگشت‌دهنده، اشاره‌کننده

ref.er|ee (ref'ə rē') n., vt., vi. -eed',

-ee'ing

۱- (ورزش) داور ۲- حکم

۳- (انگلیس - خبره‌ای که تعیین می‌کند آیا کتاب یا مقاله ارزش چاپ را دارد یا نه) متن آما ۴- (انگلیس - هنگام استخدام) معرف، توصیه‌کننده ۵- داورى کردن، حکم شدن


ref.er.ence (ref'ər əns, ref'rəns) n., vt. -enced, -enc.ing

۱- ارجاع، رجوع، برگشت،

بازگشت، پس‌گشت، بازبرد ۲- مراجعه، پس‌گشتن، پس‌گشتگی، بازگردگی ۳- مرجع، پس‌گشتگاه، بازگشتگاه، برگشتگاه ۴- منبع، سرچشمه ۵- معرف، توصیه‌کننده،

سفارش‌کننده ۶- معرفی‌نامه، توصیه‌نامه، نامه‌ی سفارشی ۷- اشاره ۸- (در نامه‌ی اداری و غیره) عطف، شماره‌ی

عطف ۹- (کتاب و غیره را) دارای پس‌گشت کردن، مرجع دادن، بازگشت‌نامه دار کردن، پس‌گشت‌نامه دار کردن

۱۰- پس‌گشتی، رجوعی، عطفی ۱۱- علامت اشاره (معمولاً به این شکل  reference mark) هم می‌گویند)

● in reference to در اشاره به، عطف به، بازگشت به

● reference book کتاب مرجع، پس‌گشت‌نامه، بازگشت‌نامه

● the article made references to the current economic crisis

آن مقاله اشارات زیادی به بحران اقتصادی کنونی داشت

reference library (or department)

(کتابخانه یا بخشی از کتابخانه که دارای کتب مرجع است) کتابخانه‌ی کتب مرجع، بخش کتب مرجع، کتابخانه‌ی

پس‌گشتی، بخش پس‌گشتی

ref.er.en.dum (ref'ə ren'dəm) n., pl.

۱- همه‌پرسی، مراجعه به آرای عمومی -dums or -|da
۲- نامه‌ی گسب دستور (که سفیر به دولت خود می‌فرستد)

ref.er.ent (ref'ər ənt) n.

۱- هر چیز

مورد اشاره یا پس‌گشت یا مراجعه، پس‌گشتگاه، مرجع

۲- (زبان‌شناسی) مدلول، مصداق، پس‌گشتگر

ref.er.en.tial (ref'ə ren'shəl) adj.

حای

اشاره یا پس‌گشت یا رجوع، پس‌گشتی، رجوعی، اشارتی

ref'er.en'tially, adv.

به‌طور اشاره‌ای

re.fer.ral (ri fər'əl) n.

۱- ارجاع، بازفرست، پس‌فرست، پس‌گشت ۲- شخص ارجاع شده به شخص یا محل دیگر، مرجع، پس‌گشت

(پزشکی - درد جایی از بدن که

علت آن در جای دیگر است) درد پس‌گشتی، درد رجوعی

re.fill (rē fil', rē'fil) vt., vi., n.

۱- دوباره پُر کردن ۲- یدکی، پُرکن ۳- (دارو فروشی) تجدید نسخه، دوباره پُر کردن نسخه

re.fill'able, adj.

دوباره پُر کردنی

re.fl.nance (rē fə nans') vt. -nanced',

-nanc'ing

وام جدید گرفتن، شرایط وام یا رهن (و غیره) را عوض کردن، سرمایه‌گذاری اضافی یا مجدد کردن، بر سرمایه

افزودن، (وضع مالی و غیره) نوسامان کردن

re.fine (ri fīn') vi., vt. -fined', -fin'ing

۱- تصفیه کردن یا شدن، پالودن، پالایش کردن، پالیدن، بیختن، وش کردن، تخلیص کردن ۲- (با: out) صافی کردن، گرفتن، کشیدن، بیرون آوردن (از راه بیختن و غیره) ۳- تزکیه کردن، ادب کردن، تربیت کردن، منزه کردن، پاکاندن، پیراستن ۴- ناب کردن، سره کردن ۵- بهبود بخشیدن، بسامان کردن، اصلاح کردن، ظریفتر و بهتر کردن، بهسازی کردن

● in this section, oil is refined and piped out

در این بخش نفت پالایش شده و با لوله به خارج فرستاده می‌شود

re.fin'or, n.

پالایشگر، پالا، تخلیص کننده

re.fined (ri fīnd') adj.

۱- پالایش شده،

پالیده، تصفیه شده، بیخته، وش کرده، تخلیص شده، خالص، ناب، سره ۲- فرهیخته، پاکانده، با معرفت، منزه، پیراسته ۳- دقیق و ظریف، بسامان، بهبود بخشیده

re.fine.ment (ri fīn'mənt) n.

۱- پالایش، ۲- (رفتار و سخن و سبک) پیراستگی، تزکیه، پاکی، فرهیختگی ۳- اصلاح، بهسازی، بهسامانی ۴- ظرافت

re.fin.er|y (ri fīn'ər ē) n., pl. -er.ies

پالایشگاه، پالشگاه

re.fin.ish (rē fīn'ish) vt.

(به ویژه چوب و

اشیای چوبی) دوباره پرداخت کردن، دوباره جلا دادن **re.fin'isher**, n.

جلا دهنده، نوساز

re.fit (rē fit') n., vt., vi. -fit'ted,

-fit'ting

۱- (دوباره) جور کردن، تعمیر کردن،

آماده کردن ۲- تعمیر، بازسازی (← fit به معنای ر-)

refl 1- reflection 2- reflective 3- reflex 4- reflexive

مخفف: ۱- بازتاب ۲- بازتابی ۳- واکنش ۴- واکنشی، انعکاسی

re.flat (rē flāt') vt., vi. -flat'ed,

-flat'ing

(اقتصاد) تورم ایجاد کردن، تحرک بخشیدن

* **re.flat.ion** (rē flāt'shən) n.

(اقتصاد) تورم عمدی، بازآوری تورم

re.flect (ri flekt') vt., vi.

۱- (نور یا گرما) بازتاب داشتن، پس تافتن، (صدا) پژواک داشتن، طنین افکندن، منعکس شدن یا کردن، باز رخشیدن، باز رخش کردن، پس تافت کردن، بازتاباندن، بازتابیدن ۲- نشان دادن، آشکار کردن، نمایاندن ۳- (معمولاً با: on) اندیشیدن، فکر کردن، تعمق کردن، تفکر کردن، غور کردن

● a mirror reflects light

آینه نور را منعکس می‌کند

● give me a minute to reflect on your question

یک لحظه فرصت بدهید تا درباره‌ی پرسش شما فکر کنم

re.flec.tance (-flek'təns) n.

(فیزیک) بازتابندگی

reflecting telescope

تلسکوپ بازتابگر، تلسکوپ نوری، تلسکوپ آینه‌ای

re.flec.tion (ri flek'shən) n.

۱- بازتاب، باز رخش، پستافت، انعکاس، (صدا) پژواک، بازتابش، باز رخشش ۲- هر چیز منعکس شده: تصویر، فرتور، عکس

۳- غور، اندیشه، تفکر، تأمل، فکر ۴- آبروریزی، خردمگیری، اندیشه‌ی منفی ۵- نشان، نشانگر

● upon further reflection

پس از تعمق بیشتر

re.flec'tional, adj.

بازتابی، انعکاسی

re.flec.tive (-tiv) adj.

۱- بازتابگر، بازتابنده،

باز رخشگر، منعکس کننده یا شونده ۲- انعکاسی، بازتابی، باز رخششی، پستافتی ۳- فکور، اندیشمند، اهل غور و تفکر ۱- فکورانه ۲- بازتابگر(انه)

re.flec'tively, adv.

re.flec'tive.ness or **re'flec.tiv'ity**, n.

بازتابگری، بازتابش

re.flec.tor (-tər) n.

۱- بازتابگر، منعکس کننده، بازتابنده، باز رخشگر، پس تابگر ۲- reflecting telescope (واکنشگر اتمی) - بمب اتمی) پستاب

* **re.flec.tor.ize** (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- مجهز به بازتابگر یا پستاب کردن ۲- بازتابگر کردن **re.flet** (rə fle') n.

(به ویژه جلای لعاب ظروف سفالی) بزاقی، رخشش

re.flex (rē'fleks', ri fleks') n., adj., vt.

۱- (به ویژه نور) بازتاب، باز رخشش، انعکاس ۲- نوربازتابنده، رنگ بازتابی ۳- عکس بازتابی، فرتور بازتاب شده ۴- (زیست‌شناسی) پس کنش، حرکت غیر ارادی، بازتاب کنش (مثل عطسه)، بازتابه ۵- واکنش، عکس‌العمل، (جمع) افزوی، سرعت عمل ۶- برگشته، خمیده به عقب، پس خمیده، معکوس، وارون ۷- بازتابی، پس تافتی، انعکاسی، واکنشی، بازتابی ۸- (هندسه) زاویه‌ی مقعر، (زاویه‌ی بیش از ۱۸۰ درجه) گوشه‌ی باز (← angle) ۹- (راديو) دوکاره ۱۰- کج کردن، خماندن، وارون کردن

● as we get older our reflexes become slower

هر چه سن ما بالاتر می‌رود پس‌کنش‌های ما آهسته‌تر می‌شود

● reflex action

عمل غیر ارادی، حرکت غیرارادی

re'flexly, adv.

به‌طور بازتابی یا پس کنشی

reflex arc

(زیست‌شناسی) کمان پس کنش، کمان بازتاب

reflex camera

(عکاسی و فیلمبرداری) دوربین بازتابی، دوربین انعکاسی

re.flex.ion (ri flek'shən) n.

(انگلیسی) ← reflection

re.flex.ive (-siv) adj., n.

۱- (نهاد) ← reflex ۲- (نهاد) ← reflective ۳- (دستور زبان) بازتابی، انعکاسی (مانند myself در جمله‌ی: I cut myself, ضمیر بازتاب، فعل بازتاب

re.flex'ively, adv.

به‌طور غیر ارادی

re.flex'ive.ness or **re.flex.iv.ity**, n.

بازتابی بودن

ref.lu.ent (ref'loo ənt) adj.

فروکشندی

(مثل جریان جزر دریا یا جریان عقب‌نشینی امواج دریا)

ref'lu.ence, n.

فرو کشند

re.flux (rē'fluks') n.

۱- فروکشند ۲- وشاریدگی (مانند پس زدن خوراک از معده به مری)، پس‌ریز، برگشت

re.for.est (rē fôr'ist) vt., vi.

دوباره تبدیل به جنگل کردن یا شدن

re'for.esta'tion, n.

احیای جنگل

re.form (ri fôrm') vt., vi., n., adj.

اصلاح

۱- کردن، سامان دادن، بهسازی کردن، بهگری کردن، به کردن

۲- (اخلاقاً یا روحاً و غیره) اصلاح کردن یا شدن،

نیک سیرت کردن ۳- ← re-form ۴- (شیمی) نفت را تحت

فشار حرارت دادن ۵- اصلاح، ساماندهی، بهسازی، بهگری،

بهکردن، نیک سازی، نیک باش ۶- اصلاح طلبی ۷- اصلاحی،

اصلاح طلبانه ۸- بازسازی کردن، بازساخت کردن

• we must reform our tax laws

ما باید قوانین مالیاتی خودمان را اصلاح کنیم

re.form'able, adj.

اصلاح پذیر، سامان پذیر

re.form'a tive, adj.

اصلاحی

re-form (rē fôrm') vt., vi.

بازسازی کردن، دوباره ساختن، از نو ساختن، دوباره

تشکیل دادن، باز ساخت کردن

ref.or.ma.tion (ref'ər mǎ'shən) n.

اصلاح، بازسازی، بازسازی، تحول

• the Reformation

(سده ۱۶) جنبش پروتستان‌ها

ref'or.ma'tional, adj.

اصلاحی، تحولی

* **re.form|a.to|ry** (ri fôr'mǎ tōr'ē) adj.,

n., pl. -ries

۱- دارالتأديب، کانون اصلاح و

تربیت، نیکسازگاه ۲- (زنانه) ندامتگاه ۳- ندامتی، تأدیبی

re.formed (ri fôrmd') adj.

۱- اصلاح شده، بهسازی شده، سامان یافته ۲- (R بزرگ)

فرقه‌های پروتستان پیرو Calvin و Zwingli (در برابر

پیروان Luther)

reformed spelling

(انگلیسی) املاي اصلاح شده (انواع روش‌های پیشنهادی

برای ساده سازی املاي انگلیسی)

re.form|er (ri fôr'mər) n.

۱- اصلاح طلب، اصلاح کننده، بهسازگر، سامانگر ۲- (R)

بزرگ) هر یک از رهبران جنبش پروتستان

re.form.lsm (-miz'əm) n.

اصلاح گرایی، بهسازگرایی، اصلاح طلبی، سامان‌گرایی

re.form'ist, n., adj.

اصلاح طلب

* **reform school**

← reformatory

re.fract (ri frakt') vt.

۱- (نور یا صدا یا گرما) شکستن، منکسر کردن، بازشکن

کردن ۲- (چشم یا عدسی و غیره) میزان شکست (یا

بازشکن) را سنجیدن، شکست سنجی کردن

re.frac'tive, adj.

بازشکن‌گر، منکسر ساز

re.frac'tively, adv.

به‌طور باز شکن کننده

re.frac.tivity (rē frak tiv'ə tē) or

re.frac'tive.ness, n.

نوع یا حالت باز شکنی

refracting telescope

(telescope ←) تلسکوپ باز شکن، تلسکوپ انکساری

re.frac.tion (ri frak'shən) n.

۱- (نور یا صدا یا گرما) انکسار، شکست، بازشکن

۲- (نجوم) بازشکن نور ستاره ۳- (قدرت چشم در منکسر

کردن نور) توان بازشکن، بازشکن توانی ۴- بازشکن

سنجی، شکست سنجی

refractive index index of refraction ←**re.frac.tom.e|ter** (rē'frak tām'ət ər) n.

(به ویژه برای چشم) بازشکن سنج، شکست سنج،

انکسار سنج

re.frac.tor (ri frak'tər) n.

۱- بازشکن‌گر،

منکسر کننده، شکندنده نور ۲- ← refracting telescope

re.frac.to|ry (ri frak'tər ē) adj., n., pl.

۱- نافرمان، سرکش، چموش، -ries

رموک، کله شق، کردن شق ۲- سرسخت، لجوج، خودرأی

۳- (فلز یا سنگ کانی) مقاوم در برابر حرارت، دیرگداز،

نسوز ۴- (بیماری) مقاوم، سخت درمان، صعب‌العلاج، (قلب)

تحرك‌ناپذیری ۵- ماده‌ی نسوز، ماده‌ی دیرگداز

re.frac'to.rily, adv.

با نافرمانی یا کله شقی

re.frac'to.ri.ness, n.

کله شقی، سرکشی

re.frain¹ (ri frān') vi., vt.

۱- (با: from) خودداری کردن، احتراز کردن، اجتناب کردن

۲- (قدیمی) جلوگیری کردن، مهار کردن

• please refrain from smoking

لطفاً از سیگار کشیدن خودداری کنید

re.frain² (ri frān') n.

۱- (شعر و سرود) برگردان، بند ترجیع، ولگردان ۲- آهنگ

واگردان

re.fran.gl|ble (ri fran'jə bəl) adj.

(به ویژه نور) بازشکن‌پذیر، شکست پذیر، قابل انکسار

re.fran'gibil|ity or **re.fran'gible.ness**, n.

بازشکن پذیری، قابلیت انکسار

re.fresh (ri fresh') vt., vi.

۱- تر و تازه کردن، شاداب کردن، طراوت بخشیدن، نوجان

کردن، خرم کردن ۲- (با خوردن یا نوشیدن یا خواب و

غیره) تجدید قوا کردن، جان بخشیدن، فرهمند کردن

۳- (حافظه و غیره) تازه کردن، زنده کردن ۴- نو نیرو شدن،

فرهمند شدن، خرم شدن ۵- (برای تفریح یا خنک شدن و

غیره) نوشیدن، تناول کردن، (تقلات) خوردن ۶- (ملافه یا

حوله یا غیره) عوض کردن، تازه گذاشتن

• a cold shower refreshed me

یک دوش آب سرد حال مرا جا آورد

re.fresh'er, n.

تر و تازه کننده، نیرو بخش

refresher course

(آموزش) کلاس تقویتی، کلاس یادآوری

re.fresh.ing (-iŋ) adj.

۱- طراوت بخش، نوجانگر، خرم‌ساز، فرح‌بخش، تازه ساز،

روح‌انگیز، طرب‌انگیز ۲- تر و تازه، خوشایند

به‌طور فرحبخش

re.fresh'ingly, adv.

re.fresh.ment (-mənt) n.

۱- فرحبخشی، روح‌انگیزی، طراوت بخشی، خرم‌سازی

۲- هر چیز فرح‌انگیز یا نوجان‌ساز: نوشیدنی، خوراک،

تقلات، مفرح، جانبخش

- we had tea and other refreshments

چای و تنقلات دیگر صرف کردیم

* **refried beans** (rē'frīd) (خوراک مکزیکی)

لوبیای آبپز و کوبیده و سرخ شده، لوبیای دو آتشه

re.frig.er.ant (ri frij'ər ənt) adj., n.

۱- سردساز، سردکننده ۲- تبیر، گرماکاه، کاهنده‌ی

حرارت ۳- داروی تب‌کاه، داروی تب‌بر ۴- (یخچال و غیره)

ماده‌ی سردساز

re.frig.er.ate (-ə rāt) vt. -at'ed, -at'ing

۱- (در یخچال و غیره) سرد نگهداشتن، سرد کردن، خنک

کردن ۲- (دارو و خوراک و غیره) حفظ کردن (با سرد

نگهداشتن)، سرد داری کردن

- meat must be refrigerated

گوشت باید در یخچال نگهداری شود

re.frig'era'tion, n.

سرد داری، سردسازی، نگهداری در یخچال

re.frig'era'tive or **re.frig'era.to'ry**

(-ə tōr'ē) adj. وابسته به یخچال و سردسازی

re.friger|a.tor (-rāt'ər) n. یخچال

* **refrigerator car** (ویژگی حمل)

گوشت و غیره کامیون سردخانه‌دار، کامیون یخچالی

re.frin.gent (ri frin'jənt) adj. انکساری،

پس‌شکنی، شکستگی، وابسته به شکست (نور یا حرارت)

reft (reft) vt., adj.

۱- محروم، بی‌بهره ۲- زمان گذشته و اسم مفعول: reave

re.fu|el (rē fyū'əl) vi., vt. -fu'eled or

-fu'elled, -fu'el.ing or -fu'el.ing

(به ویژه هواپیما) دوباره سوخت‌گیری کردن، دوباره

سوخت‌دادن

ref.uge (ref'yūj) n., vi., vt. -uged,

-ug.ing

۱- پناه، پناهگاه، پناه

۲- جان پناه، پناهگاه، محل امن و امن، گریزگاه ۳- (جاده

و خیابان) جزیره‌ی ایمنی، میان سکوب، راه میان ۴- اقدام

اضطراری، مفر، بهانه، دستاویز، مستمسک ۵- حفاظتگاه

جانوران، اماکن جانوران (که در آنجا شکار ممنوع است)،

امانستان، منطقه‌ی حفاظت شده ۶- (قدیمی) پناه دادن، امان

دادن، زنه‌ار دادن ۷- (قدیمی) پناه بردن

- it was snowing hard and I was forced to take

refuge in a cave

ref|u.gee (ref'yoo jē) n.

پناهنده، آواره، میهن باخته، پناه جوی

re.fu.gl|um (ri fyū'jē əm) n., pl. -gl|a

(-jē ə) سرزمین دست نخورده، ناحیه‌ی ازلی

re.ful.gent (ri ful'jənt) adj.

تابناک، درخشان، نورانی، نورافشان

re.ful'gence or **re.ful'gency**, n. تابناکی، غلظت

re.fund' (ri fund', rē'fund') vt., vi., n.

۱- بازپرداخت کردن، (پول) پس دادن، پرداخت مجدد کردن

۲- بازپرداخت، رد، استرداد - واریز

re.fund'able, adj. باز پرداختی، مسترد کردنی

re.fund' (rē'fund') vt.

۱- دوباره بوجه (یا اعتبار) دادن ۲- (با انتشار اوراق

قرضه) وام را تأدیه کردن، اوراق قرضه‌ی جدید را جانشین

اوراق قرضه‌ی سابق کردن

- your money will be immediately refunded

پول شما فوراً مسترد خواهد شد

re.fur.bish (ri fur'bish) vt. (دوباره) درخشان

کردن، تر و تازه کردن، بازسازی کردن، نوسازی کردن

re.fur'bish.ment, n. مرمت، نوسازی

re.fus|al (ri fyū'zəl) n.

۱- رد، رد کردن، ناپذیرش ۲- ← option ۳- امتناع،

سربچی، خودداری، استنکاف، ایا، وازنش، قبول نکردن

re.fuse' (ri fyū'z) vi., vt. -fused',

-fus'ing

۱- رد کردن، جواب رد دادن، نپذیرفتن،

وازدن ۲- امتناع کردن، سربچی کردن، سر باز زدن،

استنکاف کردن ۳- نکردن، نشدن ۴- (مهجور) انکار کردن

• I refuse to believe this!

نمی‌توانم این را باور کنم!

• they refused to give up their guns

آنان از دادن سلاح‌های خود امتناع کردند

re.fus'or, n. رد کننده، استنکاف کننده

ref.use' (ref'yū's, -yū'z) n., adj.

۱- هر چیز زائد دور انداختنی، تفاله، فاضلاب، (جمع)

فضولات، زباله، پوک، کنجاله، کنجاره، ثرد، ثرده، پس‌افت،

آشغال، خاکه ۲- وازده، وخورده

• the factory's refuse

فضولات کارخانه

re.fuse.nik (ri fyū'z'nik) n. (در شوروی)

سابق) کسی که درخواست مهاجرت او رد شده است

ref|u.ta.tion (ref'yə tā'shən) n. رد، تکذیب،

رد استدلال، باطل‌سازی، وازنش (refusal هم می‌گویند)

re.fute (ri fyū't) vt. -fut'ed, -fut'ing

(استدلال کسی را) رد کردن، (خلاف چیزی را) اثبات کردن

re.fut'able (-fyū't'ə bəl) adj. انکارپذیر

re.fut'ably, adv. به‌طور رد کردنی یا انکار پذیر

re.fut'or, n. انکار کننده، رد کننده

reg (reg) n. (مخفف: regulation) مقررات، قانون

reg 1- regiment 2- region 3- registered

مخفف: ۱- هنگ ۲- ناحیه ۳- registrar ۴- regular

۳- ثبت شده ۴- متصدی نام‌نویسی ۵- معمولی، متعارفی

re.gain (ri gān) vt. ۱- دوباره به دست آوردن،

باز یافتن ۲- (دوباره) رسیدن (به)، بازگشتن، رسیدن

- the child got well and soon regained her

strength

بچه خوب شد و به زودی نیروی (سابق) خود را بدست آورد

re.gal (rē'gəl) adj.

۱- شاهی، شاهانه، سلطنتی، شهوار، خسروانی، کاویان

۲- مجلل، با شکوه، شایگان، شکوهمند

re'gally, adv. شکوهمندانه، شاهانه

re.gale (ri gāl') vi., vt. -galed', -gal'ing

n. ۱- سور دادن، (به افتخار کسی) ضیافت دادن ۲- سرگرم و

محفوظ کردن، سخت خشنود کردن ۳- (قدیمی) سور،

همانی ۳- (قدیمی) خوراک مطبوع، خورد و خوراک
 re.gale'ment, n. سور، پذیرایی شایان
 re.gal'er, n. سور چران، عیش و نوش کننده
 re.ga.ii | a (ri gāl'ya) n.pl.

۱- حقوق و امتیازات پادشاه ۲- نشان‌های پادشاهی (مانند تاج و تخت) ۳- مدال، نشان، علامت صنفی یا حرفه‌ای
 ۴- جامه‌ی فاخر، لباس عالی

re.gal.i|ty (ri gal'ə tē) n., pl. -ties

۱- پادشاهی، سلطنت ۲- امتیازات سلطنتی

* regal moth

(جانور) پروانه‌ی موناوک (Citheronia regalis)

re.gard (ri gārd') n., vt., vi.

۱- نگاه ثابت، نگاه خیره، نگاه زُل زُل، نگاه ۲- ملاحظه، توجه ۳- احترام، عزت ۴- عطف، راجع (به)، در مورد، (در) باره ۵- (جمع) سلام‌رسانی، ارادت ۶- (مهیجور) قیافه، ظاهر ۷- خیره شدن، زُل زُل نگاه کردن، (با دقت) نگاه کردن، نگریستن ۸- به حساب آوردن، به شمار آوردن ۹- احترام قائل شدن ۱۰- مورد ملاحظه قرار دادن، تلقی کردن ۱۱- مربوط بودن، سر و کار داشتن ۱۲- توجه کردن ۱۳- (مهیجور) اهمیت دادن

● Afrasiab regards money as the most important thing
 در نظر افراسیاب پول از همه چیز مهم‌تر است

● as regards درباره‌ی، تا آنجا که به ... مربوط می‌شود

● give my regards to your brother

سلام مرا به برادر برسان

● students hold this teacher in high regard

شاگردان برای این معلم خیلی احترام قائلند

● with regard to Hassan, I think we need to find him a wife
 در مورد حسن فکر می‌کنم باید زوجه پیدا کنیم

re.gard.ant (-'nt) adj.

(نشان‌های اشرافی) سر به عقب، رو به عقب

re.gard.ful (-fəl) adj.

(معمولاً: of)

باملاحظه، متوجه، حساس ۲- مؤدب، متواضع

re.gard'fully, adv.

به‌طور باملاحظه یا مؤدب

re.gard.ing (-iŋ) prep.

درباره، در باب، مربوط

re.gard.less (-lis) adj., adv.

۱- بی‌ملاحظه، بی‌دقت، بی‌پروا، بی‌اعتنا ۲- (عامیانه) علیرغم، با وجود، در هر صورت

● regardless of با وجود علیرغم

re.gard'lessly, adv.

با بی‌ملاحظگی، با بی‌پروایی

re.gat|ta (ri gat'ə, -gāt'ə) n.

(در اصل)

مسابقه‌ی قایقرانی در شهر ونیز ۲- مسابقه‌ی قایقرانی

re.ge|la.tion (rē'jə la'shən) n.

(جغرافی) باز افسرد، انجماد دوباره‌ی قطعات یخ

re'gelate' (-lāt'), -lat'ing, vi.

دوباره منجمد شدن

re.gen|cy (rē'jən sē) adj., n., pl. -cles

۱- نیابت سلطنت ۲- قلمرو نایب‌السلطنه، سرزمین تحت حکومت نیابت سلطنت ۳- شورای نایبان سلطنت، شورای سلطنتی ۴- (R) بزرگ - انگلیس و فرانسه (سبک مبل سازی

نیابت سلطنت ۵- (R) بزرگ - انگلیس - سال‌های ۱۸۲۰ - ۱۸۱۱) دوره نیابت سلطنت جورج (پرنس ویلز) ۶- (R) بزرگ - فرانسه - سال‌های ۱۷۲۲ - ۱۷۱۵) دوره‌ی سلطنت فیلیپ (دوک اورلئان)

re.gen.er.ate (ri jen'ər it) adj., vi., vt.

۱- (روحاً یا از نظر مذهبی) -at'ed, -at'ing

احیا شده، باز زاده، جان یافته، حیات تازه یافته ۲- (به ویژه پس از نزول یا گمراهی یا پستی) بازگردانده، رسته، تجدید شده، رستگار، نجات یافته ۳- (روحاً یا از نظر مذهبی) احیا کردن یا شدن، از نو جان یافتن، نوجان شدن یا کردن، باز زاده شدن یا کردن، تجدید حیات کردن، باز زاییدن، تازه کردن یا شدن ۴- بازسازی کردن، نوزادن، باز زادن، بهسازی کردن، باز آفرینی کردن ۵- (زیست شناسی) دوباره رویدن، دوباره درآمدن، باز رویدن، از نو رشد کردن ۶- (شیمی) بازایی کردن، احیا کردن ۷- (فیزیک) - باطری یا کاتالیز (باز نیرو کردن، نو نیرو کردن ۸- (مکانیک) - حرارت یا انرژی یا فشار و غیره) دوباره به کار گرفتن، هز بازآوری کردن ۹- (الکترونیک) بسامد افزونی کردن، به آوا کردن

re.gen'era.cy (-ə sē) or re.gen'er.ate.ness, n.

احیا، باز زاده، نوجانی

re.gen'er.ately, adv.

به‌طور احیا شده یا نوجان

re.gen.er|a.tion (ri jen'ərā'shən) n.

۱- احیا، باززایی، نوجانی، باز زایش ۲- باز آفرینی، بازسازی ۳- (زیست‌شناسی) باز رویش، رشد دوباره ۴- (الکترونیک) بسامد افزایی، به‌آواسازی ۵- تجدید حیات، نوزیستی

re.gen.er|a.tive (ri jen'ə rāt'iv) adj.

۱- جان‌بخش، حیات‌بخش، احیاکننده، باززا، باززاینده، زادگر ۲- باز زایشی، باز رویشی، سازنده، خلاق

re.gen'era'tively, adv.

به‌طور حیات‌بخش

re.gen.er|a.tor (-ə rāt'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) احیاگر، بازآفرین، باززادگر

۲- (مکانیک) بازایاب حرارتی، بازیابگر، بازیاب، گرمکن

re.gent (rē'jənt) adj., n.

۱- نایب‌السلطنه

۲- (نادر) نایب حکمران ۳- (امریکا) عضو هیأت امنا، امین

re'gent.ship', n.

نیابت سلطنت

re.gea (rē'jēz') n.

جمع واژه‌ی: Rex

reg.gae (reg'ā) n.

(موسیقی مردمی جامائیکا) رگا

reg|i.cide (rej'ə sīd') n.

۱- شاه‌کُشی، قتل سلطان ۲- شاه‌کُش، قاتل سلطان

reg'i.ci'dal, adj.

وابسته به شاه‌کُشی

re.glime or ré.glime (rə zhēm') n.

۱- رژیم، نظام، سازگان، دهناد ۲- سازگان اجتماعی یا

سیاسی ۳- دوران حکومت ۴- regimen

● a dictatorial regime

یک رژیم دیکتاتوری

reg|i.men (rej'ə mən) n.

۱- رژیم خوراکی، پرمیز خوراکی، پرهیزانه ۲- (نادر) حکومت، فرمانروایی ۳- برنامه‌ی روزمره، کار روزانه

reg|i.ment (rej'ə mənt) n., vt.

۱- هنگ ۲- عده‌ی کثیر، گروه انبوه، فوج ۳- (مجهور)
حکومت، دولت ۴- تبدیل به هنگ کردن، هنگ بندی کردن
۵- به هنگ گسیل داشتن، مأمور هنگ یا فوج کردن ۶- تحت
نظام درآوردن، سازماندهی کردن، انضباط دادن، نظم و
ترتیب دادن، سازمان‌دادن ۷- سخت مهار کردن، شدیداً
کنترل کردن، مثل سرباز رفتار کردن (با)

- the doctor regimented the fat patient's diet

دکتر رژیم غذایی بیمار چاق را تحت قاعده درآورد

reg'i.men'tal, adj.

وابسته به هنگ، هنگی

reg'i.men'tally, adv.

بمطور وابسته به هنگ

reg'i.men.ta'tion, n.

انضباط خشک

reg|i.men.tals (rej'ə ment'ɪz) n.pl.

۱- لباس نظامی، اونیفورم ارتشی ۲- جامه و نشان‌های
ویژه‌ی هر هنگ

Re.gl|na (ri jī'nə) n., pl. **re.gl.nae**

۱- ملکه ۲- شهر رجینا (مرکز استان ساسکاچوان - کانادا)

re.gl.nal (ri jīn'əl) adj.

شهبانوار، ملکه مانند، در خور ملکه

Reg|i.nald (rej'i nəld)

اسم خاص مذکر (مخفف: Reggie)

re.glion (rē'jən) n.

۱- سرزمین، منطقه، ناحیه

بخش، ولایت، دیار، بوم ۲- (جانور یا گیاه) قلمرو، زیست
زمین، زیستگاه، اقلیم ۳- (ایتالیا و روسیه و غیره) استان،
ایالت ۴- (علم و هنر) زمینه ۵- بخشی از اندام یا بدن ۶- هر
یک از سطوح جَوّ یا اقیانوس، لایه، بخش

- the Lors live in a mountainous region

لرها در یک ناحیه‌ی کوهستانی زندگی می‌کنند

re.glion|al (-əl) adj.

۱- ناحیه‌ای، منطقه‌ای، اقلیمی (در برابر: محلی) (local)

۲- ایالتی، استانی، ولایتی، شهرستانی ۳- محلی، جایگاهی

re'gion.ally, adv.

به طور محلی، در منطقه

re.glion.al.ism (-əl iz'əm) n.

۱- تقسیم‌بندی کشور به استان و شهرستان (و غیره)،

منطقه‌سازی، ناحیه‌گرایی ۲- ویژگی محلی، خوی

شهرستانی ۳- واژه‌ی محلی، لهجه‌ی محلی، کویش محلی

۴- (ادبیات) توصیف واقع‌نگرانه‌ی بخشی از کشور

re'gion.al.ist, n., adj.

محلی‌گرای، ناحیه‌گرای

re'gion.al.is'tic, adj.

وابسته به ناحیه یا ناحیه‌گرای

re.glion.al.ize (rē'jən ə līz') vt. -ized',

-izing به بخش‌های اداری یا

حکومتی تقسیم‌کردن، استان‌بندی (یا شهرستان‌بندی) کردن

re'gion.ali.za'tion, n.

تقسیم‌بندی به نواحی

ré.glis.seur (rā zhē sēr') n.

(فرانسه: رژیم‌سور) کارگردان، مدیر

reg.is.ter (rej'is tər) n., vt., vi.

۱- دفتر ثبت، نگاشتنامه ۲- ثبت، یادداشت، ثبت‌نام،

نام‌نویسی ۳- فهرست، صورت اسامی ۴- اثر (ثبت شده)،

مدرک ۵- (آواز) دانگ ۶- (زبان شناسی) گونه‌ی کاربردی

۷- ثبت، منشی، دبیر، نام‌نویس ۸- (در ساختمان) هواکش

۹- (در کنترول یا صندوق پول فروشگاه‌ها و غیره) دستگاه
ثبت، نگار، ضبط ۱۰- (کامپیوتر) ثبت، اندوختگاه ۱۱- (فیلم
عکاسی - چاپ) تطابق کامل، کاملاً مطابق کردن ۱۲- ثبت
کردن، نوشتن، به ثبت رساندن، ضبط کردن ۱۳- نام‌نویسی
کردن، ثبت نام کردن ۱۴- نشان دادن، حاکی بودن، مفهوم
داشتن ۱۵- (نامه را) سفارشی پست کردن ۱۶- (امریکا) نام
نویسی (و ارائه نشانی و غیره جهت اخذ صلاحیت برای
شرکت در رأی دادن در انتخابات)

- Bagher too registered for my class

باقر هم برای کلاس من ثبت نام کرد

- guests signed their names in the register

مهمانان نام خود را در دفتر یادبود امضاء کردند

- he registered surprize when he heard the news

وقتی آن خبر را شنید از خود تعجب نشان داد

- the room was too cold, so I closed the register

اتاق خیلی سرد بود لذا درجه‌ی هواکش را بستم

reg'is.trable, adj.

قابل نام‌نویسی یا ثبت کردن

reg.is.tered (-tərd) adj.

۱- نام‌نویسی شده،

ثبت نام شده ۲- ثبت شده، ضبط شده، نوشته شده

registered mail

۱- پست سفارشی ۲- نامه‌ی سفارشی

* registered nurse

(آمریکا) پرستار دیپلمه (دارای پروانه‌ی رسمی)

register ton

ton ←

نام‌نویسی‌شونده،

کسی که نام خود را ثبت می‌کند، ثبت نام‌کننده، نام‌نویسی

reg.is.trar (rej'i strār') n.

۱- (دانشگاه) رییس اداره‌ی آموزش، رییس امور نام‌نویسی

و نمرات ۲- (بانک یا شرکت معتقد) سرپرست امور سهام

۳- مأمور ثبت احوال، محضردار

reg.is.tra.tion (rej'i strā'shən) n.

۱- ثبت، نوشتن، ضبط، آگاشتن ۲- هرچیز ثبت شده،

مضبوط ۳- نام‌نویسی، ثبت نام ۴- تعداد نام‌نویسی‌شدگان

۵- (موسیقی) انتخاب و تنظیم دانگ‌ها

- the registration of new students

نام‌نویسی دانشجویان جدید

reg.is.try (rej'is trē) n., pl. -tries

۱- ← registration ۲- اداره‌ی ثبت، اتاق ثبت ۳- دفتر

ثبت، نگاشتنامه ۴- (کشتی بازگانی) پروانه‌ی ملیت

۵- فهرست

re.gl|us (rē'jəs, -jē əs) adj.

(انگلیسی)

استاد دارای کرسی سلطنتی (که پادشاه بانی آن بوده است)

reg.let (reg'lit) n.

۱- (معماری - از چوب یا گچ) باریکه‌ی مسطح (که تخته‌ها

را از هم جدا می‌کند) ۲- (چاپ) اسبون چوبی

reg.nal (reg'nəl) adj.

وابسته به پادشاه و پادشاهی، سلطنتی، پادشاهی

reg.nant (-nənt) adj.

۱- پادشاه یا ملکه‌ی در حال سلطنت ۲- مسلط، دارای سلطه،

چیره ۳- رایج، گسترده، متداول، شایع

reg'nancy, n. چیرگی، حکومت، فرمانروایی

reg|o.lith (reg'ə lith) n.

mantlerock ←

re.gorge (ri gôrj') vi., vt. -gorged',

-gorg'ing

۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراف کردن،
۲- پس زدن، پس پراندن، بیرون ریختن ۳- (به ویژه آب) جریان معکوس پیدا کردن، پس جوشیدن، پس تراویدن

reg|o.sol (reg'ə sôl') n.

خاک کشاورزی، آمیزخاک، ریگزول

re.grant (rē grant') n., vt.

۱- دوباره اعطا کردن، عطیه را تجدید کردن، باز بخشش کردن ۲- باز بخشش، اعطای مجدد، عطیه‌ی ثانی

re.gress (rē'gres, ri gres') n., vi.

۱- پسرفت، بازگشت، رفتن یا آمدن مجدد، بازآیی، باز رفت، باز گرد، عود ۲- حق یا امتیاز رفت یا برگشت دوباره ۳- بازگشتن، بازگردیدن، عود کردن، پس رفتن، پس رفت کردن ۴- دستخوش رجعت شدن، تحت پسرفت قرار گرفتن
● that old woman was regressing into the behavior of a child

از نظر رفتار، آن پیرزن داشت به دوران کودکی خود رجعت می‌کرد

re.gres'sor, n.

پسرو، عود کننده، قهقرا رونده

re.gres.sion (ri gresh'ən) n.

۱- پسرفت، بازگشت، رجعت، بازگرد، بازرفت، مراجعت ۲- (آمار) پس‌گرایی، رگرسیون ۳- (زیست ۴- (نجوم - مدار ماه و غیره) غرب گردی ۵- (زیست شناسی) پسروی، وایازی ۶- (پزشکی) بهبود تدریجی بیماری یا نشانه‌های آن، رفع، بهبودی ۷- (روانکاری) بازگشت به الگوهای کودکی، واپس روی

re.gres.sive (ri gres'iv) adj.

۱- بازگشتی، پسرفتی، واپسته به رجعت یا عود ۲- (پزشکی) بهبود گرای ۳- (مالیات) کاهش، نزولی

● regressive tax

مالیات نزولی

re.gres'sively, adv.

به‌طور پسرفتی یا کاهش

re.gret (ri gret') vt. -gret'ted, -gret'ting

۱- تأسف خوردن، متأسف بودن، افسوس خوردن، دریغ خوردن، دریغیدن، دژمانیدن، دژوانیدن ۲- پشیمان شدن ۳- افسوس، دریغ، تأسف، دژمان ۴- پشیمانی، ندامت
● he regretted having gone to the party

از اینکه به مهمانی رفته بود متأسف بود

● (one's) regrets

پوزش، مراتب تأسف، اظهار پشیمانی

● we regret to inform you that...

با کمال تأسف به اطلاع می‌رسانیم که ...

re.gret'ful, adj.

متأسف، پشیمان

re.gret'fully, adv.

با تأسف، با پشیمانی

re.gret'ful.ness, n.

افسوس خوری، تأسف

re.gret'ter, n.

متأسف، نادم

re.gret.ta|ble (-ə bəl) adj.

تأسف آور، افسوس انگیز، دریغ آور

● the regrettable condition of the city's traffic

وضع اسف بار ترافیک شهر

re.gret'ably, adv.

به‌طور تأسف انگیز، متأسفانه

re.group (rē grōp') vt., vi.

۱- دوباره

متشکل کردن، دوباره گروه‌بندی کردن ۲- (ارتش - مثلاً پس از نبرد) دوباره گردآمدن، دوباره آرایش (نظامی) دادن

Regt 1- Regent 2- Regiment

مخفف: ۱- عضو هیأت امناء ۲- هنگ

reg|u.la|ble (reg'yə lə bəl) adj.

قابل تنظیم، ترتیب‌پذیر

reg|u.lar (reg'yə lər) n., adj.

۱- مرتب، منظم، بسامان، راستاد، ساخته و پرداخته، آراسته، با هنداد ۲- متعادل، ترازمند، هم‌تراز، خوش ترکیب ۳- معمولی، همیشگی، دائمی، هدام، ثابت، عادی ۴- (تیمبر پست) برای مصرف همگان، همگانی ۵- واجد شرایط، پیشه‌کار ۶- (عامیانه) کامل، حقیقی، تمام و کمال، به تمام معنی، واقعی ۷- (گیاه به ویژه گل) گنار، گناریده، منظم ۸- (دستور زبان) با قاعده ۹- (هندسه) بسامان، گناره، منتظم، هموار ۱۰- وابسته به ارتش دائمی، کادر ثابت (ارتش)، حرفه‌ای، منظم، ارتش کادر ۱۱- (ورزش) عضو ثابت تیم (نه عضو علی‌البدل یا رزرو) ۱۲- (جامه) اندازه‌ی معمولی ۱۳- (حزب) عضو وفادار، پیرو خط مشی حزب ۱۴- (کشیش یا راهب) وابسته به دیر یا صومعه
● he is one of our regular customers

او یکی از مشتریان دائم ما است

● on a regular day, he works from 8 to 5

در یک روز معمولی از ۸ تا ۵ کار می‌کند

reg'ular.ity (-lar'ə tē) n., pl. -ties

نظم

reg'ularly, adv.

منظماً، مرتباً، دائماً

Regular Army ارتش دائمی ایالات متحده آمریکا

(در برابر نیروهای ذخیره یا ایالتی و کارد ملی و غیره)

reg|u.lar.ize (reg'yə lə rīz') vt. -ized',

-iz'ing

منظم کردن، مرتب کردن، ساماندهی کردن (← regular)

reg'ular.iza'tion, n.

ساماندهی، منظم سازی

reg|u.late (reg'yə lāt') vt. -lat'ed,

-lat'ing

۱- تنظیم کردن، میزان کردن ۲- مرتب کردن، منظم کردن، به‌سامان کردن، نظم دادن، تحت قاعده در آوردن، سامان دادن، مهار کردن، تحت نظارت در آوردن

● the country's banks are regulated by the central bank

بانک مرکزی بانک‌های دیگر را تحت نظارت دارد

● this chamber's temperature is regulated by a computer

حرارت این اتاقک توسط کامپیوتر تنظیم می‌شود

reg'ula.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

وابسته به نظارت یا تنظیم یا وضع مقررات

reg|u.la.tion (reg'yə lā'shən) n., adj.

۱- میزان‌سازی، تنظیم، سامان‌دهی ۲- نظارت، مهار، کنترل، واپاد ۳- (جمع) مقررات، داتی‌ها، آیین‌ها ۴- (رویان شناسی) گنارشی، سازگاری ۵- مقرر، مقرر شده، قانونی، روا شده، معمولی

● driving without a license is against the regulations

رانندگی بدون گواهینامه خلاف مقررات است

reg|u.la.tor (reg'yə lāt'ər) n.

(شخص یا دستگاه) تنظیم کننده، مهارگر، رگلاتور،
کنترلگر، سامانگر

Reg|u.lus (reg'yə ləs) n., pl. **-lus|es** or

-|li' (-lī') (نجوم) قلب الاسد،

(ستاره‌ای) شیردل ۲- (شیمی- فلزکاری- R کوچک)
آنتیمون فلزی (نام کامل: regulus of antimony) ۳- فلز
ناخالص، ترده‌ی فلز، (فلز) تفاله، فلز غشدار، رگول

re.gur.gl.tate (rī gur'jə tāt') vi., vt.

-tat'|ed, -tat'ing ۱- قی کردن، بالا آوردن،

وامیدن، استغراق کردن ۲- پس راندن، برگرداندن

re.gur'gi.tant, adj. استغراق کننده، استغراق آور

re.gur.gl.ta.tion (rī gur'jə tā'shən) n.

۱- قی، وامش، استغراق ۲- پس زنی، واژنشی، پس رانش

re.hab (rē'hāb') n., vt. **-habbed',**

-hab'bing rehabilitation مخفف:

re'hāb'ber, n. بازسازی کننده، احیا کننده

re.ha.bil|i.tate (rē'hā bil'ə tāt') vt.

-tat'|ed, -tat'ing ۱- (حیثیت و غیره)

اعاده کردن، پس داد کردن ۲- مرمت کردن، ترمیم کردن،

بازساختن، بازسازی کردن، احیا کردن ۳- توان بخشیدن،

توانبخشی کردن ۴- هدایت کردن، رهنمود دادن، بازآموزی

کردن ۵- (مؤسسه‌ی بازگانی و غیره - دوباره) سودآور

کردن، پربازده کردن، کارآمد کردن، کارا کردن

• jails should be able to rehabilitate criminals

زندان‌ها باید بتوانند تبهکاران را (به راه راست) هدایت کنند

re'hā.bil'ita'tion, n.

۱- بازسازی، نوسازی، احیا، مرمت، تعمیر ۲- توانبخشی

re'hā.bil'ita'tive, adj. وابسته به احیا یا بازسازی

re.hash (rē'hash') n., vt.

۱- تکرار کردن، تکرار مکررات کردن، (دوباره) در میان

گذاشتن، واگرفتن ۲- (تداعی منفی) تکرار، مکررگویی (یا

نویسی)، واگرفت، سرهم‌بندی

re.hear (rē hir') vt. **-heard' (-hərd')**,

-hear'ing (حقوق) دوباره استماع کردن،

دوباره مورد استماع قرار دادن، تجدید نظر کردن

re.hear'ing, n. استماع مجدد، تجدید نظر

re.hears'al (rī hūr'səl) n. ۱- بازگویی،

تکرار، شرح مجدد ۲- (نمایش و کنسرت و غیره) تمرین

re.hearse (rī hūrs') vt., vi. **-hearsed',**

-hears'ing ۱- تکرار کردن،

باز گفتن، واگویی کردن، بازگویی کردن ۲- برشمردن،

(دقیقاً) شرح دادن، (به ترتیب) گفتن ۳- (نمایش یا کنسرت و

غیره) تمرین کردن ۴- تمرین دادن، (با تمرین) آموزاندن

• we rehearsed for the play

ما نمایش را تمرین کردیم

re.heat (rē hēt') vt.

دوباره گرم کردن، دوباره داغ کردن

re.heat'er, n. دستگاه گرم سازی مجدد

Re.ho.bo'am (rē'hā bō'əm) ۱- (انجیل)

رحبعام ۲- بطری بزرگ (به ویژه حاوی شامپاین)

re.hy.drate (rē hī'drāt') vt. **-drat'|ed,**
-drat'ing

(به چیز خشک یا پودر شده) آب افزودن، آب زدن

re'hy.dra'tion, n. آب افزایی

Reich (rīk) n.

۱- امپراطوری مقدس روم (First Reich هم می‌گویند)

۲- آلمان، دولت آلمان ۳- رایش، امپراطوری آلمان (از ۱۸۷۱ تا

۱۹۱۹ Second Reich هم می‌گویند) ۴- آلمان هیتلری

(۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ Third Reich هم می‌گویند)

reichs.mark (rīks'mārk') n., pl. **-marks'**

(یکان)

اصلی پول آلمان از ۱۹۲۳ تا ۱۹۴۸) رایزمارک، رایش مارک

Reichs.tag (rīks'täg') n.

(پارلمان آلمان) رایشتاک

re|i.fy (rē'ə fī') vt. **-fied', -fy'ing**

چیزواره کردن، تمند کردن، حالت مادی دادن

re'i.fi.ca'tion, n. تمندی، تمند سازی

reign (rān) n., vi.

۱- سلطنت، پادشاهی ۲- چیرگی، سلطه، تسلط، حکومت،

حکمرانی ۳- دوران پادشاهی، دوران سلطنت ۴- سلطنت

کردن، پادشاهی کردن ۵- چیره شدن یا بودن، فرمانروایی

کردن، حاکم بودن، حکومت کردن

• during the reign of Shah Abbas

در دوران ملطنت شاه عباس

• reign of terror

دوران وحشت، دوران ستمگری

Reign of Terror

(انقلاب کبیر

فرانسه - ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۴) حکومت ترس و وحشت

re.im.burse (rē'im burs') vt. **-bursed',**

-burs'ing ۱- (پول خرج شده یا

پرداخت شده را) پس دادن، باز پرداختن، توختن، باز

پرداخت کردن ۲- (آسیب یا زیان) جبران کردن، شیاناندن

• the company will reimburse your travel expenses

شرکت هزینه‌ی سفر شما را مسترد خواهد کرد

re'im.burs'able, adj. باز پرداختنی، استرداد پذیر

re'im.burse'ment, n. ۱- باز پرداخت،

استرداد پول، پس دادن، پرداخت، استرداد ۲- جبران، شیان

re.im.pres.sion (rē'im presh'ən) n.

تجدید چاپ، چاپ نوین، تجدید طبع

rein (rān) n., vt., vi. ۱- عنان، افسار

۲- (جمع) زمام، وسیله‌ی کنترل، مهار، لگام ۳- عنان در

دست گرفتن، (با کشیدن عنان) اسب را ایستاندن، متوقف

کردن ۴- (با استفاده از عنان) راندن ۵- (معمولاً با: in یا up)

مهار کردن، لگام کردن، کنترل کردن، واپاد کردن

• to give (free) rein to

اختیارات تام دادن، آزادی عمل دادن

re.in|car.nate (rē'in kār'nāt') vt.

-nat'|ed, -nat'ing روح کسی (در بدن دیگری) حلول

کردن، باز تنیابی کردن (← incarnate بعلوه‌ی re-)

re.in|car.na.tion (rē'in kār'nā'shən) n.

۱- (به ویژه در آیین هندوها) حلول روح در بدن دیگر،

بازتنیابی ۲- نوتنیابی، تنیابی جدید، تجسد، تناسخ

۲- عقیده‌ی تجسد، انکارگان بازن‌نایی

rein.deer (rān'dir) n., pl. **-deer'** or **-deers'** (جانور) گوزن شمالی (جنس Rangifer)
reindeer moss

(گیاه) گل‌سنگ شمالی (جنس Cladonia)

re.in|force (rē'in fōrs') vt. **-|forced'**, **-forc'ing**

۱- (نیروی نظامی) تقویت کردن، نیروی
امدادی فرستادن، توان دادن، نونیرو کردن ۲- (برشمار یا مقدار) افزودن ۳- (با شمع زدن یا افزودن پایه یا وصله و غیره) مستحکم کردن، پابرجا کردن، استحکام بخشیدن ۴- قوی‌تر کردن، نیرومندتر کردن، مجاب‌کننده‌تر کردن، متقاعد‌کننده‌تر کردن، محکم‌تر کردن ۵- (روان‌شناسی) پساداد کردن، پس‌خورد کردن، (به طور مثبت) تقویت کردن

● he reinforced the army by training more officers

با آموزش دادن به تعداد بیشتری افسر، ارتش را تقویت کرد

re'inforc'er, n. تقویت‌کننده، پسادگر

reinforced concrete بتون مسلح

re.in|force.ment (-mənt) n.

۱- (جمع) نیروهای امدادی، قوای کمکی، قشون (یا کشتی‌ها یا هواپیماها و غیره) تقویتی ۲- توان‌دهی، تقویت، امداد، نیرورسانی ۳- (روان‌شناسی) پساداد، پس‌خورد

Rein.hardt (rīn'härt'), Ad(olph) 1913-67

آدولف راینهارت (نقاش آمریکایی)

reins (rānz) n.pl.

(قدیمی) ۱- کلیه‌ها ۲- ناحیه‌ی کلیه‌ها ۳- کرده، کمر، صُلب ۴- علایق، خواسته‌ها، احساسات

re.in|state (rē'in stāt') vt. **-|stat'ed**, **-|stat'ing**

به مقام (یا شغل) سابق برگرداندن (← re- بملایه‌ی)

re'instate'ment, n. (شغل یا شهرت) باز‌پس‌گیری

re.in|sure (rē'in shoor') vt. **-sured'**, **-sur'ing** (re- بملایه‌ی insure)

دوباره بیمه کردن (← re- بملایه‌ی insure)

re'insur'ance, n. بیمه‌ی اتکایی یا مجدد

re'insur'er, n. بیمه‌گر اتکایی

re.in|ter.pret (rē'in tər'prət) vt.

دوباره تعبیر یا تفسیر کردن (← interpret بملایه‌ی)

● my father was good at interpreting the poems of Hafez

پدرم در تفسیر کردن اشعار حافظ مهارت داشت

re'inter'pre.ta'tion, n. تعبیر یا برداشت مجدد

rels (rās) n.pl. sing. **re|al** (re'āl')

(پول سابق کشور برزیل) راس

re.is.sue (rē ish'ōō) n., vi., vt. **-sued**, **-su.ing**

دوباره صادر یا منتشر کردن (← issue بملایه‌ی)

REIT (rēt) n. r(eal) e(state) i(nvestment)

t(rust) بنگاه سرمایه‌گذاری در املاک

re.it|er.ate (rē it'ə rāt') vt. **-at'ed**, **-at'ing**

تکرار کردن، دوباره گفتن، دوباره تأکید کردن

● he reiterated the need for better schools

او نیاز به مدرسه‌ی بهتر را مورد تأکید مجدد قرار داد

re.it'era'tion, n.

تأکید مجدد، تکرار

re.it'era'tive (-ə rāt'iv) adj. تکراری، تأکیدی

re.it'era'tively, adv. به طور تکراری یا تأکیدی

relve (rēv) vt. ← **reave'**

چپاول‌کننده، احماف‌کننده

re.ject (ri jekt', rē'jekt) n., vt.

۱- رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن ۲- طرد کردن، پشت پا زدن، دور انداختن ۳- قی کردن، بالا آوردن، پس زدن

۴- مورد بی‌وفایی قرار دادن، جفا کردن، (از محبت) محروم کردن، ترک کردن ۵- (جراحی) پیوند اندام) نگرفتن، وازدن

۶- آدم یا چیز مطرود، وازده

● they rejected our offer

پیشنهاد ما را رد کردند

re.ject'ee', n. مردود، رد شده

re.ject'er or **re.ject'or**, n. مردود کننده، طرد کننده

re.jec'tion, n. طرد، واژش، رد، دفع

re.jec'tive, adj. وابسته به طرد یا مردود سازی

rejection slip یادداشت ناپذیرش (که)

ناشر برای صاحب متن ارجاعی برای چاپ می‌فرستد)

re.joice (ri jois') vi., vt. **-joiced'**, **-joic'ing**

۱- شادی کردن، خوشی کردن، ذوق کردن، شادمانی کردن، مسرور شدن ۲- شادمان

کردن، خوشحال کردن، مشغوف کردن، مسرور کردن

● when the soldiers returned, the whole village rejoiced

وقتی سربازان مراجعت کردند همه‌ی اهل دهکده شادی کردند

re.joic'ingly, adv. با مسرت، با خوشحالی

۱- شادمانی، شادایانه، سرور، شمع ۲- (معمولاً جمع) جشن، سور

re.joic.ing (-jois'ing) n.

(← re- بملایه‌ی)

re.join' (rē join') vt., vi.

۱- (دوباره) همیسته کردن، متصل کردن ۲- (دوباره) ملحق شدن به، پیوستن، عضو شدن

● the sick player rejoined the team

بازیکن بیمار دوباره به تیم ملحق شد

re.join² (ri join') vt., vi.

۱- پاسخ دادن، در پاسخ گفتن ۲- (حقوق) به پاسخ خواهان پاسخ دادن، (به اتهام یا ادعا) جوابگو شدن

re.join.der (-dər) n.

۱- پاسخ به جواب، وا پاسخ، جواب دندان شکن ۲- پاسخ دادن، جواب دادن ۳- (حقوق) پاسخ خواهان به دفاع خوانده

re.ju.ve|nate (ri jōō'və nāt') vt., vi.

۱- (دوباره) جوان کردن، نوجوان کردن ۲- (دوباره) نو کردن، تازه کردن، طراوت بخشیدن، (دوباره) توانمند کردن، نیروی تازه دادن، باز توانمند کردن ۳- (با زیاد کردن شیب) بر تندی رود افزودن، (از راه آبرفت و غیره) زمین را نو نما کردن

● good food and rest rejuvenated the mountain

خوراک خوب و استراحت به کوهنوردان نیروی تازه بخشید

re.ju'vena'tion, n. جوان سازی، احیا

re.ju'vena'tor, n. احیا کننده، جوان کننده

re.ju.ve|nes.cence (ri jōō'və nes'əns)

باز جوانی، جوانی مجدد، نیروی تازه

n.

re.ju'venes'cent, adj. توانمند ساز، جوان کننده
rel 1- relating 2- relative 3- relatively 4- religion
 مخفف: ۱- وابسته، مربوط ۲- نسبی، خویشاوند ۳- نسبتاً
 ۴- مذهب

re-laid (rē'lāid') vt.

گذشته و اسم مفعول: re-lay

re.lapse (ri laps') n., vi. **-lapsed', -laps'ing**

۱- (پس از بهتر شدن یا پیشرفت) پسرفت کردن، (بیماری) عود کردن، برگشتن، دوباره بیمار شدن ۲- فرو رفتن، فروکش کردن ۳- ۲- (بیماری) عود، برگشت ۵- پسرفت، رجعت، بازگشت

عود کننده، بازگشت کننده

re.laps'ing fever (پزشکی) تب بازگشتی، تب راجعه
re.late (ri lāt') vi., vt. **-lat'ed, -lat'ing**

۱- (خبر یا داستان و غیره) نقل کردن، گفتن، حکایت کردن، روایت کردن، سرگذشت گفتن، واگفتن ۲- مربوط کردن، ربط دادن، وابسته کردن، همبسته کردن ۳- رابطه داشتن، ربط داشتن، وابسته بودن، همبسته بودن ۴- قیاس داشتن، (همدیگر را) درک کردن

- he related my cold to my swim in the cold lake
او سرماخوردگی مرا ناشی از شنا در دریاچه‌ی سرد دانست
- he related the story of his captivity
او داستان اسارت خود را شرح داد

re.lat'able, adj.
re.lat'er, n.

بازگو کردن، روایت کردن
 نقل کننده، حکایت کننده، راوی
re.lat'ed (-lāt'id) adj.

۱- گفته، روایت شده، حکایت شده ۲- منسوب، خویشاوند، خویش ۳- وابسته، همبسته، مربوط ۴- (موسیقی) هم پیوند (از نظر آهنگ و غیره)

- Kamali and I are related

من و کمالی با هم نسبت خانوادگی داریم

re.lat'ed.ness, n.

ربط، منسوب بودن

re.la.tion (ri lā'shən) n.

۱- شرح، بازگویی، سرگذشت، داستان، حکایت، نقل ۲- رابطه، وابستگی، بستگی، پیوند، پیوستگی ۳- خویشاوند، قوم و خویش ۴- جماع، رابطه‌ی جنسی ۵- نسبت، خویشی، خویشاوندی ۶- (حقوق) اظهاریه‌ی مدعی

- in (or with) relation to مربوط به
- she is one of my relations او یکی از خویشاوندان من است
- there is no relation between this event and the eclipse of the sun
بین این رویداد و کسوف رابطه‌ای وجود ندارد

re.la.tion|al (-əl) adj.

۱- وابسته به رابطه، پیوندی، خویشاوندی، خویشی ۲- نسبت‌مند ۳- (دستور زبان) نحوی، وابسته به نحو، ربطی، رابطه‌ای

• relational data base (کامپیوتر) پایگاه داده‌ای رابطه‌ای
re.la.tion.ship (-ship') n.

- رابطه، وابستگی، پیوند ۲- خویش، خویشاوندی، بستگی
- the friendly relationship between the two countries
رابطه‌ی مودت آمیز میان آن دو کشور

rel|a.tive (rel'ə tiv) n., adj.

۱- نسبی، قراخور ۲- وابسته، مربوط ۳- (دستور زبان) موصولی ۴- خویشاوند، خویش، قوم و خویش ۵- (کیاه یا جانور) هم خانواده

- one of my relatives یکی از خویشاوندان من
- the amount of postage needed is relative to the weight of your package
تعداد تمپر لازم منوط است به وزن بسته‌ی شما

rel'a.tive.ness, n.
relative humidity

نسبی بودن، نسبیت

رطوبت نسبی

rel|a.tive|ly (-lē) adv.

نسبتاً، تا اندازه‌ای، به نسبت

- preparing tea was relatively easy

درست کردن چای نسبتاً آسان بود

relative major

(موسیقی) ماژور نسبی

relative minor

(موسیقی) مینور نسبی

rel|a.tiv.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) نسبیت گرایی، نسبی گرایی

rel'a.tiv.ist, n.

نسبی گرای

rel'a.tiv.is'tic, adj.

وابسته به نسبیت

rel|a.tiv.|ty (rel'ə tiv'ə tē) n.

۱- (فیزیک) نسبیت، نظریه (دیدمان) نسبیت ۲- (فلسفه) نسبی گرایی، نسبیت گرایی ۳- نسبی بودن

relativity of knowledge

(فلسفه) نسبیت دانش

rel|a.tiv.ize (rel'ə tiv iz') vt. **-lized', -liz'ing**

نسبی پنداشتن، نسبی کردن

rel'a.tiv.iza'tion, n.

نسبی سازی

re.la.tor (ri lāt'ər) n.

۱- بازگوگر، گوینده،

بازگو کننده ۲- (حقوق) مدعی خصوصی، شاکی خصوصی

re.lax (ri laks') vt., vi.

۱- شل کردن یا شدن،

سست کردن یا شدن، واهلیدن ۲- رهگذر کردن، ول کردن ۳- کاستن، کم کردن، تقلیل دادن، آسان گرفتن ۴- واهلیدن، رستن، واکشیدن، آسودن ۵- آهسته کردن یا شدن ۶- آرام کردن یا شدن، ملایم کردن ۷- آرامیدن، آراماندن، آرامیدن، استراحت کردن، آرامش دادن، آرام گرفتن، غنودن، آسودوار کردن یا شدن ۸- (مورا) نرم کردن، خواباندن

- I sat by the pool and relaxed
کنار استخر نشستم و استراحت کردم
- relax your arm muscle, I want to give you a shot
عضله‌ی بازویت را شل کن، می‌خواهم به تو آمپول بزنم

re.lax.ant (-ənt) adj., n.

آسود آور، آرامش بخش، آرام کننده، آرامگر

re.lax|a.tion (rē'lak sā'shən) n.

۱- شلی، شستی ۲- آهسته شدگی، ملایم‌سازی ۳- آرامش، استراحت، آسودگی، تفریح، تمدد (اعصاب)، رامش، آسودواری، واهلش

- he paints for relaxation او به خاطر تمدد اعصاب نقاشی می‌کند

re.lax.ed|ly (ri lak'sid lē) adv.

با آسودگی، به طور آرامیختی

re.lax|er (ri laks'ər) n. ۱- آسودگر، آرامبخش،
آرام‌کننده ۲- (به ویژه موی فرفری سیاهان) صافکن
* re.lax|in (ri lak'sin) n.

(داروی آسان‌سازی زایمان) رلاکسین

re.lay (rē'lā') n., vt. -layed', -lay'ing

۱- (اسب یا سگ سورت‌ه و غیره) یدک، امداد، کمک، تازه نفس، همتک ۲- (کارکران) اضافه، دسته‌ای امدادی، پایمردگان ۳- relay race ۴- (برق) رله، تقویت‌کننده، نیروگر ۵- (رادیو و تلویزیون) بازپخش، بازپخشگر ۶- تقویت کردن، رله کردن، نیروگری کردن، اسکیدن ۷- باز پخش کردن، بازپخشگری کردن ۸- بازگو کردن، نقل کردن ۹- کمک دادن، یدک رساندن، اسب یا سگ یا نیرو یا کارگر کمکی فرستادن

re-lay (rē'lā') vt. -laid', -lay'ing

دوباره گذاشتن (re-lay lay به‌علاوه‌ی (re-) هم می‌نویسند)

relay race مسابقه‌ی امدادی، دو امدادی

re.release (ri lēs') n., vt. -leased',

-leas'ing ۱- آزاد کردن، بیرون دادن، ول دادن، گشادن ۲- رها کردن، در کردن، شل کردن ۳- (از مالیات یا مسئولیت یا مجازات و غیره) معاف کردن، بخشودن ۴- (از درد و غم و غیره) رهاییدن ۵- (حقوق) صرف‌نظر کردن، واگذار کردن ۶- رها، آزادی، آزاد سازی، مرخص سازی، خلاصی، ول سازی، رهایی، بیرون ریزی ۷- بخشودگی، معافیت ۸- تسکین، (درد و غیره) فرونشانی ۹- سند آزادی، رها نامه ۱۰- ول کردگی، رها کردگی، گشادگی ۱۱- (مکانیک) بازکن، راه انداز، آغازگر، خلاص ۱۲- (کتاب و فیلم و غیره) انتشار، پخش، پخش کردن، درآوردن، منتشر کردن، عرضه کردن، عرضه ۱۳- (کتاب و فیلم و غیره) تازه منتشر شده، تازه ۱۴- (حقوق) صرف‌نظر سازی، واگذاری، انصراف ۱۵- (حقوق) سند واگذاری، سند انصراف
• that new movie was released yesterday
آن فیلم جدید دیروز برای تماشا عرضه شد

• two of the hostages were released

دو تا از گروگان‌ها آزاد شدند

re-lease (rē'lēs') vt. -leased', -leas'ing

دوباره اجاره کردن (re-lease lease به‌علاوه‌ی (re-) هم می‌نویسند)

* released time (به ویژه در معلمی)

وقت آزاد (که به جای تدریس صرف کارهای آموزشی دیگر می‌شود) (release time هم می‌نویسند)

rel.e|gate (rel'ə gāt') vt. -|gat'ed,

-|gat'ing ۱- محول کردن، سپردن، واگذار کردن

۲- وابسته دانستن ۳- تبعید کردن، به فراموشی سپردن، افکندن، دور انداختن ۴- تنزل (رتبه و غیره) دادن، فرواندن

• menial jobs were relegated to foreigners

شغل‌های پست را به خارجی‌ان محول می‌کردند

relega'tion, n. محول سازی، وابسته دانستن

re.lent (ri lent') vt., vi. ۱- (مهجور)

نوب شدن، آب شدن ۲- نرم شدن، به رجم آمدن، (از گناه کسی و غیره) گذشتن ۳- فروکش کردن، (از شدت و غیره)

کاسته شدن ۳- (مهجور) نرم کردن، به رجم آوردن، وادار به صرف‌نظر کردن ۵- (مهجور) نادم شدن، استغفار کردن

• the guard relented and let the captive women go

دل مستحفظ به رجم آمد و گذشت زن‌های اسیر بودند

re.lent.less (-lis) adj.

۱- بی‌رحم، بی‌گذشت، دل سنگ، سنگدل، خشن ۲- پیگیر، سرسخت، بی‌امان، بی‌وقفه

re.lent'lessly, adv. ۱- به‌طور بی‌امان ۲- بی‌رحمانه

re.lent'less.ness, n. ۱- بی‌رحمی ۲- بی‌امان بودن

rel.e|vant (rel'ə vānt) adj.

مربوط، وابسته، مطرح، وارد

• your question is not relevant to the matter under our discussion

پرسش شما به موضوع مورد بحث ما ربطی ندارد

rel'evance (or rel'evan.cy) n.

ربط، وابستگی، ارتباط

rel'evant.ly, adv. به‌طور وابسته

re.le.vé (rə lə vā') n.

(رقص باله) روی پنجه‌ی پا بلند شدن، نوک پا رفتن

re.li.a|ble (ri li'ə bəl) adj.

۱- قابل اطمینان، اتکاپذیر، قابل اعتبار، اوستام پذیر،

استوان پذیر، استام پذیر (rely ۲- موثق، معتبر

• a reliable means of transportation

یک وسیله‌ی نقلیه‌ی قابل اطمینان

re.li'abil'ity or re.li'able.ness, n.

قابلیت اطمینان، اعتبار

re.li'ably, adv. به‌طور قابل اعتماد

re.ll.ance (-əns) n.

اطمینان، اتکا، اعتماد، دلگرمی، پشتگرمی، استام، اوستام

re.ll.ant (-ənt) adj.

اعتماد کننده، اتکاکنده، اطمینان کننده، استامگر، اوستامگر، متکی

re.li'antly, adv. به‌طور اعتماد آمیز، با اتکا، به‌طور متکی

rel'ic (rel'ik) n. ۱- (رسم یا شیء) باقی‌مانده

از گذشته (به‌طور کامل یا ناقص)، اثر، برج مانده، یادگار،

(جمع) بقایا، بازمانده، پس مانده ۲- خرابه‌ها، تکه پاره‌ها

۳- relic ۴- (به ویژه کلیساهای کاتولیک و ارتدکس)

استخوان یا اشیاء وابسته به مقدسین ۵- (قدیمی) جسد

re.l'ict (rel'ikt) adj. ۱- (قدیمی) بیوه،

بیوه شده، بازمانده ۲- (چانور یا گیاه - زمین شناسی)

بازمانده از دوران‌های کهن، یگانه گونه‌ی نوع خود (در

ناحیه‌ی خاص)، باقی مانده، برج مانده ۳- اثر، یادگار

re.lief (ri lēf') n., adj.

۱- آرام سازی، فرونشانی، تسکین، دلداری، دل‌آسایی،

آرامش ۲- امداد، کمک، پشتیبانی، یاری، هزید، پایمردی

۳- آسان سازی، تحمل‌پذیر سازی، کاهش (مالیات یا فشار یا

ظلم و غیره) ۴- تعویض، عوض، جانشین، گهولیدن

۵- (معماری- تندیس گری) برجسته کاری، نقش برجسته

(مقایسه شود با: bas-relief) ۶- (حقوق) عارض شدن (در

دادگاه انصاف)، عرض حال ۷- (ادبیات) مغایرت، ناهمگونی

۸- (نقاشی) تمایز رنگ‌ها، برجسته نمایی ۹- (زمین

شناسی- نابرابری های زمین از نظر ارتفاع) پستی و بلندی، برجستگی، فراسنگ ۱۰- (نقشه‌ی جغرافیایی) برجستگی‌نمایی ۱۱- (چاپ) برجسته letterpress هم می‌گویند) ۱۲- (بیس‌بال) بازیکن ذخیره ۱۳- کمکی، امدادی، جانشین

- in relief برجسته کاری شده، برجسته، برجسته نما
- the government sent relief to the flood victims دولت برای سیل‌زدگان امداد فرستاد
- to my relief, my brother's illness was minor خیالم راحت شد چون بیماری برادرم جزئی بود

relief map

relief valve

نقشه‌ی برجسته ← safety valve

re.lieve (ri lēv') vt. -lived', -llev'ing

۱- (درد و فشار و غیره) کاستن، آرام کردن، تسکین دادن، خواباندن، فرونشاندن، تخفیف دادن ۲- (با: self-) ادرار کردن، رسیدن، ششایدن، تفریط کردن ۳- کمک کردن، پایمردی کردن، یاری دادن ۴- تنوع ایجاد کردن، کم نما کردن، کم اثر کردن ۵- نوبت عوض کردن، مرخص کردن، جای (پاسدار یا بازیکن خسته و غیره را) گرفتن ۶- (شهر محاصره شده و غیره) به کمک شتافتن، امداد کردن، رفع محاصره کردن، محاصره شکنی کردن ۷- برجسته نشان دادن، (در مقایسه) چشمگیر بودن ۸- رهانیدن، آزاد کردن، رستاندن ۹- (بیس‌بال) جای پیچر (pitcher) اصلی بازی کردن

- the cat relieved itself on the rug گربه روی فرش تپوت کرد
- the presence of the police relieved me of my worries حضور پلیس نگرانی‌های مرا برطرف کرد
- two asprins relieved my headache دو قرص آسپرین سر درد مرا آرام کرد

re.liev'able, adj.

تسکین پذیر، امداد پذیر

re.liev'er, n.

تسکین دهنده، امدادگر

re.ile|vo (ri lē'vō) n., pl. -vos

(در مقایسه) چشمگیر بودن، برجسته نمایاندن

re.lig 1- religion 2- religious

مخفف: ۱- مذهب ۲- مذهبی

re|ll|gl|o- (rə lij'ē ō')

پیشوند: مذهب، دین، دینی، مذهبی

re.ll.gion (ri lij'ən) n.

۱- دین، مذهب، کیش ۲- رهبانیت ۳- موضوع مورد علاقه شدید، هم و غم، فکر و ذکر

re.ll.gion.ism (-iz'əm) n.

مذهب گرایی (به ویژه اگر افراطی باشد)

re.li'gion.ist, n.

مذهب گرای، افراطی

re.ll.gl.os.l|ty (ri lij'ē ās'ə tē) n.

(به ویژه به افراط) مذهبی بودن، خشک مقدسی

re.li'gi.ose' (-ōs') adj.

خشک مقدس، مذهبی افراطی

re.ll.glous (ri lij'əs) adj., n., pl. -glous

۱- دینی، مذهبی، کیشی ۲- متدین، دیندار، پارسا، خدا ترس

۳- عضو صومعه، عضو راهبه خانه، دیر نشین، خانقاه

نشین ۴- با وجدان، درستکار، بسیار دقیق، مضمّر، پافشار
re.li'giously, adv.

از ته ۲- به طور مذهبی ۳- مجدانه، مو به مو، با دقت
re.li'gious.ness, n.

مذهبی بودن، با ایمانی
re.l|ne (rē līn') vt. -lined', -lin'ing

۱- دوباره خط کشی کردن، خط تازه کشیدن ۲- (دوباره) خط دار کردن

re.l|n.qlish (ri liq'kwish, -lin'-) vt.

۱- دست کشیدن (از)، رها کردن، ول کردن، ترک کردن، صرف نظر کردن ۲- تسلیم کردن، چشم پوشیدن، واگذار کردن ۳- برگشتن ۴- از دست دادن

● he relinquished his rights to that property

او از حقوق خود نسبت به آن ملک صرف نظر کرد

re.l|n'quish.ment, n.

چشمپوشی، انصراف

rel|l.qlar|y (rel'ə kwər'ē) n., pl.

(کلیسا)

-qlar'ies

ظرف یا محفظه‌ای که اشیای مذهبی را در آن نگه می‌دارند

re.l|que (rel'ik) n.

(قدیمی) ← relic

re.l|sh (rel'ish) n., vt., vi.

۱- مزه، طعم، ذائقه ۲- نشانه، اثر ۳- میل، خوشی، لذت، اشتیاق، رغبت، شوق، شور ۴- هر چیز اشتیاق انگیز ۵- چاشنی، (خوراک) مخلفات (ترشیجات و غیره)، گزک ۶- (نادر) طعم دادن، مزه‌دار کردن ۷- appetizer ۸- لذت بردن، خوش آمدن (از چیزی)، دوست داشتن، تمتع بردن ۹- خوشمزه بودن، طعم خوب داشتن ۱۰- مزه یا طعم یا ویژگی چیزی را داشتن

● he relishes that idea

او از این فکر لذت می‌برد

re.l|ve (rē liv') vt. -lived', -liv'ing

۱- دوباره تجربه کردن، در ذهن مرور کردن، (دوباره) در نظر مجسم کردن ۲- دوبار زندگی کردن، باز زیستن

* re.lo.cate (rē lō'kāt') vt., vi. -cat'ed,

۱- دوباره محل چیزی را یافتن، بازیابی کردن

۲- تغییر مکان دادن، جابجا شدن یا کردن

re'lo.ca'tion, n.

تغییر مکان، انتقال

re.lu.cent (ri lō'sənt) adj.

۱- نورانی، درخشان ۲- منعکس کننده‌ی نور، بازتاب، نورتاب

re.luct (ri lukt') vi.

(نادر) ۱- مبارزه کردن، (بر کسی) شوریدن، طغیان کردن

۲- بی میلی نشان دادن ۳- مخالفت کردن

re.luc.tance (ri luk'təns) n.

۱- بی میلی، لکراه، روی گردانی، دل نخواهی، ناخوشداشت، بیزاری، ناخواهی ۲- (برق) مقاومت مغناطیسی، ایستایی هم آهن ربایی ۳- (قدیمی) مخالفت (reluctancy می‌گویند)

۱- بی میل، روی گردان، re.luc.tant (-tənt) adj.

بیزار، ناخواه، ناخواستار ۲- از روی بی میلی، با بیزاری، ناخواهانه، با ناخواستگی ۳- (نادر) مخالف، مقاوم، مبارز

● I was reluctant to sign another contract with him

میل نداشتم قرارداد دیگری را با او امضا کنم

re.luc'tantly, adv.

با بی میلی، با بی رغبتی

rel.uc.tlv.l|ty (rel'ək tiv'ə tē) n.

(فیزیک) قابلیت مقاومت مغناطیسی، توانایی ایستایی آهن ربایی

re.lume (rē lōom') vt. -lumed', -lum'ing

(قدیمی) دوباره روشن یا مشتعل کردن، باز افروختن، باز رخساندن (re.lumine هم می‌گویند)

re|ly (ri lī') vi. -lied', -ly'ing

(با: upon) یا: اتکا کردن، متکی بودن، اطمینان کردن، اعتماد کردن، وابسته بودن، پشت‌کرم بودن

● I rely on you for support به حمایت تو متکی هستم
rem (rem) n., pl. **rem** r(oentgen) e(ivalent), m(an)
(فیزیک) رونتگن کافی، رم

REM (rem) n., pl. **REMs** r(apid) e(ye) m(ovement)
(روان‌شناسی)

آرای.ام، حرکت سریع چشم (در هنگام خواب عمیق)
re.main (ri mān') vi. ۱- باقی‌ماندن،

به جا ماندن، (هنوز) وجود داشتن، پس‌ماندن ۲- ماندن ۳- پا برجای ماندن، موجود بودن ۴- ادامه دادن، (هنوز) بودن

● I will remain here until you come back

تا تو برگردی من اینجا خواهم ماند

● they all died, only Peter remained

آنها همه مردند، فقط پیتر باقی مانده بود

re.main.der (-dər) n., vt., adj.

۱- باقی‌ماندگان، بازماندگان ۲- باقیمانده، به جا مانده، بقیه، پس‌مانده، پس‌ماند، تتمه ۳- کتاب‌های ته انباری، کتاب‌های فروش نرفته (و مانده در انبار) ۴- (کتاب‌های ته انباری را)

با تخفیف بسیار فروختن ۵- (حقوق) حالت تعلیق ۶- (ریاضی) مانده

● the remainder of the money بقیه پول

re.mains (ri mānz') n.pl.

۱- بقیه (بقایا)، باقی ماندگان، پس‌مانده‌ها ۲- نشانه‌های گذشته، یادبودها، یادگارها، آثار ۳- جسد، لاشه، نعش ۴- آثار چاپ‌نشده‌ی نویسنده در هنگام مرگ

(literary remains هم می‌گویند)

re.make (rē māk', rē'māk') n., vt.

۱- از نو ساختن، -made', -mak'ing

باز ساختن ۲- نوسازی، بازسازی، دوباره سازی ۳- هر چیز دوباره سازی شده (به ویژه فیلم سینمایی)

re.man (rē man') vt. -manned',

-man'ning

۱- (کشتی و غیره) دوباره دارای ملوان کردن ۲- دوباره مردانگی و شجاعت بخشیدن، دوباره مردانه کردن

۱- بازگرداندن، **re.mand** (ri mand') n., vt.

فرمان بازگشت دادن ۲- پس‌فرستادن ۳- (حقوق) تعویض دادرسی کیفری، (زندان) در انتظار محاکمه ۴- (حقوق)

متهم را دوباره بازداشت کردن، پرونده‌ی قضایی را به دادگاه فرعی ارجاع کردن، بازداشت مجدد

rem|a.nence (rem'ə nəns) n.

(برق) مغناطیس پس‌ماند، پس‌ماند

rem|a.nent (-nənt) adj.

(نادر) پس‌مانده، باقیمانده، بقیه

۱- متوجه شدن، **re.mark** (ri mār'k') n., vi., vt.

مشاهده کردن، پی بردن، ملاحظه کردن، نمیدن ۲- اظهار

کردن، گفتن، نوشتن، اظهار نظر کردن ۳- نشان کردن، تشخیص دادن ۴- توجه، ملاحظه، تمیید، تشدید، روی آوری ۵- اظهار، گفته، اظهار نظر، باز نمود ۶- remarque

● he remarked that the weather was cold

او اظهار کرد که هوا سرد است

re.mark.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- جالب توجه، قابل توجه، چشمگیر، دید انگیز ۲- استثنایی، مگري، فوق‌العاده، آبروآل

● his father was a remarkable man

پدرش مرد برجسته‌ای بود

re.mark'able.ness, n.

برجستگی، چشمگیری

re.mark'ably, adv.

به‌طور بارز یا فوق‌العاده

۱- علامت مخصوص، **re.marque** (ri mār'k') n.

نشان، مارک ۲- صفحه یا پلاک دارای نشان مخصوص

Re.marque (rə mār'k'), Erich Maria

(er'ik mə rē'ə) (Erich Paul Remark) 1898-

اریک رومارک (نویسنده‌ی آلمانی) 1970

Rem.brandt (rem'brānt') 1606-96

رامبرانت (نقاش هلندی)

re.me|di.a|ble (ri mē'dē ə bəl) adj.

درمان پذیر، قابل علاج، چاره‌پذیر، جبران‌پذیر

re.me'di.able.ness, n.

درمان‌پذیری، چاره‌پذیری

re.me'di.ably, adv.

به‌طور درمان‌پذیر یا جبران‌کردنی

re.me|di.al (-əl) adj.

۱- درمانی، علاجی، چاره‌ای، ترمیمی، بازساختی، اصلاحی

۲- (آموزش) وابسته به کلاس بازآموزی، بازآموز، جبرانی

re.me'di.ally, adv.

به‌طور ترمیمی یا اصلاحی

re.me|di|a|tion (ri mē'dē ā'shən) n.

(آموزش) درمان ناتوانی آموزشی

re.me'dia'tional, adj.

وابسته به درمان آموزشی

rem.e|dy (rem'ə dē) n., pl. -|dies vt.

۱- درمان، علاج، مداوا -|died, -|dy.ing

۲- دارو، دوا ۳- چاره، راه حل، کزیر، وید ۴- (حقوق) جبران

رسمی، جبران حقوقی، ترمیم قضایی (legal redress هم می‌گویند)

۵- درمان کردن، علاج کردن، مداوا کردن

۶- اصلاح کردن، ترمیم کردن، بازسازی کردن، چاره کردن

● he promised to remedy the problem of unemployment

او قول داد برای مسئله بیکاری چاره‌ای پیدا کند

● the doctor suggested a new remedy for my illness

دکتر مداوای جدیدی را برای بیماری من پیشنهاد کرد

rem'edi.less, adj.

بی درمان، چاره‌ناپذیر

re.mem.ber (ri mem'bər) vt., vi.

۱- به یاد آوردن، به خاطر آوردن، یاد آمدن ۲- به خاطر سپردن، به یاد سپردن، فراموش نکردن ۳- سلام رساندن، درود گفتن ۴- (قدیمی) یادآوری کردن ۵- (از کسی یا چیزی) یاد کردن

● do you remember your early childhood?

اوایل کودکی خود را به یاد داری؟

re.mem'berer, n.

به خاطر آورنده

re.mem.brance (ri mem'brəns) n.

۱- یاد داری، به یادآوری، به خاطراوری ۲- حافظه، یاد، ویر، یاده ۳- خاطره، یادگار، یادیبود، یادآور ۴- ← souvenir ۵- (جمع) درود، سلام ۶- بزرگداشت

Remembrance Day (کانادا) روز بزرگداشت

(کشته شدگان جنگهای جهانی اول و دوم - یازدهم نوامبر)

re.mem.branc|er (-brən sər) n.

۱- یادآور، به یاد انداز ۲- (انگلیس - R بزرگ) بازگیر (گردآوری کننده) پولهای بدهکار به دربار)

Remembrance Sunday

(انگلیس) یکشنبه‌ی بزرگداشت (کشته شدگان جنگهای جهانی اول و دوم - یازدهم نوامبر)

rem|l.ges (rem'ə jēz') n.pl., sing. **re.mex** (rē'meks') (شاهپهای)

بزرگ پرندگان) بزرگ شهپران (مفرد: بزرگ شهپری)

re.mig.ial (ri mij'ē əl) adj. بزرگ شهپری

re.mind (ri mīnd') vt., vi. ۱- یادآوری

کردن، تذکر دادن، به یاد کسی آوردن ۲- یاد انداختن

● remind him to lock the doors

به او یادآوری کن که درها را قفل کند

re.mind|er (ri mīn'dər) n.

(شخص یا چیز) یادآور، یاد انداز، تذکار

re.mind.ful (ri mīnd'fəl) adj.

۱- به یاد (چیزی)، در فکر ۲- یادآور، یادانداز

Rem.ing.ton (rem'ɪŋ tən), Frederic 1861-1909

فردریک رمینگتون (نقاش و تندیسگر آمریکایی)

rem|l.nis.ce (rem'ə nis') vi. **-nisc'd**,

-nisc'ing (گذشته را) به خاطر آوردن،

یاد آوردن، (درباره‌ی گذشته‌ها) نوشتن، حرف زدن

● he and I reminisced about our childhood

من و او درباره‌ی ایام کودکی‌مان با هم اختلاط کردیم

rem|l.nis.cence (-əns) n.

۱- (خاطرات گذشته) یادآوری، به خاطراوری، گذشته

اندیشی ۲- (جمع) شرح گذشته، گذشته‌گویی، خاطره‌گویی

۳- یادآور، یادگار، یادبود، (شیء) یاد آورنده

۱- وابسته **rem|l.nis.cent** (-ənt) adj.

به یادآوری، یادآورانه ۲- متمایل به گذشته اندیشی، گذشته

اندیشی، پرخاطره ۳- یادآور، خاطره‌انگیز، شبیه

● his style is reminiscent of Ferdowsi's

سبک او یادآور سبک فردوسی است

rem'i.nis'cently, adv. به‌طور یادآورانه)

re.mis.e (ri mīz') vt. **-mised**, **-mis'ing**

(حقوق) واگذار کردن، (رسماً) صرف‌نظر کردن، از حق خود

گذشتن

re.miss (ri mis') adj.

۱- قصور کننده، اعمال کار، مسامحه کننده، سست انگار،

فروگذار، بی‌غرضه، سهل‌انگار ۲- فراموشکار، بی‌دقت،

پشت‌گوش‌انداز، پرویش، تسبیل، ولنگار، شُل و ول

۳- فراموشکارانه، با بی‌دقتی، با قصور، با پشت‌گوش

اندازی ۴- (نادر) بی‌حال، از حال رفته، بی‌نا

● I would be remiss if I didn't warn you against the dangers of addiction

اگر علیه خطرهای اعتیاد به شما هشدار ندهم کوتاهی کردم

re.miss'y, adv. با فراموشکاری یا قصور

re.miss'ness, n. قصور، اعمال، تنبلی

re.mis.si|ble (-ə bəl) adj.

(به ویژه گناه) بخشیدنی، اغماض‌پذیر

re.mis'sibil'ity, n. اغماض‌پذیری

re.mis.sion (ri mish'ən) n.

۱- (به ویژه گناه یا جرم) بخشیدن، بخشش، گذشت،

اغماض، چشم‌پوشی، عفو، مغفرت، آمرزش ۲- (مالیات)

بخشودگی، معافیت، واهلش ۳- (درد یا حرارت و غیره)

فروکش، واگذاشت، کاهش ۴- (بیماری) بهبود

● my aunt's cancer seems to be in remission

ظاهر سرطان خالی من رو به بهبودی است

re.mis'sive, adj. بخششی، وابسته به بهبودی

re.mit (ri mit') n., vi., vt. **-mit'ted**,

-mit'ting

۱- (گناه یا جرم) بخشیدن، گذشت کردن، اغماض کردن، عفو

کردن، آمرزیدن ۲- (بدهی و مسئولیت و غیره) بخشودن،

معاف کردن ۳- بازپرداخت کردن، پس دادن، (از نظر مالی)

جبران کردن ۴- (درد و بیماری و غیره) فروکش کردن، فرو

نشاندن، بهبود یافتن، بهتر شدن، تسکین یافتن یا دادن

۵- کاستن ۶- ارجاع کردن، احاله کردن ۷- (به ویژه پول)

فرستادن، حواله کردن، ارسال کردن ۸- ← remand

۹- عقب انداختن، به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن،

پس افکندن ۱۰- (قدیمی) تسلیم کردن، صرف‌نظر کردن

۱۱- بازپرداخت، ارسال پول ۱۲- (انگلیس) حوزه‌ی

مسئولیت یا اختیارات یا اطلاعات، صلاحیت

● please remit the rent by check or money order

لطفاً کرایه را با چک یا حواله‌ی پولی پرداخت فرمایید

re.mit'tment, n. پرداخت، تألیف، اغماض

re.mit'table, adj. پرداختنی، بخشیدنی

re.mit'ter, n. پرداخت کننده، بخشنده، حواله کننده

re.mit.tal (-'l) n. ← remission

۱- (پول) **re.mit.tance** (-'ns) n.

فرستادن، ارسال، حواله ۲- مبلغ ارسالی، وجه، حواله

remittance man

(به ویژه در مورد انگلیسی‌هایی که سابقاً در مستعمرات

زندگی می‌کردند) دریافت کننده‌ی وجهه ارسالی از انگلیس

۱- (پزشکی) **re.mit.tent** (-'nt) adj., n.

تب راجعه، تب بازگشتی ۲- بازگشتی، بازآیند، راجعه

به‌طور بازگشتی یا راجعه **re.mit'tently**, adv.

rem.nant (rem'nənt) n., adj.

۱- (معمولاً جمع) پس مانده، باقیمانده، ته مانده ۲- (معمولاً

جمع) باقیمانده‌گان، بازماندگان، بقایا ۲- بقیه، تته ۲- اثر کم،

نشانه‌(ی کوچک) ۵- (روبان و پارچه و غیره) ته توپ،

ته تاقه

● he took some of the cloth and hid the remnant

او مقداری از پارچه را برداشت و بقیه را در غاری پنهان کرد

re.mod|el (rē mād'əl) vt. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing ۱- بازسازی کردن.

نوسازی کردن، تعمیر کردن و تغییر دادن ۲- دوباره طرح ریزی کردن، دوباره نمونه‌سازی کردن

re.mo.lade (rā mō lād') n. rémoulade ←

* **re.mon.e|tize** (rē mǎn'ə tīz') vt. -|tized', -|tiz'ing

دوباره معادل پول شناختن، پول‌سازی کردن
re.mon'eti.za'tion, n. پول‌سازی

re.mon.strance (ri mǎn'strəns) n.

۱- نگوشت، سرزنش، بازخواست، شکایت، اعتراض، ملامت
۲- سند اعتراض، بازخواست نامه، نگوشتنامه

re.mon.strant (-strant) adj., n. ۱- نگوشتی،
اعتراض‌آمیز، سرزنش‌آمیز، شکوه‌آمیز ۲- (آدم) نگوشتگر،
اعتراض‌کننده، معترض، سرزنش‌کننده، چغلی‌کننده

re.mon'strantly, adv. به‌طور اعتراض‌آمیز

re.mon.strate (ri mǎn'strāt', rem'an-) vi., vt. -strat'ed, -strat'ing

۱- (به‌طور نگوشت‌آمیز) گفتن ۲- (با: with یا against) سرزنش کردن، نگوشت کردن، ملامت کردن، اعتراض کردن
re.mon.stra.tion (rē mǎn strā'shən) n.

نگوشت، ملامت
re.mon'stra.tive (-strā tiv) adj. نگوشتی

re.mon'stra.tively, adv. به‌طور نگوشتی

re.mon.stra.tor (ri mǎn'strāt'ər) n. نگوشتگر، ملامت‌کننده

rem|o.ra (rə mōr'ə) n.

۱- (جانور) ماهی چسبنده (تیره‌ی Echeneidae) ۲- هر چیز مزاحم یا بازدارنده، طفلی، سرخر

re.morse (ri mōrs') n.

۱- پشیمانی، ندامت، افسوس، دریغ ۲- رحم، مروت، عطفوت
● the murderer showed no remorse

قاتل اصلاً اظهار ندامت نکرد
re.morse.ful (-fəl) adj.

پشیمان، نادم، پژمان
re.morse'fully, adv. به‌طور ندامت‌آمیز

re.morse'ful.ness, n. ندامت، پشیمانی

re.morse.less (-lis) adj.

۱- بی‌رحم، دلسنگ، سنگدل، ظالم ۲- بی‌رحمانه، ظالمانه،
سنگدلانه ۳- بی‌امان، بی‌وقفه

re.morse'lessly, adv. به‌طور بی‌امان، بی‌رحمانه

re.morse'less.ness, n. بی‌رحمی، سنگلی

re.mote (ri mōt') n., adj. -mot'|er, -mot'est

۱- دور، فاصله‌ی زیاد
۲- (زمان) آینده ۳- دوردست، دورافتاده، اقصی ۴- بعید،
(مجازی) کوچک، کم ۵- (دوست و آشنا) سرد، بیگانه‌وار،
غریبه‌مانند، بی‌اعتنا ۶- remote control

● he lives in a remote village in the Amazon forest
او در یک دهکده‌ی دور افتاده در جنگل آمازون زندگی می‌کند

● the chances of saving him from the burning building were remote

احتمال نجات دادن او از ساختمان در حال آتش‌سوزی بسیار بعید بود

re.mote'ly, adv. ۱- ایداً ۲- دور افتاده

re.mote'ness, n. دوری، دور افتادگی

remote control (مه‌ار کردن)

موشک یا هواپیما و تلویزیون و غیره از راه دور با امواج رادیویی) کنترل از راه دور، دورلگام، دور واپاد، دور فرمان

re.motion (ri mō'shən) n.

۱- برداشتن، تغییر جا دادن ۲- (مه‌جور) عزیمت، ره‌سپاری

ré.mou.lade (rā mō lād') n.

(خوراک‌پزدازی - سس سرد حاوی مایونز و ادویه و سبزی‌های خشک برای چاشنی ماهی) رمولاد

re.mount (rē mount') vt., vi., n.

۱- اسب تازه نفس ۲- دوباره سوار (اسب) شدن

re.mov.a|ble (ri mōv'ə bəl) adj.

برداشتنی، تغییر جا دادنی، از جا‌کنندگی (← remove)

re.mov'abil'ity, n. قابلیت برداشتن یا تغییر محل دادن

re.mov'ably, adv. به‌طور تغییر محل دادنی

re.mov|al (ri mōv'əl) n.

۱- برداشتن، نقل مکان، جابجایی، انتقال، بردن ۲- (آمریکا) احاله (از دادگاه ایالتی به دادگاه فدرال)

re.move (ri mōv') n., vi., vt. -moved', -mov'ing

۱- (از جای خود) تکان دادن، برداشتن ۲- درآوردن

۳- کندن ۴- برداشته شدن، درآمدن، وراآمدن، کنده شدن

۵- انتقال دادن، جابجا کردن، بردن، نقل مکان کردن یا دادن

۶- عزل کردن، از شغل برداشتن ۷- پاک کردن، زدودن

۸- کشتن، مقتول کردن ۹- از بین بردن، رفع کردن، از میان

برداشتن ۱۰- (از چیزی) گرفتن، بیرون کشیدن ۱۱- (شعر

قدیم) رفتن، عزیمت کردن ۱۲- عمل برداشتن، تکان‌دهی،

جابجا‌سازی، انتقال ۱۳- فاصله ۱۴- درجه، گام، قدم

● he removed his hand from his pocket

او دست خود را از جیبش درآورد

● he was removed from office by force

او را به‌زور از شغل خود مستعفی کردند

● please do not remove this book from the table

لطفاً این کتاب را از روی میز بر ندارید

re.moved (ri mōvd') adj.

فاصله‌ی خانوادگی، نسل

re.mov|er (ri mōv'ər) n.

بزننده، پاک‌ساز، زایل‌کننده، -بزن، -زدا

* **re.mu|da** (rə mōd'də) n.

(جنوب غربی ایالات متحده) اسب‌های یدگی، اسب‌های تازه نفس

re.mu.ner.ate (ri myōd'nə rāt') vt.

مزد دادن، اجرت دادن،

پاداش دادن، (در مقابل کار یا خسارت و غیره) پول دادن

● they remunerated me for fixing their radio

در مقابل درست کردن رادیوی آنها به من اجرت دادند

re.mu'ner.able, adj. پاداش‌دادنی، مزد‌دادنی

re.mu'nera'tor, n. پاداش دهنده، اجر دهنده
re.mu.ner|a.tion (ri myōō' nā rā'shən) n.
 ۱- پاداش دهی، سزادهی،
 مزدپردازی ۲- مزد، اجرت، دستمزد، پاداش، حقوق
re.mu.ner|a.tive (ri myōō' nā rāt'iv) adj.
 ۱- سودبخش، سودآور، پرفایده ۲- مزدآور، پاداش آور
 به طور پاداش آور
re.mu'nera'tively, adv.
re.mu'nera'tive.ness, n. پاداش آوری، سود آوری
Re.mus (rē'mās)
 (اسطوره‌ی روم) ریموس (برادر رمولوس)
ren.als.sance (ren'ə sāns') n., adj.
 ۱- تولد مجدد، بازآباد، نوزایی ۲- (R بزرگ) ژنسانس،
 دوره‌ی باززایی علم و هنر در اروپا، باززایش
Renaissance man
 انسان فرهیخته، انسان همه فن حریف، انسان گسترده دانش
re.nal (rēn'al) adj. کلیوی، کرده‌ای
renal corpuscle Malpighian body ←
re.nas.cence (ri nas'əns) n.
 renaissance ←
re.nas.cent (-ənt) adj.
 طالع، بازآباد، تجدید حیات شونده، باززاینده، نوزاینده
ren.con.tre (ren kānt'ər) n.
 rencounter ←
ren.coun.ter (ren kount'ər) n., vt., vi.
 (نادر) ۱- در نبرد برخورد کردن، خصمانه ملاقات کردن
 ۲- (اتفاقاً) برخوردن به کسی، ملاقات کردن
rend (rend) vt., vi. rent, rend'ing
 ۱- چاک دادن، دریدن، جردادن، شکافتن، پاره کردن ۲- (با
 خشونت) ترکاندن، درهم کوفتن ۳- (مجازی) شکاف دادن
 ۴- (سوکاری و غیره) جامه دریدن، گریبان چاک دادن
 ۱- دادن، ارائه دادن، ۲- تسلیم کردن، صرف نظر کردن، واگذار کردن
 ۳- عمل به مثل کردن، جواب دادن، تلافی کردن ۴- پس
 دادن، بازگرداندن، پس فرستادن ۵- (سزا یا حق یا بدهی)
 پرداختن، بازپرداختن، بازپس دادن، - کردن، ادا کردن
 ۶- تصویر کردن، (عکس) کشیدن ۷- (نمایش و غیره) انجام
 دادن، ایفا کردن، اجرا کردن ۸- (معمولاً با: into) ترجمه
 کردن، برگرداندن ۹- (از راه ذوب کردن) به دست آوردن،
 آب کردن، صاف کردن ۱۰- (به ویژه در دادگاه) حکم کردن،
 داوری کردن، (حکم) صادر کردن ۱۱- (بنایی) - آجر یا سنگ
 (را) با گچ پوشاندن، گچکاری کردن، دوغاب زدن، اندودن
 ۱۲- (به ویژه دوران فنودالیت) پرداخت، خدمت (به ارباب در
 برابر زمین و بذر) ۱۳- (نقاشی) پرداخت کردن
 او به ما خدمات زیادی کرد
 ● he rendered us great services
 ● his accusations rendered me speechless
 اتهامات او مرا مبهوت کرد
 ● the judge rendered his verdict
 قاضی حکم خود را صادر کرد
ren'der.able, adj. ارائه کردنی، عرضه کردنی
ren'derer, n. عرضه کننده، ادا کننده

ren.der.ing (-iq) n. ۱- ارائه دادن
 ۲- ترجمه ۳- تفسیر، اجرا ۴- (معماری) نقشه، کروکی
 ۵- کچکاری روی آجر (rendering coat هم می‌گویند)
ren.dez.vous (rān'dā vōō') n., pl.
-vous' (-vōōz') vt., vi. **-voused'** (-vōōd'),
-vous'ing ۱- باتوق، دیدارگاه،
 وعده‌گاه، میعاد، میعادگاه، (قشون یا کشتی‌ها و غیره) محل
 گردهمایی، محل ملاقات ۲- قرار ملاقات، دیدار، قرار
 ۳- (طبق قرار) ملاقات کردن، دیدار کردن ۴- (قشون و
 ناوگان و غیره) در یک جا گرد آمدن یا گردآوردن
ren.di.tion (ren dish'ən) n. ۱- (نمایش و
 غیره) اجرا، ایفا ۲- (نقاشی و غیره) پرداخت، تفسیر
 ۳- ترجمه، ویرایش ۴- (به ویژه برده‌ی فراری) تسلیم کردن
 اسم خاص مؤنث
Re.nee (rē'nā')
ren.e|gade (ren'ə gād') n., adj.
 ۱- مسیحی مسلمان شده، مرتد، تغییر دین داده، از دین
 برگشته، زنیگ ۲- پیمان شکن، پیمان گسل، خائن، نابکار
 ۳- خائنانه، نابکارانه
ren.e|ga.do (ren'ə gā'dō) n., pl. **-does**
 renegade ← (قدیمی)
re.nege (ri nig') n., vt., vi. **-neged'**,
-neg'ing ۱- پیمان شکنی کردن، پیمان شکستن،
 زیر قول خود زدن، کاستن، ذبه کردن، عهد شکنی کردن، به
 وعده وفانگ کردن، بدقولی کردن ۲- (بازی) چر زدن
 ۳- (قدیمی) انکار کردن ۴- چر زنی، ذبه، وانگ، بدقولی
 ● he promised to pay but later on he reneged
 او قول داد پول را بپردازد ولی بعداً دبه کرد
re.neg'er, n. چر زن، بد قول، پیمان شکن
re.ne|go.ti.ate (rē'nā gō'shē āt') vi., vt.
-at'ed, **-at'ing** دوباره مذاکره کردن
 (به ویژه برای بهتر کردن شرایط قرارداد و غیره)
re'nego'ti.able, adj. قابل مذاکره، مجدد
re'nego'tia'tion, n. مذاکره، مجدد
re.new (ri nōō') vt., vi.
 ۱- از سرگرفتن، تکرار کردن، بازآغازیدن ۲- نو کردن،
 تجدید کردن، تازه کردن، احیا کردن ۳- دوباره برقرار کردن
 ۴- (دوباره) پُر کردن، فراهم کردن، عوض کردن ۵- تجدید
 کردن، درآزاندن
re.new'abil'ity, n. تجدید پذیری، احیا پذیری
re.new'able, adj.
 ۱- قابل تجدید، نوآیند، زاینده ۲- جانشین‌پذیر
re.new'edly, adv. به‌طور مجدد
re.new'er, n. تجدید کننده، احیا کننده
re.new'al (-əl) n.
 ۱- تجدید، تمدید، درآزانش، ازسرگیری، بازآغاز ۲- هر چیز
 تجدید یا بازآغاز شده ۳- بازسازی، نوکری
ren|i- (ren'ə)
 [reni-form] (هم می‌گویند - پیش از واژه: ren-)
ren|i.form (ren'ə fōrm') adj.
 (به ویژه برگ) کرده‌ای، کلیه شکل، گرده‌سان

re.nin (rē'nin) n.

(آنزیمی که در کلیه‌ها تولید می‌شود) رنین

re.ni.tent (ri nīt'nt) adj.

۱- (در مقابل فشار) مقاوم، فشار ناپذیر ۲- سرسخت، گردنکشی، کله شق، پرغناد

re.ni'tency, n.

فشار پذیری، سرسختی

ren.min|bl (ren'min bē') n., pl. -|bl'

(در چین) پول

ren.net (ren'it) n.

۱- مایه‌ی پنیر، پنیر مایه

۲- rennin ۳- (غشای دیواره‌ی شکمبه‌ی حیوان

شیرخوار) شکم شامه، پوست شکم ۴- محتویات شکمبه

ren.nin (ren'in) n.

(آنزیم منعقدکننده‌ی شیر که از

پوست شکم گوساله و غیره به دست می‌آید) رنین، نلمه‌ساز

Re|no (rē'nō) (در ایالت نوادا - آمریکا)

Re.noir (rən wār'), Pierre Auguste

پیر رونوار (نقاش فرانسوی ۱۸۳۱-۱۹۱۹)

re.nounce (ri nouns') vt., vt. -nounced',

-nounc'ing ۱- (معمولاً به طور رسمی و علنی)

صرفنظر کردن، چشم‌پوشیدن، تکذیب کردن، دست کشیدن،

(عقیده یا مذهب یا ادعا یا حق و غیره) ترک کردن ۲- عاق

کردن، قهر کردن (با)، (مالکیت یا دوستی و غیره را) انکار

کردن، پشت پا زدن ۳- (حقوق) تکذیب حق کردن

● to renounce one's religion مذهب خود را تکذیب کردن

re.nounce'ment, n.

تکذیب، چشم‌پوشی

re.nounc'er, n.

تکذیب‌کننده، منکر

ren|o.vate (ren'ə vāt') vt. -vat'ed,

-vat'ing ۱- بازسازی کردن، نوسازی کردن، تعمیر

کردن (ساختمان) ۲- احیا کردن، تازه کردن، نو کردن

● a renovated house یک خانه‌ی نوسازی شده

ren'o.va'tion, n.

بازسازی، نوسازی

ren'o.va'tive, adj.

وابسته به بازسازی

ren'o.va'tor, n.

نوساز، احیا‌کننده، مرمت‌کننده

re.nown (ri noun') n., vt.

۱- شهرت، نیک‌نامی، آوازه، بلندآوازی، معروفیت

۲- (مهور) شایعه ۳- (مهور) مشهور کردن

re.nowned (ri noun'd') adj.

بلند آوازه، نیک‌نام، پرآوازه، مشهور، معروف

● a renowned painter یک نقاش شهر

* rens.se|laer.lte (ren'sə lə rīt') n.

(نوعی تالک talc) رنسلریت

rent¹ (rent) n., vt., vi.

۱- اجاره، اجاره‌بها، سپنج، سلاک ۲- (مهور) ملک اجاره‌ای

۳- (مهور) درآمد، دخل، عایدی ۴- (اتومبیل و غیره) کرایه

۵- اجاره کردن یا دادن، سلاک دادن ۶- کرایه کردن یا دادن

R.collector (امریکا) به اجاره رفتن

● for rent برای اجاره، اجاره‌ای

● we rented a car and went to Wichita یک اتومبیل کرایه کردیم و به ویتچیا رفتیم

rent'able, adj.

قابل اجاره، اجاره‌کردنی

rent² (rent) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: rend

rent³ (rent) n.

۱- دریدگی، پارگی ۲- (زمین یا تنه‌ی درخت و غیره)

شکاف، چاک، گسله ۳- دو دستگی، شکاف، قهر، دلخوری

rent|al (ren't'l) n., adj.

۱- اجاره‌بها،

مبلغ کرایه ۲- عمل کرایه دادن یا اجاره دادن ۳- وابسته به

اجاره یا کرایه، اجاره‌ای، کرایه‌ای، سلاکی، استیجاری

rente (rānt) n., pl. rentes (rānt)

۱- (فرانسه) درآمد سالانه ۲- (معمولاً جمع) اوراق قرضه‌ی

دولتی فرانسه، بهره‌ی پرداختی بابت این اوراق

rent|er (rent'ər) n.

۱- مستأجر،

اجاره‌کننده، سلاک‌پرداز ۲- اجاره‌دهنده، موجر

rent-free (rent'frē') adj., adv.

معاف از اجاره‌بها، بی‌سلاک، رایگان

ren.tier (rān tyā') n.

شخص - صاحب‌دار

دارای درآمد ثابت (از کرایه‌خانه یا اوراق قرضه و غیره)

re.nun.ci|a.tion (ri nun'sē ā'shən) n.

۱- دست‌کشی، انصراف، چشم‌پوشی، ترک، پشت‌پا زنی

۲- سندنصراف یا چشم‌پوشی (از حق و غیره)

re.nun'cia.tive (-ə tiv) or re.nun'cia.to'ry

وابسته به انصراف یا استغفار

re.o|pen (rē ō'pən) vt., vi.

۱- دوباره باز کردن، بازگشودن، بازگشایی کردن، مجدداً

افتتاح کردن ۲- دوباره شروع کردن، بازآغازیدن، بازآغاز

کردن، (پس از وقفه) ادامه دادن

● they reopened the factory کارخانه را بازگشایی کردند

re.or.der (rē ōr'dər) n., vt., vi.

۱- دوباره سفارش دادن، دوباره دستور دادن، مجدداً

سفارش دادن ۲- سفارش جدید، درخواست مجدد

re.or.gan|i.za.tion

(rē ōr'gə ni zā'shən) n.

۱- تجدید سازمان، نوسازمانی، بازسازماندهی

۲- (بازرگانی) تجدید سازمان اداری و مالی (به ویژه برای

مقابله با کساد یا زبان‌پیش‌بینی شده)، بازسامانی

re.or.gan.ize (rē ōr'gə nīz') vt., vi.

تجدید سازمان کردن،

نوسازمان کردن، بازسازماند کردن، بازسامانی کردن

● he reorganized the bank او بانک را تجدید سازمان کرد

re.or'gan.iz'er, n.

تجدید سازمان‌کننده

rep¹ (rep) n.

پارچه‌ی دارای نقش برجسته، پارچه‌ی میلی

rep² (rep) n. 1- repertory theater

2- representative 3- reputation 4- repetition

مخفف: ۱- تئاتر رپرتوار ۲- نماینده ۳- شهرت ۴- تکرار

rep³ (rep) n., pl. rep r(oentgen) e (equivalent)

p(hysical)

(فیزیک) رپ، میزان تابشگری ایونیزه‌ساز

rep 1- repeat 2- report(ed) 3- reporter

مخفف: ۱- تکرار ۲- گزارش ۳- گزارشگر

Rep 1- Representative 2- Republic

3- Republican

مخفف: ۱- نماینده ۲- جمهوری ۳- جمهوریخواه

re.pack.age (rē pak'ij) vt. -aged,

-ag.ing از نو بسته‌بندی کردن، بهتر بسته‌بندی کردن

re.paid (ri pād') vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: repay

re.pair¹ (ri per') vt., n.

۱- تعمیر کردن،

مرمت کردن، بازسازی کردن، واسازی کردن، نوسازی

کردن، درست کردن، پینه‌دوزی کردن، وصله‌پینه کردن

۲- (نیرو یا سلامتی و غیره) بازیافتن، بازگرداندن

۳- اصلاح کردن، بهسازی کردن، جبران کردن ۴- تعمیر،

مرمت، بازسازی، واسازی، نوسازی، پینه‌دوزی، وصله‌پینه

۵- وضع (از نظر تعمیر و طرز کار) ۶- تلافی کردن

● he repaired my shoes او کفش‌های مرا تعمیر کرد

● in repair مرمت شده

● out of repair نیازمند به تعمیر

re.pair'able, adj. قابل تعمیر، مرمت پذیر

re.pair'er, n. تعمیر کننده، مرمت کننده

re.pair² (ri per') vi., n. ۱- حضور یافتن، رفتن

(به جای مخصوص) ۲- مرتباً رفتن (به محلی)، پاتوق کردن

re|pair.man (-mən) n., pl. -men

مکانیک، تعمیر کننده، مرمت کننده

re.pand (ri pand') adj.

(به ویژه برگ گیاه) لب‌کنگره‌ای

rep|a.ra|ble (rep'ər ə bəl) adj.

۱- تعمیرپذیر، مرمت‌گسردنی، بازسازی‌شونده

۲- جبران‌پذیر ۳- چاره‌پذیر

rep'a.rably, adv. به‌طور تعمیر پذیر

rep|a.ra.tion (rep'ə rā'shən) n.

۱- تعمیر، مرمت، بازسازی، نوسازی ۲- تاوان، جبران

خسارت ۳- (جمع) غرامت

re.par|a.tive (ri par'ə tiv) adj.

۱- مرمتی، ترمیمی، وابسته به تعمیر یا بازسازی

۲- غرامتی، تاوانی

rep.ar.tee (rep'ər tē') n.

۱- پاسخ سریع و زیرکانه، جواب دندان‌شکن، پاسخ‌تر و

چسبان ۲- حاضر جوابی، پیش‌جوابی

re.par.ti.tion (rē'pār tish'ən) n., vt.

۱- تقسیم مجدد، تجزیه‌ی دوباره، بازبخش ۲- بازبخش

کردن

re.pass (rē pas') vi., vt.

مجدداً عبور کردن، دوباره تصویب کردن

re.pas'sage, n.

تصویب مجدد، عبور مجدد

re.past (ri past', -pāst') n., vi.

۱- خوراک، غذا، خورد و خوراک، نان و آب، خوراک و

نوشیدنی، وعده‌ی (خوراک) ۲- (قدیمی) صراف (شام یا

ناهار یا صبحانه) ۳- (قدیمی) هنگام خوراک، وقت غذا

۴- (نادر) خوردن، سوپرچراندن

re.pa.tri.ate (rē pā'trē āt') n., vt., vi.

۱- به میهن بازگرداندن یا بازگشتن ۲- (شخص) به میهن بازگشت

re.pa'tria'tion, n. بازگردانی (به میهن)

re.pay (ri pā') vt., vi. -paid', -pay'ing

۱- (پول) پس دادن، بازپرداخت کردن یا شدن ۲- تلافی

کردن، عوض دادن، جبران کردن، بازپس دادن ۳- پاداش

دادن، سزا دادن، تقاضا دادن یا گرفتن ۴- عمل متقابل کردن

● give me some money and I'll repay you soon

قبری پول به من بده و بزودی (آثرا) به تو پس خواهم داد

re.pay'able, adj.

پس‌پرداختنی، قابل بازپرداخت، پس‌دادنی

re.pay'ment, n.

۱- پس‌پرداخت،

بازپرداخت، پس‌دادن ۲- قسط ۳- تلافی، سزا، تقاضا، کیفر

re.peal (ri pēl') vt., n.

۱- لغو کردن، باطل کردن، بیهوده کردن ۲- (مهجور)

فراخواندن (به ویژه از تبعید) ۳- لغا، ایصال، بیهوده‌سازی

● that law was repealed آن قانون لغو شد

re.peal'able, adj. لغو‌کردنی، باطل‌کردنی

re.peal'er, n. لغو‌کننده، باطل‌کننده

re.peat (ri pēt') vt., vi., n.

۱- دوباره گفتن، واگفتن، بازگفتن، (حرف را) تکرار کردن

۲- (شعر و غیره) بازخواندن، پیاپی قرائت کردن ۳- (حرف

شخص دیگری را) بازگو کردن ۴- (به دیگری) گفتن

۵- دوباره انجام دادن، دوباره کردن، دوباره ساختن، از

سرگرفتن ۶- (با: self-) حرف خود را تکرار کردن

۷- بازآمدن، باز روی‌دادن، باز رخ دادن ۸- ترش کردن،

دوباره بر دهان آوردن (خوراک از معده) ۹- (آمریکا) بیش

از یکبار رأی دادن (در انتخابات) ۱۰- تکرار، بسایند،

بَسْکُرد، بازکرد، بازانجام، پدیساری، دمکیری

◀ (repetition) ۱۱- هر چیز تکراری (به ویژه برنامه‌ی

تلویزیون یا رادیو و غیره) ۱۲- (موسیقی) قطعه‌ی تکراری

(نشان آن این است: ||:)

● he repeated his statement او اظهار خود را تکرار کرد

re.peat'abil'ity, n. قابل تکرار بودن

re.peat'able, adj. تکرار‌کردنی، دوباره انجام‌دادنی

re.peat|ed (-id) adj. مکرر، تکراری،

بازانجامیده، بَس‌کرده، چندباره، پی‌درپی، دمکیر، گروگر

re.peat'edly, adv. به کرات، مکرراً، پی‌درپی

re.peat'er (-ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) تکرارکننده، بَس‌کننده ۲- ساعت

زنگار ۳- ◀ repeating firearm ۴- تبهکار حرفه‌ای (که

چند بار محکوم شده است) ۵- (آمریکا) کسی که در

انتخابات (به طور تقلب‌آمیز) بیش از یکبار رأی می‌دهد

۶- (آموزش) شاگردی که به خاطر رفوزگی دوباره کلاس

می‌گیرد ۷- ◀ repeating decimal ۸- (تکرار) دستگاه

تقویت‌کننده

• repeating decimal

(ریاضی) عدد دهدهی تکراری

* repeating firearm سلاح خودکار

re.pel (ri pel') vt., vi. -pelled', -pel'ling

- ۱- پس زدن، دفع کردن، پس راندن، پسکوب کردن، تاراندن
 ۲- (پا شدت) رد کردن، پاسخ منفی دادن، نپذیرفتن
 ۳- منجز کردن، مشمعز کردن، بیزار کردن، وازدن، زده کردن
 ۴- رزماندن، فرار دادن، متفرق کردن، دور کردن
 ۵- مقاوم بودن، پاد بودن، راه ندادن ۶- آمیخته نشدن، نیامیختن ۷- سرکوب کردن

● she repelled Jack's offers of love

او اظهار عشق‌های جک را رد کرد

re.pel'ler, n.

پس زننده، دفع کننده

re.pel.lent (-ənt) adj., n.

- ۱- دافع، پس زننده، پس ران، پسکوب (repellant هم می نویسد)
 ۲- زننده، ناخوشایند، بیزار کننده، مشمعز کننده، منجز کننده ۳- مقاوم، پاد، پادگر، ضد

re.pel'lence or re.pel'lency, n.

پس رانش

re.pel'lently, adv.

به طور دافع یا پس زننده

re.pent¹ (ri pent') vi., vt. (of)

(معمولاً با: یا)

- پشیمان بودن یا شدن، نادم بودن یا شدن ۲- توبه کردن

● the sinner repented

گناهکار توبه کرد

re.pent'er, n.

توبه کار، نادم، استغفار کننده

re.pent² (rē pənt) adj.

(زیست شناسی) خزنده

re.pent.ance (ri pen'təns) n.

پشیمانی، ندامت، توبه

re.pent.ant (-tənt) adj.

- ۱- پشیمان، نادم، توبه کار ۲- وابسته به پشیمانی، نادمانه، ندامت آمیز، توبه آمیز

● a repentant criminal

یک تبهکار نادم

re.pent'antly, adv.

به طور ندامت آمیز

re.people (rē pē'pəl) vt. -pled, -pling

- ۱- دوباره دارای جمعیت کردن، دوباره دارای سکنه کردن

۲- دوباره دارای جاندار کردن

re.per.cus.slion (rē'pər kush'ən) n.

- ۱- (قدیمی) واجهش، پس زنی، پسکوب ۲- (به ویژه نور یا صدا) پستاب، پژواک، انعکاس، بازتاب ۳- (معمولاً جمع) واکنش (غیر مستقیم یا دوردست و غیره)، اثر، پیامد، عواقب، نتایج

re'per.cus'sive, adj.

واجهشی، انعکاسی، پژواکی

rep.er.toire (rep'ər twār') n.

- ۱- (نمایش‌ها یا آوازها و غیره‌ای که هنرمند یا دسته‌ی هنرمندان بر آن مسلطاند و می‌توانند با کمی تمرین انجام دهند) مجموعه، اندوز، گردآورده، رپرتوار ۲- (کلیه‌ی آثار نوع بخصوصی از هنر مثلاً نمایش یا کنسرت که برای اجرا در دسترس‌اند) رپرتوار، گردآورده، افزانه ۳- (کلیه‌ی روش‌ها و ترفندها و ابزار و غیره‌ی رشته‌ی بخصوصی از دانش یا فرد بخصوص) مجموعه، خزانه

rep.er.to|ry (rep'ər tōr'ē) n., pl. -ries

- ۱- انبار، اندوزگاه ۲- مجموعه، موجودی انبار، ذخیره، اندوز ۳- repertoire ← ۴- روش نمایش

repertory theater

(تماشاخانه‌ای که در هر فصل شمار معینی نمایش را

متناوباً اجرا می‌کند) تماشاخانه‌ی اندوزهای، تئاتر رپرتوار
rep.e|tend (rep'ə tend') n.

- ۱- (صدا یا واژه یا قافیه و غیره) تکراری، مکرر
 ۲- (ریاضی) بازآیند، عدد بازآیند

rep.e|tition (rep'ə tish'ən) n.

- ۱- تکرار، بازانجام، بسکرد، چندبارگی، دمادمی، دمگیری، پدیساری ۲- عمل تکرار شده ۲- نسخه‌ی کپی شده

rep.e|tious (-əs) adj.

مکرر، تکراری

(به ویژه به طور ملالت‌آور)، بازانجامی، بی‌درپی، دمگیر

rep'eti'tiously, adv.

به طور مکرر یا تکراری

rep'eti'tiousness, n.

مکرر بودن، تکراری بودن

re.pet|i.tive (ri pet'ə tiv) adj.

- وابسته به تکرار، پی در پی، مکرر، دمادم، پدیسار
 به طور پی در پی

re.pet'i.tively, adv.

re.phrase (rē frāz') vt. -phrased',**-phras'ing**

دوباره

عبارت‌بندی کردن، (عبارت را) به طرز دیگری بیان کردن

● please rephrase your question

لطفاً سؤال خود را طرز دیگری بیان کنید

re.pine (ri pīn') vi. -pined', -pin'ing

شکوه کردن، شکایت کردن، نالیدن، غرولند کردن

re.pin'er, n.

کلايه کننده، شکوه کننده

re.pin'ingly, adv.

به طور شکایت آمیز

re.place (ri plās') vt. -placed', -plac'ing

- ۱- در جای پیشین قرار دادن، پس گذاشتن، سرجای خود گذاشتن ۲- جای چیزی را گرفتن، جایگزین شدن، جانشین شدن یا کردن ۳- عوض کردن، تعویض کردن ۴- بازگرداندن، پس دادن، مسترد کردن ۵- پس و پیش کردن، جابجا کردن

● please replace the spoon in its place

لطفاً قاشق را دوباره سر جای خودش بگذارید

● when he resigned, his brother replaced him

وقتی او استفا داد برادرش جای او را گرفت

re.place'able, adj.

قابل تعویض یا تغییر جا

re.plac'er, n.

تعویض کننده، جابجا کننده

re.place.ment (-mənt) n.

۱- پس گذاشتن

- سر جای اول گذاری، دوباره گذاری، تعویض، جایگزینی، جانشینی ۲- زاپاس، جایگزین، یدک، جانشین، عوض، علی‌البدل ۳- سرباز احتیاط ۴- (زمین‌شناسی) بازگذاشت

re.plead|er (rē plēd'ər) n.

(حقوق) دادخواهی مجدد، دفاع مجدد

re.plen-ish (ri plēn'ish) vt.

- ۱- دوباره پر کردن، باز پر کردن، دوباره تکمیل کردن، باز تهیه کردن ۲- دوباره سوخت دادن ۳- (قدیمی) repeople

re.plen'isher, n.

پر کننده، تکمیل کننده

re.plen'ish.ment, n.

دوباره پراسازی

re.plete (ri plēt') adj., n.

- ۱- پر، مملو، لیبالب، آکنده ۲- honey pot ← ۳- شکم‌پر، سیر سیر، کاملاً سیر ۴- چاق و چله

● a heart replete with remorse قلبی آکنده از پشیمانی

re.ple.tion (ri plē'shən) n.

۱- سیری، پرخوری، سورچرانی، اشباع (از خوراک و نوشیدنی) ۲- پری، تکمیل بودن، آکندگی

re.plev|in (ri plev'in) n., vt.

(حقوق) ۱- دستیابی به مال مورد ادعا (تا تعیین تکلیف از طرف دادگاه) ۲- سند اعاده‌ی موقت مال مورد ادعا (تا تعیین تکلیف از طرف دادگاه) ۳- replevy ←

re.plev|y (ri plev'ē) n., vt. -plev'ed,

-plev'y|ing (حقوق) ۱- مال مورد ادعا را (موقتاً) ۲- replevin ← (تا تعیین تکلیف قطعی از سوی دادگاه) در اختیار گرفتن و تا تعیین تکلیف قطعی از سوی دادگاه) در اختیار گرفتن

re.plev'i.able or **re.plev'i.sable** (-i sə'b'l) adj.

در اختیار گرفتنی

rep.li|ca (rep'li kə) n.

۱- (به ویژه اثر هنری مانند مجسمه و غیره) - نسخه یا نمونه‌ی عیناً تقلید شده (روگرفت، مدل، نسخه‌ی تکراری، روبرداشت پی در پی، نمونه‌ی چندگانه) ۲- facsimile ← ۳- copy ← ۴- همانند، عین، برابر

rep.li.cate (rep'li kīt, -kāt') adj., n., vt.

۱- (به ویژه برگ) همتابه، ۲- (آمار) آزمون چند باره، تکرار (بر روی خود) تا شده ۳- (به ویژه برگ) تا شدن یا کردن همسان، پدیسار آزمایی ۴- (به ویژه آزمایش‌های علمی) تکرار کردن، (بر روی خود) ۵- (به ویژه آزمایش‌های علمی) تکرار کردن، به نتیجه‌ی مشابه رسیدن، چندباره کردن، پدیسار کردن ۵- کپی کردن، روگرفت کردن ۶- (نادر) پاسخ دادن

تکرار کردن، پدیسار پزیر

rep.li.ca.tion (rep'li kā'shən) n.

۱- (به ویژه برگ) تا شدگی، همتایی، تا ۲- پاسخ (به ویژه پاسخ به پاسخ قبلی)، واپاسخ، جواب متقابل ۳- عمل کپی کردن، همتاسازی ۴- نسخه، کپی، همتا ۵- (حقوق) ادعای متقابل، اتهام متقابل ۶- (آمار) تکرار، پدیساری، چندبارگی (شیمی) رپلیکان

rep.li.con (rep'li kən) n.

۱- پاسخ، جواب، پتواز، بدواز ۲- پژواک داشتن (resound) ۳- (حقوق) به ادعای خواهان پاسخ دادن، ادعا (یا اتهام) متقابل وارد کردن ۴- متقابلاً عمل کردن، واکنش کردن، عمل به مثل کردن، پاسخ دادن

● I wrote to her but she did not reply

به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

پاسخ بدهنده، جواب بدهنده

● I wrote to her but she did not reply

به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

پاسخ بدهنده، جواب بدهنده

● I wrote to her but she did not reply

به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

پاسخ بدهنده، جواب بدهنده

● I wrote to her but she did not reply

به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

پاسخ بدهنده، جواب بدهنده

● I wrote to her but she did not reply

به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

پاسخ بدهنده، جواب بدهنده

● I wrote to her but she did not reply

به او (نامه) نوشتم ولی جواب نداد

پاسخ بدهنده، جواب بدهنده

آگاهی دادن، آگاهیدن، آگاهاندن، خبردادن ۷- شرح دادن، بیان کردن ۸- شایع شدن یا کردن، هو پیچیدن ۹- بازگو کردن ۱۰- چغلی کردن، شکایت کردن از ۱۱- پاساخر بودن، تحت نظر کسی کار کردن ۱۲- حاضر شدن یا بودن، (برای انجام وظیفه) خود را معرفی کردن

● his report was short گزارش او مختصر بود

● if you break the law, I will report you to the police اگر قانون شکنی کنی به پلیس گزارش خواهم داد

re.port'able, adj. گزارش دانی

re.port.age (ri pōrt'ij) n.

۱- (روزنامه‌نگاری) گزارش ویزه، گزارش ۲- گزارش اخبار، گزارشگری، آگه‌داری

* report card (آموزش) کارنامه

re.port.ed|ly (ri pōrt'id lē) adv.

طبق گزارش یا شایعه، ظاهراً، بطوری که شایع است، به قرار مسموع

re.port|er ((ri pōrt'ər) n.

گزارشگر، خبرنگار

rep.or.to.ri.al (rep'ər tōr'ē əl) adj.

گزارش(کرانه)

rep'or.to'ri.ally, adv. از نظر خبرنگاری

re.pos|al (ri pō'zəl) n.

(مهجور) استراحت، غنودن

re.pose¹ (ri pōz') n., vi., vt. -posed',

-pos'ing

۱- (معمولاً با: self) قرار دادن یا گرفتن (برای استراحت)، گذاردن ۲- استراحت کردن، غنودن، آرمیدن، آسودن، آرام گرفتن ۳- آرام کردن ۴- قرار داشتن، مبتنی بودن ۵- (در کور یا تابوت و غیره) خفتن ۶- (قدیمی) - با: on یا upon) اتکا داشتن، اعتیاد داشتن ۷- آسایش، استراحت، آسودگی، آرامش، غنودگی ۸- خواب، خفتگی ۹- وقار، خونسردی و سنگینی ۱۰- (به ویژه نقاشی) همسازی رنگ و نقش که به طرح حالت آرامش می‌دهد، آرمیدگی ۱۱- آرام، غیر فعال

● the dead soldier was reposed on his back

سرباز مقتول به پشت خوابیده بود

re.pose² (ri pōz') vt. -posed', -pos'ing

(نادر) ۱- قرار دادن، گذاشتن ۲- اعتماد کردن ۳- (اختیار و غیره) به کسی سپردن، در اختیار گذاشتن

re.pose.ful (-fəl) adj.

آرام، آسوده

re.pose'fully, adv. بطور آرام یا آسوده

re.pos|it (ri pāz'it) vt.

۱- (برای نگهداری

به کسی) سپردن، به ودیعه گذاردن ۲- (نادر) ← replace

rep|o.sl.tion¹ (rep'ə zish'ən) n.

۱- سپارش، ودیعه‌گذاری ۲- سرچای خود گذاری، جایگزین سازی

re.po.sl.tion² (rē'pə zish'ən) vt.

دوباره گذاشتن، (در محل تازه) قرار دادن

re.pos|i.to|ry (ri pāz'ə tōr'ē) adj., n., pl.

۱- (مستند) یا

اتاقچه و غیره که اشیا را برای ایمن‌داری در آن می‌گذارند)

مخزن، خزانه، انبار، اندوختگاه، گذاردگاه، نهفتگاه، انبار،

کسجینه، منبع، انباشتگاه ۲- (نادر) موزه ۳- مقبره
۴- (مجازی) منبع، مرکز ۵- معتمد، استوانیده، امانت‌دار،
امین ۶- (دارو) دارای اثر تدریجی و درازمدت، حُسنده

۱- (به ویژه) **re.pos.sess** (rē'pə zēs') vt.
کالایی که قسط آن پرداخت نشده است پس گرفتن، ضبط
کردن، تصرف کردن ۲- (نادر) دوباره متعلق کردن

ضبط، تصرف **re'pos.ses'sion** (-zesh'ən) n.
۱- (فرانسه) ۱- (فلز) برجسته نما، (با چکش کاری) برجسته‌نما

شده ۲- برجسته کاری، چکش‌کاری

repp (rep) n. **rep** ←

repr 1- represented 2- representing

3- reprint(ed) مخفف: ۱- نمایندگی شده

۲- به نمایندگی (از طرف) ۳- تجدید چاپ (شده)

rep.re.hend (rep'ri hend') vt.

۱- گوشمالی دادن، نکویدن، سرزنش کردن ۲- خردگیری
کردن، مذمت کردن

rep.re.hen.sil|ble (-hen'sə bəl) adj.

نکویده، شرم‌آور، شنیع، زشت، ناهنجار، ناپسند

● the behavior of the prison guards was very
reprehensible رفتار پاسداران زندان بسیار شنیع بود

rep're.hen'sibil'ity, n. نکویدگی، شناخت

rep're.hen'sibly, adv. به‌طور نکویده

rep.re.hen.sion (-hen'shən) n.

نکوهش، عیبجویی، سرزنش، گوشمالی

rep're.hen'sive (-siv) adj. شنیع، نکوهش‌پذیر

rep're.hen'sively, adv. به‌طور شنیع

rep.re.sent (rep'ri zent') vt.

۱- (در شعر یا نمایش و غیره) نشان دادن، مجسم کردن،

تجسم کردن، تنمند کردن ۲- وانمود کردن، (به صورت

تحریف شده) شرح دادن، جلوه دادن، جازدن، نمایاندن

۳- ارائه دادن، ابراز کردن، اظهار کردن، بیان کردن

۴- نمایشگر بودن، نشانه‌ای (چیزی) بودن، نماد بودن،

علامت بودن، نشان بودن، حاکی بودن، مظهر چیزی بودن

۵- پیامد (چیزی) بودن، نتیجه بودن، ثمره بودن ۶- (از

سوی کسی) نماینده بودن یا شدن، به نمایندگی رفتن یا

حضور یافتن، به جای کسی رفتن، وکیل بودن (در پارلمان)

۷- به منزله‌ی چیزی بودن، به جای چیزی بودن

● he represented Iran at the U.N.

او نماینده‌ی ایران در سازمان ملل بود

● in some of his poems "wine" represent divine

inspiration در برخی از اشعار او «شراب» نماد الهام الهی است

rep're.sent'able, adj. نشان‌دانی، بیان‌کردنی

rep.re.sen.ta.tion (rep'ri zen tā'shən)

n. ۱- نمایندگی، وکالت ۲- نمونه، تصویر، عکس، تجسم،

تنمندگری، تندیسگری، فرتور، بازنمایی، تصویرگری،

تناوری، تن‌بخشی ۳- وانمود، اظهار، بازنمود، تظاهر

۴- هیئت‌نمایندگان ۵- (تئاتر و فیلم و غیره) ارائه، عرضه،

نمایش، برنامه، بازنما ۶- (حقوق) دعوت‌نامه (برای عقد

قرارداد)، اظهاریه، تضمین‌نامه‌ی عقد ۷- اعتراض، شکایت

rep.re.sen.ta.tion|al (-əl) adj.

۱- وابسته به نمایندگی یا وکالت ۲- (هنر) تجسمی، تناور،

تناوبی، تن‌بخش (مانند تئاتر و باله)

rep're.sen.ta'tion.ally, adv. به‌طور تجسمی

rep.re.sen.ta.tion.al.ism (-iz'əm) n.

۱- روش انجام هنرهای تجسمی، تن‌بخشگری ۲- (فلسفه)

نظریه‌ی بازنمایی شناخت، شناخت جهان از راه اندیشه

تن‌بخشگر **rep're.sen.ta'tion.al.ist**, n.

rep.re.sent|a.tive (rep'rə zen'tə tiv)

adj., n. ۱- نمایشگر، بازنما، نمایانگر، نشان‌دهنده، بیانگر،

نشانگر، معرف ۲- (طرز حکومت) انتخابی، پارلمانی، دارای

نمایندگان مردم ۳- نمونه، مونه، مونه‌ای، نوع ۴- نماینده،

وکیل (مجلس) ۵- وابسته به نمایندگان مردم ۶- (آمریکا -

بزرگ) نماینده‌ی کنگره (congressman هم می‌گویند)

● Iran's representative at the committee made a

nice speech نماینده‌ی ایران در کمیته نطق خوبی کرد

rep're.sent'a.tively, adv. به‌طور پارلمانی، نمایانگرانه

rep're.sent'a.tive.ness, n. نمایندگی، بیان

re.press (ri pres') vt.

۱- (درخود) خفه کردن، خودداری کردن، جلوی (خود را)

گرفتن، فروداشتن ۲- (روان‌شناسی) واپس راندن، سرکوب

کردن ۳- قلع و قمع کردن، سرکوب کردن، خواباندن

۴- (سخت) مهار کردن، واپاد کردن

● she repressed her anger and smiled

او خشم خود را فرو داد و لبخند زد

re.press'ible, adj. سرکوب‌کردنی

re.press'sive, adj. سرکوبگر، شداد، واپس‌ران

re.press'sively, adv. به‌طور سرکوب‌کننده

re.press'sive.ness, n. سرکوبگری، قلع و قمع‌سازی

re-press (rē'pres') vt. ۱- دوباره

فشار دادن، دوباره تحت فشار قرار دادن ۲- (صفحه‌ی

گرافون) نسخه‌برداری کردن، روگرفت کردن

re.pressed (ri prest') adj.

سرکوب شده، واپس رانده، سرکوفته، فروداشته

re.pres.sion (ri presh'ən) n.

۱- خودداری، فروداشت ۲- (روان‌شناسی) واپسرانی،

سرکوبی، سرکوفتنی ۳- قلع و قمع، سرکوبگری

● the repression of the free press

سرکوبی رفرم‌های آزاد

re.pres.sor (-pres'ər) n. (به ویژه در

مورد آنزیم یا زیما) سرکوبگر (repressor هم می‌نویسند)

re.prieve (ri prēv') n., vt. **-prieved'**,

-priev'ing ۱- تمویق اعدام، عقب انداختن

تاریخ اعدام ۲- تمویق مجازات، پس‌افکنی کیفر ۳- (درد یا

مشکلات و غیره) پس‌افکنی، تسکین موقتی، آرام‌سازی ناپا،

ایمنی ۴- (اعدام یا مجازات و غیره را) به تمویق انداختن،

پس‌افکندن، واپساندن، زنده‌اریدن

● the judge reprieved Jalal's execution

قاضی اعدام جلال را به تمویق انداخت

● the rain was a reprieve from the drought

باران خشکسالی را تا حدی برطرف کرد

rep.rl.mand (rep' rə mand') vt., n.

۱- توبیخ، مؤاخذه، سرکوفت، سرزنش (به ویژه از مہتر به کھتر)، بازخواست، گواہ ۲- توبیخ کردن، مؤاخذه کردن، سرزنش کردن، بازخواست کردن، سرکوفت زدن، گواہ کردن

re.print (rē print) vt., n.

۱- تجدید چاپ کردن یا شدن ۲- چاپ مجدد، بازچاپ ۳- ← offprint ۴- کتاب (یا مقاله و غیره) تجدید چاپ شده ۵- چاپ مجدد تمبر قدیمی (فقط برای کلکسیون)
re.print'er, n. تجدید چاپ کننده

re.prisal (ri prī'zəl) n.

۱- (در اصل) به زور گرفتن مال به تلافی خسارات وارد شده از طرف دشمن ۲- اعمال زور (ولی نه توسل به جنگ) بر علیه کشور دیگر (به منظور احقاق حق) ۳- (به ویژه در جنگ) تلافی، انتقام، وادریابی، شیان، خونخواهی
● we bombed them in reprisal for their attack

به تلافی حملهی آنها، آنها را بمباران کردیم

re.prise (ri prīz) n., vt. -**prised**,

۱- (انگلیس - معمولاً جمع) قسط
-**pris'ing**
سالیانه که (بابت اجاره بها یا اندوخته و غیره) از درآمد ملک کسر می شود ۲- (موسیقی) ← recapitulation ۲- تکرار بخشی از آواز یا آهنگ ۳- باز انجام، بسکود، تکرار ۵- تکرار کردن (به ویژه بخشی از آهنگ یا آواز)
مخفف: **re.pro** (rē'prō') n., pl. -**pros**

reproduction proof (هم می نویسند)

re.proach (ri prōch') vt., n.

۱- عیبجویی کردن، سرزنش کردن، ملامت کردن، گله کردن، نکوھیدن ۲- (نادر) بی آبرو کردن، آبروریزی کردن، موجب شرمندگی بودن یا شدن ۳- عیبجویی، سرزنش، ملامت، گله، نکوهش، تواء، بیغار ۴- ننگ، شرمندگی، مایه ننگ (مهجور) مورد سرزنش یا انتقاد

● his wife reproached him for gambling

زنش به خاطر قماربازی او را سرزنش کرد

re.proach'able, adj. ملامت کردنی، نکوهش پذیر

re.proach'er, n. ملامت کننده

re.proach'ingly, adv. به طور نکوهش آمیز

re.proach'ful (-fəl) adj. ۱- نکوهش آمیز، عیبجویانه، ملامت آمیز، گله آمیز ۲- گله مند

● his father's reproachful words

کلمات ملامت آمیز پدرش

re.proach'fully, adv. نکوهش آمیز(انه)

re.proach'ful.ness, n. نکوهشگری

rep.ro.bate (rep' rə bāt) adj., n., vt.

-**bat'ed**, -**bat'ing**

۱- هرزه، خبیث، بدجنس، رذل ۲- (الهیات) لعنت کردن (الهیات) آدم ملعون، جهنمی، دوزخی، لعنت شده ۳- (شدیداً) مردود شناختن، ناپسند شمردن، مخالف بودن

rep.ro.bation (rep' rə bā'shən) n.

۱- لعنت کردن ۲- مردود شناسی، مخالفت، ناپسند شماری

۳- (الهیات) ملعون بودن، جهنمی بودن

rep'ro.bat'ive, adj. وابسته به لعن و تمن

re.proc.essed wool (rē präs'est)

(پشم درست شده از پارچهی زیادی و باریکه های خیاطخانه و غیره) پشم بازساخته

re.pro.duce (rē'prə dōōs', -dyōōs') vt., vi. -**duced**', -**duc'ing**

۱- دوباره تولید کردن، باز فروردن، دوباره فرآوری کردن
۲- دوباره ایجاد کردن، دوباره ساختن ۳- تولیدمثل کردن، نوزایی کردن، زاییدن، بازآورش کردن ۴- (تصویر یا نوشته یا آوا) تکثیر کردن، وستادن، هنگفتاندن ۵- (دوباره) در نظر مجسم کردن، (از راه حافظه یا تخیل) گذشته را تن مند یا زنده کردن ۶- تکرار کردن ۷- تکثیر شدن

● rabbits reproduce fast

خرگوش به سرعت تولید مثل می کند

re'pro.duc'er, n. تولید مثل کننده، تکثیر کننده

re'pro.duc'ible, adj. تکثیر پذیر

re.pro.duc.tion (rē'prə duk'shən) n.

۱- تولید مجدد، بازفرآوری، بازفرورد، ایجاد مجدد، بازفرآهم آوری، بازساخت ۲- (جانور یا گیاه) تولید مثل، بازآورش، نوزایی ۳- (دستگاه های صوتی) پخش ۴- روگرفت، نسخه، بدل ۵- نسخه برداری، روگیری

reproduction proof (چاپ)

نسخه ای که از روی آن کلیشه می سازند، نسخه ی مادر

re.pro.duc.tive (rē'prə duk'tiv) adj.

۱- وابسته به تولید مجدد، بازفرآور، بازفروردی، بازساختی، بازآور ۲- تناسلی، بازآورشی، نوزایشی ۳- وابسته به پخش صدا، آواپخش

● reproductive organs

آلت های تناسلی

re'pro.duc'tively, adv. به طور تولید مثل کننده

repro.duc'tive.ness, n. بازدهی، مولد بودن

re.prog.ra.phy (ri präg'rə fē) n.

(تکثیر متون یا تصاویر توسط ماشین) بازچاپ، بازگرفت (reprographics هم می گویند)

re.prog'ra.pher, n.

باز چاپگر

re'pro.graph'ic, adj. وابسته به بازچاپ

re.proof (ri prōōf') n.

سرزنش، بیغار، نکوهش، ملامت، انتقاد، خردمگیری (هم می گویند)

re.prove (ri prōōv') vt. -**proved**,

-**prov'ing** ۱- سرزنش کردن، نکوهیدن، ملامت کردن، انتقاد کردن، خردمگیری کردن ۲- اظهار ناخشنودی کردن، ناخرسندی نشان دادن، مخالفت نشان دادن ۳- (مهجور - استدلال و غیره) رد کردن، بطلان (چیزی را) ثابت کردن ۴- (مهجور) مجاب کردن، محکوم کردن

re.prov'able, adj. سرزنش کردنی

re.prov'er, n. سرزنش کننده

re.prov'ingly, adv. به طور مخالفت آمیز

مخفف: گزارش

rept report

(زیست شناسی) خزنده

rep.tant (rep'tənt) adj.

۱- (جانور)

خزنده (انواع خزندگان ردهی Reptilia مانند مار و لاک پشت و سوسمار و غیره که خون سرد و مهره دار هستند)

۲- reptilian ۳- آدم پست، آدم موزی، آب زیرکاه

rep.til.l | an (rep til'ē ən) n., adj.

۱- وابسته به خزندگان، خزنه ۲- موزی، آب زیرکاه، پست فطرت

Repub 1- Republic 2- Republican

مخفف: ۱- جمهوری ۲- جمهوریخواه

re.pub.lic (ri pub'lik) n.

۱- جمهوری، نظام جمهوری، حکومت جمهوری ۲- گروه (به ویژه اگر دارای حقوق و هدف برابر باشند)، جمهور

re.pub.li.can (ri pub'li kən) adj., n.

۱- وابسته به نظام جمهوری، جمهوری ۲- جمهوریخواه، جمهوری‌گرای ۳- جمهوریخواهانه، جمهوری‌گرایانه ۴- (R) بزرگ - آمریکا) حزب جمهوریخواه، عضو حزب جمهوریخواه ۵- (R) بزرگ - ایرلند) استقلال طلب

re.pub'li.can.ize' (-īz'), -ized', -iz'ing, vt.

جمهوری کردن، به صورت جمهوری درآوردن

re.pub.li.can.ism (-iz'əm) n.

۱- جمهوریخواهی، جمهوری‌گرایی ۲- اصول جمهوری ۳- (R) بزرگ - آمریکا) اصول و عقاید حزب جمهوریخواه

* Republican Party

(آمریکا) حزب جمهوریخواه (که در سال ۱۸۵۴ برای مخالفت با گسترش برده‌داری تأسیس شد)

re.pub.li.ca.tion (rē pub li kā'shən) n.

۱- چاپ مجدد، بازچاپ ۲- (کتاب یا رساله و غیره) دوباره چاپ شده

re.pub.lish (rē pub'lish) vt.

۱- از نو چاپ کردن، باز چاپ کردن ۲- (حقوق) وصیت نامه‌ی لغو شده را دوباره به مرحله‌ی اجرا درآوردن

re.pu.di.ate (ri pyū'dē āt') vt. -at'ed, -at'ing

۱- (ازدواج یا نامزدی را) لغو کردن، به هم زدن، جدا شدن ۲- منکر شدن، حاشا کردن، زیر (چیژی) زدن، باطل شمردن، رد کردن، نپذیرفتن، شانه خالی کردن ۳- طرد کردن، راندن

● he repudiated his rival's claims

او ادعاهای رقیب خود را رد کرد

re.pu'dia'tion, n.

انکار، حاشا، رد

re.pu'dia'tor, n.

منکر، حاشا کننده، رد کننده

re.pugn (ri pyūn') vt., vi.

(نادر) مقاومت کردن، مخالفت کردن

re.pug.nance (ri pug'nəns) n.

۱- انزجار، تنفر، بیزارى، دلزدگی، واژدگی، نفرت، آریخ ۲- تناقض، تضاد، پادش، ناسازی، مفایرت، ناهمخوانی (repugnancy هم می‌گویند)

re.pug.nant (-nənt) adj.

۱- مشمئن کننده، بیزارگر، آریخ‌انگیز، نفرت‌انگیز، بلزن، زننده ۲- متناقض، ضد و نقیض، متضاد، پادمند، ناهمخوان، مفایر ۳- مخالف، خصم‌آمیز، کیکان، دشمن، پاد، متخاصم، هم جنگ

● surrender was repugnant to them

آنها از تسلیم شدن متفر بودند

re.pug'nantly, adv.

به‌طور نفرت آور

re.pulse (ri puls') n., vt. -puls'ed',

-puls'ing

۱- (به ویژه حمله‌ی دشمن)

دفع کردن، پس‌راندن، عقب راندن، پس‌زدن ۲- نپذیرفتن، رد کردن، واژدن، سرخورده کردن، رماندن ۳- تنفرانگیز بودن، بیزار کردن، منزجر کردن، مشمئن کردن ۴- طرد، ناپذیرش، رد، امتناع، سرباز زنی، واژنی، پادزنی ۵- دفع، پس‌رانی، عقب رانی، پس زنی، واژدگی

● smell of rotten meat repulsed her

بوی گوشت فاسد او را مشمئز کرد

● we repulsed their attack

ما حمله‌ی آنها را دفع کردیم

re.pul.sion (ri pul'shən) n.

۱- بیزارى، دلزدگی، سرخوردگی، آریخ، اکراه ۲- دفع، پس‌رانی، عقب زنی، پس زنی، پادزنی ۳- (فیزیک) رانش

re.pul.sive (ri pul'siv) adj.

۱- پس‌زن، پس ران، پس‌کوب ۲- رانشگر، رانشی، دافع، دافعه ۳- بیزار کننده، زننده، واژنده، بلزن، آریخ‌انگیز، تنفرآور، مشمئن کننده، منزجر کننده

● their treatment of women is repulsive

رفتار آنها نسبت به زنان نفرت‌انگیز است

re.pul'sively, adv.

به‌طور مشمئن کننده

re.pul'sive.ness, n.

زندگی، نفرت‌انگیزی

rep|u.ta|ble (rep'yoo tə bəl) adj.

۱- خوشنام، نیک‌نام، بهنام، مشهور، معتبر، آبرومند ۲- (کاربرد واژه و غیره) شایسته، استانده، بهنجار

rep'u.tabil'ity, n.

خوشنامی، حسن شهرت

rep'u.tably, adv.

با خوشنامی، آبرومندانه

rep|u.ta.tion (rep'yoo tā'shən) n.

۱- نام، آوازه، شهرت (خوب یا بد)، وجهه ۲- نیک‌نامی، حسن شهرت، بهنامی، نام نیک ۳- آبرو، ناموس، حیثیت

re.pute (ri pyū'tē) n., vt. -put'ed,

-put'ing

۱- (معمولاً به حالت مجهول)

شهرت داشتن به، معروف بودن به، (در افواه) شایع بودن ۲- شهرت، آوازه، نام (← reputation)

● a woman of ill repute

یک زن بدنام

re.put|ed (-id) adj.

شایع، در افواه، گفته شده

● he is reputed to be a gambler

شایع شده است که او قمار باز است

re.put'edly, adv.

از قرار معلوم، ظاهراً

req 1- request 2- required 3- requisition

مخفف: درخواست ۲- مستلزم، اجباری ۳- درخواست کردن

re.request (ri kwest') n., vt.

۱- درخواست، خواهش، تقاضا ۲- (با: in) مورد درخواست، پُرخواستار، پُرخواهان ۳- درخواست کردن، خواهش کردن، تقاضا کردن، خواهان شدن، رو انداختن، خواستار شدن

۲- (معمولاً قبل از that یا مصدر) ۵- دعوت کردن

● he requested another cup of tea

او یک فنجان چای دیگر طلب کرد

re.quest'er or re.quest'or, n.

درخواستگر، درخواست کننده

Re.qui|em (rā'kwē em') n.

۱- (کلیسای کاتولیک) نماز میت، عشای ربانی برای روح مرده (یا مردگان) ۲- (موسیقی) آهنگ عزاء، سرود عزاء

re.qui.es.cat (lɪn pa|ce)

(دعای لاتین) (rā'kwē es'kāt'in pā'chā')
روحشان شاد، الهی خداوند او (یا آنان) را بیاورزد

re.quire (ri kwīr') vt., vi. -quired', -quir'ing

۱- (بنا به اختیارات محوله یا حق و غیره) خواستن، اصرار کردن، تأکید کردن
۲- دستور دادن، فرمان دادن ۳- نیاز داشتن، لازم داشتن
۴- مستلزم بودن، بایسته بودن ۵- الزام آور بودن یا کردن، ملزم کردن، حکم کردن، ناگزیر بودن ۶- (قدیمی) تمنا کردن، خواهش کردن ۷- (نادر) مطالبه کردن

● required, adj. لازم، بایسته، الزام آور، ضروری

● you are required to attend classes regularly

شما ملزم هستید که مرتباً در کلاس حضور بیابید

re.quire.ment (-mənt) n.

۱- نیاز، الزام، بایستگی ۲- (جمع) شرایط، پیش‌نیازها، مقتضیات ۳- خواست، درخواست

● some of the requirements of this child

برخی از نیازهای این کودک

req|ui.site (rek'wə zit) adj., n.

۱- لازم، بایسته، نیازین، مورد نیاز ۲- چیز مورد نیاز

req|ui.si.tion (rek'wə zish'ən) n., vt.

۱- درخواست رسمی (طبق اختیارات محوله یا حق و غیره)، خواسته ۲- درخواستنامه، تقاضانامه، دستور کتبی
۳- بایستگی، پیش‌نیاز، الزام، (جمع) شرایط لازم
۴- درخواست استرداد مجرم (از کشور دیگر)
۵- به کارگیری ۶- مورد نیاز ۷- (به زور یا بنا به اختیارات محوله) گرفتن، تصاحب کردن، مصادره کردن ۸- (نادر) مطالبه کردن، خواستار شدن ۹- درخواست کتبی (و رسمی) کردن، تقاضا کردن

re.quit|al (ri kwīt'ɪ) n.

اجر، پاداش، سزا، عوض، پاس

re.quite (ri kwīt') vt. -quit'ed, -quit'ing

۱- اجر دادن، پاداش دادن، عوض دادن ۲- چیران کردن، تلافی کردن، (عشق و دوستی و غیره) عمل به مثل کردن
۳- کيفر دادن، سزا دادن

● his master requited him for his devotion

اربابش اجر فناکاری او را داد

re.quit'er, n. اجر دهنده، پاداش دهنده

re.ra.di|a.tion (rē' rā' dē' ā'shən) n.

(فیزیک) تابش بازدهی، بازتابشگری

rere.dos (rir' dās') n.

(دوباره یا پرده)

یا معجز زینتی در پشت محراب کلیسا) ریرداس

re.route (rē' rōt') vt. -rout'ed,**-rout'ing**

از راه یا جاده‌ی دیگر فرستادن، تغییر مسیر دادن

re.run (rē' run', rē' run') n., vt. -ran',

-run', -run'ning ۱- دوباره دویدن

(run ←) ۲- (رادیو و تلویزیون و غیره) برنامه‌ی تکراری، نمایش مجدد

● this T.V. show is a rerun

این برنامه‌ی تلویزیونی تکراری است

res (rez) n., pl. **res**

(حقوق) ۱- شیء، ۲- چیز ۳- موضوع، مطلب، قضیه، نکته

res 1- research 2- reserve 3- residence 4- resides 5- resigned 6- resolution

مخفف: ۱- پژوهش ۲- اندوخته ۳- مسکن ۴- ساکن است (در) ۵- مستغفی، رضامند، مصوبه، تصمیم

re.sal.a|ble (rē' sāl'ə bəl) adj.

قابل فروش مجدد، بازفروختنی، پس‌فروش‌پذیر

re.sale (rē' sāl') n.

فروش چیز خریداری شده به شخص ثالث، بازفروش، فروش مجدد، پس‌فروش، پس‌فروشی

re.sched.ule (rē' skej'ool) vt.

۱- دوباره برنامه‌ریزی کردن، دوباره قرار گذاشتن
(←) **schedule** ۲- در شرایط وام تجدید نظر کردن

re.scind (ri sind') vt.

(قانون یا فرمان و غیره) فسخ کردن، لغو کردن، باطل کردن

re.scind'able, adj. لغو کردنی، فسخ کردنی

re.scind'er, n. باطل کننده، لغو کننده، فسخ کننده

re.scis.slion (ri sizh'ən) n.

فسخ، لغو، باطل‌سازی، ابطال، بیهوده‌سازی

re.scis.sory (ri sis'ə rē) adj. وابسته به فسخ

re.script (rē'skript') n.

۱- فرمان، دستور رسمی، حکم ۲- (امپراطوران روم و پاپ اعظم) فتوا ۳- نسخه، رونوشت ۴- رونوشت برداری

res.cue (res'kyoo) n., vt. -cued, -cu.ing

۱- رهانیدن، نجات دادن، بوختن ۲- (حقوق) -شخص یا مال حبس شده را) به زور آزاد کردن، تمرّد کردن، تمرّد (نسبت به قانون) ۳- رها، رهايش، نجات، نجات‌بخشی

● they rescued two sailors from a sinking boat

دو ملوان را از قایقی که در شرف غرق شدن بود نجات دادند

res'cu.able, adj. رهانیدنی، نجات دانی

res'cuer, n. نجات دهنده، رها کننده

re.search (rē'surch', ri surch') n., vi., vt.

۱- پژوهش، تحقیق، کندوکاو، تجسس، کاوش، تتبع، تفحص
۲- پژوهیدن، پژوهش کردن، کندوکاو کردن، تحقیق کردن،

تتبع کردن، بررسی کردن ۳- وابسته به پژوهش، پژوهشی

● scientific research

پژوهش علمی

re.search'able, adj. پژوهیدنی، قابل تحقیق

re'search'er or re'search'ist, n. پژوهشگر، محقق

۱- دوباره نشانیدن، در جای

re.seat (rē'sēt') vt. دیگر نشانیدن ۲- نشیمنگاه تازه دادن، صندلی جدید دادن

re.seau or **ré.seau** (rā' zō') n., pl. **-seaux'**

۱- شبکه ۲- (در نقشه‌های نجومی)

(-zōz') خطوط شطرنجی ۳- شبکه‌ی ایستگاه‌های هواشناسی

(درستاسر جهان) ۲- (تور سیمی یا پارچه‌ای) روزنه‌بندی (جراحی) بخشی از اندام یا **re.sect** (ri sekt') vt. استخوان را برداشتن، بخش بزرگ کردن، بخش برداری کردن **re.sect.ion** (ri sek'shən) n.

۱- (جراحی) بخش بزرگ، بخش برداری، تراش، قطع، برش، برداشت ۲- (نقشه برداری) تعیین مکان، جانمود

re.se|da (ri sē'da) n. **mignonette** ← **re.sem.blance** (ri zem'bləns) n.

۱- همانندی، همدیسی، شباهت، تشابه، همسانی، مانندگی ۲- میزان همسانی یا همدیسی ۳- (مهیجور) ویژگی‌های ظاهری ۴- (مهیجور) احتمال؛ امکان

● there is no resemblance between these two pictures هیچ تشابهی بین این دو تصویر وجود ندارد

re.sem.ble (ri zem'bəl) vt. -bled, -bling

۱- مانستن، همانند بودن (با)، شباهت داشتن، همدیس بودن ۲- (قدیمی) تشبیه کردن، مقایسه کردن

● she resembles her mother او به مادرش رفته است

re.send (rē send') vt. -sent', -send'ing

دوباره فرستادن، بازفرستادن، پس فرستادن رنجیدن، بد آمدن،

re.sent (ri zent') vt. خوش نداشتن، دلخور شدن یا بودن، آزرده شدن

re.sent.ful (-fəl) adj.

رنجیده، دلخور، برزخ، ناخشنود، غیظی با دلخوری، با غیظ و غضب

re.sent'ful.ness, n. رنجش، دلخوری، غیظ

re.sent.ment (-mənt) n.

رنجش، دلخوری، ناخشنودی، غیظ، خشم‌انرج

re.ser.pine (ri sər'pin) n.

(دارو) پزیرپین (آلکالوئید بلورین به فرمول $C_{33}H_{40}N_2O_9$ که از گیاهی به نام *Rauwolfia serpentina* می‌گیرند)

res.er.va.tion (rez'ər vā'shən) n.

۱- نگهداری، حفظ، نگهداشت ۲- (قرارداد و غیره) قید، شرط، بند، سامه، نهش ۳- کتمان، خودداری (از ابراز)،

پرده‌پوشی ۴- دولی، تردید ۵- زمینی که برای کار بخصوصی تخصیص داده شده است، قرارگاه، کوچگاه،

محدوده، کوچ‌نشین، ناحیه‌ی حفاظت شده، داشتگاه ۶- (هتل و هواپیما و رستوران و غیره) نگهداری جا، تعیین جا از پیش، پیشگرفت، پیشگزین، رزرو کردن

● to make a reservation

(در هتل یا هواپیما و غیره) جا رزرو یا پیشگزین کردن

● we support you without reservation

ما صد در صد از شما حمایت می‌کنیم

re.serve (ri zər'v) n., adj., vt. -served', -serv'ing

۱- ویژه (ی کاری) بودن، مختص بودن، منحصر بودن، مخصوص بودن، کنار گذاشتن ۲- ذخیره کردن، اندوختن، پس انداز کردن، پسداشت کردن، پسگذاشت

کردن ۳- (هتل و تئاتر و هواپیما و غیره) جا ذخیره کردن، از پیش جا گرفتن، پیشگرفت کردن، رزرو کردن ۴- (ارتش -

جمع) نیروی ذخیره، سربازان احتیاط ۵- منبع، ذخیره، پسگذاشت، اندوخته، پسداشت ۶- (ورزش) بازیکن ذخیره،

ورزشکار علی‌البدل، یار ذخیره، پسدار ۷- منطقه‌ی حفاظت شده (نظامی یا برای ایمنی حیوانات و غیره)، پارک طبیعی، قرارگاه، کوچگاه، داشتگاه ۸- خودداری، شکیبایی، وقار، توداری، متانت ۹- (انگلیس - در حراج‌های رسمی) حداقل قیمت (که فروشنده قبول می‌کند)، بهای تعیین شده ۱۰- (نقاشی و ادبیات و غیره) میانه‌روی در بیان، خودداری از غلو و زیاده‌روی، سنگینی ۱۱- حفظ کردن، پسداشت کردن،

در ذخیره، در پسداشت، در احتیاط

● in reserve

● to reserve a room in a hotel

در یک هتل جا پیشگزین کردن

● we reserve the right to terminate this contract after one year

ما حق فسخ این قرارداد را پس از یک سال برای خود حفظ می‌کنیم

● without reserve ۱- (به طور) نامحدود ۲- بی‌تردید، بدون دولی

* **reserve bank**

بانک مرکزی

* **reserve clause**

(در قراردادهای بیس‌بال) بند احتیاطی، شرط، قید

re.served (ri zər'vəd) adj.

۱- ذخیره، احتیاطی، پسداشتی، پسگذاشتی، اندوخته

۲- رزرو شده، پیشگرفت شده، از قبل گرفته شده ۳- (آدم)

خوددار، تودار، محتاط، باوقار، سنگین

re.serv'edly (-zər'vid lē) adv. محتاطانه

re.serv'ed.ness, n. احتیاط، حزم

re.serv.ist (ri zər'vist) n.

سرباز احتیاط، افسر احتیاط، سرباز ذخیره

res.er.volr (rez'ər vwär') n. **کولاب**

۱- آب انبار، آبداشتگاه، منبع آب، دریاچه‌ی پشت سد، آبگاه،

موژ، آبگیر، شمر ۲- منبع، انبار، داشتگاه ۳- کنجینه

۴- ذخیره، اندوخته، پسگذاشت، پسداشت ۵- (در قلم خودنویس) جوهردان، (چراغ) نفت‌دان، روغن‌دان، -دان،

مخزن ۶- (زیست‌شناسی) اندوختگاه

re.set (rē set', rē'set') n., vt. -set',

-set'ting

۱- (استخوان و غیره) جا انداختن ۲- دوباره چیدن، دوباره مرتب کردن، از نو آراستن ۳- **set** به‌علاوه‌ی

۴- جا اندازی ۵- بازچینی، بازآرایی، مرتب سازی مجدد

۶- هر چیزی که دوباره مرتب شده باشد ۷- دوباره میزان

کردن، دوباره تنظیم کردن، (ساعت) دوباره واداشتن ۸- گیاه

دوباره کاشته شده ۹- دستگاه تنظیم یا آرایش مجدد

● reset your watches ساعت‌های خود را (دوباره) میزان کنید

re.set.tle (rē set'tl) vt., vi. -tled, -tling

۱- دوباره مستقر کردن، دوباره جایگزین کردن، دوباره ساکن کردن ۲- دوباره قرار گذاشتن

re.set.tle.ment (-mənt) n.

۱- استقرار مجدد، اسکان مجدد، جایگزینی دوباره ۲- قرار

مجدد، حل و فصل دوباره

res.ges.tae (jes'tē)

(حقوق) امور مربوطه، چیزهای وابسته به جرم

resh (rāsh) n.

بیستمین حرف الفبای عبری (برابر با R)

re.shape (rē 'shāp') vt. -shaped', -shap'ing

دوباره

شکل دادن، بازپرسی کردن (← shape بعلاوه‌ی re-)

re.ship (rē 'ship') vi., vt. -shipped', -ship'ping

← ship بعلاوه‌ی re-

۱- با کشتی دیگر فرستادن ۲- دوباره با کشتی رفتن

re.ship'ment, n. ارسال با کشتی دیگر، ارسال مجدد

re.ship'per, n. ارسال کننده با کشتی دیگر

Resht (resht) Rasht ←

re.shuf'fle (rē shuf'əl) n., vt. -fled, -fling

۱- دوباره بُر زدن (← shuffle بعلاوه‌ی re-) ۲- ترمیم

کردن، دوباره سازمان دادن، از نو منظم کردن

۳- نوسامانی، نوآرایی، ترمیم

re.side (ri zīd') vi. -sid'ed, -sid'ing

۱- (با: in at) اقامت کردن یا داشتن، مقیم بودن، سکونت

کردن یا داشتن، مانستن، باشا بودن، زندگی کردن، باشیدن،

ماندگار شدن ۲- وجود داشتن (در)، وابسته بودن

● he no longer resides here او دیگر ساکن اینجا نیست

res|i.dence (rez'i dəns) n.

۱- سکونت، اقامت، باشایی ۲- خانه، منزل، مسکن، مأوا،

اقامتگاه، محل سکونت، بودگاه ۳- کاخ، خانه‌ی بزرگ

۴- دوران سکونت، مدت اقامت

● his residence is next to a bank

محل سکونت او مجاور یک بانک است

res|i.den|cy (-dən sē) n., pl. -cies

۱- ← residence ۲- (آموزش پزشکی) دوران پزشکی

مقیم، ویژه‌گراآموزی پزشکی

res|i.dent (-dənt) adj., n.

۱- مقیم، ساکن، ماندگار، باشنده ۲- موجود، بودمند ۳- در

محل، درجا (در برابر: غیایا) ۴- پزشک مقیم، ویژه‌گراآموز

پزشکی، ویژه‌گراآموز پزشکی ۵- (پرندۀ یا حیوان)

ناکوچک، یکجای

● he became a permanent resident of Australia

او در استرالیا اقامت دائم گزید

* resident commissioner

(آمریکا) نماینده‌ی کنکره از سرزمین‌های تحت سرپرستی

(حق رأی ندارند)

res|i.den.tial (rez'ə den'shəl) adj.

۱- وابسته به اقامت، اقامتی ۲- وابسته به خانه و خانواده،

مسکونی ۳- وابسته به ساکنان دائم

● commercial buildings are not permitted in

residential areas

در نواحی مسکونی ساختمان‌های تجاری مجاز نیستند

res'i.den'tially, adv.

به‌طور مسکونی

res|i.den.ti.ar|y (rez'ə den'shē er'ē)

adj., n., pl. -ar'ies

۱- مقیم، ساکن ۲- مستلزم اقامت ۳- کشیش مقیم

re.sid|u.al (ri zij'oo əl) adj., n.

۱- وابسته به ته مانده یا باقیمانده، تفاله‌ای ۲- باقیمانده،

پسماند، تفاله ۳- (جمع) پاداش بازیگر (بابت هر تکرار

نمایش و غیره) ۴- (زمین شناسی) ← monadnock

۵- (ریاضی) مابقی، پس مانده، مانده، بقیه

به‌طور باقیمانده یا تفاله ماند

re.sid'u.ally, adv.

۱- وابسته به یا همانند پسمانده یا ته‌مانده، باقیمانده،

پسماند، تفاله ۲- (حقوق) وابسته به باقیمانده‌ی ماترک

res|i.due (rez'ə dū) n.

۱- باقیمانده، پسماند، تفاله، مانده، بقیه، مابقی ۲- (شیمی)

پس مانده‌ی تقطیر، ته‌مانده ۳- (حقوق) باقیمانده‌ی ماترک

re.sid|u.um (ri zij'oo əm) n., pl. -|u|a

← remainder ۱- residue ۲-

re.sign (ri zīn') vt., vi.

۱- استعفا دادن، مستعفی شدن، کناره‌گیری کردن

۲- صرف‌نظر کردن، دست برداشتن، چشم پوشیدن، تقویض

کردن ۳- سپردن، واگذار کردن ۴- (معمولاً با: self-) رضایت دادن، به خود قبولاندن، پذیرفتن

تن در دادن، به خود هموار کردن

● to resign oneself (to)

res|ig.na.tion (rez'ig nā'shən) n.

۱- استعفا، کناره‌گیری ۲- استعفا نامه ۳- رضا، قبول،

پذیرش، تسلیم، تقویض

۱- تسلیم،

راضی، پذیرا، حاکی از تسلیم ۲- حلیم، بردبار، شکیبا

با حالت تسلیم

re.sign'edly (-zīn'id lē) adv.

رضا، تسلیم، قناعت

re.sign'ed.ness, n.

re.sile (ri zil') vt. -siled', -sill'ing

(به ویژه در مورد چیزهای لاستیکی یا کش‌مانند) کشسان

بودن، واجهیدن، واپردن، خاصیت فنری یا کشسانی

داشتن، ورجه کردن

re.sil.lence (ri zil'yəns) n.

۱- کشسانی، واجه‌نگی، واجهش، واپرش، ارتجاع،

برگشت‌پذیری، برجه‌نگی ۲- (انسان) انعطاف‌پذیری

(resiliency هم می‌گویند)

۱- کشسان،

واجهنده، واپرشی، واجهشی، ارتجاعی، برجهنده،

برگشت‌پذیر، کش‌آیند ۲- (انسان) انعطاف‌پذیر، بسان

به‌طور کشسان یا ارتجاعی

re.sil'iently, adv.

۱- انگ، رزین،

صمغ گیاهی، رُذ ۲- ← synthetic resin ۲-

۵- انگ زدن یا مالیدن، انگ‌دار کردن

res.in.ate (rez'ə nāt') vt. -at'ed,

-at'ing

با انگ آمیختن، انگ‌آمیز کردن، با انگ اشباع کردن

res.in.if.er.ous (rez'ə nif'ər əs) adj.

(درخت و غیره) انگ‌زا، رُذ‌آور، انگ‌آور

۱- انگ‌واره،

رُذ‌واره، رُذ‌مانند، انگ‌سان ۲- ← gum resin

۱- انگ‌وار،

ژدوار، انکمی، انکم سان ۲- انکم دار (resiny هم می‌گویند)
re.sist (ri zist') vt., vi., n.

۱- ایستادگی کردن، مقاومت کردن، پایداری کردن، استقامت کردن ۲- مخالفت کردن، تن در ندادن ۳- مقاوم بودن، تاب آوردن، پایدار بودن، دوام آوردن، تاوستن ۴- خودداری کردن، جلوی خود را گرفتن ۵- عایق، روکش، حائل، جلوگیری
 • they attacked and we resisted bravely

آنها حمله کردند و ما دلیرانه مقاومت کردیم

re.sist'er, n.

re.sistance (ri zis'təns) n.

۱- ایستادگی، پایداری، مقاومت، تاب، تاب و توان، ایستایی ۲- (روان شناسی) مقاومت، ناسخود آگاه داری ۳- resistor (معمولاً R بزرگ) سازمان مقاومت
 • our tanks broke the enemy's resistance

تاکهای ما مقاومت دشمن را در هم شکستند

re.sist.ant (-tənt) adj., n.

۱- مقاوم، پایدار، ایستاد، تاب آور، پایا ۲- مخالف
re.sist.ible (ri zis'tə bəl) adj.

قابل مقاومت، تاب آوردنی، تحمل پذیر، ایستاپذیر
 re.sist'ibil'ity, n. مقاومت پذیری

re.sis.tive (-tiv) adj.

مقاوم، مقاومتی، وابسته به ایستادگی، تاب آور، پایا به طور مقاوم، تاب آورانه
 re.sis'tively, adv.

re.sis.tiv.i.ty (rē'zis tiv'ə tē) n.

۱- قدرت یا میزان مقاومت، پایداری، میزان تاب آوری، پایداری ۲- (برق) مقاومت ویژه، ایستایی ویژه
 ۱- غیر قابل

re.sist.less (ri zist'lis) adj.

مقاومت، تاب نیاوردنی، ایستادگی ناپذیر، مقاومت ناپذیر ۲- بی مقاومت، بی تاب، تسلیم، غیر مقاوم، ناپایا
 re.sist'lessly, adv. به طور غیر قابل مقاومت

re.sist'less.ness, n. غیر قابل مقاومت بودن

re.sist|o.jet (ri zis'tə jet') n.

(موتور جت) ایستاجت، رزیستجت

re.sis.tor (ri zis'tər) n.

(برق) ایستاکر، رزیستور، رئوستا، مقاومت
res.ju.dl.ca|ta (jō'di kāt'ə)

(حقوق) موضوع تصمیم گیری شده توسط دادگاه
re.sole (rē'sōl') n., vt. -soled', -sol'ing

(تعمیر کفش) ۱- دوباز کف دوختن یا زدن، تددوزی کردن ۲- کف تازه

re.sol.u|ble (ri zāl'yoo bəl) adj.

قابل تفکیک، تجزیه پذیر، حل شدنی، فروگافت پذیر، تفکیک پذیر، واگشودنی

re.sol'ubil'ity or re.sol'uble.ness, n.

قابل تفکیک بودن، فروگافت پذیری

res|o.lute (rez'ə kōt') adj.

مصمم، اراده کرده، ثابت قدم، با عزم راسخ
 res'ol.ute'ly, adv. با عزم راسخ، مصممانه

res'ol.ute'ness, n. عزم، تصمیم، اراده

res|o.lu.tion (rez'ə kōt'shən) n. ۱- تجزیه

جداسازی، جدایش، واکافت ۲- تفکیک، گسست، واجدایی، واگشایی ۳- اراده، عزم، ثبات قدم ۴- قصد، نیت، خواست، تصمیم، گزیر ۵- قطعه نامه، باز فرمود، مصوبه، تصویب نامه، گزیرش ۶- رفع، (مشکل و غیره) حل، برطرف سازی، گزرد ۷- (داستان یا نمایشنامه و غیره) کره گشایی، رفع اشکال ۸- (پزشکی) برطرف شدن نشانه های بیماری، بهبود

• the resolution of this problem

حل این مسئله

re.solv.a|ble (ri zāl'və bəl) adj.

۱- برطرف کردنی یا شدنی، منتفی شدنی ۲- حل شدنی، واکافت پذیر، تجزیه پذیر

re.solv'abil'ity, n.

واکافت پذیری، حل پذیری

re.solve (ri zāl'v', -zōlv') n., vi., vt.

۱- تجزیه کردن یا شدن، واکافت کردن یا شدن، واگشودن ۲- (با: self-) تبدیل شدن،

مبدل شدن یا کردن، زمین شدن ۳- مصمم کردن، عزم کردن، برآن شدن ۴- تصمیم گرفتن، اراده کردن ۵- (عدم توافق یا مسئله و غیره را) حل کردن، برطرف کردن، رفع کردن، یکطرفه کردن، گزیردن ۶- (داستان و غیره) کره گشایی

کردن، رفع اشکال کردن ۷- (در جلسات دارای رأی گیری) قطع نامه صادر کردن، تصویب کردن، باز فرمود کردن، رأی دادن، گزیرش اعلام کردن ۸- (قدیمی) ذوب کردن، آب کردن، وارفته کردن ۹- (شیمی) تفکیک کردن، واجدا کردن، نور کنشور کردن ۱۰- (پزشکی) تب یا آماس و غیره) بهبود یافتن، فروکش کردن، رفع شدن، برطرف شدن

۱۱- اراده، تصمیم راسخ، عزم راسخ، ثبات قدم، ثابت قدمی ۱۲- قطع نامه، تصویب نامه، مصوبه، باز فرمود

• Dara resolved to quit smoking

دارا تصمیم گرفت سیگار را ترک کند

• the two sides resolved their differences

طرفین اختلافات خود را حل کردند

واگشا، حل کننده، تصمیم گیرنده

re.solv'er, n.

re.solved (ri zāl'vd') adj.

مصمم، برآن شده، ثابت قدم

re.solv'edly (-zāl'vid lē) adv. مصممانه

re.sol.vent (ri zāl'vənt) n., adj.

۱- محلل، واکافتگر، حلال، واگشا ۲- (دارو) آماس بر، فرو نشان، رافع ۳- حلال مشکلات، کره گشا

(عدسی یا تصویر تلویزیون یا

عکس و غیره) قدرت تجزیه، قدرت واکافت، توان واکافت

res|o.nance (rez'ə nəns) n.

۱- باز آوایی، طنین، پیدش صدا، تلالا، آواپیچی، خنید، خنیدن ۲- (هنر و ادبیات) مایه، زیر ساخت ۳- (فیزیک - شیمی) رزونانس، تشدید، سسته می، بسامد افزایی

۳- (آواشناسی) بازخوانی، باز پژواک

۱- پر طنین، پرخنید،

res|o.nant (-nənt) adj.

رسا، باز آواکر ۲- خنیدافزا، طنین افزا، پژواک افزا ۳- تشدید کننده، بسامد افزا ۴- وابسته به باز آوایی، طنینی، خنیدی

به طور پر طنین

res'ol.nantly, adv.

res|o.nate (-nāt') vt., vi. -nat'ed,

-nat'ing

۱- خنیدن، طنین انداختن، باز آوا شدن،

(صدا) پیچیدن ۲- تولید طنین کردن، بسامدافزایی کردن
 ۲- طنین‌دار کردن، پرخنید کردن، (صدا) تشدید کردن
 ● his success resonated throughout the city

موفقیت او در شهر طنین افکن شد
res|o.na.tor (-nāt'ər) n. ۱- (صدا) خنیدگر.
 تشدیدگر، بازآواگر ۲- (الکترونیک) نوسان رسان
re.sorb (ri sôrb') vt.

باز درآشامیدن، از نو جذب کردن
re.sorp'tion (-sôrp'shən) n. باز درآشامی
re.sorp'tive, adj. باز درآشام، جذب کننده‌ی مجدد
res.or.cin|ol (ri zôr'si nôl') n. (شیمی)
 یزورسینول (C₆H₄(OH)₂) (resorcin هم می‌گویند)
re.sort (ri zôrt') vi., n.

۱- (طبق عادت یا مرتباً به محلی) رفتن، آمد و شد کردن، تردد کردن
 ۲- متوسل شدن به، دست به دامن (کسی) شدن
 ۳- تفریحگاه، استراحتگاه، رامشگاه ۴- پاتوق، دیدارگاه، گردآیندگاه
 ۵- چاره، ناجی، مشکل‌گشا، کرشمه‌شا ۶- توسل، توکل، دست یازی

● as a last resort به عنوان آخرین چاره
 ● he had to resort to violence او مجبور شد به خشونت متوسل شود
 ● the Caspian shore has many resorts

ساحل خزر تفریحگاه‌های زیادی دارد
re.sort'er, n. متوسل شونده، دامن زننده
re.sound (ri zound') vi., vt.

۱- دوباره صدا کردن (← sound بعلاوه‌ی re-), طنین افکن شدن، پژواک کردن، بازخنیدن، خنیدن، (صدا) فراگرفتن
 ۲- صدای بلند ایجاد کردن، (از صدا) به لرزه درآوردن یا درآمدن، نعره زدن، نوییدن
 ۳- آوازه‌افکن شدن، سرزبان‌ها افتادن، پیچیدن

۱- پژ پژواک، پرخنیدن، **re.sound.ing** (-iŋ) adj.
 پرطنین ۲- خنیدگر، پژواک‌انگیز ۳- جانانه، چشمگیر
 ● a resounding defeat یک شکست جانانه
re.sound'ingly, adv. به‌طور پرطنین

re.source (rē'sôrs') n. ۱- (جمع) منابع، اندوختگان، ذخایر، اندوخته‌ها ۲- (طبیعی) دارایی، ثروت، گنجگان، سرمایه ۳- چاره، راه حل، ملجأ
 ۴- ابتکار، تدبیر، چاره‌یابی (resourcefulness هم می‌گویند)
 ۵- (جمع) قوت قلب، قدرت روحی، نیروی درونی (inner resources هم می‌گویند)

● Iran's natural resources منابع طبیعی ایران
re.source.ful (ri sôrs'fəl) adj. مبتکر، چاره‌جو، خوش فکر، خوش قریحه
 ● a resourceful manager یک مدیر مبتکر
re.source'fully, adv. مبتکرانه
re.source'ful.ness, n.

تدبیر، چاره اندیشی، ابتکار
resp 1- respective(ly) 2- respiration
 3- respondent

مخفف: ۱- به ترتیب ۲- تنفس ۳- پاسخگو

re.spect (ri spekt') vt., n.

۱- احترام، عزت، گرامیداشت، ارج داشت ۲- احترام گذاشتن، محترم شمردن، گرامی داشتن، گرامیداشت کردن، ارج داشت کردن
 ۳- ملاحظه نشان دادن، رعایت کردن، پروا کردن
 ۴- مربوط بودن (به)، راجع بودن (به) ۵- رعایت، ملاحظه، پروا، سنجیدگی، ارج‌گذاری ۶- (جمع - در سلام رسانی) سلام، مراتب احترام، ادای احترام ۷- جنبه، جهت، نظر، (جمع) لحاظ ۸- رابطه، ربط، باره

● in respect to radiation, these power plants are safe این نیروگاه‌ها از نظر تابش اتمی بی‌خطر هستند
 ● the two books are different in many respects آن دو کتاب از چندین جنبه با هم فرق دارند
 ● we must respect our parents

ما باید به والدین خود احترام بگذاریم

● we went to pay our respects to the deceased man برای ادای احترام نسبت به مرد متوفی رفتیم

re.spect'er, n. احترام گذار، مطیع، پایبند
re.spect.a|bil|ty (ri spekt'ə bil'ə tē) n., pl -|ties ۱- آبرو،

آبرومندی، حیثیت، حرمت، ارجمندی ۲- اشخاص محترم، محترمان ۳- (جمع) رعایت ادب، ملاحظه‌کاری، تواضع
re.spect.a|ble (ri spekt'ə bəl) adj.

۱- قابل احترام، محترم، ارجمند، ارج‌دار ۲- خوشنام، نیکنام، معتبر ۳- مؤدب، با ادب ۴- آبرومند ۵- آبرومندانه، ارجمندانه، محترمانه ۶- نسبتاً خوب، نسبتاً زیاد (و غیره)، حسابی

re.spect'ably, adv. آبرومندانه، با برازندگی
 ۱- مؤدب، **re.spect.ful** (ri spekt'fəl) adj.

با ادب، متواضع ۲- محترمانه، مؤدبانه، احترام‌آمیز
re.spect'fully, adv. با ادب، مؤدبانه
re.spect'ful.ness, n. تواضع، احترام گذاری
re.spect.ing (ri spekt'tiŋ) prep.

دربارهای، در مورد
re.spec.tive (ri spek'tiv) adj.

۱- خاصی، مربوطه، مربوط به ۲- با ملاحظه، با پروا
 ● each judge sat in his respective place هر یک از قضات در محل مخصوص خود نشست
re.spec.tive|ly (-tiv lē) adv.

به ترتیب

re.spell (rē spəl') vt.

دوباره املا کردن، دوباره نگاشتن، به حروف آوایی نگاشتن
res|pl.ra|ble (res'pər ə bəl) adj.

۱- قابل تنفس، قابل دمزی، دمزشی ۲- قادر به دمزی
res'pi.rabil'ity, n. تنفس پذیری
res.pl.ra.tion (res'pə rā'shən) n.

۱- دمزی، تنفس ۲- عمل دمزی، دمزش
res'pi.ra'tional, adj. تنفسی، وابسته به دمزی
res.pl.ra.tor (res'pə rāt'ər) n.

۱- دستگاه تنفس مصنوعی، دمزشگر، ماسک اکسیژن
 ۲- ماسک تنفسی، هوا پالا

res.pl.ra.to|ry (res'pər ə tōr'ē) adj.

دمزنشی، تنفسی، وابسته به دمزی، دمزی

respiratory pigment

(زیست شناسی) رنگیزه‌ی دمزی

respiratory quotient

(زیست شناسی) برخه‌ی دمزی، بهره‌ی تنفسی

respiratory system

(زیست شناسی) سازگان

دمزی، دستگاه تنفسی

re.spire (ri spīr') vt., vi. -spired', -spir'ing

۱- دم زدن، نفس کشیدن،

استنشاق کردن، تنفس کردن

۲- (شعر قدیم) نفس راحت

کشیدن، آسوده خیال بودن یا

شدن

re.spite (res'pit) n., vt. -pit'ed, -pit'ing

۱- (به ویژه انجام حکم اعدام)

تأخیر، پس افکنی، تعویق، به بعد

موکول سازی، امان (reprieve)

هم می‌گویند ۲- اجازه‌ی

دیرآمدن (به هیأت منصفه‌ی دادگاه) ۳- (به ویژه برای

استراحت هنگام کار) وقفه، مکث، فرجه، ساعت تنفس، مهلت،

زمان استراحت، فراغت ۴- (به ویژه حکم اعدام) به تعویق

انداختن، پس افکندن کردن، به بعد موکول کردن، عقب انداختن

۵- استراحت دادن، ساعت تنفس دادن، وقفه‌دار کردن

۶- (قدیمی) استراحت کردن

• during the respite in fighting, thousands of

civilians field هنگام وقفه در نبرد هزاران غیر نظامی فرار کردند

re.splend.ent (ri splen'dənt) adj.

درخشان، پرشکوه، خیره کننده، فروزان

re.splend'ence or re.splend'ency, n.

درخشانی، شکوه

re.splend'ently, adv.

به‌طور درخشان و پر شکوه

re.spond (ri spānd') vi., vt., n.

۱- پاسخ دادن، جواب دادن ۲- واکنش کردن یا نشان دادن،

عکس‌العمل نشان دادن، پتوازدن ۳- واکنش مثبت نشان

دادن ۴- (حقوق) مسئول بودن، جوابگو بودن ۵- ستون زیر

قوس یا طاق ضربی ۶- (قدیمی - منتهی) ← response

۷- (نادر) پاسخ، جواب

• his disease did not respond to any kind of

medication بیماری او به هیچ گونه مداوا واکنش نشان نمی‌داد

• if they curse you, don't respond

اگر به تو فحش دادند پاسخ نده

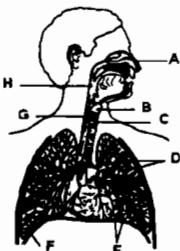
re.spond.ent (ri spān'dənt) adj., n.

۱- پاسخگو، جواب دهنده، پاسخ دهنده ۲- (حقوق) خواننده،

مدعی علیه

re.spond'ence or re.spond'ency, n.

پاسخگویی، جواب



RESPIRATORY SYSTEM

- A. nasal passage
- B. larynx
- C. trachea
- D. bronchi
- E. alveoli
- F. diaphragm
- G. esophagus
- H. throat

re.spond|er (-dər) n.

۱- (شخص

یا چیز) واکنشگر، پاسخگر ۲- ← transponder

re.sponse (ri spāns') n.

۱- پاسخ،

جواب، پتواز ۲- واکنش، عکس‌العمل ۳- ← responsory

۴- پاسخ به دعا (مثلاً: آمین) ۵- (روان شناسی -

زیست شناسی) - الکترونیک) پاسخ، عمل متقابل

re.spon.si|bil|ty (ri spān'sə bil'ə tē)

n., pl. -ties

۱- مسئولیت،

پاس‌وری، پتوازگری، پاسخگویی، پتوازی ۲- وظیفه، کارداد

re.spon.si|ble (ri spān'sə bəl) adj.

۱- مسئول، پاس‌ور، پتوازگر، جوابگو، پاسخگو ۲- پر

مسئولیت، پرتواز، پراس‌وری ۳- مسبب، موجب، عامل،

باعث، بانی ۴- وظیفه‌شناس، قابل اعتماد ۵- خوش معامله

• I alone am responsible for the shortcomings of

this dictionary

من به تنهایی مسئول کاستی‌های این فرهنگ هستم

• to hold responsible (for)

مسئول چیزی شناختن، مقصر دانستن

re.spon'sible.ness, n.

وظیفه، مسئولیت

re.spon'sibly, adv.

وظیفه‌شناسانه

re.spon.sion (-shən) n.

۱- (نادر) پاسخگویی ۲- (سابقاً) دانشگاه آکسفورد -

انگلیس) اولین آزمون (از سه آزمون نهایی دوره‌ی لیسانس)

re.spon.sive (ri spān'siv) adj.

۱- پاسخگو، جواب دهنده ۲- مشتاق، خواهان، پذیرا، راغب

۳- دارای پرسشی و پاسخ، پاسخدار ۴- حساس، واکنش‌دار

به طور پذیرا یا عکس‌العمل دار

re.spon'sive.ness, n.

تفاهم، پذیرا بودن

re.spon.so|ry (-sə rē) n., pl. -ries

(کلیسا) سرود پاسخ‌دار (مثلاً کشیش می‌خواند و مردم

پاسخ می‌دهند)

res pu.bli|ca (poob'li kə)

(لاتین) دولت، حکومت، جمهور

res.sen.ti.ment (rəs sən'tē mən') n.

بغض، خشم سرکوب شده

rest¹ (rest) n., vi., vt.

۱- خواب ۲- آسایش،

استراحت، آسودش، رامش، تنفس ۳- سکون، وقفه، ایستش

۴- قَرَج - راحتی خیال، آسوده‌خاطری، آسودگی،

برآسودگی، آرامش، فراغت ۶- خوابیدن در بستر مرگ،

خواب مرگ، مرگ ۷- (مسافرت) منزلگاه، منزل، توقفگاه،

بیتوته‌گاه، استراحتگاه، رامشگاه ۸- تکیه‌گاه، نگهدار، - آسا،

جا - ۹- (موسیقی) مکث، سکوت ۱۰- (موسیقی) علامت

سکوت ۱۱- ← caesura ۱۲- خوابیدن ۱۳- استراحت

کردن، غنودن،

آسودن، آسودن

۱۴- آرامش داشتن،

آسوده خاطر بودن،

فراغت داشتن،

فارغ‌البال بودن

۱۵- مرده بودن، در گورآسودن ۱۶- آرام شدن یا کردن،



MUSICAL RESTS

آرامیدن، غیرفعال شدن، از کار باز ایستادن یا ایستادن، ناگفتنور شدن یا کردن ۱۷- رها کردن، به حال خود گذاشتن، (درباره‌ی چیزی) کاری نکردن ۱۸- (با: on یا upon یا in و غیره) قرار داشتن، متکی بودن، تکیه داشتن، لمیدن، لم دادن ۱۹- به واسطه‌ی کسی بودن، مربوط به کسی بودن، وابستگی داشتن، از آن کسی بودن ۲۰- به امید کسی بودن ۲۱- (به ویژه چشم یا توجه) متوجه چیزی شدن ۲۲- استراحت دادن، خواباندن ۲۳- قرار دادن، گذاشتن، نهادن، هشتن، متکی کردن، لماندن ۲۴- (کشاورزی - زمین) بایر ماندن یا بودن، کشت نشده ماندن ۲۵- (دادگاه) مدارک و شواهد جرم را تمام کردن ۲۶- ایستادن، متوقف کردن

- after a week of hard work he rested for two whole days پس از یک هفته کار شاق، دو روز تمام استراحت کرد
- I rested the broom against the wall جارو را به دیوار تکیه دادم

● may he rest in peace خدا او را بپارمزد
 ● to lay to rest خاک کردن، دفن کردن
 rest'er, n. استراحت کننده

rest² (rest) n., vi., vt. ۱- باقیمانده، تنه، بقیه، باقی، مابقی ۲- باقیماندن، - بودن ۳- (مهجور) نگهداشتن
 ● he took the rest of the money بقیه‌ی پول را برداشت
 rest³ (rest) n.

(قرون وسطی - زره سینه) جای زوبین، نیزه نگهدار
 re.state (rē stāt') vt. -stat'ed, -stat'ing دوباره ذکر کردن، به شکل دیگر گفتن، تکرار کردن
 re.state'ment, n. ذکر مجدد، تکرار
 * res.tau.rant (res'tə rānt') n. رستوران
 res.tau.ra.teur (res'tər ə tər') مدیر رستوران، صاحب رستوران (restauranteur هم می‌گویند)

rest cure (به ویژه بیماری روانی) آرامش درمانی
 rest.ful (rest'fəl) adj.

۱- آرامبخش ۲- راحت ۳- آرام، آسوده
 rest'fully, adv. به‌طور راحت یا آسوده
 rest'ful.ness, n. آرامش، آسودگی، آرامی

rest.har|row (rest'har'ō) n. (گیاه) لوبیای شیطان، خارخ، طناب ریشه (جنس Ononis)
 rest home آسایشگاه (به ویژه برای سالمندان)
 res.ti.form (res'tə fōrm') adj.

۱- طناب مانند، نخسان ۲- (کالبد شناسی) طناب عصبی
 rest.ing (res'tiŋ) adj.

۱- در آرامش، آرمیده، در حال استراحت ۲- آرام، ساکن، در سکون ۳- (زیست شناسی) آساییده، آسوده

res.ti.tu.tion (res'tə tū'shən, -tītū'-) n. ۱- استرداد، پسداد، اعاده، بازگردانی، بازدهی ۲- (حقوق) خسارت، تاوان، جبران خسارت، بازپرداخت ۳- (فیزیک - خاصیت بازگشت به شکل اولیه پس از برداشته شدن فشار یا بار) پس جهش، رجعت

- the restitution of her stolen jewelry pleased استرداد جواهرات مسروقه‌ی فریبا او را خوشود کرد
- Fareeba استرداد، پسدادی، جبرانی

۱- (مثلاً اسب) رموک، ناتو، بلکام، نارام، چموش، بی‌قرار، ناآرام ۲- ← restless
 ● his behavior made everyone restive رفتارش همه را ناراحت کرد

rest'ively, adv. با بی‌قراری، با ناراحتی
 rest'ive.ness, n. ناراضایی، بی‌قراری

rest.less (rest'lis) adj. ۱- ناآرام، بی‌قرار، بی‌تاب، بی‌شکیب ۲- پُر تکان، ناراحت، پرتلهاب ۳- پویا، ماجراجو، لگام‌شکن، فعال، اهل عمل ۴- ناراضی، تغییر طلب ۵- کهنگیر

rest'lessly, adv. با بی‌قراری، با بی‌صبوری
 rest'less.ness, n. بی‌قراری، بی‌تابی، بی‌صبوری

rest mass (فیزیک) جرم سکون

res.to.ra.tion (res'tə rā'shən) n. ۱- بازگردانی، پس دادن، پسداد، استرداد، بازداد، اعاده، بازگشت، بازدهی ۲- بازساخت، بازسازی، ترمیم، مرمت ۳- ← restitution

- the Restoration ۱- بازگردانی چارلز دوم به تاج و تخت انگلیس در سال ۱۶۶۰-۲ دوران سلطنت چارلز دوم (۱۶۶۰-۸۵)
- the restoration of an ancient building مرمت یک بنای باستانی

● the restoration of peace اعاده‌ی صلح
 re.stor|a.tive (ri stōr'ə tiv) adj., n.

۱- وابسته به بازگردانی یا اعاده ۲- (سلامتی یا نیرو و غیره) نیرو بخش، سلامتی‌آور، احیاگر، بازآور، به هوش آور ۳- تعمیر کننده ۴- به هوش آور

re.store (ri stōr') vt. -stored', -stor'ing ۱- (چیز گرفته شده را) باز کردن، پس دادن، پسداد کردن، مسترد کردن، اعاده کردن ۲- در جای خود قرار دادن، در محل اولیه‌ی خود گذاشتن، دوباره گذاشتن ۳- دوباره سالم کردن، (به تندرستی) برگرداندن، درمان کردن ۴- (به وضع اولیه‌ی خود) بازگرداندن، مرمت کردن، تعمیر کردن، ترمیم کردن ۵- (فیزیک - جسم ارتجاعی) به شکل اولیه‌ی خود برگشتن، پس جهش کردن ۶- دوباره رواج دادن، از نو باب کردن

● careful repairs restored the old mosque to its original condition تعمیرات دقیق مسجد قدیمی را به حال اولیه‌ی آن برگرداند

● Javad was happy for his mother's restored health اعاده‌ی سلامتی مادر جواد او را خوشحال کرد

re.stor'able, adj. اعاده پذیر، بازگرداندنی
 re.stor'er, n. ۱- تعمیر کننده ۲- اعاده کننده

restr restaurant مخفف: رستوران
 re.strain (ri strān') vt. ۱- بازداشتن، جلوگیری کردن ۲- خویشتن‌داری کردن، خودداری کردن، جلو خود را گرفتن، کف نفس کردن ۳- مهار کردن، محدود کردن، لگام کردن، واپاد کردن، مرزیدن ۴- بازداشت کردن، دستبند زدن، جسماً محدود کردن، حبس کردن

- restrain your dog from attacking your neighbors جلو سگ خود را بگیر که به همسایگان حمله نکند

re.strain'able, adj. لگام پذیر، مهار کردن
re.strain'edly, adv. با خود داری، با کف نفس
re.strained (-strānd') adj.

۱- آرام، ملایم، خود دارانه، خویشتن دارانه ۲- خویشتندار، خوددار ۳- لگام کرده، مهار شده ۴- پای در بند

re.strain|er (-ər) n. (شخص یا چیز)
جلوگیر، بازدار، لگام ۲- (عکاسی) گُندساز

restraining circle

هر یک از سه دایره‌ی وسط زمین بسکتبال

re.straint (ri strānt') n.

۱- بازدار، جلوگیری، ممانعت، منع، مَرزَش ۲- خودداری، خویشتنداری، کف نفس ۳- هر وسیله‌ی بازدار: مانع، بند، قید، محدودیت، کران‌بند، مهار، بازدار، لگام، افسار ۴- محدودیت آزادی، بازداشت

● they insulted him but he showed restraint

به او توهین کردند ولی او خویشتن داری کرد

restraint of trade

بازداری بازرگانی

آزاد (از طریق قبانی یا احتکار یا اشکال تراشی و غیره)

re.strict (ri strikt') vt. ۱- محدود کردن،

کران‌بند کردن، مَرزیدن، در تنگنا قرار دادن ۲- منحصر کردن
● hunting is restricted to certain seasons

شکار به فصل‌های معینی محدود شده است

re.strict|ed (ri strik'tid) adj.

۱- محدود، واپاد شده، کنترل شده، تحت نظارت ۲- (منطقه)

ممنوعه، کران‌بسته ۳- محرمانه، ویژه‌ی خواص

re.strict'edly, adv. به طور محدود یا کنترل شده

re.stric.tion (-shən) n.

۱- محدودیت، تنگنا، مَرزَش، تنگ مَرزِی ۲- واپاد، مهار کردن، محدود سازی ۳- قید، بند، مانع، پابند، حصر ۴- اشکال تراشی، تنگناسازی، دست و پاگیری

● is there any restriction on the sale of cigarettes to children?
آیا برای فروش سیگار به کودکان محدودیتی وجود دارد؟

re.stric.tion.ism (-shən iz'əm) n.

(به ویژه بازرگانی یا مهاجرت) تحدید کرای، مَرزَش کرای

re.stric'tion.ist, n., adj. تحدید کرای

re.stric.tive (ri strik'tiv) adj.

۱- محدود کننده، دست و پا گیر، مَناع، بازدار، بازدارنده ۲- (در دستور زبان) برآیندی، نیازین

● restrictive rules hamper trade

مقررات دست و پا گیر جلو تجارت را می‌گیرد

re.stric'tively, adv. به‌طور محدود کننده یا دست و پا گیر

re.stric'tive.ness, n. محدودیت، دست و پا کرای

* restrictive covenant

(آمریکا - حقوق) توافق به نفروختن ملک به اشخاص ویژه (مثلاً یهودیان یا سیاهپوستان)

* **rest.room** (rest'rōom') n.

مستراح، آبریزگاه، جایی (rest room هم می‌نویسند)

re.struc.ture (rē struk'chər) vt. -tured,

-tur.ing ۱- بازسامان کردن،

نوسازمان کردن، تجدید سازمان کردن ۲- دگرسان کردن،

دگرگون کردن ۳- شرایط وام را عوض کردن

re.sult (ri zult') vi., n.

۱- نتیجه، پیامد

۲- (معمولاً جمع) ثمره، حاصل، ره‌آورد، بازآورد، نتیجه‌ی خوب، ثمر ۳- (انگلیس - خودمانی - به ویژه فوتبالی) برد، بُردن، پیروز شدن ۴- (با: from) ناشی شدن (از)، در اثر (چیزی) بودن، پیامد (چیزی) بودن، حاصل (چیزی) بودن ۵- (با: in) انجامیدن (به)، منجر شدن، منتج شدن، به بار آوردن ۶- (ریاضی) جواب، برآیند

● Ahmad's hard work resulted in a good pay raise

پرکاری احمد باعث شد که اضافه حقوق خوبی بگیرد

● his cancer resulted from smoking

سرطان او از سیگار کشیدن ناشی شده بود

re.sult.ant (-'nt) adj., n.

۱- ناشی شده، منتج، حاصله، پی‌آیند (resulting هم می‌گویند) ۲- نتیجه، پیامد، ثمره، بازآورد ۳- (فیزیک) برآیند به‌طور منتج یا برآیندی

re.sult'antly, adv.

۱- بازگرفتن، دوباره

به دست آوردن، دوباره اشغال کردن ۲- دوباره پوشیدن ۳- ادامه دادن، از سر گرفتن، دنبال کردن، از نو آغاز کردن ۴- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن، چکیده تهیه کردن

● we stopped for tea and then resumed our trip

برای صرف چای توقف کردیم و سپس به سفر خود ادامه دادیم

re.sum'able, adj. ادامه دانی، از سر گرفتنی

ré.su|mé (rez'ə mā') n.

۱- خلاصه، کوته‌واره، چکیده، ملخص ۲- (برای استخدام و غیره) خلاصه‌ی شرح حال و سوابق، کارنامه

re.sump.tion (ri zump'shən) n.

از سرگیری، دنبال‌گیری، بازیافت، بازگیری، ادامه

● the resumption of peace talks is promising

از سرگیری مذاکرات صلح نوید بخش است

re.su.pl.nate (ri sūp'ə nāt') adj.

(کیاه) واژگون، وارون

re.su'pi.na'tion, n. وارونی، واژگونی

re.su.pine (rē'soo pīn', -syoo-) adj.

← supine

* **re.sur.face** (rē sər'fis) vi., vt. -faced, -fac.ing

۱- دوباره به سطح (آب و غیره) آمدن، (دوباره) روآمدن، (مجازی) دوباره هویدا شدن، دوباره ظاهر شدن ۲- روکش تازه کردن، دوباره روکاری کردن، لایه‌ی جدید افزودن

● the whale resurfaced periodically in order to breathe

نهنگ برای تنفس مِه‌گاه به سطح آب می‌آمد

re.surge (ri sərj') vi. -surged,

-surg'ing

۱- (← surge به‌علاوه‌ی re-) دوباره موج زدن ۲- دوباره برخاستن، رستاخیز کردن، دوباره بلند شدن، بازخیزیدن

re.sur.gent (-sər'jənt) adj.

بازخیزی، طالع، بازپیدا، احیا شونده، رستاخیزگر، نوباب

re.sur'gence, n. بازخیزی، احیا، رواج

● the resurgence of interest in the culture of ancient Iran
ازدیاد مجدد علاقه به فرهنگ ایران باستان

res.ur.rect (rez'ə rekt') vt., vi.

۱- رستاخیز کردن یا شدن. (دوباره) زنده کردن. (از عالم مردگان) بازخیزاندن، خیزاندن، بازخیزیدن، خیزیدن
۲- دوباره رواج دادن، احیا کردن، باب کردن

res.ur.rec.tion (rez'ə rek'shən) n.

۱- رستاخیز، عمر دوباره، بازخیزی، قیام، بازخیزش
۲- احیا، بازآوری، تجدید حیات، نو رواجی

● the Resurrection
۱- (مسیحیت) زنده شدن دوباره عیسی
۲- روز قیامت، روز رستاخیز، بازخیزش مردگان، ماد، حشر

res'ur.rec'tional, adj.

res.ur.rec.tion.ism (-iz'm) n.

دزدی اجساد (برای تشریح در کلاس‌های پزشکی و غیره)

res.ur.rec.tion.lst (-ist) n.

دزد اجساد، مرده دزد

* **resurrection plant** ۱- (گیاه) گیاه هفت جان
(به ویژه جنس Selaginella) ۲- ← rose of Jericho

re.sus.ci.tate (ri sus'ə tā't) vi., vt.

-tat'ed, -tat'ing

۱- (از اغما یا بیهوشی و غیره) به هوش آوردن، باز جان بخشیدن، نجات دادن ۲- احیا کردن، نوجان کردن

● the nurse tried to resuscitate the drowned child
پرستار کوشش کرد که کودک غرق شده را به‌هوش آورد

re.sus'ci.ta'tion, n.

به‌هوش آوری، نجات

re.sus'ci.ta'tive, adj.

بازجان بخشی، احیا

re.sus.ci.ta.tor (-tāt'ər) n.

۱- (انسان یا دستگاه) به هوش آور، بازجان بخشی، احیاگر
۲- دستگاه تنفس مصنوعی، دستگاه بازدمش

ret (ret) vt. **ret'ed**, **ret'ing**
(چوب یا لیف و غیره را برای از هم باز کردن (لیاف) خیساندن، آبروت کردن

ret 1- retail 2- retain 3- retired 4- return(ed)

مخفف: ۱- خرده‌فروشی ۲- نگهداشتن ۳- بازنشسته
۴- بازگشت، بازگشت

re.ta.ble (ri tā'bəl) n.

gradine ←

re.tail (rē'tāl') n., adj., adv., vt., vi.

۱- خرده‌فروشی (در برابر: عمده‌فروشی wholesale)، تک فروشی، پیله‌وری ۲- پیله‌وری کردن، خرده‌فروشی کردن یا شدن، تک فروشی کردن ۳- (شایعه یا راز یا داستان و غیره) بازگو کردن، پدیسار کردن، تکرار کردن، پرگندن

● at retail به بهای خرده فروشی

● retail prices are higher than wholesale prices

قیمت خرده فروش از قیمت عمده فروش بیشتر است

re'tail'er, n.

خرده فروش، پیله‌ور

re.tain (ri tān') vt.

۱- نگهداشتن، از دست ندادن، حفظ کردن، نگاهداشتن ۲- (با پیش‌پرداخت) وکیل دادگستری اجیر کردن ۳- به یاد آوردن، به یاد داشتن، در خاطر حفظ کردن ۴- اندوختن، (مثلاً آب پشت سد را) انباشتن

● nobody can retain all the contents of a dictionary

هیچکس نمی‌تواند تمامی محتویات یک لغت نامه را به خاطر بسپارد

● retain your ticket until the end of the show

تا آخر نمایش بلیط خود را نگهدارید

re.tain'able, adj.

نگاهداشتنی، حفظ کردنی

re.tain'ment, n.

نگاهداری، حفظ

retained object (دستور زبان) مفعول نگه‌داشت

re.tain'er (ri tān'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) نگهدار، حافظ، نگهدارنده ۲- نوکر، ملازم، پیشخدمت، ندیم (ندیمه)، مستخدم، دنباله‌رو
۳- (ردیف سازی دندان‌ها و غیره) ردیف‌دار ۴- (مکانیک) درج‌دار، حامل، ضامن، بازدار، نگهدار

re.tain'er (ri tān'ər) n.

۱- به کارگیری، به کار گماری، استخدام ۲- (حقوق) استخدام وکیل، اجیرسازی وکیل ۳- اجرت وکیل، حقوق وکیل

retaining wall

دیوار بازدار، دیوار حایل، دیوار ضامن، (دیوار) پشت بند

re.take (rē tāk', rē'tāk') n., vt. -took',

-tak'en, -tak'ing

۱- دوباره گرفتن، دوباره به دست آوردن ۲- دوباره تسخیر کردن، پس گرفتن
۳- دوباره عکس گرفتن ۴- بازگیری، گرفتن مجدد (شهر یا عکس و غیره) ۵- (فیلم یا صحنه و غیره) عکس برداری شده، آماده برای فیلمبرداری یا عکس برداری

● we retook Khoramshahr

ما خرمشهر را پس گرفتیم

re.tal'i.ate (ri tal'ē āt') vt., vi. -at'ed,

-at'ing

۱- معامله‌ای به مثل کردن، تلافی کردن، شیان کردن ۲- قصاص کردن، سزا دادن، جزا دادن ۳- انتقام گرفتن، خونخواهی کردن

● if they attack, we will retaliate

اگر آنها حمله کنند ما عمل به مثل خواهیم کرد

re.tal'ia'tion, n.

معامله‌ای به مثل، تلافی، شیان، جزا، انتقام، خونخواهی

re.tal'ia'tive or **re.tal'ia.to'ry**, adj.

انتقام جویانه، تلافی جویانه

re.tard (ri tārd', rē'tārd') vt., vi., n.

۱- (رشد و پیشرفت و غیره) به تاخیر افتادن یا انداختن، عقب انداختن یا افتادن، کند کردن یا شدن ۲- دچار عقب‌افتادگی ذهنی کردن، کندذهن کردن، کم هوش کردن
۳- کند شدگی، تأخیر، عقب افتادگی ۴- (خودمانی) آدم عقب‌افتاده، کندذهن

● contrary winds retarded the ship's speed

بادهای مخالف سرعت کشتی را کم کرد

re.tard.ant (-nt) n., adj.

کندساز (ماده‌ای که فعل و انفعال شیمیایی را کند می‌کند)، درنگ آور، تأخیرانداز، واپسگر

* **re.tard.ate** (ri tārd'āt') n.

(از نظر فکری) عقب افتاده، کند ذهن، کند هوش، پس هوش

re.tar.da.tion (rē'tār dā'shən) n.

۱- درنگ افکنی، تأخیر اندازی، عقب اندازی، کندسازی،

آهسته‌سازی، تأخیر، کندی ۲- شتاب‌گاهی، کاستن سرعت
۳- (فکری) عقب‌افتادگی، کند هوشی ۳- میزان کندی
re.tarda.tive (ri tār'dā tiv) or re.tard'a.to'ry
(-tôr'ê) adj. کند ساز، تأخیرآور
re.tard|ed (-tārd'id) adj.

۱- (فکری) عقب افتاده، کند هوش، پس‌هوش ۲- احمق، ابله
re.tard|er (-ər) n. retardant ←

retch (rech) vi. (هنگام استفرغ کردن) غش زدن
retd 1- retained 2- retired 3- returned مخفف:

۱- در استخدام ۲- بازنشسته ۳- بازگشته، بازگردانده
re|te (rē'tê) n., pl. re.ti|a (rēt'ē ə)

(کالبد شناسی) تورینه (plexus هم می‌گویند)
re.tem (rē tem') n.

(گیاه) از ریشه‌ی عربی) رَتام (Retama raetam)
re.tene (rē'tēn) n.

(شیمی) رتین (هیدروکربن به فرمول $C_{18}H_{18}$)
re.ten.tion (ri ten'shən) n.

۱- نگاهداری، نگهداری، ابقا، نگهداشت ۲- (حافظه)
یادسپاری، یادداری ۳- (پزشکی) احتیاس، بازدارش

re.ten.tive (-tiv) adj.

۱- نگهدار، نگاهدار، بازدارشی ۲- دارای قدرت درخودداری،
بازدارشگر ۳- مانا، دیردایشی، زایل نشدنی، نازدودنی
۴- دارای حافظه‌ی قوی

● a retentive memory یک حافظه‌ی قوی
re.ten'tively, adv. به‌طور بازدارشی یا زایل نشدنی

re.ten'tive.ness, n. بازدارش، زایل نشدنی بودن
۱- قدرت re.ten.tiv|i|ty (rē'ten tiv'ə tē) n.

نگهداری، نیروی بازدارش ۲- خاصیت نگهداری مغناطیس
re.think (rē'thɪŋk') vt. -thought', -think'ing

بازاندیشیدن، دوباره مورد تفکر قرار دادن، تجدید نظر کردن
re.tl|a.ri|us (rē'shē er'ē əs) n., pl. -ri|i|' (-ī')

(روم باستان) گلادیاتور مسلح به زوبین سه سر و تور

re.tl.ar|y (rē'shē er'ē) adj.

۱- وابسته به یا همانند تور و تور بافی، توری ۲- تننده
(مانند عنکبوت) ۳- تورینه‌ای ۴- مسلح به تور

re.tl.cence (ret'ə səns) n. ۱- خموشی،
کم حرفی، کم‌گفتاری ۲- توداری (reticency هم می‌گویند)

۱- کم حرف، کم‌گفتار، ساکت، خموش ۲- تودار ۳- سنجیده، آرام، دم فروبسته
ret'i.cently, adv. با کم حرفی یا توداری

re.tl.cle (ret'i kəl) n.

(نورشناسی) ریز تورینه، ریز شبکیه، شبکچه
re.tlc|u.lar (ri tik'yə lər) adj.

۱- تور مانند، تورسان، تورینه‌سان، توری، تورینه‌ای،
مشبک ۲- ظریف و دقیق، پیچیده

به‌طور تور مانند یا مشبک
re.tlc|u.late (-lāt') adj., vi., vt. -lat'ed, -lat'ing

۱- تورمانند، تورسان، تورینه‌سان،

توری، مشبک، آژگن ۲- (به ویژه برگ گیاه) تورینه‌ای،
شبکه‌دار (reticulated هم می‌گویند) ۳- تورینه‌سان کردن،

تورمانند کردن یا شدن، مشبک کردن یا شدن
re.tic' u.lately, adv. به‌طور مشبک یا توردار

re.tic|u.la.tion (ri tik'yə lā'shən) n.

۱- تورینگی، شبکه‌بندی، تورینه‌بندی ۲- طرح توری، طرح
تورمانند ۳- شبکه

re.tic|u.lo.cyte (ri tik'yə lō sīt') n.

(زیست‌شناسی) تورینه یاخته، رتیلولوسیت
re.tic' u.lo.cyt'ic (-sīt'ik) adj. تورینه یاخته‌ای

re.tic|u.lo.en|do.the|li.al (-en'də thē'lē əl) adj.

(زیست‌شناسی) تورینه‌ی درون‌پوشه‌ای
re.tlc|u.lum (ri tik'yə ləm) n., pl. -|la (-lə)

۱- طرح یا شکل تور مانند،
شبکه ۲- (زیست‌شناسی) ریز تورینه ۳- (جانور)

شکم دوم نشخوارکنندگان
(تصویر: ruminant)

re.tl.form (rēt'ə fōrm') adj.

دارای طرح تورمانند، تورسان، تورینه‌سان، مشبک، آژگن
re.tl.na (ret'n ə) n., pl. -nas or -nae'

(چشم) تورینه، شبکیه

Ret|in-A (ret'n ā')

(دارو) رتین - $C_{20}H_{28}O_2$
re.tl.nac|u.lum (ret'n ak'yə ləm) n., pl. -|u.la

(زیست‌شناسی) تخم نگهدار، درجا دار
re.t'i.nac' u.lar (-lār) adj. وابسته به تخم نگهدار

re.tl.nal (ret'n əl) adj., n.

۱- وابسته به شبکیه‌ی چشم، تورینه‌ای ۲- retinene
re.tl.ne (ret'ēn) n.

(زیست‌شناسی) رتین، کندساز
re.tl.nene (ret'n ēn') n.

(زیست‌شیمی) رتی نین $C_{20}H_{28}O$ و $C_{20}H_{28}O$
re.tl.ni.tis (ret'n it'is) n.

(پزشکی) تورینه تبسی، تورینه افروختگی، آماس شبکیه
re.tinitis pig.men.to.sa (pig men tō'sə)

(پزشکی) تورینه تباهی، تباهی تدریجی شبکیه
re.tl.nol (ret'n əl') n. vitamin A ←

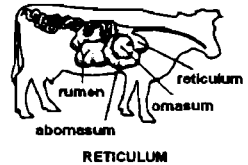
re.tl.nop|a.thy (-äp'ə thē) n., pl. -thies

(پزشکی) بیماری تورینه، بیماری شبکیه
re.tl.n|o.sco.pe (ret'n ə skōp') n.

(پزشکی) تورینه‌نما، دستگاه معاینه‌ی شبکیه، شبکیه بین
re.tl.nos.co|py (ret'n əs'kə pē) n.

(پزشکی) تورینه‌نمایی، معاینه‌ی شبکیه (با تورینه‌نما)
re.t'i.no.scop'ic (-ə skāp'ik) adj.

وابسته به تورینه نمایی



ret|l.nue (ret' n yoo') n.

همراهان، ملتزمین، دنباله‌روها

re.tire (ri tīr') vt., vi. -tired', -tir'ing

۱- (به جای خلوت یا دورافتاده) رفتن، (مجازی) پناه بردن
 ۲- به بستن رفتن ۳- (ارتش - عمداً) پس کشیدن، عقب‌نشینی کردن، پسروی کردن، برگشتن ۴- بازنشسته شدن یا کردن، متقاعد کردن یا شدن ۵- کناره گرفتن ۶- (ورزش) کنار رفتن، بازی را ادامه ندادن، (از مسابقه) بیرون رفتن ۷- (پول) از گردش خارج کردن، (مبلغ اوراق قرضه یا وام و غیره را) مسترد کردن، پس دادن، (ماشین‌آلات یا کشتی و هواپیما و غیره) کنار گذاشتن، به‌کار نبردن ۸- (بیس‌بال) چوگان‌زن را بازاندن و از مسابقه خارج کردن

● after lunch, she retired to her room to read

پس از ناهار برای مطالعه به اتاق خودش رفت

● I retired almost five years ago

من تقریباً پنج سال پیش بازنشسته شدم

re.tired (ri tīrd') adj.

۱- (جا) دور افتاده،

۲- خلوت ۳- بی سروصدا، دور از جنجال، آرام
 ۴- reserved ۵- بازنشسته ۵- گوشه‌گیر، کنارگیر

* re.tir|ee (ri tīr'ē) n.

بازنشسته (retirant هم می‌گویند)

re.tire.ment (ri tīr'mənt) n.

۱- بازنشستگی، تقاعد ۲- خلوت، جای دنج، گوشه‌ای عزت
 ۳- انزوا، کنارگیری، خلوت‌جویی

● my retirement pay is not enough

حقوق بازنشستگی من کافی نیست

re.tir.ing (-ing) adj.

۱- در شرف بازنشستگی

۲- گوشه‌گیر، کنارگیر، خلوت‌گرای ۳- خجول

re.tir'ingly, adv.

با گوشه‌گیری، با کم رویی

re.took (rē took') vt. retake

* re.tool (rē'tool') vt., vi.

۱- (با تعدیل و تنظیم، ماشین‌آلات را برای تولید محصول جدید آماده کردن) ابزارورزی کردن ۲- (برای تطابق با شرایط جدید) نوسازمان کردن، نوسازمان کردن

re.tor.sion (ri tōr'shən) n.

(حقوق بین‌الملل) تلافی، معامله‌ای به مثل بین دو کشور

re.tort¹ (ri tōrt¹) vt., n.

۱- (مهجور) پس افکندن، بازافکندن، منعکس کردن ۲- (با خشم یا طعنه و غیره و بدون معطلی و زیرکانه) پاسخ دادن، جواب (دندان شکن) دادن، پس گفتن، پیش جوابی کردن ۳- (با خشم یا مزاح - زیرکانه و فوری) پاسخ، پیش جوابی، تشر، جواب دندان شکن ۴- تلافی کردن، عمل به مثل کردن، شیان کردن

● Habib's retort offended her

حاضر جوابی حیب او را رنجیده کرد

re.tort² (ri tōrt²) n.

۱- قرق ۲- قرعی

re.tor.tion (ri tōr'shən) n.

باز چرخ، پس چرخ، کچی یا خمش به عقب، پس خمش

re.touch (rē'tuch') vt., n.

۱- (عکاسی و نقاشی و غیره) رتوش کردن، رتوش (عکس)

رتوش شده ۲- (نوشته و غیره) حک و اصلاح کردن، ویراستن، دستکاری کردن ۳- حک و اصلاح، ویراستاری، ویرایشگری ۴- (متن) ویرایش، ویرایش شده

re.touch'er, n.

رتوش کننده، اصلاح کننده

re.trace (ri trās') vt. -traced', -trac'ing

۱- (از همان راه) بازگشتن، (راه قبلی را) طی کردن ۲- (در ذهن خود) مرور کردن، از یاد گذاردن، از خاطر گذاردن باز یافتن، مرور کردن

re.trace (rē'trās') vt. -traced',

-trac'ing

دوباره رسم کردن،

دوباره کشیدن، از نو ترسیم کردن، از نو حک کردن

re.tract (ri trakt') vt., vi.

۱- تو کشیدن، تو گرفتن، جمع کردن، تو کشیده شدن، جمع شدن ۲- (حرف یا ادعا یا قول و غیره) پس گرفتن، انکار کردن، تکذیب کردن ۳- (از موضع خود) عدول کردن ۴- استغفار کردن

● the turtle retracted its head into its shell

لاک‌پشت سر خود را کشید زیر لاکش

re.tract'abil'ity, n.

استغفار پذیری، تو کشیدنی بودن

re.tract'able, adj.

انکار پذیر، تو کشیدنی، جمع شدنی

re.trac'tive, adj.

وابسته به تو کشیدن یا عدول کردن

re.trac.tile (ri trak'təl) adj.

۱- تو کشیدنی، درون بردنی، تو بردنی (مانند ناخن گربه)

۲- بازکشیدنی، بازکششی، جمع‌شدنی

re.trac.til.ity (rē trak'til'ə tē) n.

باز کشش

re.trac.tion (ri trak'shən) n.

۱- (ادعا یا قول و غیره) پس‌گیری، تکذیب، استغفار، عدول

۲- پس‌کشی، توکشی، بازکشی ۳- قدرت بازکشی

re.trac.tor (-tor) n.

۱- درون کش، توکش

۲- بازکششگر ۳- (عضله) بازکش ۴- (به ویژه جراحی)

پس‌کش، عقب‌آور، کنار زننده، عقب‌کشنده

re.tral (rē'trəl) adj.

پسی، پشتی، عقبی، خلفی، پسین

re'trally, adv.

به طور خلفی یا پشتی

re.tread (rē'tred', rē'tred') vt., n.

۱- (تایر اتومبیل) روکش کردن، لاستیک روکش شده

۲- (آمریکا - خودمانی - به ویژه سرباز) دوباره به خدمت

احضار شده

re-tread (rē'tred') vt. -trod', -trod'den

or -trod', -tread'ing

دوباره کام نهادن یا کام زدن، دوباره قدم گذاشتن

re.treat (ri trēt') n., vi., vt.

۱- عقب‌نشینی، پس نشینی، کالیدن ۲- عقب‌نشینی کردن

۳- خلوتگاه، خلوت، جای دنج، رامشگاه، آسودگاه، ملجأ

۴- پسروی، پسرفت، رجعت، (مجازی) کنارگیری، گریز،

فرار ۵- پسرفت، پسروی کردن، رجعت کردن، بازگشتن

۶- تو رفتن، تورفتگی داشتن، به عقب شیب داشتن، پس

خیش ۷- (سالمندان یا بیماران روانی) آسایشگاه

۸- (ارتش) فرمان یا شیپور عقب‌نشینی، شیپور شامگاه،

مراسم شامگاه، مراسم فروآوری پرچم (در شامگاه)

۹- (شطرنج) عقب‌نشینی مهره

- our forces had to retreat

نیروهای ما مجبور به عقب نشینی شدند

re.trench (rē trench') vt., vi.

- ۱- کاستن (به ویژه هزینه‌ها)، کم کردن ۲- حذف کردن،

زدن، قطع کردن ۳- صرفه‌جویی کردن

re.trench.ment (-mənt) n.

- ۱- کاهش (به ویژه هزینه‌ها)، تخفیف، صرفه‌جویی

۲- (استحکامات نظامی) جان پناه

ret.ri.bu.tion (re'trə byoo'shən) n.

- ۱- سزا، پاداش (عمل خوب یا بد)، بادافره، اجر ۲- عدالت،

دادرسی ۳- کیفر، عقوبت، مجازات، عذاب

- his offense deserves quick retribution

تخلف او مستحق گوشمالی سریع است

re.tribu.tive (ri trib'yoo tiv) or

re.trib'u.to'ry (-tôr'ē) adj. کیفری، پاداشی

re.trib'u.tively, adv. به‌طور کیفری یا پاداشی

re.triev'al (ri trē'vəl) n.

- ۱- بازیس‌گیری، اعاده، بازیابی، بازآوری، بازیافت

۲- امکان بازیابی، امکان بازیس‌گیری

re.trieve (ri trēv') n., vi., vt. **-trieved'**, **-triev'ing**

- ۱- بازیافتن، بازیابی کردن، دوباره به دست آوردن، دوباره

یافتن ۲- بازآوردن، برگرداندن، پس آوردن، پس‌گرفتن

- ۳- (خسارات یا اشتباه و غیره) جبران کردن، اصلاح کردن،

سر و سامان دادن، احیا کردن ۴- (سگ شکاری) شکار تیر

خورده را یافتن و بازآوردن ۵- (ورزش‌های با راکت) شوت

حریف را پاسخ دادن، (توپ مشکل یا دور از دسترس را به

حریف) پس زدن ۶- بازیابی، بازیافتن، بازگردانی،

بازیس‌گیری، اعاده، بازآوری (retrieval هم می‌گویند)

- ۷- ورزش‌های با راکت) نجات توپ، زدن گوی دشوار

- the police retrieved my lost dog

مأموران پلیس سگ گمشده‌ی مرا به من پس دادند

- you can't retrieve your lost youth

تو نمی‌توانی جوانی از دست رفته‌ی خود را دوباره بدست آوری

re.triev'able, adj. باز یافتنی، پس‌گرفتنی

re.triev'er (-ər) n. ۱- بازیاب، بازیابگر،

بازآور، پس‌آور ۲- (شکار) سگ بازآور، سگ بازیاب

ret|ro¹ (re'trō) n., pl. **-ros**

مخفف: **retrorocket**

ret|ro² (re'trō) adj.

(وابسته به یا همانند مُد یا سبک قدیمی که دوباره باب شده

باشد) باز رواج، باز رواجی

ret|ro- (re'trō)

پیشوند: پس، [retroact] پس‌روی، عقب‌پس‌روی

ret|ro.act (re'trō akt') vi.

- ۱- واکنش کردن، پس‌کنش کردن، عکس‌العمل نشان دادن

۲- عطف به ماسبق کردن، گذشته‌گیر بودن، پس‌گستر بودن

ret|ro.ac.tion (-ak'shən) n.

- ۱- واکنش، پس‌کنش، عکس‌العمل (برابر: reaction) ۲- عطف

به ماسبق، گذشته‌گیری

ret|ro.ac.tive (-ak'tiv) adj. ۱- عطف‌شونده

به ماسبق، گذشته‌گیر، پس‌گستر ۲- پس‌کنشی، واکنشی

- this law is not retroactive

این قانون عطف به ماسبق نمی‌شود

ret'ro.ac'tively, adv.

گذشته‌گیری، پس‌گستری

ret'ro.ac.tiv'ity, n.

عطف به ماسبق

ret|ro.cede¹ (re'trə sēd') vi. **-ced'ed**, **-ced'ing**

پس‌رفت کردن، پس‌رفتن، به‌قهر رفتن، عقب‌رفتن

ret'ro.ces'sion (-sesh'ən) n.

پس‌روی

ret|ro.cede² (re'trə sēd') vi. **-ced'ed**, **-ced'ing**

(به ویژه سرزمین)

پس‌دادن، تقویض مجدد کردن، مسترد کردن، اعاده کردن

ret'ro.ces'sion (-sesh'ən) n.

استرداد

ret|ro.choir (re'trə kwīr') n.

(کلیسا) بخشی عقب‌محراب یا محل خوانندگان کُر

* **ret|ro.fire** (re'trə fir') n., vi., vt.

-fired', **-fir'ing**

- ۱- (موشک پس‌فکن) روشن کردن یا شدن، محترق کردن یا

شدن ۲- آفرینش (موشک پس‌فکن)، احتراق، به کاراندازی

* **ret|ro.flt** (re'trə fit') n., vt., vi. **-flt'ed**, **-flt'ing**

۱- (هواپیما یا موشک یا ماشین آلات

مستعمل و غیره - انجام دادن تغییر و تبدیل در ساختمان یا

طرز کار و غیره و افزودن تجهیزات نوین‌تر) بازجور کردن،

بازجوری کردن ۲- بازجوری، بازجورسازی *

ret|ro.flex (re'trə fleks') adj., n.

- ۱- (آواشناسی) برگشته، برگشتی ۲- خم شدگی به عقب،

پس‌کزی، پس‌گزی **retroflexed** هم می‌گویند

ret|ro.flex.ion or **ret|ro.flec.tion** (re'trə flek'shən) n.

- ۱- (آواشناسی) برگشتگی زبان ۲- (پزشکی) برگشتگی

(به ویژه برگشتگی زهدان بر روی خود) ۳- پس‌کزی

ret|ro.grade (re'trə grād') adj., vi.

-grad'ed, **-grad'ing**

- ۱- پس‌رو، عقب‌رونده، قهقراپی، پس‌گرد ۲- درحال عقب

نشینی ۳- وارون، وارونه، معکوس (مثل از پایین به بالا یا از

عقب به جلو) ۴- (به ویژه موسیقی) مکرر و معکوس

۵- ارتجاعی، پس‌گرای، عقب‌افتاده ۶- (مهیجور) مخالف، ضد

۷- (نجوم) دارای حرکت معکوس (مثلاً نسبت به جهت

حرکت زمین به دور خورشید)، وارونگرد، وارونگرد بودن

۸- پس‌پس‌کزی رفتن، به‌قهر رفتن، پس‌رفت کردن، پس‌گرد

کردن، پس‌روی کردن ۹- بد شدن، تنزل کردن

- denying education to women is a step in

ندادن فرصت تحصیلات به زنان قدمی به قهقرا است

ret'ro.gra.da'tion, n.

به قهقرا روی، پس‌رفت

ret'ro.grade'ly, adv.

به‌طور قهقراپی

retrograde amnesia

(پزشکی) یاد زدودگی پس‌گستر

ret|ro.gress (re'trə gres') vi.

- ۱- پس‌روی کردن، به قهقرا رفتن، پس‌گرد کردن ۲- به حالت

پیشین بازگشتن، بدتر شدن (به ویژه بیماری)، عود کردن
regress ← ۲-

- that country has not progressed at all; rather it has even regressed

آن کشور اصلاً پیشرفت نکرده است بلکه حتی عقب هم رفته است

ret'ro.gres'sive, adj. قهقرایی، پسرور

ret'ro.gres'sively, adv. به‌طور قهقرایی، رونده

ret|ro.gres.sion (re'trə gresh'ən) n.

- ۱- پسرفت، پسروی، سیر قهقرایی، پسگردی

- ۲- (زیست‌شناسی) پس‌گشت، تباهی

- that country's economic retrogression

پسرفت اقتصادی آن کشور

ret|ro.len.tal (re'trō lent'al) adj.

واقع در پشت عدسی چشم، پس‌مرئی

* ret|ro.rock.et or ret|ro-rock|et

(re'trō rāk'it) n.

(موشک کوچک که تحرک معکوس ایجاد می‌کند و برای تنظیم

سرعت یا جهت موشک بزرگتر یا فضاپیما و غیره به کار

می‌رود) موشک پس‌فکن، موشک پس‌ران، موشک کند کننده

re.trorse (ri trōrs') adj.

(زیست‌شناسی) پشت‌گرد

re.trorse'ly, adv. با پشت‌گردی

ret|ro.spect (re'trə spekt') n., vi., vt.

- ۱- نگاه به گذشته، اندیشه‌ی گذشته، پس‌نگری، بازنگری،

- پس‌اندیشی ۲- (نادر) پس‌نگری کردن، بازنگری کردن، به

گذشته نگاه کردن یا اندیشیدن، پس‌نگریستن

- Batool realized, in retrospect, that she should have sold her house earlier

بعدها بتول متوجه شد که می‌بایستی خانه‌ی خود را زودتر فروخته باشد

ret|ro.spec.tion (re'trə spek'shən) n.

- ۱- گذشته‌نگری، گذشته‌اندیشی، پس‌نگری، پس‌اندیشی

- ۲- اشاره به گذشته ۲- بررسی گذشته، گذشته‌سنجی

ret|ro.spec.tive (re'trə spek'tiv) adj., n.

- ۱- گذشته‌اندیشانه، گذشته‌نگرانه، پس‌نگرانه،

- پس‌اندیشانه، مروی ۲- پسنگر، پس‌اندیش، گذشته‌اندیش،

- گذشته‌نگر ۳- پسنگری، پس‌نمایی، بازنگری (به ویژه

پس‌نمایی و مرور بر آثار و زندگی یک هنرمند) ۲- نگاه در

جهت معکوس، وارون‌نگری، وارون‌نگرانه، وارون‌سوی

ret'ro.spec'tively, adv.

بازنگرانه، مروی

re.trous|sé (rə trōō sā') adj.

(فرانسه) رو به بالا، سربالا

ret|ro.ver.sion (re'trə vər'zhən) n.

- ۱- پس‌چرخ، پسگردی، گردش به عقب ۲- (به‌ویژه زهدان)

برگشتگی

ret|ro.vi.rus (re'trō vī'rəs) n.

ویروس پسگرد (تیره‌ی Retroviridae که شامل ویروس

بیماری‌های ایدز و سرطان خون و غیره است)

ret.sl|na (ret sē'nə) n.

(شراب یونانی دارای انگم درخت گاج) رتسینا

re.turn (ri tər'n) vi., vt., n., adj.

- ۱- برگشتن، بازگشتن، مراجعت کردن، بازگشت کردن،

- بازآمدن ۲- بازگرداندن، پس‌فرستادن، پس‌دادن، برگرداندن

- ۳- پاسخ دادن، جواب دادن ۴- تلافی کردن، سزا دادن،

- تلافی، سزا، پاداش ۵- معطوف شدن یا کردن، متوجه شدن

- یا کردن، نمیدن ۶- (دادگاه و غیره) حکم دادن، اعلام حکم

- کردن، رأی دادن ۷- گزارش (رسمی) دادن، (رسماً) گزارش

- دادن ۸- سود دادن، بازده داشتن یا دادن، سود، منفعت،

- بهره، بازده، درآمد ۹- بازگشت، برگشت، مراجعت

- ۱۰- (معمولاً جمع) نتیجه، برآیند ۱۱- بازگردانی، پس‌دهی،

- برگرداندن، استرداد ۱۲- (انگلیس) انتخابات

- ۱۳- (ورزش‌های با توپ یا گوی) پس‌زدن (به ویژه پس

- زدن سرو)، برگرداندن سرو، پس‌زنی ۱۴- بازگشتی، راجعه،

- راجع، متقابل، تلافی‌جویانه ۱۵- مجدد، دگرباره ۱۶- انتخاب

- کردن یا شدن ۱۷- (انگلیس) بلیط دوسره، رفت و برگشت

(آمریکا: round-trip)

- in return (for) در ازای، در عوض، درمقابل

- Kareem returned home at 7 p.m.

کریم ساعت ۷ بعدازظهر به منزل مراجعت کرد

- Kazem returned the book to its owner

کاظم کتاب را به صاحبش پس داد

re.turn'er, n. بازگشت‌کننده، ارجاع‌دهنده

re.turn.a|ble (ri tər'nə bəl) adj., n.

- ۱- بازگرداندنی، استردادپذیر، بازگشت‌پذیر، پس‌دادنی،

- قابل برگشت ۲- (اسناد یا فرم‌های قضایی و غیره) رجوعی،

- آنچه که اعاده‌ی آن الزام‌آور است ۳- (بطری خالی و قوطی

- و غیره) قابل پس‌بردن به فروشگاه و دریافت ویدیعه

- * re.turn|ee (ri tər'nē) n. بازگشت‌کننده،

- برگشته (از سفر یا خدمت نظام یا تعطیلات و غیره)، مرخص

returning officer

(انگلیس) سرپرست انتخابات برزن

- ۱- (آمریکا - کانادا)

- بلیط بازگشت ۲- (انگلیس) بلیط رفت و برگشت (دوسره)

re.tuse (ri tōōs') adj.

(به ویژه برخی برگ‌ها) سرچال

Reu.ben (rōō'bən)

- ۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) راوبین

- * Reuben (sandwich)

(آمریکا - ساندویچ دارای گوشت گاو و پنیر سوئیسی و کلم

شور) ساندویچ روین

re.u|ni.fy (rē yōō'nə fī') vi., vi. -fied',

-fy'ing

دوباره متحد یا یکپارچه کردن (← unify بعلاوه‌ی re-)

- the two Germanies were reunified

دو آلمان مجدداً متحد شدند

re.u'ni.fi.ca'tion, n.

اتحاد یا هم‌پیوندی مجدد

re.un|lon (rē yōōn'yən) n.

- ۱- ← union بعلاوه‌ی re- ۲- گردهمایی دوباره،

بازدیدار، گردهمایی، تجدید دیدار

Ré.u|nlon (rā ü nyōn')

جزیره ی راونیون (در خاور ماداگاسکار - متعلق به فرانسه)

re.u|nite (rē 'yōō nīt') vt., vi. -nit'|ed,

-nit'ing

دوباره متحد

یا یکپارچه کردن یا شدن (← unite به علاوه ی re-)

re'unit'er, n.

مجدداً متحد کننده

* re-up (rē 'up') vi. -upped', -up'|ping

(آمریکا- خودمانی) دوباره داوطلب خدمت نظام شدن،

دوباره به خدمت درآمدن

rev (rev) n., vi., vt. revved, rev'ving

(عامیانه - مخفف: revolution) ۱- چرخش، (موتور) دور،

گردش ۲- دور موتور را زیاد کردن، دور برداشتن یا

گرفتن، چرخش افزایشی کردن ۳- (معمولاً با up) سرعت

گرفتن یا دادن، تشدید کردن یا شدن، زیاد کردن یا شدن،

(موتور را در جا) گاز دادن

● Asgar pressed the gas pedal and revved up the engine
عسگر پدال گاز را فشار داد و بر سرعت موتور افزود

rev 1- revenue 2- reverse 3- review(ed)

4- revise(d) 5- revision 6- revolution 7- revolving

مخفف: ۱- درآمد ۲- معکوس، وارون ۳- بازبین (شده)

۴- بازنویسی شده ۵- بازبینی ۶- چرخش، گردش، دور

۷- گردان

Rev 1- Revelation 2- Reverend

مخفف:

۱- (انجیل) کتاب مکاشفه ۲- (عنوان پیش از نام) کشیش

re.val|u.ate (rē val'yōō āt') vt. -at'|ed,

-at'ing

از نو ارزیابی کردن (← evaluate به علاوه ی re-)

re.val'ua'tion, n.

۱- ارزیابی مجدد ۲- (پول) ترقی

* re.vamp (rē vamp') vt., n.

(← vamp به علاوه ی re-) ۱- نوسازی، تجدید سازمان،

تجدید بنا، بهسازی ۲- نوسازی کردن، تعمیر اساسی کردن،

نوعاً کردن، نوسازمان کردن، نوسامان کردن، بهسازی

کردن، تجدید نظر اصلاحی کردن

● the old building has been completely revamped

عمارت قدیمی کاملاً نوسازی شده است

re.vanche (rə vānsh') n.

(فرانسه) ۱- انتقام ۲- revanchism

re.vanch.ism (rə vanch'iz'əm) n.

(انتقام جویی کشور شکست خورده و اصرار به بازگیری

سرزمین‌های از دست رفته) کین گرای، کین توزی

re.vanch'ist, adj., n.

کین گرای

re.veal' (ri vēl') vt.

۱- آشکار کردن،

هویدا کردن، نشان دادن، ظاهر کردن ۲- آفتابی کردن، افشا

کردن، بروز دادن، پرده‌بری کردن، راز کشاندن، فاش کردن،

افشگری کردن، نمایاندن، برملا کردن، لودادن ۳- (الهیات)

الهام الهی دریافت کردن، مکاشفه شدن یا کردن

● each politician was asked to reveal the sources of his income

از هر یک از سیاستمداران خواسته شد که منابع درآمد خود را آشکار کنند

re.veal'able, adj.

آشکار کردنی، افشا کردنی

re.veal'ment, n.

آشکار سازی، راز کشایی

re.veal' (ri vēl') n.

(معماری) ۱- تاقچه یا

فاصله‌ی میان پنجره و لبه‌ی خارجی دیوار ۲- jamb

revealed religion

مذهب (به ویژه

مذهبی که بر پایه‌ی الهام مستقیم الهی استوار است)

rev.el|le (rev'ə lē, ri val'ē) n.

(ارتش) ۱- شبپور بیدار باش، طبل بیدار باش، شبپور تجمع،

بیدار باش ۲- بیداری، صبحگاه ۳- اولین تجمع نفرات

rev|el (rev'əl) n., vi. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

۱- (با سروصدا) شادمانی کردن، شادی کردن، جشن

گرفتن، خوشی کردن ۲- (با: in) محفوظ شدن یا بودن، لذت

بردن، کیف کردن، (بسیار) خوش آمدن ۳- revelry

۴- (معمولاً جمع) جشن و سرور، شادبانه، شادمانه، سور

سورچران، عیاش

rev'eler or rev'el.ler, n.

rev.e|la.tion (rev'ə lā'shən) n.

۱- آشکار سازی، هویدا سازی، نمایان سازی

۲- رازکشایی، افشگری، افشا، آفتابی سازی، پرده‌برداری

۳- (الهیات) وحی، الهام الهی، مکاشفه، اشراق، کشف و

شهود، تجلی (خواسته‌ی خداوند)، تجلی‌گری ۴- (بزرگ -

انجیل) کتاب مکاشفات (مخفف آن: Rev یا Rv یا Re -

the Revelation of Saint John the Divine و Revelations

هم می‌گویند)، (برای کسی) بسیار تازگی

داشتن، چشم و گوش (کسی را) باز کردن

● what he said was quite a revelation

آنچه او گفت کاملاً تازگی داشت

rev'ela'tor, n.

آشکار ساز، مکاشفه کننده

rev'ela.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

آشکار ساز، روشنگر، رازگشا(یانه)

rev.el|ry (rev'əl rē) n., pl. -ries

۱- جشن و سرور، شادبانه، شادمانه، سور و شادی ۲- عیش و عشرت

۱- بازگشته

rev.e|nant (rev'ə nənt) n.

(به ویژه پس از غیبت طولانی)، برگشته ۲- ghost

re.venge (ri venj') n., vi., vt. -venged',

-veng'ing

۱- انتقام، خونخواهی، کین توزی،

کین‌ورزی، کینه‌ورزی، دابخواهی ۲- تلافی، عمل انتقام

جویانه ۳- روح انتقام‌جویی، پرنیکی ۴- (به ویژه در

مسابقات) فرصت تلافی، فرصت انتقام‌گیری ۵- خونخواهی

کردن، انتقام گرفتن، کین توختن، کینه‌توزیدن، کینه‌ورزیدن

۶- (به ویژه باخت در مسابقه) تلافی کردن

● he swore to revenge the murder of his brother

او سوگند خورد که قتل برادرش را تلافی کند

● they burned our house in revenge

آنها برای انتقام‌جویی خانه‌ی ما را آتش زدند

re.veng'er, n.

انتقام گیر، انتقام جو

re.veng'ingly, adv.

به‌طور انتقام جویانه

re.venge.ful (-fəl) adj.

کینه‌توز، کین‌توز، کینه‌جو، کین‌جو، کینه‌ورز

re.venge'fully, adv.

کینه‌جو(یانه)، انتقام جویانه

re.venge'ful.ness, n.

کینه جویی، انتقام طلبی

rev.e|nue (rev'ə nōō') n.

۱- درآمد، عایدی ۲- بازده سرمایه‌گذاری، سود سهام
۳- درآمد دولت (از محل مالیات‌ها و کمرک و غیره)، درآمد مالیاتی، عوارض ۴- منبع درآمد ۵- اداره‌ی مالیات‌ها
* **rev.e|nu.er** (rev'ə nōō'ər) n.

(آمریکا) مأمور اداره‌ی مالیات‌ها و عوارض (به‌ویژه مأمور جلوگیری از قاچاق مسکرات)

revenue stamp

(آمریکا) برچسب

یا باندرویل مالیاتی (که روی بطری مسکرات می‌زنند)

* **re.verb** (ri vər'b') n., vt., vi.

۱- reverberate ۲- دستگاه تقلید‌کننده‌ی طنین صدا (هنگام پر کردن صفحه و نوار یا در سازهای برقی)، بازآواند، طنین‌انداز، طنین‌گر

re.ver.ber.ant (ri vər'bər ənt) adj.

طنین‌افکن، طرنین، بازآواگر، پرپژواک، پرنامکاس

re.ver.ber.ate (-bə rāt') adj., vi., vt.

-at'ed, -at'ing

۱- پژواک کردن، (صدا) منعکس کردن یا شدن، بازآوا کردن یا شدن، طنین‌انداختن، نوفیدن، طنین‌افکن شدن، خنیدن، (صدا) پیچیدن ۲- (حرارت یا نور) باز تابیدن، بازتاب کردن یا شدن ۳- recoil ۴- (مجازی) واکنش داشتن
reverberant ۵- her shout reverberated throughout the cave

فریاد او در سراسر غار طنین افکن شد

re.ver.ber|a.tion (ri vər'bə rā'shən) n.

۱- طنین، بازآوا، پژواک، بازتاب، بازتاب، آوازه ۲- (مجازی) واکنش، اثر، نتیجه، پیامد، عواقب ۳- (فیزیک) بازآوایی، آوامانی

re.ver.ber|a.tive (ri vər'bə rāt'iv) adj.

۱- طرنینی، بازآوایی، انعکاسی، پژواکی، بازتابی ۲- بازتاب طنین‌افکن، انعکاس‌دار

re.ver'bera'tively, adv.

به‌طور طنین افکن

re.ver.ber|a.tor (-bə rāt'ər) n.

طنین‌افکن، بازتابگر، (کوره) بازتابی

re.ver.ber|a.to|ry (-bə rə tōr'ē) adj., n.

۱- بازتابگر، انعکاسی، پژواکی، بازتابشی ۲- (شعله یا حرارت) منحرف شده، واخمش، (فلزکاری - کوره‌ای که شعله و حرارت آن از بالا به پایین واخمش شده است) کوره‌ی بازتابی، کوره‌ی واخمش، کوره‌ی زیرمنس مارتن ۴- وابسته به کوره‌ی بازتابی

re.ver'e' (ri vir') vt. **-vered'**, **-ver'ing**

تکریم کردن، حرمت گذاشتن، مورد تکریم قرار دادن، تقدیس کردن

• we revere the memory of our ancestors

ما خاطره‌ی اجداد خود را گرامی می‌داریم

re.ver'e' (ri vir') n. **revers** ←

Re.ver'e (rə vir'), Paul 1735-1818

پال ریویر (یکی از رهبران جنگ‌های استقلال آمریکا)

rev.er.ence (rev'ər əns) n., vt. **-enced**,

-enc.ing

۱- تکریم، حرمت

گرامیداشت، تقدیس ۲- تعظیم، ادای ادب ۳- تواضع، احترام‌گذاری، فروتنی، خشوع، خضوع ۴- عزت، احترام، ارج ۵- (R) بزرگ - پس از your یا his یا her - عنوان کشیش یا روحانی) حضرت ۶- تکریم کردن، مورد عزت و احترام قرار دادن، تقدیس کردن

• they treated their elders with great reverence

آنان ریش سفیدان خود را بسیار تکریم می‌کردند

rev.er.end (rev'ər ənd) adj., n.

۱- ارجمند، محترم، قابل احترام، گرامی، بزرگوار ۲- (با: the - پیش از نام و سایر القاب می‌آید - R) بزرگ) جناب (کشیش)، پدر روحانی ۳- وابسته به کشیش یا روحانی، کشیشی ۴- (عامیانه) کشیش

rev.er.ent (rev'ər ənt) adj.

دارای احساس احترام، متواضع، فروتن، ارج‌گذار، مؤدب، احترام‌آمین، خاشع

rev'er.ently, adv.

با احترام، با خشوع و خضوع

rev.er.en.tial (rev'ə ren'shəl) adj.

۱- خاشعانه، فروتنانه، متواضعانه ۲- فروتن، خاشع، متواضع

rev'er.en'tially, adv.

به‌طور احترام آمیز

rev.er|le (rev'ər ē) n.

خواب و خیال، وهم، خیال‌واهی

re.vers (ri vir') n., pl. **-vers**

(جامه) لبه‌ی برگشته، برگردان (مانند یقه‌ی پالتو)، آستر نما

۱- برگشت (معمولاً در **re.ver.sal**)

جهت بدشناسی یا مخالف خیر و صلاح، بدبجاری، واژگونی، وارونگی، واژگونگی، نگون‌بختی ۲- حرکت یا چرخش معکوس، وارو‌سنساری ۳- (حقوق) فسخ رأی، نقض حکم

re.verse (ri vɜrs') n., adj., vi., vt.

۱- وارونه، وارون، **-versed'**, **-vers'ing**

معکوس، پشت به رو، عقب به جلو، بالا پایین، واژگونه، معکوب، بازگون، برعکس، عکس، وارو، نقطه‌ی مقابل

۲- معکوس کردن یا شدن، وارون کردن یا شدن، پشت و رو کردن یا شدن، واژگونه کردن، معکوب کردن، برعکس کردن، برگشتن ۳- پشت، طرف مقابل، (سکه) خط ۴- (اتومبیل و غیره - دنده) عقب ۵- لغو کردن، نقض کردن، حکم یا رأی مخالف دادن، تغییر عقیده دادن ۶- **reversal**

۷- **return** ۸- شکست، بدبجاری، عدم موفقیت، ناکامی

۹- خلاف، ضد، پاد ۱۰- (کاملأ) عوض کردن یا شدن، تغییر دادن، تغییر یافتن، دگرگون کردن یا شدن ۱۱- پس‌پسکی رفتن، به قهقرا رفتن، عقب عقب رفتن، از عقب رفتن

• if you reverse the order of 1, 2, 3 you will have

اگر ترتیب ۱، ۲، ۳ را معکوس کنی می‌شود ۳، ۲، ۱

3, 2, 1

به‌طور معکوس یا وارونه

re.verse'ly, adv.

re.verse'er, n.

معکوس‌کننده، وارو‌سنساز

reverse discrimination

تبعیض نژادی معکوس

(یعنی بر علیه سفید پوستان، برترشماری وارون)

reverse engineering

(این کار: به دست آوردن محصول رقیب و واکنشایی و تقلید آن و تولید کالای مشابه) مهندسی وارون

reverse-engineer, vt. مهندس وارون

reverse osmosis گذرندگی وارون، اُسْمُز معکوس
re.vers|ible (ri vər'sə bəl) adj., n.

۱- پشت و رو گردنی، دورو، وارون‌پذیر ۲- (واکنش شیمیایی) برگشت‌پذیری، برگشتی، برگشت‌پذیر

re.vers'ibil'ity, n. پشت و رو گردنی بودن
re.vers'ibly, adv. به‌طور برگشت‌پذیر یا پشت و رو گردنی

۱- برگشت، re.ver.slion (ri vər'zhən) n.

وارون‌روی، وارون گردی، حرکت معکوس ۲- بازگشت، عودت، رجعت، پسگشت ۳- (زیست‌شناسی) تباردیدی

(← atavism) ۳- (حقوق) رجوع از هبه، هبه‌ی مشروط
re.ver'sion.ar'y or re.ver'sional, adj.

وابسته به برگشت یا حرکت معکوس، وارون رو

re.ver.slion|er (-ər) n.

(حقوق) دارای حق رجوع

re.vert (ri vɜrt') vi., n.

۱- (زیست‌شناسی) - دارای ویژگی‌های اجداد دور دست شدن (تباردیس شدن ۲- (به عادات یا ویژگی‌ها و غیره‌ی گذشته) برگشتن، پسگشت کردن، رجعت کردن ۳- (حقوق) رجعت مجدد دارایی به شخص یا ورثه‌ی او ۴- برگشته

آیین، کسی که به دین اولیه‌ی خود برمی‌گردد ۵- پسگشتگر
● when Aslan Khan reverted to gambling, his wife

kicked him out of the house

وقتی اصلان خان به عادت قماربازی خود برگشت زنش او را از خانه بیرون کرد
re.vert'ible, adj.

پسگشت‌پذیر، استرداد‌پذیر

rev.er|y (rev'ər ē) n., pl. -er.ies
reverie ←

re.vest (rē vest') vt., vi.

۱- دوباره دارای منصب (یا مقام یا اختیار و غیره) کردن، بازگماشتن، دوباره منصوب کردن ۲- دوباره مالک (چیزی) کردن، پس دادن ۳- reinstate ← ۴- reinvest

re.vet (ri vet') vt. -vet'ted, -vet'ting

(با دیوار پشت بند یا ستون‌های حایل و غیره) محکم کردن، پشت‌بنددار کردن

re.vet.ment (-mənt) n.

۱- (راه و ساختمان) دیوار پشت‌بند، سنگچین، دیوار حایل، سنگ دیوار، دیوار کیسه شنی ۲- retaining wall ← ۳- embankment

re.view (ri vyoʊ') n., vt., vi.

۱- (دوباره) بررسی کردن، مرور کردن، از منظر گذراندن، بازنگری کردن، بررسی، مرور، بازنگری، مطالعه، بازبین، بازبینی ۲- بازدید کردن، سان دیدن، مورد بازدید قرار دادن، وادیدن ۳- نقد (ادبی یا هنری و غیره)، نقد کردن، هنرسنجی کردن (به ویژه در روزنامه یا مجله) ۴- (مجله‌ای که بیشتر مقالات آن در باب هنرسنجی است) نقدنامه، مجله‌ی هنرسنجی ۵- (حقوق) تجدید نظر، بازبینی قضایی کردن، تجدید نظر کردن ۶- پس‌نگری، نگاه به گذشته، گذشته‌نگری، پس‌نگری کردن ۷- ← ۸- revue (نادر)

دوباره نگاه کردن

● I used to review books for a newspaper

من برای یک روزنامه نقد کتاب می‌کردم
● review your essay carefully before submitting it to the teacher قبل دادن مقاله‌ی خود به معلم آنرا با دقت مرور کنید

re.view|al (-əl) n.

بررسی، بازبینی، بازنگری، تجدیدنظر، مرور، دوره (کردن) نقدگر (به ویژه نقدگر

آثار معاصر در مجلات و روزنامه‌ها)، منتقد، هنرسنج

re.vile (ri vil') vi., vt. -viled', -vil'ing

ناسزا گفتن یا نوشتن، دشنام دادن، تکذیب و تحقیر کردن بد رفتاری، تحقیر، فحاشی

re.vil'er, n. بد رفتار، ناسزاگو

re.vise (ri vīz') n., vt. -vised', -vis'ing

۱- (با دقت خواندن و) اصلاح کردن، بازبینی کردن، بازنویسی کردن، بازپیرایی کردن، باز ویراستن، تجدید نظر کردن ۲- تغییر دادن، تعدیل کردن ۳- ← revision

۴- (چاپ) نمونه‌ی غلطگیری شده ۵- (درس و غیره) دوره کردن، مرور کردن

● some of your sentences need to be revised

برخی از جملات شما نیاز به بازنویسی دارند
بازخوانی، تجدید نظر، مرور

re.vis'or or re.vi'sor, n. بازخوان، مرور کننده

Revised Standard Version

ترجمه‌ی باز ویراسته‌ی انجیل (انجیل عهد جدید در سال ۱۹۴۶ و کلیه انجیل در سال ۱۹۵۲ چاپ شد)

Revised Version متن

باز ویراسته‌ی انجیل کینگ جیمز (در سال ۱۸۸۵ چاپ شد)

۱- بازبینی، بازنگری، re.vl.slion (ri vizh'ən) n.

بررسی (مجدد)، اصلاح (به ویژه متن یا قانون یا حکم)، باز ویرایی، ویراستاری مجدد ۲- (متن یا کتاب و غیره) نسخه‌ی تجدیدنظر شده (باز ویراسته) ۳- مرور، دوره

re.vi'sion.ar'y or re.vi'sional, adj.

وابسته به بازبینی یا بازنویسی

re.vl.slion.lst (-ist) n., adj.

۱- تجدید نظر طلب، بازبین‌گرای ۲- تجدید نظر طلبانه

re.vi'sion.ism, n. تجدید نظر طلبی

re.vl.so|ry (ri vī'zə rē) adj.

وابسته به بازبینی (تجدید نظر)، بازبین‌گر

re.vl.tal.ize (rē vīt 'l iz') vt. -ized', -iz'ing

احیا کردن، نوین‌رو کردن، نوجان کردن، باز پویا کردن

● those reforms revitalized the town's economy

آن اصلاحات به اقتصاد شهر جان تازه‌ای بخشید

re.vi'tali.za'tion, n.

باز پویا سازی، احیا

re.vlv|al (ri vī'vəl) n.

۱- احیا، نوجانی، جان تازه، نیروی تازه، تجدید، تجدید قوا، تجدید حیات، رواج مجدد، نورواجی، از نو باب شدن، جانبخشی، نوشکوفی ۲- جلسه‌ی مذهبی، گردهمایی دینی

۳- (حقوق) تجدید اعتبار یا قانونی بودن، تأیید حکم دادگاه

● the new factory speeded up the revival of the town's economy
کارخانه‌ی جدید احیای اقتصاد شهر را تسریع کرد

re.viv.al.ism (-iz'əm) n. ۱- گذشته‌گرایی، میل

به احیای رسوم و روش‌های گذشته ۲- احیاگرایی مذهبی

re.viv.al.ist (-ist) n.

۱- احیاگرای مذهبی، برگزارکننده‌ی جلسات دینی

۲- هوادار احیای رسوم و روش‌های گذشته، گذشته‌گرای

احیا کرانه، گذشته کرانه **re.viv'al.is'tic**, adj.

Revival of Learning (or **Letters**, or **Literature**)

رنسانس در زمینه‌های علمی و ادبی (← **Renaissance**)

re.vive (ri vīv') vi., vt. **-vived'**, **-viv'ing**

۱- (دوباره) زنده کردن، نوجان کردن، احیا کردن،

جانبخشی کردن، تازه شدن یا کردن ۲- (دوباره) رواج

دادن، نورواج کردن، نوشکوف کردن، دوباره شکوفا کردن،

رونق مجدد دادن ۳- به یاد آوردن، به خاطر آوردن، در

خاطر مرور دادن ۴- (از بیهوشی) به هوش آمدن

● she fainted, and then she revived

او غش کرد و سپس به هوش آمد

● that book revived my memories of Gorgan

آن کتاب خاطرات گرگان را در من زنده کرد

re.viv'abil'ity, n.

نوشکوفایی، احیا پذیری

re.viv'able, adj.

احیا کردنی، از نو رواج دانی

re.viv'er, n.

احیا کننده، از نو رواج دهنده

re.viv|l.fy (ri vīv'ə fi') vi., vt. **-fied'**,

-fy'ing

revive ←

re.viv'i.fi.ca'tion, n.

revival ←

re.viv'i.fi'er, n.

reviver ←

rev|l.vls.cent (rev'ə vis'nt) adj.

۱- جانبخش، روحبخش، نیروبخش، احیاگر ۲- جان‌یاب،

احیاشونده، بازشکوف، تجدید شونده

rev'i.vis'cence, n.

جانبخشی، احیا کری

rev|o.ca|ble (rev'ə kə bəl, ri vō'kə-) adj.

فسخ شدنی یا کردنی، باطل کردنی، الغاپذیر

rev'o.cabil'ity, n.

فسخ پذیری، الغا پذیری

rev'o.cably, adv.

به‌طور الغا پذیر

rev|o.ca.tion (rev'ə kə'shən) n.

فسخ، الغا، ابطال، باطل‌سازی، لغو، ناهوده‌سازی، ناهودگی

rev|o.ca.to|ry (rev'ə kə tōr'ē) adj.

وابسته به فسخ یا ابطال، فسخی، ابطالی، الغایی، ناهودگی

re.volce (rē vois') vt. **-voiced'**,

-voic'ing

۱- دوباره

صدا کردن یا صدا دادن، دوباره ادا کردن ۲- پژواک کردن،

منعکس کردن ۳- (آرک و غیره) تنظیم کردن

re.vok.a|ble (ri vō'kə bəl) adj.

revocable ←

re.voke (ri vōk') n., vi., vt. **-voked'**,

-vok'ing

۱- (قانون یا گواهینامه و غیره) باطل کردن، لغو کردن،

لغو کردن، الغا کردن، ناراج کردن، ناهوده کردن ۲- فسخ

کردن، به هم زدن ۳- (نادر) فراخواندن، به یاد آوردن

re.volt (ri vōlt') n., vt., vi.

۱- شورش،

طغیان، برسخ، عصیان، سرپیچی، آشوب ۲- شوریدن،

شورش کردن، طغیان کردن، عصیان کردن، نافرمانی کردن،

برمخیدن ۳- منزجر کردن، متفر کردن، بیزار کردن، دلزده

کردن، روی‌گردان کردن، به‌چندش آوردن ۴- منزجر بودن،

بیزار بودن، دلزده بودن، روی‌گردان شدن، چندش گرفتن

● her behavior revolted us all در منزجر کرد

● the peasants revolted against the invaders

دهقانان بر اشغالگران شوریدند

re.volt'er, n.

یاغی، عصیانگر، شورشی

re.volt.ing (-vōl'tiŋ) adj.

۱- در حال شورش، شورشی ۲- منزجر کننده، انزجارانگیز،

بیزار کننده، چندش‌آور

re.volt'ingly, adv.

به‌طور نفرت‌انگیز

rev|o.lute (rev'ə kōōt') adj.

(به ویژه برخی برگ‌ها) زیرگشته، واگشته

rev|o.lu.tion (rev'ə kōō'shən) n.

۱- انقلاب، واگشت ۲- تغییر اساسی، دگرگونی بنیادین،

تحول، فرگرد، نقطه‌ی عطف، واگشت ۳- (نجوم) گردش،

زمان گردش ۴- چرخش (به دور محور)، دور (rotation هم

می‌گویند) ۵- (رویدادها و غیره) دوره

● this scientific revolution has changed the way we

live این انقلاب علمی روش زندگی ما را دگرگون کرده است

rev|o.lu.tion.ar|y (-er'ē) adj., n., pl.

-ar'ies

۱- انقلابی، واگشتی ۲- تحول‌آور،

فرگردی، بنیادین ۳- (R بزرگ) وابسته به انقلاب (استقلال)

آمریکا ۴- چرخشی، گردشی ۵- خواهان انقلاب

* **Revolutionary War** جنگ‌های استقلال آمریکا

rev|o.lu.tion.ist (-ist) n.

انقلاب‌طلب، واگشتگرای، طرفدار انقلاب، جزو انقلابیون

rev|o.lu.tion.ize (-īz') vt. **-ized'**, **-iz'ing**

۱- (کامل) دگرگون کردن، متحول کردن، واگشته کردن

۲- (نادر) انقلاب برپا کردن، منقلب کردن

● computers have revolutionized banking

کامپیوتر بانکداری را دستخوش دگرگونی شدید کرده است

re.volve (ri vālv') vi., vt. **-volved'**,

-volv'ing

۱- (به دور محور)

چرخیدن، گشتن، گردیدن، دور زدن، دورگشتن، چرخ زدن

۲- مورد تکرار قرار دادن، در فکر پروانیدن، تأمل کردن

re.volv'able, adj.

گرداندنی، چرخش پذیر

re.volv|er (ri vāl'vər) n.

۱- تپانچه،

هفت‌تیر، رولور ۲- گردنده، گردان، چرخان، چرخشگر

re.volv.ing (-viŋ) adj.

۱- (به ویژه نورافکن

فرودگاه) چرخان ۲- (بازرگانی) گردان، درگردش

● a revolving radar

یک رادار گردنده

* **revolving door**

در چرخنده، درگردان، در چرخان، چرخان‌در

re.volv.ing-door (ri vāl'viŋ dōr') adj.

۱- در چرخنده، در گردان ۲- دائماً در حال آمدن و رفتن،

متغیر

● revolving-door governments دولت‌های کم دوام
re.vue (ri vyoo') n. نمایش آمیخته

(آمیخته‌ای از آواز و رقص و قطعات کوتاه فکاهی یا طنز)
re.vul'sion (ri vul'shan) n.

۱- (نادر) عقب نشینی، پس‌کشی ۲- دگرگونی ناگهانی
(عقیده یا احساسات و غیره) ۳- اشمعزاز، بی‌زاری شدید،
دلزدگی زیاد، رمیدگی، چندش

re.vul'sive, adj. وابسته به بی‌زاری یا چندش

re.ward (ri wōrd') n., vt.
۱- سزا، اجر، پاداش، داشاد، داشن ۲- جایزه، انعام،
مزدگانی ۳- (مجازی) نعمت، مزیت، محسنه ۴- پاداش دادن،
اجر دادن، مزدگانی دادن، جایزه دادن

● Kurosh worked hard and his teacher rewarded him with an "A"
کوروش سخت کار کرد و معلمش با نمره‌ی الف به او پاداش داد

● may God reward you! خدا آجرت را بدهد!
● what is my reward for finding your glasses? جایزه‌ی من برای یافتن عینکت چیست؟

re.ward'able, adj. پاداش دانی
re.ward'er, n. پاداش دهنده، انعام بخش

re.ward'ing (-iŋ) adj.
پر ارزش، پر پاداش، پر سزا، پر مزیت

● teaching is a rewarding profession معلمی حرفه‌ی پر مزایای است
به‌طور پاداش آمیز

re.ward'ingly, adv.
re.wind (rē wīnd') n., vt. -wound',
-wind'ing ۱- (ساعت و غیره) دوباره کوک کردن،
(فیلم و غیره) دوباره پیچیدن، برگرداندن ۲- هر چیز کوک
شده یا برگردانده شده ۳- عمل کوک کردن یا برگرداندن

re.wire (-wīr') vt., vi. -wired', -wir'ing
۱- دوباره تلگراف زدن ۲- (خانه و اتومبیل و غیره) دوباره
سیم‌کشی کردن

re.word (rē wōrd') vt.
۱- (متن و غیره) دستکاری کردن، به صورت دیگر بیان
کردن، واژه‌ها را عوض کردن ۲- (نادر) عیناً تکرار کردن

re.work (-wŭrk') vt.
۱- دوباره انجام دادن، دوباره ورزیدن ۲- بازنویسی کردن،
دوباره روی متن کار کردن ۳- برای کاربرد مجدد آماده
کردن

re.write (rē rīt') n., vt., vi. -wrote',
-writ'ten, -writ'ing
۱- از نو نگاشتن، باز نویسی کردن ۲- حک و اصلاح کردن،
ویراستن ۳- به صورت دیگر بیان کردن ۴- مقاله‌ی ویرایش
شده (و آماده‌ی چاپ)

● you should rewrite this composition; it is full of mistakes شما باید این اثرا را از نو بنویسید چون پر از اشتباه است

re.writ'er, n. دوباره نویس

Rex (rēks) n., pl. re.ges (rē'jēz)
۱- اسم خاص مذکر ۲- (با R کوچک هم می‌نویسند) پادشاه،
شاه ۳- (نوعی کربهی مو فرفری و دم‌دراز) کربهی رکس

Rex.lne (rek'sēn')

(نام بازرگانی چرم مصنوعی که در جلد کتاب و روکش میل
و غیره به کار می‌رود) ریکسین

Reye's syndrome (rīz) (پزشکی) نشانگان ری
Rey|kja.vik (rā'kyə vēk')

شهر رکیاویک (پایتخت کشور ایسلند)

Rey.nard (ren'ərd) ۱- (نام)
رویه در حکایات اخلاقی قرون وسطی) رنارد ۲- روباه

Reyn.old (ren'əld) اسم خاص مذکر

Reyn.olds (ren'əldz), Sir Joshua 1723-92
سر جاشوا رنولدز (نقاش انگلیسی)

Rf rutherfordium (شیمی) نشان روترفوردیم

rf radio frequency مخفف: فرکانس رادیویی

rh or RH right hand مخفف: دست راست

Rh rhodium (شیمی) نشان رودیم

rhab.do.coele (rab'də sēl') n.
(جانور) میله کاوک (انواع کرم‌های نواری از جنس میله
کاوکیان: Rhabdocelea)

rhab.do.man|cy (rab'də man'sē) n.
پیشگوی (به کمک عصا یا چوب)، یافتن آب یا معدن
زیرزمینی (به وسیله‌ی چوب‌دستی)، کان یابی، آب یابی

rhab'do.man'cer, n. پیشگو، کان یاب

rhab.do.my|o.ma (rab'dō mī ō'mə) n.
(پزشکی) غده‌ی عضلانی، ماهیچه آمو

rha.chis (rā'kis) n. rachis ←

Rhad|a.man.thus (rad'ə man'thəs)
(اسطوره‌ی یونانی) رایمانتیس (پسر زاوس و اروپ)

Rhad'a.man'thine (-thin) adj.
وابسته به رایمانتس

Rhae.ti|a (rē'shə) (نام یکی از استان‌های
روم باستان که امروزه سوئیس و باواریا هستند) ریشیا

Rhae'tian (-shən) adj., n. اهل ریشیا، ریشیایی

Rhaetian Alps
کوه‌های آلپ ریشیا (در جنوب سوئیس)

Rhae|to-Ro|man|lc (rē'tō rō man'ik)
۱- گویش‌های رتورومانیک

(که در سوئیس و شمال ایتالیا رواج دارند و از لاتین ریشه
گرفته‌اند) ۲- وابسته به این گویش‌ها

-rha|gl|a (rā'jē ə, -jə) -rrhagia ←

rham.nose (ram'nōs') n.
(شیمی) رامنوز (C₆H₁₂O₅)

rhap.sode (rap'sōd) n.
(یونان باستان) نقال شعرهای حماسی

rhap.sod|lc (rap'sād'ik) adj.
۱- وابسته به یا همانند راپسودی، راپسودی مانند
۲- پر اشتیاق، پر شور و شور (rhapsodical هم می‌گویند)

rhap.sod'i.cally, adv. به‌طور راپسودی وار

rhap.so.dist (rap'sə dist) n.
۱- rhapsode ۲- کسی که به سبک نقالان شعر
می‌خواند و داستان می‌گوید

rhap.so.dize (-dīz') vt., vi. **-dized', -diz'ing**

۱- به سبک پر تصنع حرف زدن یا نگاشتن ۲- نقالی کردن
rhap.so|dy (rap'sə dē) n., pl. **-dies**

۱- (یونان باستان) بخشی از شعر حماسی که برای نقل و بلندخوانی مناسب بود ۲- (سخن یا نوشته) پرطعراق، راپسودی ۳- کیف، حظ، لذت عظیم، از خود بی خودی (مهبور) چنگ، گلچین ۵- (موسیقی) راپسودی
rhat|a.ny (rat'n ē) n., pl. **-nies**

(ریشه‌ی چندین نوع گیاه دولپه‌ای و بومی آمریکای جنوبی) جنس *Krameria* تیره‌ی *Krameriaceae* راتانی

Rhe|a (rē'ə) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) ریا (زن کروнос و مادر زائوس)
۲- (یکی از ماه‌های زحل) ریا ۳- (جانور) ریا (راسته‌ی Rheiformes - بومی آمریکای جنوبی)

-rhe|a (rē'ə) ← **-rhea**

rhe.bok (rē'bāk') n.

(جانور) ریباک (غزال بومی آفریقای جنوبی به نام *Pelea capreolus*)

Rheims (rēmz) ← **Reims**

Rhen.ish (ren'ish) adj., n.

۱- وابسته به رود راین Rhine و نواحی اطراف آن، راینی
۲- (نادر) شراب راین

rhe.nl|um (rē'nē əm) n.

(شیمی) رنیم (نشان آن: Re، وزن اتمی: ۸۶/۲، شماره‌ی اتمی: ۷۵، وزن مخصوص: ۲۱۷۰۲، نقطه‌ی گداز: ۳۱۸۰°C، نقطه‌ی جوش: ۵۶۲۷°C)

rhe|o- (rē'ə, -ō)

پیشوند: جریان، روانه [rheostat]

rhe|o.base (rē'ə bās') n.

(زیست‌شناسی) روانه پایه

rhe'o.bas'ic (-bā'sik) adj.

روانه پایه‌ای

rhe.ol.o|gy (rē'āl'ə jē) n.

(فیزیک) روانه‌شناسی

rhe'o.log'ic.al (-ə lāj'ik'al) adj.

روانه شناختی

rhe.ol'o.gist, n.

روانه شناس

rhe.om.e|ter (rē'əm'ət'ər) n.

(اندازه‌گیری سرعت جریان به ویژه جریان خون) روانه‌سنج

rhe'o.met'ric (-ə me'trik) adj.

روانه سنج (انه)

rhe|o.phile (rē'ə fil') n.

(زیست‌کننده در آب جاری) روانه‌خواه، روانه‌زی

rhe|o.stat (-stat') n.

روانه ایستان، رتوستا

rhe'o.stat'ic, adj.

روانه لیستایی، رتوستایی

rhe|o.tax'is (rē'ə tak'sis) n.

(زیست‌شناسی) روانه‌آرایی

rhe'o.tac'tic (-tak'tik) adj.

روانه آرایانه

rhe.ot.ro.pism (rē'āt'rə piz'əm) n.

(زیست‌شناسی) روانه‌گرایی

rhe'o.trop'ic (-ə trāp'ik) adj.

روانه‌گرایانه

rhe.sus (-rē'səs) n.

(جانور) میمون پزوس (*Macaca mulatta*) - بومی هند -

rhesus monkey هم می‌گویند)

rhet 1- rhetoric 2- rhetorical

مخفف: ۱- معانی بیان ۲- وابسته به معانی بیان (یونان و روم باستان)

rhe|o.ric (rē't'ər ik) n.

۱- بدیع، معانی بیان، سخندانی، سخن سنجی، سخن‌شناسی
۲- کتاب یا رساله در باب بدیع ۳- (سبک) پرتصنع و پوچ، پر از لفاظی، بی‌محتوا

rhe|o.ric.al (ri tōr'ik'al) adj.

۱- وابسته به معانی بیان، بدیعی ۲- بلاغتی، حاکمی از بلاغت، سخندانانه، سخن‌سنجانه ۳- بی‌نیاز به پاسخ ۴- پرتصنع و پوچ، پر از لفاظی، بی‌محتوا

rhe|o.ric.ally, adv.

از نظر معانی بیان

rhetorical question

پرسش بی‌نیاز به پاسخ، پرسش بدیهی (مثلاً: کیست که به آب نیاز نداشته باشد؟)

rhet|o.ric.al (rē't'ər ish'ən) n.

۱- سخندانان، کارشناس معانی بیان، استاد علم بدیع

۲- کسی که سبک (نگارش یا سخن) پرتصنع دارد

rheum (rōōm) n.

۱- (چشم یا بینی)

یا دهاغ و غیره) آب ۲- سرماخوردگی، زکام، نزله

rheum'y, **rheum'i.er**, **rheum'i.est**, adj.

خلط دار، آبدار، زکامی

rheu.mat|ic (rōō mat'ik) adj., n.

۱- (پزشکی) وابسته به روماتیسم، روماتیسمی ۲- مبتلا به روماتیسم

rheu.mat'i.cally, adv.

به‌طور روماتیسمی

rheumatic disease

(پزشکی) بیماری روماتیسمی

rheumatic fever

(پزشکی) تب روماتیسمی

rheu.ma.tism (rōō mā tiz'əm) n.

(پزشکی) روماتیسم

rheu.ma.toid (rōō mā tōid') adj.

وابسته به روماتیسم، روماتیسمی

rheumatoid arthritis

(پزشکی) روماتیسم مفاصل، آماس مفصلی، شبه روماتیسمی

rheu.ma.tol.o|gy (rōō mā tāl'ə jē) n.

(پزشکی) روماتیسم‌شناسی

rheu'ma.tol'o.gist, n.

روماتیسشناس

*** Rh factor** (ār'āch')

(مخفف: Rhesus factor) عامل R- ماش

*** rhlg|o.lene** (rig'ə lēn') n.

(دارو) رگلین

(آبگونه‌ی بی‌رنگ و فرار که از نفت گرفته می‌شود)

rhin- (rīn)

← **rhino-** (پیش از واکه می‌آید)

rhl.nal (rīn'al) adj.

وابسته به بینی یا دماغ، بینی -

Rhine (rīn)

روبخانی راین (که از سویس آغاز

می‌شود و پس از عبور از آلمان در هلند به دریا می‌ریزد)

Rhine.land (rīn'land')

۱- نام بخشی از آلمان که در غرب رود راین قرار دارد

۲- استان راین

Rhine|land-Pa.lat|||nate

(rīn'land'pəlat'nāt')

(نام استان جنوب غربی آلمان) راین لند - پالاتینات

rhl.nen.ceph|a.lan (rī'nən sef'ə lān')

(کالبد شناسی) بینی مغز، بویا مغز، ریئتسفال n., pl. -|la

rhl.nen.cephal'ic (-səfal'ik) adj. بویا مغزی

rhine.stone (rīn'stōn') n.

(جواهر مصنوعی ساخته شده از شیشه) سنگ راین

Rhine wine (در اصل محصول آلمان)

rhl.nl.tls (rīnīt'is) n.

(پزشکی) ورم مخاط بینی، بینی تبسی، بینی افروختگی

rhl|no¹ (rī'nō) n., pl. -nos or -|no

rhinoceros مخفف: کرگدن

rhl|no² (rī'nō) n.

(انگلیس - خودمانی) پول، فلوس، ایسکن، نقدینه

rhl|no- (rī'nō, -nə)

پیشوند: بینی،

دماغ، منخرن [rhinology] (پیش از واژه: rhin-)

rhl.noc.er|os

(rīnās'ərəs) n., pl.

-os|es or -|os

(جانور) کرگدن (تیره‌ی)

(Rhinocertidae)

rhl.noc'er.ot'ic

(-āt'ik) adj.

وابسته به کرگدن، کرگدنی

rhinoceros beetle

(جانور)

(سوسک شاخدار (نوعی scarab که بومی نواحی حاره است))

rhl|no.lar|yn.gol.o|gy

(بخشی از پزشکی که با بیماری‌های بینی و حنجره سر و

کار دارد) بینی - نایسرسشناسی

rhl|no.lar'yn.gol'o.gist, n.

بینی - نایسرسشناس

rhl.nol.o|gy (rīnāl'əjē) n.

بینی شناسی

rhl.nol'o.gist, n.

بینی شناس

rhl|no.phar|yn.gl.tls

(rī'nōfar'injīt'is) n.

(پزشکی)

آماس بینی و گلو، بینی - گلو تبسی، التهاب حلقی بینی

rhl|no.plas|ty (-plas'tē) n.

جراحی پلاستیک بینی، بُرمان دشتاری بینی

rhl.no.plas'tic, adj.

وابسته به جراحی پلاستیک

rhl.nor.rhe|a (rī'nə rē'ə) n.

آب بینی، آبریزی از بینی

rhl|no.scope (rī'nə skōp') n.

(دستگاه معاینه‌ی درون بینی) بینی نما

rhl.nos.copy (rīnās'kəpē) n.

بینی نمای

rhl|no.vl.rus (rī'nōvī'rəs) n.

ویروس سرماخوردگی (جنس rhinovirus)

rhl|zo- (rī'zō)

پیشوند: ریشه (پیش از واژه: rhiz-)

rhl.zo.bl|um (rīzō'bē'əm) n., pl. -bl|a

(تکریزه شناسی) ریشه‌زی

(-ə)

(انواع بلکتری‌های میله شکل و نیتروژن آور که در ریشه‌ی لوبیا و شبدر و غیره زندگی می‌کنند)

rhl.zo.car.pous (rī'zōkār'pəs) adj.

(گیاهی که ریشه‌ی آن چند سال زی و ساقه‌ی آن یک سال

زی است) ریشه پایا

rhl.zo.ceph|a.lan (-sef'ə lān) n.

(Rhizocephala ریشه سر) (سخت پوستان راسته‌ی)

rhl'zo.ceph'a.lous, adj.

ریشه سر

rhl.zoc.to.nl|a (rī'zāk tō'nē'ə) n.

(گیاه) ریشه گشی (انواع قارچ‌های جنس Rhizoctonia که

آفت سبزیجات و گیاهان زینتی هستند)

rhl.zo.gen|ic (rī'zōjēn'ik) adj.

(گیاه)

ریشه زا (rhizogenous و rhizogenetic هم می‌گویند)

rhl.zoid (rī'zoid') adj., n.

(گیاه) ریشه‌سا، شبه ریشه، ریشه نما

rhl.zoi'dal, adj.

ریشه‌سا، شبه ریشه‌ای

rhl.zome (rī'zōm') n.

(گیاه) ساقه‌ی زیر زمینی، زمین ساقه

rhl.zom'a.tous (-zām'ətəs) adj.

زمین ساقه‌ای

rhl.zo.mor.phous (rī'zōmôr'fəs) adj.

(گیاه) به شکل ریشه، ریشه ریخت، ریشه دیس

rhl.zo.pod (rī'zəpād') n.

(آمیب و غیره) ریشه پا (رده‌ی Rhizopoda)

rhl.zop'o.dan (-zāp'ədən) adj., n.

ریشه پا

rhl.zop'o.dal (-dəl) or rhl.zop'o.dous

ریشه پا مانند، ریشه پادار

(-dəs) adj.

ریشه پایک

(انواع قارچ‌های ریز جنس Rhizopus به ویژه کپک نان)

rhl.zo.sphere (-sfir') n.

(کشاورزی) ریشه سپهر

rhl.zot|o.my (rīzāt'ə mē) n., pl. -mies

(جراحی - بریدن ریشه‌ی عضو به ویژه ریشه‌ی اعصاب

نخاعی کمر برای از بین بردن درد) ریشه بُری

* Rh negative

(پزشکی) نداشتن عامل Rh-، هاش منفی

rho (rō) n.

(هفدهمین حرف الفبای یونانی) رو

Rho|da (rō'də)

(از ریشه‌ی فارسی: رُود) اسم خاص مؤنث

rho.da.mine (rō'də mēn') n.

(انواع رنگیزه‌های مصنوعی قرمز یا سرخ رنگ) رودامین

Rhode Island (rōd)

ایالت رُدایلند (در شمال خاوری ایالات متحده - مرکز:

Providence - مخفف: RI یا R.I. ۲۱۴۲ کیلومتر مربع)

Rhode Islander

اهل جزیره‌ی رُدایلند

* Rhode Island Red (مرغ و خروس کوشتی)

به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز با دم سیاه) مرغ رُدایلند

Rhodes (rōdz), Cecil John 1853-1902

سیسیل رودز (سرمایه‌گذار انگلیسی در آفریقای جنوبی)

Rhodes (rōdz)

۱- جزیره‌ی رودز (بزرگترین آب‌خست جزایر دودکانز -

متعلق به یونان) ۲- شهر رودز (مرکز این جزیره)

Rhodes grass (کشاوری) علف رودز

(Chloris gayana که برای خوراک دام کشت می‌شود)

Rho.de.si|a (rō dē'zhə)

کشور رودزیا (امروزه Zimbabwe نامیده می‌شود)

Rho.de'sian, adj., n.

اهل رودزیا، رودزیایی

Rhodes scholarship

بورس تحصیلی رودز

(ویژه‌ای دانشجویان آمریکا و کشورهای مشترک المنافع بریتانیا - برای تحصیل در دانشگاه آکسفورد انگلستان)

Rho.di|an (rō dē'ən) adj., n.

وابسته به جزیره‌ی رودز و مردم آن، رودزی

rho.dic (rō'dik) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای رودیم (rhodium)، رودیمی

rho.di|um (rō dē'əm) n.

(شیمی) رودیم، ردیم (عنصر سخت و فلزی - نشان: Rh،

وزن اتمی: ۱۰۷/۹۰۵، شماره‌ی اتمی: ۴۵، وزن مخصوص:

۱۲/۴، نقطه‌ی جوش: ۱۹۶۶°C، نقطه‌ی کداز: ۳۷۲۷°C)

rho|do- (rō'dō)

(از ریشه‌ی فارسی: ورد) پیشوند: گل سرخ، گل محمدی، رُز،

قرمز، سرخ [rhodolite] (پیش از واژه: rhod-)

rho.do.chro.site (rō dā krō'sīt') n.

سرخ فامه (کانی شیشه مانند و سرخ رنگ: MnCO₃)

rho.do.den.dron (-den'drən) n.

(گیاه) خرزه

هندی، گل صدتومانی (Rhododendron ferroginosum)

خانواده‌ی (heath)

rho.do.lite (rōd'li tē') n.

لعل ارغوانی

rho.do.nite (rōd'n n it') n.

سنگ رودونیت (MnSiO₃ که سنگی زینتی است)

rho.do.plast (rō dā plast) n.

سرخ دشتاره، رودو پلاست (دشتاره‌ای که در جلبک‌های

قرمز یافت می‌شود)

rho.dop.sin (rō dāp'sin) n.

سرخنما،

رودوپسین (رنگ دانه‌ی سرخ رنگ که در مردمک چشم

وجود دارد و به بینایی به ویژه در نور کم کمک می‌کند)

rho.do|ra (rō dōr'ə) n.

گیاه) گل

صد تومانی کانادایی (Rhododendron canadense) که

برگ ریز و بومی کانادا است)

rhomb (rāmb, rām) n.

← rhombus

rhomb.ceph|a.lon

(rām'ben sef'ə lān') n.

(کالبد شناسی) مغز عقبی، دوک مغز، مُخ پشتی، پُشتُمخ

(hindbrain هم می‌گویند)

rhomb.bic (rām'bik) adj.

۱- وابسته به لوزی، لوزی شکل، لوزی مانند ۲- محاط در

چند لوزی ۳- ← orthorhombic

rhomb.bo.he.dron (rām'bā hē'drən) n.,

pl. -drons or -dra

منشور شش وجهی که سطوح آن لوزی هستند

rhomb.bo.he'dral, adj.

وابسته به منشور شش وجهی

rhomb.bold (rām'boid') n., adj.

۱- لوزی شکل، لوزی مانند، لوزی وارده ۲- مانده‌ی معین

۳- متوازی الاضلاع لوزی شکل

rhomb.boi'dal, adj.

لوزی شکل

rhomb.boi.de|us (rām boi'dē əs) n., pl.

-de|i' (-ī')

(کالبد شناسی) ماهیچه‌ی شستی، ماهیچه‌ی لوزی شکل

rhomb.bus (rām'bəs) n., pl. -bus|es or

-|bi' (-bī')

(هندسه) لوزی

rhomb.chus (rām'kəs) n., pl. -chl' (-kī')

(پزشکی) خُس خُس سینه، رونکوس (dry rāle هم می‌گویند)

rhomb'chal (-k -l) or **rhomb'chial** (-kē əl) adj.

وابسته به رونکوس یا خُس خُس سینه

Rhone or Rhône (rōn)

رودخانه‌ی رون (از سوئیس سرچشمه می‌گیرد و در

فرانسه به مدیترانه می‌ریزد)

rho.ta.cism (rōt'ə siz'əm) n.

(زبان شناسی)

آوا یَگَرش (به ویژه تبدیل S یا Z به صدای R، را- رنگی

* **Rh positive**

(پزشکی) دارای عامل R- هاش، R- هاش مثبت

rhumb (rōd'bārb') n.

۱- (از ریشه‌ی

فارسی: ریوند - گیاه) ریواس (جنس Rheum خانواده‌ی

buckwheat به و یـژه Rheum rhaponticum)

۲- (خودمانی) بحث داغ

rhumb (rumb) n.

۳۲ نقطه‌ی قطب نمای دریانوردی ۲- ← rhumb line

* **rhumb|ba** (rum'bə) n.

← rumba

(دریانوردی) مسیر مستقیم، راستراه

rhyme (rīm) n., vt., vi. **rhymed**, **rhym'ing**

۱- شعر (قافیه دار) ۲- قافیه، پساوند، سجع ۳- واژه‌ی هم

قافیه (با واژه‌ی دیگر)، هم‌پساوند ۴- قافیه دار کردن

۵- شعر گفتن، قافیه پردازی کردن، قافیه ساختن ۶- هم

قافیه بودن یا شدن، هم‌پساوند شدن (rime هم می‌نویسند)

• "write" rhymes with "height"

واژه‌ی «write» با «height» هم قافیه است

rhym|er (-ər) n.

شاعر (به ویژه شاعر بد)، شعر باف

(ادبیات انگلیسی -

شعر هفت سطر) با این قافیه: (ababbcc شعر شاهانه

rhyme scheme

ترتیب قافیه‌های

شعر (در انگلیسی با حروف الفبا نشان می‌دهند مثلاً ترتیب

قافیه‌ی سائیت ایتالیایی: abba abba cdecde)

rhyme.ster (rīm'stər) n.

شاعر بد، شعر باف، قافیه چین

rhyn.cho.ce|pha.ll|an

(rīn'kō sə fā'lē ən) adj., n.

(جانور) پوزه سُر (راسته‌ی پوزه سُران یا

Rhynchocephalia که تقریباً منقرض هستند)

rhyn.coph|o.ran (rīn kăf'ə rən) n.

(جانور) سرپوژه (انواع سوسک‌های پوزه دار مانند

(weevils), سر خرطومی

rhy|o.lite (rī'ə lit') n.

(سنگ آتشفشانی خارا مانند) ریولیت، گدازه سنگ

rhythm (rith'əm) n.

۱- (موسیقی) ضرب، ریتم، نواخت، ایقاع ۲- (شعر) وزن، میزان ۳- (مجازی) آهنگ، روند، روال ۴- موزونی، آهنگینی ۵- (زیست‌شناسی) - تغییر فیزیولوژیکی سازواره مثلاً قاعدگی زنان) نواخت، تکرارپذیری

• the rhythm of change in each season

آهنگ تغییر در هر فصل

rhythmic (rith'mik) or rhythmic, adj.

موزون، ریتم دار

rhythmically, adv.

به‌طور موزون

* rhythm and blues

نام نوعی موسیقی مردمی آمریکایی که ریتم تند دارد و «راک اند رول» از آن مشتق شده

rhythmicity (rith'mis'ə tē) n.

آهنگینی، با نواختی، ریتم داری

rhythmic (rith'miks) n.pl.

شناخت ریتم یا نواخت، نواخت‌شناسی

rhythm (rith'mist) n.

نواخت‌شناس، ریتم‌شناس

rhythm method

روش تنظیم خانواده

(جلوگیری از آبستنی) از راه شناخت دوران باروری زن
rhythm section

(در ارکستر و غیره) بخش سازهای ضربی

rhythm (rith'mis'ə tē) n., pl.

۱- (جراحی) پلاستیک برای برطرف سازی چین
۲- (چروک صورت) چین برداری (face lift) هم می‌گویند

rhythm (rī'tān') n.

(یونان باستان) جام مشروب خوری شاخ شکل

rhythm (rē'ə) n.

(خلیج به شکل ۸ که هرچه به دریا

نزدیک تر می‌شود پهن تر و ژرف تر است) شاخاب هشتی

rhythm (rī'al) n.

۱- (از ریشه‌ی اسپانیایی) ریال

۲- (یکان پول ایران و چند کشور دیگر) -۲ riyal

Rhythm (rē'al'tō) n., pl. -tos

۱- محله‌ی تماشاخانه‌ها (مثلاً «برادوی» در نیویورک)

۲- (کوچک) محل دادوستد، بازار

rhythm (rī'ənt) adj.

خندان، لبخند زنان، شاد، سرحال، بشاش

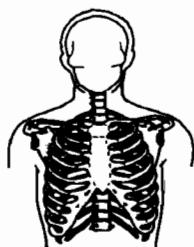
* rhythm (rē'āt'ə) n.

lariat

rib (rib) n., vt. ribbed,

ribbing

۱- (کالبد شناسی) نده ۲- (در)
شانه داران یا (ctenophora) نوار
شناور ۳- (مؤنث) همسر، زوجه،
عیال، زن ۴- (پرنده‌گان) ساقه‌ی
پر (quill هم می‌گویند) ۵- (بال
حشرات) رگ ۶- (برگ گیاه)



RIB

رگبرگ ۷- (پالیز) باریکه‌ی زمین (میان دو جوی یا شیار)

۸- (در کوه یا شیب‌های تند) سستیخ، تیغه (ridge هم

می‌گویند) ۹- (پارچه) شیار برجسته، نقش کبریتی، راه راه

برجسته ۱۰- هر چیز نده مانند که چیز دیگری را در بر

می‌گیرد یا پشت بند می‌کند: برجستگی نده مانند بشکه،

(تیرهای عرضی ته قایق و کشتی که تنه‌ی کشتی را

مستحکم می‌کنند) نده‌ی کشتی، (بال هواپیما - میله‌های

عرضی که پوست بال را به آن پیچ می‌کنند) نده‌ی بال،

(چتر) سیم، پر، (پل) تیر عرضی (نگهدار تاق)، (تاق ضربی

و کبند) رگه‌ی قوسی، برآمدگی هلالی، تیغه‌ی تاق، توپزه

۱۱- نده دار کردن، (با تسمه یا هر چیز نده مانند) محکم

کردن ۱۲- (پارچه یا بافتنی) شیاردار کردن ۱۳- گوشت

نده ۱۴- (خودمانی) سر به سر کسی گذاشتن، دست

انداختن ۱۵- (مخفف) spareribs

• the accident left him with a broken rib

آن تصادف منجر به شکسته شدن نده‌ی او شد

ribald (rib'əld) adj., n.

۱- مستهجن، قبیح، ناپسند، خارج از نزاکت ۲- بی‌ادب،

زمت، دهان دریده، بی نزاکت، هرزه

ribaldry (-əldrē) n.

(سخن یا شوخی)

بی نزاکتی، حرف خارج از نزاکت، گفتن شوخی‌های زننده

ribbon (rib'ənd) n.

(قدیمی) ← ribbon

ribbon (rib'band') n.

(کشتی سازی - تیرهای فلزی یا چوبی که موقتاً به نده‌های

بدنه از درازای کشتی وصل می‌کنند تا تخته کوبی خارجی یا

روکش گذاری فلزی کالبد میسر شود) پهلوند

(پارچه و بافتنی)

ribbing (rib'ing) n.

(پارچه و بافتنی)

rib (rith'mis'ə tē) n., vt., vi.

۱- روبان، نوار ۲- پارچه‌ی روبانی ۳- (هر چیز روبان

مانند یا نوار مانند) باریکه، نواره ۴- (جمع) ژنده، مندرس،

پاره پاره ۵- (ماشین تحریر و غیره) نوار ۶- (ارتش) نوار

رنگین (که به جای خود مدال در طرف چپ سینه می‌دوزند)

۷- نشان، جایزه (به صورت روبان مزین)

۸- ← ribbon strip (کالسکه رانی و غیره - خودمانی

جمع) لگام، عنان ۱۰- (با نوار یا روبان) زینت دادن،

آراستن ۱۱- (با نوار) حاشیه کردن ۱۲- پاره پاره کردن،

نوار نوار کردن، ژنده کردن یا شدن

rib (rib'bon.like'), adj.

روبان مانند، نوار سان

rib (rib'bon.fish' (-fish')) n., pl. -fish' or

(جانور) نوار ماهی (انواع ماهیان

تیره‌ی Trachipteridae راسته‌ی Lampriformes)

ribbon strip

(ساختمان خانه‌های

چوبی) تخته‌ی نگهدار تیرهای عمودی درون دیوار

ribbon worm

← nemertean

رگه‌ی سینه

rib (rib'grass') n.

(گیاه) بارهنگ نیزه‌ای (Plantago lanceolata)

rib (rib'grapes)

(گیاه) انگور ریبی (Vitis vinifera)

ri|bo fla.vin (rī'bə flā'vin) n.

(شیمی - زیست شناسی) ریبو فلاوین (ویتامین B به فرمول $C_{17}H_{20}N_4O_6$ که در شیر و تخم مرغ و جگر و غیره یافت می شود) (riboflavine هم می نویسند)

ri|bo nu.cle|ase (rī'bō nōō'klē ās',

-nyōō') n. (شیمی - زیست شناسی) ریبو نوکلئاز

(انواع آنزیم هایی که اسید ریبونوکلئیک را فروکافت می کنند)

ri|bo nu.cle|ic acid (-nōō klē'ik,

-nyōō') (شیمی - زیست شناسی)

اسید ریبونوکلئیک (نوعی اسید نوکلئیک که بخش اساسی یاخته را تشکیل می دهد). آر.ان.ای (مخفف آن: RNA)

ri.bo.se (rī'bōs') n.

(شیمی) ریبوز (ماده ی شیرین به فرمول $C_5H_{10}O_5$)

ri|bo.some (rī'bō sōm') n.

(زیست شناسی) ریبوزوم، رناتن

ri'bo.so'mal (-sō'm'l) adj.

rib.wort (rib'wurt') n. ribgrass ←

-ric (rik) پسوند: قلمرو، منطقه ی نفوذ

rice (rīs) n., vt. riced, ric'ing

۱- (گیاه) بته ی برنج (Oryza sativa) ۲- برنج ۳- خوراک خمیر شده مثلاً پوره ی سیب زمینی را از رنده گذراندن، به صورت دانه های برنج مانند درآوردن

Rice (rīs), Elmer (born Elmer Reizenstein)

1892-1967 (نمایشنامه نویس آمریکایی)

rice.bird (rīs'bārd') n.

← ۱- Java sparrow ۲- bobolink

rice paper

۱- کاغذ برنج (که از ساقه ی برنج درست می شود) ۲- کاغذ نازک

rice-pa|per plant (-pā'pər)

(گیاه) برنج کاغذ (Tetrapanax papyrifera)

* ric|er (rīs'ər) n.

(اسباب رنده مانند) رشته ساز، دانه ساز

rich (rich) adj.

۱- دارا، ثروتمند، پولدار، توانگر، متمول (در برابر: ندار یا

فقر (poor) ۲- پر ارزش، گران بها، گران قیمت، ارزشمند،

شایگان ۳- غنی، پربرکت، پر ثروت، زرخیز ۴- مجلل،

باشکوه، شکوهمند، پرشکوه ۵- فاخر، زیب آور، زیبنده

۶- پر تشریفات، پرابین ۷- (رنگ) زنده، خوشرنگ، خوش

فام ۸- پر جلوه، رنگارنگ، خوش الوان ۹- (صدا و موسیقی)

پسرنین، جوهر دار، مایه دار، خوش آوا، ننگ دار

۱۰- خوشبوی، (بو) قوی (و خوشایند) ۱۱- پُر، - دار،

غنی، - خیز ۱۲- بارور، پُر حاصل، پُر قُورْد، پُر محصول،

حاصلخیز ۱۳- (خوراک) چرب، شیرین، چرب و شیرین،

چرب و نرم ۱۴- (برنامه ی هنری و غیره) سرگرم کننده،

پُر معنی ۱۵- سبز و خرم، خرم، انبوه، سرسبز ۱۶- قوی،

پرانرژی، پر زور، نیرومند ۱۷- (خودمانی) مسخره، افتضاح

• Iran's rich cultural heritage

• rich foods have a lot of calories

خوراکی های چرب و شیرین خیلی کالری دارند

• the rich ثروتمندان، پولداران، توفگران، داراها

• the richest man in the world ثروتمندترین مرد جهان
rich'ness, n. ۱- غنا، ثروت ۲- باروری

Rich.ard (rich'ərd)

اسم خاص مذکر (مخفف: Dick یا Rick یا Rich)

Richard Roe (rō)

(در مثال های حقوقی و غیره) بهمان، بیسار، بیستار

RI|che.lleu (rish'kōō) 1585-1642

کاردينال ريشلو (دولتمرد فرانسوی)

rich|en (rich'ən) vt.

دارا تر کردن، غنی تر کردن، دارا کردن، غنی کردن (← rich)

rich|es (rich'iz) n.pl. ۱- ثروت، دارایی زیاد، غنا

۲- اشیای پر ارزش ۳- منابع، نخبایر (زیاد) ۴- پرمایگی

۱- ثروتمندانه ۲- به وفور، rich|ly (rich'lē) adv.

(به طور) فراوان، خیلی زیاد ۳- کاملاً، از هر جهت

• he got a medal and he richly deserved it too

مدال دریافت کرد و خیلی هم استحقاق آنرا داشت

Rich.mond (rich'mənd)

شهر ریچموند (مرکز ایالت ویرجینیا - آمریکا)

rich rhyme

rime riche ←

Rich.ter (rik'tər), Burton 1931-

بورتن ریشتِر (فیزیکدان آمریکایی)

* Rich.ter scale (rik'tər)

(زلزله سنجی) مقیاس ریشتِر، میزان ریشتِر، درجه ی ریشتِر

(از یک تا هشت یا نه)

ri.cin (rīs'in) n.

(دارو) ریزین، ریسین (پروتئین زهرین که از کرچک می گیرند)

ric.in|o.le|ic acid (rīs'in ō lē'ik)

(شیمی) اسید ریزینوئیک $C_{18}H_{34}O_3$ - در صابون سازی

و غیره کاربرد دارد

ric.in|o.le|in (-ō'lē in) n.

(شیمی) ریسینوئیلین $C_{57}H_{104}O_9$ - عامل اساسی روغن کرچک

rick¹ (rik) n., vt.

۱- (در مزارع) توده ی

کاه یا خس و خاشاک (که برای ایمنی از باد و باران همیشه

یا با هم فشرده می کنند)، پشته، گُپه ۲- بسته ی هیزم

۳- ردیف تاقچه (برای انبار کردن جعبه یا بشکه) ۴- (کاه و

غیره) گُپه کردن، پشته کردن، انباشته کردن

(انگلیس) ۱- ضرب خوردگی، rick² (rik) vt., n.

ضرب دیدگی، پیچ خوردگی ۲- ضرب دیدن، پیچ خوردن

rick.ets (rik'its) n.

(پزشکی) نرم استخوانی، نرمی استخوان

* rick.ett.sl|a (ri ket'sē ə) n., pl.

-sl|ae'(-ē) or -sl|as

(ترکیزه شناسی) ریکتتزا (بکتری های تیره ی

Rickettsiaceae که عامل بیماری تیفوس و غیره هستند)

rick.ett'sial, adj. مبتلا به یا وابسته به ریکتتزا

rick.et|y (rik'it ē) adj.

۱- (پزشکی) دچار بیماری نرمی استخوان، نرم استخوان

۲- شل و ول، لق و پلق، زهوار در رفته، سست، لگنته

۳- ضعیف، هاف هافو، نزار

rick'eti.ness, n.

لق و پلقی، سستی

* **rick|ey** (rik'ē) n. (امریکا-نوشیدنی)

دارای آب گاز دار و آب لیمو و مشروب الکلی) ریکی

* **rick.rack** (rik' rak') n.



RICKRACK

نوار یا یراق جتاغی،
روبان زیگزاگ (برای
حاشیه دوزی لباس
و غیره)

rick.shaw or **rick.sha** (rik'shō') n.

← jinrikisha

rick|y-tick (rik'ē tik') adj.

(خودمانی) ۱- موسیقی ریکی تیک (نوعی جاز سال‌های
۱۹۲۰) ۲- قدیمی، از کار افتاده، تکراری، بی مزه، مبتذل
(ricky-ticky هم می‌گویند)

ric|o.chet (rik'ə shā') n., vi. **-cheted'**
(-shād') or **-chet'ted** (-shet'id), **-chet'ing**
(-shā'ing) or **-chet'ting** (-shet'ing)

(کلوه و غیره) ۱- کمانه ۲- کمانه کردن ۳- (صدا) پژواک
(پنیر ایتالیایی)

ri.cot|ta (ri kāt'ə) n.

که از آب پنیر یا شیرابه می‌سازند) پنیر ریکوتا

ric.tus (rik'tas) n. ۱- دهان، نوک، سوراخ باز
۲- گشادی دهان، فراخی، گشودگی پذیرنی نوک یا منقار
۳- (از خنده یا تعجب و غیره) دهان گشودگی، حیرت

ric'tal, adj. دهانی، منخلی، سوراخ مانند

rid¹ (rid) vt. **rid** or **rid'ded**, **rid'ding**

۱- رها کردن، خلاص کردن ۲- (قدیمی - به ویژه زمین را)
پاک کردن، موانع را برطرف کردن ۳- (مطبی) فرستادن،
اعزام کردن

• to get rid of

(از شر چیزی) خلاص شدن، از سر باز کردن، دک کردند

rid² (rid) vi., vt.

ride (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول:

rid.a|ble or **ride.a|ble** (rid'ə bəl) adj.

۱- قابل سوار شدن ۲- قابل عبور، قابل سواره رد شدن
rid.dance (rid'ns) n.

رهایی، خلاصی (از شر چیزی)، نجات

rid.den (rid'n) adj., vi., vt.

۱- اسم

مفعول فعل: ride ۲- (معمولاً در ترکیب) - زده، منکوب

rid.dle¹ (rid'll) n., vi., vt. **-dled**, **-dling**

۱- معما، چیستان، لغز، بردک، پرسشی دشوار ۲- (شخص یا
چیز) کیج کننده، بفرنج، راز، سر ۳- معمایی را حل کردن،
چیستان را پاسخ دادن ۴- معما وار حرف زدن ۵- چیستان
پرسیدن، معما مطرح کردن

• he likes to solve riddles

او دوست دارد معما حل کند

rid.dle² (rid'll) n., vt. **-dled**, **-dling**

۱- غریبال، سرزند، آردبیز،

پرویزن ۲- سرزند کردن، غریبال

کردن، بیخفتن، بیزیدن ۳- (مانند

سرزند) سوراخ سوراخ کردن

۴- پر (از چیزی) بودن یا شدن،

مملو بودن



RIDDLE

• they riddled his body with bullet holes

بدنش را پر از سوراخ گلوله کردن

ride (rīd) n., vt., vi. **rode**, **rid'den**, **rid'ing**

۱- سوار شدن، راندن ۲- سوار بودن ۳- سوار کردن
۴- سوار کاری کردن ۵- حرکت کردن، پیمودن، رفتن
۶- وابسته بودن، بستگی داشتن ۷- (خودمانی) اذیت کردن،
سربه سر گذاشتن ۸- (نادر) لنگر انداختن ۹- شرط بندی
شدن ۱۰- (برای جفتگیری) سوار جنس ماده شدن
۱۱- سربوب شدن یا کردن ۱۲- سواری، - رانی ۱۳- راه
مالرو

• he rides his bicycle every day

او هر روز سوار دوچرخه‌اش می‌شود

• we rode in a taxi to the railway station

تا ایستگاه راه‌آهن سوار تاکسی شدیم

* **ride cymbal**

(موسیقی جاز) سنج آویخته بر فراز طبل

rid|er (rīd'ər) n.

۱- سوار، راکب ۲- شرح،

توضیح اضافی ۳- الحاقیه، تبصره ۴- (مکانیک) هر ابزار یا
دستگاهی که روی چیزی حرکت کند یا سوار باشد

rid'er.less, adj.

بی مسافر، بی سرنشین

rid.er.ship (-ship') n.

(به ویژه اتوبوس یا

مترو یا ترن) مسافران، استفاده کنندگان، تعداد مسافران

ridge (rij) n., vt., vi. **ridged**, **ridg'ing**

۱- (در اصل) ستون فقرات یا پشت حیوان (به ویژه ستور)
۲- (کوه و غیره) ستیج، پرندهک، ناوک، پلوان، شیخ، تیزه،
تیغه‌ی کوه، خط الرأس ۳- (موج و غیره) کوهان ۴- (زمین
کشاورزی) مرز، خاک میان دو شیار، پشته ۵- (پارچه
و غیره) نواره‌ی برجسته، (نقش کبریتی) هر یک از خط‌ها یا
برجسته‌گی‌ها ۶- (نقشه‌های هواشناسی) ناحیه‌ی دارای فشار
بساوومتری زیاد ۷- ستیج دار کردن، دارای نواره‌های
برجسته کردن، شیاربندی کردن، (زمین کشاورزی)
مرزبندی کردن، شیار شیار کردن

• a bird sat on the ridge of the roof

پرنده‌ای روی تیزه‌ی بام نشسته بود

ridge.ling or **ridg.ling** (-ling) n.

(به ویژه ستور) نهان خایه

ridge.pole (rij'pōl') n.

(ساختمان‌های چوبی یا تاق شیروانی) تیر خط‌الرأس (که
تیرهای فرعی بر آن تکیه دارند) (ridge piece هم می‌گویند)

ridg|y (rijg'ē) adj. **ridg'ly**, **ridg'ly**

ستیج دار، تیزه دار، ستیغی، پرشیار، پر برجستگی

rid|l.cule (rid'i kyōōl') n., vt. **-culed'**,

-cul'ing

۱- ریشخند، تمسخر، استهزا، شیشکی، زَمَترا، تسخر، مَچَل

سازی ۲- مچل کردن، دست انداختن، تمسخر کردن، لاغیدن،

ریشخند کردن، تسخر زدن، مورد استهزا قرار دادن

• the children ridiculed him because he was fat

چون قاجاقی بود بچه‌ها او را مسخره می‌کردند

ri.dlc|u.lous (ri dik'yə ləs) adj

۱- مسخره، خنده‌دار، مضحک ۲- مسخره آمیز، استهزا آمیز

- ۲- چرند، مزخرف، بسیار بد
 ● the old man danced in a ridiculous way
 ری.دی.سی.ا.لی.وسلی، ادو. به‌طور مضحک یا مسخره
 ری.دی.سی.ا.لی.وسلی.نس، ن. مضحک یا مسخره بودن
 rld.ing¹ (rīd'ing) adj., n.
 ۱- سوار، سواره ۲- (برای) سواری، سفری ۳- صندلی دار، سوار شدنی
 rl.ding² (rīd'ing) n.
 (کانادا) حوزه‌ی انتخاباتی



RIDING BREECHES

- riding master مربی سوارکاری، معلم اسب سواری
 riding school آموزشگاه سوارکاری
 * rid.ley (rīd'lē) n. (جانور) لاک پشت ریلی
 (انواع لاک پشت‌های استوایی تیره‌ی Chelonidae)
 rl.dot[to (rī dāt'ō) n., pl. -tos
 (انگلیس - سده‌ی هجدهم) جشن رقص و موسیقی
 ri|el (rē el') n.
 ری یل (یکان اصلی پول کامبوج ← جدول: money)
 Rle.mann.l|an geometry
 (rē mǎn'ē ǝn)
 هندسه‌ی ریمان (که با هندسه‌ی اقلیدسی فرق دارد)
 Rles.ing (rēz'ing) n. ۱- شراب ریسلینگ
 (محصول دره‌ی راین - آلمان) ۲- انگور ریسلینگ
 * rlf (rif) n., vt. ruffed, rlf'fing
 (خودمانی) اخراج، خاتمه دادن به خدمت کسی (به ویژه از راه انحلال اداره یا منصب)
 Rlf (rif) رشته کوه‌های ریف
 (در ساحل شمال خاوری مراکش - Er Rif هم می‌گویند)
 rl.fam.plin (rī fam'pin) n.
 (دارو سازی) ریفامپین C₄₃H₅₈N₄O₁₂ - در درمان سل
 و غیره کاربرد دارد - rifampicin هم می‌گویند
 rife (rif) adj. ۱- شایع، عادی
 فراگستر، پراکنده، پررواج ۲- فراوان، پُر، مملو، سرشار
 * riff (rif) n., vi.

- ۱- (موسیقی جاز) رنگ زمینه (که پشت سر هم تکرار می‌شود و زمینه‌ی آهنگ تکنواز یا خواننده را تشکیل می‌دهد) ۲- (عامیانه - به ویژه در سفرانی یا ژمان یا فیلم - قطعه‌ی کوتاه که موضوع اصلی را به صورتی نوین تکرار می‌کند) بازگفت زمینه ۳- رنگ زمینه را اجرا کردن
 Riff (rif) n., pl. Riffs or Riff'li (-ē)
 (عضو قبیله‌ی ربر که در کوه‌های ریف در مراکش زندگی می‌کنند) ریف
 Riff.ian (rif'ē ǝn) adj., n.
 وابسته به قبیله‌ی ریف، اهل ریف
 rif.file (rif'al) n., vt., vi. -fled, -filing
 ۱- (بخش کم ژرفای رودخانه که آب روی آن مواج یا آفتان و خیزان می‌شود) پایابگاه، تنگاب، تنگابگاه، پیچان رود، لورآبگاه ۲- (امواج کوچک آب هنگام گذر از بخشی کم ژرفای رود) لوز آب، آب لوز ۳- (آب پخش‌شان سرندمانندی که با آن

طلا را از آب رود یا نهر می‌گیرند) زرگیر ۴- (از تنگابگاه یا زرگیر) گذراندن یا رد شدن ۵- تنگاب یا زرگیر ساختن ۶- (صفحات کتاب را مثل هنگام بُر زدن ورق بازی، خم کردن و از زیر انگشت شست لغزاندن) تند ورق زدن ۷- (ورق بازی) بُر زدن (با نگاه داشتن دو دسته ورق در برابر یکدیگر و الا می‌گویند: shuffle)

- ۱- ارادل و اوباش، رلff.raff (rif'raf') n.
 لات و لوت‌ها، ولگردان ۲- (محلی) بُنجل، بی ارزش
 rl.fle¹ (rī'fəl) n., vt. -fled, -filing



RIFLE

- ۱- تفنگ ۲- (لوله‌ی توپ و تفنگ و غیره) خان، خان کشی کردن، خاندان کردن
 ۲- توپ خاندان ۴- (ارتش - جمع) یکان تفنگدار ۵- (با سرعت زیاد) پرتاب کردن
 rl.fle² (rī'fəl) vt. -fled, -filing ۱- دستبرد زدن، چپ کردن ۲- (به منظور یافتن و دزدیدن) به هم زدن و رو کردن ۳- (ناذر - جیب‌های کسی را کشتن و) به زور پول گرفتن، (مسلحانه) تجسس بدنی و سرقت کردن
 ● my apartment was rifled and my gold coins were gone

به آپارتمان من دستبرد زده بودند و سکه‌های طلای مرا برده بودند
 ri'fler, n. سارق، چپاولگر

- * ri|fle.man (-mən) n., pl. -men
 ۱- مسلح به تفنگ، خبره در تیراندازی با تفنگ ۲- (ارتش) تفنگدار، تفنگچی
 rifle range ۱- محل تمرین تیراندازی (با تفنگ)، میدان تیر ۲- تیر زس، بُرد (تفنگ)
 * ri|fle.ry (rī'fəl rē) n.
 مهارت در تیراندازی (با تفنگ)، نشانه گیری

- ۱- (لوله‌ی توپ و تفنگ و غیره) خان کشی، خان بندی ۲- خان
 rift¹ (rift) n., vt., vi.
 ۱- (زمین شناسی) گسل ۲- شکاف، بریدگی، چاک، تَرک ۳- (در روابط دوستانه) اختلاف، جدایی، دو دستی، نفاق، تفرقه ۴- شکافتن، چاک خوردن
 ● politics caused a rift between the two brothers
 سیاست میان آن دو برابر شکاف ایجاد کرد
 * rift² (rift) n.
 (محل کم عمق و سنگلاخ و پر شیب رودخانه) تَنَداب، تَنَدابگاه

۱- Great Rift Valley
 ۲- (V و R) کوچه - زمین شناسی) دره‌ی کافتی، گسل دره

- Rift Valley
 ۱- (کشتی بادیان دار) ترتیب بادیان‌ها، نوع بادیان‌ها
 ۲- لباس (ویژه‌ی انجام کار مخصوص)، لباس فرم، اونیفورم
 ۳- لباس پوشاندن یا دادن ۴- (کندن چاه) دکل حفاری، (دستگاه) چاه کاو ۵- (چاه نفت) دکل و تلمبه ۶- تجهیزات ماهیگیری ۷- کامیون بزرگ، تریلر ۸- تجهیزات، ساز و برگ، بسیجگان، آلات و ادوات، بند و بساط، افزارگان ۹- مجهز کردن، ساز و برگ دادن، بسیجیدن، بسیجگان دادن ۱۰- برپا کردن، قرار دادن، درست کردن، تنظیم کردن

۱۱- (با عجله) سرهم بندی کردن، (موقتاً) ساختن، جفت و جور کردن، مهیا کردن

● the pirates rigged the old boat with masts and sails
دزدان دریایی قایق کهنه را به دکل و بادبان مجهز کردند

Ri|ga (rē'gə)
شهر ریگا (پایتخت جمهوری لتونی)
rig|a.doon (rig'ə dōn) n.

۱- (سابقاً) نوعی رقص تند در نرفته ۲- موسیقی این رقص
rig|a.ma.role (rig'ə mə rōl) n.

rigmarole ←

ri.ga.to|nl (rig'ə tō'nē) n.

(ماکارونی کلفت و کوتاه و شیار دار) ریگاتونی
Ri.gel (rī'jəl, -gəl)

(از ریشه‌ی عربی - نجوم) رجل الجبار، رجل
rig.ger (rig'ər) n.

۱- مهیا ساز (← rig) ۲- (کشتی) بادبان افرازان، طناب گیر
۳- (هواپیما سازی) مهندس یا کارگر مونتاژ کننده‌ی بدنه و بال، کالبد ساز ۴- کارگر چاه نفت ۵- بسته بندی کننده‌ی چترنجات

rig.ging (-iŋ) n.
۱- (کشتی) دکل و طناب و ۲- تجهیزات، بسیجکان، ابزار و آلات

right (rīt) n., adj., adv., vt., vi.

۱- (در اصل) مستقیم، (خط) راست ۲- قائمه، قائم، (کوشه) راست، ایستاد ۳- درست، صحیح ۴- مناسب، درخور، بجا، سزوار، جور، شایسته، منصفانه ۵- (طرف خوب یا روی هر چیز) رو، رویه ۶- سالم، بهنجار، سلیم، عاقل ۷- بسامان، مرتب، منظم، سرچرا، در وضع رضایت بخش ۸- (طرف) راست (در برابر: چپ left) ۹- (سیاست) محافظه کار، دست راستی ۱۰- (قدیمی) واقعی، غیر مصنوعی، اصیل ۱۱- نیک، خوب، نیکی، خوبی ۱۲- حق (حقوق) ۱۳- (معمولاً جمع) حق مالکیت، ادعا (به ملک و غیره) ۱۴- (یا: the) واقعی، حقیقی، راستین ۱۵- (چرخش یا قرارگیری و غیره) به سوی راست، در دست راست، بخش راست ۱۶- (مشت‌بازی) ضربه با دست راست، دست راست ۱۷- (بازرگانی) حق تقدم سهامداران در خرید سهام جدید یا تخفیف، سند حق تقدم (که قابل خرید و فروش است) ۱۸- مستقیماً، یک سره، سر راست، یگراست ۱۹- کاملاً، تماماً، کلاً، خیلی، بسی ۲۰- دقیقاً، درست، همین ۲۱- فوراً، هم اکنون، بی درنگ ۲۲- (در برخی عنوان‌ها) بسیار، مستطاب ۲۳- راست (می‌گویید)، درست (است)، بلی، حق با شماست، بسیار خوب، آری، بله ۲۴- قائم کردن، ایستاندن، به پا داشتن، (چیز) واژگون یا چپه شده را) راست کردن ۲۵- اصلاح کردن، درست کردن، صحیح کردن ۲۶- مرتب کردن، منظم کردن، سامان دادن ۲۷- (نسبت به کسی) عادلانه رفتار کردن، منصف بودن ۲۸- جبران کردن، تلافی کردن، انتقام گرفتن ۲۹- صاف کردن یا شدن، شق کردن یا شدن، راست کردن یا شدن ۳۰- (یا: to be) حق داشتن

● civil rights حقوق منی
● he did the right thing by calling the police
او با خبر کردن پلیس کار درستی کرد
● meet me right at 5 p.m. سر ساعت ۵ به ملاقاتم بیا

● right away (or off) فوراً، بی‌درنگ، بی‌مطعلی، بلافاصله
● right hono(u)rable (عنوان) عالیجناب، حضرت آقا
● right on! (امریکا - خودمانی) احسن!، درست است!، آری
● you are right حق با تو است
● your right hand دست راست شما
right.a|bout (rīt'ə bout) n., adv., adj.

۱- rightabout-face ۲- طرف مقابل، ۱۸۰ درجه به عقب، به پشت، در پشت

right.a|bout-face (-fās') n., interj.

۱- (مشتق نظامی) عقبگرد! ۲- فرمان عقبگرد ۳- (مجازی) تغییر عقیده‌ی کامل، تغییر روش کامل

right angle

زاویه‌ی قائمه، گوشه‌ی راست، گوشه‌ی ۹۰ درجه
right-an|gled (rīt'an'gəld) adj.

دارای یک یا چند گوشه‌ی راست، قائم الزاویه، راست‌گوشه (right-angle هم می‌گویند)

right ascension

(نجوم) قوس استوایی میان اعتدال ربیعی و خط استوا که برحسب درجه و ثانیه مشخص می‌شود

right.eous (rī'chəs) adj.

۱- نیکوکار، درستکار، صالح، درست، پارسا ۲- نیکوکارانه، مصلحانه، خیر، خیراندیشانه، پارسایانه ۳- به حق، صلاح، بجا ۴- (امریکا - خودمانی) خوب، عالی، معرکه

right'eously, adv. پارسا منشانه، مصلحانه

right'eous.ness, n. پارسایی، خیراندیشی

right.ful (rīt'fəl) adj.

۱- منصفانه، عادلانه، درست، به حق ۲- ذی حق، محق، برحق، بسزا، سزوار ۳- قانونی، طلق ۴- مناسب، درخور، خوشایند ۵- (نادر) پارسا، درستکار، صالح
● he claimed to be the rightful owner of the house
او ادعا کرد که مالک قانونی آن خانه است

right'fully, adv. به حق، به‌طور قانونی

right'ful.ness, n. انصاف، سزوارایی

right-hand (rīt'hand) adj.

۱- به سوی راست ۲- وابسته به راست ۳- با دست راست ۴- مقرب، نزدیک، مورد اطمینان

right-hand|ed (-han'did) adj., adv.

۱- راست دست (در برابر: چپ دست left-handed)
۲- انجام شونده با دست راست ۳- (ساخته شده) برای دست راست ۴- (پیچ و غیره) راست گرد، مطابق عقربه‌ی ساعت ۵- ← dextral ۶- با دست راست ۷- (در مورد چوگان‌زنی و غیره) متعادل به سوی راست

right'-hand'edly, adv. با دست راست

right'-hand'edness, n. راست دستی

right'-hand'er, n. آدم راست دست

right heart قلب راست (شامل دهلیز و بطن راست)

right.ist (rīt'ist) n., adj. (سیاست) راستگرا،

دست راستی، وابسته به جناح راست، محافظه کار

right'ism, n. راستگرایی، محافظه کاری

right|ly (rīt'lē) adv. ۱- به درستی،

به طور صحیح، درست ۲- منصفانه، به حق، بسزا
 ● a rightly deserved reward جایزه‌ای که بسیار مستحق است
right-mind | ed (rīt 'mīn 'did) adj. فهمیده،
 درست اندیش، معقول، خوش فکر، دارای عقاید درست
right 'mind 'edly, adv. معقولانه، با فهم و شعور
right 'mind 'edness, n. درست اندیشی، عقل، درایت
right-ness (rīt 'nis) n.

۱- صحت، درست‌ی ۲- شایستگی ۳- حقانیت، سزاواری
right | o (rīt 'ō) interj. (عامیانه) آره، بله، خُب
right of search

حق کشور محارب به تفتیش کشتی‌های بی طرف (و توقیف کشتی در صورت حمل کالا برای دشمن)

right of way ۱- (رانندگی) حق تقدم
 ۲- (حقوق) حق عبور (مثلاً از روی زمین شخص دیگر)
 ۳- جاده‌ی مجاز (برای همگان)، معبر قانونی ۴- (راه آهن) باریکه زمین لازم برای ریل گذاری، زمین متعلق به راه آهن
 ۵- زمینی که سیم برق یا تلفن یا لوله‌ی آب و غیره در آن قرار دارد (right-of-way هم می‌نویسند)

* **right-on** (rīt 'ān ') adj.
 (امریکا- خودمانی) خوش ژست، خوب، مطلع، وارد
right-to-life (rīt 'tə lif ') adj.

وابسته به مخالفان سقط جنین
 طرفدار منع سقط جنین
 * **right-to-work** (rīt 'tə wɜrk ') adj.

وابسته به قوانین مربوط به ممنوع سازی عضویت اجباری در اتحادیه‌های کارگری

right triangle مثلث قائم الزاویه، سه گوش راستکوشه
right.ward (rīt 'wɜrd) adv., adj.
 به طرف راست، راست‌سوی، راستگرد

right 'wards, adv. راستگردانه، به‌سوی راست

* **right whale**
 (جانور) وال بزرگ سر (تیره‌ی Balaenidae)

right wing (احزاب و دستجات سیاسی) جناح راست، (جناح) راستگرا
right 'wing ' , adj. وابسته به جناح راست
right 'wing 'er, n. عضو جناح راست

rig | id (rij 'id) adj. ۱- سخت، انعطاف ناپذیر،
 خم نشدنی یا نگرندنی، سفت، خمیش ناپذیر، صلب، کژ
 نگرندنی، سختناک، سخت‌پا، خدنگ ۲- محکم، پابرجا، قرض،
 ثابت، استوار، استوان ۳- سختگیر، جدی، مقرراتی
 ۴- سختگیرانه، خشک، شدید، غیر قابل انعطاف، بی‌گذشت
 ۵- دقیق ۶- (بالون و غیره) دارای بدنه‌ی سفت

● rigid dicipline انضباط سفت و سخت
 ● when something freezes it becomes rigid

وقتی چیزی یخ می‌زند سفت می‌شود
 ۱- خمیش ناپذیری، انعطاف ناپذیری،
ri.gid.ity, n. سختی، صلابت، سفتی، سختناکی، سخت‌پایی ۲- سختگیری،
 خشکی، شدت عمل ۳- ثبات، محکم‌ی ۴- دقت
rig 'id.ness, n. سختی، خمیش ناپذیری

rig 'idly, adv. به‌طور انعطاف ناپذیر، سخت، با سرسختی
ri.gid | i.fy (ri jid 'ə fi ') vt., vi. -fied',
-fy'ing سخت کردن یا شدن، خمیش ناپذیر کردن،
 استوانیدن، سفت کردن یا شدن، سختناک کردن یا شدن
ri.gid 'i.fi.ca'tion, n. سخت شدگی، سفت شدگی
rig.ma.role (rig 'mə rōl ') n.

۱- چرند (چرندیات)، یاوه گویی، حرف(های) بیهوده
 ۲- قرطاس بازی، کار بیهوده، اتلاف وقت، اَلَم شنگه
rig | or (rig 'ər) n.

۱- شدت، سستی، صلابت، فرسختی ۲- سختگیری،
 خشونت، جور، سرکوبگری ۳- سختی، گرما یا سرمای
 شدید ۴- دقت، نازک بینی ۵- سفتی، سختناکی (به ویژه
 سختناکی بافتها یا اندام بدن) ۶- ← rigidity ۷- (به ویژه
 پیش از تب) لرزه، سرما سرما (انگلیس: rigour)

● I got used to the rigor of Iowa winters
 به سختی زمستان‌های آیوا عادت کردم

rig.or.ism (rig 'ər iz 'əm) n.
 (روش زندگی یا عقاید و رسوم مذهبی و اخلاقی یا سبک
 هنری) سختگیری، بی‌امانی

rig 'or.ist, n. سختگیر، خشن
rig | or mor.tis (rig 'ər mōr 'tis) تصلب
 عضلات چند ساعت پس از مرگ، جمود نعشی، مرگ سفتی

۱- شدید، ستهم،
rig.or.ous (rig 'ər əs) adj.
 سخت ۲- دقیق، نازک بینانه، موشکافانه ۳- (آب و هوا)
 سخت، بسیار سرد یا گرم ۴- سختگیرانه، سخت‌پا

rig 'or.ously, adv. با شدت، با دقت، با جدیت
rig 'or.ous.ness, n. شدت، حدت، سستی، سختگیری
Rig-Ve | da (rig 'vā 'də, -vē 'də) (کهن‌ترین و
 درازترین بخش کتاب مذهبی هندوها به نام ودا) ریک ودا

rij.st.ta.fel or **rijs.ta.fel** (rīs 'tā 'fel) n.
 (خوراک اندونزی شامل برنج به همراه چندین گونه خورش
 در پیاله‌های کوچک) ریستافل

rile (rīl) vt. riled, ril 'ing (عامیانه) ۱- آزردن،
 پایی شدن، دمق کردن، عصبانی کردن ۲- ← roil
Ri.ley (rī 'lē), James Whitcomb (hwit 'kəm)
 1849-1916 جیمز رایلی (شاعر آمریکایی)

ri.lle | vo (rē lye 'vō) n., pl. -|vi (-vē)
 (ایتالیایی- روی سنگ و دیوار و غیره) نقش برجسته
 relief هم می‌گویند

Ril | ke (ril 'kə), Rainer Maria
 (rī 'nər mā rē 'ä) 1875-1926
 رینر ماریا ریلکه (شاعر آتریشی - زاده‌ی پراگ)

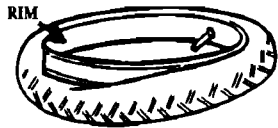
rill (ril) n., vi.
 ۱- جوی، جویچه، باریکاب، جوی کوچک، نخاب
 ۲- به صورت نخاب جاری شدن، مانند جویچه بودن

rille or **rill** (ril) n.
 (هر یک از خطوط شیارمانندی که بر سطح ماه مشاهده
 می‌شود) ماه دره

rill | et (ril 'it) n.
 جوی بسیار کوچک، نخابچه، باریک‌بچه

ril.lettēs (ri lets) n.pl.

(تکه‌های گوشت به ویژه گوشت خوک که می‌پزند و خمیر می‌کنند و برای خوردن روی نان می‌مالند) ریلت

rim (rim) n., vt. rimmed, rim'ing

۱- (به ویژه در مورد چیزهای گرد یا حلقوی) لبه، لب، حاشیه، کناره، زهوار
۲- (دوچرخه و اتومبیل و غیره - چرخ فلزی که تایر روی آن سوار می‌شود) طوقه ۳- (جمع) قاب عینک (frame هم می‌گویند)
۴- (بیسکتبال) حلقه ۵- لبه‌دار کردن، (مانند لب) دورادور چیزی را گرفتن، احاطه کردن ۶- دور لبه گشتن، دور زدن

rim'less, adj. بی‌لبه، (عینک) بی‌قاب

Rim.baud (ram bō'), (Jean Nicolas) Arthur 1854-91

رمبو (شاعر فرانسوی)

rimē (rīm) n., vt., vi. rimed, rim'ing

rhyme ←
rim'er, n. rhym'er ←

rimē (rīm) n., vt. rimed, rim'ing

۱- یخ‌بست، شبنم یخ‌زده (← frost) ۲- با یخ‌بست پوشاندن

rimē riche (rēm rēsh') pl. **rimēs riches**

قافیه‌سازی با واژه‌های هم آوا ولی دگر معنی (مثلاً: dear و deer)

*** rim.firē** (rim'fir') adj.

فشنگی که جانشنی آن در حاشیه قرار دارد (در برابر: centerfire)

Rl.ml|nl (rim'ə nē)

بندر ریمی‌نی (در شمال ایتالیا)

rl.mose (rī'mōs, rī mōs') adj.

پُرترک، چاک چاک، پرگسل (rimous هم می‌گویند)

ri'mosely, adv.

ب‌طور پُرشکاف یا چاک دار

ri.mos'ity, n.

چاک چاک بودن، پُرسواری

rlm.ple (rim'pəl) n., vt., vi. -pled, -pling

۱- (نادر) چروک، چین، چروکیدگی، خط آتو ۲- ریف (صخره‌ای که لبه‌ی پرتگاه یا تند شیب را تشکیل می‌دهد) لب‌سنگ

Rim|sky-Kor'sa|kov

(rim'skē kōr'sə kōf'), Nikolai Andreyevich 1844-1908

ریمسکی کورساکف (آهنگساز روسی) (Rimski-Korsakoff هم می‌نویسند)

rlm|y (rīm'ē) adj. **rlm'|ler**, **rlm'|est**

پوشیده از شبنم یخ‌زده، یخبستی، یخبست پوش

rind (rind) n.

۱- (هندوانه و پرتقال و خربزه و غیره) پوست (به پوست سیب و کلابی و غیره می‌گویند: skin) ۲- (پنیر یا bacon و غیره) پوسته، رولایه

rln.der.pest (rin'dər pest') n.

(دامپزشکی) طاعون گاوی، گاو‌مرکی

Rine.hart (rīn'härt'), Mary Roberts 1876-1958

ماری راین‌هارت (نویسنده‌ی آمریکایی)

ring¹ (riŋ) n., vt., vi. rang or rung, rung,

ring'ing ۱- زنگ زدن، (ناقوس و غیره) به صدا درآوردن یا درآمدن، صدا کردن ۲- طنین افکن شدن، صدای بلند کردن، پژواک کردن یا شدن، (صدا) پیچیدن، جرن‌گیدن ۳- (زنگ زدن و) سفارش دادن، خواستن ۴- پر بودن یا کردن، مملو کردن یا بودن، (مجازی) بوق و کرنا کردن ۵- (با صدای بلند) تکرار کردن، اعلام کردن ۶- تلفن زدن یا کردن ۷- (صندوق دریافت فروشگاه و غیره) زنگ زدن و ثبت کردن، به‌کار انداختن (صندوق) ۸- (صدای) زنگ، دینگ، جرنک، صدا، پژواک، طنین ۹- به نظر آمدن، (چنین) نمودن ۱۰- (مجازی) بو، نمود، ویژگی، حالت

• ring a bell خاطره‌ای را زنده کردن، به یاد آوردن، به نظر آشنا آمدن

• ring me up tonight امشب به من تلفن بزن

• ring road (beltway: امریکا)

• the patient rang for the nurse بیمار زنگ زد که پرستار بیاید

ring² (riŋ) n., vt., vi. ringed, ring'ing

۱- انگشت، کچه، حلقه ۲- طوق، طوقی، چنبره، چنبر، چرخ، طوقه، غل، چرخ، کردی، بَرَنجَن، رِزَه، زرفین، دایره، پرهون ۳- (در تنه‌ی درخت) دایره (هر دایره نمایشگر یک سال است) ۴- ۵- annual ring (در پیچه helix و مارپیچ spiral) پیچ، تاب، چرخه ۶- مسیر مدور، گرد راه، گردونه، دور ۷- (با تداعی منفی) دسته، گروه، جرکه، باند، هتکه، زمره ۸- (مشت زنی) رینگ، (با: the) مشت زنی ۹- (سیرک و غیره) پهنه، صحنه، نمودگاه، ناوردگاه، محوطه، میدان ۱۰- (جمع - با: the - ورزش‌های ژیمناستیک) حلقه ۱۱- (مجازی) مسابقه، رقابت، ناورد، همدای ۱۲- (نجوم) حلقه، پیراگیر ۱۳- (شیمی) closed chain ۱۴- (هندسه) باریکه یا سطح میان دو دایره‌ی متحد‌المركز، زرفین ۱۵- (ریاضی) حلقه، چنبره ۱۶- (با حلقه) احاطه کردن، گرداگرد گرفتن، محاصره کردن ۱۷- تبدیل به حلقه گردن ۱۸- حلقه دار کردن ۱۹- (در بینی جانور) حلقه گذاشتن ۲۰- دور زدن، مسیر دایره‌وار داشتن ۲۱- واشر حلقوی

• a ring of thieves یک دسته دزد

• the police ringed the terrorists' house پلیس خانه‌ی تروریست‌ها را محاصره کرد

• to run rings around something (or somebody) (عامیانه) ۱- تندتر دویدن (از) ۲- خیلی جلو زدن، کاملاً برتر بودن

*** ring-a-ding** (riŋ'ə diŋ') adj., n.

(امریکا - خودمانی) ۱- بسیار هیجان انگیز، نشاط انگیز ۲- هیجان شدید، شور وشر، بزن و بکوب

*** ring-a-le|vi|o**

(ریازی کودکان) (riŋ'ə lē'vē ō') n.

قایم موشک، قایم باشک، قایم شدنک

ring.bolt (riŋ'bōlt') n.

پیچ که سر آن حلقه یا رزه دارد، پیچ حلقه‌ای، رزه پیچ

ring.bone (-bōn') n.

(زائده‌ی استخوانی بخولق اسب که موجب لنگی



RINGBOLT

می‌شود) چنبر استخوان، استخوان حلقوی
ring.dove (-dov') n.
 (جانور) کبوتر طوقی، قمری کوچک، کفتر طوقی (به ویژه: Streptopelia risoria)

ringed (riŋd) adj.

۱- حلقه‌دار، طوقی‌دار، غلدار ۲- تزئین شده با حلقه یا طوقه
 ۱- با دهان باز،
rln.gent (rin'jənt) adj.

دهان گشوده ۲- (زیست‌شناسی) گشاده، چاکیده
 (در بازی)
ring|er¹ (riŋ'ər) n.

نعل افکنی به میخ) اصابت به هدف، پرتاب موفقیت‌آمیز
ring|er² (rin'ər) n.

۱- (شخص یا اسباب) زنگ زن، ناقوس‌زن ۲- (اسب یا شخص که به طور تقلبی به جای دیگری وارد مسابقه شود) بازیکن قلابی، دهنده‌ی غیر مجاز ۳- جانشین ۴- (شخص یا چیز) بسیار شبیه (شخص یا چیز دیگر)

Ring.er's solution (or fluid) (riŋ'ərz)
 (پزشکی) مایع رینگر، محلول رینگر

انگشت دوم، انگشت انگشت
ring finger
ring.git (riŋ'git) n., pl. **ring'git**

(واحد اصلی پول مالزی) رینگیت (← جدول: money)
ring.hals (riŋ'hals) n., pl. **-hals** or **-hals|es**

(جانور) کبرا برای جنوبی (مار کبرا کوچک - Hemachatus hemachatus)
ring.lead|er (riŋ'lēd'ər) n.

(تداعی منفی) سردسته، سرچنجان، سردمدار، رئیس باند
ring.let (-lit) n.

۱- دایره یا حلقه‌ی کوچک،
 غلچه، چنبرچه، طوقچه، پره‌ونجه ۲- تاب کیسو، فر، جعد
ring'leted, adj.

حلقه‌دار، طوقچه دار
ring.mas|ter (riŋ'mas'tər) n.

(سیرک) مدیر صحنه
*** ring.neck** (riŋ'nek') n.

(پرنده یا مار و غیره) طوقی، طوق دار
ring-necked (riŋ'nekt') adj.

(جانور) دارای نواری یا طوق رنگی در دور گردن
*** ring-necked duck** (جانور)

مرغابی طوقی (Aythya collaris - بومی آمریکای شمالی)
ring-necked pheasant

(جانور) قرقاول طوقی (Phasianus colchicus)
*** ringneck snake**

(جانور) مار طوقی (جنس Diadophis که دور گردنش دایره‌ی زردی دارد و بومی آمریکای شمالی است)

Ring of the Nibelung
 (افسانه‌ی ژرمنی) انگشت نریلونگ

ring ouzel (جانور)
 باسترک طوقی (Turdus torquatus - بومی اروپا)

۱- (مشت‌زنی)
ring.side (riŋ'sid') n.

کنار رینگ، پهلوی رینگ ۲- (سیرک) جلو صحنه، جلو محوطه‌ی نمایش ۳- (مجازی) نزدیک به رویداد، جای خوب
ring-streaked (-strēkt') adj.

دارای نواری‌های رنگی، پوشیده از خطوط رنگین، راه راه و رنگین

ring-tailed (-tāld') adj. (پرنده یا حیوان دم‌دار)

دارای دایره‌ی رنگی دور دم، دم طوقی
*** ring.toss** (-tōs') n. (بازی) گرفتن خوک با کمند

ring.worm (-warm') n. (پزشکی) عفونت قارچی پوست، (نوعی) کچلی

rink (riŋk) n. ۱- پیست پاتیناز، محوطه‌ی هاکی ۲- زمین اسکیتینگ

*** rink|y-dink** (riŋ'kē diŋk') adj., n. (خودمانی) بُنجل، قراضه، به درد نخور، رنگ و رو رفته

rinse (rins) n., vt. **rinse**d, **rin**s'ing

۱- شستشو دادن یا کردن، زیر آب گرفتن، در آب فرو کردن، (معمولاً بدون صابون و غیره و فقط با آب) شستن، آبشور کردن ۲- (مثلاً پس از شستن یا صابون) آب کشیدن

۳- (پارچه و غیره را) در رنگ فرو کردن، رزیدن ۴- شستشو، آبکشی، وضو، آبشوری ۵- (آب یا آبگونة‌ای که با آن آبشوری می‌کنند) محلول، آبگونة، مایع، آب، شویه

۶- موشویه، رنگ مو ۷- (به کیسو) رنگ زدن، موشویه زدن
 ● **rinse your mouth with warm, salty water**

دهان خود را با آب نمک گرم شستشو بده
rins'er, n. شستشو دهنده

rins.ing (-iŋ) n. (معمولاً جمع) ۱- آبگونة (که با آن چیزی را آبشور می‌کنند)، مایع شستشو، شویه، محلول، آبمایه ۲- ← **dregs** ۳- آبشویی، آبکشی، وضو

Ri|o de Ja.nel|ro (rē'ō dā'zhə ner'ō)
 شهر ریودوژانیرو (مرکز استان ریودوژانیرو - برزیل)

Rio de la Plata رودخانه‌ی پلاتا، رود نقره (در مرز میان آرژانتین و اروگوئه و برزیل)

Ri|o de O|ro (rē'ō dā'ōr'ō)
 (قدیمی) ← **Spanish Sahara**

Ri|o Gran|de (rē'ō grand')
 رود ریوگرانده (در مرز میان ایالات متحده و مکزیک)

Ri|o.Ja (rē'ō'hä) n. (شراب قرمز اسپانیایی) ریوخوا

rl|ot (rī'ət) n., vi., vt.

۱- آشوب، بلوا، شورش، اغتشاش، عصیان ۲- (نادر) عیاشی، عیاشی کردن ۳- هنگامه، غلغله، محشر، غوغا، مهرکه ۴- عریده‌جویی، داد و قال ۵- عریده‌جویی کردن، دادو قال راه انداختن ۶- آشوب به پا کردن، شورش به پا کردن، بلوا راه انداختن، آشوبگری کردن

● **students were rioting in the streets**
 دانشجویان در خیابان‌ها بلوا می‌کردند

● **to read the riot act to**
 با تهدید به مجازات از عمل خلاف بازداشتن، اتمام حجت کردن

● **to run riot** ۱- آشوب کردن، از دست در رفتن، دست به شورش و هیاو زدن ۲- سبز و خرم شدن

ri'oter, n. آشوبگر، عریه‌جو
Riot Act (انگلیس) - قانون مصوبه‌ی ۱۷۱۵ (ممنوعیت

کره‌ممایی بیش از دوازده نفر (اگر مخل نظم عمومی بشوند)

*** riot gun**
 تفنگ لوله کوتاه (برای مقابله با آشوبگران)

ri.ot.ous (rī'ət əs) adj.

- ۱- آشوبگرانه، بلوا آمیز، عریضه‌جویانه ۲- آشوب‌انگیز
۳- آشوب‌انگیزانه ۴- لگام گسیخته، بی بندوبار، عیاش
۵- پرغلبه ۶- خرم، وافر ۷- عیاشانه

ri'ot.ously, adv.

ri'ot.ous.ness, n.

rip¹ (rip) vi., vt. **ripped**, **rip'ping** n.

- ۱- جر دادن، دریدن، پاره کردن، گسلاندن، چاک دادن، دراندن، قتالیدن ۲- (با چاقو یا هر چیز تیز) شکافتن ۳- (چوب را در امتداد آوندها) اره کردن، (با تیر و غیره) شکستن ۴- جر خوردن، پاره شدن، چاک خوردن ۵- (عامیانه - با سرعت یا خشونت) حرکت کردن ۶- دریدگی، چاک خوردگی، پارگی ۷- عمل جر دادن، دریده سازی

- his trousers caught on a nail and got ripped

شلوارش به میخ گیر کرد و دریده شد

- to rip into

(عامیانه) به شدت مورد حمله قرار دادن، حسابی چوبکاري کردن

- to rip off

۱- دزدیدن ۲- مغبون کردن، سوء استفاده کردن، (به کسی) افتادن

* **rip²** (rip) n.

(آشفته‌گی و پرموجی بخشی

از دریا به واسطه‌ی برخورد دو رشته موج‌های متقابل یا برخورد یک رشته موج یا بادهای مخالف) گُشلاب

rip³ (rip) n.

(عامیانه) ۱- آدم عیاش، آدم هرزه ۲- اسب پیر و وامانده، اسب مردنی ۳- چیز بی‌ارزش، لکته، قراضه، اوراق، فکسنی (لاتین - مثلاً **R.I.P** or **RIP** requiescat (in pace) روی سنگ قبر - مخفف) آسوده بخواب، روان‌شاد

۱- وابسته **ri.par.l|an** (ri per'ē ən) adj.

به یا نزدیک به یا زیست کننده در ساحل رود، رود کنار، رودکناری، رودکنارزی ۲- littoral ۳- وابسته به حقوق مالک زمین کنار رودخانه

rip cord (ریسمان کیسه‌ی گاز بالون که چون آن را بکشند گاز خارج می‌شود و بالون پایین می‌رود - ریسمان چتر نجات که با کشیدن آن چتر باز می‌شود) چرنخ

ripe (rip) adj.

۱- (میوه و غله و غیره)

رسیده ۲- (مانند میوه‌ی رسیده) شاداب، سرخ و سفید ۳- جا افتاده، عمل آمده، آماده‌ی مصرف، خوابانده

۴- پرتجربه، فهمیده، پخته، بالغ، عاقل، با کمال، بالیده ۵- سالخورده، (سن) پیشرفته ۶- آماده، مستعد، مساعد

● to become (or make) ripe

(یا کردن) رسیده شدن

ripe'ly, adv.

بطور رسیده یا جا افتاده

ripe'ness, n.

رسیدگی، پختگی، آمادگی

rip|en (ri'pən) vi., vt.

۱- رسیده شدن، به عمل آمدن، بالیده شدن، آماده شدن ۲- رسیده کردن، به عمل آوردن

rip'ener, n.

رسیده کننده، آماده کننده

* **rip-off** (rip'ɒf) n.

(خودمانی) ۱- مغبون سازی، کلاهبرداری، گول‌زنی

۲- جنس بکل، کالای قلابی، بُنجَل

ri.poste or **ri.post** (ri pōst') n., vi.

-post'ed, **-post'ing**

۱- (شمشیربازی - دفع حمله و راندن سریع نوک شمشیر به طرف حریف) پیش‌رانش ۲- پیش رانش کردن ۳- پاسخ دندان‌شکن، جواب سریع، واکنش تند، تند پاسخ

rip.per (rip'ər) n.

۱- (اسباب) چردهنده، چاک دهنده ۲- (آدم) درنده، سبع

rip.ping (rip'ɪŋ) adj.

۱- (اسباب) پاره کننده، گُتنده، کشی، بُر ۲- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) عالی، هنگامه، معرکه

rip'pingly, adv.

۱- به‌طور پاره کننده ۲- به‌طور عالی

rip.ple¹ (rip'əl) n., vt., vi. **-pled**, **-pling**

۱- (موج‌های کوچک که مثلاً در اثر نسیم ملایم ایجاد می‌شوند) آبلرز، ریزموج، آب‌چین، آب‌چروک، خیزابچه ۲- هرچیز شبیه موج کوچک، شکنج ۳- (در نهر یا رود) تندآب کوچک، آب لرزگاه، خیزابچه گاه ۴- صدا (مانند صدای امواج کوچک)، شُرشر ۵- آبلرز ایجاد کردن یا داشتن، دارای موج خفیف کردن یا شدن، موج زدن، خیزابچه درست کردن، شکنج‌دار کردن یا شدن ۶- صدای خفیف ایجاد کردن ۷- (گیسو یا سطح فلز و غیره) موجدار کردن یا شدن

- ripples on the surface of the lake

امواج کوچک بر سطح آب

rip'pler, n.

موج انداز، موجدار کننده

rip.ple² (rip'əl) n., vt. **-pled**, **-pling**

۱- (کف و کتان و غیره - با ابزار شانه مانند) تخم کرفتن، دانه گردآوری کردن ۲- شانه‌ی تخم‌گیری

rip'pler, n.

تخم گیر، دانه گیر

ripple effect

(پیامدهای گسترنده‌ی یک عمل یا رویداد - مثل موج‌های ناشی از خوردن سنگ به آب) پیامد چندگانه، اثر فزونگر

ripple mark

جای موج برشن ساحل، اثر لرز، خیزاب‌نشان

rip.plet (rip'lit) n.

آبلرز کوچک، موج بسیار ریز، آب چروک

rip.ply (-lē) adj.

-ply, **-ply**, **-ply**

دارای موج‌های کوچک، آب چروکدار، پُر خیزابچه

rip.rap (rip'rap) n., vt. **-rapped**,

-rap'ping

۱- (معماری -

ساختمان در جاهای پوشیده از آب یا باتلاقی و غیره - سنگ‌پاره‌هایی که روی هم می‌ریزند تا بتوان روی آن ساختمان ساخت) سنگ‌پاره، پاره‌سنگ ۲- دیواره یا پایه‌ی ساخته شده از پاره سنگ، سنگ‌چین، سنگ‌پایه ۳- سنگچین کردن، سنگ پاره ریختن ۴- با پاره‌سنگ محکم کردن

* **rip-roar|ing** (-rɒr'ɪŋ) adj.

(خودمانی) پرسروصدا، پرغلبه، غوغا، محشر

rip.saw (-sɔ') n.

(اره برای بریدن چوب در امتداد آوندها) اره‌ی درشت دندان، راسته‌بُر

* **rip.snort|er** (-snɔrt'ər) n.

(امریکا - خودمانی - شخص یا چیز) بسیار فعال، بزن

بهادر، نا آرام، پرتکاپو، تلاش آمیز
 rip'snort'ing, adj. فعال(انه)

rip.stop (rip'stāp') adj.

(پارچه‌ای نایلونی با بافت چند سویه تا اینکه به آسانی چر نخورد - برای چتر نجات و غیره) چر نخور، چر ناپذیر

rip.tide (-tīd') n.

(موج بازگشته از ساحل که معمولاً در برخورد با موج‌های عازم به ساحل تولید تلاطم شدید می‌کند) پس‌خیزاب

Rip|u.ar.|lan (rip'yoo er'ē an) n., adj.

(نام هریک از نواده‌های فرانک‌هایی که در سده‌ی چهارم میلادی در حوالی شهر کلن در آلمان ساکن شدند) ریپوریان

Rip van Win.kle (rip'van win'kəl)

(شخصیت اصلی داستان واشنگتن ایروینگ که بیست سال خوابید) ریپ‌وان وینکل

rise (rīz) n., vi., vt. rose, ris|en (riz'ən),

ris'ing ۱- به پاخاستن، خاستن، ایستادن، برخاستن

۲- (از خواب یا بستر) برخاستن، بلند شدن، پا شدن

۳- شورش کردن، قیام کردن ۴- (جلسه‌ی رسمی) پایان

دادن، خاتمه دادن یا یافتن، ختم شدن یا کردن ۵- (از عالم

مردگان) بازآمدن، رستاخیز کردن ۶- بالا رفتن، صعود

کردن، سر به آسمان کشیدن، سر برافراشتن، فرازیدن

۷- (رتبه و مقام و غیره) ارج یافتن، ترفیع گرفتن، موفق

بودن، ارتقا یافتن ۸- طلوع کردن، برآمدن، دمیدن ۹- (رود و

دریا و غیره) طغیان کردن، بالا آمدن ۱۰- شق شدن، سخت

شدن، سیخ شدن ۱۱- مرتفع شدن، بلند(تر) بودن ۱۲- به

سوی بالا شیب داشتن، سربالا رفتن ۱۳- به سطح آب آمدن

(مثلاً زیردریایی یا ماهی) ۱۴- افزایش یافتن، زیاد شدن

۱۵- (روحیه و غیره) بهتر شدن، قوی‌تر شدن ۱۶- (خمیر و

غیره) ورآمدن ۱۷- ناشی شدن از، سرچشمه گرفتن

۱۸- روی دادن، رخ دادن، پیش آمدن ۱۹- به چشم خوردن،

به نظر آمدن، پدیدار شدن ۲۰- به هیجان آمدن، به شور

آمدن، تحریک شدن، انگیزختن، شدید شدن یا کردن

۲۱- ساخته شدن، در دست ساخت بودن ۲۲- (ماه و

خورشید و غیره) طلوع ۲۳- صعود، بالا روی، ترقی، ارتقا،

ترفیع، ارج‌یابی، تعالی ۲۴- (خودمانی) پرخاش، جواب تند،

تلافی خصمانه ۲۵- (زمین) بلندی، برجستگی، تپه، گریوه،

پرنده، کُتل، پشته ۲۶- سربالایی ۲۷- (به ویژه پله و پلکان

و ساختمان) بلند، ارتفاع پله، فرازی ۲۸- (رود و دریاچه و

غیره) طغیان، بالا آمدن ۲۹- (صدا) بلند شدن یا کردن

۳۰- (قیمت و رتبه و گرما و غیره) افزایش، ازدیاد، فزونی

۳۱- (فراز، فراز ۳۲- آغاز، شروع، سرچشمه، بنیان‌گیری،

رونق، خیزش، پیدایش ۳۳- (زبان‌شناسی) خیز، خیزیدن

عباس ساعت ۶ بامداد (از بستر) برخاست Abbas rose at 6 a.m.

● people rose up against the cruel ruler

مردم علیه آن حاکم ستمگر قیام کردند

● the elevator rose to the tenth floor

آسانسور به طبقه‌ی دهم صعود کرد

● the sun rises in the east خورشید در شرق طلوع می‌کند

● to give rise to به وجود آوردن، موجب شدن

● to rise to power به قدرت رسیدن

ris|er (rī'zər) n. ۱- (شخص یا چیز)

بلند شونده، خیزنده، خاستگر (← rise) ۲- بخش عمود پله

ris.l|bil.l|ty (riz'ə bil'ə tē) n., pl. -ties

۱- توانایی خنده یا خندیدن ۲- (معمولاً جمع) شوخ طبعی

۳- خنده دار بودن

ris.l|ble (riz'ə bəl) adj.

۱- قادر به خنده ۲- تمایل به خنده، خنده‌رو ۳- وابسته به

خنده ۴- خنده دار، مضحک، خنده آور

ris.ing (rī'zīŋ) adj., n.

۱- ← rise ۲- طالع، خیزگر، خیزنده، بالا رونده ۳- سربالا

۴- در حال رشد، بالغ شونده ۵- (نجوم) ← ascendant

۶- شورش، قیام، طغیان ۷- برجستگی، بلندی ۸- (محلی)

کورک، ثمل ۹- (عامیانه) نزدیک به

۱- مخاطره، سیح خواهی، risk (risk) n., vt.

خطر، احتمال خطر، دل به دریا زنی، سیح‌گری، گشادبازی،

ریسک ۲- به مخاطرات انداختن، خطر کردن، سیح کردن،

سیح‌گری کردن، به خطر انداختن، دل به دریا زدن

● he risked his life to save a child

او برای نجات یک کودک زندگی خود را به خطر انداخت

risk'er, n. مخاطره کننده، اهل گشاد بازی

risk capital venture capital ←

risk|y (ris'kē) adj. risk' |l.er, risk' |l.est

پر مخاطره، مخاطره آمیز، دارای احتمال خطر، سیح آمیز

به‌طور مخاطره آمیز risk'i.ly, adv.

مخاطره آمیزی risk'i.ness, n.

Ri.sor.gl.men|to (rē sôr'jē men'tō) n.

(ایتالیا - سده ۱۹) جنبش رهایی‌بخش و اتحاد گرایانه،

رستاخیز مردم

ri.sot|to (ri sāt'ō) n.

(خوراکپزی ایتالیایی - برنج و پنیر و گوشتابه) ریساتو

ris.qué (ris kă') adj.

(فرانسه) مستهجن، ناپسند، زننده، جلف

ris.sole (ris'ōl') n.

(خوراکپزی) شامی

ris.so.lé (rē'sō lā') adj.

ابه ویژه سیب زمینی) سرخ کرده

Ri|ta (rēt'ə) اسم خاص مؤنث

ri.tar.dan|do (rē'tār dān'dō') adj., adv.,

n., pl. -dos ۱- (دستور نواختن موسیقی)

به تدریج آهسته‌تر ۲- (قطعه‌ی موسیقی) به تدریج آهسته

شونده (retard هم می‌گویند)

rite (rīt) n.

۱- رسم، آیین، (جمع) مراسم، شعائر، مناسک، تشریفات،

آداب ۲- (معمولاً R بزرگ) مراسم مذهبی (به ویژه مراسم

عشای ربانی) ۳- (معمولاً R بزرگ) دوگانگی کلیساهای

غرب (کاتولیک و پروتستان) و کلیساهای شرق (ارتدکس و

غیره) از نظر مراسم و تشریفات مذهبی

rite of passage

۱- هر یک از این مراسم نیمه مذهبی: تولد، بلوغ، ازدواج،

فوت ۲- (در زندگی هر فرد) رویداد سرنوشت‌ساز،

موقعیت بزرگ

rl.tor.net|lo (rit'ər nel'ō) n., pl. -los or -ll (-lē)

(موسیقی) برگردان، برگشت، ترجیع، پیش درآمد، مقدمه
rlt|u.al (rich'oo əl) adj., n.

۱- وابسته به رسوم و تشریفات، تشریفاتی، آیینی،
رسمی، پرستوار، پرستش‌وار ۲- برگزاری یا پیروی از
مراسم مذهبی ۳- مراسم عبادت، مراسم (کلیسایی و غیره)
۴- کتاب مراسم مذهبی ۵- (کاری که از روی عادت و با
اصرار انجام شود) پرستش‌واره، پرستواره

rit'u.ally, adv.

rlt|u.al.ism (-iz'əm) n.

۱- پرستش‌واره گرایی، پرستواره گرایی، آداب‌پرستی
۲- رعایت یا شناخت رسوم و تشریفات (به ویژه مذهبی)
rit'u.al.ist, n., adj. شاعر گزاف، تشریفات‌گرا
rit'u.al.is'tic, adj. شاعر گزاف (پان)
rit'u.al.is'ti.cally, adv. به‌طور شاعرانه

rlt|u.al.ize (-iz') vt., vi. -ized', -iz'ing

۱- پرستواره‌گرایی کردن، پرستش‌واره‌گرایی کردن، آداب
پرستی کردن ۲- تبدیل به رسوم و تشریفات کردن
پرستواره کردن ۳- آداب و رسوم را بجا آوردن
rit'u.al.iza'tion, n.

*** rltz|y** (rit'sē) adj. **rltz'|l.er**, **rltz'|l.est**
(قدیمی - خودمانی - اغلب کنایه آمیز) مجلل، شیک، معرکه
rltz'i.ness, n. جلال، تجمل، شیکی

rlv.age (riv'ij) n.

rl.val (rī'vəl) n., adj., vi., vt. -valed or
-valled, -val.ing or -val.ing

۱- رقیب، هم‌اورد، هم‌داو، هم‌چشم، حریف، ناوردر
۲- (قدیمی) همکار، هم‌قطار ۳- وابسته به رقابت، رقابت‌آمیز،
رقیبانه، هم‌اوردانه ۴- رقابت کردن، هم‌چشمی کردن،
هم‌اوردی کردن، برتری خواستن، برابری کردن

• his rivals tried to frame him

رقیب‌های او سعی کردند برایش پاپوش درست کنند

rl.val|ry (-rē) n., pl. -ries

رقابت، هم‌چشمی، برتری خواهی، هم‌اوردی، ناورد

• the two countries' rivalry lasted for decades

رقابت آن دو کشور چندین دهه ادامه داشت

rlve (rīv) vi., vt. **rived**, **rived** or **rlv'|en**,
rlv'|ing

۱- درهم دریدن،
جر دادن، چاک دادن ۲- (هیزم و غیره) به دو نیم کردن،
ترکاندن ۳- (قلب و غیره) شکستن، نوید کردن

rlv|en (riv'an) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: **rlve** ۲- (قلب) شکسته ۳- چاک چاک، دریده
rlv|er¹ (riv'ər) n.

۱- رود، رودخانه، شط ۲- هر چیز رود مانند
rlv|er.like¹, adj. رود مانند

rlv|er² (rī'vər) n.

چوب بر، هیزم شکن، چاک دهنده
Rl.ve|ra (rē ve'rā), Diego (dye'gō) 1886-
1957 دیگو ریورا (نقاش مکزیکی)

rlv|er.bank (riv'ər bāŋk) n.

رود کنار، ساحل رودخانه

river basin

آبگیر رودخانه

rlv|er.bed (riv'ər bed') n.

بستر رودخانه، رود بستر

river blindness

onchocerciasis ←

rlv|er.boat (riv'ər bōt') n.

قایق رودخانه، کشتی رود، رودناو

rlv|er.front (riv'ər frunt') n.

بخشی از

شهر که مشرف به رودخانه است، رو به رودخانه، جلو رود

rlv|er.head (-hed') n.

سرچشمه‌ی رود، رودسر

rlver horse

hippopotamus ←

rlv.er.lne (-īn', -in) adj.

۱- رود مانند، رودسان ۲- تولید شده توسط رودخانه،
رودزاد ۳- مشرف به رود، رودکناری، ساحلی ۴- رودزی،
رودخانه‌زی ۵- وابسته به رودخانه، رودی، رودخانه‌ای

rlv|er.side (riv'ər sīd') n., adj.

۱- رودکنار،
ساحل رودخانه ۲- مشرف به رودخانه، رودکناری

Rlv|er.side (riv'ər sīd')

شهر ریورساید (در جنوب کالیفرنیا - امریکا)

rlv|er.weed (-wēd') n.

(گیاه) پای پرچمی (علف‌های رودزی جنس

Podostemon تیره‌ی Podostemaceae - دولپه‌ای)

rlv|et (riv'it) n., vt.

۱- میخ پرچ، پرچ‌میخ، پرچ، همبند
۲- پرچ کردن، پرچ‌میخ کردن، با میخ
پرچ وصل یا محکم کردن، (چینی و
غیره) بند زدن ۳- (چشم‌ها یا توجه

و غیره را به چیزی) دوختن، متمرکز کردن

rlv'eter, n.

پرچکار، بندزن

Rlv|l.er|a (riv'ē er'ə)

(بخشی از کرانه‌ی مدیترانه در شمال ایتالیا و جنوب شرقی

فرانسه) ریوی‌را

rlv|u.let (riv'yoo lit) n.

رود کوچک، رودچه، رودک، (نهر، (اصفهان) مادی

rlv|u.lose (riv'yōō lōs') adj.

دارای
خط‌های باریک و پیچ‌پیچ رودبارسان، رودلاخ‌سان

rlx-dol|lar (riks'dāl'ər) n.

(سابقاً - در آلمان و هلند و اسکاندیناوی) سکه‌ی نقره

Rl.yadh (rē yād')

شهر ریاض (پایتخت عربستان سعودی)

rl.yal (rē yāl') n., pl. -yals'

(از ریشه‌ی
اسپانیایی - واحد اصلی پول عربستان سعودی و قطر و

یمن) ریال (یکان پول ایران: rial) (جدول: money)

Rl.zal (rē sāl'), José (hō se') 1861-96

هوزه ریزال (نویسنده و استقلال طلب فیلیپینی)

rm 1- ream 2- room

مخفف: ۱- بند کاغذ، بسته‌ی کاغذ ۲- اتاق

RMA Royal Military Academy

مخفف: دانشگاه سلطنتی جنگ (انگلیس)

RMC Royal Military College

مخفف: دانشکده ایفسری سلطنتی (انگلیسی)

rms root mean square

مخفف: (ریاضی) جذر میانگین مربع

Rn radon

مخفف: (شیمی) نشان رادون

RN 1- Registered Nurse 2- Royal Navy

مخفف:

۱- پرستار مجاز ۲- نیروی دریایی سلطنتی (انگلیسی)

RNA ribonucleic acid

مخفف: (شیمی) اسید ریبونوکلئیک

Ro Romans

مخفف: (انجیل) رومیان

RO Royal Observatory

مخفف: رصدخانه ای سلطنتی (انگلیسی)

*** roach¹** (rōch) n.

(امریکا - خودمانی)

۱- ته سیگار ماری جوانا ۲- (مخفف) cockroach

roach² (rōch) n., pl. roach or roach'les

(جانور) روچ (انواع ماهیان آب شیرین و کپور مانند شمال

اروپا و امریکا جنس Rutilus)

roach³ (rōch) vt., n.

۱- (موی سر را) به عقب شانه کردن، بالا زدن ۲- (پال اسب

را) کوتاه کردن (به طوری که مثل ماهوت پاک کن سیخ

بشود) ۳- (بادبان کشتی) لبه ای قوسی

roach back

(به ویژه اسب و الاغ) پشت خمیده، خمیده پشت، کاو پشت

road (rōd) n.

۱- راه، جاده، ره، صراط ۲- معمولاً

در خارج از شهر خیابان ۳- (مخفف) rail road

۴- roadstead ۵- roadway ۶- (مجازی)

دستیابی، راه طریق، طریقه، طریقت، شیوه، وسیله

● on the road در سفر، در حرکت، در تحرک

road.a|bil.i|ty (rōd'ə bil'ə tē) n.

خوب رفتن و راحتی اتومبیل، راهواری

*** road agent**

(امریکا - قدیمی) دزد سرگردنه

*** road.bed** (rōd'bed) n.

(جاده و راه آهن) بستر، زیرکار، زیرسازی

road.block (-blāk) n., vt.

۱- وسیله ای انسداد جاده، راه بند، راهگیر، سد راه ۲- راهگیر

بر پا کردن، راه بند ساختن ۳- (مجازی) مانع، باز دارنده،

باز ایستادن، رادع، سنگ راه

*** road hog**

راننده ای از خود راضی (که خیال می کند

جاده متعلق به اوست)، راننده ای خوک مانند، خوک جاده

road.house (-hous) n.

(به ویژه در سال های ۱۹۲۰) میخانه ای کنار راه

road|le (rōd'ē) n.

(امریکا - خودمانی) خدمتکار موسیقی نوازان سیار

road map

نقشه ای راهها، راهنما

road metal

(سنگ پاره و غیره)

که در زیرسازی جاده به کار می رود مصالح زیرسازی راه

road racing

مسابقه ای

اتومبیلرانی (معمولاً در جاده های عمومی قرق شده)

*** road runner**

(جانور) فاخته ای دوند

(Geococcyx californianus - بومی امریکای شمالی)

*** road.show** (rōd'shō) n.

۱- نمایش بازیگران سیار ۲- نمایش فیلم در سینماهای

معدود و صنعتی های پیشگزين (وزیر) شده

road.side (-sīd) n., adj.

۱- کنار جاده،

حاشیه ای جاده، راه کنار ۲- در کنار جاده، راهکناری

road.stead (-sted) n.

لنگرگاه باز، لنگرگاه بی حفاظ

road.ster (-stār) n.

۱- اسب یا الاغ سواری،

مرکب، راهوار ۲- (قدیمی) اتومبیل کروکی (دو نفره)

road test

رانندگی خودرو در

جاده برای امتحان آن، راه آزمون، آزمایش در جاده، (برای

گرفتن گواهینامه ای رانندگی) امتحان شهری

road'-test', vt.

در جاده امتحان کردن

road.way (-wā) n.

بخش ماشین رو جاده (نه حاشیه یا پیاده رو)، سواره رو

road.work (-wark) n.

(تمرین آمادگی برای مشت زنی) دو استقامت، رهنوردی

roam (rōm) vi., vt., n.

۱- ول گشتن، (بی هدف) گشتن، پلکیدن، پرسه زدن، گشت

زدن ۲- ولگردی، پرسه زنی، پرسه، گشت

● cows roamed the streets of Bombay

گاوها در خیابان های بمبئی ول می گشتند

roam'er, n.

ولگرد، پرسه زن

roan¹ (rōn) adj., n.

۱- (رنگ)

قرمز مایل به قهوه ای، قزل، سرخ تیره ۲- اسب قزل

roan² (rōn) n., adj.

۱- (صحافی و جلد سازی) تیماج سماقی، تیماج فرنگی

۲- (کتاب) دارای جلد چرمی

Ro|a.no.ke (rō'ə nōk) n.

رود رونوک (نام رودی در خاور ایالات متحده)

roar (rōr) vi., vt., n.

۱- غریدن،

غرش کردن، غرغرییدن، غرغرییدن، غرغرییدن، غرغرییدن

۲- هیاهو کردن، غوغا کردن، نعره کشیدن، فریاد زدن، غلغله

کردن، شادیانه کردن ۳- (به ویژه اسب سرما خورده)

خبرخیز کردن، خیس خیس کردن، خرناس کردن ۴- (موتور و

غیره) صدای بلند کردن، به غرش درآمدن ۵- (با self-) با

نعره زدن خود را ... کردن ۶- غرش، غرغری، غرغری،

توف، ژغند ۷- همهمه، هیاهو، غوغا، غلغله، فریاد، نعره،

صدای بلند ۸- (صدای) خنده ای بلند، قهقهه، قهقهه

● the lion roared شیر به غرش درآمد

● when our team scored, the crowd roared

وقتی که تیم ما امتیاز آورد جماعت غلغله کردند

غرند، غرش کننده

roar'ing (rōr'ing) n., adj., adv.

۱- نعره کششی، غرش، فریاد کشی، خروش، غریو

۲- (دامپزشکی) سرما خوردگی اسب (همراه با صدای خیس

خیس) ۳- پر سرو صدا، پرهیاهو، پر غلغله، پرخروش

۴- پُر بزن و بکوب، پر جنگ و دعوا، پر جنجال ۵- (عامیانه)

پر رونق، پر شور ۶- توفانی، متلاطم، خروشان

● a roaring lion یک شیر غران

roaring fortles

(هواشناسی) بخش توفانی و ابر زای اقیانوس میان عرض جغرافیایی ۳۰ تا ۵۰ درجه (به ویژه در نیمکره‌ی جنوبی)

roast (rōst) vt., vi., n., adj.

۱- (بدون قرار دادن در آب) پختن، کباب کردن یا شدن، بریان کردن، برشته کردن، بو دادن، تف دادن ۲- در معرض حرارت زیاد قرار دادن ۳- (فلز گدازی) تشویه کردن ۴- (مثلاً کنار بخاری یا آتش) خود را گرم کردن ۵- حمام آفتاب گرفتن، (زیر آفتاب خود را) سرخ کردن ۶- گرم بودن یا شدن، داغ بودن یا شدن ۷- (هرچیز کباب یا برشته شده به ویژه گوشت) کباب، بریانی ۸- گوشت کبابی، مرغ کبابی، گوشت راسته ۹- عمل کباب یا برشته کردن ۱۰- پیک نیک (که در آن گوشت کباب می‌شود) ۱۱- (امریکا - عامیانه) انتقاد شدید، (مهمانی به افتخار کسی که ضمناً مورد تمسخر و طعنه دوستانه هم قرار می‌گیرد) خندستان، خندستان تشکیل دادن، (شدیدا) انتقاد کردن

● I roasted the meat over the fire

گوشت را روی آتش کباب کردم

roast'ing, adj.

۱- وابسته به کباب کردن یا گوشت کبابی ۲- انتقاد شدید

roast'er (rōs'tər) n.

۱- (شخص)

یا اسباب) برشته کننده، کباب پز ۲- ظرف یا فر برای کباب کردن یا بریان کردن ۳- (بره یا مرغ و غیره) کبابی

rob (rāb) vt., vi. **robbed**, **rob'bing**

۱- دزدیدن، زدن، سرقت کردن، دستبرد زدن، چاپیدن، لخت کردن، راهزنی کردن ۲- محروم کردن، بی‌بهره کردن، در ربودن

● robbers ambushed and robbed the pilgrims

راهزنان غفلت را زائران حمله کردند و آنها را چاپیدند

rob'ber, n.

دزد، راهزن، سرقت کننده، رباینده، سارق

rob|a.lo (rā'bā lō', rō'bā-) n., pl. **-los'** or **-lo'** ←

snook

rob.and (rā'bānd) n.

طنابی که با آن بالای بادیان چهار گوش را به دکل می‌بندند

robber baron

۱- (قرون وسطی)

مرد اشرافی که مسافران عبوری از قلمرو خود را می‌چاپید ۲- (امریکا - اواخر قرن ۱۹) سرمایه دار بی رحم و طماع

robber fly

(جانور) خرمگس

(انواع مکس‌های دو بال و پشمالو تیره‌ی Asilidae)

rob.ber|y (rā'bār ē) n., pl. **-ber.les**

دزدی، سرقت، ربایش، دستبرد، راهزنی

robe (rōb) n., vt., vi. **robed**, **rob'ing**

۱- ردا، خرقة، جبه، لباس رسمی (قضات و استادان و غیره) ۲- لباس بلند و گشاد، لباس حمام، رُب دوشامبر ۳- (قدیمی) جامه، لباس ۴- ← lap robe ۵- ردا پوشیدن یا پوشاندن، جامه برتن کردن

robe-de-cham|bre (rōb'də shān'br')

n., pl. **-cham'bres** (-br')

رُب دوشامبر، لباس بلند و گشاد، لباس حمام، لباس منزل

Rob.ert (rāb'ərt)

اسم خاص مذکر

(مخفف: Rob و Robby و Robbie)

Ro.ber|ta (rə bər'tə)

اسم خاص مؤنث

Robe.son (rōb'sən), paul 1898-1976

پال روبسون (هنرپیشه و خواننده‌ی آمریکایی)

Ro|bes.pierre (rōbz'pyer'), Maximilien

(Francois Marie Isidore de) 1758-94

روبسییر (دولتمرد و انقلابی فرانسوی)

rob|in (rā'bən) n.

(جانور)

سینه سرخ (سینه سرخ آمریکایی Turdus migratorius و

سینه سرخ اروپایی Erithacus rubecula)

Rob|in (rā'bən)

اسم خاص مؤنث و مذکر

Robin Good.fel.low (good'fel'ō)

← Puck

Robin Hood

(افسانه‌ی انگلیسی) رابین هود

(دزدی که از پولداران می‌گرفت و به فقیران می‌داد)

* **rob|in's-egg blue** (rā'bānz eg')

(رنگ) آبی کم رنگ مایل به سبز

Rob|in.son (rā'bən sən), Edwin Arlington

1869-1935

(رابینسون (شاعر آمریکایی)

Robinson Cru.soe (krō'sō')

(قهرمان

ژمان رابینسون کروسو اثر دانیل دفو) رابینسون کروسو

* **ro.ble** (rō'blā') n.

(کیاه)

بلوط روپل (Quercus lobata - بومی ایالت کالیفرنیا)

ro.bot (rō'bāt', -bət, -but') n.

۱- روبات، آدم وار، آدمک، روبوت ۲- آدمی که بی‌فکر و از روی عادت کار می‌کند، روبات‌وار، آدم ماشینی‌وار

ro.botic (rō'bāt'ik) adj.

روباتی، ماشینی

ro'bot.ism, n.

روبات گرایی

robot bomb

(موشک بالدار

و کلاهک دار با دستگاه هدایت خودکار) بمب روباتی

* **ro.bot.ics** (rō'bāt'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) روبات‌شناسی، آدم وارہ شناسی

ro.bot.ize (rō'bā tīz') vt. **-lized'**, **-lizing**

۱- خودکار کردن، روباتی کردن ۲- (انسان را) ماشینی وار کردن

ro'boti.za'tion, n.

روباتی سازی

Rob Roy (r- r-)

کوکتل دارای ویسکی و ورموت شیرین و بitters

ro.bust (rō bust') adj.

۱- نیرومند، پُرمزور،

زورمند، چنبه، قوی ۲- تنومند، فربیز، هیکل دار، رستم،

تہمتن ۳- (کار و غیره) سخت، مستلزم قوت جسمی، شاق،

دشوار ۴- خشن، زمخت، زننده ۵- خوش طعم و قوی

ro.bust'ly, adv.

نیرومندانه، قدرتمندانه)

ro.bust'ness, n.

زورمندی، تنومندی، قلمقامی

ro.bus.tious (rō bus'chās) adj.

(قدیمی) ۱- محکم ۲- نیرومند ۳- زمخت، خشن

ro.bus'tiously, adv.

به‌طور محکم یا خشن

roc (rāk) n.

(از ریشه‌ی فارسی - افسانه‌ی ایرانی) رُخ، سیمرغ

Ro|ca (rō'kə), Cape

(ماغه‌ی روکا (غربی ترین

نقطه‌ی اروپا به استثنای جزایر بریتانیا - در کشور پرتغال)
roc.am.bole (rāk'əm bōl') n.

(گیاه) پیاز کوهی، رُکامبول (Allium scorodoprasum)
Roche limit (rōsh)

(پایین‌ترین ارتفاع ممکن برای اقامت که از آن کمتر موجب متلاشی شدن قمر می‌شود) محدوده‌ی رُش

Ro.chelle salt (rō shel')
 (شیمی) ملح روشل (KNaC₄H₄O₆·4H₂O)

roche mou.ton.née (rōsh mōō tō nā')
 (زمین‌شناسی - فرانسه) صخره‌ی یخرفتی

Roch.es.ter (räch'əs tər)
 (شهر راجستر در شمال باختری ایالت نیویورک - آمریکا)

roch|et (räch'it) n.
 (روپوش بلند و رسمی اسقفان) روشت

rock¹ (rāk) n.
 ۱- صخره، تخته سنگ ۲- سنگ، پاره‌سنگ، قلوه‌سنگ، سنگ‌پاره ۳- (هرچیز محکم و صخره‌مانند) پایه، پناه ۴- (معمولاً جمع) تپاهی، نابودی، سبب تپاهی، تپاهگر ۵- (انگلیس) ← rock candy ۶- (خودمانی) الماس، جواهر

● he climbed the high rock او از صخره‌ی بلند بالا رفت
 ● on the rocks
 (عامیانه) ۱- ورشکسته، بی‌پول ۲- (مشروب الکلی) با یخ

● rock-solid, rock-steady, adj.
 سفت و سخت، امتوار، محکم، پولادین

rock² (rāk) vt., vi., n.
 ۱- (مثل گهواره یا صندلی تکانشی) پس و پیش رفتن، جنباندن، جنبیدن، بشولاندن، لاندن ۲- تکان دادن، به لرزه درآوردن، لرزاندن، یکه خوردن ۳- (کان طلا و غیره - شن یا ریک را) در لاوک شستن، در لاوک جنباندن ۴- مرتعش بودن، لرزیدن ۵- لرزش، تکان، جنبانش ۶- حرکت پس و پیش، حرکت جنبانشی ۷- ← rock-and-roll (موسیقی) راک

● don't rock the boat; the children may fall off!
 قایق را تکان نده، ممکن است بچه‌ها بیافتند بیرون!

* **rock|a.bil|ly** (rāk'ə bil'ē) n.
 (آمریکا) نوعی موسیقی راک اند رول

* **rock-and-roll** (rāk'n rōl') n.
 (نوعی موسیقی مردمی آمریکا که از موسیقی blues ناشی شده) راک اند رول

* **rock and rye**
 ویسکی چاودار

* **rock.a|way** (rāk'ə wā') n.
 کالسه‌ک‌ی سبک چهار چرخه

* **rock bass**
 (جانور) سنگ ماهی

* **rock bottom**
 (Ambloplites rupestris - بومی آمریکای شمالی)

زیرترین، کمترین، کمینه، پست‌ترین، پایین‌ترین
rock-bottom (rāk'bāt'əm) adj.
 کم، نازل

● rock-bottom prices
 قیمت‌های نازل

rock.bound (-bound') adj.
 احاطه شده توسط صخره، سنگ‌بست، خار‌ه‌بست، سنگ‌گرفته

rock brake
 (گیاه) سرخس کوهی (جنس Cryptogramma تیره Polypodiaceae)

rock candy
 کل قند، نبات، آبنبات

* **rock cod**
 انواع ماهیانی که در آب‌های سنگلاخ زندگی می‌کنند

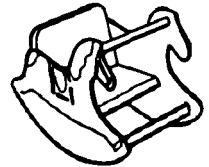
Rock Cornish (hen) ← Cornish
rock crystal
 کوارتز بی‌رنگ، کوارتز بلورین، مِها

rock dove
 (جانور) کبوتر کوهی (Columba livia)

Rock|e|fel.ler (rāk'ə fel'ər), John
 D(avisson) 1839-1937

جان راکفلر (سرمایه‌دار و نیکوکار آمریکایی)
rock|er (rāk'ər) n.

۱- (انسان) گهواره‌چنبان، لایند ۲- هریک از دو چوب قوس‌دار زیر گهواره یا صندلی تکانشی (و غیره)، روروک، غلتانک، چنبانک، چنبانه ۳- صندلی تکانشی



ROCKER

rocking chair هم می‌گویند، اسباب‌بازی چنباندنی، صندلی چنبان ۴- (معدن طلا) لاوک (برای شستن شن و جدا کردن طلا) ۵- رقاصک، اسبک سوپاپ، اهرم فشارنده

rock arm
 (مکانیک اتومبیل) دسته‌ی میل چکش، چکش، شیطانک، اهرم سوپاپ، اسبک

rock panel
 (مکانیک اتومبیل) هریک از صفحات فلزی زیر درهای اتومبیل

rock.er|y (rāk'ər ē) n., pl. -er.les
 (در ساختن سنگ‌باغ: rock garden) خاک و سنگ

rock|et¹ (rāk'it) n., vi., vt.
 ۱- موشک، فشفسه، راکت، مرمی، پرتابه ۲- ترقه‌ی استوانه‌ای، ترقه، فشفسک ۳- موشک‌باران کردن، با موشک حمله کردن ۴- با موشک فرستادن ۵- (ناکهان) مشهور کردن یا شدن، به سرعت بالا بردن، اوج گرفتن ۶- (به سرعت) حرکت کردن، مانند تیر رفتن

● the satellite was rocketed into orbit
 ماهواره با موشک به مدار (زمین) پرتاب شد

rock|et² (rāk'it) n.
 (گیاه) ۱- شایانک

کرانزی (جنس Cakile خانواده‌ی crucifer - بومی کرانه‌های اروپا و آمریکای شمالی) ۲- شایانک سالاد، منداب (Eruca sativa) خانواده‌ی rocket salad-crucifer هم می‌گویند ۳- ← dame's violet

rock.et.eer (rāk'ə tir') n.
 موشک شناس، کارشناس موشک

rocket launcher
 موشک انداز، سکوی پرتاب (موشک یا پرتابه و غیره)

۱- موشک شناسی
rock.et|ry (rāk'ə trē) n.

(علم ساختن و هدایت موشک) ۲- موشک‌ها، نیروی موشکی
rocket ship ← spaceship

* **rock|et.sonde** (rāk'it sänd') n.
 موشک هواشناسی (به ویژه برای ارتفاعات ۲۰ تا ۷۶ کیلومتر)

rock.fish (rāk'fish') n., pl. **-fish' or -fish'les** (جانور) انواع ماهی‌های بومی سواحل سنگلاخ (به ویژه جنس *Sebastes*)

Rock.ford (rāk'fərd) (شهر راکفورد (در ایالت ایلینوی - آمریکا)

rock garden

(باغچه‌ای که با گیاه و سنگ و ریگ آراسته شود) سنگ‌باغ

rock hind

(جانور) خال ماهی (*Epinephelus adscensionis*)

* **rock.hound** (rāk'hound') n. (عامیانه)

کسی که سنگ‌های جالب یا نیمه‌گرانیه‌ها گردآوری می‌کند

Rock|les (rāk'ēz) Rocky Mountains ←

rock|l.ness (rāk'ē nis) n.

حالت سنگ مانند یا سنگی بودن، سنگ بودی، سنگ‌بود

* **rocking chair**

صندلی تکانشی، صندلی جنبان، جنبان

rocking horse

(اسباب‌بازی) اسب جنبان، جنبانک

rock lobster

spiny lobster ←

* **rock maple**

ROCKING CHAIR

sugar maple ←

* **rock 'n' roll** (rāk'n rōl') rock-and-roll ←

rock oil petroleum ← (انگلیسی)

* **rock.oon** (rā kōōn') n. و rocket (آمیخته‌ی balloon - هواشناسی) موشک رها شونده از بالون

rock pigeon rock dove ←

* **rock rabbit** pika - ۲ hyrax - ۱ ←

rock-ribbed (rāk'ribd') adj.

۱- صخره‌دار، سنگلاخ ۲- سخت، خم‌ناپذیر، بی‌امان

rock.rose (-rōz') n., adj. cistus ←

rock salt نمک سنگ، تیرزد

rock.shaft (-shaft') n.

(مکانیک) - محور یا میله‌ای که به جای چرخش پس و پیش می‌رود) میله‌ی جنبان، اسبک، میل چکش

* **rock squirrel** (جانور) سنجاب کوهی

(Citellus variegatus - بومی جنوب غرب ایالات متحده)

rock tripe (Umbilicaria) (گیاه) گل‌سنگ کوهی

rock.weed (rāk'wēd') n.

(انواع علف‌های دریایی مانند *fucus* که در سنگلاخ‌های ساحلی می‌رویند) علف صخره

Rock.well (rāk'wel'), Norman 1894-1978

نورمان راکول (نقاش آمریکایی)

rock wool

پشم کانی، پشم شیشه (برای عایق‌سازی و غیره)

rock|y (rāk'ē) adj. **rock'|l.er,**

rock'|l.est ۱- پرسنگ، سنگلاخ، سنگناک

۲- مشتمل بر سنگ، سنگی ۳- (از نظر استحکام یا سختی یا ظلم) سنگ مانند، سخت ۴- دشوار، صعب

rock|y (rāk'ē) adj. **rock'|l.er,** **rock'|l.est**

جنبان، لق، شل و ول، سست، شل، گنج، لرزان

* **Rocky Mountain goat**

(جانور) بُز راکِی

- *Oreamnos americanus*

بومی کوه‌های راکِی در

آمریکای شمالی)

Rocky Mountain

National Park

پارک ملی راکِی مانتاین (در

ایالت کلرادو - آمریکا - ۱۰۳۶

کیلومتر مربع)

Rocky Mountains

کوه‌های راکِی (از جنوب ایالات متحده تا کانادا و آلاسکا امتداد دارد)

Rocky Mountain sheep

کوسفند کوه‌های راکِی (bighorn ←)

* **Rocky Mountain spotted fever**

(پزشکی) - بیماری ناشی از ترکیه‌ای به نام

Rickettsia rickettsii که توسط گزیدگی کنه‌های جنس

Dermacentor ایجاد می‌شود و نشان آن تب و درد

عضلات و جوش‌های پوستی است) تب راکِی، تب لکه‌ای، تب کنه‌ای

ro.co|co (rā kō'kō) n., adj.

۱- (سبک هنر سده‌ی ۱۸ که در واکنش به Baroque به

وجود آمد و ویژگی آن تزئینات فراوان و رنگ‌های روشن و

شاد بود) رُکوکو ۲- (با تداعی منفی) زیاده‌پر زینت،

رُکوکوماند، پرگل و بته

rod (rād) n.

۱- ترکه، چوب (راست و نازک)،

راست‌شاخه ۲- تنبیه، گوشمالی، چوبکاری ۳- (انجیل) عصا

۴- (انجیل) نژاد، تخمه، تبار ۵- (از فلز یا چوب یا پلاستیک و

غیره) میل، میله، سنبه، دیلم، و شنگ، مرود ۶- گرز مرصع

(که شاهان در مراسم رسمی به دست می‌گرفتند و نشانه‌ی

قدرت و مقام بود) ۷- (مجازی) قدرت و اقتدار، ابهت

۸- (یکان سنجش درازا برابر با ۵/۰۳ متر یا ۵/۵ یارد) راد

۹- راد مربع (برابر با ۲۵/۳۹ متر مربع) ۱۰- (آمریکا -

خودمانی) تپانچه ۱۱- (آمریکا - خودمانی) hot rod

۱۲- (مهره داران) یاخته‌ی میله مانند، میل یاخته (در مردمک

چشم) ۱۳- (ترکیزه شناسی) ریزجاندار باسیل مانند،

میلزیه سان ۱۴- ← fishing rod ۱۵- ramrod

● the curtains hung from a rod بود پرده از یک میله آویزان بود

rod'like', adj.

rode (rōd) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول قدیمی فعل: ride

rode (rōd) n. (کشتی‌های کوچک) طناب‌لنگر

ro.dent (rōd'nt) adj., n.

(جانور) ۱- جونده، خایشگر (جانداران راسته‌ی Rodentia

مانند موش و بیدستر) ۲- وابسته به جوندگان

* **ro.dent|l.cide** (rō den'tā sid') n.

مرگ موش، موش‌کش



ROCKY MOUNTAIN GOAT



ROCKING CHAIR

* **ro.de|o** (rō'dē ō') n., pl. **-de|os'**

۱- (امریکا) نمایش کابوی‌ها (سوارکاری و کمند افکنی و غیره) ۲- (نادر) گردآوری احشام

Rod.er|lck (räd'ər ik)

اسم خاص مذکر (مخفف: Rod)

Rod|gers (rā'jərz), Richard 1902-79

ریچارد راجرز (آهنگساز آمریکایی)

Ro.dln (rō dan'), (François) Auguste (René) (ō gūst') 1840-1917

اوگست ردن (پیکر تراش فرانسوی)

rod.man (räd'mən) n., pl. **-men** (-mən)

حمل کننده چوب ترازبایی (در مساجی)

Rod.ney (räd'nē) (Rod: مخفف: Rod)

rod|o.mon.tade (räd'ə mən tād') n.,

adj., vi. **-tad'|ed, -tad'ing**

۱- سخن پر جوش و خروش و غرورآمیز، رجزخوانی، لاف زنی، گزافه گویی، خودستایی ۲- لاف آمیز، گزافه آمیز ۳- مغرور، پُرفیس، پرادعا، خودستا ۴- لاف زدن، ادعای دروغین کردن، رجز خواندن، خودستایی کردن

roe¹ (rō) n.

۱- تخم ماهی، خاویار (به ویژه اگر هنوز در تخمدان ماهی باشد)، اشپل ۲- (برخی سخت‌پوستان) تخم

roe² (rō) n., pl. **roe** or **roes**

(جانور) غزال

غزاله (Capreolus capreolus) (roe deer هم می‌گویند)

roe.buck (rō'buk') n., pl. **-bucks'** or

-buck'

غزال، غزال نر

roent.gen (rent'gən) n.

(واحد اندازه گیری اشعه‌ی ایکس) رونتگن

Roent.gen (rent'gən), Wilhelm Konrad

(vil'helm'kōn'rät') 1845-1923

ویلهلم رونتگن (فیزیک‌دان آلمانی)

roent.gen.ize (rent'gə nīz') vt. **-ized',**

-iz'ing

(قدیمی) تحت تأثیر اشعه‌ی ایکس قرار دادن

roent|gen|o- (rent'gə nə)

پیشوند: (اشعه‌ی) رونتگن، ایکس [roentgenology]

roent.gen|o.gram (-gram') n.

عکس گرفته شده توسط اشعه‌ی ایکس

roent.gen.og.ra.phy

(rent'gə nə'grə fē) n.

عکسبرداری با اشعه‌ی ایکس، رونتگن نگاری

roent'geno.graph'ic (-nə graf'ik) adj.

وابسته به رونتگن نگاری

roent'geno.graph'i.cally, adv.

از راه رونتگن نگاری

roent.gen.ol.o|gy (-nāl'ə jē) n.

شناخت اشعه‌ی ایکس و درمان با آنها، پرتوشناسی

roent'geno.log'ic (-nə lā'jik) adj.

پرتو شناختی

roent'gen.ol'o.gist, n.

پرتو شناس

roent.gen|o.ther|a.py (-nə ther'ə pē)

درمان با اشعه‌ی ایکس، پرتو درمانی

Roentgen ray

(امروزه بیشتر می‌گویند: X-ray)

Roeth|ke (ret'kə), Theodore 1908-63

تئودور رتکی (شاعر آمریکایی)

ro.ga.tion (rō gā'shən) n.

۱- (روم باستان)

قانون پیشنهاد شده توسط کنسول یا تربیون (که مردم یا تأیید یا رد می‌کردند)، پیشنهاد قانون ۲- (مسیحیت) تضرع به درگاه خداوند (به ویژه طی سه روز قبل از عید پاک)

Rogation Days

(مسیحیت) دوران سه روزه قبل از عید پاک

Rog.er (rā'jər) interj.

۱- اسم خاص مذکر

۲- (در مخابرات رادیویی و غیره) دریافت شده، شنیدم، راجر

۳- (عامیانه) بسیار خوب، چشم، خُب

rogue (rōg) n., vi., vt. **rogued, ro'guing**

۱- (قدیمی) گدای سیار، ولگرد، خانه به دوش ۲- رذل، بی‌شرف، ناکس، فرومایه، پست فطرت ۳- عیاش، شوخ، خوشگذران ۴- رند، ناقلا، بد ذات ۵- فرومایگی کردن، بد ذاتی کردن ۶- (فیل و غیره) تکرر و سبع، چموش، سرکش ۷- (زیست شناسی) گیاه نابهنجار، نابروال، نالاستانده ۸- گول زدن ۹- (گیاهان نابهنجار را) ریشه کن کردن ۱۰- متجاسر

ro.guer|y (rō'gər ē) n., pl. **-guer.lies**

۱- رذالت، فرومایگی، ناکسی، بی‌شرفی ۲- شیطننت

۳- کلاهبرداری

* **rogues' gallery**

(امریکا) مجموعه‌ی عکس‌های تبهکاران (در اداره‌ی پلیس)

ro.guish (rō'gish) adj.

۱- ناکسانه، رذالنه، بافرومایگی ۲- بدکار، تبهکار، دغلکار

۳- شیطان، شوخ و ناقلا، رند

ro'guishly, adv.

به‌طور شیطننت آمیز، رذالنه

ro'guish.ness, n.

رذالت، تجاسر، رندی

roil (roil) vt., vi.

۱- (آب‌گونه را) کل‌آلود کردن،

کدر کردن، دُرد آلود کردن ۲- انگیزاندن، به هیجان

درآوردن یا درآمدن، به تلاطم درآوردن ۳- خشمگین کردن

roll|y (roi'lē) adj. **roll'|ler roll'|lest**

۱- دُرد آلود، (آب‌گونه) کدر، کل‌آلود ۲- انگیزاننده، ناراحت، خشمگین

rolst|er (rois'tər) vi.

۱- چاخان کردن،

پُز دادن ۲- (با سر و صدا) عیاشی کردن، هیاهو کردن

roist'er.er, n.

آدم پرسر و صدا، عریبه کش

roist'er.ous, adj.

چاخان آمیز، پر هیاهو

ROK Republic of (South)

Korea

مخفف: جمهوری کره‌ی جنوبی

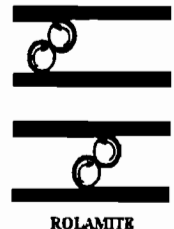
* **ro.la.mlte**

(rō'lə ml'tē) n.

(مکانیک) بلبرینگ کم اصطکاک، رولامیت

Ro.land (rō'lənd)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ها و حماسه‌های قرون وسطی)



ROLAMITE

رولاند، رولان

role or rôle (rōl) n.

۱- (نمایش و فیلم و غیره) نقش، ژل ۲- کار، وظیفه، سهم
role model

(آدم) سرمشق (دیگران)، نمونه، اسوه، الگو، الهام‌بخش
role-play | ɪŋ (-plā'ɪŋ) n.

(روان‌شناسی) نقش‌گزاری، نقش‌گری درمانی
Rolf. ɪŋ (rōlf'ɪŋ) (نوعی مشت و مال)

دردآور و سخت برای درمان تنش‌های روانی رولفینگ
roll (rōl) vi., vt., n.

۱- تُریدن، غلتیدن، غلتاندن، غلت زدن یا خوردن ۲- (روی



ROLL

یک یا چند چرخ حرکت کردن، (بسیار وسیله‌ی چرخدار) سفر کردن، آمدن یا رفتن، به حرکت

درآوردن یا درآمدن ۳- گشت زدن، پرسه زدن ۴- گذشتن، سرآمدن، سپری شدن، دور شدن ۵- (موج یا آب و غیره) خوردن به جریان یافتن، باخود بردن، (باجریان) برده شدن ۶- صدای بلند و نسبتاً طولانی ایجاد کردن، غریدن، خروشدن، غُرْمیدن ۷- (سخن یا صدا و غیره) نوسان کردن، واپژواک کردن، تحریر دادن، چهچه زدن، تکریر کردن یا شدن، (صدا را) کش دادن ۸- (بسیار مالاندن و چرخاندن) به صورت استوانه یا لوله یا کره در آوردن، لوله کردن یا شدن، گلوله کردن یا شدن، قلمبه کردن یا شدن ۹- (سر یا چشم یا دستگاه و غیره را) چرخاندن، گرداندن ۱۰- به طرفین کج شدن یا کج کردن، تلوتلو خوردن، چپ راست رفتن، گیلی گیلی خوردن، پیلی پیلی خوردن ۱۱- (زیر غلتک یا نورد) صاف شدن یا کردن ۱۲- پیشرفت کردن، پیش رفتن، روبراه شدن، دست به کار شدن، راه افتادن، راه انداختن ۱۳- بسیار داشتن، غرق بودن در ۱۴- (فوتبال آمریکایی - برای پاس دادن) به یک سو دویدن ۱۵- (چرخ یا طوق و غیره را) چرخاندن، چرخیدن، تُراندن ۱۶- (طبل را با ضربات تند و پیایی) زدن، ضربات تند و پیایی، (طبل) قُرْم قُرْم کردن ۱۷- پیچیدن ۱۸- (تخته نرد و غیره - تاس‌ها را) انداختن، ریختن، آوردن ۱۹- (آمریکا - خودمانی - جیب آدم خواب یا مست را) زدن، دزدیدن ۲۰- (چاپ - با غلتک مرکب مالیدن (روی حروف و غیره) ۲۱- غلت، غلتش ۲۲- طومار، فهرست، صورت اسامی، دفتر کلاس، دفتر حضور و غیاب ۲۳- (پارچه یا کاغذ یا فیلم و غیره) حلقه، توپ، طاقه، لوله، پیچه، هرچیز استوانه شکل، گُندله ۲۴- (نان یا گوشت یا شیرینی و غیره) کرده، ژل، کرده، چونه، کردک ۲۵- roller ← ۲۶- تلوتلو، چپ و راست روی، نوسان ۲۷- غرش، خروش، غُرْمبه، واپژواک ۲۸- (صدا) تحریر، تکریر، چهچه، کش‌دادگی (صدا) ۲۹- لول ۳۰- (سطح زمین و غیره) پستی و بلندی ملایم داشتن، پستی و بلندی ملایم ۳۱- (خودمانی) پول، یک دسته (اسکناس) ۳۲- (خلیجانی) پیچش (یک چرخش کامل هواپیما در راستای محور آن) ۳۳- (صحافی و جلد سازی) مُهر گردان، مُهر غلتکی ۳۴- (معلق زدن ۲۵- (با: up) بالا زدن، بالا کشیدن (همراه با لوله کردن) ۲۶- (با: down) پایین زدن، پائین کشیدن (همراه

وایچاندن) ۲۷- (حقوقی یا سیاسی) سند، دستنویس

• a snowball rolled down the hill

یک گلوله‌ی برف از تپه به پایین غلتید

• Bahram rolled up his sleeves

بهرام آستین‌های خود را بالا زد

• on a roll

(خودمانی) در اوج، موفق

• to call the roll

حاضر غایب کردن

• to roll back

۱- پس رفتن ۲- قیمت‌ها را پایین آوردن

• to roll with the punch

(عامیانه) در مقابل ناملایمات نرمش داشتن

• to strike off (or from) the rolls

از عضویت اخراج کردن، از فهرست حذف کردن

Rol. land (rō lān'), Romain (rō man')

1866-1944

رومن رولان (نویسنده‌ی فرانسوی)

* roll. a | way (rōl'ə wā') adj.

چرخدار، چرخه دار، چرخکدار

* roll. back (-bak') n.

پس‌آین آوردن قیمت‌ها (از طریق

کنترل دولت)

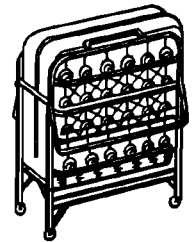
* roll bar

(به ویژه در اتومبیل‌های کورسی)

میله‌ی آهنی نیم‌دایره که از بالای

سر راننده رد می‌شود و سقف را

مستحکم می‌کند



ROLLAWAY

roll call

۱- حاضر غایبی، ثبت حضور و غیاب، نامیدن افراد، نامش

۲- (پادگان و غیره) وقت نامیدن افراد، نامشگاه

* rolled oats

جو دوسر نیمه کوبیده، جو پوست کنده

roll | er (rōl'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) غلتنده، غلتان، غلتش آور (roll ←)

۲- غلتک، غلتانه، گردونه، ورنه، نیواره ۳- نورد، آسیه

گردان، گردونگر ۴- بیگودی ۵- (چاپ) مُهر غلتان، مُهر

گردان (که با آن به حروف جوهر می‌مالند) ۶- باند زخم

بندی (پیچیده شده دور قزقره) ۷- موج خیزان، موج غلتان

(که روی ساحل پیش می‌رود) ۸- (پرنده) معلق‌زن، چرخ‌زن

(به ویژه انواع پرندگان استوایی که هنگام پرواز در هوا غلت

می‌زنند مثلاً تیره‌ی Coraciidae) ۹- قناری چهچه‌زن

۱۰- وابسته به اسکیتینگ (roller skating)

* roller bearing

(مکانیک) بلبرینگ غلتکی،

رولیر پرینگ، یاتاقان غلتک‌دار، یاتاقان غلتکی

* roller coaster

(در قانقار و غیره) رولر کواستر، قطار غلتان، غلتانه

* roller skate

کفش

چرخک دار، کفش بلبرینگی، اسکیتینگ

roll' er-skate', -skat' ed,

-skat' ing, vi.

اسکیت بازی کردن

roller skater

اسکیت بازی کننده

roller towel

حوله‌ی ماسوره‌ای (حوله‌ای که دور قزقره پیچیده شده)



ROLLER SKATE

roll film فیلم پیچیده (به دور قرقره)، حلقه فیلم
rol.lick (rāl'ik) vi.

خوشی کردن، جست و خیز کردن
 rol'lick.ing or rol'lick.some, adj.

شنگول، شاد(یانه)
roll.ing (rōl'ing) adj., n. ۱- غلطان، غلتشی
 (roll) ۲- غلت، پیچش، غلتش ۳- نوردکاری

• a rolling stone gathers no moss

آدم فعال خمود نمی‌شود، شمشیری که مرتب به کار می‌رود زنگ نمی‌زند
rolling hitch گیره گنده‌ای

rolling mill (فلز کاری) دستگاه نورد، نورد ورق

rolling pin غلتک خمیر، وُردنه

rolling stock ۱- (راه آهن)

لکوموتیوها و واگن‌ها ۲- (شرکت

باربری) کامیون‌ها، وسایط چرخدار

roll.mops (rōl'māps') n.

فیله‌ی ماهی (که در پیاز یا آب لیمو و غیره خوابانده‌اند)

Roll|lo (rāl'ō) c. A.D. 860-c. 931

(سردار نوس و فاتح نورماندی) ژلو

roll-on (rōl'ān') adj., n.

مالیدنی، غلطانندنی (به ویژه بوئر یا ضدبوی بدن)

* **roll.out** (rōl'out') n. (فوتبال امریکایی)

حرکت کوارتیک به یک سو برای پراندن توپ

roll.o|ver (-ō'vər) n. ۱- (اوراق قرضه - وام

و غیره) تجدید قرارداد، تعدید قرارداد ۲- (سهام و غیره)

تجدید سرمایه‌گذاری (به منظور تعویق پرداخت مالیات)

* **roll-top** (rōl'tāp') adj.

(روی‌ی میز و غیره) جمع شو، کشودنی

* **roll.way** (-wā') n. (چوب بُری در جنگل)

لوله‌ای که در آن گنده‌ها را به رودخانه سرازیر می‌کنند

* **Ro.lo.dex** (rō'lə'eks') (سینی یا صفحه‌ی

دواری که کارتها را روی آن کلاسه می‌کنند) ژلودکس

ro|ly-po|ly (rō'lē pō'lē) adj., n., pl.

-|lies

۱- خپله، تپل، کوتاه و چاق ۲- کودک تپلی، بچه‌ی چاق و

چله ۲- (استرالیا) tumbleweed ۳- پودینگ مربایی

ROM (rām) n. r(ead-) o(nly) m(emory)

(تراشه یا حافظه‌ی کامپیوتر که می‌توان آن را خواند ولی

نمی‌توان آن را تغییر داد) رام، حافظه‌ی فقط خواندنی

Rom or rom (rām) n. (مرد یا پسر) کولی

Rom 1- Roman 2- Romance (language)

3- Romania 4- Romanian مخفف:

۱- رومی ۲- (زبان) رومانس ۳- رومانی ۴- اهل رومانی

Ro.ma|lc (rō mā'ik) adj., n. ۱- وابسته به

یونان امروزی و زبان آن، یونانی ۲- گویش یونانی امروزه

ro.maine (rō mām') n.

کاهو (کاهوی معمولی که با کاهوی کله‌ای فرق دارد -

romaine lettuce هم می‌گویند)

Ro.mains (rō mān'), Jules 1885-1972

ژول رومن (نویسنده و شاعر فرانسوی)

ro.man (rō mām') n., pl. -mans' (فرانسه) ۱- ژمان (در انگلیسی: novel) ۲- (قرون وسطی)
داستان منظوم

Ro.man (rō'mən) adj., n.

۱- وابسته به شهر روم یا امپراطوری روم، رومی

۲- Latin ۳- وابسته به کلیسای کاتولیک ۴- R

کوچک - چاپ) حروف معمولی (در برابر مثلاً حروف کج)

۵- گویش ایتالیایی متداول در روم، گویش رومی

• the Roman Empire امپراتوری روم

ro.man à clef (rō mām nā klā')

(فرانسه - داستان واقعی که به شخصیت‌های آن اسم‌های

ساختگی داده‌اند) ژمان رمزی

Roman alphabet

الفبای لاتین (که الفبای اکثر کشورهای اروپایی از آن مشتق

شده و حروف J و U و W را به آن افزوده‌اند)

Roman arch (معماری) تاق ضربی، تاق قوسی

Roman architecture

سبک معماری رومی (ویژگی آن: تاق ضربی و دیوارهای

قطر و آجر کاری زیاد)

تقویم رومی (که ابتدا

ده ماه داشت و بعدها تقویم جولیان جای آن را گرفت)

Roman candle

(آتش بازی) فشفشک، ترقی استوانه‌ای، ترقی نور افشان

Roman Catholic ۱- کلیسای کاتولیک

۲- (آدم) کاتولیک ۳- وابسته به کلیسای کاتولیک

Roman Catholicism مذهب کاتولیک

Roman Catholic Church کلیسای کاتولیک

ro.mance (rō mans') n., vt., vi.

-manced', -manc'ing

۱- (قرون وسطی) داستان منظوم (درباره‌ی یک‌سوار

(knight) و ماجراهای او) ۲- ژمان عشقی ۳- ماجرای

عشقی، مغالزه، عشق‌بازی، رابطه‌ی عاشقانه ۴- غلو،

زیاده‌نمایی، دروغ‌پردازی ادبی ۵- (موسیقی) قطعه‌ی عشقی

۶- داستان غلوآمیز از خود درآوردن ۷- درباره‌ی

موضوعات عاشقانه حرف زدن (یا نگاه‌اشتن یا اندیشیدن)

۸- خواستگاری کردن، علاقه‌ی عاشقانه یا جنسی نشان

دادن، رابطه‌ی عشقی داشتن، مغالزه کردن ۹- جماع کردن

• their romance led to marriage

رابطه‌ی عشقی آنها منجر به ازدواج شد

ro.manc'er, n. نویسنده‌ی رمان عاشقانه

Ro.mance (rō mans') adj., n.

(وابسته به زبان‌هایی که از لاتین ریشه گرفته‌اند مانند

فرانسه و ایتالیایی و اسپانیایی و رومانی) رومانس

Roman Empire

امپراطوری روم

Ro.man.esque (rō'mə nesk') n., adj.

۱- (معماری) اروپایی قرن‌های یازدهم و دوازدهم که به تقلید

از معماری رومی دارای تاق‌های ضربی و دیوارهای ضخیم

بود) معماری رومانسک ۲- سبک نقاشی و پیکر تراشی

رومانسک

ro|man-fleuve (rō mǎn flēv') n., pl. **ro|mans-fleuves'**

(فرانسه - ژمان چند جلدی که با سرگذشت چند نسل یا طبقه‌ای بخصوص از اجتماع سر و کار دارد) ژمان رود مانند

Roman holiday تفریح و سرگرمی به قیمت

رنج دیگران (مثل نمایش‌های جنگ تن به تن در روم باستان)

Ro.ma.ni|a or **Ro.mā.ni|a** (rō mā'nē ə)

کشور رومانی (پایتخت: بخارست - ۲۳۷۲۹۹ کیلومتر مربع)

Ro.ma.ni|an (-mān'yən) adj., n.

۱- وابسته به رومانی و مردم و فرهنگ آن ۲- اهل رومانی

۳- زبان رومانی

Ro.man|ic (-man'ik) adj., n.

Romance ←

Ro.man.ism (rō'mən iz'əm) n.

۱- (ناخوشایند) مذهب کاتولیک ۲- ویژگی‌ها و تأثیرات

روم باستان

Ro.man.lst (-ist) n.

کارشناس روم باستان (به ویژه حقوق و قوانین رومی)

Ro.man.ize (-īz') vi., vt. -ized', -iz'ing

۱- کاتولیک کردن یا شدن ۲- دارای ویژگی‌های رومی

کردن یا شدن ۳- به حروف لاتین نوشتن

Ro'mani.za'tion, n.

رومی سازی

Roman law

مجموعه‌ای قوانین رومی (روم باستان) که پایه‌ای قوانین

امروزی در بسیاری از کشورها به ویژه در اروپا است

Roman nose

بینی رومی (دماغی که پل آن باریک و نسبتاً بلند است)

Roman numerals

شمارگان رومی، دستگاه عدد نویسی رومی (I=۱ و V=۵ و

X=۱۰ و L=۵۰ و C=۱۰۰ و D=۵۰۰ و M=۱۰۰۰)

Ro.ma|no (rō mā'nō) n.

(پنیر سیفت و تندمزه

که رنده می‌کنند و روی خوراک می‌پاشند) پنیر رومانی

Ro.ma.nov (rō'mə nōf')

(نام دودمان تزارهای روسیه: ۱۹۱۷-۱۶۱۳) رومانوف

Ro.mans (rō'mənz) n.

(انجیل) کتاب رومیان (مخفف: Ro یا Rom)

Ro.mansch or **Ro.mansh** (rō mānsh') n.

زبان رومانس (گویش Rhaeto-Romanic که در کانتون

Grisons در کشور سوئیس رواج دارد)

ro.man.tic (rō man'tik) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند ژمان‌های پرماجرایی قرون وسطی

(← romance) ۲- وابسته به عشق و عشق‌بازی،

عاشقانه، عشقی، مناسب برای عشق یا عشق‌بازی ۳- غیر

واقعی، تخیلی، ساختگی، رویایی، شاعرانه ۴- غیر عملی،

انجام نشدنی، خوش بینانه ۵- عاشق‌پیشه، احساساتی،

پراحساسات، آرمان گرای، مینوگرایی، شیدا گونه ۶- (R

بزرگ) وابسته به جنبش ادبی رومانیک، رومانیک ۷- پیرو

مکتب رومانیک

● he gave his wife a romantic kiss

به زنش بوسه عاشقانه‌ای کرد

ro.man'ti.cally, adv.

به‌طور عاشقانه یا پراحساسات یا رویا آمیز

ro.man.ti.cism (rō man'tə siz'əm) n.

۱- روش یا روحیه‌ای عاشقانه، عشق گرای، دل‌باختگی،

شیدایی ۲- پیروی از سبک یا مکتب رومانیک،

رومانتیک‌گرایی ۳- ← Romantic Movement

ro.man.ti.cist (-sist) n.

پیرو مکتب رومانیک، رومانیک‌گرای

ro.man.ti.clze (-sīz') vi., vt. -clized',

-cliz'ing

۱- عاشقانه کردن،

شیدا وار کردن، حالت رویایی و آرمان گریانه دادن به،

ایده‌آلی کردن، جنبه‌ای آرمانی دادن ۲- از سبک رومانیک

پیروی کردن ۳- آرمان‌گرایی کردن، رؤیاپردازی کردن

ro.man'ti.ci.za'tion, n.

رومانتیک سازی، آرمان گرا سازی

Romantic Movement

(ادبیات و هنر)

جنبش رومانیک (که در واکنش به مکتب neoclassicism

ایجاد شده - در انگلیس آغاز آن را از ۱۷۹۸ می‌دانند)

Rom|a.ny (rām'ə nē) n., pl. -ny or -nies

۱- کولی (Gypsy هم می‌گویند) ۲- زبان کولی‌ها

adj. (که به زبان‌های هندوستان وابستگی دارد) ۳- وابسته به

کولی‌ها و زبان و فرهنگ آنها (Romany هم می‌نویسند)

Romany rye (rī)

(کسی که با کولی‌ها محشور

می‌شود و زبان و فرهنگ آنان را می‌آموزد) کولی دوست

ro.maunt (rō mānt') n.

Romance ← (قدیمی)

Rom Cath Roman Catholic

مخفف: کاتولیک

Rome (rōm)

۱- شهر رُم

(پایتخت ایتالیا) ۲- امپراطوری روم، روم (باستان)

*** Rome (Beauty)**

(نوعی سیب زمستانی ترش و شیرین) سیب روم

Ro.me|o (rō'mē ō') n., pl. -os'

۱- (نام قهرمان نمایشنامه‌ی «رمئو و

ژولیت» اثر شکسپیر) رومئو ۲- (مرد)

عاشق پیشه ۳- زن باز ۴- (R کوچک)

کفش راحتی (کیش‌دار)

Rom.mel (rām'əl), Erwin

(Johannes Eugen) 1891-1944

ایروین رومل (سردار آلمانی در جنگ جهانی دوم)

Rom.ney (rum'nē), George 1734-1802

جورج رامنی (نقاش انگلیسی)

romp (rāmp) n., vi.

۱- شادی کردن، جست و خیز

کردن، بازی و جینگ و داد کردن، ورجه‌ورجه کردن

۲- (مسابقه و غیره) به آسانی بردن ۳- مغازه کردن،

عشق‌بازی کردن، عشق‌بازی، رازویناز، جماع ۴- (به ویژه

دختر) اهل جست و خیز و سروصدا، جینگ و دادی، جینگ

جیغو ۵- (بازی) پر سروصدا، پرهیاهو ۶- جست و خیز،

ورجه‌ورجه ۷- (مسابقه و انتخابات و غیره) بُرد آسان

romp|er (rām'pər) n.

۱- (آدم) جست و خیز کننده، پرتکاپو (← romp)



۲- (جمع) جامه‌ی پیراهن و شلوار سرهم (برای نوزادان)
Rom|u.lus (rām'yoō lās)

(اسطوره‌ی روم - نام یکی از دو بنیانگذار روم) رُئولُس
Ron.ald (rān'ald)

اسم خاص مذکر (مخفف: Ron)
ron.deau (rān'dō) n., pl. **-deaux'**
 (-dōz')

۱- (فرانسه - قرون وسطی)
 ترانه‌ی ترجیع‌بنددار ۲- ← rondo ۳- (شعر غنایی: چهارده خطی و دارای دو جور قافیه) روندو

ron.del (rān'dəl) n.

۱- (شعر غنایی: چهارده خطی که دو سطر اول آن در وسط و آخر تکرار می‌شوند) روندیل ۲- (به ویژه در تسبیح و کردن‌بند) صفحه‌ی گرد میان دانه‌ها

ron|do (rān'dō) n., pl. **-dos'**

(قطعه‌ی موسیقی به ویژه در آخرین بخش سوناتا که تم اصلی آن سه یا چند بار در کلید معین تکرار می‌شود) روندو

ron.dure (rān'dyoor) n.

(نادر) گردی، مدور بودن، دایره، کره

Ron.sard (rōn sār'), Pierre de 1524-85

پیر رونسار (شاعر فرانسوی)

Rönt.gen (rent'gən), Wilhelm Konrad

Roentgen ←

rood (rōd) n.

۱- (در اصل) چلیپا، صلیب (به ویژه صلیبی که عیسی بر آن آویخته شد) ۲- (انگلیس - سابقاً) - یکان اندازه گیری درازا که طول آن حدوداً ۵/۵ تا ۸ یارد بود) رود ۳- (قدیمی) واحد اندازه‌گیری زمین برابر با یک چهارم ایکر (acre)

rood screen (برخی کلیساهای)

دیواره یا پرده که در بالای آن صلیب بزرگی قرار دارد

roof (rōf) vt., n., pl. **roofs**

۱- بام، پشت بام، تاق، (والد به سقف بیشتر می‌گویند: ceiling) ۲- (مجازی) خانه، منزل، مأوا ۳- بخش فوقانی، سر، آسمانه، بلندی، بلندگاه ۴- کام، سقف (بیشتر می‌گویند: palate) ۵- تاق زدن، بام دار کردن

● in summertime, we used to sleep on the roof

در تابستان روی بام می‌خوابیدیم

● roof rack (اتومبیل) باربند

● to go through the roof بسیار بالا رفتن یا زیاد شدن

roof'less, adj. بی‌بام، بی‌سقف

roof|er (-ər) n.

سازنده یا تعمیر کننده‌ی بام، بام‌ساز

* **roof garden** باغچه‌ی

روی بام، بام آپارتمان که روی آن گیاه کاری شده باشد

roof.ing (-iŋ) n.

۱- بام‌سازی،

تاق سازی ۲- مواد لازم برای بام و بام‌سازی ۳- بام، تاق

roof.top (-tāp) n.

پشت بام، بالای بام، سربام

roof.tree (-trē) n.

۱- بام ۲- تیر اصلی بام (در زیر رأس شیروانی)

rook¹ (rook) n., vt., vi.

۱- (جانور) زاغ

(Corvus frugilegus) ۲- کلاهبرداری، حقه‌باز، دغلکار،

کوشبُر ۳- حقه‌بازی کردن، کوشبُری کردن، تقلب کردن
rook² (rook) n.

(از ریشه فارسی - شطرنج) رُخ، قلعه

rook.er|y (rook'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- محل زاد و ولد زاغ‌ها و کلاغ‌ها ۲- محل زاد و ولد جانوران گروه‌زی

rook|le (rook'ē) n.

(خودمانی) ۱- سرباز

ناشی، نوسرباز ۲- (به ویژه ورزش) تازه کار، سال اولی

rook|y (rook'ē) adj.

پر از زاغ، پر کلاغ

room (rōom, room) n., vi., vt.

۱- اتاق ۲- جا، جای کافی، گنجایی ۳- امکان، شایش، (مجازی) جا ۴- (جمع) مسکن، جای زندگی، آپارتمان، منزل، خانه ۵- حاضران (در اتاق)، اهل اتاق ۶- (مجهور) مقام، شغل ۷- (قدیمی) به جای، از جانب ۸- اتاق گرفتن (یا اشغال کردن یا کرایه کردن)، زندگی کردن (در محل مخصوص) ۹- اتاق دادن (به)، به اتاق بردن

● I used to room with Anvari من با انواری هم اتاق بودم

● our house has three rooms خانه‌ی ما سه اتاق دارد

● this piano takes a lot of room این پیانو خیلی جا می‌گیرد

room and board (خوابگاه و پانسیون و غیره) اتاق و خوراک

room clerk (هتل و مثل) متصدی ثبت نام مهمانان و تعیین اتاق آنان

* **room|er** (rōom'ər) n.

کسی که اتاق کرایه می‌کند، مستأجر اتاق، مستأجر

* **room.ette** (rōo met') n.

(قطار مسافری) کوپه‌ی یک نفری، کوپه‌ی درِیست

room.ful (rōom'fool') n., pl. **-fuls'**

۱- به اندازه‌ی یک اتاق، یک اتاق پُر ۲- اشخاص توی اتاق، حاضران (در اتاق)، اشیای اتاق

* **room|le** (-ē) n.

(امریکا - عامیانه) هم اتاقی

* **rooming house** (امریکا)

خانه‌ای که اتاق‌های آن را سوا سوا اجاره می‌دهند، پانسیون

* **room.mate** (rōom'māt') n.

هم اتاقی، هم خانه

room temperature (معمولاً میان ۲۰ و ۲۵ درجه‌ی سانتی گراد)، حرارت معمولی

room|y (rōom'ē) adj. **room'|ler,**

room'|lest جادار، گنجا

room'|ly, adv. به‌طور جادار

room'|ness, n. جاداری، گنجا بودن، فراخی

* **roor.back** or **roor.bach** (roor'bak') n.

(امریکا - به ویژه بر ضد نامزد شغل یا انتخابات) داستان جعلی، خبر دروغین، افتر

roose (rōoz) vt. **roosed, roos'ing**

(شمال انگلیس و اسکاتلند) تعریف کردن، ستایش کردن

۱- فرانکلین **Roo|se.velt** (rō'za velt')

دلانو روزولت (سی و دومین رئیس جمهور امریکا - ۱۹۴۵-۱۸۸۲) ۲- تئودور روزولت (بیست و ششمین رئیس جمهور امریکا - ۱۹۱۹-۱۸۵۸) ۳- اسم خاص مذکر

roost (rōost) n., vi.

۱- (چوب یا شاخه یا محلی که پرندگان به ویژه ماکیان روی آن استراحت می‌کنند یا می‌خوابند) آده، نیستم، نشستگاه
 ۲- (پرندگان به ویژه ماکیان) لانه، آغل، مرغدانی
 ۳- آسایشگاه، استراحتگاه، محل آتراق، محل بیتوته، شب ماندگاه
 ۴- (پرندگان) دسته، کله
 ۵- (پرنده) نشستن (روی آده)
 ۶- بیتوته کردن، آتراق کردن، شب ماندن

● to rule the roost

در منزل همه کاره بودن

rooster (rōos'tər) n.

خروس (cock هم می‌گویند)

root¹ (root, root) n., vi., vt.

۱- (گیاه) ریشه، بیخ، بیخه

«انواع ریشه‌ها»

conical

۱- مخروطی

napiform

۲- شلغمی

fusiform

۳- دومی

fibrous

۴- ليفی، رشته‌ای

moniliform

۵- تسبیحی

nodulose

۶- گرهکی، گره‌دار

tuberos

۷- تکه‌ای

adventitious root

۸- ریشه نابجا

prop root

۹- ریشه نگهدار

aerial root

۱۰- ریشه هوایی

۲- (جمع - مجازی) ریشه‌ی خانوادگی یا محلی، سابقه‌ی زندگی، تبار، اصل، نسب، کس و کار

۳- (دندان یا مو یا ناخن یا زبان) بن، ریشه، پایه

۴- سرچشمه، اساس، منشأ، گنه

۵- (دستور زبان) واج‌پایه

۶- (ریاضی) ریشه

۷- rhizome ۸- ریشه دواندن، گرفتن

۹- کاشتن

۱۰- سرچای خود میخ‌کوب شدن یا کردن، جُم نخوردن

۱۱- مبتنی بودن یا کردن، ریشه داشتن (در چیزی)

کاملأ از بیخ

● root and branch

ریشه گرفتن، مستقر شدن

● to take root

● we must root out bribery

باید رشوه خواری را ریشه کن کنیم

root² (rōot, root) vt., vi.

۱- (به ویژه با پوزه) زمین را کندن، پوزه مالی کردن، کاویدن

۲- کاوش کردن، جستجو کردن، (فضولانه) بررسی کردن، زیر و رو کردن

۳- (معمولاً با: for) حمایت کردن، تشویق کردن، هورا کشیدن (به سود شخص یا تیم و غیره)

۴- (معمولاً با: out) جُستن، یافتن

۱- پوزه مالی کننده ۲- مشوق

root'er, n.

root.age (rōot'ij) n.

۱- ریشه‌گیری، محکم شدن از راه ریشه دوانی

۲- ریشه‌های گیاه، ریشه بندی، ریشه دوانی

* root beer

(نوعی نوشیدنی همانند بیسی‌کولا) ژوت بیر

root borer

(حشره یا لیسه) ریشه خوار، ریشه کاو

root canal

(دندان پزشکی) ۱- لوله یا

کانال ریشه ۲- کشودن و تمیز کردن و پرکردن کانال ریشه

root cap

(ریشه‌ی گیاه) کلاهک

root cellar

انبار زیرزمینی (برای

نگهداری پیاز و سیب زمینی و دیگر ریشه‌های خوراکی)

root climber

(گیاهی که به کمک ریشه‌ها از چیزی بالا می‌رود) ریشه پیچ

root crop

محصول ریشه‌ای (مانند سیب زمینی)، ریشه‌بَر

root hair (گیاه) تار ریشه‌ای، تار کشنده، موی ریشه**rootless** (-lis) adj.

۱- بی‌ریشه

۲- بی‌کس و کار در محل بخصوص، غریب، ویلان

root'lessly, adv.

به طور بی‌ریشه

root'less.ness, n.

بی‌ریشه بودن، یک جابند نشدن

root.let (-lit) n.

ریشه‌چه، ریشک، ریز ریشه

root mean square

(الکترونیک) ریشه‌ی میانگین مربعی، میانگین ریشه‌ی دوم

(مخفف: rms)، نیروی میانگین ریشگی

root.stock (-stāk') n.

(گیاه) ۱- rhizome ۲- گیاه پیوندی، گیاه پیوند پذیرفته

root'y (rōot'ē, root'ē) adj.**root'y** |.er, **root'y** |.est

۱- پُر ریشه، انبوه ریشه ۲- ریشه مانند

root'iness, n.

ریشه‌مانندی، پُر ریشگی

rope (rōp) n., vi., vt. roped, rop'ing

۱- طناب، رسن، بند ۲- (جمع) نرده‌ی رینگ مشیت زنی،

نرده‌ی طنابی ۳- طناب دار، گره طناب دار ۴- (با: the) اعدام

از طریق حلق آویزی، به دار زنی، طناب‌دار ۵- کمند، کمند

انداختن، با کمند گرفتن ۶- رشته، به نخ کشیده ۷- (به ویژه

در شراب و سرکه) دُرد طناب مانند و شناور ۸- با طناب

بستن، طناب پیچ کردن ۹- (به ویژه کوهنوردان را) با طناب

به هم وصل کردن، به هم بستن ۱۰- (با طناب یا نرده‌ی

طنابی) جدا کردن، محصور کردن، مرزنمایی کردن

۱۱- رشته رشته و چسبناک شدن ۱۲- افسار، پالهنک، دوال

● he is so stingy that if he finds a free rope, he

will hang himself

او آنقدر خسیس است که اگر طناب مفت گیر بیاورد خودش را به دار می‌زند

● the police roped off the scene of accident

أموران پلیس با کشیدن نرده‌ی طنابی محل حادثه را محصور کردند

● to know the ropes

(عامیانه) راه و چاه را بلد بودن، به رموز کار آشنا بودن

● to rope in

(خودمقای) با شیره مالی یا خيله به کاری واداشتن

rop'er, n.

طناب ساز

rop'er|y (rō'pər ē) n., pl. -er.ies

(قدیمی) ۱- کارگاه طناب باقی، کارخانه‌ی طناب‌سازی

۲- roguery

rope.walk (rōp'wōk') n.

کارگاه طناب بافی

rope.walk|er (-wōk'ər) n.

(به ویژه در سیرک)

بند باز، یالانچی، ریسمان باز (ropedancer هم می‌گویند)

rope'walk'ing, n.

بند بازی

rop|y (rō'pē) adj.**rop'y** |.er, **rop'y** |.est

۱- تبدیل شونده به رشته‌های چسبناک، چسبناک شونده

۲- طناب مانند، دوال سان ۳- (انگلیس - عامیانه) بد، پست،

قراضه ۴- (انگلیس - عامیانه) ناخوش، کسل (ropey هم

می‌نویسند)
rop'i.ness, n. طناب سانی، چسبناک شدن

* roque (rōk) n. (نوعی بازی با گوی‌های چوبی و چوکان‌های چکش مانند) روک

Roquefort (cheese) (rōk'fərt) (نام بازرگانی پنیر فرانسوی با طعم تند و دارای کپک آبی رنگ که از شیر بز یا گوسفند تهیه می‌شود) پنیر روکفورت
roque-laure (rāk'ə lōr') n. (قرن هجدهم) ردای کلفت (که تا مچ پا می‌رسید و معمولاً حاشیه‌ی آن از خز بود)

roquet (rō kā') n., vt., vi. -queted' (-kād), -quet'ing (-kā'ing) (Croquet) (در بازی) ۱- گوی خود را به گوی حریف زدن ۲- گوی زنی

ror.ual (rōr'kwəl) n. (جائانور) شیار وال (انواع نهنگ‌های تیره‌ی Balaenoptera به ویژه جنس Balaenopterae Ror.schach test (rōr'shāk') (روان شناسی) آزمون رورشاخ (تعبیر لکه‌های جوهر)

ro.sa.ceous (rō zā'shə) adj. ۱- از خانواده‌ی گل محمدی (یا گل سرخیان یا رُزها)، زردی ۲- وردسان، رُزمانند، مانند گل محمدی، گل‌دیس ۳- سرخ، سرخ رنگ

Ros|a.ile (rō'zə lē') اسم خاص مؤنث
Ros|a.lind (rāz'ə lind) اسم خاص مؤنث
Ros|a.mond or Ros|a.mund (rāz'ə mōnd) اسم خاص مؤنث
ros.an|i.lle (rō zan'əl in) n. (شیمی) رُزانلین (باز بلورین: C₂₀H₂₁N₃O)

ro.sar.i|an (rō zer'ē ān) n. پرورنده‌ی رز (یا گل محمدی)، رُز پرور
Ro.sa.ri|o (rō zār'ē ō') بندر روساریو (در آرژانتین)

ro.sa|ry (rō'zər ē) n., pl. -ries ۱- تسبیح ۲- تسبیح (مذهب کاتولیک - تسبیح پنجاه دانه‌ای که هر ده دانه‌ی آن به یک دانه‌ی بزرگتر ختم می‌شود و معمولاً به صلیب کوچکی وصل است و با آن دعا نکر می‌کنند) روزاری ۳- دعای مریم مقدس Hail Mary که معمولاً با روزاری تکرار می‌کنند



ROSARY

* ros.coe (rās'kō) n. (امریکا - خودمانی) تپانچه
Ros.coe (rās'kō) اسم خاص مذکر
rose' (rōz) n., adj., vt. rosed, ros'ing

(از ریشه‌ی فارسی: ورد) ۱- (گیاه) رُز، گل سرخ، گل محمدی (نام دسته‌ی بزرگی از گل‌های خوشبو یا بی‌بو و خاردار از جنس Rosa) ۲- گل این گیاه ۳- (رنگ) سرخ، گلی، قرمز ۴- rosette ۵- سر آب پاش، سر شیلنگ (که آب را می‌افشانند)، آب افشان، سر افشان ۶- (جوهرسازی) بُرش الماسی، الماس چند پهلو، برش چند پهلو ۷- (نقشه‌های جغرافیایی) جهت نما ۸- وابسته به گل محمدی یا رُز

۹- گل‌رنگ، گل‌گام، گلگون ۱۰- خوشبوی، گل‌بوی، دارای بوی گل محمدی ۱۱- وابسته به گل سرخیان (تیره) Rosaceae و راسته‌ی Rosales - دولپه‌ای و شامل درخت سیب و هلو و بادام و بته‌ی توت‌فرنگی و غیره) ۱۲- سرخ کردن، گلی کردن، قرمز کردن

rose'like', adj. رُز مانند، مثل گل محمدی
rose' (rōz) vi., vt. زمان گذشته‌ی فعل: rise
ro|sé (rō zā') n. شراب سرخ
Rose (rōz) (Rosie) (مخفف) اسم خاص مؤنث

* rose acacia (گیاه) اقاچیای سرخ Robinia hispida از خانواده‌ی pea که گل‌های درشت رُز مانند می‌دهد - بومی امریکای شمالی
ro.se.ate (rō'zē it) adj.

۱- سرخ، گلی، گل‌گام ۲- خوش بینانه، درخشان
ro'se.ately, adv. به‌طور سرخ یا خوش بینانه
rose.bay (rōz'bā') n.

oleander ۲- rhododendron ۱- ←
* rose.breast|ed grosbeak (-bres'tid) (جانور) سینه سرخ Pheucticus ludovicianus تیره‌ی Emberizidae بومی امریکای شمالی
rose.bud (-bud') n.

شکوفه‌ی رُز، غنچه‌ی گل محمدی، گل غنچه
rose bush بته گل محمدی یا رُز، کل بته
rose chafer (گیاه) کل خوره
(سسوسک بومی امریکای شمالی که آفت کل است: Macroductylus subspinosus) rose bug هم می‌گویند
rose.col|ored (-kul'ərd) adj. ۱- سرخ، گلی، سرخ رنگ، گل‌رنگ ۲- خوش بینانه، درخشان ۳- شاد و خرم
● through rose-colored glasses

(به ویژه افراط آمیز) با خوشبینی
Rose.crans (rōz'kranz'), William Starke (stärk) 1819-98

ویلیام رُز کرانز (سردار شمالی در جنگ‌های داخلی امریکا)
* rose fever (پزشکی) حساسیت نسبت به گرده‌ی رُز یا گل محمدی (rose cold) هم می‌گویند
* rose.fish (rōz'fish') n., pl. -fish' or -fish' | es (جانور) سُرخو (انواع ماهی‌های قرمز به ویژه Sebastes marinus و Helicolenus dactylopterus بومی اقیانوس اطلس)
rose geranium

(گیاه) شمعدانی عطری (pelargonium)
rose mallow (گیاه) کنف، ختمی سرخ (انواع گل‌های ختمی جنس Hibiscus به ویژه Hibiscus palustris)
rose.mar|y (-mer'ē) n. (گیاه)

اکلیل کوهی (Rosmarinus officinalis) خانواده‌ی mint
Rose.mar|y (rōz'mer'ē) اسم خاص مؤنث
* rose moss

portulaca ←
rose of Jericho (گیاه) کل اریحا، چنگ مریم (Anastatica hierochuntica) خانواده‌ی crucifer

rose of Sharon

۱- (گیاه) ختمی شامی (Hibiscus syriacus) خانواده ی

(mallow) ۲- (انجیل) گل شارون

rose oil

عطر گل محمدی (← attar)

ro.se|o.la (rō zē'ə lə) n.

هرگونه جوش سرخ پوست بدن، سرخ جوش (به ویژه:

(rubella) (rose rash) هم می گویند)

rose quartz

کوارتز سرخ

* **rose.slug** (rōz'slug') n. (جانور) رُز خوره

(لیسه Endelomyia aethiops که برک رُز را می خورد)

Ro.set|ta stone (rō zet'ə) (سنگی که متن

یونانی و مصری باستان روی آن حک شده بود و کلید

دستیابی به خط و زبان مصر باستان شد) سنگ روزتا

ro.sette (rō zet') n.

۱- آذین گُل سان، زینت گل مانند، کلسانه

(به ویژه آذین ساخته شده از روبان و

ریسمان به شکل گل محمدی)، نشان (به

صورت گل کاغذی یا روبانی) ۲- (معماری -

به ویژه گچ بری یا سنگ تراشی) آذین گلسرخ، گل

۳- (گیاه) طوقه، گرد خوشه، گرد آذین ۴- زردک

rose water

کلاب

rose window

پنجره ی چرخ، پنجره ی گلدیس

rose.wood (rōz'wood') n.

۱- انواع چوب های خوشبو که از درختان

استوایی به دست می آیند (به ویژه از

درختان جنس Dalbergia) ۲- درختی که

چوب خوشبو دارد

Rosh Ha.sha|na (rōsh'hə shō'nə)

(سال نو یهودیان) روش هشانا

Ro.sl.cru.cian (rō'zə kroo'shən) n., adj.

۱- (سده های ۱۷ و ۱۸ - عضو هریک از فرقه های سری و

عرفانی مسیحی) روزی کروشن ۲- وابسته به این فرقه ها

Ro'sl.cru'cian.ism, n. روزی کروشن کرایبی

ros|i.ly (rō'zə lē) adv.

۱- به رنگ سرخ، گلرنگ ۲- خوش بینانه، شاد

ros|in (rāz'ən) n., vt. ۱- (انگم) سخت و شکننده

و زرد که در ساختن صابون و لاک و الکل و جوهر و غیره

کاربرد دارد و آن را به آرشه ی ویولن هم می مانند) رزین

۲- (به آرشه ی ویولن یا کف دست اکروبات ها) رزین مالیدن

ros'in.ous or **ros'iny**, adj. رزین مانند

ros|i.ness (rō'zē nis) n.

گلسانی، گلدیسی، گل مانند ی

rosin oil

(روغن چسبناک و

بی بو که از تخمیر رزین به دست می آید) روغن رزین

* **ros|in.weed** (rāz'ən wēd') n.

(گیاه) ژدگیاه (جنس Silphium - بومی امریکای شمالی)

Ro.sl|ta (rō zēt'ə)

اسم خاص مؤنث

Ross (rōs)

اسم خاص مذکر

Ros.set|tl (rə zet'ē), Christina (Georgina)

کریستینا روزتی (شاعر انگلیسی) 1830-94

Ros.sl|nl (rō sē'nē), Gioacchino (Antonio)

روبینی (آهنگساز ایتالیایی) 1792-1868

Ross Sea

(شاخه ای از اقیانوس

آرام در ساحل جنوبگان یا قطب جنوب) دریای راس

Ros.tand (rōs tǎn'), Edmond 1868-1918

رُستان (نویسنده ی فرانسوی)

ros.tel.late (rās'tə lāt') adj.

(گیاه - جانور) نوکچه دار

ros.tel.lum (rās tel'əm) n., pl. **-tel'|la**

(گیاه - جانور) نوکچه

ros.tel'lar (-ər) adj.

نوکچه ای، نوکچه دار

ros.ter (rās'tər) n.

۱- (ارتش) فهرست افراد،

دفتر شرح مدت خدمت و مأموریت ها ۲- فهرست، لیست

Ros.tov (rā'stāv')

شهر رُستف (در جمهوری اوکراین)

ros.tral (rās'trəl) adj.

۱- دارای تزیینات مشابه منقار کشتی (← rostrum)

۲- وابسته به منقار کشتی یا پرند

ros.trate (-trāt') adj.

دارای تزیینات همانند منقار جلو کشتی، منبری، کرسی دار،

منقاری

ros.trum (rās'trəm) n., pl. **-trums** or **-tra**

۱- (روم باستان) پیش آمدگی منقار مانند جلو کشتی جنگی

(که با آن به کشتی دشمن می زدند) ۲- (روم باستان) سکوی

خطابه در میدان شهر ۳- سکوی سخنرانی، کرسی خطابه،

مسنبر ۴- خطابه، سخنرانی، نطق ۵- سخنرانان

۶- (زیست شناسی) نوک، منقار، نوکسانه، نوکواره، پوزه

ros|y (rō'zē) adj. **ros'|ler**, **ros'|lest**

۱- مانند گل محمدی، رُز مانند، کلسان، گلدیس ۲- سرخ،

کلفام، گلی، قرمز، گلگون، گلین ۳- (قدیمی) گلداز، گل آذین

شده، ساخته شده از گل ۴- دارای آینده ی درخشان،

امیدبخش، درخشان، روشن، خوش بینانه

● to have a rosy view of the future

تصویر خوش بینانه ای از آینده داشتن

rosy finch

(جانور) سهره ی سرخ (جنس Leucosticte)

rot (rät) vt., vi. **rot'ted**, **rot'ting** n., interj.

۱- گندیدن، پوسیدن، فاسد شدن، ضایع شدن، خراب شدن،

آبگز شدن ۲- (با: away off) پوسیدن و افتادن، پوسیدن و

از بین رفتن ۳- بیمار گونه شدن، (مجازی) پوسیدن، رو به

زوال گذاشتن ۴- اخلاقاً فاسد شدن ۵- ۶- گنداندن،

فاسد کردن، پوساندن ۷- گندیدگی، پوسیدگی، فساد

۸- هربخش یا چیز گندیده، تبست، پوسیده، فاسد ۹- (انواع

بیماری های حیوانات اهلی به ویژه بیماری همراه با باد

کردگی و التهاب) - تبسی، افروختگی ۱۰- (هر بیماری

کیاهی ناشی از قارچ یا ترکیزه که موجب فساد بافت شود)

پوسیدگی ۱۱- (خودمانی) چرند، مزخرف ۱۲- (ندای حاکی

از آزرده گی یا تنفر یا تعقیر) آه! گندا!



● moisture had rotted the old wooden building

رطوبت ساختمان چوبی و قدیمی را پوسانده بود

ro|ta (rōt'ə) n.

۱- (انگلیس) ← roster ۲- (کلیسای کاتولیک) دادگاه مذهبی شهر رُم (به ویژه برای ازدواج و طلاق)

ro.tam.e|ter (rō tam'ət ər) n.

۱- (دستگاه سنجش میزان جریان آبگونه یا گاز) رَوَنیش، روند سنج ۲- (دستگاه سنجش درازای خطوط یا راه‌های منحنی یا ناراست) چفته سنج

* Ro.tar|an (rō ter'ē ən) n., adj.

۱- عضو انجمن روتاری ۲- وابسته به انجمن روتاری یا اعضای آن

Ro.tar'i.an.ism, n.

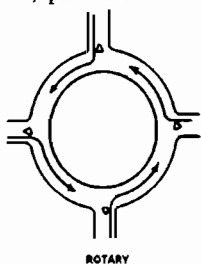
روتاری‌گرایی

ro.ta|ry (rōt'ər ē) adj., n., pl. -ta.r|es

۱- گردنده، چرخان، چرخشی، دوار ۲- چهار راه گرد، چهار راه گردان ۳- (R بزرگ) Rotary Club

* Rotary Club

انجمن روتاری (انجمن سوداگران و حرفه‌مندان) Rotary International) هم می‌گویند



rotary engine

(مکانیک) موتور گردان، موتور دوار (مانند توربین بخار)

rotary press

(دستگاه چاپ) روتاتیو، ماشین چاپ گردان

ro|ta|ry-wing aircraft (-wɪŋ')

(هوابردی که به جای بال پروانه‌های بزرگ دارد مانند هلی‌کوپتر) هواپرد بالگرد، هواپرد چرخبال

ro.tate (rō'tāt) adj., vi., vt. -tat|ed,

-tat|ing ۱- چرخیدن (مانند صفحه‌ی گرامافون

یا چرخ دوچرخه)، دورگشتن، گردیدن ۲- به نوبت یا به طور متناوب روی دادن یا انجام دادن، گشتن، نوبتی کردن، پستیایی کردن ۳- چرخاندن، دور گرداندن ۴- (به ویژه جام گل) چرخ، چرخدیس، چرخسان

● she could rotate the ball on the tip of her finger
او می‌توانست توپ را روی نوک انگشتش به چرخش درآورد

● the duty of cooking rotated among my brothers and me

وظیفه‌ی پخت و پز میان من و برادرانم به طور نوبتی انجام می‌شد

ro'tat.able, adj.

چرخانندی، گرداندنی

ro.ta.tion (rō tā'shən) n.

۱- چرخش، گردش (به دور خود)، دوران، حرکت وضعی ۲- revolution ۳- تناوب، پستیایش، گاهواری، نوبت، چرخه ۴- rotation of crops

ro.ta'tional, adj.

چرخشی، گردشی

rotation of crops

کشت پستیایی

(مثلاً کشت گندم و سال دیگر یونجه)، کشت نوبتی

ro.ta.tive (rō'tāt'iv) adj.

۱- چرخشی،

گردشی، دورانی ۲- وابسته به یا ناشی از چرخش

ro'ta.tively, adv.

به‌طور چرخشی

ro.ta.tor (rō'tāt'ər) n.

۱- (شخص یا چیز)

چرخنده، گردنده ۲- (به‌ویژه عضله) چرخشگر، چرخان

rotator cuff

(عضله) شانه گردان، شانه چرخان

ro.ta.to|ry (rō'tə tōr'ē) adj.

۱- چرخشی،

گردشی، دورانی ۲- گردنده، چرخشگر، چرخ‌ای ۳- نوبتی،

پستیایی، پستیایی ۴- گردانگر، چرخش انگیز

ROTC Reserve Officers' Training Corps

مخفف: (ایران) یگان آموزش افسران احتیاط (ویژه‌ی دانشجویان)

rotche or rotch (räch) n.

← dovekie

rote¹ (rōt) n.

عادت، حافظه، (انجام دادن هرکار

بدون تفکر و صرفاً از روی عادت) بی فکرانه، طوطی وار

● by rote

از روی حافظه، طوطی وار، مانند پُر افش

● rote learning

یادگیری طوطی وار، یادگیری از راه از بر کردن

rote² (rōt) n.

صدای خوردن امواج به ساحل، خیزاب آوا

rote³ (rōt) n.

(نوعی ساز زهی قرون وسطی شبیه سنطور) روت

ro.te|none (rōt'n ōn') n.

(شیمی - ماده‌ی زهرین حشره کش: C₂₃H₂₂O₆) روتون

rot.gut (rāt'gut') n.

(امریکا - خودمانی) عرق سگی، ویسکی بد

Roth.schild (rōths'child')

(نام خانوادگی

یک خانواده‌ی بانک دار معروف اروپایی) روتچیلد

ro.tl.fer (rōt'ə fər) n.

(جانور) چرخدار

(نام شاخه‌ی چرخداران یا Rotifera که ریز و آبزی هستند)

ro.tif'er.al or ro.tif'er.ous, adj.

وابسته به چرخداران

ro.tif'er.an, adj., n.

چرخدار(انه)

ro.tl.form (-fōrm') adj.

چرخدیس، چرخسان، به شکل چرخ

* ro.tls.ser|le (rō tis'ər ē) n.

۱- دکان بریانی، مغازه‌ی فروش گوشت کباب‌شده

۲- دستگاه چرخنده‌ای که با آن مرغ یا گوشت را کباب

می‌کنند، کباب‌پز گردان

rot|l (rāt'l) n., pl. ar.ta|l (ār'tāl') or

rot'|ls

(از ریشه‌ی عربی - سنجی وزن در

برخی کشورهای خاورمیانه برابر با یک تا پنج پوند) رطل

* ro|to (rōt'ō) n., pl. -tos

مخفف: rotagravure

* ro.to.gra.vure (rōt'ə grə vyoor') n.

(چاپ) ۱- گراور غلتکی، روش چاپ با گراور غلتکی

۲- (روزنامه یا عکس و غیره) چاپ شده با گراور غلتکی

ro.tor (rōt'ər) n.

۱- (مکانیک) هر بخش چرخنده (مثلاً چرخ‌های گردنده‌ی

توربین)، چرخه، آمیچر، چکش برق، روتور ۲- (هلی‌کوپتر

و غیره) پروانه

ro|tor.craft (-karft') n. aircraft

← ۱- (rotor plane) rotary-wing هم می‌گویند

← ۲-

* ro|to.till|er (rōt'ə til'ər) n.

دستگاه شخم‌زنی با تیغه‌های گردان

ro'to.till', vt.

شخم زدن (با این دستگاه)

rot.ten (rāt'n) adj.

۱- گندیده، پوسیده،

فاسد، گندزده، گندومند، تبست، پوده (← rot) ۲- (از نظر اخلاقی) فاسد، بدسگال، بدکار، خبیث، نابکار(انه)

۳- ناخوشایند، بد، لوس ۴- (شیشه و یخ) زود شکن، نرم

• a rotten apple

یک سیب پوسیده

rot'tenly, adv.

بدسگالانه، به‌بدی

rot'ten.ness, n.

فساد و گندیگی، نابکاری

rotten borough

۱- (انگلیس پیش از لایحه‌ی ۱۸۳۲) حوزه‌ی انتخاباتی کم جمعیت ولی دارای حق فرستادن نماینده به مجلس

۲- (نسبت به جمعیت) نماینده‌ی زیاد داشتن

rot|ten.stone (rāt'n stōn') n.

سنگ جلا

rot.ter (rāt'ər) n.

(انگلیس - خودمانی) پست فطرت، دون، نابکار

Rot|ter.dam (rāt'ər dam')

بندر روتردام (در هلند)

Rott.weil|er (rāt'wī'lər) n.

(سگ مو کوتاه و سیاه) رات وایلر

ro.tund (rō tund') adj.

۱- چاق و چله،

کرد و قلمبه، کمیل، خپله ۲- (صداء) پُرکشش، رسا

ro.tun'dity or ro.tund'ness, n.

خپلگی، چانی

ro.tund'ly, adv.

به‌طور چاق یا مدور

ro.tun|da (rō tun'də)

۱- ساختمان گرد،

ساختمان گنبددار ۲- تالار گرد (و گنبددار)

rou.ble (rōō'bəl) n.

(قدیمی) ← ruble

rou|é (rōō ā', rōō ā')

(فرانسه) آدم هرزه، عشرت‌طلب

Rou|en (rōō ān')

شهر روئن (در فرانسه)

rouge¹ (rōōzh) n., vi., vt. rouged,

roug'ing

۱- (قدیمی) ← blusher

۲- گرد رومز رنگی که در پاک کردن و برق اندازی فلز و جواهر به کار می‌رود، گنجر، گلاکونه، گنجر ۳- روز، روز

زدن، سرخاب زدن، رژگونه، رژگونه زدن

rouge² (rōōzh) n., vi., vt. rouged,

roug'ing

rouge et noir (rōōzh ā nwār')

(فرانسه) ۱- سرخ و سیاه ۲- نوعی قمار با ورق‌بازی

rough (ruf) adj., n., adv., vt., vi.

۱- ناصاف، ناهموار، پُرپستی و بلندی، پست و بلند، پر دست انداز ۲- زیر، خراشنده ۳- (به ویژه هوا یا آب و هوا)

توفانی، متقلب، متلاطم، نا آرام، آشفته، سخت ۴- خشن،

زخم، پرخشونت، شدید ۵- تند، زننده ۶- (صداء) ناهنجار،

گوشخراش، نتراشیده و نخراشیده ۷- تدمزه، گس، حامض

۸- (خوراک) قلمبه قلمبه، دهان خراش، بد ۹- بی ادب،

گستاخ، بی نزاکت ۱۰- بی ادبانه، گستاخانه، خارج از نزاکت،

با درشتی ۱۱- خشونت آمیز، دشوار، سخت، شاق

۱۲- (گوهر و غیره) نتراشیده، پرداخت نشده، صیقلی نشده

۱۳- ناتمام، آغازین، ابتدایی، اولیه، پیش نویس، مسوده، شتابیده، شتابانیدن، پاکتویس نشده ۱۴- کلی، چکن، تقریبی، کمابیش، غیر دقیق، محاسبه نشده، کم سنجیده ۱۵- بدنی (در برابر: فکری یا تخصصی)، شاق، طاقت فرسا ۱۶- (آوا شناسی) دارای صدای H، دمیده ۱۷- زمین ناصاف، زمین ناهموار، زمین پست و بلند ۱۸- شرایط سخت، ماده‌ی سخت یا زیر ۱۹- جنبه‌ی خشن یا سخت هر چیز، ناملازمات ۲۰- طرح اولیه، نسخه‌ی پیش نویس، کارهای ناتمام ۲۱- (انگلیس) آدم خشن، آدم پر هیاهو، شخص جنجالی، آدم گردن کلفت، کله شق، لات ۲۲- (زمین کلف) بخش چمن‌زنی نشده، بخش پُرخس و خاشاک ۲۳- (انگلیس) در هوای باز، بی‌پناه، در فضای باز ۲۴- (معمولاً با: up) زیر کردن یا شدن، خشن کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن (← roughen) ۲۵- (معمولاً با: up) با خشونت رفتار کردن (با) ۲۶- ورزش به ویژه فوتبال) مرتکب خشونت عمدی شدن ۲۷- (با: in یا out) با سنجش کم یا بی‌دقتی یا امتحاناً بریدن یا طرح کردن یا رسم کردن یا ساختن، پیش‌نویس کردن

• the rough draft of his article

نسخه‌ی پاکتویس نشده‌ی مقاله‌ی او

• the wind made the surface of the lake very rough

باد سطح دریاچه را پر تلاطم کرد

• to rough it

در دامن طبیعت و بدون وسایل رفاهی زندگی کردن

• two strangers roughed him up and took his

watch

دو نفر غریبه او را کتک زدند و ساعتش را بردند

rough'ish, adj.

نسبتاً ناهموار یا زخم

rough'ly, adv.

۱- تقریباً ۲- با خشونت، به‌طور زخم

rough'ness, n.

۱- زبری ۲- خشونت

* rough.age (ruf'ij) n.

(مواد خوراکی زیر مانند سیوس که دارای سلولز بوده و برای لیفت مزاج و غیره خوباند) زبرینه، زیره

rough-and-read'y (ruf'n red'ē) adj.

۱- سردستی، برای استفاده‌ی موقت، مقدماتی، کم سنجیده،

آزمایشی ۲- (آدم) زخم، زبر و زرنک

rough-and-tum|ble (-tum'bəl) adj., n.

۱- پرخشونت، پرجست و خیز، خشن و نامنظم

۲- کتک‌کاری، جنگ و مرافعه، خشونت، درشتی

rough bluegrass

(گیاه) گور گیاه (Poa trivialis)

rough breathing

(نوشتن یونانی)

علامت (که نشان تلفظ آوا با H مقدماتی است)

rough.cast (ruf'kast') n., vt. -cast',

-cast'ing

۱- (بنایی) روکار ابری،

شن و آهک ۲- طرح مقدماتی، هرچیز ناتمام یا شتابیده،

هرچیز صیقل یا پرداخت نشده، صافکاری نشده ۳- (دیوار

و همیره) دارای روکار ابری کردن، با شن و آهک پوشاندن

۴- به طور ناتمام یا پرداخت نشده ساختن

rough-dry (-dri') adj., vt. -dried',

-dry'|ing

۱- لباس شسته را بدون اطوکنشی خشک کردن (roughdry)

هم می‌نویسند) ۲- (بدون اتوکشی) شسته و خشک کرده
rough | en (ruf'ən) vt., vi.

۱- زیر کردن یا شدن، زخم‌ت کردن یا شدن، خراشیده کردن
 یا شدن ۲- ناهموار شدن یا کردن

● hard work had roughened her hands

کار شنید دست‌های او را زیر کرده بود

rough fish

ماهی بی ارزش (که مصرف خوراکی یا بازرگانی ندارد)

rough-hew (ruf'hyū) vt. -hewed',
 ۱- (سنگ و -hewed' or -hewn', -hew'|ng

الوار و غیره) به طور زیر و قدماتی بریدن، زیر بُری کردن
 ۲- شکل‌مقدماتی دادن (roughhew هم می‌نویسند)

* **rough.house** (ruf'hous') n., vi., vt.

۱- (به ویژه در -housed', -hous'ing

جای سرپوشیده) بازی یا کتک‌کاری و غیره ی پرقل و قال
 ۲- (خودماتی) خشونت کردن، با خشونت (نسبت به کسی)
 رفتار کردن، دست به یقه شدن، درشتی کردن

* **rough-leg | ed hawk** (-leg'id)

(جانور) شاهین زبر پا (دو نوع شاهین درشت اندام که پاهایشان تا
 دم انگشتان پر دارند: Buteo lagopus و Buteo regalis)

۱- (عامیانه) * **rough.neck** (-nek') n., vi.

لات، الواط، گردن کلفت، چاقوکش، داش ۲- کارگر چاه‌کن
 (چاه نفت) ۳- (روی چاه نفت) کارگری کردن

rough.neck'ing, n. الواطی، لات بازی

۱- اسب رام کن، **rough.rld | er** (-rīd'ər) n.

مربی اسب وحشی ۲- کسی که در سفرهای دشوار اسب
 سواری می‌کند، سوار کار پر طاقت، یک سوار ۲- (R) بزرگ
 - جنگ‌های میان ایالات متحده و اسپانیا) سواره نظام
 داوطلب (امریکایی) (Rough Rider هم می‌نویسند)

rough.shod (-shād') adj.

(اسب) دارای نعل پاشنه‌دار (برای جلوگیری از لیز خوردن)
 ● to ride roughshod over

با بی‌ملاحظگی یا خشونت یا گستاخی رفتار کردن، زیر پا گذاشتن
 (خودماتی) همجنس‌باز خشن

rou.lade (rōō lād') n.

۱- (موسیقی) تحریر، غلتاندن آواز در گلو ۲- (قطعه کوشتی
 که دور گوشت خُرد کرده و غیره می‌پیچند و می‌پزند) رولاد

rou.leau (rōō lō') n., pl. -leaux' (-lōz')
 or -leaus'

یک لوله یا حلقه از هر چیز: تعدادی سکه‌ی هم‌اندازه که در
 کاغذ پیچیده‌اند، یک حلقه یا قرقره نوار یا روبان

rou.lette (rōō let') n., vt. -let'ted,

۱- (قمار) رولت roulette wheel هم -let'ting

می‌گویند) ۲- بازی رولت ۳- چرخ نندانه‌دار (که با آن کاغذ
 را سوراخ سوراخ می‌کنند تا آسان‌تر پاره شود) ۴- خط
 سوراخ سوراخ شده (مانند خطوطی که چند تمبر پست را از
 هم جدا می‌کنند) ۵- سوراخ سوراخ کردن

Rou.ma.ni | a (rōō mā'nē ə, -mān'yə)

← Romania

Rou.ma'nian, adj., n. ← Romanian

round¹ (round) adj., n., vt., vi., adv., prep.

۱- کوی‌سان، کروی ۲- کرد، دایره مانند، پرهونسان، مدور

۲- استوانه‌ای شکل ۳- قوسدار، منحنی، چمچاچ، کمانی،
 کوز، کژ، خمیده، پُخ ۴- چاق و چله کرد و قلمبه (معمولاً با:

out) چاق و تُپل کردن، کرد و قلمبه کردن یا شدن ۶- دارای

حرکت یا مسیر دورانی، چرخان، چرخسان، دور ۷- کامل،

تمام و کمال، تمام، کامل شده، به پایان رسیده ۸- دو سره،

رفت و برگشتی ۹- (عدد) صحیح، شمار درست، غیر

اعشاری ۱۰- (عدد) رُند، سراسرست، بی خُرده، راسته

۱۱- (میلن یا اندازه) زیاد، بزرگ، معتابه، هنگفت ۱۲- (صدا)

پرطنین، رسا و گیرا ۱۳- تند، پرحرارت و اشتیاق، فرز

۱۴- رُک، بی‌روربایستی، صریح، صاف و پوست کنده

۱۵- (آوا شناسی) گرد، (ادا شونده) یا لبان گرد (rounded

هم می‌گویند)، با لب‌های گرد کرده ادا کردن ۱۶- rung

۱۷- (چوبی که پایه‌های صندلی و غیره را از پایین به هم

وصل و محکم می‌کند) بست، پشت بند ۱۸- (گوشت گاو) ران

(beef ←) ۱۹- دوره، گردش، چرخش ۲۰- دوری کامل

(از چیزی)، همه، کلیه، گستره ۲۱- (معمولاً جمع) مدت کار،

دوره‌ی خدمت، ساعت کار، گشت ۲۲- (توپ و تفنگ و غیره)

یک آتش تیر (از یک سلاح یا چند سلاح در آن واحد)، یک

تیراندازی، یک گلوله ۲۳- یک بارک زدن و تحسین ۲۴- (به)

ویژه نان) یک بُرش، یک کرده، یک قطعه، قاچ ۲۵- (بازی با

ورق و غیره) یک دور، یک دست ۲۶- (مشت بازی و غیره)

رُند، دوره، دور ۲۷- (جمع) به صدا درآوردن پشت سرهم

چند ناقوس یا زنگ (از کوچکتر به بزرگتر) ۲۸- (معمولاً با:

off) گرد کردن ۲۹- (لبه‌ی چیزی را) پخ کردن ۳۰- (معمولاً

با: off) رُند کردن (عدد)، تبدیل به عدد صحیح کردن

۳۱- (معمولاً با: off یا out) تمام کردن، به پایان رساندن،

ختم کردن ۳۲- دور زدن، دور چیزی گشتن ۳۳- به یک

طرف چرخیدن، خم یا زاویه‌ی چیزی را پیمودن ۳۴- (نادر)

محاصره کردن، احاطه کردن ۳۵- (در مسیر مدور) به

حرکت یا جریان در آوردن ۳۶- (در مسیر مدور) گشتن، یک

دور کامل زدن، چرخیدن، قوس زدن ۳۷- حرکت خود را

معکوس کردن، برگشتن، وارون رفتن ۳۸- (ناگهان) حمله

کردن، یورش بردن، (حین عقب نشینی) برگشتن و تک کردن

۳۹- تبدیل شدن (به)، انجامیدن (به)، منجر شدن ۴۰- برای

همه، برای هر نفر یکی ۴۱- از پیرامون، از دور تا دور، دور

۴۲- از هر سو، از هر طرف، از اطراف ۴۳- تقریباً، حدوداً، در

حدود، نزدیک ۴۴- roundabout ۴۵- اینجا و آنجا،

گوشه و کنار ۴۶- در جهت مخالف ۴۷- throughout

● a black car rounded the corner

یک اتومبیل سیاه از گوشه (ی خیابان) چرخید

● a round of applause (یک وهله) کف زدن و هلهله

● a round table یک میز گرد

● in the round ۱- (سالن تئاتر و غیره)

دارای صندلی در چهار طرف صحنه ۲- (مجسمه) نه بُدی ۳- واقعی نما

● round about ۱- در جهت مخالف ۲- در مسیر غیر مستقیم

● the earth is round, not flat

کره زمین گرد است، مسطح نیست

● to round up ۱- (احشام) گردآوری کردن ۲- (عامیانه) فراخواندن

round'ness, n. گردی، مدور بودن، کرویّت

round² (round) vt., vi.

(مهیجور) نجوا کردن، در کوشی گفتن

round.a|bout (round'ə bout') n., adj.

۱- غیر مستقیم، در مسیر قوس‌دار ۲- گریزآمیز، پریچ و

خم ۳- دور گیر، محاصره کننده، فراگیر ۴- (سابقاً) کت تنگ

و کوتاه (مردانه و پسرانه) ۵- (انگلیس) ← traffic circle

← merry-go-round ۶-

round angle

(زاوی‌ی) ۳۶۰ درجه

round dance

۱- رقص دور دایره

۲- رقص دارای گام‌ها یا حرکات چرخشی (مثل والتز)

round|ed (roun'did) adj.

۱- گرد (شده)، مدور (شده) ۲- (معمولاً در ترکیب) فروخته،

پخته، پیشرفته ۳- (آوا شناسی) ادا شونده با لب‌های گرد

کرده (labialized هم می‌گویند)

round'ed.ness, n.

گردی، کروی بودن

roun.del (roun'dəl) n.

۱- (در اصل) گرد، مدور

۲- هر چیز زینتی مدور ۳- پنجره‌ی گرد، شیشه‌ی گرد

(پنجره) ۴- (قدیمی) ← rondeau ۵- رقص دور دایره

roun.de.lay (roun'də lā') n.

۱- ترانه‌ی ساده که بخش‌هایی از آن مرتباً تکرار می‌شود

۲- موسیقی این ترانه ۳- رقص دور دایره

round|er (roun'dər) n.

۱- (مهیجور) کسی که گشت می‌زند (مثلاً پاسبان) ۲- ابزار

گرد کردن گوشه‌های تیز (در بنایی یا نجاری و غیره)

۳- (عامیانه) دائم‌الخمر، میکسار ۴- (جمع با فعل مفرد -

انگلیس - بازی شبیه بیس‌بال) راوندیر

round hand

خط خوانا، خط خوب

Round.head (roun'dhed') n.

(جنگ‌های داخلی انگلیس: ۵۲-۱۶۴۲) هوادار گروه

پوریتان‌ها (Puritan)

round.heel (roun'hēl') n.

(خودمانی) زنی

که زود راضی به جماع می‌شود (roundheels هم می‌گویند)

round'heeled', adj. (زنده) کسو

round.house (roun'hous') n.

۱- تالار گرد با صفحه‌ی گردان در وسط آن که روی آن

لوکوموتیوها را تعمیر می‌کنند) بازسازگاه لوکوموتیو،

تعمیرگاه راه‌آهن ۲- (کشتی‌های بادبان دار قدیم) اتاقک عقب

۳- (بیس بال) پرتاب قوسی ۴- (مشت‌زنی) ضرب‌ی جانانه،

ضربه‌ی چرخان

round.ish (roun'dish) adj. نسبتاً گرد، گردواره

round.let (roun'dlit) n.

۱- دایره‌ی کوچک،

پرهونه ۲- هر چیز کوچک و گرد، کربله

* round lot

(معاملات سهام و اوراق بهادار) صدتایی، عمده

round|ly (roun'dlē) adv.

۱- به صورت مدور، گردوار، گردوار ۲- ژک، صاف و

پوست کنده، صریحاً، شدیداً ۳- کاملاً، مو به مو، تماماً

● he was roundly criticized قرار گرفت نکوهش قرار گرفت

round of beef (قصابی) ران گاو

round robin

۱- سند یا عرض‌حال که

امضاهای آن روی خط دایره قرار دارند (تا تقدم و تأخر

امضاکندگان معلوم نشود) ۲- (به ویژه تنیس) مسابقه‌ای که

همه‌ی شرکت کنندگان با هم بازی می‌کنند ۳- نامه و غیره که

برای اظهار نظر و امضا نزد اعضا فرستاده می‌شود.

round-shoul|dered (round'shōl'dərd)

adj. دارای شانه‌های افتاده

rounds.man (roundz'mən) n., pl. -men

(کسی که برای بررسی یا پاسبانی گشت می‌زند) گشت‌زن،

مأمور گشتی

round steak گوشت کبابی از ران گاو، استیک ران

Round Table

۱- (در اصل) میز گرد شاه آرتور (که برای احتراز از

صدرنشینی به صورت دایره بود) ۲- شاه آرتور و دلیران

او ۳- (R کوچک) کردهمایی میزگرد (برای مذاکره و غیره)،

کنفرانس میزگرد، بحث میزگرد ۴- گرد خوان

round'-ta'ble, adj.

وابسته به میز گرد

round-the-clock (roun'dthə klāk') adj.,

adv. شبانه‌روزی، بیست و چهار ساعته، روز و شب،

لاینقطع، پیوسته (around-the-clock هم می‌گویند)

* round trip مسافرت دوسره، رفت و برگشت

round'-trip', adj. دوسره، رفت و برگشتی

round-trip|per (roun'dtrip'ər) n.

(امریکا - بیس‌بال - خودمانی) هوم ران (home run)

round turn

(به ویژه در کره زدن طناب) یک دور کامل، یک پیچ کامل

round.up (roun'dup') n.

۱- گردآوری گله‌ی گاو ۲- گله‌ی گاو، گله، دام‌های گردآوری

شده ۳- سواران و اسب‌هایی که در این گردآوری شرکت

دارند، گابوی‌ها ۴- گردآوری، بازداشت (و گردآوری)

۵- (اخبار و غیره) خلاصه، کوته‌وار، کوته‌گفت

round.worm (roun'dwɔrm') n.

← nematode

roup (rōp) n.

(بیماری مالکیان)

که نشان آن آمدن چرک و قی از چشمان و بینی است) ژوپ

roup'y, roup'i.er, roup'i.ēst, adj. چهار ژوپ

rouse¹ (rouz) n., vi., vt. roused, rous'ing

۱- (شکار را) از لانه در آوردن، از نهانگاه درآوردن،

پروازاندن، تاراندن ۲- از لانه درآمدن، فرار کردن ۳- بیدار

کردن ۴- (معمولاً با: from یا to یا out of) برانگیختن،

تهییج کردن، به شور آوردن، تحریک کردن، به شوق آوردن

۵- به خشم آوردن، (خشم و غیره را) تشدید کردن یا شدن

۶- (کشتیرانی- طناب و غیره را) کشیدن (به ویژه با دست)

۷- انگیزش، هیجان، شور، بیا و برو، هیاهو ۸- جنبش

خشونت آمیز، تحریک شدید (← arouse)

● his words roused our anger تحریک‌انگیزش ما را برانگیخت

rouse'er, n.

برانگیزاننده، هویچ

rouse² (rouz) n.

(قدیمی) ۱- یک مشروب الکلی ۲- ← carousal

rous.ing (rou'zɪŋ) adj.

۱- هیجان‌انگیز،

شور انگیز، انگیزگر ۲- (کاسبی و غیره) پر رونق، گرفته، گرم ۳- چشمگیر، فوق‌العاده، ناروال ۴- شهوت انگیز

● he gave a rousing speech نطق مهیجی کرد
rous'ingly, adv. به‌طور مهیج، به‌طور شهوت انگیز

Rous.seau (rōō sō'), Jean Jacques

ژان ژاک روسو (نویسنده‌ی فرانسوی) (1712-78)

roust (roust) vt.

(عامیانه) ۱- (معمولاً با: up) انگیزاندن، برانگیختن، تحریک کردن ۲- (معمولاً با: out) تاراندن، (بیرون) راندن

roust.a|bout (-ə bout') n.

(امریکا) ۱- کارگر لنگرگاه، کارگر بارانداز ۲- کارگر سیرک ۳- (به ویژه در مزرعه یا میدان نفت) کارگر ساده، عمله، فله

roust¹ (roust) n., vt.

۱- جمعیت پرسروصدا و بی انضباط (← mob) ۲- کله، دسته ۳- سروصدا، هیاهو، جنجال ۴- (به ویژه قشون) عقب‌نشینی نامنظم، تارومار شدگی، انهدام، کالش، شکست

خسردکننده ۵- تارومار کردن، منهدم کردن، شکست خوردکننده دادن ۶- (قدیمی) ملتزمین رکاب، همراهان

۷- (قدیمی) گروه ۸- (قدیمی) ضیافت شبانه

● in that battle, the Germans routed the French

در آن نبرد آلمان‌ها فرانسوی‌ها را تار و مار کردند

roust² (roust) vi., vt.

۱- (به ویژه خوک) با پوزه کندن (و دنبال خوراک گشتن) (root هم می‌گویند)، ریشه‌کاوی کردن ۲- کاویدن، جستجو کردن ۳- به زور در آوردن، درکشیدن، بیرون کردن

۱- زنده کردن، حک کردن، ● to rout out

کنده کاری کردن ۲- (کسی را از جایی) بیرون آوردن، وادار به خروج کردن

route (rōūt, rout) n., vt. **rout'ed**, **rout'ing**

۱- جاده، راه ۲- مسیر عادی (مثلاً در تحویل روزنامه به منازل) ۳- مشتری‌ان (به ویژه مشتریان مسیر عادی) ۴- (قدیمی) فرمان حرکت لشکریان ۵- از راه یا مسیر معینی

فرستادن

● a newspaper boy's route مسیر روزانه‌ی پسر روزنامه فروش

rout'er (rout'ər) n.

(شخص یا اسباب) کاونده، حکاک، رنده (کننده)، حفره ساز

rou.tine (rōō tēn') n., adj.

۱- کار (یا فعالیت یا روش و غیره) روزانه، کار همیشگی، روال همیشگی، جریان عادی، برنامه‌ی روزمزه، روزمژگی ۲- روزمزه، عادی، همیشگی، روالی، همواره، معمولی، راهواره، رویه ۳- (نمایش) برنامه‌ی کوتاه ۴- (رقص) ترتیب

کام‌برداری، کام‌روال ۵- (کامپیوتر) روال، زیربرنامه

● my daily routine starts at 7

برنامه‌ی روزانه‌ی من از ساعت ۷ شروع می‌شود

● routine problems are easier to solve than unusual ones حل مسائل روزمزه آسان‌تر است تا حل مسائل غیر عادی

rou.tine'ly, adv. به‌طور معمول

۱- مرتباً ۲- به‌طور معمول

rou.ti.nier (rōō tē nyā') n.

(فرانسه) روال‌گرای (به ویژه رهبر ارکستر که طوطی‌وار رهبری می‌کند)

rou.tin.ism (rōō tēn'īz'əm) n.

روال‌گرایی، روزمزه دوستی

rou.tin'ist, n. روزمزه‌گرای، روال‌گرای

* **rou.tin.ize** (rōō tē'nīz) vt. -ized,

-iz.ing

روزمزه کردن، روال کردن، روالی کردن، راهواره کردن

rou'tini.za'tion, n. روال‌سازی

roux (rōō) n. (آمیزه‌ی روغن و آرد

برای غلیظ کردن سوپ و غیره) آرد و روغن

rove¹ (rōv) n., vt., vi. **roved**, **rov'ing**

۱- (بی هدف و در ناحیه‌ی وسیع) گشتن، پرسه زدن، پلکیدن، سیار بودن (roam هم می‌گویند) ۲- (چشمان) دور

گشتن، نظر پرانی کردن، چشم‌چرانی کردن، چشم ناپاک داشتن ۳- گشت، پرسه، نظر پرانی، چشم‌چرانی

rove² (rōv) n., vt. **roved**, **rov'ing**

۱- (ریسندگی پشم یا پنبه و غیره) فتیله کردن ۲- (انگلیس) roving ←

گذشته و اسم مفعول: reeve

rove beetle

(جانور) سوسک تندرو (تیره‌ی Staphylinidae)

rov|en (rō'vən) vt. اسم مفعول فعل: reeve

۱- (انسان یا وسیله)

سیار، گردنده، گشتگر، پرسه زننده ۲- (تیر اندازی با کمان) هدف، آماج ۳- کمانگیر، تیرانداز ماهر (با تیر و کمان)

rov|er² (rō'vər) n.

(قدیمی) ۱- دزد دریایی ۲- کشتی دزد دریایی

rov|er³ (rō'vər) n.

۱- (کسی که ماشین فتیله کردن پشم یا پنبه را به کار می‌اندازد) کارگر ریسندگی ۲- ماشین فتیله‌ساز

rov.ing (-vīŋ) n.

۱- فتیله‌ی پنبه (یا پشم یا ابریشم - در مرحله‌ی بعدی تبدیل به نخ می‌شود) ۲- روش تبدیل پنبه و غیره به فتیله

row¹ (rō) n., vt.

۱- ردیف، رج، دخ، خرنده، رده، رجه، صف ۲- خیابان (که دو طرف آن ساختمان‌ها یا مؤسسات مشابه قرار داشته

باشند) ۳- ردیف کردن، رَج کردن یا زدن

● in a row مدام، پی‌درپی، پشت سرهم، به ردیف

● two rows of seats دو ردیف صندلی

۱- (قایق) راندن، پارو زدن

۲- (با قایق پارویی) حمل کردن، بردن ۳- (قایق) دارای تعداد معینی پارو بودن ۴- در مسابقه‌ی پارو زنی شرکت کردن

۵- پارو زنی ۶- سفر با قایق پارویی

● Morteza and I took turns rowing the boat

من و مرتضی به نوبت قایق را پارو زدیم

row'ər, n.

پارو زن

۱- سروصدا،

جنجال، دادوبیداد ۲- جنگ و دعوا، مرافعه، بگو مگو ۳- جنگ

دعوا کردن، جنجال به پا کردن، آشوب کردن

۱- (گیاه) زبان‌کنجشک کوهی

row|an (rō'ən) n. (Sorbus aucuparia) ۲- میوه‌ی این درخت (که سته مانند

و قرمز یا نارنجی است - rowanberry هم می‌گویند
row.boat (rō'bōt) n.

قایق پارویی (انگلیس: rowing boat)

* **row|dy** (rou'dē) n., pl. **-dies** adj.

-di|er, -di|est

آدم رذل

و جنجال به پاکن، هوجی، جنجال آفرین، آشوبگر، جنجالی
row'dily, adv. با هو و جنجال، با سرو صدا

row'diness, n.

جنجال، هوجی بازی

row'dy-ish, adj.

نسبتاً جنجال آمیز

row'dy-ism, n.

آشوبگری، جنجال آفرینی، هوجی‌گری

row|el (rou'əl) n., vt.

-eled or -elled, -el|ing or

-el|ing

۱- چرخک



مهمیز ۲- (به اسب) مهمیز زدن

row|en (rou'en) n.

۱- چین دوم (محصول دوم) علف یا شیدر و غیره
 ۲- aftermath

Ro.we|na (rō ē'nə)

اسم خاص مؤنث

* **row house** (rō)

(هریک

از خانه‌های ردیف هم و به هم چسبیده) خانه‌ی ردیفی

Row.land (rō'land)

اسم خاص مذکر

row.lock (rāl'ək) n.

oarlock (انگلیس)

* **Rox.anne** (rāks an')

(از ریشه‌ی فارسی: رخسانه) اسم خاص مؤنث (مخفف: Roxanne و Roxie هم می‌گویند)

اسم خاص مذکر

Roy (roi)

roy|al (roi'al) adj., n.

۱- وابسته به شاه، سلطنتی، شاهی، پادشاهی، شاهنشاهی

۲- دارای مقام سلطنت ۳- وابسته به کشور پادشاهی

۴- تأسیس شده توسط پادشاه، شاهانه، شاهگان، سلطنتی، شایگان،

۵- در خدمت پادشاه ۶- شاهانه، شاهوار، پرجلال و جبروت

۷- باشکوه، مجلل، شاهوار، پرجلال و جبروت

۸- کاغذ قطع ۲۵ در ۲۰ اینچ (برای چاپ)، کاغذ قطع ۲۲ در

۱۹ اینچ (برای دست نویسی) ۹- (کشتی) بادبان کوچک،

بادبان دکل زبرین ۱۰- (عامیانه) عضو خاندان سلطنتی

• they prepared a royal feast for their foreign

guests برای مهمانان خارجی خود ضیافت شاهانه‌ی ترتیب دادند

• we saw the royal palaces in Sa'd Abad

ما از کاخ‌های سلطنتی در سعدآباد دیدن کردیم

roy'ally, adv.

به‌طور شاهانه یا مجلل

royal blue رنگ آبی مایل به ارغوانی، آبی سرخ قام

royal fern

(گیاه) سرخس شاهی،

(Osmundaceae تیره‌ی Osmunda regalis)

* **royal flush**

(پوکر) استراتیج فلاش

آس‌دار (آس و شاه و بی‌بی و سرباز و ده از یک خال)

roy.al.ism (roi'al iz'am) n.

۱- (در اصل) حکومت شاهی، شهنشاهی ۲- هوداری از

حکومت شاهی، شه‌کرای

roy.al.ist (-ist) n., adj.

۱- هودار نظام

پادشاهی، شه‌کرای ۲- (R) بزرگ) هودار چارلز اول

(پادشاه انگلستان در جنگ‌های داخلی انگلیس - به این هوداران Cavalier هم می‌گفتند)، (جنگ‌های استقلال آمریکا)

هودار انگلیس (Tory هم می‌گفتند) ۲- وابسته به شه‌کرای

royal jelly

عسل غنی (که بچه زنبورها از آن تغذیه می‌کنند)

royal mast

(کشتی) دکل زبرین

* **royal palm**

(گیاه) شاه نخل (جنس Roystonea - بومی فلوریدا)

royal poinciana

(گیاه) گل طاووس (Delonix regia)

royal purple

۱- (در اصل) قرمز سیر ۲- قرمز مایل به آبی

royal road

راه آسان برای دستیابی به هدف

roy.al|ty (roi'al tē) n., pl. **-ties**

۱- مقام سلطنت، پادشاهی ۲- شاه، شاهزادگان، اعضای

خاندان شاه ۳- (قدیمی) کشور پادشاهی، قلمرو سلطنتی

۴- بزرگواری، جلال، شکوه، جبروت ۵- (قدیمی) معمولاً

(جمع) حقوق و امتیازات پادشاه ۶- (نادر) امتیاز اعطایی از

طرف پادشاه ۷- (امتیاز نفت و غیره) حق الامتیاز، (کتاب و

غیره) حق التألیف، کیابهر

• my royalty from this book is eight percent

حق التألیف من از این کتاب هشت درصد است

roz.zer (rā'zər) n.

(انگلیس - خودمانی) پاسبان، آژان

rpm revolutions per minute

مخفف: دور در دقیقه، گردش در دقیقه

rps revolutions per second

مخفف: دور در ثانیه، گردش در ثانیه

rpt report

مخفف: گزارش

RPV remotely piloted vehicle

مخفف: هواپیمای بی‌خلبان (که از دور راهبری می‌شود)

RQ respiratory quotient

مخفف: ضریب تنفسی

RR 1- railroad 2- Right Reverend 3- Rural

Route

مخفف: ۱- راه‌آهن

۲- جناب کشیش ۳- راه روستایی (R.R. هم می‌نویسند)

-rrha|gl|a (rā'jē ə)

پسونند: -ریزش، -خونریزی [menorrhagia] (-rrhage) و

-rrhagy هم می‌نویسند)

-rrhe|a (rē'ə)

پسونند: -روی،

-روش [seborrhea] (-rrhoea) هم می‌نویسند)

RR Ly.rae variables (är'är'li'rē)

(نجوم) ستاره‌ی تپنده‌ی دگر سانگر

Rs rupees

مخفف: روپی، روپیه

R.S.V.P. or r.s.v.p. répondez s'il vous plaît

(فرانسه) مخفف: لطفاً پاسخ بدهید

rt right

مخفف: راست، درست

rte route

مخفف: راه

Rt Hon Right Honorable

مخفف: جناب آقا

Rt Rev Right Reverend

مخفف: جناب کشیش

Ru 1- Ruth 2- ruthenium

مخفف: ۱- (انجیل) روت ۲- (شیمی) نشان روتینیم
ru|a.na (roo ä'nə) n.

روپوش پیشمی (رایج در کشورهای پرو و کلمبیا)
Ru.an|da (roo än'də) n., pl. -das or -|da
(سیاهپوست بانئو ساکن کشورهای زئیر و رواندا) رواندا،
زبان رواندا

rub (rub) n., vi., vt. rubbed, rub'bing

۱- (با دست یا حوله و غیره) مالش دادن، ماساژ دادن،
مالاندن، برماسیدن، مشت و مال دادن ۲- (با مالش و غیره)
پرداخت کردن، صیقل دادن، براق کردن، جلا دادن ۳- به هم
مالیدن، ساییدن، سودن ۴- (روی چیزی) کشیدن، مالیدن
۵- (با مالش) به حالت ویژه درآوردن، یا مالش ... کردن
۶- (با مالش یا خراشاندن) دردناک کردن، خراشیده کردن
۷- (با: in یا into یا on و غیره) مالیدن و وارد کردن، مالیدن
و خوردن دادن ۸- (با: out یا off یا away و غیره) زدودن،
پاک کردن ۹- مالیده شدن (به چیزی)، (به چیزی) گرفتن
۱۰- موجب خشم یا آزرده شدن ۱۱- مشت و مال، ماساژ،
مالش، جلادهی ۱۲- اشکال، بازدارنده، دردسر، مانع، مسئله
۱۳- (در اثر مالش یا خراش) جای دردناک، زبری، ناصافی،
خدشه ۱۴- چیزی که آزرده می‌کند یا می‌رنجاند، تنبیه،
کوشمالي، تمسخر، تسخر

• don't rub your eyes with those sticky fingers

با آن انگشتان چسبناک چشمهایت را نمال

• please rub my back; it hurts!

لطفاً پشتم را بمال، درد می‌کند

• to rub down

۱- مشت و مال دادن،

ماساژ دادن ۲- (با مالش) جلا دادن، صاف کردن، ساییدن، پاک کردن

• to rub elbows with (rub shoulders with)

خوش و بش کردن با، مصاحبت و دوستی کردن با، خود را چسباندن به

• to rub someone up the wrong way

خلاف میل کسی کار کردن و موجب آزردهی یا خشم او شدن

rub-a-dub (rub'ə dub') n.

(واژه‌ی آوایی) دام دام (مانند صدای طبل)، دارام دارام

Ru.bál.yát (roo'bī yāt')

(عربی) رُبَاعِیَات (به ویژه: رباعیات عمر خیام)

ru.basse (roo bas') n.

دُر کوهی سُرخ رنگ

ru.ba|to (roo bāt'ō) adj., adv., n., pl. -tos

(موسیقی) ۱- شتاباندن برخی نتها، کوتاه یا بلند کردن

نتها ۲- قطعه‌ی تعدیل شده

rub.ba.booo or rub|a.booo (rub'ə boō') n.

(آبکوشتی که از گوشت خشکانده و آرد می‌سازند) روپایو

rub.ber¹ (rub'ər) n., adj., vi.

۱- مالنده، مالشگر، ساینده ۲- لاستیکی ۳- ماساژ دهنده،

مشت و مال دهنده ۴- لاستیک ۵- کفش ۶- کائوچو ۷- مداد

پلککن ۸- تخته پاک کن ۹- کاپوت ۱۰- (جمع) گالیش

• rubber gloves

دستکش‌های لاستیکی

rub'ber.like', adj.

لاستیک مانند، کفش مانند

rub.ber² (rub'ər) n.

۱- دوره‌ی مسابقات ۲- مسابقه‌ی نهایی (به ویژه در مورد

دو تیم مساوی - rubber game هم می‌گویند)

rubber band

نوار لاستیکی، نوارکش، کش

rubber cement

سیمان نرم (که دارای لاستیک و لکانیزه است)، چسب کِشدار

* rubber check (امریکا - خودمانی) چک بی محل

rub.ber.ize (rub'ər īz') vt. -ized',

(با لاستیک) پوشاندن،

-iz'ing

آمیختن، لاستیکی کردن، کِشدار کردن، کشی کردن

* rub|ber.neck (rub'ər nek') n., vi.

(عامیانه) ۱- کسی که مرتباً کردن می‌کشد و به اطراف نگاه

می‌کند، فضول، چشم چران، کنجکاو، توریست، تماشاگر

(rubbernecker هم می‌گویند) ۲- کردن کشیدن، به اطراف

نگریستن

rubber plant

(گیاه) ۱- درخت کائوچو Hevea brasiliensis که از

شیره‌ی سفید رنگ آن به نام latex لاستیک طبیعی

می‌سازند) ۲- فیکوس (Ficus elastica خانواده‌ی

mulberry که گیاه زینتی است)

rubber stamp

۱- مهر لاستیکی ۲- (عامیانه) شخص یا

اداره و غیره که بی‌مطالعه و بررسی

چیزها را تصویب می‌کند یا مورد توافق

قرار می‌دهد، صحنه گذار



RUBBER STAMP

rub|ber-stamp

(rub'ər stamp') vt., adj.

۱- مهر لاستیکی زدن به ۲- (خودمانی - بی‌بررسی و چون

و چرا) مورد تصویب قراردادن، صحنه گذاشتن ۳- وابسته

به صحنه‌گذاری، مطیع

rub.ber|y (rub'ər ē) adj.

لاستیک مانند، کِش مانند، کِشسان

rub'ber.iness, n.

لاستیک ماندنی، کشسانی

rub.bing (rub'ing) n.

(تصویری که با قراردادن کاغذ روی سطح حکاکی شده و

مالیدن مداد و غیره بر آن به دست می‌آید) روبرداشت

rub.bish (rub'ish) n.

۱- آشغال، خاکسروبه، زباله ۲- ← rubble ۳- یاره،

مزخرف، پوچ، چرند، جفنگ، مهمل

• he said a lot of rubbish

خیلی کتره گویی کرد

rub'bishy, adj.

مهمل، بی‌ارزش، جفنگ

rub.ble (rub'əl) n.

۱- پاره سنگ، خُرده سنگ،

قلوه سنگ ۲- بنایی با پاره سنگ، (دیوار یا ساختمان و

غیره) ساخته شده از پاره سنگ، پاره سنگی (rubblework)

هم می‌گویند) ۳- (در اثر زلزله یا بمب یا خراب کردن و

غیره) آوار، خاک و آجر، پاره آجر، آخال

rub.bly (rub'blē), -blier, -bli.est, adj.

بر از قلوه سنگ یا پاره آجر، پاره سنگ مانند

(ساختمان یا دیوار)

rub|ble.work (-wərk') n.

(غیره) ساخته شده از پاره سنگ، پاره سنگی، قلوه سنگی

rub.down (rub'down') n.

مشت و مال، مالش تند، ماساژ، مالشگری

* **rube** (rōb) n. (امریکا-خودمانی) دهاتی، هالو
ru.be|fa.cient (rōb bə fā'shənt) adj., n.
 (به ویژه داروی مالیبدنی) سرخی آور، سرخ‌کننده، برافروز
ru.be|fac.tion (rōb bə fak'shən) n.

(پوست - به ویژه با داروی مالیبدنی) سرخ شدگی، سرخ کردگی، برافروختگی، سرخی

* **Rube Gold.berg** (rōb gōld 'bərg) (امریکا) دستگاه پیچیده و گرانی که کارهای خیلی ساده و بی نیاز به ماشین را انجام می‌دهد، ماشین بی مصرف
ru.be|la (rōb bel'ə) n. (پزشکی) سرخچه
ru.bel.ite (rōb bel'it) n.

کهربای قرمز، تورمالین

Ru.ben.esque (rōb bə nes'k) adj.

۱- همانند نقاشی‌های روبنز: پررنگ و آب، غنی، هوس انگیز

۲- (هیكل زن) کمی چاق و خوش ریخت، خواستنی

Ru.bens (rōb bənz), Peter Paul 1577-1640

پیتر پال روبنز (نقاش هلندی)

ru.be|o.la (rōb bē'ə lə) n.

← measles

ru.bes.cent (rōb bes'ənt) adj.

قرمز شونده، برافروخته (شدنی)، درحال گلگون شدن

ru.bes'cence, n. گلگونی، برافروختگی

Ru.bl.con (rōb 'bi kən)

رود روبیکان (در مرز میان روم باستان و کال Gaul)

ru.bl.cund (rōb bə kund) adj.

سرخ، سرخ فام، گلگون

ru'bi.cun'dity (-kun'də tē), n. سرخی، قرمزی

ru.bid.lum (rōb bid'ē əm) n.

(شیمی) روبیدیم (نشان: Rb، وزن اتمی: ۸۵/۴۷، شمارهی اتمی: ۳۷، وزن مخصوص: ۸/۵۲۲، نقطه ذوب: ۳۹°C، نقطه جوش: ۶۸۹°C)

ru.bled (rōb bēd) adj.

یاقوتی، قرمز سیر، لعل فام

ru.big|l.nous (rōb bij'ə nəʃ) adj.

قهوه‌ای مایل به قرمز، زنگاری (ruginose هم می‌گویند)

ru.bi.ous (rōb bē əʃ) adj.

(شعر قدیم) یاقوتی، قرمز سیر

ru.ble (rōb bəl) n.

(واحد اصلی پول روسیه و

جمهوری‌های سابق شوروی) روبل (← جدول: money)

ru.bric (rōb brik) n., adj.

۱- (در کتابها و نسخه‌های خطی قدیم) حرف یا واژه‌ی اول فصل یا سرفصل که با حروف مزین و قرمز می‌نوشتند،

سُرخ واژه، سرخ وات ۲- سرفصل، سرلوچه، سرواژه،

سروات، حرف اول، واژه‌ی اول، عنوان ۳- (در کتاب دعا)

راهنمای انجام نیایش ۴- راهنما، توضیح، دستورالعمل،

دستور انجام ۵- طبقه، دسته، نوع ۶- عنوان قانون، نام

قانون ۷- روال، رسم، عرف ۸- نوشته شده با جوهر قرمز

۹- (قدیمی) قرمز، سرخ فام، گلگون

ru.bri.cal (-brə kəl) adj.

۱- برطبق

دستور یا راهنمای نیایش ۲- روالی، عرفی، تجویزی

ru'bri.cally, adv. ۱- به‌طور عرفی ۲- به‌طور دستوری

ru.bri.cate (rōb brə kāt) vt. -cat'ed,

-cat'ing ۱- با جوهر یا رنگ قرمز

نوشتن یا چاپ کردن یا نقش کردن، قرمز کردن، با حروف

قرمز نوشتن ۲- تجویز کردن (به ویژه امور مذهبی را)،

دستور نوشتن، قاعده درست کردن

ru'bri.ca'tion, n. ۱- دستور نویسی ۲- قرمز سازی

ru'bri.ca'tor (-kāt'ər) n.

۱- دستور نگار ۲- قرمز نگار

ru.bri.cian (rōb brish'ən) n. دانشمند

دستورها و رهنمودها (به ویژه در امور مذهبی)، نماز شناس

ru|by (rōb bē) n., pl. -bies

۱- یاقوت (نوعی سنگ گرانبها از نوع corundum) ۲- لعل

(Rubis spinelle)، لعل بدخشان ۳- هر چیز ساخته شده از

یاقوت ۴- قرمز مایل به سیاه، قرمز سیر، یاقوتی

Ru|by (rōb bē) اسم خاص مؤنث

* **ru|by-throat|ed hummingbird**

(جانور) مرغ مکس‌خوار کردن‌سرخ

(Archilochus colubris - بومی آمریکای شمالی)

ruche (rōosh) n. نوار توری

(برای حاشیه‌ی یقه و سرآستین زنانه)، نوار چین‌دار

ruch.ing (rōosh'ing) n.

۱- نوارهای توری یا چین دار، نوار حاشیه‌دوزی

۲- پارچه‌ی ویژه‌ی حاشیه دوزی

۱- (در اصل) توده، انباشته، بار (مثلاً یک بار هیزم) ۲- مقدار زیاد، انبوه مردم، مردم

عادی، عوام الناس ۳- (اسبدوانی) اسبهای بازنده

ruck² (ruk) n., vt., vi.

۱- چروک کردن یا شدن، چین خوردن، چین دادن،

چروکاندن ۲- چروک، چین

ruck|le (ruk'al) vt., vi. **ruck'led**,

ruck'ling (انگلیسی) ← ruck

ruck.sack (ruk'sak) n. کوله پشتی

* **ruck.us** (ruk'əs) n. (امریکا - عامیانه)

هیاهو، جنجال، هوچی‌گری، های و هو، غوغا

ruc.tion (ruk'shən) n.

(عامیانه) بلوا، جنجال و شورش، آشوب

* **rud.beck|||a** (rud bek'ē ə) n.

(گیاه) رودبکیا (نام جنسی از گیاهان چند سالزی از

خانواده‌ی composite که بومی آمریکای شمالی هستند)

rudd (rud) n. (جانور) گول قرمز

(ماهی کوچک به نام Scardinius erythrophthalmus)

rud.der (rud'ər) n.

۱- (کشتی) تیغی‌ی سکان، سکان

۲- (هواپیما - تیغی‌ی متحرک باله‌ی

عمود در عقب هواپیما که با آن

هواپیما را به راست یا چپ

می‌کردند) سکان هواپیما، چرخانه

۳- وسیله‌ی هدایت، رهنمون، راهبر،

واپاد



RUDDER ON A SMALL BOAT

rud' der. less, adj. بی سکان، بی وسیله‌ی هدایت
 rud|der.post (-pöst) n. (کشتی) ۱- تیر یا
 rudderstock ← ۲- تختی‌ای که سکان بر آن متکی است
 rud|der.stock (-stāk) n. (کشتی) دسته‌ی سکان

rud.dle (rud'əl) n., vt. -dled, -dling
 ۱- گل آخری (red ocher هم می‌گویند) ۲- (به ویژه کوسفند را) با گل آخری رنگ کردن، با گل آخری نشان گذاری کردن
 ۳- برافروخته کردن، گلگون کردن
 rud|dle.man (-mən) n., pl. -men
 فروشنده‌ی گل آخری

rud.dock (rud'ək) n.
 (جانور) سینه‌سرخ اروپایی (پرنده‌ی کوچکی به نام: Erithacus rubecula - به آن Robin هم می‌گویند)
 rud|dy (rud'ē) adj. -di|er, -di.est
 ۱- سرخ رنگ، سرخ و سفید، گلگون، لعل رخ ۲- قرمز، سرخ
 ۳- (انگلیسی - عامیانه) محض، کامل، درست و حسابی
 rud'di.ness, n. سرخ و سفیدی، گلگونی
 * ruddy duck (جانور) مرغابی گلفام
 (Oxyura jamaicensis - بومی امریکای شمالی)

rude (rūd) adj. rud'ler, rud'est
 ۱- ابتدایی، بد ساخت، بد شکل ۲- وحشی، ندسان، نارام، توسن، ددمنش ۳- بی ادب، گستاخ، پررو، وقیح، بی‌شرم، بی‌معرفت، جاهل، ناآموخته ۴- گستاخانه، بی ادبانه، بی‌شرمانه، وقاحت‌آمیز ۵- ستم، شدید، خشن، خشونت‌آمیز، دردناک، تکان دهنده ۶- (صدا یا موسیقی) گوشخراش، زننده، بد آوا، بد صدا، ناهنجار ۷- بدوی، آغازین، عقب افتاده، وابسته به انسان‌های آغازین ۸- سنجیده، کم سنجیده، تخمینی، غیردقیق، بی‌دقتی، با بی‌دقتی، خام ۹- (نیرو و بنیه و غیره) زورمند، قوی، سالم، خوش بنیه، ستبر ۱۰- زبر و زمخت، نتراشیده و نخراشیده
 • failing that exam was a rude awakening for her
 شکست در آن امتحان او را به طور درد آوری هشدار کرد
 • he made rude comments about his own father

درباره‌ی پدر خودش حرف‌های گستاخانه‌ی زد
 rude'ly, adv. بی ادبانه ۲- با سادگی، ابتدایی
 rud'eness, n. بی ادبی، بی تربیتی، گستاخی

۲- بی‌شرمی، وقاحت ۳- بی معرفتی، ناآموختگی، بدویت
 ru.der|al (rūd'dər əl) n., adj. (گیاه)
 ۱- خاکروبه ژست ۲- علف‌گونه، علف‌مانند، هرن، خودرو
 rudes|by (rūd'z bē) n., pl. -bles
 (قدیمی) آدم خشن و بی ادب

ru.di.ment (rūd'də mənt) n.
 ۱- (معمولاً جمع) مبایذ اولیه، اصول، آسما، بیخ‌ها، پایه‌ها، بنیادها ۲- (معمولاً جمع) سراغان، شکل اولیه، حالت تکامل نیافته‌ی هر چیز، ناکوالی ۳- (زیست شناسی) آکارک، اندام آکارکی، زائده‌ی آکارکی، تحلیل رفته
 • the rudiments of mathematics مبایذ ریاضیات
 ru.di.men.ta|ry (rūd'də men'tər ē) adj.
 ۱- اصولی، بنیادی، پایه‌ای، آسیایی ۲- ابتدایی، آغازین، کم

۳- (زیست شناسی) آکاری، پیشرفت نکرده، ناکوال، ناکوالیده (rudimental هم می‌گویند)
 • a rudimentary knowledge of something

دانش ابتدایی یا چیزی
 ru.di.men.tari.ly (rūd'də men'tər'ə lē) adv.
 به طور ابتدایی یا بنیادی
 ru'di.men'ta.ri.ness, n. اصولی بودن، ابتدایی بودن
 Ru.dolf I (rūd'dōlf) 1218-91
 رودلف اول (شاه امپراطوری مقدس روم)
 Ru.dolph (rūd'dōlf)

اسم خاص مذکر (مخفف: Rudy)
 rue¹ (rū) n., vi., vt. rued, ru'ing
 خوردن، نادم بودن، پشیمان بودن، تأسف خوردن
 ۲- (قدیمی) افسوس، پشیمانی، ندامت ۳- غمگین بودن
 rue² (rū) n., adj. ۱- (گیاه) سداب
 (گیاهان جنس Ruta به ویژه Ruta graveolens که سابقاً کاربرد دارویی داشت) ۲- وابسته به تیره‌ی Rutaceae و راسته‌ی Sapindales دولپه‌ای هستند
 * rue anemone (گیاه) شقایق سدابی، برگ سدابی
 (Anemone thalictroides - بومی امریکای شمالی)
 rue.ful (rūd'fəl) adj.

۱- سوگوار، محزون، غمگین، ماتم زده ۲- پشیمان، نادم، متأسف ۳- افسوس انگیز، تأسف‌آور
 rue'fully, adv. محزوانه، با تأسف
 rue'ful.ness, n. حزن، ندامت، تأسف
 ru.fes.cent (rūd'fes'ənt) adj.

سرخ رنگ، متمایل به قرمز
 ru.fes'cence, n. سرخ رنگی، قرمز شکلی
 ruff¹ (ruf) n.

۱- (سده‌های ۱۶ و ۱۷ - مردانه و زنانه) یقه‌ی چین دار، راف ۲- (حلقه‌ای از پر یا پشم با رنگ یا طول متفاوت که بر گردن جاندار روئیده است) طوق، طوقی، پَر چنبر، پشم چنبر، یال ۳- (جانور) یلوه‌ی طوق‌دار
 (Philomachus pugnax)



دارای یقه‌ی چین دار یا طوقی
 ruffed (ruft) adj.
 ruff² (ruf) vt., vi., n.
 (trump ←) (بازی‌های با ورق) خال آتو بازی کردن
 ruff³ (ruf) n.

(جانور) پرچ خال‌دار (ماهی کوچک آب شیرین به نام Acerina cernua - بومی اروپا - ruff هم می‌نویسند)
 * ruffed grouse

(جانور) سیاه خروس طوقی (Bonasa umbellus - بومی امریکای شمالی - partridge هم می‌گویند)
 ruf.fl|an (ruf'ē ən) n., adj. قانون شکن، سفاک، طاغی، گردنکش، چاقوکش، کلاه‌مخملی، لات محل
 لات بازی، گردنکشی
 ruf'fi.an.ism, n.
 ruf.file¹ (ruf'əl) n., vi., vt. -fled, -filing
 ۱- خیزآبادار کردن، ناصاف کردن یا شدن، چین‌دار کردن یا

شدن، موج دار کردن یا شدن، چروکاندن، چروکیدن ۲- (در اثر ترس یا خشم و غیره) موها یا پرهای خود را سیخ کردن، بُراق کردن یا شدن، افراشته کردن، شق کردن ۳- آزدن، رنجاندن، اذیت کردن، ناراحت کردن یا شدن، رنجیدن، غیظی کردن ۴- (صفحه‌های کتاب را مانند هنگام بُر زدن ورق) تند ورق زدن ۵- (نوار پارچه یا تور که چین می‌دهند و به حاشیه‌ی لباس می‌دوزند) روان چین‌دار، حاشیه‌ی چین‌دار ۶- رuff (حاشیه‌ی جامه و غیره را) چین‌دار کردن، چین دادن ۸- ripple هم می‌گویند) آبلرز، خیزابچه، موج کوچک ۹- آزدگی، رنجش، رنجیدیگی، غیظ

• the ruffled surface of a rapid river

سطح ناصاف یک رودخانه‌ی تند

• to ruffle someone's feathers کسی را عصبی یا آزرده کردن
ruffly, -flier, -fli.est, adj. پر چین، چروک دار

ruff² (ruf'al) n., vi., vt. -fled, -filing

(طبل زدن) ۱- ضربه‌های تند و کم صدا (از roll کم صداتر است) ۲- ضربه‌های تند و پیاپی زدن

ruff³ (ruf'al) n., vi. -fled, -filing

(قدیمی) ۱- چاخان کردن، (با سروصدا) لاف‌زنی کردن ۲- جنگ و دعوا، کتک‌کاری و سر و صدا، قاتل و قیل

ru.fl.yaa (rōo'fē yā') n., pl. -ru.fl.yaa (واحد اصلی پول جزیره‌ی مالدیو (Maldives) روفا (جدول: money)

ru.fous (rōo'fās) adj.

(رنگ) قرمز مایل به قهوه‌ای، زنگارگون

Ru.fus (rōo'fās)

اسم خاص مذکر

rug (rug) n.

۱- فرش، قالی،

قالیچه، گلیم، گبه، خرسک، زیلو، زیرانداز ۲- (انگلیس) lap robe ۳- (امریکا- عامیانه) کلاه‌گیس

ru|ga (rōo'gā) n., pl. -gae (-jē)

(کالبد شناسی - معمولاً به صورت جمع - در شامه‌ی معده یا کام یا مهبِل) شیار، چین، تا

ru'gate (-gāt, -git) adj.

شیار دار، چین دار

Rug|by (rug'bē) n.

۱- شهر راکی (در مرکز انگلستان) ۲- مدرسه‌ی پسرانه‌ی راکی (تأسیس: ۱۵۶۷ میلادی - در شهر راکی) ۳- (بزرگ) بازی راکی (شبیه فوتبال امریکایی)

rugby shirt

پیراهن کیشی راه راه (ویژه‌ی بازیکنان راکی)

rug.ged (rug'id) adj.

۱- پُرپستی و بلندی، پست و بلند، ناهموار، پُرصخره، سنگلاخ، بستاند ۲- (قیافه) پُرچین و چروک و سالم، آفتاب‌زده و خوش‌بینی، حاکی از نیرو و سلامتی ۳- توفانی، ناملاّیم ۴- (صدا) ناهنجار، گوش‌خراش ۵- خشن، زمخت، سخت، ستهم، شدید، سختگیر ۶- نیرومند، قوی، پرزور، تهمتن، قلمچاق ۷- (عامیانه) مستلزم مهارت و طاقت

• a rugged shoreline

یک ساحل پر صخره

• the rugged training of those soldiers

تعلیم سختگیرانه‌ی آن سربازان

rug'gedly, adv.

۱- به‌شدت ۲- ناهمواری

rug'ged.ness, n.

۱- ناهمواری ۲- شدت، سختی

rug.ger (rug'ər) n.

(انگلیس - عامیانه) بازی راکی (Rugby)

ru.go|la (rōo'gō'lā) n.

(گیاه) شابانک سالاد - Eruca sativa - rocket هم می‌گویند

* ru.go|sa rose (rōo'gō'sā)

(گیاه) رُز پرچین (Rosa rugosa)

ru.gose (rōo'gōs') adj.

(زیست شناسی)

چروکیده، چین‌دار، موجدار (rugous هم می‌نویسند)

ru.gos.ity, pl. -ties, n.

چروکیدگی، چین داری

Ruhr (roor)

۱- رودخانه‌ی رور (در غرب آلمان - به رود راین می‌ریزد)

۲- دره‌ی رود رور (سرزمین صنعتی و پر زغال‌سنگ در باختر آلمان - Ruhr Basin هم می‌گویند)

ru|ln (rōo'an, -in') n., vt., vi.

۱- (در اصل) فروریزی (دیوار یا ساختمان و غیره) ۲- (جمع) خرابه(ها)،

ویرانه(ها)، مخروبه، فروریخته ۳- خرابی، ویرانی، انهدام،

فروریزی ۴- تباهی، فلاکت، نابودی، فنا، انحطاط

۵- بی‌سیرت شدگی، بی‌سیرتی، بی‌عفتی، هتک ناموس

۶- سبب تباهی، مایه‌ی فلاکت ۷- خراب کردن یا شدن،

مخروبه کردن یا شدن، ویران کردن یا شدن ۸- فقیر کردن،

ورشکسته کردن، (از نظر اقتصادی) نابود کردن ۹- (زن را)

بی‌سیرت کردن، بی‌ناموس کردن ۱۰- از خیز انتفاع انداختن،

بلا مصرف کردن، خراب کردن، به درد نخور کردن، از بین

بردن، تباه کردن، نقش بر آب کردن

• the bomb ruined the bridge بمب پل را خراب کرد

• their quarrel ruined the party

مشاجره‌ی آنها مهمتی را به هم زد

• to be the ruin of something (or someone)

موجب خرابی یا تباهی چیزی (یا کسی) بودن

• we visited the Roman ruins

ما از خرپه‌های شهر روم دیدن کردیم

ru'iner, n.

تباگر، خراب کننده، تباه کننده

ru.in.ate (rōo'ə nāt') adj., vt., vi. -at'ed,

(قدیمی) ۱- خراب کردن یا شدن ۲- خراب، خرابه

ru.in|a.tion (rōo'ə nā'shən) n.

۱- تباهی، نابودی، خرابی ۲- سبب تباهی، موجب خرابی

ru.in.ous (rōo'ə nəs) adj.

۱- ویرانگر، خرابی آور، تباه کننده ۲- خراب، ویران، منحل

ru'in.ously, adv.

به‌طور مخرب یا ویرانگر

ru'in.ous.ness, n.

ویرانگری، مخرب بودن

rule (rōol) n., vi., vt. ruled, rul'ing

۱- قاعده، هنج، هنجار، قانون، (جمع) مقررات، دستور

۲- مقررات خانقاه یا بنیاد مذهبی، نظامنامه‌ی مذهبی

۳- رسم، عادت، قرار، عهد ۴- هر چیز عادی یا مورد انتظار

۵- حکومت، کنترل، واپاد، دوران حکومت، حکمروایی،

فرمانروایی، سیطره ۶- خط کش، (با خط کش) خط کشیدن،

خط‌کشی کردن، خط دار کردن، گونیا ۷- (مهجور) طرز

رفتار، رفتار ۸- حکم دادگاه، حکم قاضی، حکم دادن، رأی

دادن (دادگاه) ۹- اصل حقوقی، اصل قانونی ۱۰- (چاپ)

● it was rumored that she was pregnant

شایع شده بود که آبستن است

ru|mor.mon|ger (-mun'gər) n.

شایعه پراکن، هوچی، چواندان، شایعه ساز

rump (rump) n.

۱- (جانور) کپل، کفل، ساغری،

سرین ۲- (قصایی) گوشت بالای ران (beef ←)

۳- buttocks ۴- ته مانده، پس مانده، زوائد، بخش

به درد نخور، باقیمانده ۵- (پارلمان و غیره) فاقد نماینده به

حد کافی (و لذا غیر قانونی یا فاقد اعتبار)

Rum.pel.stilts.kln (rum'pəl stilt'skin)

(افسانه‌ای آلمانی - نام کوتوله‌ای که جان ملکه را نجات

می‌دهد) رامپل استیلستسکین

rum.ple (rum'pəl) n., vt., vi. -pled,

-pling

۱- چروک، چروکیدگی، چین

۲- چروکندن، چین و چروک انداختن، چروکیدن، چین و

چروک دار شدن ۳- (موی سر) زولیده کردن یا شدن

rum'ply, adv.

چروکیده، چین و چروک دار

Rump Parliament

(تاریخ انگلیس)

پارلمان از سال ۱۶۲۸ تا ۱۶۵۲، پارلمان رامپ

rum.pus (rum'pəs) n.

(عامیانه) قال و قیل، آشوب

* rumpus room

(قدیمی) ← recreation room

* rum.run|ner (rum'run'ər) n.

(انسان یا کشتی و غیره) حامل مشروب قاچاق

rum'run'ning, n.

حمل مشروب قاچاق

run (run) n., adj., vt., vi. ran or run, run,

run'ning

۱- دویدن ۲- به سرعت حرکت کردن،

تند رفتن ۳- (معمولاً با: to) مراجعه کردن (به)، (پیش کسی یا

چیزی) رفتن ۴- (معمولاً با: with) معاشر بودن (با)

۵- (آزادانه) آمدن، رفتن، رُستن، جنبیدن، گشتن ۶- فرار

کردن، به چاک زدن، ورمالیدن ۷- (با: up to یا down to یا

over to و غیره) سفر تند و کوتاه کردن، زود رفتن و آمدن

۸- (در مسابقه یا انتخابات و غیره) شرکت کردن، نامزد

(انتخابات و غیره) بودن یا کردن، شرکت دادن ۹- (در

مسابقات - اول یا دوم و غیره) شدن ۱۰- (ماهی - در جهت

معینی) شنا کردن، مهاجرت کردن، مهاجرت، کوچ ۱۱- (طبق

برنامه مرتباً) رفت و آمد کردن ۱۲- (به سرعت از روی

چیزی) رد شدن ۱۳- شایع بودن، زیانزد بودن ۱۴- بالا

رفتن، خزیدن ۱۵- (دائماً) کار کردن یا جنبیدن، بند نیامدن

۱۶- (اداره یا موتور و غیره) کار کردن، به کار افتادن یا

انداختن ۱۷- (به فکر) خطور کردن ۱۸- روان بودن، جریان

داشتن، جاری کردن یا بودن ۱۹- آب شدن و جاری شدن

۲۰- (پارچه) رنگ پس دادن، (رنگ) دواندن، سرایت کردن

۲۱- پُر بودن، سرشار بودن، لبریز بودن ۲۲- چکه کردن،

(آب یا چرک و غیره) پس دادن ۲۳- (زمان) کشیدن، گذشتن

۲۴- (در روزنامه یا صحنه‌ی تئاتر و غیره) ظاهر شدن، چاپ

کردن، نمایش (دهی) ۲۵- (قانون و غیره) اعتبار داشتن، به

قوت قانونی باقی ماندن ۲۶- (به طور موروثی) وجود

داشتن، فراوان بودن ۲۷- گرایش داشتن، تمایل داشتن

۲۸- (به صورت خط یا راه و غیره) ادامه داشتن، گذشتن، رد

شدن، کشیدن ۲۹- (با: from و to) شامل بودن ۳۰- (به

وضع خاصی) رسیدن، برخوردن ۳۱- (کشتی یا اتومبیل و

غیره) خوردن به ۳۲- (خبر یا داستان و غیره) بودن

۳۳- (قیمت یا اندازه و غیره) داشتن ۳۴- (قرض) بالا

آوردن، (ریسک یا خطر) کردن، به خود هموار کردن

۳۵- (محاصره و غیره را) شکستن، عبور کردن ۳۶- (موتور

اتومبیل و غیره را) در جا به کار انداختن (to idle هم

می‌گویند)، (غیره را) خلاص کار کردن ۳۷- (جوراب

بلند زنانه) نخ‌کشی، دررفتگی، نخ‌کش شدن، دررفتگی پیدا

کردن ۳۸- (کشتی و اتوبوس و غیره) حمل کردن، بردن

۳۹- قاچاق کردن، قاچاق حمل کردن ۴۰- چپاندن، با فشار

وارد کردن یا عبور دادن ۴۱- اداره کردن ۴۲- (آزمایش و

غیره) کردن ۴۳- (تب) داشتن، کردن ۴۴- عمل دویدن، دو،

گام‌های تند ۴۵- مسابقه‌ی دو ۴۶- (اتوبوس و کشتی و

غیره) یک رفت (یا یک برگشت)، سفر ۴۷- جریان، روانی

۴۸- رخ دادن پی‌درپی، سلسله، دوره ۴۹- (به ویژه

مشتریان) هجوم بردن (به) ۵۰- (به شرطی که تند باشد)

نهر، جوی، رودچه ۵۱- مدت کار کردن موتور و غیره، بازده

ماشین (در این مدت) ۵۲- (کالا یا مردم و غیره) نوع

معمولی، نوع ۵۳- (اسکی) پیست ۵۴- (جانوران) مسیر، راه

۵۵- آزادی رفت و آمد یا ورود و خروج یا استفاده

۵۶- (بیس‌بال - یک امتیاز در اثر یک بار دور زمین گشتن)

ران ۵۷- (هواپیما - برای تیراندازی یا بمباران) شیرجه

رفتن، از ارتفاع کاستن، به هدف نزدیک شدن ۵۸- (کامپیوتر)

رانش، اجرا، رانیدن، اجرا کردن (برنامه) ۵۹- ذوب شده، آب

شده ۶۰- (فلز) قالب گیری شده، ریخته، ریخته‌گری شده،

ریختن، ریخته‌گری - س - ساروک

● عباس به طرف در نوید Abbas ran to the door

● ساعت احمد با باتری کار می‌کند Ahmad's watch runs on batteries

● Asgar may run for president

ممکن است اسگر خود را نامزد ریاست جمهوری بکند

● in the long run

بالاخره، در دراز مدت، نتیجه‌ی نهایی

● my father ran the school well

پدرم مدرسه را خوب اداره می‌کرد

● on the run

۱- درحال دویدن

۲- در تکاپو، سخت مشغول ۳- در حال فرار، درحال عقب نشینی

● the car is running low on gas

بنزین اتومبیل دارد تمام می‌شود

● the prisoner tried to run for it, but the guard

زندانی کوشید که فرار کند ولی مستحفظ او را دستگیر کرد

● to run across (or run into)

(اتفاقاً) برخوردن (به کسی یا چیزی)، ملاقات کردن

● to run down

۱- (به خاطر کمبود سوخت یا برق و غیره) از کار ایستادن ۲- (با ماشین و غیره

به کسی یا چیزی) زدن و افکندن ۳- تعقیب کردن و گرفتن (یا کشتن)

● to run into difficulty

به اشکال برخوردن

● to run out

منقضی شدن، به پایان رسیدن، تمام شدن، مصرف شدن

● to run out of

(موجودی چیزی را) به اتمام رساندن، دیگر نداشتن

- to run over ۱- لبریز شدن ۲- (با اتومبیل و غیره) زیر گرفتن، زیر ماشین رفتن ۳- (به سرعت) تمرین کردن، مرور کردن
- to run through ۱- (با بی‌فکری یا سرعت) خرج کردن، مصرف کردن، لوطی خور کردن ۲- (با سرعت) بررسی کردن، دوره کردن
- to run up ۱- (با سرعت) ساختن، بنا کردن ۲- (قرض و غیره) ایجاد کردن، به بار آوردن

run.a|bout (run'ə bout') n.

- ۱- پادو ۲- دائم در تلاش، بی‌قرار ۳- کالسکای سبک و روباز ۴- قایق موتوری سبک

run.a|gate (-ə gāt') n.

- (قدیمی) ۱- فراری، سرباز فراری ۲- ولگرد، عیار

run.a|round (-ə round') n.

- طرفه، دور سرگردانی

run.a|way (-ə wā') n., adj.

- ۱- (انسان یا حیوان) فراری ۲- سرباز فراری ۳- فرار، گریز ۴- پیروزی کامل، بردن با امتیاز زیاد ۵- وابسته به فرار یا فراریان ۶- لگام گسیخته، مهار نشدنی، خارج از کنترل، ناواباد
- a runaway dog سگی که فرار کرده
- * run.back (-bak') n.

- (فوتبال امریکایی) دویدن با توپ به سوی دروازه‌ی حریف

run.cl|ble spoon (run'sə bl')

- انواع قاشق‌ها و قاشق‌مانندهای مورد کاربرد در آشپزخانه

run.cl.nate (run'si nit) adj.

- (به ویژه برگ) رنده‌ای (leaf ←)

run.dle (run'dəl) n.

- ۱- (قدیمی) پله (به ویژه پله‌ای نرده‌بان) ۲- (مکانیک) -هریک از دندانه‌های میله‌ی دندانه دار) دندانه ۳- استوانه‌ی چرخان، هر چیز چرخان، گردانه

rund.let (rund'lit) n.

- (قدیمی) ۱- بشک‌ی کوچک (برای مشروب الکلی) ۲- کنجایش این بشک

run.down (run'down') n.

- ۱- خلاصه، کوتاهواره ۲- (بیس‌بال) گرفتن بازیکن حریف خارج از base

run-down (run'down') adj.

- ۱- (ساختن و غیره) مخروبه، نیازمند به تعمیر، روبه ویرانی ۲- (اتومبیل و غیره) قراضه ۳- (آدم) رنجور، خسته و بی‌حال، کوفته، نزار
- یک خانه‌ی رو به ویرانی
- a run-down house

rune (rūn) n.

- ۱- (هریک از حروف الفبای ملل اسکاندیناوی و آلمانی باستان از حدود ۳۰۰ میلادی به بعد) روون ۲- نگاشته شده با حروف روون ۳- (شعر قدیم) شعر، نغمه

rung¹ (rūn) n.

- ۱- پله‌ی نرده‌بان ۲- (چوب افقی که پایه‌های میز و غیره را از پایین به هم وصل و محکم می‌کند) بست، پشت بند ۳- مرحله، درجه، زینه، گامه، رده، پله ۴- (اسکاتلند) چماق

rung² (rūn) vi., vt.

- اسم مفعول و (نادر) زمان گذشته‌ی فعل: ring

ru.nic (rūn'nik) adj.

- ۱- وابسته به یا نگاشته شده با حروف روون (rune ←) ۲- مانند تزیینات اسکاندیناوی‌های باستان، روونی

- ۲- عرفانی، غیبی، مستور، میهم

run-in (run'in') adj., n.

- (چاپ) ۱- افزوده، داخل سطر گذاشته شده ۲- مطلب بعداً افزوده شده ۳- (امریکا - عامیانه) مجابله، برخورد

run.let¹ (run'lit) n.

- رود کوچک، نهر (runnel ←)

run.let² (run'lit) n.

- rundlet ←

run.nel (run'əl) n.

- ۱- جوی، نهر، باریکه آب، رودک، رود کوچک ۲- آبراه کوچک، آب‌گذر کوچک

run.ner (run'ər) n.

- ۱- دونده ۲- (به ویژه برای بانک یا آژانس فروش سهام) پادو، پیام‌رسان، پیک ۳- قاچاقچی ۴- ماشین‌چی، به کار اندازنده‌ی ماشین، متصدی موتور ۵- (فرش) کناره ۶- (در جوراب زنانه) نخ‌کش، در رفتگی ۷- (گیاه) ساقه‌ی رونده، گیاه گسترنده، گیاه پیچنده (twining plant هم می‌گویند) ۸- (مکانیک - نجاری و غیره) پایراگاه، پایراه، رایل، کفشک ۹- (سورتمه و غیره) تیغه (به شکل دو اسکی که به جای چرخ به کار می‌رود)، (کفش اسکی روی یخ) تیغه ۱۰- (حلقه‌ای که دور میله یا چوب قرار دارد و در امتداد آن حرکت می‌کند و می‌توان چیزهایی را به آن وصل کرد مثل حلقه‌های چوب پرده) حلقه، طوق ۱۱- (ناودانی که با آن فلز مذاب را به قالب می‌ریزند) لاکه، ناودانه، گدازه راه، راهگاه ۱۲- سنگ رویی آسیا، روتاه ۱۳- تگار ۱۴- قرقه‌ی جنبیا، ماسوره‌ی متحرک ۱۵- (توربین آبی) گردانه

runner bean

- pole bean ← (انگلیس)

run|ner-up (run'ər up') n., pl.

- ۱- (در مسابقه) نفر دوم، تیم دوم ۲- (نفر) -ners-up- دوم یا سوم و غیره) دارای حق شرکت در مرحله‌ی بعدی

run.ning (run'ing) n., adj., adv.

- ۱- دویدن، جاری، اداره کننده (run ←) ۲- وضع زمین مسابقه ۳- هر چیز جاری یا روان، میزان جریان، روانی ۴- زودگذر، تندرو، زودگیر ۵- دویدن با گام‌های تند، دو سرعت ۶- اسب مسابقه‌ی سرعت، اسب تیز پا ۷- در حال آب شدن، در حال ذوب، در گداز ۸- در حال چرک کردن یا خونریزی ۹- (گیاه خزنده) بالا رو، دار دوست ۱۰- دوندگی، خر دوی ۱۱- (ماشین و غیره) روشن، در حال کار کردن ۱۲- مستقیم، سر راست ۱۳- مداوم، بی وقفه ۱۴- متداول، رایج، جاری ۱۵- همزمان، همراه متن ۱۶- به آسانی یا راحتی حرکت کردن یا پیش رفتن ۱۷- با دورخیز، در حال دویدن ۱۸- (اتوبوس و ترن و غیره) مدت سفر ۱۹- پشت سرهم، مداوم، آزارگار

- I had a cold for six days running

- شش روز متوالی سرماخوردگی داشتم

- in (or out) of the running

- در (با حذف شده از) مسابقه، دلای (یا فاقد) شانس بُرد

- running water آب جاری

* running board

- (اتومبیل‌های سابق) رکاب

running bowline

- (کره طناب) علف کش

running fire

- ۱- (تیر اندازی)

- آتش آزارگار، تیراندازی مداوم ۲- (پرسش و غیره) پی در پی

* **running gear** ۱- (کاری و کالسکه و غیره)
چرخ و محور و سایر وسایل تحرک ۲- بخش‌های اتومبیل
که نیرو تولید نمی‌کنند (مانند ترمزها و فرمان و بدنه)
running hand خط شکسته

running head (or title) (کتاب) عنوان مکرر (که معمولاً در بالای هر صفحه یا
صفحه‌ی دست چپ چاپ می‌کند)، سرصفحه

running knot ← slipknot

running lights (هوایی و کشتی) چراغ شب

* **running mate**

۱- (اسبدوانی - اسبی که برای ترغیب و همگامی با اسب
اصلی وارد مسابقه می‌کنند) اسب همگام ۲- (انتخابات)
نامزد معاونت ریاست جمهوری، متحد انتخاباتی

running rigging (کشتیرانی) بکسل‌های

متحرک، طناب‌های آزاد (مانند طناب‌های پرچم و طناب‌های
بادبان‌ها و غیره)، طناب‌ها و بادبان‌های برداشتی

run|ny (run'ē) adj. -n|er, -n|est

جاری، روان، چرک‌رین، آبریز، آبکی، آب مانند

• **runny nose** بینی پر از اخلاط

run'ni.ness, n. آب ماندنی، روانی

run.off (run'ōf') n.

۱- هرزآب، روان آب ۲- (به ویژه اگر طرفین مساوی باشند)
انتخابات نهایی، مسابقه‌ی نهایی

run-of-the-mill (run'əv ðə mil') adj.

معمولی، عادی، متوسط، به روال، همواره

* **run-of-the-mine (-mīn') adj.**

۱- (زغالسنگ) سوا و دسته بندی نشده (از نظر درشتی و
مرغوبیت)، قاتی ۲- ← **run-of-the-mine**

هم می‌گویند

run-on (run'ān') adj., n.

(عروض) سطرّی شعر که معنی آن در سطر بعد کامل
می‌شود، وابسته به این نوع سطر شعری

run-on sentence

(دستور زبان - دو یا چند جمله‌ی مستقل که به غلط به هم
وصل شده باشند) جمله‌ی در رفت

runt (runt) n.

۱- (کیاه یا جانور یا انسان) کم رشد، ریزه‌پیزه، کوتوله،
فستقی، رشد نکرده ۲- کوچکترین توله

runt'i.ness, n. کم رشدی، ریز پیزی

runt'y, runt'i.er, runt'i.est, adj. کم رشد

run-through (run'thrōō') n.

تمرین از آغاز تا پایان (نمایش یا کنسرت)، تمرین کامل

* **run.way (run'wā') n.**

۱- (فروگاه) باند

۲- (رودخانه یا جوی یا پهنر) بستر ۳- (جانوران به ویژه
آهو) گذرگاه، باریک راه، راهچه، معبر ۴- (تختگاهی که از
صحنه‌ی تئاتر به وسط سالن امتداد می‌یابد و مثل‌ها روی
آن راه می‌روند) پیشگاه، تختگاه ۵- پایراه، ریل

ru.pee (rōō'pē, rōō pē') n.

(واحد اصلی پول هند و پاکستان و سریلانکا و غیره) روپیه،
روپی (← جدول: money)

Ru.pert (rōō'pərt) اسم خاص مذکر

ru.pes.trine (rōō pes'trin) adj.

(کیاه یا جانور) صخره‌زی، صخره‌رست rupicoline و

rupicolous هم می‌گویند

ru.pl|ah (rōō pē'ə) n.

(واحد اصلی پول کشور اندونزی) روپیه (← جدول: money)

rup.ture (rup'chər) n., vt., vi. -tured,

-tur.ing ۱- پارگی، گسستگی، گسیختگی، قطع،

پاره‌شدگی، شکاف ۲- (پزشکی) فتق، قُری، (به ویژه مثانه یا

رگ) پارگی، قُنج، دریدگی ۳- قُر شدن، دچار فتق شدن یا

کردن، قُنج کردن ۴- پاره کردن یا شدن، گسیختن، گسستن،

دریدن، شکافتن، جدا کردن یا شدن، شکست برداشتن

• **the earthquake ruptured our water pipes**

زلزله لوله‌های آب ما را از هم گسست

• **the rupture of friendly relations** قطع روابط دوستانه

۱- روستایی ۲- روستازی، **ru.ral (rōō'rəl) adj.**

روستانشین ۳- کشاورزی، زراعتی، زراعی، رعیتی

ru'rally, adv. به‌طور روستایی، به‌روش دهقانی

* **rural delivery**

(امریکا) خدمات پستی روستایی

۱- زندگی روستایی، **ru.ral.ism (-iz'əm) n.**

روستا نشینی ۲- ویژگی‌های روستایی ۳- (لهجه یا اصطلاح

یا واژه) روستایی، دهاتی (rurality هم می‌گویند)

ru.ral.ist (-ist) n.

۱- روستانشین، ده نشین، کشاورز ۲- دوستدار زندگی

ساده‌ی روستایی

ru.ral.ize (rōō'rə liz') vi., vt. -ized',

-iz'ing ۱- روستایی کردن

۲- (برای مدتی) در دهات زندگی کردن، بیلاق رفتن

ru'rali.za'tion, n. روستایی سازی

Ru.rl.ta.nl|an (rōō'rə tā'nē ən) adj.

وابسته به محل ایده‌آل و خیالی

ruse (rōōz) n.

ترفند، کلک، فُند، دستان، آوردن، حيله، مکر

rush¹ (rush) vi., vt., n., adj.

۱- شتافتن، شتابیدن، (با سرعت یا عجله) حرکت کردن،

آمدن، رفتن ۲- (معمولاً با: on یا upon) یورش بردن، تاخت

بردن، تکیدن، تگ کردن، هجوم بردن، (ناگهان و با سرعت)

حمله کردن، غافلگیر کردن ۳- (به سرعت) گذشتن، عبور

کردن، خطور کردن ۴- (فوتبال آمریکایی) با توپ دوییدن، (با

توپ) پیشی رفتن ۵- (با شتاب) بردن، رساندن ۶- به عجله

انداختن، دستپاچه کردن، هول کردن ۷- شتاب، عجله،

شتابزدگی ۸- هجوم، ریختن مردم (به محلی)، ازدحام

۹- (شدید) تکاپو، تلاش، پُر مشغلی، گرفتاری ۱۰- تک،

حمله، تاخت و تاز ۱۱- (رفت و آمد مردم با وسایط نقلیه)

شلوغی، تراکم ۱۲- (به ویژه در مورد تزریق مواد مخدر

مثلاً هروئین) کیف ناگهانی و شدید، نشئه‌ی زیاد ۱۳- (فیلم

سینما - معمولاً جمع) روزانه‌ها، نسخه‌ی ویرایش نشده،

نسخه‌ی اول ۱۴- (امریکا- دانشگاه‌ها) برای عضویت در

انجمن‌های دانشجویی مصاحبه کردن ۱۵- (مجازی) موج

- as he opened the door, a rush of cold air entered room تا در را باز کرد موجی از هوای سرد وارد اتاق شد
- don't ever rush the driver هرگز راننده را به عجله نیندازید
- in my rush, I forgot to lock the car's doors از شدت عجله یادم رفت درهای اتومبیل را قفل کنم

- to be in a rush عجله داشتن
- Turan Khanom rushed to answer the phone توران خانم دود که تلفن را جواب بدهد شتاب کند، عجل

rush'er, n.

rush² (rush) n., adj.

- (گیاه) ۱- سازو، نی (Juncus) ۲- انواع گیاهان نی مانند (مثلاً: bulrush) ۳- حصیری ۴- لویی

rush candle

شمع لویی (شمعی که فتیله‌ی آن از مغز نی درست شده است - rush light و rushlight هم می‌گویند)

* rush|ee (rush'ē) n.

(امریکا) دانشجویی که برای عضویت در انجمن دانشجویی مصاحبه می‌کند، داوطلب عضویت انجمن دانشجویی

* rush hour

ساعت پرمشغله، ساعت شلوغی (خیابان‌ها و جاده‌ها)، وقت پرفت و آمد

rush'-hour', adj.

وابسته به ساعات شلوغی

Rush.more (rush'môr'), Mount

کوه راش‌مور (در ایالت داکوتای جنوبی - امریکا)

rush|y (rush'ē) adj. rush'ly, er,

۱- نی مانند، نی سان ۲- پوشیده از نی، پُر نی، نی‌زار ۳- ساخته شده از نی، حصیری نان سوخاری

rusk (rusk) n.

Rus.kin (rus'kin), John 1819-1900

جان راسکین (نویسنده‌ی انگلیسی)

Russ (rus) adj., n., pl. Russ or Russ'ies (قدیمی) ← Russian

Rus.sell (rus'al)

اسم خاص مذکر (مخفف: Russ) (جانور) افعی راسیل

Rus.sell's viper

(Vipera russeli) - بومی آسیای خاوری و بسیار زهرین

rus.set (rus'it) n., adj.

۱- قهوه‌ای مایل به زرد یا قرمز، خنایی، خرمایی ۲- (سابقاً برای جامه‌ی روستاییان به کار می‌رفت) پارچه‌ی زیر پشمی (معمولاً به رنگ قهوه‌ای) ۳- سیب زمستانی (که پوست زیر و لک دار دارد) ۴- (قدیمی) دهاتی، ساده

Rus.sla (rush'a)

روسیه (پایتخت: مسکو - ۱۷۰۷۵۲۸۶ کیلومتر مربع - نام رسمی: Russian Federation)

Russia leather

چرم روسی، چرم اُرسی (معمولاً به رنگ قرمز سیر)

Rus.slan (rush'an) adj., n.

۱- وابسته به روسیه و مردم و زبان و فرهنگ آن، روسی، اُرسی، روس ۲- زبان روسی (از زبان‌های اسلاو خاوری)

Russian blue

کربه‌ی روسی، کربه‌ی آبی رنگ

* Russian dressing

چاشنی روسی (چاشنی سالاد دارای مایونز و فلفل و غیره)

Rus.slan.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

دارای ویژگی‌های روسی کردن، روسی مسلک کردن

Rus'siani.za'tion, n.

روسی سازی (گیاه) زیتون روسی، سنجد

Russian olive (oleaster) Elaeagnus angustifolia خانواده‌ی

Russian (Orthodox) Church کلیسای ارتدکس روسیه (شاخه‌ی مستقلی از کلیسای ارتدکس شرقی)

Russian Revolution انقلاب کبیر روسیه (۱۹۱۷)، انقلاب اکتبر

* Russian roulette ۱- (این قمار خطرناک: گذاشتن یک گلوله در هفت تیر و خالی کردن آن به مغز خود با یک هفتم احتمال مرگ) رولت روسی ۲- کار خطرناک

Russian Soviet Federated Socialist Republic نام سابق روسیه (یکی از جمهوری‌های شوروی سابق)

* Russian thistle (گیاه) شور، علف شور، خار روسی (Salsola kali) خانواده‌ی goosefoot

Russian Turkestan (قدیمی) ترکستان روس (که شامل جمهوری‌های امروزی تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و قزاقستان می‌شد)

Russian wolfhound (قدیمی) ← borzoi

Rus.sl|fy (rus'ə fī') vt. -fled', -fy'ing Russianize ←

Rus'si.fi.ca'tion, n. Russianization ←

Rus.skl (rus'kē) adj., n., pl. -skies or -skis (خودمانی) ۱- روسی، روس ۲- (جمع) دولت یا رهبران روسیه (Russky و Ruskie هم می‌نویسند)

Rus|so- (rus'ō, ə) پیشوند: روسیه، روس، روسی [Russophile]

Rus|so.phile (rus'ə fīl') n., adj. دوست ۱- دوستدار روسیه یا روس‌ها، روسی دوست، روس دوست ۲- وابسته به روسی دوستی

Rus|so.pho.bl|a (rus'ə fō'bē ə) n. ترس از روسیه یا روس‌ها یا نفوذ روس‌ها، روس هراسی

Rus'so.phobe', n., adj. روس هراس (انه)

rust (rust) n., vi., vt. ۱- (آهن و پولاد) زنگ Fe₂O₃ یا Fe(OH)₃ ۲- (سایر فلزات) زنگ، زنگار ۳- از دست دادن کارایی، زنگ زدگی (واقعی یا مجازی)، پوسیدگی ۴- قهوه‌ای مایل به قرمز، زنگار کون ۵- (کشاورزی) زنگ گیاهی (که توسط قارچ‌های Uredinales ایجاد می‌شود) ۶- زنگ زدن، زنگار گرفتن ۷- (در اثر فساد یا به کار نرفتن و غیره) خراب شدن، از کار افتادن، زنگ زده شدن ۸- زنگارگون کردن یا شدن، قهوه‌ای مایل به قرمز شدن یا کردن

• a rusted old bicycle یک دوچرخه کهنه و زنگ زده

* Rust Belt (تداعی منفی - شمال خاوری و مرکزی ایالات متحده که صنایع آن قدیمی و جمعیت آن ظاهراً رو به کاهش است) ناحیه‌ی زنگار

rust-col|ored (-kul'ərd) adj. قهوه‌ای مایل

به قرمز یا زرد، به رنگ زنگ آهن، زنگار فام، زنگارین

rus.tic (rus'tik) adj., n.

۱- روستانشین، روستازی، ده نشین، دهقان، دهاتی (در برابر: شهری) ۲- روستایی ۳- ساده، بی تکلف، طبیعی، دست نخورده ۴- خشن، زمخت، کم ادب ۵- ساخته شده از شاخ و برگ، ترکیه‌ای ۶- (سنگ‌کاری و بنایی) با سنگ کم تراشیده و طبیعی نما ساخته شده، (عمداً) درز سنگ‌ها را عمیق و نابرابر کردن، روستایی نما

● rustic cottages

کلبه‌های روستایی

rus'ti.cally, adv.

روستایی‌وار، دهقان وار

rus.tic'ity (-tis'ə tē) n.

دهقان واری

rus.ti.cal (-tikəl) adj., n.

rustic ← (قدیمی)

rus.ti.cate (rus'tə kāt') vt., vi.

rus'ti.cat'ed, -cat'ing

۱- به دهات رفتن، بیلاق رفتن ۲- زندگی روستایی کردن، در دهات زندگی کردن، روستانشین بودن ۳- (انگلیس- دانشجو را موقتاً از دانشگاه) اخراج کردن ۴- دهاتی کردن، (شخص) روستایی شدن یا کردن ۵- (سنگ‌کاری و بنایی) روستایی‌نما کردن (با به کاربردن سنگ‌های ناجور و کم تراشیده و با ایجاد درزهای نابرابر و کج و کوله)

rus'ti.ca'tion, n.

روستا نشینی ۲- اخراج موقت

rus'ti.ca'tor, n.

روستا نشین

rus.tle¹ (rus'əl) n., vi., vt. -tled, -tling

۱- (صدای) بُر زدن ورق یا تکان خوردن برگ‌ها در نسیم و غیره) خش خش، صدای ملایم ۲- خش خش کردن، صدای ملایم ایجاد کردن

● the rustle of dry leaves under my feet

صدای خش‌خش برگ‌های خشک در زیر پای من

rus'tlingly, adv.

خش‌خش‌کنان

rus.tle² (rus'əl) vi., vt. -tled, -tling

(عامیانه) ۱- تکاپو کردن، تلاش کردن ۲- (اسب یا گاو) گردآوری کردن، در یک جا جمع کردن ۳- (اسب یا گاو را) دزدیدن، سرقت کردن

● to rustle up

با تکاپو گردآوری کردن، با جستجو سود جوع کردن

rus'tler, n.

سارق اسب یا گاو، دام دزد

rust.proof (rust'pru:f) adj., vt.

۱- پاد زنگ، ضد زنگ ۲- پاد زنگ کردن

rust'y (rus'tē) adj. **rust'ler, rust'lest**

۱- (فلز یا گیاه) زنگ‌زده، (فلز) زنگار گرفته ۲- مشتمل بر زنگ، ناشی از زنگ ۳- (مجازی) از کار افتاده، فاقد تمرین و آمادگی ۴- رنگ و رو رفته، مندرس، (کاشانی) وشکوا، چرقابه، ژنده ۵- (رنگ) قهوه‌ای مایل به قرمز، زنگارگون

rust'i.ly, adv.

به‌طور زنگ زده یا مندرس

rust'i.ness, n.

زنگ زدگی، ژندگی

rut¹ (rut) n., vt. rut'ted, rut'ting

۱- شیار (به ویژه شیارهای که توسط چرخ در گل و غیره ایجاد شود)، جای چرخ ۲- شیاردار کردن، جای چرخ گذاشتن ۳- کار روزمزه و خسته کننده، عادت خشک،

برنامه‌ی یکنواخت

● the jeep left deep ruts in the muddy field

جیب در زمین گل آلود شیارهای عمیقی به جا گذاشت

rut² (rut) n., vi. rut'ted, rut'ting

۱- (دوران حرارت جنسی پستانداران به ویژه نرها) نربانگ، فعلیت، مستی، فعل شدگی (heat و estrus هم می‌گویند) ۲- فعل شدن، نربانگ شدن، مست شدن

ru.ta.ba|ga (rūt'ə bā'gə) n.

(گیاه) شلغم روغنی (Brassica napobrassica خانواده‌ی crucifer)

ruth (rūth) n.

(نادر) ۱- ترجم، همدردی ۲- اندوه، غم ۳- پشیمانی

Ruth (rūth)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (انجیل) روت، روت موآبیه

Ru.the|ni|a (rū thē' nē ə)

(سرزمینی که سابقاً جزو چکسلواکی و امروزه جزو اوکراین است) روتانیا

Ru.the.ni|an (-thē' nē ən) n., adj.

۱- اهل روتانیا، ساکن روتانیا ۲- گویش روتانیایی (شاخه‌ای از زبان اوکراین) ۳- وابسته به روتانیا و فرهنگ آن، روتانیایی

ru.then|ic (rū then'ik) adj.

وابسته به ترکیبات شیمیایی دارای روتنیم (ruthenium) با والانس زیاد

ru.the|ni.ous (-thē' nē əs) adj.

وابسته به ترکیبات شیمیایی دارای روتنیم (ruthenium) با والانس کم

ru.the|ni.um (-thē' nē əm) n.

(شیمی) روتنیم (عنصر نادر فلز گونه از دسته‌ی platinum که بسیار سخت و شکننده است - نشان: Ru، وزن اتمی: ۱۰۱/۰۷، شماره‌ی اتمی: ۴۴، چگالی: ۲۱/۴۲، نقطه‌ی کداز: ۲۳۱۰°C، نقطه‌ی جوش: ۳۹۰۰°C)

ruth|er.for.di|um (ruth'ər fōr'dē əm)

(شیمی) راترفوردیم (عنصر تابشگر -

n. نشان: Rf، وزن اتمی: ۲۶۱، شماره‌ی اتمی: ۱۰۴)

ruth.ful (rūth'fəl) adj.

(نادر) ۱- غمگین، اندوهناک ۲- غم انگیز، حزن‌آور با اندوه، به‌طور حسرت آمیز

ruth'fully, adv.

غمگینی، محزون بودن

ruth'fulness, n.

۱- سنگدل، بی رحم،

ruth.less (-lis) adj.

ستمگر، بی مروت ۲- ظالمانه، ستمگرانه، باقتسوت

● he acted ruthlessly

او با سنگدلی رفتار کرد

ruth'lessly, adv.

بی‌رحمانه، با سنگلی

ruth'lessness, n.

بی‌رحمی، سنگلی

ru.ti.lant (rūt'tl ənt) adj.

(نادر) درخشان، تابان

ru.tile (rū'tēl) n.

(کانی) درخشان و سُرخ رنگ به فرمول (TiO₂) روتیل

ru.tin (rūt't'n) n.

روتین (C₂₇H₃₀O₁₆)

rut.tish (rut'ish) adj.

فعل آمده، نریانگی، آماده‌ی جفتگیری، شهوت زده، حشری
 به طور فعل آمده یا شهوت زده
rut'tishly, adv.

فعل شدگی، شهوت زدگی
rut'tish.ness, n.

rut|ty (rut'tē) adj. -tl|er, -tl.est

پر از جای چرخ (← rut)، پرشیار، ناهموار
 پر دست انداز بودن، ناهمواری
rut'ti.ness, n.

* **RV** (är'vē') n., pl. **RVs** R(ecreational)

مخفف: وسیله‌ی
V(ehicle)

نقلیه‌ی تفریحی (که می‌شود در آن خوابید و خوراک پخت)

RV Revised Version (of the Bible)

مخفف: ترجمه‌ی تجدید نظر شده (انجیل)

Rv Revelation مخفف: (انجیل) مکاشفه

Rwan|da (rōō ān'də)

کشور رواندا (پایتخت: کیگالی - ۲۶۳۳۸ کیلومتر مربع)

اهل رواندا، رواندایی
Rwan'dan, adj., n.

مخفف: راه آهن
Rwy or **Ry** Railway

Rx (är'eks') n.

مخفف: ۱- علاج، چاره، درمان ۲- دارو

Rx مخفف: نشان نسخه (برای دارو)، نسخه‌ی دکتر

-ry (rē) [papistry] -ery پسونند: برابر با

Ry|an (rī'an) اسم خاص مذکر

ry|a rug (rē'ə) ریا (فرش دست بافت اسکاندیناوی)

Ry|a.zan (rē'ə zān')

شهر ریازان (در مرکز بخش اروپایی روسیه)

rye¹ (rī) n. ۱- (گیاه) چاودار (Secale cereale)

۲- دانه‌ی چاودار (که مصرف خوراکی دارد) ۳- مخفف:

rye bread ۴- ویسکی (که از چاودار می‌سازند)

rye² (rī) n. مرد کولی

rye bread

نان چاودار، نانی که به آن چاودار هم افزوده‌اند

rye.grass (-gras', -grās') n.

(گیاه) تلخه (Lolium که علف چمنی و خوراک دام است)

ry|o.kan (rē ō'kān) n., pl. -kan or -kans

(ژاپن) مسافرخانه، مهمانسرا

ry|ot (rī'ət) n. هندوستان) رعیت، کشاورز مستأجر

Ry|u.kyu (rē yōō'kyōō')

از جزایر متعلق به ژاپن میان تایوان و کیوشو) ریوکیو

S s

۱- **s or S (es) adj., n., pl. s's, S's** نوزدهمین
حرف الفبای انگلیسی که صدای «س» و «ز» دارد، اِس ۲- هر
چیز به شکل: **S** ۳- (در فهرستها و ردیفها) نوزدهمین
پسوند: ۱- نشان جمع برای اکثر اسمها **-s**
[shoes یا hands] ۲- نشان سوّم شخص مفرد در زمان
حال ۳- تشکیل دهنده برخی قیدها [betimes]
مخفف: ۱- **is** ۲- **has** ۳- (عامیانه) **us** ۴- **does**
پسوند: ۱- در ساختن **-s**

حالت ملکی اسمهای مفرد و برخی ضمیرها ۲- در ساختن
حالت ملکی اسمهای جمع که جمع آنها به **S** ختم نمی‌شود
● that boy's pencil مداد آن پسر
● women's clothes لباس‌های زنانه

S 1-school 2-second(s) 3-section 4-see 5-semi
6-series 7-shilling(s) 8-sign 9-silver 10-singular
11-sire 12-society 13-son 14-soprano 15-south
16-southern مخفف: ۱- مدرسه ۲- ثانیه(ها)

۳- بخش ۴- دیدن، ببینید ۵- نیمه ۶- سیری ۷- شیلیک
۸- نشان ۹- نقره ۱۰- مفرد، تک ۱۱- جد ۱۲- جامعه
۱۳- (فرزند) پسر ۱۴- سوپرانو ۱۵- جنوب ۱۶- جنوبی

S 1- Sabbath 2- Saint 3- Saturday 4- Saxon
5- Seaman 6- Senate 7- September 8- South
9- Sunday

مخفف: ۱- یوم سبت ۲- مقدس ۳- شنبه ۴- سلسکون
۵- دریانورد ۶- سنا ۷- سپتامبر ۸- جنوب ۹- یکشنبه

Sa 1- Samuel 2- Saturday
مخفف: ۱- (انجیل) ساموئل ۲- شنبه

Saa|dl (sā'dē) **Sadi** ←

۱- رود سار(از شمال شرقی
فرانسه سر چشمه می‌گیرد و در جنوب غربی آلمان به رود
Moselle می‌ریزد) ۲- سارلند (در غرب آلمان)

Saar.brück|en (sār'brook'ən)
شهر ساربروکن (پایتخت سارلند در غرب آلمان)

Saar.land (sār'land)

سارلند (در غرب آلمان - ۲۵۶۶ کیلومتر مربع)

Sab Sabbath
مخفف: یوم سبت

sab|a.dil|la (sab'ə dil'ə) n.

(گیاه) سابادیل (Schoenocaulon officinale) خانواده‌ی
lily - بومی مکزیک و آمریکای مرکزی)

Sa.bae|an (sə bē'ən) adj., n.
۱- وابسته به سرزمین باستانی سبا (یعنی امروزی)، اهل

سرزمین سبا ۲- گویش عربی رایج در سبا
Sa.bah (sā'bā)

صبح (یکی از ایالت‌های مالزی در شمال جزیره‌ی برونو)
Sab|a.oth (sab'ā āth') n.pl.

(انجیل) سیب‌آت
Sa.ba.tier (sā bā tyā'), Paul (pōl)

۱۸۵۴-۱۹۴۱ پل ساباتی (شیعی‌دان فرانسوی)
sab.bat (sab'ət) n.

← witches' Sabbath
Sab.ba.tar.l|an (sab'ə ter'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به شنبه (برای یهودیان و برخی از مسیحیان) و
یکشنبه (برای اکثر مسیحیان)، وابسته به یوم سبت، سبتی
۲- هوادار محترم شماری روز تعطیل (شنبه یا یکشنبه) و
تعطیل کردن اجباری مغازه‌ها و غیره در این روز

sab'ba.tar'i.an.ism, n.

هوداری از تعطیل اجباری در آخر هفته
Sab.bath (sab'əth) n., adj.

۱- (یهودیان و برخی مسیحیان) یوم سبت، سبت، شنبه (که
روز تعطیل و نیایش است) ۲- (اکثر مسیحیان) یکشنبه
۳- وابسته به روز تعطیل و نیایش (در آخر هفته)

Sabbath school
(در روز تعطیل آخر هفته) کلاس امور دینی، کلاس شرعیات

Sab.bat|i.cal (sə bat'i kəl) adj., n.
۱- وابسته به روز تعطیل آخر هفته (شنبه یا یکشنبه) ۲- **S**

کوچک دوران استراحت ۳- وابسته به این دوران
۴- **sabbatical leave** ۵- **sabbatical year**

Sabbatic هم می‌گویند)
به‌طور استراحتی

Sab.bat'i.cally, adv.
sabbatical leave

فرصت مطالعاتی، مرخصی شش‌ماهه یا یک‌ساله (یا تمام یا
نصف حقوق - هفت سال یک بار به استادان دانشگاه

می‌دهند)
۱- (یهودیان)

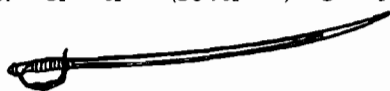
باستان) سال هفتم (طی آن زمین را آیش می‌کردند و
بدهکاران را می‌بخشیدند) ۲- **sabbatical leave**

Sa.be|an (sə bē'ən) adj., n.

← Sabaeen
Sa.bel.l|an (sə bel'ē ən) n.

۱- (ایتالیا در دوران قبل از روم) سابلیان (فردی از مردم
Sabine یا Samnite) ۲- زبان سابلیان (شاخه‌ای از زبان
Italic)

sa.ber (sā' bər) n., vt. ۱- شمشیر
(بلند و کمی خمیده - ویژه‌ی سواره نظام) ۲- با شمشیر
زدن یا کشتن ۳- (شمشیر بازی) شمشیر سنگین، ساب



SABER

saber rattling دُم از جنگ زدن،

قدرت‌نمایی کردن، نیروی نظامی خود را به رخ کشیدن
sa|ber-toothed (-təʊθtʰ) adj.

(جانوران دارای دندان‌های نیشی که دراز و قلاب مانند
هستند) شمشیر دندان، دشنه دندان

saber-toothed tiger

پلنگ شمشیر دندان (که امروزه منقرض شده)

* **sa.bin** (sā' bin) n. (واحد جذب صدا) سابین

Sa.bine (sā' bin) n.

(هر یک از اعضای قبیله‌ی Sabine - در کوه‌های مرکزی
ایتالیای باستان زندگی می‌کردند) سابین

Sa.bine (sə bēn) رود سین (در مرز میان
ایالات تگزاس و لوئیزیانا - به خلیج مکزیک می‌ریزد)

sa.ble (sā' bəl) n., pl. -bles or -ble adj.

۱- (جانور) سمور شبیدیز (به ویژه Martes americana)

۲- پوست سمور شبیدیز، خز سمور سیاه ۳- (جمع) پالتو

خز سمور سیاه ۴- (جمع - نادر) جامه‌ی سوگواری، لباس

سیاه ۵- سیاه، مشکی، قیرکون، گلا، دیزه

sable antelope (جانور) گوزن سیاه

(Hippotragus niger - بومی آفریقای جنوبی)

sa|ble.fish (sā' bəl fish) n., pl. -fish' or

-fish' | es (جانور) سیاه ماهی (انواع ماهی‌های درشت

تیره‌ی Anoplopomatidae - بومی شمال اقیانوس آرام)

sa.bot (sa bō', sab'ō) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- کفش چوبی (کشاورزان قرون وسطی

می‌پوشیدند) ۲- کفش چرمی که کف آن چوبی است

۳- (پرتابه یا گلوله‌ی توپ و غیره) پستانک

sab|o.tage (sab'ə təzh) n., vt., vi.

-taged', -tag'ing

۱- خرابکاری، کارشکنی ۲- خرابکارانه، کارشکنانه ۳- شر

به پا کردن، خرابکاری کردن، کارشکنی کردن

● an act of sabotage کارشکنی، اختلال، عمل تخریبی

● they tried to sabotage our plans آنها کوشیدند نقشه‌های ما را به هم بزنند

sab|o.teur (sab'ə təur) n.

خرابکار، کارشکن، چوب لای چرخ گذار

sa.bra (sā' brə) n. بومی اسرائیل، زاده‌ی اسرائیل

sa.bre (sā' bər) n., vt. -bred, -bring

(انگلیسی) ← **saber**

* **sabre saw** آژه‌ی برقی منبت کاری

sa|bre.tache (sā' bər tash) n.

کیف چرمی (که سربازان سواره نظام از کمربند شمشیر

خود می‌آویختند)

۱- شینی ۲- زیر. **sab|u.lous** (sab'yoo ləs) adj.

sac (sak) n. (گیاه یا جانور) چنته، کیسه

sac'like', adj. کیسه مانند

Sac (sak, sôk) n., pl. **Sacs** or **Sac**

Sauk ←

SAC Strategic Air Command

مخفف: (آمریکا) فرماندهی استراتژیک هوایی

* **sac|a.ton** (sak'ə tōn) n.

(گیاه) ساکاتئن Sporobolus wrightii - بومی مکزیک و

جنوب غربی ایالات متحده)

sac.cade (sa käd') n.

(هر یک از جهش‌های غیر ارادی و تند چشم از یک نقطه به

نقطه‌ی دیگر مثلاً هنگام خواندن) پرش چشم، چشم‌پره

sac.cadic (se kad'ik) adj. چشم پره‌ای

sac.cate (sak'āt) adj. ۱- کیسه‌دار،

چنته‌دار ۲- کیسه مانند، توپره مانند، جوال مانند

sac|char- (sak'ər)

پیشوند: ساکارین، شکر، قند (پیش از واکه می‌آید)

sac.cha.rase (sak'ə rās') n. sucrase ←

(شیمی) -

sac.cha.rate (-rāt') n. نمک یا استر به‌دست آمده از اسید ساکاریک ساکارات

sac.char|ic (sə kar'ik) adj. (شیمی) وابسته به یا ناشی از ترکیبات ساکارین، ساکاریک

saccharic acid (شیمی) اسید ساکاریک

(COOH(CHOH)₄COOH)

sac.cha.ride (sak'ə rīd') n.

(شیمی) - ترکیب قند و مواد آلی ساکارید

sac.char|i.fy (sə kar'ə fi') vt. -fied',

-fy'ing (شیمی) -

نشاسته یا دکسترین را تبدیل به قند کردن) قندی کردن

sac.char'i.fi.ca'tion, n. قندی سازی

sac.cha.rim.e|ter (sak'ə rim'ət ər) n.

(شیمی) - دستگاه سنجش میزان قند در محلول) قند سنج،

ساکاریمتر

sac.cha.rin (sak'ə rin') n. (شیمی) ساکارین

(C₇H₅NO₃S - ۵۰۰ بار از شکر نیشکر شیرین‌تر است)

sac.cha.rine (-rin', -rən) adj., n.

۱- وابسته به یا ناشی از ساکارین، ساکارین‌دار، ساکارینی

۲- بسیار شیرین و چسبان، شیره مانند، زیاده شیرین و

غلظت، (مجازی) به‌طور مصنوعی و زننده شیرین

saccharin ← ۳

sac'cha.rine'ly, adv. به‌طور ساکارینی

sac'cha.rin'ity (-rin'ə tē) n.

خاصیت ساکارینی

sac|cha|ro- (sak'ə rō')

[saccharometer] پیشوند: ساکارین، قند، شکر

sac.cha.rol.dal (sak'ə roid'l) adj.

(به ویژه برخی سنگ‌های مرمر یا آهکی دارای دانه‌های

درخشان و قند مانند) قند واره، قندمانند (saccharoid هم

می‌گویند)

sac.cha.rom.e|ter (-rām'ət ər) n. - (شیمی)

دستگاه سنجش میزان قند در محلول) قند سنج، ساکارومتر

sac.cha.rose (sak'ə rōs') n.

← sucrose

sac.cu.lar (sak'yə lər) adj.

کیسه مانند، توپره‌سان، چنته مانند، انبان وار

sac.cu.late (-lāt') adj.

(زیست‌شناسی) چنتیزه‌دار، (دارای کیسه یا حفره‌های

کیسه‌مانند و کوچک) انبانچه‌دار (sacculated هم می‌گویند)

sac'cu.la'tion, n.

انبانچه سازی، چنتیزه‌داری

sac.cule (sak'yool) n.

(زیست‌شناسی)

چنتیزه، انبانچه (به ویژه در گوش درونی)، ساکول

sac.cu.lus (-yool əs) n., pl. -|li' (-li')

← saccul

sac.er.do.tal (sas'ər dōt'əl) adj. وابسته به

کشیش و مقام کشیشی، کشیشی، کشیشانه، کشیش‌مآب

sac'er.do'tally, adv.

به‌طور کشیشی

sac.er.do.tal.ism (-iz'əm) n.

۱- نظام کشیشی، کشیشی مآبی، وظایف کشیشی ۲- تسلط

کشیشان، کشیش سالاری، روحانی سالاری ۲- وابستگی

بیش از حد به کشیشان، کشیش‌گرایی، روحانی‌گرایی

sac'er.do'tal.ist, n.

هوادار کشیش سالاری

sac fungus

← ascomycete

* **sa.chem** (sā'chəm) n.

۱- (برخی قبایل

سرخپوست آمریکای شمالی) سرقبیل ۲- (حزب دموکرات

در ایالت نیویورک) عضو ارشد، سرچنبان

Sa.cher torte (sā'kər)

(آلمانی) کیک زردآلودار و شکلاتی

sa.chet (sa shā') n.

۱- (کیسه یا بالشتک که در آن پودر خوشبو می‌ریزند)

عنبرچه، عنبرینه، شمامه ۲- پودر خوشبو (که در کیسه

می‌ریزند) ۳- پاکتچه، بسته‌ی کوچک

sack¹ (sak) n., vt.

۱- کیسه، کونی، چنته، انبان، توپره، جوال،

گوال، گونده ۲- به اندازه‌ی یک کیسه

(sackful هم می‌گویند) ۳- (زنانه) کُت‌کشاد

۴- (زنانه) پیراهن کشاد (shift هم می‌گویند)

۵- (خودمانی - با: the) اخراج (از شغل)

۶- (آمریکا - خودمانی) بستر ۷- پاکت‌بزرگ (کاغذی یا

پلاستیکی) ۸- در کیسه (یا گونی و غیره) ریختن

۹- (خودمانی) اخراج کردن، بیرون کردن ۱۰- (قوتبال

آمریکایی) کوارتربک را در پشت خط بازی بر زمین افکندن

sack² (sak) n., vt.

۱- چپاول، غارت، تاراج ۲- غارت کردن، چاپیدن، چپاول

کردن، تاراج کردن، به یغما بردن

● the Mongols sacked the city of Toos

منولان شهر طوس را تاراج کردند

sack³ (sak) n.

شراب سپید (اسپانیایی - در سده‌های ۱۶ و ۱۷ در انگلیس

خواهان داشت)، شراب سَک

sack.but (sak'but') n.

۱- نوعی ساز بادی قرون وسطی ۲- (انجیل) چنگ

sack.cloth (-klōth') n.

۱- (عهد باستان) پلاس (به نشان سوگواری یا پیشیمانی

می‌پوشیدند)، کوردین ۲- ← sacking

* **sack coat**

(مردانه) کُت کشاد

sack|er¹ (sak'ər) n.

چپاولگر، یغماگر، غارت‌کننده، تاراجگر

sack|er² (sak'ər) n. کیسه پُرکن

* **sack|er³** (sak'ər) n.

(خودمانی - بیس بال) ← baseman

sack.ful (sak'fool') n., pl. -fuls

۱- به اندازه‌ی یکی کیسه ۲- مقدار زیاد

sack.ing (-iŋ) n.

(پارچه‌ی ضخیم و

ارزان برای کیسه و غیره) کونی، پلاس، کوردین

sack race

مسابقه با کیسه (دو پای

شرکت‌کنندگان در کیسه است و باید با جهش حرکت کنند)

sacque (sak) n.

۱- کُت

sack ← نوزاد، روپوش نوزاد ۲- ←

sa.cral¹ (sā'krəl) adj.

وابسته به مراسم مذهبی، تقدیسی،

آشوبی، سیتنا



SACQUE

sa.cral² (sā'krəl) adj.

وابسته به یا

در نزدیکی استخوان خاجی (sacrum)، سُرنی، خاجی

sa.cral.ize (sā'krəl īz') vt. -ized

مقدس کردن، سیتنا کردن، همایون کردن

-iz'ing

مقدس سازی

sac.ra.ment (sak'rə mənt) n.

۱- (هر یک از مراسمی که حضرت عیسی مقرر کرده است

مانند غسل تعمید یا ازدواج یا فوت و غیره - کاتولیک‌ها و

ارتدکس‌ها هفت رسم و پروتستان‌ها دو رسم یعنی غسل

تعمید و عشای رثانی را اساسی می‌دانند) رسم دینی، آیین

مذهبی ۲- (گاهی S بزرگ) عشای ربانی Eucharist هم

می‌گویند)، نان عشای ربانی ۲- هر چیز مقدس ۳- (قدیمی)

قسم، عهد، سوگند ۵- (قدیمی) نشانه، نماد، علامت

sac.ra.men.tal (sak'rə mənt'əl) adj., n.

۱- وابسته به مراسم اصلی مذهبی، وابسته به شعائر دینی

۲- همانند مراسم اصلی مذهبی ۳- (کاتولیک) هر چیزی که

موجب بخشودگی کامل‌تر گناه گردد (مثل آب مقدس)

به‌طور وابسته به مراسم مذهبی **sac'ra.men'tally**, adv.

اعتقاد به

اساسی بودن مراسم مذهبی (مانند غسل تعمید یا عشای

رثانی)، پیروی از مراسم برای رستگاری ابدی لازم است

معتمد به اهمیت مراسم مذهبی **sac'ra.men'tal.ist**, n.

sac.ra.men.tar.l|an

(sak'rə mən'tər'ē ən) adj., n.

۱- ← sacramental ۲- وابسته به اساسی شماری

مراسم مذهبی ۳- کسی که معتقد است عیسی فقط

به صورت نمادین و معنوی در نان و شراب عشای رثانی

وجود دارد (نه به صورت واقعی) ۳- ← sacramentalist

Sac'ra.men.tar'i.an.ism, n.

اساسی شماری مراسم مذهبی

sac.ra.men.ta|ry (sak'rə ment'ə rē) n.,

pl. -ries

(کتاب)

دستور مراسم مذهبی (به ویژه اجرای مراسم عشاء ربانی)

Sac.ra.men|to (sak'rə men'tō)

۱- رود ساکرامنتو (در کالیفرنیا - به خلیج سانفرانسیسکو

می‌ریزد) ۲- شهر ساکرامنتو (پایتخت ایالت کالیفرنیا)

sa.crar.|um (sə krər'ē əm) n., pl. -||a

لوله‌ی فاضلاب کلیسا (آب شستشوی اشیای مقدس را به

خارج می‌برد)

sa.cred (sā'krid) adj.

۱- مقدس، سیپنتا، اشو ۲- روحانی، مذهبی، دینی، وابسته به

دین ۳- مورد تکریم، محترم، همایون، آناهیتا، احترام‌انگیز

۴- وقف، نثار، موقوف، تخصیص یافته، از آن (شده)

۵- آخری (در برابر: دنیوی secular) -مصون، ایمن

● they consider Buddha's statue sacred

آنان پیکره‌ی بودا را مقدس می‌دانند

sa'credly, adv.

به‌طور مقدس

sa'cred.ness, n.

اشوئی، مقدس بودن

sacred baboon

hamadryad ←

Sacred College

College of Cardinals ←

* sacred cow

کاو مقدس،

(مجازی) هر چیز که مراجع انتقاد آن را گناه بدانند

sac.ri.fice (sak'rə fis') n., vt., vi. -ficed',

-fic'ing

۱- قربانی

۲- حیوان یا هر چیزی که قربانی می‌شود ۳- فداکاری، از

خود گذشتگی، جانفشانی، جانبازی، ایثارگری ۴- فداسازی

۵- قربانی کردن، نبح کردن در راه خدا (یا خدایان) ۶- فدا

کردن، نثار کردن، ایثار کردن، از دست دادن، جانبازی

کردن، فداکاری کردن، جانفشانی کردن ۷- با زیان فروختن

● animals were sacrificed to the gods

برای خدایان حیوان قربانی کردند

sac'ri.fic'er, n.

قربانی کننده، فداکار

* sacrifice bunt

(بیس‌بال)

بد زدن چوگان برای فرصت دادن به بازیکن دیگر تیم که

خود را به بیس بعدی برساند (sacrifice hit هم می‌گویند)

sac.ri.fl.cial (sak'rə fish'əl) adj.

وابسته به قربانی یا فداکاری، جانفشانانه

sac'ri.fi'cially, adv.

به عنوان قربانی

sac.ri.lege (sak'rə lij) n.

تجاوز به مقدسات، سرقت اشیای مقدس، توهین به

مقدسات، حرمت شکنی

sac.ri.le'gious (sak'rə lij'əs) adj.

۱- وابسته به حرمت شکنی یا تجاوز به مقدسات ۲- حرمت

شکن، متجاوز به مقدسات

sac'ri.le'gious.ly, adv.

متجاوزانه نسبت به مقدسات

sac'ri.le'gious.ness, n.

بی‌حرمتی نسبت به مقدسات

sa.crlng (sā'krɪŋ) n.

(قدیمی) مقدس سازی نان و شراب عشاء ربانی

sac.ris.tan (sak'ris tən) n. متصدی نگهداری

اشیای مقدس کلیسا (به ویژه ظرف‌ها و جام‌ها)

sac.ris|ty (-tē) n., pl. -ties

(کلیسا) اتاق نگهداری از اشیای مقدس

sac|ro- (sak'rō)

پیشوند: استخوان خاجی [sacroiliac]

sac|ro.ill|ac (sak'rō il'ē ak') adj., n.

۱- (کالبد شناسی) خاجی - تهیگاهی، خاجی - خاصره‌ای

۲- غضروف یا بند میان استخوان‌های خاجی و تهیگاهی

sac|ro.sanct (sak'rō san'kt) adj.

بسیار مقدس، قدوسی

sac'ro.sanc'tity, n.

قدوسیت، تقدس

sac|ro.sci.at|ic (sak'rō sī at'ik) adj.

(کالبد شناسی) وابسته به استخوان خاجی و استخوان

نشیمنگاهی، خاجی - نشیمنگاهی، خاجی - ورکی

sa.crum

(sā'krəm) n., pl.

-cra (-krə) or

-crums (کالبد شناسی)

استخوان خاجی، ساکروم

sad (sad) adj.

sad'der, sad'dest

۱- غمگین، نژند، پژمان،

پژانده، محزون، اندوهگین،

اندوهناک، غصه‌دار، افسرده ۲- سوزناک، جانگاز، غم‌انگیز،

محزون کننده، حزن انگیز ۳- تأسف انگیز، بد

● that was the saddest day of her life

آن غم‌افزاترین روز عمر او بود

sad'ly, adv.

۱- به‌طور غم انگیز، با غم ۲- متأسفانه، به‌طور تأسف بار

اندوه، غم، حزن، غصه داری

sad'ness, n.

غمگین کردن یا شدن

sad.den (sad''n) vt., vi.

sad.dle (sad''l) n., vt., vi. -dled, -dling

۱- (اسب یا دوچرخه و غیره) زین، سرج، پالان ۲- پشت

اسب (جایی که زین قرار می‌گیرد)، گرده، کمر ۳- (از نظر

شکل یا عمل یا محل قرار گیری) زین مانند ۴- خط‌الراس کوه

(که میان دو قله قرار داشته باشد)، ستیغ ۵- (به ویژه گوشت

کوسفند و آهو) پشت مازو، (به ویژه طیور) پشت و ران،

بخش عقب (در برابر بال‌ها و سینه و گردن) ۶- (معمولاً با:

up) زین کردن، زین کردن و سوار شدن ۷- وابسته به زین،

زینی، وابسته به سواری ۸- مناسب برای سواری با زین

۹- (مسئولیت و غیره) بار کسی کردن، تحمیل کردن،

بر دوش کسی گذاشتن، به گردن کسی گذاشتن

● in the saddle

در قدرت، صاحب قدرت، مصدر حکومت

● to saddle someone with something

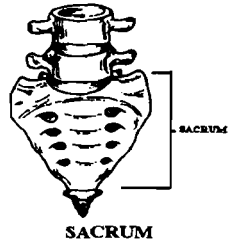
کاری را به گردن کسی انداختن یا تحمیل کردن

sad|dle.back (-bak') n.

هر چیز زین مانند یا مانند پشت اسب

sad|dle-backed (-bakt') adj.

۱- دارای انحنای (مانند زین یا پشت اسب)، زینی، پشت کوا



۲- فرو رفته (مانند سستیغ کوه میان دو قله)
sad|dle.bag (-bag) n. خورجین، کله، جوال
sad|dle.bow (-bō) n. (بالا آمدگی جلو زین)
 که قاج یا قیروی سر آن را تشکیل می‌دهد) کمان زین
sad|dle.cloth (-klōth) n. (پارچه یا نمد زیر زین) آدرم، آترمه، آشومه
saddle horse ۱- اسب سواری ۲- اسب
 دراز کردن (American saddle horse هم می‌گویند)
sad.dler (sad'lər) n. زین‌ساز، سراج
saddle roof

(بام خانه و غیره به این شکل Δ) بام هشتی، بام زینی
sad.dler|y (sad'lər ē) n., pl. -dler.les
 ۱- زین‌سازی، سراجی ۲- ساز و برگ چرمی اسب ۳- دکان
 زین‌فروشی

saddle seat (صندلی چوبی که نشیمنگاه آن
 کوا است و در وسط کمی برجستگی دارد) صندلی زینی

* saddle shoes

کفش آکسفورد، کفش دو رنگ
 (معمولاً سفید و یک رنگ دیگر)
 (saddle oxford هم می‌گویند)



SADDLE SHOE

* saddle soap

روغن چرم، واکس چرم

saddle sore

(بر پشت اسب یا ران سوار کار) زخم زین
sad|dle.tree (sad'ī trē) n.

چهارچوب زین، زیر ساز چوبی زین
Sad.du.cee (saj'oo sē) n.

(یکی از یهودیان باستان که فقط قوانین کتبی یهودیت را
 قبول داشت - در برابر: Pharisee) صمدوقی

Sad'du.ce'an, adj. وابسته به صمدوقیان

Sade (sad), Marquis de 1740-1814

مارکی دوساد (نویسنده‌ی فرانسوی - واژه‌ی sadism از
 اسم او ناشی شده)

sa.dhe (sā'dē) n. tsadi ←

sa.dhu (sā'dō) n.

(سانسکریت) روحانی هندو

Sa|dl (sā'dē), (born Muslih-ud-Din) c. 1184-
 c. 1291 سعدی (شاعر ایرانی)

Sa.dle (sā'dē) اسم خاص مؤنث

sad.l|ron (sad'ī'ərn) n.

اتوی سنگین

sad.ism (sad'iz'əm, sā'diz'əm) n.

(روان‌شناسی) ۱- (لذت جنسی ناشی از آزار دادن یا تسلط
 بر شریک جنسی) آزارگری جنسی، سادیسم ۲- (لذت‌بری از
 آزار دادن و تسلط بر دیگران) مردم آزاری، آزارگری،
 سادخویی

sad'ist, n. سادخوی، آزارگر، سادبست

sa.dis.tic (sə dis'tik, sā-) adj.

۱- سادیستی، آزارگرانه ۲- سادبست، آزارگر

sa.dis'ti.cally, adv. آزارگرانه، سادخویانه

sad|o.mas|o.chism

(sad'ō mas'ə kiz'əm, sā'dō-) n.

(روان‌شناسی) آزارگری - آزارخواهی، سادومازوخیسم

sad'ō.mas'ō.chist, n.

سادومازوخیست، آزارگر و آزارخواه

sad'ō.mas'ō.chis'tic, adj.

آزارگرانه و آزارخواهانه، سادومازوخیستی

* sad sack

(آمریکا - خودمانی)

آدم خوش نیت و دست و پا چلفتی، آدم بدبیار و بی‌عرضه

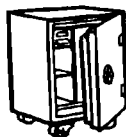
SAE Society of Automotive Engineers

مخفف: انجمن مهندسان اتومبیل

sa.fa|ri (sə fār'ē) adj., n., pl. -ris

(از ریشه‌ی عربی: سفری) ۱- مسافرت برای شکار (به ویژه
 در آفریقا)، نخجیرگشت ۲- کاروان شکارچیان ۳- وابسته
 به شکار در آفریقا (به ویژه جامه‌ی شکار خاکی رنگ و
 کمربنددار)

safe (sāf) adj. saf' | er, saf'est n.



SAFE

۱- ایمن، امن، امان، امن و امان، مصون،
 صحیح و سالم ۲- از خطر جسته، رهیده
 ۳- پناه (دهنده) ۴- بی‌خطر، بی‌مخاطره،
 فارغ از خطر ۵- قابل اعتماد، قابل
 اطمینان، مطمئن ۶- ناآقدر به ایجاد
 دردسر یا خطر ۷- محتاط، محتاطانه،

احتیاط‌آمیز ۸- گاو صندوق ۹- پخدان، یخچال ویژه
 ۱۰- (خودمانی) کاپوت، ابریشمی

• a safe bet

فُمار دارای احتمال بُرد زیاد، کاری که پیامد آن به احتمال زیاد خوب خواهد بود

• a safe driver

راننده‌ی محتاط

• here you will be safe from attack

در این محل از حمله مصون خواهید ماند

• hide this money in a safe place

این پول را در جای امنی پنهان کن

• is this water safe to drink?

آیا نوشیدن این آب خطری ندارد؟

• safe and sound

صحیح و سالم

• to play it safe

با احتیاط عمل کردن

safe'ly, adv.

با دقت، با احتیاط

safe'ness, n.

بی‌خطری، ایمنی

safe-con|duct (-kän'dukt) n.

۱- جواز عبور، پروانه‌ی گذر (از نواحی ممنوعه یا در زمان

جنگ) ۲- عبور از نواحی ممنوع

safe.crack.ing (-krak'ing) n.

شکستن و بازکردن گاو صندوق، دزدی از گاو صندوق

safe'crack'er, n. safe breaker ←

* safe-de|pos|it (-di pāz'it) adj.

(وابسته به) صندوق امانات در بانک (safety-deposit هم
 می‌گویند)

safe.guard (-gärd) n., vt.

۱- پناه،

حفاظ، پایندان، تضمین، پاسداشت، پاساری، ایمن‌داشت

۲- safe-conduct ← مأمور پاسداری از اموال و جان

مردم غیرنظامی (از طرف فرماندهی نظامی) ۳- پروانه‌ی تضمین جان و مال (از سوی فرمانده نظامی) ۵- حفظ کردن، حفاظت کردن، حراست کردن، محافظت کردن، پاسداشت کردن، پایندان کردن، نگاهبانی کردن، ایمن داشتن، پاسداری کردن ۶- (نادر -ماشین آلات و غیره) ضامن

● helmets safeguard motorcycle drivers against head injuries

کلاه ایمنی موتور سواران را در مقابل صدمه‌ی مغزی حفظ می‌کند

safe house

(خانه یا آپارتمان که سازمان جاسوسی به عنوان پناهگاه مأموران خود استفاده می‌کند) ایمنگاه، ایمن‌خانه، خانه‌ی امن
safe. keep. ing (-kēp'ing) n.

امانت، امانت‌داری، پاسداشت، ایمن‌داشت، حفاظت

safe. light (-līt') n. چراغ تاریکخانه

safe. ty (sāf'tē) adj., n., pl. -ties

۱- ایمنی، ایمن‌داشت، تأمین، امن و امان، امنیت، صحت و سلامت، صحیح و سالم بودن، پاسداشت، پایندان، بی‌خطری ۲- (تفنگ و دینامیت و نارنجک و غیره) ضامن (safety lock و safety catch هم می‌گویند) ۳- (خودمانی) کاپوت، ابریشمی

● the children reached home in safety

بچه‌ها صحیح و سالم به منزل رسیدند

safe. ty belt seat belt ← ۲ life belt ← ۱

۳- (در بالا رفتن از تیرهای برق و تلفن یا شستن شیشه‌ی آپارتمان‌های بلند و غیره) طناب ایمنی، بند نجات

safety glass

شیشه‌ی ایمنی (مثلاً شیشه‌ی جلوی اتومبیل)

* safety island safety zone ←

safety lamp

(در معدن و غیره) چراغ ایمنی، چراغ معدن

safety match

safety net

۱- (تور محکمی که در زیر طناب بندبازها در سیرک قرار دارد و در صورت افتادن آنها را حفظ می‌کند) تور ایمنی ۲- (به ویژه زیان مالی) پایندان، تضمین، بلاگردان

safety pin

سنجاق قفلی

* safety razor

تیغ خودتراش

safety valve

۱- دریچه‌ی

اطمینان، شیر ایمنی، سوپاپ خودگشا ۲- مقر، برون‌ریز

* safety zone

(در ایستگاه‌ها و غیره برای

حفاظت مسافران در برابر وسایط نقلیه) سگروی ایمنی

saf. fil|an leather (saf'ē an)

(از ریشه‌ی فارسی) سختیان، تیماج، چرم بُز یا کوسند

saf. flow|er (saf'flou'ər) n.

۱- (گیاه - از ریشه‌ی عربی: اصفر) گل رنگ، کاجیره، کاژیره، کافیش (Carthamus tinctorious) خانواده‌ی composite که از دانه‌ی آن روغن خوراکی می‌گیرند

۲- رنگیزه یا دارویی که از گل این گیاه می‌سازند

saf. fron (saf'rən) n., adj.

۱- (از ریشه‌ی عربی - گیاه‌شناسی) زعفران

Crocus sativus) خانواده‌ی iris ۲- کلاله‌های خشک کرده‌ی این گیاه که در خوراک به‌کار می‌رود ۳- (رنگ) زرد پرتقالی، زعفرانی (saffron yellow هم می‌گویند)

S Afr 1- South Africa 2- South African

مخفف: ۱- آفریقای جنوبی ۲- اهل آفریقای جنوبی

saf. ra. nline (saf'rə nēn', -nin') n.

(شیمی) سافرانین (C₁₆H₁₅N₄Cl)

saf. role (saf'röl) n. (شیمی)

سافرول (روغن بی‌رنگ به فرمول C₃H₅C₈H₃O₂CH₂)

sag (sag) n., vt., vi. sagged, sag'ging

۱- شکم دادن، کود افتادن، کیس کردن، فرورفتگی پیدا کردن ۲- شل شدن، سُست شدن ۲- نشست کردن ۳- تنزل کردن (به ویژه قیمت یا علاقه)، اُفت کردن ۵- (کشتی) با باد حرکت کردن ۶- شکم دادگی، کیس، نشست، سُستی، اُفت، تنزل

● one side of the bed has sagged

یک طرف تخت‌خواب فرورفتگی پیدا کرده است

sa|ga (sǎ'gə) n.

۱- حماسه‌ی اسکاندیناوی، ساگا (معمولاً به نثر و مربوط به قرون وسطی و سرگذشت خانواده‌های مهم و قهرمانان) ۲- حماسه، رزم‌نامه، پهلوان‌نامه، داستان ۳- ← roman-fleuve (saga novel هم می‌گویند)

sa. ga. clous (sə gā'shəs) adj.

۱- فراستمند، خردمند، دانا، عاقل، زیرک، زوددریاب، فرزانه ۲- (مهجور) دارای حس بویایی قوی

sa. ga'ciously, adv. با فراست، خردمندانه

sa. ga'ciousness, n. فراستمندی، خردمندی

sa. gac. i|ty (sə gas'ə tē) n., pl. -ties

دانایی، فراست، عقل، خرد، زیرکی، فرزانیگی

* sag|a. more (sag'ə mōr') n.

(برخی قبیله‌های سرخپوست آمریکای شمالی) معاون رئیس، سرقبیلہ‌ی ثانی

sage¹ (sāj) n., adj. sag'ler, sag'est

۱- دانا، فرزانه، عاقل، کبهد، هوشمند، بصیر، خردمند، زیرک ۲- زیرکانه، عاقلانه، خردمندانه، فرزانه‌وار ۳- (مهجور) باوقار، سنگین و رنگین، جدی، پیرانه ۴- ریش سپید، پیر (و دانا)، مرشد، سالار، شیخ

sage'ly, adv. با وقارانه، با دانایی، عاقلانه

sage'ness, n. شیخوخیت، سالاری، خردمندی

sage² (sāj) n.

(گیاه) ۱- مرموک، مریم‌گلی، مریمی، سالوی (جنس Salvia) خانواده‌ی mint به ویژه S. splendens یا scarlet sage که کل‌های سرخ می‌دهد و S. officinalis یا sage garden که برگ خوشبو دارد) ۲- ← sagebrush

* sage. brush (sāj'brush') n.

(گیاه) برنجاسپ (جنس Artemisia) خانواده‌ی composite به ویژه big sagebrush یا A. tridentata، بشنیز، بشنیزه، درمنه، یوشان، ترخ

* sage grouse (جانور) سیاه‌خروس برنجاسپ

Centrocercus urophasianus - بومی آمریکای شمالی - به ماده‌ی آن می‌گویند: sage hen)

sag.ger or **sag.gar** (sag'ər) n., vt.

۱- (سفالگری) کوره‌ی خاک نسوز (برای پختن سفال‌های مرغوب) ۲- خاک نسوز ۳- (در کوره‌ی خاک نسوز) پختن

sag|gy (sag'ē) adj. -gl|er, -gl|est

شکم داده، فروهشته، آفت کرده، کیس کرده، شل و ول

sag.it.tal (saj'ət'l) adj.

۱- وابسته به یا همانند پیکان یا سرتیر، پیکان‌مانند، تیرسان، پیکانی، خدنگ مانند، خدنگی ۲- (کالبدشناسی) وابسته به درز پیکانی (یا شکاف سهمی مجسمه)، سائیتال

sag'it.tally, adv.

به‌طور خدنگی یا تیرسان

Sag.it.tar|i.us (saj'ə ter'ē əs)

۱- (نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) کماندار، قوس، رامی ۲- (ستاره‌خوانی) برج قوس (نهمین برج منطقه‌البروج) ۳- کسی که در این برج به دنیا آمده (Sagitarian هم می‌گویند)

sag.it.tar|y (saj'ə ter'ē) n., pl. -tar'les

centaur ←

sag.it.tate (saj'ə tāt') adj.

(به ویژه برگ) پیکانی، پیکان‌دیس، سربیکان‌وار

sa|go (sā'gō) n., pl. -gos

۱- (گیاه) نخل ساگو Metroxylon sagu - بومی مالایا - از آن نشاسته می‌گیرند ۲- (نشاسته‌ی خوراکی که از انواع گیاهان به ویژه نخل ساگو می‌گیرند) ساگو (sago palm هم می‌گویند)

* **sa.gua|ro** (sə gwär'ō) n., pl. -ros

(گیاه) ساگووارو (کاکتوس بسیار بزرگ Carnegiea gigantea - بومی شمال مکزیک و غرب ایالات متحده - sahuaro هم می‌نویسند)

Sag|ue.nay (sag'ə nā')

رودسکینای (در مرکز ایالت تیک - کانادا)

Sa.ha|ra (sə har'ə)

(عربی) صحرای بزرگ آفریقا (۱۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

Sa.ha'ran, adj.

اهل صحرای آفریقا، صحرایی

Sa.ha.ran.pur (sə hār'ən poor')

شهر سیهارنپور (در شمال هند)

Sa.hel (sə hel')

(عربی)

بخشی از آفریقا که در جنوب صحرای کبیر قرار دارد

sa.hib (sā'ib') n.

(عربی) صاحب

(در هند هنگام تسلط انگلیس‌ها) ارباب، اروپایی

said (sed) vt., vi., adj.

۱- گذشته و

اسم مفعول فعل: say ۲- فوق‌الذکر، در بالا ذکر شده

sal|ga (sī'gə) n.

(جانور) سیگا

(غزال ریزه اندام Saiga tatarica - بومی روسیه)

Sal.gon (sī'gən')

شهر سایگون

(در ویتنام - نام امروزی Ho Chi Minh City)

sail (sāl) n., vi., vt.

۱- بادبان ۲- (کشتی) حرکت به کمک بادبان ۳- مسافرت دریایی، گردش دریایی ۴- کشتی، ناو ۵- (آسیاب بادی) پره ۶- (کشتی - با بادبان یا با موتور) حرکت کردن ۷- کشتیرانی کردن، قایقرانی کردن ۸- در هوا حرکت کردن، با باد به حرکت درآمدن ۹- (با وقار و نرمش) حرکت کردن

۱۰- (عامیانه) تند حرکت کردن ۱۱- (عامیانه) با حرارت و اشتیاق آغاز کردن، سخت دست به کار شدن ۱۲- (عامیانه - into یا in - با مشت یا حرف) حمله کردن

● emigrants sailed from Europe to America

مهاجران با کشتی از اروپا به آمریکا رفتند

● the front sail of a boat

بادبان جلو کشتی

● to set sail

۱- (برای عزیمت) بادبان‌ها را گسترده کردن ۲- (سفر دریایی) آغاز کردن

● under sail

در حال حرکت، با بادبان‌های گسترده

sail.boat (-bōt') n.

قایق بادبانی، کشتی بادبانی

sail.cloth (-klōth', -klāth') n.

۱- (پارچه‌ی ضخیم که از آن بادبان و خیمه می‌سازند) پارچه‌ی بادبانی، پرزنت ۲- کرباس

sail|er (-ər) n.

۱- کشتی (به ویژه

اگر پلکان داشته باشد)، ناو ۲- (کشتی) - رو، - رونده

sail.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish'ies

(جانور) ماهی بادبانی (انواع ماهیان جنس Istiophorus تیره‌ی Istiophoridae که استوایی هستند و پوزه‌ی نیزه‌مانند و پشت باله‌ی بادبان مانند دارند)



SAILFISH

sail.ing (-in) n., adj.

۱- حرکت (با) کشتی (به ویژه کشتی بادبانی)، کشتیرانی، قایقرانی ۲- علم دریانوردی، ناوبری ۳- (ورزش) راندن قایق بادبانی، مسابقه‌ی قایق (بادبانی) رانی ۴- آغاز مسافرت یا گشت دریایی ۵- بادبان‌دار، بادبانی ۶- وابسته به کشتی یا کشتیرانی

● sailing ship

کشتی بادبانی، ناو بادبانی

sail.mak|er (-māk'ər) n.

بادبان‌ساز، چادر دوز

sail|or (sāl'ər) n.

۱- ناوی، ملوان، ملّاح، دریانورد، کشتیبان ۲- سرباز نیروی دریایی ۳- مسافر کشتی (به ویژه در مورد دریازدگی) ۴- کلاه حصیری سرپهن

sail.or.ing (-in) n.

ملوانی، ملّاحی، دریانوردی

sail|or's-choice (sāl'ərz chois') n., pl.

sail'|or's-choice'

انواع ماهی‌های غرب اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک

sail.plane (sāl'plān') n., vi. -planed',

-plan'ing

۱- هواپیمای

بی موتور، هواشر ۲- در هواپیمای بی موتور پرواز کردن

sal.min (sāl'min') n.

(خوراک‌پزی ژاپنی - ماکارونی نازک و بلند - سوپ ماکارونی و سبزیجات) سالیمن

sain (sān) vt.

(محل) برکت‌دادن، علامت صلیب کشیدن (به نشان تقدیس)

sain.foin (sān'foin') n.

(گیاه)

اسپرس (Onobrychis viciaefolia خانواده‌ی pea)

saint (sānt) n., vt.

۱- آدم مقدس، اشو، ولی

۲- آدم سازگار، آدم خوب و شکیبا ۳- (جمع) آمرزیدگان، بهشتی‌ها، مغفوران ۴- (انجیل عهد جدید) مسیحی ۵- (S) بزرگ) عضو کلیساهایی که عنوان Saint به خود می‌دهند

(مثلاً Latter-day Saints) ۶- (به ویژه کلیسای کاتولیک)
سنت، شخصی که رسماً از سوی کلیسا «مقدس» شناخته
شده است (این عنوان جلو اسم می‌آید و مخفف آن St است)
Saint Agnes's Eve

(شب بیستم ژانویه که معتقد بودند در آن شب دختران
خواب شوهر آینده‌ی خود را می‌بینند) شب اگنِس مقدس

Saint Andrew's cross

(صلیب به این شکل: X) صلیب اندروی مقدس

Saint Anthony's cross

tau cross ←

Saint Anthony's fire

(پزشکی) نام عامیانه‌ی چند گونه بیماری پوست

Saint Ber.nard (bər nārd ')

سگ سنت برنارد (بسیار درشت اندام)

Sainte-Beuve (sant böv'), Charles

سنت بوو (نویسنده‌ی فرانسوی)

Augustin 1804-69

saint|ed (sānt 'id) adj.

۱- مقدس (اعلام شده)، ۲- وابسته به یاسزاوار آدم مقدس

Saint El|mo's fire (or light) (el 'mōz')

(نوری که گاهی از نوک دکل کشتی یا مناره و چیزهای بلند و
نوک تیز در هنگام رعد و برق به چشم می‌خورد) آتش سنت
المو، نور تاج

Saint-Éx|u|pe|ry (san teg zū pā rē'),

Antoine de 1900-44

سنت اِکزو پری (نویسنده‌ی فرانسوی)

saint.hood (sānt 'hood') n.

مقام سنت، تقدس، قدوسیت (saintship هم می‌گویند)

Saint Johns.wort (jānz 'wurt')

(گیاه) هوفاریقون (جنس Hypericum)

saint|ly (sānt 'lē) adj. -ll|er, -ll.est

وابسته به یا سزاوار شخص مقدس، مقدسانه

saint 'li.ness, n.

تقدس، مقدس بودن

Saint Martin's summer

(انگلیس) دوران هوای نسبتاً گرم در اواخر پاییز

Saint Patrick's Day

(روز ۱۷ ماه مارس - روز ملی ایرلندی‌ها) روز سنت پاتریک

Saint-Saëns (san sāns'), (Charles) Camille

سن سان (آهنگساز فرانسوی)

1835-1921

Saint Valentine's Day - (روز ۱۴ فوریه)

روز فرستادن هدیه برای عزیزان) روز سنت والتین

Saint Vi|tus' dance (vi 'təs)

← chorea (St. Vitus's dance هم می‌نویسند)

Sa|īs (sā 'is)

شهر باستانی سائیس (که در دلتای نیل قرار داشت)

Sa.ite (-ite ') adj.

اهل شهر سائیس، سائیزی

salth (seth)

(قدیمی) سوم شخص

مفرد در زمان حال از فعل: say (امروزه: says)

Sa.kal (sā 'kī)

شهر ساکای (در جنوب جزیره‌ی هانشو - ژاپن)

sake¹ (sāk) n.

(با: for) به خاطر، برای، جهت

sa|ke² (sā 'kē) n.

(نوشابه‌ی الکلی ژاپنی که از تخمیر برنج به دست می‌آید - saki هم می‌نویسند) ساکی

Sa.kha.līn (sā 'khā lēn')

جزیره‌ی ساخالین (در شمال ژاپن - جزو روسیه - ۷۵۱۰۰ کیلومتر مربع)

sal (sal) n.

(داروسازی) نمک، ملح

sa.laam (sə lām ') n., vt., vi.

(عربی) ۱- سلام، تعظیم و تکریم ۲- سلام کردن، تعظیم

کردن، کرنش کردن، عرض ادب کردن

sa.la|ble (sāl 'ə bəl) adj.

قابل فروش،

عرضه کردنی (برای فروش)، فروختنی، فروشی

sa.la.clous (sə lā ' shəs) adj.

۱- شهوانی ۲- خلاف عفت، هرزه

sa.la'ciously, adv.

به‌طور شهوانی یا هیز

sa.la'cious.ness or **sa.lac'ity** (-las 'ə tē) n.

هیزی، هرزگی

sal|ad (sal 'əd) n.

۱- سالاد ۲- سبزیجات سالادی

۳- (محلی) کاهو ۴- گوشت و تخم‌مرغ پخته و خرد کرده و

مایونز که از آن ساندویچ می‌سازند، سالاد آلویه

salad bar

میز سالاد (که مشتریان به میل خود از آن برمی‌دارند)

salad days

ایام جوانی و کم تجربگی

salad dressing

سس سالاد، چاشنی سالاد

Sal|a.dīn (sal 'ə dīn), (born Salah-ad- Din

Yusuf ibn-Ayyub) 1137-93

صلاح‌الدین ایوبی (سردار اسلام و پادشاه مصر و سوریه)

Sa.la|do (sā lā 'thō)

روبخانه‌ی سالادو (در شمال آرژانتین)

Sal|a.man|ca (sal 'ə maŋ 'kə)

شهر سالامانکا (در مرکز اسپانیا)

sal|a.man.der (sal 'ə man 'dər) n.

۱- (موجود افسانه‌ای) سمندر، آذرتش ۲- (علم کیمیا)

روحي که در آتش زندگی می‌کند، آتش روان ۳- (جانور)

مارمولک، چلپاسه (جانوران دوزیست دست و پادار از

راسته‌ی Caudata) ۴- هر گونه اسباب مقاوم در برابر

آتش، اسباب آتش‌زا، اسباب بخاری

sal'a.man'drine (-drin) adj.

وابسته به سمندر یا چلپاسه

sa.la|ml (sə lā 'mē) n.

(کالباس ایتالیایی)

پر ادویه دارای گوشت خوک و گاو یا فقط گاو) سلامی

Sal|a.mis (sal 'ə mis)

جزیره‌ی سلامیس (در یونان - ۹۳ کیلومتر مربع)

sal ammoniac

← ammonium chloride

sa.lar|i.at (sə ler 'ē ət) n.

کارمند حقوق بگیر (در برابر: روزمزد)

sal|a.ried (sal 'ə rēd) adj.

۱- حقوق‌بگیر،

وظیفه‌خوار، موجب‌بگیر ۲- دارای حقوق یا مزد

sal|a.ry (sal 'ə rē) n., pl. -ries

حقوق (ماهیانه یا هفتگی - بامزد (wage) فرق دارد)، موجب،

مقرر، راستاد، وظیفه، مستمری

sale (sāl) n.

۱- فروش ۲- حراج، مزایده (auction هم می‌گویند)

۳- فروش با تخفیف، حراج ۴- (جمع) دریافتی‌ها، فروش‌ها

● for sale برای فروش، فروشی

● on sale در معرض فروش، در معرض حراج

sale.a|ble (sāl'ə bəl) adj. salable ←**sal|ep** (sal'əp) n.

(از ریشه‌ی عربی) ثعلب (ماده‌ی نشاسته مانند که از گیاهان

جنس Eulophia و Orchis می‌گیرند)

* **sal.e|ra.tus** (sal'ə rāt'əs) n.

جوش شیرین (baking soda هم می‌گویند)

Sa.ler|no (sā ler'nō)

بندر سالرنو (در جنوب ایتالیا)

* **sales.clerk** (sālz'klɜrk') n.

(در فروشگاه‌ها) فروشنده

sales.girl (-gurl') n.

(در فروشگاه‌ها - دختر) فروشنده

sales.la|dy (sālz'lā'dē) n., pl.**sales'la|dies** (در فروشگاه‌ها - خانم) فروشنده**sales.man** (sālz'mən) n., pl. -men

۱- (در فروشگاه‌ها - مرد) فروشنده

۲- sales representative ←

sales.man.ship (-ship') n.

مهارت در فروشنده‌گی، روش فروش یا فروشنده‌گی

* **sales.per|son** (sālz'pər'sən) n.

متصدی فروش، فروشنده

sales'peo|ple (-pē'pəl) n.pl.

متصدیان فروش، فروشندگان

* **sales promotion**

ترویج فروش، فعالیت برای افزایش فروش، فروش‌افزایی

* **sales.room** (-rōom') n.

تالار فروش، اتاق فروش (مثلاً یخچال و اتومبیل و غیره)

* **sales slip** برگه‌ی فروش، قبض خورید، رسید فروش* **sales talk**

۱- بازارگرایی، استدلال یا صحبت فروشنده برای قانع کردن

خریدار ۲- نطق یا استدلال ترغیب‌آمیز، خواهان‌سازی

* **sales tax** (آمریکا) مالیات فروش**sales.wom|an** (-woom'ən) n., pl.

-wom'en (زن) متصدی فروش، فروشنده

Sa.ii|an (sā'īl'ən) adj., n.

(هر یک از فرانک‌هایی که در سده‌ی چهارم میلادی در هلند

ساکن شدند) سالیان، وابسته به سالیان

۱- وابسته به فرانک‌های

سالیان ۲- وابسته به قوانین سالیان (← salic law)

sal|i.cin (sal'ə sin) n.(شیمی) سالیسین ($\text{HOCH}_2\text{C}_6\text{H}_4\text{OC}_6\text{H}_{11}\text{O}_5$)**Salic law**

۱- (مجموعه‌ی قوانین قبایل ژرمنی به ویژه فرانک‌های

سالیان) قانون سالیان ۲- (در فرانسه و اسپانیا) قانون منع به

سلطنت رسیدن زنان

sa.lic|y.late (sə lis'ə lāt') n.(شیمی) سالیسیلات ($\text{HOC}_6\text{H}_4\text{COO}$)**sal|i.cyl|ic acid** (sal'ə sil'ik)(شیمی) اسید سالیسیلیک ($\text{HOC}_6\text{H}_4\text{COOH}$)**sa.lent** (sāl'yənt) adj., n.

۱- جهنده، خیزنده، خیزان ۲- فوران کننده، جوشنده،

جوشان ۳- برجسته، بیرون زننده، (مجازی) چشمگیر، بارز

۴- (صف سربازان یا دیرا، سنگر یا بارو و غیره) بیرون

زدگی، پیش رفتگی، جلورفتگی، خط نفوذی، ناحیه‌ی نفوذی،

برونگاه ۵- زاویه‌ی تند، گوشه‌ی تیز، محدب، تیز

sa'lience or sa'liency, pl. -cies, n.

بیرون زدگی، تحدب، تیزی، چشمگیری

sa'liently, adv.

به‌طور برجسته یا چشمگیر

sa.ll.en.ti|an (sā'lē en'shē ən) n., adj.

(جانور) ۱- بی‌ثم، جهشگر (مانند قورباغه) anuran هم

می‌گویند ۲- وابسته به بی‌ثمن (یا جهشگران)

sa.llf.er.ous (sə lif'ər əs) adj.

۱- نمک‌دار، نمکین ۲- نمک‌زا، ملح‌زا

sal|i.fy (sal'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- نمک‌دار کردن، نمکین کردن، نمک زدن (به) ۲- تبدیل به

نمک کردن ۳- با ملح ترکیب کردن

sa.lim.e|ter (sa lim'ət ər) n.

(دستگاه) سنجش میزان نمک در آبگونة‌ها (نمک سنج، شوری سنج)

sa.ii|na (sə li'nə) n.

دریاچه‌ی شور، مرداب شور، شورآب، نمک آب

sa.line (sā'lin) adj., n.

۱- نمک‌دار، شور، پرنمک، نمکین، نمکی ۲- وابسته به یا

دارای هر یک از املاح فلزات قلیایی یا منیزیم ۳- ← salina

۴- چشمه‌ی شور، شورآب ۵- ملح فلز قلیایی، ملح منیزیم

۶- (به ویژه پزشکی یا زیست‌شناسی) آب نمک

sa.lin.ity (sə lin'ə tē), n.

شوری، میزان شوری

Sal.in.ger (sal'in jər), J(erome) D(avid)

جی.دی. سالیانجر (نویسنده‌ی آمریکایی)

1919-

sal|i.nize (sal'ə nīz') vt. -nized',

-niz'ing

(زمین و غیره را) به نمک آلوده کردن، نمک‌دار کردن

نمک‌دار سازی، نمک زنی

sal|i.nom.e|ter (sal'ə nām'ət ər) n.

(دستگاه سنجش میزان املاح و رسانایی الکتریکی آبگونة‌ها)

ملح سنج، رسانایی سنج آب

* **Salisbury steak** (گوشت گاو چرخ کرده و

خُرده نان و پیاز و تخم‌مرغ که با هم به‌صورت یک صفحه‌ی

گرد بریان کرده‌اند) بریانی، استیک کوبیده

۱- سرخپوست

Sa.lish (sā'lish) n., adj.

سالیش (قبیله‌ی سالیش در شمال غربی آمریکای شمالی

زیست می‌کرده) ۲- زبان سالیش ۳- سالیشی

Sa.lish|an (-ən) n.

زبان سالیش (← salish)، سالیشی

sa.ii|va (sə li'və) n.

آب دهان، بزاق، خدو، خيو (spit و spittle هم می‌گویند)

sal|i.var|y (sal'ə ver'ē) adj.

وابسته به آب دهان، خیوی، خدویی، بزاقی

sal|i.vate (-vāt') vi., vt. **-vat'|ed,**
-vat'|ing

۱- آب دهان فراوان

ترشح کردن ۲- خدو ساختن، بزاق تراویدن یا تراواندن

sal'i.va'tion, n. ترشح بزاق، خدوسازی

salle (sāl) n. (فرانسه) سالن، تالار

sal.len.ders (sal'ən dərz) n.pl.

دامپزشکی) جوش چرکی مع پای اسب

sal.let (sal'it) n.

(قرن ۱۵) کلاهخود کبود (و گاهی دارای نقاب)



SALLETs

sal.low¹ (sal'ō) adj., vt.

۱- زردچرده، زرد و رنگ پریده (در اثر بیماری و غیره)،

آسه، آسه زدگی ۲- زرد و بیمارگونه کردن، زردچرده کردن

sal'low.ness, n. زرد چهرگی، آسه رنگی

sal.low² (sal'ō) n.

۱- (گیاه) بید براق (Salix caprea) ۲- ترکیه بید

Sal.lust (sal'əst) (Gaius Sallustius Crispus)

سالوست (نویسنده رومی) 86-c. 35 B.C

sal|ly (sal'ē) n., pl. **-lies** vi. **-lied,** **-ly.ing**

۱- یورش، برون تک، برون تاخت ۲- فعالیت ناکهانی،

گتشیوری ناکهانی، برون ریزش ۳- جواب زیرکانه، پاسخ

دندان شکن، پاسخ تند و مزاح آمیز، متک ۴- سفر ۵- یورش

بردن، برون تک کردن، برون تاخت کردن ۶- ناکهان خارج

شدن، بیرون زدن، برون جهیدن ۷- سفر رفتن، راهی شدن

• the knight sallied out to help people in distress

سلشور برای کمک به مردم فلک زده راهی شد

Sal|ly (sal'ē) اسم خاص مؤنث

Sally Lunn (lun)

کیک داغ (که با چای صرف می شود)

sal.ma.gun|di (sal'mə gun'dē) n.

۱- (خوراک گوشت و پیاز و تخم مرغ و سرکه و روغن و

ادویه) حسرت الملوک، جغور بغور ۲- هر چیز قاتی پاتی

sal|mi (sal'mē) n.

(خوراک پر ادویه گوشت شکار که در شراب پخته

می شود) سلمی

salm|on (sam'ən) n., pl. **-|on** or **-ons**

۱- (جانور) ماهی آزاد، سالمون (تیره) Salmonidae

به ویژه جنس های Oncorhynchus و Salmo که گوشت

آنها کمی قرمز است ۲- (رنگ) سرخ روشن، سرخ زردرنگ،

گل پهی (salmon pink هم می گویند)

* **salm|on.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. **-ries**

۱- (گیاه) تمشک سرخ (Rubus spectabilis) - بوی آمریکایی

شمالی) ۲- میوه ی توت مانند این گیاه

* **sal.mo.nel|la** (sal'mə nel'ə) n., pl.

-nel'lae (-ē), **-nel'|la**, or **-nel'las**

(ترکیزه شناسی - ترکیزهای جنس Salmonella که در

انسان و حیوانات اهلی موجب تیفوئید و مسمومیت

می شوند) سالمونلا

* **sal.mo.nel.lo.sis** (-nel'ō'sis) n.

(پزشکی) سالمونلوز، بیماری سالمونلا

sal.mo.noid (sal'mə noid') adj., n.

۱- وابسته به یا مانند ماهی آزاد ۲- وابسته به زیر راستی

تیره ی آزاد ماهیان

Salmonidae و راستی ۳- هر ماهی از

انواع ماهی های قزل آلا

salmon trout

Sa.lo|me (sə lō'mē)

(دختر هرودیس و عامل قتل John the Baptist) سالومه

sa.lon (sə lān') n.

۱- سالن ۲- (فرانسه) اتاق مهمانخانه ۳- گردمایی هنری یا

ادبی (به ویژه در منزل اعیانی) ۴- تالار نمایشگاه، اتاق

نمایش آثار هنری ۵- نمایشگاه ۶- مغازه

Sa.lo.ni|ka (sal'ə nī'kə)

بندر سالونیکا (در شمال یونان)

sa.loon (sə lōon') n.

۱- سالن، تالار، اتاق بزرگ (ویژه ی کاری بخصوص)

۲- (کشتی مسافری) تالار اصلی ۳- لهر، میخانه

۴- (انگلیس - راه آهن) واگن درجه یک، اتومبیل چهار در

* **sa|loon.keep|er** (-kē'pər) n.

صاحب میخانه، می فروش

sa.loop (sə lōp') n.

(مشربی که از ثعلب و شیر و شکر می ساختند) سالوپ

salp (salp) n., pl. **salp** or **salps**

(جانور) سالپ (انواع جانداران کوچک راستی Salpida

رده ی Thaliacea - salpa هم می گویند)

sal.pl.glos.sis (sal'pi glās'is) n.

(گیاه) سالیپگلس (گیاه یکسال زی: Salpiglossis sinuata

خانواده ی nightshade - بومی کشور شیلی)

sal.pin.gec.to|my (sal'pin jek'tə mē)

n., pl. **-mies**

(جراحی) بریدن و برداشتن شبپور رحم (یا لوله ی فالوپ)

sal.pin.gl.tis (sal'pin jīt'is) n.

(پزشکی) آماس شبپور رحم، لوله ی فالوپ تبسی

sal|pin|go- (sal pin'gō')

پیشوند: ۱- شبپور رحم، لوله ی فالوپ ۲- لوله ی استتاش

(پیش از واکه: -salping)

sal.pinx (sal'pīn'kas') n., pl. **sal.pin'ges'**

(-pin'jēz')

۱- fallopian tube ۲- eustachian tube

sal.pin'gian (-pin'jē'ən) adj.

۱- وابسته به لوله ی فالوپ، زاهدان راهی ۲- وابسته به لوله ی

استتاش، استانی

* **sal|sa** (sāl'sə) n.

۱- (سس) پر ادویه ی گوجه فرنگی) سالسا ۲- نوعی موسیقی

آمریکای لاتین که از جاز و راگ الهام گرفته

sal.si|fy (sal'sə fē') n.

(گیاه) شنگ تره ای (Tragopogon porrifolius)

sal soda (شیمی)

سول سودا (کربنات سدیم بلورین: Na₂CO₃.10H₂O)

salt (sôlt) n., adj., vt. ۱- نمک ۲- (شیمی) ملح. تحت تأثیر املاح قرار دادن، ملح زدن (به) ۳- (مجازی) خوشمزگی، لطافت طبع، بذله گویی، چاشنی کلام ۴- (جمع - دارو) نمک میوه، مسهل، کارکن ۵- (عامیانه) ملوان، ناوی ۶- نمک دار، نمکین، نمکی، دارای طعم یا بوی نمک، شور (یکی از چهار مزه اصلی: شور (salt) - تلخ (bitter) - ترش (sour) - شیرین (sweet)) ۷- نمک زده، نمک سوده، در نمک خوابانده ۸- (نادر) دهان سوز، تندوتیز ۹- شورآبزی ۱۰- شورابی، شوراب دار، شور زار ۱۱- نمک سود کردن، در نمک خواباندن، در آب نمک خواباندن ۱۲- نمک زدن، نمک دار کردن، نمکین کردن، نمک پاشیدن ۱۳- (مجازی) با مزه کردن، بر جاذبه ی چیزی افزودن، چاشنی کردن، خوشمزگی کردن ۱۴- نمکدان (saltshaker و saltcellar هم می گویند) ۱۵- ارزش دروغین دادن (به چیزی)، (توی چیزی) دست بردن ۱۶- (خاک) آمیخته با نمک، بی حاصل، برهوت، لوت ۱۷- (مو) خلکستری کردن، لفل نمکی کردن، سفید کردن

● salt of the earth (تجیل) صالح و خوب، نیکومنش
● to salt away (or down) (عامیانه) انداختن (به ویژه پول)، کنار گذاشتن

● with a grain of salt با بدبینی، با ناباوری، با شک و تردید
salt 'like', adj. نمک مانند، ملح مانند

salt 'ness, n. نمک ماندی، شوری، نمکی بودن

* **SALT** (sôlt) Strategic Arms Limitation Talks (مخفف) مذاکرات منع گسترش سلاح های استراتژیک

* **salt-and-pep|per** ('n pep'ər) adj.

pepper-and-salt ۱- نمک و فلفل ۲- فلفل نمکی، خلکستری (هم می گویند)

sal.tant (sal'tənt) adj.

(نادر) جهش کتان، رقص کتان
۱- (رقص تند و شاد ایتالیایی) سالتارلو ۲- موسیقی این رقص

sal.ta.tion (sal tā'shən) n.
۱- جهش، پرش ۲- رقص، پایکوبی، وشت ۳- دگرگونی ناگهانی، تغییر پرشی، دگرگونی جهشی ۴- mutation

sal.ta.to.ri|al (sal'tə tōr'ē əl) adj.
۱- وابسته به جهش، جهشی ۲- (جانور) جهشگر، پرشگر

sal.ta.to.ry (sal'tə tōr'ē) adj.

۱- وابسته به جهش یا رقص، جهشی، رامشی، رقصی
۲- پیش رونده از طریق جهش های ناگهانی، پرشگر، جهشگر

salt beef corned beef (انگلیسی) ←

salt.box (sôlt'bäks') n.

۱- جعبه ی نمک (در دار)، ظرف نمک
۲- (معماری) - شمال خاوری ایالات متحده، خانه ی کژبام (که به شکل جعبه ی نمک است)



SALTBOX

salt.bush (-boosh') n.

(گیاه)، سلمکی، سلمک سا، علف شور، بوته شور، سورمه ی صحرايي (گیاهان جنس Atriplex خانواده ی goosefoot که شورآبزی و صحرایزی هستند)

salt cake (شیمی) سولفات سدیم ناخالص (در کاغذسازی و صابون سازی به کار می رود)

salt.cel|lar (-sel'ər) n.
نمکدان (saltshaker هم می گویند)

* **salt dome** (زمین شناسی) گنبد نمکی

salt|er (sôl'tər) n.

۱- نمک فروش
۲- کسی که به ماهی و غیره نمک می زند، نمک سودگر

* **salt grass** (گیاه) شور علف

(جنس Distichlis - بومی شور زارهای آمریکای شمالی)

salt|i.ly (sôl'tə lē) adv.

با افزودگی نمک، با شوری

* **salt.line** (sôl tēn') n.

بیسکویت شور

salt|i.ness (sôl'tē nis) n.

شور بودگی، حالت شوری، شوری یا نمکی

salt.ing (sôl'tiŋ) n.

(انگلیسی - معمولاً جمع) زمینی که کِهکاه از آب دریا پوشیده می شود، شورابگیر

sal.tire (sal'tir) n.

(نشان های اشرافی) سپر ضربدر نشان (saltier هم می نویسند)

salt.ish (sôl'tish) adj.

نسبتاً شور

Salt Lake City

شهر سالت لیک سیتی (پایتخت ایالت یوتا - آمریکا)

* **salt lick** ۱- صخره ی نمکی (که جانوران آن را می لیسند) ۲- (دامداری) تکه نمک (که برای لیسیدن دام در چراگاه و غیره می گذارند)، نمک لیسیدنی

salt marsh

(مرغزاری که کِهکاه از شوراب پوشیده می شود) شوراب زار

Salt.on Sea (sôlt'n) دریاچه ی سالتون

(دریاچه ی نمکی در کالیفرنیا - ۱۰۷ کیلومتر مربع)

salt.pet|ter (sôlt'pēt'ər) n.

← potassium nitrate (saltpetre هم می نویسند)

salt pork

گوشت خوک نمک سود (به ویژه پیه در شکم خوک)

* **salt-ri|sing bread** (-rīz'īŋ)

نانی که مایه ی خمیر آن آرد ذرت و نمک دارد

* **salt.shak|er** (sôlt'shā'kər) n.

نمکدان، نمک پاش

salt.wa|ter (-wôt'ər) adj.

وابسته به آب شور یا دریا

salt.works (-wərks') n., pl. -works'

کارگاه نمک سازی (نمک گیری از آب دریا از سنگ نمک)

salt.wort (-wurt') n.

(گیاه) شور، علف شورآب (جنس Salsola خانواده ی goosefoot)

salt|y (sôl'tē) n., adj. salt 'i.er,

salt 'i.est

۱- شور، نمکین، نمکی، نمک دار ۲- (از نظر بو و شوری)

دریامانند، دریوار، دریایی ۳- (مجازی) بامزه، دارای لطافت طبع، بذله گو، بانمک ۴- تند و تیز، سوزان، شدید

● the soup was too salty آبگوشت خیلی شور بود

sa.lu.bri.ous (sə lōō'brē əs) adj.

سالم، تندرستی آور، فرخنده

sa.lu' bri.ously, adv. به طور سالم یا تندرستی بخش
sa.lu' brity (-brə tē) or sa.lu' bri.ous.ness, n. تندرستی بخش، سالمی

sa.lud (sə lūd) interj. (اسپانیایی) به سلامتی!، نوش!

Sa.lu|kl (sə lūd' kē) n. (از ریشه ی عربی) سگ سلوکی (سگ بلند قامت و لاغر و گوش آویخته شبیه تازی)

sal|u.tar|y (sal' yoo ter' ē) adj. ۱- سلامت بخش، تندرستی بخش ۲- سودمند، مفید
sal' u.tar' i.ly, adv. به طور تندرستی بخش یا مفید
sal' u.tar' i.ness, n. سودمندی، سلامت آوری
sal|u.ta.tion (sal' yoo tā' shən) n.

۱- سلام و تعارف، درودگویی، درود، تهنیت، ادای احترام
۲- واژه های درودآمیز در آغاز نامه (مثلاً: Dear Sir)
* sa.lu.ta.to.ri|an (sə lūt' ə tōr' ē ən) n. (آمریکا - در برخی دبیرستان ها) دانش آموزی که نطق خوشامدگویی را در مراسم پایان تحصیل ایراد می کند
sa.lu.ta.to.ry (sə lūt' ə tōr' ē) adj., n., pl. ۱- درودی، وابسته به سلام و تعارف

۲- (به ویژه در مراسم پایان تحصیل) نطق درودگویی
sa.lute (sə lūt) vt., vi. -lut' |ed, -lut' |ing n. ۱- سلام کردن، ادای احترام کردن، درود گفتن،

(به احترام) سر خم کردن، کلاه از سر برداشتن، خوشامد گفتن ۲- (ارتش) سلام نظامی دادن، (با خم کردن سر پرچم یا شلیک گلوله و غیره) احترام گذاشتن، درود فرستادن ۳- مورد تحسین و تکریم قرار دادن، بزرگداشت کردن ۴- سلام، درود، سلام و تعارف، ادای احترام، خوشامدگویی ۵- مراسم سلام، مراسم درود، درودگویی، بزرگداشت، قدردانی ۶- (ارتش) طرز قرارگیری دست و بدن یا تفنگ و غیره هنگام اجرای سلام نظامی، سلام نظامی

• a twenty-one gun salute شلیک بیست و یک گلوله ی توپ به نشان احترام
• soldiers saluted their officers

سربازان به افسران خود سلام کردند
سلام کننده، ادای احترام کننده
sa.lut' er, n.

sal.va|ble (sal' və bəl) adj. (کالا و غیره) قابل نجات (از آتش سوزی و غیره)، بدربردی
Sal.va.dor (sal' və dōr) n.

بندر سالوادور (در خاور برزیل)
Sal.va.dor|an (sal' və dōr' ən) n., adj. ۱- وابسته به کشور اِل سالوادور (El Salvador) و مردم و فرهنگ آن ۲- اهل اِل سالوادور Salvadorian هم می گویند

sal.vage (sal' vij) n., vt. -vaged, -vag.ing ۱- پاداش (که در برابر نجات دادن کشتی یا سرنشینان یا کالای آن پرداخت می شود)، رهازد ۲- (کالا یا جان و غیره) بدربردن، رهانیدن، نجات دادن، (بخش قابل استفاده ی چیز اسقاط را) درآوردن، اوراق کردن، یوزیدن ۳- بدربری، رهاش، یوز، (کاشانی) یوزه رفتن، نجات (معمولاً نجات آنچه که باقیمانده است)، بازیابی، بوخت ۴- کالای بازیابی

شده (از هر چیز مصدوم)، بازیافته ۵- (بیمار یا اندام) درمان، رهایش، نجات (از طریق درمان یا جراحی)، درمان کردن، نجات دادن

• some if the jewelry was salvaged from the sunken boat مقداری از جواهرات را از کشتی غرق شده در آوردند
sal' vage.abil' ity, n. قابلیت اوراق کردن
sal' vage.able, adj. اوراق کردنی، نجات دانی
sal' vager, n. اوراق کننده، نجات دهنده
sal.va.tion (sal' vā' shən) n.

۱- رهایی، نجات، رهایش، رها ۲- رستگاری، آمرزش، بوخت ۳- وسیله ی رستگاری، مایه ی نجات، اسباب آمرزش
sal.va'tional, adj. وابسته به رستگاری، آمرزشی

Salvation Army سپاه رستگاری (سازمان خیریه ی مذهبی - تأسیس: ۱۸۶۵)
Sal.va'tion.ist, n. عضو سپاه رستگاری

salve' (sav, säv) n., vt. salved, salv' ing ۱- (دارو) مرهم، ضماد ۲- هر چیز التیام بخش، مایه ی تسکین، آرام بخش ۳- (قدیمی) مرهم گذاشتن (روی سوختگی یا زخم و غیره) ۴- آرام کردن، خواباندن، تسکین دادن، التیام دادن

salve² (salv) vt. salved, salv' ing
salvage ←

sal.ver (sal' vər) n. سینی (به ویژه سینی که با آن خوراک یا نامه یا کارت ویزیت تقدیم کسی می کنند)
sal|ver.form (-fōrm) adj. (کیاه) میخی
sal.vi|a (sal' vē ə) n. sage ←
sal.vif|ic (sal' vif' ik) adj.

رستگاری آفرین، موجب آمرزش
sal.vif' i.cally adv. به طور رستگاری آفرین

sal|vo¹ (sal' vō) n., pl. -vos or -voes ۱- رگبار، تیرباری، آتش رگبار، شلیک هماهنگ، شلیک چند توپ (یا تفنگ و غیره) باهم، گلوله باران ۲- فروریزی چند بمب باهم ۳- پرتاب چندین موشک باهم ۴- (کف زدن یا هورا کشیدن یا فریاد و غیره) غریو، هیاهوی ناگهانی
۱- عذر بدر
sal|vo² (sal' vō) n., pl. -vos از گناه، بهانه، دستاویز ۲- آبروداری، عیب پوشی

sal vo.la.ti|le (vō lat' lē) (شیمی) سالوولایتیل، کربنات آمونیوم، نمک بویا (بی کربنات آمونیاک و کربنات آمونیاک)

sal.vor (sal' vər) n. (کشتی یا شخصی که در نجات کشتی دیگر یا محمولات آن شرکت می کند) بازیاریگر، رهاگر

Salz.burg (zälts' boork) شهر سالزبورگ (در مرکز اتریش)

SAM (sam) n. surface-to-air missile مخفف: موشک سام، موشک زمین به هوا

Sam Samuel مخفف: (انجیل) ساموئل
Sa.man.tha (sə man' thə) اسم خاص مؤنث

Sa.mar (sä' mār) جزیره ی سامار (در آبخست گروه یا مجمع الجزایر فیلیپین)

sa|a.ra (sam'ər ə) n.

(کیاه) نارونی، بر، بالٹخم، فندقه
بالدار



Sa.mar|i|a

(sə mer'ē ə) ۱- عهد
باستان) اسرائیل ۲- (بخشی از
فلسطین باستان) سامره



TYPES OF SAMARA

Sa.mar|i|tan (-ət'n) n.,

adj. ۱- اهل سرزمین
باستانی سامره، سامراهی ۲- آدم نیکوکار، پایمرد

sa.ma.r|i|um (sə mer'ē əm) n.

(شیمی) سامریم (عنصر شیمیایی از نوع فلزات خاکی کمیاب
- نشان: Sm, وزن اتمی: ۱۵۰/۴, شماره اتمی: ۶۲, چگالی:
۷/۵۲, نقطه ی جوش: ۱۰۷۷°C, نقطه ی گداز: ۱۷۹۱°C)

Sam.ar.kand (sam'ər kand')

شهر سمرقند (جمهوری ازبکستان)

sa.mar.skite (sə mār'skit) n.

(شیمی) سامارسکیت (ماده ی معدنی سیاه دارای اکسید آهن
و اورانیم و توریم و غیره)

sa|ba (sam'bə, sām'-) n., vi. ۱- نوعی
رقص شاد و تند برزیلی) سامبا ۲- موسیقی سامبا

sa.mar (sam'bər) n., pl. -bars or -bar

(از ریشه ی سانسکریت) سامبار (گوزن یالدار
(Cervus unicolor) هم می نویسد)

Sam Browne belt (sam' broun')

(نظامی) کمربند حمایلدار

same (sām) adj., pron., adv.

۱- همان، همین ۲- همان قدر، هم ۲- همان جور، همان طور،
همان گونه، همانند ۳- یکسان، یک جور، به یک درجه، به یک
میزان ۵- یک، یکسان

● Ahmad looks the same as his father

قیافه ی احمد شبیه پدرش است

● he is the same man you were taking about

او همان مردی است که درباره اش حرف میزدی

● Iraj and I have the same kind of car

ماشین ایرج مثل ماشین من است

● Parvin read the same book twice

پروین یک کتاب را دو بار خواند

sa.mech or **sa.mekh** (sā'mek') n.

(پانزدهمین حرف الفبای عبری) سامک

same.ness (sām'nis) n.

۱- همانی، همان بودن، یکجوری، همانندی

۲- یکنواختی، ملالت انگیزی

* **Sam Hill** جهنم (خودمانی)

sa|l|sen

(sam'ə sen') n.

(آلت موسیقی زهی ژاپنی که سه
تار دارد) سَمسن

sa.m.ite (sam'it,

sā'mit) n. (قرون وسطی)



SAMSEN

پارچه ی ضخیم ابریشمی
مخفف: (انجیل) ساموئل

Sami Samuel

sa.m.let (sam'lit) n.

ماهی آزاد کوچک، بچه ی ماهی آزاد

Sam.nite (sam'nit') n.

(روم باستان) اهل سرزمین سامنیوم (Samnium)

Sam.ni|um (sam'nē əm)

(روم باستان) سرزمین سامنیوم (در جنوب ایتالیا)

Sa.mo|a (sə mō'ə)

(نام مجمع الجزایری در جنوب اقیانوس آرام) ساموآ

Sa.mo|an (-ən) n., adj.

۱- اهل ساموآ ۲- وابسته به ساموآ ۳- زبان ساموآ

Samoa Standard Time

ساعت ساموآ

(که یازده ساعت از ساعت گرینویچ عقب است)

Sa.mos (sā'mās')

جزیره ی ساموس (در دریای اژه- متعلق به یونان)

Sa'mian (-mē ən) adj., n.

اهل ساموس، ساموسی

sa.mo.sa (sə mō'sə) n.

(خوراکی هندوستان) ساموسا (نان که وسط آن گوشت و

سبزی و لوبیا و ادویه ی زیاد گذاشته اند)

Sam|o.thrace (sam'ə thrās')

جزیره ی ساموتراس (در دریای اژه- متعلق به یونان)

Sam'o.thra'cian (-thrā'shən) adj., n.

اهل ساموتراس، ساموتراسی

sa|o.var (sam'ə vār') n.

(روسی) سماور

Sam|o.yed (sam'ə yed') n., adj.

۱- (هریک از بومیان شمال سیبری) سموید ۲- زبان سموید

(از زبان های Uralic) ۳- سک سمورتکهکش سیبری

۴- وابسته به سمویدها (Samoyedic) هم می گویند

* **samp** (səmp) n.

۱- آرد ذرت (سرنند نشده)، سَمپ ۲- حریره ی آرد ذرت

sa.m.pan (sam'pan') n.

(چینی) قایق، سمپن

sa.m.phire (sam'fir') n.

(کیاه) ۱- کاکله (Crithmum maritimum) خانواده ی

(umel), رازیانه ی آبی، کاکل ۲- ← glasswort

sa.m.ple (sam'pəl, sām'-) n., vt. -pled,

-pling ۱- نمونه، مسطوره،

اشانتیون، پیشمونه، نمونه برداری، مز مزه، ناخونک

۲- (مهور) سرمشق، مثال ۳- نمونه برداری کردن، نمونه

گرفتن، مسطوره گرفتن، نمونه نمایی کردن ۴- چشیدن، مزه

کردن، مزیدن، لب چش کردن، لب زدن، ناخنک زدن

● doctors received free samples of the new drug

پزشکها نمونه ی مجانی داروی جدید را دریافت کردند

● would you like to sample some of my cake?

میل دارید قدری از یک مرا امتحان کنید؟

sa.m.pler (-plər) n.

۱- نمونه بردار،

نمونه گیر، نمونه گزین، ۲- مجموعه ی نمونه ها، مسطوره ها،

۳- چاشنی خور ۴- نمونه ی خیاطی کارآموز خیاطی

۱- نمونه برداری، نمونه گزینی

sa.m.pling (-plɪŋ) n. ناخنک زنی ۲- نمونه، مسطوره، مثال

sam.sa|ra (səm sǝ' rə) n.

(آیین هندوها) سمسارا، بازآیی‌پایی روح به جهان

Sam.son (səm'sən)

۱- اسم خاص مذکر

(Sampson هم می‌نویسند) ۲- (انجیل) شمشون، سامسون

Sam|u.el (səm'yoo əl) n.

۱- اسم خاص مذکر

(مخفف: Sam و Sammy) ۲- (انجیل) سموئل، کتاب سموئل

sam|u.ra| (səm'ə rī') n., pl. -ra|

۱- (ژاپن در قرون وسطی- جنگجوی پیشه کار) سامورای

۲- افسر ژاپنی

Sa|na (sǝ'nǝ)

شهر صنعا (پایتخت جمهوری یمن- Sanaa هم می‌نویسند)

San An.to.ni|o (san'ən tō'nē ō')

شهر سن آنتونیو (در جنوب خاوری تکزاس- آمریکا)

san|a.tive (san'ə tiv) adj.

درمان‌بخش، علاج‌کننده، درمانگر

san|a.to.ri|um (san'ə tōr'ē əm) n., pl.

(انگلیسی) ← **-ri.ums** or **-ri|a** sanitarium

san.be.ni|to (san'bē nēt'ō) n., pl. -tos

(محاکمات مذهبی سابق در اسپانیا) ۱- جامه‌ی زرد محاکمه

شوندگان (که جلو و عقب آن مزین به صلیب بود) ۲- جامه‌ی

سیاه و صلیب‌دار که بر تن مرتد‌های اعدامی می‌کردند

San Ber.nar.di|no (bər'nər dē'nō)

۱- شهر سن برناردینو (در جنوب کالیفرنیا) ۲- کوه‌های

سن برناردینو (در جنوب کالیفرنیا)

San.cerre (sǝn ser') n.

شراب سن‌سیر (فرآورده‌ی مرکز فرانسه)

San.cho Pan|za (san'chō pan'zə)

(نام دومین شخصیت مهم رمان «دون کیشوت») سانچوپانزا

sanc.tl.fied (sank'tə fid') adj.

۱- مقدس، تقدیس‌شده، اشویی ۲- مقدس‌نما، جانماز آیکشی

sanc.tl.fy (sank'tə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- مقدس‌کردن، اشو کردن، تقدیس کردن ۲- (به‌عنوان چیز

مقدس) کنار گذاشتن، وقف کردن ۳- از گناه زدودن، منزه

کردن، تله‌پیر کردن ۴- واجب کردن ۵- آمرزش بخش کردن

sanc'ti.fi.ca'tion, n.

۱- تله‌پیر ۲- تقدیس

sanc'ti.fi'er, n.

تقدیس‌کننده، تله‌پیرکننده

sanc.tl.mo.ni.ous (sank'təmō'nēəs)

adj. ۱- مذهبی‌نما،

جانماز آیکشی، مقدس‌نما، سالوس ۲- سالوسان

sanc'ti.mo'ni.ously, adv.

به‌طور زهد فروشی

sanc'ti.mo'ni.ous.ness, n.

زهد فروشی

sanc.tl.mo|ny (sank'tə mō'nē) n.

۱- مقدس‌نمایی، جانماز آیکشی، سالوس ۲- (مهجور)

sanctity ←

sanc.tion (sank'shən) n., vt.

۱- اجازه، رخصت، دستور، روکرد ۲- تشویق، حمایت،

تصدیق، تأیید، تصویب، پذیرش ۳- ضمانت اجرایی، (قانون

و غیره) قوت، اعتبار، پشتیبند، پابندانی ۴- هر چیز الزام‌آور

(به ویژه از نظر اخلاقی)، بازدارنده، قید، پایبند ۵- اقدام

تهرآمیز (معمولاً از سوی چند کشور علیه کشور خاطی)،

مجازات ۶- (معمولاً جمع) اقدام و ادار کننده (مثلاً بایکوت برای مجبور کردن)، تحریم ۷- (مهجور) قانون، حکم رسمی ۸- اجازه دادن، مجاز شمردن، تصویب کردن، تصدیق کردن، پذیرفتن، تأیید کردن

● that country is under the U.N. sanction

آن کشور توسط سازمان ملل تحریم شده است

sanc'tion.able, adj.

مجاز، روا، روا داشتنی

sanc.tl|ty (sank'tə tē) n., pl. -ties

۱- تقدس، سینتایی، مقدسی، حرمت ۲- هر چیز مقدس

sanc.tu.ar|y (sank'choo er'ē) n., pl.

۱- پرستشگاه، معبد، کیشنت ۲- کلیسا

۳- (در کلیسا یا کیشنه) جای بسیار مقدس (مثلاً در اطراف

محراب) ۴- محل تحصن، تحصنگاه، جای بست‌نشینی،

زنهارگاه ۵- (ناحیه‌ای که در آن از جانوران حفاظت

می‌شود) ایمنگاه، پناهگاه، مناص، منطقه‌ی حفاظت شده

● a bird sanctuary

ایمنگاه پرندگان

● my grandfather sought sanctuary at the shrine of

Hazrat-e Massoomeh

پدر بزرگم در مرقد حضرت معصومه پست نشست

sanc.tum (sank'təm) n., pl. -tums or -|ta

۱- محل مقدس، مکان مقدس،

حرم ۲- خلوتگاه، محل تفکر یا نیایش فرد، محل پنج

sanctum sanc.to.rum (sanktōr'əm)

(لاتین) ۱- قدس‌الاقداص، جای بسیار مقدس

۲- holy of holies ۳- خلوتگاه حراست شده

Sanc.tus (sǝnk'toos, sank'təs) n.

۱- این حروف که هنگام اجرای عشا‌ی ربانی گفته می‌شود:

«قدوس، قدوس، ایزد متعال» ۲- موسیقی همراه این کلمات

Sanctus bell

زنگ کوچک (یا چند زنگ کوچک)

که هنگام برگزار‌ی عشا‌ی ربانی زده می‌شود

sand (sand) n., vt., adj.

۱- شن (اگر هر دانه‌ی آن میان یک شانزدهم تا دو میلی‌متر

باشد) ۲- (معمولاً جمع) کرانه، ساحل (شنی)، شن‌زار

۳- (معمولاً جمع) لخته، شانیه، آن، دم ۴- (آمریکا -

خودمانی) اراده، عزم، دل و جرأت ۵- قمرز مایل به زرد

(رنگ شن)، شن‌فام ۶- با شن پاشیدن به، شن پاش کردن

۷- (با شن یا کاغذ سنباده و غیره) صاف کردن، پرداخت

کردن، براق کردن، سنباده زدن ۸- با شن آمیختن، با ماسه

آمیختن ۹- (به ویژه بنایی) ماسه

● I carefully sanded the chair

با دقت صندلی را سنباده زدم

● there are millions of grains of sand on this

beach

در این کرانه میلیون‌ها دانه شن وجود دارد

● to bury one's head in the sand

(مثل کبک) سر خود را زیر برف کردن، جهالت کردن

Sand (sand), George 1804-76

ژرژ ساند (نویسنده‌ی فرانسوی)

san.dal' (san'dəl) n.

۱- (کفش) صندل ۲- کفش راحتی، دمپایی

san'daled or **san'dalled**, adj.

صندل پوش

san.dal' (san'dəl) n.

sandalwood ←

san|dal.wood (-wood') n., adj.

۱- (از ریشه‌ی سانسکریت - گیاه) صندل (چوب سخت و خوشبو و سفید یا کمرنگ چندین گونه درخت گرمسیری آسیا به ویژه *Santalum album*) ۲- وابسته به تیره‌ی Santalaceae راسته‌ی Santalales که دو لپه‌ای هستند

Sandalwood Sumba ← (قدیمی)

san.da.rac (san'də rak') n.

۱- (گیاه) سندروس *Tetraclinus articulata* - بومی آفریقای شمالی ۲- انگم این درخت (و درخت‌های جنس‌های *Callitris* و *Tetraclinus* خانواده‌ی pine)

sand.bag (sand'bag') n., vt. -bagged', -bag'gling

۱- کیسه‌ی شن ۲- کیسه‌ی باریک که از شن پر می‌کنند و مانند چماق برای حمله بکار می‌برند ۳- با کیسه‌ی شن سنگر (یا دیواره‌ی جلو سیل) را مستحکم کردن ۴- (آمریکا - عامیانه) وادار کردن، مجبور کردن ۵- (آمریکا - خودمانی) (با بد بازی کردن در ابتدای کار) حریف را فریب دادن

sand'bag'ger, n.

sand.bank (-bank') n.

۱- sandbar ۲- شن‌پشته، توده‌ی شن
* **sand.bar** (sand'bär') n. (در بستر رود یا در راستای کرانه) آبتل شنی، شن تل (sand bar هم می‌نویسند)
sand.blast (-blast', -bläst') n., vt.
۱- (دستگاهی که شن را با فشار همراه با آب یا باد پرتاب می‌کند) شین‌پاش ۲- شین‌پاشی کردن، شن باران کردن ۳- شن‌پاشی، باران شن

sand'blast'er, n.

sand-blind (-blind') adj.

(قدیمی) دارای چشمان کم‌سو، کورموشی، نیمه‌کور

sand.box (-bäks') n.

جعبه یا گودال شن (برای بازی کودکان)

sandbox tree

(گیاه) درخت هورا *Hura crepitans* خانواده‌ی

spurge - بومی نواحی

استوایی آمریکا)

* **sand.bur** or **sand.burr** (-bur') n.

(گیاه) چمن تشبی، علف خارخسک (جنس *Cenchrus*)

Sand.burg (sand'burg'), Carl 1878-1967

کارل سندبرگ (شاعر آمریکایی)

sand-cast (-kast') vt.

(فلزکاری) در ماسه ریخته‌گری کردن، ماسه‌ریزی کردن

sand crack

← quarter crack

sand dab

۱- انواع ماهیان پهن و کوچک (خوراکی) ۲- انواع سفره‌ماهی‌های جنس *Citharichthys*

* **sand dollar**

(جانور) خارپوست شن‌زی (راسته‌ی *Clypeasteroidea*)

sand eel

← sand lance

sand|er (san'dər) n.

۱- سنباده‌کش، کسی که با شن یا سنباده صیقل‌کاری می‌کند

۲- دستگاه سنباده‌زنی، شن‌پاش، شن مال

sand.er.ling (san'dər ling) n.

(جانور) یلوه‌ی شن‌زی (*Calidris alba*)

sand flea

← ۱- sand hopper ۲- chigoe

sand fly

← ۱- biting midge ۲- شن مگس (انواع مگس‌های

دو باله تیره‌ی *Psychodidae* که ناقل بیماری هستند)

sand.glass (sand'glas') n.

ساعت شنی (hourglass هم می‌گویند)

sand.grouse (-grouse') n.

(جانور) باقرقره‌ی شنزار (راسته‌ی *Columbiformes*)

تیره‌ی *Pteroclididae*)

san.dhl (san'dē) n.

(زبان‌شناسی) سندهی، جوش خوردگی

sand.hill crane (sand'hil') (جانور) ژرنای

شنزار (*Grus canadensis* - بومی آمریکای شمالی)

* **sand.hog** (sand'hôg') n.

(آمریکا) کارگری که در زیر آب یا زیر زمین کار می‌کند

sand hopper

(جانور) شن ورجه (انواع سخت‌پوستان راسته‌ی *Amphipoda*)

Sand.hurst (sand'hurst')

(نام دهکده‌ای در جنوب انگلیس که دانشکده‌ی نیروی دریایی

انگلیس در نزدیکی آن قرار دارد) سند هورست

San Di.e|go (san'dē'ā'gō)

شهر سن‌دیگو (کالیفرنیا - آمریکا)

sand|i.ness (san'dē nis) n.

حالت شنی، شنی بودن

S & L savings and loan association

مخفف: (آمریکا) بانک پس‌انداز و وام خانه‌سازی

sand lance

(جانور) شن ماهی (تیره‌ی *Ammodytidae*)

* **sand lily**

(گیاه) سوسن شن‌زار (*Leucocrinum montanum*)

خانواده‌ی lily - بومی غرب ایالات متحده)

* **sand.lot** (sand'lät') adj. وابسته

به بازی‌های ویژه‌ی غیر حرفه‌ای‌ها (بخصوص بیس‌بال)

sand'lot'ter, n.

بازیک غیر حرفه‌ای یا تازه‌کار

S&M (sexual) sadism and masochism

مخفف: (روان‌شناسی) آزارگر - آزارخواه

sand.man (sand'man') n.

(موجود افسانه‌ای که با پاشیدن شن در چشم کودکان آنان

را خواب‌آلود می‌کند) شین‌مرد

* **sand myrtle**

(گیاه) مورد شنزار *Leiophyllum buxifolium* خانواده‌ی

heath - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

* **sand painting**

۱- (سرخپوستان ناواهو - (سرخپوستان ناواهو - مراسم درمان همراه با قرار دادن شن‌های



SANDBOX

رنگ شده به صورت شکل‌های گوناگون ۲- این نوع طرح
sand.pa|per (-pā'pər) n., vt.

۱- کاغذ سنباده ۲- سنباده مالیدن یا زدن
sand.pip|er (-pī'pər) n., pl. -pip'ers or
 -pip'|er (جانور) یلوه

(انواع پرندگان کوچک کرانه‌زی تیره‌ی Scolopacidae
 به‌ویژه common sandpiper یا Tringa hypoleucos و
 spotted sandpiper یا Actitis macularia)

San.dra (san'drə) اسم خاص مؤنث

sand.stone (sand'stōn') n.

(سنگ شناسی) ماسه‌سنگ

sand.storm (-stōrm') n.

توفان شن، ماسه‌بار

* **sand trap** (زمین بازی گلف) شن چال

* **sand verbena** (گیاه) شاه‌پسند شن‌زی

(انواع گیاهان خزنده جنس Abronia خانواده‌ی
 four-o'clock - بومی شنزارهای جنوب غرب ایالات متحده)

sand wedge

(بازی گلف) چوبی که در شنزار زیرکوی می‌گذارند

sand.wich (san'dwich') n., vt.

۱- ساندویچ، بزم‌آور ۲- (بین دو شخص یا دو چیز) قرار

دادن، فشردن، گیر افتادن یا انداختن، (با اشکال) جا دادن

Sandwich Islands Hawaii ← (قدیمی)

۱- ساندویچ فروش ۲- کسی

که دو تابلو اعلانات یکی بر جلو و دیگری بر عقب خود حمل
 می‌کند (به این دو تابلو می‌گویند: sandwich boards)

sand.wort (sand'wört') n.

(گیاه) مرجانی، آرناریا، علف شن‌زی (از تیره‌ی سنگ صبور

یا Arenaria خانواده‌ی pink)، شن دوست

sand|y (san'dē) adj. **sand'|ler,**

sand'|lest ۱- شنی، ماسه‌ای، شن‌پوش

۲- (از نظر زیری یا عدم ثبات) شن‌مانند ۳- (رنگ) حنایی

sane (sān) adj.

۱- عاقل (در برابر: دیوانه)، (از نظر روانی) سالم ۲- (نادر)

تندرست ۳- خردمند، خردمندانه، عاقلانه، معقول

● he was declared sane enough to stand trial

اعلام شد که او آنقدر عاقل است که بشود او را محاکمه کرد

sane'ly, adv. عاقلانه، با سلامت روانی

sane'nees, n. عاقل بودن (دیوانه نبودن)

* **San.for.lize** (san'fər līz') vt. -lized',

-līz'ing (پارچه را) پیش از

دوختن آب رفته یا کوچک کردن (توسط محلول ویزه)

San Fran.cis|co (san'frən sis'kō)

بندر سانفرانسیسکو (در ایالت کالیفرنیا - آمریکا)

San'Fran.cis'can (-kən)

اهل سانفرانسیسکو، سانفرانسیسکویی

sang (saŋ) vi., vt. sing زمان گذشته‌ی فعل:

san.ga.ree (saŋ'gə rē') n.

(مشروب اسپانیایی: شراب و شکر و یخ) سنکاری

sang-froid (sān frwā') n. خونسردی، مقنات

San.greal (saŋ'grāl') Grail ←

san.gri|a (sān grē'ä) n. (مشروب اسپانیایی:

شراب و آب میوه و یخ و آب گازدار) سنکریا

san|gul- (saŋ'gwi) پیشوند: خون

san.gul.na.rl|a (saŋ'gwi ner'ē ə) n.

۱- (گیاه) سرخ‌بُن Sanguinaria canadensis تیره‌ی

Papaveraceae - به آن bloodroot هم می‌گویند)

۲- ریشه‌ی این گیاه (که کاربرد دارویی دارد)

san.gul.nar|y (saŋ'gwi ner'ē) adj.

۱- همراه با کشتار و خونریزی ۲- خونین، خون گرفته

۳- سفاک، خونخوار

san'gui.nar'i.ly, adv. به‌طور خونین یا ظالمانه

san.guine (saŋ'gwin) adj.

۱- (به ویژه رنگ چهره) سرخ‌فام، سرخ و سفید، گل انداخته،

سرخ چرده ۲- (علوم قرون وسطی) دموی، خونی، مزاج

دموی (در برابر: مزاج صفراوی) (bilious) و مزاج سودایی یا

مالیخولیایی (melancholy) و مزاج بلغمی (phlegmatic) و

این چهار مزاج با چهار آتش: آب و آتش و خاک و هوا

رابطه‌ی مستقیم داشتند) ۳- خوشبین، شادوخرم، امیدوار

۴- (نادر) sanguinary ←

san'guinely, adv. به‌طور دموی، خوشبینانه

san'guine.ness, n. دموی بودن، خوشبینی

san.guine|ous (saŋ'gwin'ē əs) adj.

۱- وابسته به یا خون، خونی، دموی ۲- خون رنگ، سرخ

رنگ، سرخ ۳- وابسته به خونریزی و کشتار ۴- دموی مزاج

san.guine|ous (-ə lənt) adj.

وابسته به یا دارای خون، خونی، خونین، خون‌دار

San.he.drin (san'hē'drine, san'ə drin')

n. (یهودیان عهد کهن)

شورای عالی کشور، سن‌هیدرین (انگلیس: Sanhedrim)

san|i.cle (san'i kəl) n. (گیاه) مرهمی، سانیکولا

(گیاهان جنس Sanicula خانواده‌ی umbellae، چوبله)

sa.ni|es (sā'nē ēz') n.

خونابه (که از زخم جاری می‌شود)، زرداب

sa'ni.ous (-əs) adj. خونابه‌ای، خونابه مانند

san|i.tar|an (san'ə ter'ē ən) n., adj.

۱- sanitary ۲- ویژه کار امور بهداشتی، کارشناس

بهداشت

san|i.tar|i.um (san'ə ter'ē əm) n., pl.

-lums or -l|a (-ə)

۱- (تفریحگاه دور افتاده و آرام که برای تمدد اعصاب به آن

می‌رود) رامشگاه، رستگاه ۲- (محل معطولین و

سالخورده‌گان و کسانی که دوران نقاهت را می‌گذرانند)

آسایشگاه (انگلیس: sanatorium)

san|i.tar|y (san'ə ter'ē) adj.

بهداشتی، صحتی، بسیار پاک، سترگون

san'i.tar'i.ly, adv. از نظر بهداشتی

san'i.tar'i.ness, n. بهداشتی بودن

* **sanitary belt**

کمربند نگهدار پارچه یا نوار بهداشتی

sanitary cordon cordon sanitaire ←

sanitary engineering

(بخشی از مهندسی که با زهکشی فاضلاب و لوله‌کشی آب سر و کار دارد) مهندسی بهداشت

* **sanitary napkin** (دستمال کاغذی)

(برای قاعدگی) دستمال بهداشتی، نوار بهداشتی

san|i.ta.tion (san 'ə tā'shən) n.

۱- بهداشت، صحبه ۲- زهکشی فاضلاب

san|i.tize (san 'ə tīz') vt. -tized', -tiz'ing

۱- بهداشتی کردن، سِتْرُون کردن ۲- زدودن، پلکساز

کردن ۳- سانسور کردن

san'i.tiz'er, n.

سترون کننده، بهداشتی کننده

san|i'ty (san 'ə tē) n.

۱- سلامت عقل (در برابر: دیوانگی)، سلامت روانی، روان

درستی ۲- خرد، شعور، قوه‌ی تمیز

• after his daughter's, the old man lost his sanity

پس از مرگ دخترش، پیرمرد عقل خود را از دست داد

San Jo|se (san 'hō zā')

۱- شهر سن‌خوزه (در ایالت کالیفرنیا - آمریکا) ۲- شهر

سن‌خوزه (پایتخت کشور کاستاریکا - آمریکای مرکزی)

San Juan (san 'hwān')

شهر سن‌وان، سن‌خوان (پایتخت پورتوریکو)

sank (saŋk) vi., vt.

sink زمان گذشته‌ی فعل:

San.ka (saŋ'ka) n.

(نام بازرگانی نوعی قهوه که کافئین آن را گرفته‌اند) سنکا

San Ma.ri|no (sān 'mā rē'nō)

کشور سان مارینو (در درون ایتالیا)

San Mar.tin (sān 'mār tēn'), José de

1778-1850

خوزه سان مارتین (رهبر استقلال طلبان آمریکای جنوبی)

* **san.nup** (san 'up) n.

(قدیمی) سرخپوست (مرد)، شوهر (سرخپوست)

sann.ya|si (sun yā'sē) n.

(سانسکریت) درویش هندی، گدای پارسا و دورمگرد

sans (sanz) prep.

بدون، بی، فاقد

Sans Sanskrit

مخفف: سانسکریت

San Sal.va.dor (san sal'və dōr')

شهر سن‌سالوادور (پایتخت کشور السالوادور - آمریکای

مرکزی)

sans-cu|lotte (sanz'koo lāt', -kyoo-) n.

۱- (انقلاب کبیر فرانسه) سرباز انقلابی ۲- انقلابی،

افراط‌گرایی

sans'-culot'tic or sans'-culot'tish, adj.

وابسته به سربازان انقلابی، انقلابی مسلک، انقلابی وار

sans'-culot'tism, n.

انقلابی مسلکی

sans doute (sān dōt')

(فرانسه) بی‌شک، بدون تردید

* **san.sel** (sān'sā') n., pl. -sel' or -sels'

آمریکایی ژاپنی تبار (نسل دوم)، کانادایی ژاپنی تبار

san.se.vie|ri|a (san'sə vir'ē ə) n.

(گیاه) شمشیری، سن سیوریا (گیاهان استوایی جنس

(agave Sansevieria خانوادگی)

Sansk Sanskrit

مخفف: سانسکریت

San.skrit (san'skrit') n., adj.

۱- زبان سانسکریت (زبان آریایی و منشأ گویش‌های

امروزی شبه قاره‌ی هند) ۲- وابسته به سانسکریت،

سانسکریتی (Sanskrit هم می‌نویسند)

San.skrit'ic, adj.

وابسته به سانسکریت، سانسکریتی

San'skrit.ist, n.

سانسکریت شناس

sans peur et sans re.proche

(sān pēr' ā sān rə prōsh')

(فرانسه) بی‌ترس و بی‌خردمگیری

sans-ser|lf (sanz ser'if) n.

(چاپ) بدون «سیریف» (Type و Serif)

sans sou|ci (sān sōō sē')

(فرانسه) بی‌دردسر، از غم آزاد، سرمست و شاد

San|ta (san'tə) adj.

(بیشتر در ترکیب) مقدس، اشو

* **San|ta Claus** or **San|ta Klaus**

(san'tə klōz')

بابانوئل، سانتاکلاز

San.tl|a.go (sān'tē ā'gō)

شهر سانتیاگو (پایتخت کشور شیلی)

Santiago de Cu|ba (de kōō'bā)

شهر سانتیاگوی کوبا (در جنوب خاوری کشور کوبا)

San|to Do.min|go (sān'tō dô min'gō)

شهر سانتودومینگو (پایتخت کشور دومینیک)

san.ton|i.ca (san tăn'i kə) n.

(گیاه) ۱- نرمنه (چند گونه wormwood به ویژه

Artemisia cina بومی اروپا) ۲- شکوفه‌ی خشک کرده‌ی

درمنه که از آن santonin می‌گیرند

san.to.nin (san'tə nin) n.

(دارو) سانتونین، جوهر کرم (ترکیب بی‌رنگ به فرمول:

C₁₅H₁₈O₃ که از درمنه می‌گیرند)

San.tos (sān'toos)

بندر سانتوس (در جنوب برزیل)

san.tur (san tur') n.

(از ریشه‌ی یونانی) سنتور و santour و santir هم

می‌نویسند)

São Pau|lo (soun pou'loo)

۱- ایالت سائوپولو (در جنوب خاوری کشور برزیل)

۲- شهر سائوپولو (پایتخت این ایالت)

sap¹ (sap) n., vt. sapped, sap'pling

۱- شیره‌ی گیاهی، گیاشیر ۲- شیرابه، زنجاب ۳- نیرو،

توان، شیره‌ی جان، انرژی، شور و اشتیاق، رمق، نا

۴- (خودمانی) آدم احمق، بی‌شعور ۵- شیره‌ی چیزی (یا

کسی) را کشیدن، از رمق انداختن، از توان انداختن

sap'less, adj.

بی‌عرضه، بی‌غیرت

sap² (sap) n., vt., vi. sapped, sap'pling

۱- (ارتش) نقب زدن، (برای منفجر کردن یا دستیابی) از زیر

کندن، آهون کندن ۲- بی‌رمق کردن، تضعیف کردن ۳- نقب،

آهون، دالان زیرزمینی

sap³ (sap) n., vt. **sapped**, **sap'ping**

(آمریکا - خودمانی) ۱- چماق، چُنْبه، گواز ۲- با چماق زدن

sap|a.jou (sap'ə jōu) n. Capuchin ←

sa.pan.wood (sə pan'wood) n.
sappanwood ←

sap.head (sap'hed) n.

(خودمانی) آدم احمق، بی‌شعور، نفهم

sap'head'ed, adj. احمق، کله پوک

sa.phe|na (sə fē'nə) n.

(از ریشه‌ی عربی - کالبد شناسی) ورید صاف

sa.phe'nous (-nəs) adj. وابسته به ورید صاف

sap|ld (sap'id) adj.

۱- خوشمزه، خوش طعم ۲- خوشایند، مطبوع

sa.pid.ity (sə pid'ə tē) n. خوش طعمی، خوشایندی

sa.pl.ent (sā'pē ont) adj., n.

۱- خردمند، با عقل و درایت، فهمیده، اهل تمیز ۲- وابسته به

نژاد بشر (یا Homo sapiens)

sa'pi.ence, n. خردمندی، درایت، بصیرت

sa'pi.ently, adv. به‌طور خردمندانه

sa.pl.en.tial (sā'pē en'shəl) adj.

۱- عاقل، خردمند ۲- عاقلانه، خردمندانه

sap.ling (sap'lin) n.

۱- قلمه، نهال، تژ ۲- نوجوان، نوباوه، جوان

sap|o.dil|la (sap'ə dil'ə) n., adj.

۱- (گیاه) ساپودیل Achras zapota خانواده‌ی

- همیشه سبز و بومی آمریکا) ۲- میوه‌ی این درخت

۳- تیره‌ی چیکو، وابسته به تیره‌ی Sapotaceae راسته‌ی

Ebenales که دو لپه‌ای هستند

sap|o.na.ceous (sap'ə nā'shəs) adj.

صابون‌مانند، صابونی

sa.pon|i.fi.ca.tion (sə pān'ə fi kā'shən)

n. ۱- صابون سازی، تبدیل کردن به صابون

۲- (شیمی) تبدیل استر (که با مواد قلیایی حرارت داده

می‌شود) به الکل و ملح اسیدی، صابونی شدن یا کردن

sa.pon|i.fy (sə pān'ə fi) vt., vi. -fied,

-fy'ing صابونی شدن یا کردن، تبدیل به صابون کردن

sa.pon'i.fi'able, adj. صابونی کردنی

sa.pon'i.fi'er, n. صابونی کننده

sap|o.nin (sap'ə nin) n. (شیمی) ساپونین

sap|o.nite (-nīt) n. (سیلیکات آلومینیم و منیزیم

که در خلل و فرج برخی سنگ‌ها یافت می‌شود) ساپونیت

sa.por (sā'pər) n. طعم، مزه

sapo.rific (sap'ərif'ik) or **sa.por.ous**

(sā'pər əs) adj. خوش طعم، خوشمزه

sa.po|ta (sə pōt'ə) n. ← sapodilla

sa.po|te (sə pōt'ē) n. ←

marmalade tree -۲ sapodilla

sap.pan.wood (sə pan'wood) n.

۱- (گیاه) ساپان (درخت بومی هند: Caesalpinia sappan

خانواده‌ی caesalpinia) ۲- چوب این درخت که از آن

رنگ‌دهی قرمز و آبی می‌گیرند

sap.per (sap'ər) n. ۱- (ارثی) آهونگر،

سرباز نقب‌زن، سرباز کلنگ‌دار، رخنه‌کار، (سرباز) خرابکار

پشت جبهه ۲- آنچه از رمق می‌اندازد، تضعیف کننده

Sap.phic (saf'ik) adj., n. ۱- وابسته به سافو

(Sappho) شاعر یونانی، سافو وار ۲- ← Lesbian

۳- (سیک شعر) سافویی، سافو مانند ۴- شعری که هر بند

آن سه سطر دارای شش تأکید و یک سطر کوتاه دارد

Sap.phi|ra (sə fi'rə) (انجیل) سفیره

sap.phire (saf'ir) n., adj.

۱- یاقوت کبود ۲- (رنگ) آبی سیر ۳- ← corundum

sap.phir.lne (saf'ər in) adj., n.

۱- یاقوت مانند، یاقوتی ۲- ← spinel ۳- سیلیکات منیزیم

و آلومینیم

Sap.phism (saf'iz'm) n.

(زنان) همجنس بازی، طبق زنی

Sap' phist, n. طبق زن، همجنس باز

Sap.pho (saf'ō) early 6th cent. B.C

سافو (شاعر یونانی)

Sap.po|ro (sā'pō rō)

شهر ساپورو (در شمال ژاپن)

sap|py (sap'ē) adj. -pi'ler, -pi'est

(خودمانی) ابله، احمق، بی‌شعور

sap'pi.ness, n. حماقت، کله پوکی

sa.pre.mil|a (sə prē'mē ə) n. (پزشکی)

خون پودگی، مسمومیت خون (sapræmia هم می‌نویسند)

sa.pre'mic, adj. چهار مسمومیت خون

sap|ro- (sap'rō) پیشوند:

در حال عفونت، فساد، پوده، گند (پیش از واژه: sapr-)

sa.pro.bic (sa prō'bik) adj.

(زیست‌شناسی) ۱- پوده‌زی، گندزی ۲- وابسته به پوده

رُست‌ها، پوده رستی

sa.probe (sa'prōb), n. پوده زی

sa.pro'bi.cally, adv. به‌طور گندزی یا پوده رستی

sap.ro.gen|lc (sap'rə jen'ik) adj.

پوده‌زا، گندزا (saprogenous هم می‌گویند)

sap.ro.lite (sap'rə lit) n. (زمین‌شناسی -

سنگ کاملاً متلاشی شده) مرده سنگ، پوده سنگ

sap'ro.lit'ic (-lit'ik), adj. پوده سنگی

sap.ro.pel (sap'rə pel) n.

(خزه‌ی ته آب که دارای پوده و سولفید هیدروژن است ولی

اکسیژن ندارد) پوده گل

sap'ro.pel'ic, adj. پوده گلی

sa.proph|a.gous (sa präf'ə gəs) adj.

پوده خوار، گند خوار

sap.ro.phyte (sap'rə fit) n.

(به ویژه ترکیزه و قارچ) پوده‌زی، پوده رست، گندخوار

sap'ro.phyt'ic (-fit'ik), adj. پوده‌زی (انه)

sap.ro.zo|lc (sap'rə zō'ik) adj.

۱- (جانور) پوده زیوی ۲- (به ویژه کرم نوری) پوده‌زی

- * **sap.sa|go** (sap'sə gō') n. (پنیر سوئیسی)
از شیر بی چربی و شنبلیله پنیر سبز، ساپساگو
* **sap.suck|er** (sap'suk'ər) n. (جانور)
دارکوب گیاشیر خوار (جنس Sphyrapicus - بومی آمریکا)
sap.wood (sap'wood') n.

(ساقه‌ی درخت) برون لایه

SAR Sons of the American Revolutionمخفف: (انجمن نواده‌های سربازان جنگ استقلال آمریکا)
پسران انقلاب آمریکا**Sar|a** (ser'ə) اسم خاص مؤنث
sar|a.band (sar'ə band') n.

(رقص آهسته‌ی اسپانیایی) سارا بند

Sar|a.cen (sar'ə sən) n., adj.
(از ریشه‌ی عربی) ۱- (در اصل) عضو قبایل صحراگرد
سوریه و نواحی اطراف آن ۲- (به ویژه در جنگ‌های

صلیبی) عرب، مسلمان

Sar'a.cen'ic (-sen'ik), adj. وابسته به اعراب
Sa.ra.gos.sa (sar'ə gäs'ə)

Zaragoza ←

Sar|ah (ser'ə)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Sadie, Sally و Sara - هم

می‌نویسند) ۲- (انجیل) سارا (زن حضرت ابراهیم)

Sa.ral (ser'ī') (انجیل) ساره، ساری
Sa.ra.je|vo (sä'rä'ye vō)

شهر ساریوو (پایتخت کشور بوسنی هرزگوین)

* **sa.ran** (sə ran') n.
(انگم مصنوعی که در صنعت کاربرد فراوانی دارد) ساران* **sa.ra|pe** (sə rä'pē) n. scrape ←
* **Saratoga trunk** (سابقاً) چمدان بزرگ**Sa.ra.tov** (sä rä'tōf)
شهر ساراتوف (در جنوب روسیه)**Sa.ra.wak** (sə rä'wāk) (بخشی از کشور)
مالزی که در شمال جزیره برون قرار دارد) ساراواک**sar.casm** (sär'kaz'əm) n.
۱- طعنه، کنایه، گوشه (و کنایه)، گوشه‌زنی، لاغ، کلک، گوازه،

خوشی، متک ۲- ریشخند، تمسخر

sar.cas.tic (sär kas'tik) adj. ۱- طعنه‌آمیز.
کنایه‌آمیز (← sarcasm) ۲- اهل طعنه‌زنی، کنایه زن**sar.cas'ti.cally**, adv. به‌طور کنایه‌آمیز، با طعنه
sarce.net (särs'net') n.

پارچه‌ی ابریشمی نرم

sar|co- (sär'kō)
[sarcology] (sarc- پیش از واژه: گوشتی، گوشت، پوششند)**sar.co.carp** (sär'kə karp') n. (گیاه)
۱- میوه‌ی کوشتالو (مانند هلو) ۲- بخش گوشتی میوه**sar.cold|o.sis** (sär'koi dō'sis) n.
(پزشکی) - به وجود آمدن زخم و آماس در ریه یا استخوان

یا پوست و غیره) گوشت تباهی، سارکودوز

sar.col.o|gy (sär käl'ə jē) n.
(بخشی از کالبد شناسی) گوشت شناسی**sar.co|ma** (sär kō'mə) n., pl. -mas or
-ma|ta (-mə tə) (پزشکی) گوشت آمو،چنگار گوشتی، سرطان گوشت یا بافت همبند، سارکوم
sar.co'ma.to'sis (-tō'sis) n. سارکوماتوز**sar.co'ma.tous** (sär kām'ə təs) adj.
سارکوم زده، سارکومی**sar.co.mere** (sär'kō mir') n.
(کالبد شناسی) گوشت پار، سارکومر**sar.coph|a.gus** (sär kăf'ə gəs) n., pl.
-|gl' (-jī') or -gus|esقبر یا تابوت از سنگ یکپارچه، قبر سنگی، تابوت سنگی
sar.cous (sär'kəs) adj.وابسته به گوشت یا ماهیچه، گوشتی، ماهیچه‌ای
sard (sărd) n. عقیق قرمز (متماثل به نارنجی)**sar.da|na** (sär dā'nə) n. ۱- (رقص اسپانیایی)
که دور دایره اجرا می‌شود) ساردانا ۲- موسیقی ساردانا**sar.dine¹** (sär dēn') n., pl. -dines' or
-dine' ساردین**sar.dine²** (sär'din) n. sard ←
Sar.din|a (sär dīn'ə) جزیره‌ی ساردنی(یا ساردینیا - در جنوب ایتالیا - ۲۸۱۸ کیلومتر مربع)
Sar.din|an (-ē ən, -yən) n., adj.۱- اهل جزیره‌ی ساردنی (یا ساردینیا) ۲- گویش ساردنی
(یکی از زبان‌های Romance) ۳- وابسته به ساردنی**Sar.dis** (sär'dis)
شهر باستانی ساردیس (پایتخت کشور باستانی Lydia)**sar.di|us** (sär'dē əs) n.
۱- (انجیل) ساردیوس ۲- sard ←**sar.don|ic** (sär dān'ik) adj.
(به‌طور تلخ یا تحقیر آمیز) کنایه‌دار، گوازه‌آمیز، طعنه‌آمیز**sar.don'i.cally**, adv. به‌طور تلخ و تحقیرآمیز
sar.do|nyx (sär dān'iks) n. عقیق راه راه**Sar.gas|so Sea** (sär gas'ō)
دریای سارگاسو (بخشی از اقیانوس اطلس که دارایخزه‌های سارگاسم فراوان است)
sar.gas.sum (sär gas'əm) n.(گیاه) سارگاسم (خزه‌های قهوه‌ای شناور بر سطح دریا)
جنس Sargassum تیره‌ی Sargassaceae راسته‌یFucales **sargasso** - هم می‌گویند
* **sarge** (särj) n.sergeant ← (آمریکا - خودمانی - مخفف)
Sar.gent (sär'jənt), John Singer
1856-1925جان سارجنت (نقاش آمریکایی)
sa|ri (sä'rē) n. (جامه‌ی)زنان هندی) ساری (هم می‌نویسند)
sa.rin (sä'rin) n.(گاز بسیار سمی و عصب‌کش به فرمول
C₄H₁₀FPO) سارین**sark** (särk) n. (اسکاتلند) پیراهن

SARI

sark.y (särk'ē) adj. **sark' | l | er, sark' | l | est**

(انگلیس - خودمانی - مخفف) ← sarcastic

Sar.ma.tl | a (sär mā 'shə) (سرزمین باستانی)

میان رودهای Vistola و Volga) سارماتیا، سلماتیاسه

Sar.ma.tlan (-shən) adj., n.

وابسته به سارماتیا، سلماتیاسه و مردم آن

sar.men.tose (sär men 'tōs') adj. (گیاه)

دارای ساقه‌های خزنده که ریشه می‌دانند) ساقه کستر

sa.rod or sa.rose (sə rōd') n.

(موسیقی هندی - ساز زهی عود مانند) سارود

sa.rong (sə rōŋ') n.

(در مالزی و کشورهای اطراف آن - پارچه‌ی رنگارنگ که

مانند لنگ دور کمر خود می‌بندند - زنانه و مردانه) سارونگ

sar | os (ser 'ās) n.

(نجوم -

چرخه‌ی خسوف و کسوف - حدود ۱۸ سال یکبار) ساروس

Sa.roy | an (sə roi 'ən), William 1908-81

ویلیام سارویان (نویسنده‌ی ارمنی - آمریکایی)

Sar.pe | don (sär pēd 'n, -pē 'dän')

(اسطوره‌ی یونان) سارپیدون (پسر زائوس)

* **sar.ra.ce | ni | a** (sar 'ə sə 'nē ə) n. (گیاه)

ساراسینیا (انواع گیاهان جنس *Sarracenia* - بومی آمریکا)

sar.sa.pa.ril | la (sär 'sə pə ril 'ə) n.

۱- (گیاه) عشبه‌ی بیابانی (انواع تاکه‌های استوایی آمریکایی

جنس *Smilax* خانواده‌ی *lily*) ۲- ریشه‌ی خشک این گیاهان

(که سابقاً کاربرد دارویی داشت)، ریشه‌ی سارساپاریلا

۳- نوشابه‌ی گازدار دارای عصاره سارساپاریلا ۴- انواع

گیاهان آمریکای شمالی که شبیه به سارساپاریلا هستند به

ویژه *wild sarsaparilla* یا *Aralia nudicaulis* خانواده‌ی

ginseng

sarse.net (särs 'net') n.

← sarcenet

sar.tor (sär 'tər) n.

(ادبی یا مزاح آمیز) خیاط، دوزنده

۱- وابسته به **sar.to.r | l | al** (sär tōr 'ē əl) adj.

خیاطی ۲- وابسته به لباس (به ویژه جامه‌ی مردانه)

sar.to 'ri.ally, adv. از نظر خیاطی یا پوشاک

sar.to.r | l | us (sär tō 'rē əs) n.

(کالبدشناسی) عضله‌ی خیاطه

Sar.tre (sär 'tr'), Jean-Paul (zhän pōl)

ژان پل سارتر (فیلسوف و نویسنده‌ی فرانسوی) 1905-80

Sar | um use (ser 'əm)

(تا قبل از پروتستان شدن انگلیس) برخی از مراسم کلیسای

کاتولیک که در انگلیس هم رواج داشت

sash¹ (sash) n.

(از ریشه‌ی عربی) شال کمر، شال

حمایل، حمایل

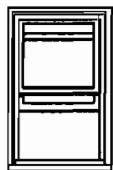
sash² (sash) n., vt.

۱- قاب پنجره یا در (که شیشه در آن

قرار می‌گیرد)، پنجره‌ی شیشه‌دار،

ارسی، پنجره‌ی بالا و پایین‌رو، پنجره‌ی

لغزنده ۲- دارای پنجره‌ی لغزنده کردن



SASH WINDOWS

* **sa.shay** (sa shā') vi.

۱- (در square dancing) گام لغزنده برداشتن ۲- (عامیانه)

راحت راه رفتن، با نرمش راه رفتن ۳- (عامیانه - برای جلب

توجه) به طرز خاصی راه رفتن، اطوار آمدن

sash cord

طناب لنگر (که از افتادن پنجره‌ی لغزنده جلوگیری می‌کند)

sa.shl | ml (sä shē 'mē) n.pl.

(خوراک ژاپنی: باریکه‌های ماهی که خام یا سس مخصوص

می‌خورند) ساشیمی

Sas.katch.e | wan (sas kach 'ə wän')

استان ساسکاجوان (در کانادا - ۶۵۱۹۰۰ کیلومترمربع -

مخفف: Sask)

sas.ka.toon (sas 'kə tōŋ') n.

(گیاه) ازگیل کانادایی (*Amelanchier alnifolia*)

Sas.ka.toon (sas 'kə tōŋ')

شهر ساسکاتون (مرکز استان ساسکاجوان - کانادا)

sas.quatch (sas 'kwach') n.

(هیولای افسانه‌ای و انسان مانند که می‌گفتند در کوه‌های

شمال غربی آمریکا زیست می‌کند) ساسکوچ

sass (sas) n., vt.

۱- (محل) سبزیجات خوراکی ۲- (محل) میوه‌ی خوشاب

شده، کمپوت ۳- (عامیانه) هرزه‌درایی، فحاشی، دشنام

۴- (عامیانه) گستاخانه (با کسی) حرف زدن، بد و بیراه گفتن

sas.sa | by (sas 'ə bē') n., pl. -bles

(جانور) ساسیپی (آهوی تیزپا و مایل به قرمز آفریقایی:

Damaliscus lunatus)

* **sas.sa.fras** (sas 'ə fras') n.

۱- (گیاه) ساسافراس *Sassafras albidum* خانواده‌ی

laurel - درختچه‌ی بومی خاور آمریکای شمالی) ۲- ریشه

و پوست خشک این درختچه که از آن سافرویل می‌گیرند

Sas.sa.nid (sas 'ə nid') n., pl.

Sas 'sa.nids or Sas.san.l.dae

(sa san 'ə dē')

(فارسی) ساسانی، وابسته به ساسانیان (۶۳۱-۲۲۴ میلادی)

(Sassanian و Sasanian هم می‌نویسند)

Sas.se | nach (sas 'ə nak') n.

(ایرلند و اسکاتلند - کمی تحقیرآمیز) انگلیسی

Sas.soon (sa sōŋ'), Siegfried (Lorraine)

سیگفرید ساسون (نویسنده‌ی انگلیسی) 1886-1967

sass | y (sas 'ē) adj. **sass ' | l | er,**

sass ' | l | est

(عامیانه) گستاخ، بی‌ادب، هرزه‌درای، بددهان

۱- (گیاه) **sas | sy bark** (sas 'ē) n.

شسی (درخت بومی آفریقا: *Erythrophleum guineense*)

۲- پوست این درخت (sassy هم می‌گویند)

sas.tru | gl (sas trōŋ 'gē) n.pl.

(نواحی قطبی - شیارهای موج مانند سطح برف که بر جهت

باد عمود هستند) سستروگی، باد شیار

sat (sat) vi., vt.

گذشته و اسم مفعول فعل: sit

SAT Scholastic Aptitude Test

مخفف: (آمریکا) آزمون استعداد تحصیلات عالی

Sat 1- Saturday 2- Saturn

مخفف: ۱- شنبه ۲- کیوان، زحل

Sa.tan (sāt' 'n) (از ریشه‌ی عبری) شیطان، ابلیس

sa.tang (sā tāŋ) n., pl. -tang' (واحد پولی کشور تایلند برابر با یک صدم بات) سائنگ

sa.tan|ic (sā tan'ik) adj. شیطان‌نمایی، اهریمنی (satanical هم می‌گویند)

● the killer's satanic laughter خنده‌ی اهریمنی آن قاتل

sa.tan'i.cally, adv. بطور شیطان‌نمایی

Sa.tan.ism (sāt' 'n iz'əm) n. شیطان پرستی

Sa'tan.ist, n. شیطان پرست

sa.tay or sa.té (sā tā') n. (خوراکی‌های مالزی و اندونزی - کباب گوشت و میگو با سس)

بادام زمینی و پر ادویه ساتی

satch|el (sach'əl) n. (به ویژه برای دانش‌آموزان) کیف، کتبی

sate¹ (sāt) vt. sat'ed, sat'ing (گرسانی یا تشنگی یا میل) اقیان کردن، خواباندن، برآورده کردن، سیر کردن، فرونشاندن (← satiate)

۲- (از شدت سیری و غیره) وازده کردن یا شدن، بیزار کردن، اشباع کردن

sate² (sat, sāt) vi., vt. (قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول فعل: sit

sa.teen (sa tēn', sə-) n. (نوعی پارچه‌ی نرم و براق) ساتین

sat.el.ite (sat' 'l it') n. ۱- (برای پادشاه یا راجا) ملازم، دنباله‌رو، بادمجان دور

قابچین ۲- قمر، ماه ۳- ماهواره، قمر مصنوعی ۴- (کشور) وابسته، تابع، دست‌نشانده ۵- ماهواره‌ای، اقماری

● satellite town پیرانشهر، شهرک شهر اقماری

sa.tem (sā tēm) adj. (زبان‌شناسی)

زبان‌های ساتم (زبان‌های هند و اروپایی شرقی که واژه‌ی «صد» (hundred) را بدون «ن» تلفظ می‌کنند مانند فارسی و

سانسکریت و زبان‌های اسلاوی و غیره در برابر زبان‌های سینتم که «صد» (hundred) را با «ن» تلفظ می‌کنند مانند

زبان‌های رومانس و ژرمنی، آریایی شرقی

sa|ti (sā tē', sut'ē) n. suttee ←

sa.tia|ble (sā shə bəl) adj. اقبال‌پذیر، سیر گردنی، سیر شدنی، سیرایی پذیر، فرونشاندنی

sa'tiabil'ity, n. اقبال‌پذیری

sa'tiably, adv. بطور سیر شدنی

sa.ti.ate (sā shē āt') adj., vt. -at'ed, -at'ing ۱- سیر، پُر، اقبال شده، اشباع شده (از خوراک)

یا لذت و غیره)، وازده، دلزده ۲- سیر کردن، پر کردن، وازده کردن، دلزده کردن (از فرط سیری)، فرونشاندن

● that egg satiated my hunger temporarily آن تخم مرغ گرسنگی مرا موقتاً فرو نشاند

sa'tia'tion, n. اقبال، سیرایی، سیری

sa.tle|ty (sə tī'ə tē) n.

سیری، پُری، اغنا، دلزدگی، وازدگی

sat|in (sat' 'n) n., adj. (از ریشه‌ی عربی)

۱- (پارچه‌ی ابریشمی یا نایلونی که روی آن براق و نرم و پشت آن کدر است) ساتن ۲- نرم، ساتن‌مانند

sat'iny, adj. ساتن‌مانند، نرم، لغزنده، براق

sat.in|et or sat'in.ette (sat' 'n et') n. پارچه‌ی ساتن‌مانند (از پشم و پنبه)، ساتن نامرغوب

sat|in.wood (sat' 'n wūd') n. ۱- انواع چوب‌های سخت و نرم (که در روکار مبل و غیره

به‌کار می‌رود)، چوب ساتن ۲- انواع درختانی که اینچنین چوبی دارند (به ویژه Chloroxylon swietenia)

sat.lre (sa'tīr') n. ۱- هجونا، طنزنامه، شعر (یا داستان و غیره) هجو آمیز

۲- هجو نویسی، طنزنگاری ۳- طنز، هجو

sa.tir|i.cal (sə tīr' i kəl) adj. ۱- هجو آمیز، طنز آمیز، هجوی، طنزی ۲- اهل هجو و کنایه،

طنز دوست (satiric هم می‌نویسند)

sa.tir'i.cally, adv. بطور طنزی یا طنز آمیز

sat|i.rist (sat'ə rist) n. طنزنویس، هجونویس، طنزپرداز

sat|i.rize (-rīz') vt. -rized', -riz'ing مورد طنز و انتقاد قرار دادن، هجو کردن

sat'i.riz'er, n. طنز نویس، هجو کننده

sat.is.fac.tion (sat'is fak'shən) n. ۱- رضایت، خرسندی، خشنودی، رضامندی، کام‌بخشی

۲- اقیان، ارضا، سرشارسازی، برآوردن ۳- جریمه، خسارت، جبران، تلافی، تاوان، غرامت ۴- مایه‌ی خرسندی، مایه‌ی خشنودی، باعث رضایت، موجب مسرت ۵- تأدیه

● we seek our customers' satisfaction ما طالب رضایت مشتریان خود هستیم

sat.is.fac.to|ry (-fak'tə rē) adj. ۱- رضایت‌بخش، خشنودگر ۲- بسنده، کافی، قانع کننده

● his answers were satisfactory پاسخ‌های او رضایت‌بخش بود

sat'is.fac'to.rily, adv. بطور رضایت‌بخش

sat'is.fac'to.ri.ness, n. رضایت‌بخش بودن

sat.is|fy (sat'is fī') vt., vi. -fied', -fy'ing ۱- راضی کردن، خشنود کردن، خرسند کردن ۲- (شرایط یا الزامات چیزی را) برآوردن، رفع کردن، ارضا کردن

۳- (قوانین و مقررات و غیره) تن در دادن، پیروی کردن، اجرا کردن ۴- از شک (یا واهمه یا وحشت و غیره) درآوردن، گره‌گشایی کردن، برطرف کردن، ادا کردن

۵- (وام و منت و غیره) پس دادن، جبران کردن، تلافی کردن، بازپرداخت کردن، پاداش دادن ۶- غرامت دادن، تاوان دادن

۷- بسنده بودن، کافی بودن، رضایت‌بخش بودن، خشنودگر بودن ۸- قانع کردن، مجاب کردن، پذیراندن، قبولاندن

● a satisfied customer will return می‌گردد مشتری راضی باز می‌گردد

● I am satisfied with that student's progress از پیشرفت آن دانش‌آموز خرسندم

● to get a B.A. you must satisfy our foreign language requirement

برای گرفتن لیسانس شما باید دروس الزامی ما را در زبان خارجی بگذرانید
satisfy, n. راضی کننده، خشنود ساز

sa.to|ri (sǎ tōr'ē) n.

(ژن بودائیسیم) روشن بینی روحی
sa.trap (sǎ'trap') n. (پارسی باستان)

۱- ساتراپ، استاندار (در ایران باستان) ۲- خرده پادشاه، حاکم خودسر، حکمران بیدادگر، فرماندار دیکتاتورمآب

sa.trap|y (sǎ'trəpē) n., pl. -trap.ies

(پارسی باستان) ساتراپی، قملرو یا حکومت ساتراپ

Sat.su|ma (sat'sə mǎ') n.

(ژاپنی) ۱- سفالینه‌ی ژاپنی ۲- (S) کوچک) پرتقال کوچک و پوست شل

sat|u.ra|ble (sach'ər ə bəl) adj.

اشباع پذیر، مالا مال شدن، سرشار شدن، سیرایی پذیر، سیرا، آغشتنی

sat'u.rabil'ity, n.

اشباع پذیری، سیرا پذیری

sat|u.rant (-ər ənt) adj., n.

اشباع کننده، سیراگر، مالا مال کننده، سرشار کننده

sat|u.rate (sach'ə rāt') adj., vt. -rat'ed,

-rat'ing ۱- اشباع کردن، سیرا کردن، مالا مال کردن،

سرشار کردن، انباردن، آغشتن ۲- خیس کردن یا شدن

۳- (شیمی) اشباع کردن یا شدن ۴- saturated

● you must saturate the cotton with alcohol and rub it on the rashes

شما باید پنبه را کاملاً به الکل آغشته کنید و روی جوشها بمالید

sat'u.ra'tor, n.

اشباع کننده، سیراگر

sat|u.rat'ed (-rāt'id) adj.

۱- اشباع شده، سیرا، مالا مال، سرشار، انبارده ۲- خیس،

آب چکان ۳- (رنگ) مخلوط نشده با سفید، بی سفید، رنگ

نساب ۴- (شیمی) سیر شده ۵- (زمین شناسی) دارای

بیشترین مقدار ممکن سیلیکا (در مورد سنگها و کانیها)

● too much rain has saturated the soil

باران زیاد خاک را اشباع کرده است

sat|u.ra.tion (sach'ə rā'shən) n.

۱- سیراسازی، سیرایی، اشباع، مالا مالی، سرشاری،

انباردگی، آغشته سازی ۲- میزان خلوص رنگ، (رنگ) نابی،

بیژگی ۳- (فلز مغناطیسی) سیرش

saturation bombing

(بمباران متراکم و اشباع آمیز یک محل برای نابودسازی

کامل آن) بمباران فشرده

saturation point

۱- نقطه‌ی اشباع، نقطه سیرش ۲- غایت، آخرین حد

Sat.ur.day (sat'ər dā') n.

شنبه (مخفف: Sat یا S یا Saturday)

* Saturday night special

(آمریکا - خودمانی) هفت تیر ارزان

Sat.ur.days (-dāz') adv.

هر شنبه، شنبه‌ها

۱- (اسطوره‌ی روم)

Sat.urn (sat'ərən) n. ساتورن (خدای کشاورزی که یونانی‌ها به او Cronus می‌گفتند) ۲- (نجوم) کیوان، زحل ۳- (کیمیا) سرب

Sat.ur.na|l|a (sat'ər nǎ'lē ə, -nāl'yə) n., pl. -llas or -lla

۱- (روم باستان - جشنواره‌ای که در حدود ۱۷ دسامبر با افراط در عیش و نوش برگزار می‌شد) ساتورنالی ۲- عیش و عشرت، جشن همراه با لهو و لعب

Sat.ur.na|l|an (-nǎ'lē ən) adj.

۱- وابسته به جشنواره‌ی ساتورنالی ۲- (کوچک) پر عیش و عشرت

Sa.tur.ni|an (sə tər'nē ən) adj.

۱- وابسته به خدای رومی: ساتورن، ساتورنی ۲- وابسته به سیاره‌ی کیوان، کیوانی، زحلی

sa.tur.ni|ld (sə tər'nē id') n.

(جانور) بید رنگین (تیره‌ی Saturniidae)

sat.ur.nine (sat'ər nīn') adj.

۱- (ستاره خوانی) زابیده شده تحت تأثیر کیوان ۲- کم

حرف، عبوس، گرفته، کج خلق ۳- دچار مسمومیت سربی

sat'ur.nine'ly, adv.

با کم حرفی یا کج خلقی

sat.ur.nism (sat'ər niz'əm) n.

(پزشکی) مسمومیت سربی مزمن

sat.ya.gra|ha (sut'yə gru'hə) n.

(هندی) ساتیاکراها (روش مقاومت مسالمت آمیز و عدم

همکاری کاندی)

sat|yr (sat'ər) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان - موجودی که سرویسینه انسان و دست و پا و شاخ و گوش

بز را داشت) ساتیر ۲- آدم هرزه، شهوت پرست، هیز

۳- (مرد) مبتلا به شبق مفرط ۴- (جانور) پروانه‌ی خالدار

(تیره‌ی Satyridae - Satyrid هم می‌گویند)

sat.yric (sə tī'rik) adj.

ساتیری

sat|y.rl|a.sis (sat'ə rī'ə sis) n.

(در مرد) شبق مفرط، میل بیمارگونه به جماع مکرر

satyr play نوعی شادمایش

(کمدی) یونانی که دسته‌ی خوانندگان آن satyr بودند

sauce (sôs) n., vt. sauced, sauc'ing

۱- (خوراک‌پزدازی) سس، چاشنی، رب ۲- شیر، شکلات

آبسان (که روی بستنی می‌ریزند) ۳- خوشاب، میوه پخته

۴- طعم افزا، مزه آور، (مجازی) علاقه انگیز ۵- (محلی) سبزی

خوردن ۶- (عامیانه) گستاخی، پرویی، روی زیاد ۷- سس

یا چاشنی زدن ۸- مزه دار کردن، خوش طعم کردن

۹- گستاخی کردن، پر رویی کردن، پیش جوابی کردن،

حاضر جوابی کردن

sauce.box (-bāks') n.

(خودمانی - قدیمی) بچه‌ی بی ادب، بچه‌ی حاضر جواب

sauce.pan (-pan') n.

قابلمه، دیگچه‌ی دسته دراز، کماچدان

sau.cer (sô'sər) n.

۱- نعلبکی ۲- هر چیز نعلبکی مانند یا بشقاب مانند

sau'cer.like', adj. نعلبکی مانند

sau.cier (sō syā') n.

(فرانسه) وردست سرآشپز، مقصدی تهیه‌ی سس‌ها

sau.cis.son (sō sē sōn') n., pl.

sau.cis.sons ('sōn') (فرانسه):

کالباس فرانسوی از گوشت خوک و سیر) سوسیسون

sau|cy (sō 'sē) adj. -**ci|er**, -**ci.est**

۱- بی‌ادب، گستاخ، پیش‌جواب، حاضر جواب ۲- پُرو، بی‌حیا ۳- (به ویژه کشتی) قشنگ

sau'cily, adv.

با پرویی، گستاخانه

sau'ci.ness, n.

بی‌حیایی، پرویی، گستاخی

Sa|u.di (sou'dē) adj., n., pl. -**dīs**

وابسته به عربستان سعودی و مردم آن، سعودی، اهل عربستان

Saudi Arabia

عربستان سعودی

(پایتخت: ریاض - ۲۲۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

Saudi Arabian

اهل عربستان سعودی، سعودی

* **sau|er.bra.ten** (sour'brät'n) n.

(خوراکی آلمانی - گوشت گاو که در سرکه و پیاز و ادویه خوابانده و سپس می‌پزند) ساوربرایتن

* **sau|er.kraut** (sour'krou't) n.

(خوراکی آلمانی - کلم‌پیچ خرد کرده که نمک می‌زنند و در آب خود می‌جوشانند) ساور کراوت

* **sau.ger** (sō'gər) n.

(جانور) سوگیر

(Stizostedion canadense: ماهی کوچک آمریکایی)

Sauk (sōk) n., pl. **Sauks** or **Sauk**

سرخپوست ساک (قبیله‌ی ساک در ایالات مرکزی آمریکا پراکنده است)

Saul (sōl)

۱- (انجیل) شاول ۲- نام اصلی پل (Apostle Paul)

sau|na (sō'nə, sou'-) n.

(اصلاً از فنلاند) حمام بسیار گرم، سونا، حمام بخار

saun.ter (sōn'tər) vi., n.

۱- (به‌طور تفریح آمیز و بی‌شتاب) راه رفتن، خرامیدن، سلاسه سلاسه راه رفتن، چرامیدن، مجیدن، لنجیدن، گرازیدن، پرسه‌زدن ۲- خرامش، پرسه‌زنی، گردش ۳- جولان دادن پرسه زننده، خرامنده

saun'terer, n.

پرسوند: مارمولک، از خانواده‌ی

-**saur** (sōr)

دایناسورها، بزجه، سوسمار [dinosaur]

sau.rel (sōr'əl) n.

horse mackerel ←

sau.ri|an (sōr'ē ən) n., adj.

۱- بزجه، مارمولک ۲- وابسته به بزجه‌ها و مارمولک‌ها، مارمولکی، سوسماری

sau|ro- (sōr'ə, -ō)

پیشوند: بزجه، مارمولک، دایناسور (پیش از واژه: -saur)

sau|ro.pod (sōr'ə pād') n., adj.

(دیرین‌شناسی) سوسمار یا (انواع دایناسورهای گیاهخوار و بزرگ جثه از ابر تیره‌ی Sauropoda راسته‌ی Saurischia)

-**sau|rus** (sōr'əs)

پسوند: سوسمار، مارمولک، دایناسور

sau|ry (sōr'ē) n., pl. -**ries**

(جانور) ساری (ماهی دراز پوز و باریک بدن تیره‌ی Scomberesocidae راسته‌ی Atheriniformes)

sau.sage (sō'sij) n.

۱- سوسیس ۲- کالباس، گوشت آگند

sau|té (sō tā') adj., n., vt. -**téed'**, -**té'ing**

۱- با کمی روغن به سرعت سرخ کردن (در ماهیابه)، تاباندن، شته کردن، تفت دادن ۲- (کمی) سرخ کرده، کمی تابانده، تفت داده ۳- خوراک کمی سرخ کرده

Sau.ternes (sō tər'n) n.

(شراب)

شیرین و سفید محصول جنوب غربی فرانسه) ساترن

sauve qui peut (sōv kē pō')

(فرانسه) ۱- اگر می‌توانی فرار کن! ۲- فرار همگانی، غوغا برای فرار (sauve-qui-peut هم می‌نویسند)

sau.vl.gnon blanc (sō vē n'yōn'blān',

blān'k') (در اصل از فرانسه) شراب سفید سونیون

Sa|va (sā'vā)

رود ساوا (در شمال بوسنی - به رود دانوب می‌ریزد)

sav.age (sav'ij) adj., n., vt. -**aged**,

۱- وحشی، نارام، خودروی، دُذ

۲- سبع، درنده، دُدمنش ۳- بدوی، بی‌تمدن، نافرهيخته،

بربری ۴- خشن، زمخت، بی‌ادب، بی ادبانه، گستاخانه

۵- سنگدل، بی‌رحم، قس‌القلب، ظالم، ستم‌پیشه، خونخوار

۶- انسان وحشی ۷- وحشیانه، شدید، بی‌رحمانه، ظالمانه،

بی‌امان ۸- (وحشیانه) حمله کردن به

• a savage beast

حيوان وحشی

• they acted like savages

آنها مثل وحشی‌ها رفتار کردند

sav'agely, adv.

وحشیانه، بی‌رحمانه

sav'age.ness, n.

وحشیگری، سبعیت، درنده خویی

۱- وحشیگری،

سبعیت، درندگی ۲- بدویت، بی‌تمدنی، بربریت

۳- نافرهيختگی، نافرهيختگی ۴- عمل وحشیانه، کار ظالمانه

sa.van|na or **sa.van.nah** (səvan'ə) n.

(دشت پوشیده از علف و درختان دور از هم - به ویژه در آفریقا) ساوانا، گرم‌دشت

Sa.van.nah (sə van'ə)

۱- بندرساوانا (در ایالت جورجیا - آمریکا) ۲- رودخانه‌ی ساوانا (مرز میان جورجیا و کارولینای جنوبی)

sa.vant (sə vānt') n., pl. -**vants'**

(-vānts') دانشمند، عالم، دانا

sa.vate (sə vāt') n.

(نوعی مشت‌بازی که در آن لگت زدن هم مجاز است) ساوات

save' (sāv) n., vi., vt. **saved**, **sav'ing**

۱- رهانیدن، نجات دادن، بوختن، رهایی بخشیدن ۲- (سالم و غیره) نگهداشتن (به جای «زنده باد» هم به‌کار می‌رود)،

حفظ کردن ۳- اندوختن، پس‌انداز کردن، کنار گذاشتن،

نخیره کردن ۴- صرفه‌جویی کردن، امساک کردن، هرزبندی

کردن، هرزگیری کردن، هدر ندادن ۵- دوری کردن (از)،

احتراز کردن، جلوگیری کردن، کاستن، کم کردن ۶- (الهیات)

رستگار کردن، از گناه رهانیدن، آمرزاندن، آمرزیدن

۷- (جان) بدر بردن، رستن، (از خطر) جستن، رهیدن، رهایی یافتن
۸- (فوتبال و هاکی و غیره) از گل خوردن جلوگیری کردن، جلوگیری

● Akbar saved a drowning child

اکبر کودکی را که در حال غرق شدن بود نجات داد

● Bijan saves money to buy a car

بیژن برای خرید اتومبیل پول پس انداز می‌کند

● don't eat all of the food; save some for Ramin!

همه‌ی غذا را نخور، قدری هم برای رامین بگذار!

● they all came save for Hassan

همه آمدند بجز حسن

sav'able or save'able, adj.

اندوختنی

sav'er, n.

۱- پس انداز کننده، اندوخته ۲- بلیط ارزان

save² (sāv) prep.

۱- سوا،

بجز، به استثنای ۲- (قدیمی) مگر، مگر آنکه، وگرنه

save-all (sāv'ōl') n.

۱- هر چیز که

از هدر رفتن یا حرام شدن جلوگیری کند، هرزگیر، هرزبند

۲- بادبان اضافی ۳- توری که میان کشتی و اسکله بر آب

می‌کسترانند (تا اگر کالایی افتاد بتوان آن را نجات داد)

sav.e|loy (sav'ə loi') n.

(سوسیسی انگلیسی بسیار پر ادویه و خشک) سیولوی

sav|in or sav.ine (sav'in) n.

۱- (گیاه) مای مرز، ابله Juniperus sabina که گونه‌ای

سرو کوهی است) ۲- روغن برگ‌های این گیاه (savin oil)

که در عطرسازی کاربرد دارد ۳- red cedar

sav.ing¹ (sā'vin) adj., n.

۱- رهابخش، نجات دهنده، رهاگر، رستگار کننده، آمرزنده

۲- (جمع) پس‌انداز، اندوخته ۳- صرفه‌جویی، امساک،

هرزگیری، هرزبندی ۴- (در قرارداد و غیره) تبصره، شرط،

مقر ۵- جبرانگر، محشنه ۶- رها، نجات، رهایش

sav.ing² (sā'vin) prep., conj.

(نادر) ۱- بالانسیت شما، بالانسیت، اگر جسارت نکرده باشم

۲- جز، بجز، به استثنای، مگر

savings account (بانکداری) حساب پس‌انداز

* savings and loan association

(آمریکا) بانک پس‌انداز و مسکن

savings bank

۱- بانک پس‌انداز ۲- بانک

sav.lor or sav.lour (sāv'yər) n.

رهاننده، رهاگر، ناجی، نجات‌دهنده، رستگارگر

● the Savior (or Saviour)

حضرت عیسی

sa|voir-faire (sav'wār fer') n.

(فرانسه) کاردانی، وقت‌شناسی، موقع‌شناسی

sa|voir-v|vre (sā vwār vē'vr') n.

(فرانسه) آداب‌دانی، مهارت در راه و رسم زندگی

Sa.vo.na.ro.la (sā'vō nā rō'lā), Girolamo

(jē rō'lā mō') 1452-98

ساوانارولا (روحانی سیاست باز ایتالیایی)

sa.vor (sā'vər) n., vi., vt.

۱- مزه، طعم ۲- بو ۳- ویژگی، حالت، خاصیت، رنگ و

بو، خصلت ۴- بو داشتن، (بوی چیز بخصوصی را) دادن

۵- گیرایی، جذبه ۶- (قدیمی) شهرت ۷- مزه (ی چیز

بخصوص را) داشتن، طعم داشتن ۸- دارای اثرات چیزی بودن، حاکی بودن، رنگ و بوی چیزی را داشتن، گویا بودن، دلالت کردن بر ۹- طعم دادن، دارای مزه‌ی خاص کردن ۱۰- لذت بردن، خوش آمدن (از چیزی) (انگلیسی: savour)

● the lost child savored every bite of food which I gave him

کودک گمشده هر لقمه از غذا را که به او می‌دادم با لذت می‌خورد

sa'vor, n.

چشنده، مزه کننده

sa'vor.less, adj.

بی‌طعم

sa'vor.ous, adj.

خوش طعم، مطبوع

sa.vor|y¹ (sā'vər ē) adj. -vor|ier,

-vor|iest n., pl. -vor.ies

۱- خوش‌مزه،

خوش طعم ۲- خوشبو ۳- باب دندان، خوشایند، گیرا

۴- شور، تند، غیر شیرین ۵- (انگلیسی و کانادا) خوراک تند و

(گاهی) شور، دندان‌مز (savoury هم می‌نویسند)

sa'vori.ly, adv.

به‌طور خوش طعم

sa'vori.ness, n.

خوش طعمی، خوشبویی

sa.vor|y² (sā'vər ē) n.

(گیاه) مرزه Satureja به ویژه summer savory یا

S. montana یا winter savory و S. hortensis

sa.voy (sə voi') n.

(نوعی کلم‌پیچ که برگ‌های چروکیده دارد و به آن

savoy cabbage هم می‌گویند) کلم ساوی

Sa.voy (sə voi')

سرزمین ساوی (در جنوب شرقی فرانسه که در ۱۸۶۰ جزو

فرانسه شد)

Sa.voy.ard (sə voi'ərd) n., adj.

اهل سرزمین ساوی

sav|vy (sav'ē) n., vi. -vied, -vy.ing adj.

-vi|er, -vi.est

(خودمانی) ۱- زرنکی، زیرکی، دانایی، شم ۲- زرنک، زیرک،

دانا، باجریزه، زیردست ۳- فهمیدن، دریافتن

saw¹ (sō) n., vi., vt. sawed, sawed or

sawn, saw'ing

۱- اره ۲- اره‌ی

CROSSCUT SAW

ماشینی، ماشین

اره ۳- اره کردن یا

شدن ۴- (با پس و

HANDSAW

پیش بردن اره

مانند) انجام دادن

saw'er, n.

اره کش، اره کننده

saw² (sō) n.

ضرب‌المثل، گفته،

BUCKSAW

مثل، حکایت

پندآمیز، درس

HACKSAW

عبرت، داستان کهن

SAWS

saw³ (sō) vt., vi.

زمان گذشته‌ی فعل: see

saw.bones (sō'bōnz') n.

(خودمانی) دکتر، پزشک، جراح

* saw.buck (-buk') n.

۱- (نجاری) خرک (که پایه‌های آن به این شکل است: x)

۲- (آمریکا - خردمانی) اسکناس ده دلاری

saw.dust (-dust') n.

۱- اره شده، با اره

بریده شده ۲- وابسته به تکنیکی که لوله‌ای آن را اره کرده‌اند

(تا بهتر بتوان آن را حمل و مخفی کرد) ۳- (عامیانه) کوتاه قد

saw.fish (sô'fish') n., pl. -fish' or

-fish' | es

(جانور) اره ماهی (انواع)

ماهیان استوایی و کوسه مانند رده‌ی (Pristiformes)

saw.fly (-fli') n., pl. -flies'

(حشره شناسی) اره مگس (انواع مگس‌های چهار باله

تیره‌های (Tenthredinidae و Cimbicidae)

saw grass

(گیاه) چکنی اره‌ای، نی‌اره

(انواع چکن‌هایی که برگ آنها لبه‌ی اره مانند دارد به ویژه

(Cladium jamaicense یا Jamaica saw grass)

saw.horse (-hōrs') n.

(نجاری) خرک

* saw log

کنده‌ی بزرگ (مناسب برای

ارمکشی، الوار تخته‌ای)

saw.mill (-mil') n.

۱- (کارخانه یا کارگاه) چوب‌بری

(انگلیسی) اسم مفعول: saw

* saw palmetto

(گیاه) نخل اره‌ای

(Sereaoa repens - بومی جنوب شرقی ایالات متحده)

saw set

(دستگاه) اره تیزکن

saw-toothed (sô'toothth') adj.

(مانند لبه‌ی اره) دندانه‌دار، اره‌سان، دندانه دندان (saw)

tooth هم می‌گویند

* saw-whet owl (sô'hwet')

(جانور) بوم زوزمکش (Aegolius acadicus - بومی

آمریکای شمالی)

saw.yer (sô'yər) n.

۱- چوب‌بر،

ارمکش، تخته‌ساز ۲- الوار یا کنده‌ی شناور (در رودخانه)

* sax (saks) n.

مخفف: saxophone

Sax 1- Saxon 2- Saxony

مخفف: ۱- سلکسون ۲- ساکسونی

sax|a.tile (sak'sə til) adj.

← saxicolous

sax.horn (saks'hörn') n.

(موسیقی) انواع سازهای بادی (از فلز برنج)

sax.ic|o.lous (saks'ik'ə ləs) adj.

(زیست‌شناسی) هخره‌زی، خرسنگ‌نشین (هم saxicoline می‌نویسند)

sax|i.frage (sak'sə frij') n., adj.

(گیاه) سفرس، خارا شکن (تیره‌ی Saxifragaceae راستی

(Rosales)

sax|i.tox.in (sak'sə tak'sin) n.

(پزشکی) - ماده‌ی زهرین که در برخی صدف‌های خوراکی

پیدا می‌شود و موجب فلج می‌گردد) سلکسی‌توکسین

Sax|o Gram.mat|i.cus

(sak'sō grə mat'i kəs) c. 1150- c. 1220

سلکسو گرامماتیکوس (مورخ دانمارکی)

Sax|on (sak'sən) n., adj.

۱- سلکسون

(سلکسون‌ها ساکن شمال آلمان امروزی بودند و در قرون

پنج و شش میلادی به انگلیس هجوم بردند و در بخش‌هایی

از آن ساکن شدند) ۲- Anglo-Saxon ۳- اهل ایالت

سلکسونی (در آلمان) ۴- هر یک از گویش‌های آلمانی مردم

سلکسونی ۵- وابسته به سلکسون‌ها و زبان و فرهنگ آنان

Sax.on.lsm (-iz'əm) n.

(واژه یا عبارت و غیره) سلکسونی، از ریشه‌ی سلکسونی

Sax.on|y (sak'sə nē) n.

۱- ایالت سلکسونی

(در شرق آلمان - ۱۷۰۰۰ کیلومتر مربع - پایتخت:

(Dresden) ۲- پارچه‌ی پشمی و نرم ۳- کاموای پشمی

Sax.on|y-An|halt (sak'sə nē än'hält')

ایالت سلکسون - آنهالت (در شمال شرقی آلمان - ۲۵۰۰۰

کیلومتر مربع - پایتخت: Halle)

sax|o.phone (sak'sə fōn') n.

(ساز بادی) سلکسوفون

sax'o.phon'ic (-fän'ik)

adj.

سلکسوفونی

sax'o.phon'ist (-fōn'ist)

n.

سلکسوفون نواز

sax.tu|ba

(naks'tōō'bə) n.

(نوع ساز بادی بزرگ) ساکس توبا

say (sā) adv., interj., n., vi., vt. said,

۱- گفتن، اظهار کردن، حرف زدن ۲- (نماز)

و دعا و غیره) کردن ۳- ادا کردن، بیان کردن، رساندن،

حکایت کردن، ذکر کردن (نشان دادن ۴- فرض کردن، به

عنوان مثال ذکر کردن (نشان تقریب)، از روی حدس گفتن

۵- فرصت بیان، مهلت گفتن، حرف، مطلب ۶- (معمولاً با:

(the) اختیار، قدرت ۷- (قدیمی) گفته، فتوا، حکم

● he said he is tired او گفت که خسته است

● my mother had the final say in household matters در موضوعات خانه داری تصمیم نهایی را مادر می‌گرفت

● that is to say به عبارت دیگر، یعنی

say'er, n. گوینده، ادا کننده، ذکر کننده

say.ing (sā'ing) n.

۱- گفتن، ادا کردن، ذکر ۲- گفته، ضرب‌المثل، پند و امثال

sa.yo.na|ra (sā'yō nā'rā) n., interj.

(ژاپنی) خداحافظ، خدا نگهدار

says (sez) vt., vi.

سوم شخص مفرد زمان حال فعل: say

say-so (sā'sō') n.

(عامیانه) ۱- قول، حرف ۲- عقیده، نظر ۳- اختیار

say.yid or say|id (sā'yid) n.

(عربی) سید

sb substantive

مخفف: اسم ذات

Sb antimony

مخفف: (شیمی) آنتیموان



SAWHORSE



SAXOPHONE

SB or S.B. (Scientiae Baccalaureus) Bachelor of Science
مخفف: (لاتین) لیسانس علوم

SBA Small Business Administration

مخفف: (آمریکا) اداره‌ی امور شرکت‌های کوچک
'sblood (zblud) interj.

(مهجور) به خدا قسم، مرگ تو!

sc 1- scale 2- scene 3- science 4- screw

مخفف: ۱- میزان، مقیاس ۲- صحنه ۳- علم ۴- پیچ

SC 1- Security Council (of the UN) 2- South Carolina
مخفف:

۱- شورای امنیت (سازمان ملل) ۲- ایالت کارولینای جنوبی

Sc 1- scandium 2- Scotch 3- Scots
مخفف:

۱- (شیمی) اسکاندیم ۲- ویسکی اسکاج ۳- اسکاتلندی

scab (skab) n., vi. **scabbed**, **scab'bing**

۱- (زخم) زخم، پوست زخم، دلمه ۲- (به ویژه گوسفند) بیماری جلدی، گری، جرب، بیماری پوستی ۳- (گیاه - انواع بیماری‌هایی که نشان آنها سخت شدگی و برآمدگی پوست یا برگ یا میوه است) خال زدگی، قلمبه شدگی ۴- (قدیمی - خودمانی) آدم پست فطرت ۵- (عامیانه) کارگری که از شرکت در اعتصاب خودداری می‌کند، کارگری که به جای یک کارگر اعتصابی استخدام می‌شود، اعتصاب شکن ۶- (عامیانه) کارگری که عضویت در اتحادیه‌ی کارگری را نمی‌پذیرد ۷- اعتصاب شکنی کردن ۸- (زخم) تکه بستن، کبره بستن

scab.bard (skab'ərd) n., vt.

۱- (شمشیر و دشنه و غیره) نیام، غلاف ۲- در نیام گذاشتن، غلاف کردن

scabbard fish

انواع ماهی‌های آب شور که بدنی پهن و غلاف مانند دارند

scab.ble (skab'əl) vt. **-bled**, **-bling**

(حجاری) ناصاف تراشیدن، دارای سطح زیر کردن

scab|by (skab'ē) adj. **-bl|er**, **-bl.est**

۱- پوشیده از دله یا کبره، دله گرفته ۲- گر، جرب زده ۳- پست فطرت، پست

scab'bily, adv. به‌طور کبره مانند یا دله مانند

scab'bi.ness, n. دله ماندنی، کبره ماندنی

sca.bles (skā'bēz) n.

(پزشکی) جرب، کری (که توسط *Sarcoptes scabiei* ایجاد می‌شود)

sca'bi.et'ic (-bē et'ik) adj. چهار جرب

sca.bl|o.sa (skā'bē ō'sə) n. (گیاه) طوسک،

مامیسا، گل کبوتر (جنس *Scabiosa* خانواده‌ی *teasel* به‌ویژه *sweet scabiosa* یا *S. atropurpurea*)

sca.bl.ous¹ (skā'bē əs) adj. ۱- کبره زده،

تله گرفته، تله تله ۲- کر، وابسته به کری، کرکن

sca.bl.ous² (skā'bē əs) n.

← scabiosa

scab.rous (skab'rəs, ska'brəs) adj.

۱- زیر، سنباده مانند، سوهان مانند، خشن ۲- کبره زده، دله گرفته، تله تله، پوسته‌پوسته ۳- دشوار، پراز مشکلات، پراز گرفتاری و ناهمواری ۴- هرزه، خارج از نزاکت، زننده

scab'rously, adv. به‌طور زیر یا زخم یا دشوار

scab'rous.ness, n. زبری، زخمی، هرزگی

scad¹ (skad) n., pl. **scad** or **scads**

انواع ماهی‌های کوچک و خوراکی

scad² (skad) n.

(آمریکا- عامیانه) شمار بسیار، تعداد فراوان، خیلی، یک دنیا

Sca.fell Pike (skō'fel)

تله‌ی اسکافل

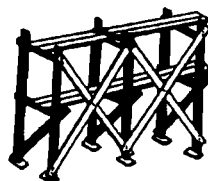
(بلندترین کوه انگلستان - در کامبرلند - ۹۷۸ متر)

scaf.fold (skaf'əld, -ōld) n., vt.

۱- (معماری) داربست،

چوب‌بست، تخته‌بندی بیرون ساختمان (برای تمام کردن روکار) ۲- سکوب (که روی آن محکوم را به دار می‌آویزند)، سکوی اعدام

۳- (تئاترها و تزیینات قرون



SCAFFOLD

وسطی) صحنه‌ی چوبی ۴- (به طور کلی) سکو، تختگاه،

فرازگاه ۵- تخته‌بندی کردن، داربست ساختن

scaf.fold.ing (-əl dīŋ) n.

(معماری) داربست بندی، چوب‌بست سازی، تخته بندی،

چوب‌بست‌ها، چفته بندی

(خودمانی) heroin ←

scag (skag) n.

scagl|o.la (skal yō'lə) n.

مرمر مصنوعی

scal.a|ble (skāl'ə bəl) adj.

صعودپذیر، (کوه و غیره) قابل بالا رفتن (از آن)

*** scal.age** (skāl'ij) n.

میزان کاهش قیمت

یا وزن و غیره) برای جبران آب رفتن یا کسر وزن و غیره

sca.lar (skā'lər) adj., n.

۱- وابسته به ترازو، ترازویی ۲- (ریاضی) نردک، اسکالر،

نردکی، نردی، سنجهای علمی، پروسس

(جانور) اسکالر *** sca.la|re** (skə ler'ē) n.

(ماهی‌های زینتی جنس *Pterophyllum* - بومی آمریکا)

sca.lar|i.form (skə lar'ə fōrm) adj.

نردبان مانند، نردبانی، پله‌پله، دارای شیارهای نردبان مانند

scalar product (ریاضی)

ضرب عددی، ضرب اسکالر، حاصل ضرب عددوار

۱- (عامیانه) *** scal|a.wag** (skal'ə wag) n.

آدم رذل، بی سروپا ۲- (در ایالات جنوبی آمریکا پس از

جنگ‌های داخلی) توکر شمالی‌ها، هوادار شمال

۱- (با آب داغ یا بخار) **scald¹** (skôld) vt., vi., n.

سوزاندن، تاول‌دار کردن، سوختن ۲- (آب‌گونه را) داغ کردن

(از جوشاندن کمتر)، تفساندن ۳- (با آب داغ) سترون کردن،

ضد عفونی کردن ۴- (با قرار دادن در آب داغ) پر کردن (از

مرغ)، پوست کنند (از میوه) ۵- (در اثر آب‌گونه یا بخار داغ)

سوختگی ۶- عمل سوزاندن ۷- **sunscauld** ←

● the samovar fell and boiling water scalded

سماور افتاد و آب جوش پاهای مهوش را سوزاند

scald² (skôld, skâld) n.

← skald

scald'ic, adj.

← skaldic

scale¹ (skāl) n., vt., vi. scaled, scal'ing

۱- (در اصل) نردبان، پلکان، هر وسیله‌ای بالا رفتن
 ۲- (نقطه‌ها یا خط‌های کوتاه که چیزی را مدرج می‌کند مثل خط‌های خط‌کشی) زینه بندی، مدرج شدگی ۳- هر چیز مدرج (برای اندازه‌گیری)، سنج، معیار، مقیاس، اشل، ایاره، اندازه، میزان، زین، پیمانه ۴- (در مدل‌سازی و نقشه‌کشی و غیره) نسبت اندازه‌ی مدل یا نقشه به اندازه‌ی خود چیز ۵- طبقه بندی، زینه بندی، دسته بندی، درجه بندی ۶- (ریاضی) نزد،



COUNTER SCALE

باشنه‌ی مقیاس، مقیاس خطی
 ۷- (موسیقی) گام، توالی هفت
 نت موسیقی، اسکالا ۸- (از)
 نردبان یا پلکان یا کوه و غیره)
 بالا رفتن، صعود کردن ۹- (هر)

چیز رفیع) دستیافتن، رسیدن، فایق شدن، چیره شدن، فرازیدن ۱۰- درجه بندی کردن، مدرج کردن، زینه بندی کردن، تنظیم کردن ۱۱- سنجیدن، (با ترازو و غیره) اندازه گرفتن، مقیاس گرفتن، اندازه داشتن ۱۲- (برحسب معیار معین) افزودن (با: up) یا کاستن (با: down)

- on a large (or small) scale به میزان زیاد (یا کم)
- the Fahrenheit scale معیار فارنهایت
- their salaries were scaled down by 5% last year

پارسال حقوق‌های آنها ۵ درصد پایین آورده شد

- to scale a mountain از کوه بالا رفتن

۱- بالا رونده، صعود کننده ۲- وزن کننده

scale² (skāl) n., vi., vt. scaled, scal'ing

۱- ماهی و مار و غیره) فلس، پولک، پوشیده
 ۲- scale insect ← ۳- کبیره، نلکه ۴- پوسته، ورقه
 ۵- (فلز - در اثر زنگ زدگی) پوسته پوسته شدگی، لایه لایه شدگی، شوره زدگی ۶- (در قوری و سماور و دیگ بخار و غیره) ته نشست سخت شده، ته گرفتگی، درآوردن این ته‌نشست ۷- (گیاه) پولک برگ، پولک برگه (که شکوفه را می‌پوشاند) ۸- (فلس) پاک کردن، کندن، فلس‌گیری کردن ۹- تراشیدن، (لایه لایه) بردن، نازک کردن ۱۰- با فلس یا پولک پوشاندن ۱۱- (دندان پزشکی - با ابزار ویژه) جرم دندان را پاک کردن، جرم دندان ۱۲- پوسته پوسته شدن (و افتادن)، از پوسته یا کبیره پوشیده شدن، (پوست) شوره زدن

- I scaled the fish with a knife

با یک چاقو فلس‌های ماهی را کندم

scale'less, adj. بی‌فلس

scale³ (skāl) n., vt., vi. scaled, scal'ing

۱- (معمولاً جمع) ترازو، قیان، کرسون، یاسکول ۲- (ترازو) کفه ۳- (با ترازو) وزن کردن یا شدن ۴- (S بزرگ - جمع) برج میزان (← libra)

- to turn the scales

تعیین کردن، تصمیم گرفتن، معین کردن، معلوم کردن

scale insect

(انواع حشراتی که جنس ماده‌ی آنها ماده‌ی فلس مانند‌ی ترشح می‌کند و زیر آن تخم می‌گذارد) حُستَر لاک‌زا، حشره‌ی لاک‌زا

sca.lene (skā'len') adj.

۱- (کالبدشناسی) وابسته به عضلات کردن، گرمی، کردنی
 ۲- (هندسه) مختلف‌الاضلاع، ناجور پهلو

sca.le|nus (skā lē'nəs) n.

(کالبدشناسی) عضله‌ی کردن، ماهیچه‌ی گرم، عضله‌ی نردبانی

scal|er (skāl'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) بالا رونده، صاعد، فرازرو ۲- scaling circuit

scale.tall (skāl'tāl') n.

(جانور) فلس دم

(چونندگان آفریقایی تیره‌ی Anomaluridae)

scal|i.ness (skāl'ē nis) n.

داشتن حالت فلسی، فلس ماندنی

scaling circuit

(الکترونیک) مدار شمارگر

scall (skōl) n.

← scurf

*** scal.la.wag (skal'ə wag') n.**

← scalawag

scal.lion (skal'yən) n.

انواع گیاهان خوراکی پیاز مانند: موسیر، تره، پیازچه (و غیره)

scal.lop (skāl'əp, skal'-) n., vt., vi.

۱- (جانور) اسکالوپ (نرم تن دو کفه‌ای تیره‌ی Pectinidae که با به هم زدن دو صدف کنگره‌دار خود در آب حرکت می‌کند) ۲- گوشت اسکالوپ ۳- صدف اسکالوپ (که سابقاً نشان زائران اورشلیم بود) ۴- ظرف کنگره‌دار (مانند صدف اسکالوپ که در آن خوراک سیرو می‌کنند)، بشقاب صدفی ۵- (به ویژه در حاشیه‌ی لباس) طرح دالبر، کنگره، دالبری ۶- به صورت دالبر بردن، کنگره‌دار کردن ۷- (به ویژه سبب‌زمینی را) در شیر و خُرد نان طبع کردن ۸- اسکالوپ گردآوری کردن



SHELL OF SCALLOP



SCALLOPED BORDER

اسکالوپ گیر، صیاد صدف

scal'loper, n.

* scal.ly.wag (skal'ə wag') n.

← scalawag

*** sca.lo.gram (skā'lə gram') n.**

(روان شناسی) مقیاس گوتمان، مقیاس تراکمی، همسنج‌گان

scal.op.pl|ne (skāl'ə pe'nē) n.

(خوراکی) - برش‌های نازک گوشت گوساله که آهسته در شراب و سبزی و ادویه می‌جوشانند) اسکالوپینی (scallopini یا scalloppeni هم می‌نویسند)

scalp (skalp) n., vt., vi.

۱- پوست سر (که از مو پوشیده است) ۲- (به ویژه سرخپوستان آمریکای شمالی) بردن پوست سر دشمن (که آن را خشک می‌کردند و به عنوان یادبود پیروزی نگه می‌داشتند) ۳- پوست سر بریده و خشک کرده ۴- نشان پیروزی ۵- پوست سر سگ یا گرگ یا روباه ۶- گوشه‌بری کردن، کلاهبرداری کردن، گول زدن، مغبون کردن ۷- (به ویژه ورزش) سخت شکست دادن ۸- (برای سودبری فوری) خرید و فروش کردن، در بازار سیاه بلیط سینما و تئاتر و غیره خرید و فروش کردن

• rub the shampoo thoroughly onto your scalp

این شامپو را خوب به پوست سر خود بمالید

scalp'er, n.

دلال بلیط در بازار سیاه

scal.pel (skal'pəl) n.

(جراحی و کالبد شکافی) چاقوی جراحی، اسکالپل



SCALPEL

* scalp lock

(بخشی از موی)

سر که سرخپوستان می‌گذاشتند خیلی بلند شود) کلک

scal|y (skā'lē) adj. scal'li.er, scal'li.est

۱- وابسته به یا پوشیده از فلس، فلسی، فلس‌دار، فلس‌مانند

۲- (پوست) شوره زده، پوست‌پوسته، خشک افتاده

۳- حشره زده

scaly anteater

← pangolin

* scam (skam) n., vt. scammed,

scam'ing

۱- کلاهبرداری، کوشبری، شیادی

۲- confidence game ← ۲- کلاهبرداری کردن، کوش

(کسی را) بریدن، شیادی کردن

scam.mo|ny (skam'ə nē) n., pl. -nies

(گیاه) ۱- سمفونیا (Convolvulus scammonia) ۲- انواع

گیاهانی که از ریشه‌ی آنها انگ‌های دارویی می‌گیرند

به ویژه: Mexican scammony یا Ipomoea orizabensis

از خانواده‌ی نیلوفر ۲- انگ هر یک از این گیاهان

scamp¹ (skamp) n.

آدم پست فطرت، بد ذات، بدجنس، خبیث، فرومایه

scamp'ish, adj.

پست فطرت، فرومایه

scamp² (skamp) vt.

با بی‌دقتی ساختن یا انجام دادن، بد اجرا کردن

scamp'er, n.

سورتی، بد انجام دهنده

scam.per (skam'pər) vi., n.

۱- با شتاب رفتن، شتابتن، دوان‌دوان رفتن ۲- حرکت با

شتاب، دوندگی ۳- فرار، گریز ۴- جست و خیز کتان رفتن

• the children scampered home through the park

بچه‌ها جست و خیز کتان از راه پارک به خانه‌ی خود دویدند

scam'perer, n.

جست و خیز کننده، شتابنده

scam|pl (skām'pē) n., pl. -|pl or -pies

۱- میگوی درشت و متغایل به سبز، اسکامپی ۲- میگوی

درشت سرخ کرده یا پخته

scan (skan) n., vi., vt. scanned,

scan'ning

۱- (شعر را) تقطیع کردن، تقطیع

۲- (دقیقاً) بررسی کردن، مذاقه کردن، (موشکافانه) نگاه

کردن ۳- نظر اجمالی انداختن، نگاه کردن و رد شدن، نگاه

تند و گذرا کردن ۴- (کامپیوتر و غیره) پوش کردن،

پویدن، اسکن کردن ۵- (فروشگاه‌ها و غیره) دستگاه‌های

به‌یاب (خوانش کردن ۶- (پزشکی- با دستگاه فرا‌آوا

ultrasound و غیره اندام درونی را) لایه نگاری کردن،

لایه‌نگاری ۷- (رادار و تلویزیون) جارو زنی کردن، باله‌یاز

(balayage) کردن، روبیدن، سهیدن ۸- میدان دید، حوزه‌ی

فهم یا بینایی، رسش، رسایی ۹- خوانش، پوشش، بررسی،

رویش، سشش ۱۰- حرکت جارویی کردن، دایره زدن

• he scanned the newspaper and then left

او روزنامه را به طور سری خواند و سپس رفت

Scan or Scand 1- Scandinavia 2- Scandinavian

مخفف: ۱- اسکاندیناوی ۲- اسکاندیناویایی

scan.dal (skan'dəl) n., vt. daled or

-dalled, -dal.ing or -dal.ing

۱- (در اصل) عمل ناشایسته‌ی آدم مذهبی (که سرمشق بدی

برای دیگران شود) ۲- رسوایی، آبروریزی، ننگ، افتضاح،

بدنامی، خفت ۳- افترا، شایعه پراکنی، بدگویی، غیبت

۴- (مطی) تهمت زدن، بدنام کردن ۵- (مهیور) بی‌آبرو

کردن، آبروریزی کردن، ننگ به بار آوردن

• his daughter's affair and pregnancy created a

scandal رابطه‌ی عشقی و آبستنی دخترش موجب آبروریزی شد

scan.dal.ize (skan'də līz') vt. -lized,

-liz'ing

۱- (از ننگ دیگران)

مشتمل شدن، بیزار شدن ۲- (نادر) بی‌آبرو کردن

scan'dali.za'tion, n.

بی‌آبرو سازی، بیزار سازی

scan'dal.iz'er, n.

بی‌آبرو کننده

scan|dal.mon|ger (skan'dəlmʊŋ'gər)

شایعه پراکن، رسوایی گستر، ننگ گستر

scan.dal.ous (skan'də ləs) adj.

۱- ننگ آور، ننگ آمیز، رسوا کننده، شرم آور، ننگین

۲- افترا آمیز، تهمت آمیز، شایعه‌پرداز (انه)

• Jabbar's scandalous behavior embarrassed his

parents رفتار ننگ آور جبار والدین او را شرم‌ده کرد

scan'dal.ously, adv.

بمطور ننگ‌آور

scan'dal.ous.ness, n.

نگ آوری، رسوایی

* scandal sheet

(خودمانی- روزنامه یا مجله) پر از شایعه و افترا، ننگ نامه

scan.dent (skan'dənt) adj.

(گیاه) چسبنده و بالا رو (مانند پاپیتال)

scan.di|a (skan'dē ə) n.

(شیمی) اسکاندیا (اکسید اسکاندیم: Sc₂O₃)

Scan.di|an (skan'dē ən) adj., n.

← Scandinavian

Scan.di.na.vi|a (skan'də nā'vē ə)

۱- (بخشی از شمال اروپا که شامل دانمارک و نروژ و سوئد

و فنلاند می‌شود) اسکاندیناوی، اسکاندیناوی

← Scandinavian Peninsula

Scan.di.na.vi|an (-vē ən) adj., n.

۱- اهل اسکاندیناوی، وابسته به زبان و فرهنگ اسکاندیناوی،

اسکاندیناویایی ۲- زبان اسکاندیناوی (شاخه‌ای از زبان‌های

ژرمنی - North Germanic هم می‌گویند)

Scandinavian Peninsula

شبه جزیره (آبخست‌سان) اسکاندیناوی (در شمال اروپا)

scan.di|um (skan'dē əm) n.

(شیمی) اسکاندیم (عنصر کمیاب و سیمین‌قام - نشان: Sc

وزن اتمی: ۴۴/۹۵۶، شماره اتمی: ۲۱، چگالی: ۲/۹۸۹، نقطه‌ی

ذوب: ۱۵۲۱°C، نقطه‌ی جوش: ۲۸۳۱°C)

scan.na|ble (skan'ə bəl) adj.

قابل بررسی یا پویش (← scan)

scan.ner (skan'ər) n. (ابزار یا شخص)

بررسی کننده، پویشگر، پوینده، رویگر، سهند، اسکنر

scan.sion (skan'shən) n.

(شعر) تقطیع، تجزیه و تحلیل از نظر وزن و قافیه و هجاها

scan.so.r|al (skan sōr'ē əl) adj.

۱- مناسب برای بالا رفتن از چیزی (مانند پنجه‌ی برخی جانداران)، فرازبر ۲- (جاندار) فرازرو، بالا رونده

scant (skant) adj., adv., vt.

۱- (به ویژه اندازه یا مقدار) نایبسته، ناکافی، کم، اندک، قلیل، مختصر، معدود ۲- قدری کمتر از حد معمول، ناقص، کاستی‌دار، با کاستی ۳- مضایقه کردن، دروغ داشتن، فروگذار کردن، کوتاهی کردن، کم گذاشتن، کاستن

● he received scant attention from his step mother

نامادری او به اندازه‌ی کافی به او توجه نمی‌کرد

● the teacher's salary was scant

حقوق آن معلم کم بود

scant'ly, adv. به‌طور ناکافی یا ناقص

scant'ness, n. نایبستگی، کمی، عدم کفایت

scant.ling (skant'liŋ) n.

۱- مقدار کم، میزان مختصر، شمار معدود، اندک، قلیل ۲- (مواد ساختمانی مانند سنگ و آجر) ابعاد، اندازه ۳- (تیر ساختمان) تخته، تیرچه (مقطع دو در چهار اینچ) ۴- تیر ایستاده، تخته‌ی عمود

scant|y (skan'tē) adj. **scant'ly,er,**

scant'ly,est

۱- ناکافی، نایبسته، اندک، کم، قلیل ۲- کوچک، تنگ و تاریک، کم فضا، بسته ۳- دور از هم، تنگ، کم پشت

scant'ly, adv. به مقدار کم یا ناکافی

● the dancer was scantily dressed

رقاصه لباس کمی پوشیده بود

scant'iness, n.

قلت، نایبستگی، کمی

scape¹ (skāp) n.

۱- (گیاه) گلسنگ، پایه‌ی گل، گل‌آسه ۲- (هر چیز گلسنگ مانند) شاخک حشره، ساقه‌ی پر، (معماری) بدنه‌ی ستون ۳- ← apophyge

scape² (skāp) n., vt., vi. **scaped,**

scap'ing

(قدیمی) ← (escape) هم می‌نویسند

-scape (skāp)

پسوند: ۱- منظره، دید [seascape] ۲- نقاشی منظره

scape.goat (skāp'gōt') n., vt., vi.

۱- (در اصل - یهودیان باستان) بز قربانی که خاخام گناهان مردم را در گوش می‌خواند و سپس می‌گذاشت فرار کند ۲- سپر بلا، بلا گردان، کسی که گناه دیگران را به گردن او می‌اندازند ۳- سپر بلا کردن

scape'goat'ing, n.

سپر بلا سازی

scape.grace (skāp'grās') n.

آدم فرومایه، پست، دون، رذل، بی‌شرف

scape wheel

(ساعت و غیره) چرخ دنگ (← escapement)

scaph.oid (skaf'oid') adj., n.

← navicular

scaph|o.pod (skaf'ə pād') n.

(جانور) ناویای (نرم‌تنان زیست کننده در گل و لای ته دریا رده‌ی ناویایان Scaphopoda)

scap|o.lite (skap'ə lit') n.

(کانی‌های دارای سیلیکات آلومینیم و کلسیم و سدیم) اسکاپولیت

scap.pose (skā'pōs) adj.

(گیاه) وابسته به ی دارای گلسنگ، گلسنگی

scap|u.la (skap'yə lə) n., pl. **-lae'** (-lē')

or **-las** (هر یک از دو استخوان پهن و

سه‌گوش در کتف انسان و سایر مهره‌داران) استخوان کتف، استخوان شانه (← تصویر: skeleton)

scap|u.lar (skap'yə lər) adj., n.

۱- وابسته به استخوان کتف، کتفی ۲- (روپوش بی‌آستین راهبان) اسکاپولا، ردای بی‌آستین ۳- (پرنده) پر کتف، دوش پر ۴- (پزشکی و جراحی) شانه‌بند، کتف آویز

scapular medal (کاتولیک‌ها) مدال تبرک شده

scar¹ (skār) n., vt., vi. **scarred, scar'ring**

۱- جای زخم، جای سوختگی، نیشان، زخمگاه، زخم نشان، اسکار ۲- (گیاه یا میوه) داغ زدگی، لکه، زخمگاه ۳- خدشه، زخم، بریدگی، صدمه، خراشیدگی ۴- اثر حادثه‌ی ناگوار (که در خاطر باقی می‌ماند)، داغ دیدگی، زخم روحی، روان زخم ۵- جای زخم یا سوختگی باقی گذاشتن، دارای زخم نشان کردن، دارای خدشه یا صدمه کردن، دارای روان زخم کردن، داغدار کردن

● he scarred the surface of the table with his knife

با چاقوی خود سطح میز را زخمی کرد

● her face is scarred by smallpox

جای آبله صورت او را از شکل انداخته بود

● I have a scar on my knee

روی زانوی من یک جای زخم وجود دارد

scar² (skār) n.

(انگلیس) ۱- پرتگاه، صخره‌گاه ۲- تک صخره، تک سنگ

scar|ab (skar'əb) n.

۱- (حشره‌شناسی) سوسک سرکین غلتان، کوکار، کوکال، کوگردانک، جعل (تیره‌ی بزرگ Scarabaeidae و همچنین سوسک سیاه سرکین‌خوار به نام Scarabaeus sacer که مصریان



باستان آن را مقدس می‌شمردند) ۲- (به ویژه مصر باستان) سنگ یا عقیق و غیره که به صورت این سوسک می‌ساختند و نوعی مهر یا طلسم بود

scar|a.bae|ld (skar'ə bē'id) n., adj.

۱- وابسته به سوسک سرکین غلتان، کوکاری ۲- ← scarab

Scar|a.mouch (skar'ə mōʊsh') n.

۱- (در نمایش‌های قدیم ایتالیا) شخصیت چاخان، بلک پُر ادعا ۲- (سکوپ) آدم ترسو و چاخان، پهلوان پنبه

scarce (skers) adj., adv. ۱- کمیاب، نادر

تنگیاب، دیریاب، نایاب، کم ۲- ← scarcely

- scarce food items were rationed during the war

در زمان جنگ مواد خوراکی کمیاب جیره‌بندی شد

- to make oneself scarce (عامیانه)

کم پیدا شدن، رفتن، جیم شدن، فلنگ را بستن

scarce'ness, n. کمیابی، نایابی، کمی

scarce|ly (-lē) adv.

- ۱- بسیار کم، اندکی، به سختی، تازه، کمی، به محض اینکه، چند لحظه‌ای نگذشته بود که ۲- حتی، هنوز هم نه، فقط، کمتر از ۳- به ندرت، ندرتاً، دیر به دیر ۴- شاید نه، احتمالاً نه ۵- حتماً نه، محققاً نه، اصلاً نه

- she was scarcely five years old when her father died

درست پنج ساله نشده بود که پدرش مُرد

scar.ci|ty (sker'sə tē) n., pl. -ties

- ۱- کمیابی، تنگیابی، دیریابی، نایابی، نادر بودن ۲- کمبود، کم‌داشت، ضیق، کمی، تنگی، قلت، فقدان ۳- ← poverty

scare(sker)n., vt., vi. scared, scar'ing

- ۱- ترساندن، هراساندن ۲- (معمولاً با: off away) فراری دادن، رماندن ۳- ترسیدن، هراسیدن، هول کردن ۴- (ناگهان و معمولاً بی دلیل) ترس، هراس، واهمه، رُعب، وحشت‌زدگی، هول، دهشت

- don't shout, you will scare the baby

داد نزن بچه را می‌ترسانی

- his bad temper and shoutings scared away most of his customers

خلق بد و داد و فریادهای او اکثر مشتریان او را فراری داد

- to scare up

(عامیانه) به سرعت گردآوری کردن، به تندی تولید کردن، به سرعت ارائه دادن

scarce.crow (sker'krō) n.

- ۱- مترسک، لولو سر خرمن، هراسه، افچه، داهل ۲- هر چیز ترس‌آور (که واقعاً بی‌خطر است)، ترس بیجا، دهشت بی‌مورد ۳- آدم پوشالی، ببر کاغذی، پهلوان پنبه

scared|y-cat (sker'dē kat) n.

(خودمانی) آدم بُزدل، زودترس، ترسو

- * scare.head (-hed') n.

(عامیانه) ← screamer

scare.mon|ger (-muŋ'gər) n.

- کسی که شایعات هراس‌انگیز پراکنده می‌کند، ترس گستر

scare'mon'ger.ing, n.

هراس انگیزی

scarf¹ (skärf) n., pl. scarves (skärvz) vt.

- ۱- روسری، چارقد، سراندا، لچک، باشامه ۲- شال کردن ۳- (ارتش) کاشکول ۵- روسری سر کردن، با چارقد یا شال پوشاندن

scarf² (skärf) n., pl. scarfs vt.

- ۱- (نجاری) اتصال، (اتصال) نیم و نیم، (آهنکری و وصله زنی) نیم‌انیم scarf joint هم می‌گویند) ۲- پهلوی نهنگ را بریدن (برای درآوردن پیه)، شکاف یا بریدگی پهلوی نهنگ ۳- به هم متصل کردن، نیم‌انیم به هم وصل کردن، دارای زبانه و مادگی کردن

- * scarf³ (skärf) vt.

(خودمانی) -

معمولاً با: down یا up) با ولع خوردن، بلعیدن، بالادادن

scarf.skin (-skin') n.

پوست برونی ← (cuticle epidermis)

scar|i.fi.ca.tion (skar'ə fi kə'shan) n.

- ۱- ایجاد خراش‌های سطحی در پوست (مثلاً در تلقیح آبله)، خراش‌گذاری، جوشگاه سازی ۲- خراشیدگی

scar|i.fi.ca.tor (skar'ə fi kät'ər) n.

(ابزار جراحی برای خراشاندن پوست) خراش‌گذار

scar|i.fy (skar'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

- ۱- (جراحی) خراش‌گذاری کردن، (پوست را) خراشاندن (مثلاً در تلقیح آبله)، شیاراندن ۲- (سخت) نگرهش کردن، انتقاد جانخراش کردن ۳- (کشاوری) خیش زدن، چنگک زدن (برای نرم کردن زمین)، (برای تسریع رشد) پوست تخم را تیغ زدن، خراش دادن

scar'i.fi'er, n.

خراشنده، شیار انداز

scar|i.ous (sker'ē əs) adj.

(گیاه) خشک و زبر (مانند پوست درخت)، خشک‌شامه‌ای

scar.la.ti|na (skär'lə tē'nə) n.

(← scarlet fever) مخملک

scar'la.ti'nal, adj.

مخملکی

Scar.lat|ti (skär lät'tē), Alessandro

(ä'les sän'drō) 1660-1725

الساندرو اسکاراتی (آهنکساز ایتالیایی)

scar.let (skär'lit) n., adj.

- ۱- قرمز روشن، قرمز متمایل به نارنجی ۲- لباس قرمز روشن ۳- گناه آمیز، روسپی‌وار، شرم‌آور

- scarlet woman

روسپی، فاحشه

scarlet fever

(پزشکی) مخملک

scarlet hat

(← red hat) کلاه مطرانی

scarlet letter

(← سابقاً) (آمریکا - سابقاً)

حرف A قرمز رنگی که (به نشان adultery) بر جلو پیراهن زنانی که به شوهر خود خیانت می‌کردند می‌دوختند

scarlet runner (bean)

(گیاه)

لوبیای بالارو، لوبیای گل، لوبیای زینتی، لوبیای قرمز (Phaseolus coccineus - بومی نواحی استوایی آمریکا)

- * scarlet tanager

(جانور) تناجر سرخ (پرندۀ)

نغمه‌سرا: Piranga olivacea - بومی ایالات متحده)

scarp (skärp) n., vt.

- ۱- (شیب تند صخره در لبه ی فلات یا زمین مسطح و بلند) سنگ شیب ۲- سنگ شیب‌دار کردن

scar.per (skär'pər) vi.

- (انگلیسی - خودمانی) فرار کردن، به چاک زدن، جیم شدن (پزشکی)

scar tissue

بافت زخم‌گامی، بافت التیامی، زخم بافت، بافت جوشگاهی

scarves (skärvz) n.

scarf جمع واژه‌ی:

scar|y (sker'ē) adj. scar' | i. er,

scar' | i. est

(عامیانه)

- ۱- ترس‌آور، هراس‌انگیز، دهشتناک ۲- ترسو، بُزدل، جبون

scar'i.ness, n.

۱- ترسناکی ۲- بُزدلی

scat¹ (skat) vi. scat¹ted, scat¹ting

(عامیانه - معمولاً به صورت امر) چخ، برو!، کمشول، بیرون!
چخ کردن، دور کردن

* **scat² (skat) adj., n., vi. scat²ted, scat²ting**
(موسیقی جاز) ۱- صدایی شبیه به

صدای ساز موسیقی در آوردن ۲- این نوع آواز خواندن
scat³ (skat) n.

(به ویژه حیوان وحشی) سرگین، نجاست، پشگل
* **scat.back (-bak³) n.**

(خودمانی) - فوتبال آمریکایی) هافبک تیزیا و چابک
scathe (skāth) n., vi. scathed, scath¹ing

۱- (شدیداً) نگوهدن، به باد انتقاد گرفتن، محکوم کردن،
مردود شمردن ۲- صدمه، آسیب ۳- صدمه زدن (به ویژه از
راه سوزاندن)، آسیب رساندن

scath.ing (skā¹thiŋ) adj.

(سخن یا حمله و غیره) تند، کوبنده، خرد کننده، تلخ
scath¹ingly, adv. به طور کوبنده

scat|o- (skat¹ō) بک پیشوند: سرگین، پبخال، گه، بک
scat.tol.o|gy (skə tāl¹ə jē) n.

۱- سرگین شناسی، پبخال شناسی ۲- (به ویژه در هنر و
ادبیات) هرزگی، وسواس سرگین، سرگین گرای
scato.logi.cal (skat¹ə lāj¹i kəl) adj.

سرگین شناختی
۱- پاشیدن، **scat.ter (skat¹ər) vt., vi., n.**

پراکندن، فتالیدن، ولو کردن، پخش و پلا کردن، متفرق کردن،
افشاندن ۲- پاشیده شدن، پراکنده شدن، ولو شدن، پخش و
پلا شدن، متفرق شدن ۳- (قدیمی) هدر دادن، هرز دادن،
حرام کردن، ولخرجی کردن ۴- (فیزیک) به طور نامنظم
پراکنده یا منکسر کردن، پراپکن کردن ۵- پراکنش، تفرق،
پاشیدگی ۶- هر چیز پراکنده (به ویژه به طور نامنظم و تگ)
● the strong wind scattered the dry leaves

باد شدید برگیهای خشک را پراکنده کرد
scat¹terer, n. پراکنده کننده، متفرق کننده

scat.ter|a.tion (skat¹ər ā¹shən) n.
پراکندگی، افتراق، تشتت

scat|ter.brain (skat¹ər brān¹) n.
آدم حواس پرت، آدم گیج، آدم پریشان فکر

scat¹ter.brained¹, adj. حواس پرت، گیج
آدم ولخرج، مسرف **scat|ter.good (-good¹) n.**

scat.ter.ing (skat¹ər iŋ) adj., n.
۱- پراکنده، متفرق، پخش و پلا ۲- (به ویژه رای انتخابات)
متشتت ۳- پراکنده سازی، پراکنش، پخش سازی، تشتت

۴- (فیزیک) پراکندگی، پراپکنی
به طور پراکنده یا متفرق شده

scat¹ter.ingly, adv. قلیچهی کوچک، پاتری
* **scatter rug**

scat|ter.shot (-shāt¹) adj.
۱- (فشنگ ساچمه ای) پراکنده شونده، پخشی ۲- (مجازی)
پخش و پلا، قاتی پاتی، ولو، گسترده

* **scat|ter.site (-sit¹) adj.**
(آمریکا) وابسته به خانه های ارزان قیمت (سازمانی) که در

محله به طور پراکنده ساخته شده اند (در برابر: خانه های
ارزان قیمت متمرکز در یک جا)

scat|ty (skat¹ē) adj. -ti|er, -ti.est
(انگلیس - خودمانی) خُل، آبله

scaup (skōp) n., pl. scaups or scaup
(جانور) اردک قرمز (چند گونه اردک وحشی جنس Aythya)

scav.enge (skav¹inj) vt., vi. -enged, -eng.ing
۱- زباله روبی کردن، خاکروب گردآوری کردن،

رفتگری کردن ۲- زباله گردی کردن، لاشخوری کردن، آخال
گزینی کردن، دنبال خوراک گشتن ۳- (موتورهای درون

سوز) بیرون راندن دود، گازروبی کردن ۴- (فلز مذاب را با
مواد شیمیایی تصفیه کردن) فلز پالایی کردن

scav.eng|er (-in jər) n.
۱- (آدمی که در آشغال یا چیزهای دور انداخته دنبال

خوراک یا چیزهای به درخور می گردد) آخال گزین، زباله
گرد، آشغال خور ۲- (جانور) لاشخور، آخالخور

۳- (انگلیس) سپور، آشغالی
* **scavenger hunt**

(نوعی سرگرمی در مهمانی ها: افراد را به جستجوی
چیزهای مختلف می فرستند) مسابقه ی جستجو

ScB or Sc.B. (Scientiae Baccalaureus) Bachelor
of Science مخفف: لیسانس علوم

ScD or Sc.D. (Scientiae Doctor) Doctor
of Science مخفف: دکترای علوم

sce.nar|i|o (sə ner¹ē ō¹, -nār¹-) n., pl. -i|os¹

۱- فیلمنامه، سناریو ۲- (نمایش و اپرا و غیره) خلاصه
داستان و شرح شخصیتها، کوته نوشت ۳- (رویداد یا

برنامه ی کار و غیره) خلاصه ی برنامه، شرح مختصر قضایا
سناریو نویس **sce.nar¹ist, n.**

scend (send) n., vi.
۱- فرازش، صعود ۲- (به ویژه کشتی - توسط موج یا

برکشدن) بلند شدن، بالا رفتن
۱- (تئاتر و غیره) صحنه، پهنه، **scene (sēn) n.**

جلوگاه، پیش نما، محل روی دادن (واقعی یا تخیلی)، -گاه،
سین ۲- منظره، دورنما، چشم انداز، نگرگاه ۳- بخشی از

نمایشنامه (نمایشنامه معمولاً پنج پرده یا act دارد و هر پرده
چند scene یا صحنه دارد) ۴- scenery ۵- الم شنگه،

معرکه، قشقرق، هنگامه ۶- محیط، زمینه
(تئاتر و غیره) مأمور عوض کردن اسباب صحنه

● scene-shifter
● the first scene of the play's fifth act

صحنه ی اول پرده ی پنجم نمایش
● the scene of the accident محل تصادف

● the sun setting over Ghamsar presented a beautiful scene

غروب خورشید در قصر منظره ی زیبایی را به وجود آورده بود
● to make a scene تو بازی رفتن، الم شنگه به پا کردن

۱- (در) **sce.ner|y (sēn¹ər ē) n., pl. -er.ies**
تئاتر و اپرا و غیره) وسایل صحنه آرای (مانند پس آویزها و

مبل و غیره)، پهنه ایزار، صحنه ایزار ۲- صحنه آرای،

صحنه پردازی ۳- منظره، چشم‌انداز، دورنما، نگرانه

- Sanandaj is famous for its beautiful scenery

سندج به خاطر مناظر زیبایش شهرت دارد

sce.nlc (sēn'ik) adj.

۱- وابسته به تئاتر و صحنه‌ی آن و پهنه‌پردازی، نمایشی

۲- وابسته به منظره، چشم‌انداز ۳- خوش منظره، تماشایی،

خوش نما (scenical هم می‌گویند)

- a scenic view of Mount Sabalan

یک منظره‌ی تماشایی از کوه سبلان

sce'ni.cally, adv.

خوش منظر، وابسته به صحنه

* **scenic railway**

راه‌آهنی که از جاهای خوش منظره می‌گذرد

sce.nog.ra.phy (sē nāg'rə fē) n.

(به ویژه در یونان باستان) نقاشی صحنه‌ی نمایش،

پس آویزنگاری

sce.no.graphic (sē'nə graf'ik) or

sce'no.graph'i.cal, adj.

وابسته به پس‌آویزنگاری

scent (sent) vt., vi., n.

۱- بو (به ویژه بوی خوش)، رایحه ۲- بوکشیدن، بو کردن،

بویدن، استشمام کردن (به ویژه در مورد سگ شکاری)

۳- (به ویژه سگ - از راه بویایی) شکار کردن، ردیابی

کردن، رد بوی شکار را گرفتن ۴- دریافتن، بو بردن،

پی بردن ۵- بو دار کردن، معطر کردن ۶- حس شامه، بویایی

۷- عطر (perfume هم می‌گویند) ۸- بوی شکار (که به کمک

آن سگ شکار را ردیابی می‌کند) ۹- رد شکار، ردیابی شکار،

پی‌گیری ۱۰- (در کشف هر چیز) کلید، نشانه ۱۱- شم،

استعداد فهم و دریافت

- rose water has a sweet scent دارد گلاب بوی مطبوعی دارد

- the dog scented the fugitives' trail

سگ با بوکنی رد فراریان را پیدا کرد

scent'ed, adj.

معطر، بو دار

scent'less, adj.

بی‌بو، بی‌رایحه

scep.ter (sep'tər) n., vt.

۱- (گزن مرصع و تزیینی که شاهان در مراسم تاجگذاری و

غیره به دست می‌گیرند و نشان سلطنت است) کوپال

۲- مقام سلطنت، فر شاهی، فرمانروایی ۳- دارای اقتدار

سلطنتی کردن، کوپال شاهی دادن به

scep.tic (skep'tik) n., adj.

← skeptic (انگلیسی)

scep'ti.cal, adj.

← skeptical

scep'ti.cism, n.

← skepticism

scep.tre (sep'tər) n., vt. -tred, -tring

← scepter (انگلیسی)

sch 1- school 2- schooner

مخفف: ۱- مدرسه ۲- کشتی دو دکل، کاری سفری

Scha.den.freu|de (shād'n froi'də) n.

(آلمانی) خوشحالی از بد حالی دیگران

schat.chen (shāt'khən) n.

دلال ازدواج

sched.ule (ske'jool, shed'yool, shej'ool) n., vt. -uled, -ul.ing

۱- (در اصل) کاغذ دست نویسی شده، سیاهه ۲- (معمولاً

ضمیمه‌ی ورقه‌ی خرید یا وصیت‌نامه یا ورقه‌ی مالیات و

غیره) فهرست، ریزاقلام، صورت ۳- برنامه، زمان‌بندی،

برنامه‌ی زمان‌بندی شده، ترتیب زمانی، جدول زمانی

۴- (آمریکا) برنامه‌ی حرکت قطار (یا اتوبوس و غیره)

۵- زمان‌بندی کردن، در جدول زمانی وارد کردن، جزو

برنامه کردن، برنامه (و غیره) تعیین کردن

- according to the schedule, the train will arrive at

طبق برنامه، ترن ساعت ۵ به‌دراز‌ظهر وارد خواهد شد

- ahead of schedule

قبل از وقت مقرر

- you are scheduled to see doctor at 10 a.m.

(طبق برنامه) قرار است شما ساعت ده صبح دکتر را ببینید

scheel.ite (shā'lit') n.

(شیمی) شیلیت (CaWO₄)

scheff.ler|a (shef lir'ə)

(گیاه)

شفلرا (Brassica actinophylla خانواده‌ی ginseng)

Sche.he.ra.za|de (shə her'ə zā'də)

(فارسی) ۱- شهرزاد ۲- (داستان هزار و یک شب) دختری

که هر شب برای سلطان داستان می‌گوید

روخوانه‌ی اسکلت (در بلژیک و هلند)

Scheldt (skelt)

Schel.ing (shel'ing), Friedrich Wilhelm

فردریک شلینگ (فیلسوف آلمانی) 1775-1854 Joseph von

sche|ma (skē'mə) n., pl. -ma|ta

پیش‌نویس، مسوده، شکل‌واره، دیسینه‌نما، نمودار، دیاگرام

۱- وابسته **sche.mat|ic** (skē mat'ik) adj., n.

به برنامه‌ی زمان‌بندی شده، نموداری، برنامه‌ای، ترسیمه‌ای

۲- ترسیمه، نمودار، دیاگرام، نمودار تصویری، شما

sche.mat'i.cally, adv.

به‌اجمال، به‌طور نموداری

sche.ma.tism (skē'mə tiz'əm) n.

طرح و شکله، دیسینه‌نمایی، طرح‌اندازی، شکل‌واره سازی

sche.ma.tize (-tiz') vi., vt. -tized',

-tiz'ing

طبق برنامه

انجام دادن، به‌صورت برنامه درآوردن، برنامه‌ای کردن

sche'ma.ti.za'tion, n.

برنامه‌ای سازی

scheme (skēm) n., vt., vi. **schemed**,

schem'ing

۱- تدبیر، تمهید، طرح، برنامه،

نقشه‌ی عمل ۲- دوز و کلک، کلک، حقه، ترفند، حيله، حقه،

تبانی، سوسه، دسیسه ۳- آرایش، نظام، ترتیب ۴- نمودار،

نمایه، دیسینه‌نما، ترسیمه، جدول، طرح‌واره ۵- جدول ستاره

خوانی، نمودار قرارگیری ستارگان ۶- تدبیر کردن، تمهید

کردن، طرح کردن ۷- کلک زدن، تبانی کردن، حقه زدن،

توطئه چیدن، سوسه آمدن، دسیسه کردن، نقشه چیدن

- color scheme

طرح رنگ‌ها، رنگ آمیزی

- he schemed to stage a bank robbery

او نقشه کشید که به بانک دستبرد بزند

schem'er, n.

آدم توطئه‌گر، اهل تبانی

schem.ing (skēm'ing) adj.

حقه‌باز، اهل دوز و کلک، متقلب، دسیسه پرور

schem'ingly, adv. با دوز و کلک، با حقه بازی

scher.zan|do (sker tsān'dō) adj., adv.

۱- (موسیقی) شاد و جنب و جوش آور، پرنشاط ۲- (دستور نواختن) با حرارت و اشتیاق

scher|zo (sker'tsō) n., pl. -zos or -zi

(موسیقی) قطعه‌ی شاد و تحرک‌انگیز

Schia.pa.rel|li (skyä'pā rel'lē), Giovanni

اسکیاپارلی (منجم ایتالیایی) 1835-1910

* **Schlick test** (shik) (پزشکی):

آزمایش مصونیت نسبت به دیفتری (آزمایش شیک)

Schle|le (shē'lē), Ergon (er'gān) 1890-

ارگان شیل (نقاش اتریشی) 1918

schill.ler (shil'er) n.

(رنگ) برنز مانند و درخشندگی برخی کانی‌ها که در اثر ذرات

بلورین ایجاد می‌شود (رنگبازی)

Schil.ler (shil'er), (Johann Christoph)

شیلر (شاعر آلمانی) 1759-1805

schill.ing (shil'in) n. (یکان اصلی)

پول کشور اتریش (شیلینگ ← جدول: money)

schlp.per|ke (skip'ar kē') n.

(سگ) ریزه اندام دارای پوزه‌ی رویه مانند (شپیرکی)

schism (siz'əm) n. ۱- (به ویژه در مذهب) شقاق،

نفاق، دودستگی ۲- منافقه، منافقت، تفرقه افکنی ۳- تفرقه

schis.mat|ic (siz mat'ik, skiz-) adj., n.

۱- وابسته به تفرقه‌ی مذهبی، نفاقی ۲- اهل دودستگی، نفاق

افکن، منافق (Schismatical هم می‌گویند)

schis.mat'i.cally, adv. به‌طور نفاق آمیز

schist (shist) n. (سنگ‌شناسی) شیسیت، اردوال

schist'ose (-ōs) or **schist'ous** (-əs) adj.

شیست مانند، شیسیتی

schis.to.some (shis'tə sōm') n.

(جانور) شیسیتوزوم (کرم‌های ریز جنس Schistosoma)

که انکل خون انسان و پرندگان و پستانداران هستند

schis.to.so.ml|a.sis (shis'təsōmī'əsis)

(پزشکی-بیماری) n.

نواحی حاره که در اثر کرم‌های شیسیتوزوم ایجاد

می‌شود (شیستوزومیازیس، آلودگی به شیسیتوزوم)

schiz|o (skit'sō, skiz'ō) adj., n., pl.

schiz'|os schizophrenic (عامیانه) ← پیشوند:

schiz|o- (skiz'ō)

۱- شکاف، رَح [schizocarp] ۲- اسکیزوفرنی، روان

گسیختگی، روانگسیخت [schizoid] (پیش از واکه: schiz-)

schiz|o.carp (skiz'ə kărp') n.

(گیاه) رخنه‌بر

schiz'o.car'pous or **schiz'o.car'pic**, adj.

وابسته به رخنه‌بران، رخنه‌بر

schiz|o.gen.e|sis (skiz'ə jen'ə sis) n.

(زیست‌شناسی) رخنه‌زایی

schl.zog|o.ny (ski zăg'ə nē) n.

(زیست‌شناسی) رخنه‌زایی، شیزوگونی

schiz.oid (skit'soid) adj., n. (روان‌پزشکی)

دچار اسکیزوفرنی، روان گسیخته، روان شکافته، اسکیزوئید

schiz.ont (skiz'ănt') n.

(هاگزیان یا sporozoans) رخنه‌زا

schiz|o.phre.ni|a (skit'se frē'nē ə) n.

(روان‌پزشکی) اسکیزوفرنی، روان گسیختگی، روان

گسیخته (سابقاً: dementia praecox)

schiz|o.phren|ic (-fren'ik) adj., n.

دچار اسکیزوفرنی، روان گسیخته (schizophrenic هم می‌گویند)

schiz|o.phyte (skiz'əfit', skit'sə-) n.

(در برخی رده‌بندی‌های گیاهی) رخنه رُست، اسکیزوفیت

schiz'o.phyt'ic (-fit'ik) adj.

رخنه رُستی

schiz|o.pod (-păd') n., adj.

(سخت‌پوستان) شکاف‌پا، شیزوپود (schizopodous هم می‌گویند)

schiz|o.thy.ml|a (skit'səthī'mēə) n.

(روان‌پزشکی) اسکیزوتیمی، روان گسیخت خویی

schiz'o.thy'mic (-mik) adj., n.

دچار اسکیزوتیمی

schiz|zy or **schiz|y** (skit'sē) adj.

(خودمانی) ← schizophrenic

Schle.gel (shlā'gəl), August Wilhelm Von

شلگل (نویسنده و مترجم آلمانی) 1767-1845

* **schle.miel** (shlā mēl') n.

(آمریکا-خودمانی) پُخمه، کولو (schlemihl هم می‌نویسند)

* **schlep** or **schlepp** (shlep) n., vi., vt.

schlepped, **schlep'ping**

(آمریکا-خودمانی) ۱- حمل کردن، کشیدن و بردن

۲- به سختی راه رفتن، کشان کشان رفتن ۳- آدم بی‌عرضه

Schles.wig (shles'wig)

ناحیه‌ی شلزویگ (در مرز میان آلمان و دانمارک)

Schles|wig-Hol|stein (-hōl'stīn)

ایالت شلزویگ-هولشتاین (در شمال آلمان-مرکز: Kiel-

۱۵۷۲۱ کیلومتر مربع)

Schle.mann (shlē'măn), Hein rich 1822-

هنریش شلیمن (باستان‌شناس آلمانی) 90

schle.ren (shlir'ən) n.pl., sing. -|re

۱- (در سنگ‌های آذرین) رگ‌بندی ۲- (نورشناسی) -در

آبگونه یا ماده‌ی فرامنا) بخش دگرچکال

* **schlock** (shlāk) n., adj.

(آمریکا-خودمانی) پست، بُنجل، آخال

* **schlock.meis.ter** (-mīs'tər) n.

(آمریکا-خودمانی) ۱- بنجل فروش ۲- (نویسنده یا

فیلم‌ساز و غیره) بدساز

schlump (shlump) n., vi.

(خودمانی) ۱- آدم پخمه، احمق ۲- بد لباس، شلخته

۳- شلختگی کردن

* **schmaltz** (shmälts) n.

(آمریکا-خودمانی) ۱- (موسیقی یا ادبیات و غیره) زیاده

پر احساسات، مبتذل ۲- احساسات بیش از حد، زیاده‌نمایی

schmaltz'y, **schmaltz'i.er** or **schmaltz'i.est**,

adj. (زیادی) پرسوز و گداز

schmeat (shmir) n. (خودمانی)

۱- تماماً، کلاً ۲- رشوه (Schmeer هم می‌نویسند)

Schmidt system (shmit)

(نجوم) دوربین عکسبرداری فضایی (به روش اشمیت)

* **schmo** (shmō) n., pl. **schmoes** or

schmos (خودمانی) آدم بی‌شعور، خچه

* **schmooze** (shmōōz) n., vi.

schmoozed, schmooz'ing

(خودمانی) ۱- وراجی، صحبت خودمانی ۲- وراجی کردن،

صحبت خودمانی کردن، غیبت دیگران را کردن (schmoos هم می‌نویسند)

* **schmuck** (shmuk) n.

(خودمانی) آدم رذل، بی‌سر و پا، جُملق، بی‌شرف

schnapps (shnāps) n., pl. **schnapps**

۱- (هر نوع) مشروب الکلی قوی ۲- ← Hollands

schnauzer (shnou'zər) n.

(نوعی سگ قوی هیکل آلمانی) شناوزر

* **schnitzel** (shnit'səl) n.

کتلت (معمولاً کتلت گوشت گوساله)

* **schnook** (shnook) n.

(آمریکا) آدم گول‌خور، گولو، زودبازور

schnorer (shnōr'ər) n.

(خودمانی) آدم طفیلی، انگل، اهل تلگه کردن

schnozzle (shnāz'əl) n.

(خودمانی) بینی، دماغ (Schnoz هم می‌گویند)

scholar (skāl'ər) n.

۱- دانشمند، عالم، دانشور، حکیم، فرجاده، کهبد، فرزانه، محقق، فاضل ۲- (به ویژه علوم

انسانی) ویژه‌گر، ویژه‌کار، متخصص ۳- بورسیه (دانشجو)

دریافت‌کننده کمک هزینه ۴- ساعی، علم دوست، زودآموز

scholarly (skāl'ər lē) adj.

۱- وابسته به دانشمندی، عالمانه، محققانه، دانشمندانه، حکیمانه، فاضلانه

۲- دانشمند، عالم، دانشور، فاضل، پُرسواد ۳- علم دوست،

دانش دوست، ساعی، اهل علم و آموزش

• a scholarly speech یک نطق دانشمندانه

scholarship (skāl'ər ship) n.

۱- آموختگی، میزان دانش، سواد ۲- دانش، علم، فضل

۳- دانش پژوهی، تحقیق ۴- بورس آموزشی، رستاد،

دهشت، کمک هزینه تحصیلی

• her scholarship in history was beyond doubt

دانشمندی او در تاریخ مورد تردید نبود

• I received a scholarship from the University of

Colorado من یک بورس تحصیلی از دانشگاه کلرادو دریافت کردم

scholastic (skə las'tik) adj., n.

۱- وابسته به تحصیل و مدرسه یا دانشگاه، آموزشی،

تحصیلی، آموزشیگاهی (← academic) ۲- (با S بزرگ)

وابسته به مدرس گرایی (scholasticism) ۳- خشک و

رسمی، مُلا نطقی، مقرراتی، کرم کتاب ۴- وابسته به

دبیرستان، دبیرستانی (scholastical هم می‌گویند)

۵- ← schoolman ۶- طلبه، دانشجوی علوم الهی (به ویژه

وابسته به Jesuit ها) ۷- مدرس گرای

scholastically, adv.

از نظر آموزشی

scholasticate (-tə kāt', -kit) n.

(کلیسای کاتولیک - به ویژه Jesuit ها) مدرسه‌ی علوم الهی

scholasticism (skə las'tə siz'əm) n.

(سده‌ی ۱۰ تا ۱۵ میلادی) مدرس گرایی، مکتب اصحاب

مدرسه، فلسفه‌ی مدرسه، جنبش مدرسه‌ی

scholastic (skō'lē ast') n.

(به ویژه حواشی‌نویسان قدیم) حواشی‌نویس متون

کلاسیک، مفسر آثار باستانی

scholasticity, adj.

وابسته به حواشی نگاری

scholium (skō'lē əm) n., pl. **-lia** (-ə)

۱- (به ویژه در متون کهن یونانی و لاتین) or **-liums**

حواشی، تفسیر ۲- (در کتاب‌های ریاضی) توضیح اضافی

school (skool) n., vt., adj.

۱- مدرسه، دبستان، آموزشگاه، دبیرستان، دانشگاه، مکتب،

دانشکده ۲- (S بزرگ - قرون وسطی) مدرسه‌ی علوم الهی

۳- ساختمان مدرسه (کلاس ها و کتابخانه و آزمایشگاه‌ها

و غیره) ۴- اهل مدرسه (شاگردان و معلمان یا استادان و

غیره) ۵- تحصیل، آموزش (schooling هم می‌گویند)

۶- (مجازی) محل یادگیری، تجربیات آموزنده ۷- مکتب

هنری (یا علمی یا عقیدتی)، گروه، سلک ۸- منش، روش،

مآب، مسلک ۹- آموزاندن، تدریس کردن، یاددادن، به

تحصیل واداشتن، به مدرسه فرستادن یا رفتن ۱۰- دارای

انضباط کردن، مهار کردن، به خود یاد دادن، به خود درس

دادن، ممارست کردن ۱۱- (قدیمی) بازخواست کردن، تنبیه

کردن ۱۲- وابسته به مدرسه یا دانشگاه (و غیره)، تحصیلی،

آموزشی، دانشگاهی، آموزشیگاهی ۱۳- (مجهور) وابسته به

مدرس‌گرایی (← schoolman)

• he belong to another school of thought

او به یک مکتب فکری دیگری تعلق دارد

• hurry up, you'll be late for school!

عجله کن، من‌رسمات دیر خواهد شد!

• Morteza is thoroughly schooled in classical

music مرزنی در موسیقی کلاسیک کاملاً سر رشته دارد

school² (skool) n., vi.

۱- (در مورد ماهی یا جانوران دریایی) دسته، کله، گروه

۲- (ماهی و نهنگ و غیره) گله‌وار حرکت کردن، گردآمدن

۱- سن آغاز تحصیل،

سن مدرسه (معمولاً ۶ یا ۷ سالگی) ۲- سال‌های تحصیل

school-age, adj.

وابسته به سن مدرسه

school board (آمریکا) انجمن نظارت بر مدرسه

schoolbook (skool'book') n.

کتاب درسی، کتاب آموزشی (textbook هم می‌گویند)

schoolboy (skool'boy') n.

پسر مدرسه، (پسر) شاگرد

* **school bus**

اتوبوس مدرسه

schoolchild (skool'child') n., pl.

کودک دبستانی

school (crossing) guard

مأمور راهنمایی عبور شاگردان از خیابان

school day

۱- روز مدرسه

(در برابر روز تعطیل) ۲- ساعات کار مدرسه

* school district

(آمریکا) حوزه‌ی آموزشی

school.fel|low (skool'fel'ō) n.

← schoolmate

school.girl (skool'gurl') n.

دختر مدرسه، (دختر) شاگرد

school.house (skool'hous') n.

ساختمان مدرسه

school.ing (skool'ing) n.

۱- آموزش (در مدرسه و غیره)، تحصیل ۲- شهریه، هزینه‌ی تحصیل ۳- (قدیمی) تنبیه

school.man (skool'man) n., pl. -men

۱- معلم، آموزگار، استاد ۲- (معمولاً) بزرگ - قرون وسطی) مدرس، مدرس گرای، فیلسوف مدرسی، مدرسی (scholastic هم می‌گویند)

* school.marm (skool'märm') n.

۱- (قدیمی) خانم معلم، (زن) آموزگار ۲- (عامیانه) مقرراتی و ملانقطی، (از نظر اجتماعی و اخلاقی) سختگیر و خشک خانم معلم‌وار

school.mas|ter (skool'mas'tar, -mäs'-) n.

۱- مدیر مدرسه ۲- (قدیمی) معلم،

آموزگار (مرد) ۳- (شخص یا چیز) آموزنده، عبرت انگیز

school.mate (-māt') n.

همکلاسی، همدرس، همدوره، همشاگردی

school.mis|tress (-mis'tris) n.

(قدیمی) خانم معلم، (زن) آموزگار

school.room (-room') n.

اتاق مدرسه، کلاس، اتاق درس

* school.system

سازگان آموزشی، نظام تحصیلی

school.teach|er (-tē'chər) n.

معلم مدرسه، آموزگار، دبیر

school tie

← old school tie

school.work (-wərk') n.

تکلیف مدرسه، درس مدرسه، تکلیف درسی

school.yard (-yārd') n.

حیاط مدرسه، محوطه‌ی مدرسه

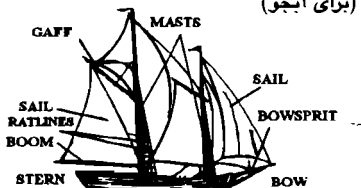
school year

سال تحصیلی

* schoo|er (skoon'ər) n.

۱- کشتی

دو تکه، اسکوتر ۲- (مخفف) prairie schooner ۳- لیوان بزرگ (برای آجیو)



SCHOONER

* schoo|er-rigged (-rigd') adj.

(مانند کشتی اسکوتر) دارای بادبان در جلو و عقب، دو دکلی

Scho.pen.hau|er (shō'pənhou'ər),

Arthur 1788-1860 (فیلسوف آلمانی)

Scho'pen.hau'ər.ism, n.

شوپنهاورگرایی

schorl (shōrl) n.

کهریbai سیاه

schot.tische (shāt'ish) n., vi. -tisched,

-tisch.ing (نوعی)

رقص اسکاتلندی شبیه پولکا) شتیش ۲- شتیش رقم‌بیدن

Schu.ber|t (shō'bərt), Franz (Peter) 1797-

1828 شوبرت (آهنگساز آلمانی)

schul (shōol) n.

← schul

Schu.mann (shō'män), Robert

شومان (آهنگساز آلمانی) (Alexander) 1810-56

schuss (shoos) n., vi.

(اسکی)

۱- حرکت سر راست به پایین، شوس ۲- شوس کردن

schuss'er, n.

خبر در شوس کردن، شوس کننده

* schuss.boom|er (shoos'bōom'ər) n.

اسکی باز (به ویژه کسی که خوب شوس می‌کند)

Schütz (shüts), Heinrich (hīn'riH)

1585-1672 شوتز (آهنگساز آلمانی)

schwa (shwä, shvä) n.

(آواشناسی - این نشان: ə که معرف حروف با صدای غیر مؤکد است مثلاً e در agent یا i در a sanity در ago) شوا

Schweitz|er (shvīt'sər), Albert (āl'bert)

آلبرت شوابتز (پزشک و میسیونر فرانسوی) 1875-1965

scl 1- science 2- scientific علمی

scl|ae.nld (sī ē'nld) n.

(جانور) ماهی کول (← drum)

scia'e'noid (-noid) adj., n.

وابسته به ماهی کول

scl.am|a.chy (sī am'ə kē) n., pl. -chies

جنگ با سایه‌ها و دشمنان تخیلی، سایه جنگی

scl.at|ic (sī at'ik) adj.

(وابسته به)

scl.at|i.ca (sī at'i kə) n.

ناحیه‌ی کپل و اعصاب (آن) نشیمنگاهی، کپلی، سیاتیک

scl.at|i.ca (sī at'i kə) n.

(پزشکی) آماس و درد عصب نشیمنگاهی، سیاتیک، کپل درد

science (sī'əns) n.

۱- (در اصل) دانش، ۲- علم، چیستا، فرهنگ ۳- (مخفف)

science fiction Christian Science ۲- فن، مهارت، شگرد، شیوه

science fiction

رمان علمی، داستان علمی، داستان علمی - تخیلی

scl.en.tial (sī en'shəl) adj.

۱- وابسته به یا مولد علم، علمی ۲- عالم

scl.en.tif|ic (sī'en tif'ik) adj.

۱- علمی، چیستایی، فرهنگی ۲- فنی، ماهرانه، طبق روش خاص، شگردین

• a scientific article

یک مقاله‌ی علمی

sci'en.tif'i.cally, adv.

به‌طور علمی

scientific notation

(ریاضی) نمادگذاری علمی

scl.en.tlsm (sī'ən tiz'əm) n.

علم کرایه، علمی کرای، مکتب اصالت علم، چیستا کرایه
sci'en.tis'tic, adj. وابسته به علم کرایه

scl.en.tlst (sī'ən tist) n.

عالم، ویژه‌گر علوم، دانشمند (در علوم)، چیستاگر
* **scl-fl** (sī'fi') adj., n.

science fiction ← (مخفف)

scll|i.cet (sil'i set') adv.

به عبارت دیگر، مثلاً، بهتر بگویم

scll|la (sil'ə) n.

(گیاه) عنصل (جنس)

Scilla از گیاهان پیازدار و پایا با گل‌های ناقوس شکل

sclm|i.tar (sim'ə tər, -tār') n.

(از ریشه‌ی فارسی شمشیر (به ویژه شمشیر خمیده)

scln.cold (sin'koid') adj., n.

(جانور) ۱- سقنقور (تیره‌ی Scincidae) ۲- وابسته به سقنقورها (← skink)

* **scln.tl.gram** (sin'tə gram') n.

(پزشکی) جرقه‌نگاره

* **scln.tig.ra.phy** (sin tig'rə fē) n.

(پزشکی) جرقه‌نگاری

scln.til|la (sin til'ə) n.

۱- جرقه، اخگر ۲- کمترین اثر، ذره

scln.til.late (sint'l āt') vi., vt. -lat'|ed,

-lat'ing

۱- جرقه‌زدن، خرفکیدن، آبیژدن

۲- (مانند ستاره) چشمک‌زدن، سوسو زدن (twinkle هم می‌گویند) ۳- (هوش و عمل و غیره) درخشیدن، لیان شدن

scln'til.lant, adj.

درخشان، نورافشان

scln.til.la.tion (sint'l ā'shən) n.

۱- جرقه‌زنی، خرفک زنی، آبیژک‌پرانی ۲- جرقه، آبیژک، خرفک، اخگر، زابیژ ۳- (ستاره) چشمک‌زنی، سوسو

۴- (فیزیک اتمی) برقیض

sclntillation counter

(فیزیک) برقیض شمار،

جرقه‌شمار، جرقه‌سنج، برق‌سنج، چشمک شمار

scln.til.la.tor (sint'l āt'ər) n.

۱- (شخص یا ابزار) درخشان، اخگرزا ۲- (فیزیک) برقیض‌افشان، چشمک زن

scln.til.lom.e|ter (sint'l ām'ətər) n.

scintillation counter ←

* **scln.tl.scan.ner** (sin'taskan'ər) n.

(نوعی برقیض‌شمار) برقیض‌نما

scl|o.llsm (sī'ə liz'əm) n.

دانش سطحی، کم سواد

sci'o.list, n.

آدم کم سواد

sci'o.lis'tic, adj.

وابسته به کم سواد یا دانش کم

scl|on (sī'ən) n.

۱- (گیاه) شاخه (به ویژه برای پیوند زدن یا قلمه‌زدن)، پیوندک، قلمه ۲- فرزند، نورسته، تخم و ترکه نرهن

Scip|i|o (sip'ē ō), (Publius Cornelius

Scipio Africanus) c. 237-c. 183 B.C.

سی‌پیو (سردار رومی که هانیبال را شکست داد)

scl|re fa.cl|as (sī'rē fā'shē as')

(حقوق) احضار به دادگاه برای تصمیم‌گیری درباره‌ی ابقا یا ابطال مدارک پرونده

sclr.rhous (skir'əs) adj.

وابسته به یا شبیه

غده‌ی سخت و بدخیم، سخت‌آمویی، سخت‌آموسان

sclr.rhus (skir'əs) n., pl. -rhl' (-ī') or

-rhus|es غده‌ی سخت و سرطانی، سخت‌آمو، سیروس
scir'rhoid' (-oid') adj. سخت‌آمویی

scls.slle (sis'il) adj.

(آنچه که به آسانی

متورق یا بریده می‌شود) چاک‌پذیر، برگ‌پذیر، برککی

scls.slou (sizh'ən) n.

جداشدگی، برگ‌شدگی، بریدگی، انقطاع، چاک

scls.sor (siz'ər) vt., n.

۱- با قیچی بریدن، قیچی کردن ۲- قیچی

scls.sors (siz'ərz) n.pl.

۱- قیچی (a pair of scissors هم می‌گویند)، مقراض، لا

۲- (با قفل مفرد - در پرش و حرکات ژیمناستیک) حرکت قیچی‌وار پاها ۳- ← scissors hold

scissors-and-paste (siz'ərzandpāst)

(اثر هنری یا ادبی)

تقلیدی، اقتباسی، درزیده شده (از منابع مختلف)

scissors hold

(گشتی - با پاها حریف را) قفل کردن، پایچی کردن

scissors kick

(به ویژه در شنای پهلوی) حرکت قیچی‌وار پاها، لگد قیچی

* **scls|sor.tall** (siz'ər tāl') n.

(جانور) مگس‌خوار (Muscivora forficata) - بومی ایالات متحده و مکزیک

scls.sure (sizh'ər) n.

(نادر) شکاف، چاک

scl|u.rld (sī yoor'id) n.

(جانور) سنجابسان (چوندگان تیره‌ی Sciuridae)

sci'u'roid', adj.

وابسته به سنجابسانان

sclaff (sklaf) vi., vt., n.

۱- (بازی کلف -

هنگام زدن چوگان به گوی) زمین را خراشاندن ۲- ضربه‌ی همراه با خراش زمین ۳- (زمین) خراشیده شدن

SCLC Southern Christian Leadership

Conference

مخفف: انجمن رهبری

مسیحیان جنوب ایالات متحده (وابسته به سیاهپوستان)

scl|ra (sklir'ə) n., pl. -ras or -rae

(ساختمان چشم) سختینه، صلبیه

scl'e'ral, adj.

سختینه‌ای، وابسته به صلبیه

scl.e.ren.chy|ma (skli ren'kə mə) n.

(گیاه) سخت آکنه، اسکلرانیشیم

scl.e.ren.chyma.tous (sklir'en kim'ə təs)

adj. اسکلرانیشیمی، سخت آکنه‌ای

scl.e.rite (sklir'īt') n.

(بندپایان) سخت‌پهنه، سپرک

scl.e.rl|tis (skli rīt'is) n.

(پزشکی) آماس سختینه، تورم صلبیه

scle|ro- (sklir'ō)

پیشوند: ۱- سخت [sclerometer] ۲- سختینه، صلبیه
[scleritis] (پیش از وا که: scler-)

scle|ro|der|ma (sklir'ə dər'mə) n.

(پزشکی) سخت شدن پوست، پوست سختی

scle|ro|der|ma|tous (-dər'mə təs) adj.

(جانور) لاکدار، شاخینه‌دار

scle|ro|old (sklir'oid) adj.

(زیست‌شناسی) سخت، سختیده، متصلب

scle|ro|ma (skli rō'mə) n., pl. -ma|ta

(پزشکی) پوست سختی، تصلب پوست، پینه‌خوردگی

scle|ro|e|ter (-rām'ət ər) n.

(دستگاه) سختی‌سنج

scle|ro|pro|tein (sklir'əprō'tēn) n.

(پروتئین‌های سخت و نامحلول در آب مانند کراتین‌ها و کلاژن‌ها) پروتئین سخت

scle|ro|sed (skli rōst') adj.

سختیده، متصلب، سخت شده، پینه‌بسته، سختی، اسکلروز

scle|ro|sis (skli rō'sis) n., pl. -ses

(-sēz') سختی، تصلب، سختیدگی

scle|ro|tic (skli rāt'ik) adj.

۱- وابسته به سختینه، صلبیه‌ای، سختینه‌ای ۲- سخت، متصلب، سختیده ۳- سختینه، صلبیه ۴- پینه‌زده

scle|ro|ti|um (skli rō'shē əm) n., pl. -ti|a (-shē ə)

(در برخی قارچ‌ها) سختینه‌دان

scle|ro|tial (-shəl) adj.

وابسته به سختینه دان

scle|ro|t|o|my (skli rāt'ə mē) n., pl.

(جراحی) سختینه‌بری، بریدن صلبیه -|mies

scle|ro|us (sklir'əs) adj.

استخوانی، سخت، سختیده

ScM or Sc.M. (Scientiae Magister) Master of Science (مخفف) فوق‌لیسانس علوم

scoff (skāf) n., vi., vt.

۱- تمسخر، استهزا، تسخر، ریشخند ۲- مسخره کردن، تسخر زدن

● when I said I'll call the police, he scoffed

وقتی گفتم به پلیس اطلاع خواهم داد او تمسخر کرد

scoff'er, n.

استهزا کننده، پوزخند زننده

scoff'ingly, adv.

به‌طور تمسخرآمیز

scoff (skāf) n., vt., vi.

(انگلیس - خودمانی) ۱- خوراک، روزی ۲- خوردن، بلعیدن ۳- چاپیدن، تصاحب کردن

* **scoff.law** (skāf'lō') n.

(عامیانه) قانون شکن (به ویژه قوانین رانندگی و مسکرات)

scold (skōld) n., vt., vi.

۱- (با بدخلقی یا خشم) سرزنش کردن، عتاب و خطاب کردن، پرخاش کردن، نگویند، عیبجویی کردن، غر زدن ۲- ناسزا گفتن، ناسزاگویی کردن، بددهانی کردن، فحاشی کردن ۳- (به ویژه زن) یق یق زدن، غر زدن، پرخاش، بددهانی

● my father scolded me for having bad grades

پدرم به خاطر نمرات بدم مرا نکوهش کرد

scold'er, n.

سرزنش کننده

scold'ing, adj., n.

نق، سرزنش

scol|e|cite (skāl'ə sīt') n.

(شیمی) اسکولیسیت (نوعی zeolite به فرمول $(CaAl_2Si_3O_{10}.3H_2O)$)

sco|lex (skō'leks') n., pl. **sco|le|ces**

(skā lē'sēz') or **sco|ll|ces** (skōl'ə sēz')

(جانور) سر کرم کدو

sco|ll|o|sis (skō'lē ō'sis) n.

(پزشکی - کوف شدن پشت به راست یا چپ) کژپشتی، اسکولیوز

sco|ll|ot'ic (-āt'ik) adj.

اسکولیوزی، کژپشت

scol|lop (skāl'əp) n., vt.

scom|broid (skām'broid') adj., n.

(جانور) ماهی اسکامبروید (تیره‌ی Scombridae که شامل ماهی tuna و mackerel نیز می‌شود)

sconce¹ (skāns) n.

تاقچه‌ی فلزی یا چوبی (برای شمع‌دان و غیره)، شمع‌دان دیواری

sconce² (skāns) n., vt.

sconced, **sconcing**

۱- دزد کوچک، چان پناه، سنگر ۲- (قدیمی) کلبه، کاشانه ۳- (قدیمی) کلاخود ۴- چمچه ۵- مخ، سر، کله ۶- چان‌پناه ساختن، سنگر بستن

sconce³ (skāns) n., vt. **sconced**,

sconcing (به ویژه در

دانشگاه آکسفورد - انگلیس) ۱- جریمه کردن ۲- جریمه

scone (skōn, skān) n.

یک مربع شکل (معمولاً با کره می‌خورند)

scoop (skōp) n., adj., vt.

۱- ملاقه، چمچه، قاشق بزرگ (برای بستنی و غیره) ۲- (جراحی) قاشقک ۳- (بنایی) کج بیل، بیلچه

۴- (تراکتورها و حفارهای مکانیکی و غیره) خاکبرداری

۵- اسکنه‌ی گردبر ۶- با

ملاقه یا قاشق بزرگ

برداشتن، چمچه کردن ۷- با خاکبرداری برداشتن ۸- به

اندازه‌ی یک خاکبرداری یا یک چمچه ۹- کودال (که خاکبرداری

شده است) ۱۰- (روزنامه نگاری و رادیو و غیره) خبر دست

اول (که هنوز به دست سایر رقبا نرسیده است)، خبر

خصوصی ۱۱- (پیراهن یا بلوز زنانه) یقه‌ی کرد و باز

۱۲- کندن (با: out) ۱۳- (پیش از سایرین) خبری را منتشر

کردن ● give me another scoop of ice cream

یک قاشق بستنی دیگر به من بده

● to scoop (something) up (چیزی را) با عجله جمع و جور کردن

scoop'er, n.

بردارنده (با ملاقه یا خاکبرداری و غیره)

scoop.ful (-fool') n., pl. -flus'

به اندازه‌ی یک ملاقه (یا چمچه و غیره)



scoot (skoot) vi., vt., n.

(عامیانه) ۱- با شتاب رفتن، تاخت رفتن ۲- عزیمت با شتاب

scooter (-ər) n.

۱- (اسباب بازی) چرخ پایی، روروک،

گردونه ۲- ← motor scooter

۳- پادبان سوار بر اسکی (برای حرکت روی یخ)



SCOOTER

scop (shôp, skäp) n.

(انگلیس باستان) شاعر، داستانسر

scope (skôp) n.

۱- فهم، اندریافت

۲- گستره، حوزه، میدان، محدوده ۳- آزادی عمل، فرصت

۴- مسخف: telescope و microscope و radarscope و

غیره ۵- (کشتیرانی - به ویژه کابل و طناب) درازی، طول

۶- (نادر) منظور، هدف

پسوند: -نما، -بین [telescope]

sco.pol.a|mine (skô päl'ə mên') n.

(دارو) اسکوپولامین (آلکالوئید به فرمول $C_{17}H_{21}NO_4$)

scop|u.la (skäp'yoo lä) n., pl. -las or

-lae' (-lê') (جانور -

موی زبر مانند ماهوت پلکن) کلاه‌ی مو، کلاه

scop'u.late (-lit) adj.

کلاه دار، کلاه دار

-sco|py (skä pē)

پسوند (اسم ساز):

آزمایش، -سنجی، -بینی، -نمایی [bioscopy]

scor.bu.tic (skôr byôot'ik) adj.

(پزشکی) وابسته به اسکوربوت، مبتلا به اسکوروی

(scurvy)، اسکوربوتی (scorbutil) هم می‌گویند

scorch (skôrçh) vt., vi., n.

۱- (سطح چیزی را) سوختن، دود زده کردن، برهون، بخسودن ۲- (در اثر

گرمای زیاد یا کم آبی) پژمرده کردن یا شدن ۳- (به طور

شدید) سوختن و درآوردن انتقاد کردن ۴- (قدیمی -

خودمانی) با سرعت زیاد راندن یا سواری کردن

۵- سوختگی سطحی، دود زدگی ۶- پژمردگی، پلاسیدگی

• to scorched earth policy (در جنگ) سیاست خراب کردن و

سوختن همه چیز به‌ویژه مزارع گندم و غیره در جلوی قشون دشمن

scorch|er (skôr'chər) n.

۱- سوختنده ۲- (عامیانه) روز گرم، روز داغ ۳- (کنایه یا

سخن و غیره) درآورد، جگرسوز

score (skôr) n., vi., vt. **scored**, **scor'ing**

۱- خراش، خراشیدگی، خط، خط افتادگی ۲- (چوبخت)

دندان، دندان گذاشتن ۳- چوبخت ۴- بدهی، بدهکاری،

حساب ۵- دلخوری، خرده حساب، خصومت ۶- دلیل، علت،

واسطه ۷- (مسابقه و غیره) امتیاز، پوئن، پوئن به دست

آوردن، گل زدن، امتیاز آوردن ۸- (امتحان و غیره) نمره،

نمره گرفتن یا دادن ۹- دسته‌ی بیست‌تایی، بیست

۱۰- (جمع) چندین، فراوان، انبوه (از هر چیز)، کثیر، بسیار،

متعدد، زیاد ۱۱- (عامیانه) کار موفقیت‌آمیز، شیرین کاری

۱۲- (عامیانه) دزدی (به‌ویژه مواد مخدر)، دزدیدن، بلند

کردن ۱۳- (رقص و باله) دستور حرکتهای رقصگران

۱۴- (موسیقی) پارتیتور ۱۵- (برای سهولت در بریدن یا تا

کردن کاغذ) سوراخ سوراخ کردن، نیم بُر کردن ۱۶- (با: out)

حذف کردن، باطل کردن، خط بطلان کشیدن ۱۷- محاسبه

کردن، حساب کردن، جمع بستن ۱۸- سخت انتقاد کردن،

مورد نکوهش قرار دادن، تشر زدن ۱۹- (آشپزی) گوشت را

سلاطوری کردن، (برای نرم شدن) چاقو چاقو کردن

۲۰- (مسابقه) حساب امتیاز طرفین را نگهداشتن، منشی

مسابقه شدن ۲۱- نایل شدن، بُردن، دست یافتن

۲۲- (خودمانی) گاییدن، سپهختن، همخوابگی کردن

۲۳- خط انداختن، خراشاندن، خراشیدگی ایجاد کردن

او ۲۵ پوان آورد

• he scored 35 points

• our team won by a score of 5 to 2

تیم ما با امتیاز ۵ بر ۲ برنده شد

• scores of people went to see him

دهها نفر برای دیدن او رفتند

score'ed, n.

آوردن امتیاز، گل زنده

score.board (-bôrd') n.

(در میدان مسابقه و غیره) تابلوی امتیازها

*** score card**

۱- کارت امتیازهای مسابقه ۲- کارت حاوی نام و اطلاعات

درباره‌ی هر یک از بازیکنان (scorecard هم می‌نویسند)

*** score.keeper** (-kê'pər) n.

(در مسابقه و غیره) حساب نگهدار، متصدی ثبت امتیازها

score.less (-lis) adj.

(مسابقه) بدون امتیاز، بدون گل

sco.rl|a (skôr'ē ə) n., pl. -rl|ae' (-ē')

۱- (فلزکاری) سرباره، ریماه، داش، تقاله‌ی فلز، مواد زائد

۲- گدازه‌ی خاکستر شده، گدازه‌ی خاک

sco'ria'ceous (-ā'shəs) adj.

وابسته به تقاله‌ی فلز

sco.rl|fy (skôr'ə fi') vt. **-fied'**, **-fy'ing**

تبدیل به سرباره کردن

sco'ri.fi.ca'tion, n.

سرباره سازی

scorn (skôrñ) n., vt., vi.

۱- (شدید و معمولاً همراه با خشم) تحقیر، خوارداشت،

خوارشماری، پست شماری ۲- شخص یا چیز مورد تحقیر

۳- تحقیر کردن، خوار کردن، پست شمردن، کوچک شمردن

۴- (با خشم یا تحقیر) رد کردن، نپذیرفتن، عار داشتن

۵- (مهجور) مورد تمسخر قرار دادن، مسخره کردن

scorn'er, n.

تحقیر کننده، دست کم گیرنده

scorn.ful (-fəl) adj.

تحقیرآمیز، خوارکننده، تحقیرکننده

scorn'fully, adv.

به‌طور تحقیرآمیز

scorn'ful.ness, n.

غرور، حقیر شماری

scor.pae.nid (skôr pē'nid) n.

(جانور) کژدم واره (ماهیان تیره‌ی Scorpaenidae راسته‌ی

Scorpaeniformes)

scor.pae'noid' (-noid') n., adj.

کژدم واره (ای)

Scor.pl|o (skôr'pē ō) n.

۱- (قدیمی) ← Scorpius ۲- (ستاره خوانی) برج عقرب

۳- متولد برج عقرب

scor.pl.oid (-oid') adj.

۱- عقرب مانند، کژدمی، وابسته به کژدم ۲- دارای انتهای

خمیده، خمیده دُم (circinate هم می‌گویند)
scor.pl|on (skōr'pē ən) n. ۱- (جانور)

عقرب، کژدم (راسته‌ی Scorpiones) ۲- (انجیل) شلاق، تنبیه
scorpion fish (جانور) عقرب ماهی (انواع ماهی‌های
 تیره‌ی Scorpaenidae به ویژه جنس Scorpaena)

scorpion fly mecopteran ←
Scor.pl|us (skōr'pē əs) (نجوم) اِستارگان

عقرب (که شامل ستاره‌ی درخشان Antares است)
scot (skāt) n. مالیات، باج، عوارض

Scot (skāt) n. ۱- اسکاتلندی ۲- هر یک از مردمی که در قرن چهارم

میلادی از شمال ایرلند به اسکاتلند کوچ کردند
Scot 1- Scotch 2- Scotland

مخفف: ۱- اسکاتلندی ۲- اسکاتلند

scotch¹ (skäch) vt., n.

۱- بریدن، خراشاندن، خط انداختن، دندان انداختن
 ۲- بریدگی، خراش، خراشیدگی ۳- پایان دادن ۴- زخمی

کردن، شل و پل کردن، لُت و پار کردن
scotch² (skäch) vt., n.

۱- چوب لای چرخ گذاشتن، (از حرکت) بازداشتن، (برای
 جلوگیری از حرکت اتومبیل در سرازیری) چوب یا گوه زیر

چرخ گذاشتن ۲- چوب لای چرخ، بازدار، غلغلی، چرخشگیر
 ۱- وابسته به اسکاتلند

Scotch (skäch) adj., n. ۱- و زیان و فرهنگ آن، اسکاتلندی ۲- (کاهی یا S کوچک)
 ویسکی اسکاتلندی، اسکاچ (Scotch whisky هم می‌گویند)

Scotch broth

آبگوشت بَرّه و سبزیجات و جوی پوست کنده

Scotch egg

(انگلیس) تخم مرغ آب پز و گوشت (که با هم سرخ می‌کنند)

Scotch grain

(به ویژه برای کفش مردانه) چرم زیر، چرم دانه‌دار

* **Scotch-Irish** (-ī'rish) adj. (اسکاتلندی - ایرلندی) شخص اسکاتلندی که به ایرلند کوچ کرده

Scotch.man (-mən) n., pl. -men

مرد اسکاتلندی

Scotch pine

(گیاه) کاج اسکاتلندی (Pinus sylvestris)

* **Scotch tape** (نام بازرگانی) نوار اسکاچ، نوار طلق

Scotch verdict

(حقوق - اسکاتلند) رأی اثبات نشده‌ی دادگاه، فاقد دلیل کافی

Scotch woodcock تخم مرغ پخته و

خمیر کرده که روی نان برشته یا بیسکویت می‌مالند

sco.ter (skōt'ər) n., pl. -ters or -ter

(جانور) پارایلا، مرغابی سیاه (جنس‌های Oidemia و Melanitta)

scot-free (skāt'frē) adj.

۱- معاف از مالیات، بی‌مالیات ۲- بی‌آسیب، در امان

۳- معاف از جریمه یا تنبیه

sco.tla (skō'shə, -shē ə) n.

(به ویژه در پایه‌ی ستون) گچبری (یا سنگبری) کاه

Sco.tla (skō'shə) (قدیمی - شاعرانه) اسکاتلند

Sco.tism (skōt'iz'əm) n. (فلسفه‌ی

Scotus: جداسازی فلسفه از الهیات) اسکوتوس کرای

Sco'tist, adj., n. اسکوتوس کرای

Scot.land (skāt'lənd)

اسکاتلند (در شمال انگلستان - پایتخت: Edinburgh - ۷۸۷۶۱ کیلومتر مربع)

Scotland Yard ۱- نام خیابانی در مرکز لندن که

اداره‌ی مرکزی پلیس در آن قرار گرفته ۲- اداره‌ی مرکزی

پلیس لندن، اسکاتلندیارد (نام کامل: New Scotland Yard)

sco.to|ma (skə tō'mə) n., pl. -ma|ta or

-mas (چشم‌پزشکی - در میدان دید) لکه، لکه‌ی تاریک

sco.tom'a.tous (-tām'ə təs) adj. دارای لکه

* **sco.to.pho.bin** (skōt'ə fō'bin) n.

پیتیدترس، اسکوتوفوبین (ماده‌ای که برخی آن را اساس

بیوشیمیایی ترس از تاریکی می‌دانند)

sco.to.pl|a (skə tō'pē ə) n.

(چشم‌پزشکی) تاریک چشمی

sco.to'pic (-tāp'ik) adj. مبتلا به تاریک چشمی

Scots (skäts) adj., n. اسکاتلندی

Scots.man (skäts'mən) n., pl. -men

(مرد) اسکاتلندی

Scots'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) اسکاتلندی

Scott (skāt), Sir Walter 1771-1832

سروالتر اسکات (نویسنده‌ی اسکاتلندی)

Scot.tl.clsm (skāt'ə siz'əm) n.

(واژه یا اصطلاح یا عبارت و غیره) اسکاتلندی

Scot.tle or **Scot'ty** (skāt'ē) n., pl. -ties

مخفف: Scottish terrier

Scot.tish (skāt'ish) adj., n.

۱- وابسته به اسکاتلند و مردم و گویش انگلیسی و فرهنگ

آن، اسکاتلندی ۲- گویش انگلیسی متداول در اسکاتلند،

لهجه‌ی اسکاتلندی

● the Scottish اسکاتلندی‌ها، مردم اسکاتلند

Scottish deerhound سگ تازی اسکاتلندی

Scottish fold کربهی

اسکاتلندی (که گوش‌هایش به سوی جلو خمیده است)

Scottish Gaelic

گویش گلیک متداول در اسکاتلند (← gaelic)

Scottish rite

(جزو مراسم فراماسون‌ها) مراسم اسکاتلندی

Scottish terrier سگ تریر اسکاتلندی

Scotus Duns Scotus, John ←

scoun.drel (skoun'drəl) n.

آدم شُفله، نامرد، آلودگی، زلال، پست فطرت

scoun'drelly, adj. شُفله، پست فطرت

scur¹ (skour) vt., vi., n.

۱- (با مالیدن چیزی زیر یا صابون) پاک کردن، براق کردن،

(با آب پُر فشار) شستن، سائیدن، زدائیدن، ساباندن ۲- پشم

خام را شستن ۳- مسهل خوردن، مزاج را پاک کردن
۴- (کندم و غیره) بوجاری کردن ۵- (معمولاً با: off) با خود بردن، فرسایش ایجاد کردن ۶- (با ساییدن) پاک شدن
۷- شستشو (همراه با سایش) ۸- (معمولاً جمع با فعل مفرد) اسهال دامها ۹- آکنده شده، فرسایش یافته

۱- شونده ۲- سیم ظرفشویی

scour² (skour) vt., vi.

۱- (در بدر) دنبال چیزی یا کسی گشتن، همه جا را زیر پا گذاشتن، همه جا را گشتن ۲- با شتاب رفتن، شتاب گرفتن
جوینده ۳- **scour^{er}** n.

scourge (skərj) n., vt. **scourged**, **scourg'ing**

۱- تازیانه، شلاق ۲- (وسیله تنبیه) آفت، بلا، انتقام، مصیبت ۳- تازیانه زدن ۴- بلا زده کردن، آفت فرستادن

● **famine scourged the country**

قطعی کشور را دچار مصیبت کرد

* **scour'ing rush** (skour'ing) horsetail ← **scour'ings** (skour'ingz) n.pl.

(چرک و کثافت یا هر چیز که در اثر ساییدن و شستشو به جا مانده باشد) کثافت
lobscouse ←

scouse (skous) n.

scout¹ (skout) n., vt., vi.

۱- (سرباز یا هواپیما یا کشتی) دیده‌ور ۲- جاسوس ورزشی ۳- مأمور استخدام ورزشکاران (دارای آینده‌ی درخشان، مأمور شناسایی ۴- (دختر یا پسر) پیشاهنگ ۵- دیده‌وری، دیدزنی، شناسایی ۶- (خودمانی) شخص، آدم، یارو ۷- دیده‌وری کردن، جاسوسی کردن ۸- (معمولاً با: up یا out) با جستجو یافتن یا به دست آوردن ۹- (دنبال چیزی) گشتن، جستجو کردن ۱۰- (ورزشکاران را) شناسایی (و معمولاً) استخدام کردن

scout^{er} n.

شناسایی کننده، دیده‌ور

scout² (skout) vt., vi.

۱- مورد تمسخر قرار دادن، تمسخر زدن، (به ریش کسی) خندیدن ۲- (به عنوان یک چیز مهم یا بی‌معنی) رد کردن (ارتش) زره پوش دیده‌وری

* **scout car**

scout.craft (-kraft) n.

۱- دیده‌وری ۲- هنرها و مهارت‌های وابسته به پیشاهنگی

scout'ing (-ing) n.

۱- دیده‌وری ۲- (معمولاً S بزرگ) پیشاهنگی

scout.mas|ter (-mas'tər) n.

(مرد) سرپرست پیشاهنگان (پسر)

* **scow** (skou) n.

(کشتی ته پهن و بی‌موتور که برای حمل شن یا زباله و غیره به کار می‌رود و توسط کشتی دیگر یدک کشیده می‌شود) کشتی شن‌کش

scowl (skoul) vi., vt., n.

۱- عیوسی کردن، اخم کردن، ابرو درهم کشیدن، ترش‌رویی کردن ۲- نگاه تهدید آمیز کردن، چشم زهره رفتن ۳- تهدید، چشم زهره، نگاه تهدید آمیز ۴- اخم، اخم و خشم، ترش‌رویی
● **he scowled at me when I asked him for money**

وقتی از او تقاضای پول کردم به من چشم زهره رفت

scowl^{er} n.

عیوس، اخم، آدم ترش‌رو

scrab.ble (skrab'əl) n., vt., vi. **-bled**, **-bling**

۱- (برای یافتن چیزی)

پنجه (بر زمین) کشیدن، خراشاندن، چنگ زدن ۲- (با خط بد یا با شتاب) نوشتن ۳- تقلا کردن، تکاپو کردن ۴- (خوراک و غیره) با شتاب تهیه کردن، سرهم کردن ۵- ← scribble

۶- تقلا، تکاپو، چنگ زنی، خراشیدن (با پنجه یا چنگال)

۷- (نوعی بازی با مهره‌های حاوی حروف الفبا) اسکرابل
او تقلا کن از تپه بالا رفت ● **he scrabbled up the hill**

scrab'bler n.

تکاپر کننده، خراشنده

scrab.bly (-lē) adj. **-bll|er**, **-bll'est**

۱- دارای صدای خش خش (یا خراش) ۲- بد، بی‌نجل

scrag (skrag) n., vt. **scragged**,

scrag'ging

۱- (انسان یا حیوان)

استخوانی، لاغر، پوست و استخوان، نحیف ۲- (گیاه) رشد نکرده، کوچک و مردنی ۳- (گوسفند و گوساله و غیره) گورشت کردن ۴- (انسان یا جانور) کردن ۵- (با فشردن کردن) خفه کردن، کردن (پرنده) را پیچاندن، کشتن

scrag.gly (skrag'glē) adj. **-gll|er**, **-gll'est**

نا برابر و تنگ، کم پشت، کوسه، تنگ

scrag'gli.ness n.

تنگی، کم پستی

scrag|gy (skrag'ē) adj. **-gl|er**, **-gl'est**

۱- خشن، دارای برآمدگی‌های تیز، دندان‌دندان، تیغ تیغ، اره مانند، بُرنده ۲- پوست و استخوان، لاغر، نحیف، استخوانی

scrag'gily, adv.

به‌طور خشن یا دندان‌دندان

* **scram** (skram) n., vt., vi. **scrammed**,

scram'ming

(خودمانی)

۱- با شتاب رفتن، (امر) کم شو، برو! ۲- (نیروگاه اتمی را) خاموش کردن ۳- (نیروگاه اتمی) خاموش سازی

scram.ble (skram'bəl) n., vt., vi. **-bled**,

-bling

۱- (با شتاب) خیزیدن،

چهار دست و پا رفتن، بالا رفتن ۲- (برای به دست آوردن چیزی) تلاش کردن، دست و پا زدن، تقلا کردن، سر و دست شکستن، خیزیدن ۳- (به سرعت) هواپیمای جنگی را به هوا

فرستادن، خیز کردن ۴- (فوتبال آمریکایی) تلاش کردن و زمینه را برای پاس دادن آماده کردن ۵- قاتی پاتی کردن، درآمیختن، درهم ریختن ۶- (الکترونیک) - به منظور رمزی کردن اطلاعات و غیره) درهم ساختن ۷- (معمولاً با: up)

به‌طور بسی‌قاعده جمع آوری کردن، به‌طور ناچور گردآوردن، سرهم بندی کردن، (با شتاب) جور کردن

۸- (تخم مرغ را) به هم زدن و پختن، خاکی‌نه کردن

۹- (دشوار و شتاب آمیز) پیش‌روی، بالاروی، صعود، خیز

۱۰- تلاش، تقلا، جنب و جوش، هجوم ۱۱- توده‌ی درهم و برهم، مجموعه‌ی قاتی پاتی، تلبار، گروه ناچور

● **he scrambled the cards and told me to take one**

او ورق‌ها را قاطی کرد و به من گفت که یک کارت بردارم

● **scrambled eggs**

(تخم مرغ) خاکی‌نه

● **the children scrambled up the hill**

بچه‌ها با شتاب و تقلا از تپه بالا رفتند

scram'bler n.

۱- در هم‌ساز ۲- خیزنده

* **scram.jet** (skram'jet') n. s(upsersonic)

c(ombustion) ramjet

هوایپمای جت با سرعت بیش از ۶ برابر صوت، جت اسکرام

scran.nel (skran'el) adj. (قدیمی)

۱- لاغر، باریک اندام ۲- (موسیقی یا صدا) گوشخراش

scrap¹ (skrap) n., adj., vt. **scrapped,**

scrap'ping

۱- تکه، خُرده، پاره، ریزه،

قطعه، (فلز یا ماشین آلات) قراضه، اسقاط، اوراق ۲- (جمع -

خوراک) پس مانده، شب مانده ۳- خلاصه، کوتاه نوشت،

بخشی از یک نوشتار ۴- (جمع - تلافی بیه و غیره که در

مساهیتابه باقی مانده است) جزغاله بیه، نُنبه‌ی جزغاله

۵- دور انداختن، کنار گذاشتن، به هم زدن ۶- اوراق کردن

• he wrote the phone number on a scrap of paper

شماره‌ی تلفن را روی تکه کاغذ نوشت

• they scrap old cars and sell the parts

او اتومبیل‌های قراضه را اوراق می‌کند و قطعات آنها را می‌فروشد

scrap² (skrap) n., vi. **scrapped,**

scrap'ping

(عامیانه) ۱- دعوا، مزاحمه ۲- دعوا کردن، مزاحمه کردن

scrap.book (skrap'book') n.

آلبوم عکس و بریده‌ی روزنامه‌ها و غیره

scrape (skrāp) n., vi., vt. **scrapped,**

scrap'ing

۱- (با چیز زبر یا تیز) خراشاندن،

خراشیدن، (با خراش) کشیده شدن یا کشیدن، تراشیدن،

سکنجیدن ۲- (با کشیدن یا خراشاندن) پاک کردن، زدودن،

کُزن کشیدن ۳- سرهم کردن، جور کردن، (از اینجا و آنجا)

فراهم کردن، (خُرده خُرده) جمع کردن، جمع و جور کردن

۴- (با خراشیده شدن روی چیزی) صدای ناهنجار ایجاد

کردن، با صدا مالیده شدن (بر چیزی) ۵- (با ناخن یا چنگال)

کندن، کاویدن ۶- (با: along یا by یا through) دوام آوردن،

تاب آوردن، (با سختی) گذران کردن ۷- (هنگام تعظیم

کردن) پا را عقب کشیدن ۸- خراش، خراش دادن، تراش،

تراشیدگی، خراشیدگی (به ویژه پوست بدن و غیره)،

اصطکاک ۹- (در اثر خراش) صدا، خش خش، خرت خرت

۱۰- مخمسه، گرفتاری، هچل ۱۱- دعوا، کتک‌کاری، برخورد

• he scraped the ice from the windshield

او یخ روی شیشه‌ی جلو اتومبیل را تراشید

scrap'er, n.

وسیل‌ی کندن خوراک از ته دیگ یا ظرف، دیگ‌تراش، ته تراش

scrap.heap (skrap'hēp') n.

توده‌ی آهن پاره (یا هر چیز دور انداخته شده)، تل آشغال

• to throw (on cast) on the scrapheap

(دامپزشکی -

scrap|le (skrā'pē) n.

بیماری کشنده‌ی عصبی گوسفند و بز) اِسکرایلی

scrap.ing (skrā'pīg) n.

۱- خراشیدن، مالش، خراش، عمل تراشیدن ۲- صدای

خراشیدن یا اصطکاک ۳- (جمع) تراشه

scrap iron آهن قراضه، آهن پاره، پاره آهن

scrap.per¹ (skrap'ər) n.

خراشنده، (چرم) نشکرده، کُزن، شغره، (کفش) کِل تراش،

کفش پاک کن، (اتومبیل) یخ پاک کن

scrap.per² (-ər) n.

(عامیانه) دعوایی، جنگی، اهل دعوا و مزاحمه

* **scrap.ple** (skrap'əl) n.

خمیر ذرت

که با گوشت خوک خُرده کرده می‌آمیزند و سرخ می‌کنند

scrap|py¹ (skrap'ē) adj. **-pl|er, -pl.est**

۱- مشتمل بر چیزهای دور انداخته یا قراضه، خرت و پرت،

اوراق ۲- نامربوط، درهم و برهم، مغشوش، نامرتب، نامنظم

به‌طور نامربوط یا مغشوش

scrap'pily, adv.

scrap'pi.ness, n.

scrap|py² (skrap'ē) adj. **-pl|er, -pl.est**

اهل جنگ و مزاحمه، دعوایی، ستیزه جو

scrap'pily, adv.

به‌طور ستیزه جویانه

scrap'pi.ness, n.

ستیزه جویی

scratch (skrach) vt., vi., n., adj.

۱- خراشاندن، خراشیدن، (کوبه و غیره) چنگ زدن، خراش

انداختن، خط انداختن، شناختن، پنچول زدن، پنجه کشیدن

۲- (با چاقو و غیره) کندن ۳- خرااندن، خارش دادن ۴- (در

اثر مالش) آزرده کردن، خراشیده کردن (chafe هم

می‌گویند) ۵- (با صدا) مالیدن، کشیدن ۶- (با شتاب یا

بی‌دقتی) نوشتن، رسم کردن، نیش قلم، نوشته‌ی ناخوانا

۷- (نوشته را) پاک کردن، حذف کردن، باطل کردن ۸- (با

اشکال) گردآوری کردن، فراهم کردن، گذران کردن (scrape

هم می‌گویند) ۹- (به ویژه اسب‌دوانی) در مسابقه شرکت

ندادن یا نکردن ۱۰- (با پنجه یا چنگال یا ناخن) کاویدن

۱۱- (با خراشاندن) صدا ایجاد کردن، خش‌خش کردن،

خش‌خش ۱۲- (بسیلیارد و غیره) اِسکراچ کردن

۱۳- خراشیدگی، پوست رفتگی، زخم، خراش

۱۴- خط افتادگی، شخال ۱۵- (مسابقه) خط شروع

۱۶- (امریکا - خودمانی) پول ۱۷- چرکنویس، پیش‌نویس،

سوده، یادداشت ۱۸- (بدون آمادگی یا با شتاب)

گردآوری شده، جور شده

• from scratch ۱- از آغاز، از اول ۲- از هیچ، بدون پول یا منابع

• he scratched the sentence off او جمله را پاک کرد

• the cat scratched my hand گربه دستم را چنگ زد

• to scratch somebody's back پشت کسی را خرااندن

• up to scratch ۱- آمادگی آغاز کردن ۲- در حد مورد قبول

scratch'er, n. خراشنده، خراش دهنده

Scratch (skrach)

شیطان (معمولاً به صورت: Old Scratch)

* **scratch.board** (-bōrd') n.

لوحه‌ی کوبک

scratch line ۱- خط آغاز (مسابقه)

۲- خطی که نباید روی آن پا گذارد (مثلاً در پرش طول)

* **scratch sheet**

فهرست نام اسب‌های

که در مسابقه شرکت نخواهد کرد، فهرست حذفی‌ها

scratch test

(پزشکی) آزمایش حساسیت (که با خراشاندن پوست

توسط مواد مورد حساسیت انجام می‌شود)

scratch|y (skrach'ē) adj. **scratch'ly,er,**

scratch'ly,est ۱- (خط یا ترسیم) بد،

با شتاب انجام شده، خط خطی ۲- دارای صدای خش خش
یا صدای خراش ۳- با شتاب کردآوری یا فراهم شده ۴- زیر
و خارش آور

scratch'i.ly, adv. به‌طور زیر یا خراش‌آور

scratch'i.ness, n. زبری، خراشندگی

scrawl (skrôl) vt., vi., n.

۱- (نوشتن یا رسم کردن) بد نوشتن، خرجنگ قورباغه
نوشتن، خط خطی کردن، ناخوانا نوشتن ۲- بد نویسی،
خرجنگ قورباغه، خط بد، ترسیم بد

scrawl'er, n.

خرجنگ قورباغه نویس، بد خط

scrawl'y, scrawl'i.er or scrawl'i.est, adj.

به‌طور ناخوانا، خرجنگ قورباغه

scraw|ny (skrô'nē) adj. -ni|er, -ni.est

۱- لاغر، نحیف، پوست و استخوان ۲- (گیاه) کم رشد،
بته‌مرده

scraw'ni.ness, n.

لاغری، نحیف بودن

scream (skrēk) vi., n.

۱- صدای غیژ غیژ،

صدای ترمز ماشین ۲- صدای غیژ غیژ ایجاد کردن

scream (skrēm) vi., vt., n.

۱- جیغ کشیدن، جیغ زدن ۲- قاه قاه خندیدن، روده بر شدن

۳- (باد و غیره) روزه کشیدن، صفیر کشیدن ۴- (از خشم و

غیره) فریاد برآوردن، داد زدن، نعره کشیدن ۵- جیغ زنان

گفتن، جیغ جیغ کردن ۶- شدیداً طالب بودن، سخت

خواستن، (مجازی) برای چیزی فریاد زدن، جار زدن ۷- با

جیغ و داد اعلام کردن، سر و صدا راه انداختن ۸- جیغ،

فریاد، نعره، روزه، صفیر، صدای جیغ ۹- موجب خنده،

مضحک، قهقهه انگیز ۱۰- غش غش (خنده)، قاه قاه

● Sherry saw the mouse and screamed

شری موش را دید و جیغ کشید

scream|er (-ər) n. ۱- (آدم) جیغ جیغو، اهل جیغ و

داد ۲- (امریکا - خودمانی - روزنامه) سرعنوان بحث انگیز،

عنوان چشمگیر ۳- (خودمانی - چاپ) علامت تعجب (!)

۴- جارچی ۵- (جانور) مرغ جارزن (تیره‌ی Anhimidae

راسته‌ی Anseriformes - بومی امریکای جنوبی)

scream.ing (-iŋ) adj.

۱- جیغ زننده، جارزن، جیغ جیغو، اهل جیغ و داد ۲- تکان

دهنده، چشمگیر، شگفت آور ۳- خنده آور، خنده‌آورنده،

روده بُر کننده، قهقهه انگیز

scream'ingly, adv. به‌طور جیغ جیغ یا مضحک

* screaming mee.mies (mē'mēz)

(خودمانی) ناراحتی عصبی شدید

scree (skrē) n.

سنگریزه (← talus)

screech (skrēch) vi., vt., n.

۱- صدای زیر و گوشخراش، صفیر، غیژ ۲- صدای

گوشخراش ایجاد کردن، صفیر ممتد کشیدن، غیژ غیژ کردن

صدا کننده، غیژغیژ کننده

screech'y, screech'i.er, screech'i.est, adj.

با صدای زیر و گوشخراش

screech owl

(جانور) بوف جارزن (انواع جفدهای امریکای شمالی به نام

Otus asio که صدای جیغ مانند دارند)

screed (skrēd) n.

۱- (سخنرانی یا نوشته) دراز و خسته کننده، ملالت انگیز

۲- (گچکاری و آسفالت و غیره) شمشه، ماله

۳- (سیمان‌کاری) روکار سیمانی ۴- (اسکالند) پارکی، چاک

screen (skrēn) n., vt., vi.

۱- دیواره، دیوار متحرک، پاروان، تجیر ۲- (سیمان) پرده

۳- (مجازی) سسینما، فیلم، فیلمبرداری، صنعت سسینما

۴- حفاظ، (مجازی) سپر، دیوار، حایل ۵- (به ویژه بر در و

پنجره) توری، پشه گیر، تور سیمی ۶- پشه بند ۷- سرند،

غربال، پرویزن، الک ۸- (تلویزیون و کامپیوتر و غیره)

صفحه، نمودگر ۹- (ارث) آرایش پوششی (با کشتی یا

لشکریان و غیره)، پوشش، سپر پدافندی ۱۰- (فیزیک)

حفاظ، پاساد ۱۱- (روانکاری) استتار، نهانگری ۱۲- جدا

کردن، دیواره‌بندی کردن، حفظ کردن، پناه دادن، سپر شدن

۱۳- توری دار کردن، تور سیمی زدن (به) ۱۴- سرند کردن،

بیختن، الک کردن، غربال کردن، صافی کردن ۱۵- مصاحبه

و برگزیدن، (طبق استعداد یا صلاحیت و غیره) انتخاب

کردن، (از نقطه‌نظر ویژه‌ای) آزمایش کردن ۱۶- (فیلم یا

اسلاید پروژکتور و غیره) بر پرده افکندن، روی پرده ظاهر

کردن ۱۷- (فیلم - برای گروهی برگزیده) نشان دادن

سرند کردنی، قابل آوردن روی صحنه

screen'able, adj.

سرند کننده، سوا کننده

screen'er, n.

بی‌توری، بدون پرده، بی‌صفحه

screen'less, adj.

در توری دار، در دارای تور سیمی

screen door

۱- عمل سرند کردن

۲- غربالگری (← screen) ۳- دیواره، پاروان،

تجیر ۴- تور سیمی ۵- مواد غربال شده ۵- بیختن

screen memory

(روانکاری) خاطره‌ی پوشان، پوشانید

* screen pass پاس کوتاه به جلو

* screen.play (-plā') n.

فیلمنامه، متن فیلم، سناریو

screen test

آزمایش هنرپیشگی سسینما (در مقابل دوربین)

screen.writ|er (-rit'er) n.

فیلمنامه‌نویس، سناریو نویس

screen'writ'ing, n.

فیلمنامه نویسی

screw (skrō) n., vt., vi.

۱- پیچ ۲- عمل پیچاندن یا پیچ دادن، پیچ، تاب ۳- (کشتی و

غیره) پروانه، (هواپیما) ملخ ۴- (انگلیس - قدیمی) پیچه،

مخروط کاغذی، بسته، قیف کاغذی ۵- (انگلیس - خودمانی)

مزد، حقوق، موجب ۶- (انگلیس - خودمانی) پاسدار زندان،

زندانبان ۷- (خودمانی - زننده) جماع، گاییدن، (مخوابگی)

کردن ۸- پیچ کردن، با پیچ محکم کردن ۹- چرخاندن،

پیچاندن ۱۰- پیچاندنی بودن ۱۱- (درون شهر) پیچ

حدیده، روزه ۱۲- هر چیز حدیده مانند یا مارپیچ

۱۳- (خودمانی) آدم خسیس، کینس ۱۴- (خودمانی) مرد زدن،

اهل چانه زدن ۱۵- (خودمانی) اسب وامانده، یابو ۱۶- از

شکل انداختن، تاباندن، کج و موج کردن ۱۷- تشدید کردن،

بیشتر کردن ۱۸- مجبور کردن، وادار کردن ۱۹- مغبون کردن، کلاه گذاشتن، گوشه‌گیری کردن، درکشیدن

• the table is screwed to the floor

میز را با پیچ به کف اتاق وصل کردند

• to put the screw on (or to) somebody

(با تهدید و غیره) وادار کردن، تحت فشار گذاشتن

• to screw up (خودمانی) کار را خراب کردن، خیطی بالا آوردن، گند زدن

* **screw.ball** (skrōō'bōl') n., adj.

۱- (بیس بال) گوی پرتاب شده که به راست یا چپ انحناء دارد، پرتاب گجرو ۲- آدم عجیب و غریب، خُل وضع، غیرعادی

* **screw bean**

۱- (گیاه) درخت کهور Prosopis pubescens - بومی جنوب غربی ایالات متحده - به آن mesquite هم می‌گویند

۲- نیام تابدار تخم این درخت که خوراک دام است

۱- **screw.driver** (-drī'vər) n. (آچار)

پیچ گوشتی ۲- نوشیدنی الکلی دارای ویکا و آب پرتقال

۱- **screwed** (skrōōd) adj. دارای

شیارهای مارپیچ (مانند پیچ و مهره) رزوه دار، حدیده دار

۲- پیچدار، تابیده، تابدار ۲- (انگلیس - خودمانی) مست

۱- **screw eye** پیچ دسته‌دار (که می‌توان

بدون آچار آن را شُل یا سفت کرد) ۲- پیچ سرحلقه‌ای

screw hook قلاب پیچی، قلاب پیچ‌دار

screw jack ← jackscrew

(گیاه)

کاج پیچی (جنس Pandanus - بومی آسیای جنوب شرقی)

screw-pine (skrōō'pīn') adj.

(گیاه) وابسته به کاج‌های پیچی (تیره‌ی Pandanaceae)

راسته‌ی Pandanales که یک لپه‌ای هستند

screw propeller ← propeller

screw thread

(پیچ یا مهره) حدیده، رزوه، شیار مارپیچ

* **screw.worm** (skrōō'wurm') n.

(حشره‌شناسی) پیچ کرم (لیسه‌ی نوعی مگس گوشت به نام

Cochliomyia hominivorax که در سوراخ بینی و زخم و

غیره‌ی جانوران جا می‌گیرد و موجب بیماری می‌شود)

screw|y (skrōō'ē) adj. **screw|l.er,**

screw|l.est

(خودمانی) خُل، عجیب و غریب، غیرعادی

screw|l.iness, n. عجب و غریب بودن

Scrla.blīn (skryā'bēn), Aleksandr 1872-1915

الکساندر اسکریابین (آهنگساز روسی)

scrib|al (skrī'bəl) adj.

۱- وابسته به منشی‌ها و دبیران، کاتبی ۲- وابسته به

نگارش، قلمی، نوشتنی، وابسته به کتابت یا رونویسی

scrib.ble (skrīb'əl) n., vt., vi. **-bled,**

-bling ۱- با خط بد نوشتن،

با شتاب نوشتن، ناخوانا نوشتن، خرچنگ قورباغه نوشتن

۲- خط خطی کردن، چیز نامفهوم نوشتن، شر و ور نوشتن

۳- خط ناخوانا، خط بد، خرچنگ قورباغه ۲- (اثر ادبی) بد،

پست، بندتنبانی، بی ارزش

• I can't read your scribble; write more clearly!

نمی‌توانم خط خرچنگ قورباغه‌ی تو را بخوانم، واضح‌تر بنویس!

scrib.ble (-lər) n.

۱- آدم بد خط، خرچنگ قورباغه نویس ۲- نویسنده‌ی بد

scribe (skrīb) n., vi., vt. **scribed,**

scrib'ing

۱- (پیش از اختراع چاپ)

کاتب ۲- نویسنده، مؤلف ۳- رونویس‌کننده‌ی تورات

۴- منشی، دبیر، خط نویس ۵- (قلم ویژه‌ی علامت‌گذاری

روی چوب یا سنگ یا آجر برای نشان دادن محلی که باید

بریده یا حک شود) خط‌گذار، قلم‌سوزنی (scriber هم

می‌گویند) ۶- (با این قلم) خط‌گذاری کردن، نشانه‌گذاری

کردن ۷- منشی‌گری کردن، کتابت کردن

۱- **scrim** (skrim) n.

پارچه‌ی نازک،

پارچه‌ی آستری ۲- (تئاتر) پرده‌ی فرانما (از پارچه‌ی نازک)

scrim.mage (skrim'ij) n., vi. **-maged,**

-mag.ing ۱- دست و پنجه نرم کردن، زد و خورد

۲- (فوتبال آمریکایی) تمرین کامل (که تیم حمله و تیم دفاع با

هم بازی می‌کنند)، یک بازی (از هنگام برداشتن توپ تا زمین

گذاشتن آن) ۳- ← line of scrimmage ۴- (راکبی)

← scrummage ۵- در تمرین فوتبال شرکت کردن

شرکت‌کننده در فوتبال آمریکایی

scrim'ager, n.

scrimp (skrimp) vt., vi., adj.

۱- مضایقه کردن، کم گذاشتن، فروگذار کردن، ناخن خشکی

کردن، خرجی کم دادن، خساست کردن ۲- صرفه‌جویی

کردن ۳- کم، ناچیز، مضایقه شده، کم گذاشتن

۴- ناچیز کردن، کم کردن

• to buy a car I had to scrimp and save

برای خریدن اتومبیل لازم بود که صرفه‌جویی کنم و پول پس انداز کنم

scrimp'er, n. آدم ناخن خشک یا صرفه‌جو

scrimp|y (skrim'pē) adj. **scrimp'|l.er,**

scrimp'|l.est

۱- صرفه‌جو، صرفه‌جویانه ۲- کم، ناکافی، مضایقه شده

scrimp'i.ly, adv. با صرفه‌جویی یا مضایقه

scrimp'i.ness, n. ناخن خشکی، صرفه‌جو بودن

* **scrlm.shaw** (skrim'shō') n., vt., vi.

۱- حکاکی روی استخوان (به ویژه استخوان نهنگ و غیره

که در مسافرت‌های طولانی ملوانان انجام می‌دادند)،

استخوان نگاره ۲- استخوان نگاری کردن

scrip¹ (skrip) n.

(قدیمی) کیف کوچک

scrip² (skrip) n. ۱- نوشته‌ی کوتاه (مثلاً فهرست

یا رسید)، یادداشت ۲- (به ویژه کاغذ) تکیه کوچک، برگه

۳- گواهی مالکیت، ورقه‌ی سهم (سهام) ۴- اسکناس موقت

۵- (امریکا - سابقاً) اسکناس کمتر از یک دلار

scrip.sit (skrip'sit)

(لاتین: او این را نوشت - پس از نام نویسنده‌ی نسخه‌ی

خطی می‌آید) به خط... نگارش...

۱- دستخط،

خط، نوع دستخط (handwriting هم می‌گویند) ۲- الفبا،

واتها (letters هم می‌گویند) ۳- نسخه‌ی خطی، دست‌نوشته،

دستتویس ۴- نمایشنامه (به ویژه رادیو و تلویزیون)،
فیلمنامه، سناریو ۵- فیلمنامه نوشتن، نمایشنامه نوشتن
● the president's speech had been scripted by his secretary
نطق رئیس‌جمهور توسط منشی او انشا شده بود

script 1- scriptural 2- scripture

مخفف: ۱- وابسته به انجیل ۲- انجیل، کتاب مقدس

scrip.to.ri|um (skrip tór'ē əm) n., pl.

-ri|a (-ə)

(به ویژه در دیر راهبان) اتاق کتابت، اتاق قرائت و نگارش

scrip.ture (skrip'chər) n.

۱- (در اصل) دستنوشته، رونویس ۲- (S بزرگ) بخشی از
انجیل، سوره‌ی انجیل، انجیل ۳- کتاب مقدس، کتاب آسمانی
۴- کتاب معتبر، کتاب قابل اعتماد ۵- انجیل عهد قدیم، کتب
مقدسه‌ی یهود

scrip'tural, adj. انجیلی، وابسته به کتاب مقدس

scrip.t.writ|er (skript'rit'ər) n.

۱- (تلویزیون و رادیو) نمایشنامه نویس ۲- فیلمنامه نویس
scriv.en|er (skriv'ən ər) n.
(قدیمی) ۱- دبیر، کاتب ۲- (محضر رسمی) قباله نویس،
منشی ۳- مصدق امضا

scro.bic|u.late (skrō bik'yə lit) adj.

(زیست شناسی) شیردار، ناصاف

* **scrod** (skräd) n.

بچه ماهی (به ویژه اگر تکه شده و آماده‌ی پختن باشد)

scrof|u.la (skräf'yə lə) n.

(پزشکی) خنازیر، سیل غدد لنفاوی

scrof|u.lous (-ləs) adj.

۱- (پزشکی) خنازیری، دچار خنازیر، دچار سل غدد لنفاوی
۲- (از نظر اخلاقی) فاسد، منحط

scrof'u.lously, adv. به‌طور خنازیری

scroll (skrōl) n., vi.

۱- طومار ۲- فهرست، فهرست
نام‌ها ۳- هر چیز طومار شکل
(مثلاً روی سنگ قبر یا سر
سوتون)، نقش طوماری



۳- (کامپیوتر) طومار نمایی، تئوریش، طوماری کردن،
نوردش کردن، اسکرول کردن، پیمایش کردن

scrolled, adj. طومار مانند، در طومار، طوماری

scroll saw

اره‌ی مثبت کاری، اره‌ی نواری

scroll.work (-wərk') n.

۱- تزئینات

دارای نقش طوماری ۲- ساخته شده با اره‌ی نواری

scrooch or **scrootch** (skrōch) vt., vi.

(عامیانه) قوز کردن، خود را جمع کردن، کژ کردن

Scrooge (skrōj) n.

۱- اسکرودج

(نام شخصیت خسیس داستان «سرود کریسمس» نوشته‌ی

چارلز دیکنز) ۲- آدم خسیس، نظرتنگ، کپیس

scro.tum (skrōt'əm) n., pl. -ta (-ə) or

-tums (کالبد شناسی) کیسه‌ی بیضه، خاک پوش

scro'tal, adj. وابسته به کیسه‌ی بیضه

scrouge (skrouj) vt. **scrouged**,

scroug'ing (محلی) چپاندن، چپیدن، از دحام کردن

scrounge (skrounj) vi., vt. **scrounged**,
scroung'ing

۱- جستجو کردن، دنبال (چیزی) گشتن، (با زحمت)
گردآوری کردن ۲- تکه کردن، (با تكدی) به دست آوردن
۳- (بدون اجازه) برداشتن، بلند کردن، کیش رفتن ۴- (عامیانه
-معمولاً با: around) دنبال خوراک گشتن، گاویدن

scroung'er, n.

آدم کلاش، تکه کن

scroung|y (-ē) adj. **scroung' |l.er**,

scroung' |l.est

(خودمانی) کثیف، شلخته، ژنده پوش

scroung'i.ness, n. شلختگی، ژنده پوشی، چار

۱- درخت کم رشد، چار

نیمه خشکیده، خار و خاشاک انبوه ۲- زمین پوشیده از خار
و خاشاک، خار دشت ۳- (جانور) کم رشد، پست نژاد، لاغر و
استخوانی ۴- (ورزش) بازیکنی که عضو رسمی تیم نیست،
(جمع) تیم متشکل از بازیکنان وازده، گروه دست دوم
۵- پست، بد تبار، بد، غیر اصیل ۶- ریغاسی، فسقلی

scrub² (skrüb) n., vi., vt. **scrubbed**,

scrub'bing

۱- (با برس مالیدن و ساییدن) شستن، آب ساب کردن
۲- (محکم) مالیدن، ساییدن ۳- گاز شویی کردن، گازپالایی
کردن ۴- (به ویژه موشک و ناو فضایی) لغو دستور پرواز
یا پرتاب، پرتاب (موشک) را لغو کردن ۵- از میان برداشتن،
صرفنظر کردن ۶- مالش، سایش ۷- شستشو (همراه با
سایش) ۸- (مستخدم) زمین شور، زمین ساب

● Marzieh scrubbed the floor of the bathroom

مریضه کف حمام را سابید و شست

● the picnic was scrubbed because of bad weather

بخاطر هوای بد از پیک نیک صرفنظر شد

scrub'ber, n.

شخص یا اسباب سابنده و شوینده

scrub|by (skrüb'ē) adj. **-bi|er**, **-bi.est**

۱- کم رشد، ریزه پیزه، پست ۲- (زمین) پُر خار و خاشاک
۳- بی ارزش ۴- مندرس، ژنده

scrub'bily, adv. به‌طور مندرس یا بی ارزش یا کم رشد

scrub'bi.ness, n. پُر خار و خاشاک بودن، کم رشدی

scrub typhus

(پزشکی) تیفوس دو رگه، تیفوس جوش زا (بیماری ناشی از
گزش حشره‌هایی به نام Trombicula amkamushi و

Rickettsia tsutsugamushi - شایع در خاور دور)

scrub.wom|an (-woom'ən) n., pl.

-wom'en charwoman ←

scruff (skruf) n.

پس کردن، کُرم

scruff|y (skruf'ē) adj. **scruff' |l.er**,

scruff' |l.est

۱- کثیف، درهم ریخته، نامرتب ۲- پاره‌پوره، ژنده، مندرس

scruff'i.ly, adv. به‌طور مندرس، شلخته

scruff'i.ness, n. ژنده بودن، کثیف یا نامرتب بودن

scrum.mage (skrum'ij) n., vi. -maged, -mag.ing

(بازی راگی) به خط در مقابل هم ایستادن و سپس به هم هجوم بردن (برای زدن توپ) (scrum هم می‌گویند)

scrump.tious (skrump'shəs) adj.

(عامیانه) لذیذ، گوارا، بسیار خوشمزه

scrump'tiously, adv.

بمطور گوارا یا مطبوع

scrump'tious.ness, n.

خوش طعمی، گوارایی

scrunch (skrunch) vt., vi., n.

۱- مچاله کردن، درهم کوفتن، درهم فشردن ۲- قوز کردن، کز کردن، خود را جمع کردن ۳- صدای مچاله کردن (مثلاً مچاله کردن روزنامه)، صدای درهم فشردن، خیش

scru.ple (skrū'pəl) n., vt., vi. -pled, -pling

۱- مقدار بسیار کم، اندک، قلیل، ناچیز، جزئی ۲- (روم باستان) واحد وزن برابر با یک بیست و چهارم اونس ۳- محذور اخلاقی، تردید (به ویژه درباره‌ی درستی عمل یا روش بخصوص)، ندای وجدان، دودلی، اندیشه، شک، ایا ۴- محذور اخلاقی داشتن، دودل بودن، اندیدن، شک داشتن، ایا داشتن

● he had no scruples about stealing money from the old widow

زدیدن پول از آن بیوه زن پیر وجدانش را ناراحت نمی‌کرد

scru.pu.lous (skrū'pyə ləs) adj.

۱- با وجدان، درستکار، (در مورد اخلاقی) دقیق، موشکاف، نان حلال خور، موشکافانه ۲- دودل، مردد، پُر شک و تردید ۳- دودلی، تردید ۲- درستکاری

scrū'pu.lously, adv. به دقت، با وجدان کامل
scrū'pu.lous.ness, n.

نان حلال خوری، وجدان مندی، دقت

scru.ta|ble (skrūt'ə bəl) adj.

قابل فهم، فهمیدنی، درک کردنی

scru.ti.nize (skrūt'n īz) vt. -nized, -niz'ing

(با دقت) نگرستن، واری کردن، پشت و روی چیزی را امتحان کردن، موشکافی کردن، (دقیقاً) معاینه کردن، خواندن، ژرف‌نگری کردن

● you must scrutinize a lease before signing it

شما باید قبل از امضاء کردن اجاره نامه آنرا دقیقاً مطالعه کنید

scrū'ti.niz'er, n.

آدم موشکاف، واری کننده

scru.ti|ny (skrūt'n ē) n., pl. -nies

۱- نگاه موشکافانه، ژرف‌نگری، نگاه عمیق ۲- (دقیق) دیده‌وری، بررسی، واری، موشکافی، مداقه ۳- مراقبت، دیده‌بانی، واپادی، پاییدن

● this problem requires more scrutiny

این مسئله مستلزم مذاقه‌ی بیشتر است

● under scrutiny, the document was found to be a forgery

scry (skrī) vi. **scried**, **scry'ing**

با نگاه به گوی بلورین فالگیری کردن

* **scu|ba** (skū'bə) n. s(elf-) c(ontained) u(nderwater) b(reathing) a(pparatus)

دستگاه دمنزی زیرآب (برای غواصان)، ماسک اکسیژن غواصی، اسکوبا

scuba diving

غواصی یا دستگاه دمنزی، آب وری یا اسکوبا

scuba diver

غواص (با دستگاه اسکوبا)

scud (skud) n., vi. **scud'ded**, **scud'ding**

۱- (به ویژه قایق یا ابر یا موشک - با سرعت زیاد) سُریدن، لغزیدن، پیمودن، لیزیدن ۲- عمل سُر خوردن یا لیز خوردن، پیمایش ۳- (برق یا باران یا قطرات آب دریا) بادآورد، بوران، باد و باران، باد و برف، رگبار ۴- وزش ناگهانی باد، تندباد، ناگه باد ۵- (هواشناسی - پاره ابرهای کم ارتفاع و تیره و تُندرو که نشان انقلاب هوا هستند) زیان ابر

scu|do (skū'dō) n., pl. -|di (-dē)

(سابقاً - سکه‌ی طلا یا نقره رایج در ایتالیا) اسکودو

scuff (skuf) vt., vi., n.

۱- (با کفش یا پا به کف اتاق یا زمین) مالیدن، خراشاندن، پامال کردن، کثیف کردن ۲- (کفش) ساییدگی پیدا کردن، ساییدن ۳- (کفش یا پا را) روی زمین کشیدن ۴- صدای مالیدن کفش (بر زمین) ۵- محل ساییدگی (در کفش یا کف اتاق و غیره) ۶- دمپایی، کفش راحتی

scuf.file (skuf'əl) n., vi. -fled, -filing

۱- دست به یقه شدن (با کسی)، گلاویز شدن ۲- صدای پا (یا کفش) ۳- گلاویزی، نزاع، زدوخورده، دست به گریبانی

● after the game, two spectators scuffled

پس از مسابقه دو نفر از تماشاچیان کتک کاری کردند

scuffle hoe

بیلچه، کج بیل، زمین خراش، علف کن، علف تراش



scull (skul) n., vt., vi.

SCUFFLE HOES

۱- هر یک از دو پاروی سبک و لولا شده به قایق یکنفره ۲- پاروی عقب قایق یا کرجی ۳- قایق تندرو (ویژه‌ی مسابقه - یکنفره تا چهارنفره) ۴- (با پاروی سبک) پیش راندن

scull'er, n.

قایقران، راننده‌ی اسکال

scul.ter|y (skul'ər ē) n., pl. -ler.ies

(در خانه‌های بزرگ) اتاق کنار آشپزخانه (ویژه‌ی شستن و نگهداری دیگ و ظرف و تهیه‌ی مقدمات آشپزی)

scul.lion (skul'yən) n.

(قدیمی) مستخدم آشپزخانه، مستخدم دونپایه

sculp

۱- مجسمه توسط... (sculps هم می‌گویند) ۲- تندیسگر، پیکر ساز، مجسمه ساز ۳- تندیسگری، پیکر سازی

scul.pin (skul'pin) n., pl. -pin or -pins

۱- (جانور) ۱- لِسْکالِپین (ماهیان کوچک و استخوانی و معمولاً بی فلس تیره‌ی (cottidae) ۲- ← scorpion fish

sculp.sit (skulp'sit)

(لاتین - پس از

نام تندیسگر می‌آید)... تندیسگر، ... مجسمه ساز، عمل...

sculpt (skulpt) vt., vi.

۱- تندیس ساختن،

مجسمه ساختن، پیکر تراشی کردن، تندیسگری کردن،
منقور کردن ۲- مُدل مجسمه ساز شدن ۲- (کیسو یا پارچه
و غیره) حالت تندیس دادن به، سبقت و شکل دار کردن
sculp.tor (skulp'tər) n.

۱- پیکر تراش، تندیسگر، مجسمه ساز ۲- (نجوم) اِستارگان
(مجمع الکواکب) تندیسگر

sculp.tress (skulp'tris) n.

(زن) تندیسگر، مجسمه ساز، پیکر تراش
sculp.ture (skulp'chər) n., vi., vt. -tured,
-tur.ing
۱- پیکر تراشی،
تندیسگری، مجسمه سازی ۲- پیکره، تندیس، مجسمه

۲- پیکر تراشی کردن، مجسمه ساختن، تندیس ساختن،
تندیسگری کردن ۳- با تندیس نشان دادن یا مزین کردن،
تندیس وار کردن، تندیسگری کردن ۵- (زمین شناسی - از راه
فرسایش و غیره) شکل دار کردن، دیسدار کردن

sculp'tural, adj. وابسته به مجسمه، تندیس

sculp'tur.ally, adv. مجسمه وار، از نظر مجسمه سازی

sculp.tur.esque (skulp'tchəresk') adj.

۱- تندیس وار، مجسمه مانند ۲- خوش هیكل

scum (skum) n., vt., vi. **scummed**,
scum'ming

۱- (لایه‌ی روی آبکونه‌ها در
اثر تخمیر یا جوشاندن و غیره) سرجوش، کف، گُنگ، رویه،
گُقاب ۲- (تصفیه‌ی شکر) تَفاله، مواد زائد ۳- (فلز مذاب)
سرباره، ریم آهن (scoria و dross هم می‌گویند)
۴- (مجازی) زاید، بدرنخور، (جمع) فضولات، آخال، کنجال
۵- (مجازی) پست، فرومایه ۶- سرباره یا کُقاب (و غیره را)
گرفتن، کف گیری کردن، پالودن ۷- سرباره پیدا کردن،
ریمه دار شدن، کف گرفتن، رویه بستن

● our poll in Kashaan was covered by a layer of
green scum از کُقاب سبز روی حوض ما در کاشان را پوشانده بود

scum.ble (skum'bəl) n., vt. -bled,
-bling

۱- (با افزودن یک لایه
رنگ سفید کم رنگ) مات کردن، (به ویژه نقاشی را) نیمه
پوشیده کردن ۲- (با مالیدن رنگ خطوط نقاشی را) مبهم
کردن، نیمه آشکار کردن ۳- مات سازی

scum|my (skum'ē) adj. -mi|er, -mi.est

۱- کُقاب مانند، سرباره مانند، آخال، گُفکی ۲- (عامیانه)
پست، رذل

۱- (اسکاتلند و
شمال انگلیس) منزجر شدن ۲- (انگلیس) انزجار، تنفر

* **scup** (skup) n., pl. **scup** or **scups**

(جانور) اسکوپ (ماهی خوراکی بومی کرانه‌های خاوری
امریکای شمالی: Stenotomus chrysops)

scup.per (skup'ər) n., vt.

۱- ناودان کشتی، سوراخ زهکنشی عرشه ۲- (در کف
آشپزخانه یا بام و غیره) راه آب، سوراخ فاضلاب، زیرآب
۳- (انگلیس) (کشتی خود را) عمدأ غرق کردن ۴- (عامیانه)
تباه کردن یا شدن، مختل کردن، به هم زدن

* **scup.per.nong** (skup'ər nŋ) n.

۱- انگور اسکا پرنانگ (انگور طلایی - بومی جنوب شرقی

ایالات متحده) ۲- شراب اسکا پرنانگ

scurf (skurf) n.

۱- (پوست سر و غیره) شوره (بیشتر می‌گویند: dandruff)

۲- (در اثر بیماری - پوست گیاه) پوسته، پوسته شدگی

شوره زده **scur'f'y**, **scur'f'i.er**, **scur'f'i.est**, adj.

scur.rile or **scur.ril** (skur'al) adj.

← scurrilous (قدیمی)

scur.ril|ty (skə ril'ə tē) n., pl. -ties

۱- بددهانی، ناسازگویی، فحاشی، دشنام گویی ۲- عمل یا
گفته‌ی مستهجن، ناساز، بی شرمی، هرزه درایی

scur.ril.ous (skur'al ə ləs) adj.

۱- بددهان، فحاش، دهان دریده، دشنام گو ۲- (نوشته یا
سخن) دشنام آمیز، هرزه درایانه

scur'ri.lously, adv. به‌طور دشنام آمیز

scur'ri.lous.ness, n. دشنام آمیزی، بهان دریدگی

scur|ry (skur'ē) n., vt., vi. -ried, -ry.ing

۱- (با کام‌های کوتاه و تند) دویدن، دو زدن ۲- دو زنی،
دویدن تند ۳- موجب دویدن شدن، به دویدن انداختن،
پراکندن ۴- دو کوتاه، (در فاصله‌ی کم) مسابقه‌ی دو

● a late-arriving student was scurrying along the
school's long corridor

آمد بود در امتداد راهرو طولانی مدرسه به سرعت گام برمی داشت

scur|vy (skur'vē) n., adj. -vi|er, -vi.est

(پزشکی) اسکرو بوت، بیماری ناشی از کمبود ویتامین ث

scur'vily, adv. به‌طور اسکرو بوتی

scur'vi.ness, n. اسکرو بوتی بودن

scurvy grass

(گیاه) علف اسکرو بوت

(scumy weed - Cochlearia officinalis)

۱- (به ویژه خرگوش و آهو)

scut (skut) n.

مُ کُ کوتاه، کُل مُ، مُچه ۲- آدم پست، سفله، بدسگال

scu|ta (skyoot'ə) n. جمع واژه‌ی: scutum

(قرون وسطی)

scu.tage (skyoot'ij) n.

مالیاتی که به جای خدمت سربازی پرداخت می‌شد

scu.tate (skyoot'tāt') adj.

(گیاه - جانور) سپری، سپریوش (peltate هم می‌گویند)

scutch (skuch) vt., n.

۱- (پنبه و الیاف شاهانه و کتان) حلاجی کردن، زدن،
پنبه زنی کردن ۲- کمان حلاجی، کمان پنبه زنی ۳- تیشه‌ی
آجرشکنی، آجرشکن (scutcher هم می‌گویند)

scutch.eon (skuch'an) n.

← escutcheon

scute (skyoot) n.

(جانور - به ویژه برخی ماهیان و حشرات) سپرچه، لکچه،

سازواره‌ی فلس مانند و استخوانی

scu.tel.late¹ (skyoot'1 āt') adj.

(جانور)

پوشیده از فلس‌های سپر مانند، سپرچه پوش، لکچه پوش

scu.tel.late² (skyoot'1 āt') adj.

(زیست شناسی) سپرسان، بشقابی، سپردیس

scu.tel.la.tion (skyoot'1 ā'shən) n.

(جانور - پای پرندگان و برخی ماهیان) سپرچه پوشی،

سپرچه پوشیدگی

scu.tel.lum (skyʊt tel 'əm) n., pl. -tel' | la

۱- (جانور) فلس سخت و استخوانی، سپرچه، (-ə)

لاکچه ۲- (گیاه) سپرسانی، سپردیس، بخش سپری

scu.tl.form (skyʊt 'ə fɔrm) adj.

۱- سپردیس، سپرسان ۲- سپری (scutate هم می‌گویند)

scut.ter (skut 'ər) vi., n.

(انگلیس) ۱- دوزدن، ۲- (با شتاب) بیا و برو کردن ۲- بیا و برو، شلوغی

scut.tle¹ (skut 'l) n.

۱- (برای حمل میوه و سبزی و غله) سبد تشتی، سبد ته پهن (معمولاً بی دیواره)

۲- سطل زغال سنگ (coal scuttle) هم می‌گویند

scut.tle² (skut 'l) n., vi. -tled, -tling

scurry ←

scut.tle³ (skut 'l) n., vt. -tled, -tling

۱- (دیوار یا بام خانه - عرشه یا دیواره‌ی کشتی) سوراخ

دردار، دهانچه، روزن ۲- درچه، روزن پوش ۲- (برای غرق عمدی کشتی) بدنه را سوراخ کردن، دیواره‌ی کشتی را

دریدن ۳- (طرح یا عمل و غیره) به هم زدن، از میان بردن، متوقف کردن

● they preferred to scuttle the ship rather than

surrender it to the enemy

آنها ترجیح می‌دادند که به جای تسلیم کشتی به دشمن آنرا (عمداً) غرق کنند

scut.tle.butt (skut 'l but 't) n.

۱- (کشتی) فواره‌ی آب‌خوری ۲- (عامیانه) شایعه، حرف مفت

scu.tum (skyʊt 'əm) n., pl. scu' | ta (-ə)

۱- (ارتش روم باستان) سپر بلند چوبی (ویژه‌ی پیاده نظام)

۲- (حشرات و خزندگان) فلس سخت، سپرچه ۳- (نجوم) ایستارگان (مجمع‌الکواکب) سپر (در نیمکره‌ی جنوبی)

* scut work

(عامیانه) خر کاری، خر حملی، کار خسته کننده، جان کنی

scuz|zy (skuz 'ē) adj. -zi|er, -zi.est

(خودمانی) کثیف، بدلیاس، بدنام

Scyl|la (sil 'ə)

(اسطوره‌ی یونان و روم) سیلا

(صخره‌ی خطرناکی که در طرف ایتالیایی تنگه‌ی مسینا و مقابل گرداب کاریدیس در ساحل سیسیل قرار داشت)

scy.phis.to|ma (sī fis 'tə mə) n., pl.

-mae' (-mē) or -mas

(در مراحل رشد جنین scyphozoan) فنجان دهان، سیفیستوما

scy.pho.zo|an (sī fə zō 'ən) n.

(جانور) فنجان زیوی، سیفوزوا (رده‌ی Scyphozoa)

scy.phus (sī 'fəs) n., pl. scy' | phi (-fī')

۱- (یونان باستان) فنجان دودسته (و ته صاف) ۲- (گیاه) اندام فنجان مانند، فنجانی، کواک، پنگانی

scythe (sīth) n., vt.

scythed, scyth'ing

(کشاورزی) ۱- داس دسته بلند، ۲- نهره با داس بریدن

Scyth|l|a (sīth 'ē ə)

(عهد باستان - نام بخشی از



SCYTHE

سرزمین‌های شمال دریای سیاه) سکا

Scyth.l|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به سکاها و زبان و فرهنگ آنان، سکایی ۲- زبان سکایی (از زبان‌های ایرانی - امروزه رایج نیست)

۳- جنگاور سکایی

s.d. sine die

(لاتین) بی تاریخ، تاریخ گذاری نشده، تاریخ آن معلوم نیست

'sdeath (zdeth) interj.

(مهور) به خدا (قسم)

SDRs or SDR's (es 'dē 'ärz 't) S(pcial)

مخفف: D(rawing) R(ights)

نام برگه‌های پول مانند‌ی که برای تسهیل داد و ستدهای بین‌المللی از سوی صندوق بین‌المللی پول صادر می‌شود

SDS Students for a Democratic Society

مخفف: (امریکا) دانشجویان خواهان جامعه‌ی دموکراتیک

Se selenium

مخفف: (شیمی) سلیسیم

SE 1- southeast 2- southeastern

مخفف: ۱- جنوب شرق ۲- جنوب شرقی

sea (sē) n., adj.

۱- دریا، بحر، زو

۲- دریاچه‌ی بزرگ ۳- موج بزرگ، آبکوه ۴- (مجازی) مقدار بسیار زیاد ۵- (نجوم) ← mare ۶- دریایی، بحری، وابسته به دریا، آبی ۷- وابسته به دریانوردی ۸- دریارو، مناسب دریانوردی ۹- وابسته به نیروی دریایی

● at sea

● the Caspian Sea

● to be at sea about something

۱- در دریای آزاد ۲- گنج، سرگردم

دریای خزر

درباره‌ی چیزی نامصمم یا پریشان بودند

کشتیرانی) لنگر چتری

sea anchor

sea anemone

(جانور) شقایق دریایی (راسته‌ی Actiniaria)

sea bag

کیسه‌ی ملوانان، انبان ملوان، جامه‌دان

* sea bass

(جانور) ماهی بس (تیره‌ی Serranidae)

از ماهیان استخوانی کرانه‌های شرقی

امریکای شمالی به ویژه ماهی خوراکی به نام Centropomus striata

sea.bed (sē 'bed) n.

ته دریا، دریا بستر، کف دریا

* Sea.bee (sē 'bē) n.

(نیروی دریایی آمریکا) گردان ساختمان

sea.bird (-bɜrd) n.

پرنده‌ی دریایی، مرغ دریا

sea biscuit

← sea bread) hardtack (هم می‌گویند)

۱- کرانه‌ی دریا، ۲- کرانه‌ای، ساحلی، دریا کناری

۱- دریابرد

(در برابر: هواپرد (airborne) ۲- (کشتی) شناور، برآب

sea bream

(جانور) ماهی پورکی Archosargus rhomboidalis

- بومی کرانه‌های شرقی آمریکای شمالی)



SEA BAG

sea breeze

نسیم دریایی (که از دریا به خشکی می‌وزد)

sea captain ناخدا (کشتی تجاری)

sea change دگرگونی بنیادی

sea.coast (-kōst) n. دریا کنار، کرانه، ساحل

sea.cock (-kāk) n. (کشتی) شیر بنه

(که جریان آب دریا به داخل کشتی را تنظیم می‌کند)

sea cow (جانور) گاو دریایی، دریا گاو

(انواع پستانداران دریایی گیاهخوار راسته‌ی Sirenia)

sea crawfish spiny lobster ←

sea cucumber holothurian ←

sea devil devilfish ←

sea dog seal ←

sea duck مرغابی دریایی

sea eagle (جانور) عقاب ماهیخوار، عقاب گر (جنس Haliaeetus)

sea elephant (جانور) دریاپیل (نوعی سیل درشت اندام جنس Mirounga)

sea fan (جانور) بادزن دریا (انواع)

(Gorgonia flabellum مرجان‌های دریای کارائیب به نام:)

sea.far|er (-fer'ər) n. دریانورد، ناوی، ملوان

sea.far.lng (-fer'in) adj., n.

۱- دریانورد، ملوان، دریانورد، دریانوردی، شغل ملوانی

۲- مسافرت از راه دریا

sea feather (جانور) پرّ آبی (انواع anthozoans)

* sea.food (-fōd) n.

خوراک دریایی (ماهی و میگو و صدف و غیره)

sea.fowl (-foul) n. پرندۀ دریایی، مرغ دریایی

sea.front (-frunt) n.

(شهر یا ساختمان) رو به دریا، عمارت جلوی دریا

sea.girt (-gurt) adj.

احاطه شده توسط دریا، دریابند

sea.go|ing (-gō'in) adj.

۱- دریا پیما، دریارو ۲- ← seafaring

sea.green رنگ سبز مایل به آبی، سبز دریا فام

sea'-green', adj. سبز مایل به آبی

sea.gull ← gull

sea.hare (جانور) خرگوش دریا

(انواع نرم‌تنان شکم‌پا از تیره‌ی Aplysidae)

sea.holly (گیاه، بوقتاق، زول، ریش بز (Eryngium maritimum))

sea.horse ۱- (جانور) اسب

Syngnathidae دریایی (ماهی تیره‌ی)

Gasterosteiformes راسته‌ی

walrus ۲- (Hippocampus) جنس

۳- (افسانه) جانور نیمه اسب و نیمه ماهی، اسب‌ماهی

* sea.is|land cotton

(sc'ī'lənd) پنبه‌ی

آمریکایی (که در اصل محصول جزایر Sea Island در



SEA HORSE

جنوب شرقی ایالات متحده بود: Gossypium barbadense)

Sea Islands آبخست گروه

(مجمع الجزایر) سی آیلندز (در جنوب شرقی ایالات متحده)

sea.kale (گیاه) کرنب دریایی

(Crambe maritima - بومی کرانه‌های اروپا)

sea.king (قرون وسطی) دزد دریایی اسکندینیایی

seal' (sēl) n., vt.

۱- مهر ۲- انگشتر مُهردار، خاتم ۳- لاک و مهر، مهر و موم

۴- سیم و مهر سربی، پلمب، پلمب کردن ۵- جلوگیر، بند،

شیر (آب یا هوا یا گاز)، رخنه‌بند، رخنه‌گیر، درزگیر،

زاماسکه، آب‌بند ۶- نشان، علامت، تأیید، تضمین (اصالت یا

خوبی هر چیز)، تعهد، پیمان، صحه، تصدیق، راستیافت

۷- تمبر زینتی (که هنگام کریسمس و غیره روی پاکت یا

بسته می‌چسبانند) ۸- مهر کردن ۹- (با مهر و موم کردن یا

با نوار چسب و غیره) بستن، محکم کردن، (سر پاکت و غیره

را) چسبانیدن ۱۰- تصدیق کردن، (درستی یا اصالت و

غیره‌ی چیزی را) تأیید کردن، تضمین کردن، راستیافت

کردن، صحه گذاردن، معتبر کردن ۱۱- (به طور قاطع) تعیین

کردن، معین کردن، شناختن، قطعی کردن ۱۲- کاملاً مسدود

کردن، غیر قابل نفوذ کردن، بی‌رخنه کردن، کبپ کردن،

رخنه‌گیری کردن، آب‌بندی کردن ۱۳- (برای غیر قابل نفوذ

کردن هر چیز مثلاً چوب) بتانه کردن، آسترمالی کردن،

زاماسکه مالیدن ۱۴- (برق) دو شاخه را در پریز قرار دادن

● drug products must bear the government's seal

محصولات دارویی باید دارای مهر تأییدی دولت باشند

● Farhad sealed the cracks between the tiles with

grout فرهاد شکاف بین کاشی‌ها را با دوغاب گرفت

● please sign and seal this deed

لطفاً این قبالة را مهر و امضاء کنید

● she poured the jam in a jar and sealed the lid

او مربا را در بطری ریخت و در آن را محکم بست

tightly

seal² (sēl) n., pl. seals or seal vi.

۱- (جانور) سیل (تیره‌های Otariidae و Phocidae -

بومی دریاهای سردسیر یا معتدل)، خوک آبی، فک ۲- خز

سیل ۳- چرم سیل ۴- سیل شکار کردن

* Sea.lab (sē'lab) n. (نیروی دریایی امریکا)

آزمایشگاه زیردریایی (برای پژوهش‌های دریایی)

sea.lamprey (جانور) لمپری (انگل ماهی به نام Petromyzon marinus)

که در دریاهای پنج‌گانه‌ی امریکا وجود دارد)

sea.lane راه دریایی، دریاراه

seal.ant (sēl'ənt) n. (هر چیزی که برای درزگیری

و نفوذ ناپذیر سازی به کار رود) زاموسکه، آب‌بند، درزگیر،

رخنه‌گیر، بتانه، آستر، روزنه‌بند، روزنه‌گیر

(گیاه) بهمنی آبی،

کسل شصت عروس‌سان (جنس Limonium تیره‌ی

Plumbaginaceae - راسته‌ی Plumbaginales دولپه‌ای)

sea.lawyer (عایمانه) ملوان ستیزگر، ملاح جنجال دوست

seal.brown (رنگ) قهوه‌ای سیر

sealed orders

دستور مهر و موم شده، فرمان مهر و موم شده (به ویژه آنکه به ناخدا یا فرمانده می‌دهند تا در هنگام بخصوص باز کند و پیروی نماید)

sea legs (به ویژه در هوای توفانی) تلو تلو

نخوردن در عرشه‌ی کشتی، قادر به راه رفتن بر عرشه

seal¹ (sēl'ər) n. ۱- (شخص یا چیز) درزگیر،

رخنه‌گیر، آب‌بند، ژاموسکه، بتانه، آستر، روزن‌گیر

۲- بازرس (متصدی بررسی و تصدیق وزن یا اندازه)

seal² (sēl'ər) n. ۱- شکارچی سیل،

صیاد سیل ۲- کشتی ویژه‌ی صید سیل، سیل‌گیر

۱- شکارگاه **seal.er|y** (-ē) n., pl. -er.ies

سیل، محل صید سیل ۲- شکار سیل، صید سیل

sea lettuce (گیاه) کاهوی دریایی

(جنس Ulva که نوعی جلبک دریایی و خوراکی است)

sea level

ارتفاع سطح دریا (به ویژه هنگام بریکشند و فروکشند)

sea lily (گیاه) لاله‌وش (انواع گیاهان crinoid)

sealing wax

(برای مهر زدن) لاک، موم (برای مهر و موم کردن)

sea lion

انواع سیل‌های کرانه‌ی غربی کانادا و ایالات متحده (← seal)

seal ring

signet ring ←

seal.skin (sēl'skin') n., adj.

۱- پوست سیل، خز سیل ۲- جامه از خز یا پوست سیل

۳- ساخته شده از پوست سیل

Sea|ly.ham terrier (sē'lē ham') n.

سگ سیلی (نم کوتاه و شق و پاهای کوتاه دارد)

seam (sēm) n., vt., vi. ۱- (خیاطی) درز،

خط (حاصل به هم دوختن دو پارچه)، فمدوز ۲- بخیه

۳- سجاف، باریکه، حاشیه، کناره ۴- خط اتصال دو چیز

(چوبی یا فلزی و غیره) ۵- هر چیز درز مانند: چین، چروک،

شیار، آرنج ۶- (کان - به ویژه زغالسنگ) رگه، لایه

۷- (دستبافی) ← purl ۸- (نادر) درز پیدا کردن، ترک

خوردن ۹- درز دوزی کردن، (درز) دوختن، کوک زدن، هم

دوزی کردن ۱۰- درزدار کردن، خط دار کردن

۱- پرچین و چروک ۲- خط دار، درزدار

• seamed, adj.

• to come apart at the seams

ناگهان کنترل اعصاب خود را از دست دادن

sea-maid (sē'mād') n.

۱- ← mermaid ۲- الهه‌ی دریایی، پری دریایی

(sea-maiden هم می‌گویند)

sea.man (sē'mən) n., pl. -men (-mən)

۱- ناوی، ملوان، ملاح، دریانورد، کشتیبان، جاشو

۲- (نیروی دریایی) ملوان وظیفه، ملوان ساده

sea.man.like (-līk') adj.

وابسته به دریانوردان کاریده، دارای مهارت در ملوانی

sea.man.ship (-ship') n.

دریادانی، تبحر در دریانوردی

sea.mark (sē'märk') n.

۱- خط آب (که حد بالاترین سطح آب را نشان می‌دهد)، خط برکشند،

خط مد ۲- (هر چیز مشخص در ساحل مثلاً برج یا کوه که

جهت‌یابی و کشتیرانی را تسهیل کند) نشانه‌ی ساحلی

sea mew (انگلیسی) ← sea gull

seam.less (sēm'lis) adj. بی‌درز، بی‌خط

sea.mount (sē'mount') n.

کوه زیر دریا، زیر آبکوه

seamouse (جانور) دریا موش

(جنس Aphrodite که از polychaete های دریایی است)

seam.ster (sēm'stər) n.

دوزنده، خیاط، پاره‌دوز

seam.stress (sēm'stris, sem'-) n.

(زن) دوزنده، خیاط، پاره‌دوز

seam|y (sēm'ē) adj. **seam'|l.er,**

seam'|l.est

۱- پُر درز (به ویژه پشت جامه) ۲- ناخوشایند، هرزه

• that movie reveals the seamy side of the oil

آن فیلم جنبه‌های ناخوشایند شرکت‌های نفتی را آشکار می‌کند

seam'i.ness, n. هرزگی، زندقی

Sean (shān) اسم خاص مذکر

sé.ance (sā'āns) n. (فرانسه: جلسه، سیئانس)

جلسه‌ی احضار ارواح، جلسه‌ی ارتباط با مردگان

sea nettle

انواع چترهای دریایی درشت اندام (← jellyfish)

sea onion ۱- (گیاه)

غنسل، پیاز دریایی (lily of the sea Urginea maritima)

۲- پیاز خشک کرده‌ی این گیاه که کاربرد دارویی داشت

sea otter (جانور) سمور دریایی

(Enhydra lutris - بومی کرانه‌های غربی امریکای شمالی)

sea pen

(جانور) قلم دریا (جانوران گل‌زی راسته‌ی Pennatulacea)

sea.plane (sē'plān') n.

هواپیمای دریانشین، هواپیمای دریایی

sea.port (-pōrt') n.

۱- بندر ۲- بندرگاه کشتی‌های اقیانوس پیما

sea power ۱- نیروی دریایی،

قدرت دریایی ۲- کشور دارای نیروی دریایی قوی

sea purse (برخی)

کوسه ماهی‌ها و ستاره ماهی‌ها) تخمدان، کیسه‌ی تخم

sea.quake (-kwāk') n.

زلزله‌ی دریایی، دریا لرزه، زمین لرزه در ته دریا

۱- (برک و غیره)

sear¹ (sir) adj., n., vi.

خشک شدن، پلاسیدن، پژمردن، پژمرده کردن، خشکاندن

۲- (سطح چیزی را با حرارت زیاد) سوزاندن، رو سوز

کردن ۳- (با آهن داغ) داغ زدن (to brand هم می‌گویند)، داغ

کردن ۴- سخت کردن، بی احساس کردن، کبرخ کردن

۵- ← sere ۶- جای سوختگی ۷- (گوشت را با حرارت

زیاد و تند) به طور سطحی سرخ کردن

sear² (sir) n.

(تفنگ و غیره) چخماق، پاییه‌ی آتش، (در تیربار) چکاننده،

چخماق نگهدار

sea raven

(جانور) قره‌غاز (Hemitripterus americanus) - بومی
شمال اقیانوس اطلس)

search (sərch) vt., vi., n.

۱- (دنبال کسی یا چیزی) گشتن، تجسس کردن، جستجو کردن، جوییدن، جویا شدن، جستن، پی (چیزی) گشتن، توختن، توزیدن ۲- بازرسی بدنی کردن، جیب‌ها را گشتن ۳- (دقیقاً) بررسی کردن، آزمودن، موشکافی کردن، مراجعه کردن، (برای اثبات چیزی) پژوهیدن، کند و کاو کردن ۴- (با: out - در اثر پژوهش) یافتن، پی بردن ۵- (کامپیوتر) جستجو، جستجو کردن ۶- دنبال‌کردن، تجسس، جستجو، جویش، کندو کاو، پژوهش، یوز، بازرسی، بررسی، جستار ۷- حق‌کشور درگیر در جنگ نسبت به جستجوی کشتی‌های بی‌طرف (right of search) ←

● I searched all over the house for my key

برای یافتن کلید همی خانه را گشتم

● in search of

در جستجوی، به دنبال

search.ing (-ɪŋ) adj.

۱- نافذ، فرورو، رخنه‌یاب، (باد) سوزدار ۲- دقیق، کامل، موشکافانه ۳- جستارگر، کنجکاو

search'ingly, adv.

۱- با کنجکاو ۲- به‌طور نافذ

search.light (-līt) n.

۱- نورافکن ۲- نور شدید (از نورافکن)

search party

گروه پیگرد، گروه جستجو

search warrant

(حقوق) حکم تفتیش‌خانه، اجازه‌ی بازرسی

* sea robin Triglidae (تیره‌ی) (جانور) بال‌ماهی
جنس Prionotus از ماهیان استخوانی با باله‌های بال (مانند)

sea room

جای کافی برای حرکت یا عقب و جلو کردن کشتی

sea rover

۱- کشتی دزدان دریایی ۲- دزد دریایی، دریا گرد

sea.scape (sē'skăp) n.

۱- منظره‌ی دریا، دورنمای دریا ۲- نقاشی دریا نما

sea scorpion

(دیرین‌شناسی) کژدم دریا (بندپای منقرض شده راسه‌ی Eurypterida رده‌ی Merostomata)

sea serpent ۱- (ناشناخته یا تخیلی) حیوان

اژدها مانند دریایی ۲- ← oarfish ۳- ← sea snake

sea.shell (-shel) n.

صدف دریا،

صدف انواع نرم‌تنان دریایی، گوش‌ماهی، صدف

sea.shore (-shôr) n.

۱- کرانه، دریا کنار، ساحل ۲- (حقوق) بخشی از کرانه که میان حد جزر و مد قرار دارد

sea.slick (-sik) adj.

کسی که در کشتی حالش به هم می‌خورد، دریا زده

sea.sick.ness (-sik'nis) n.

حالت استفراغ (در اثر حرکت کشتی)، دریازدگی

sea.slide (sē'slīd) n., adj.

۱- دریا کنار، کرانه، ساحل، زمین ساحلی ۲- ساحلی، کرانی، کرانه‌ای

● a seaside cottage

یک کلیه در کنار دریا

sea slug

nudibranch ←

sea snake

(جانور) دریا مار (انواع مارهای سمی دریا‌های استوایی - زیر تیره‌ی Hydrophiinae که دم پهن و پارو مانند دارند)

sea.son (sē'zən) n., vt., vi.

۱- (سال) فصل، ورشیم ۲- هنگام ویژه (برای کار بخصوصی)، ایام، دوران، موسم ۳- (خوراک) چاشنی زدن، سس زدن، آچاردن، ادویه زدن ۴- جالب‌تر کردن، گیراتر کردن ۵- (گوشه و غیره) خواباندن، (چوب و غیره) به عمل آوردن، آماده‌ی بهره‌برداری کردن یا شدن، رسیده کردن یا شدن ۶- معتدل کردن ۷- مجرب کردن، تجربه آموختن، تکمیل کردن، ورزیدن ۸- (مهیجور) ← seasoning ۹- خو دادن، عادت دادن

● a seasoned teacher

یک معلم پرباشقه

● my favorite season is summer

تابستان فصل محبوب من است

● Sherry seasoned the soup with lime and spices

شری به آبگوشت چاشنی آب لیمو و ادویه زد

sea'soner, n.

چاشنی زننده، بعمل آورنده‌ی چرم

sea.son.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- (به ویژه از نظر آب و هوا و فصل سال) مناسب، درخور، جور، عادی، موسمی ۲- بموقع، بهنگام، بجا

sea'son.able.ness, n.

بموقع بودن، مناسبت

sea'son.ably, adv.

به‌طور مناسب یا بموقع

sea.son|al (sē'zən əl) adj.

موسمی، فصلی، وابسته به فصل‌های سال، ورشیمی

sea'son.ally, adv.

به‌طور موسمی، فصلی

sea.son.ing (sē'zən ɪŋ) n.

ادویه، چاشنی، سس، آچار، فلفل زردچوبه، دیگ افزار، توابل، بوی افزارها، قاتق

● what kind of seasoning would you like with your salad?
چه نوع سس را با سالاد خودتان ترجیح می‌دهید؟

season ticket

(کنسرت‌ها یا مسابقات و غیره) بلیط تمام فصل

sea spider

pycnogonid ←

sea squirt

ascidian ←

sea swallow

tern ←

seat (sēt) n., vt.

۱- طرز نشستن (مثلاً بر اسب)، قرارگیری ۲- جا (برای نشستن) ۳- نشیمنگاه، صندلی، نیمکت، تخت، تختگاه، پتواز، نشیمنه ۴- (شلوار) خشتک ۵- کفل، شیرین ۶- بخشی از صندلی و غیره که کفل بر آن قرار می‌گیرد، سرینگاه، ته ۷- حق نشستن در محلی ویژه، جایگاه، عضویت، مسند، کرسی ۸- پایتخت، مقر، مرکز (در بدن) محل، اندام ۱۰- (به ویژه ماشین آلات) محل استقرار، پایه، زیرسازی، نشستگاه، زیرسازی کردن ۱۱- خانه، اقامت‌گاه، منزلگاه، کاخ ۱۲- نشانیدن، (در صندلی) مستقر کردن ۱۳- جا (برای نشانیدن) داشتن، گنجایش داشتن ۱۴- صندلی دار کردن ۱۵- (با: self-) نشستن ۱۶- بر مسند (قدرت و غیره) نشانیدن، بر تخت

(سلطنت) نشانیدن

- Geno and I were seated together

جینو و من پهلوی هم نشسته بودیم

- I helped the old lady to her seat

به پیرزن در یافتن و نشستن روی صندلی خودش کمک کردم

- there was a hole in the seat of his pants

خشتک شلوارش سوراخ داشت

- this restaurant seats sixty

این رستوران برای شصت نفر جا دارد

sea tangle**seat belt**

(اتومبیل و هواپیما و غیره) کمربند ایمنی

-seat|er (sēt'ər) پسوند: دارای تعداد معینی صندلی

seat.ing (sēt'ing) n.

۱- ترتیب صندلی‌ها (در سالن و غیره)، ترتیب نشستن،

نشینه بندی ۲- پارچه‌ی صندلی، پارچه‌ی رو صندلی

۳- (مکانیک - معماری) پایه، زیر سازی، محل استقرار،

نشستگاه ۴- نشانیدن، جایگزین سازی

- * **seat.mate** (sēt'māt') n.

(به ویژه)

در هواپیما و اتوبوس) مسافر صندلی مجاور، همسفر

SEAT|O (sēt'ō') Southeast Asia Treaty

Organization

مخفف:

سازمان همکاری‌های آسیای جنوب شرقی (۱۹۵۵-۷۶)

seat-of-the-pants (sēt'əv ðə pants')

adj.

(خودمانی) متکی به ابتکار و مهارت فردی

(نه نقشه‌ی قبلی یا دستگاه‌های خودکار و غیره)

sea trout

(جانور) قزل‌آلای دریایی

(هر نوع ماهی آب‌های شور خوراکی از جنس Cynoscion)

Se.at|tle (sē at'tl)

بندر سیاتل (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

- * **seat.work** (sēt'wɜrk') n.

(آمریکا)

تکالیف درسی انجام شده در مدرسه (یا پشت میز کلاس)

sea urchin

(جانور) توتیا، توتیای دریایی (راسته‌ی echinoderm)

sea wall

دیوار دریایی، دیوار ساحلی، موج شکن

sea walnut

ctenophore ←

sea.ward (sē'wɔrd) n., adj., adv.

۱- به‌سوی دریا، رو به دریا ۲- (باد) از دریا (به‌سوی

خشکی) (seawards هم می‌گویند)

sea.ware (-wɛr') n.

گیاه دریایی (به ویژه علف‌هایی که امواج به ساحل می‌آورد)

sea.way (-wā') n.

۱- راه دریایی،

دریازاه ۲- دریای نیمه متلاطم ۳- آبراه منتهی به دریا

sea.weed (-wēd') n.

۱- گیاه‌دریایی، جلبک دریایی (نام کامل: marine seaweed)

۲- گیاه آب شیرین (نام کامل: freshwater seaweed)

sea whip

(جانور) تازیانه‌ی دریایی (انواع gorgonian ها)

sea.wor|thy (-wɜr'thi) adj.

(کشتی) قادر به دریا پیمایی، آماده‌ی دریا پیمایی

sea'wor'thi.ness, n.

آبادگی دریا پیمایی

sea wrack

seaweed ←

se.ba.ceous (sə bā'shəs) adj.

وابسته به یا مانند پیه یا دُنبه، پیه‌دار، چرب

se.bac|ic acid (sə bas'ik)(شیمی) اسید سیب‌اسیک $(\text{COOH}(\text{CH}_2)_8\text{COOH})$ **Se.bas.tian** (sə bas'chən)

اسم خاص مذکر

se.blf.er.ous (sə bɪf'ər əs) adj.

(زیست شناسی) چربی‌زا، پیه آور (sebiparous هم

می‌گویند)

seb.or.rhe|a or **seb.or.rhoe|a**

(seb'ə rē'ə) n.

(پزشکی) چربی نابینجار پوست، پوست چربی

seb'or.rhe'ic or **seb'or.rhoe'ic**, adj.

وابسته به چربی زیاد پوست

se.bum (sē'bəm) n.

(زیست شناسی) چربی پوست، پوست پیه

sec (sek) adj.

(فرانسه - شراب) خشک، سیک

SEC Securities and Exchange Commission

(آمریکا) مخفف: اداره‌ی کل اوراق بهادار و داد و ستد

se.cant (sē'kant) adj., n.

۱- متقاطع، قَمَبُر

۲- (هندسه) خط قَمَبُر، خط قاطع ۳- (مثلثات) سیکانت

sec|a.teurs (sek'ə tɔrz) n.pl.

(انگلیس) قیچی باغبانی

Sec.ch|disk (or **disc**) (sek'ē)

(برای سنجش میزان زلّالی آب) بشقابچه‌ی سیکی

sec|co (sek'kō) adj., n.

(ایتالیایی) ۱- خشک، سیک ۲- نقاشی روی گچ کاری

se.cede (si sēd') vi. -ced'|ed, -ced'ing

(از گروه یا سازمان یا کشور) جدا شدن، منتزع شدن

- Bangladesh seceded from Pakistan

بنگلادش از پاکستان جدا شد

se.ced'er, n.

جدا شونده، منتزع شونده

se.cern (si sɜrn') vt.

تمیز دادن، تشخیص دادن

se.ces.sion (si sesh'ən) n.

۱- انتزاع، جدایی

se.ces.sion (S بزرگ)

جدا شدن ایالت‌های جنوبی از ایالات متحده‌ی

آمریکا (که منجر به جنگ‌های داخلی و الغاء برده‌گی شد)

se.ces'sional, adj.

انتزاعی، وابسته به جدایی

*** se.ces.sion.lst** (-ist) n.

۱- هواخواه جدا

شدن (از سازمان یا کشور و غیره) ۲- (S بزرگ) هواخواه

جدا شدن ایالت‌های جنوبی از بقیه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا

se.ces'sion.ism, n.

جدایی طلبی

*** Seck|el** (pear) (sek'əl)

کلابی سیکل (نوعی امروء کوچک و شیرین و پر آب به رنگ

قهوه‌ای مایل به قرمز)

sec.leg.

(لاتین) طبق قانون

se.clude (si klūd') vt. -clud'|ed,**-clud'ing**

۱- جدا کردن، مجزا کردن،

منزوی کردن، گوشه‌گیری کردن، گوشه گرفتن ۲- دور

افتاده کردن، از نظر پنهان کردن، پنهان کردن، خلوت کردن

● she secluded herself in the library and studied for her finals

او خود را در کتابخانه منزوی کرد و برای امتحانات نهایی درس خواند

se.clud|ed (-klōd'id) adj.

۱- مجزا، دور افتاده، پرت ۲- پنهان، دور از انتظار، در عزلت
۳- پنج، خلوت ۴- منزوی، گوشه گیر، خلوت گزین

● a cabin by a secluded lake

یک کلبه در کنار دریاچه‌ای دور افتاده

se.clu.sion (si klōd'zhən) n.

۱- انزوا، عزلت، گوشه‌گیری ۲- جای پنج، دور افتاده، خلوت
● to live in seclusion در گوشه‌ی عزلت زندگی کردن

se.clu.sive (-siv) adj.

۱- منزوی کننده، انزوا آفرین ۲- خلوت گرای، انزوا دوست
se.clu'sively, adv. به‌طور منزوی یا پرت

se.clu'sive.ness, n. منزوی بودن، انزوا

sec|o.bar.bi.tal (sek'ōbār'bitāl') n.

(دارو) سیکوباریتال (C₁₂H₁₈N₂O₃)

Sec|o.nal (sek'ō nōl') n.

(نام بازرگانی: secobarbital) کپسول سیکوباریتال

sec.ond¹ (sek'ənd; -ənt) adj., n., vt., adv.

۱- دوم، ثانی، ثانوی، دومین، دومی (2d و 2nd هم می‌نویسند) ۲- ثانیه، ثَمک ۳- لحظه، آن، ثَم ۴- (مکالمه - پس از «اولاً») ثانیا، دوماً، درثانی ۵- در میان، متناوب ۶- دست دوم، وا خورده، درجه دو، عیب‌دار، جنس وسط ۷- (موسیقی) زیرتر، با صدای زیرتر ۸- (جمع) آرد سرند نشده، آرد سیوس‌دار، آرد زیره ۹- (جمع) نان زیره، نان سیوس دار ۱۰- یاور، وردست، (دوئل یا مشت‌زنی) شرکت کننده، دوئل کننده، کشتی گیرنده ۱۱- (اتومبیل) دنده دو ۱۲- (جمع - خوراک) پُرس دوم، پُرس مجدد، خوراک دوباره ۱۳- یآوری کردن، کمک کردن، وردست شدن، یاری کردن ۱۴- تشویق کردن، ترغیب کردن، پشتیبانی کردن، قوت قلب دادن ۱۵- (در جلساتی که طبق اصول پارلمانی اداره می‌شوند - نامزدی یا پیشنهاد و غیره کسی را) تأیید کردن، بانی دوم شدن ۱۶- مجدد، دوباره، از نو ۱۷- نفر دوم، رتبه‌ی دوم، دومین نفر (در مسابقه یا انتخابات و غیره)
● during the second meeting طی جلسه‌ی دوم

● may I open the window for a second?

آیا می‌توانم پنجره را برای لحظه‌ای باز کنم؟

● Tirdad moved and I seconded his motion

تیرداد پیشنهاد کرد و من پیشنهاد او را تأیید کردم

sec'onder, n.

تأیید کننده، حمایت کننده

se|cond² (si känd') vt.

(افسر ارتش را) از خدمت عادی به خدمت ویژه یا غیر نظامی منتقل کردن، (به کارمند) مأموریت موقت دادن

sec.ond³ (sek'ənd) n.

۱- ثانیه، ثَمک، یک شصتم دقیقه ۲- لحظه، آن، ثَم
● there are 60 seconds in one minute

در هر دقیقه ۶۰ ثانیه وجود دارد

sec.ond.ar|y (sek'ən der'ē) adj., n., pl. -ar'les

۱- ثانوی، ثانویه، دوم، دومین

۲- وابسته، منتج، دست دوم، تقلیدی، فرعی، درجه دو، نامرغوب، پست ۳- رنگ فرعی، رنگ ترکیبی (که از ترکیب دو یا چند رنگ اصلی یا primary به دست می‌آید) ۴- بعدی، کم اهمیت ۵- (آموزش) متوسطه، دبیرستانی (در برابر: ابتدایی primary) ۶- (شیمی) نوع دوم، گونه‌ی دوم ۷- (زمین شناسی) دگرگونی، تشکیل یافته در اثر فرسایش یا فروپاشی سنگ‌ها یا لایه‌های قبلی، بازمانده ۸- (زیست شناسی) پسین، دوم، دومین ۹- (پرندگان) وابسته به پره‌ای بخش دوم بال، شاهپری، شاهپیر

sec'ond.ar'i.ly, adv. ثانیا

secondary cell

storage battery ←

secondary emission

(فیزیک) بازگسیل، گسیل دوباره

* **secondary school**

دبیرستان، مدرسه‌ی متوسطه

secondary sex characteristic

(ویژگی‌های ثانوی جنس‌های نر و ماده مانند تغییر صدا و درآوردن پستان و غیره که معمولاً با بلوغ همراهند) ویژگی‌های فرعی، ویژگی‌های ثانویه‌ی جنسی

secondary stress (or accent)

(زبان شناسی) تکیه‌ی ثانوی، فشار دوم

* **second banana**

(خودمانی)

۱- (نمایش‌های فکاهی) بازیکن دوم (در برابر: بازیکن اول top banana) ۲- (آدم) فرعی، ثانوی، کم اهمیت، دون‌پایه

* **second base**

۱- (بیس بال) بیس دوم ۲- بازیکن بیس دوم

second best

(از نظر خوبی یا مرغوبیت و غیره) دوم، دست دوم

sec'ond-best¹, adj.

وابسته به چیز دست دوم

second childhood

پیری، کهنسالی، فرتوتی

sec|ond-class (sek'ənd klas') adj.,

۱- (کلاس - نوع کالا یا انسان و غیره - رتبه) دوم، adv.

دست دوم، درجه دو ۲- (امریکا) نامه یا بسته‌ی پستی درجه دو (در برابر: پست درجه یک first-class mail) ۳- پست، نامرغوب، نابسنده ۴- وابسته به درجه دو

Second Coming

(مسیحیت)

ظهور مجدد عیسی (Second Advent هم می‌گویند)

second cousin (عمو (یا دایی یا عمه یا خاله)

se.conde (si känd') n.

(یکی از هشت روش شمشیر بازی) سیکانده، روش دوم

Second Empire

(فرانسه - از ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰) امپراتوری دوم

second fiddle

۱- (ارکستر) ویولن نواز دوم ۲- کم اهمیت، ثانوی

second floor

۱- (امریکا) طبقه‌ی بالای همکف ۲- (اروپا) دومین طبقه‌ی بالای همکف (که در امریکا می‌گویند اشکوب سوم)

second growth

(در جنگلهایی که درختان آنها را قطع کرده‌اند) باز رُست، رُشد مجدد

sec|ond-guess (sek'ənd ges') vt., vi.

(عامیانه - تصمیم یا طرح یا عمل کسی را) پس از انجام مورد حدس و قیاس قرار دادن، بیرون کود ایستادن، از دور دست بر آتش داشتن، پس از وقوع پیش‌بینی کردن!
sec'ond-guess'er, n.

کسی که بعد از وقوع پیش‌بینی می‌کند

sec|ond.hand (-hand') adj., adv.

۱- غیرمستقیم، از منابع ثانوی، غیر مؤثق ۲- (کالا و غیره) مستعمل، کار کرده، دست دوم

second hand

۱- (عقربه)

ثانیه شمار (در برابر: دقیقه شمار minute hand) ۲- (با: at) به طور غیرمستقیم، از دست دوم

second lieutenant

(ارتش) ستوان دوم

*** second line**

(موسیقی) جان و

blues ویژه‌ی شهر New Orleans آهنگ تند و مکت دار

sec.ond|ly (sek'ənd lē) adv.

ثانیاً، دوماً، از این گذشته، علاوه بر این، دوم اینکه

second mate (کشتی بازرگانی) افسردوم (زیردست دوم ناخدا و افسراول - second officer هم می‌گویند)

second mortgage

رهن مجدد، رهن ثانوی

second nature

عادت قدیمی و ملکه شده،

خوی ریشه گرفته، خوی جایگزین شده، عادت همیشگی
se.con|do (se kōn'dō) n., pl. -|dl (-dē)

(به ویژه در دوئیت بیانو) بخش دوم، سیکوندو

second person

(دستور زبان) دوم شخص

sec|ond-rate (sek'ənd rāt') adj.

۱- دست دوم، درجه دو، زیراعلا، پایین‌تر از خوب
۲- نامرغوب، وخورده، ازده، پست، بُجل

sec'ond-rate'ness, n.

نامرغوبیت، وازدگی

sec'ond-rat'er, n. جنس یا شخص درجه دو یا وخورده
Second Republic

(فرانسه - از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲) جمهوری دوم

second self

(شخصی که در اثر

مصاحبت و غیره مانند فردی دیگر شده است) نسخه‌ی بدل
second sight

غیب‌گویی، غیب‌بینی (clairvoyance هم می‌گویند)

second-source (-sōrs') adj., vt.**-sourced, -sourc'ing**

۱- (قراری که طبق آن یک کارخانه یا شرکت ساختن اجزای فرعی محصولات شرکت دیگری را به عهده می‌گیرد) پیمانکاری تولیدی
۲- پیمانکاری تولیدی کردن

*** sec|ond-sto|ry man** (-stōr'ē)

(امریکا - عامیانه) سارق خانه‌ها، دزد منزل

sec|ond-string (-strīŋ') adj.

(عامیانه) ۱- (ورزش) رزرو، بازیکن جانشین ۲- دست دوم، درجه دو، دون، دون‌پایه

sec'ond-string'er, n.

بازیکن رزرو یا تیم دوم

second thought

فکر ثانوی (درباره‌ی چیزی)، اندیشه‌ی مجدد

● on second thought پس از تفکر مجدد (درباره‌ی چیزی)

second wind

۱- (مثلاً هنگام دویدن طولانی)

سهولت مجدد تنفس (پس از خستگی و تنگی نفس اولیه)
۲- تجدید نیرو، جان تازه، نیروی تازه

se.cre|cy (sē'krə sē) n., pl. -cles

۱- اختفا، نهان‌بود، نهفتگی، پنهانی بودن، نهان‌داشت، نهانکاری
۲- رازداری، رازپوشی

● the secrecy surrounding their marriage

اختفایی که ازدواج آنها را مستور کرده بود

se.cret (sē'krit) adj., n.

۱- نهفت، نهان، مخفی، پنهان ۲- دور افتاده، دور از دسترس، خلوت ۳- پنهانی، سری، رازین، محرمانه
۴- نهانکار، نهان‌ساز، مخفی کار، مرموز ۵- خارج از فهم بشر، اسرارآمیز، نادانسته، نامعلوم، ناشناخته ۶- ناآشکار، نهفته، ناهویدا ۷- راز، سر ۸- درونی

● a secret agent

یک مأمور مخفی

● an open secret

چیزی که ظاهراً محرمانه است ولی همه از آن خبر دارند

● he took his secrets with him to his grave

او اسرار خودش را با خود به گور بُرد

se'cretly, adv.

مخفیان، به‌طور سری

● they met secretly

آنها محرمانه ملاقات کردند

secret agent

مأمور مخفی، جاسوس

sec.re.tar|l.āt (sek'rə ter'ē ət) n.

دبیرخانه

sec.re.tar'y (sek'rə ter'ē) n., pl. -tar'les

۱- منشی، دفتردار، سیکرتیر، محرر ۲- (امریکا) وزیر ۳- میز تحریر گنجه دار، میز تحریر بازشو

● Secretary of State (or Foreign Secretary)

وزیر امور خارجه

sec're.tar'ial, adj.

وابسته به منشی‌گری یا دفترداری

sec're.tar'y.ship', n.

مقام منشی‌گری

secretary bird

(جانور) مرغ منشی Sagittarius serpentarius تیره‌ی Sagittariidae - بومی (افریقا)

sec|re|tar|y-gen|er|al (-jen'ər əl) n.,

pl. -|tar'les-gen' |er|al دبیر کل

se.crete (si krēt') vt. -cret'|ed,

۱- پنهان کردن، نهان‌داشتن، مخفی نگه‌داشتن، -cret'ing
اختفا کردن، نهفتن ۲- تراوش کردن، تراویدن، ترشح کردن

se.cre.tin (si krēt'n) n.

(تندرک‌شناسی) سیکرتین (هورمون تراونده از روده‌ی کوچک)

se.cre.tion (si krē'shən) n.

۱- نهان‌سازی، پنهان‌سازی، مخفی‌سازی، نهفتگری
۲- تراوش، ترشح ۳- ماده‌ی مترشح، تراوه

se.cre.tive (sē'krə tiv) adj.

۱- مرموز، اهل اختفا و نهانکاری، نهانکار، نهفتگر، آب زیرکاه، مخفی‌کار ۲- ← secretory

se'cretively, adv.

مخفیان، مرموزانه

se'crete.tive.ness, n.

مرموز بودن، نهانکاری

se.cre.to|ry (si krēt'ər ē) adj., n.

۱- تراوشی، تراوشگر، ترشح کننده، ترششی ۲- غده‌ی ترششی، غده‌ی تراوشگر

secret police

پلیس مخفی، پلیس امنیتی

secret service

۱- (اداره یا سازمان) بازرسی نهانی ۲- (امریکا - S و S بزرگ) اداره‌ی بازرسی وزارت دارایی (که کار آن مبارزه با جاعلان اسکاتس و حفظ جان رئیس جمهور و غیره است)

secret society

انجمن سری

sect (sekt) n.

۱- فرقه ۲- گروه، دسته

-sect (sekt)

پسوند (صفت ساز): بریده، قطع، جدا شده [pinnatisekt]

sect section

مخفف: بخش، بریده

sec.tar.i|an (sek ter'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به فرقه، فرقه‌ای ۲- متعصبانه، کوتاه‌فکرانه، محدود، متعصب ۳- پیرو فرقه‌ی بخصوص، فرقه‌گرا ۴- (در اصل) مرتد، از دین برگشته

sec.tar'i.an.ism, n.

فرقه‌گرایی

sec.tar'i.an.ize ('-iz'), -ized', -iz'ing, vt., vi.

فرقه‌ای کردن، فرقه‌گرایی کردن

sec.ta|ry (sek'tər ē) n., pl. -ries

۱- عضو فرقه ۲- (معمولاً S بزرگ) منافق، مخالف

sec.tile (sek'təl, -tīl) adj.

۱- بریدنی

(توسط چاقو)، بُرش‌پذیر ۲- (زیست‌شناسی) بخش‌دار

sec.til'ity (-tīl'ə tē) n.

برش‌پذیری، بخش‌دار بودن

sec.tion (sek'shən) n., vt.

۱- عمل بریدن، قطع ۲- (جراحی) بُرش، شکافتن، عمل ۳- قاج، الف، بریده، گوه، پُر، قطعه ۴- لایه (به ویژه لایه‌ای از بافت برای بررسی زیر میکروسکوپ)، تراشه ۵- (کتاب یا مجله یا روزنامه یا میل و غیره) بخش، قسمت، جزء، فرشیم ۶- (امریکا) یک قطعه زمین (یک مایل مربع یا ۲۵۸۱ کیلومتر مربع) ۷- مقطع، بُرشگاه، نما یا تصویر ماینر ۸- (در ارکسترهای بزرگ) هر یک از گروه‌های نوازنده‌ی ساز بخصوص، دسته، گروه نوازنده ۹- (ارتش) جوخه، رسد ۱۰- قطعه‌ی راه آهن (که تحت توجه یک گروه قرار دارد)، (ولگن‌های درجه یک) تخت‌خواب بالا و پایین ۱۱- به صورت مقطع نشان دادن (به ویژه در رسم‌های فنی)، به صورت مقطع بریدن ۱۲- قاج کردن، الف کردن ۱۳- بریدن (به بخش‌های کوچک)، قطع کردن، بخش بخش کردن، جزء جزء کردن ۱۴- (کشور) ناحیه، منطقه، (شهر) برزن، محله

● I cut the apple into four sections

من سیب را به چهار بخش بریدم

● we sectioned the large hall into six offices

ما تالار بزرگ را به شش اتاق کار تقسیم کردیم

sec.tion|al (sek'shən əl) adj., n.

۱- وابسته به بخش، بخشی ۲- منطقه‌ای ۳- فرقه‌ای ۴- بخش بخش، تکه تکه، به صورت قطعات روی هم سوار

شدنی، قطعه قطعه، چند تکه ۵- میل چند قطعه، نیمکت چند تکه، کاناپه‌ی بخش بخش



sec'tion.ally, adv.

به‌طور بخش بخش یا بخشی

* **sec.tion.al.ism** (-iz'əm) n.

ناحیه‌گرایی، علاقه‌ی زیاد به بخش بخصوصی از کشور (و غیره - معمولاً به زبان سایر بخش‌ها)

sec'tion.al.ist, adj., n.

ناحیه‌گرایی، محلی‌گرایی

sec.tion.al.ize (-iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- بخش بخش کردن ۲- بخشی کردن ۳- به مناطق مختلف تقسیم کردن، ناحیه ناحیه کردن

sec'tion.ali.za'tion, n.

بخش‌بخش سازی

* **Section Eight** (or 8)

(ارتش امریکا) ۱- اخراج به خاطر اشکالات روانی ۲- شخصی که بدین دلیل اخراج شده

* **section gang**

کارگران قطعه‌ی بخصوصی از راه‌آهن

sec.tor (sek'tər) n., vt.

۱- (دایره) قطاع، پُرهون‌پار ۲- (هندسه و ریاضی) سیکتور، گوشه سنخ ۳- (اقتصادی و غیره) بخش ۴- ناحیه، منطقه

۵- به ناحیه یا بخش تقسیم کردن، منطقه منطقه کردن

● the private sector is more efficient than the public sector

بخش خصوصی از بخش دولتی کارایی بیشتری دارد

sec'toral, adj.

وابسته به ناحیه یا بخش

sec.to.ri.al (sek tōr'ē əl) adj., n.

۱- وابسته به قطاع، قطاعی ۲- (جانور) بُرشی، ویژه‌ی لایه‌لایه سازی یا بریدن (مانند برخی نندان‌ها)

۳- (زیست‌شناسی) وابسته به کژ زادن (chimera)

sec|u.lar (sek'yə lər) adj., n.

۱- دنیوی، این جهانی، مادی (در برابر معنوی یا آخری)

۲- غیر مذهبی ۳- دنیوی، این جهان‌گرای ۴- هر قرن یک بار، پایا، پُردوام، پُربقا ۵- (شخص) غیر معمم، غیر روحانی، شخص عادی ۶- کشیش بخش، کشیش برزن

● secular governments try to separate church and state

دولت‌های غیر مذهبی سعی می‌کنند کلیسا و دولت را از هم جدا نگه‌دارند

به‌طور غیر مذهبی

sec'u.larly, adv.

humanism ←

secular humanism

دنیای پرستی، دنیویت، **sec|u.lar.ism** (-iz'əm) n.

اعتقاد به اصالت امور دنیوی، نادینی‌گری، سکولاریسم

sec'u.lar.ist, n., adj.

سکولاریست، نادین‌مدار

sec'u.lar.is'tic, adj.

سکولاریستی، دنیا پرستانه

sec|u.lar.i|ty (sek'yə ler'ə tē) n.

۱- دنیوی بودن، دنیویت، مادیت ۲- ← **secularism**

sec|u.lar.ize (sek'yə lə rīz') vt. -ized', -iz'ing

۱- از مالکیت مذهبی به مالکیت معمولی

دراوردن ۲- از حالت مذهبی دراوردن، غیر کلیسایی کردن

۳- پیرو دنیوی گرایي کردن، کیتی گرای کردن یا شدن
 ۴- (کشیش یا راهب و غیره) سوگند کشیشی یا رهبانیت را
 کان لم یکن کردن، از کسوت کشیشی درآوردن

sec'u.lari.za'tion, n. غیر مذهبی سازی، دنیوی سازی

se.cund (sē'kənd) adj. (گیاه) یک سویه

sec.un.dines (sek'an dīnz') n.pl.

(پستانداران) پس زایه، جفت (afterbirth هم می گویند)

se.cun.dum (si kun'dəm) prep.

(لاتین) طبق، بنابر

se.cure (si kyoor') adj., vi., vt. -cured',

-cur'ing ۱- خاطر جمع، بی هراس، ناکران، نالولاپس،

مطمئن، بی باک، پشت گرم ۲- ایمن، مصون، بی خطر، در

آمان، دارای امنیت، امن و آمان، آرمده ۳- محکم کردن، قرص

کردن، استوار کردن، پابرجا کردن، محکم، قرض، استوار،

پابرجا ۴- قابل اعتماد، بی مخاطره، بدون ریسک ۵- حتمی،

قطعی، مسلم، بی برو برگرد ۶- (قدیمی) غره، مغرور

۷- ایمن کردن، مصون کردن، محفوظ داشتن ۸- (به طور

قطعی) به دست آوردن، کسب کردن، (با زحمت) گرفتن،

دست و پا کردن ۹- موجب شدن، باعث شدن، انگیزاندن

۱۰- (کشتیرانی) ایستادن، متوقف کردن، و ایستادن،

(ناویان) دست از کار کشیدن ۱۱- تأمین دادن، تضمین

کردن، بیمه کردن ۱۲- مطمئن کردن یا شدن ۱۳- بازداشت

کردن، محکم نگهداشتن، دست و پا بسته کردن

● the child felt secure in the arms of his mother

کودک در آغوش مادرش احساس امنیت می کرد

● you need to secure the services of a good lawyer

لازم است که شما یک وکیل خوب را به استخدام خود در بیاورید

se.cur'able, adj. حفظ کردنی، ایمن کردنی

se.cur'ance, n. ایمن داری، حفاظت

se.cure'ly, adv. به طور محکم یا خاطر جمع یا مصون

● make sure your seat belts are securely

دقت کنید که کمربند ایمنی شما درست و محکم بسته شده باشد

se.cure'ness, n. ایمن بودن، خاطر جمعی، اطمینان

se.cur'er, n. مصون کننده، حفظ کننده، نگهدارنده

se.cu.ril'ity (si kyoor'ə tē) adj., n., pl.

-ties ۱- ایمنی، امنیت، آرمندی، امن و آمان بودن

۲- خاطر جمعی، بی هراسی، نا نگرانی، پشت گرمی، اطمینان

خاطر، تأمین ۳- تضمین، ضامن، پایندان، گردنگیر ۴- وثیقه،

کرو ۵- حفاظت، پاسداری ۶- وابسته به امنیت، امنیتی،

حفاظتی، تأمینی ۷- اداره ی حفاظت، اداره ی پاسداری

۸- (معمولاً جمع) اوراق قرضه، اوراق مالکیت، اوراق بهادار

● my house is the security for this loan

منازل وثیقه ی من در برابر این وام است

● there is more security in traveling with a group

مسافرت به همراه یک گروه امنیت بیشتری را در بر دارد

● this insurance provides security against fire and

theft این بیمه نامه در مقابل آتش سوزی و سرقت به شما تضمین می دهد

security blanket

۱- پتوی بچه، پتو یا هر چیزی که کودک به آن خو گرفته

۲- (مجازی) ایمنی، نگرانی زدا، رافع دلواپسی

Security Council شورای امنیت (سازمان ملل)
 sec'y or sec'y مخفف: secretary

se.dan (si dan') n.

۱- تخت روان، کجاوه ۲- (اتومبیل

سواری) دو در یا چهار در، چهار

نفره یا شش نفره

sedan chair

(اروپا - سدهای ۱۷ و ۱۸) تخت

روان یکنفره

se.date' (si dāt') adj.

آرام، متین، موقر، بزرگ منش، نیک رفتار، والا

se.date'ly, adv. به طور آرام و مؤثر

se.date'ness, n. متانت، وقار، والایی

* se.date' (si dāt') vt. -dat' | ed, -dat' | ing

داروی مسکن دادن، (با داروی مسکن) آرام کردن

● the patient was heavily sedated

بیمار سخت تحت تأثیر داروهای مسکن بود

se.da.tion (si dā'shən) n.

۱- درمان با آرامبخش (داروی مسکن) ۲- (با داروی مسکن)

آرام شدگی، آرامش، تسکین

sed'a.tive (sed'ə tiv) adj., n.

۱- (دارو) آرامبخش، مسکن (به ویژه برای اعصاب و روان)

۲- (هر چیز) تسلی بخش، آرامش آور

sed.en.tar'ly (sed'n ter'ē) adj.

۱- نشسته، مستلزم نشستن زیاد، مستلزم پشت میز نشینی،

ناچنبا، نشیمن ۲- (پرنده و غیره) غیر مهاجر، ساکن (در

یکجا)، مانیتک، مانا، یکجایی، ناکوچگر

sed'en.tar'i.ly, adv. به طور نشسته یا ساکن

sed'en.tar'i.ness, n. کم تحرکی، پشت میز نشینی

Se.der (sā'dər) n., pl. Se.dar'im

(sə dār'im) or Se'ders

(یهود) عید صادر، شام صادر

sedge (sej) n., adj.

۱- (گیاه) چکن

(تیره ی Cyperaceae راسته ی Cyperales که گیاهان آبی

یا رطوبت زی هستند) ۲- چکن مانند، چکنی، چکن واره

sedg'y, sedg'i.er, sedg'i.est, adj.

وابسته به چکن، چکنی

se.dil'i.a (si dil'ē ə) n.pl., sing. se.dil'ile

صنلی (یا معمولاً سه صنلی) کنار محراب که کشیشان

بر آن می نشینند

sed|i.ment (sed'ə mənt) n.

۱- نهشت، نهشته، رسوب، ته نشست، ته نهشت، ثرد، لرت،

ثرده، لای ۲- (زمین شناسی) رسوب بادی یا آبی، پادکانه،

آب نهشت، بادنهشت

sed'i.men'tal (-men't'l) adj.

نهشتی، رسوبی

sed|i.men.ta|ry (sed'ə men'tər ē) adj.

نهشتی، ته نشستی، رسوبی، پادکانه ای، آب نهشتی،

بادنهشتی، ساخته شده یا دارای مواد رسوبی

sed'i.men'ta.rily, adv.

به طور رسوبی

sed|i.men.ta.tion(sed'əmentə'shən) n.

نهشت سازی، تنهشت سازی، رسوب سازی

se.di.tion (si dish'an) n.

۱- فتنه انگیزی، آشوب انگیزی ۲- (قدیمی) آشوب، فتنه، بلوا
se.di'tion.ar'y, n., adj. فتنه انگیزانه

se.di'tion.ist, n. فتنه انگیز، تفرقه آفرین

se.di.tious (si dish'əs) adj.

۱- وابسته به آشوب انگیزی، آشوب انگیز، فتنه انگیز
۲- فتنه انگیزانه، بلوا کرانه

se.di'tiously, adv. به طور فتنه انگیزانه

se.di'tious.ness, n. فتنه انگیزی، شر پیا کنی، آشوبگری

se.duce (si dū's, -dyū's) vt. -duced', -duc'ing
از راه به در کردن،

کمره کردن، اغوا کردن، فریفتن، گول زدن

● greed seduces many people

حرص و آز خیلی ها را گمراه می کند

● he seduced one of his own students and made her pregnant

او یکی از دانشجویان خودش را از راه به در کرد و او را آبستن نمود

se.duce'ment, n.

اغوا، از راه به در بری

se.duc'ible, adj.

اغوا کردنی، گمراه کردنی

se.duc'er (-ər) n.

گمراه کننده، اغواگر، فریبا

se.duc.tion (si duk'shən) n.

۱- گمراهی، اغوا، فریب، از راه به در شدگی، فریب خوردگی
۲- عامل گمراهی، چیز گمراه کننده

se.duc.tive (-tiv) adj.

وسوسه انگیز، دلفریب، فریبنده، فریبا

se.duc'tively, adv.

وسوسه انگیزانه

se.duc'tive.ness, n.

وسوسه انگیزی، فریبندگی

se.duc.tress (-tris) n.

(زن)

گمراه کننده، وسوسه آفرین، از راه به در کننده، فریبنده

se.du.ill|ty (si dyū'əl ə tē) n.

کوشایی، سعی، جدیت، لیاقت، جُرَبزه، کارایی

sed|u.lous (sej'oo ləs) adj.

۱- کوشا، جدی، ساعی، لایق، کارا ۲- مراقب، دقیق

sed'u.lously, adv.

با سعی و دقت، مجدانه

sed'u.lous.ness, n.

کوشایی، سعی و مراقبت

se.dum (sē'dəm) n.

(گیاه) گل ناز (جنس Sedum خانواده ی orpine)

see¹ (sē) interj., vt. saw, seen, see'ing

۱- دیدن ۲- به دیدن کسی رفتن، ملاقات کردن، پذیرفتن
۳- فهمیدن، پی بردن، درک کردن، متوجه شدن، دریافتن
۴- تصور کردن، (در عالم تصور) قبول کردن، پنداشتن
۵- (معمولاً با: that) پاییدن، مراقب بودن ۶- مشایعت کردن، همراهی کردن ۷- معاشرت کردن، (به ویژه زن و مرد) دیدار کردن، مرتب با هم بودن، رابطه داشتن ۸- (بازی ورق) دست کسی را دیدن، بلوف کسی را پاسخ دادن ۹- بینایی داشتن، بینا بودن ۱۰- مشاهده کردن، بررسی کردن ۱۱- (امر) ببین، نظر کن، ناظر باش! ۱۲- شاهد بودن، ناظر بودن، به چشم دیدن

● have you seen his new painting?

نقاشی جدید او را دیدیدی؟

● he can't see without his glasses

بدون عینک نمی تواند بیند

● Hossein saw me to the airport

حسین تا فرودگاه مرا مشایعت کرد

● I don't see the reason why we should go!

درک نمی کنم که چرا باید برویم؟

● I went to the hospital to see him

برای دیدن او به بیمارستان رفتم

● to see about (something)

رسیدگی کردن، بررسی کردن، اقدام کردن، ترتیب (چیزی را) دادن

● to see after

توجه کردن (از)، پاییدن، رسیدگی کردن

● to see through

۱- (به ماهیت چیزی) پی بردن

۲- تا پایان ادامه دادن، به انجام رساندن ۳- کمک کردن

● to see to

رسیدگی کردن به، تر و خشک کردن

see'able, adj.

رویت پذیر، دیدنی

see² (sē) n.

۱- مقر اسقف، مطران نشین،

مقر پاپ اعظم ۲- مقام پاپ یا مطران ۳- (قدیمی) مسند

See.beck effect (zā'bek', sē'-)

(برق) اثر سبیک

* see.catch (sē'kach') n.

(روسی) سیل نر، فک نر (seecatchie هم می گویند)

seed (sēd) n., pl. seeds or seed vt., vi.

۱- (به ویژه گیاه) تخم، بذر، مُنچ، دانه ۲- میوه ی کوچک و دانه مانند ۳- تخمه ۴- (قدیمی) منی، اعقاب، زاد و رود ۵- (مجازی) سرچشمه، سرآغاز ۶- (قدیمی) تبار ۷- مرحله ی تخم گذاری یا تخم ریزی، تخم آوری ۸- ← spore ۹- حباب کوچک هوا (مثلاً در شیشه) ۱۰- گندمه، ریزدانه، ذره، دان، ریزبلور (ذرات ریزی که برای بلورین کردن یا ایجاد باران در محلول یا ابر و غیره می باشند)، ریز بلور افشانی کردن، (ابر را) بارور کردن، باران را کردن ۱۱- تخم کاشتن، بذر افشاندن ۱۲- هسته یا دانه ی چیزی را در آوردن، بی دانه کردن ۱۳- (برای رشد یا پیشرفت و غیره) انگیزاندن ۱۴- بذری ۱۵- (مسابقات به ویژه تنیس) شرکت کنندگان را رتبه بندی کردن (به طوری که در مراحل اول بهترین ها با هم روبرو نشوند)، رتبه ۱۶- (گیاه) به تخم نشستن، دارای تخم رسیده شدن، تخم ریختن

● seeds are generally planted in the spring

معمولاً تخم را در بهار می کارند

● Taghi spit the grape seeds from his mouth

تقی دانه های انگور را (از دهانش) تَف کرد

● there farmers still seed their fields by hand

در آنجا کشاورزان هنوز مزارع خود را با دست تخم پاشی می کنند

● to go (or run) to seed

۱- (گیاه) تخم ریختن، ۲- رو به خرابی یا تهاهی گذاشتن

seed'ed, adj.

۱- (تنیس) رتبه دار ۲- بی هسته

seed'less, adj.

بی دانه، بی هسته

seed.bed (-bed') n. بستر بذر، محل کشت بذر

seed beetle

bean weevil ←

seed.cake (-kāk') n.

کیک یا

نان شیرینی دارای دانه‌های خشک‌شده و غیره، کیک زیره

seed.case (-kās') n.

seed vessel ←

seed coat

غلاف بذر، پوشش دانه

seed coral

تکه‌ی مرجان، قطعه‌ی مرجان (که در زینت به کار می‌رود)

seed corn

ذرت بذری

seed|er (-ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) بذرپاش،

بذرکار ۲- دستگاه در آوردن دانه‌ی کشمش و غیره

seed fern

(دیرین شناسی) سرخس بذری

(رده‌ی Pteridospermae - امروزه منقرض شده است)

seed leaf

cotyledon ←

seed.ling (-lɪŋ) n.

۱- گیاه بذری (در برابر گیاهی که قلمه زده‌اند)، گیاه بذر زاد،

دانه رُست ۲- گیاه جوان، درخت جوان، نهال

* seed money

(پولی که برای جلب سرمایه‌گذاران دیگر در آغاز کار

سرمایه‌گذاری می‌شود) سرمایه‌ی آغازین، بزمایه

seed oysters

بچه‌صدف خوراکی

seed pearl

مروارید ریزه

seed plant

گیاه تخم آور

(در برابر مثلاً درخت میوه یا گیاه پیازی)، بذر گیاه

seed.pod (-pād') n.

(در نهاندانگان) برچه، مادگی (که تخم را احاطه کرده است)

seed shrimp

ostracod ←

seeds.man (sēdz'mən) n., pl. -men

۱- بذرکار، بذرآفشان ۲- بذرقرش (-mən)

seed.time (sēd'tīm') n.

هنگام کشت، وقت تخم کاری

بذر دان (نیام یا میوه‌ی حاوی تخم)

seed|y (sēd'ē) adj. seed|l.er,

seed|l.est

۱- پر دانه، پرتخم، دارای

تخم بسیار ۲- رسیده (به مرحله‌ی تخم آوری)، به تخم

نشسته ۳- (شیشه) حبایک دار، دانه دار ۴- فرسوده، عمر

خود را کرده، رو به ویرانی، مخروبه ۵- بد روحیه، بد حال

● a seedy hotel

یک هتل رنگ و رو رفته

● a seedy orange

یک پرتقال پر از تخم

seed|i.ly, adv.

به‌طور پر دانه یا مخروبه

seed|i.ness, n.

وضع درب و داغون، فرسودگی

see.ling (sē'ɪŋ) n., adj., conj.

دید،

باصره، بینایی (vision هم می‌گویند) ۲- دیدن، مشاهده

۳- بینا، دارای بینایی ۴- چون، به خاطر اینکه، نظر به اینکه

seek (sēk) vi., vt. sought, seek'ing

۱- جستجو کردن، جویدن (دنباال چیزی) گشتن، در پی

چیزی بودن، توزیدن، پویدن، توجتن ۲- پناه جستن (در

محل)، پناه بردن ۳- جویا شدن، طلب کردن، خواستار

شدن، خواستگار بودن یا شدن، طلب کردن ۴- درخواست

کردن، خواستن ۵- (با مصدر) کوشیدن، سعی کردن

۶- (قدیمی) لکتشاف کردن

● the prime minister sought to end the war

نخست وزیر دنباال این بود که به جنگ خاتمه بدهد

● those who truly seek the truth shall find it

آنان که واقعاً حقیقت را جستجو کنند آن را خواهند یافت

seek'er, n.

جوینده، جستجو کننده

seel (sēl) vt.

۱- (شکار با قوش)

چشم قوش را دوختن ۲- (قدیمی) کور کردن، نابینا کردن

seem (sēm) vi.

۱- به نظر رسیدن،

نمودن، به نظر آمدن ۲- (معمولاً پیش از مصدر) ظاهراً،

چنین می‌نماید، مثل اینکه، شاید، احتمالاً، گویی

● you seem tired today

امروز خسته به نظر می‌رسی

seem.ing (sēm'ɪŋ) adj., n.

۱- ظاهری،

نمودین، نمودی، وانمودی ۲- قیافه، ظاهر، وچنان

seem'ingly, adv.

ظاهراً، از قرار معلوم

seem|ly (sēm'lē) adj. -li|er, -li.est adv.

۱- خوش ظاهر، خوش قیافه، خوشرو ۲- درخور، زیبنده،

مناسب، بجا ۳- مؤدب، متواضع

seem'li.ness, n.

خوشرویی، زیبایی، ادب

seen (sēn) vt., vi.

اسم مفعول فعل: see

seep (sēp) vi., n.

۱- نشست کردن، تراویدن، تراوش کردن، زهیدن ۲- نشست،

زهش، تراوش ۳- نشستگاه، محل تراوش

seep'y, adj.

تراونده، نشست کننده، سوراخ‌دار

● a seepy roof

تاقی که نشست می‌کند

seep.ing (-ɪŋ) n.

۱- نشست، زهش، تراوش،

رسوخ ۲- آبگونی‌ای که نشست می‌کند، زهاب، خورابه

seer' (sē'ər) n.

۱- بینا، بیننده ۲- غیب‌بین، غیب‌گو ۳- پیامبر، رسول

seer' (sēr) n.

(یکان وزن در هند و ایران و چند کشور مجاور - در هند

برابر است با ۲/۰۶ پوند یا ۰/۹۳۳ کیلوگرم) سیر

seer.ess (sir'is) n.

(زن) غیب‌بین، غیب‌گو، پیامبر

seer.suck|er (sir'suk'ər) n.

(از ریشه‌ی شیر و شکر) پارچه‌ی راه‌راه (پنبه‌ای یا کتان)

فارسی: شیر و شکر) پارچه‌ی راه‌راه (پنبه‌ای یا کتان)

see.saw (sē'sō') n., adj., vt., vi.

۱- الا کلنگ ۲- نوسان، پس و پیش روی، بالا و پایین روی

۳- الا کلنگ بازی کردن ۴- نوسان کردن

seethe (sēth) n., vt., vi. seethed,

۱- پختن (از راه جوشاندن)،

seeth'ing

آب پز کردن ۲- خیساندن، دم کردن ۳- جوشیدن، قل زدن،

غلیان کردن، قل قل کردن ۴- پر از دحام بودن، غلغله زدن

۵- (معمولاً با: -ing) هیجانی شدن، خشمگین بودن، برآشفتن

● when a student insulted him, the janitor seethed

وقتی یک شاگرد به فراش توهمین کرد او از خشم کف به دهن آورد

see-through (sē'thru:) adj.

فرانما، شفاف

seg (seg) n.

segregationist ← (خودمانی)

seg.ment (seg'mənt) n., vt., vi.

۱- بخش، قسمت، فرشی، جزء، پار ۲- (هندسه) پاره‌خط

(بخشی از خط که میان دو مقطع واقع است)، قطعه (خط)،

(بخشی از دایره که توسط یک خط قطع شده باشد) پرهون

بخش، قطعه‌ی دایره، بُریش ۳- (زبان شناسی) تک‌آوا
(یک آوا در زنجیره‌ای از سَـخَن) ۲- (جانور)
← metamere بند ۵- بخش بخش کردن، فرشی کردن،
(به بخش‌های مختلف) تقسیم کردن، قطعه قطعه کردن

• varios segments of society voted for him

بخش‌های مختلف اجتماع به او رأی دادند

seg'men.tar'y, adj. وابسته به بخش، فرشی

seg.men.tal (seg'ment'āl) adj. ۱- به شکل

یک قطعه‌ی دایره، پرهون بخش سان، پرهون بخشی

۲- (آواشناسی) زنجیری، زنجیره‌ای ۳- بخش بخش، دارای

بخش‌های مختلف، قطعه قطعه، پاره‌پاره، مجزا از هم

seg.men'tally, adv. به‌طور بخش بخش

segmental phonemes

(آواشناسی) واج زنجیری، زنجیرواج

seg.men.ta.tion (seg'mentā'shən) n.

۱- بخش بخش بودن، بخش بخش سازی، تقسیم کردن به

بخش‌ها یا اجزا، پاره‌پاره شدگی ۲- (زیست شناسی -

تقسیم یک باخته به چندین یاخته مثلاً در تخم در حال رشد)

چند پارگی، چندپاری

segmentation cavity blastocoele ←

se.gno (sān'yō) n., pl. se'gni (-yē)

(موسیقی) نشان، علامت (به ویژه این نشان که آغاز و پایان

تکرار را مشخص می‌کند: S)

* se|go (sē'gō) n., pl. -gos

۱- (گیاه) سیگو Calochortus nuttallii خانواده‌ی lily

بومی آمریکای شمالی) ۲- پیاز سیگو

Se.go.via (se'gō vyā)

شهر سیکوویا (اسپانیا)

seg.re.gate (seg'rə gāt') adj., n., vi., vt.

-gat'ed, -gat'ing

۱- (به ویژه از نظر نژادی یا مذهبی) جدا کردن، مجزا کردن،

(از هم) سوا کردن (و تبعیض قائل شدن، تفکیک کردن

۲- (به ویژه بلورها) جدانشین شدن ۳- (زاد شناسی) جدا

شدن ۴- ← segregated ۵- (شخص یا چیز) جدا شده،

مجزا شده

• violent criminals were segregated from other

prisoners جنایتکاران برخاسته از سایر زندانیان جدا کردند

seg're.gat'ive, adj. مجزا کننده، تفکیکی

seg.re.gat'ed (seg'rə gāt'id) adj.

(به ویژه از نظر نژادی یا مذهبی) جدا شده، سوا شده (و

مورد تبعیض)، مجزا شده، جداسازی شده

seg.re.ga.tion (seg'rə gā'shən) n.

۱- سیاست جداسازی و تبعیض (به خاطر نژاد یا مذهب)

۲- (زاد شناسی) جدا شدگی (بخشی از قوانین مندل)

seg.re.ga.tion.lst (-ist) n., adj.

۱- هوادار جداسازی (نژادی یا مذهبی)، جدایی‌گرای

۲- جدایی‌گرایانه، وابسته به جداسازی

se.gue (seg'wā) n., vi. -gued, -gue, ing

۱- (به ویژه موسیقی) بدون مکث از یک بخش به بخش دیگر

رفتن، پشت سر هم نواختن ۲- نواختن بی مکث

se.gul.dil|la (seg'ə dāl'yə) n. ۱- (نوعی

رقص اسپانیایی تند) سِگولیا ۲- موسیقی این رقص

sel.cen|to (se'chen'tō) n.

(ایتالیایی) قرن شانزدهم (به ویژه در رابطه با هنر و ادبیات)

seiche (sāsh) n.

(دریاچه یا دریای بسته) خیزاب و اکنتشی، سش

sel.del (zīd'āl) n., pl. -dels or -del

لیوان آبجوخوری (بزرگ و گاهی دارای در لول‌دار)

Seld.litz powders (sed'lits)

(داروی ملین) کُرد سایلیتیز

self (sāf, sīf) n.

تلماسه‌ی بزرگ، شکوه

sel.gneur (sān'yūr') n.

۱- (کانادا - سابقاً) مالک زمین اعطایی طبق فرمان سلطنتی ۲- مالک، ارباب

sei.gneur'ial (-ē'āl) adj.

اربابی، مالکانه

sel.gneur|y (sān'yūr'ē) n., pl. -gneur.les

۱- (کانادا - سابقاً) زمین اعطایی طبق فرمان سلطنتی

۲- ملک اربابی، ملک بزرگ

sel.gnior (sān'yūr) n.

۱- لُرد، اشرافی، ارباب، مالک بزرگ ۲- ← seigneur

sel.gnior.age (sān'yūr'ij') n.

۱- (سابقاً) حق پادشاه، حق ارباب، حق لُرد، هرچیز مورد

ادعای اینان ۲- درآمد دولت از ضرب سکه (تفاوت هزینه‌ی

تولید و بهای سکه)

sel.gnio.ri|al or sel.gno.ri|al

(sān'yōr'ē'āl) adj.

وابسته به لُرد، لُردانه، اربابی، اربابانه

sel.gnior|y (sān'yūr'ē) n., pl. -gnior.les

۱- ملک ارباب، ملک لُرد ۲- حقوق و اختیارات ارباب قرون

وسطی ۳- (به ویژه ایتالیا در قرون وسطی) لُردان، اربابان

seine (sān) n., vi., vt. seined, sein'ing

۱- تور ماهیگیری ایستاده (بالای آن چوب پنبه‌ی شناور

دارد و پایین آن وزنه‌های شربی)، تور دیواری ۲- (با تور

ایستاده یا دیواری) ماهی گرفتن

sein'er, n.

Seine (sān)

رود سین (از پاریس می‌گذرد و به دریای منش می‌ریزد)

seise (sēz) vt. seised, -sels'ing

← seize

sels.mic (sīz'mik) adj. ۱- وابسته به زمین لرزه،

زلزله‌ای، لرزه‌ای، بومهنی ۲- لرزه خیز، زلزله خیز

seis'mi.cally, adv.

از نظر زلزله

sels.mic.l|ty (sīz'mis'ə'tē) n.

میزان زمین لرزه خیزی یک ناحیه، بومهن پذیری،

لرزه پذیری، زلزله خیزی

sels|mo- (sīz'mə)

[seismogram] زلزله، بومهن، زلزله نگار

sels.mo.graph (sīz'mə'gram') n.

لرزه نگار، بومهن نگار، زلزله نگار

sels.mo.graph (-graf') n.

دستگاه زلزله نگار، لرزه نگار، بومهن نگار

seis.mog'ra.pher (-mäg'rə fər) n. زلزله نگار
 seis'mo.graph'ic, adj. وابسته به زلزله نگاری
 seis.mog'ra.phy, n. زلزله نگاری، بومهن نگاری
 seis.mol.o|gy (sīz mäl'ə jē) n.

زلزله شناسی، بومهن شناسی، زمین لرزه شناسی
 seis'mo.log'ic (-mə läj'ik) or
 seis'mo.log'i.cal, adj. وابسته به بومهن شناسی
 seis'mo.log'i.cally, adv. از نظر زلزله شناسی
 seis.mol'o.gist, n. زلزله شناس
 seis.mom.e|ter (-mām'ə tər) n.

بومهن سنج، زلزله سنج
 seis'mo.met'ric (-mə me'trik) or
 seis'mo.met'ri.cal, adj. وابسته به بومهن سنجی
 seis.mo.scope (sīz'mə sköp') n.
 بومهن نما، زمین لرزه نما، لرزه نما (که محل و زمان زلزله را نشان می دهد)

seis'mo.scop'ic (-skäp'ik) adj.
 وابسته به زمین لرزه نما یا زمین لرزه نمایی، بومهن نما (یانه)
 sel (whale) (sā)
 (جانور دریواوال
 (نوعی rorqual به نام Balaenoptera borealis)

seize (sēz) vi., vt. seized, seiz'ing
 ۱- (در اصل - فئودالیت) قانوناً مالک تبیل شناختن
 ۲- مصادره کردن، توقیف کردن، بازداشت کردن، دستگیر کردن
 ۳- به زور به دست آوردن، زورگیری کردن، خلع ید کردن، فروگرفتن
 ۴- محکم گرفتن، قاپیدن، در ربودن
 ۵- (ناگهان) مستولی شدن، (فکر کسی را) تصرف کردن
 ۶- (ناگهان) پی بردن، (به دل کسی) برات شدن، بو بردن
 ۷- (به سرعت از فرصت و غیره) استفاده کردن، بهره ور شدن
 ۸- (ناگهان) مورد حمله ی بیماری یا سرفه و غیره قرار گرفتن، دچار شدن
 ۹- (کشتیرانی) به هم بستن (طنباب و غیره)، به هم کره زدن
 ۱۰- معمولاً با: up - ماشین آلات - در اثر اصطکاک یا حرارت زیاد) گیر کردن، کریپاژ کردن، باز ایستادن، قفل شدن

● the drowning woman seized my arm and would not let go غرق شدن بود بازویم را گرفت و ول نمی کرد
 ● the police seized the smugglers property

پلیس مایملک آن قاچاقچی را گرفت
 ● when the executioner came, fear seized the captives
 وقتی که جلاذ آمد ترس بر امرا مستولی شد
 seiz'able, adj. (محکم) نگهداشتنی، قاپیدنی
 seiz'er, n. گیرنده، قاپنده، تصرف کننده
 sel.zin (sē'zin) n.

(حقوق) مالکیت قانونی، تصرف قانونی
 selz.ing (sēz'ing) n.
 ۱- seizure ۲- (کشتیرانی) به هم بستن (با طنباب و غیره)، به هم کره زدن
 sel.zor (sē'zər, -zōr') n.

(حقوق) تصرف کننده ی قانونی، ضبط کننده
 sel.zure (sē'zhər) n. ۱- تصرف، خلع ید،
 فروگیری ۲- مصادره، توقیف ۳- دستگیری، بازداشت

۴- دستگیر شدگی ۵- (بیماری یا عطسه و غیره) حمله
 ● an epileptic seizure
 حمله ی صرعی
 se.jant or se.jeant (sē'jənt) adj.

(نشان های اشرافی) نشسته بر دو پا
 se.la.chi|an (si lā'kē ən) n., adj.
 (جانور) ۱- گرجن ماهی (از ماهیان غضروفی Selachioidea) ۲- کوسه ماهی ۳- پرتو ماهی (ray)
 ۴- وابسته به کرجن ماهیان
 sel|a.gl.nel|la (sel'ə ji nel'ə) n.
 (گیاه) علف خوک (جنس Selaginella از پنجه کرگیان)
 se.lah (sē'lə) n.

(عبری - در پایان مزامیر داوود و غیره) آمین، تا آبد
 sel.dom (sel'dəm) adv., adj.
 ۱- به ندرت، کجگاه، ندرتاً، کم، کمتر ۲- نادر ندرت، کجگاهی
 sel'dom.ness, n.
 se.lect (sə lekt') adj., vt., vi.

۱- گزیده، برگزیده، دستچین، منتخب، گلچین ۲- عالی، برجسته، نخبه، ژبده ۳- دیرپسند، سخت گزین، دستچین کننده، سخت پذیر ۴- انحصاری، خاص ۵- گزیدن، برگزیدن، انتخاب کردن، گلچین کردن، دستچین کردن، سوا کردن
 ● only a select few were invited

فقط معدودی از افراد دستچین شده دعوت داشتند
 ● she selected a red dress او یک پیراهن قرمز انتخاب کرد
 se.lect'ness, n. نخبگی
 * se.lect|ee (sə lek'tē') n. (امریکا) شخص
 گزیده شده برای خدمت نظام، فراخوانده برای ارتش

se.lection (sə lek'shən) n.
 ۱- گزین، گزینش، انتخاب، دستچینی ۲- برگزیده، گزیده، دستچین، گلچین ۳- مجموعه (ی متتوم)، گردآورد ۴- (زیست شناسی) گزینش
 ۱- وابسته به گزینش، se.lective (-tiv) adj.
 گزینشی، انتخابی ۲- دارای اختیار گزینش، متمایل به گزینش ۳- سخت گزین، دیرگزین، مشکل پسند، سختگیر در پذیرش ۴- (رادیو) دارای قدرت تمرکز روی ایستگاه مورد بلخواه و حذف صدای ایستگاه های مجاور) گزینگر
 ● Harvard is a selective university

دانشگاه هاروارد همه کس را (به شاگردی) نمی پذیرد
 se.lec'tively, adv. به طور دستچین شده
 se.lect'ive.ness, n. گزینشی بودن، سخت گزینی
 * selective service (امریکا) اداره ی نظام و وظیفه
 se.lectiv|ity (sə lek'tiv'ə tē) n.

۱- گزینشگری، انتخابی بودن ۲- سخت گزینی، مشکل پسندی ۳- (رادیو) میزان گزینگری، گزینگری (selective ←)

* se|lect.man (sə lekt'mən) n., pl. -men
 (ایالت های شمال شرقی امریکا) عضو انجمن شهر
 se.lec.tor (sə lek'tər) n.

گزینشگر، گزینگر
 sel.e|nate (sel'ə nāt') n. (شیمی)
 سیلنات (ملح اسید سیلنیک که دارای بنیان منفی SeO₄ است)

Se.le|ne (si lē'nē) (اسطوره‌ی یونان)

سیلین (الهه‌ی ماه که بعدها Artemis نامیده شد)

se.le|nic (sə lē'nik, -len'ik) adj.

(شیمی) وابسته به ترکیبات دارای سیلینم زیاد، سلینیم دار

selenic acid (H₂SeO₄) (شیمی) اسید سیلینیک

se.le|nite (sel'ə nīt) n. ۱- (شیمی) - ملح

اسید سیلینیک دارای ریشه‌ی منفی (SeO₃) سیلینیت ۲- نوعی

سنگ گچ (gypsum) که در بلورهای شفاف یافت می‌شود

se.le|ni.um (sə lē'nē ūm) n.

(شیمی) سیلینیم (عنصر غیر فلزی خلکستری رنگ از گروه

sulfur - نشان: Se وزن اتمی: ۷۸/۹۶، شماره‌ی اتمی: ۳۴،

چگالی: ۴/۸۱، نقطه‌ی گداز: ۲۱۷°C، نقطه‌ی جوش: ۶۸۵/۳°C)

selenium cell (سول سلول) پیل فتوالکتریک دارای سیلینیم

sel|e|no- (sel'ə nō)

پیشوند: ماه، قمر [selenography]

sel.e|nod.e|sy (sel'ə nād'ə sē) n.

(نجوم) ماه سنجی

sel'enod'esist, n. ماه سنج

sel.e|nog.ra.phy (-näg'rə fē) n.

(بررسی و نقشه برداری ماه) ماه‌نگاری

sel'enog'ra.pher, n. ماه نگار

se.leno.graphic (sə lē'nə graf'ik) adj.

وابسته به ماه نگاری

sel.e|nol.o|gy (-nāl'ə jē) n.

(نجوم) ماه‌سنجی

se.leno.logi.cal (sə lē'nə lāj'i kəl) adj.

وابسته به ماه شناسی، ماه شناختی

sel'enol'o.gist, n. ماه شناس

se.le.nous (sə lē'nəs) adj.

(شیمی) وابسته به ترکیبات دارای سیلینیم کم، کم سیلینیم

(selenious هم می‌گویند)

selenous acid (شیمی)

اسید سیلینوس (کرد بی‌رنگ و فرامنا و بلورین: H₂SeO₃)

Se.leu.ci|a (sə lē'ʃhē ə)

شهر سلوکیا (در ساحل دجله - امروزه اثری از آن نیست)

Se.leu.cid (sə lē'ʃsid) adj., n., pl. -cids

۱- (نام امپراتوری - (Si dē')

بزرگی که سلوکوس پس از مرگ اسکندر در آسیای صغیر

و ایران به وجود آورد) سلوکی ۲- وابسته به سلوکیان

Se.leu.cus I (sə lē'kəs) died 280 B.C.

سلوکوس اول (مؤسس امپراتوری سلوکی)

self (self) pron., adj., n., pl. selves

۱- خود، خویش، خویشستن، نفس ۲- ضمیر، نهاد، سرشت

۳- (عامیانه) خودم، خودش، خودت، خودتان، خودشان،

خودمان ۴- self-colored ۵- از یک نوع یا رنگ یا

جنس یا خاصیت ۶- پسوند به نشان تأکید

• each person must try to know his real self

هر کس باید بکوشد تا خودش را واقعاً بشناسد

self- (self) پیشوند: ۱- خود، خویش، خویشستن

۲- [self-restraint] خوددیده‌خود یا

۳- [self-acting] درخود، به تنهایی ۴- به

خود [self-addressed] ۵- از یک نوع، یکجور [self-belted]

self-a|base|ment (self'ə bās'mənt) n.

فروتنی، خود فروداری، تذلیل نفس، خود خوار داری

self-ab|ne|ga|tion (-ab'nəgā'shən) n.

از خود گذشتگی، ایثار، انکار نفس

self-ab|sorp|tion (-ab'sōrp'shən) n.

۱- به خود اندیشی، همیشه به فکر خود بودن، درخود

رفتگی ۲- (فیزیک) جذب انرژی تابشی توسط خود جسم

تابش‌زا، خود جذبی

self'-absorbed', adj.

مجبذب خود، خودخواه، خودبین

self-a|buse (-ə by'ūs) n. ۱- سوء

استعمال استعدادهای خود، استعمال ۲- خوددست شماری،

سرزنش خویشستن ۳- (قدیمی) ← masturbation

self-act|ing (-ak'tiŋ) adj.

اتوماتیک، خودکار (automatic هم می‌گویند)

self-ac|tu|al|i|za|tion

(-ak'chō'əl i zā'shən) n. خودشکوفایی

self-ad|dressed (-ə drest') adj.

(پاکت) دارای نشانی فرستنده، آدرس دار

self-ad|vance|ment (-əd'vāns'mənt) n.

پیروی از منافع شخصی، خودافزایی

self-ag|gran|dize|ment

(-ə gran'diz mənt) n.

خود بزرگ سازی، خودستایی

self'aggran'diz'ing (-diz'ing) adj.

خودستا

self-a|nal|y|sis (-ə nal'ə sis) n.

تجزیه و تحلیل خود، خودفراکاقت، خودکاری

self-an|ni|hi|la|tion (-ə nī'ə lā'shən)

(به ویژه در عرفان) نفس کشی (برای یکانگی یا حق) n.

self-ap|point|ed (-ə point'id) adj.

خودگمارده، فضول

self-as|ser|tion (-ə sər'shən) n.

ابراز وجود، عرض اندام، ارج خواهی، سماجت

self'-asser'tive or self'-assert'ing, adj.

پُردو، پافشار، سمج، متکی به خود

self-as|sur|ance (-ə shoor'əns) n.

اعتماد به نفس، اتکا به نفس، خود استواری

self'-assured', adj.

خوداستوار، متکی به خود، توأم با اعتماد به نفس

self-a|ware|ness (-ə wer'nəs) n.

خودآگاهی

self-cen|tered (-sent'ərd) adj.

خودخواه، خودپسند، خود محور

self'-cen'teredly, adv. به‌طور خودخواه(انه)

self'-cen'teredness, n. خودمحوری، خودخواهی

self-clean|ing (-klēn'ing) adj.

(بر خوراک‌پزی) خود پاک‌ساز

self-clos|ing (-klō'zīŋ) adj.

خودبه خود بسته شونده، خودبند

self-col|lect|ed (-kə lek'tid) adj.

self-possessed ←

self-col|ored (-kul'ərd) adj.

۱- دارای فقط یک رنگ، یک رنگه ۲- (پارچه) دارای رنگ طبیعی (بدون رنگرزی)

self-com|mand (-kə mand') n.

self-control ←

self-com|pla|cent (-kəm plā'sənt) adj.

از خود راضی

self'-compla'cency, n.

از خود راضی گری

self-com|posed (-kəm pōzd') adj.

متین، موقر، آرام، خونسرد

self-con|ceit (-kən sēt') n.

خود بزرگ دانی، غرور، خودفریفتگی

self'-conceit'ed, adj.

خود فریفته، خود بزرگ پندار

self-con|cept (-kän'sept') n.

self-image ←

self-con|fessed (-kən fest') adj.

خستو، معترف، مُقر

self-con|fi|dence (-kän'fə dəns) n.

اعتماد به نفس، اعتماد به خود، خود استواری

self'-con'fident, adj.

دارای اعتماد به نفس، متکی به خود

self'-con'fidently, adv.

با اعتماد به نفس

self-con|scious (-kän'shəs) adj.

۱- خجالتی، کمرو، زود مَجَل، زود آزر، دستپاچه
۲- خودآگاه

self'-con'sciously, adv.

۱- خودآگاهانه ۲- خجولانه

self'-con'sciousness, n.

۱- خودآگاهی ۲- کمرویی

self-con|sis|tent (-kən sis'tənt) adj.

خود همانک، خودسازگار

self-con|sti|tut|ed (-kän'stət'oot'id)

adj. خود نامیده، به اندیشه‌ی خود

self-con|tained (-kən tänd') adj.

۱- خوددار، تودار، محتاط ۲- (ماشین آلات) کامل، بی‌نیاز به دستگاه‌های کمکی ۳- خودکفا، بی‌نیاز

self'-con'tain'ment, n.

خودکفایی، خود استواری

self-con|tent|ed (-kən tent'id) adj.

قانع، راضی، خود خشنود

self'-content'or self'-content'ment, n.

قناعت، اقتناع، خود خوشنودی

self-con|tra|dic|tion

(-kän'trə dik'shən) n.

۱- تناقض با خود، نفی خود ۲- تناقض، پادش، خودستیزی
self'-con'tradic'tory, adj.

متناقض، پادشی

self-con|trol (-kən trōl') n.

خویشتن داری، خودداری، کف نفس، خودلکامی

self-cor|rect|ing (-kə rek'tīŋ) adj.

خود بهسان، اشتباه گیر از خود

self-crit|ic|ism (-krit'ə siz'əm) n.

انتقاد از خود، خودبیکوئی

self-de|cep|tion (-di sep'shən) n.

خودفریبی (self-deceit هم می‌گویند)

self'-deceiv'ing, adj.

خود فریب(انه)

self-de|feat|ing (-di fēt'īŋ) adj.

۱- خودشکن، خود کوب، خود برانداز ۲- خودشکانه، خود براندازانه

self-de|fense (-di fens') n.

صیانت نفس، خود پدافند ۲- مشت بازی ۳- (حقوق) حق دفاع ازجان خود (ولو به بهای جان شخص مهاجم)

self'-defen'sive, adj.

وابسته به دفاع از خود

self-def|i|ni|tion (-def'ə nish'ən) n.

خودشناسی

self-de|lu|sion (-di lōō'zhən) n.

self-deception ←

self-de|ni|al (-di nī'əl) n.

۱- از خودگذشتگی، فداکاری، ایثار، جانفشانی ۲- کف نفس، خویشتن داری

self'-deny'ing, adj.

فداکار، از خود گذشته

self-des|ig|na|tion (-dez'ig nā'shən) n.

نام گزینی برای خود یا خاندان خود، خودنامی

*** self-de|struct** (-di strukt') vi.

(به ویژه موشک و غیره) خود را منفجر کردن، خود را تباہ کردن (← destruct)

self-de|struc|tion (-distruk'shən) n.

۱- خودکشی ۲- (موشک و غیره) خودتباہی، خودنابودی
خودویرانگر(انه)

self'-destruc'tive, adj.

self-de|ter|mi|na|tion

(-di tər'mə nā'shən) n.

خودمختاری، خود سازمانی

self'-deter'mined, adj.

خودمختار، خودفرمان

self'-deter'mining, adj.

دارای خود مختاری

self-de|vel|op|ment (-divel'əpmənt) n.

خودآموزی، خودپیشبری

self-de|vo|tion (-di vō'shən) n.

از خود گذشتگی، جان نثاری

self-dis|ci|pline (-dis'ə plin) n.

انضباط شخصی، خود فرمانی

self-dis|cov|er|y (-dis kuv'ər ē) n.

خودیابی

self-doubt (-dout') n.

عدم اعتماد به نفس، خودشکی، به خود شک داشتن

self-ed|u|cat|ed (-ej'ə kāt'id) adj.

خودآمخته

self-ef|face|ment (-i fās'mənt) n.

افتادگی، امحای خود

self'-effac'ing, adj.

متواضع، محبوب (انه)

self-em|ployed (-em ploid') adj.

دارای شغل آزاد، مستقل (از نظر شغل)

self'-employ'ment, n. خویش فرمائی، شغل آزاد

self-es|teem (-e stēm') n.

۱- عزت نفس، خودباوری ۲- غرور، خود بزرگ پنداری

self-ev|l|dent (-ev'i dənt) adj.

آشکار، مبرهن، بدیهی، خودپیدا

self'-ev'idently, adv. آشکارا، به‌طور مبرهن، مسلماً

self-ex|am|i|na|tion (-igzam'ənā'shən) n.

خودآزمایی، خودسنجی، خویش‌نگری، خودشناسی

self-ex|cit|ed (-ik sīt'id) adj.

(مولد برق که توسط جریان برق آرمیچر خود تحریک می‌شود) خودانگیز

self-ex|e|cut|ing (-ek'sə kyōt'ing) adj.

(حقوق) خودبه‌خود اعتبار قانونی یابنده (مثلاً در صورت فوت وصی)، خودانجام

self-ex|ist|ent (-ig zis'tənt) adj.

خودبه‌خود موجود، خودآیند (مانند خدا)، خودآفریدنازی

self'-exist'ence, n. ازلیت، خود آفریدگی

self-ex|plan|a|to|ry

(self-explan'atory) adj.

بدیهی، آشکار، مبرهن، بی‌نیاز به توضیح

self-ex|pres|sion (-ik spresh'ən) n.

۱- (به ویژه در هنر و ادبیات) بیان شخصیت و احساسات خود، خودبینی، بیان حال، حدیث نفس ۲- ابراز وجود

self-feed|ing (-fēd'ing) adj.

۱- (به ویژه ماشین آلات: تنظیم کننده و برآورنده نیازهای خود به‌طور خودکار) خودتیمار ۲- (دامداری: دستگاه خودکار خوراک

رسانی طبق اشتباهی دام) خودرکشان خودکار

self-fer|til|i|za|tion (-fərt'l i zā'shən) n.

خودباروری

(مثلاً در مورد گیاهی که با کرده‌ی خود بارور می‌شود)

self-for|get|ful (-fər get'fəl) adj.

از خودگذشته، در فکر دیگران (نه خود)، نوع‌دوست

self-ful|fill|ing (-fool fil'ing) adj.

۱- موجب کامیابی، کامبخش، خودکامبخش ۲- پیشگویی (که چون نتیجه را تحت تأثیر قرار می‌دهد درست درمی‌آید)،

ناگزیرسان

self-ful|fill|ment (-fool fil'mənt) n.

(برآوردن خواسته‌ها و آرمان‌های شخصی از راه کوشش خود) خودکامبخشی، اغنا استعدادهای فردی

self-gov|ern|ment (-guv'ərn mənt) n.

خودمختاری، خودزآوری، استقلال، خودفرمائی

self'-gov'erning, adj. خودگردان، خودمختار

self-hard|en|ing (-hərd'n in) adj.

(پولاد) خودسخت‌سان

self-hate (-hāt') n.

خود بی‌زاری، تنفر از خود (self-hatred هم می‌گویند)

self.heal (-hēl') n.

(داروهای گیاهی شفابخش به ویژه علفی به نام

Prunella vulgaris) گیاه دارویی، داروگیاه

self-help (-help') n.

خودیاری، خودیآوری

self.hood (-hood') n.

۱- خویششتی، خودبود، فردیت، شخصیت، کیستی ۲- خودپرستی

self-hyp|no|sis (-hip nō'sis) n.

هیپنوتیزم کردن خود، خودخوایش

self-l|den|ti|ty (-l den'tə tē) n.

۱- (آگاهی به هویت و ماهیت خود) خودنماد ۲- خودهمانی، خودسانی

self-lm|age (-im'ij) n.

(تصویری که شخص از هویت و ارزش و استعداد خود دارد) خویشتن بینی، خودانگاه

self-lm|mo|la|tion (-im'ə lā'shən) n.

۱- (بی‌ویژه جلوی همگان) خوددکشی، خودقربانی، خودسوزی ۲- جانبازی، پیش‌مرگی، جان‌فدایی

self-lm|por|tant (-im pōrt'nt) adj.

خود بزرگ‌شمار، پُر نخوت، پُر کنده‌دماغ، خود بزرگ‌بین

self'-impor'tance, n. تفرعن، خود مهم‌شماری

self-lm|posed (-im pōzd') adj.

به خود تحمیل شده، خود خواسته، خود کرده

self-lm|prove|ment (-imprōv'mənt) n.

خود پیشبری، بهتر ساختن خود (از نظر آموزش یا اخلاق یا رتبه و غیره)، خودبهبودی

self-lm|clu|sive (-in klōō'siv) adj.

شامل خود، خودگیر، خودپیراگر

self-lm|crim|i|na|tion

(self-lmcrim'inal'ity) n. متهم‌سازی خود،

گناهکارشناسی خویشتن، اقرارآمیزی، خودخستویی

self'-incrim'inat'ing, adj. متهم‌کننده‌ی خود

self-lm|duced (-in dōōst') adj.

خود وادار (به وجود آورده شده توسط خود شخص) خودآفرین

self-lm|duc|tance (-in duk'təns) n.

خودالقایی

self-lm|duc|tion (-in duk'shən) n.

(برق) القا به خود، خودالقا

self-lm|dul|gence (-in dul'jəns) n.

خودکامگی، تسلیم شدن به هوا و هوس‌های فردی، میل‌گرایی، خویشکامی، هوسرانی، لذت‌جویی

self'-indul'gent, adj. لذت‌طلب، لوس، خویشکام

self-lm|flic|ed (-in flik'tid) adj.

(به ویژه آسیب و زیان) خودکرده، انجام شده توسط خود شخص

self-lm|i|ti|at|ed (-i nish'ē āt'id) adj.

(آغاز شده یا پیشنهاد شده توسط خود شخص) خودانگیخته

self-lm|sur|ance (-in shoōr'əns) n.

(اندوختن پول برای احتمالات به جای خریدن بیمه) بیمه با

پس انداز

self-lm|ter|est (-in'trist) n.

نفع شخصی، خویش‌کامی، خویشتن سود

self.lsh (sel'fish) adj.

۱- خودخواه، خودپسند ۲- خودخواهانه، خودپسندانه

self'ishly, adv. خودخواهانه، خودپسندانه

self'ish.ness, n. خودخواهی، خودپسندی

self-jus|ti|fi|ca|tion

(self'jus'tə fi kə'shən) n.

توجیه خویشتن، خود فرمود

self-know|edge (-nāl'ij) n.

خودشناسی (آگاهی به ویژگی‌های خود)

self.less (self'lis) adj.

۱- از خود گذشته، فداکار، جانفشان ۲- نوع دوست، مردم دوست، نیکخواه ۳- فداکارانه، جانفشانه، خیرخواهانه، نیکخواهانه، نوع دوستانه

self'lessly, adv.

با از خودگذشتگی، با فداکاری

self'less.ness, n.

از خودگذشتگی، فداکاری

self-ill|it|ing (self'lim'it ing) adj.

خودبه خود تمام شونده، خودپایان، خودکمران

self-lim'ita'tion, n.

خود محدود سازی، خودکمرانی

self-llq|ul|dat|ing (-lik'wə dāt'ing) adj.

۱- خودبه خود تبدیل شونده به نقدینه (مثلاً در تاریخ معین)، خود نقد ساز، خوداریز ۲- (سرمایه گذاری و غیره که پول خود را درمی آورد) سرمایه بازآور

self-load|ing (-lōd'ing) adj.

(سلاح) فشنگ گذار به طور خودکار، خودپرکن

self-love (-luv') n.

۱- خودشیفتگی، حُب نفس ۲- خودخواهی، خودپرستی

self-made (-mād') adj.

خودساخته

self-med|i|cate (-med'ə kāt') vi.

-|cat'ed, -|cat'ing

برای خود دارو تجویز کردن، خودپزشکی کردن

self'-med'ica'tion, n.

تجویز دارو برای خود

self-mov|ing (-mōv'ing) adj.

خود جنبا، قادر به حرکت خودبخود

self-op|er|at|ing (-āp'ə rāt'ing) adj.

خودکار (self-operated و automatic هم می‌گویند)

self-o|pln|lon|at|ed (-ə pin'yə nāt'id)

adj. ۱- از خود راضی، خود خرسند

۲- (در عقاید) سرسخت، متعصب، خُمش ناپذیر

self-per|pet|u|at|ing

(-pər pech'ōō āt'ing) adj.

لایتغیر،

تغییرناپذیر، ثابت، ابدی، خودنگهدار، خود جاویدسان

self-plt|y (-pit'ē) n.

دلسوزی نسبت به خود (به ویژه اگر بی‌لیل یا غلواً میز باشد)، خوددلسوزی، ترجم‌جویی

self-po|llc|ing (self'pə lēs'ing) n.

(به ویژه شرکت‌ها و بانک‌ها) خود بازرسی، تفتیش خود، خودپاسی

self-pol|li|na|tion (-pāl'ə nā'shən) n.

(گیاه) خودکرده افشانی

self'-pol'linat'ed, adj.

به‌خود کرده افشانی کره

self-por|trait (-pôr'trit, -trāt) n.

(تصویری که کسی از خودش کشیده باشد) خودفرتور،

خودنگار

self-pos|ses|sion (-pə zesh'ən) n.

خودداری، متانت

self'-possessed', adj.

مسلط بر خود، متین

self-pres|er|va|tion

(-prez'ər vā'shən) n.

۱- (غریزه) صیانت ذات،

حفظ جان ۲- خویشتن پای، احتراز از خطر

self-pro|claimed (-prō klāmd') adj.

بنابر ادعا یا اعلام خود (نه دیگران)، خودخوانده، به اصطلاح

self-pro|duced (-prə dōōst') adj.

تولید شده توسط خود شخص یا چیز، خود فرآورده، خودزاده، از خود

self-pro|nounc|ing (-prə noun'sing)

adj. قابل تلفظ به خودی خود (و بدون حروف آوایی)

self-pro|pelled (-prə peld') adj.

خودکشی، خودپرواز self-propelling هم می‌گویند)

self-pro|tec|tion (-prə tek'shən) n.

حفظ جان خود، خودپاسی، صیانت نفس

self-ques|tion|ing (-kwes'chənīng') n.

(کسی که عقاید و انگیزه‌ها و اعمال خود را مرتباً مورد پرسش قرار می‌دهد) خودسنج

self-re|al|i|za|tion (-rē'ə li zā'shən) n.

خودشکوفایی، پرورش کامل استعدادهای خود

self-re|cord|ing (-ri kōrd'ing) adj.

ثبت کننده به طور خودکار (مانند زمین لرزه نگار)، خودنگار

self-re|gard (-ri gārd') n.

۱- self-respect ۲- توجه به علایق شخصی

self'-regard'ing, adj.

self-respecting

self-reg|u|lat|ing (-reg'yə lāt'ing) adj.

(شخص یا ماشین) تنظیم کننده‌ی خود (به طور خودکار)، خودسامان، خودگردان

self'-reg'ula'tion, n.

تنظیم خود به خود، خود سامانی

self-re|ll|ance (-ri lī'əns) n.

اعتماد به نفس، اتکا به خود، خودپناهی

self'-reli'ant, adj.

متکی به خود، خوبپناه

self-re|nun|ci|a|tion

(-ri nun'sē ā'shən) n.

از خود گذشتگی، فداکاری، انکار نفس

self-re|proach (-ri prōch') n.

احساس گناه، سرزنش خود، ندامت، پشیمانی

self'-reproach'ful, adj.

نادم، پشیمان

self-re|spect (-ri spekt') n.

عزت نفس،

احترام به خود، مناعت طبع، بزرگواری، حرمت نفس

self'-respect'ing, adj.

دارای عزت نفس

self-re|straint (-ri strānt') n.

خودداری، خودلگامی، کف نفس

self'-restrained', adj.

خوددار، دارای کف نفس

self-re|veal|ing (-ri vēl'ing) adj.

آشکار کننده‌ی افکار و احساسات درونی، منش نما، نهادنا

self'-rev'ela'tion, n.

منش نمای، آشکار سازی خود

self-right|eous (-rī'chəs) adj.

جانمناز آبکشی، (به ظاهر) مذهبی، پارسانما، حق به جانب

self'-right'eously, adv. با زهد فروشی

self'-right'eousness, n. زهد فروشی

*** self-rls|ing flour** (-rī'zīŋ)

(آردی که نمک و جوش شیرین به آن زده‌اند و لذا هنگام طبخ پف می‌کند) آرد پُکی

self-rule (-rūl') n.

خودمختاری، خوداستواری، (سیاسی) خودگردانی

self-sac|rl|fice (-sak'rə fis') n.

از خود گذشتگی، جانفشانی، فداکاری، خودفدایی، جان‌نثاری، ایثار، فداکاری

self'-sac'rific'ing, adj. فداکار(انه)

self.same (self'sām') adj.

خودش، همان، درست خود آن، عین، عیناً همان

● this is the selfsame ring that I lost five years ago

این درست همان انگشتری است که پنج سال پیش گم کرده بودم

self-sat|ls|fied (self'sat'is fid') adj.

از خود راضی، سرافراز از خود (معمولاً به خطا)

self'-sat'isfac'tion, n. از خود راضی‌گری

self-sat|ls|fy|ing (-sat'is fi'īŋ) adj.

خشنود سازنده‌ی خود شخص، خود راضی ساز

self-seal|ing (-sēl'īŋ) adj.

۱- (آنچه که با فشار دادن می‌چسبد) خودچسب ۲- (تایر اتومبیل که خودبه‌خود پنچری‌های کوچک را می‌گیرد) خودچسب

self-see|er (-sē'kər) n.

سودجو، تیشه رو به خود، همیشه به دنبال منافع خود، خودبین

self'-seek'ing, n., adj. تیشه رو به خود، خودخواه

self-se|lec|tion (-sə lek'shən) n.

خودگزینی، گزینش توسط خود شخص (نه دیگران)، انتخاب مستقل

self-serve (-sərv') adj.

self-service ←

*** self-serv|ice** (-sər'vis) n., adj.

۱- (پمپ بنزین یا رستوران و غیره) خودزآوری، سلف

سرویس ۲- خودزاور

self-serv|ing (-sər'viŋ) adj.

خودخواه، خودپرست، نوکر منافع خود

self-sown (-sōn') adj.

(تخم گیاه) خودافشانه (توسط باد یا آب ولی نه توسط انسان)

self-start|er (-stärt'ər) n.

۱- خودآغاز، خودبخود شروع شونده ۲- (عامیانه) مبتکر، پُرکار، خودکار، کوشا، آدم سخت کوش

self-ster|ile (-ster'əl) adj.

(زیست شناسی) نابارور، خودسترون، خودنازا

self'-steril'ity (-stə ril'ə tē) n.

خودسترونی، ناباروری

self-stud|y (-stud'ē) n.

مطالعه پیش خود، خودآموزی

self-styled (-stīld') adj.

خودنامیده، خودخوانده، بنا به قول خود

self-suf|fl|cient (-sə fish'ənt) adj.

خودکفا، خودبسنده

self'-suffi'ciency, n.

خودکفایی، اتکا به نفس

self-sug|ges|tion (-səg jes'chən) n.

autosuggestion ←

self-sup|port (-sə pōrt')

تکفل مخارج خود، پرداخت هزینه‌های خود

self'-support'ing, adj. متکفل مخارج خود، خودکفا

self-sur|rend|er (-sə ren'dər) n.

تسلیم شدن به احساسات (و غیره‌ی) خود، خودزنها

self-sus|tain|ing (-sə stān'īŋ) adj.

۱- (پس از شروع) قادر به ادامه (به طور خودبه‌خود)،

فراروند ۲- قادر به تغذیه و نگهداری خود، خویش پرور

self'-sustained' , adj.

فرا روند، خویش پرور

self-taught (-tōt') adj.

۱- خودآمُوخته، خودساخته ۲- خودآموز

● Ossanlu is a self-taught man

اوسانلو مردی خودساخته است

self-tor|ture (-tōr'chər) n.

شکنجه به خود، خودآزاری، غصه خوری زیاد

self.ward (self'wərd) adv., adj.

به سوی خود شخص، خودسوی (selfwards هم می‌گویند)

self-will (self'wil') n.

خودسری، خودرأیی، لجاجت، لجبازی

self'-willed' , adj. خوئسر، یک دنده، نافرمان، سرکش

self-wind|ing (self'wīn'dīŋ) adj.

(به ویژه ساعت)، اتوماتیک، باکوک اتوماتیک، خودکوک

self-worth (self'wəth') n.

ارزش شخص (در نظر خود او)، خود ارزش

Sel.juk (sel'jook') n., adj.

۱- سلجوق ۲- سلجوقی (Seljukian هم می‌گویند)

Selkirk Mountains

کوه‌های سلیکرک (در باختر کانادا)

sell (sel) n., vi., vt. **sold**, **sell'ing**

۱- فروختن، به فروش رساندن ۲- خیانت کردن، نارو زدن

۳- گول زدن، کلاه (سرکسی) گذاشتن، فریفتن

۴- فروشنده‌ی کردن، - فروشی کردن ۵- به ثمن بخش

فروختن، ابلهانه از دست دادن، بر باد دادن ۶- تسلیم کردن،

دادن ۷- قبولاندن، راغب کردن، خواهان کردن، پذیراندن،

ترغیب کردن ۸- فروش رفتن، به فروش رسیدن، خریدار

داشتن ۹- موجب به فروش رفتن شدن، سبب فروش شدن

۱۰- فروش ۱۱- دوز و کلک، کلاهبرداری

● he sold his car for \$1000

او اتومبیل خود را به قیمت هزار دلار فروخت

● green apples do not sell well

سیب سبز خوب به فروش نمی‌رود

● to sell like hot cakes

خوب به فروش رفتن

● to sell out

تماماً به فروش رفتن

● to sell someone on something

کسی را به چیزی یا کاری راغب کردن

● to sell someone out

به کسی نازو زدن

sell|er (sel'ər) n.

۱- فروشنده

۲- (کالا) دارای بازار داغ، زودفروش، مطلوب، پُر خریدار

sell.er's market (sel'ərz)

بازار گرم،

بازار پررونق، بازاری که بر وفق مراد فروشنده است

selling race

مسابقه‌ی اسبدوانی که در آن برنده را به مزایده می‌گذارند

sell-off (-ɒf) n.

(بازار سهام)

تنزل قیمت‌ها (به خاطر فزونی عرضه بر تقاضا)

Sel.lo.tape (sel'ō tāp) n., vt. **-taped,**

-tap'ing

(نام بازرگانی) ۱- نواریچسب فرانما،

نوار چسب پلاستیکی ۲- (با این نوار) چسباندن، بستن

* **sell.out** (-out) n.

(امریکا - عامیانه) ۱- فروش کلیه‌ی بلیط‌ها ۲- (نمایش یا

مسابقه یا نطق و غیره) کاملاً به فروش رفت

Sel|ma (sel' mā)

اسم خاص مؤنث

se.lt.zer (selt'sər) n.

۱- آب معدنی گازدار ۲- لیموناد، آب‌میوه‌ی گازدار

sel|va (sel'və) n.

(به ویژه در امریکا لاتین) جنگل استوایی، جنگل پُرباران

sel.vage or **sel.vedge** (sel'vij) n.

(پارچه و بافتنی) حاشیه، کناره، گردیافت

selves (selvz) n.

جمع واژه‌ی: self

sem 1- semester 2- semicolon

مخفف: ۱- نیمسال آموزشی ۲- نقطه ویرگول

Sem 1- Seminary 2- Semitic

مخفف: ۱- مدرسه‌ی الهیات حوزه‌ی علمی ۲- سامی

se.mal.nier (sə men'yā) n.

کُند کشودار (معمولاً هفت کشو - برای اتاق خواب)

se.man.tic (səman'tik) adj.

۱- وابسته به معنی، معنایی، چمی ۲- معنا شناختی، وابسته

به چم شناسی (semantical هم می‌گویند)

se.man'ti.cally, adv.

از نظر معنایی

se.man.ti.clist (-tə sist) n.

معناشناس، چم شناس

se.man.tics (-tik) n.pl.

۱- (زبان شناسی) معناشناسی، چم شناسی

۲- ← semiotics ۳- ← general semantics ۴- بازی

با کلمات، لغاطی، چم گردانی

sem|a.phore (sem'ə fôr) n., vt., vi.

-phored', -phor'ing

۱- مخابره با پرچم دستی (به ویژه در دریا) ۲- (راه‌آهن)

چراغ راهنما، دست مکانیکی ۳- مخابره با پرچم یا چراغ و

غیره، سیمافور، نشان‌رسانی ۴- نشان‌رسانی کردن، (با

سیمافور) پیام فرستادن

sem'a.phor'ic, adj.

وابسته به مخابره با پرچم، سیمافوری

sem'a.phor'ist, n.

سیمافور فرست

Se.ma.rang (sə mār'āŋ)

شهر سیمارانگ (در جزیره‌ی جاوه - اندونزی)

se.ma.sl.ol.o|gy (si mā'sē āl'ə jē) n.

← (semantics) معنا شناسی، چم شناسی

se.ma'sio.log'i.cal (-ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به چم شناسی، چم شناختی

se.ma'si.ol'o.gist, n.

چم شناس، معنی شناس

se.mat|ic (si mat'ik) adj.

(جانور) نشان خطر (مانند رنگ‌های برخی مارها که نشان

می‌دهد زهرین هستند یا نه)، هشدارگر

sem.bla.ble (sem'blə bəl) adj., n.

(قدیمی) ۱- مشابه ۲- مناسب ۳- هویدا ۴- شباهت ۵- شبیه

۱- قیافه، سیما **sem.blance** (sem'bləns) n.

۲- شباهت، تشابه، همانندی ۳- نسخه، روگرفت، تصویر،

عکس ۴- دروغین، ساختگی ۵- فریبنده ۶- وانمود، تظاهر

se|mé (sə mā') adj.

(نشانه‌های اشرافی) دارای طرح نقطه‌دار یا ستاره دار

Sem.e|le (sem'ə lē) n.

(اسطوره‌ی یونان) سیملی (دختر Cadmus و مادر Dionysus)

* **sem.eme** (sem'ēm) n.

(زبان‌شناسی) معنی یک واژ (یا تکرار)، واژچم، واحد معنایی

se.men (sē'mən) n., pl. **sem|i.na**

(sem'ə nə) or **-mens**

منی، نراب

se.mes.ter (sə mes'tər) n.

۱- دوره‌ی

شش‌ماهه، نیمسال ۲- (آموزش - دوره‌ی تحصیلی حدود

۱۸ هفته) نیمسال تحصیلی، نیمسال آموزشی، سیمستر

se.mes'tral (-trəl) adj.

سیمستری، نیمسالی

* **sem|i** (sem'ī) n.

← semitrailer

sem|i- (sem'ī)

پیشوند: ۱- نیم، نیمه، نصف

[semicircle] ۲- ناتمام، ناکامل، ناقص [semicivilized]

sem|i.ab.stract (sem'ē ab strakt) adj.

(مکتب نقاشی) نیمه آبستره، نیمه انتزاعی، کوبیست

sem|i.an.nu|al (-an'yō əl) adj.

۱- شش‌ماهه، سالی دوبار، دوبار در سال، نیمسالی

۲- (به‌ویژه گیاه) شش‌ماهه‌زی

sem'i.an'nu.ally, adv.

به‌طور سالی دوبار

sem|i.a|quat.ic (-ə kwat'ik) adj.

(گیاه - جانور) نیمه آبی

sem|i.ar'id (-ar'id) adj.

(سرزمین یا آب و هوا) نیمه خشک

sem|i.au.to.mat|ic (-ōt'ə mat'ik) adj.,

n.

۱- نیمه خودکار ۲- سلاح نیمه خودکار

sem'i.au'to.mat'i.cally, adv.

به‌طور نیمه خودکار

sem|i.au.ton|o.mous (-ōtān'əməs) adj.

نیمه خودمختار، نیمه خودفرمان

sem|i.breve (sem'ī brēv) n.

whole note ← (انگلیسی)

sem|i.cen.ten.ni|al

(sem'ī sen ten'ē əl) adj., n.

۱- پنجاه ساله، هر پنجاه سال یکبار، نیم قرن، نیم سده‌ای

۲- جشن یا جشنواره‌ی پنجاه سال یا پنجاه سالگی
sem|i.cir.cle (sem' i sūr' kəl) n.

۱- نیم‌دایره‌نیم پرهون، منحنی، چول ۲- هر چیز به شکل نیم‌دایره

sem' i.cir' cu.lar (-kyə lər) adj. نیم‌دایره‌ای
semicircular canal (کالبدشناسی)

مجرای نیمه حلقوی (گوش)، کانال نیمه پرهونی
sem|i.civ|i.lized (sem' i siv' ə lizd') adj.

نیمه متمدن
sem|i.clas.sl.cal (-klas' i kəl) adj.

(به ویژه موسیقی) نیمه کلاسیک
sem|i.co|lon (sem' i kō' lən) n.

(نقطه‌گذاری - این نشان) نقطه ویرگول، نقطه‌بند، نیم وک (از «ویرگول» یا «وک» قوی‌تر و از نقطه ضعیف‌تر است)

sem|i.con.duc.tor (sem' i kən duk' tər) n.
نیمه رسانا، نیم‌رسانا، نیم هادی

sem|i.con.scious (sem' i kən' shəs) adj.
نیمه هشیار، نیمه بیهوش، در حال نیمه غش

sem' i.con' scious.ness, n. نیمه بیهوشی
sem|i.dark.ness (-därk' nəs) n.

نیمه تاریکی، تیرگی
sem|i.des.ert (-dez' ert) n.

نیمه صحرا، نیمه بیابان، نیمه بزی، نیمه کویر
sem|i.de|tached (-di tacht') adj.

نیمه گسسته، نیمه مجزا
sem|i.di.am.e|ter (-diām' ətər) n.

۱- شعاع، نیم قطر، نیمه میانبر، پرتو ۲- (نجوم) نیم هلال
sem|i.di.ur.nal (-di' ur' nəl) adj.

۱- نصف روزه، نیم‌روزه ۲- دوبار در روز، روزی دوبار
sem|i.dome (sem' i dōm') n.

(معماری) نیم گنبد
sem|i.dou.ble (sem' i dub' əl) adj.

(گل) مادگی - پرچم نما (دارای گلبرگهائی که مادگی و پرچم را نمی‌پوشانند)

sem|i.el|lip.tl.cal (sem' ē i lip' ti kəl) adj.
نیمه بیضی، نیم‌هاکی، نیم خاکی

sem' i.ellipse' (-lips') n.
شکل نیمه بیضی یا نیمه خاکی

sem|i.fl.nal (sem' i fīn' əl) adj., n.
۱- (مسابقه و غیره) نیمه نهایی، نیم پایانی ۲- مسابقات نیم پایانی

sem|i.fl.nal.ist (sem' i fīn' əl ist) n.
شرکت کننده در مسابقه‌ی نیمه نهایی، نیم پایانگر

sem|i.flu|id (-flū' id) adj., n.
نیمه سیال، نیمه آبگون، نیم شاره، نیمه آبسان

sem|i.for.mal (-fôr' məl) adj.
نیمه رسمی، نیم رسمی (به ویژه در مورد مهمانی و لباس مهمانی)

sem|i.hard (-härd') adj.
نیمه سخت، نیمه سفت، نیمه ماسیده، نیمه شق

sem|i.leg.end.ar|y (-lej' ən der' ē) adj.
نیمه افسانه‌ای

sem|i.llq.uld (-lik' wid) adj., n.
نیمه آبسان، نیمه آبگون، نیمه مایع

sem|i.lit.er.ate (-lit' ər it) adj.
(دارای سواد کم یا فقط سواد خواندن) کم سواد، نیمه سواد

sem|i.lu.nar (-lū' nər) adj.
هلالی، هلالی شکل، داسی، داسدیس، نیم کمانی، قوسی

semilunar valve (قلب) دریچه‌ی هلالی
* sem|i.month|ly (-munth' lē) adv.,

adj., n., pl. -lles
ماهی دوبار، پانزده روزه، پانزده روز یکبار

sem|i.nal (sem' ə nəl) adj.
۱- وابسته به تخم یا بذریه، تخمی، نرایی، دانه‌ای

۲- زایشی، تولدی، باز آوری ۳- (مجازی) زایشگر، آغازگر، بدعتگر، اندیشه آفرین، مکتب آفرین ۴- اساسی، بنیادین، اصلی ۵- مهم، حیاتی

● the theory of relativity was a seminal idea that changed science

دیدمان نسبت اندیشه‌ای بنیادی بود که علوم را دگرگون کرد
sem' i.nally, adv. به‌طور بنیادی یا اصلی یا حیاتی

sem|i.nar (sem' ə nār') n.
سمینار، کنکاشه، چستاره

sem|i.nar.i|an (sem' ə ner' ē ən) n.
شاگرد حوزه‌ی علمیه، دانشجوی معقول و منقول

(seminarist هم می‌گویند)

sem|i.nar|y (sem' ə ner' ē) n., pl.
۱- (نادر) کشتگاه، قلمستان ۲- پرورشگاه

۳- حوزه‌ی علمیه، دانشکده‌ی معقول و منقول، دانشکده‌ی الهیات ۴- (زنان) مدرسه‌ی خصوصی

sem|i.na.tion (sem' ə nā' shən) n.
۱- پراکنش، نشر، انتشار، افشانش ۲- تخم پاشی، تخم افشانی

sem|i.nlf.er.ous (-nif' ər əs) adj. (کیاه) ۱- تخم دار، تخم‌زا ۲- منی‌آور، نراب‌آور، نراب‌ساز

Sem|i.nole (sem' ə nōl') n., pl. -noles' or -nole'

۱- سرخیوست سیمینول (قبیلای سیمینول - بومی جنوب ایالت فلوریدا و اوکلاهما) ۲- زبان سیمینول

sem|i.of|fi.cial (sem' ē ə fish' əl) adj.
نیمه رسمی، نیمه وابسته (به دولت یا حزب و غیره)

● the semiofficial newspaper of the Communists Party

روزنامه‌ی غیر رسمی (ارگان غیر رسمی) حزب کمونیست
sem' i.offi' cially, adv. به‌طور نیمه رسمی

se.ml.ol.o|gy (sē' mē əl' ə jē) n.
نشان رسانه‌شناسی، نشان‌شناسی، نشان‌شناسی عمومی

se'mio.log'ic (-ə lāj' ik) or se'mio.log' i.cal, adj.

وابسته به نشان رسانه‌شناسی، نشان رسانه شناختی
se'mi.ol' o.gist, n. نشان رسانه‌شناس

se.ml.ot.lcs (sē'mē āt'iks) n.pl.

(زبان‌شناسی) نشانه شناسی

se'mi.ot'ic or se'mi.ot'i.cal, adj. نشانه شناختی

se'mio.ti'cian (-ə tish'ən) n. نشانه شناس

sem|l.o|vip|a.rous (sem'ē ō vip'ər əs) adj.

(جانور) نیمه تخم‌زا (مانند کیسه داران)

sem|i.pal.mate (sem'i pal'māt') adj.

(جانور) نیمه پنجه‌ای (مانند برخی پرندگان کرانه‌زی)

sem'i.pal.ma'tion, n. نیمه پنجه‌ای شدن

sem|i.par|a.site (-par'ə sīt') n.

hemiparasite ←

sem|i.per.me|a|ble (-pər'mē ə bəl) adj.

(به ویژه در مورد شامه - گذرندگی یا osmosis) نیمه تراوا

sem|i.po.lit|i.cal (-pə lit'i kəl) adj.

نیمه سیاسی

sem|i.por.ce|laln (-pôr'sə lən) n.

چینی کدر، نیمه چینی

sem|i.post|al (-pōs'təl) n.

(تمبر)

پستی اضافه قیمت دار برای مصارف خیریه) نیمه پستی

sem|i.pre|clous (-pres'h'əs) adj.

(سنگ یا گوهر) نیمه بهادار، نیمه کرانه‌ها (مانند فیروزه)

sem|i.pri.vate (-pri'vət) adj. نیمه خصوصی،

(اتاق بیمارستان) دو تخت‌خواب، سه تخت‌خواب

* **sem|i.pro** (sem'i prō') adj., n.

semiprofessional ←

sem|i.pro.fes.sion|al

(sem'i prə fesh'ə nəl) adj., n.

(به ویژه ورزشکار) نیمه حرفه‌ای، نیم پیشه کار

sem'i.pro.fes'sion.ally, adv. به‌طور نیمه حرفه‌ای

sem|i.pub.lc (-pub'lik) adj.

نیمه دولتی، نیمه همگانی

sem|i.qua.ver (sem'i kwā'vər) n.

(انگلیسی) ← sixteenth note

Se.mir|a.mis (si mir'ə mis)

(انجیل) سمیرامیس

sem|i.re|li.glous (sem'i ri lij'əs) adj.

نیمه مذهبی

sem|i.rlg|ld (-rij'id) adj.

نیمه سخت، نیمه خندنگ (به ویژه هواناوی که چهارچوب آن

سخت ولی پوسته‌ای آن نرم است)

sem|i.ru|ral (-rūr'əl) adj.

نیمه روستایی

sem|i.skilled (-skild') adj.

۱- نیمه ماهر ۲- نیمه فنی، نیمه تخصصی

sem|i.soft (-sōft') adj.

(به ویژه پنبه) نیمه نرم (مانند پنبه هلندی)

sem|i.sol|ld (-sāl'id) adj., n.

نیمه جامد، نیمه دج

sem|i.sweet (-swēt') adj. کمی شیرین**Sem.lte** (sem'it', sē'mit') n.

۱- نژاد سامی (مانند یهودیان و عرب‌ها و آشوری‌ها و

فنیقی‌ها) ۲- یهودی

Se.mlt|lc (sə mit'ik) adj., n.

۱- وابسته به نژاد سامی، از نژاد سام ۲- زبان‌های سامی

(عبری و عربی و غیره)

Se.mlt.lcs (-iks) n.pl.

(یا فعل مفرد) سامی شناسی

Sem|i.tism (sem'ə tiz'əm) n. ۱- واژه یا

عبارت سامی ۲- ویژگی‌های سامی‌ها (به ویژه یهودیان)

sem|i.tone (sem'i tōn') n.

(موسیقی) نیم پرده

sem'i.ton'ic (-tān'ik) or sem'i.ton'al

وابسته به نیم پرده

sem'i.ton'ally, adv. به‌طور نیم پرده

* **sem|i.trail|er** (-trāl'ər) n.

تریلر کوچک، کامیون ۱۸ چرخ، نیمه تریلر

sem|i.trans.par.ent

(sem'i trans per'ənt) adj.

نیمه فرانما، نیمه شفاف

sem|i.trop|i.cal (-trāp'i kəl) adj.

گرم‌سیری، نیمه استوایی، نیمه حاره (semitropic) هم

می‌گویند)

sem|i.vow|el (sem'i vou'əl) n.

(آواشناسی) نیم واکه، نیمه مصوت

* **sem|i.week|ly** (sem'i wēk'lē) adj.,

adv., n., pl. -lies

۱- هفته‌ای دوبار، نیم هفتگی ۲- مجله‌ی نیم هفتگی

sem|i.year|ly (-yir'lē) adj., adv.

سال‌ی دوبار، شش‌ماهه، شش‌ماه یکبار

sem|o.li|na (sem'ə lē'nə) n.

(آرد سیوس دار ویژه ساختن ماکارونی) سمولینا

sem.per (sem'pər) adv. (لاتین) همیشه، تالید**semper fi.de|lis** (fi dā'lis)

(لاتین) همیشه وفادار (شعار تفنگداران دریایی آمریکا)

semper pa.ra.tus (pə rāt'əs)

(لاتین) همیشه مهیا (شعار پاسداران ساحلی آمریکا)

sem.per.vi.vum (sem'pər vi'vəm) n.

(گیاه) ابرون کبیر (جنس Sempervivum خانواده‌ی

orpine)

sem.pi.ter.nal (sem'pi tər'nəl) adj.

جاوید، جاویدان، ابدی، هرگز

sem'pi.ter'nally, adv. به‌طور ابدی یا جاودانه

sem'pi.ter'nity, n. ابدیت، جاودانگی

sem.pli|ce (sem'plichā') adv.

(دستور نواختن موسیقی) ساده‌تر

sem.pre (sem'prā') adv.

(دستور نواختن موسیقی) بی تغییر، بی‌دگرگونی

semp.stress (sem'stris, semp'-) n.

scamstress ←

sen (sen) n., pl. **sen** (واحد پولی ژاپن و کامبوج و)

اندونزی و مالزی برابر با یک صدم پول اصلی آنها) سین

Sen 1- Senate 2- Senator 3- senior

مخفف: ۱- سنا ۲- سناتور ۳- ارشد

sen|a.ry (sen'ər ē) adj.

شش تایی، از شش، بر مبنای یا برحسب شش

sen.ate (sen'it) n.

۱- (در اصل) شورای ریش سفیدان ۲- (روم باستان)

شورای عالی دولتی، سنا ۳- مجلس سنا ۳- (S)

بزرگ) نام یکی از دو مجلس در کنفرانس آمریکا (یکی به نام:

the House of Representatives و دیگری به نام

the Senate)، (برخی ایالت‌های آمریکا) مجلس سنا

ایالتی، (برخی دانشگاه‌ها) کنکاش گروه، شورای منتخب

۵- ساختمان مجلس سنا

sen|a.tor (sen'ət ər) n.

سناتور

sen|a.to.ri|al (sen'ə tōr'ē əl) adj.

۱- وابسته به یا درخور سنا یا سناتورها، سناتوری

۲- متشکل از سناتورها

send¹ (send) vi., vt. **sent**, **send'ing**

۱- فرستادن، ارسال کردن ۲- پیام (پیغام) فرستادن

۳- کسب کردن، اعزام کردن، روانه کردن، راهی کردن

۴- (با ضربه یا پرتاب) انداختن، پرتاب کردن، راندن، زدن،

پرانند ۵- موجب شدن، باعث شدن، کردن ۶- (آمریکا -

خودمانی) هیجان زده کردن، مشغوف کردن ۷- (با: for)

دنبال چیزی فرستادن، طلبیدن، طلب کردن

● he sent me a Norooz card فرستاد برایم نوروز

● his insult sent the customer into a fit of anger

توهین او مشتری را دستخوش موجی از خشم کرد

● to send for

۱- فراخواندن، احضار کردن، دنبال (کسی یا چیزی) فرستادن ۲- (برای

دریافت یا خرید چیزی) سفارش فرستادن، درخواست ارسال دادن

فرستاده، ارسال کننده **send'er**, n.

send² (send) n., vi.

۱- فشار آب دریا،

دریا را پیش، فشار موج، آب‌خست را پیش ۲- ← **scend**

۳- (به ویژه توسط موج) رانده شدن، پیش افکنده شدن

Sen.dai (sen'di') (بندر سیندایی (در ژاپن))

sen.dal (sen'dəl) n.

(قرون وسطی - نوعی پارچه‌ی نازک و ابریشمی) سیندل

* **send-off** (send'ɔf') n.

(عامیانه) ۱- مراسم بدرود (برای کسی که سفر می‌رود)،

مشایعت ۲- (برای کسی که روانه‌ی شغل یا کار جدیدی

است) مراسم آغار، ابراز حسن نیت

send.up (send'up') n. (انگلیس - عامیانه)

ادای کسی را درآوردن، تونخ کسی رفتن، تقلید درآوری

se|ne (se'ne') n., pl. **se'|ne'**

(واحد پول ساموآ برابر با یک صدم تالا) سینه

Sen.e|ca (sen'i kə) n., pl. **-|eas** or **-|ca**

۱- سرخپوست سینیکا (قبیله‌ی سینیکا در شمال ایالت نیویورک

و استان انتاریو در کانادا زیست می‌کنند) ۲- زبان سینیکا

Sen'ecan, adj. وابسته به سنیکا، سینیکی

Sen.e|ca (sen'i kə), (Lucius Annaeus)

سینکا (نویسنده و دولتمرد رومی) 4 B.C.-A.D. 65

se.ne|cl|o (sə nē'shē ō') n., pl. **-|cl|os**

groundsel ←

* **sen.e|ga** (sen'i gə) n.

(گیاه) علف شیر آمریکایی (Polygala senega)

Sen.e|gal (sen'i gəl') کشور سینیگال (در غرب

افریقا - پایتخت: Dakar - ۱۶۱۹۲ کیلومتر مربع)

Sen'egal.esē' (-gə lēz'), pl. **-esē'**, n., adj.

۱- اهل سنغال، سنگالی ۲- زبان سنگالی

se.nes.cent (sə nes'ənt) adj.

در حال پیر شدن، روبه پیری، سالخورده

se.nes'cence (-'ns) n.

کهنوت، پیری

sen.e|schal (sen'ə shəl) n.

(در کاخ اشراف قرون وسطی) سرمیاش، سرپیشخدمت

se.nhor (si nyôr') n., pl. **se.nhor'les**

(پرتغالی) آقا (مخفف: Sr)

se.nho|ra (si nyôr'ə) n., pl. **se.nho'ras**

(پرتغالی) خانم، مادام (مخفف: Sra)

se.nho.rl|ta (si'nyô rē'tə) n., pl.

se'nho.rl'tas

(پرتغالی) دوشیزه، دختر خانم (مخفف: Srta)

se.nile (sē'nīl', sen'īl') adj.

۱- وابسته به پیری، پیرانه ۲- فرتوت، کمپیر ۳- هاف‌هافو،

چنگ، خرف ۴- (زمین‌شناسی) اواخر یک دوران فرسایشی

● the senile woman did not recognize her own

daughter

زنی که در اثر پیری حافظه‌ی خود را از دست داده بود دختر خودش را نشناخت

se'nile'ly, adv. به‌طور فرتوت یا خرف

se.nil.ity (si nīl'ə tē) n.

فرتوتی، خرفتی، اختلالات پیری

sen.lor (sen'yər) adj., n.

۱- (S) بزرگ - در

مورد پدر هم اسم یا پسرش) پدر، بزرگ (در برابر: کوچک یا

پسر Junior) ۲- ارشد، مافوق، بالادست، مهتر، کیا، مهین،

پرسابقه (تر) ۳- (دبیرستان یا دانشگاه) سال آخری، سال

چهارمی ۴- وابسته به سال آخری‌ها (دبیرستان یا دانشگاه)

۵- سالخورده، پیر، پیرانسال، کهنسال

● Jahanghir is my senior by two years

جهانگیر دو سال از من بزرگتر است

● one of the senior members of the faculty

یکی از اعضای ارشد گروه استادان

* **senior chief petty officer**

(نیروی دریایی آمریکا) ناو استوار یکم ارشد

senior citizen

شهروند سالخورده، بازنشسته، پیرانسال

* **senior high school**

(آمریکا) دبیرستان

(معمولاً برای سال‌های نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم)

sen.lor.l|ty (sen'yôr'ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- ارشدیت، مهتری، کیانی، پرسابقگی، مدت خدمت

۲- سالمندی، پیرانسانی، بازنشستگی، دیرینگی

- in our company, salaries are based on seniority

در شرکت ما حقوق‌ها بستگی به مدت خدمت دارند

* senior master sergeant

(نیروی هوایی آمریکا) سرگروهبان یکم

sen|l.tl (sen 'ə tē) n., pl. **sen 'l.tl**

(واحد پول کشور تونگا برابر با یک صدم پانگا) سنتی

sen|na (sen 'ə) n.

(از ریشه‌ی عربی - گیاه) ۱- فلوس، سنا (جنس Cassia خانواده‌ی caesalpinia) ۲- برگ سنا (خشک شده - کاربرد دارویی دارد)

Sen.nach.er|lb (sə nak 'ər ib) died

681 B.C. سینا کرب (پادشاه آشور)

sen.net (sen 'it) n.

(تاثرات سده‌های ۱۶ و ۱۷ در انگلیس) صدای شیپور (همراه با ورود و خروج‌های رسمی بر صحنه)

sen.night or **se'n.night** (sen 'it, -it) n.

(قدیمی) هفته، هفت شب

sen.nit (sen 'it) n.

۱- پارچه‌ی طنابی (که از بافتن ریسمان کلفت یا طناب نازک درست شده) ۲- حصیر (به ویژه برای ساختن کلاه حصیری)

se.ñor (se nyôr ') n., pl. **se.ñor'es**

(اسپانیایی) آقا (مخفف: Sr) (-nyôr'es)

se.ño|ra (se nyô 'rã) n., pl. **se.ño'ras**

(اسپانیایی) خانم، بانو، مادام (مخفف: Sra) (-rãs)

se.ño.rl|ta (se 'nyô rē 'tã) n., pl.

se'ño.rl'tas (-tãs)

(اسپانیایی) دختر، دوشیزه (مخفف: Srta)

sen.sate (sen 'sāt ') adj.

۱- دارای قدرت حس، حس دار، سوهشدار ۲- قابل درک توسط حس‌های پنجگانه

sen'sately, adv.

به طور حس‌دار یا سوهشمند

sen.sa.tion (sen sã 'shən) n.

۱- احساس، سترسا، پولاب ۲- حس، سوهش، سہش ۳- شور، غلغله، هیجان، جوش و خروش، شور و هیجان ۴- (شخص یا چیز موجب احساس، رویداد مهم، آدم بحث انگیز)

- the needle produced a painful sensation

آن سوزن احساس درناکی را به وجود آورد

sen.sa.tion|al (sen sã 'shə nəl) adj.

۱- احساسی، سترسایی، پولابی ۲- حسی، سوهشی ۳- شورانگیز، غلغله انگیز، پرشور و هیجان، هیجان انگیز ۴- (خودمانی) عالی، معرکه، خیلی خوب شورانگیز(انه)

sen.sa'tion.ally, adv.

۱- (هنر و ادبیات) - توسل افراط آمیز به احساسات و مبالغه و سبک مصنوعی و غیره به منظور تولید هیجان و تکان و غیره) سوهش افروزی، احساس افروزی ۲- (فلسفه) احساس‌گرایی، سوهش‌گرایی

sen.sa'tion.al.ist, n.

احساس‌باور(انه)، سوهش‌گرای

sen.sa'tion.al.is'tic, adj.

به‌طور احساس‌گرا(یانه)

sen.sa.tion.al.ize (-nə līz ') vt. **-ized ' , -iz'ing**

(به طور افراط آمیز) احساسی کردن، سوهشی کردن

sense (sens) n., vt. **sensed**, **sens'ing**

۱- حس، سوهش ۲- احساس، سترسا، پولاب ۳- (جمع) شعور (مشاعر)، ویر، ادراک، حواس، فهم ۴- عقل، خرد، درایت، منطق ۵- حسی، سوهشی، از راه حس ۶- معنی، مفهوم، چم، منظور، لب، مدلول ۷- (ریاضی) سو، جهت ۸- احساس کردن، حس کردن، سوهش کردن ۹- درک کردن، فهمیدن، پی بردن

- he had a sense that something bad had happened

این احساس را داشت که چیز بدی اتفاق افتاده بود

- he lost his sense of hearing

او حس شنوایی خود را از دست داد

- in a sense

تا اندازه‌ای، به عبارتی، از یک نظر

- sense of humor

شوخی طبعی، مزاح دوستی

- sense of occasion

موقع شناسی

- to come to one's senses

سر عقل آمدن

- to make sense

قابل درک بودن، معنی داشتن، معقول بودن

sense datum

(به ویژه سلسله اعصاب) داده‌ی سوهشی، واکنش سوهشی

sense.less (sens 'lis) adj.

۱- غش کرده، از هوش رفته، بیهوش ۲- احمق، بی‌شعور، ابله، خر ۳- احمقانه، ابلهانه ۴- بی‌معنی، غیر منطقی

sense'lessly, adv.

بی‌معنی، بی‌خود

sense'less.ness, n.

حمایت

sense organ

اندام سوهشی، اعضای حسی

sense perception

وایبش سوهش، ادراک حسی، باز یافت سوهش

sen.sl|bil.l|ty (sen 'sə bil 'ə tē) n., pl.

۱- حساسیت، سوهش پذیری، سوهشمندی، توانایی احساس ۲- (معمولاً جمع) احساسات، نازک طبعی، ظرافت طبع، زودرنجی ۳- sensitivity

sen.sl|ble (sen 'sə bəl) adj.

۱- محسوس، قابل احساس، سوهش پذیر ۲- عاقلانه، معقول، خردمند، منطقی، خردمندانه، با شعور، فهمیده ۳- (لباس و غیره) مناسب، جور ۴- حساس، سوهشمند، آگاه

- a sensible solution to our complex problems

یک راه حل عاقلانه برای مسائل بفرنج ما

sen'sibly, adv.

معقولانه، عاقلانه

sen.sl.tive (sen 'sə tiv ') adj., n.

۱- حسی، سوهشی، وابسته به حس ۲- sensory ۳- سوهش انگیز، احساس انگیز، پُر احساس (sensuous) هم می‌گویند) ۴- حساس، سوهشمند، زودانگیز، انگیزپذیر ۵- زودآسیب، زودرنج، زود درد، تحریک‌پذیر، آغال پذیر ۶- دارای حساسیت (نسبت به چیزی) (معمولاً با: to) ۷- (از نظر هوش یا برداشت هنری و غیره) پُر بینش، بینشگر، زیباشناس، دارای طبع لطیف، پُر واکنش، خوش طبع ۸- (فیلم) حساس در برابر نور ۹- (رادیو) قوی ۱۰- (لامپ دوربین فیلمبرداری تلویزیون)

کارکن در نور کم ۱۱- (ابزار) دقیق، ظریف، حساس، ریزه‌کار

● my skin is very sensitive to sunlight

پوست من نسبت به نور خورشید خیلی حساس است

● sensitive instruments

ابزار دقیق

sen'si.tiv.ely, adv.

با ظرافت، با حساسیت

sen'si.tive.ness, n.

ظرافت، حساسیت

sensitive plant

(گیاه) حساسه (گیاه استوایی آمریکایی: Mimosa pudica)

sen.si.tiv.i|ty (sen'sə tiv'ə tē) n.

حساسیت، سوهشمندی، سترسایی، پولایی

* **sensitivity training**

(روان‌پزشکی -

درمان گروهی) سوهش آموزی، حساسیت آموزی

sen.si.tize (sen'sə tīz') vt. -tized',

-tiz'ing

۱- سوهشمند کردن، حساس کردن ۲- (عکاسی) نسبت به نور حساس کردن، شدید سوهشی کردن ۳- (ایمنی شناسی) نسبت به پادگن (antigen) حساس کردن

sen'si.ti.za'tion, n.

سوهشمند سازی

sen'si.tiz'er, n.

سوهشمندگر، حساس کننده

sen.si.tom.e|ter (sen'sə tām'ətr) n.

(به ویژه عکاسی) دستگاه حساسیت سنج، سوهش سنج

sen'si.to.mē'tric (-tə me'trik) adj.

سوهش سنج

sen'si.tom'etry (-trē) n.

سوهش سنجی، حساسیت سنجی

sen.sor (sen'sər) n.

(دستگاه‌های پزشکی و علمی) دریافتگر، سوهشگر، حسگر

sen.so.ri.mo.tor (sen'sə rē mōt'ər)

adj.

۱- (زیست شناسی) وابسته به تکان‌های حسی و جنبشی سازواره، سوهشی - جنبشی ۲- (روان‌شناسی) وابسته به واکنش جنبشی در اثر تحریک عصبی، سوهشی - جنبشی

sen.so.ri.neu|ral (-nōō'rāl) adj.

وابسته به عصب حسی، سوهش عصبی

sen.so.ri|um (sen sōr'ē əm) n., pl.

-ri.ums or -ri|a (-ə)

(مکان فرضی در مغز انسان) سوهشگاه

sen.so|ry (sen'sər ē) adj.

۱- (وابسته به اعصاب و احساس) سوهشی، حسی ۲- (وابسته به دریافت و ارسال از طریق اعصاب) سوهش‌رسانی، حس‌رسانی

● sensory organs

لذات‌های حسی

sen.su|al (sen'shōō əl) adj.

۱- جسمی، تنی، نفسانی، بدنی، جسمانی (در برابر: عقلانی یا روحانی) ۲- شهوانی، شهوت‌انگیز ۳- شهوت‌پرست، شهوتی ۴- (نادر) حسی، سوهشی

● eating, drinking, and sex are among sensual pleasures

خوردن، نوشیدن و امور جنسی جز لذت‌های جسمی هستند

sen'su.ally, adv.

به‌طور شهوت پرستانه

sen.su.al.ism (-iz'əm) n.

۱- شهوت پرستی، شهوانیت، شهوت‌گرایی

۲- سوهش‌گرایی، حس‌باوری ۳- sensationalism

sen'su.al.ist, n.

۱- حس‌باور ۲- شهوت پرست

sen'su.al.is'tic, adj.

حس‌باورانه، شهوت‌گرای

sen.su.al.i|ty (sen'shōō əl'ə tē) n.

۱- شهوانیت، شهوت پرستی ۲- هرزگی

sen.su.al.ize (sen'shōō əl'iz') vt. -ized',

-iz'ing

۱- شهوانی کردن ۲- جسمانی کردن، بدنی کردن

sen'su.ali.za'tion, n.

جسمانی یا شهوانی سازی

sen.su.ous (sen'shōō əs) adj.

۱- سوهشی، حسی، وابسته به سوهش یا احساس

۲- سوهش‌انگیز، احساس‌انگیز، پراحساس، احساساتی، پراحساسات ۳- لذت‌بخش

sen'su.ously, adv.

شهوت‌انگیزانه، به‌طور نفسانی

sen'su.ous.ness, n.

شهوت‌انگیزی، احساس‌انگیزی

sent (sent) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: send

sen.tence (sen'təns, sent'ns) n., vt.

-tenced, -tenc.ing

۱- (دادگاه و غیره) حکم، رأی، فتوی ۲- (دستور زبان) جمله، فراز ۳- (قدیمی) ضرب المثل ۴- (موسیقی) period

۵- (حقوق) حکم صادر کردن، مجازات تعیین کردن، قرار محکومیت (یا زندان) صادر کردن، محکوم کردن

● he was sentenced to five years in jail

محکوم به پنج سال زندان شد

● the judge gave his sentence

قاضی حکم خود را صادر کرد

sen.ten.tial (sen ten'shəl) adj.

جمله‌ای

sentence stress

(آواشناسی) تکیه‌ی جمله

sentential function

propositional function

sen.ten.tious (sen ten'shəs) adj. (بیان) ۱-

موجز، فشرده، کوتاه و پر مغز ۲- پُر از پند و امثال

sen.ten'tiously, adv.

به‌طور موعظه مانند

sen.ten'tious.ness, n.

موعظه‌مانندی، پند و امثالی

sen.tience (sen'shəns) n.

آگاهی، سوهش‌داری، احساس (sentientcy هم می‌گویند)

sen.tient (-shənt) adj.

دارای یا

وابسته به احساس و آگاهی حسی، سوهش‌دار، احساسی

sen'tiently, adv.

به‌طور احساسی، سوهش‌دارانه

sen.tl.ment (sen'tə mənt) n.

۱- احساس، تمایل، گرایش ۲- (معمولاً جمع) عواطف، احساسات ۳- حساسیت، سوهش‌پذیری ۴- (هنر و ادبیات) بیان احساسات، سوهش‌نمایی، سوهش‌آمیزی ۵- (هنر و ادبیات) بیان احساسات به‌طور افراط‌آمیز و زننده، پُرسوهش‌نمایی ۶- نظر، عقیده، باور ۷- (مثلاً هنگام نوشیدن به سلامتی کسی) جمله‌ی درودآمیز، تعارف، درود

● at the funeral I expressed my sentiments in the form of a poem

در مجلس ختم من احساسات خود را به صورت یک شعر بیان کردم

sen.tl.men.tal (sen'tə ment'ɪ) adj.

۱- احساساتی، عاطفی، سوهشی، سترسایی ۲- پُراسساس، خیال انگیز، سوهش انگیز

sen'ti.men'tally, adv. به طور احساساتی

sen.tl.men.tal.izm (-iz'əm) n.

۱- احساسات‌گرایی، احساسات‌گرایی، سوهش‌گرایی
۲- تمایل به غلو در بیان احساسات

sen'ti.men'tal.ist, n. شخص احساساتی

sen.tl.men.tal.i.ty (sen'tə men tal'ə tē)

n., pl. -ties ۱- تمایل به غلو در بیان احساسات،

فزون سوهش‌نمایی ۲- ننه من غریب، آه و ناله‌ی غلوازمین

sen.tl.men.tal.ize (-ment'ɪ lɪz') vt., vi.

با احساسات (معمولاً غلوازمین)

-ized', -iz'ing بیان کردن، سوهش‌نمایی کردن، یا احساسات آمیختن

sen'ti.men'tal.iza'tion, n. احساسات‌سازی

sen.tl.nel (sen'ti nəl) n., vt. **-neled or**

-nelled, -nel.ing or -nel.ing

۱- پاسدار، نگهبان، گذریان، قراول ۲- پاسداری کردن، نگهبانی کردن ۳- به پاسداری واداشتن

sen.try (sen'trē) n., pl. **-tries**

(به ویژه ارتش) نگهبان، آژیرگر، کشیک

sentry box اتاقک نگهبان، سرپناه نگهبان

Se.nus|si or **Se.nu|si** (sə nōō'sē) n., pl.

(عضو گروه اخوت اسلامی در شمال آفریقا) سنوسی **-si**

Se.nus'sian or **Se.nu'sian**, adj.

وابسته به سنوسی

Se.oul (sōl) شهر سنول (پایتخت کره‌ی جنوبی)

Sep September مخفف: سپتامبر

se.pal (sē'pəl; sep'əl) n. (گیاه) کاسبرگ

se'paled or se'palled, adj. کاسبرگی

se.pal.oid (-oid') adj.

کاسبرگ سان، کاسبرگ مانند

-sep|al|ous (sep'al əs) پسوند: دارای

(نوع بخصوصی) کاسبرگ، -کاسبرگ [gamosepalous]

sep|a.ra|ble (sep'ər ə bəl) adj.

جداکردنی یا شدنی، تفکیک پذیر، جدایی پذیر

sep'a.rabil'ity or **sep'a.rably**, adv.

به طور جدا کردن

sep|a.rate (sep'ə rāt') adj., n., vt.

-rat'|ed, -rat'ing

۱- جدا کردن یا شدن، مجزا کردن، تفکیک شدن، واگشادن، فصل کردن، منفک کردن، واخیدن، (از هم) وا شدن، وارفتن،

ناهمبسته کردن ۲- بخش کردن، تقسیم کردن ۳- تمیز دادن،

تشخیص دادن، نیمادان، بازشناختن ۴- (به ویژه زن و شوهر) موجب جدایی شدن، از هم جدا شدن، متارکه کردن

۵- سوا کردن، کنار گذاشتن، دستچین کردن ۶- (مفصل و

استخوان) در رفتن، از جا درآمدن ۷- (به ویژه دستجات

سیاسی) انشعاب کردن، منتزع شدن ۸- جدا، مجزا، منفک،

واگشاده، واخیده، ناهمبسته، نامتصل ۹- جداگانه

۱۰- مستقل ۱۱- مختلف ۱۲- به خدمت (کسی) خاتمه دادن،

منفصل کردن، برکنار کردن

● a separated couple زن و شوهری که با هم متارکه کرده‌اند

● a short fence separates the two gardens

یک نرده‌ی کوتاه دو باغ را از هم جدا می‌کند

sep'a.rately, adv.

به طور جداگانه، سواسوا، جدا جدا

● they came together but left separately

آنها با هم آمدند ولی جدا از هم رفتند

sep'a.rate.ness, n. جدایی، انفصال

sep|a.ra.tion (sep'ə rā'shən) n.

۱- جدایی، جداسازی، تفکیک ۲- دسته بندی، دسته دسته

سازی، سواکردن ۳- فراق، دوری از معشوق یا عزیزان،

جدایی ۴- انشعاب، تفرقه، انتزاع، اعتزال ۵- (ازدواج) متارکه

۶- (خدمت به ویژه در ارتش) انفصال، اخراج، خاتمه خدمت،

برکناری ۷- شکاف، درز، فاصله ۸- فاصل، جداساز، حائل

۹- (استخوان و مفصل) در رفتگی

● her separation from her parents made her sad

جدایی او از والدینش او را محزون کرد

● the separation of church and state

تفکیک کلیسا و دولت

*** separation center**

(ارتش آمریکا) اداره‌ی خاتمه خدمت

sep|a.ra.tism (sep'ər ə tiz'əm) n.

جدایی طلبی، تجزیه طلبی، جدایی‌گرایی، اعتزال‌خواه

sep|a.ra.tist (sep'ər ə tist) n., adj.

۱- جدایی طلب، تجزیه طلب، جدایی‌گرای، اعتزالی

۲- جدایی طلبانه

sep|a.ra.tive (sep'ə rāt'iv) adj.

جداگر، جداکننده، جدایی انگیز (separatory هم می‌گویند)

sep|a.ra.tor (sep'ə rāt'ər) n.

(شخص یا دستگاه) جداساز، جداگر، دستگاه گهرگیری

Se.phar|dl (sə fār'dē) n., pl. **Se.phar.dim**

(sə fār'dim)

(یهودی) سفاردی، یهودی اسپانیایی یا پرتغالی تبار

Se.phar'dic, adj. وابسته به سفاردی‌ها، سفاردی

se.pl|a (sē'pē ə) n., adj.

۱- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ تیره ۲- سپیداجی، سیبایی

۳- (رنگیزه قهوه‌ای سیر که از ماده‌ی جوهر ماننددی که از

بدن سپیداج یا cuttlefish ترشح می‌شود می‌گیرند)

سپیداج رنگ، سیبیارنگ

se.pl|o.lite (sē'pē ə līt') n.

meerscham ←

se.poy (sē'poi') n.

(از ریشه‌ی فارسی: سپاهی) هندی مزدور در ارتش انگلیس

sep.pu|ku (se pōō'kōō) n. hara-kira ←

sep.sis (sep'sis) n.

(پزشکی) پلشتی، گند، عفونت (به ویژه عفونت خون)

sept (sept) n.

۱- (به ویژه در اسکاتلند

و ایرلند کهن) عشیره، ایل ۲- خاندان، ایل و تبار

sept- (sept) septi- (پیش از واکه می‌آید) ←

Sept September مخفف: سپتامبر
sep|ta (sep'tə) n. جمع واژه‌ی: septum
sep.tal (-təl) adj.

تیغه‌ای، دیوارکی، جداری، سیبه‌ای
sep.tar.l|um (sep ter'ē əm) n., pl. -|a|a (سنگ) دارای شکاف و سوراخ که از ماده‌ی دیگری پُر شده است، سیبه دار
sep.tar'ian, adj. سیبه‌دار، وابسته به سیبه‌داری
sep.tate (sep'tāt) adj.

تیغه دار، دیواره‌دار، سیبه دار
Sep.tem.ber (sep tem'bər) n. (ماه) سپتامبر (مخفف: Sept یا Sep یا S)
sep.te.nar|y (sep'tə ner'ē) adj., n., pl. -nar'ies
 ۱- وابسته به عدد هفت، هفتی ۲- هفتگانه ۳- ← septennial ۴- دوره‌ی هفت ساله ۵- دسته یا گروه هفت تایی

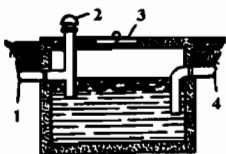
sep.ten.ni|al (sep ten'ē əl) adj. ۱- هر هفت سال یکبار، هفت ساله، هفت سالگی ۲- دارای هفت سال دوام یا طول (به‌طور) هر هفت سال یکبار
sep.ten.tri|o.nal (sep ten'trē ə nəl) adj. (نادر) شمالی، شمالگانی
sep.tet or **sep.tette** (sep tet') n. ۱- گروه هفت نفره، هفت‌تایی، هفتگانه، هفت نفری، هفتی ۲- (موسیقی) آهنگ برای هفت نوازنده یا خواننده
sep|tl-¹ (sep'tə) [septilateral] پیشوند: هفت، هفتی

sep|tl-² (sep'tə) [septifragal] پیشوند: تیغه، دیواره، سیبه
sep.tic (sep'tik) adj. پلشت، عفونی، چرکی، گندیشی

sep'ti.cally, adv. به‌طور گندیشی یا عفونی
sep.tic'ity (-tis'ə tē) n. میزان عفونت یا گندش
sep.ti.ce|ml|a (sep'tə sē'mē ə) n. (پزشکی) پلشت خونی، عفونت خون، گند خونی
sep'ti.ce'mic (-mik) adj. دچار گند خونی
sep.ti.cl.dal (sep'tə sīd'l) adj.

(کیاه) تیغه کشا
sep'ti.ci'dally, adv. به‌طور تیغه کشا
septic tank انبار فاضلاب، گندآبدان، تانک گنداب، گندآنیار (در خانه‌هایی که به فاضلاب شهر وصل نیستند)
sep.tif.ra.gal (sep tif'rə gəl) adj. (کیاه) تیغه شکن، دیواره شکن

sep.tif'ra.gally, adv. به‌طور دیواره شکن
sep.ti.lat.er|al (sep'tə lat'ər əl) adj. هفت پر، هفت وجهی، هفت سویه



SEPTIC TANK: 1 inlet, 2 ventcap, 3 manhole, 4 outlet

sep.til.lion (sep til'yən) n., adj. (امریکا: عدد یک و ۲۴ صفر جلوی آن - انگلیس: یک و ۲۲ صفر جلوی آن) سیبیلون

sep.time (sep'tēm') n. شمشیر بازی - حرکت یا ترند (هفت) سیبیم
sep.tu|a.ge|nar.l|an (sep'tu ə jə ner'ē ən) adj., n. هفتاد ساله
Sep.tu|a.ges|l.ma (-jā'zē mə) n. (قدیمی) سومین یکشنبه پیش از ماه روزی مسیحیان

Sep.tu|a.gint (sep'tu ə jint') ترجمه‌ی کتب مقدس یهودی به یونانی (چند سده قبل از میلاد)
sep.tum (sep'təm) n., pl. -tums or -|ta (-tə) (زیست شناسی) تیغه، جدار، دیواره، جدا ساز
sep.tu.ple (sep'tə pəl) adj., n., vt., vi. -pled, -pling

۱- هفت‌تایی، هفتگانه، هفتی ۲- هفت برابر، هفت چندان ۳- ضرب در هفت کردن، هفت برابر کردن یا شدن
sep.tu.plet (sep tu'p lit) n. ۱- هر یک از هفت قلوها، هفت قلو ۲- دسته یا سری هفت‌تایی
sep.ul.cher (sep'əl kər) n., vt. ۱- مقبره، قبر، آرامگاه، گور ۲- (کلیسای کاتولیک - معمولاً به صورت محفظه‌ی سنگی در بالای محراب) محفظه‌ی اشیای مقدسه ۳- به خاک سپردن

se.pul.chral (sə pul'krəl) adj. ۱- وابسته به مقبره یا گورستان، گوری، آرامگاهی، گورگاهی ۲- غم انگیز، دلگیر، حزین‌انگیز (به ویژه موسیقی)
se.pul'chrally, adv. به‌طور حزین انگیز
sep.ul.chre (sep'əl kər) n., vt. -chred, -chring sepulcher (انگلیسی) ←
sep.ul.ture (sep'əl chər) n.

۱- به خاک سپاری، دفن ۲- (قدیمی) گور، مقبره
seq 1- sequence 2- sequential

۱- تسلسل ۲- تسلسلی
seq. sequentes به قرار ذیل
se.qua.clous (si kwə'shəs) adj.

۱- دنباله‌رو، بی‌اراده، پیرو (عقاید دیگران) ۲- نوکر صفت، تسلیم ۳- (نادر) دارای ترتیب منطقی
se.qua'ciously, adv. با بی‌ارادگی یا نوکر مآبی
se.quac'i.ity (-kwə's'ə tē) n. بی‌ارادگی
se.quel (sē'kwəl) n. ۱- دنباله، ادامه، پیاپی، بخش بعدی (داستان یا فیلم و غیره) ۲- نتیجه، پیامد ۳- (مهیجور) دنباله‌رو، ملتزم رکاب ۴- ← sequela

● the sequel to this novel will be published next year دنباله‌ی این رمان سال دیگر منتشر خواهد شد

se.que|la (si kwē'lə) n., pl. -|lae (-lē) ۱- پیامد و نتیجه ۲- (پزشکی) بیماری ناشی از بیماری دیگر، پس‌آیند، جای زخم
se.quence (sē'kwəns) n., vt. -quenced, -quencing ۱- ترتیب، تسلسل، توالی، ۲- رشته، سلسله، زنجیره،

سیری، ریشه ۳- (بازی یا ورق) سه یا چند ورق پشت سرهم (a run هم می‌گویند) ۴- sequel ۵- (ریاضی) دنباله ۶- (موسیقی) تکرار ملودی ۷- (به ویژه فیلم سینما) صحنه، فصل، سکانس ۸- (کلیسای کاتولیک) سرود پیش از قرائت انجیل ۹- (به روش خاصی) مرتب کردن، پشت سر هم قرار دادن، نهاندن، قطار کردن

• please arrange the example sentences in this dictionary in an alphabetical sequence

لطفاً جمله‌های مثالی این فرهنگ را به ترتیب الفبایی مرتب کنید

• the sequence of events ترتیب رویدادها
se.quent (-kwənt) adj., n.

۱- پشت هم آیند، پشت سر هم، پی در پی ۲- ناشی، منتج، پیایند ۳- نتیجه، پیامد، حاصل

se.quen.tial (si kwen'shəl) adj.
۱- sequent ۲- به ترتیب، مرتب، دهنادین

se.quen'tially, adv. به‌طور متوالی

۱- (به ویژه) **se.ques.ter** (si kwes'tər) vt. هیأت داوران را طی دوران محاکمه) منزوی کردن، مجزا کردن، جدا کردن ۲- (اموال) توقیف کردن، مصادره کردن ۳- از نظر پنهان کردن، پنهان کردن ۴- (شیمی) کمپلکس کردن
• she sequestered herself from others and prayed night and day

خودش را از دیگران مجزا کرد و شب و روز به دعا کردن پرداخت

se.ques.tered (-tərd) adj. منزوی (شده)، مجزا (شده)، جدا

se.ques.trant (-trənt) n. (شیمی) عامل کمپلکس ساز

se.ques.trate (si kwes'trāt') vt. ۱- sequester ۲- مجزا کنند، جدا کنند

se.ques.tra.tion (sē'kwə strā'shən) n. ۱- جداسازی، منزوی‌سازی، جدایی، انزوا، دورافتادگی ۲- (ملک و غیره) توقیف، مصادره، زورگیری ۳- (پزشکی) استخوان‌مردگی ۴- (شیمی) کمپلکس‌سازی

se.ques.trum (si kwes'trəm) n., pl. ۱- (پزشکی) استخوان‌مرد، مرده استخوان ۲- (شیمی) کمپلکس‌سازی

se.ques.trum (si kwes'trəm) n., pl. ۱- (پزشکی) استخوان‌مرد، مرده استخوان ۲- (شیمی) کمپلکس‌سازی

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

se.quin (sē'kwīn) n. (از ریشه عربی: سکه) ۱- (سابقاً) سکه‌ی طلای ترکیه و ایتالیا ۲- پولک (به ویژه پولک یا زینت‌های رنگارنگی که به جامه می‌دوزند)، پشیزه، منجوق

sé.rac (sə rak') n.

(زمین‌شناسی) شکاف یخچالی، تیزخ
se.ra.glio (si ral'yō) n., pl. -glios

(از ریشه‌ی فارسی: سرای) ۱- حرمسرا، اندرون ۲- (ترکیه‌ی عثمانی) کاخ سلطان

se.ra|i (si rā'ē) n. (از ریشه‌ی فارسی: سرای) ۱- (در خاورمیانه) مسافرخانه، کاروانسرا ۲- (ترکیه) کاخ

ser|al (sir'al) adj. زیست‌شناسی) پیایندی
* **se.ra|pe** (sə rā'pē) n.

(امریکای لاتین - روپوش پشمی و پتر مانند مردانه) سیراپی
ser.aph (ser'əf) n., pl. -aphs or -|a.phim'

(انجیل) سیراف (جمع: سیرافین) (سراف، فرشته مانند به‌طور فرشته مانند)

se.raphic (sə raf'ik) adj. به‌طور فرشته مانند
se.raph'i.cally, adv. به‌طور فرشته مانند

Se.ra.plis (sə rā'pis) (اسطوره‌ی مصر - خدای جهان اسفل) سیراپیس
Serb (sərb) n., adj.

۱- صرب، اهل صربستان ۲- Serbian
Serb 1- Serbia 2- Serbian

مخفف: ۱- صربستان ۲- صربی، اهل صربستان
Ser.bl|a (sər'bē ə)

جمهوری صربستان (بخشی از کشور یوگسلاوی - پایتخت: بلگراد ۸۸۲۲۷ کیلومتر مربع)

۱- وابسته به **Ser.bl|an** (-ən) adj., n. صرب‌ها و زبان و فرهنگ آنها، صربی، صرب ۲- زبان صرب و کروات، گویش صربی (از زبان‌های اسلاو)

Ser|bo- (sər'bō) پیشوند: صربی، صرب
Ser|bo-Cro|a|tian (sər'bō krō ā'shən)

۱- زبان صرب و کروات (از زبان‌های اسلاوی جنوبی) ۲- صربی
sere¹ (sir) n. (زیست بوم‌شناسی) پیایندی

sere² (sir) adj. (شعر قدیم) خشکیده، خشک، چروکیده، پژمرده

ser.e|nade (ser'ə nād') n., vt., vi. (موسیقی) ۱- آواز یا آهنگ شامگاهی و عاشقانه (به ویژه آنکه عشاق زیر پنجره‌ی معشوق اجرا می‌کردند)، سیرناده ۲- موسیقی سیرناده، آهنگ سیرناده ۳- سیرناده خواندن (یا نواختن)

ser'enad'er, n. نوازنده یا خواننده‌ی سیرناده
ser.e|na.ta (ser'ə nāt'ə) n., pl. -tas or -te (-ā)

۱- (موسیقی) قرن ۱۸) آواز ۲- serenade ۳- شادباش تولد

ser.en.dip.l|ty (ser'ən dip'ə tē) n. نیکبختی، خوشبختی، نیک‌یابی

ser'en.dip'i.tous, adj. نیکبخت(انه)

se.rene (sə rēn') adj., n. ۱- (به ویژه آسمان) صاف، بی‌ابر، روشن ۲- آرام، متین، بزرگواری، آراسته ۳- (بزرگ) عالی‌جناب، علی‌مخدره ۴- (شعر قدیم) آسمان صاف، دریای آرام

se.rene'ly, adv. با‌متانت، با‌بزرگواری

۱- (به ویژه آسمان) صاف، بی‌ابر، روشن ۲- آرام، متین، بزرگواری، آراسته ۳- (بزرگ) عالی‌جناب، علی‌مخدره ۴- (شعر قدیم) آسمان صاف، دریای آرام

se.rene'ly, adv. با‌متانت، با‌بزرگواری

se.rene'ly, adv. با‌متانت، با‌بزرگواری

se.rene'ness, n. بزرگواری، آرامش، متانت

se.ren.l|ty (sə ren'ə tē) n., pl. -ties

۱- آرامی، (آسمان یا آب) صافی، بی ابری ۲- (انسان) متانت، بزرگواری، آراستگی، آرامش، راحتی ۳- (S) بزرگ - پس از Your یا His یا Her) عالی جناب، علیامخدره

● gunfire shattered the forest's serenity

صدای تیر آرامش جنگل را در هم شکست

serf (sɜrf) n. ۱- (در اصل) برده، (و کمت سرور)، ۲- (نظام فئودال) رعیت که همراه زمین خرید و فروش می شد، سیرف ۳- زحمت کش، رنجبر، رنج دیده

serf'om or serf'hood', n. نظام ارباب و رعیتی، سرف داری

Serg Sergeant مخفف: گروهان

serge (sɜrj) n., vt. serged, serg'ing

۱- (پارچه) فاستونی، سرژ ۲- حاشیه دوزی کردن (به ویژه فرش ماشینی را)

ser.gean|cy (sär'jən sē) n., pl. -cles

گروهانی، رتبه‌ی گروهانی (sergeantship هم می‌گویند)

ser.geant (sär'jənt) n.

۱- (قرون وسطی) نوکری که ارباب را در جنگ همراهی می‌کرد، پیرو ارباب ۲- ←

ser|geant-at-arms (-ət ärmz') n., pl.

ser'|geants-at-arms' (پلیس) سر پاسیان

(در باشگاه یا مجلس شورا یا دادگاه و غیره) مأمور حفظ

نظم جلسه، مأمور انتظامات، نیورادگر

* sergeant first class (ارتش) استوار دوم

* sergeant fish

← ۱- cobra ۲- snook

sergeant major pl. sergeants major

۱- (ارتش) استوار ۲- (جانور) دختر ماهی

(Abudedefduf saxatilis)

Sergt Sergeant

مخفف: گروهان

se.rl|al (sir'ē əl) adj., n.

۱- رشته سان، پشت سر هم، مسلسل، زنجیروار، پیایی،

سلسلی ۲- (داستان یا فیلم یا نمایش تلویزیون و غیره)

دنباله دار، چندگاهی، چندشبه، سریال، چند بخشی، چندگانه،

زنجیره ۳- فصلنامه، ماهنامه، نشریه‌ی گهگاهی ۴- متعدد،

بسمار، پُر شمار، مکرر، بسایند، چندباره ۵- متوالی، ترتیبی

● a serial killer

قاتل ردیف کش، قاتل حرفه‌ای، قاتل اشخاص متعدد

se'ri.ally, adv. به مسلسل یا سریال

se.rl.al.ism (-iz'əm) n.

(موسیقی) روش تصنیف دوازده آهنگی یا دوازده دانگی

se'ri.al.ist, n. مصنف دوازده آهنگی

se.rl.al.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(به ویژه فیلم و داستان و نمایش) دنباله‌دار کردن، سریال

کردن، چند بخشی کردن

se'ri.ali.za'tion, n. سریال سازی

serial number

(به ویژه ارتش)

شماره‌ی شناسایی، شماره‌ی ترتیب، شماره‌ی سزی

se.rl.ate (sir'ē it) adj.

دنباله دار، چند بخشی، سریال

se'ri.ately, adv.

به طور دنباله‌دار یا سریال

se'ria'tion, n.

سریال سازی، چند بخشی سازی

se.rl|a.tim (sir'ē āt'im) adv., adj.

پی در پی، یکی پس از دیگری، مسلسل

se.rl.ceous (si rish'əs) adj.

۱- ابریشم سان، پرند سان، پرنیانی ۲- (گیاه) پوشیده از

موچاه‌های ابریشم مانند، پرندین

ser|l.cln (ser'ə sin) n. (ماده‌ی چسبناک که

الیاف ریز ابریشم را همبندی می‌کند) سیراسین، پرنندین

ser|i.cul.ture (ser'i kul'chər) n.

ابریشم سازی، پرند آوری، پرورش کرم ابریشم و تولید

ابریشم، نوغان پروری

ser'i.cul'tural, adj.

وابسته به ابریشم سازی

ser'i.cul'tur.ist, n.

ابریشم ساز، نوغان پرور

ser|l.e|ma (ser'i ē'mə) n. (جانور) سریما

(دوگونه پرنده‌ی آمریکای جنوبی از تیره‌ی

به نام‌های Caria cristata و Chunga burmeisteri)

se.ries (sir'ēz) n., pl. -ries

۱- رشته، ریس، زنجیره، سلسله، سری، زجه، قُمایند، دوره،

ردیف، زج، زج‌واره ۲- (بولینگ) سه دست بازی ۳- (برق)

روش هم پیوند ۴- (ریاضی) رشته ۵- (زمین شناسی) زیر

چینه، زیر لایه ۶- (برق) مدار هم پیوند

● a series of five concerts یک سری مرکب از پنج کنسرت

series winding

(برق) پیچش سری - موازی، پیچش هم پیوند، سیم پیچ

سری، سیم پیچ متوالی

se'ries-wound' (-wound') adj.

وابسته به پیچش هم پیوند

ser|lf (ser'if) n.

(چاپ) خطوط آذینی و فرعی حروف، سیریف

ser|i.graph (ser'ə graf') n.

نقاشی روی ابریشم، ابریشم نگاره، قلمکار ابریشمی

se.rig.ra.pher (sə rig'rə fər) n.

نقاش روی ابریشم

se.rig'ra.phy, n.

نقاشی روی ابریشم

ser|ln (ser'in) n.

(جانور) سیرین (سهره‌ی کوچک اروپایی از جنس

Serinus) (شیمی) سیرین

ser.lne (ser'en') n. (اسید آمینه به فرمول

(HOCH₂CH(NH₂)COOH)

se.rln|ga (sə riŋ'gə) n.

(گیاه) کانوجو، سیرینکا (انواع درخت‌های بومی برزیل جنس

Hevea خانواده‌ی spurge که از آن لاستیک می‌سازند)

se.rl|o.com|lc (sir'ē ō kām'ik) adj.

(نمایش و غیره) نیمه خنده‌دار و نیمه جدی، خنده‌دار و جدی،

شاد و جدی

se'rio.com'i.cally, adv.

به‌طور شاد و جدی

se.ri.ous (sir'ē əs) adj.

۱- جدی، بی‌شوخی ۲- گرانبار، دربارهای چیزهای مهم و جدی ۳- مهم، خطیر، وخیم، جانفرسا، خطرناک

● she was seriously ill او سخت مریض بود

se'ri.ously, adv. به‌طور جدی، جداً، شدیداً

se'ri.ous.ness, n. جدیت ۲- وخامت

se|ri|ous-mind|ed (-mān'did) adj.

جدی، اهل عمل، پر اراده، مصمم

ser.jeant (sār'jənt) n.

(انگلیسی) ← sergeant

ser||jeant-at-law (-at lō') n., pl.

ser' ||jeants-at-law'

(انگلیسی - سابقاً) وکیل ارشد دعاوی

ser.mon (sər'mən) n.

۱- موعظه، وعظ ۲- (به ویژه طولانی و خسته کننده) خطاب،

نطق، اندرزگویی، پندفشانی

ser.mon'ic (-mān'ik) adj. موعظه‌ای، وعظی

ser.mon.ette (sər'mən et') n.

موعظه‌ی کوتاه، وعظ کوتاه

ser.mon.ize (sər'mə niz') vt., vi. -ized',

-iz'ing ۱- موعظه کردن، وعظ کردن

۲- (طولانی و خسته کننده) نطق کردن، پندافشانی کردن

ser'mon.iz'er, n. (ناطق) روده دراز و پند افشان

Sermon on the Mount

موعظه‌ی عیسی در بالای کوه

se|ro- (sir'ə)

[serology] پیشوند: سیرم، پیما، خونابه، خواب، زنجاب

se.rol.o|gy (si rāl'ə jē) n.

پیماب شناسی، خونابه شناسی، سرولوژی

se.ro.logic (sir'ə lāj'ik) or **se'ro.log'i.cal**,

adj. پیماب شناختی

se.rol'o.gist, n. پیماب شناس، سرولوژیست

se|ro.pu.ru.lent (sir'ō pyoor'ə lənt)

adj. (زخم و غیره) دارای چرک و خون، چرک و خونابی، زنجابی

se.ro|sa (si rō'sə) n., pl. -sas or -sae

← ۱- chorion ۲- serous membrane (-sē)

se.ro'sal, adj. آبشامه‌ای

se.rot|l.nal (sə rāt'n əl) adj. (به ویژه

گیاهان گل‌دار و میوه) دیررس (serotinous هم می‌گویند)

se.ro.ton|ln (sir'ə tō'nin) n.

(تتکروشناسی) سروتونین (C₁₀H₁₂N₂O)

se.rous (sir'əs) adj. ۱- وابسته به یا دارای

سیرم یا خونابه، خونابی، پیمایی ۲- خون‌آسمان، آبکی

serous fluid آبگونه‌ی پیمایی، مایع خونابی

serous membrane

(زیست شناسی) آبشامه، غشامایی

ser|ow (ser'ō) n. (جانور) سیرو

(بز کوهی آسیای شرقی جنس Capricornis)

Serpens (نجوم) اِستارگان (مجمع الکواکب) مار، حیه

ser.pent (sər'pənt) n.

۱- مار (به ویژه مار درشت و سمی)، افعی ۲- آدم حیلگر،

آدم مودی ۳- (معمولاً S بزرگ) شیطان، ابلیس، اهریمن

۴- (موسیقی - در قدیم) نوعی ساز بادی

* **ser.pent.tar.l|um** (sər'pən ter'ē əm)

n. نمایشگاه مار، مارخانه

ser.pen.tine (sər'pən tēn') adj., n.

۱- مارمانند، مارسان، ماری، مارپیکر ۲- حیلگر، مودی،

مارصفت ۳- مارپیچ، پیچ اندر پیچ، پیچاپیچ، پیچک‌دار،

پُسرپیچ و خم ۴- (سنگ دارای Mg₃Si₂O₇·2H₂O)

کریسولیت

ser.pi|go (sər pī'gō) n.

(پزشکی) انواع بیماری‌های پوستی و اکیردار

ser.ra.nid (ser'ə nid') n., adj. ۱- (جانور)

ماهی خاردار (← sea bass) ۲- وابسته به ماهی خاردار

ser.rate (ser'āt') adj., vt. -rat'ed,

-rat'ing

۱- دارای لبه‌ی اژه مانند، اژه لب، دنداندار، اژه‌ای، مضرس

۲- اژه لب کردن، مضرس کردن، اره‌ای کردن

ser.ra.tion (ser ā'shən) n. ۱- اژه‌ای بودن،

اژه لبی، تضریس، دندان‌داری، دندان دندانکی ۲- (در لبه‌ی

اژه‌ای) دندان، گده، کنگره ۳- ندانه سازی

ser.ried (ser'ēd) adj.

به هم فشرد، هم‌فشرده، متراکم، تنگم

ser.ru.late (ser'yōō lit) adj.

دارای دندان‌های ریز و اژه مانند، دندانچه دار، دنداندار

(serrulated هم می‌گویند)

ser.ru.la.tion (ser'yōō lā'shən, ser'ə-)

n. ۱- دندانچه سانی،

دندانچه داری ۲- (لبه‌ی دندانچه‌دار) دندانچه، دندانک

ser.tu.lar.l|an (sər'tyōō ler'ē ən) n.

(جانور) پریا (تیره‌ی Sertulariidae)

se.rum (sir'əm) n., pl. -rums or -|ra (-ə)

۱- خونابه، خواب، پیماب، سیرم خون blood serum هم

می‌گویند ۲- آب پنیر، آب ماست، شیرابه ۳- سیرم، پیماب

ایمنی بخش

serum albumin آلبومین خواب، آلبومین سرم

serum globulin گلوبولین خواب، گلوبولین سرم

serv 1- servant 2- service

مخفف: ۱- نوکر، خادم ۲- خدمت

ser.val (sər'vəl) n., pl. -vals or -val

(جانور) سیروال (کربه‌ی وحشی افریقایی: Leptailurus

(serval))

serv.ant (sər'vənt) n. ۱- نوکر، خدمتکار،

پیشخدمت، زاور، بستک، چاکر ۲- مستخدم یا کارمند دولت

(public servant هم می‌گویند) ۳- ارادتمند، هواخواه

serve (sərv) n., vi., vt. served, serv'ing

۱- نوکری کردن، چاکری کردن، خدمتکاری کردن،

پیشخدمتی کردن ۲- خدمت کردن، زآوری کردن،

خدمتگزاری کردن، انجام وظیفه کردن، تیمار کردن

۲- (قدیمی) خواستگاری کردن ۴- خدمت نظام کردن
 ۵- زندانی بودن، در زندان گذراندن ۶- (به عنوان کشیش)
 سرپرستی کردن، کشیشی کردن ۷- (در فروشگاه و غیره)
 کار کردن ۸- (خوراک) کشیدن، سرو کردن، دادن ۹- به درد
 خوردن، به کار خوردن، (به جای چیزی) به کار رفتن، (برای
 چیزی) خوب بودن ۱۰- سزا دادن، پاداش دادن، حق کسی را
 دادن ۱۱- زیر پوشش گرفتن، خدمت ارائه دادن، سرویس
 دادن ۱۲- مورد (رفتار خوب یا بد و غیره) قرار گرفتن
 ۱۳- (ورقه‌ای) احضار به دادگاه و غیره) تحویل دادن، دادن و
 رسید گرفتن، ابلاغ کردن ۱۴- (تنیس و والیبال و غیره)
 سرو، ضربه‌ای آغاز، سرو زدن ۱۵- (جانور نر) جفتگیری
 کردن ۱۶- (کشیتاری - طناب را) بندپیچی کردن، نخ پیچ
 کردن

● he served in the army for thirty years

سی سال در ارتش خدمت کرد

● it would serve this careless driver right if he
 were arrested بشود توقیف این را دارد که توفیق بشود

● the waiter served us coffee

پیشخدمت به ما قهوه (داد/پرو کرد)

● the couch can also serve as a bed

این نیمکت می‌تواند تبدیل به تخت خواب هم بشود

● to serve someone right

حق کسی بودن، به قصاص رساندن

serv|er (sər'vər) n.

۱- خادم، خدمتکار، خدمتگزار، زاور ۲- (کلیسا) سرپرست
 مراسم ۳- (والیبال و غیره) سرو زن ۴- وسیله‌ی سرو
 کردن خوردنی‌ها: سینی، ظرف، میز چرخدار، سرویس چای
 (سینی و کتری و قندان و شیردان)

serv|ice¹ (sər'vis) n., adj., vt. -iced,
 -ic-ing

۱- نوکری، پیشخدمتی، چاکری،
 خدمتکاری، گلفتی ۲- خدمت، مستخدمی، کارمندی
 ۳- خدمت نظام، خدمت در ارتش، (جمع) نیروهای مسلح
 ۴- (برای ارباب یا اُرد فئودال) فعلگی، بیکاری ۵- کار،
 خدمت، زآوری، سرویس، تیمار، -رسانی ۶- خدمت به خدا،
 نیایش، مراسم مذهبی ۷- کمک، پایمردی، یآوری، خدمت،
 خدمتگزاری ۸- (رستوران) رسیدگی به مشتریان، پذیرایی
 ۹- سرویس (غذاخوری)، دست (ظرف) ۱۰- (اتومبیل و
 غیره) تعمیر، رسیدگی ۱۱- (تنیس و غیره) سرو، روش
 سرو زدن، سرو زنی، نوبت سرو ۱۲- (قدیمی) فداکاری
 (به ویژه در راه معشوق)، از خودگذشتگی ۱۳- (دامداری) به
 جفتگیری و داشتن ۱۴- (حقوق) تحویل (ورقه‌ای) احضار به
 حکم دادگاه و غیره)، ابلاغ ۱۵- وابسته به نیروهای مسلح
 ۱۶- وابسته به خدمات (در برابر تولید صنعتی یا
 کشاورزی)، خدمات ۱۷- وابسته به خدمه یا کارمندان
 ۱۸- وابسته به خدمت، زاورانه، کار ۱۹- خدمت کردن،
 زآوری کردن، سرویس کردن، خدمتگزاری کردن ۲۰- تعمیر
 کردن ۲۱- (حیوان نر) جفتگیری کردن ۲۲- (بابت وام و
 غیره) کارمزد و بهره پرداختن ۲۳- اداره، سازمان

● Akbar was in the service for five years

اکبر پنج سال در خدمت نظام بود

● at one's service

در خدمت کسی

● I need the services of a good lawyer

من به کمک یک وکیل خوب نیاز دارم

● in service

۱- (به ویژه اتومبیل و ماشین آلات) مورد استفاده ۲- مشغول خدمت نظام

● my car needs to be serviced

اتومبیل من احتیاج به تعمیر دارد

● of service

مفید، کمک کننده

● out of service

خراب، از کار افتاده

● the service at this restaurant is very good

در این رستوران خوب از مشتریان پذیرایی می‌شود

● the telephone service in this city is very bad

وضع تلفن در این شهر خیلی بد است

serv|ice² (sər'vis) n.

service tree ←

Serv|ice (sər'vis), Robert (William) 1874-

رابرت سرویس (شاعر کانادایی - زاده‌ی انگلیس) 1958

serv|ice|a|ble (sər'vis ə bəl) adj.

۱- قابل استفاده، به درد خور، مفید ۲- با دوام، پایا

۳- (قدیمی) مایل به خدمت

serv|ice|abil|ity or **serv|ice|able|ness**, n.

قابل استفاده بودن، به درد خوری، دوام

serv|ice|ably, adv.

به‌طور به درد خور یا با دوام

serv|ice|ber|ry (-ber'ē) n., pl. -ries

juneberry ←

service break

(تنیس) بُردن مسابقه با پس زدن سرو حریف

service cap (ارتش) کلاه کاسکت، کلاه خدمت

service ceiling (هواپیما) - حداکثر ارتفاع که در

آن هواپیما می‌تواند با سرعت دلخواه اوج بگیرد) اوج مرز

* **service club**

۱- باشگاه افسران، باشگاه ارتشی ۲- انجمن زآوری (مانند

باشگاه روتاری و غیره)، باشگاه پایمردی

* **service elevator**

آسانسور ویژه‌ی خدمه و باررسانی، آسانسور خدمت

* **service entrance**

مدخل ویژه‌ی خدمه و باررسانی، درون‌رو کارکنان

service line

(تنیس) خط سرویس (که موازی تور است)

serv|ice|man (sər'vis mən) n., pl.

۱- تعمیر کار،

مکانیک ۲- نظامی، ارتشی (service man هم می‌نویسند)

* **service mark**

(به ویژه مؤسسات خدماتی) نام بازرگانی، نشانه‌ی مؤسسه

(فضاناو)

service module (هیر زآوری، مَدول خدمات (که هنگام بازگشت معمولاً از

هیر فرماندهی یا command module جدا می‌شود)

* **service station**

پمپ بنزین، تعمیرگاه

* **service stripe**

لنت نشان خدمت (هر یک از نوارهایی که نشان سنوات

خدمت هستند و بر آستین چپ می‌دوزند)، نشان طول خدمت

service tree

(گیاه) ۱- تیس، بارانک، پستنگ (Sorbus domestica)

۲- پستنگ وحشی (Sorbus torminalis) ۳- درخت سنج

ser.vi.ette (sər'vè et') n.

دستمال سفره، دستمال میز

ser.vile (sər'vəl, -vīl) adj.

۱- وابسته به بردگان، بردگی، (قدیمی) برده ۲- پست، برده
مانند، نوکرانه، چاکرانه، زبون ۳- نوکر مآب، اهل خوش
خدمتی، بله قربان گو، سرسپرده، کاسه ایس

ser'vilely, adv. با نوکر مآبی، با چاپلوسی

ser.vil.ity (sər vil'ə tē), pl. -ties, n.

نوکر، نوکر مآبی

ser'vile.ness, n.

نوکر مآبی، خود پست سازی

serv.ing (sər'vɪŋ) n., adj.

۱- خدمت (کردن)، زاوری ۲- (خوراک) پُرس، وعده، حصه

۳- وابسته به کشیدن خوراک، وابسته به خوراک دادن

ser.vi.tor (sər'və tər) n.

۱- (قدیمی) سرباز ۲- خادم، خدمتکار، خدمتگزار

ser.vi.tude (sər'və tōd', -tyōd') n.

۱- بندگی، بردگی، غلامی ۲- بیگاری، نوکری ۳- (حقوق)

اعمال شاقه، کار سخت ۴- (حقوق) حق ارتفاقی

ser|vo (sər'vō) adj., n., pl. -vos

← ۱- servomotor ۲- servomechanism

ser|vo.mech|a.nism

(sər'vō mek'ə niz'əm) n.

(مکانیک) ساز و کار خودمهار، خودمهار کاری، مکانیسم

فرمان یار، ساز و کار فرمان، ساز و کار خود کنترل

ser|vo.mo.tor (sər'vō mōt'ər) n.

(مکانیک) موتور خودمهار، موتور فرمان یار، موتور

خود کنترل

ses|a.me (ses'ə mē') n.

۱- (گیاه) کنجد (Sesamum indicum) ۲- دانه کنجد

ses|a.mold (ses'ə moid') adj., n.

۱- کنجدی، کنجدسان ۲- استخوان کنجدی، غضروف

کنجدی

ses|qui- (ses'kwī)

پیشوند: ۱- یک و نیم [sesquicentennial] ۲- (شیمی) دارای

دو اتم از یک ریشه یا عنصر و سه اتم از ریشه یا عنصر

دیگر [sesquicarbonate]

ses|qui.car.bon.ate (ses'kwī kār'bənīt)

n. (شیمی) سیسکی کربنات،

کربنات دارای سه ریشه کربنات برای هر دو اتم فلزی

* **ses|qui.cen.ten.ni|al** (-sen ten'ēəl)

adj., n. ۱- جشن صد و پنجاه ساله

یا صد و پنجاه سالگی، صد و پنجاهمین سالگرد ۲- صد و

پنجاهم، وابسته به یک قرن و نیم

ses|qui.ox.ide (ses'kwē āk'sīd') n.

(شیمی) سیسکی اکسید (اکسید دارای سه اتم کسین در

برابر هر دو اتم عنصر دیگر)

ses|qui.pe.da.li|an

(ses'kwī pə dā'lē ən) n., adj.

۱- (دراز) یک پا و نیم، ۱۸ اینچ ۲- (واژه) دراز، طویل

۳- (سبک) مغلق، قلمبه شلمبه

ses'qui.pe.da'li.an.ism, n. قلمبه نویسی

ses.sile (ses'il) adj.

(زیست شناسی) بی پایه، چسبنا، ناجنبنا، بی تمگل، بی ساقه

ses.sion (sesh'ən) n.

۱- جلسه، نشست، اجلاس، جرگه ۲- (آموزش) دوره (term)

هم می گویند) ۳- روز مدرسه، برنامه ای آموزش روزانه

۴- (کلیسای پرسبیتراین) هیأت رئیسه ۵- ویزیت، دیدار

● he spoke at the morning session of the

conference او در اجلاس بامدای همایش تعلق کرد

● to be in session

در حال اجلاس بودن

ses'sional, adj.

اجلاسی، وابسته به نشست

ses.terce (ses'turs') n.

(سکه ی روم

باستان برابر با یک چهارم دیناریوس (dinarus) سیسترس

ses.ter.ti|um (ses tər'shē əm) n., pl.

-ti|a

(واحد پول روم باستان برابر با هزار سیسترس) سیسترسیم

ses.tet (ses tet') n.

۱- (غزل ایتالیایی یا پترارکی) شش سطر آخر ۲- شعر شش

سطری، بند شش بیتی ۳- (موسیقی) sextet

ses.ti|na (ses tē'nə) n., pl. -nas or -|ne

(شعر دارای شش بند شش سطر و یک بند سه سطر)

سیستینا

Ses.tos (ses'tās)

(یونان باستان) شهر سیستوس

set (set) vi., vt. **set**, **set'ting** adj., n.

۱- نشان دادن ۲- گذاشتن، قرار دادن، نهادن، هشتن ۳- نصب

کردن، کار گذاشتن ۴- زدن، (آتش) گیراندن ۵- (معمولاً با:

down) نوشتن، نگاشتن، یادداشت کردن ۶- مهر زدن، صحه

گذااردن، امضا کردن ۷- واداشتن، تنظیم کردن، میزان کردن

۸- (استخوان) جا انداختن، بستن، استخوان بندی کردن

۹- محکم کردن یا شدن، سفت کردن یا شدن، ماسیدن

۱۰- آراستن، چیدن ۱۱- ... کردن، ... درآوردن، ... شدن

۱۲- معین کردن، تعیین کردن، معلوم کردن ۱۳- برقرار

کردن، بجا گذاشتن، (رکورد و غیره را) شکستن ۱۴- گذاشتن

۱۵- متوجه کردن، گرداندن، راندن ۱۶- گماشتن، مستقر

کردن ۱۷- (پرنده) روی تخم نشستن ۱۸- مسافرت کردن،

(به سفر یا حرکت و غیره) پرداختن، رفتن ۱۹- غروب کردن

۲۰- (محلی) sit ← ۲۱- معلوم، معین، طرح ریزی شده

۲۲- سفت، ماسیده، محکم، ثابت، بی حرکت ۲۳- مصمم

۲۴- آماده ۲۵- مجموعه، ابزارکان، دسته، دوره ۲۶- (دندان

یا ظرف چینی و غیره) دست، سرویس ۲۷- (رادیو و بی سیم

و غیره) دستگاه ۲۸- گروه، جرگه، زمره ۲۹- جهت، سو

۳۰- گرایش، تمایل ۳۱- حالت، وضع، شکل ۳۲- قلمه، نهال،

نشا ۳۳- (تنیس و غیره) سیت، دور ۳۴- تند شدن

۳۵- باردادن ۳۶- منظم ۳۷- (ریاضی) مجموعه، افزانه

● Ali set the pen on the table علی قلم را روی میز گذاشت

● Dr. Sawbone set my broken arm

دکتر سابون دست شکسته‌ی مرا جا انداخت

● I set a time for our next meeting

برای ملاقات بعدیمان وقت تعیین کردم

● I will never set foot there

هرگز در آنجا پا نخواهم گذاشت

● Kazem set the prisoners free

کاظم زندانیان را آزاد کرد

● they bought a new television set

آنها یک (دستگاه) تلویزیون نو خریدند

● to set about (in or to)

آغاز کردن، شروع کردن، پرداختن (به کاری)

● to set down (هاوایا)

۱- قراردادن، کار گذاشتن ۲- زمین گذاشتن ۳- (هاوایا)

● to set forth

نشان دادن، فرود آوردن ۳- نوشتن، ضبط کردن ۵- (مقررات و غیره) برقرار کردن

● to set off

۱- چاپ کردن، منتشر کردن ۲- گفتن، بیان کردن

● to set on

۱- آغاز کردن، شروع کردن ۲- (در اثر)

● to set up

مقایسه) نمایان کردن ۳- خوب نشان دادن ۴- ترکاندن، منفجر کردن

● to set on

حمله کردن، سر (کسی) ریختن

● to set up

۱- فرازاندن، در جای بلند قرار دادن ۲- افراشتن، کار گذاشتن، آغاز کردن

● to set upon

(با خشونت) حمله کردن به

Set (set)

(مصر باستان) سیت (مظهر بدی)

se|ta (sēt'ə) n., pl. -tae

(زیست شناسی) سیخول، کاسمو، تار، زیر مو

se.ta.ceous (si tā'shəs) adj.

سیخولی، کاسمویی، زیر مویی

se.ta'ceously, adv.

به‌طور کاسمویی، با موی زیر

set.back (set'bak') n.

پس‌روی، عقب نشینی، وقفه در پیشرفت، شکست

se-ten|ant (sə ten'ənt) adj., n.

۱- یک صفحه تمبرهای جوراجور ۲- صفحه‌ی تمبر ۳- تمبر

سی تنانت

۱- اسم

Seth (seth)

خاص مذکر ۲- (انجیل) شیت (پسر سوم حضرت آدم)

se|tl- (sēt'i, -ə)

پیشوند: سیخول، کاسمو، موی زیر و سیخ

se.tl.fer.ous (sə tif'er əs) adj.

سیخول دار، کاسمودار، دارای موی زیر و سیخ

setigerous (seti'ger əs) adj.

(به بخشی هم می‌گویند)

se|tl.form (sēt'ə fōrm') adj.

سیخول سان، سیخولی، کاسمویی، شبیه موی زیر و سیخ

set-in (set'in') adj.

جاسازی شده، (به بخشی دیگر) دوخته شده، وصل شده، دو تکه

set.off (set'ɔf') n.

۱- وزنه‌ی تعادل، برابرسان، جبران ساز ۲- تاوان، غرامت، وام متقابل، دین متقابل، ادعای متقابل ۳- ← offset

se.tose (sē'tōs') adj.

setaceous ←

set plece

۱- (موسیقی و ادبیات و غیره) قطعه، بخش منفرد ۲- (تئاتر) صحنه‌ی مجزا، صحنه‌ی منفرد ۳- هر چیزی که از پیش با دقت برنامه ریزی شده است

set.screw (set'skrū) n.

(مکانیک) پیچ ضامن، پیچ میزان، پیچ تنظیم، پیچ هم‌بند، پیچ

جالدان، پیچ لغزش‌گیر

* set shot

(بسکتبال)

پرتاب به حلقه در حال ایستاده (نه در حال پرش یا دویدن)

set|te.cen|to (set'te chen'tō) n.

(ایتالیایی) سده‌ی هجدهم

set.tee (se tē') n.

۱- نیمکت ۲- کانپه

set.ter (set'ər) n.

۱- (معمولاً در ترکیب) قرار دهنده، آراینده، چیننده، گذارنده،

وادرانده ۲- سگ شکاریاب، سگ پرنده یاب

set theory

(ریاضی) نظریه‌ی مجموعه‌ها، دیدمان افزانه‌ها

set.ting (set'ing) n.

۱- عمل قرار دادن، نهش،

قرارگیری، جاناندازی، گذاشتن ۲- نصب ۳- (عقربه‌ی ساعت

یا رادیو و غیره) تنظیم، میزان‌سازی ۴- سبک ۵- جای‌نکین

۶- (رویداد یا داستان یا فیلم) زمینه، صحنه، رویدادگاه،

زمان یا محل رویداد ۷- ← place setting ۸- تخم‌هایی

که پرنده روی آن خوابیده است

● (place) setting

سرویس غذاخوری برای یک نفر

set|ting-up exercises

calisthenics ←

set.tle¹ (set'tl) n.

نیمکت چوبی (که معمولاً زیر آن مانند صندوق است)

set.tle² (set'tl) vt., vi. -tled, -tling

۱- ترتیب دادن، سامان بخشیدن، سر و سامان دادن،

رسیدگی کردن ۲- قرار دادن، جایگزین کردن یا شدن، جای

گرفتن، قرار گرفتن، نشستن ۳- ساکن کردن یا شدن، مسکن

گزیدن، مستقر کردن، اسکان دادن، جادادن، ماندن کردن

۴- کوچ کردن (و ساکن شدن در محل)، کوچیدن، کوچاندن،

مهاجرت کردن، ماندنی شدن، رحل اقامت افکندن، ماندگار

شدن ۵- فرونشاندن، خواباندن، فرونشستن ۶- ته نشین،

ته نشین کردن یا شدن، رسوب کردن، فرو رفتن ۷- (معدنه یا

اعصاب یا فکر و غیره) آرام کردن یا شدن، تسکین دادن

۸- پایدار کردن، پایا کردن، تثبیت کردن، سامان‌مند کردن،

استوار کردن، پابرجا کردن، ایستا کردن ۹- برطرف کردن،

به نتیجه رساندن، پایان دادن (به اختلاف یا تردید و غیره)

۱۰- (حساب یا بدهی و غیره) واریز کردن، تسویه کردن،

پرداختن ۱۱- (با: on یا upon - ملک و غیره را) واگذار

کردن، دادن (با سند قانونی) ۱۲- (جانور) آبیستن کردن

۱۳- (از حرکت) باز ایستادن، ایستا شدن ۱۴- (تاریکی یا مه

و غیره) فراگرفتن ۱۵- (خاک و غیره) نشست کردن، فرو

نشستن، سفت کردن یا شدن، هم‌قشرده شدن ۱۶- پذیرفتن،

قبول کردن ۱۷- از پا درآوردن، فروافکندن

● I must settle my accounts with the grocer

باید حساب‌های خود را با بقال تسویه کنم

● sand and mud settled at the bottom of the lake

شن و گل و لای در کف دریاچه ته نشین شد

● some of the immigrants settled in Iowa

برخی از کوچگران در آیوا ساکن شدند

● we settled our differences

ما اختلافات خود را برطرف کردیم

set.tle.ment (-mənt) n.

۱- قرارگیری، نهشت (- settle) ۲- کوچگاه، نشینه، محل استقرار (پناهندگان یا مهاجران و غیره)، نشیم، ماندگاه، کلنی، مستعمره ۳- نهکده، زیستگاه دورافتاده ۴- اجتماع متشکل از اعضای مذهب یا گروه بخصوص، جامعه‌ی کوچک ۵- توافق، حل و فصل، رسیدگی، رفع ۶- تسویه (حساب)، پرداخت (بدهی و غیره)، واریز ۷- (ملک و غیره) واگذاری ۸- ملک یا دارایی واگذار شده

● the settlement of refugees in rural areas

اسکان جنگ زدگان در نواحی روستایی

● workers and management reached a new settlement
کارگران و کارفرمایان به توافق جدیدی رسیدند

set.tler (set'lar) n. ۱- باشند، ماندگر، ساکن،

مهاجر، کوچگر، مقیم (در جای تازه) ۲- ته نشین شوند

set.tlings (set'lingz) n.pl. ← sediment

set.tlor (set'lar) n.

(حقوق) واگذار کننده‌ی ملک (معمولاً به ورثه)

set-to (set'to) n., pl. -tos

(عامیانه) ۱- کتک کاری، مشت جنگی، زد و خورد

۲- کشمکش، کنکاش، فعالیت

set.up (set'up) n. ۱- وضعیت، وضع، قرار،

ترتیب، سازمان ۲- جزئیات، برنامه ۳- طرز ایستادن، طرز

قرارگیری، ریخت ۴- (برای مشروب الکلی) جام، لیوان،

گیلاس ۵- (عامیانه) مسابقه‌ی قلبی، گاو بند، تباری، زمینه

چینی، دام گستر ۶- (عامیانه) هدف یا کار و غیره) آسان،

روی شاخ، زود فراهم ۷- (آدم) گولو، هالو، گول خور

Seu.rat (sə rā'), Georges (Pierre) 1859-91

ژرژ سورا (نقاش فرانسوی)

Se.vas.to.pol (sə vas'tə pōl)

بندر سیواستوپول (در کریمه - اوکراین)

sev|en (sev'an) adj., n.

۱- هفت ۲- عدد هفت، شماره‌ی هفت

Seven against Thebes

(اسطوره‌ی یونان) هفت تاختگران شهر تیب

sev|en.fold (sev'an fōld) adj., adv.

۱- هفت بخشی، هفت‌گانه، هفت لایه ۲- هفت برابر،

هفت چندان

Seven Hills of Rome

هفت تپه‌ی شهر روم

seven seas

هفت دریا، همه‌ی دریاهای جهان

*** Seven Sisters**

(عنوان هفت دانشگاه دخترانه‌ی شرق آمریکا که از نظر

آموزشی و تدبیر شکام محسوب می‌شوند) هفت خواهران

sev.en.teen (sev'an tēn) adj., n.

۱- هفده، عدد هفده (۱۷)، شماره‌ی هفده ۲- هفده ساله

sev.en.teenth (-tēnth) adj., n., adv.

هفدهمین، هفدهم

*** sev|en|teen-year locust**

(sev'an tēn'yir') (جانور) ملخ

هفده ساله Magicicada septendecim بومی آمریکا که

لیسه‌ی آن تا ۱۷ سال در زیر زمین باقی می‌ماند

sev.enth (sev'anth) adj., n., adv.

۱- هفتم، هفتمین (7th) ۲- هفتمی ۳- یک هفتم (موسیقی)

نت هفتم، تن هفتم، آکورد هفتم

sev'enthly, adv. (از نظر ترتیب) هفتمین

۱- وابسته به **sev|enth-day** (-dā) adj.

روز هفتم، وابسته به شنبه ۲- (معمولاً S بزرگ) پذیرنده‌ی

شنبه به عنوان روز مقدس (به جای یکشنبه)

seventh heaven

۱- آسمان هفتم، عرش اعلا

۲- کامیابی، سعاد، خوشی کامل، بهشت برین

sev.en.tl.eth (sev'an tē ith, -ən dē-)

adj., n., adv.

۱- هفتادمین (70th)، هفتادمی ۲- یک هفتادم

sev.en|ty (sev'an tē, -ən dē) adj., n., pl.

-ties هفتاد (۷۰)

● the seventies

دهه‌ی هفتاد، سال‌های هفتاد (به ویژه از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹)

۱- نام نوعی *** sev|en-up** (sev'an up)

بازی ورق ۲- (نام بازرگانی نوشیدنی گازدار) سون آپ

Seven Wonders of the World

عجایب هفتگانه‌ی جهان (اهرام مصر و باغ‌های بابل و غیره)

sev|er (sev'ər) vt., vi.

۱- جدا کردن یا شدن، دور افتادن ۲- قطع کردن یا شدن،

بریدن، پاره کردن یا شدن، گسستن

● to sever ties with someone

روابط خود را با کسی غفلت قطع کردن

sev.er.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- بریدنی، قطع کردنی یا شدنی، جدا کردنی یا شدنی

۲- (قرارداد) تجزیه پذیر، تفکیک پذیر

sev'er.abil|ity, n. بریدنی یا قطع کردنی بودن

sev.er|al (sev'ər əl) adj., n., pron.

۱- چندین، بسمار، شمار ۲- جدا، مجزا، مشخص، جداگانه،

متمايز ۳- چند، معدود ۴- متعدد، مختلف ۵- چند نفر، چندتا

● several people came to the library

چندین نفر به کتابخانه آمدند

sev.er.al|ly (-ē) adv.

جدا از هم،

به طور مجزا، جدا جدا، جداگانه، سواسوا، منفرداً، تک تک

sev.er.al|ty (-tē) n., pl. -ties

۱- تعدد، بسماری، شمارایی ۲- (ملک) غیرمشارع، مفروز

sev.er.ance (sev'ər əns) n.

۱- بریدگی، جداشدگی، انفصال، قطع ۲- خاتمه خدمت

*** severance pay**

پاداش خاتمه خدمت

یا انفصال (در صورت حسن سابقه)، حق سنوات خدمت

se.ver.e (sə vir') adj. **-ver'|er, -ver'est**

۱- شدید، سخت، سستهم ۲- دشوار، مشکل، جانفرسا

۳- سختگیر، بیور، جدی ۴- عبوس، تندخو، تند ۵- ساده،

بی آذین، بی‌زیب

● a severe pain in the back

یک کم‌رود شدید

se.ver'e|ly, adv. به شدت، شدیداً، دشوار

se.ver'e|ness, n. شدت، حدت، سختی

se.ver.l|ty (sə ver'ə tē) n. ۱- شدت، سختی،

ستهمی ۲- دشواری، اشکال، جانفرسایی، طاقت فرسایی
 ۳- سختگیری، تنیدی ۴- (ناخوشایند) سادگی، عاری بودن از
 لطافت و زینت، بی‌زبیری ۵- هر چیز شدید (مثلاً تنبیه شدید)

رود سیورن (در مرکز انگلیس) **Sev.ern** (sev'ərn) n.

Se.ver|us (sə vir'əs), (Lucius Septimius)

A.D. 146-211 سیوروس (امپراتور روم)

se.viche (se vēsh') n.

(امریکای لاتین - خوراک ماهی خام خوابانده در آب لیمو با

کوجه فرنگی و سبزیجات و فلفل) سیویش

شهر سیویل (در جنوب اسپانیا) **Se.ville** (sə vil') n.

* **Sev|in** (sev'in) n.

(نام بازرگانی حشرکشی به فرمول $C_{12}H_{11}NO_2$) سیوین

Sè.vres (sev'rə) n.

(نوعی چینی ظریف فرانسوی) سیور

sew (sō) vt., vi. **sewed, sewn or sewed,**

sew'ing ۱- دوختن،

کوک زدن ۲- دوزندگی کردن، خیاطی کردن ۳- بخیه زدن

• she sewed the button of my shirt

او دکمه‌ی پیراهن مرا دوخت

• to sew up

۱- (عامیانه) حتماً برنده بودن، با موفقیت به انجام رساندن ۲- منجر کردن

sew.age (sō'ij) n.

گنداب، فاضلاب، هرزاب، پارکین، آشاب

* **se.wan** (sē'wən) n.

(صدف‌هایی که سرخپوستان Algonquian به عنوان پول

به کار می‌بردند) سیون

Sew.ard (sō'ərd), William Henry 1801-72

ویلیام سووارد (وزیر امور خارجه‌ی آمریکا)

Seward Peninsula

آبخست سان (شبه جزیره) سووارد (در آلاسکا - آمریکا)

sew|er¹ (sō'ər) n., vi. ۱- گنداب راه،

زهکشی فاضلاب، لوله کشی فاضلاب، پارکین راه

۲- گنداب راه داری کردن، فاضلاب راه را نگهداری کردن

sew|er² (sō'ər) n.

(شخص یا دستگاه) دوزنده، دوختگر، خیاط

sew|er³ (sō'ər) n.

(قرون وسطی) سرپیشخدمت کاخ

sew.er.age (sō'ər ij) n.

۱- گنداب بری (از راه زهکشی و لوله) ۲- شبکه یا سیستم

گنداب راهها ۳- sewage

sew.ing (sō'in) n.

دوزندگی، دوخت، دوخت و دوز، خیاطی، سوزن‌دوزی

* **sewing circle**

(امریکا) گروه بانوان دوزنده (در راه امور خیریه)

* **sewing machine** ماشین دوزندگی، چرخ خیاطی

sewn (sōn) vt., vi. اسم مفعول فعل: sew

۱- نر بودن یا ماده بودن. **sex** (seks) n., adj., vt.

جنسیت، گونگی، جنس، ژاد ۲- جنسی، ژادی (sexual هم

می‌گویند) ۳- مقاربت جنسی، مرزیدن، جماع، کایش

۴- گیرایی جنسی ۵- اندام تناسلی ۶- (مرغداری و غیره)

جنسیت (ماده بودن یا نر بودن) را معلوم کردن

• can you tell the sex of birds?

آیا می‌توانی نر یا ماده بودن پرندگان را تشخیص بدهی؟

• **sex appeal** جاذبه‌ی جنسی

• **the sex act** جماع، عمل جنسی

sex- (seks) پیشوند: شش

sex|a.ge|nar.l|an (seks'ə ji ner'ē ən)

adj., n.

شخصت ساله، آدم شخصت ساله (میان سن ۶۰ و ۷۰)

Sex|a.ges|l.ma (seks'ə jā'zē mə) n.

(قدیمی) دومین یکشنبه پیش از عید پاک

sex|a.ges|l.mal (-jes'ī məl) adj.

وابسته به یا بر پایه‌ی عدد شخصت، شخصتی، سبتنی

* **sex appeal** جاذبه‌ی جنسی، گیرایی جنسی

sex chromosome

(زیست شناسی) رنگین تن ژادی، کروموزوم جنسی

sexed (seks) adj.

۱- وابسته به یا دارای جنسیت مشخص، دارای تمایز

جنسی، مادگی دار، نرکی دار ۲- دارای میزان شهوت

بخصوص، دارای میل جنسی

sex.en.nl|al (sek sen'ē əl) adj. ۱- هر

شش سال یکبار ۲- شش ساله، دارای شش سال دوم

sex.en'ni.ally, adv. به‌طور شش سال یکبار

sex hormone کیزن ژادی، هورمون جنسی

* **sex hygiene** بهداشت ژادی، بهداشت جنسی

sex|i- (sek'sə) جماع، جنس، جماع

sex|i.ly (sek'sə lē) adv. پیشوند: ژاد، جنس، جماع

(عامیانه) به طرز تحریک آمیز (از نظر جنسی)، با ادا و اطوار،

به طور شهوت انگیز

sex|i.ness (-sē nis) n.

(عامیانه) تحریک آمیزی از نظر جنسی، شهوت انگیزی

* **sex.ism** (seks'iz'əm) n.

تبعیض جنسی، برترشناسی ژادی

sex'ist, adj., n. جنسیت‌گرا(یانه)

* **sex kitten**

(امریکا - خودمانی) زن یا دختر دارای جاذبه‌ی جنسی

۱- غیر جنسی، **sex.less** (seks'lis) adj.

نه مرد نه زن، بی‌ژاد ۲- (از نظر جنسی) سرد، کم اشتها

sex'less.ness, n. غیر جنسی بودن، بی‌ژادی

sex'lessly, adv. به‌طور غیر جنسی

sex linkage

پیوسته به ژاد، پیوسته به جنس، ژاد پیوستگی

sex'-linked¹ (-liŋkt') adj. پیوسته به ژاد

sex.ol.o|gy (seks əl'ə jē) n.

ژادشناسی، علم وابسته به نیرو و تمایلات جنسی،

رفتارشناسی جنسی

sex.ol'o.gist, n. ژادشناس، ویژه‌گرمور جنسی

* **sex.plol.ta.tlon** (seks'ploi tā'shən) n.

(به ویژه سینما) استفاده از انگیزش جنسی برای گیرا کردن

فیلم

* **sex.pot** (seks'pāt') n.

(امریکا - خودمانی) زن دارای جاذبه‌ی جنسی، زن لوند

* **sex symbol**

(به ویژه هنرپیشه)

نماد جاذبه‌ی جنسی، مظهر جاذبه‌ی جنسی

sext (sekst) n.

(نیایش روزانه -

کلیسای کاتولیک) نیایش چهارم، ساعت نیایش چهارم

Sex.tans (sek'stənz)

(نجوم) یستارگان (مجمع الکواکب) سیگستان

sex.tant (seks'tənt) n.

(دستگاه سنجش ارتفاع خورشید و

ستارگان به ویژه برای ناوبری)

سیگستان، جایاب

sex.tet or **sex.tette**

(seks tet') n.

۱- (شخص یا شیه) شش تایی،

ششگانه، شش نفری، شش جزئی

۲- (موسیقی) آهنگ برای شش نوازنده یا خواننده ۳- شش

خواننده یا نوازنده

sex.tle (seks'təl) n., adj.

(نجوم) ۱- قرارگیری دو ستاره و غیره در زاویه‌ی ۶۰ درجه

نسبت به هم، قرار داشت یک ششم دایره ۲- یک ششم

دایره‌ی، موضع ۶۰ درجه‌ای

sex.til.lion (seks til'yən) n., adj.

(امریکا) یک و ۲۱ صفر در جلو آن - انگلیس: یک و ۲۶ صفر

در جلو آن) سکستیلیون

sex|to.dec|l.mo (seks'tō des'ə mō')

n., pl. -mos'

← sixteenmo

sex.ton (seks'tən) n.

۱- خدمتکار

کلیسا (که زدن ناقوس و گورکنی و نظافت جزو وظایف

اوست)، گوربان ۲- (کنیسه) متصدی امور روزمره، خادم

sex.tu.ple (seks'tə pəl) adj., n., vt., vi.

۱- شش تایی، شش عددی، شش نفری، -pled, -pling

شش بخشی ۲- (موسیقی) شش ضربی ۳- شش برابر،

شش چندان ۴- شش برابر کردن، ضرب در شش کردن

sex.tu.plet (seks'tə plit) n.

۱- (نوزاد) شش قلو ۲- (از یک نوع) شش تایی، شش گانه

sex.u|al (sek'shō əl) adj.

۱- وابسته به نر بودن و ماده بودن، نرینگی - مادینگی،

ژادی، جنسی ۲- وابسته به جفت گیری، مرزی، گایشی،

گشنی، جنسی، تناسلی ۳- (زیست شناسی) داده‌مند، وابسته

به تولیدمثل از راه جفت گیری (نه کرده افشانی و غیره)

sex'u.ally, adv.

از نظر جنسی یا تناسلی

sexual intercourse

جماع،

کایش، مقاربت جنسی، فرزیدن، جفت گیری، درآمیزی ژادی

sex|u.al|ity (sek'shō əl'ə tē) n.

۱- دارا بودن ویژگی‌های نری یا مادگی، ژادگی، جنسیت

۲- کرایش ژادی، میل جنسی، شهوت ۳- ژادگانی، وابسته

بودن به امور جنسی

sex|u.al.ize (sek'shō ə līz') vt.

-ed, -ing

ژادی کردن،

جنسی کردن، دارای ویژگی یا جاذبه‌ی جنسی کردن

sex.y (sek'sē) adj.

(عامیانه)

۱- ژادی، جنسی ۲- شهوت انگیز ۳- زیبا، خواستنی

Sey.chelles (sā shel')

آبخست گروه

(مجمع الجزایر) سیثیل (مستعمرة سابق انگلیس - مستقل

از سال ۱۹۷۶ - مرکز: Victoria - ۲۵۱ کیلومتر مربع)

* **Sey.fert galaxy** (sē'fərt)

کهکشان سیفرت

Sey.mour (sē'môr)

اسم خاص مذکر

sf or **SF** science fiction

مخفف: ژمان علمی تخیلی، داستان علمی تخیلی

SFC Sergeant First Class

مخفف: استوار دوم

* **sfer.lcs** (sfer'iks) n.pl.

نیوارشناسی، جوشناسی (Atmospherics هم می‌گویند)

sfor.zan.do (sfôr tsān'dō) adj., adv., n.

۱- (دستور نواختن موسیقی) با تأکید و شدت ناکهانی

۲- آهنگ دارای بخش‌های پُر تأکید و شدید (sforzato هم

می‌گویند)

sfu.ma.to (sfō mā'tō) n.

(نقاشی با رنگ و روغن) ابهام و درآمیختگی مرزها،

درآمیزی حاشیه‌ی شکل‌ها

sg specific gravity

مخفف: چکالی

Sg song of Solomon

(انجیل) غزل سلیمان

SGM Sergeant Major

مخفف: (ارتش) استوار

agraf.fl|to (skra fē'tō) n., pl. -fl'|ti

۱- (روش ایجاد نقش بر ظروف سفالین و آجر و غیره از راه

خراشاندن یا برداشتن لعاب یا رویه و آشکار ساختن لایه‌ی

زیرین) لعاب خراشی، رویه خراشی ۲- نقش رویه خراشی

شده ۳- شی رویه خراشیده

Sgt Sergeant

مخفف: گروه‌بان

Sgt Maj Sergeant Major

مخفف: (ارتش) استوار

sh (sh) interj. هاش! هیس! هاش!

Shaan.xl (shān'shē')

استان شان شی (در شمال و مرکز چین)

Shab.bat (shā bāt') n., pl. **shab.bat|ot'**

(عبری) شنبه، سبت (shabbos هم می‌گویند)

shab|by (shab'ē) adj. -bi|er, -bi|est

۱- (جامه) نخ نما، رنگ و رو رفته، ژنده، مندرس، کهنه،

پاره پوره، (کاشانی) و شکوا ۲- نیمه ویرانه، نفله، ضایع،

زهار در رفته، مخروبه، قراضه، فرسوده، لق و پق

۳- ژنده پوش ۴- گداوار، ناچیز، کم ارزش ۵- پست، ناگس،

دنی، پست فطرت، بی شرم، بی شرمه، ناگس، بسیار بد

● he was wearing a shabby coat

یک پالتو مندرس پوشیده بود

shab'bily, adv.

۱- به‌طور مندرس ۲- ناچیزانه (انه)

shab'bi.ness, n.

۱- ژندگی ۲- قراضگی

shab|by-gen|teel (-jen tēl') adj.

فقیر آبرودار، مسکین دارانما

* **shack** (shak) n.

کلبه، کاشانه، اتاق چوبی، آلونک

shack|le (shak'əl) n., vt. -led, -ling

۱- (معمولاً جمع) غل و زنجیر، دستبند، پابند، پاوند، گند و زنجیر، گند ۲- هر چیز جلویی یا بازدار، دست و پاکیر، پایگیر، قید و بند، مانع، دامنگیر، گذریند، محدودیت ۳- گند و زنجیر کردن، دستبند یا پابند (یا هر دو) زدن ۴- با کند و زنجیر محکم کردن ۵- (آزادی سخن یا عمل را) محدود کردن، مانع شدن، بازداشتن

● the prisoners were shackled

به زندانیان غل و زنجیر زده بودند

shack'ler, n.

دست و پا گیر، غل و زنجیر کننده

shad (shad) n., pl. **shad** or **shades**

(جانور) شاه ماهی امریکایی (Alosa sapidissima)

* **shad.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. **-ries**

juneberry ←

* **shad.bush** (-boosh') n.

← juneberry (shadblow هم می‌گویند)

shad.dock (shad'ək) n.

۱- (گیاه)

درخت دارابی (Citrus grandis) ۲- دارابی، تو سرخ

shade (shād) n., vt., vi. **shad'ed**,

shad'ing

۱- سایه ۲- (قدیمی) ← shadow ۳- (معمولاً جمع) جای پنج، خلوتگاه ۴- (نقاشی و عکس و غیره) سایه (روشن)، تاریکی، تیرگی، سیاهی ۵- میزان تیرگی رنگ، گونا، فام

۶- تفاوت جزئی، دگرسانی کم ۷- اندک، کم، ذره، خفیف ۸- (ادبی) روح، شمع ۹- ← lampshade ۱۰- کرکره، پنجره پوش (window shade هم می‌گویند)، حصیر پنجره

۱۱- (جمع - خودمانی) عینک آفتابی (بیشتر: sunglasses)

۱۲- سایبان، مظله ۱۳- سایه انداختن یا افکندن ۱۴- (از نور یا حرارت) حفظ کردن، پوشاندن ۱۵- سایه‌دار کردن، سایه روشن کردن، (به ویژه اطراف چشم را) سیاه کردن، وسه کشیدن، تاریک کردن، تار کردن ۱۶- تغییر بسیار کم دادن، یک ذره عوض کردن یا جابجا کردن، کمی حرکت دادن

۱۷- (قیمت و غیره) کمی کاستن ۱۸- به تدریج تبدیل شدن یا عوض شدن ۱۹- (چراغ) حباب، آباژور

عوض شدن ۱۹- (چراغ) حباب، آباژور

عوض شدن ۱۹- (چراغ) حباب، آباژور

● I pulled down the (window) shades

کرکره‌ها را پایین کشیدم

● under the shade of a tree در زیر سایه‌ی یک درخت

● various shades of red گونه‌های (سایه‌های) مختلف رنگ قرمز

● Zaynab shaded her face with a book زینب با یک کتاب صورت خود را از نور خورشید حفظ کرد

بی‌سایه

shade'less, adj.

shad'er, n.

۱- سایه افکن.

سایبان ۲- رنگ شناس ۳- آجر سوراکن (برحسب رنگ آجر)

shad|i.ly (shād'ī ē) adv.

سایه‌وار

shad|i.ness (-ē nis) n.

سایه‌دار بودن، سایه‌داری

shad.ing (-iŋ) n.

۱- سایبان، سایه انداز، مظله، (از نور یا گرما) پناه

۲- (تصویر) سایه روشن، سایه‌زنی ۳- تغییر کم، تفاوت ناچیز

sha.doof (shā dōof') n.

(عربی) شدوف، دستگاه آبکشی از چاه

shad|ow (shad'ō) n., vt., vi., adj.

۱- سایه (بویژه سایه‌ی انسان و غیره)، سایه‌ی شکل دار، تن‌نما، تن سایه ۲- (جمع) تاریکی فزاینده (پس از غروب)، تیرگی ۳- اندوه، حزن، غم ۴- موجب غم، دلگیر، اندوه آفرین، غم افزا ۵- شک آفرین ۶- (عکس دوربین یا اشعه‌ی ایکس) تیرگی بخشی از تصویر، سیاه شدگی ۷- (بر آینه یا آب و غیره) تصویر، انعکاس ۸- وهم، تخیل، انکار ۹- روح، شبح، تار دیس ۱۰- کمترین، کمینه، ذره، بسیار کم

۱۱- باقیمانده‌ی ناقص ۱۲- همدم، یار و یاور، مصاحب همیشه‌ی ۱۳- (جاسوس یا کارآگاه و غیره) که مثل سایه دنبال کسی می‌رود) تعقیب کننده، ردیاب، دنبال کسی افتادن، همه جا تعقیب کردن ۱۴- (قدیمی) از نور یا حرارت حفظ کردن، پناه دادن ۱۵- (مهجور) پناه، پناهگاه (از گرما یا آفتاب)، سایبان ۱۶- سایه افکندن ۱۷- تیره کردن، تاریک کردن، تلگیر کردن، اندوه انگیز کردن، گرفته کردن

۱۸- (معمولاً با: forth) به صورت شبح به نظر آمدن، سایه‌وار هویدا شدن ۱۹- (به تدریج) دگرگون شدن، (کم کم) عوض شدن ۲۰- (چهره) گرفته شدن (به خاطر غم یا شک و

غیره) ۲۱- (انگلیس) وابسته به کابینه‌ی احتمالی حزب اقلیت (shadow cabinet ←)

● the building casts a long shadow on the lake

ساختمان سایه‌ی درازی را بر دریاچه می‌افکند

● the secret police shadowed the spy everywhere

پلیس مخفی همه جا مثل سایه جاسوس را تعقیب می‌کرد

● without (or beyond) a shadow of doubt

بدون کوچکترین شک و تردید

shad'ower, n.

تعقیب کننده، سایه انداز

shad'ow.less, adj.

بی‌سایه

shad|ow.box (-bāks') vi.

(به ویژه در تمرین مشت بازی) مشت بازی کردن با حریف خیالی، مشت‌زنی کردن به هوا

shad'ow.box'ing, n.

مشت بازی با حریف خیالی

* **shadow box**

جعبه آینه، ویتترین آویخته از دیوار

shadow cabinet

(انگلیس) کابینه‌ی خیالی حزب اقلیت، کابینه‌ی احتمالی

shad|ow.graph (-graf') n.

تصویر سایه‌ای، عکس سایه نما

shadow play

نمایش

از طریق افکندن سایه‌ی بازیگران بر پرده، سایه نمایش

shad.ow|y (shād'ō ē) adj.

۱- سایه مانند، سایه وار ۲- پُرسایه، سایه‌دار، تاریک، تیره

۳- تخیلی، غیر واقعی، واهی، خیالی

shad'owi.ness, n.

سایه ماندگی، خیالی بودن

Sha.drach (sha'drak')

(انجیل) شَدرَک

shad|y (shā'dē) adj. **shad'|i.er,**

shad'|i.est

۱- سایه‌دار، سایه افکن، پُرسایه، سایه

۲- پنهان، نهان، سری ۳- تیره، سیاه، تاریک، شمرنگ، شب

فام ۳- (عامیانه) نادرست، (آدم) مشکوک، غیر قابل اعتماد

- on the shady side of (از نظر سن) بیش از
shaft (shaft, shāft) n., vt. ۱- (تیر و کمان) بندهی تیر، خنک، تخش، گی بُر ۲- تیر، پیکان ۳- نیزه ۴- پرتابه ۵- (مجازی) هر چیز پرتابه مانند یا پیکان مانند، شهاب، شخانه ۶- (نور) بامه، شعاع، پرتو ۷- (گیاه) ساقه، تنه (به ویژه اگر صاف باشد) ۸- (پیرندگان) ساقه‌ی پُر، ستون پُر ۹- (استخوان‌های دراز و صاف) بدنه، راسته ۱۰- (شمعدانی چند شاخه) پایه ۱۱- (معماری) تنه‌ی ستون، استوانه‌ی ستون ۱۲- چوب پرچم (flagpole هم می‌گویند) ۱۳- منار، مناره ۱۴- ◀ obelisk ۱۵- (در برخی ابزار) دسته ۱۶- مالبد ۱۷- (مکانیک) شافت، میله (به ویژه میله‌ی چرخان یا منتقل کننده‌ی حرکت)، آسه، محور ۱۸- (چاه) سوراخ، بدنه ۱۹- (معدن) دالان، تونل، نقب، شکاف، چال ۲۰- گمانه ۲۱- (در ساختمان‌های بلند) چاه آسانسور (که آسانسور در آن بالا و پایین می‌رود) ۲۲- (در ساختمان و معدن و غیره) هواکش، تنوره، بادگیر، لوله‌ی بخاری (در دیوار)، دودکش (توی دیوار) ۲۳- (امریکا - عامیانه) کلاه سر کسی گذاشتن، به کسی انداختن، به کسی چپاندن
 ● the soldier held his spear by its shaft and hurled it سرباز دسته‌ی نیزه‌ی خود را در دست گرفت و آنرا محکم پرتاب کرد
 ● this mine has many shafts این معدن نقب‌های زیادی دارد
shaft.ing (shaf'tiŋ) n. ۱- هواکش‌ها، بادگیرها ۲- میله‌ها، محورها ۳- هر چیزی که با آن میله یا محور و غیره می‌سازند
shag¹ (shag) n., vt. **shagged, shag'ging** ۱- (پشم یا مو) نم‌دین شده، درهم گوریده، نمد مانند شده، ژولیده ۲- (مثلاً روی پارچه‌ی پشمی) پُرز ۳- پارچه‌ی پُرزدار ۴- هر چیز درهم و برهم، گوریده، درهم گیر کرده ۵- توتون ریز ریز شده
shag² (shag) n. (جانور) بوتیمار امریکایی (Phalacrocorax auritus)
shag³ (shag) vt. **shagged, shag'ging** (بیس بال) دنبال کوی زده شده رفتن و آن را به دست آوردن
shag|a.nap|pl (shag'ə nap'ē) n. تسمه‌ی چرمی
 * **shag.bark** (shag'bärk') n. ۱- (گیاه) درخت گردوی خلکستری (Caryo ovata) ۲- چوب این درخت ۲- گردوی این درخت
shagged (shagd) adj. (انگلیس - عامیانه - معمولاً با: out) خسته، از پا افتاده
shag|gy (shag'ē) adj. **-gl|er, -gl.est** ۱- پشمالو، پر مو، پر پشت ۲- ژولیده، گوریده ۲- کُرک دار، پُرزدار ۴- زبر، زمخت
 ● shaggy dog story جوک طولانی و بی‌مزه
 shag'gily, adv. به‌طور پشمالو یا ژولیده
 shag'gi.ness, n. پشمالویی، ژولیدگی، زمختی
 * **shag|gy.mane** (-mān') n. (گیاه) قارچ فلس‌دار (Coprinus comatus)
sha.green (shə grēn') n. ۱- سافرو، کیبخت،

- چرم اسب یا الاغ (خام و دانه دانه) ۲- چرم کوسه ماهی
shah¹ (shā, shō) n. (فارسی) شاه، پادشاه، سلطان
shah² or sha (shō) interj. ندا برای آرام کردن بچه‌ی گریان و غیره) ش!، هاش!
Shah Ja.han (shā'jə hān') 1592-1666 شاه جهان (امپراطور هند)
shai.tan (shī tān') n. (عربی) شیطان
Shak Shakespeare مخفف: شکسپیر
shake (shāk) n., vt., vi. **shook, shak'ing** ۱- تکان دادن، چُنباندن، تکاندن، گُلاندن، لاندن ۲- (از نمک، پاش و غیره) افشاندن، پاشیدن (همراه با تکان) ۳- لرزانیدن، به لرزه درآوردن، لرزیدن ۴- تکان روحی دادن، آشفتن کردن یا شدن، شبانیدن، شبیدن، یکه خوردن ۵- متزلزل کردن یا شدن، سست کردن یا شدن ۶- مرتعش کردن یا شدن، لرزان کردن یا شدن یا شدن ۷- ◀ brandish ۸- قاتل گذاشتن، (به ویژه در مورد کسی که در جاده و غیره مورد تعقیب است) رد کم کردن، فرار کردن، از سر باز کردن ۹- (موسیقی) صدا را لرزانیدن، تحریر دادن، پلی‌لی کردن، چپچه زدن (trill هم می‌گویند) ۱۰- تکان خوردن، جنبیدن، لوشیدن ۱۱- تکان، حرکت، جنبش، لرزه، لرزش، لرز، یکه، لانش ۱۲- حرکت پس و پیش، جنبایی، لقی، جنبان بودن ۱۳- سُستی ۱۴- (سنگ یا الوار) تَرک، شکاف، ترک خوردگی ۱۵- تخته ۱۶- (عامیانه) زلزله ۱۷- (مخفف) ◀ milkshake ۱۸- (جمع - عامیانه - با: the - در اثر بیماری یا ترس یا الکلیسم و غیره) لرز، لرزه، رعشه، تب و لرز ۱۹- (عامیانه) لحظه، آن، دم، الان ۲۰- (عامیانه) رفتار، معامله، (با کسی) تکان دادن ۲۱- دست دادن (با کسی)
 ● no great shakes (عامیانه) معمولی، نه مثل آش دهن سوز، نه چندان خوب یا برجسته
 ● shake the bottle well before using قبل از مصرف بطری را خوب تکان بدهید
 ● the earthquake made the building shake زلزله ساختمان را به لرزه درآورد
 ● the sad news shook me up مرا تکان داد آن خبر حزن انگیز
 ● to shake down ۱- (با تکان دادن) فرود آوردن، (میوه و غیره) تکاندن ۲- (خودمائی) پول از کسی در کشیدن، سر و کیسه کردن، تلکه کردن ۳- (مافین آلات نو و غیره) آزمودن، امتحان کردن
 ● to shake hands (with someone) با کسی دست دادن
 ● to shake something off خلاص شدن از چیزی
shak'able or shake'able, adj. تکان دادنی
shake.down (shāk'down') n., adj. ۱- بسترناراحت، بستتر کاهی، تختخواب سردستی ۲- (خودمائی) به زور ستانی، تلکه، سرکیسه کردن، اخاذی ۳- (امریکا - خودمائی) جستجوی بدن شخص یا محل، تفتیش ۴- آزمایشی، امتحانی (به‌ویژه ابزار یا وسایط جدید)
shak|en (shāk'ən) vt., vi. اسم مفعول فعل: shake

shake.out (-out) n. ۱- (بازار سهام و غیره) هر گونه نوسان در قیمت‌ها که موجب تمایل سهامداران به فروش شود ۲- هر کاهش قیمت که موجب از گردونه خارج شدن کارخانه یا شرکت یا کالایی شود

shak|er (shā'kər) n., adj.

۱- (شخص یا شیء) همزن، تکان دهنده، تکان خورنده، افشاندن، - پاش ۲- قاشق یا ابزار برای مخلوط کردن، همزن ۳- (S بزرگ - عضو فرقه‌ای اشتراکی در قرن ۱۹) شیکر ۴- پیراهن پشمی درشت بافت

Shak'erism, n.

Shake.speare (shāk'spir), William

1564-1616

ویلیام شکسپیر (شاعر و نمایشنامه نویس انگلیسی)

Shake.spear.e|an or **Shake.spear.l|an**

(shāk spir'ē ən) adj., n. ۱- وابسته به

شکسپیر، شکسپیری ۲- ویژه‌گر شکسپیر، شکسپیرشناس

Shakespearean sonnet

(غزل ۱۴ سطر با این قافیه: abab cdcd efef gg)

شکسپیری (English sonnet هم می‌گویند)

shake-up (shāk'up) n.

۱- تکان دادن (shake ←) ۲- تجدید سازمان، نو سامانی،

نو سازمانی، تغییر سیاست

shaking palsy Parkinson's disease ←

shak|o (shāk'ō) n., pl. **shak'|os**

(کلاه نظامی) کاسکت پرداز، شاکو

Shak|tl (shuk'tē)

(سانسکریت: نیروی الهی) شوکتی

Shak'tism, n.

شوکتی گرایی

sha.ku.ha.chi (shā'koo hā'chē) n.

(نوعی فلوت ژاپنی) شاگواچی

shak|y (shā'kē) adj. **shak'|i.er,**

shak'|i.est

۱- لرزان، متشنج ۲- لَق، شُل، دارای رعشه ۳- ناستوار،

متزلزل ۴- مرده، در تردید، دودل ۵- عصبی، آشفته، نگران

۶- غیر قابل اطمینان، مشکوک، غیر مستند، ضعیف

● the old man's hands have become shaky

دستان پیرمرد لرزان شده‌اند

shak'i.ly, adv.

به‌طور لرزان یا متزلزل، لَق

shak'i.ness, n.

لرزانگی، لقی، ناستواری، سستی

shale (shāl) n.

سنگ رُس، شیل، پلمه سنگ، رُس مطبق، لایه رُس

shale oil نفت شیل، نفت پلمه سنگ

shall (shal, shəl) v.aux. pt. **should**

(فعل معین) ۱- (اول شخص مفرد و جمع) آینده را می‌رساند

(از will ضعیف تر است)، خواهم - خواهیم ۲- (دوم

شخص و سوم شخص - در سخن یا نگارش غیر خودمانی)

باید، مجبور است، مجبوری، الزاماً، خواهی، -، خواهد - (از

will قوی‌تر است) ۳- (در قوانین و مقررات) باید، خواهد

۴- (در پرسش) کسب تکلیف، نظر پرسشی ۵- (در عبارات

شرطی - سبک نگارش رسمی) به -

● in twenty days, we shall go to Italy

بیست روز دیگر به ایتالیا خواهیم رفت

● shall we buy that car?

آیا آن اتومبیل را بخریم؟

shal.loon (sha loon) n.

(پارچه‌ی پشمی آستری) شلُون

shal.lop (shal'əp) n.

(سابقاً) قایق رویاز (پارویی یا بادبانی)

shal.lot (shə lāt) n.

۱- پیازچه (Green onion هم می‌گویند) ۲- موسیر

(Allium ascalonicum)

shal.low (shal'ō) adj., n., vt., vi.

۱- کم ژرفا، کم عمق، فَرَناد ۲- سطحی، بی‌مایه، کم مایه

۳- ضعیف، خفیف، کوتاه ۴- (معمولاً جمع - با: the) پایاب،

آبتل، سنار، تنگاب (shoal هم می‌گویند) ۵- کم ژرفا کردن یا

شدن، کم عمق کردن یا شدن

● a shallow lake

یک دریاچه‌ی کم ژرفا

● a shallow man

یک مرد سطحی

shal'lowly, adv.

به‌طور سطحی یا کم عمق

shal'low.ness, n.

کم عمقی، کم ژرفایی

sha.lom (shā lōm) n., interj.

(عبری) سلام، شالوم

shalt (shalt)

(قدیمی - دوم شخص مفرد در زمان حال) باید، خواهی

shal|y (shā'lē) adj. **shal'|i.er,**

shal'|i.est

دارای سنگ رُس، پلمه سنگی، شیلی، شیل دار

sham (sham) n., adj., vt., vi. **shammed,**

sham'ming -

۱- دغلکاری، دوز و کلک،

حقه بازی، حقه، کلک، فریب، جعل ۲- ساختگی، بدل، دروغی،

مصنوعی، وانمودین، تظاهری ۳- (آدم) ریاکار، سالوس،

وانمودگر، متظاهر، حقه باز ۴- (مخفف) ← **pillow sham**

۵- ریا کردن، تظاهر کردن، سالوس کردن، وانمود کردن

۶- جعل کردن، تقلید کردن

● his diploma turned out to be a sham

دیپلم او قلبی از آب درآمد

sha.man (shā'mən) n., pl. **sha'mans**

شَمن، جادوگر و حکیم قبیله، دهخدا

sha.manic (shə man'ik) adj.

وابسته به شمن

sha.man.ism (-iz'əm) n.

شَمن گرایی

sha'man.ist, n.

شمن گرای

sha'man.is'tic, adj.

شمن گرایانه

sha.mas (shā'məs) n., pl. **sha.mo'sim**

۱- (در مراسم هانوکا - شمعی که یهودیان با آن شمع‌های

شمعدان یا «منورا» را روشن می‌کنند) شاماش

← **sexton** ۲-

Sha.mash (shā'māsh)

(اسطوره‌ی بابلی و آسوری) شاماش (خدای خورشید)

sham.ble (sham'bəl) n., vi. **-bled, -bling**

۱- پای خود را روی زمین کشیدن و راه رفتن ۲- راه رفتن

با تنبلی

sham.bles (-bəlz) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- کشتارگاه، سلاخ خانه (slaughterhouse)
هم می‌گویند) ۲- (انگلیس - محلی) قصاب خانه، دکان
قصایی (بویژه در نام خیابان‌ها به کار می‌رود) ۳- (مجازی)
محل آدم‌کشی، قتلگاه ۴- محل خرابی و ازهم پاشیدگی

shame (shām) n., vt. **shamed**, **sham'ing**

۱- شرم، روسیاهی، خجلت، خجالت ۲- آزر، حیا، عار
۳- شرمساری، بی‌آبرویی، ننگ، سرافکندگی، شرمندگی
۴- باعث آبروریزی، مایه‌ی ننگ ۵- مایه‌ی تأسف،
تأسف‌آور، دریغ (بودن)، افسوس، حیف ۶- شرمگین کردن،
خجلت‌زده کردن، خجالت دادن، کف کردن، بور کردن، خیط
کردن ۷- آبروریزی کردن، بی‌آبرو کردن، ننگ بالا آوردن
۸- به زور خجالت وادار کردن، سر غیرت آوردن، تو
رودربایستی انداختن ۹- کین شدگی، بوری، خیطی

● I was shamed by my own mistake

از لثباه خودم شرمند شدم

● it's shame that it snowed during the game

حیف شد که در حین مسابقه برف آمد

● to put to shame

۱- خجلت زده کردن، شرمسار کردن، شرمگین کردن، کین کردن، خیط کردن
۲- سبقت گرفتن، برتری یافتن، پیشی جستن، خیلی بهتر بودن (از)

shame.faced (-fāst') adj. ۱- کف،

بور (شده)، شرمگین، شرمسار، خیط ۲- (ناادر) کمرو، با
حجب و حیا، خجالتی (قدیمی - shamefast هم می‌گویند)

shame.fac.ed.ly (shām'fās'id lē) adv.

شرمسار(انه)

shame'fac'ed.ness, n. شرمساری، خجلت**shame.ful** (-fəl) adj. ۱- شرم‌آور، ننگ‌آمیز،

خجلت‌آور، ننگین، گشت ۲- هز، زنده ۳- اهانت آمیز

shame'fully, adv. به‌طرز شرم‌آور**shame'ful.ness**, n. ننگینی، شرم‌آوری**shame.less** (-lis) adj.

بی‌شرم، بی‌حیا، وقیح، چشم‌سفید، لولی، بی‌آزم،

چشم‌دریده، بی‌عار

shame'lessly, adv. با بی‌عاری یا بی‌شرمی**shame'less.ness**, n. بی‌شرمی، وقاحت**sham.mer** (sham'ər) n.

آدم‌حقه باز (← sham)

sham.mes or **sham.mas** (shā'məs) n.

shamas ←

sham|my (sham'ē) adj., n., pl. **-mies** vt.

-mied, **-my.ing** chamois ←

sham.poo (sham pōō') n., vt. **-pooed'**,

-poo'ing (از ریشه‌ی هندی)

۱- شامپو، سرشور، موشور ۲- شامپو کردن، سرشور

زدن، (موکت یا پرده و غیره را با شامپو و دستگاه

مخصوص) شستن ۳- شامپو زنی ۴- (مهور) ماساژ دادن

sham.poo'er, n. شامپو زننده**sham.rock** (sham'rāk') n.

شبدرد (به عنوان نشان ملی ایرلند)

*** sha.mus** (shā'məs) n.

(خودمانی) ۱- پلیس، پاسبان ۲- کارآگاه خصوصی

Shan (shān) n. ۱- (هریک از

بومیان شمال خاوری میانمار) شان ۲- زبان شان

Shan.dong (shān'doong') n.

استان شاندونگ (در شمال خاوری چین - مرکز: Jinan)

shan.dy.gaff (shan'dē'gaf') n.

(نام مشروب الکلی دارای آجیو و لیموناد و غیره) شانندی
(shandy هم می‌گویند)

Shane (shān) اسم خاص منکر**Shang.hai** (shaŋ'hī') n., vt.

۱- (نام مرغ خانگی سفید پر که اصل آن از چین است) مرغ
شانگهای (Cochin هم می‌گویند) ۲- (سابقاً) آدم ربایی

کردن برای بیکاری در کشتی، ربودن ملوان برای کار در
کشتی ۳- (خودمانی) - با زور یا تزویر) کسی را به کاری

وادار کردن

shang'hai'er, n. آدم‌رُبا، ملوان‌رُبا**Shang.hai** (shaŋ'hī') بندر شانگهای (چین)**Shan|gri-La** (shaŋ'gri lā') n.

مدینه‌ی فاضله، سرزمین شادکامی، بهشت روی زمین

shank (shaŋk) n., vi., vt.

۱- ساق پا، پا (از زانو تا مع) ۲- تمام پا ۳- (گوشت کار و
گوسفند) سردست (← تصویر: beef) ۴- (برخی ابزار)
دسته (← shaft) ۵- دسته‌ی چپ یا پیپ ۶- دسته‌ی لنگر
(از ابتدا تا محل انشعاب قلاب‌ها) ۷- بخش باریک و میانی
تخت کفش ۸- (گیاه) ۹- footstalk (بازی کلف) با

پاشنه‌ی چوگان گوی را زدن

● shank of the evening ۱- (در اصل) عصر ۲- سر شب

● shanks' pony (انگلیس - قدیمی) با پای پیاده

Shan.non (shan'ən) اسم خاص مذکر و مؤنث**Shan.non** (shan'ən) ۱- رود شانون

(در غرب ایرلند) ۲- شهر شانون (در غرب ایرلند)

shan|ny (shan'ē) n., pl. **-nies** or **-ny**

(جانور) ماهی شانی (Lumpenus maculatus)

shan't (shant, shānt) shall not مخفف:**shan.tey** (shan'tē) n., pl. **-teys**

chantey ←

Shan.tung (shan'tuŋ') n.

(نوعی پارچه‌ی ابریشمی ساخت چین) شانتونگ

*** shan|ty'** (shan'tē) n., pl. **-ties**

کلبه، آلونک، کوخ، کاشانه، بیفوله

shan|ty² (shan'tē) n., pl. **-ties**

chantey ←

*** shan|ty.town** (shan'tē toun') n.

حصیرآباد، کوخگاه، گدامحله، بیفوله، کوخ‌آباد

Shan|xi (shān'shē') n.

استان شانشی (در شمال خاوری چین - مرکز: Taiyuan)

shape (shāp) n., vt., vi. ۱- شکل، ریخت،

دیس، دیسه ۲- قالب، صورت، هیئت، قواره ۳- شبیح، نما،

سایه، نگاره، سیما ۴- تن (در برابر: چهره face)، بدن، هیکل

۵- وضع، حال، حالت ۶- شکل دادن، ساختن، به شکل چیزی درآوردن، دیس دادن، (مجازی) تعیین کردن ۷- شکل گرفتن، دیسدار شدن ۸- قالبگیری کردن یا شدن

● he appeared in the shape of a lamp

به شکل یک بره ظاهر شد

● most of the hostages were in very bad shape

وضع اکثر گروگان‌ها خیلی بد بود

● to shape up به وضع دلخواه رسیدن (خود را) جمع و جور کردن

● to take shape شکل گرفتن، سازمان یافتن، نضج گرفتن

shap'er, n.

SHAPE (shāp) Supreme Headquarters Allied Powers, Europe

مخفف: ستاد کل نیروهای متفقین در اروپا

* **shaped charge** (در گلوله‌ها)

و پرتابه‌های زره شکن) خرج کود، خرج زره شکاف

shapeless (shāp'lis) adj.

۱- بی شکل، نادیس ۲- بی ریخت، قناس، بد قواره، بد ترکیب

به طور بی شکل

shape'lessly, adv.

بی شکلی، بی ریختی

shape|ly (-lē) adj. -|l|er, -|l|est

خوش ریخت، خوش اندام (بی‌وزنه زن)، پری پیکر، خوش ترکیب، مه پیکر

shape'li.ness, n.

خوش ترکیبی، خوش هیکی

* **shape-up** (-up') n.

(امریکا) گزینش

کارگر روزمزد از میان کسانی که در جایی گرد آمده‌اند

shard (shārd) n.

۱- (بخش‌های شکسته‌ی سفال و چینی و غیره - به ویژه در

کاش‌های باستان شناسی) پاره سفال، پاره آجر،

خرده سفال (potsherd هم می‌گویند) ۲- (جانور)

سخت پوسته (اعم از فلس یا لاک یا صدف و غیره)

share¹ (sher) n., vt., vi. shared, shar'ing

۱- سهم، حصه، لخت، بخشه، پژه، بون ۲- دانک ۳- برخه

۴- بخش، بهر، برخ، قسمت ۵- نقش، ژل ۶- سهم شرکت یا

کارخانه ۷- بخش کردن، تقسیم کردن، حصه کردن، قسمت

کردن ۸- مشترکاً استفاده کردن (از چیزی)، در میان

گذاشتن ۹- سهیم بودن، شریک بودن، انباش بودن، هم‌سود

بودن، هم بهره بودن

● he ate his share of rice and wanted my share too!

او سهم پلو خودش را خورد و سهم مرا هم می‌خواست!

● he owns 40% of the company's shares

او مالک ۴۰ درصد از سهام شرکت است

● Morteza and I shared the costs of the trip

مرتضی و من هزینه‌ی سفر را مشترکاً پرداختیم

share'able or shar'able, adj.

مشارکت پذیر

shar'er, n.

شریک، سهم

share² (sher) n.

(دستگاه شخم و غیره)

تیغه، لبه‌ی خیش (plowshare هم می‌گویند)

* **share.crop** (sher'krāp') vi., vt.

-cropped', -crop'ping

(کشاورز) زمین اجاره کردن (به جای پول بخشی از

فرآورده را به ارباب می‌دهند)

share'crop'per, n.

کشاورز بی‌زمین، کشاورز مستأجر، کرایه‌کننده‌ی زمین کشاورزی

share.hold|er (sher'hōl'dər) n.

(در شرکت‌ها و غیره) سهام‌دار

share index

(اقتصاد) شاخص سهام

Sha|ri (shā'rē) (در مرکز افریقا)

shark¹ (shārk) n., vt., vi.

۱- شیا، کوشیئر، دغل، کلاهبردار ۲- (امریکا - خودمانی) زبردست، تردست،

چیره‌دست، خبره ۳- (قدیمی) شیا، شیا، کوشیئر کردن

shark² (shārk) n.

(جانور) کوسه ماهی

(ماهی‌های رده‌ی Chondrichytes از پرده غضروفیان)

shark.skin (-skin') n.

۱- چرم کوسه ماهی ۲- پارچه‌ی براق (از پشم یا الیاف

مصنوعی - برای لباس مردانه)

shark.suck|er (-suk'ər) n.

← remora

Shar|on (sher'ən) اسم خاص مؤنث

sharp (shārp) adj., adv., n., vt., vi.

۱- تیز، بُران (در برابر: کند blunt یا dull) ۲- نوک تیز،

سرتیز ۳- دارای گوشه یا لبه‌های تیز، بُرنده، لبه تیز

۴- (زاویه یا خمیدگی و غیره) تند، حاد ۵- واضح، آشکار،

هویدا، مشخص ۶- تیزهوش، زیرک، زودآموز، زرنگ

۷- تیزبین، دقیق، هشیار، هشیارانه ۸- نامرد، اهل نارو زدن،

حیله‌گر، حقه‌باز ۹- نیشدار، تند و تیز، دردآور، تند

۱۰- شدید، ستم، پرخشونت، سخت ۱۱- پُرکنش، فعال،

فِرز، پُر حرارت، چالاک ۱۲- (مزه - بو) تند ۱۳- (گوش یا

چشم) تیز ۱۴- (صدا) زیر، گوشخراش ۱۵- (نور و غیره)

درخشان ۱۶- (باد و سرما) تند، سوزدار ۱۷- (خودمانی)

شیک، خوش لباس ۱۸- (موسیقی) نیم پرده زیرتر، ناهنجار،

زیرتر از حد خوشایند ۱۹- با تند، به شدت، با تیزی،

به طور بران ۲۰- دقیقاً، درست، سر ۲۱- سوزن خیاطی

(به ویژه سوزن بسیار تیز) ۲۲- (عامیانه) خبره، کارشناس،

ماهر، زبردست ۲۳- (عامیانه) شیا، دغل، کوشیئر،

کلاهبردار ۲۴- زیر، خراشنده ۲۵- (صدا - موسیقی) زیر

کردن، (آواز) جیغ‌جیغ زدن، با صدای زیر خواندن

● a sharp knife

چاقوی تیز

● a sharp man

یک مرد تیز هوش

● a sharp pain

درد شدید

● he looked sharp in his new suit

کت و شلوار نو او را شیک کرده بود

● sharp criticism

انتقاد تند

sharp'ly, adv.

باتندی، باتیزی، باناکاوت

sharp'ness, n.

تیزی، تند، نکاوت

sharp-eared (-ird') adj.

دارای گوش تیز، تیزگوش

sharp|en (shārp'pən) vt., vi.

۱- تیز کردن ۲- تند کردن یا شدن، شدید کردن یا شدن

● I sharpened the pencil with a pencil sharpener

مداد را با مداد تراش تیز کردم

sharp'ener, n. تیز کن. تیز کنند - تراش

sharp|er (shär'pär) n.

(به ویژه قمارباز) متقلب، شیاد، ورق جور کن

sharp-eyed (shär'p'id) adj. تیزچشم، تیزبین

* sharp|le (shär'pē) n.

۱- قایق بادی سبک ۲- (عامیانه) گوشه‌باز، شیاد

sharp-nosed (shär'p'nōzd') adj.

۱- دارای حس بویایی زیاد، دارای شامه‌ی تیز ۲- دارای

دماغ نوک تیز

sharp-set (-set') adj.

۱- پر اشتها، پُر میل ۲- (زاویه و غیره) حاد، تند

* sharp-shinned hawk (-shind') (جانور) قوش آمریکایی (Accipiter striatus)

* sharp.shoot|er (-shōt'ər) n.

تیرانداز ماهر، تیرزن

sharp'shoot'ing, n.

تیراندازی ماهرانه، تیرزنی

sharp-sight|ed (-sīt'id) adj.

۱- تیزچشم، تیزبین ۲- هشیار، موشکاف، موابط

sharp'sight'edly, adv.

با تیز چشمی

sharp'sight'edness, n.

تیزبینی، هشیار

sharp-tongued (-tund') adj.

دارای زخم زبان، بد دهن، عیبجو

sharp-wit|ted (-wit'id) adj.

تیزهوش، زیرک

sharp'-wit'tedly, adv.

با تیز هوشی، با زیرکی

sharp'-wit'tedness, n.

تیز هوشی، زیرکی

shash.ilk (shāsh'lik) n.

شیشلیک، کباب

Shas|ta (shas'tə), Mount

کوه شستا (در شمال کالیفرنیا - آمریکا)

* Shasta daisy

(Chrysanthemum maximum) (گیاه) گل شستا

shat (shat) vt., vi.

(زننده) زمان گذشته و اسم مفعول: shit

Shatt-al-A|rab (shat'əl ä'rāb)

اروند رود، شط العرب

shat.ter (shat'ər) vt., vi., n.

۱- (در اصل) پراکندن، پخش کردن ۲- (در اثر ضربه یا انفجار و غیره) خرد کردن یا شدن، داغون کردن یا شدن، خرد و خاکشیر کردن ۳- متلاشی کردن یا شدن، درب و داغون کردن یا شدن، درهم گوبیدن، از هم پاشیدن، به هم پاشیدن ۴- (جمع) قطعات شکسته

• a stone shattered my car's window

سنگی (شیشه‌ی) پنجره‌ی ماشین مرا خرد کرد

* shatter cone

سنگ مخروط مانند (مثلاً در اثر انفجار اتمی)

shat|ter.proof (-prōf') adj.

(به ویژه شیشه‌ی عینک و اتومبیل) نشکن، خرد نشدنی

shave (shāv) n., vi., vt. shaved, shaved

or shav'|en, shav'ing

۱- (ریش یا مو) تراشیدن، ستردن، زدن، اصلاح کردن ۲- (چوب و غیره) تراشیدن، رنده کردن ۳- تراشه کردن،

لایه لایه کردن (مثلاً کالباس را) ۴- خراشاندن، از نزدیک چیزی رد شدن، مالیدن و رد شدن ۵- (سهم و اوراق قرضه) از حد معمول و قانونی تخفیف بیشتر دادن ۶- (خودمانی - قیمت) کمی تخفیف دادن ۷- ابزار تراش، رنده، تراشه ساز ۸- هر چیز تراشیده و لایه لایه شده، تراشه ۹- ریش تراشی، تراش، اصلاح صورت

• I shave every morning

هر بامداد ریش (خود را) می تراشم

shave.ing (-līŋ) n.

۱- (کشیش یا راهب -

تحقیر آمیز) سر تراشیده ۲- نوجوان، نوباوه

shav|en (shā'vən) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول فعل: shave ۲- تراشیده، زده، اصلاح شده

shav|er (-vər) n.

۱- کسی که ریش می تراشد ۲- ریش تراش (بویژه برقی)

۳- (عامیانه) پسر بچه ۴- (قدیمی) اهل چانه زنی

* shave.tail (shāv'tāl') n.

(ارتش - خودمانی) ستوان دوم تازه کار

Sha.vi|an (shā'vē ən) adj., n.

۱- وابسته به جرج برناردشو (Shaw) نویسنده‌ی انگلیسی، شاعری

۲- ویژگی زندگی و آثار شاعر، شاعر، شاعرشناس

shav.ing (shā'vīŋ) n.

۱- ریش تراشی، ۲- تراش، ۳- باریکه (فلز یا چوب)، نازک

• shaving cream

کرم ریش تراشی

Sha.vu|ot (shā'vōt) n.

(عبری -

مذهب یهود) عید شاول (روزهای ششم و هفتم سیوان)

shaw (shō) n.

(محلی) بیشه

Shaw (shō), George Bernard 1856-1950

جرج برناردشو (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

shawl (shōl) n.

(از ریش‌های فارسی) شال، شال کردن

shawl collar

(جامه‌ی حمام و ژاکت و غیره) یقه‌ی پهن و باز (تا زیر سینه)

shawm (shōm) n.

(قدیمی - ساز بادی همانند: oboe) شام

Shawn (shōn)

اسم خاص مذکر

Shaw.nee (shō nē') n., pl. -nees' or

-nee'

۱- سرخپوست شاونی

(قبیله‌ی شاونی امروزه در ایالت اوکلاهما زیست می‌کند)

۲- زبان شاونی (از زبان‌های Algonquian)

shay (shā) n.

(محلی) کالسه‌ی سبک

she (shē) pron., n., pl. shes

۱- (ضمیر فاعلی مؤنث، سوم شخص مفرد) او، آن، وی

۲- دختر، زن، جانور ماده، لاس

• is your cat a he or she?

گربه‌ی شما نر است یا ماده؟

• she is my daughter

او دختر من است

she- (shē)

پیشوند (با هایفن): زن، ماده

shea (shē) n.

(گیاه) شی Butyrospermum parkii - بومی آفریقا - از دانه‌ی آن روغنی به نام shea butter می‌گیرند که در صابون سازی و غیره کاربرد دارد

sheaf (shēf) vt., n., pl. sheaves

۱- بافه (دسته‌ی گندم و غیره‌ی درو شده)، بستک، بغل

۲- (کاغذ و غیره) بسته، دسته، بچه

shear (shir) n., vi., vt. **sheared, sheared** or **shorn, shear'ing**

- ۱- (با قیچی باغبانی) بریدن، هرس کردن ۲- (پشم) کوسفند و (غیره) چیدن، (مو یا پشم را با قیچی) زدن، قیچی کردن ۳- (از فرش یا مخمل و غیره) پُرزگیری کردن، پُرز بُری کردن ۴- (با فشار یا چیز تیز) دریدن، چاک دادن، قطع کردن، گسلیدن ۵- شکافتن (و با سرعت پیش رفتن) ۶- (از حق یا سلامتی یا قدرت و غیره) محروم کردن، گرفتن، بازستاندن ۷- (محلی) با داس درو کردن، داس زدن ۸- (در اثر بُرش یا فشار) دریده شدن، ترک برداشتن، متلاشی شدن، داغون شدن، و آمدن ۹- (نادر) ← shears ۱۰- هر یک از دو بخش قیچی (که به هم لولا شده‌اند)، تیغ قیچی ۱۱- دستگاه بُرش (فلزات)، آهن بُر، دستگاه ساختن آهن ورق ۱۲- پشم چینی (به ویژه برای نشان دادن سن کوسفند به کار می‌رود) ۱۳- ← shearing stress

● the sheep are sheared regularly

پشم کوسفندها را مرتباً می‌زنند

shear'er, n.

پشم‌چین، پشم‌زن

sheared (shird) adj.

پشم چینی شده،

پُرز گرفته، (خز - با قیچی یا ماشین) صاف شده

shear.ing (shir'ing) n.

۱- پشم‌چینی، پشم‌زنی، ۲- مقدار پشم چیده شده ۳- پشم چیده شده

shearing stress

(نیروی) که موجب می‌شود

لبه‌های دو چیز به هم وصل شده در جهت مخالف همدیگر حرکت کرده و روی هم سوار شوند) تنش بُرشی

shear.ing (-ing) n.

۱- کوسفند یکساله، کوسفند ۲- پوستین پشم چینی شده

shears (shirz) n.pl.

- ۱- قیچی بزرگ (برای هرس کردن گیاه یا چیدن پشم و غیره - pair of shears هم می‌گویند)، قیچی باغبانی، قیچی پشم‌زنی (sheep shears هم می‌گویند) ۲- ماشین آهن بُری، آهن بُر ۳- دستگاه بالابری بار (مشتعل بر دو یا سه پایه و قرقره و طناب - shear legs هم می‌گویند)

shear.wa|ter (shir'wōt'ər) n.

مرغ (جانور) - آبشکاف (جنس Puffinus تیره‌ی Procellariidae - پرندۀ دریایی که هنگام پرواز خود را به آب می‌زند)

sheat.fish (shēt'fish') n., pl. **-fish' or**

-fish' |es (Silurus glanis) (جانور) اِسپِلِه‌ی رودی

sheath (shēth) vt., n., pl. **sheaths**

- ۱- (شمشیر و چاقو و غیره) نیام، غلاف (scabbard هم می‌گویند) ۲- (زیست‌شناسی) نیام، غلاف، پوشش، (پنبه) جوزغه، کوژه، جدار، پوشش ۳- (زنانه) پیراهن تنگ، لباس چسبان ۴- ← sheathe

sheath.bill (-bil') n.

(جانور) نیام نوک (تیره‌ی Chionidae - بومی جنوبگان)

sheathe (shēth) vt. **sheathed, sheath'ing**

- ۱- (شمشیر و غیره) غلاف کردن، نیام کردن ۲- روکش کردن، پوشاندن، نیام‌دار کردن ۳- (شمشیر و یا شاخ و غیره را در بدن) فرو کردن ۴- (جانور) چنگال را توکشدین

sheath.ing (shē'thiŋ) n.

- ۱- عمل غلاف کردن، نیام دارسازی ۲- روکش، نیام، پوشش، پوشانه، پوشا ۳- (خانه‌های چوبی) لایه‌ی پاد آب، دیواره‌ی ضد آب ۴- پوشش برونی قایق و کشتی به ویژه در ته آن) برونپوش

sheath knife

چاقوی نیام‌دار، دشنه‌ی غلافدار

sheave' (shēv) n.

چرخ کوفیه، قرقره‌ی شیاردار، شیار چرخ

sheave' (shēv) vt. **sheaved, sheav'ing**

(کندم درو شده و غیره را دسته کردن) بافه کردن، بستک کردن (← sheaf)

sheaves' (shēvz) n.

جمع واژه‌ی: sheaf

sheaves' (shēvz) n.

جمع واژه‌ی: sheave

Sheba, Queen of

(انجیل) ملکه‌ی سبا

She|ba (shē'bā)

(انجیل) سبا

*** she.bang** (shə bāŋ') n.

۱- کلبه، آلونک، بیغوله ۲- (خودمانی) معامله، قضیه، چیز

● the whole shebang همه‌ی آن چیز یا آن معامله، سر و ته

She.bat (shə vāt') n.

(پنجمین ماه سال یهودی) شباط

she.been (shi bēn') n.

(ایرلند) دکان مشروب فروشی بی‌جواز

She.boy.gan (shi boi'gan)

بندر شبویگان (در ایالت ویسکانسین - آمریکا)

shed' (shed) n.

۱- اتاقک (برای انبار کردن ماشین چمن زنی و ابزار باغ و غیره) آلونک، - دان ۲- انبار بی‌دیوار (یا از یک سو بی‌دیوار)، کریج، کپر

shed' (shed) n., vi., vt. **shed, shed'ing**

- ۱- بیرون ریختن، بیرون دادن، فشاندن ۲- (پرنده) تولد رفتن، کریج، پر ریختن ۳- (مار و غیره) پوست انداختن ۴- (ماهی و غیره) تخم ریختن، تخم پرلکندن ۵- (سگ و کربه و انسان و غیره) مو ریختن، پشم ریختن ۶- (گیاه) تخم ریختن، تخم افشاندن، برگ ریختن، گلاندن، گلاندین، خزان کردن ۷- (مجازی) ساطع کردن، رخساندن، تراواندن ۸- پس زدن، پاد آب بودن، آب را در خود راه ندادن ۹- دور ریختن، (از شر چیز بی‌کسی) راحت شدن ۱۰- ← watershed ۱۱- (ماشین بافندگی) خط تار، شکاف تار (که ماکو در آن رفت و آمد می‌کند)

● my cat sheds all the time گربه‌ی من تماماً مو می‌ریزد

● those who shed blood today will shed tears

لن‌که امروز خون می‌ریزند فردا اشک خواهند ریخت!

she'd (shēd) she would ۲ she had ۱

مخفف: **shed.der** (shed'ər) n.

۱- (انسان یا حیوان) مو ریز، پشم ریز، تولد گرفته

۲- (خرچنگ و لانگوست) پوست انداخته

sheen (shēn) n., adj., vi.

۱- (به ویژه در مورد پارچه و کاغذ) برق، درخشش، شید،

براقی ۲- جامه‌ی براق، جامه‌ی پر زرق و برق ۳- (قدیمی)

براق، شینناک، درخشنده

sheen'y, sheen'i.er, sheen'i.est, adj.

بزلق

sheep (shēp) n., pl. **sheep**

۱- (جانور) گوسفند، گوسپند (Ovis aries) ۲- گوسفندان
 ۳- چرم گوسفند، میشن ۴- آدم بی آزار، آدم بی دفاع ۵- آدم
 احمق، ساده لوح ۶- آدم ترسو، آدم تسلیم

عضو ناخاله یا ماجرا آفرین خانواده
 ● black sheep of the family (گیاه) بداح (Viburnum lentago) ۲- میوه‌ی توت مانند
 این گیاه

● * **sheep.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. **-ries**
 ۱- (گیاه) بداح (Viburnum lentago) ۲- میوه‌ی توت مانند
 این گیاه

sheep.cote (-kōt') n.

(انگلیس) ← sheepfold (sheepcot هم می‌نویسند)

sheep-dip (-dip') n.

(مایع ضد عفونی که گوسفند را در آن می‌شویند) گوسفند شویه

sheep dog (sheep-dog هم می‌نویسند)**sheep fescue**

(گیاه) قستوک گوسفندی، علف بره (Festuca ovina)

sheep.fold (-fōld') n.

آغل گوسفند

*** sheep.herd|er** (-hər'dər) n.

شبان، چوپان، گوسفند چران

sheep'herd'ing, n.

شبان، چوپانی

sheep.ish (-ish) adj.

۱- کمرو، خجول ۲- خیطه، کُیف، آرم زده ۳- ترسو ۴- بی آزار، ملایم

sheep'ishly, adv.

گوسفند وار

sheep'ish.ness, n.

گوسفند واری

sheep ked (ked)

← sheep tick (گیاه) برگ بوی گوسفندی

*** sheep laurel**

(Kalmia angustifolia - زهرین - بومی امریکای شمالی)

sheep.man (-man', -mən) n., pl. **-men'**

گوسفند پرور، گوسفند دار

sheep-run (-run') n.

(استرالیا)

مزرعه‌ی گوسفندداری (sheep-station هم می‌گویند)

sheep.shank (-shank') n.

(کره که برای کوتاه کردن طناب به آن می‌زنند) کره دوسر

sheeps.head (shēps'hed') n., pl. **-head'**

or -heads

۱- (جانور) گوسپند سر (نام چند نوع ماهی بومی
 امریکای شمالی: Archosargus probatocephalus و
 Semicossyphus pulcher و Aplodinotus grunniens)

۲- (قدیمی) آدم احمق

sheep.shear.ing (shēp'shir'ing) n.

۱- پشم چینی (از گوسفند) ۲- جشن پشم چینی

sheep'shear'er, n.

پشم چین

sheep.skin (-skin') n.

۱- پوستین ۲- چرم گوسفند، میشین، میشن ۳- کاغذ
 پوستی، طومار از پوست بره ۴- (عامیانه) دیپلم، دانشنامه

(گیاه) ترشک صغیر، ترشک میشی، میش ترشک (Rumex acetosella)

sheep tick

(حشره شناسی) کنه‌ی گوسفند (Melophagus ovinus)

sheep.walk (-wōk') n.

(انگلیس) چراگاه گوسفند

sheer¹ (shir) vi., vt., n.

۱- ویران دادن، (ناگهان) کج رفتن، پیچیدن (به یک سو)
 ۲- ویران، چرخش، پیچش، کج رفت ۳- (هنگام نگاه کردن به
 کشتی از پهنا) شیب جلو و عقب عرشه، انحنای عرشه

sheer² (shir) adj., adv., n.

۱- (پارچه) فرمانا، نازک، بدن نما، تن نما ۲- کامل، محض،
 صرف ۳- ناب، بی آمیغ، خالص، بی غش ۴- پرشیب، پرتگاه،
 عمودی ۵- راست، سراسر، مستقیم، از سر

● what he said was sheer nonsense

آنچه او گفت کاملاً مزخرف بود

sheer'ly, adv.

به‌طور فرمانا، به‌طور کامل

sheer'ness, n.

فرانمایی، خلوص، پرشیبی

sheer.legs (shir'legz') n.pl.

هر یک از دو تکیه‌ی قیچی (که به هم لولا شده‌اند)، تیفه‌ی قیچی

sheet¹ (shēt) n., vt., adj.

۱- (رختخواب) ملافه ۲- (کاغذ) ورق، ورقه، برگ، صفحه ۳- (عامیانه) روزنامه

۴- (آب یا یخ یا شعله و غیره) رویه، لایه، سطح، پهنا

۵- (شیشه) جام ۶- (چوب) تخته ۷- (آهن) ورق ۸- تابه

تابه ۹- (شعر قدیم) بادبان ۱۰- (زمین شناسی) رسوب

گسترده، لایه‌ی گسترده ۱۱- صفحه‌ی تمیر (معمولاً دارای

۴۰۰ تمیر) ۱۲- pane ۱۳- با صفحه پوشاندن، ورق

پوش کردن ۱۴- ورقه ورقه کردن، متورق کردن

● a sheet of paper

یک صفحه‌ی کاغذ

● Pari changed the sheets on the bed

پری ملافه‌ی بستر را عوض کرد

● sheet iron

آهن ورق

sheet'like', adj.

ورقه مانند، صفحه مانند

sheet² (shēt) n.

۱- طناب تحتانی بادبان ۲- (جمع) دو انتهای باز قایق

sheet anchor

۱- لنگر بزرگ (که فقط در مواقع اضطراری افکنده می‌شود)،

لنگر اصلی ۲- (مجازی) پشت و پناه

sheet bend

کره جوشدار

sheet.ing (shēt'ing) n.

۱- پارچه‌ی ملافه‌ای ۲- روپوش، روکش، رویه، پوشانه

۳- ورق ورق سازی، متورق سازی، صفحه بُری

sheet lightning

(نوری که در اثر انعکاس آذرخش در ابر ایجاد می‌شود)

آذرخش پهن

sheet metal

صفحه‌ی فلز، فلز به صورت صفحه، ورق فلز، آهن ورق

sheet music

نت‌های موسیقی که روی صفحات جدا از هم چاپ شده است

Sheet.rock (-rāk') n.

(نام بازوگانی) کج برگ، تخته‌ی کچی، صفحه‌ی کچی

Shef.field (shēf'ēld)

شهر شفیلد (در مرکز انگلیس)

sheik or **sheikh** (shēk, shākh) n.

(عربی) ۱- شیخ، روحانی ۲- امیر، سالار، سرور

● sheikdom, n.

شیخ نشین

Shel|la (shē'la) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- (استرالیا و زلاندنو) دختر، زن

shek|el (shek'el) n.

۱- (یهودیان و بابلی‌های باستان - یکان وزن برابر با حدود نیم اونس) شیکل ۲- (یهودیان باستان) سکه‌ی طلا یا نقره به وزن نیم اونس ۳- (یکان اصلی پول اسرائیل - ← جدول: money) شیکل ۴- (جمع - خودمانی) پول، اسکن، فلوس

shel.drake (shel'drāk') n., pl. -drakes' or -drake'

(جانور) اردک دریایی، مرغابی وحشی (انواع اردک‌های وحشی جنس‌های Tadmora و Casarca - shelduck هم می‌گویند)

shelf (shelf) n., pl. shelves

۱- تاقچه، رف ۲- محتوای تاقچه ۳- قفسه ۴- هر چیز تاقچه مانند: جزیره‌ی مرجانی، تخته سنگ، سینار، پایاب شنی، تپه‌ی زیر آب، صخره‌ی آبگیر، فلات زیر آب، سنگ پستر، دریا پله بی‌مصرف، کنار گذشت، ناکارا، فاقد کارایی، به درختور ۵- on the shelf تاقچه مانند

shelf 'like', adj.

shelf ice

← ice shelf

shelf life

(در فروشگاه و غیره - مدتی که می‌توان کالایی را پیش از اینکه خراب بشود در تاقچه نگاه داشت) دوام در فروشگاه، پایایی

shell (shel) n., vt., vi.

۱- (تخم مرغ یا حشره یا بذریا میوه‌ی سخت و غیره) پوست، پوسته، لاک، صدف، سخت‌پوست، گچی، پوک ۲- ← conch ۳- هر چیز پوسته مانند: بدنه‌ی کشتی، پوسته‌ی نان خامه‌ای، چارچوب ساختمان، اسطیس، گنبد، اسکلت، استخوان بندی، لستگان، کالبد ۴- (مجازی) گوشه‌گیری، کمرویی، انزوا، کم حرفی ۵- (زنانه) ژاکت بی‌آستین، بلوز بی‌آستین ۶- (برای مسابقه) قایق باریک و پارویی ۷- (سلاح) گلوله (اگر متفجر شونده باشد)، گلوله‌ی توپ، پرتابه، گره ۸- فشنگ (شامل پوک و چاشنی و باروت و ساچمه یا گلوله) ۹- تسریه ۱۰- ← mollusk ۱۱- (جمع) shellfish ۱۲- (فیزیک و شیمی) مدار گردش الکترون

به دور هسته ۱۳- پوسته یا صدف (و غیره‌ی) چیزی را گرفتن، مغز کردن، از پوست درآوردن، سیوس گرفتن ۱۴- (با توپ یا خمپاره‌انداز و غیره) گلوله باران کردن، خمپاره باران کردن ۱۵- گوش ماهی جمع کردن، صدف گیری کردن ۱۶- (پوسته یا پوست صدف و غیره) افتادن، کنده شدن، درآمدن

● Hooshang removed the walnuts from their shells
هوشنگ گردوها را پوست کند

● the shell of a building اسکلت ساختمان

● they shelled our fortifications آنها استحکامات ما را گلوله باران کردند

● to shell out پول دادن، شلفین، تحمل هزینه شدن (خودمانی)

shell 'like', adj. پوسته مانند، گلوله مانند

shell 'y', adj. پوسته‌دار، سختپوست

she'll (shēl)

مخفف: ۱- she shall ۲- she will

shel.lac or shel.lack (shē lak') n., vt.

-lacked', -lack'ing

۱- لاک و الکل ۲- شلاک، لاک شیشه‌ای، لاک شفاف ۳- لاک و الکل زدن، با شلاک جلا دادن ۴- (امریکا - خودمانی) کتک مفصل زدن، له و لورده کردن، سخت شکست دادن

shel.lack.ing (-in) n.

(امریکا - خودمانی) ۱- کتک حسابی، شلاق زنی ۲- شکست قاطع، هزیمت

shell.back (shel'bak') n.

۱- ملوان پیر و پرتجربه، ملوان کارکشته ۲- هر کسی که با کشتی از خط استوا عبور کرده باشد

* shell.bark (-bark') n.

← shagbark بقولاتی که پوست آنها را معمولاً

* shell bean نمی‌خورند (مانند باقلا) بنشن پوست کنده (یا پوست کنده‌ی)

-shelled (sheld)

پسوند: دارای نوعی گوش ماهی یا صدف مخصوص

shell'er (shel'ar) n.

گردآورنده‌ی گوش ماهی یا صدف

Shel.ley (shel'ē)

۱- اسم خاص مؤنث ۲- پرسی شیلی (شاعر انگلیسی: ۱۸۲۲-۱۷۹۲)

shell.fire (shel'fir') n.

(توپخانه و غیره) تیراندازی با گلوله‌های بزرگ، آتشباری

shell.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish' es سخت‌پوست، جانور دریایی دارای صدف یا لاک یا پوسته‌ی سخت

* shell game

۱- تردستی یا سه فنجان (که در زیر یکی از آنها چیزی قرار دارد) ۲- حقه، کلاهبرداری، دوز و کلک

shell jacket

۱- (ارتش) نیم تنه (که جلو آن بسته و دکمه‌دار است)، فرنج ۲- ← mess jacket

shell.proof (-proof') adj.

(ساختمان یا پناهگاه یا سنگر و غیره) ضد گلوله، ضد خمپاره، پاد پرتابه

shell shock

← combat fatigue روان رنجور

shell 'shocked' (-shākt') adj.

بیفتک ران گاو

shell steak

shel|ta (shel'ta) n.

(به ویژه در ایرلند) زبان زرگری

shel.ter (shel'tar) n., vt., vi.

۱- پناهگاه، گریختگاه، سرپناه، آنتخسگاه، اندخسواره، جان‌پناه، پاساد، مأمن ۲- پناه، گریز، پناهندگی ۳- (ابزار موسیقی و غیره) جلد، پوشانه ۴- حفظ کردن، مصون داشتن، ایمن داشتن ۵- حمایت کردن، پناه دادن، زیر بال خود گرفتن، آندخسیدن ۶- پناه بردن، پناه جستن ۷- در خود داشتن، جادادن، مأوا بودن

shel'ter'er, n.

پناه دهنده، مصون کننده

shel'ter.less, adj.

بی‌پناه، بی‌مأمن

* shel|ter.belt (-belt') n.

(امریکا) دیواری (برای کاهش باد و سرما و غیره)، بادپناه

sheltered workshop

کارگاه ویژه‌ی معلولین و کم‌هوشان

* shelter tent

خیمه‌ی دو نفره، خیمه‌ی سربازی

shel.tle or **shel|ty** (shel'tē) n., pl. -tles

shetland pony -۲ shetland sheepdog -۱ (عامیانه)

shelve (shelv) vt., vi. **shelved**, **shelv'ing**

۱- تاقچه دار کردن، تاقچه گذاشتن ۲- روی تاقچه گذاشتن،

در قفسه گذاشتن ۳- به بعد موکول کردن، مسکوت گذاشتن

۴- از خدمت معاف کردن، منفصل کردن، بازنشسته کردن،

بلا استفاده گذاشتن

• the books are shelved alphabetically

کتابها را به ترتیب حروف الفبا در تاقچه چیدهاند

shelves (shelvz) n.

shelf جمع و اژه: shelf

shelv'ing (shelv'ing) n.

۱- تاقچه‌بندی، قفسه بندی، تاقچه‌ها ۲- مصالح تاقچه سازی

۳- میزان شیب، چگونگی شیب

Shem (shem)

(انجیل) سام (پسر بزرگ نوح)

She|ma (shə mā') n.

(انجیل) شماع، شامع

Shem.ite (shem'it') n.

semitic ←

Shen.an.do|ah (shen'an dō'ə)

رود شین دوا (در ایالت ویرجینیا - آمریکا)

* **she.nan|i.gan** (shi nan'i gən) n.

(امریکا - عامیانه - معمولاً جمع) ۱- آلم شنگ، مسخره بازی،

شیطنت ۲- چرندیات ۳- حقه بازی، دوز و کلک

Shen.yang (shun'yān') n.

شهر شنیاگ

(در شمال شرقی چین - پایتخت ایالت Liaoning)

She|ol (shē'ōl') n.

(انجیل) عالم اسفل

shep.herd (shep'ərd) n., vt.

۱- شبان، چوپان، کله چران ۲- کشیش، رهبر روحانی

۳- شبانی کردن، (مجازی) رهبری کردن، راهنمایی اخلاقی

یا مذهبی کردن

shep.herd.ess (-is) n.

(زن) - به ویژه

در شعرهای شبانی و روستایی (شبان، رهبر روحانی)

shepherd's check (or **plaid**)

۱- پارچه‌ی شطرنجی خط دار ۲- طرح شطرنجی مخطط

(shepherd check هم می‌گویند)

shepherd's pie

(خوراکپزی) بریانی گوشت و سیب زمینی

shepherd's purse

(کیاه)

چنتی چوپان، کیسه کشیش (Capsella bursa-pastoris)

Sher|a.ton (sher'ə tən) adj.

(نام سبک مبل سازی رایج در قرن ۱۸) شراتون

sher.bet (shur'bət) n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- شربت ۲- پسخوار یخزده (حاوی

میوه و زلاتین و گاهی شیر - sherbert هم می‌گویند)

sherd (shurd) n.

shard ←

she.riff (she rēf') n.

(عربی) ۱- شریف ۲- سید، از خاندان حضرت محمد (ص)

sher.iff (sher'if) n.

۱- (انگلیسی - سابقاً) بخشدار، کارمند بخش یا shire

۲- (امریکا) کلانتر، شهنه، گلو، دهخدا، داروغه

sher'iff.dom, n.

قلمرو کلانتر یا بخشدار

Sher.lock Holmes (shur'lāk'hōmz')

(نام شخصیت ژمان‌های جنایی کونان دویل) شرلوک هولمز

Sher.man (shur'mən), William Tecumseh

1820-91

ویلیام شیرمن (سردار شمالی در جنگ‌های داخلی آمریکا)

Sher|pa (shur'pə, sher'-) n., pl. -pas or

-|pa (نام هر یک از بومیان

کوهپایه‌های جنوبی هیمالیا - از نژاد تبت) شیرپا ۲- پارچه‌ی

کلفت و پُر زردار (برای آستر پالتو و کاپشن سنگین)

sher.ris (sher'is) n.

sherry ←

sher|ry (sher'ē) n., pl. -ries

(شراب اسپانیولی به رنگ‌های سرخ یا زرد یا قهوه‌ای) شیرِی

Sher.wood (shur'wood), Robert Emmet

رابرت شیرود (نمایشنامه نویس آمریکایی) 1896-1955

Sher.wood Forest (shur'wood)

جنگل شیرود (در انگلیس - زیستگاه قهرمان افسانه‌ای:

رابین هود)

she's (shēz)

she is -۲ she has -۱ مخفف:

Shet.land (shet'lənd) n.

۱- جزایر شیتلند

(در شمال اسکاتلند) ۲- ← Shetland pony

Shetland pony شیتلند، اسب کوتوله‌ی شیتلند

Shetland sheepdog

سگ گله‌ی شیتلند

Shetland wool

۱- پشم نرم (از گوسفندان شیتلند) ۲- نخ این پشم

shew (shō) n., vt., vi. **shewed**, **shewn** or

shewed, **shew'ing** show ← (قدیمی)

shew.bread (shō'bred') n.

showbread ← (قدیمی)

SHF or **shf** superhigh frequency

مخفف: (فیزیک) بسیار پُر بسامد

Shi|ah (shē'ə) n., pl. **Shi'|ah** shiite ←

shi.at|su (shē āt'sō) n.

(نوعی مشت و مال ژاپنی) شیاتسو

shib.bo.leth (shib'ə leth') n.

۱- (انجیل)

شیبولت ۲- نام شب، اسم عبور ۳- واژه یا عبارت یا سنت و

غیره) مشخص کننده‌ی طبقه یا گروه یا ملیت و غیره

Shi.be|ll (shā bel'ē)

رود شیپلی (در خاور آفریقا)

shick|er (shik'ər) adj., n.

۱- مست ۲- میخوار، دائم الخمر (shikker هم می‌گویند)

shied (shīd) vi., vt. shy

گدشته و اسم مفعول:

shield (shēld) n., vt., vi.

۱- سپر ۲- (مجازی) حافظ، نگهدار،

پشتیبان، پناه، سپر بلا، حفاظ، پاساد، جان

بوز، جان پناه ۳- سپر زینتی (که نشان‌های

خانوادگی را روی آن می‌کشند) ۴- نشان یا

تابلو یا مدال به شکل سپر ۵- (طاق یا

آسمانه‌ی متحرک که در تونل‌ها و معادن و غیره کارگران را

از آوار ایمن می‌کند) آوارگیر، سرپناه ۶- (دیواره‌ی پولادی

توپ) زره توپ، اتاقک توپ ۷- (برای پوشاندن بخش‌های



متحرک ماشین و غیره) قاب، پوشانه، غلاف، حفاظ، پوشش،
محافظه، (برای حفاظت از تابش اتمی) دیواره ۸-dress
← shield ۹- (جانور) سپرچه، سپر، سپرک، لاک، صدف،
سختپوست ۱۰- سپر شدن یا کردن، سپر بلا شدن، دفاع
کردن، حفظ کردن، نگهداری کردن ۱۱- پنهان کردن،
پوشاندن

● she shielded her face from the sun with her hand
با دمنش صورت خود را از نور خورشید حفظ کرد
shiel'ing (shē'liŋ) n. محافظ، سپر شونده

shiel.ing (shē'liŋ) n. (اسکاتلند) ۱- چراگاه ۲- کلبه‌ی شبانی

shl|er¹ (shī'ər) n. اسب رموک

shl|er² (shī'ər) adj. صفت تفضیلی: shy

shl.est (-əst) adj. صفت عالی: shy

shift (shift) vt., vi., n. ۱- تغییر جهت، دگرگونی،

دگرسوئی ۲- نوبت (کار)، داو، - کار، شیفت ۲- (زنانه)

پیراهن کشاد ۳- (قدیمی - زنانه) زیر پیراهنی بلند، زیرپوش

بلند ۵- (قدیمی) حیل، ترفند، فن ۶- جابجایی، تغییر مکان،

جُم، جنبش ۷- دگرگونی، دگرواری، تغییر ۸- جُم خوردن،

وول زدن، تکان خوردن یا دادن، حرکت دادن ۹- تغییر جهت

دادن، دگرسو کردن یا شدن ۱۰- تغییر کردن یا دادن،

دگرگون کردن، متوجه کردن یا شدن، معطوف کردن

۱۱- (دنده) عوض کردن، زدن ۱۲- از گیر چیزی راحت

شدن، زدودن، (از شرّ چیزی) خلاص شدن ۱۲- (انگلیس -

خودمانی) به سرعت حرکت کردن، مثل برق رفتن

۱۴- (زبان‌شناسی) دگرگونی آوایی پیدا کردن، دگر آوا

شدن ۱۵- (مخفف) gearshift ۱۶- (محلی) تغییر لباس،

لباس عوض کردن ۱۷- (فیزیک - امواج صدا یا نور)

جابجایی، فرا رفتن

● a new shift in public opinion تغییر جدید در افکار عمومی

● the direction of the wind shifted again دوباره جهت باد عوض شد

● to make shift (with) (قدیمی) سرکردن با، ساختن با، قلع بوبن با

● to shift gears دنده عوض کردن

shift'able, adj. دگرگونی پذیر، عوض کردن

shift'er, n. عوض کننده، بی ثبات

shift'less (-lis) adj. ۱- بی عُرضه، بی کفایت، بی دست و پا ۲- تنبل، کاهل

shift'lessly, adv. با تنبلی یا بی‌عرضگی

shift'less.ness, n. بی‌عرضگی، تنبلی

shift'y (shif'tē) adj. shift'ly, adv. ۱- دغلیان، حرف عوض کن، بدقول،

shift'ly, adv. ۱- زیر حرف خوردن، حاشاکو ۲- (نادار) مبتکر، با تدبیر، زبل

shift'i.ness, n. بغلیانزی، دبه کردن، بدقولی

shl.gel|la (shi gel'ə) n., pl. -gel'lae (-ē) or -gel'las

(پزشکی) باسیل شیکلا (عامل اسهال)، میلیزه‌ی شیکلا

shig.el.lo.sis (shig'ə lō'sis) n. (پزشکی) اسهال شیکلابی، شیکلون

Shih Tzu (shē' dzō) pl. Shih Tzus or Shih Tzu سگ شیدزو

(سگ کوچک که موی ابریشم مانند و دُم حلقوی دارد)

Shi.ite (shē'it') n. (عربی) شیعه (یکی از دو شاخه‌ی بزرگ دین اسلام - به

دیگری Sunnite می‌گویند)، پیرو تشیع

Shi'ism, n. تشیع

Shi.it'ic (-it'ik) adj. وابسته به تشیع

Shi.la.zhuang (shu'jyā'jwāŋ') شهر شُجیاژوانگ (در شمال خاوری چین)

shi.kar (shi kār') n., vt., vi. (از ریشه‌ی

فارسی - در هندوستان) ۱- شکار ۲- شکار کردن

shi.ka|ri or shi.ka.ree (shi kār'rē) n. (از ریشه‌ی فارسی - در هندوستان) شکارچی، راهنمای

توریست‌های شکارچی

Shi.ko|ku (shē'kō kōō') جزیره‌ی شیکوگو (ژاپن - ۱۷۷۶۸ کیلومترمربع)

shik|sa (shik'sə) n. (کمی تحقیرآمیز) زن غیر یهودی، دختر غیر یهودی

shl.ing|l (shi liŋ'ē) n., pl. shl'ing|l

(واحد پول کشور تانزانیا) شیلینگ

shill (shil) n., vi. (در مزایده و حراج و قمار و شرط بندی و شیبادی و غیره -

شریک فروشنده که در بین جماعت می‌رود و برای بالا بردن

قیمت روی دست خریداران بلند می‌شود و یا بازار گرمی

می‌کند) ۱- همدست زیر جلی ۲- زیرجلی همدستی کردن

shil.le|lagh or shil.la.lah (shi lā'lē) n. (ایرلند) چوبدستی، چماق، کوتنگ (shillelah) هم می‌نویسند)

shl.ing (shil'ing) n. ۱- (سابقاً - انگلیس و برخی کشورهای مشترک‌المنافع)

شیلینگ (دوازده pence یا یک بیستم پوند) ۲- (سومالی و

کنیا و تانزانیا و غیره) شیلینگ (← جدول: money)

Shil.luk (shi lōōk') n., pl. -luka' or -luk' ۱- (نام هر یک از بومیان جنوب باختری سودان) شیلوک

۲- زبان شیلوک (یکی از زبان‌های Eastern Sudanic)

shil|ly-shal|ly (shil'ē shal'ē) adv., adj., n., vi. -|lled, -|ly|ing

۱- مردود بودن، تردید کردن، دودل بودن ۲- (عامیانه) مردود،

فَس فِسو ۲- (نادار) تردید، دودلی، فَس فِس

Shi.loh (shī'lō) پارک نظامی شایلو (در ایالت تینیسی - امریکا)

shlm (shim) n., vt. shimmied, shlm'ming ۱- (فلز یا چوب یا سنگ) کوه (برای تراز کردن سنگ و آجر

در بنایی)، لایم، (در گچکاری و قرنیش سازی) درزگیر

۲- کوه یا درزگیر به کار بردن

shlm.mer (shim'ər) vi., n. ۱- (نور) سوسو زدن، روشنایی لرزان داشتن، (به طور

موجدار یا پراکنده) درخشیدن ۲- موج زدن، تموج داشتن

۳- سوسو، روشنایی لرزان، درخشش متناوب و ضعیف،

تموج

● the lake's surface shimmered under the moonlight
سطح دریاچه در مهتاب متلاش شد

shim'mery, adj. دارای درخشش موجدار، متالی

shlm|my (shim'ē) n., vi. -mied, -my.ing

۱- (چرخ دوچرخه و غیره) تاب داشتن، نوسان کردن

۲- تاب، لقی، نوسان ۳- (نوعی رقص متداول در سال‌های

۱۹۲۰) شیمی

Shl.mo.no.se|kl (shē'mō nō sā'kē)

بندر شیمونوسکی (در جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

shln' (shln) n., vt., vi. shinned, shln'ning

۱- (بخش جلو پا از زانو تا قوزک) قلم‌پا ۲- (از طناب یا درخت

۳- (قصایی) گوشت قلم، قلم پای گاو ۴- (از طناب یا درخت

و غیره) چهار دست و پا بالا رفتن ۵- به قلم پا لگد زدن

shln² (shēn) n.

(الفبای عبری و عربی و فارسی و غیره) شین

Shl.nar (shī'nār) (انجیل) شنعار

shln.bone (shln'bōn) n.

(استخوان قلم پا) (tibia)

* shln.dlg (shln'dig) n.

(امریکا - عامیانه) مهمانی خودمانی، مجلس رقص خودمانی،

مهمانی پُرسر و صدا، بزن و بکوب

shln|dy (shln'dē) n., pl. -dies

(قدیمی - عامیانه) ۱- قیل و قال، هیاو ۲- shindig

shine (shīn) n., vt., vi. shone or shined,

shln'ing

۱- درخشیدن، رخسیدن،

فروزیدن، نورافشانی کردن ۲- جلوه کردن، (ذوق انسان و

غیره) گل کردن، برجسته بودن ۳- تجلی کردن، آشکار

شدن، نمود کردن، نمودار شدن ۴- (نور) تاباندن، انداختن،

افکندن ۵- جلا انداختن، (کفش و غیره) واکس زدن و برق

کردن، برق زدن ۶- درخشش، رخسش، شید، نور، فروغ،

فروزش ۷- جلا، برق، برقی، پُزنک ۸- (مخفف) shoeshine

۹- جلال، درخشندگی، نمود، تجمل، گیرایی، جلوه ۱۰- هوای

صاف، هوای آفتابی، آفتاب ۱۱- (قدیمی - عامیانه - معمولاً

جمع) شوخی بدنی، گول، مسخره بازی

● God's guidance will shine my path

اگر خداوند راه مرا روشن خواهد کرد

● he shined his shoes

او کفش‌های خود را (واکس زد و) برق انداخت

● the sun is shining

آفتاب می‌درخشد

shln|er (-ər) n.

۱- درخشان، نورانی ۲- ماهی نقره فام (به ویژه کوچک و

در آب شیرین) ۳- black eye

۱- (به ویژه)

در کنار دریا و رودخانه) ریگ، سنگ مسطح ۲- ساحل ریگی

shln'gly, adj. ریگ‌دار، سنگلاخ

shln.gle² (shln'gəl) n., vt. -gled, -gling

۱- (قطعات پلاستیکی یا چوبی یا سفالی که به جای

شیروانی با آنها بام را می‌پوشانند) بامپوش، کالار، پهنک،

پرنیخ ۲- (پشت‌بام را) با کالار پوشاندن، بامپوش کردن

۳- (سالمانی زنان) آلاگارسون، کیسوی کوتاه، کیسور

چتری زدن ۴- (به ویژه دفتر وکلا و مطب) تابلو، پلاک

shln.gle³ (shln'gəl) vt. -gled, -gling

(فلزکاری) چکش کاری کردن (برای زدودن ناخالصی)، (آهن

را) ورزیدن

shln.gles (shln'gəlz) n.

herpes zoster ←

shln.guard (shln'gärd) n.

(فوتبال و هاکی و غیره) - لغاف ضد لگد که به دور قلم پا

می‌پیچند) پایپ، پای‌پوش، ساق‌بند

shln|l.ness (shln'ē nis) n.

جلا، براقی، درخشش، درخشندگی، نورانیت، تابندگی

shln.ing (shln'ing) adj.

۱- درخشان، درخشنده، رخشان، فروزان، فروزنده، تابان

۲- (مجازی) برجسته، چشمگیر

* shln.leaf (shln'lēf) n.

(گیاه) امرودی (جنس Pyrola خانواده‌ی heath)

shln|ny¹ (shln'ē) n., pl. -nies vi. -nied,

-ny.ing

۱- (ورزش) هاکی کودکان ۲- چوگان هاکی کودکان

۳- هاکی کودکان را بازی کردن (shinney هم می‌نویسند)

* shln|ny² (shln'ē) vi. -nied, -ny.ing

shin ← (امریکا)

* shln.plas|ter (shln'plas'tər) n.

۱- ضماد یا مرهم برای زخم قلم پا ۲- (عامیانه) اسکناس

بی‌ارزش (در اثر تورم یا سقوط رژیم)، کاغذ پاره

shln.splints (-splints) n.pl.

(با فعل مفرد) گرفتگی و درد عضلات پا، درد ساق پا

Shln|to (shln'tō) n.

(مذهب عمده‌ی ژاپن) شینتو

Shln'to.ism, n.

شینتوگرایی، شینتو

Shln'to.ist, n., adj.

شینتوگرایی

Shln'to.is'tic, adj.

وابسته به شینتوگرایی، شینتویی

shln|y (shln'ē) adj. shln'|l.er,

shln'|l.est

۱- درخشان، پُر نور، نورانی،

شینناک، تابان، فروزان، روشن، آفتابی ۲- براق، پُر جلا

ship (ship) n., vt., vi. shipped, ship'ping

۱- کشتی، جهاز، سفینه، ناو، کرجی ۲- کشتی بادیان‌دار (با

یک دکل خمیده در جلو و سه دکل بزرگ) ۳- افسران و

سرنشینان کشتی، ناویان ۴- هواناو، هواپیما، طیاره

۵- سوار کشتی کردن، با کشتی حمل کردن ۶- ترابری

کردن، حمل کردن ۷- (مثلاً هنگام توفان - کشتی) آب گرفتن،

آب لبریز کردن ۸- (در کشتی یا قایق) نصب کردن، در جای

خود گذاشتن ۹- (برای کار در کشتی) اجیر کردن، ملوان

کردن ۱۰- (با: away یا out و غیره) از شر (کسی یا چیزی)

راحت شدن، فرستادن، از سر واز کردن ۱۱- سوار کشتی

شدن ۱۲- در کشتی خدمت کردن، جاشویی کردن ۱۳- S)

بزرگ) Argo ←

● a space ship

سفینه‌ی فضایی، فضا ناو

● the books were shipped to me by mail

کتابها را با پست برایم فرستادند

● we crossed the Atlantic on a big ship

با یک کشتی بزرگ اقیانوس اطلس را طی کردیم

-ship (ship)

پسوند (اسم ساز): ۱- وضع، حالت، -ی [friendship]

[hardship] ۲- رتبه‌ی، مقام، -ی [professorship]

۳- جناب، حضرت ۴- مهارت، جُربزه، -ی، قابلیت

[statesmanship] ۵- افراد دسته‌ی مخصوص، -ان

← hardtack ship biscuit

ship.board (ship 'bɔ:d) n., adj.

۱- عرشه‌ی کشتی، (در) کشتی، عرشه‌ی ناو ۲- (مهیور)

کنار کشتی، هر یک از دو طرف کشتی ۳- وابسته به

عرشه‌ی کشتی، وابسته به کشتی

ship.build|er (-bil'dər) n. کشتی ساز

ship'build'ing, n. کشتی سازی

* ship canal آبراه کشتی، آبراه بزرگ

ship chandler

سوداگر خوراک و مواد مورد نیاز کشتی‌ها

ship.flt|ter (-fit'ər) n.

۱- نجار کشتی، تخته گذار کشتی ۲- (نیروی دریایی امریکا)

ملوان متصدی برآق کردن دستگیره‌های برنجی درها و غیره

ship.lap (-lap) n. (جور کردن یا)

وصل کردن تخته‌های بدنه‌ی کشتی به طوری که لبه‌ی هر

یک روی دیگری قرار گیرد) تخته پوشی سوار هم

ship.load (-lɒd) n.

بار کشتی، به قدر گنجایش کشتی، یک کشتی پُر

ship.man (-mən) n., pl. -men

(قدیمی) ← ۱- seaman ۲- shipmaster

ship.mas|ter (-mas'tər) n.

(کشتی بازرگانی) ناخدا، کشتیبان

ship.mate (-māt) n.

هم‌کشتی، همسفر در کشتی، (ملوان) همقطار

ship.ment (-mənt) n. ۱- (کالا) ارسال،

حمل، ترابری، فرابُرد ۲- محموله، کالای ارسالی

ship money (انگلیس - سابقاً)

مالیات بندر (برای تأمین بودجه‌ی نیروی دریایی)

ship of the line

نبرد ناو بزرگ، کشتی جنگی بزرگ

ship.own|er (-ɒn'ər) n.

کشتی‌دار، صاحب کشتی (ها)

ship.pa|ble (-ə bəl) adj.

قابل حمل (با کشتی)، فرابریز، ترابری پذیر

ship.per (-ər) n.

(شخص یا آژانس) ترابر، رساننده‌ی کالا، مؤسسه‌ی ترابری

ship.ping (-ɪŋ) n. ۱- حمل، ترابری،

فرابُرد ۲- کشتی (ها)، ناو (ها) ۳- کشتیرانی

shipping clerk متصدی ثبت و ارسال کالا

shipping room

اتاق یا اداره‌ی ارسال محمولات و فرآورده‌ها

ship-rigged (-rigd) adj.

کشتی سه تکه (یا بیشتر)، کشتی بادبان‌دار بزرگ

(full-rigged هم می‌گویند)

ship.shape (-shāp) adj., adv.

۱- مهیا، آماده، حاضر و آماده ۲- آراسته، تر و تمیز، مرتب

ship.slide (-sɪd) n.

هر یک از دو سوی عرشه‌ی کشتی، کنار عرشه

ship's papers

جواز و اسناد و مدارک کشتی، گواهینامه‌ی ناو

ship.way (ship 'wā) n. ۱- ریل کشتی

(که کشتی هنگام ساخته شدن روی آن است و از روی آن به

آب لغزانده می‌شود) ۲- ← ship canal

ship.worm (-wɜ:m) n.

(جانور) کرم کشتی (انواع نرم‌تنان دو کفه‌ای تیره‌ی

Teredinidae که چوب زیر آب را سوراخ می‌کنند)

ship.wreck (-rek) n., vt.

۱- کشتی شکسته، کشتی قراضه، لاشه‌ی کشتی ۲- شکسته

شدن یا غرق شدن کشتی، کشتی شکستگی ۳- غرق کردن،

کشتی شکسته کردن ۴- تباهی، شکست، ناکامی،

خانه خرابی ۵- تباه کردن، ناکام کردن، به هم زدن

● the leader's death shipwrecked our hopes

مرگ رهبر امیدهای ما را نقش بر آب کرد

ship.wright (-rɪt) n.

نجار کشتی، کشتی ساز، تعمیرکار کشتی

ship.yard (-yɑ:d) n.

کارخانه‌ی کشتی سازی، تعمیرگاه کشتی

Shi.raz (shē rāz) n.

شهر شیراز (در جنوب ایران)

shire (shīr) n. ۱- (انگلیس) بخش، بلوک (به ویژه

اگر اسم آن با shire- تمام شود) ۲- اسب باری درشت اندام

shirk (shɜ:k) vt., vi. (از زیر بار مسئولیت و

وظیفه و غیره) در رفتن، شانه خالی کردن، کوتاهی کردن

shirk'er, n. از زیر کار در رو، وظیفه شناس

Shir.ley (shur'lē)

اسم خاص مونث (مخفف: Shirly)

* Shirley Temple

مشروب الکلی نما

(برای کودکان و کسانی که الکل نمی‌خورند)

* shirr (shɜr) n., vt. ۱- (پارچه یا پرده یا لباس)

چین دادن و کوک زدن، پلیسه‌دار کردن و دوختن ۲- تخم

مرغ را (در ظرف کوچک) همراه با پنیر و خرده نان پختن

* shirr.ing (-ɪŋ) n.

۱- چین، پلیسه (به ویژه در حاشیه‌ی پرده و پشت دری)

۲- حاشیه‌ی چین داده و کوک خورده، حاشیه‌ی پلیسه

shirt (shɜ:t) n. ۱- (مردانه)

پیراهن (پیراهن زنانه: dress) ۲- (مردانه) زیر پیراهنی

● to keep one's shirt on

(امریکا - خودم را) خونسردی خود را حفظ کردن، آرام ماندن

shirt.dress (-dres) n.

(زنانه) پیراهنی که بالاتنه‌ی آن مانند پیراهن مردانه است،

پیراهن دامن سر خود

shirt.ing (-ɪŋ) n. پارچه‌ی پیراهنی

shirt.jack|et (shɜ:t'jak'it) n.

کت پیراهن مانند

shirt-sleeve (-slēv') adj.

۱- مناسب برای پوشیدن پیراهن بدون کت، غیررسمی،
خودمانی ۲- ساده، ژک، بی‌شیله پيله

*** shirt.tail** (shurt'tāl') n., adj.

۱- بخشی از پیراهن مردانه که زیر شلوار می‌رود، ته پیراهن
۲- (خودمانی) اطلاعاتی که در آخر مقاله‌ی روزنامه افزوده می‌شود (معمولاً توسط یک نویسنده‌ی دیگر) ۳- قوم و خویش دور، خویشاوند دور

*** shirt.waist** (-wāst') n.

(زنانه)
بلوز به طرح پیراهن مردانه، پیراهن کوتاه، بلوز کوتاه

shirt|y (shur'tē) adj. **shirt'|l.er,****shirt'|l.est**

(انگلیس - خودمانی) بدخلق، زودخشم، زودرنج

shish ke.bab (shish' kə bāb')

(از ریشه‌ی فارسی و عربی) شیشلیک، کباب (هم می‌نویسند)

shit (shit) n., interj., vi., vt. **shit** or **shat,****shit'ting**

۱- (زنده) گه مدفوع،
غن، کیکه، بیخ، سرکین، ریق ۲- ریدمان، ریدن، عن کردن،
ریدمان کردن ۳- (خودمانی) دست انداختن، سر به سر گذاشتن، گول زدن ۴- (خودمانی) بد، بی‌ارزش، چرند،
احمقانه ۵- (خودمانی) ماری‌جوانا، هروئین، ماده‌ی مخدر
۶- (ندا حاکی از خشم یا تنفر و غیره) آه، گه، کثافت!

بد، کند، پست
shit'ty, -ti.er, -ti.est, adj.

shit.tah (shit'tə) n., pl. **shit'tahs** or**shit'tim** (-im)

(انجیل) درخت شطیم

shit.tim (wood) (shit'im)

۱- (انجیل) چوب شطیم ۲- (گیاه) شطیم
(Bumelia lanuginosa خانواده‌ی sapodilla)

shiv (shiv) n.

(خودمانی) چاقو، دشنه

shl|va (shi'və) n.

(یهود - سوکواری هفت روزه) شیوا

Shl|va (shē'və)

Siva ←

shiv|a.ree (shiv'ə rē') n., vt. **-reed',****-ree'ing**

۱- جشن پر سر و صدا
۲- آواز دسته جمعی و مزاج آمیز همراه با بوق و کرنا پشت
حجله‌ی عروس و داماد ۳- این آواز را خواندن

shive (shiv) n.

چوب پنبه‌ی بزرگ (برای بطری دهان کشاد)

shiv|er¹ (shiv'ər) n., vt., vi.

۱- (تک‌ی هر چیزی که شکسته است) تکه شیشه، پاره
سفال، پاره آجر، تکه‌ی چینی، خرده، ریزه ۲- تکه تکه کردن
(با افکندن یا با ضربه)، خرد و خاکشیر کردن

shiv|er² (shiv'ər) vi., vt., n.

۱- (از ترس یا سرما و غیره) لرزیدن، لرزه بر اندام افکندن،
لرز کردن، مورمور شدن ۲- (با حرکت دادن کشتی به طور
اریب نسبت به باد) بادبان‌ها را به لرزه انداختن، بادبان‌ها را
مرتعش کردن ۳- لرزه، ارتعاش، لرز، مورمور

● seeing the headless dog made her shiver from head to toe
دیدن آن دگ بی‌سر سر تا پای وجودش را به لرزه در آورد

● the shivers

تب و لرزه، لرزه‌ی شدید

shiv.er|y¹ (shiv'ər ē) adj.

زودشکن، زود خردشو

shiv.er|y² (shiv'ər ē) adj.

۱- لرزان،
مرتعش (از ترس یا سرما) ۲- ترس‌آور، لرزه بر اندام انداز

Shl.zu.o|ka (shē'z ō ō'kă)

شهر شیزواوکا (در جزیره‌ی هونشو - ژاپن)

*** shlep** or **shlepp** (shlep) n., vt., vi.

shlepped, shlep'ping shlep ←

*** shlump** (shlump) n., vi.

shlump'y, adj. schlump ←
پخمه، شلخته، بد لباس

*** shmaltz** (shmôlts) n.

(خودمانی) schmaltz ←

shmaltz'y, shmaltz'i.er or **shmaltz'i.est,**

adj. پر آه و ناله، زیادی پر احساسات

*** shmuck** (shmuk) n.

(خودمانی) schmuck ←

*** shnook** (shnook) n.

(خودمانی) schnook ←

shoal¹ (shōl) n., vi.

۱- جماعت کثیر، توده‌ی انبوه
(از مردم) ۲- دسته‌ی بزرگ ماهی، گله‌ی ماهی ۳- به صورت
دسته یا گروه بزرگ حرکت کردن یا تجمع کردن

shoal² (shōl) n., vi., vt.

۱- (جای کم عمق در دریا و رود و غیره) آبتل، سینار، پایاب،
گدار ۲- کم ژرفا شدن یا کردن، کم عمق شدن یا کردن
۳- در جای کم ژرفا کشتیرانی کردن

shoal'y, adj.

آبتل دار، گدار دار، کم ژرفا

shoat (shōt) n.

بچه‌ی خوک (تازه از شیر گرفته)

shock¹ (shāk) n., vt., vi.

۱- تکانه، تکان شدید، کوبه، ضربه ۲- برخورد شدید،
تصادم، کوب، کوبش ۳- تکان روانی، روانکوب، شوک،
ضربه‌ی روحی، یکه ۴- برق زدگی، شوک برقی، برق
گرفتگی ۵- (عامیانه - مخفف) shock absorber
۶- (پزشکی) تنکوب، توی شوک (رفتن) ۷- روانکوب کردن،
شوکه کردن، شوک وارد کردن، یکه وارد کردن ۸- تنکوب
کردن، توی شوک رفتن ۹- (قدیمی) تصادم کردن
۱۰- روانکوب شدن، شوکه شدن، یکه خوردن

● he touched the wire and got a shock

او به سیم دست زد و برق او را گرفت

● the news of her death shocked me

خبر مرگ او سخت مرا تکان داد

● to receive the shock of one's life

دستخوش ضربه‌ی شدید روحی شدن

shock² (shāk) n., vt., vi.

۱- خرم، بُشو، غله‌ی درو شده و توده شده، بَستک
۲- خرم کردن، بُشو کردن، بستک کردن

shock³ (shāk) n., adj.

۱- (هر چیز پریشان و درهم گوریده) خرم گیسو، کاکل،
انبوهه ۲- خرم وار، کاکل مانند

shock absorber

(مکانیک) ضربه گیر، کوبه گیر،
تکانکاه، کمک فنر

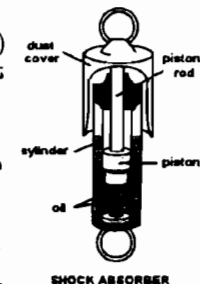
shock|er (shāk'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) کوبه آور، تکان
دهنده، روانکوب ۲- هیجان انگیز

shock.ing (shāk'ing) adj.

۱- روانکوب، تکان دهنده
۲- زننده، بسیار ناخوشایند، بد،
مستهلج، ناپسند، قبیح، زشت

shock'ingly, adv.



SHOCK ABSORBER

به طور تکان دهنده یا زننده

* **shock probatlon**

آزادسازی زندانی به قید ضمانت

* **shock.proof** (-prōōf) adj.

ضد ضربه، پادکوبه

shock therapy

(درمان بیماری روانی یا شوک برقی) کوبه درمانی، شوک
درمانی (shock treatment) هم می‌گویند

shock troops

(ارتش) یکان ضربت، یکان کوبش، گروه پیشتان

shock wave

۱- موج ضربه‌ای، موج کوبشی، کوبشکوه ۲- blast

shod (shād) vt.

گذشته و اسم مفعول: shoe

shod.den (shād'n) vt.

اسم مفعول: shoe

shod|dy (shād'ē) n., pl. **shod'dies** adj.

۱- نخی که از

-di|er, -di.est

پشم مستعمل ساخته می‌شود، پشم باز ریشته ۲- پارچه‌ای
که از پشم باز ریشته ساخته می‌شود، پارچه‌ی بد، وخورده
۳- هر چیز بد یا تقلیدی: بُنجل، پست، بدلی، قلابی، بدساخت،
سرهم بندی شده، فکشنی، پیژری، زپرتی ۴- وانمودین،
متظاهرانه، ظاهری ۵- قابل تحقیر، فرومایه، نابکار(انه)

shod'di.ness, n.

سمبل کاری، بُنجل

shod'dily, adv.

به طور بد ساخت یا پیژری

shoe (shō) n., vt. **shod** or **shoed**, **shod**
or **shoed** or **shod'den**, **shoe'ing**

۱- کفش، پاافزار، پوتین، پاچلیه، لاک ۲- (مخفف) horse shoe

۳- (مخفف) ۴ brake shoe (مکانیک) کفشک، پاشنه،

(ناودان) پاشنه‌ی آبریز ۵- کفش دار کردن، کفش پوشیدن

۶- نعل کردن ۷- (نوک یا بدنه‌ی چیزی را با فلز پوشاندن)
فلزپوش کردن، روکش کردن، روکش، نیام فلز زدن (به)

• to fill one's shoes

جای کس دیگر را گرفتن، جانشین دیگری شدن

shoe.bill (-bil) n.

(جانور) لک لک نیل Balaeniceps rex

تیره‌ی Balaenicipitidae - بومی آفریقا)

shoe.horn (-hōrn) n., vt.

۱- پاشنه‌کش ۲- پاشنه‌کش به کار بردن،



SHOE HORN

(مجازی) چپاندن، تپاندن

shoe.lace (-lās') n.

بند کفش

shoe.mak|er (-mā'kər) n.

۱- کفاش،

کفش دوز، کفش‌ساز ۲- پینه‌دوز، لاک‌دوز، تعمیرکار کفش

shoe'mak'ing, n.

کفش دوزی، کفاشی

* **shoe.pac** (-pak') n.

(امریکا) پوتین زمستانی (بنددار و پادآب و گرم)

sho|er (shō'ər) n.

نعلبند

shoe.shine (-shīn') n.

۱- (کفش) واکس زنی و جلاندازی ۲- جلای کفش

shoe.string (-striŋ') n., adj.

۱- بند کفش (shoelace) هم می‌گویند ۲- سرمایه‌ی کم، مبلغ

ناچیز ۳- در نزدیکی قوزک پا، از پایین ۴- (مانند بند کفش)

دراز و باریک، نخسان

* **shoestring potatoes**

سیب زمینی نواره کرده و سرخ کرده، چپیس باریک

shoe tree

قلب کفش

sho.far (shō'fər, -fār') n., pl. -fars or -frot'

(بوق ساخته شده از شاخ قوچ که
در اعیاد در کنیسه‌ی یهودیان به
صدا درمی‌آوردند) شوقار



SHOFAR

sho.gun (shō'gun') n.

(هریک از فرمانداران موروثی

ژاپن) شوگان

sho'gun.ate (-gə nit) n.

قلعو یا مقام شوگان

sho||i (shō'jē) n., pl. **sho' ||i** or -|is

(ژاپن) دریچه‌ی لغزان که به جای شیشه کاغذ قرانما دارد

(soji screen) هم می‌گویند

Sho.la.pur (shō'lə poor') n.

شهر شولاپور (در استان مهاراشترا - هند)

Sho.lo.khov (shō'lō khōf), Mikhail

(Aleksandrovich) 1905-84

میخائیل شولوخف (نویسنده‌ی روسی)

sho.lom (shā lōm') n., interj. **shalom** ←

shone (shōn) vi., vt.

گذشته و اسم مفعول: shine

shoo (shō) interj., vi., vt. **shooed**,

shoo'ing ۱- (ندایی که برای دور کردن مرغ و سگ و

غیره به کار می‌رود) چخ، برو! ۲- چخ کردن، تاراندن

* **shoo.fly** (shō'fli') n.

۱- (در اصل) نوعی رقص پرچست و خیز ۲- صندلی جنبان

برای کودکان ۳- (شیرینی پزی) پای شیریه‌ی چغندر

(shoo'fly pie) هم می‌گویند

* **shoo.in** (shō'in') n.

(امریکا - عامیانه) کسی که بُرد او حتمی است، برنده‌ی مسلم

shook¹ (shook) n.

۱- تخته‌ی جمعه یا چلیک ۲- بستک، خرم

shook² (shook) vt., vi.

زمان گذشته و (محل) اسم مفعول: shake

● shook up (خودمانی) برزخ، آزرده، تمق، هیجان زده
 shoon (shōon) n. shoe (قدیمی) جمع واژه‌ی: shoe
 shoot (shōot) n., interj., vi., vt. shot, shoot'ing

۱- (به سرعت - در امتداد یا در میان چیزی) گذشتن، حرکت کردن، مانند تیر رفتن ۲- (به سرعت) به حرکت در آوردن، بُردن، مثل برق راه انداختن ۳- (مثلاً در چاهک) خالی کردن، ریختن، (با بی‌دقتی) قرار دادن ۴- (بیرون) افکندن، پرتاب کردن، بیرون زدن، فشاندن ۵- (لنگر یا تور ماهیگیری و غیره) انداختن ۶- (پول و فرصت و وقت و غیره) از دست دادن، به هدر دادن، حرام کردن ۷- چفت در را کشیدن (بستن یا باز کردن) ۸- (با: with) رنکارنگ کردن، رنگ آمیزی کردن، (رنگها را) در آمیختن ۹- (ناکهان) بیرون آمدن، بیرون زدن یا دادن یا پراندن ۱۰- (گیاه) جوانه زدن، گل یا برگ و غیره) درآوردن، (سریع) رُستن، جوانه‌زنی، رشد سریع، تنیدن ۱۱- (گلوله و غیره) در کردن، (موشک و غیره) انداختن، شلیک کردن، پرتاب کردن، (تیر) زدن ۱۲- (پرسش یا نگاه و غیره) کردن، (حرف و غیره) زدن ۱۳- (نجوم - با زاویه‌سنج) فزاییی کردن (ستارگان) ۱۴- (با دوربین عکاسی یا فیلمبرداری و غیره) عکس گرفتن، (فیلم یا عکس) برداشتن ۱۵- (مواد مخدر به ویژه هروئین را با آمپول) زدن، تزریق کردن ۱۶- (امریکا - خودمانی - باشتاب) فرستادن یا دادن ۱۷- (ورزش - توپ را) شوت کردن، پراندن ۱۸- فوران کردن، فواره زدن، جهش کردن ۱۹- (درد و غیره) تیر کشیدن، زوک‌زوک کردن، درد (ناکهان و شدید)، زوک‌زوک ۲۰- تیر اندازی، شکار، نشانه‌گیری ۲۱- جوانه، قلمه، ستاک، پای جوش، شاخریزه ۲۲- فواره‌زنی، جهش، فوران ۲۳- (موشک و غیره) پرتاب ۲۴- (معدن) شاخه‌ی سنگ کانی، شاخه‌ی کان، رگ‌های کوچک ۲۵- (ندا حاکی از نوبیدی یا بلزدگی یا تنفر) آه، کوفت؛ ترک؛ وای! ۲۶- تیرباران کردن ۲۷- شکار کردن (با سلاح) ۲۸- (برخی بازی‌ها) بازی کردن

● can you shoot this ball to the other side of the river?
 می‌تولی این توپ را تا آن طرف رودخانه شوت کنی؟

● I shot a picture of John and David

یک عکس از جان و دیوید گرفتم

● the day Kennedy was shot روزی که به کندی تیر زدند

● to shoot at (or for)

(عامیانه) تلاش کردن (برای چیزی)، هدفگیری کردن، کوشیدن

shoot'er, n. تیرانداز، تیرزن، شلیک کننده

* shoot'em-up (shōot'əm up) n.

(امریکا - خودمانی) ۱- (کتاب یا فیلم و غیره) پُر زد و خورد، پُر خشونت، پُر تیراندازی ۲- هفت‌تیر جنگی، تیر اندازی

shooting box (or lodge)

(انگلیسی) کلبه‌ی شکارچیان

shooting gallery

۱- (در سیرکها

و بازارهای مکاره و غیره) محل تمرین تیراندازی (معمولاً با تفنگ بادی) ۲- (خودمانی) محل تزریق مواد مخدر

* shooting iron

(خودمانی) سلاح آتشین، تپانچه

* shooting script

نسخه‌ی نهایی فیلمنامه (آماده برای اجرا و فیلمبرداری)

shooting star

۱- شهاب، نیزک meteor هم

می‌گویند) ۲- (گیاه) دوز (جنس) Dodecatheon خانوادگی primrose - بومی امریکای شمالی)

shooting stick

صندلی عصایی (ویژه‌ی

تماشاچیان برخی مسابقات)، صندلی جمع‌شو و متحرک

* shoot.out or shoot-out (shōot' out) n.

۱- تبادل آتش (گلوله)، تیر و تیراندازی، زد و خورد با سلاح آتشین ۲- (فوتبال) شوت آزاد

* shoot-the-chute (shōot' the shōot') n.

chute-the-chute ←

shop (shäp) n., vi., vt. shopped,

shop'ing

۱- مغازه، دکان، فروشگاه

(به ویژه اگر کوچک باشد) ۲- (در فروشگاه‌های بزرگ) دکه، بخش ۳- کارگاه ۴- (امریکا - برخی دبیرستان‌ها) کلاس مکانیکی، کلاس عملی، کلاس فنی ۵- به مغازه رفتن، خرید کردن، (به) خرید رفتن ۶- (انگلیسی - خودمانی) خبرکشی کردن، چُغلی کردن، (به پلیس) گزارش دادن ۷- (انگلیسی - خودمانی) زندانی کردن، بازداشت کردن

● a flower shop

منازه‌ی گل فروشی

● I always shop at this store

من همیشه از این مغازه خرید می‌کنم

● to talk shop

درباره‌ی شغل خود

حرف زدن، درباره‌ی کار و کاسبی اختلاط کردن (بخصوص در مهمانی)

● window shopping

تماشا‌ی ویتترین مغازه‌ها (بدون خریدن)

shop.girl (-gärl') n. (قدیمی) فروشنده‌ی زن

shop.phar (shō'fär, -fär') n. shofar ←

shop.keep'er (shäp'kē'pər) n.

دکاندار، مغازه‌دار، کاسب

shop'keep'ing, n.

دکانداری، مغازه‌داری

shop.lift'er (-lif'tər) n.

کسی که از مغازه چیز بلند می‌کند، دزد مغازه، ناخنک زننده (در مغازه) دزدی کردن، ناخنک زدن

shoppe (shäp) n.

shop ←

shop.per (shä'pər) n.

۱- خریدار، مشتری فروشگاه ۲- ورقه‌ای که نام و نشانی و آگهی مغازه‌های محل را روی آن چاپ می‌کنند ۳- متصدی خرید (اجناس برای فروشگاه)

shop.ping bag

پاکت فروشگاه، پاکت یا کیسه‌ی

پلاستیکی (که اشیای خریداری شده را در آن می‌گذارند)

shop|ping-bag lady (shäp'ing bag)

bag lady ←

پاساز، مجتمع فروشگاه‌ها،

تیمچه، خریدستان، سوق، و اجار، بازار، بازارچه

shopping mall

پاساز، مجتمع فروشگاه‌ها

shop steward

رئیس گروه (اتحادیه‌ی کارگری)

shop.talk (shäp'tök') n.

۱- واژه‌ها و اصطلاحات حرفه یا شغل بخصوص ۲- (بویژه در خارج از محیط کار) صحبت درباره‌ی امور شغلی

shop.walk|er (-wòk'ər) n.

floorwalker ← (انگلیسی)

shop.worn (-wòrn') adj.

۱- مستعمل یا رنگ و رو رفته (در اثر ماندن در مغازه)

۲- (مجازی) مهمل، کهنه، ملالت انگیز، قدیمی، دست دوم

*** Sho.ran** (shō'ran') n.

(روش هدایت هواپیما و موشک و غیره توسط پیام‌های

الکترونیکی و خودکار) شوران، ناوبری الکترونیکی

shore¹ (shôr) n.

۱- کرانه، ساحل، کناره،

کران، ایراه، دریاکنار، کنار ۲- خشکی (در برابر: دریا)،

ایراهستان ۳- (حقوق) ← seashore ۴- ساحلی، کرانی

shore² (shôr) n., vt. **shored, shor'ing**

۱- (چوب‌ها و تیرهایی که کشتی را هنگام ساخت یا تعمیر

بر آن سوار می‌کنند) پادیرناو، شمع کشتی ۲- (معمولاً با:

up) محکم کردن، پادیر زدن، پشت‌بنددار کردن، شمع زدن

به، دیرک زدن

● we shored up the dikes along the flooding river

ماسدهایی را که در امتداد

رودخانه‌ی در حال طغیان قرار داشتند با کیسه‌های شن تقویت کردیم

shore³ (shôr) vi., vt.

(قدیمی - محلی) گذشته و اسم مفعول: shear

shore.bird (-bûrd') n.

(جانور)

پرندۀ کرانه‌زی (پرندگان راسته‌ی Charadriiformes که

در سواحل دریا و رودها زندگی می‌کنند)

*** shore dinner**

خوراک دریایی،

شام دریایی (شامل گوشت جانوران دریایی)

shore leave

(نیروی دریایی) مرخصی (در ساحل یا خشکی)

shore.less (-lis) adj.

بی‌کران، بی‌حد، بی‌پایان

shore.lne (-lîn') n.

خط ساحلی، کران راسته

*** shore patrol**

پاسداران ساحلی

shore.ward (-wərd) adv., adj.

به سوی ساحل، کران‌سوی

shor.ing (shôr'ing) n.

۱- عمل مستحکم سازی با پادیر و شمع، پشت بندسازی

(← shore) ۲- شمع بندی، پادیرها

shorn (shôrn) vt., vi.

اسم مفعول: shear

short (shôrt) adj., n., adv., vt., vi.

۱- کوتاه (کم بلندی) ۲- کوتاه (کم درازا)، کم ۳- کوتاه

(کم مدت)، کم زمان، مختصر، کم ۴- زودگذر ۵- (حافظه)

ناپایا، ضعیف، کوتاه ۶- ژک و گستاخ، کم حرف تا سرحد

بی‌ادبی ۷- زود خشم، زود رنج، زود... ۸- کمتر از حد لازم،

دارای کمبود، کوتاهتر از حد لازم ۹- پوسته پوسته شونده،

ترد، شکننده، شکن ۱۰- (بازرگانی) سلف فروشی کردن،

سلف فروختن ۱۱- کوتاه مدت ۱۲- (آواشناسی) کوته آوا،

کوتاه ۱۳- (هجا در شعر انگلیسی) بی‌تکیه (در برابر: با تکیه

accentual) ۱۴- فیلم کوتاه (معمولاً کمتر از ۲۰ دقیقه)

۱۵- (جمع) شلوار کوتاه، شورت ۱۶- (مردانه) زیرشلواری

underpants هم می‌گویند) ۱۷- ← short circuit

۱۸- ← shortchange ۱۹- ناکهان، غفلتاً ۲۰- گستاخانه،

با گستاخی، بی‌ادبانه ۲۱- به طور خلاصه، بُب کلام ۲۲- با

شگفتی، در تعجب ۲۳- مخفف، کوتهوار

● a short man

یک مرد قد کوتاه

● for a short while

برای مدتی کوتاه

● in short

به طور خلاصه، بُب مطلب

● short of

۱- کمتر از، دارای کمبود ۲- ناقص، فاقد (چیزی)

● we are running short of sugar

شکر ما دارد تمام می‌شود

● we used to were shorts in grade school

در دبستان شلوار کوتاه می‌پوشیدیم

● we were forced to cut our trip short

مجبور شدیم سفر خود را کوتاه کنیم

*** short.age** (-ij) n.

کمبود، کمداشت، کسری، مضیق، تنگنا

short.bread (-bred') n.

نان کماج، کلوچه‌ی ترد، کیک یا شیرینی پُر کره

short.cake (-kāk') n.

۱- بیسکویت تُرد (که با میوه و خامه به عنوان پسخوراک

می‌خورند) ۲- پسخوراک دارای این بیسکویت

short.change (-chānj') vt., vi.

۱- مغیوب کردن، (هنگام

خرید و فروش) کمتر پول دادن (با دغلاکاری)، کش رفتن

۲- کلاهبرداری کردن، گوشبری کردن، حق کشی کردن

مغیوب کننده، کلابردار

short'chang'er n.

۱- (برق) اتصال، قطع برق ۲- مدار اتصال کوتاه

short.cir|cuit (-sər'kit) vt., vi.

۱- (برق) اتصالی کردن ۲- (مقررات یا سلسله مراتب و

غیره را) دور زدن، نادیده گرفتن ۳- چوب لای چرخ گذاشتن،

مختل کردن، کند کردن

short.com|ing (-kum'ing) n.

کمبود، عیب، نقطه‌ی ضعف، کاستی، نقص، شین، آک

*** short covering**

پول کلای سلف خریده شده را دادن

short.cut (-kut') n.

۱- (راه) میان‌رُ

۲- (مجازی) روش کاهنده‌ی هزینه یا زمان و غیره

short.day (-dā') adj.

(گیاه) کوتاه روز، شب رُست

(حساب) تقسیم به اختصار

short.division

۱- کوتاه کردن یا شدن ۲- بادیان را تا حدی جمع کردن (که

باد کمتری بگیرد) ۳- (شیرینی پزی) کره زدن

● lack of exercise shortened his life

ورزش نکردن عمر او را کوتاه کرد

short.en.ing (shôrt'n'ing) n.

۱- کوته‌سازی ۲- (شیرینی پزی) چربی، کره (که برای

تُردسازی و مزه به خمیر می‌زنند)

short.fall (-fôl') n.

(پول و بودجه و غیره) کسری، کمبود، کسر، کمداشت

*** short fuse**

(امریکا - خودمانی) زود خشمی، زود رنجی

short.hair (shôrt'her') n. کربهی کوتاه موی

short.hand (-hand') n., adj.

۱- تندنویسی ۲- تندنویسی شده، تندنوشت

short-hand|ed (-han'did) adj.

دست تنها، دارای کمبود کارکر (یا کارمند)

short'-hand'-edness, n. دست تنهایی، کمبود کارکر

short.head (shôrt'hed') n.

آدم سر کوتاه، کله پهن (brachycephalic ←)

short'head'ed, adj.

سر کوتاه، سر پهن

short'head'ed.ness, n.

سر کوتاهی، کله پهنی

short.horn (-hôr'n') n. (کاو شیریده و گوستی

دارای شاخ کوتاه و تنه‌ی کوتاه و ستبر) شورت هورن

* **short-horned grasshopper**

(-hôrnd')

(جانور) ملخ شاخک کوتاه (تیره‌ی Acrididae)

* **shor.til|a** (shôrt'ê ə) n.

(گیاه) شورتیا (گیاهان همیشه سبز جنس Shortia تیره‌ی

Diapensiaceae راستی Diapensiaceae)

short|le (shôrt'ê) n. shorty ← (عامیانه)

short interest

(بازرگانی) کل مبلغ اجناس یا سهام پیش فروش شده

short.ish (-ish) adj. نسبتاً کوتاه، تا اندازه‌ای کوتاه

short-llst (short'list') n., vt.

(انگلیس) فهرست کوتاه (فهرست نامزدهای نیمه نهایی

جایزه یا انتخابات و غیره که فهرست نهایی از میان آنها

گزیده می‌شود)، در فهرست کوتاه قرار دادن

short-lived (-lîvd') adj.

کوتاه عمر، کوتاه‌زی، کم دوام، کوتاه مدت، گذرا، زودگذر

short|ly (-lê) adv.

۱- به طور خلاصه، در چند واژه، به طور موجز ۲- به زودی،

در آینده‌ی نزدیک ۳- به طور ناکهانی، ناگه، ناگهان

۴- گستاخانه، تند ۵- کمی، اندکی

• the doctor will come shortly دکتر به زودی خواهد آمد

short novel

رُمان کوتاه (درازتر از داستان کوتاه یا short story)

short order

(در رستوران) غذای فوری، خوراک آسان‌پز (خوراکی که

می‌شود به سرعت پخت و یا به مشتری داد)

short'-or' der, adj. (خوراک رستوران) نیمه آماده

* **short position** short interest ←

short-range (shôrt'rānj') adj.

۱- (گلوله یا موشک یا هواپیما و غیره) کم بُرد، کم مسافت،

کوته‌بُرد ۲- کوتاه مدت (در برابر: دراز مدت long-range)

short ribs (گوشت گاو) گوشت ته ندنه

short-run (shôrt'run') adj. کوتاه مدت

* **short sale** سلف فروشی، پیش فروش

short short story

داستان بسیار کوتاه (که پایان غیرمنتظره دارد)

short shrift

۱- (در اصل) فرصت کمی که قبل از اعدام به محکوم

می‌دادند تا دعا و استغفار کند ۲- بی توجهی، بی‌اعتنایی

• to make short shrift of

با بی‌مبوری یا شتاب رسیدگی کردن یا پرداختن به کاری، زود انجام دادن

short.sight|ed (-sīt'id) adj.

۱- نزدیک بین (بیشتر می‌گویند: nearsighted) ۲- کوتاه بینانه، کوتاه

نظرانه، نادور اندیشانه ۳- کوتاه بین، کوتاه نظر، نادوراندیش

short'sight'edly, adv. به‌طور کوتاه‌بینانه

short'sight'ed.ness, n. کوتاه نظری، نادور اندیشی

* **short snort**

(امریکا - خودمانی - مشروب الکلی) جرعه‌ی سریع

short.spo|ken (-spōk'ən) adj.

۱- کم حرف، کم سخن ۲- گستاخ

* **short.stop** (-stāp') n.

(بیس بال) بازیکن میان بیس دوم و سوم، شورت ایستاپ

short story

داستان کوتاه

short subject

فیلم کوتاه (که معمولاً همراه فیلم بلندتر نمایش داده می‌شود)

short.tem|pered (-tem'pərd) adj.

زودخشم، تندخو، جوشی

short-term (-turm') adj.

۱- کوتاه مدت،

کوتاه زمان (در برابر: دراز مدت long-term) ۲- وابسته به

وام یا سرمایه‌گذاری یا سود (و غیره) کوتاه مدت

short ton

ton ←

short-waist|ed (-wās'tid) adj.

(جامه) بالاته کوتاه

short.wave (-wāv') n.

۱- (فیزیک) موج کوتاه

۲- رادیوی موج کوتاه (shortwave radio هم می‌گویند)

short-wind|ed (-win'did) adj.

۱- کم نفس، دچار نفس تنگی ۲- (نگارش یا نطق) - به طور

نامطلوب) کوتاه

short|y (-ê) n., pl. short'ies

(عامیانه - شخص یا چیز) کوتاه، کوتوله

Sho.sho|ne (shō shō'nē) n., pl.

۱- سرخپوست شوشونی

(قبیلۀ شوشونی در چند ایالت غربی آمریکا پراکنده است)

۲- زبان شوشونی (Shoshoni هم می‌نویسند)

Sho.sho|ne (shō shō'nē)

رود شوشونی (در ایالت وایومینگ - آمریکا)

Sho.sho.ne|an (shō shō'nē ən) adj., n.

۱- زبان شوشونیان (یکی از زبان‌های Uto Aztec که

زبان شوشونی نیز جزو آن است) ۲- وابسته به این زبان

Sho.sta.ko.vich (shō'stā kō'vich),

شاستاکوویچ (آهنگساز روسی) Dmitri 1906-75

shot¹ (shăt) n., vt. shot'ted, shot'ting

۱- (گلوله و غیره) شلیک، (موشک و غیره) پراندن، افکندن،

پرتاب، تیراندازی، آفکشی ۲- بُرد، مسافت (طی شده توسط

موشک و غیره)، محدوده ۳- تیر، گلوله، صدای گلوله،

سلاحه ۴- (بکشتبار و غیره) پرتاب، (فوتبال و غیره)

ضربه، شوت ۵- (عامیانه - دارو یا مواد مخدر) تزریق،

سوزن، انسژکسیون، درآه، آمپول ۶- (ورزش) وزن

۷- تیرانداز ماهر (marksman هم می‌گویند)، تیرانداز
۸- کوشش ۹- نما، عکس، صحنه، فوتور ۱۰- احتمال، گمان،
پیش‌بینی، حدس ۱۱- (نوشابه‌ای الکلی) جرعه، قُلب، کیلاس
۱۲- انفجار، میزان مواد لازم برای یک انفجار ۱۳- وزن‌دار
کردن، (با افزودن وزن) سنگین کردن

- I heard a shot صدای گلوله به گوشم رسید
- Jordan's shot went through the hoop توپی که جردن انداخت از حلقه رد شد
- Pari gave me a flu shot پری به من آمپول ضد سرماخوردگی زد
- to call the shots

۱- دستور دادن، فرمان دادن ۲- کارها را سرپرستی کردن، اداره کردن
shot² (shāt) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول فعل: shoot ۲- آمیخته با
رنگ دیگر، رنگارنگ، دارای تار و پود ملون، الوان، رنگین
کمانی، قزحسان ۳- آمیخته با چیز دیگر، آکنده، معزوج،
درآمیخته ۴- (عامیانه) تیاه، خراب، فرسوده، از کار افتاده
* **shot clock** (بسکتبال) ساعت ثانیه شمار (که)
مدت باقیمانده برای پرتاب توپ به حلقه را معلوم می‌کند)

shote (shōt) n. shoat ←
shot effect

(الکترونیک) صدای مزاحم، پارازیت ضربه، نوسان الکترونی
shot.gun (shāt'gun') n., vt., vi., adj.
۱- تفنگ ساچمه‌ای، تفنگ شکاری (بی‌خان) ۲- (فوتبال
امریکایی) آرایش تفنگی (shotgun formation) هم
می‌گویند) ۳- با تفنگ بی‌خان تیر زدن یا تهدید کردن
۴- (معماری) ساختمان دراز که اتاق‌های آن به صورت
ردیف قرار دارند ۵- تهدیدآمیز، اجباری، به زور، زوری،
اضطراری

* **shotgun wedding**
ازدواج اجباری، ازدواج ناگزیر (مثلاً به خاطر آبستنی)
shot hole

۱- (سوراخی که مواد منفجره در آن قرار می‌دهند) سوراخ
انفجار ۲- سوراخ الوار (که توسط حشرات ایجاد می‌شود)
(ورزش) وزن پرتابی، پرتاب وزنه **shot put (poot')**
shot'-put'ter, n. وزن پرتاب
shot'-put'ting, n. وزن پرتابی، پرتاب وزنه
shott (shāt) n.

(عربی: شط - آفریقای شمالی) زمین چال، فرورفتگی زمین
(که معمولاً در وسط آن دریاچه‌ای کم ژرفا قرار دارد)
shot.ten (shāt'n) vt., vi., adj.

۱- (ماهی) تازه تخم ریخته، تهی ۲- (قدیمی) نامرغوب،
غیرمطلوب

should (shood) v.aux.
۱- زمان گذشته: shall ۲- (برای بیان وظیفه و محذور و
مناسبت) باید، سزاوار است، سزد، بجا است اگر ۳- (برای
بیان احتمال و آینده) خواهم، خواهد (و غیره)، بنا است که،
قرار است ۴- (برای بیان مؤبدانه یا مرددانه‌ی عقیده) شاید
(این‌طور باشد) ۵- (پس از so that یا in order that -
برای بیان هدف و منظور) به منظور اینکه، تا، تا اینکه

● if it should snow, we will stay home

اگر برف بیاید در منزل خواهیم ماند

● she should learn English

به صلاح اوست که انگلیسی یاد بگیرد

● we should arrive in ten minutes

قاعداً باید تا ده دقیقه‌ی دیگر برسیم

shoul.der (shōl'dar) n., vt., vi.

۱- شانه، دوش، کتف، کت ۲- (جمع) شانه‌ها، اکتاف، کول
۳- گوشت شانه (بی‌ویژه شانه‌ی گوسفند و خوک)
۴- (خیاطی) شانه، سردوشی، اِپُل ۵- هر چیز به شکل شانه،
پیش آمدگی دوش مانند، شانه‌ی بطری ۶- حاشیه‌ی جاده،
هر یک از دو کناره‌ی آسفالت نشده‌ی جاده ۷- (با شانه)
راه باز کردن، هُل دادن ۸- بر دوش حمل کردن، قلم‌دوش
کردن، بر شانه کشیدن ۹- به عهده گرفتن، تقبل کردن،
متحمل شدن، به گردن گرفتن، پذیرفتن

- straight from the shoulder رُک، صاف و پوست کنده
- to rub shoulders with someone با کسی محشور بودن
- to turn (or give) a cold shoulder

۱- با سردی رفتار کردن (با)، کم لطفی کردن ۲- احتراز کردن

shoulder blade
(کالبدشناسی) استخوان کتف (← scapula)

* **shoulder board (or mark)**

(ارتش) سردوشی، نشان سردوشی، پاکون

shoulder girdle pectoral girdle ←

* **shoulder harness**

(در اتومبیل) شانه‌بند ایمنی (که به کمربند ایمنی متصل است)
- shoulder belt هم می‌گویند)

shoulder holster
کمربند و جلد اسلحه‌ی شانه آویز (که زیر کت مخفی است)

shoulder knot
۱- کره یا گُل سرشانه ۲- (ارتش) سردوشی قبطان آویز

* **shoulder patch**
(ارتش) نشان بازو، نشان سراسُتین

shoulder strap

۱- بند پیراهن (که مثل بند شلوار پیراهن را نگه می‌دارد)
۲- (تسمه برای حمل دوربین و غیره روی شانه)
دوش آویز، شانه آویز

should'n't (shood'n't) should not: مخفف

should've (shood'ev) should have: مخفف

should've (shood'ev) should have: مخفف

shouldst (shoodst) v.

(قدیمی) - با thou به کار می‌رفت) دوم شخص مفرد (should
shouldest هم می‌نوشتند)

shout (shout) n., vt., vi.

۱- فریاد، داد، جار، بانگ، غریو، خروش ۲- (استرالیا) نوبت
خرید مشروب برای حضار ۳- فریاد زدن، داد زدن، بانگ
زدن، جار زدن، خروش برآوردن

- don't shout at me! سرم داد نزن!
- shouting match فحش و فحش‌کاری، داد و بیداد
- shout'er, n. فریاد زن، جار زن

shove (shuv) n., vt., vi. **shoved**,

shov'ing (یا فشار) عقب زدن، پس راندن، هل دادن

۱- چپاندن، یا فشار داخل کردن ۲- هل، پس رانی، عقب رانی

● to shove off ۱- با هل دادن

قایق را از کرانه دور کردن ۲- (عامیانه) راهی شدن، عزیمت کردن

● we shoved the heavy piano against the wall

پیانو سنگین را هل دادیم به کنار دیوار

shov'er, n.

هل دهنده، فشار دهنده

shov|el (shuv'el) n., vi., vt. **-eled** or

-elled, -el.ing or **-el.ing**

۱- بیل، (کیلکی) کرباس، بیلچه ۲- shovelful ۲- پارو

(برای برف روختن) ۳- بیل زدن، با بیل برداشتن ۵- (برف)

پارو کردن، روختن ۶- (با شتاب یا ولع یا بریز و بهاش)

خوردن، در دهان چپاندن ۷- هر چیز بیل مانند: بیل مکانیکی،

خاکبردار، خاک انداز (خاک انداز خانگی: dustpan)

shov.el|er or **shov.el.ier** (shuv'alər)

۱- (شخص یا دستگاه) بیل زن، خاکبردار ۲- (جانور)

مرغابی بیل منقار (Anas clypeata)

shov.el.ful (shuv'el fool') n., pl. **-fuls**

به اندازه‌ی یک بیل یا پارو

shovel hat

کلاه لبه پهن (که برخی کشیشان بر سر می‌گذارند)

* **shov|el-head** (-hed') n.

(جانور) کوسه ماهی بیل سر (Sphyrana tiburo)

shov|el-nosed (-nōzd') adj.

(در مورد سر یا بینی یا پوزه یا منقار) بیل مانند، بیل سان

shov|el.nose sturgeon (-nōz')

(جانور) ماهی بیل سر (نوعی ماهی خاویار آب های شیرین

جنس Scaphirhynchus)

show (shō) n., vi., vt. **showed**, **shown** or

showed, **show'ing**

۱- نشان دادن، نمایاندن، نمایان کردن، نمودن ۲- به نمایش

گذاشتن، نمایش دادن ۳- نمودار شدن یا کردن، عیان شدن یا

کردن، ظاهر کردن یا شدن، پیدا بودن، هویدا بودن، پدیدار

شدن یا کردن ۴- بروز دادن، از خود نشان دادن ۵- (به رأی

العین) ثابت کردن، نشان دادن، روشن کردن (مطلب، فاش

کردن، برملا کردن ۶- راهنمایی کردن، (طرز انجام کاری را)

نشان دادن، یاد دادن ۷- آمدن ۸- نمایش، شو، هنرنمایی

۹- نمایشگاه ۱۰- تظاهر، وانمود، صحنه‌سازی ۱۱- ابراز،

هویدا سازی، تجلی، جلوه‌گری ۱۲- پُر، به رخ کشی، ادا،

تفاخر، فیس، زرق و برق، خوندنمایی، بالیدن ۱۳- (عامیانه)

قضیه، موضوع، عمل، کار ۱۴- (کان شناسی - نشانه‌ی

وجود فلز یا نفت و غیره در خاک) نشانه

● Akram showed me a picture of her son

اکرم عکس پسرش را به من نشان داد

● Bagher's actions show that he is brave

اعمال باقر نشان می‌دهد که شجاع است

● he showed no sign of fear از خود بروز نداد

● my favorite movie is showing at Homa Cinema

فیلم محبوب من در سینما هما به نمایش گذاشته شد

● to show off

به رخ کشیدن، پُر دادن،

(به چیزی) نازیدن، خوندنمایی کردن، بالیدن، جولان دادن، شکوین

● to show up

(عامیانه) ۱- وارد شدن،

آمن، (سرورگی کسی) پیدا شدن ۲- چشمگیر شدن، نمایان شدن

show bill

آگهی، اعلان (به ویژه اعلان نمایش یا جزئیات برنامه)

● **show.boat** (-bōt') n., vi. (امریکا)

کشتی رودخانه پیما که در آن نمایش می‌دهند، کشتی

تفریحی و نمایش دار ۲- (امریکا - خودمانی) خودنما، اهل

پُر و فیس ۳- (امریکا - خودمانی) به رخ کشیدن، پُر دادن

show.bread (-bred') n.

(در مراسم دینی یهود) نان فطیر تبرک شده

* **show business**

حرفه‌ی هنرپیشگی و نمایش، نمایشگری

* **show.case** (-kās') n., vt. **-cased**,

-cas'ing

۱- پنجره‌ی مغازه، ویتترین

۲- هر وسیله‌ی نمایش و جلوه‌گر سازی، جلوه‌گر ساز،

هنرنا ۳- (در جعبه آیینی یا ویتترین) نمایش دادن، به معرض

تماشا گذاشتن ۴- جلوه‌گر کردن، هنرنا کردن

* **show.down** (-down') n.

(عامیانه) ۱- (پوکر) روکردن ورق‌ها (برای تعیین برنده)

۲- (مجازی) مسابقه یا نبرد نهایی، زور آزمایی

سرنوشت ساز، رودرویی قاطع

show|er¹ (shō'ər) n.

نمایش دهنده، سرپرست نمایشگاه

show|er² (shou'ər) n., vt., vi.

۱- رگبار، بیل باران ۲- (مجازی) مقدار فراوان ۳- (امریکا)

مهمانی زنانه برای عروس (که طی آن به عروس هدیه

می‌دهند) ۴- دوش ۵- دوش گرفتن، حمام کردن ۶- (تند)

باریدن، پاشیدن ۷- (مجازی) نثار کردن، (زیاد) ارزانی

داشتن، - باران کردن، فتلیدن ۸- شُرشر باریدن

● a heavy shower flooded the fields

یک رگبار شدید مزارع را سیل زده کرد

● to shower one with gifts

کسی را غرق در هدایا کردن

● to take a shower

دوش گرفتن

show'ery, adj.

پر باران، بارانی

* **show.girl** (shō'gurl') n.

← chorus girl

show|l.ly (shō'ə lē) adv.

به روش نمایشی، با زرق و برق، خودنماییانه، متظاهران

show|l.ness (-ē nis) n.

زرق و برق، حالت نمایشی، تظاهر

show.ing (-iŋ) n.

۱- نمایش، نشان دادن، سئانس ۲- تعداد شرکت کنندگان

show.man (shō'mən) n., pl. **-men**

۱- نمایشگر (دست اندرکار تهیه و ارائه‌ی نمایش به صورت

فیلم و غیره) ۲- خبره در جلوه‌گر سازی، میاندار، معرکه گیر

معرکه‌گیری، نمایش بردازی

show'man.ship¹, n.

shown (shōn) vt., vi.

اسم مفعول فعل: show

show.off (shō'ōf') n.

- ۱- فیس، خودنمایی، پُز، به رخ کشی، نازیدن (به چیزی)
۲- آدم خودنما، اهل بادوفیس

show of hands

(هنگام رأی گیری)

نشان دادن دست، بلند کردن دست (به نشان رأی موافق)

show.plece (shō'pēs') n.

هر چیز در معرض نمایش، نمونه‌ی برجسته، سرمشق

show.place (-plās') n.

۱- محل دیدنی،

محل جالب و مورد توجه ۲- جای زیبا، جای مزین

show.room (-rōm') n.

اتاق نمایش، تالار نمایش (کالا)، نمایشگاه کالا

show trial محکمه‌ی فرمایشی، محکمه‌ی نمایشی

*** show window**

(مغازه) ویتترین، پنجره، جعبه آینه

show|y (-ē) adj. **show'ly**, **show'ly**

- ۱- گیرا، چشمگیر، پُر نما، خوشنما ۲- پُر زرق و برق، خودنمایانه

shpt shipment

مخفف: محموله، مرسوله

shr share(s)

مخفف: سهام

shrank (shrank) vt., vi.

زمان گذشته: shrink

shrap.nel (shrap'nəl) n.

- ۱- گلوله‌ی افشان، گلوله‌ی ساچمه پُران، شراپنل ۲- قطعات یا ساچمه‌های گلوله‌ی افشان

shred (shred) n., vt. **shred'ded** or **shred,** **shred'ding**

- ۱- (خیار یا پیاز و غیره) رنده کردن، باریک باریک کردن، ریز ریز کردن، چاک چاک کردن ۲- قطعات رنده شده یا خرد شده، تراشه، باریک، تکه، نواره، بریده ۳- (مجازی) ذره
ریز ریز کردن، باریک باریک کردن
shred'dable, adj.
shredded wheat کندم خرد کرده

(و برشته کرده که برای صبحانه یا شیر می‌خورند)

shred.der (shred'ər) n.

(شخص یا وسیله) ریز ریز کننده، رنده

Shreve.port (shrēv'pōrt')

شهر شریو پورت (پایتخت ایالت لوئیزیانا - آمریکا)

shrew (shrew) n.

۱- موش شبگرد

(انواع پستانداران حشره‌خوار موش مانند به ویژه تیره‌ی (Soricidae) ۲- (زنده) زن سلیطه، پتیاره، لچاره

shrewd (shrewd) adj.

- ۱- (در اصل) بدجنس، بدسیرت، نابکار ۲- زیرک، زرنگ، ناقتا، رند ۳- زیرکانه، بازرنگی ۴- (قدیمی) تیز، بُرنده

● a shrewd shopkeeper

یک دکاندار مرد رند

shrewd'ly, adv.

با زرنگی، زیرکانه

shrewd'ness, n.

زرنگی، ذکاوت

shrew.dle (shrewd'ē) n.

(عامیانه) آدم ناقتا، آدم زیرک

shrew-ish (shrew'ish) adj.

(زن) بدخلق، سلیطه، پتیاره، لچاره، ارغه، شهر آشوب

shrew'ishly, adv.

با بد خلقی و سلیطگی

shrew'ish.ness, n.

بد خلقی، پتیارگی، شهر آشوبی

shrew.mouse (-mous') n., pl. **-mice'**

shrew ←

shriek (shrēk) n., vi., vt.

۱- فریاد زیر و نافذ،

جیغ ۲- (از ترس یا درد) جیغ زدن، صدای زیر و ناهنجار درآوردن ۳- جیغ جیغ (مانند صدای برخی پرندگان)

● she saw the mouse and shrieked

او موش را دید و جیغ و جیغ زد

shriek'er, n.

جیغ زننده، جیغ جیغ

shriev.al|ty (shrēv'al tē) n., pl. **-ties**

۱- دوره‌ی تصدی یا حدود اختیارات کلانتر محل

۲- حوزه‌ی کلانتر

shrieve (shrēv) n.

sheriff ← (مهیجور)

shriev'al, adj.

وابسته به کلانتر یا داروغه، شعبه‌ای، دهخدا

● shrieval badge

نشان کلانتر

shrift (shrift) n.

(قدیمی) ۱- توبه، اقرار

(به کشیش) ۲- توبه‌ی گناهکار و بخشش او از سوی کشیش (جانور)

shrike (shrik) n.

سنگ چشم (انواع پرندگان شکاری تیره‌ی (Laniidae)

shrill (shril) adj., vi., vt., adv.

۱- (صدا)

بسیار زیر، تیز، تیزآوا ۲- گوشخراش ۳- (قدیمی) تند و تیز، پُر ادویه، دهان‌سوز ۴- سمج، مُصر ۵- (مهیجور) با سملجت، با صدای زنده ۶- با صدای زیر داد زدن، جیغ زدن

● the referee's shrill whistle hurt Mahmood's ears

(صدای) سوت تیز داور سابقه گوش‌های محمود را به درد آورد

shrill'ly, adv.

به‌طور زیر و گوشخراش

shrill'ness, n.

(صدا) زیری و گوشخراشی

shrimp (shrimp) vi., n., pl. **shrimps** or

shrimp

۱- (جانور) میگو (انواع)

سخت‌پوستان decapod) ۲- میگو گرفتن ۳- (خودمانی) آدم ریزه پیزه، فیسقلی، آدم بی اهمیت، دونپایه

shrimp'er, n.

(کشتی یا شخص) میگوگیر

shrimp plant

(گیاه) گیاه میگو Beloperone guttata خانواده‌ی

acanthus - بومی نواحی استوایی آمریکا)

shrine (shrin) n., vt. **shrined**, **shrin'ing**

۱- reliquary ۲- نمازخانه‌ی کوچک ۳- مرقد ۴- ضریح ۵- زیارتگاه، مکان مقدس، حرم مطهر ۶- بنای مهم (از نظر تاریخی یا ملی و غیره)

● the shrine of Emam Reza (حرم حضرت امام رضا (ع))

shrink (shrink) n., vi., vt. **shrank** or

shrunk, **shrunk** or **shrunk'len**,

shrink'ing

۱- (پارچه و لباس و غیره)

آب رفتن، کوچک شدن، (کاشی) وُرچسکیدن ۲- (مقدار یا ارزش و غیره) کاهش یافتن، نقصان یافتن، کم شدن ۳- اِبا داشتن، خودداری کردن، عقب کشیدن، دور شدن

۴- مضایقه کردن، کوتاهی کردن ۵- آب رفتگی، کوچک

شدگی، کاهش ۶- (امریکا - خودمانی) روانپزشک

● if you wash this shirt, it will shrink

اگر این پیراهن را بشویی آب خواهد رفت

● Mingle did not even shrink from killing children

منگله حتی از کشتن کودکان هم با نداشت

shrink'able, adj. (پارچه) آب رفتنی، کاهش پذیر

shrink.age (shrin'kij) n.

۱- آب رفتگی، جمع شدگی، کوچک شدگی ۲- (جمع کاهش وزن دام از هنگام ارسال تا هنگام تبدیل شدن به گوشت قصاصی) آفت، میزان آفت

shrinking violet (عامیانه) آدم کمرو یا افتاده

shrink-wrap (shrin'rap) n., vt.

-wrapped', -wrap'ping

۱- (فرآورده را در پلاستیک پیچیدن و سپس حرارت دادن به طوری که پلاستیک محکم به کالا بچسبد) لفاف پیچی کاغشی کردن ۲- این نوع لفاف

shrive (shriv) vt., vi. shrived or shrove, shriv|en (shriv'en) or shrived, shriv'ing

(قدیمی) ۱- به اقرار گناهان کسی گوش دادن و او را بخشودن ۲- با استغفار طلب بخشش کردن ۳- اقرار کردن (به گناه)

shriv|el (shriv'el) vt., vi. -eled or -elled, -el.ing or -el.ing

۱- چروکیدن (و جمع یا کوچک شدن)، کیس کردن، پژمردن، انجوخیدن، (کاشی) هم چسبیدن، و رطوبتیدن ۲- عامل و باطل کردن، از مصرف انداختن، بیچاره کردن، بی‌فایده کردن

● the old woman's skin was dry and shriveled

پوست آن پیرزن خشک و چروک بود

shroff (shräf) n., vt.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- صراف، فروشنده‌ی ارز ۲- سکه شناس، سکه سنج ۳- (برای جداکردن سکه‌های جعلی یا بدلی) سکه سنجی کردن

Shrop.shire (shrap'shir) n.

۱- شهرستان شرآپ‌شیر (در غرب انگلیس) ۲- گوسفند شرآپ‌شیر (دارای هیکل متوسط و سر سیاه)

shroud (shroud) n., vt., vi.

۱- کفن ۲- پوشش، پرده، لفاف، پوشانه ۳- (کشتی) طناب پشت‌بند، طناب دکل، طناب مهار ۴- هر یک از طناب‌های چتر نجات (که شخص را به چتر وصل می‌کنند - به آن shroud line هم می‌گویند) ۵- کفن کردن ۶- پوشاندن، پنهان کردن، ناپیدا کردن ۷- (قدیمی) پناه دادن، محافظت کردن، تحت حفاظت در آوردن ۸- (قدیمی) پناه بردن

● clouds shrouded the summit of Mount Sahand

ابر قله‌ی کوه سهند را پوشانده بود

shroud-laid (-laid) adj. (طناب)

چهار رشته‌ای، دارای چهار بخش به هم تابیده، چهارلا

shrove (shrov) vt., vi.

shrive زمان گذشته‌ی:

Shrove.tide (shrov'tid) n. (مسیحیت) روز

قبل از چهارشنبه‌ی توبه (Shrove Tuesday هم می‌گویند)

shrub¹ (shrub) n.

(گیاهی که به جای یک ساقه چند ساقه‌ی اصلی دارد و کوتاه است) درختچه، بته، بوته (bush هم می‌گویند)

shrub'like', adj.

بته مانند

shrub² (shrub) n.

(از ریشه‌ی عربی: شراب) ۱- نوشابه‌ی دارای آب میوه و شکر و براندی ۲- نوشابه‌ی کمی ترش دارای آب میوه و یخ shrub.ber|y (shrub'or ē) n.

۱- بوته‌زار، درختچه زار ۲- گل و بته، درختچه‌ها

shrub|by (-ē) adj. -bl|er, -bl.est

۱- پوشیده از درختچه، پُربوته ۲- بوته مانند، درختچه‌سان

shrub'bi.ness, n. بوته ماندی

shrug (shrug) n., vt., vi. shrugged,

shrug'ging

۱- شانه بالا انداختن، بی اعتنائی نشان دادن ۲- بی اعتنائی، شانه بالا اندازی ۳- (زنانه) کت کوتاه، ژاکت کوتاه، کت پایین باز

shrunk (shrunk) vi., vt.

shrink زمان گذشته و اسم مفعول فعل:

shrunk|en (shrun'kən) vi., vt., adj.

۱- اسم مفعول فعل: shrink ۲- آب رفته، کوچک شده، هم چسبیده

shtg shortage مخفف: کمبود، نقصان

* shtick (shtik) n.

(امریکا - خودمانی) ۱- مسخره بازی، کار خنده‌دار ۲- وسیله‌ی جلب توجه، چشمگیر ۳- ویژگی، فوت و فن

shuck (shuk) n., vt., vi.

۱- (ذرت و غیره) غلاف، پوشبرگ (که در چند لایه دانه‌های ذرت را می‌پوشاند)، (لوبیا و غیره) نیام، غلاف ۲- (صدف خوراکی و میگو و لانگوست و غیره) صدف سخت‌پوست ۳- (کردو و غیره) پوست، پوسته ۴- سیوس ۵- (از ذرت و لوبیا و غیره) غلاف کندن، نیام کندن، از پوست درآوردن، مغز کردن، (میگو و غیره) از صدف درآوردن، از سخت‌پوست کندن ۶- (عامیانه - جمع) پیشیز، غاز ۷- (خودمانی) حقه، کلک، آدم حقه باز، چیز قلای ۸- (خودمانی) کندن، درآوردن ۹- (امریکا - خودمانی) کول زدن، دست انداختن، کلک زدن

shuck'er, n.

(شخص یا ماشین) نیام بردار، غلاف بردار، از صدف درآور

* shucks (shuks) interj.

(امریکا - خودمانی - ندای حاکی از سرخوردگی یا شرم و غیره) وای، خاک بر سرم!

shud.der (shud'er) vi., n.

۱- (از ترس یا تنفر و غیره - ناگهان) چندش گرفتن، به خود لرزیدن، فراشیدن ۲- به لرزه درآمدن، مرتعش شدن، لرزان شدن ۳- چندش، لرزش، لرزه، ارتعاش

● the cold water made me shudder

آب سرد مرا به لرزه انداخت

shud'der.ingly, adv.

با لرزه، به‌طور لرزان

shud'dery, adj.

لرزان، رعبه‌ای، مرتعش

shuf.file (shuf'al) n., vi., vt. -fled, -filing

۱- (ورق بازی و غیره) بُر زدن، بُر ۲- پای خود را روی زمین کشیدن و راه رفتن، لیغ لیغ کردن، لیغ لیغ راه رفتن، چمیدن، لنجیدن، گرازیدن، لیغ لیغ، قدم کیشان، شتره زدن،

لک و لک کردن، دست دست کردن ۳- رقص قدم کش کردن، (با گام‌های کیشان) رقصیدن ۴- قاتی‌پاتی کردن، درهم و برهم کردن، قاتی‌پاتی، توده‌ی درهم و برهم ۵- از جایی به جای دیگر بردن، تغییر مکان دادن، جابه جا کردن، و رفتن، (کسبینه) ترمیم ۶- (با: out of into) چپاندن، درکشیدن، کندن ۷- (با حیل یا طفره) وارد شدن، شانه خالی کردن، مردردنی کردن، حیل، طفره، مردردنی، گریز ۸- جابجا شدن، وول خوردن، لوشیدن، این پا و آن پا کردن، (پاهای یا دستان خود را مرتباً) تکان دادن ۹- (با شتاب و لاقیدی) لباس درآوردن یا پوشیدن

● the old man shuffled his feet as he walked

وقتی آن پیرمرد راه می‌رفت پاهای خود را روی زمین می‌کشید

shuf'fler, n.

۱- بُر زننده ۲- لُخ‌کننده

shuf|fle.board (shuf'əl bōrd') n.

(نوعی بازی: دیسک‌های بزرگ را با چوگان در سطح صاف به سوی هدف می‌لغزانند) شافل بُرد

shul (shool) n.

← synagogue

Shu.lam.ite (shool'lə mīt') n.

(انجیل) شولمیت

shun (shun) vt. shunned, shun'ning

دوری کردن (از)، احتراز کردن، اجتناب کردن، پرهیز کردن، خویشداشتن کردن، پرهیزیدن، روی گرداندن

● you should shun that bad friend!

تو باید از آن رفیق بد دوری کنی!

shun'ner, n.

احتراز کننده، پرهیز کننده

* shun.pike (-pīk') n.

(امریکا) راه فرعی

shun'pik'er, n.

کسی که از راه فرعی می‌رود

shun'pik'ing, n.

رفتن از راه فرعی

shunt (shunt) vt., vi., n.

۱- (قطار) خط عوضی

کردن، به خط دیگر رفتن یا بردن ۲- کنار زدن، پس زدن، مورد بی‌اعتنایی قرار دادن ۳- (جریان برق را) قطع کردن ۴- منحرف کردن یا شدن ۵- (مرتباً) رفت و برگشت کردن ۶- (انگلیس - راه آهن) سوزن، دستگاه تغییر خط، انشعاب دهنده، سوئیچ ۷- (برق و مکانیک) موازی، انشعابی، (مدار یا مقاومت) فرعی، افسار، مهار، اتصال موازی، شنت

shunt'er, n.

سوزن بان، متصدی سوئیچ

shunt winding

(برق) سیم‌پیچی موازی

shunt'-wound' (-wound') adj.

به‌طور موازی سیم‌پیچی شده

shush (shush) interj., vt.

۱- هیس! ساکت باش! ۲- هیس کردن، دعوت به سکوت کردن

بی‌صدا! ۳- هیس کردن، دعوت به سکوت کردن

Shu.shan (shool'shān')

(انجیل) شوشان

(هم می‌گویند) Susa

shut (shut) adj., n., vi., vt. shut, shut'ing

۱- بستن ۲- مسدود کردن، گرفتن، کپ کردن ۳- از رفت و آمد جلوگیری کردن، عبور و مرور را قطع کردن ۴- محبوس کردن، زندانی کردن ۵- تعطیل کردن ۶- بسته، مسدود، تعطیل ۷- عمل بستن، بسته بودن، انسداد

● he was shut in jail

او را در زندان حبس کردند

● is the door shut?

آیا در بسته است؟

● please shut the door if it isn't already shut

لطفاً اگر در بسته نیست آنرا ببندید

● to shut down

۱- بستن، تعطیل

۲- (برای تاریکی یا مه و غیره) فراگرفتن ۳- (کامپیوتر) خاموش کردن

● to shut off

۱- منزوی کردن، جدا کردن ۲- (لوله یا شیر یا مجرا) مسدود کردن، بستن

● to shut out

(صدا یا منظره و غیره)

سد کردن، جلوگیری کردن، راه ندادن، (ورزش) امتیاز ندادن

● to shut up

۱- زندانی کردن، حبس کردن

۲- (راه یا در و غیره) مسدود کردن، بستن ۳- (عالمیه) حرف نزدن، دهان

فرو بستن، مانع صحبت یا بیان شدن ۴- (به صورت امر) خفه شو! ساکت!

* shut.down (-down') n.

تعطیل، بسته بودن (مثلاً مدرسه یا کارخانه)

shut-eye (-ī') n.

(خودمانی) خواب

shut-in (-in') adj., n.

۱- بستری، بیمارستانی، زمین گیر ۲- منزوی، کم معاشرت، تنهایی دوست ۳- بیمار بستری، بیمار زمین گیر

shut-off (-ōf') n.

(هر چیزی که جریان آب یا

گاز یا برق و غیره را قطع کند) بندآور، سوئیچ، شیر

shut.out (-out') n.

۱- (ورزش) چند به هیچ از تیم مقابل یا حریف بردن

۲- مسابقه‌ای که در آن یک طرف اصلاً امتیاز نمی‌آورد

shut.ter (shut'ər) n., vt.

۱- (شخص یا وسیله) مسدود کننده، بندآور ۲- (پنجره)

کِرکِرِه، پنجره‌ی کِرکِرِه‌ای ۳- (در فانوس و غیره) دریچه،

سوراخ بند، بهانه گیر ۴- (دوربین عکاسی) شاتر، بندان

۵- دارای کِرکِرِه یا بندان کردن

* shut|ter.bug (-bug') n.

علاقتمند به عکاسی، کِرکِم عکاسی

shut.tle (shut'tl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- ماکو ۲- (وسیله نقلیه که در مسیری رفت و آمد کند)

شاتل، گردا، رفت‌آمدگر، شد‌آمدگر ۳- مسیر شد‌آمد

۴- space shuttle (مـشـخـفـف) shuttlecock

۵- (به سرعت) پس و پیش رفتن ۷- شد‌آمد کردن، رفت و

آمد کردن، رفت و برگشت کردن ۸- با وسیله‌ی نقلیه‌ی

شد‌آمدگر سفر کردن

● this bus shuttles between Tehran and Karaj

این اتوبوس بین تهران و کرج رفت و آمد می‌کند

shut|tle.ck (-kāk') n., vt., vi.

۱- (بازی) بدمینتون، کوی پردار ۲- پس و پیش رفتن یا فرستادن

* shuttle diplomacy

(مسافرت پیاپی دیپلمات میانجی میان دو کشور متخاصم)

دیپلماتی شد‌آمدی، میانجی‌گری، رفت و برگشتی

shy' (shī) n., pl. shies adj. shy' |er or

shi' |er, shy'est or shi'est vi. shied,

shy'ing

۱- کمرو، خجالتی، محجوب، پرآزرم، زودشرم

۲- خجولانه، با کمرویی ۳- ترسو، (جانور) رموک، رمو

۴- مواظب، محتاط، ملاحظه کار، پیرانگر ۵- (به ویژه گیاه)

کم بار، بد میوه ۶- (امریکا - خودمانی - پوکر) بدهکار، (با:

of یا on) دارای کمبود پول ۷- از جا پریدن، یک خوردن، رَم

کردن ۸- کمرویی کردن، محتاط شدن، خود را عقب کشیدن،
منصرف شدن ۹- کم آوردن، کم داشتن

- the new student was shy شاگرد جدید خجالتی بود
- we are five points shy of ninety پنج پونز از نود کم داریم

shy'er, n.

آدم کمرو یا محتاط، رم کننده

shy'ly, adv.

محموبانه، با کمرویی

shy'ness, n.

کمرویی، حجب و حیا

shy² (shī) vt., vi. shied, shy'ing' n., pl.

shies

۱- انداختن، شوت کردن

۲- (عامیانه) آزمودن، انجام دادن ۳- (عامیانه) متلک، رجز

Shy.lock (shī'lāk') n.

۱- (نام رباخوار یهودی در نمایشنامه‌ی «تاجر ونیزی» از شکسپیر) شایلاک ۲- طلبکار بی‌رحم، رباخوار

* shy.ster (shī'stər) n. (امریکا - خودمانی)

بی‌وجدان (به ویژه وکیل دادگستری)، بی‌مرام، کوشبر (موسیقی) ti ←

sl (sē) n.

sl (sē) adv.

(ایتالیایی و اسپانیایی) بلی، آری

Sl S(ysteme) I(nternationale)

مخفف: سیستم بین‌المللی اوزان و مقیاسات، سازگان

بین‌المللی سنگش و اندازه‌ها

Sl silicon

مخفف: (شیمی) سیلیکن، سیلیسیم

sl'al (sī'al') n.

(زمین‌شناسی) سیال (لایه‌ای)

از سنگ خارا که در پوسته‌ی زمین زیر قاره‌ها قرار دارد

sl'al'ic, adj.

سیالی، وابسته به سیال

sl'al|a.gogue (sī al'ə gāg') n.

(هر ماده‌ی زیاد کننده‌ی آب دهان) خدوآور، بزاق آور

sl'al'a.gog'ic (-gā'jik) adj. خدو آور، بزاق آور

sl|a.lid (sī'ə lid) adj., n.

(حشره‌شناسی) ۱- توسه مکس (← alderfly) ۲- وابسته به توسه مگس (← sialidan هم می‌گویند)

Sl.al.kot (sē āl'kōt)

شهر سیالکوت (در پنجاب - پاکستان)

sl|a.lold (sī'ə loid') adj. خدو مانند، بزاق مانند

Sl|am (sī am')

۱- (قدیمی) کشور سیام (امروزه: Gulf of Thailand)

تایلند) ۲- خلیج سیام (امروزه: Gulf of Thailand)

sl|a.mang (sē'ə maŋ') n.

(جانور) میمون سیامانگ (Symphalangus syndactylus)

Sl|a.mese (sī'ə mēz', -mēs') adj., n., pl.

(قدیمی) ۱- سیامی، اهل سیام

(امروزه می‌گویند: Thai) ۲- کره‌ای سیامی (آبی چشم و

دارای موی نرم) ۳- (لوله کشی) دو راه به این شکل: Y

Siamese twins

دوقلوی پیوسته، دوقلوی به هم چسبیده

slb (sib) n., adj.

۱- خویشاوند، همخون ۲- برادر، خواهر ۳- (مردم‌شناسی)

تیره، خاندان ۴- (جانور) همزاده، از یک پدر و مادر

Sl.be||l.us (sī bā'lē oos), Jean 1865-1957

ژان سیبلیوس (آهنگساز فنلاندی)

Sl.ber||l|a (sī bir'ē ə)

سیبری، سیبری

(بخش خاوری روسیه - ۱۲۹۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع)

Si.ber'ian, adj., n.

اهل سیبری، سیبری‌ای

Siberian husky

سگ سورتمه کیش سیبری

sib|l.lant (sib'əl ənt) adj., n.

۱- صدای «هیس»، دارای این صدا ۲- (آواشناسی) تفتشی،

پاشیده، سسوتی (در انگلیسی: j, ch, zh, sh, z, s)

۳- بیولک‌ی سایشی

sib'i.lance or sib'i.lancy, pl. -cies, n.

تفتشی بودن

sib'i.lantly, adv.

به‌طور تفتشی یا سایشی

sib|l.late (-āt') vt., vi. -lat'ed, -lat'ing

هیس کردن، با صدای هیس مانند یا تفتشی تلفظ کردن

sib'i.la'tion, n.

تفتشی‌سازی، هیس‌مانند سازی

Si.blu (sē byōō')

شهر سی‌بیو (در مرکز کشور رومانی)

sib.ling (sib'lin) n.

برادر، خواهر، همشیره، همشیر

sib|yl (sib'əl) n.

۱- یونان و

روم باستان - زن) پیغمبر، آینده‌نما، غیبگو ۲- فالگیر

Sib|yl (sib'əl)

اسم خاص مؤنث

sib|yl.line (sib'əl līn') adj.

(زن) پیغمبر مانند، پیامبرانه، وابسته به آینده‌نمایی یا

فالگیری (sibyllic و sibylic هم می‌گویند)

slc (sik) adv.

لا تین - میان آکولا قرار می‌گیرد:

[slc] چنین، اینچنین، همینطور (برای نشان دادن اینکه

اشتباه جمله یا واژه‌ی نقل قول شده از ناقل نیست)

slc¹ (sik) adj.

such ← (اسکاتلند)

slc² (sik) vt. sicked, sick'ing

۱- (سگ را) تشویق به حمله کردن، کیش کردن ۲- (به ویژه

سگ) حمله کردن، (به کسی) پریدن

slc.ca.tive (sik'ə tiv) adj., n.

۱- خشک کننده، خشکی آور ۲- ماده‌ی خشک کننده

Sl.chuan (sē'chwān')

استان سی‌شوان یا سی‌چوان (در جنوب چین - مرکز:

Chengdu - ۵۶۹۰۰۰ کیلومتر مربع)

Sl.cll|an (si sil'yən) adj., n.

۱- اهل

جزیره‌ی سیسیل، سیسیلی ۲- گویش ایتالیایی سیسیلی

Sic|l.ly (sis'əl ē)

جزیره‌ی سیسیل (در جنوب

باختری ایتالیا - مرکز: Palermo - ۵۷۰۹۰ کیلومتر مربع)

sick (sik) adj.

۱- بیمار، مریض، ناخوش،

ناتندرست، رنجور، انگشتال ۲- دارای حالت تهوع (دل به هم

خوردگی، استفراغ، وامش، قی)، دل آشوب ۳- بیمار، گونه،

وابسته به بیماری، بیمارانه، استعلاجی ۴- اندوهگین،

ناخرسند، ناراحت، متأسف ۵- بیزار، بلزده، زده، سیر، دل

سیر ۶- نزار، نحیف، ناقص، خراب، رنگ پریده، علیل،

دردمند ۷- لالتنگ، در فراق، در غم غربت ۸- قاعده، چهار

قاعدگی، در حال ماهانگی، حیض ۹- روان بیمار، چهار

اختلال هیجانی ۱۰- (عامیانه) آزارگر، سادیست، آزارگرانه،

(از منظر اخلاقی) مسرود، ناسالم، مشغول کننده

۱۱- (کشاورزی) ناباور ۱۲- (بازار) کم فعالیت، کساد، رو

به نزول، رو به ضعف ۱۳- پسوند: بیمار، بیمارگونه، بیزار

- the sick بیماران، دردمندان
- to be sick and tired of something (or someone) (به ویژه در اثر تکرار) از چیزی (یا کسی) کاملاً خسته و بیزار بودن
- to get sick and die بیمار شدن و مردن
- sick bay** (به ویژه در کشتی) درمانگاه و داروخانه
- sick bed** (sik'bed') n. بستر بیماری
- sick call** (ارتش) ۱- صف بیماران،
- صف کسانی که باید به بهداری مراجعه کنند ۲- فرمان تشکیل صف بیماران، زمان تشکیل صف بیماران
- sick|en** (sik'en) vt., vi.
- ۱- بیمار کردن یا شدن، مریض کردن یا شدن ۲- بیزار کردن، منجر کردن، ناراحت کردن
- a sickening smell بوی تهوع آور
- two of the peacocks sickened and died دو تا از طاووسها مریض شدند و مردند

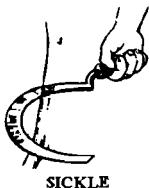
- sick'ener**, n. مریض کننده، بیزار کننده، منجر کننده
- sick.en.ing** (-in) adj. ۱- بیمار کننده،
- ناخوشی آور ۲- تهوع آور ۳- تفرانگیز، بیزار کننده
- sick'en.ingly**, adv. به طور بیمار کننده یا تهوع آور
- sick headache** ۱- سردرد
- ناشی از تهوع، سردرد همراه با تهوع ۲- ← migraine
- **sick|le** (sik'ē) n. (امریکا - خودمانی)
- ۱- بیمار ۲- روان بیمار، سادیسیت، آزار دوست
- sick.ish** (sik'ish) adj. ۱- نسبتاً بیمار
- یا دچار تهوع ۲- نسبتاً بیمار کننده یا تهوع انگیز
- sick'ishly**, adv. به طور نسبتاً بیمار گونه
- sick|le** (sik'al) n.

داس، دستره، متکال

sick leave

- مرخصی استعلاجی، مرخصی بیماری
- **sickle bar** (در ماشینهای شخم یا درو و غیره) میله‌ای که تیغه بر آن سوار است، میله تیغه
- **sick|le.bll** (-bil') n. داس نوک، داس منقار (انواع پرندگانی که منقار داسی شکل دارند)
- **sickle cell anemia** (پزشکی) بیماری داسی گویچه، کم خونی مدیترانه‌ای (sickle cell disease هم می‌گویند)
- **sickle cell trait** (پزشکی) ویژگی داس گویچه
- sickle feather** (به ویژه دم خروس) شاهپر، داس پر (خمیده و داس مانند)
- sick.le|ml|a** (sik'lē'mē ə) n.

- (پزشکی) وجود یاخته‌های داسی در خون، سیسمی
- sick|ly** (sik'lē) adv., adj. -ll|er, -ll|est vt. ۱- رنجور، علیل
- دردمند، مریض حال، نحیف ۲- وابسته به یا ناشی از بیماری، بیمارسان، بیمارگونه ۳- بیمار، مریض، ناتندرست
- ۴- بیزارکننده، تهوع انگیز، مشتمن کننده ۵- کم، خفیف، ضعیف، رنگ پریده ۶- به طور بیمارگونه (sicklily هم می‌گویند)
- ۷- بیمارگونه کردن، نزار کردن، رنگ پریده کردن



- sick'li.ness**, n. بیمار گونگی، نزاری، رنگ پریدگی
- sick.ness** (-nis) n.
- ۱- بیماری، ناخوشی، مریضی ۲- تهوع، وامیدگی
- his sickness lasted two months بیماری او دو ماه دوام آورد
- **sick|o** (sik'ō) n., pl. **sick'|os** (امریکا - خودمانی) ← sickie
- **sick.out** (-out') n. (امریکا)
- اعتصاب تمارضی، اعتصاب از راه خود را به بیماری زدن
- sick.room** (-rōom') n. اتاق بیمار
- sic pas.slm** (sik pas'im)
- (لاتین) و قس علیهذا، همینطور تا آخر (کتاب یا مقاله)
- sic trans|it glo.ri|a mun|di** (sik tran'sit glōr'ē ə mun'dē)
- (لاتین) بدینگونه افتخارات دنیوی می‌گذرد
- Sid.dhar.tha** (sid dār'tə)
- سیدهارتا (لقب بودا) ← (Buddha)
- sic.dur** (sid'ər) n., pl. **-durs** or **sic.du.rim** سیدور (کتاب دعای یهودیان)
- side** (sīd) n., adj., vt. **sīd'|ed**, **sīd'ing**
- ۱- طرف، سویی، سوک، زر، دست ۲- پهلو، کنار، نزد
- ۳- (رود یا دریاچه یا دریا) کرانه، ساحل، کناره ۴- (کوه و تپه و غیره) دامنه ۵- (گوشت) شقه ۶- (انگلیس) صفحه، (کاغذ یا صفحه) رو ۷- جانب، سمت ۸- جنبه، جهت، ویژگی
- ۹- ضلع، بر، وجه ۱۰- در کنار، وابسته به کنار، کناری، پهلوئی، جانبی ۱۱- از یک سو، یک طرفی، کج، زیرچشمی
- ۱۲- فرعی، ثانوی، جنبی ۱۳- (حسابداری) ستون ۱۴- دارای ضلع یا طرف کردن
- a square has four sides یک مربع چهار ضلع دارد
- his face appears on one side of the coin صورت او در یک طرف سکه دیده می‌شود
- his father's side of the family came Ardebil خانواده‌ی پدری او از اردبیل بودند
- in World War I and II America sided with England در جنگ جهانی اول و دوم آمریکا از انگلستان جانیاری کرد
- side by side مجاور (همدیگر)، در کنار هم، پهلو هم
- to take sides از یک طرف
- هواداری کردن، بی‌طرف نبودن، یک طرف را تأیید یا حمایت کردن
- **side.arm** (-ārm') adj., adv.
- با حرکت دست از پهلو به جلو (و در ارتفاع شانه‌ها)
- side arms** سلاح کمربی (هفت تیر یا دشنه و غیره)
- side.band** (-band') n. (رادیو) نوار جانبی، باند کناری
- side.bar** (-bār') n. (روزنامه‌نگاری) ستون فرعی، مقاله‌ی کوتاه و فرعی (که گوشه‌ای از مقاله یا خبر اصلی را روشن می‌کند)
- **side.board** (-bōrd') n. ۱- (اتاق ناهارخوری)
- قفسه‌ی ظروف، گنجه ۲- هریک از تخته‌های دیواره یا طرفین چیزی ۳- (هاکی) دیواره‌ی اطراف میدان بازی
- **side.burns** (-būrnz') n.pl.
- ۱- (سلمان مردانه) لایات، موی جلو گوش‌ها، خط ریش

burnsides ← ۲-

side.car (-kär') n. ۱- اتاقک موتورسیکلت

۲- (مشروب حاوی براندی و آب لیمو) سایدرکار

side chain (شیمی) زنجیر جانبی

side chair

صندلی بی‌دسته، صندلی دور میز ناهارخوری

* side check مهار جانبی اسب

-sid|ed (sīd'id) adj. پسوند:

- طرفه، - طرفی، - سویه، - ضلعی، - رویه، - وجهی

side dish خوراک فرعی، مخلفات خوراک

side effect اثر جانبی، عارضه‌ی ثانوی

* side.kick (sīd'kik') n. (امریکا - خودمانی)

۱- یار، همدم، دوست صمیمی ۲- شریک، همکار

side.light (sīd'lit') n. ۱- چراغ یا نور جانبی،

نور کنارین ۲- اطلاعات جسته و گریخته (درباره‌ی چیزی)

۳- هر یک از چراغ‌های دو طرف کشتی

side.line (sīd'lin') n., vt. -lined',

-lin'ing ۱- (فوتبال و تنیس و غیره)

هر یک از دو خط طرفین زمین، خط جانبی ۲- (جمع) زمین

خارج از هر یک از این دو خط ۳- (راه آهن یا خط لوله و

غیره) راه فرعی، لوله‌ی انشعابی ۴- محصول فرعی ۵- کار

فرعی ۶- (بویژه ورزش) از شرکت بازداشتن یا بازماندن

side'lin'er, n. بازیکن پُرزو، کنار زمین بازی نشین

side.ling (sīd'lin) adv., adj.

۱- یک وری، به یک سو، یک طرفی ۲- سرآشپ، شیب‌دار

side.long (sīd'lōŋ') adv., adj.

۱- به سوی کنار، کج، زیرچشمی، یک سویه ۲- شیب‌دار،

سراسیب ۳- غیرمستقیم، کنایه آمیز

* side.man (sīd'man') n., pl. -men'

عضو ارکسترجاز (و غیره - ولی نه رهبر ارکستر)

* side.meat (محلّی) گوشت پهلوی خوک

side.piece (sīd'pēs') n.

قطعه‌ی جانبی، تکه‌ای از پهلوی یا کنار هر چیز

sl.de|re|al (sī dir'ē al) adj.

نجومی، ایستارگانی، ستاره‌ای، ایستاری

sl.de'real.ly, adv. به‌طور نجومی یا ستاره‌ای

sidereal day روز نجومی

(۲۳ ساعت و ۵۶ دقیقه و ۴/۱ ثانیه)، روز ایستاری

sidereal month ماه نجومی

(۲۷ روز و ۷ ساعت و ۴۳ دقیقه و ۱۱/۵ ثانیه)، ماه ایستاری

sidereal time زمان نجومی

(۲۴۵ روز و ۶ ساعت و ۹ دقیقه و ۹/۵۲ ثانیه)، زمان ایستاری

sidereal year سال نجومی، سال ایستاری

slid.er.ite (sid'ər it') n.

۱- (سنگ آهن: FeCO₃) سیدریت ۲- (مهیجور) آسمانسنگ،

سنگ آسمانی دارای آهن زیاد

sid'ər.it'ic (-rit'ik) adj. وابسته به سیدریت

slid|er|o' (sid'ər ō)

پیشوند: آهن [siderolite] (پیش از واکه: sider-)

slid|er|o'-2 (sid'ər ō)

پیشوند: ستاره [sideromancy] (پیش از واکه: sider-)

slid.er|o.lite (sid'ər ə lit') n.

(مهیجور - سنگ آسمانی دارای آهن و سیلیکات) آسمانسنگ

slid.er|o.sis (sid'ər ō'sis) n. (پزشکی)

بیماری ریه در اثر تنفس ذرات فلز (بویژه آهن)، آهن زدگی

sid'ər.ot'ic (-rāt'ik) adj. چهار آهن زدگی

side.sad|dle (sīd'sad'l) n., adv.

۱- (اسب سواری زنان) یکسویه

(هر دو پا در یک سوی زمین)

هستند ۲- اسب سواری یکسویه

۳- به صورت یکسویه

* side.show (-shō') n.

۱- نمایش فرعی، نمایش جنبی

(بویژه در سیرک) ۲- رویداد یا

چیز فرعی، جنبی، کم اهمیت

side.slip (-slip') n.,

vi., vt. -slipped', -slip'ping

۱- (مثلاً در اسکی) به یک سو لغزیدن، کج سُریدن

۲- (هواپیمایی) کج سُرّی، لغزش به راست یا چپ یا پایین

۳- کج سُراندن، به یک سو لغزاندن

side.split.ting (-split'in) adj.

(خنده) روده‌بُر کننده، از ته دل

* side.step (-step') vt., vi. -stepped',

-step'ping

(خود را) کنار کشیدن، به یک سو رفتن، کنار رفتن، جاخالی

دادن، (مجازی) طفره رفتن، شانه خالی کردن

● he sidestepped my question او سؤال مرا ندیده گرفت

side step کنارکشی، یک سو روی، جاخالی، طفره

side.stroke (sīd'strōk') n. شنای پهلوی

* side.swipe (-swīp') n., vt. -swiped',

-swip'ing ۱- (بویژه در تصادف اتومبیل)

از پهلوی به هم مالیدن ۲- تصادف یا ضربه‌ی از پهلوی

۱- (ترن و ...)

* side.track (-trak') vt., vi., n.

غیره) خط عوض کردن، به خط فرعی رفتن ۲- (مجازی) از

موضوع اصلی منحرف کردن یا شدن، حاشیه رفتن

* side.walk (-wōk') n. پیاده رو

* sidewalk superintendent

(امریکا - عامیانه) تماشاچی ساختمان یا تخریب بنا

* side.wall (-wōl') n.

کناره‌ی لاستیک اتومبیل، دیواره‌ی تایر

side.ward (-wōrd) adv., adj.

به یک سوی، یک سویه، مورب، در یک جهت، کج سوی

(sidewards هم می‌گویند)

side.ways (-wāz') adv., adj.

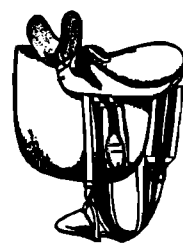
۱- از یک طرف، از یک سوی ۲- یک‌وَری، یکسویه، یکطرفه

۳- یک سو به جلو (sideway و sidewise هم می‌گویند)

* side-wheel (sīd'hwēl') adj.

(کشتی روخانه‌پیمای) دارای پروانه‌ی پارویی در هر یک از

طرفین، دو پروانه‌ای



SIDE SADDLE

side'-wheel'er, n.

کشتی دو پروانه‌ای

side whiskers

ریش دوسوی چهره، ریش زیر بناگوش

side.wind|er (sīd'wīn'dər) n.

۱- (چانور) مار گجرو (مار زنگی کوچک

Crotalus cerastes - بومی صحراهای جنوب باختری

ایالات متحده) ۲- (عامیانه - مشت‌زنی) ضربه‌ای از پهلو،

ضربه‌ای جانبی ۳- (S بزرگ) موشک گرماکرای

sid.ing (sīd'īŋ) n. ۱- (به ویژه خانه‌های چوبی)

روکش دیوارهای خارجی (معمولاً از چوب یا تخته‌های

پلاستیکی یا فلزی)، دیوارپوش ۲- (راه آهن) خط فرعی

sl.dle (sīd'īl) n., vi., vt. -dled, -dling

۱- (به ویژه یواشکی یا خجولانه) یک وری رفتن، از کنار

رفتن، کج رفتن، کبییدن ۲- یک وری بردن، از کنار بردن،

کجکی بردن ۳- حرکت جانبی، کجروی، از کنار روی

Sid.ney (sīd'nē) (Sid مخفف:)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Sid)

۲- فیلیپ سیدنی (شاعر و درباری انگلیسی: ۱۸۶۰-۱۵۵۳)

Si.don (sī'd'n)

(افریقایی‌های کهن) شهر سیدون (امروزه: Saida)

Si.do'nian (-dō'nē ən) adj., n.

اهل سیدون، سیدونی

Sid|ra (sīd'rə), Gulf of

خلیج سیدرا (در شمال کشور لیبی)

SIDS sudden infant death syndrome

مخفف: (پزشکی) نشانگان مرگ ناگهانی کودک

slè.cle (sy'e'kl') n., pl. -cles

(فرانسه) سده، قرن

siege (sēj) n., vt. sieged, sieg'ing

۱- محاصره، شهربرد، گردگیری ۲- (اعمال زور یا فشار،

اصرار و ابرام، سلطه‌جویی ۳- دوران سختی، دوران شدت

بیماری، حدت، تنگی، شور ۴- (مهیجور) مسند، تخت شاهی

۵- محاصره کردن (besiege ←)

● to lay siege on a city شهری را محاصره کردن

selge mentality (نوعی پارانوئیا) احساس

مورد حمله و خصومت بودن، دشمن‌پنداری همه جانبه

Sieg.fried (sig'frēd) (اسطوره‌ای آلمانی)

سیگفرد (قهرمانی که کنج Nibelungs را به دست می‌آورد)

Siegfried line (خط پدافندی آلمان)

در مرز فرانسه - پیش از جنگ جهانی دوم) خط سیگفرد

Sieg Hell (zēk'hīl')

(سلام نازی‌های آلمان) درود بر پیروزی!

Si.en|a (sē en'ə)

شهر سینی‌ا (در مرکز ایتالیا)

Si'en.ese' (-ə nēz') adj., n. اهل سینی‌ا، سینیایی

Slen.kie.wicz (shen kye'vich), Henryk

(hen'rik) 1846-1916

هنریک سینکویچ (نویسنده‌ی لهستانی)

sl.en|na (sē en'ə) n.

۱- (خاک حنایی رنگ دارای آهن و منگنز که به عنوان رنگ‌رزه

به کار می‌رود) سینی‌ا ۲- حنایی، قهوه‌ای مایل به زرد یا

سرخ

sl.er|ra (sē er'ə) n.

۱- (رشته کوهی که

از دور مانند لبه‌ی اره می‌نماید) اره کوه، اره سستیخ، سیرا

۲- (جانور) ماهی سیرا (جنس Scomberomorus)

Sl.er|ra Le.one (sē er'ə lē'ōn')

کشور سیرالئون (در غرب آفریقا - پایتخت: Freetown -

۷۷۲۲۶ کیلومتر مربع)

Sl.er|ra Ma.dre (sē er'ə mā'drā)

کوه‌های سیرامادر (در کشور مکزیک)

Sl.er|ra Ne.vad|a (sē er'ənavad'ə)

کوه‌های سیرانوآدا (در خاور کالیفرنیا - the Sierras هم

می‌گویند)

sl.es|ta (sē es'tə) n.

خواب بعد از ناهار، چُرت بعد از ظهر

sieur (syër) n.

(قدیمی - عنوان پیش از نام) آقا، جناب

sieve (siv) n., vt., vi. sieved, siev'ing

۱- غربال، سرنده، الک، پالایه، آبکش، پالونه، هلهال، کربال،

پرویزن، آردبیز، صافی ۲- سرنده کردن، الک کردن، از

صافی گذراندن

sieve tube (گیاه) آوند آبکش

(که از یاخته‌های آبکش sieve cells درست شده است)

sift (sift) vt., vi. ۱- سرنده کردن، بیختن، الک کردن،

غربال کردن، از صافی گذراندن ۲- جدا کردن، سوا کردن

۳- (سرنده کردن و) پاشیدن ۴- بررسی و گزینش کردن،

سبک‌سنگین کردن، (مجازی) حلاجی کردن، متمایز کردن

۵- (از سرنده یا صافی) رد شدن، بیرون یا درون ریختن

● the flour must be sifted carefully

آرد باید با دقت الک شود

sift'er, n. سرنده کننده، بیختگر، غربال کننده

sift.ings (-īŋz) n.pl. ۱- هر چیز

سرنده شده، از سرنده افتاده ۲- پاشیده ۳- باقیمانده

sig مخفف: ۱- نشان ۲- امضا 1- signal 2- signature

sig. (signa or signetur) مخفف: (لاتین) برجسب بزنید

slgh (sī) vi., vt., n. ۱- آه کشیدن ۲- صدایی شبیه

آه ایجاد کردن ۳- حسرت خوردن، افسوس خوردن ۴- با

غم و حسرت گذراندن ۵- آه، صدای آه مانند، دریغ، آوخ

● when she saw the picture she sighed

وقتی آن عکس را دید آه کشید

sigh'er, n. آه‌کشنده، افسوس خورنده

sight (sīt) n., vt., vi., adj.

۱- منظر، منظره، دورنما، نما ۲- (جمع) دیدنی‌ها، جاهای

دیدنی ۳- (مشفی) دیدنی، تماشا، افتضاح ۴- بینایی،

باصره، دید ۵- ادراک، فهم، بینش ۶- نظر، دیدن، رؤیت،

نکرش ۷- (نجوم) رصد کردن، رصد، (دریابوردی و غیره)

مکان‌یابی، جایابی، (پدافند هوایی) دستگاه، سایت، هدف یاب،

(روی لوله‌ی تفنگ و غیره) نشانه یاب، شکاف درجه‌ی تفنگ

۸- نظری، نگری، رؤیتی ۹- (برای نخستین بار) دیدن، رؤیت

کردن، مشاهده کردن ۱۰- (سلاح) هدفگیری کردن

۱۱- (سلاح را) دارای نشانه یاب کردن ۱۲- میدان دید

۱۳- (محلی) خیلی، یک عالمه، یک دنیا ۱۴- (مهیجور)

← insight ۱۵- (بازرگانی) دیداری

• Ameneh lost her sight at the age of ten

آمنه در ده سالگی بینایی خود را از دست داد

• at (or on) sight

به مجرد دیدن، فوراً

• no solution is yet in sight

هنوز راه حلی در مَنظر نیست

• not by a long sight

ابتداً، اصلاً، به هیچ وجه

• out of sight

۱- ناپیدا، ناپدید، خارج از میدان دید ۲- دورست، دورافتاده ۳- (عامیانه)

دست نیافتنی، خیلی بالا، سرسام آور ۴- (خودمانی) عالی، مرکه

• to know someone by sight

کسی را قیافتاً شناختن

• to set one's sights on something

در پی رسیدن به هدفی بودن، چیزی را هدف قرار دادن

sight|ed (-id) adj.

۱- بینا،

دارای قوه‌ی بصره ۲- (در ترکیب) -بین، -اندیش، -نگر

* sight gag

(در نمایش‌های

کمدی و روحوضی) نره‌خر بازی، شوخی‌های بدنی

sight.ing (-in) n.

(به ویژه چیز نادر یا غیرعادی) رؤیت، مشاهده

sight.less (-lis) adj.

۱- کور، نابینا ۲- ناپیدا، نامرئی

sight'lessly, adv.

با نابینایی، به‌طور نامرئی

sight'less.ness, n.

کورگی، نابینایی

sight.line (-lin) n.

(در تماشاخانه) راستای دید، جهت یا زاویه‌ی نظر

sight|ly (-lī) adj. -li|er, -li.est

۱- خوش منظر، خوش منظره ۲- خوش ترکیب، خوش

قواره، دلپسند

sight'li.ness, n.

۱- خوش منظره بودن ۲- خوش هیکی

sight reading

(موسیقی) اجرای فی البده، ترجمه فی البده

sight'-read', vt., vi.

بدون تمرین اجرا کردن

sight reader

مترجم هم زمان، اجرا کننده فی البده

sight.see.ing (-sē'īŋ) n., adj.

تماشای دیدنی‌ها (محل)، بازدید از جاهای دیدنی، گردش

و بازدید وابسته به تماشای جاهای دیدنی، گردش

sight'seer (-sē'ār) n.

جهانگرد، بازدید کننده

sig|il (sij'əl) n.

۱- مهر ۲- علامت نجومی ۳- علامت سحر و جادو

sigill.

(لاتین: sigillum) مهر، انگشتر مهردار

sig|ma (sig'mə) n.

سیگما (نام هیجدهمین وات الفبای یونانی)

sig.mate (sig'māt) adj.

به این شکل: S، ایس شکل، سین دیس

sig.mold (-moid) adj.

۱- به این شکل: S، ایس شکل، سین دیس، دوهلالی ۲- به این

شکل: C، سی شکل، یک هلالی ۳- sigmoid flexure

(sigmoidal) هم می‌گویند

sig.moi'dally, adv.

به‌طور دو هلالی یا یک هلالی

sigmoid flexure

۱- (کالبدشناسی)

خمیدگی سینی‌شکل، پله‌ی آخر مقعد، آخرین پیچ رودی

بزرگ ۲- (جانور) اندام دوهلالی (به این شکل: S)

sig.mold|o.scope (sigmoid'əsköp) n.

(پزشکی) دستگاه مقعد نما، سیکموئیدوسکوپ

sig.moid'o.scop'ic (-skäp'ik) adj.

مقعد نما (یانه)

sig'moid.os'copy (-äs'kəpē), pl. -pies, n.

مقعد نمایی

Sig.mund (sig'mənd)

اسم خاص مذکر

sign (sīn) n., vt., vi.

۱- نشان، علامت، نماد ۲- ← sign language ۳- علامات

زبان اشاره ۴- (زبان و نگارش) ایما، نمودار، حرف، وات،

انگ ۵- (مغازه یا مؤسسه - راهنمایی رانندگی) تابلو، علامت

۶- (جانور) ردپا، رد، جایا ۷- نشانه، نمایه، پیش آگهی،

پیش‌درآمد ۸- اثر، هنایش، بُنک ۹- اشاره، شمار

۱۰- ← sign of the zodiac ۱۱- نشانه‌ی بیماری، هم

اُفت ۱۲- (در هوا یا با دست برسینه) نشان صلیب کشیدن

۱۳- امضا کردن، دستینه نهادن ۱۴- نام خود را نگاشتن

۱۵- (رسماً) انتقال دادن، تفویض کردن ۱۶- اشاره کردن، یا

زبان اشاره فهماندن ۱۷- قرارداد امضا کردن، (رسماً)

به عهده گرفتن ۱۸- دارای علامت یا تابلو کردن،

علامت گذاری کردن

• please sign your name here لطفاً نام خود را اینجا امضا کنید

• Ramin made sign for me to go the door

رامین به من علامت داد که به طرف در بروم

• the sign for a dollar is \$ علامت دلار این است: \$

• to sign in (or out) هنگام آمدن (یا رفتن) دفتر را امضا کردن

• to sign off ۱- (رادیو و تلویزیون و غیره) پایان برنامه را

اعلام کردن، به پیش ختمه دادن ۲- (خودمعی) صحبت خود را قطع کردن

امضا کننده، علامت دهنده

sign'age (sī'nij) n.

نشانه‌ها، علامت‌ها

sig.nal (sig'nəl) n., adj., vt., vi. -naled or

-nalled, -nal.ing or -nal.iling

۱- علامت، نشان ۲- (نادر) نمونه ۳- پیام، آژیر ۴- اشاره،

انگیزان ۵- هر چیزی که به عنوان نشان به کار رود: چراغ

قرمز، چراغ سبز، پرچم سفید، پرچم قرمز ۶- (رادیو و

تلویزیون و غیره) سیگنال، علامت ۷- برجسته، سرآمد،

چشمگیر، قابل توجه ۸- علامت دادن، اشاره کردن، مخابره

کردن ۹- (رانندگی) راهنما زدن ۱۰- مخابراتی

• that agreement signaled the end of the war

آن توافق نشانی پایان جنگ بود

• to signal someone to do something

با دادن علامت از کسی انجام کاری را خواستن

• when the traffic signal is red you must stop!

وقتی چراغ راهنمایی قرمز است باید توقف کنی!

sig'naler or sig'nal.ier, n.

علامت دهنده

signal corps

(ارتش) رسته‌ی مخابرات

sig.nal.ize (-īz) vt. -ized', -iz'ing

۱- چشمگیر کردن، قابل توجه کردن، برجسته کردن

۲- اعلام کردن، خبر دادن، آگاهی دادن

sig'nali.za'tion, n.

اعلام، چشمگیر سازی

sig.nal|ly (-ē) adv. به طور چشمگیر، به وضوح
sig|nal.man (-mən, -man) n., pl. -men

متصدی مخابرات، مخابراتچی

sig.nal.ment (-mənt) n.

شرح قیافه و ویژگی‌های شخص (برای استفاده‌ی پلیس)

sig.na.to|ry (sig'nə tōr'ē) adj., n., pl.

-ries امضا کننده

sig.na.ture (sig'nə chər) n., adj.

۱- امضا، دستینه، توشیح، رقم ۲- (هر چیزی که به جای

امضا به کار رود) مهر، صحه ۳- عمل امضا کردن ۴- نشان

ویژه، علامت مشخصه، علامت، نشان ۵- theme song

۶- time signature ← ۷- key signature ←

۸- (بخشی از نسخه‌ی پزشکی) دستور استعمال

sign.board (sīn'bōrd) n.

(مغازه یا مؤسسه) تابلو، لوحه، سرلوحه، (تبلیغ و غیره)

تخته‌ی اعلانات، اعلان، آگهی، تابلوی راهنما

Signed English

زبان اشاره‌ی انگلیسی

* **sign|ee** (sī nē) n. امضا کننده، دستینه گذار

sig.net (sig'nit) n., vt.

۱- مهر امضا، خاتم، مُهر ۲- اثر این مهر بر کاغذ، جای مهر

۳- با مهر امضا کردن، با مُهر رسمیت دادن، صحه گذاشتن

signet ring انگشتر خاتم‌دار،

انگشتر امضا (که به جای نگین دارای مُهر است)

sig.nif|i.cance (sig nif'ə kəns) n.

۱- اهمیت، مهندی، دریایی، بایستی ۲- معنی، چم، آرش،

فحو، مفهوم

● the significance of his discovery was immediately

recognized by all اهمیت کشف او را همگان فوراً تشخیص دادند

sig.nif|i.cant (-kənt) adj., n.

۱- مهم، مهتد، دریاییست، بااهمیت، کرامند ۲- معنی‌دار،

پر معنی، چم دار ۳- چشمگیر، قابل ملاحظه ۴- (قدیمی)

نشان، علامت، نماد (significance هم می‌گویند)

● the most significant statement made by him

پُر معنی‌ترین گفته‌ای که توسط او اظهار شد

sig.nif|i.cantly, adv. ۱- به طور چشمگیر، به طور

قابل ملاحظه ۲- بامعنا، به طور پر معنی ۳- جالب اینکه، مهم اینکه

sig.ni.fi.ca.tion (sig'nə fi kə'shən) n.

۱- معنی، چم، آرش، مفهوم ۲- نشان، علامت، دلالت

sig.nif|i.ca.tive (sig nif'ə kāt'iv) adj.

← significant

sig.ni|fy (sig'nə fi) vi., vt. -fied',

-fy'ing

۱- معنی دادن، دلالت کردن بر، چم داشتن، نشان دادن،

حاکی بودن ۲- مهتد بودن، دریای بودن، مهم بودن، اهمیت

داشتن ۳- (امریکا - خودمانی) لفظ بازی کردن، کنایه زدن

● what does his smile signify معنی لبخند او چیست؟

sig'ni.fi.able, adj. معنی دانی، دلالت دانی

sl.gnlor (sen'yōr) n. ← signor

sign language

زبان لال‌ها، زبان اشاره، زبان ایما، شمارگان، نشان‌زبان

sign manual

امضا (به ویژه امضای پادشاه روی سند رسمی)

sign of the cross

نشان صلیب

(به ویژه آنکه با دست در هوا یا بر سینه کشیده می‌شود)

sign of the zodiac

هر یک از دوازده برج منطقه‌البروج، نشان زودیاک

sl.gnor (sē nyōr') n., pl. **sl.gno'**|rl,

sl'gnors'

(ایتالیایی) آقا، جناب (پیش از نام به کار می‌رود)

sl.gno'|ra (sē nyō'rā) n., pl. **sl.gno'|re**

or **sl.gno'ras**

(ایتالیایی) خانم، بانو، مادام، زن شوهر کرده

sl.gno|re (sē nyō're) n., pl. **sl.gno|ri**

(ایتالیایی) آقا، جناب (بدون ذکر نام)

sl.gno.ri|na (sē'nyō rē'nā) n., pl.

-ri'|ne

(ایتالیایی) دوشیزه، دختر خانم

sl.gno|ry (sēn'yər ē) n., pl. **-ries**

← seigniory

sign.post (sīn'pōst) n.

۱- تابلو راهنما، (تابلو) راهنمای رانندگی ۲- نشان، نشانه

Sikh (sēk) n., adj.

(هندوستان) سیک

Sikh'ism, n.

سیک‌گرایی

Sik.kim (sik'im)

ایالت سیکیم

(در شمال هند - مرکز: Gangtok ۲۸۱۸ کیلومتر مربع)

Sik'kim.esē' (-ēz'), pl. **-esē'**, n., adj.

اهل سیکیم، سیکیمی

Sl.kor.sky (si kōr'skē), Igor (Ivanovich)

(ē'gōr) 1889-1972

سیکورسکی (مهندس هواپیما - آمریکایی زاده‌ی روسیه)

sl.lage (sī'lij) n.

(دامداری) علوفه‌ی سیلو شده (ensilage هم می‌گویند)

Sl.las (sī'lās)

اسم خاص مذکر

Sl.las.tic (si las'tik)

(نام بازرگانی نوعی سیلیکن لاستیک مانند که در پزشکی کاربرد دارد) سیلاستیک

slld (sild) n., pl. **slld** or **sllds**

(نروژی) ماهی ساردین

sl.lence (sī'ləns) interj., n., vt. **-lenced,**

-lenc.ing

۱- سکوت، خاموشی، بی‌آوایی ۲- دم فروبندی، حرف

نزدن، بی‌حرفی ۳- فراموشی، از نظر افتادگی ۴- (متن و

غیره) ناگویایی ۵- ساکت کردن، خاموش کردن، (مجازی)

فرونشاندن ۶- سرکوب کردن، خفه کردن، مجبور به سکوت

کردن ۷- توپ‌های دشمن را از کار انداختن ۸- (امر) سکوت!

● the dictator silenced the media

دیکتاتور رسانه‌ها را خفه کرد

● the room was filled with silence

اتاق غرق در سکوت بود

sl.lenc|er (sī'lən sər) n.

۱- ساکت کننده، خاموش ساز ۲- صداخفه کن، صداگیر

۳- منبع آگزوس

sl.lent (sɪ'lənt) adj., n. ۱- ساکت، خاموش، خموش، بی صدا، بی سروصدا، آرام ۲- بی حرف، بی سخن، صامت، کم حرف، کم سخن ۳- لال، گنگ، بی زبان، بی توضیح ۴- کم صدا، کم سروصدا ۵- نهفته، مگوی، نکفتنی ۶- غیر ملفوظ، ناملفوظ، ناآوا، آوانا پذیر ۷- ناگویا، غیرمتقابل به دادن اطلاعات یا به تبادل نظر ۸- خوابیده، غیرفعال، تعطیل ۹- بدون نشانه، بی خبر، بی پیش آگاهی، ناگهانی، غافلگیر ۱۰- (جمع) فیلم‌های صامت

• the silent majority اکثریت خاموش
 si'lently, adv. با آرامی، با سکوت
 * **silent butler** ظرف خاکروب (طرف بشقاب مانند و دردار که زیرسیکاری و غیره را در آن خالی می‌کنند)
silent majority اکثریت خاموش
 * **silent partner** شریک غیر فعال (که در سرمایه گذاری شرکت دارد ولی نه در مدیریت)

Sl.le|nus (sɪ lē'nəs) n., pl. -ni ۱- (اسطوره‌ی یونان) هر یک از الهه‌های نیمه انسان و نیمه پُژ سیلنوس (معلم Dionysus)

sl.le|sla (sɪ lē'shə) n. ۱- (در اصل) پارچه‌ی کتان ساخت سیلزی ۲- پارچه‌ی آستر
Sl.le|sia (sɪ lē'shə, si-) سیلزی (نام) سرزمینی که امروزه بخشی از جنوب غربی لهستان است
Sl.le'sian, adj., n. اهل سیلزی، سیلزیایی
sl.lex (sɪ'leks) n. ۱- شیشه‌ی پادکرما، شیشه‌ی مقاوم در برابر حرارت ۲- silica

sil.hou.ette (sil'ʊə et') n., vt. -et'ted, -et'ting ۱- تصویر سایه‌نما، سینه‌نما، سیه نیم چهر، نیم چهرسایه، سیاه‌رُخ ۲- contour ۳- به صورت سیاه‌نما یا سیاه رُخ نشان دادن



SILHOUETTE

sil|i.ca (sil'i kə) n. ۱- (دی اکسید سیلیسیم: SiO₂) سیلیکا، سیلیس ۲- سنگ جخماق، آتشنه
silica gel ژل سیلیکا (که در شیمی کاربرد دارد)
silica glass شیشه‌ی سیلیکا (که در ساختن شیشه‌ی عینک و ذره‌بین و غیره کاربرد دارد)

sil|i.cate (sil'i kit) n. (شیمی) سیلیکات (ملح یا استر سیلیکا یا اسید سیلیسیک)
sl.il.ceous (sə lish'əs) adj. ۱- وابسته به یا دارای سیلیکا، سیلیکایی، سیلیسی ۲- (کیاه) قابل رشد در خاک سیلیسی (silicious هم می‌نویسند)

sl.ilc|ic (sə lis'ik) adj. وابسته به یا ناشی از سیلیکا یا سیلیکن، سیلیسیک
sillicic acid (شیمی) - هر یک از مواد ژله مانند به فرمول SiO₂.nH₂O که از سیلیکات سدیم گرفته می‌شوند (اسید سیلیسیک)
sil|i.cide (sil'i sīd) n. (شیمی) - ترکیب سیلیکن با ماده یا فلز دیگر (سیلیسید)

sil|i.cff.er.ous (sil'ə sif'er əs) adj. (به ویژه خاک) سیلیکادار، سیلیکا‌آور

sl.ilc|i.fy (sə lis'ə fi') vt., vi. -fled', -fy'ing ۱- تبدیل به سیلیکا کردن، با سیلیکا آمیختن ۲- سیلیکایی شدن
sl.ilc|i.fi.ca'tion, n. سیلیکا سازی
sl.il.cl|um (sə lish'ə əm) n. (قدیمی) سیلیکن (silicon ←)

sil|i.cle (sil'i kəl) n. (گیاه) خورچینک (silicula هم می‌گویند)
sil|i|co- (sil'i kō-) پیشوند: سیلیکن، سیلیسیم، سیلیکا، سیلیس (قبل از واژه: silic-)

sil|i.con (sil'i kən', -kən) n. (شیمی) سیلیکن (عنصر غیر فلزی که در ترکیب با اکسیژن تبدیل به سیلیکا می‌شود - نشان: Si، وزن اتمی: ۲۸/۰۸۶، شماره‌ی اتمی: ۱۴، چگالی: ۲/۳۲، نقطه‌ی گداز: ۱۴۱۰°C، نقطه‌ی جوش: ۲۳۵۵°C - سابقاً می‌گفتند: سیلیسیم)
silicon carbide (SiC) کربید سیلیکن
sil|i.cone (-kōn) n. (شیمی) سیلیکون (انواع ترکیبات آلی و پلیمری سیلیکن)

silicone rubber (شیمی) - پلیمر لاستیک مانند که از برخی سیلیکون‌ها به دست می‌آید) لاستیک سیلیکون
 * **Silicon Valley** (نام ناحیه‌ای در جنوب خاوری سانفرانسیسکو که شرکت‌های کامپیوتری در آن متمرکز هستند) دره‌ی سیلیکن
sil|i.co.sis (sil'i kō'sis) n. (پزشکی) - بیماری ریوی ناشی از دمن‌زی زیاد در کان سیلیکا (سیلیکون، سیلیکازدگی)

sl.ilc|u.lose (sə lik'yoo lōs') adj. (گیاه) خورچینکی، خورچینک‌سان، خورچینک دار
sl.il.que (si lēk') n. (گیاه) خورچین، نیام خورچینی

sil.i.quose (sil'ə kwōs') or **sil'i.quous** (-kwəs) adj. خورچینی
 ۱- ابریشم، پرند، کژ
 ۲- تخم ابریشم ۳- پارچه‌ی ابریشمی، حریر، پرنیان
 ۴- جامه‌ی ابریشمی ۵- (جمع) اونیفورم ابریشمی (سوارکاران و برخی وکلا در دادگاه‌های انگلیسی) ۶- کُرک یا الیاف ابریشم مانند (مانند تارهای عنکبوت یا ریش زرت)
 ۷- ابریشمی ۸- (زرت) ریش درآوردن، کلکل درآوردن
silk cotton kapok ←
silk-cot|ton tree (silk'kāt'n) (گیاه) درخت پنبه (انواع درختان بزرگ و استوایی جنس‌های Bombax و Ceiba)

silk|en (sil'kən) adj. ۱- ابریشمی، پرندین، حریری ۲- ملبوس به ابریشم ۳- ابریشم مانند، نرم، براق، پُرچلا ۴- (مجازی) خوشایند، پُرچمل، ملایم، لطیف
silk hat کلاه سیلندری ابریشمنما
silk-screen print (silk'skrēn) چاپ با پارچه‌ی ابریشم، چاپ سیلک

silk-screen process

روش چاپ با پارچه‌ی ابریشم
silk'-screen', vt. چاپ سیلک کردن

silk-stock|ing (-stāk'īŋ) adj., n.

۱- (زنانه) جوراب ابریشمی ۲- (زن) خوش لباس، شیک
پوش ۳- (زن) پولدار، اعیان، اشرافی

* **silk.weed** (-wēd') n. milkweed ←

silk.worm (-wārm') n. (جانور) کرم ابریشم
(تیره‌ی Bombycidae به ویژه گونه‌ی Bombyx mori)

silk|y (sil'kē) adj. **silk'|l.er, silk'|l.est**

۱- ابریشم‌ساز، پرندسان، نرم، لطیف، براق ۲- (به ویژه برخی برگ‌ها) دارای کرک‌های ابریشم مانند

به طور ابریشم مانند
silk'i.ly, adv.

silk'i.ness, n. ابریشم سانی، نرمی، براقی

silly terrier سگ کوچک اندام و نرم موی

sill (sil) n. (نجاری و بنایی)

۱- (سنگ چین یا الوار که دیوار یا ساختمان بر آن بنا شده)

زیر بنا، زیرساز، بنیاد ۲- (در) درگاه، تخته‌ی جلوی در،

پله‌ی جلوی در ۳- (پنجره) تاقچه‌ی جلو پنجره، تخته‌ی زیر

پنجره ۴- (زمین شناسی - صخره‌ی آتشفشانی که میان دو

لایه‌ی رسوبی فشرده شده است) سنگ آذرین فشرده

sil.la.bub (sil'ə bub') n. syllabub ←

* **sil.ll.man.lte** (sil'ə mə nīt') n.

(شیمی - سیلیکات آلومینیم: Al_2SiO_5) سیلیمانیت

sil|ly (sil'ē) adj. **-ll|er, -ll.est** n., pl. **-lles**

۱- (در اصل) ساده، ساده‌لوح، بی‌آزار، معصوم، بیچاره،

ضعیف، بلاذفع ۲- (نادار) کم‌عقل، بی‌شعور، کم‌هوش

۳- بی‌فکر، احمق، غیر منطقی، فاقد کیفیت جدی یا خوشایند،

لوس، بی‌مزه، تُسر ۴- احمقانه، نابخداانه، بی‌فکرانه

۵- خنده‌دار، مضحک، ناجور، مسخره، مزخرف، چرند

۶- (عامیانه) کج، مُک، از حال رفته

● the drunk said silly things

آن مرد مست حرف‌های احمقانه‌ی زد

به‌طور احمقانه
sil'lity or sil'ly, adv.

لوسی، حماقت
sil'li.ness, n.

* **Silly Putty**

پِل پلاستیکی (ماده‌ی کل مانند از سیلیکون و الکل متیل)

sil|lo (sī'lō) n., pl. **-los** vt. **-loed, -lo.ing**

۱- انبار غله، انبار علوفه، جاشدان، خُنبه، سیلوی کوچک،

سیلوی روستا (به سیلو می‌گویند: grain elevator) ۲- محل

نگهداری و پرتاب موشک دوربرد (معمولاً در زیرزمین)

Sil.lo|am (sī lō'əm, sī-) (انجیل) سیلوام

Sil.lo|ne (sē lō'ne), Ignazio 1900-78

ایگنازیو سیلونی (نویسنده‌ی ایتالیایی)

sil.lox.ane (sī lāks'ān) n.

(شیمی - انواع موادی که مولکول آنها از زنجیره‌ی متناوبی

از اتم‌های سیلیکن و لکسیژن درست شده است) سیلوکسان

silt (silt) n., vt., vi.

۱- لای، گل و لای، خَرّه، گِل‌ماسه ۲- خاک لای‌دار (بیش از ۸۰

درصد لای)، سیلت، لیمون ۳- لایر شدن یا کردن، با گل و

لای گرفتن، خَرّه گرفتن، پُر از گل و لای شدن

sil.ta.tion (sil tā'shən) n. گل و لای گرفتگی

silt|y (sil'tē) adj. **silt'|l.er, silt'|l.est**

لای مانند، لای گرفته، گِل‌ماسه گرفته، پر از گل و لای

Sil|u.res (sil'yoo rēz')

(نام قبیله‌ای در ولز در انگلستان که در ۸۰ میلادی توسط

رومیان منهدم شد) سیلورز

Si.lu.rl|an (si loor'ē ən) adj.

(زمین شناسی) دوران سیلورین (پیش از: Devonian -

جدول: geology)

si.lu.rid (si loor'id) n., adj.

(جانور) کربه ماهی (تیره‌ی Siluridae)

sil|va (sil'və) n.

۱- (درختان جنگلی ناحیه‌ی مخصوص) درختگان ۲- (رساله

یا کتاب در شرح درختان ناحیه‌ی بخصوص) درختگان نامه

sil.van (sil'vən) adj., n. sylvan ←

Sil.va.nus (sil vā'nəs)

(اسطوره‌ی روم) دارکونه‌ی جنگل

sil.ver (sil'vər) n., adj., vt., vi.

۱- نقره، سیم، کینه (نشان: Ag، وزن اتمی: ۱۰۷/۸۶۸،

شماره‌ی اتمی: ۴۷، چگالی: ۱۰/۴۲، نقطه‌ی کداز: ۹۶۱/۹°C،

نقطه‌ی جوش: ۲۱۶۳°C) ۲- سکه‌ی نقره ۳- پول، ثروت، مال

و منال ۴- کاردرچنگال (از نقره یا فلز دیگر - silverware هم

می‌گویند) ۵- ظروف نقره‌ای ۶- نقره فام، سیمین فام،

سیمگون، سفید خلکستری، نقره‌ای ۷- ماده‌ی نقره فام که

پشت آینه می‌ماند ۸- ملح نقره (در عکاسی) ۹- مخفف:

silver medal ۱۰- نقره‌ای، دارای نقره یا روکش نقره یا آب

نقره، سیمین ۱۱- وابسته به نقره، (پول) بر مبنای نقره

۱۲- هوادار پایه‌ی نقره ۱۳- دارای صدا یا تن سیمین (ملایم

و آشکار) ۱۴- بلیغ، روان، فصیح، سلیس ۱۵- وابسته به

جشن ۲۵ سالگی ازدواج (و غیره) ۱۶- آبنقره دادن، با نقره

روکش کردن، اکلیل زدن، نقره‌ای کردن یا شدن

۱۷- نقره رنگ کردن یا شدن، سیمین رنگ کردن یا شدن

Silver Age

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) عصر نقره (که پس از عصر

طلا آمد) ۲- (s و a کوچک) دوران شکوفایی نسبی

* **silver bell** (گیاه) درخت لعل

(جنس Halesia خانواده‌ی storax - بومی آمریکای شمالی)

* **sil|ver.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. **-ries**

(گیاه) ایده، پستتک، پستانک، قبیله بادام، سنجد آمریکایی

(oleaster خانواده‌ی Elaeagnus commutata)

* **silver birch** paper birch ←

silver bromide

(شیمی - ترکیب بلورین: AgBr) برومید نقره

* **silver certificate**

(سابقاً - آمریکا) اسکناس قابل تبدیل به نقره

silver chloride (AgCl) (شیمی) کلرید نقره

sil|ver.fish (-fish') n., pl. **-fish' or**

-fish' es (جانور) ۱- انواع

ماهی‌های نقره فام (مانند ماهی سفید) ۲- بید کاغذ (حشرات

بی‌بال دارای فلس نقره‌ای از تیره‌ی (thysanura)

silver foil زوررق نقره فام، ورقه‌ی نازک نقره

silver fox

۱- (جانور) روباه نقره فام (Vulpes fulva) - بومی آمریکا -
red fox هم می‌گویند) ۲- خز این روباه

silver gilt

۱- نقره‌ی آب‌طلاکاری شده ۲- برگ نقره‌ای (برای تزئین)
sil|ver-gray (-grā') adj., خلکستری نقره فام، n.

* **silver hake**

(جانور) ماهی هیک (Merluccius bilinearis) - بومی سواحل خاوری آمریکای شمالی)

sil.ver.ling (-iŋ) n.

۱- نقره‌پوش سازی، آب‌نقره کاری، سفیدگری ۲- پوشش سیمی، آب نقره ۳- جلای نقره مانند، ظاهر نقره مانند

silver iodide (Agl) (شیمی) یدور نقره، یدید نقره

silver leaf

silver lining

روزی‌ای امید، (هنگام سختی) چیز امیدوار کننده
sil.ver.ly (-lē) adv. سیمین‌گونه، با ظاهر نقره مانند.

silver medal

مدال نقره، نشان نقره

sil.vern (sil'vərn) adj. (قدیمی) نقره‌ای، سیمین

silver nitrate (AgNO₃) (شیمی) نیترات نقره

* **silver perch**

(جانور) پرچ نقره فام (Bairdiella chrysoura) - بومی کرانه‌ی خاوری آمریکای شمالی)

silver plate ظروف نقره‌ای (یا آب نقره‌دار)

sil|ver-plate (-plāt') vt. -plat'|ed,

-plat'|ing آب نقره دادن

sil|ver.point (-point') n. نقاشی با قلم نقره

silver protein

(دارو - سابقاً) هر یک از ترکیبات کلوئیدی نقره که حاوی یک پروتئین (مثلاً آلبومین) هستند

* **silver salmon**

← coho (جانور) ماهی سیمین پهلو (تیره‌ی Atherinidae) راسته‌ی

(Atheriniformes) (silversides هم می‌گویند)

sil|ver.smith (-smith') n.

نقره‌ساز، سیمگر، نقره‌کار

silver standard

نظام پولی بر مبنای نقره (نه طلا)، پایه‌ی نقره
* **Silver Star Medal** (ارتش آمریکا -

برای دلآوری در جنگ داده می‌شود) نشان ستاره‌ی نقره‌ای
sil|ver-tongued (-tund') adj.

بلیغ، سلیس، روان، شیرین زبان، زبان آور

* **sil|ver.ware** (sil'vər wər') n.

۱- کارد و چنگال نقره (یا آب نقره‌دار) ۲- ظروف نقره (یا فلزی)، نقره آلات

silver wedding جشن بیست و پنجمین سال ازدواج

sil|ver.weed (sil'vər wēd') n.

(گیاه) علف نقره (Potentilla anserina) و همچنین گیاهان

بالارو استوایی خانواده‌ی نیلوفر و جنس (Argyreia)

۱- نقره فام، سیمین **sil.ver|y** (sil'vər ē) adj.

فام، سیمگون ۲- نقره‌دار، نقره‌ای، سیمین ۳- نقره پوش ۴- (صدا) نرم و واضح (مانند صدای زنگ نقره‌ای)، زنگ‌دار

sil'vari.ness, n. نقره فامی

Sil.ves.ter (sil ves'tər) اسم خاص مذکر

sil.vex (sil'veks) n.

(حشره‌کش زهرین: C₉H₇Cl₃O₃) سیلوکس

Sil.vl|a (sil'vĕ ə) اسم خاص مؤنث

sil.vl.cal (sil'vi kəl) adj.

جنگلی، وابسته به جنگل یا جنگلیانی

sil.vic|o.lous (sil vik'ə ləs) adj.

(گیاه) جنگل‌زست، (جانور و گیاه) جنگل‌نشین

sil.vics (sil'viks) n.pl.

جنگل شناسی (شناخت خاک و گیاهان و جانوران جنگل)

sil.vi.cul.ture (sil'vi kul'chər) n. پرورش

جنگل، جنگل‌پروری، جنگلداری (forestry هم می‌گویند)

sil'vi.cul'tural, adj. وابسته به جنگلداری

sil'vi.cul'tur.ist, n. جنگل‌دار، جنگل‌پرور

s'il vous plaît (sē vōō ple', sēl)

(فرانسه) لطفاً، خواهش می‌کنم، بفرمایید، اگر میل شما باشد

si|ma (sīmə) n. (زمین شناسی -

پوسته‌ی زیرین زمین که از سنگ آذرین بوده و در زیر کف

اقیانوس‌ها و اقلیم‌ها قرار دارد) سیما، آذر کره

sl.mar (si mār') n.

(از ریشه‌ی عربی - اواخر قرون وسطی) ردای زنانه

Sl.me|non (sēm nōn'), Georges 1903-89

ژرژ سیمنون (نویسنده‌ی فرانسوی)

Sim.e|on (sim'ē ən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) شمعون

Sim.fe.ro.pol (sim'fe rō'pōl'y')

شهر سیمفروپول (مرکز کریمه - اوکراین)

۱- میمون، نخستی، n. **sim.l|an** (sim'ē ən) adj.,

۲- وابسته به یا شبیه میمون، میمون مانند، میمونی

sim|i.lar (sim'ə lər) adj.

۱- (تقریباً ولی نه کاملاً) یکجور، شبیه، همانند، مشابه،

مانند هم، همسان، هم‌آسا، مانسته، همگون ۲- (هندسه)

متشابه، همدیس، مانا (هم شکل ولی نه هم اندازه)، باستار

● these two cars are similar مشابه هم هستند

sim'i.lar.ity, adv.

۱- مشابه، متشابه، یکجور، همانند ۲- همچنین، مینظور

● he is fat; similarly his son is fat too

او چاق است، متشابهاً پسرش هم چاق است

sim|i.lar.i|ty (sim'ə ler'ə tē) n.

۱- (تقریبی ولی نه کاملاً) یکجوری، مانستگی، شباهت،

همانندی، هم‌آسایی، همگونی، مانندگی ۲- (هندسه) تشابه،

مانایی، هم‌دییسی، باستاری

● there is no similarity between these two poems

هیچ تشابهی بین این دو شعر وجود ندارد

slm|i.le (sim'ə lē') n. (ادبیات) تشبیه،

همسان‌پنداری، مایست‌گری، مایست‌سازی (با: like یا as به کار می‌رود - با استعاره یا metaphor فرق دارد)

si.mil|l.tude (sə mil'ə tʊd', -tyʊd') n.

۱- (شخص یا چیز) نسخه‌ی ثانی، عین‌و-۲ صورت، شکل، ظاهر ۳- شباهت، تشابه، همانندی، همدیسی، یکجوری ۴- (مجهور) ۵ simile (مجهور) ← allegory

sim|i.ous (sim'ē əs) adj.

← simian

Sim.men.tal (zim'en täl') n.

(گاو) زمین‌تال (دارای سر سفید و بدن سُرخ)

sim.mer (sim'er) vi., vt., n.

۱- (آب و آب‌و-آب‌گون) ۲- نیم جوش شدن یا کردن، به گرمای بیش از جوش رساندن و نگهداشتن، ملایم جوشاندن یا جوشیدن ۳- (خشم یا ناراضی یا انقلاب و غیره) در شرف غلیان بودن، در تب و تاب بودن، به شور رسیدن ۴- نیم‌جوش، جوش ملایم

● let the soup simmer for an hour, then add potatoes and tomatoes
بگذار آب‌جوش یک ساعت به طور ملایم بجوشد، سپس سیب زمینی و گوجه فرنگی به آن اضافه کن

sim.nel (sim'nəl) n.

(انگلیس - سابقاً) نان آب پز شده

* **si.mo.le|on** (sə mō'lē ən) n.

(امریکا - قدیمی - خودمانی) دلار

Si.mon (sī'mən)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Si) ۲- (انجیل) شمعون

Si.mon (sī'mən), Herbert Alexander 1916-

سایمون (جامعه‌شناس و اقتصاددان آمریکایی)

si.mo.ni|ac (si mō'nē ək') n.

خرید و فروش کننده‌ی مناصب و مشاغل مذهبی

si.mo.nia.cal (sī'mə nī'ə kəl) adj.

وابسته به خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی

Si.mon|i.des (sī mǎn'ə dēz') c. 556-

سیماندیز (شاعر یونانی)

Simon Ma.gus (mā'gəs)

(انجیل) شمعون مجوس

si|mon-pure (sī'mən pyʊr') adj.

اصیل، واقعی، ناب، خالص، خلص

si.mo|ny (sī'mə nē) n.

خرید و فروش مناصب و مشاغل مذهبی (به ویژه در کلیسای کاتولیک در قرون وسطی)

si.moom (si mʊm') n.

(از ریشه‌ی عربی: سموم - شمال آفریقا و صحرای آسیا) توفان شن، باد سموم

* **simp** (simp) n.

مخفف: simpleton (خودمانی)

sim.pa.ti|co (sim pāt'i kō) adj.

(ایتالیایی و اسپانیایی) خوش‌برخورد، خوش‌ معاشرت، دوست‌داشتنی

sim.per (sim'pər) vi., vt., n.

۱- لبخند‌لوس، ۲- لبخند ساختگی، پوزخند، خنده‌ی عاری از ملاحظه ۳- پوزخند زدن، (الحمقانه یا مصنوعی) لبخند زدن، نیش باز کردن

کسی که پوزخند می‌زند یا نیشش باز است
sim'perer, n.

با نیش باز، با لبخند‌الحمقانه
sim'per.ingly, adv.

sim.ple (sim'pəl) n., adj. -pler, -plest

۱- ساده ۲- آسان، غیر پیچیده، ناب‌فروغ، سهل ۳- محض، صرف، مطلق، بی‌عاریه، عریان ۴- غیر تجملی، غیر اعیانی، بی‌شایبه، بی‌تکلف ۵- خالص، سره، ناب، نامخلوط ۶- بی‌شیله‌پيله، ساده دل، ساده لوح، بی‌غرض، بی‌فریب، بی‌نیرنگ، بی‌تزویر، بی‌مکر ۷- طبیعی، بی‌ادا و اطوار، بی‌وانمود، بی‌افاده ۸- حقیر، افتاده، دون‌پایه، عامی، عادی ۹- بی‌اهمیت ۱۰- ابله، احمق، ناب‌خرد، کم‌هوش، عقب افتاده ۱۱- نادان، ناآموخته، بی‌سواد ۱۲- (گیاه) ساده، یکپارچه، یک تکه، بی‌انشعاب، بی‌شاخه، تنها از یک برچه یا مادگی ۱۳- (شیمی) ابتدایی، ناآمیخته، ساده، یکدست ۱۴- (حقوق) بدون قید و شرط، قطعی، مسلم، بلامعارض ۱۵- (قدیمی) گیاه طی، داروی گیاهی ۱۶- (زبان‌شناسی) بسیط، ساده، تکه، مجرد

● she wore a simple dress او یک پیراهن ساده به تن داشت

sim'ple.ness, n.

سادگی، بی‌پیرایگی

simple equation linear equation ←

simple fraction common fraction ←

simple fracture

(شکستگی استخوان: دو سر استخوان شکسته از گوشت و پوست بیرون نژده‌اند) شکستگی ساده

sim|ple-heart|ed (-hārt'id) adj.

ساده‌دل، ساده‌لوح

simple interest

بهره‌ی ساده (که فقط به اصل پول تعلق می‌گیرد نه بهره‌ی آن - در برابر: بهره یا ربح مرکب compounded interest)

simple machine

(چیزهایی مانند چرخ و محور و پیچ و فنر و غیره که بخش اساسی ماشین یا موتورهای پیچیده را تشکیل می‌دهند) ابزار، ماشین ساده، اجزای اصلی موتور

sim|ple-mind|ed (-mīnd'id) adj.

۱- ساده‌دل، ساده‌لوح، خوش‌باور ۲- عقب افتاده، کم‌هوش

sim'ple-mind'edly, adv.

با ساده‌لوحی

sim'ple-mind'edness, n.

ساده‌لوحی

simple protein (پروتئینی که فقط

از اسیدهای آمینه تشکیل شده است) پروتئین ساده

simple sentence

(دستور زبان) جمله‌ی ساده، فraz ساده

Simple Simon

آدم احمق

sim.ple.ton (-tən) n.

احمق، گولو، هالو، دخو، چلمن، خوش‌باور، پخمه، دُبنک

simple vow (کلیسای کاتولیک)

قسم ساده (مثلاً قسم به خودداری از ازدواج که شکستن آن از قسم قطعی یا solemn vow آسانتر است)

sim.plex (sim'pleks') adj., n., pl.

۱- تکه، منفرد، یک‌بخشی، یک‌گانه (در برابر: چندگانه compound و چندین‌گانه complex) ۲- (تلفن و تلگراف و غیره) یک‌سویه،

یکطرفه ۲- (ریاضی) سادک، بسیط، سیمپلکس

sim.plic.l|ty (sim plis'ə tē) n., pl. -**ties**

- ۱- سادگی ۲- آسانی، سهولت ۳- بی‌پیرایگی، عاری بودن از تجمل و تزیین ۴- بی‌تکلفی، ساده‌دلی، بی‌شبهه پیه بودن، بی‌نیرنگی ۵- جهالت، ابله‌ی، حماقت، هالویی، پخمگی، ثبکی
- our teacher had the simplicity of a child

معلم ما سادگی کودکان‌های داشت

sim.pli|fy (sim'plə fi') vt. -**fy**'ing

- ۱- ساده کردن ۲- آسان کردن، سهل کردن ۳- کوتاه کردن، مختصر کردن

- his explanations simplified the problem

توضیحات او مسئله را آسان کرد

sim'pli.fi.ca'tion, n.

- ۱- ساده‌سازی، سادگی ۲- آسان‌سازی، آسانی ۳- تسهیل

sim'pli.fi'er, n. ساده کننده، آسان ساز

sim.plist (sim'plis't) n., adj. ۱- ساده‌انگار،

متقابل به ساده پنداری همه چیز ۲- ← simplistic

sim'plism, n. ساده انگاری

sim.plis.tic (sim plis'tik) adj.

- ۱- ساده‌انگار، ساده پندار ۲- ساده‌انگارانه، ساده پندارانه

۳- سطحی، ساده لوح، ساده لوحانه

sim.plis'ti.cally, adv. به‌طور ساده لوحانه

sim.ply (sim'plē) adv.

- ۱- با سادگی، با صداقت، با خلوص ۲- به وضوح، به طور قابل فهم، بی شبهه ۳- ساده ۴- به آسانی ۵- فقط، چون، صرفاً ۶- کاملاً

- I simply wanted to have a look

من فقط می‌خواستم نگاهی بکنم

sim|u.la.crum (sim'yōō lā'krəm) n., pl.

- crā** ۱- تصویر، تمثال، فراتور ۲- وانمودگر

۳- تظاهر، وانمود، ریلکاری ۴- تصویر خیالی یا مبهم

sim|u.lant (sim'yōō lant) adj., n.

- ۱- ← simulator ۲- وانمودگر، وانمودکرانه

sim|u.lar (sim'yōō lər) adj., n.

← simulant

sim|u.late (sim'yōō lāt') adj., vt.

- ۱- وانمود کردن، تظاهر کردن -**lat'**ing

۲- نمایندن، همگون کردن، مایستن، شبیه سازی کردن

۳- (قدیمی) مصنوعی، ساختگی، وانمودین، تظاهری

- simulated, adj. ساختگی، مصنوعی، بدلی، وانمودین

sim|u.la.tion (sim'yōō lā'shən) n.

- ۱- وانمود، تظاهر ۲- تقلید، جعل ۳- (به ویژه با کامپیوتر)

همگون سازی، شبیه سازی، مایستگری

sim'u.la'tive, adj. وانمودی، تقلیدی

sim|u.la.tor (sim'yōō lāt'ər, -yō-) n.

- ۱- شبیه‌ساز، مایستگر، همگون ساز، وانمودگر، سیمولاتور

۲- کامپیوتر مایستگر، کامپیوتر شبیه ساز

* **sl.mul.cast** (sī'məl kast', -kāst') n., vt.

-**cast'** or -**cast'**ed, -**cast'**ing

(رادیو و تلویزیون) همزمان پخش کردن، پخش همزمان

sl.mul.ta.ne|ous (sī'məl tā'nē əs) adj.

همزمان، مقارن، توأم

- the simultaneous ringing of all the bells

به صدا در آمدن همزمان همه ناقوس‌ها

sl'mul.ta.ne'ity (-tə nē'ə tē) or

sl'mul.ta'neous.ness, n. همزمانی

sl'mul.ta'neous.ly, adv. به‌طور همزمانی، توأم

- the two telephones rang simultaneously

آن دو تلفن به‌طور همزمان زنگ زدند

simultaneous equations

(ریاضی) دستگاه معادلات، هم‌پندی‌های همزمان

sin¹ (sēn) n. (بیست و یکمین حرف الفبای عبری) سین

sin² (sin) n., vi. **sinned**, **sin'ning**

- ۱- گناه، معصیت ۲- (مجازی یا به شوخی) خطا، تقصیر،

اشتباه ۳- گناه کردن، معصیت کردن

sin مخفف: sine

Sl.nal (sī'nāl'), **Mount**

کوه سینا (در شبه‌جزیره‌ی سینا)

Sinal Peninsula

شبه‌جزیره (آبخست‌سان) سینا (در خاور کشور مصر)

Sl.na.lt|ic (sī'nā it'ik) adj.

وابسته به سینا، سینیایی (Sinaic هم می‌گویند)

Sl.na.lo|a (sē'nā lō'ā)

استان سینالوا (در شمال باختری مکزیک - مرکز: Culiacán -

۵۸۲۸۷ کیلومتر مربع)

Sin.an.thro.pus (si nan'thrə pəs) n.

← Peking man

sin|a.plsm (sin'ə piz'əm) n.

← mustard plaster

Sl.na.tra (si nā'trə), **Frank** (born Francis

Albert Sinatra) 1915-1998

فرنک سیناترا (خواننده‌ی امریکایی)

Sin.bad the Sailor (sin'bad')

(داستان هزار و یکشب) سندباد بحری

since (sins) adv., prep., conj.

- ۱- از آنگاه، از آن موقع، از آن هنگام (تاکنون)، تاکنون

۲- چندی است که ۳- پیش از این، قبلاً، پیشتر، قبل، پیش

۴- (زمان) از ۵- از زمانی که، از وقتی که ۶- چون،

نظر به اینکه

- he has lived in Tabriz since five years ago

از پنج سال پیش (تا کنون) در تبریز ساکن بوده است

- he left here a month ago and he hasn't called

او یک ماه قبل از اینجا رفت و از آن موقع تلفن نزده است

- since you are sick, you can stay in bed

چون مریض هستی می‌توانی در رختخواب بمانی

sin.cere (sin sir') adj. -**cer'**er, -**cer'est**

- ۱- راد، صمیمی، بی‌ریا، صادق، پاکدل ۲- صادقانه،

رادمنشانه، واقعی، بی‌غل و غش، راستین، صمیمانه

۳- (قدیمی) ناب، اصیل، خالص ۴- (مهجور) زخمی نشده،

سالم، بی‌صدمه

- please accept my sincere congratulations

(تتمنا دارم) تبریکات صمیمانه‌ی مرا بپذیرید

sin.cere'ly, adv.

۱- رادمنشانه، صادقانه، صمیمانه.

با صداقت ۲- (در پایان برخی نامه‌ها - به: yours) ارادت‌مند

sin.cere'ness, n.

صداقت، صمیمیت، پاکلی

sin.cer.l|ty (sin ser'ə tē) n., pl. -ties

صمیمیت، صداقت، رادی، رادمنشی، پاکدلی، پاک اندیشی، خلوص نیت، یکرنگی

- his sincerity was never in doubt

رادمنشی او هرگز مورد تردید نبود

sin.ci.put (sin'si put') n.

پیشانی، فرق سر، کله، تارک سر

sin.cip'i.tal (-sip'ət'l) adj.

وابسته به پیشانی

Sin.clair (sin kler'), Upton

آپتون سینکلر (نویسنده‌ی آمریکایی) ۱۸۷۸-۱۹۶۸

Sind (sind)

سرزمین سیند (در جنوب پاکستان)

Sind.bad (sin'badē) n.

(داستان هزار و یکشب) سندباد بحری

Sin.dhl (sin'dē) n.

زبان سیندی (یکی از زبان‌های هند اروپایی شبه قاره‌ی هند)

sine (sīn) n.

(مثلثات) سینوس، جیب

sl|ne (sī'nē) prep.

(لاتین) بدون، فاقد

sl.ne|cure (sī'nə kyoor', sin'ə-) n.

۱- (در اصل) شغل کلیسایی که با مردم سر و کار ندارد،

شغل دفتری (در کلیسا) ۲- شغل پردرآمد و بی‌دردسر

sine curve

(مثلثات) منحنی سینوسی، خم سینوس (به ویژه: y=sin x)

sl|ne dl|e (sī'nē dlī'ē)

(لاتین: بدون روز) بدون تعیین وقت برای جلسه‌ی بعدی

sl|ne pro|le (sī'nē prō'lē)

(لاتین: بی‌بچه) بدون فرزند

sl|ne qua non (sī'nē kwā nān')

(لاتین: بدون آن نه) امر ناگزیر، چیز واجب، جزو الزامات،

شرط اساسی

sin|ew (sin'yoo) n., vt.

۱- زردپی (tendon هم می‌گویند) ۲- (گوشت) پوره،

رگ و پی ۳- زور، نیروی عضلانی، توانایی، قوه، زورمندی،

نیرو ۴- (معمولاً جمع) سرچشمه‌ی زور، وسیله‌ی زورمندی،

ارکان ۵- زورمند کردن، نیرومند کردن، محکم کردن

sine wave

(فیزیک) موج سینوسی

sin.ew|y (sin'yoo ē) adj.

۱- زردپی مانند،

وابسته به یا شبیه زردپی ۲- محکم، پاره‌نشو، دیرگسستی

۳- (گوشت) پُررگ و پی، غیرلخم، پوره‌دار، سیفت، چغز،

چغل ۴- عضلانی، پُرعضله ۵- پُر انرژی، پُرکنش، نیرومند،

پرزور ۶- (سبک نگارش) سلیس و محکم، پُرانسجام

sin.fo.nl|a (sin'fə nē'ə) n.

(موسیقی ایتالیایی قدیم) پیش‌درآمد، پیش درآمد آپرا

sin.fo.nlet|ta (sin'fən yet'ə) n.

(موسیقی کلاسیک) سمفونی کوتاه

sin.full (sin'fəl) adj.

۱- گناه آمیز، معصیت‌دار.

غیراخلاقی، گناهکارانه ۲- گناهکار (از نظر مذهبی)

۳- تبهار، خطاکار، بدجنس، خبیث ۴- (مجازی) گناه، عیب

sin'fully, adv.

گناه آمیز(انه)

sin'ful.ness, n.

گناهکاری، معصیت

sing (sɪŋ) n., vt., vi. sang, sung, sing'ing

۱- آواز خواندن، خواندن، سرود خواندن، خنیدن،

نغمه‌سرای کردن، ترنم کردن ۲- تمجید کردن، (از راه شعر

و آواز) تعریف کردن، ستودن ۳- (زنبور یا کتری آب جوش

یا سماور و غیره) صدا کردن، وزوز کردن، به صدا درآمدن،

زوزه کشیدن، به ترنم درآمدن ۴- (گوش) سوت کشیدن

۵- شاد کردن، به ترنم درآوردن ۶- (خودمانی) اعتراف

کردن، مُقر آمدن، لو دادن ۷- آوازخوانی، آواز، ترنم

۸- گردهمایی برای آوازخوانی، جلسه‌ی سرود

- she used to sing us songs and put us to sleep

او برایمان آواز می‌خواند و ما را خواب می‌کرد

sing'able, adj.

آواز خواندنی، سرودنی

sing singular

مخفف: مفرد، تک

sing-a|long (sɪŋ'ə lɒŋ') n.

(عامیانه)

گردهمایی برای خواندن سرود دسته‌جمعی، آواز جمعی

Sin.ga.pore (sɪŋ'ə pɔr')

۱- شهر سنگاپور

۲- جزیره‌ی سنگاپور (در جنوب مالزی) ۳- کشور سنگاپور

(پایتخت: شهر سنگاپور - ۶۱۶ کیلومتر مربع) ۴- تنگی

سنگاپور (Singapore Strait هم می‌گویند)

singe (sɪŋj) n., vt. singed, singe'ing

۱- (به طور سطحی) سوزاندن، کز دادن، بو دادن ۲- (ریش

یا سیبیل کسی را) دود دادن ۳- سوختگی سطحی، کز، جای

سوختگی (مثلاً روی پارچه)

• I will singe your mustache! سیبیل را دود خواهم داد

sing|er¹ (sɪŋ'ər) n.

۱- آوازخوان، خواننده،

خنیاکر ۲- پرنده‌ی آوازخوان ۳- (قدیمی) شاعر

sing|er² (sɪŋ'jər) n.

شخص یا چیزی که ترنم می‌کند

Sing|er (sɪŋ'ər), Isaac Bashevis 1904-

اسحاق باشویس سینگر (نویسنده‌ی آمریکایی)

Sin.gha.lese (sɪŋ'gə lēz') adj., n., pl.

← Sinhalese -lese'

sin.gle (sɪŋ'gəl) adj., n., vi., vt. -gled,

۱- تک، فرد، یک، مفرد، لیک، یکان، نفر

۲- تنها، منفرد، بی‌کس، یکه ۳- فقط، تنها (برای تأکید به کار

می‌رود)، یگانه، جداگانه، انفرادی ۴- واحد، یکپارچه ۵- (با:

not) حتی، حتی یکی، هم ۶- مجرد، بی‌زن، بی‌شوهر، غُرب

۷- (کیاه - دارای یک ردیف گلبرگ، دارای گلبرگ به تعداد

معمول نه دوبرابر یک double) تک ردیفی ۸- یک عددی،

مجزا، یک‌نفری، تکی ۹- برجسته، بی‌تا ۱۰- (خانه و غیره)

برای یک نفر، برای یک خانواده، تک‌نفری، تک‌خانوادگی

۱۱- (انگلیس - خودمانی) بلیط یکسره ۱۲- جدا کردن، سوا

کردن، برگزیدن، (روی چیزی) انگشت گذاشتن ۱۳- (قدیمی

- آبیو) آبکی، ضعیف، بد، سکی ۱۴- (امریکا - خودمانی)

اسکناس یک دلاری ۱۵- (بیس‌بال) ضربه‌ای که موجب رفتن

چوگان‌زن به بیس اول می‌شود، این ضربه را زدن

● after Hassan's death, Robabeh remained single for the rest of her life

پس از فوت حسن، ربابه تا آخر عمر مجرد باقی ماند

● a single book lay on the table

فقط یک کتاب روی میز قرار داشت

● do you want a single or a double room?

اتاق یک نفره می‌خواهید یا دو نفره؟

● single combat

نبرد تن به تن

sin'gle.ness, n.

تکی، فردی بودن، یکی بودن

sin|gle-act|ing (-ak'tiŋ) adj.

(به ویژه موتور) یکسویه، یکطرفه، تک ضربه‌ای

sin|gle-act|ion (-ak'shən) adj.

(تنگ و غیره) غیراتوماتیک، چخماقی (که باید هر بار چخماق آن را کشید)، گلنگنی

single bond (شیمی) پیوند یکانه، پیوند ساده

sin|gle-breast|ed (-bres'tid) adj.

(کت مردانه یا زنانه) دودکمه (یا سه دکمه - در برابر: چهاردکمه double-breasted)

single entry

حسابداری ساده (در برابر: حسابداری دوپل double entry)

sin'gle-en'try, adj. وابسته به حسابداری فرد

single file

۱- (مشق سربازان و غیره)

ستون یک، صف تک نفری ۲- به ستون یک، در صف تک نفری ۳- (فرمان) به ستون یک (حرکت کنید!)

* sin|gle-foot (-foot') n., vi.

۱- (اسب) تک روی ۲- اسب تک‌رو، اسب تک‌رو ۳- تکرور بودن یا شدن، با تک‌کام حرکت کردن

sin|gle-hand|ed (-han'did) adj., adv.

۱- یک دست، دارای یک دست ۲- (فقط برای یک دست نه هر دو دست) یک دستی ۳- دست تنها، یک نفری

● he wrote this book single-handed

او این کتاب را خودش تنها نوشت

sin'gle-hand'edly, adv.

به تنهایی، انفرادی

sin'gle-hand'edness, n.

تکی بودن، دست تنهایی

sin|gle-heart|ed (-härt'id) adj.

امین، درستکار، باوفا، باصداقت

sin'gle-heart'edness, n.

امانت، درستکاری

sin'gle-heart'edly, adv.

با درستکاری، با صداقت

sin|gle-mind|ed (-mīn'did) adj.

۱- مصمم، یکدنده، دارای پشتکار ۲- single-hearted مصممانه

sin'gle-mind'edly, adv.

اراده، عزم راسخ

sin|gle-phase (-fāz') adj.

(برق) یک فاز، تک نمودی، تک فاز

singles bar

میخانه‌ی عزیمت، بار مجردها

sin|gle-side|band (-sīd'band') adj.

(رادیو) تک نوار جانبی

sin|gle-space (-spās') vt., vi. -spaced',

-spac'ing

(نقاشی و ماشین نویسی و چاپ و غیره) خطها را کم فاصله گرفتن (در برابر: یک سطر در میان)

(double-space)، (بین سطرها) فاصله نگذاشتن

* single standard ۱- (امور اخلاقی) معیار واحد (به ویژه برای مرد و زن) ۲- ← monometallism

sin|gle.stick (-stik') n. ۱- شمشیر چوبی (برای: ۲- شمشیر بازی با شمشیر چوبی)

* sin|gle-stick|er (-stik'ər) n.

(قدیمی - خودمانی) کشتی یک تکه، قایق بادبانی

sin.glet (sin'glit) n.

۱- (انگلیس) زیر پیراهنی بی‌آستین (مردانه)، زیرپیراهنی و رکابی ۲- (استرالیا و زلاندنو) پیراهن کش رکابی

* single tax

(این نظام مالیاتی: فقط روی یک چیز مالیات بسته می‌شود مثلاً قیمت زمین یا درآمد) مالیات تک، مالیات واحد

sin'gle-tax', adj.

وابسته به مالیات تک

sin.gle.ton (sin'gəl tən) n.

۱- (بازی ورق) ورق تک، ورقه که فقط در دست یک نفر است ۲- تک، بی تا

* sin|gle-track (-trak') adj.

← one-track

* sin|gle.tree (-trē') n.

(درشکه و غیره) تیرمالبند، مالبند

sin.gly (sin'glē) adv.

۱- تنها، به تنهایی،

تک، تک تک، یکی یکی، یک یک ۲- ← single-handed

Sing Sing (sin' sin')

زندان سینگ سینگ (در ایالت نیویورک - آمریکا)

sin.g.song (sin'gōŋ) n., adj.

۱- (مثلاً هنگام حرف زدن) تناوب یکجور و خسته کننده‌ی نواخت یا تن صدا، دادن آهنگ مصنوعی و یکنواخت به صدا، صدای مصنوعی و یکنواخت ۲- شعر یکنواخت، شعر بند تنبانی ۳- (انگلیس) آواز، ترنم

sin.g.spiel (zin'shpēl') n., pl. -spiel'en

(آلمانی) نمایش همراه با آواز

sin.gu.lar (sin'gyə lər) adj., n.

۱- بی‌تا، منحصر بفرد، یکتا، بی‌نظیر، بی‌همتا، یگانه، نادر ۲- استثنایی، خارق‌العاده، فوق‌العاده، جالب توجه، فرجود، چشمگیر، شگرف ۳- عجیب و غریب، عجیب، غیرعادی، شگفت، نامتعارف ۴- (قدیمی) مجزا، جدا، اخص ۵- (دستور زبان) مفرد ۶- فرد، منفرد، تک، واحد، مجرد (مجردات) ۷- (ریاضی) تکی، تکا، ویژه، تکیه

● what is the singular of "men"?

مفرد کلمه‌ی "men" چیست؟

sin'gu.larly, adv.

به طور یگانه یا شگرف

sin.gu.lar.i|ty (sin'gyə lər'ə tē) n., pl.

-|ties

۱- شگرفی، شگفتی، غرابت ۲- جنبه‌ی فوق‌العاده، چیز استثنایی ۳- (ریاضی - فیزیک) تکیگی، تکیه بودن

sin.gu.lar.ize (sin'gyə lər īz') vt. -ized',

-iz'ing

شگرف کردن

(عجیب و غریب کردن، یکتا کردن) (معانی: singular)

Sin.ha.lese (sin'hə lēz') adj., n., pl.

۱- وابسته به سریلانکا (سیلان) و مردم و

-lese'

زبان و فرهنگ آن، سیریلانکایی، سیلانی ۲- زبان سیلانی
Sin|l.cism (sin' i siz' əm, si' ni-) n.

ویژگی‌های چینی (زبان و سنت و رفتار و غیره)

sin.is.ter (sin' is tər) adj.

۱- (در اصل) چپ، به سوی چپ، در چپ ۲- (نشان‌های اشرافی) در سمت چپ سپر (در برابر: dexter) ۲- بدشگون، بدیمن، نحس، ناخجسته، خبیث ۳- بدجنس، شرور، نابکار، شیطان صفت، شیطانی، اهریمنی، بدسگال ۵- مصیبت‌بار، قبیح، جانگداز، ناگوار

● the Nazis' sinister plans نقشه‌های خبیثانه‌ی نازی‌ها
sin'is.terly, adv. با بد جنسی یا بد یمنی

sin'is.ter.ness, n. نحوست، ناخجستگی، نابکاری

sin.is.tral (sin' is trəl) adj.

۱- در سمت چپ، چپ ۲- چپ دست ۳- (صدف برخی شکم‌پایان) چپ سو، چپ رو

sin'is.tral'ity (-is trəl' ə tē) n.

چپ سویی، چپ دستی

sin'is.trally, adv. از سمت چپ، به‌طور چپ سویی

sin|ls|tro- (sin' is trō, -trə)

پیشوند: چپ، از چپ، به چپ (پیش از واژه: sinistr-)

sin.is.tro.dex.tral (sin' is trō deks' trəl) adj.

از چپ به راست، چپ راست

sin.is.torse (sin' is trōrs') adj.

(گیاه) چپگرد

sin'is.torse'ly, adv. به‌طور چپگرد(انه)

sin.is.trous (sin' is trəs) adj.

← sinister

Sl.nlt|lc (sī nit' ik, si-) n., adj.

(شاخه‌ای از زبان‌های چینی - تبتی که زبان‌های چینی نیز جزو آنند) سینی تیک

sink (sɪŋk) n., vt., vi. sank or sunk, sunk, sink' lng

۱- (در آب یا شن یا برف یا باتلاق و غیره) فرو رفتن، به زیر رفتن، پایین رفتن ۲- (کشستی) غرق شدن یا کردن

۳- (عامیانه) موجب شکست کسی شدن، تباه کردن، عقیم گذاشتن، کار کسی را ساختن ۴- (گونه) گود افتادن

۵- نشست کردن، فرونشین کردن یا شدن، فرو نشستن

۶- لم دادن، غنودن، آسودن ۷- پایین بردن، فرو افکندن

۸- (جای) ظرفشویی، آبشی، شویانه، دستشویی ۹- چاه

مستراح ۱۰- مرکز فساد ۱۱- فرو شدن، غروب کردن، افول

کردن ۱۲- (قیمت و غیره) نزول کردن، افت کردن، کم شدن،

سقوط کردن ۱۳- (سوراج یا چاه و غیره) کندن، حفر کردن

۱۴- (بیلبارد و گلف و غیره) گوی را به سوراج راندن

۱۵- (خودمانی - مشروب الکلی) نوشیدن، بالا دادن

۱۶- فروافتادن، نقش بر زمین شدن ۱۷- پایین رفتن،

فروکش کردن ۱۸- فرو کردن، فرو بردن ۱۹- (اندیشه یا

درس و غیره - در مغز یا ادراک) جایگزین شدن

۲۰- سرمایه‌گذاری کردن، پول گذاشتن (در)

● the boat sank قایق غرق شد

● the foundations of the bridge began to sink

پایه‌های پل شروع کرد به نشست کردن

● they are sinking another oil well in Ahwaz

دارند در اهواز یک چاه نفت دیگر حفر می‌کنند

● to be sunk in something در اندوه غرق بودن

● to sink in (خودمانی) شیر فهم شدن

sink'able, adj. فرورفتنی، غرق شدنی

sink.age (sɪŋk' ij) n.

۱- فرورفت، فرورفتگی، نشست، آفت ۲- میزان نشست

۳- بخشی فرورفته یا نشست کرده

sink|er (-ər) n.

۱- (شخص یا چیز) فروشو،

نشست کننده، آفتان ۲- (ماهگیری) وزنه‌ی سربی، ساجمه‌ی

سربی، وزنه‌ی قلاب ۳- (بیس بال) پرتاب گوی به طوری که

قوس بزند ۴- (عامیانه) ← doughnut

sink.hole (sɪŋk' hōl') n.

۱- نشست زمین (در اثر فروریزی نقب یا غار و غیره)،

گودال، چال ۲- ← cesspool

Sin.klang (sin' kyaŋ')

ترکستان چین، سین کیانگ (امروزه می‌گویند: Xinjiang)

sinking fund صندوق وجوه استهلاکی،

سرمایه‌ی کنار گذاشته شده (برای پرداخت دیون و غیره)

sin.less (sin' lis) adj.

بی‌گناه (از نظر مذهبی)، بی‌معصیت، معصوم

sin'lessly, adv. (به‌طور) معصومانه

sin'less.ness, n. بی‌گناهی، معصومیت

sin.ner (-ər) n. گناهکار (به ویژه از نظر مذهبی)

Sinn Fein (shin' fān')

(سازمان استقلال طلب ایرلندی) شین فین

Sinn'Fein'er عضو سازمان شین‌فین

Sl|no- (sī nō) [Sinology] پیشوند: چین

Sl|no-Jap|a|nese (sī nōjap' ənēz') n.

۱- واژه‌ی ژاپنی از ریشه‌ی چینی ۲- چین و ژاپن

Sl.nol|o.gist (sī nāl' ə jist) n.

چین شناس (Sinologue هم می‌گویند)

Sl.nol.o|gy (-jē) n. چین شناسی

Sl.no.logi.cal (sī nō lāj' i k'l) adj.

چین شناختی

Sl|no-Tl|bet|an (sī nō ti bet' n) n.

زبان‌های چینی - تبتی (که شامل زبان‌های Sinitic هم

می‌شود)

sin.se.mil|la (sin' sə mil' ə) n.

(نوعی ماری جوانای بسیار قوی) سین سمیلا

sin.ter (sin' tər) n., vi., vt.

۱- (زمین شناسی) ته نشست (به ویژه رسوبات دهانه‌ی

چشمه‌های معدنی که بیشتر از سیلیکا و کربنات کلسیم

هستند، سینتر ۲- (فلزکاری) توده‌ی درهم جوشیده‌ی فلز،

همجوش، کلوخه ۳- (فلز) درهم جوشیدن، همجوش شدن

شهر سینترا (در کشور پرتغال) ← **Sin.trā** (sēn' trə)

sin|u.ate (sin' yōō it, -āt') adj., vi.

۱- ← sinuous ۲- (برخی) -at' ed, -at' lng

برگ‌ها) کوهه دار، موج‌دار ۳- موج دار بودن، کوهه دار بودن

sin'u.ately, adv.

به طور کوه‌دار یا موج

sin'ua'tion, n.

موج‌داری، موج‌دار سازی

sln.u.os.l|ty (sin'yoo əs'ə tē) n., pl. -ties

۱- کوه‌داری، موج‌داری ۲- حرکت موجی، توج، کوهکی، خیزابکی

sln|u.ous (sin'yoo əs) adj.

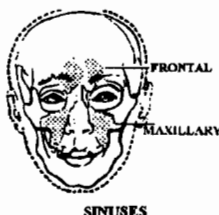
۱- موجی، خیزابی، تموج‌دار، کوه‌وار ۲- مارپیچ، پیچ و خم‌دار، پریپیچ و خم ۳- فراز و نشیبی ۴- (برگ) sinuate ۵- نابکار، اهل نارو زدن، فربکار، شیار

sin'u.ously, adv.

به طور موج‌دار یا مارپیچ

sl.nus (sln'əs) n.

۱- خمیدگی، انحنا، خمش، چغنگی، کوژی ۲- کاواکی، حفره ۳- (کالبدشناسی) سینوس، کاواک، (رگ) بخش کشاد شده، کشادگاه ۳- (پزشکی) مجرای کورک (یا هر حفره‌ای دارای چرک)، ریم‌راه ۵- تاقیدیس



sl.nus.l|tis (sln'əs it'is) n.

(پزشکی) سینوزیت، کاواک افروختگی، کاواک تبسی

sl.nus.old (sln'nəs oid') n.

sine curve ←

وابسته به منحنی سینوسی

si'nus.oi'dal, adj.

sinusoidal projection

(نقشه‌ای جغرافیایی که خطوط عرض جغرافیایی آن مستقیم و خطوط طول جغرافیایی آن منحنی است) نقشه‌ای سینوسی‌وار



Sl|on (sl'ən)

Zion ←

Slou|an (sloo'ən) n.

خانواده‌ی

زبان‌های سو (از زبان‌های سرخپوستان آمریکا و کانادا)

Sloux (sloo) adj., n., pl. Sloux

سرخپوست سو (قبیله‌ی سو در ایالات شمالی و مرکزی و استان‌های مرکزی کانادا پراکنده‌اند) (Dakota) ←

Sloux City

شهر سوسییتی

(در مرز میان ایالت‌های آیووا و نبراسکا - آمریکا)

Sloux Falls

شهر سوفالز

(در جنوب خاوری ایالت داکوتای جنوبی - آمریکا)

slp (sip) n., vt., vi. sipped, sip'ping

۱- (آب‌گونه) چشیدن، مزمه کردن، جرعه‌ای کوچک خوردن، مزیدن، کم کم نوشیدن ۲- جرعه‌ی کوچک، نوشک، مزمه، چشش

● she sipped the soup
● to take a sip

او سوپ را چشید

چشیدن

sip'per, n.

مزمه کننده، چشنده

sl.phon (sl'fən) n., vt., vi.

۱- سیفون، زانویی، منگل، شترگلو، خرطوم آبی، ماشوره

۲- siphon bottle (در برخی جانوران) خرطوم، خرطومچه، خرطومچه ۳- (با لوله یا سیفون) کشیدن، درآوردن، بیرون مکیدن ۵- (مجازی) درکشیدن، منتقل کردن، کش رفتن

si'phonal (-əl) or si.phonic (sifən'ik) adj.

سیفونی مانند، سیفونی، خرطومی

sl.phon.age (-ij) n.

عمل سیفون کردن یا با لوله بیرون مکیدن

siphon bottle

بطری سیفونی، ظرف فشاری

sl.pho.no.phore (sl'fə nə fōr') n.

(جانور) ماشوره‌دار (رده‌ی Siphonophora)

sl.pho.no.stele (-stēl') n.

(کیاه) ماشور استوانه

si'pho.no.ste'lic (-stē'lik) adj.

ماشور استوانه‌ای

slp.pet (slp'it) n.

۱- تکه نان برشته

(برای ترید کردن)، نان تریدی ۲- خرده، قطعه

slr (sur) n.

۱- (در اصل) لُرد، والامقام ۲- گاهی S بزرگ - عنوان احترام آمیز مرد که بدون نکر نام به کار می‌رود) آقا، جناب، آقای محترم، حضرت آقا، قربان ۳- (در آغاز نامه‌های رسمی) محترماً ۴- (S بزرگ) - عنوانی که جلو اسم knight یا baronet آورده می‌شود) جناب، سِر

● Sir Winston Churchill

سر وینستون چرچیل

Sl.rach (sl'rak)

(انجیل) سیزک

slr.dar (sər dār') n.

(از ریشه‌ی فارسی: سردار) ۱- (هند و پاکستان و افغانستان) رئیس، اشرافی، افسر ارشد، سردار ۲- (هند - عنوان سیک‌ها) آقا ۳- (مرد) سیک

slre (slr) n., vt. slred, slr'ing

۱- (در اصل) عالی مقام، مرد قدرتمند، مرد بلند پایه ۲- (قدیمی) S بزرگ - در خطاب به شاه) اعلیحضرت (امروزه: Your Majesty) ۳- (قدیمی) - شاعرانه) پدر، جد، تبار ۴- (به‌ویژه چارپایان) پدر ۵- (به‌ویژه در مورد جانوران) پس انداختن، (اولاد) کاشتن ۶- (مجازی) به وجود آوردن، (اثر ادبی) نوشتن، تولید کردن

sl.ren (sl'rən) n., adj.

۱- (اسطوره‌ی یونان و روم) سیرن، حوری دریایی ۲- (مهیجور) mermaid

۳- (زن) فریبا، وسوسه انگیز، لود، دلبر، افسونگر ۴- (خطر) آژیر، سوت خطر ۵- هر چیز وسوسه انگیز یا گمراه کننده (جانور) سمندر بی‌پای تیره‌ی Sireniae (Sirenidae)

sl.re|nl.an (sl rē'nē ən) n

sea cow ←

Sl.ret (sl ret')

رود سیرت

(در جنوب خاوری اروپا - به رود دانوب می‌ریزد)

Slr|l.us (slr'ē əs)

(نجوم) شعرای یمانی (Dog Star هم می‌گویند)

slr.loin (slr'loin') n.

(گوشت) راسته

sl.roc|co (sə rāk'ō) n., pl. -cos

(از ریشه‌ی عربی: شرق) ۱- باد سیروکو (که از صحرای لیبی به اروپا می‌وزد و گرم و شن آلود است) ۲- باد گرم و ناخوشایند، شین باد

slr.rah or **slr|ra** (sir'ə) n. (قدیمی) مردکه!

* **slr.ree** or **slr|ee** (sə rē') interj. (امریکا) -

خودمانی - برای تأکید - پس از: yes یا آقا، بابا

slr-rev|er|ence (sər'rev'ər əns) interj. (قدیمی) با معذرت، اگر جسارت نشود

slr|up (sər'əp, sir'-) n. syrup ←

slr'upy, adj. syrupy ←

slr.ventes (sir vent') n., pl. -ventes (جنوب فرانسه - قرون وسطی) شعر طنزآمیز

* **sis** (sis) n. مخفف: (امریکا) خواهر

sl.sal (sī'səl) n. سیسل (الیاف محکم)

که از برگ درخت استوایی به نام Agave sisalana به دست می‌آید (sisal hemp هم می‌گویند)

Sis.er|a (sis'ər ə) (انجیل) سیسیرا

sls.kin (sis'kin) n. ۱- (جانور)

سهره‌ی سبز (Carduelis spinus) ۲- ← pine siskin

* **sls.sl.fled** (sis'ə fid') adj. (عامیانه) ← sissy

* **sls|sy** (sis'ē) n., pl. -sies adj. -sl|er, (عامیانه)

-sl.est ۱- (مرد یا پسر) زن صفت، دختروار، نازک نارنجی ۲- آدم

ترسو، بزدل ۳- (تحقیراً) کونی، همجنس باز

sls'sy.ish, adj. زن صفت، نازک نارنجی

* **sls'sy bar** (میله‌ای به این شکل: ∩، که برای تکیه دادن در پشت زین

دوچرخه یا موتور سیکلت تعبیه می‌کنند) تکیه‌ی زین

sls.ter (sis'tər) n., adj. ۱- خواهر، همشیره، باجی ۲- خواهر ناتنی، ناخواهری

۳- ← stepsister (در مورد دو زن) دوست صمیمی،

دوست خواهروار ۵- ← sister-in-law ۶- (در برخی

انجمن‌های زنانه) هم عضو ۷- (معمولاً S بزرگ) راهبه،

خواهر روحانی ۸- جفت، همجور، همتا، قرینه ۹- (انگلیسی)

سر پرستار، پرستار ۱۰- (عامیانه - به ویژه در خطاب)

خواهر، خانم ۱۱- وابسته، پیوسته

● Sister Josephine taught at St. Mary's School

راهبه‌ای به نام جوزفین در مدرسه‌ی سن ماری تدریس می‌کرد

sls.ter.hood (-hood') n. ۱- خواهری ۲- (زنانه) انجمن، گروه

sls|ter-in-law (-in lô') n., pl. ۱- زن برادر

۲- خواهرشوهر ۳- جاری ۴- زن برادر زن ۵- خواهرزن

sls.ter|ly (-lê) adj., adv. خواهرانه، خواهروار

sls'ter.li.ness, n. خواهری، خواهرواری

Sls.tine (sis'tên, -tin) adj. (وابسته به هر یک از پاپ‌هایی که نام آنان Sixtus بوده)

سیستین

Sistine Chapel نمازخانه‌ی

سیستین (در واتیکان - محل دیوار نقش‌های میکل آنژ)

sls|troid (sis'troid') adj. (هندسه) سیستروئید (در برابر: سیسئوئید (cissoid))

۱- زن برادر

۲- خواهرشوهر ۳- جاری ۴- زن برادر زن ۵- خواهرزن

خواهرانه، خواهروار

خواهری، خواهرواری

(وابسته به هر یک از پاپ‌هایی که نام آنان Sixtus بوده)

سیستین

سیستین (در واتیکان - محل دیوار نقش‌های میکل آنژ)

(هندسه) سیستروئید (در برابر: سیسئوئید (cissoid))

sls.trum (sis'trəm) n., pl. -trums or -tra (در مراسم نیایش Isis - مصر باستان) جفجفه‌ی سیمی

۱- وابسته **Sis|y.phe|an** (sis'ə fē'an) adj. به سیسیفوس، سیسیفوسی ۲- بیهوده، مشقت پایان‌ناپذیر

Sis|y.phus (sis'ə fəs) (اسطوره‌ی یونان - شاه آزمندی که محکوم بود تا ابد سنگی

را به بالای تپه بلغزاند و وقتی به قله می‌رسید سنگ دوباره

به پایین می‌غلتید) سیسیفوس

sit (sit) n., vi., vt. **sat**, **sit'ting** ۱- نشستن، تمرکیدن، جلوس کردن ۲- (پرنده) قرار گرفتن،

نشستن، (روی تخم) خوابیدن ۳- (قاضی یا وکیل مجلس و

غیره) شاغل بودن، عضو بودن ۴- (دادگاه یا مجلس شورا و

غیره) جلسه داشتن ۵- (برای نقاشی شدن) جلوی نقاش

نشستن، (برای نقاش) مُدل شدن ۶- (انگلیسی - آموزش)

امتحان دادن، در آزمون شرکت کردن ۷- غیر فعال ماندن یا

بودن، ناگنیشور بودن ۸- قرار داشتن، (در محلی) بودن

۹- (جامه) اندازه بودن، به تن ایستادن، - بودن ۱۰- به طرز

خاصی قرار گرفتن یا مورد تأثیر قرار دادن

۱۱- ← baby sit (بساد) جهت خاصی داشتن

۱۲- نشاندن (seat هم می‌گویند) ۱۳- جای نشستن داشتن،

جا یا ظرفیت داشتن ۱۵- (عامیانه) زمان نشستن، مدت

انتظار (در حالت نشسته)

● please sit down! بفرمایید بنشینید!

● the old radio sits on the table آن رادیوی قدیمی روی میز قرار دارد

● to sit down ۱- نشستن ۲- خود را برای محاصره آماده کردن، کمربند را سفت کردن

● to sit in (بیشتر با: on) شرکت کردن، حضور داشتن

● to sit out ۱- تا پایان ماندن،

تا آخر دوام آوردن ۲- (مسابقه و غیره) شرکت نکردن، (در کاری) نشستن

● to sit up ۱- (از حالت خوابیده)

به حالت نشسته درآمن، در بستر نشستن ۲- صاف نشستن، وُز نشستن، شق

نشستن ۳- (باجور) روی دو پا نشستن (دندان در جلو سینه) ۴- بیدار نشستن،

به بستر نرفتن ۵- (عامیانه) ناگهان واقف یا هشیار شدن

sl.tar (si'tär') n. (فارسی) سه تار (در هند رواج دارد)

sl.tar'ist, n. نوازنده‌ی سه تار

sit.com (sit'käm') n. مخفف: situation comedy

* **sit-down** (sit'down') n., ۱- اعتصاب نشسته (که طی آن

adj. کارگران در محل کار می‌مانند ولی کار

sit-down strike هم می‌گویند) ۲- ← sit-in

۳- نشسته

site (sīt) n., vt. **sit'ted**, **sit'ting** ۱- محل، جا، مکان، بودگاه، - گاه ۲- زمین، قواره، قطعه

زمین ۳- (در جا یا موقعیت معینی) قرار دادن، قرار گرفتن

● the site of a car accident محل وقوع تصادف اتومبیل

sith (sith) adv., conj., prep. نمی‌کنند - sit-down strike هم می‌گویند) ۲- ← sit-in

۳- نشسته

● Sister Josephine taught at St. Mary's School

راهبه‌ای به نام جوزفین در مدرسه‌ی سن ماری تدریس می‌کرد

sls.ter.hood (-hood') n. ۱- خواهری ۲- (زنانه) انجمن، گروه

sls|ter-in-law (-in lô') n., pl. ۱- زن برادر

۲- خواهرشوهر ۳- جاری ۴- زن برادر زن ۵- خواهرزن

خواهرانه، خواهروار

خواهری، خواهرواری

(وابسته به هر یک از پاپ‌هایی که نام آنان Sixtus بوده)

سیستین

سیستین (در واتیکان - محل دیوار نقش‌های میکل آنژ)

(هندسه) سیستروئید (در برابر: سیسئوئید (cissoid))



SITAR

sit-in (sit'in) n. (روش اعتراض: شرکت کنندگان در محل می‌نشینند و سد معبر می‌کنند) اعتصاب نشسته، تحصن، اعتراض نشسته، سد معبر به عنوان اعتراض

Sit ka (sit'kə) شهر سینکا (در جنوب آلاسکا)

si|to- (sī'tō) [sitosterol] بذر، [sitology] خوراک -۲ دانه، [sitosterol] پیشوند: ۱- خوراک

si.tol.o|gy (sī tāl'ə jē) n. خوراک شناسی، علم تغذیه (dietetics هم میگویند)

si.tos.ter|ol (sī tās'tə rōl') n. (انواع استرول های الکل دار و بلورین که شبیه پروتئین هستند) سیتوسترول

sit.ten (sit'ten) vi., vt. (مهیور) اسم مفعول: sit

sit.ter (sit'ər) n. ۱- (انسان یا حیوان یا چیز) نشیننده ۲- baby sitter ۳- مرغ گرج

sit.ting (sit'ing) n., adj. ۱- جلسه، نشست، کردهمایی (به ویژه جلسه دادگاه)، اجلاس ۲- وهله، بار، دفعه، مرحله، نوبت ۳- (مرغ) نشستن، روی تخم ۴- شمار تخمها (که مرغ روی آنها نشسته است) ۵- جای نشستن، نشیمنگاه ۶- نشسته ۷- وابسته به نشستن

● we resolved our differences in one sitting

ما در یک نشست اختلافات خود را بر طرف کردیم

Sitting Bull c. 1834-90 (نام سردار سرخپوست) سیتینگ بول

sitting duck (نام صفت) بی هدف، آسانگیر

(امریکا - عامیانه) در معرض خطر، آسیب پذیر، زود آسیب

sitting room اتاق نشیمن (living room هم میگویند)

sit|u.ate (sich'oo it, -āt') adj., vt. ۱- قرار دادن، گذاردن، جاتعیین کردن ۲- (مهیور) ← situated

● please situate the table in front of the window

لطفاً میز را جلو پنجره قرار بدهید

sit|u.at|ed (-āt'id) adj. ۱- قرار گرفته، واقع ۲- در وضعیت خاص

sit|u.a.tion (sich'oo ā'shən) n. ۱- موقعیت، ایستار، جایمندی ۲- وضع، وضعیت، چگونگی، گذاردن، بودش ۳- مسئله، دشواری، بحران، وضع بد ۴- شغل، کار ۵- محل، جا، جایگاه، مکان، بودگاه ۶- اوضاع، شرایط، اوضاع و احوال ۷- (روان شناسی) شرایط محیط، آنچه که فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد، پرگیر آورد

● the country was in a dangerous situation

کشور در وضع خطرناکی قرار داشت

sit'ua'tional, adj. وابسته به وضعیت، ایستاری

situation comedy (به ویژه در تلویزیون) کمدی سریال، کمدی سبک

situation ethics اخلاقیات نسبی، اخلاقیات موقعیتی

* **sit-up** or **sit|up** (sit'up) n. دراز نشست، ورزش شکم (از حالت خوابیده به حالت نشسته در آمدن بدون کمک دستها، بخواب و بنشین

sl.tus (sīt'əs) n. جا (به ویژه جای معمولی یا ثابت)، جایگاه

Slit.well (sit'wəl), Edith 1887-1964 سیتول (نویسنده انگلیسی)

sitz bath (sits) (وان حمام) وان نیم تنه، وان کوچک

sitz.mark (sits'märk') n. جای بدن اسکی باز که از پشت روی برف افتاده است

Si|va (sē'və) (هندو - خدای خرابی و تولید مثل) سیوا

Si.va.ism (-iz'əm) n. (هندو) سیوا پرستی

Si'va.is'tic, adj. وابسته به سیوا پرستی

Si.van (sē vān') n. نام نهمین ماه تقویم یهود

Si.vas (se vās') شهر سیواس (در مرکز ترکیه)

six (siks) adj., n. ۱- شش ۲- نیم دوجین، گروه یا دسته‌ای شش تایی

۳- شش گانه ۴- شماره‌ای شش، عدد شش

۱- شش برابر، **six.fold** (-fōld) adj., adv. شش چندان ۲- شش بخشی، شش جزئی، شش گانه

* **six-pack** (-pak) n. (به ویژه آبجو و کوکاکولا و غیره) شش قوطی، نیم دوجین

(انگلیسی - سابقاً) **six.pence** (-pəns) n. شش پنی، شش پنس ۲- سکه‌ای شش پنسی

six.pen|ny (-pen'ē) adj. ۱- به ارزش شش پنس ۲- کم ارزش، ارزان

* **six-shoot|er** (-shōōt'ər) n. (امریکا - عامیانه) تپانچه، تپانچه‌ای شش تیر

six.teen (siks'tēn) adj., n. ۱- شانزده ۲- عدد شانزده، شماره‌ای شانزده

six.teen|mo (-mō) adj., n., pl. -mos (کتاب یا کتابچه) شانزده برگی، ورق کاغذ قابل تقسیم به شانزده صفحه

six.teenth (siks'tēnth) adj., n., adv. ۱- شانزدهم، شانزدهمین ۲- یک شانزدهم

(موسیقی) نت یک شانزدهم **sixteenth note**

۱- ششم **sixth** (siksth) adj., n., adv. ۶th هم می‌نویسند ۲- یک ششم ۳- (موسیقی) نت ششم

ششماً، در مرتبه‌ی ششم **sixthly**, adv. (انگلیسی و

استرالیا و زلاندنو) دوره‌ی آماده سازی برای دانشگاه

sixth form دانش آموز دوره‌ی آمادگی برای دانشگاه

sixth sense حس ششم

six.ti.eth (siks'tē ith) adj., n., adv. ۱- شصتم، شصتین ۲- یک شصتم

Six.tine (siks'tēn, -tin) adj. Sistine ←

six|ty (siks'tē) adj., n., pl. -ties ۱- شصت ۲- عدد شصت، شماره‌ی شصت (۶۰)

● the sixties دهه‌ی شصت، سال‌های شصت (به ویژه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۹)

six|ty-fourth note (-fôrth')

(موسیقی) نت شصت و چهارم
siz.a|ble (sī'zə bəl) adj. عمدۀ

هنگفت، بزرگ، زیاد، درشت، کلان، قابل ملاحظه، تنومند
 ● a sizable part of their national income is spent on armaments

بخش عمده‌ای از درآمد ملی آنها خرج تسلیحات می‌شود
siz'able.ness, n. زیادی، کلانی، تنومندی
siz'ably, adv. به‌طور قابل ملاحظه یا زیاد
siz|ar (sī'zər) n.

دانشگاه کمبریج در انگلیس و کالج تری‌نیتی در ایرلند
 دانشجوی بورسیه (sizer هم می‌گویند)

size¹ (sīz) n., vt. **sized**, **siz'ing**

۱- اندازه ۲- (جامه و کفش و کلاه و غیره) سایز ۳- بزرگی، زیادی، کلانی، رشد ۴- شماره، میزان، تعداد ۵- (عامیانه) وضع ۶- به اندازه‌ی خاصی درآوردن ۷- (طبق اندازه) مرتب کردن، ردیف کردن

● to size up (عامیانه)
 ۱- برآورد کردن، سنجیدن ۲- برانداز کردن ۳- واجد شرایط بودن یا شدن
 ● we will sell clothes in small, medium, and large sizes
 ما لباس‌های

سایز کوچک و متوسط و بزرگ را به معرض فروش خواهیم گذاشت
 ● what size shoe do you wear? اندازه‌ی کفش شما چیست؟
siz'er, n. جور کننده، اندازه‌گیر، سطح تراش

size² (sīz) n., vt. **sized**, **siz'ing**

۱- آهار، چسب ۲- آهار زدن
 پسوند: اندازه [life-size]
 پسوند: اندازه
 ۱- آهار ۲- آهار زنی
siz.ing (sī'zɪŋ) n.
siz.zle (sīz'əl) n., vi., vt. **-zled**, **-zling**

۱- چل‌و‌پل‌ز کردن، چل‌و‌پل‌ز کردن، هیس کردن، چز کردن، تفسیدن ۲- (بسیار) داغ بودن یا کردن ۳- (مجازی) هیجان داشتن، تب و تاب داشتن ۴- صدای چل‌و‌پل‌ز، چزچز
 * **siz.zler** (sīz'lər) n.

(عامیانه) هر چیز داغ یا چز چز کننده (مثلاً روز بسیار گرم)
sjam.bok (sham'bäk) n., vt.
 (افریقای جنوبی) ۱- شلاق چرم کرکدن یا اسب آبی، شیمباک ۲- با شیمباک شلاق زدن

SJD or S.J.D (Scientiae Juridicae Doctor)

دکتر در علم حقوق
ska (skä) n. (نوعی موسیقی)
 جاز که در سال‌های ۶۰ در جامائیکا رواج داشت (سکا)
skag (skag) n. scag
skald (sköld) n.

(نام شعرای اسکاندیناوی در دوران وایکینگها) اسکالد
skald'ic, adj. وابسته به اسکالدها، اسکالدی
skat (skat) n. (نوعی بازی ورق سه نفری) اسکات
skate¹ (skāt) n., vi. **skat'ed**, **skat'ing**
 ۱- اسکیت، کفش پاتیناز، کفش اسکی روی یخ (ice skate) هم می‌گویند ۲- کفش چرخدار، اسکیت (roller skate) هم

می‌گویند) ۳- اسکیت کردن
 اسکیت کننده

skat'er, n.

skate² (skāt) n., pl. **skates** or **skate**

(جانور) پرتو ماهی بزرگ (راسته‌ی Rajiformes)
skate³ (skāt) n. (قدیمی - خودمانی)

۱- اسب لکته، یابو، اسب پیر و فرسوده ۲- آدم، شخص (بیشتر به این صورت: good skate)

* **skate.board** (skāt'bôrd') n., vi.

۱- تخته اسکیت، تخته‌ی چرخدار ۲- تخته اسکیت سواری کردن

skate'board'er, n. اسکیت سوار (ی کننده)

skat.ole (skāt'öl) n. اسکاتول (C₈H₈N - شیمی)

(سابقاً - اسکاتلند و ایرلند) دشنه
skean (shkēn) n. **Skeat** (skēt), W(alter) W(illiam) 1835-1912

والتر اسکیت (واژه شناس و فرهنگ نویس انگلیسی)

ske.dad.dle (ski dad'l) n., vi. **-dled**, **-dling**

(عامیانه) ۱- فرار کردن، فلنگ را بستن، جیم شدن ۲- فرار
skee (skē) n., vi. **skeed**, **skee'ing**
 ski ←

* **skeet** (skēt) n. تمرین تیراندازی، تمرین شکار
skeg (skeg) n.

(کشتی) حمال‌ه‌ی تیغه‌ی سکان، نگهدارنده

skein (skān) n. ۱- (نخ) کلاف، گلوله

۲- دسته‌ی پرندگان وحشی ۳- رویدادهای مرتبط، (ورزش) تعداد بُردهای تیم، تعداد باخت‌های تیم

skel.e|ton (skel'ə tən) n., adj.

۱- استخوان‌بندی، اسکلت، سُستگان
 ۲- کالبد، هر چیز اسکلت مانند، (جمع) ارکان، چارچوب، سُستلِس
 ۳- outline
 ۴- (انسان یا جانور) لاغر، نحیف، پوست و استخوان ۵- حداقل، کمینه ۶- ابتدایی، آغازین، در مراحل اولیه، کلی

● the skeleton of a burned-out building
 چهار چوب یک ساختمان که کاملاً سوخته است

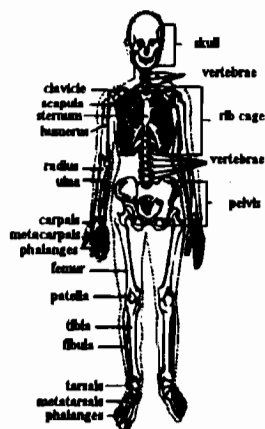
اسکلتی ۲- اساسی

skel'etal (-t'l) adj.

skel.e|ton.ize (-īz') vt. **-ized'**, **-iz'ing**

۱- تبدیل به اسکلت کردن، سُستگان کردن ۲- تبدیل به چارچوب کردن، به بخش اساسی تقلیل دادن ۳- (تعداد) کارگر یا سرباز و غیره) به حداقل رساندن

skeleton key کلید بازکننده‌ی قفل‌های ساده



SKELETON OF A WOMAN

(یا شاه کلید master key فرق دارد)، کلید اضطراری
skel.lum (skel'əm) n. (انگلیسی و
 افریقای جنوبی) شاید، بی‌غیرت (skelm هم می‌نویسند)
skelp (skelp) vt., n., vi. (انگلیسی - محلی)
 ۱- سیلی زدن، درکونی زدن ۲- سیلی ۲- عجله کردن
Skel.ton (skel't'n), John c. 1460-1529
 جان اسکلتون (شاعر انگلیسی)

skene (skēn) n. skean ←
skep (skep) n.

۱- سبد (به ویژه سبد گرد) ۲- کندو (به ویژه از کاه و چله)
skep.tic (skep'tik) adj., n.

۱- (فلسفه - S بزرگ) پیرو مکتب شک اندیشی در یونان
 باستان ۲- شک اندیشی، شک گرای، شک پیشه، شکاک،
 دیرباور ۳- مرد در مورد اصول مذهب ۴- شک انگیز
skep.ti.cal (skep'ti kəl) adj.
 مکتب شک اندیشی، شک گرای، شک کرایانه ۲- شکاک، شک
 کننده، تردید گرای ۳- مرد در مورد اصول مذهب

● the skeptical student said, "unless I see it with
 my own eyes I won't believe it!"

دانشجوی شک اندیش گفت «تا با چشم خودم نبینم باور نمی‌کنم»
skep'ti.cally, adv. شک اندیش (انه)، مرد(انه)

skep.ti.cism (-siz'əm) n.
 ۱- (S بزرگ) مکتب شک گرای ۲- شک اندیشی، دیرباوری،
 شک باوری ۳- شک در مورد اصول مذهب

sker|ry (sker'ē) n., pl. -ries
 (اسکاتلند) صخره‌ی دریایی، کروکی

sketch (skech) n., vt., vi.
 ۱- گزار، گزیده، طرح اولیه، نقش سردستی، پیش‌نقش
 ۲- شرح کوتاه، خلاصه، کوتاهوار، کلیات، انگاره
 ۳- (نمایشنامه یا اثر ادبی کوتاه و معمولاً شاد) قطعه،
 کوته‌کار ۴- کورته کشی (یا کورته‌برداری) کردن، کورته
 کشیدن، طرح کلی کشیدن، پیش‌نقش کشیدن، کروکی
 کشیدن ۵- کلیات را بیان کردن، انگاره نگاشتن، کوته‌کار
 نوشتن، رؤس مطالب را ارائه دادن، خلاصه کردن

● he gave a sketch of his future plans
 او شمه‌ای از نقشه‌های آینده‌ی خود را ارائه داد

sketch'er, n. رسم‌کننده‌ی کروکی یا طرح اولیه
sketch.book (-book') n.

۱- دفترچه‌ی نقاشی، دفتر ترسیم، دفتر گزیده‌ها ۲- کتاب
 شامل قطعات ادبی کوتاه (sketch book هم می‌نویسند)

sketch|y (-ē) adj. **sketch'y** |l.er,
sketch'y |l.est

۱- وابسته به تصویر کلی
 (عاری از جزئیات)، گزیده‌ای، گزاره‌ای، پیش‌نقشی، سردستی
 ۲- ناتمام، ناپسندیده، سرسری، سطحی

sketch'y |l.y, adv. به‌طور سرسری یا سطحی
sketch'y |l.ness, n. سرسری یا سطحی بودن

۱- کج، یک‌دوری
 ۲- (آمار) چوله، چوله ۳- آریب ۴- تحریف شده، کج و
 معوج، از شکل افتاده ۵- چپ‌چپ نگاه کردن، کج نگاه کردن
 (به) ۶- کج رفتن، یک‌دوری رفتن، پیچ خوردن، چرخ خوردن،

چرخاندن ۷- تحریف کردن، از شکل انداختن، کج و معوج
 کردن، کج بردن ۸- کجی، پیچش، انحراف ۹- هر چیز کج یا
 یک‌دوری، یک‌سویه، نامتقارن

skew arch
skew.back (skyoo'bak') n.

(معماری) سنگ زیرتاق ضربی، تاق نگهدار، تاقبند
skew.bald (skyoo'böld') adj., n.

(اسب) ابلق، اسب ابلق
skew|er (skyoo'ər) n., vt.

۱- (کباب) سیخ ۲- هر چیز سیخ مانند ۳- به سیخ کشیدن
 ۴- با سیخ محکم کردن

skew lines
 (ریاضی) خط‌های از هم کرّیز، خطوط متقارن

skew.ness (skyoo'nis) n.
 ۱- کجی، یک‌دوری بودن، آریبی ۲- (آمار) چاولکی، چولکی
 (هندسه)

skew polygon
 چاولی چندبدر، چند ضلعی نامتقارن، کثیرالاضلاع نامنظم

ski (skē) n., pl. skis or ski vi. skied
 (skēd), ski'ing

۱- اسکی ۲- وسیله‌ی اسکی (مربک از دو تیغه که به کفش
 اسکی می‌بندند) ۳- اسکی کردن ۴- (مخفف) water ski

ski|a.graph (skī'ə graf')
 radiograph ← (skiagram هم می‌گویند)

ski.ag.ra.phy (skī ag'rə fē) n.
 radiography ←

ski|a.scope (-skōp') n. retinoscope ←
ski.as.co|py (skī as'kə pē) n.

retinoscopy ←
skid (-skid) n., vi., vt. skid'ded,
 skid'ding

۱- تخته‌ای که روی آن چیزی را سر می‌دهند (به ویژه هنگام
 تخلیه‌ی بار از کشتی) ۲- سرخوری، سرش، لغزش،
 لیزخوری ۳- (به ویژه هنگام ترمز محکم گرفتن)
 سر خوردن، لیز خوردن، سریدن، لغزیدن ۴- (الوار و تنه‌ی
 درختان را در جنگل) کشیدن، لغزاندن، سراندن ۵- سر دادن،
 موجب سریدن شدن ۶- خط ترمز جلگذاشتن

● Brian skidded down the icy slope
 بریان در سرازیری پوشیده از یخ سر خورد

● to be on (or hit) the skids
 (خودمانی) شکست خوردن، روبه نزول بودن

skid'der, n. سر خورنده، لغزنده
 * **skid.doo** (ski dōo') vi.

(قدیمی - خودمانی) برو! یا الله!
skid|dy (skid'ē) adj. -dl|er, -dl.est

(جاده و غیره) لیز، لغزان
skid.proof (skid'proof') adj.

(تایر یا جاده) ضد لغزش، نالیز
 ۱- راهی

که در امتداد آن الوار و تنه‌ی درختان جنگلی را می‌سرانند
 * **skid road**
 ۲- skid row ← محله‌ی الوار بُر‌ها، پاتوق نجاران

* **skid row** محله‌ی میخ‌وران و ولگردان
skil'er (skē'ər) n.

کسی که اسکی می‌کند، اسکی‌باز

skiff (skif) n. قایق، زورق

* **skil'fle** (skif'fl) n. (نوعی موسیقی جاز قدیمی) اسکافل

* **ski.jor.ing** (skē'jōr'ing) n. اسکی به کمک اسب یا تراکتور

* **ski jump** ۱- پرش با اسکی ۲- پرشگاه اسکی
skil'ful (skil'fəl) adj. skillful

(به‌طور) مهارت آمیز

skil'ful.ness, n. مهارت، مهارت آمیزی

* **ski lift** صندلی اسکی، تله اسکی، صندلی نقاله
skill (skil) n., vi.

۱- مهارت، چیره دستی، زبردستی ۲- صنعتگری، هنرمندی، هنر ۳- (سهجور) دانش، فهم، درایت ۴- (قدیمی) اهمیت داشتن، به درد خوردن ۵- توانایی، قدرت

● he paints with skill او با مهارت نقاشی می‌کند

skilled (skild) adj. ۱- ماهر،

چیره‌دست، زبردست، حاذق، مجرب ۲- مستلزم مهارت

skil'let (skil'it) n.

۱- ماهیتابه (دسته دار) ۲- کتری دسته دراز

skill'ful (skil'fəl) adj.

ماهر، زبردست، چیره دست، حاذق، مجرب

● my son John is a skillful surgeon

پسر جان جراح ماهری است

skill'fully, adv. (به‌طور) مهارت آمیز

skill'ful.ness, n. مهارت، مهارت آمیزی

skill'ing (skil'ing) n.

(اسکاندیناوی - سابقاً) سکه‌ی مسی، اسکینلینگ

skim (skim) vt., vi., n., adj. skimmed,

skim'ing ۱- (آبگونه‌ها به ویژه شیر) رو گرفتن از،

سرشیر گرفتن، چربی گرفتن، صافی کردن، سرباره را

گرفتن ۲- رویه پیدا کردن، با لایه‌ی نازک پوشاندن، سرباره

پیدا کردن ۳- به سرعت خواندن، برانداز کردن، نگاه اجمالی

انداختن، ورق زدن، سرسری خواندن، مرور کردن

۴- سُرناندن، لغزاندن ۵- (امریکا - خودمانی) در پرداخت

مالیات تقلب کردن، (بخشی از مبالغ قابل مالیات را) از قلم

انداختن ۶- (روی آب یا سطح یا در هوا) لغزیدن، سُردن، در

ارتفاع کم پرواز کردن ۷- رویه گرفتن، رویه پیدا کردن،

رویه بستن ۸- چربی گرفته، سرشیر گرفته، بی چربی

۹- وابسته به لایه‌ی آخر رنگ (در رنگ‌زنی میل و غیره)

● Fatemeh skimmed the fat from the top of the soup

فاطمه چربی روی آبگوشت را گرفت

● the helicopter skimmed the surface of the lake

and landed on its shore

چرخبال نزدیک به سطح دریاچه پرواز کرد و در ساحل آن فرود آمد

ski mask

ماسک اسکی، کلاه اسکی (که می‌تواند صورت را هم

پوشاند)

skim|ble-scam|ble
(skim'bəls kam'bəl) adj.

چرند، بی معنی، نامفهوم

skim.mer (skim'ər) n.

۱- کفگیر ۲- شخص یا

چیز ۳- سرشیرگیر، چربی گیر

۲- (جانور) مرغ ماهیخوار (تیره‌ی Rynchopidae)

۳- آبدزدک (تیره‌ی Libellulidae) ۵- کلاه حمیری

skim milk

شیر بی چربی (skimmed milk هم می‌گویند)، دوغاب

skim.ming (skim'ing) n.

هر چیزی

(مانند کف یا سرشیر و غیره) که از روی آبگونه گرفته شود

skimp (skimp) adj., vi., vt.

(عامیانه) ۱- ← scanty ۲- بخیل بودن، خسیس بازی

درآوردن، خشت کردن، کم دادن، فروگذار کردن، کم خرج

کردن، مضایقه کردن ۳- با بی‌دقتی انجام دادن، بد انجام

دادن ۳- ← scanty

● don't skimp; pour more sugar in it!

مضایقه نکن، بیشتر شکر در آن بریز!

skimp'y (skim'pē) adj. **skimp'ly**, **skimp'ly**, adv.

ناکافی، ناپایسته، اندک، کم

به‌طور ناکافی

skimp'i.ness, n. عدم کفایت، ناپسندگی

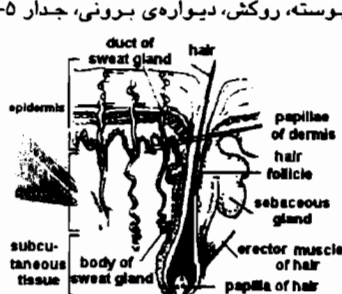
skin (skin) n., adj., vt., vi. **skinned**,

skin'ning

۱- پوست ۲- وابسته به پوست، پوستی، جلدی ۳- پوست

جانور، پوستین، تخته پوست ۴- پوست میوه، پوستی

غلات، پوسته، روکش، دیواره‌ی برون، جدار ۵- رویه،



HUMAN SKIN (CROSS SECTION)

رویند، سرشیر، لایه، رولایه ۶- پوست کالباس یا سوسیس

۷- مُشک، خیک ۸- (امریکا - عامیانه - به ویژه ارکستر جاز)

طبل و مُبک، سازهای ضربی ۹- (امریکا - خودمانی) یک

دلا ۱۰- پوست کردن، پوست کردن، کندن ۱۱- (زخم و

غیره) پوست درآوردن، التیام یافتن ۱۲- (خودمانی) جامه یا

کفش کندن ۱۳- (در اثر افتادن و غیره) پوست خود را

خراشاندن یا کندن، ورا آمدن ۱۴- (عامیانه) گوش کسی را

بریدن، کلاه سر کسی گذاشتن ۱۵- (عامیانه) سخت نکوهش

کردن، پوست کسی را کندن ۱۶- (کاو یا قاطر و غیره) سُکه

زدن، راندن ۱۷- (عامیانه - با: up یا down) بالا رفتن، پایین

رفتن (معمولاً چهار دست و پا) ۱۸- (با: by یا through)
به سختی رد شدن (از میان چیزی)، به سختی موفق شدن
۱۹- (امریکا - عامیانه) وابسته به برهنگی، لختی، عکس
لختی

- a coat made of fox skin پالتویی که از پوست روباه است
- by the skin of one's teeth به سختی، با تقلای زیاد
- she skinned the chicken and then cut in into five pieces او مرغ را پوست کند و سپس به پنج قسمت برید

اعصاب کسی را ناراحت کردن
۱- سطحی، **skin-deep** (-dēp') adj., adv.

تازیر پوست، به عمق پوست ۲- کم مایه، کم عمق
skin diving غواصی، آبوری
skin'-dive' (-dīv'), -dived', -div'ing, vi.

آبوری کردن، غواصی کردن

skin diver آبور، غواص

skin effect (برق) پدیده‌ی پوستی، اثر پوستی

* **skin.flick** (-flik') n.

(امریکا - خودمانی) فیلم دارای صحنه‌های شهوانی و
تصویر آدم‌های لخت، فیلم هرزه

skin.flint (-flint') n. خسیس، چشم تنگ، جوکی

skin.ful (-fool') n., pl. -fuls

۱- به اندازه‌ی یک خیک یا یک فشک ۲- (عامیانه - خوراک یا
نوشیدنی) یک شکم پر، تا خیزه

* **skin game**

(امریکا - عامیانه) حيله، تقلب (به ویژه در قمار)

skin grafting (جراحی) پیوند پوست

skin.head (-hēd') n. (خودمانی)

۱- کچل ۲- سر تراشیده ۳- رذل نزاد پرست، چاقوکش

skink (skɪŋk) n.

(جانور) سقنقور، سقنقر (تیره‌ی Scincidae)

skin.less (skin'lis) adj.

بی پوست، پوست کنده، بی‌روکش

-skinned (skind) adj.

پسوند: - پوست، چُرده

skin.ner (skin'ər) n.

۱- پوست‌کن، کسی که

کارش پوست کندن است، چرم ساز ۲- (عامیانه) قاطرچی

* **Skin.ner box** (skin'ər)

(جعبه یا محوطه‌ای که در آن از طریق پاداش و تنبیه حیوانات

را تربیت می‌کنند) جعبه‌ی اسکینر

skin|ny (skin'ē) n., adj. -nl|er, -nl|est

۱- وابسته به پوست، پوستی، جلدی، پوست مانند ۲- لاغر،

پوست و استخوان، نحیف، استخوانی ۳- (خودمانی) شایه

لاغری **skin'ni.ness**, n.

* **skin|ny-dip** (-dip') n., vi. -dipped',

-dip'|ping (امریکا- عامیانه)

۱- لخت شنا کردن ۲- شنای لخت، شنای برهنه

* **skin-pop** (skin'pāp') vt. -popped',

-pop'|ping

(امریکا- خودمانی) مواد مخدر تزریق کردن

skin'-pop'per, n. معتاد به تزریق مواد مخدر

skint (skint) adj.

(انگلیسی - خودمانی) مفلس، آس و پاس، بی‌پول

skin test (به ویژه درمان آلرژی) آزمایش پوست

skin.tight (-tīt') adj. (جامه) تنگ، چسبیده

skip¹ (skip) n., vt., vi. **skipped**, **skip'ping**

۱- جست و خیز کردن، ورجه و ورجه کردن ۲- لیلی کردن،

(روی یک پا) ورجهستن ۳- از روی طناب پریدن، طناب بازی

کردن **jump rope** هم می‌گویند) ۴- (عامیانه) سفر تند یا

کوتاه کردن، رفتن، پرواز کردن، پریدن و رفتن ۵- سرسری

خواندن، (به سرعت یا ندیده) رد شدن، موضع را عوض

کردن، نخوانده رد شدن ۶- دو کلاس یک کلاس کردن، از

روی یک کلاس پریدن، جهشی خواندن ۷- از روی یک (یا

چند سطر) پریدن، یک سطر در میان (یا چند سطر در میان)

کردن ۸- (معمولاً با: out of یا off) جیم شدن، در رفتن،

زدن به چاک، فرار کردن ۹- (کلاس یا جلسه و غیره) نرفتن،

غایب شدن ۱۰- (مثل سنگ مسطحی که بر سطح آب

بیاندازند) ورجه و ورجه کردن، جهش و واجهش کردن،

واجهیدن ۱۱- جهش، پرش، خیز، جست ۱۲- لیلی

۱۳- حذف، از قلم اندازی

● I skipped the questions I couldn't answer

سوالاتی را که نمی‌توانستم پاسخ بدهم بلا جواب گذاشتم

● skip it! (خودمانی) ۱- بس است، ول کن!

دست بردار! ۲- مهم نیست، ذکر نکن! حرفش را تزن! قابل ندارد!

● skipping rope, jump rope (طناب بازی) طناب

● we held hands and skipped along the sidewalk ما دست هم را گرفتیم و در راستای پیاده روی لیلی کردیم

skip² (skip) n., vt. **skipped**, **skip'ping**

۱- (مخفف) skipper ۲- (در بولینگ و نعل پرانی و غیره)

کاپیتان تیم، سردسته ۳- کاپیتانی کردن، سردستگی کردن

skl pants شلوار اسکی

skip.jack (-jak') n., pl. -jacks' or -jack'

(انواع ماهی‌هایی که از آب بیرون می‌پرند یا در سطح آب

شنا می‌کنند) ماهی جهنده

ski.plane (skē'plān') n.

هواپیمای برآب نشین (که به جای چرخ اسکی دارد)

skl pole چوب اسکی

skip.per¹ (skip'ər) n. ۱- (شخص یا چیز) جهنده،

خیزان، ورجه ۲- saury ← ۳- (جانور) پروانه‌ی جهنده

(تیره‌ی Hesperidae) ۴- هر حشره‌ی جهنده

۱- (به ویژه) **skip.per²** (skip'ər) n., vt.

کشتی کوچک و قایق ناخدا، کاپیتان ۲- سردسته، رهبر،

مدیر ۳- ناخدایی کردن، سردستگی کردن

skirl (skɜrl) vt., vi., n.

(اسکاتلند) ۱- صدای بگ پایپ (bagpipe)، صدای تیز

۲- صدای تیز ایجاد کردن

skir.mish (skɜr'mish) n., vi.

۱- زدو خورد (اتفاقی و کوچکتر از نبرد)، کارزار، رزم، ستیز

۲- درگیری، رودررویی، مشاجره، چالش ۳- زدو خورد

کردن، رزمیدن، درگیری داشتن، مشاجره کردن، ستیز کردن

skir'misher, n. رزمنده، اهل مشاجره

sky blue

آبی آسمانی

* sky.cap (-kap') n. (امریکا) باربر فرودگاه

* sky diving

(ورزش پرش از هواپیما و انجام عملیات آکروباتیک)

شیرجه‌ای آسمانی، آسمان بازی، چتربازی نمایشی

sky'-dive' (-dīv'), -dived', -div'ing, vi.

شیرجه‌ای آسمانی رفتن، آسمان بازی کردن

skydiver

چترباز نمایشی، آسمان باز

Skye (skī), Isle of

جزیره‌ای اسکای (در آب‌های شمال غرب اسکاتلند)

Skye terrier

(سگ تریر کوچک و پشمالو) اسکای تریر

sky|ey (skī'ē) adj.

۱- آسمانی،

به رنگ آسمان، آسمانگونه ۲- آسمان مانند ۳- بلند، رفیع

sky-high (skī'hī') adj., adv.

۱- بسیار بلند، فرازین، (قیمت) سرسام آور، سربه آسمان

کشیده ۲- خردو خاک شیر، تکه تکه، له و لورده

* sky.jack (-jak') vt.

(عامیانه) هواپیما ربایی کردن

sky'jack'er, n.

هواپیما ربا

* Sky.lab (skī'lab') n.

(ایستگاه فضایی آمریکا: ۱۹۷۲-۷۹) اسکای لب

sky.lark (-lärk') n., vi.

۱- (جانور) چکارک (Alauda arvensis) ۲- بازیگوشی

کردن، جست و خیز کردن

sky.light (-līt') n.

پنجره‌ی روبه بام (مانند

پنجره‌ی پاسیو)، پنجره‌ی

رو به آسمان، تابان

sky.līne (-līn') n.

۱- خط افق، افق، کران



SKYLIGHT

۲- نیم سایه‌ی ساختمان‌های مرکز شهر، نیم چهر شهر

* sky marshal

پاسدار هواپیما (برای جلوگیری از هواپیما ربایی)

sky pilot

(خودمانی) کشیش، قاضی عسکر

sky.rock|et (-rāk'it) n., vi., vt.

۱- نفشفتن، ترقه‌ی موشکی ۲- (به سرعت) بالا رفتن، اوج

گرفتن، سر به فلک کشیدن

sky.sail (skī'sāl') n.

بادبان فرازین، بادبان فوقانی کششی

sky.scrap|er (-skrā'pər) n.

آسمانخراش، ساختمان بسیار بلند

sky.walk (-wōk') n.

راهرو هوایی (که ساختمان‌ها را از بالا به هم مرتبط می‌کند)

sky.ward (-wərd) adv., adj.

به سوی بالا، آسمان سوی

sky'wards, adv.

به سوی آسمان، به بالا

sky wave

(موج رادیویی که به یون گره یا ionosphere می‌خورد و به

زمین برمی‌گردد) موج آسمانی

sky.ways (-wāz') n.pl.

خطوط هوایی، راه‌های هوایی

sky.writ|ing (-rīt'ing) n.

نکارش حروف

بر آسمان (از طریق دود هواپیما)، آسمان نویسی

sky'write', -wrote', -writ'ten, vi., vt.

آسمان نویسی کردن

sky'writ'er, n.

آسمان نویس

s.l. sine loco

مخفف (لاتین) بدون ذکر

محل انتشار (کتاب)، فاقد اطلاعات درباره‌ی محل انتشار

slab¹ (slab) n., vt. slabbed, slab'bing

۱- (تکه‌ای که پهن و نسبتاً ضخیم باشد) کالار، پرنیخ، پاره

سیمان، تخته‌ی بتنی، پاره، قطعه، تکه، تفتال، دال (ساختن)

۲- (در تبدیل تنه‌ی درخت به الوار) تخته‌ی زیر و پوست دار،

تخته‌ی چداری ۳- به صورت کالار یا تخته در آوردن

۴- تخته‌های پوست دار را بریدن ۵- با کالار یا تخته (چوبی

یا سیمانی یا سنگی) پوشاندن یا فرش کردن

• his grave was marked by a slab of stone

قبر او توسط یک پاره سنگ مشخص شده بود

slab² (slab) adj.

(قدیمی) غلیظ

slab.ber (slab'ər) vi., vt., n.

slobber ←

slab-sid|ed (slab'sīd'id) adj.

۱- دارای

اضلاع مسطح (flat-sided هم می‌گویند) ۲- دراز و لاغر

۱- کند، slack¹ (slak) adj., vt., vi., adv., n.

کنددست، آهسته کار، وقت تلف کن، یواش ۲- (آب یا هوا)

تقریباً راکد، ایستا، کم حرکت، خفیف ۳- کساد، کم فعالیت،

کساد ۴- (سیم و طناب و غیره) شل ۵- ضعیف، سست، کم

۶- تلقین پذیر، زود باور، ضعیف ۷- بی‌دقت، مسامحه کار،

بی‌مبالات، وظیفه‌نشناس، بی‌توجه ۸- شل کردن یا شدن

۹- ← slake ۱۰- مسامحه کردن، مسامحه کار شدن،

بی‌مبالاتی کردن، تنبلی کردن، وقت تلف کردن ۱۱- هر چیز

شل یا آویخته ۱۲- کساد شدن ۱۳- شلی، شستی

۱۴- آهسته کردن ۱۵- (جریان) رکود، ایستایی ۱۶- (جمع)

شلوار گشاد و راحت (مردانه و زنانه)، شلوار راحتی

• the rope around the box is too slack, tighten it!

طناب دور جعبه خیلی شل است، آن را سفت کن!

• the worker slacked off by reading a novel on the

job آن کارگر با خواندن رمان در سر کار وقت تلف می‌کرد

• to slack off

slacken ←

• to slack up

آهسته‌تر حرکت کردن

slack'ly, adv.

۱- (به‌طور) کساد ۲- شل ۳- سراسری

slack'ness, n.

قصور، مسامحه، غفلت

slack² (slak) n.

پس مانده‌ی زغال سنگ، خاکه زغال سنگ

slack³ (slak) n.

(اسکاتلند) ۱- دره‌ی کوچک ۲- باتلاق

slack-baked (-bākt') adj.

نیم پخته، نیم پز، نیم ساخته، ناتمام

slack|en (slak'en) vi., vt.

۱- کساد شدن ۲- شل کردن یا شدن ۳- کم کردن یا شدن،

کاستن، آهسته کردن ۴- ← slack

slack'ener, n. کُند کننده، کساد کننده، شُل کننده

slack|er (-ər) n.

۱- آدم از زیر کار دررو، وظیفه شناس، کم کار ۲- کسی که

در زمان جنگ از خدمت نظام مفروض می‌رود، مشمول غایب

slacks (slaks) n.pl. (مردانه و زنانه) شلوار راحتی

slack water

زمان میان جزر و مد (که آب نسبتاً آرام است)، میان کشند

slag (slag) n., vt., vi. slagged, slag'ging

۱- (کداز کری) سرباره، رویاره، داش، ریم آهن، تفاله فلز

۲- کدازهای آتشفشانی (به ویژه اگر سرباره مانند باشد)

۳- تبدیل به سرباره کردن یا شدن، ریم آهن شدن یا کردن

۴- چیز بی ارزش سرباره مانند

slag'gy, -gier, -gi.est, adv.

slain (slān) vt. اسم مفعول فعل: slay

slain|te (slōn'tə) interj. به سلامتی، نوش!

slake (slāk) vi., vt. slaked, slak'ing

۱- فرونشاندن (شهوَت یا تشنگی یا انتقام و غیره)، کام دل

گرفتن، سیراب کردن یا شدن، تخفیف دادن ۲- (آهک) کشتن،

آبدیده شدن ۳- (آتش) خاموش کردن یا شدن، کم کردن یا

شدن ۴- (قدیمی) slacken

● it took a bucket of water to slake that horse's

thirst فرو نشانند تشنگی آن اسب یک سطل آب لازم داشت

sla.lom (slā'lom) n., vi.

۱- اسلالم (مسابقه‌ی سرعت اسکی در مسیر پرپیچ و خم)

۲- در اسلالم شرکت کردن

slam¹ (slam) n., vi., vt. slammed,

slam'ming

۱- (محکم و با صدا) بستن ۲- محکم زدن، محکم پرانیدن،

محکم قرار دادن ۳- (شدیدا) مورد مؤاخذه قرار دادن،

سرزنش کردن، مورد انتقاد قرار دادن ۴- (محکم و معمولاً با

صدای چرخ‌ها) ترمز گرفتن ۵- صدای ضربه یا بسته شدن

در و غیره، ضربه‌ی محکم، بستن (با صدا) ۶- (شدید) انتقاد،

نکوهش، سرزنش ۷- (خودمانی) slammer

● in the bazaar people often slam into each other

در بازار مردم اغلب به هم تنه می‌زنند

● the angry boy slammed the door and went

پسر عصبانی در را محکم بهم زد و رفت

slam² (slam) n.

مخفف: (بازی بریج) ← little slam و grand slam

slam-bang (slam'ban') adv., adj.

(عامیانه) ۱- بی محابا، بی پروا، ناکهان و سریع ۲- با

صدای بلند ۳- پُر شور و شر

slam-dunk (-dun'k) n., vt. توپ ۱- (بسکتبال)

را محکم در حلقه فروبردن ۲- چپاندن توپ در حلقه

slam.mer (slam'ər) n.

(امریکا - خودمانی) زندان، مُلُفدونی

slan.der (slan'dər) n., vt. ۱- (معمولاً شفاهی)

در برابر libel که کتبی است) افترا، تهمت، شاخچه، چفته،

دروغ بندی ۲- افترا زدن، تهمت زدن، شاخچه بستن

● she always slanders those she doesn't like

او همیشه آنهایی را که دوست ندارد مورد تهمت قرار می‌دهد

slan'derer, n.

مفتري، تهمت زننده

slan.der.ous (-əs) adj.

افترا آمیز، تهمت آمیز، چفته آمیز، شاخچه آمیز

slang¹ (slan) n., vi., vt. ۱- (در اصل) زبان زرگری

(به ویژه زبان تبهکاران و ولگردان)، زبان لات‌ها، زبان لاتی،

لوترا ۲- (زبان) خودمانی ۳- ← argot ۴- ← jargon

۵- واژه‌ی خودمانی به کار بردن ۶- واژه‌ی دشنام مانند یا

زننده به کار بردن، بد دهانی کردن، فحاشی کردن

slang² (slan) vt. sling

(قدیمی) زمان گذشته‌ی: sling

slang'y (slan'ē) adj. slang'y | l.er,

slang' | l.est

۱- همانند یا وابسته به زبان خودمانی یا لوترا، لوترایی،

خودمانی ۲- متمایل به کاربرد واژه‌های خودمانی یا لوترا

slang'y | l.y, adv. به زبان خودمانی یا لوترایی

slang'y | l.ness, n. خودمانی بودن زبان، لوترایی بودن

slank (slan'k) vi. slink

(قدیمی) زمان گذشته‌ی: slink

slant (slant) vt., vi., n., adj.

۱- شیب‌دار شدن، سرازیر شدن، یک وری شدن، صاف یا

هموار نبودن، کج بودن یا شدن ۲- اریب حرکت کردن، اریب

کردن ۳- تحریف کردن، سوگیری کردن، یکطرفه نشان دادن

۴- کج، اریب، شیب‌دار، یک وری، مایل، مورب ۵- شیب،

کجی، اریبی، یکسوگی ۶- تحریف، سوگیری، طرفداری،

غرض ۷- دیدگاه، نقطه‌ی نظر، نگرش، دید

● the roof has a sharp slant شیب بام تند است

slant'ingly, adv. به‌طور کج یا شیب‌دار

slant rhyme

قافیه‌ی ناقص، قافیه‌ی کج (مثلاً lad و lid یا made و wait)

slant.wise (-wīz') adv. ۱- اریب،

مورب، یک وری، شیب‌دار ۲- به‌طور شیب‌دار، اریب‌دار

slant'ways' (-wāz') adj. مورب، شیب‌دار

slap (slap) vi., adv., n., vt. slapped,

slap'ping

۱- (با چیز مسطح به ویژه کف دست)

زدن، سیلی زدن، چک زدن، لت زدن، کشیده زدن ۲- صدای

سیلی، (صدای) دَرَق، شَرَق، شَلَق، شِلَق ۳- توهین ۴- تلی

انداختن یا قرار دادن، پرت کردن، با بی‌دقتی انجام دادن

۵- (عامیانه) مستقیم، مستقیماً، یکسر، صاف

● slap and tickle (فگلیس - خودمانی) منازله، ماج و بوسه

● the waves slapped against the cliff

امواج با صدای شلپ به صخره خوردند

slap'per, n. سیلی زننده، توهین کننده

slap-bang (-ban') adv., adj. (انگلیسی -

عامیانه) ۱- با شدت و خشونت، غفلتاً ۲- ← slapdash

slap.dash (-dash') n., adv., adj.

۱- کار سردستی، کاری که با شتاب و بی دقتی انجام شود

۲- شتاب آمیز، مسامحه آمیز

* slap-hap|py (-hap'ē) adj. (خودمانی)

۱- (در اثر ضربه به سر) کج، مات ۲- لوس، احمق

* slap.jack (-jak') n. flapjack ←

slap shot (هاکی) ضربه‌ی شدید به گوی
*** slap.stick** (-stik') n., adj.

۱- دوتکه تخته‌ی متصل که وقتی به محلی زده می‌شوند صدای شلیق ایجاد می‌کنند (سابقاً بلک‌ها به کار می‌بردند)
 ۲- نمایش خنده دار روح‌خوشی، شادمانی سبک ۲- وابسته به شادمانی سبک

slap-up (-up) adj.

(انگلیسی - خودمانی) ۱- شیک، مجلل ۲- درجه یک، عالی
slash¹ (slash) vt., vi., n.
 ضربه نه با مالیدن) بریدن، شکافتن، پاره کردن، دارای بریدگی کردن ۲- (سخت) شلاق زدن، تازیانه زدن ۳- (جامه) را چاک دار کردن، چاک دادن ۴- (به شدت) کاستن، کم کردن ۵- (به شدت) مورد انتقاد قرار دادن، چوبکاری کردن ۶- (درخت یا بته را) بریدن ۷- (چاقو یا شمشیر) ضربه ۸- بریدگی، شکاف، چاک ۹- ← virgule ۱۰- چاک لباس، چاک سینه، چاک دامن ۱۱- (در جنگل) محل باز (که درختان آن را بریده‌اند) ۱۲- (جنگل) درختان افتاده

● the angry student slashed my leather sofa with a razor
 دانش‌آموز خشمگین کتاپی چرمی مرا با تیغ پاره کرد
 ● we have slashed our prices

ما قیمت‌های خود را بسیار کم کرده‌ایم

slash^{er}, n.
 پاره کننده، چاک دهنده
*** slash**² (slash) n.
 زمین گود و باتلاقی
slash-and-burn (-ən bɜ:n) adj.

(روش کشاورزی بدوی) بریدن و سوزاندن گیاهان جنگلی، پترو بیسوز

slash.ing (-iŋ) adj., n.

۱- شدید، سستهم، پُرخشونت ۲- پُرشور، پُراشتیاق، پُرحرارت ۳- جذاب، خوش قیافه ۴- (عامیانه) عظیم، شگرف، بزرگ ۵- بریدن، شکافتگی ۶- چاک لباس
slash^{ingly}, adv.
 به شدت، با شور، با حرارت

*** slash pine**

۱- (گیاه) کاج مردابی - *Pinus caribaea* - بومی مرداب‌های گرمسیری آمریکا ۲- چوب این درخت

slash pocket

(جامه) جیب شکافی، جیب اریب (وبی‌در)

slat¹ (slat) n., vt. **slat**^{ted}, **slat**^{ting}

۱- (چوب یا پلاستیک و غیره) تکه‌ی پهن و نازک، لاته، پژه ۲- (امریکا - خودمانی - جمع) دنده‌ها، کفل ۳- پژه‌دار کردن (مثلاً پرده‌ی کرکره را)

slat² (slat) n., vt., vi. **slat**^{ted}, **slat**^{ting}

۱- (مانند بادبان در باد شدید) کشیده شدن و صدا کردن، واخوردن و صدا کردن ۲- زدن، ضربه زدن ۳- (انگلیسی - عامیانه) محکم پراندن، محکم پرتاب کردن ۲- (انگلیسی - محلی) ضربه‌ی شدید

slate¹ (slāt) n., vt. **slat**^{ed}, **slat**^{ing}

۱- سنگ لوح، سنگ متورق، پلمه، پلمه سنگ ۲- (هر یک از تکه‌های سفالی یا سنگی و غیره که به جای شیروانی پهلوی هم در بام قرار می‌دهند) پرنیخ، کالار، سفالی بام، پهنک، بامپوش ۲- خلکستری مایل به آبی (رنگ سنگ لوح)

(slate blue هم می‌گویند) ۲- فهرست نامزدهای انتخاباتی ۵- با سنگ لوح (یا پلمه یا بامپوش و غیره) پوشاندن ۶- (نام نامزدهای انتخاباتی یا مشاغل سیاسی و غیره را) در فهرست گذاشتن، (به صورت فهرست) اعلام کردن ۷- برگزیدن، انتخاب کردن، برنامه‌ریزی کردن، قرار گذاشتن

● a clean slate
 سابقه‌ی خوب، پرونده‌ی بی عیب و نقص
 ● the Republican slate contains five new names
 فهرست نامزدهای انتخاباتی حزب جمهوریخواه حاوی پنج اسم جدید است
 ● you are slated to see the dentist tomorrow

طبق برنامه قرار ملاقات شما با دندانپزشک فردا است

slate² (slāt) vt. **slat**^{ed}, **slat**^{ing}

(انگلیسی - خودمانی) ۱- شلاق زدن، سخت تنبیه کردن ۲- سخت سرزنش کردن

slat^{er} (slāt'er) n.

۱- کسی که سنگ لوح می‌تراشد، بامپوش ساز ۲- انواع سخت‌پوستان جورپا (به ویژه sow bug)
 (عامیانه)

slath^{er} (slath'er) n., vt.
 ۱- (به طور ضخیم) پراکندن یا پهن کردن ۲- اسراف کردن ۱- بامپوشی، پوشاندن بام (با کالار یا پهنک) ۲- بامپوش، کالار، پهنک

slat.ing (slāt'ing) n.

slat.tern (slat'ərn) n.

۱- زن شلخته ۲- (زن) خواب، بی عفت
slat.tern|ly (-lē) adj., adv.

۱- شلخته، نامرتب، بد لباس ۲- شلخته وار
slat^{tern.li.ness}, n.

slat.ting (slat'ing) n. (slat ←)
 پژه‌ها، پهنه‌ها
slat|y (slāt'ē) adj. **slat**^{|i.er}, **slat**^{|i.est}

۱- وابسته به یا مانند سنگ لوح، کالار مانند، پلمه‌ای ۲- (رنگ) خلکستری مایل به آبی

۱- ذبح، (حیوان) **slaugh.ter** (slōt'er) n., vt.
 کشتن، سلاخی ۲- (انسان) قتل فجیع ۳- قتل عام، کشتار زیاد، کشت و کشتار، خونریزی ۴- (حیوان را برای خوراک) کشتن، سربریدن، ذبح کردن، سلاخی کردن ۵- کشت و کشتار کردن، قتل عام کردن، کشتار کردن

● the sheep were sent to Tehran for slaughter
 گوسفندها را برای ذبح به تهران فرستادند

● they slaughtered women and children too
 آنها زنان و کودکان را هم قتل عام کردند

slaugh^{terer}, n.
 ۱- سلاخ ۲- کشتارگر
slaugh|ter.house (-hous) n.

کشتارگاه، مسلخ، سلاخ خانه
slaugh.ter.ous (-əs) adj.

ویرانگر، مهلک، کشتارگر

Slav (slāv) n., adj.

اسلاو (نام مردم آریایی نژاد اروپای شرقی - Eastern Slavs عبارتند از: روس‌ها و اوکراینی‌ها و بلوروس‌ها - Southern Slavs: صرب‌ها و کرواتها و بلغارها و غیره - Western Slavs: لهستانی‌ها و چک‌ها و اسلوواکی‌ها و غیره)

Slav Slavic مخفف: اسلاو، اسلاوی

slave (slāv) n., vt., vi. **slaved**, **slav'ing**

- ۱- برده، بنده، غلام، زرخیز ۲- (مجازی) دربند، کاملاً مقید، اسیر، گرفتار ۳- آدم سخت کار، کسی که جان می‌کند، حمال، خرکار ۴- ← slave ant ۵- (دستگاهی که تحت مهار دستگاه دیگر است) وابسته، تابع، فرعی ۶- مانند برده کار کردن، جان کندن، جد و جهد کردن، مثل خر کار کردن ۷- بنده خرید و فروش کردن ۸- (قدیمی) ← enslave
 ۱- بیگاری ۲- خر حمالی ۳- کارکشی از بردگان
 ● slave labour
 ● we should not become a slave to our habits

ما نباید امیر عادت‌های خود بشویم

رود اسلیو (در استان آلبرتا - کانادا)

Slave

slave ant

مور برده، برده مور (← slave-making ant)

Slave Coast

ساحل بردگان

(بخشی از کرانه‌ی آفریقای غربی که بردگان عازم امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی را از آنجا می‌بردند)

* **slave driver**

۱- پاسدار

و سرپرست بردگان، به کارگمار بردگان، برده تاز ۲- (مجازی) رئیس سختگیر، مباشر ظالم، معلم بی مروت

slave hold|er (slāv'hōl'dər) n.

برده‌دار، صاحب غلام

slave'hold'ing, adj., n.

برده دار(انه)

slave-mak|ing ant (-māk'ing)

(انواع مورچگانی که به لانه‌ی مورچه‌های دیگر حمله برده و شفیره‌ی آنها را به لانه‌ی خود می‌برند و از آنها برده می‌سازند) مور برده‌ساز

slav|er¹ (slāv'ər) vi., vt., n.

۱- (از کوششهای دهان) آب دهان روان کردن، گلین دادن، بزاق جاری کردن (دهان هم می‌گویند) ۲- (قدیمی) گلین مال کردن، با آب دهان پوشاندن ۳- گلین، آب دهان جاری از دهان

slav|er² (slāv'vər) n.

۱- ← slave ship ۲- برده فروش، تاجر غلامان

slav.er|y (slāv'vər ē) n.

۱- بردگی، غلامی،

بندگی ۲- کار شاق، جان کنی، خر حمالی ۳- (مجازی) اسارت، گرفتاری، (سخت) در بند چیزی بودن، عبودیت

slave ship

کشتی برده بر (از آفریقا به امریکا و خاورمیانه)

Slave State

(امریکا) ایالات برده‌دار (پانزده ایالت جنوبی امریکا که تا سال ۱۸۶۴ برده داری در آنجا قانونی بود)

slave trade

تجارت برده (دستگیری و حمل و فروش بردگان)

slav|ey (slāv'vē) n., pl. **-eys**

(انگلیس -

عامیانه) گفت پُرکار، مستخدمه‌ای که کارش شاق است

Slav|ic (slāv'ik) adj., n.

۱- وابسته به اسلاوها، اسلاوی (← Slav) ۲- (شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپایی) زبان‌های اسلاوی، سقلاوی

Slav|ic|ist (-ə sist) n.

کارشناس زبان‌ها

و فرهنگ ملل اسلاو، اسلاو شناس (Slavist هم می‌گویند)

slav.lsh (slā'vish) adj.

۱- برده مانند،

بنده‌وار، غلام مانند ۲- بی اراده، تسلیم، کاسه‌لیس، چکمه لیس، نوکر ماب ۳- (نادر) شاق، پر مشقت ۴- بی چون و چرا، کورکورانه، فاقد ابتکار، تقلیدی، کوسفندوار

slav'ishly, adv.

بنده‌وار(انه)، کورکورانه

slav'ish.ness, n.

بنده‌واری، بی‌ارادگی، نوکر مایی

Slav.lsm (slāv'iz'əm) n.

اسلاو‌گرایی، ویژگی‌ها و فرهنگ مردم اسلاو

Sla|vo- (slāv'ō) [slavophile]

* **slav.oc.ra|cy** (slāv'āk'rə sē) n.

(امریکا - پیش از ۱۸۶۵) برده‌دار سالاری (حکومت برده داران و هواداران برده داری در ایالات جنوبی)

Sla.vo.ni|a (slā vō'ne ə)

سرزمین اسلاوونیا (در شمال جمهوری کروات)

Sla.vo'nian, adj., n.

اهل اسلاوونیا، اسلاونیایی

Sla.von|ic (slā vān'ik) adj., n. Slavic ←

Slav|o.phile (slāv'ə fīl') n.

هوادار مردم اسلاو و زبان و فرهنگ آنان، اسلاودوست، اسلاو‌کرای (slavophil هم می‌نویسند)

Sla.vophi.lism (slā vāf'ə liz'əm) n.

اسلاو دوستی

* **slaw** (slō) n.

مخفف: coleslaw

slay (slā) vt. **slew** or **slayed**, **slain**,

slay'ing

۱- (با خشونت یا در جنگ) کشتن، به قتل رساندن، هلاک کردن، می‌راندن ۲- (خودمانی) کشته‌ی چیزی شدن یا کردن، کاملاً تحت تأثیر قرار دادن ۳- (مهجور) زدن، ضربه زدن
 ● Rustam slew him with one blow

رستم با یک ضربه او را هلاک کرد

slay'er, n.

کشنده، قاتل

SLBM submarine-launched ballistic missile

مخفف: موشک پرتابی رها شونده از زیردریایی

sleave (slēv) n., vt. **sleaved**, **sleav'ing**

(مهجور) ۱- تار ابریشم، نخ ابریشم یا تارهای نتابیده، ابریشم نتافته، ابریشم خام ۲- گوریدگی، (نخ و غیره) در هم کیرافتادگی ۳- (تارهای چیزی را) از هم جدا کردن، از گوریدگی در آوردن

sleaze (slēz) n.

(خودمانی) ۱- سُستی، شُل و ولی، زهوار در رفتگی، بد بافتی ۲- جنس بُنجل، هرچیز بد ساخت یا نامرغوب یا کم دوام ۳- هرچیز زنده یا هرزه یا مستهجن ۴- آدم هرزه، آدم نابکار (Sleazebag و Sleazeball هم می‌گویند)

slea|zy (slē'zē) adj. **-zi|er**, **-zi.est**

۱- شُل و ول، زهوار در رفته، بُنجل، بد ساخت ۲- هرزه ۳- کثیف و نیمه مخروبه، قراضه، لکنه ۴- هرزه‌درای، هرزمنما

● don't read that sleazy magazine!

آن مجله‌ی هرزمنما را نخوان!

slea'zily, adv.

به‌طور شُل و ول یا هرزه

slea'zi.ness, n.

۱- هرزگی ۲- زهوار در رفتگی

sled (sled) n., vi., vt. **sled' ded, sled' ding**

۱- سورتمه (از sledge کوچکتر است) ۲- سورتمه سواری کردن، با سورتمه بردن

sled' der, n. سورتمه سوار، سورتمه ران

* **sled.ding** (-in) n. ۱- سورتمه سواری، حمل

با سورتمه ۲- وضع زمین و برف (از نظر سورتمه سواری)

sledge¹ (slej) n., vt., vi. **sledged,**

sledg' ing ← sledgehammer

sledge² (slej) n., vi., vt. **sledged,**

sledg' ing ۱- سورتمه‌ی بارکش،

سورتمه‌ی بزرگ ۲- با سورتمه رفتن یا حمل کردن

sledge.ham|mer (-ham'ər) n., vt., vi.,

adj. ۱- بَک، می‌طوق، چک‌چک

sleek (slek) adj., vt.

یا گیسو و غیره) نرم و براق، لُخشنده ۲- لیز ۳- شیک،

قشنگ ۴- چاق و چله، تروتیمیز ۵- (تداعی منفی) خوش

زبان، سروزیان دار، پُر تعارف، پر تصنع ۶- نرم و براق

کردن، صیقلی کردن ۷- لیز کردن ۸- شیک کردن

• the cat's sleek hair shines in the sunlight

موی نرم و براق گربه در آفتاب می‌درخشد

sleek'ly, adv. به‌طور نرم و براق یا شیک

sleek'ness, n. شیک‌ی، تروتیمیزی، نرمی

sleek|it (slēk'it) adj. (اسکاتلند) ۱- نرم و

درخشان، صاف و صیقلی ۲- حیل، گر، آب زیرکانه، موزی

sleep (slēp) n., vt., vi. **slept, sleep'ing**

۱- خوابیدن، خُسبیدن، لالا کردن، کسیدن، خواب، لا

۲- (مجازی) خواب غفلت، نلکشوری، رخت ۳- مرگ، در

بستر مرگ غنودن، به خواب ابدی فرو رفتن ۴- شب

۵- فاصله‌ای که در یک شب می‌توان طی کرد ۶- خواب

آلودی، خناری خواب ۷- غافل شدن، ناآگاه بودن یا شدن،

از فعالیت افتادن، نلکشور شدن، غفلت کردن، به خواب

غفلت فرو رفتن ۸- (طبیعت) به خواب فرو رفتن، غیر فعال

شدن ۹- ← hibernation ۱۰- ← unconsciousness

۱۱- (گیاه) شب‌گرایی (nyctitropism هم می‌گویند)

۱۲- (عامیانه - معمولاً با: with) هم‌خوابی کردن (با)، جماع

کردن ۱۳- مورد تفکر قرار دادن، روی چیزی فکر کردن،

تأمل کردن ۱۴- جای خواب (یا گنجایش) داشتن، جادادن

۱۵- (پا یا دست) خواب رفتن

• I slept for seven hours هفت ساعت خوابیدم

• our new tent sleep six

خیمه‌ی جدید ما جا برای خوابیدن شش نفر دارد

• to go to sleep به خواب رفتن

• to put (someone) to sleep ۱- خوابیدن ۲- کشتن (کسی را)

• to sleep like a dog خواب عمیق رفتن

• to sleep off ۱- خوابیدن (از نگرانی یا پر خوری و غیره) راحت شدن

sleep|er (slē'pər) n.

۱- دارای نوعی بخصوصی خواب، - خواب ۲- (تیر چوبی

یا فلزی که روی زمین می‌خواباند تا روی آن چیزی

بسیازند) آهن زیر ساختمان، چوب زیربنا، (راه آهن)

تراورس، زیر دار، زیرتیر ۲- ← sleeping car ۳- آدمی

که خلاف انتظار کامیاب یا برنده یا مهم می‌شود ۵- (جامه‌ی
کودک) رویوش، لباس دوتکه ۶- ← bunting

• she is a light sleeper خواب او سبک است

sleep|ly (-pə lē) adv.

با خواب آلودگی، به طور خوابی، خوابی

sleep|iness (-pē nis) n.

خواب آلودگی، خوابی بودن

* **sleeping bag** کیسه خواب

* **sleeping car** (راه آهن)

کوپه‌ی بستردار، کوپه‌ی درجه یک، واگن تخت‌خواب دار

sleeping partner

(انگلیس) ← silent partner

قرص خواب

* **sleeping pill**

sleeping sickness (پزشکی) داء‌النوم، همیشه خوابی، بیماری خواب

sleep.less (slēp'lis) adj.

۱- بی‌خواب ۲- بی‌قرار، ناآرام ۳- هشیار، بیدار

sleep'lessly, adv. با بی‌خوابی یا بد خوابی

sleep'less.ness, n. بی‌خوابی

sleep.walk.ing (-wōk'ing) n.

خواب‌گردی

sleep'walk', vi. خواب‌گردی کردن

sleep'walk'er, n. خواب‌گرد

sleep.wear (-wer') n.

لباس خواب (nightclothes هم می‌گویند)

sleep|y (slē'pē) adj. **sleep'ly, er,**

sleep'ly. est ۱- خواب آلود،

خوابگی ۲- بی‌جنب و جوش، آرام، بی‌سر و صدا،

کم فعالیت ۳- خواب آور ۴- وابسته به خواب

• a sleepy little town in Scotland

یک شهر بی‌جنب و جوش و کوچک در اسکاتلند

sleep|y.head (-hed') n.

آدم خواب آلود

sleet (slēt) n., vi.

۱- باران نیمه منجمد، یخ باران (بارانی که هنگام ریزش یخ

می‌زند و از تگرگ کوچک‌تر است)، یخبار، ریز تگرگ

۲- (بارانی که بر درختان یا کف خیابان و غیره یخ می‌زند)

یخ لایه ۳- یخباران آمدن ۴- با لایه‌ی یخ پوشاندن

sleet'y, adj. یخ بارانی، پوشیده از یخ

sleeve (slēv) n., vt. **sleeved, sleeve'ing**

۱- آستین ۲- (انگلیس - صفحه‌ی گرامافون) جلد صفحه

(امریکا: jacket) ۳- روکش (معمولاً به صورت استوانه)،

استوانه، لوله ۴- (در تمرین تیراندازی به هواپیما) هدف‌کش،

هدف دنباله ۵- آستین‌دار کردن، روکش‌دار کردن

• up one's sleeve پنهان ولی آماده برای استفاده

sleeved (slēvd) adj.

دارای آستین بخصوص، آستین

sleeve.less (slēv'lis) adj. بی‌آستین، رکابی

sleeve.let (-lit) n. نیم آستین، آستین پوش

۱- کالسکه‌ی سورتمه‌ای

(که به جای چرخ بر دو اسکی سوار است)، سورتمه‌ی اسبی

۲- سورتمه‌ی اسبی راندن، سوار سورتمه‌ی اسبی شدن

* sleigh bells زنگوله‌های اسب سورتمه
sleight (slīt) n.

۱- تردستی، ترفند، حيله، بامبول ۲- مهارت، زبردستی
sleight of hand

۱- چشم بندی، تردستی، شعبده بازی ۲- شعبده
slen.der (slen'dər) adj.

۱- نازک و بلند، باریک اندام، قلمی ۲- اندوک ۳- مقدار کم یا ناچیز، اندک، قلیل ۳- ضعیف، سست، بی پایه
slen'derly, adv. به‌طور نازک و بلند، قلمی‌وار

slen'der.ness, n. قامت بلند و لاغر

slen.der.ize (-īz') vi., vt. -ized', -iz'ing
۱- باریک کردن یا شدن، باریک اندام شدن یا کردن ۲- اندک شدن یا کردن

slept (slept) vi., vt.
زمان گذشته و اسم مفعول: sleep

sleuth (slōth) n., vi.
۱- (امریکا - خودمانی) کارآگاه ۲- کارآگاهی کردن ۳- (نادر) سگ تازی (sleuthhound) هم می‌گویند، سگ شکاریاب

* slew¹ (slō) n. slough ←
slew² (slō) n., vt., vi. slue ←
* slew³ (slō) n.

(عامیانه) تعداد کثیر، مقدار زیاد
slew⁴ (slō) vt. slay
زمان گذشته: سلا

slice (slīs) n., vi., vt. sliced, slic'ing
۱- قاچ، باریک، بریده، لژکه، کرچ، آله، لاهوره، برش، برین، قطعه، لغزه ۲- بخش، قسمت، سهم ۳- کفگیر، کاردرک، چلک، کفچه ۴- قاچ کردن، بریدن، لایه لایه کردن، ورقه ورقه کردن ۵- بخش کردن، حصه کردن، تقسیم کردن، سهم دادن

● Parvin sliced the watermelon and gave the biggest slice to Hossein

پروین هندوله را قاچ کرد و بزرگترین قاچ را به حسین داد
slic'er, n. قاچ کننده، لایه لایه کننده

slic bar
(در بخاری یا کوره‌ی زغالی) میل زغال به هم زن، میل

slick (slik) vt., adj., n., adv.
۱- صیقلی کردن، صاف و براق کردن، لیز کردن
2 (sleek) - (عامیانه - معمولاً با: up) مرتب و منظم کردن، تر و تمیز کردن، آراستن، شیک کردن ۳- صیقلی، صاف و براق ۴- لیز، چرب، لغزان، سُر ۵- فریخته، با هنر، زرتک، با ابتکار ۶- حيله آمیز، ترفند آمیز، زرتکانه، فریبنده، زبیل، تَر دست، حيله گر ۷- (عامیانه) دارای سبک خوب ولی محتوای کم، خوش ظاهر ولی باطن، غلط انداز ۸- (قدیمی - خودمانی) عالی، معرکه، خوشایند، گیرا ۹- (روی آب) لکه، لکه‌ی چربی ۱۰- (سطح جاده) لکه‌ی چرب و لیز، لیزگاه ۱۱- (عامیانه) مجله‌ی پر زرق و برق (که روی کاغذ جلا دار چاپ می‌شود) ۱۲- با مهارت، با زیر دستی، تردستانه، ماهرانه ۱۳- چرب زبان، زبان باز

● the street was slick with ice
بُخ خیابان را لیز کرده بود
slick'ly, adv. به‌طور لیز یا صیقلی یا مرتب

slick'ness, n.
۱- حيله گری، نظام ۲- لیزی

slick|en.slide (slik'en sīd') n.

(زمین شناسی) سوده رخ

slick|er (slik'er) n.

۱- (پالتو بارانی) بارانی پرنزتی، بارانی مُشامای ۲- (عامیانه) آدم حيله گر، نیرنگ باز

slid.den (slīd'n) vi., vt.

(قدیمی) اسم مفعول فعل: slide

slide (slīd) n., adj., vt., vi. slid (slīd), slid'ing
۱- حرکتِ کُشویی کردن، کشیدن

۲- لغزیدن، سُریدن، شخشدن، لغزشیدن، لغزاندن، سُراندن، شخشاندن، لُغشانیدن، سُر خوردن ۳- (به سرعت و بی سرو صدا) آمدن، رفتن، جیم شدن، ورمالیدن، (مخفیانه) حرکت کردن ۴- glide - (از دست کسی) افتادن، (لغزیدن و) رها شدن ۶- (از نظر اخلاقی یا اعتیاد یا عادت) دچار لغزش شدن، به قهقرا رفتن، بازگشتن ۷- لغزش، سُر، لغزش، حرکت کشویی ۸- (برای بازی کودکان یا حمل چیزی) سُر سُرده ۹- (عکاسی) اسلاید ۱۰- (شیشه‌ای که هر چیز مورد بررسی یا میکروسکپ را روی آن قرار می‌دهند) لام، تیغه ۱۱- (سنگ یا برف و غیره) ریزش، آوار، لغزه، بهمن (بیشتر در ترکیب)

portamento ۱۲- ● don't slide that heavy table in the wooden floor!
آن میز سنگین را روی پارکت نلغزان!

● the children slid down the slide
بچه‌ها روی سُر سُرده (به طرف پایین) سُر خوردند

● this window slides up and down easily
این پنجره به آسانی بالا و پایین می‌رود

● to let (something) slide کردن، اعمال کردن، گذشتن، در بونه‌ی اعمال گذشتن

* slide fastener
زیپ، (کیسه‌های پلاستیکی و غیره) بستِ زیبایی (کره طناب) حلقه (تصویر: knot)

slid.knot (knot) تصویر: knot
slid|er (slīd'er) n.

(شخص یا چیز) لغزنده، سُرنده، لیز
slide rule
خط کش
مهندسی، خط کش محاسبه

slide trombone
trombone ←
slide valve

(به ویژه ماشین بخار) دریچه‌ی کُشویی، دریچه‌ی لغزشی، سوپاپ کُشویی

slid.ing (-īŋ) adj.
۱- (متغیر بر حسب شرایط) پارسنگی، متغیر، دگرگونگر ۲- ریل دار، کشویی، کشیدنی

sliding scale
سنجه‌ی پارسنگی، معیار متناسب ساز، مقیاس متغیر

slicht (slīt) adj., vt., n.

۱- باریک اندام، ریزه اندام، ریزه، کوچک ۲- نحیف، نزار، زود بیمار، زود آسیب ۳- سبک، کم وزن، سردستی، سست ۴- کم زور، ضعیف، کم توان، خفیف، کم، اندک ۵- کم اهمیت، ناچیز ۶- بد انجام دادن، اعمال کردن، سهل انگاری کردن، وقع نهادن ۷- توهین کردن، کم محلی کردن، مطابق شأن کسی با او رفتار نکردن، خفیف شمردن، خوار کردن



۸- ناچیز شمردن، اهمیت ندادن ۹- توهین، کم محلی، خوار سازی، خوار شماری

- a slight rise in the temperature افزایش خفیف گرما
- Minoo slighted Nasreen by not answering her greeting

مینو با جواب ندادن به سلام و تعارف نسرين او را مورد کم محلی قرار داد
slight'ly, adv. اندکی، کمی، تا اندازه‌ای

slight'ness, n. کمی، نزاری، ناچیزی

slight.ing (-in) adj.

توهین آمیز، حاکی از کم محلی، خوار کننده
slight'ingly, adv. به‌طور خوار کننده

Sli|go (slī'gō) ۱- بخش سلاوی کو

(در شمال غربی ایرلند) ۲- شهر سلاوی کو (مرکز این بخش)
sli|ly (slī'le) adv.

← stylishly

slim (slim) adj. slim'mer, slim'mest vt., vi. slimmed, slim'ming

۱- باریک اندام، (به‌طور خوشایند) لاغر، کشیده اندام، کمرباریک، ترکه‌ای ۲- اندک، کم، ناچیز، ناپسندیده، معدود، قلیل ۳- لاغر کردن یا شدن، وزن کم کردن

• his chance of winning is slim احتمال بُرد او کم است
slim'ly, adv. به‌طور باریک اندام یا اندک

slim'ness, n. باریک اندامی، لاغری، ناچیزی

slime (slīm) n., vt. slimed, slim'ing

۱- لجن، کِلاَبه، لای، کِل و لای، غریزنک، غریزن، خَرّه ۲- (ماده‌ی لزج و لیز روی بدن ماهی و غیره) مایع مخاطی، لیزابه ۳- با لیزابه پوشاندن، لجنی کردن ۴- لجن زدایی کردن، لیزابه زدایی کردن

slime mold (or fungus)

← myxomycete

* slim|sy (slīm'zē) adj. -sl|er, -sl. est

(قدیمی - عامیانه) ۱- خفیف، کم، اندک ۲- بد ساخت، سُست، زهوار در رفته (slimpsy هم می‌گویند)

slim|y (slīm'ē) adj. slim'|.er, slim'|.est

۱- لجن گرفته، کلاَبه دار ۲- لیزابه، لیزابه پوش، لزج و سرد، لیز و سرد، سرد و چسبناک ۳- زنده، تنفرانگیز، متغیر کننده
slim'i.ly, adv. به‌طور لیزی یا لجن گرفته

slim'i.ness, n. لیزی، لجن گرفتگی

sling¹ (sliŋ) n., vt. slung, sling'ing

۱- فلاخن، قلابسنگ، کِلماَسَنگ ۲- ← slingshot ۳- پرتاب، افکندن ۴- تسمه، بند، مهار ۵- (شکسته بندی) دستمال یا باندی که با آن دست شکسته را از گردن می‌آویزند، آویزانه، گردن آویز، وِبال کردن ۶- (کشتی) حلقه‌ی باربری، تیر بند، تیر نگهدار، دکل بند ۷- (زنانه) کفش پشتبند دار sling-back و sling pump هم می‌گویند، کفش رکابی ۸- (با فلاخن سنگ) پراندن ۹- (با شتاب یا بی دقتی) انداختن، پرت کردن ۱۰- (با تسمه یا طناب و غیره) بالا یا پایین بردن، بلند کردن، (پایین یا بالا) کشیدن ۱۱- (از چند سو) آویختن، آویزان کردن

• we slung the swing between two big trees

ما تاب را بین دو درخت بزرگ آویزان کردیم

sling² (sliŋ) n.

(مشروب الکلی)

دارای ویسکی یا براندی و آب و شکر و آب لیمو) اسلینگ

sling'er (sliŋ'ər) n.

۱- (در جنگ‌های

قدیم) سنگ انداز (با فلاخن)، قلابسنگ دار، تیرو کمان چی ۲- متصدی دستگاه جرثقیل ۳- افکنگر، پرتابگر

slinger ring (در ملخ هواپیما) حلقه‌ی روغن رسان

* sling.shot (sliŋ'shāt') n.

(برای بچه‌ها) تیرکمان (مرکب از دوشاخه و کتش)

slink¹ (sliŋk) vi. slunk, slink'ing

(از ترس یا گناه و غیره) یواش رفتن، دزدکی کام برداشتن، ورمالیدن، جیم شدن

slink'ingly, adv. (راه رفتن) با ترس و لرز یا دزدکی

slink² (sliŋk) n., adj., vt. slinked or slunk, slink'ing

(پستانداران) ۱- بچه انداختن، آفکانه کردن ۲- آفکانه، (به‌ویژه گوساله) نارس، زودرس ۳- گوساله‌ی زودرس

slink|y (sliŋk'ē) adj. slink'|.er,

slink'|.est ۱- مخفی، پنهان، در خفا ۲- مخفی کار،

پنهانکار، آب زیرکانه ۳- (خودمانی) طنان، خوش اطوار

slip¹ (slip) n., vt., vi. slipped, slip'ing

۱- (یواشکی) حرکت کردن، جیم شدن، فلنگ را بستن، ورمالیدن، در رفتن ۲- (به آسانی) حرکت کردن، داخل یا خارج شدن، (یواشکی) گذاشتن، داخل کردن ۳- (جامه را به آسانی) در آوردن، پوشیدن (یا: into یا out یا on یا off) ۴- (به سرعت) گذاشتن، سپری شدن ۵- (غش و خواب و غیره) فرو رفتن ۶- (فرصت و غیره) از دست دادن ۷- (لیز خوردن و) افتادن، لغزیدن (و افتادن)، لیز خوردن، سریدن ۸- اشتباه کردن، مرتکب لغزش شدن، سهو کردن

۹- (سلامتی جسمی و روانی) بدتر شدن، پس رفتن ۱۰- (کمی) نزول کردن، پایین رفتن، کساد شدن

۱۱- (هواپیمایی) ← sideslip ۱۲- سراندن، لیزاندن، تُراندن، اشکوخیدن، شخمیدن، لخشاندن ۱۳- (از یاد) رفتن یا بردن ۱۴- (نادر) زیر سبیلی رد کردن، ندیده گرفتن

۱۵- (از بند و غیره) رها شدن، در آمدن ۱۶- بچه انداختن، آفکانه کردن (← slink) ۱۷- (استخوان و غیره) در رفتن، جابجا شدن ۱۸- (کشتی را) از لنگر آزاد کردن ۱۹- لبه‌ی

اسکله، تخته‌گاه کشتی سازی ۲۰- آبراه لنگرگاه ۲۱- (سگ) افسار سگ دار ۲۲- (زنانه) زیرپوش بلند، زیرپوش رکابی، زیر پیراهنی ۲۳- ← half slip ۲۴- ← petticoat

۲۵- روکش متکا، روبالشتی ۲۶- لغزش، لیز خوری، افتادن، سُرخ خوری، لخشش ۲۷- خطا، اشتباه، لغزش، انحراف ۲۸- تصادف، حادثه ۲۹- (مکانیک) یکسواد، بازماندگی، یکسواد کردن ۳۰- (فرق میان ظرفیت اسمی و واقعی)

کم آیند ۳۱- (زمین‌شناسی) زمین لغزش، خاک لغزش، جابجایی، (زمین یا صخره) جابجا شده ۳۲- (فلز کاری)

بلور شکنی، لغزش بلور، دوغاب

• Ameneh slipped and down آمنه لیز خورد و بر زمین افتاد

• a slip of the tongue

لغزش لفظی

- in class too, the two lovers slipped notes to each other
آن عاشق و معشوق در کلاس هم با هم نامه رد و بدل می‌کردند
- to let slip

بدون قصد و منظور حرفی را زدن، ندانسته افشا کردن، از دهان (کسی) پریدن
خطا کردن، سهو کردن

● to slip up
slip² (slip) n., vt. slipped, slip'ping

- ۱- (کشاورزی) قلمه ۲- جوان باریک اندام، سهی قد، نوباره ۳- (پارچه) نواره، نوار، باریکه ۴- تکه‌ی کاغذ، برگ، برگه ۵- نیمکت کلیسا، نیمکت باریک ۶- قلمه بریدن (از درخت) (سفالگری) گل شل، گِل آبکی

slip³ (slip) n.
slip.case (slip'kās') n. جعبه‌ی کتاب، جاکتابی
slip.cov'er (-kuv'ər) n., vt. -cov'ered, -cov'ering

(صندلی و کاناپه و غیره) ۱- روکش ۲- روکش کردن
slip.knot (-nāt') n.

(کره طناب) کره علف کش، کره لغزان (← knot)
slip noose کره طناب دار
slip-on (-än') adj., n.

(جامه یا کفش) آسان پوش، راحتی
slip.o|ver (-ō'vər) adj., n.

← pullover
slip.page (slip'ij) n.

سرش، آفت، لغزش، فرسودگی، بکسواد
slipped disk

(پزشکی - مهره‌ی کمر) مهره‌ی جابجا شده، مهره‌ی سریده
slip.per (slip'ər) n. دمپایی، کفش خانه

slipped, adj. دمپایی دار
slip.per|y (slip'ər ē, slip'rē) adj.

۱- لیز، لغزنده ۲- نسود، لژج، لیز، فژار، لغزان ۳- غیر قابل اعتماد، دغلکار، فریبکار

۴- بی‌ثبات، تغییر پذیر، دگرگون پذیر ۵- (مهیجور) هرزه
● snow and ice had made Chaloos road slippery

برف و یخ جاده‌ی چالوس را لیز کرده بود
۱- لیزی، لغزندگی ۲- فریب
slip'peri.ness, n.

* **slippery elm** (گیاه)
نارون امریکایی (Ulmus rubra که چوب محکم دارد)

slip|py (slip'ē) adj.
slippery ← ۱- زل، زلزل ۲- (انگلیس - عامیانه)

۱- (برق) حلقه‌ی لغزان، حلقه‌ی اصطکاک
slip rings

slip.sheet (slip'shēt') n., vt., vi.
(چاپ - صفحه کاغذ که میان دو صفحه‌ی تازه چاپ شده می‌گذارند تا به هم رنگ پس ندهند) ۱- لایه ۲- لایه گذاشتن

slip.shod (-shād') adj.
۱- دارای کفش‌های فرسوده (به ویژه کفش‌هایی که پاشنه‌ی آنها رفته است) ۲- بد ساخت، سرهم بندی شده، سرسری

(قدیمی - عامیانه)
slip.slop (-slāp') n.

۱- خوراک آبکی ۲- (سخن یا نوشته) سطحی، چرند
slip.sole (-sōl') n.

← insole
slip stlitch (دوزندگی) بخیه‌ی نامرئی

slip.stream (-strēm') n. (هوایی)

که توسط ملخ هوایما به عقب زده می‌شود) جریان پسرو
(قدیمی) زمان گذشته‌ی: **slipt (slipt) vi., vt. slip**

* **slip-up (slip'up') n.**
(عامیانه) ۱- لغزش، خطا، سهو ۲- بدشانسی، بدبختی

لبه‌ی اسکله، شیب بارانداز
slip.way (-wā') n.

slit (slit) n., vt. slit, slit'ting
۱- (گوش تا گوش یا سرتاسر) بریدن، شکافتن

۲- به صورت نوار بریدن، باریکه باریکه کردن ۳- قطع کردن، (بریدن و) کندن، از بیخ بریدن ۴- (دراز و راست) بریدگی، شکاف، چاک، تیریز

● the captives throats had been slit
سر اسیران را بریده بودند

slit'ter, n. بُرنده، چاک دهنده
slith|er (slith'ər) vi., vt., n.

۱- خزیدن، (مانند مار) لول خوردن و جلو رفتن، لولیدن، مارپیچ حرکت کردن ۲- (روی شیب ناصاف یا شنی و لغزان) سریدن، لغزیدن، لخشیدن ۳- پاها را روی زمین کشیدن و راه رفتن، کشان کشان راه رفتن ۴- سرانندن، لخشاندن، لغزاندن ۵- حرکت مارپیچ، لخشش

● a big snake slithered toward the baby
یک مار درشت به سوی نوزاد می‌خزید

slith.er|y (-ē) adj.
۱- لیز، لغزان، لخشان ۲- کشان کشان

(ارتش - سنکر کوچک و کم عمق
slit trench که در زمین کنده شود) سنکر انفرادی، سنکر درازکش

sliv|er (sliv'ər) n., vt., vi.
۱- تراشه، باریکه، خرده ۲- (پشم یا پنبه یا کتان و غیره) قتیله، الیاف تابیده نشده ۳- باریکه باریکه شدن یا کردن، تراشه کردن، خرد کردن

sl|vo.vitz (sliv'ə vits') n.
(نوعی براندی آلو - اروپای شرقی) اسلیوویتز

Sloan (slōn), John 1871-1951
جان اسلون (نقاش امریکایی)

slob (slāb) n.
(عامیانه) آدم کثیف، آدم سلخته، آدم بی عار

slob.ber (slāb'ər) vi., vt., n.
۱- (از دهان) بزاق جاری کردن یا شدن، گلیز دادن، (از گوشه‌های دهان) آب دهان یا خوراک بیرون دادن، لب و

لوچه‌ی خدو آمیز داشتن، آب از لب و لوچه جاری کردن
۲- مآج تر کردن، (با لب و لوچه خیس) بوسیدن ۳- تفی کردن، خدو مالیدن (به)، گلیزی کردن ۴- (با احساسات بیش از حد یا غلو آمیز) حرف زدن، نوشتن، عمل کردن ۵- (سخن یا نگارش یا عمل) غلو آمیز، (بیش از حد) احساساتی ۶- آب لب و لوچه، گلیز، (خدو یا خوراک) ترشح از گوشه‌های دهان

● upon seeing food, the puppy started slobbering
با دیدن غذا، کم‌کم آب از دهان توله سگ جاری شد

slob'berer, n. کسی که آب از لب و لوچه جاری می‌کند

slob'bery, adj. بالب و لوچه‌ی خیس

slob ice توده‌ی یخ شناور

sloe (slō) n.

(گیاه) گوجه‌ی گیلانی، آلوچه‌ی جنگلی، هلاله
(Prunus spinosa - به آن blackthorn هم می‌گویند)

sloe-eyed (-īd') adj.

۱- سیه چشم، دارای چشمان درشت و تیره ۲- دارای چشمان بادامی شکل، بادامی چشم

*** sloe gin**

(مشروب الکلی) جین دارای طعم آلوچه، جین آلوچه دار

slog¹ (slāg) vt., vi. **slogged, slog'ging**

slog ←

slog'ger, n.

slugger ←

slog² (slāg) vt., vi. **slogged, slog'ging**

۱- (با سختی یا تلاش زیاد) راه رفتن، راه باز کردن ۲- (با تلاش و زحمت) کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن

slo.gan (slō'gən) n.

۱- (در اصل - اسکاوتند و ایرلند) نعره‌ی جنگی، فریاد احضار به جنگ یا به گردهمایی ۲- شعار، آرم، آرمان ۳- (به ویژه در آگهی‌های) تکیه کلام، عبارت تکراری

*** slo.gan.eer** (slō'gə nīr') vi., n.

۱- شعار به کار بردن، آرمان ساختن ۲- (آدم) آرمان ساز، شعار پرداز

*** slo.gan.ize** (slō'gə nīz') vt. **-ized', -iz'ing**

به صورت شعار بیان کردن، آرمانی کردن
slo'gan.is'tic, adj. آرمانی، شعار مانند

sloid or slojd (sloid) n.

sloyd ←

sloop (slōop) n.

(کشتی بادبانی یک دکله) اسلوپ

sloop of war

۱- (در اصل) کشتی جنگی دارای

۱۰ تا ۲۲ توپ ۲- کشتی جنگی کوچک

sloop-rigged (-rigd')

adj. (کشتی)

دارای یک دکله و دو بادبان مثلث

slop (slāp) n., vt., vi. **slopped, slop'ping**

۱- برف آبکی، برفاب (slush هم می‌گویند) ۲- کِل، کِلاب، لای ۳- آبگونی ریخته شده، چالاب ۴- (خوراک آبکی و بی‌مزه) آب زیپو ۵- (معمولاً جمع) فاضلاب، آب زاید، پس‌مانده‌های آشپزخانه (که به خاک می‌دهند) ۶- (عامیانه) احساسات غلو آمیز در سخن یا نگارش، ننه من غریبم، آه و ناله کردن ۷- (آبگونی) پاشیدن، ریختن، ترشح کردن ۸- (در میان گل و لای یا برفاب) راه رفتن، شلپ شلپ کردن ۹- لبریز کردن، (با کج کردن عمدی یا غیر عمدی طرف) ریختن

۱- شیب، سرازیری، سربالایی، نشیب، فراز، شُده ۲- کجی، تمایل، میل (← slant) ۳- (ریاضی) ضریب زاویه، ضریب

زاویه‌ای، شیب گوشه ۴- شیب داشتن، سرازیر (یا سربالا) بودن ۵- (با: off یا away - عامیانه) جیم شدن، ورمالیدن، فلنگ را بستن، سلانه سلانه رفتن، با طمأنینه گام برداشتن ۶- شیب‌دار کردن، فراز و نشیب دار کردن ۷- (قدیمی - شاعرانه) شیب دار، پر فراز و نشیب

آن زمین به طور خفیفی به طرف دریاچه شیب دارد

ما در سرازیری پوشیده از برف شو می‌خوردیم

۱- پوشیده از گل و لای یا برف آبکی، برفابی، گلی، کلابی، گل آلود، خیس و کثیف ۲- ولنگار، شلخته، لچر، بد لباس، شورتی، بی دقت ۳- سر هم بندی شده، بد ساخت، حاکی از شلختگی، شورتی‌گرانه، ناشی‌گرانه، بد، سراسری ۴- (عامیانه) دارای احساسات غلو آمیز، پر آه و ناله

در زمستان برخی از خیابان‌های شهر کاملاً پر گل و لای می‌شوند

با بی‌دقتی، شلخته وار

شورتی گری، شلختگی

(امریکا - ساندویچ

گوشت چرخ کرده و رب گوجه فرنگی و ادویه) اسلای جو

۱- روپوش گشاد ۲- (قدیمی) شلوار گشاد ۳- لباس و ملافای ملوانان ۴- لباس بخر و ببوش و ارزان

(آبریزگاه ویژه‌ی شستن جارو

و سطل و غیره مثلاً در بیمارستان) شوپگاه

۱- تولید لباس بخر و ببوش ارزان ۲- کار سردستی، کار ناشیانه، عمل سراسری

کسی که سراسری کار می‌کند، شورتی

۱- (آبگونی را) هم زدن، آمیختن، تکان دادن، خوب مخلوط کردن ۲- (آبگونی را) به مقدار زیاد به چیزی زدن، با بی‌دقتی مالیدن ۳- (در آب یا برفاب یا گل و لای) چلپ چلوپ کردن، پاشیدن، هم ور آمدن ۴- ← slush ۵- صدای چلپ چلوپ، شلپ‌شلپ

• a passing car sloshed mud all over me

اتومبیلی که رد می‌شد به سر تا پایم گل پاشید

slosh'y, adj. slushy ←

sloshed (slāstht) adj.

(خودمانی) مست

slot¹ (slāt) n., vt. **slot'ted, slot'ting**

۱- (تلفن عمومی و قفلک و غیره) سوراخ، شکاف، درز ۲- (بال و دم هواپیما) چاک، هواگیر ۳- (عامیانه) ترتیب یا طرز قرار گیری (در ردیف یا صف یا سری)، جای، مرتبه، محل ۴- (مخفف) ← slot machine ۵- شکافدار کردن، سوراخدار کردن، درز دادن ۶- (عامیانه) در ردیف قرار دادن، جا (برای کسی یا چیزی) قائل شدن

• pick up the receiver and drop the coin through the slot

گوشی تلفن را بردار و پول را بیانداز توی شکاف



slot² (slät) n., vt. slot^{ted}, slot^{ting}

۱- (به ویژه آهو) ردپا، جای پا ۲- رد پای آهو (و غیره) را گرفتن، ردپایی کردن

*** slot car**

(اسباب بازی)

اتومبیل باتری دار (که روی ریل حرکت می کند)

sloth (slōth) n.

۱- تنبلی، تن پروری، کاهلی

۲- (نادر) تأخیر، کندی ۳- (جانور) تنبل (پستاندار بومی امریکای مرکزی و جنوبی تیره Bradypodidae جنس های Bradypus و Choloepus)

sloth bear

(جانور) تنبل خرس (Melursus ursinus - بومی هند)

slothful (-fəl) adj.

تنبل، کاهل، تن پرور، تن آسا، لش، لته، کیار

sloth^{fully}, adv.

با تن آسایی یا تنبلی

sloth^{ful}, n.

تنبلی، تنه لشی

slot machine

(هر نوع ماشین که با انداختن سکه یا ژتون به کار می افتد) ماشین سکه پذیر، ماشین پولی، دستگاه فروش سکه ای، جک پات (نوعی دستگاه قمار سکه ای)

۱- آدم تنبل ۲- آدم ۳- آدم

دست و پا چلفتی، بی عرضه، ناشی ۲- قوز کردن، خمیده راه رفتن (یا بودن)، سر و شانها را پایین گرفتن ۳- قوز، سرافتادگی ۵- (طرز ایستادن) ناصاف، بد، خمیده، کج، شل و ول ۶- آویختگی، آویزانی ۷- آویخته کردن، خماندن. صاف راه برو، قوز نکن! • walk straight; don't slouch!

slouch hat

کلاه دارای لبه ی پهن و آویخته، کلاه شاپروی لبه پهن

slouchy (-ē) adj. slouch^{ly}, n.

قوز کرده، سرخمیده، بد قواره

slouch^{ily}, adv.

به طور قوز کرده یا بد قواره

slouch^{iness}, n.

قوز کردگی

slough¹ (sluf) n., vi., vt.

۱- پوست مار (که هر چند وقت یکبار می افتد) ۲- تولاک، پوست (انداخته شده)، موی (ریخته شده)، پوسته، پوستک ۳- (پزشکی) توده ی بافت مرده، مرده بافت ۴- ور آمدن، (پوست و پر و مو و غیره) افتادن یا انداختن ۵- از شر چیزی راحت شدن، خلاص شدن

• to slough off

۱- پوست افتادن ۲- (از زیر بار مسئولیت) شانه خالی کردن

slough^y, adj.

تولاک مانند، پوسته مانند

slough² (slou) n.

۱- اندوه ژرف، (عمیق) اندوهگینی، نومیدی، سرخوردگی ۲- انحطاط اخلاقی، فساد اخلاق ۳- باتلاق، ورطه، منجلاب غرق در اندوه، اندوهبار

Slo.vak (slō'vāk) n., adj.

۱- اهل جمهوری اسلواکی، ساکن اسلواکی ۲- زبان اسلواکی (زبان های اسلاوی باختری) ۳- وابسته به اسلواکی و مردم و فرهنگ آن

Slo.va.ki|a (slō vā'kē ə)

جمهوری اسلواکی (که در سابق بخشی از چکسلواکی بود -

پایتخت: Bratislava - ۳۸۹۵۰ کیلومتر مربع)

Slo.vak'ian (-vak'ē ən, -vā'kē-) adj., n.

اهل اسلواکی، اسلواکیایی

slov|en (sluv'ən) n.

ولنگار، شلخته، شورتی، بی دقت، سربهوا، نامرتب

Slo.ve|ni|a (slō ve'nē ə)

جمهوری اسلوونی (بخشی از یوگسلاوی سابق - پایتخت: Ljubljana - ۲۰۴۵۰ کیلومتر مربع)

Slo.ve|ni.an (slō vē'nē ən) n., adj.

۱- اهل جمهوری اسلوونی، اسلوونیایی ۲- زبان اسلوونیایی (از زبانهای اسلاوی جنوبی) ۳- وابسته به اسلوونی و مردم و فرهنگ آن (Slovene هم می گویند)

slov.en|ly (sluv'ən lē) adv., adj., -li|er,

ولنگار، شلخته، شورتی، بی دقت، سربهوا، لچر، بد لباس، بی انضباط

slov'en.li.ness, n.

ولنگاری، شلختگی

slow (slō) adj., vt., vi., adv.

۱- کند ذهن، کند هوش، دیر فهم، دیر آموز ۲- پُردرنگ، دیر، پُر تعویق ۳- آهسته، کند، کندرو، کم سرعت، بطی (در برابر: تند (fast) ۴- کم اشتیاق، کم شور، بی جنب و جوش، کم تحرک، دیرانگیز، کم فعالیت ۵- کساد، کم ۶- (ساعت و زمان) عقب، کم نما ۷- کند اثر، دیر اثر، زمانگیر، وقتگیر ۸- دیر گذر (در برابر: زود گذر fleeting)، کسل کننده ۹- بی حال، کاهل ۱۰- کم سوز، تدریجی ۱۱- آهسته کردن یا شدن، کند کردن یا شدن، از سرعت کاستن، یواش کردن یا شدن، کم کردن یا شدن ۱۲- به تأخیر انداختن، عقب انداختن ۱۳- به آهستگی، به کندی، با سرعت کم، یواش (slowly هم می گویند)

• my watch is slow

ساعت من آهسته کار می کند

• slow moving vehicles should stay on the right lane

وسایط نقلیه کندرو در باند سمت راست حرکت کنند

• the driver slowed at the intersection

در محل تقاطع جاده ها راننده سرعت خود را کم کرد

slow^{ly}, adv.

به طور آهسته، باکندی

slow^{ness}, n.

کندی، آهستگی

slow burn

(خودمانی) خشم تدریجی

• to do a slow burn

کم کم خشمگین شدن

slow.down (-down) n.

کندسازی، کاهش، کاستن سرعت یا میزان چیزی، کساد (در دینامیهای معدن و غیره) چاشنی کند سوز، فتیله ی کندسوز

slow motion

۱- (حرکت یا عمل) کند، کند جنبی ۲- (فیلمبرداری) حرکت آهسته، کند نمایی (slo mo هم می گویند)

slow-mo|tion (-mō'shən) adj.

۱- کند، کند عمل، کند کار، کندرو ۲- (فیلمبرداری) کند حرکت، کند نما

slow-mov|ing (-mōv'ing) adj.

۱- کندرو ۲- کساد، کم فروش

slow oven

(فر آشپزخانه) با حرارت کم (برای پختن آهسته)

slow pitch

نوعی

بیس بال که در آن گوی را آهسته و قوس‌دار پرتاب می‌کنند
slow.poke (-pōk') n.

(خودمانی) کندکار، فس فسو، دیر حاضر، دیر آمد

slow time

(عامیانه) ساعت

معمولی (دربار: ساعت تابستانی daylight saving time)

slow-wit|ted (-wit'id) adj.

کم هوش، کند ذهن، پخته، خنگ، دیر آموز

slow-wit'tedly, adv.

با کم هوشی یا خنکی

slow-wit'tedness, n. کم هوشی، دیر آموزی، کند ذهنی

slow.worm (-wärm') n. blindworm ←

sloyd (sloid) n.

(روش آموزش کار دستی و نجاری از راه تکیه بر استعمال

ابزار غیر خودکار و غیر برقی) روش اسلوید

SLR s(ingle) l(ens) r(eflex)

مخفف: (دوربین عکاسی) دارای یک عدسی، یک سوراخ

slub (slub) n., vt. slubbed, slub'bing

۱- (پنبه و پشم و غیره) فتیله نیم تاب، لیاف نیم تاب

۲- (در ریسمان) ناهمواری، قلمبه شدگی یا باریکی

۳- نیم‌تاب کردن، نیم ریسیده کردن

sludge (sluj) n.

۱- خزه، لجن، گل و لای (در ته آب)، غریزن، غلیزن ۲- یخ آب

آوردی اسفنجی، یخ ابری ۳- هرچیز لجن مانند: لجن

باطری، (اتومبیل) روغن کهنه، روغن سوخته، (تانک

فاضلاب) ته نشست، (دیگ بخار یا سماور و غیره) رسوب،

فرونشست، تفاله، گل و روغن، سرباره

sludg'y, sludg'i.er, sludg'i.est, adj.

خزه مانند، لجنی

sludge.worm (-wärm') n.

(جانور) کرم لجن (Tubifex tubifex)

slue¹ (slū) n., vt., vi. slued, slu'ing

۱- (به دور محور) چرخیدن، گشتن ۲- چرخش

slue² (slū) n.

slough ←

slue³ (slū) n.

slew ←

sluff (sluf) vt.

slough ←

slug¹ (slug) n.

۱- (نام کلی و غیر علمی) نرم تن،

حزلون، شکم پا ۲- (جانور) بید حزلونی (تیره‌ی

Eucleidae) ۳- (انسان یا وسیله‌ی ترابری) کند، کندرو

slug² (slug) n., vt. slugged, slug'ging

۱- (فلز) تکه، قطعه، پاره ۲- (سلاح گرم) گلوله، ساچمه،

چهار پاره ۳- (چاپ) عنوان کوتاه، سرستون، میله‌ی سربی

۴- (ریخته‌گری) دنباله ۵- (فیزیک) معیار سنجش جرم

برابر با: ۱۴/۶ کیلوگرم یا ۳۲/۲ پوند) (سلاک ۶- (چاپ)

میله‌ی سربی بین سطرها قرار دادن

slug³ (slug) n.

(خودمانی) -

مشروب الکلی) جرعه، قلم، یک وعده مشروب، گیلان

slug⁴ (slug) n., vt. slugged, slug'ging

(عامیانه) ۱- (با مشت یا چوگان یا چماق - محکم) زدن،

کوفتن ۲- ضربه‌ی محکم، مشت کوبنده

• the actor slugged the shameless photographer

آن هنرپیشه ضربه‌ی محکمی به عکاس بی‌حیا زد

slug|a.bed (slug'ə bed') n.

آدم تنبل (که دیر از بستر برمی‌خیزد)، دیرخیز

* slug.fest (slug'fest') n.

(امریکا - عامیانه) ۱- مشت‌بازی پر خشونت ۲- (بیس‌بال)

مسابقه‌ای که در آن طرفین امتیاز فراوان می‌آورند

slug.gard (slug'ərd) n., adj.

تنبل، کاهل.

بی بخار، تن پرور، تن آسا، از قافله عقب، دیر حاضر

* slug.ger (slug'ər) n.

(امریکا - عامیانه) ۱- مشت باز نیرومند، آهنین پنجه،

سختکوب ۲- (بیس‌بال) چوگان زن ماهر

* slugging average

(بیس‌بال) میانگین یا میزان موفقیت چوگان زن

slug.gish (slug'ish) adj.

۱- تنبل،

بی حال، کم کار، لش ۲- کم سرعت، کند، آهسته ۳- کساد

slug'gishly, adv.

با تنبلی، با بی‌حالی، با کندی

slug'gish.ness, n.

کساد، کندی

sluice (slūis) n., vi., vt. sluiced,

sluic'ing

۱- مخرج سد، جوی دریاچه‌دار، آبراه، آبگیر، (آسیاب)

ناودان، راه آب، آبرو ۲- آب پشت سد، آب درون جوی

دریاچه‌دار ۳- دریاچه‌ی سد، آبر (floodgate و sluice gate)

هم می‌گویند) ۴- هرز آبراه، گندابراه، زه‌ایراه ۵- (معدن طلا)

تغارشن شویی، تشت سنگ شویی ۶- (حمل الوار جنگلی)

سرسره‌ی الوار ۷- (با کانال دریاچه‌دار از انبار یا سد و

غیره) آب کشیدن، آب گرفتن ۸- (با آب فشار دار) شستن

۹- در جوی دریاچه دار جاری شدن

• sluice gate, sluice valve

دریاچه‌ی آب‌بند، سوپاپ آبراه

* sluice.way (-wā') n.

مخرج سد، هرز آبراه

slum (slum) n., vi. slummed, slum'ming

۱- محله‌ی فقیرنشین، گدا محله، کوخگاه، زاغه ۲- بی‌فوله،

پیغله، ویرانه، ویرانگاه، خرابات ۳- از محله‌ی کوخ نشینان

بازدید کردن

slum'mer, n.

کوخ نشین، زاغه نشین

slum'my, -mier, -mi.est, adj.

فقیر نشین

slum.ber (slum'bər) vi., vt., n.

۱- خوابیدن، خفتن، خسبیدن، خواب بودن، در خواب

گذراندن ۲- در خواب غفلت بودن ۳- خواب ۴- غفلت،

کم کاری، کم کنشی، عدم تحرک

• don't awaken a slumbering demon!

دبو خواب را بیدار نکن!

slum'berer, n.

کسی که در خواب است، پُر خواب

slum.ber.ous (-əs) adj.

۱- خواب‌آلود، خوابی ۲- وابسته به خواب، خواب مانند

۳- خواب‌آور ۴- آرام، خاموش، کم سر و صدا

(slumbrous هم می‌نویسند)

* slumber party

(امریکا - ویژه‌ی دختران کم سال) مهمانی همه شب (بیشتر

شب را به بازی و صرف خوراک و قصه‌گویی می‌گذرانند)

* **slum.gul.lion** (slum'gul'yən) n.

(امریکا - عامیانه) آش ارزان، آب زیبو، خوراک فقیرانه

* **slum.lord** (slum'lôrd') n. (امریکا -)

خودمانی صاحبخانه بی مروت، صاحبخانه فقیر چزان
slump (slump) vi., n.

۱- (ناگهان و محکم) افتادن، فرو افتادن ۲- (فعالیت یا قیمت و غیره - ناگهان) کساد شدن، نزول کردن، افت کردن
۳- کساد، نزول، افت، کاهش، رکود اقتصادی ۴- شل و ول ایستادن یا راه رفتن، قوز کردن ۵- (به ویژه ورزشکار یا تیم) دوران شکست پی در پی، افت

- a slump in the sale of homes کساد در فروش خانه
- the sick man slumped to the ground مرد بیمار نقش بر زمین شد

slung (slung) vt. گذاشته و اسم مفعول: sling

* **slung shot** (امریکا) وزنه کوچکی که به


تسمه‌ای وصل است (به جای چماق یا باتون به کار می‌رود)
slunk¹ (slunk) vi.

زمان گذاشته و اسم مفعول: slink¹

slunk² (slunk) vt.

زمان گذاشته و اسم مفعول: slink²

slur (slər) n., vt. **slurred**, **slur'ring**

۱- نادیده انگاشتن، زیر سیلی رد کردن، لاپوشانی کردن، ماست مالی کردن (معمولاً با: over) ۲- سرسری گرفتن، زود رد شدن ۳- (با شتاب و بی دقت تلفظ کردن و بخشی از صدای واژه را خوردن) جویده جویده حرف زدن، بریده بریده حرف زدن ۴- (محلی) لکه دار کردن، بدنام کردن، چرکین کردن ۵- (به ویژه چاپ) رنگ‌ها را قاتی کردن، لک انداختن ۶- بدکویی کردن، پست شمردن، تحقیر کردن ۷- (موسیقی) نت‌ها را با این علامت مشخص کردن: ، این علامت، بدون مکث از یک نت به نت دیگر رفتن ۸- لکه، لک ۹- ننگ ۱۰- توهین، تحقیر، ناسزا گویی

• don't slur your words! جویده جویده حرف نزن!

* **slurb** (slərb) n. (امریکا - خودمانی)

شهرکی که بد طرح‌ریزی شده و خانه‌های بد ساخت دارد

slurp (slɜrp) vt., vi., n.

۱- (هنگام نوشیدن) هُش هُش کردن، مَلَج مَلَج کردن، هُرت کشیدن
۲- هُش هُش، مَلَج مَلَج، لپ لپ، لاف لاف، هرت

- it is not polite to slurp your tea هنگام خوردن چای هُش هُش کردن مؤذبه نیست

slur|ry (slər'ē) n., pl. **-ries**

(بنایی) دوغاب

slush (slush) n., vt., vi.

۱- (برف یا یخ) نیمه مذاب، برفاب، یخاب ۲- کلاب، گل آبی، لای، لجن ۳- (به ویژه در کشتی) مواد زائد آشپزخانه (به ویژه روغن یا دنبه‌ی سوخته) ۴- (مکانیک) روغن ضد زنگ، روغن روکش، روغن غلیظ، گریس ۵- (سخن یا نگارش) به‌طور غلو آمیز احساساتی، سوهش نمایانه ۶- فالوده (دارای یخ خرد کرده و شیر و آب‌میوه) ۷- روغن مالی کردن، گریس مالی کردن ۸- (بنایی) دوغاب، ملاط، با ملاط پوشاندن ۹- از میان گل ولای یا برفاب راه رفتن یا رد شدن

• sunshine turned the snow into slush

تابش خورشید برف‌ها را تبدیل به برفاب کرد

slush'i.ness, n. برفایی بودن، نیمه مذابی

slush'y, **slush'i.er**, **slush'i.est**, adj. برفایی

* **slush fund** ۱- (در اصل) پولی که از فروش

مواد زائد آشپزخانه‌ی کشتی به دست می‌آمد (و صرف امور تفریحی ملوانان می‌شد) ۲- بودجه یا پولی که برای رشوه دادن یا تطمیع و غیره کنار گذاشته می‌شود

slut (slut) n. ۱- شلخته، شورتی،

ولنگار، لچر ۲- چنده مسلک، سلیطه، تک پُران، قحبه

slut'tish, adj. شورتی وار، سلیطه مانند

slut'tishly, adv. به‌طور سلیطه مانند

slut'tish.ness, n. سلیطه ماندگی، شلخته‌گی

sly (slī) adj. **slī'er** or **sly'er**, **slī'est** or

sly'est ۱- (محلی) ماهر،

زبردست ۲- حیل‌گر، آب زیرکانه، فریبکار، رند، مکار، نابکار

۳- حیل‌گرانه، فریبکارانه، رندانه، مکر آمیز، نابکارانه

۴- بازیگوش، شیطان، شوخ چشم

• on the sly مخفیانه، پنهانی، به‌طور سری

• only a sly politician like him could coax Stalin فقط سیاستمدار حیل‌گر مانند او می‌توانست سر استالین شیوه بمال

sly'ly, adv. حیل‌گر (انه)، رند (انه)

sly'ness, n. رندی، حیل‌گری، فریبکاری

sly.boots (-bōōts') n. (آدم) مار

خوش خط و خال، حقه‌باز خوش ظاهر، کرک در لباس میش

Sm samarium مخفف: (شیمی) نشان سماریوم

SM or **S.M.** (Scientiae Magister)

مخفف: فوق لیسانس علوم (Master of Science)

smack¹ (smak) n., vi.

۱- اثر، بو، رنگ ۲- مزه، طعم ۳- مزه داشتن، طعم چیزی را داشتن ۴- حاکی از چیزی بودن، رنگ و بوی چیزی را داشتن ۵- (مشروب یا خوراک) مقدار کم، جرعه

• her words smack of defiance حرف‌های او بوی نافرمانی می‌دهد

smack² (smak) n., vt., vi., adv.

۱- ملج ملج کردن، (از روی اشتیاق و غیره لب‌ها را به هم فشردن و سپس با صدا از هم جدا کردن) مچ کردن، ملج

ملج، مچ، هُرت، لب مزه ۲- مچ صدا دار کردن، مچ‌چیدن، بوسه چسباندن، مچ، بوسه‌ی صدا دار ۳- (با کف دست یا چیز مسطح) ضربه، سیلی، توکوشی، درکونی، کتک، (شلیق)

زدن، سیلی زدن، چک زدن، کتک زدن ۴- شلیق صدا کردن، شُرُق صدا کردن، تصادم کردن ۵- دقیقاً، درست، یکسر

• my father gave me a wet smack on the cheek پدرم یک مچ خیس به گونه‌ی من کرد

• Nadder ran smack into the glass door and cut

nader یکسر دود توی در شیشه‌ای و صورت خود را مجروح کرد

• to smack-dab, adv.

(امریکا - عامیانه) دقیقاً، یکسر، سرراست، درست

• to smack down

(امریکا - خودمانی) گوشمالی دادن، سر جای خود نشاندن

smack³ (smak) n.

۱- قایق بادبانی کوچک، بلم ۲- زورق ماهیگیری

smack⁴ (smak) n.

(خودمانی) هروئین

smack|er (-ər) n.

۱- (شخص یا اسباب)

مچ کن (← smack) ۲- (امریکا - خودمانی) یک دلار

smack.ing (-in) adj.

سرزنده، پر حرارت، تند و تیز

small (smôl) adj., adv., n.

۱- کوچک،

خرد، کوچولو ۲- کم، قلیل، معدود، جزئی، اندک ۳- ناچیز،

کم اهمیت ۴- خردسال، کم سال ۵- کم سرمایه، خرده‌پا،

جزء ۶- کتفه، فکر، نظر، تنگ، پست ۷- درن‌پایه، معمولی،

عامی ۸- محقر، حقیر ۹- (آواز یا صدای شخص) ملایم

۱۰- (مشروب) ضعیف، آمیخته با آب یا سودا (و غیره)

۱۱- ← lowercase ۱۲- بخش کوچک یا باریک هر چیز،

لبه، کناره ۱۳- چیزهای کوچک، خرده ریز، خرت و پرت

۱۴- (انگلیس - عامیانه - جمع) زیرپوش‌ها، لباس‌های زیر

• a small girl یک دختر کوچک

• a small fortune پول زیاد

• small fry ۱- پشه‌های، ۲- مامور

ماهی‌های کوچک ۲- (مجازی) اشخاص کم اهمیت، هیچ کاره‌ها)

• the small print

۱- حروف چاپی ریز ۲- مطالب ریز پشت قراردادها و بیمه نامه‌ها

• to feel small احساس حقارت کردن، احساس شرمساری کردن

small'ness, n. کوچکی، خردی، ناچیزی، پستی

small arms سلاح‌های سبک (مانند تپانچه و

تفنگ - در برابر: سلاح‌های سنگین heavy arms)

small beer ۱- (انگلیس - قدیمی)

آبجو نامرغوب، آبجو سگی ۲- (عامیانه) آدم کم اهمیت، چیز

پیش یا افتاده، ناچیز، قازورات

small calorie calorie ←

small capital (چاپ) حرف بزرگ به اندازه‌ی کوچک، ماژسکول کوچک

small change ۱- پول خُرد ۲- کم ارزش، کم اهمیت، ناچیز

small.clothes (smôl'klôz') n. pl.

(قرن هجدهم) شلوار چسبان

* **small forward** (بسکتبال) فورواردر کوچک،

بازیکن جلو (که کارش شوت کردن توپ به حلقه است)

small game (شکار) حیوانات کوچک (پرنده و خرگوش و غیره)

small.hold|er (smôl'hôl'dər) n.

(کشاورزی) خرده مالک

small.hold.ing (smôl'hôl'din) n.

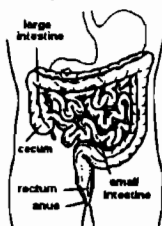
(انگلیس - کشاورزی) زمین کوچک

small hours ساعات اول صبح (از نیمه شب تا

حدود پنج بامداد)، بگاه

small intestine

(کالبد شناسی) روده‌ی کوچک (که



(ileum و jejunum و duodenum) مشتمل است بر:

small.ish (-ish) adj. نسبتاً کوچک یا کم

small-mind|ed (-mind'id) adj.

۱- خرد خوراه ۲- مستعصب ۳- انتقامجو ۴- پست

۵- کوتاه نظر ۶- یک غازی

small'-mind'edly, adv. به‌طور کوتاه فکریانه

small'-mind'edness, n. کوتاهی فکری، تعصب

* **small.mouth bass** (-mouth')

(جانور) ماهی دهان ریزه Micropterus dolomieu)

بومی امریکای شمالی)

* **small potatoes**

(آدم یا چیز - مفرد و جمع) کم اهمیت، پست

small.pox (-paks') n. (پزشکی) آبله

small-scale (-skāl') adj. ۱- (نقشه) کلی،

فاقد جزئیات، به مقیاس کوچک (یا کم) ۲- محدود، ناکس‌ترده

small screen, the (عامیانه) تلویزیون

small stores

(نیروی دریایی امریکا) کالاهای متفرقه که برای فروش به

ملوانان درکشتی یا پایگاه دریایی انبار می‌شود

small.sword (-sôrd') n.

شمشیر کوچک (ویژه‌ی شمشیر بازی)

small talk حرف خودمانی، گپ زنی، گپ

* **small-time** (-tīm') adj.

(امریکا - عامیانه) کوچک، فرعی، خرده پا

* **small-town** (-toun') adj.

وابسته به شهرهای کوچک، شهرستانی، کم سروصدا

smalt (smôlt) n.

۱- مینای لاجوردی، لاجورد فرنگی ۲- (رنگ) لاجوردی

smalt.ite (smôlt'it') n.

(شیمی) اسمالتیت (به فرمول: (Co,Ni)As₃x

smal|to (smäl'tô) n., pl. -tos or -ti

۱- شیشه‌ی رنگی (در موزاییک سازی به کار می‌رود)

۲- تکه شیشه‌ی رنگی

smar.agd (smar'agd') n. emerald ←

sma.rag.dine (smərag'din) adj. زمردی

sma.rag.dite (smərag'dit) n.

آمفیبول سبز (← amphibole)

smarm|y (smärm'ē) adj. **smarm'|ler**,

smarm'|lest

(انگلیس - عامیانه) چاپلوس، چاپلوسانه

smart (smärt) vi., vt., n., adj., adv.

۱- (درد) تیرکشیدن، درد کردن ۲- درد کشیدن (یا تحمل

کردن)، درد آوردن، سوزش داشتن ۳- خودخوری کردن، به

خود پیچیدن، چز زدن، رنج دادن یا بردن ۴- درد، تیرکشی

۵- (خودمانی) زرنکی، زیرکی، هوش ۶- درد آور

۷- دردناک ۸- تند، پرحرارت، پراشتیاق ۹- باهوش، زیرک،

زرنک، زبل ۱۰- شیک، خوش لباس، خوش نما، مد روز، تَر و

تمیز، تمیز و مرتب ۱۱- (عامیانه) گستاخ، حاضر جواب،

مردرند ۱۲- (محلی) زیاد، شدید، فراوان ۱۳- (کامپیوتر)

هوشمند ۱۴- با زیرکی، با نکات، هوشمندانه، زیرکانه

- he was my smartest student او تیز هوش‌ترین شاگرد من بود
- Mohsen wore a smart outfit محسن یک دست لباس شیک پوشیده بود

● the bee sting still smarts هنوز تیر می‌کشد
 smart^{ly}, adv. به‌طور شیک، آراسته، محکم

smart^{ness}, n. ۱- شیک، خوش لباسی ۲- نکاوت

* smart al.eck or smart al.ec (al'ik)

(امریکا - عامیانه) آدم خر‌مردند، آدم پر مدعا، خالی بند

smart^{-al'eck} or smart^{-al'ec}ky, adj.

خر‌مردند(انه)، رند(انه)

smart.ass or smart-ass (smart'as') n.,

adj. (امریکا - خودمانی)

۱- آدم خر‌مرد رند، آدم پُر مدعا ۲- پُر مدعا، خر‌مرد رند

* smart bomb (بمب یا موشکی که به

کمک ابزار الکترونیکی هدف خود را پیدا می‌کند و نیازی به

نشانه‌گیری ندارد) بمب هدفیاب، بمب هوشمند

smart card (امریکا - عامیانه -

کارت شناسایی دارای چیپ حافظه) کارت هوشمند

smart|en (smart'n) vt., vi.

(معمولاً با: up) ۱- باهوش کردن، زنگ کردن ۲- هوشدار

کردن ۳- شیک کردن، تر و تمیز کردن

smart money ۱- پول آدم‌های زرنگ و

وارد به کار ۲- (حقوق) ← exemplary damages

* smart set

(عامیانه) آدم‌های پولدار و شیک، از ما بهتران

smart.weed (-wēd') n.

(گیاه) علف سوزان (انواع گیاهان جنس Polygonum که

شیره‌ی آنها پوست را آزرده می‌کند)

* smart|y (smart'ē) n., pl. smart'ies

← smarty-pants (هم می‌گویند)

۱- (باسر) smash (smash) vt., vi., n., adj.

و صدا یا شدت زیاد) خُرد کردن، خرد و خاکشیر کردن،

داغان کردن، شکاندن، شکستن، له کردن، لهاندن ۲- خرد

شدن، داغان شدن، شکسته شدن، له شدن ۳- (با صدا و

شدت زیاد) راندن، انداختن، پرتاب کردن (و خرد کردن)،

افکندن (محکم) فرود آوردن ۴- (محکم) فرو کوبیدن، درهم

کوبیدن، درهم کوبیدن و رد شدن، زدن ۵- (محکم و با صدا)

خوردن به، تصادم کردن، کوستن، کوفتن، برخورد کردن

۶- (معمولاً با: up) تپاه شدن، ورشکست شدن ۷- (معمولاً با:

up) مضمحل کردن، تار و مار کردن، درهم پاشیدن، تپاه

کردن، نیست و نابود کردن ۸- ضربه‌ی محکم، مشت جانانه

۹- (به ویژه با راکت - توپ را) شوت کردن، شوت

۱۰- داغان سازی، درهم کوبی، خُردسازی، فرو کوبی

۱۱- تصادم، برخورد ۱۲- تپاهی، نابودی، از میان رفتن

۱۳- ورشکستگی ۱۴- مشروب الکلی آمیخته با یخ رنده

کرده و آب گاز دار و نعنای، اسمش ۱۵- کامیابی چشمگیر،

موفقیت عظیم، جلوه‌ی بسیار، (نمایش) بسیار موفق

● the bottle fell down and smashed بطری افتاد و خرد شد

● the car smashed into a tree اتومبیل محکم به درخت خورد

smashed (smasht) adj. (خودمانی) مست

smash|er (smash'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) خرد کننده، کوبنده (← smash)

۲- (عامیانه) شیک، قشنگ، عالی

smash.ing (-iŋ) adj. ۱- کوبنده،

خرد کننده، درهم کوب ۲- (عامیانه) عالی، خوب، فوق‌العاده

smash'ingly, adv. به‌طور کوبنده یا عالی

smash|up (-up') n. ۱- تصادم

(به ویژه اگر شدید باشد)، هم کوفت، همکوب ۲- تپاهی،

نابودی ۳- شکست کامل، انهدام ۴- فاجعه، حادثه‌ی ناگوار

smat.ter (smat'ər) vt., n.

(نادر) ۱- (زبانی را که انسان بلد نیست) دروغی صحبت

کردن، بلغور کردن، دست و پا شکسته حرف زدن ۲- به‌طور

سطحی آموختن ۳- ← smattering

smat.ter.ing (-iŋ) n.

۱- تعداد قلیل، شمار کم ۲- دانش سطحی

● he knows a smattering of Spanish

کمی آشنایی بلد است

* smaze (smāz) n. دود بخار، مه دود

smear (smir) vt., vi., n.

۱- (با چیز چرب یا چسبناک یا کثیف) پوشاندن، مالیدن،

ملوث کردن، آغشته ۲- (قلم خوننویس و غیره) جوهر پس

دادن، رنگ پس دادن ۳- لکه انداختن، با خط بد نوشتن، خط

انداختن، کثیف کردن، آلودن ۴- (مجازی) بد نام کردن، هتک

آبرو کردن، تهمت زدن، افترا بستن (به) ۵- (خودمانی)

تار و مار کردن، شکست فاحش دادن، منکوب کردن ۶- لکه،

آغشتگی ۷- رسوا سازی، آبرو ریزی، افترا، بد نامی،

رسوایی ۸- ← ointment

● the child smeared honey all over the table

کودک همه‌ی میز را آغشته به عسل کرد

● smear campaign هوچی گری، شایعه پراکنی، تهمت زنی

● smear test آزمایش سرطان رحم

* smear.case (smir'kās) n.

← cottage cheese

smear|y (smir'ē) adj. smear'|i.er,

smear'|i.est

۱- لکه دار، آغشته، آلوده ۲- رنگ پس دهنده (مانند خطی که

تازه نگاشته شده است)، تر (و آغشته کننده)، کثیف کننده

smear'i.ness, n. آغشته کنندگی، کثیفی

smec.tic (smek'tik) adj.

(وابسته به بلوری که ملوکول‌های آن به صورت لایه لایه

هستند) بلور برگی، بلور متورق، اسمکتیک

smeg|ma (smeg'mə) n.

(ماده‌ی بدبویی که در اطراف چوچوله و یا زیر پوست نکر

به وجود می‌آید) اسمگما، پنیترک، پنیترکس

smell (smel) n., vi., vt. smelled or smelt,

smell'ing

۱- بو کردن، بو کشیدن، استشمام کردن، بویدن، بوی

چیزی را احساس کردن ۲- بو دادن، بوی چیزی را داشتن

۳- بوی گند دادن، گندا شدن، بو گرفتن ۴- (به چیزی)

بو بردن، شست کسی خبردار شدن، پی بردن ۵- (عامیانه)

بد بودن، افتضاح بودن، مردود بودن ۶- بویایی، شامه
۷- بو ۸- بوی بد، گندایی، بوی گند، گند، زهم ۹- کمی،
ذره‌ای، یک ذره، کمترین اثر ۱۰- حالت، (مجازی) بو، نشانه

● I smell garlic بوی سیر به مشام می‌رسد

● I smell of garlic بوی سیر می‌دهم

● the sense of smell حس شامه، حس بویایی

● the smell of roses بو گل سرخ

smell'er, n. بو کننده

smelling salts (به ویژه)

برای سرما خوردگی) داروی بوییدنی، دواي استنشامی

smell'y (smel'ē) adj. smell'ly, er,

smell'ly, est بدبو، گندیده، گندو، بوگندو، بوناک

smell'iness, n. بد بویی، بزداری، زهم

smelt' (smelt) n., pl. smelts or smelt

(جانور) ماهی اسملت (بومی نواحی سردسیر شمالی -

راسته‌ی Salmoniformes تیره‌ی Osmeridae)

smelt² (smelt) vt., vi.

۱- (به منظور جدا کردن ناخالصی‌ها از فلز) گداختن،

گدازیدن، تقطین، قال کردن ۲- (فلز را) سره کردن، پالاییدن

۳- گداخته شدن، قال گیری شدن

smelt³ (smelt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم فعل: smell

smelt'er (smelt'ər) n.

۱- فلزکار، آهن‌گاز، گداگر ۲- کوره‌ی ذوب، قال، دستگاه

گداگری ۳- گداخانه، محل ذوب کارخانه‌ی ذوب فلز

smew (smyoo) n. (جانور) اردک

ماهیخوار (merganser - mergus albellus هم می‌گویند)

smidg'en (smij'ən) n.

(عامیانه) یک ذره، خیلی کم، کمی، کماس (smidgin و

smidgeon هم می‌نویسند)

smil'ax (smī'laks') n. (گیاه) ۱- ازملک

(نوعی مارچوبه‌ی بالا رونده: Asparagus asparagoides

خانواده‌ی lily) ۲- greenbrier

smile (smīl) n., vt., vi. smiled, smil'ing

۱- لبخند زدن، تبسم کردن ۲- لبخند، تبسم، شکرخند

۳- استهزا کردن، مسخره کردن، لاغیدن ۴- با نظر موافق

نگریستن، تأیید کردن، برکت دادن، روی خوش نشان دادن

۵- فرحبخش بودن، شاد کردن یا بودن، خوشایند بودن

۶- ظاهر فرحبخش، شادرویی، خوشرویی

● smile and the world will smile on you

لبخند بزن تا دنیا به تو لبخند بزند

smil'er, n. لبخند زننده

smil'ingly, adv. با لبخند، لبخند زنان

smirch (smərch) vt., n.

۱- (با کثافت یا چربی و غیره) رنگ رفته کردن، محو کردن،

چرکین کردن ۲- لکه، رنگ رفتگی، چرکینی

۳- besmirch ۴- ننگ، بی آبرویی ۵- بی آبرو کردن،

شهرت کسی را خراب کردن، ننکین کردن

smirk (smərck) vi., n.

۱- پوزخند زدن، نیش باز کردن ۲- پوزخند، تمسخر

● the winner smirked at the loser پوزخند زد
smirk'er, n. پوزخند زننده، تمسخر کننده

smirk'ingly, adv. پوزخند زنان

smite (smīt) vi., vt. smote, smit'ten or

smote, smit'ing ۱- (به شدت) ضربه زدن،

کوبیدن، کوباندن، زدن و کشتن ۲- تباہ کردن، نابود کردن،

درهم کوبیدن، مضمحل کردن ۳- (معمولاً با: with)

تحت تأثیر قرار دادن، زده کردن، عذاب دادن

smit'er, n. ضربه زننده، کوبنده

smith (smith) n. ۱- آهنگر (blacksmith یا

ironsmith هم می‌گویند) ۲- فلزکار (معمولاً در ترکیب)

Smith (smith), Adam 1723-90

آدام اسمیت (اقتصاددان اسکاتلندی)

smith.er.eens (smith'ər ēnz') n.pl.

(عامیانه) ریزه، خرده، قطعات شکسته، خرد و خاکشیر

smith.er|y (smith'ər ē) n., pl. -er.ies

۱- آهنگری، فلزکاری ۲- smithy

Smith.so.nl|an Institution

(در شهر واشنگتن - آمریکا)

(smith sō'nē ən)

بنیاد اسمیسونیان (شامل چند موزه و مؤسسه‌ی پژوهشی)

smith.son.lte (smith'sə nīt') n.

(شیمی - کربنات روی به فرمول ZnCO₃) اسمیسونیت

smith|y (smith'ē) n., pl. smith'ies

۱- کارگاه آهنگری، آهنگر خانه، دکان آهنگری ۲- آهنگر،

فلزکار، نعل ساز، چلنگر

smit.ten (smit'n) vt., vi.

اسم مفعول فعل: smite

smock (smäk) n., vt.

۱- روپوش کار، لباس کار ۲- (قدیمی - زنانه) زیر پوش،

زیر پیراهنی ۳- روپوش تن کردن

smock frock

(به ویژه کشاورزان اروپا) روپوش کلفت، لباس کار پشمی

smock.ing (smäk'in) n. (خیاطی)

بخیه زنی تزئینی، بخیه زنی برای چین دار کردن پارچه

smog (smäg, smôg) n. (از ترکیب: smoke و

fog) مه دود، هوای آلوده به دود و غبار، دود مه، دم دود

smog'gy, -gier, -gi.est, adj. مه دودی

smoke (smök) n., vt., vi. smoked,

smok'ing

۱- دود ۲- ابر یا بخار دود مانند ۳- سیگار کشی، استعمال

دخانیت، چپک کشی ۴- وسیله‌ی استعمال دخانیات: سیگار،

پیپ، چپک ۵- هر چیز غیر واقعی یا کم اهمیت و زودگذر،

وهم و خیال ۶- هر چیز مبهم کننده یا تار کننده، ابر

۷- (رنگ) دودی، خلکستری تیره (smoked هم می‌گویند)

۸- (شیمی) تعلیق ذرات چیزی در گاز، گاز آویزش،

گاز آویزی ۹- دود کردن، دود بیرون دادن، دود متصاعد

کردن ۱۰- (نادر) دود و گرد و خاک هوا کردن (از شدت

سرعت) ۱۱- (سیگار و چپک و غیره) کشیدن ۱۲- (به

دخانیت) معتاد بودن، سیگاری بودن ۱۳- (با دود) لک

کردن، لک انداختن، دود زده کردن ۱۴- (ماهی و غیره را)

دودی کردن، دود دادن ۱۵- (برای حشره زدایی و غیره)
دود دادن، بخور دادن، (با دود) ضد عفونی کردن، سترون
کردن (fumigate هم می‌گویند) ۱۶- (با دود یا گاز و غیره)
رانندن، بیرون کردن، تاراندن، گریزانیدن ۱۷- (قدیمی)
مشکوک شدن، بو بُردن ۱۸- (مهیجور) دست انداختن،
مسخره کردن

- does your brother smoke? برادر شما سیگاری است؟
- no smoking allowed in this building! در این ساختمان سیگار کشیدن ممنوع!

ماهی دودی ● smoked fish
● to smoke out
با دود از پناهگاه یا سوراخ و غیره بیرون راندن یا تاراندن

- where there's smoke there's fire هر کجا دود هست آتش هم هست

smok'able or smoke'able adj.
دود کردنی، کشیدنی

smoke bomb بمب دود زا

smoke detector آژیر آتش، دود یاب، دستگاه اعلام خطر حریق

smoke.house (-hous') n.
(اتاقک و ویژه‌ی دود دادن گوشت و ماهی و غیره) دودخانه

smoke.jack (-jak') n.
(در برخی اجاق‌ها و غیره) دستگاه چرخنده (که روی آن گوشت کباب می‌کنند)

* smoke jumper مأمور آتش‌نشانی
جنگل (که با چتر نجات به محل مورد نیاز فرود می‌آید)

smoke.less (-lis) adj.
بی دود، کم دود

smokeless powder باروت بی دود

smok'ler (smōk'ər) n.

۱- اهل دود (سیگار یا چپق و غیره)، سیگاری، معتاد به
دخانیت ۲- (راه آهن) کوپه‌ای که در آن استعمال دخانیات
مجاز است (smoking car هم می‌گویند) ۳- (قدیمی)
جلسه‌ی خودمانی مردانه

smoke screen ۱- پرده‌ی دود (برای
استتار قشون و غیره)، استتار با دود، دود پرده ۲- عمل یا
حرف گمراه کننده یا مستتر سازنده، نهانسان، پرده

* smoke.stack (smōk'stak') n., adj.

۱- (کارخانه و کشتی و غیره) دودکش (به دودکش منزل
می‌گویند: chimney)، دود آهنگ، تنوره ۲- وابسته به صنایع
سنگین (مانند ذوب آهن یا اتومبیل سازی)

● smokestack industries صنایع سنگین، صنایع دودزا

smoke tree

(گیاه) درخت گلپر، درخت پر Cotinus coggygia و
Cotinus americanus خانوادگی (cashew)

* Smok|ey (smō'kē) (امریکا) تصویر خرس
کلاه برسر (نشان احتیاط در باره‌ی آتش سوزی جنگل)

Smok.les (smō'kēz)

کوه‌های اسموکی (در خاور ایالات متحده)

* smoking gun

(عامیانه) مدرک غیر قابل انکار، دلیل گناه، اثبات جرم

smoking jacket روب دوشامبر (مردانه)

smoking lamp

(سابقاً) فانوسی که در عرشه‌ی کشتی روشن می‌کردند و
نشان این بود که استعمال دخانیات آزاد است

smoking room اتاق ویژه‌ی استعمال دخانیات

smok'y (smō'kē) adj. smok' | l.er,
smok' | l.est ۱- دودزا، دودآفرین

۲- پر دود، مملو از دود، دودناک ۳- دود مانند ۴- به رنگ
دود، دودی، خلکستری تیره ۵- دود زده، دود گرفته

smok'ily, adv. به‌طور دود گرفته یا دود مانند

smok'iness, n. دود و دم، دودگرفتگی

Smoky Hill

رودخانه‌ی اسموکی هیل (در خاور ایالت کلرادو - امریکا)

smoky quartz cairngorm ←

۱- (بدون شعله) smolder (smōl'dər) vi., n.

سوخختن (و دود کردن)، زیر خلکستر سوختن، آهسته
سوخختن، از درون سوختن ۲- آتش کور سوز، (آتش) درون
سوز ۳- در تب و تاب بودن (انگلیسی: smoulder)

● the flames died but the ashes smoldered all
night شعله‌ها خاموش شد ولی خاکسترها تمام شب می‌سوخت

Smo.lensk (smō lensk')

شهر اسمولنسک (در مرکز روسیه)

Smol.lett (smāl'it), Tobias (George) 1721-71

توبیاس اسمالت (نویسنده‌ی انگلیسی)

smolt (smōlt) n.

بچه ماهی آزاد، که تازه از آب شیرین وارد دریا می‌شود

smooch¹ (smōōch) vt., n.

smutch ←

smooch² (smōōch) n., vi., vt.

(خودمانی) ۱- مای، بوس ۲- مای کردن، بوس کردن ۳- در
آغوش گرفتن و بوسیدن

smooch'y, adj. اهل مای و بوس

smooth (smōōth) n., adj., vt., vi., adv.

۱- صاف (بی پستی و بلندی) هموار، بی چین و چروک،
بی‌موج، صیقلی ۲- صاف کردن، هموار کردن، بی چین و
چروک کردن، صیقلی کردن، صافکاری کردن ۳- بی‌مو،
بی‌مو کردن، تراشیدن ۴- روان، سلیس، روان کردن، سلیس
کردن ۵- نرم (در برابر: زیر rough)، لطیف ۶- (نیمه
مایعات) یکدست، بدون قلمبه سلمبکی ۷- خوش طعم، ملایم،
خوشایند ۸- بی‌دردسر، بی‌دغدغه، آرام، بی‌تکان
۹- چاپلوسانه، (زبان) چرب و نرم ۱۰- (آواشناسی)
نادمیده

● the baby's skin is smooth and soft پوست کودک نوزاد صاف و لطیف است

● we smoothed the table's surface with sandpaper ما سطح میز را با کاغذ سنباده صیقلی کردیم

smooth'er, n. صاف ساز، هموار کننده، صیقلی ساز

smooth'ly, adv. ملایم، باآرامی، به آسانی

smooth'ness, n. نرمی، ملایمت، آرامی

* smooth.bore (-bōr') adj., n.

(تفنگ و غیره) بی خان

smooth breathing (به ویژه در آغاز

برخی واژه‌های یونانی) ۱- نادمیدگی ۲- نشان نادمیدگی (')

* **smooth dogfish** (جانور) روگن

(Mustelus canis - کوسه ماهی بومی اقیانوس اطلس)

smooth|en (-ən) vt., vi.

نرم کردن، صاف کردن، هموار کردن (← smooth)

smooth-faced (smūth'fast') adj.

۱- ریش تراشیده، (صورت) اصلاح کرده ۲- روصاف،

رو صیقلی، دارای سطح صاف ۳- خوش ظاهر، فریبا

smooth.hound (-hound') n.

(جانور) کوسه ماهی روگن (انواع کوسه ماهی‌های بومی

اقیانوس‌های اطلس و آرام به ویژه جنس Mustelus)

* **smooth|le** (smūth'ē) n.

(به ویژه مرد) چرب زبان، خوش صحبت و جذاب

(smoothy هم می‌نویسند)

smooth muscle (کالبد شناسی) ماهیچه‌ای صاف

smooth-shav|en (smūth'shāv'ən) adj.

بدون ریش و سبیل، از ته تراشیده

smooth-spo|ken (-spo'kən) adj.

خوش سر و زبان، دارای زبان چرب و نرم، خوش صحبت

smooth-tongued (-tund') adj.

چاپلوس، شیرمال، زبان‌باز

* **smor.gas.bord** or **smōr.gas.bord**

(smōr'gās bōrd') n. ۱- (رستورانی که در مقابل

پرداخت مبلغی ثابت می‌توان هر مقدار غذا را از میزهای

مخصوص برداشت و خورد) رستوران بوفه ۲- بوفه،

سیلان، توشی ۳- خوراک متنوع ۴- پرتنوع، جور واجور

smor.zan|do (smōr tsān'dō) adj.

(ایتالیایی - دستور نواختن موسیقی) به تدریج کم شوند

smote (smot) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: smite

smoth|er (smūth'ər) vt., vi., n.

۱- خفه کردن، از هوا محروم کردن ۲- (مجازی) دلگیر

بودن، دچار خفقان کردن، دچار نفس تنگی کردن ۳- (کاملاً)

پوشاندن ۴- (به سرعت و کاملاً) شکست دادن، منکوب

کردن ۵- پنهان کردن، سرکوب کردن، دچار اختناق کردن

۷- smolder ←

• he smothered the fire with a wet blanket

با یک پتوی تر آتش را خفه کرد

smoth'er.er, n.

خفه کننده

smoth'ery, adj.

خفقان آور

smoul.der (smol'dər) vi., n.

(انگلیسی) ← smolder

smudge (smuj) n., vi., vt. **smudged**,

smudg'ing ۱- لکه، خال، سیاهی

۲- آتش که به منظور ایجاد دود غلیظ درست شود، آتش

دودکین، دود آتش (به ویژه برای نابود کردن حشرات یا

آفت) ۳- با دود آشنایی حفظ کردن (مثلاً باغ میوه را با

دود آشنایی از آفت رهایی) ۴- کثیف کردن، لک انداختن،

کلی کردن، چرکین کردن یا شدن

smudg|y (smuj'ē) adj. **smudg'ly**, **smudg'ly.ier**,

smudg'ly.iest چرکین، پوشیده از کثافت

یا گل و غیره، لک دار، ناخوانا، محو، رنگ و رو رفته

smudg'ly, adv.

به‌طور چرکین یا لکه‌دار

smudg'iness, n.

لکه داری، رنگ و رو رفتگی، جوهری بودن

smug (smug) adj. **smug'ger**, **smug'gest**

۱- (در اصل) خوش ظاهر، تر و تمیز، شیک

۲- از خود راضی

smug'ly, adv.

با خودپسندی

smug'ness, n.

از خود راضی بودن، خودپسندی

smug.gle (smug'al) vi., vt. **-gled**, **-gling**

۱- قاچاق کردن، گریزه آوردن (یابردن) ۲- (قاچاقی) رد

کردن، رساندن

• a lot of drugs were smuggled into the country

مقدار زیادی مواد مخدر به کشور قاچاق شد

smug'gler, n.

قاچاقچی

smut (smut) n., vi., vt. **smut'ted**,

smut'ting ۱- دوده، هر ماده‌ای سیاه و دوده مانند

۲- لک، لکه، نقطه‌ی چرکین ۳- هرزه، مستهجن، ننگ آور،

شرم آور، قبیح ۴- (آفت کشاورزی) سیاهک، زنگ سیاه

۵- (گیاه) زنگ زدن، سیاهک گرفتن ۶- لک کردن، کثیف

کردن، چرکین کردن یا شدن

smutch (smuch) vt., n.

۱- کثیف کردن، چرکین کردن (← smudge) ۲- لک، لکه،

جای کثیف ۳- دوده، کثافت

smutch'y, **smutch'ly**, **smutch'ly.ier**, **smutch'ly.iest**, adj.

کثیف، چرکین، دوده گرفته

smut|ty (smut'ē) adj. **-ti|er**, **-ti.iest**

۱- سیاهک گرفته، گیاه دچار زنگ سیاه ۲- هرزه، مستهجن،

زننده، ننگ آور، شرم آور، قبیح

• she doesn't like smutty jokes

او از شوخی‌های مستهجن خوش نمی‌آید

smut'tily, adv.

به‌طور زننده یا شرم آور

smut'tiness, n.

هرزگی، قباحیت

Smyr|na (smər'nə)

← Izmir

۱- خوراک سبک، خوراک

سرپایی، خوراک کوچک (مانند چاشت یا عصرانه یا لقمه‌ی

پیش از خواب)، شب چره، کزک، لپنه، ناشتاشکن ۲- خوراک

سبک خوردن ۳- بخش، حصه، قسمت، سهم، نصیب

snack bar رستوران، ساندویچ فروشی، بیسترو

snaf.fle (snaf'al) n., vt. **-fled**, **-filing**

۱- (اسب) افسار، دهنه و افسار ۲- افسار زدن (به)، مهار

کردن ۳- (انگلیسی - عامیانه) کش رفتن، بلند کردن

* **snaf|fu** (sna'fū) adj., n., vt. **-fued**,

-fu'ing ۱- اشتباه لپی، خطای فاحش، گاف ۲- گاف

کردن، اشتباه کردن ۳- درهم و برهم کردن، مغشوش کردن

snag (snag) n., vi., vt. **snagged**,

snag'ging ۱- (بخش) بیرون زده که تیز

یا ناصاف باشد) تیزه، برون زدگی، تیزی ۲- تنه‌ی درخت یا شاخه‌ی شکسته شده در زیر آب (که برای قایقرانی خطر دارد) ۳- دندان شکسته یا کج و معوج، دندان گراز ۴- هریک از شاخه‌های شاخ آهو (و غیره) ۵- نخ پاره‌ی جوراب و پارچه (که اگر کشیده شود تا آخر واپس می‌شود)، سرخ ۶- (به ویژه جوراب زنانه) پارگی، در رفتگی ۷- مشکل غیرمنتظره، درد سر پنهان، گیر، گرفتاری ۸- (به چیز تیز) کسیر کردن، پاره شدن، (نخ جوراب و غیره) در رفتن ۹- جلوگیری کردن، مختل کردن، کند کردن ۱۰- (آبراه یا دریاچه و غیره را) از شاخ و برگ شناور پاک کردن، راهگشایی کردن ۱۱- پارگی ایجاد کردن، در رفتگی ایجاد کردن ۱۲- (عامیانه) به تور زدن، قاپ زدن، گیر آوردن

● his sweater was caught on a hook and got snagged
ژاکت او به قلاب گرفت و الیاف آن پاره شد

● she had a snag in her stockings
جوراب او در رفتگی داشت

● to hit a snag
به اشکال برخوردن

snag | gle.tooth (snag'əl tōoth') n., pl. -teeth'
۱- دندان گراز، دندان بیرون زده ۲- دندان شکسته، دندان کج

دندان گراز، کج دندان
snag'gle.toothed', adj.

snag | gy (snag'ē) adj. -giler, -gliest
۱- تیزه مانند (← snag) ۲- (آبراه) پر از تنه‌ی درخت شناور، شاخ و برگ گرفته ۳- (پارچه و جوراب و غیره) دارای پارگی یا در رفتگی

۱- (انواع شکم‌بایان) حلزون، لیسک
snail (snāl) n.
۲- (انسان یا حیوان) تنبل، کندکار، کندرو، بلی، کند
snail'like', adj.
حلزون مانند، بلی.

* **snail darter** (جانور)
لیسک ماهی (Percina tanasi - ماهی ریز آب شیرین)

snail-paced (-pāst') adj.
کند، بلی، آهسته پیمای، کندرو

snake (snak) n., vt., vi. **snaked, snak'ing**
۱- (جانور) مار (زیر راسته‌ی Serpentes راسته‌ی Squamata) ۲- آدم خائن، مار خوش خط و خال ۳- (لوله‌کشی) سیم لوله بازکن، فنر لوله بازکن ۴- خزیدن، مار پیچ رفتن، پیچ و تاب خوردن ۵- (عامیانه) - به ویژه تنه‌ی درخت و الوار سنگین روی زمین کشیدن و بردن، خزانیدن، لغزاندن ۶- (عامیانه) به سرعت کشیدن، وازدن

● the river snakes through the mountains
رودخانه به طور مارپیچ از میان کوه‌ها رد می‌شود

snake'like', adj.
مار مانند

Snake
رودخانه‌ی اسنیک (در شمال باختری ایالات متحده)

* **snake.bird** (-bɜrd') n. anhinga
مار گزیدگی، زخم مار

snake.bite (-bīt') n.
مارگیر، مار افسان

* **snake charmer**
۱- (سرخپوستان امریکای شمالی)
رقص مار (مراسم سنتی که دوسال یک بار اجرا می‌شود و در آن با مار زنگی بازی می‌کنند) ۲- رژه‌ی مار پیچ (که شرکت کنندگان در یک صف مار پیچ حرکت می‌کنند)

snake doctor

hellgrammite ۱- ۲- dragonfly

* snake eyes

(در بازی‌های با تاس) جفت کور، یک و یک

snake in the grass

دوست خیانتکار، مار خوش خط و خال، کرک در لباس میش، آدم مودی، خطر پنهان

* snake.mouth (-mouth') n.

pogonia

* snake oil

روغن مار (که)

خواص اغراق آمیز به آن نسبت می‌دهند، داروی قلابی

snake pit

۱- چال مار، گودال مارها

۲- جای شلوغ و نابسامان (به ویژه بیمارستان روانی)

snake plant

sansevieria

* snake.root (-rōō', -root') n.

۱- (انواع گیاهانی که معتقدند برای مار گزیدگی خوب هستند مانند black snakeroot جنس Sanicula خانواده‌ی umbel یا white snakeroot به نام لاتین Eupatorium rugosum خانواده‌ی composite) زراوند، گل مار ۲- ریشه‌ی هر یک از این گیاهان

snakes and ladders

(انگلیس) نوعی بازی کودکان (حرکت مهره‌ها با انداختن تاس تعیین می‌شود) (با S و L بزرگ هم می‌نویسند)

snake.skin (-skin') n.

پوست مار، چرم مار

snake.weed (-wēd') n.

۱- (انواع گیاهانی که)

به شکل مار هستند یا معتقدند برای مار گزیدگی خوب‌اند به ویژه گیاهان جنس Gutierrezia خانواده‌ی composite) انجبار، علف مار ۲- ← bistort ۳- ← snakeroot

snak'y (snāk'ē) adj. snak'ily, snak'ilest

۱- وابسته به یا مانند مار،

مارسان، مار مانند، ماری ۲- مارپیچ، پریچ و خم، پیچدار، پیچاپیچ ۳- مودی، حيله گر، مار صفت، خبیث ۴- پر از مار ۵- متشکل از مار، دارای دسته یا پایه‌ی مار مانند

snak'ily, adv.

به طور مار مانند یا پیچاپیچ

snak'iness, n.

مارسانی، پیچاپیچی

snap (snap) n., adj., adv., vt., vi.

snapped, snap'ping

۱- گاز زدن، (ناگهان) گاز گرفتن، پاچه‌ی کسی را گرفتن ۲- (با دندان) قاپیدن، قاپ زدن، (ناگهان یا با اشتیاق) گرفتن یا پذیرفتن ۳- (با صدا) شکستن یا پاره شدن، گسستن، گسلیدن، گسلاندن ۴- (با صدا یا ناگهان) بسته شدن، تلق کردن (و بسته شدن) ۵- تشر زدن، (به کسی) پريدن، پرخاش کردن (به ویژه ناگهان یا بی معطلی)، عتاب کردن، تحکم کردن ۶- (با صدای ترق تروق) تکان دادن، تلنکر زدن، بشکن زدن ۷- عکس گرفتن (با دوربین فوری یا کوچک) ۸- تشر، تحکم، عتاب و خطاب، پرخاش ۹- تلنکر، بشکن ۱۰- گاز گیری، گاز، قاپیدن، قاپ ۱۱- (با صدا) شکست، کسلش، گسیختگی، پاره شدگی ۱۲- گیره، قزن قفل، چفت، دکمه‌ی قابله‌ی (هر چیزی که با صدای تلق باز و بسته شود) ۱۳- (عامیانه) آسان، سهل ۱۴- (عامیانه) حرارت،

اشتیاق، پشتکار ۱۵- (فتر یا کش را) کشیدن و رها کردن، زدن ۱۶- (فوتبال آمریکایی - در آغاز هر بازی) توپ را فروز از زمین برداشتن و به بازیکن دیگر دادن، توپ برداری ۱۷- سرمای ناگهانی و کوتاه مدت، دگرگونی هوا ۱۸- snapshot ۱۹- نمان شیرینی نازک و نرود ۲۰- (عامیانه) شتاب آمیز، عجلانه، نسنجیده

- a cold snap موج ناگهانی هوای سرد
- the lock snapped shut قفل یلقی بسته شد
- to snap out of it (به سرعت) هوش آمدن، از بیهوشی در آمدن، بهتر شدن، رو به بهبودی گذشتن
- to snap to attention (ناگاهان) خبردار ایستادن، از جا پریدن، متوجه شدن

- to snap a picture عکس برداشتن
- to snap one's fingers بشکن زدن
- to snap someone's head off به کسی تشر زدن یا سخت پرخاش کردن

SNAP (snap) n. s(ystems for) n(uclear)

a(uxiliary) p(ower)

مخفف: نیروهای کوچک اتمی (مولد برق ماهواره‌ها و غیره)

* **snapping turtle** (-bak'ən) n.

(فوتبال آمریکایی - در آغاز هر بازی) تند برداشتن توپ از زمین و دادن آن به بازیکن دیگر، توپ قابی

لوبیا سبز، لوبیا فرنگی

snapping turtle (-drag'ən) n.

۱- (کياه) گل میمونی (جنس Antirrhinum به ویژه Antirrhinum majus) ۲- (سابقاً) این بازی: برداشتن دانه‌های کشمش از درون طرف مشتعل

snapping turtle (snap'ər) n., pl. -pers or -per

۱- (شخص یا چیز) گاز گیر، تپلق کن (← snap)

۲- snapping turtle ← ۳- red snapper

۴- punch line ← ۵- اوج داستان، بخش مهیج یا شگفت‌انگیز یا تکان دهنده‌ی نطق یا فیلم و غیره

* **snapping beetle** ← click beetle

* **snapping turtle**

(جانور) لاک پشت گازگیر (لاک پشت‌های درشت و آب شیرین و بومی آمریکای شمالی تیره‌ی Chelydridae به‌ویژه Chelydra serpentina)

snapping turtle (snap'ish) adj.

۱- (سک و غیره) گاز گیر، گیرنده ۲- زود خشم، بد خلق، تشری، زخم زبان دار، تند خو

با تند خوئی، با طعن و تشر

snapping turtle (snap'ish) adv.

تندخویی، تشر، درشتی

snapping turtle (snap'ish) n.

۱- زود خشم، بدخلق، تشری، زخم زبان دار، تند خو

۲- گاز گیر، قاپ زن (← snap) ۳- (عامیانه) پرخاش، پراشتیاق، پرپشتکار، پرانرژی، پرعزم و اراده، سرزنده، سریع، تند، فروز، بی معطلی، بی ذرنگ ۴- (بسیار) سرد، سردسوزان، سوزدار ۵- (عامیانه) شیک، تر و تمیز

۱- با تندی ۲- تندخو(یانه)

snapping turtle (snap'ish) adv.

تندی، سرعت، شتابندگی

snapping turtle (snap'ish) n.

۱- (عملیات آکروباتیک با هواپیما) چرخش کامل در محور طولی هواپیما، غلت کامل

۱- (تیراندازی) snap.shot (snap'shāt') n.

یا پرتاب گوی و غیره) پرتاب یا شتاب (و بدون نشانه گیری)

۲- عکس فوری، (با دوربین کوچک) عکس

snare (snar) n., vt. snared, snar'ing

۱- (به ویژه برای حیوانات کوچک) دام، تله، پادام، گل دام

۲- (مجازی) دام بلا، هر چیز فریبا و خطرناک، وسیله‌ی کمراهی ۳- به دام انداختن، در تله انداختن، گیرانداختن، گرفتار کردن

ما دو روباه را در تله انداختیم

۱- we snared two foxes

۲- snar'ing, n.

تله انداز، گیر انداز، اغوا کننده

snare drum

تبل کوچک، تبل زه دار

snark (snärk) n.

(در شعر لوئیس کارول Lewis Carroll)

حیوان تخیلی

snarl (snärl) vi., vt., n.

۱- (سگ و غیره - با دندان‌های نمایان) خرخر کردن، غریدن، غرغر کردن، نیش نشان دادن ۲- با خشم یا تهدید حرف زدن، خروشیدن، خروشان گفتن ۳- دهان غره، دندان قروچه، خرخر، نیش نمایی، غرش ۴- سخن خشم آمیز یا تهدید آمیز، پرخاش، خروش

● the big dog snarled at me

آن سگ بزرگ به من نیش نشان داد

snarl (snärl) n.

نیش نما، غرش کننده

snarl (snärl) adv.

پرخاشگر(انه)، غرش کتان

۱- (مو یا ریسمان و غیره) کوریدن، کوراندن، کوریده شدن یا کردن، درهم گره خوردن، ژولیدن، ژولیده شدن ۲- درهم و برهم کردن یا شدن، راهبندان کردن، پریشان کردن، نابسامان کردن، گیر کردن، گیر انداختن، بند آوردن ۳- (روی ورق فلزی) برجسته کاری کردن ۴- کوریدگی، گره ۵- نابسامانی، آشفتگی، هرج و مرج، گرفتگی ۶- راهبندان، انسداد (ترافیک)

● her long hair gets snarled every time she washes it

هر بار که موهای بلندش را می‌شوید گوریدگی پیدا می‌کند

snarl (snärl) adj. **snarl** (snärl) |.er,

snarl (snärl) |.est

۱- خروشان ۲- کج خلق، بد خلق

snarl (snärl) adj. **snarl** (snärl) |.er,

snarl (snärl) |.est

۱- کوریده ۲- نابسامان، درهم و برهم

snatch (snach) vt., vi., n.

۱- قاپیدن، قاپ زدن ۲- در ربودن، به چنگ آوردن، هپرو کردن ۳- (از فرصت استفاده کردن و) به دست آوردن، بهره‌مند شدن ۴- (خودمانی) انسان دزدی کردن، آدم ربایی (← kidnap) ۵- قاپ زنی، چنگ اندازی، در ربایی، ربایش ۶- مدت کوتاه، پاره، بریده، تکه، ذره، قطعه ۷- (خودمانی - زننده) کس، فرج، نس ۸- (وزنه برداری یا «هالتز») یکضرب، یکضرب بلند کردن

● a thief snatched her purse and ran

یک دزد کیف او را قاپید و فرار کرد



SNARE DRUM

snatch'er, n.

قاپنده، در رباینده، دزد

● body snatcher

دزد اجساد

snatch block

(کشتی‌رانی) قرقره‌ی پُران، قرقره‌ی جفت دار

snatch|y (-ē) adj. snatch'|l.er, snatch'|l.est

بریده بریده، کره کره، منقطع، ناپیوسته، جست و گریخته
snath (snath) n.

دستی داس (snathe هم می‌نویسند)

* snaz|zy (snaz'ē) adj. -zi|er, -zi.est

(خودمانی) شیک، قشنگ، پرزرق و برق، کیرا

sneak (snēk) n., adj., vt., vi. sneaked, snuck, sneak'ing

۱- دزدکی حرکت کردن، دزدانه آمدن یا رفتن، یواشکی آمدن یا رفتن، جیم شدن ۲- (عامیانه) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن ۳- دزدانه عملی را انجام دادن ۴- (انگلیس- خودمانی) خبر کشی کردن، (به ویژه به معلم) گزارش دادن، چغلی کردن ۵- آدم آب زیرکاه، حیلہ گر، اهل اعمال دزدانه، نهانکار، بایکار ۶- ← sneaker ۷- بی مقدمه، دزدانه، دزدکی، پاورچین پاورچین، ناغافل، استتاری

● the spy sneaked into the commander's room and read the documents

جاسوس دزدانه وارد اتاق فرمانده شد و اسناد را خواند

sneak|er (snē'kər) n.

۱- (انسان یا جانور) پنهانکار، اهل کارهای دزدانه
← (sneak) ۲- کفش تنیس، کفش کتانی، گیوه

sneak.ing (-kiŋ) adj.

۱- پاورچین، تک پا، دزدانه، خائنانه، نهانکارانه، نامردانه
۲- محرمانه، پنهانی، درونی، مخفیانه
(به‌طور) دزدانه یا پاورچین

sneaking suspicion

سوءظن فزاینده، سوءظن نهانی یا ابراز نشده

* sneak preview

(امریکا) نشان دادن فیلم تازه بدون اطلاع قبلی (برای سنجش میزان علاقه‌ی تماشاچیان و غیره)

* sneak thief

(امریکا) دزد نهانکار (در برابر

دزد مسلح که با خشونت عمل می‌کند، دزد روباه صفت

sneak|y (snē'kē) adj. sneak'|l.er, sneak'|l.est

۱- زیر جلی، اختفا آمیز،

نهانی، دزدکی، دزدانه ۲- نابکارانه، خائنانه ۳- خائن، نابکار
به‌طور زیر جلی یا اختفا آمیز

sneak'i.ess, n.

اختفا کاری، پنهان کاری، پاورچین روی

* sneaky Pete (pēt)

(امریکا - خودمانی)

شراب بسیار ارزان، ثرده‌ی شراب، شراب سکی

sneer (snīr) vi., vt., n.

۱- نیشخند، پوزخند، زهرخند، ریشخند ۲- نیشخند زدن، پوزخند زدن، زهرخند زدن ۳- با تمسخر یا تحقیر نگاه کردن (به)، با دیدی حقارت نگرستن، با تحقیر انجام دادن
نیشخند زن، پوزخند زننده

sneer'er, n.

sneer'ingly, adv.

به‌طور نیشخند آمیز

sneeze (snēz) n., vi. sneezed, sneez'ing

۱- عطسه کردن، خفیدن، آشنوسیدن، زمزمیدن ۲- عطسه، آشنوسه، شنوسه

sneez'er, n.

عطسه کننده

sneez'y, adj.

دچار حالت عطسه

* sneeze.weed (-wēd') n.

(گیاه) گیاه عطسه آور، گل راسن (جنس Helenium)
خانواده‌ی composite به ویژه Helenium autumnale - بومی (امریکای شمالی)* sneeze.wort (-wɜrt') n. (گیاه) خریق سفید،
بو مادران (Achillea ptarmica) خانواده‌ی composite

snell' (snel) adj.

(محلی) ۱- تند، سریع

۲- پرکنش، فعال ۳- زرنک، زبل، فرز ۴- شدید ۵- تیز
* snell' (snel) n., vt.

(امریکا) ۱- ریسمانی که با آن قلاب را به طناب ماهیگیری می‌بندند ۲- قلاب را به طناب بستن

SNG n. s(substitute) or s(synthetic) n(atural)

مخفف: گاز مصنوعی

(که از زغال‌سنگ یا نفت و غیره به دست می‌آید)

snick' (snik) n., vt.

۱- فرورفتگی کوچک،

دندانه، دندانه‌ی ۲- (بازی کریکت) با لبه‌ی چوکان زدن
۳- کمی بریدن، دندانه انداختن، دندانه دار کردن

snick' (snik) n., vt., vi.

← click

snick|er (snik'ər) n., vi., vt.

۱- خنده‌ی زیر لبی، هره‌ر، خنده‌ی نیمه آشکار، تریتر، پوزخند ۲- تریتر خندیدن، زیر لبی خنده کردن، هره‌ر کردن، پوزخند زدن ۳- شبیه کشیدن (بیشتر می‌گویند: to neigh)
۴- همراه با خنده گفتن

● when the dictator tripped and fell, those present snickered

وقتی که پای دیکتاتور پیچ خورد و او بر زمین افتاد دیگران زیر لبی خندیدند

snick'er.ingly, adv.

با خنده‌ی زیر لبی

snick.er.snee (snik'ər snē') n.

(نادر) قمه، دشنه

snide (snīd) adj.

لیچار (مانند)، متلک مانند، کنایه آمیز، نیشدار
به‌طور کنایه آمیز یا نیشدار

snide'ness, n.

کنایه آمیز بودن، نیشداری

sniff (snif) vi., vt., n.

۱- (مانند هنگام

بو کشیدن) بینی بالا کشیدن، فن فن کردن، نف نف کردن، (هوا را به شدت) از بینی تو دادن، بو کردن (یا بینی مالی)
۲- (از راه بینی) بالا کشیدن، استنشاق کردن ۳- (با بینی بالا کشیدن) تحقیر یا تردید خود را ابراز کردن، از سر سیری نگاه کردن، ناخرسندی نشان دادن ۴- (معمولاً با: out) بو بردن، شست (کسی) خبردار شدن، پیدا کردن، کشف کردن، دریافتن ۵- فن، فن، فن، نف نف، بویش، استنشاق

● he had a bad cold and kept sniffing

او سرماخوردگی بدی داشت و مرتباً فن فن می‌کرد

● sniffing cocaine is very dangerous

از بینی بالا کشیدن کوکائین بسیار خطرناک است

sniff'er, n.

بو کش، استنشاق کننده

sniff.file (snif'al) n., vi. -fled, -fling

۱- (به ویژه هنگام گریه یا زکام) آب بینی بالا کشیدن، (با صدای بلند) فن فن کردن ۲- آب بینی بالا کشی، عن دماغ بالا کشی، فن فن

• the sniffles

(عامیانه) زکام، سرماخوردگی

sniff'ler, n.

فن فن کننده، نف نف

sniff'y (snif'ē) adj. sniff'ler, sniff'liest

(عامیانه) ۱- وابسته به یا متمایل به فن فن کردن ۲- پرنخوت، تحقیر آمیز (sniffish هم می گویند)

sniff'ily, adv.

فن فن کنان

sniff'iness, n.

کرفتگی بینی همراه با آب دماغ

sniff.ter (snif'tar) n.

۱- ساغر، جام کوچک (برای خوردن براندی و غیره)، گیلان دهان باریک ۲- (خودمانی) یک گیلان مشروب

snig.ger (snig'ar) vi., vt., n. snicker

snig.gle (snig'al) vt., vi. -gled, -gling

(باقلاب) مارماهی گرفتن

snip (snip) n., vt., vi. snipped, snip'ping

۱- (با قیچی و غیره) زدن، چیدن ۲- شکاف دادن، (با قیچی و غیره) چاک دادن، بریدن ۳- صدای چاک دادن ۴- برش، باریکه (پارچه) سرفیچی، نواره، تکه ۵- (جمع) قیچی حلبی بری ۶- (عامیانه) فسقلی، بچه ی پررو

snip'per, n.

بُرنده، قیچی کننده، چاک دهنده

snipe (snīp) n., vi. sniped, snip'ing

۱- (جانور) پاشله (پرنده ی کرانه یی تیره ی Scolopacidae به ویژه جنس Gallinago که مرداب زی است) ۲- پاشله شکار کردن ۳- (خودمانی) تهِ سیگار ۴- تیراندازی از کمینگاه ۵- از کمینگاه تیراندازی کردن ۶- (به طور غیرمستقیم یا پنهانی) به کسی حمله کردن، بدگوی کردن

• two terrorists sniped at us

دو تروریست از کمینگاه به ما تیراندازی کردند

snip|er (snī'pər) n.

تیرانداز (از کمینگاه)، تیرانداز پنهان

* snip|er.scope (-skōp) n.

(به ویژه در جنگ جهانی دوم) دوربین شبینما (که روی تفنگ سوار بود و برای هدفگیری در تاریکی به کار می رفت)

snip.pet (snip'it) n.

۱- باریکه ی قیچی شده، برش، تکه، سرفیچی، نواره

۲- بخش کوچکی از مقاله یا کتاب یا گزارش

snip.pet|y (-ē) adj.

تشکیل شده از برش های

snip|py (snip'ē) adj. -pl|er, -pl.est

۱- متشکل از قطعات مختلف، چند جزئی، چهل تکه

۲- (عامیانه) گستاخ، تشرزن، اهل عتاب و خطاب

snip'pily, adv.

با گستاخی، با عتاب و خطاب

snip'pi.ness, n.

گستاخی، تشر

snit (snit) n.

خشم ناگهان، آزرده گی شدید

snitch (snich) vt., vi., n.

(خودمانی) ۱- دزدیدن (معمولاً چیز کم ارزش را)، دله دزدی کردن، کشی رفتن ۲- سوسه آمدن، خیرچینی کردن، لو دادن ۳- خیرچین، جاسوس (snitcher هم می گویند)

sniv|el (sniv'al) n., vi. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ing

۱- آب بینی جاری کردن، عن دماغ کسی پیدا بودن ۲- sniffle ۳- گریه و فن فن کردن ۴- گریه زاری کردن، زار زار گریه کردن ۵- کولی بازی درآوردن، ننه من غریب درآوردن، (به طور غلوآمیز یا ساختگی) شیون و زاری کردن ۶- عن دماغ، آب بینی ۷- فن فن، آب بینی بالا کشی ۸- گریه زاری، ناله و زاری ۹- کولی بازی، ننه من غریب

sniv'eler, n.

کسی که فن فن می کند

snob (snāb) n.

۱- (در اصل) کسی که ثروت و

لقب اشرافی ندارد، عامی ۲- دنیا دوست، فخر فروش، گند دماغ دار، متفرعن، کران سایه، بادسر، پایبند پول و مقام، ظاهر پسند ۳- خودپسند، خودخواه، خود والا پندار

snob'bish, adj.

پرنخوت، متکبر، متفرعن

snob'bishly, adv.

با گند دماغ، با تکبر

snob'bish.ness, n.

افاده، تفرعن، فخر فروشی

snob.ber|y (-ər ē) n., pl. -ber.ies

خودخواهی، خود پسندی، باد سری، تفرعن (snobism هم می گویند)

snob|by (snāb'ē) adj.

وابسته به آدم متفرعن و از خود راضی (← snob)

snog (snäg) vi.

(انگلیس -

خودمانی) بوسیدن، در آغوش گرفتن، نوازش کردن

snood (snōd) n., vt.

۱- (به ویژه دختران - سابقاً) روبان کیسو، گل سر ۲- تور کیسو، توری که مو را نگه می دارد، کیسو بند ۳- کلاه زنانه ۴- (کیسو را) با تور نگه داشتن، در تور گذاشتن

snook¹ (snook) n., pl. snook or snooks

(جانور) اسنوک (ماهی نواحی استوایی اقیانوس اطلس تیره ی Centropomidae به ویژه Centropomus undecimalis)

snook² (snook) n.

(انگلیس) انگشت شست را بر زیر بینی کشیدن (به نشان تحقیر یا تمسخر)، انگشت حواله دادن

• to cock a snook at

(با حواله دادن انگشت) تحقیر یا توهین کردن

snook|er (snook'ar) n., vt.

۱- (نوعی بازی بلیارد) اسنوکر ۲- (در این بازی) زدن ضربه ی مستقیم را برای حریف غیر ممکن کردن، راه حریف را سد کردن ۳- ناموفق کردن، اختلال ایجاد کردن، سد راه شدن ۴- (خودمانی) گول زدن

* snoop (snōp) vi., n.

(عامیانه) ۱- (مخفیانه

و جاسوس وار) تجسس کردن، (کنجکاوانه) نگاه کردن ۲- آدم جاسوس منش، آدم فضول و کنجکاو (snooper هم می گویند) ۳- تجسس، جاسوسی، فضولی، جستجو

- he snooped into Parvin's files

او دزدانه به پرونده‌های پروین نگاه کرد

snoop'er, n.

جاسوس، فضول

snoop'y, snoop'i.er, snoop'i.est, adj.

جاسوس‌وار(انه)، فضول

* snoop|er.scoop (snōp'ər skōp') n.

دوربین شب نما، دوربینی که می‌توان در تاریکی با آن دید

snoot (snōt) n., vt.

۱- (عامیانه) بینی، دماغ ۲- صورت، چهره ۳- اخم، چهره

درهم کشی ۴- افاده کردن، کوچک شمردن، خوار کردن

* snoot'y (-ē) adj. snoot'i.er,

snoot'i.est

(عامیانه) پر افاده، متکبر، خود برتر پندار

snoot'ily, adv.

با تکبر، تکبرانه

snoot'iness, n.

تفرعن، تکبر، افاده

snooze (snōoz) n., vi. snoozed,

snooz'ing

(عامیانه)

۱- خواب کوتاه، چرت، قیلوله، خواب نیمروز ۲- چرت زدن

چرت زنده، اهل قیلوله

snooz'er, n.

Sno.qual.mle Falls (snō kwāl'me)

آبشار اسنو کوالمی (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

snore (snōr) n., vi. snored, snor'ing

۱- خرناس کشیدن، (در خواب) خرخر کردن، خررویف

کردن، خرنس کشیدن ۲- خرناس، خرخر، خررویف، کرش

• Agha Hassan snores very loudly

آقا حسن خیلی بلند خرناس می‌کشد

snor'er, n.

خرخرو، خررویف کننده

* snor.kel (snōr'kæl) n., vi. -keled,

-kel.ing

۱- (در زیر دریایی‌ها)

دستگاه هواکش ۲- (شنای زیر آبی)

هواکش ۳- (ماشین آتش‌نشانی)

سکوب بالارونده (که از فراز آن

آتش‌نشانی می‌کنند) ۴- (باله‌ای

هواکش) زیر آبی رفتن



SNORKEL

snor'keler, n.

غواصی یا لوله تنفسی

Snor|rl Stur.lu.son (snō'rē stūr'lə sən)

c. 1179-1241

اسنوری استورلوشن (نویسنده‌ی ایسلندی)

snort (snōrt) vi., vt., n.

۱- (ناک‌ها و بافت‌ها و صدا) هوا از بینی خارج کردن، (مانند

الاغ یا خرس) نفیر کشیدن، فین کردن، بردمیدن، صفیر

کشیدن ۲- (با بیرون دادن هوا از بینی) بی صبری یا خشم

(و غیره) نشان دادن، فین کتان گفتن، باد در دماغ انداختن

۳- فین، بردمش، صفیر بینی، نفیر بینی ۴- صدای خارج

شدن باد از بینی یا فشار ۵- (مشروب الکلی) لاجرعه

خوردن، سرکشیدن ۶- (خودمانی) مواد مخدر استنشاق

کردن خرخر

• the donkey snorted and continued eating

الاغ نفیری کشید و به خوردن ادامه داد

snort'er, n.

(خودمانی) خیلی خوب (یا بد)، محشر

snot (snāt) n.

۱- (زنده) آب بینی، عن دماغ، خلط بینی ۲- (خودمانی)

بچه‌ی گستاخ، جوان پررو و بی‌ادب

snot|ty (-ē) adj. -ti|er, -ti.est

(خودمانی) ۱- آلوده به عن دماغ، خلط مانند، وابسته به آب

بینی ۲- زنده، ناخوشایند، تفرانگیز، قابل تحقیر ۳- گستاخ،

بی ادب، پررو

snot'tily, adv.

۱- آلوده به عن دماغ ۲- گستاخانه

snot'tiness, n.

گستاخی، بدقلی

snout (snout) n.

(حیوان) ۱- پوزه،

زفر، پوز ۲- (انسان) دک و پوز ۳- (عامیانه) بینی (به ویژه

اگر گنده باشد)، دماغ ۴- (قدیمی) خرطوم ۵- rostrum

۶- (حشرات) زائده‌ی منقار مانند، پوزچه، نوک واره

۷- پوزه مانند (مثلاً سر شیلنگ یا لوله‌ی تیانچه)

* snout beetle

weevil

snow (snō) n., vi., vt.

۱- برف ۲- برف

باریدن (یا آمدن) ۳- (خودمانی) کوکائین (به صورت پودر)

۴- هوای ابری ۵- ریزش برف ۶- توده‌ی برف ۷- (امریکا -

عامیانه) تحت تأثیر قرار گرفتن یا قرار دادن ۸- (شعر قدیم)

سپیدی ۹- هر چیز برف مانند (از نظر رنگ یا نرمی و غیره)

۱۰- (صفحه‌ی تلویزیون و غیره) برفک

• he who has a bigger roof will have more snow

هر که بامش بیش برفش بیشتر

• it snowed all night

تمام شب برف آمد

• to snow somebody (or something) in (or up)

در برف گیر افتادن یا گیر انداختن

• to snow under

گرفتار (مشغله و غیره) بودن یا کردن

Snow (sno), C(harles) P(ercy) 1905-80

سی پی اسنو (نویسنده‌ی انگلیسی)

snow.ball (snō'bōl') n., vi., vt.

۱- گلوله‌ی برف، برف گوله ۲- (گیاه) برف گل، گل برف

(انواع گیاهانی که گل آنها مانند گلوله‌ی برف است به ویژه

Viburnum opulus)، بدایغ، گل دُنبه ۳- (مانند گلوله‌ی برف

که در سرازیری می‌غلتد و بزرگتر می‌شود) انبوه شدن،

حدت یافتن، شدت یافتن، (مانند علف هرزه به سرعت و

به طور ناخوشایند) رشد کردن ۴- برف پراندن، گلوله‌ی

برف انداختن ۵- انبوه کردن، شدید کردن، فزون کردن

snow.bank (-baŋk') n.

توده‌ی برف، برف کوه، برف انباشت

* snow.bell (-bel') n.

(گیاه) ناقوس گل (انواع گیاهان دارای گل‌های سفید و ناقوس

شکل جنس Styxax خانواده‌ی storax - بومی خاور دور و

خاور امریکای شمالی)

* Snow.belt (sno'belt') (ایالات

شمال خاوری و شمال مرکزی (که زمستان‌های سخت و

پر برف دارند)، کمربند برف (Snow Belt هم می‌نویسند)

snow.ber|ry (snō'ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) ۱- برف‌توت، مروارید Symphoricarpos albus

خانواده‌ی honeysuckle - بومی امریکای شمالی)

۲- میوه‌ی سفید و توت مانند این گیاه

snow.bird (-bɜrd) n.

۱- (جانور) مرغ برف (نوعی سهره‌ی آمریکای شمالی): Junco hyemalis
 ۲- (امریکا - خودمانی) معتاد به هروئین
 ۳- (امریکا - عامیانه) اهل شمال که زمستان‌ها به جنوب سفر می‌کند

snow-blind (-blɪnd) adj.

(در اثر بودن در برف) برف کور
 برف کوری

snow blindness

snow.blink (-blɪŋk) n.

(بخش درخشان و زیرین ابر که در اثر انعکاس خورشید از زمین پوشیده از برف ایجاد می‌شود) برفتاب

snow blower

ماشین
 برف روبی، برف روب (snow thrower هم می‌گویند)
 دچار

snow.bound (-bound) adj.

راهبندان در اثر برف، برف گرفته، برف‌بند (شده)، برف زده

snow-broth (-brɒθ) n.

برق‌اب، برف نیمه مذاب (slush هم می‌گویند)

snow bunting

(جانور) درسه‌ی برف
 (نوعی دانه خوار سیاه که بومی خاور آمریکای شمالی بوده و در تابستان سفید است: Plectrophenax nivalis)

*** snow.bush** (-boʊsh) n.

(گیاه) برف گیاه (Ceanothus cordulatus خانواده‌ی buckthorn - بومی کالیفرنیا)

snow.cap (-kap) n.

(در قله‌ی کوه)
 یانوک درخت و غیره) کلاهک برفی، برف کلاه، برف قله
 • the snowcapped peaks of Alborz Mountains

قله‌های پوشیده از برف کوه‌های البرز

snow'capped', adj.**snow cone**

برف و شیره (که در قیف‌های کاغذی می‌فروشند)

Snow.don (snɒd) n.

کوه اسنودون (بلندترین کوه ولز - انگلیس - ۱۰۸۵ متر)

snow.drift (snɒ'drift) n.

برف باد آورد

snow.drop (-drɒp) n.

(گیاه)، گل برفی، گل حسرت (جنس Galanthus خانواده‌ی lily به ویژه Galanthus nivalis)

snow.fall (-fɔl) n.

۱- ریزش برف، بارش برف ۲- میزان برف در هر ناحیه (در مدت معین)

snow fence

برف‌بند، نرده‌ی برف (برای جلوگیری از بهمن یا برف باد آورد)

snow.field (-fild) n.

(ناحیه‌ی پوشیده از برف) برفنا، برف پهن

snow.flake (-flāk) n.

۱- دانه‌ی برف، برف دانه، برف ریزه ۲- snow bunting

۳- (گیاه) گل برف (جنس Leucojum خانواده‌ی lily)

snow goose

(جانور)
 غاز برفی (Anser caerulescens - بومی نواحی قطبی)

*** snow job**

(خودمانی) شسیره مالی، زبان بازی، قریب، چاپلوسی، سنبل کاری

snow leopard

(جانور) یوزپلنگ سفید (Panthera uncia)
 (در کوه‌ها -)

snow line (or limit) خطی که در بالای آن همیشه برف وجود دارد) برف مرز

snow.man (-man) n., pl. -men

آدم برفی (که معمولاً بچه‌ها درست می‌کنند)، آدمک برفی

snow.mo|bille (-mō bēl) n., vi. -billed', -bil'ing

ماشین برف پیما (که معمولاً به جای چرخ زنجیر دارد)

snow.mold (-mōld) n.

(کشاورزی) کپک برفی (بیماری قارچی علفه و غلات)

snow-on-the-moun|tain

(گیاه) شب‌بزم آمریکایی، (sno'an thə mount'n) n. فرقیون سفید، فرقیون ابلق (Euphorbia marginata - بومی جنوب باختری ایالات متحده)

snow.pack (-pak) n.

برف انبوه، برف انباشت (میزان برف موجود در ناحیه‌ی مخصوص که برحسب acre-feet محاسبه می‌شود)

snow pea

(نوعی لوبیا سبز که نیام خوراکی آن متمایل به سفیدی است) لوبیا برفی

snow plant

(گیاه) سارگد (Sarcodes sanguinea خانواده heath - بومی کالیفرنیا)

*** snow.plow** (snɒ'plou) n., vi.

۱- (تراکتور و غیره) برف روب، برف جمع کن ۲- (اسکی) اسکی‌ها را به صورت «A» در آوردن

* **snow.shed** (-shed) n. (تاق روی خط آهن)

برای جلوگیری از ریزش برف) برف‌پوش، برفگیر

*** snow.shoe** (-shoʊ) n., vi. -shoed', -shoe'ing

(کفش ته حصیری برای راه رفتن در برف عمیق) چفته، چفته برف

کفش ته حصیری برای راه رفتن در برف عمیق، چفته، چفته برف

چفته پوش

snow'sho'er, n.

چفته پوش

چفته پوش

snowshoe hare

(جانور) خرگوش پایهن (خرگوش درشت اندام و پر پشم: Lepus americanus - بومی آمریکای شمالی - snowshoe rabbit هم می‌گویند)

* **snow.slide** (-slid) n. بهمن، فرو ریزی برف

*** snow.storm** (-stɔrm) n.

توفان برف، کولاک، بوران

*** snow.suit** (-snoʊt) n.

(شلوار و کت یک تکه‌ی زمستانی برای کودکان) پالتو سرهم، روپوش گرم

*** snow tire**

تایر یخ شکن

snow-white (-hwīt) adj.

سفید مانند برف، برفگون، سفید سفید

snow|y (snɒ'ē) adj. **snow'ly,er,**

۱- وابسته به برف، برفی، برف مانند، برف سان ۲- پوشیده از برف، پربرف

۳- سفید، برفگون ۴- معصوم، بی‌گناه ۵- پاک، خالص

snow'ily, adv. (به‌طور) پر برف یا برف مانند



SNOWSHOES

snow 'i.ness, n.
snowy owl

برف ماندی، برفی بودن هوا

(Nyctea scandiaca) جغد شمالی

snub (snub) n., adj., vt. snubbed,
snub'bing

۱- (در اصل) حرف کسی را قطع کردن،
تشر زدن ۲- (نسبت به کسی) سردی کردن، کم محلی کردن،
با تحقیر یا غرض رفتار کردن، جواب سلام ندادن ۳- (با)
پپچیدن دور دکل) جلو حرکت طناب یا کابل و غیره را
گرفتن، (طناب و غیره را) سفت کردن ۴- (با طناب) قایق را
در جای خود ثابت نگهداشتن، قایق را مهار کردن ۵- (معمولاً
با: out) سیگار را خاموش کردن ۶- کم محلی، سردی،
تحقیر، توهین، بی اعتنائی ۷- تشر، قطع کلام دیگری
۸- (بینی) سربالا، کوتاه و روبه بالا

● he snubbed Hassan by not inviting him to the
party با دعوت نکردن از حسن برای حضور در مهمانی به او فخر فروشی کرد
snub'ber, n. کم محلی کننده، متکبر

snub|by (snub'ē) adj. -bi|er, -bi.est

۱- (به ویژه بینی) روبه بالا، سر بالا ۲- بی اعتنا، سرد

snub-nosed (-nōzd') adj.

دارای بینی کوتاه و رو به بالا

* snuck (snuk) vi., vt.

(عامیانه) زمان گذشته و اسم مفعول: sneak

snuff¹ (snuf) n., vt., adj.

۱- سرفتیله‌ی شمع را (برای بهتر سوختن) قیچی کردن
۲- شمع را خاموش کردن ۳- (خودمانی) کشتن، به قتل
رساندن، ۴- وابسته به فیلم سکسی

● to snuff out

۱- (شمع و غیره را)

خاموش کردن، خفه کردن ۲- (ناگهان) به پایان رساندن، نابود کردن

snuff² (snuf) vt., vi., n.

۱- از راه بینی بالا کشیدن، در میدان، استنشاق کردن
(← sniff) ۲- بوکشیدن ۳- ← snort ۴- انگیه ۵- هر
کردی که از راه بینی دردمیده شود ۶- بو، رایحه

● up to snuff

(عامیانه) ۱- در سطح یا

میزان طبیعی، به حد نصاب ۲- (انگلیسی) هشیار، زیرک، گول نخور

snuff.box (-bāks') n.

انگیه دان

snuff|er (-ər) n.

۱- (ویژه‌ی بریدن فتیله‌ی شمع) قیچی فتیله بری (نام کامل:
candle snuffer) ۲- (قاشق و ویژه‌ی خاموش کردن شمع)
شمع خاموش کن pair of snuffers هم می‌گویند

snuf.fle (snuf'əl) n., vt., vi. -fled, -filing

۱- (با صدا یا با اشکال) نفس کشیدن، له زدن (مانند سگ
در کرما) (← sniff) ۲- تودماغی حرف زدن (یا آواز
خواندن) ۳- (نادر) ناله کردن ۴- له زدن زنان بیان کردن،
خس خس کتان گفتن ۵- صدای تودماغی، آوای خیشومی
۶- له زدن، خس خس، نفس نفس

snuff'ler, n.

له زنده، خس‌خس کننده

snuff|y (snuf'ē) adj. snuff'ly, er,

snuff'ly, est

۱- انگیه مانند، به رنگ انگیه

۲- معتاد به انگیه ۳- آلوده به انگیه ۴- ناخوشایند، زشت

snug (snug) adj. snug'ger, snug'gest,
n., vt., vi. snugged, snug'ging

۱- گرم، گرم و نرم، جمع و جور و راحت ۲- (جامه) چسبان،
کمی تنگ ۳- (عامیانه - درآمد) بسنده، کافی ۴- (کشتی)
محکم و خوش ساخت، آماده‌ی سفر ۵- پنهان، قایم شده،
مخفی ۶- (محلی) ← snuggle ۷- گرم و نرم کردن،
جمع و جور کردن، حفظ کردن ۸- (انگلیسی) ← snuggerly
● the child was snug in her warm bed

کودک در بستر گرم خود غنوده بود

snug'ly, adv.

به‌طور جمع و جور یا چسبان

snug'ness, n.

راحتی، تنگی

snug.ger|y (snug'ər ē) n., pl. -ger.les

(انگلیسی) جای گرم و نرم، اتاق جمع و جور

* snug.gles (-ēz) n.pl.

(زنانه) زیرپوش بلند و گرم

snug.gle (snug'əl) vi., vt. -gled, -gling

۱- به آغوش کسی پناه بردن، (برای گرم شدن یا محبت)
خود را به کسی چسباندن ۲- جای گرم و نرم جستن
so¹ (sō) adv., conj., interj., adj., pron.

۱- چنان، چنین، آنچنان، اینچنین، آنقدر، اینقدر ۲- (معمولاً
در جملات منفی - با: as) آنقدر که، آنقدر که ۳- همینطور،
همینجور، بدینسان، بدین نحو ۴- (مؤدیه) بسیار، خیلی
۵- بنابراین، لذا، به این علت، در نتیجه ۶- برای جلوگیری از
تکرار صفت به کار می‌رود ۷- به نحوی، به طریقی، طوری،
تا اینکه، جوری ۸- اندی، کم و بیش، حدوداً، تقریباً
۹- سپس، پس از آن

● and so on (or forth)

و غیره، و دیگران

● he is Persian and so am I

او ایرانی است و من هم همینطور

● he is so kind

او خیلی مهربان است

● so as

(معمولاً پیش از مصدر) تا اینکه، به خاطر اینکه

● so what? خب که چی؟، به من چه؟، یعنی میکی چکار کنم؟

● the iron is so hot that it melts

آهن آنقدر داغ است که ذوب می‌شود

so² (sō) n.

so² ← (موسیقی)

so 1- south 2- southern

مخفف: ۱- جنوب ۲- جنوبی

soak (sōk) vt., vi., n.

۱- (کاملاً) خیس کردن،

تر کردن، آغاردن، ژفیدن ۲- خیساندن، خیسیدن، آبروت
کردن ۳- (معمولاً با: up) به خود کشیدن، جذب کردن،
درآشامیدن، اشباع شدن ۴- تردید (یا تلیت) کردن، تردید
۵- (دانش و غیره) کسب کردن، بدست آوردن، آموختن
۶- خود را در (مطالعه‌ی) چیزی غرق کردن، خود را وقف
کاری کردن ۷- (عامیانه) مغبون کردن، (از مشتری) زیادی
پول گرفتن، چاپیدن ۸- (امریکا - خودمانی) ضربه‌ی جانانه
زدن (به) ۹- (آبگونه) رسوخ کردن، نفوذ کردن، نشست کردن
۱۰- دریاقتن، (در مغز) جایگزین شدن ۱۱- عمل خیساندن یا
خیس کردن ۱۲- خیس، در آشامیدگی، اشباع
۱۳- آبگونه‌ای که چیزی را در آن می‌خیسانند یا آبروت
می‌کنند ۱۴- (خودمانی) مشروب‌خور، میخواره، الکلی

- soak a towel and wipe the baby's hands

حوله را خیس کن و دست‌های کودک را پاک کن

- soaked, adj.

خیس، آغشته به آب

- soak. age (-ij) n.

۱- خیس شدگی، خیس کردگی،

خیساندگی ۲- آب‌گونه‌ی نشست کرده یا جذب شده

- soak. ers (-ərz) n. pl.

شلوار بافتنی پشمی که روی کهنه‌ی بچه می‌پوشانند

- so-and-so (sō'ən sō') n., pl.

so'-and-sos'

۱- فلانی، فلان و بهمان ۲- فلان فلان شده

- soap (sōp) n., vt.

۱- صابون ۲- (خودمانی) ← soap opera (هم صابون)

می‌گویند) ۳- صابون زدن یا مالیدن ۴- (عامیانه) تعریف

غلو آمیز کردن، شیریه مالی کردن

- no soap

(امریکا - خودمانی)

۱- (پشه‌دار و غیره) قابل قبول نیست ۲- فایده ندارد، شنی نیست

- soap your oily hands and rinse them in warm water

دست‌های روغنی خودت را صابون بمال و با آب گرم بشوی

- soap. bark (-bärk') n.

(گیاه) درخت صابون Quillaja saponaria خانواده‌ی

- بومی امریکای جنوبی)

- soap. ber|ry (-ber'ē) n., pl. -|ries adj.

(گیاه) ۱- تیره ناترک، بندق (جنس) Sapindus خانواده‌ی

soapberry ۲- وابسته به گیاهان تیره‌ی Sapindaceae

راسته‌ی Sapindales که استوایی و دولپه‌ای هستند

- soap. box (-bäks') n.

۱- جعبه‌ی صابون، صندوق صابون ۲- (هر گونه تختگاه یا

صحنه یا محل خطابه که به طور سردرستی با صندوق

صابون و غیره ساخته شده باشد) سردستی، صندوقی

- soap bubble

۱- کف صابون ۲- هر چیز توخالی و زودگذر

- * soap opera

(امریکا - عامیانه - رادیو و

تلویزیون) نمایش پر احساسات و پر تصنع، سریال آبکی

- * soap plant

(هر نوع گیاه دارای مواد صابونی به ویژه گیاه امریکای

شمالی: Chlorogalum pomeridianum) گیاه صابون

- soap. stone (-stōn') n.

← steatite

- soap. suds (-sudz') n. pl.

۱- آب صابون (به ویژه اگر حباب و کف داشته باشد)

۲- کف صابون، حباب صابون

- soap. wort (-wört') n.

(گیاه) غاسول، صابونی (جنس) Saponaria خانواده‌ی

- soap|y (sō'pē) adj. soap|i. er,

۱- صابون دار، پوشیده از کف صابون، soap|i. est

کف دار، حباب دار ۲- صابون مانند، صابونی ۳- (عامیانه)

وابسته به نمایشات پر تصنع و باور نکردنی (در رادیو و

تلویزیون) ۴- (خودمانی) چرب و نرم، روان

soap|i. ly, adv. به‌طور صابون مانند یا پر صابون

soap|i. ness, n. صابون سانی، حالت صابونی

- soar (sōr) vi., vt., n.

۱- (در هوا) اوج گرفتن، بالارفتن، (در ارتفاع بالا) پرواز

کردن، فرازیدن ۲- (بدون استفاده از موتور یا بال زدن) در

هوا لغزیدن، چرخ زدن ۳- (قیمت یا شهرت و غیره) بالا

گرفتن، (بسیار) زیاد شدن، افزایش شدید یافتن ۴- (شعر

قدیم) اوج گرفتن و نایل شدن ۵- میزان اوج، ارتفاع اوج

۶- اوجگیری، فرازش ۷- سربه فلک کشیدن، بلند بودن

- a bird soared above the hill

یک پرنده در بالای تپه اوج گرفت

- soar'er, n.

اوج گیر، فرازنده

- So|a. ve (sə wā'vā) n.

(شراب سفید و سبک شمال ایتالیا) سواو

- sob¹ (sāb) n., vt., vi. sobbed, sob'bing

۱- هق هق گریه کردن، نفس نفس زدن و زاریدن، لاییدن،

لایه کردن ۲- صدای زاری مانند کردن ۳- گریه کردن و

به خواب رفتن ۴- زاری کنان گفتن ۵- زاری، هق هق، لایه

۶- صدای هق هق، صدای زاری

- she answered my question with a sob

او هق هق کنان به پرسش من پاسخ داد

- sob'bingly, adv.

همراه با هق هق و زاری

- sob² or SOB (es'ō bē') n., pl. sob's or

SOB's مخفف: (زننده) ← son of a bitch

- so. be|it (sō bē'it) conj.

(قدیمی) به شرطی که، در صورتی که، اگر بشود

- so. ber (sō'bər) adj., vt., vi.

۱- میانه رو در آشامیدن مشروب الکلی، هشیار (در برابر:

مست drunk) ۲- میانه رو، غیر افراطی، معتدل، اعتدال آمیز،

ملایم ۳- متین، جدی، باوقار، موثر، وزین ۴- (رنگ و لباس

و غیره) محافظه کارانه (در برابر: جلف یا سبک)، سنگین

۵- صریح، بی کم و کاست، بی مبالغه، بدون اغراق ۶- عاقل،

خردمند، هوشمند، هوشیار ۷- (معمولاً: up یا down) از

مستی در آمدن یا در آوردن، هشیار کردن یا شدن، عاقل

کردن یا شدن، به سرعت آوردن یا آمدن

- defeat was a sobering experience for her

شکست برای او تجربه‌ی هشیار کننده‌ای بود

- they all got drunk; only Hessam stayed sober

آنها همه مست شدند، فقط حسام هشیار باقی ماند

- so'berly, adv.

هشیارانه (در برابر: مستانه)

- so'ber. ness, n.

هشیاری، وقار

- so|ber. mind|ed (-mīn'did) adj.

معقول، جدی، نیک اندیش

- so'ber. mind'edly, adv.

با هشیار، با احتیاط

- so'ber. mind'edness, n.

هشیاری، حزم، درایت

- so|ber. sides (-sīdz') n., pl. -sides'

آدم معقول و جدی

- so'ber. sid'ed, adj.

معقول، جدی، متین

- so. bri. e|ty (sə brī'ə tē, sō-) n.

۱- هشیاری (در برابر: مستی drunkenness) ۲- میانه‌روی،

اعتدال ۳- وقار، عقل، متانت

so|bri.quet (sō'brə kâ') n.

۱- nickname ۲- نام مستعار

* sob sister

(خودمانی - قدیمی) روزنامه نگار (به ویژه زن) که درباره‌ی امور احساساتی و عشقی چیز می‌نویسد

* sob story

(عامیانه) داستان غم‌انگیز، حکایت گریه‌آور

soc 1- social 2- socialist 3- society

مخفف: ۱- اجتماعی ۲- سوسیالیست ۳- جامعه

soc.age (sāk'ij) n.

(انگلیسی - قرون وسطی) روش کرایه دادن زمین در مقابل خدمت (به ویژه خدمت در قشون ارباب)

so-called (sō'kōld') adj.

به اصطلاح، آنطور که می‌گویند، معروف به

soc.cer (sā'kər) n.

فوتبال

So.chi (sō'chē)

بندر سوشی (در دریای سیاه - روسیه)

so.cia|ble (sō'shə bəl) adj., n.

۱- اجتماعی، معاشرتی، آمیزگار، مردم‌آمین، همدوست
۲- دوست داشتنی، مهربان، بسیار دوست، خونگرم، خوش‌مشراب
۳- پرشور، گرم، بزم‌آمیز، با حال

so'ciabil'ity, pl. -ties, n.

خوش‌مشربی، آمیزکاری

so'ciableness, n.

خوش‌مشرب بودن، معاشرتی بودن

so'ciably, adv.

با خوش‌مشربی، آمیزکار(انه)

so.cial (sō'shəl) adj., n.

۱- اجتماعی،

مردم‌دگانی، همزیگانی، همکینی، گروه‌گانی، هامی
۲- آمیزگار، مردم‌آمین، معاشرتی، همدوست، وابسته به طبقات یا فعالیت‌های اجتماعی (به ویژه طبقات بالاتر)، اعیانی، اشرافی
۳- sociable ۴- وابسته به دوستان و آشنایان، وابسته به مردم‌آمیزی و معاشرت
۵- وابسته به خدمات اجتماعی، مددکارانه
۶- وابسته به رست، رشد کننده به صورت انبوهه، انبوهه‌زی
۷- (به ویژه جانور) گروه‌زی
۸- (نادر) میان‌همیستان، بین‌متمدان
۹- (گیاه) گروه رست، رشد کننده به صورت انبوهه، انبوهه‌زی
۱۰- گروه‌های خودمانی (برای تفریح و سرگرمی)

• ants are social creatures هستند مورچه‌ها موجوداتی اجتماعی

• social drinker کسی که گهگاه مشروب می‌خورد

• social institution نهاد اجتماعی

• social mobility تحرک اجتماعی

so'cially, adv. از نظر اجتماعی، به‌طور اجتماعی

* social climber

جاه‌طلب، کسی که برای

رسیدن به مقام خود را به جاه‌مندان می‌بندد، فرصت‌طلب

social contract (or compact) (فلسفه‌ی)

لاک و روسو و غیره) میناق اجتماعی، قرارداد اجتماعی

social dancing

ballroom dancing ←

social Darwinism

داروین‌گرایی اجتماعی، داروینیسم اجتماعی

social Darwinist

داروین‌گرای اجتماعی

Social Democrat

سوسیال دمکرات

Social Democratic

وابسته به سوسیال دمکرات‌ها

Social Democratic Party

حزب سوسیال دمکرات

social disease

امراض مقاربتی، بیماری‌های آمیزشی

social engineering

مهندسی اجتماعی

social engineer

مهندس اجتماعی

social insurance

بیمه‌ی اجتماعی

so.cial.ism (sō'shəl iz'əm) n.

۱- سوسیالیسم، جامعه‌گرایی ۲- (فلسفه‌ی کمونیسم) مرحله‌ای میان کاپیتالیسم و کمونیسم که در آن مالکیت فردی وسایل تولید و توزیع از بین رفته است

so.cial.ist (-ist) n., adj.

۱- سوسیالیست، جامعه‌گرای ۲- (بزرگ) عضو حزب سوسیالیست ۳- (بزرگ) وابسته به حزب سوسیالیست، سوسیالیستی (socialistic هم می‌گویند)

so'cial.is'ti.cally, adv.

سوسیالیستی، متمایل به سوسیالیسم

Socialist Party

حزب سوسیالیست

* so.cial.ite (sō'shəl it') n.

آدمی که در

میان پولداران شیک پوش و معاشرتی مقام برجسته‌ای دارد

so.ci.al.i|ty (sō'shē al'ē tē) n., pl. -ties

۱- همکین‌گری، همزیگان‌گری، اجتماعی بودن، معاشرتی بودن
۲- تمایل به همکینی یا همزی‌گری، جامعه‌جویی، آمیزکاری

so.cial.ize (sō'shəl iz') vi., vt. -ized,

۱- ← nationalize ۲- سوسیالیس کردن، -iz'ing

سوسیالیستی کردن ۳- آمیزگار کردن، گروه‌گانی کردن، مردم‌گانی کردن، اجتماعی کردن، با جامعه سازگار کردن

۴- معاشرت کردن با، رفت و آمد کردن با، آمیزش داشتن با

so'ciali.za'tion, n.

سوسیالیستی سازی، معاشرت

so'cial.iz'er, n.

سوسیالیسی سازنده، اهل معاشرت

socialized medicine

بهداشت رایگان (که هزینه‌ی آن توسط دولت تأمین می‌شود)

social science

علم اجتماع، آمیزگار شناسی، همکین شناسی

social scientist

دانشمند علوم اجتماعی

social secretary

منشی امور فردی و مربوط به معاشرت، منشی آمیزکاری

* social security

۱- تأمین اجتماعی

۲- (امریکا) پس انداز بازنشستگی و بیمه‌های اجتماعی

social service

social work ←

social settlement

(امریکا - در برزن‌های فقیر نشین) بنگاه کمک‌های اجتماعی

* social studies

(امریکا - آموزش ابتدایی) کلاس بررسی‌های اجتماعی

(آمیزهای از تاریخ و جغرافی و امور مدنی)

social welfare

۱- رفاه اجتماعی، بهزیستی همگانی ۲- ← social work

social work

مددکاری اجتماعی،

خدمات اجتماعی، پائیمردی همزیگانی، همزی پائیمردی

social worker

مددکار اجتماعی، همزی پایمرد، کارگزار اجتماعی
so.ci.e|tal (sə sī'ə təl) adj.

وابسته به جامعه، اجتماعی، همزیگانی، آمیزگاریانه
so.ci.e|ty (sə sī'ə tē) n., pl. -|ties adj.

۱- اجتماع، جامعه، همزیگان، گروهگان، همبایش، هامة
 ۲- جمع، حضور، محضر، همنشینی ۲- انجمن، همگن گاه،
 همگین گان ۳- همکاران، همگنان، آشنایان ۵- طبقة ممتاز،
 هزار فامیل ۶- (گروه گیاه یا جانور که یک واحد همگن را
 تشکیل می دهند) هامة، همگنان، همزیگان، همباشگاه
 ۷- اجتماعی، همزیگانی ۸- وابسته به طبقات ممتاز، هزار
 فامیلی، اعیانی

- academic societies (انجمن های دانشگاهی (یا آکادمیک)
- Far Eastern societies (جوامع خاور دور)
- members of high society (اعضای طبقات اعیان و اشرافی)
- we must all work for good of society

ما همگی باید برای خیر جامعه همکاری کنیم

Society Islands (مجمع الجزایر (آبخستانان)

سوسیته (متعلق به فرانسه - در جنوب اقیانوس آرام)

Society of Friends Quaker ←

Society of Jesus Jesuit ←

So.cin|i.anism (sō sin'ē ən iz'əm) n.

(مکتب مذهبی شخصی به نام Faustus Socinus که منکر
 تثلیث و خدای عیسی بود) سوسینوس گرایی

سوسینوس، سوسینوس گرایی

so|ci|o- (sō'sē ō') پیشوند: هامة،

اجتماع، جامعه، همزیگان، گروهگان [socioeconomic]

* **so.ci|o.bl|ol.o|gy** (sō'sē ō' bī'āl'ə jē)

n. زیست شناسی اجتماعی

so'cio.bi'olog'i.cal, adj.

وابسته به زیست شناسی اجتماعی

so'cio.biol'o.gist, n. ویژه گر زیست شناسی اجتماعی

so.ci|o.cul.tu.ral (sō'sē ō' kul'chər əl)

adj. اجتماعی - فرهنگی، هامة فرهنگی

* **so.ci|o.e|co.nom|ic** (-e'kənām'ik)

adj. اجتماعی - اقتصادی، هامة مانبدی

so.ci|o.gram (sō'sē ə gram') n.

(جامعه شناسی) گروه نما، سوسیوگرام

sociol 1- sociological 2- sociology

۱- جامعه شناسی ۲- جامعه شناسی

so.ci|o.ln.guls.tics

(sō'sē ō' līn gwis'tiks) n.pl. زبان شناسی

اجتماعی، جامعه شناسی زبان، هامة زبان شناسی

so.ci|o.log|i.cal (sō'sē ə lā'ji kəl) adj.

۱- وابسته به علم جامعه شناسی، هامة شناختی،

هامة شناسانه ۲- وابسته به جامعه، اجتماعی، گروهگانی،

همزیگانی، هامة ای

so'cio.log'i.cally, adv. از نظر جامعه شناسی

so.ci.ol.o|gy (sō'sē ə l'ə jē) n.

۱- جامعه شناسی، هامة شناسی ۲- ← synecology

so'ci.ol'o.gist, n. جامعه شناس، هامة شناس

so.ci.om.e|try (-ām'ə trē) n.

جامعه سنجی، هامة سنجی، گروه سنجی

so'cio.met'ric (-ə met'rik) adj. جامعه سنج (انه)

so.ci|o.path (sō'sē ə path') n.

جامعه زده، یاد هامة، جامعه رنجور، اجتماع ستیز

so'cio.path'ic, adj. اجتماع ستیز(انه)

so.ci|o.po.lit|i.cal (sō'sē ō' pə lit'i k'l)

adj. اجتماعی - سیاسی

sock¹ (sāk) n., pl. **socks** or **sox**

۱- (تئاتر یونان و روم باستان) کفش سبک ۲- کمده،

شادمایش ۳- الهه الهامگر کمده ۴- (جمع آن: socks یا

sox) جوراب کوتاه ۵- ← windsock

sock² (sāk) vt., n., adv.

(خودمانی) ۱- زدن (به ویژه با مشت) ۲- ضربه، مشت

۳- سرراست، درست و حسابی

sock cymbal high-hat ←

* **sock.dol|a.ger** or **sock.dol|o.ger**

(sāk dāl'ə jər) n. (قدیمی - خودمانی)

۱- ضربه ی قطعی، عمل قطعی ۲- هر چیز برجسته

sock|et (sāk'it) n., vt.

۱- (چشم) حذقه، کاسه ی چشم، چشمخانه، چشمدان

۲- سوراخ، حفره، چال، چالچه، پنگان، لگنچه، کودالچه

۳- سرپیچ، فرورفتگی، مادگی، کام، پرین، سرپیستون

۴- حذقه دار کردن، پنگان دار کردن، حفره دار کردن ۵- در

حفره یا مادگی قرار دادن یا پیچاندن

socket wrench

آچار حفره ای، آچار بکس، آچار لوله ای

sock.ey.e salmon (sāk'ī)

(جانور) ماهی آزاد سرخکوست (Oncorhynchus nerka)

بومی شمال اقیانوس آرام)

sock hop

(عامیانه - به ویژه در سال های ۱۹۵۰) مجلس رقص

خودمانی (که در آن بدون کفش می رقصیدند)

* **sock|o** (sāk'ō') adj.

(امریکا - خودمانی) رایج، محبوب، مد روز، پسند روز

so.cle (sāk'əl) n.

(معماری) برآمدگی پایه ی ستون یا دیوار یا مجسمه

So.co.tra (sō kō'trə)

جزیره ی سوکو ترا (متعلق به کشور یمن)

Soc.ra.tes (sāk'rə tēz') c. 470-399 B.C.

سقراط (فیلسوف یونانی)

So.cra.tic (sə krat'ik, so-) adj., n. سقراطی

Socratic Irony

(تظاهر به نادانی برای نمایان سازی نادرست بودن استدلال

حریف) کواژ سقراطی، طعنه ی سقراطی

Socratic method

روش سقراطی، روش پرسشی و پاسخ

sod¹ (sād) vt., vi.

(مهیجور) زمان گذشته ی: seethe

sod² (säd) n., vt. sod´ded, sod´ding

۱- (رویه‌ی فوقانی خاک که حاوی علف و چمن و سایر گیاهان کوچک و ریشه‌ی آنها است) روخاک، سیاخاک، خاک سیاه، خاک‌رویه، (خاک چسبیده به ریشه‌ی چمن و غیره که با آن کنده می‌شود) ریشه خاک (turf و sward هم می‌گویند)
۲- گل‌وخه، گل‌وخه‌ی ریشه‌دار ۲- با روخاک پوشاندن، با خاک علف‌دار پوشاندن، با لایه‌ای از چمن پوشاندن

sod³ (säd) n., vt., interj.

(انگلیس - خودمانی - زننده) ۱- بچه باز، اهل لواط ۲- آدم رذل، پست فطرت ۲- ملعون، جهنمی ۲- لعنت کردن

so|da (sō´dä) n.

(از ریشه‌ی عربی: اسود) ۱- (شیمی) اکسید سدیم (Na_2O)، کربنات سدیم، بی کربنات سدیم، هیدروکسید سدیم، سود، سودسوزآور، جوش شیرین ۲- ← soda water
۲- ← soda pop (نوشابه‌ی گازدار) سودا، لیموناد

soda ash

کربنات سدیم تجاری

*** soda biscuit**

۱- بیسکویت دارای

جوش شیرین و شیر ۲- (انگلیس) ← soda cracker

*** soda cracker**

بیسکویت دارای نمک و جوش شیرین

*** soda fountain**

(در برخی رستوران‌ها) پیشخوان ویژه‌ی تهیه و فروش بستنی و نوشابه‌های غیر الکلی

*** soda jerk**

(امریکا- خودمانی)

متصدی (soda jerker) soda fountain هم می‌گویند

soda lime

(شیمی) آمیزه‌ی هیدروکسید سدیم و اکسید کلسیم

so.da.lite (sō´dä lit´) n.

(شیمی) سودالیت ($\text{Na}_4\text{Al}_3\text{Si}_3\text{O}_{12}\text{Cl}$)

so.dal.i|ty (sō dal´ä tē) n., pl. -ties

۱- همدمی، یاری، یاور، مصاحبت ۲- انجمن ۲- انجمن خیریه

*** soda pop**

لیموناد، سودا، نوشابه‌ی گازدار (مانند کوکا و پپسی)

soda water

۱- ← soda pop

۲- آب گازدار (برای آمیختن با بستنی یا مشروب الکلی)

sod.den (säd´n) vt., vi., adj.

۱- (مهور) اسم مفعول: ۲- seethe (قدیمی) جوشانده، آبروت کرده، آب پز شده ۲- خیس، خیس کرده، اشباع از آب ۲- (نان و غیره) خمیر مانند، نیمه پخته، غیر برشته، خمیر ۵- رطوبت گرفته کردن، آب دیده کردن، خمیری کردن، خیساندن ۶- (به‌ویژه در اثر مستی) گیج، لایعقل، از خود بی‌خود
به‌طور اشباع شده یا خمیر مانند

sod´denly, adv.

so.di|um (sō´dē əm) n.

(شیمی) سدیم (عنصر نقره‌ای رنگ و آلکالین و موم مانند - نشان: Na، وزن اتمی: ۲۲/۹۸۹۸، شماره‌ی اتمی: ۱۱، چگالی: ۰/۹۶۸، نقطه‌ی گداز: ۸۷/۸۳°C، نقطه‌ی جوش: ۸۸۱/۳°C)

sodium benzoate

(شیمی) بنزوات سدیم ($\text{C}_6\text{H}_5\text{COONa}$)

sodium bicarbonate

← baking soda

sodium bromide (NaBr) (شیمی) برومید سدیم

sodium carbonate

(شیمی) کربنات سدیم (Na_2CO_3)

sodium chlorate

(شیمی) کلرات سدیم (NaClO_3)

sodium chloride

نمک خوراکی، نمک طعام (NaCl)

sodium cyanide

(شیمی) سیانید سدیم (NaCN)

sodium dichromate

(شیمی) دی کرومات سدیم ($\text{Na}_2\text{Cr}_2\text{O}_7$)

sodium flu|o|ro.ac.e|tate

(شیمی) فلوروآستات سدیم (نوعی مرک موش: CH_2FCOONa)

sodium hydroxide

(شیمی) هیدروکسید سدیم (NaOH)

sodium hypochlorite

(شیمی) هیپوکلریت سدیم (NaOCl)

sodium hyposulfite (hī´pōsul´fit´)

← sodium thiosulfate

sodium nitrate (NaNO₃) (شیمی) نیترات سدیم

sodium nitrite (NaNO₂) (شیمی) نیتريت سدیم

sodium pentothal ← thiopental sodium

sodium perborate

(شیمی) پریورات سدیم ($\text{NaBO}_3 \cdot 4\text{H}_2\text{O}$)

sodium peroxide

(شیمی) پراکسید سدیم (Na_2O_2)

sodium phosphate

(شیمی) فسفات سدیم

sodium propionate

(شیمی) پروپیونات سدیم ($\text{C}_3\text{H}_5\text{O}_2\text{Na}$)

sodium sulfate

(شیمی) سولفات سدیم (Na_2SO_4)

sodium thiosulfate

(شیمی) تیوسولفات سدیم ($\text{Na}_2\text{S}_2\text{O}_3$)

so|di|um-va|porlamp(sō´dēəmvā´pər)

لامپ بخار سدیم، لامپ سدیمی (که نور زرد می‌دهد)

Sod|om (säd´əm) (انجیل) سدوم

Sod.om.ite (-it´) n.

۱- اهل شهر سدوم (که در انجیل ذکر شده) ۲- (S کوچک)

بچه باز، همجنس باز، اهل لواط

sod.om.ize (säd´əm iz´) vt. -ized´,

-iz´ing بچه بازی کردن

(به ویژه با زور یا تهدید)، لواط کردن، همجنس بازی کردن

sod.om|y (-əm ē) n.

همجنس بازی (میان مرد و پسر)، لواط، بچه بازی (به ویژه با زور یا تهدید)

so.ev|er (sō ev´ər) adv.

۱- (معمولاً پس از how و صفت می‌آید) به هر طریق، به هر اندازه، هر مقدار که ۲- اصلاً، هیچگونه

-so|ev|er (sō ev´ər) پسوند: هرکس، هر -

so|fa (sō'fā) n.

(از ریشه‌ی عربی: صُفَه) کاناپه، نیمکت مبلی

sofa bed

نیمکت که تبدیل به تخت‌خواب می‌شود، نیمکت تخت‌خوابی، کاناپه‌ی تخت‌خواب شو، میل تخت‌خواب شو

* so.far (sō'fār') n. so(und) f(ixing) a(nd) r(anging))

(مخفف: صدایابی و مسافت سنجی) دستگاهی که صداهای زیر آب (مثلاً انفجار) را ثبت و مسافت‌یابی می‌کند، سونار

sof.flit (sāf'it) n. (معماری) ۱- زیر قرنیز، زیر تاق بالکن ۲- (تاق ضربی) آسمانه، سقف (در برابر: بام)

So.fl|a (sō'fē ə) صوفیه (پایتخت بلغارستان)

soft (sōft, sāft) adj., adv., n., interj.

۱- نرم، فرورو ۲- نرم، شل، آبکی، سست ۳- نرم (در برابر: زیر یا خشن)، لطیف، نسو، لشن ۴- (مزه) ملایم (در برابر: تند یا قوی) ۵- غیر الکلی ۶- (آب) سبک (که حسابون در آن خوب کف می‌کند)، گوارا ۷- (آب و هوا یا باد و غیره) ملایم، دلپذیر، معتدل، دلچسب ۸- ناز پرورده، زود آسیب، ضعیف، کم استقامت، نازک نارنجی ۹- آسان، بی زحمت، بی درد سر، راحت ۱۰- مهربان، دلرجم، نرم دل، باگذشت، آسانگیر، رؤف، نازنین ۱۱- (نور یا رنگ) ملایم، چشم‌نواز ۱۲- (صدا) ملایم، نرم، آهسته (در برابر: بلند loud)، گوش‌نواز ۱۳- (بازرگانی - قیمت‌ها و وضع بازار) در حال نزول، غیر ثابت، بی ثبات، (ارز) پول ضعیف (که به آسانی یا نرخ خوب تسعیر نمی‌شود)، کم ارزش، (وام) با بهره‌ی نازل، با شرایط آسان ۱۴- (موشک یا پایگاه یا هدف و غیره) روی زمین (نه در زیر زمین)، بی حفاظ، آسیب پذیر ۱۵- (آواشناسی) ملایم، نرم، واکدار، مصوّت، کامی، کامی شده ۱۶- (palatalized and voiced - رادیولژی - اشعه‌ی ایکس) کم نفوذ ۱۷- با نرمی، با ملایمت، با آرامی (softly هم می‌گویند) ۱۸- هر چیز نرم، نرمه ۱۹- (قدیمی) ساکت، آرام باش، ایست!

● a soft pillow

یک ناز بالش نرم

● soft in the head

احق، کله خشک، ابله

● soft light

نور ملایم

● soft music

موسیقی آرام

soft'ly, adv.

با نرمی، با ملایمت، لطیف

soft'ness, n.

نرمی، ملایمت، شلی، لطافت

* soft.ball (-bōl') n. (نوع آسانتر بازی بیس‌بال که گوی نرمتر و بزرگتر و زمین کوچکتر دارد) سافت بال

soft-boiled (-boild') adj. (تخم مرغ) عسلی، نیم بند

* soft.bound (-bound') adj.

softcover ←

soft chancre

chancroid ←

soft coal

bituminous coal ←

soft-core (sōft-kôr) adj.

وابسته به نشان دادن صحنه‌هایی که به طور غیر مستقیم و اشاره‌ای شهوت انگیز هستند (در برابر: صحنه‌هایی که به طور واضح و مستقیم شهوت انگیزند hard-core)

* soft.cov|er (-kuv'ər) adj., n.

(کتاب) ۱- جلد شومیزی، جلد کاغذی (در مقابل: جلد مقوایی hard cover) ۲- کتاب جلد کاغذی paperback هم می‌گویند، کتاب جلد نرم

soft drink

نوشیدنی

غیر الکلی (مانند لیموناد و پبسی کولا)، نوشابه، شربت

soft drug

ماده‌ی مخدر

نسبتاً ملایم که ظاهراً معتاد کننده نیست (مانند ماری جوانا) soft|en (sōf'en, sāf'-) vt., vi.

۱- نرم کردن یا شدن، وا رفتن ۲- ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن، نسو کردن ۳- (قیمت) کم کردن یا شدن، (بازار) بی ثبات شدن یا کردن ۴- نازک نارنجی کردن، ضعیف کردن، کم طاقت کردن، کم استقامت کردن، زود آسیب کردن ۵- به عطوفت آوردن، به رحم آوردن، مهربان کردن ۶- (با: up) مقاومت (دشمن) را درهم کوبیدن، از مخالفت (کسی) کاستن، مقاومت (دشمن) را کم کردن

● this lotion will soften your skin

این محلول پوست شما را نرم می‌کند

soft.en|er (-ər) n.

۱- (ریختشویی) ماده‌ی نرم کننده‌ی پارچه (fabric softener) هم می‌گویند ۲- ← water softener

softening of the brain

۱- (پزشکی)

تباهی بافت‌های مغز ۲- (عامیانه) جنون، اختلال مشاعر

soft-finned (sōft'find') adj. (جانور) نرم باله

soft.goods (-goodz') n.pl.

(کالاهایی که مدت مصرف آنها نسبتاً کم است مانند لباس در برابر کالاهایی مانند یخچال یا کارد و چنگال) کالاهای کم‌بای، کالاهای بی‌دوام، کالاهای مصرف‌شدنی

soft.head|ed (-hed'id) adj.

احق، ابله، بی شعور

soft'head'edly, adv.

با حماقت، با بی‌عقلی

soft'head'ed.ness, n.

بی‌شعوری، بی‌عقلی

soft.heart|ed (-hārt'id) adj.

۱- مهربان،

دلرجم، رحیم، باعطوفت، دلسوز ۲- سخت‌نگیر، ملایم

soft'heart'edly, adv.

با ملایمت، مهربانه

soft'heart'ed.ness, n.

مهربانی، ملایمت

soft|le (sōf'tlē) n.

softy ← (عامیانه)

* soft landing

(فرود فضاییما

به طور ملایم و بدون صدمه) فرود ملایم، فرود آرام

soft palate

نرم کام

soft pedal

(به ویژه

در پیانو) رکاب ملایم ساز (که صدا را ملایم می‌کند)

soft-ped|al (-ped'āl) vt. -|aled or -|alled,

-|al|ing or -|al|ling

۱- (به ویژه در

پیانو) رکاب ملایم ساز را به کار بردن، (صدا را) ملایم کردن

۲- (عامیانه) معتدل کردن، ملایم کردن، خفیف کردن

soft rot

(کشاورزی - آبکی شدن و وارفتن میوه یا ریشه یا ساقه در اثر قارچ‌ها یا ترکیزهای گوناگون) پوسیدگی نرم، نرم پوسی

soft sculpture

(مجسمه‌ای که)

از مواد نرم مانند پارچه یا پلاستیک باشد) نرم تندیس

* soft sell

(روش فروش از راه نرمش و زیرکی در برابر: روش فروش با فشار و اصرار (hard sell) فروش آرام، نرم رفتاری

soft-sell, adj. وابسته به فروش بدون اصرار

* soft-shell (-shəl') adj., n.

۱- (دارای دیواره‌ی خارجی یا پوسته‌ی نرم) نرم‌رویه، نرم‌پوسته ۲- جانور نرم پوست (به ویژه خرچنگی که تازه پوست انداخته باشد) (soft shelled هم می‌گویند)

* soft-shell clam

(جانور) صدف نرم

(تیره‌ی Myidae - خوراکی و بومی امریکای شمالی)

* soft-shelled turtle

(جانور) لاک پشت نرم لاک (تیره‌ی Trionychidae به ویژه جنس Trionyx - بومی ایالات متحده)

soft-shoe (-shōo') adj.

نوعی tap dance که با کشش بی صدا انجام می‌شود

* soft shoulder

لبه‌ی نرم دو طرف جاده

soft soap

۱- صابون مایع، صابون آبسان ۲- (عامیانه) چاپلوسی، مدهانه

soft-soap (-sōp') vt.

(عامیانه) چاپلوسی کردن، زبان چرب و نرم به کار بردن

soft-soap'er, n.

چاپلوس

soft-spo|ken (-spō'kən) adj.

۱- (صحبت) آرام، آهسته، پواش ۲- خوش بیان، سر و زبان دار، خوش صحبت، ملایم

* soft touch

(خودمانی) آدم ساده لوح، لقمه‌ی چرب و نرم، آدمی که سفتگیر نیست و می‌شود زود از او پول قرض کرد

soft.ware (-wer') n.

(کامپیوتر)

نرم افزار (در برابر: سخت افزار hardware) ۲- برنامه‌ی قابل کاربرد در دستگاه‌های الکترونیکی (مثلاً فیلم یا کاست)

soft wheat

(گندم دارای سبوس نرم و پروتئین کم که از آن آرد شیرینی پزی یا آرد حاجی طرخان می‌سازند) نرم گندم، گندم نرم

soft.wood (-wood') n.

۱- چوب نرم، نرم چوب ۲- درخت دارای چوب نرم ۳- (جنگلداری) چوب کاج

soft|y (sōf'tē, sāf'-) n., pl. soft'ies

(عامیانه) ۱- آدم احساساتی، زود گریه ۲- زودبیاور، زود پذیر ۳- نیاز کم نارنجی، کم طاقت، زود آسیب، کم استقامت

Sog.di|an (säg'dē ən) n.

۱- اهل سرزمین «سغدیا» یا «سغد»، سغدی (امروزه: نواحی اطراف بخارا و سمرقند) ۲- زبان سغدی (گویش نابود ایرانی)

Sog.di|a.na (säg'dē ən'ə)

سرزمین باستانی «سغد» یا «سغدیا»، ماوراءالنهر (امروزه: بخشی از جمهوری‌های ازبکستان و تاجیکستان)

sog|gy (säg'ē) adj. -gl|er, -gl.est

۱- خیس، آبروت، آب کشیده ۲- رطوبت زده، مرطوب، نمناک ۳- خمیرمانند، نرم (و غیر برشته) ۴- ملالت آور،

خسته کننده، عاری از لطف

● too much rain made the soil soggy

باران زیاد خاک را خیس و نرم کرد

sog'gily, adv.

به‌طور اشباع شده از آب

sog'gi.ness, n.

خیسی، نمناکی، خمیر ماندگی

So|ho (sō'hō')

محله‌ی سوهو (در شهر لندن)

So|Ho (sō'hō')

محله‌ی سوهو (در جزیره‌ی مانهاتان - نیویورک)

sol-di|sant (swā dē zān') adj.

(فرانسه) self-styled

sol.gné (swā nyā') adj.

(فرانسه) ۱- مورد توجه، نازپرورده ۲- تر و تمیز، دارای سر و وضع خوب، خوش لباس

soi.gnée' (-nyā') adj.fem.

(زن) مورد توجه

soil' (soil) n.

۱- خاک ۲- رُستگاه، زادگاه، رستنگاه، خاستگاه ۳- میهن، موطن، وطن، کشور، سرزمین ۴- زمین

soil'less, adj.

بی‌خاک، بدون خاک

soil² (soil) vt., vi., n.

۱- (به ویژه سطح چیزی را) کثیف کردن یا شدن، خاکی (یا گلی) کردن یا شدن، چرکین کردن یا شدن ۲- لک انداختن، لکه‌دار کردن ۳- ننکین کردن، کند زدن، آبروریزی کردن ۴- فاسد کردن، ملوث کردن، نجس کردن، پلید کردن ۵- لک، لکه، بخش کثیف هر چیز، کثافت، چرک ۶- (انسانی یا حیوانی) کود ۷- مدفوع، سوسن، کک ۸- نجس سازی، کثیف سازی

● Jiroft's soil is very good for agriculture

خاک جیرفت برای کشاورزی خیلی خوب است

● the children soiled their hands

بچه‌ها دستان خود را کثیف کردند

● white trousers get soiled easily

شلوار سفید زود چرکین می‌شود

soil³ (soil) vt.

۱- (به دام) علوفه دادن، سبزی و علف دادن ۲- (مزاج دام را با دادن علف) پاک کردن

soil.age (-ij) n.

(خوراک دام) علف، علوفه

* soil bank

(برنامه‌ی دولت) قدرتال: کمک به کشاورزان جهت حفظ زمین‌های کشاورزی از فرسودگی و کشت بی‌رویه (باتک خاک

soil conservation

نیکداری خاک (از راه جلوگیری از فرسایش و افزودن مداوم مواد مغذی به خاک)، خاکداری، حفظ خاک

soil pipe

لوله‌ی مستراح (که مواد را به چاه یا فاضلاب راه می‌برد)

soil.ure (soil'yoor) n.

(قدیمی) ۱- پلید سازی، کثیف سازی ۲- لک، لکه، کثافت

sol.ree or sol.rée (swā rā') n.

(فرانسه) مهمانی اول شب، سواره

so.journ (so'jurn, so'jurn') vi., n.

۱- موقتاً اقامت کردن، چند صبحی ماندن ۲- اقامت موقت

so'journer, n.

مقیم موقت، رهنورد

soke (sōk) n.

(تاریخ انگلیس) ۱- حق تشکیل دادگاه و دادرسی در ناحیه‌ی

بخصوص ۲- قلمرو دادگاه، حوزه‌ی دادگستری
so.kol (sō'kōl) n. سازمان بین‌المللی

ترویج ورزش (به ویژه ورزش‌های زمین‌استیک)

So.ko.tra (sō kō'trə) Socotra ←

sol' (sōl) n., pl. **sols**

(واحد پول کشور پرو برابر با یک صدم اینتی *inti*) سل

sol² (sol) n. (موسیقی) سل (پنجمین نت موسیقی)

sol³ (sāl) n. (شیمی) پاشیدگی کلونیدی (در محلول)

Sol (sāl) ۱- (اسطوره‌ی رومی)

خدای خورشید (یونانی: Helios) ۲- خورشید

sol solution مخفف: محلول

Sol 1- Solicitor 2- Solomon

مخفف: ۱- مشاور حقوقی ۲- (انجیل) سلیمان

so|la (sō'lə) n. جمع واژه‌ی: *solum*

sol.ace (sāl'is) n., vt. -aced, -ac.ing

۱- تسلی، تسکین، دل‌داری، اندوه‌گساری، اندوه‌زدایی،

دل‌آسایی ۲- مایه‌ی تسلی، اندوه‌زا ۳- تسلی‌دادن، تسکین

دادن، اندوه‌گساری کردن، دل‌داری دادن، اندوه‌زدایی کردن

● the fatherless child took solace in the fact that

his mother was still alive

کودک بی پدر دلش به این خوش بود که مادرش هنوز زنده است

sol'acer, n. تسلی‌دهنده، دل‌داری‌دهنده

so.lan (goose) (sō'lən) gannet ←

(شیمی -)

آلکالوئید: $C_{45}H_{73}NO_{15}$ سُلانین (solanin هم می‌نویسند)

so.la.num (sō al'nəm) n. (کیاه)

تاجریزی (جنس Solanum خانوادگی nightshade)

so.lar (sō'lər) adj. ۱- وابسته به

خورشید، خورشیدی، آفتابی، شمسی ۲- تولید شده در

خورشید، ساطع از خورشید ۳- وابسته به نور یا گرمای

خورشید ۴- (ستاره خوانی) تحت اثر خورشید

● solar energy انرژی خورشیدی

* solar battery باتری

خورشیدی، پیل خورشیدی (solar cells هم می‌گویند)

solar constant (میانگین)

اشعه‌ی تابشی خورشید که به سطح معینی از زمین می‌تابد

و برابر است با: $1/37 \text{ ergs per cm}^2 \text{ per second}$ ضربدر

ده به توان شش) پایای خورشیدی، ثابت خورشیدی

solar cooker دیگ خورشیدی (برای)

جوشاندن آب یا پختن برنج و غیره با گرمای خورشید)

solar cycle (دورانی حدوداً یازده

سال که طی آن برخی پدیده‌های خورشیدی مانند بزرگ

شدن لکه‌ی خورشید روی می‌دهد) چرخه‌ی خورشیدی

solar day (حقوق) از طلوع تا غروب آفتاب

solar flare زبانه‌ی خورشیدی، آذر فشان

solar furnace

کوره‌ی خورشیدی (برای ذوب و غیره)

so.lar.l|um (sō lēr'ē əm) n., pl. -l|a

(اتاقی که دیوار و تاق شیشه‌ای دارد و در نواحی سردسیر

در آن حمام آفتاب می‌گیرند) آفتابخانه

so.lar.ize (so'lər iz') vi., vt. -ized',

-iz'ing ۱- در معرض آفتاب قرار دادن،

خورشید دادن ۲- (فیلم عکاسی - برای ایجاد لکه یا آثاری)

نور دادن ۳- (فیلم) نور دیده شدن، نور دیدن

so'lari.za'tion, n. آفتاب‌دهی، نوردهی

solar panel پننه‌ی آفتابگیر (که برای

خانه‌ها و فضانواها و غیره انرژی خورشیدی می‌سازد)

solar plexus

۱- (کالبد شناسی) تورینه‌ی خورشیدی، شبکه‌ی

خورشیدی، شبکه‌ی عصبی پشت معده ۲- (عامیانه) بخش

شکم واقع در زیر استخوان سینه

solar pond استخر خورشیدی (که آب آن توسط

آفتاب گرم می‌شود و از آن برق یا حرارت تولید می‌کنند)

solar prominence ← prominence

دستگاه تقطیر خورشیدی

solar still منظومه‌ی شمسی

solar system

solar wind باد خورشیدی، وزش خورشیدی، خورشید وزش

solar year

سال خورشیدی، سال شمسی (در برابر سال قمری)

sol.ate (sāl'at') vi. -at'ed, -at'ing

(شیمی) دارای پاشیدگی کلونیدی کردن

sol.a'tion, n. پاشیدگی کلونیدی

so.la.ti|um (sō lā'shē əm) n., pl. -ti|a

(حقوق) جرمه یا تاوان بابت وارد آمدن صدمه‌ی روحی،

غرامت برای ترضیه‌ی خاطر

sold (sōld) vt., vi. زمان گذشته‌ی: sell

sol.der (sād'ər) n., vt., vi.

۱- لحیم کردن، جوش دادن یا خوردن ۲- لحیم، کفشیر

۳- سیم لحیم ۴- بستگی، همبستگی، پیوند ۵- همبسته

کردن، پیوند یافتن، تحکیم کردن

sol'derer, n. لحیم‌کار، لحیم‌گر

sol.der.ing Iron (sād'ər in) هویه

sol.dier (sōl'jər) n., vi. ۱- سرباز، نظامی،

لشگری ۲- (خاندان‌های مافیای) تبهکار خرده پا، عضو

دون‌پایه ۳- کهنه سرباز، سرباز کارکشته ۴- هوادار پر و پا

قرص (شخص یا هدف بخصوص)، سپاهی، مبارز ۵- (در

میان مورچگان و موریه‌ها و غیره) سرباز، جنگنده،

جنگجو، مأمور دفاع ۶- سربازی کردن ۷- سرسختی کردن،

سماجت کردن ۸- از زیر کار در رفتن، رفع تکلیف کردن

sol.dier|ly (-lē) adj. سرباز وار،

در خور سرباز، وابسته به سرباز خوب، سرباز منشانه

sol'dier.li.ness, n. سرباز واری، سرباز منشی

soldier of fortune

۱- سرباز مزدور، نظامی جویای نام و مال ۲- ماجراجو

* **Soldier's Medal**

(ارتش آمریکا) مدال شجاعت در خارج از میدان نبرد

sol.dier|y (-ē) n.

۱- سربازان، لشکریان، نظامیان ۲- گروه سربازان

۳- سربازی

sol|do (sāl'do) n., pl. -|di (ایتالیا) -

سابقاً - سکه‌ی مسی برابر با یک بیستم لیرا) سالدو

sole¹ (sōl) n., vt. **soled, sol'ing**

۱- کف پا ۲- کف جوراب ۳- کف کفش، تخت کفش، زیره،

هملخت ۴- (کفش یا جوراب و غیره) تخت انداختن

sole² (sōl) adj. ۱- تک، تنها، یگانه ۲- (به ویژه

زن) مجرد، بی شوهر ۳- انحصاری، منحصر بفرد

● he is the sole owner of the farm

او یگانه مالک مزرعه است

sole³ (sōl) n., pl. **sole or soles** (جانور)

ماهی حلوا (انواع ماهی‌های پهن به ویژه تیره‌ی Soleidae)

sol.e|cism (sāl'ə siz'əm) n.

۱- اشتباه دستوری، غلط کرامری، کاربرد غلط واژه (مثلاً

we done it که باید باشد (we did it) ۲- بی ادبی، بی‌نزاکتی

۳- لغزش، اشتباه

sol'ecist, n. مشتبه، مرتکب اشتباه

sol'ecis'tic, adj. وابسته به اشتباه دستوری

sol'ecis'ti.cally, adv. از نظر اشتباه دستوری

sole|ly (sōl'lē) adv.

تنها، فقط، به تنهایی، منحصرأ

● I am solely responsible for any shortcomings in this book

من به تنهایی مسئول کاستی‌های این کتاب هستم

sol.emn (sāl'əm) adj.

۱- صادقانه، صمیمانه، از ته دل، از صمیم قلب ۲- قانونی،

مستند، رسمی ۳- شرعی، طبق رسوم و موازین مذهبی،

مذهبی ۴- پر ابهت، سنگین، پر جلال، پر شکوه، موقر

۵- جدی، خطیر، (مسئولیت و غیره) بزرگ

● he took a solemn oath not to gamble again

او از ته دل قسم خورد که دیگر قمار نکند

sol'emnly, adv. ۱- رسماً ۲- جداً ۳- با وقار

sol'emn.ness, n. وقار، جدی بودن، صداقت

Solemn (High) Mass

(قدیمی) عشا‌ی ربانی با تشریفات کامل

so.lem.ni|fy (sə lem'nə fī') vt. **-fied',**

-fy'ing

رسمی کردن، جدی کردن، پر ابهت کردن (← solemn)

so.lem.ni|ty (sə lem'nə tē) n., pl. **-ties**

۱- (مراسم و تشریفات و اعیاد و غیره) جلال، ابهت، هیبت،

وقار ۲- خطیر بودن ۳- عید رسمی، تشریفات رسمی

۴- (حقوق) تشریفات قانونی

sol.em.nize (sāl'əm nīz') vt. **-nized',**

-niz'ing ۱- مراسم (مذهبی یا قانونی را) انجام دادن،

بجا آوردن ۲- جدی کردن، ابهت دادن، موقر کردن

● a priest solemnized the wedding ceremonies

کشیشی مراسم ازدواج را به طور رسمی انجام داد

sol'em.ni.za'tion, n.

ادای مراسم، انجام شعاثر

sol'em.niz'er, n.

انجام دهنده‌ی مراسم

solemn vow

(کلیسای کاتولیک)

۱- سوگند رسمی، سوگند پایبندگر ۲- سوگند تجرد

so.le|no.cyte (sə lē'nə sīt') n.

(زیست شناسی - یاخته‌ی لوله مانند و شعله‌ای به ویژه در

برخی کرم‌ها و سرمازه داران) سلین سیت

so.le|no.glyph (-glif') n.

(جانور) مار تیز دندان (انواع مارهایی که دندان نیش آنها

لوله مانند و شق شونده است - خانواده‌ی viper)

so.le|noid (sō'lə noid', sāl'ə-) n.

(در ترمز و سویچ و غیره) سیم پیچ استوانه‌ای، سولنئید،

مفتول پیچا پیچ

so'lenoi'dal, adj. وابسته به سولنئید

sole.plate (sōl'plāt') n.

ته اتو، بخش صاف و زیرین اتو

sol-fa (sōl'fā') n., vt., vi. **-faed', -fa'ing**

۱- (موسیقی) سولفز، سرایش ۲- ← solfeggio

۳- سولفز کردن

sol'-fa'ist, n.

سولفز کننده

sol.fa.ta|ra (sōl'fə tā'rə) n.

(شکاف آتشفشانی که فقط از آن بخار و گازهای کوکری

خارج می‌شود) دودخان، کوکردفشان

sol.fége (sāl fezh') n.

۱- (در اصل) ← solfeggio ۲- تدریس اصول موسیقی

sol.feg.glo (sāl fej'ō) n., pl. **-feg'glos or**

-feg'|gi ۱- سولفز، سرایش ۲- به کار بردن

هجاهای "sol-fa" در خواندن سرود، تمرین آواز با نت

so.lic|it (sə lis'it) vt., vi.

۱- متوسل شدن به، دست به دامن کسی شدن، (صمیمانه یا عاجزانه) درخواست

کردن، تقاضا کردن، التماس کردن ۲- وسوسه کردن، همراه

کردن، اغوا کردن ۳- (روسی) مشتری جلب کردن

● he solicited help from his uncle

از عمویش استعاضی کمک کرد

● that prostitute was jailed for soliciting

آن روسپی بخاطر سعی در جلب مشتری به زندان افتاد

so.lic'i.tant (-i tənt) n., adj.

توسل جوی، خواهان

so.lic'i.ta'tion, n.

تقاضا، درخواست، توسل

so.lic|i.tor (-ər) n.

۱- درخواست کننده‌ی کمک یا اعانه و غیره، مشتری جوینده

۲- (حقوق - انگلیس) مشاور حقوقی (که از barrister

پایین‌تر است) ۳- (امریکا) وکیل دادگستری (در خدمت

شهرداری یا اداره‌ی خصوصی)

*** solicitor general** pl. **solicitors general**

(حقوق) ۱- (امریکا)

معاون دادستان کل، معاون وزیر دادگستری (که در دیوان

عالی کشور امریکا به عنوان وکیل دولت فدرال حق حضور

دارد) ۲- (انگلیس - برخی ایالت‌های امریکا) معاون وزیر

دادگستری، معاون رئیس دادگستری ایالتی

so.lic|i.tous (sə lis'ə təs) adj.

۱- علاقمند به، در فکر ۲- نگران، دلواپس، مضطرب

۳- مشتاق، خواهان

● my friends were solicitous about my mother's illness

دوستانم درباره‌ی بیماری مادرم پرسش و همدردی می‌کردند

so.lic'i.tously, adv. باعلاقه، بانگراهی

so.lic'i.tous.ness, n. علاقه، ملاحظه، اشتیاق

so.lic|i.tude (-tōd', -tyōd') n.

۱- نگرانی، دلواپسی، اضطراب ۲- (جمع) علل نگرانی

sol'id (sāl'id) adj., n. جامد (در برابر: مایع

liquid و گاز gas، بریست، دج ۲- چکال، توپُر (در برابر:

توخالی hollow) ۳- سه بعدی (دارای طول و عرض و عمق)

۴- استوار، محکم، مستحکم ۵- جدی، عمیق، ژرف ۶- تام،

کامل ۷- پیوسته، پر، بدون بریدگی ۸- بدون مکث، لاینقطع،

تمام ۹- (رنگ) یکدست، یکپارچه، بی آمیز، ناب، سره

۱۰- انبوه، غلیظ، فشرده، تیره ۱۱- (عامیانه یا کسی) اخت

بودن، رابطه‌ی دوستانه داشتن ۱۲- (به ویژه خوراک) مقوی

۱۳- (خودمانی) عالی، معرکه، خوب ۱۴- ماده‌ی جامد،

ماده‌ی دج ۱۵- (واژه‌ی مرکب) بدون هایفن، بدون تیره

• a toothless person cannot eat solid foods

شخص بی دندان نمی‌تواند غذای سفت (جامد) بخورد

• iron is solid آهن جامد است

• we waited for three solid hours

ما سه ساعت تمام در انتظار بودیم

sol'idly, adv. به‌طور جامد یا محکم

sol'id.ness, n. جامد بودن، یجی، یکپارچی

sol|i.da|go (sāl'ə dā'gō) n., pl. -gos

goldenrod ←

solid angle

زاویه‌ی فضایی

sol|i.dar.i|ty (sāl'ə dar'ə tē) n., pl.

یکانگی، یکپارچگی، همبستگی، وحدت، اتفاق نظر

solid fuel سوخت جامد، سوخت دج

solid geometry هندسه‌ی فضایی

so.lid|i.fy (sə lid'ə fī') vt., vi. -fied',

-fy'ing

۱- جامد شدن یا کردن، دج کردن یا شدن، بریست کردن،

سفت کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، ماسیدن

۲- بلورین کردن یا شدن، متبلور کردن یا شدن ۳- محکم

کردن یا شدن، استوار کردن یا شدن ۴- یکپارچه کردن

• cold water solidifies into ice

آب سرد سخت می‌شود و تبدیل به یخ می‌گردد

so.lid'i.fi.ca'tion, n. جامد شدن، ماسیدن

so.lid|i|ty (-tē) n.

۱- سفتی، سختی ۲- استواری، استحکام، صلابت

solid rocket موشک دارای سوخت جامد

sol|ld-state (sāl'id stāt') adj.

(فیزیک) حالت جامد، دج بودن

sol|i.dus (sāl'i dəs) n., pl. sol' |i.di'

۱- (روم باستان) سکه‌ی طلا ۲- (قرون وسطی) واحد پول

برابر با دوازده denarii ۳- خط مورب ۴- virgule

sol|i.fluc.tion (sāl'ə fluk' shən) n.

(در یخ‌روها و غیره) خاک سره

so.lil|o.quize (sə lil'ə kwiz') vt., vi.

-quized', -quiz'ing

(به ویژه در تئاتر) تک‌گویی کردن، با خود حرف زدن

so.lil'o.quist (-kwist) n. تک‌گو

so.lil|o.quy (-kwē) n., pl. -quies (تئاتر و

غیره) تک‌گویی ۲- حرف با خود، مخاطب قرار دادن خود

So.lil.mōes (sō'li moins')

(بخش علیای رود آمازون در نزدیکی مرز پرو) سولیموز

So.ling.en (zō'lin ən)

شهر زولینگن (در غرب آلمان)

sol.ip.sism (sāl'ip siz'əm) n.

(فلسفه) من‌گرایی، من‌آیینی، خود‌مداری

sol'ip.sis'tic, adj. من‌گرایانه، خودآئینانه

sol'ip.sist, n. من‌گرایی

sol|i.laire (sāl'ə ter') n.

۱- (در اصل) تارک دنیا، عزلت‌گرای ۲- (انگشتر و غیره)

نگین تک، الماس تک ۳- (بازی ورق) بازی باخود، بازی

یکنفره، فال ورق

sol|i.tar|y (sāl'ə ter'ē) adj., n., pl.

-tar'ies ۱- تک، تنها، یک و تنها

۲- فقط، یک، فرد، منحصر بفرد، یگانه، منفرد ۳- دور افتاده،

خلوت، پرت ۴- (گیاه) تک‌رست ۵- (جانور) تک‌زی،

غیراجتماعی ۶- راهبی، راهب، تارک دنیا، گوشه‌نشین

• the solitary occupant of this big house

ساکن منحصر بفرد این خانه‌ی بزرگ

sol'i.tar'i.ly, adv. به‌طور منفرد یا مجزا

sol'i.tar'i.ness, n. دورافتادگی، تنهایی، تکی

solitary confinement

زندان انفرادی، زندان مجرد

sol|i.ton (sāl'i tən') n.

(فیزیک) سولیتون

sol|i.tude (sāl'ə tōd') n.

۱- انزوا، تنهایی، تک‌زیستی، گوشه‌نشینی ۲- جای

دورافتاده، کنج خلوت، خلوتگاه

sol'i.tu'di.nous, adj. انزوا، گوشه‌نشینی

sol.ler|et (sāl'ər et') n.

کفش زرهی (← تصویر: armor)

sol.mi.za.tion (sāl'mi zā'shən) n.

(آموزش موسیقی) شناسایی وزن‌ها و نت‌ها

so|lo (sō'lō) n., pl. -los or -li adj., adv.,

vi. -loed, -lo.ing (موسیقی) قطعه یا آهنگ یکنفری،

آواز یکنفری، تکنوازی، تکخوانی، تک‌رقصی ۲- تک، تکی،

بدون همراه، یکنفری، یکنفره، یک تنه، انفرادی ۳- (بازی ورق

که در آن هر کس برای خودش بازی می‌کند و شریک ندارد)

بی شریک ۴- (موسیقی) تکنوازی (یا تکخوانی) کردن

۵- تک پروازی کردن، یکنفری پرواز کردن

• a solo flight پرواز یکنفره

so.lo.lst (-ist) n.

کسی که کاری را (به ویژه در موسیقی یا پرواز) تنها انجام

می‌دهد، تکنواز، تکخوان، تک پرواز، تک‌رو

So|lo man (sō'lō)

(نوعی انسان اولیه که سسنگواره‌های او در نزدیکی

رویدخانه‌ی سولو در جاوه کشف شد) انسان سولو

Sol|o.mon (sāl'ə mən) n.

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Sol) ۲- (انجیل) حضرت سلیمان ۳- آدم عاقل، قاضی دادگر

Sol'o.mon'ic (-mān'ik) adj. سلیمانی

Solomon Islands (کشور)

جزایر سلیمان (در اقیانوس آرام - ۲۹۷۸۵ کیلومتر مربع)

Solomon's seal

۱- (نماد عرفانی به شکل ستاره‌ای متشکل از دو مثلث) ستاره‌ای شش پر ۲- (گیاه) مهر سلیمان (جنس Polygonatum خانوادگی lily)

So.lon (sō'lən) c. 640-c. 559 B.C.

سولن (حقوقدان و دولتمرد یونانی)

so long (عامیانه) خداحافظ، به امید دیدار، خدانگهدار

sol.stice (sāl'stis) n. (نجوم)

۱- (جمع) انقلابین، درازگان ۲- summer solstice

۳- winter solstice

sol.sti'tial, adj. درازگانی، وابسته به انقلابین

sol|u.bi.li|ty (sāl'yoo bil'ə tē) n., pl.

۱- قابلیت حل ۲- واکشاپذیری، قابلیت حل

sol|u.bi.lize (sāl'yə bə liz') vt., vi. -ized,

-izing قابل حل کردن یا شدن، واکشاپذیر کردن

sol'u.bi.li.za'tion, n. واکشاپذیر سازی

sol|u.ble (sāl'yoo bəl) adj.

۱- (در آبکونه) حل شدنی، قابل حل، واکشاپذیر ۲- (ریاضی و غیره) مسئله‌ای حل شدنی، بژنگ‌پذیر

● live fish are not soluble in water!

ماهی زنده در آب قابل حل نیست!

sol'u.bly, adv. به‌طور قابل حل

soluble glass water glass

so.lum (sō'ləm) n., pl. -lums or -la

(خاک شناسی) خاک رسیده (که معمولاً شامل لایه‌های A و B می‌شود)، فزان خاک

so.lus (sō'ləs) adj.

(دستور به صحنه آوری تئاتر) تنها، تک و تنها

sol.ute (sāl'yoot') n. (ماده‌ای که

در آبکونه حل شده است) حل شده، واکشاده، پراکاویده

so.lu.tion (sə lōo'shən) n.

۱- (منسله و غیره) حل، روش حل کردن، بژنگ، راه حل، جواب ۲- محلول، واکشاد، پراکاو ۳- حل شدگی، واکشادگی

۴- (پزشکی) بحران بیماری، اوج بیماری ۵- (پزشکی) پایان بیماری ۶- (دارو سازی) داروی محلول

solution set (ریاضی) مجموعه‌ای جواب‌ها، بژنگ افزونه

So.lu.tre|an or So.lu.tri|an

(sə lōo'trē ən) adj. (وابسته به

یکی از فرهنگ‌های کهنه سنگی در اروپای غربی) سلوترن

solv.a|ble (sāl'və bəl) adj.

۱- (منسله و غیره) قابل حل، بژنگ‌پذیر ۲- (قدیمی)

soluable

solv'abil'ity, n. قابلیت حل شدن

sol.vate (sāl'vat') n., vt. -vat'ed,

-vat'ing (شیمی)

۱- حلال پوشی ۲- حلال پوشی کردن ۳- حلال پوشی شده

sol.va'tion, n. حلال پوشی (شدگی)

Sol.vay process (sāl'vā') (شیمی)

فرآیند سلوی (سلوی شیمی‌دان بلژیکی بود)

solve (sālv, sōlv) vt. solved, solv'ing

۱- (مسئله و غیره) حل کردن، بژنگ یافتن، پاسخ یابی کردن، جواب پیدا کردن، راه حل پیدا کردن ۲- چاره‌جویی کردن، راه‌یابی کردن ۳- (نادار) dissolve

● we must solve the problem of poverty

ما باید مسئله فقر را حل کنیم

solv'er, n. حل کننده، بژنگ کر

sol.ven|cy (sāl'vən sē) n.

توانایی پرداخت بدهی، عدم اعسار

۱- قادر به پرداخت

sol.vent (-vənt) adj., n.

بدهی‌ها (در برابر: ناقادر به پرداخت بدهی‌ها insolvent)

۲- حلال، واکشا، پراکاو، حل کننده، واکشاگر، پراکاوگر

۳- بژنگ، مفتاح، توضیح دهنده، برطرف کننده، چاره

sol.vol|y.sis (sāl vāl'ə sis) n.

(شیمی) حلال کافت، واکشا کافت (مثلاً هیدرولیز)

Sol.way Firth (sāl'wā)

(شاخه‌ای از دریای ایرلند که میان بخشی از انگلیس و اسکاتلند قرار دارد) دریای سلوای

Sol|y.man I (sāl'i mən) Suleiman

● **Sol.zhe.ni.tsyn** (sōl'zhə nēt'sin),

Aleksandr (Isayevich) 1918-

الکساندر سولژنیتسین (نویسنده روسی)

so|ma¹ (sō'mə) n., pl. **so'ma|ta**

تن، بدن، تنه (جسم جانور یا گیاه یا انسان به استثنای

یاخته‌های زایشی یا germ cells)

۱- (در متون ودا -

هندوستان) شیرهی مستی آور گیاه (که هویت آن مشخص نیست) ۲- (گیاه) سوما (Sarcostemma acidum خانوادگی milkweed - بومی هندوستان)

So.ma|li (sō mǎ'lē) n., pl. -lis or -li

۱- اهل کشور سومالی و سرزمین‌های مجاور آن، سومالیایی ۲- زبان سومالی (از زبان‌های کوشیتیک شرقی: Eastern Cushitic) ۳- کربهی سومالی

So.ma.li|a (sō mǎ'lē ə)

کشور سومالی (در خاور افریقا - پایتخت: Mogadishu - ۶۳۷۶۵۸ کیلومتر مربع)

So.ma.lian, adj., n. اهل سومالی، سومالیایی

So.ma.li.land (-land') (نام بخشی

از افریقای خاوری که شامل شمال خاوری کشور سومالی و جیبوتی و خاور اتیوپی می‌شود) سرزمین سومالی

so.mat|lc (sō mat'ik) adj.

۱- تنی، بدنی، جسمی، کالبدی (در برابر: روحی یا روانی)

۲- وابسته به یاخته‌های تنی (somatic cells - در برابر: یاخته‌های زایشی germ cells) ۳- وابسته به دیواره‌ی بدن،

تن دیواری (somatopleuric هم می‌گویند - در برابر: اندرون‌های یا امعا و احشایی visceral) ۲- (گیاه) وابسته به تنه، تنه‌ای، ساقه‌ای (در برابر: شاخه‌ای یا آویزه‌ای appendicular)

somatic cell

(زیست) یاخته‌ی تنی (در برابر: یاخته‌ی زایشی germ cell) **so|ma|to-** (sō'mə tō) پیشوند:

تنی، بدنی، جسمی [somatoplasm] (پیش از واکه: -soma) **so.ma.tol.o|gy** (sō'mə tǎl'ə jē) n.

تن شناسی، بدن شناسی

so'ma.to.log'ic (-tə lāj'ik) or

so'ma.to.log'i.cal, adj. تن شناختی

so'ma.tol'o.gist, n. تن شناس

so.ma.to.me.din (sə māt'ə mēd'an) n.

(انواع هورمون‌های پروتئینی که توسط کبد تولید می‌شوند

و در رشد ماهیچه‌ها و مفاصل مؤثرند) سوماتومدین

so.ma.to.plasm (sō'mə tə plāz'əm) n.

(یاخته‌های بدن به استثنای یاخته‌های زایشی) تن یاخته‌ها،

تن دشتینه‌ها

so'ma.to.plas'tic, adj. تن یاخته‌ای

so.ma.to.pleure (-ploor') n.

(رویان‌شناسی) تن دیوار

so'ma.to.pleu'ral, adj. تن دیواری

so.ma.to.stat|in (sō'mə tə stat'in) n.

(هورمونی که در لوزالمعده و زیر نهنج تولید می‌شود)

سوماتواستاتین، تن ایستا

so.ma.to.trop|in (sə māt'ə trōp'an) n.

(somatotrophin هم می‌نویسند) ←

so.ma.to.type (-tip') n.

تن گونه، نوع بدن (body type هم می‌گویند)

som.ber (sām'bər) adj. ۱- تیره، تاریک، تیره

و تاریک ۲- غم انگیز، تأسف انگیز، دلگیر ۳- غمگین، غمزده،

محزون ۴- موقر، سنگین و رنگین، با وقار، بزرگوار

به‌طور تیره یا غم‌افزا یا محزون **som'berly**, adv.

تاریکی، حزن، تیرگی **som'ber.ness**, n.

* **som.bre|ro** (sām brer'ō) n., pl. -ros

(به ویژه در آمریکای لاتین) کلاه

لبه پهن، سومبررو

some (sum, səm) adj.,

pron., adv. ۱- برخی،

بعضی ۲- چند ۳- تقریباً، حدوداً،

قریب به ۴- (آمریکا - عامیانه)

جالب توجه، چشمگیر، معرکه

۵- برخی از مردم، بعضی‌ها،

برخی‌ها ۶- چند تا، چند عدد ۷- (عامیانه) کمی، قدری، یک

خرده، یک ذره ۸- (آمریکا - عامیانه) خیلی، یک عالمه

۹- یک، -ی ۱۰- مقداری

● and then some

(آمریکا - عامیانه) علاوه بر آن، حتی از آن هم بیشتر

● give me some water قدری آب بدمن بده

● some people are brave برخی از مردم شجاع هستند

● Susan bought some books سوسن تعدادی کتاب خرید

-some¹ (sem)

[lonesome یا troublesome] بخشی ۲- آور، -

-some² (səm)

پسوند: گروه، تعداد معین، - نفری [threesome]

-some³ (sōm)

پسوند: ۱- ... تن، بدن [chromosome] ۲- ... فام تن،

... رنگین تن [monosome]

some.bod|y (sum'bād'ē) pron., n., pl.

-bod'ies ۱- یک کسی،

کسی، شخصی، یک شخصی ۲- آدم حسابی، شخص مهم

● somebody else will do it

یک نفر دیگر (آن کار را) خواهد کرد

some.day (-dā') adv.

روزی، یک روزی، یک روز (در آینده)

● someday you too will die روزی تو هم خواهی مرد

some.how (-hou') adv.

۱- هر طوری شده، به طریقی، یک جور، به نحوی،

به گونه‌ای ۲- از طریقی، به دلیلی

● somehow or other

بمطرق مختلف، به لطایف الجیل، هر جور شده

● somehow, we must find a way to reduce bribery

هر طور شده باید راهی برای کاهش رشوه خواری پیدا کنیم

some.one (-wun', -wən) pron.

← somebody

some.place (-plās') adv., n.

(عامیانه) ۱- یک جای، جایی، مکانی ۲- ← somewhere

som.er.sault (sum'ər sōlt') n., vi.

۱- پشتک، کله معلق، معلق، وارو ۲- پشتک زدن، وارو زدن،

کله معلق زدن (در آب یا خشکی)، معلق زدن ۳- (به ویژه

عقیده یا روش) تغییر ناگهانی و شدید، واروگری هم

(somerset می‌گویند)

Som.er.set (sum'ər set')

بخش سامرست (در جنوب غربی انگلیس - مرکز آن:

Taunton - ۲۴۵۸ کیلومتر مربع)

some.thing (sum'thɪŋ) n., adv.

۱- چیزی، یک چیزی، چیز، یک چیز ۲- چیز ظاهراً مهم

۳- تا اندازه‌ای

● something else

(خودمنی - شخص یا چیز) عالی، محشر، هنگامه

● something is bothering Ahmad

احمد از یک چیزی ناراحت است

● to make something of

۱- مورد استفاده قرار دادن، به کار زدن ۲- اهمیت قائل شدن

● we must do something about addiction

ما باید برای مبارزه با اعتیاد یک کاری بکنیم

some.time (sum'tīm') adv., adj.

۱- یک چند، چند صبحی، مدتی، چند روزی، زمانی

۲- روزی، یک وقتی ۳- (قدیمی) ← sometimes

- he left Zanjan sometime ago

او مدتی پیش زنجان را ترک کرد

some.times (-tīmz') adv.

- ۱- گاهی، گهگاه، برخی اوقات ۲- (مهیجور) سابقاً

- sometimes I am happy, sometimes I am sad

گاهی اوقات شاد و گاهی اوقات غمگین هستم

some.way (-wā') adv.

به طریقی،

به وجهی، به نحوی از انحا (someways هم می‌گویند)

some.what (-hwut') n., adv.

تا اندازهای، به مقداری، کمی، مختصری، نسبتاً

- I was somewhat surprised by what she said

حرفهای او برایم قدری تعجب آور بود

some.where (-hwer') adv., n.

- ۱- یک جایی، در محلی، جایی، محلی ۲- (با: about یا

around یا between و غیره) زمانی، وقتی، دورانی

۳- تقریباً، حدوداً (محلی: somewhere)

- he lives somewhere in Yazd

او در یک محلی در یزد زندگی می‌کند

some.whith|er (-hwih'ər) adv.

(قدیمی) به جایی، به محلی

some.wise (-wīz') adv.

(قدیمی) تا اندازهای، به طریقی

so.mite (sō'mīt') n.

- ۱- metamere ۲- (رویانه مهره داران) تئیزه

so.mit'ic (-mit'ik) or **so'mi.tal** (-mit'l)

adj. تئیزهای

Somme (sum)

رود سم (در شمال فرانسه)

som.me.lier (sum'əl yā') n., pl. **-liers'**

(رستوران و باشگاه و غیره) شرابدار، سرپیشخدمت

مأمور ارائه‌ی شراب به مشتریان

som.nam.bu.late (sām nam'byōō lāt')

vi. **-lat'ed**, **-lat'ing**

خوابگردی کردن، در خواب راه رفتن

som.nam'bu.lant, adj.

(خوابگرد)انه

som.nam'bu.la'tion, n.

خوابگردی

som.nam'bu.la'tor, n.

آدم خوابگرد

som.nam.bu.lism (-liz'əm) n.

خوابگردی، راه روی در خواب

som.nam'bu.list, n.

خوابگرد

som.nam'bu.lis'tic, adj.

وابسته به خوابگردی

som.nam'bu.lis'ti.cally, adv.

با خوابگردی

som.nif'er.ous (sām nif'ər əs) adj.

خواب‌آور (هم می‌گویند soporific)

som.nif'er.ously, adv.

به‌طور خواب‌آور

som.nil'o.quy (-nil'ə kwē) n.

- ۱- حرف زدن ۲- خواب سخنی ۲- حرف در خواب، خواب سخنی

som.nil'o.quist, n.

کسی که در خواب حرف می‌زند

som.no.lent (sām'nə lənt) adj.

- ۱- خواب آلود، چرتی ۲- خواب آلود کننده، خواب‌آور

som'no.lence or **som'no.lency**, n.

- ۱- خواب آلودی ۲- خواب آوری

som'no.lently, adv.

به‌طور خواب آلود

Som.nus (sām'nəs)

(اسطوره‌ی روم) خدای خواب، سامنوس

son (sun) n.

- ۱- فرزند ذکور، پسر

- ۲- ناپسری، پسر خوانده ۳- son-in-law ۴- (مجازی)

زاده، نوجوان ۵- (روش خطاب مهرآمیز از سوی مسن‌ترها

به پسران و جوانان) پسر، فرزندی ۶- پور

- I have two sons

من دو پسر دارم

- the Son

عیسی، حضرت مسیح

so.nance (sō'nəns) n.

(مهیجور)

- ۱- صدا ۲- آهنگ ۳- هجایی بودن، واکه کون بودن

so.nant (sō'nənt) adj., n.

- ۱- وابسته به صدا، صدایی، آوایی ۲- دارای صدا، صدادار،

آوآدار ۳- (آواشناسی) بیواک‌ای هجایی، هجایی ۴- صدای

واکدار، آوای واکبر، واکه‌گون

so.nar (sō'nār') n.

(مخفف: ناوربری و ردیابی آوایی) سونار، ردیاب آوایی

so.na|ta (sə nāt'ə) n.

(موسیقی) - قطعه برای یک یا دوساز (سوناتا)

sonata form

(موسیقی) پیش‌درآمد سوناتا،

پیش‌درآمد سمفونی (sonata-allegro form هم می‌گویند)

so.na.ti|na (sän'ə tē'nə) n.

(موسیقی) سوناتای کوتاه

- * **sonde** (sänd) n.

(دستگاه

سنجش اوضاع جوی در ارتفاعات بالای آسمان) سوند

- * **son** (sōn) n.

(واحد سنجش بلندی صدا) سون

son et lu.mière (sōn ə lü myer')

(فرانسه) - به ویژه در بناهای باستانی) نمایش صدا و نور

song (sōŋ) n.

۱- آواز، گلابنگ

- ۲- آواز خوانی ۳- ترانه، آهنگ، سرود، چکامه، خُنبه، نغمه،

نوا ۴- آواز پرنده، آوای پرنده ۵- شعر، چامه ۶- صدا، آوا

- please, sing me a song

- the nightingale's song

- for a song

please, sing me a song

the nightingale's song

for a song

song'ful, adj.

پر آواز، متمایل به آواز خوانی

song'less, adj.

بی‌آواز، بدون ترانه

* **song and dance**

- ۱- (به ویژه در نمایش) رقص و آواز ۲- (عامیانه) حرف،

توضیح زائد، توضیح واضحات، توضیح گریز آمیز

song.bird (-būrd') n.

۱- پرنده‌ی

آواز خوان، مرغ نغمه‌سرا ۲- (زن) خواننده، آواز خوان

song cycle

(تعدادی ترانه یا چکامه‌ی دارای موضوع مشترک که توسط

یک نفر نگاشته شده است) چرخه‌ی سرود، سرود چرخه

- * **song.fest** (sōŋ'fest') n.

(آمریکا) - به ویژه آوازهای محلی) جشنواره‌ی آواز

Song.hua (soŋ'hwä')

رود شنگوا (در منچوری - چین)

Song of Solomon

(انجیل) کتاب

غزل‌های حضرت سلیمان (Song of Songs) هم می‌گویند -
مخفف: S of Sol یا S of S یا Song یا Sg

song.smith (sɒŋ'smith) n.

(عامیانه) ترانه نویس، چامه‌سرا، نغمه‌سرا

* song sparrow

(جانور) کنجشک

خواننده (Melospiza melodia - بومی آمریکای شمالی)

song.ster (sɒŋ'stər) n.

۱- خواننده، آوازخوان

۲- ترانه نویس، نغمه‌سرا، چامه‌چرا ۳- songbird

song'stress (-stris) n.fem.

(زن) ترانه نویس

song thrush

(جانور) باسترک خواننده (Turdus philomelos)

song.wrt|er (-rit'ər) n.

مصنف ترانه یا آهنگ آن، ترانه‌سرا، نو نویس

son|ic (sɒn'ik) adj.

۱- وابسته به صدا، صدایی، ۲- وابسته به سرعت صوت (حدود ۱۲۲۰

کیلومتر در ساعت) ۳- (پسوند) آوا، صوت، صوتی، آوایی

• sonic waves

امواج صوتی

son'i.cally, adv.

به‌طور صوتی یا آوایی

son|i.cate (sɒn'ə kæt') vt. -cat'ed,

-cat'ing

(یاخته یا ویروس و غیره

را در معرض انرژی صوتی قرار دادن) آواهی کردن

son'i.ca'tion, n.

آواهی

son'i.ca'tor, n.

آوا بکنده، آواساز

sonic barrier

دیوار صوتی، سد صوتی (sound barrier هم می‌گویند)

sonic boom

(صدای انفجار مانند هواپیما و

غیره هنگام حرکت در سرعت فرا صوتی) ترکش آوایی،

انفجار صوتی، ترکش صوتی، صدای شکستن دیوار صوتی

sonic depth finder

Fathometer

۱- آوازا، ۲- صوت‌زا، صداکنیز ۳- آوارسان، صوت رسان، صدابر

son-in-law (sʌn'in lɔ') n., pl.

sons'-in-law'

(از نظر خویشان به ویژه والدین زن شوهردار) داماد (به

داماد هنگام عروسی می‌گویند: groom یا bridegroom)

son.net (sɒn'it) n., vt., vi.

۱- (شعر

۱۲ سطر) سسنت، غزل (← Petrarchan sonnet و

sonnetize) (Shakespearean sonnet) ۲- سسنت نوشتن

(هم می‌گویند)

son.net.eer (sɒn'ə tir') n.

۱- سسنت نویس، غزل‌سرا ۲- شاعر درجه‌ی دو، شاعرک

son.net.ize (sɒn'ə tiz') vi., vt. -ized,

-iz'ing

سسنت نوشتن، غزل سرایی کردن

son|ny (sʌn'ē) n., pl. -nies

(خطاب مهرآمیز به پسر خود یا هر پسر دیگر) پسرک،

پسر جان، فرزند جان

son|o.buoy (sɒn'ə boi') n.

(بویه یا گوی شناور که صداهای زیر آب را تقویت و توسط

رادیو ارسال می‌کند) بویه‌ی صوتی، بویه‌ی ضد زیر دریایی

son of a bitch n., interj. (خودمانی -

ناخوشایند) ۱- (به شخص یا چیز مورد خشم) پدرسگ!

مادرسگ! تخم‌سگ! ۲- (ندا حاکی از شکفتن یا آزدگی) اه!

خاک بر سرم، وای! (sonofabitch هم می‌نویسند)

son of Adam

مرد، پسر

son of a gun

(خودمانی -

کمی ملایمت‌تر از: son of a bitch) پدر سوخته! ناقت!

Son of God (or Man)

(مسیحیت) عیسی

son|o.gram (sɒn'ə gram) n.

۱- echogram ۲- تصویر امواج صوتی، نمودار امواج

صوتی، آوانگاشت

so.nog.ra.phy (sə nɒg'rə fē) n.

آوانگاری

So.no|ra (sɒ nɒ'rə)

ایالت سونورا (در شمال غربی کشور مکزیک - مرکز:

Hermosillo - ۱۸۲۵۵۲ کیلومتر مربع)

so.no.rant (sə nɒr'ənt, sɒ-) n.

(آواشناسی - مخفف: sonorous consonant یا بی‌واکی

آوادار) بی‌واک آوا (بی‌واک آواهای زبان انگلیسی: w و r و

و n و m و y و -ing) رسا، آوایی رسا

so.nor.i|ty (-ə tē) n., pl. -ties

(صدا) رسایی، پر آوایی، پر طنینی، پر پژواکی، پر زیر و بمی

so.no.rous (sɒn'ər əs) adj.

۱- صدازا، صدا تولید کن، آوا ساز (به ویژه در اثر ضربه)،

آواهنده ۲- پر صدا، پر سر و صدا، پر آوا، پر خروش

۳- پر طنین، طنین افکن، پر خنبد، رسا (← resonant)،

پر مایه، جوهردار ۴- خوش آهنگ، خوش نوا، موزون و غزّا

۵- (آواشناسی) نواختار

so.no'rously, adv.

به‌طور طنین افکن

so.no'rous.ness, n.

طنین افکنی، خوش نویی

son.ship (sʌn'ship) n.

(مذکر) فرزندی

son|sy or son.sie (sɒn'sē) adj.

(اسکاتلند) ۱- تپلی ۲- خوش قیافه ۳- خوش طنین

soon (sʊn) adv.

زود، به زودی، فوراً، فوری، بلافاصله، عنقریب

• as soon as

به مجرد اینکه، به محض

• sooner or later

دیر یا زود، بالاخره

• soon it will be spring again

بزودی بهار دوباره فرا خواهد رسید

* soon|er (sʊn'ər) n.

۱- زودتر

۲- (آمریکا) کوچگری که پیش از موعد مقرر در زمین

مستقر می‌شد (و فرصت دیگران را به طور غیر منصفانه از

بین می‌برد) ۳- (S بزرگ) اهل ایالت اوکلاهما، اوکلاهومیایی

soot (soot, soot) n., vt.

۱- دوده ۲- پر از دوده کردن، از دوده پوشاندن

sooth (sooth) adj., n.

(قدیمی)

۱- واقعی، راستین، راست ۲- آرامبخش ۳- راستی، واقعیت

sooth'ly, adv.

به‌طور واقعی یا آرامبخش

soothe (sooth) vi., vt. soothed, sooth'ing

۱- استمالت کردن، دل به دست آوردن، دلجویی کردن،

نوازش کردن ۲- (درد و غیره) تسکین دادن، آرام کردن،

فرو نشانند

● sometimes, kind words soothe better than medicine
برخی اوقات حرف‌های مهر آمیز از دارو آرامبخش‌ترند

sooth'ing, adj. آرامبخش، تسکین دهنده، دل‌آسا

sooth'er, n. آرامبخش، مسکن

sooth'ingly, adv. به‌طور آرامبخش

sooth.fast (sooth'fast', -fast') adj.

(قدیمی) ۱- باوفا، صديق ۲- واقعی، حقیقی

sooth.say (sooth'sā') vi. -said',

-say'ing پیشگویی کردن، غیب‌گویی کردن

sooth'say'ing, n. غیب‌گویی، رمایی

sooth.say|er (-ər) n. غیب‌گو، طالع‌بین، رمال

sooty (soot'ē, soot'ē) adj. soot'|i.er,

soot'|i.est

۱- وایسته به دوده، دوده‌ای ۲- دوده گرفته، دوده زده،

پراز دوده ۳- سیاه، دوده‌قام، تیره، قیرگون

soot'i.ness, n. دوده‌گرفتگی، سیاهی

sop (sāp) n., vi., vt. sopped, sop'ping

۱- نان ترید (یا تلیت) شده (در آبگوشت یا شیر و غیره)،

ترید ۲- ترید (یا تلیت) کردن، خیساندن ۳- (معمولاً با: up -

آبگونه را) در آشامیدن، جذب کردن، پاک کردن ۴- (با: in یا

into یا through) از چیزی نشت کردن، نفوذ کردن، خیس

کردن ۵- رشوه، باج‌سبیل، وسیله‌ی استمالت یا دلجویی

SOP standard operating procedure

مخفف: شیوه‌ی به کار اندازی (یا به کاربری یا عمل)، اسلوب

عملکرد، شیوه‌ی استاندارد

* soph (sāf) n. sophomore مخفف:

So.phi|a (sō fē'ə)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Sophy و Sophie)

soph.ism (sāf'iz'əm) n.

۱- فلسفه‌ی سوفسطایی ۲- سفسطه، مغالطه

soph.ist (-ist) n.

۱- (یونان باستان) فیلسوف سوفسطایی ۲- سفسطه‌گر، سفسطه‌باز

soph.ist|er (sāf'is tər) n.

۱- سفسطه‌گر، سفسطه‌باز ۲- (برخی دانشگاه‌های انگلیس) شاگرد، دانشجو

so.phis.ti.cal (sə fis'ti kəl) adj.

۱- وایسته به سوفسطایی‌ها، سوفسطایی ۲- وایسته به

سفسطه‌بازی ۳- کول زنده، ظاهراً منطقی و محتمل ولی

باطناً غلط، سفسطه‌آمیز (sophistic هم می‌نویسند)

so.phis'ti.cally, adv.

به‌طور سوفسطایی یا سفسطه‌آمیزی

so.phis.ti.cate (sə fis'tə kāt') n., vi., vt.

-cat'|ed, -cat'ing

۱- ← sophisticated ۲- ناخالص کردن، قاتی‌دار کردن،

ناسره کردن، ناناب کردن، رقیق کردن ۳- (در متن) دست

بردن، مخدوش کردن، تفسیر غلط کردن، تحریف کردن

۴- از حالت طبیعی یا اولیه‌ی خود انداختن، غیراصیل کردن،

مصنوعی کردن، قلابی کردن، ساختگی کردن ۵- از سادگی

یا کم‌تجربگی درآوردن، کار کشته کردن، فرهیخته کردن،

پخته کردن ۶- پیچیده کردن، پیشرفته کردن

so.phis.ti.cat|ed (-kāt'id) adj.

۱- فرهیخته، کارگشته، وارد، پخته، چشم و گوش باز،

پیراسته، آگاه، بافرهنگ، بامعرفت ۲- (از نظر فکری و

فرهنگی) پرمایه، پیشرفته، پرمغز ۳- ناسره، ناخالص،

قاتی‌دار، رقیق شده، ناناب ۴- (متن) دارای دست‌بردگی،

مخدوش، تحریف شده، دستکاری شده ۵- پیچیده، مدغم،

چندجنبه‌ای، عالمانه، پیشرفته، چیره‌دستانه

● sophisticated machinery ماشین‌آلات پیشرفته و پیچیده

● the students were musically sophisticated

سواد موسیقی دانشجویان خوب بود

so.phis'ti.cat'edly, adv. با معرفتانه، با پیراستگی

so.phis.ti.ca.tion (sə fis'tə kā'shən) n.

۱- (نادر) به کار بردن سفسطه یا روش‌های سوفسطایی

۲- کار کشتگی، پختگی، پیراستگی (← sophisticated)

۳- ناخالص سازی، قاتی سازی، رقیق سازی، ناسره سازی

(← sophisticate)

soph.ist|ry (sāf'is trē) n., pl. -tries

۱- سفسطه، مغالطه، استدلال قریب آمیز ۲- روش

سوفسطایی‌ها

Soph|o.cles (sāf'ə klēz') c. 496-406 B.C.

سوفکلس، سوفکل (نمایشنامه‌نویس یونانی)

soph|o.more (sāf'ə mōr') n., adj.

۱- (دانشگاه) دانشجوی سال دوم، سال دومی ۲- (آمریکا -

دیورستان) دانش‌آموز کلاس دهم، کلاس دهمی ۳- (برخی

پیشه‌ها یا کارها) سال دومی، کسی که سال دوم کاری را

می‌گذراند ۴- وایسته به یا ویژه‌ی سال دومی‌ها

* soph|o.mor|ic (sāf'ə mōr'ik) adj.

۱- وایسته به سال دومی‌ها، سال دومی ۲- کم‌تجربه،

ناپخته، سطحی، کم‌دانش ولی غره

soph'o.mor'i.cally, adv. به‌طور سطحی، با کم‌تجربگی

-so|phy (sə fē)

پیشوند: دانش، -شناسی، عقل [theosophy]

so.por (sō'pər) n.

خواب ژرف، مست خواب بودن، منگی

sop|o.rif|ic (sāp'ə rif'ik) adj., n.

۱- خواب‌آور soporiferous هم می‌گویند ۲- وایسته به

خواب و خواب‌آلود بودن، خوابی، نومی ۳- داروی

خواب‌آور

sop.ping (sāp'ing) adj. (کاملاً) خیس، آبچکان

sop|py (sāp'ē) adj. -pl|er, -pl.est

۱- (کاملاً) خیس، آبچکان ۲- بارانی ۳- (عامیانه)

احساساتی، پُر آه و اوه

so.pra.ni|no (sō'prə nē'nō) adj., n.

(ساز موسیقی) کوچکتر و زیرآوازتر از سوپرانو

so.pra|no (sə pran'ō, -prā'nō) adj.,

(موسیقی) ۱- (زن) یا n., pl. -nos or -ni

پسر یا دختر) سوپرانو (معمولاً از حدود اواسط C تا دو

اکتاو بالای آن) ۲- صدای سوپرانو، آواز سوپرانو ۳- آلت

موسیقی سوپرانو (به ویژه فلوت) ۴- (در هارمونی چهار

بخشی) بالاترین بخش ۵- وایسته به سوپرانو

- * **so|ra** (sôr'ə) n. (جانور) سورا
(پرنده‌ی کوچک بومی آمریکای شمالی: Porzana carolina)
sorb (sôrb) n. (گیاه) سنجدی
(انواع درختان اروپایی خانواده‌ی rose که درخت سنجد نیز متعلق به آن است)، درخت تیس، درخت پستنگ
Sorb (sôrb) n. (هر یک از مردم اسلاو نژاد -
بومی بخشی از آلمان واقع در جنوب برلن) شُرب
Sor'bian, adj. سُربی، شُرب نژاد
sorb.ent (sôr'bənt) n. (ماده یا فرآیند) درآشام، جاذب، درآشامگر
sor.bet (sôr'bət) n. (از ریشه‌ی عربی: شربت) پس‌خوراک (دسر) نیمه منجمد حاوی آب‌میوه‌ی دبش، شربت
sor.bic acid (sôr'bik) (شیمی) اسید سُربیک (ماده‌ی سفید و بلورین)
sor.bi.tol (sôr'bi tōl') n. (شیمی) سوربیتول ($C_6H_8(OH)_6$)
Sor.bonne (sôr bān') ۱- (در اصل)
نام مدرسه‌ی الهیات که در اواسط قرن ۱۲ در پاریس تأسیس شد ۲- دانشگاه پاریس، دانشگاه سوربن (شامل دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی و دانشکده‌ی علوم)
sor.bose (sôr'bōs') n. (شیمی) سُربوز ($C_6H_{12}O_6$)
sor.cer|er (sôr'sər ər) n. جادوگر، ساحر، کُندا
sor.cer.ess (sôr'sər əs) n. (زن) جادوگر، ساحره
sor.cer|y (-ē) n., pl. -cer.les جادوگری، سحر و جادو
sor'cer.ous, adj. وابسته به جادوگری، جادوگرانه
sor'cer.ously, adv. با سحر و جادو
sor.did (sôr'did) adj. ۱- آلوده، ناپاک، کثیف، فقیرانه، نکبت‌بار، رقت‌بار ۲- پست، فرومایه، خودپرست، پولکی، نابکار، مزور، نفرت‌انگیز
sor'didly, adv. به‌طور رقت‌بار، با فرومایگی
sor'did.ness, n. شرم‌انگیزی، فرومایگی
sor.di|no (sôr dē'nō) n., pl. -|ni ← surd
sor.dor (sôr'dər) n. فلاکت، بدبختی، نکبت، کثافت
sore (sôr) n., adv., adj. **sor'ler**, **sor'est** vt. **sored**, **sor'ing**
۱- دردناک، درد ۲- رنج‌آور، درد‌آور ۳- شدید، مصیبت‌بار، فلاکت‌بار، پردرد، شاق، توان‌فرسا، طاقت‌فرسا ۴- رنجیده، آزرده ۵- زخم، جراحت، ناسور، ریش ۶- غمزده، دردمند، غصه‌دار، اندوهمند ۷- ← **sorely** ۸- مایه‌ی رنج و دردسر ۹- (پاهای جلو اسب را) آزرده کردن (← **soring**)
• are you sore at me? از من دلخوری؟
• my finger is still sore انگشتم هنوز درد می‌کند
• the beggar's hands were covered with sores دست‌های آن گدا پر از زخم بود
sore'ness, n. دردناکی، درد، تألم

- sore.head** (-hed') n. (عامیانه) رنجیده، آزرده، ناراضی
sore|ly (-lē) adv. به شدت، شدیداً
• math teachers are sorely needed معلم‌های ریاضی سخت مورد نیازند
sor.ghum (sôr'gəm) n. ۱- (گیاه) چائیر، چاروی رشتی، ذرت خوشه‌ای (جنس Sorghum) ۲- جنس سورگم (خانواده‌ی گندمیان) ۳- شیرهی سورگو (sorgo)
sor|go (sôr'gō) n., pl. -gos (گیاه) سورگو (انواع sorghumهایی که برگ‌های شیرین و پر آب دارند - sorgho هم می‌نویسند)
so|ri (sō'rē') n. sorus جمع واژه‌ی:
sor|l.cline (sôr'ə sīn') adj. وابسته به یا شبیه به موش شبگرد (یا: shrew)
sor.ing (sôr'īŋ) n. (نمایش اسب و اسب‌سواری) دردناک کردن پاهای جلو اسب (برای اینکه مجبور شود گام‌های بلند و غلوآمیز بردارد)
so.ri.tes (sō rīt'ēz) n., pl. **so.ri'tes** (منطق) معادله‌ی منطقی
so.ror|al (sə rōr'əl) adj. وابسته به خواهر و خواهری، خواهرانه، خواهروار
so.ror'ally, adv. به‌طور خواهروار
so.ror.ate (sə rōr'it) n. (در برخی جوامع) رسم ازدواج با خواهر کوچکتر همسر متوفی
so.ror|i.cide (sə rōr'ə sīd') n. ۱- خواهر کشی، کشتن خواهر ۲- خواهر کشی
so.ror'i.ci|dal, adj. وابسته به خواهر کشی
so.ror|i.ty (sə rōr'ə tē) n., pl. -|ties ۱- انجمن نسوان ۲- (آمریکا - دانشگاه) خوابگاه و باشگاه دختران
so.ro.sis (sə rō'sis) n., pl. -ses (گیاه) توت واره
sorp.tion (sōrp'shən) n. جذب، درآشامی، درآشامش
sor.rel¹ (sôr'əl, sār'-) n. (گیاه) ۱- گیاه ترشک (جنس Rumex خانواده‌ی buckwheat) ۲- ← **wood sorrel**
sor.rel² (sôr'əl, sār'-) n., adj. ۱- (اسب) کُزَند، کورنگ ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ، حنایی
* **sorrel tree** ← sourwood
Sor.ren|to (sə ren'tō) (نام شهر توریستی در جنوب ایتالیا) سورنتو
۱- غم، اندوه، **sor.row** (sār'ō, sōr'ō) n., vi. حزن، غصه، آدرنگ، نژندی، تاسه، سوگ، بوق ۲- مایه‌ی تأسف، مایه‌ی غصه ۳- تأسف، پشیمانی، ندامت ۴- مصیبت، محنت، فلاکت، بلا ۵- ← **penitence** ۶- گریه و زاری، آه و ناله، فغان ۷- غم خوردن، گریه و زاری کردن، زاریدن، ندبه کردن، بوق کردن، اندوهگین بودن، سوگواری کردن
• Abbas sorrowed over the loss his wife عباس به خاطر از دست دادن عیالش غصه می‌خورد

● his biggest sorrow in life was that he couldn't go to see his dying mother
بزرگترین تأسف

او در زندگی این بود که نتوانست به دیدن مادر در حال مرگ خود برود

● these poems express Forough's sorrow

این اشعار اندوه فروغ را بیان می‌کنند

sor'rower, n.

غمخوار، سوگوار، متأسف

sor.row.ful (-ə fəl) adj.

۱- غمگین، اندوهگین، غمزده، محزون ۲- متأسف، شرمسار
۳- جانگدان، تأسف انگیز، اندوهبار، غم‌انگیز

● the sorrowful faces of those orphans

چهره‌های اندوهگین آن یتیمان

sor'row.fully, adv.

غم‌انگیزانه، محزونانه

sor'row.ful.ness, n.

غمگینی، غمزگی، حزن

sor|ry (sôr'ē, sār'ē) adj. -ri|er, -ri.est

۱- متأسف، افسوسمند، دریغ‌مند ۲- (با: for یا about) شرمسار (به ویژه در مورد کاری در گذشته)، نادم، پشیمان، خجل ۳- (ندای حاکی از تأسف یا بهانه یا توجیه) عذر (می‌خواهم)، پوزش، معذرت ۴- غم‌انگیز، حسرت‌بار، حزن‌انگیز ۵- غمگین، محزون، اندوهگین ۶- بد، پست، بی‌ارزش، اقصاضح‌آمیز، افسوس‌انگیز، اسف‌انگیز

● I am so sorry that you had to wait so long

از اینکه مجبور شدید اینهمه انتظار بکشید خیلی متأسفم

● the country's economy was in a sorry state

اقتصاد کشور وضع افسناکی داشت

● we were sorry to hear about your mother's illness
شنیدن خبر بیماری مادر شما ما را متأسف کرد

● when you make a mistake always say "sorry"

وقتی مرتکب اشتباهی می‌شوی همیشه بگو «پشیمانم»

sor'ri|ly, adv.

با تأسف، با افسوس

sor'ri.ness, n.

تأسف، دریغ، افسوس

sort (sôrt) n., vt., vi.

۱- جور، نوع، قسم، گونه، قبیل ۲- آدم، شخص، فرد ۳- دسته‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن، همجور کردن، جور کردن ۴- جدا کردن، سوا کردن، تفکیک کردن ۵- (عامیانه) مرتب کردن، منظم کردن ۶- (قدیمی) معاشر بودن، همنشینی کردن ۷- دسته، گروه، طبقه ۸- (قدیمی) روش، طریق ۹- (کامپیوتر) ترتیب‌بندی، دهناداش، ترتیب‌بندی کردن، دهناد کردن

● he is sort of unhappy
تا اندازه‌ای ناخشنود است

● out of sorts
۱- خلق تنگ، بد خلق، عصبانی ۲- کمی ناخوش، دارای کسالت ۳- بی‌دل و دماغ، بی‌حوصله

● sort of
(عامیانه) کمی، تا اندازه‌ای، نسبتاً

● students were sorted by age
دانشجویان را بر حسب سن گروه‌بندی کرده بودند

● what sort of books do you like?

چه نوع کتاب‌هایی را دوست داری؟

sort'able, adj.

مرتب‌کردنی، دسته‌بندی‌کردنی

sort'er, n.

دسته‌بندی‌کننده، (کامپیوتر) سورت‌ر، جور‌ساز

sor.tie (sôrt'ē) n.

۱- (حملی‌های ناکهانی محاصره شده‌ها به محاصره‌کنندگان) برون‌تاخت، برون‌تک، یورش ۲- (هواپیمای جنگی) پرواز عملیاتی، پرواز رزمی

جنگ پرواز، تک پرواز ۲- نیروی برون‌تاز، قشون یورش‌برنده ۳- خروج ۵- رفتن ناو یا ناوگان (از بندرگاه)

sor.ti.lege (sôrt'ī ij') n.

۱- فالگیری، غیب‌گویی ۲- جادوگری، سحر و جادو

so.rus (sô'rəs) n., pl. -ri (-ī)

(گیاه) هاگینه

SOS (es'ô'es') n.

(مخفف: ناو ما را نجات بدهید. save our ship) ۱- نشان بین‌المللی خطر و نیاز به کمک فوری، این علامت تلگرافی: ...-...-... ۲- (عامیانه) درخواست کمک

so-so (sô'sô') adv., adj.

نه بد نه خوب، میانه‌حال، متوسط

sos.te.nu|to (säs'tə nōot'ō) adj., adv., n., pl. -tos or -ti (-tē)

(دستور نواختن موسیقی) ۱- یکنواخت و پیوسته، با تانی ۲- قطعه موسیقی که باید با تانی اجرا شود

sot (sät) n.

همیشه مست، دایم‌الخمر، مست لایعقل، میخواره

so.te|ri.o.lo|gy (sô tir'ē āl'ā jē) n.

(مسیحیت) مبحث رستگاری بشر (به ویژه از راه ایمان به حضرت عیسی)

so.te'rio.log'i.cal (-ē ā lāj'ī kəl) adj.

وابسته به رستگاری از راه ایمان به حضرت عیسی

So.thic (sô'thik) adj.

۱- وابسته به ستاره‌ی

کلب یا شعاری یمانی ۲- (مصر باستان) سال ۱۳۶۵ روزی Sothic year) هم می‌گویند، دوره‌ی ۱۳۶۰ ساله

* so.tol (sô'tōl') n.

(گیاه) سوتول (جنس خانواده‌ی Dasyliion - agave - بومی شمال‌مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده)

sot.ted (sät'id) adj.

مست، بی‌شعور

sot.tish (-ish) adj.

۱- مست مانند، مست‌وار، مستانه ۲- مست، لول

sot'tishly, adv.

با مستی، (به‌طور) مستانه

sot|to vo|ce (sät'ō vō'chē)

(حرف زدن) خیلی کوتاه، باصدای آهسته، نجواآمیز، درکوشی

sou (sō) n., pl. sous (sōz)

(سابقاً در فرانسه) شاهی، پشین، سو

sou|a.ri (sō ār'ē) n.

(گیاه) سوآری (جنس Caryocar - بومی آمریکای جنوبی)

sou.bise (sō bēz') n.

(خوراک پردازی فرانسوی - شس دارای پیاز و کره) سوبیز

sou.brette (sō bret') n.

(در نمایش‌ها و اپراهای سبک) ۱- ندیمه، مستخدمه (که معمولاً در ماجرای شرکت دارد) ۲- هنرپیشه‌ای که این نقش را ایفا می‌کند

sou.bri.quet (sō'brə kă') n.

← sobriquet

sou.chong (sō'chōŋ) n.

(چای چینی سیاه) سوچونگ

souf.file (sō'fəl) n.

(پزشکی) -

کوش دادن به استتوسکوپ) سوت، صدای ملایم، سوفل

souf.flé (sōō flā') adj., n. (خوراکی)

۱- پف کرده، سبک و پفدار (souffléed هم می‌گویند)

۲- خوراک پف کرده (به ویژه دارای تخم‌مرغ و پنیر)، سوفله

sough (sou, suf) n., vi.

۱- صدای نرم و زمزمه مانند، زمزمه، صدای آه مانند ۲- این

صدا را ایجاد کردن، نفس عمیق و آه مانند کشیدن

sought (sôt) vt., vi.

گذشته و اسم مفعول: seek

souk (sōōk) n.

(از ریشه‌ی عربی: سوق) بازار در هوای باز، میدان میوه

soul (sōl) n., adj.

۱- روح (در برابر: جسم یا بدن body)، روان، جان ۲- طینت،

نهاد، وجود، طبیعت ۳- (مجازی) روح، تحرک ۴- شوق و

ذوق، حرارت ۵- مظهر، تجسم، بخش اصلی، اصل ۶- رهبر،

سرده، رکن اصلی ۷- شخص، آدم، فرد، نفر ۸- (آمریکا)

وابسته به سیاه‌پوستان ۹- ← soul music

● every living soul

همه کس، همه‌ی مردم

● soul brother

(آمریکا) سیاه‌پوست

● there wasn't a soul in the stadium

در ورزشگاه احدی وجود نداشت

● with all (one's) heart and soul

با تمام وجود (کسی)، قلباً و روحاً

* **soul food**

(عامیانه) خوراکی‌های متداول در

ایالت جنوبی آمریکا (به ویژه در میان سیاه‌پوستان)

soul.ful (sōl'fəl) adj.

۱- پرشور، پر شوق و

ذوق، با روح، پراحساسات ۲- دلسوز، رؤف، مهربان

soul'fully, adv.

با مهربانی، با احساس

soul'ful.ness, n.

مهربانی، پراحساس، شوق

* **soul kiss**

(← French kiss) بوسه‌ی لب به لب

soul-kiss (sōl'kis) vt., vi.

دهان به دهان بوسیدن

soul.less (-lis) adj.

بی‌روح، بی‌شوق و ذوق، سرد و بی‌حال

soul mate

(عامیانه) دوست جون جونی، یار صمیمی، یار غار

* **soul music**

(آمریکا - عامیانه) موسیقی مذهبی سیاه‌پوستان، سول

soul-search|ing (-sar'chɪŋ) n.

بررسی وجدان و افکار درونی خود، بررسی انگیزه‌ها و

احساسات خود

sound¹ (sound) n., vt., vi.

۱- صدا، صوت ۲- سر و صدا، تق و توق، هیاهو، نفیر، نوفه

۳- آوا ۴- (مجازی) فحوا، لحن، ظاهر ۵- صداساز (مثل:

تیررس)، معرض صدا ۶- (قدیمی) معنی، اهمیت، شایعه

۷- صدا کردن، صدا ایجاد کردن ۸- (از روی صدا) به نظر

رسیدن، نمایاندن ۹- به صدا درآوردن ۱۰- (به طور واضح)

تلفظ کردن، گفتن، ادا کردن ۱۱- (با صدا) اعلام کردن

۱۲- (پزشکی) - با گوشی یا ضربه زدن با انگشت) سمع

کردن، گوش دادن ۱۳- (رادیو و تلویزیون و غیره) صدا،

ولوم

● any sound awakens the baby

هر گونه صدا نوزاد را بیدار می‌کند

● it sounds as if he wants to resign

به نظر می‌رسد که خیال استعفا دارد

● my crazy neighbor likes to sound his bugle at 4

a.m. همسایه‌ی دیوانه‌ی

من دوست دارد که شیپور خود را در ساعت چهار بامداد به صدا درآورد

● the speed of sound

سرعت صوت

● when he died they sounded the bells

وقتی او مُرد ناقوس‌ها را به صدا در آوردند

sound² (sound) adj., adv.

۱- بی‌عیب، بی‌نقص، سالم ۲- محکم، استوار، استوان،

مستحکم ۳- مطمئن، باثبات، قوی، نیرومند ۴- درست،

معقول، خردمندانه، منطقی ۵- سنتی، مطابق با سنت و عرف،

مورد قبول ۶- کامل، قطعی، جانانه ۷- (خواب) ژرف، عمیق

۸- شریف، شرافتمند، باشرف، باوفا ۹- قانونی، دارای

ارزش قانونی، مستند، معتبر

● he is sound a sleep

کاملاً خواب است

● Javad is mentally and physically sound

جواد از نظر روانی و جسمی سالم است

sound'ly, adv.

درست و حسابی، جانانه، کلاً

sound'ness, n.

درستی، استحکام

sound³ (sound) n.

۱- تنگه، باب، بغاز، باریکاب ۲- شاخه‌ی دریا، دریا شاخ

۳- (برخی ماهی‌ها) ← swim bladder

sound⁴ (sound) vt., vi., n.

۱- (دریا و غیره) ژرف‌سنجی کردن، ژرفیابی کردن، عمق

سنجی کردن (معمولاً با ابزار شاغول مانند)،

ژرف‌پژوهی کردن ۲- (از کف رودخانه یا دریا و غیره)

نمونه‌برداری کردن ۳- فضا‌پژوهی کردن، (در فضا)

فرایزوهی کردن، آسمان‌پژوهی کردن ۴- (معمولاً با: out)

زمینه‌یابی کردن، نظرسنجی کردن، مزه‌ی دهان کسی را

فهمیدن، گمانه‌زنی مردمی کردن ۵- (پزشکی) - با گوش دادن

یا فرو کردن سوند و غیره) معاینه کردن، درون‌پژوهی

کردن ۶- (نهنگ یا ماهی بزرگ - ناگهان به ژرفا) شیرجه

رفتن، فرو رفتن ۷- (پزشکی) سوند، میل، میله، قاشقک،

درون‌نما

● his poetry sounds the depths of human misery

شعر او اعماق فلاکت بشری را بیان می‌کند

sound barrier

← sonic barrier

sound.board (sound' bôrd') n.

۱- (ساز موسیقی) تخته‌ی صدا افزا، طنین‌زا

۲- ← sounding board

sound effects

(فیلم و تلویزیون و غیره) آواپردازی، آثار صوتی

sound|er¹ (soun'dər) n.

۱- (شخص یا چیز) صدا ساز ۲- (دستگاه تلگراف که

علامت‌های برقی را تبدیل به صدا می‌کند) صدا ساز

sound|er² (soun'dər) n.

(شخص یا چیز) ژرفیاب، ژرف‌سنج

sound.ing¹ (-dɪŋ) adj. ۱- صدا سازی، تولید
صدا، آوازایی ۲- پرطنین ۳- غلوا آمیز، پر هارت و پورت
sound.ing² (-dɪŋ) n. ۱- ژرفایابی،
ژرفاسنجی، عمق سنجی ۲- فضا پژوهی، آسمان پژوهی (با
موشک یا امواج رادیو) ۳- (جمع) داده‌های کردآوری شده
در اثر ژرفاسنجی یا فضا پژوهی ۴- (به‌ویژه در نظر
پرسی‌های همگانی - جمع) زمینه‌یابی مقدماتی
sounding board ۱- (ساز موسیقی)
تخته‌ی صدا افزا، طنین‌زا ۲- (در پس صحنه یا میز خطابه و
غیره) دیوار صدا برگردان، آوا برگردان ۳- مُبلغ،
تبلیغات‌چی، فرارسان ۴- بُز اخفش ۵- (کسی که عقیده و
غیره را روی او امتحان می‌کنند) محک عقیده
مسیار، گمانه، ژرفایاب،
ژرفاسنج، شاغول عمق سنج (lead line هم می‌گویند)
sound.less¹ (sound'lis) adj.
بی صدا، صامت، بی آوا
sound'lessly, adv. به‌طور بی‌صدا یا صامت
sound'less.ness, n. بی‌صدایی، صامت بودن
sound.less² (-lis) adj.
بسیار ژرف، بی انتها، بی ته
sound.proof (-pru:f) adj., vt.
۱- ضدصوت، پادآوا، ضدصدا ۲- پادآوا کردن
sound.track (-trak) n.
۱- (در حاشیه‌ی فیلم سینمایی و غیره) حاشیه‌ی صوتی،
آوا دار ۲- موسیقی ضبط شده
*** sound truck**
کامیون بلندگو دار (در تبلیغات انتخاباتی و غیره)
sound wave (فیزیک) موج صوت، آوا موج
soup (su:p) n. ۱- آبگوشت،
سسوپ، کوشاب، کوشتابه، هریس، هریسه، آشامه
۲- (خودمانی) مه غلیظ ۳- (خودمانی) نیتروگلیسرین
(خودمانی - به‌ویژه اتومبیل)
• to soup up
موتور را قوی‌تر کردن، بر توان (موتور و غیره) افزودن، تندروتر کردن
soup.çon (su:p sɔ:n) n.
۱- سوءظن ۲- اثر، کمترین نشانه (از چیزی) ۳- ذره، خرده
soupe du jour (su:p du:zʊ:r) n.
(فرانسه - رستوران) آبگوشت ویژه‌ی روز، سوپ امروز
soup kitchen محل اطعام فقرا، نواخانه
soup.spoon (su:p'spu:n) n.
قاشق سوپ خوری، قاشق بزرگ (یا معمولی)
soup|y (su:p'pē) adj. soup'|l.er,
soup'|l.est ۱- آبکی ۲- (عامیانه) غلیظ و مرطوب
۳- گرم و مرطوب ۴- (عامیانه) پر از احساسات غلوا آمیز
sour (sɔ:r) adj., n., vt., vi. ۱- ترش
۲- ترشیده ۳- بد خلق، بد علق، دماغ، زود خشم، کم حوصله،
کج خلق، ترشخو ۴- کمتر یا بدتر از حد معمول، پس رفته
۵- ناخوشایند، زنده ۶- (صدا یا موسیقی) ناهنجار،
ناموزون، عوضی، غلط ۷- (خاک) اسیدی (در برابر: قللیابی
alkaline) ۸- ترشیدن، ترش شدن یا کردن ۹- ترشرو شدن
یا کردن، بدبین شدن یا کردن، دماغ کردن یا شدن

غذای ترش
• sour food
شیر ترش (ترشیده) شده است
• the milk has soured
به‌طور ترش، با ترشروی
sour'ly, adv. ترش بودن، ترشی
sour'ness, n. آب‌نبات ترش
sour.ball (-bɔ:l) n.
source (sɔ:rs) n., vt., vi. sourced,
sour'ing ۱- سرچشمه، چشمه، نشنگاه ۲- منبع،
منشأ، زاینک، زایه، خاستگاه، زادگاه، مبدأ ۳- (شخص یا
کتاب و غیره) مرجع، پس‌گشتنامه، مأخذ، منبع
۴- (نقطه یا مرکزی که امواج نور یا صدا و غیره از آن ساطع
می‌شود) تابشگاه، منبع ۵- (عامیانه) از منبع تولید یا مرکز
فروش و غیره کالا یا اسباب یدکی) به دست آوردن
۶- (عامیانه) مرجع شناسی کردن، مراجع خود را ذکر کردن،
پس‌گشتنامه‌نمایی کردن، مرجع‌نمایی کردن
• the source of Karoon river
سر چشمه‌ی رود کارون
• what is the source of this information?
مأخذ این اطلاعات چیست؟
*** source.book (-book) n.**
کتاب مرجع، پس‌گشتنامه
source language
(زبان کامپیوتری مانند COBOL یا FORTRAN که
برنامه‌ی آن نوشته شده) زبان مبدأ (در برابر: زبان مقصد)
sour cherry
۱- (گیاه) درخت آلبالو (Prunus cerasus) ۲- آلبالو
خامه، سرشیر (کمی ترش و غلیظ)
sour.dine (su:r dē:n) n. sordino
sour.dough (su:r'dō) n.
۱- خمیر ترش ۲- ← leaven ۳- (آمریکا و کانادا)
کوچ‌نشین (به‌ویژه در نواحی دور افتاده)
sour gourd
۱- (گیاه) درخت کدو ترش (Adansonia gregorii)
خانواده‌ی bombax - بومی استرالیا) ۲- ← baobab
sour grapes
۱- غوره، انگور ترش ۲- (به مضمون داستان روباهی که
دستش به انگور نمی‌رسید لذا گفت ترش است) تحقیر یا رد
کردن چیزی که برای انسان میسر نیست
*** sour-gum (su:r'gum) adj.**
(گیاه) ترش انگم (تیره‌ی Nyssaceae راسته‌ی Cornales -
دولپه‌ای)، نوعی درخت زغال اخته‌ی آمریکایی
*** sour mash**
(در ویسکی سازی) خمیر آبکی (کمی ترشیده)
sour orange
۱- (گیاه) درخت نارنج (Citrus aurantium) ۲- نارنج
(آمریکا -
*** sour.puss (su:r'pu:s) n.**
خودمانی) ترشرو، تندخو، بد خلق، عیوس، اخمو، دُغ
(در خوراک‌پزی و داروسازی و
*** sour salt**
غیره) بلورهای اسید سیتریک یا اسید تارتاریک
sour.sop (su:r'sɔ:p) n.
۱- (گیاه) ساپادیل (Annona muricata - بومی نواحی
استوایی آمریکا) ۲- میوه‌ی ترش این درخت

* **sour.wood** (-wood) n.

(گیاه) ترشچوب *Oxydendrum arboreum* خانواده‌ی
heath - بومی آمریکای شمالی)

Sou|sa (sɔʊˈzə, -sə), John Philip 1854-1932

جان فیلیپ سوزا (آهنگساز آمریکایی)

* **sou|sa.phone**

(sɔʊˈzə fōn, sɔʊˈsə-) n.

(به ویژه در مارش‌های نظامی)

سوزافون، شیپور بزرگ

sous-chef (sɔʊˈʃef) n.

کمک آشپز، یاور سرآشپز

souse¹ (sous) n., vt., vi.

soused, sous'ing

۱- (خوراک مشتمل بر کله‌پاچی

خوک که ترشی انداخته‌اند) ساسوس ۲- آب نمک، آب و نمک و

سرکه (برای ترشی انداختن گوشت خوک) ۳- (آمریکا -

خودمانی) میخواره، بدمست ۴- ترشی انداختن ۵- آب‌روت

کردن، (در آب یا آب نمک) خیساندن ۶- کاملاً خیس کردن یا

شدن ۷- (خودمانی) مست کردن یا شدن

souse² (sous) n., vt., vi. **soused,**

sous'ing

(مهیجور - شکار با باز) شیرجه رفتن باز (بر روی شکار)

sou.tache (sɔʊˈtash) n.

قبطان یا نوار باریک (برای حاشیه دوزی لباس)

sou.tane (sɔʊˈtan) n.

← **cassock**

south (south) n., adj., adv.

۱- جنوب،

نیمروز ۲- (S بزرگ) نیمکره‌ی جنوبی (به ویژه جنوبگان یا

قطب جنوب) ۳- جنوبی، رو به جنوب، وابسته به جنوب، از

جنوب ۴- (معمولاً S بزرگ) جنوب هر کشور یا ناحیه

South Africa

جمهوری آفریقای جنوبی (پایتخت: کیپ تاون

Cape Town - ۱۲۲۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

South African

۱- اهل آفریقای جنوبی ۲- ← **Afrikaner**

South African Dutch

۱- بوئرها (Boers).

بومی آفریقای جنوبی از تبار هلندی ۲- ← **Afrikaans**

South America

اقلیم آمریکای جنوبی (۱۷۸۲۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

South American

وابسته به آمریکای جنوبی

South.amp.ton (south ampˈtən)

بندر ساوت‌هامپتون (در جنوب انگلیس)

South Australia

استان استرالیای جنوبی

(مرکز: Adelaide - ۹۸۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

South Bend

شهر ساوت‌بند (ایالت ایندیانا - آمریکا)

* **south.bound** (southˈbound) adj.

عازم جنوب، راهی جنوب

South Carolina

ایالت کارولینای جنوبی (در جنوب خاوری آمریکا - مرکز:

Columbia - مخفف: S.C. یا S.C. - ۸۰۳۲۲ کیلومتر مربع)

South Carolinian

اهل کارولینای جنوبی

South China Sea (شاخه‌ای از

اقیانوس آرام میان چین و ویتنام و فیلیپین و برنئو)

South Dakota

ایالت داکوتای جنوبی

(در شمال و مرکز آمریکا - مرکز: Pierre - مخفف: SD یا

S.D. یا S.Dak - ۱۹۹۵۵۰ کیلومتر مربع)

South Dakotan

اهل داکوتای جنوبی

South.down (southˈdoun) n.

گوسفند

پشم کوتاه انگلیسی (که پشم و گوشت آن مرغوب است)

south.east (southˈest) n., adj., adv.

۱- جنوب خاوری (در قطب‌نما: ۲۵ درجه در شرق جنوب)

۲- از سمت جنوب خاوری

Southeast Asia

آسیای جنوب خاوری

* **south.east|er** (southˈēsˈtər) n.

توفان یا باد سخت از جنوب خاوری

south.east.er|ly (-tər lē) adj., adv.

از سوی جنوب خاوری، به سوی جنوب خاوری

south.east.ern (-tərn) adj.

۱- به سوی یا از سوی جنوب خاوری ۲- (S بزرگ) وابسته

به جنوب خاوری ایالات متحده

Southˈeastˈerner, n. اهل جنوب خاوری ایالات متحده

south.east.ward (-ēstˈwərd) adv., adj.,

n. در جهت جنوب خاوری، به سوی جنوب شرقی

south.east.ward|ly (-wərd lē) adj., adv.

در جهت یا از سوی جنوب خاوری

south.east.wards (-wərdz) adv.

← **southeastward**

south|er (southˈər) n.

توفان یا باد قوی از جانب جنوب، جنوبی

south.er|ly (suthˈər lē) adj., adv., n., pl.

۱- به سوی جنوب،

در جنوب، جنوبی ۲- از سوی جنوب، باد جنوبی

south.ern (suthˈərn) adj., n.

۱- وابسته به جنوب، از سوی یا به سوی جنوب، جنوبی، رو

به جنوب ۲- از جنوب ۳- (S بزرگ) وابسته به یا اهل جنوب

ایالات متحده ۴- (S بزرگ) لهجه‌ی جنوبی (انگلیسی رایج در

ایالات جنوبی آمریکا) ۵- ← **Southerner**

Southern Alps

(در جزیره‌ی جنوبی - زلاندنو) کوه‌های آلپ جنوبی

Southern Cross

(نجوم) ایستارگان

(مجمع‌الکواکب) صلیب جنوبی (Cruz هم می‌گویند)

Southern Crown

← **Corona Australis**

۱- جنوبی، **south.ern|er** (suthˈər nər) n.

اهل جنوب ۲- (S بزرگ) اهل ایالات جنوبی آمریکا

Southern Hemisphere

نیمکره‌ی جنوبی

south.ern.ism (suthˈərn izˈəm) n.

واژه یا اصطلاح یا رسم ویژه‌ی ایالات جنوبی آمریکا

southern lights

← **aurora australis**

south.ern.most (suthˈərn mōst) adj.

دورترین محل جنوب، اقصی نقطه‌ی جنوب



SOUSAPHONE

Southern Ocean

(بخشی از اقیانوس)

اطلس که در جنوب استرالیا قرار دارد) اقیانوس جنوبی

Southern Province

استان جنوبی عربستان سعودی (کنار دریای سرخ)

Southern Rhodesia

Zimbabwe ←

south.ern.wood (sʊθ'ɜrn wʊd') n.

(گیاه) قیصوم (Artemisia abrotanum)

Southern Yemen

نام پیشین کشور یمن

Sou.they (sʊθ'ē), Robert 1774-1843

رابرت سازی (شاعر انگلیسی)

south.ing (sou'thɪŋ) n.

۱- جهت جنوبی

۲- فاصله‌ی طی شده به سوی جنوب (توسط کشتی)

South Island

جزیره‌ی جنوبی (یکی از دو جزیره‌ی بزرگی که زلاندنو را تشکیل می‌دهند - ۱۵۳۹۴۶ کیلومتر مربع)

south.land (south'land') n.

۱- (هر کشور

یا ناحیه) بخش جنوبی، جنوب ۲- زمین واقع در جنوب

south'land'er n.

اهل جنوب، جنوبی

South Orkney Islands

آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) اورکنی جنوبی (متعلق به

انگلیس - در جنوب خاوری آمریکای جنوبی)

*** south.paw** (-pə') n., adj.

۱- چپ دست، چپ انداز ۲- (بیس‌بال) گوی افکن چپ دست

South Platte

رود پلت جنوبی (در ایالت نبراسکا)

south pole

۱- قطب جنوب (واقع در اقلیم جنوبگان یا Antarctica)

۲- (قطب‌نما) نوک عقربه (که قطب جنوب را نشان می‌دهد)

South.port (south'pɔrt') n.

شهر ساوت پرت (در شمال باختری انگلیس)

south.ron (sʊθ'rən)

۱- (اسکاتلند)

انگلیسی ۲- (آمریکا - قدیمی) اهل جنوب، جنوبی

South Sea Islands

جزایر جنوب اقیانوس آرام

South Sea Islander

اهل جزایر جنوب اقیانوس آرام

South Seas

۱- جنوب اقیانوس آرام ۲- همهی دریاهای جنوب استوا

South Shetland Islands

آبخست گروه (مجمع‌الجزایر) شیتلند جنوبی (متعلق به

انگلیس - در جنوب آمریکای جنوبی)

south-south|west (-west') n., adj., adv.

(هواشناسی و دریانوردی) ۱- جنوب - جنوب غربی ۲- از

سوی یا به سوی جنوب - جنوب غربی

south.ward (south'wɜrd) adv., adj. n.

به سوی جنوب، جنوب سوی

south.ward|ly (-lē) adv., adj.

۱- به سوی جنوب ۲- از جنوب

south.wards (-wɜrdz) adv.

southward ←

South.wark (sʊθ'ɜrk)

(بزنن) ساوت وارک (در لندن)

south.west (south'west') n., adj., adv.

۱- جنوب باختری، جنوب غربی (در قطب‌نما: ۲۵ درجه در

غرب جنوب) ۲- از جانب جنوب غربی ۳- به سمت جنوب

غربی

South West Africa

Namibia ←

south.west|er (south'wes'tər) n.

۱- توفان یا تندباد جنوب باختری ۲- کلاه و روپوش بارانی

ملوانی

south.west.er|ly (-ter lē) adj., adv.

به سوی یا از سوی جنوب غربی

south.west.ern (-tərn) adj.

۱- از سوی یا به سوی یا رو به جنوب غربی ۲- (S بزرگ)

وابسته به بخش جنوب غربی ایالات متحده

South'west'erner n.

اهل جنوب خاوری ایالات متحده

south.west.ward (-west'wɜrd) adv., n.,

adj. به سوی جنوب باختری، ناحیه یا مسیر جنوب باختری

south.west.ward|ly (-wɜrd lē) adv., adj.

۱- به سوی جنوب باختری ۲- از سوی جنوب غربی

south.west.wards (-wɜrdz) adv.

southwestward ←

South York.shire (yɔrk'shɪr)

شهرستان ساوت یورکشایر (در شمال انگلیس)

sou.ve|nir (sʊv'və nir') n.

یادگاری، یادآور، ره‌آورد، سوغات، ارمغان

souvenir sheet (or card)

صفحه یا

کارت حاوی یک سری تصویر یادبود (ویژه‌ی گردشگری)

sou.vla.kl|a (sʊv vlä'kē ə) n.

کتاب یونانی

sou'west|er (sou wes'tər) n.

southwester ←

۱- برتر، ابر، عالی، عالی‌ترین، بالاترین ۲- عالی مقام، ابر قدرت، قدر قدرت

۳- پادشاه، شاه، سلطان، خسرو، خدیو، تاجدار، فرمانروا

۴- مستقل، خود استوار، خود فرمان، خودمختار ۵- مطلق،

بی چون و چرا، تام ۶- (دارو یا درمان) مؤثر، کاری، قطعی

۷- (سابقاً - انگلیس) سکه‌ی طلا (۲۰ شیلینگ)، ساورین

● Ukraine became a sovereign state in 1991

اوکراین در ۱۹۹۱ کشور مستقلی شد

● deciding to accept or not to accept immigrants

is the sovereign right of every country

تصمیم به پذیرفتن یا نپذیرفتن مهاجران حق مسلم هر کشور مستقل است

مستقل، خود مختارانه

sov'er.eign|ly adv.

۱- استقلال،

خود استواری، خود فرمانی، خودمختاری ۲- فرمانروایی،

حاکمیت، اقتدار، خسروی، خدیوی ۳- والایی، والامقامی،

بلند مرتبگی ۴- کشور مستقل، کشور خود استوار

● we must put our trust in God's sovereignty

ما باید به ابر قدرت بودن خداوند اتکا داشته باشیم

so.vl|et (sō'vē et') n., adj.

(روسی: شور، کنکاش) ۱- (در شوروی پیشین) شورای

محلی، شورای دولتی، شورا ۲- (S بزرگ - جمع) دولت

شوروی، مردم شوروی، رهبران شوروی، شوروی‌ها
 ۲- وابسته به اتحاد جماهیر شوروی، شوروی
so.vl.et.lsm (sō'vê et'iz'əm) n.
 ۱- حکومت شوروی ۲- نظام حکومت شوروی
so.vl.et.lze (sō'vê et'iz') vt. -lzed',
 -lzing تبدیل به
 حکومت شوروی کردن، با نظام شوروی متوافق کردن
 شوروی سازی
so'vi.eti.za'tion, n.
So.vl.et.ol.o|gy (sō'vê et'āl'ə jē') n.
 شناخت اتحاد جماهیر شوروی و نظام سیاسی آن،
 شوروی شناسی
So'vi.et.ol'o.gist, n.
Sovlet Union
 اتحاد شوروی
 (نام کامل آن: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
 (Union of Soviet Socialist Republics
sov.khoz (sāv'kōz) n., pl. -khoz|y
 (در شوروی پیشین) سوخز (مزرعه‌ی دولتی)
sow¹ (sou) n.
 ۱- خوک ماده (بالغ)،
 ماده خوک ۲- (برخی جانوران پستاندار به ویژه خرس)
 ماده ۳- (فلزکاری - ناودان یا جوی که فلز مذاب از کوره‌ی
 ذوب تا محل شمش‌ریزی در آن جاری می‌شود) آبگیره،
 گدازه راه ۴- توده‌ی فلز سرد و سخت شده در گدازه راه
sow² (sō) vi., vt. sowed, sown (sōn) or
 sowed, sow'ing
 ۱- بذر افشاندن، بذر افشانی کردن، تخم پاشیدن، کاشتن
 ۲- (تبلیغات یا تنقیر و غیره) پراکندن، (مجازی) کاشتن
 آنچه را که بکاری درو می‌کنی
 ● you reap what you sow
 بذر پاش، کشتکار
sow'er, n.
 * **sow.bel|ly** (sou'bel'ē) n.
 (عامیانه) ← salt pork
sow bug (sou)
 (جانور) شپشه‌ی چوب (انواع جور پایان یا isopod های
 جنس Oniscus که در جاهای مرطوب زندگی می‌کنند)
sow.ens (sō'ənz) n.pl.
 (اسکاتلند) شوربای سیوس جو دو سر
sow thistle (sou)
 (گیاه) شسیرک نرم (انواع علف هرزه‌های تیغی جنس
 Sonchus خانوادگی composite)
sox (sāks) n.
 جوراب‌ها (جمع واژه‌ی: sock)
soy (soi) n.
 ۱- ← soy sauce
 ۲- گیاه سویا یا دانه‌ی آن (انگلیس: soya)
soy.bean (soi'bēn') n.
 ۱- (گیاه)
 سویا (گیاه یکسال زی به نام Glycine max خانوادگی
 pea که در آغاز بومی چین و ژاپن بوده)، سوزا، سوی ۲- دانه‌ی
 لوبیا مانند این گیاه، دانه‌ی سویا، لوبیای روغنی
 شیره یا شس سویا
soy sauce
 * **soy|uz** (sä'yōōz) n.
 (روسی) سویوز، سایوز (فضاناو روسی سرنشین دار و
 قادر به همیست شدن با ایستگاه فضایی و غیره)
soz.zled (sāz'əld) adj.

Sp 1- Spain 2- Spaniard 3- Spanish

مخفف: ۱- اسپانیا ۲- اهل اسپانیا ۳- اسپانیایی
 ۱- چشمه‌ی آب معدنی ۲- مرکز
spa (spā) n.
 توریستی (رامشگاه) دارای چشمه‌ی معدنی ۲- رامشگاه
 اعیانی، تفریحگاه پولداران ۳- باشگاه ورزشی مجهز به
 سونا و استخر ۵- حوض آب گرم، خزینه‌ی آب گرم
space (spās) n., adj., vt. spaced,
 spac'ing
 ۱- فضا، اسپاش، گرژمان، سپهر، فراز آسمان (فرازمان)،
 گردون (دقیق‌تر: outer space)، کیهان ۲- فضایی، اسپاشی،
 گرژمانی، سپهری، فرازمانی، کیهانی ۳- (معمولاً سه بعدی)
 جا، مکان، فراخه، گنجانه ۴- فاصله، مسافت، دوری، دورنا
 ۵- فاصله‌ی زمانی، مدت، دیرند، پاس ۶- (روزنامه و غیره)
 جا برای آگهی ۷- (رادیو و تلویزیون و غیره) زمان برای
 آگهی بازرگانی ۸- (عامیانه) آزادی عمل، خلوت
 ۹- (ریاضی) فضا، اسپاش ۱۰- (موسیقی) فضا یا فاصله‌ی
 میان دو حامل ۱۱- فاصله‌دار کردن، فاصله گذاشتن،
 (کامپیوتر و ماشین تحریر) فاصله بندی کردن ۱۲- چاپ و
 نگارش) فاصله‌ی میان دو واژه یا دو خط یا دو سطر
 آیا فضا واقعاً لایتهای است؟
 ● is space really infinite?
 ● leave a space between two sentences
 بین دو جمله فاصله بگذار
 فناوری فضایی
 ● space technology
 ● we are short of space in this office
 در این اداره از نظر جا در مضیقه هستیم
 ● within a space of two years
 در مدت دو سال
 ● write your name in the space below
 در جای خالی زیر این سطر نام خود را بنویسید
spac'er, n.
Space Age
 عصر فضا، دوران کیهان
space-age (spās'āj') adj.
 وابسته به عصر فضا
space bar
 (ماشین تحریر و غیره) دکمه‌ی فاصله
space charge
 (فیزیک - گرماییونی: thermionics) انباشتی الکترونی
space.craft (spās'kraft') n., pl. -craft
 فضاناو، کیهان پیما، سفینه‌ی فضایی، سپهر پیما، فضا پیما
 (space capsule هم می‌گویند)
 * **spaced-out** (spāst'out') adj.
 (آمریکا - خودمانی) - مثلاً در اثر مواد مخدر یا ضربه به
 سر، گیج، منک، نشئه
 * **space.flight** (spās'flīt') n.
 پرواز فضایی، فضاپرواز، اسپاش‌کردی، سپهرگردی،
 فضاپیماپیما، کیهان‌پیماپیما
space heater
 بخاری کوچک (تراژدی)، بخاری برقی
space lattice
 (بلورشناسی) شبکه‌ی فضایی، سپهر آژگن
space.less (-lis) adj.
 ۱- (از نظر جا یا فضا) بی پایان ۲- بی نیاز به جا یا فضا
 ۳- بی فضا

space.man (-man') n., pl. **-men'** (-men')

فضانورد، کیهان‌نورد، سپهرگرد

* **space medicine** پزشکی کیهانی، طب فضایی
 * **space opera** (عامیانه - نمایش یا

برنامه‌ی تلویزیون و غیره) داستان فضایی، نمایش کیهانی
space.port (-pòrt') n. (محل تعمیر و

نشت و برخواست فضاانواها) فضاانواگاه، کیهان‌انواگاه

space.ship (-ship') n.

(به ویژه دارای سرنشین) فضاانوا، کیهان‌ناو، فضاپیما

* **space shuttle** شتاب‌دهنده فضایی، شتاب‌دهنده

کیهانی (فضاپیمای فرودآیند)، ترابری فضایی، شاتل فضایی

space station (or platform)

ایستگاه کیهانی، ایستگاه فضایی

* **space.suit** (-sùt') n.

جامه‌ی کیهانی، لباس فضایی (یا فضانوردی)

space telescope

تلسکوپ کیهانی (یا فضایی)، ماهواره‌ی کیهان‌نما

space-time (-tīm') n.

۱- (فیزیک) فضا-زمان، اسپاسگاه (پیوستار طول و عرض و عمیق و زمان)، پیوستار چهار بعدی

(space-time continuum هم می‌گویند) ۲- وضع فیزیکی

ناشی از این پیوستار، پیوستار زمانی - مکانی

* **space.walk** (-wòk') n., vi.

گام‌برداری در فضا، گام‌زنی فضایی (یا کیهانی)، پیاده‌روی کیهانی

space'walk'er, n.

کیهان‌پیما، کسی که در فضا راه می‌رود

* **space writer**

نویسنده‌ای که به نسبت شمار صفحات مزد می‌گیرد،

نویسنده‌ی صفحه‌ای

* **space|y** or **spac|y** (spā'sē) adj.

(آمریکا - خودمانی) **spac'ly.er**, **spac'ly.est**

۱- spaced out ۲- غیر عادی، نامتعارف، غیر سنتی

۳- عصبی، دور از واقعیت، خیالاتی، دچار اوهام

space'iness, n. کیچی، خیالاتی بودن

spa.cial (spā'shəl) adj. spatial ←

spac.ing (spās'ing) n.

۱- فاصله بندی، فاصله گذاری، صفحه چینی ۲- فاصله‌ی

میان واژه‌ها یا حروف یا سطرها، سطر بندی، فاصله

spa.cloud (spā'shəus) adj.

۱- جادار، گنج‌دار، پُر حجم، پرگنجایش، فراخ ۲- وسیع،

گسترده، فراخنا، پهناور، بزرگ

● a spacious house

یک خانه‌ی جادار

spa'ciously, adv.

به‌طور جادار

spa'cious.ness, n.

فراخی، جاداری، گنجایی

* **Spack|le** (spāk'əl) n., vt. **-led**, **-ling**

(نام بازرگانی) ۱- بتونه، پر گتک (خمیر یا گردی که برای

پُر کردن سوراخ چوب و دیوار و غیره به کار می‌رود)،

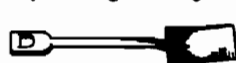
دروغ‌گیر ۲- (با این خمیر) درزگیری کردن

* **spack.ing compound** (spāk'ing)

گرد بتونه (← Spackle)

spade¹ (spād) n., vt., vi. **spad'ed**, **spad'ing**

۱- بیل (shovel هم می‌گویند) ۲- هر



وسیله‌ی بیل مانند، بیلچه،

کج بیل، خاک‌انداز ۲- توپ

جنگی و غیره) پایه‌ی توپ

(که در عقب آن قرار دارد و در زمین فرو می‌رود و از پس

زدن شدید توپ هنگام شلیک جلوگیری می‌کند)، مهار توپ،

قنداق خمپاره، پایه‌ی خمپاره ۳- (با بیل) کندن، بیل زدن

spade'ful, n.

(به اندازه‌ی) یک بیل پُر

spad'er, n.

بیل دار، بیل زن

spade² (spād) n.

۱- (ورق‌بازی)

پیک، دل سیاه ۲- (خودمانی - توهین آمیز) سیاه‌پوست

spade³ (spād) n. **spad'ed**, **spad'ing**

(محل) ← spay

spade.fish (spād'fish') n., pl. **-fish'** or

-fish'ies (جانور) بیل ماهی (ماهی‌های تیره‌ی

Ephippidae - بومی اقیانوس‌های آرام و اطلس)

spade.foot toad (-foot')

(جانور) وزغ یا پهن (انواع وزغ‌های تیره‌ی Pelobatidae)

spade.work (-wòrk') n.

اقدامات اولیه (به ویژه برای کاری دشوار یا ناخوشایند)

spa.dix (spā'diks) n., pl. **-dix|es** or

-di.ces

(گیاه) میله‌چ

spaet.zle (shpet'slə) n.pl.

(خوراک‌پزی)

آلمانی) ماکارونی تخم‌مرغ دار (spätzle هم می‌گویند)

spa.ghet|tl (spə get'ē) n.

۱- ماکارونی ایتالیایی، اسپاگتی، رشته فرنگی ۲- (برق)

روکش سیم، عایق سیم، سیم‌پوش

spa.ghet.tl|nl (spə ge'tē'nē) n.

اسپاگتی باریک، رشته فرنگی باریک

spaghettl squash

(گیاه) کدوی اسپاگتی Cucurbita pepo که پس از پخته

شدن رشته رشته می‌شود)

* **spaghettl strap**

(جامه‌ی زنانه) دو بند نازک که روی شانه قرار می‌گیرند و

پیراهن را نگه می‌دارند، (پیراهن رکابی) رکاب نازک، رکاب

* **spaghettl western**

(آمریکا - خودمانی) فیلم کابویی یا وسترن ایتالیایی

spa|hl or **spa.hee** (spā'hē') n.

(از ریشه‌ی فارسی: سپاهی) ۱- سرباز سواره نظام ترکیه

۲- (سابقاً) سرباز سواره نظام الجزایری در ارتش فرانسه

Spain (spān)

اسپانیا (پایتخت: مادرید - ۵۰۲۲۵۴ کیلومتر مربع)

spake (spāk) vi., vt.

(قدیمی) زمان گذشته‌ی: speak

۱- (به ویژه سنگ) تراشه، vt., vi.

سنگ‌ریزه ۲- تراشه کردن، چند پاره کردن، پوسته پوسته

کردن یا شدن، لایه لایه کردن یا شدن ۳- (فیزیک) پراشیدن

spall|a.tion (spò lā'shən) n.

(واکنش اتمی که موجب برون افکنی ذرات اتمی مثلاً

پروتون‌ها یا نوترون‌ها می‌شود) پراش، عمل پراشیدن
spal.peen (spal pēn') n.
 (ایرلند) رذل، بی سر و پا

Spam (spam)

(نام بازرگانی) کنسرو گوشت خوک کوبیده، کنسرو ژامبون
Sp Am 1-Spanish America 2- Spanish-American
 مخفف: ۱- آمریکایی

اسپانیایی زبان (یا لاتین) ۲- اهل آمریکای لاتین
span¹ (span) n., vt. **spanned**, **span'ning**
 ۱- (معیار سنتی درازا) وجب (حدود ۹ اینچ)، شیر، پنک
 ۲- (فاصله‌ی میان دو ستون پل یا ساختمان و غیره) فراخنا،
 وُزه، بی‌بیلشت، دهانه ۳- مدت، دیرند، دوران
 ۴- ← **wingspan** ۵- دو حیوان (به ویژه دو اسب که با هم
 به درشکه می‌بندند)، (حیوان) جفت ۶- وجب کردن ۷- (با
 دست یا انگشتان) دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن ۸- پل
 زدن، (پل) از روی چیزی رد شدن، روی چیزی قرار دادن
 • a bridge with a wide span یک پل با دهانه‌ی عریض
 • in a span of only a few minutes در ظرف فقط چند دقیقه
span² (span) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته‌ی: spin

Span 1- Spaniard 2- Spanish

مخفف: ۱- (شخص) اسپانیایی ۲- (شخص یا زبان یا چیز)
 اسپانیایی

span.cel (span'səl) n., vt. **-celed** or **-celled**, **-cel.ing** or **-cel.ing**

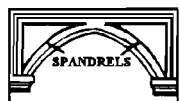
۱- (برای بستن پای اسب و گاو و غیره) طناب، پابند
 ۲- پابند زدن، بستن

* **span.dex** (span'deks') n.

(نام بازرگانی الیاف کن‌دار که در لباسی شنا و غیره به کار
 می‌روند) اسپندکس

span.drel (span'drəl) n.

(معماری) بخش سه گوش هر یک از
 طرفین تاق قوسی یا ضریبی



spang (span) adv.

(عامیانه) ناگهان، بلامقدمه، مستقیماً

span.gle (span'gəl) n., vi., vt. **-gled**,

۱- پولک ۲- هر چیز پولک مانند و براق ۳- با **-gling**
 پولک تزئین کردن ۴- درخشیدن (با هر چیز پولک مانند)

span'gly, **-glier**, **-gli.est**, adj.

Spang.lish (span'glish) n.

(خودمانی) آمیزه‌ی اسپانیایی و انگلیسی

Span.lard (span'yərd) n.

اهل اسپانیا، بومی اسپانیا، (شخص) اسپانیایی

span.iel (span'yəl) n.

۱- سگ اسپانیل (دارای گوش‌های بزرگ و آویخته و اندام
 متوسط - ویژه‌ی شکار) ۲- آدم چاپلوس، چکه لیس

Span.ish (span'ish) adj., n.

۱- وابسته به اسپانیا و مردم آن، اسپانیایی ۲- زبان
 اسپانیایی (از زبان‌های Romance)

• the Spanish

مردم اسپانیا

Spanish America

آمریکای اسپانیایی زبان، (غیر دقیق) آمریکای لاتین

Span|ish-A|mer|i|can (-ə mer'ə kən)
 adj., n. آمریکایی

اسپانیایی زبان، اهل کشورهای اسپانیایی زبان آمریکا

Spanish-American War

جنگ آمریکا و اسپانیا (در ۱۸۹۸)

Spanish Armada (تاوگان اسپانیا که در

سال ۱۵۸۸ به انگلیس حمله‌ور شد ولی نابود شد) آرمادا

Spanish bayonet (گیاه) نیزه‌ی اسپانیایی،
 زنگوله‌ای (Yucca gloriosa و Yucca aloifolia)

Spanish cedar ۱- (گیاه) سرو
 اسپانیایی Cedrela odorata خانواده‌ی mahogany -

بومی نواحی کارائیب ۲- چوب معطر این درخت

Spanish Civil War

جنگ داخلی اسپانیا (۳۹ - ۱۹۳۶)

Spanish fly (جانور) مگس اسپانیایی
 (نوعی سوسک بومی جنوب اروپا: Lytta vesicatoria)

Spanish Inquisition

تفتیش عقاید در اسپانیا (آغاز: ۱۴۷۸)

Spanish mackerel (جانور) مَکُرِل اسپانیایی
 (جنس Scomberomorus - بومی اقیانوس اطلس)

Spanish Main

۱- (در اصل) بخش ساحلی آمریکا از حدود پاناما تا دهانه‌ی
 رود Orinoco ۲- (سابقاً) دریای کارائیب

Spanish Morocco

بخش جنوبی مراکش که سابقاً به اسپانیا بود

* **Spanish moss**

(گیاه) خزهِی اسپانیایی Tillandsia usneoides خانواده‌ی
 pineapple که بی‌ریشه و دارزی است)

* **Spanish needles**

(گیاه) کل جعفری Bidens bipinnata - بومی شرق ایالات متحده)
 اسپانیایی (آملیت که دور پیاز

* **Spanish omelet** و فلفل سبز و گوجه‌فرنگی پیچیده‌اند) آملیت اسپانیایی

Spanish onion

پیاز شیرین (که می‌توان آن را خام هم خورد)

Spanish paprika

پاپریکای اسپانیایی (که زیاد تند نیست)

* **Spanish rice**

(کته پلو با گوجه‌فرنگی و پیاز و فلفل سبز) پلو اسپانیایی، استانبولی پلو

Spanish Sahara

نام پیشین صحرای باختری (Western Sahara)

spank (spank) vt., vi., n.

۱- (با چیز پهن یا کف دست) در کونی زدن ۲- در کونی، (با
 کف دست) ضربه به خشک شلوار ۳- (با سرعت یا زورکی)
 پیش رفتن، حرکت کردن

• the naughty children were spanked

بچه‌های شیطان در کونی خوردند

spank|er (span'kər) n.

۱- کسی که در کونی می‌زند ۲- کسی یا چیزی که تند

حرکت می‌کند ۲- (عامیانه - شخص یا چیز) عالی، معرکه، بزرگ ۲- (کشتیرانی) دکل و بادبان عقب

spank.ing (-kiŋ) *adj., adv., n.*

۱- سریع، سریع‌السیر، تند، تندرو، تیزپا ۲- (نسیم) تند ۳- (عامیانه) عالی، خارق‌العاده، ابر روال، بزرگ ۴- (عامیانه) کاملاً، صد در صد ۵- چند در کونی (برای تنبیه)

span.ner (span'ər) *n.*

۱- (شخص یا اسباب) اندازمگیری، وجب‌کن، پیمایا (span) ۲- (انگلیس) آچار، آچار دوسر، آچار فرانسه (در آمریکا بیشتر wrench می‌گویند)

span-new (span'nū) *adj.*

(نادر) کاملاً نو، نو نو

* **Span.sule** (span'sool) *n.*

(نام) بازرگانی - کیسول حاوی قرص‌های کوچک دارو که در فواصل معین به بدن جذب می‌شوند) اسپانسول

* **span.worm** (span'wurm) *n.*

← measuring worm

spar¹ (spär) *n.* (هر نوع کانی براق و بلورین)

و غیر فلزی که به آسانی متورق یا تراشه می‌شود) اسپار

spar² (spär) *n., vt. sparred, spar'ring*

۱- (کشتی بادبانی) نکل، نگچه، دیرک، تیر ۲- (هواپیما و غیره) هر یک از تیرهای فلزی که بال‌ها را نگه می‌دارند ۳- دکل دار کردن، (بال هواپیما) تیر دار کردن

spar³ (spär) *n., vi. sparred, spar'ring*

۱- (خروس جنگی) با پا و چنگال و مهمیز مخصوص جنگیدن ۲- (در مسابقات مشت زنی نمایشی یا در تمرین‌ها) جا خالی دادن و روی این پا و آن پا جهیدن و گاهی ضربه وارد کردن ۳- چانه‌زنی، بحث، مشاجره ۴- چانه زدن، چک و چانه زدن، یکی به دو کردن

* **Spar or SPAR** (spär) *n.*

(زن) عضو پاسداران ساحلی آمریکا

spar|a.ble (spar'ə bəl) *n.* (کفاشی) میخ بی‌سر

spar buoy بویه‌ای استوانه شکل

spar deck عرشه‌ای فوقانی کشتی، عرشه‌ای اصلی

spare (sper) *adj., n., vt., vi. spared, spar'ing*

۱- فرو گذار کردن، فرو گذاشتن، قصور کردن، کوتاهی کردن، غفلت کردن، مضایقه کردن ۲- بخشیدن، معاف کردن، گذشت کردن، عفو کردن، مستثنی کردن ۳- ← spare part ۴- خودداری کردن، نکردن، تحمل نکردن، راحت کردن ۵- دادن، ارزانی داشتن، اعطا کردن ۶- اضافه داشتن، زیادی داشتن ۷- اضافی، یدکی، زاپاس ۸- کنار گذاشتن، اندوختن، صرفه‌جویی کردن ۹- (وقت) آزاد ۱۰- لاغر، کشیده اندام ۱۱- کم، ناچیز، کوچک

● at the wedding no expenses were spared

در عروسی از هیچ هزینه‌ای فرو گذار نکرده بودند

● spare part

قطعه‌ی یدکی، ابزار یدکی

spare'ly, *adv.*

۱- به‌طور یدکی ۲- به‌طور ناچیز

spare'ness, *n.*

کمی، ناچیزی، لاغری، باریک اندامی

spar'ər, *n.*

عفو کننده، گذشت کننده، حفظ کننده

spare.ribs (sper'ribz) *n.pl.*

(به ویژه گوشت خوک) سر دنده، گوشت دنده با استخوان

sparge (spärj) *vt., vi. sparged,*

sparg'ing پاشیدن، افشاندن

sparg'ər, *n.* افشانگر، آب‌پاش، پاشنده

spar.ing (sper'ing) *adj.*

۱- بخشاینده (spare) ۲- صرفه‌جو، مقتصد ۲- کم، مختصر، ناچیز ۴- کم مایه

spar'ingly, *adv.*

با صرفه‌جویی، به‌طور قلیل

spar'ing.ness, *n.*

صرفه‌جو بودن، کمی، ناچیزی

spark¹ (spärk) *n., vi., vt.*

۱- آبیز، جرقه، ژابیز، آیزک، اخگر، لخچه، لخشه، آبیژ ۲- (مجازی) اثر، نشانه، علامت، ذره، فروهر ۳- سر زندگی، طراوت، شادابی ۴- جرقه‌ی الکتریکی، برق آبیژ، صاعقه ۵- (آمریکا - خودمانی - جمع با فعل مفرد - در کشتی) رادیوچی، متصدی رادیو ۶- جرقه زدن، آبیژ کردن، اخگر پراندن ۷- (مجازی) بانی شدن، کنشور کردن، تحریک کردن، انگیزختن، موجب شدن ۸- درخشیدن، (مجازی) شراره کشیدن

● the sparks of the fire flew in the air

جرقه‌های آتش در هوا به پرواز درآمد

spark'ər, *n.*

جرقه زن، مشتعل کننده

spark² (spärk) *n., vt., vi.*

(قدیمی) ۱- جوان خوش قیافه و متواضع ۲- (مرد) عاشق، عاشق پیشه ۳- خواستکاری کردن، خاطرخواه شدن ۴- عشق‌بازی کردن

spark'ər, *n.* خواستکار، خاطرخواه

* **spark arrester**

(اسبابی که جلو فرا رفتن جرقه‌های آتش بخاری و غیره را می‌گیرد) اخگرگیر، جرقه‌گیر

spark chamber دستگاه کشف ذرات اتمی، ذره‌یاب

spark coil بوبین جرقه، اخگر افکن

spark gap (فاصله‌ی میان دو

الکتروود که ممکن است مسیر جرقه بشود) اخگر شکاف

spar.kle (spär'kəl) *n., vi., vt. -kled,*

-kling ۱- جرقه زدن،

آبیز کردن، اخگر پراندن ۲- (مثل سطح آب موج در نور خورشید) درخشندگی متغیر داشتن، تاللو داشتن، درخشیدن، رخشیدن، برق زدن، تابناک شدن ۳- (مجازی) جلوه کردن ۴- گاز داشتن (شراب یا سودا و غیره)، قل زدن، کف زدن ۵- جرقه، اخگر، آبیژ، لخشه، شراره، آبیژ ۶- درخشش، تاللو، رخشش، برق ۷- جلوه، (هوش یا انرژی و غیره) برجستگی، (نمایش و غیره) جوش و خروش

● a sparkling diamond

یک الماس پر تالو

● the tiger's eyes sparkled in the moonlight

چشمان پلنگ در نور ماه درخشش داشت

spar.kler (-klər) *n.*

۱- شخص یا چیزی که برق می‌زند یا می‌درخشد ۲- (آتش بازی) ترقه‌ی اخگرقرشان ۳- (عامیانه - جمع) چشمان

درخشان و گیرا ۳- (عامیانه) الماس، گوهر درخشان

* spark plug

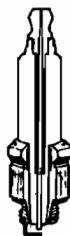
۱- (موتورهای درونسوز به ویژه اتومبیل)
شمع، اخکرا ۲- (عامیانه) آدم پر حرارت و
پشتکار، آتش‌پاره

spark 'plug', -plugged',

-plug'ing, vt. دارای شمع کردن

spark transmitter

(فرستنده‌های رادیویی قدیمی) اخگر فرست،



SPARK PLUG فرستنده‌ی جرقه

spar.ing (spär'ing) n., pl. -lling or -llings
(جانور) ریز ماهی اروپایی (Osmerus eperlanus)

sparring partner

کسی که مشت‌زن با او تمرین مشت‌زنی می‌کند

spar.row (spar'ō) n. (جانور)

۱- گنجشک (تیره‌ی Passeridae) ۲- گنجشک آمریکایی
(تیره‌ی Emberizidae) ۳- انواع پرندگان گنجشک مانند

spar|row.grass (spar'ō gras', -gräs') n.

asparagus (محل) ←

sparrow hawk

(جانور) شاهین کوچک (Accipiter nisus)

spar|ry (spär'ē) adj. -ri|er, -ri.est

وابسته به یا دارای سنگ اسپار (← spar)

sparse (spärs) adj.

کم‌پشت، تُنگ، پراکنده، نامتراکم، تک و توک

sparse'ly, adv. به‌طور غیر متراکم یا کم‌پشت

sparse'ness or spar'sity (-sə tē) n.

عدم تراکم، کم‌پشتی، تُنگ بودن

Spar.ta (spärt'ə)

(یونان باستان) شهر اسپارت (یا اسپارتا)

Spar.ta.cus (spärt'ə kəs)

(برده‌ای که در روم باستان شورش به پا کرد) اسپارتاکوس
(وفات: ۷۱ پیش از میلاد)

Spar.tan (spärt'n) adj., n.

۱- وابسته به اسپارت باستان و مردم و فرهنگ آن،
اسپارتی ۲- (مانند اسپارتی‌ها) دلیر، جنگاور، پر طاقت،
پرانضباط، صرفه‌جو ۳- شهروند اسپارت ۴- دارای
ویژگی‌های اسپارتی (مانند دلیری و طاقت و غیره)

Spar'tan.ism, n. انضباط گرایی، دلوری و طاقت

spar.te|line (spär'tē ēn', -tē in) n.

۱- (شیمی) اسپارتین (C₁₅H₂₆N₂) ۲- (گیاه) اسپارتیوم،
کل طاووسی (Spartium scoparium)

spasm (spaz'əm) n. ۱- کرفتنگی عضله،

انقباض عضلانی، تُرنجش، تُرنجیدگی، شنج، تشنج،
اسپاسم، گهتازی ۲- فعالیت شدید و ناگهانی، حمله، قولنج

spas.mod|ic (spaz mäd'ik) adj.

۱- وابسته به یا همانند کرفتنگی ناگهانی عضله یا قولنج،
قولنجی، شنج‌ای، اسپاسمی، ترنجشی، تشنجی ۲- نامنظم،
کهکیر، گهتاز، حمله‌ای ۳- (نادر) احساساتی (spasmodical)
هم می‌گویند

spas.mod'ically, adv. به‌طور اسپاسمی

spas.tic (spas'tik) adj., n.

۱- وابسته به یا ایجاد شده توسط انقباض عضلانی یا
قولنج، اسپاسمی ۲- وابسته به فلج اسپاسمی (یا فلج
ترنجشی) ۳- دچار فلج ترنجشی

spas'tically, adv. به‌طور اسپاسمی

spastic paralysis

(پزشکی) فلج اسپاسمی، فلج ترنجشی

spat¹ (spat) n., vt., vi. spat'ted, spat'ting

۱- (نادر) سیلی، ضربه (با کف دست) ۲- (صدای سیلی)
شپلق، ذرق ۳- (عامیانه) مشاجره (سرچیزی بچگانه)، دعوا،
کدورت زودگذر ۴- (نادر) سیلی زدن ۵- (با صدای سیلی یا
شپلق) زدن ۶- مشاجره کردن (سرچیزی بچگانه)، کدورت
زودگذر پیدا کردن، تو روی هم ایستادن

● Akram and Kobra had spat about washing
clothes اکرم و کبرا درباره‌ی رخت شستن با هم مشاجره کردند

spat² (spat) n. زنکال، پوشش مع یا

spat³ (spat) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: spit

spat⁴ (spat) n. بچه حلزون (ها)

spate (spāt) n. (انگلیس)

۱- رگبار شدید ۲- سیل ناگهانی ۳- پرحرفی ۴- وفور

spa.tha.ceous (spə thā'shəs) adj.

(گیاه) ۱- چمچه دار ۲- چمچه‌ای، چمچه مانند

spathe (spāth) n.

(گیاه) چمچه

spathed (spāthəd) adj.

چمچه

spath|ic (spath'ik) adj.

(سنگ‌شناسی) اسپار مانند (← spar)

spa.those¹ (spā'thōs) adj.

← spathaceous

spath.ose² (spath'ōs) adj.

← spathic

spath|u.ate (spath'yōō lit) adj.

← spatulate

spa.tial (spā'shəl) adj.

۱- کیهانی، فضایی، فرازمانی، گُز زمانی ۲- واقع در فضا
spa'tial'ity (-shē al'ə tē) n.

فضائیت، فضایی بودن

spa'tially, adv. به‌طور فضایی، از نظر فضا

spa.ti|o.tem.po.ral

(spā'shē ō tem'pər əl) adj.

۱- موجود در

زمان و فضا، فضایی-زمانی ۲- وابسته به فضا-زمان

spa'tio.tem'porally, adv. زمانی

spat.ter (spat'ər) vt., vi., n.

۱- (آب‌گونه یا گل و غیره) پاشیدن، ریختن ۲- (باران یا گلوله
و غیره) باریدن ۳- (روی چیزی) پخش کردن، مالیدن
۴- آبروی کسی را بردن، بدنام کردن، لکه‌دار کردن ۵- سایه
روشن کردن، لک انداختن ۶- چکه، بارش، ریزش، صدای
ریزش، صدای چک‌چک ۷- مقدار کم ۸- ترشح، پشنگ

- a passing car spattered mud on my pants

اتومبیل درحال عبور به نلوار من گل پاشید
spat|ter.dash (-dash') n. پای‌پوش، زنگال

* **spat|ter.dock** (-däk') n.

(گیاه) نیلوفر آبی آمریکایی (Nuphar advena)

spat|u.la (spach'ə lə) n.

(انواع ابزار پهن و چاقو مانند برای مالیدن یا پخش کردن)
 کاردک، قاشقک، چلک

spat' u.lar, adj.

spat|u.late (-lit, -lät') adj.

(گیاه - جانور) قاشقکی، کاردک‌مانند

spav|ln (spav'in) n.

(دامپزشکی) ورم استخوان پای اسب، شلی

spav.ined (-ind) adj. (دامپزشکی - اسب) شل

spawn (spôn) vt., vi., n.

۱- (به) ویژه

ماهی (تخم ریزی کردن، بچه زایی کردن) ۲- (به‌ویژه تعداد زیاد - تداعی منفی) ایجاد کردن، موجب شدن، به وجود آوردن ۳- (ماهی و قورباغه و نرم تنان و سخت پوستان) تخم، خاویار، اشیل ۴- اولاد، توله، تخم و ترکیه، زاد و رود ۵- چلنیی قارچ (که برای خوردن کشت می‌شود)

- their divorce spawned many disputes

طلاق آنها موجب مشاجرات فراوانی شد

spay (spā) vt.

(جانور ماده به ویژه سگ و کربه) اخته کردن، عقیم کردن، نازا کردن، تخمدان‌ها را درآوردن

* **spaz** (spaz) n.

(آمریکا - خودمانی) آدم شلخته، دست و پا چلفت، احمق

SPCA Society for the Prevention of Cruelty to Animals مخفف: انجمن حمایت از جانوران

SPCC Society for the Prevention of Cruelty to Children مخفف: انجمن حمایت از کودکان

speak (spēk) vt., vi. **spoke**, **spo'ken**, **speak'ing**

۱- سخن گفتن، حرف زدن، صحبت کردن، لب کشادن، تکلم کردن ۲- نطق کردن، سخنرانی کردن ۳- (با: to) درباره‌ی چیزی حرف زدن، موضوعی را مورد بحث قرار دادن ۴- بیان کردن، مبین بودن، آشکار کردن ۵- تحت تأثیر قرار دادن، رابطه برقرار کردن ۶- (کلمات و غیره را) ادا کردن، گفتن ۷- خبر دادن (از چیزی)، آگاهی دادن، اعلام کردن

• don't speak so loudly!

ایقدر بلند حرف نزن!

• he speaks five languages

او به پنج زبان صحبت می‌کند

• so to speak

به اصطلاح، تا اندازه‌ای، این طور که می‌گویند

• to speak up (or out)

۱- بلندتر حرف زدن ۲- آزادانه عقاید خود را بیان کردن

• to speak well (or highly) of

تعریف کردن از، ستودن

-speak (spēk)

پسوند: حرف، سخن، - گفت [doublespeak]

* **speak-eas|y** (-ē'zē) n., pl. **-eas'ies**

(آمریکا - خودمانی - در دوران ممنوعیت مسکرات)

میخانه‌ی مخفی

speak|er (spē'kər) n.

۱- کسی که حرف می‌زند، سخنگو، گویشگر، متکلم، - زبان ۲- سخنور، سخنران، ناطق ۳- رئیس مجلس شورای ملی، رئیس پارلمان ۴- (آمریکا - S بزرگ) رئیس مجلس نمایندگان (عنوان کامل: Speaker of the House) ۵- کتاب تمرین سخنرانی ۶- (مخفف) ← loudspeaker

speak'er.ship, n.

مقام ریاست مجلس

* **speak|er.phone** (-fōn') n. تلفن چند نفری (که به جای دو نفر چند نفر می‌توانند در مکالمه شرکت کنند)

speak.ing (-kin) adj., n.

۱- گویشگر، بلیغ، زنده، آشکار ۲- وابسته به حرف زدن، سخنی، حرفی ۳- سخنگوی، تکلم ۴- گفته، سخن، حرف

speaking in tongues

← glossolalia

speaking tube

لوله‌ی صدا رسان

(سابقاً به جای تلفن میان اتاق‌ها به کار می‌رفت)

spear (spir) n., vt., vi.

۱- زوبین، نیزه ۲- هر چیز نیزه مانند (به ویژه در ماهیگیری) ۳- (مخفف) ← spearman ۴- برگ یا جوانه‌ی دراز و نوک تیز، زوبینچه، نیزک ۵- (با نیزه و غیره) سوراخ کردن، نیزه زدن، زوبین پراندن ۶- (ماهی و غیره) با نیزه گرفتن یا شکار کردن ۷- (عامیانه) گوی را یکدستی گرفتن ۸- زوبین‌وار رشد یا حرکت کردن

- the Indian speared two big fish

سرخپوست با نیزه دو ماهی بزرگ شکار کرد

spear'er, n.

شکارچی با نیزه، زوبین دار

spear carrier

(عامیانه) ۱- هنر پیشه‌ی دارای نقش کم اهمیت، سیاهی‌لشکر ۲- آدم دارای شغل کم اهمیت، دون پایه

* **spear.fish** (-fish') vi., n., pl. **-fish' or**

-fish'ies

۱- (جانور) نیزه ماهی

(جنس) Tetrapturus تیره‌ی (Istiophoridae) ۲- با نیزه (یا وسایل نیزه پران: spear gun) ماهی گرفتن

spear grass

(گیاه) نیزه علف (جنس Stipa)

spear.head (-hed') n., vt.

۱- نوک نیزه، سر نیزه، سنان (به سر نیزه‌ی تفنگ می‌گویند: bayonet) ۲- (به ویژه در حمله‌ی نظامی) تکانور (یا تکانوران)، گروه نوک، سر جلوداران ۳- پیشگام، پیشتان، جلودار ۴- تکانوری کردن، سر جلودار شدن، پیشگام شدن

- he spearheaded the effort to fight crime

او در کوشش برای مبارزه با تبهکاری پیشقدم بود

spear.man (-mən) n., pl. **-men** (-mən)

نیزه‌دار، زوبین افکن

spear.mint (-mint') n.

(گیاه) نعناى تند

Mentha spicata خانواده‌ی mint یا نعناع، پودنه

spec (spek) n.

(عامیانه)

مخفف: ۱- ← specification ۲- ← speculation

spec special

مخفف: ویژه، مخصوص

spe.clal (spesh'əl) adj., n.

۱- ویژه، مخصوص، خاص ۲- استثنائی، منحصر (بفرد)،

بخصوص، تک، منفرد، فردی، شخصی ۳- چیز خاص، چاپ ویژه، کالای ویژه

• a special way of making cheese

روش ویژه‌ای برای درست کردن پنیر

special assessment

مالیات بر ملک ویژه (مثلاً برای تعمیر فاضلاب شهر)

محاکمه‌ی نظامی ویژه

* special delivery (بسته‌ی پستی) سفارشی

Special Drawing Rights SDRs ←

special education آموزش ویژه

(برای دانش‌آموزان دارای ناتوانی‌های گوناگون)

special effects (سینما) جلوه‌های ویژه، تروکاز

* Special Forces (ارتش آمریکا)

(U.S. Army Special Forces: عنوان کامل: نیروهای ویژه)

* special handling (آمریکا - پستخانه) مراسلات درجه دو و ویژه

spe.cial.ism (-iz'əm) n.

تخصص‌گرایی، ویژه‌کارگرایی

spe.cial.ist (-ist) n., adj.

۱- ویژه‌کار، ویژه‌گر، متخصص ۲- (ارتش آمریکا) سرباز

وظیفه‌دار آموزش ویژه یا فنی، سرباز فنی

spe.cial.al|ty (spesh'ē al'ē tē) n., pl.

-|ties specialty (انگلیسی) ←

spe.cial.ize (spesh'əl iz') vi., vt. -ized', -iz'ing

۱- specify

۲- ویژه‌کردن، مخصوص‌کردن، مختص‌کردن ۳- تخصص

داشتن، تخصص پیدا کردن، ویژه‌کاری کردن، ویژه‌گری

کردن ۴- (زیست‌شناسی) ویژه‌شدن، ویژه‌کار شدن

• Dr. Keivan specializes in cardiology

دکتر کیوان در امراض قلب تخصص دارد

spe'ciali.za'tion, n.

تخصص، ویژه‌گری، ویژه‌کاری

special jury struck jury ←

spe.cial|ly (spesh'əl ē) adv.

۱- به ویژه، بخصوص، مخصوصاً ۲- به منظور بخصوص،

به هدف ویژه

special pleading ۱- (حقوق)

ادله برای توجیه خطا یا گناه ۲- بحث یا استدلال یک طرفه

spe.cial|ty (spesh'əl tē) adj., n., pl. -ties

۱- ویژگی، خاصیت یا صفت منحصر بفرد ۲- ویژه‌کاری،

ویژه‌گری، تخصص ۳- رشته‌ی تخصصی، رشته‌ی ویژه

۴- کار ویژه، کار تخصصی ۵- کالای ویژه، فرآورده‌ی

ویژه، محصول خاص

• John's specialty is neurosurgery

تخصص جان در جراحی مغز و اعصاب است

* spe.ci|a.tion (spē'shē ā'shən) n.

(زیست‌شناسی) گونه‌زایی

spe'ci.ate' (-āt') -at'ed, -at'ing, vi.

گونه‌زایی کردن

spe.cle (spē'shē, -sē) n.

سکه، پول فلزی

spe.cles (-shēz) n., pl. -cles

۱- نوع، قسم، جور ۲- (رده‌بندی زیست‌شناسی) گونه

۳- (مهیجور) ظاهر، شکل خارجی، نما ۴- (مهیجور)

← specie ۵- (منطق) صورت حسیه، صورت محسوس،

رده ۶- (فیزیک) ← nuclide

specif specifically مخفف:

بخصوص، مخصوصاً، علی‌الخصوص، به ویژه، مشخص

spec|i.fl.a|ble (spes'ə fi'ə bəl) adj.

قابل مشخص کردن، تصریح کردنی

spe.cif|ic (spə sif'ik) adj., n.

۱- مشخص، روشن، واضح، دقیق، صریح ۲- ویژه، خاص،

اختصاصی، مختص ۳- وابسته به گونه، گونه‌ای ۴- از نوع

بخصوص ۵- (پزشکی) ویژه‌ی بیماری بخصوص، تجویزی

۶- (فیزیک) ویژه (specific) هم‌می‌گویند ۷- هر چیز ویژه

یا مخصوص، درمان ویژه، کالای ویژه

• he was looking for a specific tie

او در صدد خرید کراوات بخصوصی بود

• his orders were specific دستورات او شسته و رفته بود

spe.cif|i.cally, adv. به‌ویژه، مخصوصاً، بخصوص

spec'i.fic|ity, n. روشنی، وضوح، تمایز، شسته و رفته‌ی

پسوند: ← spe.cif|ic (spə sif'ik)

مختص، ویژه، منحصر به (چیزی) [species یا specific]

spec|i.fl.ca.tion (spes'ə fi kā'shən) n.

۱- ویژگی، تصریح، تعیین ۲- روشن، مشخص ۳- دقیق

۴- (جمع) مشخصات، جزئیات، ویژگی‌ها

• we need a house with the following speci-

fications... ما به خانه‌ای با مشخصات زیر احتیاج داریم...

specific characters

ویژگی‌هایی که یک گونه را از گونه‌های دیگر مشخص

می‌کند، مشخصات ویژه، ویژگی‌های گونه‌ای

specific gravity

چگالی، کرانش ویژه، وزن مخصوص

specific heat

(فیزیک) گرمای ویژه، حرارت مخصوص

specific performance

(حقوق) اجرای دقیق قرارداد، حکم اجرای قرارداد

spec|i.fy (spes'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

۱- مشخص کردن، نشان دادن ۲- تصریح کردن یا شدن

۳- قلمداد کردن

• he did not specify how much he would pay

تصریح نکرد که چقدر خواهد پرداخت

spec'i.fi'er, n.

مشخص‌کننده، تصریح‌کننده

spec|i.men (spes'ə mən) n.

۱- نمونه ۲- (عامیانه) آدم، فرد، شخص ۳- (پزشکی) نمونه

برای آزمایش

spe.cloud (spē'shəs) adj.

۱- درست‌نما، موجه‌نما، فریبا، راستین‌نما ۲- (مهیجور)

خوش‌منظر، چشم‌نواز

spe'ciously, adv. راستین‌نما(یانه)

spe'cious.ness or spe'ci.os'ity

(-shē ās'ə tē) n.

راستین نمایی، فریبایی

speck (spek) n., vt.

۱- لکه، نقطه، خال، خالچه،

کک مک ۲- نقص، عیب، خدشه ۳- ذره، بسیار کم، ریزه

۴- لکه دار کردن، کک مکی کردن، لک انداختن، ناقص کردن

● the killer's shoes were covered with specks of blood
لکه های خون کفش های قاتل را پوشانده بود

speck|le (spek'al) n., vt. -led, -ling

۱- لک، لکه (هر بخشی که رنگ آن با زمینه فرق دارد)

۲- لکه دار یا خال دار کردن، خال مخالی کردن

* speckled trout

انواع ماهی های قزل آلا

specks (speks) n.pl.

specification(s) ← ۲- عینک ۱- (عامیانه)

speck.ta.cle (spek'tə kəl) n.



SPECTACLES

۱- منظره، صحنه ای تماشایی،

نگرگاه، چشم انداز، دورنما

۲- نمایش پر شکوه، مراسم

خیره کننده، شکوه نما

۳- مضحکه، اقتضاح، منظره ای

خنده آور یا رقت بار ۴- (جمع - معمولاً با: pair of) عینک،

چشمیار ۵- هر چیز عینک مانند

● the argument between the bride and the groom created a funny spectacle
مشاجره ای عروس و داماد صحنه ای خنده داری را به وجود آورد

speck.ta.cled (-kəld) adj.

۱- عینکی، عینک زده ۲- دارای خط و خال عینک مانند

speck.tac|u.lar (spek tak'yə lər) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند نمایش، نمایش وار، نمایشی

۲- شکوه مند، پر شکوه، شکوه نمایانه، دیدنی، پر جلوه،

تماشایی ۳- چشمگیر، آبرورال، خارق العاده ۴- نمایش

پُر شکوه، نمایش پُر صحنه

شکوه مند(انه)، به طور تماشایی

speck.tac'u.larly, adv.

شکوه مند(انه)، به طور تماشایی

speck.ta.tor (spek'tāt'ər) n.

تماشاگر، تماشاچی، دیدور

● spectator sport

ورزش پر تماشاگر

speck.ter (spek'tər) n.

۱- شبح،

روح ۲- هیولا، هر چیز ترس انگیز (انگلیسی: spectre)

speck.tra (-trə) n.

جمع واژه ی: spectrum

speck.tral (-trəl) adj.

۱- شبح مانند، روح وار، شبحی ۲- وابسته به یا ایجاد شده

توسط طیف، طیفی، بینایی

spec.tral'ity (-tral'ə tē) or spec'tral.ness,

n.

شیخ مانند، طیفی بودن

spec'trally, adv.

به طور شیخ مانند یا طیفی

spectral line

خط بیناب، خط طیف

spec|tro- (spek'trō, -trə)

پیشوند: ۱- بیناب، طیف، طیفی، بینایی [spectrogram]

۲- وابسته به طیف نما یا بیناب نما

spec|tro.chem.is.try

(spek'trō kem'is trē) n.

(بخشی از شیمی)

که با طیف مواد مختلف سر و کار دارد) بیناب شیمی

spec'tro.chem'i.cal, adj.

وابسته به بیناب شیمی

spec|tro.gram (spek'trō gram') n.

بیناب نگاره، طیف نگاره، اسپکتروگرام

spec|tro.graph (-graf', -gräf') n.

بیناب نگار، طیف نگار، اسپکتروگراف

spec'tro.graph'ic, adj.

بیناب نگاشتی

spec'tro.graph'i.cally, adv.

به طور بیناب نگاشتی

* spec|tro.he.li|o.gram

(spek'trō hē'lē ə gram') n.

بیناب نگاره ای خورشید، طیف نگاره ای خورشید،

اسپکترو هلیو گرام

* spec|tro.he.li|o.graph (-graf', -gräf')

n.

طیف نگار خورشید، بیناب نگار خورشید، اسپکترو هلیو گراف

* spec|tro.he.li|o.scope (-skōp') n.

بیناب نمای خورشید، طیف نمای خورشید

spec.trom.e|ter (spek trām'ət ət ət) n.

بیناب سنج، طیف سنج، اسپکترو متر

spec'tro.met'ric (-trō me'trik) adj.

بیناب سنج (انه)

spec'trom'etry (-ə trē) n.

بیناب سنجی

spec|tro.pho.tom.e|ter

(spek'trō fō tām'ət ət ət) n.

بیناب فروغ سنج، اسپکترو فوتومتر

spec'tro.pho'to.met'ric (-fōt'ō me'trik)

adj.

وابسته به بیناب فروغ سنجی

spec'tro.pho.tom'etry, n.

بیناب فروغ سنجی

spec|tro.scope (spek'trō skōp') n.

بیناب نما، طیف نما

spec'tro.scop'ic (-skāp'ik) adj.

بیناب نما(یانه)

spec'tro.scop'i.cally, adv.

به طور بیناب نما(یانه)

spec.tros.co|py (spek trās'kə pē) n.

بیناب نمایی، طیف نمایی

spec.tros'co.pist (-pist) n.

ویژه گر بیناب نمایی

spec.trum (spek'trəm) n., pl. -tra (-trə)

۱- بیناب، طیف ۲- (بسامدهای صدا)

or -trums

بیناب صدا، طیف صدا (sound spectrum و

acoustic spectrum هم می گویند) ۳- شدت بسامد

۴- گستره، زنجیره، سلسله ۵- ← radio spectrum

۶- ← electromagnetic spectrum

● the colors of the spectrum

رنگ های طیفی

● the entire spectrum of human needs

گستره ی کامل نیازهای بشری

spectrum analysis

فراکافت بیناب، تجزیه و تحلیل طیف

spec|u.lar (spek'yōl lər) adj.

وابسته به یا توسط آینه ← (speculm)

spec' u.larly, adv. از طریق آینه، با به کار بردن آینه

spec' u.late (spek' yoo lāt') vi. -lat' |ed, -lat' ing (درباره‌ی جنبه‌های مختلف چیزی)

اندیشیدن، (با حدس و قیاس) فکر کردن، گمان کردن، گمانه

زنی کردن، خرد پردازی کردن، گمان پردازی کردن،

نگرورزی کردن ۲- (سهام یا زمین و غیره) خرید و فروش

کردن، دست به قمار زدن، زمین بازی کردن، بنداری کردن

● I can't speculate about his real motive

نمی‌توانم درباره‌ی انگیزه‌ی واقعی او حدس بزنم

spec' u.la' tor, n. خرید و فروش کننده، سفته باز

spec' u.la' tion (spek' yoo lā' shən) n.

۱- گمان پردازی، خرد پردازی، گمان، گمانه زنی، حدس و

قیاس، نگرورزی ۲- زمین بازی، سفته بازی، معاملات

سهام، خرید و فروش ۳- سرمایه گذاری مخاطره آمیز (ولی

با احتمال سود زیاد) ۴- پیش بینی، پیش سنجی

● land speculation

زمین بازی، خرید و فروش زمین

spec' u.la' tive (spek' yoo lāt' iv) adj.

۱- وابسته به گمان پردازی یا حدس و قیاس، گمانی،

گمان پردازانه ۲- دیدمانی، تئوری (در برابر: عملی

practical)، نظری، نگرورزانه، نگره‌ای ۳- تفرقی،

اندیشگانی، اندیشمند ۴- قمار آمیز، پر مخاطره ۵- (بازرگان

یا سوداگر) اهل قمار و مخاطره، اهل گشاد بازی، بی‌پاک

به‌طور حدسی یا تئوری spec' u.la' tively, adv.

spec' u.lum (spek' yoo ləm) n., pl. -la (-lā) or -lums

۱- آینه (به ویژه اگر از فلز صیقل خورده باشد) ۲- (سابقاً) آینه‌ی فلزی تلسکوپ

۳- (پزشکی) وسیله‌ای برای گشاد نگه داشتن سوراخ بدن

به منظور معاینه‌ی بهتر) فراخگر ۴- (رنگ مشخص کننده‌ی

بال برخی پرندگان به ویژه اردکها) بال رنگ

speculum metal فلز آینه (آمیزه‌ای از مس و قلع)

sped (sped) vi., vt.

زمان گذشته و اسم مفعول: speed

speech (spēch) n.

۱- سخن‌گویی، سخن، گفتار،

تکلم، زبان‌وری ۲- گفت و شنود، مکالمه، صحبت، گفتگو

۳- گفته، حرف ۴- سخنرانی، نطق، خطابه ۵- (تئاتر و غیره)

تک‌گویی، تک‌سخنی ۶- (رشته‌ی تحصیلی یا کلاس به ویژه

در دانشگاه) سخن‌وری، سخن‌شناسی، نطق و خطابه

۷- زبان، گویش، لهجه ۸- طرز حرف زدن ۹- گفتاری

● his speech was long سخن‌وری او طولانی بود

● only humans are truly capable of speech

واقعاً فقط انسان‌ها قادر به صحبت کردن هستند

● speech synthesizer (کامپیوتر) گفتارآراز

● speech therapy گفتار درمانی

speech clinic

درمانگاه نارسایی‌های گفتاری، کلینیک گفتار درمانی

speech community

جامعه‌ی زبانی، هم‌زبان گفتاری

speech disorder

اختلال گفتاری، نابسامانی زبانی، گفتار پریشی

speech form linguistic form ←

speech|l.fy (spē' chā fī') vi. -fled', -fy' ing

(با تداعی منفی یا مزاح آمیز) سخنرانی کردن، داد سخن دادن

speech' i.fy' er, n. سخنران غرا، داد سخن دهنده

speech.less (spēch' lis) adj.

۱- ناقادر به تکلم، لال، بی زبان، زبان بسته ۲- (در اثر

شگفتی یا ضربه و غیره) زبان بند (شده)، خاموش، گنگ،

عاجز از بیان، (موقتاً) ساکت ۳- وصف ناپذیر، ناگفتنی

speech' lessly, adv. با بی زبانی یا سکوت

speech' less. ness, n. زبان بستگی، سکوت

speech.mak' er (-mā' kər) n.

سخنران، ناطق، سخنور

speech' mak' ing, n. سخن‌وری، خطابه‌ی سرای

speed (spēd) n., adj., vi., vt. sped or

speed' |ed, speed' ing

۱- تسندی، سرعت، گرم‌روی، تازش، سیزی، هنگار

۲- وابسته به تند‌ی یا سرعت، سریع، تند ۳- فرزی، چستی،

تندکاری، تنددستی، چالاک‌ی، چابکی ۴- ← momentum

۵- (دورچرخه و اتمیوم و غیره) دنده ۶- (دوربین عکاسی و

فیلم و غیره) سرعت، حساسیت ۷- (قدیمی) موفقیت،

کامیابی، بخت، یاری ۸- (قدیمی) کامیاب شدن یا بودن،

خوشبخت شدن، موفق بودن، آرزوی کامیابی کردن

۹- (به سرعت) گذشتن، رفتن، طی شدن، رساندن، تازاندن،

تازیدن ۱۰- با سرعت بیش از حد مجاز راندن (بیش از حد)

سرعت داشتن ۱۱- تند کردن یا شدن، به سرعت زدن یا

چرخیدن یا کار کردن، تسریع کردن یا شدن ۱۲- (عامیانه)

استعداد، سلیقه، کارایی، جریزه ۱۳- (خودمانی) انواع

مخدرهای قوی (به ویژه: Methedrine)، اسپید

● exercise speeded my recovery

ورزش بازیابی سلامتی مرا تسریع کرد

● motorists who speed must be fined

رانندگانی که تند می‌روند باید جریمه شوند

● to speed up

تندتر کردن یا شدن، تسریع کردن، شتابانیدن، تازیدن

* speed.ball (spēd' bōl') n.

(خودمانی) یک وعده ماده‌ی مخدر، یک آمفتامین

speed.boat (-bōt') n.

قایق تندرو، قایق موتوری

speed brake

(هواپیما)

باله‌ی تند‌ی کاه (که هنگام فرود از سرعت هواپیما می‌کاهد)

* speed bump

(در جاده‌ها برای

مجبور کردن راننده به آهسته‌رانی) گرده ماهی، برجستگی

speed|er (-ər) n.

(راننده) تجاوز کننده از سرعت مجاز، تندران

speed.ing (-iŋ) n.

(رانندگی) سرعت غیر مجاز، تندرانی

speed.om.e|ter (spi dām' ət ər) n.

(اتومبیل و غیره) سرعت‌سنج، تند‌ی‌نما، سرعت‌نما

* speed.ster (spēd' stər) n.

۱- ← speeder ۲- (راننده یا وسیله‌ی نقلیه) تندرو،

سرّيع السّير

* **speed trap** (محل اختفای پلیس یا)

رادار ویژه برای دستگیری رانندگان تندرانی تلهی سرعت

speed.up (-up') n.

شتاب افزایشی، سرعت افزایشی، تسریع، تازش، تندسازی

* **speed.way** (-wā') n.

تندراه، مسیر مسابقه‌ای اتومبیل رانی

speed.well (-wel') n.

(گیاه) سیزاب (انواع گیاهان جنس Veronica خانواده‌ی

figwort که گل‌های سفید یا آبی رنگ می‌دهند)

speed|y (spēd'ē) adj. **speed'|ler,****speed'|l.est** ۱- تند، سریع،

سبز، قرمز، چابک، چست، چالاک ۲- تندکار، زود عمل

• a speedy horse

یک اسب تندرو

speed'i.ly, adv.

به‌سرعت، با تندی

speed'i.ness, n.

سرعت، تندی، فوری

speiss (spīs) n. (آمیخته‌ای از آرسنیدهای فلزی

که طی ذوب آهن یا مس و غیره تولید می‌شود) اسپایس

spe.lae|an or **spe.le|an** (spi lē'ən) adj.

۱- وابسته به یا مانند غار، غاری، غار مانند، اِشکفتی

۲- غارزی، غار نشین

spe.le|ol.o|gy (spē'lē əl'ə jē) n.

غارشناسی، اشکفت شناسی

spe'leol'o.gist, n.

غارشناس، اشکفت شناس

spe.le|o.them (spē'lē ə them') n.

ته نشست فلزی در غار

۱- ورد ۲- پنام، چشم آرو،

افسون، سحر، جادو، طلسم ۳- جادو شدگی، خلسه، اغما

• to cast a spell on someone

کسی را طلسم کردن

spell² (spel) vi., vt. **spelled** or **spelt,****spell'ing** ۱- هجی کردن، (درست)

املا کردن ۲- (با اشکال) خواندن، با مکت و تردید قرائت

کردن ۳- دریافتن، کشف کردن، پی بردن، فهمیدن ۴- معنی

دادن، رساندن، حاکی بودن، به بار آوردن، منتج شدن به

• can you spell my family name?

آیا می‌توانی نام خانوادگی مرا هجی کنی؟

• these events spell trouble in the future

این رویدادها حاکی از مشکلات آینده است

• to spell out

با دقت توضیح دادن

spell³ (spel) n., vi., vt. **spelled, spell'ing**

۱- به جای دیگری کار یا خدمت کردن (برای استراحت دادن

به دیگری و غیره)، به نوبت کار کردن، نوبت عوض کردن

۲- استراحت دادن یا کردن، غنودن ۳- نوبت کار، نوبت

۴- دوران، دوران خدمت، دوره، زمان، مدت، مدت خدمت

۵- (محلی) فاصله‌ی کم ۶- (عامیانه) حملگی مرض،

نلگه‌گیری ۷- (استرالیا) دوران استراحت، آسودگی

• for a spell I worked as a gardener

مدتی به عنوان باغبان کار کردم

spell.bind (spel'bīnd') vt. **-bound',****-bind'ing** سحر کردن، افسون کردن، طلسم کردن* **spell.bind|er** (-bīn'dər) n.

افسونگر، جادوگر، ساحر، ساحره

spell.bound (-bound') adj.

کیچ و کنگ، افسون شده، طلسم شده

* **spell.down** (spel'daun') n.

spelling bee ←

spell|er (-ər) n.

۱- هجی کننده، املا کننده، نویسنده ۲- کتاب آموزش املا

spell.ing (-iŋ) n.

۱- هجی کردن، هجی ۲- روش املا کردن و اژه، املا

* **spelling bee**

(آمریکا) مسابقه‌ی املا

spelling pronunciation

نشان دادن تلفظ از راه

املا (مثلاً fōr'kas'l برای دادن تلفظ forecastle)

spelt¹ (spelt) vt., vi.زمان گذشته و اسم مفعول: **spell²****spelt²** (spelt) n.

۱- (گیاه) کندروس، گندم آلمانی، گندم شهر کردی

۲- (محلی) ← **emmer** (Triticum spelta)**spel.ter** (spel'tər) n.

روی ناخالص، روی خام، روی لحیم کاری

* **spe.lunk|er** (spi lūŋ'kər) n.

غار کرد، غار شناس

spe.lunk'ing, n.

غار کردی، غار شناسی

spence (spens) n.

(محلی) دولابچه، کنجه (هم می‌نویسند)

spen.cer¹ (spen'sər) n.

(اوایل قرن ۱۹) کت کوتاه

spen.cer² (spen'sər) n.← **trysail**

۱- اسم خاص مذکر

۲- هربرت اسپنسر (فیلسوف انگلیسی: ۱۸۰۳-۱۸۸۲)

Spen.ce|rl.an (spen sir'ē ən) adj.

وابسته به خوشنویسی به سبک اسپنسر، خط اسپنسر

spend (spend) vi., vt. **spent, spend'ing**

۱- به پایان رساندن، تمام کردن، مصرف کردن، گسارندن،

تحلیل رفتن، فدا کردن ۲- (پول) خرج کردن ۳- (وقت) صرف

کردن، گذراندن، سپری کردن ۴- (پول یا وقت) حرام کردن،

هدر دادن ۵- (مهور) نحیف و رنجور شدن

spend'able, adj.

خرج کردنی، صرف کردنی

spend|er (-ər) n.

گسارنده، خرج کننده، صرف کننده

spending money

پول تو جیبی، پول دستی

spend.thrift (spend'thrift') n., adj.

آدم ولخرج، هدر دهنده

Speng.ler (spen'lər), Oswald 1880-1936

اوزوالد اِشپنگلر (فیلسوف آلمانی)

Spen.ser (spen'sər)

۱- اسم خاص مذکر

۲- ادموند اسپنسر (شاعر انگلیسی: ۱۸۵۳-۱۹۰۹)

Spen.se|rl.an (spen sir'ē ən) n., adj.

۱- وابسته به ادموند اسپنسر و سبک شعر او ۲- پیرو یا

مقلد اسپنسر ۳- (بند شعر) اسپنسری

Spenserian stanza

بند شعر اسپنسری (بند ۹ سطری با این قافیه: ababbcbcc)

spent (spɛnt) adj. ۱- خسته، مانده، فرسوده، بی رمق ۲- مصرف شده، گسارده، تهی

sperm¹ (spɜrm) n. ۱- نطفه، منی، نرپ ۲- ← spermatozoon

sperm² (spɜrm) n. مخفف: sperm whale - ۲ sperm oil - ۲ spermaceti - ۱ ←

-sperm (spɜrm) پسوند: تخم، دانه، منی، نرزامه، نرزام [gymnosperm]

sper.ma.ce|tl (spɜr'mə sɛt'ɪ) n. روغن سر نهنگ، موم سفید، وال بیه

sper.ma.go.nl|um (-gō'nē əm) n., pl. (گیاه - برخی قارچها)

-nl|a (و غیره) زامه دان (محفظه‌ی مخصوص سلول‌های جنسی)

-sper|mal (spɜr'məl) ← -spermous

sper.ma|ry (spɜr'mə rē) n., pl. -ries خایه، بیضه، زام ساز

sper.ma.the|ca (spɜr'mə thē'kə) n. (در برخی بی مهرگان به ویژه حشرات ماده) زامه گیر

sper.mat|ic (spɜr mat'ik) adj. خاکی، نطفه‌ای، زامی، نرایی، وابسته به منی، تخمی، بیضه‌ای

spermatic cord طناب خاکی، طناب بیضه‌ای

sper.ma.tid (spɜr'mə tid) n. (زیست‌شناسی) نرزامچه

sper.ma.tl|um (spɜr mǎ'shē əm) n., pl. (برخی قارچها و جلبکها و غیره) نرزامه‌ی ناجنبیا

-tl|a **sper|ma|to-** (spɜr'mə tō) پیشوند: نرزامه، نرزام، دانه - منی

sper.ma.to.cyte (spɜr'mə tō sīt') n. (زیست‌شناسی) نرزام یاخته

sper.ma.to.gen.e|sis (spɜr'mə tō jən'ə sis) n. نرزامه‌زایی، ایجاد نرزامه، ایجاد نطفه، اسپرماتوزن

sper'ma.to.ge.net'ic, adj. وابسته به نرزامه زایی

sper.ma.to.go.nl|um (-gō'nē əm) n., pl. نرزامه‌زا، سلول موجد تخم

-nl|a **sper'ma.to.go'nial**, adj. نرزامه زایانه

sper.ma.to.phore (spɜr'mə tō fōr') n. نرزامه بر

sper.ma.topho.ral (spɜr'mə tǎf'ər əl) adj. وابسته به نرزامه بری، نرزامه برانه

sper.ma.to.phyte (-fit') n. گیاه دانه دار، دانه رست، گیاه تخم‌دار

sper'ma.to.phyt'ic (-fit'ik) adj. دانه دار، دانه رست

sper.ma.tor.rhe|a (spɜr'mə tō rē'ə) n. (پزشکی - خروج گاه و بیگاه منی مثلاً هنگام ادرار کردن)

منی روش

sper.ma.to.zo|id (-zō'id) n. (در برخی خزها و سرخسها و غیره) نرزامه‌ی تازک دار

sper.ma.to.zo|on (-zō'ān') n., pl. (در منی انسان و جانور نر) نرزامه، اسپرم

-zo'|a **sper'ma.to.zo'al**, **sper'ma.to.zo'an**, or **sper'ma.to.zo'ic**, adj. نرزامه‌ای

sperm|l.cide (spɜr'mə sīd') n. نرزامه کش، اسپرم کش

sperm'i.cid'al, adj. وابسته به نرزامه کشی

sperm.lne (spɜr'mēn') n. (زیست‌شناسی) اسپرمین (C₁₀H₂₆N₄)

sper.ml|o.gen.e|sis (spɜr'mē ō jən'ə sis) n. ۱- تبدیل

شدن نرزامچه به نرزامه ۲- ← spermatogenesis

sper|mo- (spɜr'mə, -mō) ← spermat-

sper.mo.go.nl|um (spɜr'mə gō'nē əm) n., pl. -nl|a ← spermatogonium

sperm oil روغن نهنگ

sper.mo.phile (spɜr'mə fīl') n. (انواع چونندگان و موش‌های صحرایی آفت‌کنند و غیره)

دانه دوست

sper.mous (spɜr'məs) adj. نرزامی، وابسته به نرزامه

-sper.mous (spɜr'məs) پسوند: دارای نوع یا تعداد بخصوصی دانه یا نرزامه

sperm whale (جانور) نهنگ عنبر (Physeter catodon)

sper|ry.lite (spɜr'i līt') n. (شیعی) اسپرلیت (آمیژه‌ی دارای پلاتین و آرسنیک)

spes.sar.tite (spes'ər tīt') n. (لعل منگنز دار) اسپسارایت (هم می‌گویند)

spew (spyōō) vt., vi., n. ۱- قی کردن، استفراغ کردن، وامیدن، برگرداندن (بیشتر می‌گویند: vomit) ۲- بیرون زدن یا دادن، بیرون جهیدن، فوران کردن ۳- بیرون تراویدن، تراویدن، پس دادن، جاری شدن یا بودن ۴- قی، وامش، استفراغ

● the volcano spewed lava and steam

کوه آتشفشان گلزه و بخار بیرون می‌برد

spew'er, n. قی‌کننده، بیرون تراو، بیرون فشان

sp gr specific gravity مخفف: چگالی، وزن مخصوص، گرانش ویژه

sphac.e|late (sfas'ə lāt') vt., vi. -|lat'ed, -|lat'ing سیاه مرده کردن یا شدن، دچار قانقاریا کردن یا شدن

sphac'ela'tion, n. قانقاریا سازی

sphag.num (sfag'nəm) n. ۱- (گیاه) خزه‌ی مردابی (جنس Sphagnum) ۲- توده‌ی کود گیاهی (ازخزه‌ی مرده)

sphag'nous (-nəs) adj. خزهای

sphal.er.lte (sfal'ər it') n.

(شیمی - سولفید روی: ZnS) اسفالریت

sphene (sfēn) n.

(شیمی - سیلیکات کلسیم و تیتانیم و غیره) اِسفین

spheno- (sfē'nō, -nə)

پیشوند: ۱- کوه شکل، کوه [sphenogram] ۲- وابسته به استخوان پروانه‌ای (پیش از واکه: -sphen)

spheno.don (sfē'nə dān') n.

← tuatara

spheno.gram (sfē'nə gram') n.

← cuneiform

sphenoid (sfē'noid') adj., n.

۱- کوه شکل، کوه سان ۲- وابسته به استخوان پروانه‌ای (← تصویر: skull) (sphenoidal هم می‌نویسند)
۳- استخوان پروانه‌ای ۴- (کانی‌شناسی) بلور کوه سان، بلور دارای چهار سطح سه گوشه

spher|al (sfir'əl) adj.

مستدیر ۲- ← spherical ۳- ← symmetrical

sphere (sfir) n., vt. **sphered**, **spher'ing**

۱- کره ۲- هر چیز کروی: کوی، کربله، کُرِدک، توپ، پرهون
۳- ستاره، سیاره، جرم سماوی ۴- سپهر، گردون، (نجوم قدیم) مدار اجرام سماوی به دور زمین، کنبد آسمان، فلک
۵- قلمرو، حوزه، گستره، محدوده، منطقه ۶- جرگه، زمره، گروه، جماعت، مجمع ۷- (قدیمی - شاعرانه) در میان ستارگان قرار دادن، رفعت بخشیدن، کروی کردن، گرد کردن ۸- (قدیمی - شاعرانه) در کره قرار دادن، با کره احاطه کردن، محاط کردن ۹- نقشه‌ی کروی (نقشه‌ی جغرافیایی به صورت کره)

● the sphere of Germany's influence قلمرو نفوذ آلمان

-sphere (sfir)

پسوند: کره، سپهر، آسمان

sphere of influence قلمرو نفوذ، حوزه‌ی برتری

spher|i.cal (sfer'i kəl) adj.

۱- به شکل کره، کروی، کره دیس، گوی سان ۲- وابسته به ستارگان یا سیارات ۳- (نجوم قدیم - ستاره خوانی) مدار اجرام سماوی به دور زمین (spheric هم می‌گویند) ۴- سپهری به‌طور کروی یا کرد

spher'i.cally, adv.

spherical aberration

(نور) واگرایی کروی، واگرایی مدور

spherical angle

زاویه‌ی کروی

spherical coordinate

(ریاضی) مختصات کروی، آراینده‌های کروی

spherical geometry

هندسه‌ی کروی (ها)

spherical polygon

چند ضلعی کروی، چند بر کروی

spherical triangle

سه گوشه‌ی کروی، مثلث کروی

spherical trigonometry

مثلثات کروی

spher.ric.l|ty (sfi ris'ə tē) n.

کروی بودن، کروی، کوی سانی

spher.ics¹ (sfer'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- هندسه‌ی کروی (ها) ۲- ← spherical

spher.ics² (sfer'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ← sferics

spher.oid (sfir'oid) n., adj.

۱- کره‌سان (جسمی که گرد است ولی کاملاً کروی نیست)، کره‌واره، شبه کره ۲- وابسته به کره واره، شبه کروی (spheroidal هم می‌گویند)

spher.rom.e|ter (sfi rām'ət ət) n.

کره سنج، (ایزار سنجش انحنای

عدسی) گردی سنج

spher.ule (sfer'ool) n.

کره کوچک، گویچه، گردکچه، ریز کره

spher'u.lar, adj.

به شکل کره‌ی کوچک، گویچه مانند

spher|u.lite (-oo lit') n.

(در برخی سنگ‌های آتشفشانی) بلور کره، گردبلور

spher'u.lit'ic (-lit'ik) adj.

بلور کره‌ای

spher|y (sfir'ē) adj. **spher'|ler**,

spher'|lest

(شعر قدیم) ۱- کره مانند، کروی ۲- سپهری

sphinc.ter (sfīŋk'tər) n.

(کالبدشناسی) بنداره، عضله‌ی تنگ کننده، (عضله) همکش

sphinc'teral, adj.

بند آراهی، همکش

sphln.gid (sfīn'jid) n.

← hawk moth

sphlnx (sfīŋks) n., pl. **sphlnx'|es** or

sphln.ges

۱- (مصر) ابوالهول ۲- (مصر - S -

بزرگ) تندیس دارای تنه‌ی شیر و

سر انسان، مجسمه‌ی ابوالهول

۲- (اسطوره‌ی مصر) اسفینکس

(هیولای دارای تنه‌ی شیر و سر و

پستان زن) ۲- ← hawk moth

۵- آدم تودار، آدم مرموز، آدم

دیر آشنا

sphra.gis.tics (sfrə jīs'tiks) n.pl.

(با فعل مفرد) انگشت‌شناسی، مهر شناسی

sphra.gis'tic, adj.

انگشت‌شناختی، مهر شناختی

sp ht specific heat

مخفف: گرمای ویژه

sphyg.mic (sfig'mik) adj.

وابسته به

ضربان قلب و نبض، تپشی، نبضی، رگ تپشی، رگ‌زنشی

sphyg|mo- (sfig'mō)

پیشوند: نبض، رگ تپش، تپش [sphygmograph] (پیش از واکه: -sphygm)

sphyg.mo.gram (sfig'mō gram') n.

رگ تپش نگاره، نبض نگاره، رگ زنش نگاره

sphyg.mo.graph (-graf', -gräf') n.

رگ تپش نگار، نبض نگار، رگ زنش نگار

sphyg'mo.graph'ic, adj.

نبض نگار(انه)

sphyg.mog'ra.phy (-mā'grə fē) n.

نبض نگاری



SPHEROMETER



THE SPHINX

sphyg.mo.ma.nom.e|ter
(sfīg'mō mə nām'ət ər) n.

رک فشارسنج، دستگاه سنجش فشار خون در شاهرک

sphyg.mom.e|ter (sfīg mām'ət ər) n.

رک تپش شمار، دستگاه شمارش ضربان نبض و فشار آن

* **spic** (spik) n. (آمریکا - خودمانی -)

زنده) اسپانیایی تبار (از آمریکای لاتین یا اسپانیا)

spi|ca (spī'kə) n., pl. -cae

۱- (گیاه) سنبله (spike هم می‌گویند) ۲- (پزشکی -

نوارپیچی زخم و غیره) نوار پیچی ضربدر، باند پیچی زخم

به طور ماریج ۳- (نجوم - S بزرگ - درخشانترین

ستاره‌ی استارگان سنبله) اسپیکا

spi.cate (spī'kāt) adj. (زیست‌شناسی)

سنبله مانند، سنبله سان، دارای آرایش سنبله‌ای

spic.ca|to (spī kāt'ō) adj.

(دستور نواختن ساز زهی به ویژه ویولن) آرشه راشل

نکه دارید (تا روی تارها نوسان کند)

spice (spīs) n., vt. **spiced**, **spic'ing**

۱- ادویه، دیک افزا، بوزار ۲- بوی ادویه، دارچین بوی

۳- طعم افزا، مزه بخش، چاشنی ۴- (مجازی) هر چیز که

گیرایی یا زیبایی را بیشتر کند ۵- (قدیمی) مقدار کم، ذره،

خسره ۶- ادویه زدن، بوزار زدن ۷- گیرا تر کردن،

خوشمزه تر کردن، دارای رنگ و بو کردن

● Indians put a lot of spices in their food

هندها به خوراکی‌های خود خیلی ادویه می‌زنند

● variety is the spice of life تنوع زندگی را خوشایندتر می‌کند

* **spice.ber|ry** (-ber'ē) n., pl. -ries

(گیاه) اوژنی Eugenia rhombea خانواده‌ی

بومی جزایر کارائیب)

* **spice.bush** (-boosh') n.

(گیاه) حسن لبه Lindera benzoin خانواده‌ی

بومی آمریکای شمالی)

Spice Islands Moluccas (قدیمی) ←

spic.er|y (spīs'ər ē) n., pl. -eries

۱- ادویه جات، ادویه‌ها، دیک افزارها، بوزارها ۲- ویژگی

(بو یا طعم) ادویه ۳- (مهیجور) ادویه‌دان، بوزار دان

* **spick** (spik) n. spic ←

spick-and-span (spik'n span') adj.

۱- تر و تمیز، آراسته، پاک و مرتب ۲- نو، تازه

۱- سوزنی، **spic|u.late** (spik'yō lāt') adj.

سوزن مانند، سوزنی شکل ۲- سوزنه دار، سوزنه‌ای

spic.ule (spik'yōol') n. (گیاه) سنبلچه

۱- (جانور) سوزن ۲- (فشان‌های گازی و کوتاه مدت که در

سطح خورشید زبانه می‌کشند) خورشیدانه

spic|u.lum (spik'yō ləm) n., pl. -la

specul ←

spic|y (spī'sē) adj. **spic'|i.er,**

spic'|i.est

۱- پر ادویه، تده ۲- ادویه دار،

بوزار دار، دیک افزا دار ۳- جالب، گیرا، چاشنی مانند،

هیجان انگیز ۴- (کمی) زنده، (کمی) هرزه یا مستهجن

● Indians like spicy food هندها خوراک تند می‌سندند

spic'i.ly, adv. به‌طور پُر ادویه یا تند

spic'i.ness, n. پرادویه بودن، تند، گیرایی

spider (spī'dər) n.

۱- (جانور) تنندو، عنکبوت، کارتنه، تارتن، رُتیل، کارتنک

(انواع حشرات راسته‌ی Araneae رده‌ی Arachnidae)

۲- ماهیتابه‌ی چندی ۳- انواع ابزار دارای چندین پایه

spider crab

(جانور) خرچنگ عنکبوتی (تیره‌ی Majidae)

spider flower cleome ←

(جانور) تارتنجه (تیره‌ی

Tetranychidae راسته‌ی Acariformes گیاهخوارند)

spider monkey (جانور) میمون دراز دست (جنس

Ateles تیره‌ی Cebidae - بومی آمریکای استوایی)

spider plant

(گیاه) سجاجنی، گندمی Chlorophytum comosum)

خانواده‌ی lily - بومی آفریقا)

sp|der.wort (-wurt') n., adj.

۱- (گیاه) برگ بیدی (جنس Tradescantia) ۲- وابسته به

تیره‌ی Commelinaceae راسته‌ی Commelinales که یک

لپه‌ای هستند

sp|der|y (-ē) adj.

۱- عنکبوت مانند،

تنندوسان، رتیل وار ۲- (مانند پاهای عنکبوت) دراز و باریک،

عنکبوتی ۳- پر از عنکبوت، تنندوزده

spie.gel|el.sen (spē'gəl ī'zən) n.

(فلز سازی) چدن درخشان، چدن آینه‌ای (spiegel و

spiegel iron هم می‌گویند)

* **splel** (spēl) n., vi. (خودمانی)

۱- چرب زبانی (مثلاً برای فروش چیزی)، شیریه مالی

۲- چرب زبانی کردن، شیریه مالی کردن، از چیزی دم زدن

spiel'er, n. دارای زبان چرب و نرم، چاخان

sp|er (spī'ər) n.

آدم سر و زبان‌دار، آدم چرب زبان

sp|ff (spif) vt.

(خودمانی) ترو تمیز کردن، صفا دادن، شیک و بیک کردن

sp|ff|y (spif'ē) adj. **sp|ff'|i.er,**

sp|ff'|i.est

(خودمانی) شیک و بیک، تر و تمیز، عالی، معرکه

sp|ff'i.ness, n. شیکی، تر و تمیزی

sp|g|ot (spig'ət) n.

۱- چوب پنبه، گوه، چوب، سوراخگیر، توپی ۲- شیر آب

(faucet هم می‌گویند) ۳- واشر یا سوپاپ شیر آب ۴- نرکی

لوله (که در مادگی جا می‌گیرد)، سر لوله، سر تنبوشه

spike¹ (spik) n., vt. **spiked**, **spik'ing**

۱- میخ بلند و سنگین، میخ طولیه ۲- خسک، غنیه، خار، میله

۳- (میخ یا خار که با آن ریل راه آهن را به تراورس

می‌گویند) میخ راه آهن ۴- (در بالای نرده‌های فلزی یا غیره)

سرنیزه، سنان ۵- هر چیز تیز و میخ مانند یا نیزه‌مانند

(به‌ویژه شاخ صاف و تیز) ۶- (کفش‌های ورزشی و غیره)

گلمیخ، میخ ۷- (جمع) یک جفت کفش میخ‌دار ۸- (کفش زنانه)

پاشنه‌ی بلند و تیز، پاشنه نیزه‌ای (spike heel هم می‌گویند)
 ۹- (بچه ماهی از نوع mackerel) دارای درازای زیر شش
 اینچ ۱۰- میخ دار کردن، گلمیخ زدن ۱۱- (با نیزه یا هر چیز
 تیز) فرو کردن، خط انداختن، سوراخ کردن ۱۲- (سابقاً) با
 فرو کردن میله در ته لوله‌ی توپ آن را از کار انداختن
 ۱۳- خنثی کردن، عاقل و باطل کردن، عقیم گذاشتن، چوب
 لای چرخ گذاشتن ۱۴- (خودمانی) مشروب الکلی افزودن (به
 چیزی) ۱۵- (والیبال) آبشار زدن، آبشار
 • football players' shoes have spikes

کفش‌های فوتبالیست‌ها گلمیخ دارد

• railway rails are held in place with large spikes
 ریل‌های راه‌آهن را با میخ‌های بزرگ در جا نگه می‌دارند

spike² (spik) n.

(گیاه) سنبله، (گندم و غیره) خوشه ear هم می‌گویند
 spiked, adj. سنبله‌دار، خوشه‌دار

spike lavender

(گیاه) استوقدس، استوخدوس (Lavandula latifolia)
spike.let (-lit) n. (گیاه) سُنبلک، سُنبلچه
spike.nard (-nārd) n. (گیاه) ۱- سُنبل‌الطیب
 (valerian Nardostachys jatamansi) — خانواده‌ی
 ۲- روغن یا مرهم سنبل‌الطیب (که سابقاً کاربرد دارویی
 داشت) ۳- آرایا Aralia racemosa خانواده‌ی ginseng -
 بومی آمریکای شمالی)

spike-tooth harrow (-tōōth)

چنکک زمین خراش (با دندان‌های تیز)، خیش میخ‌دار
spik'y (spī'kē) adj. spik'li.er, spik'li.est

۱- میخ طولیه مانند، دراز و نوک تیز، سرتیز ۲- گلمیخ‌دار
 ۳- (انگلیسی - عامیانه) بدعق، کج خلق، زودخشم
 میخ سانی، کج خلقی

spile (spil) n., vt. spiled, spil'ing

۱- (برای گرفتن سوراخ یا مجرای بشکه) توبی، سوراخگیر
 ۲- (قیف یا لوله که برای گرفتن شیرهای درخت افرا به تنه‌ی
 آن فرو می‌کنند) شیرگیر، شهگیر، شیره گیرفرو کردن (به
 درخت) ۳- (تیر چوبی که در زمین فرو می‌کنند تا روی آن
 بنایی بشود مثلاً در زمین‌های سُست) تیرپایه، تیربنیاد،
 نگهدار، با تیر محکم کردن یا پایه سازی کردن ۴- با توبی
 سوراخ بشکه را بستن

spil.ing (spil'ing) n. پایه‌های چوبی، بنلاد چوبی
spill¹ (spil) n., vi., vt. spilled or spilt, spill'ing

۱- (آبکونه - با تداعی به هدر دادن) ریختن، پشنجیدن ۲- از
 فشار باد بر بادبان کاستن ۳- (از ظرف یا جعبه و غیره -
 چیزهایی مانند مهره‌ی بازی یا آجیل یا دانه‌ی تسبیح و
 غیره) ریختن، پراکنده شدن ۴- (عامیانه) افشا کردن، بند را
 به آب دادن ۵- (عامیانه - بار یا سوار را) به زیر افکندن،
 انداختن ۶- (مهیور) کشتن، نابود کردن، ویران کردن، حرام
 کردن، به هدر دادن ۷- ریخته شدن ۸- شریدن، لبریز شدن،
 سرورفتن، سروریز شدن، لیز خوردن، لپو زدن
 ۹- spill way ← ۱۰- عمل ریختن، ریختگی، مقدار

ریختگی، چیز ریخته شده، ریختش، پشنک ۱۱- (از اسب و
 دوچرخه و غیره) افتادن، عمل افتادن ۱۲- (جمعیت و غیره)
 ریختن (توی محلی)، (نور و غیره) پراکنده کردن یا شدن
 • don't spill coffee on my new rug!

روی فرش نو من قهوه نریز!

spill² (spil) n.

۱- تکه‌ی چوب، باریکه کاغذ،
 گیرانه ۲- قیف کاغذی (که مثلاً در عطاری در آن چیزی
 می‌ریزند) ۳- ← spile ۴- توبی فلزی، گوه‌ی فلزی، میله
spill.age (-ij) n.

عمل ریختن، مقدار ریختگی، سر ریز
 (انگلیسی) ۱- بازی

spil.ll.kin (spil'i kən) n. (jackstraws) ۲- چپله، باریکه چوبهایی که
 در این بازی به کار می‌رود (spilikin هم می‌نویسند)

spill.o|ver (spil'ō vər) n.

۱- لبریزی، سرریزی ۲- ریختگی ۳- مایع سر رفته یا لبریز
 شده، چیز زیادی ۴- اضافه جمعیت

*** spill.way (-wā) n.** (مثلاً در اطراف سد)

آبریز، راه آب (برای آب‌های زائد سد)، مجرای سرریز

spilt (spilt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: spill

spilth (spilth) n.

(مهیور) ۱- عمل ریختن ۲- هر چیز ریخته یا لبریز شده

spin (spin) n., vi., vt. spun, spin'ing

۱- ریسیدن، رشتن، تابیدن، ریسندگی کردن، نخ رسی
 کردن ۲- (حشره) تنیدن، بافتن ۳- (مجازی) به هم بافتن، از
 خود درآوردن، سرآیدن ۴- با طول و تفصیل شرح دادن، به
 درازا کشاندن، آب و تاب دادن، کش دادن ۵- چرخاندن
 ۶- (چرخ ماشین مثلاً در برف) بوکسوات کردن ۷- (ماشین
 رختشویی) چرخیدن و چلاندن، آب (پارچه را) گرفتن ۸- (با
 قرقره‌ی چرخان) ماهی گرفتن ۹- (به سرعت) گشتن، دور
 زدن ۱۰- (هواپیما) پیچ خوردن و افتادن ۱۱- سرگیجه
 گرفتن، گیج رفتن ۱۲- (به سرعت) حرکت کردن، گشت زدن،
 چرخ زدن ۱۳- عمل چرخاندن یا چرخیدن، چرخش، پیچش
 ۱۴- (در اتومبیل یا قایق و غیره) گردش، گشت زنی
 ۱۵- حرکت با سرعت زیاد ۱۶- (هواپیما) شیرجه‌ی
 چرخشی، چرخش و فرود ۱۷- سقوط ناگهانی، تزلزل شدید،
 (شدید) افت ۱۸- (فیزیک - ذرات اتمی) اسپین، اسپینی
 ۱۹- سانتریفوژ کردن، (با چرخش) مرکز گریز کردن
 ۲۰- (طلا و شیشه و غیره) تاباندن، تابیدن، به صورت سیم
 یا مفتول درآوردن، به صورت الیاف درآوردن

• the earth spins on its axis زمین حول محور خود می‌چرخد
 • to put a spin on something

متن و غیره را به نفع خود تحریف کردن

• to spin off

۱- از گیر چیزی راحت شدن،

خلاص شدن ۲- بهره را منفعت ثانوی یا پیشینی نشده تولید کردن

spil|na bl|fl.da (spī'nə bī'fī də)

(پزشکی) اسپینایفیدا، مهره تَرک، نخاع دو شاخه، ستون فقرات شکافدار

spin.ach (spin'ich) n. (از ریشه‌ی فارسی -

گیاه) اسفناج Spinacia oleracea خانواده‌ی goosefoot

spi.nal (spī'nəl) adj., n.

مهره‌ای، خاری، وابسته به ستون فقرات یا مغز تیره، مازهای به‌طور مهره‌ای یا خاری یا مازهای
 spi'nally, adv. (جراحی) بی‌حس‌سازی

spinal anesthesia

مغز تیره، بی‌حس‌سازی بخش پایین بدن، بی‌حسی نخاعی
 spinal anesthetic بی‌حس‌سازی مغز تیره

spinal canal

کانال مهره‌ای، مجرای مهره‌ای

spinal column

(کالبدشناسی) ستون مهره، ستون فقرات

spinal cord

(کالبدشناسی) مغز تیره، طناب مهره‌ای، نخاع

spin casting

ماهیگیری با قرقره‌ی چرخان، چرخش افکنی (spin ←)

spin-cast

(spin'cast') vi.

ماهیگیری کردن (با قرقره)

spin.dle

(spin'dəl) n., adj., vt., vi. -dled, -dling

۱- دوک، دوک ماشین نخ ریس، ماسوره ۲- (رشته‌مان یا mitosis) رشته‌های دوک، دسته‌ی دوکی ۳- هر میله یا پایه‌ی دوک مانند: (نرده) ستون دوکسان، ستون دوکی، (صنلی) پایه‌ی دوکی، چوب خراطی شده ۴- آسه، محور (معمولاً دوکسان)، میله‌ی گردان ۵- (ماشین تراش یا خراطی) آسه‌ی گردان live spindle هم می‌گویند، آسه‌ی هرزگرد dead spindle هم می‌گویند، اسپیندل ۶- (قفل توی در) زبانه ۷- میله‌ی فلزی پایه‌دار (که مراسلات و قشبن‌ها را موقتاً در آن فرو می‌کنند)، سیخ کاغذ spindle file هم می‌گویند ۸- hydrometer (کشتیرانی) فانوس راهنما، نشان راهنما یا خطر ۹- دوک مانند، دوکی، دوکسان، دوکدیس ۱۱- دوکسان شدن، دراز و باریک شدن، ساقه‌ی دراز و بی‌برک یا بی‌گل دادن ۱۲- آسه‌دار کردن، دوکدار کردن ۱۲- (نامه و غیره را) بر سیخ کاغذ فرو کردن

spindly ←

دارای پاهای دراز و لاغر، دوکپا (spindle-shanked هم می‌گویند)

spindly ←

۱- پاهای دراز و دراز، پای دوکی ۲- (با فعل مفرد) آدم دوکپا

spindle tree eponym ←

spindling (spind'ling) adj.

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

spindly ←

ماهیان - چوجه تیغی - استخوان تیغ، برجستگی تیز، تیزه، خار، نیزکچه، سیخچه، سیخول ۲- (کالبدشناسی) ستون مهره، ستون فقرات، استخوان پشت، تیره‌ی پشت، مازه، مازو ۳- (کتاب) عطف ۵- (تپه و غیره) ستیخ، خط‌الرأس، دندان ۶- (مجازی) جرئت، جریزه، استقامت، استخوان

spi.nel (spi nel') n.

(ماده کانی سخت و بلورین: $(Mg,Fe)Al_2O_4$) که اکسید آلومینیم و منیزیم و آهن است (لعل بدخشانی spinel ruby هم می‌گویند)

spine.less (spī'n'lis) adj.

۱- (جانور) بی‌مهره (invertebrate هم می‌گویند) ۲- دارای ستون مهره‌ی سست، سست کمر ۳- بی‌خار، بی‌تیغ

۳- بی‌دل و جرئت، بی‌بخار، بی‌جریزه، بی‌شهامت

spine'lessly, adv. با بی‌عرضگی یا بی‌غیرتی

spine'less, ness, n. بی‌حمیت بودن

spine'less, cent (spī nes'ənt) adj.

۱- خاردار، تیغ‌دار، تیزه‌دار ۲- خارزا، تیغ‌شونده

spin|et (spin'it, spi net') n.

۱- (نوعی پیانوی قدیمی) اسپینت ۲- پیانوی کوچک

۳- پیانوی برقی

spi.nif.er.ous (spī nif'ər əs) adj.

خاردار، تیغ‌دار، تیزه‌دار

spin|i.fex (spin'i feks') n.

(کیاه) علف تیغ (جنس Spinifex - بومی استرالیا)

spin|i.ness (spī' nē nis) n.

ویژگی خاری یا تیغی، تیغی بودن، تیزی، خارسانی

spin.na.ker (spin'ə kər) n.

(در قایق‌های مسابقه) بادبان سه گوش جلو

spin.ner (spin'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) چرخان، گردان ۲- (ماهیگیری با قلاب)

طعمه‌ی چرخان ۳- پروانه ۴- (ملخ هواپیما) قاب بلبرینگ

spin.ner|et (spin'ə ret') n.

۱- (عنکبوت و کرم ابریشم و غیره) اندام تارسان، اندام تننده

۲- (ساختن الیاف مصنوعی - کاسه‌ی آبکش ماندنی که

محلول را با فشار از آن رد می‌کنند و به صورت باریکه در

می‌آورند) تارسان

spin.ney (spin'ē) n., pl. -neys

(انگلیس) بیشه‌ی کوچک، درختستان، بوته‌زار

spin.ning (spin'ing) n., adj.

۱- نخ ریس، ریسندگی ۲- ماهیگیری با قرقره‌ی چرخان

۳- چرخان، گردان، چرخنده

ماشین نخ ریس (با چندین دوک)

spinning jenny

(سابقاً) ماشین نخ ریس (با چندین دوک)

spinning mule

ماشین نخ ریس

و نخ پیچی (به دور دوک یا ماسوره)، فرموک ساز

spinning wheel

چرخ ریسندگی، چرخ دستی

spin.off (spin'ɒf') n.

۱- (رها سازی بخشی از دارایی یا شعبات شرکت و تقسیم

سهام آن میان سهامداران - تبدیل بخشی از دارایی یا

شعبات شرکت به یک شرکت جدید و تقسیم سهام آن میان سهامداران) بخشه‌سازی ۲- شرکت بخشه‌سازی شده (تفکیک شده) ۳- (تسلویزیون و غیره - برنامه‌ای که از برنامه‌ی پیشین مشتق شده باشد) برنامه‌ی اشتقاقی

spi.nose (spī'nōs) adj.

پوشیده از خار یا تیغ، پرخار، خارپوش، خاردار
به‌طور پوشیده از خاک

spi.nos.i|ty (spī'nās'ə tē) n., pl. -|ties

پوشیدگی از خار یا تیغ، پرخاری، خارپوشی

spi.nous (spī'nōs) adj.

۱- spinose ۲- خارشکل، خاردار ۳- خاردار، تیغ‌دار
Spi.no.za (spī nō'zə), Baruch (bə rōōk')
1632-77 (باروخ اسپینوزا (فیلسوف هلندی)

Spi.no.zism (-ziz'əm) n.

پیروی از فلسفه‌ی اسپینوزا، اسپینوزاکرای

Spi.no'zist, n.

اسپینوزا کرای

spin.ster (spin'stər) n.

۱- پیر دختر، دخترخانه مانده، دختر ترشیده ۲- (زن) نخ ریس، ریسنده ۳- (حقوق) زن ازدواج نکرده
spin'ster.hood, n. پیر دختر

spin'ster.ish, adj.

مثل پیر دخترها، پیر دختروار

spin.thar|i.scope (spin thar'ə skōp) n.

(فیزیک) دستگاه نمایان کننده‌ی اشعه‌ی آلفا (که از جسم تابشگر ساطع می‌شوند)، آلفانما

spin|to (spēn'tō) adj., n., pl. -tos

(صدای آوازده‌خوان) اسپین‌تو (مناسب آبرو و آوازخوانی معمولی)

spi.nule (spī'nyōl) n.

خارچه، تیغچه، خارکوچک

spi'nu.lose, adj.

خارچه مانند، تیغچه‌دار

spin|y (spī'nē) adj. **spin'|ler**,

spin'|lest

۱- پوشیده از خار، تیغدار، ۲- پرخار ۳- خارسان ۴- مهره‌شکل، مهره دیس، به شکل مهره‌ی فقرات ۵- پردردسر، پرگرفتاری، خنثی، دشوار

spiny anteater

← echidna

spiny dogfish

(جانور) کوسه‌ماهی خاردار

(راسته‌ی Squaliformes به ویژه Squalus acanthias)

spiny-finned (spī'nē find) adj.

دارای باله‌های سخت و تیغ مانند، خار باله‌دار

spin|y-head|ed worm (-hed'id)

← acanthocephalan

spiny lobster

(جانور) لابستر خاردار (تیره‌ی Palinuridae)

spin|y-rayed (-rād) adj.

← spiny-finned

spi.ra.cle (spir'ə kəl, spī'rə-) n.

۱- هواگیر، هواکش، بادگیر ۲- (زمین‌شناسی - سوراخ یا حفره‌ی سطح گدازه رود که گاز از آن خارج می‌شود) گازروژن، گازکش ۳- (به ویژه برخی حشرات) سوراخ تنفس، دم روزن (stigma هم می‌گویند) ۴- ← blowhole

spi.racu.lar (spī rak'yoo lər) adj.

سوراخ مانند، سوراخ دار، هواکش‌دار

spi.rae|a (spī rē'ə) n.

← spirea

spi.ral (spī'rəl) adj., n., vt., vi. -raled or -ralled, -ral.ing or -ral.ing

۱- مارپیچ، حلزون، پیچ،

لیسکی، توغند، مارپیچی، پیچا،

پیچ ۲- هر چیز مارپیچ شکل: فنر،

حلقه، چنبره ۳- مسیر مارپیچ،

مارپیچ ۴- برش یا بخشی از

مارپیچ ۵- افزایش یا کاهش

فزاینده ۶- مارپیچ رفتن، مارپیچ‌وار حرکت کردن، پیچ خوردن و بالا (یا پایین) رفتن

● a spiral staircase

پلکان مارپیچ

spi'rally, adv.

به‌طور مارپیچ، پیچ‌وار

spiral galaxy

کهکشان پیچا (spiral nebula هم می‌گویند)

spi.rant (spī'rənt) n., adj.

(آواشناسی) سایواج، ساییشی، پاشیده

spire¹ (spīr) n.

← spiral

۱- coil ۲- هر یک از حلقه‌های مارپیچ یا حلزون

۳- (در صدف حلزون‌ها و غیره) نوک حلزون، قله‌ی صدف

spire² (spīr) n., vi. **spired**, **spir'ing**

۱- (گیاه) ساقه، جوانه، برگ دراز (مانند برگ چمن) ۲- نوک

کوه، قله، کوهسار ۳- (کلیسا و غیره) منار، مناره، سربرج (به

پایه یا بدنه آن می‌گویند) steeple. جوانه‌زدن، رویدن،

رستن ۴- (منار مانند) سربه آسمان کشیدن

spired, adj.

منار دار، نوکدار

spi.re|a (spī rē'ə) n.

(گیاه) اسپیره (جنس Spiraea خانواده‌ی rose)

spi.reme (spī'rēm) n.

(رشتان یا میتوز) اسپیریم، قافیه توده

spi.rif.er.ous (spī rif'ər əs) adj.

(برخی صدف‌ها و غیره) نوکتیز، مناره‌دار، پیچ‌دار

spi.ril.lum (spī ril'əm) n., pl. -|la

(ترکیزه‌ها و دیگر ریز زیوی‌ها) پیچژه

spir|it (spir'it) n., vt., adj.

۱- جان (در برابر جسم: body) ۲- روح، روان، دم، فروهر،

لاهورت ۳- ← soul ۴- ذهن ۵- روحیه، حال، دل و دماغ

۶- شوق، شور، دلخواهی، دل‌بستگی، تعصب ۷- منظور

واقعی، جان کلام، معنی اصلی ۸- روح خبیث، شیخ، جن،

پری ۹- (مردگان) روح (ghost هم می‌گویند) ۱۰- شخص،

فرد ۱۱- (مجازی - زمان یا جنبش یا مکتب و غیره) روح،

خیمیره، جواهر، ذات، ماهیت ۱۲- ← Holy Ghost

۱۳- (معمولاً جمع) مشروب الکلی قوی (مانند ویسکی و

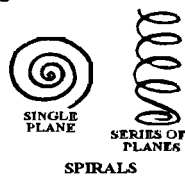
جین) ۱۴- (علم کیمیا) هر یک از عناصر اربعه: گوگرد یا

جیوه یا نمک آمونیاک یا زرنیخ زرد ۱۵- (شیمی) هر

آبگونی حاصل شده از تقطیر، چکیده ۱۶- الک، الکلی،

الکل‌سوز ۱۷- روحی، معنوی، وابسته به روح، فروهری،

لاهورتی ۱۸- جان بخشیدن، روح دمیدن، زنده کردن



۱۹- روح تازه دادن، سر زنده کردن، روحیه را تقویت کردن
 ۲۰- (به سرعت یا مخفیانه یا به طور اسرارآمیز) بردن یا رفتن، فراری دادن یا کردن، قاچاقی بردن یا آوردن

• the spirit of cooperation روح همکاری
 • the spirit of the law as opposed to the letter of the law روح قانون در مقابل نص قانون

• they believe that a good person's spirit goes to heaven آنان معتقدند که روح آدم خوب به بهشت می‌رود

spir.lt|ed (-id) adj. ۱- پرشوق و ذوق، خواهان، پر حرارت، پزرنوژی، پرشور، دارای دل و دماغ، داغ
 ۲- دلیرانه، متهورانه ۳- شنگول، ملنگ، سرحال

spir'it.edly, adj. با شوق و حرارت
spir'it.ed.ness, n. ذوق و شوق، حرارت

* **spirit gum** محلول صمغ عربی و اِتر (که در تئاتر برای چسباندن ریش مصنوعی و غیره به کار می‌رود)

spir.lt.ism (-iz'əm) n. spiritualism ←

spir'it.ist, n., adj. معتقد به ارواح، روح باور

spir'it.is'tic, adj. روح باورانه

spir.lt.less (-lis) adj. ۱- بی‌حال، بی‌رمق، بی‌اشتیاق، بی‌حرارت ۲- بی‌روح، غمگین

spir'it.lessly, adv. بی روح، بی اشتیاق

spir'it.less.ness, n. بی اشتیاقی، بی‌روحی

spirit level تراز

spi.rl.to|so (spir'í tō'sō) adj., adv. (دستور نواختن موسیقی) با حرارت و اشتیاق

spir.lt.ous (spir'í tōs) adj. ۱- ← spirituous ۲- (مجهور) سرزنده، پراشتیاق، پر حرارت

spirits of ammonia محلول ده درصد آمونیاک در الکل

spirits of hartshorn (قدیمی) هیدروکسید آمونیاک، محلول آمونیاک در آب، آب آمونیاک

spirits of turpentine محلول تربانتین، محلول سقر

spirits of wine الکل (spir'it of wine هم می‌گویند)

spir.lt.u|al (spir'í chōō əl) adj., n. ۱- روحی (در برابر جسمی یا بدنی)، روانی ۲- معنوی، آرشى، مینوی، لاهوتی، قروهری ۳- روحانی ۴- مقدس، اشو، اشویی، پارسا ۵- مذهبی، کیشی ۶- کشیش، آخوند، ملا

spir'itu.ally, adv. به‌طور روحی یا روحانی

spir'itu.al.ness, n. معنویت، روحانی بودن

spiritual bouquet (کلیسای کاتولیک) انجام مراسم مذهبی و نیایش برای شخص غایب یا متوفی

spir.lt|u.al.ism (-iz'əm) n. ۱- (این باور: ارواح مردگان می‌توانند از طریق «رابطه» با زندگان در تماس درآیند) اعتقاد به احضار ارواح ۲- (فلسفه) روح گرایی ۳- ← spirituality

spir'itu.al.ist, n. معتقد به احضار ارواح

spir'itu.al.is'tic, adj. وابسته به احضار روح

spir'itu.al.is'ti.cally, adv. از نظر احضار ارواح

spir.lt|u.al.i|ty (spir'í chōō əl'ə tē) n., pl. ۱- روحانیت، قروهری، معنویت، لاهوتی بودن

-|ties ۲- (معمولاً جمع) حقوق و اختیارات و خمس و زکات متعلق به کلیسا یا کشیشی ۳- وجود به صورت روح

spir.lt|u.al.ize (spir'í chōō əl'iz') vt. ۱- روحی کردن، غیرجسمی کردن، لاهوتی کردن ۲- معنای روحانی یا معنوی دادن، معنوی کردن

-ized', -iz'ing معنوی سازی، لاهوتی سازی

spir'itu.ali.za'tion, n. **spir.lt|u.al.ity** (spir'í chōō əl'ə tē) n., pl. ۱- کشیشان، روحانیون ۲- (معمولاً جمع) ← spirituality

-|ties فرهیخته، شوخ طبع، آموخته

spirituality (زن) آموخته، فرهیخته

spi.rl.tu.elle' (-el') adj.fem. **spir.lt|u.ous** (spir'í chōō əs) adj. دارای الکل، الکلی (در مورد نوشیدنی‌های تقطیر شده یا distilled (fermented یا داشتن الکل، میزان الکل

spir'itu.os'ity (-ās'ə tē) n. **spi|ro-¹** (spi'rō)

پیشوند: دم‌زنی، تنفس، دم - [spirograph]

spi|ro-² (spi'rō)

پیشوند: حلزونی، مارپیچی، مارپیچ، پیچا پیچ [spirochete]

spi.ro.chete (spi'rō kēt') n. (ترکیزه شناسی) تارپیچ، اسپرروشت، اسپرروکت (spirochaete هم می‌نویسند)

spi'ro.chet'al (-kēt'ɪ) adj. اسپرروشتی

spi.ro.chet|o.sls (spi'rō kē tō'sis) n. (پزشکی) تارپیچاکی

spi.ro.graph (spi'rō graf') n. دم نگار، تنفس نگار، اسپرروگراف

spi'ro.graph'ic, adj. وابسته به دم نگاری

spi.ro.gy|ra (spi'rō jī'rə) n. (گیاه) حلقه پیچ (جنس Spirogyra تیره Zygnemataceae که از خزدهای آب شیرین هستند)

spi.roid (spi'roid') adj. مارپیچ وارده، حلزونی، مارپیچ شکل

spi.rom.e|ter (spi'rām'ət ər) n. دم سنج، دستگاه تنفس سنج

spi'ro.met'ric (-rō mē'trik) adj. دم سنج (انه)

spi.rom'etry (-rām'ə trē) n. دم سنجی

spirt (spurt) n., vt., vi. زمان گذشته‌ی: spurt

spir|u.la (spir'yōō lə) n., pl. **-lae'** (جانور) اسپیرولا (انواع سرپائیان ژرفنازی جنس Spinula)

spir|y¹ (spir'ē) adj. **spir'li.er**, (شعر قدیم) مارپیچ، حلزونی، حلقوی

spir'li.est

spir|y² (spīr'ē) adj. **spir'|l.er;**
spir'|l.est

۱- برج مانند، منارسان،
برجیس، برجی، مناری ۲- دارای برج یا مناره‌ی زیاد

spit¹ (spit) n., vt. **spit'ted, spit'ting**

۱- (کیاب) سیخ ۲- (جغرافی) باریکه، زبان، دماغی شنی
۳- به سیخ کشیدن ۴- با سرنیزه یا نیزه فرو کردن

spit² (spit) n., vi., vt. **spit or spat,**
spit'ting

۱- تف کردن (یا انداختن)،
خودانداختن، آب دهان انداختن ۲- (یا: out) از دهان بیرون
افکندن ۳- (تفکنان یا با خشم و دهان کف کرده) گفتن
۴- تف، خبیه، خود، آب دهان ۵- بالا آوردن. (از دهان)
بیرون دادن ۶- (صدایی شبیه تف کردن ایجاد کردن) جرز
کردن، پت پت کردن، پس پس کردن، هیس هیس کردن
۷- نم نم باریدن، آهسته برف (یا باران) آمدن ۸- نم نم باران،
برف خفیف ۹- (بیرون) افکندن، پراندن، انداختن

● do not spit in the street!

در خیابان تف نینداز!

● spit and image

شباهت کامل، عیناً، همقد

spit'al (spit'1) n.

(مهیجور) ۱- بیمارستان (به ویژه بیمارستان فقیران یا
جذامی‌ها) ۲- مسافرخانه‌ی کنار جاده

spit and polish

نظافت و انضباط (به ویژه نظامی)، نظافت ظاهری

* **spit.ball** (spit'bōl') n.

۱- (بیس‌بال) به کوی تف کردن و آن را پرتاب کردن
۲- کاغذ جویده و قلمبه کرده (برای پرتاب به کسی)

* **spit curl**

موی شق که با تف صاف و خوابیده کرده باشند

spite (spīt) n., vt. **spit'|ed, spit'ing**

۱- لج، غرض، بد خواهی، کینه ۲- (مهیجور) هر چیز زننده،
فلاکت ۳- dislike ۴- hate ۵- غرض‌ورزی
کردن، کینه توزی کردن. (با کسی) لج بودن، بقی یل

● he spite me

او با من غرض دارد

● in spite of

علیرغم، باوجود

spite.ful (-fəl) adj.

کینه‌توز، غرض‌ورز، مغرض، بدخواه

spite'fully, adv.

با کینه توزی، مغرضانه

spite'ful.ness, n.

غرض، کینه‌ورزی

spit.fire (spit'fir') n.

(به ویژه زن یا دختر) آتش پاره، آتشی مزاج، زودخشم

spit.ter (spit'er) n.

۱- (انسان یا حیوان)

خداافکن، آب دهان انداز، تف کن ۲- (عامیانه) spitball

spitting image (spit'n im'ij)

کاملاً مانند، عیناً شبیه

● she is the spitting image of her mother

او و مادرش مثل سببی هستند که دو نیم کرده باشی

spit.tle (spit'1) n.

۱- تف، خود ۲- آت تف

۳- آبگونه‌ی کف آلودی که از برخی حشرات تراوش می‌کند

* **spit'tle.bug** (-bug') n.

(جانور) تف خستَر (حشرات همبال تیره‌ی Cercopidae)

* **spit.toon** (spi'tōn') n.

تف دان، سلف دان

spitz (spits) n.

(آمریکا) انواع

سگ‌های دارای گوش نوک تیز و شق و دم خمیده بر پشت

spiv (spiv) n.

(انگلیس - خودمانی) شاید، آدم مفت خور، آدم کلاش

splanchnic (splan'nik) adj.

وابسته به امعا و احشاء، اندرونی

splanchno- (splan'k nō)

پیشوند: امعا و احشاء، اندرون [splanchnology]

splanchnology (splan'k nāl'ə jē) n.

(بخشی از پزشکی که با ساختمان و کارکرد امعا و احشاء

سر و کار دارد) اندرون‌شناسی، احشاء‌شناسی

splash (splash) vt., vi., n.

۱- (آبگونه را) پاشیدن، اسپلش کردن، پاشیدن ۲- شلپ شلپ
کردن، شلپ شلپ کردن، شلپی افتادن یا پرتیدن ۳- خیس
کردن، (با ترشح) کثیف یا لک کردن، (با بی دقتی) رنگ کردن
یا مالیدن ۴- (به طور چشمگیر) چاپ کردن، اعلام کردن،
نوشتن ۵- (انگلیس - عامیانه) ولخرجی کردن، ولخرجی
۶- (مجازی) - به ویژه رنگ و نور) پخش کردن، پراکنده
کردن یا شدن ۷- عمل پاشیدن، پاش، شلپ شلپ، شلپ
شلپ، صدای شلپ، چلپ چلپ ۸- (رنگ یا آبگونه‌ای که) با
بی دقتی پاشیده یا مالیده شده، لکه، لک، پشنگ ۹- (انگلیس -
نوشابه) کمی، یک ذره، یک قطره ۱۰- نمایش، تظاهر، سر و
صدا ۱۱- (با صدای شلپ شلپ) راه رفتن، حرکت کردن

● the boys splashed in the pool

پسرها در حوض شلپ شلپ کردند

● the truck's wheels splashed water on me

چرخ‌های کامیون به من آب پاشید

● to make a splash

سر و صدا ایجاد کردن، جلب توجه کردن، گرفتن

splash'er, n.

پاشنده، شلپ شلپ کننده

splash.board (-bōrd') n.

۱- (به ویژه کامیون و غیره) گلگیر ۲- دریچه‌ی باز و بسته

کردن مداخل آبریز یا زیر آب

* **splash.down** (-down') n.

(فرود فضا ناو بر دریا) آب فرود

* **splash guard**

(به ویژه کامیون) گلگیر، (دوچرخه و غیره) لاستیک آویخته

از زیر گلگیر (برای جلوگیری از پاشیدن)

splash|y (-ē) adj. **splash'|l.er,**

splash'|l.est

۱- دارای صدای چلپ چلپ،

شلپ شلپی ۲- خیس (و پاشیدنی)، کِل آبی، کِل آب مانند

۳- پوشیده از هر چیز پاشیده شده یا مالیده شده (با

بی‌دقتی) ۴- (عامیانه) چشمگیر، پر سر و صدا

splash'i.ly, adv.

به‌طور خیس و پاشیدنی

splash'i.ness, n.

خیسی، پاشیدنی بودن

splat¹ (splat) n.

تخته، چوب پشت صندلی

۱- صدای شلپ شلپ، interj., vi.,

چلپ، شلپ ۲- صدای چلپ کردن، شلپ کردن، شلپ

شلپ کردن ۳- به چیزی خوردن و پهن شدن، پرچ شدن

splat.ter (-ər) n., vt., vi.

← ۱-splatter -۲-splash

splay (splā) vt., vi., n., adj. ۱- پهن کردن یا شدن، گسترده کردن یا شدن، از هم جدا کردن
۲- شیب‌دار کردن، پخ کردن، (در یک سو) فراخ‌تر کردن
۳- (به ویژه دهانه‌ی در و پنجره) دهانه‌ای که یک سوی آن از سوی دیگر گشادتر است، (دهانه یا لوله و غیره) یک سو فراخ، پخ ۴- گسترده‌گی، یک سو فراخی، پخی، پهن‌شدگی
۵- پهن، گسترده ۶- کج و کوله، خمیده به سوی بیرون
splay.foot (-foot') n., pl. **-feet'** adj.
دارای کف پاهای صاف (بی‌قوس) و متوجه به دو طرف (نه به جلو)، دارای پای بیرون چرخیده (splayfooted) هم می‌گویند

spleen (splēn) n.

۱- (کالبدشناسی) سیپرز، طحال ۲- غرض، بدخواهی
۳- بدخلق، بدعقی، کج خلقی ۴- (قدیمی) اندوه، دلمردگی
۵- (مهیور) هوس
● to vent one's spleen on someone

بق دل خود را سر کسی در آوردن
spleen.ful (-fəl) adj. ۱- بدخلق، بدعقی، کج خلق ۲- کینه‌توز (spleeny و spleenish هم می‌گویند)
spleen'fully, adv. با بد خلقی یا غرض
spleen.wort (-wərt') n.

(کیاه) کیل دارو، سیپرز دارو، سرخس شاخ، کوزنی (جنس Asplenium تیره‌ی Aspleniaceae)
splen- (splēn)

پیشوند: سیپرز، طحال (پیش از واژه می‌آید)
splen.dent (splen'dənt) adj.

درخشان، براق، پرفروغ، نورانی
splen.did (splen'did) adj. ۱- باشکوه، پرچال، مجلل، شکوهمند ۲- درخشان، تابناک
۳- خوش‌رنگ و آب ۴- تحسین‌انگیز، ستایش‌انگیز ۵- عالی، چشمگیر، بسیار خوب
● your new house is splendid!

خانه‌ی جدید شما عالی است!
splen'didly, adv. شکوهمند(انه)، عالی
splen'did.ness, n. شکوه، جلال، جلوه
splen.dif.er.ous (splen dif'er əs) adj.

(مزاح آمیز یا اغراق آمیز) پرشکوه، پرشوکت
splen.dif'er.ously, adv. به‌طور شکوه آمیز
splen.dif'er.ous.ness, n. شکوه آمیزی، جلوه‌گری
splen.dor (splen'dər) n.

۱- درخشانی، درخشندگی، تابناکی، رنگ و آب ۲- جلال، شکوه، شوکت، مهستی
● the splendor of the Grand Canyon

زیبایی و عظمت گراند کانیون
splen'dor.ous (-dərəs) or **splen'drous** (-drəs) adj. شکوهمند، درخشان
splen.dour (splen'dər) n.

(انگلیس) ← splendor
sple.nec.to|my (spli nek'tə mē) n., pl. **-mies**
(جراحی) سپرزبرداری، طحال‌برداری

۱- وابسته
به طحال، طحالی، سپرزی ۲- بدخلق، کج خلق، زودخشم
۳- (مهیور) محزون، غمزده (splenetical هم می‌گویند)
sple.net'i.cally, adv. با بد خلقی یا حزن
۱- وابسته به
سیپرز، سپرزی، طحالی ۲- نزدیک طحال، درون طحال
sple.nl|us (splē'nē əs) n., pl. **-ni|l'**
(کالبدشناسی) عضله‌ی سرچنبان، ماهیچه‌ی کژمی (یا پس گردنی)

sple'nial, adj. وابسته به عضله‌ی سرچنبان
sple|no- (splē'nō)

پیشوند: سیپرز، طحال [splenomegaly]
sple.no.meg|a.ly (splē'nə meg'ə lē) n. (پزشکی) بزرگی ناهنجار طحال، کلان سیپرز
splice (splis) n., vt. **spliced**, **splic'ing**

۱- (با درهم تنیدن رشته‌های دو طناب آنها را به هم وصل کردن) به هم تابیدن، سرهم بافتن ۲- (دو تخته یا الوار را به هم وصل کردن، به هم بستن ۳- (انتهای دو حلقه فیلم یا سیم یا نوار صوتی را) به هم چسباندن، به هم جوش دادن
۴- (خودمانی) زن و شوهر کردن، به ازدواج هم درآوردن، ازدواج ۵- بست، اتصال، همبست

splic'er, n. وصل کننده، به هم تاب، چسباننده
spliff (splif) n. (خودمانی) سیگار ماری‌جوانا
spline (splin) n., vt. **spined**, **splin'ing**
۱- تخته، (فلز یا چوب) زبانه، نواره، زبانه‌ی فرنگی، خار خور ۲- (جمع - اتومبیل) هزارخار ۳- فاق درآوردن، زبانه‌گذاری، دندان‌دادن

۱- تخته‌ی شکسته‌بندی
۲- میله، خار، پین ۳- باریکه (باریکه‌ی چوب یا نی برای سبده‌سازی)، تراشه، پوشال، پی‌ز ۴- باریکه‌ی فلزی که با آن زره یا جوشن می‌بافتند ۵- (دامپزشکی) ورم استخوان ساق پای اسب ۶- (با تخته‌ی شکسته‌بندی) بستن، استخوان بندی کردن ۷- (شکستگی استخوان سینه و غیره - برای جلوگیری از درد) آهسته نفس کشیدن

splint bone (دامپزشکی) استخوان‌های دو سوی ساق پای اسب

splin.ter (splin'tər) vt., vi., n., adj.
۱- تراشه کردن، به صورت تراشه درآوردن، باریکه باریکه کردن، به صورت پوشال درآوردن ۲- به بخش‌های مختلف تقسیم کردن، تجزیه کردن ۳- (چوب یا استخوان و غیره) تراشه، خرده، باریکه، تریشه، براده، پوشال، پی‌ز ۴- جدا شده، جدایی گزایی، انشعابی، منشعب
● I have a splinter under my nail

یک تراشه‌ی چوب زیر ناختم گیر کرده است
● splinter group گروه انشعابی

splin.ter|y (-ē) adj.
۱- آنچه که به آسانی تراشه یا باریکه می‌شود ۲- تراشه مانند، باریکه مانند ۳- (مثلاً شکستگی استخوان) موجب خرد شدن یا تراشه شدن استخوان ۴- پر از براده یا تراشه، زیر، ریزدیز

split (split) n., adj., vi., vt. **split**, **split**'ting

۱- (به ویژه چوب - از درازا) شکستن، شکافتن، کافتن، لپه کردن یا شدن، واکافیدن، کفانیدن ۲- (باشدت) از هم باز کردن، از هم دریدن، ترکاندن، شقه کردن، پاره کردن، چاک خوردن یا دادن ۳- حصه کردن، بخش کردن، قسمت کردن، تسهیم کردن، دانگی کردن ۴- (آمریکا) به جای رأی دادن به نامزدهای یک حزب) رأی خود را میان دو یا چند حزب تقسیم کردن، به نامزدهای چند حزب رأی دادن ۵- (از دسته یا حزب و غیره) انشعاب کردن، منشعب کردن یا شدن، جدا شدن یا کردن ۶- (شیمی - فیزیک) مولکول را شکستن (و تبدیل به اتم یا مولکول های کوچکتر کردن)، (اتم را) شکافتن ۷- (بازرگانی و سهام) سهام را خرد کردن (مثلاً یک سهم صد دلاری را تبدیل به دو سهم پنجاه دلاری کردن) ۸- سهم بردن، حصه بردن، سهم شدن، دانگ داشتن ۹- (آمریکا) خودمانی رفتن، عزیمت کردن ۱۰- شکافش، شکافت، کافش، کافت، واکافت، چندپارگی ۱۱- ترک برداشتن، شکاف پیدا کردن ۱۲- شکاف، ترک، درز، پارگی، فاق، چاک ۱۳- دودستگی، نفاق، چند دستگی، انشعاب، جدایی، شقاق، انشقاق ۱۴- تراشه، باریک، چپله، (برای سبدهای) نواری چوب، قاچ ۱۵- بستنی و میوه قاچ شده ۱۶- (آکروبات - معمولاً جمع) پاها را یکی به جلو و یکی به عقب گستردن و روی زمین نشستن، قیچی وار نشستن ۱۷- طلاق گرفتن، از هم جدا شدن ۱۸- (عامیانه) سهم، حصه، دانگ ۱۹- خرده، تراشه، تریشه، چوب شکسته، چپله ۲۰- جدا، منشعب

● the two partners decided to split up

دو شریک تصمیم گرفتند از هم جدا شوند

● to split this log you need an axe

برای شکستن این کده احتیاج به تبر داری

split'ter, n.

جدا کننده، شکاف دهنده

Split (splēt)

بندر اسپلیت (در جمهوری کروات)

* split decision

(به ویژه داوران

مسابقه) رأی بدون اتفاق آرا، رأی پراکنده، رأی متشتت

* split end

(فوتبال آمریکایی) بازیکن

کوشه (که از سایر افراد تیم حمله قدری فاصله می گیرد)

split infinitive

(دستور زبان)

مصدر گسسته (مثلاً to understand در این عبارت: برای درک بهتر آن in order to better understand it)

split-lev|el (-lev'əl) adj.

(معماری) چند سطحی، سه نیم اشکوبی (به طوری که هر اتاق با اتاق مجاور نیم اشکوب فرق دارد)

* split pea

split personality

لپه

۱- (عامیانه) ← schizophrenia ۲- گسستگی شخصیت، چند شخصیتی، منش پراشی

split second

لحظه، آن، یک آن

split'sec'ond, adj.

لحظه ای، آنی

* split shift

ساعات کار دو شیفته

* split ticket

(امریکا)

رأی به نامزدهای دو یا چند حزب (نه منحصرأ یک حزب)

split.ting (split'ing) adj.

۱- شکافته، شکافگر، کافتگر ۲- (درد) شدید، سرشکاف

* split-up (-up') n.

انشعاب، بخش سازی، تقسیم، چند شاخگی، تفکیک

splodge (splāj) n., vt. splodged,

splodg'ing splotch ← (انگلیس)

۱- لکه، گوداب، ۲- لک کردن، لک انداختن، لکه دار یا چرکین کردن

splotch'y, splotch'i.er, splotch'i.est, adj.

لکه دار، چرکین، گوداب دار

* splurge (splərj) n., vi. splurged,

splurg'ing (عامیانه)

۱- نمایش یا تظاهر پر زرق و برق، بریزوبیاش ۲- ولخرجی

۳- بریز و بیاش کردن ۴- ولخرجی کردن، پول هدر دادن

splurg'er, n.

اهل ولخرجی، پول حرام کن

splut.ter (splut'ər) vi., vt., n.

۱- ← sputter ۲- جزلولز کردن، ذرات به هوا افکندن،

روغن پراندن ۳- (از هیجان یا خجلت و غیره) جویده جویده

حرف زدن، بریده بریده گفتن ۴- ← spatter ۵- جزلولز،

ترق تروق (مثل هنگام بو دادن ذرت)

splut'ter, n.

کسی که جویده جویده حرف می زند

splut'tery, adj.

(حرف زدن) جویده جویده

spod|u.mene (späj'ōō mēn') n.

(کالبدشناسی) اسپادومین (LiAl(SiO₃)₂)

spoil (spoil) n., vi., vt. spoiled or spoilt,

spoil'ing ۱- تباہ کردن، از بین بردن ۲- (کوشت

یا میوه و غیره) خراب شدن یا کردن، پوسیدن، پوساندن،

فاسد شدن یا کردن، گندیدن، آبگز شدن، گندا شدن ۳- (عیش

و خوشی و غیره) به هم زدن، منقص کردن ۴- لوس کردن،

شُر بار آوردن، (به کسی) رودادن ۵- (قدیمی) چاپیدن، تاراج

کردن، دزدیدن ۶- (معمولاً جمع) غنیمت جنگی، دستاورد

جنگی (سرزمین یا ثروت و غیره) ۷- (آمریکا) شغل های

حساسی که در اختیار حزب برنده قرار می گیرد، مزایای

حزب برنده ۸- (در حفاری باستان شناسی و غیره) خاک و

مواد زائد ۹- (قدیمی) چپاول، غارت، یغما ۱۰- (مهجور)

صدمه، خسارت، ناقص سازی، معیوب سازی

● do not spoil your child!

بچهی خود را لوس نکن!

● meat spoils fast

گوشت زود فاسد می شود

● Parvaneh's bad temper spoiled the party

بد خلقی پروانه مهمانی را به هم زد

spoil'able, adj.

فاسد کردنی یا شدنی

spoil.able (-ij) n.

۱- گندایی، گندیدگی، فاسد شدگی، پوسیدگی، خرابی

(کوشت و سبزی و غیره)، آبگز شدن ۲- گندیده، فاسد،

خراب، آبگز ۳- میزان فاسد شدگی

spoil|er (-ər) n.

۱- (شخص یا چیز)

فاسد شدنی، زود آسیب، زودگند ۲- (انتخابات یا مسابقات

و غیره) کسی که شانس برد ندارد ولی شرکت او شانس برد

دیگری یا دیگران را کم می کند ۳- (پره یا تیغه های کوچک

بالای بال هواپیما) اسپویلر، فشارکاه

* **spoils.man** (spoizl'mən) n., pl. -men

(آمریکا) ۱- هوادار روش احوالهای شغل‌های حساس به حزب برنده در انتخابات ۲- کسی که به امید دستیابی به قدرت و مقام به حزب کمک می‌کند

spoil.sport (spoil'spōrt) n.

منافع‌العیش، به هم زنده‌ی خوشی دیگران، برج زهر مار (آمریکا) روش قبضه‌سازی

* **spoils system**

مناصب حساس و پرسود توسط حزب برنده در انتخابات **spoil** (spoil) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: spoil

Spo.kane (spō kan') n.

شهر اسپوکن (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

spoke¹ (spōk) n., vt. **spoked, spok'ing**

۱- چرخ دوچرخه و درشکه و غیره اسپوک، پره ۲- (نردبان) پله rung هم می‌گویند ۳- (فرمان کشتی یا اتومبیل) دستگیره، جادستی ۴- پرده‌دار کردن، اسپوک دار کردن، (نردبان) پله‌دار کردن، میله‌دار کردن

spoke² (spōk) vi., vt.

زمان گذشته و (قدیمی) اسم مفعول: speak

spo.ken (spō'kən) vi., vt., adj.

اسم مفعول: speak

spoke.shave (spōk'shāv') n.

(ویژه‌ی صافکاری و تراش میله‌های چوبی و غیره) رنده‌ی گرد، رنده‌ی رشته، رنده‌ی کیوتری، پژه تراش

spokes.man (spōks'mən) n., pl. -men

سرخنگو (معمولاً مرد) **spokes'wom'an**, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) سرخنگو

spokes.per|son (-pər'sən) n.

سرخنگو (مرد یا زن)

spo.ll.ate (spō'lē āt') vt. -at'ed,

-at'ing چاپیدن، یغما بردن، غارت کردن، چپو کردن

spo.ll|a.tion (spō'lē ā'shən) n.

۱- چپاول، یغماگری، دزدی ۲- آسیب‌گری، خسارت واردآوری ۳- (حقوق) از میان بردن با دستکاری سند به‌طور غیرقانونی

spon.dee (spän'dē) n.

(شعر انگلیسی) وتد یا «فوت» دارای دو هجای بلند یا مؤکد (- -). اسپاندی

spon.daic (spän dā'ik) adj.

وابسته به اسپاندی

spon.dy.li.tis (spän'də lit'is) n.

(پزشکی) ورم مهره‌های ستون فقرات، مهره تبسی

spon|dy|lo- (spän'də lō') پیشوند: مهره

(ی ستون فقرات) [spondylitis]

sponge (spunj) n., vi., vt.

sponged, sponj'ing

۱- (جانور) اسفنج (شاخی Porifera) ۲- (برای شستشو و غیره) اسفنج، ابرجمام (طبیعی یا مصنوعی) ۳- (جراحی و غیره) یک لایه پنبه، یک



SPONGES

لایه باند ۴- (پسخوراک) ژله و خامه‌ی پف کرده ۵- (به ویژه طبع نان) خمیر ورآمده ۶- فلز اسفنجی، فلز متخلخل، فلز روزن‌دار ۷- آدم پرظرفیت (برای کسب دانش یا مشروب‌خواری و غیره)، آدم گنجا ۸- (عامیانه) کلاش، مفت‌خور، درکش، انگل، اهل تلکه ۹- (با اسفنج) پاک کردن، خیس کردن، ابرکشیدن ۱۰- (معمولاً با: away یا off یا out) از میان بردن، کندن، زدودن ۱۱- (مثلاً با اسفنج - معمولاً با: up) درآشامیدن، جذب کردن ۱۲- کلاشی کردن، مفت خوری کردن، تلکه کردن، تیغ زدن ۱۳- (در دریا) اسفنج‌گیری کردن

● he washed the dishes with soap and a sponge

ظرف‌ها را با صابون و اسفنج شست

● Jalil sponged off of his parents until he was forty

جلیل تا چهل سالگی از والدین خود پول تلکه می‌کرد

sponge bath

استحمام با ابر حمام (بدون وان یا دوش)

sponge.cake (-kāk') n.

کیک پف کرده، کیک پفکی (sponge cake هم می‌نویسند)

spong|er (spun'jər) n.

۱- (شخص یا کشتی) اسفنج‌گیر، اسفنج جمع‌کن ۲- کسی که با ابر پاک می‌کند ۳- انگل، طفیلی، مفت‌خور، کلاش، درکش

sponge rubber

لاستیک ابری، لاستیک متخلخل (یا اسفنجی)

spon.gin (spun'jin) n.

(پروتئین کوگردار بدن بسیاری از اسفنج‌ها) اسپونجین

spon|gy (-jē) adj. -gi|er, -gi.est

۱- اسفنج مانند، اسفنجی ۲- سوراخ سوراخ، متخلخل ۳- درآشام، جاذب (آب‌گنوها) ۴- نرم و خیس

spon'gi.ness, n.

اسفنج‌سانی، تخلخل

spon.sion (spän'shən) n.

۱- تعهد رسمی، قول رسمی (به ویژه از سوی شخص دیگر) ۲- (قوانین بین‌الملل) به‌طور غیرقانونی از سوی دولت ثالث عمل کردن

spon.son (spän'sən) n.

۱- سکوی توپ، سکوی بیرون زده از کنار کشتی (که روی آن اتاقک دیده‌بانی یا توپ سوار می‌کنند) ۲- هواپیمای آبرو) باله

spon.sor (spän'sər) n., vt.

۱- بانی، برپاکر، برپاکنده ۲- متعهد، ضامن، پائندان، پذیرفتار ۳- ← godmother, godfather, godparent

۴- (برنامه‌ی رادیو و تلویزیون و گردهمایی‌های ورزشی و غیره) - شخص یا شرکتی که برای تبلیغ، همه یا بخشی از هزینه را می‌پردازد) دهشگر، بُنداد، بُندادگر ۵- بنداد کردن، بندادگری کردن، دهشگری کردن

● the show was sponsored by ford Motor Co.

هزینه‌ی نمایش توسط شرکت اتومبیل سازی فورد تأمین شد

spon'sor.ship, n.

۱- بنداد، بندادگری، دهشگری ۲- ضمانت، تعهد

spon.so'rial (-sôr'ē əl) adj.

وابسته به بانی بودن

spon.ta.ne|i|ty (spän'tə nē'ə tē) n., pl.

۱- خود انگیختگی، خود بخودی، -|ties

خودجوشی، خودآیندی ۲- عمل یا حرکت خودانگیخته

spn.ta.ne|ous (spän tā'ne əs) adj.

۱- خودانگیخته، خودبخود، خودجوش، خودآیند، بلامقدمه، خودانگیز، فی‌البدیهه ۲- فوری، بی‌چون و چرا، آنی، بی‌شایبه ۳- (گیاه) خودرو

• the spontaneous applause of the audience

تحسین و هلهله‌ی بی‌شایبه‌ی حضار

spn.ta'neous.ly, adv.

خود انگیخته، فوراً، فی‌الغور

spn.ta'neous.ness, n.

خود انگیختگی، فوریت

spontaneous combustion

آتش‌گیری خود به خود، افروزش خودانگیز

spontaneous generation

نازیست زایی،

(امروزه مردود) به وجود آمدن جاندار از هیچ، خودزایی

spn.toon (spän'toon) n.

(افسران قرن ۱۸) نیزه‌ی کوتاه

spoof (spōf) n., vt., vi.

۱- لودگی،

شوخی، حیل‌ه‌ی مزاح‌آمیز، کلک، ترفند (مزاح‌آمیز) ۲- طنز

۳- مضحک، شادماییش (کمدی) کوتاه، تقلید، دلقک بازی

۴- دست انداختن، (مزاح‌آمیز) کلک زدن ۵- (به طور مزاح‌آمیز) مورد طنز قرار دادن، تقلید درآوردن

spoof'er, n.

اهل شوخی و دست اندازی، لوده

* **spook** (spōk) n., vt., vi.

(عامیانه) ۱- روح، شبح ۲- آدم مرموز و روح مانند: مأمور

مخفی، جاسوس ۳- روح زده کردن، شبح زده کردن، دچار

ترس از ارواح کردن ۴- ترسیدن، ترساندن، وحشت‌زده

کردن یا شدن، سراسیمه کردن یا شدن ۵- رموک

۶- رماندن، رم دادن، (ترساندن و) فرار دادن

• Robert spooked me by jumping out of a box

با بیرون پریدن از یک صندوق، رابرت مرا ترساند

* **spook|y** (spō'kē) adj. **spook'|i.er**,

spook'|i.est

(عامیانه)

۱- وابسته به ارواح، شبحی ۲- اسرارآمیز، عجیب و غریب،

مرموز ۳- ترس‌آور، رعب‌انگیز ۴- رموک، زودرم، زودترس

به‌طور اسرارآمیز یا ترسناک

spook'ily, adv.

ترسناکی، اسرار آمیز بودن

spook'i.ness, n.

spool (spōl) n., vt.

۱- (برای نخ یا سیم و غیره) قرقره ۲- ماسوره، کوفیه،

شفته، دشکه، بوبین ۳- آنچه دور قرقره پیچیده شده است

۴- دور قرقره پیچیدن، قرقره پیچ کردن

۱- قاشق ۲- با قاشق **spoon** (spōn) n., vt., vi.

خوردن یا برداشتن یا ریختن، (با قاشق یا ملاقه) کشیدن

۳- (توپ یا گوی را) به طور قوس‌دار پراندن ۴- (قدیمی)

عشق‌بازی کردن ۵- کفچه، چمچه، قاشق بزرگ، ملاقه

• she spooned the food into the child's mouth

غذا را با قاشق در دهان کودک قرار داد

spoon.bill (-bil) n.

۱- (جانور) کفچه نوک

(انواع پرندگان منقارپهن تیره‌ی Threskiornithidae)

۲- (عامیانه) پر پرند‌ه‌ی نوک قاشقی

* **spoon bread**

(جنوب ایالت متحده) نان ذرت

spoon.drift (-drift) n.

(قدیمی) ← spindrift

spoon.er.ism (spōn'ər iz'əm) n.

(تمایل به جابجاسازی غیرعمدی حروف هنگام حرف زدن)

تبادل صدا، آوا لغزانی (مثلاً گفتن "a well-boiled icicle"

بجای "a well-oiled bicycle")

spoon-feed (spōn'fēd) vt. **-fed'**,

-feed'|ing

۱- با قاشق خوراندن یا خوردن ۲- لوس و بی‌عرضه

بارآوردن، کار را برای کسی آسان کردن، لقمه را جویدن و

در دهان کسی گذاشتن، منگی بارآوردن

spoon.ful (-fool) n., pl. **-fuls'**

۱- به اندازه‌ی یک قاشق ۲- ← teaspoonful

• a spoonful of sugar

یک قاشق پر از شکر

spoon|y or **spoon|ey** (spō'nē) adj.

spoon'|i.er, **spoon'|i.est** n., pl.

spoon'ies

(عامیانه) ۱- پر از

احساسات غلوآمیز، پر آه و اوه ۲- آدم پر احساسات

spoor (spoor) n., vt., vi.

۱- (به ویژه جانور وحشی) ردپا، جای پا، بُنک ۲- ردپای

جانور را گرفتن، بنک‌یابی کردن

Spo.ra.des (spōr'ə dēz)

همه جزایر متعلق به یونان در دریای اژه (به جز Cyclades)

spo.rad|ic (spə rad'ik) adj.

کلهکاهی، چندوقت یکبار، (از نظر زمان) پراکنده، متفرق،

منقطع، ناپیوسته، تک و توک

spo.rad'i.cally, adv.

به‌طور کلهکه، به‌طور پراکنده

spo.ran.gl|um (spō ran'jē əm) n., pl.

-gl|a

(گیاه) هاگدان

spo.ran'gial, adj.

هاگدانی، وابسته به هاگدان

spore (spōr) n., vi. **spored**, **spor'ing**

۱- (گیاه) هاگ ۲- تخم، دانه ۳- هاگ تولید کردن، هاگ

آوردن

spore case

← sporangium

spore fruit

(گیاه) هاگ بُر، مُشکوبَر

spore mother cell

(گیاه) یاخته‌ی مادر هاگ، هاگ‌آور

spo.rif.er.ous (spō rif'ər əs) adj.

(گیاه) هاگزا

spo|ro- (spō'rō)

پیشوند: هاگ (پیش از واکه: spor-)

spo.ro.carp (spō'rə kărp) n.

(در جلبک‌های قرمز و گل‌سنگ‌ها و غیره) هاگ و میوه

spo.ro.cyst (-sist) n.

۱- (گیاه) یاخته‌ی مادر هاگ ۲- (جانور) کیسه‌ی لیسه‌پوش

spo.ro.gen.e|sis (spō'rō jen'ə) n.

(گیاه) ۱- (تولید هاگ توسط گیاه) هاگزایی ۲- (تولیدمثل

توسط هاگ) هاگزایش

spo'ro.gen'ic, adj.

هاگزا(یانه)

spo.rog.enous (spō rāj'ə nəs) adj.

هاگزا مانند

spo.ro.go.nl|um (-gō' nē əm) n., pl.

-nl|a (گیاه) هاگزا

spo.rog|o.ny (spō rā gə nē) n.

(گیاه - هاگزیان) تک تخم زایی

spo.ro.phore (spō' rā fōr') n.

(قارچ‌ها) هاگ‌بَر

spo.ropho.rous (spō rāf'ər əs) adj.

وابسته به هاگ‌بَر

spo.ro.phyll (-fil) n.

(گیاه) هاگ‌برگ، برگ هاگزا، هاگدان‌زا

spo.rophyl.lary (spō rā'fi ler'ē) adj.

هاگبرگی spo.ro.phyte (-fit') n.

(گیاه) هاگه گیا (در برابر: زامه گیا gametophyte)

spo'ro.phyt'ic (-fit'ik) adj.

وابسته به هاگه گیا

-spor|ous (spō'rəs)

پسوند (صفت ساز): - هاگدار [homosporous]

spo.ro.zo|an (spō' rō zō'ən) adj., n., pl.

(گیاه) ۱- هاگزی (sporozoon هم می‌گویند)، -zo|a

هاگدار ۲- وابسته به هاگزیان (sporozoic هم می‌گویند)

spo'ro.zo'al, adj.

هاگزی مانند

spo.ro.zo.ite (-īt') n.

(مرحله‌ی گذرای انکل مالاریا) هاگزیوی

spor.ran (spōr'ən) n.

(کوهستان‌های اسکاتلند) کیسه‌ی چرمی (که از کمر آویخته می‌شود)

sport (spōrt) n., vt., vi., adj.

۱- ورزش ۲- سرگرمی، تفریح، شوخی ۳- بازی، مسابقه، ناورد،

همداری ۴- مضحکه، مایه‌ی خنده ۵- ← bon vivant

۶- بازیچه، ملعبه ۷- (عامیانه) قمارباز ۸- (عامیانه) نازنین،

جوانمرد، آقا ۹- (مهور) عشق بازی، مغازله

۱۰- (زیست‌شناسی) معمولاً در اثر جهش یا موتاسیون -

کیا یا جانور غیر عادی، ناروال، ناروال بودن، نابهنجار

بودن ۱۱- (با خودنمایی) پوشیدن، به رخ (دیگران) کشیدن

۱۲- بازی کردن، تفریح کردن، جست و خیز کردن

۱۳- شوخی کردن، دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن

۱۴- وابسته به ورزش یا بازی، ورزشی، اسپرتی

● in (or for) sport به شوخی (نه جدی)، برای تفریح

● she wore a sport dress او یک پیراهن ورزشی پوشیده بود

● swimming is a good sport شنا ورزش خوبی است

● to make sport of دست انداختن، مورد تمسخر قرار دادن

sport'er, n. اهل ورزش، شکارگر

sport'ful, adj. شنگول، شوخ، بازی دوست

sport'fully, adv. با شوخی، بازیگوشانه

۱- وابسته به ورزش، ورزشی، sport.ing (-ing) adj.

ناوردی، مسابقه‌ای ۲- ورزش دوست ۳- ورزشکار

۴- جوانمرد، منصف ۵- وابسته به قمار، قماربازی، بختی،

وابسته به بخت‌آزمایی ۶- (زیست‌شناسی) جهشی، ناروال

۷- چنده‌بازی ۸- بلیرانه ۹- ورزشکارانه، جوانمردانه

sport'ingly, adv. به‌شوخی، برای تفریح

sporting chance

امکان برد یا موفقیت ۵۰ درصد، امکان معقول

sporting house

(قدیمی - عامیانه) ۱- قمارخانه ۲- فاحشه‌خانه

spor.tive (-iv) adj.

۱- شوخ، شوخ چشم ۲- بازی دوست ۳- به شوخی (نه

جدی) ۴- ورزشی ۵- (مهور) عاشقانه

spor'tively, adv.

به‌شوخی، شوخی‌وار

spor'tive.ness, n.

بازی دوستی، ورزش دوستی

sports (spōrts) adj.

ورزشی، اسپرتی، وابسته به ورزش

sports (or sport) car

اتومبیل کورسی، اتومبیل کوچک (دو نفره با موتور قوی)

* sports.cast (spōrts'kast') n.

(رادیو یا تلویزیون) برنامه‌ی ورزشی

sports'cast'er, n.

گوینده اخبار ورزشی

sports.man (-mən) n., pl. -men

۱- ورزشکار، پهلوان ۲- شکارچی، صیاد ۳- جوانمرد،

پر ظرفیت (که باخت او را ناراحت و برد او را غرہ نمی‌کند)

۴- ورزش دوست

sports'man.like' or sports'manly, adj.

جوانمردانه، ورزشکارانه

sports.man.ship (-mən ship') n.

۱- ورزشکاری، پهلوانی ۲- شکارچی‌گری، صیادی

۳- جوانمردی، انصاف

sports medicine

پزشکی ورزشی

sports.wear (spōrts' wer') n.

۱- لباس ورزش ۲- لباس راحت، لباس خودمانی

sports.wom|an (-wōm'ən) n., pl.

-wom|en (زن) ورزشکار

sports.writ|er (-rīt'ər) n.

(روزنامه‌نگاری) نویسنده‌ی خبرهای ورزشی، ورزش نگار

sport|y (spōrt' ē) adj. sport'ly, er,

sport'ly, est

(عامیانه) ۱- ← sporting ۲- ورزشکارانه، جوانمردانه

۳- (به ویژه جامه) چشمگیر، جلف، اسپرتی، پر جلوه

۴- (انگلیسی) ورزش دوست، اهل ورزش

sport'ily, adv.

(به‌طور) ورزشی یا ورزش دوستانه

sport'iness, n.

ورزشی بودن، ورزشکاری

spor|u.late (spōr'yōō lāt') vi. -lat'|ed,

-lat'ing (گیاه) هاگ آوردن، هاگ آوری کردن

spor|u.la.tion (spōr'yōō lā'shən) n.

(زیست‌شناسی) هاگ آوری، هاگ‌فشانی

spor.ule (spōr'yōōl') n.

(گیاه) هاگچه

spot (spāt) n., adj., vi., vt. spot'ted,

spot'ting

۱- لک، لکه، خجک، پیسه، سایه روشن، داغ ۲- (تاس) تخته

نرد یا ورق بازی و غیره) خال، نقطه، خط و خال ۳- ورق

بازی، کارت ۴- نقص، عیب، خدشه، ننگ ۵- جا، محل، نقطه،

موضع، گله ۶- ← spotlight ۷- (جانور) خال ماهی

(Leiostranus xanthurus - بومی غرب اقیانوس اطلس)

۸- (انگلیسی - عامیانه) کمی، قدری، یک ذره ۹- (عامیانه)

شغل، مقام، کار، پست اداری ۱۰- آکهی کوتاه، اعلان کوچک
 ۱۱- تیخال، جوش، دانه ۱۲- (آمریکا - خودمانی) اسکنا
 ۱۳- (آمریکا - خودمانی) ← nightclub ۱۴- لک انداختن،
 چرکین کردن، لک دار کردن ۱۵- ناقص کردن، معیوب کردن
 ۱۶- (در محل بخصوص) قرار دادن، جایگزین کردن، مستقر
 کردن ۱۷- (خشک‌شویی و غیره) لکه‌گیری کردن، زدودن
 ۱۸- (کسی را پس از جستجو) دیدن، شناختن ۱۹- (آماج یا
 محل دشمن و غیره) معلوم کردن، تعیین کردن، هدفگیری
 کردن، مسافت یابی کردن ۲۰- (بازی یا مسابقه و غیره)
 فرجه دادن، آوانس دادن ۲۱- نقطه دار شدن، خال دار شدن،
 لک افتادن ۲۲- دیده بانی کردن، دیده وری کردن، تجسس
 کردن (← spotter)، آماج یابی کردن ۲۳- آماه، حاضر
 (برای تعویل و غیره)، نقد ۲۴- چگتی، الله بختی، بی نقشه،
 سرسری، تک و توک، جست و گریخته ۲۵- (رادیو یا
 تلویزیون و غیره) در وسط برنامه، میان برنامه، میان
 برنامه‌ای ۲۶- (زمان گذشته) خال‌دار، خال مخالی، خط و
 خال‌دار، ابلق ۲۷- در محل، درجا ۲۸- ← sunspot

● a black cow with white spot

یک گاو سیاه با خال‌های سفید

● I spotted Asgar in the crow

در میان جمعیت عسگر را پیدا کردم

● in a (bad) spot (خودمانی) در وضع بد، در مضیقه، گرفتار

● on the spot ۱- در محل ذکر شده

۲- فوراً، بی‌درنگ ۳- (خودمانی) گرفتار، در وضع بد، تحت فشار

● to hit the spot (عامیانه)

نیاز مبرم یا خواسته‌ی شدیدی را اقع کردن، برآوردن، به هدف خوردن

● we found a shaded spot to rest

ما جای سایه‌داری را برای استراحت پیدا کردیم

spot-check (-chek') vt., n.

۱- الله بختی آزمایش کردن یا سنجیدن، نمونه‌سنجی کردن

۲- نمونه سنجی، سنجش جست و گریخته

spot.less (-lis) adj. ۱- بی لکه، پاک

۲- بی عیب، بی کاستی، بی نقص، بی خدشه، بی کم و کاست

spot'lessly, adv. به‌طور کاملاً تمیز یا بی عیب

spot'less.ness, n. بی‌لکه بودن، تمیزی کامل

* **spot.light** (-lit') n., vt.

۱- (صحنه‌ی تئاتر یا ویتترین مغازه و غیره) نورافکن

۲- لامپ نورافکن ۳- (مجازی) توجه همگانی ۴- زیر

نورافکن قرار دادن، (مجازی) مرکز توجه کردن

* **spot pass** پاس دادن توپ به محل خالی زمین

که قرار است عضو دیگر تیم فوراً خود را به آنجا برساند

spot.ted (-id) adj. ۱- خال دار، خال مخالی،

خط و خال‌دار ۲- ابلق ۳- لک دار، چرکین، خال زده

● a spotted snake یک مار خط و خال‌دار

● **spotted adder** ← milk snake

spotted fever (پزشکی)

انواع بیماری‌های همراه با تب و لک شدن پوست، بیماری

تب‌خالی، تب و جوش پوست، تب جوش آور، تب خال‌دار

spot.ter (spät'er) n. ۱- لکه‌گیر، لکه زدا،

زداگر ۲- (ارتش) دیده‌بان، دیده‌ور ۳- (ارتش) کسی که از

بلندی یا هواپیما به توپخانه و غیره مکان هدف را مخابره
 می‌کند) آماج‌باب ۴- (فوتبال آمریکایی) یاورمربی

spot|ty (-ē) adj. **-ti|er, -ti.ess** ۱- لک‌دار،

لک‌لک، خال‌دار ۲- غیر یکدست، جورواجور، ناجور

spot'tily, adv. به‌طور غیر یکدست یا ناجور

spot'tiness, n. ۱- لکه‌داری ۲- ناجوری

spot welding

۱- جوشکاری نقطه‌ای، خال جوش ۲- خال جوش کردن

spot'-weld', vt., vi. خال جوش کردن

spot'-weld'er, n. خال جوش کننده

spous|al (spou'zəl) n., adj.

۱- وابسته به همسر ۲- (نادر) وابسته به ازدواج، ازدواجی،

نکاحی، زفافی ۳- (نادر) جشن عروسی

spouse (spous) n., vt. **spoused**,

spous'ing ۱- همسر،

زن، شوهر، شریک زندگی ۲- (قدیمی) ازدواج کردن

spout (spout) n., vt., vi.

۱- لوله‌ی قوری ۲- (شیر آب یا سامور و غیره) لوله، دهانه

۳- (از لوله یا شیر و غیره) فوران، فواره‌زنی، (آب‌گونه)

جهش، نواره‌ی آب (که از لوله یا شیر خارج می‌شود)،

ریسمان آب (در هوا)، آب ریسمان ۴- (آب ریسمان همراه با

هوا که از بینی نهنگ فشانده می‌شود) آب‌فشان

۵- ← downspout ۶- ← waterspout ۷- (راه ناودان

مانند برای حمل غلات یا آرد و غیره) لغزان راه، شیب‌راه

۸- (انگلیس - قدیمی - خودمانی) دکان گروبرداری، بنگاه

کار کشایی ۹- ناودان، میزاب، جوی ۱۰- (آب‌گونه را از لوله

یا دهانه) پراندن، فشاندن، با فشار بیرون دادن، اسپیکتن

۱۱- (بلند و با ابهت مصنوعی) گفتن، با لفت و لعاب گفتن،

حرف پراندن ۱۲- فواره زدن، (آب‌گونه) بیرون پریدن

● water spouted from the broken pipe

آب از لوله‌ی شکسته فوران زد

spout'er, n. ۱- ناطق پر حرف ۲- فوران کننده

spout'less, adj. بی‌دهانه، بی‌فوران

sprad.dle (sprad'ʔl) vt., vi. **-dled, -dling**

پاهای را گشاد گذاشتن، پاهای را گسترده کردن، (لنگ‌ها را از

هم) باز کردن

sprag (sprag) n. ۱- (معدن)

زغال سنگ) تیر سقف، شمع ۲- گوه یا تخته‌ی زیر چرخ (که

در سرازیری جلو حرکت ماشین متوقف را می‌گیرد)

sprain (sprān) vt., n. (پزشکی)

۱- رگ به رگ کردن ۲- رگ به رگ (شدگی)، پیچ خوردگی

sprang (spran) vt., vi.

زمان گذشته‌ی spring

sprat (sprat) n. (جانور) ماهی خمسی

(جنس *Sprattus* به ویژه گونه‌ی اروپایی آن: *S. sprattus*)

sprawl (sprōl) vi., vt., n.

۱- گل و گشاد نشستن، (روی صندلی و غیره) ولو شدن

۲- خزیدن، با زحمت حرکت کردن، تلاکشان کاری را انجام

دادن ۳- پخش و پلا شدن، بدون حساب و کتاب رشد کردن،

هرزه‌روی کردن ۴- گل و گشاد نشینی، ولو شدگی

- ۵- گسترش یا رشد بی‌رویه، هزره‌روی
 • he was sprawling on the couch watching T.V.
 روی کاناپه دراز کشیده بود و تلویزیون تماشا می‌کرد
 • Tehran has sprawled out in every direction
 تهران به‌طور بی‌رویه به هر سو گسترده شده است
 sprawl'er, n. محل گسترده ۲- hellgrammite
 sprawl'ly, sprawl'i.er, sprawl'i.est, adj.

گسترده، هزره‌روی، پخش و پلا

spray¹ (sprā) n., vt., vi.

- ۱- ترشح، پوشاب (ذرات ریز آب که باد از سطح آب می‌خیزاند)، پشنگ
 ۲- افشانه، اسپری ۳- افشانه‌ای، افشاندنی ۴- هر چیز افشانه‌مانند: رگبار، ریزش ۵- با افشانه زدن، افشاندن، اسپری زدن ۶- ترشح کردن، پشنگیدن، پوشاب افشاندن، پشنگیدن، کل نم زدن، پشنگ کردن ۷- به رگبار (گلوله) بستن، سوراخ سوراخ کردن، آبکش کردن
 • a deodorant spray
 • to spray insecticide from an airplane



با هواپیمای حشره‌کش افشاندن
 افشانه، افشانگر، پشنگ زن

spray'er, n.

spray² (sprā) n.

- ۱- شاخه کل، شاخه‌ی کل و
 برگ ۲- دسته‌کل ۳- تزیین به شکل دسته‌ی کل یا شاخه کل
 افشانه، اسپری، پشنگ
 * spray gun
 spray can
 spray gun
 spread (spred) n., vi., vt. spread,
 spread'ing

- ۱- گسترده کردن، پهن کردن، از هم باز کردن، از هم کشودن، کشیدن (کاشانی) کشید کردن
 ۲- نشان دادن، به معرض نمایش گذاشتن، نمایاندن
 ۳- پخش کردن، تقسیم کردن، بخش کردن، پاشاندن، بخشیدن ۴- مالیدن (و پخش کردن)، (از لایه نازکی) پوشاندن، قالیاندن ۵- تقسیم کردن، زمان‌بندی کردن، تقسیم کردن، کاست‌بندی کردن ۶- سرایت دادن، رساندن، همگیر کردن، پراکندن، پراکنی کردن، اشاعه دادن ۷- میز (خوراک) را چیدن، سفره را چیدن، روی میز خوراک گذاشتن ۸- (دقیقاً یا کاملاً) یادداشت کردن، ثبت کردن، وارد دفتر کردن ۹- (پیچ یا میله و غیره) را با چکش کاری و غیره) سرپهن کردن، پرچ کردن، پخت کردن ۱۰- گسترده شدن، پهن‌تر شدن، وسیع شدن ۱۱- پخش شدن، توزیع شدن، پراکنده شدن، شایع شدن، سرایت کردن، پخش و پلا شدن، ولو شدن ۱۲- مالیدنی بودن، اندودنی بودن ۱۳- گسترش، گسترده‌ی، از هم کشودگی، پختی، رواج ۱۴- میزان گسترده‌ی، عرض، پهنا ۱۵- (تفاوت میان بیشترین و کمترین قیمت یا نمره‌ی امتحانی یا امتیاز مسابقه و غیره - تفاوت میان امتیازهای دو تیم) گسترده، تفاوت ۱۶- (آکمی در مجله و روزنامه و غیره) دو صفحه‌ی مقابل هم ۱۷- شیوع، واگیری، هم‌گیری، اشاعه ۱۸- رومیزی، سفره، روتختی ۱۹- (خوراکی) هر چیزی که روی نان می‌مالند: مربا، کره (و غیره)، (خوراک) مالیدنی ۲۰- (بازی ورق به ویژه رامی) سه یا چند ورق جور ۲۱- (عامیانه) خوراک رنگارنگ، خوراک

چندگانه، سفره‌ی رنگین ۲۲- (عامیانه) پز و افاده، به رخ دیگران کشی ۲۳- (آمریکا - عامیانه) زمین گسترده، مزرعه‌ی بزرگ

- cancer has spread to her lungs too
 سرطان به ریه‌هایش هم سرایت کرده است
 • famine spread throughout the country
 قحطی سر تا سر کشور را فرا گرفت
 • I spread the blanket on the bed
 پتو را روی بستر پهن کردم
 • we must stop the spread of this disease

ما باید از گسترش این بیماری جلوگیری کنیم

spread eagle

۱- نماد عقاب با بال‌های گسترده که نشان ایالات متحده است، عقاب گسترده بال ۲- (به ویژه در اسکی روی یخ) حرکت با دست‌های باز

spread-eagle (spred'ē'gəl) adj., vi., vt.

- ۱- به شکل عقاب گسترده بال
 ۲- (آمریکا - عامیانه) میهن‌پرست افراطی ۳- با دست‌های باز خواباندن (مثلاً برای تازیه زدن) ۴- (اسکی روی یخ یا شیرجه) با دست‌های باز حرکت یا جهش کردن
 ۱- (شخص)

spread'er (s-pred) n.

- یا (چیز) گسترده، گسترشگر، مالنده ۲- ماله ۳- (وسیله‌ی چاقو مانند برای مالیدن کره و غیره به نان) کره مال ۴- دستگاه ویژه‌ی پراکندن یا پاشیدن، پراکنگر، گستر
 spreading factor
 spread.sheet (shēt') n.

(کامپیوتر) گسترده‌برگ، برگه‌ی گسترده

spree (sprē) n.

- ۱- جست و خیز، جشن و شادی، سروصدا و پایکوبی ۲- دوران مستی ۳- دوران بی‌بندوباری، لگام گسیختگی، زیاده‌روی
 • to go on a shopping spree

به‌طور افراط آمیز به خرید پرداختن

Spree (shprā)

sprig (sprig) n., vt. sprigged, sprig'ing

- ۱- نوشاخه، شاخه‌ی کوچک، ترکه، ریزشاخه، شاخچه، ستاک ۲- تزیین شاخه‌مانند ۳- میخ بی‌سر (و کوچک)، میخ سر باریک، میله ۴- چيله، خاشاک ۵- جوانک، نوباره، نوجوان ۶- نسل، فرزند، تخم و ترکه ۷- (از گیاه)، ترکه بریدن، شاخچه زدن، چيله کندن ۸- با شاخ و برگ (یا آذین شاخ و برگ مانند) تزیین کردن ۹- (با میخ بی‌سر یا میله) محکم کردن، وصل کردن

sprig'gy, -gier -gi.est, adj.

sprightly (sprīt'lē) adv., adj. -li'er,

-li.est

۱- سرزنده، شنگول، ملنگ، پر نشاط ۲- با سرزندگی، به طور نشاط‌انگیز

spright'li.ness, n.

سرزندگی، نشاط، وجد

spring (spring) n., adj., vi., vt. sprang or

sprung, sprung, spring'ing

- ۱- ورجستن، جهیدن، خیززدن، ورجه کردن، جست زدن، جستیدن، پریدن ۲- ورجه ورجه کردن ۳- (ناگهان)



برخاستن، بلند شدن،
خیزیدن ۴- (ناگهان)
پدیدار شدن، پیش آمدن
ظاهر شدن، جاری شدن
۵- جهمند بودن (مثل توپ
یا گوی لاستیکی، جهندگی
داشتن ۶- (bounce)
رستن، روئیدن،

درآمدن ۷- (ناگهان) به وجود آمدن، هستی یافتن ۸- از
اعقاب یا نسل کسی بودن ۹- تاب برداشتن، خمیده شدن یا
کردن ۱۰- سر به آسمان کشیدن، قد کشیدن، بلندتر بودن یا
شدن ۱۱- (معمولاً با: for - عامیانه) هزینه‌ی شخص دیگر
را دادن، مهمان کردن، دانه دیگری را دادن ۱۲- تاراندن، به
جهش یا پرواز یا جست و خیز درآوردن، رماندن، پراندن
۱۳- (نادر) از روی چیزی پریدن ۱۴- (معمولاً به کمک فنر)
بستن، در کردن، آماده‌ی عمل کردن ۱۵- ترک افتادن، ترک
انداختن، کشیدن ۱۶- (مین نظامی را) ترکاندن، منفجر کردن
۱۷- (ناگهان) اعلام کردن، نمایان کردن، بروز دادن
۱۸- فنردار کردن ۱۹- فواره زدن، جوشیدن، زهیدن،
تراویدن ۲۰- جهش، ورجه، جست، پرش (به بالا یا به جلو)
۲۱- پس‌جهی، یک ۲۲- کشسانی، کش‌پذیری، خاصیت
ارتجاعی ۲۳- نشاط، شور، حرارت، انرژی
(به ویژه در کام برداری) ۲۴- فنر ۲۵- bespring
۲۶- box spring ۲۷- چشمه، زاب، زهاب ۲۸- انگیزه،
سرچشمه، اصل، سرآغاز ۲۹- بهار، آبسال ۳۰- (اسکاتلند)
سرود نشاط‌انگیز، رقص تند و شاد ۳۱- (قدیمی) پگاه،
سحر، طلوع خورشید، غروب، نشستن خورشید، خود
نشست، طلوع کردن، غروب کردن، آمدن (روز یا شب)
۳۲- (کشتریانی) شکستگی یا ترک دکل یا دیگر ۳۳- وابسته
به بهار، بهاری، بهار ۳۴- کشسان، کش‌پذیر، دارای خاصیت
ارتجاعی، جهشگر، جهشی ۳۵- قنری، فنردار ۳۶- وابسته به
چشمه، چشمه‌ساری، زهابی، چشمه

- a spring sale
- a mineral spring
- a watch's spring
- the cat sprang over the fence
- this spring, weeds are springing up everywhere
- to spring a leak

spring | al (sprɪŋ'əl) n.

(قدیمی) نوجوان، جوان فعال (springald هم می‌نوشتند)

* spring beauty

claytonia ←

spring board (sprɪŋ'bɔ:rd) n.

۱- diving board ۲- (آکروبات) تخته‌ی پرش

۳- (مجازی) سرآغاز، آغازگر

spring bok (-bāk') n., pl. -bok' or -boks'

(جانور) آهوی جهنده (Antidorcas marsupialis - بومی
آفریقای جنوبی)

* spring chicken

۱- جوجه ۲- (خودمانی) جوان، بی‌تجربه، خام‌دست

spring-clean | Ing (-klɛn'ɪŋ) n.

خانه تکانی بهار

springe (sprɪŋj) n., vt. springed,

springe'ing ۱- (نادر) ۲- در کمند گرفتار کردن

spring | er (sprɪŋ'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) جهنده، جهشگر (spring ←)

۲- springer spaniel ۳- جوجه ۴- (معماری) بخشی

از دیوار که تاق ضربی روی آن قرار می‌گیرد، سنگ زیرین

تاق قوسی (← تصویر: arch)

spring | er.le (shprɪŋ'ger lə) n.pl.

(در اصل از آلمان) نان شیرینی رازبانه‌دار

springer spaniel (از نوع اسپرینگر)

* spring fever

تبلی بهار، رخوت و بی حالی که در روزهای گرم بهار احساس شود

Spring field (sprɪŋ'fɛld) n.

شهر اسپرینگ‌فیلد (مرکز ایالت ایلینوی - آمریکا)

* Spring field rifle

تفنگ اسپرینگ فیلد (تفنگ)

ارتش آمریکا از ۱۹۰۳ تا ۱۹۳۶ - کالیبر: ۳۰ - کلنگدن دار)

spring form pan (sprɪŋ'fɔ:rm) n.

ماهیتابه‌ی گرد و دردار

spring halt (sprɪŋ'hɔ:lt) n. stringhalt ←

spring head (-hed) n.

۱- سر چشمه ۲- اصل، سرآغاز، مبدأ

* spring house (-hous) n.

اتاقک دور چشمه (که برای سرد نگهداری به کار می‌خورد)

spring let (-lit) n.

چشمه‌ی کوچک، زهابچه

spring lock

قفل فنردار

* spring peeper

(جانور)

گوک بهار خوان (Hyla crucifer - بومی ایالات متحده)

spring tail (-tāl) n.

(جانور) مُم فَنری (حشرات بی بال راسته‌ی Collembola که

به کمک زائده‌ی دم مانند در هوا می‌جهند)

(جغرافی) مه کشند، جزر و مد کامل

spring tide

spring time (-tɪm) n.

۱- بهاران، فصل بهار ۲- سرآغاز، سرفصل

spring wood (-wood) n.

(در حلقه‌های

سالیانه‌ی تنه‌ی درخت) چوب بهار، حلقه‌ی بهار

spring | y (-ē) adj. spring | l.er,

spring | l.est

۱- کشدار، کش‌پذیر، کشسان ۲- پر چشمه، چشمه‌سار

spring | i.ly, adv.

به‌طور کشدار یا کشسان

spring | i.ness, n.

کشسانی، قابلیت ارجاع

sprin.kle (sprɪŋ'kæl) n., vi., vt. -kled,

-kling

۱- (آبگونه یا شن و غیره) پاشیدن، افشاندن

۲- (پیش از املو کردن) نم زدن، پشنگ زدن ۳- پخش کردن

یا بردن، پراکنده بودن یا کردن، آمیخته بودن یا کردن

۴- نم‌نم باریدن ۵- عمل پاشیدن، افشاندن ۶- مقدار کم، کمی

۷- ریزه، خرده، خاکه، دانه ۸- باران کم، نم‌نم باران

• she sprinkled salt on his food

روی خوراک خود نمک پاشید

sprin'kler, n. آبیاش، لوله‌هنگ، افشانگر، پتاره، غرواش

sprinkler system

۱- سیستم (سازگان) آب‌پاشی خودکار (برای آبیاری چمن و غسیره) ۲- سازگان آب‌فشانی (سیستم لوله‌کشی و آب‌فشانی خودکار در ساختمان برای آتش‌نشانی) (sprinkling system هم می‌گویند)

sprin.kling (-kling) n.

۱- کم، مقدار کم،

شمار اندک، میزان اندک ۲- آب‌فشانی، آب‌پاشی، افشانش

sprint (sprint) vi., n.

۱- (به ویژه

در فاصله‌ی کوتاه) به سرعت دویدن، تازیدن ۲- مسابقه‌ی

دو سرعت، همداوای تازش (dash هم می‌گویند) ۳- دو با

سرعت، تازش، تاخت، تازگري ۴- دوران فعالیت شدید

sprint'er, n.

دورنده‌ی دو سرعت، تیزپا، تازگر

sprit (sprit) n.

دیرک افقی

که به دکل وصل است و بادبان از آن آویخته می‌شود

sprite (sprit) n.

۱- (مردم باور)

جن، پری، موجود خیالی، آل ۲- (قدیمی) روح، شبح

sprit.sail (sprit'sail) n.

بادبان آویخته از دیرک افقی

spritz (sprits) vt., vi., n.

← ۱- spray ۲- squirt

spritz|er (-er) n.

(آمیزه‌ی شراب سفید و آب گازدار) اسپریتزر

sprock|et (spräk'it) n.

۱- چرخ دندانه‌دار

(که زنجیردر دندانه‌های آن قرار می‌گیرد)، چرخ زنجیرخور،

چرخ زنجیر (sprocket wheel هم می‌گویند) ۲- هر یک از

دندانه‌های این چرخ، دندانه‌ای چرخ

sprout (sprout) vi., vt., n.

۱- رستن،

جوانه‌زدن، رویدن، سبز شدن ۲- شاخه‌ی درآوردن، غنچه

کردن، شکفتن، برآمدن، تن‌دین ۳- (به سرعت) رشد کردن،

پیشرفت کردن، رونق گرفتن ۴- جوانه، نوشاخه، ترکه،

ستاک ۵- (مخفف) Brussels sprouts

• the tree's buds have started to sprout

شکوفه‌های درخت شروع به جوانه زدن کرده‌اند

spruce¹ (sprūds) n.

(گیاه) صنوبر، نوئل (جنس Picca خانواده‌ی pine)

spruce² (sprūds) adj. spruc'ler,

spruc'est vi., vt. spruced, spruc'ing

۱- شیک، خوش لباس، تر و تمیز ۲- (معمولاً با: up) شیک

کردن، آراستن، آرایش کردن

• I took a shower and spruced up for the party

دوش گرفتم و خودم را برای مهمانی آرایش کردم

spruce'ly, adv.

به‌طور شیک یا آراسته

spruce'ness, n.

شیکی، آراستگی

spruce beer

آبجو صنوبری (دارای عصاره‌ی برگ صنوبر)

* spruce grouse (جانور) سیاه‌خروس کانادایی

(Canachites canadensis - بومی آمریکای شمالی)

* spruce pine (گیاه)

کاج صنوبر (Pinus glabra - بومی خاور ایالات متحده)

sprue¹ (sprū) n.

(پزشکی) بیماری اسپرو (بیماری نواحی استوایی)

sprue² (sprū) n.

(فلزکاری) راهکاه فشاری، ناوه‌راه، راهکاه

sprung (sprug) vi., vt., adj.

۱- زمان

گذشته و اسم مفعول: spring ۲- دارای فنر شکسته یا

کشیده یا خراب ۳- تاب برداشته، کج، قُر ۴- فتردار، فتری

sprung rhythm

(در اشعار شاعر

انگلیسی Gerard Manley Hopkins) قافیه‌ی تاب‌دار

spry (sprī) adj. sprī'ler or spry'ler,

sprī'est or spry'est

(پیر مرد) پر حرارت، سر زنده، اهل حال

spry'ly, adv.

با سرزندگی، با اشتیاق

spry'ness, n.

سرزندگی، سرحالی، رمق

spud (spud) n., vt., vi. spud'ded,

spud'ding

۱- بیلچه‌ی علف هرزه چینی، کج بیل ۲- چاقوی کوتاه (برای

کندن پوست درخت و غیره)، تراشگر ۳- (عامیانه)

سیب‌زمینی ۴- با بیلچه کندن ۵- قاشق حفاری

spud'der, n.

۱- پوست تراش ۲- متصدی مته‌ی حفاری

spue (spyū) n., vt., vi. spued, spu'ing

← spew

spume (spyūm) n., vt., vi. spumed,

spum'ing

۱- کف، حباب، کف روی دریا ۲- کف کردن

spu'mous or spum'y, -i.er, -i.est, adj.

کف آلود

spu.mes.cent (spyū mes'ant) adj.

۱- کف مانند ۲- در حال کف کردن، کف کننده، کف‌آلود

spu.mes'cence, n.

کف ماندگی، کف کردگی

spu.mo|ni (spə mō'nē) n.

(بستنی لایه‌لایه ایتالیایی) اسپومونی

spun (spun) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته

و اسم مفعول: spin ۲- تابیده، تاب‌خورده، تافته

spun glass

شیشه‌ی الیاف مانند، پشم شیشه

spunk (spunk) n.

۱- چوب دودکن، قارچ

دودی (punk هم می‌گویند) ۲- (عامیانه) جرأت، شهامت

spunk'y (spug'kē) adj. spunk'ly,er,

spunk'ly.est

(عامیانه) پر دل و جرأت، شجاع، جسور

spunk'i.ly, adv.

با دل و جرئت، با شهامت

spunk'i.ness, n.

شهامت، دل و جرئت

spun silk

ابریشم تابیده، نخ ابریشم

spun sugar

پشمک (cotton candy هم می‌گویند)

spun yarn

۱- نخ تابیده، ریسمان تافته ۲- طناب چندلا

spur (spər) n., vi., vt. spurred, spur'ring

۱- مهمیز ۲- انگیزه، محرک ۳- سیخونک، سیخ، سُک ۴- هر

چیز مهمیز مانند (مثلاً زائده‌ی مهمیز مانند پای برخی

پرندگان)، مهمیزک، سیخک ۵- (برای بالا رفتن از تیر تلفن و

درخت و غیره) کفش میخی ۶- مهمیزک فلزی (که به پای

خروس جنگی می‌زنند) ۷- بخش بیرون زده‌ی کوه
 ۸- ← griffe (معماری) شمع ۱۰- (گیاه) ← calcar
 ۱۱- (گیاه) نوش جای ۱۲- مهمیز زدن ۱۲- انگیزاندن،
 برانگیختن، تحریک کردن ۱۲- مهمیز دار (یا مهمیزک دار)
 کردن ۱۵- با مهمیز زخمی کردن (به ویژه در خروس جنگی)
 ۱۶- شتاباندن، شتابیدن، شتافتن، عجله کردن، تاختن

- fear spurred him on ترس محرک او بود
- he spurred his horse به اسبش مهمیز زد
- on the spur of the moment

با عجله، غفلتاً، بلامقدمه، بدون نقشه‌ی قبلی

مهمیز زن، محرک، انگیزان

spur'rer, n.

spurge (spɜːrj) n., adj.

۱- (گیاه) شیرسک، شیر شیرک، شیرم، فرقیون، ماهودانه
 (جنس Euphorbia) ۲- وابسته به تیره‌ی Euphorbiaceae

راسته‌ی Euphorbiales که دلیلهای هستند

spur gear (مکانیک) چرخ دنده‌ی صاف، چرخ

دنده‌ی ساده spur wheel و spur gearing هم می‌گویند

spurge laurel (گیاه) مازریون

زهرین Daphne laureola خانواده‌ی mezereum

spu.ri.ous (spyoʊr'ē əs) adj.

۱- دورغین، کاذب، قلابی، جعلی، ساختگی ۲- (نادر) حرام
 زاده ۳- (گیاه) شناسی - ظاهراً همانند ولی از نظر ساختمان
 یا کار متفاوت) هم‌نما ۴- (رادبو) ناخواسته

spu'ri.ously, adv. کاذبانه، به‌طور جعلی

spu'ri.ous.ness, n. دروغ بودن، جعلی بودن

spurn (spɜːn) n., vt., vi. ۱- (با خشم یا

تحقیر) رد کردن، نپذیرفتن، مناعت طبع نشان دادن
 ۲- (قدیمی) با لکد بیرون کردن، با تپیا راندن ۳- (قدیمی)

لکد، تپیا ۴- عدم پذیرش (با خشم یا تحقیر)، ردا سازی

spurn'er, n. کسی که سرباز می‌زند یا استکفای می‌کند

spurred (spɜːrd) adj.

مهمیزدار، مهمیزک‌دار، مجهزه مهمیز یا مهمیزک

spur.ri|er (spɜːr'ē ər) n. مهمیز ساز

spur|ry or spur.rey (spɜːr'ē) n. (گیاه)

افتانی، اسپرگولا (گیاهان جنس Spargula خانواده‌ی pink)

spurt (spɜːrt) vt., vi., n.

۱- (فواره‌وار) بیرون دادن، فوران کردن، (مانند آب دزدک)
 پاشیدن، بشپوختن، پراندن ۲- (مثلاً در اواخر مسابقه‌ی دو)

زور آخر را زدن، بر کوشش خود افزودن، رمق تازه از خود
 نشان دادن ۳- فوران، جهش، ریزش ۴- زور آخر، تلاش

زودگذر، کوشش ناگهانی، رمق تازه، نوتوانی، رونق ناگهانی

یا زودگذر

spur track

(راه آهن) خط کوتاه (که به خط اصلی راه دارد)

sput.nik (spoot'nik) n.

(روسی) ماهواره ← (satellite)

sput.ter (sput'ər) vi., vt., n.

۱- (مثلاً هنگام حرف زدن با هیجان) تف پراندن، ذرات
 خوراک از دهان پراندن ۲- با هیجان گفتن، جویده جویده

حرف زدن، با شتاب ادا کردن ۳- یک لک کردن ۴- پت پت

کردن، ترق تروق کردن، یک لک کنان حرکت کردن ۵- پت
 پت، ترق تروق ۶- یک لک ۷- حرف زدن با هیجان یا شتاب

• the engine sputtered and stopped

موتور پت‌پت کرد و ایستاد

spu.tum (spyoʊt'əm) n., pl. spu'ta (-e)

تف همراه با اخلاط، آغ تف

spy (spi) adj., vi., vt. spied, spy'ing n., pl.

spies ۱- جاسوس، آبیشت، انیشه، مأمور مخفی

۲- وابسته به جاسوسی، اکتشافی ۳- عمل جاسوسی،

کوشچی گری ۴- جاسوسی کردن، انیشیدن، آبیشت کردن

۵- (از دور یا پس از کاوش) دیدن، کاشف به عمل آوردن،

متوجه شدن، شناختن ۶- اکتشاف کردن، دریایی کردن،

بازشناسی کردن ۷- پاییدن، (از دور یا مخفیانه) مواظب

کسی بودن، زاغ سیاه کسی را چوب زدن، راز جویی کردن

• he spied for the Germans می‌کرد جاسوسی

• our neighbors were always spying on us

همسایه‌های ما همیشه مواظب کارهای ما بودند

spy.glass (-glas', -gläs') n.

تلسکوپ کوچک، دوربین

sq 1- sequence 2- squadron 3- square

مخفف: ۱- توالی ۲- گردان ۳- مربع، میدان

sq. (sequens)

مخفف: (لاتین) این یکی، آنکه اکنون به آن اشاره می‌شود

squab (skwäb) n., adj.

۱- بچه کبوتر، کبوتر لانه، جوجه کفتر ۲- (آدم) خپله، کوتاه

و چاق ۳- (انگلیس) تشک کلفت (به ویژه برای صندلی یا

نیمکت) ۴- (انگلیس) نیمکت، کانابه ۵- پر در نیاورده، جوجه

squab.ble (skwäb'əl) n., vi. -bled, -bling

۱- داد و بیداد، کلنجار، یکی به دو، مشاجره، گفتگوی تند

۲- یکی به دو کردن، کلنجار رفتن، (سر چیزهای کوچک)

مشاجره کردن، (با هم) در افتادن

• squabbling about politics can ruin a party

بگو مگو درباره‌ی سیاست ممکن است مهمانی را خراب کند

squab'bler, n. اهل مشاجره یا کلنجار

squab|by (skwä'bē) adj. -bi|er, -bi.est

خپله، کوتاه و چاق

squad (skwäd) n., vt. squad'ded,

squad'ding ۱- (ارتش) جوجه

(بخشی از: دسته platoen) ۲- گروه کوچک، شمار اندک،

معدودی از نفرات، دسته ۳- گروه ورزشی، تیم، کاروان

ورزشی ۴- به صورت جوجه یا دسته درآوردن

* squad car (آمریکا) اتومبیل شهریانی، ماشین

پلیس، اتومبیل گشتی پلیس patrol car هم می‌گویند

squad.ron (skwäd'rən) n.

۱- (نیروی دریایی)

ناوسپاه (مربک از دو یا چند ناو گروه division) ۲- گردان

هوایی، اسکادران (بزرگتر از: رسد هوایی flight و کوچکتر

از: گروه هوایی air group) ۳- گردان ۴- گردان زرهی

(مربک از دو تا چهار اسواران زرهی armored troops)

۵- (عامیانه) گروه بزرگ و سازمان دار

• squadron leader (انگلیس) سرگرد نیروی هوایی

squa.lene (skwā 'lēn) n.

(شیمی) - هیدروکربن به فرمول $C_{30}H_{50}$ که از کبد کوسه ماهی به دست می‌آید اسکوآلین

squal|ld (skwāl 'id) adj.

۱- (به ویژه در اثر عدم توجه) کثیف، کثیف و در هم ریخته، محتاج تعمیر، رنگ رو رفته، بیغوله نیمه مخروبه ۲- بدبخت، فلاکت زده ۳- \leftarrow sordid ۴- فقیرانه

squa.lid.ity (skwā lid 'ə tē) or

squal'id.ness, n.

بد توجهی، رنگ و رو رفتگی

squal'idly, adv.

به طور مخروبه یا درهم و برهم

squali' (skwōl) n., vi.

۱- توفان شدید و کوتاه معمولاً همراه با باران یا برف، باد و بوران، رگبار، باد و بارش ۲- (عامیانه) گرفتاری، دردسر، بلوا ۳- (باد) سخت وزیدن، باد و بوران کردن، توفان شدن

squall'y, **squall'i.er**, **squall'i.est**, adj.

توفانی

squali' (skwōl) vi., vt., n.

۱- جیغ داد، داد و بیداد، شیون ۲- جیغ زدن، زجه کردن

squall'er, n.

اهل جیغ و داد، جیغ جیغو

squal|or (skwāl 'ər) n.

(در اثر عدم توجه یا فقر) کثافت، درهم ریختگی، رنگ و رو رفتگی

squa|ma (skwā 'mā) n., pl. -mae

(گیاه یا جانور) فلس، پولک، سخت پوستک

squa.mate (skwā 'māt) adj.

(گیاه یا جانور) فلس‌پوش، پولک دار، پولک پوش

squa.ma.tion (skwā mā 'shən) n.

(گیاه یا جانور) پولک پوشی، فلس پوشی، پولک‌داری

squal|mo- (skwā 'mō)

پیشوند: فلس، پولک، پوستک (پیش از واژه -squam)

squa.mo.sal (skwā mō 'səl) adj., n.

۱- \leftarrow squamous ۲- (در مجموعه‌ی برخی از مهره‌داران پوست) استخوان پولکی

squa.mous (skwā 'mās) adj.

۱- پوشیده از فلس یا پولک یا سخت پوستک، پولکی، پولک‌پوش، فلس‌پوش ۲- (بخش فوقانی و قدامی استخوان کبجگاهی انسان) استخوان صدفی، استخوان فلسی

squam|u.lose (skwam 'yə lōs) adj.

دارای یا پوشیده از سخت پوستک یا پولک یا فلس

squan.der (skwān 'dər) vt., vi., n.

۱- اسراف کردن، ولخرجی کردن، ضایع کردن، هدر دادن، حرام کردن، نفقه کردن، هززدادن ۲- (نادر) ولخرجی، اسراف، فراق روی

• she squandered her money on luxury items

پول خود را در راه اشیاء تجملی نفقه کرد

square (skwer) adv., n., vi., vt. **squared**,

squar'ing adj. **squar'ler**, **squar'est**

۱- مربع (دارای چهار گوشه و چهار پهلو برابر) ۲- هر چیز تقریباً مربع: چهار گوشه، چهاربر، تخته، چهارگوش، راست‌بر ۳- (شطرنج یا چکرز و غیره) خانه ۴- (خیابان بندی شهر) میدان، میدانگاه ۵- ساختمان‌های دور میدان ۶- گونیا، خط کش راست‌گوشه ۷- هر چیز تقریباً مکعب

شکل، تاس دیس، قالب ۸- (ریاضی) توان دوم، مجذور، به توان دوم رساندن، مجذور کردن، مکعب کردن ۹- مربع کردن، به شکل چهارگوش درآوردن ۱۰- (خط را) صاف کردن، راست کردن ۱۱- صاف نگهداشتن، راست نگهداشتن، قائم کردن ۱۲- تسویه کردن، برابر کردن، ترتیب دادن، مساوی شدن یا کردن، تطبیق کردن، مطابق کردن، سربه سر کردن، وفق دادن ۱۳- (سطح چیزی را) خانه‌خانه کردن، دارای خانه‌های مربع کردن، شطرنجی کردن ۱۴- (قدیمی - خودمانی) رشوه دادن ۱۵- صاف، راست، هموار، مسطح ۱۶- یارایر، مساوی، سربه سر، متوازن، تسویه شده ۱۷- صریح، مؤکد، رک، بی‌شائبه، بی‌چون و چرا، بی‌بربرگرد ۱۸- (اندازه‌گیری سطح) مربع ۱۹- پهن (دارای پهنای بیش از درازا) مربع مانند، کت و کلفت، ستبر، تنومند ۲۰- (عامیانه) کامل، سیرکننده، قانع کننده، بسنده، درست و حسابی ۲۱- (امریکا - خودمانی) قدیمی مسلک، اقل، کهنه پرست ۲۲- (کشتریانی) عمود بر دکل ۲۳- مستقیماً، درست، دقیقاً، یکراست ۲۴- دارای مقطع مربع یا چهار گوش ۲۵- صادق، درستکار، امین، منصف، بی‌شیله پیل، راستگو، درست ۲۶- منصفانه، با انصاف و مروت، صادقانه ۲۷- عمود، قائم ۲۸- گوشه دار، زاویه دار ۲۹- منظم، مرتب

• a square deal یک معامله‌ی منصفانه

• a square kilometer یک کیلومتر مربع

• a square meal یک وعده غذایی کامل

• a square table یک میز چهارگوش

• the aquare of 3 is 9 مجذور ۳ عبارت است از ۹

• to square off (or away) (به ویژه در مشت زنی) گارد گرفتن

• to square oneself

(عامیانه) اشتباه خود را جبران کردن، خسارت دادن، پوشش خواستن

۱- به‌طور مربع ۲- کاملاً، کلاً ۳- منصفانه

square'ly, adv.

square'ness, n.

چهار گوشه بودن، مربعی

square dance

(نوعی رقص مردمی آمریکای شمالی) اسکور دانس

square'-dance', **-danced'**, **-danc'ing**, vi.

اسکور دانس رقصیدن

* **square deal** معامله‌ی منصفانه، رفتار مروت‌آمیز

square knot (knot) (تصویر: \leftarrow) کره در حلقه

square measure (روش اندازه‌گیری سطوح که در آن ۱۴۴ اینچ مربع برابر است با یک فوت مربع) واحد مربع

square one

آغازگاه، محل شروع (کار و غیره)، خانه‌ی اول، خان اول

square-rigged (-rig'd) adj.

(کشتی) دارای بادبان‌های

چهار گوش

square-rig|ger

(-rig'ər) n.

کشتی دارای بادبان‌های

چهارگوش

square root

(ریاضی) جذر، ریشه‌ی دوم

square sail

بادبان‌های چهار گوش



SQUARE-RIGGED SHIP

* square shooter

(امریکا - عامیانه) آدم منصف، درستکار، امین، باشرف
square-shoul|dered (-shōl'dərd) adj.
 (آدم) چهارشانه

square-toed (-tōd') adj.

۱- (کفش) پنجه پهن ۲- (نادر) کهنه پرست، محافظه کار
squar.ish (skwer'ish) adj.

تقریباً مربع، شبیه تر به چهار گوش تا به دایره
squar.rose (skwar'ōs) adj.

۱- (زیست شناسی) زیر، پولک پولک، خشن ۲- (گیاه) دارای برگ های گسترده، باز برگ، کشوده برگ

به طور پولک پولک یا گسترده **squar'rosely**, adv.

squash¹ (skwōsh) vt., vi., n., adv.

۱- کوبیدن و خمیر کردن، له کردن ۲- چلانیدن، فشردن، چپانیدن ۳- درهم کوبیدن، خرد و خمیر کردن، له و لورده کردن، سرکوب کردن، درهم شکستن ۴- (عامیانه) - به طور

قسط (سلاکت کردن، منفعل کردن، دم کسی را چیدن، سرکوفت زدن ۵- (تحت فشار یا به خاطر افتادن و غیره) له شدن، متلاشی شدن ۶- به زور راه خود را باز کردن، فشار آوردن ۷- هر چیز له شده، خرد و خمیر ۸- عمل له کردن، له شدگی ۹- ازدحام، جمعیت ۱۰- (نوعی بازی شبیه به تنیس) اسکواش، راکت اسکواش، گوی اسکواش

۱۱- (انگلیس - مشروب دارای آب میوه و شکر و آب) اسکواش ۱۲- (صدای خرد شدن یا له شدن - صدای راه رفتن در گل و لای) شلپ، چالپ، تپ، تپ تپ کردن، شلپ شلپ کردن

● he drank the coke and squashed its can
 او کوکا را نوشید و قوطی آن را درهم فشرد

● the tomato fell down and got squashed
 گوجه فرنگی افتاد و له شد

* **squash²** (skwōsh) n.
 ۱- (گیاه) کدو (انواع گیاهان جنس Cucurbita خانواده ی gourd) ۲- میوه ی خوراکی این گیاه: کدو

* **squash bug** (حشره شناسی) خستر کدو
 (Anasa tristis که آفت کدو و گیاهان همانند آن است)

squash|y (-ē) adj. **squash'|i.er,**
squash'|i.est ۱- نرم و آبکی، (میوه)

زیادی رسیده، آب لمبو، لمبه، آبکیز ۲- به آسانی له شونده
squash'i.ly, adv. به طور نرم و آبکی

squash'i.ness, n. له شدگی، نرم و آبکی بودن

squat (skwät) adj., n., vi., vt. **squat'ted,**
squat'ting ۱- چمباتمه زدن، چنک زدن ۲- (به ویژه جانور) پاها را خمیده کردن و تنه را نزدیک به زمین بردن (مثلاً برای اختفا)، قوز کردن، خف کردن ۳- (بدون اجازه یا حق قانونی) در ملک ساکن شدن، (معمولاً خانه ی خالی را) اشغال غیرقانونی کردن ۴- (امریکا) با اجازه ی دولت در زمین دولتی ساکن شدن (و در اثر سکونت دارای حق مالکیت شدن) ۵- خف کرده، قوز کرده ۶- کوتاه و نسبتاً چاق، خپله، تابو، پکنه، خپل ۷- چمباتمه، چنک ۸- کلفت و کوتاه

● a beggar was squatting in the middle of the sidewalk
 یک گدا در وسط پیاده رو چمباتمه زده بود

squat'ly, adv. به طور چمباتمه زده یا خپله
squat'ness, n. خپله بودن، کوتاهی

squat.ter (-ər) n.
 ۱- (آدم یا حیوان) کمین کننده، خف کننده ۲- چمباتمه زنده ۳- ساکن غیرقانونی (معمولاً در ملک خالی)

squat|ty (-ē) adj. **-ti|er, -ti.est**
 خپله، تابو، پکنه، کوتاه و کلفت

* **squaw** (skwō) n.
 ۱- (زننده)
 زن سرخپوست ۲- (کمی تحقیرآمیز) عیال، زن، زوج

* **squaw.fish** (-fish') n., pl. **-fish' or -fish'ies**
 (جانور) ماهی اسکوا (جنس Ptychocheilus - بومی رودهای جنوب کانادا و ایالات متحده)

squawk (skwōk) vi., vt., n.
 ۱- (مانند طوطی یا مرغ ترسیده) صدای «غز» کردن، قات قات کردن، جیغ کشیدن، قدق قدق کردن ۲- (با صدای بلند یا حرارت زیاد) اعتراض کردن، شکایت کردن، چخیدن ۳- قدق قدق، غز، قدق، جیغ، بقیق ۴- اعتراض، شکایت

● the parrot's squawk woke me up
 صدای قات قات طوطی مرا بیدار کرد

squawk'er, n. همیشه ناراضی یا غرور لند کننده

* **squaw man** (امریکا) سفید پوستی که زن سرخپوست گرفته (گیاه)

* **squaw.root** (skwō'rōōt') n.
 اسکوا (Conopholis americana خانواده ی broomrape که انگل ریشه ی برخی درختان به ویژه درخت بلوط است)

squeak (skwēk) vi., vt., n.
 ۱- (مانند موش) جیک جیک کردن، جیک زدن، ماژ و موژ کردن ۲- (به ویژه انگلیس) خبرکشی کردن، (محرمانه) به پلیس خبر دادن، لو دادن ۳- (لولای در و غیره) جیرجیر کردن ۴- جیرجیر، جیک جیک ۵- (به سختی و یا با امتیاز بسیار اندک) برنده شدن، (در امتحان) قبول شدن، (از جای تنگ) رد شدن

● a squeaking wheel needs oil
 چرخي که جیر جیر می کند نیاز به روغن دارد

● narrow (or close or near) squeak
 (عامیانه) قرار برخطا، عبور از تنگنا

● to squeak through (or by)
 (با امتیاز کم یا لشکال) قبول شدن، پذیرفته شدن، عبور کردن

squeak'y, squeak'i.er, squeak'i.est, adj.
 جیرجیر کننده

squeak'i.ly, adv. با جیرجیر یا جیک جیک کردن

۱- (انسان یا جانور)
 جیک جیک کننده، دارای صدای جیک جیک مانند ۲- (امریکا - عامیانه) پیروزی (یا قبولی و غیره) با لشکال یا امتیاز کم

squeak|y-clean (skwēk'ē klēn') adj.
 (عامیانه) ۱- بسیار تمیز، مثل دسته ی گل ۲- بی کاستی، بی عیب

squeal (skwēl) vi., vt., n. (صدای خوک)

۱- اینکه، خرناس، اینکه اینک کردن، خرناس کشیدن ۲- صدای تیز و طولانی، زوزه، شیهه، (پرنده) قات قات، زوزه کشیدن، شیهه کشیدن، قات قات کردن (از squeak طولانی تر است) ۳- صدای گوشخراش (صدای ترمز یا کشیدن ناخن به تخته سیاه و غیره) ۴- لو دادن، خبرکشی کردن ۵- غرغر و غرغر ۶- غرغر کننده، خبرکش

squeal'er, n.

squeam'ish (skwēm'ish) adj.

۱- (کسی که زود دچار تهوع می شود) نازک نارنجی، زود هراس، زود دل آشوب، زودبیزار ۲- زیاده حساس ۳- سختگیر، مو از ماست کش، ایرادی ۴- زود رنج

squeam'ishly, adv.

squeam'ishness, n.

squee.gee (skwē'jē) n., vt. -geed,

-gee'ing

۱- (آلت سر لاستیکی که با آن شیشه ی پنجره و غیره را پاک می کنند) شیشه روب، شیشه پاک کن ۲- آلت غلتک مانند و دسته دار که با آن سطح چیزی را از آب و غیره پاک می کنند، (به ویژه در عکاسی) اسکویچی، خشک کن ۳- شیشه روب کردن ۴- (با خشک کن) غلتک زدن، خشکاندن

squeeze (skwēz) n., vi., vt. **squeezed**,

squeez'ing

۱- به هم فشردن، (از دو یا چند سو) فشار دادن، فشردن، شپیلیدن، افشردن ۲- چلانیدن، (با فشار) خارج کردن ۳- چپاندن، (با فشار) داخل کردن ۴- چپیدن، (با فشار) داخل شدن، به سختی عبور کردن ۵- تحت فشار قرار دادن، اجحاف کردن، (به کسی) چپاندن، به زور گرفتن، در مضیقه قرار دادن، در تنگنا گذاشتن ۶- بغل، آغوش ۷- در آغوش گرفتن ۸- فشار (به ویژه از چند سو) ۹- اخاذی ۱۰- افشره، آب میوه، مقدار کم (که در اثر چلانیدن به دست آید)، چند چکه، چند قطره ۱۱- تنگنا، تنگی جا ۱۲- کمبود، کمداشت، مضیقه، تنگدستی

● Shohreh squeezed the shirt and spread it to dry

شهره پیراهن را چلاند و آن را پهن کرد که بشکند

squeez'able, adj.

squeez'er, n.

*** squeeze bottle**

بطری فشاری (بطری پلاستیکی که محتویات آن با فشار دادن به دیواره ی آن خارج می شود)

*** squeeze play**

۱- اعمال فشار، وادارسازی ۲- (بیس بال) توپ هوایی زدن (تا بازیکن بیس سوم فرصت پیدا کند خود را به بیس آخر برساند)

squelch (skwelch) n., vt., vi.

۱- صدای چلپ چلپ (مثلاً صدای گام برداشتن در گل) ۲- توده ی له شده ۳- (با پاسخ دندان شکن) ساکت کردن، سرجای خویشاندن، خاموش کردن، (با نیروی قهریه یا فشار) منکوب کردن، سرکوب کردن ۴- ← ۵-squash ۶- (مثلاً در گل و لای) چلپ چلپ کتان راه رفتن

squelch'er, n.

له کننده، منکوب کننده

squelch circuit

(رادیو) خاموش ساز، مدار تضعیف کننده ی پارازیت

*** sque.teague** (skwē tēg') n., pl.

sque.teague' weakfish ←

*** squib** (skwib) n., vt., vi. **squibbed**,

squib'bing

۱- ترقه، قشقه ۲- نمایش کوتاه

و طنزآمیز، هجو ۳- (رادیو و روزنامه و غیره) خبرکوتاه،

جا پُرکن ۴- با صدای هیس منفجر شدن ۵- قشقه یا ترقه

در کردن ۶- انتقاد طنزآمیز کردن، هجو کردن

squid (skwid) n., pl. **squids** or **squid** vi.

squid'ded, **squid'ding**

۱- (جانور) ماهی مرکب

(سرپایان نرم تن راستی

Teuthoidae که خوراکی

هستند) ۲- ماهی مرکب صید

کردن ۳- (چتر نجات - در اثر

فشار) دراز کشیده شدن

squif|fy (skwif'ē) adj. -fi|er, -fi'est

(به ویژه انگلیس - عامیانه) مست (squiffed هم می گویند)

squig.gle (skwig'əl) n., vi., vt. -gled,

-gling

۱- خط کوتاه و مارپیچ

یا قوس دار (curlicue هم می گویند) ۲- خط یا نوشته ی

ناخوانا، خرچنگ قورباغه ۳- خط مارپیچ (یا قوس دار)

کشیدن ۴- ناخوانا نوشتن ۵- تلوتلوخوران راه رفتن

squig'ly, adj.

ناخوانا، کج و کره

squill.gee (skwil'jē) n., vt. -geed,

-gee'ing

۱- (کشتیرانی) اسباب و ویژه ی پاک کردن عرشه

(← squgee) ۲- (با این اسباب) پاک کردن، شستن

squill (skwil) n.

۱- ← sea onion ۲-squilla

squill|la (skwil'ə) n., pl. -las or -lae

stomatopod ←

squinch¹ (skwinch) n.

(معماری) تاق زاویه ی دیوار، گوشه تاق، گوشه پوش

*** squinch²** (skwinch) vt., vi.

۱- (برای بهتر دیدن و غیره) چشمان خود را هم کشیدن،

نیمه بسته کردن ۲- صورت خود را هم کشیدن، چین دار

کردن ۳- بینی خود را هم کشیدن، چروک دار کردن

۴- در هم کشیدن، کج و معوج کردن ۵- (برای کوچکتر نشان

دادن خود و غیره) خود را جمع کردن ۶- (معمولاً با: down

یا up یا away) خود را پس کشیدن، یکه خوردن، تن

نرداندن

squint (skwint) vi., vt., n., adj.

۱- (مثلاً در نور شدید آفتاب) چشمان را هم کشیدن، اخم

کردن، کورمکوری نگاه کردن، دور چشمان را چروک

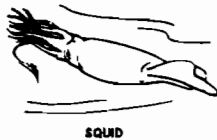
انداختن ۲- زیرچشمی نگاه کردن، یکوری نگاه کردن، از

گوشه ی چشم نگاه کردن ۳- نزدیکی نگاه کردن ۴- چشمان

خود را لوچ کردن ۵- لوچ بودن، چپ چشم بودن ۶- لوچی،

چپ چشمی ۷- (به جهت یا عقیده و غیره) تمایل داشتن

۸- عمل هم کشیدن چشمان ۹- تمایل، کرایش ۱۰- (عامیانه)



نگاه زیر چشمی، نگاه سرسری ۱۱- لوچ، چپ چشم

● don't squint when you read!

وقتی چیزی می خوانی چشمت را هم نکش!

● when she is in the sunshine, she squints

وقتی در نور آفتاب است یکی از چشمش را می بندد

squint'er, n.

کسی که (در اثر

نور شدید و غیره) چشم در هم می کشد، لوچ، چشم درهم کش

squint'ingly, adv.

با درهم کشیدن چشمان، با نیمه بسته کردن چشم

squint'y, adj.

با چشمان هم کشیده یا لوچ

squant.eyed (-īd') adj.

۱- لوچ، احوال، چپ چشم ۲- بدجنس، بدخواه، کینه توز

* squint.ing (-iŋ) adj.

(دستور زبان -

به ویژه قید) دو سویه (مثلاً واژه ی often در این جمله:

(those who lie often are found out

squre (skwīr) n., vt. squired, squir'ing

۱- (جوان اشراقی که به عنوان ملازم و نوچه به سواهی های

قرون وسطی خدمت می کرد) نوچه ی سلحشور ۲- (انگلیس)

ملاک عمده ۳- (انگلیس - عنوان احترام آمیز به ویژه برای

امین صلح یا بزرگان محل) آقا، جناب ۴- (مرد) مشایع خانم

۵- در التزام بانو بودن، خانم را به خانه رساندن

squire.ar|chy (-ār kē) n.

بزرگان محل (به ویژه در روستا)، زمین داران عمده، اربابان

squir.een (skwīr ēn') n.

(ایرلند) زمین دار کوچک، کشاورز خرده پا

squirm (skwɜrm) vi., n.

۱- (مانند مار یا کرم)

لولیدن، وول خوردن یا زدن (writhe هم می گویند) ۲- (از

درد یا شرم یا خشم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پای

خود را کم کردن ۳- لول خوری، وول وول ۴- به خود پیچی

squirm'y, adj.

لول خورنده، وول خورنده

squir.rel (skwɜr'əl, skwɜrl) n., pl. -rels

or -rel, vt. -reled or -relled, -rel.ing or

-rel.ing

۱- [جانور] سنجاب (تیره ی Sciuridae) ۲- خزسنباب

۳- (معمولاً با: away - مثل سنجاب که خوراک نخیره

می کند) احتکار کردن، انبار کردن، انباشتن

squirrel cage

۱- قفس سنجاب (دارای استوانه ای

است که وقتی سنجاب بر آن راه می رود می چرخد)

۲- (مجازی) هر کار بی هدف و تمام شدنی، کار بیهوده

* squirrel corn

(گیاه) قلب مریم

آمریکایی (Dicentra canadensis خانواده ی fumitory)

* squir.rel|ly or squir.rel|y (-ē) adj.

(آمریکا - خودمانی) خُل، خُل وضع، غیرعادی

squirt (skwɜrt) vt., vi., n.

۱- آب دزدک، آب پُران ۲- (با آب دزدک و غیره) آب پُراندن،

آب پُرانی کردن، پاشیدن ۳- آبگونی پُرانده شده، آب

ریسمان ۴- (آبگونی) برون پریدن، تیرک زدن ۵- آب پُرانی،

(با آب دزدک یا سسرنج) آب پاشی ۶- (عامیانه)

whippersnapper

آب پُران، آبشان

squirt'er, n.

* squirt gun

تینچه ی آب دزدکی (که بچه ها با آن آب می پُراندند)

squirting cucumber

(گیاه) خیارخِر،

خیار دشتی، خیار آب پُران (Ecballium elaterium)

squish (skwish) vi., vt., n.

۱- (در اثر فشار یا چلانیدن) صدای چلپ چلوپ کردن

۲- چلپ چلوپ، شِرپ شِرپ ۳- (عامیانه) عمل چلانیدن یا این

صدا ۴- (عامیانه) له و آبیکی کردن (← squash)

squish|y (-ē) adj. squish' |i.er,

squish' |i.est

۱- نرم،

شکل پذیر ۲- دارای صدای چلپ چلوپ یا شِرپ شِرپ

squoosh (skwoosh) vt.

(عامیانه) ۱- آب لمبو کردن، له و آبیکی کردن ۲- ← slosh

squoosh'y, squoosh'i.er, squoosh'i.est,

adj.

آب لمبو، له شده

Sr Senior

مخفف: ارشد، بزرگتر

Sri Lan.ka (srē lāŋ'kə)

کشور سریلانکا (سابقاً: سیلان، سرندیپ - پایتخت:

Colombo - ۶۴۶۳۲ کیلومتر مربع)

Sri Lan'kan

اهل سریلانکا، سریلانکایی

Sri.nag.ar (srē nug'ər)

شهر سریناگار (پایتخت تابستانی کشمیر)

SST supersonic transport

مخفف: هواپیمایی فراصوتی، ترابری فراصوتی

SSW south southwest

مخفف: جنوب جنوب غربی

St 1- Saint 2- Strait 3- Street

مخفف: ۱- مقدس ۲- تنگه ۳- خیابان

stab (stab) n., vi., vt. stabbed, stab'bing

۱- چاقو زدن، دشنه فرو کردن، شمشیر فرو کردن، چلانیدن،

سوراخ کردن، فروکردن ۲- (درد یا زخم و غیره) تیر

کشیدن، رنج دادن، عذاب دادن ۳- زخم خنجر یا چاقو یا

شمشیر، زخم در اثر فرو کردن ۴- (ناگهان و شدید) درد،

تیرکشی، (وجدان و غیره) عذاب

● he was stabbed with a dagger

با دشنه به او زخم زده بودند

● stabbing

۱- درد شدید

و منقطع، تیر کشیدن ۲- زخم (در اثر فرو کردن نه شکافتن یا بریدن)

● to make (or take) a stab at

پُرداختن (به کاری)، دست به کار شدن

● to stab someone in the back

از پشت به کسی خنجر زدن

stab'ber, n.

ضارب (با چاقو یا آلت نوک تیز)

sta.bile (stā'bəl, -bil) adj., n.

۱- ثابت، پابرجا، ناچُنا ۲- مقاوم در برابر تغییرات

شیمیایی، پایداری ۳- (مجسمه و غیره) جابه جایی ناپذیر

sta.bil.l|ty (stā bil'ə tē) n., pl. -ties

۱- ثبات، پابرجایی، پُرداس، برجایی، پایایی، درواخی

۲- استحکام، ناچُنایی، بی ثباتی، استواری ۳- تعادل،

توازن، ترازمندی، همسنگی، همتَرازی ۴- مقاومت در برابر

تغییرات شیمیایی، واپارناپذیری، پایداری، پردوامی، دوام،

دیرپایی ۵- ثبات قدیم، اراده ۶- (رسمته ی راهبان

Benedictine) سوگند ترک نکردن خانقاه یا دیر بدون اجازه

● protests disturbed the country's stability

اعتراضات ثبات کشور را به هم زد

sta.bl.ilze (stā' bə līz') vi., vt. -lized', -liz' ing

۱- دارای ثبات کردن یا شدن، برجا کردن یا شدن، پابرجا کردن یا شدن، در واخ کردن یا شدن، پایا کردن یا شدن ۲- استحکام بخشیدن، تحکیم کردن، استوار کردن، ناخنجا کردن، محکم کردن یا شدن ۳- متعادل کردن، متوازن کردن، ترازمند کردن، همتراز کردن، همسنگ کردن ۴- در برابر تغییرات شیمیایی مقاوم کردن، واپار ناپذیر کردن، پردوام کردن، دیرپای کردن یا شدن

● the country's economic situations stabilized

وضع اقتصادی کشور تثبیت شده است

sta'bi.li.za'tion, n.

ایستایی، تثبیت، پایی، درواخی، ثبات، ناخنجایی

sta.bl.ilz'er (-lī'zər) n.

۱- (شخص یا چیز) ثبات آور، تثبیت کننده، درواخگر، برجاساز ۲- (پرها و بالکلهایی که تعادل هواپیما را برقرار می‌کنند) همترازگر، ترازگر ۳- (اسبایی برای حفظ تعادل گنستی هنگام توفان) زیروسکوپ تعادلی، سکون‌بخش (gyrostabilizer هم می‌گویند) ۴- (شیمی) ماده‌ای تثبیت کننده، دوام‌انگیز، پایاساز، پایاکر ۵- نوسان گیر

sta.ble¹ (stā' bəl) adj. -bler, -blest

۱- ثابت، پابرجا، ناخنجا، برجا، باثبات ۲- استوار، محکم، قرص، قوی، مستحکم ۳- پایدار، دیرپای، پردوام، پایست، دامنند، پاینده ۴- ثابت قدم، عاقل، خردمند ۵- متعادل، متوازن، همتراز، ترازمند، کم نوسان، بی‌تکان ۶- عاقل، آرام، ثابت قدم ۷- سالم ۸- مقاوم در برابر تغییرات شیمیایی، واپارناپذیر، پایا

● stable prices

قیمت‌های ثابت

sta'bly, adv.

به‌طور ثابت یا استوار

sta.ble² (stā' bəl) n., vt., vi. -bled, -bling

۱- طویل، اصطیل، سرطویه، باره‌بند ۲- چارپایان طویل ۳- همه‌ی اسبهای مسابقه‌ای که متعلق به یک نفر هستند ۴- مهر، مربی اسبهای مسابقه ۵- (امریکا - عامیانه) همه‌ی ورزشکاران یا هنرپیشگان دارای کارکزار مشترک ۶- در طویل قرار دادن

sta|ble.boy (-boi') n.

پسر بچه‌ای که در اصطیل کار می‌کند

sta|ble.man (-man') n., pl. -men

مهر، کارکر اصطیل

sta|ble.mate (stā' bəl māt') n.

۱- هر یک از اسبان طویل، هم طویل ۲- متعلق به اصطیل بخصوص

sta.bling (stā' blīŋ') n.

۱- طویل ۲- وسایل و تسهیلات اصطیل

stab.lish (stab' lish) vt.

(قدیمی) ← establish

stac.ca|to (stə kāt' ō) adj., adv., n., pl.

-tos

۱- (دستور نواختن موسیقی)

به‌طور منقطع بنوازید، مکت دار ۲- کره کره، منقطع

۳- متشکل از صداهای ناگهانی و مشخص، جدا آوا،

ناپیوسته ۴- به‌طور ناپیوسته یا جدا آوا ۵- (سبک نگارش یا سخن‌گویی) بریده بریده، منقطع، گسسته، هم‌گسسته

stack (stak) n., vt., vi.

۱- (هیزم یا کاه یا علف و غیره) کپه، خرمن، پشته (معمولاً به شکل مخروط) ۲- توده (معمولاً مرتب روی هم چیده)، انباشته، کوه، چینه ۳- (عامیانه - معمولاً با: of) یک عالمه، خیلی ۴- ← smokestack ۵- ← chimney ۶- (معمولاً جمع - کتابخانه یا کتاب فروشی) تاقچه، قفسه ۷- (فرودگاه) هواپیمایی که در انتظار اجازه‌ی فرود در حوالی فرودگاه می‌کرند، (در انتظار اجازه‌ی فرود) در ارتفاعات متفاوت گشتن یا گرداندن ۸- (به ویژه تفنگ) چاته، چاته‌کودن، چاته زدن ۹- (کامپیوتر) پشته، پشته کردن (یا ساختن)، داده‌های پشته شده ۱۰- کپه کردن، انباشتن، توده کردن یا شدن، روی هم چیدن ۱۱- (تقلب در بازی ورق) جور کردن ۱۲- (غیر منصفانه یا غیر قانونی) هواداران خود را منصوب کردن (به کمیسیون یا هیأت داوران و غیره)

● he stacked the books on the shelf

او کتاب‌ها را در تاقچه روی هم چید

● to stack up

۱- گرد آوردن، جمع کردن، انباشتن

۲- (با: against یا with) قابل مقایسه بودن، (با چیز دیگر) سنجش‌پذیر بودن

stack'able, adj.

انباشتی، توده کردنی

stack'er, n.

کسی که روی هم قرار می‌دهد، توده کننده

stacked (stakt) adj.

(امریکا - خودمانی) -

(زن) دارای بقچه بندی خوب، کمی چاق ولی خوش هیكل

* **stacked** (or **stack**) **heel**

(پاشنه‌ی کفش) چند رنگ

stack.up (stak'up') n.

آرایش هواپیماها در ارتفاعات متفاوت (برای جلوگیری از تصادم) در انتظار نوبت یا اجازه‌ی فرود

stac|te (stak'tē) n.

(انجیل) میعه

Sta|cy (stā'sē)

اسم خاص مذکر و مؤنث (Stacy هم می‌نویسند)

stad.dle (stad' l) n.

(محل) بخش زیرین کپه‌ی کاه و غیره، زیر خرمن

stade (stād) n.

مسیر مسابقه‌ی دو

stad.hold|er (stad'hōl'dər) n.

۱- (در اصل - هلند) فرماندار ۲- (هلند - قرن‌های ۱۶ و ۱۷) حاکم

sta.di|a¹ (stā'dē ə) n.

(روش) مساحی

توسط دستک نقشه برداری یا (stadia rod زمین سنجی

sta.di|a² (stā'dē ə) n.

جمع واژه‌ی: stadium

sta.di|um (stā'dē əm) n., pl. -di|a,

-di.ums

۱- (یونان و روم باستان) یکان

سنجش درازا برابر با حدود ۱۸۵ متر، زمین سر راست (معمولاً به درازای ۱۸۵ متر) ویژه‌ی مسابقه‌های دو که در دو طرف آن جایگاه پله مانند تماشاچیان قرار داشت، زمین دو، مسیر دو ۲- ورزشگاه (معمولاً بدون تاق)، استادیوم

Staël (stāl), Madame de 1766-1817

مادام دو استال (نویسنده‌ی فرانسوی)

staff¹ (staf, stāf) n., pl. **stuffs** or **staves** adj., vt.

- ۱- عصا، چوبدستی ۲- چماق، چمبه، کوتنگ، کدنگ، یاهو،
 - گرز ۳- (پرچم) میله (flagstaff هم می‌گویند)
 - ۴- (نیزه و غیره) دسته، بدنه ۵- (به ویژه در مساجی) چوب
 - مدرج ۶- کارمندان، کارکنان، پرسنل، مستخدمان، کادر
 - ۷- (ارتش) ستاد، وابسته به ستاد، ستادی ۸- (موسیقی)
 - حامل ۹- وابسته به کارکنان، پرسنلی، کادری ۱۰- کارمند
 - گرفتن، کارمند بودن، کارمندار کردن، (به عنوان کارمند)
 - کار کردن ۱۱- کوپال، عصای سلطنتی، گرز مرصع
- she called the staff to a meeting

او کارمندان را به جلسه فرا خواند

- the school is staffed with experienced teachers

اعضای مدرسه معلم‌های با تجربه‌ای هستند

* **staff²** (staf, stāf) n.

(برای تزئینات کچیری و غیره) آمیزه‌ای از گچ و پشم
کارمند، یکی از کارکنان

staff'er (-ər) n.

staff officer

۱- افسر ستاد ۲- (نیروی)

دریایی امریکا) افسر غیر رزمی (مانند پزشک یا حسابدار)
نان

staff of life

Staf.ford (staf'ord)

شهر استافورد (مرکز شهرستان استافوردشایر - انگلیس)

Staf.ford.shire (-shir')

شهرستان استافوردشایر (در مرکز انگلیس)

staff sergeant

(ارتش) گروهان دوم

staff-tree (-trē') n., adj.

۱- (کیاه)

کوشوارک، شمشاد، پیچ پاییزی (جنس Celastus)

۲- وابسته به تیره‌ی Celastraceae راستی Celastrales

stag (stag) n., pl. **stags** or **stag** adj., vt.

staggered, stag'ging

۱- گوزن نر

۲- حیوان نر (به ویژه اخته شده) ۳- (امریکا) مردی که بدون

زن به مهمانی می‌رود، مرد تک، تکمرد ۴- مهمانی مردانه،

گردهمایی مردانه ۵- مردانه، ویژه‌ی مردان ۶- (انگلیس -

خودمانی) دزدکی کسی را تعقیب کردن، جاسوسی کردن

(امریکا - غامیه) تنها به مهمانی رفتن، تنها رفتن

● to go stag

stag beetle

(جانور) سوسک گوزنی (تیره‌ی Lucanidae)

stage (stāj) n., vi., vt. **staged, stag'ing**

۱- سکوب، سکو، اسکله ۲- تختگاه، چوب بست، داربست

۳- عرصه ۴- معرکه ۵- (تئاتر و غیره) صحنه، پهنه، سن

۶- تئاتر، هنر تئاتر، هنر پیشگی، بازیگری (معمولاً با: the)

۷- مرکز توجه ۸- (سابقاً - در سفرهای طولانی) منزل،

توقفگاه، منزلگاه ۹- (سابقاً - در سفر) فاصله‌ی میان دو

منزل ۱۰- stagecoach ۱۱- محل قرار دادن نمونه در

زیر میکروسکوپ ۱۲- مرحله، گام، ایستگاه ۱۳- (موشک و

ناو فضایی) یکان رانشگر (که معمولاً پس از اتمام سوخت

از فضا ناو جدا می‌شود)، رانشگر ۱۴- (زمین شناسی) چین،

لایه، طبقه ۱۵- (رادپو) لامپ‌ها و سیم‌های بلندگو ۱۶- روی

صحنه آوردن، پهنه آوری کردن، نمایش دادن ۱۷- (طبق

نقشه) انجام دادن، اقدام کردن، دست زدن (به کاری)

۱۸- قابلیت روی صحنه آوری را داشتن (یا نداشتن)

- at this stage, we should withdraw our offer

در این مرحله ما باید پیشنهاد خود را پس بگیریم

- the play was first staged in London

این نمایش ابتدا در لندن روی صحنه آورده شد

- the workers staged another strike

کارگران دست به یک اعتصاب دیگر زدند

stage.coach (-kōch') n.

(سابقاً) دلیجان، کالسکه (برای بردن مسافر و پست)

stage.craft (-kraft', -kräft') n.

مهارت در نگارش و به صحنه آوری نمایش، هنر تئاتر

stage direction

کارگردانی نمایش

stage door

در عقب صحنه (ویژه‌ی بازیگران و کارگران صحنه)

stage effect

تأثیرهای صحنه، هنایش نمایشی (مانند نور و موسیقی)

stage fright

صحنه هراسی (ترس از ظاهر شدن بر صحنه)

stage.hand (-hand') n.

کارگر صحنه

stage.man|age (-man'ij) vt. -|aged,

۱- صحنه آوری کردن ۲- (از پشت

صحنه) صحنه را سرپرستی کردن ۳- تعزیه گردانی کردن

stage'-man'agement, n.

صحنه آوری

stage manager

صحنه آرا، مدیر صحنه

stag|er (-ər) n.

۱- (معمولاً پس از: old)

کارکشته، کهنه کار، پرتجربه ۲- (قدیمی) بازیگر، هنر پیشه

stage-struck (-struk') adj.

عاشق هنرپیشگی و صحنه‌ی نمایش، شیفته‌ی بازیگری

stage whisper

نجوای روی صحنه (که تماشاگران هم آن را می‌شنوند)

stage|y (-ē) adj. **stag' |l.er, stag' |l.est**

← stagy

stag.flat.ion (stag flā'shən) n.

(عامیانه - آمیزه‌ی: stagflation و stagnation - اقتصاد)

تورم رکودی، تورم همراه با رکود اقتصادی

stag.gard (stag'ərd) n.

گوزن نر چهارسکه

stag.ger (stag'ər) vi., vt., n.

۱- تلوتلو خوردن، پیلی پیلی خوردن، سکندری رفتن،

ناویدن، گنج گنج خوردن ۲- تردید کردن، (اراده و غیره)

سست شدن ۳- (مثلاً با زدن ضربیه) به تلوتلو خوردن

انداختن، گنج کردن ۴- (با شکستگی یا وحشت یا اندوه و غیره)

کاملاً تحت تأثیر قرار دادن، از پا انداختن، (شدیداً) سراسیمه

کردن ۵- متناوب کردن، به طور متناوب تنظیم کردن، گاهوار

کردن، پستا به پستا کردن، پستایی کردن، متنوع کردن،

جوراجور کردن ۶- (طرز تنظیم ملخ‌ها و جاسازی بالک‌های

هواپیما) یک در میان کردن، بی ترتیب آراستن، عقب و جلو

کار گذاشتن، ضربدری کردن ۷- تلوتلو، سکندری، پیلی پیلی

۸- آرایش یک در میان یا پستایی یا ضربدری

۹- (دامپزشکی - جمع با فعل مفرد - به ویژه اسب و گاو)

انواع بیماری‌های تلوتلو انگیز (که باعث عدم تعادل حرکتی

(می‌شود)

● our losses were staggering

خسارات ما بسیار نازحت کننده بود

● the drunken man staggered home

مرد مست تلوتلو خوران به منزل رفت

stag'gerer, n.

کسی که تلوتلو می‌خورد

* stag | ger.bush (-boosh') n.

(گیاه) علف دام گشی Lyonia mariana خانواده‌ی Heath

زهرین - بومی امریکای شمالی

stag.ger.ing (-in) adj.

سرگیجه آور، سرسام آور، گیج کننده

stag'ger.ingly, adv.

به‌طور سرگیجه‌آور

stag.horn fern (stag'hörn') n.

(گیاه) سرخس شاخ گوزنی (انواع سرخس‌های جنس

Platycerium تیره‌ی Polypodiaceae)

stag.hound (stag'hound') n.

(سگ) تازی گوزنی

stag.ing (stā'jin) n.

۱- چوب بست، چفته بندی، سکوب بندی، موقت، داربست

۲- اداره‌ی امور کالسکه‌ها و دلیجان‌های پستی و مسافربر

۳- سفر با دلیجان ۴- (نمایش) به صحنه آوری

staging area

(ارتش) منطقه‌ی گردآوری نفرات و تجهیزات (برای تجدید

سازمان و اعزام به جبهه)، گرد آورده‌گاه

Stag | l.rite (staj'ə rīt')

(یا: the) ارسطو

stag.nant (stag'nənt) adj.

۱- راکد،

استاده، ایستا، ناروان ۲- کند، ناهشیار ۳- کساد، بی رونق

stag'nancy (-nən sē) n.

رکود، ایستایی، کندی

stag'nantly, adv.

به‌طور راکد یا کساد

stag.nate (-nāt') vt., vi. -nat'ed,

-nat'ing

۱- راکد بودن یا شدن یا کردن، ایستا کردن یا شدن یا بودن،

استاده کردن، ناروان کردن ۲- بی تحرک، غیر فعال، خمود

● when water stagnates it becomes smelly

وقتی آب راکد می‌شود بو می‌گیرد

stag.na'tion, n.

stag | y (stā'jē) adj. stag' | l.er,

stag' | l.est

۱- (تداعی منفی) تئاتری، نمایشی،

مثل صحنه‌ی نمایش ۲- غیر واقعی، وانمودین، تظاهری

stag'i.ly, adv.

به‌طور تئاتری یا تظاهری

staid (stāid) vi., vt., adj.

۱- (قدیمی)

زمان گذشته و اسم مفعول: stay ۲- (نادار) ثابت، تغییر

کریز، دگرگونی هراس، متغیر از تغییر ۳- ثابت قدیم، معقول

staid'ly, adv.

با ثبات قدم، به‌طور معقول

staid'ness, n.

ثبات قدمی، ثبات

stain (stān) vt., vi., n.

۱- لک انداختن لک کردن، لکه کردن، گوداب انداختن

۲- آبروریزی کردن، ننگ به بار آوردن، لکه‌دار کردن

۳- لاک و الکل زدن، (شیشه یا چوب) رنگ زدن یا کردن

۴- (برای مطالعه با میکروسکوپ) نمونه را رنگ زدن ۵- لکه،

لک، پیسه، داغ، گوداب، خجک، خال ۶- ننگ، آبروریزی، عیب،

خدشه، (مجازی) لکه ۷- رنگ، رنگیزه

stain'able, adj.

لکه‌دار شدنی یا کردنی

stain'er, n.

لک دار کننده، رنگ پس دهنده

stained glass

(به ویژه پنجره‌ی کلیساها) شیشه رنگی، شیشه‌ی رنگین

stained'-glass', adj.

وابسته به شیشه‌ی رنگی

stain.less (-lis) adj., n.

۱- بی‌لک، بی پیسه ۲- ضد زنگ، پاد زنگ، زنگ نزن،

زنگ ناپذیر ۳- ظروف فولادی ضد زنگ

stain'lessly, adv.

به‌طور ضد زنگ

stainless steel

پولاد پادزنگ، فولاد ضدزنگ، پولاد زنگ نزن

stair (ster) n.

۱- (معمولاً جمع) پلکان، راه‌پله (stairway هم می‌گویند)،

پله‌ها ۲- (یک عدد) پله، یکی از پلکان

stair.case (-kās') n.

پلکان، راه پله، پله‌ها، رازینه

stair.way (-wā') n.

راه‌پله، پلکان (معمولاً

عریض)، پله‌ها، رازینه

stair.well (-wel') n.

پلکان عمود

(مانند پلکان منار که عمود و

مارپیچ است)، پلکان ستونی

stair.the (stāth) n.

(قدیمی - انگلیس) اسکله‌ی بارگیری زغال (از قطار به کشتی)

stake (stāk) n., vt. staked, stak'ing

۱- (چوب یا فلز نوک تیز که برای نگهداری گیاه یا مرزنامایی

به زمین فرو می‌کنند) دیرک، تیر، تیرچه، چوب، میله، میخ

چوبی (بزرگ) ۲- (سابقاً) با: the - چوبه‌ای که محکومان

به زنده‌سوزی را به آن می‌بستند) چوبه‌ی مرگ، چوبه‌ی

زنده‌سوزی ۳- زنده‌سوزی ۴- (قمار) پول وسط، پول

شرط‌بندی شده، پول خوانده ۵- (معمولاً جمع) - به ویژه

اسب‌دوانی) جایزه‌ی برنده ۶- (در سرمایه‌گذاری) سهم، مبلغ

پرداخته نشده، مبلغ سرمایه‌گذاری شده توسط هریک از

شرکا ۷- (عامیانه) ← grubstake ۸- (حدود چیزی را) با

دیرک کوبی مشخص کردن، مرزنامایی کردن ۹- (معمولاً با:

out) ادعا یا حق مالکیت ایجاد کردن، مورد ادعای مالکیت

قرار دادن ۱۰- (گیاه و غیره را) با دیرک نگهداشتن، (زیر

چیزی) چوب گذاشتن، واداشتن ۱۱- (افسان اسب و غیره) به

تیرچه یا میخ طویل بستن ۱۲- شرط بندی کردن، (پول یا

شهرت و غیره) به مخاطره انداختن، قمار کردن

● stakes driven into the ground showed the

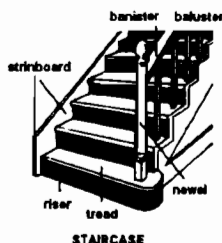
چوبه‌هایی که در زمین فرو کرده بودند مرز را مشخص می‌کرد

● the future of our school is at stake

آینده‌ی مدرسه‌ی ما در مخاطره است

● to pull up stakes

(امریکا - عامیانه) محل زندگی یا کسب و کار خود را عوض کردن



● to stake out

(توسط پلیس و غیره - محل یا شخص را) تحت نظر قرار دادن، پائیدن

* stake body

(در کامیون‌های کفی) کناره‌ی سوراخ دار (که میله‌های نرده‌ی کامیون را در آنها فرو می‌کنند)

stake.hold|er (stāk'hōl'dər) n. (قمار)

بانک دار، نگهدار پول‌های شرط‌بندی شده، مادر حساب

* **stake.out** (-out') n. ۱- تحت نظر قراردادی

(توسط پلیس و غیره)، زیرنظر گیری ۲- محل تحت مراقبت

* **stake truck** کامیون نرده‌دار

Sta.kha.nov.lsm (stə khā'nə viz'm) n.

(در شوروی سابق - روش شریک سازی کارگران در سود

کارخانه) استخافون کرایبی

Sta.kha'nov.ite' (-vīt') adj., n. استخافون کرایبی

sta.lac.tl.form (stə lak'tə fōrm') adj.

کلفه‌شکنی

sta.lac.tite (stə lak'tīt) n.

چکنده کلفه‌شنگ، استالاکتیت، چکنده سنگ (در برابر: کلفه‌شنگ یا چکیده سنگ stalagmite)

stal.ac.titic (stal'ək tit'ik) adj. چکنده کلفه‌شنگی

sta.lag (shtä'lāk) n.

(آلمان - جنگ دوم جهانی) زندان اسیران

sta.lag.mite (stə lag'mīt') n.

کلفه‌شنگ، چکیده سنگ، استالاکمیت

(در برابر: چکنده سنگ یا چکنده کلفه‌شنگ stalactite)

stal.ag.mitic (stal'æg mit'ik) adj. کلفه‌شنگی

stale¹ (stāl) adj. **stal'|er**,

stal'est vt., vi. **staled**,

stal'ing ۱- (نان و غیره) بیات،

مانده ۲- کهنه، بدمرزه شده، (مرزه)

برگشته، خراب ۳- (هوا و غیره) کثیف، تهویه نشده، خفه

۴- بی‌تازگی، مبتذل، فرسوده، بارها شنوده ۵- (ادعا و غیره

- حقوق) از اعتبار افتاده (به واسطه‌ی عدم پیگیری یا مرور

زمان) ۶- بیات (یا کهنه و غیره) کردن یا شدن

● a piece of stale cake یک تکه کیک مانده

● a stale newspaper روزنامه‌ی چند وقت پیش

stale'ly, adv. به‌طور بیات یا کهنه

stale'ness, n. کهنگی، ماندگی، بیات بودن

stale² (stāl) n., vi. **staled**, **stal'ing**

(اسب و گاو و غیره) ۱- شاشیدن ۲- شاش

stale.mate (stāl'māt') n., vt. **-mat'|ed**,

-mat'ing

۱- (شطرنج) پات ۲- پات کردن یا شدن ۳- (مجازی)

بن‌بست، اندروایی ۴- به بن بست رسیدن، اندرواشدن

Sta.lin (stā'lin), Joseph (born Losif

Vissarionovich Dzhughashvili) 1879-1953

ژوزف استالین

استالین کرایبی

Sta'lin.ism, n.

Sta'lin.ist, adj., n.

استالین کرای

Sta.lin.a|bad (stā'li nā bāt')

استالین آباد (نام سابق شهر دوشنبه پایتخت جمهوری

تاجیکستان)

Sta.lin.grad (stā'lin grāt')

استالین گراد

(نام سابق شهر ولگograd در روسیه)

Sta.ll|no (stā'linō')

استالینو (نام سابق شهر دونتسک Donetsk در اوکراین)

stalk¹ (stōk) n., vi., vt.

۱- شق راه رفتن، باغور یا وقار گام برداشتن، گام‌های بلند

برداشتن، شلنگ انداختن ۲- (تداعی منفی) گسترش یافتن،

شایع شدن، فراگیر شدن ۳- (به دشمن یا شکار) مخفیانه

نزدیک شدن، پاورچین رفتن، یواشکی تعقیب کردن، خف

کردن ۴- در کمین بودن، کمین کردن ۵- جولان دادن، عرض

اندام کردن ۶- جولان، شق شق گام برداری، گام بلند یا

غرور آمیز، شلنگ اندازی، شلنگ ۷- کمین نشینی، پاورچین

روی، تعقیب مخفیانه، پاییدن از دور

● the lion stalked a deer شیر آرام به آهو نزدیک شد

stalk'er, n. تعقیب کننده، مزاحم

stalk² (stōk) n.

۱- (گیاه) ساقه، استاک، ستاک، دم - ، petiole و

pedicel و peduncle ۲- پایه، تیر، (باریک) ستون

stalked, adj. ساقه دار

stalk'less, adj. بی‌ساقه

stalk-eyed (-īd') adj.

پایه چشم (دارای چشم‌ان سوار بر پایه مانند برخی

خرچنگ‌ها)، دارای چشم پایه‌دار

stalk|ing-horse (stōk'ing hōrs') n.

۱- اسب یا هر چیز اسب مانند که شکارچی در پشت آن

مخفی می‌شود، پنهانگاه ۲- (مجازی) وسیله‌ی استتار،

نهانسان ۳- (انتخابات) وسیله‌ی تفرقه‌ی آرای حریف،

دو به هم زن

stalk|y (stō'kē) adj. **stalk'|i.er**,

stalk'|i.ess ۱- ساقه مانند،

استاک مانند، دراز و باریک ۲- پر ساقه (و کم برگ)

stalk'i.ness, n. باریکی، ساقه ماندگی

stall¹ (stōl) n., vt., vi.

۱- (مهیجور) اصطبل، طویله ۲- (در اصطبل‌های بزرگ)

اتاقک اسب (و غیره) ۳- (بازارهای مکاره و غیره) دکه،

کیوسک ۴- (در کلیسا) نیمکت محصور در نرده ۵- اتاقک

دوش ۶- (پارکینگ‌ها) هر یک از خانه بندی‌ها (که در آن یک

اتومبیل پارک می‌شود) ۷- (انگلیس - در تئاتر و غیره) لز،

صندلی جلو (یا ردیف اول) ۸- توقف، ایست، (موتور و

غیره) خاموشی ۹- (هواپیما) فروپرش، افت، افت سرعت،

افت سرعت پیدا کردن، فروپرش کردن ۱۰- (اسب و غیره

را) در اتاقک نگهداری کردن، (دام) پروار بستن ۱۱- در گل

گیر کردن یا گیر انداختن ۱۲- خاموش شدن یا کردن،

متوقف شدن یا کردن

● instead of answering, he stalled او به جای پاسخ دادن تلل کرد

- my car stalled on the way to school

در راه مدرسه اتومبیل من خاموش شد

stall² (stól) vi., vt., n.

۱- طفره رفتن (یا زدن)، پشت کوش انداختن، به تأخیر انداختن ۲- طفره، پشت کوش اندازی، تأخیر

stall-feed (-fēd') vt. **-fed'** (-fed'),

-feed' |ing (دام) پروار بستن،

(برای چاق کردن) خوراک زیاد و آزادی تحرک کم دادن

stal.lion (stal'yən, stal'ē ən) n.

نریان، اسببزر (اخته نشده)، اسب تخم کشی

stal.wart (stól'wərt) adj., n.

۱- پیل پیکر، تهمتن، تنومند، هیکلدار، رشید، پیل بالا کردن ۲- کلقت ۳- دلیر، شجاع، دلاور، شیرمرد ۳- ثابت قدم، با اراده،

با پشتکار ۳- (به ویژه مسلک یا حزب) طرفدار پر و پاقرص ۳- **stal'wartly**, adv.

با شهامت، جوانمردانه، دلیرانه

stal'wart.ness, n. پیل پیکری، رشادت

Stam.boul or **Stam.bul** (stäm bōöl')

۱- ← Istanbul ۲- محله‌ای قدیمی شهر استانبول

sta.men (stā'mən) n., pl. **-mens** or

stam|i.na (کیاه) پرچم

stam|i.na¹ (stäm'ə nə) n.

طاقت، تحمل، بنیه، استقامت

stam|i.na² (stäm'ə nə) n.

جمع واژه‌ی: stamen

stam|i.nal¹ (stäm'ə nəl) adj.

وابسته به طاقت و بنیه

stam|i.nal² (stäm'ə nəl, stā'mə-) adj.

وابسته به پرچم گل، پرچمی

stam|i.nate (-nit) adj. (کیاه)

۱- پرچم دار، دارای پرچم (ولی بدون مادگی) ۲- پرچم‌زا

stam|i|ni- (stäm'ə ni)

پیشوند: پرچم، پرچم گل (پیش از واژه: stamin-)

stam|i.nif.er.ous (stäm'ə nif'er əs) adj.

(کیاه) پرچم‌زا، پرچم دار، پرچم بر

stam|i.node (stäm'ə nōd') n.

(کیاه) پرچم عقیم، نازا پرچم

stam|i.no|dy (-nō'dē) n.

(تبدیل برخی اندام گل به پرچم) پرچم شدگی

stam.mel (stäm'al) n.

۱- (قرون وسطی) زیر پوش پشمینه‌ی زاهدان ۲- رنگ قرمز

stam.mer (stäm'er) vt., vi., n.

۱- (زبان) لکنت، گیر، پته پته ۲- لکنت داشتن، (زبان) گیر کردن، تنه پته کردن

لکنت، دارای لکنت زبان

stam'mer.ingly, adv. با تنه پته کردن

stamp (stamp) vt., vi., n.

۱- (بر زمین) پای کوفتن ۲- زیر لگد له کردن، پایکوب کردن، پاسپار کردن، پایمال کردن ۳- (با پا بر زمین کوفتن) پاک کردن ۳- (کلوخه‌ی معدنی و غیره را) خرد کردن، کوفتن، کوبیدن، تخم‌آق زدن ۵- (با مهر یا پرس و غیره) نقش

انداختن، مهر زدن، منگنه کردن، انگ زدن، قالب زدن ۶- (در خاطر و غیره) نقش بستن، جایگزین شدن، جلوه‌گر ساختن

۷- (سند و غیره را) مهر کردن ۸- مشخص کردن، نشان دادن نشان، اثر ۹- با کام‌های سنگین راه رفتن ۱۰- پاکوبی، کام زنی ۱۱- اثر، نشانه، رد ۱۲- (دستگاه) کلوخ کوب،

کافی‌کوب ۱۳- منگنه ۱۴- مهر، قالب، نقش، انگ، جوهرکین ۱۵- اثر مهر ۱۶- تمبر ۱۷- تمبر زدن (یا چسباندن)

۱۸- سرکوب کردن ۱۹- جور، نوع، قسم، گونه

● Jarvis stamped his foot down angrily and said,

جارویس با غضب پای خود را بر زمین کوفت و گفت «ها!»

"no!"

● the letter was signed and stamped

نامه مهر و امضاء شده بود

● to put one's stamp of approval on something

چیزی را رسماً تصویب یا تأیید کردن

● to stamp out

خاموش کردن، زیر پا خاموش کردن ۲- سرکوب کردن، فرونشاندن

Stamp Act

(تاریخ انگلیس و آمریکا) لایحه‌ی تمبر (که امریکاییان را مجبور می‌کرد مالیات اضافه بدهند: ۶۶-۱۷۶۵)

* **stam.pede** (stäm pēd') n., vt., vi.

۱- (رم کردن همگانی **-ped'** |ed, **-ped'ing**)

اسبان یا گاوها یا قیل‌ها و غیره و لگدمال کردن آنچه که در سر راهشان قرار دارد) پاسار، پی‌سپری، رم و پاسار،

پاسپار، رمش ۲- رم کردن، پاسار کردن، قرار و لگدمال کردن، پی‌سپردن ۳- هجوم، فرار همگانی، تاخت همگانی

۴- هجوم بردن، دسته جمعی فرار کردن ۵- رماندن، ترساندن و فرار دادن ۶- وادار به شتاب کردن

لگد مال کننده **stam.ped'er**, n.

stamp|er (stäm'pər) n.

۱- تخم‌آق ۲- ماشین منگنه ۳- مهر زن، مهر کننده

۳- نقش‌انداز ۵- پرک کننده، کارکر پرس

* **stamp.ing ground** (stäm'pīŋ)

(آمریکا - عامیانه) پاتوق، محل تفریح یا گرد همایی همیشگی

stamp mill

دستگاه کلوخ کوب، ماشین خرد کننده‌ی سنگ معدنی

۱- طرز ایستادن (مثلاً **stance** (stans) n.

هنگام شمشیربازی یا زدن توپ)، (طرز) قرار گیری، وضع بدن، اندام نهشت ۲- طرز برخورد، موضع، رفتار نمود

stanch (stōnch, stanch) vt., vi., adj.

← staunch

stan.chion (stän'chən, -shən) n., vt.

۱- پایه، شمع، تیر، ستون، نگهدار ۲- پایه زدن، با شمع محکم کردن، (زیر چیزی) ستون گذاشتن ۳- (در

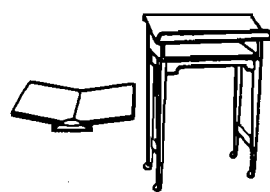
کاوداری‌ها) قاب کردن (که حرکت گاو را محدود می‌کند) ۴- (به گاو) قاب کردن زدن

stand (stand) n., vt., vi. **stood**, **stand'ing**

۱- ایستادن ۲- ایستاده بودن، برپا بودن، برخاسته بودن، مستقر بودن، قرار داشتن (روی پایه و غیره) پابرجا بودن

۳- قد داشتن، (به ارتفاع معینی) ایستادن ۴- به پا خاستن، برخاستن، (از جای خود) بلند شدن ۵- (در امور سیاسی یا

اجتماعی یا نسبت به کسی) موضع خاصی داشتن، رفتار نمود داشتن، - بودن، - داشتن ۶- (آبگونه) گرد آمدن،



STANDS

انباشته شدن ۷- به اعتبار خود باقی ماندن، معتبر بودن ۸- به صورت نگاشته یا چاپی موجود بودن ۹- ایستادگی کردن، مقاومت کردن ۱۰- متوقف شدن،

ایستادن، باز ایستادن، راکد شدن، ناچنبا شدن، بی حرکت شدن، ناکشور بودن ۱۱- (انگلیسی) نامزد (مقام) بودن، در انتخابات شرکت کردن ۱۲- (کشتی) مسیر معینی پیش گرفتن، عازم شدن، رفتن، رهسپار شدن ۱۳- به پا داشتن، ایستادن، برخیزاندن ۱۴- تاب آوردن، سر کردن، چشم دیدن کسی را نداشتن، تاب تحمل کسی یا چیزی را داشتن، تحمل کردن، طاقت آوردن ۱۵- (محاکمه و غیره) - شدن، مورد ... قرار گرفتن، (کاری را) کردن ۱۶- (در رستوران و غیره) مهمان کردن، پول شخص دیگر را دادن ۱۷- (ارتش) به صف ایستادن ۱۸- عمل ایستادن ۱۹- توقف، باز ایستی، ایست، رکود ۲۰- مقاومت، پایداری، پدافند، دفاع ۲۱- محل ایستادن، جا، محل ۲۲- موضع (سیاسی یا عقیدتی)، نهشت، عقیده ۲۳- سکو، تختگاه، صحنه، عرصه، شاهنشین، جایگاه ۲۴- جایگاه تماشاچیان، (معمولاً جمع) صندلی‌های استادیوم یا ورزشگاه ۲۵- (دادگاه) جایگاه شهود ۲۶- میز خطابه، کترو، میز قرائت، منبر ۲۷- دکای مغازه، کیوسک، چرخ طوافی، بساط ۲۸- ایستگاه، محل توقف، ماندگاه ۲۹- محل کسب (یا کاسبی)، مقر، قرارگاه ۳۰- میز کوچک ۳۱- پیشه، درختستان

- stand up straight! راست بایست!
- to stand a chance شانس موفقیت یا بردن و غیره را داشتن
- to stand by

۱- آماده بودن، حاضر ایستادن ۲- منتظر سوار شدن بودن ۳- کمک کردن، پشتیبانی کردن ۴- به قول خود وفا کردن، وفادار ماندن ۵- به سیاست یا خط مشی خود ادامه دادن ۶- شاهد بودن، حضور داشتن ۷- (رادیو و تلویزیون و غیره) گوش به زنگ بودن، آماده‌ی عمل یا سخن پراکنی بودن

- to stand for ۱- نشانه‌ی چیزی بودن، علامت بودن، معنی بخصوص داشتن ۲- (عامیانه) تحمل کردن، سر کردن
- to stand off ۱- دور نگهداشتن، دور ایستادن، اجازتی نزدیک شدن ندانن ۲- موافقت نکردن، رضایت ندانن ۳- طفره رفتن ۴- جاذالی دادن، دم چک دشمن نیامدن، دوری کردن ۵- (کشتی) از کرانه دور شدن
- to stand on ۱- منوط بودن به، بستگی داشتن به ۲- اصرار کردن، پایبند تشریفات (و غیره) بودن ۳- (کشتی) مسیر خود را حفظ کردن، از راه خود خارج نشدن

- to stand out ۱- بیرون زدن، بر قلمبیدن ۲- برجسته بودن ۳- مشخص بودن ۴- استقامت کردن، تسلیم نشدن ۵- (کشتی) از کرانه دور شدن

- to stand up ۱- ایستادن، به پاخاستن، بلند شدن ۲- صاف بودن، رضایتبخش بودن، پایابودن ۳- منتظر نگهداشتن، در انتظار گذاشتن

- to take the stand (دادگاه) در جایگاه شهود قرار گرفتن و شهادت دادن

- when the teacher entered the students stood وقتی که معلم وارد شد شاگردان ایستادند

stand'er, n. ایستاده، ایستان

stand-a|lone (stand'ə lōn') adj. (کامپیوتر) تک ایستا، خوداتکا

stand.ard (stan'dərd) n., adj.

- ۱- پرچم، بیرق، لوای سه گوش، علم، درفش ۲- پرچم جوخه‌ی سواره نظام ۳- معیار، ملاک، میزان، شاخص، استاندارد، ضابطه، (جمع) موازین ۴- (ضرب سکه) نسبت طلا و نقره و فلزات دیگر، میزان طلا ۵- (در سیستم‌های پولی) معیار سنجش ارزش پول ۶- vexillum ۷- (کل یا iris) راست گلبرگ، درفش ۸- (درخت میوه) راست ساقه، پیوند ۹- وابسته به معیار، معیاری، استاندی، استاندارد ۱۰- معتبر، ارزش‌دار، مورد قبول، همه‌پذیر، پذیرفته ۱۱- معمول، متعارف، رایج، معمولی، به روال، باب ۱۲- (زبان‌شناسی) هنجارین، بهنجار، رایج ۱۳- سطح ۱۴- حد مطلوب ۱۵- میزان ۱۶- ستون، پایه، تیر ۱۷- نشان ۱۸- سنج

- a standard of measurement معیار اندازه‌گیری

stand|ard-bear|er (-ber'ər) n.

- ۱- پرچمدار، علمدار ۲- پیشوا، رهبر، سرچنبا

* Stand|ard.bred (-bred') n.

اسب راهوار، اسب مسابقات ازابه رانی یا کالسکه‌رانی

standard deviation (آمار) انحراف استاندارد، انحراف معیار، کجراهی استاندارد

standard error (آمار) لغزش استاندارد، خطای معیار

standard gauge

- ۱- (راه آهن به عرض ۱۳۲/۵ سانتی‌متر یا ۵۶/۵ اینچ) پهنای استاندارد ۲- لوکوموتیو و واگن به پهنای استاندارد

stand'ard-gauge', n. خط‌آهن معمولی

stand.ard.ize (stan'dər dīz') vt. -ized', -iz'ing

- ۱- استاندارد کردن، همگون کردن، یکجور کردن، میزان دار کردن ۲- (با معیار یا ضابطه‌ی معین) سنجیدن، برسنجیدن
- stand'ardi.za'tion, n. استاندارد، معیار سازی
- stand'ard.iz'er, n. استاندارد کننده
- standard of living سطح زندگی
- standard pitch concert pitch ←

* standard time

- ۱- زمان استاندارد (هر یک از ۲۴ ساعتی که کره‌ی زمین به آن تقسیم شده است و مأخذ آن Greenwich در نزدیکی لندن است - هر یک از هشت ساعتی که امریکای شمالی را به آن بخش کرده‌اند)

۲- ساعت رسمی، وقت رسمی

stand|by (stand'bī') n., pl. -bys' adj.

- ۱- (شخص یا چیز) آماده‌ی کار، آماده‌ی کاربرد، همیشه حاضر، زاپاس، ذخیره، کمکی ۲- (هواپیما و غیره) مسافری که اگر جا باشد سوار خواهد شد، مسافری که صندلی او مسجل نیست

* **stand|ee** (stan dē') n. (مثلاً در اتوبوس)

مسافر ایستاده، مشتری ایستاده (در تئاتر و غیره)

stand.fast (stand'fast') n.

موضع ثابت و مستحکم، وضع پایدار

* **stand-in** (stand'in') n.

عوض، جانشین، علی‌البدل، بدل، رزرو

stand.ing (stan'din) n., adj.

۱- ایستادن (← stand) ۲- جای ایستادن، ایستادن گاه

۳- مقام، ارج، مرتبه، رتبه، جاه، ارشدیت ۴- وضع، موقعیت

۵- (جمع) - در فهرست‌ها و رتبه‌بندی‌ها و غیره) مرتبه

(مراتب)، جایگاه ۶- (عضویت یا خدمت و غیره) طول، مدت

۷- ایستاده، قائم ۸- (به ویژه آب) راکد، ایستا، ناجنبا

۹- معتبر، قابل اجرا ۱۰- (مثلاً موتور) خوابیده، خاموش، در

حال توقف ۱۱- دائمی، مستمر، همیشگی ۱۲- منظم

• the party's political standing has improved

وضع سیاسی حزب بهتر شده است

standing army

(ارتش) کادر ثابت، ارتش منظم، قشون دائم

standing order

۱- دستور همیشگی، دستوری که به قوت خود باقی است

۲- (جمع) - فرآیندهای پارلمانی، مقررات جاری

standing rigging

(کشتی) دکله‌ها و طناب‌های پابرجا (در برابر طناب‌ها و

بادبان‌های برداشتی: running rigging)

standing room

(در سالن پر و غیره) جا برای ایستادن، جای ایستاده

standing wave

(فیزیک) موج ایستاده، موج عمودی، موج ساکن

stand.ish (stan'dish) n.

(قدیمی) دوات و قلمدان، جا قلمی

Stan.dish (stan'dish), Miles (or Myles)

مایلز استاندیش

c. 1584-1656 (کوچکر انگلیسی در کوچستان پلیموت - آمریکا)

stand.off (stand'ōf') n., adj.

۱- ایستاده در کنار، کناره‌گیر ۲- کناره‌گیری

۳- standoffish ۴- پارسنگ، برابر ساز، همسنگ‌ساز

stand.off.ish (stand'ōf'ish) adj.

(آدم) سرد، نجوش، دیرجوش، نجسب، خشک

stand'off'ishly, adv. به‌طور سرد و نجوش یا بی‌اعتنا

stand'off'ish.ness, n. بی‌اعتنایی، سردی و نجوشی

stand oil روغن پنبه‌دانه (تفلیظ شده)

stand.out (stand'out') n., adj.

برجسته، چشمگیر، برتر

* **stand.pat** (-pat') adj. محافظه کار، تغییر گریز

stand'pat'ter (-pat'ər) n. آدم مسامحه کار

stand.pat.tism (stad'pat iz'əm) n.

مسامحه‌کاری

stand.pipe (-pīp') n.

تانک یا انبار آب شهر (به صورت استوانه‌ای ایستاده)

stand.point (-point') n. دیدگاه، نظر، نقطه نظر

• from the standpoint of economics

از نقطه نظر اقتصادی

stand.still (-stil') n.

ایستش، بازایستی، توقف، وقفه، سکون، ایست، ایستایی

stand-up (-up') adj.

۱- ایستاده، شق و رق، شق، افزاشته ۲- در حالت ایستاده

۳- (یقه) آهاردار و بلند (تا بالای گل) ۴- (امریکا) وابسته به

کسی که در گلوها و میخانه‌ها با شوخی لفظی مشتریان را

سرگرم می‌کند ۵- (خودمانی) وفادار، محکم

stane (stān) n., adj., vt.

(اسکاتلند) ← stone

* **Stan|ford-BI|net test**

(stan'fərd bi nā')

(آموزش) سنج‌هی هوش استانفورد - بینه

stang¹ (staŋ) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: sting

stang² (staŋ) n., vt., vi.

(اسکاتلند و شمال انگلیس) ← sting

stan.hope (stan'hōp', stan'əp) n.

(سده‌ی ۱۹) کالسه‌کی روباز یک اسبه و دوچرخه

Stan|I.slav.sky (stan'ī slāf'skē),

Konstantin 1863-1938

کنستانتین

استانیسلاوسکی (بازیگر و معلم بازیگری - روسی)

stank (staŋk) vi.

زمان گذشته: stink

Stan.ley (stan'lē)

اسم خاص مذکر

stan.na|ry (stan'ər ē) n., pl. -ries

۱- ناحیه‌ی کان‌های قلع ۲- (معمولاً جمع) ناحیه‌ی کان‌های

قلع در انگلیس

stan.nic (stan'ik) adj.

قلع دار،

وابسته به قلع، قلعی، ارزی‌زی (به ویژه قلع ۴ ظرفیتی)

stan.nite (stan'it') n.

(فلز شناسی) استانیت (Cu₂FeSnS₄)

stan.nous (stan'əs) adj.

قلع‌دار، وابسته به قلعی، ارزی‌زی، قلع (به ویژه دو ظرفیتی)

stan|za (stan'zə) n.

(شعر)

بند، قطعه (در شعر انگلیسی هر بند حدود چهار سطر دارد)

stan.za'ic (-zā'ik) adj.

وابسته به بند شعر

sta.pe|dl.al (stə pē'dē əl) adj.

وابسته به استخوان رکابی، رکابی

sta.pe|ll|a (stə pē'lē ə) n.

(گیاه) استاپلیا

(جنس) Stapelia خانواده‌ی milkweed - بومی آفریقا)

sta.pes (stā'pēz') n., pl. **sta'pes'** or

sta.pe|des

(کالبد شناسی) استخوان رکابی

staph (staf) n.

مخفف: staphylococcus

staph|y|lo- (staf'ə lō)

پیشوند: ۱- ملازه، زبان کوچک ۲- خوشه مانند، خوشه‌ای،

خوشه‌سان (پیش از واکه: -staphyl-)

staph|y.lo.coc.cus (staf'ə lō kă'kəs)

n., pl. -coc'ci'

(ترکیزه شناسی) خوشه‌گویزه، استافیلوکوک

staph'y.lo.coc'cal (-kāk'al) or
staph'y.lo.coc'cic (-kāk'sik) adj.

خوشه گویزه‌ای
staph|y.lo.plas|ty (staf'ə lō plas'tē) n.

(جراحی) ترمیم زبان کوچک و نرم کام دشتاری
staph'y.lo.plas'tic, adj.

نرم کام دشتار
staph|y.lor.rha.phy (staf'ə lōr'ə fē) n.,

pl. -phies (جراحی) برطرف سازی شکاف کام، کام دوزی
sta.ple¹ (stā'pəl) n., adj., vt., -pled,

-pling ۱- محصول عمده، کلان قَرورد ۲- قسمت عمده،
کلان بخش ۳- ماده‌ی خام (raw material) بیشتر کاربرد

(دارد) ۴- ماده‌ی مصرفی اساسی (که نیاز به آن ثابت و
همیشگی است)، ماده‌ی پرمصرف ۵- (به ویژه در اشاره
به طول و نازکی آن) رشته، لیف، فیبر ۶- عمده، اساسی،
بنیادین، پرمصرف، کلان، مهم، مه‌ند، اصلی ۷- (پشم و پنبه
و غیره را) برجسب نوع الیاف طبقه‌بندی کردن

● Iran's staple crop is wheat
محصول عمده‌ی ایران گندم است

● staple diet
خوراک اصلی

sta.ple² (stā'pəl) n., vt. -pled, -pling
۱- مقتول (برای دوختن کاغذ با ماشین دوخت)، سوزن

منگنه ۲- (نجاری و غیره) میخ L شکل، میخ دو سر، میخ
خمیده ۳- (با میخ دو سر یا مقتول) دوختن، به هم وصل
کردن

sta.pler¹ (stā'plər) n.
۱- تاجر یا فروشنده‌ی

محصولات عمده، عمده فروش، بُنگدار ۲- کسی که پشم و
پنبه و غیره را از نظر نوع الیاف دسته‌بندی می‌کند

sta.pler² (stā'plər) n.
(کاغذ و چوب و غیره) ماشین

دوخت، دوختگر، دوزگر،
منگنه، سیم‌دوز

star (stär) n., adj.,
vi., vt. **starred**,

star'ring
۱- ستاره، استار، اختر،
کوکب، نجم ۲- نشان ستاره

(معمولاً ۵ تا ۷ پرده دارد) ۳- ← asterix ۴- (ستاره خوانی)

برج، ستاره‌ی هنگام تولد، ستاره‌ی بخت، (معمولاً جمع)
طالع، بخت، اقبال، سرنوشت ۵- آدم برجسته، شخص

درخشان، هنرپیشه‌ی سرآمد، (مجازی) ستاره، چهره‌ی
درخشان ۶- یا ستاره آراستن، ستاره نشان کردن،

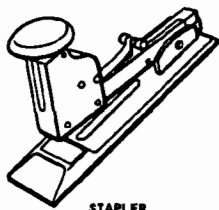
ستاره‌دار کردن ۷- (بازیگر) نقش اصلی را ایفا کردن، ستاره
بودن یا کردن، هنرپیشه‌ی اصلی بودن ۸- برجسته،

درخشان، پر جلوه ۹- وابسته به ستارگان، اختری، اِستارین
● a movie star ستاره سینما

● she has starred in many films
او در فیلم‌های متعددی نقش اول را به عهده داشته است

star apple (گیاه)
چیکو، خیرینی، ستاره سیب Chrysophyllum cainito

خانواده‌ی sapodilla - بومی آمریکای حاره)



STAPLER

star.board (stär'börd, -börd') n., adj.,
vt., vi.

۱- (در حال ایستادن به سوی سینه‌ی کشتی) دست راست،
سمت راست کشتی (در برابر: سمت چپ port) ۲- (کشتی)

به سوی راست رفتن، سکان را به راست چرخاندن
۱- نشاسته

starch (stärch) n., vt.
۲- آهار ۳- (جمع) خوراک پرنشاسته

۴- (رفتار) خشکی، خمش ناپذیری ۵- (آمریکا-عامیانه)
انرژی، حرارت، اشتیاق ۶- آهارزدن، سفت کردن

● please wash and starch this shirt
لطفاً این پیراهن را بشوید و آهار بزنید

starch'less, adj.
Star Chamber

۱- دادگاه
سلطنتی انگلیس (که در شقاوت معروف بود - در ۱۶۳۱
برچیده شد) ۲- (C و S کوچک) دادگاه بیدانگر

starch|y (stär'chē) adj.
۱- پرنشاسته ۲- نشاسته دار ۳- آهاردار ۴- (آدم یا رفتار)

خشک، خمش ناپذیر
به‌طور پر آهار یا خشک و بی‌اعتنا

starch'ily, adv.
starch'iness, n.
نشاسته دار بودن، آهاردار بودن

star-crossed (strär'kröst') adj.
فلک زده، بدطالع، بداقبال، تیره بخت، تیره‌روز

۱- ستارگان سینما،
چهره‌های درخشان، اشخاص برجسته ۲- مقام یا ارج

ستاره‌ی سینما یا ورزش (و غیره)، هنرپیشگی، برجستگی
star.dust (-dust') n.

۱- (ستارگان دور دست که فقط به صورت ابر یا غبار دیده
می‌شوند) کرده ستاره ۲- (عامیانه) حالت خلسه و شعف

stare (ster) n., vt., vi. **stared**, **star'ing**
۱- خیره نگاه کردن، زل زدن، چشم دوختن، چشم زهره

رفتن، زل زل نگاه کردن ۲- چشمگیر بودن، نمایان بودن،
به چشم خوردن ۳- (به ویژه مو) سیخ شدن، شق ایستادن

۴- (با زل زدن) به حالت ویژه‌ای در آوردن ۵- چشم دوزی،
چشم زهره، نگاه خیره

● I was late and the teacher stared at me
دیر رسیدم و معلم به من چشم زهره رفت

● staring at others is rude
خیره نگاه کردن به دیگران بی‌ادبی است

star'er, n.
خیره شونده، زل زل نگاه کننده

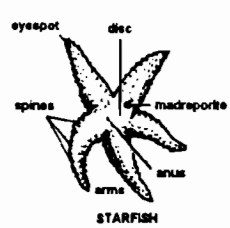
sta|rede.ci.sis (ster'ē di sī'sis)
(لاتین: از تصمیمات و مقررات پیشین پیروی کردن) به روال

همیشگی عمل کردن
sta.rets (stär'yəts)

n., pl. **star.tsy** (کلیسای
ارتدکس) رهبر روحانی

star.fish
(stär'fish') n., pl.

-fish' or -fish'ies
(جانور) ستاره‌ی دریایی
(زیر رده‌ی Asteroidea از



STARFISH

خارپوستان ستاره شکل)

star.flow|er (-flou'ər) n. (گیاه)

گل ستاره (انواع گیاهان جنس *Trientalis* خانواده ی *primrose* که گل های پنج گلبرگی و ستاره شکل دارند)

star.gaze (-gāz') vi. -gazed', -gaz'ing

۱- به ستارگان نگاه کردن، ستاره نگری کردن ۲- به عالم خواب و خیال فرو رفتن

star.gaz|er (-gā'zər) n. ۱- ستاره شناس،

منجم ۲- ستاره خوان، طالع بین ۳- (جانور) ستاره نگر (ماهیان استوایی تیره ی *Uranoscopidae*)

star grass (گیاه) علف گل ستاره ای،

ستاره آبی (جنس های *Aletris* و *Hypoxis*)

stark (stärk) adj., adv.

(تداعی منفی) ۱- (مثلاً جسد) سفت و سرد، سخت، سبک، لخت ۲- شدید، ستم، سختگیرانه، تند ۳- خارجشم، تو چشمخو، چشمگیر ۴- بی روح، مرده، بایر، دلگیر، بروت ۵- لخت، لخت و پستی، بسی آذین، خالی، عریان ۶- stark-naked ۷- رگ، آشکار، بی تعارف، خشن، ناخوشایند ۸- صرف، محض، مطلق، کامل ۹- کاملاً، تماماً ۱۰- (قدیمی) نیرومند، پرزور

● stark mad

کاملاً دیوانه

● the stark landscape of the North Pole

پهنه ی بروت قطب شمال

stark'ly, adv.

به طور سفت و سرد یا بی روح

stark'ness, n.

سفتی و سردی، سفتی، دلگیری

stark.ers (stär'kərz) adj. (انگلیس - عامیانه)

۱- لخت و پتی، عریان، برهنه ۲- دیوانه، مجنون

stark-nak|ed (stärk'nā'kid) adj.

کاملاً برهنه، لخت مادرزاد، لخت و پتی

star.less (stär'lis) adj.

بی ستاره

star.let (-lit) n.

۱- ستاره ی

کوچک، ستارک، استارچه ۲- هنرپیشه ی خوش آتیه

star.light (-lit') n., adj.

۱- نور ستاره، استارشید ۲- وابسته به نور ستاره،

استارشیدی ۳- منور به نور ستارگان

star.like (-lik') adj.

۱- ستاره مانند، استارسان، نورانی، شیدبخش ۲- به شکل

ستاره، پرده دار، استاریدس

star.ling (stär'lin) n.

(جانور) سار

(تیره ی *Sturnus vulgaris* به ویژه *Sturnidae*)

star.lit (stär'lit') adj.

منور به نور ستارگان، نورانی

* **star-nosed mole**

(جانور) موش کور آمریکایی (*Condylura cristata*)

star-of-Beth|le|hem

(-əv beth'lə hem') n., pl.

stars'-of-Beth'|le|hem'

(گیاه) شیر مرغ چتری (*Ornithogalum umbellatum*)

star of Bethlehem

(انجیل) ستاره بیت اللحم (که از تولد عیسی خبر داد)

Star of David

ستاره ی داود، ستاره ی شش پر (نشان اسرائیل)

starred (stär'd) adj.

۱- ستاره نشان، ستاره آذین، مزین به ستاره

۲- (ستاره بینی) دارای طالع یا اختر بخصوص

* **star route**

(امریکا) راه فرعی که

پست آن توسط مؤسسات خصوصی تحویل داده می شود

star|ry (stär'ē) adj. -ri|er, -ri.ess

۱- پرستاره ۲- به شکل ستاره، استاریدس، پرده دار، تیزه دار

۳- منور به نور ستارگان ۴- وابسته به ستاره، ستاره ای،

استاری

star'ri.ness, n.

پرستاره بودن، ستاره مانند بودن

* **star|ry-eyed** (-id') adj.

۱- (از زور خوشی یا امید و غیره) دارای چشمان درخشان، دارای چشمان پر امید ۲- ناواقع بین، (زیاده) خوشبین، اوهم پرست

* **Stars and Bars**

نام پرچم ایالت های جنوبی (در جنگ های داخلی امریکا)

* **Stars and Stripes**

(نام پرچم ایالات متحده ی امریکا) ستاره و نوار

star sapphire

یاقوت کبود درخشان

star shell

(ارتش) گلوله ی نورافشان (گلوله ی توپ و غیره که در هوا

می ترکد و میدان جنگ را روشن می کند)

star-span|gled (stär'span'g'id) adj.

ستاره دار، ستاره نشان

* **Star-Spangled Banner**

۱- سرود ملی ایالت متحده ی امریکا ۲- پرچم امریکا

start (stärt) vi., vt., n.

۱- یکه خوردن، از جا پریدن، هول کردن ۲- یکه، تکان، هول

۳- آغاز کردن، شروع کردن، آغازیدن، پرداختن (به کاری)

۴- آغاز، شروع ۵- کمک (در آغاز کردن به کاری)، فرصت

۶- مساعده، فرجه، آوانس ۷- (با: the) محل آغاز مسابقه،

آغازگاه (مسابقه و غیره) ۸- (موتور و غیره) روشن کردن،

(کاسبی و غیره) راه انداختن، برپا کردن، (به فکر یا خنده و

غیره) انداختن ۹- (برای شکار) جانور را از لانه یا مخفیگاه

خود راندن، تاراندن، به در کشیدن ۱۰- بیرون زدن (به ویژه

چشم)، و رقلیدن ۱۱- (محلی) **startle**

● at the start of the meeting

در ابتدای جلسه

● he started shouting

او شروع کرد به فریاد کشیدن

● the motor won't start

موتور روشن نمی شود

● to start out (or off)

(مسافرت یا کلبی و غیره) آغاز کردن

● when the thief saw me, he started

وقتی دزد مرا دید یکه خورد

● your start-up salary is \$50,000

حقوق اولیه شما پنجاه هزار دلار است

* **START** (stärt) Strategic Arms Reduction

Talks

مخفف: مذاکرات

کاهش سلاح های استراتژیکی (میان امریکا و روسیه)

start|er (-ər) n.

۱- (شخص یا چیزی که آغاز می کند) شروع کننده، آغازگر

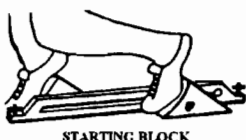
۲- (در فهرست‌ها و غیره) قلم اول، نفر اول، سرستون، آغازگر مسابقه، اولی ۳- (گیاه یا جانور) ماده‌ی رشدآور، رست انگیز، رشدانگیز ۴- کسی که علامت شروع مسابقه را می‌دهد: داور آغاز کننده ۵- کسی که عزیمت کامیون‌ها و اتوبوس‌ها و غیره را سرپرستی می‌کند ۶- (در موتورهای درون سوز) استارت، استارت‌تر، راه‌انداز، کارانداز

star thistle

(گیاه) گل گندم، قنطاریون ستاره‌ای (جنس Centaurea) خانواده‌ی composite به ویژه C. maculosa

starting blocks

(مسابقه‌ی دو - تخته‌هایی که هنگام آغاز مسابقه دوندگان پای خود را روی آن می‌گذارند) تخته‌های آغاز



STARTING BLOCK

starting gate

(مسابقه‌ی اسب‌دوانی)

دروازه‌ی آغاز (که هنگام شروع مسابقه باز می‌شود و اسب‌ها در یک زمان از آن بیرون می‌تازند)

star.tle (stär'tl) n., vi., vt. -tled, -tling

۱- یک‌خوردن یا دادن (به ویژه از ترس ناگهانی)، دچار هول و تشویش ناگهانی کردن، واپریتیدن، (با تکان یا تکرانی ناگهانی) از خواب بیدار شدن، از جا پریدن یا پراندن، دل توی دل کسی نماندن ۲- یکه، تکان، هراس، هول

● the bad news startled me

آن خبر بد مرا تکان داد

star'tler, n.

تکان دهنده، دچار هول کننده

star'tling, adj.

تکان دهنده، هول انگیز

● a startling explosion

یک انفجار هول انگیز

star'tlingly, adv.

به‌طور تکان دهنده

star.va.tion (stär vā'shən) n., adj.

۱- کرسنگی (کشیدن یا دادن) ۲- کرسنگی، کشنگی گسار مار

starve (stärv) vt., vi. starved, starv'ing

۱- از کرسنگی مردن یا کشتن ۲- کرسنگی کشیدن یا دادن ۳- سخت کمبود داشتن، تشنه‌ی چیزی بودن، (برای چیزی) دل غنج زدن ۴- (محلی - مثلاً از سرمای شدید) رنج بردن و مردن، رنج دادن و کشتن، از سرما کشتن

● they were starved to death

از شدت گرسنگی هلاک شدند

starve.ling (-lin) n., adj.

۱- (انسان یا حیوان) گرسنگی کشیده، لکه زسان ۲- گرسنه، گشنه ۳- (از کرسنگی) نحیف، نزار ۴- فقرزده، محرومیت کشیده، بینوا

* Star Wars

(امریکا - عامیانه) جنگ فضایی، جنگ ستارگان (SDI ←)

* stash (stash) vt., n.

۱- (در محل مخفی) بری روز میباید ذخیره کردن، پنهان کردن، قایم کردن، اندوختن ۲- نهانگاه، محل پنهان کردن، مخفیگاه، انبار، گنجینه ۳- هر چیز نهفته شده

sta.sis (stā'sis, stas'is) n., pl. -ses

۱- (زیست شناسی) ایستش، ایستایی (توقف جریان آبگونه مثلاً خون در بدن) ۲- (روده‌ها) کاهش حرکت دودی (که موجب پیوست و سفتی دفع می‌شود)، روده تنبلی ۳- سکون، همسنگی

stat (stat) n.

مخفف: statistic

-stat (stat)

پسوند: ایستاکر، -ایستادن [thermostat]

مخفف: ۱- statute ۲- statutory

(دارو - مخفف لاتین: statim) فوراً، بلافاصله

state (stāt) n., adj., vt. stat'ed,

stat'ing

۱- وضع، حالت، (جمع) شرایط، ایستانه ۲- (اجسام و مواد) حالت، بودش ۳- مقام، زینه، مرتبه، درجه، جلال، جبروت، رتبه، مرحله ۴- (گاهی S بزرگ) دولت، نظام حاکم، حکومت، هیأت حاکمه ۵- (معمولاً S بزرگ - در کشورهای فدرال) ایالت، استان، کانتون ۶- (معمولاً S بزرگ) کشور، مملکت، ملک ۷- وابسته به دولت، دولتی، حکومتی ۸- رسمی، وابسته به مراسم رسمی، تشریفاتی، مجلل، پر شکوه ۹- (واضح) تعیین کردن، معین کردن، مقرر کردن، قید کردن ۱۰- اظهار کردن، گوشزد کردن، بیان کردن، گفتن، گزاره کردن، ذکر کردن

● he stated that he wanted to resign

او اظهار کرد که می‌خواهد استفا بدهد

● in a state

هیجان زده

● state of affairs

وضع، اوضاع، چگونگی اوضاع

● state of emergency

وضع فوق‌العاده

● the representatives of many foreign states

نمایندگان چندین کشور خارجی

● the States

ایالات متحده آمریکا

● the state of our economy

وضع اقتصادی ما

● to lie in state

(مراسم ختم) جسد را در معرض تماشای عام گذاشتن

stat'able, adj.

ذکر کردنی، اظهار کردنی

* State bank

(امریکا) بانک ایالتی

state capitalism

کاپیتالیسم دولتی (مالکیت بانک‌ها و کارخانه‌ها و غیره توسط دولت - state socialism هم می‌گویند)

state church

← established church

state.craft (-kraft', -kräft') n.

← statesmanship

stat'ed (stāt'id) adj.

تعیین شده، معین، مقرر، قید شده، اعلام شده

stat'edly, adv.

بطور معین یا اعلام شده

stated clerk

(کلریسای)

پرزبیتاریان و غیره) سرپرست امور دقتی، مدیر اداری

* State Department

(امریکا) وزارت امور خارجه، وزارت برون مرز (Department of State هم می‌گویند)

* state.hood (stāt'hōod') n.

۱- ایالت بودن، حالت ایالتی داشتن ۲- (امریکا) یکی از ایالت‌های متحده شدن یا بودن

state.house (-hous') n.

(معمولاً S بزرگ - امریکا) مجلس ایالتی

state.less (stāt'lis) adj. -ll'er, -ll'est

بی‌خانمان، فاقد ملیت، بی‌کشور

state|ly (stāt'lē) adv., adj. -ll|er, -ll.est

۱- مجلل، شکوهمند، پرشکوه، شاهانه ۲- آهسته و موقر، باتأنی، وقار آمیز

state'li.ness, n.

شکوهمنی، جلال

state.ment (stāt'mənt) n.

۱- اظهار، گفته، بیان ۲- اعلامیه، اظهاریه، بیانیه، فرزامان ۳- (بانکداری و غیره) ریزحساب، صورتحساب، گزارش (موجودی و غیره) ۴- گزاره ۵- ادعا

● he made his statements in Persian

او اظهارات خود را به فارسی بیان کرد

Stat|en Island (stat'n) n.

جزیره‌ی استاتن آیلند (در ایالت نیویورک - آمریکا)

state of the art

مطابق آخرین

پیشرفت‌های علمی (و غیره)، آخرین، پیشرفته‌ترین

state'-of-the-art', adj.

پیشرفته‌ترین

state of war

حالت جنگ

(درگیری در جنگ یا در صلح بدون قرار داد صلح)

* **State prison**

(امریکا) زندان ایالتی (معمولاً برای تبهکاران عمده)

stat|er (stāt'ər) n.

(یونان باستان) سکه‌ی زر، سکه‌ی نقره

state.room (stāt'rūm) n.

۱- (کشتی

مسافر بر) اتاق خصوصی، اتاق درجه یک ۲- (قطار راه‌آهن)

کوچه‌ی درجه یک (با تختخواب)، واکن بستر دار

* **State's attorney**

(امریکا - حقوق) وکیل مدافع ایالتی، وکیل ایالت

* **state's evidence**

(امریکا - حقوق) شهود و مدارک ارائه شده در دادگاه جنایی

(معمولاً توسط یکی از همدستان شخص متهم)

States-Gen|er|al (stāts'jen'ər əl) n.

۱- (فرانسه پیش از انقلاب ۱۷۸۹) مجلس مقننه (شامل

روحانیون و اشراف و عوام) ۲- پارلمان کشور هلند

(States General هم می‌نویسند)

* **state.side** (stāt'sid') adj., adv.

(عامیانه) ۱- ویژه‌ی ایالات متحده، آمریکایی ۲- در ایالات

متحده، در آمریکا، به سوی آمریکا

states.man (stāts'mən) n., pl. -men

دولتمرد، سیاستمدار، کشوردار

states'man.like' or **states'manly**, adj.

دولتمردانه، سیاستمدارانه

states'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) سیاستمدار

states.man.ship (-ship) n.

دولتمردی، سیاستمداری، کشور داری

state socialism

سوسیالیسم دولتی (مالکیت وسایل تولید و مهار تولید و

قیمت و برنامه ریزی اقتصادی توسط دولت)

States of the Church

papal states ←

* **states' rights**

(امریکا) حقوق و اختیارات ایالات (در برابر اختیارات دولت فدرال)

states'right'er

هودار حقوق ایالت‌ها

* **State university**

(امریکا) دانشگاه

ایالتی (که بخشی از هزینه‌ی آن را دولت ایالتی می‌پردازد)

* **state.wide** (stāt'wīd') adj., adv.

در سراسر ایالت، ایالتی

stat|ic (stat'ik) adj., n.

۱- ناپویا (در برابر: dynamic) ۲- ترازمند، همسنگ، متعادل

۳- ایستنا، ایستمان، ساکن، راکد، ثابت، در جا، ناجنبا،

آرمیده، غیر متحرک ۴- (رادیو و تلویزیون) پارازیت (در

انگلیسی parasite به معنی 'انگل' است) ۵- (خودمانی)

نکوهش، نق نق، غرغر، انتقاد

● **static electricity**

الکتریسیته‌ی ساکن

stat'i.cally, adv.

به‌طور ساکن

stat'icky, adj.

پراز پارازیت

stat|i.ce (stat'ə sē') n.

← ۱- thrift ۲- sea lavender

stat.ics (stat'iks) n.pl.

(با فعل مفرد - بخشی از مکانیک که با جسم‌ها و توده‌ها و

نیروهای ساکن و ترازمند سرو کار دارد) ایستاشناسی،

ایستمان‌شناسی، ایست‌شناسی

static tube

(به ویژه در دستگاه پیتو

Pitot - اندازه‌گیری سرعت آبسان‌ها) لوله‌ی ایستاسنج

stat.ion (stā'shən) n., vt.

۱- ایستگاه، محل توقف، یام ۲- ایستگاه، پراکنگاه، مرکز

رادیویی، مرکز مخابراتی ۳- مرکز، مقر، محل، جا، جایگاه،

-گاه، موضع، بودگاه ۴- پایگاه، قرارگاه، پاسگاه ۵- مقام،

مرتبه، رتبه، ارج، موقعیت، جاه، پایه ۶- محل مأموریت، محل

کار، پست، پست خدمت ۷- (استرالیا) مرکز دامداری

۸- (قدیمی) ایستایی، سکون ۹- (زیست‌شناسی) زیستگاه،

رستگاه ۱۰- مستقر کردن، جایگزین کردن، قرار دادن،

ایستادن کردن، جایگیر کردن، (به محلی) مأموریت دادن (برای

اقامت) ۱۱- مرحله، زینه، گام، ایستگاه

ایستگاه اتوبوس

● **bus station**

stat.ion.ar|y (stā'shə ner'ē) adj., n., pl.

۱- ناجنبا، غیر متحرک،

بی حرکت ۲- (به ویژه ماشین و موتور) خوابیده، خاموش،

راکد، ایستاده، آرمیده ۳- حرکت ندادنی، غیر قابل حمل،

ناتراپردی، کارگذاشته شده ۴- ثابت، پایا، ایستا، ایستمند

(← static)، غیر متغیر ۵- (زیست‌شناسی) ایستشی (در

برابر: کوچشی، کوچگر (migratory)، ماندگر، درجاری، مانا

stationary engineer

مهندس یا مکانیک موتورهای ناتراپردی (غیر قابل حمل)،

مهندس موتور بخار ثابت

stationary front

(هوا شناسی) جبهه‌ی مانا، جبهه‌ی ایستا

stationary wave

← standing wave

* **station break**

(وقته‌ی کوتاه در برنامه‌های

رادیویی یا تلویزیونی برای شناساندن ایستگاه فرستنده و

یا دادن آگهی‌های بازرگانی) درنگ در پخش، پخش درنگ

sta.tion|er (stā'shə nər) n.

۱- (در اصل) کتاب فروش، ناشر ۲- نوشت افزار فروش

sta.tion.er|y (stā'shə nər'ē) n.

نوشت افزار، لوازم التحریر

station house

۱- ایستگاه آتش نشانی ۲- کلانتری، پاسگاه

* **sta|tion.mas|ter** (stā'shən mas'tər)

n.

رئیس ایستگاه راه آهن

Stations of the Cross

۱- (چهارده صلیب که بالای چهارده تصویر یا تندیس چهارده مرحله‌ی مصلوب شدن عیسی قرار می‌دهند و مردم آنها را طواف می‌کنند - معمولاً در راستای دیوار کلیسا قرار دارند) کامه‌های چلیپا ۲- مراسم طواف کامه‌های چلیپا

sta|tion-to-sta|tion

(stā'shən tə stā'shən) adj.

(سابقاً)

وابسته به تلفن راه دور از یک خانه به خانه‌ی دیگر

* **station wagon** (اتومبیل) استیشن، ماشین کبیتی

stat.ism (stāt'iz'əm) n.

استان کرای

(تمرکز اختیارات و تصمیم گیری در دولت مرکزی هر ایالت)

stat'ist (-ist) n., adj.

استان کرای

sta.tis.tic (stə tis'tik) adj., n.

۱- آماری، وابسته به آمار (بیشتر می‌گویند: statistical)

۲- شماره یا قلم آماری، آماره

sta.tis.ti.cal (-ti kəl) adj.

آمار، وابسته به آمار

sta.tis'ti.cally, adv.

از نظر آمار، به‌طور آماری

stat.is.ti.cian (stat'is tish'ən) n.

آمارگر، آمار شناس

sta.tis.tics (stə tis'tiks) n.pl.

۱- آمار ۲- (فعل مفرد) آمار شناسی، دانش آمار

stat|o.blast (stat'ə blast') n.

(جانور - خزّه زیان) ایستاتنده

stat|o.cyst (-sist') n.

۱- (گیاه شناسی - یاخته‌ی دارای دانه‌های نشاسته یا دشتاره (plastid) ایستاکسیسه ۲- (برخی بی‌مهرگان - کیسه‌ی پر از مایع و حاوی مویک‌های حسی که تعادل جانور را حفظ می‌کنند) تراز کیسه

stat'o.cys'tic (-sis'tik) adj.

ایستاکسیسه‌ی

stat|o.lith (-lith') n.

۱- (گیاه) کیسه سنگ

۲- (جانور) سنگیزه گوش (otolith هم می‌گویند)

stat'o.lith'ic, adj.

کیسه سنگی

sta.tor (stāt'ər) n.

(در موتور یا دینامو و غیره: بخش متحرک که جلد یا قاب یا پایه‌ی بخش متحرک یا گردان یا چرخان را تشکیل می‌دهد) ناگردان (در برابر: rotor) ناچرخان، نگهدار

stat|o.scope (stat'ə skōp') n.

۱- هواشناس سنج ۲- (هواپیما) فراز نما

stats (stats) n.pl.

مخفف: (عامیانه) آمار

stat|u.ar|y (stach'oo er'ē) adj., n., pl.

-ar'les

۱- وابسته به مجسمه و

مجسمه سازی، تندیس، تندیسگرانه ۲- هنر مجسمه سازی،

تندیسگری، پیکر تراشی ۳- (نادر) تندیسگر، پیکر تراش

stat|ue (stach'oo) n.

تندیس، مجسمه، پیکره

stat.ued (stach'ood) adj.

آراسته به تندیس، به صورت مجسمه، تندیس شده، پیکر تراشی شده

* **Statue of Liberty**

(امریکا) مجسمه‌ی آزادی (در بندرگاه نیویورک)

stat|u.esque (stach'oo esk') adj.

۱- مجسمه مانند، تندیس مانند ۲- (زن) خوش قامت،

خوش هیكل، رعنا، خوش ریخت

stat'u.esque'ly, adv.

با رعنائی، به‌طور مجسمه مانند

stat'u.esque'ness, n.

رعنائی، خوش قواریکی

stat|u.ette (-et') n.

تندیسچه، تندیس، مجسمه‌ی کوچک، تندیسک

stat.ure (stach'ər) n.

۱- قامت، قد، بالا ۲- ارج، مقام، پایه، رتبه، شأن

• Rumi's stature as a poet ارج رومی به عنوان یک شاعر

sta.tus (stat'əs, stāt'-) n., pl. -tus|es

۱- (حقوق) وضع حقوقی، وضعیت قانونی ۲- مقام، مرتبه،

شأن، رتبه، ارج، پایه، منزلت، جاه، اعتبار ۳- وضع، چگونگی،

چونی، نهشت، بودش

• a scientist of high status

یک عالم بلند پایه

status quo (kwō')

(لاتین) وضع موجود، چونی موجود

status symbol

نماد منزلت، علامت مقام، نشانه‌ی شأن و اعتبار

stat|u.ta|ble (stach'oo tə bəl) adj.

← statutory

stat.ute (stach'oot) n.

۱- قانون، نظام، مقررات ۲- نظامنامه، آیین‌نامه

statute book

کتاب حاوی

قوانین و مقررات، نظامنامه، آیین‌نامه، مجموعه‌ی قوانین

statute law

قانون مجلس، قانون مصوبه (توسط نمایندگان انتخاب شده)

statute mile

مایل رسمی (برابر با ۵۲۸۰ فوت - ← mile)

statute of limitations

(حقوق) قانون مرور زمان (معمولاً هفت سال)

stat|u.to|ry (stach'oo tōr'ē) adj.

۱- قانونی، نظامنامه‌ای، وابسته به قوانین مصوبه توسط

مجلس ۲- کیفری، جزایی

statutory rape

(جماع با دختر

کمتر از سن قانونی که جرم محسوب می‌شود و در امریکا تا

۱۵ سال زندان دارد) هتک ناموس صغیر، زنا با صغیر

staunch (stōnch) vt., vi., adj.

۱- (ریزش خون یا اشک و غیره را) بند آوردن (stanch هم

می‌نویسند) ۲- (از تحلیل رفتن منابع یا ذخایر مالی و غیره)

جلوگیری کردن ۳- جلو تراوش یا آب دادن چیزی را گرفتن،

ناتراوا کردن، بستن ۴- تراو ناپذیر، بی رخنه، غیر قابل نفوذ،

پاد آب ۵- با وفا، ثابت قدم، وفادار، پر و پا قرص ۶- محکم،

قرص، مستحکم، استوار

● he is a staunch supporter of this prime minister

او یکی از طرفداران پر و پا قرص این نخست وزیر است

staunch^{ly}, adv. به طور محکم، وفادارانه

staunch^{ness}, n. پر و پا قرصی، ثابت قدمی

stau.ro.lite (stôr'ə lit') n. (سنگ شناسی -)

سیلیکات تیره فام آهن و آلومینیم) استورولیت

stau'ro.lit'ic (-lit'ik) adj. استورولیتی

Sta.vang|er (stă van'ər)

بندر استوانگر (در جنوب باختری نروژ)

stave (stāv) n., vi., vt. staved or stove,

stav^{ing} ۱- (تخته‌های باریک چوبی

یا فلزی بدنه‌ی بشکه) چوب چلیک، تخته‌ی بشکه ۲- پله‌ی

نردبان، تخته‌ی نردبان ۳- چوبدستی، عصا، چماق، شنگینه،

کدین ۴- (شعر به ویژه ترانه) stanza ۵- (موسیقی)

حامل (staff هم می‌گویند) ۶- تخته زدن به، به تخته مجهز

کردن ۷- (به ویژه بدنه‌ی قایق یا بشکه را) شکستن، سوراخ

کردن ۸- با چوب یا چماق زدن

● to stave off طرفه رفتن، به تأخیر انداختن، (تا مدتی) جلوگیری کردن

staves (stāvz) n. stave and staff جمع واژه‌های:

staves.a|cre (stāvz'ā'kor) n.

(Delphinium staphisagria) (گیاه) زبان در ققay فارسی

Stav.ro.pol (stāv'rō pōl'y')

شهر استاورپل (در جنوب روسیه)

stay¹ (stā) n., vt., vi.

۱- کابل یا طناب سنگین (برای نگهداری دکل کشتی و غیره-

guy هم می‌گویند)، مهار، سیم مهار ۲- (با طناب یا سیم)

مهار کردن، نگاهداشتن، محکم کردن ۳- (با تنظیم و تعدیل

طناب‌ها) دکل را کج و راست کردن ۴- مسیر کشتی را عوض

کردن ۵- (کشتی) چپ و راست رفتن، زیگرک رفتن

stay² (stā) n., vt.

۱- نگهدار، بند، پشتیبند، شمع، پادیر، پشتاره، مهار ۲- (از)

پلاستیک یا استخوان نهنگ و غیره) باریک‌ی سفت که در

يقه‌ی پیراهن یا شکم بند می‌گذارند ۳- (جمع - انگلیس) شکم

بند، کمرست ۴- پشتیبند زدن، بند زدن، پادیر زدن، مهار کردن

۵- حمایت کردن، پشتیبانی کردن، پشت و پناه بودن

۶- پشت و پناه، حامی، نگهدار

stay³ (stā) n., vt., vi. stayed, stay^{ing}

۱- ماندن، باقی ماندن ۲- ماندگار شدن ۳- متوقف شدن یا

کردن، باز ایستادن، باز ایستاندن، وایستادن، مکث کردن

۴- دوام آوردن، تاب آوردن، ادامه دادن ۵- (در مسابقه یا

رقابت و غیره) دوش به دوش حرکت کردن، برابری کردن

۶- (قدیمی) از کاری دست کشیدن، دست برداشتن

۷- (قدیمی) مقابله کردن، جلوگیری کردن، ایستادگی

کردن ۸- (پوکر) چا نرفتن، توپ حریف را خواندن ۹- باز

داشتن، جلوگیری کردن، خودداری کردن، کند کردن

۱۰- (حقوق) به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن، تعویق،

عقب اندازی، تأخیر، تعلیق ۱۱- (نادر) سرکوب کردن،

(خصوصیت یا کشمکش را) خواباندن، آرام کردن

۱۲- (گرسنگی یا تشنگی یا اشتها و غیره را) اقناع کردن،

برطرف کردن، فرونشاندن ۱۳- (قدیمی) در انتظار بودن،

چشم به راه بودن، انتظار کشیدن ۱۴- اقامت، توقف،

ماندگاری ۱۵- (عامیانه) طاقت، استقامت، پایداری، دوام،

تاب و توان

● my stay in Gorgan lasted for two years

اقامت من در گرگان دو سال طول کشید

● stay here until I come back این جا بمان تا من برگردم

● stay of execution تمویق اعدام

● to stay put (عامیانه) آب از آب تکان نخوردن، کاری نکردن

staying power طاقت، استقامت، پایداری، دوام

stay.sail (-sāl') n. (کشتی) بادبان سه گوش

St.Bernard Saint Bernard ←

St. Clair (kler) دریاچه‌ی سنت کالر

(میان ایالت میشیگان در امریکا و استان اونتاریو در کانادا)

std standard مخفف: معیار، استاندارد

stead (sted) n., vt. ۱- جا، محل، سو، جانب

۲- فایده، کارایی ۳- (قدیمی) به درد خوردن، کارگر شدن

● to stand someone in good stead

خوب به درد کسی خوردن

stead.fast (sted'fast') adj.

۱- ثابت قدم، راسخ، عزم، پر اراده، هر عزم ۲- محکم، ایستار،

ایستمند، ثابت ۳- تغییر ناپذیر، همانباش

stead'fast'ly, adv. مصممانه، ثابت قدم(انه)

stead'fast'ness, n. ثابت قدمی، عزم راسخ

stead.ing (sted'ing) n.

farmstead ← (انگلیس)

stead|y (sted'ē) interj., n., adv., adj.

stead'ily, stead'iest vt., vi.

stead'ied, stead'y.ing

۱- ناچنبا، بی حرکت، بی جنبش، بی تحرک، بی تکان، لق

نکردنی ۲- پیوسته، یکنواخت، ثابت، ایستار، یکجور، مداوم،

بی مکث، بی وقفه ۳- همیشگی، دائم، تغییر ناپذیر، استوار،

یکروند ۴- قرص، محکم، آرام، قوی ۵- قابل اطمینان، ثابت

قدم، متین، موقر، منظم ۶- (کشتی) تغییر جهت ندهنده (حتی

در توفان)، راسترو، بی تغییر ۷- (ندا) آرام و مهیاباش!،

خونسرد باش!، دستپاچه نشو! ۸- (ندا) کشتی را در همین

مسیر یا جهت نگهدارید! ۹- (امریکا - عامیانه) دوست دختر

یا پسر دائمی (که با کسی دیگر بیرون نمی‌رود) ۱۰- به طور

یکنواخت یا مداوم یا بی تکان ۱۱- ناچنبا کردن، بی حرکت

کردن ۱۲- ثابت یا ایستار کردن، یکجور کردن ۱۳- استوار

کردن، محکم کردن

● hold the ladder steady نردبان را ثابت نگهدار

● the drunken man tried to steady himself

مرد مست کوشید خود را استوار نگهدارد

● to go steady

(امریکا - خودمئی) به طور انحصاری با یک دوست دختر (یا پسر) معاشر بودن

stead'ily, adv. مداوماً، پیوسته، به آرامی

stead'i.ness, n. ثبات، محکمی، استواری

stead|y-state (-stāt') adj. (فیزیک - ارتباطات)

حالت ثابت، ایستازوند، ایستانه‌ی پایه، پایا زوند

steady-state theory

(کیهان شناسی) انکاره‌ی ایستازوند

steak (stāk) n.

(به ویژه گوشت گاو) تکه‌ی گوشت، استیک

* steak.house (-hous') n.

رستوران ویژه‌ی استیک، استیک فروشی

* steak knife

چاقوی ویژه‌ی خوردن استیک، استیک بُر

* steak tar.tare (tār tār')

خوراک پیاز خرد کرده و زرده‌ی تخم مرغ و گوشت گاو چرخ کرده و ادویه که خام می‌خورند

steal (stēl) n., vi., vt. stole, stol' | en,

steal'ing

۱- دزدیدن، سرقت کردن،

دزدی کردن، زدن، هُبرو کردن، ربودن، دستبرد زدن، کش رفتن ۲- (بی اجازه یا مخفیانه) انجام دادن ۳- (مخفیانه یا آهسته) حرکت کردن، پاورچین رفتن یا آمدن ۴- (بیس بال) به طور غافلگیر کننده به بیس دیگر دزدیدن ۵- (عامیانه) دزدی، سرقت ۶- (عامیانه) بسیار آزان، مفت و مجانی، بُز ساعت مرا دزدید

● he stole my watch

دزدی از اتاق خارج شد

● he stole out of the room

سارق، دزد

steal' er, n.

stealth (stelth) n.

۱- نهانکاری،

پنهانکاری، اختفا، نهفتگی ۲- (قدیمی) دزدی، سرقت

● stealth bomber

(هواپیما) بمب افکن نهانکار

stealth'y (stel'thē) adj. stealth' | i, er,

stealth' | i, est

۱- نهان،

پنهان، مخفی، نهفته ۲- نهانکارانه، مخفیانه، پنهانی، نهانی

stealth' i, ly, adv.

به‌طور پنهانی، مخفیانه

stealth' i, ness, n.

نهانکاری، پنهان بودن

steam (stēm) n., adj., vi., vt.

۱- بخار آب ۲- نیروی بخار ۳- (در اصل) بخار، دمه، بخور ۴- (عامیانه) انرژی، بهوایی، نیرو، قوت، رمق، پشتکار ۵- (به ویژه روی شیشه‌ی پنجره و غیره) مه ۶- (کار کننده توسط نیروی بخار بخاری، - بخار ۷- حامل بخار، بخار رسان، بخار پر ۸- بخار بیرون دادن، بخار (از خود) صادر کردن، بخار تولید کردن ۹- (بخار) متصاعد شدن یا کردن ۱۰- (با: up) معمولاً شیشه‌ی پنجره و غیره) مه گرفتن، تار شدن (با بخار آب) ۱۱- با نیروی بخار حرکت کردن ۱۲- (مجازی) با سرعت یا عزم حرکت کردن ۱۳- (عامیانه - از خشم یا آزرده‌گی و غیره) به جوش آمدن، بی تاب شدن، به‌خود پیچیدن، کلافه شدن ۱۴- (با بخار) پختن، نرم کردن، پاک کردن، بخارپز کردن ۱۵- کشتی بخاری (steamship) هم می‌گویند

● steam power

نیروی بخار

steam bath

حمام بخار

* steam.boat (-bōt') n.

کشتی بخار (یا بخاری)، قایق بخار (ی)

steam boiler

دیگ بخار

steam chest

(موتورهای بخار) محفظه‌ی بخار

steam engine

ماشین بخار، موتور بخار

steam|er (stēm'ər) n.

۱- هر چیزی که با بخار کار کند،

- بخار، - بخاری ۲- (دیگ) بخارپز

۳- بخار دهنده، بخارزا

* steamer chair

deck chair ←

* steamer rug

پتوی عرشه‌ی کشتی (که مسافران هنگام نشستن در عرشه آن را روی خود می‌اندازند)

* steamer trunk

چمدان بزرگ (دارای بدنه‌ی سفت)، صندوق

steam.fit.ter (stēm'fit'ər) n.

مکانیک دستگاه‌های بخار

steam' fit'ing, n.

مکانیکی توسط دستگاه‌های بخار

steam heat

حرارت بخار (که با آن مثلاً خانه را گرم می‌کنند)

* steam iron

اتووی برقی بخارزا

steam.roll|er (stēm'rōl'ər) n., vt., vi.,

adj.

۱- جاده صاف کن بخاری، غلتک بزرگ

۲- غلتک زدن، (با جاده صاف کن) هموار کردن، له کردن

۳- (تداعی منفی) نیروی سرکوبگر، نیروی خرد کننده

۴- سرکوب کردن، از سر راه برداشتن، منکوب کردن، به

زور انجام دادن (steamroll هم می‌گویند) ۵- در هم کوبنده

steam room

اتاق بخار، حمام بخار

steam.ship (-ship') n.

کشتی بخار (یا بخاری)

* steam shovel

دستگاه حفار بخار (ی)، کاوگر بخاری

steam table

(در رستوران - برای گرم نگاهداشتن خوراک در پیشخوان یا ویترین و غیره) میز بخار، میز سرپوش دار

steam.tight (-tīt') adj.

فاقد روزنه برای دخول یا خروج بخار، بخار بند

steam turbine

توربین بخار

steam|y (stēm'ē) adj. steam' | i, er,

steam' | i, est

۱- وابسته به یا پر از بخار،

بخاری، بخار دار، پر بخار ۲- گرم و مرطوب ۳- بخار زا،

بخار دهنده، بخار آور ۴- (خودمانی) شهوانی، شهوت انگیز

steam' i, ly, adv.

به‌طور بخار آمیز یا پر بخار

steam' i, ness, n.

بخار آلود بودن، گرمی و مرطوبت

ste.ap|sin (stē ap'sin) n.

(لیپاز lipase موجود در شیرهای لوزالمعدة) استاپسین

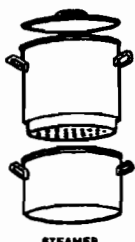
ste|a.rate (stē'ə rāt') n.

(شیمی) - ملح یا ایستر اسید استاریک استارات

ste.ar|lc (stē ar'ik) adj.

(شیمی) ۱- وابسته به یا همانند استارین، چربی دار، پیه دار

۲- وابسته به اسید استاریک



stearic acid

(شیمی) اسید استاریک (اسید بی رنگ و بی بو: $C_{18}H_{36}O_2$)
ste|a.rin (stē'ə rin) n.

(شیمی) استیرین $(C_{18}H_{35}O_2)_3C_3H_5$ - که در پیه و چربی گیاهی یافت می‌شود

ste|a.rop.tene (stē'ə rāp'tēn) n.

(شیمی) استاروتین (بخش اکسیژنه و جامد چربی‌ها)

ste|a.tite (stē'ə tīt') n.

(شیمی) استاتیت (نوعی talc ناخالص)، سنگ صابون

ste'a.tit'ic (-tit'ik) adj.

استاتی

ste|a.tol|y.sis (stē'ə tāl'ə sis) n.

(شیمی) استالوسیس، چربی کافت (هیدرولیز کردن چربی و تبدیل آن به گلیسرول و اسیدهای چرب)

ste|a.to.pyg|l|a (stē'ə tō pij'ē ə) n.

(به ویژه در میان زن‌های Hottentot) انباشتنی زیاد چربی در ران و کپل، پیه کپلی (steatopygy هم می‌گویند)

ste'a.to.pyg'ic or **ste'a.to.py'gous**

(-pi'gəs) adj.

دارای چربی در ران و کپل

ste|a.tor.rhe|a (stē'ə tər rē'ə) n.

(پزشکی) وجود چربی زیاد در مدفوع، چرب سرکینی، چربی ریزی

sted.fast (sted'fast') adj.

(قدیمی) **steadfast** ←

sted'fast'ly, adv.

steadfastly ←

sted'fast'ness, n.

steadfastness ←

steed (stēd) n.

(ادبی) اسب، سمند، مرکب، توسن، شولک

steel (stēl) n., adj., vt.

۱- پولاد، فولاد

۲- پولادین، ساخته شده از فولاد، فولادی، روغنی، پولاد مانند، سخت، قوی ۳- (شعر قدیم) شمشیر، سلاح پولادین

۴- چاقو تیز کن ۵- تسمه‌ای پولادین ۶- استحکام، سختی، پولادسانی، پولادوندی، محکم ۷- صنعت پولادسازی

۸- (معمولاً جمع) سهام شرکت‌های پولاد سازی ۹- (عامیانه) **steel guitar** ← ۱۰- با پولاد پوشاندن،

دارای تیغه یا لبه‌ی پولادین کردن، پولاد پوش کردن ۱۱- (مجازی) پولاد سان کردن، پولادین کردن، سخت کردن، محکم کردن

• to steel one's nerves (یا پولادین کردن) اعصاب خود را قوی

steel band

(به ویژه در Trinidad) ارکستر موسیقی ضربی

steel blue

رنگ آبی فولادی، پولاد فام

steel'blue', adj.

آبی فولادی، پولاد فام

Steele (stēl), Sir Richard 1672-1729

ریچارد استیل (نویسنده‌ی انگلیسی)

steel engraving

کراورسازی فولادی، کراور روی صفحه‌ی فولاد

steel gray

رنگ خلگستری متغییل به آبی

steel'-gray', adj.

خاکستری مایل به آبی

steel guitar

(موسیقی) گیتار برقی، گیتار دارای تارهای پولادین

* **steel.head** (stēl'hed') n., pl. **-head' or -heads'**

ماهی قزل‌آلای از دریا برکشته (rainbow trout ←)

steel mill

کارخانه‌ی پولاد سازی

steel wool

سیم ظرفشویی، پشم پولاد

steel.work (stēl'wɜrk') n.

۱- (جمع) - بیشتر ۲- هر چیز پولادی

steel.work|er (-wɜrk'ər) n.

کارگر پولادسازی، پولادگر

steel|y (stēl'ē) adj. **steel'|i.er,**

steel'|i.est

۱- پولاد سان،

فولاد مانند، سخت، پولادین ۲- سرد و اخم آلود

steel'i.ness, n.

پولادسانی، سختی، استحکام

steel.yard (stēl'yärd') n.

قیان

steen.bok

(stēn'bāk') n., pl.

-bok' or -boks'

← steinbok (هم می‌نویسند)

steep¹ (stēp) adj., n.

۱- پر شیب، سر بالا، سر پایین، سرراشیب، شیب دار، تند، (شیب) تند، شیب ۲- کزاف، زیاد، اجحاف آمیز، افراط آمیز

۳- غلو آمیز، زیاد نما ۴- (مهجور) رفیع، بلند، فزاف

• steep prices

قیمت‌های کزاف

• that road is too steep for bicycling

آن جاده برای دوچرخه سواری خیلی پر شیب است

steep'ly, adv.

۱- به‌طور پر شیب ۲- کزاف

steep'ness, n.

۱- شیب ۲- کزاف بودن

steep² (stēp) vt., vi., n.

۱- خیساندن، آبروت کردن ۲- خیس خوردن ۳- دم کردن، دم کشیدن ۴- (خود را در چیزی) غرق کردن، غرقه کردن یا

شدن، اشباع کردن یا شدن

• let the tea steep for at least ten minutes

بگذار چای اقل‌ل ده دقیقه دم بکشد

steep|en (-ən) vt., vi.

شیب‌دارتر شدن یا کردن، سرراشیب شدن یا کردن

stee|ple (stēp'pəl) n.

۱- (معماری - به ویژه کلیسا) برج (که به تیزه یا مناره‌ی سر آن می‌گویند: spire)، منار ۲- ← spire

* **stee|ple.bush** (-boosh') n.

(گیاه) منار گیاه Spiraea tomentosa خانواده‌ی - rose بومی خاور ایالات متحده)

stee|ple.chase (-chās') n., vi.

-chased', -chas'ing

۱- (در اصل) اسپریرس صحرایی، مسابقه‌ی اسبدوانی صحرایی ۲- اسبدوانی با مانع ۳- مسابقه‌ی دو صحرایی با

مانع (مستلزم پریدن از روی جوی آب و نرده و غیره) ۴- در مسابقه‌ی با مانع شرکت کردن

stee'ple.chas'er, n.

شرکت کننده در دو صحرایی با مانع

stee|ple.jack (-jak') n.

بنّا یا تعمیر کار برج و مناره و دود کش بخاری

steer¹ (stir) vt., vi., n.

- ۱- (اتومبیل یا کشتی و غیره) راندن، هدایت کردن، بردن
- ۲- (مجازی) هدایت کردن، رهبری کردن، پیشوایی کردن، کشاندن، رساندن ۲- هدایت شدن، رانده شدن ۲- (امریکا - عامیانه) رهنمود، هدایت، پند ۵- رانش

● he steered the boat into the harbor

کشتی را به داخل بندرگاه راند

● to steer clear of (از کسی یا چیزی) دوری کردن، احتراز کردن قابل هدایت، راندنی

steer² (stir) n.

گاؤ پرواری، گاواخته (شده)

steer.age (stir'ij) n.

- ۱- (کشتی و غیره) هدایت، راندن ۲- هدایت پذیری کشتی
- ۲- محل کابین‌های ارزان قیمت کشتی

steer|age.way (-wā') n.

کمینگی (حد اقل) سرعت لازم برای هدایت صحیح کشتی

* **steering committee**

(در مجالس مقننه) کمیته‌ی تعیین دستور جلسه

steering gear

دستگاه هدایت (اتومبیل و هواپیما و غیره)، رانش افزار

steering wheel

(اتومبیل) فرمان، (کشتی)

سکان



STEERING WHEELS

steers.man

(stirz'mən) n., pl.

-men

سکاندار، سکانی، نفر سکانی (helmsman هم می‌گویند)

steeve¹ (stēv) n., vt. **steeved,**

steev'ing

۱- (با جرثقیل کشتی را)

بارگیری کردن، کالا در شکم کشتی وارد کردن، (در شکم کشتی) بار چینی کردن ۲- جرثقیل بارگیری کشتی

steeve² (stēv) n., vi., vt. **steeved,**

steev'ing

(دکل جلو کشتی) ۱- خمیده بودن ۲- میزان این خمیدگی

* **steg|o.sau.rus** (steg'ə sōr'əs) n., pl.

-|ri (-ī)

(نوعی از دایناسورهای

دوران ژوراسیک فوقانی) استکوساروس (از زیر راستی Ormithischia راستی Stegosauria)

stein (stīn) n.

۱- لیوان آبجو خوری

(سفالین یا فلزی یا شیشه‌ای) ۲- گنجایش این لیوان

Stein (stīn), Gertrude 1874-1946

گرترو استاین (نویسنده‌ی آمریکایی)

Stein.beck (stīn'bek'), John (Ernst) 1902-

68

جان اشتاین بک (نویسنده‌ی آمریکایی)

stein.bok (stīn'bāk') n., pl. **-bok' or**

-boks'

(جانور) آهوی استاین باک (Raphicerus campestris)

بومی آفریقای جنوبی و خاوری

ste|la (stē'lə) n., pl. **-lae**

stela ←

* **Stel|a.zine** (stel'ə zēn') n.

(دارو) استلازین (C₂₁H₂₄F₃N₃SHCl)

ste|le (stē'lē)

۱- (صفحه یا ستون سنگی)

که به طور عمود در زمین کار می‌گذارند و روی آن نوشته یا تصویر است) سنگ قبر، سنگ کیلومتر نما، پلحه، لوحه‌ی راست، ستونچه ۲- (معماری) بخشی از دیوار که چیزی روی آن حک یا نوشته شده است ۲- (گیاه) استوانه‌ی آوندی، استوانه‌ی مرکزی، استوانه

Stel|la (stel'ə)

اسم خاص مؤنث

stel.lar (stel'ər) adj.

۱- وابسته به ستاره

(یا ستارگان)، ستاره سان، اختر، ستاره مانند، اختر وار، ستاره شکل، اختر دیس ۲- (هنرپیشه) عالی، درجه یک، برجسته ۳- (نقش هنرپیشه) عمده، اصلی

● a stellar performance

نمایش (یا اجرای) بسیار عالی

* **stel.lar|a.tor** (stel'ə rāt'ər) n.

(فیزیک) استلراتور

stel.late (stel'āt') adj.

ستاره وار،

اختر دیس، پره دار، ستاره‌ای (stellated هم می‌گویند)

stel'late'ly, adv.

به طور ستاره مانند

stel.li.form (stel'ə fōrm') adj.

ستاره شکل، ستاره‌ای، اختر دیس

stel.lu.lar (-yoolər) adj.

- ۱- به شکل ستاره‌ی کوچک، اخترچه دیس، اخترچه مانند
- ۲- دارای نقش ستاره ستاره

stem¹ (stem) n., vi., vt. **stemmed,**

stem'ming

۱- (گیاه) ساقه، بُن

- ۲- دسته‌ی پنب یا چق ۳- پایه‌ی جام شراب ۴- دسته‌ی ساعت (که با آن ساعت را میزان و کوک می‌کنند) ۵- ساقه‌ی پر (پرنده) ۶- (موی بدن) ساقه‌ی مو ۷- (کشتی) سینه، دماغه ۸- سلسله نسب، درخت خانواده، شجره‌النسب، تبار، دودمان، نسل ۹- (زبان‌شناسی) ستاک، بُن ۱۰- (حرف چاپی) -نت موسیقی) بدنه ۱۱- بیخ ۱۲- ساقه‌ی میوه (و غیره) را کندن ۱۳- ساقه زدن (به گل مصنوعی و غیره)، ساقه دار کردن ۱۴- (در جهت مخالف چیزی) پیشرفت کردن ۱۵- ناشی شدن از، سرچشمه گرفتن، برخاستن از

● flowers with long stems

گل‌هایی با ساقه‌های بلند

● their defeat stemmed from their lack of unity

شکست آنها از عدم اتحاد آنان سرچشمه گرفت

stem'less, adj.

بی ساقه، بی بُن

stem'like', adj.

ساقه مانند، دسته مانند

stem² (stem) n., vi., vt. **stemmed,**

stem'ming

۱- (جریان چیزی را) بند آوردن،

- سد کردن، جلو چیزی را گرفتن ۲- بند آمدن، ایستادن ۳- (مجازی) جلوگیری کردن، مهار کردن ۴- (اسکی) هشت کردن، (با هشت کردن) از سرعت خود کاستن

● to stem the flow of blood

برای بند آوردن جریان خون

stem|ma (stem'ə) n., pl. **stem.ma|ta or**

stem'mas

- ۱- درخت خانواده، شجره‌النسب (family tree هم می‌گویند) ۲- (نمودار یا جدول یا توضیحی که رابطه‌ی متون

مختلف یک اثر ادبی را نشان می‌دهد) راهنمای متن‌ها
stem.matic (stem at'ik) adj.

وابسته به راهنمای متن

stemmed (stemd) adj.

۱- معمولاً در ترکیب دارای ساقه یا پایه یا ستاک از نوعی
خصوص ۲- دارای ساقه‌ی کنده شده، بی ساقه

stem.mer (stem'ər) n.

شخص یا دستگاه ساقه کن (به ویژه از میوه یا برگ تنباکو)

stem.son (stem'sən) n. (بدنه‌ی کشتی چوبی)

تیری که سینه را به ستون فقرات وصل می‌کند

stem turn (اسکی) چرخش هشتی

* stem.ware (stem'wer') n.

ظروف پایه‌دار (مانند جام شراب)

* stem.wind.er (stem'win'dər) n.

۱- ساعت کوکی، ساعت دسته کوک ۲- سفرانی شورانگیز

* stem.wind|ing (-win'diŋ) adj.

(ساعت یا اسباب بازی) دسته کوک، کوکی

stench (stēnch) n.

بوی کد، تعفن، کد

sten.cil (sten'səl) n., vt. -ciled or -cilled,

-cil.ing or -cil.ing

۱- استنسیل، گرده برداری

۲- استنسیل کردن، گرده برداری

کردن ۳- کاغذ گرده برداری ۴- شابلون ۵- هر چیز

استنسیل شده

sten'ciler or sten'cil.ler, n.

کرده بردار

Sten.dhal (sten'dāl) 1783-1842

استندال (رمان نویس فرانسوی)

* sten|o (sten'ō) n., pl. sten'os

مخفف: ۱- stenography ۲- stenographer

sten|o- (sten'ō, -ə)

پیشوند:

[stenography] باریک، ریز، کوچک، کم تاب، باریک

sten|o.bath (sten'ə bath') n.

(زیست شناسی) باریک ژرفازی (در برابر: پهن ژرفازی)

(eurybath)

sten'o.bath'ic, adj.

(باریک ژرفازی‌ان)

sten|o.graph (sten'ə graf', -gräf') vt.,

۱- تندنویسی کردن ۲- دستگاه تند نویس (یا تندنویسی) n.

* ste.nog.ra.pher (stə năg'rə fər) n.

تندنویس

ste.nog.ra.phy (-fē) n.

تندنویسی، شُرْت هَند

steno.graphic (sten'ə graf'ik) or

sten'ograph'ic.ed, adj. وابسته به تند نویسی

sten'ograph'ically, adv. از طریق تند نویسی

sten|o.ha.line (sten'ə hā'lin') adj.

(زیست شناسی) باریک شورزی (در برابر: پهن شورزی)

(euryhaline)

sten|o.hy.gric (-hī'grik) adj.

(زیست شناسی) باریک نم زی (در برابر: پهن نم زی)

(euryhygric)

ste.no|ky (stə nō'kē) n.

(زیست شناسی) باریک زی (در برابر: پهن زی) (euroky)

ste.no'kous (-kəs) adj.

باریک زی (ان)

ste.noph|a.gous (stə năf'ə gəs) adj.

(زیست شناسی) باریک خوار (در برابر: پهن خوار)

(euryphagous)

ste.nosed (stə nōst') adj.

باریک (شده)، تنگ (شده)، هم کشیده

ste.no.sis (stə nō'sis) n.

(پزشکی) باریک شدگی، تنگی، هم کشیدگی، ضیق، انسداد

ste.not'ic (-năt'ik) adj. وابسته به تنگی یا انسداد

sten|o.therm (sten'ə thər'm') n.

(زیست شناسی) باریک گرما زی (در برابر: پهن گرما زی)

(eurytherm)

sten'other'mal (-thər'məl),

sten'other'mous (-məs) or

sten'other'mic (-mik) adj.

وابسته به پهن گرما زیان

* sten|o.top|ic (sten'ə tăp'ik) adj.

(زیست شناسی) باریک جای، باریک جای زی (در برابر: پهن جای زی)

(eurytopic)

* sten|o.type (sten'ə tīp') n., vt.

-typed', -typ'ing

۱- (در تند نویسی) نشانه، علامت وازه ۲- ماشین

تندنویسی ۲- (با دستگاه تند نویس) نگاشتن

sten|o.typ|y (-tī'pē) n.

تند نویسی (با ماشین تند نویس)، شُرْت هَند

sten'otyp'ist, n.

تند نویس

Sten.tor (sten'tôr') n.

۱- (اسطوره‌ی یونان) استیتور (مردی که بلندی آوایش مانند

۵۰ نفر بود) ۲- (کوچک) آدمی که صدای بلند دارد

۳- (جانور) پیش زی تازک دار (جنس Stentor)

sten.to.r|an (sten tōr'ē ən) adj.

(صدای) بسیار بلند، گوشخراش

step (step) n., vt., vi. stepped, step'pling

۱- (در راه رفتن) گام، قدم ۲- فاصله‌ی طی شده در یک گام

۳- مسافت کم، فاصله‌ی کوتاه، نزدیکی ۴- طرز گام برداری

۵- صدای پا، صدای راه رفتن ۶- جای پا (footprint) هم

می‌گویند ۷- (پلکان یا نردبان و غیره) پله ۸- (جمع) پلکان،

راه پله ۹- (انگلیس) نردبان کوتاه، نردبان پله پهن (مثلاً برای

دسترسی به تاقچه‌ی بلند)، نردبان تاشو ۱۰- (معدن) تاقچه

۱۱- (در اطراف دکل کشتی) سکو، تختگاه ۱۲- درجه، مرتبه،

رتبه، مقام، شأن، ارج، رده ۱۳- مرحله، گام، منزل

۱۴- پله‌دار، پله پله، پله‌ای، پلکانی ۱۵- پانه‌دار، گام

برداشتن یا نهادن، راه رفتن، قدم برداشتن ۱۶- رفتن،

عزیمت کردن ۱۷- با گام اندازه گرفتن، گز کردن ۱۸- پله پله

کردن، دندان‌دار کردن، پله دار کردن، تاقچه دار کردن

۱۹- (با: into) به دست آوردن، رسیدن به ۲۰- (با پا) فشار

دادن، گرفتن ۲۱- مرحله دار کردن، مرحله‌ای کردن، گامه دار

کردن ۲۲- (ارتش) قدم رو، قدم رو کردن، پا گرفتن

- he took two steps toward me

دو قدم به سوی من برداشت

- Hossein stepped on my toe

حسین روی انگشت پای من پا گذاشت

- in step

۱- قدم رو، در حال قدم برداری همگام ۲- (رژه) پا گرفتن ۳- همگام، هم قدم

- out of step (with)

ناهمگام (با)، نا هماهنگ، نامتجانس با

- step by step

قدم به قدم، گام به گام، مرحله به مرحله

- to step up

۱- پیشرفت کردن ۲- افزودن، زیاد کردن

- to take steps

۱- راه رفتن، گام برداشتن ۲- اقدام کردن

- to watch one's steps

مواظب اعمال خود بودن

- step- (step)

پیشوند: وابسته به

روابط زناشویی، نا - ، - ناتنی [stepsister یا stepchild]

step.broth|er (step'brʊθ'ər) n.

برادر ناتنی، نایرادی

step.child (-chīld') n., pl. **-chil'|dren**

(-chil'drən)

فرزند

شوهر یا زن (از ازدواج قبلی)، نایسری، نایختری، نژاد

step.daugh|ter (-dōt'ər) n.

نژاد، نایختری

step-down (-down') adj., n.

۱- کاهش

۲- تغییر ولتاژ ۳- وابسته به کاهنده ولتاژ ۴- مبدل کاهنده

step.fa|ther (-fā'thər) n.

نایدی، پدر اندر، شوهر مادر

Steph|a.nie (stef'ə nē)

اسم خاص مؤنث

steph|a.no.tis (stef'ə nōt'is) n.

(گیاه) استفانوتیس (نام جنسی از گیاهان بالا رو خانواده‌ی

milkweed به ویژه Stephanotis floribunda)

Ste.phen (stē'vən)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Steve) ۲- (انجیل) استفان

Ste.phen.son (stē'vən sən), George

1781-1848

جرج استیونسون (مخترع لوکوموتیو بخار - انگلیسی)

step-in (step'in') adj., n.

۱- (لباس) یک تکه، ۲- (قدیمی - جمع) شلوار کوتاه زنانه

step.lad|der (-lad'ər) n.

نردبان کوچک (با پله‌های پهن - مثلاً

برای دسترسی به تاقچه‌ی بلند)،

نردبان تاشو، نردبان دو تکه

step.moth|er (-muθ'ər)

n. نامادری، زن بابا، مادر اندر

step.par|ent (-per'ənt) n.

نایدی، نامادری

steppe (step) n.

جغرافی) استپ

* **stepped-up** (stept'up') adj.

شتابانده، سریع کرده یا شده، تند

step.per (step'ər) n.

(انسان یا جانور

که می‌تواند به طرز خاصی گام بردارد) گام بردار، گامزن

step|ping.stone (step'ing stōn') n.

۱- سنگی که برای عبور (از جوی یا گل و لای و غیره) پا

روی آن می‌گذارند، جا پا ۲- وسیله‌ی پیشرفت، سرآغاز



STEPLADDER

(stepping stone هم می‌نویسند)

step.sis|ter (step'sis'tər) n.

ناخواهاری، خواهر اندر

step.son (-sun') n.

نایسری، پسر شوهر یا زن (از ازدواج قبلی)

step-up (-up') adj., n.

۱- افزایش، فزونی ۲- افزایشده، مبدل افزایشده

step.wise (-wīz') adv.

گام مانند، گامی، مرحله دار، گامه‌دار

-ster (stər)

پسوند: ۱- (کمی تحقیر آمیز) کننده، انجام دهنده، - گر

[gangster] ۲- (rhymester و oldster) هم گروه

ster

مخفف: sterling

ste.ra.d|an (stə rā'dē ən) n.

واحد سنجش زاویه‌ی اجسام، استرادیان

ster.co.ra.ceous (stər'kə rā'shəs) adj.

وابسته به یا مانند مدفوع، سرگینی

ster.co.ric|o.lous (stər'kə rik'ə ləs)

adj. (زیست کننده در مدفوع) سرگین زی، سرگین نشین

ster.cu.li|a (stər kyū'lē ə) adj.

(گیاه) استرکولیا (تیره‌ی Sterculiaceae راسته‌ی

Malvales از دو لپه‌ای‌های استوایی که cacao و cola هم

جزو آنها هستند)

stere (stir) n.

یک متر مکعب

ster|e|o (ster'ē ō') adj., n., pl. **-|os'**

(مخفف: stereophonic) ۱- استریو، خوش آوا، استوار آوا

۲- گرامافون یا دستگاه صوتی خوش آوا، دستگاه استریو

۳- stereoscopic

ster|e|o- (ster'ē ō)

پیشوند:

۱- استوار [stereotomy] ۲- سه بعدی [stereoscope]

ster|e|o.bate (ster'ē ə bāt') n.

شالوده، بُنلاد، زیر سازی

ster|e|o.chem.is.try

(ster'ē ō kem'is trē) n.

شیمی سه بعدی، شیمی فضایی

ster|e|o.gram (-gram') n.

۱- تصویر سه بعدی، برجسته نگاره ۲- stereograph

۳- برجسته نگار، استرئوگرام

ster|e|o.graph (-graf') n.

تصویر برای به کار بردن در stereoscope یا برجسته‌نما

ster|e|og.ra.phy (ster'ē əg'rə fē) n.

برجسته نگاری، استرئوگرافی

ster'eo.graph'ic (-ə graf'ik) or

ster'eo.graph'ic.al, adj.

برجسته نگاشتی

ster'eo.graph'ic.ally, adv.

با برجسته نگاری

ster|e|o|l|so.mer (ster'ē ō l' sō mər) n.

(شیمی) همپار فضایی، ایزومر سه بعدی

ster'eo.i'so.mer'ic (-mer'ik) adj.

وابسته به ایزومر سه بعدی

ster'eo'isom'er.izm (-ī sām'ər iz'əm) n.

همپاری فضایی، ایزومری فضایی

ster.e|om.e|try (ster'ē ām'ə trē) n.

سنجش ابعاد اجسام سه بعدی، برجسته سنجی

ster'eo.mēt'ric (-ə me'trik) or

ster'eo.mēt'ri.cal, adj.

وابسته به برجسته سنجی

ster'eo.mēt'ri.cally, adv.

از طریق برجسته سنجی

ster|e|o.phon|ic (ster'ē ə fān'ik) adj.

استریو، خوش آوا، استوار آوا، استریفونیک

ster'eo.phon'i.cally, adv.

به طور خوش آوا

ster'eoph'o.ny (-āf'ə nē) n.

خوش آوایی

ster.e|op.sis (-āp'sis) n.

بینایی سه بعدی (مانند بینایی انسان)، برجسته بینایی

* ster.e|op.ti.con (-āp'ti kən) n.

اسلاید پروژکتور تدریجی نما

ster|e|o.scope (ster'ē ə skōp') n.

برجسته نما، استرئوسکوپ، دستگاه سه بعدی نما

ster|e|o.scop|ic (ster'ē ə skāp'ik) adj.

برجسته نمایشی، وابسته به برجسته نمایشی

ster'eo.scop'i.cally, adv.

به طور برجسته نما

ster.e|os.co|py (ster'ē əs'kə pē) n.

برجسته نمایشی، استرئوسکپی

ster|e|o.tax|is (-ə tak'sis) n.

(زیست شناسی) جامد آرایشی، چسبش پذیری

ster'eo.tac'tic (-tak'tik) adj.

چسبش پذیر

ster.e|ot.o|my (-āt'ə mē) n.

سنگ بُری، سنگ تراشی

ster.e|ot.ro.pism (-āt'rə piz'əm) n.

(زیست شناسی) جامد کرای

ster'eo.trop'ic (-ə trāp'ik) adj.

جامد کرای

ster|e|o.type (ster'ē ə tīp') n., vt.

-typed', -typ'ing

۱- کلیشه ۲- ← stereotype ۳- پندار یا گفتار یا رفتار

قالبی، یکجور دیس، پُر مانند، قالبی کردن، یکجور دیس

کردن ۴- کلیشه ساختن، از روی کلیشه چاپ کردن

● you can't stereotype all blondes as dumb

شما نمی‌توانید به طور قالبی همه‌ی بلوندها را کم هوش پندارید

ster'eo.typ'er or ster'eo.typ'ist, n.

کلیشه ساز

ster|e|o.typed (-tīpt') adj.

قالبی، متحجر، یکجور دیس، پُر مانند

ster|e|o.typ|i.cal (ster'ē ə tīp'i'kəl) adj.

۱- کلیشه‌ای، وابسته به یا ساخته شده با کلیشه ۲- قالبی،

متحجر، مبتذل، یکجور دیس، پر مانند (stereotypic) هم

می‌گویند

ster|e|o.typ|y (ster'ē ə tī'pē) n.

۱- چاپ ۲- راه کلیشه، چاپ کلیشه ۳- (روان شناسی) رفتار قالبی

ster|ic (ster'ik) adj.

(شیمی) فضایی، سه بعدی

ster'i.cally, adv.

به طور سه بعدی

steric hindrance

(شیمی) ممانعت فضایی

ster|i.lant (ster'ə lənt) n.

سترون ساز (مانند گرمای شدید)، گند زدا

ster.ile (ster'əl) adj.

۱- سترون، نازا، عقیم، نابرومند ۲- نابارور، لم یزرع، بایر

۳- بی بازده، عبث، بی فایده، بی سرانجام، بیهوده

۴- ملال انگیز، بی تأثیر، بی روح، بی بو و خاصیت، مبتذل

۵- سترون شده، ضد عفونی شده، گندزدایی شده ۶- (کیاه)

بی پرچم، (درخت) بی بار

● a sterile bandage

باند زخم بندی ضد عفونی شده

● a sterile woman

زن نازا

ster|i.lize (ster'ə līz') vt. -lized',

-liz'ing

۱- سترون کردن، نازا کردن،

عقیم کردن ۲- گندزدایی کردن، ضد عفونی کردن

۳- (به ویژه زمین کشاورزی) نابارور کردن، کشت ناپذیر

کردن، بایر کردن، لم یزرع کردن (انگلیس: sterilise)

● surgical tools must be sterilized

ابزار جراحی باید ضد عفونی بشوند

steri.li.za.tion (ster'ə li zā'shən) n.

سترون سازی، گندزدایی

ster'i.liz'er, n.

سترون ساز، گند زدا

ster.let (stur'lit) n.

(جانور) ماهی خاویار

دریای خزر، اوزون برون کوچک (Acipenser ruthenus)

ster.ing (stur'ing) n., adj.

۱- (سابقاً) سکه‌ی نقره‌ی انگلیسی ۲- نقره‌ی استرلینگ،

نقره‌ی تمام عیار، نقره‌ی ناب ۳- هر چیز ساخته شده از

نقره‌ی تمام عیار ۴- معیار خلوص سکه‌ی انگلیسی (برای

نقره ۵۰۰/۱ و برای طلا ۹۱۶۶۶/۱۰) ۵- پول انگلیس،

استرلینگ ۶- ممتاز، عالی، ناب، ارزشمند، بی غل و غش

sterling area

کشورهای گروه استرلینگ (که

ارزش پول خود را به ارزش پوند استرلینگ وابسته کرده‌اند)

۱- سختگیر، خشن، stern¹ (stɜrn) adj.

بی گذشت، بی خشم، غیرقابل انعطاف، مستبد، خشم ناپذیر

۲- سختگیرانه، خشونت آمیز، سخت ۳- عبوس، بد خلق،

بد خلق، (قیافه) در هم، آخم، بد اخم، ترش رو

● the teacher's face was stern

صورت معلم عبوس بود

stern'ly, adv.

به شدت، سختگیرانه، اخمو

stern'ness, n.

سختگیری، شدت، عبوسی

stern² (stɜrn) n.

۱- عقب کشتی (یا قایق)، پاشنه ۲- عقب، دنباله

ster|na (stur'nə) n.

جمع واژه‌ی: sternum

ster.nal (stɜrn'al) adj.

وابسته به جناغ سینه، جناغی، نزدیک به استخوان جناغ

stern chaser

(کشتی جنگی) توپ پاشنه، آتشبار عقب کشتی

Sterne (stɜrn), Laurence 1713-68

لارنس استرن (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)

stern.fore.most (stɜrn'fɔr'mɔst) adv.

۱- (کشتی) پاشنه به جلو، به سوی عقب، با عقب زنی

۲- به طور زشت، بدقواره

stern.most (stɜrn'mōst) adj.

۱- (کشتی) نزدیک به یا در پاشنه، در عقب‌ترین جای کشتی

۲- عقب‌ترین کشتی (در ناوگان یا کاروان)، کشتی آخر

* **Ster|no** (stɜr'nō)

(نام بازرگانی الکل متیل دارای نیترو سلولز) استرنو

ster|no- (stɜr'nō, -nə) پیشوند: استخوان

جناغ سینه، جناغی [sternalgia] (پیش از واکه: stern-)

stern.post (stɜrn'pōst) n.

دیرک پاشنه‌ی کشتی (که سکان را نگه می‌دارد)

stern sheets (در قایق‌های روباز) فضای پاشنه

stern.son (stɜrn'sən) n.

(کشتی) تیر قوس دار که دیرک پاشنه به آن متصل است

(stern knee هم می‌گویند)

ster.num (stɜr'nəm) n., pl. **ster'nums** or

ster'|na

(کالبدشناسی) استخوان جناغ سینه، جناغ، قص

ster.nu.ta.tion (stɜr'nyōō tā'shən) n.

عطسه، ستوسه

ster.nu.ta.tor (stɜr'nyōō tā'tər) n.

(سلاح دفاعی) گاز عطسه‌آور

ster.nu.ta.to|ry (stɜr'nyōō tō'tōr'ē) adj.,

n., pl. -ries

۱- وابسته به عطسه، ستوسه‌ای ۲- عطسه‌آور

stern.ward (stɜrn'wərd) adv., adj.

(کشتی) به سوی پاشنه، به طرف عقب (sternwards هم

می‌گویند)

stern.way (-wā') n.

(کشتی) عقب روی، پس‌روی، حرکت از پاشنه

* **stern-wheel|er** (-hwēl'ər) n. کشتی

دارای چرخ پره دار در پاشنه، کشتی رودخانه‌ای

ster.old (stir'oid) n.

(دارو) استروئید

ste.roi'dal, adj.

استروئیدی

ster|ol (stir'ōl) n.

(انواع الکل‌های اشباع نشده مانند کلسترول که در بافت

گیاهان و جانداران یافت می‌شود) استرول

ster.tor (stɜr'tər) n. (پزشکی) دم‌زنی با

صدای خس خس و اشکال، خس‌خس، خرناس، خرخر

ster'to.rous, adj.

خس‌خس کننده، خرناس‌کش

ster'to.rously, adv.

با خس‌خس یا خرناس‌کشی

ster'to.rous.ness, n.

خس‌خس بودن

stet (stet) v., vt. **stet'ted**, **stet'ting**

(در غلط‌گیری مطالب چاپی و ویراستاری) ۱- دستور حذف

را باطل کردن (با علامت‌گذاری) ۲- ابطال دستور حذف

واژه و غیره

steth|o- (steth'ō)

پیشوند:

سینه، قفسه‌ی سینه [stethoscope] (پیش از واکه: steth-)

steth|o.scope (steth'ə skōp) n.

(پزشکی) گوشی، گوشی پزشکی، شیفت یار، استتوسکوپ

steth'o.scop'ic (-skāp'ik) or

steth'o.scop'i.cal, adj. وابسته به گوش پزشکی

steth'o.scop'i.cally, adv.

از طریق گوشی

ste.thos.copy (ste thās'kə pē) n.

شیفت یاری، تشخیص از طریق گوشی

* **Stet.son** (stet'sən) n.

(نام بازرگانی کلاه نمدی مرسوم در جنوب باختری ایالات

متحده) کلاه کابوی، کلاه وسترن

* **ste.ve|dore** (stē'və dōr') n., vt., vi.

۱- کارگر اسکله، باربری کشتی، -|dor'ing, -|dored',

کارگر بارانداز (longshoreman هم می‌گویند) ۲- (در کشتی

و اسکله) باربری کردن، باراندازی کردن

Ste.ven (stē'vən)

اسم خاص مذکر

Ste.ven.son (stē'vən s'n), Robert Louis

(Balfour) 1850-94

رابرت لوئیس استیونسون (نویسنده‌ی اسکاتلندی)

stew¹ (stū) vt., vi., n.

۱- آرام پختن، آب پز کردن، آهسته جوشاندن ۲- آب پز

شدن، آهسته جوشیدن ۳- (از کرما) کلافه شدن، خیس عرق

شدن، (از شدت اضطراب و غیره) به خود پیچیدن، جوش

زدن ۴- (قدیمی - معمولاً جمع) فاحشه خانه ۵- تاس‌کباب،

خورش ۶- آزردگی، کلافه شدگی، ناراحتی، جوش زنی،

بی‌تابی، نگرانی، دلواپسی

● stewed vegetables سبزیجات آب پز شده

● workers stewed about low pay

کارگران درباره‌ی مزد کم اظهار ناراحتی می‌کردند

stew² (stū) n.

مخفف: stewardess

stew.ard (stū'ərd) n., vi., vt.

۱- میاشتر، پیشکار، گویر ۲- آبدار باشی، سر پیشخدمت

۳- (کشتی و هواپیما و غیره) مهماندار (برای هواپیما امروزه

بیشتر می‌گویند: flight attendant) ۴- (کشتی) افسر

مسئول آذوقه و آشپزخانه ۵- (مخفف) shop steward

۶- کارپرداز، کارگزار، مأمور خرید ۷- (از نظر وجدانی)

مسئول، نیکدار ۸- مباشرت کردن، پیشکاری کردن،

مهمانداری کردن، نیکداری کردن

stew'ard.ship, n.

مباشرت، پایمردی، کارگزاری

stew.ard.ess (-ər dis) n.

(زن) ۱- میاشتر، پیشکار (← steward) ۲- مهماندار

Stew.art (stū'ərt)

اسم خاص مذکر

stewed (stūd) adj.

۱- آب پز شده، آرام پخته ۲- (خودمانی) مست

stew.pan (stū'pan) n.

دیگ دسته‌دار، قابلمه‌ی دسته‌دار

stg sterling

مخفف: استرلینگ، عالی، ناب

St. He.le|na (hə lē'nə)

جزیره‌ی

سنت هلین (در اقیانوس اطلس جنوبی - متعلق به انگلیس)

St. Hel.ens (hel'ənz), Mount

کوه سنت هلینز (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

sthen|ic (sthen'ik) adj.

۱- (قدیمی) ← mesomorphic ۲- (احساس یا نشانه‌ی

بی‌معاری) شدید، وخیم، پرشور، پرهیجان

stlb.lne (stib'ən) n.

(گاز زهرین و بی رنگ: SbH₃) استبین

stlb.nite (-nīt') n.

(تری سولفید آنتیموان: Sb₂S₃) استیب نیت، سنگ سُر مه

stich (stik) n.

یک سطر، یک سطر شعر، یک سطر نثر

stl.chom.e|try (sti kām'ə trē) n.

(نثر) تعیین درازای سطر بر حسب معنی یا آهنگ واژه‌ها

sticho.met.ric (stik'ə met'ē rik) adj.

وابسته به تعیین درازی سطر

stich|o.myth|i|a (stik'ə mith'ē ə) n.

(به ویژه در تئاتر یونان باستان) پرسش و پاسخ (که در

سطرهای متناوب آورده می‌شد - stichomythy هم

می‌گویند)

stich'o.myth'ic, adj.

وابسته به پرسش و پاسخ

-stich|ous (stik'əs)

پسوند (صفت ساز): دارای ردیف یا رَج به تعداد یا نوع معین

stick (stik) n., vi., vt. **stuck**, **sticked**,

stick'ing

۱- شاخه‌ی درخت (به ویژه خشک و

بریده یا شکسته شده)، ترکه، چوب، هیزم، تکه (چوب)

۲- چوبدستی، وسه، کدین، شنکینه، گوازه، گواز، کوتنگ،

کدنگ، چنبه، باهو، عصا ۳- (به ویژه کرفس) ساقه ۴- هر

چیز ترکه مانند یا تخته مانند: لول ۵- تکه، قلم، عدد ۶- آدم

احمق، پخمه، کند ذهن ۷- چوگان ۸- وسیله‌ی تهدید یا

وادارسازی، سُکه، انگیزان ۹- چسبندگی، چسبش

۱۰- (مخفف) stick shift ۱۱- (ارتش) بمب یا چترباز و

(غیره) افکنده شده به صورت یک خط در سرتاسر منطقه‌ی

هدف ۱۲- (خودمانی) سیگار ماری‌جوانا ۱۳- (هواپیمایی)

← joystick ۱۴- (کشتی) دکلی، بخشی از دکل ۱۵- (با هر

چیز نوک تیز) سوراخ کردن، فرو کردن یا رفتن

۱۶- چپاندن، داخل (سوراخ و غیره) کردن، فرو بردن،

تپاندن ۱۷- (با پونز یا چسب و غیره) الصاق کردن،

چسباندن، زدن، دوسانیدن ۱۸- (حشرات و غیره) با

سوزن به مقوا یا تخته زدن، به میخ کشیدن، به سوزن

کشیدن ۱۹- کیر کردن، گیر انداختن ۲۰- (تاک یا گیاه بالا رو

را) با چوب نگه داشتن، تیر زیر گیاه گذاشتن ۲۱- (عامیانه)

قرار دادن، گذاشتن، نهادن، انداختن ۲۲- (عامیانه) گنج کردن

یا شدن، سر در کم شدن یا کردن ۲۳- (خودمانی) تحمیل

کردن، (کاری را) به کردن کسی گذاشتن، (به کسی) انداختن،

کران فروختن، کلاه گذاشتن، گول زدن، مغیوب کردن

۲۴- (انگلیس - عامیانه) تحمل کردن، به خود هموار کردن

۲۵- چسبیدن، الصاق شدن، وصل شدن، دوسیدن، پشیلیدن

۲۶- ماندن، قرار گرفتن ۲۷- (در خاطر) نگه داشتن، (به خاطر)

سپردن، (اتهام و غیره) را ثابت کردن ۲۸- دوستی کردن،

همیاری کردن، (از هم) پشتیبانی کردن ۲۹- پایداری کردن،

ادامه دادن، ممارست کردن، دوام آوردن ۳۰- رویگردان

بودن (از)، بی میلی نشان دادن ۳۱- بیرون زدن، برجسته

بودن، برقمبیدن، بیرون آوردن ۳۲- پیگیری کردن،

دنبال‌گیری کردن، منحرف نشدن ۳۳- ← drumstick

← candlestick

• don't stick your head out of the car's window!

سرت را از پنجره‌ی اتومبیل بیرون نکن!

• stick this picture to the wall! این عکس را به دیوار بزن!

• the children fought with long sticks

بچه‌ها با چوب‌های بلند با هم جنگیدند

• the sticks (عامیانه) دهات، جاهای دور افتاده، بیخ گور سیاه

• to stick by (or to) وفادار ماندن، وفا کردن

• to stick up for کردن، پشتیبانی کردن، دفاع کردن

stick.a|bil|ity (stik'ə bil'ə tē) n.

پایداری، استقامت، دوام آوری، قدرت تاب آوری

* **stick.ball** (stik'bōl') n.

بازی کودکان در خیابان‌ها (با ابزار خود ساخته)

stick|er (-ər) n.

۱- برچسب، اتیکت ۲- (شخص یا چیز) چسبیده، چسبناک

۳- خیار، تیغ ۴- آدم سمج، سر سخت، پر طاق

۵- (خودمانی) دشنه، چاقو (برای چاقو کشی)

sticker price

(روی پنجره‌ی اتومبیل‌های نو) قیمت پیشنهادی سازنده

stick figure

۱- (نقاشی کودکان) عکس خط خطی، عکس خطی ۲- (در

رمان و فیلم و غیره) شخصیت سطحی

stick.ful (-fool') n.

(چاپ) یک ورساد

حروف، یک چارچوب حروف چینی (پر از حروف)

stick|i.ly (-əl ē) adv.

به طور چسبناک

stick|i.ness (-ē nis) n.

چسبناکی، چسبانی

sticking plaster

چسب زخم، نوار چسب زخم بندی

sticking point

۱- نقطه‌ی عدم تحرک،

مرز ناخنجایی، حدی که پس از آن شخص یا چیز از جا

حرکت نمی‌کند ۲- نکته‌ی مورد بحث یا منازعه، نکته‌ی اصلی

stick insect

حشره‌ی چوب کبریت مانند

stick-in-the mud (stik'in ihə mud') n.

(عامیانه) آدم قدیمی مسلک، اُمل، کهنه پرست

stick|le (stik'al) vi. **-led**, **-ling**

۱- ستیز گری کردن، عیب گرفتن، دنبال دعوا کشتن، دردسر

ایجاد کردن، لجاجت کردن ۲- شک داشتن

stick|le.back (stik'al bak') n.

(جانور) ماهی آبنوس (تیره‌ی Gasterosteidae راسته‌ی

Gasterosteiformes که آب شیرین زی است)

stick.ler (stik'lər) n.

۱- (معمولاً با: for) سختگیر، وسواسی ۲- (عامیانه) هر چیز

کیچ کننده، سر در کم کننده، بفرنج، غامض

stick.man (stik'man') n., pl. **-men'**

۱- (در کارینوها) متصدی میز، سرپرست میز (-men')

۲- ورزش‌های چوگانی مانند هاکی، چوگاندار

* **stick.pin** (-pin') n.

۱- سنجاق کراوات ۲- (زنانه) سنجاق یقه

* **stick.seed** (-sēd') n.

انواع گیاهانی که تخم یا میوه‌ی تیغدار یا ریشک‌دار دارند

(به ویژه گیاهان جنس Lappula)

* **stick shift** (اتومبیل) دنده‌ی

دستی (در برابر: دنده‌ی خودکار (automatic shift)

* **stick.tight** (stik' tīt') n.

← ۱- marigold - ۲- stickseed

* **stick-to-it|ive|ness**

(stik tō' it iv nis) n.

(عامیانه) پشتکار، پیگیری، استقامت در کار

* **stick|um** (stik'əm) n.

(امریکا - عامیانه) هر چیز چسبناک

* **stick|up** (-up') n.

(خودمانی)

سرقت مسلحانه، بانک دزدی (holdup هم می‌گویند)

* **stick.weed** (-wēd') n.

انواع گیاهان

بومی آمریکای شمالی که تخم تیغدار یا ریشک دار دارند

stick.work (stik'wərk') n.

مهارت در به کار بردن چوگان با چوب طبل و غیره

stick|y (stik'ē) adj. **stik'|i.er,**

stik'|i.est

۱- چسبناک، چسبان،

چسبنده، دوسنده ۲- چسب دار، چسب مالیده ۳- چسبیده،

گیر کرده، گیردار، گریباز شده ۴- کرم و مرطوب، شرعی

۵- بفرنج، مشکل، غامض، ناتو، خطر ۶- (عامیانه) بیش از

حد احساساتی، پُر آه و اوه ۷- سختگیر، خنس

● honey is sticky

عسل چسبناک است

* **sticky fingers**

(خودمانی) تمایل به چیز بلند کردن، دزدی، دله دزدی

stick'y fin'gered, adj.

دله دزد

sticky wicket

(انگلیسی - عامیانه) وضع دشوار

stiff (stif) adj., adv., n., vt. **stiffed,**

stiff'ing

۱- سفت، سخت، خمش ناپذیر، سخته

۲- سخت جنب، گند، گیردار ۳- (طنان) یا زه یا عضله و

غیره) کشیده، تنگ، (عضله) کوفته، گرفته، ضرب دیده

۴- دارای درد عضله (در اثر کار یا سرما و غیره) ۵- ناروان،

غیر جاری، غیر سیال، غلیظ، مایه‌دار ۶- (باد یا جریان آب و

غیره) شدید، قوی، (مشروب) دارای الکل زیاد، تند، محکم

۷- خشن، پر خشونت ۸- (زیاده) مبادی آداب، رسمی، سفت

و سخته، خشک ۹- (آدم) سرسخت، لجوج، سمج،

سرسختانه، لجوجانه ۱۰- (عامیانه) گزاف، اجحاف آمیز

۱۱- (خودمانی) مست، گله پاچه ۱۲- (عامیانه) کاملاً، بسیار

۱۳- (امریکا - خودمانی) جسد، نعش ۱۴- hobo

۱۵- (امریکا) مرد ۱۶- (رستوران و غیره) کسی که انعام

نمی‌دهد (یا کم می‌دهد)، خسیس، ناخن خشک

۱۷- (خودمانی) گوشیری کردن، (به ویژه با عدم پرداخت)

کلاه سر کسی گذاشتن، مغبون کردن ۱۸- (رستوران و

غیره) انعام ندادن، شاکردانه ندادن ۱۹- دشوار، سخت

● stiff penalties

مجازات‌های شدید

● the dead man's body had become stiff

بدن مرد مرده سفت شده بود

stiff'ish, adj.

نسبتاً سخت یا سفت

stiff'ly, adv.

به‌طور سخت یا سفت یا شدید

stiff'ness, n.

سختی، سفتی، سختگیری، شدت

stiff-arm (-ärm') vt., n.

۱- با مشت جلو آورده (حریف را) از خود دور کردن

۲- دور سازی (با مشت جلو آمده)

stiff|en (stif'an) vt., vi.

سفت کردن

یا شدن، سخت کردن یا شدن، شدید کردن یا شدن

stiff'ener, n.

سفت کننده، سخت کننده

stiff-necked (stif'nekt') adj.

لجوج، لجباز، سرسخت

sti.file¹ (stī'fəl) vt., vi. **-fled, -filing**

۱- خفه کردن یا شدن ۲- (آتش را) خاموش کردن

۳- سرکوب کردن، (در خود) خفه کردن، فرو خوردن، (از

خود) نشان ندادن ۴- از کرما (یا کمبود هوای تازه) رنج

بردن، دچار خفقان شدن یا کردن

● noxious fumes stifled two miners

بخارهای سمی دوتا از منجمچاران را خفه کرد

sti'fler, n.

خفه کننده

sti.file² (stī'fəl) n.

(پای)

اسب و خر و سک و غیره) بند بالای زانو، مفصل فوق زانو

sti.filing (stī'fling) adj.

(هوا یا محیط) خفقان آور، خفه کننده

sti'flingly, adv.

به‌طور خفقان آور

stig|ma (stig'mə) n., pl. **-mas** or

stig.ma|ta

۱- (قدیمی) داغ (که برای شناسایی

به بردگان یا تبهکاران می‌زدند) ۲- ننگ، بد نامی، لکه‌ی ننگ،

خفت، عیب ۳- نشان عدم مرغوبیت، انگ پستی کالا، انگ

نابهنجاری ۴- (روی پوست) خال، جوش، آزرده‌گی، لک،

نقطه، لکه ۵- (گیاه) کلاله ۶- (جانور) دم روزن، سوراخ

تنفس spiracle هم می‌گویند)

stig'mal, adj.

وابسته به لکه یا داغ یا ننگ

stig.mas.ter|ol (stig mas'tə rōl') n.

(شیمی - نوعی استرول به فرمول: (C₂₉H₄₈O

استیگماسترول

stig.mat|ic (stig mat'ik) adj., n.

۱- وابسته به یا دارای کلاله، وابسته به یا دارای ننگ، ننگین،

لکه دار (stigmal هم می‌گویند) ۲- وابسته به یا دارای

آستیگماتیسم (stigmatism)، وابسته به دید طبیعی ۳- مبتلا

به آستیگماتیسم

stig.mat'i.cally, adv.

(به‌طور) آستیگماتیسمی

stig.ma.tism (stig'mə tiz'əm) n.

۱- حالت لکه‌داری، جوش زدگی، خال زدگی، آزرده‌گی پوست

۲- (عدسی و چشم) تمرکز نور در یک نقطه، کانونش نور

(مخالف: عدم کانونش نور astigmatism)

stig.ma.tize (stig'mə tiz') vt. **-tized',**

-tiz'ing

۱- خال دار

(یا نقطه‌دار یا لکه‌دار و غیره) کردن ۲- بد نام کردن، ننگین

کردن، انگ (چیزی را به کسی یا چیزی) زدن، داغ زدن

● her behavior stigmatized her husband

رفتار او باعث ننگ شوهرش شد

stig'ma.ti.za'tion, n.

بدنام سازی، تهمت زنی

stil.bene (stil'bēn') n. (شیمی) -

هیدروکربن بلورین: $C_6H_5CH:CHC_6H_5$ استیلبن

stil.bes.trol (stil bes'trōl') n.
diethylstilbestrol ←

stil.bite (stil'bīt') n.

(سیلیکات طبیعی سدیم یا کلسیم یا آلومینیم) استیل بیت

stille¹ (stīl) n.

۱- پله‌ی دو طرفه (برای عبور از نرده

و غیره) ۲- (مخفف) turnstile

stille² (stīl) n.

(در و پنجره) چوب عمود چارچوب

stil.let|to (sti let'ō) n., pl. -tos or -toes, vt. -toed, -to.ing

۱- دشنه، خنجر، چاقوی نوک تیز ۲- (برای سوراخ کردن

چرم یا درز دار کردن پارچه و غیره) درفش، سوراخ کن

۳- (انگلیس) - پاشنه‌ی بلند و باریک کفش زنانه (پاشنه تیز،

پاشنه سوزنی (stileto heel و spike هم می‌گویند)

۴- دشنه زدن، با خنجر سوراخ کردن یا کشتن

(زنانه) کفش پاشنه صغری، کفش پاشنه تیز

● stilleto heels

still¹ (stīl) adj., n., adv., conj., vt., vi.

۱- آرام، بی صدا، ساکت، خاموش، صامت ۲- بی حرکت،

ناجنبنا، بی تکان، بی تحرک، ساکن ۳- پر آرامش، آرام،

بی تلاطم، خاموش، ملایم ۴- (شراب) بی گاز، بی جوش، بی

کف ۵- (هوا) بی باد ۶- عکس (گرفته شده از فیلم سینمایی)،

پوستر ۷- سکوت، خاموشی، بی صدایی ۸- همیشه، باز،

هنوز ۹- با این وجود، معذک، با این حال، با وجود این، ولی

باز ۱۰- تر، بیشتر، درازتر (و غیره) ۱۱- آرام کردن یا

شدن، ساکت کردن، خاموش کردن ۱۲- بی حرکت کردن یا

شدن، ناجنبنا کردن یا شدن، باز ایستادن، باز ایستادن

۱۳- آرامش بخشیدن، آسوده کردن

● he is still asleep او هنوز خواب است

● she has money but she still wants more او پول دارد ولی باز هم پول می‌خواهد

● the crying child became still کودک گریان آرام شد

still^{ness}, n. سکوت، سکون، آرامش

still² (stīl) n., vt., vi. ۱- انبیق، دستگاه تقطیر،

دستگاه چکانش، چکانشگر ۲- تقطیر کردن چکانش کردن

* still alarm اعلام آتش سوزی از

طریق تلفن (یا هر وسیله‌ی دیگر بجز سوت خطر یا آژیر)

still^{birth} (stīl'bərth') n. ۱- (جنین)

مرده پیش از یا هنگام تولد، افگانه، نوزاد مرده، بچه‌ی سر زا

رفته ۲- زایمان بچه‌ی مرده، افگانه‌زایی، مرده زایی

still^{born} (-bōrn') adj.

۱- افگانه، (کودک) سر زا رفته، مرده (در رحم یا طی تولد)،

مرده زاد ۲- (مجازی) از ابتدا ناموفق ← abortive

* still hunt شکار از خفا، شکار

بی سر و صدا (در برابر شکار با بوق و کرنا و سگ تازی)

still^{hunt}, vt., vi. از پناهگاه شکار کردن

still life نقاشی اشیای بی جان

still^{life}, adj. وابسته به نقاشی اشیای بی جان

* Still^{son wrench} (stīl'sən)

(نام بازگرانی) آچار استیلسون، آچار لوله کشی، آچار لوله

still^y (stīl'ē, stīl'lē) adv., adj. still^{ly} | l.er,

still^{ly} | l.est ۱- آرام،

خاموش، ساکت، بی سر و صدا ۲- با آرامش، به طور آرام

still^{stilt} (stīlt) n. ۱- چوب پا

۲- (در جاهای مرطوب یا پوشیده از آب)

پایه‌های چوبی یا فلزی که ساختمان را بر آن

سوار می‌کنند، چار چوب زیر بنا

۳- (جانورشناسی) مرغ پا دراز (تیره‌ی

black-necked - Recurvirostridae

stilt یا Himantopus mexicanus - بومی

مرداب‌های امریکا)

stilt^{ed} (stīl'tid) adj.

۱- (مانند آدم روی چوب پا) بلند، فرازیده، بالا رفته

۲- ساختگی، دارای جلال یا جلوه‌ی دروغین یا ظاهری،

تو خالی، نمایشی، تصنعی، متکلف

stilt^{edly}, adv. به‌طور تصنعی یا متکلف

stilt^{edness}, n. جلا و جلوه‌ی دروغی، تکلف

Still^{ton} (cheese) (stīl'tən) (پنیر تند مزه و

زود خرد شونده و دارای رگه‌های سبز) پنیر استیلتون

stim^{u.lant} (stim'yōō lənt) n., adj.

۱- انگیزان، انگیزگر، مشوق، محرک، انگیزشگر، وزولنده

۲- ماده‌ی محرک، داروی انگیزگر ۳- (عامیانه) مشروب

الکی

● coffee is a stimulant قهوه محرک است

stim^{u.late} (-lāt') vi., vt. -lat^{ed},

-lat^{ing}

۱- انگیزاندن، تحریک کردن، بشوولاندن، برانگیختن، ترغیب

کردن ۲- مست کردن ۳- به شوق آوردن، سر ذوق آوردن،

به جنب و جوش در آوردن ۴- (پزشکی) انگیزش، کنشور

کردن، (اندام و غیره را) فعال کردن، تشدید کردن، زیاد کردن

● a cold shower is sometimes stimulating دوش سرد گاهی انسان را سر حال می‌آورد

● the coaches words stimulated us to play better حرف‌های مربی ما را بر انگیزت که بهتر بازی کنیم

stim^{u.lat'er} or stim^{u.la'tor}, n. محرک

stim^{u.la'tion}, n. انگیزش، تحریک، شوق

stim^{u.la'tive}, adj., n. ترغیبی

stim^{u.lus} (-lās) n., pl. -|u.li' (lī')

۱- (روان‌شناسی - زیست‌شناسی) انگیزه، انگیزان،

انگیزگر، محرک، انگیزتار، شونده، وزول ۲- مشوق، شادمان

کن، شور آور ۳- قصد، منظور اصلی

sti^{lmy} (stī'mē) n., pl. -mies vt. -mied,

-my.ing stymie ←

sting^{sting} (stīŋ) n., vi., vt. stung, sting^{ing}

۱- گزیدن، نیش زدن ۲- (گیاه) گزش داشتن، ایجاد سوزش

کردن ۳- (با خراشاندن یا برخوردن و غیره) به سوزش

آوردن، سوزاندن، درد آوردن ۴- (مجازی) عذاب دادن، از

جا در بردن، متالم کردن، سخن نیشدار گفتن ۵- گران



فروختن (به)، اجحاف کردن، کلاه گذاشتن، گول زدن، مغبون کردن، تیغ زدن ۶- (ناگهان و شدیداً) برانگیختن، وادار کردن، تحریک کردن ۷- درد کردن، سوزختن، سوزش داشتن، تیر کشیدن ۸- نیش زنی، گزش، نیش ۹- زخم نیش، اثر گزیدن ۱۰- انگیزان، محرک، انگیزتار، آغالنده، سکه ۱۱- سوزش، درد، (مجازی) عذاب ۱۲- (اندام گزیدن) نیش (stinger هم می‌گویند)، زنه، زنه ۱۲- (گیاه) خار، تیغ، گزنه ۱۳- کلاهبرداری، تسبیغ زنی، اجحاف، گرانفروشی ۱۵- (عملیات) به دام اندازی تیهکاران

• a bee sting can be very painful

نیش زنبور گاهی خیلی دردآور است

• his harsh words really stung me

حرف‌های درشت او واقعاً مرا متالم کرد

sting'less, adj.

بی‌نیش، بی‌گزش، بی‌زهر

* sting|a.ree (stiŋ'ə rē') n.

stingray ←

۱- نیش‌زن، گزنده، گزنه

۲- اندام نیش زنی، نیش، ژنه ۳- (عامیانه) حرف نیشدار، پاسخ دردآور، ضربه‌ی دردناکین، کنایه‌ی تند ۴- (نوعی مشروب دارای براندی و یخ و عصاره‌ی نعنای) استینگر

stinging hair (گیاه) خار، تیغ، گزنه، موی گزنده

* sting.ray (stiŋ' rā') n.

(جانور) پرتو ماهی گزنده (تیره‌ی Dasyatidae راستی

Myliobatiformes که دم آنها تیغ‌های زهرین دارد)

stin|gy¹ (stin'jē) adj. stin'gi|er,

stin'gl.est

۱- خسیس، کینس، کران کیسه، ژگور، تنگ چشم، کم کاسه، ناخن خشک، ممسک ۲- کم، ناپسند، نا کافی، ناچیز

stin'gily, adv.

با خست

stin'gi.ness, n.

خست، ناخن خشکی

sting|y² (stiŋ' ē) adj.

نیش زن، گزنده

stink (stiŋk) n., vi. stank or stunk, stunk,

stink'ing

۱- بوی کند دادن،

بوی بد دادن، بوی تعفن دادن ۲- (بسیار) زننده بودن، نفرت

آور بودن، شمعند بودن ۳- (خودمانی) بنجل بودن، بدساز

بودن، به درد نخور بودن، کند بودن ۴- (خودمانی) - با: of یا

(with) زیاد داشتن (از چیزی) ۵- بوی بد، تعفن، بوی کند، کند

۶- (خودمانی) آلم شنگه، قیل و قال، جار و جنجال

• their toilet stunk so badly that the neighbors complained

تواللت آنها آنقدر متعفن بود که همسایه‌ها به شکایت در آمدند

stink'y, stink'i.er, stink'i.est, adj.

بدبو، متعفن

stink bomb

بمب کندزا (بمبی که بوی کند و فرار دهنده تولید می‌کند)

* stink bug

(جانور) انواع حشرات

بد بو (به ویژه تیره‌ی Pentatomidae)، چسبانه

stink|er (-ər) n.

۱- (آدم یا چیز) کندو، بد بود، متعفن، بو کندو ۲- (خودمانی)

آدم پست فطرت، شخص نفرت انگیز ۳- (خودمانی) کار یا

مسئله‌ی دشوار ۴- (جنس) بد ساخت، بنجل، به درد نخور

stink.hörn (-hörn') n.

(گیاه) قارچ کندو (راسته‌ی Phallales)

stink.ing (-iŋ) adj., adv.

۱- کند، بو کندو، کندو، بد بو، متعفن، شمعند ۲- (خودمانی)

بد، ناخوشایند، زننده، نفرت انگیز ۳- (خودمانی) به طور

ناخوشایند، شدیداً، خیلی زیاد

stink'ingly, adv.

به‌طور بدبو

* stinking smut

bunt ←

stink|o (stiŋk' ō) adj.

(خودمانی) مست

stink.pot (stiŋk' pāt') n.

۱- (سابقاً - نبردهای دریایی) بمب کند زا ۲- (امریکا -

خودمانی) قایق موتوری ۳- (جانور) خرچنگ کندو

(Sternotherus odoratus - بومی خاور ایالات متحده)

stink.stone (-stōn') n.

سنگ بد بو (به ویژه

سنگ آهک که در اثر سایش یا ضربه بوی بد می‌دهد)

stink.weed (-wēd') n.

انواع گیاهان بد بو

stink.wood (-wood') n.

۱- (گیاه) کندو درخت (انواع درختان امریکای جنوبی که

چوب آنها بوی کند می‌دهد به ویژه Ocotea bullata

۲- (laurel) چوب کندو

stint¹ (stint) vt., vi., n.

۱- محدودیت، حد، کرانندی ۲- (نادر) سهم محدود، حصه‌ی

کم ۳- وظیفه‌ی محوله، کار، تکلیف ۴- زمان اجرای کار، طول

کار، دوران (کار)، (دوران) خدمت ۵- محدود کردن، کرانند

کردن، در مضیقه گذاشتن، حصه‌ی کم دادن، مضایقه کردن،

دریغ داشتن، کم گذاشتن، صرفه‌جویی کردن ۶- (قدیمی)

دست برداشتن، باز ایستادن

• after a two year stint in the army, he became a

teacher

پس از یک خدمت دو ساله در ارتش معلم شد

stint'er, n.

صرفه‌جو، در مضیقه گذار

stint² (stint) n.

(Calidris minuta) (جانور) یلوه‌ی کوچک

stipe (stīp) n.

۱- (گیاه) ساقچه، پایه ۲- (سرخس‌ها) لمبرگ (petiole) هم

می‌گویند ۳- (جانور) stipes ←

sti.pel (stī pəl) n.

(گیاه) گوشواره (گوشواره کوچک یا ثانوی)

sti.pel.ate (stī pel'it) adj.

گوشواره‌ای

sti.pend (stī' pənd) n.

۱- دستمزد، مقرری، حقوق ثابت، حقوق ماهیانه، راستاد،

مستمزی، موجب ماهیانه (به ویژه کشیش) ← (salary)

۲- پرداخت گاه بگاه، پول جیب، درآمد بازنشستگی

sti.pen.di.ar|y (stī pen'dē er' ē) adj., n.,

pl. -ar'les

۱- حقوق بگیر، وظیفه‌خواار، مزد بگیر،

راستادگر ۲- در مقابل دستمزد، پولی (نه مجانی) ۳- وابسته

به موجب و مقرری، دستمزدی، راستادی، ورشنادی

sti.pes (stī' pēz') n., pl. stip|i.les

(جانور) پایک، پایکچه

(stip'a tēz')

stipi.tate (stip'ə tāt') adj.

پایک دار، پایکچه‌ای

stip.ple (stip'əl) n., vt. -pled, -pling

۱- (نقاشی یا حکاکی یا ترسیم و غیره) نقطه چین کردن،
خال مخالی کردن، با نقطه پوشاندن ۲- هنر نقطه چینی (یا
نقطه آرای) ۳- (اثر هنری) نقطه چین (شده)

stip'pler, n.

نقطه چین کننده

stip|u.lar (stip'yōō lər) adj.

۱- گوشوارکی، وابسته به گوشوارک ۲- گوشوارک زی
stip|u.late¹ (stip'yōō lāt') vi., vt.

-lat'ed, -lat'ing

۱- (قرارداد و غیره) قید کردن، تصریح کردن یا شدن،
الزام آوردن ۲- منوط کردن، مشروط (به چیزی) کردن
• I paid the amount stipulated in the contract

من آن مبلغی را که در قرارداد ذکر شده بود پرداخت کردم

stip'u.la'tor, n.

قید کننده، تصریح کننده

stip'u.la.to'ry (-lə tōr' ē) adj.

وابسته به قید یا تصریح

stip|u.late² (stip'yōō lit) adj.

(گیاه) گوشوارک دار، گوشوارکی (stipulated هم می گویند)

stip|u.la.tion (stip'yōō lā'shən) n.

۱- تصریح، قید، شرط، روشنگرد، فرمود، الزام، بایسته
۲- تصریح سازی، مشروط سازی

stip.ule (stip'yōōl') n.

(در زیر دمیبرگ یا petiole برخی

گیاهان) گوشوارک، گوشواره

stir¹ (stūr) n., vi., vt.

stirred, stir'ring

۱- (ملایم یا کم) تکان دادن، همزدن، بشو لاندن، چم دادن

۲- (معمولاً با: in یا into) افزودن و همزدن، آمیختن،

درآمیختن، قاطی کردن ۳- زیر و رو کردن، بالا و پایین

کردن، جا به جا کردن ۴- چم خوردن، جنبیدن، تکان

خوردن، به حرکت در آمدن، لوشیدن، لول خوردن

۵- برانگیختن، انگیزاندن، انگیزتن، تحریک کردن، وا داشتن،

به هیجان در آوردن ۶- بیدار کردن، قرا خواندن، (خاطره)

زنده کردن ۷- فعال شدن یا بودن، کنشور شدن یا بودن

۸- عمل مخلوط کردن یا هم زدن، صدای هم زدن ۹- جنبش،

حرکت، جم، تکان ۱۰- همزنی، اختلاط ۱۱- هیجان، شور،

انگیزش ۱۲- بلوا، شورش

• his speech stirred us up نطق او ما را به هیجان آورد

• I put some sugar in my tea and stirred it

قدری شکر در چای خود ریختم و آنرا هم زدم

• to stir up شوراندن، تحریک کردن، برانگیختن، راندن

stir'rer, n. بهم زننده، آمیزنده، انگیزان

stir² (stūr) n. (خودمانی) زندان، هلفوونی

stir.a|bout (stūr'ə bout') n.

(انگلیس) حریره ی جودو سر یا ذرت (در آب یا در شیر)،

شوربای جو یا ذرت

* **stir-cra|zy** (stūr'krā'zē) adj.

(امریکا - خودمانی) دیوانه در اثر زندان طولانی

stir-fry (stūr'frī') vt. -fried', -fry'ing

(خوراکیزی چینی - با سرعت) سرخ کردن

stirk (stark) n. (انگلیس) گوساله (یک تا دو ساله)

Stir.ling engine (stūr'ling)

(نوعی موتور درون سوز) موتور استیرلینگ

stirps (stūrps) n., pl. **stir.pes** (stūr'pēz')

۱- خانواده، تیره ۲- شاخه ای از خانواده ۳- (حقوق)

سرودمان، تبار، جد

stir.ring (stūr'ing) adj.

۱- فعال،

پر کنش، پر مشغله، پر رونق ۲- مهیج، شورانگیز، پر شور

stir'ringly, adv.

به طور هیجان آور

stir.rup (stūr'əp, stir'-) n.

۱- (زین و برک اسب و الاغ) رکاب ۲- هر چیز رکاب مانند

۳- (کشتی) طناب آویخته از دیرک

stirrup (bone)

(کالبد شناسی) استخوان رکابی (stapes هم می گویند)

stirrup cup

۱- جرعه ی وداع (که شخص سوار بر اسب پیش از عزیمت

می آشامد) ۲- مشروب به سلامتی مسافر

stirrup leather (or strap)

تسمه ی رکاب (اسب و الاغ)

stirrup pump

تلمبه ی آتش نشانی سبک (که در سطل

قرار دارد)

stish.ov.ite (stish'ə vīt') n.

(نوعی سیلیکا که بسیار فشرده و بلورین

است) استیشویت



STIRRUP PUMP

stitch (stich) n., vt., vi.

۱- بخیه، کوک

۲- (کشیافی و پیراهن بافی و غیره) کره ۳- سبک بخیه زنی

۴- درد شدید و ناگهانی در کمر یا پهلوی، قولنج پهلوی، کمر درد

۵- (به ویژه جامه) تکه ۶- دوختن، بخیه زدن، کوک زدن

۷- بافتن (knit متداول تر است) ۸- (مقوا یا کاغذ یا کتابچه و

غیره را باسیم) دوختن (staple هم می گویند)

• Aunt Batool stitched tear in my sleeve

خاله بتول پارگی آستین مرا دوخت

• in stitches

در حال خنده ی شدید، روده ریز

• the doctor removed my stitches

دکتر بخیه های مرا باز کرد

stitch'er, n.

بخیه زن، دوزنده

stitch.er|y (-ər ē) n., pl. -er.les

۱- دوزندگی، دوخت و دوز، سوزن کاری ۲- هرچیز

سوزن دوزی شده

stitch.wort (-wärt') n.

(گیاه) گندمک، گیاه پرنده (Stellaria holostea)

stith|y (stith'ē) n., pl. **stith'les** vt.

stith'led, stith'y.ing

(محلی) ۱- آهنکری خانه ۲- سندان

sti.ver (stī'vər) n.

۱- (هلند - سابقاً -

سکه ی برابر با یک بیستم گیلدر) استیور ۲- پیشین

St. John's

شهر سنت جانز (مرکز استان نیوفاوندلند در کانادا)

St. Lawrence

۱- رود سنت لارنس

(که از دریاچه ی انتاریو به خلیج سنت لارنس می ریزد)

۲- خلیج سنت لارنس (نام کامل: Gulf of St. Lawrence)
St. Lawrence Seaway

آبراه سنت لارنس (که دریاچه‌های پنجمانه را به اقیانوس اطلس راه می‌دهد - متعلق به آمریکا و کانادا)

St. Lou|ls (lō'is)

شهر سنت لوئیس (در خاور ایالت میسوری - آمریکا)
STM or S.T.M Sacrae Theologiae Magister

مخفف: فوق لیسانس در الهیات
St. Mo.rltz (sānt' mō rits')

شهر سن موریتز (در جنوب خاوری سوئیس)
sto|a (stō'ə) n., pl. **sto'|ae** (-ē) or **sto'|as**

(معماری) یونان باستان) ایوان
 (که یک طرفش دیوار و طرف‌های دیگرش ستون دارد)

stoat (stōt) n., pl. **stoats** or **stoat**

(جانور) قاقم درشت (*Mustela erminea* - بومی اروپا)
stob (stāb) n.

(محل) ۱- تنه‌ی درخت (که شاخه‌های آن افتاده است)
 ۲- تیرچه (که در زمین فرو کرده‌اند)

(قدیمی) - با دشنه
stoc.ca|do (stə kă'dō) n.

یا هر چیز نوک تیز) فرو کردن، (به طرف کسی) جلو بردن
sto.chas.tic (stō kas'tik) adj.

۱- بختی، الله‌بختی، اتفاقی، شانسی ۲- احتمالی، کاتوره‌ای
 ۳- (ریاضی) بختانه، استکاستیک، تصادفی

stock (stāk) n., vt., vi., adj.

۱- تنه‌ی درخت ۲- (قدیمی) تنه‌ی بی شاخ و برگ درخت (stump)
 می‌گویند، تنه‌ی درخت مرده ۳- کُنده، قطعه‌ی چوب، بن‌چوب ۴- آدم احقر، ابله ۵- هر چیز فاقد جان یا احساس یا

تحرك، مرده، جسم ۶- ساقه‌ی گیاه که به آن پیوند زده‌اند یا از آن پیوند گرفته‌اند ۷- ساقه‌ی زیر زمینی، زمین ساقه

(rhizome و rootstock هم می‌گویند) ۸- (گیاه) انواع کبیاهان تیره‌ی چلیپاییان یا Cruciferae

(به ویژه *evening stock* یا *Mathiola bicornis* و *Virginia stock* یا *Malcomia maritima*) گل شب‌بو

۹- سر خاندان، سر دودمان، پدر جد، نیا، سر سلسله

۱۰- (گیاه یا جانور) نوع اولیه، پیش‌گونه ۱۱- اصل و نسب، خاندان، تخمه، نسل، خانواده ۱۲- (گیاه یا جانور) سویه

۱۳- نژاد ۱۴- خانواده‌ی زبان، زبان‌های هم خانواده ۱۵- (ابزار و اسلحه و غیره) دسته، بدنه، تنه، چارچوب، ت

تفنگ، چوب تفنگ، قنداق تفنگ ۱۶- **diestock**

۱۷- (جمع) - آلت شکنجه - سابقاً) کُنده، پاکیر، پا قفل

۱۸- (کششی سازی) چارچوب موقت ۱۹- ماده‌ی خام

۲۰- آبگوشت، گوشتابه، گوشاب ۲۱- (کاغذ) نوع

۲۲- موجودی، حیوانات و ابزار کشاورزی مزرعه، موجودی انبار (یا مغازه) ۲۳- **livestock**

۲۴- **inventory** ۲۵- (قدیمی) چوبخط، بدهی ثبت شده در قبض رسید یا چوبخط ۲۶- (در شرکت‌ها و غیره) سهم (سهام)، برکه‌ی سهم (نام کامل: certificate stock)

۲۷- (عنامه‌یانه) مالکیت بخشی از چیزی، دانگ

۲۸- **stock company** ۲۹- (سابقاً) کراوات پهن

۳۰- **stock car** ۳۱- (مهیجور) **stocking**

۳۲- دسته دار کردن، دسته زدن به، (تفنگ و غیره) قنداق دار

۳۳- (مزرعه یا انبار یا فروشگاه و غیره) دارای موجودی کردن، پر کردن ۳۴- ارزش، اهمیت، اعتبار

۳۵- (شیدر یا چمن و غیره) کاشتن ۳۶- (گیاه تازه) ریشه

دواندن ۳۷- (معمولاً با: up) فراهم کردن، تهیه کردن، انبار کردن، اندوختن، انباشتن، عرضه کردن ۳۸- موجود، در

انبار، در معرض فروش (یا دسترس و غیره)، معمولی، هر روزی (تداعی منفی) متداول، عادی، مبتذل، همیشگی

۳۹- وابسته به یا فروشنده‌ی سهام ۴۰- وابسته به شرکت سهامی ۴۱- وابسته به موجودی انبار (یا فروشگاه و غیره)

۴۲- (دام) تخی، ویژه‌ی تخم گیری ۴۳- وابسته به دامداری

● **he owns stocks in several companies**

او در چندین شرکت سهام دارد

● **in stock**

موجود، آماده‌ی فروش یا تحویل، در انبار، در فروشگاه، در دسترس

● **out of stock** (کالای انبار یا فروشگاه و غیره) ناموجود، تمام (شده)

● **the store's entire stock of winter clothing was on sale**

همه‌ی لباس‌های زمستانی موجود در فروشگاه را حراج کرده بودند

● **to take (or put) stock in (something)**

اهمیت قابل شن، باور کردن، اعتقاد داشتن

● **to take stock** ۱- صورت موجودی را تهیه کردن، (از موجودی انبار یا مغازه و غیره) فهرست تهیه کردن ۲- ارزیابی کردن، برآورد کردن

stock.ade (stā kād') n., vt. **-ad'ed, -ad'ing**

۱- (برای عقب نگه‌داشتن جمعیت) نرده‌ی موقت، مانع خیابانی، سد چوبی ۲- (ارتش) سنگر

چوبی، جان پناه چوبی، دیواره‌ی دیرکی، تترک ۳- حصار یا پاسگاه یا قلعه (که دور آن با فرو کردن دیرک در زمین دیوار دفاعی کشیده‌اند) ۴- حصار بندی کردن، (با دیواره‌ی دیرکی) مستحکم (پدافندپذیر) کردن ۵- محوطه‌ی اسیران جنگی (دارای دیوار دیرکی)

stock.breed|er (stāk'brēd'ər) n.

دامپرور، دامدار

stock'breed'ing, n. دامپروری، دامداری

stock.bro|ker (-brō'kər) n. دلال سهام، فروشنده‌ی سهام، کارگزار بورس

stock.bro|ker.age (-brō'kər ij) n. کارگزاری سهام (یا بورس سهام)، فروشنده‌ی سهام (stockbroking هم می‌گویند)

* **stock car** ۱- (راه آهن) واگن ویژه‌ی حمل دام، واگن دامبری ۲- اتومبیل معمولی (که برای شرکت در مسابقه‌ی اتومبیلرانی تعدیل و دستکاری می‌شود - stocker هم می‌گویند)

stock certificate کواهی سهم، برگه‌ی سهم

stock company ۱- شرکت سهامی ۲- تاثیر انتفاعی (که معمولاً در یک سالن در شبهای متوالی چند نمایش را ارائه می‌دهد)

stock dividend ۱- سود سهام ۲- سهام که به جای سود به سهامدار داده شود



STOCKS

stock dove

(Columba oenas) (جانور) کبوتر اروپایی

stock exchange

۱- بورس، مرکز

فروش سهام و اوراق بهادار ۲- انجمن کارگزاران بورس

stock farm

مزرعه‌ی دامداری، دامپروری

stock farming

دامداری روستایی

stock.fish (stāk'fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es ماهی خشکانده

(به جای نمک زدن در آفتاب می‌خشکانند)، ماهی خشک

stock.hold|er (-hōl'dər) n.

۱- سهامدار، صاحب سهم ۲- (استرالیا) دامدار

Stock.holm (stāk'hōm')

شهر استکهلم (پایتخت سوئد)

stock|i.ness (stāk'ē nis) n.

کوتاه و پهن بودن، خپلی، کُت و کلفت بودن

stock|i.nette or stock|i.net

(stāk'ə net') n.

۱- پارچه‌ی کشیاف ۲- بخیه‌ی یک در میان

stock.ing (stāk'ing) n.

۱- (زنانه) جوراب، جوراب ساق بلند ۲- هر چیز جوراب

مانند (مثلاً بخشی از پای جانور که به رنگ دیگری است)

stock'inged (-ingd) adj.

با جوراب، بی‌کشش

stocking cap

کلاه جورابی، کلاه پشمی (منگوله دار)

stocking mask

رخبوش جورابی (جوراب زنانه که سارقین برای اختفای

چهره‌ی خود بر سر می‌کنند)

stock in trade

۱- (انبار یا فروشگاه و غیره) موجودی، مایه، مال‌التجاره

۲- ابزار و لوازم هر کار بخصوص، جزء اصلی

stock.ish (stāk'ish) adj.

احمق، ابله، کله خر، کله شق

stock'ishly, adv.

به‌طور احمقانه

stock.job.ber (-jāb'ər) n.

۱- (کمی تداعی منفی) دلال سهام ۲- (انگلیسی) متصدی

بورس که فقط با دلال‌های سهام معامله می‌کند

stock'job'bery or stock'job'bing, n.

دلالی سهام

stock.man (-man') n., pl. -men (-men')

۱- دامدار، دامپرور ۲- انبار دار، متصدی انبار

stock market

stock exchange ← ۱-

۲- بازار سهام ۳- فعالیت بورس، معاملات بورسی ۴- بهای

روزانه‌ی سهام و اوراق بهادار

* stock option

امتیاز خرید یا فروش سهام به بهای از پیش تعیین شده

stock.pile (-pīl') n., vt., vi. -piled',

-pil'ing

۱- (به ویژه به خاطر پیش بینی نیاز

یا کمبودهای آینده) اندوختن، انباشتن، ذخیره کردن، انبار

کردن، تلمبار کردن ۲- ذخیره، اندوخته، انباشته، گردآوردی

• they are stockpiling fuel آنها دارند سوخت ذخیره می‌کنند

stock'pil'er, n.

ذخیره کننده، تلمبار کننده

stock.pot (-pāt') n.

۱- دیگ آبگوشت پزی، دیگ گوشاب ۲- دیگ یا ظرف حاوی

هر گونه آمیزه ۳- آبگوشت سبزی

* stock raising

دامپروری، دامداری

stock raiser

دامپرور، دامدار

stock.room (-rōom') n.

انبار (stock room هم می‌نویسند)

stock split

خرده کردن سهام

stock-still (stāk'stil') adj.

کاملاً بی حرکت، بی جنبش

Stock.ton (stāk'tən)

شهر استاکتون (در ایالت کالیفرنیا- آمریکا)

stock|y (stāk'ē) adj. stock'|i.er,

stock'|i.est

۱- خپل، کوتاه

و پهن ۲- (گیاه) سبتر ساقه، دارای ساقه‌ی کلفت و محکم

stock.yard (stāk'yārd') n.

۱- (معمولاً جمع) حصار دام (که دام‌ها را قبل از کشتار یا حمل و نقل در آنجا

موقتاً نگه می‌دارند) ۲- (مزرعه) محوطه‌ی دامداری، حصار

stodge (stāj) n., vi., vt. stodged,

stodg'ing

(انگلیسی - عامیانه) ۱- خوراک سنگین و بد مزه، غذای ثقیل،

خوراک ناکوارا ۲- (آموزش) مطلب ملال انگیز، درس خسته

کننده ۳- پر خوری کردن، تا خرخره خوردن

stodg|y (stā'jē) adj. stodg'|i.er,

stodg'|i.est

۱- (خوراک) ثقیل، ناکوارا،

بد مزه و سنگین، دیر هضم ۲- ملال انگیز، خسته کننده،

خالی از لطف، مبتذل ۳- اُمَل، کهنه پرست، قدیمی مسلک

خسته کننده‌ی، ملال انگیزی، کهنه پرستی

stodg'i.ness, n. (به‌طور) قدیمی مسلکانه

* sto.gle or sto|gy (stō'gē) n., pl. -gles

۱- سیگار برگ باریک (و ارزان قیمت) ۲- سیگار برگ

۳- (کفش یا پوتین) زخم و سسکین

Sto|ic (stō'ik) n., adj.

۱- (فلسفه) رواقی،

رواق گرای ۲- وابسته به رواقیون ۳- آدم خویشتردار

sto|i.cal (stō'i kəl) adj.

خویشتردار، بردبار،

بی توجه به لذات و آلام دنیوی، بی توجه به مال و منال

sto'i.cally, adv.

با شکیبایی، با خویشترداری

sto|ch|om.e|try (stōi'kē ām'ə trē) n.

(شمیمی) استوکیومتری، آمیزه‌شناسی (انگلیسی:

stoecheiometry)

stoi'chio.met'ric (-ə met'rik) adj.

آمیزه شناختی

Sto|i.cism (stō'i siz'əm) n.

۱- (فلسفه) رواق گرایی، پیروی از فلسفه‌ی رواقیون

۲- بی‌توجهی به لذایذ یا آلام زندگی، بی‌توجهی به مال و

منال، خویشترداری، مناعت طبع

stoke¹ (stōk) vt., vi. stoked, stok'ing

۱- (به آتش) سوخت رساندن، افروخته داشتن، روشن

نگهداشتن، سوخت افزودن و به هم زدن، افروخته‌تر کردن

۲- (تنور یا دیگ بخار و غیره را) سرپرستی کردن، به کار انداختن، تون تابی کردن، گلخن کری کردن ۳- پر خوری کردن، تاخرخره خوردن

stoke² (stōk) n.

(واحد گرانیروی تحرکی) استوکس، استوک

stoke.hold (-hōld) n.

(در کشتی)

اتاق تون تابی، اتاق دیگ بخار ۲- ← stokehole

stoke.hole (-hōl) n.

۱- دهانه‌ی گلخن یا دیگ بخار یا تنور (که از آنجا به آن سوخت می‌رسانند)، دهانه‌ی تون، تون دهانه ۲- ← stokehold ۳- سکوی جلو گلخن یا دیگ بخار

stok|er (stō'kər) n.

۱- تون تاب، گلخن کر، مأمور سوخت، سوخت رسان (به دیگ بخار کشتی یا لوکوموتیو) ۲- دستگاه سوخت رسانی (به تنور و غیره) گلخن کر خودکار، سوخت‌پاش

* **sto.ke|si|a** (stō kē'zhē ə) n.

(گیاه)

گل استکانی (Stokesia laevis خانواده‌ی composite)

* **STOL** (stōl) adj., n. s(hort) t(ake) o(ff and)

مخفف: (هواپیمای قادر به پرواز

۱- (روم باستان - فرود در جای کوچک) عمود رو، (هواپیما) زودپرواز

stole¹ (stōl) n.

۱- (روم باستان - زنانه) ردا، روپوش بلند ۲- (در مراسم برخی کلیساها) شال، شانه‌پوش ۳- (زنانه) شال خز، شال گردن

stole² (stōl) vt., vi.

steal

زمان گذشته‌ی: اسم مفعول: steal

stol|en (stō'lən) vt., vi.

پوست کلفت، عاری از حساسیت و احساس، انگیزناپذیر، بی‌درد، تهییج نشدنی، تأثرناپذیر

sto.lid|ity (stō lid'ə tē) or

stol'id.ness, n.

پوست کلفتی

stol'idly, adv.

با حالت سردی، با بی‌تفاوتی

* **stol.len** (stō'lən) n., pl. -len or -lens

(نان آلمانی حاوی آجیل و میوه) اشتولن

sto.lon (stō'lān) n.

۱- (گیاه) رونده ساق، ساقه‌ی

رونده ۲- (جانور) زاینده ستاک

stol.port

(stōl'pōrt) n.

فرودگاه هواپیمای عمود رو

(STOL ←)

sto|ma (stō'mə) n.,

pl. -ma|ta (-mə tə) or

-mas (گیاه -

جانور) روزنه، دهانچه، دهانه

stom.ach (stum'ək,

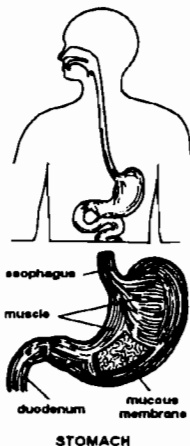
-ik) n., vt.

۱- معده ۲- شکمبه ۳- سیراب

(tripe هم می‌گویند) ۴- شکم،

دل ۵- اشتها ۶- میل، خواست

۷- (قدیمی) شخصیت، خصلت،



نهاد ۸- (مهیجور) روح، شبع ۹- (مهیجور) غرور ۱۰- (مهیجور) خشم ۱۱- (مهیجور) آزرده شدن، خشمگین شدن ۱۲- قادر به خوردن بودن، قادر به گوارش بودن، اشتهای چیزی را داشتن ۱۳- تحمل کردن، تاب آوردن

• I don't have the stomach

من تاب

for gory movies

تحمل فیلم‌های پر خونریزی را ندارم

• sour food hurts my stomach

غذای ترش معده‌ی مرا درد می‌آورد

stom|ach.ache (-āk') n.

دل درد، درد شکم

stom.ach|er (-ər) n.

(سابقاً) پیشبند سه‌گوش (به ویژه زنانه)

sto.mach|ic (stə mak'ik) adj., n.

۱- وابسته به معده، شکمی، معده‌ی ۲- گوارنده، اشتها آور

(stomachal هم می‌گویند)

sto.mach|i.cally, adv.

به‌طور شکمی، از راه شکم

stomach pump

(به ویژه در مسمومیت خوراکی و دارویی) پمپ شکم،

تنقیه‌ی معده، پمپ شستشوی معده

* **stomach tooth**

(هنگام دندان درآوردن کودک) دندان نیش فک پایین

sto.ma.tal (stō'mə təl) adj.

وابسته به یا دارای روزنه یا دهانچه یا دهانه، دهانچه‌ای،

دهانه‌ای، روزنی

sto.mat|ic (stō mat'ik) adj.

۱- وابسته به دهان، دهانی ۲- ← stomatal

sto.ma.ti.tis (stō'mə tīt'is) n.

(پزشکی) ورم دهان، دهان تبسی

sto|ma|to- (stō'mə tə)

پیشوند:

دهان، دهانی [stomatology] (stomat- هم می‌گویند)

sto.ma.tol.o|gy (stō'mə tōl'ə jē) n.

(بخشی از پزشکی که با دهان و بیماری‌های آن سروکار

دارد) دهان‌شناسی، دهان‌پزشکی

sto'ma.to.log|i.cal (-tə lāj'i kəl) adj.

دهان‌شناختی

sto.ma.to.pod (stō'mə tə pād') n.

(جانور) دهان پا (انواع سختپوستان راسته‌ی دهان پایان:

Stomatopoda که به آنها squilla هم می‌گویند)

sto.ma.tous (stō'mə təs) adj.

دهانچه‌دار، روزن‌دار، دهانه‌دار

-stome (stōm)

پسوند: -دهانچه، -روزن، -دهانه، -دهان [cyclostome]

sto.mo.dae|um or **sto.mo.de|um**

(stō'mə də'əm) n., pl. -dae'|a or -de'|a

(لوله‌ی گوارشی جنین) شکمراه

-sto|mous (stə məs)

پسوند (صفت‌ساز): -دهان، -دهانچه [monostomous]

stomp (stāmp) vt., vi., n.

۱- (نوعی موسیقی جاز با آهنگ تند و شاد) استامپ

۲- رقص همراه با این موسیقی ۳- استامپ رقصیدن

-sto|my (stə mē) پسوند (اسم ساز):

[colostomy] - گشایی، - دهانه گذاری (جراحی)

stone (stōn) n., adj., adv., vt. stoned, ston'ing

۱- سنگ، حجر
۲- تخته سنگ، سنگ ساختمانی، آجر سنگ، سنگ سنگفرش
۳- سنگ قبر، گورسنگ، سنگ یادبود ۲- (سنگ) مرز نما، کیلومتر شمار، چاقو تیزکن، سابینگ، لوح، سنگ ساب
(← grindstone و whetstone و milestone) ۵- قلوه سنگ، ریگ، سنگ پاره، پله ۶- هر چیز سنگ مانند: تکرک (hailstone هم می‌گویند)، (برخی میوه‌ها) هسته، هسته، هسته، تکرک، دانه ۷- (قدیمی) خایه، بیضه ۸- (مخفف) precious stone ۹- (جمع: stone - انگلیس - واحد وزن برابر با ۱۴ پوند یا ۶/۳۶ کیلوگرم) ۱۰- (پزشکی) سنگ (calculus هم می‌گویند) ۱۱- چاپ سنگی ۱۲- سنگسار کردن، سنگ پراندن ۱۳- سنگفرش کردن، سنگ دار کردن، با سنگ ساختن یا پوشاندن، سنگی کردن ۱۴- (از میوه) هسته در آوردن، بی‌هسته کردن ۱۵- سنگی، از سنگ ۱۶- (عامیانه) کامل، محض، صرف، تمام عیار ۱۷- کاملاً، صد در صد، محض ۱۸- (عامیانه) مست کردن

- a stone's throw away در فاصله‌ی کم، همین حدود
- bladder stone سنگ مثانه
- the stone columns of Persepolis ستون‌های سنگی تخت جمشید

ston'er, n.

سنگ پران، (میوه) هسته‌دار

stone- (stōn)

پیشوند: کاملاً، صد در صد

Stone Age (دیرین‌شناسی) عصر سنگ، عهد حجر، عصر حجر

stone-blind (-blīnd') adj. کاملاً کور

stone-broke (-brōk') adj. (خودمانی) مفلس، آس و پاس، لات، بی‌پول

stone.chat (-chat') n. (جانور) چکچی

(انواع پرندگان حشره‌خوار به ویژه Saxicola torquata)

stone china (ظرف سفالی حاوی نوعی فلدسپار) چینی سنگی

stone.crop (-kräp') n. ← sedum

stone.cut.ter (-kut'ər) n.

(شخص یا دستگاه) سنگتراش، آژینه، ماشین سنگ بری

stone'cut'ting, n. سنگ بُری

stoned (stōnd) adj. ۱- بی‌هسته، هسته درآورده، بی‌تکرک، بی‌دانه ۲- (امریکا - خودمانی) مست، سیاه مست، (در اثر مواد مخدر) نشئه، در عالم هیروت

stone-deaf (stōn'def') adj. کاملاً کر

stone.fish (stōn'fish') n., pl. -fish or -fishes (جانور) سنگ‌ماهی

(انواع ماهی‌های استوایی تیره‌ی Syngnaceidae راستی)

stone.fly (stōn'flī') n., pl. -flies (جانور) سنگ‌مکس (حشرات راستی Plecoptera)

stone fruit میوه‌ی دارای هسته‌ی سخت (مانند هلو و خرما)، میوه‌ی هسته‌دار

Stone.henge (stōn'henj')

(نام آثار باستانی دوران نوسنگی در دشت سالیسبوری - انگلیس) استون هنج

stone lily سنگواره‌ی سوسنیا

stone marten (جانور) سمور اروپایی (Martes foina)

stone.ma|son (-mā'sən) n.

۱- (بنا) سنگ کار، سنگ گذار ۲- سنگ تراش، حجار

stone'ma'sonry (-rē) n. سنگ کاری، حجاری

* stone roller (جانور) کپور آب شیرین (جنس‌های Campostoma و Hypentelium - بومی امریکا شمالی)

stone's throw فاصله‌ی کم، نزدیک

stone.wall (stōn'wōl') vi., vt. ۱- (به ویژه در پارلمان یا مذاکره) جلو بحث و مذاکره را گرفتن، چوب لای چرخ گذاشتن، (با استفاده از حق صحبت نامحدود) جلو تصویب چیزی را گرفتن، کارشکنی کردن ۲- (عامیانه - به ویژه در بازپرسی و غیره) همکاری نکردن، پاسخ ندادن، اطلاعات خود را افشا نکردن ۳- مانع ایجاد کردن

stone.ware (stōn'wer') n. سفالینه‌ی لعابدار سخت (دارای فلدسپار و سیلیکا)

stone.work (-wɜrk') n.

۱- (بنایی) سنگ کاری ۲- کوه تراشی، جواهر سازی

۳- هرچیز سنگی (به ویژه دیوار یا ساختمان و غیره)

۴- (جمع) کارگاه سنگ تراشی، کارخانه‌ی سنگ بری

stone.wort (-wɜrt') n. (گیاه) سنگ خزه (انواع خزه‌های رده‌ی Charophyceae)

ston|y (stōn'ē) adj. ston'i.er, ston'i.est

۱- پرسنگ، سنگپوش، سنگی، سنگ‌دار، سنگلاخ ۲- سنگ مانند، سنگ سان، سخت ۳- سنگدل، دل سخت، بی‌رحم، سفاک ۴- سرد، بی‌احساس، بی‌احساسات، بی‌عاطفه ۵- متحجر شونده (stoney هم می‌نویسند)

بطور سنگ مانند، سنگ‌لان

ston'i.ly, adv. سنگ سانی، بی‌رحمی

ston'i.ness, n. مرجان

stony coral (سنگ سان (به ویژه مرجان‌های راستی Scleractinia))

ston|y.heart|ed (-härt'id) adj. سنگدل، دل سخت، بی‌رحم

ston'y.heart'ed.ness, n. سنگلی

stood (stood) vi., vt. زمان گذشته و اسم مفعول: stand

* stooge (stōj) n., vi. stooged, stoog'ing (عامیانه) ۱- (در نمایش‌های مضحک یادلقک بازی) وردست دلقک ۲- (تداعی منفی) آلت دست، دست‌نشانده، (مجازی) عروسک ۳- دست‌نشانده بودن

stook (stōk) n., vt., vi. (انگلیس) ← shock²

stool (stōl) n., vi. ۱- چارپایه، چهارپایه، صندلی بی‌پشتی ۲- ← footstool

۳- مستراح، آبریزگاه، مبال ۴- صندلی مستراح فرنگی

۵- مدفوع، (کارکردن مزاج)
یکدست، سرکین، عن، که، پیکال
۶- (گیاه) ریشهای اصلی (که)
ریشهای فرعی از آن منشعب
می شوند، سرریشه، ساقه، بیخ
گیاه، بن درخت، جوانه زدن
۷- چوبی که برای جلب پرندگان دیگر یک پرنده به آن
می بندند، پرندۀ بسته شده به این چوب، مرغ گیرانداز، مرغ
جاذب ۸- (عامیانه) خبرکشی کردن، جاسوسی کردن،
گیراندازی کردن



STOOLS

• they examined the patient's stool

مدفوع بیمار را آزمایش کردند

* stool pigeon

۱- (کیوتر یا پرندۀ دای)

که برای جلب کیوتران یا پرندگان دیگر به کار می رود) مرغ
دام، کیوتر دام، مرغ گیرانداز ۲- (به ویژه برای پلیس)
جاسوس، خبررسان، خبرکشی (stoolie هم می گویند)

stoop¹ (stōp) vi., vt., n.

۱- (بدن خود را) خم کردن، دولا کردن یا شدن، خمیده کردن
یا شدن یا بودن، قوز کردن ۲- تواضع کردن، فروتنی کردن
۳- (خود را) خوار کردن، خفیف کردن، خود را پایین آوردن،
کرنش کردن، سر فرود آوردن، خشوع کردن ۴- (پرندۀ)
شکاری) شیرجه رفتن، (به سوی طعمه) سرازیر شدن
۵- (قدیمی) تسلیم شدن ۶- (پرندۀ) پرواز سرازیر، شیرجه
۷- قوز، خمیدگی، دولا شدگی ۸- کرنش، خشوع
stoop'er, n. کسی که خود را خوار می کند
stoop'ingly, adv. با خضوع و خشوع، با خواری

* stoop² (stōp) n.

پلکان جلو در خانه، ایوانچه، پلهی درگاه

* stoop.ball (stōp'bōl) n.

(نوعی گوی بازی شبیه بیس بال) استوپ بال

* stoop labor

کار مستلزم

دولا شدن (مثلاً چیدن کوجه فرنگی)، کار خم شدنی

stop (stāp) n., adj., vt., vi. stopped,

stop'ping

۱- وایستادن، توقف کردن، ایستادن،

ایست کردن ۲- وایستاندن، متوقف کردن، ایستاندن ۳- از
کار ایستادن، از کار افتادن، باز ایستادن، خوابیدن ۴- بند
آوردن یا آمدن، جلوگیری کردن، بازداشتن، بستن، گرفته
شدن (لوله و غیره)، گرفتن، مانع شدن، مسدود کردن
۵- شکست دادن، مغلوب کردن ۶- کج کردن، سردرگم
کردن ۷- پایان یافتن، خاتمه یافتن، تمام شدن ۸- مکث
کردن، (برای مدت کوتاهی) ماندن، درنگ کردن ۹- (معمولاً با:
by) سرزدن ۱۰- ابا داشتن، رو گردان بودن، (از کاری)
خودداری کردن، تردید کردن ۱۱- دست کشیدن (از)، ول
کردن، نکردن ۱۲- کشتن ۱۳- (موتور و غیره) از کار
انداختن، خاموش کردن ۱۴- (خرید و فروش اوراق بهادار)
دستور خرید یا فروش فقط به قیمت معینی را دادن (به دلال
یا مؤسسه کارگزاری سهام)، (به بانک) دستور عدم پرداخت
دادن ۱۵- (انگلیسی) نقطه، نقطه گذاری کردن، (مثلاً در آخر
جمله) نقطه گذاری ۱۶- ایست، توقف، مکث، درنگ، وقفه،
بندش ۱۷- پایان، خاتمه، اتمام ۱۸- مانع، سدره، رادع،

بازدار، گیر ۱۹- ماندن (در محلی)، اقامت کردن
۲۰- (اتوبوس و تاکسی و غیره) ایستگاه، محل توقف
۲۱- (لوله و غیره) گرفتگی، بند آمدگی ۲۲- stopper
۲۳- plug ۲۴- stop order ۲۵- pawl
۲۶- (سازهای بادی) سوراخ، سوراخ انگشتی
۲۷- (کشتیرانی) طناب، بند ۲۸- (آواشناسی) صامت
انسدادی، بی ولکۀ بسته، بستواج ۲۹- (دوربین عکاسی)
دهانۀ عدسی، استاپ، دیافراگم ۳۰- (موسیقی) پرده، کلید
۳۱- وابسته به توقف یا وقفه، ایستشی، ایستی، بندشی
۳۲- (انگلیسی) دندان) پرکردن

این قدر حرف نزن!

• stop talking so much!

اتومبیل در اینجا توقف کرد

• the car stopped here

• to come to a stop

متوقف شدن

• to stop off

موقتاً در سرراه توقف کردن

• to stop over (or in)

سرزدن به، به ملاقات کسی رفتن

• to stop short of doing something

(در شرف انجام کاری) جلو خود را گرفتن، خودداری کردن

stop.bank (-bāŋk) n. levee (استرالیا) ←

stop bath

(عکاسی) تشت توقف

stop.cock (-kāk) n.

(آب یا گاز و غیره) شیر، شیر سماروری، شیر قطع و وصل

stope (stōp) n., vt., vi. stoped, stop'ing

(معدن) ۱- کان پلهای، معدن دارای دهانۀ کشاد و پله دار

۲- از معدن پلهای بهره برداری کردن

stop.gap (stāp'gap) n., adj.

۱- جانشین موقت، جایگزین موقت ۲- وسیلۀ موقت،

جایگزین، کار راه انداز

* stop.light (-līt) n.

۱- (راهنمایی رانندگی) چراغ قرمز ۲- (اتومبیل و کامیون)

چراغ عقب، چراغ ایست نما، چراغ ترمز

stop order (دستور به دلال یا کارگزار بورس)

دستور خرید یا فروش به قیمت از پیش تعیین شده

* stop.o|ver (-ō'vər) n. ۱- (در سفر) توقف،

ایست ۲- محل توقف، توقفگاه بین راه، مهمانخانهی بین راه

stop.page (stāp'ij) n.

۱- (لوله و غیره) گیر، گرفتگی، بندش، بندآمدگی ۲- ایست،

ایستش، توقف ۳- وقفه، تعطیل ۴- قطع ۵- جلوگیری

stop.per (stāp'ər) n., vt.

۱- درنگ آور، متوقف کننده، بازایستادن، ایستاکر ۲- توپی،

درپوش، بندآور، تشنگ، سوراخ بند، سربطری، در بطری، در

۳- plug ۴- پسند آوردن، زیر آب را بستن، توپی

گذاشتن، سربطری را گذاشتن

stop.ple (stāp'əl) n., vt. -pled, -pling

۱- توپی، بندآور، تشنگ، درپوش، زیر آب بند، سربطری

۲- (با توپی یا بندآور و غیره) بستن

* stop street

(امریکا) خیابانی که در تقاطعهای معین همه ای اتومبیل ها

باید در آن توقف کنند، (خیابان) علامت ایستدار

stopt (stāpt) vt., vi.

(شعر قدیم) زمان گذشته و اسم مفعول: stop

stop-time (stăp'tīm) n.

(موسیقی جاز) درنگ ارکستر و ادامه‌ی تکنوازی

stop.watch (stăp'wăch) n.

(در مسابقه یا آزمایش و غیره)

ساعت وقت نگهدار، زمان سنج،

گاه‌شمار



STOPWATCH

stor.age (stôr'ij) n.

۱- انبارش، اندوختن، ذخیره سازی

۲- انبار داری ۳- انبار، انباشته،

ذخیره ۴- هزینه‌ی انبارداری

storage battery

انبار، خازن، باتری انباری

sto.rax (stôr'aks) n., adj.

(گیاه)

درخت اصطبرک (Styrax officinalis) که انکم آن کاربرد

دارویی دارد، استیراکس ۲- انکم این گیاه ۳- گیاهان جنس

styrax خانوادگی Styracaceae راسته‌ی Ebenales دولپه‌ای هستند

store (stôr) adj., n., vt., vi. **stored,****stor'ing**

۱- انبار کردن، انباشتن، انباردن، اندوختن، ذخیره کردن

۲- (از چیزی) پرکردن یا شدن ۳- (در انبار) به امانت

سپردن، با گاز کردن ۴- محل انبار چیزی بودن، گنجایش

داشتن ۵- (کامپیوتر) انبار کردن، (در حافظه‌ی کامپیوتر)

نگهداشتن، (انگلیس) حافظه، انبار ۶- انبار شدن، (در انبار)

دوام آوردن، قابل انبار کردن بودن ۷- ذخیره، اندوخته، پس

انداز، انباشته، (به ویژه خوراک یا پوشاک یا جنگ افزار -

جمع) تجهیزات، ذخایر، ستنج، نهندره، گنجیده ۸- فروشگاه،

مغازه، دکان، - فروشی، - خانه ۹- انبار، مخزن، نهادگان،

نهشتگاه، نیک ۱۰- فراوانی، وفور، کثرت ۱۱- وابسته به

فروشگاه یا دکان، فروشگاهی

● a grocery store

● ants store food for winter

مغازه‌ی بقالی

مورچه‌ها برای زمستان غذا ذخیره می‌کنند

● he went to the store to buy tea

برای خرید چای به فروشگاه رفت

● in store

در ذخیره، برای آینده، در انبار

● to set (or put or lay) store by

ارزش قابل بودن برای (چیزی)، اهمیت دادن

stor'able, adj.

انبار کردنی، اندوختنی

*** store.front** (-frunt) n., adj.

۱- جلو دکان، جلو فروشگاه، ویتترین مغازه ۲- (در

ساختمان‌ها) اتاق نیش خیابان (که به خیابان پنجره دارد و

در طبقه‌ی همکف است)، مغازه‌ی جلو ساختمان، دکان نیش

خیابان ۳- وابسته به نیش خیابان یا جلو مغازه

store.house (-hous) n.

۱- انبار، مخزن، خزانه، نهادگاه ۲- منبع، سرچشمه، نهشتگاه

store.keep|er (-kē'pər) n.

۱- دکاندار، صاحب مغازه ۲- (به ویژه در ارتش) انباردار

store.room (-rōōm) n.

انباری، پستو، صندوق خانه، انبار

*** store.wide** (-wīd) adj.

در تمام فروشگاه، وابسته به همه‌ی کالاها و فروشگاه

sto.rey (stôr'ē) n., pl. **-reys**

(انگلیس - ساختمان) طبقه، اشکوب (امریکا: story)

sto.ried¹ (stôr'ēd) adj.

۱- مذکور در تاریخ‌ها یا داستان‌ها، مشهور، نامور، داستانی

۲- مزین به تصویر صفحه‌ی داستان‌ها یا تواریخ

sto.ried² (stôr'ēd) adj.

(ساختمان) دارای طبقات زیاد، چند اشکوبه، بلند

stork (stôrk) n., pl. **storks** or **stork**

(جانور) لک لک (پرندگان تیره‌ی Ciconiidae به ویژه لک لک

سفید یا Ciconia ciconia)

stork's-bill (stôrks'bil) n.

(گیاه)

شمعدانی عطر (انواع شمعدانی‌های دارای برگ خوشبو)

storm (stôrm) n., vi., vt.

۱- توفان (طوفان)، توفند ۲- بارش شدید (برف یا تگرگ یا

باران)، بوران، رگبار ۳- (مجازی) ریزش شدید هرچیز

۴- بحران، نابسامانی، آشفتگی ۵- هجوم، یورش، تگ

غافلگیرانه ۶- (هواشناسی) کولاک، تند باد (بادی که تندی آن

میان ۶۴ تا ۷۲ مایل در ساعت باشد - < جدول:

Beaufort scale) ۷- توفانی بودن یا شدن، (به شدت)

وزیدن، کولاک کردن، (به شدت) باریدن (برف یا باران یا

تگرگ)، بورانی شدن ۸- یورش بردن، هجوم بردن، تگ

غافلگیرانه کردن ۹- (با خشم) مورد حمله یا پرسش قرار

دادن، توفیدن، خروشدن، (با خشم و شتاب) انجام دادن

۱۰- شتافتن، شتابیدن، ریختن (به خیابان‌ها و غیره)

● a storm of protest

توفانی از اعتراض

● he stormed into my office demanding his money

او بی محلا وارد اتاق کار من شد و پول خود را طلب کرد

● the enemy stormed our positions

دشمن به مواضع ما هجوم آورد

● the storm caused a lot of damage in Bangladesh

توفان در بنگلادش خسارات زیادی به بار آورد

storm.bound (stôrm'bound) adj.

(به خاطر توفان یا انقلاب هوا) دچار تأخیر، دچار راهبندان،

مسدود، گرفتار توفان

*** storm cellar**

(امریکا) پناهگاه توفان (معمولاً

سردابه‌ی خانه)، زیرزمین (cyclone cellar هم می‌گویند)

storm center

(هواشناسی)

مرکز توفان (که آرام است و فشار بارومتری کمی دارد)،

مرکز چرخند، کانون طوفان ۲- (مجازی) سرچشمه‌ی

ناراحتی، منشأ دردسر، مرکز تشنج یا شورش

*** storm door**

(در نواحی سردسیر یا توفانی) در توفان (که علاوه بر در

معمولی و در خارج آن کار می‌گذارد)

storm petrel

(جانور) مرغ توفان (Hydrobates pelagicus - بومی

آتلانتیک شمالی)

storm.proof (-prōōf) adj.

ضد طوفان، پاد طوفان، مقاوم در برابر هوای توفانی

storm trooper

(آلمان هیتلری) گارد توفان، گروه ضربت

* **storm window** (در نواحی سردسیر و توفانی)

پنجره‌ی توفان (که در خارج پنجره‌ی معمولی قرار دارد)

storm'y (stôr'mē) adj. **storm'ler,**
storm'lest۱- توفانی (طوفانی)، توفناک، بورانی، کولاسی ۲- منقلب،
پرخشونت، سته‌م، شدید، خروشان، آتشین، جنگالی**storm'ily,** adv. به‌طور توفانی یا پر تشنج**storm'iness,** n. توفانی بودن، مشوب بودن**stormy petrel** storm petrel ←**sto'ry¹** (stôr'ē) n., pl. **-ries** vt. **-ried,****-ry.ing** ۱- داستان، حکایت، قصه، نقل، روایت۲- شوخی، جوک (joke)، لطیفه ۳- ← **short story**

۴- طرح داستان، رشته‌ی داستان ۵- شایعه، گزارش، ماجرا،

قضیه، ماقع، رویداد ۶- (عامیانه) دروغ، کذب، شیروور،

چاخان، لاطایل، جفتک ۷- افسانه ۸- (قدیمی) داستان گفتن،

داستان‌سرایی کردن ۹- یا تصاویر داستانی مزین کردن

۱- (ساختمان) **sto'ry²** (stôr'ē) n., pl. **-ries**

(طبقه، اشکوب ۲- بخش، قسمت (انگلیسی: storey))

sto'ry.board (stôr'ē bôrd') n., vt.

(فیلم و ویدئو) ۱- فیلمنامه‌ی مصور، تابلو، پوسترها و

عکس‌های فیلم یا ویدئو ۲- فیلمنامه‌ی مصور تهیه کردن

۱- کتاب **sto'ry.book** (-book') n., adj.

داستان (به ویژه برای کودکان)، داستان نامه ۲- وابسته به

داستان‌های این نوع کتابها، داستانی، افسانه‌ای

طرح داستان، رشته‌ی داستان، سرنخ قصه

۱- داستانسر، **sto'ry.tell'er** (-tel'ər) n.

داستان گو، قصه گو، نقال ۲- (عامیانه) دروغگو

داستانسرایی

* **stoss** (stās) adj.

(در جهت حرکت یخ‌رود - در برابر: مخالف جهت حرکت

یخ‌رود یا پاد یخ‌رود lee) اشتوس، یخ‌رود سوی

sto.tin|ka (stō tīn'kə) n., pl. **-tin'|kl**

(kē)

(واحد پول بلغارستان برابر با یک صدم لو lev) استوتینکا

stound (stound) n., vi.

(انگلیسی - محلی) ۱- مدت کوتاه ۲- قولنج، درد، اعراض

۳- (اسکاتلند) درد کردن

(اسکاتلند) ۱- جام شراب، **stoup** (stōp) n.

قدح ۲- سطل ۳- سنگاب (ویژه‌ی آب تعمید در کلیسا)

(محلی) ۱- رزم ۲- کشمکش **stour** (stōr) n.

۳- آشوب ۴- توفان ۵- گرد و غبار (باد آورده)

stout (stout) adj., n.

۱- دلیر، دلاور، بی‌باک، نترس ۲- تهمت، تنوید، قوی هیکل،

قلچماق، لندهور ۳- محکم، مستحکم، استوار ۴- نیرومند،

پرزور، قوی ۵- چاق، فربه، گت و کلفت، قطور ۶- (مردانه)

لباس اندازده‌ی بزرگ (برای مردان چاق) ۷- آبجو سیاه،

استات ۸- پر و پاقرص، سرسخت

نسبتاً تنومند یا استوار

stout'ish, adj.**stout'ly,** adv.

دلیر(انه)، محکم

stout'ness, n.

۱- دلاوری ۲- استواری ۳- چاقی

stout.heart'ed (-här'tid) adj.

دلیرانه، پر دل و جرئت، قوی دل، بی‌باک، نترس، متهور

stout'heart'ed.ly, adv.

با شجاعت

stout'heart'ed.ness, n.

دلیری، دل و جرئت

stove¹ (stōv) n.

۱- (آشپزخانه) فر، اجاق، خوراکپز ۲- بخاری، گرمکن

۳- گرمخانه، خشک سازگاه، خشکخانه ۴- گلخن، تون

stove² (stōv) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: stove

stove.pipe (stōv'pīp') n.

۱- (بخاری یا

اجاق و غیره) دودکش، لوله‌ی بخاری ۲- (مردانه) کلاه بلند،

کلاه استوانه‌ای (stovepipe hat) هم می‌گویند

stove.ver (stō'vər) n.

۱- (خوراک

دام) کاه، ساقه‌ی غلات، گلش ۲- (محلی) علوفه، خوراک دام

stow (stō) vt.

۱- بسته بندی و انبار کردن، چیدن ۲- (با چیزهای

بسته‌بندی شده) پر کردن ۳- (اتاق یا جا یا ظرف) گنجاندن

(در خود)، جا دادن، جا گرفتن ۴- (مهیور) محل سکونت

دادن به ۵- (خودمانی) بس کردن، دست برداشتن، ول کردن

● to stow away

۱- (در جای امن) انبار کردن، پنهان کردن، نهان کردن یا شدن ۲- (به ویژه

کشتی و هواپیما) قاچاقی سوار شدن، در کشتی (یا هواپیما و غیره) پنهان شدن

stow.age (-ij) n.

۱- در انبار گذاری، تنگ هم چینی، نگهداری در انبار ۲- محل

انبار کردن، نهشتگاه، انبار ۳- هزینه‌ی انبار داری، کرایه‌ی

انبار ۴- هرچیز انبار شده یا نهفته

stow.a|way (-ə wā') n.

(کسی که به خاطر نداشتن پول یا گذرنامه و غیره قاچاقی

سوار کشتی یا هواپیما و غیره می‌شود و یا خود را از پیش

در آن پنهان می‌کند) مسافر قاچاق، مسافر مخفی

Stowe (stō), Harriet (Elizabeth) Beecher

هاریت بیچر استو (نویسنده‌ی آمریکایی)

1811-96

St. Paul

شهر سنت پال (مرکز ایالت مینه سوتا - آمریکا)

St. Pe.ters.burg (pēt'ərz burg')

۱- شهر سنت پترزبورگ (پترز پورق) در شمال روسیه

(نام پیشین: لنینگراد) ۲- شهر سنت پیترزبورگ (در ایالت

فلوریدا - آمریکا)

stra.bis.mus (strə biz'məs) n.

(پزشکی)

لوچی، چپ چشمی، کاژی، احوالی، دوبینی، انحراف چشم

stra.bis'mal or **stra.bis'mic**, adj. لری، چپ چشم**stra.bis'mally**, adv. به‌طور چپ چشم**Stra.chey** (strā'chē), (Giles) Lytton

لایتن استرایچی (نویسنده‌ی انگلیسی) 1880-1932

Strad (strad) n.

مخفف: Stradivari

strad.dle (strad'l) n., vt., vi. **-dled,**

۱- با پاهای باز ایستادن، مثل

هنگام اسب سواری یا دوچرخه سواری) هرپا را در یک سو

قرار دادن، با پاهای گشوده نشستن، گشادگشاد راه رفتن (یا ایستادن یا نشستن) ۲- (پاهای را) از هم گشودن، باز کردن، با لنگ باز خوابیدن یا نشستن ۳- دو دوزه بازی کردن، هر دو طرف قضیه را گرفتن، بی طرف ماندن، سوگیری نکردن ۴- گشاد نشینی، گشاد ایستایی، گشاد گام برداری، فراح نشینی، ران گشایی ۵- بی طرفی، دو دوزه بازی، یک چکش به نعل و یک چکش به میخ زنی ۶- (تیراندازی توپخانه) رگبار به وسط و طرفین هدف ۷- (بورس سهام) اجازه‌ی خرید یا فروش یا عدم خرید یا فروش در محدوده‌ی قیمت‌های تعیین شده از سوی صاحب سهام

بی طرف، دو دوزه باز

Stra.di.va | rl (strā' dē vā' rē), Antonio

انتونیو استرادی واری (ویولن ساز ایتالیایی) 1644-1737

Strad | l. var | l. us (strād' ə ver' ē əs) n.

ویولن استرادی واریوس (که توسط استرادی واری و فرزندان او ساخته شده)

strafe (strāf) vt. **strafed**, **straf'ing**

(به ویژه با هواپیما) به مسلسل بستن، زیر آتش گرفتن

straf'er, n.

(هواپیما) آتشبار، تیرانداز

strag.gle (strag'gl) n., vi. **-gled**, **-gling**

۱- (از قافله یا گروه) جدا شدن، به راه خود رفتن، عقب ماندن ۲- (در ناحیه‌ی گسترده) پراکنده شدن، پخش و پلا شدن، پراپس زدن ۳- به طور نامرتب روی دادن (یا آمدن یا رفتن و غیره) ۴- (کیسو) ژولیده بودن، ژولیدن، (جامه) بدآویختن، بدقواره بودن ۵- گروه پراکنده، دسته‌ی نامهارنگ

strag'gler, n.

تکرو، تک مانده، کم شده

strag.gly (-lē) adj. **-gll'er**, **-gll'est**

ژولیده، پراکنده، نامنظم لاخ لاخ

straight (strāt) adj., adv., n.

۱- راست، مستقیم، هج ۲- (مو) صاف، بی فر، غیر مجعد ۳- سهی، شق، قائم، راست، افراخته، ایستاده ۴- بی وقفه، بی درنگ، بی کژ راهی، سرراست، یگراست، یکسره ۵- (به همه‌ی نامزدهای حزب) یکجا رأی دادن ۶- مستدل، منطقی، دقیق، صحیح، صاف و پوست کنده ۷- مرتب، منظم، آراسته ۸- قابل اعتماد، قابل اطمینان، واقعی، مبتنی بر داده‌ها، موثق، فریود ۹- ژک، بی شیله پيله، فاش گوی، بی پرده، صریح ۱۰- (مشروب الکلی و غیره) خالص، سک، بی آب (یا سودا و غیره)، بی مخلوط ۱۱- محض، هیرف، کامل ۱۲- heterosexual ۱۳- (روش زندگی و سلیقه و غیره) معمولی، عادی، غیر افراطی (هم square هم می‌گویند) ۱۴- مستقیماً، راستانه، به طور سرراست، یکسر ۱۵- راستی، راست بود، سرراستی، مستقیمی ۱۶- (بازی با ورق) استرایت، سه یا چند ورق متوالی ۱۷- بخش راست هرچیز (به ویژه بخش مستقیم مسیر مسابقه‌ی دو و غیره) ۱۸- غیر معتاد

• a straight line

خط مستقیم

• he went straight home

او سر راست به منزل رفت

• Kareem worked ten straight hours

کریم ده ساعت تمام کار کرد

• straight off (or away) فوراً، بی درنگ، مستقیماً، سرراست
• to get something straight چیزی را خوب درک کردن
straight'ly, adv. به‌طور سر راست یا مستقیم

straight'ness, n.

سر راستی، سهی بودن

straight-a | head (-ə hed') adj.

۱- واضح، روشن، ساده، نابغرنج، بدون پیچیدگی

۲- (موسیقی جاز) استریت آهد

straight angle

زاویه‌ی نیم صفحه (۱۸۰ درجه)، زاویه‌ی دو قائمه

* **straight-arm** (-ārm') vt., n.

۱- (به ویژه در فوتبال آمریکایی) با دست کشیده به جلو حریف را عقب راندن ۲- عقب رانی (با دست شق)

* **straight arrow**

آدم روراست

آدم پارسا (گاهی با تداعی خشکی و قدیمی مسلکی)

* **straight-ar | row** (-ar' ō) adj.

پارسا، روراست (گاهی با تداعی خشکی و قدیمی مسلکی)

straight.a | way (-ə wā') n., adj., adv.

۱- در مسیر راست، سرراست، مستقیم ۲- (مسیر یا میدان مسابقه) راست ۳- جاده‌ی راست، راه راست ۴- فوراً، بی درنگ، بی تأخیر

straight chain

(شیمی) راست زنجیر

straight chair

صنطلی پشت راست (و بدون تودوزی)

straight.edge (-ej') n.

(چوب یا فلز) لبه

صاف (برای خط کشی یا سنجش صافی سطوح)، خط کش

straight | en (-'n) vt., vi.

راست کردن

یا شدن، صاف کردن یا شدن، قائم کردن یا شدن

• Paul straightened his tie and buttoned his Jacket

پال کراوات خود را صاف کرد و دکمه‌های کت خود را بست

• Ramin straightened up his room

رامین اتاق خود را مرتب کرد

• to straighten out ۱- سامان دادن، مرتب و منظم کردن، رسیدگی کردن ۲- به راه راست هدایت کردن، راهنمایی کردن، اصلاح کردن

straight'ener, n.

راست ساز، قائمه ساز

straight face

چهره‌ی عاری از بیان (مثبت یا منفی)، قیافه‌ی جدی

straight'faced' (-fāst') adj.

قیافه جدی

straight flush

(پoker)

توالی عددی و هم خال بودن هر پنج کارت، استرایت فلاش

straight.for.ward (strāt'fōr'wōrd) adj.,

adv. ۱- راست، سرراست، مستقیم

۲- صریح، مستقیم، راستگو، امین، درستکار، صادقانه

۳- روراست، رک، صریح، بی شیله پيله، ظاهر و باطن یکی، صاف و پوست کنده ۴- واضح، روشن، قابل فهم، ساده

straight'for'wardly, adv.

صادق(انه)

straight'for'ward.ness, n.

سرراستی

straight.jack | et (strāt'jak'it) n.

straitjacket ←

straight-laced (-lāst') adj.

strait-laced ←

۱- دارای خط‌های
 راست ۲- (بازرگانی و امور مالی) مستقیم، سراسر
 ۳- (مکانیک) راست جنب، راست جنبان، خطی، راست جنب
 (بازیگری که در کنار دلتک

نقش آدم معمولی را بازی می‌کند) آدم معمولی، یاور دلتک
straight-out (-out') adj.

۱- سراسر، مستقیم ۲- بی‌بند و بار، لگام گسیخته
 ۳- کاملاً، صددرصد ۴- مطلق، کامل

* **straight razor**

تیغ دلاکی، تیغ سلمانی، تیغ دسته‌دار (و تاشو)

* **straight time** ساعات (کار) ۱- ساعات دستمزد و (کار، اوقات معمول ۲- نرخ پرداخت برای این اوقات

straight way (-wā') adv.
 (قدیمی) بی‌درنگ، بی‌وقفه، فوراً، بلافاصله

strain¹ (strān) vt., vi., n.

۱- کشیدن، دارای کشش کردن ۲- تلاش کردن، به تقلا درآمدن یا درآوردن، دارای تنش کردن یا شدن، کشیدن، فشار آوردن ۳- (عضله و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن ۴- آسیب رساندن، صدمه زدن ۵- (از حد معینی بیشتر) کش دادن، فراتر رفتن، خماندن، تحریف کردن ۶- (تحت فشار) اندازه یا شکل چیزی را عوض کردن، دگردیس کردن یا شدن، کرنش، کرنش شدن یا کردن، کرنشی ۷- پالودن، صافی کردن، بیزیدن، پرویختن، آبکش کردن، از صافی رد کردن ۸- (مهیجور) وادار کردن، مجبور کردن ۹- (با: at) تردید کردن، گرایش نداشتن، ابا کردن ۱۰- تنش، کوشش، تقلا، تلاش ۱۱- کشیدگی، کشش ۱۲- کششی، تنشی ۱۳- رگ به رگ شکگی ۱۴- فشار، کرنش

● Abbas strained his back while lifting the table

هنگام بلند کردن میز کمر عباس ضرب دید

● don't strain yourself; let me help you

به خودت زیاد فشار نیاور، بگذار به تو کمک کنم

● money matters strained the two friend's relationship

موضوعات پولی رابطه‌ی آن دو دوست را بهم زد

۱- (در اصل) پس انداختن
 (بچه، زاد و رود، اعقاب، نوه و نتیجه، تخم و ترکه ۲- تبار، نسل، نژاد ۳- (زیست‌شناسی) سویه، نوع، گونه ۴- خصلت ارثی، ویژگی ماندگاری، (مجازی) رگ ۵- (نوشت یا سخن و غیره) سبک، روش، لحن، حالت ۶- (معمولاً جمع) قطعه‌ی موسیقی، تصنیف، آهنگ، ترانه ۷- قطعه‌ی شعر (به ویژه شعر غنایی) ۸- داد سخن، فوران بلاغت (یا فحش و غیره)
 ● this strain of corn is only grown in Iowa

این نوع ذرت فقط در آیووا به عمل می‌آید

strained (strānd) adj.

تحمیلی، ساختگی، زورکی، مصنوعی، کرنشی

strain|er (strān'ar) n.

سرند، پرویزن، صافی، موییز، پالوان، راوک، پالونه، (اصفهان) ساق پالون، پالاک، آبکش

strain.ing p|ece (strān'ing)

(معماری) سیم کیشنده (که دو ستون یا تیر یا دیوار زیر سقف را به هم وصل و مهار می‌کند)، تیر نگهدار

strait (strāt) adj., n.

۱- (معمولاً جمع) تنگنا، مخمصه، گرفتاری، هنگامه، کیرو دار، مضیق ۲- (معمولاً جمع) تنگه، باب ۳- (قدیمی) باریک، تنگ، محدود ۴- (قدیمی) سختگیر، پرتلاش، صعب، دشوار

strait|en (strāt'en) vt.

۱- (نادر) باریک و تنگ کردن، تنگ دوختن، احاطه کردن، محدود کردن ۲- دچار مخمصه کردن، گیر انداختن، در مضیق قرار دادن، در تنگنا قرار دادن

● in straitened circumstances

در مضیق‌های مالی، در شرایط سخت

strait.jack|et (strāt'jak'it) n., vt.

۱- (روان پزشکی) ژاکت مهارکننده، روپوش باز دارنده (که برتن دیوانه‌های خطرناک و غیره می‌کنند و جلو حرکت دست آنان را می‌گیرد)، کت بند ۲- هرچیز بازدارنده، بازدار، مانع ۳- بازداری کردن

strait-laced (-lāst') adj.

۱- دارای نوارهای تنگ (مانند شکم بند یا کریست) ۲- رفتار یا عقاید اخلاقی سختگیر، خشک، بی‌گذشت، انعطاف ناپذیر ته بند

(ستون فلزی یا تخته بندی شده در سر تاسر ته کشتی)

stra.mo.ni|um (strə mō'nē əm) n.

۱- تاتوره (Datura stramonium) که به آن jimson weed

هم می‌گویند) ۲- برگ این گیاه که کاربرد دارویی دارد

۱- زمین کنار **strand¹** (strand) n., vt., vi.

دریا یا رودخانه، کرانه، کناره، دریاکنار، رودکنار، ساحل ۲- (کشتی و غیره) به کل نشستن یا نشاندن ۳- تنها و بی‌کس رها کردن، (در شرایط سخت کسی را) ترک کردن

۱- رها شده، ترک شده ۲- سرگردان **● stranded**, adj.

strand² (strand) n., vt.

۱- (هریک از تارهای طناب یا ریسمان یا سیم و غیره) تار، لا ۲- حلقه‌ی مو، طُره، دسته‌ی مو ۳- کلاف ۴- رشته ۵- (مجازی) اجزای متشکله، بخش سازنده، ریشه ۶- طناب (یا سیم یا ریسمان) بافتن، ریشتن، تابیدن

strand'er, n.

دستگاه طناب بافی

strand line

خط ساحلی (به ویژه

خط ساحلی پیشین که دریا از آن عقب نشسته است)

strange (strānj) adv., adj. **strang'er**,

۱- غریب، بیگانه، بیوارة ۲- عجیب،

شگفت، شگرف، شگفت‌انگیز، عجیب و غریب، غیر عادی، آفد

۳- اجنبی، خارجی، برون مرزی، بیگانه ۴- تازه، ناآشنا، نامأنوس ۵- تودار، خشک، رسمی، سرد، دیر آشنا

● his behavior was strange رفتار او عجیب و غریب بود

strange'ly, adv.

به‌طور عجیب و غریب یا ناآشنا

۱- شگفتی، شگرفی، **strange.ness** (-nis) n.

غرابیت، بیواریکی، بیگانگی ۲- (ذرات اتمی) ناشناختگی

stran.ger (strān'jər) n.

۱- اجنبی، غریبه، خارجی، بیگانه، برون مرزی، در غربت، غریب ۲- نامحرم ۳- ناآشنا، نامأنوس ۴- (حقوق) کسی که طرف دعوی یا قرارداد و غیره نیست، شخص ثالث، غیردرگیر، غیر ذینفع

- a stranger asked me for a cigarette

یک نفر غریبه از من یک سیگار خواست

stran.gle (stran'gəl) vt., vi. -gled, -gling
۱- (به ویژه با فشردن گلو) خفه کردن، خپیدن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن ۳- خفه شدن

- Rustam strangled his opponent with his bare hands

رستم با دستش حریف خود را خفه کرد

stran'gler, n. آدم‌کش، آدم خفه کن

stran|gle.hold (-hōld') n.

۱- (کشتی گیری) کردن فشاری، کردن گیری (که خطا محسوب می‌شود) ۲- محدودیت، تنگنا، اسباب ایجاد مضيقه و دست تنگی، وسیله‌ای اعمال فشار

stran.gles (-gəlz) n.

(دامپزشکی) خناق اسبی (که توسط ترکیزهای به نام Streptococcus equi ایجاد می‌شود)

stran.gu.late (stran'gyə lāt') vt., vi.

-lat'ed, -lat'ing

۱- ← strangle ۲- (پزشکی - رگ یا مجرا و غیره را)

بستن، مسدود کردن یا شدن، بند آمدن یا آوردن

stran'gu.la'tion, n. انسداد، خفان

stran.gu|ry (stran'gyə rē) n.

(پزشکی) عسرالبول، شاش بندی، تنگی میزراه و چک چک آمدن پیشاب

strap (strap) n., vt. strapped, strap'ping

۱- (فلزی یا چرمی و غیره) تسمه، بند، نوار ۲- بست، بنداند، زهوار، روبنده ۳- بند تفنگ ۴- (فولاد گذاری در بتن) رکابی ۵- کمربند ۶- تسمه‌ای تیغ تیز کن ۷- با تسمه (یا نوار و غیره) بستن، سفت کردن، تسمه پیچ کردن ۸- شلاق زدن، تازیانه زدن، (با تسمه یا کمربند) زدن ۹- (با تسمه‌ای چرمی تیغ دلاکی را) تیز کردن

- the books were strapped together with wire

کتاب‌ها را با سیم به هم بسته بودند

strap.hang|er (-han'ər) n.

(عامیانه - در اتوبوس یا متروهای شلوغ که جای نشستن نیست) مسافر ایستاده

strap hinge

لولای تسمه‌ای، لولا

strap.less (-lis) adj.

بی‌تسمه، بی‌بند، بی‌شانه آویز، بی‌نوار



STRAP HINGES

strap.pa|do (strə pā'dō) n., pl. -does

۱- (آلت شکنجه برای مع آویز کردن - سابقاً) تسمه‌ای مع آویز ۲- مع آویز سازی

* **strapped** (strapt) adj.

(امریکا - عامیانه) مفلس، بی‌پول، لات

strap.per (strap'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) تسمه بند، تسمه پیچ کننده ۲- بلند بالا، قوی هیكل

strap.pling (-in) adj.

(عامیانه) بلند بالا و نیرومند، تهمتن، پیل پیکر

Stras.bourg (stras'būrg)

شهر استراسبورگ (در شمال خاوری فرانسه)

strass (stras) n. شیشه‌ای که از آن جواهر بدل

می‌سازند، جواهر بدل، گوهر شیشه‌ای (paste هم می‌گویند)

stra|ta (strāt'ə) n. stratum جمع واژه‌ی:

۱- (در جنگ) ترفند، حیل‌ی رزمی، ستاوه، ترفنده ۲- حیل، تمهید، دستان، مکر، کید

stra.tal (strāt'l) adj.

لایه‌دار، وابسته به چینه یا لایه

stra.te|glc (strə tē'jik) adj. ۱- وابسته به

رزم تدبیر، رزم ترفندی، سوق الجیشی، راهبردی، استراتژیک، رزم تدبیری (در برابر: رزم آرایشی tactical)

۲- مدبرانه، سودبخشی، مفید (strategical هم می‌گویند)

stra.te'gi.cally, adv. رزم تدبیر(انه)

strat.e|gist (strāt'ə jist) n.

رزم تدبیرگر، رزم ترفندگر، لشکرا، استراتژیست

strat.e|gize (-jiz') vi. -gized',

-gliz'ing رزم تدبیری کردن،

لشکر آراستن، سوق الجیشی کردن، رزم ترفندی کردن

strat.e|gy (-jē) n., pl. -gies

۱- رزم تدبیر، استراتژی، رزم ترفند، لشکر آرایشی (در برابر: رزم آرایشی tactics) ۲- نقشه سوق الجیشی ۳- سیاست، تدبیر، زمینه چینی ۴- حیل، ترفند، کید، دستان، تمهید، مکر (strategics هم می‌گویند)

stra.te.gics (strə tē'jiks) n.pl. رزم تدبیر

Strat|ford-on-A|von (-än ā'vən)

شهر استراتفورد آن ایوان (زادگاه شکسپیر - در مرکز انگلیس) (Stratford-upon-Avon هم می‌گویند)

strath (strath) n.

(دره‌ی رودخانه که پهن باشد) پهن بستر، پهناب

strath.spey (strath spā') n. ۱- رقص

آهسته‌ی اسکاتلندی، استراسپی ۲- موسیقی این رقص

strat|i.fi.ca.tion (strāt'ə fi kā'shən) n.

۱- (زمین شناسی) چینه بندی، لایه بندی ۲- طرح یا سازه‌ی

لایه لایه ۳- رده بندی، طبقه بندی، قشر بندی ۴- چینه چینه

شدگی، لایه لایه شدگی، چند طبقه شدگی، اشکوب شدگی

strat|i.fi.ca.tion|al grammar (-əl)

(دستور زبان) دستور لایه‌ای، دستور زبان رده به رده

strat|i.form (strāt'ə fōrm') adj.

به شکل لایه یا چینه، لایه دیس، چینه دیس

strat|i.fy (-fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

۱- لایه لایه کردن یا شدن، چینه چینه کردن یا شدن، مطبق کردن یا شدن ۲- (کشاورزی - نگهداری تخم گیاه با قرار دادن آن در میان لایه‌ای از خاک مرطوب) لایه نهش

۳- (برحسب نژاد یا طبقه‌ی اجتماعی یا درآمد و غیره) رده‌بندی کردن، طبقه بندی کردن، قشر بندی کردن، اشکوب بندی کردن

stra.tig.ra.phy (strə tig'rə fē) n.

۱- (بخشی از زمین شناسی که با سنگ‌های مطبق سر و کار

دارد) چینه شناسی، چینه سنگ شناسی ۲- قرارگیری سنگ‌ها در لایه‌ها یا چینه‌های مختلف
 stra.tig'ra.pher, n. چینه شناس، چینه نگار
 strati.graphic (strat'ə graf'ik) adj. چینه شناختی

به‌طور چینه شناختی
 strat'i.graph'i.cally, adv.
 stra.toc.ra|cy (strə tāk'rə sē) n., pl. حکومت نظامیان، سپاهی سالاری
 -cies
 stra|to.cu.mu.lus (strāt'ō kyōōm'yə ləs) n., pl. -||' (هواشناسی) ابر استراتو کمولوس، پوشش کومه‌ای

strat|o.pause (strat'ə pāz) n. (جو شناسی) آرام مرز، آرام ایست (در ارتفاع میان ۵۰ تا ۵۵ کیلومتری زمین)
 strat|o.sphere (strat'ə sfir') n. (جو)

شناسی) آرام سپهر، استراتوسفیر، پوش کره، چینه سپهر
 strat'o.spher'ic (-sfer'ik, -sfir'-) adj. وابسته به چینه سپهر یا استراتوسفیر

stra.tum (strāt'əm, strat'-) n., pl. ۱- (زمین شناسی) stra|ta (-ə) or -tums
 چینه، لایه، طبقه ۲- (زیست‌شناسی) لایه‌ی بافتی، بافت لایه ۳- (جامعه) طبقه، قشر ۳- (جو شناسی) سپهر، کره
 stra.tus (-əs) n., pl. stra'ti (-i) (هوا شناسی) ابر استراتوس، پوشش

۱- یوهان اشتراوس Strauss (shtrous)
 (آهنگساز اتریشی - ۱۸۲۵-۹۹) ۲- ریچارد اشتراوس (۱۸۴۹-۱۹۳۹) - آهنگساز و رهبر ارکستر اتریشی

stra.vage (strə vāg') vi. -vaged', -vag'ing (اسکاتلند و

ایرلند) پرسه زدن، ول گشتن (starvaig هم می‌گویند)
 Stra.vln.sky (strə vin'skē), Igor 1882-1971

ایگور استراوینسکی (آهنگساز آمریکایی - زاده‌ی روسیه)
 ۱- کاه، نایزه، خس، ماشوره. straw (strō) n., adj.

کوشوراک، بوریا، نال، پوشال، جکن ۲- (برای نوشیدن) نی ۳- (کلاه و غیره) حصیری، کاهی، سبیدی ۴- هرچیز بی‌ارزش، پشین، ناچیز، غاز ۵- (مخفف) straw man
 ۶- به رنگ کاه، متعایل به زرد، زرد کم‌رنگ

● a straw hat
 ● she drank her coke through a straw

او با یک نی کوهلی خود را نوشید
 نی‌مانند. ماشوره‌ای، کاه مانند
 straw'y, adj.

straw.ber|ry (-ber'ē, -bər ē) n., pl. -|ries
 ۱- (گیاه) توت فرنگی (جنس Fragaria خانواده‌ی rose)، چیاک، چلم ۲- میوه‌ی خوراکی این گیاه

* strawberry blond
 دارای موی طلایی متعایل به قرمز

* strawberry bush
 (گیاه) شمشمیر آمریکایی (Euonymus americana)
 strawberry mark
 لک پوست (سرخ و مادرزادی)، لکه‌ی پوستی، (پوست) ماه گرفتگی

strawberry roan

۱- قهوه‌ای مایل به سرخ، بلوطی ۲- اسب قزل

* strawberry shrub Carolina allspice

* strawberry tomato

(گیاه) گیلاس خاکی (Physalis pruinosa - بومی آمریکا)

strawberry tree strawberry bush

۲- درخت توت فرنگی (Arbutus unedo)

straw.board (strō'bōrd') n. مقوای کاهی

* straw boss (عامیانه) معاون سرکارگر،

نفر دوم، خرده پا، سرپرست فاقد اختیارات کافی

straw color (رنگ) زرد کم‌رنگ، کاه‌رنگ

straw'-col'ored, adj. کاه رنگ، زرد رنگ

* straw-hat (-hat') adj.

۱- کلاه حصیری ۲- وابسته به تاثیر تابستانی

straw man

۱- scarecrow ۲- آدم کم اهمیت، هیچ کاره، دون پایه،

مرد پوشالی ۳- استدلال قلابی ۴- مأمور مخفی، جاسوس

* straw vote (or poll)

همه پرسى غیر رسمی، نظر خواهی خودمانی

straw wine شراب کشمش

straw.worm (-wōrm') n. (کشاورزی، انواع

لیسه‌های آفت غله تیره‌ی Eurytomidae) کرم کاه

stray (strā) vi., n., adj.

۱- (از راه خود یا محدوده و غیره) خارج شدن، گمراه شدن،

ول گشتن، (از گله و غیره) جدا شدن، ولگردی کردن، (دام)

فرار کردن ۲- (مجازی) - از راه راست و غیره) منحرف

شدن، راه ضلالت پیمودن، کجراه شدن ۳- (از موضوع)

منحرف شدن، به صحرائی کربلا زدن، بی‌دقتی کردن،

پرت و پلا گفتن یا نوشتن ۴- (به ویژه حیوان اهلی) ولگرد،

کم گشته ۵- (معمولاً جمع - رادیو و غیره) پارازیت، زرد ز

۶- (الکترونیک) فرز ۷- تگ و توک، جست و گریخته

● a stray cat یک گربه‌ی ولگرد

● do not stray from the subject از موضوع منحرف نشو

stray'er, n. ولگرد، گمراه، منحرف

streak (strēk) n., vt., vi.

۱- راه (که معمولاً از نظر رنگ یا بافت یا پشم و غیره با

زمینه فرق دارد)، نواره، خط ۲- شمعان نور، آذرخش،

صاعقه، برق، درخشش، رخسش ۳- (در سنگ‌های معدنی)

رگه، لایه، چینه ۴- (به ویژه در گوشت) رگه‌ی چربی، لایه‌ی

چربی، قشر، ورقه ۵- خصلت، ویژگی، رگ، کرایش

۶- دوره، سلسله، زنجیر، سری، دور ۷- (ترکیزه شناسی)

مایه‌ی گشت شده، گشت مایه ۸- (کان شناسی) رنگ رده

۹- راه راه کردن یا شدن، دارای نواره‌ی رنگی کردن یا

شدن، رگه‌دار کردن یا شدن ۱۰- شتابیدن، تند رفتن، با

سرعت حرکت کردن، مثل برق رفتن ۱۱- (امریکا - عامیانه)

لخت و پتی در انتظار دیدن (معمولاً برای شوخی یا به خاطر

مستی و غیره)، عریان گردی کردن

● a winning streak یک سری بُرد پیاپی

● a black cat with gray streaks

یک گربه‌ی سیاه با رامراه‌های خاکستری

- tears streaked down his cheeks

streak'er, n.

streak|y (strē'kē) adj. streak'ler,
streak'lest

۱- راه راه، نواره دار،
به صورت راه راه ۲- (به ویژه از نظر نوع یا مرغوبیت)
غیریکدست، ناجور، خوب و بد قاتی، درهم

streak'ily, adv.

streak'iness, n.

stream (strēm) n., vt., vi.

۱- جوی، نهر، جویبار، کملکان ۲- جریان، کوران، وزش،
آبگشت، سیال، روندگی ۳- (نور) اشعه، فروغ ۴- (ترافیک و
غیره) زنجیره، کاروان طولانی، سبیل ۵- (رویداد و غیره)
سلسله، رشته ۶- (انگلیس - آموزش) دسته‌ی دانش آموزان
همتراز، بر حسب استعداد و سواد طبقه بندی کردن ۷- (مثل
جوی) جاری شدن، جریان یافتن، روان شدن یا کردن،
بیرون دادن ۸- جاری کردن، لبریز کردن یا شدن، سرازیر
شدن، موج زدن ۹- (دائماً یا به طور یکنواخت) حرکت کردن،
جنبیدن، تکان خوردن ۱۰- با سرعت حرکت کردن، یورش
بردن، زبانه کشیدن ۱۱- (مثلاً پرچم) به اهتزاز درآمدن

● blood streamed from his wound جاری شد خون از زخم او

● I sat by a cool stream

کنار جویبار خنکی نشستم

۱- هر چیزی که جریان ۲- پرچم باریک و نوار مانند، درفش، علم

۳- نوار یا روبان رنگین و آویخته ۴- شعاع نور که از افق به
بالا بتابد، نور ستون، شید پیکان ۵- (روزنامه) عنوان
سرمقاله (که تمام بالای صفحه‌ی اول را می‌گیرد)، سر عنوان
جوی کوچک، باریکاب stream'let (strēm'lit) n.

stream'line (-līn') n., adj., vt. -lined',

-lin'ing

۱- (جوی یا آبراه)
دیواره‌ی مسیر، خط سیلان ۲- (به ویژه از نظر کاهش
مقاومت هوا) هوا لغزی، آب لغزی ۳- (بدنی هواپیما یا
اتومبیل و غیره) هوا لغز کردن، آب لغز کردن ۴- مؤثر
کردن، پر بازده کردن، برکارایی افزودن، کارآمد ساختن

streamlined

stream'lined (-līnd') adj.

۱- (هواپیما و اتومبیل و غیره) هوا لغز، هوا لغز شده
۲- (کشتی و غیره) آب لغز، آب لغز شده ۳- به‌سامان، ساده
و پر بازده، عاری از تزئینات یا جزئیات زیادی، تر و تمیز،
مؤثر و ساده، ساده و دلپسند

streamline flow

laminar flow

* stream of consciousness

(روانشناسی) سیلان ذهن، روانی آگاهی

* stream-of-con|scious|ness

(ادبیات) - بیان

افکار و برداشت‌های شخصیت‌های داستان) خاطر نمای

stream|y (strēm'ē) adj. stream'ler,

stream'lest

۱- پرجویبار، رودبار ۲- جاری، روان، ریزان

street (strēt) n., adj.

۱- خیابان، کوی ۲- بخش ماشین رو خیابان یا جاده،
سواره رو ۳- (مردمی که در ساختمان‌های دو طرف خیابان
کار یا زندگی می‌کنند) اهل خیابان، اهل محل ۴- (مجازی -
معمولاً جمع) مردم، عوام، همگان، مردمان ۵- (مجازی -
معمولاً جمع) محله‌ی فقیران، کوخگاه، گدام‌محله، کوخستان
۶- وابسته به خیابان، خیابان گرد، خیابانی ۷- (جامه) هر
روزی، مناسب برای کار یا خیابان

street Arab

بچه‌ی ولگرد، کودک خیابانی (street urchin هم می‌گویند)

* street.car (-kär') n.

تراموای، ترن خیابانی

* street people

مردم ولگرد، (در)

شهرهای بزرگ) مردم بی‌خانمان، خیابان خواب، آسمان جل

street-smart (-smärt') adj.

streetwise

مهارت لازم

برای زندگی در شهر بزرگ و پرچنگال، فن شهر زیستی

* street theater (or theatre)

تئاتر شهری

(که معمولاً رایگان در پارکها و غیره ارائه می‌شود)

street.walk|er (-wōk'ər) n.

فاحشه‌ی خیابانگرد، راکاره

street'walk'ing, n.

روسپی‌گری، خیابان گردی

* street.wise (-wīz') adj.

ماهر در برخورد با مشکلات و خشونت‌های شهری (به ویژه

در محلات بد شهر)، چالہ میدانی، ارقه

strength (streŋkth, strenth) n.

۱- نیرو، توانایی، قوت، زور، قوه، قدرت، توان

۲- سخت‌جانی، دوام، استقامت، میزان پایداری ۳- استحکام،

استواری، محکم، سختی، قدرت کشش یا تحمل (وزن یا

فشار و غیره) ۴- صفات مثبت، محسنات، نکات خوب،

نیکویی‌ها، ویژگی‌های برآزنده ۵- رمق، بنیه ۶- موضع

مستحکم، موضع قدرت ۷- قدرت نظامی، نیروی ارتشی،

نیروی قهریه، نیروی نظامی، توان رزمی ۸- نفرات، شمار

زیاد، لشکریان، تعداد افراد ۹- (دارو و غیره) میزان اثر

۱۰- شدت، سستی، تندی ۱۱- میزان، درجه، مقدار

۱۲- سرچشمه‌ی نیرو، منبع قدرت ۱۳- (بازرگانی و

قیمت‌ها) تمایل به ازدیاد، گرایش به فزونی

● on the strength of

بر مبنای، به دلیل، به صرف (اینکه)، به خاطر، بنا بر

● the strength of Rustam

زور رستم

● the strength of steel

استحکام پولاد

strength|en (-ən) vt., vi.

نیرومند شدن یا کردن، تقویت شدن یا کردن، نیرو بخشیدن

یا گرفتن، رفق گرفتن یا دادن، توان دادن، قوی شدن یا کردن

● exercise will strengthen your muscles

ورزش عضلات تو را نیرومند خواهد کرد

strength'ener, n.

نیرومند ساز، مقوی

stren|u.ous (stren'yoo əs) adj.

۱- پرتنش، پرتکاپو، پرتلا، پرکوشش، نیروگیر ۲- سخت،

دشوار، طاقت فرسا، فرساینده ۳- پر اشتیاق، پر حرارت،

پر شور، مشتاقانه

● writing this book was strenuous task

نگارش این کتاب کار شاقی بود

stren'uously, adv.

به طور پرتکاپو، به سختی

stren'uously, n.

سختی، طاقت فرسایی

strep (strep) n.

مخفف: streptococcus

* strep throat

(عامیانه) کلودرد میکروبی

strep|to- (strep'tō, -tə)

پیشوند:

۱- رشته‌ی تابیده، پیچیده، پیچ - ۲- streptococcus

strep.to.coc.cus (strep'tə kāk'əs) n., pl.

-coc'ci' (-kāk'sī')

(ترکیزه شناسی) پیچ کویزه، استرپتوکوک

strep'to.coc'cal (-kāk'əl) or

strep'to.coc'cic (-kāk'sik) adj.

strep.to.kl.nase (-kī'nās) n.

(آنزیم)

ناشی از برخی ترکیزهای استرپتوکوک (استرپتوکیناز)

strep.to.my.ces (-mī'sēz') n., pl. -ces'

(ترکیزه شناسی - انواع بکتری‌های قارچ مانند خاکی)

پیچ‌جک، استرپتومیس (از پیش جلاکان یا

((streptomycetaceae

* strep.to.my.cin (-mī'sin) n.

(داروی پادزی) (C₂₁H₃₉N₇O₁₂) استرپتومایسین

strep.to.thri.cin (-thri'sin) n.

(داروی)

پادزی که از ترکیزهای به نام: Actinomyces lavendulae

به دست می‌آید) استرپتومایسین

stress (stres) n., vt.

۱- تنش، کشش (مقدار نیروی وارده بر واحد سطح)،

کشیدگی، فشار ۲- تنش، کششی، فشاری ۳- فشار عصبی

یا روحی، روان تنش، (مجازی) تنش ۴- تأکید، سختانی،

استوارش ۵- تأکید کردن، سختاندن ۶- (آوا شناسی) تکیه،

آوا فشار، فشار، مذ (accent هم می‌گویند) ۷- (آوا شناسی)

مؤکد کردن، مستند کردن، با فشار ادا کردن ۸- (شعر) هجای

مؤکد ۹- تحت فشار قرار دادن

● heavy trucks put a lot of stress on the bridge

کامیون‌های سنگین پل را بسیار سنگین کردند

● he stressed the importance of cleanliness

او اهمیت نظافت را مورد تأکید قرار داد

● stress mark

نشانه‌ی تکیه، نشان تشدید

● the first syllable of "necessary" is stressed

هجای اول واژه‌ی necessary مؤکد است

stress'ful, adj.

پرتنش، پرفشار، پرکشش

stress'fully, adv.

به طور پرتنش یا پرکشش

-stress (stris)

پسوند:

[songstress یا seamstress] زن (در رابطه با کاری)

stress fracture

(پزشکی) شکستگی

تنشی استخوان (به ویژه به خاطر ورزش شدید)

stretch (stretch) vt., vi., adj., n.

۱- (دست یا پا یا بدن یا شاخه و غیره را) دراز کردن، (خود

را) کشیده کردن ۲- دراز کشیدن، دراز به دراز خوابیدن یا

خواباندن، لمیدن ۳- گستردن، گسترده شدن یا کردن، ادامه

داشتن، رسیدن ۴- کش آمدن ۵- (به ویژه معنی چیزی را) کش دادن، غلو کردن، تحریف کردن ۶- صرفه جویی، کشاندن، امساک کردن ۷- آویختن، کشیدن ۸- (کفش و جامه و غیره) کشاد شدن، فراخ شدن ۹- گسترش، گسترده‌گی، گستره، راسته، راسته، قطعه، تکه ۱۰- مدت، زمان، بار، دفعه، برهه، دوره ۱۱- دوره‌ی خدمت، دوره‌ی زندان ۱۲- کشسانی، کشداری، حالت ارتجاعی ۱۳- ← homestretch ۱۴- مسیر، جهت ۱۵- کشیاف، کشی، کش، کشدار ۱۶- (هواپیما و اتومبیل‌های اعیانی و غیره) لیموزین، کشیده، جادار، وابسته به هواپیما یا اتومبیل که اتاق آنرا درازتر و جادارتر کرده‌اند

● a rubber band can be stretched

نوار لاستیکی کش می‌آید

● my pants have stretched

شلوار من گشاد شده است

● Sherry stretched her hands to take the book

شری برای گرفتن کتاب دستش را دراز کرد

stretch'abil'ity, n.

قابلیت کش آمدن یا کشاد شدن

stretch'able, adj.

کشاد شدنی، کش دادنی

stretch|er (stretch'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه)

کشنده، کشان، فراخ ساز،

کش‌آدکننده، کش‌آور

۲- برانکار، تخت روان، تخت تاشو

stretch|er-bear|er (-ber'ər) n.

(به ویژه در میدان رزم) مسئول حمل برانکار

* stretch.out (stretch'out') n.

(صنعت و کار) گسترش ساعات کار بدون اضافه دستمزد یا

با اضافه دستمزد کم، تعدید زمان لازم برای تولید چیزی

stretch|y (-ē) adj. stretch'ler,

۱- کشسان، کشدار

۲- کش دادنی، کشش پذیر ۳- کشاد شونده، فراخی پذیر

stret|to (stret'ō) n., pl. -tos or -ti

(موسیقی) پس درآمد یا آهنگ تند،

بخش پایانی که تند نواخته می‌شود (stretta هم می‌گویند)

streu.sel (strō'zəl) n. (خرده‌نان حاوی قهوه

و کره و شکر و دارچین که روی کیک می‌پاشند) استروزل

strew (strō) vt. strewed, strewed or

strewn, strew'ing

۱- پاشیدن، افشاندن، ریختن، پاشاندن ۲- (با افشاندن)

پوشاندن ۳- افشاندن شدن، پاشیده شدن

stri|a (strī'ə) n., pl. strī'ae (-ē)

۱- شیارچه، شیار کوچک، خش، خط، نوارچه ۲- (در

عضلات ارادی) تارچه ۳- (سطح یخ‌رود و بلورها) کنه

۴- (جریان برق در کازها) شید خش

stri.ate (strī'āt') vt., adj. -at'ed, -at'ing

۱- شیارچه دار کردن، نوارچه‌دار کردن، خش‌دار کردن،

مخطط کردن ۲- (به ویژه عضلات - striated هم می‌گویند)

تارچه‌دار، خط‌دار، خش‌دار

stri|a.tion (strī ā'shən) n.

۱- شیارچه‌داری، خش‌داری، خط خطی بودن ۲- ترتیب

شیارچه‌ها یا خط‌ها ۳- ← stria

strick (stri:k) n. شاخه‌ی درخت کتان یا کف هندی
strick|en (stri:k'ən) vt., vi., adj.

۱- اسم مفعول: strike ۲- تیرخورده، ضربت خورده،
- خورده، زخمی، مصدوم ۳- (در ترکیب) - زده
۴- محنت زده، فلک‌زده، ویران

strick|le (stri:k'əl) n., vt. -led, -ling

۱- چوب خط کش مانند که با آن هنگام اندازه گیری غله
مقدار اضافی را از سطل بیرون می‌ریزند و بالای سطل را
مسطح می‌کنند ۲- (فلز کاری) شابلن ۳- شابلن به کاربردن
۱- دقیق،

مشخص، روشن ۲- سختگیر، سخت، جدی، سختگیرانه،
فرسخت، فرسختانه ۳- کامل، درست، بسمند، بی‌چون و
چرا، مطلق ۴- شدید، ستم ۵- اکید، صریح، مؤکد، سپارده،
سختار ۶- (قدیمی) تنگ، باریک ۷- (گیاه) شق، راست

● a strict teacher معلم سختگیر
● strict laws قوانین سخت
strict'ly, adv. دقیقاً، سختگیرانه، کاملاً، اکیداً، شدیداً، مطلقاً
● smoking in the hospital is strictly forbidden

استعمال دخانیات در بیمارستان اکیداً ممنوع است

strict'ness, n. سختگیری، سختی

stric.tion (stri:k'shən) n.

کشیدن، انقباض، همکشی، تنگ‌سازی

stric.ture (stri:k'chər) n.

۱- انتقاد (شدید)، سرزنش، توبیخ، سرکوفت ۲- (مهیجور)
سختگیری، شدت، تنگی ۳- (پزشکی) ضیق مجرا، تنگی، راه
تنگی، باریک شدگی stenosis هم می‌گویند ۴- محدودیت
(← restriction)

stric'tured, adj. تنگ (شده)، باریک

stride (stri:d) n., adj., vi., vt. strode,

strid'den, strid'ing

۱- گام بلند برداشتن،
شلنگ انداختن، قدم بلند برداشتن ۲- (با: across یا over - با)
گام بلند از روی چیزی) رد شدن، شلنگ برداشتن
۳- ← straddle ۴- گام (به ویژه گام بلند)، قدم ۵- آهنگ
گام برداری، طرز راه رفتن ۶- آهنگ، روال ۷- فاصله‌ی طی
شده در هر قدم، درازای گام، بلندی قدم ۸- شلنگ اندازی،
شلنگ ۹- (معمولاً جمع) پیشرفت، گام مثبت، گام به جلو

● he took long strides او گام‌های بلندی برمی‌داشت

strid'or, n. گام بردار، (حشره) آب شلنگ

strid.ent (stri:d'nt) adj. ۱- (صدا)

خشن، گوشخراش ۲- بلند آوا، برجنجال، پرخاش آمیز

stri'dence or stri'dency, n.

گوشخراشی، جنجال آمیزی

stri'dently, adv. به‌طور گوشخراش

stri.dor (stri'dər) n. ۱- صدای بلند، صدای

گوشخراش ۲- (پزشکی) - صدای بلند و سوت ماندنی که در
اثر گرفتگی حنجره یا نای و غیره تولید می‌شود نای سوت
strid|u.late (strij'oo lāt') vi. -lat'ed,

-lat'ing (به ویژه حشرات)

وزوز کردن، زنگیدن، زنجیره‌وار صدا کردن، جیرجیر کردن

strid'u.la'tion, n.

وزوز، جیرجیر

strid'u.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

وابسته به وزوز کردن یا جیرجیر کردن

strid|u.lous (-ləs) adj.

(به ویژه حشره) وزوز کننده، جیرجیر کننده، زنجره مانند
(stridulant هم می‌گویند)

strife (stri:f) n. ۱- کشمکش، مبارزه، مقابله، ستیز،

دوئیت، ستیزه، نزاع ۲- درگیری ۳- رقابت، هم‌چشمی،
هم‌آوردی، پیشی جویی ۴- (قدیمی) کوشش، تلاش

● the strife in Afghanistan has caused much
hardship

تسکات افغانستان موجب بروز مشقات زیادی شده است

strig|ll (strij'əl) n. (یونان و روم

باستان - کاردک فلزی یا استخوانی که در حمام با آن

پوست بدن را می‌سابیدند) بدن ساب، بدن خراش، سابان

۱- (گیاه) خارچه‌دار، **stri.gose** (stri'gōs') adj.

سخت‌موی دار، دارای مویچه‌های شق و سفت (مانند برخی

برگ‌ها) ۲- (جانور) شیارچه‌دار، شیاردار، خش‌دار

strike (stri:k) n., vt., vi. **struck, struck,**

strick'en, strik'ing

۱- زدن، ضربه زدن، کوفتن، کوبیدن، وارد آوردن ۲- زدن

و انداختن ۳- ضرب کردن، (سکه) زدن ۴- اصابت کردن،

خوردن به، برخورد کردن با، شکافتن (و رد شدن)، وارد

شدن ۵- (موسیقی) - ساز زدن یا کلید دار مانند پیانو، زدن،

نواختن ۶- (ناقوس یا زنگ ساعت و غیره) اعلام کردن، به

صدا درآمدن ۷- (جرقه یا کبریت) زدن، کشیدن، روشن

کردن ۸- (مار) نیش زدن، کزیدن، (پلنگ و غیره) پريدن (به

کسی) ۹- حمله کردن، تگ کردن، تاختن بر ۱۰- (بیماری یا

درد و غیره) دچار کردن یا شدن ۱۱- (نور) افتادن،

درخشیدن بر، تابیدن بر ۱۲- (صدا) به گوش رسیدن،

خوردن ۱۳- رسیدن به، وارد شدن ۱۴- گذرگاه یا جاده

ساختن، راه باز کردن ۱۵- (ناگهان یا به طور غیر مترقبه)

پی‌بردن، کاشف به عمل آوردن، متوجه شدن، کشف کردن

۱۶- (به چشم) خوردن، دیده شدن، به نظر رسیدن، جلب

توجه کردن ۱۷- به فکر رسیدن، به ذهن آمدن یاخطر

کردن ۱۸- (ناگهان) کردن، شدن، دستخوش شدن یا کردن

۱۹- (به توافق و غیره) رسیدن، برقرار کردن ۲۰- (پرچم یا

بادبان) کشی را به نشان اعتراض یا تسلیم) پایین کشیدن،

جمع کردن ۲۱- (خیمه یا اردوگاه) برچیدن، پایین آوردن

۲۲- اعتصاب کردن، دست از کار کشیدن (به نشان

اعتراض) ۲۳- ← ۲۴- strickle ۲۵- (قلمه و گیاه نورسته -

ریشه) دواندن، کرفتن ۲۶- (مهیجور) جنگ کردن با

۲۶- (چراغ یا نور و غیره) خاموش کردن ۲۷- حمله‌ی

نظامی، یورش، تگ ۲۸- اعتصاب ۲۹- (نفث یا زغال سنگ و

غیره) کشف ۳۰- کامیابی ناگهانی، موفقیت غیر منتظره

۳۱- (بولینگ و بیس‌بال) استرایک ۳۲- (کان شناسی - زمین

شناسی) امتداد، راستا ۳۳- (جرقه و غیره) زدن ۳۴- (برق)

رخشیدن، (توفان) فرا رسیدن، برق زدن، خروشیدن

۳۵- ضربه، تکانه، کوبه، کوبش، کوب

● dont strike your children بچه‌های خود را نزن!

● to go on strike اعتصاب کردن

- to strike gold (در حفاری معنی) به طلا برخوردن
- to strike a hammer on a nail چکش را بر میخ زدن
- to strike out

۱- ضربی دست زدن ۲- ابداع کردن، تمییه کردن ۳- حذف کردن، (از متن) زدن ۴- (بیس بال) از بازی حذف شدن ۵- شکست خوردن، بد آوردن

- to strike up ۱- (آواز یا مکالمه) یا

بازی و غیره) آغاز کردن، شروع کردن ۲- نقش برجسته (به چیزی) زدن

strike.bound (-bound') adj.

دچار اعتصاب، بسته (به خاطر اعتصاب)

strike.break|er (-brā'kər) n. اعتصاب شکن

strike'break'ing, n. اعتصاب شکنی

strike fault

(زمین شناسی) گسله‌ای کوبشی، کوب گسله

* **strike.out** (-out') n.

(بیس بال) حذف از مسابقه (به خاطر چوکان زنی خطا)

striker (stri'kər) n. ۱- کوبشگر، کوبنده،

ضربه زننده ۲- اعتصاب کننده، اعتصابگر ۳- شاکرد آهنگر،

چکش زن، پستک زن ۴- (ناقوس و زنگ) چکش، زبانه

۵- (فوتبال) شوت کن، گلزن، بازیکن خط حمله، مهاجم

۶- (امریکا) ملوان آزمایشی

* **strike zone**

(بیس بال) بخش مجاز (برای گوی افکنی)

striking (stri'kiŋ) adj.

۱- در حال اعتصاب ۲- چشمگیر، جالب، گیرا

strikingly, adv. به طور چشمگیر یا جالب

striking price

(خرید و فروش سهام و اوراق بهادار) بهای مورد پذیرش

Strind.berg (strind'burg), (Johan) August

آکوست استریندبرگ (نویسنده‌ی سوئدی) 1849-1912

string (striŋ) n., adj., vi., vt. **string**,

string'ing

۱- ریسمان، نخ،

۲- بند، نیف ۳- رشته، ردیف، زنجیره، سلسله، رجه، کاروان

۴- تعداد اسباب مسابقه که به یکفر تعلق دارند ۵- دسته،

گروه (به ویژه گروه بازیکنان همتران)، رده ۶- (کمان و

ساز زهی) زه، تار، (جمع) سازهای زهی ارکستر (و غیره)،

نوازندگان سازهای زهی، (ویولن و غیره) سیم ۷- (قدیمی)

عصب حیوان، زردپی، تنود ۸- (گیاه) لیف، ریسمانچه، نخچه

۹- (عامیانه - معمولاً جمع - در قراردادها یا کمک یا اعانه)

شرط (شروط)، سامه، قید و شرط ۱۰- (معماری)

← **stringcourse** ۱۱- (بیلبارد) خط آغاز **string line** هم

می‌گویند) ۱۲- زهدار کردن، تاردار کردن، سیم یا زه انداختن

(به ساز و غیره) ۱۳- به ریسمان کشیدن، نخ کردن (سوزن

و غیره)، به رشته کشیدن، آمودن ۱۴- (باریسمان) آویختن،

بستن، کشیدن، سفت کردن ۱۵- (ساز زهی را) کوک کردن،

تنظیم کردن ۱۶- (یا: up) تنش‌دار کردن، (زیادی) کشیدن،

کش دادن، عصبی کردن ۱۷- (لوبیا سبز و غیره) نخچه‌ای

نیام را کشیدن ۱۸- زنجیره وار چیدن، ردیف کردن، رج‌بندی

کردن ۱۹- (سیم و غیره) کشیدن، آویختن (از دو سو)

۲۰- رشته‌وار پیش رفتن، رنجیره‌وار جلو رفتن

۲۱- (موسیقی - ساز) زهی، ویژه‌ی سازهای زهی

● **Daryush strings pearls on a thread and makes a necklace** داریوش مرواریدها را به نخ می‌کشد و گردنبد درست می‌کند

● **he tied the papers together with a red string**

او با یک ریسمان قرمز اوراق را به هم بست

● **to pull strings**

۱- اعمال نفوذ کردن، پارتی بازی کردن ۲- اعمال دیگران را کنترل کردن

● **the string of your violin** تارهای ویولن شما

string'less, adj. بی تار، بی ریسمان، بی قید و شرط

string band گروه ارکستر سازهای زهی

string'-band', adj. وابسته به ارکستر سازهای زهی

string bass double bass ←

* **string bean** snap bean ← ۱-

۲- لوبیا سبز ۳- (عامیانه) آدم لاغر و دراز

string bikini (زنانه) شلوار شنای نوار مانند

string.board (-bōrd') n. هریک از

دو تخته‌ی طرفین پله‌های راه پله (← تصویر: staircase)

string.course (-kōrs') n.

(آجر کاری) ردیف آجر افقی (برای تزئین)

stringed instrument (striŋd)

(موسیقی) ساز زهی

strin.gen|cy (strin'jən'sē)n., pl. **-cies**

۱- تندی، شدت، حدت ۲- سختگیری ۳- قاطعیت

۳- (بازرگانی) کمبود پول، کمی پول، کمبود اعتبارات، کمی

عرضه‌ی پول

strin.gen|do (strin jən'dō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) با شدت فزاینده، هر چه تندتر

strin.gent (strin'jənt) adj.

۱- شدید، سخت، فرسخت ۲- قاطع، قانع کننده

۳- سختگیرانه، بی‌امان ۴- (بازرگانی) در مضیقه (از نظر

عرضه‌ی پول برای سرمایه‌گذاری یا وام و غیره)، دچار

کمبود پول در گردش

● **the laws against smuggling are very stringent**

قوانین منع قاچاق بسیار قاطع هستند

strin'gently, adv. شدیداً، به طور قاطع

strin'gent.ness, n. شدت، سختی

string|er (striŋ'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) به نخ کشنده، ردیف کننده، آمودگر

۲- (خانه‌های چوبی) تیر افقی (که ستون‌های عمودی را بهم

وصل می‌کند) ۳- ← **stringpiece** ۴- بخش دراز و سبک

(بدنه‌ی هواپیما و موشک و غیره) بنباله ۵- رجه‌ی ماهی

خشک کنی، سیم یا طنابی که ماهی‌ها را با گیره از آن

می‌آویزند و خشک می‌کنند ۶- (مجله و روزنامه و غیره)

گزارشگر نیمه وقت ۷- انسان (از نظر رده‌بندی خاص)

string.halt (striŋ'hōlt') n.

لنگی پای اسب (در اثر تشنج عضلانی)

string'halt'ed or **string'halt'y**, adj. لنگ

(خانه‌های چوبی) تیرافقی

string.piece (-pēs') n. (معمولاً هر اتاق چهار تیر افقی دارد)

string quartet

۱- گروه چهار نفری نوازنده سازهای زهی (معمولاً ویولن

اول و دوم و ویولا و ویولن سل)، نوازندگان زهی چهارگانه
۲- موسیقی ویژه‌ی گروه چهار نفری زهی

* string tie

کراوات باریک، کراوات نواری

string|y (striŋ'ē) adj. **string'|ler,**
string'|lest

۱- ریسمان سان، نخ مانند ۲- دراز و باریک، لاغر، لق لقو
۳- ریش ریش، ریش‌های ۴- (گوشت) پوره‌دار، سفت
۵- (شیره‌ی چغندر و غیره) چسبناک، رشته رشته

string'iness, n.

ریسمان سانی، نخ مانند

strip¹ (stri:p) n., vi., vt. **stripped,**
strip'ping

۱- (رخت) کندن، درآوردن،
برهنه کردن یا شدن، لخت کردن یا شدن، عریان کردن یا
شدن، لخت و عور کردن یا شدن ۲- (پوست یا پر و غیره را)
کندن، ورا آمدن، ورا آوردن ۳- محروم کردن، خلع کردن،
کرفتن ۴- چاییدن، لخت کردن، بردن ۵- (به ویژه اسلحه را)
اوراق کردن، پیاده کردن ۶- (دندنه یا پیچ و غیره) هرز شدن
یا کردن ۷- آخرین قطرات شیر گاو را دوشیدن، تاته
دوشیدن ۸- رگه‌های برگ توتون را کرفتن، برگ توتون را
از ساقه جدا کردن ۹- striptease ۱۰- برهنه رقصی
کردن، رقصیدن و خود را برهنه کردن (در کاباره و غیره)
۱۱- عاری کردن یا شدن

• we stripped and jumped into the lake

ما رخت‌های خود را درآوردیم و پریدیم توی دریاچه

strip² (stri:p) n., vt.

۱- تکه، باریکه، دوال، خاش، رشته، نوار، تسمه، تنگ، قطعه
(باریک و دراز)، پار، باند ۲- (مخفف) comic strip
۳- (مخفف) airstrip ۴- (گردآوری تمیز پست) یک ردیف
تمیز ۵- (به صورت باریکه) بریدن، نوار کردن

• floor parquetry is made of strips of wood

پارکت کف اتاق از باریکه‌های چوبی درست شده بود

strip cropping

(کشاورزی - برای کاهش فرسایش و شسته شدن رو خاک
در جاهای پرشیب) کشت گیاهان ژرف ریشه و گیاهان کوتاه
ریشه در ردیف‌های متناوب، نوارکاری، کشت نواری

stripe (stri:p) n., vt. **striped, strip'ing**

۱- (نوارهای که از نظر رنگ یا بافت و غیره با زمینه فرق
دارد) نواره، پلنگی، راه، راه راه، خط ۲- (معمولاً جمع)
پارچه‌ی راه راه ۳- ۴ streak ۵- (ارتش - نشان به شکل
«۷» یا «») برای مشخص کردن درجه‌ی گروه‌ها و غیره)
سردوشی، نشان آستین، سرآستینی، روآستینی (chevron
هم می‌گویند)، نواره ۵- نوع، گونه، قسم، طبقه ۶- (قدیمی)
ضربه‌ی شلاق ۷- (قدیمی - به شرطی که به شکل نوار
باشد) تاول، بادکردگی، جای شلاق ۸- نواره‌دار کردن،
راه‌راه کردن ۹- (جمع) روپوش راه راه زندانیان

• the stripes of their flag are blue and white

رामراه‌های پرچم آنها آبی و سفید هستند

striped (stri:pt) adj.

راه راه، نواره‌دار، خط‌دار، پلنگی

• she wore a striped dress او یک پیراهن راه‌راه به تن داشت

* striped bass (bas)

(جانور) ماهی راه راه Morone saxatilis - تیره‌ی
Percichthyidae - بومی کرانه‌های آمریکای شمالی)

strip|er (stri'pər) n.

۱- (ارتش - خودمانی) درجه‌دار، گروه‌بان ۲- (در ترکی)
دارای فلان عدد سردوشی یا سرآستینی
striped bass ← ۳

strip.ling (stri:p'liŋ) n.

(پسر نزدیک به بلوغ) نورسته، نوجوان، تازه مرد

strip mining

بهره‌برداری روباز، استخراج روباز (روش معدن کاوی -
به‌ویژه کان زغال سنگ - بهره‌برداری از طریق پس زدن
رو خاک و کندن گودال بجای حفر تونل)

strip.per (stri:p'ər) n.

۱- (کسی که
striptease می‌کند) رقص برهنه، برهنه رقص ۲- شخص
یا ابزار) گننده، لخت‌کن، درآور، برهنه ساز، عریان ساز

۱- **strip-search** (stri:p'sərʃ) vt., n. برهنه
کردن و جستجوی بدنی کردن (مثلاً متهم را) ۲- برهنه
سازی و جستجوی بدنی (strip search هم می‌نویسند)

strip steak

گوشت بی‌استخوان (برای استیک)، استیک بی‌استخوان
stript (stri:pt) vt., vi.

(نادر) زمان گذشته و اسم مفعول: strip

* **strip.tease** (stri:p'tēz') n.

(در کاباره‌ها و غیره - معمولاً همراه با موسیقی و رقص)
برهنه سازی تدریجی، برهنه رقصی، رقص برهنه
strip'tease', -teased', -teas'ing, vi.

برهنه رقصی کردن

strip'teas'er, n.

(رقاص) برهنه رقص

strip|y (stri'pē) adj. **strip'|ler,**

strip'|lest

راه راه، نواره‌دار، پلنگی

strive (striv) vi. **strove** or **strived,**

striv|en (striv'ən) or **strived, striv'ing**

۱- تکاپو کردن، تلاش کردن، جد و جهد کردن، (سخت)
کوشیدن، چخیدن، تقلا کردن ۲- ستیزه کردن، ستیزیدن،
پیکار کردن، مبارزه کردن، کشمکش کردن، جنگیدن
۳- (قدیمی) رقابت کردن، همچشمی کردن

• I am striving to finish this book sooner

دارم تقلا می‌کنم که این کتاب را زودتر تمام کنم

striv'er, n.

کوشش کننده، ساسی

strobe (strōb) n., adj.

۱- ← stroboscope ۲- ← stroboscopic - تورافکن
چرخان (که در کاباره‌ها و تئاترها و غیره به کار می‌رود)،
شیدانداز (strobe light هم می‌گویند)

stro.bi|la (strō bī'lā) n., pl. **-lae**

(جانور) مخروطک، استروبیول

stro.bi'lar, adj.

مخروطکی، استروبیولی

stro'bi.la'tion (-bə lā'shən) n. مخروطک شدگی

stro.bile (strō'bīl) n.

(گیاه) مخروط (← cone)

stro.bl.lus (strō bī'lās) n., pl. -ll' ←
strobila -۲ cone -۱

stro.bo.scope (strō'bə skōp', strāb'ə-) n.

۱- چرخش سنج، دستگاه سنجش حرکت ادواری یا
نایکسان، استروبوسکوپ ۲- نورافکن چرخان (← strobe)

stro'bo.scop'ic (-skāp'ik) or

stro'bo.scop'i.cal, adj. وابسته به نورافکن چرخان

stro'bo.scop'i.cally, adv. با نورافکن چرخان

strode (strōd) vi., vt. stride زمان گذشته: ۱- پله برداشتن

stro.ga.noff (strō'gə nōf', strō'-) adj.

(خوراک‌پزی) دارای خامه و پیاز و قارچ

stroke (strōk) n., adj., vi., vt. **stroked**,
stroking

۱- ضربه، تکانه، ضربت، کوبه، کوبش،

کوب، برخورد، کورس ۲- رویداد (ناگهانی)، رخداد، روی

آوری ۳- (بیماری) حمله، سکت، بروز ۴- کوشش، سعی،

عمل، کار ۵- کامیابی، موفقیت، شاهکار ۶- (به ویژه اثر

ادبی) ویژگی برجسته، صفت مشخصه ۷- صدای ضربه

(به ویژه صدای اعلام ساعت از ساعت دیواری) ۸- حرکت،

تکان ۹- (شنا) حرکت دست و پا، (پرنده) حرکت بال، (قایق)

حرکت پارو ۱۰- (قلب) ضربان، تپش ۱۱- نوازش،

دست‌مالی ۱۲- (جمع - عامیانه) چاپلوسی، تعریف، شیر

مالی ۱۳- (مکانیک) رفت پیستون، بازی پیستون، نیم دور،

نیم چرخه ۱۴- نوازش کردن، (با نرمی یا محبت) دست

مالیدن، نوازدن ۱۵- (نرم) ساییدن، (آهسته) مالیدن،

ضربه‌ی ملایم زدن ۱۶- (معمولاً با: out) خط دار کردن، (با

حرکت قلم) نشان‌دار کردن ۱۷- (به ویژه با چوگان یا راکت

و غیره) زدن (کوی را) ۱۸- (عامیانه) چاپلوسی کردن،

شیره‌مالی کردن ۱۹- (خودمانی - مرد) جلق زدن، وابسته

به جلق‌زنی ۲۰- خط، تیره، خط تیره ۲۱- (با: out - با خط

کشیدن روی چیزی آن را) حذف کردن، قلم کشیدن، قلم زدن

۲۲- (کلید ماشین تحریر و غیره را) فشردن

● Julie stroked her cat with her left hand

جولی گربه‌ی خود را با دست چپش نوازش کرد

● the golfer's stroke sent the ball flying

ضربه‌ی بازیکن گلف، گوی را به پرواز درآورد

● we arrived at the stroke of midnight

ما درست در نیمه شب وارد شدیم

● Yazid Khan suffered a stroke and died

یزید خان سکه‌ی مغزی کرد و مرد

stroke oar

۱- پاروی عقب قایق ۲- پارو زن عقب قایق

stroll (strōl) vi., vt., n.

۱- قدم زدن، سلانه سلانه راه رفتن، خیابان گز کردن ۲- در

گردش بودن، سیار بودن ۳- قدم زنی، پرسه زنی،

سلانه سلانه روی

stroll|er (-ər) n.

۱- ولگرد ۲- سیار، عیار، درگردش ۳- کسی که قدم می‌زند،

سلانه رو ۳- چرخ کودک، کالسکه‌ی نشسته

stro|ma (strō'mə) n., pl. -ma|ta

(جانور - گیاه) بستره

stro'mal or stro.mat'ic (-mat'ik) adj.

بستره‌ای

stro.mat|o.llite (strō mat'ī līt') n.

(نوعی سنگ رسوبی دارای بقایای خزنده‌های دوران

Precambrian و کربنات کلسیم) استروماتولیت

stro.mat'o.llit'ic (-ə līt'ik) adj. استروماتولیتی

strong (strōŋ) adj., adv.

۱- نیرومند، قوی پنجه، تهمتن، پرزور، زورمند، پرتوان، تهم،

پهلوان ۲- محکم، شدید، ستم، زیاد، سخت ۳- مستحکم،

استوار، پابرجا، ستوان، استوان، پایدار، قرص و محکم،

راسخ، سخت ۴- دو آتش، پروپاقرص، افراطی ۵- (خوراک

یا بو یا طعم و غیره) قوی، زوردار، پرمایه، مایه دار، تند،

سیر، غلیظ ۶- سالم، تندرست، خوش بنیه، پرطاعت، سرپا

۷- مقتدر، پر قدرت، توانمند ۸- (آوا شناسی) مشدد، شدید،

مؤکد، (فعل) بی‌قاعده (مثلاً: driven drove drive - در

برابر فعل با قاعده مانند: walked, walk) ۹- دارای تعداد

ذکر شده، نفره، - نفری ۱۰- قاطع ۱۱- مستدل، با برهان،

بافرنود، قانع کننده ۱۲- (سهام یا بازار سهام) رو به ترقی،

رو به رونق، (قیمت) رو به افزایش ۱۳- (شیمی) دارای یون

بسیار (مانند برخی بازها و اسیدها)، پُریون ۱۴- قویاً،

به شدت، تهم‌وار

● a strong man مرد نیرومند

● a strong rope طناب محکم

● a strong smell بوی قوی

● the crowd was 500 strong تعداد جمعیت به ۵۰۰ می‌رسید

strong'ish, adj. نسبتاً قوی

strong'ly, adv. بازور، نیرومند(انه)، قاطعانه، قویاً

● we strongly deny that accusation ما آن اتهام را قویاً تکذیب می‌کنیم

* **strong-arm** (strōŋ'ārm') adj., vt.

۱- قلدر، قاهر ۲- قلدرانه، خشونت آمیز، قاهرانه

۳- (عامیانه) قلدری کردن، اعمال زور کردن

strong.box (-bāks') n.

صندوق آهنی، گاوصندوق

strong breeze

نسیم نیرومند (باد با سرعت ۲۵ تا ۳۱ میل در ساعت)

strong drink مشروب پرالکل، نوشابه‌ی قوی

* **strong forward** power forward ←

strong gale

توفان نیرومند (باد به سرعت ۲۷ تا ۵۴ میل در ساعت)

strong.hold (-hōld') n.

۱- محل مستحکم، دژ، قلعه، کتل، کوت، کلات ۲- پایگاه، محل

تمرکز (پیروان عقیده یا کیش بخصوصی)

strong interaction (or force)

(فیزیک) برهمکنش پرتوان، تعامل قوی (در برابر: برهمکنش

کم توان (weak interaction))

strong.man (-man') n., pl. -men

۱- آدم پرزور، پهلوان ۲- قلدر، مستبد، دیکتاتور

strong-mind|ed (-mīn'did) adj.

مصمم، پر اراده

stron' -mind'ed.ly, adv. به‌طور مصمم
strong' -mind'ed.ness, n. پر ارادگی، عزم ثابت
strong.room (-rʊm) n.

اتاق امن و امان (برای نگهداری اشیای گرانبها)
* strong side (فوتبال آمریکایی)

آن طرف خط حمله که بازیکنان بیشتری در آن متمرکزند
strong-willed (-wild) adj.

پراراده، مصمم، سرسخت

stron.gyle (strän'jil) n.
(جانور) پیچ کرم (کرم‌های آب تیره‌ی Strongyloidea که از کرم‌های nematode و انگل جانداران به ویژه اسب هستند)

stron.gy.lo.sis (strän'jə lō'sis) n.
(دامپزشکی) - به ویژه اسب) پیچ کرم زدگی، بیماری ناشی از پیچ کرم

stron.tl|a (strän'shə) n.
(شیمی) - اکسید استرونیسم: SrO) استرونیسیا

stron.tl|an (-shən) n.
(شیمی) استرونیسم (به ویژه در ترکیب)

stron.tl|an.ite (-it) n.
(شیمی) - کربنات استرونیسم: SrCO₃) استرونیسیانیت

stron.tlc (strän'tik) adj.
(شیمی) وابسته به استرونیسم، استرونیسم دار

stron.tl|um (strän'shəm) n. (شیمی)
استرونیسم (عنصر زرد رنگی که فقط در ترکیب یافت می‌شود - نشان: Sr، وزن اتمی: ۸۷/۶۲، شماره‌ی اتمی: ۳۸، چگالی: ۲/۶، نقطه‌ی گداز: ۷۶۹°C، نقطه‌ی جوش: ۱۳۸۳°C)

strop (sträp) n., vt. stropped, strop'ping

۱- strap ← ۲- تسمه‌ی چرمی (برای تیز کردن چاقو و تیغ و غیره)، تیغ تیز کن ۳- (با تسمه‌ی چرمی) تیز کردن

strop'per, n. (بستگاه) تیغ تیز کن
stro.phan.thin (strō fan'thin) n.
(دارو) - گلوکزید که از گیاه استوایی به نام Strophanthus kombé به دست می‌آید استروفانتین

stro.phe (strō'fē) n. ۱- (تئاتر یونان باستان)

چرخش از راست به چپ (توسط گروه کر)، استروف ۲- (شعر بینداری Pindaric) بند قصیده ۳- (شعر) بند، قطعه strophic (strō'fik) or stroph'i.cal, adj.

وابسته به استروف یا بندقصیده

strop|py (sträp'ē) adj. -pi|er, -pl.est
(انگلیس - عامیانه) سرکش، نافرمان، سرخود، گستاخ، نارام

strove (strōv) vi. strive زمان گذشته‌ی:

strow (strō) vt. strowed, strown (strōn) or strowed, strow'ing
(قدیمی) ← strew

stroy (stroj) vt. destroy ← (مجهور)

struck (struk) vt., vi., adj. ۱- زمان

گذشته و اسم مفعول: strike ۲- دستخوش اعتصاب

struck jury (حقوق) هیأت منصفه‌ی
دوازده نفری (منتخب توسط وکلای مدافع و بازپرسان)

struc.tur|al (struk'chər əl) adj.

۱- ساختاری، ساختی ۲- وابسته به بنایی، ساختمانی
۳- (زمین شناسی) زمین ساختی geotectonic هم می‌گویند

struc'tur.ally, adv. از نظر ساختمانی یا ساختار

structural formula (شیمی) - فرمولی

که ترتیب اتم‌های ملکول را نشان می‌دهد) فرمول ساختاری

struc.tur.al.ism (-iz'əm) n.

۱- (به ویژه علوم رفتاری) ساختارگرایی، ساخت گرایی، روش بنیانی ۲- ← structural linguistics

struc.tur.al.ist (-ist) n., adj.

۱- ساختارگرایی، ساخت گرای ۲- وابسته به ساختار گرایی

struc.tur.al.ize (-iz'ə) vt. -ized', -iz'ing

ساختاری کردن، به صورت ساختار درآوردن، سازماند کردن

struc'tur.ali.za'tion, n. ساختاری سازی

structural linguistics

زبان شناسی ساختاری، زبان شناسی ساختگرا ساختگرا

struc.ture (struk'chər) n., vt. -tured,

-tur.ing ۱- ساختار، ساخت ۲- ساختمان،

بنا، عمارت ۳- سازمان ۴- سازه ۵- ترکیب ۶- ساختن

۷- سازمان دادن، دارای ساختار کردن، سازماند کردن

● a tall structure یک عمارت بلند

● the structure of an atom ساختار یک اتم

struc'ture.less, adj. بی ساختار، بی ساختمان

stru.del (strōd'əl) n.

پیراشکی (دارای پنیر یا مربای سیب و غیره)، استرودل

strug.gle (strug'əl) vt., n., vi. -gled,

-gling ۱- ستیزه کردن، ستیزیدن،

مبارزه کردن، دست به گریبان شدن، جنگیدن، کتک کاری

کردن، درگیر شدن با، کشمکش کردن ۲- تلاش کردن، تقلا

کردن، پیکار کردن، کوشیدن، تکاپو کردن ۳- با اشکال پیش

رفتن، (به سختی) راه گشودن ۴- (نادر) با کوشش درآوردن

یا انجام دادن ۵- پیکار، ستیزه، ستیز، مبارزه، درگیری

۶- تلاش، تکاپو، تقلا، چالش، کشاکش، کشمکش، تنازع

● I struggled to finish this book before Norooz

تقلا کردم این کتاب را قبل از نوروز تمام کنم

● the struggle for survival تنازع بقا، پیکار ماندگاری

strug'gler, n. متنازع، ستیزگر، تلاش کننده

strum (strum) n., vt., vi. strummed,

strum'ming ۱- (ساز زهی) زدن،

تلنگ زدن، نواختن (معمولاً به طور آهسته یا با ناشیکری)

۲- تلنگ، عمل نواختن ۳- آهنگ نواختن (به این روش)

strum'mer, n. ساز نواز (زهی)

۱- (گیاه) stru|ma (strōd'mə) n., pl. -mae

بالشتک ۲- ← goiter ۳- (قدیمی) ← scrofula

stru'mose' (-mōs') adj. بالشتکی

رود استروما

Stru|ma (strōd'mä)

(از بلغارستان به یونان می‌رود و به دریای اژه می‌ریزد)



STROP

strum.pet (strum'pit) n.

فاحشه، روسپی، جنده

strung (struŋ) vt., vi.

string از گذشته واسم مفعول:

* strung out

(خودمائی) ۱- دچار عواقب اعتیاد (جسمی و روانی)

۲- هیجانی، بلشوره‌ای، بی‌قرار ۳- بسیار عصبی، (از نظر روانی) کوفته، خرد و خلکشیر، تباه

strut (strut) n., vi., vt. strut'ted, strut'ting

۱- (مثل خروس یا آدم مغرور) شق و رق راه رفتن، جولان دادن، (یاد به غیغ انداختن و) راه رفتن ۲- پز دادن، به رخ (دیگران) کشیدن، قیافه گرفتن ۳- جولان، خرامش، خرام ۴- بست، شمع، تو حلقی، پشتبند، (برای درجا نگهداشتن دیوار یا چارچوب) مهار ۵- بست یا شمع یا تو حلقی زدن

● the proud rooster strutted among the hens

خروس مغرور در میان مرغ‌ها جولان می‌داد

strut'ter, n.

کسی که جولان می‌دهد

struth'ious (struð'thē əs) adj.

وابسته به شترمرغ و پرندگان شتر مرغی، شتر مرغی

strych'nine (stri'k'nin) n.

(دارو) استریکنین ($C_{21}H_{22}N_2O_2$)

strych'nin'ism (-iz'm) n.

(پزشکی) استریکنین زدگی، مسمومیت توسط استریکنین

St.Thomas

جزیره‌ی

سنت تاماس (در دریای کارائیب - متعلق به ایالات متحده)

Stu.art (stu'ərt) n.

۱- اسم خاص مذکر

۲- (نام سلسله‌ای از شاهان اسکاتلند ۱۶۰۲-۱۲۷۱ و شاهان انگلیس ۱۷۱۴-۱۶۰۳) خاندان استوارت

stub (stub) n., vt. stubbed, stub'bing



STUBS

۱- تنه‌ی درخت (که شاخ و

برگ آن را بریده‌اند)، کنده

۲- (مداد یا سیگار و غیره) ته

۳- (کوچک) برآمده‌گی،

برجستگی، قلمبه (شدگی) ۴- (قلم) سر پهن، گلفت نویس

۵- میخ کوتاه و گلفت ۶- (علف هرزه و غیره) ریشه کن

کردن، از ریشه درآوردن، از ته کندن ۷- (درخت) از بن

زدن، از بیخ بریدن (به طوری که ته کنده در زمین باقی

بماند) ۸- (ته کنده‌ی درختان و غیره را از زمین) جمع‌آوری

کردن، (زمین را) از کنده پاک کردن ۹- (پا به ویژه انگشت پا

را تصادفاً) به چیزی زدن ۱۰- (معمولاً با: out) سیگار را

خاموش کردن

● his cigarette stub is still smoking

ته سیگار او هنوز دود می‌کند

● hold your ticket stub until the show's end

ته سوش بلیط خود را تا آخر نمایش نگهدار

● she stubbed her toe against the door

انگشت پایش به در خورد

stubbed (stubb) adj.

۱- کوتاه، پهن، کنده مانند

۲- (زمین) پراز بن درخت (که تنه‌ی آنها را بریده و برده‌اند)

stub.ble (stub'al) n.

۱- کاه بن، ساقه‌ی

در زمین مانده (پس از درو گندم و غیره) ۲- ته ریش

stub'bly, adj.

کاه بن‌دار، ته ریش‌دار

stub.born (stub'ərn) adj.

۱- سرسخت، مصمم، یک‌دنده، لجوج، لجباز، خودرأی، چشم

سفید، کله شق، خیره سر، سمج ۲- سر سخته، لجوجانه،

مصممانه ۳- مقاوم، دیرپای، دیر درمان، دیرالتیام، بدقلق

۴- پیگیر، بی‌امان

● the stubborn child would not take his medicine

کودک لجباز دواي خود را نمی‌خورد

stub'bonly, adv.

سر سخته، لجوجانه

stub'bom.ness, n.

سر سختی، دیر درمانی

Stubbs (stubbz), George 1724-1806

جورج استابز (نقاش انگلیسی)

stub|by (stub'ē) adj. -bl|er, -blest

۱- پوشیده از کنده و تنه‌ی درخت ۲- پوشیده از کاه بن

۳- زیر و کوتاه، نخراشیده نتراشیده ۴- کوتاه و پهن، خپله،

خیل

stub'bily, adv.

به‌طور پوشیده از خاشاک

stub'bi.ness, n.

داشتن ته ریش یا کاه بن

stuc|co (stuk'ō) n., pl. -coes or -cos vt.

-coed, -co.ing

(بنایی) ۱- روکار ساختمان (معمولاً سیمان یا گچ)، کچکاری

روبن، ساروج پوشی، روکار سیمانی ۲- روکار ساختن،

ساروج پوش کردن، روکار سیمانی (به ساختمان) زدن

stuck (stuk) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: stick

stuck-up (stuk'up) adj.

(عامیانه) پرفیس، پرافاده، مغرور، غزه

stud¹ (stud) n., vt. stud'ded, stud'ding

۱- گلمیخ (هر نوع فلز میخ مانند که برای تزئین به چرم و

غیره می‌زنند)، قبه ۲- دکمه سردست ۳- دکمه دو سر

۴- (خانه‌های چوبی) هریک از تیرهای عمودی توری دیوار

۵- (تایر یخ شکن) میخ ۶- پیچ دو سر دنده، پیچ بی‌سر، پیچ

دو سر رزوه ۷- شمع فلزی، میله‌ی شمع ۸- با گل میخ

آراستن، قبه‌دار کردن، نشان کردن ۹- پرکردن، پراکنده

بودن ۱۰- مزین بودن به ۱۱- (به ساختمان) تیر عمودی

زدن، دارای تیر عمودی کردن

stud² (stud) n., adj.

۱- گروه اسب‌های تخم‌گیری یا اصلاح نژاد، اسب‌های تخمی

۲- محل اسب‌های تخم‌گیری ۳- اسب تخم‌گیری، اسب

اصلاح نژاد، اسب تخمی، برز اسب studhorse هم

می‌گویند) ۴- بُز گاو، ورز، گاو تخمی ۵- (نر) جانور

ویژه‌ی اصلاح نژاد، دام تخمی ۶- (عامیانه) مرد حشری، مرد

پر شهوت و زن خواه، شهوتی ۷- (مخفف) stud poker

۸- وابسته به اسب یا دام تخمی، ویژه‌ی اصلاح نژاد

stud.book (-book') n.

کتاب حاوی فهرست دام‌های نر تخمی و مشخصات آنها

stud.ding (stud'ing) n.

(ساختمان‌های چوبی) تیرهای عمودی دیوار، تیرگذاری

stud|ding.sall (stud'ing sāl') n. بادیان
 اضافی (که در باد ملایم کنار بادیان اصلی افراشته می شود)
stu.dent (stōd'nt, styōd'-) n.

۱- دانش آموز، دانشجو، شاگرد، محصل ۲- پژوهشگر، محقق، جویا

*** student lamp**

چراغ میز تحریر، چراغ مطالعه

stu.dent.shlp (-ship') n.

۱- شاگردی، دانشجویی،
 دانش آموزی، تلمذ ۲- (انگلیسی)
 بورس تحصیلی

student teaching

(دانشسرای عالی) تدریس عملی

student teacher

مدرس تدریس عملی

stud.horse (stud'hōrs') n.

برز اسب، اسب تخمی، اسب اصلاح نژاد

stud.led (stud'ēd) adj.

۱- بررسی شده، مطالعه شده، سنجیده ۲- عمدی، از قصد،
 خواسته ۳- (نادر) آموخته، تحصیل، باسواد، پرمعلومات

stud'iedly, adv.

به طور سنجیده یا مطالعه شده

stud'ied.ness, n.

سنجیدگی، مطالعه شدگی

stu.di.o (stōd'dē ō) n., pl. **-di.os'**

۱- (به ویژه عکاسی یا نقاشی یا موسیقی) کارگاه، استودیو،
 آتلیه، هنرگاه ۲- اتاق آموزش رقص یا موسیقی، هنرگاه
 ۳- شرکت فیلمبرداری، کارگاه فیلمبرداری، مؤسسه
 سینمایی ۴- (در ایستگاه رادیو یا تلویزیون) اتاق پخش، اتاق
 ضبط ۵- آپارتمان کوچک (دارای یک اتاق اصلی)

*** studio couch**

نیمکت تختخوابی، نیمکت قابل تبدیل به بستر، کاناپه
 تختخوابی

stu.di.ous (stōd'dē əs) adj.

۱- وابسته به یا مشغول به تحصیل یا مطالعه، پژوهشی،
 پژوهشگرانه ۲- کوشا، ساعی، سختکوش، درسخوان،
 کاری، بزکول ۳- مجذبه، با جد و جهد، مشتاقانه، با اشتیاق
 ۴- (نادر) عمدی، از قصد، سنجیده

stu'di.ously, adv.

با جدیت، با پشتکار

stu'di.ous.ness, n.

ساعی بودن، کوشایی

*** stud poker**

(نوعی پوکر که بعضی ورق ها را روباز می دهند) استاد پوکر
stud'ly (stud'ē) n., pl. **stud'les** vi., vt.

stud'ied, **stud'y.ing**

۱- مطالعه، بررسی، پژوهش، تحقیق ۲- تحصیل، آموزش،
 یادگیری ۳- رشته‌ی تحصیلی، شاخه‌ی علمی، دانش
 بخصوص، موضوع مورد مطالعه ۴- **étude**
 ۵- کوشش، جد و جهد، همت ۶- اتاق مطالعه، اتاق کار
 ۷- مطالعه کردن، خواندن (یا دقت)، بررسی کردن، تحقیق
 کردن ۸- تحصیل کردن، درس خواندن، آموزش دیدن، تلمذ
 کردن ۹- حفظ کردن، از بر کردن ۱۰- مورد ملاحظه یا تفکر
 قرار دادن، تأمل کردن، اندیشیدن ۱۱- کوشیدن، سعی کردن
 ۱۲- **his study is upstairs** اتاق کار او در طبقه بالاست

- the study of mathematics require time and talent مطالعه‌ی ریاضیات مستلزم داشتن وقت و استعداد است
- to make a study of something چیزی را مورد مطالعه قرار دادن

*** study hall**

(امریکا - آموزش) ۱- اتاق مطالعه و مشق نویسی (در مدرسه) ۲- کلاس مطالعه و تمرین (زیر نظر معلم)

stuff (stuf) n., vt., vi. ماده ۲- ماهیت، نماد، ماده‌ی اصلی، جزء اصلی، مایه، خمیره ۳- موضوع، اثاث (اثاثیه)، چیز (چیزها)، اسباب‌آلات، متعلقات ۴- آکندن، (با چیزی) پرکردن، (مجرا و غیره را) گرفتن، بستن ۵- چپاندن، لمباندن، تپاندن ۶- (با سرعت یا بی‌دقتی) قرار دادن، ریختن، انداختن ۷- تاخیرخوردن، پرخوری کردن ۸- توی دل چیزی (گوسفند یا مرغ یا پلو و غیره) قرار دادن، آغندن، بلهه کردن ۹- (پوست جانور را) با کاه و غیره پر کردن، پوست پیرایی کردن، پوست آکندن ۱۰- (خودمانی) به هر جای نه بدتر خودت، به دُرک ۱۱- (خودمانی) کائیدن ۱۲- پارچه (به‌ویژه پارچه‌ی پشمی) ۱۳- دارو ۱۴- خوردنی، خوراک ۱۵- (امریکا - خودمانی) ماده‌ی مخدر، هروئین ۱۶- خرت و پرت، آشغال، چیز به درد نخور، اسقاط ۱۷- مهارت، بلدی، کار ویژه، کار، عمل ۱۸- (در صندوق آرا) رأی قلبی ریختن ۱۹- مزخرف، چرند، لاطایل، یاوه

- these gloves are made of some soft stuff

این دستکش‌ها از یک ماده‌ی نرم ساخته شده است

- to stuff the ballot box در صندوق آراء رأی قلبی ریختن

- we stuffed the pillow with soft feathers

ما مکتا را با پر نرم پر کردیم

stuff'er, n.

پُر کننده، آکندگر

*** stuffed shirt**

(خودمانی) آدم مغرور و خودنما، اهل فیس و افاده

stuff'jer (stuf'ər) n.

۱- (شخص یا ابزار) چپاننده، - چپان، آکندگر ۲- آکھی
 ارسالی به همراه صورت حساب یا قبض آب و برق

stuff.ing (-ing) n.

عمل چپاندن

یا آکندن یا پرخوری کردن ۲- ماده‌ای که با آن چیزی را
 پر می‌کنند (مثلاً پنبه برای تشک و پر قو برای بالش یا
 سبزیجات برای گذاشتن توی شکم مرغ)، تودلی، آکندگر

stuffing box

(مکانیک) کاسه‌نمد، جعبه آب‌بندی، قاب بلبرینگ، توی‌چرخ

stuff'y (stuf'ē) adj. **stuff'ly**, **stuff'ly.ing**

stuff'ly.ing

۱- (اتاق یا هوا و غیره) خفه، دم کرده ۲- (بینی یا سینوس‌ها) گرفته، بسته ۳- ملامت انگیز، خسته کننده، کسل کننده، بی‌روح ۴- قدیمی مسلک، محافظه کار، کهنه پرست ۵- از خود راضی، متظاهر ۶- پرفیس و افاده

- a medicine for your stuffy nose

دارویی برای دماغ گرفته شما

- this room is stuffy; open the windows!

هوای این اتاق خفه است، پنجره‌ها را باز کن!

stuff'i.ly, adv.

به‌طور خفه یا گرفته

stuff'i.ness, n.

(هوا) دم کردگی، ماندگی

stull (stul) n.

(در معدن -

برای جلوگیری از ریزش و (غیره) پایه، شمع، ستون معدن
stul.tl|fy (stul'tə fi') vt. **-fled', -fy'ing**

۱- احمقانه جلوه دادن، پوچ نشان دادن، بی مایه جلوه دادن

۲- ملال انگیز کردن، خسته کننده، جلوه دادن، بی روح کردن

۳- از دل و دماغ انداختن، خسته کردن، ملول کردن، کسل

کردن ۴- بیهوده جلوه دادن، بی ارزش جلوه دادن، عبث

نمایاندن ۵- (حقوق) مجنون (و غیر مسئول) اعلام کردن

بیهوده نمایی، پوچ نمایی
stul'ti.fi.ca'tion, n.

ملول کننده، پوچ نما کننده، منفی باف
stul'ti.fi'er, n.

stum (stum) n., vt. **stunned**,

stum'ming

۱- آب انگور، شراب نیمه تخمیر شده، شراب خام ۲- (برای ایجاد تخمیر

مجدد) به شراب آب انگور افزودن ۳- شراب آب انگوردار

stum.ble (stum'bəl) n., vi., vt. **-bled**,

۱- سکندری خوردن، چوخیدن، شکرفیدن، -bling

(پای کسی به چیزی) گیر کردن، اشکوخیدن ۲- (در اثر پیری

یا بیماری و (غیره) تلوتلو خوران رفتن، لنگان لنگان رفتن،

افتان و خیزان رفتن ۳- به طور خطا آمیز حرف زدن یا عمل

کردن، خطا کردن، تیق زدن، گیر کردن ۴- دچار گناه یا

ضلالت شدن، گمراه شدن، به ورطه ی فساد افتادن

۵- (اتفاقاً) برخوردن به، پی بردن ۶- پشت پا زدن، سکندری

زدن، به تلوتلو خوردن در آوردن ۷- گیج کردن، هاج و واج

کردن، سردر گم کردن ۸- سکندری، تلوتلو، افتان و خیزان

۹- تیق، لکت ۱۰- خطا، لغزش ۱۱- گناه، ضلالت، گمراهی

● the old lady stumbled and fell but Hamid caught

her in time

پیرزن سکندری خورد و افتاد ولی حمید بموقع او را گرفت

stum'bler, n.

تلوتلو خورنده، لکت آور

stum'blingly, adv.

(به طور) تلوتلو خورانه

* **stum|ble.bum** (-bum') n.

(خودمانی) bum ←

stumbling block

مانع، پاکیر، رادع، مشکل سر راه

stump (stump) n., vt., vi.

۱- بیخ درخت (که پس از بریدن و بردن تنه در زمین باقی

می ماند)، گنده، بُن ۲- هر چیز مانند بیخ درخت: ته دندان (که

بقیه اش شکسته و افتاده است)، ته بُن، بُنِ دُم (که بقیه اش را

بریده اند)، ته، بیخ، بن ۳- محل ارائه ی نطق های سیاسی

۴- صدای پا (به ویژه اگر سنگین باشد) ۵- گام سنگین، قدم

پر صدا ۶- (خودمانی-جمع) پاها ۷- از بیخ بریدن، بُن کن

کردن ۸- گنده یا بن درخت را از زمین در آوردن ۹- (امریکا)

سفر کردن و هر جا نطق سیاسی یا انتخاباتی کردن،

مبارزه ی سبّار انتخاباتی کردن ۱۰- stub ←

۱۱- (عامیانه) گیج کردن، هاج و واج کردن، سر درگم کردن

۱۲- با گام های سنگین راه رفتن

stump'er, n.

نامزد انتخاباتی پُر تحرک

stump.age (stump'ij) n.

۱- درختان پابرجا در زمین (و یا ارزش آنها) ۲- حق بریدن

این درختها

stump|y (-ē) adj. **stump'y**, l.er,

stump'y, l.est

۱- پوشیده از بیخ درخت (که تنه ی

آن بریده و برده شده است) ۲- کنده مانند، کوتاه و کلفت

stun (stun) n., vt. **stunned**, **stun'ning**

۱- (مثلاً با ضربه) بیهوش کردن، از هوش بردن، مدهوش

کردن، از حال بردن ۲- حیرت زده کردن، هاج و واج

کردن، بهت زده کردن، مبهور کردن ۳- (صدای بلند یا

انفجار و (غیره) در جا خشکاندن، میخکوب کردن، آسیب

کردن ۴- بیهوشی، حیرت، بهت، هاجی، تکان شدید (روحي)

● a blow to the head stunned him

ضربه ای به سرش او را از حال برد

stung (stun) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: sting

stun gun

(مورد استعمال پلیس -

برای دفاع از خود) سلاح گیج کننده، باتون برقی، اسلحه ی

بیهوش کننده (که به مهاجم شوک برقی می دهد)

stunk (stun) vi.

گذشته و اسم مفعول: stink

stun.ner (stun'ər) n.

۱- گیج کننده

۲- جذاب، گیرا ۳- (بطور غیرمنتظره) خوب، عالی، معرکه

stun.ning (-in) adj.

۱- جذاب، گیرا، دلغریب ۲- مدهوش کننده ۳- عالی، خوب، معرکه

stun'ningly, adv.

به طور دلغریب یا جذاب

stun.sail or **stun's'le** (stun'səl) n.

← studdingsail

۱- جلو رشد (چیزی)

را کرختن، کوچک یا کوتوله نگه داشتن، از رشد بازداشتن

۲- جلو پیشرفت (چیزی را) گرفتن ۳- جلوگیری از رشد یا

پیشرفت ۴- هر چیز رشد نکرده، کوتوله، کم رشد، درخت

مردنی ۵- انواع آفتها و بیماری های گیاهی که جلو رشد را

می گیرد، ژستگاه، ژشدگیر

● lack of water stunted the plants' growth

کمبود آب رشد گیاهان را کم کرد

* **stunt²** (stunt) n., vi.

۱- هنرنمایی، شیرینکاری ۲- ترفند، حيله، کلک ۳- هنرنمایی

کردن، شیرینکاری کردن، کار نمایشی کردن ۴- (موتبال

امریکایی - برای گیج کردن تیم مخالف) جای مدافعان را

عوض کردن، تعویض کردن، تعویض جای مدافعان

* **stunt.man** (-man') n., pl. **-men**

(فیلمبرداری - کسی که به جای هنرپیشه ی اصلی کارهای

خطرناک یا دشوار را در لباس او انجام می دهد) بدل

stunt.wom.an, pl. **-wom.en**, n.fem.

(زن) هنرپیشه ی بدل، جانباز

stu|pa (stoo'pə) n.

معبد بودایی (به شکل گنبد)، گنبد

stupe¹ (stoo'p) n.

(پزشکی) کمپرس آب گرم، حوله داغ و خیس

stupe² (stoo'p) n.

(خودمانی) آدم احمق

stu.pe|fa.cient (stoo'pə fā'shant,

styoo'-) adj., n.

(دارو یا ماده ی مخدر)

منگ کننده، گیج کننده (stupefactive هم می‌گویند)
stu.pe|fac.tion (-fak'shən) n.

منگ شدن، منگی، گیجی، بهت، هاجی
stu.pe|fy (stoo'pə fi') vt. -|fled',
 -|fy'ing

۱- منگ کردن، گیج کردن
 ۲- بی حال کردن، رخوت بخشیدن ۳- بهت زده کردن، هاج و واج کردن، متحیر کردن، سرگشته کردن
stu'pefi'er, n.
 منگ کننده، گیج کننده
stu.pen.dous (stoo pen'dəs) adj. منگ

کننده، گیج کننده ۲- بهت آور، شگفت انگیز، حیرت انگیز
stu.pen'dously, adv. به‌طور منگ کننده

۱- منگ. **stu.pid** (stoo'pid, styoo'-) adj., n.
 گیج ۲- کورن، کم هوش، دیرآموز، پخمه، خنگ، خرفت، دخو، هالو ۳- احمق، نابخرد، بی‌شعور، خر، دبنگ، کلیاوه ۴- احمقانه، نابخردانه، ابلهانه ۵- بی روح، کسل کننده، خسته کننده ۶- واژه‌ی حاکی از ناخشنودی یا طرد یا تنفر

یک پاسخ احمقانه
a stupid answer
stu'pidly, adv. به‌طور احمقانه، پخمه‌وار
stu'pid.ness, n. حماقت، خریّت، خنکی
stu.pid.ly|ty (stoo pid'ə tē, styoo-) n., pl. -|ties
 ۱- حماقت، ۲- حرف یا عمل احمقانه

● the stupidity of tying the horse to the back of the cart!
 حماقت بستن اسب به عقب گاری
stu.por (stoo'pər, styoo'-) n.

۱- (در اثر ضربه‌ی روحی یا مواد مخدر و غیره) منگی، گیجی، از خود بیخودی، بی‌حسی، مدهوشی ۲- نشنگی ۳- رخوت، بی‌تفاوتی ۳- بهت
stu'por.ous, adj. منگ، مدهوش، در اغما

stur|dy¹ (stər'dē) adj. -di|er, -di.est
 ۱- قوی، نیرومند، زورمند، پرماتقت، خوش بنیه، قلمچاق ۲- پر اراده، مصمم ۳- محکم، پردوام، خوب ساخت، مقاوم
 ● is the ladder sturdy enough?

آیا نردبان به اندازه‌ی کافی استحکام دارد؟
stur'dily, adv. به‌طور محکم، زورمندانه، مصممانه
stur'di.ness, n. استحکام، زورمندی
stur|dy² (stər'dē) n. (gid ←) بیماری کید
 وابسته به بیماری کید کیدی
stur'died, adj.
stur.geon (stər'jən) n., pl. **stur'geons**
 or **stur'geon**

(جانور) ماهی خاویار (تیره‌ی Acipenseridae راسته‌ی Acipenseriformes)، تاس ماهی، ماهی تاس
Sturm und Drang
 (shtoor'm'oont dräng')

(جنبش رمانتیک در ادبیات آلمان) توفان و تنش
stut.ter (stut'ər) vt., vi., n.
 ۱- ← stammer ۲- لکنت زبان، تته پته ۳- لکنت داشتن ۴- صدای مکرر ایجاد کردن، تق تق کردن
stut'terer, n. دارای لکنت زبان
Stutt.gart (stut'gärt) (در آلمان) شهر اشتوتگارت

sty¹ (stī) n., pl. **sties** vt., vi. **stied**, **sty'ing**
 ۱- خوکدانی، خوکدان، طویل‌ه‌ی خوک ۲- هر جای کثیف
sty² or sty (stī) n., pl. **sties**

(پزشکی) گل مزه، (عامیانه) سنده سلام
Styg.|an (stij'ē ən) adj.

۱- (اسطوره‌ی یونان) وابسته به رود styx و عالم اسفل ۲- دوزخی، جهنمی ۳- تیره و تار، ظلمات ۴- (قول یا سوگند) برگشت ناپذیر، لازم‌الاجرا

sty.lar (stī'lər) adj.
 ۱- قلم مانند، وابسته به قلم حکاکی ۲- ستونی، ستون‌وار
style (stīl) n., vt. **styled**, **styl'ing**

۱- (عهد باستان) قلم (برای نوشتن روی موم)، قلم حکاکی ۲- قلم، خامه ۳- سوزن یا قلم گراورسازی ۴- سوزن کرامافون (هم می‌گویند) ۵- (روی قطب نما و غیره) عقربه، (روی نقشه) بیکان، فلش ۶- (گیاه) خامه، پایه‌ی برچه ۷- (برخی حشرات) سیخچه، سخت موی ۸- سبک ۹- ویژگی، برجستگی، تشخیص، شیوه‌ی نگارش (یا نقاشی و غیره)، جنبه‌ی هنری، طرز بیان ۱۰- روش اجرا یا انجام، روال، طرز ساختن یا گفتن، لحن ۱۱- مد، باب روز، رواج ۱۲- شیک، برآزنده ۱۳- تجمل آمیز، پرناز و نعمت ۱۴- عنوان، لقب (القاب)، طرز صدا کردن یا مخاطب قرار دادن کسی ۱۵- نوع، گونه، جنس، دسته، زمره، جور ۱۶- صدا زدن، (نام کسی را) خواندن، مخاطب قرار دادن، نامیدن، لقب دادن ۱۷- سبک چیزی را تعیین کردن، دارای سبک کردن، طراحی کردن ۱۸- (از نظر املا و نقطه گذاری و غیره) به سبک مورد قبول یا رایج درآوردن، (متن را) اصلاح کردن ۱۹- دم و دستگاه، کروفر، طمطراق، جلال و جبروت
 ● his clothes look out style

لباس‌های او به نظر از مد افتاده می‌آیند
 ● poetic style (سبک شمری)
 ● some of the latest style in home decoration
 برخی از جدیدترین روش‌های تزئین خانه
 ● your thesis should be written in a formal style

پایان نامه‌ی شما باید به سبک رسمی نوشته شده باشد
style'less, adj. عاری از سبک بخصوص، بی‌ویژگی
styl'er, n. سبک دار کننده، به مد روز آورنده
style.book (-book') n.

کتاب دستور اصلاح متن، کتاب ویراستاری
sty.let (stī'lit)

۱- خنجر، دشنه ۲- (برخی حشرات) سیخچه، خامه‌چه، سخت موی (هم می‌گویند) ۳- (جراحی) استیله، میلچه
sty.li.form (stī'lə fōrm') adj.

خامه دیس، قلم شکل، به شکل قلم یا بیکان
styl.ish (stīl'ish) adj.

شیک، باب روز، مد روز
styl'ishly, adv. به‌طور شیک یا مد روز
styl'ish.ness, n. پیروزی از مد روز، شیک پوشی، شیکی
styl.ist (-ist) n.

۱- (نویسنده یا نقاش و غیره) دارای سبک مشخص، صاحب سبک ۲- (به ویژه جامه) طراح، طراح مد

sty.ils.tic (stī līs'tik) adj.

وابسته به سبک (به ویژه سبک ادبی)، از نظر سبک، سبکی (stylistical هم می‌گویند)

sty.lis'ti.cally, adv. از نظر سبک یا سبک‌شناسی

sty.ils.tics (-tik) n.pl.

(با فعل مفرد) سبک‌شناسی

sty.lite (stī'līt) n.

(سابقاً)

پارسای مسیحی که در منار زندگی می‌کرد، منار نشین

sty.lit'ic (-lit'ik) adj. وابسته به منار نشینی

sty'lit.ism, n. منار نشینی

styl.ize (stīl'iz) vt. -ized, -izing

دارای سبک (یا سبک خاص) کردن

styl'i.za'tion, n.

سبک‌مند سازی

styl'izer, n.

سبک‌مند ساز

styl|lo- (stī'lō)

پیشوند: نوک تیز،

پیکان مانند، خامه - [styl|lograph] (پیش از واژه: styl-)

sty.lo.bate (stī'lā bāt) n.

(معماری) پایه‌ی یکپارچه‌ی چند ستون

styl|lo.graph (-graf) n.

قلم خود نویس

styl|lo.graph|ic (stī'lā graf'ik) adj.

۱- وابسته به یا مانند قلم خودنویس ۲- وابسته به

گزاره‌سازی یا حکاکی

styl'lo.graph'i.cally, adv.

با قلم یا از راه حکاکی

sty.log.ra.phy (stī lāg'rā fē) n.

حکاکی، گزاره‌سازی، سیاه قلم کاری، کنده‌نگاری

sty.loid (stī'lōid) adj.

۱- قلم مانند،

پیکان سان، خامه مانند ۲- (کالبدشناسی) خامه‌واره

sty.lo.lite (stī'lā līt) n.

(کان سنگ) ستون سنگ، منار سنگ (معمولاً از سنگ آهک)

styl|lo.po.di|um (stī'lā pō'dē ōm) n., pl.

(گیاهان خانواده‌ی umbel) خامه پای

sty.lus (stī'lās) n., pl. -lus|es or -|li (-lī)

۱- (حکاکی و سیاه قلم کاری) قلم، سوزنک ۲- (گرامافون)

سوزن (بر کردن صفحه‌ی گرامافون) کاوگر

sty.mle (stī'mē) n., vt. -mied, -mle.ing

۱- (بازی کلف) قرار گرفتن گوی حریف میان سوراخ و

گوی بازی کننده، حائل شدن گوی حریف ۲- (مجازی) حائل

شدگی، درماندگی، هازی، گذربندی، بازداری ۳- گذربندی

کردن، حائل شدن، ناکام گذاشتن، هاز کردن، چوب لای چرخ

گذاشتن، خنثی کردن

sty|my (stī'mē) n., pl. -mies vt. -mied,

-my.ing

stymie ←

styp.sis (stip'sis) n. بند آوری خون، خون بندی

styp.tic (-tik) adj., n.

(داروسازی) داروی بندآور خون، خون بند

styp.tic'ity (-tis'ə tē) n.

خون بندی

styptic pencil

مداد خون بند

(برای بند آوردن خون در اثر خراش ریش تراشی و غیره)

sty.rene (stī'rēn) n.

(شیمی) استیرین (C₆H₅CH:CH₂)

Styr.l|a (stir'ē ə)

(بخشی از مرکز و جنوب خاوری اتریش) استیریا

* **Sty|ro.foam** (stī'rə fōm) n.

(نام بازرگانی) استیروفوم

Styx (stiks)

(اسطوره‌ی یونان)

رودخانه‌ی استیکس (که عالم اسفل را دور می‌زند)

Su Sunday

مخفف: یکشنبه

su.a|ble (sū'ə bəl) adj.

(حقوق) قابل پیگرد قانونی، پیگرد پذیر، قابل تعقیب قانونی

su'abil'ity, n.

قابل پیگرد قانونی بودن

sua.slion (swā'zhən) n.

برانگیزش، ترغیب، تشویق، بیدار سازی

sua'sive (-siv) adj.

ترغیبی، تشویقی

sua'sively, adv.

به‌طور ترغیب آمیز

sua'sive.ness, n.

ترغیب آمیزی، تشویقی بودن

suave (swāv) adj.

۱- خوش برخورد، نیکرفتار،

مؤدب، آداب دان، فرهیخته ۲- مؤدبانه، بانزاکت، نرم و ملایم

suave'ly, adv.

مؤدبانه، با ملایمت

suave'ness, n.

ملایمت، ادب، فرهیختگی

suav.l|ty (swāv'ə tē) n., pl. -|ties

۱- نیکرفتاری، فرهیختگی، ادب، نزاکت ۲- عمل یا سخن

مؤدبانه

sub (sub) n., vi. **subbed**, **sub'bing**

۱- مخفف: subscription و substitute, submarine

۲- (عامیانه) به جای کسی دیگر عمل کردن، علی‌البدل شدن

sub- (sub)

پیشوند: ۱- زیر، تحت، پایین، فرو - [submarine]

۲- مادون، جزء، کم اهمیت، دون پایه [subhead] ۳- کمتر از

[subhuman] ۴- نزدیک به، در مرز [subalpine]

۵- (شیمی) بازی، دارای باز، دارای مقدار کمتری از چیزی

[suboxide subcarbonate] (در واژه‌هایی که از ریشه‌ی

لاتین هستند پیش از c این پیشوند می‌شود -suc پیش از f

می‌شود -sub پیش از g می‌شود -sub پیش از m می‌شود

-sum پیش از p می‌شود -sup پیش از r می‌شود -sur

پیش از c و p معمولاً می‌شود -sus)

sub.ac.e|tate (sub as'ə tāt) n.

(شیمی) استات بازیگ، استات دارای باز

sub.ac|ld (-as'id) adj.

۱- (مثلاً برخی میوه‌ها) کمی ترش، میخوش، ملس، دیش

۲- (مثلاً سخن) کمی تند یا زننده، نیشدار

sub'acid'ity (-ə sid'ə tē) n.

میخوشی، ملسی

sub.ac'id.ly, adv.

به‌طور میخوش یا دیش

sub.a|cute (sub'ə kyūt) adj.

۱- (به ویژه زاویه) نیمه حاد، نیمه تند ۲- (پزشکی) میان حاد

و مزمن، نیمه حاد، تحت حاد

sub'acute'ly, adv.

به‌طور نیمه حاد

sub.a|gent (sub ā'jənt) n.

نماینده‌ی

عامل، نماینده‌ی فرعی، یاور نماینده، عامل دست دوم

sub.al.pine (-al'pīn) adj.

۱- وابسته به کوهپایه‌های آلپ، زیر آلپی ۲- (وابسته به

بخشی از کوهستان که درست زیر دارمرز یا timberline واقع شده) زیردار مرزی ۳- کوهپایه‌ای

sub.al.tern (səb ɔl'tɜrn) adj., n.

۱- زیر دست، دون‌پایه، تابع ۲- (انگلیس) افسر جزء (پایین‌تر از سروان)، ستوان ۳- (منطق) متداخل، تبعی

sub.al.ter.nate (səb ɔl'tɜr nit) n., adj.

۱- متوالی، پشت هم، پشت ۲- (طرز قرار گیری برک‌های گیاه) متوالی و متضاد، یاد پشت ۳- subaltern

sub.al'ter.nately, adv.

sub.al'ter.na'tion, n.

sub.ant.arc.tic (sub'ant'ark'tik) adj.

(وابسته به ناحیه‌ی خارج از دایره‌ی قطب جنوب یا جنوبگان) فرا جنوبگان، فرا جنوبگانی

sub.a|quat.ic (-ə kwat'ik) adj.

sub.a|que|ous (sub ā'kwē əs) adj.

زیر آبی، زیر آبی

sub.arc.tic (-ark'tik) adj.

(وابسته به ناحیه‌ی خارج از دایره‌ی قطب شمال یا شمالگان) فرا شمالگان، فرا شمالگانی

sub.ar|id (-ar'id) adj.

(آب و هوا یا خاک) نیمه خشک، (نسبتاً) کم باران، نیمه بزی، نیمه بیابانی
* **sub.as.sem.bly** (sub'ə sem'blē) n., pl.
-blyes مکانیک - الکترونیک:

دستگاه سوار شده‌ای که در دستگاه دیگر جای می‌گیرد) هم‌گذاشت فرعی، زیر دستگاه، بخش فرعی، دستگاه فرعی

sub.at|om (sub at'əm) n.

فرواتم، ذره‌ی بنیادی اتم، خرده اتم، دون اتم

sub.a|tom.ic (sub'ə tām'ik) adj.

وابسته به ذرات بنیادی اتم، فرواتمی، دون اتمی

sub.au.di.tion (-ɔ dish'ən) n.

۱- قدرت درک مطالب ناکفته، ادراک ضمنی، ناکفته فهمی (مطلب) ناکفته فهمیده

sub.au.ri.c|u.lar (-ɔ rik'yōō lər) adj.

(کالبدشناسی) زیر کوشکی

sub.base (sub'bās') n.

(زیرترین بخش پایه‌ی مجسمه یا ستون و غیره) زیر پایه، زیر بن

sub.base.ment (-bās'mənt) n.

(اتاق یا فضای پایین‌تر از زیرزمین) پس سرداب، فرودخمه

sub.branch (-branch') n.

زیر شاخه دوشاخه، شاخه‌های فرعی

sub.cal|i.ber (sub kal'ə bər) adj.

۱- جنگ افزار جوفی ۲- (توپ و خمپاره و غیره) گلوله‌های جوفی، پرتابه‌ی جوفی ۳- لوله جوفی (که کالیبر جنگ افزار را کم می‌کند) ۴- وابسته به جنگ افزار، پرتابه جوفی

sub.ce|les.tial (sub'sə les'chəl) adj.

زیر سپهری، زیر کیهانی، دنیوی، خاکی

sub.cel.lar (sub'sel'ər) n.

(زیرزمین واقع در زیر یک زیرزمین دیگر) پس سرداب

sub.cen.tral (sub'sen'trəl) adj.

واقع در زیر یا نزدیکی مرکز، زیر مرکزی

sub'cen'tral|ly, adv.

sub.chas|er (sub'chā'sər) n.

مخفف: submarine chaser

sub.chlo.ride (sub'klōr'id') n.

(شیمی) کلرید حاوی مقدار کمی کلرین

sub.class (sub'klas') n.

۱- (به ویژه در رده بندی گیاهان و جانوران) زیر رده، زیر طبقه، زیر نوع ۲- (ریاضی) subset

sub.cla.vl|an (sub klā've ən) n., adj.

(به ویژه رگ) زیر چنبیری، واقع در زیر ترقوه

subclavian groove

(هر یک از دوشیار دنده‌ی اول سینه: یکی برای شاهرگ

اصلی: subclavian artery و دیگری برای ورید اصلی:

subclavian vein) شیار زیر چنبیری

sub.cll.max (sub'klī'maks) n.

(زیست بوم شناسی) زیر اوج، زیر بالیست، زیر اوجی

sub.clin|i.cal (-klin'i kəl) adj.

(پزشکی - بدون نشانه‌های بیماری مثل به خاطر اینکه بیماری مراحل اولیه‌ی خود را طی می‌کند) زیر بالینی، بی‌نشانه، بی‌هم افت، تحت بالینی

sub.com.mit.tee (sub'kə mit'ē) n.

کمیسیون فرعی

sub.com.pact (sub'kām'pakt') n.

(اتومبیل) بسیار کوچک

sub.com.po.nent (sub kəm pō'nənt) n.

(در ساختن ابزار الکتریکی) زیر همنه، زیر نهشته، زیر همنهند

sub.con.sclous (sub kăn'shəs) adj.

(روان شناسی) ۱- نیمه هشیار ۲- نیمه خود آگاه، فرو آگاه

● the subconscious

ضمیر نیمه خود آگاه

sub.con'sciously, adv.

به‌طور نیمه خود آگاه(انه)

sub.con'scious.ness, n.

نیمه خود آگاهی

sub.con.tl.nent (sub'kânt'n ənt) n.

شبه قاره، زیر اقلیم

sub.con.tract (-kăn'trakt) n., vt., vi.

۱- قرارداد فرعی، کنترتات ثانوی، قرارداد دست دوم

۲- قرارداد فرعی امضا کردن، اجرای قرارداد را به مجریان دست دوم سپردن

sub.con.trac.tor (sub'kăn'trak tər) n.

مقاطعه کار، مجری ثانوی قرارداد، مجری دست دوم، بیمانکار فرعی

sub.con.tra|ry (sub'kăn'trer'ē) n., pl.

(منطق - هر یک از دو بخش قضیه یا

گزاره که می‌تواند در دو صحیح یا یکی صحیح و دیگری

غلط باشد و نمی‌تواند در دو غلط باشد) تحت تضاد، زیر یاد

sub.cos.tal (sub kās'təl) adj., n.

(کالبد شناسی) واقع در زیر دنده(ها)، زیر دنده‌ای

sub.crit|i.cal (-krit'i kəl) adj.

زیر بحرانی، فرو سرگشتی

sub.cul.ture (sub'kul'chər) n.

۱- خُرده فرهنگ، شاخه فرهنگ ۲- (در کشت ترکیزه و

غیره) زیر کشت، کشت ثانوی یا فرعی
sub.cul'tural, adj. ۱- خُردِه فرمَنگی ۲- زیر کشتی

sub.cu.ta.ne|ous (sub'kyōō tā'nē əs) adj.
زیر پوستی، تحت الجلدی

sub'cu.ta'neous.ly, adv. (به‌طور) زیر پوستی
sub.dea.con (sub'dē'kən) n.

۱- (کلیسای کاتولیک - سابقاً) معاون شماس ۲- (کلیسای ارتدکس) کشیش میانپایه

* sub.deb (sub'deb') n., adj.
۱- دختر نزدیک به بلوغ، در سنین پیش از بلوغ ۲- وابسته به این دوران

sub.di.ac|o.nate (sub'dī ak'ə nit) n.
مقام یا وظایف معاون شماس یا کشیش میان پایه

sub.dis.trict (sub'dis'trikt) n.
ناحیه‌ی فرعی، بخش فرعی، زیر بخش، حوزه‌ی فرعی

sub.di.vide (sub'di vid') vt., vi.
-vid'|ed, -vid'ing

۱- زیر بخش کردن، مجدداً تقسیم کردن، فروبخش کردن، بخش‌بندی کردن ۲- (زمین و غیره) به قطعات کوچکتر تقسیم کردن، چند پاره کردن، چند پار کردن

sub'di.vid'er, n. بخش‌بند، فروبخشگر
sub.di.vi.sion (sub'di vizh'ən) n.

۱- زیربخش، زیربخش‌سازی، تقسیم مجدد، فروبخش ۲- بخش زیربخش شده، هر چیز فروبخش شده، بخش‌بندی ۳- قطعه زمین (که از تقسیم زمین بزرگتر حاصل شده)، قواره زمین ۴- شاخ‌بندی، زیر شاخه

sub.dom|i.nant (sub dām'ə nant) adj., n.
۱- کمی مستولی، نیم فرازنده، نیم چیره ۲- (زیست بوم شناسی) نیم چیر ۳- (موسیقی) تن یا نت چهارم

sub.duce (səb dōōs') vt. -duced', -duc'ing
۱- زیر کشی، (مهجور) پس کشیدن، بردن، عقب کشیدن

sub.duc.tion (-duk'shən) n. ۱- زیر کشی، فرو کشی ۲- (زمین شناسی) فرو روی، زیر خوابی

sub.duct (-dukt) vt., vi. فرو کشی کردن
sub.due (-dōō', -dyōō') vt. -dued', -du'ing

۱- مغلوب کردن، از پای در آوردن، شکست دادن، مقهور کردن ۲- (بااستدلال یا مهارت) چیره شدن بر، مهار کردن، منکوب کردن، تحت کنترل در آوردن، تحت اختیار در آوردن، رام کردن ۳- آرام کردن، تسکین دادن، ملایم کردن، (از شدت یا زندهگی چیزی) کاستن ۴- (زمین) زیر کشت آوردن

● Nader quickly subdued his opponents
نادر به سرعت مخالفان خود را سرکوب کرد

sub.du'able, adj. منکوب کردن، مقهور کردن
sub.du'al, n. منکوب سازی، مهار سازی

sub.du'er, n. سرکوب کننده، مهار کننده، سر به راه کننده
* sub.em.plied (sub'əm plōid') adj.

(کسانی که بیکار یا نیمه بیکارند و یا مزدشان از حداقل هزینه زندگی کمتر است) نیمه بیکار، نیمه شاغل، نیمکار

sub'em.play'ment, n. نیمه بیکاری

sub.en.try (sub'en'trē) n., pl. -tries
فهرستها و ستون‌های اقلام و غیره) زیر عنوان، زیر قلم، زیر مقوله

su.ber|ic acid (sə ber'ik) (شیمی: اسید)
دارای دو باز: HOOC(CH₂)₆COOH) اسید سوبریک

su.ber|in (sōō'bər in) n.
(ماده یا چربی خوب پنبه) سوبرین

su.ber.ize (-bər īz') vt. -ized', -iz'ing
(گیاه) چوب پنبه کردن، (بافت گیاهی را) پاد آب کردن

su'ber.za'tion, n. چوب پنبه سازی
sub.fam|i.ly (sub'fam'ə lē) n., pl. -lies

۱- (رده بندی جانوران و گیاهان) زیر تیره، تیریزه ۲- (بخشی از خانواده‌ی زبان‌ها که از شاخه بزرگتر است و از خانواده کوچکتر است) زیر خانواده

sub.floor (sub'flōr') n.
(معماری) بستر کف (اتاق و غیره)، زیر ساز کف

sub.freez.ing (sub'frē'zīg) adj.
زیر نقطه‌ی انجماد، زیر هم‌سیرشی، زیر یخبندان، فروخی

sub.fusc (sub'fusk') adj., n.
(انگلیس) ۱- تیره رنگ، تاریک، بدرنگ ۲- جامه‌ی تیره رنگ

sub.ge.nus (sub'jē'nəs) n., pl. -gen'er|a (-jē'n'ər ə) or -ge'nus|es
(رده‌بندی گیاهان و جانوران) زیر جنس، زیر سرده، سردیزه

sub.gla.cial (sub glā'shəl) adj.
(واقع در زیر یخ‌رود یا glacier) زیر یخ‌رودی، زیر یخ‌رود

sub.gla'cially, adv. به‌طور زیر یخ‌رودی
sub.grade (sub'grād') n.

(جاده سازی) زیر سازی، بستر
sub.group (-grōōp') n.

۱- زیر گروه ۲- (ریاضی) گروهک، زیر گروه، گروه فرعی
* sub.gum (sub'gum') adj.

خوراک چینی دارای قارچ و بادام و غیره
sub.head (sub'hed') n.

(فصل کتاب یا عنوان مقاله و غیره) زیر عنوان، عنوان فرعی
(subheading هم می‌گویند)

sub.hu.man (sub'hyōō'mən) adj.
۱- مادون انسان، (از نظر پیشرفت) زیر نژاد بشر ۲- شبه انسان

sub.in.dex (-in'deks) n., pl. -dex.es or -di.ces' (-dē sēz')
۱- زیر نمایه، زیر شاخص، قلم (از اقلام) فرعی ۲- (ریاضی) ← subscript

sub.in.feu.da.tion (sub'in'fyōō dā'shən) n.
(قرون وسطی) ۱- انتقال اراضی تیول از سوی لُرد به خرده تیول دار ۲- این نوع زمین تیولی

* sub.ir.rl.gate (sub ir'ə gāt') vt. (کشاورزی -

با لوله کشی در زیر زمین) آبیاری زیر زمینی کردن
sub'ir.rl.ga'tion, n. آبیاری زیر زمینی

su.bi|to (sʊb'bi tō) adv. (دستور نواختن موسیقی) به سرعت و به طور ناگهانی، ناگهان و تند

subj

مخفف: ۱- subject ۲- subjective ۳- subjunctive

sub.ja.cent (sub jã sãnt) adj.

قرار گرفته در زیر، زیر نهشته، زیر نهشتی

sub.ja'cency, n.

زیر نهشتی

sub.ject (sub'jekt, sãb jekt) adj., n., vt.

۱- مطیع، زیر فرمان، منکوب، تحت قیمومت ۲- متمایل به، محتتمل به داشتن، دارای کرایش به، در معرض، قابل ۳- پذیر ۴- منوط به، به شرط ۵- شهروند، تبعه، تابع، رعیت (شخصی یا چیز) مورد آزمایش یا تجربه و تحلیل یا کالبد شکافی، آزمایش شونده، آزمودنی ۶- مورد، موضوع، مطلب، گزاره، بنمایه، جستار، مقوله ۷- (موسیقی) آهنگ اصلی، (در فuge) پیش درآمد ۸- انگیزه‌ای اولیه، علت اصلی، علت‌العلل، مایه ۹- (مدرسه و دانشگاه) موضوع درسی، رشته‌ی آموزشی، شاخه مورد تدریس، کلاس ۱۰- (دستور زبان) فاعل، کتا، نهاد، مبتدا، مسندالیه ۱۱- (منطق) موضوع قضیه، اصل گزاره، عامل معرفت، برابر ایستا، در آخته، جوهر، ذهن ۱۲- (مهجور) در زیر قرار دادن ۱۳- مطیع کردن، شهروند کردن، تبعه کردن، تابع کردن، زیر سلطه درآوردن ۱۴- در معرض (چیزی) قرار دادن، دستخوش کردن، مورد (چیزی) قرار دادن ۱۵- (نادار) تقدیم کردن (برای رسیدگی)، ارائه دادن، دادن ۱۶- مورد، نمونه ۱۷- شهروند، تبعه

● "Ali" is the subject of the sentence "Ali washed the dishes"

در جمله‌ی «علی ظرف‌ها را شست» واژه‌ی «علی» فاعل است

● the rate of interest is subject to change

نرخ بهره ممکن است تغییر کند

● the queen's subjects loved her

اتباع ملکه او را دوست داشتند

● the subject of my talk was Milton

موضوع نطق من میلتن بود

● were the prisoners subjected to torture too?

آیا زندانیان را مورد شکنجه قرار دادند؟

sub.jec'tion, n.

۱- فرمانبرداری، اطاعت

انقیاد ۲- سرکوبی، منکوب سازی، مطیع سازی، زیر سلطه آوری

sub.jec.tive (sãb jek'tiv) adj.

۱- ذهنی، ویری ۲- شخصی، فردی ۳- نظری، تصویری، انگاشتی، وابسته به تصور و تحلیل خود هنرمند، خودانگاشتی ۴- ذهن‌گرا ۵- ذهن‌گرایانه، درون آختی، درون‌نگرانه ۶- درون‌زاد، درونی ۷- خیالی، دریاخته (دستور زبان) فاعلی (nominative هم می‌گویند)

sub.jec'tively, adv.

باطناً، ذهن‌گرایانه

sub.jec.tiv.ity (sub'jek tiv'ə tē) or

sub.jec'tive.ness, n.

ذهنیت، درون آختگی

sub.jec.tiv.ism (-iz'əm) n.

درون‌گرایی،

ذهن‌گرایی، اصالت ذهن، ذهن‌باوری، ویرگرایی

sub.jec'tiv.ist, adj., n.

ذهن‌گرا، ذهن‌باور

sub.jec'ti.vis'tic, adj.

ذهن‌باورانه

subject matter

مطالب مورد بحث، موضوعات کتاب، مواد مورد تدریس

sub.join (sãb join) vt.

(در پایان)

افزودن، ضمیمه کردن، زیر بند کردن، الحاق کردن

sub.join'der, n.

الحاق‌کننده، چیز الحاق شده

sub.ju.dl|ce (sub jʊd'ə sē) (حقوق)

مورد طرح در دادگاه، در دست رسیدگی (توسط دادگاه)

sub.ju.gate (sub'jə gāt) vt. -gat'ed,

-gat'ing

۱- تحت اختیار در آوردن،

مقهور کردن، زیر یوغ در آوردن، تحت استیلا در آوردن،

چیره شدن (بر) ۲- رام کردن، لگام پذیر کردن، مهار کردن

● the invaders subjugated the natives

مهاجمان بومیان را تحت استیلا درآوردند

sub'ju.ga'tion, n.

۱- استیلا، انقیاد، مقهور سازی ۲- رام سازی، مهار کردن

sub'ju.ga'tor, n.

مقهور کننده، مسلط شونده

sub.junc.tive (sãb junkt'iv) adj., n.

(دستور زبان) ۱- شرطی، وجه شرطی، صیغهی شرطی

۲- فعل در صیغهی شرطی (مثلاً were در جمله‌ی:

if I were you

sub.king.dom (sub'king'dəm) n.

(رده بندی گیاه و جانور) زیر فرمانرو، زیر سلسله

sub.lap.sar.l|an (sub'lap ser'ē ən) n.,

adj.

infralapsarian ←

sub'lap.sar'ian.ism, n.

infralapsarianism ←

sub.late (sãb lāt) vt. -lat'ed, -lat'ing

(منطق) انکار کردن، رفع کردن

sub.lease (sub'lēs) n., vt. -leased',

-leas'ing

۱- (هر چیز اجاره شده را)

به دیگری اجاره دادن ۲- اجاره‌ی ثانوی

sub'les.see' (-les ē) n.

اجاره‌کننده‌ی ثانوی

sub.les.sor (sub les'ōr) n.

اجاره‌بنده‌ی ثانوی

sub.let (sub let', sub'let) vt. -let',

-let'ing

۱- (خانه اجاره شده را)

به دیگری دادن ۲- (کار مقاطعه شده را) میان مقاطعه‌کاران

ثانوی تقسیم کردن، (کار را) به قراردادیان فرعی دادن

sub.le|thal (sub lē'thəl) adj.

(مواد زهرین) غیر مهلک، زیر زهرین

sub.ileu.ten.ant (sub'loo ten'ənt) n.

(انگلیس - نیروی دریایی) افسر جزء (زیر درجه‌ی ستوانی)،

فروستوان

sub.ii.mate (sub'lə māt) n., adj., vi., vt.

-mat'ed, -mat'ing

۱- تصعید کردن،

(از طریق تصعید) پالایش کردن، تصفیه کردن، پالودن،

فراپاز کردن ۲- تزکیه کردن یا شدن، فرازاندن، فرازش

دادن، والا کردن، برین کردن یا شدن ۳- تصعید شده، پالایش

شده ۳- ماده‌ی تصعید یا فرازش شده

sub'li.ma'tion, n.

فراپازی، فراپاز سازی، تصعید

sub.lime (sə blīm') adj., vt., vi. **-lmed', -lim'ing** ۱- والا،

ارجمند، برین، تعالی، آفرنگ، متعال ۲- (عامیانه) شکفت انگیز، اعجاب آور، تحسین انگیز، برجسته، جالب توجه ۳- تصعید کردن، پالودن، پالایش کردن، فرایاز کردن، جسم را (بدون میعان) تبدیل به گاز کردن، سوبلمه کردن

sub.lime'ly, adv. به‌طور والا یا شکرف یا عالی
sub.lime'ness, n. والایی، تعالی

sub.lim|l.nal (sub lim'ə nəl) adj.

(روان شناسی) زیر آستانه‌ای، ناهشیار (انه)

sub.lim'i.nally, adv. به‌طور زیر آستانه‌ای

sub.lim|l.ty (sə blīm'ə tē) n., pl. **-|ties**

۱- والایی، ارجمندی، تعالی، رفعت، فرازندگی، فرازش ۲- هر چیز متعال یا والا

sub.lin.gual (sub līn'gwəl) adj.

واقع شده در زیر زبان، زیر زبان

sub.lu.nar|y (sub lōn'ər ē,

sub'lōn'ər ē) adj. ۱- واقع در زیر کره‌ی ماه،

تحت القمری ۲- زمینی، خاکی (sublunar هم می‌گویند)

* **sub.ma.chine gun** (sub'mə shən')

مسلسل دستی، تیربار دستی، تیربار خودکار، مسلسل سبک

sub.mar.gin|al (sub mār'jə nəl) adj.

۱- پایین‌تر از سطح حداقل، زیر کمینه، زیر استاندارد،

زیر سطح استاندارد ۲- ناسود بخش، ناسود آور، بی‌فایده،

بی‌سود ۳- (زیست شناسی) زیر کناره‌ای، نزدیک به حاشیه

sub.mar'gin.ally, adv. به‌طور بی‌سود یا زیر حداقل

sub.ma.rine (sub'mə rēn') n., adj., vt.

۱- زیر آبی، زیری، زیست کننده **-rined', -rlin'ing**

در زیر آب یا دریا ۲- برای حمل یا کاربرد در زیر آب یا زیر

دریا، زیر آبی ۳- زیر دریایی ۴- جانور یا گیاه زیر آبی

۵- ساندویچ دراز (hero sandwich) ۶- با زیر دریایی

حمله کردن، با زیر دریایی اژدر افکندن

submarine chaser ناوچه‌ی ضد زیردریایی

sub.ma.rln|er (sub'mə rēn'ər) n.

ملوان زیر دریایی

* **submarine sandwich**

ساندویچ دراز (hero sandwich) ←

sub.max.il|la (sub'mak sil'ə) n., pl. **-lae**

(-ē) or **-las**

(کالبد شناسی) زیر آوار، فک زیرین، زیر فک

sub.max.il.lar|y (-mak'sə lər'ē) adj.

زیر فکی، زیر آوارهای، وابسته به فک زیرین، وابسته به

هریک از دو غده‌ی بزاقی (واقع در زیر فک تحتانی)

sub.me.di.ant (-mē'dē ənt) n.

(موسیقی) نت ششم (در میزان دیاتونیک)

sub.merge (sub mərj') vi., vt.

-merged', -merg'ing عاشره نون

۱- (در آبگونه) فروبردن، زیر آب کردن، ناغوش کردن،

غوطه‌ور کردن ۲- (در آبگونه) فرو رفتن، زیر آب رفتن

۳- سیل زده کردن، (با آب) فرار کردن ۴- (از نظر اجتماعی یا

اقتصادی) پست شدن یا کردن، دچار فلاکت کردن یا شدن

۵- نهفتن، پوشیده کردن، پنهان کردن

sub.mer'gence (-mər'jəns) n. غوطه‌وری

sub.mer'gible (-jə bəl) adj.

غوطه‌ور کردنی یا شدنی

sub.merse (-mərs') vt. **-mersed',**

-mers'ing submerge ←

sub.mer'sion (-mər'zhən) n. غوطه‌ور سازی

sub.mersed (-mərst') adj.

(گیاه) زیر آبی، زیر آب رست

sub.mers.ible (sub mər'sə bəl, səb-)

adj., n. ۱- (نادر) زیر دریایی

۲- کار کننده یا مناسب برای زیر آب، زیر آبی، آبکار

sub.ml.cro.scop|ic

(sub'mī krə skāp'ik) adj. (آندرسکوپ)

که حتی با میکروسکوپ هم نمی‌توان آنرا دید) فراریز بینی

sub.mln|l|a.ture (sub min'ē ə chər) adj.

(دوربین اسباب‌های الکترونیکی) بسیار ریزه، بس ریزه

sub.mln|l|a.tur.ize (-īz') vt., vi. **-ized',**

-iz'ing به صورت

بسیار کوچک در آوردن یا ساختن، بس ریزه کردن

sub.min'ia.tur.i.za'tion, n. بس‌ریزه کردن

sub.miss (sub mis') adj.

(قدیمی) حقیر، افتاده، فروتن، مطیع

sub.mis.slion (sub mish'ən, səb-) n.

۱- تسلیم، عمل تسلیم شدن، ستوهش ۲- رضا، رضایت،

کردن نهی، تن در دهی ۳- تقدیم، (برای تصویب یا رسیدگی)

ارائه دادن، عرضه ۴- هر چیزی که ارسال یا داده شده (مثلاً

برای چاپ) ۵- (حقوق) قرارداد ارجاع به حکمیت

۶- سلطه‌پذیری، اطاعت

● our submission to the will of God

رضای ما به خواست خدا

● the submission of a letter of protest

عرضه داشتن یک نامه‌ی اعتراض

sub.mis.slve (-mis'iv) adj.

تسلیم، رضامند، سربراه، سلطه‌پذیر، مطیع

● the submissive farmers did not wish to revolt

کشاورزان سربراه نمی‌خواستند شورش کنند

sub.mis'sively, adv.

مطیعانه، سر بزیارانه

sub.mis'sive.ness, n.

اطاعت، تسلیم، رضا

sub.mit (-mit') vi., vt. **-mit'ted, -mit'ting**

۱- (برای رسیدگی یا تصمیم‌گیری یا تصویب) تقدیم کردن،

دادن، ارائه کردن، احاله کردن، تسلیم کردن ۲- تسلیم شدن،

کردن نهادن، تن در دادن، اطاعت کردن ۳- (خود را) در

معرض چیزی قرار دادن، دستخوش کردن یا شدن، تحت

تأثیر چیزی قرار دادن یا قرار گرفتن ۴- تسلیم بودن،

سربراه بودن، رضامند بودن، مطیع بودن ۵- اظهار داشتن،

اظهار عقیده کردن، ادعا کردن

● I hereby submit my resignation

بدینوسیله استعفا‌ی خود را تقدیم می‌دارم

- those who did not submit were executed

آنان که سر تسلیم فرود نیاوردند اعدام شدند

sub.mit'table, adj. ارائه دانی، تسلیم کردنی

sub.mit'tal, n. ارائه، تقدیم، احاله، دادن

sub.mit'ter, n. دهنده، تسلیم کننده یا شونده

sub.mon.tane (sub'mān'tān') adj. واقع

در پای کوه، کوهپایه‌ای، زیر کوهی، وابسته به دامنه کوه

sub.mul.ti.ple (sub mul'tə pəl) n.

(ریاضی) بخشش، مقیاس مشترک دوپاره خط

sub.nor.mal (-nôr'məl) adj., n.

۱- (به ویژه از نظر هوش) زیر هنجار، غیر طبیعی،

غیر عادی، دون روال ۲- آدم زیر هنجار

sub'nor.mal'ity (-mal'ə tē) n. زیر هنجاری

sub.nor'mally, adv. به‌طور زیر هنجاری

sub.nu.cle|ar (-nōō'klē ər) adj.

وابسته به ذرات ریز درون اتم، زیر هسته‌ای

sub.o|ce|an.ic (sub'ō shē an'ik) adj.

واقع بر روی کف اقیانوس یا زیر کف آن، ته اقیانوسی

sub.or.bit'al (sub'ôr'bit'l) adj.

۱- (موشک یا ماهواره و غیره) دارای برد کمتر از یک دور

کره‌ی زمین، زیر مدار، زیر گارهای ۲- (کالبد شناسی)

واقع در زیر کاسه‌ی چشم، زیر چشم کاسه‌ای، فرو چشمی

sub.or.der (sub'ôr'dər) n.

(رده بندی گیاه و جانور) زیر راسته، راسته‌ی

sub.or'di.nal (-ôrd'n əl) adj. راسته‌ی

sub.or.dl.nate (sə bôrd'n it) adj., n., vt.

۱- زیر دست، مادون، مرنوس، -nat'ed, -nat'ing

دون پایه ۲- ثانوی، یاور، دوم، تابع، تحت انقیاد، تحت

استیلا ۳- تسلیم، مطیع، فرمانبردار، رضامند ۴- (دستور

زبان) پیرو، وابسته، تبعی ۵- آدم دون پایه، آدم زیر دست

۶- مهار کردن، لگام کردن، تحت سلطه درآوردن، تحت انقیاد

درآوردن، تابع بودن یا کردن، متبوع دانستن ۷- پیرو کردن،

در مقام یا درجه دوم قرار دادن، ثانوی کردن، فرعی کردن،

وابسته کردن، دارای بستگی کردن یا شدن

- he was kind to his subordinates

او نسبت به زیر دستان خود مهربان بود

- she subordinated her own needs to those of her children

او نیازهای خودش را فدای نیازهای فرزندانش کرد

sub.or'di.nately, adv. به‌طور پیرو یا تبعی

sub.or'di.na'tive (-'nāt'iv) adj.

تبعی، تسلیمی، مرنوس کننده

subordinate clause (دستور زبان) بند وابسته،

جمله‌واره‌ی فرعی (dependent clause هم می‌گویند)

subordinating conjunction (دستور زبان)

حروف ربط وابسته ساز (مثلاً: as یا so یا when یا

although یا unless) (subordinate conjunction هم

می‌گویند)

sub.or.dl.na.tion (sə bôrd'n ā'shən) n.

۱- وابسته سازی، پیرو سازی، تابع سازی، فرعی سازی

۲- (نادر) استیلا، انتقاد، منکوب سازی ۳- اطاعت، پیروی

sub.orn (sə bôrn') vt.

۱- (از راه رشوه یا تطمیع) وادار کردن، اغوا کردن، واداشتن

۲- (با رشوه یا تطمیع) به دادن شهادت دروغ واداشتن

sub.orn'er, n. اغوا کننده، تطمیع کننده

sub.or.na.tion (sub'ôr nā'shən) n.

۱- تطمیع، اغوا، وادار سازی به عمل خلاف یا شهادت دروغ

۲- این خلاف (به ویژه جرم تشویق به سوگند یا شهادت

دروغ که subornation of perjury نیز نامیده می‌شود)

sub.ox.ide (sub'āk'sid') n.

(شیمی - اکسید دارای اکسیژن کم) زیر اکسید

sub.phy.lum (sub'fī'ləm) n., pl. -|la

(رده بندی گیاه و جانور) زیر شاخه

sub.plot (-plāt') n. (نمایش یا

رمان یا داستان یا فیلم) داستان فرعی، زیر داستان

sub.poe|na (sə pē'nə) n., vt. -naed,

-na.ing (حقوق) ۱- خواست برگ،

حکم رسمی احضاریه به دادگاه، فراخوان نامه ۲- خواست

برگ (به کسی) دادن، فراخوان (به دادگاه)، فراخوان نامه

فرستادن، احضار کردن ۳- حکم ارائه مدارک یا اسناد

خصوصاً در دادگاه دادن (subpena هم می‌نویسند)

sub.pop|u.la.tion

(sub'pāp yōō lā'shən) n. بخشی از

جمعیت که دارای ویژگی‌های خاص باشد، زیر هنگه

sub.prin.ci.pal (sub'prin'sə pəl) n.

۱- (مدرسه) ناظم، معاون ۲- (بنایی) تیر فرعی، شمع ثانوی،

زیر پایه

* sub.pro.fes.sion|al

(sub'prō fesh'ə nəl) n.

← paraprofessional

sub.re.gion (sub'rē'jən) n. (از نظر وجود

گیاه یا جانور) بخشی از ناحیه یا قلمرو، زیر سرزمین

sub.rep.tion (sub rep'shən) n.

۱- (نهان سازی) واقعیت یا تحریف آنها برای سود یا برائت

(خود) تدلیس، آک پوشی ۲- سوء تفاهم یا اشتباه ناشی از

تدلیس یا آک پوشی

sub.rep.titious (sub'rep ti'shəs) adj.

تدلیسی، آک پرشانه

sub.ro.gate (sub'rə gāt') vt. -gat'ed,

-gat'ing

کسی را جانشین کس دیگر کردن، جانشین کردن

sub.ro.ga.tion (sub'rō gā'shən) n.

جانشین سازی (به ویژه یک طلبکار را جانشین طلبکار دیگر

کردن)

sub ro|sa (sub rō'zə)

محرمانه، مکنون، زیر چلی، نهفته، به طور سری

sub.rou.tine (sub'rōō tēn') n.

(کامپیوتر) زیر روال

sub.Sa|ha|ran (sub'sə har'ən) adj.

وابسته به بخشی از آفریقا که در جنوب صحرای بزرگ قرار

دارد، زیر صحرایی

sub.sam.ple (sub'sam'pəl) n., vt.
-sam'pled, -sam'pling

۱- نمونه‌هایی از مجموع نمونه‌ها، زیر نمونه، زیر نمونه
۲- زیر نمونه گرفتن، زیر نمونه درست کردن

sub.scribe (səb skri'b) vt. -scribed',
-scrib'ing vi.

۱- (در پای سند و غیره) امضاء کردن، دست‌نهی نهادن ۲- تأیید یا توافق کردن، رضایت دادن، (به طور کلی) موافق بودن، خواستار بودن، هم رأی بودن ۳- (روزنامه و غیره) آبرونه شدن، مشترک شدن ۴- (امور خیریه) تعهد پرداخت کردن، تقبل کردن، پذیرا شدن ۵- (کنسرت و غیره) بلیط سالیانه یا فصلی خریدن، مشتری دائم شدن ۶- (سهام) پذیره نویسی کردن

● I subscribe to this newspaper

من این روزنامه را آبرونه هستم

● they no longer subscribe to communism

آنها دیگر از کمونیسم پیروی نمی‌کنند

sub.scrib'er, n. (روزنامه و غیره)

آبرونه شده، مشترک ۲- تقبل کننده ۳- صحه گذار ۴- دست‌نهی گذار

sub.script (sub'skript) adj., n.

۱- نگاشته شده در زیر، زیر نویس، ته نوشت، پاصفحه‌ای، زیروند، زیر نوشت ۲- نوشته شده در زیر حرف، زیر وات (مثلاً "2" در H₂O یا "a" در Ya)

sub.scrip.tion (səb skrip'shən) n.

۱- امضاء، دست‌نهی، صحه گذاری، دست‌نهی‌گذاری ۲- سند امضاء شده، مدرک دست‌نهی‌دار ۳- (به ویژه کتبی) توافق، تأیید، رضایت نامه، توافق نامه، اجازه نامه ۴- (امور خیریه و غیره) مبلغ تقبل یا تعهد شده، اعانه، کمک مالی ۵- (روزنامه و غیره) آبرونمان، اشتراک، حق اشتراک ۶- (تئاتر و کنسرت و غیره) بلیط سالیانه، اشتراک فصلی، عضویت، حق عضویت ۷- بخشی از نسخه‌ای دکتر که مربوط به داروساز است ۸- (کلیسای انگلیکان) پذیرش ۲۹ اصل شرعی ۹- (سهام) پذیره نویسی

● to renew one's subscription آبرونمان خود را تجدید کردن

sub.sec.tion (sub'sek'shən) n.

زیر بخش، قسمت فرعی، (کتاب) بخشی از فصل

sub.se|quence (sub'si kwəns) n.

۱- ثانوی یا بعدی بودن، وابسته به پیامد یا نتیجه بودن ۲- رویداد متعاقب، پس رویداد، پیامد ۳- (ریاضی) ردیفه، رشتک، زیر دنباله

sub.se|quent (-kwənt) adj.

۱- وابسته به رویداد متعاقب یا پس رویداد ۲- بعدی، پس‌اند، سپسی، سپسین، متعاقب، پیایند، (با: to) بعد از، پس از

● we will publish that in one of the subsequent issues of the magazine

آن را در یکی از شماره‌های بعدی مجله چاپ خواهیم کرد

sub'sequent.ly, adv.

بعداً، متعاقباً، در نتیجه

sub.sere (sub'sir) (زیست بوم شناسی - پیدایش ثانوی گیاهان پس از تباهی مثلاً به خاطر آتش سوزی جنگل) بازروستی، بازرس

sub.serve (səb sɜrv) vt. -served', -serv'ing

به درد خوردن، مفید بودن، سودمند بودن، به کار خوردن
sub.ser.vi.ence (-sɜr've əns) n.

۱- کاسه لیس، چکه لیس، پابوسی، خود پست سازی، تملق، چاپلوسی ۲- نوکر صفتی، خادم مسلکی ۳- زیردستی، دود پایگی (subservency هم می‌گویند)

sub.ser.vi.ent (-ənt) adj.

۱- به درخور، مفید، سودمند ۲- نوکر صفت، خادم مسلک، اهل به کارخورد، مفید، سودمند ۳- تسلیم، مطیع ۴- چاپلوس، متعلق، بادمجان دورقاب چین، چکه لیس
sub.ser'vi.ently, adv. به‌طور تملق آمیز

sub.set (sub'set) n.

(ریاضی) مجموعه‌ای فرعی، زیر دسته، زیر مجموعه

sub.shrub (-shrub) n.

(گیاه) نیم درختچه، نیم بته

sub.side (səb sīd) vi. -sid'ed, -sid'ing

۱- ته نشست کردن، رسوب کردن (← settle و precipitate) ۲- نشست کردن، فرو رفتن ۳- فروکش کردن، آرام شدن

● the flood began to subside سيل شروع کرد به فروکش کردن
sub.sid'ence (-sīd'əns) n.

فروکش تدریجی، نشست (زمین)

sub.sid|lar'y (səb sīd'ē er'ē) n., adj.

۱- کمکی، مکمل، یارگان، پست‌ساخت ۲- فرعی، جنبی، کنارین ۳- وابسته به کمک هزینه یا کمک مالی، وابسته به سوبسید، کمک گیر، اعانه گیر، وظیفه خوار ۴- شرکت متعلق به شرکت بزرگتر (subsidiary company هم می‌گویند)، شعبه، شرکت فرعی، شرکت جنبی ۵- (موسیقی) یم فرعی ۶- (رود) شاخه، رود فرعی

● General Motors Co. has a number of subsidiaries شرکت جنرال موتور دارای تعدادی شرکت فرعی است

sub.sid'i.ar'y, adv. به‌طور فرعی یا مکمل

sub.si.dize (sub'sə dīz) vt. -dized', -diz'ing

۱- یارانه دادن ۲- (دولت) کمک مالی کردن، سوبسید دادن، بخشی از هزینه را پرداختن ۳- (معمولاً به عنوان رشوه) با پول از کمک یا حمایت برخوردار شدن

sub'si.di.za'tion, n. یارانه دهی، سوبسید

sub'si.diz'er, n. یارانه دهنده، سوبسید دهنده

sub.si|dy (sub'sə dē) n., pl. -dies

۱- یارانه ۲- کمک یک دولت به دولت دیگر (مثلاً برای خرید سلاح یا غله) ۳- سوبسید، مساعده، کمک مالی دولت (مثلاً به صنایع میهنی) ۴- (انگلیس - سابقاً) پول اهدایی از سوی پارلمان به شاه، مقرری

sub.sist (səb sist) vi., vt.

۱- به وجود (خود) ادامه دادن، وجود داشتن، موجود بودن ۲- رواج داشتن، رایج ماندن، متداول باقی ماندن ۳- زیستن، به حیات ادامه دادن، امرار معاش کردن ۴- (معمولاً با: in) مشتمل بودن ۵- (فلسفه) به عقل گنجیدن ۶- کمک کردن، یابوری کردن، پول (خوراک و غیره) رساندن

● how can they subsist on such a poor diet?

آنها چگونه می‌توانند با رژیم غذایی به آن بدی زندگی کنند؟

sub.sist.ence (-sɪs'təns) n.

۱- ادامه‌ی حیات، موجودیت، وجود، زیست، هستی ۲- قوت لایموت رسانی، خوراک (یا پول یا کمک) رسانی، امرار معاش، گذران ۳- حداقل (خوراک یا لباس و غیره) لازم برای ادامه‌ی حیات، اسباب امرار معاش، بخور و نمیر ۴- ضروری، واجب ۵- به عقل گنجیدن، عقلانیت، وجوب با لذات، ذاتیت، قوام

● subsistence crop

محصولی که فقط برای مصرف کشاورز کافی است

● subsistence level

خط فقر، در حد بخور و نمیر

sub.sist'ent, adj.

موجود (در چیزی)

sub.soll (sub'soil') n., vt.

(کشاورزی) ۱- زیر خاک، خاک‌نما ۲- زیر خاک را بیل زدن یا جابجا کردن

sub'soil'er, n. (دستگاه یا شخص) جابجا کننده‌ی زیر خاک

sub.so.lar (sub sō'lār) adj.

واقع در

زیر خورشید، فروخورشیدی، زیر خورشیدی، زیر فراز

sub.son|ic (-sān'ik) adj.

۱- (سرعت) زیر صوتی، فرو صوتی ۲- infrasonic

sub.space (sub'spās') n.

(ریاضی) زیر جا، زیر اسپاس، زیر فضا

sub specie ae.ter.ni.ta.tis

(sub spē'shi ē ē tur'ni tā'tis)

(لاتین) از دیدگاه ابدیت

sub.spe.cies (sub'spē'shēz) n.

(رده بندی ۱- زیرگونه (یا گیاهان) معمولاً واژه‌ی سوم عنوان جانداران و گیاهان) ۲- زیرگونه (یا گیاهان) معمولاً واژه‌ی سوم عنوان لاتین است. مثلاً در Homo sapiens neanderthalensis واژه‌ی neanderthalensis نمایشگر زیرگونه است)

sub'spe.cif'ic (-spē sif'ik) adj.

(زیرگونه‌ای)

subst

مخفف: ۱- substantive ۲- substitute

sub.stance (sub'stəns) n.

۱- ماده ۲- جسم ۳- ذات، جوهر، ماهیت ۴- محتوا، مفاد، کُنه، مفهوم، فحوا ۵- پُر ارزش ۶- دارایی، مال، مال و منال، پول و ثروت ۷- استحکام، استواری، قوام

● a poisonous substance

ماده‌ی زهرین

● her accusations have no substance

اتهامات او اساس ندارد

● the pillow was made of a soft substance

مکا از چیز نرمی ساخته شده بود

sub.stand.ard (sub stan'dərd) adj.

۱- زیر معیار یا مقیاس معمول یا قانونی، زیر استاندارد، زیر استاندارد، بد ساخت، بُنجل ۲- (زیانشناسی) nonstandard

sub.stan.tial (səb stan'shəl) adj., n.

۱- وابسته به یا دارای ماده، مادی ۲- واقعی، غیر تخیلی، موجود، حقیقی ۳- محکم، سخت، استوار، مستدل، قانع کننده ۴- عظیم، جادار، بزرگ، کلان ۵- پُر ارزش، ارزشمند، مهم، پُر اهمیت ۶- فراوان، وافر، مفصل ۷- ثروتمند، متمکن

پولداری، مالدار ۸- (معمولاً جمع) هر چیز مادی، ماده، جسم

۹- اساسی، اصولی، بنیادی ۱۰- ذاتی، جوهری، گوهرین

● his debts were substantial قرض‌های او متناهی بود

sub.stan'ti.al'ity (-shē al'ə tē) or

sub.stan'tial.ness, n.

واقع بودن، اهمیت، حمیت

sub.stan'tially, adv.

اساساً، واقعاً، اصولاً

sub.stan.tial.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) جوهر گرایی

sub.stan.ti.ate (səb stan'shē āt'v) vt.

-at'ed, -at'ing

۱- واقعیت دادن، هستی دادن، تحقق بخشیدن ۲- تَنَمُد

کردن، جسمیت دادن ۳- اثبات کردن، دلیل و مدرک آوردن

● can you substantiate these claims?

آیا می‌توانی این ادعاها را ثابت کنی؟

sub.stan'tia'tion, n.

تحقق، هستمند سازی

sub.stan'tia'tive, adj.

تحقق بخش، اثباتی

sub.stan'tia'tor, n.

اثبات کننده

sub.stan.tive (sub'stən tiv) adj., n.

۱- قائم به ذات، خود بساز، خود باش ۲- فراوان، وافر، کلان، معتناهی، مفصل، زیاد ۳- واقعی، هستمند، هستمند، بیونی ۴- اساسی، بنیادی، اصولی، گوهرین، جوهری

۵- وابسته به حقوق و اصول قانون (در برابر تشریفات و سازمان‌های قانونی) ۶- (دستور زبان) اسم به ذات، ذاتی

۷- (رتبه و مقام ارتشی) کادر، دائم، غیر موقت، رسمی

sub'stan.ti'val (-tī'vəl) adj.

وابسته به اسم ذات

sub'stan.ti'vally or sub'stan.tively, adv.

به عنوان اسم ذات

sub'stan.tive.ness, n.

زیادی، هستمندی، واقعیت

substantive right

حق گوهرین، حق اساسی (حق ادامه حیات و آزادی و غیره که مافوق و مستقل از قوانین مدنی و حقوقی هستند)

sub.sta.tion (sub'stā'shən) n.

پستخانه‌ی کوچک، ایستگاه فرعی

sub.stel.lar (sub stel'ər) adj.

(نجوم) کوچکتر از ستاره، زیر ستاره (ای)

sub.stit|u.ent (sub stich'ʊənt) n.

(شیمی) - اتم یا دسته‌ی اتم که در ترکیب جای اتم یا دسته‌ی دیگر را می‌گیرد) جانشین

sub.sti.tute (sub'stə tūt') adj., n., vi.

۱- جانشین، عوض

۲- بدل ۳- (دستور زبان) واژه‌ی جانشین (مانند "did" در این جمله: او داد زد و من هم (داد) زدم

۴- (she shouted and I did too) جانشین شدن یا کردن، جای کسی (یا چیزی) را گرفتن، به جای کسی رفتن

● a pronoun substitutes for a noun

ضمیر جای اسم را می‌گیرد

● this couch can serve as a substitute for a bed

از این کتاپی می‌توان به جای یک تختخواب استفاده کرد

sub'sti.tut'able, adj.

جانشین کردنی یا شدنی

sub.sti.tu.tlon (sub'stə tōō'shən) n.

جانشین سازی، عوض و بدل سازی، جانشینی
sub'sti.tu'tional or sub'sti.tu'tion.ar'y, adj.

وابسته به جانشینی یا جانشین سازی

sub.sti.tu.tive (sub'stə tōō'tiv) adj.

۱- وابسته به جانشین سازی یا جانشینی، جانشین ۲- قادر به جانشینی، عوض و بدل پذیر

sub'sti.tu'tively, adv. به عنوان جانشین یا عوض

sub.strate (sub'strāt) n. ۱- گوهر مایه

۲- substratum (زیست شناسی) ← medium

sub.strat|o.sphere (sub start'ə sfir') n.

(فضا) بالاترین بخش استراتوسفر، فراکشتک

sub.stra.tum (sub'strāt'əm, -strat'-) n.,

pl. -[ta (-ə) or -tums

۱- بنیاد، زیربنا، پی، بُنلاد، شالوده ۲- گوهر مایه
(substrate ←) ۳- (عامیانه) زیر خاک (بیشتر می گویند:

subsoil) ۴- (گیاه) زیر لایه، زیر بستر ۵- (ماوراءالطبیعه)

بنیاد جوهری، موضوع (اعراض)، محمل اعراض ۶- ورقه ی

ژلاتین روی فیلم عکاسی و غیره ۷- (جانور شناسی - قلمرو

یا محدوده ی جانور) گشتگاه، بچولانگاه

sub.struc.ture (-struk'chər) n.

۱- زیر ساخت ۲- زیر سازی، شالوده، بنیاد (substruction)
هم می گویند)

sub.struc'tural, adj. زیر ساختی، بنیادی

sub.sume (sub sōōm') vt. -sumed',

-sum'ing ۱- گنجانیدن، مشمول

(چیزی) کردن، جزو (چیزی) کردن، درج کردن ۲- شمول

چیزی را ثابت کردن، وابستگی چیزی را نشان دادن

sub.sump.tlon (səb sump'shən) n.

۱- مشمول سازی، جزو سازی، درج، تابع سازی ۲- چیزی درج شده، مندرج

sub.sump'tive, adj. وابسته به مشمول سازی یا درج

sub.sur.face (sub'sur'fis) adj., n. واقع در

زیر سطح زمین یا دریا، زیر سطحی، زیر رویه، زیر رویه ای

sub.sys.tem (-sis'təm) n.

(یک سیستم که جزو سیستم بزرگتری است) زیر سازگان،

زیر سازگی، نظام فرعی، سیستم فرعی

sub.tan.gent (sub tan'jənt) n.

(هندسه) زیر تانژانت، تحت ظل، زیر مماس

* **sub.teen** (sub'tēn') n.

(کودک) زیر سیزده سال، کمتر از سیزده

sub.tem.per.ate (sub tem'pər it) adj.

وابسته به نواحی معتدله ولی کمی سرد، زیر معتدل،

نیمه سردسیر

sub.ten.ant (sub'ten'ənt) n.

کسی که ملکی را از مستأجر اجاره می کند، مستأجر

مستأجر، اجاره دار دست دوم

sub.ten'ancy, n. استیجار دست دوم

sub.tend (sub tend') vt. ۱- (گیاه)

در برگرفتن، در گوشه قرار دادن ۲- در مقابل (چیزی دیگر)

قرار گرفتن، زیر (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر ماندن

sub|ter- (sub'tər)

پیشوند: زیر، تحت، کمتر از، مخفیانه، سری

sub.ter.fuge (sub'tər fyōōj') n.

پنهان، دستاویز، مستمسک، ترفند

sub.ter.ra.ne|an (sub'tə rā'nē ən) adj.,

n. ۱- واقع در زیر زمین،

زیر زمینی ۲- نهان، نهفته، پنهان، مخفی ۳- دخمه، غار

زیر زمینی ۴- زیست کننده در زیر زمین، زیر زمین زی،

زیر خاکی (subterranean هم می گویند)

• a subterranean cave یک غار زیر زمینی

sub'ter.ra'nean.ly, adv. به طور زیر زمینی

sub.text (sub'tekst') n. ۱- معنی درونی،

زیر چم ۲- (هنرپیشگی) احساسات و حرکات و انگیزه های

همراه با متن (که بازیگر باید آنها را مراعات کند)

sub.tile (sub'til) adj.

(نادر) ← subtle

sub'tilely, adv. ← subtly

sub'tile.ness, n. ← subtleness

sub'tilty, pl. -ties or sub.til.ity (səb til'ə tē)

n. ← subtlety

sub.til.ize (sut'li īz', sub'til-) vt., vi.

-ized', -iz'ing

۱- ظریف و موبین کردن یا شدن (← subtle) ۲- (با

ظرافت و موبینی و زیرکی) مورد بحث قرار دادن

sub'tili.za'tion, n. موشکافی، ظریف و دقیق سازی

sub.til.iz (sub'tīt'li) n., vt. -tiled,

-tiled, (کتان و نمایشنامه و غیره) عنوان فرعی،

زیر فرمان ۲- عنوان کتاب (که در بالای صفحه ی اول متن

تکرار می شود)، سرفرنام ۳- (فیلم خارجی) زیر نویس

sub.tle (sut'li) adj. **sub'tler** (-lər, -l'ər),

sub'tlest

۱- کم چکال، نامتکاثف، کم غلظت، ناچکال، بسیط، نافشرده،

نامتراکم، ناهمفشرده ۲- زیرک، موشکاف، موبین،

نازک انکار، ظریف انکار ۳- زیرکانه، موشکافانه، موبینانه،

نازک انکارانه، ظریف انکارانه ۴- ظریف، ریز ساخت، پیچیده

۵- حساس، نامحسوس، کم نمود، مبهم ۶- ترفندین، حيله گر،

حيله آمیز، دستانی، فندآمیز، قریب آمیز

• a subtle smil یک لبخند زیرکانه

• subtle differences in color تفاوت های خفیف در رنگ

sub'tle.ness, n. موشکافی، ظرافت، حساسیت

sub'tly, adv. با ظرافت، باریک اندیشانه، زیرکانه

sub.tle|ty (-tē) n., pl. -ties

۱- ظرافت، ریزکاری، موبینی، ظریف انکاری، نازک انکاری

۲- ناهمفشرده گی، عدم تراکم، بسط ۳- فندگری، حيله گری

۴- هر چیز ظریف

sub.ton|lc (sub tən'ik) n.

(موسیقی - میزان دیاتونیک) نت یا تن هفتم

sub.top|lc (sub'tā'pik) n.

موضوع فرعی، موضوع ثانوی، زیر باره، زیر جستار

sub.to.tal (sub'tōt'əl) n., vt., vi. -taled, or -talled, -tal.ing or -tal.ing

۱- بخشی از جمع کل، زیر جمع، جمع جزء (در برابر: جمع کل) ۲- جمع زدن، به صورت بخشی از جمع کل در آوردن
۱- (حساب) **sub.tract** (səb trakt') vt., vi.

کاستن، منها کردن، تفریق کردن ۲- برداشتن، کسر کردن
● subtract five from ten پنج را از ده منها کن

sub.tract'er, n. منها کننده، تفریق کننده، کاستگر
sub.trac.tion (səb trak'shən) n.

کاهشی، تفریق، کسر سازی، کاست
۱- کاهشی، **sub.trac.tive** (-tiv) adj.

تفریقی ۲- منفی، دارای این علامت: -، دارای نشان تفریق
sub.tra.hend (sub'trə hend') n. (حساب)

کاستگر (در برابر: کاسته یا کاهشی یا minuend) مفروق
* **sub.treas.ur|y** (sub'trezh'ər ē) n., pl.

-ur.ies بخشی از خزانه یا خزانه داری
sub.trop|i.cal (sub trā'pi kəl) adj.

وابسته به نواحی هم مرز نواحی استوایی، زیر استوایی، نیمه حاره (subtropic) هم می‌گویند

sub.trop.ics (sub'trā'piks) n.pl. سرزمین‌های زیر استوایی، مناطق نیمه حاره

su.bu|late (sū'byū lit) adj. (زیست شناسی) درفش

sub.um|brel.la (sub'um brel'ə) n. (برخی کیسه ماهیان و غیره) زیر چتری، کاواک اندام

sub.urb (sub'ərb) n. ۱- حومه، فراشهر، شهرک ۲- (با: the - جمع) شهرهای ماهواره‌ای (اقناری)، حومه‌ها، فراشهرگان، شهرکستان

● we live in the suburb ما در حومه زندگی می‌کنیم
۱- وابسته به **sub.ur.ban** (sə bər'bən) adj.

حومه یا شهرک، حومه‌ای، شهرکی، فراشهری، شهرکستانی
۲- اهل حومه، حومه نشین، شهرک نشین ۲- کوتاه بین

● a suburban house wife کنایه‌ای که در حومه زندگی می‌کند
sub.ur.ban.ite (-īt') n.

اهل حومه، ساکن حومه، حومه نشین، شهرک نشین
sub.ur.ban.ize (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

حومه نشین شدن یا کردن، شهرک نشین کردن یا شدن

sub.ur'bani.za'tion, n. حومه نشین سازی
sub.ur.bi|a (sə bər'bē ə) n.

حومه‌ها و حومه نشینان، شهرک و شهرک نشینان، شهرکستان‌ها

sub.ur.bi.car.l|an (sub'ər'bi ker'ē ən) adj. وابسته به

اطراف شهر (به ویژه اطراف شهر دوم) پیراشهری
sub.vene (sub vən', səb-) vi. -vened', -ven'ing

(نادر) آمدن، روی دادن
sub.ven.tion (-ven'shən) n.

۱- (در اصل) عمل آمدن یا روی دادن، رویدادگی
۲- ← subsidy

sub.ven'tion.ar'y, adj. وابسته به اتفاق افتادن

subver|bo (sub vər'bō)

(لاتین - در بازگشت دهی کتابها و دیکسیونرها و غیره) زیر واژه‌ی فوق، تحت این کلمه آمده

sub.ver.sion (səb vər'zhən) n. براندازی، خرابکاری، تخریب از درون، فروپاشگری

sub.ver.sive (-siv) adj., n. ۱- آدم خرابکار، مأمور براندازی، فروپاشگر

۲- براندازگرانه، فروپاشگر(انه)، خرابکار(انه)، ویرانگر(انه)
● their subversive activities فعالیت‌های خرابکارانه‌ی آنها

sub.ver'sively, adv. به‌طور خرابکارانه
sub.ver'sive.ness, n. خرابکاری، براندازی

sub.vert (səb vɜrt') vt. ۱- (سیاسی) خرابکاری کردن، (حکومت را) از درون تخریب کردن، فروپاشاندن، فروپاشگری کردن، ویرانگری کردن

۲- (اخلاقی) گمراه کردن، از راه به در بردن
● he tried to subvert the existing regime او کوشید که نظام موجود را براندازد

sub.vert'er, n. خرابکار، مختل کننده، گمراه ساز
sub vo|ce (sub vō'sē)

(لاتین) ← sub verbo

sub.way (sub'wā') n. ۱- مترو، راه آهن زیر زمینی ۲- (انگلیس) زیر گذر

۳- راهرو زیر زمینی
suc- (suk)

← sub- (پیش از c می‌آید) [succumb]

suc.ce.da.ne.um (suk'si dā' nē əm) n., pl. -ne|a (نادر) ← substitute

suc.ceed (sək sēd') vi., vt. ۱- چنان‌چین شدن ۲- از پی شخصی (یا چیز) دیگر آمدن

۳- (مهیجور) به ارث بردن یا رسیدن ۴- کامیاب شدن، موفق شدن، کامکار بودن، از عهده برآمدن، کامروا شدن

۵- موفقیت آمیز بودن، خوب انجام شدن، کل زدن
● he succeeded his father او جانشین پدرش شد

● if you want to succeed, be honest and work hard اگر می‌خواهی موفق شوی درستکار و سخت کار باش

suc.ceed'er, n. متعاقب، جانشین، پس‌آیند
suc.cès de scan.dale

(sük se də skän dāl') ۱- موفقیت یا شهرت ناشی از رسوایی یا ویژگی‌های بد ۲- هر ویژگی که موجب چنین شهرتی بشود

suc.cès d'es.time (sük se des tēm') (فرانسé) ۱- تحسین و تعریف نقدگران (از اثر هنری)

۲- چنین اثری هنری
suc.cès fou (sük se fō')

(فرانسé) کامیابی عظیم (به ویژه مالی)
suc.cess (sək ses') n.

۱- کامیابی، کامروایی، موفقیت، کامکاری ۲- کامرانی، توفیق، نتیجه‌ی مطلوب ۳- دستیابی به ثروت یا شهرت

۴- رستگاری ۵- آدم یا چیز کامیاب
● a success story (شخص یا چیز) به‌طور غیرمترقبه موفقیت آمیز

● success goes to people who try

کامیابی نصیب کسانی می‌شود که کوشش می‌کنند

suc.cess.ful (-fəl) adj.

۱- کامیاب، موفق، کامروا، کامکار، کامران ۲- رستگار
۳- موفقیت آمیز، کامیابی آمیز، کامروایانه

● a successful businessman

یک کامیابکار موفق

suc.cess'fully, adv.

به‌طور موفقیت‌آمیز

suc.cess'ful.ness, n.

کامیاب بودن، موفقیت

suc.ces.sion (sək sesh'ən) n.

۱- جانشینی ۲- توالی، پستیایی، پشت همی، تسلسل، سری، سلسله، زنجیر، ردیف، رشته، (با: a و of) متوالی، پیاپی، پی در پی ۳- (زیست بوم شناسی) پی‌آبی

suc.ces'sional, adj.

وابسته به توالی یا تسلسل

suc.ces'sion.ally, adv.

به‌طور متوالی یا مسلسل

suc.ces.sive (sək ses'iv) adj.

۱- پیاپی، پشت سر هم، متوالی، پی در پی ۲- پس‌آیند، متعاقب، پی‌آیند، بعدی

● three successive days

سه روز متوالی

suc.ces'sively, adv.

به‌طور پیاپی، متعاقباً

suc.ces'sive.ness, n.

توالی، تسلسل

suc.ces.sor (-ər) n. (مقام) وارث، خلف

suc.cl.nate (suk'sə nāt') n.

(شیمی) سوکسینات (ملح یا استر اسید سوکسینیک)

suc.cinct (suk sɪŋkt', sək-) adj.

۱- موجز، روشن و کوتاه، واضح و مختصر ۲- (قدیمی - جامه) تنگ

● his answers were were succinct

پاسخ‌های او مختصر و مفید بود

suc.cinct'ly, adv.

به‌طور مختصر و مفید

suc.cinct'ness, n.

اختصار و وضوح

suc.cln|lc acid (suk sin'ik)

(شیمی) اسید سوکسینیک (HOOC(CH₂)₂COOH)

suc.cln|yl.cho.line chloride

(دارو) کلرید سوکسینیل (suk'sə nəl kō'lēn)

کولین C₁₄H₃₀Cl₂N₂O₄ که در جراحی کاربرد دارد

suc.cor (suk'ər) vt., n.

۱- کمک، یاری، پامردی، مدد، یاری ۲- وسیله‌ی کمک، منبع پامردی، مدد رسان، پامرد، یاور ۳- کمک کردن یا رساندن، پامردی کردن، مدد رساندن (انگلیسی: succour)

suc.cor|y (suk'ər ē) n.

(قدیمی) chicory

* **suc.co.tash** (suk'ə tash') n.

(خوراک‌پزی) خوراک لوبیا و ذرت

Suc.coth (soo kōt') n.

sukkot

suc.cu.bus (suk'yū bəs) n., pl. -|bī'

(باور قرون وسطی) روح خبیث ماده که با (-bī')

مردان خواب هم آغوش می‌شد (succuba هم می‌گویند)

suc.cu.lent (suk'yū lənt) adj., n.

۱- آبدار، پرآب ۲- شاداب، سرزنده، گرم و گیرا، شاد و خرم ۳- (گیاه) شیرهدار ۳- گیاه شیرهدار

suc'cu.lence or suc'cu.lency, n.

شادابی

suc'cu.lently, adv.

به‌طور آبدار، با شادابی

suc.cumb (sə kum') vi.

۱- سرفروود آوردن، گردن نهادن، تسلیم شدن ۲- از پای درآمدن، هلاک شدن، مردن

● we finally succumbed and bought a computer

ما بالاخره تسلیم شدیم و یک کامپیوتر خریدیم

suc.cuss (sə kus') vt.

به شدت تکان دادن، (سابقاً - پزشکی) بیمار را به شدت تکان دادن (برای یافتن محل انباشتگی احتمالی آب در بدن)

suc.cus'sion, n.

تکان شدید

such (such) adj., pron., adv.

۱- همچون، مانند، مثل، اینطور ۲- چنین، طوری، چنان، به این، به آن، این چنین ۳- هر ۳- آنچنان، آن همه، اینگونه، این نوع، آنقدر ۵- کسی که، کسانی که، آنانکه

● as such

به خودی خود، به تنهایی، خودش

● such a book deserves a prize

چنین کتابی مستحق جایزه است

● such as

مانند، از قبیل، مثلاً

● such people should be punished

این جور آدم‌ها باید تنبیه شوند

such and such

چنین و چنان، اینجور(ها)

such.like (such'lik') adj., pron.

از اینگونه، این چنین، این نوع، (و) غیره

suck (suk) vt., vi., n.

۱- مکیدن، مک زدن، چوسیدن ۲- (با تلمبه یا پمپ و غیره) مکینه کردن، مکاندن، درون کشیدن، درکشیدن، کشیدن، درآشامیدن، جذب کردن، فروکشیدن ۳- هوت کشیدن، هش کشیدن ۴- دردهان نگهداشتن و حل کردن ۵- شیرده یا شاهد چیزی را کشیدن، (مجازی) از رمق انداختن، تحلیل بردن ۶- (با: into) مکیده شدن، جذب شدن، در ورطه افتادن، کشانده شدن ۷- (خودمانی - زنده) آلت تناسلی مرد را مکیدن ۸- (خودمانی) بسیار بد بودن، گند بودن ۹- مک، مک زنی، مکش ۱۰- صدای مکیدن ۱۱- عمل مکیدن ۱۲- مقدار مکیده شده در هریار، جرعه ۱۳- ماده‌ی مکیده شده

● David sucked the coke through the straw

دیوید کوکا را با نی مکید

● this film sucks; let's go!

این فیلم کند است، بیا برویم!

suck|er (suk'ər) n., vt., vi.

۱- (شخص یا دستگاه) مکنده، مکشگر ۲- مکینه، بخش مکنده‌ی تلمبه یا دهان زانو و غیره، سویاپ پیستون، اندام مکش ۳- (جانور) ماهی مکنده (تیره catostomidae)

راسته‌ی cypriniformes بومی آسیای شرقی و آمریکا (شمالی) ۴- lollipop ۵- (امریکا - خودمانی) آدم گولو، آدم ساده‌لوح، گول خور، زودباور ۶- (امریکا - خودمانی) آدم، شخص، یارو ۷- (امریکا - خودمانی) شیفته، مرده‌ی چیزی، دیوانه‌ی چیزی ۸- (گیاه) زیر شاخه (شاخه‌های که از بیخ درخت می‌روید و نیروی آن را می‌گیرد)، بُن شاخه ۹- زیر شاخه‌ها را کندن ۱۰- زیر شاخه در آوردن ۱۱- گول زدن، گوشبری کردن

suck|er.fish (-fish') n., pl. **-fish'** or

-fish'|es (remora) ماهی مکنده

sucker punch مشت ناگهان، ضربه غیره منتظره

suckling louse شپش مکنده (louse)

suck|le (suk'əl) vi., vt. **-led, -ling**

۱- از پستان شیر خوردن یا شیر دادن ۲- پروردن، بچه بار آوردن

suck.ler (-lær) n.

۱- جانوری که به کودک خود شیر می‌دهد، شیرده

۲- (جانور) پستاندار ۳- suckling

suck.ling (-liŋ) n.

(بچه انسان یا جانور) شیرخوار، شیرخواره، رضیع

Suck.ling (suk'liŋ), sir John 1609-42

سر جان سالکینگ (شاعر انگلیسی)

su.crase (sū'krās') n.

(آنزیم موجود در بافت برخی گیاهان و جانوران) سوکراز

su.cre (sū'kre) n.

(یکان اصلی پول کشور اِکوادور - جدول: money) سوکر

su.crose (sū'krōs') n.

(شیمی) -

دی ساکارید خالص و بلورین: گلوکز و فروکتوز (سوکروز)

suc.tion (suk'shən) n., adj.

۱- مکش،

عمل مکیدن ۲- (پزشکی) بادکش ۳- (ایجاد) خلأ، تهیگی

۴- نیروی مکندگی، نیروی مکینگی ۵- مکش انگیز، مک آور

۶- مکنده، مکشی، مکینهای ۷- وابسته به بادکش، بادکشی

suction cup (برای بایکش کردن) فنجان بادکشی

suction pump (تلمبه‌ی مکنده، تلمبه‌ی مکشی)

suc.to.ri|al (suk tōr'ē əl) adj.

۱- وابسته به یا مناسب برای مکیدن، مکنده، مکشی، مکشگر

۲- دارای اندام مکشی یا مکشگر

Su.dan (sū dan') ۱- کشور سودان (پایتخت: خروطم - ۲۵۰۵۸۱۵ کیلومتر مربع) ۲- صحرای سودان (در

افریقا - از آقیانوس اطلس تا دریای سرخ ادامه دارد)

Su.da.nese (sū'də nez') pl. **-nese', adj.,**

n. اهل سودان، سودانی

*** Sudan grass** (گیاه) ذرت خوشه‌ای سودانی،

چمن سودانی، سودان گرس (Sorghum sudanense)

Su.dan|ic (sū dan'ik) adj., n.

۱- وابسته به سودان، سودانی ۲- وابسته به زبان‌های

سودانی (جزو زیر خانواده‌ی زبان‌های Chari-Nile)

۳- زبان سودانی

su.dar.|um (sū der'ē əm) n., pl. **-|a**

(روم باستان) دستمال برای گرفتن عرق صورت، عرق گیر

(sudary هم می‌گویند)

su.da.to.ri|um (sū'də tōr'ē əm) n., pl.

-ri|a (-ə) (اتاق گرم و پر بخار)

برای گرم کردن و به عرق نشانیدن بدن) حمام بخار

su.da.to|ry (sū'də tōr'ē) adj., n.

۱- عرق آور، ژف آور (sudorific هم می‌گویند) ۲- حمام

بخار

sudd (sud) n. (از ریشه‌ی عربی) نزار رود نیل

sud.den (sud'n) adj.

۱- ناگهانی، ناگه، ناگه، یکهو، غیر منتظره ۲- (عامیانه)

← suddenly ۳- شتاب آمیز

● all of a sudden غفلتاً، ناگهان، یکهو

● his sudden departure عزیمت ناگهانی او

sud'denly, adv. ناگهان، غفلتاً، یکهو

● suddenly it started to snow غفلتاً برف شروع به باریدن کرد

sud'den.ness, n. ناگهانی بودن، غیر منتظره بودن

sudden death

(در مسابقاتی که طرفین دارای امتیاز مساوی هستند) وقت

اضافی (که به مجرد آوردن امتیاز از سوی یکی از طرفین

خاتمه می‌یابد - sudden death overtime هم می‌گویند)

sudden infant death syndrome

(پزشکی) سندرم مرگ ناگهانی کودک در خواب (احتمالاً به

خاطر نارسائی دستگاه تنفس)

Su.de.ten (sū dāt'n) adj., n. pl. **-tens** or

-ten ۱- کوه‌های سوئدین

(در مرز جمهوری چک و لهستان) ۲- Sudetenland

Su.de.ten.land

سرزمین سوئدین لند (در شمال جمهوری چک)

Su.de.tes Mountains (sū dēt'ez)

کوه‌های سوئدین (در مرز جمهوری چک و لهستان)

su.dor.ri|er.ous (sū'də rif'ər əs) adj.

(غده‌ی پوست) عرق زا، عرق آور، ژف زا

su.dor.ri|ic (-rif'ik) adj., n.

تولید کننده یا زیاد کننده‌ی عرق، ژف آور، داروی معرق

Su.dra (sū'drə) n. (هندوستان - عضو)

طبقه‌ی چهارم و پایین‌ترین گروه اجتماعی) سودرا

suds (sudz) n. pl., vi., vt. ۱- آبکوه‌ی کف دار،

آب کف آلود ۲- کف ۳- (خودمانی) آبجو ۴- کف کردن

*** suds|y** (sud'zē) adj. **suds'|er,**

suds'|est کف آلود، پُرکف

sue (sū) vi., vt. **sued, su'ing**

۱- (حقوق) اقامه‌ی دعوی کردن، (از دست کسی) عارض

شدن، (به دادگاه) شکایت کردن، به محاکمه کشاندن، به

دادگاه مراجعه کردن ۲- در خواست کردن، تمنا کردن،

استدعا کردن، خواستار بودن ۳- (قدیمی) خواستکاری

کردن از دادگاه حکم گرفتن

● Agha Kamal was sued by one of his tenants

یکی از مستأجران آقا کامال از دست او عارض شد

● to sue for peace تقاضای صلح کردن

su'er, n. عارض، اقامه‌ی دعوی کننده، دابخوا

suede or **suède** (swād) n. ۱- (چرم)

جیر ۲- پارچه‌ی جیرنما (suede cloth هم می‌گویند)

sued|ed or **suèd|ed** (-id) adj.

جیرنما، شبیه جیر

su|et (sū'it) n.

پیه (به ویژه پیه اطراف قله‌ی گاو و کوسند)

su'ety, adj. پیه مانند، پیه دار

۱- شهر سوئز (در مصر) **Su|ez** (sū ez')

۲- خلیج سوئز (شاخه‌ای از دریای سرخ)
Suez Canal
 suf- (suf)
 sub- (پیش از می‌آید)
 suf
 مخفف: ۱- sufficient ۲- suffix

۱- رنج بردن،
 (سختی یا درد و غیره) کشیدن ۲- دستخوش تغییر شدن،
 متحمل شدن، دیدن ۳- تاب آوردن، تحمل کردن، یارا
 داشتن، اجازه دادن، فرصت دادن، - برادر بودن، تن در دادن
 ۴- دچار بودن، مبتلا بودن ۵- مجازات شدن، عذاب کشیدن
 • the dictator lives in luxury while the people suffer
 دیکتاتور در تحمل زندگی می‌کند در حالی که مردم رنج می‌برند
 • their team suffered another defeat

تیم آنها دچار یک شکست دیگر شد
 suf'ferer, n.
 متحمل، دچار، رنجبر
 suf.fer.a|ble (-ə bəl) adj.

تحمل پذیر، تاب آورنی
 suf'fer.ably, adv.
 به‌طور تحمل پذیر
 suf.fer.ance (suf'ər əns) n.
 ۱- تاب، تحمل، یارا ۲- اجازه، رخصت، گذشت،
 نادیده انگاری، اغماض، ارفاق ۳- (قدیمی) رنج، آسیب
 ۱- رنج،
 suf.fer.ing (suf'ər in) n.

درد، صدمه، آسیب، مصیبت، آدرنگ ۲- تحمل رنج یا درد
 suf.fice (sə fis') vt., vi. -ficed', -fic'ing
 ۱- کافی بودن، بسنده بودن، بسند کردن ۲- (قدیمی) لایق
 بودن، قادر بودن

• we don't need laborers; two will suffice
 به شش عمل نیاز نداریم، دو نفر کافی خواهد بود
 suf.fi.clen|cy (sə fish'ən sə) n.

۱- بسندگی، کفایت، بس بودن ۲- ثروت کافی، مقدار کافی
 ۱- بسند،
 suf.fi.cient (-ənt) adj.

بسند، کافی، بس ۲- قادر، واجد شرایط، صلاحیت دار
 • this food is sufficient for people
 این خوراک برای چهار نفر کافی است
 suf.fi'ciently, adv.
 به اندازه کافی
 • she was not sufficiently prepared

او به قدر کافی آمادگی نداشت
 sufficient condition

(منطق) شرط کافی، قضیه‌ی معتبر برای اثبات قضیه‌ی بعدی
 suf.flx (suf'iks, sə fiks') n., vt.
 ۱- پسوند، پساوند (مثلاً -ness در goodness) ۲- پس‌افزود،
 دنیاله ۳- پسوند دار کردن
 suf'fixal, adj.
 پسوندی، پساوندی
 suf'fixa'tion, n.

تشکیل یا تصریف از راه پسوند افزایی، دگرگونی پسوندی
 suf.fix'ion, n.
 پسوند سازی، پسوند افزایی
 suf.flate (sə flāt') vt. -flat'ed, -flat'ing
 (مجهور) ← inflate

inflation ←
 suf.flā'tion, n.
 suf.fo.cate (suf'ə kāt') vi., vt. -cat'ed,
 -cat'ing
 ۱- خفه کردن یا شدن،

جلو دمزنی یا لکسیژن رسانی را گرفتن ۲- (در اثر گرما یا
 دود و غیره) دچار تنگی نفس شدن ۳- (به ویژه رشد یا
 پیشرفت) جلوگیری کردن، سرکوب کردن یا شدن
 • that boy had been suffocated with a pillow

آن پسر را با یک مکا خفه کرده بودند
 suf'fo.cat'ingly, adv.
 به‌طور خفه کننده
 suf'fo.ca'tion, n.
 خفکان، خفگی، سرکوبی
 suf'fo.ca'tive, adj.
 خفکان آور، خفه کننده
 ۱- (نام) شهرستانی در
 شرق انگلیس) سافک ۲- کوسفند سافک ۳- اسب سافک
 ۱- اسقف
 suf.fra.gan (suf'rə gən) n., adj.
 تابع اسقف ارشدتر، یاور اسقف ۲- وابسته به یاور اسقف
 suf.frage (suf'rij) n.

۱- حق رأی ۲- رأی، رأی موافق ۳- دعا، استدعا
 suf.fra.gette (suf'rə jet') n.
 (تداعی کمی منفی - زن) هوا دار حق رأی بانوان
 suf'fra.get'tism, n.
 هواداری از حق رأی زنان
 suf.fra.gist (suf'rə jist) n.

هوادار اعطای حق رأی (به ویژه به بانوان)
 suf.fru.ti.cose (sə frūt'i kōs') adj. (کیاه)
 ساق چوبین، سخت پایه suffrutescent هم می‌گویند)
 suf.fu.mi.gate (sə fyū'mə gāt') vt.
 -gat'ed, -gat'ing

(از زیر) دود دادن، (با دود) کند زدایی کردن
 suf.fu'mi.ga'tion, n.
 کندزدایی با دود
 suf.fuse (sə fyūz') vt. -fused', -fus'ing
 (به ویژه با رنگ یا هوا یا نور) پرکردن، آکندن، در آکندن
 suf.fu'sion (-fyū'zhən) n.
 آکندگی، پری
 suf.fu'sive (-siv) adj.
 آکندگر، پُر کننده

(عربی) صوفی، عرفانی، درویش
 Su|fl (sū'fē) n.
 صوفی منشی، عرفان
 Su.fism (sū'fiz'əm) n.
 ← sub- (پیش از می‌آید: suggest)
 sug-
 sug|ar (shoog'ər) n., vt., vi.

(از ریشه‌ی فارسی یا سانسکریت) ۱- شکر ۲- قند
 ۲- ← sucrose ۳- (ظرف) شکردان (sugar bowl) هم
 می‌گویند) ۵- چاچلوسی، تملق، شیرین زبانی ۶- (مخفف)
 sugar diabetes ۷- (عامیانه) عزیز، محبوب، (در خطاب)
 عزیزم، جونم ۸- (خودمانی) پول، لکسن ۹- شکر زدن (به)،
 باشکر آمیختن، شیرین کردن ۱۰- ← sugarcoat
 ۱۱- تبدیل به شکر کردن یا شدن ۱۲- (مانند شکر) متبلور
 شدن یا کردن

• would you like your coffee with or without
 sugar?
 قهوه‌ی خود را با شکر یا بدون شکر می‌خواهید؟
 sug'ar.like', adj.
 شکر مانند
 sug.ar.apple
 sweetstop ←
 sug.ar.beet

(کیاه) چغندر قند (Beta vulgaris)
 * sug|ar.ber|ry (-ber'ē) n., pl. -ries
 hackberry ←
 sug|ar.bush (-boosh') n.
 بیشه‌ی درختان افرا

sugar cane

(گیاه) نیشکر (Saccharum officinarum)، تباشیر، کاش

sug|ar.coat (-kōt') vt. ۱- باشکر پوشاندن،

شکر پوش کردن ۲- خوشایند کردن، ماست مالی کردن

* **sug|ar-cured** (-kyoord') adj. (به ویژه)

گوشت خوک) شکر آکنده کردن، در شکر (و غیره) خواباندن

* **sugar daddy** (امریکا -

عامیانه) مرد مسن و پولدار که با زن جوانتر رابطه دارد

sugar diabetes diabetes mellitus ←

sug|ar.house (-hous') n.

۱- کارخانه شکرسازی، کارگاه شکرریزی ۲- کارخانه

شیره‌سازی (به ویژه شیر درخت افرا)

sug|ar.less (-lis) adj.

بی‌شکر، دارای شکر مصنوعی

sugar loaf ۱- کله قند

۲- هر چیز کله قند مانند یا مخروط شکل، کله قندی

Sugar Loaf Mountain کوه کله قندی

(در مدخل لنگرگاه شهر ریودوژانیرو - برزیل)

* **sugar maple** (گیاه)

افرای قندی (Acer saccharum - بومی آمریکای شمالی)

sugar of lead sugar acetate ←

sugar of milk lactose ←

* **sugar pine**

(گیاه) کاج قندی (Pinus lambertiana) - بومی کرانه‌های

غربی آمریکای شمالی)

sug|ar.plum (-plum') n.

۱- آبنبات، بُن ۲- ← juneberry

sug|ar.tit (-tit') n.

پارچه‌ای که در آن شکر پیچیده‌اند (و در دهان کودک می‌گذارند)

sugar tongs (انبر برای برداشتن قند) انبرک قند

sug.ar|y (shoog'ər ē) adj.

۱- شکرین، قندی، شکرسان، شیرین، شکردار ۲- (به طور

زنده یا پراحساسات) سیرکننده، وازنده

sug'ari.ness, n. شکرری بودن، شیرینی

sug.gest (səg jest', sə jest') vt.

۱- پیشنهاد کردن، توصیه کردن، نظر دادن ۲- الهام گرفتن،

به فکر رسیدن ۳- تلقین کردن، نبوشاندن ۴- حاکی بودن،

خبر دادن (از) ۵- رهنمون شدن، ایجاب کردن

● his frown suggested his displeasure

اخم و تخم او ناخوشدگی او را نشان داد

● he suggested that we go together

پیشنهاد کرد که با هم برویم

sug.gest'er, n. پیشنهاد کننده

sug.gest.ible (-jes'tə bəl) adj.

۱- تلقین پذیر، نبوشاندنی، قابل تلقین ۲- الهام‌پذیر

۳- پیشنهاد کردنی

sug.gest'ibil'ity, n. تلقین پذیری

۱- پیشنهاد، ۲- نظر، رأی، عقیده ۳- هر چیز پیشنهاد

شده ۴- تلقین، نبوشش، نبوش، الهام ۵- اثر، نشان، رد

● following his suggestion we bought the red carpet بنا به توصیه‌ی او آن فرش قرمز را خریدیم

sug.ges.tive (-jes'tiv) adj. ۱- الهامگر،

تلقین کننده، نبوشانگر ۲- وسوسه‌انگیز، پرمغزه، لوند،

عشوه‌گر ۳- عشوه‌گرانه، لوندانه، غمزه آمیزانه

sug.ges'tively, adv. به‌طور تلقین کننده، غمزه آمیزانه

sug.ges'tive.ness, n. الهامگری، تلقینی بودن

su|i.ci.dal (sōō'ə sīd'əl) adj.

۱- وابسته به خودکشی، انتحاری ۲- متمایل به خودکشی،

خودکشی‌گرا، خودکشی‌گرایانه ۳- از جان گذشته، بی‌پروا

su'i.ci'dally, adv. زیانبارانه

su|i.cide (sōō'ə sīd') n., vi. -cid'ed,

۱- خودکشی، انتحار ۲- خودکشی کننده،

خود کشته، خودکشی کرده ۳- زیان به خود، خود آسیمی

* **su|i.ci.dol.o|gy** (sōō'ə sī dāl'ə jē) n.

(روان‌شناسی) خودکشی‌شناسی

su|i.ge.ne|ris (sōō'ē jen'ər is)

(لاتین) یگانه، بی‌تا، منحصر بفرد

su|i.ju.ris (joor'is)

(حقوق - لاتین) دارای سن قانونی و عقل سلیم

su.int (sōō'int) n. چربی پشم گوسفند

suit (sōōt) n., vt., vi.

۱- (جامه) دست، کت و شلوار، پیراهن و دامن ۲- جامه،

لباس، پوشاک ۳- (بازی ورق) یک سری ورق از یک خال،

ورق‌های هم‌خال، خال ۴- (سابقاً) حضور یا خدمت در کاخ

ملوک‌الطوایفی ۵- (حقوق) دعوی، دادخواهی، دادرسی

۶- عرض‌حال، درخواست، تقاضا ۷- ← uniform

۸- خواستگاری ۹- شایستن، مناسب بودن، برازیدن، (به

چیزی) آمدن، خوردن، جور درآمدن، متناسب بودن، زیبایی

۱۰- جور کردن، متناسب کردن، متوافق کردن ۱۱- جامه

دادن یا داشتن، لباس دار کردن یا بودن ۱۲- مساعد بودن

● a suit of armor یک دست زره کامل

● does this jacket suit me? این کت به من می‌آید؟

● I wore my brown suit کت و شلوار قهوه‌ای خود را پوشیدم

● Kamal filed a suit against his neighbor

کمال بر ضد همسایه‌ی خود اقامه‌ی دعوی کرد

● to follow suit ۱- پیروی کردن،

تأسی کردن، دنباله روی کردن ۲- (بازی ورق) همان خال را بازی کردن

● to suit oneself ۳- مطابق میل خود عمل کردن

● to suit up ۴- به‌طور مناسب یا لباس ورزش پوشیدن و آماده شدن

suit.a|ble (sōōt'ə bəl) adj.

شایسته، زیبایی، سازوار، مساعد، موافق، مقتضی

suit'abil'ity or **suit'able.ness**, n.

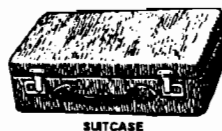
تناسب، مناسبت، شایستگی،

زیبندگی، سازواری، اقتضا

suit'ably, adv. به‌طور مناسب یا برازنده

suit.case (-kās') n.

چمدان



suite (swēt) n.

۱- ملازمان، پیروان، ملتزمین، همراهان ۲- مجموعه، سری، سرویس، دسته: میلان، یک دسته میز و صندلی ۳- یک سری اتاق، آپارتمان، سوئیت، اندرونی ۴- (موسیقی) سویت پارچه‌ای لباسی
suit.ing (sōōt'īŋ) n.

۱- خواستگار
suit|or (sōōt'ər) n.

۲- (حقوق) عارض، دادخواه، خواهان، مدعی، شاکی
*** su.kl.ya|kl** (sōō'kē yā'kē) n.

(خوراک ژاپنی دارای لایه‌های گوشت و سبزی که به سرعت پخته می‌شود) سوکی یاکی

suk.kah (sōōk'ə) n., pl. -kəhs or -kot'

(در مراسم عید یهودیان به نام سوکت) کلبه، کاشانه

Suk.kot or **Suk.koth** (sōōk'ōt) n.

(عید برداشت محصول - یهود) سوکت

sul.cate (sul'kāt') adj.

(زیست شناسی) شیار دار (sulcated هم می‌گویند)

sul.cus (sul'kəs) n., pl. -|ci

۱- شیار ۲- (کالبد شناسی) شیار مغز سر

Su.lel.man (I) (sōō'lā mǎn') c. 1494-

سلطان سلیمان (سلطان عثمانی) 1566

sulf- (sulf)

پیشوند: گوگرد دار، گوگردی، گوگرد - سولفور

sul|fa (sul'fə) adj.

وابسته به داروهای دارای سولفانیلامید (sulfanilamide)

sul|fa.di.a|zine (sul'fə dī'ə zēn') n.

(دارو) سولفادیازین (C₁₀H₁₀N₄O₂S)

sul.fa.mer.a|zine (-mer'ə zēn') n.

(دارو) سولفامریزین (C₁₁H₁₂N₄O₂S)

sul.fa.nil.a|mide (-nil'ə mīd') n.

(دارو) سولفانیلامید (C₆H₈N₂O₂S)

sul.fa.nil|ic acid (-ik) (شیمی) - اسید

بی رنگ و بلورین: (H₂NC₆H₄SO₃H) اسید سولفانیلیک

sul.fate (sul'fāt') n., vi., vt. -fat'|ed,

(شیمی) ۱- سولفات، ملح اسید سولفوریک

دارای بنیان منفی دو ظرفیتی SO₄ ۲- اسید سولفوریک زدن

به، با اسید سولفوریک ترکیب کردن، سولفاتی شدن یا کردن

سولفاتی سازی، اسید سولفوریک افزایی

sul.fide (sul'fid') n.

(شیمی) - ترکیب گوگرد با عنصر یا بنیان دیگر سولفید

sul.fl.nyl (sul'fə nil) n.

(عامل SO در برخی ترکیبات آلی) سولفانیل

sul.fite (sul'fit') n. (ملح اسید)

سولفوریک دارای بنیان منفی و دو ظرفیتی (SO₃) سولفیت

sul|fo- (sul'fō) پیشوند: دارای گوگرد

(به ویژه سولفور دو ظرفیتی)، گوگردی، سولفوری

sul.fon.a|mide (sul'fān'ə mīd') n.

(شیمی) سولفونامید (SO₂NH₂)

sul.fo.nate (sul'fə nāt') n., vt. -nat'|ed,

-nat'ing

۱- (ملح یا ایستر اسید سولفوریک) سولفونات ۲- اسید

سولفوریک زدن به، با مواد دسته‌ی sulfonic ترکیب کردن

sul.fone (sul'fōn') n.

(انواع ترکیبات آلی دارای عامل دو ظرفیتی SO₂) سولفون

sul.fon|ic (sul'fān'ik) adj.

(وابسته به یا دارای اسید گروه SO₃H) سولفونیک

sulfonic acid (شیمی) اسید سولفونیک

sul.fo.nl|um (sul'fō'nē əm) n. (بنیان یک)

ظرفیتی دارای سه بنیان alkyl و یک اتم گوگرد) سولفونیم

sul|fon.meth.ane (sul'fōn meth'ān) n.

(دارو) سولفون میتان (C₇H₁₆O₄S₂)

sul.fo.nyl (sul'fə nil') n.

(بنیان دو ظرفیتی SO₂) سولفونیل

sulf.ox.ide (sulf'äksid') n.

(ترکیبات آلی دارای بنیان دو ظرفیتی SO) سولفوکسید

sul.fur (sul'fər) n., vt.

۱- (شیمی) گوگرد (عنصر غیر فلزی زرد رنگ - نشان: S

وزن اتمی: ۳۲/۰۶۴، شماره‌ی اتمی: ۱۶، چگالی: ۲/۰۷،

نقطه‌ی گداز: ۱۱۲/۸°C، نقطه‌ی جوش: ۴۴۴/۶°C)، سولفور

۲- (جانور) پروانه‌ی زردبال (تیره‌ی Pieridae) ۳- زرد

مایل به سبز ۴- sulfurize

sul.fu.rate (sul'fyōō rāt') vt. -rat'|ed,

-rat'ing sulfurize

sul'fu.ra'tion, n. sulfurization

sul|fur.bot|tom (sul'fər bāt'əm) n.

blue whale

sulfur dioxide

(گاز خفه کننده و بی‌رنگ: SO₂) دی‌اکسید گوگرد

sul.fu.re|ous (sul'fyoor'ē əs) adj.

۱- وابسته به یا دارای گوگرد یا سولفور، سولفوردار،

گوگردی، سولفوری ۲- زرد مایل به سبز

sul.fu.ret (sul'fyōō ret') n., vt. -ret'|ed

or -ret'ted, -ret'ing or -ret'ting

sulfide

sul.fu.ric (sul'fyoor'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای گوگرد، گوگردی، سولفوری

۲- وابسته به یا دارای اسید سولفوریک

sulfuric acid

(شیمی) اسید سولفوریک، جوهر گوگرد (H₂SO₄)

sul.fu.rize (sul'fyoo riz') vt. -rized',

-riz'ing (به ویژه)

در رنگ کاری و گندزدایی) گوگرد زدن به، سولفور زدن به

گوگرد افزایی، سولفور زنی

sul'fu.ri.za'tion, n.

۱- وابسته به

یا دارای گوگرد (به ویژه گوگرد سه ظرفیتی)، سولفوری،

گوگردی ۲- (از نظر بو یا رنگ یا سوختن) گوگرد مانند

۳- جهنمی، دوزخی ۴- آتشین، داغ، پرتب و تاب

sul'fu.rously, adv. به‌طور سولفوری

sul'fu.rous.ness, n. سولفوری بودن

sulfurous acid

(شیمی - اسید بی‌رنگ H₂SO₃) اسید سولفوروس

sul.fur|y (sul'fər ē) adj.

کوکردی، کوگرد مانند، سولفوری

sul.fur|yl (sul'fər il') n. sulfonyl ←

sulk (sulk) vi., n.

۱- اخم کردن، عیوس بودن، اخمو بودن، بُق کردن، غُنق بودن، اوقات تلخی کردن ۲- اخم، بدخلق، بدعنتی ۳- آدم عیوس، آدم بدخلق، اوقات تلخ (the sulks) هم می‌گویند

● the boy looked at his medicine and sulked

پسر نگاهی به دوی خود کرد و ابرو در هم کشید

sulk|y (sul'kē) adj. **sulk'|l.er,**

sulk'|l.est n., pl. **sulk'les**

۱- اخمو، عیوس، نجوش، اوقات تلخ، بدعنت ۲- حزن انگیز، گرفته، دلگیر ۳- کالسک‌های سبک (دو چرخه و یک اسبه) با ترشروی، با اوقات تلخی

sulk'i.ly, adv. عیوس بودن، بد عنتی

sulk'i.ness, n.

Sul|la (sul'ə), (Lucius Cornelius Sulla Felix)

138-78 B.C. سولا (سپهسالار رومی)

sul.lage (sul'ij) n.

۱- زیاله، فاضلاب، کندان ۲- گل و لای، رسوب سیلاب

۳- (فلز کاری) سر باره، ریم آهن

sul.len (sul'ən) adj.

۱- عیوس، اوقات تلخ، غنق، اخمو، بق کرده، دلخور ۲- لجوج، سرسخت، سخت لگام، خیره‌سر ۳- (رنگ یا حالت و غیره) گرفته، تیره، تار، حزن انگیز، دلگیر ۴- آهسته، کند، کم سرعت ۵- (مجهور) تهدید آمیز

● his teacher gave him a sullen look

معلمش با بد خلقی به او نگاه کرد

sul'lenly, adv.

با اخم و تخم، عیوسانه

sul'len.ness, n. عیوسی، بد اخمی، غیظ

Sul.il.van (sul'ə vən), Sir Arthur Seymour

1842-1900 سر آرتور سالیوان (آهنگساز انگلیسی)

sul|ly (sul'ē) vi., vt. **-lled, -ly.ing** n., pl.

-lles ۱- لکه دار کردن، لک انداختن، چرکین کردن،

(مجازی) ننگین کردن، آبرو ریزی کردن ۲- (مجهور) لکه دار

شدن، ننگین شدن ۳- (قدیمی) لکه، بی آبرویی، ننگ

sulph- (sulf) **sulf-** (انگلیس) ←

sul.phur (sul'fər) n. **sulfur** (انگلیس) ←

sul.tan (sult'n) n.

(عربی) ۱- سلطان، پادشاه ۲- (S بزرگ) سلطان عثمانی

sul.tan|a (sul tan'ə) n.

(عربی) ۱- ملکه، همسر سلطان، سلطانه ۲- مادر یا خواهر

سلطان (sultanness) هم می‌گویند ۳- معشوقه‌ی سلطان

۴- انکور بی‌دانه ۵- کشمش بی‌دانه

sul.tan.ate (sult'n it) n.

۱- امیرنشین، سلطان نشین، کشور پادشاهی ۲- مقام

سلطان، قلمرو سلطان

sul.try (sul'trē) adj. **-trl|er, -trl.est**

۱- گرم و مرطوب، شرجه‌ی ۲- پرشور، شهوانی، آتشی،

پرتب و تاب، شهوت انگیز ۳- داغ، بسیار گرم، سوزان

۴- مستهجن، زشت، قبیح، ناپسند

sul'trily, adv.

به‌طور گرم و مرطوب

sul'tri.ness, n. گرمی و رطوبت، شرجه‌ی

su|lu (sōō'loo) n.

(جامه‌ی بومیان جزیره‌ی Fiji) سُلو

sum (sum) n., vi., vt. **summed,**

sum'ming ۱- مبلغ، وجه (وجه)

۲- مجموع، کل مبلغ، حاصل جمع، سرجمع، رویهم ۳- همه،

کلیه، تمام ۴- مجموعه، افزانه ۵- اوج، قله ۶- خلاصه،

کوته‌وار ۷- (جمع) حساب (بیشتر می‌گویند: arithmetic)،

درس حساب، کلاس حساب، مسئله ۸- (ریاضی) ترکیب

فصلی، انفصال (disjunction هم می‌گویند) ۹- جمع زدن،

جمع بستن، (بهم) افزودن ۱۰- خلاصه کردن، کوته‌وار

کردن ۱۱- بالغ شدن بر، رسیدن به

● I paid him the sum of \$ 50

مبلغ ۵۰ دلار به او پرداخت کردم

● the sum of 5 and 6 is 11

حاصل جمع ۵ و ۶ عبارتست از ۱۱

● to sum up ۱- جمع بستن، سرجمع کردن ۲- خلاصه کردن،

کوته‌وار کردن ۳- (قاضی) شواهد و ادله‌ی پرونده را خلاصه کردن، به طور

خلاصه شرح دادن ۴- (به وضع و غیره) پی بردن، برداشت کلی پیدا کردن

sum- (sum) **sub-** (پیش از m می‌آید) ←

su.mac or **su.mach** (sōō'mak') n.

(از ریشه‌ی عربی) ۱- (گیاه) سسماق، پسته (جنس Rhus)

خانواده‌ی cashew ۲- چوب درخت سسماق ۳- (میوه‌ی این

درخت) سسماق ۴- سسماق زهرین (انواع گیاهان جنس

Taxicodendron)

Su.ma.tra (sōō mā'trə) جزیره‌ی

سوماترا (در کشور اندونزی - ۲۲۷۲۲۲ کیلومتر مربع)

Su.mer (sōō'mər) (عهد باستان) سرزمین سومر (در جنوب عراق امروزی)

Su.mer.lan (sōō mir'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به سومر، سومری ۲- اهل سرزمین سومر

۳- زبان سومری

su|mi (sōō'mē) n.

(نقاشی و نقاشی ژاپنی - دوده و چسب و آب) سومی

sum|ma (soom'ə) n., pl. **-mae**

(به ویژه در قرون وسطی) رساله

sum|ma cum lau|de

(soom'ə koom lou'dē)

(آموزش - به ویژه در مورد نمرات درسی دانشجوی

آموخته) با ارج بیشین، با نمرات ممتاز، با بهترین نمرات

sum.ma.rist (sum'ə rist) n.

خلاصه کننده، کوته‌وار ساز

sum.ma.rize (sum'ə rīz') vt. **-rized,**

-rliz'ing ۱- خلاصه کردن، کوته‌وار کردن،

تلخیص کردن، ملخص کردن ۲- خلاصه‌ی چیزی بودن

● at the end he summarized the main points of his

speech در پایان نکات اصلی نطق خود را خلاصه کرد

sum'ma.ri.za'tion, n.

کوته‌وار، تلخیص

sum'ma.riz'er, n. خلاصه کننده

sum.ma|ry (sum'ə rē) adv., adj., n., pl.

- ۱- خلاصه، کوتاه، ملخص، چکیده ۲- موجز،
مختصر، فشرده (← concise) ۳- بی‌درنگ، فوری،
اختصاصی، شتاب زده، عجولانه ۴- (حقوق) سرسری، بدون
اجرای تشریفات و مقررات (در برابر: plenary)، بی‌رویه
۵- هر چیز خلاصه شده، کوتاه‌واره، جان کلام

- he gave a summary of the story

او خلاصه‌ای از داستان را ارائه داد

- the summary trial of the sictator's enemies

محاکمه‌ی شتاب آمیز دشمنان آن دیکتاتور

sum.mari.ly, adv.

با شتاب، عجولانه، به طور سرسری یا بی‌رویه

sum'ma.ri.ness, n.

سرسری بودن، فوری بودن

summary court-martial

(ارتش) دادگاه نظامی بدوی (ویژه تخلفات جزئی)

۱- جمع زنی، **sum.ma.tion** (sə mā'shən) n.

افزایش، عمل جمع، جمع ۲- حاصلجمع، جمع کل ۳- (دادگاه
یا مناظره) خلاصه سازی نهایی، کوتاه‌وار سازی پایانی

sum.mer¹ (sum'ər) n., adj., vi., vt.

۱- تابستان، صیف ۲- (مجازی) سال ۳- (دوراز)، شیب،
شکوفایی، رونق، عنفوان، اوج ۴- وابسته به تابستان،
تابستانی، صیفی، ییلاقی ۵- تابستان (را در جایی) گذراندن،
ییلاق کردن ۶- در طی تابستان خوراک دادن یا نگهداری،
کردن یا پرواز کردن

- summer camp

اردوی تابستانی

- that rich man summers in London winters in Miami

آن مرد پولدار تابستان‌ها را در لندن و زمستان‌ها را در میامی می‌گذراند

sum.mer² (sum'ər) n.

۱- (تاق و غیره) تیر افقی، شاه تیر، تیر سقف ۲- ←
lintel ۳- سنگ بالای ستون، روستونی

summer cypress (کیاه) جاروی قزونی،

کوجیا (Kochia scoparia خانواده‌ی goosefoot)

sum|mer.house (sum'ər hous') n.

آلاچیق، کوشک، کلاه فرنگی

summer house خانه‌ی ییلاقی، کلبه‌ی تابستانی

sum|mer.sault (sum'ər sōlt') n., vi.

← somersault

* **summer sausage**

سوسیس دودی

* **summer school**

مدرسه‌ی تابستانی

summer solstice

انقلاب تابستانی، دراز روز، خوریست تابستانی

* **summer squash**

(کیاه) کدو حلواپی،

(Cucurbita pepo melopepo)

summer theater

تئاتر تابستانی

(معمولاً در هوای آزاد یا برنامه‌های موزیکال)

sum|mer.time (sum'ər tīm') n.

هنگام تابستان، تابستان

summer triangle

(نجوم) مثلث تابستانی (ستاره‌های: Vega و Altair و

Deneb که در تابستان دید پذیرند)

* **sum|mer.wood** (-wood') n.

(تنه‌ی درخت) بخش بیرونی حلقه‌ی سالیانه، برون حلقه

sum.mer|y (-ē) adj.

وابسته به یا مانند تابستان، تابستانی، گرم، خوشایند

sum.mit (sum'it) n., adj.

۱- قله، چکاد، شخ، نوک ۲- اوج (اوج)، ذروه، تارک، سر،
ستیغ ۳- وابسته به سران دولتها، -سران

استفاده **sum.mit|ry** (sum'it rē) n., pl. -ries

از ملاقات سران دولتها برای حل و فصل مسائل جهانی

sum.mon (sum'ən) vt.

۱- (برای شرکت در جلسه) فراخواندن، دعوت کردن ۲- (به
دادگاه) احضار کردن، حکم احضار دادن، فراخواستن
۳- پی‌فرستادن، دنبال (کسی) فرستادن ۴- کرد آوردن،
متمرکز کردن، جمع کردن، بسیج کردن

- he was summoned to appear in court

برای حضور در دادگاه احضار شد

sum'moner, n.

احضار کننده، فراخوان

sum.mons (-ənz) vt., n., pl. -mons|es

۱- (حقوق) حکم حضور در دادگاه، خواست برگ،
احضار نامه، احضاریه ۲- فراخوان، احضار، پی‌فرست
۳- (عامیانه) خواست برگ به کسی دادن
● summonses were sent to the witnesses

برای شهود احضارنامه‌ی دادگاهی فرستاده شد

sum.mum bo.num (soom'əm bō'nəm)

(لاتین) برترین خوبی، خیر اعلی

su|mo (wrestling) (sōō'mō)

(کشتی ژاپنی) سومو

sump (sump) n.

۱- کندها، فاضلاب،

منجلاب، چالاب ۲- چاه مستراح، چاهک، سرکین انبار،
گه‌انبار ۳- (انگلیسی) ← oil pan ۴- آب انبار معدن، گودال

sump pump

پمپ چاه مستراح یا چاهک (برای تخلیه‌ی آن)

sump.ter (sump'tər) n.

۱- (اسب یا

قاطر و غیره) باربر، باری، بارکش ۲- قاطرچی، چارپادار

sump.tu.ar|y (sump'chōō er'ē) adj.

ضد اسراف، وابسته به جلوگیری از ریخت و پاش

sump.tu.ous (sump'chōō əs) adj.

۱- پر هزینه، پر خرج ۲- شایگان ۳- مجلل، باشکوه
شکومند(انه)، شاهانه

sump'tu.ously, adv.

شکومندی، جلال

sump'tu.ous.ness, n.

۱- جمع کل،

sum total

سرجمع، سر مجموع ۲- نتیجه‌ی کلی، حاصل همه‌ی کارها

sum-up (sum'up') n.

(عامیانه) خلاصه سازی، کوتاه‌وار سازی

sun¹ (sun) n., vi., vt. **sunned**, **sun'ning**

۱- خورشید، خور، شمس، هور ۲- آفتاب، نور خور(شید)
۳- هر ستاره‌ای که مرکز سیارات باشد، خورشید منظومه
۴- (از نظر نور یا حرارت، درخشش یا عظمت) خورشید
مانند، خورسان، آفتاب سان ۵- (شعر قدیم) یک روز،

یک سال، آب و هوا ۶- (قدیمی) طلوع یا غروب خورشید،
پگاه، ایوار ۷- در معرض خورشید قرار دادن، آفتاب‌بدان
۸- حمام آفتاب گرفتن

- the Earth orbits the sun زمین دور خورشید می‌گردد
- we went Ramsar to sun ourselves به راسر رفتیم که حمام آفتاب بگیریم

sun² (sun) n.

۱- (گیاه) سنا (*Crotalaria juncea* خانواده‌ی pea - بومی هند)
۲- لیف این گیاه مخفف: یکشنبه

Sun Sunday

sun.baked (sun' bakt') adj. ۱- خشک خام،

خشک خشک شده زیر آفتاب ۲- خشکانده در آفتاب، در آفتاب پخته ۳- آفتاب زده، (در اثر آفتاب) چروکید

sun bath

حمام آفتاب، آفتاب گیری

sun.bathe (-bāth') vi. -bathed',

-bath'ing (حمام) آفتاب گرفتن، زیر آفتاب خوابیدن

sun' bath'er, n. کسی که حمام آفتاب می‌گیرد

sun.beam (-bēm') n.

شعاع آفتاب، پرتو آفتاب، خورپرتو

*** Sun.belt (sun' belt')**

(امریکا - ایالت‌های جنوبی و جنوب غربی که گرم و پر آفتاب‌اند) ایالت‌های گرمسیر

sun.bird (sun' bərd') n.

(جانور) مرغ عسل خوار (تیره‌ی Nectariniidae)

sun bittern

(جانور) بوتیمار خورشید *Eurypyga helias* تیره‌ی

Eurypygidae - کرانه زی - بومی نواحی گرمسیر امریکا)

sun.bon|net (-bān'it) n.

(زنانه) کلاه آفتابی

sun.bow (-bō') n.

(رنکین کمان در اطراف فواره یا محل ریزش آب) خورکمان، رنکین

کمان، قوس و قزح

sun.burn (-būrn') n.,

vi., vt. -burned' or

-burnt', -burn'ing

۱- سوختگی پوست در اثر آفتاب، آفتاب زدگی، آفتاب

سوختگی ۲- آفتاب زده شدن، آفتاب سوخته شدن

sun.burst (-burst') n.

۱- ظهور ناگهانی آفتاب (مثلاً از لای ابرها)، خورشید تافت

۲- دایره یا شعاعی خورشید مانند

*** sun-cured (-kyoord')** adj.

(به ویژه)

گوشت یا میوه خشکانده در آفتاب، خشک، خشکیده

*** sun.dae (sun'dā)** n.

بستنی با شیر و میوه و خامه، ساندی

*** sun dance** (مراسم سرخپوستان) رقص آفتاب

Sun.day (sun'dā, -dē) n., adj.

۱- یکشنبه (روز تعطیل در کشورهای مسیحی و برخی

دیگر) ۲- وابسته به یکشنبه (مخفف: Sun و Su و S)

Sunday best (عامیانه) بهترین لباس، لباس پلوخوری

*** Sun|day-go-to-meet|ing**

(عامیانه - لباس یا رفتار (-gō'tə mēt'ing) adj.

یا سخن و غیره) در خور یکشنبه، رسمی، ترگلورگل

*** Sunday punch**

(امریکا - خودمانی) ۱- سخت ترین ضربه‌ی مشت زن،

مشت کوبنده، مشت آهنین ۲- مؤثرترین اقدام بر ضد حریف

Sun.days (-dāz) adv. هر یکشنبه، یکشنبه‌ها

Sunday school

(کلیسا) مدرسه‌ی یکشنبه (برای آموزش مذهبی)

sun deck ایوان یا مهتابی (برای گرفتن حمام آفتاب)

sun.der (sun'dər) vt., vi.

پاره کردن، دیدن، جدا کردن، گسستن

sun' der.able, adj. جدا کردن، گسستی

sun.dew (sun'dō') n., adj.

۱- (گیاه) گیاه حشره خوار (تیره‌ی Droseraceae راستی

Nepenthes - دولپه‌ای) ۲- *drosera*

sun.dial (-dī'əl) n.

ساعت آفتابی

sun disk

(نشان خدای خورشید مصر)

باستان: Ra) نشان خورشید

sun.dog (-dōg') n.

parhelion ←

sun.down (-doun') n.

غروب آفتاب، خورنشست، ایوار

sun.down|er (-doun'ər) n.

۱- (استرالیا - عامیانه) و لگرد، مفت خور ۲- (انگلیس -

عامیانه) مشروب الکلی که در غرب می‌نوشند ۳- (نیروی

دریایی - خودمانی) افسر سخت گیر

sun.dried (-drīd') adj.

خشک شده زیر آفتاب، خشکانده (در آفتاب)، - خشک

sun.dries (sun'drēz) n.pl.

چیزهای گوناگون، خرده ریز، چیزهای متفرقه

*** sun.drops (sun'drāps')** n. pl.

(گیاه) علف خر (جنس *Oenothera* خانواده‌ی

primrose)

sun.dry (sun'drē) adj., pron.

۱- متفرقه، گوناگون، خرده ریز ۲- جوراجور، متعدد،

فراوان، چندین

sun.fast (sun'fast') adj.

دارای رنگ ثابت (که نور خورشید آن را پریده نمی‌کند)

sun.fish (-fish') n., pl. -fish' or -fish'ies

(جانور) خورشید ماهی (تیره‌ی Centrarchidae - آب

شیرین - بومی امریکا)

sun.flow|er (-flou'ər) n.

۱- (گیاه) آفتابگردان (جنس *Helianthus* خانواده‌ی

composite) ۲- گل این گیاه

Sunflower State

(عنوان ایالت کانزاس - امریکا) ایالت آفتابگردان

sung (sun) vi., vt.

زمان گذشته و (نادر) اسم مفعول: sing



SUN BONNET

Sung (sōŋ)

(نام)

سلسله‌ای از شاهان چین - ۹۶۰ تا ۱۲۷۹ میلادی) سونگ

sun.glass (sun'glas') n.

۱- (جمع) عینک آفتابی ۲- ← burning glass

sun.glow (-glō') n.

فلق و شفق خورشید، سرخی بامداد یا غروب خدای خورشید

sun god**sun-grebe** (sun'grēb') n.

(جانور) اسفروند آفتاب‌دوست (تیره‌ی Heliornithidae)

sunk (sunk) vi., vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: sink ۲- ← sunken

۲- (عامیانه) تباه، نابود، فنا شده

sunk|en (-ən) vi., vt., adj.

(مجهور)

اسم مفعول: sink ۲- فرورفته (در آب)، غرق شده، مغروق، زیر آب ۲- گود افتاده، میان فرو، کاه ۳- کود، فرو، کم‌بلندی تر از اطراف خود ۵- محزون، گرفته، نغم * **sun.lamp** (sun'lamp') n.

لامپ حمام آفتاب، لامپ آفتابی (لامپ فرابنفش که مانند خورشید، بدن را برنزه می‌کند)

sun.less (sun'lis) adj.

بی‌خورشید، کم آفتاب، کم نور، تیره، تاریک

sun.light (-lit') n.

نور خورشید، نور آفتاب

sun.lit (-lit') adj.

روشن شده توسط نور خورشید، روشن (از نور آفتاب)

sunn (sun) n.sun² ←**Sun|na** or **Sun.nah** (soon'ə) n.

(عربی) سنت، تسنن

Sun|ni (soon'ē) n., pl. **Sun'|ni**

Sunnite ←

Sun.nite (soon'it) n.

(عربی) سنی (در برابر: شیعه Shiite)

Sun'nism, n.

مذهب تسنن

sun|ny (sun'ē) adj. -**ni|er**, -**ni.est**

۱- پرافتاب، نورانی، پر نور، روشن، آفتابی ۲- شاد و خرم، شوخ و شنگ، شاد ۳- روبه آفتاب، آفتابگیر ۴- آفتابسان، خورشید مانند

sun'nily, adv.

به‌طور پُر نور یا آفتابی

sun'ni.ness, n.

روشنی، کشاده رویی

sunny side

۱- طرف روبه آفتاب، طرف

آفتابگیر ۲- جنبه‌ی خوشایندتر هر چیز، جنبه‌ی شادتر

● on the sunny side (of)

چواتر از ... در اوایل سن ...

● sunny side up (نیمرو شده از یک طرفه‌ی نه در هر دو طرف)

*** sun parlor** (or porch or room)

اتاق نشیمن با پنجره‌های روبه آفتاب، اتاق آفتابگیر

sun.proof (sun'prōf') adj.

مقاوم در برابر نور خورشید، پاد خورشید

sun.rise (sun'rīz') n., adj.

۱- طلوع

خورشید، پگاه ۲- مراحل اولیه‌ی ترقی هر چیز، سرآغاز

sun.roof (-rōof') n.

(اتومبیل)

پنجره‌ی طاق، پنجره‌ی آفتابی، کپر، دریچه‌ی آفتابگیر

sun.scald (-skōld') n.

(گیاه) آفتاب زدگی، آفتاب سوختگی

sun.screen (-skrēn') n.

کرم پوست

برای جلوگیری از آفتاب سوختگی، کرم ضد آفتاب

sun.set (-set') n., adj.

۱- غروب آفتاب، مغرب، ایوار، خورنشست ۲- مراحل

پایانی هر چیز، دوران زوال، پایان کار، سیر نزولی

۲- وابسته به قوانینی که پس از مدتی خود به‌خود ملغی می‌شوند ۴- وابسته به صنایع در حال زوال

sun.shade (-shād') n.

سایبان، چتر آفتابی

sun.shine (-shīn') n., adj.

۱- نور خورشید، آفتاب، رخس ۲- حرارت خورشید

۳- شادی، دلشادی، خوشدلی، اشتیاق، گرمی

sun'shin'y (-shīn'ē) adj.

آفتابی، نورانی، گرم و مطبوع

sun.spot (-spāt') n.

لکه‌ی خورشید، کلف

sun.stroke (-strōk') n.

گرما زدگی، آفتاب زدگی

آفتاب زده، گرما زده

sun'struck' (-struk') adj.**sun.suit** (-sūt') n.

شلوار کودک (بایند شلوار)

sun.tan (-tan') n.

۱- برنزه شدن یا کردن پوست، برنژگی،

قهوه‌ای شدگی پوست (در اثر نور آفتاب)

۲- رنگ قهوه‌ای مایل به سرخ

sun'tanned', adj.

برنزه

sun.up (-up') n.

sunrise ←

sun.ward (-wərd) adv., adj.

به سوی خورشید، روبه آفتاب (sunwards هم می‌گویند)

در جهت حرکت

عقربه‌ی ساعت، در جهت حرکت خورشید، خورشید سوی

Sun Yat-sen (soon'yāt'sen') 1866-1925

(رهبر چینی) سون یاتسن

su|o ju|re (sōō'ō joor'ē)

(لاتین) بنا به حق متعلق به خود، به حق خود

su|o lo|co (lō'kō)

(لاتین) در جای خود، در محل متعلق به خود

sup¹ (sup) n., vt., vi. **supped**, **sup'ping**

(معل)

sup² (sup) vt., vi. **supped**, **sup'ping**

۱- شام خوردن ۲- (مجهور) شام دادن

sub- (پیش از p می‌آید)

sup- (sup)

مخفف: ۱- superior

۲- superlative ۳- supine ۴- supplement

sup. (مخفف لاتین: supra) بالا، بر فراز، روی، اُپر

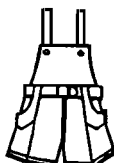
su.per (sōō'pər) n., adj., adv., vt.

۱- مخفف: superintendent و supernumerary

۲- (عامیانه) عالی، نُخبه، مرغوب، ممتاز، اعلیٰ، درشت،

خوب، معرکه ۳- (صحافی) پارچه‌ای که با آن عطف کتاب را

محکم می‌کنند، پارچه‌ی عطف، (عطف کتاب را) پشت‌بند



SUNSUIT FOR A CHILD

پارچهای زدن ۴- بسیار، فراوان، زیاده پیشوند: ۱- دربالا، روی،

ما فوق، آبر، برتر، مهتر، رو، - زیر [superman] یا [superstructure] ۲- (کیفیت یا کمیت) بیشتر، فزونتر [superabundant] یا [superfine] ۳- بزرگ، کلان [supertax] ۴- اضافه، اضافی، افزوده [supermarket] ۵- (شیمی) دارای مقدار زیاد از چیزی [superphosphate]

مخفف: ۱- superior ۲- superfine

super چیرگی

su.per.a|ble (sū'pər ə bəl) adj.

پذیر، فایق آمدنی، قابل تفوق، برطرف کردنی، گذر پذیر

su'per.ably, adv. به طور فایق آمدنی

su|per.a|bound (sū'pər ə bound') vi.

وافر بودن، فراوان بودن، به حدوفر یافت شدن، زیاده بودن

su|per.a|bun.dant (-ə bun'dənt) adj.

فراوان، وافر، انبوه، نهمار، زیاده، بیش از حد

su'per.abun'dance, n. وفور، زیادت، فراوانی

su'per.abun'dantly, adv. به طور وافر

su|per.add (-ad') vt.

۱- افزودن (به ویژه افزودن به چیزی که قبلاً افزوده یا گفته شده است)، بازافزودن، پس افزودن ۲- بیش از حد افزودن، افراط کردن

su'per.ad.di'tion (-ədish'ən) n. باز افزایی

su|per.al.loy (-al'oi') n.

آلیاژ دیرگدان، همبستگی دیر گدان

su|per.al.tern (-əl'tərn) n.

(منطق) پایهی استنتاج، گزاره‌ی جهانوا

su|per.an.nu.ate (-an'yōō āt') vt., vi.

۱- کنار گذاشتن، از گردونه خارج کردن، به کار نبردن (به خاطر کهنه شدن و غیره) ۲- بازنشسته کردن یا شدن، کناره گرفتن ۳- کهنه نما کردن، بیات کردن

su'per.an'nua'tion (-wā'shən) n. بازنشستگی

su|per.an.nu.at|ed (-an'yōō āt'id) adj.

۱- بازنشسته، مستقاعد ۲- پیر، از کار افتاده، قراضه ۳- (مجهور) از مد افتاده، مهجور

su.per.b (sə pərb', sū-, sū-) adj.

۱- عالی، فرمند، بسیار خوب، تراز اول، درجه یک ۲- ارجمند، شریف، آقامنش، راد مرد، رادمردانه ۳- باشکوه، پر عظمت، شکوهمند

• his performance was superb

او نقش خود را بسیار عالی ایفا کرد

su.per.b'ly, adv. شکوهمند(انه)، به طور عالی

su.per.b'ness, n. خوبی، فرمندی، شکوه

* **su|per.block** (sū'pər blāk') n.

شهرک خودکفا

su|per.cal.en.der (sū'pər kal'ən dər)

n., vi. (کاغذ سازی)

۱- غلتک ویژه‌ی برق انداختن کاغذ ۲- با غلتک برق انداختن

su|per.car|go (sū'pər kār'go) n., pl.

-goes or -gos (کشتی مسافریر و

باربر) مباشر امور مسافران و باربری

su|per.charge (-chärj') vt. -charged',

-charg'ing (موتورهای درون سوز)

۱- پر خواندن، سوپرشارژ کردن ۲- ← pressurize

su|per.charg|er (-chär'jər) n. (موتورهای

درون سوز) پر خوان، سوپرشارژر، پرخوانگر

su|per.cil|i.ar|y (sū'pər sil'ē er'ē)

adj. وابسته به یا نزدیک ابرو، ابرویی، زیر چشمی

su.per.cil|i.ous (-sil'ē əs) adj.

پرافاده، پرنخوت، پر بادوبروت، متکبر، تکبرآمیز

su'.per.cil'i.ously, adv. متکبر(انه)، با غرور

su'.per.cil'i.ous.ness, n. تکبر، نخوت، غرور

* **su|per.cit|y** (sū'pər sit'ē) n., pl.

آبر شهر (megalopolis هم می‌گویند)

su|per.class (sū'pər klas') n.

(رده بندی گیاه و جانور) آبر رده (که میان شاخه یا

و رده یا class قرار دارد)

* **su|per.co.los.sal** (sū'pər kə lās'al)

adj. عظیم، غول آسا، پیل پیکر، بسیار بزرگ

su|per.con.duc.tiv|i.ty

(فیزیک) ابر رسانایی،

فوق هادی بودن (superconduction هم می‌گویند)

su'per.con.duc'tive or

su'per.con.duc'ting, adj. آبر رسانا، فوق‌هادی

su'per.con.duc'tor, n. ابر رسانا

su|per.cool (sū'pər kūl') vt., vi.

(آبگونه) بدون انجماد بسیار سرد کردن یا شدن، آبر سرد

کردن یا شدن، آبر سرمایاندن، ابر سرماییدن

su|per.dom|i.nant (-dām'ə nənt) n.

← submediant

* **su|per-du|per** (sū'pər dū'pər) adj.

(امریکا- خودمانی) عالی، معرکه، بزرگ

su|per.e|go (sū'pər ē'gō) n., pl. -gos

(روان شناسی) فراخود، ابرمن

su|per.em|i.nent (sū'pər em'ə nənt)

adj. برجسته، والا مقام، ارجمند

su'per.em'i.nence, n. والا مقامی، ارجمندی

su'per.em'i.nently, adv. به طور والا مقام (انه)

su.per.er|o.gate (-er'ə gāt') vi.

(مجهور) بیش

-gat'ed, -gat'ing

از حد بودن یا وجود داشتن، به حد افراط وجود داشتن

su.per.er|o.ga.tion (-er'ə gā'shən) n.

انجام کار یا وظیفه به حد بیش از نیاز یا انتظار، فزونکاری

su.per.e|rog|a.to|ry (-i räg'ə tōr'ē)

adj.

۱- فزونکارانه، بیش از حد نیاز یا انتظار ۲- زیادی، زائد

* **su.per.ette** (sū'pər et') n.

(امریکا) فروشگاه کوچک

su|per.fam|i.ly (sū'pər fam'ə lē) n., pl.

-lies (رده بندی گیاه و جانور) ابر تیره

(میان تیره یا family راسته یا order)

* **su.per.fec.ta** (sōō'pər fēk'tə) n.

(شرط بندی در اسبدوانی) کزینش چهار اسب برنده

* **su|per.fe|cun.da.tion**

(sōō'pər fē'kən dā'shən) n.

(زیست شناسی) ابرگشتن گیری، لقاح همزمان دو تخم

su|per.fe.ta.tion (-fē tā'shən) n.

(زیست شناسی) ابر زهسانداری، بازگشتن گیری

su.per.fl.cial (sōō'pər fish'əl) adj.

۱- سطحی، رویه‌ای، برونه‌ای ۲- وابسته به سطح، مسطحه،

مساحتی، هامنی، مسطح ۳- کم ژرفا، کم عمق، کم مایه،

بی‌مایه، سرسری، سطحی ۴- ظاهری، صوری، برونی

● a superficiality سطحی یک زخم سطحی

su'per.fi'ci.al'ity (-ē al'ə tē) pl. ties, n.

سطحی بودن، پیش پا افتادگی، جنبه ظاهری

● the superficiality of his thoughts bored me

سطحی بودن افکار او مرا ملول کرد

su'per.fi'cially, adv.

به‌طور سطحی، ظاهراً

su'per.fi'cial.ness, n.

سطحی بودن

su.per.fl.c|es (sōō'pər fish'ē ēz') n.,

pl. -c|es

۱- سطح، رویه، برونه ۲- شکل خارجی، ظاهر، نما

su|per.fine (sōō'pər fīn') adj.

۱- (بسیار) عالی، مرغوب، ممتاز، اعلا ۲- ریز بافت،

ریززدانه، ظریف ۳- موشکافانه، ریزبینانه

su|per.flux (sōō'pər fiks') n.

(ژبان‌شناسی) روی آوند (فشار یا زیر و بمی و غیره‌ی واج

برای نشان دادن وضع دستوری واژه مثلاً فشار روی "in"

در هنگامی که اسم است و فشار روی "sert"

هنگامی که insert فعل است) برآوند

su|per.flu.id.l|ty (sōō'pər flōō id'ə tē)

n. (پدیده‌ای که توسط هلیئم در حرارت‌های

زیر ۲/۱۸°K نشان داده می‌شود) ابرشاری، ابرشارگی

su'per.flu'id (-flōō'id) n., adj.

آبرشار

su.per.flu.l|ty (-flōō'ə tē) n., pl. -|ties

۱- زیادتی، زیاد بود، سرشاری، فراوانی، وفور ۲- هر چیز

زائد یا ناخواسته، زیادی، بیش از نیاز

su.per.flu.ous (sə pər'flōō əs) adj.,

۱- زیادی، زائد، غیر ضروری، نالازم، بیستار، بیش از نیاز،

اضافی ۲- (مهیور) اسراف آمیز، پر ریخت و پاش

● translators were superfluous because everyone

knew English مترجم‌ها زیادی بودند چون همه انگلیسی می‌دانستند

su.per'flu.ously, adv.

به‌طور زائد یا غیر ضروری

su.per'flu.ous.ness, n.

زیادتی، زائد بودن

* **Su|per.fund** (sōō'pər fund') n.

(امریکا) بودجه‌ی از میان برداری انباشته‌های مواد سمی

کارخانه‌ها و غیره

su|per.gl.ant (sōō'pər jī'ənt) n.

(ستاره‌ای که قطر آن لااقل ۱۰۰ بار از قطر خورشید بیشتر

باشد و درخشش آن میان ۱۰۰ تا ۱۰۰۰۰ برابر درخشش

خورشید است) آبر غول

su|per.heat (sōō'pər hēt',

sōō'pər hēt') vt., n.

۱- ← overhear ۲- (آبگوه را بدون تبخیر بیش از

نقطه‌ی جوش حرارت دادن) ابر گرم کردن، فراتافتن

۳- ابرگرمی، ابر داغی، ابر گرمی

su'per.heat'er, n.

آبر گرمساز

su|per.het.er|o.dyne

(sōō'pər het'ər ə dīn') adj., n.

(رادیو) سوپرهترودین، ابر دگرفشار

su|per.high frequency (sōō'pər hī')

(بسامد رادیویی میان ۳۰۰۰ و ۳۰۰۰۰ مگاهرتز) ابر

پریسامد، ابر بسامد

* **su|per.high.way** (-hī'wā') n.

ابر شاهراه، ابر بزرگراه، بزرگراه

su|per.hu.man (sōō'pər hyōō'mən) adj.

۱- ابر انسانی، مافوق بشری، فوق انسانی ۲- الهی،

ماوراء الطبیعه

● lifting that rock calls for superhuman strength

بلند کردن آن صخره مستلزم داشتن قدرت مافوق بشری است

su'per.hu'manly, adv.

به‌طور آبر انسانی

su'per.hu'man.ness, n.

آبر انسانی بودن

su|per.lm.pose (-im pōz') vt. -posed',

-pos'ing

۱- روی چیزی قرار دادن،

سوار کردن، (روی چیزی) منطبق کردن، روگذار کردن

۲- تحمیل کردن، بار کردن، افزودن (بر)

su'per.im'po.si'tion (-im'pə zish'ən) n.

سوار سازی، روگذاری

su|per.in.cum.bent (-in kum'bənt) adj.

۱- روگذارده، خوابیده (روی چیز دیگر)، برخوابیده،

روخسبیده ۲- فشار از بالا، بالا فشار ۳- آویخته بر روی

چیزی، برآویز

su'per.in.cum'bence or**su'per.in.cum'bency**, n.

خوابیده بودن روی چیز دیگر، روگذارگی

su'per.in.cum'bently, adv.

به‌طور روگذارده

su|per.in.duce (-in dōōs') vt. -duced',

-duc'ing

(به وضع موجود) افزودن، برافزودن

su'per.in.duc'tion (-duk'shən) n.

برافزودگی

su.per.in.tend (-in tend') vt.

سرپرستی کردن، نظارت کردن، اداره کردن

su'per.in.tend'ence or**su'per.in.tend'ency**, n.

سرپرستی، نظارت

su.per.in.tend.ent (-in ten'dənt) n., adj

۱- سرپرست، مدیر، رئیس ۲- سرایدار، مستخدم

۳- وابسته به سرپرستی یا نظارت

su.pe|rl.or (sə pīr'ē ə r) adj., n.

۱- بالاتر، بلندتر، آبرتر، فرازتر ۲- فوقانی (در برابر: زیرین،

یا تحتانی (inferior)، علیا (در برابر: سفلی)، پشتی، روبه بالا،

(گیاه) زیرین، پرتاو، چیر ۳- برتر، بهتر، فوق‌العاده، بلندین،

فرازین ۳- مسلط بر ۵- ارجح، مقدم، دارای اولویت، اولی‌تر،
دارای تقدم ۶- (سیاره) برین ۷- بیشتر، فزونتر، فراوانتر
۸- والا، ارجحند، بلند پایه، عالی، بالا، افضل، والا مقام،
فرازمند، مهست، سرآمد ۹- فراگیر، جامع، عام ۱۰- ارشد،
رئیس، مافوق، سرور، بالادست ۱۱- (دیر و سازمان‌های
مذهبی) سرپرست، مرشد، شیخ، مولا ۱۲- عالی، ممتاز،
مرغوب ۱۳- مغرور، مغرورانه

● a soldier must salute his superiors

سرباز باید به مافوق‌های خود سلام کند

● his second novel is far superior to his first one

زمان دوم او بر زمان اولش بسیار برتری دارد

su.pe'ri.ori.ly, adv.

به‌طور برتری یا بالاتر

Su.pe|ri.or (sə pɪr'ē ə), **Lake**

دریاچه‌ی سوپریور (بزرگترین دریاچه‌ی پنجگانه - میان
کانادا و ایالات متحده)

* **superior court**

دادگاه عالی، دادگاه تمیز

su.pe|ri.or.i|ty (sə pɪr'ē ōr'ə tē) n.

۱- برتری، رجحان، ارجحیت، تقدم، اولویت، مهتری،
چیرگی، تفوق ۲- سروری، والایی

superiority complex

(عقدۀ) خود بزرگ بینی، خود برتر بینی (در برابر: خود
کوچک بینی inferiority complex)

su.per.ja.cent (sū'pər jā'sənt) adj.

خوابیده یا قرار گرفته بر روی چیزی، روخسب، روخسبیده

su.per.la.tive (sə pər'lə tiv) adj., n.

۱- عالی، عالیت‌ترین، برترین، فرازین، فوق‌العاده ۲- زیاده،
بیش از حد، فزون بر نیاز، مبالغه آمیز ۳- (دستور زبان)
صفت عالی (مانند: strongest یا most beautiful) ۳- اوج،
قله، بالاترین حد یا نقطه

su.per'la.tively, adv.

بسیار عالی، خیلی خوب

su.per'la.tive.ness, n.

برتری محرز، زیادتی

su|per.lu.na|ry (sū'pər lū'n'ər ē) adj.

واقع در بالا یا ماورای ماه، اُترماهی، فراماهی (superlunar)
هم می‌گویند)

su|per.man (sū'pər man') n., pl. -men'

اُترمرد، زُترمرد، مافوق انسان

* **su|per.mar.ket** (-mār'kit) n.

فروشگاه بزرگ، اُتر فروشگاه، سوپر مارکت

super middleweight

(مشت بازی) اُتر میان وزن (با وزن بیشینه‌ی ۷۶/۲۰ کیلو)

su.per.nal (sə pər'nəl) adj.

آسمانی، علوی، عرشی، بهشتی، الهی

su.per'nally, adv.

به‌طور علوی یا آسمانی

su|per.na.tant (sū'pər nāt'nt) adj.

۱- شناور، براب، لجناپ ۲- (شیمی) شناور بر روی رسوب،
روشناور

su|per.nat|u.ral (sū'pər natch'ər əl)

۱- فوق طبیعی، فرانیاد، ماوراءالطبیعه، اُتر نیادی،
زیرطبیعی، اُترطبیعی ۲- وابسته به ارواح یا چیزهای نامرئی

۳- خارق‌العاده، چشمگیر، فوق‌العاده، اُتر روال

● he believes in supernatural forces

او به نیروهای ماوراءالطبیعه اعتقاد دارد

به‌طور ماوراءالطبیعه

su'per.nat'u.rally, adv.

اُتر طبیعی، کرای، فرانیاد کرای، کرایش به ماوراءالطبیعه

su'per.nat'u.ral.ist, n., adj.

ماوراءالطبیعه کرای

su'per.nat'u.ral.is'tic, adj.

اُتر طبیعی کرایانه

su|per.nat|u.ral.ize (-īz') vt. -ized',

-iz'ing

اُتر طبیعی کردن، فرانیادی کردن

su|per.nor.mal (sū'pər nōr'məl) adj.

۱- مافوق عادی یا نورمال، اُترهنجار ۲- paranormal

به‌طور اُتر هنجار

su|per.no|va (-nō'və) n., pl. -vae (-vē)

(نجوم) اُتر نوآختر، اُتر اختر

su.per.nu.mer.ar|y (-nōō'mə rer'ē)

adj., n., pl. -ar'les

۱- اضافی،

زائد، زیادی، بیش از نیاز، فرانیاز، اضافه بر مصرف ۲- آدم

یا چیز اضافه بر نیاز، آدم زیادی، چیز بی مصرف ۳- (تثاثر

و سینما و غیره) سیاهی لشکر، صحنه پرکن

su|per.or.der (sū'pər ōr'dər) n.

(رده بندی گیاه و جانور) اُترراسته (میان راسته و رده)

su|per.or.di.nate (sū'pər ōrd'n it)

adj.

(از نظر رتبه و مقام و رده) والا، سرآمد، عالی

su|per.or.gan.ism (-ōr'gən iz'əm) n.

(به ویژه حشرات) اُتر سازمان، اُتر سازواره

su|per.ov|u.la.tion (-āv'yōō lā'shən) n.

اُتر تخمک گذاری، اُتر تخمک رهایی

su'per.ov'u.late' (-lāt') vt., vi.

اُتر تخمک گذاری کردن

su|per.par|a.site (-per'ə sīt') n.

اُتر انگل، سوپر پارازیت

su|per.pa.tri.ot (-pā'trē ət) n.

وطن پرست افراطی، اُتر میهن دوست

su'per.pa'tri.ot'ic (-pā'trē āt'ik) adj.

وابسته به وطن پرستی افراطی

su'per.pa'tri.ot.ism, n.

وطن پرستی افراطی

su|per.phos.phate (-fās'fāt') n.

(شیمی) اسید فسفریک (به عنوان کود کاربرد دارد)

su|per.phys|i.cal (-fiz'i kəl) adj.

فوق جسمی، اُتر فیزیکی، ماورای قوانین فیزیکی

su|per.plas.tic|i.ty (-plas tis'ə tē) n.

اُتر دشتاری، اُتر دشتابندی، قالب پذیری یا شکل پذیری در

حد زیاد، حالت فوق پلاستیکی، اُتر دیس پذیری

su'per.plas'tic (-tik) adj., n.

اُتر دشتارانه

su|per.pose (-pōz') vt. -posed',

-pos'ing

۱- روگذاری کردن، روگذاشت کردن، روی چیزی قرار

دادن، روخسباندن ۲- (هندسه) برهم منطبق کردن، تاییدن

su'per.pos'able, adj.

روگذار پذیر

su'per.po.sit'ion (-pə zish'ən) n.

روگذاری

su/per.posed (-pōzd') adj. (گیاه)

زیراندازی، رواندازی، برخسبیده، زیر رویدده، زیر رسته

su/per.pow|er (sōō'pər pou'ər) n.

آبر قدرت

su/per.sat|u.rate (sōō'pər sach'ə rāt') vt.

-rat'ed, -rat'ing

ابر سیر کردن، به حداکثر درجه‌ای اشباع رساندن

su/per.sat'u.ra'tion, n.

ابر سیری

su/per.scribe (sōō'pər skrib') vt.

-scribed', -scrib'ing

۱- (روی پاکت یا بسته)

نام و نشانی نوشتن، پشت نویسی کردن ۲- (در بالای

چیزی) حک کردن، نگاشتن، نشانه گذاری کردن

su/per.scrip(t) (-skript') adj., n.

۱- (چاپ) زیر نگاشتن، اندیس بالا، چاپ شده در بالای

چیزی (مانند: «۲» در ۲) ۲- نشان یا هر چیز زیر نگاشتن،

زیر نگاره

su/per.scrip.tion (sōō'pər skrip'shən)

n.

۱- زیر نگاری

۲- هرچیز پشت نویسی شده (به ویژه نشانی روی پاکت)،

زیرنگاره ۳- (داروسازی) واژه‌ی لاتین recipe (به معنی:

بخورید) یا مخفف آن: R (که روی نسخه می‌نویسند)

su/per.sede (-sēd') vt. -sed'ed,

-sed'ing

۱- از دور خارج کردن، کنار گذاشتن،

از اعتبار انداختن ۲- ارجحیت دادن، مقدم شمردن، اولی‌تر

بودن، تقدم داشتن ۳- برطرف کردن، زائل کردن ۴- جانشین

شدن، جای چیزی را گرفتن، جای خود را (به دیگری) دادن

● saving the mother's life superseded the law

نجات جان مادر بر قانون منع سقط جنین مقدم بود

su/per.sed'er, n.

مقدم شونده، ارجح، جانشین

su/per.sē'dure (-sē'jər) or

su/per.sed'ence, n.

ارجحیت، تقدم، برتری

su/per.se|de|as (-sē'dē as') n.

(حقوق) حکم توقیف اجرا، دستور خود داری از انجام کاری

su/per.sen.si|ble (-sen'sə bəl) adj.

احساس نکردنی، خارج از حوزه‌ی احساسات و حواس،

فوق حسی، ابر سهشی

su/per.sen'sibly, adv.

به‌طور آبر سهشی

su/per.sen.si.tive (-sen'sə tiv) adj.

فوق العاده حساس، آبر سترسای

su/per.sen'si.tiv'ity, n.

آبر سترسایی

su/per.sen.so|ry (-sen'sə rē) adj.

supersensible ←

su/per.ses.slion (-sesh'ən) n.

۱- جانشین سازی، جایگیری، جانشینی ۲- تقدم، ارجحیت

۳- کنار گذاری، بی‌رواجی

su/per.ses'sive (-ses'iv) adj.

وابسته به تقدم

su/per.son|lc (-sän'ik) adj.

فراصوتی، تندتر از سرعت صدا

su/per.son'i.cally, adv.

به‌طور فرا صوتی

su/per.son.lcs (-sän'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) فراصوت شناسی

* **su/per.star** (sōō'pər stār') n.

هنر پیشه‌ی بزرگ، آبر ستاره

su/per.state (sōō'pər stāt') n.

(استان یا کشور یا دولت مسلط بر کشور و غیره‌ی دیگر)

آبر کشور، آبر استان، آبر دولت

su/per.sta.tion (-stā'shən) n.

آبر ایستگاه، ایستگاه اصلی (ایستگاه اصلی تلویزیون که

برنامه‌های آن توسط ایستگاه‌های دیگر رله می‌شود)

su/per.sti.tion (sōō'pər stish'ən) n.

۱- خرافه، کژباور ۲- موهوم پرستی، خرافه پرستی،

کژ باوری ۳- خرافات

su/per.sti.tious (-əs) adj.

خرافات، وابسته به خرافات، کژباورانه، خرافی

● it is superstitious to fear the evil eye

ترس از چشم بد جزو خرافات است

su/per.sti'tiously, adv.

به‌طور خرافاتی

su/per.sti'tious.ness, n.

خرافات، بودن

su/per.stra.tum (sōō'pər strāt'em) n.,

pl. -stra'ta (-ə) or -stra'tums

روایه، روچینه

su/per.struc.ture (-struk'chər) n.

۱- روبنا (در برابر: زیر بنا infrastructure) ۲- (بخشی از

بنا که بالای شالوده یا بنیان قرار دارد) روساخت، اعیانی

(در برابر: عرصه) ۳- (بخشی از کشتی که بالای عرشه‌ی

اصلی قرار دارد) روعرشه

su/per.sub.tle (sōō'pər sut'tl) adj.

بسیار زیرک، بسیار زرنگ، مرد رند

su/per.sub'tlety (-tē) n.

مرد رندی، زیرکی زیاد

su/per.tank|er (sōō'pər taŋ'kər) n.

(کشتی) نفتکش غول آسا، آبر نفتکش

su/per.tax (sōō'pər taks') n.

← surtax

su/per.ton|lc (sōō'pər tən'ik) n.

(موسیقی) تن یا نت دوم میزان diatonic (بعد از tonic

می‌آید)

su/per.vene (sōō'pər vēn') vi. -vened',

-ven'ing

۱- (ناکهان)

روی دادن، رُخ دادن، به وقوع پیوستن ۲- ← supersede

su/per.ven'ient (-vēn'yənt) adj.

ناکهان رخ نموده

su/per.ven'tion (-ven'shən) or

su/per.ven'ience (-vēn'yəns) n.

وقوع

su/per.vise (sōō'pər vīz') vt., vi.

-vised', -vis'ing

سرپرستی کردن، نظارت کردن، مباشرت کردن، اداره کردن

● Shohreh supervised the building of the bridge

شهره بر ساختن پل نظارت کرد

su/per.vi'sion, n.

سرپرستی، نظارت، مباشرت، مدیریت

● this project is managed under the supervision of Mr. Asgar
این طرح تحت سرپرستی آقای اسگر اداره می‌شود
su.per.vi.sor (sū'pər vī'zər) n.

۱- سرپرست، ناظر، مدیر ۲- استاد راهنما، مدیر گروه
۳- سرکار، سرکارگر

su'per.vi'sory, adj. وابسته به نظارت، سرپرستانه
su.pl.nate (sū'pə nāt') vt., vi. -**nat'ed**, -**nat'ing** رو چرخاندن (چرخاندن)

دست یا مچ به طوری که کف دست روبه بالا یا جلو باشد
su'pi.na'tion, n. روچرخانی

su.pl.na.tor (sū'pə nāt'ər) n. (عضله) روچرخان، برون گردان

su.pine (sū'pīn') adj., n. ۱- خوابیده بر پشت، طاقباز، استان، ستان (در برابر: خوابیده بر شکم یا دمر) ۲- (کف دست) روبه بالا، رو به جلو، دور از بدن ۳- (شعر قدیم) خمیده به عقب، پس خمیده، شیب‌دار (به سوی عقب) ۴- (دستور زبان لاتین) اسم فعل ساخته شده از اسم مفعول، (دستور زبان انگلیسی) مصدر دارای **su'pine'ly**, adv. به‌طور طاقباز

su'pine'ness, n. طاقباز خوابیدن، طاقباز بودن

supp or **suppl** ← ۱- supplement ۲- supplementary

sup.per (sup'ər) n.

۱- شام (معمولاً شام سبک - شام رسمی تر: dinner)
۲- کردهایی شبانه با شام، جلسه و شام

● supper was served at seven شام در ساعت هفت داده شد
supper club رستوران و کاباره‌ی کرانقیمت

sup.plant (sə plant', -plānt') vt.

۱- (بامکر یا خیانت و غیره) جای کسی را گرفتن، غصب کردن ۲- (مهجور) ریشه‌کن کردن، برانداختن ۳- جان‌شین کردن یا شدن، جایگزین کردن یا شدن

● he killed his own friend and supplanted him او دوست خودش را کشت و جایش را گرفت

sup.plan.ta.tion (sup'lan tā'shən) n.

غصب مقام، گرفتن جای دیگری
غاصب مقام، جایگزین

sup.ple (sup'əl) adj. -**pler**, -**plest** vt., vi.

۱- خمیش پذیر، قابل انعطاف، **-pled**, **-pling**

انعطاف پذیر، خم‌پذیر، نرم، خم‌شو ۲- (انسان یا جانور) چُست و چالاک، نرم‌ش‌دار، پرنرمش ۳- سربراه، زود پذیر، زود تسلیم، حرف شنو، مطیع ۴- نوکر مسلک، کاسه لیس، چکه لیس، بی غیرت ۵- (مغز و هوش و غیره) تند آموز، سریع الانتقال، تیز ۶- خم‌پذیر کردن، خمش پذیر کردن، نرم کردن، انعطاف پذیر کردن، چُست و چالاک کردن

● the supple joints of an acrobat مفصل‌های خُش پذیر یک آکروبات

sup'ply, adv. به‌طور نرم و قابل انعطاف

۱- نرم اندامی، خمش‌پذیری ۲- زرنگی

sup|ple.jack (-jak') n. (گیاه) چوب‌تاک (نام دو گیاه: Berchemia scandens)

خانواده‌ی buckthorn که بومی امریکای شمالی است و گیاهی به نام Paullinia curassavica خانواده‌ی soapberry که بومی امریکای استوایی است

sup.ple.ment (sup'lə mənt) n., vt.

۱- مکمل، متمم، پُرکر، پایان‌گر، پساخت، رساگر، افزوده، اضافه، اضافی، بسمندگر ۲- (کتاب و غیره) ضمیمه، پشت‌بند، پیوست ۳- (روز نامه) جزوه، بخش افزوده به روزنامه (حاوی کارتون یا اطلاعات سینمایی و غیره) ۴- (میزان) کثودگی که باید به زاویه داد تا به ۱۸۰ درجه برسد) مکمل، افزودن، مجانب ۵- ضمیمه کردن، متمم دادن، تکمیل کردن، مکمل شدن، بسمند کردن

● to supplement his income, he works at night too برای زیاد کردن درآمد خود شبها هم کار می‌کند

sup'ple.men'tal, adj. اضافی، پساختی، تکمیلی

sup'ple.men.ta'tion (-mən tā'shən) n.

تکمیل، ضمیمه سازی، افزودگی

sup.ple.men.ta|ry (sup'lə mən'tər ē)

۱- اضافی، افزوده، **adj.**, n., pl. -**ries**

تکمیلی، ضمیمه، کمکی، پساختی، بسمندی ۲- مکمل

● supplementary benefit مدد معاش

supplementary angle

زاویه‌ی مکمل، گوشه‌ی پایانگر

sup.ple|tion (sə plē'shən) n.

(زبان‌شناسی) ارتباط تکمیلی، پُرکنش

sup.ple.tive (sup'lə tiv) adj. پُرکنشی

sup.ple|to.ry (sup'lə tōr ē) adj.

← supplementary

sup.pli.ance (sup'lē əns) n.

← supplication

sup.pli.ant (sup'lē ənt) n., adj.

۱- متقاضی، ملتمس، لابه گر، دست به دامن، خواهشگر
۲- التماس آمیز، لابه آمیز، استغاثه آمیز

sup'pli.antly, adv. به‌طور التماس آمیز

sup.pli.cant (sup'lə kənt) adj., n.

استغاثه کننده، دست به دامن شونده، لابه‌گر، التماس کننده

sup.pli.cate (sup'lə kāt') vi., vt.

۱- التماس کردن، لابه کردن، **-cat'ed**, **-cat'ing**

استغاثه کردن ۲- استدعا کردن، طلبیدن، تمنا کردن

sup'pli.ca.to'ry (-kə tōr ē) adj. استغاثه‌ای

sup'pli.ca'tor, n. استغاثه کننده، استدعا کننده

sup.pli.ca.tion (sup'lə kā'shən) n.

۱- استدعا، تمنا، خواهش، تقاضا ۲- لابه، زاری، استغاثه، التماس

sup.ply (sə plī') vi., vt. -**plied**, -**ply'ing**

n., pl. -**plies** adj.

۱- فراهم کردن، تهیه کردن، تدارک کردن، تیار کردن، در اختیار گذاشتن ۲- رساندن (به)، (نیاز و غیره) برآوردن، تأمین کردن، آمادگی، دادن، آماد کردن ۳- جبران کردن، شیبانیدن ۴- (موقتاً) جان‌شین شدن، جای کسی را پُر کردن، علی‌البدل شدن ۵- فراهم سازی، تهیه، تدارک، تأمین

آمایش، فراهمش، فرآوری، پیش آورد ۶- موجودی انبار، موجودی، اندوخته، مقدار، ذخیره، آماده، توشه ۷- (جمع) تسلیحات، تجهیزات، ملزومات، لوازم، ضروریات، تدارکات، آماده‌ها، سازوبرگ ۸- (معمولاً جمع - انگلیس) بودجه‌ی دولت، اعتبار، مقرری ۹- (اقتصاد) عرضه (در برابر: تقاضا demand) ۱۰- نمادش ۱۱- (موقت) جانشینی ۱۲- سررشته داری ۱۳- (مهیور) کمک، یاور، وردست ۱۴- (مهیور) نیروی کمکی، قشون تقویتی ۱۵- وابسته به عرضه، عرضه‌ای ۱۶- وابسته به سازو برگ یا موجودی

● in that country medicine is in short supply

در آن کشور دارو کمیاب است

● Iran supplies oil to many countries

ایران نفت کشورهای زیادی را تأمین می‌کند

● supply and demand

عرضه و تقاضا

sup.pli'er, n.

تأمین کننده، پیشگذار

sup.ply² (sup'lē) adv.

با نرمش، با خم‌پذیری، با انعطاف (supplely هم می‌نویسند)

* sup|ply-side (sə plī'sid) adj.

(وابسته به این مکتب اقتصادی: افزایش پول در گردش از راه کاستن مالیات‌ها و غیره موجب افزایش تولید و فعالیت اقتصادی می‌شود) نمادش، عرضه‌ای

* sup|ply-sid|er (-sīd'ər) n.

نمادش گرای، پیرو اقتصاد عرضه‌ای

sup.port (sə pōrt') vt., n.

۱- نگهداشتن، پشتواره بودن، محکم کردن ۲- تاب آوردن، طاقت (چیزی را) داشتن، قدرت تحمل داشتن ۳- پشتیبانی کردن، حمایت کردن، یارییدن، یاری کردن، هوا خواهی کردن، طرفداری کردن، اندخسیدن ۴- کمک کردن، پایمردی کردن، زیر بغل کسی را گرفتن، پشت و پناه شدن ۵- تأیید کردن، اثبات کردن، پذیرفتنی کردن ۶- (همزین یا زندگی کسی را) تأمین کردن، کمک مالی کردن، نان دادن ۷- (قیمت را) تقویت کردن، ثابت نگهداشتن، تثبیت کردن ۸- نگهداری، استقامت، استحکام ۹- پایه، تیرقائم، ستون، شمع، پشتیبند، پشتواره، پشتاره ۱۰- کمک، پشتیبانی، پایمردی، یاری، حمایت، هواداری، هوا خواهی، طرفداری، اندخس، خواستاری ۱۱- نان آور، پشت و پناه ۱۲- پشتیبان، حامی، هوادار، طرفدار ۱۳- (ارتش) نیروی کمکی، نیروی پشتیبان ۱۴- نگهدار

● America's support enabled Britain to continue fighting

پشتیبانی امریکا انگلیس را قادر کرد که به جنگ ادامه بدهد

● he has to support a family of nine

او نه سر نان خور دارد

● this column supports the ceiling

این ستون تاق را نگه می‌دارد

sup.port'able, adj.

تعمیل پذیر، حمایت کردنی

sup.port'ably, adv.

به‌طور تحمل پذیر

sup.port|er (-ər) n.

۱- پشتیبان، حامی، هواخواه، هوادار، طرفدار ۲- شکم بند، پشتیبند (هر وسیله‌ای که اندام را تقویت یا نگهداری کند)

۳- jockstrap (athletic supporter هم می‌گویند)

۴- بند جوراب، کش جوراب (garter هم می‌گویند)

sup.port|ing (-iŋ) adj.

(فیلم و

تئاتر و غیره) دارای نقش‌های فرعی یا ثانوی یا کمکی

sup.port|ive (-iv) adj.

حامی، پشتیبان، مشوق، یاور

sup.pose (sə pōz') vi., vt. -posed', -pos'ing

۱- فرض کردن، گرفتن، انگاشتن، پنداشتن، گمان کردن ۲- حدس زدن، (حدساً) فکر کردن ۳- presuppose اگر ... چی؟ ۵- قرار است که ... باید، وظیفه‌ی تو است که ...

● he was supposed to be here by four

قرار بود قبل از ساعت چهار اینجا باشد

● I suppose he is sick

لا‌بد مریض است

● suppose he doesn't come?

اگر نیامد چی؟

sup.pos'able, adj.

پنداشتنی، فرض کردنی

sup.pos'ably, adv.

به‌طور فرض کردنی

sup.pos'er, n.

فرض کننده، حدس زننده

sup.posed (sə pōzd') adj.

۱- فرضی، انگاشتنی، پنداری، گمانی ۲- تخیلی، حدسی

● you are supposed to greet your elders

بر تو فرض است که به بزرگ‌های خود سلام کنی

sup.pos.ed|ly (sə pō'zid lē) adv.

فرضاً، حدساً، ظاهراً، از قرار معلوم

● supposedly she is a licensed nurse

از قرار معلوم او یک پرستار مجاز است

sup.po.si.tion (sup'ə zish'ən) n.

۱- فرض (مفروضات)، حدس (حدسیات)، انگار، ظن، تصور، پنداشت

۲- عمل فرض کردن، حدس زنی (supposal هم می‌گویند)

sup'po.si'tional, adj.

فرضی، حدسی، انگاشتنی

sup'po.si'tion.ally, adv.

به‌طور فرضی یا حدسی

sup.po.si.tious (-əs) adj.

supposititious

sup.pos|i.ti.tious (sə pāz'ə tish'əs) adj.

۱- ساختگی، تقلبی ۲- حدسی، فرضی

sup.pos'i.ti'tiously, adv.

به‌طور تقلبی

sup.pos|i.tive (sə pāz'ə tiv) adj., n.

۱- حدسی، پنداشتنی، گمانی، فرضی ۲- (دستور زبان)

انگار انگیز، انگاشتنی

sup.pos|i.to|ry (sə pāz'ə tōr'ē) n., pl.

شیاف

-ries

sup.press (sə pres') vt.

۱- سرکوب کردن، منکوب کردن، خاموش کردن، فرونشاندن، واپس زدن، منع کردن ۲- ملغی کردن، موقوف کردن، بستن ۳- (خبر و غیره) سرپوش گذاشتن، خفه کردن، (از انتشار) جلوگیری کردن، توقیف کردن ۴- خودداری کردن، جلوی خود را گرفتن، فروداشتن ۵- (روانکاوی) سرکوب کردن، (عمداً) از خاطر زدودن ۶- (ترشح غده و غیره) سد کردن، بند آوردن ۷- (رادیو - الکترونیک - به‌ویژه در مدار) پارازیت‌گیری کردن، ستردن، حذف کردن

- he suppressed his anger او خشم خود را فرو خورد
- the army suppressed the revolt ارتش شورش را فرو نشاند

sup.press'ible, adj. سرکوب کردنی
 sup.press'ive, adj. سرکوبگر(انه)
 sup.press'ively, adv. به طور سرکوبگرانه
 sup.press'or, n. سرکوبگر
 sup.pres.sant (-ənt) n. (به ویژه دارو) فرونشان، کاهنده

sup.pres.sion (sə presh'ən) n.
 ۱- سرکوبی، سرکوب، فرونشانی، خفه سازی
 ۲- (روانکاوی) باز داری، فروداشت، زودگی (از ضمیر)
 ۳- سرکوب شده

● suppression of the press is the first sign of dictatorship سرکوبی رسانه ها اولین نشانه ی دیکتاتوری است
 sup.pu.rate (sup'yōō rāt') vi. -rat'ed, -rat'ing چرک کردن، ریم کردن
 sup'pu.ra'tion, n. چرک کردگی
 sup'pu.ra'tive, adj. چرکی، وابسته به چرک کردن
 su.pra (sōō'prə) adv.

(لاتین) بالا، مافوق، اُتر، زُیر، فراز
 su|pra- (sōō'prə)
 پیشوند: بالا، مافوق، اُتر، زُیر، فراز، بالاتر، فراتر
 su|pra.lap.sar.i|an (sōō'prə lap ser'ē ən) n., adj.
 (عقیده ی جان کلونین Calvin) وابسته به مشیت الهی و سقوط آدم و حوا
 su'pra.lap.sar'i.an.ism, n.

این باور: نافرمانی آدم و حوا طبق مشیت الهی بود
 su|pra.lim|i.nal (-lim'i nəl) adj.
 (روان شناسی) فرا آستانه ای، فوق آستانه ای
 su|pra.mo.lec|u.lar (-mō lek'yōō lər) adj.
 چند مولکولی
 su|pra.na.tion|al (-nash'ə nəl) adj.
 ۱- چند ملیتی، وابسته به چند ملت، چند ایرکانی ۲- مافوق ملت، بالاتر از ملت، اُتر ایرکانی
 su|pra.or.bit|al (-ōr'bit'l) adj.
 واقع در بالای حلقه ی چشم، زبر چشمی

su|pra.re|nal (-rēn'əl) adj., n.
 ۱- واقع در بالای کلیه ها، فوق کلیوی، اُتر گرده ای، زبر گرده ای ۲- غده ی فوق کلیوی، (غده) برگرده ای
 su|pra.seg.ment.al phonemes (زبان شناسی) واج های زبر زنجیری

su.prem|a.cist (sə prem'ə sist) n.
 برتری گرای، خود برتر پندار
 su.prem|a.cy (-prem'ə sē) n., pl. -cies برتری، تقوق، چیرگی، استیلا، چیری
 su.preme (-prēm') adj.

۱- عالی، زبرین، کل ۲- سرینجه، مهست، مهترین، والاترین، بالاترین، عالی ترین ۳- نهایی، اشد، سخت ترین ۴- محض

- کامل، صرف ۵- تعالی، متعال
- generosity is one of the supreme virtues سخاوت یکی از محسنات عالی است

● the president is the supreme commander of the armed forces رئیس جمهور فرمانده عالی نیروهای نظامی است
 su.preme'ly, adv. بسیار زیاد، فوق العاده
 su.preme'ness, n. تعالی، والایی، عالیترین بودن
 Supreme Being خداوند تعالی، خداوند کار، ایزد متعال

Supreme Court (امریکا) دیوان عالی، دادگاه عالی
 supreme sacrifice جانسپاری (در راه هدف یا عقیده)، شهادت

Supt Superintendent مخفف:

sur-¹ (sʊr) پیشوند: رو، بالا، بر، زیر، فرا، اضافه [surface و surcoat]

sur-² (sʊr) sub- (پیش از r می آید: surrogate)
 su|ra (sōō'rə, sōōr'ə) n.

(عربی) سوره ی قرآن
 Su.ra.ba|ja or Su.ra.ba|ya (sōō'rā bā'yā)
 بندر سورا بایا (در جزیره ی جاوه - اندونزی)

su.rah (sōōr'ə) n.
 (نوعی پارچه ی نرم ابریشمی یا ابریشم مصنوعی) سورا
 su.ral (sōō'rəl) adj.
 وابسته به عضله ی پشت پا یا نرمه ی ساق پا، ساقی

Su.rat (sōō rat')
 شهر سورات (در ایالت گوجرات - هندوستان)
 sur.base (sʊr'bās') n.

قرنيس کاری دور پایه ی مجسمه یا ستون، رویایه
 sur.based (-bāst') adj.
 وابسته به نیم دایره یا تاق ضریبی که ارتفاع قوس آن نصف پهنای آن است

sur.cease (sʊr sēs') n., vt., vi. -ceased', -ceas'ing (قدیمی)
 ۱- متوقف کردن یا شدن، پایان دادن، پایان یافتن ۲- پایان
 sur.charge (sʊr'chārg', sər chārg') n., vt. -charged', -charg'ing

۱- اضافه هزینه، اضافه قیمت، اضافه نرخ، افزون بها، اضافه پرداخت، عوارض اضافی، اضافه مالیات ۲- نشان اضافه قیمت به تعمیر پست زدن ۳- قیمت اضافی که روی تعمیرهای پیشین چاپ می شود ۴- (حقوق) تحمیل اضافه هزینه، دریافت مالیات یا بهای اضافی ۵- (از مشتری و غیره) زیادی گرفتن، زیاد ستانی کردن، مقبوع کردن، اجحاف کردن (overcharge هم می گویند) ۶- زیادی بار کردن، پُربار کردن، تحمیل کردن، (بیش از گنجایش) پرکردن، مملو کردن، چپاندن ۷- اضافه بار، سربار

sur.cin.gle (sʊr'siŋ'gəl) n.
 ۱- تنگ اسب ۲- کمربند ردای روحانیون

sur.coat (-kōt') n. ۱- (قرون وسطی)

کت کوتاه و گشاد که روی زره می پوشیدند ۲- ردا، پالتو

sur.cu.lose (sər'kyōō lōs') adj.

(گیاه) دارای اندام مکنده، مکشی، مکینه دار

surd (surd) adj., n.

۱- (ریاضی) کنگ، اصم (irrational هم می گویند) ۲- (آوا شناسی) بی واک (voiceless هم می گویند)

sure (shoor) adv., adj. **sur'er**, **sur'est**

۱- (در اصل) امن و امان، ایمن، بی خطر ۲- قابل اطمینان، اتکالپذیر، اعتماد پذیر ۳- محکم، استوار، پابرجا، باثبات

۴- محقق، مسلم، قطعی، یقین، بی گمان، حتی، همانا

۵- مطمئن، آسوده دل ۶- حتماً، محققاً، مسلماً، بی گمان، مطمئناً ۷- (امریکا- خودمانی) خیلی، واقعاً، راستی، آری

• are you sure he will come?

آیا مطمئن هستی که او خواهد آمد؟

• it sure is a cold day واقعاً روز سردی است

• for sure همانا، حتماً، بی گمان، قطعاً

• she is sure to win this game او مطمئناً مسابقه را خواهد برد

• sure enough درست مطابق انتظار، راستی، محققاً

sure'ness, n. اطمینان، تحقق، محکمی

* **sure-e|nough** (shoor'i nuf') adj. (عامیانه) واقعی، قطعی، موجود

* **sure-fire** (-fir') adj. (امریکا - عامیانه) حتماً موفق، شکست ناپذیر

sure-foot|ed (-foot'id) adj.

دارای گام‌های ثابت و مطمئن، لغزش ناپذیر، خطاناپذیر

sure-foot'edly, adv. به طور خطا ناپذیر

sure-foot'edness, n. قرصی، ثبات قدم، اطمینان

sure|ly (-lē) adv.

۱- با اطمینان ۲- همانا، یقیناً، به طور قطع، قطعاً، مسلماً، حتماً، مطمئناً ۳- (با فعل منفی - خودمانی) مطمئن هستم که

• don't worry; he will surely come

دلواپس نباش، او حتماً خواهد آمد

* **sure thing**

(امریکا - عامیانه) ۱- (موفقیت یا رویداد و غیره) حتمی، بی گمان ۲- (ندا) بلی، آری، حتماً، آره، پس چی!

sur|e.ty (shoor'ə tē) n., pl. **-ties**

۱- اطمینان، آسوده دلی، پشتگرمی ۲- قطعیت، رجا، وثاق، مسلم بودن

۳- تضمین، گارانتی، وثیقه، پایندان، پایندان ۴- ضامن، کفیل، کردن گیر، تاوان دار، متعهد ۵- کروگان

ضمانت، تعهد

sur'ety.ship, n.

۱- موج غلتان (بر

روی ساحل یا آبسنگ یا صخره‌های آبگیر)، خیزاب، کولاک، آبخیز، آبکوه، غلتاب ۲- کف یا آبفشان ناشی از موج غلتان

۳- غلتاب سواری کردن، موج سواری کردن

surf'er, n.

موج سوار، غلتاب سوار

sur.face (sər'fis) n., adj., vi., vt. **-faced**,

-fac.ing

۱- رو، برونه، نما، پوسته، بالایه، پوشش

۲- (جسم هندسی و غیره) وجه ۳- ظاهر، چهر، رخ، سیما

۴- ← airfoil ۵- سطح، رویه، پهنه ۶- وابسته به سطح،

سطحی، کم ژرفا ۷- ظاهری، صوری ۸- وابسته به سطح

آب، روآبی ۹- زمینی دریایی (در برابر: هوایی یا زیرآبی)

۱۰- رو آمدن یا آوردن، به سطح آوردن یا آمدن، بالا (یا

بیرون) دادن ۱۱- آشکار شدن ۱۲- پوشاندن، روکش کردن،

(با آسفالت و غیره) فرش کردن، روسازی یا روکاری کردن

• surface mail پست زمینی (و دریایی)

• the surface of the lake was frozen

سطح دریاچه یخ زده بود

surf'acer, n. کارگر روکاری، هیقلی رنده

surf|face-ac|tive (-ak'tiv) adj.

(شیمی) فعال در سطح، روکششی

surface noise

صدای خش خش سوزن گرامافون بر صفحه

* **surface structure**

(دستور گشتاری) روساخت

surface tension

(فیزیک - شیمی) روکشش، کشش سطحی، روتش

* **sur|face-to-air** (-tō er') adj.

(موشک و پرتابه) زمین به هوا، دریا به هوا، رویه به هوا

* **sur|face-to-sur|face** (-tō sər'fis)

adj. (موشک و پرتابه)

زمین به زمین (یا دریا به زمین و غیره)، رویه به رویه

sur.fac.tant (sər fak'tənt) n.

(شیمی) عامل فعال در سطح، روکشگر

* **surf.bird** (surf'bɜrd') n.

(جانور) مرغ خیزاب (پرنده‌ی ساحلی بومی کرانه‌های غرب

امریکا: Aphriza virgata)

surf.board (-bōrd') n., vi.

۱- تخته‌ی موج سواری، اسکی غلتاب سواری ۲- (با این

تخته یا اسکی) غلتاب سواری کردن

surf'board'er, n. غلتاب سوار

surf'board'ing, n. غلتاب سواری

surf.boat (-bōt') n.

قایق غلتاب رو، ناوچه‌ی موج سوار

* **surf-cast** (-kast', -kăst') vi. **-cast'**,

-cast'|ing

(ماهیگیری)

با قلاب - در امواج دریای متلاطم) ماهیگیری کردن

surf'-cast'er, n. ماهیگیر در دریای توفانی

* **surf clam**

(جانور)

صدف خوراکی غلتابی (جنس‌های Mactra و Spisula)

* **surf duck** (scoter ←)

مرغابی سیاه کرانه‌زی ۱- زیادتی،

زیادگی، افراط، (عامیانه) یک دنیا، یک عالمه ۲- زیاده روی،

زیاده خوری، زیاده نوشی، پُر خوری، شکم بارگی ۳- (در

اثر زیاده روی) تسهوع، لذت‌دگی، واذدگی، زدگی، امتلا

۴- پرخوری کردن، زیاده روی کردن، شکمبارگی کردن

۵- وازده شدن، دلزده شدن، زده شدن، امتلا پیدا کردن

surf'feiter, n. زیاده روی کننده، پُر خور

* **surf fish** (عامیانه) غلتاب ماهی

(انواع ماهی‌های کرانه‌زی سواحل غربی امریکای شمالی)

surf.ing (sɜrf'ɪŋ) n. (ورزش)

غلتاب سواری، موج سواری (surfing هم می‌گویند)

* **surf.perch** (sɜrf'pərch) n., pl.

(جانور) پرچ غلتاب (تیره)

-perch' or -perch' | es Embiotocidae - بومی کرانه‌های غربی آمریکای شمالی

surf scoter (جانور) مرغابی غلتاب

(Melanitta perspicillata - بومی شمال آمریکای شمالی)

surf|y (sɜrf'ē) adj. **surf' | l.er, surf' | l.est**

۱- غلتاب مانند، خیزابی، غلتابی، آب‌خیز مانند ۲- متلاطم،

پرموج

surg 1-surgeon 2-surgery 3-surgical

مخفف: ۱- جراح ۲- جراحی ۳- وابسته به جراحی

surge (sɜrj) n., vt., vi. **surged, surg'ing**

۱- موج بزرگ، آب توده، آب‌کوه، بزرگ آبخیز، بزرگ کشند

۲- موج‌های پشت سرهم، آب‌کوهان، فراریز، فراخروش

۳- (زیاد شدن ناگهانی جریان برق یا ولتاژ در مدار) ضربه

موج، فراتاخت ۴- (برق) فراتاخت کردن، ناکهان زیاد شدن

۵- (کشتیرانی) سردادن طناب، شل کردن (طناب) ۶- موج

زدن، فراریز کردن، فراخروشدن، خیزاب کردن ۷- موج‌وار

حرکت کردن

• a big wave surged over the shore

یک موج بزرگ ساحل را فرا گرفت

• a surge of jealousy

موجی از حسادت

sur.geon (sɜr'jən) n.

جراح، کارد پزشکی، برمان پزشکی

sur|geon.fish (-fish') n., pl. **-fish' or**

-fish' | es (جانور) ماهی جراح

(تیره) (Acanthuridae - از ماهیان رنگین استوایی)

Surgeon General pl. **Surgeons General**

or **Surgeon Generals**

(امریکا) ۱- رئیس بهداری ارتش ۲- رئیس کل بهداری دولت

فدرال (مخفف: Surg Gen)

surgeon's knot

(پزشکی) گره جراحی، گره بخیه زنی

sur|ger|y (sɜr'jər ē) n., pl. **-ger|ies**

۱- جراحی، برمان، برمان پزشکی، کارد پزشکی

۲- (بیمارستان) بخش جراحی ۳- (انگلیسی) مطب

sur.gl.cal (-ji kəl) adj.

۱- وابسته به جراح و جراحی، ناشی از جراحی، جراحی،

برمانی، کارد پزشکی ۲- (مثل عمل جراحی) دقیق، جراح وار،

جراحی مانند، برمان وار

sur'gi.cally, adv. از نظر جراحی، به‌طور دقیق

su.rl.cate (soor'i kāt) n. (جانور) سوری‌کات

(Suricata suricatta - تیره) Viverridae - از گوش‌خواران

چهار انگشتی بومی آفریقای جنوبی

Su.rl.name (soor'i nām) کشور سورینام

(در شمال خاوری آمریکای جنوبی - پایتخت: Paramaribo

۱۶۲۲۶۵ کیلومتر مربع - Surinam هم می‌نویسند)

sur|ly (sɜr'lē) adj. **-ll|er, -ll.est**

۱- بد خلق، بد عنق، تندخو، ترشرو ۲- بی‌ادب، نجوش

۳- (آب و هوا) گرفته، توفانی ۴- (مهجور) پرافاده، پر نخوت

sur'lily, adv. با بد خلقی یا گستاخی

sur'li.ness, n. بد عنقی، ترشروی، بی‌ادبی

sur.mise (sɜr mīz', sɜr'mīz') n., vt., vi.

-mised', -mis'ing

۱- گمان و حدس ۲- حدس زدن، گمان کردن

• I surmised that Mohammad was not home

because he didn't answer the telephone

حدس زدم که محمد خانه نیست چون تلفن را جواب نداد

sur.mount (sɜr mount') vt.

۱- (در اصل) تجاوز کردن، فراتر رفتن ۲- چربیدن، فایق

شدن، غلبه کردن، چیره شدن ۳- از روی چیزی (مثلاً مانع)

رد شدن، پشت سر گذاشتن ۴- در بالای چیزی قرار دادن یا

قرار گرفتن

• to succeed he had to surmount many difficulties

برای کامیابی مجبور بود بر مشکلات فراوانی فایق آید

sur.mount'able, adj. فائق آمدنی

sur.mul.let (sɜr mul'it) n., pl. **-lets**

goatfish ←

sur.name (sɜr'nām') n., vt. **-named',**

-nam'ing ۱- نام خانوادگی، نام فامیل

۲- لقب، عنوان (مثلاً: ایوان مخوف Ivan the Terrible)

sur.pass (sɜr pas', -pās') vt.

۱- پیشی گرفتن، جلو زدن، پیشتر رفتن، بیشتر بودن

۲- فراتر رفتن، خارج بودن از

• in school Reza surpassed all in mathematics and

chemistry رضا در ریاضی و شیمی در مدرسه از همه پیش بود

sur.pass.ing (-iŋ) adj., adv. ۱- عالی،

فوق العاده، برجسته، رجحان پذیر ۲- (قدیمی) بسیار، خیلی

sur.pass'ingly, adv. به‌طور فوق العاده

sur.plice (sɜr'plis) n.

ردای سفید (که کشیشان در مراسم

رسمی می‌پوشند)

sur'pliced, adj.

ردا پوشیده، ردا دار

sur.plus (sɜr'plus') n.,

adj. ۱- اضافه، مازاد،

باقیمانده ۲- (بازرگانی) بیشتر بودن

موجودی و بستکاری از بدهی‌ها و

SURPLICE

تعهدات ۳- اضافی، زیادی، علاوه بر نیاز

sur.plus.age (-ij) n.

۱- اضافه، مازاد، باقیمانده ۲- (واژه یا مطلب) نامربوط،

بی‌ربط ۳- (حقوق) مطلب نامربوط به قضیه‌ی مورد دعوی

surplus value

(اقتصاد مارکسیستی) ارزش اضافی (فزونی ارزش کالای

تولید شده بر مزد کارگر)

sur.print (sɜr'print') vt., n.

overprint ←

sur.prls|al (sɜr prī'zəl) n.

surprise ← (نادر)



sur.prise (sər prīz') n., vt. -**prised**,
-**pris'ing**

۱- غافلگیر کردن ۲- شگفت زده کردن،
متعجب کردن ۳- (با عمل غیر منتظره) موجب شدن، (از
کسی) در کشیدن ۴- (نادر) غافلگیری ۵- شگفتی، تعجب
۶- مایه‌ی تعجب ۷- سرزده، بی خبر، ناگهانی، غیر مترقبه

● his sudden arrival surprised me

ورود ناگهانی او مرا متعجب کرد

sur.pris'edly, adv.

با شگفتی، با تعجب

sur.pris'er, n.

متعجب کننده، شگفت آور

sur.pris.ing (-in) adj.

شگفت انگیز، شگفت آور، تعجب آور

● the surprising news of the priest's arrest for drunkenness

sur.pris'ingly, adv.

شگفت انگیزانه

sur.re|al (sər rē'al) adj.

۱- وابسته به سوررئالیسم یا فراراستی‌گرایی، فراراستی
کرایانه، فراراستینه ۲- عجیب و غریب، اوهامی

sur.re|al.ism (-iz'əm) n.

(هنر و

ادبیات) سوررئالیسم، فراراستی‌گرایی، فراراستینه‌گرایی

sur.re'al.is'tic, adj.

سوررئالیستی

sur.re'al.ist, adj., n.

سوررئالیست

sur.re'al.is'ti.cally, adv.

به‌طور سوررئالیستی

sur.re|but.ter (sər'ri but'ər) n.

(حقوق)

پاسخ شاکی به مدعی علیه، آخرین پاسخ خواهان به خوانده

sur.re|join.der (-ri join'dər) n.

(حقوق) پاسخ خواهان به پاسخ خوانده

sur.ren.der (sə ren'dər) vt., vi., n.

۱- تسلیم شدن، گردن نهادن، سپردن، استوهدن،
ستوهاندن ۲- تسلیم کردن، تحویل دادن، واسپردن،

بازدادن، دادن، صرفنظر کردن ۳- تن در دادن، پذیرفتن

۴- تسلیم، بازدهی، تحویل، واسپارش ۵- واگذاری ۶- (بیعه)

باز خرید، فسخ بیعه نامه در برابر دریافت پول نقد یا

surrender value

● Germany and Japan both surrendered to the allies

آلمان و ژاپن هر دو به متفقین تسلیم شدند

sur.rep.ti.tious (sər'əp tish'əs) adj.

پنهانی، زیر جلی، دزدکی، نهانی، مخفی، مخفیانه

sur.rep.ti'tiously, adv.

دزدانه، مخفیانه

sur.rep.ti'tious.ness, n.

نهانی بودن، اختفا

sur.rey (sər'ē) n., pl. -**reys**

(سده‌ی ۱۹) کالسکه‌ی چهار

چرخه، درشکه

Sur.rey (sər'ē), Earl

of (Henry Howard)

c. 1517-47

ساری (شاعر انگلیسی)

Sur.rey (sər'ē)

شهرستان سوری (در جنوب خاوری انگلیس)

sur.ro.gate (sər'ə git) n., adj., vt.

-**gat'ed**, -**gat'ing**

۱- جانشین، معاون، یاور



SURREY

قائم مقام ۲- (برخی ایالت‌های آمریکا) قاضی مسئول صدور
حکم ازدواج و تصدیق وصیت نامه ۳- (روان‌پزشکی) بدل،
عوض، جایگزین ۴- زنی که به جای زن نازا از راه لقاح
مصنوعی آبستن می‌شود (نام کامل: surrogate mother)
۵- جانشین کردن، علی‌البدل کردن یا شدن، جایگزین کردن

sur.round (sə round') vt., n.

۱- محاصره کردن، دوره کردن، احاطه کردن، پیراگیری
کردن، درمیان گرفتن، پره گرفتن، نوردن، نوردیدن،
دربیرگرفتن ۲- (انگلیسی) مرز، حاشیه و کناره

● Hamadan is surrounded by mountains

همدان توسط کوه احاطه شده است

sur.round.ing (-roun'din) n., adj.

اطراف، مجاور، گرداگرد، سوی‌ها، پیرامون

● Kermanshah and the surrounding

کرمانشاه و نواحی اطراف آن

sur.sum cor|da (sər'səm kōr'də)

(در مقدمه‌ی عشا‌ی ربانی - لاتین) قلب‌های خود را بکشایید،

نیت خود را پاک نگه دارید

۱- مالیات اضافی، **sur.tax** (sər'taks') n., vt.

اضافه مالیات، جریمه مالیاتی ۲- مالیات اضافی بستن به

sur.tout (sər tōt') n.

(سده‌ی ۱۹- مردانه) پالتوتک و بلند، بالاپوش

surv 1- survey 2- surveying 3- surveyor

مخفف: ۱- مساحی ۲- زمینه‌یابی، مساحی ۳- مساح

۱- بازبینی، **sur.vell.lance** (sər vā'ləns) n.

نظارت، سرپرستی ۲- تحت نظر گیری، پایدن، مراقبت

sur.vell.lant (-vā'lənt) n.

مراقب، ناظر، سرپرست، پیا، پایشگر، پیمایشگر

sur.vey (sər vā', sər'vā') vt., vi., n., pl.

۱- (بایدت) بررسی کردن، زمینه‌یابی

۲- همایش کردن، برنگریستن، رونگری کردن، برانداز

کردن، برنگری کردن ۳- مساحی کردن، نقشه برداری

کردن، زمین پیمایی کردن، پیمایش کردن ۴- زمینه‌یابی،

بررسی ۵- برنگری، رونگری، پیمایش، برانداز ۶- مساحی،

نقشه برداری، زمین پیمایی، پیمایش

● a new survey shows the need for better school

یک بررسی جدید نیاز به مدارس بهتر را نشان می‌دهد

sur.vey.ing (sər vā'in) n.

پیمایش، نقشه برداری، مساحی

sur.vey|or (-ər) n.

پیمایشگر، مضاح، نقشه بردار

surveyor's level

تراز مساحی، تراز پیمایش

surveyor's measure

روش پیمایش

(surveyor's chain) مساحی

sur.viv.a|ble (sər vīv'ə b'l) adj.

قابل بقا، پایدار، بازمان، پایند پذیر، پایستنی

sur.viv'abil'ity, n.

بقا پذیری، پایستگی

sur.viv|al (sər vī'vəl) n.

بقا، پایدگی

بازمانی، پایند پذیری، پایست، ماندگاری، زنده‌مانی

● the survival of our company was at stake

بقا شرکت ما در مخاطره بود

sur.viv.al.ist (-ist) n. مصمم به بقا، پاست گرای
survival of the fittest

بقای اصلح، پاست بهتران، بهیاست

sur.vive (sər vɪv) vi., vt. **-vived**,
-viv'ing

- ۱- بیشتر زنده ماندن، بیشتر عمر کردن
۲- جان به در بردن، زنده ماندن، بازماندن ۳- بقا یافتن، پاستن، به جاماندن ۴- دوام آوردن، به زندگی ادامه دادن
● they all died; only Hassan survived

همه‌ی آنها مردند، فقط حسن زنده ماند

- they died but their memories will survive

آنها مردند ولی خاطره‌ی آنها باقی خواهد ماند

sur.vi.vor (-ər) n.

۱- پاستگر، بازمانده، زنده مانده ۲- باقی

sur.vi.vor.ship (-vɪ'vər ship) n.

- ۱- پاستگری، پاستگی، بازمانی، بقا ۲- (حقوق) حق شریک
ملک نسبت به سهم شخص متوفی

sus- (sʊs, səs)

← sub- (پیش از) C و P به کار می‌رود: sustain یا
(susceptible یا suspend)

Su|sa (sʊs'sə)

شوش (پایتخت سرزمین الام - در خوزستان امروزی)

Su.san (sʊs'sən)

اسم خاص مؤنث (مخفف: Sue و Susie و Suzy)

Su.san|na or **Su.san.nah** (sʊs'zən'ə)

اسم خاص مؤنث

sus.cep.tance (sə sep'təns) n. (برق)

رسانایی واکشی، هدایت القایی، سوسپتانس، پذیراگری

sus.cep.til|bil.l|ty (sə sep'tə bil'ə tē) n.,

pl. -|ties ۱- مستعد بودن، استعداد، پذیراگری

۲- آسیب پذیری ۳- (جمع) احساسات، شورمندی، سهش‌ها

۴- (فیزیک) پذیرش آهنربایی، مغناطیس پذیری

sus.cep.til|ble (sə sep'tə bəl) adj. ۱- مستعد، پذیرا، آماده، حساسیت داشتن ۲- آسیب پذیر،

در معرض ۳- (با یا of یا to) - پذیر، قابل ۴- احساساتی

- the elderly are more susceptible to illness

سال‌مندان بیشتر مستعد بیماری هستند

sus.cep'tible.ness, n. مستعد بودن، پذیرا بودن

sus.cep'tibly, adv. استعداد، آمادگی، پذیرایی

sus.cep.tive (sə sep'tiv) adj.

← ۱- susceptible ۲- receptive

sus.cep.tiv.ity (sus'ep tiv'ə tē) or

sus.cep'tive.ness, n. مستعد بودن، پذیرا بودن

su.shi (sʊs'shē) n.

سوشی (خوراک ژاپنی: برنج آب پز و سرد و کمی سرکه و

لایه‌های گوشت خام یا پخته)

sus.ilk (sus'lik) n. (جانور) سوسلیک

(Citellus citellus که نوعی قاقم بومی سیریری است)

sus.pect (sə spekt', sus'pekt') vt., vi.,

adj., n. ۱- مشکوک شدن یا بودن (به)،

سوءظن بردن، بدگمان شدن، اعتماد نکردن، شک کردن،

ظنین بودن ۲- گمان کردن، حدس زدن، پنداشتن، محتمل
شمردن، احتمال دادن ۳- متهم، مورد سوءظن، مشکوک به
ارتکاب جرم، مشکوک، مورد شک، شک انگیز

● the suspect was arrested متهم بازداشت شد

sus.pend (sə spend') vt., vi.

- ۱- منتظر خدمت کردن، (از کار برای مدتی) منفصل کردن،
(موقتاً) اخراج کردن ۲- آویختن، آویزان کردن، آونگان
کردن یا شدن، دلنگان کردن یا شدن ۳- به تعویق انداختن،
معوق کردن، واپساندن، واپس انداختن، به تعلیق در آوردن،
معلق کردن، متوقف کردن، ایستاکردن، باز ایستادن، دروایه
کردن، پا در هوا کردن یا شدن، مسکوت گذاشتن ۴- دروایه
شدن، به حالت تعلیق در آمدن، معلق بودن، آگیشیدن
۵- محروم کردن ۶- (نادر) بلا تکلیف نگهداشتن ۷- پرداخت
را متوقف کردن

- two lights were suspended from the ceiling

دو چراغ از سقف آویزان بود

- work on the bridge was suspended for a week

کار ساخت پل یک هفته تعطیل شد

sus.pend|ed animation (sə spen'did)

حیات معلق، زیست دروایه، دروایه زیستی

sus.pend.ers (-dərz) n.pl.

۱- بند شلوار ۲- (انگلیس) بند جوراب

sus.pense (sə spens') n.

- ۱- تعلیق، آویزش، آگیش ۲- وقفه، سلب ۳- بلا تکلیفی، پا در
هوایی، نامعلومی، انتظار ۴- هیجان، شورمندی، انگیزش،
شور انگیزی ۵- دلهره، دلواپسی، نگرانی

sus.pense'ful, adj. دلهره انگیز، تعلیق انگیز

suspense account

(دفتر داری) حساب‌های معلق

sus.pen.sion (sə spen'shən) n.

- ۱- آویزش، تعلیق، آویختگی، آگیش، آونگانی، دروایگی،
دلنگانی ۲- انتظار خدمت، اخراج موقت، انفسال از خدمت
۳- تأخیر، واپس اندازی، واپسش، به بعد موکول سازی
۴- موقوف سازی، برداشتن، برچیدن ۵- (مکانیک)
فرو بندگی، چرخ آویزی ۶- (شیمی) تعلیق، شناوری، دروایگی
emulsion ← ۷-

- the suspension of peace talks

تعلیق مذاکرات صلح

suspension bridge

suspension point

(به ویژه در نقل قول) هر یک از سه نقطه‌ای که هنگام حذف

واژه یا عبارت یا جمله به کار برده می‌شود

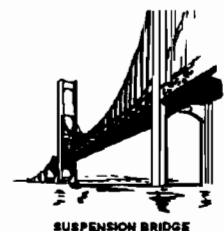
sus.pen.sive

(sə spen'siv) adj.

- ۱- آویزگر، آویزشی، تعلیقی،
آگیشی، دروایگر، دروایه‌ای
۲- بلا تکلیف، نامعلوم، تعیین
نشده ۳- معلق، آویخته،
دروایه

sus.pen'sively, adv.

به طور معلق یا آویخته



sus.pen.sold (-soid) n.

(شیمی) ذرات کلوئیدی (colloidal) معلق در آب، آب آویزه
sus.pen.sor (-sər) n.

۱- suspensory (کیاه) درواینده، بنداله، درون دانه
sus.pen.so|ry (-sə rē) adj., n., pl. -ries

۱- آویزگر، دروایگر، درواینده ۲- تأخیر انگیز، وقفه آور،
 بلا تکلیف ساز ۳- بیضه بند

suspensory ligament

(کالبد شناسی) بندینه‌ی آویزگر، رباط آویزان کننده
sus.pi.clon (sə spish 'ən) n., vt.

۱- سوءظن، بدگمانی، شک ۲- کمان، حدس، ظن، پندار،
 احتمال ۳- اثر، نشان، رد ۴- (عمایانه) سوءظن داشتن، ظنین
 بودن، بدگمان بودن

● to be under suspicion (for something)

(برای چیزی) مورد سوءظن قرار گرفتن
sus.pi.cious (-əs) adj.

۱- شک برانگیز،
 موجب سوءظن، بدگمان کننده، بدگمان گر، مشکوک (کننده)،
 شبهه انگیز ۲- شکاک، ظنین، بدگمان، دارای سوءظن
 ● the broken window was suspicious

پنجره‌ی شکسته مشکوک کننده بود
sus.pi'ciously, adv.

به طور مشکوک
sus.pi'cious.ness, n.

سوء ظن، بدگمانی
sus.pire (sə spīr 'v) vi. -pired', -pir'ing

(نادر) آه کشیدن، نفس عمیق کشیدن
sus.pi.ra.tion (sus 'pi rā 'shən) n.

آه کشی
Sus.que.han|na (sus 'kwi han 'ə)

رود ساسکوهانا (در شمال خاوری ایالات متحده)
suss (sus) vt.

(انگلیس - خودمانی - معمولاً با: out) پی بردن، دریافتن
 ● to suss out

(انگلیس - خودمانی) کشف به عمل آوردن، محرمانه مطلع شدن
Sus.sex (sus 'iks) n.

۱- کشور پادشاهی ساسیکس (که در دوران انگلوساکسون‌ها
 بخشی از جنوب خاوری انگلیس را در برداشت) ۲- نام

پیشین دو شهرستان East Sussex و West Sussex
 جنوب خاوری انگلیس ۳- نوعی مرغ و خروس گوشتی که
 در اصل بومی این ناحیه بود

sus.tain (sə stān 'v) vt.

۱- نگهداشتن، برپاداشتن، (مجازی) قوت قلب دادن ۲- حفظ
 کردن، ادامه دادن، پیگیری کردن ۳- تحمل کردن، به خود
 هموار کردن، متحمل شدن، کشیدن، تاب آوردن ۴- تغذیه
 کردن، خوراک دادن، زنده نگاهداشتن ۵- تأیید کردن،
 (صحت یا عدالت چیزی را) نشان دادن، پشتیبانی کردن

● only bread and water sustained the hostages
 گروگان‌ها فقط از نان و آب تغذیه می‌کردند

● the building sustained heavy damages
 ساختمان خسارات زیادی دید

sus.tain'able, adj.
 تحمل پذیر، ادامه دانی
sus.tain'er, n.

نگهدار، تقویت کننده، مغذی
sus.tain'ment, n.
 نگهداری، تقویت، رزق

*** sus.tain.ing program**

(رادیو و تلویزیون) برنامه‌ای که هزینه‌ی آن را خود ایستگاه
 یا شرکت سخن پراکنی می‌دهد نه شرکت‌های آگهی دهنده

sus.te.nance (sus 'tə nəns) n.

۱- تاب آوری، تحمل ۲- گذران، معاش، وسیله‌ی
 امرار معاش ۳- خوراک، تغذیه ۴- نگهداری

sus.ten.tac|u.lum (sus 'ten tak 'yə ləm)

n., pl. -|la (کالبد شناسی)
 ساختار پشتیبند، ساختار نگهدار، برچادار، سلول نگاهدارنده

sus'ten.tac'u.lar (-lər) adj.

وابسته به ساختار نگهدار
sus.ten.ta.tion (-tā 'shən) n.

۱- حفظ، نگهداری، برچاداری ۲- نگهدار، پشتیبند، شمع
sus.ten.ta.tive (sus 'ten tāt 'iv) adj.

نگهدار
sus.ten.tion (sə sten 'shən) n.

حفظ، نگهداری، برچاداری
Su|su (sū 'sū) n., pl. **Su'sus'** or

Su'|su'
 ۱- (عضو یکی از قبایل
 کشاورز کینه و سیرالئون - افریقا) سُشو ۲- زبان سُشو

su.sur.rant (sə sər 'ənt) adj.

بج بج کننده، نجواگر
su.sur.rate (-āt 'v) vi. -rat'ed, -rat'ing

نجوا کردن، بج بج کردن، زیر لبی حرف زدن
su.sur.ra.tion (sus 'ə rā 'shən) n.

نجوا
su.sur.rus (-əs) n.

صدای نجوا، بج بج
Sut.lej (sut 'lej)

رود سوتلج (که از تبت به پاکستان جاری است)
sut.ler (sut 'lār) n.

(دستفروشی که
 دنبال اردوی نظامی حرکت می‌کرد) فروشنده‌ی اردو

su.tra (sū 'trə) n.

۱- (آیین هندو)
 پندوامثال ۲- (مذهب بودا) حکایت دینی و اخلاقی (به ویژه
 مأخوذ از موعظات بودا) sutta هم می‌نویسند

sut.tee (sə tē 'n)

(سابقاً در هند) ۱- سوزاندن داوطلبانه‌ی زن به همراه جسد
 شوهر ۲- زنی که داوطلب چنین کاری می‌شد

su.ture (sū 'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

۱- (دورزدگی - جراحی) بخیه، درز، (دورزدگی) سچاف،
 بخیه‌زنی ۲- (جراحی) نخ یا سیم بخیه زنی ۳- شکاف
 استخوان (به ویژه درزهای زیکزاک استخوان‌های جمجمه)
 ۴- بخیه‌زدن، بهم دوختن

● the surgeon sutured the soldier's wound
 جراح زخم سرباز را بخیه زد
su'tural, adj.

وابسته به بخیه، بخیه‌ای
Su.wan.nee (sə wān 'ē)

رود سوانی (در شمال فلوریدا - آمریکا)

su.ze|rain (sū 'zə rin 'n)

۱- ارباب فئودال، تیلدار ۲- (رابطه‌ی) دولت فئودال با هر
 ناحیه‌ی فئودال نشین تحت تسلط آن، حاکم، مسلط

su.ze|rain.ty (-tē) n., pl. -ties

حکومت، سلطه، قدرت

Sval.bard (sväl' bär) (نام) آبخست گروه یا

مجمع الجزایر کم جمعیتی در شمال کشور (نروژ) سوالبارد

Sved.berg (untt) (sfed' bərg)

(شیمی) - واحد زمان برابر یا حدود ۱۰ به توان منهای ۱۲

(ثانیه) واحد سود برگ

svelte (svelt) adj.

۱- (زن) باریک اندام، خوش ترکیب، ظریف، خوش ادا و

اطوار ۲- فرهیخته، با کمال، با معرفت

Sven.ga.ll (sven gä' lē) n.

هرکسی که می‌کوشد دیگری را زیر نفوذ خود درآورد

Sverd.lovsk (sferd lōfsk')

شهر اسفرد لفسک (در کوه‌های اورال - روسیه)

SW

مخفف: ۱- southwestern ۲- southwest

Sw

مخفف: ۱- Sweden ۲- Swedish

swab (swāb) n., vt. **swabbed**, **swab'bing**

۱- (برای نظافت کف اتاق یا میز و صندلی و غیره)

زمین‌شور طنابی، غنده‌ی گرد گیری، غنده، نخ کلاف، کف

شوی ۲- (برای پاک کردن

لوله‌ی جنگ افزار) سمبوی

مویی ۳- (برای پاک کردن زخم یا دوا مالیدن به درون گلو

دهان و غیره) پندک، گلوله‌ی پنبه، گاله، باغنده، پندس،

کندش، ابر زخم پاک کنی، سواب ۴- (خودمانی) آدم دست و

پاچلفتی، آدم شورتی ۵- (خودمانی) ملوان (swabby و

swabbie هم می‌گویند) زمین شوی یا غنده یا پندک به‌کار

بردن

● the nurse swabbed the baby's ear to remove ear

wax پرستار با پندک (سواب) جرم گوش نوزاد را پاک کرد

swab.ber (-or) n.

۱- (آدم) زمین پاک کن،

گردگیر، نظافتچی ۲- (وسیله) زمین شوی، کف شوی

Swa.bl|a (swā' bē ə) (نام)

ناحیه‌ای در جنوب غربی آلمان که سابقاً دوک نشین بوده

Swa'bian, adj., n. اهل سوایبیا، سوایبیایی

swacked (swakt) adj.

(امریکا - خودمانی) سیاه مست، مست و خراب

swad.dle (swād' l) n., vt. **-dled**, **-dling**

۱- (کودک را) قنداق کردن ۲- تزئین پیچ کردن، (بانوار

زخم‌بندی) بستن ۳- پارچه یا کهنه‌ی قنداق ۴- تزئین، باند

swaddling clothes

۱- (برای قنداق کردن کودک) پارچه‌ی قنداق، کهنه

۲- محدودیت (swaddling bands هم می‌گویند)

swag (swag) n., vi., vt. **swagged**,

swag'ging

۱- پس و پیش رفتن، تلو تلو خوردن، لقیدن، لقاندن، یک روی

شدن ۲- آویخته شدن، آویزان شدن ۳- تلو تلو، لقی، تکان،

یک روی شدگی ۴- هر گونه آذین آویخته، با تزئینات

آویزان زینت کردن ۵- (خودمانی) مال دزدی، پول سرقت

شده، غارت، یغما ۶- (استرالیا) بقیه‌ی لباس (مال کارگران

دوره گرد) ۷- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه

swage (swāj) n., vt. **swaged**, **swag'ing**

(آهن کاری سرد و چکش کاری) ۱- ماتریس خوشه، قالب

خوشه، قالب شکل انداز، قرار، قالب و سنبه ۲- (با قالب)

شکل دار کردن، خم کردن، قالب گرفتن، قرار کاری کردن

swage block (آهن کاری)

سرد و چکش کاری) قالب شیار انداز، قالب سرساز

۱- شق ورق **swag'ger** (swag'ər) vi., vt., n.

راه رفتن، سینه سپر کردن، دماغ خود را سر بالا کردن، با

فیس و افاده گام برداشتن ۲- نازیدن، به رخ (دیگران)

کشیدن، خودنمایی کردن ۳- (نادر) تحت تأثیر قرار دادن،

و اداری کردن ۴- رفتار افاده آمیز یا خود نمایانه

● the arrogant dictator swaggered in front of the

ambassadors دیکتاتور مغرور با فیس و افاده جلو سفرا گام برداشت

swag'gerer, n. خودنما، اهل فُهمز

با خودنمایی یا غرور **swag'ger.ingly**, adv.

چوبدستی یا تعلیمی کوتاه (که

افسران به دست می‌گرفتند - swagger cane هم می‌گفتند)

swag.man (swag'mən) n., pl. **-men**

(استرالیا) کارگر سیار، آدم ولگرد، آدم بقیچه به دوش

Swa.h|l|l (swā hē' lē) n., pl. **-lls** or **-llis**

(از ریشه‌ی عربی: سواحیل یا سواحیلی) ۱- بومی جزایر

زنگبار و نواحی اطراف آن، زنگباری، سواحیلی ۲- زبان

سواحیلی (از زبان‌های Northern Bantu)

swain (swān) n.

(قدیمی) ۱- جوان، نوجوان ۲- جوان روستایی، روستازاده

۳- جوان روستایی عاشق، روستایی عاشق پیشه

۴- عاشق، عاشق پیشه، دلدار، بیدل ۵- خواستگار

swain'ish, adj. روستازاده، عاشق وار

swain'ish.ness, n. روستازاده ماندگی، نوجوانی

SWAK or **swak** (مخفف - برای

معشوق یا عزیزان روی نامه می‌نویسند) بابوسه امضا شده

swale (swāl) n.

۱- فرو رفتگی زمین، گودال، فرودشت، فروزمین، قروگاه

۲- زمین کود و باتلاقی

swal.low¹ (swāl' ō) n.

(جانور) چلچله، پرستو (تیره‌ی

Hirundinidae - پرندگان تیز بال و

دارای دم دو شاخه)

swal.low² (swāl' ō) vt., vi.,

n. ۱- فرو دادن،

بلع کردن، قورت دادن ۲- (معمولاً با:

up) بلعیدن، لمباندن، بنگشیدن

۳- (مجازی) درکام کشیدن، فروبردن، فروکشیدن،

فراگرفتن، در بطن خود جادادن ۴- (با اشتیاق یا به آسانی)

جذب کردن، در آشامیدن، فهمیدن، درک کردن، پذیرفتن، به

خود هموار کردن، تحمل کردن، زیر سیلی در کردن

۵- (حرف خود را) پس گرفتن، استغفار کردن، انکار کردن

۶- (در خود) سرکوب کردن، کنار گذاشتن ۷- بلع، فروبری،

قورت، قلی ۸- لوله‌ی مری، گلو

● the child swallowed a coin بچه یک سکه را قورت داد

swal'lower, n. قورت دهنده، بلع کننده

swallow dive (انگلیس) شیرجه در آب با دستان



BARN SWALLOW

گسترده، شیرجه‌ای پرستویی (swan dive هم می‌گویند)

swal|low.tall (-tāl') n.

۱- (به ویژه پرنده) دم چلچله‌ای، پرستو دم ۲- (جانور)

پروانه‌ی پرستو دم (تیره‌ی Papilionidae)

swal|low-tailed (-tāld') adj.

دم چلچله‌ای، پرستو دم

swallow-tailed coat (مردانه) پالتو دم پرستویی

swal|low.wort (-wɔrt') n. ۱- مامیران

(Chelidonium majus) خانواده‌ی celandine poppy هم

می‌گیرند ۲- سینانکوم (انواع پیچ‌های خانواده‌ی milkweed)

به ویژه Cynanchum nigrum

swam (swam) vi., vt. زمان گذشته‌ی swim

swa|mi (swā'mē) n., pl. -mis

(هندوستان) ۱- ارباب، مرشد، رهبر، رهبر روحانی

۲- دانشمند، عالم، حکیم ۳- مرتاض

۱- باتلاق **swamp** (swāmp) n., adj., vt., vi.

سیاه آب، خفتاب، مرداب ۲- باتلاقی، مردابی، مرداب زی،

باتلاق زی ۳- فراگرفتن، غرق شدن یا کردن، به ته بردن

۴- در باتلاق (یا هر چیز باتلاق مانند) فرورفتن ۵- (کاملاً)

گرفتار کردن، دچار سبلی از چیزی کردن، به ستوه آمدن یا

آوردن ۶- (در باتلاق یا جنگل و غیره) راه باز کردن

● after the rain, our basement was swamped

بعد از باران زیر زمین ما را آب گرفت

● he is swamped with work او غرق در مشغله است

swamp'ish, adj. مرداب مانند

* **swamp buggy** ۱- (اتومبیل

به ویژه جیب) باتلاق رو، مرداب پیما ۲- ← airboat

* **swamp|er** (swām'pər) n. ۱- کسی که در

باتلاق زندگی می‌کند، باتلاق زی ۲- کسی که در باتلاق کار

(به ویژه راهسازی یا چوب برداری) می‌کند، کارگر باتلاق

* **swamp fever** ← malaria

* **swamp.land** (-land') n. زمین باتلاقی،

زمین بسیار مرطوب (به ویژه اگر قابل کشت باشد)

swamp|y (swām'pē) adj. **swamp'|l.est**,

swamp'|l.est

۱- وابسته به باتلاق، دارای باتلاق، باتلاقی، پر باتلاق،

خفتابی ۲- باتلاق مانند، لجنی، سست و مرطوب

swamp'i.ness, n. مرداب واری، باتلاق ماندنی

swan¹ (swän, swôn) n., vi.

۱- (جانور) قو (تیره‌ی Anatidae) ۲- (نجوم) ← Cygnus

۳- انسان قو مانند (به ویژه شاعر یا آواز خوان) ۴- (انگلیس

- عامیانه) خرامیدن، (مثل قو) راه رفتن، خرامان خرامان

رفتن، پرسه زدن

* **swan**² (swän, swôn) vi. (محلی)

قسم خوردن (معمولاً به صورت: قسم می‌خورم I swan)

* **swan dive** (از جلو) شیرجه در آب یا داستان

باز، شیرجه‌ای پرستویی (swallow dive هم می‌گویند)

Swa.nee (swā'nē) Suwannee ←

swang (swaŋ) vi., vt.

(محلی) زمان گذشته‌ی swing

swan.herd (swän'hərd') n.

قوچران، پرورش دهنده‌ی قو

swank¹ (swaŋk) n., adj., vi. (عامیانه)

۱- (لباس یا مبل و غیره) شیک (و کمی جلف)، تودوق زننده،

نظر گیر ۲- (رفتار یا سخن) خودنمایی، متظاهرانه، پرناز و

افاده، پرادا و اطوار ۳- فیس و افاده کردن، (مبل و ملک و

غیره) به رخ دیگران کشیدن، (به چیزی) نازیدن

swank² (swaŋk) vi. **swink**

swank|y (swaŋ'kē) adj. **swank'|l.er**,

swank'|l.est (عامیانه) خودنمایی، پُر طعطران

پرفیس و افاده، شیک و جلف، گرانیقیمت و نظر گیر

swank'i.ly, adv. با فیس و افاده، به طور جلف

swank'i.ness, n. خودنمایی، فیس و افاده

swan.ner|y (swän'ər ē) n., pl. **-ner.ies**

پرورشگاه قو

Swans.combe man (swänz'kəm)

(انسان اولیه) انسان سوانز کمب

(Homo sapiens steinheimensis)

swan's-down (swänz'doun') n.

۱- پر قو ۲- پارچه‌ی نرم (برای لباس بچه) ۳- پارچه‌ی

حواله‌ی swansdown هم می‌نویسند

Swan.sea (swän'sē)

شهر سوانسی (در جنوب ویلز - انگلستان)

swan.skin (swän'skin') n.

۱- پوست قو (یا پر) ۲- پارچه‌ی نقشه برجسته

۱- **swan song** (افسانه‌ی کهن)

آواز مرگ قو، آخرین آواز قو، وداع ۲- (شاعر یا موسیقی

نویس و غیره) آخرین اثر، آخرین شاهکار

swan-up|ping (-up'ing) n. (انگلیس)

دندان‌کناری روی منقار بالای قو (برای نشان دادن مالکیت)

swap (swäp) n., vt., vi. **swapped**,

swap'ping

(عامیانه) ۱- تهاثر، پایاپای، تاخت زنی، معاوضه، چفته

۲- تاخت زدن، معاوضه کردن، پایاپای کردن، تهاثر کردن

● I swapped my old motorcycle for Raheem's new

motorcycle

موتور سیکلت کهنه‌ی خود را با دوچرخه‌ی نو رحیم تاخت زدم

swap'per, n. معاوضه کننده

swap meet

بازار ویژه‌ی مبادله‌ی اجناس دست دوم، کهنه بازار

sward (swôrd) n., vt.

۱- خاک پوشیده از چمن یا مرغ، مرغزار، کلوخ علف دار

۲- بالکلوخ علف‌دار یا خاک مرغ‌دار پوشاندن (← sod)

sware (swer) vi. vt.

(قدیمی) زمان گذشته‌ی swear

swarm¹ (swôrm) n., vi., vt.

۱- (انبوه) زنبوران که به همراه ملکه از کندوی خود برای

ایجاد یک کوچ نشین جدید مهاجرت می‌کنند) گله‌ی زنبور،

فوج زنبور ۲- زنبوران کندو ۳- جماعت (در حال حرکت)،

گروه، سیل مردم، ازدحام، توف ۴- (زنبوران) فوج وار

حرکت کردن، به صورت گله پرواز کردن، انبوهیدن

۵- ازدحام کردن، توفیدن، (گله وار) ریختن (در محلی)
• flies swarmed around the corpse

مگس‌ها دور نشی ازدحام کرده بودند

swarm'er, n.

ازدحام کننده، گله‌وار شونده

swarm² (swôrm) vi., vt.

(با: up) از درخت بالا رفتن، از تیر بالا رفتن

swarm spore

zoospore ←

swart (swôrt) adj.

swarthy ← (قدیمی)

swarth (swôrth) n., adj.

swarthy ← ۱- sward ۲- swarthy

swarth|y (swôrthē) adj. swarth' | i. er,

swarth' | i. est

سیاه چرده، سبزه‌ی تند، پشام، تیره روی

swarth' i. ly, adv.

به‌طور سیاه چرده

swarth' i. ness, n.

سیاه چردگی

Swart.krans ape-man (svärt' kränz')

(آدم‌واره‌ی اولیه) انسان سوارتس-کرانتز

(Australopithecus robustus crassidens)

swash (swāsh, swōsh) vi., vt., n.

۱- (در آب) چلپ چلوپ کردن، شلپ شلپ کردن، (آب)

پرانندن، افشاندن ۲- بافیس و افاده راه رفتن یا حرف زدن

۳- تند آب، رود یا نهر سریع ۴- ساحل شنی شسته شده

توسط دریا ۵- صدای ریزش آب، چلپ چلوپ ۶- فیس، افاده

swash.buck.ler (-buk' lər) n.

آدم دعوایی و جنجالی، ستیزه‌جو، ماجراجو

swash.buck.ling (-buk' līŋ) n., adj.

وابسته به ستیزه جویی، ماجراجویانه (swashbuckling)

هم می‌گویند

swash.ling (-iŋ) adj.

۱- وابسته به

چلپ چلوپ کردن (در آب) ۲- ← swashbuckling

swash' ingly, adv.

با چلپ چلوپ

swash letters

(ایتالیایی) حروف بزرگ چاپی (دارای تزیینات خوشنویسی)

swas.tl|ka (swäs' ti kə) n.

۱- (نشان) صلیب شکسته ۲- نشان آلمان هیتلری (درجهت

حرکت عقربه‌های ساعت)

swat (swät) n., vi. swat' ted, swat' ting

۱- ضربه‌ی تند (مثلاً ضربه بامکس کش)، تند کوبه ۲- (مثلاً

بامکس کش) ضربه‌ی تند و سبک زدن، تند کوبه زدن،

(مکس را با ضربه) کشتن

* SWAT (swät) n. S(pecial) W(eapons) a(nd)

T(actics) (مخفف: سلاح‌ها و لشکر)

آرایی‌های ویژه - پلیس آمریکا) جوخه‌ی ضد تروریستی

Swat (swät) n., pl. Swa|tl

۱- (بخشی

از شمال خاوری پاکستان) سوات ۲- اهل سوات، سواتی

swatch (swäch) n.

۱- مسطوره‌ی پارچه، نمونه ۲- (در خوشه یا دسته یا تعداد

و غیره) تعداد کم، کمی، اندکی

swath (swäth, swōth) n.

۱- (بخشی از زمین زیرکشت که بایک حرکت یا چرخش

داس یا چمن زن درو می‌شود) باریکه، نواره ۲- (نادر)

ضربه‌ی داس، بُرش داس ۳- زمین باریک، (زمین) قطعه،

نواره (swathe هم می‌گویند)

• with his machete he cut a swath through the

brush با قلمش راه باریکی از میان به زار باز کرد

swathe¹ (swäth, swāth) n., vt. swathed,

swath' ing

۱- قنداق کردن، درباندن یا نوار پیچیدن، نوار پیچ کردن

۲- دور چیزی را گرفتن، احاطه کردن، پیچیدن ۳- وسیله‌ی

پیچیدن: باند، نوار، زخم بند، پارچه‌ی قنداق

swath'er, n.

قنداق کننده، نوار پیچ کننده

swathe² (swäth) n.

swath ←

Swa|tl (swä'tē) n., pl. -tl or -tis

Swat ←

swat.ter (swät'ər) n.

۱- (شخص) ضربه

زننده، تند کوب ۲- مکس کش (fly swatter هم می‌گویند)

S wave s(econdary) wave

(مخفف:

موج ثانوی - حرکت موج در جسم جامد) موج عمود، موج S

sway (swā) vi., vt., n.

۱- نوسان کردن، پس و پیش رفتن، جلو و عقب رفتن،

چپ راست رفتن، راست و چپ رفتن، لمبر خوردن، لاندن

۲- به یک سو خم شدن یا کردن، خمیدن، کژ شدن یا کردن

۳- تحت تأثیر قرار گرفتن یا قرار دادن، هنجابیدن ۴- (قدیمی

- شاعرانه) حکومت کردن، حکمروا بودن، سلطه داشتن

۵- (کشتریانی - معمولاً با: up - دیرک یا بادبان و غیره را)

افراشتن ۶- نوسان، لمبر، چپ راست کردی، لانش ۷- خم

شدگی، کژی، خمش ۸- نفوذ، تأثیر، اثر، هنجایش ۹- سلطه،

حکمروایی، چیری، چیرگی، فرمانروایی

• branches were swaying in the wind

شاخه‌ها در باد تکان می‌خوردند

• the candidate's arguments swayed me to vote for

him استدلال‌های آن نامزد انتخاباتی مرا متایل کرد که به او رأی بدهم

sway'er, n.

سوگند خورنده، ناسزاگو

sway.backed (-bakt') adj.

(به ویژه اسب) دارای کمر فرورفته (در اثر بارکشی)،

فروکمر، کمری

sway' back', n.

اسب کمری

Swa|zl (swä'zē) n., pl. Swa'zls or

Swä' |zl

۱- اهل کشور سوازیلند،

سوازی ۲- زبان سوازی (از زبان‌های بانتو Bantu)

Swä|zl.land (-land')

کشور سوازیلند (در جنوب آفریقا - پایتخت: امبابان

Mbabane - ۱۷۲۶۵ کیلومتر مربع)

swear (swer) vt., vi. swore, sworn,

swear' ing

۱- سوگند خوردن، قسم خوردن ۲- قول شرف دادن، عهد

کردن، با اطمینان گفتن ۳- ناسازگفتن، قحش دادن،

(سرچیزهای جزئی) به انجیل یا مقدسات قسم خوردن،

کفر گفتن ۴- سوگند دادن، قسم دادن ۵- مراسم تحلیف را

اجرا کردن ۶- (در دادگاه - با ادای سوگند) شهادت دادن

- a drunken man swore at me for no reason

یک مرد مست بدون هیچ دلیل به من فحش داد

- the witness swore to tell the truth

شاهد سوگند خورد که حقیقت را بگوید

- to swear off

ترک چیزی را با خود عهد کردن

- to swear out

(حقوق) با اقامه‌ی ادعا و ادای سوگند حکم جلب کسی را گرفتن

- * **swear.word** (-ward') n.

۱- فحش، ناسزا ۲- کفر

sweat (swet) n., vt., vi. **sweat** or

sweat'ed, sweat'ing ۱- عرق، خوی، ژف،

تن خیس، زهه ۲- عرق کردن، خوی آوردن، زهیدن،

خوبیدن ۳- ژف کردن، تعریق کردن، دانه‌های آب (روی

چیزی) پیدا شدن، آبدانه (یا ژفدانه) دار شدن ۴- (به ویژه

برگ تنباکو) تخمیر شدن یا کردن، (به طریق آنزیمی) به عمل

آوردن ۵- تراویدن، تراوش کردن، ترشح کردن، (مانند

زهاب) جاری شدن ۶- سخت کار کردن (و عرق ریختن)،

جان کندن، رنجبری کردن، تلاش کردن ۷- (عامیانه) نگران

بودن، دچار دلواپسی یا دردمندی شدن ۸- به عرق ریزی

انداختن (در اثر تفل و غیره)، ژف انگیزی کردن، خواباندن،

زهاندن ۹- (برای جداسازی فلزات زود گداز مواد کانی)

گرما دادن، گداز تقریقی کردن، برگدازی کردن ۱۰- لحیم،

(دو فلز را به هم) جوش دادن، همجوش کردن ۱۱- به کار

سخت واداشتن، استثمار کردن، بهره‌کشی کردن

۱۲- (عامیانه) باشکجه یا استنطاق‌های طولانی و غیره)

اطلاعات در کشیدن، به حرف زدن وادار کردن، مقرر کردن

۱۳- آبدانه (به ویژه آبدانه‌هایی که مثلاً پشت لیوان آب یخ یا

در زمستان روی شیشه پنجره جمع می‌شود)، ژفدانه

۱۴- عرق ریزی، تعریق، خویش ۱۵- دلواپسی، دل‌ریشی،

نگرانی، انتظار ۱۶- رنجبری، زحمت‌کشی، کارشدید،

جان‌کشی، تلاش سخت، کارشاق ۱۷- (جمع) جامه ورزش،

(لباس) عرق‌گیر (sweat suit هم می‌گویند)

۱۸- sudorific

- he wiped the sweat from his forehead with a

handkerchief با دستمال عرق پیشانی خود را پاک کرد

- people sweat more in summertime

در فصل تابستان مردم بیشتر عرق می‌کنند

- to sweat (something) out

(عامیانه) ۱- با عرق ریزی از شر چیزی راحت شدن ۲- (چیز ناخوشایند را)

تحمل کردن ۳- (با دلواپسی) پیش‌بینی کردن، انتظار کشیدن

- * **sweat.band** (-band') n.

۱- نوار چرمی

دور کلاه از درون ۲- نوار پارچه که برای گرفتن عرق

دورپیشانی می‌بندند، نوار عرق‌گیر، ژف‌گیر

۱- (جمع‌های که در آن **sweat.box** (-bäks') n.

چرم یا میوه‌ی خشکانده را مرطوب نگه می‌دارند) نم‌نگهدار.

۲- جای گرم و عرق‌انگیز، ژفخانه ۳- (عامیانه) زندان

- * **sweat-eq|ul|ty** (swet'ek'wät ē) adj.

(امریکا) وابسته به خانه‌های متعلق به شهرداری که مجانی یا

با قیمت بسیار نازل کرایه می‌دهند به شرط آنکه مستأجر

تعمیرات لازم را خودش انجام بدهد

* **sweat equity**

۱- کار و زحمت که صرف بهسازی منزل یا محل کسب

می‌شود ۲- ارزش اضافی که از این راه ایجاد می‌شود

sweat|er (swet'ər) n.

ژاکت، پولیور، پیراهن پشمی، پیراهن بافته، پیراهن کش

sweat gland غده‌ی عرق، زه‌تراو، ژف‌تراو

sweating sickness

(سده‌های ۱۵ و ۱۶ در اروپا) بیماری تب و عرق ریزی مهلک

- * **sweat shirt**

پیراهن ورزش، جامه‌ی عرق‌گیر، ژاکت گرم‌کن، جامه‌ی ژف‌گیر

(به شلوار آن می‌گویند: **sweat pants** - به پیراهن و شلوار

sweat suit هم می‌گویند)

- * **sweat.shop** (-shäp') n.

(کارگاهی که در آن کارگران را در شرایط بد استثمار

می‌کنند) کارگاه بهره‌کشی، بهره‌کشخانه، بیگار گاه

sweat|y (-ē) adj. **sweat'|ler,**

sweat'|lest ۱- عرق کرده، پوشیده از عرق،

عرق ریز، خویگین، ژف‌گین ۲- خیس و دارای بوی عرق

۳- وابسته به یامانند عرق بدن ۴- عرق آور، خوی‌انگیز،

ژف‌انگیز ۵- سخت، شاق، پرتلاش، پر زحمت، رنجبرانه

- take those sweaty socks off; they smell!

آن جورابه‌های خیس عرق را در بیاور، بو می‌دهند!

sweat'ily, adv.

به‌طور پوشیده از عرق

sweat'iness, n.

عرق داری، عرق‌کردگی

Swed 1- Sweden 2- Swedish

مخفف: ۱- سوئد ۲- سوئدی

Swede (swēd) n.

۱- اهل کشور سوئد، سوئدی ۲- (انگلیسی) rutabaga

کشور سوئد (پایتخت: Stockholm - ۲۳۹۶۷۲ کیلومتر مربع)

Swe.den.borg (swēd'n bōrg') Emanuel

1688-1772

امانوئل سوئدن بَورگ (دانشمند و فیلسوف سوئدی)

Swe.den.bor.gl|an (swēd'n bōr'jē ən,

۱- پیرو فلسفه سوئدن بَورگ،

سوئدن بَورگ‌گرای ۲- وابسته به سوئدن بَورگ‌گرای

Swe'den.borg'ism (-bōrg'iz'əm) or

Swe'den.bor'gi.an.ism, n. سوئدن بَورگ‌گرای

Swed.ish (swēd'ish) adj., n.

۱- وابسته به سوئد و مردم آن، سوئدی ۲- زبان سوئدی

(از زبان‌های North Germanic)

Swedish massage

(در درمان برخی بیماری‌ها) ماساژ سوئدی

Swedish turnip rutabaga

- * **swee|ny** (swēn'ē) n.

(اسب) فلج کتف، فلج شانه

sweep (swēp) n., vt., vi. **swept,**

sweep'ing ۱- جارو کردن، روبیدن، ژفتن

۲- (با هر چیز جارو مانند) زدودن، پاک کردن، کنارزدن

۳- (با حرکت تند و سرتاسری) درکشیدن، بُردن، درآوردن،

نابود کردن، پس زدن ۲- (مثل هنگام جارو کردن به طور سرتاسری) حرکت دادن، (هر چیزی) کشیدن، مالیدن، گشتن ۵- (مین‌های دریا و غیره را) گرد آوری کردن، مین روبی کردن ۶- (برای یافتن چیزی ته رود خانه و غیره) را با تور و قلاب جستجو کردن، تجسس کردن ۷- (با آتش مسلسل و غیره) درو کردن ۸- با امتیاز یا رأی بسیار (مسابقه یا انتخابات و غیره را) بردن، کلیه‌ی مسابقات را بردن (بدون باخت)، پیروزی شایان ۹- (در سرتاسر) با سرعت حرکت کردن، گذشتن، بُردن، رساندن ۱۰- قوس زدن، پچاپیج رفتن ۱۱- عمل جارو کردن، جاروئی، روبش، رُفت و روب، (در ترکیب) - روب ۱۲- حرکت جاروب وار، چپ راست روی، حرکت قوس دار ۱۳- ضربه‌ی ناشی از حرکت جاروب وار یا چپ راست ۱۴- در چشم انداز (چیزی)، در تیررس، در معرض ۱۵- گستره، پهنه، عرصه ۱۶- chimney sweep ۱۷- (معمولاً جمع) چیزهای جارو شده، خاکروب (sweepings هم می‌گویند) ۱۸- (قایق) پاروی بلند ۱۹- sweepstakes ۲۱- (فیزیک) جاروب الکترونیکی، ولتاژ پراکنش ۲۲- اهرم یا دیرک که با آن سطل آب را از چاه بالا می‌کشند

● Manoochehr swept the floor of the kitchen

منوچهر کف آشپزخانه را جارو کرد

● that flu swept across the city in five days

آن سرماخوردگی ظرف پنج روز در تمام شهر پراکنده شد

● wind-swept snow piled up behind the wall

برف باد آورده پشت دیوار انباشته شد

sweep.back (-bak') n.

۱- (به ویژه بال هواپیما) خمیدگی به سوی عقب، پس‌خمی، پس‌خمیدگی ۲- زاویه‌ی میان تنه و بال هواپیما

۱- رفتگر، جارو کننده، شُور **sweep|er** (-ər) n.

۲- وسیله‌ی جارو کردن، جاروب، جارو ۳- (فوتبال) **sweep hand**

(ساعت) عقربه‌ی دقیقه شمار (second hand هم می‌گویند)

sweep.ing (-iŋ) adj., n.

۱- (قوس) دراز، گسترده ۲- (با تداعی منفی) نسنجیده، سرسری، کلی ۳- اساسی، همه‌سویه، فراگیر ۴- (جمع) هرچیز جارو شده، خاکروب، رُفته‌ها ۵- sweep

به‌طور گسترده یا سرسری **sweep'ingly**, adv.

sweep.stakes (-stāks') n., pl. -stākēs

۱- (به ویژه در اسب‌دوانی) شرط بندی ۲- (مبلغ) جایزه‌ی برنده‌ی شرط بندی ۳- اسب‌دوانی شرطی، مسابقه‌ی قماری ۴- لاتاری

sweet (swēt) adj., n., adv.

۱- شیرین، شکرین، شکرینه ۲- خوشایند، (مجازی) شیرین، نوشین، خوشمزه، لذیذ، ملیح، دل انگیز، دلچسب، مطبوع ۳- (قدیمی) عزیز، گرمی ۴- (خودمانی) خوب، عالی، لذتبخش ۵- تخمیر نشده، ترش نشده، نترشیده، خراب نشده، بی‌نمک، آشامیدنی ۶- (خاک) غیر اسیدی ۷- (شیمی) عاری از گازهای بدبو، غیر متعفن، غیر اسیدی، نآخورند ۸- (موسیقی) جاز، آرام، آهسته و پراحساسات ۹- شیرینی،

شکرسانی، شیرین مزی ۱۰- (جمع) خوراکی‌های شیرین ۱۱- (جمع - انگلیس) شیرینی (شیرینیجات)، کماج، دسر، پس‌خوراک (امریکا: dessert)، آب نبات (امریکا: candy) ۱۲- (جمع) لذت (لذایذ)، خوشی، تنعم، خرسندی ۱۳- sweet potato ۱۴- باشیرینی، با روش دل‌انگیز، به طور دلپذیر

● a sweet smell

یک بوی خوشایند

● sweet food

غذای شیرین

sweet'ly, adv.

به‌طور شیرین، با دلپسندی

sweet'ness, n.

شیرینی

Sweet (swēt), Henry 1845-1912

هنری سویت (زبان‌شناس انگلیسی)

sweet alyssum

(گیاه)

کل مروارید (Lobularia maritima خانواده‌ی crucifer)

sweet-and-sour (swēt 'n sour') adj.

(خوراکی‌تری) ترش و شیرین (مثلاً دارای شکر و سرکه)، (میوه) مُلس، میخوش

sweet basil (Ocimum basilicum)

sweet bay

laurel

۲- (گیاه) ماگنولیای ویرجینیایی (Magnolia virginiana)

sweet.bread (swēt 'bred') n.

(معمولاً)

جمع - هنگام کاربرد به‌عنوان خوراک گوساله یا بره) آویزشک (heart sweetbread و throat sweetbread هم می‌گویند) خوش گوشت، لوزالمعدة (stomach sweetbread) هم می‌گویند

sweet.br|er or **sweet.br|ar** (-brī'ər) n.

eglantine

۱- (گیاه) درخت گیلاس، آلوکک

(Prunus avium) ۲- میوه‌ی این درخت: گیلاس

sweet cicely

(گیاه) چتردار شیرین (نام گیاه آمریکایی چندسال زی جنس Osmorhiza و گیاه چندسال زی اروپایی به نام Myrrhis odorata هر دو از خانواده‌ی umbel)

sweet clover (گیاه) یونجه زرد، اکلیل‌الملک،

شیدر شیرین (جنس Melilotus خانواده‌ی pea)

* **sweet corn**

(گیاه) ذرت شیرین،

بلال (با ذرت معمولی که خوراک دام و غیره است فرق دارد)

۱- شیرین کردن، **sweet|en** (swēt 'n) vt., vi.

شکرین کردن ۲- خوشایند کردن، مطبوع کردن، خوشبو کردن ۳- ضد اسیدی کردن، (زمین یا معدنه و غیره) اسید زدایی کردن ۴- لجبویی کردن، دل‌کسی را به دست آوردن، شیرین‌کام کردن، خرسند کردن، راضی کردن ۵- (نادر) آرام کردن، تسکین دادن ۶- (بازرگانی) شرایط پیشنهادی را مساعد کردن، چرب‌تر کردن ۷- شیرین شدن

● she sweetened her tea with sugar

چای خود را با شکر شیرین کرد

sweet.en|er (-ər) n.

(به ویژه مواد مصنوعی

مانند ساخارین) شیرین‌ساز، شیرین‌کننده، شیرین‌گر

۱- شیرین‌سازی، **sweet.en.ing** (-iŋ) n.

شیرین‌گری ۲- شیرین‌ساز، شیرین‌کننده، شیرین‌گر

* **sweet fern** (گیاه) سرخس سپری
(bayberry خانوادهی Comptonia peregrina)

sweet flag

(گیاه) اقارون چمنی (گیاه) چند سال زی و مرداب زی:
(arum خانوادهی Acorus calamus)

sweet gale (گیاه) میریکا
(Myrica gale خانوادهی bayberry - مرداب زی)

* **sweet gum** ۱- (گیاه) شیرین ژد،
عنبر سائل آمریکایی Liquidambar styraciflua

خانوادهی witch hazel - درخت تنومند بومی آمریکا
۲- چوب این درخت storax ←

sweet.heart (-härt) n. ۱- معشوقه،
معشوق، دلیر، یار، جانان ۲- (خطاب محبت آمیز یا عاشقانه)

عزیزم، جانم ۳- (خودمانی) خوشایند، معرکه
* **sweetheart contract**

(امریکا) تبانی کار فرما و سران اتحادیه و عقد قراردادی که
چندان به سود کارگران نیست (sweetheart deal)

۱- معشوقه،
عزیزم، جانم ۲- (خودمانی) خوشایند، معرکه
* **sweet|le** (swēt'ē) n.

(عامیانه) ← sweetheart (sweetie pie هم می‌گویند)
sweet.ing (-iŋ) n.

۱- سیب شیرین، سیب قندی ۲- (قدیمی) ← sweetheart
sweet.ish (-ish) adj. نسبتاً شیرین

sweet marjoram (گیاه) مرزنگوش (Origanum majorana)

sweet.meat (-mēt) n. خوراکی شیرین (به ویژه):
مریا یا کمپوت یا کیک یا شیرینی یا آب نبات، حلویات

sweet nothings (عامیانه) حرف‌های عاشقانه، راز و نیاز

sweet oil روغن خوراکی (به ویژه روغن زیتون)

sweet pea (گیاه) نخود
شیرین (Lathyrus odoratus - یکسال زی - پیچنده)

sweet pepper (capsicum) ← فلفل شیرین

* **sweet potato** ۱- (گیاه) سیب زمینی شیرین
(Ipomoea batatas خانوادهی morning-glory)

۲- ریشه‌ی خوراکی این گیاه ۳- (عامیانه) ← ocarina
۱- (گیاه) درخت ساپ

sweet.sop (-sāp) n. (گیاه) درخت ساپ
(Annona squamosa خانوادهی custard-apple - بومی

امریکای استوایی) ۲- میوه‌ی خوراکی این درخت
* **sweet-talk** (-tōk) vt., vi.

(امریکا - عامیانه) شیره‌مالی کردن، چرب زبانی کردن
sweet tooth

(عامیانه) علاقه به خوراکی‌های شیرین، شیرینی دوستی
(گیاه) میخک sweet william or sweet William

شاعر، قرنفل (Dianthus barbatus - چند سال زی)
swell (swel) n., adj., vt., vi. swelled,

swelled or swol'len, swell'ing
۱- باد کردن، ورم کردن، متورم شدن، آماسیدن، آماساندن،
پندام کردن، پف کردن، تبسیدن ۲- بیرون زدن، ور قلمبیدن،
بالا آمدن، ورجستن ۳- خیزاب، موج غلطان، غلتاب،

موج مرده ۴- (دریا) توفانی شدن، غلتابی شدن، متلاطم
شدن، طغیان کردن ۵- (از شدت غرور یا خشم و غیره) باد
کردن، فیس کردن، (به خود) بالیدن، پرشدن ۶- (اندازه یا
شمار یا شدت و غیره) زیاد شدن یا کردن، بالغ شدن (بر)،
رسیدن (به)، رساندن (به) ۷- (بلندی صدا) بلند شدن یا
کردن ۸- بالا آمدگی، برجستگی، قلمبه، قلمبه شدگی، بیرون
زدگی، آماسیدگی، باد کردگی، پف کردگی ۹- تپه، پشته، کوه
زیر دریا ۱۰- ورم، آماس، تورم، پندام ۱۱- افزایش، ژشد،
فزونی، ازدیاد ۱۲- (عامیانه) شیک پوش، مد پرست،
خوش‌لباس، خوش ظاهر، شیک ۱۳- آدم برجسته (به ویژه
از نظر اجتماعی)، سرشناس ۱۴- (در آرگ و غیره) سوییچ
تنظیم صدا ۱۵- (موسیقی) افزایش تدریجی صدا
(crescendo هم می‌گویند و معمولاً پیامد آن کاهش تدریجی
صدا یا decrescendo است) ۱۶- (خودمانی) عالی، معرکه،
کولاک ۱۷- (خودمانی) استاد (در کاری)، خبره

● her knee began to swell زانویش شروع کرد به باد کردن
● the crime rate has swollen considerably

میزان جنایت به‌طور قابل ملاحظه‌ای زیاد شده است
(موسیقی)

swell box (عامیانه) غرور، بادسر، باد کله، فیس

* **swell.fish** (swel'fish) n., pl. -fish' or
-fish'ies fish puffer ←

swell.head (-hed) n. (عامیانه) آدم مغرور،
آدم از خود راضی، پرفیس و افاده، خود بزرگ بین

swell'head'ed, adj. پرفیس و افاده، مغرور

swell'head'ed.ness, n. فیس و افاده، بادسری

swell.ing (-iŋ) n. ۱- افزایش، رشد، فزونی، ازدیاد ۲- (به ویژه در بدن) قلمبه
شدگی، باد کردگی، آماس، پف کردگی

swel.ter (swel'tər) vi., vt., n. ۱- (به ویژه هوا) گرم بودن یا کردن، از گرما کلافه شدن یا
کردن ۲- گرمای شدید، داغی ۳- (قدیمی - به ویژه زهر)

بیرون دادن، ریختن، تراویدن
● bakers sweltered in that little shop

پاخان در آن دکان کوچک از گرما کلافه شدند

swel.ter.ing (-iŋ) adj. ۱- (گرما) شدید، سوزان، کلافه کننده، داغ، تفتان
۲- ← sultry

● the sweltering heat of Abadan in July

گرمای طاقت فرمای آبادان در ماه ژوئیه

swel'ter.ingly, adv. با گرمای شدید

swept (swept) vt., vi. sweep

زمان گذشته و اسم مفعول: sweep
swept.back (swept'bak) adj. ۱- (بال هواپیما) پس‌خمیده، خمیده به عقب ۲- (هواپیما)
دارای بال پس‌خمیده

swept.wing (-wiŋ) n. (هواپیمایی) بال پس‌خمیده، بال خمیده به عقب

swerve (swurv) n., vi., vt. **swerved**, **swer'ing**

۱- ویراژ دادن، تغییر جهت دادن،
چپ راست رفتن، مار پیچ رفتن، (ناگهان) پیچیدن ۲- ویراژ،
چپ راست روی، تغییر جهت ناگهانی، پیچ ناگهانی

● the driver swerved to the left to avoid hitting a bus
برای اجتناب از زدن به یک اتوبوس، راننده به سمت چپ ویراژ داد
swerv'er, n. ویراژ دهنده، تغییر جهت دهنده

swerv'en (swerv'ən) n. (قدیمی) خواب، رؤیا
SWG standard wire gauge

مخفف: سیم به اندازه‌ی متعارفی یا معمولی
swid.den (swid'n) adj.

← slash-and-burn

swift (swift) adj., adv., n.

۱- تند، سریع، تیزپا، تیزرو ۲- ناکه‌ان، ناکه‌انی
۳- بی‌معللی، فوری، بی‌وقفه ۴- با سرعت، به طور سریع،
باتندی (swiftly هم می‌گویند) ۵- (نساجی - ماشین کارد
پشم) تانپور بزرگ ۶- (نخ تابی) قرقره، دوک ۷- (جانور)
بادتپک (پرنده‌گان تند پرواز و حشره خوار تیره‌ی
Apodidae راسته‌ی Apodiformes) ۸- (جانور) ایکوانای
تیز پا (جنس‌های Uta و Sceloporus - بومی صحراهای
امریکای شمالی) ۹- (جانور) روباه دشتی (Vulpes velox -
بومی دشت‌های غرب کانادا و ایالات متحده - swift fox هم
می‌گویند)

● a swift river یک رودخانه‌ی تند
swift'ly, adv. به سرعت، تند، زود
swift'ness, n. سرعت، تند، شتاب

Swift (swift), Jonathan 1667-1745

جاناتان سویفت (نویسنده‌ی انگلیسی - زاده‌ی ایرلند)
swift'er (swif'tər) n.

(کشتیرانی) بند، طناب (برای بستن چیزی)
swift-foot'ed (swift'foot'id) adj.
تیزپا، بادپای، تندرو

swig (swig) n., vt., vi. **swigged**,
swig'ging (عامیانه - نوشیدن) ۱- قُلب (به ویژه
اکر بزرگ یا طولانی باشد)، جرعه‌ی طولانی، قورت
۲- سرکشیدن، قورت قورت خوردن، قُلب قُلب نوشیدن

swig'ger, n. مشروب خور، نوشنده

swill (swil) vt., vi., n.

۱- زیاد نوشیدن، (در خوردن مشروب الکلی) زیاد روی
کردن، میکساری کردن، پرنوشی کردن ۲- آب کشیدن،
آبشور کردن ۳- (مواد زائد آشپزخانه مانند پوست خیار یا
پوست سیب زمینی که با آب آمیخته و به خوک می‌خورانند)
آشغال آشپزخانه ۴- به خوک آشغال خوراندن ۵- آشغال
خوری یا خورانی ۶- (مشروب الکلی) جرعه‌ی بزرگ

swim¹ (swim) n., adj., vi., vt. **swam**,
swum, **swim'ing**

۱- شنا کردن، شناوری کردن ۲- شناور بودن، روی آب
ماندن ۳- (از آبگونی) پوشیده بودن، (کاملاً) خیس بودن،
اشباع بودن ۴- لبریز بودن، پربودن، مملو بودن ۵- شنا،
شناوری ۶- فاصله‌ی شناوری یا شنا ۷- (مخفف)

swim bladder ۸- وابسته به شنا ۹- چرخ زدن یا خوردن
طبق مُد روز، متداول
● in the swim
● swimming in Ramsar was very pleasant

شنا کردن در رامسر بسیار خوشایند بود
قابل شنا کردن، شنا کردن
swim'mable, adj. شناگر

swim'mer, n.

swim² (swim) n., vi. **swam**, **swum**,


۱- سرگیجه ۲- کج خوردن یا رفتن
swim bladder (بیشتر ماهیان) کیسه‌ی شنا
* **swim flin** flipper ←

swim.mer|et (swim'ər et') n.

(در برخی سختپوستان) شنا پا (pleopod هم می‌گویند)
swim.ming¹ (swim'ing) n., adj.

۱- شنا، شناگری ۲- شناگر، شناور ۳- وابسته به شنا
۴- آغشته، مملو، پُر، لبریز
swim.ming² (swim'ing) n., adj.

۱- کجی، ثوران سر ۲- دچار سرگیجه
(امریکا) چاله‌ی شنا، چاله هرن
* **swimming hole** (گودی بستر رود یا استخر طبیعی مناسب برای شنا کردن)
swim.ming|ly (-lē) adv. به آسانی و با موفقیت
* **swimming pool**

استخر شنا
swim.suit (swim'suot') n. لباس شنا
swim.wear (-wer') n. 
SWIMMING POOL

لباس شنا، جامه‌های گوناگون برای شنا
Swin.burne (swin'bərn), Algernon Charles
1837-1909 (سوین بُرن (شاعر انگلیسی))

swin.dle (swin'dəl) n., vt., vi. **-dled**,
-dling

۱- کوشیری کردن، کلاهبرداری کردن، به جیب زدن، تلکه
کردن، کنوریدن ۲- کوشیری، کلاهبرداری، تلکه، آوردن
swin.dler (swind'lər) n.

کلاهبردار، کوشیر، شاید
* **swindle sheet**

(امریکا - خودمانی) صورت هزینه‌ی مأموریت
swine (swīn) n., pl. **swine**

۱- (جانور) خوک، گراز (انواع پستانداران تیره‌ی Suidae)
۲- آدم خوک صفت، آدم منفور
swine flu (دامپزشکی - پزشکی)
آنفلوآنزای خوک (که به انسان هم سرایت می‌کند)

swine.herd (-hərd') n. خوک چران

swing (swing) n., adj., vi., vt. **swung**,
swing'ing

۱- (بازی گودکان) تاب، نرموره، ارجوجه ۲- تاب خوردن،
پس و پیش رفتن، نوسان کردن ۳- تاب دادن، پس و پیش
بردن، نوسان دادن ۴- آزاد و موزون حرکت کردن (مانند
هنگام رقص) ۵- (با: at) ضربه زدن، (مشت و غیره) پراندن
(به سوی کسی)، (چوگان و غیره) زدن ۶- (روی پاشنه یا
لولا و غیره) چرخیدن، پیچیدن، دور زدن ۷- دور زدن،

قوس وار حرکت کردن ۸- آویزان بودن، آویختن، آونگان بودن، دلتگان بودن ۹- (عامیانه) به دارآویختن یا آویخته شدن ۱۰- (موسیقی) موزون و مهیج بودن ۱۱- (به ویژه برای لذت طلبی) فعال بودن، زرنگی کردن، باپ روز عمل کردن ۱۲- (خودمانی) بی‌پروا عشق‌بازی کردن، رابطه‌ی عشقی علنی داشتن، هم‌خوابه مبادله کردن ۱۳- (شمشیر یا ابزار و غیره را) در هوا تکان دادن، به نوسان در آوردن، به اهتزاز درآوردن ۱۴- (عامیانه) کامیاب شدن، به نتیجه‌ی مطلوب رسیدن یا رساندن ۱۵- تاب خوری، نوسان، دگرگونی، تغییر ۱۶- میزان یا طول نوسان هر چیز در حال نوسان، آونگ بُرد ۱۷- اختیار ۱۸- ضربه، تکان، تکان ۱۹- (شعر و موسیقی) آهنگ، وزن، موزونیت (rhythm) هم می‌گویند) ۲۰- سفر، گلگشت، مسافرت ۲۱- (نوعی موسیقی (جاز) سوییگ، رقص سوییگ ۲۲- چرخش، تکان، پس و پیش، حرکت چپ راست ۲۳- انجام دادن، به انجام رساندن ۲۴- نوسان قیمت‌ها ۲۵- سرنوشت ساز، تعیین کننده‌ی برنده

● a taxi suddenly swung toward my car

ناگهان یک تاکسی به طرف اتومبیل من چرخید

● the child swung on the swing

کودک روی تاب، تاب خورد

● the pendulum swings underneath the clock

آونگ در زیر ساعت پس و پیش می‌رود

swing'y, swing'ier, swing'iest, adj.

نوسانی، نوسان دار، پس و پیش رونده

پل متحرک

(به طور افقی باز می‌شود نه عمودی)، پل چرخنده، پل گردان

* swing|by (-bī') n.

(مسیر فضاناو: استفاده از میدان مغناطیسی سیاره برای

تعدیل جهت حرکت) نزدیک چرخشی

swinge (swinj) vt. swinged, swinge'ing

(قدیمی) کتک زدن، شلاق زدن، تنبیه بدنی کردن

swinge.ing (-in) adj.

۱- (انگلیس)

شدید، ستم، کوبنده ۲- (نادر) عظیم، بسیار بزرگ

swing|er (swinj'ər) n.

۱- آویزان،

آونگان، آویزان شونده ۲- کسی که آویزان می‌کند یا به

اهتزاز درمی‌آورد (← swing) ۳- اهل عیش و طرب، خوشگذران، الواط ۴- شیک ۵- کسی که سوییگ می‌رقصد

swing.ing (swinj'ing) adj.

۱- آونگان، در نوسان ۲- شیک، خوش لباس ۳- سرزنده، خوشگذران ۴- (خودمانی) بی‌بند و بار (در امور جنسی)

swing'ingly, adv.

به‌طور آونگان یا سر زنده

swinging door

(دری که به دو طرف باز می‌شود) در دوسویه، درب کشویی

swin.gle¹ (swinj'gəl) n., vt. -gled, -gling

۱- کوتنگ، قدرنگ، چُنْبه، باهو ۲- تیغی‌ی گندم کوب

۳- (کتان و غیره را) با کوتنگ زدن و پاک کردن

* swin.gle² (swinj'g'l) n.

مردمجرد و بی‌بند و بار در امور جنسی، مرد هزّه

swin|gle.tree (-trē') n.

← singletree

* swingman (swinj'mən) n.

(بسکتبال) بازیکنی که مهارت بازی کردن در دو جایگاه (به‌ویژه کارد و فوروارد) را دارد

* swing shift

(عامیانه) ساعات کار میان ۴ بعد از ظهر و نیمه شب، (ساعات کار) نه شبانه و نه روزانه

swin.ish (swinj'ish) adj.

خوک مانند،

خوک صفت، خوک طبع، گراز گونه، زمخت و بدرفتار

swin'ishly, adv.

به‌طور خوک مانند

swin'ish.ness, n.

خوک طبعی، کثافت

swink (swink) n., vi. swinked or swank,

swink'ing

(قدیمی) زحمت کشیدن، جان کندن

swipe (swīp) n., vi., vt. swiped, swip'ing

۱- دسته، اهرم، دستگیره ۲- (عامیانه) ضربه (به دنبال

حرکت قوسی دست) ۳- (عامیانه) ضربه زدن

۴- (خودمانی) دزدیدن، بلند کردن، قاپیدن، کش رفتن

● I swiped at the fly with a folded magazine

با یک مجله‌ی تا شده مگس را زدم

swipes (swips) n.pl.

(انگلیس - خودمانی) ۱- آجیو ۲- آجیو سگی، آجیو بد

swl.ple or swip.ple (swip'al) n.

لبه یا تیغی‌ی خرمکوب

swirl (swɜrl) vi., vt., n.

۱- چرخیدن، (گرداب وار) گشتن، چرخان بودن ۲- کجی

بودن، کجی خوردن ۳- (مثلاً یخ را در آب) هم‌زدن، دور

گرداندن، چرخاندن ۴- چرخش، حرکت دورانی یا گردابی،

دورزنی، گردش ۵- هرچیز چرخنده ۶- کجی، سردرگمی

● smoke swirled upward from Hossein's pipe

دود پپ حین می‌چرخید و بالا می‌رفت

swirl'ingly, adv.

به‌طور چرخنده، با کجی

swirl'y (swɜrl'ē) adj.

۱- پُر چرخش ۲- (اسکاتلند) کوریده، درهم و برهم

swish (swish) vi., vt., n., adj.

۱- (مثل هنگام حرکت دادن سریع تَرکه یا شلاق در هوا)

سوت کشیدن، چرنکیدن، وُژ کردن، وُژ کردن، غیژغیژ صدا

کردن ۲- صدای مالش ایجاد کردن، (در اثر مالیده شدن یا

کشیده شدن) صدا کردن ۳- (توپ بسکتبال - بدون خوردن

به تخته یا حلقه) به درون حلقه رفتن، از حلقه رد شدن

۴- (خودمانی - تحقیر آمیز) کونی، زن صفت ۵- (انگلیس -

خودمانی) شیک، مُد روز، باب

● water swished out of the broken pipe

آب فیرفش کتان از لوله‌ی شکسته خارج می‌شد

swish'y (-ē) adj. swish'ier,

swish'iest

۱- دارای صدای وُژ یا غُژ (← swish) ۲- (خودمانی -

تحقیر آمیز) وابسته به کونی‌ها، زن صفتانه

Swiss (swis) adj, n., pl. Swiss

۱- وابسته به کشور سوئیس، سوئیسی ۲- پارچه‌ی نازک

● the Swiss

سوئیسی‌ها، اهالی سوئیس

Swiss chard

← chard

Swiss (cheese)

پنیر سوئیسی (سفید یا زرد کم رنگ با خلل و فرج بسیار)

Swiss Guards

گارد سوئیسی (گارد ویژه یاپ در شهر واتیکان)

* **Swiss steak** (خوراک) استیک گوشت چرخ کرده

switch (swich) n., vt., vi.

۱- (به ویژه برای چوب زدن) ترکه، چوب ۲- (برخی جانوران مثلاً گاو) بخش پریشم دم، موی بلند دم، کاکل دم، منگوله ی دم ۳- (مثلاً با ترکه یا شلاق) حرکت سریع، حرکت تند و چرخشی ۴- (برق) کلید، سویچ، دکمه ۵- (راه آهن) سوزن، سوزن دوراهی ۶- ← siding ۷- (به ویژه اگر ناگهانی باشد) انتقال، تغییر، دگرگونی ۸- (باترکه) زدن، چوبکاری کردن، چوب زدن ۹- (شلاق وار) حرکت دادن، به اهتزاز درآوردن ۱۰- (ناگهان) تغییر دادن، عوض کردن، کنار زدن ۱۱- (سویچ یا کلید برق را) زدن، باز یا بسته کردن ۱۲- (عامیانه) مبادله کردن، عوض بدل کردن، تاخت زدن ۱۳- (ترن) خط عوض کردن ۱۴- تغییر کردن، دگرگون شدن، متوجه چیزی شدن، معطوف شدن

● let's switch places

بیا جای خود را با هم عوض کنیم

● switch off (on) the radio, please

لطفاً رادیوی خود را خاموش (روشن) کن

● Taghi, a Democrat, switched to the Republican Party

تقی که عضو حزب دموکرات بود به حزب جمهوریخواه پیوست

switch'er, n.

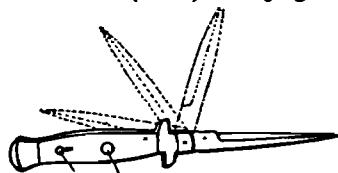
تغییر دهنده، دگرگون شونده

* **switch.back** (-bak) n.

(جاده یا خط آهن) زیگزاگ، چپ راست (به ویژه برای بالا رفتن از شیب تند)، پیچاپیچ شرفوب - گرا

* **switch.blade** (knife)

چاقوی ضامن دار



SWITCHBLADE KNIFE : 1 lock,
2 catch release

* **switch.board** (-bôrd) n.

صفحه ی سویچ (تخته یا صفحه ای که سویچ ها یا کلیدهای چیزی برآن سوار شده است)، صفحه ی کزینه، صفحه کلید، صفحه ی تقسیم برق، تابلوی فرمان، فرمانکاه

* **switch cane**

(کیاه) ترکه نی

(Arundinaria tecta - بومی جنوب خاوری ایالات متحده)

* **switch-hit|ter** (-hit'ər) n.

(امریکا) ۱- (بیس بال) بازیکن دارای دو جور مهارت (که می تواند در دو نقش بازی کند یا هم با دست راست و هم با دست چپ گوی بزند)، بازیکن دو کاره ۲- آدم دوکاره، ماهر در دو کار، دارای دو شغل، دو تخصصی ۳- (خودمانی) در عین حال همجنس باز و غیر همجنس باز، دو جنسه

switch.man (-mən) n., pl. -men (-mən)

(راه آهن) سوزنیان

* **switch.yard** (-yărd) n.

(ایستگاه یا محل تقاطع چندین راه آهن) سوزنکاه، محل انتقال به خطوط مختلف، محل اتصال خطوط

Switz Switzerland

مخفف: سوئیس

Swit.zer (swit'sər) n.

۱- سوئیس

۲- سرباز مزدور سوئیسی (به ویژه در خدمت واتیکان)

Swit.zer.land (swit'sər lənd)

کشور سوئیس (پایتخت: Bern - ۳۱۲۸۷ کیلومتر مربع)

swiv|el (swiv'əl) n., vi., vt. -eled or

-elled, -el.ing or -el.ing

(مکانیک) ۱- مفصل گردان، قلاب زنجیر، گردنده، لولای پاشنه گرد، تهمته، پی چرخ، پن چرخ ۲- (روی لولای پاشنه گرد یا مفصل گردان و غیره) چرخیدن، پی چرخ کردن ۳- (با قلاب زنجیر) محکم کردن، بستن ۴- (توپ و مسلسل و غیره) چرخنده روی پایه، پی چرخ

● Hameed swivelled around in his office chair and faced the camera

حمید در صندلی ابارماش چرخ زد و روی خود را به طرف دوربین گرفت

* **swivel chair**

صندلی گردان، صندلی پایه چرخ (پی چرخ)، صندلی چرخان (محلی) آزدردکی، دلخوری

swiz.zle (swiz'əl) n.

مشروب دارای یخ و الکل و شکر و آب لیمو

swizzle stick

میله برای همزدن نوشیدنی (معمولاً از شیشه یا پلاستیک)

swob (swāb) n., vt. **swobbed**, **swob'bing**

swab ←

swol.len (swōl'ən) vi., vt., adj.

۱- اسم مفعول: ۲- swell پف کرده، باد کرده، متورم، آماسیده، آماس کرده، پف آلود

● swollen joints

مفصل های متورم

swoon (swōon) vi., n.

۱- غش کردن، بیهوش شدن، تپاسیدن، شمعیدن، ضعف کردن، از حال رفتن ۲- غش، بیهوشی، از هوش رفتگی ۳- رخوت ۴- بُهت

swoon'er, n.

غشی، غش کننده

swoon'ingly, adv.

به طور غشی، با غش و ضعف

swoop (swōop) vt., vi., n.

۱- (به ویژه پرندۀ شکاری) شیرجه رفتن (به سوی طعمه)، فروجهیدن ۲- قاپ زدن، در ربودن، قاپیدن، چنگ زدن ۳- (پلیس و غیره - ناگهان) در رسیدن، (به جایی) ریختن ۴- قاپ زنی، ربایش ۵- فرود ناگهانی، فروجهش، شیرجه ● an eagle swooped down and snatched a rabbit

عقبی شیرجه رفت و خرگوشی را در ربود

swoosh (swoosh) vi., vt., n.

۱- با صدای فیش ریختن یا حرکت کردن، شُرشر کردن، هیش هیش کردن ۲- صدای فش، شُرشر، فیش فیش، هیش هیش

swop (swāp) n., vt., vi. **swopped**,

swopp'ing

swap ←

sword (sôrd) n.

۱- شمشیر، تیغ، سیف ۲- (مجازی) قدرت، زور، ارتش،

- نیروی نظامی، حرفه‌ای ارتشی، جنگ، فن جنگ
 • at swords' points آماده‌ی جنگ، آماده‌ی دعوا
 • to cross swords (with someone) با کسی وارد جدال یا مذاکره شدن

sword 'like', adj.
 sword bayonet

شمشیر کوتاه (که مانند سرنیزه بر تفنگ سوار می‌شود)
 sword belt کمر بند شمشیر
 sword cane عصایی
 که در درون آن شمشیر نهفته است، عصای شمشیری

sword dance رقص شمشیر
 sword dancer رقص شمشیر کننده
 * sword fern

(گیاه) سرخس شمشیری (Nephrolepis biserrata - بومی جنوب ایالت فلوریدا - آمریکا)

sword.fish (-fish') n., pl. -fish'

(جانور) نیزه ماهی، شمشیر ماهی
 (جنس) Xiphias gladius تیره‌ی
 (Xiphiidae)

sword grass

علف شمشیری

sword knot

۱- حلقه‌ی شمشیر، بند شمشیر
 (نوار چرمی که به دسته‌ی شمشیر وصل بود و به دورمچ می‌پیچیدند)
 ۲- روبان تزئینی دسته‌ی شمشیر

sword.play

شمشیر بازی، شمشیر جنگی، مهارت در شمشیر بازی
 swords.man (sɔrdz'mən) n., pl. -men

۱- شمشیر باز ۲- شمشیر زن (مجهز swordman هم می‌گفتند)

swords'man.ship', n. شمشیر بازی

sword.tail (sɔrd'tāl') n.

(جانور) ماهی دم شمشیری (جنس) Xiphophorus

swore (swɔr) vi., vt. swear: زمان گذشته‌ی

sworn (swɔrn) vi., vt., adj.

۱- اسم مفعول: swear ۲- سوگند خورده، پروپاقرص، دوآتشه، سرسخت

• a sworn enemy یک دشمن قسم خورده

swot¹ (swät) n., vt. swot'ted, swot'ting

swat ←

swot² (swät) n., vi., vt. swot'ted,

swot'ting (up) (معمولاً با: ۱-)

انگلیس - آمیانه)
 سخت درس خواندن، امتحان حاضر کردن ۲- (تحقیر آمیز)
 کسی که سخت درس می‌خواند، خر خوان

swot'ter, n. خر خوان

swound (swound) n., vi.

swoon ← (قدیمی)

swum (swum) vi., vt. swim: اسم مفعول:

swung (swun) vi., vt.

اسم مفعول و زمان گذشته‌ی: swing

پسوند (صفت ساز و اسم ساز -
 تحقیر آمیز یا تمسخر آمیز): - وار، مانند، - لک

Syb|a.ris (sib'ə ris)

سیباریس (شهر باستانی یونانی نشین در جنوب ایتالیا که به تجمل معروف بود و در ۵۱۰ پیش از میلاد نابود شد)

Syb|a.rite (-rit') n.

۱- اهل شهر باستانی سیباریس، سیباریسی ۲- (کوچک) عشرت طلب، تجمل دوست

Syb'a.rit'ic or syb'a.rit'ic (-rit'ik) adj.

عشرت طلب(انه)

syb'a.rit'ically, adv. به‌طور عشرت طلبانه

syb'a.rit'ism (-rit'iz'm) n. عشرت طلبی

Syb|ll (sib'al) اسم خاص مؤنث

syb'a.rit'ic (-rit'ik) n. (انجیل)

سیکامین (نام درختی که شاید نوعی درخت توت بوده)

syb'a.more (sik'ə mōr') n. ۱- چنار

(Acer pseudoplatanus - از انواع maple)، افرای شب
 چناری ۲- (انجیل) انجیر مصری (Ficus sycamorus)

syce (sīs) n. (عربی) مهر

sy.cee (sī sē') n. شمش نقره

sy.co.nl|um (sī kō'nē əm) n., pl. -ni|a

(گیاه) میوه‌ی انجیر مانند، میوه‌ی انجیری، انجیرواره

sy|o.phan|cy (sik'ə fən sē) n., pl. -cies

چاپلوسی، مدافنه، کریسه، موس موس، تملق

sy|o.phant (sik'ə fənt) n. ۱- چاپلوس،

مدافنه کر، متعلق، کریس ۲- مفت خور، انکل، طفلی

sy|o.phan'tic (-fan'tik) or

sy|o.phan'tish, adj. چاپلوس (انه)

sy|o.phan'ti.cally or sy|o.phan'tishly,

adv. با چاپلوسی، به‌طور مدافنه آمیز

sy|o.phan'tism, n. چاپلوسی، چکه لیبی، پابوسی

sy.co.sis (sī kō'sis) n.

(پزشکی) آماس ریشه‌ی موی ریش و سر

Syd.ney (sid'nē)

۱- اسم خاص مذکر
 ۲- بندر سیدنی (در جنوب خاوری استرالیا)

Sy.e|ne (sī ē'nē)

سین (نام باستانی شهر اسوان در مصر)

sy.e|nite (sī'ə nīt') n.

سینیت (سنگ دارای غلظت‌های سیلیکات و غیره)

sy'enit'ic (-nit'ik) adj. سینیتی

sy| (sil) ← (پیش از ۱ می‌آید)

sy|la.bar|y (sil'ə ber'ē) n., pl. -bar'les

۱- فهرست مهاجا ۲- کتاب الفبا (و هجابندی) ۳- هجانگاری

sy|la|bi (sil'ə bī') n. جمع: syllabus

sy|lab|ic (si lab'ik) adj., n.

۱- وابسته به هجا، هجایی، سیلابی، واجبری، واجباری

۲- (واکه) هجاساز، واجبرساز ۳- هجای بی واکه (مانند l در

tattle)، بی‌پیشیند ۴- وابسته به شعر هجایی ۵- (جمع) شعر

هجایی ۶- آرای هجایی، آوای واجباری

sy|lab'ically, adv. به‌طور هجایی

syl.lab|i.cate (si lab' i kāt') vt. -cat' |ed, -cat' |ng syllabify ←

syl.lab' i. ca' tion, n. هجابندی، ترتیب سیلابها

syl.lab|i.fy (si lab' ə fi') vt. -fied', -fy' |ng به هجابخش کردن،

واجبزی کردن، هجابندی کردن، واجپار کردن

syl.lab' i. fi. ca' tion, n. واجبزی، هجابندی

syl.la.blism (sil' ə biz' əm) n.

۱- (نوشتن) نگارش حروف هجایی (به جای الفبا)، واجپار نگاری
۲- هجابندی، واجبزی، تقسیم واژه به هجاها

syl.la.ble (sil' ə bəl) n., vt. -bled, -bling

۱- هجا، سیلاب، واجبزی، واجپار، آواج ۲- به طور هجایی تلفظ کردن، از روی واجبزی خواندن ۳- کمترین بخش، کوچکترین بخش

syl.la.bub (sil' ə bub') n. سیلابوب

(پس خوراک یا نوشیدنی دارای شیر و شکر و شراب)

syl.la.bus (sil' ə bəs) n., pl. -bus|es or -|bi' (-bī') ۱- برنامه‌ی درسی، خلاصه‌ی

مواد مورد تدریس (در کلاس بخصوص)، درسنامه

۲- خلاصه، کوتهواره ۳- (حقوق) خلاصه‌ی حکم دادگاه

syl.lep.sis (si lep' sis) n., pl. -lep' ses' (-sēz') (دستور زبان - توافق واژه فقط با

یکی از چند واژه‌ای که آنرا تعریف می‌کند مثلاً واژه‌ی am در جمله‌ی either they or I am wrong تک بستگی

دارای تک بستگی، تک بسته **syl.lep'tic**, adj.

syl.lo.gism (sil' ə jiz' əm) n. (منطق)

قیاس صوری، قیاس منطقی (این طرز استدلال: همه‌ی انسان‌ها فانی هستند، سقراط انسان است، پس سقراط فانی است)، استدلال از کل به جز (← deductive)

syl'lo.gis'tic or **syl'lo.gis'ti.cal**, adj.

وابسته به قیاس منطقی

syl'lo.gis'ti.cally, adv. از راه قیاس منطقی

syl.lo.glize (sil' ə jīz') vi., vt. -gized', -giz' |ng

منطق صوری به کار بردن، از کل به جز استدلال کردن

sylph (silf) n. ۱- (در کیمیا)

پاراسل سوس (Paracelsus) موجودات فانی و بی‌روح ساکن در هوا؛ سیلف ۲- (زن یا دختر) خوش قد و بالا

پریوش، خوش قد و بالا **sylph' like**, adj.

sylph|ld (sil' fid) n.

سیلف جوان، زن جوان، سیلفید (← sylph)

sylph' id.ine (-fi din, -dīn') adj. سفیدی

syl|va (sil' və) n., pl. -vas or -vae (-vē) silva ←

syl.van (sil' vən) n., adj.

۱- وابسته به جنگل، جنگلی ۲- جنگل زی ۳- پوشیده از درخت یا جنگل، پُر جنگل ۴- آدم جنگلی، جنگل نشین

syl.van.ite (sil' vən it') n.

سیلوانیت (نوعی تلورید طلا و نقره به فرمول telluride (Au و Ag) که بلورین است)

syl.vat|lc (sil vat' ik) adj.

وابسته به یا موجود در جنگل، جنگلی

Syl.ves.ter (sil ves' tər) اسم خاص مذکر

Syl.vi|a (sil' vē ə) اسم خاص مؤنث (مخفف: Sylvie)

syl.vite (sil' vīt') n.

سیلویت (کلرید پتاسیم: KCl که از آن پتاس می‌سازند)

sym- (sim) ←

syn- (پیش از p و m و b می‌آید مانند: symposium)

sym 1- symbol 2- symphony

مخفف: ۱- نماد، سمبل ۲- سمفونی

sym.bi.ont (sim' bī ānt') n.

همزی، همزیوی، همزیستا

sym' bi. on' tic, adj. همزی (انه)، همزیستا

sym.bi.o|sis (sim' bī ō' sis, -bē-) n.

(زیست شناسی) همزیستی، همزیگری، همبودی

sym' bi. ot' ic (-āt' ik) adj. همزی، همزیست

sym.bol (sim' bəl) n., vt. -boled or

-bolled, -bol.ing or -bol.ing

۱- نماد، سمبول، نشانه، نکر، دال، نمودگار، نمون، رمز

۲- (موسیقی یا ریاضیات یا شیمی و غیره) نشان، علامت،

مخفف ۳- روانکاوی) نمادین ناخود آگاه و سرکوب شده

symbolize ← ۴

● a red rose is the symbol of love است نماد عشق است

● the "x" sign is a symbol for multiplication

نشان "x" علامت ضرب است

۱- نمادی، **sym.bol|lc** (sim bāl' ik) adj.

نمادین، سمبولیک ۲- رمزی، اختصاری ۳- وابسته به

نمادگرایی یا نماد گری (symbolical هم می‌گویند)

● a dove is symbolic of peace

کیوتر نماد صلح است

sym.bol' i.cally, adv. به‌طور نمادی

symbolic logic منطق نمادی

sym.bol.ism (sim' bəl iz' əm) n.

نمادگرایی، سمبولیسم، نماد پردازی، نمادگان

sym.bol.ist (-ist) n.

۱- نماد کرای، نمادگر، نماد پرداز ۲- نماد شناس

نماد بودن، نمادگری **sym' bol. is' tic**, adj.

از نظر نماد کرای **sym' bol. is' ti.cally**, adv.

sym.bol.ize (-iz') vi., vt. -ized', -iz' |ng

۱- نماد چیزی بودن، دال بر چیزی بودن، حاکی بودن

۲- مظهر چیزی بودن ۳- نماد به کار بردن، نمادین کردن،

نماد سازی کردن، نماد پردازی کردن

● a white flag symbolizes the desire to surrender

پرچم سفید نشانه‌ی میل به تسلیم شدن است

sym' boli. za' tion, n. نماد بودن، نمادگری

sym' bol. iz' er, n. نماد ساز، نماد پرداز

sym.bol.o|gy (sim bāl' ə jē) n.

۱- نماد شناسی، شناخت نمادها ۲- ← symbolism

sym.met.al.lism (sim met' l iz' əm) n.

(استفاده از دو یا چند فلز به‌هادر برای پش‌توانه‌ی پول)

پشتوانه‌ی چند فلزی، چند پشتوانگی

sym.met.rl.cal (si me'tri kəl) adj.

۱- (به ویژه گیاه) همسنج، متقارن، قرینه، هم‌برابر، همال
۲- (ریاضی) همدوش، تقارنی، هم اندازه ۳- (پزشکی - تأثیر
کننده بر بخش‌های متقارن بدن) همالگیر (symmetric) هم
می‌گویند

• the designs of a snowflake are symmetrical

طرح‌های یک دانه برف متقارن هستند

sym.met'ri.cally, adv. به‌طور قرینه یا همال

sym.metrize (sim'ə trīz') vt. -trized',
-triz'ing متقارن کردن، همال کردن، همدوش کردن

sym'metri.za'tion, n. متقارن سازی، همال سازی

sym.me|try (sim'ə trē) n., pl. -|tries

۱- همالی، تقارن، هم برابری، همدزدی، قرینگی ۲- تناسب،
همگری، همدام

Sym.onds (sim'ənz), John Addington 1840-
93 جان سیموندز (شاعر انگلیسی)

sym.pa.thec.to|my
(sim'pə thek'tə mē) n., pl. -mies

(جراحی) بریدن بخشی از اعصاب سمپاتیک

sym.pa.thet|ic (sim'pə thet'ik) adj.

۱- دارای حس همدردی، همدل، همنوا، همدرد، دلسوز
۲- دارای نظر موافق، همفکر، یکدل، همسان، موافق، همراهی
۳- (شخص یا رفتار) خوشایند، تودل برو، مهربانگیر،
مهربان، گیرا ۴- (دستگاه اعصاب) سمپاتیک، هم سوهشی
(در برابر) پراهم سوهشی یا پاراسمپاتیک (parasympathic)
۵- (فیزیک - آکوستیک) هم‌ارز، هم‌فراش ۶- همدردانه،
دلسوزانه، یکدلانه

• we were sympathetic to their suffering

ما نسبت به درد و آلم آنها همدردی داشتیم

sym'pa.thet'i.cally, adv. با همدردی، همدل(انه)

sympathetic ink

جوهر نامرئی (invisible ink) هم می‌گویند

sym.pa.thize (sim'pə thīz') vi. -thized',
-thiz'ing ۱- همدردی کردن،

دلسوزی کردن، همدلی کردن، درغم کسی شریک شدن،
همسوکی کردن، همسوک بودن ۲- همدل و همزیان بودن،
موافق بودن، همسان بودن، همراهی بودن ۳- همسویدن

• I sympathized with Bagher who had lost his
mother با باقر که مادر خود را از دست داده بود همدردی کردم

sym'pa.thiz'er, n. سمپات، هوادار

sym'pa.thiz'ingly, adv. به‌طور همدردانه

sym.pa.tho.lyt|ic (sim'pə thō lit'ik)
adj. (دارو و غیره) کاهنده‌ی

فعالیت اعصاب سمپاتیک، همسوهشی کاه، ضد سمپاتیک
sym.pa.tho.ml.met|ic (-mi met'ik) adj.

(دارو و غیره) دارای اثری مشابه با اثر اعصاب سمپاتیک که
تحریک شده‌اند، همسوهشی انگیز کونه، محرک سمپاتیک

sym.pa.thy (sim'pə thē) n., pl. -thies

۱- همدردی، ترجم، همسوکی، دلسوزی، (معمولاً جمع)

شرکت در غم دیگران، غمخواری ۲- (نادر) توافق، همفکری،
همسازی ۳- دوستی متقابل، محبت دوسره، همدلی، حسن
تفاهم ۴- (فیزیک) هم‌ارزی، هم‌فراشی ۵- (زیست شناسی)
هم‌سوهشی ۶- وابسته به همدردی، از روی همدردی،
دلسوزانه، همسوکانه

• to be in sympathy with someone داشتن

sympathy strike اعتصاب همدردانه

(برای ابراز همدردی با دیگر کارگران اعتصابی و غیره)

sym.pa.ti|co (sim pāt'i kō, -pat-) adj.
simpatico ←

sym.pat.ric (sim pa'trik) adj.

(زیست بوم شناسی) همبوم

sym.pat'ri.cally, adv. به‌طور همبوم

sym.patry (sim'pətrē) n. همبومی

sym.pet.al.ous (sim pet'əl əs) adj.

(گیاه) پیوسته گلبرگ (gamopetalous) هم می‌گویند

sym.phon|ic (sim fān'ik) adj.

۱- وابسته به سمفونی، سمفونیک ۲- وابسته به همسازی،
موزون، همسان، همنوا، هم‌اوا

sym.phon'i.cally, adv. به‌طور سمفونیکی

symphonic poem سمفونی شعری (قطعه‌ی

موسیقی سمفونیک مبتنی بر یک داستان ادبی یا تاریخی)

sym.pho.ni.ous (sim fō'nē əs) adj.

(نادر) همنوا، هم آوا، همسان

sym.pho'ni.ously, adv. به‌طور همنوا یا هم آوا

sym.pho.nist (sim'fə nist) n. ۱- نویسنده‌ی

سمفونی، سمفونی پرداز ۲- عضو ارکستر سمفونیک

sym.pho|ny (sim'fə nē) n., pl. -nies

۱- (موسیقی) سمفونی (قطعه‌ی موسیقی کامل که معمولاً

چند movement دارد) ۲- بخش آوازی قطعه‌ی موسیقی

۳- (مخفف) symphony orchestra ۴- (عامیانه) کنسرت

(توسط ارکستر سمفونی)

symphony orchestra

(موسیقی) ارکستر سمفونی

sym.phy.sis (sim'fə sis) n., pl. -phy.ses

(کالبد شناسی - گیاه شناسی) همجوشی، هم‌رستی

sym.phys'ial (-fiz'ē əl) or **sym.phys'eal**,

adj. همجوش (انه)، هم‌رست

sym.po.di|um (sim pō'dē əm) n., pl.

-di|a (گیاه) چند آسه‌ای، چند محوری

sym.po'dial, adj. چند آسه‌ای

sym.po.sl|ac (sim pō'zē ək') adj.

وابسته به یا مناسب سمپوزیوم یا کنفرانس

sym.po.sl.arch (-ərk') n.

(به ویژه در یونان باستان) رئیس سمپوزیوم، رئیس جلسه

sym.po.sl.ast (-ast') n.

شرکت کننده در سمپوزیوم یا کنفرانس

sym.po.sl|um (-əm) n., pl. -sl.ums or

-sl|a

۱- (یونان باستان) بزم فلسفی، میگساری و بحث

۲- کنفرانس، سمپوزیوم، همایش، گردهمایی، هم‌نشست

۳- مجموعه مقالات منتشره در باب موضوعی بخصوص

symp.tom (simp'təm) n. (پزشکی) نشانه‌ی ۱-

بیماری، هم‌آفت ۲- نشانه‌ی هرچیز، همانند، نشان، اثر، دلیل

• this disease has many symptoms

این بیماری نشانه‌های فراوانی دارد

symp.to.mat|ic (simp'tə mat'ik) adj.

۱- وابسته به نشانه‌های بیماری، هم‌آفتی ۲- نشانه، علامت

symp'to.mat'i.cally, adv.

به‌طور هم‌آفتی، از روی نشانه‌ی مرض

symp.tom|a.tize (simp'təm ə tīz') vt.

-tized', -tiz'ing

۱- نشانه‌ی بیماری بودن، هم‌آفت بودن ۲- حاکی بودن، دال

بودن بر، نشان‌دادن (symptomize هم می‌گویند)

symp.tom|a.tol.o|gy

(simp'təm ə təl' jē) n. (پزشکی) هم‌آفت‌شناسی،

شناخت نشانه‌های بیماری، علم تشخیص از روی علائم

syn- (sɪn)

پیشوند: با، باهم، هم -، جور -،

پیوسته، هم‌زمان [synesthesia یا syncarpous] (پیش از b

و m و p می‌شود: -sym و پیش از s می‌شود: -sys)

syn 1-synonym 2-synonymous 3-synonymy

مخفف: ۱- واژه‌ی هم معنا (مترادف) ۲- هم معنا (مترادف)

۳- هم معنایی

syn.aes.the|si|a (sɪn'is thē'zhə) n.

synesthesia ←

syn'aes.thet'ic (-thet'ik) adj.

synesthetic ←

syn|a.gogue (sɪn'ə gəg') n. کنیسه، گنشت

syn'a.gog'al (-gəg'al, -gōg'-) adj. کنیسه‌ای

syn|a.lo.e.pha or **syn|a.le.pha**

(sɪn'ə lē'fə) n. (ادغام دو حرف صدا دار

مجاور مانند the eagle به جای eagle) واکه‌جوشی

* **Syn|a.non** (sɪn'ə nən') n.

۱- (با S کوچک هم می‌نویسند) درمان گروهی اعتیاد

۲- بیمارانی که تحت این روش درمان هستند

syn.apse (sɪn'aps') n.

(محل تماس دو عصب) هم‌ور، سیناپس

syn.ap.sis (sɪ nap'sis) n., pl. -ses

۱- هم‌ور ۲- (مراحل اولیه‌ی کاستمان (meiosis) فامتن جفتی

syn.ap'tic (-tik) adj. هم‌وری، سیناپسی

syn.ap.to.some (sɪ nap'tə sōm') n.

(مراحل اولیه‌ی کاستمان (meiosis) فامتن کیسه، فامتن دان

syn.ar.thro.sis (sɪn'är thrō'sis) n., pl.

(کالبدشناسی) مفصل غیر متحرک، بند ناچنبا

syn.ar.thro'dial, adj. وابسته به بند ناچنبا

sync or **synch** (sɪŋk) n., vt., vi. **sync'd** or

synched, **sync'ing** or **synch'ing**

مخفف: synchronize و synchronization

• in sync (or synch)

۱- هم‌زمان (با) ۲- هم‌ساز، متوافق، هماهنگ (با)، جور

• out of sync (or synch)

۱- ناهم‌زمان (با) ۲- ناهم‌ساز، نامتوافق، ناهم‌هنگ، ناچور

syn.car.pous (sɪn kār'pəs) adj.

(گیاه) پیوسته برچه

syn'carpy, n.

پیوسته برچگی

syn.chro (sɪŋ'krō) n., pl. -chros

(مکانیک) هم‌گام ساز، ساختار هم‌گام

syn|chro- (sɪŋ'krō, sɪn'-)

پیشوند: هم‌زمان [synchronesh]

* **syn.chro.cy.clo.tron**

(sɪŋ'krō sɪ'klə trən') n.

(فیزیک) سیکلو ترون هماهنگ، پرهون چرخ هم‌زمان

syn.chro.mesh (sɪŋ'krə mesh') adj.

(مکانیک) هماهنگ ساز، دنده جور کن

syn.chro.nal (sɪŋ'krə nəl) adj.

synchronous ←

syn.chron|ic (sɪn krän'ik) adj.

۱- ← synchronous ۲- (وابسته به وضع زبان یا رسوم

و غیره در زمان معین بدون در نظرگیری سوابق تاریخی)

هم‌زمان سنجی، ایستاسنجی

syn.chron'i.cally, adv.

به‌طور هم‌زمان سنجانه

syn.chro.nic|l.ty (sɪŋ'krə nis'ə tē) n.,

pl. -ties

هم‌زمانی، هم‌رخدادی، مقارنه، هم‌هنگامی، هم‌گامی

synchronic linguistics

زبان‌شناسی هم‌زمانی، زبان‌شناسی ایستا

syn.chro.nism (sɪŋ'krə niz'əm) n.

۱- هم‌زمانی، هم‌رخدادی، هم‌هنگامی، مقارنه، هم‌گامی

۲- فهرست رویدادها و شخصیت‌های تاریخی هم‌زمان

syn'chro.nis'tic, adj. وابسته به هم‌زمانی یا هم‌رخدادی

syn'chro.nis'ti.cally, adv.

به‌طور هم‌زمان یا هم‌رخداد

syn.chro.nize (sɪŋ'krə nīz') vt., vi.

۱- هم‌گام بودن یا کردن،

هم‌زمان کردن یا شدن، هماهنگ کردن یا بودن ۲- (رویداد و

غیره) به زمان معینی نسبت دادن، معاصر کردن ۳- (سینما

- تطبیق تصویر با صدا) برابر کردن، جور کردن

syn'chro.ni.za'tion, n.

هم‌گامی، هم‌زمانی، هم‌رخدادی، جورسازی

syn'chro.niz'er, n.

هم‌گام ساز، هم‌زمان ساز

syn.chro.nous (-nəs) adj.

۱- هم‌زمان، هم‌رخداد، هم‌گام، هم‌هنگام ۲- (زمان ارتعاش یا

فاصله‌ی میان دو رویداد و غیره) هماهنگ، هم‌جور، جور

syn'chro.nously, adv.

به‌طور هم‌زمان

syn'chro.nous.ness, n.

هم‌زمانی، هم‌هنگامی

synchronous machine

(موتور و غیره که سرعت آن با بسامد جریان مدار تناسب

کامل دارد) موتور هم‌زمان، ماشین هم‌زمان

syn.chro|ny (sɪŋ'krə nē) n.

هم‌زمانی، هم‌گامی، هم‌رخدادی

syn.chro.sco.pe (sin'krə skōp') n.

(به ویژه موتورهای یک هواپیما) دستگاه سنجش میزان همزمانی موتورها، همزمانی نما

* **syn.chro.tron** (-trān') n.

(فیزیک) سینکروترون، پرهون چرخ مغناطیسی

synchrotron radiation

(فیزیک) برتابش پرهون چرخ

syn.cll.nal (sin klī'nəl) adj.

(زمین شناسی) ناودیس، ناودیس وار، ناودیس گونه

syn.cline (sin'klīn') n.

(زمین شناسی) ناودیس،

ناودیس، ناودیس واری

syn.cll.no.rl|um

(sin'klə nōr'ē əm)

n., pl. -rl|a

(زمین شناسی) ناودیس

شکنجی

syn.co.pate (sin'kə pāt') vt. -pat'|ed,

-pat'ing

(با حذف واکی میانی، واژه را)

کوتاه کردن، میان واگیری کردن (مثلاً bewild'ring به جای

bewild'ring)، واگیری کردن (مثلاً policeman را

pliceman تلفظ کردن) ۲- (موسیقی) آکسان یا تشدید را به

عقب بردن، جای آکسان را عوض کردن، ضرب و مکث کردن

syn'co.pa'tor, n.

ضرب و مکث کننده، واگیر

syn.co.pa.tion (sin'kə pā'shən) n.

۱- کوتاه سازی واژه (با حذف واکه)، واگیری، میان واگیری

۲- (موسیقی) تغییر جای آکسان، ضرب و مکث، ضد ضرب،

سنگوب

syn.cope (sin'kə pē) n.

۱- (واژه) واگیری، حذف حرف صدادار (مثلاً تلفظ

Gloucester به این صورت: glāstər) ۲- (پزشکی) - غش

به خاطر کم رسانی موقتی خون به مغز) بیهوشی، سنگوب

syn'co.pal, adj.

سنگوبی

syn.cre.tism (sin'krə tiz'əm) n.

۱- (فلسفه) پادآمیزی ۲- (زبان شناسی) همانندگرایی،

التقاط، التقاط گرایی، همداسازی، همانندسازی

syn.cretic (sin kret'ik) or **syn.cre.tis.tic**

(sin'krə tis'tik) adj. پاد آمیز (انه)، التقاط (گرایانه)

syn'cre.tist, n., adj.

پاد آمیز، التقاط گرای

syn.cre.tize (sin'krə tiz') vt., vi. -tized',

-tiz'ing

۱- (فلسفه)

پاد آمیزی کردن ۲- (زبان شناسی) همانند کردن، همدار کردن

syn.cy.tl|um (sin sish'ē əm) n., pl. -tl|a

(زیست شناسی) پیوسته یاخته

syn.cy'tial (-ətl) adj.

پیوسته یاخته ای

syn.dac.tyl or **syn.dac.tyle** (sin dak'təl)

adj., n.

۱- پیوسته انگشت، چسبیده

انگشت ۲- پستاندار پیوسته انگشت، پرنده ای پیوسته انگشت

syn.dac'tyl.ism, n.

پیوسته انگشتی

syn.de.sis (sin'də sis) n., pl. -ses'

هم چسبیدگی، پیوستگی، همبستگی

syn.des.mo.sis (sin'des mō'sis) n., pl.

-ses

(اتصال)

استخوان های مجاور مثلاً توسط رباط) بندینه بستگی

syn'des.mot'ic (-māt'ik) adj.

بندینه بسته

syn.det'ic (sin det'ik) adj.

۱- همبند، همبندگر، متصل کننده ۲- همبند شده ۳- همبندی

syn.dic (sin'dik) n.

۱- (انگلیس) - به ویژه دانشگاه) رئیس حسابداری، حسابدار

۲- (برخی کشورهای اروپایی) کارمند دولت

syn.di.cal (sin'di kəl) adj.

۱- وابسته به حسابداری دانشگاه) ← (syndic) ۲- وابسته

به سندیکالیسم) ← (syndicalism)

syn.di.cal.ism (-iz'əm) n.

(اروپا- ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰) جنبش اتحادیه های کارگری برای

کنترل وسایل تولید و پخش از راه مستقیم به ویژه اعتصاب:

سندیکالیسم، اتحادیه گرایی

syn'di.cal.ist, adj., n.

اتحادیه گرای، اتحادیه گرایانه

syn'di.cal.is'tic, adj.

وابسته به اتحادیه گرایی

syn.di.cate (sin'də kit, -kāt') n., vi., vt.

-cat'|ed, -cat'ing

۱- اتحادیه، سندیکا

۲- سازمان فروش مقالات به روزنامه ها و مجلات

۳- (امریکا) سازمان تهیه کاران (که فحشا و قمار بازی و غیره

را قبضه می کنند) ۴- روزنامه های زنجیره ای (چند روزنامه

متعلق به یک فرد یا سازمان) ۵- اتحادیه تشکیل دادن،

به صورت اتحادیه درآوردن ۶- (مقاله و غیره) در چند

روزنامه به چاپ رساندن ۷- (برنامه ای رادیو یا تلویزیون)

از چند ایستگاه پخش کردن، به چند ایستگاه فروختن

syn'di.ca'tion, n.

به صورت سندیکا درآوری

syn'di.ca'tor, n.

رئیس سندیکا

syn.drome (sin'drōm') n.

۱- (تعدادی)

نشانه که باهم بروز می کنند و از بیماری خاصی خبر

می دهند) نشانگان، همرفت، سندرم ۲- نشانه، علامت، دال

syn.drom'ic (-drō'mik) adj. همرفتی، سندرمی

syne (sīn) adv., conj., prep.

(اسکاتلند) ← since و ago

syn.ec.do.che (si nek'də kē) n.

(معانی بیان - ذکر بخشی از هر چیز به جای کل آن مثلاً گفتن

bread به جای food در این جمله: امروز هم خوراک روزانه ی

ما را برسان give us today our daily bread یا گفتن

fifty sails به جای fifty ships) بخش گوئی، سیندکوی

syn.ec.do.chic (sin'ek dāk'ik) or

syn'ec.doch'i.cal, adj.

وابسته به بخش گوئی

syn.e|col.o|gy (sin'i kāl'ə jē) n.

بوم شناسی گروهی، زیست بوم شناسی گروهی

syn.er.e|sis (si ner'ə sis) n., pl. -|ses

۱- (زبان شناسی) واکی مرکب سازی، ادغام در واکی

مجاور ← (diphthong) ۲- ← synizesis ۳- (شیمی) -

همفشرده گی و انقباض ژل gel و برون تراوی آب گونه ی

موجود در آن مثلاً جدا شدن خونا به از لخته ی خون)

همفشردهگی

syn.er.get|ic (sin'ər jet'ik) adj.

همکرار، هم نیروبخش

syn'er.get'i.cally, adv.

به طور همکرار(انه)

syn.er.gld (si nər'jid) n.

(در کیسه‌ی چنین برخی گیاهان کل آور) یاخته همکرار

syn.er.gism (sin'ər jiz'əm) n.

۱- (به ویژه داروها- عمل همزمان چند عامل یا دارو که اثر

آن از کل اثرات مجزای آنها بیشتر است) هم نیروبخشی

۲- (عمل هماهنگ یا همزمان اندام بدن) هم کرداری

syn'er.gis'tic, adj.

همیار(انه)

syn.er.gist (sin'ər jist) n.

۱- (داروها و غیره) هم نیروبخش، هم نیروبخشگر ۲- (اندام

بدن) هم کردار، هم کردارگر

syn.er|gy (sin'ər jē) n.

۱- هم کرداری، هم کردار گری، اشتراک مساعی

۲- هم نیروبخشی، هم نیروبخشگری ۳- synergism

syn.er.gic (si nər'jik) adj.

هم کردار(انه)

syn.e|sis (sin'ə sis) n.

(ساختمان دستوری که تابع معنی است نه قواعد دستوری

مثلاً: has everyone washed their hands? استیلا

معنی، چم چیرگی

syn.es.the|s|a (sin'əs thē'zhə) n.

۱- (احساس یا درد یک اندام در اثر تحریک اندام یا بخش

دیگر بدن) هم سوهش ۲- (روان شناسی - فرآیند ایجاد

احساس روانی در اثر انگیزه یا تحریک بدنی یا حسی مثلاً

احساس بوی مخصوص در اثر دیدن رنگ بخصوص)

جابجایی حسی، هم سوهش

syn'es.thet'ic (-thet'ik) adj.

هم سوهشی

*** syn.fu|el** (sin'fyū'əl) n.

(سوخت مصنوعی مثلاً نفت ساخته شده از زغالسنگ)

سوخت آزمایشی، آمود سوخت

syn.ga|my (sin'gə mē) n.

(زیست شناسی) هم زامی، لقاح

syn.gamic (sin gam'ik) or **syn.ga.mous**

(sin'gə mäs) adj.

وابسته به هم زامی

Synge (sin), (Edmund) John Millington

(mil'iq tən) 1871-1909

جان سینج (نمایشنامه نویسی ایرلندی)

syn.gen.e|sis (sin jen'ə sis) n.

تولید مثل از راه جفت گیری، همزایش

syn.genet.ic (sin'jə net'ik) adj.

همزایشی

syn|i.ze|sis (sin'ə zē'sis) n., pl. -ses

۱- (زبان شناسی - ادغام دو واکه بدون

ایجاد dipthong) هم نشانیدن، هم نشانش ۲- (انبوه شدن

رنگینه chromatin در طی هموری synapsis) رنگینه آوری

syn.kar|y.on (sin kar'ē ān') n.

(آمیزش هسته‌های نر و ماده در لقاح) هم تخمی، تخم آمیزی

syn|od (sin'əd) n.

۱- (کلیسای کاتولیک) شورای مطران‌ها، جلسه‌ی کشیشان

محل ۲- (کلیسای ارتدکس) Holy Synod ۳- (برخی

کلیساهای پروتستان) سازمان محلی، سازمان ملی ۴- شورا

۵- بخش تحت پوشش سازمان محلی کلیسا، سینود

syn'odal (-ə dəl) adj.

سینودی

syn.od|i.cal (si nād'i kəl) adj.

۱- وابسته به شورای کلیسایی، سینودی ۲- (وابسته به

مقارن‌ی دو ستاره) وابسته به همزیدی، همزادانه synodic

هم می‌گویند)

syn.od'i.cally, adv.

به طور سینودی

syn.oe|cious (si nē'shəs) adj.

(گیاه) هم خوشه، هم کل آذین

syn.oe'cious.ly, adv.

به طور هم خوشه

syn.ol.cous (si noi'kəs) adj.

synoecious

۱- واژه‌ی هم معنا، syn|o.nym (sin'ə nim) n.

هم‌چم، مترادف ۲- metonym ۳- (در رده بندی جانور

و گیاه) نام اشتباهی، رده بندی نادرست

• the word "lucre" is an old synonym for "money"

"lucre" یک واژه‌ی قدیمی و هم معنی "money" است

syn'o.nym'ic or syn'o.nym'i.cal, adj.

هم معنا، هم چم

syn'o.nym'ity (-ə tē) n.

هم معنایی

syn.on|y.mize (si nān'ə mīz') vt.

مترادف‌های واژه را دادن، هم‌چم دادن، هم‌چم نمایی کردن

syn.on|y.mous (-məs) adj.

هم معنا، هم‌چم، مترادف

• "home" and "house" are synonymous only in

certain senses

واژه‌های "house" و "home" فقط از برخی جهات هم معنی هستند

syn.on'y.mously, adv.

به طور هم معنا

syn.on|y.my (-mē) n., pl. -mies

۱- هم‌چم شناسی، مطالعاتی واژه‌های هم معنا ۲- فهرست

واژه‌های هم‌چم (با ذکر تفاوت‌های آنها)، فهرست مترادفات

۳- نام‌های گوناگون یک چیز در علوم یا زمینه‌های مختلف

۴- فهرست این نام‌های گوناگون ۵- هم‌چمی، هم معنایی،

ترادف

syn.op.sis (si nāp'sis) n., pl. -ses

خلاصه، کوتهوار، چکیده، کوتهوار، همبینی

*** syn.op.size** (-sīz') vt. -sized', -siz'ing

خلاصه کردن، کوتهوار کردن

syn.op.tic (-tik) adj.

۱- وابسته به کوتهوار سازی (خلاصه سازی) ۲- مختصر،

کوتاه، خلاصه، کوتهوار، مجمل ۳- (هواشناسی) هم‌دید،

هم‌دید (synoptical هم می‌گویند)

syn.op'ti.cally, adv.

به طور خلاصه یا اجمالی

syn|o.vi|a (si nō'vē ə) n.

(زیست شناسی) ۱- آبگونه‌ی بندی، مایع مفصلی، مایع

زلالی ۲- بندی، مفصلی

وابسته به مایع مفصلی

syn.o'vial, adj.

syn|o.vi.tls (sin'ə vīt'is) n.

(پزشکی) آماس غشای مفصلی، آماس شامه‌ی بندی

syn.sep.al.ous (sin sep'al əs) adj.

gamosepalous ←

syn.tac.tic (sin tak'tik) adj.

نحوی (syntactical هم می‌گویند)

syn.tac'ti.cally, adv.

از نظر نحوی

syn.tactic foam

اسفنج هم نهشتی (در فضا ناو و غیره به کار می‌رود)

syn.tac.tics (-tik) n.pl.

(بافعل مفرد

بخشی از علم نشانه شناسی semiotics که با رابطه‌ی نمادها و علامات با یکدیگر سروکار دارد) نماد شناسی

syn.tag.mat|ic (sin'tag mat'ik) adj.

(زبان شناسی) زنجیری، هم نهشتی، هم نهشتی

syn.tax (sin'taks') n.

۱- (در اصل) ترتیب منظم ۲- (دستور زبان - زبان شناسی)

نحو ۳- (کامپیوتر) هم نهشت، نحو، ساختار دستور، دستور

synth (sinth) n. synthesizer ← (عامیانه)

syn.the|sis (sin'thə sis) n., pl. -|ses

۱- هم نهشت، هم نهاد ۲- هم نهشته، هم نهاد ۲- (شیمی)

ساختن ترکیب‌های پیچیده از راه آمیختن دو یا چند ترکیب

ساده سنتز، ترکیب، آمایش ۴- (فلسفه‌ی هگل - نتیجه‌ی

آمیزش thesis و antithesis) آشتیگاه، آشتیانه

syn.the.sist (-sist) n.

۱- (شخص یا چیز) هم نهشتگر، ترکیب کننده، آمایشگر

۲- نوازنده‌ی ساز برقی (electronic synthesizer)

syn.the|size (-siz') vt. -|sized'

۱- هم نهشتن، هم نهشت کردن، هم گذاشت -|siz'ing

کردن ۲- (شیمی) سنتز کردن، آماییدن، (با آمیختن ترکیبات

ساده‌تر و از راه extraction یا refinement و غیره) تولید

کردن، هم نهاد کردن ۳- ترکیب کردن، ادغام کردن

syn.the|siz.er (-sī'zər) n.

۱- هم نهشتگر، ترکیب کننده، آمایشگر ۲- ساز برقی

(دستگاه الکترونیکی که صدای چندین ساز را دارد)

syn.thet|ic (sin thet'ik) adj., n.

۱- وابسته به سنتز یا هم نهشت، هم نهشتی، ترکیبی

۲- تولید شده از راه ترکیب شیمیایی (در برابر: یافت شده

در طبیعت)، هم نهشته، هم نهاد، مصنوعی، ساخته

۳- (زبان شناسی - دستور زبان) ترکیبی، صرفی، آمیخته

۴- (فلسفه) هم نهاده‌ی (در برابر: فراگافتی یا تحلیلی

analytic)، انضمامی ۵- تقلبی، ساختگی، غیر واقعی،

و انمودین (synthetical هم می‌گویند) ۶- هر چیز مصنوعی

یا ساختگی (به ویژه نخ یا الیاف مصنوعی)

● synthetic yarns الیاف مصنوعی

syn.thet'i.cally, adv. به‌طور مصنوعی

synthetic resin

انگم هم‌نهشته، صمغ مصنوعی

synthetic rubber لاستیک مصنوعی

syn.ton|ic (sin tən'ik) adj.

(روان شناسی) دارای عقل سلیم، هم‌نوا (با محیط)

syph|l.ils (sif'ə lis) n.

(پزشکی) سفلیس، کوفت، آتشک، آبله فرنگی

syph'i.lit'ic, adj., n. چهار سفلیس، سفلیسی

syph|l.oid (-loid') adj.

(پزشکی) شبیه سفلیس، سفلیس مانند

syph|l.lol.o|gy (sif'ə lāl'ə jē) n.

(پزشکی) شناخت و درمان سفلیس، سفلیس شناسی

syph'i.lol'o.gist (-jist) سفلیس شناس

sy.phon (sī'fən) n., vi., vt. siphon ←

Syr 1-Syria 2-Syrian

مخفف: ۱- سوریه ۲- سوریه‌ای، سوریه

Syr|a.cuse (sir'ə kyōs') ۱-

(عهد باستان) شهر سیراکوز (در جزیره‌ی سیسیل)

۲- شهر سیراکوز (در ایالت نیویورک - آمریکا)

Syr Dar|ya (sir dār'yā)

رود سیردریا، رود سیحون (در ازبکستان)

Syr|l|a (sir'ē ə)

کشور سوریه

(پایتخت: دمشق Damascus - ۱۸۳۸۰ کیلومتر مربع)

Syr'ian, adj., n. اهل سوریه، سوریه‌ای

Syr|l.ac (sir'ē ak') n.

زبان آسوری (از زبان‌های سامی)

sy.rin|ga (sə rin'gə) n.

← ۱- lilac ۲- mock orange

sy.ringe (sə rinj', sir'inj) n., vt.

-ringed', -ring'ing

hypodermis

۱- سُرنگ ۲- آبدزدک ۳- با

سُرنگ تزریق کردن ۴- تنقیه

sy.rin.ge|al

(sə rin'jē əl) adj.

وابسته به سوتک، سوتکی

sy.rin.go.my.e|l|a

(sə rin'go mī ē'lē ə) n.

(پزشکی) پیدایش حفره‌های پراز مایع در نخاع شوکی، حباب

نخاعی

sy.r.lnx (sir'inks) n., pl. **sy.r.ln.ges**

(sə rin'jēz') or **sy'r'lnx|es** (پرنده‌گان) سوتک

sy.r.phus fly (sər'fəs)

(جانور) مگس

سیرفوس (تیره‌ی Syrphidae - Syrphid هم می‌گویند)

sy|r|up (sər'əp) n.

۱- (دارو) شربت،

هرداروی آمیخته با آب و شکر ۲- (نوشابه) شربت، انگبین،

انگ، نوشاب، شیباز ۳- شیر، شهد

sy.r.up|y (sər'ə pē) adj.

۱- شربت مانند، شیر، مانند ۲- چسبناک ۳- (از شدت

شیرینی) زنده، وازنده

sys- (sis) syn- (معمولاً پیش از S می‌آید)

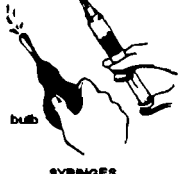
sys.sar.co.sis (sis'är kō'sis) n. (اتصال)

دو یا چند استخوان توسط یک عضله ماهیچه بستگی

syst system مخفف: سیستم

sys.tal.tlc (sis tal'tik) adj.

(به ویژه قلب و رگ‌ها) تپشی، تنجشی



sys.tem (sis'təm) n.

۱- منظومه ۲- سازمان، دستگاه، نظام، سامانه، سازمان،
 همداد، همست، همبستاد ۳- شبکه، ساختار ۴- روش، طریقه،
 روال، شیوه ۵- نظم، ترتیب، نظم و ترتیب، قوام ۶- (بلور
 شناسی - شیمی - زمین شناسی) سیستم، همداد

- the change in the political system of Indonesia

تغییر سازگان سیاسی اندونزی

- when will Tehran's subway system be finished?

شبهه‌ی متروی تهران کی تمام خواهد شد؟

sys.tem.at|ic (sis'tə mat'ik) adj.

۱- وابسته به سیستم خاص، سازگانی، همدادی، همستی
 ۲- تشکیل دهنده‌ی سیستم یا سازگان، همدادساز، همست
 ساز، سازگان ساز ۳- منظم، مرتب، سازمان یافته،
 سامانمند، بهسامان، از روی حساب و کتاب، از روی روش،
 روشمند ۴- وابسته به رده بندی (← taxonomic
 systematical) هم می‌گویند

- a systematic search for the causes of cancer

یک پژوهش سازمان یافته برای (یافتن) علل سرطان

sys'tem.at'i.cally, adv. روشمندانه، سیستماتیک

sys.tem.at.lcs (-iks) n.pl.

(taxonomy ←) (با فعل مفرد) علم و روش رده بندی

sys.tem|a.tism (sis'təm ə tiz'əm) n.

سازگان گرایی، همداد گرایی، فرآیند سیستم دار کردن
 هر چیز

sys.tem|a.tist (-tist) n.

۱- سازگانگر، همدادگر، کسی که طبق سیستم و شیوه‌ی
 taxonomist متخصص کار می‌کند ۲- ←

sys.tem|a.tize (sis'təm ə tiz') vt.

-tized', -tiz'ing

۱- منظم و مرتب کردن، روشمند کردن، بهسامان کردن

۲- دارای سیستم کردن، سازگان دار کردن، همدادی کردن
sys'tema.ti.za'tion (-ə ti zā'shən) n.

سازمان بخشی، تنظیم، سازگان دهی

sys'tema.tiz'er, n. سازمان دهنده، سازگان دهنده

sys.tem|ic (sis tem'ik) adj., n.

۱- وابسته به سیستم، همدادی، سازگانی، همستی
 ۲- وابسته به تمام بدن یا ساختار بدنی ۳- (حشره‌کش)
 بافتگیر

sys.tem'i.cally, adv.

به‌طور سازگانی

sys.tem.ize (sis'təm iz') vt. -ized',

-iz'ing

systematize ←

sys'temi.za'tion (-təm i zā'shən) n.

systematization ←

*** systems analysis**

(مهندسی) تجزیه و تحلیل سیستم‌ها، فراگفت سازگان‌ها

- systems analyst

تحلیل‌گر سیستم (ها)

*** systems engineering**

مهندسی سازگان‌ها، مهندسی سیستم

systems engineer

مهندس سیستم شناس

sys.to|le (sis'tə lē') n.

(تبش قلب) تنجیدگی، سیستول، تنجش، انقباض قلب (در
 برابر: فراخش (diastole))

sys.tolic (sis täl'ik) adj.

سیستولی، تنجشی

syz|y.gy (siz'ə jē) n., pl. -gles

۱- یک جفت، جفت متقابل ۲- (هر یک از دو نقطه‌ی متقابل در
 مدار ماه یا سیاره مثلاً دورترین و نزدیک ترین نقطه‌ی مدار
 ماه نسبت به خورشید) تقابل گاه، هم‌بورغ گاه

sy.zyg.ial (sə zīj'ē əl) adj.

هم بورغ کامی

Szcze.cln (shche tsēn')

بندر شتیزین (در شمال غربی لهستان)

T t

t or **T** (tē) n., pl. **t's**, **T's** adj. بیستمین
حرف الفبای انگلیسی ۲- صدای T (مثلاً در واژه‌ی
۳- (حروف چاپی) حرف T یا t ۴- (در فهرست و غیره)
بیستم، قلم بیستم، بیستمین ۵- هرچیز به این شکل: T
دقیقاً، کاملاً، تمام و کمال
● to a T
't it
مخفف: آن
-t پسوند:

نشان اسم مفعول و صفت ناشی از فعل [burnt یا slept]
t 1- teaspoon(s) 2- telephone 3- temperature
4- time 5- transitive مخفف: ۱- قاشق
چایخوری ۲- تلفن ۳- دما ۴- زمان ۵- (فعل) متدی
T 1- absolute temperature 2- half-life
3- temperature 4- Thursday 5- ton(s) 6- Tuesday
7- tablespoon(s)
مخفف: ۱- ← absolute temperature ۲- (فیزیک)
half-life ۳- ← دما ۴- پنج‌شنبه ۵- ← شنبه ۶- سه شنبه
۷- قاشق سوپ خوری

ta (tä) interj.
(انگلیس - ندا - عامیانه) متشکرم! سپاس!
(شیمی) نشان تانتال (tantalum)

Ta
tab¹ (tab) n., vt. **tabbed**, **tab'bing**
۱- نوار، تسمه، باریکه، قلاب، حلقه، برگه، زبانه ۲- برچسب،
زبانه‌ی لباس، بند، بندینگ ۳- (بایگانی و پرونده داری -
بخش جلو آمده‌ی پرونده یا کارت که نام پرونده و غیره را
روی آن می‌نویسند) زبانه، نمایه، سرلوح ۴- (هواپیما)
بالچه‌ی شهپر ۵- تسمه (و غیره) زدن، نواردار کردن،
زبانه‌دار کردن، برچسب یا نمایه زدن (به) ۶- ←
۷- (pull) strap ۸- برگ‌گزیدن، انتخاب کردن،
تخصیص دادن، کنار گذاشتن

tab² (tab) n.
(عامیانه) ۱- صورت، صورتحساب، رسید، فهرست هزینه،
حساب، هزینه ۲- کل هزینه، همه‌ی مخارج
● to keep tabs (or a tab) on
باییدن، مواظب بودن، دقیقاً تحت مراقبت گرفتن، تحت نظر قرار دادن
● to pick up the tab (for something)
هزینه یا پول (چیزی را) دادن

tab³ (tab) n., vt. **tabbed**, **tab'bing**
۱- tabloid ۲- tablet ۳- tabulator ۴- tabulate
مخفف: ۱- مخفف: ۲- مخفف: ۳- مخفف: ۴- مخفف:
tab|a.nid (tab'ə nid) n.
(جانور) خرمگس، مگس آهو، مگس مگس (مگس‌های دوبال و
خون آشام تیره‌ی Tabanidae)

tab.ard (tab'ərd) n.

(قرون وسطی) روپوش (آستین بلند یا
کوتاه)، شنل روی زره (آستین کوتاه)
Ta.bas|co (tə bas'kō)
استان تاباسکو (در مکزیک - مرکز:
Villahermosa - ۲۵۳۲۷ کیلومتر
مربع)

* **Ta.bas|co** (tə bas'kō)
(نام بازرگانی نوعی شس بسیار تند و
پر ادویه که دارای فلفل استوایی
به نام Capsicum frutescens است)



TABARD

تاباسکو، شس فلفل قرمز

tab.bou.leh (tə bō'lē) n.

(عربی - غذایی در سوریه و لبنان - دارای بلغور و
سبزیجات و آب لیمو و روغن زیتون) تابولی
tab|by (tab'ē) adj., n., pl. **-bies**, vt. **-bied**,
-by.ing (از ریشه‌ی عربی) ۱- اعتابی،
حریر موجدار ۲- گریه‌ی پلنگی، گریه‌ی خلکستری با
راه راه‌های تیره ۳- (به ویژه ماده) گریه ۴- (انگلیس -
قدیمی) دختر ترشیده ۵- (انگلیس - قدیمی) زن خبرکش،
(زن) شایعه پرداز ۶- راه راه (به ویژه راه‌راه تیره
بر زمینه‌ی خلکستری یا قهوه‌ای) ۷- (ابریشم را) موج‌دار
کردن، راه راه کردن

tab.er.nac|le (tab'ər nak'əl) n., vt., vi.
۱- (قدیمی) پناهگاه موقت، مأوی موقتی
-led, **-ling** ۲- (قدیمی) مسکن، پرده سرای، خرگاه، منزلگاه ۳- خانه‌ی
روح (یعنی بدن انسان) ۴- معبد، زیارتگاه (به ویژه دارای
سایبان یا طاق پارچه‌ای) ۵- کلیسا ۶- (در محراب کلیسا)
محفظه یا جعبه‌ی اشیای مقدس ۷- موقتاً زندگی کردن یا
مسکن گزیدن ۸- در کلیسا یا زیارتگاه یا محفظه‌ی اشیای
مقدس قرار دادن ۹- (در سفر خروج یهودیان) معبد متحرک
۱۰- کنیسه، معبد یهودیان

tab'er.nac'u.lar (-yə lər) adj.

وابسته به معبد یا کنیسه

ta.bes (tā'bēz') n.

(پزشکی) ۱- ناپرووری، نزاری (در اثر بیماری) ۲- مخفف:
tabes dorsalis

ta.betic (tə bet'ik) adj., n. چهار نزاری، نزار

ta.bes.cent (tə bes'ənt) adj.

نزار، در حال نحیف شدن (در اثر بیماری)
ta.bes'cence, n. نزاری، نحیفی

tabes dor.sa.lla (dôr sâ'lis)

(پزشکی - معمولاً در اثر سفلیس - بیماری دستگاه عصبی)
پشت نزاری، استحاله‌ی پشتی

Tab.|l.tha (tab'i thə)

اسم خاص مؤنث

tab|la (tāb'lā) n.

(عربی) طبله

(دو طبل کوچک و مجاور هم که با دست می‌زنند)

tab.la.ture (tab'lə chər) n.

۱- (راهنمای نواختن - گیتار و غیره) روش لوح‌نگاری

۲- (قدیمی) لوح، لوحه

ta.ble (tā'bəl) n., adj., vt. -bled, -bling

۱- (در اصل) لوح، سنگ لوح، صفحه‌ی فلزی یا سنگی یا چوبی (که روی آن می‌نگاشتند)، لوحه ۲- میز ۳- خوراک

روی میز، سفره، خوان ۴- مجموعه‌ی قوانین (به ویژه اگر بر لوح نوشته شده باشد) ۵- (جلسه‌ی) مذاکرات ۶- گروه، اشخاص دور میز ۷- جدول، زیج، زیگ ۸- فهرست خلاصه،

کوتاه‌واره ۹- وابسته به میز، میزی ۱۰- میز شکل، مسطح، تخت، هموار ۱۱- tabular ۱۲- tableland

۱۳- tablet ۱۴- tabulate ۱۵- روی میز قرار دادن، بر سفره چیدن ۱۶- (لایحه یا پیشنهاد و غیره) به بعد

موکول کردن، از مطرح سازی خودداری کردن، مسکوت گذاشتن ۱۷- (انگلیسی) پیشنهاد کردن، مطرح کردن

● at table سرسفره، سر میز شام
● table of contents فهرست مندرجات

● to turn the tables

وضعیت را معکوس کردن، ورق را برگرداندن، اوضاع را دگرگون کردن

tab.leau (tab'lō) n., pl. -leaux' or -leaus

۱- نمای چشمگیر، صفحه‌ی جالب، تصویر گیرا
tableau vivant ۲-

tab.leau vi.vant (tā blō vē vān') pl.

tab.leaux vi.vants' (فرانسه) تصویر زنده،

نمایش صحنه توسط هنرپیشگان ساکت و بی حرکت

ta|ble.cloth (tā'bəl klōth') n.

رومیزی، سفره

ta.ble d'hôte (tā'bəl dōt') pl.

ta'bles d'hôte'

(فرانسه) خوراک کامل، (رستوران) غذای روز (که با قیمت مقطوع و ذکر مخلفات در خوراکنامه یا منو ذکر شده است - در برابر: گزینشی (a la carte))

* ta|ble-hop (tā'bəl hāp') vi. -hopped', -hop'ping

(در رستوران و غیره) میز خود را رها کردن و به میز دیگران سر زدن، از این میز به آن میز رفتن

ta'ble-hop'per, n.

از این میز به آن میز رو

ta|ble.land (-land') n.

(جغرافی) ریز فلات، تختال، پهن دشت

table linen

رومیزی و دستمال سفره (پارچه‌های سرمیز)

ta|ble.mount (-mount') n.

guyot ←

table saw

اره‌ی میزی، اره‌ی صفحه‌ای

ta|ble.spoon

(tā'bəl spoon') n.

۱- قاشق غذا خوری،

قاشق بزرگ (برابر است

با سه قاشق چایخوری یا

۱/۵ اونس)

soup spoon ← ۲-

tablespoonful ← ۳-

ta|ble.spoon.ful (-spoon'fool) n., pl.

(به اندازه‌ی یک) قاشق غذاخوری

-fuls

tab.let (tab'lit) n.

۱- (سنگ یا فلز یا تخته چوب مسطح) لوح، لوحه، تابلو، پلمه،

سنگ نبشته ۲- پلاک، دیوار نگاشت، کتیبه ۳- دفتر، دفترچه،

دفتر رسم یا نقاشی ۴- (دارو) قرص، حب ۵- (انگلیس)

دانه‌ی آبنبات، حب نبات ۶- (صابون و غیره) قالب

● take three of these tablets a day

روزی سه‌تا از این قرص‌ها را بخور

table talk

صحبت سرمیز، حرف سر سفره، گفتگوی خودمانی

table tennis

پینگ‌پنگ، تنیس روی میز

ta|ble.ware (tā'bəl wer') n.

ظروف میز غذا، اسباب سفره

table wine

شراب سفره،

شراب میز غذا (معمولاً کمتر از ۱۴ درصد الکل دارد)

tab.loid (tab'loid') n., adj.

۱- خلاصه، کوتاه‌وار، چکیده، تلیخیص شده ۲- (روزنامه)

پرا از عکس و مطالب اغراق آمیز، شایعه‌نامه

ta.boos (tə bōō', ta-) n., adj., vt.

۱- (در اصل - در میان بومیان جزایر اقیانوس آرام) تحریم

برخی اشخاص و اشیاء، حرام‌انگاری ۲- حرام، تابو

۳- تحریم، حرام سازی، ممنوع سازی ۴- نهی شده، منع

شده، تحریم شده ۵- (زبان‌شناسی - جانشین سازی واژه یا

عبارت حرام یا ناخوشایند با واژه یا عبارت دیگر)

جانشین سازی، گردانش ۶- واژه‌ی حرام، الفاظ حرام

۷- حرام اعلام کردن، منع کردن، نجس شمردن

● mentioning sexual matters is taboo in his house

در خانه‌ی او ذکر مطالب سکسی حرام است

ta.bor (tā'bər) n., vi.

(از ریشه‌ی فارسی: تپیر) ۱- طبل، تپیره، طبل کوچک، کوس

کوچک، تپبور، دهل ۲- دمبک زدن، تپبور زدن، تپیره زدن

(tabour هم می‌نویسند)

tab|o.ret (tab'ə ret') n.

(از ریشه‌ی فارسی: تپیر) ۱- دمبک کوچک،

طبلچه ۲- سه پایه‌ی کوتاه

tab|o.rln (tab'ə rin) n.

(از ریشه‌ی فارسی: تپیر) دمبک کوچک،

طبل کوچک که با یک دست نواخته می‌شود

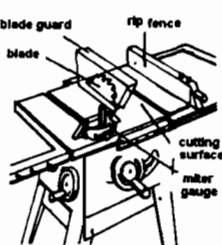


TABLE SAW



TABORET

Ta.briz (tä brēz') شهر تبریز (در ایران)
ta|bu (tə bōō') n., adj., vt. taboo ←
tab|u.lar (tab'yōō lər) adj. ۱-مسطح،
 هموار، تخت، میزوار ۲- به صورت ستون یا جدول، جدولی
 به طور مسطح یا میز مانند
tab|u.lar|ly, adv.
ta.bu|la ra|sa (tab'yōō lə rā'sə)

لوح سپید، لوح نا نوشته، لوح ساده

tab|u.late (tab'yōō lāt') adj., vt.
 -lat'ed, -lat'ing

۱- جدول بندی کردن، ستون بندی کردن، به صورت جدول
 یا ستون درآوردن ۲- هموار، مسطح، تخت، صاف

● all the votes were tabulated within two days

همه آراء طرف دو روز محاسبه و ستون بندی شد

tab|u.la'tion, n.

جدول بندی، ستون بندی

tab|u.la.tor (-lāt'ər) n.

۱- (ماشین تحریر) جدول بند ۲- جدول ساز ۳- (ماشین)

فهرست ساز، جدول آرا

TAC Tactical Air Command

مخفف: فرماندهی رزم آرای هوایی

tac|a.ma.hac (tak'ə mə hak') n.

انگم
 تاکاماهاک (صمغ تندبو که از انواع درختان بومی امریکای
 لاتین به دست می آید - tacamahaca هم می نویسند)

ta.cet (tā'set') (دستور نواختن موسیقی)

بی صدا است، از نواختن خودداری شود

tache or **tach** (tach) n.

(قدیمی)

وسیلای وصل کردن دو چیز: کیره، سنجاق، قلاب، مادگی

tach|i.na fly (tak'ī nə) (جانور)

مگس تاکینا (تیره Tachinidae - tachinid هم می گویند)

tach.isme (tash'iz'əm) n.

(نقاشی) روش رنگ پاشی بر بوم، نقطه افکنی

tach'iste (-ist) adj.

وابسته به نقطه افکنی

ta.chis.to.scope (tə kis'tə skōp') n.

(دستگاهی که برای سنجش حافظه یا آموزش تند خوانی
 حروف را تند از مدنظر خواننده می گذراند) تند نما، دستگاه

مطالعه ی تحریکات آبی بصری

ta.chis'to.scop'ic (-skāp'ik) adj.

تندنمایی (تند)

ta.chom.e|ter (ta kām'ət ər, tə-) n.

(دستگاه سنجش سرعت یا میزان چرخش محور یا چرخ)

تندی سنج، دور سنج

ta.chom.e|try (-ə trē) n.

تندی سنجی، دور سنجی

tach|y- (tak'ī)

پیشوند: تند، سریع، چرخش، دور

tach|y.car.di|a (tak'ī kār'dē ə) n.

(پزشکی) تپش قلب، ضربان شدید قلب، تند نبضی

tach|y.graph (tak'ī graf') n.

۱- تندنویس ۲- تند نگاشته (به ویژه متون تندنویسی شده ی

یونانی و لاتین عهد باستان)

ta.chyg.ra.phy (ta kig'rə fē) n.

(به ویژه متون یونانی و لاتین باستان یا قرون وسطی) تندنویسی

tachy.graphic (tak'ə graf'ik) or
tach'y.graph'ic.al, adj.

وابسته به تندنویسی

tach|y.lyte or **tach|y.lite** (tak'ə lit') n.

(نوعی شیشه ی آتشفشانی و بازالتی) تکلیت

tach'y.lyt'ic (-lit'ik) adj.

وابسته به تکلیت

ta.chym.e|ter (ta kim'ət ər) n.

(مساحی - دستگاه سنجش فواصل و ارتفاعات) دوری یاب،

دوربین مسافت سنج، دوربین مساحی

ta.chym'etry, n.

دوری یابی، مسافت سنجی

tach|y.on (tak'ē ān) n.

(ذره ی اتمی تصویری دارای انرژی واقعی و سرعت نور ولی

دارای جرم خیالی) تکیان

ta.chys.ter|ol (ta kis'tar ōl') n.

(شیمی - ایزومر نوعی ارگسترول ergosterol به فرمول:

C₂₈H₄₄O) تکیسترول

tac|it (tas'it) adj.

۱- ضمنی، مستتر، تلویحی، با زبان بی زبانی، به طور
 سریسته ۲- (نادر) صامت، بی حرف، ساکت

● a tacit agreement یک توافق ضمنی

tac'itly, adv.

به طور سریسته، به طور ضمنی

tac'it.ness, n.

ضمنی بودن، تلویحی بودن

tac|i.turn (tas'ə tər'n') adj.

کم حرف، کم سخن، کم گو

tac'i.tur'nity (-tər'nə tē) n.

کم گویی، خاموشی

tac'i.turn'ly, adv.

با کم حرفی یا ابجاز

Tac|i.tus (tas'ī təs), (Publius Cornelius) c.

A.D. 55-c. 120 تاسیتوس (مورخ رومی)

tack (tak) n., vt., vi.

۱- پونز (thumb tag هم می گویند) ۲- میخ کوتاه و سرپهن،
 مفتول یا سیم (برای دوختن چیزی) ۳- پونز زنی، میخ کوبی

۴- (خیاطی) کوک، شلال (tailor's tack هم می گویند)

۵- چسبندگی، چسبانی، چسبش ۶- مسیر زیگزاک، حرکت
 زیگزاک، چپ و راست زوی، (کشتی) مسیر

مورب ۷- (به ویژه اگر با منشی یا روال پیشین
 فرق داشته باشد) روال، منشی، خط منشی، رویه

۸- خوراک، ماده ی خوراکی، غذا، نان ۹- طناب
 جلو و زیر بادبان کشتی، بادبان بند ۱۰- (کشتی)

بادبانی) مسیر، تغییر مسیر، چپ و راست رفتن
 کشتی، چرخش ۱۱- (اسب) زین و برگ

۱۲- پونز زدن، با پونز چسباندن، پونز کردن،
 میخ کوب کردن، میخ زدن ۱۳- کوک زدن، موقتاً

به هم دوختن یا الصاق کردن، زدن ۱۴- (لایحه
 یا بند قرارداد و غیره) ملحق کردن، افزودن، ضمیمه کردن

۱۵- (کشتی) را مخالف جهت باد چرخاندن، پاد باد کردن
 (در برابر: به جهت باد چرخاندن wear) ۱۶- (روال کار یا

سیاست و غیره را ناگهان) عوضی کردن، دگرگون کردن

● I tacked the map to the wall نقشه را با پونز به دیوار زدم

● we must take another tack to solve this problem
 برای حل این مسئله باید روش دیگری اتخاذ کنیم

tack'er, n.

(شخص یا دستگاه) میخکوب



tack|le (tak'əl, tā'kəl) n., vt., vi.

tack'led, tack'ling (به ویژه در کشتی)

طناب و قرقه، (دستگاه) بالاکش، بالابر ۲- ابزار، وسیله،

اسباب ۳- (فوتبال آمریکایی و راگبی و غیره) نکل، گلاویزی،

برآویزی ۴- (فوتبال آمریکایی) هریک از دو بازیکن مجاور

گوشه ۵- طناب و بادبان‌ها و قرقه‌های کشتی ۶- با طناب و

قرقه بستن ۷- (اسب) مهارکردن، زین و برک کردن

۸- گرفتن، محکم چسبیدن ۹- به عهده گرفتن، از عهده

برآمدن، از پس چیزی برآمدن ۱۰- (فوتبال آمریکایی و

غیره) تکل کردن، گلاویز شدن، بر آویختن

● Javad tackled that problem and solved it

جواد آن مسئله را به عهده گرفت و حل کرد

tack'ler, n.

تکل کننده، گلاویز شونده

tack room

اتاق مجاور اسطبل (که زین و

برک و غیره را در آن نگه می‌دارند)، انبار زین و برک

tack|y¹ (tak'ē) adj. **tack'|ler,**

tack'|lest (به ویژه در مورد رنگ

یا جلا که هنوز خشک نشده است) چسبناک، تر و چسبنده

tack'i.ness, n. چسبناکی، شلختگی

* **tack|y²** (tak'ē) adj. **tack'|ler,**

tack'|lest (عامیانه)

۱- بد لباس، شلخته ۲- رنگ و رو رفته، نخ نما، بدبوخت

tack'ily, adv. با شلختگی یا بد لباسی

tack'i.ness, n. بد لباسی، شلختگی، رنگ و رو رفتگی

* **ta|co** (tā'kō) n., pl. -cos

(خوراک مکزیکی: نان پیچیده به دور گوشت خرد کرده و

پخته و کاهو و غیره) تاکو

Ta.co|ma (tā'kō'mā)

بندر تاکوما (در ایالت واشنگتن - آمریکا)

* **tac|o.nite** (tak'ə nīt') n.

(سنگ آهن که ۲۵ تا ۲۵ درصد آن hematite و magnetite

است) تاکونیت

tact (takt) n.

۱- (در اصل) حس لامسه،

پرماس ۲- مردم داری (مهارت در انجام کار یا گفتن سخن

به موقع و بجا)، موقع شناسی، کیاست، فراست، کاردانی،

ملاحظه، تدبیر ۳- ظرافت طبع، حساسیت (در امور هنری)

● asking a guest not to smoke in your room

درخواست از میهمان

درباره‌ای اینکه در اتاق شما سیگار نکشد کیاست می‌خواهد

tact'ful (takt'fəl) adj.

۱- مردم دار، موقع شناس، کاردان، با تدبیر، با فراست، با

کیاست ۲- کیاست‌مندانه، فراست آمیز، مدبرانه، مردم دارانه

● in a tactful way, he told his guest to take his shoes off before entering

بمطوری که به مهمانش بر نخورد به او گفت که قبل از دخول کفش‌هایش را در بیاورد

tact'fully, adv. مدبرانه، فراست آمیزانه

tact'ful.ness, n. تدبیر، وقت شناسی، فراست

tac.tic¹ (tak'tik) adj.

(کیاه - وابسته به taxis) رهبردی، گرایش، آرایشی

tac.tic² (tak'tik) n., adj. tactics ۱- ←

۲- وابسته به رزم آرای، لشکر آرایانه ۳- وابسته به ترتیب یا نظام چیزی، آرایشی ۴- روش دستیابی

tac.ti.cal (tak'ti kəl) adj.

وابسته به رزم آرای، رزم آرایانه، لشکر آرای، تدبیری

● tanks gave the British tactical superiority

تانک انگلیسی‌ها را از نظر رزم آرای برتر کرد

tac'ti.cally, adv.

رزم آرایانه

tac.ti.cian (tak tish'an) n.

۱- رزم آرا، لشکر آرا، ویژه‌گر فنون رزمی ۲- با تدبیر

tac.tics (tak'tiks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- رزم آرای، لشکر آرای (در برابر:

جنگ آمایی strategy)، فن استقرار یکان‌های رزمی و حرکت

دادن آنها ۲- تدبیر، روش، ترغند

● the introduction of tanks changed the tactics of

به صحنه آوری تانک رزم آرای جنگ‌های زمینی را دگرگون کرد

tac.tile (tak'təl) adj.

۱- بساوشی، لمسی،

لامسه‌ای، پرماسی ۲- قابل لمس، پرماس‌پذیر، پرماسی،

بساوش‌پذیر، سوهشی ۳- ← tactual

tac.til'ity (-til'ə tē) n. بساوش‌پذیری، لمس‌پذیری

tactile corpuscle

اندام پایانی پرماسی، عضو انتهایی لامسه‌ای

tac.tion (tak'shən) n.

۱- پرماس،

پرماسش، سوهش، لامسه ۲- تماس، همسای، سایش

tact.less (tak'tlis) adj.

بی تدبیر،

بی فراست، بی کیاست، وقت شناس، خروس بی محل

tact'lessly, adv. بی فکرانه، بی تدبیرانه، بی موقع

tact'less.ness, n. بی ملاحظگی، موقع شناسی

tac.tu|al (tak'chōō əl) adj.

پرماسی، پرماسشی، سوهشی، بساوشی، وابسته به حس

لامسه، لامسه‌ای

tac'tu.ally, adv.

به‌طور پرماسی یا بساوشی

* **tad** (tad) n.

۱- بچه‌ی کوچک (به ویژه نوزاد پسر)،

نوزاد، نی‌نی، کودک ۲- (معمولاً با: A) کمی، (یک ذره

tad.pole (tad'pōl) n.

نوزاد قورباغه، بچه وزغ، سربک، کفچه لیزک، کله ویز

Ta.dzhik (tā'jik) n.

← Tajik

tae.dil|um vi.tae (tē'dē əm vī'tē)

(لاتین) بیزاری از زندگی، احساس بی‌هودگی و سرخوردگی

از زندگی

Tae|gu (tī'gōō)

شهر تایگو (در جنوب شرقی کره‌ی جنوبی)

Tae|jon (tī'jān)

شهر تایجان (در مرکز کره‌ی جنوبی)

tae kwon do (tī kwān dō')

(روش دفاع متداول در کره که همانند کاراته است) تگواندو

tael (tāl) n.

۱- (هر یک از معیارهای سنجش وزن در آسیای شرقی) تیل

۲- (سابقاً) واحد پولی کشور چین

ta'en (tān) vt., vi.

taken (قدیمی - شاعرانه) مخفف: taken

tae.ni|a (tē'nē ə) n., pl. **-ni|ae'**

۱- (یونان باستان) کیسوند، پیشانی بند، نوار دوسر

۲- (کالبد شناسی) - بخش نوار مانند: مثلاً بافت عصبی یا

عضلانی) نوارک، نوار ۳- (جانور) تنیاء، کرم کدو (جنس

Taenia) ۲- کچبری نواری شکل

tae.ni|a.clide (tē'nē ə sīd') n.

(دارو) کرم کش، داروی ضد کرم کدو

tae'nia.ci'dal, adj. وابسته به داروی ضد کرم کدو

tae.ni|a.sis (tē nī'ə sis) n.

(پزشکی) ابتلا به کرم کدو یا کرم‌های نواری، کرم زدگی،

کرمویی، تنیازیس، آلودگی به تنیا

* **TAF** or **T.A.F.** (tē'ā'f) n. t(umor)

(پزشکی) - مخفف: a(ngiogenesis) f(actor)

عامل رگ ساز در غده) ماده‌ی رگ‌ساز غده

taf.fer|el (taf'ər əl) n. ۱- بخش مسطح

دیواره‌ی پاشنه‌ی کشتی، دیوار پاشنه ۲- taffrail

taf.fe|ta (taf'i tə) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی: تافته) ۱- پارچه‌ی تافته، پارچه‌ی براق

(از ابریشم یا الیاف مصنوعی) ۲- تافته مانند، (پارچه) براق

taff.rail (taf'rāl') n.

(کشتی) ندرده‌ی پاشنه

taf|fy (taf'ē) n.

۱- آبنبات، تافی ۲- (قدیمی - عامیانه) شیرده‌مالی، مدهانه

* **taffy pull**

(امریکا) مهمانی که در آن خانم‌ها آبنبات می‌پزند

* **taf|||a** or **taf.fl|a** (taf'ē ə) n. نوعی

مشروب الکلی rum که در جزایر کارائیب رواج دارد) تافیا

Taft (taft), William Howard 1857-1930

ویلیام هاوارد تافت (بیست و هفتمین رئیس جمهور امریکا)

tag (tag) n., vt., vi. **tagged**, **tag'ging**

۱- (در اصل) بخش پاره شده و آویخته‌ی جامه، بخش

مدرس، ژنده، (کاشانی) وشگو ۲- (هر چیز) بخش آویخته،

آویزه، منگوله، شزابه *tassel* هم می‌گویند) ۳- عبارت،

اصطلاح، زیانزد، لغت، ورد زبان، (عبارت) فرمولی،

ریختاری ۴- بر چسب، کارت مشخصات ۵- بخش فلزی

دو سر بند کفش *aglet* هم می‌گویند) ۶- لقب، شهرت

۷- (تئاتر) آخرین حرف هنر پیشه (هنگام خروج از صحنه یا

افتادن پرده - *tag line* هم می‌گویند) ۸- پایان، آخرین بخش

۹- حلقه، گیره، زبانه (مثلاً زبانه‌ی چرمی که به پشت پوتین

می‌زنند تا بتوان آن را آسان‌تر پوشید) ۱۰- (نکارش) زیر و

زیر، آرایش‌های خط نویسی ۱۱- حلقه‌ی کیسو، تکه‌ی مو،

تکه پشم، گندله‌ی پشم ۱۲- (بازی کودکان) گرگم به هوا

۱۳- (قدیمی) عوام الناس، ارادل و اوباش ۱۴- (بیس‌بال) تک

کردن ۱۵- بر چسب زدن به، کارت نام و نشانی چسباندن

به، کارت مشخصات زدن به ۱۶- شناساندن، (مجازی)

برچسب زدن، عنوان دادن، نامیدن ۱۷- برگ جریمه دادن به،

(اتومبیل را) جریمه کردن، خاطی شمردن ۱۸- افزودن (به)،

ضمیمه کردن، وصل کردن ۱۹- (با سماجت) دنبال کسی یا

چیزی رفتن، عقب کسی افتادن، تعقیب کردن، همراه رفتن

(معمولاً با: along)

● Hossein and I went to Kashan and Javad also

tagged along من و حسین به کاشان رفتیم و جواد هم دنبلمان راه افتاد

● the tag on the shirt shows its price

برچسب پیراهن قیمت آنرا نشان می‌دهد

tag'ger, n.

بر چسب زننده، دنبال رونده

Ta.ga.log (tā gā'lōg') n.

۱- (اهل شهر مانیل و سرزمین‌های اطراف آن) تگالوگ

۲- (زبان رسمی کشور فیلیپین - از زبان‌های

Western Austronesian) زبان تگالوگ

* **tag.board** (tag'bōrd') n.

مقوای محکم (برای پونز کردن اعلان و غیره) تخته‌ی مقوایی

* **tag day**

(امریکا) روز پذیرش اعانات و خیرات

tag end

۱- هر چیز آویخته،

آویزه، ۲- بخش پایانی هر چیز، پایان، انتها، دنبال

ta.glia.tel|le (tāl'yə tel'ē) n.

ماکارونی نواری، ماکارونی پهن

* **tag.meme** (tag'mēm') n.

(زبان شناسی) نقش‌گیر، ریزچم (کوچک‌ترین بخش

معنی دار ساختار دستوری)

tag.me'mic (-mē'mik) adj. ریز چمی، نقش‌گیر

* **tag.me.mics** (tag mē'miks) n.pl.

(با فعل مفرد - نظریه یا تئوری زبان شناسی که ریزچم یا

tagmeme را واحد اساسی دستور زبان پنداشته و اهمیت

واحد‌های ساختار دستور زبان را مورد تأکید قرار می‌دهد)

نظریه‌ی نقشگاهی، ریزچم شناسی، نقشگیر شناسی

Ta.gore (tə gōr'), Sir Rabindranath 1861-

رابیندرانات تاگور (نویسنده‌ی هندی) 1941

tag sale

فروش خانگی (اجناس و اسباب کهنه با برچسب قیمت)

Ta.gus (tā'gəs)

رودخانه‌ی تاگوس (در مرکز اسپانیا و پرتغال)

ta.hl|nl (tā hē'nē) n.

(عربی) دانه‌ی کنجد کوبیده، خمیر کنجد، ارده

Ta.hl|tl (tə hēt'ē)

جزیره‌ی تاهیتی (در جنوب

اقیانوس آرام - پایتخت: Papeete ۱۰۴۲ کیلومتر مربع)

Ta.hl.tl|an (tə hēsh'ən) adj., n.

۱- اهل تاهیتی ۲- (زبان تاهیتی (از زبان‌های Polynesian)

Ta.hoe (tā'hō'), Lake

دریاچه‌ی تاهو

(در مرز میان کالیفرنیا و نوادا - ۴۹۹ کیلومتر مربع)

tahr (tār) n.

(جانور) آهوی کوتاه شاخ،

تَهر (جنس Hemitragus - بومی عربستان و هندوستان)

Tai (tī) n., adj.

۱- (شاخه‌ای از زبان‌های Sino-Tibetan) زبان تایی

۲- (شخص) تایی زبان، کسی که زبان بومی او تایی است

(به‌ویژه در کشور تایلند) ۳- وابسته به زبان و مردم تایی

tai chi (tī'jē')

(چین - روش قرارگیری و ورزش برای دفاع یا تفکر ژرف و

مذهبی) تایی‌چی (نام کامل: t'ai chi ch'uan)

Tai.chung (tī choon')

شهر تایچونگ (در جزیره‌ی تایوان)

tal|ga (tāl'gə) n.

(زیست بوم گیاهی و حیوانی که میان توندرا tundra و جنگل‌های کاج و درختان نازویی دیگر قرار دارد) تایگا

tail' (tāl) n., adj., vt., vi.

۱- دُم ۲- هر چیز دم مانند، عقب، دنباله، پشت دامن (یا پیراهن و غیره) ۳- دنباله‌ی شهاب ثاقب ۴- ته مریچین، ما تحت، بخش پایانی، انتها، (خودمانی) کون، بقچه بندی، کپل، آخر ۵- (معمولاً جمع) پشت سکه، خط (در برابر: شیر head) ۶- (بند) حلقه‌ی کیسو، طُزَه ۷- پیروان، دنباله‌روها، مشایعین، ملتزمان رکاب، ملازمان، همراهان ۸- ته رودخانه (در برابر: سر رودخانه) ۹- پایین رودخانه یا دریاچه ۱۰- عقب هواپیما، دم هواپیما، دم موشک (یا پرتابه یا فضاپار) ۱۱- (جمع- عامیانه) ژاکت رسمی، (لباس سلام) کت دنباله‌دار، فراک (tail coat و swallow-tailed coat هم می‌گویند، (مردانه) لباس رسمی، لباس سلام ۱۲- (خودمانی- زننده) جماع، گاییدن ۱۳- (خودمانی- زننده- زن) تیکه، چیز ۱۴- (چاپ) ته صفحه، پای صفحه ۱۵- از سوی پشت، از سمت عقب، پشت‌سوی، خلفی ۱۶- دم‌دار کردن، دنباله‌دار کردن ۱۷- دُم (یا بخش دُم مانند چیزی را) بریدن، بی‌دم کردن، دم (میوه و غیره را) گرفتن ۱۸- (در مشایعت و غیره) در عقب بودن، در آخر صف بودن، در پشت گروه همراهان بودن ۱۹- (معمولاً با: in یا on- آجر یا تخته و غیره) از ته وصل کردن، ته آجر (و غیره را) در دیوار کار گذاشتن، از یک سو در دیوار کار گذاشتن ۲۰- (خودمانی) پنهانی تعقیب کردن، زان سیاه کسی را چوب زدن ۲۱- تعقیب کننده، پیا، مراقب پنهانی ۲۲- (با: Off یا away- کم کم) کوچک شدن، نوکتیز یا باریک شدن، کم‌رنگ شدن، ضعیف شدن، نقصان یافتن، کم شدن ۲۳- تعقیب، (محرمانه) دنباله روی، تعاقب، ردیابی

- the dog moved its tail سگ دم خود را تکان داد
- the spy was descreetly tailed by the police مأموران پلیس محتاطانه آن جاسوس را سایه‌وار تعقیب می‌کردند
- with one's tail between one's leg با حالت ترس و شرمندگی

tail'less, adj. بی دُم، دم کل

tail'like', adj. دُم مانند دُم سان

tail² (tāl) n., adj. entail ← ۱- (حقوق) محدود، مشروط، منحصر به برخی از وراث

* tail.back (tāl'bak') n. (فوتبال امریکایی- خط تهاجم) بک تهاجم

tail.bone (tāl'bōn') n. coccyx ← (مردانه) کت دنباله‌دار، کت رسمی،

لباس سلام swallow-tailed coat هم می‌گویند)

tail covert (دم پرنده) پرهای نرم

tailed (tāld) adj. (معمولاً در ترکیب) دارای دُم بخصوص

tail end ۱- بخش پایانی هر چیز،

آخر، پایان، خاتمه ۲- (خودمانی) کون، کپل، ما تحت

tail.fan (tāl'fan') n. (در دُم برخی ماهیان و سخت‌پوستان آبی) دُم چتر

* tail.gate (-gāt') n., vt., vi. -gat'ed,

۱- (کامیون یا کاری و غیره) -gat'ing

تخته‌ی عقب (tailboard هم می‌گویند) ۲- (رانندگی) در فاصله‌ی کم (و خطرناک) پشت اتومبیل دیگر حرکت کردن، سر به دُم حرکت کردن ۳- (امریکا- عامیانه) در نزدیکی اتومبیل خود پیک‌نیک برگزار کردن

tail.ing (-iŋ) n.

۱- (جمع- در تخمیر یا ذوب فلز و غیره) مواد زائد، پس مانده، تفاله، باطله ۲- ته آجر یا سنگ یا تخته

* tail.lamp (-lamp') n. taillight ←

taille (tāl) n.

(فرانسه- فنودالیت) مالیات پرداختی به شاه یا ارباب (زنانه) جامه‌ی

دست دوزی شده، جامه‌ی دوخته شده توسط خیاط

tail.ight (tāl'it') n.

چراغ عقب (اتومبیل یا کامیون و غیره)

tal.lor (tāl'lor) n., vi., vt.

۱- خیاط، دوزنده ۲- خیاطی کردن، دوزندگی کردن، دوخت و دوز کردن،

دوختن ۳- سازگار کردن، جور کردن، مناسب کردن

tal|lor.bird (-bɜrd') n.

چکاوک آسیایی و افریقایی

tal.lored (tāl'lɔrd) adj.

دست دوخت شده، (با خیاطی یا تعدیل و تنظیم) جور شده، (لباس) اندازه، مناسب، برازنده

tal.lor.ing (-lɔr iŋ) n.

۱- دوزندگی، خیاطی، دوخت و دوز ۲- مهارت در خیاطی

tal|lor.made (tāl'lɔr mād') adj.

۱- (طبق سفارش) خیاطی شده، خیاط دوخته، (جامه) سفارشی

۲- (طبق سفارش و مشخصات معلوم) ساخته شده

tail.piece (tāl'pēs') n.

۱- تکه‌ی عقب، بخش پشتی، بخش خلفی ۲- (ویولن) سیم گیر، زهگیر ۳- (چاپ) تزئین پای صفحه

* tail.pipe (-pīp') n.

۱- (اتومبیل) لوله اکروز، دودکش اتومبیل ۲- (موتور جت) دودکش

tail.race (-rās') n.

۱- مجرای فاضلاب معدن، ۲- بخش پایانی ناودان آسیاب (آبی)

tail.spin (-spīn') n.

۱- (هواپیما و غیره) سقوط مارپیچ، پیچ افت (spin هم می‌گویند) ۲- (شلوغی یا کساد یابی و غیره) سقوط، اُفت

tail.stock (-stāk') n.

(ماشین تراش) پایه‌ی چپ صفحه‌ی نظام، مجموعه‌ی مرغک

(کشتی یا هواپیما) باد مساعد، باد همسو

tail wind

Tal.nan (tāl'nān')

شهر تاینان (در جنوب غربی جزیره‌ی تایوان)

Taine (ten), Hippolyte Adolphe 1828-93

هیپولیت تن (مورخ و ادیب فرانسوی)

Tal|no (tāl'nō) n., pl. -nos or -no

سرخپوست تائینو (سابقاً - سرخپوستان جزایر کارائیب)

۱- اثر (بد)، لکه، خدشه، ۲- اثر بد گذاشتن، صدمه زدن،

عیب، فساد، تباهی، گزند ۳- اثر بد گذاشتن، صدمه زدن،

خدشه وارد آوردن، گزند زدن، لکه‌دار کردن ۳- فاسد شدن، ملوث شدن، صدمه دیدن، گزند دیدن ۴- گندیگی، عفونت
● that love affair tainted his reputation

آن رابطه‌ی عشقی شهرت او را لکه‌دار کرد

tal.pan (tī pan') n.

(جانور) مار تایپان *Oxyuranus scutellatus* خانواده‌ی cobra - بومی استرالیا

Tal.pei or **Tal.peh** (tī pā') n.

شهر تایپه (پایتخت جزیره‌ی تایوان یا فرمژ)

Tal.ping (tī'pīn') n.

(تاریخ چین- شرکت کننده در قیام سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۲ علیه سلسله‌ی منچو) تایپینگ

Tai.wan (tī wān')

جزیره‌ی تایوان (سابقاً):

Formosa - پایتخت: Taipei - ۲۵۹۶۲ کیلومتر مربع

Tai.wan.i.an (tī wā'nē an) or **Tai.wan.ese**

(tī'wānēz', -ēs'), pl. -ese', adj., n.

اهل تایوان، تایوانی

Taiwan Strait

تنگه‌ی تایوان (که چین

را از جزیره‌ی تایوان جدا می‌کند - پهنا: ۱۶۰ کیلومتر)

Tai.yu|an (tī'yōō ān')

شهر تایوآن (در شمال چین - مرکز ایالت شانسی)

Ta.jik (tā'jik) n., pl. -jiks or -jik

۱- تاجیک، اهل تاجیکستان (و سرزمین‌های اطراف آن)
۲- ← Tajiki

Ta.jik|i (tā'jik ē) n.

زبان تاجیکی (از زبان‌های ایرانی)

Taj Ma.hal (tāzh'mā hāl', tāj'-)

(فارسی و عربی) تاج محل (در شهر Agra - هند)

ta|ka (tā'kā) n., pl. -ka

(واحد اصلی پول بنگلادش) تاکا (← جدول: money)

take (tāk) n., vt., vi. took, tak'en, tak'ing

۱- گرفتن، تسخیر کردن، مسخر کردن، تصاحب کردن، فتح کردن، استاندن، یازیدن، دست اندازی کردن ۲- ماهی (و غیره) گرفتن، صید کردن، شکار کردن ۳- (در دست یا با دست) گرفتن، در دست نگهداشتن ۴- (چیزی را از کسی) گرفتن، به دست آوردن، سیّدن ۵- برداشتن، برداشتن ۶- (شطرنج و نرد و غیره) کشتن، برنده بودن ۷- (به بخشی از بدن) زدن، خوردن (به) ۸- دچار کردن، دستخوش کردن یا شدن، (بیماری) گرفتن ۹- (در حین ارتکاب و غیره) مع کسی را گرفتن، غافلگیر کردن، دستگیر کردن ۱۰- مفتون کردن، مجذوب کردن، جلب کردن، خرسند کردن، (از کسی یا چیزی) خوش آمدن ۱۱- خوردن، نوشیدن، لب زدن، فرودادن، فرو بردن، استنشاق کردن ۱۲- (زن یا معشوق و غیره) گرفتن ۱۳- (به شغل یا مقام و غیره) رسیدن، به عهده گرفتن ۱۴- (سوگند) خوردن، (قول و غیره) دادن ۱۵- (مسابقه یا جایزه‌ی غیره) بردن، شکست دادن ۱۶- برکزدن، کزدن، انتخاب کردن ۱۷- خریدن ۱۸- اتخاذ کردن، دست زدن (به)، مقوسل شدن (به)، استفاده کردن (از) ۱۹- کنجایش داشتن، جا داشتن ۲۰- اجاره کردن، آبونه شدن یا بودن ۲۱- (خودمانی) گول زدن، گوش کسی را

بریدن ۲۲- (دستور زبان) حالت بخصوص گرفتن ۲۳- (وسیله‌ی نقلیه) گرفتن، سوار شدن، با... رفتن ۲۴- چستن، (پناه) بردن، (بست) نشستن ۲۵- جای گرفتن، مستقر شدن ۲۶- (وقت و غیره) صرف کردن، گرفتن، طول کشیدن ۲۷- نیاز داشتن، لازم داشتن، مستلزم بودن ۲۸- (به ارث) بردن، (به کسی) رفتن، (اسم یا لقب و غیره) گرفتن ۲۹- نقل کردن، نقل قول کردن، گرفتن ۳۰- کردن، برداشتن ۳۱- پذیرفتن، پذیرا بودن، قبول کردن، تحمل کردن، تاب داشتن ۳۲- فهمیدن، درک کردن، پی بردن ۳۳- (با خود یا به محلی) بردن، حمل کردن ۳۴- کشتن، تباه کردن، نابود کردن ۳۵- کسر کردن، کاستن، منها کردن ۳۶- (قلعه یا پیوند یا آتش و غیره) گرفتن ۳۷- پنداشتن، بجای کسی یا چیزی دیگر گرفتن ۳۸- عمل گرفتن، در دست گیری، تسخیر، تصاحب، گرفت، گیرش ۳۹- میزان گرفته شده یا صید شده یا بدست آوری شده ۴۰- دریافتی (ها)، مبالغ واریز شده، کسب، سود، درآمد ۴۱- واکنشی که می‌گیرد (اثر می‌کند) ۴۲- (عکسبرداری و فیلمبرداری) برداشت

● علی کتاب را برداشت و رفت Ali took the book and left
● he took two of my classes

او در دو تا از کلاس‌های من نامنویسی کرد

● (عامیانه) رشوه گیر، دارای درآمد غیر مشروع on the take

● دست مرد نابینا را بگیر take the blind man's hand

● این کار خیلی وقت می‌گیرد this work takes a lot of time

● ۱- (به کسی) to take after

رفتن، شباهت داشتن ۲- (کسی را) تعقیب کردن، دنبال کسی راه افتادن

● ۱- پس گرفتن to take back

(چیزی یا حرفی یا ادعایی) ۲- پس دادن (چیزی خریداری شده)، پس بردن

● ۱- بادلداشت کردن ۲- در جای to take down

پایین‌تر قرار دادن، تنزل دادن، پایین بردن ۳- (شلوار و غیره) پایین کشیدن

● ۴- خوار کردن، خفیف کردن، پست کردن ۵- از هم باز کردن، پیاده کردن

● ۱- راه دادن، پذیرفتن، پذیرا شدن ۲- (لباس یا بادبان) to take in

کشتی و غیره) تو گرفتن، کوچک کردن ۳- شامل بودن، حاوی بودن ۴- درک

کردن، فهمیدن ۵- گول زدن، فریب دادن ۶- دیدار کردن، بازدید کردن

● ۱- (جامه) در آوردن، to take off

کندن ۲- (کلاه و عینک و غیره) برداشتن ۳- عزیمت کردن، رفتن ۴- (کار یا

مدرسه) غیبت کردن، غایب شدن ۵- کشتن ۶- کسر کردن، کاستن، تخفیف

دادن ۷- کپی کردن، نسخه برداشتن ۸- پرهز، پرواز کردن ۹- شروع کردن،

آغاز کردن ۱۰- (هواپیما) بلند شدن از زمین ۱۱- (on یا) تقلید کردن، تقلید در

آوردن ۱۲- (عامیانه) موفق شدن، گل کردن، (کار و بار) گرفتن

● ۱- به خود گرفتن، شکل گرفتن، رنگ گرفتن، قیام to take on

گرفتن ۲- امتحان کردن، به کار گرفتن ۳- به عهده گرفتن، تقبل کردن

● به عهده گرفتن، تصدی چیزی را قبول کردن to take over

● شرکت کردن to take part

● عکس برداشتن to take pictures

● to take to

۱- عادت کردن، خو گرفتن ۲- پناه بردن به، (به محلی) رفتن ۳- (به کار یا

مطالعه و غیره) پرداختن ۴- (از کسی) خوش آمدن، به دل راه دادن

● ۱- آفرشتن، بلند کردن، بالا بردن ۲- (لباس و غیره) to take up

تو گرفتن، کوتاه کردن، تنگ کردن ۳- جذب کردن، در آشامیدن ۴- پذیرفتن،

به عهده گرفتن ۵- ادامه دادن ۶- علاقمند شدن به ۷- جاگرفتن
take'able or **take'able**, adj. گرفتنی
take-a|way or **take.a|way** (tāk'ə wā')
 adj. takeout ← (انگلیسی)
take-charge (tāk'chärj') adj.
 (عامیانه) باجریزه، کارا، اهل مسئولیت، با اقتدار
take.down (tāk'daun') n., adj.
 ۱- (کشتی) حریف را بر زمین زدن ۲- خوارسازی،
 پست سازی ۳- از هم باز کردن، اوراق کردن
*** take-home pay** (tāk'hōm')
 مزد پس از کسر مالیات و غیره، حقوق خالص، مزد خالص،
 خالص دریافتی
take-in (tāk'in') n.
 (عامیانه) گول زنی، کوشبری، فریب، دغلبازی
tak|en (tāk'en) vt., vi., adj.
 ۱- اسم مفعول: take ۲- مورد قبول، مورد تحسین، پذیرفته
take.off (tāk'ōf) n.
 ۱- (هواپیما) خیز، پرواز ۲- خیزگاه ۳- (اقتصاد و غیره)
 جهش، خیزش، مرحله‌ی رشد سریع ۴- (عامیانه) تقلید
 خنده‌آور، ادا درآوردن (take-off هم می‌گویند)
take.out (-out') n., adj.
 ۱- عمل درآوردن
 یا بیرون آوردن ۲- (خوراک رستوران) برای خریدن و
 بردن به منزل (نه صرف در رستوران)، بردنی
take.o|ver (-ō'vər) n.
 ۱- به عهده گیری، تصدی، در دست گیری ۲- غصب قدرت،
 تصاحب، به زور گرفتن مقام یا قدرت و غیره ۳- (بازرگانی)
 به دست آوری اکثریت سهام شرکت و مهار آن، مهار گیری
 (take-over هم می‌نویسند)
tak|er (tāk'ər) n.
 پذیرا، گیرنده، قبول کننده، شرط بندی کننده، خریدار
take.up (-up') n.
 ۱- (جامه و غیره) تو گذاشتن، تنگ کردن ۲- وسیله‌ی تنگ
 کردن یا کوتاه کردن چیزی (take-up هم می‌نویسند)
ta.kin (tā'kin) n.
 (جانور) تالکین (نوعی بز کوهی جنگل‌های هیمالیا: Budorcas taxicolor)
tak.ing (tāk'in) adj., n.
 ۱- گیرا، جذاب ۲- گیرنده ۳- عمل گرفتن ۴- چیز شکار شده
 یا گرفته شده، صید ۵- (جمع) سود، بهره، درآمد،
 دریافتی‌ها، درآمد(ها) ۶- (انگلیسی - قدیمی) هیجان، شور
 به‌طور گیرا یا جذاب
tak'ingly, adv.
ta|la' (tā'lə') n.
 (موسیقی هندی - سازهای ضربی) ضرب یک در میان
ta|la² (tā'lā²) n., pl. **ta'la'**
 (واحد اصلی پول ساموآی غربی Western Samoa) تالا
 (← جدول: money)
ta.lar||a (tə lər'ē ə) n.pl.
 (اسطوره‌ی یونان - به ویژه در رابطه با: Mercury یا
 Hermes) کفش بال‌دار
talc (talk) n., vt. **talcked** or **talcked**,
talck'ing or **talck'ing** (از ریشه‌ی عربی) ۱- طلق،

تالک (سیلیکات منیزیم: $(Mg_3Si_4O_{10}(OH)_2$) ۲- مخفف:
talcum (powder) ۳- طلق زدن به، با طلق ساختن
talc.ose (talk'ōs') adj. وابسته
 به طلق، طلقی، طلق دار، طلق مانند (talcous هم می‌گویند)
tal.cum (powder) (tal'kəm)
 پودر طلق، پودر صورت و پوست، پودر تالک
tale (tāl) n.
 ۱- داستان، حکایت، قصه ۲- بازنمود، شرح ما وقع ۳- شایعه، حرف
 مفت ۴- دروغ، کذب ۵- (قدیمی) حساب، بر آورد، محاسبه،
 برشماری ۶- (مهجور) عمل گفتن یا شرح دادن
tale.bear|er (-ber'ər) n.
 خبرچین، شایعه پراکن، سخن چین، خبر کش
tale'bear'ing, adj., n. خبر کش، سخن چینه
tal.ent (tal'ənt) n.
 ۱- استعداد، آماجی، فرزاسی، قریحه ۲- شخص (یا
 اشخاص) با استعداد ۳- (روم و یونان و خاورمیانه‌ی
 باستان - واحد وزن و پول) تالنت، قنطار
 • I don't have the talent needed for painting
 من استعداد لازم برای نقاشی را ندارم
tal'ented, adj. پر استعداد، خوش قریحه، پر آماج
 • a talented painter یک نقاش پر استعداد
*** talent scout** (به ویژه در تئاتر)
 مأمور یافتن اشخاص هنرمند و پر استعداد
ta.ler (tā'ler) n., pl. **ta'ler**
 (سکه‌های ۱۵ تا ۱۹) سکه‌ی نقره‌ی آلمانی، تالر
ta.les (tā'lēz') n.pl.
 (حقوق) ۱- (اشخاصی که در غیبت اعضای هیأت منصفه‌ی
 دادگاه به جای آنها احضار می‌شوند) تالیز ۲- (با فعل مفرد)
 حکم احضار هیأت منصفه‌ی دادگاه
ta|les.man (tālz'mən, tā'lēz-) n., pl.
ta'les.men
 (حقوق) عضو علی‌البدل هیأت منصفه‌ی دادگاه
tale.tell|er (tāl'tel'ər) n.
 ← ۱- storyteller ۲- talebearer
ta||l (tā'li') n. جمع واژه‌ی: talus
tal|l.on (tal'ē ən) n.
 (قانون حضرت موسی) مجازات مشابه با گناه، قصاص
tal|l.ped (tal'i ped') adj.
 دارای پای کوتاه و کج، شل، پا چنبیری
tal|l.pes (tal'i pēz') n. clubfoot ←
tal|l.pot (tal'i pāt') n.
 (گیاه) تالیپوت Corypha umbraculifera - نوعی نخل
 بومی هند و جنوب شرقی آسیا
tal.is.man (tal'is mən, -iz-) n., pl. **-mans**
 ۱- طلسم، لام چه، چشم آرو ۲- جادو، بخت آور
tal'is.man'ic or **tal'is.man'i.cal**, adj.
 طلسمی، جادویی
talk (tōk) vi., vt., n.
 ۱- (معمولاً با: of یا on یا about و غیره) حرف زدن،
 صحبت کردن، سخن گفتن، دم از چیزی زدن ۲- مخابره

کردن، (خبر و غیره) رد و بدل کردن، بیان کردن، (مطلب را) رساندن ۳- چرند گفتن، حرف مفت زدن، یاوه گفتن ۴- شایعه پراکنی کردن ۵- کنکاش کردن، مشاوره کردن، صلاح کردن ۶- صدای صحبت مانند ایجاد کردن ۷- افشاکری کردن، لو دادن، مقرر آمدن، پته را آب دادن، مقرر آوردن، بند را آب دادن ۸- سخنرانی کردن، نطق کردن ۹- (با حرف زدن) به حالت خاص درآوردن ۱۰- حرف، گفتار، سخن، صحبت ۱۱- (به ویژه خودمانی) گفت و شنود، مکالمه، مذاکره ۱۲- (به ویژه غیر رسمی) سخنرانی، نطق ۱۳- گردهمایی، کنفرانس، کنکاش ۱۴- شایعه، حرف مفت، غیبت ۱۵- چرند، چرندیات، یاوه، یاوه‌گویی، چاخان، گنده‌گویی ۱۶- گویش، زبان ویژه، زبان زرگری ۱۷- صدای جانور (به ویژه اکر شبیه صدای انسان باشد) ۱۸- ورد زبان، سر زبان‌ها

● Ahmad and I talked for hours

من و احمد ساعت‌ها با هم حرف زدیم

● Bahram's talk was about the carpet industry

نطق بهرام درباره‌ی صنعت فرش بافی بود

● he talked me into buying his old car

مرا مجاب کرد که ماشین کهنه‌ی او را بخرم

● the baby is learning to talk

کودک دارد حرف زدن یاد می‌گیرد

● to talk back

پیش‌جوابی کردن، حاضر جوابی کردن، تو روی کسی ایستادن

● to talk down to

به‌طور تحکم آمیز با کسی حرف زدن، (مانند برتر با مادون) صحبت کردن

● to talk up

۱- بلند حرف زدن، روشن صحبت کردن ۲- رک حرف زدن، بی‌روبروایی گفتن

talk'er, n.

حرف زننده، خوش صحبت

* talk|a.thon (tôk'ə thən') n.

(امریکا) سخنرانی دراز، نطق (های) طولانی، بحث (های)

طولانی، جلسه‌ی سخنرانی و بحث مفصل

talk|a.tive (-tiv) adj.

پرحرف، پرگویی، وراج، پر چانه، دارای شهوت کلام

talk'a.tively, adv.

با پر حرفی یا وراجی

talk'a.tive.ness, n.

پر حرفی، وراجی، شهوت کلام

talk.ing (tôk'in) n., adj.

۱- عمل سخن گفتن، حرف زنی، صحبت ۲- حرف زن، گویا، غیر صامت، سخن‌دار

* talking book

(برای نابینایان و کهنسالان)

و غیره) کتاب ضبط شده روی نوار صوتی، کتاب گویا

talking picture

(قدیمی) فیلم سخن‌دار، فیلم دارای نوار صوتی، فیلم غیر صامت، فیلم ناطق (talkie هم می‌گفتند)

* talking point

(مثلاً در

ارائه‌ی بحث یا استدلال) نکته‌ی مجاب‌کننده، نکته‌ی گویا

talk|ing-to (tôk'in tō) n.

(عامیانه) سرزنش، خردمگیری، تنبیه شفاهی

talk show

(راديو - تلویزیون) نمایش گفت و شنودی، میزگرد

talk|y (tôk'ē) adj. talk'|ler, talk'|lest

۱- پرحرف، وراج، پرگویی ۲- پر گفت و شنود، پراز مکالمه

talk'i.ness, n.

پر مکالمه بودن، پر حرفی

tall (tôl) adj., adv.

بلند، مرتفع، فرازین، رفیع

۲- (انسان) بالا بلند، بلند، بلند قامت، سرود، قد بلند ۳- دراز،

لندهور ۴- رفعت، قد، قامت ۵- (امریکا - عامیانه) باور

نکردنی، مبالغه آمیز ۶- بزرگ، (در لیوان و غیره‌ی) بلند

۷- (عامیانه) پر باد و فیس، پر طمطراق، پُر کِر و فِر، پُر ادعا

۸- (مهیجور) دلیر، شجاع ۹- (مهیجور) خوش‌سیما،

خوش قیافه ۱۰- راست، ایستاده، صاف، شق و شق و رق

● her father is tall

پدرش قد بلند است

● this tree is thirty feet tall

بلندی این درخت سی‌فوت است

tall'ness, n.

بلندی، رفعت، قد بلندی

tal.lage (tal'ij) n., vt. -laged, -lag.ing

(فئودالیسم) ۱- مالیات وضع شده بر شهرها و املاک

سلطنتی توسط پادشاه، مالیات شاه ۲- مالیات پرداختی از

سوی مستأجر به ارباب

Tal.la.has.see (tal'ə has'ē)

شهر تالاهاسی (مرکز ایالت فلوریدا - آمریکا)

tall.boy (tôl'boi') n. highboy

(انگلیسی) ←

Tal.linn (tāl'in)

شهر تالین

(پایتخت جمهوری استونی - Tallin هم می‌نویسند)

tall.ish (tôl'ish) adj.

نسبتاً بلند

tal.lit or tal.lith (tāl'it) n.

(کلاه و ردایی که مردان یهودی در

نیایش باعداد بر تن می‌کنند) تالیت

* tall oil

روغن چوب (در صابون سازی و

صنعت کاربرد دارد)

tal.low (tal'ô) n., vt.

۱- پیه، مُبه، چربی گوشت ۲- با پیه

پوشاندن، پیه مالی کردن

tal'lowy, adj.

پیه مانند، دمیهدار

tal|ly (tal'ē) n., pl. -lles vt., vi. -lled,

۱- (در اصل) چوب‌خط، هر وسیله‌ی نگهداری

حساب و ارقام بستنکاری و بدهکاری ۲- صورتحساب،

حساب، ریز حساب، ریز ارقام، آمار ۳- همتا، جفت، لنگ،

جور، همجور، همخوان ۴- برچسب، اتیکت، نام‌نما، قیمت‌نما

۵- به حساب آوردن یا گذاشتن، محاسبه کردن، (با محاسبه)

نشان دادن، محاسبه و ثبت کردن، جمع زدن ۶- مورد

بررسی قرار دادن، (دقیقاً) رسیدگی کردن ۷- باهم خواندن،

مطابق بودن، تطبیق کردن، جور بودن

● they tallied the votes and pronounced Akbari

آنها آراء را شمرند و اکبری را برنده اعلام کردند

tal|ly.ho (tal'ē hō') interj., vi., n., pl.

۱- صدای شکارچی هنگام دیدن روباه

(برای هوشیار سازی دیگران)، آهای! آهای! تالیهو! ۲- آهای

گفتن، فریاد «تالیهو» کشیدن

tal|ly.man (tal'ē mən) n., pl. -men

۱- حسابرسی، مأمور حساب کردن و ثبت، حسابدار



TALLIT

۲- (انگلیسی) فروشندگی خانه به خانه، فروشندگی دوره‌گرد

Tal.mud (tāl'mood, tal'-; -mød)

(مجموعه قوانین مدنی و شرعی یهود) تلمود

Tal.mud'ic or Tal.mud'i.cal, adj. تلمودی

Tal'mud.ism, n. تلمودگرایی

Tal.mud.ist (-ist) n.

۱- کرد آورنده‌ی تلمود ۲- تلمود شناس، دانشمند در تلمود

۳- معتقد به تلمود، تلمود پذیر

tal'on (tal'an) n.

۱- (به ویژه)

پرنده‌ی شکاری، چنگال، پنجه، ناخن ۲- (به ویژه اگر چلاق

یسا زشت باشد) دست انسان، انگشت ۳- (قفل) زبانه

۴- (بازی ورق) بقیه‌ی ورق‌ها (پس از دادن دست‌ها)

tal'oned, adj. (پرنده) چنگال دار، ناخن دار

Ta.los (tā'lās') (اسطوره‌ی یونان)

تالوس (مخترعی که توسط Daedalus کشته شد)

ta.lus' (tā'lās) n., pl. -lus|es or -ll'

(کالبد شناسی) ۱- استخوان قاپ، شتالنگ، استخوان قوزک

۲- قوزک پا، مچ پا

ta.lus² (tā'lās) n.

۱- سرازیری، شیب

(کوه) دامنه ۲- (توده‌ی قلوه سنگ و سنگریزه در پای

صخره یا روی شیب تند) ریک تل، سنگ تل، ریک شیب

* **Tal.wln** (tal'win)

(نام باززرگانی) pentazocine

tam (tam) n. مخفف: tam-o'-shanter

* **ta.ma|le** (tə mā'lē) n. (خوراک مکزیک)

گوشت خرد کرده و رب گوجه‌فرنگی و فلفل قرمز و غیره که

در برک ذرت می‌پیچند و می‌پزند) تمالی

ta.man.dua (tā'mān dwā') n.

(جانور) تاماندوا Tamandua tetradactyla

(Myrmecophagidae - بومی امریکای استوایی)

tam|a.rack (tam'ə rak') n. (گیاه) لاریکس،

سیاه کاج (Larix laricina - باتلاق زی - بومی امریکا)

ta.ma.rau (tā'mə rou') n.

(جانور) تامارو Bubalus mindorensis (بومی فیلیپین)

(tamarao هم می‌نویسند)

ta.ma|rl (tə mā'rē) n. (شس ژاپنی دارای)

سویا) تاماری (tamari (soy) sauce هم می‌گویند)

tam|a.rln (tam'ə rin) n. (جانور)

تامارین (marmoset) های کونای Sagainus tamarin

بومی امریکای جنوبی)

tam|a.rlnd (tam'ə rind') n.

(از ریشه‌ی فارسی یا عربی)

۱- تمر هندی ۲- درخت تمر

هندی Tamarindus indica

خانواده‌ی caesalpinia

tam|a.risk

(tam'ə risk') n., adj.

(گیاه) ۱- درخت گز (جنس

Tamarix تیره‌ی Tamaricaceae راستی Violales از

درختچه‌های دوله‌ای) ۲- وابسته به این گیاه



TAMARIND

ta.ma.sha (tə mā'shə) n.

(از ریشه‌ی عربی: تماشا - هند) نمایش

Ta.mau.il.pas (tā'mou lē'pās)

استان تاماولیپاس (در شمال شرقی مکزیک - ۷۹۰۰۰

کیلومتر مربع)

tam.ba|la (tām bā'lā) n., pl.

ma'tam.ba'|la (mā'-)

(واحد پول کشور مالاوی برابر با یک صدم kwacha) تامبالا

tam.bour (tam'bōor') n., vt., vi.

(از ریشه‌ی فارسی) ۱- تنبور، نعل، دنبه ۲- پرده‌ی

حصیری، دیواره‌ی چوبی ۳- (دو حلقه‌ی چوبی که پارچه را

می‌کشند و در میان آنها قرار می‌دهند) کارگاه، قاب، طبله‌ی

سوزن دوزی ۴- (روی سوزن دوزی) گلدوزی کردن

tam.bour|a or **tam.bur|a** (tām boor'ə) n.

(از ریشه‌ی فارسی) تنبوره (نوعی ساز زهی چهار تار -

متداول در هند)

tam.bou.rln (tam'bə rin') n.

(از ریشه‌ی فارسی - در جنوب

فرانسه) ۱- تنبک، نئیک، طبل

دسته دراز ۲- رقص تند یا

موسیقی آن که در جنوب فرانسه

متداول است



TAMBOURINE

tam.bou.rine (tam'bə rēn') n.

(از ریشه‌ی فارسی) دایره زنگی

tam'bou.rin'ist, n.

نوازنده‌ی دایره زنگی

Tam.bov (tām bōf')

شهر تامبوف (در نزدیکی مسکو - روسیه)

tam.bu.rlt|za (tam'bə rit'sə) n.

(از ریشه‌ی فارسی - انواع سازهای زهی متداول در بالکان)

تنبوریتس

tame (tām) adj. **tam'|er**, **tam'est**, vt., vi.

tamed, **tam'ing**

۱- رام، اهلی، دست آموز ۲- فرمانبردار، خوب کار، سربراه،

بی‌آزار ۳- بی‌روح، بی‌مزه، ملال انگیز، بی‌هیجان، بی‌شور

۴- (گیاه یا زمین) کشت پذیر، زراعتی، دست‌کشتی، اهلی،

کشت شده ۵- اهلی کردن یا شدن، رام کردن یا شدن

۶- (مجازی) سربراه کردن، بی‌آزار کردن، مهار کردن،

فرمانبردار کردن ۷- بی‌روح کردن، بی‌مزه کردن، بی‌شور و

هیجان کردن، ملال‌انگیز کردن

● a tame deer

● it is almost impossible to tame a lion

رام کردن شیر تقریباً غیر ممکن است

● you must tame your anger شما باید خشم خود را مهار کنید

tam'able or **tame'able**, adj.

رام کردنی

tame'ly, adv.

به‌طور رام، مطیعانه

tame'ness, n.

رامی، ملائمت، فرمانبرداری

tam'er, n.

رام کننده

tame.less (-lis) adj.

۱- وحشی، رام نشده، نا رام، سرکش ۲- رام نکردنی،

رام نشدنی، لگام ناپذیر

Tam|er.lane (tam'ər lān'), 1336-1405

تیمورلنگ، امیر تیمور گورکانی

Tam|il (tam'əl) n., pl. -ils or -|ll

۱- (بومی جنوب هندوستان و بخشی از سریلانکا) تامیل

۲- زبان تامیل (از زبان‌های Dravidian)

Tam|il Na|du (tam'əl nā'dū)

استان تامیل‌نادو (در جنوب هند - مرکز: مدرس - ۱۳۰۲۵۶ کیلومتر مربع)

* **Tam.ma|ny** (tam'ə nē) adj. (سازمان حزب)

دموکرات در شهر نیویورک - تأسیس: ۱۷۸۹) تامنی

(Tammany Society و Tammany Hall) هم می‌گویند

Tam.muz (tā'mooz) n.

(دهمین ماه سال یهودی) تموز

Tam|my (tam'ē)

اسم خاص مؤنث

tam-o'-shan|ter (tam'ə shan'tər) n.

(نوعی کلاه پارچه‌ای مرسوم در

اسکاتلند و ارتش انگلیس) تام اوشانتر

tamp (tamp) vt.

۱- (دینامیت گذاری برای ساختن تونل

و غیره) سوراخ را با باروت و سپس

شن یا خاک پر کردن، خاک چپانی

کردن، کیپ کردن ۲- (با ضربه‌های

شبه و غیره چیزی را در سوراخی) چپاندن، تپاندن، سفت

کوبیدن، درفشیدن



TAM-O-SHANTER

Tam|pa (tam'pə)

شهر تمپا (بندری در کرانه‌ی غربی فلوریدا - آمریکا)

tam.pal|a (tam pal'ə) n.

(گیاه) تمپالا (Amaranthus gangeticus)

tamp|er' (tam'pər) n.

(شخص یا اسباب) تپانگر، چپاننده، کوبگر، درفش

tam.per² (tam'pər) vi.

(قدیمی) تمهید کردن،

مقدمه چینی کردن، زمینه‌سازی کردن، نقشه طرح کردن

tam'perer, n.

انگولک کننده، طمع‌کننده

Tam.pe|re (tām'pə re')

شهر تمپیر (در فنلاند)

Tam.pl|co (tām pē'kō)

بندر تمپیکو (در شرق مکزیک)

tam.pl|on (tam'pē ən) n.

(توده‌ی پارچه یا پوشش چرمی و غیره که با آن لوله‌ی توپ

و تفنگ را مسدود می‌کنند تا گرد و خاک و غیره وارد آن

نشود) دهانه گیر، دهانه بند

tam.pon (tam'pān') n., vt.

۱- (توده‌ی پنبه و غیره که در سوراخ بدن یا زخم می‌گذارند

تا خون و غیره را جذب کند) فتیل، تپانه، تپان، تامپون

۲- تپانه گذاشتن، تامپون گذاشتن

tam-tam (tum'tum') n.

۱- طبل هندی ۲- tom-tom

tan (tan) n., adj. **tan'ner**, **tan'nest** vi., vt.

tanned, **tan'ning**

۱- ← tanbark ۲- (دباغی) جفت، جوهرمازو (tannin) هم

می‌گویند ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد، برنزه، قهوه‌ای

روشن، خرمایی، اسمر (tawny هم می‌گویند)

۳- برنزه‌شدگی، آفتاب دیدگی ۵- وابسته به دباغی یا

مازوکاری، گراشتنی ۶- دباغی کردن، (چرم خام را) در

جوهر مازو خواباندن، گراشتن ۷- (پوست بدن را) برنزه

کردن، آفتاب دیده کردن یا شدن ۸- (عامیانه) کتک مفصل

زدن، پوست کسی را کندن، شلاق زدن

• she went to the Caspian shore to tan

به کرانه‌ی خزر رفت که برنزه شود

مخفف: tangent

tan

Ta|na (tā'nə)

دریاچه‌ی تانا (در ایتوبی - سرچشمه‌ی رود نیل آبی)

Ta.nach (tā'nakh') n.

(عبری - کتب مقدس یهودیان) تناخ

tan|a.ger (tan'ə jər) n.

(جانور) تاناگر

(پرنده‌ی کوچک تیره‌ی Thraupidae - بومی آمریکا)

Ta.na|na.rive (tə nan'ə rēv')

(قدیمی) Antananarivo

tan.bark (tan'bārk') n.

(هرگونه پوست

درخت که دارای tannin باشد) مازوی دباغی، مازوپوست

tan.dem (tan'dəm) adv., n., adj.

۱- پشت سر هم، صف یک نفری، (به) قطار، (به صورت)

یدک، دو ترک، دو پشت (سه پشت و غیره) ۲- کالسکه‌ی

دوچرخه که اسب‌های آن را پشت سرهم (و نه در کنارهم)

بسته‌اند ۳- (اسب‌های کالسکه و غیره) پشت سر هم بسته

شده، قطاری ۴- (دوچرخه‌ای که دو زین و چهار رکاب دارد

و دو نفری آن را می‌زنند) دوچرخه‌ی دونفره

• in tandem ۱- پشت سرهم، در صف یک نفری، به قطار

۲- با هم، جفتی، به‌طور مشترک، همکارانه، باهمکاری، (به طور) هماهنگ

tan.door (tān door') n., pl. **tan.door'|l**

(از ریشه‌ی فارسی - به ویژه هندوستان) تنور

tan.door|l (tān door'ē) adj.

(از ریشه‌ی فارسی - به ویژه هندوستان) تنوری

tang¹ (təŋ) n., vt.

۱- طعم تند، مزه‌ی تند، مزه‌ی مشخص ۲- بوی تند، بوی

مشخص ۳- اثر، نشانه، مقدار کم ۴- ← surgeonfish

۵- (ته فلزی جاقو و آچار و شمشیر و غیره که در وسط

دسته قرار می‌گیرد) ته تیغه، ته بدنه

tang² (təŋ) n., vt., vi.

۱- صدای بلند و پرطنین،

دنگ ۲- صدای پُرطنین ایجاد کردن، دنگ کردن

Tang (tāŋ)

خاندان شاهی تانگ

(که از ۶۱۸ تا ۹۰۶ میلادی بر چین حکومت می‌کرد)

Tan.gan.yi|ka (tan'gən yē'kə)

۱- سرزمین تانگانیکا (امروزه بخشی از کشور تانزانیا)

۲- دریاچه‌ی تانگانیکا (در شرق و مرکز آفریقا - ۲۲۸۹۲

کیلومتر مربع)

Tan'gan.yi'kan, adj., n.

اهل تانگانیکا، تانگانیکایی

* **tan.ge|lo** (tan'jə lō') n., pl. **-los'**

(میوه‌ای از پیوند نارنگی و گریپ‌فروت) تانجلو

tan.gent (tan'jənt) adj., n.

۱- (به ویژه در هندسه) مماس، هم‌سود، سایا، ظل

۲- (مثلثات) تانژانت ۲- هم پهلو، مجاور

● to go off at (or on) a tangent

(تفکر یا روال کار و غیره) ناگهان تغییر جهت دادن، کج رفتن

tan'gency, n.

مماس بودن، تانژانت بودن

tan.gen.tial (tan jen 'shəl) adj.

۱- مماس، هم سواد، سایا ۲- مماسی، هم سودی، ظلی،

سایانی ۳- کج رو، بیراهه گیر، سوی کرا ۴- (بحث و مطالعه و

غیره) سطحی، نازرف، غیر نافذ، سرسری

tan.gen'tially, adv.

بهمانور مماس یا سایا

tan.ge|rine (ten 'jə rēn', tan 'jə rēn') n.

۱- نارنگی ۲- (رنگ) زرد تیره و مایل به قرمز، نارنجی

tan.gl|ble (tan 'jə bəl) adj., n.

۱- پرماس پذیر، قابل لمس، بسودنی، ملموس، لمس شدنی

۲- مادی، جسمی، مشهود، تمند، تن دار، تناور، شَنُور، عینی

۳- مشخص، محسوس، قابل ملاحظه، بارز، واقعی، باشکر

● tangible evidences

شواهد عینی

tan'gibil'ity or tan'gible.ness, n.

لمس پذیری

tan'gibly, adv.

بهمانور قابل لمس، پرماس پذیر

Tan.gler (tan jir')

شهر تجّه (در مراکش)

tan.gle (taŋ'gəl) n., vt., vi. -gled, -gling

۱- (ریسمان یا مو و غیره) گوریدگی، پیچ خوردگی ۲- (امور

یا اوضاع و غیره) درهم و برهمی، نابسامانی، بی سامانی،

گیر، پیچیدگی، پیچ و خم، آشفتگی ۳- درگیری، مقابله،

گرفتاری، برخورد ۴- گوریدن، گوریده شدن یا کردن، کرک

شدن، گره خوردن، درهم گیر افتادن ۵- نابسامان کردن یا

شدن، آشفتن کردن، درهم ریخته کردن، مغشوش کردن یا

شدن ۶- در دام انداختن، در تله انداختن، گرفتار کردن،

گیر انداختن ۷- (عامیانه) درگیر شدن (با)، دست به گریبان

شدن، درافتادن (با)، گلاویز شدن با

● I could not undo the tangle in the necklace

نتوانستم گره خوردگی گردنبند را باز کنم

● the wind tangled her long hair

باد گیسوان بلند او را ژولیده کرد

tan'gler, n.

گیر انداز، ژولیده کننده، گره انداز

* tan|gle.foot (-foot') n.

(امریکا - خودمانی) ویسکی ارزان، ویسکی سکی

tan.gly (taŋ'glē) adj. -gli|er, -gli.est

۱- گوریده، پر از گره ۲- درهم و برهم، پُر گیر و دار،

ناابسامان

tan|go (taŋ'gō) vi., n., pl. -gos

۱- (رقص آهسته و دو نفری) تانگو ۲- موسیقی تانگو

۳- تانگو رقصیدن

tan.gram (taŋ'grəm) n.

معمای چینی (مرکز از پنج مثلث و یک

مربع و یک لوزی)

Tang.shan (tāŋ shān')

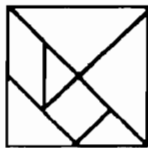
شهر تانگشان (در شمال شرقی چین)

tan|y (taŋ'ē) adj.

دارای مزه ی تند و خوشایند

tang'i.ness, n.

خوش طعمی، لذیذ بودن



TANGRAM

tan.let (tan'ist) n.

(ایرلند باستان) وارث منتخب لرد

tank (taŋk) n., vt.

۱- (در اصل) انبار آب، آب انبار ۲- مخزن، تانک، منبع، انبار،

ماندابیگاه، انباشتگاه، غرابه ۳- (اتومبیل) باک ۴- (ارتش)

تانک ۵- مانداب ۶- (امریکا - خودمانی) سلول زندان، اتاق

زندان ۷- در تانک یا آب انبار قرار دادن

tan|ka (tāŋ'kə) n.

(شعر ژاپنی دارای پنج سطر و ۲۱ هجا) تانکا

tank.age (taŋk'ij) n.

۱- کنجایش تانک (ها)، ظرفیت آب انبار ۲- نگهداری در

آب انبار یا تانک، انبارداری ۳- هزینه نگهداری در تانک یا

انبار، هزینه انبارداری ۴- (کشاورز) مواد زائد (که

به عنوان کود یا خوراک دام کاربرد دارد)

tank.ard (taŋk'ərd) n.

پارچ دردار، آبجو خوری (دردار)، صراحی، پیکال

* tank car

(راه آهن) واگن نفتکش، واگن تانکر، واگن مخزن

tank destroyer

(زره پوش دارای توپ ضد تانک) تانککش

* tanked (taŋkt) adj.

(امریکا - عامیانه) سیاه مست (tanked up هم می گویند)

tank|er (taŋk'ər) n.

۱- (کشتی) نفتکش ۲- ← tank car ۳- کامیون نفتکش،

کامیون تانک دار (برای حمل نفت یا گاز یا آب و غیره)، تانکر

۴- (هواپیما) سوخت رسان، هواپیمای تانک دار

● milk is transported by tankers

شیر را با تانکر حمل می کنند

* tank farm

محل تمرکز انبارها یا تانکهای سوخت، انبارگاه، انبارستان

tank farming

hydroponics ←

tank.ful (taŋk'fūl) n.

به اندازه ی یک تانک یا مخزن یا آب انبار

* tank top

زیرپیراهن رکابی

* tank town

(امریکا)

شهر کوچک و کم اهمیت (محل توقف قطارهای راه آهن)

* tank truck

کامیون نفتکش،

کامیون تانک دار (برای حمل آب و نفت و غیره)، تانکر

tan.nage (tan'ij') n.

۱- دباغی، تیماگری ۲- چرم دباغی شده

tan.nate (tan'āt) n.

(شیمی) ملح اسیدتانیک (tannic acid)

tan.ner¹ (tan'ər) n.

دباغ، تیماگر، آشکر

tan.ner² (tan'ər) n.

(انگلیس - قدیمی) سکه ی شش پینسی

tan.ner|y (tan'ər ē) n., pl. -ner.les

دباغ خانه، تیماگر خانه

Tann.hau.ser (tān'hoi'zər)

(افسانه ی آلمانی - قرن ۱۲) تنهویز، سلحشور و شاعر

tan.nlc (tan'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای مازو (یا tannin) ۲- (برخی شرابهای سرخ) کمی تلخ، کمی گس، دارای طعم (شیمی) اسید تانیک

tannic acid (شیمی) $C_{14}H_{10}O_9$ که از پوست درخت بلوط می‌گیرند

tan.nln (tan'in) n.

جوهر مازو، تانن، مازو، ماده‌ی دباغی، جفت

tan.nlng (tan'in) n.

۱- دباغی، تیماجگری، آشگری ۲- برنزه کردن پوست بدن، حمام آفتاب‌گیری ۳- (عامیانه) شلاق زنی

Ta.no|an (tā'nō ən) n.

(خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستان آمریکای شمالی) تانوا

tan|sy (tan'zē) n., pl. -sies

(گیاه) کاسنی بری (جنس Tanacetum خانواده‌ی composite به ویژه Tanacetum vulgare)

Tan|ta (tānt'ə) n.

شهر تانتا (در مرکز مصر)

tan.ta.late (tan'tə lāt') n.

(شیمی) ملح اسید تانتالیک

tan.tal|ic (tan tal'ik) adj.

۱- وابسته به یا دارای تانتال (tantalum) ۲- وابسته به بنتوکسید تانتال ($Ta_2O_5 \cdot xH_2O$)

tantallic acid (شیمی) اسید تانتالیک ($HTaO_3$)

tan.ta.lite (tan'tə līt') n.

(شیمی) - ماده‌ی کانی به فرمول $(Fe,Mn)(Ta,Nb)_2O_6$ که از آن تانتال می‌گیرند تانتالیت

tan.ta.lize (tan'tə līz') vt. -lized',

-lizing جوش به دل کسی دادن، عیش کسی

را تیز کردن، خواست افزایشی کردن، دل کسی را آب کردن

● they tantalized the hungry prisoner by eating aromatic foods in front of him

آنها با خوردن غذاهای خوش بو جلو آن زندانی گرسنه او را عذاب می‌دادند

tan'ta.li.za'tion, n.

جوش به دل دهی، عیش افزایشی

tan'ta.liz'er, n.

عیش افزا، جوش به دل دهنده

tan.ta.liz.ing (tan'tə līz'ing) adj.

عیش افزا، خواست انگیز، جوش به دل دهنده، میل انگیز، وسوسه انگیز، اشتها آور، هوس انگیز

tan'ta.liz'ing.ly, adv.

به‌طور وسوسه انگیز

tan.ta.lous (tan'tə ləs) adj.

(شیمی) وابسته به یا دارای تانتال (tantalum)

tan.ta.lum (tan'tə ləm) n.

(شیمی) تانتال (عنصر فلزی- نشان: Ta، وزن اتمی: ۱۸۰/۹۳۸، شماره‌ی اتمی: ۷۳، چگالی: ۱۶/۶، نقطه‌گداز: ۲۹۹۶°C، نقطه‌ی جوش: ۵۴۲۵°C)

Tan.ta.lus (tan'tə ləs)

(اسطوره‌ی یونان) نام پسر زاوس که به عذاب ابدی محکوم است) تانتالوس

tan.ta.mount (tant'ə mount') adj.

(معمولاً با: to) برابر (با)، به منزله‌ی، در حکم، به مثابه

tan.ta|ra (tan'tə rə) n.

۱- صدای شیپور، بانگ بوق و کرنا ۲- هیاهو

tante (tānt) n.

(فرانسه) عمه، خاله (انگلیسی: aunt)

tan.tiv|y (tan tiv'ē) adv., n., pl. -tiv'ies

۱- با سرعت تمام، به تاخت ۲- تاخت، چهار نعل، سرعت زیاد

tant mlieux (tān myō') (فرانسه) چه بهتر

tan|to (tān'tō) adv.

(دستور نواختن موسیقی) بسیار، چندان

tant pis (tān pē') (فرانسه) حیف، چه بد، افسوس، بدتر

tan.tra (tun'trə) n.

(نوشته‌های مذهبی هند و بودایی) تانترا

tan'tric, adj.

تانترای، وابسته به تانترا

tan.trum (tan'trəm) n.

(ناگهانی) غیظ، بد خلقی، کج خلقی، اوقات تلخی، اعراض، ونگ زدن، (به‌ویژه کودک) بهانه‌گیری و خشم، نخسی، گریه زاری، نحسی

Tan|ya (tān'yə) اسم خاص مؤنث

Tan.za.ni|a (tan'zə nē'ə) کشور تانزانیا

(در شرق آفریقا- پایتخت: دارالسلام - عضو کشورهای مشترک المنافع بریتانیا - ۹۳۹۷۰۰ کیلومتر مربع)

Tan'za.ni'an, adj., n.

اهل تانزانیا، تانزانیایی

Tao.ism (dou'iz'əm) n.

(فلسفه‌ی چینی) مبتنی بر عقاید (Laotzu) تائو کرای، مذهب تائو، تائوئیسم

Tao'ist, n., adj.

تائوکرای، تائوئیست

Tao.is'tic, adj.

وابسته به تائو کرای، تائوکرایی (یانه)

tap¹ (tap) n., vi., vt. **tapped**, **tap'ping**

۱- (به‌طور سریع و ملایم) زدن، نواختن، ضربه زدن، آهسته زدن، تق تق زدن ۲- (با ضربه‌های تند و سبک) انجام دادن ۳- (مثلاً برای عضویت باشگاه) برگزیدن، پذیرفتن ۴- (کفش) پاشنه یا تخت نوزدن، پینه دوزی کردن، پاشنه‌ی تازه، تخت تازه، گلمیخ پاشنه‌ی کفش ۵- رقص «تپ» (tap dance) کردن ۶- با صدای تپ تپ یا تپ تپ حرکت کردن ۷- ضربه‌ی سبک و تند، کم تکان، ریز تکان، تکانچه، تلنگر

● he tapped me on the shoulder and said, "you are under arrest!"
دستی به شانه‌ام زد و گفت «تو بازداشت هستی»

● the country's resources are not fully tapped

منابع کشور کاملاً مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گیرند

tap'per, n.

رقصکار تپ دانش

tap² (tap) n., vt. **tapped**, **tap'ping**

۱- (وسیله‌ی بستن لوله یا بند آوردن جریان آب) توبی، تاپ، شیر، بند آور، قلاویز ۲- (برای بستن سوراخ بشکه یا در بطری و غیره) توبی، گوه، سوراخگیر ۳- (مشروب و غیره) بشکه‌ای، در آورده از سوراخ بشکه ۴- مخفف: taproom ۵- دستگاه قلاویز کردن مهره و داخل لوله، قلاویزگیر، قلاویز کردن، قلاویز ۶- (به‌ویژه از حفره یا غده یا اندام) در آوردن مایع، بیرون کشی، در کشی، کشیدن ۷- گوش دادن مخفیانه به مکالمات تلفنی (← wiretap) ۸- شیر زدن (به لوله یا بشکه و غیره)، (با توبی و غیره) بستن ۹- (برای

گرفتن شیرهی درخت) تنه‌ی درخت را سوراخ کردن، شیره گرفتن ۱۰- (سوراخ بطری یا بشکه و غیره) کشودن، باز کردن، توپی را برداشتن ۱۱- بهره‌گیری کردن، بهره‌برداری کردن ۱۲- (لوله‌ی آب و گاز و غیره یا سیم برق و غیره را) به لوله یا سیم اصلی وصل کردن ۱۳- مخفیانه به مکالمات تلفنی گوش دادن، نیشه کردن، نیشیدن ۱۴- (عامیانه) پول قرضی کردن. (از کسی) پول در کشیدن

- tap water آب شیر دستشویی
- to tap a nut مهره را قلاویز کردن
- your telephone is tapped by the police پلیس به تلفن تو گوش می‌دهد

tap'per, n. قلاویز کار، شیره گیر، بهره کش
ta|pa (tā'pā) n. (در برخی جزایر اقیانوسیه - پارچه‌ی بافته شده از پوست نوعی درخت توت) تاپا

ta|pa (tā'pā) n. (خوراک اسپانیایی - معمولاً جمع) خوراک سبک، دندان مز
Ta.pa.jós or Ta.pa.joz (tā'pə zhōsh') رود تاپاژوش (در شمال برزیل)
tap dance نوعی رقص با کفش کل‌میخ دار
که صدا ایجاد می‌کند) تپ دانس، رقص تپ، پای بازی
tap'dance', -danced', -danc'ing, vi. تپ دانس رقصیدن

tap'danc'er, n. رقص تپ دانس
tape (tāp) n., vt. taped, tap'ing ۱- نوار، تسمه ۲- نوار ضبط صوت، نوار صدانگاری، نوار صوتی ۳- نوار ویدئو ۴- نوارچسب (adhesive tape) هم می‌گویند) ۵- مخفف: magnetic tape و red tape (نوار) ۶- tape recorder و ticker tape و tapeworm (تسمه) ۷- بند، ریسمان، قیطان ۸- نوار خط پایان مسابقه، پایان‌بند ۹- (با نوار یا تسمه یا قیطان) بستن، بسته‌بندی کردن، نواربندی کردن، نوار چسباندن ۱۰- (روی نوار صوتی یا ویدئو) ضبط کردن

- he wrapped tape around the package او دور بسته را با نوار پیچید
- red tape قرتاس بازی دولتی، مقررات پیچیده و دست و پا گیر
- the picture was stuck to the wall with tape عکس را با نوار چسب به دیوار الصاق کرده بودند
- we taped our favorite T.V. program ما برنامه‌ی تلویزیونی مورد علاقه‌ی خودمان را روی نوار ضبط کردیم

tap'er, n. نوار ساز، نوار دهنده
* tape deck (دستگاه ضبط صوت و غیره)
چرخ نوار و بلندگو، پهنه‌ی نوار، (سیستم صوتی) رک
tape drive (کامپیوتر) نوار گردان
* tape grass (گیاه) والیسنریا
(جنس Vallisneria - گیاه زیرآبزی با برگ‌های نوار مانند)
tape loop loop ←
tape measure نوار مدرج (برای متر کردن و اندازه‌گیری)، متر (tapeline) هم می‌گویند

ta.per (tā'pər) n., adj., vt., vi.

۱- شمع (به ویژه شمع باریک) ۲- (وسیله‌ی روشن کردن شمع و چراغ) قتیله‌ی مومی، فروزان، افروزگر، مشعلچه ۳- نورکم، سوسو، چشمک، کوره نور ۴- (کاهش تدریجی در ضخامت یا پهنای) تیز شدگی، تیزی، سوزنندگی ۵- مخروطی، هرمی ۶- (کاهش تدریجی در فعالیت یا نیرو و غیره) گم‌است، کم‌گاهی ۷- (کم‌کم) باریک کردن یا شدن، نوک تیز کردن یا شدن، سوزن‌تر کردن یا شدن ۸- (کم‌کم) کاهش یافتن، کم شدن

- our corn production has recently tapered off تولید ذرت ما اخیراً رو به نقصان نهاده است
- the pencil tapers to a point (نوک) مداد باریک می‌شود و به یک نقطه ختم می‌گردد

tape-re|cord (tāp'ri kōrd') vt. (روی نوار صوتی) ضبط کردن، صدا ضبط کردن

tape recorder دستگاه ضبط صوت، صدانگار
tap.es.try (tap'əs trē) n., pl. -tries vt. -tried, -try'ing

(از ریشه‌ی فارسی: تافته یا تافتن) ۱- فرسینه، پرز ۲- پارچه‌ی روئبلی ۳- (معمولاً به صورت اسم مفعول) فرسینه پوش کردن، با پرز تزئین کردن

tape transport (دستگاه ضبط صوت)
نوار گردان (که نوار را می‌گرداند)، چرخ نوار، نوار بر
ta.pe|tum (tə pēt'əm) n., pl. -pe|ta (جانور شناسی - گیاه شناسی) پوشنه

ta.pe'tal, adj. پوشنه‌ای
tape.worm (tāp'wurm') n. کرم نوری (انواع کرم‌های پهن مانند کرم کدو که انگل دستگاه گوارشی هستند)

tap.house (tap'hous') n. میخانه، خرابات
tap|l|o.ca (tap'ē ō'kə) n. (ماده‌ی دانه دانه و پرنشاسته که از ریشه‌ی گیاه cassava می‌گیرند و در خوراکی‌های کاربرد دارد) تاپوکا

ta.pir (tā'pər) n., pl. ta'pirs or ta'pir (جانور) تاپیر (جنس Tapiridae - از پستانداران خوک مانند آمریکایی استوایی و مالایا)

tap|ls (tap'ē) n. tapestry ← BAIRD'S TAPIR

tap.pet (tap'it) n. (مکانیک - وسیله‌ی تبدیل حرکت دورانی به رفت و برگشتی) تاپیت، زیرسوپایی، بالابر سوپاپ، (ماشین بافندگی) بادامک

۱- عمل ضربه زنی آهسته، (جمع) آهسته‌آهسته ۲- آرام کوبی یا آبکشی، مشروب در آورده شده از بشکه

tap.room (tap'room') n. barroom ←
tap.root (tap'root') n. ریشه‌ی اصلی گیاه، راست ریشه، کلان‌ریشه

taps (taps) n. (ارتش) ۱- (سربازخانه و اردوگاه) ششیور خاموشی، ششیور خواب ۲- (مراسم



BAIRD'S TAPIR

خلکسپاری نظامی) شیپور خلکسپاری، شیپور مرک

tap.ster (tap'stər) n. bartender ← (نادر)

tar¹ (tār) n., adj., vt. tarred, tar'ring

۱- قیر، قطران ۲- (در لوله و حقایق چپ و پیپ و غیره) جرم، (لوله و حقایق و افور) سوخته، (لوله بخاری) دوده ۳- قیرمالی کردن، با قیر پوشاندن، قیراندود کردن ۴- قیر مانند، قیرکون، قیری، قطرانی ۵- قیرپوش، قیر خورده

tar² (tār) n. (عامیانه) ملوان، ناوی

tar|a.did.dle (tar'ə did'ɪl) n.

(انگلیسی - عامیانه) دروغ کوچک، یاوه، لاطایل

ta.ra.ma.sa.la|ta (tā'rā mā sā lā'tā) n.

(خوراک یونانی دارای خمیرماهی دودی و پیاز و آب لیمو و پوره سیب زمینی) تاراماسالاتا (tarama هم می گویند)

tar.an.tel|la (tar'ən tel'ə) n.

۱- (رقص تند جنوب ایتالیا) تارانتلا ۲- موسیقی تارانتلا

tar.ant.ism (tar'ən tiz'əm) n.

(پزشکی - سده های ۱۶ و ۱۷ - جنوب ایتالیا - نوعی بیماری عصبی که گمان می کردند با رقص درمان می شود و نشانه ی آن میل شدید به رقص است) جنون رقص

Ta.ran|to (tā'rān tō') n.

۱- بندر تارانتو (در جنوب ایتالیا) ۲- خلیج تارانتو

ta.ran.tu|la (tə ran'choo lə) n., pl. -las or

-lae' (جانور) ۱- رتیل

(Lycosa tarentula) ۲- رتیل

پشمالو (انواع تندوهای زهرین

بومی نواحی گرمسیر امریکا تیره ی

(Theraphosidae)

tar.boosh (tār bōosh') n.

(عربی) عرقچین، طربوش، فینه

Tar.de.nol.si|an (tār'də noi'zē ən) adj.

(وابسته به یکی از فرهنگ های میانه سنگی) تاردینوزیان

tar.di.grade (tār'di grād') n.

(جانور) کندرو (نام شاخه ای از جانوران ریزتن و آبی

به نام Tardigrada)، تاردی گراد

tar.dive dyskinesia (tār'div)

(پزشکی - نوعی نابهنجاری عصبی و عضلانی) دیر جنبایی

tar|do (tār dō) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) آهسته، یواش، بطی

tar|dy (tār dē) adj. -di|er, -di.est

۱- کند، کم سرعت، آهسته، آهسته، بطی ۲- دارای

تاخیر، دیرآیند، دیر

• the tardy student was sent to the principal

شاگردی که دیر آمد بود را پیش رئیس مدرسه فرستادند

tar'dily, adv.

با تاخیر، دیر، با کندی

tar'di.ness, n.

تاخیر، دیری، کندی

tar|dy.on (tār'dē ən) n.

(ذره ی اتمی)

که سرعت آن از سرعت نور کمتر است) تاردیان

tare¹ (ter) n.

۱- (گیاه) ماش، ماشک (Vicia sativa) (هم می گویند)

۲- (انجیل) نوعی گیاه زهرین

tare² (ter) n., vt. tared, tar'ing

۱- (وزن ظرف یا جعبه یا وسیله ی نقلیه که برای تعیین وزن کالا از وزن کل کم می کنند) وزن ظرف، وزن خشکه، پوش وزن ۲- کاهش بابت وزن ظرف، کاهش پوش وزن (از وزن کل) ۳- وزن ظرف را حساب کردن، پوش وزن سنجی کردن، پوش وزن را محاسبه کردن

tare³ (ter) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: tear

targe (tārij) n.

(مهیجور) سپر

tar.get (tār'git) n., vt.

۱- آماج، هدف، برجاس، نشانه، آماجگاه ۲- هدفگیری کردن،

آماج کردن، به صورت هدف درآوردن

• he became a target of his enemies' attacks

او آماج حمله ی دشمنانش شد

• on target درست طبق برنامه، آطور که پیش بینی شده بود

* **target date**

تاریخ یا موعد معین

(که مثلاً خاتمه ی طرح بر آن هدفگیری شده)، آماج زمان

Tar.gum (tār'goom) n., pl. **Tar'gums** or

Tar.gu.mim (ترجمه ی

برخی از بخش های کتب یهود به زبان آرامی) ترگم

* **Tar.heel** (tār'hēl') n.

(امریکا - عامیانه) اهل ایالت کارولینای شمالی (به این ایالت

Tarheel State می گویند)

tar.iff (tar'if) n., vt.

(از ریشه ی عربی) ۱- تعرفه ی گمرکی، مالیات (بر صادرات

و واردات) ۲- فهرست قیمت ها، فهرست نرخ ها، جدول

تعرفه های گمرکی ۳- (عامیانه) صورتحساب، بلیط، کرایه ی

مسافرت، تعرفه ۴- (واردات و صادرات) مالیات بستن،

جدول تعرفه ی گمرکی درست کردن ۵- (از روی جدول یا

فهرست) قیمت گذاری کردن ۶- گمرکی، گمرک

Ta.rim (tā rēm') n.

رود تارم (در ایالت ترکستان چین - غرب چین)

tar.la.tan or **tar.le|tan** (tār'lə tən) n.

(نوعی پارچه ی پیچازی) تارلاتان

Tar.mac (tār'mak') n.

۱- (نام بازرگانی)

نوعی آسفالت که از قیر زغالسنگ می سازند) تارمک

۲- (انگلیسی) باند فرودگاه ۳- جاده ی آسفالت

tarn (tār'n) n.

کواب، آبگیر، دریاچه ی تشکی

'tar.nal (tār'nəl) adj.

(محلی) مخفف: eternal

tar.na.tion (tār nā'shən) interj., n.

(محلی) ← damnation

tar.nish (tār'nish) vt., vi., n.

۱- (سطح فلز) کدر کردن یا شدن، از جلا افتادن، سیاه شدن

۲- (خاطره یا شهرت و غیره) لکه دار کردن یا شدن، مُکُدر

شدن یا گردن، خدشه دار کردن ۳- کدر شدگی، ماتی، سیاه

شدگی ۴- لکه، کدورت، عیب، ننگ

• my silver plate is tarnished

سینی نقره ی من کدر شده است



HAIRY TARANTULA

• that event tarnished his reputation

آن رویداد شهرت او را لکه‌دار کرد

tar'nish.able, adj. کدر شدنی، لکه‌دار شدنی

ta|ro (ter'ō, tär'ō) n., pl. -ros (گیاه)

تارو Colocasia esculenta خانواده‌ی -arum - بومی نواحی گرمسیر آسیا - ریشه‌ی آن خوراکی است

ta.roc or ta.rok (tə räk') n.

(نوعی بازی ورق - سابقاً در ایتالیا و اتریش) تِراک

tar|ot (tar'ō) n.

(در ورق فالگیری) هر یک از ۲۲ ورق عکس‌دار، تارو

* tarp (tärp) n. tarpaulin مخفف: (عامیانه)

* tar paper کاغذ قیر اندود

(که در عایق سازی و بنایی کاربرد دارد)

tar.pau.lin (tär pō'lin) n.

۱- (پارچه‌ی ضخیم و پادآب) برزنت، کرباس قیر اندود یا

موم اندود ۲- مشتاق ۳- (قدیمی) ملوان، ناوی

Tar.pe|la (tär pē'ə) (اسطوره‌ی روم) تارپیا

(بختری که دروازه‌های شهر را برای دشمن باز کرد)

Tar.pe|lan (-ən) adj. وابسته به صخره‌ای

در شهر روم که خیانتکاران را از آن فرو می‌افکندند، تارپیان

tar.pon (tär'pən) n., pl. -pons or -pon

(جانور) ماهی تارپون (تیره‌ی Megalopidae راسته‌ی

Eloipiformes به ویژه Megalops atlanticus - بومی

غرب اقیانوس اطلس)

Tar.quln (tär'kwin), (Lucius Tarquinius

Superbus) c.534-c. 510 B.C.

تارکوین (پادشاه نیمه افسانه‌ای روم)

tar.ra.did.dle (tar'ə did'li) n.

taradiddle ←

tar.ra.gon (tar'ə gän') n. ۱- (گیاه) ترخون

(Artemisia dracunculus) ۲- برگ خوراکی این گیاه

tar.rl.ance (tar'ē əns) n.

(قدیمی) ۱- تأخیر، دیرکرد ۲- اقامت

tar|ry' (tar'ē) n., vt., vi. -ried, -ry.ing

۱- تأخیر کردن، تأخیر داشتن، دیر کردن، پلکیدن ۲- (به‌طور

موقت) اقامت کردن، (در محلی) ماندن، توقف کردن ۳- صبر

کردن، انتظار کشیدن

tar'rier, n. پرسه زن، به تعویق انداز

tar|ry' (tär'ē) adj. -ri|er, -ri.est

۱- وابسته به یا همانند قیر، قیری، قیرگون، قیرمانند،

قیرسان ۲- قیر اندود، قیردار، قیرپوش

tar'ri.ness, n. قیرکونی، قیرمانندی

tar.sal (tär'səl) adj., n.

(کالبد شناسی) ۱- استخوان مع یا ۲- مع یا، قوزک پا

۳- مع پای، قوزکی ۴- وابسته به پلک چشم، پلکی

tar sands

(زمین‌شناسی - شن دارای قیر و مواد نفتی) قیرشن

tar|sl (tär'sī') n. tarsus: جمع واژه‌ی

(جانور) تارسیه (انواع)

نخستیان تیره‌ی Tarsiidae - بومی جنوب شرقی آسیا)

tar|so- (tär'sō, -sə)

(پیش از واکه: tars)

tar|so.met|a.tar.sus

(tär'sō met'ə tär'səs) n.

(استخوان بندی پرندگان) استخوان مع یا - کف پا

tar.sus (tär'səs) n., pl. tar'|sl

۱- (کالبد شناسی - جانور)

استخوان مع یا، قوزک

tarsometatarsus ← ۲-

۳- یافت همبند نگهدارنده‌ی پلک

(چشم) تارس

Tar.sus (tär'səs)

شهر باستانی طرسوس (در

جنوب ترکیه)

tart' (tärt) adj.

۱- ترش، اسیدی، بیش ۲- (معنی و غیره) تند، شدید، زنده

tart'ly, adv. با ترشی یا ترشویی

tart'ness, n. ترشی، بیش، ترشویی

tart² (tärt) n. شیرینی مربایی، کیک میوه‌دار

tart³ (tärt) n. (عامیانه)

۱- فاحشه، چنده، روسپی ۲- زن بی‌عفت، (زن) خراب

tart'y, adj. روسپی‌وار، چنده مانند

tar.tan' (tär'tən) n., adj.

۱- (پارچه‌ی اسکاتلندی پشمی و نقش پیچازی) تارتان

۲- پارچه‌ی شطرنجی، پارچه‌ی پیچازی ۳- طرح پیچازی،

طرح تارتان ۴- لباس تارتان

tar.tan² (tär'tən) n.

(کشتی یک دکله‌ی دریای مدیترانه) طراد، تارتان

tar.tar (tär'tər) n.

۱- جوهر ترشی، جوهر آب انگور، تارتار ۲- (دندان و غیره)

جرم (calculus هم می‌گویند) ۳- cream of tartar

(از ریشه‌ی فارسی)

Tar.tar (tär'tər) n., adj. ۱- تاتار (هم می‌گویند) ۲- وابسته به تاتارها

۳- (معمولاً کوچک) آدم زود خشم، ناتو، خشن

Tar.tar.e|an (tär ter'ē ən) adj.

جهنمی، دوزخی

tartar emetic (دارو) تارتارات پتاسیم و آنتیموان

($K(SbO)C_4H_4O_6 \cdot \frac{1}{2}H_2O$ - عرق آور و خلط آور)

Tar.tar.l|an (tär ter'ē ən) adj.

وابسته به تاتارها، تاتاری

tar.tar|ic (tär tar'ik) adj.

وابسته به یا دارای اسید تارتاریک

tartaric acid (شیمی) اسید تارتاریک

($(HOOC)(CHOH)_2COOH$)، جوهر دُر، جوهر ترش

tar.tar.ous (tär'tər əs) adj.

وابسته به یا دارای جوهر ترشی

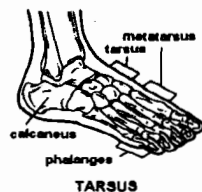
tar.tar sauce (tär'tər)

سس ماهی (سس کمی ترش حاوی مایونز و زیتون و غیره)

(tartare sauce هم می‌نویسند)

tartar steak

steak tartare ←



Tar.ta.rus (tār'tə rəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) دخمه‌ی دوزخ که زاوش titan ها را به آنجا افکند، تارتاروس ۲- Hades ←

Tar.ta|ry (tārt'ər ē) ← Tatory

tart.let (tārt'lit) n.

نان شیرینی مربادار (به ویژه نان شیرینی کوچک) (شیمی) -

tar.trate (tār'trāt') n.

ملح اسید تارتاریک که دارای بنیان $C_4H_4O_6$ است) تارترات **tar.trat|ed** (-trāt'id) adj.

۱- دارای جوهر ترش ۲- آمیخته با اسید تارتاریک

Tar.tuffe (tār toof') n.

۱- (نام شخصیت اول نمایشنامه‌ی مولیر) تارتوف ۲- T) کوچک (عوام فریب، متظاهر، مذهبی نما، سالوس

Tar.zan (tār'zən, -zan') n.

۱- تارزان ۲- T) کوچک (مرد نیرومند، قوی هیکل

Tash.kent (tash kent')

شهر تاشکند (پایتخت جمهوری ازبکستان)

Ta.sl|an (tā'sē ən) adj.

وابسته به کهن‌ترین دوران نوسنگی در مصر، تاسیان

task (task, tāsks) n., vt.

۱- کار (که به عهده‌ی کسی محول شده است)، وظیفه، تکلیف، گمارش ۲- مشکل، کار مشکل، کار سخت ۳- کار محول کردن، کار دادن، وظیفه محول کردن، گماردن ۴- (با

تحمل کار زیاد) تحت فشار گذاشتن، کران‌بار کردن

● the task of preparing food for ten thousand soldiers کار شاق تهیه‌ی خوراک برای ده‌هزار سرباز

● to take to task سرزنش کردن، به باد انتقاد گرفتن

۱- * task force (ارتش) گروه رزمی، گروه ضربت، گماشت‌گروه ۲- گروه مأمور کار ویژه، سپار‌گروه

task.mas|ter (task'mas'tər) n.

آدم سختگیر، کار محول‌کننده‌ی بی رحم، کسی که تسمه از کرده‌ی زیردستان می‌کشد

Tas.man (tās'män), Abel Janszoon 1603-59

آبل تاسمان (دریانورد هلندی که جزایر تاسمانی و زلاندنو را کشف کرد)

Tas.ma.nl|a (taz mā'nē ə)

جزیره‌ی تاسمانی (در جنوب استرالیا - پایتخت: Hobart - ۶۳۳۲۵ کیلومتر مربع)

اهل تاسمانی، تاسمانیایی

Tas.ma'nian, adj., n.**Tasmanian devil**

(جانور) شیطان تاسمانی Sarcophilus harrisi تیره‌ی

Dasyuridae - از کیسه داران ماهیخوار و بومی تاسمانی)

Tasmanian wolf (or tiger)

(جانور) کسک تاسمانی Thylacinus cynocephalus تیره‌ی

Thylacinidae - از کیسه داران بومی تاسمانی)

Tas.man Sea (taz'mən)

دریای تاسمان (بین استرالیا و زلاندنو)

tass (tas, tās) n.

(از ریشه‌ی فارسی: تاس) ۱- جام شراب، گیلان ۲- محتویات جام، یاده

(شوروی سابق) سازمان خبرگزاری تاس **Tass** (tās)

tasse (tas) n.

(زره) دامن، دامن زره، زره زیر کمر و شکم (← تصویر: armor)

tas.sel¹ (tas'al) n., vt., vi. -seled or**-selled, -sel.ing or -sel.ing**

۱- منگوله، شراپه، آویز ۲- هر چیز منگوله مانند، (ذرت) کاکل، کلاله ۳- (ذرت و غیره) کاکل درآوردن، کلاله دار شدن

۴- با منگوله آراستن، منگوله دار کردن

tas.sel² (tas'al) n.

(مهور) tiercel ←

Tas|so (tās'sō), Torquato (tōr kwā'tō)

ترکواتو تاسو (نویسنده‌ی ایتالیایی) 1544-95

taste (tāst) n., vi., vt. **tast'|ed, tast'ing**

۱- (در اصل) از راه لمس کردن آزمودن، آزمودن، امتحان ۲- چشیدن، مزه کردن، لب چش کردن، مزیدن ۳- (کمی) خوردن، نوشیدن، لب زدن ۴- (برای نخستین بار) تجربه کردن ۵- (قدیمی) دوست داشتن، قدر (چیزی را) دانستن

۶- مزه‌ی بخصوص دادن یا داشتن، (از نظر مزه) - بودن، طعم (چیزی را) داشتن، مزه دادن ۷- چشایی، ذائقه ۸- مزه، طعم ۹- مقدار کم، اثر، ذره، کمی، نمونه ۱۰- سلیقه، ذوق

۱۱- ترجیح دادن، دوست داشتن ۱۲- مزه ۱۳- بهره‌مند شدن، متعمم شدن، برخوردار شدن

● in bad (or poor) taste با بد سلیقه‌ی

● in good (or excellent) taste با خوش سلیقه‌ی، با سلیقه‌ی عالی

● she has good taste او خوش سلیقه است

● this food tastes good این غذا خوشمزه است

● to have a taste for something هوس غذا یا کار بخصوصی را داشتن

taste bud جوانه‌ی چشایی، عضو انتهایی ذائقه، پرز چشایی

taste.ful (tāst'fəl) adj.

پر سلیقه، خوش سلیقه، خوش ذوق، با سلیقه

taste'fully, adv. با خوش سلیقه‌ی

taste'ful.ness, n. خوش سلیقه‌ی

۱- بی‌مزه، عاری از مزه ۲- بد سلیقه، بی سلیقه، فاقد سلیقه، بی ذوق

taste'lessly, adv. با بد سلیقه‌ی

۱- بی‌مزگی ۲- بد سلیقه‌ی

tast|er (tās'tər) n. ۱- مسئول

چشیدن خوراک یا نوشیدنی، چاشنی خور، چشنده، مزه‌گر،

چش ۲- وسیله‌ی نمونه برداری یا چشیدن

tast|y (tās'tē) adj. **tast'|i.er, tast'|i.est**

۱- خوشمزه، لذیذ، گوارا، نوشین، خوش طعم ۲- (نادر)

← tasteful

● the food was tasty غذا خوشمزه بود

tast'i.ly, adv. به‌طور خوش طعم

tast'i.ness, n. خوشمزگی، گوارایی، خوش طعمی

tat¹ (tat) vi., vt. **tat'ted, tat'ing**

کلدوزی کردن، سوزنکاری کردن

tat² (tat) n. tit for tat ←

ta-ta (tǎ tǎ') interj.

(انگلیس - عامیانه) خدا حافظ!

ta.ta|mi (tə tǎ'mē) n., pl. -mi or -mis

(ژاپن) حصیر (از ساقهای برنج می‌بافند و کف اتاق پهن می‌کنند)، تاتامی

Ta.tar (tǎt'ər) n., adj.

(از ریشه‌ی فارسی)

۱- تاتار ۲- زبان تاتاری (از زبان‌های ترکی) ۳- تاتاری، وابسته به تاتارها (Tataric و Tatarian هم می‌گویند)

Ta|tar Strait (tǎt'ər)

تنگه‌ی تاتار (میان جزیره‌ی ساخالین و آسیا)

Ta.ta|ry (tǎt'ə rē)

(اولخر قرون وسطی) سرزمین تاتارها (که از جنوب شرقی روسیه تا اقیانوس آرام گسترش داشت)

Tate (tǎt), (John Orley) Allen 1899-1979

آلن تایت (شاعر امریکایی)

ta.ter (tǎt'ər) n.

(محلی) سیب زمینی

tat.ter (tat'ər) n., vt., vi.

۱- (لباس) پارکی، ژندگی، مندرس شدگی، بخش پاره شده و آویخته‌ی جامه ۲- (جمع - جامه) ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا ۳- پاره پوره کردن یا شدن، ژنده کردن یا شدن، مندرس کردن یا شدن

● to be in tatters

پاره پوره بودن، مندرس بودن

tat.ter.de.mal.lon (tat'ər di mǎl'yən) n.

ژنده پوش، دارای جامه‌ی مندرس

tat.tered (tat'ərd) adj.

۱- ژنده، مندرس، پاره پوره، (کاشانی) وشگوا ۲- ژنده پوش، دارای جامه‌ی مندرس، خنزر پنزی شوم

● the beggar wore tattered clothes

آن گدا لباس‌های ژنده به تن داشت

tat.ter.sall (tat'ər sǎl) n., adj.

(طرح پارچه و غیره) چهارخانه، پیچازی، دارای سطح شطرنجی روشن

tat.ting (tat'ing) n.

گلدوزی، حاشیه دوزی، سوزنکاری

tat.tle (tat'li) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- دهان لقی کردن، دری وری گفتن، حرف مفت زدن، یاهو گفتن ۲- خبر چینی کردن، افشاکری کردن، لودادن ۳- حرف مفت، دری وری، یاهو، شایعه

● to tattle on someone

از کسی چغلی کردن، کارهای بد کسی را به دیگران گفتن

tat.tler (tat'lər) n.

۱- خبر چین، دهان لقی، حرف مفت زن، یاهو گوی، لتره ۲- (جانور) تاتلر *Heteroscelus incanus* پرنده‌ی بومی کرانه‌های اقیانوس آرام

* **tat|tle.tale** (tat'li tǎl) n.

ویژه

زبان کودکان) دهان لقی، سخن چین، خبرکش، فضول، لتره

tat.too' (ta tōō') vt. -toood', -too'ing n.,

۱- (روی پوست بدن) خالکوبی کردن، خال
کوبیدن، کبودی زدن ۲- خال کوبی، خال سوزنی، کبودی
خال کوب

tat.too' (ta tōō') n., pl. -toos' vt., vi.

(ارتش) ۱- فرمان خاموشی

(با زدن شیبور یا طبل)، فرمان جمع، دستور بازگشت به خوابگاه ۲- (انگلیس) سان و نمایش نظامی ۳- طبل زنی مداوم، (روی طبل یا میز و غیره) رنگ گیری ۴- رنگ گرفتن

tat|ty (tat'ē) adj. -ti|er, -ti|est

۱- ژنده، پاره پوره، مندرس، (کاشانی) وشگوا ۲- پیش پا افتاده، مبتذل

tat'tily, adv.

به‌طور مندرس

tat'ti.ness, n.

ژنده بودن، ابتذل

tau (tou, tō) n.

(نوزدهمین حرف الفبای یونانی) تاو

tau cross

(صلیب به شکل T)

taught (tōt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: teach

taunt' (tōnt) adj.

(دکل کشتی) بسیار بلند

taunt' (tōnt) vt., n.

۱- مچال کردن، پایی شدن،

متلک گفتن، سر به سر کسی گذاشتن، کفری کردن، مسخره

کردن ۲- متلک، مچال سازی، طعنه، کنایه، تمسخر
● children taunted the fat girl and called her names

بچه‌ها پای آن دختر چاق می‌شدند و اسم‌های بدی را به او نسبت می‌دادند

taunt'er, n.

سر به سر گذار، انیت کننده، مزاحم

taunt'ingly, adv.

به‌طور متلک آمیز یا تمسخر آمیز

tau particle

(فیزیک - لپتون)

lepton که ۲۵۰۰ بار از الکترون بزرگتر است) ذره‌ی تاو

taupe (tōp) n., adj.

(رنگ) خلکستری مایل به قهوه‌ای

tau.rine' (tōr'in) adj.

۱- (T بزرگ) وابسته به برج ثور (Taurus) ۲- وابسته به یا مانند گاو نر، گاوی، گاوسان

tau.rine' (tōr'ēn) n.

تارین (NC₂H₇SO₃ - در جانداران بی‌مهره یافت می‌شود)

tau|ro.cho.lic acid (tōr'ō kō'lik)

اسید تاروگلیک (NC₂₆H₄₅O₇S - در صفرا پستانداران یافت می‌شود)

tau.rom|a.chy (tō rām'ə kē) n.

(ادبی) گاو جنگی، گاو بازی bullfighting هم می‌گویند)

Tau.rus (tō'rəs) n.

۱- (نجوم) استارگان
(مجمع الکواکب) ثور ۲- (ستاره خوانی) برج ثور (دومین برج منطقه البروج) ۳- کسی که در این برج متولد شده است

Tau.rus Mountains (tō'rəs)

کوه‌های تاروس (در راستای کرانه‌ی جنوبی آسیای صغیر)

taut (tōt) adj.

۱- (طنان یا سیم و غیره) کشیده، سفت، تنگ ۲- (عضلات و اعصاب) پرتنش، کشیده، فشرده ۳- مرتب، منظم، تروتمیز، رقت و روب شده

taut'ly, adv.

به‌طور کشیده یا تنگ، به‌طور پرتنش

taut'ness, n.

کشیدگی، تنش، تر و تمیزی

taut|en (tōt'n) vt., vi.

کشیده (یا سفت یا تنگ) کردن یا شدن

tau|to- (tôt'ô)

پیشوند: همان، همانند، برابر [tautology]

* **tau.tog** (tô tåg') n. (جانور) ماهی-تاتوک

(Tautoga onitis - بومی کرانه‌های شرقی ایالات متحده)

tau.to.log|l.cal (tôt'ə lāj'i kəl) adj.

وابسته به همانگویی یا حشو قبیح (tautology) ←

tau'to.log'i.cally, adv.

tau.tol|o.gous (tô täl'ə gəs) adj.

← analytic -۲ tautological -۱

tau.tol'o.gously, adv. tautologically ←

tau.tol.o|gy (tô täl'ə jē) n., pl. -gies

۱- (معانی بیان) مکرر گویی، همانگویی، حشوقبیح، تکرار

واضحات -۲ ← analytic

tau.to.mer (tôt'ə mər) n.

(شیمی) همان‌پار، توتومر

tau.tom.er.ism (tô tām'ər iz'əm) n.

(شیمی) همان‌پاری، همان‌پارکاری، توتومری

tau.to.meric (tô'tə mer'ik) adj.

همان‌پار

tau.to.nym (tôt'ə nim') n.

(رده‌بندی علمی) همانان (یکی بودن نام جنس و نام گونه مثلاً نام روباه سرخ

این است: Vulpes vulpes)، اسم مکرر، هم‌نام

tau'to.nym'ic, adj.

وابسته به اسم مکرر

tau.tony.my (tô tăn'ə mē) n.

هم‌نامی

tav (tāf) n. ط، ٲ

(بیست و سومین حرف الفبای عبری)

tav.ern (tav'ərən) n.

۱- میخانه، خرابیات -۲ مسافرخانه

ta.ver|na (tā ver'nə) n.

(یونان) میخانه‌ی کوچک و ارزان قیمت

tav.ern|er (tav'ər nər) n.

میخانه‌چی، صاحب میخانه

taw¹ (tô) n.

(برای تیل بازی) تیل، مهره

taw² (tô) vt.

۱- دباغی کردن،

تیماج‌گری کردن -۲ (محصول طبیعی را) پرداخت کردن

taw.dry (tô'drē) adj. -dri|er, -dri.est

(ارزان قیمت و بدساخت و دارای زرق و برق) چلف، پر زکم

زیمبو، پرزرق و برق، مبتذل

ابتدال، چلف بودن

taw|ny (tô'nē) n., adj. -ni|er, -ni.est

۱- (رنک) زرد مایل به قهوه‌ای، برنزه -۲ تیره گندمی

taw'ni.ness, n.

زردی، تیرگی

tawse (tôz) n., pl. **tawse**

(چرمی که سر آن را

نوار نوار کرده‌اند و به عنوان شلاق به کار می‌رود) تازیانه

۱- (در اصل) ارزیابی کردن،

قیمت‌گذاری کردن -۲ مالیات، ساو، پنجه، عوارض، خراج

-۳ بار، زحمت، سربار، تحمیل، فشار -۴ مالیات بستن یا

مقرر کردن یا وضع کردن -۵ مالیات کسر کردن -۶ تحمیل

کردن، سربار کردن، سنگین بار کردن، کرانبار کردن،

به ستوه آوردن -۷ تهمت زدن، متهم کردن

• his constant criticism taxed my patience

انتقادهای دائم او صبر مرا تمام کرد

• tax declaration

اظهاری‌نامه مالیاتی

• tax inspector

ممیز مالیاتی

• you are taxed according to your income

بر حسب درآمدتان از شما مالیات می‌گیرند

tax'abil'ity, n.

مالیات‌پذیری

tax'able, adj.

مالیات‌بردار، مشمول مالیات

tax'er, n.

مالیات‌گیر، تحمیل‌کننده

tax|a.tion (taks ā'shən) n.

۱- مالیات، ساو -۲ درآمد مالیاتی، عوارض دریافتی دولت

-۳ مالیات بندی، مالیات‌گذاری، خراج بندی، خراج گیری

tax-de|duct|l|ble (taks'dē dukt'ə bəl)

adj. کسرکردنی از مالیات

* **tax duplicate**

(امریکا) ۱- گواهی مالیات بر ملک

tax.eme (taks'ēm') n.

(زبان‌شناسی) واژآرای

tax.emic (tak sē'mik) adj.

واژآرای (انه)

tax-ex|empt (taks'eg zempt') adj.

معاف از مالیات

tax-free (taks'frē') adj.

۱- بی مالیات، فاقد مالیات -۲ tax-exempt

* **tax|i** (tak'sē) n., pl. **tax'|ls** vi. **tax'led**,

tax'|l.ing or **tax'|y.ing** (taxicab)

۱- (مخفف: taxicab)

تاکسی -۲ با تاکسی رفتن، تاکسی گرفتن -۳ (هواپیما)

تاکسی کردن، روی زمین یا آب حرکت کردن

* **tax|i.cab** (-kab') n.

تاکسی

* **taxi dancer**

(امریکا) شخصی که

در کاباره‌ها و غیره در مقابل اجرت با مشتری می‌رقصد

tax|i.der|my (taks'i dər'mē) n.

پوست‌پیرایی، پوست آرای، آکنده‌سازی، پوست آکنی

tax'i.der'mic, adj.

پوست‌آرایانه

tax'i.der'mist, n.

پوست‌پیرا، پوست‌آکن

tax|i.me|ter (tak'sē mēt'ər) n.

تاکسی‌متر

tax|ls (taks'is) n.

۱- (یونان باستان)

گروه سربازان، جوخه -۲ (زیست‌شناسی) آرایش، آرایگی

-۳ (جراحی) - جالنداختن عضو بدون بریدن و بخیه زنی (جا

اندازی، برگرداندن عضو

-tax|is (taks'is)

پسوند: ترتیب، آرایش، - آرای، - پیرایی

* **taxi squad**

(فوتبال حرفه‌ای امریکایی) بازیکنان ریزرو

* **taxi stand**

ایستگاه تاکسی (taxi rank هم می‌گویند)

tax|i.way (tak'sē wā') n.

(جاده‌ی هواپیما رو

در فرودگاه که با باند runway فرق دارد) راه هواپیما

tax|on (taks'ān') n., pl. **tax'|a** (-ə)

(رده‌بندی گیاه یا جانور) آرایه، تلسون

tax.on|o.my (taks ān'ə mē) n., pl. -mies

۱- علم رده‌بندی، آرایه‌شناسی، علم طبقه‌بندی -۲ (زیست

شناسی - طبقه‌بندی موجودات برحسب گونه و جنس و

تیره و راسته و رده و شاخه و نوع) آرایه‌بندی، رده‌بندی

tax'o.nom'ic (-ə nām'ik) adj. آرایه شناختی

tax'o.nom'i.cally, adv. به‌طور آرایه شناختی

tax.on'o.mist, n. آرایه شناس

tax.pay|er (taks'pā'ər) n.

مالیات دهنده، پرداخت کننده مالیات

tax rate میزان مالیات، در صد مالیات، نرخ مالیات

* tax shelter (امریکا) سرمایه گذاری در زمین‌هایی

که مشمول مالیات نیست یا از مالیات می‌کاهد، پناه مالیاتی

tax stamp

مهر پرداخت مالیات، مهر رسید روی برگ مالیاتی

* tax title

(امریکا) قبایه مالیاتی (که به خریداران اموالی که به خاطر

عدم پرداخت مالیات صادره شده‌اند داده می‌شود)

tax|us (taks'əs) n., pl. tax'|us

yew ←

Tay.lor (tā'lər), Zachary 1784-1850

ژاکاری تایلور (دوازدهمین رئیس جمهور امریکا)

* Tay-Sachs disease (tā'saks') (بیماری)

ارثی برخی یهودیان اروپای شرقی که موجب عقب افتادگی

فکری و مرگ در کودکی می‌شود) بیماری تی - ساکس

taz|za (tāt'sə) n.

(از ریشه‌ی فارسی: تاس) پیاله‌ی

پایه‌دار، پیاله، تاس، جام

tb tuberculosis مخفف: TB

(TB هم می‌نویسند)

Tb

(شیمی) نشان تربیم (terbium)

TBA, t.b.a, or tba to be announced

مخفف: بعداً اعلام خواهد شد

T-bar (tē'bār') n. (در پیست اسکی) بالا بر ایستاده

Tbl.III|sl (tə bi'lē sē')

شهر تفلیس (پایتخت جمهوری گرجستان)

* T-bill (tē'bil') n. مخفف: treasury bill

* T-bone steak (tē'bōn')

(قصابی - گوشت گاو) استیک استخوان دار

tbs or tbsp 1- tablespoon(s) 2- tablespoonful(s)

مخفف: ۱- قاشق ۲- قاشق پُر

Tc

(شیمی) نشان تکنیم (technetium)

T cell

(زیست شناسی) یاخته‌ی آویشنک

Tchal.kov.sky (chī kōf'skē), Peter Ilich

1840-93

چایکوفسکی (آهنگساز روسی)

Tche.kov (che'kōf'), Anton

آنتوان چخوف (نویسنده روسی - Tchekhov و Chekhov هم می‌نویسند)

* tchotch|ke (chäch'kə) n.

(عامیانه) خرت و پرت

TD 1- touchdown 2- Treasury Department

مخفف: ۱- (فوتبال آمریکایی) تاج داون، گُل ۲- (امریکا)

وزارت خزانه داری

Te

(شیمی) نشان تلوریم (tellurium)

tea (tē) n., adj.

۱- (گیاه) بته‌ی چای

(Thea sinensis) ۲- چای ۳- نوشیدنی چای مانند،

جوشانده ۴- (انگلیس) چای و خوراک سبک در عصر،

عصرانه ۵- مهمانی عصر، پذیرایی سرشرب ۶- (خودمانی)

ماری جوانا ۷- وابسته به چاییان (گیاهان تیره‌ی Theaceae

راسته‌ی Theales که دولپه‌ای و همیشه سبز هستند)

* tea bag چای کیسه‌ای، کیسه‌ی چای (کاغذی)

* tea ball گوی چای (که چای را در

آن می‌ریزند و آن را در قوری می‌گذارند)، صافی چای

tea.ber|ry (tē'ber'ē) n., pl. -ries

← wintergreen

tea biscuit (انگلیس) بیسکویت چای، شیرینی خشک

* tea cart

میز چرخدار (برای حمل چای و ظروف آن)، میزچای

teach (tēch) vt., vi. taught, teach'ing

۱- یاد دادن، آموختن، آموزاندن ۲- (در کلاس یا مدرسه)

درس دادن، معلمی کردن، آموزگاری کردن، تدریس کردن

۳- درس عبرت دادن ۴- (اصول اخلاقی و غیره) توصیه

کردن، پند دادن، تعلیم دادن

● I taught English for many years

سال‌های متعددی انگلیسی تدریس کردم

teach'abil'ity or teach'able.ness, n.

تدریس‌پذیری، تعلیم‌پذیری، آموزندگی، آموزش‌پذیری

teach'able, adj.

آموزش پذیر، تعلیم پذیر

teach'ably, adv.

به‌طور تعلیم پذیر

teach|er (tē'chər) n.

معلم، آموزگار، دبیر، مدرس

● teachers' college, teachers' training college

دانشسرا، دانشکده‌ی تربیت معلم

teach'er.ship', n.

معلمی، مقام معلمی

* teach-in (tēch'in') n.

(امریکا) جلسه‌ی بحث و سخنرانی غیر رسمی (که معمولاً

توسط دانشجویان و درباره‌ی موضوعات مورد بحث روز

برگزار می‌شود)، نشست آموزشی، بحث علمی دانشجویی

teach.ing (tē'chīŋ) n.

۱- آموزگاری، معلمی، حرفه‌ی آموزش و پرورش

۲- آموزش، تدریس ۳- تعلیم، آموزه

● teaching hospital

بیمارستان وابسته به دانشکده پزشکی

* teaching fellow

(دانشگاه‌های امریکا و کانادا) دانشجوی دوره‌ی دکترا که

درس هم می‌دهد (در برابر کمک هزینه)، دانشجوی مدرس

* teaching machine

ماشین آموزش (کامپیوتر و غیره که تدریس می‌کند و تمرین

می‌دهد و اصلاح می‌کند)، آموزگر

tea.cup (tē'kup') n.

۱- فنجان (چای)، استکان ۲- ← teacupful

tea.cup.ful (-fool') n., pl. -fuls'

به اندازه‌ی یک فنجان (حدود دو یا سه اونس)

* tea dance

مجلس رقص عصر (یا سرشرب)

tea.house (tē'hous') n.

(به ویژه در شرق دور) چایخانه



TAZZA

teak (tēk) n.

۱- (گیاه) درخت ساج، پیچ اناری هندی (*Tectona grandis*)
 خانواده‌ی (verbena) ۲- چوب ساج (که محکم و به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد است - teakwood هم می‌گویند)
tea.ket|tle (tē'ket'l) n.

کتری (چای)، قوری چای

teal (tēl) n. (Anas) مرغابی جره (جنس)

۱- (رنگ) آبی مایل به سبز یا خلکستری، آبی سیر

team (tēm) n., vt., vi., adj.

۱- (ورزش) تیم، یارگان ۲- (ارتش) گروهان، نفرات
 ۳- دسته، گروه ۴- (مهیور) زاد و رود، اعقاب، نوادگان، نسل
 ۵- (مهیور) دسته‌ی بچه خوک یا بچه مرغابی
 ۶- (اسب) باهم به کالسکه (و غیره) بستن، با هم یوغ کردن
 ۷- (اسب‌های کالسکه و غیره را) راندن، (با چند اسب) حمل کردن
 ۸- (معمولاً با: up) هم‌گروه شدن، (در یک گروه) همکاری کردن، متحد شدن، همدست شدن ۹- وابسته به تیم یا گروه، گروهی، تیمی، دسته‌جمعی، جمعی

● a construction team

گروه کارگران ساختمانی

● a team of mules

یک دسته قاطر گاری

team.mate (tēm'māt') n.

هم‌گروه، یار

team player

(کسی که منافع تیم یا گروه را بر منافع خود ترجیح می‌دهد)
 تیم‌گرای، از خود گذشته، در خدمت تیم

* **team.ster** (tēm'stər) n. (امریکا) راننده‌ی

کامیون، کامیون ران ۲- کاری، چای، مهتر اسبان بارکش

* **team teaching**

(امریکا - آموزش) تدریس گروهی

team.work (tēm'wɜrk') n.

(کار یا کوشش به صورت یک تیم هماهنگ) کار گروهی، همکاری، معاضدت، همیاری

tea party

مهمانی عصر، مهمانی چای (و شیرینی ولی نه شام)

tea.pot (tē'pāt') n.

قوری



TEAPOT

tea.poy (tē'poi') n.

۱- سه پایه، میزسه پایه ۲- میز

چای

tear¹ (ter) vt., vi. tore, torn, tear'ing n.

۱- دریدن، جر دادن، دراندن، چاک دادن، پاره کردن
 ۲- کسستن، گسلاندن، از هم گسیختن ۳- از هم پاشیدن، از هم بریدن، دستخوش (چیزی) شدن، مشوش کردن، آشفتگی
 ۴- (با: out یا away یا off و غیره) کردن، درآوردن ۵- شتابیدن، شتافتن، هجوم بردن ۶- چر، دردی، پارگی، چاک ۷- شتاب، هجوم، تعجیل، سرعت

● I was torn between telling her the bad news or keeping quiet
 در تردید بودم که خبر بد را به او بگویم یا سکوت کنم

● she tore a sheet out of the book

او یک ورق از کتاب را کند

● there is a tear in my shirt

پیراهن من پارگی دارد

● to tear something down

خراب کردن، فرو کوبیدن

tear'er, n.

چاک دهنده، جر دهنده

tear² (tir) n., vi. (جمع) گریه، ۲- (جمع) اشک، ۳- (جمع) اندوه، غم ۴- هر چیز شفاف و اشک مانند، انگم شفاف ۵- پر اشک کردن، اشک ریختن

● in tears

گریان، اشک ریزان، در حال گریه

tear.a|way (ter'ə wā') adj., n.

۱- زود گشتا، زود باز شو، آنچه که زود باز یا کنده یا درانده می‌شود ۲- (انگلیسی) تگرو، سرکش، سرخود

tear.drop (tir'drāp') n., adj.

۱- (قطره) اشک ۲- به شکل قطره‌ی اشک، گلابی شکل

tear.ful (tir'fəl) adj.

۱- گریان، اشک ریزان،

در حال گریه ۲- غم انگیز، همراه با گریه و زاری، گریه آور

● a tearful farewell

یک وداع همراه با گریه و زاری

tear'fully, adv.

۱- با حالت گریان ۲- غم انگیز

tear'ful.ness, n.

گریان بودن، گریه و زاری

tear gas

گاز اشک آور

tear'-gas', -gassed', -gas'sing, vt.

گاز اشک آور به کار بردن

tear.ing (ter'ɪŋ) adj.

۱- شدید، سستهم ۲- شتابان ۳- شکافتنده

* **tear-jerk|er** (tir'jɜrk'ər) n.

(خودمانی - نمایش یا فیلم و غیره) گریه انگیز، اشک انگیز، (زیاده) احساساتی

tear.less (tir'lis) adj.

۱- بی گریه، بی اشک ۲- ناگریان ۳- ناتوان در گریه کردن
 به‌طور بی گریه، با گریه نکردن

tear'less.ness, n.

ناگرایانی

tea.room (tē'rōom') n.

کافه، رستوران (که چای و قهوه و خوراک سبک می‌دهد)، چایخانه، قهوه‌خانه

tea rose

۱- (گیاه) رُزچینی

(Rosa odorata) ۲- (رنگ) صورتی مایل به زرد

* **tear sheet** (ter)

صفحه‌ی آگهی و غیره که در میان مجله می‌گذارند

tear|y (tir'ē) adj. **tear'ily**, **tear'ly**, **tear'ly**

۱- اشکیار، گریان، پر اشک ۲- اشک مانند

● teary eyes

چشمان اشک آلود

tear'ily, adv.

به‌طور اشکیار

tear'iness, n.

اشکیاری، پر اشک بودن

Teas.dale (tēz'dāl'), Sara 1884-1933

سارا تیزدال (شاعر امریکایی)

tease (tēz) n., vi. teased, teas'ing

۱- (پُرز) پارچه یا الیاف پشم یا موی سر و غیره را با شانه زدن و ز کرده کردن، وزاندن، خار کردن، (کیسو) پوش دادن (tease) هم می‌گویند) ۲- دست انداختن، پاپی کسی شدن، مسخره کردن، گال دادن، سر به سر کسی گذاشتن، اذیت کردن، به بازی گرفتن ۳- اهل شوخی و سر به سر گذاری، اذیت کن ۴- (با کوشش) به دست آوردن، رسیدن (به)، آشکار کردن ۵- tantalize ← ۶- (از نظر جنسی) تحریک کردن (ولی اقتناع نکردن)، عشومگری کردن، شهوت انگیزی

کردن ۷- سر به سر گذاری، تمسخر، اذیت، گال
۸- پر عشوگی، عشوگری، شهور انگیزی

• they teased him because of his accent

به خاطر لهجۀ او را دست انداختند

teas'ingly, adv. به طور شوخی آمیز

tea.sel (tē'zəl) n., adj., vt. -seled or
-selled, -sel.ing or -sel.ing (گیاه)

خارخسک، خواجه باشی، طوسک (جنس Dipsacus به ویژه

Dipsacus fullonum یا fuller's teasel) ۲- خار این گیاه

۳- وسیله‌ی خارزنی، پرنز انگیز ۴- وابسته به گیاهان تیره‌ی

Dipsacales راسته‌ی Dipsacaceae که دولپه‌ای هستند

۵- پرزدار کردن، خار کردن، (مخمل و غیره) خواب بلند

کردن، گال کردن

پُرزدار کننده

tea'seler or tea'sel.ler, n.

۱- (شخص یا چیز)

سر به سر گذار، اذیت کننده ۲- بفرنج، ستوه آور

tea set (or service) سرویس چای خوری

(معمولاً مرکب از قوری و قندان و سینی و فنجان و غیره)

tea.spoon (tē'spōon) n.

۱- قاشق چایخوری ۲- (آشپزی) پیمانه برابر با یک سوم

قاشق غذاخوری ۳- ← teaspoonful

tea.spoon.ful (-fool') n., pl. -fuls

به اندازه‌ی یک قاشق چایخوری

teat (tēt) n.

۱- نوک پستان

nipple) ۲- هر پیش آمدگی مانند نوک پستان

tea table میز چای (معمولاً کوچک و چرخدار)

tea-table adj. وابسته به میز چای، خودمانی

tea.tast|er (tē'tās'tər) n.

چشنده‌ی چای (برای طبقه بندی آن)

tea.time (tē'tīm) n.

هنگام چای (معمولاً در عصر)، وقت چای عصرانه

tea tray سینی چای

tea wagon ← tea cart

tea.zel or tea.zle (tē'zəl) n., vt.

← tease

Te.bet or Te.beth (tā vāt') n.

(چهارمین ماه سال یهودی) تبت

tech 1- technical 2- technically 3- technology

مخفف: ۱- فنی ۲- به طور فنی ۳- فن، تکنولوژی

tech.ne.ti|um (tek nē'shē əm) n.

(شیمی) تکنسیم (عنصر رادیواکتیو، نشان: Tc، وزن اتمی:

۹۸/۹۰۶، شماره‌ی اتمی: ۴۲، چگالی: ۱۱/۵، نقطه‌ی گداز:

۲۱۷۳°C، نقطه‌ی جوش: ۴۸۷۳°C)

* tech.ne.tron|ic (tek'ni trān'ik) adj.

وابسته به کاربرد همگام تکنولوژی و الکترونیک، تکنوترانیک

tech.nic (tek'nik; tek nēk') adj., n.

۱- (جمع) مطالعه‌ی اصول و فنون یا هنرها، تروندشناسی،

فن شناسی ۲- ← technique ۳- ← technical

tech.ni.cal (tek'ni kəl) adj., n.

۱- فنی، فن آوران، فن ورانه، تروندی، تروندین ۲- (مخفف)

← technical foul ۲- (بازار سهام) وابسته به ملاحظات فنی

• he reads technical books او کتابهای فنی می‌خواند

۱- از نظر فنی ۲- در واقع، در حقیقت

tech'ni.cally, adv.

technical foul

(بسکتبال و غیره) فول فنی (معمولاً مربوط به رفتار مربی و

بازیکنان و نه مربوط به خطا در هنگام بازی)، خطای فنی

tech.ni.cal|ity (tek'ni kal'ə tē) n., pl.

-|ties

۱- اصطلاح فنی، تروند واژه، واژه‌ی فنی ۲- جنبه‌ی فنی،

نکته‌ی فنی، ریزه کاری فنی، (جمع) جزئیات فنی

technical knockout

(مشت بازی) ضربه‌ی فنی، قطع مسابقه توسط داور

* technical sergeant

(نیروی هوایی آمریکا) گروهان فنی

tech.ni.cian (tek nish'an) n.

۱- کارداران فنی، تکنیسین، تروندگر، فنگر، فن ورز ۲- استاد،

تروند شناس ۳- متخصص، ویژه کار

* Tech.ni.col|or (tek'ni kul'ər) n.

(نام بازرگانی) ۱- روش فیلمبرداری تکنی کُلر ۲- رنگهای

تند و درخشان

tech'ni.col'ored, adj. (فیلم) رنگی، تکنی کُلر

tech.nique (tek nēk') n.

۱- شیوه، روش، فن، تروند، تکنیک، صنعت، اسلوب، شگرد

۲- کاردانی، مهارت، تروند گری ۳- تروندگان، فنون علمی

tech|no- (tek'nō)

پیشوند: فن، تروند، فنی، تروندی [technography]

* tech.noc.ra|cy (tek nāk'rə sē) n.

(حکومت مهندسان و دانشمندان علوم) فن-سالاری،

تروندسالاری

tech'no.crat' (-nə krat') n.

فن سالار

tech'no.crat'ic, adj. فن سالار(انه)

tech.nog.ra.phy (tek nāg'rə fē) n.

(بررسی علم و هنر از نظر تاریخی و جغرافیایی)

فن شناسی، تروندشناسی

tech.no.log|i.cal (tek'nə lāj'i kəl) adj.

وابسته به فن آوری، فن ورانه، تروندی، فن شناسانه، تروند

شناسانه، فنی، فن شناختی (technologic هم می‌گویند)

tech'no.log'ically, adv. از نظر تکنولوژی

۱- فنوری، tech.nol.o|gy (tek nāl'ə jē) n.

فن شناسی، تروند شناسی، فن آوری، ورزه شناسی

۲- واژه‌های فنی، تروند واژگان، اصطلاحات فنی، زبان فنی

۳- فن، شگرد، تروند، علم کار بسته، تکنولوژی، تروندگان

۴- روش فنی، تروند روش، روال فنی ۵- افزار سازی

tech.nol'ogist, n.

فن شناس، فنور

tech.nol'ogize', -gized', -giz'ing, vt., vi.

فنور کردن، واژه‌ی فنی به کار بردن، فنی کردن

tech|y (tech'ē) adj. tech'|l.er,

tech'|l.est

← tetchy

tec.ton|ic (tek tǎn'ik) adj.

۱- وابسته به ساختن یا ساختمان یا معماری، ساختمانی،
ساختی ۲- وابسته به دگرگونی‌های پوسته‌ی زمین: زمین
ساز، زمین ساختی

tec.ton.ics (-iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ۱- (زمین شناسی) زمین سازشناسی ۲- علوم
و هنرهای ساختمانی (مانند معماری)، ساخت شناسی

tec.ton.ism (tek'tə niz'əm) n.

← diastrophism

tec.trix (tek'triks') n., pl. **-tri.ces'**

← wing covert

tec.tum (tek'təm) n., pl. **tec'|ta**

(زیست شناسی - ساختار تاق مانند) سقف، بام
وابسته به بام، سقفی

Tec.cum.seh (ti kum'sə) c. 1768-1813

(رئیس قبیله‌ای که می‌خواست قبایل سرخپوست غرب
امریکا را متحد کند) تِکومسه

ted (ted) vt. **ted'ded**, **ted'ding**

(به ویژه در مورد غلف بریده شده) ولو کردن (برای این که
بهر خشک و تبدیل به کاه شود)، پخش کردن، گستردن

ted'der, n.

غلف گستر، پخش ساز

Ted (ted)

مخفف

اسامی خاص Edward و Theodore (Teddy هم می‌گویند)

* **ted|dy** (ted'ē) n., pl. **-dies**

(زنانه) زیر پوش یک پارچه (زیر پیراهنی و شُک‌ی یک تکه)

* **ted|dy bear**

(عروسک کودکان) بچه خرس، خرس کاهی

Ted|dy boy

(انگلیسی - سال‌های

۱۹۵۰ و ۱۹۶۰) زیگول، ملیس به جامه‌های عجیب و غریب

Te De|um (tē dē'əm)

۱- نام سرود کهن مسیحی (که با این واژه‌ها آغاز می‌شود):
خداوند! تو را می‌ستایم (Te Deum Laudamus)

۲- موسیقی این سرود ۳- مراسم شکرگزاری در کلیسا (که
طنی آن این سرود خوانده می‌شود)

te.di.ous (tē'dē əs) adj.

خسته کننده، ملال انگیز، کسل کننده

● that long movie was tedious

آن فیلم طولانی خسته کننده بود

te'di.ously, adv.

به‌طور ملال انگیز

te'di.ous.ness, n.

ملال انگیزی، خسته کنندگی

te.di|um (tē'dē əm) n.

ملالت، خستگی، یکنواختی

tee¹ (tē) n., pl. **tees** adj.

۱- حرف T

۲- هر چیز به شکل T ۳- چلیپاسان، صلیب مانند

tee² (tē) n.

(در بازی میخ و حلقه و بازی‌هایی از این قبیل) هدف

tee³ (tē) n., vt., vi. **teed**, **tee'ing**

(بازی گلف) ۱- آغاز کاه ۲- (چوب T شکل که در آغاز کوی
را روی آن قرار می‌دهند و با چوکان می‌زنند) تی ۳- (فوتبال
امریکایی - هنگام با پازدن توپ در آغاز مسابقه) تی

۴- (توپ یا گوی را) روی تی قرار دادن

● to tee off

۱- (بازی گلف) گوی را از روی تی زدن ۲- آغاز کردن، شروع کردن ۳- (امریکا

- خودمانی) خشمگین کردن، منجر کردن، برزخ کردن

tee-hee (tē'hē') interj., n., vi. **-heed'**,
-hee'ing

۱- صدای هیر هیر خنده، هیر هیر ۲- هیر هیر خندیدن، هیر هیر کردن

teel (tēl) n.

(هندی) ۱- کنجد (sesame هم می‌گویند) ۲- روغن کنجد

teem¹ (tēm) vi.

۱- (در اصل) بچه آوردن، زاییدن، کُر کردن ۲- پُر بودن
(از)، مملو بودن، غوغا کردن، غلغله به پا کردن

teem² (tēm) vt., vi.

۱- ریختن،

شورش کردن ۲- (با: out) بیرون ریختن، تهی کردن

teen¹ (tēn) n., adj.

۱- (جمع - سن انسان)

میان سیزده و نوزده سالگی، نوجوانی ۲- ← teenager

۳- ← teenage ۳- شماره‌های سیزده تا نوزده

teen² (tēn) n.

(محلی) ۱- صدمه، آسیب ۲- خشم، غضب ۳- غم، رنج

-teen (tēn)

پسوند: ده و -، ده

teen.age (tēn'āj') adj.

۱- میان سن سیزده و نوزده سالگی، نوجوانی ۲- وابسته به نوجوانی یا نوجوانان

* **teen.ag|er** (tēn'āj'ər) n.

نوجوان، میان سیزده و نوزده سالگی

tee|ny (tē'nē) adj. **-ni|er**, **-ni.est**

(عامیانه) ← teeny tiny هم می‌گویند

* **teen|y-bop|per** (tē'nē bāp'ər) n.

(خودمانی) - به ویژه دختر) نوباه، دختر بچه

tee|ny-wee|ny (tē'nē wē'nē) adj.

(عامیانه) کوچول، کوچول، کوچولو (teensy-weensy هم
می‌گویند)

* **tee.pee** (tē'pē) n.

← tepee

Tees (tēz)

روبخانه‌ی تیز (در شمال انگلیس)

* **tee shirt**

← T-shirt

tee.ter (tēt'ər) vi., vt., n.

۱- تلو تلو خوردن، نوسان کردن ۲- (مخفف) teeter-totter

۳- به نوسان یا تلو تلو خوردن انداختن

* **tee|ter.board** (-bōrd') n.

← seesaw

tee|ter-tot|ter (-tōt'ər, -tāt'-) n., vi.

← seesaw

teeth (tēth) n.

(جمع واژه‌ی: tooth)

دندان‌ها، دندان‌ها،

تضاريس

● to set one's teeth

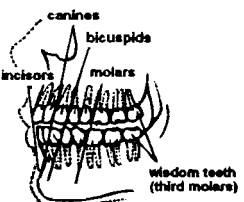
on edge

۱- دندان کسی را کند کردن

۲- اعصاب کسی را آزریدن

teethe (tēth) vi. **teethed**, **teeth'ing**

دندان درآوردن



TEETH OF HUMAN ADULT

- a teething baby کودکی که دارد دندان درمی آورد
 • teething troubles مشکلات اولیه
- * teeth.ing ring** (tē'h'ing)
 حلقه‌ی پلاستیکی که کودک موقع دندان درآوردن آن را گاز می‌گیرد (teether هم می‌گویند)
- teeth.ridge** (tēth'rij') n.
 (برجستگی)
 لثه‌ی درونی در بالای دندان‌های فوقانی (شیار لثه)
- tee.to|tal** (tē'tōt'āl, tē'tōt'āl) adj.
 ۱- (عامیانه) کامل، تمام، تکمیل ۲- وابسته به یا هوادار احترام از مشروبات الکلی
 مشروب نخور tee'to'tal.er or tee'to'tal.er, n.
 با احترام از مشروبات الکلی tee'to'tal.ly, adv.
- tee.to|tal.ism** (-iz'əm) n.
 تحریم مشروبات الکلی، هواداری از احترام کامل از مسکرات
 کسی که آب به مشروب نمی‌زند tee'to'tal.ist, n.
- tee.to.tum** (tē tōt'əm) n.
 (به ویژه در بخت آزمایی) فرفره، گردونه
- * Tef.lon** (tef'lān') n.
 (نام بازرگانی) تفلون، ظرف نجسب
- teg.men** (teg'mən) n., pl. **teg'mi|na**
 ۱- (کیاه) پوش، زیر پوشه ۲- (برخی حشرات) سخت بال
 ۳- (ملخ) ← elytron
- teg'mi.nal**, adj.
 وابسته به زیر پوش
- Te.gu.cl.gal|pa** (te gōō'sē gāl'pā)
 شهر تگوسی‌گالپا (پایتخت هندوراس)
- teg|u.lar** (teg'yōō lār, -yā-) adj.
 ۱- وابسته به یا مانند آجر کاشی ۲- آراسته به صورت
 کاشی‌ها یا آجرهای معرق
- teg'u.larly**, adv.
 به شکل آجر کاشی
- teg|u.ment** (teg'yōō mōnt) n.
 ← integument
- teg'u.men'tal** (-ment'āl) or
teg'u.men'tary (-tā rē) adj.
 ← integumentary
- te-hee** (tē'hē') interj., n., vi. **-heed'**,
-hee'|ing tee-hee ←
- Teh.ran** (te rān')
 شهر تهران (پایتخت ایران - Teheran هم می‌نویسند)
- Te.huel.che** (te wel'che) n., pl. **-ches** or **-che**
 (سرخیوست)
- تِهْلُوجِه** (سرخیوستان تِهْلُوجِه بومی جنوب آرژانتین)
- Tell|hard de Char.dln**
 (te yār de shār dan'), Pierre 1881-1955
 تیار دوشاردن (دیرین‌شناس و نویسنده‌ی فرانسوی)
- Te.ja|no** (te hā'nō) n., pl. **-nos**
 (کمی ناخوشایند) تگزاسی مکزیکی تیار، مکزیکی اهل تگزاس
- * tek.tite** (tek'tīt') n.
 (اجسام کوچک و سیاه یا زرد مایل به سبز که در برخی
 نقاط یافت می‌شوند و برخی معتقدند بقایای شهاب‌های
 آسمانی هستند) تکتیت (tectite هم می‌نویسند)

- tel** (tel) n. tell ←
- tel-** (tel) [TelAutograph] tele- ۱- پیشوند: ←
 [telangiectasis] telo- ۲- ←
- tel 1-** telegram 2- telegraph 3- telephone
 مخفف: ۱- تلگرام ۲- تلگراف ۳- تلفن
- tel|a.mon** (tel'ə mǎn') n., pl.
tel'|a.mo'nes'
 (معماری) ستون به شکل مرد ایستاده
- tel.an.gl.ec.ta.sis** (tel an'jē ek'tə sis)
 n., pl. **-ses'** (کشاد شدگی مویرگ‌ها)
 مویرگ فراخی، تلانژکتازی (telangiectasia هم می‌گویند)
- tel.an'gi.ec.tat'ic** (-tat'ik) adj.
 مویرگ فراخ
- * Tel.Au.to.graph** (tel ōt'ə graf') n.
 (نام بازرگانی) دورنگار خودکار
- Tel A|viv** (tel'ə vēv')
 بندر تل‌آویو (در اسرائیل)
- Tel Avi.van** (tel'ə vē'vān)
 اهل تل‌آویو، تل‌آویوی
- tel|e-** (tel'i)
 پیشوند: ۱- دور، ۲- در فاصله
- [telegraph]** ۲- وابسته به یا توسط تلویزیون [telecast]
tel|e.cast (tel'i kast') n., vt., vi. **-cast'**
 ۱- برنامه‌ی تلویزیونی،
 ۲- (توسط تلویزیون) پخش کردن
 پخش تلویزیونی ۲- (توسط تلویزیون) پخش کردن
 پخش کننده‌ی تلویزیونی
- tel|e.com.mu.ni.ca.tion**
 (tel'i kə myōō'ni kǎ'shən) n.
 ارتباط دور برد، آگه‌بری دور برد، مخابره از راه دور،
 آگه‌بری، دور رسانی، ارتباط از راه دور، مخابرات
- tel|e.com.mut.ing** (tel'ə kə myōōt'ing)
 n.
 (کار در منزل توسط کامپیوتر)
 و غیره به‌جای کار در اداره) آگه‌رسانی، دور کاری
- * tel|e.con.fer.ence** (tel'i kǎn'fər əns)
 n., vi. **-enced**, **-enc.ing**
 ۱- کنفرانس از راه دور، هم نشست دور برد ۲- (از راه دور) مذاکره کردن
- * tel|e.course** (tel'i kōrs') n.
 (آموزش) کلاس تلویزیونی، دور آموزشی، کلاس از راه دور
- tel.e|du** (tel'ə dōō') n.
 (جانور) تِلِدو (کوشتخوار بومی اندونزی به‌ویژه جاوه،
 برونو، سوماترا: Mydaus javanensis)
- * tel|e.film** (tel'ə film) n.
 فیلم تلویزیونی
- teleg 1-** telegram 2- telegraph 3- telegraphy
 مخفف: ۱- تلگرام ۲- تلگراف ۳- مخابره‌ی تلگرافی
- tel|e.gen|ic** (tel'ə jen'ik) adj.
 (شخص) دارای قیافه‌ای که در تلویزیون زیباتر به‌نظر
 می‌آید، خوش نما
- te.leg|o.ny** (tə leg'ə nē) n.
 (زیست‌شناسی) دور‌آوری
 دور‌آورانه) tele.gonic (tel'ə gǎn'ik) adj.
- * tel|e.gram** (tel'ə gram') n.
 تلگرام، دورنگاشت

tel|e.graph (tel'ə graf') n., vt., vi.

۱- تلگراف، دورنگار ۲- با تلگراف فرستادن، تلگراف زدن
۳- (عامیانه) از روی حرکات و غیره نیت خود را هویدا کردن (معمولاً به طور ناخودآگاهانه)، بروز دادن

te.leg.ra.pher (tə leg' rə fər) or

te.leg'ra.phist, n.

تلگرافی

tel|e.graph|ic (tel'ə graf'ik) adj.

۱- تلگرافی، به وسیله‌ی تلگراف ۲- (مانند تلگراف) به سبک مختصر و فشرده

tel'ə.graph'ically, adv.

تلگرافی

telegraph plant

(گیاه) یونجه‌ی هندی (Desmodium gyrans) - بومی نواحی حاره‌ای آسیا

te.leg.ra.phy (tə leg' rə fē) n.

۱- فن کاربرد دستگاه تلگراف و شناخت ویژگی‌های آن، علم تلگراف ۲- مخابره‌ی تلگرافی، ارسال تلگراف

tel|e.ki.ne.sis (tel'i ki nē'sis) n.

(پیرا روان شناسی) دور جُنْبانِی

tel'ə.ki.net'ic (-net'ik) adj.

دور جنبان(انه)

Te.lem|a.chus (tə lem'ə kəs) n.

(اسطوره‌ی یونان) تِلِمَاکوس (پسر اودیسیوس Odysseus)

Te.le.mann (te'lə mǎn'), Georg Philipp

(gā ōrk'fē'lip) 1681-1767

تِلِمان (موسیقی نویس آلمانی)

tel|e.mark (tel'ə mǎrk') n.

(اسکی) پیچ آهسته، چرخش تله مارک

*** tel|e.mar.ket.ing** (tel'ə mar'kət in) n.

(کاربرد تلفن در بازاریابی و فروش) بازاریابی از راه دور، داد و ستد تلفنی

tel|e.me|ter (tel'ə mēt'ər) n., vt., vi.

(دستگاه یافتن فاصله‌های دور) دوریاب، مسافت سنج، دور سنج

tel'ə.met'ric (-me'trik) adj.

وابسته به دوریابی

tel'ə.met'ri.cally, adv.

(بهمطور) دوریابانه

te.lem.etry (tə lem'ə trē) n.

دوریابی

tel.en.ceph|a.lon (tel'en sef'ə lǎn') n.,

pl. -la

(جلوترین بخش مغز) پیش مغز

tel'en.cephal'ic (-səfal'ik) adj.

پیش مغزی

te.le|ol.o|gy (tē'lē ǎl'ə jē) n.

۱- غایت شناسی، فرجام گرایی، فرجام شناسی

۲- غایت‌مندی

te'leo.log'i.cal (-ə lǎj'i kəl) adj.

غایت شناختی

te'leol'o.gist, n.

غایت شناس، فرجام شناس

te.le|on.o|my (tē'lē ǎn'ə mē) n.

(زیست شناسی) بهره‌وری اندام، برتری فرگشتی

te'leo.nom'ic (-ə nīm'ik) adj.

وابسته به بهره‌وری اندام

tel|e.op.er|a.tor (tel'ə ǎp'ər ǎt'ər) n.

(مثلاً در کار با مواد رادیو اکتیو و خطرناک) آدمک دور کار (که به جای انسان و به فرمان او کار می‌کند)، عملکرد دور برد

tel.e|ost (tel'ē ǎst') n., adj. (جانور)

پیوسته استخوان (انواع ماهیان چندین راسته - استخوان بندی یکپارچه و مثانه‌ی دارند) (teleostean هم می‌گویند)

te.lep|a.thy (tə lep'ə thē) n.

(پیرا روان شناسی) دور آگاهی، دور همدردی، اندیشه خوانی، ارتباط ذهنی

tele.path (tel'ə path') n.

دور آگاه

tele.pathic (tel'ə path'ik) adj.

دور آگاه(انه)

tel'ə.path'ically, adv.

از نظر دورآگاهی

te.lep'a.thist, n.

دور آگاه، اندیشه خوان

tel|e.phone (tel'ə fōn') n., vi., vt.

-phoned', -phon'ing

۱- تلفن، دور گو ۲- تلفن زدن (یا کردن)

• last night David telephoned me

دیشب دیوید به من تلفن زد

tel'ə.phon'ically, adv.

از طریق تلفن

tel'ə.phon'er, n.

تلفن زدن

tel'ə.phon'ic (-fǎn'ik) adj.

تلفنی، با تلفن

*** telephone book**

دفتر تلفن،

(دفتر) راهنمای تلفن (telephone directory هم می‌گویند)

*** telephone booth**

باجه‌ی تلفن، اتاقک تلفن عمومی، کابین تلفن

*** telephone receiver**

گوشی تلفن (receiver هم می‌گویند)

tel|e.phon.lst (tel'ə fōn'ist) n.

(انگلیس) تلفنچی

te.leph|o.ny (tə lef'ə nē) n.

۱- علم مکالمه و مخابره با تلفن، دورگوشناسی ۲- ساختن و به کار بردن تلفن

tel|e.pho|to (tel'ə fōt'ō) adj.

۱- telephotographic ۲- وابسته به عدسی عکسبرداری از فواصل دور ۳- تله فتو، دور فرتور

tel|e.pho|to.graph (tel'ə fōt'ə graf') n., vt., vi.

۱- (عکس برداری شده توسط تله فتو) عکس دور دست نما، دور فرتور ۲- (با عدسی دور نما) عکس گرفتن

tel|e.pho.tog.ra.phy (tel'ə fə tǎg' rə fē) n.

۱- علم عکس برداری از راه دور، دورفرتور نگاری

۲- علم ارسال عکس از فاصله‌های دور، دورفرتور فرستنی

tel'ə.pho'to.graph'ic (-fōt'ə graf'ik) adj.

وابسته به دور فرتور فرستنی یا دور فرتور نگاری

*** tel|e.play** (tel'ə plā') n.

نمایش تلویزیونی، تئاتری که برای پخش از تلویزیون تعدیل شده است

tel|e.por.ta.tion (tel'ə pōr tā'shən) n.

(تبدیل فرضی ماده به انرژی و ارسال آن به مقصد و تبدیل مجدد آن به ماده) دور ترارسانی

tel'ə.port', vt.

دور ترارسانی کردن

tel|e.print|er (tel'ə print'ər) n.

teletypewriter

tele.proc.ess.ing (-präs'es iŋ) n.

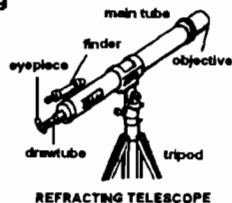
پردازش داده شده توسط پایانه‌های کامپیوتر از طریق خطوط ارتباطی

* **Tel|e.Prompt.Ter** n. (نام بازگویی دستکامی)
که متن را به گوینده‌ی تلویزیون ولی نه به حضار نشان می‌دهد (دستگاه متن نما teleprompter هم می‌نویسند)

* **tel|e.ran** (tel'ə ran') n.
(وسيله‌ی ارسال اطلاعات جوئی و جغرافیایی به خلبان توسط تلویزیون) تله‌ران، دور راهبر

tel|e.scope (tel'ə skōp') n., adj., vi., vt.
-scop'd', -scop'ing

۱- تلسکوپ، دوربین
نجومی ۲- در هم فرو رفتن، در هم فشردن، در هم رفتن ۳- در هم فشردن، ادغام کردن، خلاصه کردن ۴- دارای اجزای درهم قرار گرفته



REFRACTING TELESCOPE

tel|e.scop|ic (tel'ə skāp'ik) adj.
۱- تلسکوپی، وابسته به دوربین نجومی یا عدسی هدفگیری تفنگ از راه دور ۲- از طریق تلسکوپ ۳- قابل دید فقط با تلسکوپ ۴- (مثل لوله‌ی تلسکوپ) جمع شو، در هم رو (telescopic هم می‌گویند)

tel|e.scop|i.cally, adv. به‌طور تلسکوپی
Tel|e.sco.pl.um (tel'ə skō'pē əm) (نجوم) ستارگان تلسکوپی (در نیمکره‌ی جنوبی)

te.les.co|py (tə les'kə pē) n.
هنر یا فن استفاده از تلسکوپ
متصدی تلسکوپ

*** tel|e|sis** (tel'ə sis) n.
پیشرفت طبق برنامه، آماج گزایی، هدف جوئی

tel|e.spec.tro.scope
(tel'ə spek'trə skōp') n.
(نجوم) طیف نگار تلسکوپی

tel.es.the|sl|a (tel'es thē'zhə) n.
(پیرا روان شناسی) ادراک فراحسی، شهش‌دریایی
tel'es.thet'ic (-thet'ik) adj.
وابسته به ادراک فزاحسی

te.les.tich or **te.les.tic** (tə les'tik) n.
(بازی) جدول واژه که آخرین حرف ستون‌های آن کلمه‌ای را نشان می‌دهد

tel|e.text (tel'ə tekst') n.
ارسال خبر و متن توسط صفحه‌ی تلویزیون، دورمتن، پیام نما (امریکا)

* **tel|e.thon** (tel'ə thān') n.
برنامه‌ی طولانی تلویزیونی (معمولاً برای امور خیریه)

* **Tel|e.type** (tel'ə tīp') n.
(نام بازگویی) دور تحریرگر، دور چاپگر
* **tel|e.type.writ|er** (tel'ə tīp'rīt'ər) n.
تلفراف دور نگار، دور نویس

te.leu.to.spore (tə lōt'ō spōr') n.

teliospore ←

te.leu'to.spor'ic, adj. teliosporic ←

* **tel|e|van.ge|list** (tel'ə van'jə list) n.
مبلغ مذهبی که از راه تلویزیون تبلیغ می‌کند، کشیش تلویزیونی

tel'evan'gelism (-liz'əm) n.
تبلیغ مذهبی توسط تلویزیون

tel|e.vise (tel'ə vīz') vt., vi. -vised', -vis'ing

(از تلویزیون) پخش کردن، روی صفحه‌ی تلویزیون آوردن
پخش کننده‌ی تلویزیونی

tel|e.vi.slion (tel'ə vīzh'ən) n., adj.

۱- تلویزیون ۲- پخش تلویزیونی ۳- برنامه‌ی تلویزیون ۴- تلویزیونی، وابسته به تلویزیون
● watching too much television is a waste of time

تعاتی زیاد تلویزیون اتلاف وقت است
تلویزیونی

tel|e.vi'sional, adj. به‌طور تلویزیونی

tel|e.vi'sion.ally, adv.

telex (tel'eks') n., vt.
۱- تلکس (دورنویس تلفنی) ۲- تلکس زدن

te.lli|al (tē'lē əl) adj.

۱- وابسته به هاگینه‌ی قارچی (telium) ۲- وابسته به مرحله‌ی پایانی زندگی قارچ زنگ

te.lli|c (tē'lik, tel'ik) adj.

۱- وابسته به یا متوجه به پایان، غایتی، فرجامی، فرجامین ۲- (زبان شناسی) ← perfective

te.lli|o.spore (tē'lē ō spōr') n.

(گیاه - برخی قارچ‌ها) سخت‌هاک
وابسته به سخت‌هاک

te.lli|um (tē'lē əm) n., pl. -lli|a

(گیاه) هاگینه‌ی قارچی

tell¹ (tel) vt., vi. **told**, **tell'ing**

۱- گفتن ۲- برشمردن، ذکر کردن، بیان کردن، شرح دادن ۳- افشا کردن، بر ملا کردن، آشکار کردن، اطلاعات دادن، آگاه کردن، اعلام کردن، گزارش دادن، بروز دادن ۴- ندا دادن ۵- تشخیص دادن، تمیز دادن، فهمیدن، دانستن ۶- (با: on یا of) چغلی کردن، افشاکاری کردن، خبر دادن، لو دادن، سخن چینی کردن، خبرکشی کردن ۷- اثر کردن

● can you tell the difference between those two things?
آیا می‌توانی فرق آن دو چیز را تشخیص دهی؟

● tell him to come in
به او بگو بیاید تو

● to tell off
۱- بر شمردن (و از جمع کل جدا کردن)

کردن) ۲- (عامیانه) شدیداً مواخذه کردن ۳- جدا کردن، افتخار کردن

● to tell on
۱- اثر کردن بر (معمولاً)

اثر منفی، اثر دلشکن ۲- لو دادن، چغلی کردن، خبر کشی کردن

tell² (tel) n.

(عربی - باستان شناسی در خاورمیانه) تل، تپه

tell.a|ble (tel'ə bəl) adj.

گفتنی، قابل ذکر

tell|er (tel'ər) n.

۱- کوبنده، سرابنده، راوی، - سرا ۲- شمارنده، شمارشگر، شمار (به ویژه کسی که در مجلس شورا آرا را می‌شمارد) ۳- (بانک و غیره) متصدی باجه، تحویلدار، صندوقدار
Tel.ier (tel'ər), Edward 1908-
 ادوارد تیلر (فیزیکدان آمریکایی - زاده‌ی مجارستان)

tell.ing (tel'in) adj.

۱- جانانه، دندان شکن، مؤثر ۲- گویا، آشکار ساز، افشاگر به‌طور دندان شکن

tell.ingly, adv.

tell.tale (tel'tāl') n., adj.
 ۱- سخن چین، خبرکش (tattler هم می‌گویند) ۲- اشاره، نشانه، نشانه‌ی راز، (مجازی) دُم خروس ۳- ← indicator ۲- آگاه ساز، زمان‌نما، عقربه ۵- گویا، نمایانگر، آشکار ساز

tel.lu.ri|an (te loor'ē ən) adj., n.

۱- زمینی، خاکی، دنیوی ۲- ساکن کره‌ی زمین، زمین‌زی، خاکی ۳- دستگاه نمایانگر حرکات کره‌ی زمین (tellurian هم می‌نویسند)

tel.lu.ric¹ (te loor'ik) adj.

وابسته به تلوریم (tellurium)

tel.lu.ric² (te loor'ik) adj.

۱- ← tellurian ۲- وابسته به خاک، خاک رُست، خاکی، خاکی

telluric acid (H₂TeO₄) (شیمی) اسید تلوریک**tel.lu.ride** (tel'yoo rid') n.

(شیمی) تلورید (ترکیبات تلوریم با عنصر دارای بار الکتریکی مثبت یا با یک بنیان)

tel.lu.rite (tel'yoo rit') n. (نمک)

(شیمی) ۱- (نمک) اسید تلوریک ۲- دی‌اکسید تلوریم (TeO₂)

tel.lu.ri|um (te loor'ē əm) n.

(شیمی) تلوریم (عنصر غیر فلزی - نشان: Te، وزن اتمی: ۱۲۷/۶۰، شماره اتمی: ۵۲، چگالی: ۶/۲۳، نقطه گذار: ۳۳۹/۵°C، نقطه‌ی جوش: ۱۸۹۸/۸°C)

tel.lu.rize (tel'yoo rīz') vt. -rized',

-riz'ing (شیمی) با تلوریم آمیختن، تلوریم زدن (به)

tel.lu.rous (tel'yoo ras) adj.

(شیمی) دارای تلوریم، تلوریمی

tellurous acid (H₂TeO₃) (شیمی) اسید تلوروس**Tel.lus** (tel'əs)

(اسطوره‌ی روم) الهه‌ی زمین (برابر با یونانی: Gaia)

tel|ly (tel'ē) n., pl. -lies

(انگلیس) مخفف: television

tel|o-¹ (tel'ō, -ə)

[telodynamic] tele- ←

tel|o-² (tel'ō, -ə)

پیشوند: پایان، ته، انتها، پایانه [telophase]

tel|o.dy.nam|ic (tel'ō dī nam'ik) adj.

(وابسته به انتقال نیرو به فواصل دور توسط کابل و قرقره) دور جنبان، دور جنبان

te.lome (tē'lōm') n.

(گیاه) پایان شاخه، تلوم

tel|o.phase (tel'ō fāz', tel'ə-) n.

(زیست‌شناسی) پایانه چهر (آخرین مرحله‌ی رشتمان یا میتوز mitosis)، تلوفاژ

tel.pher (tel'fər) n., vt.

۱- ترم برقی آویخته از ریل ۲- با ترم آویخته بودن

tel.pher.age (-ij) n.

(سازمان) حمل و نقل از طریق ترم آویخته

tel.son (tel'sən) n.

(آخرین بند دُم عقرب که نیش در آن قرار دارد یا آخرین بند بدن سخت پوستان) قَرینه، تِلسون

*** Tel.star** (tel'stār') n.

(امریکا) ماهواره‌ی پیام رسان (۶۵-۱۹۶۲)

Tel|u.gu (tel'ə goo') adj., n., pl. -gus' or

۱- تلوگو (مردمان بومی استان آندراپرادش در هندوستان) ۲- زبان تلوگو (از زبان‌های Dravidian) ۳- وابسته به این مردم (Telugu هم می‌نویسند)

*** tem.blor** (tem'blōr') n., pl. -blors' or

-blo' res زلزله، زمین لرزه

tem.er.ar|lous (tem'ər er'ē əs) adj.

۱- بی پروا، بی ملاحظه، بی‌باک ۲- پُرو، گستاخ
 tem'er.ar'i.ously, adv. با بی‌پروایی

te.mer|ity (tə mer'ə tē) n.

۱- پررویی، گستاخی ۲- بی‌پروایی، بی‌باکی

● he came uninvited and had the temerity to bring two other people too

او بدون دعوت آمد و آنقدر پر رو بود که دو نفر دیگر را هم با خود آورد

temp (temp) n. temporary (عامیانه) مخفف:**temp** 1- temperature 2- temporary

مخفف: ۱- گرما، دما ۲- موقت

temp.

(مخفف)

لاتین: tempore) در دوران، در زمان (کسی یا چیزی)

Tem|pe (tem pē')

شهر تمپه (ایالت آریزونا - امریکا)

tem.peh (tem'pā) n.

(خوراکی‌دازی اندونزی - آمیزه‌ی خمیر سویا و قارچ که پروتئین فراوان دارد) تمپه

tem.per (tem'pər) n., vi., vt.

۱- تعدیل کردن، توأم کردن، درآمیختن، ملایم کردن

۲- (فلز) باز پخت کردن، آب دادن، آب دیده کردن، سرد و گرم کردن، سخت کردن ۳- سرشتن، به غلظت دلخواه رساندن، به عمل آوردن ۴- (انسان) - درآثر تجربیات تلخ یا دشواری و غیره) کار دیده کردن، مانند پولاد آبدیده کردن، استوار کردن، محکم کردن ۵- (نادر) جور کردن، مناسب کردن، تنظیم کردن ۶- (قدیمی) به نسبت مناسب مخلوط کردن، درست آمیختن ۷- (موسیقی) ساز را کوک و میزان کردن، (زیر و بمی را) تنظیم کردن ۸- خَلق، حالت روحی، منش، مزاج، طبع، خو ۹- بد خَلق، خشم، ناسازگاری، غیظ ۱۰- حالت، خصلت، نهاد، سرشت، گرایش، ویژگی(ها)

● bad temper خلق بد

● good temper خلق خوش

● to lose one's temper

از کوره در رفتن، ناگهان خشمگین شدن، متانت خود را از دست دادن

tem'per.abil'ity, n. تعدیل پذیری، سرشتنی بودن

tem'per.able, adj. ملایم کردن یا شدن، آبدیده کردن

tem'perer, n. ملایم ساز، به عمل آورنده

tem.per|a (tem'pær ə) n.

۱- روش نقاشی با رنگ مات یا رنگ بی‌جلا (به ویژه رنگ آمیخته با زردی تخم مرغ) ۲- این نوع رنگ

tem.per|a.ment (tem'pær ə mənt) n.

۱- (در اصل) آمیختن به قاعده، ترکیب متناسب، تناسب اجزا

۲- (فیزیولوژی قرون وسطی) مزاج، طبع (چهار مزاج اصلی عبارت بودند از: دموی sanguine و بلفمی phlegmatic و سودایی cholerick و صفراوی melancholic - humor) ۳- خلق، خو، منش، سرشت، مزاج، روحیه، خلق و خو ۴- تلؤن مزاج، دمدمی بودن، زود تغییری، زودخشمی، انگیختگی، تند مزاجی ۵- (مهیجور) آب و هوا ۶- (مهیجور) حرارت، گرما ۷- (موسیقی) گزینش فواصل مناسب، تعدیل فواصل

● a fiery temperament خلق و خوی آتشین

tem.per|a.ment.al (tem'pær ə mənt 'l) adj.

۱- وابسته به خلق و خو، منشی، سرشتی ۲- دارای تلؤن مزاج، دمدمی، تند مزاج، زود تغییری، زود انگیخته

tem'pera.ment.ally, adv. از نظر خلق و خو

tem.per.ance (tem'pær əns) n.

۱- تعادل، میانه روی، اعتدال ۲- خویشتن داری ۳- میانه روی در صرف مشروبات الکلی ۴- خود داری کامل از صرف مشروبات الکلی

tem.per.ate (tem'pær it) adj.

۱- میانه رو، ملایم ۲- خویشتن دار (self-restrained) می‌گویند ۳- (آب و هوا) معتدل، دادوند، معتدل

● the temperate climate of Shiraz آب و هوای معتدل شیراز (نویسنده انگلیسی)

tem'per.ately, adv. به طور معتدل

tem'per.ate.ness, n. ملایمت، اعتدال

Temperate Zone منطقه‌ی معتدله

● North Temperate Zone منطقه‌ی معتدله‌ی شمالی

● South Temperate Zone منطقه‌ی معتدله‌ی جنوبی

tem.per|a.ture (tem'pær ə chər) n.

۱- گرما، دما، حرارت ۲- تب ۳- (مهیجور) temperament

temperature gradient میزان تغییر حرارت بر حسب ارتفاع، دما شیب

tem.pered (tem'pærd) adj.

۱- (پولاد) آبدیده، سخت ۲- آمیخته، توأم، تعدیل شده، معتدل، ملایم، متعادل ۳- دارای خلق و خوی معین، منش، خو

tem.pest (tem'pest) adj.

۱- توفان (به ویژه باد شدید همراه با برف یا باران) ۲- جوش و خروش، هیاهو، غلغله، آشوب ۳- (قدیمی) شاعرانه) توفانی کردن، مشوب کردن

● tempest in a teapot سر و صدای زیاد درباره‌ی چیز کم اهمیت

tem.pes.tu.ous (tem'pes'chʊð əs) adj.

۱- وابسته به یا همانند توفان، توفانی ۲- شدید، ستهم، پر آشوب، مشوب، پُر جوش و خروش، پرغوغا، خروشان، پُر تب و تاب، پُر شور - جَنجَاکِ -

● tempestuous seas دریاهای توفانی

tem.pes'tu.ously, adv.

۱- به‌طور توفانی ۲- با عصبانیت، با جوش و خروش، با تحکم

tem.pes'tu.ous.ness, n. وضع

توفانی، توفان ماندی ۲- شدت، جوش و خروش، تب و تاب

tem|pl (tem'pē) n. tempo جمع واژه‌ی:

Templar (tem'plær) n.

۱- Knight Templar ۲- (T) کُچُک) وکیل یا دانشجوی حقوق در تمپل (temple)

tem.plate (tem'plit) n.

۱- الگو، شابلون، قالب، بالشک، قواره ۲- تیر یا تخته‌ی بالای در، سنگ زیر تیر سقف، تیر نگهدار

tem.ple' (tem'pæl) n.

۱- معبد، پرستشگاه، مصلی، دیر، فرخار ۲- کلیسا

۳- کنیسه ۴- (T) بزرگ) هریک از دو دسته ساختمانی که مقر سازمان‌های حقوقی و آموزش حقوق در انگلیس هستند:

تمپل درونی Inner Temple و تمپل میانی Middle Temple (inns of court) ۵- ساختمان (معمولاً ساختمان بزرگ و پُر ابهت)

● a Buddhist temple یک معبد بودایی

tem'pled, adj. دارای معابد، معبد دار

tem.ple² (tem'pæl) n.

۱- کیجگاه، شقیقه ۲- دسته‌ی عینک

tem.ple³ (tem'pæl) n.

(دستگاه پارچه بافی) پهن نگهدار، پهنساز

Tem.ple (tem'pæl), Sir William 1628-99

سر ویلیام تمپل (ولت‌نمرد و نویسنده‌ی انگلیسی)

tem.plet (tem'plit) n. template

tem|po (tem'pō) n., pl. -pos or -pi

۱- (موسیقی) ضرب، مومان، سرعت اجرا ۲- گام، میزان و سرعت فعالیت، شتاب، آهنگ

tem.po.ral' (tem'pə ræl) adj., n.

۱- موقتی، گذرا، زود گذر، پایان پذیر، زمانمند، زمانگیر

۲- دنیوی، این‌جهانی، ناسوتی، جسمانی ۳- (دستور زبان) زمانی، زمانمند، زمان‌دار

tem'po.rally, adv. به‌طور زمان‌دار یا زودگذر

tem.po.ral² (tem'pə ræl) adj.

کیجگاهی، شقیقه‌ای

temporal bone استخوان کیجگاهی، استخوان شقیقه (skull)

tem.po.ral.i|ty (tem'pə ræl'ə tē) n., pl. -ties

۱- گذرابی، زود گذری، پایان پذیری، زمانمندی ۲- (معمولاً جمع) مال و منال، مایملک دنیوی

tem.po.rar|y (tem'pə rer'ē) adj., n.

موقت، موقتی، گریزا، سپنج، سپنجی، ناپا، گذرا، دم گذر، ناجاوید

● she found a temporary job او یک شغل موقتی پیدا کرد
 tem.po.rari.ly (tem'pə rer'ə lē) adv. موقتا
 tem'po.rar'i.ness, n. ناپایداری، زودگذری
 tem.po.rize (tem'pə rīz') vi. -rized',
 -riz'ing

۱- این الوقت بودن، فرصت طلبی کردن ۲- مدارا کردن، طبع
 مقتضیات وقت عمل کردن، مماشات کردن

tem'po.ri.za'tion, n. مماشات، مدارا

tem'po.riz'er, n. ابن الوقت، مماشات کننده

tempt (tempt) vt.

۱- (در اصل) آزمودن، امتحان کردن ۲- وسوسه کردن،
 تحریک جنسی کردن، انگیزاندن، برانگیختن ۳- تطمع
 کردن، گمراه کردن، اغوا کردن، از راه به در کردن
 ۴- به خود هموار کردن، تقبل کردن

● he tried to tempt Ghodsi with rich gifts
 او سعی کرد با هدایای پر قیمت قسمی را اغوا کند

tempt'able, adj. وسوسه کردنی، تطمع پذیر

۱- وسوسه، اغوا، تحریک جنسی، انگیزش، فریب ۲- اغواگری،
 وسوسه انگیزی ۳- عامل وسوسه، هر چیز اغوا کننده

● the temptation of becoming rich led him to
 gambling وسوسه پولدار شدن او را به قمار بازی کشاند

tempt'er (tempt'tər) n.

اغواگر، وسوسه انگیز، فریبا، تطمع کننده
 ● the Tempter شیطان، لبلیس، اهریمن

tempt'ing (-tɪŋ) adj.

فریبا، دلربا، وسوسه انگیز، اغواگر
 tempt'ingly, adv. به طور وسوسه انگیز

tempt'ress (-tris) n. (زن) فریبا

(به ویژه از نظر جنسی)، وسوسه آفرین، شهوت انگیز
 tem.pu|ra (tem'poo rā') n. (خوراک)

ژاپنی دارای ماهی و میگو و سبزیجات سرخ کرده) تیمپورا
 ۱- ده ده عدد، ده تا ۲- عدد ده (۱۰) ۳- (ورق بازی) ده لو

۵- (امریکا - عامیانه) اسکناس ده دلاری ۶- (در ترکیب) ده

ten- (ten) ← teno- (پیش از واکه می آید)

ten.a|ble (ten'ə bəl) adj. قابل دفاع، پذیرفتنی
 ten'abil'ity or ten'able.ness, n. قابلیت دفاع

ten'ably, adv. به طور قابل دفاع

ten.ace (ten'ās') n.

(بازی بریج) دست ناتمام، دست ناچور
 te.na.clous (tə nā'shəʊ) adj.

۱- محکم، نگهدارنده، رها ننگنده، قرص ۲- حافظ، از یاد
 نرفتنی، پُر یاد، (حافظه) قوی، پایا ۳- مستحکم، محکم،
 سخت، سفت ۴- چسبناک، چسبنده ۵- سر سخت، مقاوم،
 یکپارده، پیگیر، مُصِر، نستوه

● his tenacious grip on the branch kept him from
 falling محکم گرفتن شاخه از سقوط او جلوگیری کرد

te.na'ciously, adv. با سرسختی، پیگیرانه

te.na'cious.ness, n. نستوهی، سرسختی، پایداری

۱- محکم، استحکام، سختی، سفتی ۲- سرسختی، مقاومت، یکدندگی

● they defended their trenches with tenacity
 آنان با سر سختی از سگهای خود دفاع کردند

te.nac|u.lum (tə nak'yoo ləm) n., pl. -la
 (جراحی) قلاب، رگگیر، جلوکش



TENACULUM

te.naille or te.nail (te nāl') n.

(دزهای قدیم) جان پناه کنار خندق

ten.an|cy (ten'ən sē) n., pl. -cies

۱- اجاره نشینی، اجاره داری ۲- ملک اجاره ای ۳- مدت
 اجاره ۴- در تصرف گیری ملک

ten.ant (ten'ənt) n., vt.

۱- کرایه نشین، مستأجر ۲- اجاره دار ۳- (حقوق) متصرف،
 نشینمند ۴- اجاره کردن

ten'ant.able, adj. قابل استیجار، کرایه دانی

ten'ant.less, adj. بی مستأجر

tenant farmer

کشاورزی که زمین کرایه می کند، کشاورز مستأجر

ten.ant|ry (ten'ən trē) n., pl. -ries

۱- مستأجران، کرایه نشینان ۲- کرایه نشینی، استیجار

* ten-cent store (ten'sent')

(امریکا) فروشگاه ارزان قیمت (که بیشتر اجناس آن زیر ده
 سنت است) (five-and-ten-cent store هم می گویند)

tench (tench) n., pl. tench'es or tench

(جانور) تیج (ماهی ریز آبهای شیرین اروپا و امریکا
 شمالی: Tinca tinca)

Ten Commandments

(انجیل) ده فرمان، احکام عشره ی حضرت موسی

tend' (tend) vt., vi.

۱- پرستاری کردن، پروردن، تیمار کردن، پرورش دادن
 ۲- مراقبت کردن، پاییدن، نگهداری کردن، مواظبت کردن
 ۳- (کشتریانی) آماده بودن، هشیار بودن، مواظب بودن

۴- توجه کردن (به)، رسیدگی کردن، پرداختن به

● Parvin has to tend her sick mother night and
 day پروین مجبور است شب و روز از مادر بیمار خود مراقبت کند

● who tends the shop when you go for lunch?

وقتی برای صرف ناهار می روی چه کسی مغازه را می پاید؟

tend² (tend) vi.

۱- گرایش داشتن، تمایل بودن، میل داشتن ۲- رو به سوی
 داشتن، به طرفی متوجه بودن (یا رفتن) ۳- آمادگی داشتن،
 احتمال داشتن ۴- انجامیدن، رسیدن به، منتج شدن

● he tends to be lazy او تمایل به تنبلی دارد

۱- توجه، مراقبت، مواظبت ۲- (مهور) ملازمان، دنباله روا

tend.en|cy (ten'dən sē) n., pl. -cies

۱- گرایش، تمایل، میل، رغبت، استعداد ۲- هدف، نقطه نظر

● she has a tendency to eat too much

او به پُر خوری تمایل دارد

ten.den.tlous (ten den 'shəs) adj.

- ۱- سوگیرانه، جانبدارانه، به طرفداری (از چیزی یا کسی)
 ۲- سوگیر، گرایش دار، مغرض، غیر بی طرف (tendencious)
 هم می نویسند

ten.den'tiously, adv. مغرضانه، سوگیرانه

ten.den'tious.ness, n. غرض، سوگیری، جانبداری

ten.der' (ten 'dər) adj., vt.

- ۱- لطیف، ظریف، ملایم، نازک ۲- ملاطفت آمیز، پُر ملاطفت، مهربان، پُر مهر، نوازشگر، پُر نرمش ۳- تُرد، زود شکن، نرم ۴- زود آسیب، حساس، پُر سهش، زود رنج ۵- ضعیف، کم استقامت، کم - ، کم طاقت ۶- پُر امساک، صرفه جو ۷- (مهیور) عزیز، گرامی ۸- دریناک (به ویژه در اثر دست زدن یا به کار بردن) ۹- لطیف یا تُرد کردن

• a baby's tender skin پوست لطیف یک کودک

• lime juice makes meat tender

آب لیمو ترش گوشت را نرم می کند

• lovers' tender words حرف های مهربانانه عاشق

ten'derly, adv. مهربانانه، با لطافت

ten'der.ness, n. لطافت، مهربانی، نرمی

ten.der² (ten 'dər) vt., n.

- ۱- ارائه دادن، عرضه کردن، دادن، تقدیم کردن، فرستادن
 ۲- (برای رفع بدهی یا تعهد و غیره) پیشنهاد دادن، پول عرضه کردن، بازپرداخت کردن ۳- پیشنهاد (پرداخت بدهی یا رفع تعهد)، پیشنهاد مناقصه، پیشنهاد رسمی (برای عقد قرارداد یا ازدواج و غیره) ۴- پول

• to submit a tender در مناقصه شرکت کردن

• to tender one's resignation استعفاي خود را تقدیم کردن

• we accept all forms of (legal) tender but not checks همه نوع پول مورد قبول ما است ولی چک بانکی نمی پذیریم

ten'derer, n. عرضه کننده، ارائه کننده

tend|er³ (ten 'dər) n.

- ۱- کسی که از چیزی مواظبت یا سرپرستی می کند، مراقب، پِتا، (در ترکیب) - پا، متصدی ۲- (کشتی یا هواپیما و غیره) سوخت رسان، توشه رسان، کمک رسان ۳- قایق ویژه حمل مسافر و بار از کشتی به ساحل ۴- واکن حامل سوخت و آب (برای لکوموتیو)

* **ten|der.foot** (ten 'dər foot') n., pl.

(امریکا) ۱- تازه وارد، تازه کار

-foots' or -feet' نازک نارنجی، سختی ندیده ۲- (پیشاهنگ) نوچه

ten|der.heart|ed (ten 'dər hārt 'id) adj.

مهربان، پُر مهر، پُر ملاطفت، رقیق القلب، رؤف، دل نازک

ten'der.heart'ed.ly, adv. با مهربانی، با رثوت

ten'der.heart'ed.ness, n. رثوت، مهربانی، دل رحمی

ten.der.ize (ten 'dər iz') vt. -ized',

-iz'ing (گوشت را با خواباندن در

آب لیمو و غیره) تُرد کردن، لطیف و نرم کردن، نازک کردن

ten'deri.za'tion, n. ترد سازی، لطیف سازی

ten'der.iz'er, n. (چاشنی یا سس) نرم کن

* **ten|der.loin** (ten 'dər loin') n.

۱- گوشت طرفین گِردی گاو و خوک، گوشت پشت مازو

۲- محله ای مراکز فساد (به ویژه در نیویورک)

tender offer پیشنهاد

خرید سهام شرکت بخصوص در تاریخ و به قیمت معین

ten.dl.nl.tls (ten 'də nīt 'is) n. (پزشکی)

آماس زردپی، زردپی تبسی، آماس وتر، تُنود تبسی

ten.dl.nous (ten 'də nəʊs) adj.

۱- زردپی مانند، وتری، تُنودی ۲- دارای یا مشتمل

بر زردپی، تُنود دار

ten.don (ten 'dən) n.

(کالبدشناسی) زردپی، تُنود، وتر، تاندون

ten.drill (ten 'drəl) n.

(گیاه) پیچک (بخش

پیچنده گیاهانی مانند

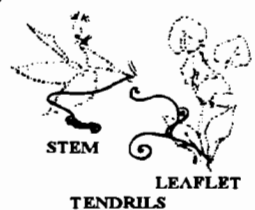
تاک مو)

Ten.e|brae

(ten 'ə brā') n.pl.

(سابقاً) عبادت سه روز

آخر هفته ای عید پاک



ten.e|brif.ic (ten 'ə brif 'ik) adj.

تیره ساز، مبهم کننده، تاریک ساز، ظلمانی

ten.e|brous (ten 'ə brəʊs) adj.

تیره، تاریک، ظلمانی (tenebrious هم می گویند)

1080 (ten 'āt 'ē) n.

(شماره ای ترتیب شرکت تولید کننده ای این ماده) فلور استات

(sodium fluoroacetate ←)

۱- ملک کرایه ای،

ملک استیجاری، مستغلات ۲- مسکن، خانه ۳- ساختمان

آپارتمانی، آپارتمان ۴- ← tenement house

ten'men'tal or ten'e men'tary, adj.

وابسته به ملک کرایه ای

* **tenement house** (به ویژه خانه ای رنگ و

رو رفته) خانه ای که اتاق های آن را سوا سوا اجاره می دهند

Te|ne.ri|fe (ten 'ər ē 'fā)

جزیره ای تیریف (بزرگترین جزیره ای آبخست گروه کاناری

- ۲۰۵۹ کیلومتر مربع)

te.nes.mus (ti nez 'məʊs) n.

(پزشکی) نیاز مبرم به ریدن یا شاشیدن فوری، زور،

زور آوری، زورپیچ، تینسموس، تنسم

ten|et (ten 'it) n.

آغاز، اصل (اصول)، (اندیشه و غیره) پایه، مبنا، انگاره

(انگاران)، انگاشته (انگاشته)، افراس، افراه

ten.fold (ten 'föld') adj., adv.

۱- ده برابر، ده مرتبه ۲- ده بخشی، دارای ده قسمت

* **ten-gal|lon hat** (ten 'gal 'ən)

(در میان کابوی های جنوب ایالات متحده) کلاه نمدی بزرگ

Tenn Tennessee مخفف: تِنسی

Ten.nes.see (ten 'ə sē')

۱- ایالت تِنسی (در شرق و جنوب ایالات متحده - مرکز:

nashville - مخفف: TN یا Tenn - ۱۰۹۳۱۲ کیلومتر مربع)

۲- رودخانه ای تنسی (در ایالت تنسی) - به رود اوهایو

(می‌ریزد)

Ten'nes.se'an, adj., n.

اهل تنسی، تنسی‌یی

* Tennessee Valley Authority

(امریکا) طرح سد بندی و نیروگاه‌سازی دره‌ی تنسی

* Tennessee walking horse

(امریکا) اسب راهوار تنسی

ten.nis (ten'is) n.

(ورزش) تنیس

● tennis court

زمین تنیس

● tennis match

مسابقه تنیس

tennis elbow

درد و آماس آرنج (در اثر ورزش یا کار زیاد)

tennis shoe

sneaker) کفش تنیس، کفش کتانی

هم می‌گویند)



Ten|ny.son

(ten'i sən), Alfred 1809-92

TENNIS SHOES

آلفرد تنیسون (شاعر انگلیسی)

Ten'ny.so'nian (-sō'nē ən) adj.

تنیسونی

ten'o- (ten'ō)

پیشوند: زردپی، تنود، وتر

ten'on (ten'ən) n., vt., vi.

۱- (نچاری) زیانه (که در کام جایی گیرد) ۲- زیانه دار

کردن، زیانه ساختن ۳- با کام و زیانه جفت یا وصل کردن

ten'or (ten'ər) n., adj.

۱- (موسیقی) تنور ۲- تمایل کلی، گرایش، مسیر معمولی،

گذراه ۳- معنی کلی، فحوا، چم، نیت ۴- (مهیجور) نهاد،

طبیعت، سرشت ۵- (سند رسمی) متن دقیق، مفاد

(← transcript) ۶- (موسیقی) وابسته به صدای تنور

۷- (در هارمونی چهار بخشی) هارمونی دوم

tenor clef

(موسیقی) کلید C روی خط چهارم، کلید تنور

ten'o.rite (ten'ə rīt') n.

(در معدن و غیره) رگه‌ی اکسید مس، تنوریت

te.nor.rha.phy (tə nōr'ə fē) n., pl. -phies

(جراحی) به هم دوختن یا وصل کردن زردپی پاره شده،

تنود بندی، وتر دوزی

te.not'o.my (tə nāt'ə mē) n., pl. -mies

(جراحی) بریدن زردپی، تنود بُری، قطع وتر

ten.pen|ny (ten'pen'ē) adj.

۱- به ارزش ده پنی (انگلیسی) یا سنت (امریکایی) ۲- میخ سه اینچی

ten.plns (ten'pinz') n.pl.

۱- (با فعل مفرد) نوعی بازی بولینگ با ده ماسوره ۲- ماسوره‌ها

ten.pound|er (ten'poun'dər) n.

(جانور) ماهی الوپید (تیره‌ی Elopidae راسته‌ی

Elopiiformes - از ماهیان آب شیرین و استخوانی)

ten.rec (ten'rek') n.

(جانور) تیزک (حشره Tenricidae)

tense' (tens) adj. tens'ler, tens'est vt.,

vi. tensed, tens'ing

۱- کشیده، تنگ، تنیده، منقبض ۲- نگران، دلواپس، ناراحت، عصبی ۳- نگران کننده،

پُر تنش ۴- (آواشناسی) تنیده، سخت ۵- تنیده شدن یا

کردن، کشیده کردن یا شدن، منقبض کردن یا شدن

● Ali tensed his arm muscles

علی عضلات بازوی خود را منقبض کرد

● the political situation has become very tense

وضع سیاسی بسیار نگران کننده شده است

● to get tensed up

تنیده شدن، خود را جمع و جور کردن، عصبی شدن

tense'ly, adv.

به‌طور عصبی یا پر تنش

tense'ness, n.

تنش زایی، تنش، تنیدگی

tense² (tens) n.

(دستور زبان) زمان

● past tense

زمان گذشته، ماضی

ten.sl|ble (ten'si bəl) adj.

← tensile

ten'sibil'ity, n.

← tensility

ten.sile (ten'sil) adj.

۱- وابسته به یا دارای تنیدگی، تنش پذیر، کششی

۲- کشش پذیر، کش آورده‌ی، تنیدنی

ten.sl'ity (-sil'ə tē) n.

تنیدگی، تنش، کشش

tensile strength

مقاومت کششی، توان کششی

ten.sim.e|ter (ten sim'ət ər) n.

(وسيله‌ی

سنجش اختلاف میان فشار بخارهای دو محلول) تنش سنج

ten.sl.om.e|ter (ten'sē əm'ət ər) n.

(وسيله‌ی سنجش میزان کشیدگی سیم یا الیاف پارچه و

غیره) کشش سنج

ten.sion (ten'shən) n., vt.

۱- تنیدگی،

کشیدگی، کشش ۲- نگرانی، دلواپسی، حالت عصبی، فشار

روحي، تنش، کشمکش، فشار، کشاکش، کدورت ۳- ولتاژ

۴- (کار و بخار) قدرت انبساط، گسترش پذیری ۵- (مقاومت

مصالح) کشش، نیروی کششی، کش‌زور ۶- توازن نیروها،

هم‌زوری ۷- تحت فشار یا کشش قرار دادن

● there was tension between the two friends

بین آن دو دوست کدورت به‌وجود آمده بود

● too much tension caused the wire to break

فشار زیاد موجب پاره شدن سیم شد

ten'sional, adj.

تنشی، کششی

ten.sl|ty (ten'sə tē) n.

حالت کششی یا تنشی، شدت، وخامت

ten.sive (-siv) adj.

وابسته به

یا موجب تنش یا کشش، تنش انگیز، کششی، کشش‌آور

ten.sor (ten'sər, -sôr') n.

۱- (کالبدشناسی) ماهیچه‌ی کشنده، عضله‌ی ممدده

۲- (ریاضی) تانسور، کشان

ten-speed (-spēd') n.

(دوچرخه) دارای ده دنده، ده دنده‌ای

* ten-strike (ten'strik') n.

۱- (بولینگ) زدن و انداختن تمام ماسوره‌ها (strike) هم

می‌گویند) ۲- (غامیانه) کامیابی بزرگ

tent¹ (tent) n., adj., vi., vt.

۱- چادر، خیمه، خرگاه، مقله، پرده سرای، کیان ۲- هر چیز

چادر مانند ۳- خیمه مانند ۴- چادر نشینی کردن، در چادر

زندگی کردن ۵- با چادر (یا هر چیز خیمه مانند) پوشاندن

tent² (tent) n., vt. (زخم بندی) ۱-

قتله، باز نگهدار، زیانه ۲- قتیله گذاشتن، زیانه قرار دادن
ten.ta.cle (ten'tə kəl) n.

(کیاه - جانور) شاخک، تواله

ten'ta.cled, adj. شاخک دار، دولایه، دوال دار

ten.tac.ular (ten tak'yoo lər) adj. شاخکی، دوالی

ten.ta.tive (ten'tə tiv) adj.

۱- آزمایشی، تجربی، امتحانی ۲- احتمالی، شایدی

۳- موقتی، موقت، غیر قطعی ۴- دودلانه، با دوبلی

● the tentative date for the next meeting

تاریخ احتمالی جلسه‌ی دیگر

ten'ta.tively, adv. با دوبلی، مرددانه

ten'ta.tive.ness, n.

۱- دوبلی ۲- غیر قطعی بودن ۳- آزمایشی بودن

* **tent caterpillar** (جانور) کرم صد پای

پيله ساز (جنس Malacosoma تیره Lasiocampidae)

tent|ed (tent'id) adj.

۱- خیمه پوش، در خیمه ۲- خیمه مانند، خیمه شکل

ten.ter (ten'tər) n., vt.

۱- (نساجی) دستگاه پارچه خشک کن، کشانه، قاب پارچه

کش (tenter frame هم می‌گویند) ۲- ←

۳- (پارچه را) روی کشانه خشکاندن، بر کشانه انداختن

ten|ter.hook (ten'tər hook') n.

(نساجی) میخ قلاب‌دار (برای نگهداشتن پارچه روی دستگاه

پارچه خشک کنی)، قلاب میخ، میخ کشانه

● on tenterhooks بلا تکلیف، مضطرب، با دلهره

tenth (tenth) adj., n., adv.

۱- دهم، دهمین

۲- یک‌دهم، عُشر ۳- یک‌دهم کالان ۴- شماره‌ی ده

tenth'ly, adv. در مرحله یا درجه‌ی دهم

tent show نمایش داخل چادر، سیرک در خیمه

tent stitch (سوزن دوزی)

کوک اریب، کوک چادری

ten|u.ils (ten'yoo is)

n., pl. -u|es'

(آواشناسی) بستواج بیواک

te.nu.ity (tə nū'ə tē) n., pl. -|ties

۱- کمی، قلت ۲- نازکی، باریکی ۳- رقت، تُنکی ۴- ضعف،

نارسایی

ten|u.ous (ten'yoo əs, -yə wəs) adj.

۱- نازک، باریک ۲- (هوا) رقیق، لطیف، منبسط ۳- قلیل، کم،

نابسنده، ضعیف

● the old dictator's control was becoming more

tenuous each month

سلطه‌ی آن دیکتاتور پیر هر ماه ضعیف‌تر می‌شد

ten'uously, adv. به‌طور نازک یا منبسط یا قلیل

ten'uously.ness, n. نازکی، انبساط، قلت

ten.ure (ten'yər, -yoor) n. ۱- تصدّی،

فرنشینی، فرداری، دوران تصدّی ۲- اجاره، اجاره‌داری،

تصرّف ۳- (استاد دانشگاه) استخدام دائم، استخدام رسمی

● Reagan's tenure (in office) lasted eight years

دوران تصدّی ریگان هشت سال بود

ten'ured, adj. در استخدام دائم، یا سابقه

tenu.rial (ten yoor'ē əl) adj. وابسته به تصدّی

te.nu|to (tā nū'ō tō) adj., adv., n., pl. -|ti

(دستور نواختن موسیقی) ۱- کشیده، تِنوتو ۲- آهنگ تِنوتو

te|o.cal|li (tē'ō kal'ē) n., pl. -cal'lis

(مکزیک و امریکای مرکزی) معبد هرم‌مانند سرخپوستان

ازتک، تنوکالی

te|o.sin|te (tē'ō sin'tē) n.

(گیاه) تلوسینت (*Zea mexicana* - علف‌های بومی مکزیک

و امریکای مرکزی)

* **te.pee** (tē'pē) n.

چادر سرخپوستان، تپیی

tep.e|fy (tep'ə fī') vt., vi.

-|fied', -|fy'ing

ولرم کردن یا شدن، نیم‌گرم کردن یا

شدن

tep'efac'tion (-fak' shən)

n. ولرم سازی، نیم‌گرمی

teph|ra (tef'rə) n.pl.

خاکستر آتشفشانی

teph.rite (tef'rit') n.

(نوعی سنگ آتشفشانی) تفریت، خاکستر سنگ

teph.rit'ic (-rit'ik) adj. تفریتی

tep|id (tep'id) adj.

۱- ولرم، نیم‌گرم ۲- بی‌اشتیاق، سرد، سست

te.pid.ity (tə pid'ə tē) or **tep'id.ness**, n.

۱- ولرمی، نیم‌گرمی ۲- بی‌اشتیاقی، سردی

tep'idly, adv. به‌طور ولرم ۲- به‌طور کم اشتیاق

te.poy (tē'poi') n. teapoy ←

۱- (مشروب الکلی مکزیک) تکیلا ۲- (گیاه) تکیلا

(*Agave tequilana* - از آن مشروب می‌سازند)

ter- (ter, tər)

پیشوند: سه، سه برابر

ter 1- terrace 2- territory

مخفف: ۱- تراس، ایوان ۲- سرزمین، ناحیه

ter|a- (ter'ə)

پیشوند: یک تریلیون (۱۰ به توان ۱۲) [terahertz]

te.ral (tə rī') n.

کلاه لبه‌پهن نمادی، (هندوستان) کلاه تری

ter|a.phim (ter'ə fim')

n.pl., sing. **ter'aph**

(در میان ملل سامی باستان) تندیس‌های خدایان، تِرافیم

ter|a.tism (ter'ə tiz'əm) n.

جنین ناقص الخلقه، دژ رویان، دیو رویان

ter|a|to- (ter'ə tō')

پیشوند:

دیو، ناقص الخلقه، دژ- [teratology] (پیش از واکه: terat-

ter|a.to.gen (ter'ə tō jən) n. عامل ناقص

کننده‌ی جنین، دیو رویان ساز، دیودیسگر، کُز ریخت‌ساز

ter'a.to.gen'ic (-jen'ik) adj. دیو رویان ساز



TEPEE



TENT STITCH



TERAI

ter|a.told (ter'ə toid') adj.

(زیست شناسی) ناقص الخلقه، دیو دیس

ter|a.tol.o|gy (ter'ə täl'ə jē) n.

(زیست شناسی) علم شناخت عواملی که موجب ناقص الخلقه

شدن می‌شوند، دیو دیسگرشناسی، کژ ریختی شناسی

ter'a.to'log'i.cal (-tō lāj'i kəl) adj.

دیو دیسگر شناختی، کژ ریختی شناختی

ter|a.to|ma (ter'ə tō'mə) n.

(غده‌ی)

حای بافت‌های جنینی مانند مو و دندان، دیو آمو، تراتوم

ter.bi|a (tər'bē ə) n.

(شیمی - اکسید تریبیم: Tb_2O_3) تریبا

ter.bi|um (tər'bē əm) n.

(شیمی) تریبیم (عنصر نرم و خالصتری رنگ - نشان: Tb)

وزن اتمی: ۱۵۸/۹۲۵، شماره‌ی اتمی: ۶۵، چگالی: ۸/۲۳،

نقطه‌ی گداز: ۱۲۵۶°C، نقطه‌ی جوش: ۱۲۱۳°C

terbium metals

(شیمی) فلزات دسته‌ی تریبیم (از فلزات نادر خاکی)

ter.cel (tər'səl) n.

← tiercel

ter.cen.te.nar|y (tər sen'tə ner'ē) adj.,

n., pl. -naries

← tricentennial (tercentennial هم می‌نویسند)

ter.cet (tər'sit) n.

(شعر) بند سه سطر

ter.e|bene (ter'ə bēn') n.

(دارو) - آمیزه‌ای که از اثر اسید سولفوریک بر تریبانتین

به وجود می‌آید، تریبین

te.reb|ic acid (tə reb'ik)

(شیمی) اسید تریبیک ($C_7H_{10}O_4$)

ter.e|binth (ter'ə binth') n.

(گیاه)

درخت بنه Pistacia terebinthus خانواده‌ی cashew - از

پوست آن نوعی تریبانتین می‌گیرند، درخت سقر

ter.e|bin.thine (ter'ə bin'thin) adj.

۱- وابسته به درخت بنه ۲- وابسته به یا مانند تریبانتین،

سقزی

te.re|do (tə rē'dō) n., pl. -dos or

-di.nes'

(جانور) کرم کشتی، کرم چوبخوار (جنس Tereido)

Ter.ence (ter'əns)

ترنس (نویسنده‌ی رومی - حدود ۱۹۵ تا ۱۵۹ پیش از میلاد)

ter.eph|thal.ic acid (ter'ef thal'ik-)

(شیمی) اسید ترفتالیک ($C_6H_4(COOH)_2$)

Te.re|sa (tə rē'sə)

۱- اسم خاص مؤنث

۲- تیرزای مقدس (۱۵۱۵ تا ۱۵۸۲ میلادی)

te.rete (te rēt') adj.

(زیست شناسی) -

در برش عرضی یا مقطع برداری کرده، استوانه‌ای

Te.re|us (tē'rē əs)

(اسطوره‌ی یونان) تیریوس (شاه تراس Thrace)

ter.gl.ver.sate (tər'ji vər sāt') vi.

-sat|ed, -sat|ing

۱- مرتد شدن،

(از عقیده یا دین و غیره) برگشتن ۲- بهانه آوردن

ter'gi.ver.sa'tion, n.

ارتداد، از دین برگردی

ter'gi.ver.sa'tor, n.

مرتد

ter.gum (tər'gəm) n., pl. -ga

(بیشتر بندپایان) پشت پهنه

ter|l.ya|kl (ter'ē yā'kē) n.

(خوراک ژاپنی دارای گوشت بریان شده) تری‌یاکی

term (tərm) n., vt.

۱- (در اصل) نقطه‌ی پایانی یا آغازین، آغازگاه، پایانگاه،

آغاز، پایان ۲- (اجاره یا وام و غیره) مدت، دیرند، تاریخ،

تاریخ انقضا، سرآمد، دوران ۳- (آموزش) سیستم، نیمسال،

ترم، ثلث، پاره‌سال ۴- (تصدی یا اشتغال و غیره) شرایط، سامه‌ها،

نهش‌ها، پیخانه‌ها ۵- (جمع - قرارداد و غیره) شرایط، سامه‌ها،

روابط، مناسبات، داستارها ۶- واژه (به ویژه اگر تخصصی)

(باشد)، لغت، اصطلاح، عبارت، گزاره، کلمه، کلام ۱۰- لحن،

روش، لفظ ۱۱- (نادر) حد، مرز، محدوده، ته ۱۲- (مهجور -

جمع) وضعیت، اوضاع، چگونگی‌ها ۱۳- (بنایی) ستون

مرزنا (به ویژه ستون مرزنامی که به شکل مجسمه باشد)،

تیر مرز نما ۱۴- (حقوق) مدت دادگاه، دوره‌ی دادگاه،

جلسه‌ی دادگاه ۱۵- (حقوق) ملک اعطایی از سوی دادگاه

۱۶- (حقوق) ضرب العجل پرداخت بین (معین شده از سوی

دادگاه) ۱۷- (صغرا و کبریای منطقی) هر یک از سه عامل

قیاس، حد ۱۸- (ریاضی) جمله، سومه ۱۹- نامیدن، خواندن

مطیع کردن، وادار به پذیرش کردن، (به زور) قبولاندن

● according to the terms of the contract

طبق مفاد قرارداد

● Bahman and Kambiz are on friendly terms

بهمن و کامبیز روابط دوستانه‌ای دارند

● I didn't understand some of those medical terms

برخی از آن واژه‌های پزشکی را درک نکردم

● in terms of

در مورد، درباره‌ی، از نظر، از دیدگاه

● term of office

دوره‌ی تصدی

● to bring to terms

مطیع کردن، وادار به پذیرش کردن، (به زور) قبولاندن

● to come to terms

به توافق رسیدن، پذیرفتن

term 1- terminal 2- termination

مخفف: ۱- پایانه ۲- پایان

ter.ma.gant (tər'mə gənt) n., adj.

(زن) ارغه، سلیطه، پتیاره، ارناوود، دعوائی

ter'ma.gancy, n.

سلیطگی، پتیارگی

ter'ma.gantly, adv.

(به‌طور) سلیطه مانند

term|er (tər'mər) n.

کسی که مدتی در محلی می‌ماند یا کار می‌کند

ter.ml.na|ble (tər'mi nə bəl) adj.

پایان پذیر، پایان یافتنی، منقضی‌شونده، خاتمه‌پذیر

ter'mi.nabil'ity or **ter'mi.nable.ness**, n.

پایان پذیری

ter'mi.nably, adv.

به‌طور قابل انقضا یا پایان پذیر

ter.ml.nal (tər'mə nəl) adj., n.

۱- پایانی، انتهایی، واقع در پایان‌نهایی، پایانه‌ای، آخرین

۲- (به ویژه بیماری) درمان ناپذیر، علاج‌ناپذیر، مرگ فرجام،

کشنده، نزدیک به مرگ، مردنی ۳- دورهای، گاهوار،
پاره‌سالی ۴- (اتوبوس و غیره) پایانه، ترمینال، ایستگاه
(آخر)، پایانگاه، پایانجا ۵- (گیاه) روینده در سرشاخه یا
ساقه، سرشاخه‌ای، سرساقه‌ای ۶- پایان، انتها، آخر، حد، ته
۷- terminus ۸- extremity ۹- (مدار برق)
نقطه‌ی اتصال، انتهای خط، سر (سیم) ۱۰- (کامپیوتر) پایانه
۱۱- (معماری) تزیینات بالای ستون یا دیوار و غیره

● a bus terminal پایانه‌ی اتوبوس
● a terminal disease یک بیماری لاعلاج
ter'mi.nally, adv. ۱- به‌طور لاعلاج ۲- در پایان

terminal juncture

(زبان‌شناسی) مکث پایانی، پایان‌درنگ

* terminal leave

(ارتش) مرخصی استفاده‌نشده‌ی سرباز که هنگام خاتمه‌ی
خدمت یکجا منظور می‌شود، مرخصی پایانی

terminal velocity

(فیزیک) سرعت نهایی، تندی پایانی

ter.mi.nate (tər'mə nāt') vt., vi.
-nat'ed, -nat'ing

۱- پایان دادن یا یافتن، خاتمه دادن یا یافتن، فرجامیدن، به
اتمام رساندن یا رسیدن ۲- به خدمت کسی خاتمه دادن، (از
خدمت) منقصل کردن ۳- متوقف کردن ۴- منقضی شدن

● to terminate someone's employment

به استخدا کسی خاتمه دادن

ter'mi.na'tive, adj. انقضایی، فرجام‌دهنده

ter.mi.na.tion (tər'mə nā'shən) n.

۱- پایان، خاتمه، انتها ۲- انقضا ۳- پسوند، پس‌هجا،
پس‌واژک، ته‌واژه

● upon the termination of this contract

در هنگام انقضای این قرارداد

ter'mi.na'tional, adj. پایانی، انتهایی

ter.mi.na.tor (tər'mə nāt'ər) n.

۱- پایانگر، پایان‌دهنده، خاتمه‌دهنده ۲- خط فاصل میان دو
بخش تاریک و روشن ماه (یا سیاره)، میانگیر

ter.mi.nol.o|gy (tər'mə nāl'ə jē) n., pl.,
-gles ۱- اصطلاحات،

واژگان ۲- اصطلاح‌شناسی، واژگان‌شناسی

ter'mi.no.log'i.cal (-nō lāj'i kəl) adj.

اصطلاحی، واژگانی، واژگان‌شناختی

ter'mi.no.log'i.cally, adv.

از نظر اصطلاحی یا واژگانی

term insurance

بیمه‌ی عمر که پس از

مدت معین به سر می‌رسد، بیمه‌ی موقت، بیمه‌ی مدت‌دار

ter.mi.nus (tər'mə nəs) n., pl. -ni' (-nī')

۱- حد، مرز ۲- ستون مرزنامه، علامت

مشخص‌کننده‌ی حدود و ثغور ۲- ته، نوک، پایانجا، پایانگاه،
انتها، آخر ۳- پایان، مقصد، هدف ۵- (انگلیس - اتوبوس و

غیره) ترمینال، پایانه، آخر خط، ایستگاه آخر ۶- (اسطوره‌ی
روم) خدای مرزها، خدای حدود و ثغور، ترمینوس

ter.mite (tər'mīt') n. (جانور) موربانه

(راسته‌ی Isoptera به ویژه Reticulitermes lucifugus که
چوبخوارند)، رونجو، تافشک

term.less (tərm'lis) adj.

۱- بی‌قید و شرط ۲- بی‌حد و حصر، بی‌نهایت

term|or (tər'mər) n.

(حقوق) مالک ملک به مدت معین، مالک موقت

* term paper (آمریکا -

آموزش) رساله‌ی کوتاه، مقاله‌ی پژوهشی، پژوهنامه

tern (tərn) n. (جانور) پرستو یا

چلچله‌ی دریایی (از پرندگان کرانه‌زی - تیره‌ی Laridae)

ter.na|ry (tər'nə rē) adj., n., pl. -ries

۱- سه‌گانه، سه‌تایی ۲- سه برابر، سه‌چندان ۳- سوزمین،

سوزمی ۴- (شیمی) دارای سه اتم یا بنیان یا عنصر

۵- (ریاضی) دارای سه تابع متغیر، سه‌جایی، سه‌تایی

۶- (فلز) آمیزه‌ی سه فلزی، آلیاژ سه‌گانه

ter.nate (tər'nāt') adj.

۱- سه‌تایی، سه‌گانه ۲- سه‌تاسته، دارای بخش‌های مرکب

از سه جزء ۳- (گیاه) سه برگچه‌ای، سه‌گانه

terne.plate (tərn'plāt') n.

ورقه‌ی پولادی دارای روکش سرب و قلع، حلبی

ter.ni|on (tər'nē ən) n. (نادر) سه‌گانه، سه‌تایی

ter.pene (tər'pēn') n.

(شیمی - هیدروکربن‌هایی به فرمول کلی C₁₀H₁₈) تربن

ter.pln.e|ol (tər pin'ē ōl') n.

(شیمی) تربینول (C₁₀H₁₇OH)

ter.pin hydrate (tər'pin-)

(دارو - C₁₀H₂₀O₂.H₂O) هیدرات تربین

Terp.sich|o.re (tərp sik'ə rē')

(اسطوره‌ی یونان) ترپسیگر (اله‌ی رقص)

terp.si.cho.re|an (tərp'si kə rē'ən)

۱- وابسته به رقص ۲- رقصنده،

رقاص، رقصگر ۳- (T بزرگ) وابسته به ترپسیگر

terr 1- terrace 2- territory

مخفف: ۱- بهارخواب ۲- سرزمین

ter|ra (tər'ə) n. (لاتین) خاک، زمین

ter|ra al|ba (tər'ə al'bə)

۱- خاک سفید

۲- سفیداب ۳- کج ۴- kaolin ۵- magnesia

ter.race (tər'əs) n., vt. -raced, -rac.ing

۱- (زمین‌شناسی - کشاورزی) شیب پلگانی، تراس‌بندی،

تختان، گرت، کرت‌بندی ۲- مهتابی، بهارخواب ۳- ایوان،

گالری، ستن‌آوند ۴- بالکن ۵- بام‌مسطح ۶- ردیف خانه‌ها

(به ویژه در زمین مرتفع) ۷- خیابان (به ویژه در راستای

خانه‌های یکجور) ۸- (در خیابان‌ها) چمن و گلکاری وسط

۹- (معدن) پادگانه ۱۰- تراس‌بندی کردن، کرت‌بندی کردن،

تخت کردن، تختان کردن، پله پله کردن سنجی کرد

● the hills are terraced for rice cultivation

تهه‌ها را برای برنج کاری تراس بندی کرده‌اند

ter|ra cot|ta (tər'ə kät'ə)

۱- خاک رُس (به ویژه خاک سرخ که در سفالگری به کار

می‌رود)، سفالینه ۲- سفال، کاشی بی‌لعب ۳- رنگ آجری،

سرخ مایل به قهوه‌ای

ter'ra-cot'ta adj.

از خاک رس، زسی

ter|ra fir|ma (ter'ə fər'mə)

(لاتین) کوهی زمین، زمین محکم

ter.rain (ter rān') n.

۱- (قطعه)

زمین، بوم، زمینگان ۲- (زمین شناسی) terrane

● that country's terrain is too flat for skiing

زمینگان آن کشور برای اسکی کردن زیادی هموار است

ter|ra in.cog.ni|ta (ter'ə in kəg'ni tə)

pl. ter.rae in.cog.ni.tae

(لاتین) ۱- سرزمین ناشناخته، ناحیه‌ای اکتشاف نشده

۲- (موضوع یا علم) ناشناخته، نامعلوم

* Ter.ra.my.cin (ter'ə mī'sin)

(داروسازی - نام بازرگانی oxytetracycline ترامایسین)

ter.rane (ter rān') n.

۱- (زمین‌شناسی) ساختار زمین‌شناسی، زمینگان، (زمین)

ریختار ۲- سنگستان ۳- terrain

* ter.ra.pin (ter'ə pin) n.

(جانور) تِراپین (لاکپشت‌های تیره‌ی Emididae - بومی

آبهای شیرین آمریکای شمالی)

ter.ra.que.ous (ter ā'kwē əs) adj.

آبی - خاکی، مشتمل بر خشکی و آب، آب‌خشکی

ter.rar.i|um (tə rer'ē əm) n., pl. -i|ums

۱- محوطه‌ی or -i|a

نگهداری حیوانات خشکی، جانورگاه ۲- محفظه‌ی شیشه‌ای

که در آن گیاه کوچک کاشته‌اند، گلخانه

ter.raz|zo (tə rāt'sō) n.

ter.rene (ter rēn') adj., n.

۱- خاکی، زمینی، وابسته به کوهی زمین ۲- دنیوی،

این‌جهانی ۳- کوهی زمین، خاک ۴- سرزمین، خطه

ter.re.plein (ter'plān') n.

(در دژهای قدیمی) تختگاه، بارو، پهنه‌ی بارو (توپ‌ها را در

آنجا مستقر می‌کردند)

ter.res.tri|al (tə res'trē əl) adj., n.

۱- این‌جهانی، دنیوی ۲- خاکی، خشکی، زمینی، زمین‌زی،

خاک‌زی ۳- وابسته به کوهی زمین ۴- وابسته به نخستین

چهار سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی (عطارد و زهره و مریخ و

زمین) ۵- ساکن کره‌زمین، اهل این دنیا

● small terrestrial creatures like worms and ants

موجودات کوچک و زمین‌زی مانند کرم‌ها و مورچه‌ها

ter.res'tri.ally, adv.

به‌طور زمینی یا زمین‌زی

ter.ret (ter'it) n.

۱- حلقه (به‌ویژه حلقه‌ی قلاده‌ی

سگ که تسمه یا مهار را به آن

می‌بندند) ۲- هر یک از حلقه‌های

زین و برگ اسب

ter.re-verte (ter'vert')

n. خاک سبز، خاک دارای سیلیکات آهن

ter.ri|ble (ter'ə bəl) adj.

۱- وحشتناک، هولناک، مخوف، ترسناک ۲- سخت، شدید،

سستهم، طاقت‌فرسا، آزارنده ۳- بد، مزخرف، افتضاح، کند

● a terrible ghost story یک داستان وحشتناک درباره‌ی ارواح

● a terrible pain یک درد بسیار شدید

● that restaurant's food is really terrible

غذای آن رستوران واقعاً بد است

ter'rible.ness, n.

هولناکی، بدی، سستمی

ter.ri|bly (ter'ə blē) adv.

۱- به‌طور وحشتناک ۲- بسیار، خیلی، بسی

ter.ri|c|o.lous (ter rik'ə ləs, tə rik'-) adj.

(گیاه) خاک‌زی، زمین‌زی

ter.ri|er (ter'ē ər) n.

(سگ) تربیر

ter.rif|ic (tə rif'ik)

adj. ۱- ترس‌انگیز،

ترس‌آور، خوف‌انگیز،

هول‌انگیز، وحشت‌انگیز

۲- بسیار، سستهم، زیاد، شدید



AUSTRALIAN TERRIER

۳- (عامیانه) معرکه، عالی، خوب، مجش

● that movie was terrific

آن فیلم معرکه بود

ter.rif'i.cally, adv.

به‌طور عالی، فوق‌العاده

ter.ri|fy (ter'ə fi') vt. -fied', -fy'ing

وحشت‌زده کردن، (سخت) ترساندن، مرعوب کردن

● being in that car accident was a terrifying

درگیری در آن حادثه‌ی اتومبیل تجربه‌ی وحشتناکی بود

● that big dog terrified me آن سگ بزرگ زهرام را آب کرد

به‌طور وحشتناک یا مرعوب کننده

ter'ri.fy'ingly, adv.

ter.rig.e|nous (ter rij'ə nəs) adj.

۱- خاک‌زاد ۲- (وابسته به رسوبات ته دریا که از فرسایش

زمین به وجود آمده‌است) خاک‌آورد

ter.rine (ter ēn') n.

۱- ظرف سفالی که در آن غذا پخته و خورده می‌شود

۲- غذای پخته شده در این نوع ظرف سفالی

ter.ri.to.ri|al (ter'ə tōr'ē əl) adj., n.

۱- وابسته به سرزمین، اقلیمی، سرزمینی، ارضی

۲- ساحلی ۳- (جانور - گیاه) قلمرودار، بومگاهی

۴- (معمولاً T بزرگ) وابسته به دفاع محلی (توسط

غیرنظامیان)

ter'ri.to'ri.ally, adv.

از نظر اقلیمی یا ارضی

ter.ri.to.ri.al.ism (-iz'əm) n.

اقلیم‌گرایی، نظام اقلیمی، روش اداره‌ی سرزمین‌های پهناور

ter'ri.to'ri.al.ist, n.

اقلیم‌گرای، قلمرو خواه

ter.ri.to.ri.al.i|ty (ter'ə tōr'ē əl'ə tē) n.

۱- سرزمینی یا اقلیمی بودن ۲- (زیست‌شناسی)

قلمرودار، بوم‌داری (الگوهای رفتار جانور در دفاع از

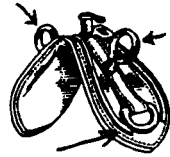
قلمرو خود)

ter.ri.to.ri.al.ize (ter'ə tōr'ē əl'iz') vt.

۱- بر قلمرو افزودن

۲- تبدیل به قلمرو کردن ۳- اقلیمی کردن، سرزمینی کردن

ter'ri.to'ri.al.iza'tion, n. منظم سازی، اقلیمی سازی



TERRITS ON HARNESS PAD

ter.ri.to|ry (ter'ə tōr'ē) n., pl. -ries

۱- قلمرو، سرزمین، خطه، ناحیه، منطقه ۲- (T) بزرگ - سابقاً - (آمریکا) سرزمین کم سکنه (که هنوز به صورت ایالت درنیا آمده بود) ۳- (T) بزرگ - کانادا و استرالیا) سرزمین (که به خاطر کمی جمعیت به صورت استان درنیا آمده) ۴- (مجازی - اندیشه و هنر و فعالیت و غیره) حوزه، قلمرو، زمینه ۵- (زیست‌شناسی) قلمرو جانور (که در مقابل متجاوزان از آن دفاع می‌کند)، بومگاه

- this country's territory includes many lakes

سرزمین این کشور دارای دریاچه‌های فراوانی است

ter.ror (ter'ər) n.

۱- (شدید) ترس، وحشت، رعب، دهشت، بیم ۲- عامل ترس، باعث وحشت ۳- فعالیت تروریستی، اقدام وحشت‌افزا، مردم ترسانی، همه ترسانی ۴- (عامیانه) آشوبگر، (بیجه) شیطان، شرور ۵- ترس همگانی، همه ترسی

- seeing the gun filled her with terror

دیدن آن تپانچه او را غرق در وحشت کرد

ter.ror.ism (ter'ər iz'əm) n.

تروریسم، مردم ترسانی، همه ترسانی

ter'ror.ist, n., adj.

تروریست، مردم ترسان

ter'ror.is'tic, adj.

وابسته به تروریسم، تروریستی

ter.ror.ize (ter'ər iz') vt. -ized', -iz'ing

۱- (سخت) ترساندن، وحشت‌زده کردن، ایجاد همه ترسی کردن، مردم ترسانی کردن ۲- مرعوب کردن

ter'rori.za'tion, n.

مردم ترسانی، ارعاب

terror-stricken (-strik'ən) adj.

وحشت‌زده، مرعوب

ter|ry (ter'ē) n., pl. -ries

۱- پارچه‌ای حوله‌ای که پُرزهای آن به صورت حلقه است (terry cloth) هم می‌گویند ۲- پرز حلقه مانند

Ter|ry (ter'ē)

اسم خاص مذکر و مؤنث

terse (tərs) adj. **ters'|er, ters'|est**

۱- موجز، مختصر و مفید، کوتاه ۲- کم‌گویی، کم‌گفتار، کوتاه‌گو، کم‌حرف

- the teacher wrote a few terse comments on the margin of my composition

معلم توضیحات مختصری در حاشیه‌ی انشای من نوشت

terse'ly, adv.

به‌طور موجز یا مختصر، با کم حرفی

terse'ness, n.

کم حرفی، ایجاز

ter.tial (tər'shəl) adj., n.

۱- سومین ردیف

بال پرندگان، سوم‌پَر ۲- سوم‌پَری، وابسته به سوم‌پَر

ter.tian (tər'shən) adj., n.

(به ویژه تب

مالاریا یا بیماری) یک‌روز در میان، هر ۴۸ ساعت یک بار

ter.ti.ar|y (tər'shē er'ē) adj., n., pl.

-ar'ies

۱- سومین، ثالث، سومی

۲- (شیمی) وابسته به جابجاسازی سه اتم یا بنیان، (در حلقه‌ی کربن) اتم کربن متصل به سه اتم کربن دیگر، گروه کربن متصل به سه گروه اتم کربن دیگر ۳- (T) بزرگ - زمین‌شناسی) وابسته به دوران سوم (که پیش از Quaternary است)، تَرشیریاری (- جدول: geology)

۳- (زبان‌شناسی) فشار سوم ۵- Third Order

۶- tertial

ter.ti|um quid (tər'shē əm kwid')

(لاتین: چیز سوم) هر چیز نامعلوم یا غیر قابل رده‌بندی، امر ثالث

Ter.tul.l|an (tər tul'ē ən) c. A.D.

160-c.230

یرتولیان (از بزرگان کلیسای روم - زاده‌ی کارتاژ)

ter.va.lent (tər vā'lənt, tər'vā'-) adj.

← trivalent

Ter|y.lene (ter'i lēn')

(نام بازرگانی نوعی نخ نایلونی که از آن پارچه‌ی کت بارانی درست می‌کنند) تریلین، تریلن

ter|za ri|ma (tert'sə rē'mə)

(شعر دارای بندهای سه‌سطری که قافیه‌ی سطر وسط هر بند با قافیه‌ی سطر اول و سوم بعدی جور است: aba, bcb, cdc) تِزَریما

tes|la (tes'lə) n.

(سنجش جریان مغناطیسی) واحد تسلا

tes.sel.late (tes'ə lāt') adj., vt. -lat'ed,

-lat'ing

۱- دارای طرح موزاییکی، مرگب

از قطعات مربع (که پهلوی هم قرار گرفته‌اند) (tessellated) هم می‌گویند) ۲- موزائیکی کردن، پهلوی هم قرار دادن

tes'sel.la'tion (-lā'shən) n.

طرح موزائیکی

tes.ser|a (tes'ər ə) n., pl. -ser|ae'

۱- (روم باستان) ژتون، پولک (که به جای بلیت یا برچسب و غیره به کار می‌رفت) ۲- هر یک از قطعات مربع که موزاییک از آن تشکیل می‌شود، پهنک

tes.sl.tu|ra (tes'i toor'ə) n., pl. -ras

(موسیقی) تسی‌تورا

test¹ (test) n., vt., vi.

۱- آزمایش، آزمون،

امتحان، تست، سنجش ۲- محک، معیار، بوته، آزمون ۳- سوگند، بیعت ۴- (مجازی) وسیله‌ی سنجش ۵- (در اصل) ← cupel

۶- (فلز را در بوته یا قال) پالودن، تصفیه کردن ۷- آزمون کردن، آزمایش کردن، امتحان کردن، سنجیدن ۸- (در نتیجه‌ی آزمایش) حایز مقام یا رتبه‌ی

معینی شدن ۹- آزمایشی، به منظور آزمایش، امتحانی

- a blood test

آزمایش خون

- a written test

امتحان کتبی

- Behjat wanted to test her fiance's loyalty

بهجت می‌خواست وفاداری نامزد خود را بیازماید

- test flight

پرواز آزمایشی

- to put someone (or something) to the test

کسی (یا چیزی) را در بوته‌ی آزمایش قرار دادن

test'able, adj.

قابل آزمایش، سنجش پذیر، آزمودنی

test² (test) n.

(برخی جانوران بی‌مهره) پوسته، لاکچه، سخت‌پوسته، لاک

Test Testament

مخفف: عهد (مثلاً عهد عتیق)

tes|ta (tes'tə) n., pl. -tae' (-tē)

(گیاه - پوشش سخت دانه یا تخم) پوسته

tes.ta.ceous (tes tā'shəs) adj.

۱- پوسته‌دار، لاکچه‌دار ۲- پوسته مانند، سخت‌پوسته مانند.

لاکچه مانند ۳- (رنگ) قهوه‌ای مایل به سرخ

tes.ta|cy (tes'tə sē) n.

(حقوق) وصیت‌کردگی، دارا بودن وصیت‌نامه

tes.ta.ment (tes'tə mənt) n.

۱- (در اصل) عهد، میثاق (به ویژه میان خداوند و انسان).

پیمان ۲- (T بزرگ) هر یک از دو بخش انجیل ۳- (عامیانه)

انجیل عهد جدید ۴- گواهی، شهادت، اذعان، اظهار ۵- گواه،

شاهد، نمودار، سند ۶- (حقوق) وصیت‌نامه (معمولاً

به صورت: last will and testament)

● New Testament انجیل عهد جدید

tes.ta.men'tary (-men'tə rē) or

tes.ta.men'tal, adj. وصیتی، شهادتی

tes.tate (tes'tāt') adj., n.

۱- شخص متوفی که دارای وصیت‌نامه است ۲- دارای

وصیت‌نامه، وصیت‌کرده

tes.ta.tor (tes'tāt'ər) n.

وصیت‌کننده، موصی (به ویژه متوفی)

tes.ta'trix (-tā'triks) pl. **-tri.ces'** (-tri sēz')

n.fem. (زن) موصیه، وصیت‌کننده

test ban (میان ابرقدرت‌ها)

قرارداد منع آزمایش سلاح‌های اتمی (به ویژه در فضا)

test case (حقوق) ۱- دعوی که برای دعای

دیگر سابقه و سنت می‌شود، دعوی مبنا ۲- (آمریکا) دعوی

حقوقی که به این منظور پیگیری می‌شود که تطابق یا عدم

تطابق قانون یا سنت را با قانون اساسی معلوم نماید

test|ee (tes tē') n.

شخص مورد آزمایش یا امتحان

test|er¹ (tes'tər) n.

(شخص یا چیز) آزمون‌گر، ممتحن، آزماینده، آزمایش‌کننده

tes.ter² (tes'tər) n.

سایبان، طاق‌نما (به ویژه

سایبان روی تختخواب)

tes.ter³ (tes'tər) n.

teston ←

tes.tes (tes'tēz') n.

testis جمع واژه‌ی

tes.ti.cle

(tes'ti kəl) n.

خایه، بیضه، گُن، گُند، خاک

(testis هم می‌گویند)

tes.tic'u.lar (-tik'yoo lər) adj.

بیضه‌ای، خاکی

tes.tic|u.late (tes tik'yoo lit) adj.

(گیاه) ۱- خاکدیس، بیضوی، بیضه‌شکل ۲- خاکدار

tes.ti|fy (tes'tə fi') vi., vt. **-fied'**, **-fy'ing**

۱- شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد شدن (به‌ویژه در

دادگاه) ۲- گواه چیزی بودن، حاکی بودن، دلالت کردن، دال

بر چیزی بودن، نشان دادن

● three people testified against him

سه نفر بر ضد او شهادت دادند

tes'ti.fi.ca'tion, n.

گواهی، شهادت دهی

tes'ti.fi'er, n.

شاهد، گواه

tes.ti.mo.ni|al (tes'tə mō'nē əl) n.

۱- (کتابی یا شفاهی) تضمین، ضمانت، توصیه، توصیه‌نامه،

سفارش‌نامه ۲- هدیه (به نشان قدردانی)، سپاس

۳- (مراسم) سپاسگزاری، قدردانی ۴- وابسته به

سپاسگزاری یا قدردانی

tes.ti.mo|ny (tes'tə mō'nē) n., pl. **-nies**

۱- (به ویژه در دادگاه) شهادت ۲- گواهی، تصدیق، اذعان

۳- اثبات، نشان، یادآور، یادبود ۴- (انجیل) لوحه (حاوی

فرازمین موسی) ۵- (انجیل - جمع) کلام خدا (به ویژه نقل

شده از انجیل)، احکام الهی

tes.tis (tes'tis) n., pl. **-tes'**

بیضه، خایه، خاک (testicle هم می‌گویند)

tes.ton (tes'tən) n.

انواع سکه‌های

اروپایی که یک طرف آنها تصویر سر انسان دارد (به ویژه

سکه‌ی فرانسوی قرن ۱۶) (testoon هم می‌نویسند)

tes.tos.ter.one (tes tās'tər ōn') n.

(هورمون نرینگی که به فرمول: C₁₉H₂₈O₂ از بیضه گرفته

می‌شود) تستوسترون، خاگمایه

test paper

۱- ورقه‌ی امتحانی (یا امتحان)

۲- برگ آزمایش شیمیایی (مانند کاغذ تورشئل)

test pilot (خلیانی که هواپیمای آزمایشی یا نوساز

را به پرواز در می‌آورد) خلبان آزمونگر، خلبان آزمایش‌گر

test tube

لوله‌ی آزمایش

test-tube (test'tōb) adj.

آزمایشی، تولید شده توسط لاقاح مصنوعی

tes.tu.di.nal (tes tōd'n əl) adj.

وابسته به

یا همانند سنگ‌پشت یا لاک او، لاک‌پشت مانند، کاسه مانند،

لاک‌مانند (testudinate و testudinarious هم می‌گویند)

tes.tu.di.nate (tes tōd'n it, -tyōd'n-)

adj., n. ۱- سنگ‌پشت، لاک‌پشت ۲- کاس‌دیس،

کاسه‌مانند، به شکل لاک لاک‌پشت ۳- قوسدار، منحنی

۴- لاک‌دار (مانند لاک‌پشت)، سخت‌پوست‌دار

tes.tu|do (tes tōd'dō) n., pl. **-di.nes'**

(ارتش روم باستان) جان‌پناه (که از پهلوی هم قرار دادن

سپر‌ها در بالای سر یا در جلوی صف سربازان درست

می‌شد)

tes|ty (tes'tē) adj. **-ti|er**, **-ti.est**

زودخشم، زودرنج، زودآسیب، بهانه‌گیر، خیره‌سر، بدخلق

tes'tily, adv.

با بد خلقی، خیره سرانه

tes'ti.ness, n.

زود خشمی، بد خلقی، خیره سری

Tet (tet) n.

جشن سال نو (در ویتنام). تَت

te.tan|ic (te tan'ik) adj., n.

۱- وابسته به

کزاز، کزاز ۲- (دارو و غیره) کزاز‌انگیز، تشنج‌انگیز

tet|a.nize (tet'n īz') vt. **-nized'**,

-niz'ing (عضله را) دچار لرزش کزازی کردن

tet|a.nus (tet' 'n əs) n.

۱- (پزشکی) کزاز ۲- تشنج عضلانی، تیتانوس، گرفتگی ماهیچه، انقباض عضلانی

tet|a.ny (tet' 'n è) n.

(عضلات ارادی) تشنج عضلانی

te|tar|to- (ti tār'tō, -tə)

پیشوند: ۱- یک چهارم، چهار یک [tetartohdral] ۲- (ب) ویژه برجستگی روی دندان آسیا (چهارمین [tetartocone] (بلور) دارای یک چهارم سطوح لازم برای متقارن بودن

te.tar.to.he.dral (ti tār'tō hē'drəl) adj.

(محلی) خل، بی مغز

tetch'd (tech't) adj.

زودخشم، بدخلق

tetch'y (tech'ē) adj. **tetch'ler,**

tetch'lest

با بد خلقی

tetch'ily, adv.

بد خلقی، بد خلقی

tetch'iness, n.

tête-à-tête (tāt'ə tāt') n., adj., adv.

(فرانسه) ۱- صحبت خودمانی دو نفر، درد دل دو نفره

۲- صندلی دو طرفه (که هنگام مکالمه خودمانی دو نفر

روی آن می‌نشینند) ۲- دو نفره، خودمانی، خصوصی

tête-bêche (tet'besh') adj. (فرانسه)

یک جفت تمبر پستی که یکی از آنها وارونه چاپ شده

teth or tet (tet) n.

(نهمین حرف الفبای عبری) ת

teth'er (teh'ər) n., vt.

۱- افسار، پالنگ، مهار ۲- (استعداد یا قابلیت فردی و غیره)

حد، ظرفیت ۳- افسار کردن، مهار کردن، بستن (با افسار)

* **teth'er.ball** (teh'ər bōl') n.

(این بازی: توپی را که بر سر طنابی بسته شده است محکم

می‌زنند) توپ سر طنان

Te.thys (tē'this)

۱- (اسطوره‌ی یونان)

تیسس (دختر اورانوس) ۲- نام یکی از ماه‌های زحل

Te.ton (tē'tān') n., pl. -tons' or -ton'

۱- سرخپوست تیتان (قبیله‌ی تیتان در دشت‌های غرب

ایالات متحده زندگی می‌کرد) ۲- زبان تیتان (از گویش‌های

(Dakota)

tet|ra (te'trə) n.

ماهی رنگی، ماهی تتر

tet|ra- (te'trə)

پیشوند: چهار [tetrachord] (پیش از واکه: tetra-

tet|ra.bas|lc (te'trə bā'sik) adj.

(وابسته به اسیدی که دارای چهار اتم جابجاشنی در هر

مکول است) چهار بازی، دارای چهار باز

tet|ra.bran.chi.ate (te'trə brāŋ'kē it)

(سرپایان) چهار آبششی (از چهار آبششیان

adj. tetrabranchia - در برابر: دو آبششیان (dibranchiate)

tet|ra.chlo.ride (te'trə klōr'id') n.

(هر ترکیب شیمیایی دارای چهار اتم کلرین) تتراکلرید

tet|ra.chord (te'trə kōrd') n.

(موسیقی) چهار نت واقع در نت پنجم

tet'ra.chor'dal, adj.

چهار نُشی

te.trac|ld (te tras'id) n.

(شیمی) تتراسد

tet|ra.cy.clne (te'trə sī'klin) n.

(دارو) تتراسایکلین (C₂₂H₂₄N₂O₈)

tet.rad (te'trad') n.

۱- گروه چهارگانه، چهار تایی، اربعه ۲- (گیاه - هنگام

کاستمان) یاخته‌های چهارگانه ۳- (شیمی) - اتم یا ریشه یا

عنصر) چهار ظرفیتی ۴- (زادشناسی) مام‌تن چهار گانه

te.trad|y.mite (te trad'i mīt') n.

(ماده‌ی معدنی به رنگ پولاد: Bi₂Te₂S تترادیدیت

* **tet|ra.eth|yl lead** (te'trə eth'əl)

(ترکیب سنگین و بی‌رنگ و زهرین سرب که به بنزین

می‌افزایند) تترااتیل سرب

tet|ra.gon (te'trə gān') n.

(هندسه) چهار وجهی، چهار ضلعی

te.trag|o.nal (te trag'ə nəl) adj.

چهار گوشه، چهار ضلعی، چهار وجهی

tet|ra.gram (te'trə gram') n.

۱- واژه‌ی چهار واژه‌ی، لغت چهار حرفی

۲- Tetragrammaton

Tet|ra.gram.ma.ton

(te'trə gram'ə tān') n.

(واژه‌ی عبری به معنی خدا) چهار حرف بی‌واکه (که معمولاً

به صورت «یهوه» یا yahweh تفسیر می‌شوند)

tet|ra.he|dral (te'trə hē'drəl) adj.

(هندسه فضایی) چهار وجهی، چهار رویی، چهار رویه

به‌طور چهار وجهی

tet|ra.he|drite (te'trə hē'drit') n.

(ماده‌ی کانی Cu₃(Sb,As)S₃ تتراهیدریت

tet|ra.he|dron (te'trə hē'drən) n., pl.

-drons or -dra

(هندسه‌ی فضایی)

چهار وجهی، چهار رویی، چهار رویه، هرم مثلث‌القاعده

tet|ra.hy|dro.can.na.bi.nol

(te'trə hī'drō kə nab'i nōl') n.

(ماده‌ی توهم‌زا به فرمول C₂₁H₃₀O₂ که در ماری جوانا

وجود دارد) تترا هیدرو کانا بینول

te.tral.o|gy (te trāl'ə jē) n., pl. -gies

۱- (تاثیر یونان) نمایش چهارگانه (مشمتمل بر چهار تراژدی

و یک کمدی) ۲- (ژمان یا هر اثر هنری) چهارگانه

te.tram.er.ous (te tram'ər əs) adj.

(زیست شناسی) چهار پا، چهار بخشی

te.tram.e|ter (te tram'ət ər) n., adj.

(شعر) ۱- سطر چهار وندی، سطر دارای چهار فوت (foot)

۲- شعر مرکب از سطرهای چهار وندی

tet|ra.pet|al.ous (te'trə pet'əl əs) adj.

(گیاه) چهار گلبرگی، دارای چهار گلبرگ

tet|ra.ploid (te'trə ploïd') adj., n.

چهارلاد، چارلاد

tet'ra.ploi'dy, n.

چهار لادی، چار لادی

tet|ra.pod (te'trə pād') n.

(مهره‌داران) چهار پا (شامل پرندگان و پستانداران و

خزندگان)

te.trap.ter.ous (te trap'tər əs) adj.

(پرنده یا حشره) چهار باله، دارای چهار بال

te.trarch (te'trärk') n.

۱- (روم باستان) استاندار یک چهارم ولایت، استاندار

بخشی از ولایت، تترارک ۲- حاکم یا شاهزاده‌ی خُرده پا

te.trar'chic, adj. وابسته به تترارک، تترارکی

te.trar.chy (te'trär'kē) n., pl. -chies

۱- قلمرو استاندار (← tetrarch ۲- حکومت چهار نفری،

رهبری چهارگانه tetrarchate هم می‌گویند)

tet|ra.spo.ran.gi|um

(te'trə spō ran'jē əm) n., pl. -gi|a

(گیاه) هاگدان دارای چهار هاگ تک‌لایه، هاگدان چهار هاگی

tet|ra.spore (te'trə spōr') n.

(گیاه) هاگ چهارگانه

tet|ra.stich (te'trə stik') n.

شعر چهار سطر، بند چهار سطر

te.tras.ti.chous (te tras'ti kəs) adj.

(گیاه) چهار رجه، چهار ردیفی

tet|ra.syl.la.ble (te'trə sil'ə bəl) n.

واژه چهار هجایی

tet'ra.syl.lab'ic (-si lab'ik) adj. چهار هجایی

tet|ra.tom|ic (te'trə tām'ik) adj.

(شیمی - به ویژه ملکول) چهار اتمی

tet|ra.va|lent (te'trə vā'lənt) adj.

(شیمی) چهار ظرفیتی، چهار ارزشی

te.traz.zi|ni (tet'rə zē'nē) adj.

(خوراکیزی ایتالیایی - گوشت خرد کرده و قارچ و

ماکارونی و پنیر و غیره که در فر می‌پزند) تترازینی

tet.rod (te'trōd') n.

(الکترونیک) تترود، چهار قطبی، چهار الکترودی

tet|ro|do.tox|in (te'trə dō'täks'in) n.

(ماده‌ی زهرین که در برخی ماهی‌های پفنده یا puffer یافت

می‌شود: C₁₁H₁₇N₃O₈) تترودوتاکسین

te.trox.ide (te trāk'sid') n.

(اکسید دارای چهار اتم اکسیژن در هر ملکول) تتراکسید

tet.ryl (te'tril) n. (شیمی - C₇H₅N₅O₈) تتریل

tet.ter (tet'ər) n. (پزشکی) هر بیماری

پوستی که همراه با خارش باشد (مانند اِگِزما)، تن خارش

Te.tu|án (te'tōō'än')

بندر تیتوان (در شمال شرقی مراکش)

Tet.zel (tet'səl), Johann (yō'hän') c.

یوهان تسیل (راهب آلمانی) 1465-1519

Teu.cri|an (tōō'krē ən) adj., n.

← Trojan

Teut

مخفف: ۱- Teuton ۲- Teutonic

Teu|to.burg Forest (tōōt'ə bərg')

جنگل تیوتوبورگ (در غرب آلمان)

Teu.ton (tōō'tən) n. از نژاد ژرمنی، توتُن، آلمانی

Teu.to.nes (-ēz') n.pl.

توتُن‌ها (مردم آلمانی‌نژاد که در شمال آلمان و دانمارک

کنونی زندگی می‌کردند)

Teu.ton|ic (tōō tən'ik) adj.

۱- وابسته به توتُن‌ها، وابسته به مردم نژاد ژرمنی (مانند

انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و هلندی‌ها) ۲- (زبان‌شناسی -

قدیمی) ← Germanic

Teu.ton'ically, adv. به روش توتُن‌ها، به طور توتنی

Teutonic Order

رُسته‌ی توتُن‌ها (سازمان نظامی که در سال ۱۱۹۱ به منظور

شرکت در جنگ‌های صلیبی تشکیل شد)

Teu.ton.ism (tōō'tən iz'əm) n.

۱- باور به ۲- برتری نژاد توتُن‌ها یا آلمانی‌ها، توتُن‌گرایی ۲- فرهنگ

توتُنی ۲- آلمان پرستی (Teutonicism هم می‌گویند)

Teu'ton.ist, n.

توتُن‌گرای

Teu.ton.ize (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

توتُنی کردن یا شدن، آلمانی کردن یا شدن

Teu'toni.za'tion, n.

توتُن‌سازی

Te|wa (tē'wə) n., pl. -was or -|wa

۱- سرخپوست تیوا (سرخپوستان تیوا در هفت قبیله‌ی

مختلف در جنوب غربی ایالات متحده زندگی می‌کنند)

۲- زبان تیوا

Tex Texas

مخفف: تگزاس

Tex.ar.kan|a (teks'är kan'ə)

شهر تکزآرکانا (در جنوب غربی ایالات متحده)

Tex|as (teks'əs) n.

ایالت تگزاس (امریکا - پایتخت: Austin - مخفف: TX یا

Tex - ۶۹۲۴۰۵ کیلومتر مربع)

Tex'an, adj., n.

اهل تگزاس، تگزاسی

*** Texas fever**

(دامپزشکی) تب تگزاس

(توسط هاگزبان جنس Babesia تولید می‌شود و ناقل آن

کنه‌های جنس Boophilus است - babesiosis هم می‌گویند)

*** Texas Ranger**

پلیس ایالتی تگزاس (امریکا)

*** Texas tower**

سکوی پایه‌دار دریایی (برای رادار و چراغ راهنما و غیره)

*** Tex-Mex** (teks'meks') adj.

تکزاسی - مکزیکی

text (tekst) n.

۱- متن، نَص ۲- نسخه ۳- درسنامه، کتاب درسی، متن

درسی، کتاب ۴- (در متن) واژه‌بندی، واژه‌پردازی

۵- ← text hand ۶- (مخفف) ← textbook

۷- ویرایش ۸- (به ویژه از انجیل) نقل قول، شاهد

● the text of this dictionary was originally hand-

written متن این فرهنگ در اصل با دست نوشته شده بود

۱- درسنامه، **text.book** (tekst'book') n.

کتاب درسی ۲- کتاب حاوی اصول هر چیز، کتاب اصول،

پروژه‌نامه، بُن کتاب ۳- درسنامه‌ای، بُن کتابی، پروژه‌نامه‌ای

text edition

(کتاب درسی) ویرایش آموزشی، ویرایش درسی (در برابر:

ویرایش بازرگانی trade edition)

text hand

دستخط درشت

tex.ttle (teks'tīl', -til) adj., n.

۱- پارچه، منسوج (منسوجات)، بافته ۲- بافتنی ۳- وابسته به پارچه باقی یا نساجی ۴- مواد خام نساجی (مانند پنبه)

tex.tu|al (teks'chōō əl) adj.

۱- وابسته به متن، نسخه‌ای اصلی، در متن، متنی ۲- تحت‌اللفظی، دقیق، مطابق النعل‌بالنعل، واژه به واژه به‌طور وابسته به متن

textual criticism

(بخشی از نقد و پژوهش ادبی که با شناخت نسخه‌های اصیل‌تر آثار سر و کار دارد) متن سنجی، نقد متون ۱- متن سنجی، **tex.tu.al.ism** (-iz'əm) n.

نقد متون ۲- (به ویژه انجیل) پیروی کامل از متن (در مقایسه با منظور متن و غیره)، متن‌گرایی، نص‌گرایی

tex.tu.ar|y (teks'chōō er'ē) adj.

textual ←

tex.ture (teks'chər) n., vt. -tured,

-tur.ing

۱- (در اصل) پارچه، بافته ۲- بافت (روش بافتن) ۳- ویژگی، خصوصیت، نهاد ۴- ترکیب، ساختار، (نرمی یا زبری و غیره) پرماس ۵- دارای بافت بخصوص کردن

● this cloth has a soft texture این پارچه بافت نرمی دارد **tex'tural**, adj.

وابسته به بافت یا ساختار **tex'tur.ally**, adv.

از نظر بافت یا ساختار **tex.tur.ized** (teks'chər ɪz'd) adj.

دارای بافت یا نرمی یا زبری بخصوص، دارای بافت برجسته

* **T formation**

(فوتبال آمریکایی) آرایش حمله به شکل T (کوارتربک در پشت بازیکن میانی و دو هافبک در طرفین او)

* **T-group** (tē'grōōp') n.

(روان‌شناسی) گروه حساسیت آموزی، گروه‌تی، گروه

-th¹

پسوند (اسم‌ساز): حالت، بودن، داشتن [wealth یا growth]

-th²

پسوند: نشان‌دهنده‌ی شماره‌های ترتیبی [fourth یا ninth]

Th Thessalonians ← مخفف: ۱- (انجیل)

۲- (شیمی) نشان توریم (thorium) ۳- پنج‌شنبه

Thack.er|ay (thak'ər ē), William

ویلیام تیکری (ژمان‌نویس انگلیسی) 1811-63 Makepeace

Thad.de|us or **Thad.e|us** (thad'ē əs)

اسم خاص مذکر

Thai (tī) adj., n., pl. **Thais** or **Thai**

۱- بومی کشور تایلند، تایلندی ۲- زبان تایلندی (از زبان‌های Sino-Tibetan) ۳- ← Tai ۴- وابسته به تایلند و مردم آن

Thailand (tī'land')

کشور تایلند (پایتخت: بانکوک Bangkok - مخفف: Thai - ۵۱۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

thal|a.men.ceph|a.lon

(thal'ə men'sef'ə lān') n., pl. -la

diencephalon ←

thal'a.men'cephal'ic (-sə fal'ik)

diencephalic ←

thal|a.mus (thal'ə mäs) n., pl. -mi'

۱- (کالبد شناسی) تالاموس، نهج ۲- (گیاه) نهج

tha.lamic

(thə lam'ik)

نهجی، تالاموسی

thal.as.se|ml|a

(thal'ə sē'mē ə) n.

(پزشکی) تالاسمی، کم خونی

مزم، کم خونی مدیترانه‌ای

tha.las.sic (thə las'ik) adj.

۱- دریایی،

اقیانوسی ۲- وابسته به خلیج یا شاخابه یا دریاچه

tha.ler (tā'lər) n.

taler ←

tha.lid|o.mide (thə lid'ə mīd') n.

(داروسازی) تالیدومید (C₁₃H₁₀N₂O₄)

thal.lic (thal'ik) adj.

(ترکیب شیمیایی دارای تالیم سه ظرفیتی) تالیک

thal.li|um (thal'ē əm) n.

(شیمی) تالیم (عنصر نادر و زهرین و نرم - نشان: Tl، وزن اتمی: ۲۰۴/۲۷، شماره‌ی اتمی: ۸۱، چگالی: ۱۱/۵۸، نقطه‌ی کداز: ۳۰۲/۵°C، نقطه‌ی جوش: ۱۴۵۷°C)

thal.lo.phyte (thal'ə fit') n.

(گیاه) ریشه رُست، ریشه روی

thal'lo.phyt'ic (-fit'ik) adj.

ریشه رُست

thal.lous (thal'əs) adj.

(شیمی) دارای تالیم، تالیم‌دار، تالیمی

thal.lus (thal'əs) n., pl. **thal'|ll' (-i')** or

thal'lus|es (گیاه) ریشه

thal'loid' (-oid') adj.

ریشه‌ای، ریشه مانند

Thames (temz)

رود تمز (در جنوب انگلیس - از لندن رد می‌شود)

than (than, then, ən) conj., prep.

۱- (در مقایسه - پس از قید یا صفت تفضیلی) از ۲- (برای بیان استثنا) جز، سوای، به استثنای، غیر از ۳- (به ویژه پس از ساختارهای وارونه در آغاز جمله) تا، هنگامی (که)، به مجرد، هنوز نه (همراه با scarcely یا hardly یا barely و غیره می‌آید) ۴- در مقایسه با، که از -

● longer than two meters

درازتر از دو متر

than|a|to- (than'ə tō)

[thanatophobia] پیشوند: مرگ

than|a.tol.o|gy (than'ə tāl'ə jē) n.

(بخشی از زیست‌شناسی که با مرگ و شناخت آن سر و کار دارد) مرگ‌شناسی

than'a.tol'o.gist, n.

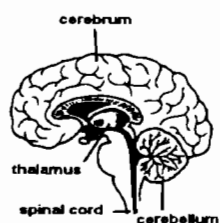
مرگ‌شناس

than|a|to.pho.bl|a (than'ə tə fō'bē ə)

n. ترس نابهنجار از مرگ، مرگ‌هراسی

* **than|a.top.sls** (than'ə tǎp'sis) n.

مرگ‌اندیشی، تفکر درباره‌ی مرگ



thane (thān) n.

(انگلیس - سابقاً)

دهقانی که در برابر خدمت ارتشی در هنگام نیاز از شاه یا
لرد زمین دریافت می‌کرد، دهقان آزاد ۲- (اسکاتلند - سابقاً)
سر قبیله، اشرافی (که زمین خالصه در اختیار داشت)

than'age (-ij) n.

مقام سر قبیله یا دهقان آزاد

thank (thank) vt.

۱- سپاسگزاری کردن، تشکر کردن، سپاس کردن
(← thanks) ۲- مسئول دانستن، مقصّر شناختن

● I thanked Hossein for his hospitality

به خاطر مهمان نوازی حسین از او تشکر کردم

● thank you!

متشکرم، سپاسگزارم، سپاس!

thank'ful (thank'fəl) adj.

سپاسگزار

سپاسمند، متشکر، قرین امتنان، سپاس‌دار، خوشبختانه

thank'fully, adv.

با سپاس، سپاسگزارانه

thank'ful.ness, n.

امتنان، سپاسمندی

thank.less (-lis) adj.

۱- ناسپاس، حق نشناس،

نمک نشناس، ناشکر ۲- بی اجر و مزد، بی پاداش

thank'lessly, adv.

با ناشکری، ناسپاسانه

thank'less.ness, n.

ناشکری، نمک نشناسی

thanks (thanks) n.pl., interj.

۱- سپاس، تشکر، امتنان ۲- (نندا) سپاس، متشکرم،
سپاسمندم، سپاسگزارم

● thanks to

۱- به سپاس از، با تشکر از ۲- به خاطر، به واسطه‌ی، از برکت

thanks.giv'ing (thank's'giv'ing) n.

۱- سپاسگزاری، سپاس، سپاسمندی، شکرگزاری ۲- (T)
بزرگ) روز شکرگزاری (امریکا: چهارمین پنج شنبه‌ی نوامبر
- کانادا: دومین دوشنبه‌ی ماه اکتبر - Thanksgiving Day
هم می‌گویند)

thank.wor|thy (thank'wər'ihē) adj.

سزاوار سپاس، مستحق تشکر

thank-you (-yoo) n.

سپاس، سپاسگزاری، تشکر، سپاسگویی

Thant (thānt), U (oo) 1909-74

او تانت (دولتمرد برمه‌ای و دبیر کل سازمان ملل)

Thar Desert (tār')

بیابان تار (میان هند و پاکستان)

Tha.sos (thā'sās')

جزیره‌ی تاسوس (در شمال دریای اژه - متعلق به یونان)

that (that) conj., adv., pron., pl. those adj.,
pl. those

۱- (اشاره به شخص یا چیز) آن

۲- (جمع) آنان، آنها ۳- که ۴- که در آن، که در آن هنگام، که
او را، که آن را ۵- اینکه، آنکه، تا اینکه، تا آنکه، از اینکه، برای
آنکه ۶- آنقدر، آن‌همه، آن مقدار، به آن حد، به آن - ۷- چه
می‌شد اگر، ای کاش، کاش، کاشکی

● all that

(عامیانه) ۱- (در ساختارهای منفی)

آنقدرها نه، نه آن مقدار ۲- و چیزهای مشابه، و غیره

● I shouted so that he could hear my words

داد زدم تا حرف‌های مرا بفهمد

● that is (to say)

به عبارت دیگر

● that man is my friend

آن مرد دوست من است

● the book that she bought

کتابی که او خرید

thatch (thach) n., vt.

۱- بام ساخته شده از

پوشال یا ماشوره یا برگ و ساقه‌ی نخل و غیره، بام
گالی پوش ۲- (برای پوشش بام) گالی، ماشوره، نی، بوریا،
خس و خاشاک ۳- انواع نخل‌هایی که برگ و ساقه‌ی آنها
برای پوشش بام به کار می‌رود (thatch palm)
می‌گویند) ۴- هر چیز گالی مانند یا پوشال مانند ۵- (بام را با
گالی یا پوشال و غیره) پوشاندن، گالی‌پوش کردن
thatch'y, thatch'ier or thatch'iest, adj.

گالی مانند، پُر پشت

Thatch|er (thach'ər), Margaret (Hilda)

مارگارت تاجر (نخست وزیر پیشین انگلیس) 1925-

thatch'ing (thach'ing) n.

۱- (بام) گالی‌پوشی، پوشاندن بام با ماشوره و غیره ۲- ماشوره، گالی

thau.ma.tol.o|gy (thō mā täl'ə jē) n.

معجزه شناسی، بررسی و شناخت معجزات، فرجود شناسی

thau.ma.trope (thō mā trōp') n.

صفحه‌ی رنگارنگ که در اثر گردش رنگ‌های آن در هم
آمیخته می‌شوند

thau.ma.turge (-tərj') n.

صاحب کرامات

و معجزات، فرجودگر (thaumaturgist هم می‌گویند)

thau.ma.tur|gy (-tər'jē) n.

انجام دادن اعمال معجزه آمیز، فرجودگری، سحر و جادو

thau'ma.tur'gic or thau'ma.tur'gi.cal, adj.

سحر و جادویی، معجزه آمیز

thaw (thō) vi., vt., n.

۱- (یخ و برف) آب شدن
یا کردن، وا رفتن، یخ‌گشایی کردن، یخ‌چیزی را باز کردن
۲- (با: it) دارای گرمای بیش از صفر شدن (به ویژه آب و
هوا) ۳- (مجازی) سردی جلسه یا روابط و غیره را برطرف
کردن، (با هم) گرم شدن ۴- (روابط و غیره) گرمی،
برطرف سازی سردی یا کدورت ۵- یخ‌گشایی، آب شدگی
● let the frozen meat thaw; then cook it

بگذار یخ گوشت (منجمد) باز شود سپس آنرا بپز

ThB or Th.B. Theologiae Baccalaureus

لیسانس الهیات

ThD or Th.D. Theologiae Doctor

دکتر در الهیات

the (ihə, ihē) adv., adj.

۱- حرف معرفه، حرف تعریف (با a و an فرق دارد) ۲- تا
اینکه، مگر اینکه، برای اینکه ۳- هر چه

● Sherry bought the book

شری آن کتاب را خرید

● the tallest building in town

بلندترین عمارت شهر

the|a.ter or the|a.tre (thē'ə tər) n.

۱- تماشاخانه، نمایش‌سرا ۲- نمایش، تئاتر ۳- (بیمارستان
و غیره) اتاق عمل (operating theater هم می‌گویند)
۳- صحنه، پهنه، پیکارگاه ۵- نمایشنامه ۶- هنر تئاتر

the|a|ter.go|er or the|a|tre.go|er

(gō'ər) n.

کسی که

مرتباً به تئاتر می‌رود، تماشاخانه‌رو، اهل تئاتر و سینما

* **the|a|ter-in-the-round** n. سالن تئاتر

که صحنه در وسط آن قرار دارد، تماشاخانه‌ی گرد
theater of the absurd

(ادبیات قرن ۲۰) تئاتر پوچی، نمایش پوچی

the.at.ri.cal (thē a'tri kəl) adj.

۱- وابسته به تئاتر و نمایشنامه‌نویسی و بازیگری، تئاتری

۲- نمایشی، غیر واقعی، ساختگی، وانمودین، غلو آمیز،

متظاهران (theatric هم می‌گویند)

the.at'ri.cal.ism or **the.at'ri.cal'ity**

تئاتری بودن (-kal'ə tē) n.

the.at'ri.cally, adv. به روش تئاتری

the.at.ri.cal.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

۱- بر صحنه‌ی تئاتر آوردن، تئاتری کردن ۲- غلو آمیز

کردن، نمایش مانند کردن، وانمودین کردن

the.at'ri.cali.za'tion (-i zā'shən) n.

تئاتری سازی

the.at.ri.cals (thē a'tri kəlz) n.pl.

اجرای نمایش (به ویژه توسط گروه‌های ناپیشه‌کار)

the.at.ri.cals (thē a'triks) n.pl.

۱- (با فعل مفرد) هنر تئاتر ۲- عمل نمایشی یا متظاهران

the.ba.ine (thē'bə ēn') n.

(آلکالوئیدی

به فرمول $C_{19}H_{21}NO_3$ - از تریاک به دست می‌آید) تبائین

the|be (te'be) n., pl. **the'|be**

(واحد پول کشور بوتسوانا برابر با یک صدم پولا) تب

Thebes (thēbz) (مصر باستان) شهر تیبز

The.ban (thē'bən) adj., n. اهل تیبز، تیبزی

the|ca (thē'kə) n., pl. -cae

(گیاه - جانور) امیان

the'cal, adj. امیانه‌ای

the.cate (-kit) adj. (گیاه - جانور) امیانه دار

thé dan.sant (tā dān sǎn') pl.

thés dan.sants tea dance ←

thee (thē) pron.

(قدیمی) حالت مفعولی thou: تو را، به تو، -ات، -ت

thee.lin (thē'lin) n. estrone ← (قدیمی)

thee.lol (thē'lól') n. estriol ← (قدیمی)

theft (theft) n. دزدی، سرقت، دستبرد، ربایش

thegn (thān) n. thane ←

the.lne (thē'ēn) n. caffeine ←

their (thər) possessive pronominal adj.

مال آنها - آنها، شان، - آنان

theirs (therz) pron.

(مفعولاً پس از: of) مال آنها، - آنها، شان

the.ism (thē'iz'əm) n.

اعتقاد به خدا، خداشناسی، یکتاشناسی، یزدان‌باوری

the'ist, n., adj. خدا شناس، یزدان باور

the.is'tic or **the.is'ti.cal**, adj.

خداشناسانه، یزدان باورانه

the.is'ti.cally, adv. به‌طور خدا‌باورانه

Thel|ma (thel'mə) اسم خاص مؤنث

them (them) pron.

۱- (حالت مفعولی: they) به آنها، آنها را، آنان را، برایشان

۲- (عامیانه) به جای he یا she به کار می‌رود: به او

۳- (محلی) به جای those به کار می‌رود: آنها، آنان، آن -

● **them** people are foreigners آن مردم خارجی هستند

● **we** helped **them** به آنها کمک کردیم

the.mat|ic (thē mat'ik) adj., n.

۱- وابسته به موضوع یا بُن‌مایه، فرهشتی، موضوعی،

بُن‌مایه‌ای ۲- (وابسته به ریشه‌ی واژه) واج‌ستاکسی

۳- (انگلیسی) مجموعه‌ی تمبرهای پستی درباره‌ی کشور یا

موضوع خاص

the.mat'i.cally, adv. به‌طور موضوعی

* **Thematic Apperception Test**

(روان‌شناسی) آزمون اندریافت موضوع

theme (thēm) n., vt. **themed**, **them'ing**

۱- موضوع، باره، جُستار، فرهشت، مضمون ۲- (امور

هنری) تم، بُن‌مایه ۳- (امریکا - آموزش) انشا، رساله‌ی

کوتاه، خود نوشت ۴- (مخفف) ← **theme song** ۵- دارای

موضوع بخصوصی کردن، بُن‌مایه‌دار کردن

* **theme park** (امریکا)

پارک تفریحی درباره‌ی موضوع خاص یا به سبک خاص

* **theme song**

(فیلم و نمایش و غیره) آواز یا آهنگ اصلی

The.mis (thē'mis)

(اسطوره‌ی یونان) تیمیس (الهه‌ی دادگستری و قانون)

The.mis.to.cles (thə mis'tə klēz') c. 525-

c. 460 B.C. تیمستوکلس (دولت‌مد و دریا سالار آنتی)

them.selves (them selvz') pron. (ضمیر

تاکیدی و انعکاسی) خودشان، به خودشان، از خودشان

● **they** cleaned the house by **themselves**

آنها خودشان به تنهایی خانه را نظافت کردند

● **they** have to shave **themselves** every morning

آنها باید هر صبح ریش خودشان را بتراشند

then (then) adv., adj., n.

۱- در آنگاه، در آن وقت، آن وقت(ها)، در آن موقع، در آن

هنگام ۲- بعد، آنگاه، سپس ۳- پس، در آن صورت، بنابراین

۴- به علاوه، اضافه بر آن ۵- (با: now یا sometime و

غیره) در وقت دیگر، لحظه‌ی دیگر ۶- وابسته به آن زمان،

وقت ۷- تا آن موقع، آنگاه که فرا رسید

● **the** then president of France gave him a medal

رئیس جمهور وقت فرانسه به او یک مدال داد

● **we** had lunch, **then** we went to class

ناهار خوردیم سپس به کلاس رفتیم

the.nar (thē'nār') n., adj.

۱- کف دست

۲- (نادر) کف پا ۳- برجستگی عضله‌ی شست دست

thence (thens, thens) adv.

(قدیمی) ۱- بنابراین، به آن دلیل، از آن روی ۲- از آن هنگام،

از آن وقت ۳- از آن جا، از آن مکان

thence.forth (-fōrth') adv.

از آن وقت به بعد، پس از آن، از آن پس (thenceforward هم می‌گویند)

the|o- (thē'ō) پیشوند: خدا،

[theology] (the- (پیش از واژه: الیه (پیش از واژه: الیه)

the|o.bro.mine (thē'ō brō'mēn', -min)

n. (C₇H₈N₄O₂ - باز اصلی شکلات و کاکائو) تثبورمین

the|o.cen.tric (thē'ō sen'trik) adj.

خدا مدار، خدا گرای، متوجه به خداوند

the'o.cen'tri.cally, adv. (به طور) خدا مدارانه

the'o.cen'tric'ity (-tris'ā tē) n. خدا مداری

the'o.cen'trism (-triz'əm) n. خدا مداری

the.oc.ra|cy (thē'āk'rā sē) n., pl. -cies

۱- خدا سالاری ۲- آخوند سالاری، حکومت روحانیون

۳- کشور تحت حکومت روحانیون

theo.crat (thē'ō krat') n. (آدم) خدا سالار

the'o.crat'ic or the'o.crat'i.cal, adj.

وابسته به خدا سالاری یا حکومت روحانیون

the'o.crat'i.cally, adv. به روش خدا سالاری

The.oc|ri.tus (thē'ā'kri tās) 3d cent. B.C.

تئوکریتوس (شاعر یونانی)

the.od|i.cy (thē'ād'ā sē) n., pl. -cies

(بخشی از الهیات) داد شناسی الهی، داد شناسی یزدانی،

الهیات استدلالی، عدل الهی

the.od|o.lite (thē'ād'ō lit') n.

زاویه یاب، تئودولیت، طول یاب

the.od'o.lit'ic (-ō lit'ik) adj. تئودولیتی

The|o.dor|a (thē'ā dōr'ā)

اسم خاص مؤنث

The|o.dore (thē'ā dōr')

اسم خاص مذکر (مخفف: Ted و Teddy)

The.od|o.ric (thē'ād'ā rik) c. A.D. 454-526

تئودوریک (پادشاه استروگات‌ها Ostrogoths)

The|o.do.sl|us (thē'ō dō'shē əs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- تئودوسیوس (امپراتور روم: ۳۹۵-۴۷۹ میلادی)

The'o.do'sian, adj. وابسته به تئودوسیوس

the.og|o.ny (thē'āg'ā nē) n., pl. -nies

(به ویژه طبق روایت اسطوره‌ها و افسانه‌ها) سرچشمه و

تبار نام‌های خدایان، خداتبار

the'o.gon'ic (-ā gān'ik) adj. خداتباری

theol 1- theologian 2- theological 3- theology

مخفف: ۱- عالم الهیات ۲- وابسته به الهیات ۳- الهیات

the|o.lo.gi|an (thē'ā lō'jān) n.

۱- عالم الهیات، دانشمند معقول و منقول، یزدان شناس

۲- طلبه‌ی الهیات، دانشجوی معقول و منقول

the|o.log|i.cal (thē'ā lāj'i kəl) adj.

وابسته به الهیات، مذهبی، معقول و منقول (theologic) هم

می‌گویند

the'o.log'i.cally, adv. از نظر یزدان شناسی

theological virtues

(الهیات مسیحی) سه محسنه‌ی یزدانی (یعنی ایمان و امید و

بخشنده‌گی)

the.ol|o.gize (thē'āl'ā jīz') vt., vi.

-glized', -gliz'ing

تبدیل به الهیات کردن یا شدن، در الهیات غور کردن

the.ol'o.giz'er, n. الهیات شناس، غور کننده

the.ol.o|gy (thē'āl'ā jē) n., pl. -gies

۱- الهیات، معقول و منقول، یزدان شناسی ۲- لاهوتی، دینی

the.om|a.chy (thē'ām'ā kē) n., pl.

۱- نبرد با خدایان ۲- جنگ خدایان (با یکدیگر) -chies

the|o.mor.phic (thē'ō mōr'fik) adj.

به شکل خدا، خدا دیس

the'o.mor'phism, n. خدا دیسی

the.on|o.mous (thē'ān'ā mās) adj.

زیر مهار خداوند، تحت اراده‌ی خدا

the.on'o.mously, adv. خدا مهارانه

the.on'o.my (-mē) n. خدا مهار، مشیت پذیری

the.oph|a.ny (thē'āf'ā nē) n., pl. -nies

تجلی خداوند (یا الهه)، یزدان نمود

The|o.phras.tus (thē'ō fras'tas) c.

تئوفراستوس (فیلسوف یونانی) 372-c. 287 B.C.

the|o.phyl.line (thē'ō fil'en') n.

تئوفیلین (آلکالوئید: C₇H₈N₄O₂.H₂O - از برگ چای)

the.or|bo (thē'ōr'bō) n., pl. -bos

(قرن ۱۷ - ساز زهی دارای دو ردیف تار)

تئوربو

the|o.rem (thē'ā rēm) n.

۱- (منطق - ریاضی) قضیه، فردید

۲- (ریاضی) قانون، فرمول، معادله

۳- theory ۴- گزاره، اصل، قاعده

the'o.remat'ic (-rə mat'ik)

adj. فرمولی، فردیدی

the|o.ret|i.cal

(thē'ret'i kəl) adj.

۱- نگره‌ای، دیدمانی، تئوریک، نظری،

وابسته به تئوری ۲- فرضی، انگاشتی،

انکاری (theoretic) هم می‌گویند

the'o.ret'i.cally, adv. از نظر تئوری

the|o.re|ti.cian (thē'ā rə tish'ān) n.

تئوریسین، نظریه پرداز، دیدمانگر، نگره پرداز (theorist) هم

می‌گویند

the|o.ret.ics (thē'ā ret'iks) n.pl.

(یا فعل مفرد) بخش دیدمانی (یا تئوریک) هر زمینه‌ی علمی،

دیدمان شناسی

the|o.rize (thē'ā rīz') vi. -rized',

-riz'ing

نظریه پردازی کردن، دیدمانگری کردن، نگره دادن

the'o.riz'er, n. دیدمانگر، تئوری ساز

the'o.ri.za'tion, n. تئوری پردازی، دیدمانگری

the|o.ry (thē'ā rē, thir'ē) n., pl. -ries

۱- (در اصل) بررسی فکری، ژرف اندیشی ۲- نظریه،

دیدمان، نگره، فرا نگره (از قانون law ضعیفتر و از فرضیه



THEORBO

یا پنداره hypothesis قویتر است) ۳- نظر، عقیده، نگرش،
بینش ۴- (عامیانه) حدس، گمان، انگار

● the theory of relativity

تئوری نسبیت

theory of games

(ریاضی) دیدمان بازی‌ها، تئوری بازی‌ها

the.os|o.phy (thē ʔsʔ fē) n.

حکمت الهی، عرفان، اشراق

the'o.soph'ic (-ə sǎf'ik) or

the'o.soph'i.cal, adj.

اشراقی

the'o.soph'i.cally, adv.

از نظر اشراقی

the.os'o.phist, n.

حکیم الهی

ther|a.peu.tic (ther'ə pyʊt'ik) adj.

۱- درمانی، وابسته به علاج ۲- صحنی، بهداشتی، برای حفظ
سلامتی ۳- وابسته به درمان شناسی (therapeutical) هم
می‌گویند

● the therapeutic effects of mineral waters

اثرهای درمانی آب‌های معدنی

ther'a.peu'ti.cally, adv.

از نظر درمانی

ther|a.peu.tics (ther'ə pyʊt'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) بخشی از پزشکی که با درمان بیماری سر و
کار دارد، درمان شناسی

* ther|a.pist (ther'ə pist) n.

۱- درمان شناسی، متخصص درمان بخصوص

۲- روان‌پزشک (therapeutist هم می‌گویند)

ther|a.py (ther'ə pē) n., pl. -pies

۱- درمان، معالجه، مداوا ۲- (در ترکیب) - درمانی، - درمان

۳- روان‌درمانی

● to undergo therapy قرار گرفتن تحت درمان (به ویژه روانی)

there (ther) adv., n., interj.

۱- آنجا، در آنجا ۲- (برای جلب توجه به چیزی) ۳- به آنجا

۴- در آن باره، در آن موضوع، در آن مورد ۵- (در فارسی

معادل ندارد) در آغاز جمله‌هایی که فاعل آنها پس از فعل

می‌آید ۶- (ندا به نشان خرسندی یا همدردی یا نومییدی یا

عرض‌انداز و غیره)

● his house is over there

خانه‌ی او در آنجا قرار دارد

● look there, under the bed!

اونجا رو نگاه کن، زیر تختخواب!

● (not) all there

(عامیانه) خُل

● there are two apples on the table

دو سیب روی میز قرار دارد

● there now, don't cry!

عیبی نداره، گریه نکن!

● when I got there, he had gone

وقتی به آنجا رسیدم او رفته بود

there.a|bouts (ther'ə baʊts') adv.

۱- در آن حوالی، در آن حدود ۲- در حدود آن وقت ۳- در

حدود آن میزان یا تعداد (thereabout هم می‌گویند)

there.af|ter (ther af'tər) adv.

۱- از آن پس، پس از آن، از آن به بعد ۲- (قدیمی) طبق قرار

● he went Ghazvin and I did not hear from him

thereafter او به قزوین رفت و بعد از آن دیگر از او خبری ندارم

there.a|gainst (ther'ə genst') adv.

در مقابل آن، مخالف آن، در برابر آن

there|at (ther at') adv.

۱- در آنجا، آنجا، در آن مکان ۲- به آن دلیل

there|by (ther bī') adv.

۱- به آن وسیله،

از آن راه، بدانگونه، بدین طریق ۲- (قدیمی) در آن حوالی

there.for (ther fôr') adv.

برای این، برای آن

there.fore (ther'fôr') adv.

از این رو، بنابراین، در نتیجه، لذا

● he was ill; therefore, he stayed home

او بیمار بود، بنابراین در خانه ماند

● it is dark; therefore, we turn the lights on

هوا تاریک است لذا چراغ‌ها را روشن می‌کنیم

there.from (ther frum') adv.

از آنجا، از آن، از آن محل

there|in (ther in') adv.

۱- در آنجا،

در آن محل یا چیز، در آن ۲- در آن مورد، در آن باره

there|in.af|ter (ther'in af'tər) adv.

(سند یا متن و غیره) در بخشی ذیل، در این قسمت

there.in|to (ther in'tō) adv.

۱- به آنجا، به آن مکان، به آن چیز ۲- به آن قضیه یا

موضوع یا شرط

ther.e|min (ther'ə min) n.

(ساز موسیقی الکترونیکی قدیمی) ترمین

there|of (ther uv') adv.

۱- از آن ۲- درباره‌ی آن، راجع به آن ۳- از آن جا، از آنرو

there|on (-ən') adv.

۱- روی آن ۲- thereupon

مخفف: ۱- there is ۲- there's (therz)

اسم خاص مؤنث

The.re|sa (tə rē'sə, -zə)

Thé.rése (tā'rez'), Saint (1873-97)

تِرِز مقدس (راهبه‌ی فرانسوی)

there|to (ther tō) adv.

۱- به آنجا، به آن مکان، به آن چیز (thereunto هم

می‌گویند) ۲- (قدیمی) علاوه بر آن، به علاوه

there|to.fore (ther'tə fôr') adv.

تا آن زمان، تا آن موقع، تا آن هنگام، قبل از آن زمان

there.un|der (ther un'dər) adv.

۱- زیر آن، در زیر آن، در ذیل آن ۲- تحت شرایط مذکور

there.up|on (ther'ə pǎn') adv.

۱- بلافاصله، بی درنگ، فوراً پس از آن ۲- در نتیجه‌ی آن،

لذا ۳- در آن باره، در آن باب

there.with (ther with') adv.

۱- به همراه آن، با آن ۲- علاوه بر آن، اضافه بر آن

thereupon

there.with|al (ther'with ōl') adv.

۱- بعلاوه، علاوه بر آن، از طرف دیگر ۲- (مهجور) از آن

طریق

the|ri.an|throp.ic (thir'ē an thrǎp'ik)

adj. ۱- نیمه انسان و نیمه حیوان، دُ - انسانی

۲-وابسته به خدایان نیمه انسانی و نیمه حیوانی
the.rl | o.mor.phic (thir'ē ō mōr'fik) adj.

(برخی خدایان) دَر ریخت، دارای شکل حیوان
therm (thərm) n. واحد

۱-کاز زغالسنگ (برحسب گرمایی که می‌دهد)، واحد گرما (کاز شهری)، واحد گرما برابر با ۱۰۰۰۰ واحد انگلیسی یا British thermal units -۲ (مهیجور) کالری بزرگ

ther.mae (thər'mē) n.pl.

(روم باستان) حمام عمومی، حمام چشمه‌ای آب گرم
ther.mal (thər'məl) adj., n.

۱-وابسته به گرما، دمایی، گرمایی، حرارتی -۲ وابسته به چشمه‌ای آب گرم -۳ (جامه) گرم، ویژه‌ی هوای سرد، گرما نگهدار -۴ (ستون هوای گرم که از زمین یا دریا بلند می‌شود) دَما ستون

ther'mally, adv. (به‌طور) گرمایی یا حرارتی

thermal barrier (حداکثر سرعت هواپیما و موشک و غیره به خاطر مقاومت هوا و حرارت ناشی از آن) مانع گرما

* **thermal pollution** آلودگی گرمایی، دما آلودگی

thermal spring چشمه‌ی آب گرم

therm.an.es.the|s|a or

therm.an.aes.the|s|a

(thərm'an es thē'zhə) n.

عدم حساسیت نسبت به سرما و گرما، گرما ناسته‌شی

ther.mel (thər'mel') n.

حرارت سنج برقی

therm.es.the|s|a or **therm.aes.the|s|a**

(thərm'es thē'zhə) n.

حساسیت نسبت به سرما و گرما، گرما ناسته‌شی

ther.mic (thər'mik) adj.

گرمایی، حرارتی، دمایی

ther'mi.cally, adv. به‌طور گرمایی، از راه گرما دادن

therm.|on (thərm'ī'ən) n.

(فیزیک - یون مثبت یا منفی که از جسم تابنده ساطع می‌شود) یون گرما زاد، گرما یون

therm'ion'ic (-än'ik) adj.

گرما یونی

thermionic current جریان یون‌های

گرما زاد (به ویژه از کاتد به صفحه)، جریان گرما یون

thermionic emission (ساطع شدن الکترون

یا یون از سطح داغ هادی‌ها) برون تابی گرما یون

therm.|on.ics (thərm'ī'än'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) گرما یون شناسی، شناخت یون‌های گرما زاد

thermionic tube (در برون تابی گرما یون)

لوله‌ی گرما یون (هم thermionic valve می‌گویند)

* **therm.is.tor** (thər mis'tər) n.

(دستگاه سنجش حرارت یاخته‌های بدن و نیروی مادون

قرمز و میکروویو) ترمیستور، دما یاب

Ther.mit (thər'mit) n.

(نام بازرگانی - آمیزه‌ی ژلاده‌ی آلومینیم و اکسید فلزات) ترمیت، دما زا

ther|mo- (thər'mō)

پیشوند: ۱- گرما، حرارت، دما [thermodynamic] -۲ گرما

برقی (پیش از واکه می‌شود: therm-)

ther|mo.ba.rom.e|ter (-bə rām'ət ər)

n.

ther|mo.chem.is.try (-kem'is trē) n.

شیمی حرارتی، گرما شیمی

ther'mo.chem'i.cal, adj.

گرما شیمیایی

ther|mo.cline (thər'mō klīn') n.

(لایه‌ی آب دریا که میان لایه‌ی فوقانی گرمتر و لایه‌ی

تحتانی سردتر قرار دارد) گرما لایه

(thermoelectric couple هم می‌گویند)

ther|mo.couple (-kup'əl) n.

(دستگاه سنجش حرارت) دما جفت، ترموکوپل، بندآور

ther|mo.dy.nam|ic

(thər'mō dī nam'ik) adj.

وابسته به ترمودینامیک، ترمودینامیکی، گرما پویایی

ther'mo.dy.nam'i.cally, adv.

ترمودینامیکی

ther|mo.dy.nam.ics (-dī nam'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) ترمودینامیک، گرما پویا شناسی

ther|mo.e|lec.tric (-ē lek'trik) adj.

ترمو الکتریک، گرما برقی (thermoelectrical هم می‌گویند)

ther'mo.elec'tri.cally, adv.

ترمو الکتریکی

ther|mo.e|lec.tric.l|ty (-ē lek'tris'ə tē)

n.

ترمو الکتریسیته، گرما برق

ther|mo.e|lec.tro.mo.tive

(thər'mō ē lek'trə mōt'iv) adj.

برق جنبایی حرارتی، ترموالکترمووتیو

ther|mo.e|lec.tron (-ē lek'trān') n.

(یون منفی یا الکترون که از جسم بسیار داغ ساطع می‌شود)

ترمو الکترون، الکترون گرم‌زاد

ther|mo.el.e|ment (-el'ə mənt) n.

(دستگاه سنجش جریان‌های بسیار خفیف و پُر بسامد)

ترمو ایمان

ther|mo.gen.e|sis (-jen'ə sis) n.

(به ویژه در بدن جاندار) گرم‌زایی

ther'mo.genet'ic (-jə net'ik) adj.

گرما زا

ther|mo.gram (thər'mō gram') n.

گرم‌نگاره

ther|mo.graph (-graf') n.

گرم‌نگار، گرم‌ناما

ther.mog.ra.phy (thər mäg'rə fē) n.

گرم‌نگاری، گرم‌نامایی

ther.mog'ra.pher, n.

گرم‌نگار

ther.mo.graphic (thər'mə graf'ik) adj.

گرم‌نگار(انه)

ther|mo.junc.tion

(thər'mō jun'k'shən) n.

(نقطه‌ی

اتصال دو سیم هادی دما جفت یا ترموکوپل) گرما هم‌بست

ther|mo.la.bile (-lā'bəl) adj.

(وابسته به موادی همانند آنزیم‌ها و غیره که در گرمای بیش

از ۵۵°C ویژگی‌های خود را از دست می‌دهند) گرما دگرگون

ther'mo.labil'ity (-lā bil'ə tē) n.

گرما دگرگونی

ther|mo.lu.mi.nes.cence

(-lōō'mə nes'əns) n. (رها شدن انرژی به صورت

نور از جسمی که داغ شده است) گرما نور افشانی

ther|mo.lu.mi.nes'cent, adj. گرما نور افشانی

ther|mo|y|sis (thər māl'ə sis) n.

۱- (شیمی) گرما کافت (تجزیه در اثر گرما) ۲- (زیست

شناسی) گرما افشانی (بخش حرارت از بدن)

ther|mo.lyt'ic (-mō lit'ik) adj. گرما کافتی

ther|mo.mag.net|ic

(thər'mō mag net'ik) adj. (وابسته به

فعل و انفعال گرما و نیروی مغناطیسی) گرما مغناطیسی

ther|mo.m.e|ter (thər mām'ət ər) n.

گرما سنج، دماسنج، (برای سنجش تب) درجه

ther|mo.met.ric (thər'mō met'rik) adj.

وابسته به گرماسنجی، گرما سنج (انه)

ther|mo.met'ri.cally, adv. (به طور) گرماسنجانه

ther|mo.m.e|try (-ə trē) n. ۱- گرما سنجی،

دما سنجی ۲- دانش ساختن و به کار بردن دماسنج

ther|mo.mo.tor (thər'mō mōt'ər) n.

موتوری که با حرارت کار می کند، موتور حرارتی

ther|mo.nu.cle|ar (thər'mō nōō'klēər)

adj. (فیزیک) دما هسته ای، گرما هسته ای، حرارت اتمی

ther|mo.phile (thər'mō fil') n.

(به ویژه برخی خزدها و ترکیبها) گرما دوست، گرما خواه

ther|mo.phil'ic (-fil'ik) adj. گرما دوست (انه)

ther|mo.pile (-pil') n.

بیل ترموالکتریک، زوج گرمایی برای تولید برق از گرما

ther|mo.plas.tic (thər'mō plas'tik)

adj., n.

(ماده ای که در اثر گرما نرم و شکل پذیر می شود)

ترمو پلاستیک، گرما دیسکر، گرما نش، پلاستیک گرمانرم

Ther|mo|p|y|lae (thər mǎp'ə lē')

(جنگهای ایران و یونان) گذرگاه ترموپیل

ther|mo.reg|u|la|tion

(thər'mō reg'yōō lā'shən) n.

تنظیم گرما، گرما سامان

ther|mo.reg'u|la|tor, n.

تنظیم کننده گرما

ther|mo.s (thər'məs) n.

فلاسک

thermos bottle و thermos flask و thermos jug هم

می گویند

ther|mo.sco.pe (thər'mō skōp') n.

گرما یاب، گرما بین

ther|mo.scop'ic (-skāp'ik) adj. گرمابین (انه)

ther|mo.set.ting (thər'mō set'ing) adj.

(سخت شونده در اثر گرما مانند برخی پلاستیکها)

گرما سخت، ترموسیت

ther|mo.sl.phon (thər'mō sl'fən) n.

(به ویژه در موتورهای درونسوز) سیفون حرارتی

ther|mo.sphere (thər'mō sfir') n.

(لایه های هوای اطراف کره زمین) گرما کره، گرما سپهر،

ترموسفیر

ther|mo.sta.ble (thər'mō stā'bəl) adj.

(وابسته به موادی مانند آنزیمها و غیره که تا حرارت ۵۵°C

خواص خود را از دست نمی دهند) گرمایستاد، گرمایاپا

ther|mo.sta.bil'ity (-stā bil'ə tē) n.

گرما پایا، دما پایا

ther|mo.stat (thər'mō stat') n.

ترموستات، دستگاه تنظیم حرارت، گرما پایا، گرما ایستاد

ther|mo.stat'ic, adj. وابسته به ترموستات

ther|mo.stat'i.cally, adv. از نظر دمایابی

ther|mo.stat.ics (thər'mō stat'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) گرما ایستاد شناسی، گرمایا شناسی

ther|mo.tax'is (-tak'sis) n. ۱- گرما آرای،

دما آرای ۲- تنظیم حرارت بدن ۳- (گیاه) گرما کرای

ther|mo.tax'ic or ther|mo.tac'tic (-tik) adj.

گرما کرای، گرما دوست

ther|mo.ten.sile (-ten'sil) adj.

گرما کششی، دما کششی

ther|mo.ro.pism (thər mǎ'trə piz'əm)

n. (گیاه) گرما کرای، واکنش مثبت یا منفی نسبت به حرارت

ther|mo.tropic (thər'mō trāp'ik) adj.

گرما گرا (یانه)

the.roid (thir'oid') adj.

جانور وار، دد مانند، دد منشی

the.ro.pod (thir'ə pād') n.

(وابسته به دایناسورهای زیر راسته Theropoda و

راسته Saurischia که بر دو پای عقب می ایستادند) دد پا

Ther|si|tes (thər sit'ez')

(در حماسه ی یونانی: ایلپاد) سرباز ارغه، سرباز بدکار

ther|sit|i.cal (thər sit'i kəl) adj.

پُر سر و صدا و فحاش

the.sau.rus (thi sō'rəs) n., pl. -sau'ri'

(-rī') or -sau'rus|es

۱- (فرهنگ واژه های هم معنی و متضاد) واژگنج، گنجواژ،

فرهنگ معنایی ۲- (کامپیوتر - فهرست واژه های مورد

کاربرد در بازگویی اطلاعات) واژ فهرست، قاموس

these (thēz) pron., adj. جمع واژه ی: this

• these boots are made for walking

این بوتین ها مخصوص پیاده روی است

The.se|us (thē'sē əs)

(افسانه ی یونانی) تیسوس (پادشاه آتن)

The.sean (thē'sē ən) adj. تیسوسی

the.sis (thē'sis) n., pl. the'ses'

۱- پایان نامه، تز، رساله ۲- اصل، فرض ۳- بر نهاد، تز،

بر نهشت، نهشته ۴- (فلسفه ی هگل) وضع، نهشت (در برابر: پاد نهشت

antithesis و هم نهشت synthesis)

• he wrote his thesis on Khayyam

او تز خود را درباره ی خیام نوشت

Thes.pl|an (thes'pē ən) adj., n.

۱- وابسته به تیسپس (Thespis) ۲- (T کوچک) وابسته به

نمایش، تئاتری، تماشاخانه ای ۳- هنر پیشه، بازیگر

Thes.pis (thes'pis) 6th cent. B.C.

تسپیس (شاعر یونانی و آغازگر فرضی تئاتر یونان)

Thess Thessalonians

مخفف: (انجیل) تسالونیان‌ها، تسالونیکیان

Thes.sa.lo.nl|an (thes'ə lō'nē ən) adj., n.

وابسته به بندر تسالونیکا و مردم آن، تسالونیکی

Thes.sa.lo.nl.ans (-ənz)

(هر یک از دو کتاب انجیل که Paul برای مسیحیان تسالونیکا نوشته است) تسالونیکیان، تسالونیان‌ها (مخفف: Thess و Th یا Thes)

Thes.sa.lon|i.ca (thes'ə lān'i kə)

نام کهن بندر سالونیک (Salonika در شمال یونان)، تسالونیکی

Thes.sa|ly (thes'ə lē)

ناحیه‌ی تسالی (در شرق یونان)

Thes.salian (thə sal'yən) adj., n.

اهل تسالی، وابسته به تسالی

the|ta (thāt'ə) n.

(نام هشتمین حرف الفبای یونانی) تتا

theta wave

(امواج برقی مغز انسان که بسامد آنها میان ۴ و ۸ هرتز باشد) امواج تتا (theta rhythm هم می‌گویند)

thet|ic (thet'ik) adj.

تجویزی، تحکم آمیز، نهاد یک، تعصب آمیز

thet'ically, adv.

به‌طور تجویزی یا تحکم آمیز

The.tis (thēt'is)

(اسطوره‌ی یونان) تیتیس (یکی از پریان و مادر آشیل)

the.ur|gy (thē'ər jē) n., pl. -gies

۱- معجزه، فرجود ۲- ورد، دعای معجزه آفرین

the.ur.gic (thē'ər'jik) or **the.ur'gi.cal**, adj.

وابسته به معجزه، فرجودی، وردی

the.ur'gi.cally, adv.

به‌طور معجزه آسا

the'ur.gist, n.

معجزه آفرین، فرجود آفرین

thew.less (thyōō'lis) adj.

(اسکاتلند) بی رمق، بی حال

thews (thyōōz) n.pl., sing. **thew**

۱- نیروی جسمانی، تن زور، نیرومندی ۲- عضلات و رگ و پی

thew'y, **thew'i.er**, **thew'i.est**, adj.

نیرومند، قله‌ماق

they (thā) pron.

۱- (جمع ضمیرهای: he و she و it) آنها، ایشان، آنان

۲- (عامیانه - به جای he و she) او ۳- مردم

• John and David love each other; they are brothers
جان و دیوید همدیگر را دوست دارند، آندو برادرند

• they say crime does not pay

مردوف است که جنایت عاقبت خوبی ندارد

they'd (thād)

مخفف: ۱- they had ۲- they would

they'll (thāl)

مخفف: ۱- they will ۲- they shall

they're (ther)

مخفف: they are

they've (thāv)

مخفف: they have

thi- (thī)

thio- ←

thi|a.mine (thī'ə mēn') n.

تیماین (ویتامین ب به فرمول C₁₂H₁₇ClN₄OS)

thi.a|zine (thī'ə zēn') n.

تیاژین (ترکیباتی که ملکول‌های آنها دارای یک اتم نیتروژن و یک اتم گوگرد و چهار اتم کربن است)

thi.a|zole (thī'ə zōl') n.

تیاژول (آبکونی بی رنگ C₃H₃NS)

Thi.bet (tə bet')

Tibet ←

Thi.bet'an, adj., n.

Tibetan ←

thick (thik) adj., adv., n.

۱- ضخیم، گلفت، سبتر، دَفَرک ۲- دارای ضخامت یا کلفتی معین ۳- پُر پشت، انبوه، کُشن، هم فشرده ۴- غلیظ، پر مایه، چکال، متکاف ۵- پوشیده (از چیزی)، پُر، مملو ۶- تیره، سیاه ۷- درشت، زبر ۸- (صدا) گرفته، خشن، دارای خس‌خس ۹- (لهجه) غلیظ، تند ۱۰- (عامیانه) کودن، کند ذهن، دیر فهم، پخته ۱۱- (عامیانه) صمیمی، جون جونی، اُخت ۱۲- (انگلیسی - عامیانه) بیش از حد، زیاده، افراط آمیز ۱۳- ضخامت، کلفتی، انبوهی، چکالی، تیرگی، تاریکی، بحبوحه، گیر و دار، کشاکش ۱۴- شلوغ

- a thick forest یک جنگل انبوه
- a thick Kashi accent لهجه‌ی کاشی غلیظ
- thick soup آبگوشت غلیظ
- this board is two inches thick این تخته دو اینچ ضخامت دارد

thick'ish, adj.

نسبتاً ضخیم، نسبتاً غلیظ

thick'ly, adv.

به‌طور انبوه، به‌طور غلیظ

thick|en (thik'en) vt., vi.

۱- ضخیم کردن یا شدن، کلفت کردن یا شدن، سبتر کردن یا شدن ۲- غلیظ کردن یا شدن، پُر مایه کردن یا شدن ۳- انبوه کردن یا شدن، پر پشت کردن یا شدن ۴- (صدا) خشن کردن یا شدن، گرفته کردن یا شدن ۵- غامض شدن، پیچیده تر شدن

- gradually the fog thickened کم‌کم مه غلیظ‌تر شد
- thick'ener, n. غلیظ کننده، سبتر ساز، چکالگر

thick.en.ing (thik'en in) n.

۱- عمل ضخیم یا سبتر یا غلیظ یا انبوه سازی ۲- ماده‌ای که با آن آبگونه را غلیظتر می‌کنند، چکال افزا ۳- بخش گلفت هر چیز، سبتر

thick|et (thik'it) n.

بیشه، درختستان، درختزار

thick'eted, adj.

پُر بیشه، درختستانی

thick.head (thik'hed') n.

آدم کودن، کُله خر، بی شعور، پخته

thick'head'ed, adj.

کله خر، کودن، خنگ

thick'head'ed.ness, n.

کله خری، خنکی

thick.ness (thik'nis) n.

۱- ضخامت، کلفتی، سبتری ۲- لایه ۳- سبتر، بخش گلفت هر چیز

thick.set (thik'set') adj., n.

۱- پر پشت، انبوه، به هم فشرده ۲- کت و کلفت، خیل ۳- (قدیمی) بیشه

thick-skinned (thik'skind') adj.

۱- پوست کلفت ۲- بی شعور، (مجازی) پوست کلفت

thick-skulled (thik'skuld') adj.

کودن، کله‌خَر

thick-wit|ted (thik'wit'id) adj.

کودن، دیر آموز، پخمه

thief (thēf) n., pl. **thieves** (thēvz)

(به ویژه به طور پنهانی) دزد، سارق

● the thief of Baghdad

دزد بغداد

thieve (thēv) vt., vi. **thieved**, **thiev'ing**

دزدیدن، دزدی کردن، سرقت کردن

thiev.er|y (thēv'ər ē) n., pl. **-er.ies**

دزدی، سرقت

thiev.ish (thēv'ish) adj.

۱- خورفته به دزدی، دزد مسلک، کج دست ۲- دزد مانند،

دزدانه، دزد وار ۳- زیر جلی، دزدکی، نهان

thiev'ishly, adv.

به‌طور دزدانه

thiev'ish.ness, n.

دزد مسلکی، کج دستی

thigh (thī) n.

(انسان و جانور - بخش میان زانو و لگن خاصره) ران

thigh.bone (thī'bōn') n.

← femur (thigh bone) هم می‌نویسند

thig|mo.tax|is (thig'mō taks'is) n.

← stereotaxis

thig'mo.tac'tic (-tak'tik) adj.

← stereotactic

thig.mot.ro.pism (thig mā'trə piz'əm)

n. ← stereotropism

thig'mo.trop'ic (-mō trāp'ik) adj.

← stereotropic

thill (thil) n.

مال بند

thim.ble (thim'bəl) n.

۱- انگشتان

۲- هر چیز انگشتانه مانند، (کشتیرانی) حلقه‌ی فلزی طناب

* **thim|ble.ber|ry** (thim'bəl ber'ē) n.,

pl. **-ries** ← black raspberry

thim|ble.ful (thim'bəl fool') n., pl. **-fuls'**

۱- به کنجایش یک انگشتانه ۲- اندک، کم

thim|ble.rig (thim'bəl rig') n., vt., vi.

-rigged', -rig'ging

۱- ← shell game ۲- کلاهبرداری کردن، گوشه‌بری کردن

thim'ble.rig'ger, n.

کلاهبردار، کلاه

* **thim|ble.weed** (thim'bəl wēd') n.

(گیاه) شقایق نعمان امریکایی، شبدر چمنی

thl.mer|o.sal (thī mer'ə sal') n.

(ترکیب بلورین: $\text{C}_6\text{H}_6\text{HgNaO}_2\text{S}$) تیمروشل

thln (thin) adj. **thin'ner**, **thin'nest** adv.,

vt., vi. **thinned**, **thin'ning**

۱- نازک، لطیف ۲- باریک ۳- لاغر، استخوانی، نحیف

۴- (مو و درخت و غیره) کم پشت، تنگ، دور از هم ۵- اندک،

قلیل، ناچیز، کم ۶- آبکی، کم چکال، ناچکال، رقیق، سبک،

آبناک ۷- (رنگ) پریده، نامشخص، کم مایه ۸- (صدا) زیر،

نازک، جیر ۹- باور نکردنی، سست، نامستدل، ضعیف، شل

۱۰- به طور نازک یا رقیق ۱۱- نازک کردن یا شدن

۱۲- باریک کردن یا شدن، لاغر کردن یا شدن ۱۳- رقیق

کردن یا شدن ۱۴- (معمولاً با: out) وجین کردن یا شدن،

هرس کردن، (علف هرزه و غیره) چیدن، تنک کردن، کم پشت

کردن یا شدن

● a thin piece of paper یک تکه کاغذ نازک

● Barbara wants to become thin باربارا می‌خواهد لاغر شود

● his hair is getting thin موی او دارد کم پشت می‌شود

● the soup is too thin آبگوشت خیلی آبکی است

thin'ly, adv. به‌طور کم پشت، به طور نازک

thin'ness, n. نازکی، کم پشتی، کم چکالی

thine (thīn) pron., possessive pronominal,

adj. (قدیمی) مال تو، از آن تو، - تو

thing (thɪŋ) n.

۱- چیز، شیء ۲- (معمولاً جمع) وضع (اوضاع)، کار (ها)

۳- قلم (اقلام) ۴- (معمولاً جمع) متعلقات شخصی، لباس،

اثاث، اسباب، لوازم، وسایل ۵- (برای بیان محبت یا همدردی

و غیره) تو، شخص

● she collected her things and left

او چیزهای خود را جمع کرد و رفت

● the thing to do is to go on strike

کاری که باید کرد اعتصاب است

● to be seeing things

(خودمانی) لتیاج و ارواح را دیدن، دچار وهم و خیال بودن

● to have a thing for (something)

طالب یا مرده (ی چیزی) بودن

● you poor thing! how can you carry that load?

هیونکی، چطور می‌تونی این بار را حمل کنی؟

thing (tɪŋ) n.

(کشورهای اسکاندیناوی) پارلمان، مجلس قانونگذاری

thing|a.ma.bob or **thing.um|a.bob**

(thɪŋ'ə mə bāb') n. ← thingamajig

(thingummy و thingumbob هم می‌گویند)

thing|a.ma.jig or **thing.um|a.jig** (-jig')

n. (عامیانه) فلان چیز

thing-in-it|self (thɪŋ'in it self') n.

← noumenon

think¹ (thɪŋk) vt., vi. **thought**, **think'ing**

n., adj. ۱- اندیشیدن، فکر کردن، تفکر کردن، سگالیدن

۲- گمان کردن، خیال کردن، پنداشتن، دانستن ۳- سبک و

سنگین کردن، تعیین کردن، بررسی کردن ۴- در (مد) نظر

گرفتن، تصور کردن ۵- به یاد آوردن، به خاطر آوردن

۶- در نظر داشتن، قصد داشتن، در پی چیزی بودن، در فکر

بودن، اندیشه کردن ۷- عقیده داشتن، باور داشتن ۸- (با:

of) به اندیشه‌ی چیزی افتادن، به فکر چیزی افتادن، فکر

چیزی را کردن، ابداع کردن، کشف کردن ۹- (عامیانه)

اندیشه، فکر ۱۰- (عامیانه) وابسته به اندیشه، تفکری، فکری،

اندیشه انگیز

● I thought you were in Kashan!

فکر می‌کردم در کاشان هستی!

- that thought never crossed my mind

آن اندیشه هرگز به فکر ظهور نکرد

- think carefully before you act!

قبل از اینکه عمل بکنی به دقت فکر کن!

- to think up

بداع کردن، اختراع کردن، از خود درآوردن، به فکر (کسی) رسیدن

think'er, n.

متفکر، اندیشمند، فکرم

think² (think) v. impersonal thought

(مجهور) اندیشیدن، فکر کردن

-think (think)

پسوند: روش تفکر، -اندیشی

think.a|ble (think'ə bəl) adj.

اندیش پذیر، قابل تفکر، قابل تصور، اندیشیدنی

think.ing (think'ing) adj., n.

۱- اندیشگر، متفکر، قادر به تفکر، اندیشمند، عاقل، دارای

عقل ۲- اندیشه، تفکر، فکر

- to put on one's thinking cap

درباره‌ی چیزی دقیقاً اندیشیدن، کلاه خود را قاضی کردن

- * think piece

(امریکا - خودمانی)

مقاله‌ی تفسیری (در برابر: مقاله‌ی خبری)

- * think tank (or factory)

(امریکا - خودمانی) سازمان پژوهشی (به ویژه به کمک

کامپیوتر و غیره)، اندیشگاه

thin.ner (thin'er) n. تینر، رقیق ساز، آبناک ساز

thin.nish (thin'ish) adj.

نسبتاً نازک یا باریک یا رقیق

thin-skinned (thin'skind') adj.

۱- داری پوست نازک، نازک پوست، لطیف ۲- زودآسیب،

پوست نازک، حساس

th|o- (thī'ō)

پیشوند: گوگرد، سولفور [thiurea]

th|o.a|ce|tic acid (thī'ō ə sēt'ik)

(آبگونی زرد و تندبو: CH_3COSH) اسید تیواسیتیک

th|o acid (thī'ō)

(اسیدی که اتم های گوگرد جای همه یا برخی از اتم های

اکسیژن آن را گرفته اند) اسید تیو

th|o.al.de.hyde (thī'ō al'də hīd') n.

(ترکیبات شیمیایی آلی دارای ریشه‌ی CHS) آلدئید گوگرد

th|o.an.tl.mo.nate (-an'tə mə nāt') n.

(ترکیبات شیمیایی که ملح اسید تیوانتیمونیک هستند)

تیوانتیمونات

th|o.an.tl.mon|ic acid

(-an'tə mən'ik)

(اسید فرضی به فرمول: H_3SbS_4) اسید تیوانتیمونیک

th|o.an.tl.mo.nl.ous acid

(-an'tə mō'nē əs)

(انواع اسیدی های

فرضی به فرمول: H_3SbS_2 و HSbS_2 و $\text{H}_4\text{Sb}_2\text{S}_5$ که فقط

از طریق ملح آنها شناخته شده اند) اسید تیوانتیمونیوس

th|o.an.tl.mo.nite (-an'tə mə nīt') n.

(انواع ترکیبات شیمیایی که ملح اسیدهای انتیمونیوس

هستند) تیوانتیمونیت

th|o.ar.se|nate (-är'sə nāt') n.

انواع ترکیبات شیمیایی که ملح اسیدهای تیوارسنیک هستند)

تیوارسنات

th|o.ar.sen|ic acid (-är sen'ik)

(هریک از سه اسید فرضی به فرمول: H_3AsS_4 و HAS_3 و

$\text{H}_4\text{As}_2\text{S}_7$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده اند) اسید

تیوارسنیک

th|o.ar.se|nl.ous acid (-är sē'nē əs)

(هریک از اسیدهای فرضی به فرمول: H_3AsS_3 و HAS_2 و

$\text{H}_4\text{As}_2\text{S}_5$ که فقط از طریق ملح آنها شناخته شده اند) اسید

تیوارسینوس

th|o.ar.se|nite (-är'sə nīt') n.

(انواع ترکیبات شیمیایی که ملح تیوارسنیک پنداشته

می شود) تیوارسنیت

th|o.bac.te|ri|a (-bak tir'ē ə) n.pl., sing.

(ترکیب های آب های راکد یا ته دریا که ترکیبات

گوگردی را اکسید می کنند) گوگرد ترکیزه، تیوباکتری

th|o.car.ba.mide (-kär'bə mīd') n.

thiurea ←

th|o.cy|a.nate (-sī'ə nāt') n. ملح اسید

تیوسیانیک که دارای ریشه منفی SCN است) تیوسیانات

th|o.cy.an|ic acid (-sī an'ik)

(آبگونی بی رنگ و تندبو: HSCN) اسید تیوسیانیک

* Th|o.kol (thī'ə kōl')

(نام بازرگانی مواد مصنوعی لاستیک مانند که برای آب بندی

و درزگیری به کار می روند) تیوکل

th|ol (thī'ōl') n.

(انواع ترکیبات

آلی که از سولفید هیدروژن به دست می آید) تیول

th|o.nate (thī'ə nāt') n.

(ملح یا استر اسید تیونیک) تیونات

th|on|ic (thī'än'ik) adj.

وابسته به یا ناشی از گوگرد، گوگردی، سولفوری

thionic acid

(انواع اسیدها به فرمول کلی:

$\text{H}_2\text{S}_n\text{O}_8$ که در آنها n از ۲ تا ۴ متغیر است) اسید تیونیک

th|o.nine (thī'ə nēn') n.

(باز بلورین: $\text{C}_{12}\text{H}_9\text{N}_3\text{S}$) تیونین

th|o.nyl (thī'ə nil) n.

(انواع ترکیبات

غیر آلی که دارای ریشه‌ی SO هستند) تیونیل

th|o.pen.tal sodium (thī'ō pen'tal')

(پودر سفید متمایل به زرد: $\text{C}_{11}\text{H}_{17}\text{N}_2\text{O}_2\text{SNa}$) تیوپنتال

سدیم

th|o.phene (thī'ə fēn') n.

(آبگونی، بی رنگ: $\text{C}_6\text{H}_6\text{S}$) تیوفین

th|o.phos.phate (thī'ō fās'fāt') n.

(ملح یا استر اسید تیوفسفریک) تیوفسفات

th|o.phos.phor|ic acid (-fās fōr'ik)

(اسید فسفریک که یک اتم گوگرد جای یک یا چند اتم اکسیژن

آن را گرفته است) اسید تیوفسفریک

th|o.sln.am.lne (-sin am'ēn) n.

(ترکیب شیمیایی بی رنگ و بلورین: $\text{C}_4\text{H}_8\text{N}_2\text{S}$) تیوسینامین

thi|o.sul.fate (-sul'fāt') n.

(ملح یا استر اسید تیوسولفوریک) تیوسولفات

thi|o.u|ra.cil (-yoor'ə sil) n.

(پودر سفید و تلخ مزه و بلورین: C₄H₄N₂O₂S) تیواوراسیل

thi|o.u|re|a (-yōō rē'ə) n.

تیوریا (CS(NH₂)₂)

* thi.ram (thī'ram') n.

(C₈H₁₂N₂S₄) تیرام

third (thɜrd) adj., adv., n.

۱- سوم، سومین، ۲- سوم، شماره یا نفر سوم ۳- (اتومبیل) دنده‌ی

سوم ۴- (جمع - حقوق) ثلث دارایی شوهر متوفی که به زن

اومی‌رسد ۵- (موسیقی) نت سوم ۶- یک سوم، - سوم

بار سوم

● the third time سومین باری که او را دیدم

● the third time I saw him سومین (بال) بیس سوم

* third base (بیس‌بال) بیس سوم

third-class (thɜrd'klas') adj., adv.

(بلیط قطار و تعمیر پست یا رتبه‌ی دانشجویی و غیره) درجه سه

third degree

۱- (فراماسونری) سرمه‌راز، استاد بِنّا ۲- (عامیانه - معمولاً

پس از: the) فشار و شکنجه (برای گرفتن اطلاعات یا اقرار)

third'-degree', adj. وابسته به فشار و شکنجه

third dimension

۱- بُعد سوم (بُعد اول و دوم طول و عرض و بُعد سوم ژرفا

است)، عمق، ستبری، کلفتی ۲- راستینی، واقع‌مانندی

third'dimen'sional, adj. بعد سوم

third estate (estate ←) طبقه‌ی عوام

third eyelid nictitating membrane ←

third force

(به ویژه در مبارزه‌ی دو نیرو) نیروی سوم

Third International Comintern ←

third|ly (thɜrd'li) adv.

سوماً، ثالثاً، سوم، آنکه ...

* third market خرده‌فروشی سهام

Third Order

سازمان هواداران فرقه یا دسته‌ی مذهبی مخصوص

third party ۱- (در مقایسه با دو

حزب چیره‌ی کشور) حزب سوم ۲- شخص ثالث، نفر سوم

third person

۱- (دستور زبان) سوم شخص ۲- (داستان گویی) فرد ثالث

(که داستان را می‌گوید ولی در آن شرکت ندارد)

* third rail

(در برخی ترن‌های برقی) ریل سوم (که برق دارد)

third-rate (-rāt') adj.

۱- درجه سه، رتبه سه ۲- بد، بُنجل، به دردخور، واژه

third'-rat'er, n. ۱- آدم به دردخور ۲- کالای بد یا واژه

Third Reich (Reich ←) رایش سوم

Third Republic

(فرانسه - از ۱۸۷۰ تا جنگ دوم جهانی) جمهوری سوم

* third stream

(آمیزه‌ی موسیقی کلاسیک و جاز) جریان سوم

third'-stream', adj. وابسته به جریان سوم

third ventricle

(هر یک از چهار بطن مغز انسان) شکمچه‌ی سوم

third world جهان سوم

thirl (thɜrl) vt., vi.

(انگلیس - محلی) ۱- سوراخ کردن ۲- ← thrill

thirst (thɜrst) n., vi.

۱- تشنگی، عطش ۲- (عامیانه) میل به نوشیدنی الکلی

۳- اشتیاق، آرزومندی، آسایش، شور ۴- تشنه بودن، عطش

داشتن ۵- اشتیاق داشتن، آرزوی چیزی را داشتن

● a thirst for fame عطش شهرت

● to quench one's thirst تشنگی خود را فرو نشانند

thirst|y (thɜrs'tē) adj. thirst's|l.er

thirst'|l.est ۱- تشنه، عطش دار

۲- مشتاق، خواهان، آرزومند ۳- (گیاه و زمین و غیره)

خشک، بی آب ۴- (عامیانه) تشنگی آور، عطش آور

● I was tired and thirsty خسته و تشنه بودم

● this young woman is thirsty for knowledge

این زن جوان تشنه دانش است

thirst'ily, adv. با تشنگی، با عطش

thirst'iness, n. تشنگی، عطش، میل شدید

thir.teen (thɜ'tēn) adj., n.

۱- سیزده (تا) ۲- عدد سیزده، شماره‌ی سیزده (۱۳)

thir.teenth (thɜ'tēnth) adj., n., adv.

۱- سیزدهم، سیزدهمین ۲- یک سیزدهم ۳- روز سیزدهم

ماه

thir.tle.th (thɜrt'ē ith) adj., n., adv.

۱- سی‌ام، سی‌امین (30th هم می‌نویسند) ۲- یک‌سی‌ام

۳- سی‌امی، عدد یا شماره‌ی سی

thir|ty (thɜrt'ē) adj., n., pl. -ties

۱- سی (تا) ۲- عدد یا شماره‌ی سی (۳۰)

● the thirties

سال‌های ۱۹۳۰ (از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹)، سال‌های ۱۹۲۰، دهه‌ی سی

thir|ty-sec|ond note

(موسیقی)

(ثرت'ē sek'ənd) نتی که طول آن یک سی‌ام یک نت کامل است، نت سه لچنگ

thir|ty-two|mo (-tɔō'mō) adj., n., pl.

۱- کاغذ قطع ۳/۵ یا ۵/۵، اینچ، ورق سی و دو -|mos

برگی ۲- کتاب به این قطع ۳- دارای صفحات به این قطع

Thirty Years' War جنگ سی ساله

(میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌های آلمان: ۱۶۱۸-۴۸)

this (θɪs) pron., adv., adj., pl. these

۱- این (جمع آن: these) ۲- به این - این قدر -

۳- (عامیانه) یک، -ی

● if you don't like that dress, try this one

اگر آن پیراهن را دوست نداری این را امتحان کن

● this book is good این کتاب خوب است

● we didn't think the weather would get this cold

فکر نمی‌کردیم هوا به این سردی شود

Thisbe

Pyramus and Thisbe ←

this.tle (this'əl) n.

(گیاه) خارین، ژاز، انگار، کنگر، خار مقدس (انواع بته‌های خار جنس‌های Onopordum و Cirsium و composite خانواده‌ی Cnicus و یژه Scotch thistle یا Onopordum acanthium)



THISTLE

this|tle.down (this'əl doun') n.

پرز اطراف گل‌های خارین یا ژاز، پر خار و خاشاک

this.tly (this'lē) adj. -tll|er, -tll|est

۱- خار مانند، ژازسان، خراشناک، تیغی، خراشنده ۲- تیغ دار، پرتیغ، پرخار

thlth|er (thlth'ər) adv., adj.

۱- به آنجا، به آن سوی ۲- آنجا ۳- دورتر

thlth|er.to (thlth'ər tō) adv.

تا آن گاه، تا آن موقع

thlth|er.ward (-wərd) adv.

(نادر) به سوی آنجا (به سوی thitherwards هم می‌گویند)

thlx.ot.ro|py (thiks'ə trə pē) n.

(تمایل برخی ژله‌ها و امولسیون‌ها به آنگونه شدن در اثر تکان و دوباره سفت شدن در اثر عدم حرکت) تکان خواهی تکان خواه

ThM or **Th.M.** Theologiae Magister

مخفف: (لاتین) فوق لیسانس الهیات

tho or **tho'** (thō) conj., adv.

مخفف: though

thole¹ (thōl) n.

(قایق پارویی) میل پاروگیر، قلاب پارو

thole² (thōl) vt. **tholed**, **thol'ing** - (انگلیس)

(محل) رنج بردن، دچار بودن، (سختی و غیره) کشیدن

Thom|as (tām'əs)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tom و Tommy) ۲- (انجیل) توماس (حواری عیسی)

Thomas Aquinas

توماس اکیناس (← Saint Thomas و Aquinas)

Tho-mism (tō'miz'əm) n.

(عقاید توماس اکیناس و پیروان او) توماس‌گرایی

Tho'mist, adj., n.

(توماس‌گرای) (انه)

Tho.mis'tic, adj.

وابسته به توماس‌گرایی

*** Thompson submachine gun**

(نوعی مسلسل) مسلسل تامسون

-thon (thän)

← athon - (پس از واکه می‌آید)

thong (thōŋ) n.

۱- (چرمی) تسمه، باریکه، زیانه، قیش، دوال ۲- شلاق، تازیانه ۳- دم‌پایی ۴- زهوار

Thon|ga (tän'gə) n., pl. **-gas** or **-|ga**

۱- (بومی اهل موزامبیک) تانگا ۲- زبان تانگا (از زبان‌های Bantu)

Thor (thōr)

(اسطوره‌ی نورس) ثُر (خدای تندر و جنگ و زور)

tho.rac|ic (thō ras'ik) adj.

وابسته به یا نزدیک به قسمی سینه، سینه‌ای، صدری

thoracic duct

مجرای سینه‌ای

tho|ra|co- (thōr'ə kō')

پیشوند: ۱- سینه

[thoracotomy] ۲- سینه‌ای و ... [thoracolumbar]

tho|ra|co.lum.bar (thōr'ə kō lum'bar,

thō'rə-) adj.

سینه‌ای و کمری، کمر سینه‌ای

tho.ra.cot|o.my (thōr'ə kät'ə mē) n., pl.

-mies (جراحی) بریدن و رفتن

به درون قسمی سینه، سینه شکافی، برش قسمی سینه

tho.rax (thōr'aks') n., pl. **-rax'ies** or

-ra.ces' قسمی سینه، سینه، صدر

*** Tho.ra.zine** (thōr'ə zēn') n.

← chlorpromazine

Tho.reau (thōr'ō), Henry David 1817-62

هنری دیوید تورو (نویسنده‌ی آمریکایی)

tho.rl|a (thōr'ē ə) n.

(اکسیدتوریم: ThO₂) توریا

tho.rl|a.nite (-nīt') n.

(کانی سیاه و تابشگر که ۷۰ درصد اکسید توریم و ۱۲ درصد اکسید اورانیم دارد) توریانیت

tho.rite (thōr'īt') n.

(کانی سیاه رنگ که سیلیکات توریم است: ThSiO₄) توریت

tho.rl|um (thōr'ē əm, thō'rē-) n.

(شیمی) توریم (عنصر کمیاب و تابشگر و خلکستری رنگ -

نشان: Th, وزن اتمی: ۲۳۸/۰۲۸، شماره‌ی اتمی: ۹۰، چگالی:

۱۱/۷، نقطه‌ی جوش: ۳۸۰۰°C، نقطه‌ی گداز: ۱۷۵۰°C)

tho'ric, adj.

وابسته به توریم، توریمی

thorn (thōrn) n.

(گیاه) ۱- (در گیاه) خار، تیغ، خشک، ژاز، شوک ۲- درخت یا بته‌ی خاردار ۳- چوب درخت خار دار ۴- ← prickly (جائور) خار، تیغ ۵- هر چیز ناراحت کننده ۷- این نشان p (که در انگلیسی کهن و نورس به جای th به کار می‌رفت)

● to be a thorn in one's side

● مایه‌ی درد یا عذاب کسی بودن

● ۱- درخت کویج، درخت زالزالک

thorn apple

← (hawthorn) ۲- میوه‌ی این درخت: زالزالک، کویج

thorn.back (thōrn'bak') n.

(جانور) ۱- ماهی ۲- خارپشت (انواع ستاره ماهی‌های اروپایی) ۳- خرچنگ

خارپشت (Maja squinado - بومی اروپا) ۳- ماهی

کیتار (Platyrhynoidis triseriata - بومی آقیانوس آرام)

Thorn.dike (thōrn'dik'), Edward Lee

1874-1949

ادوارد تورین دیک (روان‌شناس و فرهنگ نویسنده آمریکایی)

thorn|y (thōrn'ē) adj. **thorn'ly**, **thorn'ly**

۱- خارناک، تیغ دار، خاردار، پرژاز، پرخار و خشک

۲- پر در در، پر گرفتاری، پر زحمت، پرمانع، غامض

● a thorny bush یک بته‌ی تیغ‌دار

● a thorny problem یک مسئله‌ی غامض

thorn'i.ness, n.

خارناکی، تیغ داری

thor|o (thū'ō) adj.

مخفف: thorough

tho.ron (thō'ān) n.

(ایزوتوپ)

رادون که از فروکافت توریم به دست می‌آید) تورون

thor.ough (thū'ō, thu'rə) prep., adv., adj., n.

۱- (در اصل) عبور کننده، گذرا

through (thū'ō) ←

(مهیجور) ۲- (مثلاً در: thoroughfare)

۳- کامل، سرتاسر، از آغاز تا پایان، از سر تا ته، تاته، جانانه، به تمام معنی ۴- دقیق، موشکاف، موشکافانه

• a thorough examination of the files

بررسی دقیق پرونده‌ها

thor'oughly (-ō lē) adv.

کاملاً، دقیقاً

• please correct these sentences thoroughly

لطفاً این جملها را با کمال دقت اصلاح کنید

thor'ough.ness, n.

دقت، موشکافی

thorough bass

(موسیقی) ۱- روش تعیین سیم ساز از راه شمارمگذاری زیر نت‌های موسیقی ۲- نظریه‌ی هارمونی

* thorough brace

(کالاسکه) تسیمه‌ی فنر، تسیمه‌ی زیر اتاق

thor|ough.bred (thū'ō bred') adj., n.

۱- (به ویژه اسب و سگ) خوش‌نژاد، اصیل ۲- فرهیخته، آموخته، با کمال، با معرفت، ورزیده، کارگشته، فرزانه

۳- عالی، درجه یک، ممتاز ۴- (T بزرگ) اسب ریزاندام (که از جفتگیری اسب عربی و مادبان انگلیسی به وجود می‌آید)

thor|ough.fare (-fer') n.

۱- راه اصلی، گذرگاه عمومی، شارع عام، شاهراه، خیابان (به ویژه اگر اصلی و شلوغ باشد) ۲- گذر، راهرو، معبر

thor|ough.go|ing (-gō'īŋ) adj.

۱- دقیق، موشکاف، موشکافانه ۲- کامل، صددرصد، به تمام معنی

thor|ough.paced (-pāst') adj.

۱- (اسب) خوش کام، خوش خرام ۲- ← thoroughgoing

thor|ough.pin (-pin') n.

(دامپزشکی) ورم مفصل ساق پای اسب

* thor|ough.wort (-wart') n.

← boneset

thorp or thorpe (thōrp) n.

(نادر) دهکده، قریه، ده کوچک

Thos

مخفف: Thomas

those (thōz) adj., pron.

جمع واژه‌ی: that

Thoth (thōth)

(اسطوره‌ی مصر) توت (خدای عقل و دانش)

thou¹ (thou) pron.

(قدیمی - حالت فاعلی)

(حالت مفعولی: thee - حالت ملکی: thine و thy)

thou² (thou) n., pl. thou or thous

(خودمانی) مخفف: thousand

though (thō) conj., adv.

۱- با آنکه، با وجود آنکه، گرچه، هرچند، اگرچه ۲- در هر حال، به هر حال، اما

thought¹ (thōt) n.

۱- اندیشه، فکر، پندار، پنداشت،

سگال، تفکر ۲- قصد، منظور، نیت ۳- توجه، تمید، ملاحظه، تأمل ۴- یک ذره، کمی، یک کمی، یک خرده، اندکی

• Akbar gave some thought to my request

اکبر درخواست مرا مورد ملاحظه قرار داد

• food for thought

تندیه‌ی فکری، موضوع مورد تفکر

• my sick mother is always in my thoughts

همیشه در فکر مادر بیمارم هستم

• on second thought

پس از فکر مجدد، پس از تجدید نظر

• the thought of leaving her child tortured her

اندیشه‌ی ترک فرزندش او را زجر می‌داد

thought² (thōt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: think

thought.ful (thōt'fəl) adj.

۱- اندیشمند، فکور، متفکر، اندیشگر، فرزانه، مدبّر ۲- ژرف، عمیق، پراندیشه ۳- متفکرانه، فکورانه، با تفکر، اندیشمندانه، جدی ۴- با ملاحظه، ملاحظه کار، دقیق، با فکر، مراعات کننده‌ی حال دیگران (و غیره)

thought'fully, adv.

(ملاحظه کارانه)

thought'ful.ness, n.

اندیشوری، ملاحظه کاری

thought.less (thōt'lis) adj.

۱- بی دقت، شورتی ۲- بی ملاحظه، کسی که حال دیگران را مراعات نمی‌کند، بی اعتنا، لا قید ۳- نسنجیده، بی فکرانه، عجولانه، شتاب آمیز ۴- (نادر) احمق، بی کله، نابخرد

thought'lessly, adv.

با بی فکری، با بی ملاحظگی

thought'less.ness, n.

بی فکری، بی ملاحظگی

thou.sand (thou'zənd) n., adj.

۱- هزار (۱۰۰۰) ۲- عدد هزار، شماره‌ی هزار

thou|sand.fold (-fōld') n., adj., adv.

هزار برابر

* Thousand Island dressing

(سس سالاد)

دارای ترشی و زیتون خرد شده) سس هزار جزیره

Thousand Islands

هزار جزیره

(جزایر منخل رود سنت لارنس - کانادا و ایالات متحده)

thou.sandth (thou'zəndth, -zənth) adj., n.

۱- هزارمین، هزارم،

هزاره ۲- یک هزارم ۳- هزارمی، شماره‌ی هزار

Thrace (thrās)

(ناحیه‌ی تراس (در شبه جزیره‌ی بالکان)

Thra.cian (thrā'shən) adj., n.

۱- اهل ناحیه‌ی تراس، تراسی ۲- زبان تراسی

thrall (thrōl) n., vt., adj.

۱- (در اصل) بنده، برده، زیرخیزد، غلام ۲- بردگی، بندگی ۳- (مجازی) مرده‌ی چیزی، تحت نفوذ چیزی ۴- به صورت برده درآوردن

thrall.dom or thral.dom (thrōl'dəm) n.

بندگی، بردگی، غلامی

thrash (thrash) vt., vi., n.

۱- ← thresh ۲- (بال یا دست و پا و غیره) زدن ۳- (سخت) کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن، گوشمالی دادن ۴- (سخت) مغلوب کردن، شکست جانانه دادن ۵- (از

شدت درد یا غم و غیره) به خود پیچیدن، دست و پا زدن
 ● to thrash around (or about) جان کندن
 ● to thrash out (دقیق و کامل) حل و فصل کردن، به توافق رسیدن
thrash|er¹ (-ər) n.

دست و پا زننده، بال زننده، شکست دهنده
thrash|er² (-ər) n. (جانور) باسترک
 امریکایی (تیره Mimidae به ویژه brown thrasher یا Toxostoma rufum - بومی شرق ایالات متحده)
thrash.ing (-iŋ) n.

۱- کتک جانانه، گوشمالی شدید ۲- (شدید) شکست
thra.son|i.cal (thrə sən'i kəl) adj.
 چاخان، پر ادعا، اهل لاف و کزاف، پُر مدعا
thra.son'i.cally, adv. با پُر ادعایی
thrawn (thrɒn) adj. ۱- تابیده،

پیچیده ۲- کج ۳- کزراه، ناروال، غیرعادی، منحرف
thread (θred) n., vt., vi. ۱- ریسمان، نخ، رشته، قیطان ۲- حدیده، (پیچ و مهره) دندان، رزوه، قلاویز ۳- (مجازی) رشته، بند، دنباله ۴- رکه، نواره، شعاع ۵- (تایر اتومبیل و دوچرخه و غیره) عاج، برجستگی ۶- (سوزن را) نخ کردن، نخ در سوزن کردن، (کاشانی) پنگاندن ۷- به نخ کشیدن ۸- (نخ یا فیلم یا سیم و غیره) دور قرقره پیچیدن، ماسوره کردن ۹- (به سختی) عبور کردن، گذر کردن ۱۰- رکه‌دار کردن، نواره‌دار کردن ۱۱- (امریکا - خودمانی - جمع) جامه، لباس ۱۲- (پیچ یا مهره و غیره را) حدیده کردن ۱۳- نخ دوزی کردن، سوزن‌دوزی کردن، دارای نخ یا رشته‌های مخصوص کردن، تابیدن ۱۴- در مسیر پر پیچ و خم حرکت کردن، به طور پیچاپیچ رفتن

● a spool of black thread یک قرقره نخ سیاه
 ● Bagher threaded the needle باقر سوزن را نخ کرد
 ● I finally got the thread of the story بالاخره سر نخ داستان را به دست آوردم
 ● we threaded our way through the bazaar از میان جمعیت بازار رد شدیم

نخ ساز، نخ‌کننده‌ی سوزن
thread'er, n. نخ‌ساز، نخ‌کننده‌ی سوزن
thread'like', adj. نخسان، ریسمان مانند
thread.bare (-ber') adj. ۱- نخ‌نما، کهنه،
 ۲- مبتذل، عاری از لطف یا تازگی، پیش پا افتاده
thread.fin (-fin') n. (جانور) باله ریسمانی
 (انواع ماهیان استخوانی تیره Polynemidae)
thread.worm (-wɜrm') n. کرم نخسانه (← nematode)

thread|y (θred'ē) adj. **thread'li.er**,
thread'lest ۱- نخ‌مانند، ریسمانی،
 ۲- نخ‌نخ، ریسمان ریسمان ۳- چسبناک ۴- نخ‌دار، پوشیده از ریسمان، الیاف دار ۵- ضعیف، نازک
thread'i.ness, n. نخسانی، نخ‌مانندی
threap (θrēp) vt. ۱- سرزنش کردن، (اسکاتلند) ۲- (یا سماجت) ادعا کردن، مدعی شدن
threat (θret) n., vt., vi. ۱- تهدید، هراسه،
 ۲- بیمداد ۳- خطر، سیح ۴- (قدیمی) threaten

● don't take his threats seriously

تهدیدهای او را جدی نگیر

threat|en (θret'n) vt., vi.
 ۱- تهدید کردن، بیم دادن، شاخ و شانه کشیدن ۲- (از وقوع چیز ناخوشایند) آگاهی دادن، بیم پراکنی کردن، خبر از چیزی دادن، هشدار دادن ۳- در معرض چیزی قرار دادن
 ● they threatened to kill him آنها او را تهدید به مرگ کردند
 ● threatening words حرف‌های تهدید آمیز
threat'ener, n. تهدید کننده
threat'en.ingly, adv. به‌طور تهدیدآمیز
threatened species (گیاه یا جانوری که نژاد آن در معرض نابودی است) گونه‌ی در خطر

three (θrē) adj., n.
 ۱- سه (۳)، سه‌تا ۲- عدد سه، شماره‌ی سه
 مخفف: (بیس‌بال)
 3b third baseman ← ۱- third base

*** three-base hit** (θrē'bās')
 (بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌زن را به بیس سوم می‌رساند
 (خودمانی: three-bagger هم می‌گویند)

*** three-card monte**
 (θrē'kɑrd'mən'tē)

(نوعی قمار با ورق) مانتی، خال‌بازی با سه ورق
three-col|or (θrē'kul'ər) adj.

(چاپ رنگی) سه رنگی
three-cor|nered (-kôr'nərd) adj.

سه گوشه، سه گوش
*** 3-D** (θrē'dē') adj., n.

(مخفف: three-dimensional) سه بعدی
three-deck|er (θrē'dek'ər) n.

۱- (در اصل) کشتی جنگی با سه ردیف توپ، کشتی دارای سه عرشه ۲- (ساختمان) سه طبقه، (هر چیز) سه لایه، سه پهنه ۳- (عامیانه) ساندویچ دارای سه لایه نان

three-di|men|sion|al
 (-də'men'shənəl) adj.

۱- سه بعدی ۲- دارای ضخامت یا ژرفا (علاوه بر طول و عرض) ۳- راست‌نما، واقعی‌نما

three-fold (-fôld') adj., adv. ۱- سه بخشی،
 دارای سه قسمت ۲- سه برابر، سه چندان، سه‌لا، سه مرتبه

three.four (-fôr') adj. (موسیقی) آهنگ یا
 رنگ که هر میزان آن دارای یک نت سه چهارم است

three-mile limit (θrē'mil')
 (در تعیین مرز سواحل کشورها) محدوده‌ی سه مایلی

three.pence (θrip'əns) n.
 (انگلیس) ۱- سکه‌ی سه پنیسی ۲- (مبلغ) سه پنیس

three.pen|ny (θrē'pen'ē) adj.
 ۱- به ارزش (یا به قیمت) سه پنیس ۲- ارزان، کم ارزش

three-phase (θrē'fāz') adj.
 (برق) سه فاز

three-piece (θrē'pēs') adj.
 (به ویژه جامه) سه تکه، سه تخته

three-ply (-plī') adj.

(تخته و غیره) سه لایه‌ای

three-point landing (thrē'point') n.

(فرود هواپیما به طوری که چرخ‌های عقب و جلو در آن واحد با زمین تماس یابد) فرود سه چرخ

* **three-point play**

(بسکتبال) آوردن سه امتیاز در یک حمله

three-quar|ter (thrē'kwōrt'ər) adj.

سه چهارم، سه ربع

three-quarter binding

(صحافی) پوشاندن عطف کتاب و یک سوم جلد با چرم، صحافی دارای دوره و پشت مغایر با روی جلد

* **three-ring circus** (thrē'riŋ') n.

۱- سیرک دارای سه صحنه (که در آن واحد سه نمایش ارائه می‌دهند) ۲- وضع شلوغ و بی‌نظمی

three R's

(اشاره‌ای مزاح آمیز به:

writing and (a)rithmetic, reading)

اصول (آموزش دبستانی) خواندن و نوشتن و حساب، ارکان آموزش

three.score (thrē'skōr') adj., n.

(سه ضرب در بیست) شصت

three.some (thrē'səm) adj., n.

۱- سه نفری، گروه سه نفری، سه نفره ۲- سه تایی

۲- (بازی گلف) بازی سه نفری

three-square (thrē'skwē') adj.

سه سطحی (مانند سوهان سه سطحی که اگر آن را از وسط قطع کنند مقطع آن مثلث است)

three-way (thrē'wā') adj.

۱- سه راهه، سه طریقه ۲- (لامپ برق) دارای سه نوع نور (قوی و متوسط و ضعیف)

three-wheel|er (-hwēl'ər) n.

(وسیله نقلیه) سه چرخه، سه چرخ

threm.ma.tol.o|gy (threm'ə tāl'a jē) n.

(نادر) بخشی از زیست‌شناسی که با پرورش جانور و گیاه سر و کار دارد، زیست‌شناسی

thren|o.dy (thren'ə dē) n., pl. **-dies**

سوگنامه، مرثیه، نوحه (threnode هم می‌گویند)

thre.nodic (thrē'nād'ik) adj.

سوگنامه‌ای

thren'o.dist, n.

مرثیه نویسی، نوحه نگار

thre|o.nine (thrē'ə nēn') n.

(آمینو اسید $\text{CH}_3\text{CH}(\text{OH})\text{CH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$) ترئونین

thresh (thresh) vt., vi.

۱- خرمن کوبیدن ۲- کوبیدن ۳- thrash

• after harvesting, the wheat must be threshed

پس از برداشت محصول، باید گندم را از خوشه جدا کرد

thresh|er (thresh'ər) n.

۱- (شخص) خرمن کوب ۲- thrashing machine

۲- (جانور) کوسه ماهی تمکوب (تیره‌ی Alopiidae)

راسته‌ی Lamniformes - بومی آب‌های گرمسیر

threshing machine

ماشین خرمن کوب، ماشین غله‌پوست کنی

thresh.old (thresh'ōld', -hōld') n.

۱- آستانه، آستان، مدخل، مدخل خانه، درگاه، پاخره، کواده

۲- doorsill ۳- سرآغاز ۴- (زیست‌شناسی) -

روان‌شناسی) آستانه

• we are at the threshold of a new millennium

ما در آستانه‌ی یک هزاره‌ی جدید هستیم

threw (thrō) vt.

throw

thrice (thrīs) adv.

۱- سه بار، سه مرتبه ۲- سه برابر، سه چندان

thrift (thrift) n.

۱- صرفه‌جویی، ناولخرچی، عقل‌معاش، امساک ۲- (در اصل) رونق، کامیابی، رشد، شکوفایی، برومندی ۳- (گیاه)

شاس‌ترسون، عود قرمز (جنس Armeria تیره‌ی Plumbaginaceae) (thrift institution) هم می‌گویند

۴- (انگلیس - محلی) وسیله‌ی رونق، کار، تلاش

thrift.less (thrift'lis) adj.

ولخرج، مسرف، هدرکار، بی‌عقل‌معاش

thrift'lessly, adv.

با ولخرجی، مسرفانه

thrift'less.ness, n.

واخرجی، اسراف

* **thrift shop**

لباس‌های مستعمل (معمولاً وابسته به بنگاه‌های خیریه)

thrift|y (thrift'tē) adj. **thrift'ly**, adv.

thrift'ly, adv.

۱- صرفه‌جو ۲- پر رونق،

شکوفه، (بازار) گرم ۳- (گیاه و غیره) سبز و خرم، برومند

• the thrifty housewife ran the family on a small salary

کتابنوی صرفه‌جو خانواده را با حقوق ناچیزی اداره می‌کرد

thrift'i.ly, adv.

با صرفه‌جویی، مقتصدانه

thrift'i.ness, n.

صرفه‌جویی، امساک

thrill (thrill) vt., vi., n.

۱- پر شوق و شغف کردن یا شدن، پرشور کردن یا شدن،

هیجانی کردن، ذوق‌زده کردن یا شدن، به شور آوردن

۲- لرزاندن، لرزیدن، مرتعش کردن یا شدن، به ارتعاش

درآمدن یا درآوردن ۳- شوق و شغف، شور، هیجان

۴- لرزش، لرزه، ارتعاش ۵- (پزشکی) تپش نامرتب، لرزش

• swimming in the ocean thrilled her

شنا کردن در اقیانوس او را به شور آورد

• the thrill of victory

شور و هیجان پیروزی

thrill|er (thrill'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) شور انگیز، شور بخش، هیجان‌انگیز

۲- (فیلم یا رمان و غیره) مهیج، پر هیجان، در آویخته

۳- (انگلیسی) رمان مهیج

(جانور) تریپس

thrrips (thrrips) n., pl. **thrrips**

(راسته‌ی Thysanoptera که شیره‌ی گیاهان را می‌مکند)

thrive (thriv) vi. **thrived** or **throve**,

thrived or **thriv|en** (thriv''n), **thriv'ing**

۱- رونق داشتن، (بازار چیزی) گرفتن، گل کردن، شکوفا

شدن، پر رونق بودن، رونق یافتن ۲- (سریع) رشد کردن،

بالیدن، رستن، نمو کردن، برومند شدن ۳- (آب و هوا یا

شرایط و غیره) به کسی ساختن ۴- کامیاب شدن، موفق

بودن، کامران شدن

- a thriving city یک شهر پُر رونق
- Taghi's restaurant thrived and he became rich رستوران تقی گرفت و او پولدار شد

thro' or thro (thrō) prep., adv., adj.
through: مخفف: (قدیمی)

throat (thrōt) n., vt.
جلو کردن، گریبانگه، خر، خرخره ۲- گلوگاه، حلق، خشکناهی
۳- هر گذرگاه باریک، (باریک) دهانه، مدخل ۴- (قدیمی) از
گلو ادا کردن، (از داخل گلو) حرف زدن، گلویی کردن
• to have a sore throat گلو درد داشتن

-throat|ed (thrōt'id) پسوند: دارای نوع
[deep-throated] مخصوص گلو یا صدا یا کردن

throat.latch (thrōt'lach') n.
(ساز و برگ اسب) تسمه‌ی زیر گلو (که افسار را نگه می‌دارد)
throat|y (thrōt'ē) adj. **throat'ly**,
throat'ly (حروف و آواها) ۱-
گلویی، حلقی، ۲- خشن، (صدا) جوهردار، عمیق، پُر

throat'ly, adv. به‌طور گلویی یا حلقی
throat'iness, n. گلویی بودن، جوهرداری صدا

throb (thrāb) n., vi. **throbbled**,
throbbing
۱- (نبض و غیره) زدن، تپیدن، ضربان داشتن، تپش داشتن
۲- (زخم و غیره) زوک زوک کردن، گزگز کردن، تیر کشیدن
۳- تپش، ضربان، تپاک ۴- زوک زوک، گزگز، تیر کشی

- I was scared and my heart was throbbing می‌ترسیدم و قلبم سخت می‌تپید
- the cut in my finger is throbbing بریدگی انگشتم زوک زوک می‌کند

throbb'ber, n. تپنده، ضربان دار
throbb'ingly, adv. به‌طور تپش دار، با ضربان

throe (thrō) n.
(معمولاً جمع) تیر کشیدن، درد گرفتن (شدید و ناگهانی)،
کشاکش، گیر و دار، (بحران و غیره) شور
• in the throes of در کشاکش، در گیر و دار، گرفتار، دستخوش

thrombin (thrām'bin) n.
(نام آنزیم خون که موجب انعقاد آن می‌شود) ترومبین،
لخته‌گر، لخته ساز

throm|bo- (thrām'bō) پیشوند:
[thrombocyte] لخته (thrombus) ←

throm|bo.cyte (thrām'bō sīt') n.
۱- (در مهره‌داران به جز پستانداران - یاخته‌ی خون که
موجب انعقاد آن می‌شود) لخته‌ساز، ترومبوسیت
۲- platelet ←

throm'bo.cyt'ic. (-sīt'ik) adj. لخته ساز
throm|bo.em.bo.lism
(thrām'bō em'bə liz'əm) n.

(گرفتگی رگ در اثر لخته شدن خون) رگ بست لخته زاده،
لخته گرفتگی، ترمیوآمبولیسم

throm'bo.em.bol'ic (-bāl'ik) adj.
وابسته به لخته گرفتگی

throm.bo.gen (thrām'bō jən) n.

prothrombin ←

throm|bo.kl.nase (thrām'bō kī'nās') n.
thromboplastin ←

throm|bo.phle.bl.tis (thrām'bō flə bīt'əs) n.
(ایجاد لخته در رگ و آسیب به دیواره‌ی درونی رگ)

لخته شدگی و رگ افروختگی
throm|bo.plas.tic (-plas'tik) adj.

۱- لخته‌ساز، لخته‌ی آور ۲- وابسته به لخته‌سازی یا
لخته ساز

throm'bo.plas'ti.cally, adv. لخته ساز(انه)
throm|bo.plas.tin (-plas'tin) n.

(ماده‌ای که با تبدیل پروترومبین به ترومبین موجب لخته
شدن خون در اطراف زخم و غیره می‌شود) لخته ساز،
لخته‌ی آور، لخته‌ک

throm.bo.sis (thrām'bō'sis) n.
(لخته شدگی خون در قلب یا رگ‌ها) لخته‌گی، ترمبوز

throm.bot'ic (-bāt'ik) adj. لخته‌ک
throm.box.ane (-bāk'sān) n.

(انواع موادی که موجب لخته شدن خون و تنگی رگ
می‌شوند) ترامبوکسان، لخته‌گر

throm.bus (thrām'bəs) n., pl.
throm'bi

(خون) لخته‌گی، لخته شدگی، سخت لخته، لخته، ترومبوس
throne (thrōn) n., vt., vi. **throned**,
thron'ing

۱- (پادشاهی) تخت، اورنگ، افرنگ، سریر ۲- مقام و
اختیارات و قدرت شاه، شاهی، سلطنت، خسروی، پادشاهی
۳- پادشاه، شاه، خسرو، سلطان ۴- (الهیات مسیحی - جمع
طبق بندی فرشتگان) رده‌ی سوم، ترون‌ها ۵- بر تخت
شاهی نشستن یا نشاندن (enthroned ←)

- he abdicated the British throne او از سلطنت انگلیس استعفا کرد
- she ascended the throne at the age of twenty-three در بیست و سه سالگی به تخت سلطنت جلوس کرد

throng (thrōŋ) n., vt., vi.
۱- جمعیت،
انبوه مردم، جماعت ۲- گروه، انبوه، دسته، فوج، انبوه

۳- شلوغی، ازدحام ۴- ازدحام کردن، جمع شدن، توفیدن

thros.tle (thräs'əl) n.
۱- دستگاه پشم ریزی ۲- (محلی) song thrush ←

throt.tle (thrāt'tl) n., vi., vt. **-tled**, **-tling**
۱- (به ویژه در کاربوراتور) ساسات، گلویی، سوپاپ،
دریچه‌ی کنترل گاز و هوا ۲- throat ← ۳- (خر کسی را)

گرفتن، خفه کردن ۴- (مجازی) دچار اختناق کردن، سرکوب
کردن ۵- (موتور درونسوز) خفه کردن، ساسات گرفتن

۶- (با: down) از سرعت (موتور) کاستن
throt'tler, n. خفه کن، ساسات

throt'tle.hold (-hōld') n.
(وسیله یا قدرت خفه کردن آزادی یا پیشرفت یا اقتدار و

غیره) ریش و قیچی، اختیار کامل

through (thrū) prep., adv., adj.

۱- (همراه با فعل) از میان، از وسط ۲- (با: go) به پایان رسیدن یا رساندن، خاتمه یافتن یا دادن ۳- (با: get) طی کردن، گذراندن، به انجام رساندن ۴- (از میان یا سرتاسر و غیره) ۵- به، از راه، از طریق، به وسیله، به کمک، به خاطر، به واسطه، در اثر، با ۶- سرتاسر، سراسر، همه، تمام ۷- در، طی، تو، داخل ۸- سرتاسری، سراسری، مستقیم ۹- خسته، زده ۱۰- بلا توقف، بی‌ایست، گذرا، یکسر ۱۱- (تلفن) وصل ۱۲- ترکیب through با واژه‌های دیگر کاربردهای زیاد دارد که هر یک در جای خود آورده شده است مثلاً: breakthrough

● don't drive through the red light! چراغ قرمز رد نشو!
● the dog ran through the park سگ از میان پارک دوید
● when I am through with this book, I'll go to Italy
وقتی این کتاب را تمام کنم به ایتالیا می‌روم

throughly (thrū'lē) adv.

(قدیمی) ← thoroughly

through.out (thrū'out) prep., adv.

۱- (در) سرتاسر، (در) سراسر، (در) همی، (در) تمام ۲- از هر نظر، از هر جهت

● the cancer spread throughout the patient's body
سرطان در تمام بدن بیمار پخش شده بود

through.put (thrū'poot) n.

(به ویژه کامپیوتر) ظرفیت پذیرش، فرا گذاشت، توانش زمانی

* **through.way** (thrū'wā) n.

تندراه، بزرگراه (راه بدون چراغ قرمز یا ایست)
throve (thrōv) vi.

گذشته‌ی فعل: thrive

throw (thrō) n., vi., vt. **threw**, **thrown**, **throw'ing**

۱- افکندن، انداختن، پرتاب کردن، پرت کردن، سوت کردن ۲- (آبگونه) ریختن، پاشیدن ۳- (با شتاب) فرستادن، گسیل کردن ۴- (با شتاب) دستخوش کردن، دچار کردن ۵- (تاس) ریختن، آوردن ۶- به خاک افکندن، بر زمین زدن، به زیر آوردن ۷- (با شتاب) پوشیدن ۸- (خال) آوردن، ورق خود را بازی کردن، (ورق) انداختن ۹- (حیوانات اهلی) بچه زاییدن ۱۰- (سوید) و غیره زدن، (دسته و غیره) کشیدن، (کلاچ و غیره) گرفتن، قطع (یا وصل) کردن ۱۱- (مسابقه و شرط بندی و غیره) عمداً باختن ۱۲- (عامیانه - سورا یا مهمانی) دادن ۱۳- (عامیانه - اعراض یا غیظ و غیره) کردن، (آتش) شدن ۱۴- (عامیانه) کج کردن، گیر انداختن ۱۵- (به ویژه ابریشم) تابیدن، ریسمان، تافتن ۱۶- (روی چرخ کوزه‌گری یا سفالگری) شکل دادن، شکلدار کردن ۱۷- پرتاب، افکندن ۱۸- (زنانه) شال، لچک، روسری، شانه پوش ۱۹- (کتابانه و تخیلخواه و غیره) روکش، روختخواهی، روانداز ۲۰- (زمین شناسی - میزان جابجایی گسله) افت گسل ۲۱- (به شدت) دست به کار شدن، پرداختن (به کاری)

● don't throw your trash in the gutter

اشغال خود را در جوی نریز!

● to throw away

۱- دور انداختن ۲- حرام کردن، به هدر دادن ۳- به بطلان گذراندن

● to throw in

۱- (کلاچ یا بنده) گرفتن ۲- (برای تشویق خریدار) رایگان دادن ۳- افزودن ۴- همکاری کردن ۵- اوت پرتاب کردن

● to throw off

۱- دور انداختن، از شر چیزی راحت شدن ۲- رد گم کردن ۳- گمراه کردن، سردرگم کردن، گنج کردن ۴- بیرون کردن، صادر کردن

● to throw oneself at someone

برای جلب محبت یا عشق کسی سخت کوشیدن

● to throw out

۱- دور انداختن ۲- (به زور) بیرون کردن، اخراج کردن ۳- (کلاچ) رها کردن

● to throw over

۱- دست برداشتن، رها کردن، صرف نظر کردن ۲- (معمول و غیره) ترک کردن

● to throw together

۱- (با شتاب و بی‌دقتی) ساختن، سر هم بندی کردن ۲- (با هم) آشنا کردن

● to throw up

۱- قی کردن، بالا آوردن، استفراغ کردن ۲- صرف نظر کردن، رها کردن ۳- (با شتاب) ساختن، برپا کردن

throw'er, n.

پرتاب کننده، افکن‌گر

throw.a|way (thrō'ə wā') n., adj.

۱- ورقه‌ای اعلان (که در خیابان‌ها و غیره به اشخاص داده می‌شود) ۲- دور انداختن، یکبار مصرف، مصرف کن و دور بینداز ۳- خودمانی، بی‌رودرواسی، غیر رسمی

throw.back (thrō'bak) n.

۱- سیر قهقاری، باز گشتن به سابق ۲- (نادر) پس افکنی، متوقف‌سازی

* **throw rug**

scatter rug ←

throw.ster (thrō'stər) n.

(به ویژه ابریشم و الیاف مصنوعی) ریسمنده

throw-weight (thrō'wāt) n.

(وزن بمب و غیره که موشک توان حمل آن را دارد) پرتاب توان

thru (thrū) prep., adv., adj.

through مخفف: (عامیانه)

thrum¹ (thrum) n., vt. **thrummed**,

thrum'ming ۱- (دستگاه شعر بافی یا نساجی)

ریشه، تنخ، تارهای بریده شده دو سر پارچه یا فرش

۲- حاشیه ۳- (ته پارچه و غیره را) ریشه دار کردن، ته نخ

گذاشتن ۴- (کشتریانی - جمع) پارچه‌ای که برای پر دوام

کردن بادبان به جاهای اصطکاک آن می‌دوزند

thrum² (thrum) n., vi., vt. **thrummed**,

thrum'ming ۱- (سه‌تار و گیتار و غیره) زدن،

نواختن، نواخته شدن ۲- (با انگشت روی چیزی) ضرب

گرفتن ۳- ضرب گیری، نواخت ۴- صدای زدن گیتار و غیره

thrush¹ (thrush) n.

۱- (جانور) باسترک (انواع پرندگان تیره Turdidae)، توکا

۲- (مریکا - خودمانی - زن) خواننده، آواز خوان

thrush² (thrush) n.

۱- (پزشکی) برقک (که توسط قارچی از جنس Candida در

دهان و گلو ایجاد می‌شود به ویژه میان کودکان)

۲- (دامپزشکی) آماس چرکی پای اسب

thrust (thrust) n., vi., vt. **thrust**,

thrust'ing ۱- چپاندن، تپاندن ۲- (با فشار یا ناکهان)

-کشیدن، - زدن، پیش راندن، پس راندن ۳- (با فشار یا ناکهان) فرو کردن، فرو بردن، انداختن، تحمیل کردن
 ۴- گسترده کردن یا شدن ۵- ← lunge ۶- فرو بری، چپاش، ضربت، زدن ۷- رانش، نیروی رانشی، پیش رانش ۸- تک رخنه یاب، تک نفوذی، پیشرانی، حمله ی ضربتی ۹- نکتی اصلی، فحوا، معنی اصلی ۱۰- (زمین شناسی) گسل رانده، گسلی رانشی
 thrust fault (هم می گویند)

● Rustam thrust his dagger into his enemy's chest

رستم خنجر خود را در سینه ی دشمن فرو کرد

thrust|er (thrus'tər) n. ۱- (شخص یا چیز) چپانده، چپانگر، تپانده ۲- (در موشک و فضا ناو و هواپیماهای بلند پرواز) موشکچه (که به کمک آن ارتفاع یا جهت را تعدیل می کنند)، رانشگر، موتور کنترل کننده

* thru.way (thru'wā) n.

← expressway

Thu Thursday

مخفف: پنج شنبه

Thucyd|des (thoo'sid'i.dēz)

c. 460- c. 400 B.C. توسیدید (مورخ یونانی)

thud (thud) n., vi. thud'ded, thud'ding

۱- ضربه ی سخت یا سنگین، (سخت) کوبش، کوبه، کوب ۲- (صدای ضربه ی سنگین یا افتادن چیز نرم و سنگین) گُرمب، تالاپ، تپ، هُلَف، تاپ تاپ ۳- گُرمب گُرمب کردن، تالاپ تالاپ کردن، تپ تپ کردن ۴- (قلب) تپ تپ کردن، (با صدای بلند) تپیدن، تاپ تاپ کردن

thug (thug) n.

(از ریشه ی هندی) تبهکار، رذل، چاقوکش

thug'gery, n.

چاقوکاری، کُردن کفتی، تبهکاری

thug'gish, adj.

ماجراجو(یانه)، تبهکارانه

thug.gee (thug'ē) n.

(از ریشه ی هندی) جنایت، تبهکاری، چاقوکاری

thu|ja (thoo'jə) n.

← arborvitae

Thu|le (thoo'lē) n.

(یونان و روم باستان) شمالی ترین سرزمین (به ویژه اسکاندیناوی)، شمالگان (ultima Thule هم می گفتند)

thu||a (thoo'lē ə) n.

(شیمی) اکسید تولیم (Tm₂O₃)

thu||um (thoo'lē əm) n.

(شیمی) تولیم (عنصر نقره ای رنگ - نشان: Tm، وزن اتمی: ۱۶۸/۹۳۴، شماره ی اتمی: ۶۹، چگالی: ۹/۲۳، نقطه ی گداز: ۱۵۲۵°C، نقطه ی جوش: ۱۹۷۰°C)

thumb (thum) n., vt.

۱- شست (به شست)

پا می گویند: the big toe ۲- (دستکش) جای انگشت شست ۳- (معماری) ← ovolo ۴- با شست گرفتن یا زدن یا فرو کردن ۵- (معمولاً با: through) ورق زدن ۶- (در کنار جاده ایستادن و یا بلند کردن شست یا دست) تقاضای سواری مجانی کردن، مجانی سوار شدن

● I thumbed through the book

کتاب را ورق زد

● thumbs-down

مخالقه جواب یا رأی مخالف

● thumbs-up

موافقت، جواب یا رأی موافق، تأیید

● under someone's thumb

تحت نفوذ یا فرمان کسی

thumb'less, adj.

بی شست

thumb index

(در لغتنامه ها و فرهنگ ها و غیره) جانشستی

thumb'-in'dex, vt.

جانشستی دار کردن

thumb.nail (thum'nāl') n., adj.

۱- ناخن شست ۲- به اندازه ی ناخن شست، کوچک، مختصر، کوتهاور

thumb.screw (thum'skrō') n.

۱- (پیچ و مهره ای که با دست باز و بسته می شود) پیچ انگشتی، پیچ دستی، پیچ پروانه ای، پیچ گوشدار، پیچ خروسکی ۲- (سابقاً - وسیله ی شکنجه که با آن شست را تحت فشار شدید قرار می دادند) شست شکن، اشکک شست، شست بند

thumb.stall (thum'stōl') n.

(معمولاً از چرم) شست پوش

* thumb.tack (thum'tak') n.

پونز

thump (thump) n., vt., vi.

۱- ضربه، کوبه، کوبش، کوب ۲- صدای کوبش، تاپ، تالاپ، دنک، کرمب

۳- (با صدای تالاپ یا تاپ تاپ) زدن، کتک زدن، کوبیدن، مشت کاری کردن ۴- (قلب) سخت تپیدن، تاپ تاپ کردن کوبنده، تپنده، تاپ تاپ کن

thump'ing (thump'ing) adj.

۱- تپنده، تاپ تاپ کننده ۲- کوبنده، کوبشگر، کوبان ۳- (عامیانه) بسیار بزرگ، جانانه، گنده

thump'ingly, adv.

به طور کوبنده یا تپنده

thun.der (thun'dər) n., vt., vi.

۱- تندر، رعد، آسمان غُرَبه، آسمان غُرَه ۲- صدای تندر، غرنیه، غرش ۳- تهدید، رجز خوانی، شاخ و شانه کشی، بیم افکنی، هارت و پورت ۴- (قدیمی) گور، نَرُک، جهنم دره (thunderation هم می گفتند) ۵- آسمان غرنیه شدن، تندر زدن ۶- (با سرعت یا صدای تندر مانند) حرکت کردن، پیمودن ۷- (با صدای تندر مانند) تهدید کردن، رجز خواندن، شاخ و شانه کشیدن، هارت و پورت کردن، داد و قال کردن، غریدن ۸- (با صدای تندر مانند) زدن، کوفتن

thun'derer, n.

تندرگر، رعد کننده

thun|der.blrd (thun'dər bərd') n.

(در افسانه ی برخی قبایل سرخپوست) مرغ تندر

thun|der.bolt (-bōlt') n.

۱- صاعقه، آذرخش، برق ۲- رعد و برق، تندر و آذرخش ۳- هرچیز تند و نیرومند یا کبیچ کننده

thun|der.clap (-klap') n.

۱- آسمان غُرَبه، آسمان غُرَه، صدای تندر ۲- (صدا) شَتَرَق ۳- هر چیز ناگهانی و شدید

thun|der.cloud (-kloud') n.

ابر تَدَری، تندر ابر، آذرخش ابر، ابر صاعقه دار

* thun|der.egg (-eg') n.

کوارتز بیضی شکل

thun|der.head (-hed') n.

(توده ای ابر که کاره ی آن سفید است و قبل از رعد و برق در آسمان ظاهر می شود) ابر پیشاهنگ توفان و رگبار، ابر غُران، تندر ابر

thun.der.ing (thun'dər ɪŋ) adj.

۱- تندرگر، رعد کننده، غران ۲- تندر مانند، رعد آسا

۳- (عامیانه) بزرگ، گنده، غول آسا

thun'der.ingly, adv. به‌طور رعد آسا

thun.der.ous (thun'dər əs) adj. ۱- پر تندر،

پر رعد و برق، تندرین ۲- پر سر و صدا، جنجال آفرین

thun'der.ously, adv. به‌طور رعد مانند

thun|der.show|er (thun'dər shou'ər)

n. رگبار همراه با تندر و آذرخش، باد و باران، توفان باران

thun|der.squall (-skwəl' n. توفان

همراه با تندر و آذرخش، توفان دریایی همراه با رعد و برق

thun|der.stone (-stōn' n. (انواع سنگ‌ها و

سنگواره‌ها و غیره که در گذشته فکر می‌کردند توسط رعد و

برق بر زمین افتاده‌اند) تندر سنگ، سنگ آذرخشی

thun|der.storm (-stōrm' n. توفان تندری،

باد و باران همراه با رعد و برق، پیل باران، رگبار

thun|der.struck (-struk') adj.

۱- تندر زده، رعد زده ۲- مات و مبهور، گیج، هاج و واج

thun.der.ly (thun'dər ē) adj.

۱- تندر واره، دارای صدای رعد، رعد آسا، تندر آوا

۲- همراه با رعد و برق، تندری، رعدی

* **thunk** (thʌŋk) n., vi.

۱- (صدای) تپ، تپ تپ، تاپ ۲- تپ تپ کردن

Thur Thursday مخفف: پنج شنبه

Thur.ber (thʊr'bər), James (Grover) 1894-

1961 جیمز ترب (نویسنده آمریکایی)

thu.ri.ble (thʊr'ə bəl) n.

(censer ←) مجمر، بخورسوز

thu.ri.fer (-ə fər) n.

(کلیسا) حمل کننده‌ی مجمر یا بخورسوز

Thu.rin.ger (thʊr ɪn jər) n.

(انواع سوسیس‌های کم ادویه) تورینگن

Thu.rin.gl|a (thʊr ɪn 'jē ə)

استان تورینگن (در مرکز آلمان - Thuringen هم می‌گویند)

Thu.rin.gl|an (thʊr ɪn 'jē ən) adj., n.

۱- وابسته به استان تورینگن و مردم و فرهنگ آن ۲- ساکن

تورینگن

Thurs Thursday مخفف: پنج شنبه

Thurs.day (thʊrz'dā) n.

پنج‌شنبه (مخفف: Thurs, Thurs, Th و Th)

Thurs.days (thʊrz'dāz) adv.

هر پنج‌شنبه، پنج‌شنبه‌ها

thus (thus) adv.

۱- بدین طریق، بدین گونه، بدین نحو، این جور، این طور

۲- بنابراین، در نتیجه، بدین ترتیب، از اینرو ۳- مثلاً

● my car broke down; thus, I had to walk to school

اتومبیل خراب شد، بنابراین مجبور شدم تا مدرسه پیاده بروم

thus|ly (-lɪ) adv. thus (عامیانه) ←

۱- ضربه (با چیز بهن **thwack** (thwak) vt., n.

مانند خط کش یا راکت بینگ پنگ) ۲- ضربه زدن، تپی زدن

thwart (thwɔrt) adj., n., vt., adv., prep.

۱- خنثی کردن، ممانعت کردن، (سر راه) مانع گذاشتن

۲- مخالفت کردن ۳- اریب، میانبیر ۴- (مهیچور)

← pervece ۵- (قدیمی) ← athwart ۶- (قایق پارویی)

صنلی

● we thwarted the enemy's plans

ما نقشه‌های دشمن را خنثی کردیم

thy (thī) adj. (قدیمی) مال تو، ات

Thy.es.te|an banquet (or feast)

(thī es'tē ən) مهمانی که در آن

گوشت آدم می‌خورند (به ویژه در اسطوره‌های یونان)

Thy.es.tes (thī es'tēz')

(اسطوره‌ی یونان) تیسستس (برادر Atreus)

thy.la.cine (thī'lə sīn') n.

← Tasmanian wolf

thyme (tīm) n. (گیاه) آویشن،

آزوبه (جنس Thymus به ویژه Thymus vulgaris)

thy.mic (thī'mik) adj.

وابسته به آویشن، آویشنی

thy.ml.dine (thī'mə dēn') n.

(شیمی) تایمیدین، تیمیدین (C₁₀H₈N₂O₂)

thy.mlne (thī'mēn') n.

(شیمی) تیمین (C₈H₈N₂O₂)

thy.mol (thī'mol') n.

(شیمی) تیمول (فول بی‌رنگ و بلورین به فرمول C₁₀H₁₄O)

thy.mo.sin (thī'mə sīn') n.

(تندرکد شناسی - هر یک از هورمون‌هایی که توسط غده‌ی

تیموس برای ایجاد ایمنی ترشح می‌شود) تیموسین

thy.mus (thī'məs') n.

(کالبد شناسی) غده‌ی تیموس، آویشنک

* **thy.ra.tron** (thī'rə trān') n. (لوله‌ی

الکترونیکی دارای گاز کم‌فشار) تیراترون، راست ابراز

* **thy.ris.tor** (thī ris'tər') n.

(کامپیوتر و غیره) تیراستور، راست ساز

thy|ro- (thī'rō)

[thyrotoxicosis] پیشوند: تیروئید، سپرین، اسپرین

* **thy|ro.cal.ci.to.nin**

(thī'rō kal'si tō'nin) n. calcitonin ←

thy.roid (thī'roid') n., adj.

۱- (کالبد شناسی) غده‌ی تیروئید، سپرین، اسپرین، غده‌ی

درقی ۲- (زبان شناسی) وابسته به غضروف اصلی سیب

آدم، غضروف سیب آدم ۳- عصاره‌ی تیروئید حیوانات (که

در درمان کواتر و غیره کاربرد دارد)

thy.roid.ec.to|my (thī'roi dek'tə mē)

(جراحی) سپرین برداری، تیروئید برداری n., pl. -mies

thy.roid.l|tis (-dīt'is) n.

(پزشکی) آماس غده‌ی تیروئید، سپرین تبسی، ورم و التهاب

تیروئید

thy|ro.tox|i.co.sis

(thī'rō tāks' i kō'sis) n. hyperthyroidism ←

thy.rot|ro.pln (thī rā'trə pin) n.

(نوعی هورمون) سپرین پرور، تیروتروپین، هورمون محرک تیروکسین (thyrotrophin هم می نویسند)

thy.rox.line (thī rāks'ēn', -in) n.

تیروکسین (C₁₅H₁₁I₄NO₄) - از هورمون های فعال غده تیروئید است (thyroxin هم می نویسند)

thyr.sus (thur'səs) n., pl. -|sɪ'

۱- (اسطوره ای یونان) عصای باکوس (الهه میگساری)

۲- (گیاه) گزن خوشه (thyrse هم می نویسند)

thy.sa.nu.ran (thī sə nyoor'an) n.

(جانور) سیخول دم (حشرات بدوی راسته Thysanura)

thy.self (thī self') pron.

(قدیمی) خودت، به خودت، خود را (amroze: yourself)

ti' (tē) n.

(موسیقی) هفتمین نت کام دیاتونیک

ti² (tē) n.

(گیاه) تی (جنس Cordyline خانوادگی agave - بومی استرالیا و جزایر اقیانوس آرام)

Ti titanium: مخفف: (شیمی)

TIA (tē'ī'ā') n. T(ransient) I(schemic)

A(tack) پزشکی) سکته مغزی خفیف

Tian.jin (tyen jin')

بندر تین جین (مرکز استان Hebei - شمال خاوری چین)

Tian Shan (tyen shān')

کوه های تیان شان (در جمهوری قرقیزستان و ترکستان چین)

ti.ar|a (tē er'ə) n. تاج، دیبیم

۲- کلاه سه اشکوبه ی پاپ اعظم، تاج پاپ

Ti.ber (tī'bər)

رود تیبر (که از شهر رم می گذرد)

Ti.ber.|us (tī bir'ēs),

(Tiberius Claudius Nero Caesar)

42 B.C.-A.D.37

تیبیریوس (امپراطور روم)

Ti.bet (ti bet')

تبت (در جنوب چین - پایتخت: لاسا -

۱۲۲۱۰۰۰ کیلومتر مربع)

Ti.bet|an (ti bet'an) adj., n.

۱- وابسته به تبت و مردم آن، تبتی، اهل

تبت ۲- زبان تبتی (از زبان های

(Tibeto-Burman)

Ti|bet|o.Bur|man (ti bet'ō bur'mən)

n., adj.

۱- (زبان) تبتی - برمه ای (شاخه ای از

زبان های Sino-Tibetan) ۲- وابسته

به این زبان

tib|l|a (tib'ē ə) n., pl.

-|l.æ' or -|l.as

۱- (استخوان) درشتنی (← تصویر:

(skeleton) ۲- (پای حشرات) بند

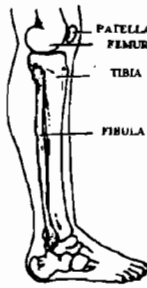
چهارم ۳- (عهد کهن) فلوت

tib'ial, adj.

وابسته به درشت نی یا بند چهارم



TIARA



TIBIA

tic (tik) n.

۱- (رنش غیر ارادی عضلات به ویژه در صورت و گردن)

تیک، پرش عضله ۲- (مخفف) tic douloureux

● he has a tic in his left cheek

گونه ی چپ صورت او می پرد (بلا اراده تکان می خورد)

tic dou.lou.reux (tik'doo'loo roo')

tiigeminal neuralgia ←

tick¹ (tik) n., vi., vt.

۱- (در اصل) ضربه ی سبک، نوازش ۲- (صدای) تیک، تیک تیک

۳- آن، لحظه، دم، ثانیه، تیک ۴- این نشان: V یا / (که هنگام

بررسی یا توافق و غیره در جلو ارقام فهرست و غیره قرار

می دهند)، تیک، رُشش ۵- با نشان تیک مشخص کردن، تیک

زدن (to check هم می گویند) ۶- (ساعت و غیره) تیک تیک

کردن ۷- (زمان) گذشتن ۸- (مجازی - مانند ساعت خوب و

منظم) کار کردن، عمل کردن، گذران کردن

● I could hear the tick of his watch

صدای تیک تیک ساعت او به گوشم می رسید

● I ticked off the important items on the list

ارقام مهم فهرست را با نشان تیک مشخص کردم

● to tick (somebody) off

۱- (عامیانه)

سرزنش کردن، مواخذه کردن ۲- (خودمانی) خشمگین کردن، عصبانی کردن

● what makes someone (or something) tick

آنچه که کسی (یا چیزی) را به فعالیت در می آورد

tick² (tik) n.

(جانور) گنه، ساس

(آبیر تیره ی Ixodoidea راسته ی Parasitiformes)

tick³ (tik) n.

۱- رویه ی تشک، رویه ی متکا، رو بالشی ۲- ← ticking

(انگلیس - عامیانه) نسیم، پسداست

tick|er (tik'er) n.

۱- دستگاه نگارش بهای سهام بر نوار کاغذی، دستگاه

نمایش بهای سهام روی صفحه ی تلویزیون و غیره

۲- (خودمانی) ساعت ۳- (خودمانی) قلب

* ticker tape

نوار کاغذی

(که در دستگاه نگارش بهای سهام به کار می رود)

tick|et (tik'it) n., vt.

۱- (در اصل) یادداشت، رسید، حواله ۲- بلیت، پته، گذرانه،

جواز ۳- (خلبان یا ناخدا و غیره) گواهینامه ۴- برچسب

۵- (امریکا) انتخابات) فهرست نامزدهای حزب ۶- (امریکا -

عامیانه - خلفات رانندگی) احضار به دادگاه، برگ جرمیه،

جریمه ۷- جریمه کردن، ورقه ی احضار به دادگاه دادن

۸- بلیت صادر کردن ۹- بر چسب زدن

● a one way ticket

بلیط یکسره

● a round-trip ticket

بلیط دوسره

tick|et-of-leave man (tik'it əv lēv')

(انگلیس - حقوق) محکوم به زندان که به قید التزام آزاد

می شود

tick|et|y-boo (tik'it ē bōō') adj.

(انگلیس - قدیمی - خودمانی) عالی، بسیار خوب، معرکه

tick fever

(پزشکی) تب کنه ای، تیغوس کنه ای

tick.lng (tik'ɪŋ) n.

پارچه‌ی ضخیم و محکم، پارچه‌ی روتشکی، متقال (راه‌راه)
tick.le (tik'əl) n., vi., vt. -led, -lling

۱- قلقلک دادن ۲- قلقلک، پخپخو، پخلوچه، پخلیچه
 ۳- (خودمانی - معمولاً حالت مجهول) خشنود کردن،
 خرسند کردن، حظ کردن ۴- قلقلکی بودن ۵- به نشاط
 آوردن، سرحال آوردن، انگیزاندن، سر شوق آوردن
 ۶- خاریدن، مور مور شدن ۷- ایجاد خارش کردن، مورمور
 کردن

● my throat is tickling گلویم می‌خارد
tick.ler (tik'lər, -əl ə) n. ۱- قلقلک دهنده،
 خارنده ۲- یاد داشت یا یادآور برنامه‌های آینده

tickler coil

(برق) سیم پیچ واکتشی، بوبین عکس‌العملی
tick.lish (tik'lish) adj.

۱- قلقلکی ۲- حساس، دقیق، مستلزم دقت و احتیاط، ظریف
 ● don't touch my sides, I am ticklish!

دست به دو پهلویم نزن چون قلقلکی هستم!

● the ticklish matter of telling Peter that he is not
 invited موضوع حساسی گفتن به پتر که او دعوت نشده است

tick'lishly, adv. به‌طور قلقلکی یا خارش آور

tick'lish.ness, n. قلقلکی بودن، خارش آور بودن

tick.seed (tik'sed') n.

← ۱- coreopsis ۲- bur marigold
tick.tack or **tic.tac** (tik'tak') n.

(صدا) تیک تیک، تیک تیک تاک

tick-tack-toe or **tic-tac-toe** (tik'tak tō') n.

(بازی کودکان) چهارخانه بازی

۱- (به ویژه صدای) n., vi.

ساعت) تیک تیک، تیک تیک ۲- صدای تیک تیک درآوردن

*** tick trefoil**

(گیاه) یونجه‌ی هندی (جنس *Desmodium*)

tick|y tack|y (tik'e tak'e)

(امریکا - عامیانه) یکجور و فاقد ابتکار (مثلاً مانند ردیف
 خانه‌های بنا ساخت)

tick'y-tack'y, adj. به‌طور یکجور و فاقد ابتکار

Tl.con.der|o.ga (tī kən'dər ō'gə), **Fort**

(تاریخ ایالات متحده) دژ تایکاندرگا (که در ۱۷۷۵ از
 انگلیس‌ها گرفته شد)

tid|al (tid'al) adj. کشندی، کشندآبی، جزر و مدی

tid'ally, adv. به‌طور کشندی

tidal wave

خیزاب کشندی، موج جزر و مدی، آبلرزه، آب‌خیزاب
tid.bit (tid'bit') n. (خوراک)

چرب و نرم، (خبر یا شایعه و غیره) مطبوع، خوشایند

tid.dly (tid'lē) adj.


(انگلیسی - عامیانه) مست، پاتیل

tid.dly (tid'lē) adj. (انگلیسی) کوچک، ریزه

tid|dly.winks (tid'lē wɪŋks') n.pl.

(با فعل مفرد - بازی با پولک‌های رنگین) تپیلی وینکس

tide¹ (tīd) n., adj., vt., vi. **tid'|ed, tid'ing**

۱- (در اصل) هنگام، دوران، ایام (امروزه فقط در ترکیب)
 ۲- کشند، جزر و مد ۳- هر چیزی که جزر و مد دارد ۴- اوج،
 دوران شکوفایی ۵- موج، کشند آب، خیزاب ۶- (قدیمی)
 موقع مناسب، بزنگاه ۷- جزر و مد داشتن، کشند کردن
 ۸- (با: on یا over یا onward - با جزر و مد) آوردن یا
 بردن *tid|e|w|ave* 

tide² (tīd) vt. **tid'|ed, tid'ing**

(قدیمی) روی دادن، اتفاق افتادن

* **tide.land** (-land') n. زمین ساحلی

دستخوش جزر و مد، کشند زمین، کشندی

tide.mark (-märk') n. (نشان) جزر یا

مد بر ساحل یا دیواره‌ی ساحلی) کشند نشان، آبداغ

tide.rip کشند در هم کوب، موج وازنده، موج قوی

tide.walt|er (-wāt'ər) n. (سابقاً) افسر کمرک

که برای بازرسی سوار کشتی‌های نزدیک به کرانه می‌شد

tide.wa|ter (tīd'wōt'ər) n., adj.

۱- کشند آب: آبی که در اثر برکشند به محلی آورده می‌شود

۲- ناحیه‌ی تحت تأثیر جزر و مد، سرزمین کشندی، کشند

آبی ۳- (T بزرگ) گویش انگلیسی خاور ایالت ویرجینیا
 (امریکا)، گویش تایدواتر، وابسته به این گویش ۴- (T)

بزرگ) بخش خاوری ایالت ویرجینیا

tide.way (-wā') n.

۱- مسیر جزر و مد، کشند راه ۲- بخش جزر و مد گیر

رودخانه، کشند رود ۳- موج جزر و مدی، کشند آبخیز

ti.dings (tīd'ɪŋz) n.pl.

خبر، آهنگان، اطلاع (اطلاعات)

tl|dy (tīd'ē) adj. -**dl|er, -dl.est** vt., vi.

-**dled, -dy.ing** n., pl. -**dies**

۱- مرتب، منظم، به‌سامان، به‌سامان ۲- (عامیانه) هنگفت، قابل

ملاحظه ۳- (عامیانه) نسبتاً خوب، رضایت بخش ۴- مرتب

کردن، منظم کردن، سامان دادن، سر و صورت دادن

۵- ← *antimacassar* ۶- ظرف کوچک، جعبه‌ی سوزن و

نخ، قوطی لوازم آرایش

● Armin inherited a tidy sum

آرمین مبلغ قابل ملاحظه‌ای به ارث برد

● Bagher's apartment is always very tidy

آبارتمان باقر همیشه خیلی تر و تمیز است

● we tidied up the room ما اتاق را تمیز و مرتب کردیم

ti'dily, adv. به‌طور منظم یا مرتب

ti'di.ness, n. نظم و ترتیب، سامانمندی

* **tl|dy.tips** (tī'dē tips') n., pl. -**tips**

(گیاه) تاییدی تیزیز (کل وحشی بومی کالیفرنیا)

(composite Layia platyglossa)

tle (tī) vt., vi. **tled, ty'ing** or **tie'ing** n.,

adj. ۱- (باریسمان یا طناب و غیره) بستن، بندیدن،

آکستن ۲- (گره) زدن ۳- گره زدن ۴- همبسته کردن، پیوند

دادن، رابطه داشتن ۵- محدود کردن، جلوگیری کردن،

کرانیدن کردن، گرفتار کردن ۶- (مسابقه و غیره - دارای

امتیاز) برابر شدن، مساوی شدن یا کردن یا بودن

۷- (عامیانه) به زناشویی درآمدن یا درآوردن، زن و شوهر کردن
 ۸- ریسمان، نخ، همبند، بند، تسمه، رسن
 ۹- همبستگی، پیوند، (الفت و غیره) رشته، رابطه
 ۱۰- محدودیت، کران بستگی، قید و بند ۱۱- کراوات (واژه‌ی کامل تر: necktie) ۱۲- کفش بنددار ۱۳- (معماری) کیش، تیراتصال، (چارچوب زیر شیروانی) تیر همبند، تیرافقی
 ۱۴- (موسیقی) خط اتحاد، خط اتصال ۱۵- (راه آهن) چوب زیر ریل، تراورس ۱۶- (مسابقه یا انتخابات و غیره) نتیجه‌ی مساوی، برابری، امتیاز برابر

● the two teams tied at 3 to 3

آن دو تیم ۳ به ۳ مساوی کردند

● to tie down

محدود کردن، پایبند کردن، گرفتار کردن

● to tie up

۱- (محکم) بستن و گره زدن ۲- (قایق و کشتی و غیره) به تیر ساحلی بستن، مهار کردن ۳- جلوگیری کردن، دست و بال کسی را بستن، گرفتار کردن ۴- (بازار و غیره) مشغول کردن یا بودن، مورد استعمال قرار دادن

● we tied the thief to a tree

دزد را به درخت بستیم

tie.back (tī'bak') n.

بند پرده، رسن پرده (که پرده را عقب نگه می‌دارد)

tie beam

(معماری) - به ویژه در چارچوب زیر شیروانی یا ساختمان‌های چوبی، تیرکشی، تیرهمبند

tie.break|er (tī'brāk'er) n.

(در مسابقات مساوی) مسابقه‌ی اضافی برای تعیین برنده

tie clasp

گیره‌ی کراوات (tie bar و tie clip هم می‌گویند)

tie-dye (tī'dī') n., vt. -dyed', -dye'ing

۱- (روش نقش گذاری بر پارچه از راه پوشاندن برخی جاهای آن با سوم و رنگ زدن بقیه) باسمه کاری ۲- باسمه‌کاری کردن، (پارچه) گله گله رنگ کردن

* **tie-in** (tī'in) adj., n.

۱- فروش توأم دو کالا ۲- کالای توأم (فروخته شده) ۳- پیوند، رابطه

tie line

۱- راه همبند، جاده‌ی

رابط (که دو شبکه‌ی راه را به هم متصل می‌کند) ۲- سیم همبند (که دو شبکه‌ی برق یا تلفن را به هم متصل می‌کند)

tie.mann.ite (tē'mən īt') n.

(کانی خلکستری رنگ: Hgse)

tie.pin (tī'pin') n.

stickpin (نادر)

tier¹ (tir) n., vt., vi.

۱- (نیمکت یا صندلی)

ردیف ۲- (مقام) رتبه، رده ۳- اشکوب، طبقه ۴- رده بندی کردن، ردیف بندی کردن، طبقه طبقه کردن، ردیف کردن

ti|er² (tī'ər) n.

۱- (شخص یا ابزار)

بستگر، گره‌زن، بندزن ۲- (سابقاً) پیشبند کودک

tierce (tīrs) n.

۱- (در اصل) یک سوم ۲- terce (سابقاً) سنجه‌ی آبکونه‌ها (۲۲ گالن) ۳- بشکه (به این کنجایش) ۵- (شمشیربازی) حالت دفاعی سوم

tier.cel (tir'səl) n. (شکار با قوس) باز نر، قوش نر

tie rod

۱- (معماری) میله‌ی بست، میله‌ی کیش (که دیوار و تاق را

مستحکم می‌کند) ۲- (اتومبیل) میله‌ی رابط فرمان و چرخ‌ها

Tl.er|ra del Fue|go

(tē'er'ə del fwā'gō) سرزمین شعله (نام)

چند جزیره در تنگه‌ی مازلان متعلق به آرژانتین و شیلی)
 گیره‌ی کراوات

* **tie tack** or **tie tac**

tie-up (tī'up') n.

۱- گرفتاری، گرفتگی،

وقفه، از کار افتادگی (موقت)، بازایستی ۲- محل بستن قایق

به لنکرگاه، مهارگاه ۳- رابطه، پیوند، همبست، همبستگی

۱- دعوا، یکی به دو، کدورت ۲- غیظ،

tiff¹ (tif) n., vi.

قهر، بدخلق‌ی ۳- یکی به دو کردن، کدورت پیدا کردن

tiff² (tif) n.

۱- مشروب

الکی (به ویژه ضعیف و آبکی) ۲- میکساری خفیف

tif.fa|ny (tif'ə nē) n., pl. -nies

پارچه‌ی نازک و فرامنا، قلم، پارچه‌ی توری

Tif.fa|ny (tif'ə nē) adj.

(روش تزئین شیشه‌ی پنجره و حباب چراغ و غیره) تیفانی

Tif.fa|ny (tif'ə nē)

اسم خاص مؤنث

tif.fin (tif'in) n., vi.

(انگلیس - قدیمی) ۱- ناهار، ظهرانه ۲- ناهار خوردن

Tif.ils (tif'lis)

Tbilisi ←

ti.ger (tī'gər) n., pl. -gers or -ger

۱- (جانور) ببر (Panthera)

۲- انواع درندگان

ببرمانند مثل: جگوار

(jaguar)، پلنگ افریقایی

(African leopard) و گرگ

تاسمانی (Tasmanian wolf) ۳- آدم پرتلاش، آدم کاری،

پریشتکار ۴- آدم جدال طلب، اهل جنگ و دعوا ۵- (قدیمی)

فریاد، داد

ti'ger.ish, adj.

ببر مانند، سبع

tiger beetle

(جانور) سوسک پادراز (تیره‌ی Carabidae)

tiger cat

(انواع گربه‌های

وحشی و اهلی ببر مانند) گربه‌ی پلنگی، گربه‌ی ببری

tiger lily (Lilium tigrinum)

(گیاه) سوسن پلنگی

tiger moth (Arctiidae)

(تیره‌ی) بید پلنگی

* **tiger salamander**

(جانور) سمندر پلنگی (Ambystoma tigrinum) تیره‌ی

Ambystomatidae - بومی آمریکای شمالی)

ti|ger's-eye (tī'gərz ī') n.

(سنگ نیمه بهادر به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد که نوعی

crocidolite است) ببر چشم

tight (tīt) adj., adv.

۱- (در اصل) پرپشت، تنگ هم، مترکم، انبوه، چگال، انباشته،

آکسته، به هم فشرده، چپانده، (کاملأ) پر ۲- تنگ (در برابر:

کشاد یا فراخ loose) ۳- بی‌رخنه، بی‌سوراخ، (در ترکیب)

بی - ضد -، ناپذیر، پاد - ۴- کیپ، محکم، قرص، سفت،

کشیده ۵- گرفته، گیردار، گیر کرده، قبض شده ۶- در تنگنا،

در مضيق، بد، دشوار، پرمخمس ۷- کمیاب، نابسند، گران،

دارای تقاضا بیش از عرضه ۸- خسیس، ممسک، ناخن



خشک، ژکور ۹- (مسابقه و انتخابات و غیره) تقریباً
 مسأوی، نزدیک به هم، کمابیش برابر ۱۰- سخت، شدید
 ۱۱- (سیک نگارش و غیره) فشرده، مختصر، پراچاز
 ۱۲- (محلی) خوش هیکل ۱۳- (محلی) زرنک، کارا، باجریزه
 ۱۴- (عامیانه) مست، پاتیل ۱۵- ← tightly

● he is so tight that he won't turn his heater on even in wintertime

او آنقدر خسیس است که حتی در زمستان هم بخاری خود را روشن نمی‌کند

● my schedule is very tight today; come tomorrow

امروز برنامه‌ام خیلی پر است، فردا تشریف بیاورید

● this shirt is too tight for me

این پیراهن برای من خیلی تنگ است

● to sit tight

موقعیت خود را حفظ کردن، صبر کردن

● Turan held on tight to the handle

توران دستگیره را محکم در دست گرفت

tight'ly, adv.

tight'ness, n.

-tight (tīt) پیشوند: پاد -، ضد -، بی -، ناپذیر

* tight-ass (tīt'as) n. (زنده -)

خودمانی) خشک و مقرراتی، نجوش، خشک و رسمی

tight-assed (tīt'ast) adj. (زنده - خودمانی -)

رفتار و غیره) خشک و مقرراتی، خشک و رسمی

tight|en (tīt'n) vt., vi. تنگ کردن یا شدن،

محکم تر کردن یا شدن، سفت کردن (← tight)

● I tightened my belt

کمربند خود را سفت کردم

tight'en.er, n. تنگ کننده

* tight end (فوتبال امریکایی)

بازیکن کنار (که نزدیک به خط حمله کنندگان می‌ایستد)

tight.fist|ed (tīt'fis'tid) adj. خسیس، ناخن خشک، ممسک، ژکور، رُفت، کینس

tight.fit.ting (-fit'ing) adj. محکم

tight.knit (tīt'nit') adj. ۱- ریز بافت، ریز بافته

۲- صمیمی، دمساز، آخت (tightly knit هم می‌گویند)

tight-lipped (-lipt') adj.

۱- لب فرو بسته، دهان بسته ۲- کم حرف، کم‌گو، ساکت

tight.rop.e (tīt'rōp') n. طناب سیرک،

(طناب بازی) طناب، بند (که بندباز روی آن راه می‌رود)

● tightrope walker

بند باز

tights (tīts) n.pl. لباس بدن چسب، جوراب شلواری

* tight ship

۱- کشتی بی‌سوراخ و مهیا ۲- (مجازی) نیک سامان، دارای

سازمان خوب، خوش سازمان

* tight.wad (tīt'wād') n. (امریکا - خودمانی) خسیس، ناخن خشک، ژکور

tlg.lic acid (tig'lik) (شیمی)

(شیمی) - $\text{CH}_3\text{CH}_2\text{C}(\text{CH}_3)\text{COOH}$ اسید تیگ لیک

tl.glon (tī'glān') n.

(جانور دو رگه که پدرش ببر و مادرش شیر است) ببر شیر

Tl.gré (tē grā') n.

۱- سرزمین تیگره (در شمال حبشه) ۲- زبان تیگره

tl.gress (tī'gris) n. ۱- ماده ببر، ببر ماده

۲- (زن) - از نظر فیزیایی یا سلیطگی) ماده ببر، شهر آشوب

Tl.grl|nya (tē grēn'yə) n.

زبان تیگرینی (زبان اکثریت مردم اتیوپی و اریتره)

Tl|grls (tī'gris)

رود فرات (که با دجله و کارون ابروند رود را تشکیل می‌دهد)

Tl.jua|na (tē wān'ə)

شهر تیوانا (در شمال باختری مکزیک)

tlke (tīk) n. tyke ←

Tl|kl (tē'kē) n. (اسطوره‌ی مردم

اقیانوسیه) ۱- اولین انسان ۲- خدا ۳- مجسمه‌ی خدا

tīl (tīl, tēl) n. teal ←

tīl|ak (tīl'ək) n. (خمیر

چوب صندل که زن و مرد هندو بر پیشانی می‌مالند) تیلک

tī.la.pl|a (tə lā'pē ə) n.

(انواع ماهیان جنس cichlid که Tilapia برای از بین بردن

خره و شوچه پرورش داده می‌شوند) تالبیبا

tīl.bu|ry (tīl'bər ē) n., pl. -ries

(اوایل قرن ۱۹) کالسک‌ی دو نفره (و دوچرخه)

tīl|de (tīl'də) n.

۱- (اسپانیایی) این نشان: (برای نشان دادن صدای

کامی - خیشومی به کار می‌رود مثلاً: señor) ۲- (منطق و

ریاضی) نشان منفی یا نفی: (برابر است با: not)

tile (tīl) n., vt. tiled, tīl'ing

۱- (آجر) کاشی ۲- سقفال،

سوفال، وفار ۳- تنبوشه

۴- کاشی پلاستیکی (و غیره)

۵- کاشی کاری ۶- (برای پر کردن دیوار یا سقف و غیره)

آجر تو خالی، آجر مجوف ۷- (عامیانه) کلاه سفت و آهاردار

۸- با آجر کاشی پوشاندن، کاشی کردن ۹- سوفال پوش

کردن، سقفال پوش کردن

● they tiled the bathroom floor

کف حمام را با کاشی فرش کردند

tīl'er, n. بنای کاشی کار، سوفال گذار

* tile.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish'les

(جانور) تاج ماهی (انواع ماهیان استخوانی بومی غرب

اقیانوس اطلس تیره‌ی Malacanthidae به ویژه

Lopholatilus chamaeleonticeps که زائده‌ی تاج مانند‌ی

دارد)

tīl.ing (tīl'ing) n.

۱- کاشی کاری ۲- (جمع) آجر کاشی ۳- (بام) سوفال کاری

۱- (← until) تا، تا اینکه

۲- (اسکاتلند) تا آن محل، تا آنجا، تا آن زمان، مگر اینکه

کشت کردن، کشت و کار کردن

tīl² (tīl) vt., vi.

tīl³ (tīl) n.

۱- (مغازه و غیره - صندوق یا کشو) دخل، پولدان ۲- نقدینه

(زمین شناسی -

آمیزه‌ی سنگ و ریک و شن و خاک و غیره که توسط یخ‌رود

انباشته شده و فاقد چینه بندی است) تیل، یخ‌آورد



till.age (til'ij) n.

۱- کشت و زرع، کشت و کار، کشت ۲- زمین کشت شده
til.land.sl|a (ti land'zē ə) n. (گیاه) آناناس
 کرمسیری (جنس Tillandsia خانواده میگویند)
till|er¹ (til'ər) n.

(کشتی) دسته‌ی سکان، میله‌ی سکان

till|er² (til'ər) n.

(شخص یا دستگاه) کشت کننده، کشتگر، کشتکار

till|er³ (til'ər) n., vi.

۱- (شاخه‌ای)

که از پای گیاه می‌روید) پاچوش ۲- جوانه زدن

Til.lich (til'ik), Paul (Johannes) 1886-1965

پال تیلیک (فیلسوف آمریکایی - زاده‌ی آلمان)

*** till.ite** (til'it') n.

(سنگ که از متحجر)

شدن یخاورد درست شده - ← (tilly) سنگ یخاوردی

Til.sit (cheese) (til'zət)

(نوعی پنیر شیرکاو) پنیر تیلیست

tilt¹ (tilt) vt., vi., n.

۱- کج کردن یا شدن،

یک روی کردن یا شدن ۲- خم شدن یا کردن. (به سوی کسی خم کردن و) هدف گیری کردن، به طرف کسی کرفتن، حمله کردن ۳- (پرسکاری) چکش مکانیکی به کار بردن. (با چکش مکانیکی) ساختن، چکش کاری کردن ۴- پس و پیش رفتن، بالا و پایین رفتن، نوسان کردن ۵- نیزه جنگی کردن (joust) هم می‌گویند، زوبین جنگی کردن، نیزه پرتاب کردن ۶- به باد انتقاد کرفتن، (برکسی یا چیزی) تاختن، ۷- هجوم آوردن، (با فشار) وارد شدن ۸- سرایش شدن یا کردن، شیب‌دار کردن یا شدن، سرازیر شدن ۹- (استدلال و بحث و غیره) سوگیری کردن، (به سود یا زیان کسی یا چیزی) تحریف کردن، جانبداری کردن ۱۰- (به ویژه قرون وسطی) نیزه جنگی سوارکاران، مسابقه‌ی نیزه جنگی ۱۱- (مجازی) جدال، رودرویی، مقابله، پیکار، دعوا، درگیری ۱۲- (به ویژه با نیزه) حمله، فرو کردن ۱۳- شیب، سرازیری ۱۴- کج سازی، یکوری سازی ۱۵- کجی، یک وزی بودن، خمش، کجی، خمیدگی، میزان کجی ۱۶- تمایل، گرایش، سوگیری، تحریف، جانبداری

● at full tilt

با سرعت تمام، با شتاب تمام

● the bed is tilting to one side

تختخواب دارد به یک سو کج می‌شود

tilt'er, n.

کج کننده یا شونده، متمایل کننده

tilt² (tilt) n., vt.

۱- (کاری و اتومبیل و قایق و دکان و غیره) سایبان، کروکی، روکش، برزنت ۲- (با برزنت) پوشاندن

tilth (tilth) n.

۱- کشت و زرع، کشت ۲- زمین زیر کشت

tilt hammer

(پرسکاری) چکش مکانیکی

tilt.me|ter (tilt'mēt'ər) n.

← clinometer

tilt-top (tilt'täp') adj.

(میز و غیره) دارای رویه‌ی لولدار

tilt.yard (tilt'yärd') n.

(قرون وسطی) میدان نیزه جنگی

tim.bal (tim'bəl) n.

kettledrum ←

tim.bale (tim'bəl) n.

۱- خوراک مرغ و سبزیجات، سس سبزی‌دار ۲- نان قیفی
 مملو از خوراک پخته (timbale case) هم می‌گویند

tim.ber (tim'bər) n., vt., adj., interj.

۱- (در اصل) ساختمان، بنا، مصالح ساختمانی ۲- چوب نجاری، چوب مناسب برای خانه سازی یا قایق سازی و غیره (به صورت درخت یا بریده) ۳- الوار، تیر، تیر چهارتراش ۴- (انگلیسی) ← lumber ۵- درختان، جنگل (ها)، درختستان (ها) ۶- لیاقت، جُرِزه، شایستگی، استعداد ۷- با الوار ساختن، با چوب یا تیر محکم کردن ۸- چوبی، الواری ۹- (ندا برای هشدار دادن که درخت بریده شده و در حال افتادن است) درخت، الوار!

tim.bered (-bərd) adj.

۱- چوبی، از چوب، الواری ۲- پوشیده از درخت، جنگلی، خت ۳- (مثلاً دیوار یا خانه) دارای الوار نمایان

timber hitch

(کشتیرانی) کره تیر، کره پیچان

tim.ber.ing (tim'bər iŋ) n.

۱- الوار، مصالح چوبی ۲- ساختمان چوبی، هرچیز چوبی

*** tim|ber.land**

(tim'bər land') n.

سرزمین پر درخت، درختستان

*** tim|ber.line** (-līn') n.

(در ارتفاعات کوهستانی و غیره) دار مرز

*** timber rattlesnake**

(جانور) مار زنگی جنگلی Crotalus horridus

timber wolf

← gray wolf

tim|ber.work (-wərk') n.

هرچیز ساخته شده از چوب یا الوار، الوار کاری

tim.bre (tam'bər, tim' -) n.

(صدا) زنگ، طنین، جوهر

tim'bral (-brəl) adj.

طنینی، وابسته به طنین

tim.brel (tim'brəl) n.

دایره زنگی

Tim.buk|tu (tim'buk tōō')

(قدیمی) ← Tombouctou

time (tīm) n., interj., adj., vi., vt. **timed**,

۱- زمان ۲- وقت، موقع، گاه، هنگام ۳- ساعت **tim'ing** ۴- دفعه، مرتبه، بار، کیش، گرت، پسا، - برابر ۵- (جمع) ضربدر ۶- (موسیقی) ضرب، فاصله‌ی ضربی ۷- (معمولاً جمع) دوران، عصر، زمانه، ایام، اوقات، عهد، ادوار (دوره)، روزگار ۸- عمر، دوران زندگی ۹- مدت، دیرند، پاس ۱۰- دوران خدمت نظام، دوران زندان ۱۱- ← timeout ۱۲- نوبت، وهله، پستا ۱۳- زمان چیزی را تعیین یا تنظیم کردن، زمان بندی کردن ۱۴- همزمان کردن، تطبیق کردن (از نظر زمان) ۱۵- (طول مدت چیزی را) سنجیدن، زمان‌سنجی کردن، سرعت سنجی کردن ۱۶- وابسته به زمان، زمانی، ساعتی، مدت‌دار، قسمتی، زماندار

● ahead of time

پیش از مدت معین، قبل از وقت

● at the same time

۱- در همان زمان، در همان هنگام ۲- به هرحال، با این وجود، در عین حال

● at times

گاهیگاه، گاه به گاه، برخی از اوقات

● for the time being

فعلاً، موقتاً

● from time to time

گاه و بیهگاه، گاهیگاه، هرچند وقت یکبار

● humans cannot stop the flow of time

انسان‌ها نمی‌توانند جلو گشت زمان را بگیرند

● in the nick of time

درست در وقت، در آخرین لحظه

● in time

۱- بالاخره، دیر یا زود ۲- بموقع، در وقت مناسب، در وقت ۳- موزون

● on time

۱- در وقت، در زمان مقرر ۲- قسطی، مدت‌دار

● time after time (or time and again)

بارها، چندین بار

● to do (or serve) time

(عامیانه) زندانی بودن

● to kill time

وقت کُشی کردن، وقت تلف کردن

● to make time

۱- تندتر رفتن،

وقت از دست رفته را جبران کردن ۲- تندتر کار کردن، سریع عمل کردن

● to take one's time

عجله نکردن، وقت لازم را صرف کاری کردن

● what time is it?

ساعت چند است؟

time and a half

(اضافه کاری) مزد یک برابر و نیم

time bomb

بمب ساعتی

* time capsule

کنجانه‌ی زماندار

(محفظه‌ای که در آن یادبود و غیره می‌گذارند و در شالوده‌ی

ساختمان دفن می‌کنند تا آیندگان آن را ببینند)

time.card (tīm'kɑrd) n.

کارت زمان نما، کارت ساعتی، کارت حضور و غیاب

* time clock

(برای ثبت هنگام آمد و رفت کارگر و کارمند) زمان نگار

time-con|sum|ing (-kən sɒm'ɪŋ) adj.

وقت‌گیر، زمانگیر

* time deposit

(بانکداری) سپرده‌ی مدت‌دار

time discount

تخفیف قیمت در صورت پرداخت پیش از موعد قسط یا دین

* time draft

(بانکداری) حواله‌ی مدت‌دار، برات میعاد

time exposure

۱- (عکاسی) عکسبرداری آهسته

(نور بینی فیلم به مدت بیش از نیم ثانیه) ۲- عکس آهسته

time frame

چارچوب زمانی، مدت لازم (برای انجام کاری)

time-hon|ored (tīm'hən'ɔrd) adj.

پرسابقه و سنت، ریشه‌دار، باستانی و مورد احترام

time immemorial

۱- زمان‌های کهن و از یاد رفته، عهد کهن ۲- (حقوق)

وابسته به قبل از ۱۱۸۹ میلادی، وابسته به ماقبل قانون

time.keep|er (tīm'kē'pər) n.

۱- (در مسابقات) وقت نگه‌دار

۲- (اوقات کار کارگر و کارمند) متصدی حضور و غیاب،

گاهدار

time-lapse (-laps) adj.

(فیلمبرداری)

وابسته به نشان دادن فرایندهای طولانی در زمان کوتاه

(مثلاً رشد یک ساله‌ی گیاه طی نیم دقیقه)، زمان فشار

time.less (tīm'lis) adj.

۱- بی‌پایان، لایتناهی ۲- ابدی، جاودان ۳- بی‌مدت، بدون

مدت یا ضرب الاجل ۴- (مهجور) ← untimely

time'lessly, adv.

به‌طور لایتناهی یا بی‌مدت

time'less.ness, n.

بی‌پایانی، بی‌زمانی

time limit محدودی زمانی، ضرب الاجل، زمان مرز

time loan

وام مدت‌دار

* time lock

قفل ساعتی (که فقط در زمان معین می‌توان آن را باز کرد)

time|ly (tīm'li) adv., adj. -li|er, -li|est

۱- بموقع، به‌نگام، بگاه، بجا ۲- مناسب، درخور، جور (با

زمان یا اوضاع) ۳- (مهجور) قبل از مدت معین، قبل از

سررسید، زودتر از موعد ۴- سروقت، طی مدت قانونی

● his remarks were quite timely

اظهارات او خیلی بموقع بود

time'li.ness, n.

بهنگامی، مناسبی زمانی

time.ous (tīm'əs) adj.

(اسکاتلند) بموقع، بگاه، بجا

time.out (tīm'out) n.

۱- (فوتبال و غیره)

تایم اوت، توقف موقت بازی، درنگ ۲- وقفه، کاریست

time.piece (tīm'pi:s) n.

۱- گاهنما، زمان سنج، گاه شمار ۲- ساعت

tim|er (tīm'ər) n.

۱- ← timekeeper ۲- ← stopwatch ۳- (موتور

درونسوز) تایمر، بلکه، زمان سنج جریان، زمان آرا

times (tīmz) prep.

ضربدر

time.sav|ing (tīm'sāv'ɪŋ) adj.

(مقرون به صرفه از نظر وقت) زمانگاه، زمان اندوز

time'sav' er, n.

زمانگاه، زمانگاه

time.serv|er (tīm'sər'vər) n.

این‌الوقت، نان به نرخ روز خور، فرصت طلب

time'serv'ing, n., adj.

فرصت طلب(انه)

* time sharing

(کامپیوتر) اشتراک زمانی، مالکیت نوبتی، استفاده‌ی نوبتی

(از ملک یا کامپیوتر و غیره)

time'-shared', adj.

وابسته به استفاده‌ی نوبتی

time sheet

(ورقه‌ی ثبت اوقات کار کارگر یا کارمند) کارنما

time slgnature

نشان دیرند

(که پهلوی کلید موسیقی می‌گذارند)، (موسیقی) کسر میزان

time study

(پژوهش در

مورد هر فرایند و زمان لازم برای انجام آن) زمان پژوهی

time.ta|ble (tīm'tā'bəl) n.

۱- (به ویژه هواپیما و ترن و غیره) برنامه، برنامه‌ی ورود و

خروج، زمان نما ۲- جدول اوقات کار، جدول زمانی

time-test|ed (tīm'test'id) adj.

(طی مرور زمان) امتحان شده، کارگشته، پُرسابقه، مطمئن

time warp (زمان‌های علمی) پُرش زمانی، زمان پرشی

time.work (tīm'wɜ:k) n.

مزد بر حسب ساعت، مزد ساعتی (در برابر مزد روزانه)

time'work'er, n. مزد بگیر ساعتی
time.worn (tīm'wōrn') adj. کهنه،
 فرسوده، سالخورده، زمان دیده، رنگ و رورفته، میتدل
 * **time zone** standard time ←
tim|ld (tīm'id) adj. ۱- کمرو،
 پراآزم، محجوب، خجالتی ۲- کمروبان، محجوبانه
 ۳- ترسو، بزدل ۴- مردد، پرهراس، پُرواهمه، پُرباک
 • the bride was too timid to say "yes"

عروس خجالت می‌کشید بگوید «بله»

ti.mid.ity (tə mid'ə tē) or tīm'id.ness, n.
 ۱- ترسویی ۲- کمرویی
 tim'idly, adv. ۱- با کمرویی ۲- با ترس
tim.ing (tīm'in) n. ۱- زمان‌بندی،
 گاه آرای، گاه‌بندی، تنظیم زمان، تعیین زمان، زمان‌گزینی
 ۲- زمان‌سنجی، گاه‌سنجی ۳- مناسبت زمانی، موقع
ti.mi.soa|ra (tē'mē shwā'rə)
 شهر تیمی شواره (در باختر کشور رومانی)

ti.moc.ra|cy (tī māk'rə sē) n.
 ۱- (افلاطون - حکومت علاقمندان به قدرت و افتخار)
 شکوه‌سالاری، حکومت متفازان ۲- (ارسطو) حکومت
 ملاکین، مالک‌سالاری
 ti.mo.cratic (tī'mō krat'ik) adj.

وابسته به شکوه‌سالاری یا حکومت متفازان

Ti.mor (tē'mōr')
 جزیره تیمور (در کشور اندونزی)
tim.or.ous (tīm'ər əs) adj.

۱- ترسو، بزدل، کم جرأت ۲- با ترس، بزدلانه، با
 کم جرئت، پرباکانه ۳- کمرو، خجالتی، پراآزم
 tim'or.ously, adv. با ترس و لرز
 tim'or.ous.ness, n. بزدلی، ترس و لرز، کمرویی
Timor Sea دریای تیمور (در شمال باختری استرالیا)
tim|o.thy (tīm'ə thē) n. (گیاه) لونیچای چمنی،
 دم‌کره‌ای چمن‌زاری (Phleum pratense)

Tim|o.thy (tīm'ə thē)
 ۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Tim) ۲- (انجیل) تیموتاوس
tim.pa|nl (tīm'pə nē) n.pl., sing. -pa|no'
 (nō') طبل و نعل، سازهای ضربی، کوس‌ها
 tim'pa.nist, n. تیمپانیست
TI|mur (tē mōōr')

تیمورلنگ (← Tamerlane)

tin (tin) n., vt. **tinned**, tin'ning
 ۱- (شیمی) قلع، ارزیز (عنصر فلزی و نقره‌ای رنگ و
 بلورین - نشان: Sn، وزن اتمی: ۱۱۸/۶۹، شماره‌ای اتمی: ۵۰،
 چگالی: ۷/۲۱، نقطه‌ای گداز: ۲۲۷/۹°C، نقطه‌ای جوش:
 ۲۲۷۰°C) ۲- (tin هم می‌گویند) حلبی ۳- قوطی حلبی
 ۴- (قدیمی - خودمانی) پول، پیشیز ۵- قلع‌دار کردن
 اسم خاص مؤنث

TI|na (tē'nə)
tin|a.mou (tīm'ə mōō') n.
 (جانور) تینامو (پرنده‌کان بومی آمریکای مرکزی و جنوبی
 راسته‌ای Tinamiformes)

tin.cal (tiŋ'kāl') n. (از ریشه‌ی فارسی
 یا سانسکریت) تنکار، بوره‌ی طبیعی، بوراکس طبیعی
 ۱- قوطی حلبی ۲- (خودمانی) ناوشکن
*** tin can**
tinct (tiŋkt) n., adj. (قدیمی) ۱- رنگ، فام، لون، ته رنگ ۲- فام‌دار، دارای ته رنگ
tinct tincture مخفف:
tin.c.to.ri|al (tiŋk tōr'ē əl) adj.

وابسته به رنگ یا رنگ‌ریزی یا رنگ‌زنی

tinc.to'ri.ally, adv. به‌طور وابسته به رنگ‌ریزی
tinc.ture (tiŋk'chər) n., vt. **-tured**,
-tur.ing ۱- (در اصل) رنگ، رنگ‌بزه، فام، ته رنگ،
 گونا ۲- اثر، نشانه‌ی خفیف، (طعم یا اثر و غیره) کم، ضعیف
 ۳- (دارو سازی) تنتور ۴- دارای ته رنگ کردن یا بودن،
 فام‌دار کردن یا بودن، گونا کردن یا شدن ۵- دارای نشانه‌ی
 خفیف از چیزی کردن، اثر کم داشتن یا گذاشتن
tin.der (tin'dər) n. (هرچیز خشک که
 با آن آتش روشن می‌کنند) آتش‌زنه، گیرانه، خاشاک
 ۱- (سابقاً) -
tin|der.box (-bäks') n. جعبه‌ای که فندک و خاشاک و وسایل روشن کردن آتش را
 در آن قرار می‌دادند) جعبه‌ی لوازم اجاق، جعبه‌ی آتش‌زنه،
 قودان ۲- (شش) یا وضعیت) آتشگیر، زود افروز، قابل
 احتراق، آماده‌ی احتراق ۳- (مجازی) انبار باروت

• the country became a tinderbox of political
 خصومت سیاسی کشور را به وضع قابل انفجار درآورده بود
tin.e (tīn) n. تیزی، دندانه، سیخچه، شاخ
 tined, adj. تیز، دندانه‌دار، سیخچه‌دار
tin|e|a (tin'ē ə) n. (بیماری
 پوستی که توسط قارچ‌ها ایجاد می‌شود) کچلی، کری
tinea bar.bae (bār'bē) barber's itch ←
tinea crur.is (krōōr'is) jock itch ←
tin ear

(عامیانه) عدم حساسیت و علاقه نسبت به موسیقی و آوا
tin.e|ld (tin'ē id) n. clothes moth ←
tine test (پزشکی) آزمایش سُل
tin.foll (tin'foil') n. ۱- (برای عایق سازی و
 غیره) ورقه‌ی قلع ۲- کاغذ آلومینیم، زوروق، فویل
ting (tiŋ) n., vt., vi. ۱- (صدای تگ و ضعیف) دیلینگ، تلنگ، تق ۲- این صدا را
 ایجاد کردن، دیلینگ دیلینگ کردن
ting-a-ling (tiŋ'ə liŋ') n. (صدای زنگوله) دیلینگ دیلینگ

tinge (tiŋj) n., vt. **tinged**, tinge'ing or
ting'ing ۱- دارای ته‌رنگ کردن، ته رنگ زدن،
 فام‌دار کردن، آزدن، رزیدن، گونا کردن ۲- دارای نشانه‌ی
 خفیفی از چیزی کردن، اثر کم گذاشتن یا داشتن ۳- ته رنگ،
 فام، گونا، رنگ‌سایه ۴- رد، اثر خفیف، نشان ضعیف

• there was a tinge of remorse in her voice
 اثرات ندامت در صدایش هویدا بود
tin.gle (tiŋ'gəl) n., vi., vt. **-gled**, **-gling**
 ۱- (در اثر سیلی یا ضربه یا سرما یا هیجان و غیره) جز جز

کردن، مورمرور کردن یا شدن، به سوزش آوردن یا آمدن

۲- مورمرور، چزچز، سوزش

tin'gler, n.

هرچه که به جزجز یا سوزش آورد

tin'glingly, adv.

بهمطور سوزش آور یا جزجز کننده

tin'gly, -glier, -gli.est, adj.

مورمرور کننده

tin god (انگلیس - عامیانه) آدم پوشالی، آدم پر مدعا

* tin.horn (tin'hörn) adj., n.

۱- چاخان،

۲- یک غازی، آس و پاس، مفلس، هیچ کاره

ti.nl|ly (ti'næl ē) adv.

به میزان بسیار کم، اندکی، ریزه، قلیل

ti.nl.ness (ti'nē nis) n.

ریزه بودن، ریزگی، قلت، کوچکی

tin.ker (tiŋk'ər) n., vi., vt.

۱- (سابقاً) تعمیر کننده‌ی سیار دیک و ظرف، بندزن،

سفیدگر، وصال ۲- تعمیر کار، همه فن حریف ۳- کارگر

غیر فنی یا دست و پا چلفتی، ناشی، فعله، عمله، شاگرد خانه

۴- مخبط، اشتباه کار، شوروی، سرهم بند کن ۵- سرهم

بندی کردن، بد تعمیر کردن، شوروی گری کردن، ناشیکری

کردن، ور رفتن ۶- تعمیر کردن، سفیدگری کردن

۷- (انگلیس - عامیانه - زننده) کولی، دوروگر

• he tinkered with the clock trying to fix it

او به ساعت دیواری ور رفت و سعی کرد آنرا درست کند

tinker's damn (or dam) بی ارزش

* Tin|ker.toy (tiŋk'ər toi) n., adj.

۱- (نام بازیگرانی قطعات چوبی که کودکان باید به هم سوار

کنند و از آن اسباب بازی بسازند) تینکر توی ۲- (T کوچک)

سر هم بندی شده، باسهمای، بی دوام، بدساخت، پوشالی

tin.kle (tiŋk'əl) n., vi., vt. -kled, -kling

۱- (مانند صدای زنگوله) جیرینگ جیرینگ کردن، دلیینگ

دلیینگ کردن ۲- (زبان کودگانه) شاشیدن ۳- (زنگوله و

غیره را) به صدا درآوردن، به جیرینگ جیرینگ درآوردن

۴- دلیینگ، جیرینگ

• the goat's bells tinkled زنگوله‌های بز دلیینگ دلیینگ کرد

tin'kler, n.

چیزی که دلیینگ دلیینگ می‌کند

tin'kly, -klier, -kli.est, adj.

دلیینگ دلیینگ کننده

* tin ilz.zle (tin'iliz'ē)

(امریکا - قدیمی - خودمانی) اتومبیل قراضه

tin.man (tin'mən) n., pl. -men

← tinsmith

tinned (tind) adj. قلع پوش، دارای روکش قلع

۲- (انگلیس) قوطی کرده، توی قوطی، کنسرو شده

tin.ner (tin'ər) n.

۱- کارگر معدن قلع ۲- ← tinsmith

tin.nl.tus (ti nīt'es) n.

(پزشکی)

صدا کردن گوش، وز وز گوش، دُرُر، زنگ زدن گوش

tin|ny (tin'ē) adj. -nl|er, -nl.est

۱- دارای قلع، قلعی، قلم‌آور، ارزیز‌آور، ارزیزی ۲- کم‌دوام،

حلبی مانند، بدساخت، قلابی ۳- کم‌طنین ۴- دارای طعم قلع،

ارزیز مزه ۵- توخالی

tin'nily, adv.

بهمطور آمیخته با قلع یا قلع مانند

tin'ni.ness, n.

حلبی ماندی، بد ساختی، قلع ماندی

* Tin Pan Alley

۱- (نام محله‌ی نویسندگان ترانه و موسیقی در شهر

نیویورک) تین پَن آلی ۲- محله‌ی هنرمندان ۳- هنرمندان و

سازندگان موسیقی و ترانه و آواز

tin plate

(ورقه‌ی آهن یا

پولاد با روکش قلع) آهن ارزیز پوش، حلبی، ورق قلع پوش

tin-plate (tin'plāt') vt. -plat'|ed,

-plat'|ing

(فلز را) قلع پوش کردن، ارزیز پوش کردن، حلبی کردن

tin.sel (tin'səl) n., adj., vt. -seled or

-seled, -sel.ing or -sel.ing

۱- (در اصل) پارچه‌ی ابریشمی یا پشمی دارای تار یا پود

زرین یا نقره‌ای، زربفت، (پارچه) زر تار ۲- پولک، پشیزه،

منجوق ۳- نوار زرورق ۴- زرق و برق، شکوه دروغین،

جلال وجیروت تو خالی، پوچ و بی‌ارزش ۵- دارای زرق و

برق کردن، (چیز پوچ را) خوش ظاهر کردن

tin'selly, adj.

پولک دار، منجوق دار، پر زرق و برق

Tin.sel.town (-toun')

لقب شهر هالیوود (مرکز فیلمبرداری امریکا)

tin.smith (tin'smith') n.

حلبی‌ساز، قلع‌ساز، ارزیزگر

tin.stone (tin'stōn') n.

← cassiterite

tint (tint) n., vt.

۱- تهرنگ، قام، کونا، رنگسایه، چرده (hue و tinge هم

می‌گویند) ۲- نشانه‌ی خفیف، رد، اثر ضعیف ۳- رنگ مو

۴- هاشورزنی (روی اشیای فلزی) ۵- (چاپ) زمینه‌ی

کم رنگ ۶- رنگسایه‌دار کردن، کونادار کردن، ته رنگ زدن

به ۷- دارای نشانه‌ی خفیف (از چیزی) کردن ۸- (مو) مش

کردن

• various tints of brown

انواع مختلف (یا سایه رنگهای) رنگ قهوه‌ای

tint'er, n.

ته رنگ دار کننده، رنگسایه دار کننده

Tin.tag|el Head (tin ta'jəl)

دماغه‌ی تینگل هد (در شمال غربی ایالت کُرِن وال - انگلیس)

tin.tin.nab|u.lar|y

(tin'ti nab'yoo ler'ē) adj.

وابسته به زنگ و زنگوله و به صدا درآوردن آنها، زنگی،

زنگوله‌ای (tintinnabulous و tintinnabular هم می‌گویند)

* tin.tin.nab|u.la.tion

(tin'ti nab'yoo lā'shən) n.

صدای زنگ یا زنگوله: دلیینگ دلیینگ، جرنک جرنک

Tin.to.ret|to (tin'tə ret'ō) 1518-94

تینتورتو (نقاش ایتالیایی)

* tin.type (tin'tip') n.

← ferrotype

tin.ware (-wer') n.

ظروف حلبی، ظروف

دارای روکش قلع، گنجانده‌های سفیدگری شده، حلبی آلات

tin.work (tin'wɜrk') n.

۱- حلبی کاری، حلبی سازی، ارزیزگری ۲- (جمع) - با فعل

مفرد) کارگاه ارزیزگری، کارخانه‌ی حلبی سازی

ti|ny (tī'nē) **adj.** -n|er, -n|est

بسیار کوچک، کوچولو، ریزه، ریزه پیزه، گریل، بسیار کم، بسیار اندک، مویچول، چکسه

● the baby's tiny feet پاهای کوچولوی نوزاد
-tion (shən) پسوند (اسم ساز):

حالت، موقعیت، بودن [satisfaction یا completion]
-tious (shəs) پسوند (صفت ساز): دارای، -دار، -ی

tip¹ (tip) **n.**, **vt.** **tipped**, **tip**¹**ing**

۱- نوک، سر، رأس، قله، تازک ۲- ته ۳- نوک‌دار کردن، رأس یا تارک زدن (به چیزی) ۴- نوک چیزی را پوشاندن

● the tip of an iceberg رأس (یا قله‌ی) کوه یخ شاوَر
● wooden arrows tipped with iron

پیکان‌های چوبی با سر آهنی

tip² (tip) **less**, **adj.** بی تارک، بی سر

tip² (tip) **n.**, **vt.**, **vi.** **tipped**, **tip**²**ing**

۱- ضربه‌ی تند و سبک زدن (tap هم می‌گویند)، نرم کوفتن
۲- ضربه‌ی تند و سبک، نرم کوب ۳- (معمولاً با: off -

محرمانه) هشدار دادن، یا خبر کردن، خبر دادن، آگاهاندن، اطلاع دادن ۴- (با نوک دست یا راکت) توپ را زدن، با

سرپیچ زدن ۵- اطلاع محرمانه، آگه‌داد نهانی ۶- اشاره، راهنمایی، رهنمود، پند ۷- انعام، شاکردانه، داشاد، دهش

۸- انعام دادن، شاکردانه دادن

● he tipped the waiter generously او انعام خوبی به مستخدم رستوران داد

● to tip one's hand (عامیانه) نقشه یا تصمیم خود را بروز دادن (معمولاً ناخودآگاهانه)، دست خود را رو کردن

● to tip someone off about something (عامیانه) درباره‌ی چیزی که در شرف روی دادن است به کسی محرمانه اطلاع دادن

tip³ (tip) **n.**, **vt.**, **vi.** **tipped**, **tip**³**ing**

۱- واژگون کردن یا شدن، چپه کردن یا شدن، یک‌وری کردن یا شدن، کج کردن یا شدن ۲- (در سلام و تعارف -

مرد) کلاه خود را لمس کردن یا از سر برداشتن و دوباره به سر گذاشتن ۳- (انگلیسی) زیاده‌دان، تل‌آشغال

● Ahmad tipped the soup bowl over احمد کاسه‌ی آبگوشت را واژگون کرد

کارِی که می‌توان آن را برای تخلیه‌ی بار یک‌وری کرد، کاری کج شو

tip⁴ (tip) **cat** (tip'kat) **n.**

(بازی) ۱- الک دولک ۲- چوب الک دولک

* **ti|pl** (tē'pē) **n.**, **pl.** -pls' tepee

۱- خبر محرمانه،

هشدار نهان ۲- خبر کشی، افشاگری ۳- اطلاع

Tip⁵**pe.ca.no.e** (tip'i kə nōō') **n.**

رود تیپی کئو (در شمال ایالت ایندیانا - آمریکا)

tip⁶**per** (tip'ər) **n.** انعام دهنده، شاکردانه پرداز

Tip⁷**per.ar|y** (tip'ər er'ē) (نام بخشی در شهرستان Munster - ایرلند) تیپری

tip⁸**pef** (tip'it) **n.** ۱- بخش آویخته‌ی ردا یا

آستین (و غیره) ۲- شانه پوش، شال (پشمی یا از جنس خز)

۳- (برخی کشیشان) شال‌کردن سیاه، گردن پیچ سیاه

tip⁹**ple**¹ (tip'al) **n.**, **vi.**, **vt.** -pled, -pling

۱- نوشیدنی الکلی ۲- مُم به خمره زدن، میکساری کردن
tip¹⁰pler, n. مشروب‌خور، میکسار

* **tip**¹¹**ple**² (tip'al) **n.**

۱- دستگاه تخلیه‌ی بار از واگن‌ها و گاری‌های معدن

۲- محل تخلیه‌ی این وسائط، بار اندازگاه

tip¹²**py** (tip'ē) **adj.** -pl'er, -pl'est

(عامیانه) لُق، شل و ول، زود یک‌وری شوند

tip¹³**py.toe** or **tip**¹⁴**py.toe** (tip'ē tō') **n.**, **adj.**, **adv.**, **vi.** -toed', -toe'ing

tiptoe ← (عامیانه)

tip¹⁵**staff** (tip'staf') **n.**, **pl.** -staf's' or -staves'

عصای سرفلزی، چوب‌دستی سرچماقی، چماق یساوِل‌ها

tip¹⁶**ster** (tip'stər) **n.**

کسی که اطلاعات محرمانه می‌فروشد، خبرفروش، راهنمای شرط بندی

tip¹⁷**sy** (tip'sē) **adj.** -si'er, -si'est

۱- لُق، ناپابرجا، لِرزان، متزلزل، سست پایه ۲- یک‌وری، کج

۳- کمی مست، لول، شنگول

tip¹⁸**sily**, **adv.** به‌طور شنگول یا نیمه مست

tip¹⁹**si.ness**, **n.** مستی، لولی

tip²⁰**toe** (tip'tō') **n.**, **adj.**, **adv.**, **vi.** -toed', -toe'ing

۱- پاورچین پاورچین راه رفتن، سرپیچ راه رفتن، پاچیدن، با نوک پا راه رفتن

۲- پاورچین، (با) نوک پا، (روی) سرپیچ، تپیا

۱- روی نوک پا، روی سرپیچ، در حال پاورچین بودن ۲- مشتاق ۳- بی‌صدا، مخفیانه

● the thief tiptoed into Maheen's bedroom دزد پاورچین پاورچین به اتاق خواب مِهین رفت

tip²¹**top** (tip'tāp') **n.**, **adj.**, **adv.**

۱- بالاترین نقطه، اوج ۲- (عامیانه) بهترین، عالی‌ترین، مرغوب‌ترین

ti²²**rade** (tī'rād', tī rād') **n.**

سخت‌رانی دراز و آتشین، نطق غزا (به ویژه انتقاد آمیز)

Ti²³**ra|na** (tə rān'ə)

شهر تیرانا (پایتخت کشور آلبانی)

tire¹ (tīr) **vi.**, **vt.** **tired**, **tir**¹**ing**

۱- خسته کردن یا شدن، مانده شدن، خستن، از پا درآمدن،

گرفته شدن ۲- زده شدن یا کردن، ملول کردن، کسل کردن

● walking up the hill tired me بالا رفتن از تپه مرا خسته کرد

tire² (tīr) **n.**, **vt.** **tired**, **tir**²**ing**

۱- (اتومبیل و تایر، حلقه) لاستیک (انگلیسی: tyre) ۲- نوار

فلزی دور چرخ گاری و غیره ۳- تایر‌دار کردن، لاستیک زدن

tire³ (tīr) **n.**, **vt.** **tired**, **tir**³**ing**

(قدیمی) ۱- جامه، لباس ← (attire) ۲- (زنانه) کلاه،

روسری، سرپوش ۳- جامه برتن کردن، لباس پوشیدن

* **tire**⁴ **chain** زنجیر چرخ اتومبیل (و کامیون و غیره)

tired (tī'ərd) **adj.** ۱- خسته، مانده، از پای افتاده،

پُخت‌ست، افکار ۲- کهنه، عاری از لطف و تازگی، تکراری

tired⁵**ly**, **adv.** با خستگی، به‌طور خسته

tired⁶**ness**, **n.** خستگی، فرسودگی

tire.less (tī'ər lis) adj.

نستوه، خستگی ناپذیر، پرماتت

tire'lessly, adv.

نستوهانه، به طور خستگی ناپذیر

tire'less.ness, n.

نستوهی، خستگی ناپذیری

Tl.re|sl.as (tī rē'sē əs)

(اسطوره‌ی یونان) تایریسیس (غیگوی نابینا)

tire.some (tī'ər səm) adj.

۱- کسالت آور،

ملالت انگیز، خسته کننده ۲- مزاحم، ناخوشایند، مصدع

tire'somely, adv.

به طور ملالت انگیز

tire'some.ness, n.

خسته کنندگی، ملالت باری

tire.wom|an (tīr'woom'ən) n., pl.

(قدیمی) ندیمه، کلفت اندرونی

-wom'|en

tir.ing room (tīr'ing)

(قدیمی) رخت کن، اتاق تعویض جامه (به ویژه در تئاتر)

tl|ro (tī'rō) n., pl. **-ros**

tyro ←

Tl.rol (tī rōl')

ناحیه‌ی تیرول (در غرب اتریش و شمال ایتالیا)

Tl.ro.lean (tī rō'lē ən) or **Tl.ro.lese**

(tīr'ə lēz'), pl. **-lese'**, n., adj.

اهل تیرول، تیرولی

*** Tl.ros** (tī'rōs')

(هواشناسی) تیروز، ماهواره‌ی هواشناسی

'tls (tiz)

it is: مخفف (قدیمی)

tl.sane (tī zan')

ptisan ←

Tl.sh|rl (tish rē')

(نام اولین ماه سال یهودی) تشرین

Tl.siph|o.ne (tī sif'ə nē')

(اسطوره‌ی یونان و روم - نام یکی از سه Fury ها) تیسیفون

tl.sue (tish'oo; tis'yoo) n., vt. **-sued**,

-su.ing

۱- (زیست شناسی) بافت، نسج ۲- پارچه

(به ویژه پارچه‌ی توری یا نازک)، تنزیب ۲- زنجیره،

سلسله، همبافت، شبکه، تنیده ۳- دستمال کاغذی، حوله‌ی

کاغذی ۵- ← **tissue paper** ۶- به هم بافتن، همبافت

کردن، تنیدن ۷- با بافت پوشاندن ۸- بافتی، نسجی

tissue culture

(زیست شناسی) کشت بافت

tissue paper

کاغذ زرورق، کاغذ نازک، کاغذ بسته بندی

Tl|sza (tē'sə)

رود تیز (از اوکراین به مجارستان)

tit¹ (tit) n.

titmouse ←

tit² (tit) n.

۱- (زن - زننده) پستان، سینه، ممه، چپو ۲- ← **nipple**

tit³ (tit) n.

(نادر) اسب کوچک و از کار افتاده، اسب لکنته، یابو

Tl.tan (tīt'n) n.

۱- (اسطوره‌ی یونان)

تیتان (هریک از خدایان غول پیکر که توسط خدایان المپ

ناپود شدند) ۲- (T کوچک) مرد غول پیکر، عظیم‌الجثه

۲- (نجوم - نام بزرگترین ماه کیوان یا زحل) تیتان

Ti'tan.ess, n.fem.

زن غول پیکر

ti.tan.ate (tīt'n āt') n.

(شیمی - ملح یا استر اسید تیتانیک) تیتانات

Tl.ta.nl|a (tī tā'nē ə)

(مردم باور)

(انگلیسی) تیتانیا (همسر Oberon و ملکه‌ی کشور پریان)

tl.tan|ic (tī tan'ik, ti-) adj.

(شیمی) دارای تیتانیوم، تیتانیک

Tl.tan|ic (tī tan'ik) adj.

۱- وابسته به

خدایان غول پیکر (← Titan) ۲- غول پیکر، عظیم

ti.tan'i.cally, adv.

به طور غول پیکر

titanic acid

(شیمی) اسید تیتانیک (H_2TiO_3 یا H_4TiO_4)

tl.tan.if.er.ous (tīt'n if'ər əs) adj.

دارای تیتان یا تیتانیوم

Tl.tan.ism (tīt'n iz'əm) n.

یاغی گری، سرکش‌ی، نافرومانی، سنت شکنی

tl.tan.ite (tīt'n it') n.

sphene ←

tl.ta.nl|um (tī tā'nē əm) n.

(شیمی) تیتان، تیتانیوم (عنصر نقره‌ای رنگ و براق - نشان:

Ti، وزن اتمی: ۴۷/۹۰، شماره‌ی اتمی: ۲۲، چگالی: ۴/۵، نقطه‌ی

کداز: ۱۶۶۰°C، نقطه‌ی جوش: ۲۲۸۳°C)

titanium dioxide

(شیمی - ترکیب سفید و بلورین: TiO_2) دی‌اکسید تیتان

(titanium white و titanic oxide هم می‌گویند)

Tl.tan.om|a.chy (tīt'n əm'ə kē)

(اسطوره‌ی یونان) نبرد خدایان و غولان (← Titan)

tl.tan|o.saur (tī tan'ə sōr') n.

(نوعی دایناسور گیاهخوار دوران کرتاسه جنس

Titanosaurus) تیتانوسور

tl.tan.ous (tī tan'əs) adj.

(وابسته به)

ترکیب شیمیایی دارای تیتان سه ظرفیتی) تیتانوس

tit.bit (tit'bit') n.

tidbit ← (انگلیسی)

tl.ter (tīt'ər) n.

۱- چگالی محلول (که از طریق تیتراسیون معین می‌شود)

۲- کمینه‌ی وزن یا مقدار ماده‌ی لازم برای رسیدن به

نتیجه‌ی بخصوص (در تیتراسیون) ۳- زمان لازم برای

سفت شدن اسید چربی‌دار (پس از هیدرولیز)

tit for tat

عمل به مثل، تلافی،

سزا، شیان، این به آن در، هرچه عوض دارد گله ندارد

tithe (tīth) n., vi., vt. **tithed**, **tith'ing**

۱- (یک دهم محصول یا درآمد سالانه که به کلیسا و خیرات

می‌دهند) عشریه، ده یک ۲- یک دهم ۳- مقدار کم، بخش

اندک ۴- مالیات، عوارض ۵- عشریه دادن یا گرفتن

tith'able, adj.

مشمول دادن عشریه یا زکات

tith'er, n.

زکات دهنده، عشریه دهنده

tith.ing (tīth'ing) n.

۱- عشریه پردازی، ده یک پردازی ۲- ← **tithe**

۲- (انگلیسی - سابقاً) واحد ده خانواده‌ای، ده خانوار

Tl.tho.nus (tī thō'nəs) n.

(اسطوره‌ی یونان) تیتونوس (که عمر ابدی یافت ولی از

شدت پیری و ناتوانی آرزوی مرگ می‌کرد)

*** tl|tl'** (tīt'ī) n.

۱- (گیاه) تی تی (Cliftonia monophylla) تیروه‌ی

Ericales راسته‌ی Cyrtaceae - درختچه همیشه سبز
 بومی جنوب ایالات متحده) ۲- ← leatherwood
 ti|tl² (tē tē²) n. (جانور) تی تی (میمون بومی)
 (Cebidae) آمریکای جنوبی جنس Callicebus تیره‌ی

ti.tlan (tish'an) n., adj. (رنگ) طلایی مایل به قرمز، آمیزه‌ی رنگ‌های زرد و قرمز
 Ti.tlan (tish'an), (Tiziano Vecellio) c. تیتیان (نقاش ایتالیایی)
 1490-1576

Ti|tl.ca|ca (tit'i kă'kə), lake دریاچه‌ی تی تی کاکا (بزرگترین دریاچه‌ی آمریکای جنوبی - در مرز پرو و بولیوی)

tit.il.late (tit'i lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing ۱- قلقلک دادن (← tickle) ۲- (به ویژه به طور خوشایند یا شهنوائی) تحریک کردن

tit'il.lat'er, n. قلقلک دهنده، محرک
 titi'l.a'tion, n. تحریک، شهنوائی انگیزی
 tit'il.la'tive, adj. انگیزان، شهنوائی انگیز

tit|l.vate (tit'ə vāt') vt., vi. -vat'ed, -vat'ing (چامه و غیره را) دستکاری و خوشنما کردن، سرو وضع دادن، آراستن، پیراستن، ترکل‌ورگل کردن

tit'i.va'tion, n. آرایش، پیرایش
 tit.lark (tit'lärk') n. pipit
 ti.tle (tit'l) n., vt. -tled, -tling

۱- عنوان، نام، اسم، تیتر، سرنام، فرمان ۲- (مخفف) title page ۳- لقب، عنوان (اشرافی)، شهره نام، پاشنام، پانام ۴- حق، ادعا، فُده، فریور، استحقاق، سزاواری ۵- حق مالکیت ۶- (قانون و غیره) باب، فصل ۷- (حقوق) قبالة، سند مالکیت (deed هم می‌گویند) ۸- (ورزش) مقام قهرمانی ۹- (معمولاً جمع - نوشته‌های آغاز فیلم که حاوی نام کارگردان و هنرپیشگان و غیره است) سرنوشتار ۱۰- (معمولاً جمع - ترجمه‌ی فیلم زیرنویس (subtitle هم می‌گویند) ۱۱- عنوان دادن، دارای عنوان کردن، ملقب کردن، شهره‌نام دادن، پاشنام دادن ۱۲- قهرمانی ۱۳- (نقش در نمایش یا شعر و داستان در جنگ ادبی و غیره) دارای عنوان مشابه با عنوان کتاب یا نمایش

● he won the heavyweight wrestling title او عنوان قهرمانی سنگین وزن را در کشتی به دست آورد
 ● the general title of these dictionaries is "Aryanpur Progressive" عنوان کلی این فرهنگ‌ها عبارت است از «پیشرو آریان‌پور»

● this dictionary is titled "expansive" این فرهنگ «گسترده» نامگذاری شده است

ti.tled (tit'ld) adj. دارای عنوان اشرافی، صاحب عنوان، اسم و رسم‌دار
 title deed سند مالکیت، قبالة‌ی ملک

ti|tle.hold|er (tit'l hōl'dər) n. ۱- صاحب سند مالکیت، دارنده‌ی قبالة ۲- قهرمان، برنده‌ی مقام قهرمانی، صاحب عنوان قهرمانی، قهرمان کنونی (در هر رشته‌ی ورزشی)

title page (کتاب) صفحه‌ی عنوان
 (که نام کتاب و نویسنده و ناشر در آن قرار دارد)، سر کتاب
 title role (or part or character) (نمایش و فیلم و غیره) شخصیتی که نام او با نام فیلم یا نمایش یکی است، نقش اول، نقش اصلی
 * ti|tlist (tit'list) n. (ورزش) دارای مقام قهرمانی

tit.mouse (tit'mous') n., pl. -mice (جانور) چرخ ریسک (انواع پرندگان گنجشک‌سان تیره‌ی Paridae به ویژه Parus bicolor)، چرخ ریسو

Ti|to (tē'tō), Marshal (born Josip Broz) 1892-1980 مارشال تیتو (رهبر یوگسلاوی)

Ti.to.ism (-iz'əm) n. تیتوگرایی، سوسیالیسم ملی (به روال تیتو)
 Ti'to.ist, adj., n. تیتوگرایی

ti.trate (ti'trāt') vt., vi. -trat'ed, -trat'ing از طریق تیتراسیون سنجیدن، تیتتر کردن
 ti.tra.tion (ti trā'shən) n. (شیمی) تیتراسیون، تیتراسازی

ti.tre (tit'ər, tēt'-) n. titer
 tit-tat-toe (tit'tat tō') n. tick-tack-toe

tit.ter (tit'ər) vi., n. ۱- تریتر خندیدن، هریتر خندیدن، زیر لبی خندیدن، پوزخند زدن ۲- (خنده) زیر لبی، هریتر، تریتر، کرکر، پوزخند خنده کننده (به‌طور زیر لبی)

tit'terer, n. tit.tl.vate (tit'ə vāt') vt., vi. -vat'ed, -vat'ing titivate

۱- نقطه‌ی روی i و zو غیره، نقطه ۲- نشان تلفظ ۳- ذره، خالچه، مقدار بسیار کم

tit|tle-tat|tle (tit'l tat'l) n., vi. -|tled, -|tling ۱- حرف مفت، شایعه، شایعه پردازی، یاوه، سخن چینی ۲- شایعه پردازی کردن، یاوه گفتن

tit.tup (tit'əp) n., vi. -tuped or -tupped, -tup.ing or -tup.ping ۱- جست و خیز، جفتک زنی ۲- جست و خیز کردن

tit|ty (tit'ē) n., pl. -ties (زنده) پستان، نوک پستان، ممه

tit|u.ba.tion (tich'ōō bā'shən) n. کام‌های مترازل (که نشانه‌ی برخی بیماری‌های اعصاب است)، سُست‌گامی

tit|u.lar (tich'ōō lər, tich'ə) adj., n. ۱- وابسته به عنوان یا لقب، لقبی، عنوانی، پاشنامی، شهره‌نامی ۲- اسمی، افتخاری ۳- اشرافی ۴- صاحب عنوان، پاشنامدار، شهره، نامدار ۵- مطران که عنوان و مقام او ناشی از کلیسا یا محلی است که دیگر وجود ندارد

● the titular head of the party رئیس اسمی حزب
 tit'u.larly, adv. به‌طور اسمی یا عنوانی

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) Ti.tus (tit'əs) تیتس، رساله‌ی پولس به تیتس (مخفف: Tit یا Ti)

Ti|u (tē'ōō) (اسطوره‌ی ژرمنی)

تیو (خدای جنگ که نورس‌ها به او می‌گفتند: Tyr)

Ti|vo.ll (tiv'əl ē) ۱- شهر تیولی (در ایتالیا)

۲- پارک تیولی (در شهر کپنهاک - دانمارک)

tiz|zy (tiz'ē) n., pl. -zies

(عامیانه) هیاهو (به ویژه هیاهو درباری چیز کم اهمیت).

سرو صدای بیجا، غوغای پوچ

tko or **TKO**

(مشت بازی - مخفف: technical knockout) ضرب‌ه‌ی فنی

tkt ticket (مخفف: بلیط (بلیت))

Tl (thallium) (شیمی) نشان تالیم

Tlin.git (tlin'git) n., pl. **Tlin'gits** or

Tlin'git ۱- سرخپوست تینگیت (قبیلای تینگیت در

کرانه‌های جنوبی آلاسکا زندگی می‌کند) ۲- زبان تینگیت

Tm (thulium) (شیمی) نشان تولیم

* **T-man** (tē'man') n., pl. **T-men'**

(امریکا - عامیانه) مأمور اداری مالیات بر درآمد

tme.sis (tə mē'sis) n. (معانی بیان) واژه‌پری

tn 1- tən(s) 2- train مخفف: ۱- تن ۲- ترن

TN Tennessee مخفف: تنسی

TNT (tē'en'tē') n. t(ri) n(itro) t(oluene)

trinitrotoluene ←

to (tōō) prep., adv.

۱- به، به سوی، به طرف، به جهت، به سمت، به صوب،

جانب ۲- بر ۳- تا، تا سرحد ۴- در، در سوی ۵- برای،

به منظور ۶- در معرض، در برابر ۷- در نظر (من) یا شما و

غیره، برای (من و شما و غیره) ۸- همراه، با، همراه با

موسیقی ۹- برابر با «ا» در فارسی، مال ۱۰- از ۱۱- در،

در هر ۱۲- زی ۱۳- با ۱۴- نشان مصدر فعل: - کردن

۱۵- در نزدیکی، در مجاورت، نزدیک، شاهد

● Borzo went to Kashan

از ۹ تا ۱۵ برزو به کاشان رفت

● from 9 to 15 ۵ دقیقه مانده به سه

● it is 5 minutes to three به هوش آمدن، به خود آمدن

● to come to ما ۵ به ۱ باختیم

● we lost 5 to 1 (مهجور) پیشوند: بسیار، کاملاً

to- (tōō)

toad (tōd) n.

۱- (جانور) وزغ، غوک، مگل، ملوزک (به

ویژه تیره‌ی Bufonidae) ۲- آدم

پست‌فطرت، نابکار، منفور

toad.eat|er (-ēt'ər) n.

toady ←

toad.fish (tōd'fish') n., pl. **-fish'** or

-fish'|es (جانور) غوک ماهی (انواع)

ماهی‌های بی‌فلس و سرپهن راسته‌ی Batrachoidiformes

- بومی کرانه‌های خاوری آمریکای شمالی)

toad.flax (tōd'flaks') n.

butter-and-eggs ←

toad split (or **spittle**) cuckoo spit ←

toad.stone (tōd'stōn') n. (سابقاً به عنوان



TOAD

طلسم یا بخت‌آور به خود می‌زدند) غوک سنگ، سنگ وزغ
(گیاه) ۱- قارچ

چتری (از basidiomycetous ها) ۲- (عامیانه) قارچ سمی

toad|y (tōd'ē) n., pl. **toad'les** vt., vi.

۱- آدم چاپلوس، متملق،

کاسه‌لیس، سالوس‌پیشه، سالوس، سالوسگر، زبان‌باز، چرب

زبان ۲- چاپلوسی کردن، تملق گفتن، زبان‌بازی کردن

toad'y.ism, n. چاپلوسی، تملق (کویی)

to-and-fro (tōō'an frō') adj.

۱- پس و پیش، جلو و عقب، رفت و برگشت ۲- نوسانی

toast' (tōst) vt., vi., n. (نان و غیره)

برشته کردن، برشتن، تف دادن ۲- داغ کردن، گرم کردن

۳- برشته شدن ۴- نان برشته، نان داغ شده

toast² (tōst) n., vt., vi.

۱- به سلامتی (کسی یا چیزی) نوشیدن، نوش کردن، جام

گرفتن ۲- (به افتخار کسی یا چیزی) باده نوشی، نوش

۳- (با the و of) محبوب، مورد توجه همگان، شهره

● let's toast His Excellency Ambassador

به سلامتی جناب آقای سفیر بنوشیم

toast|er' (tōs'tər) n. (دستگاه برقی)

برای برشته کردن نان) توستر، پرشتگر، برشته کن

toast|er² (tōs'tər) n. (کسی که پیشنهاد

نوشیدن به افتخار کسی یا چیزی را می‌کند) جام‌گیر

toast.mas|ter (tōst'mas'tər) n.

(در ضیافت‌ها و غیره) سرهم‌بندار، سورچرخان

toast'mis'tress (-mis'tris) n.fem.

(زن) سرهم‌بندار

toast|y (tōs'tē) adv., adj. **toast'|ler**,

toast'|est ۱- گرم و نرم، راحت، پنج ۲- به طور

گرم و نرم، خوشایند ۳- برشته مانند، گرم و مطبوع

to.bac|co (tə bak'ō) n., pl. **-cos** (گیاه)

توتون، تنباکو (انواع گیاهان جنس Nicotiana خانواده‌ی

nightshade به ویژه Nicotiana tabacum) ۲- برگ تنباکو

(برای جویدن یا قلیان و غیره) ۳- انفیه ۴- دخانیات،

(عامیانه) سیگار، سیگار برگ ۵- استعمال دخانیات

tobacco hornworm

(نوعی آفت تنباکو) کرم شاخدار توتون (Manduca sexta)

to.bac.co.nist (tə bak'ə nist) n.

(انگلیس) ۱- سیگار فروش ۲- مغازه‌ی سیگار فروشی

To.ba|go (tō bā'gō)

جزیره‌ی توباگو (در دریای کارائیب - ۲۰۰ کیلومتر مربع)

To.bl|as (tō bī'ās)

اسم خاص مذکر (مخفف: Toby)

to.bog.gan (tə bāg'ən) n., vi.

۱- سورت‌می چند نفری، سورت‌می دراز ۲- با سورت‌می

حرکت کردن، سورت‌می سواری کردن ۳- (به سرعت) کم

شدن، کاهش یافتن، افت کردن

to.bog'ganer or **to.bog'gan.ist**, n. سورت‌میچی

To.bol (tō'bōl')

روبخانه‌ی توپل (در غرب سیبری)

To|by (tō 'bē) n., pl. -bles

لیوان آبدو (به شکل یک آدم چاق و کلاه به سر)

To.can.tins (tō 'kən tēns')

روخانه‌ی توکانتینز (در مرکز برزیل)

toc.ca|ta (tə kāt 'ə) n.

(قطعه‌ی موسیقی به سبک آزاد برای پیانو و ارک) توکاتا

To.char.l|an (tō ker 'ē ən) n., adj.

۱- (هریک از مردمی که تا حدود ۱۰۰۰ میلادی در آسیای مرکزی زندگی می‌کردند) توکاری، تو خاری ۲- زبان توخاری (از زبان‌های هند و اروپایی) ۳- وابسته به توخاری‌ها و زبان و فرهنگ آنان

to.col.o|gy (tō kāl 'ə jē) n.

← obstetrics

to.coph.er|ol (tō käf 'ər ōl) n.

(هریک از چهار روغن چسبنکی که ویتامین E را تشکیل می‌دهند) توکوفرول

Tocque.ville (tōk 'vil'), Alexis (Charles

Henri Maurice Clérel) de 1805-59

دوتوکویل (دولتمرد و نویسنده‌ی فرانسوی)

toc.sin (tāk 'sin) n.

۱- زنگ خطر، زنگ خطر، آژیر ۲- صدای این زنگ

tod¹ (tād) n.

۱- (سابقاً -)

انگلیس - معیار سنجش وزن پشم برابر با حدود ۲۸ پوند تاد ۲- (به ویژه گیاه پیچک یا پاپیتال) شاخ و برگ

tod² (tād) n.

(اسکاتلند) رویاه

to.day (tə dā 'ə) adv., n.

۱- امروز ۲- امروزه، این روزها، در این دوره و زمانه، فعلاً، دوره، زمانه (nowadays هم می‌گویند) to-day هم می‌نویسند

Todd (tād) n.

اسم خاص مذکر

tod.dle (tād 'l) n., vi. -dled, -dling

۱- (مثلاً کودکان نوپا) گام‌های کوتاه و متزلزل برداشتن، تادی کردن ۲- تادی، گام‌های کوتاه و متزلزل، گام بلخشیده کودک نوپا، گام بلخشیده، تادی کنده

tod|dy (tād 'ē) n., pl. -dies

۱- (شیره‌ی گیاهی برخی نخل‌های هند و اقیانوسیه که به عنوان نوشیدنی مصرف می‌شود) تادی، تادی، تادی ۲- (مشروب الکلی که از این شیریه درست می‌شود) تادی ۳- آمیزه‌ی آب گرم و شکر و ادویه و یک مشروب الکلی مانند ویسکی یا براندی

toddy palm

(گیاه) نخل تادی

(انواع نخل‌هایی که از شیریه آن تادی می‌گیرند به ویژه جنس‌های Cocos و Phoenix, Borassus, Arenga)

to-do (tə dō 'ə, too-) n., pl. -dos

(عامیانه) جنجال، هیاهو، سر و صدا

to|dy (tō 'dē) n., pl. -dies

(جانور) تودی (انواع پرندگان حشره‌خوار بومی جزایر کارائیب تیره‌ی Todidae)

toe (tō) n., vi., vt. toed, toe'ing

۱- انگشت پا (انگشت دست: finger) ۲- (جوراب و کفش) پنجه ۳- (جانور) بخش پیشین سم، پیش‌سم، انگشت، چنگال ۴- (معماری - مکانیک) انگشتی، پنجه‌ی سدد، پنجه‌ی

ساختمان، دسته‌ی بادامک، دسته‌ی ضامن، یتاقانگرد، محور یتاقان ۵- هرچیز همانند انگشت یا پنجه‌ی پا ۶- (کفش و جوراب) پنجه‌دار کردن، پنجه زدن به ۷- با پنجه‌ی پا زدن یا راندن، تپیا زدن، با تگ پا زدن ۸- با نوک پا راه رفتن، پاورچین رفتن، روی سرپنجه ایستادن ۹- (با انگشت پا) تماس حاصل کردن (با چیزی)، (نوک انگشتان پا را) کنار چیزی قرار دادن ۱۰- (نجاری - میخ را) کج کوبیدن، یک‌دوری کوبیدن، (سر میخ را) خم کردن (toenail هم می‌گویند)

● on one's toes

(عامیانه) هشیار، (فکراً یا جسماً) آماده، گوش به زنگ

● to toe the line (or mark)

۱- جلو خط آغاز مسابقه ایستادن

۲- فرمان‌برداری را کردن، نظم و انضباط را رعایت کردن، سر برآه بودن

toe|a (tō 'ä) n., pl. toe'|a

(واحد پولی)

کشور پاپوا گینه‌ی نو برابر با یک صدم کینا توای

toe.cap (tō 'kap') n.

(کفش و بوتین و غیره) پنجه، چرم پنجه کفش

toe crack

(اسب) ترک خوردگی جلو سم، شک ترک

toed (tōd) adj.

۱- (معمولاً در ترکیب) دارای ... انگشت پا، -انگشتی ۲- (میخ - کوبیده شده به طور) یک‌دوری، کج ۳- دارای میخ کج

toe dance

(به ویژه رقص باله) رقص سرپنجه، تگ پا رقصی

toe'-dance', -danced', -danc'ing, vi.

سر پنجه رقصی کردن، روی تگ پا رقصیدن

toe'-danc'er, n.

(رقاص) سرپنجه رقص

TOEFL Test of English as a Foreign Language

مخفف: (آزمون انگلیسی به عنوان زبان خارجی) توفل (ب- غلط: تاغل)

toe.hold (tō 'hōld') n.

۱- (کوهنوردی و غیره) جای گذاشتن پنجه‌ی پا، جاپا، جاپنجه، تپاکاه ۲- (وسیله‌ی چیره شدن بر مشکلات یا انجام کار) فرصت، رخصت، سرنج، مجال ۳- مزیت، برتری ۴- (کشتی‌گیری) پایپج

toe-in (tō 'in') n.

(اتومبیل و غیره) تقارب چرخ‌های جلو

toe.less (tō 'lis) adj.

۱- فاقد انگشت پا، بی انگشت، بی چنگال ۲- (کفش و غیره) بی پنجه، دارای پنجه‌ی باز (مانند برخی کفش‌های تابستانی)

toe.nail (tō 'nāl') n., vt.

۱- ناخن انگشت پا، ناخن پا ۲- (نجاری - میخ را) یک‌دوری کوبیدن، اریب کردن، کج کوبیدن (← toe) ۳- (میخ کوبیده شده به طور) اریب، میخ کج

toft (täf, tōf) n.

(انگلیس - قدیمی) شیک و پولدار

tof.fee or tof|fy (tōf 'ē, täf 'ə) n.

(آبنبات شکر زرد و ملاس چغندر و کره که معمولاً دارای بادام و گردو و غیره نیز هست) تافی، سوهان فرنگی

toft (täft) n.

(انگلیس)

۱- (در اصل) زمین خانه، محوطه‌ی ساختمانی، عرصه‌ی خانه، خانه و مزارع اطراف آن ۲- (محلی) ← knoll

to|fu (tō'fū) n.

(خمیر سویا که سفید و پنیر مانند است) توفو

tog (tāg, tōg) n., vt., vi. **togged, tog'ging**

۱- (قدیمی - خودمانی) کت ۲- (عامیانه - جمع) جامه، لباس

۳- (عامیانه - معمولاً با: out یا up) لباس پوشیدن

to|ga (tō'gə) n., pl. **-gas or -gae**

۱- (روم باستان) ردای بی آستین، توکا

۲- لباس رسمی هر حرفه

to.gaed (tō'gəd) adj.

توکاپوش، ملیس به ردای بی آستین

to|ga vi.rī.lis (tō'gə vi rī'lis)

توکای پسران چهارده ساله، ردای پسران

to.geh|er (too'geh'ər, tə-)

adv., adj.

۱- دور هم ۲- به هم، درهم ۳- رویهم، جمعاً ۴- با هم،

باهمدیگر، متفقاً ۵- همزمان، یکباره ۶- آزرکار، متوالی

۷- (پس از: add یا join) برای تأکید به کار می‌رود

۸- بی‌وقفه، پشت سرهم، به دنبال هم

● Hassan and Hossein went (together)

حسن و حسین با هم رفتند

● together with ۱- به همراه، همراه با، با هم، به اتفاق ۲- علاوه بر

to.geh.er.ness (-nis) n.

۱- همبستگی، اتحاد، اتفاق ۲- صمیمیت، دوستی، نزدیکی

۳- زندگی با هم، همزیستی، همبودی، همدمی

tog.gle (tāg'al) n., vt. **-gled, -gling**

۱- (پیچ و مهره و غیره - مکانیک) لولای مفصلی، مفصل

زانویی، ضامن پیچ، پیچ زنجیر، پیچ طنابگیر

۲- ← toggle joint ۳- چوب لای طناب (که برای سفت

کردن طناب آن را می‌چرخانند) ۴- دکمه‌ی هسته خرمایی

toggle joint

(مکانیک) اتصال مفصلی، اتصال

زانویی، لولای زانویی، هم بند کننده

toggle switch

(برق) سوئیچ تاکل، کلید کشویی، کلید

اهرمی

TOGGLE JOINT

To|go (tō'gō) کشور توگو

(غرب آفریقا - پایتخت: لومه Lomé - ۵۶۵۶۰ کیلومتر)

To'go.lese' (-lēz', -lēš'), pl. **-lese'**, adj., n.

اهل توگو، توگوایی

To|go.land (tō'gō land')

سرزمین توگو (امروزه بخشی از کشورهای توگو و غنا را

تشکیل می‌دهد)

toil' (toil) vi., vt., n.

۱- زحمت کشیدن،

رنجبری کردن، (سخت) کار کردن، جان کندن، مروسیدن

۲- (با سختی) پیشرفت، حرکت کردن، بالا رفتن ۳- زحمت،

رنجبری، جان کنی، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا،

مبارست ۴- (در اصل) کشمکش، تقلا، کشاکش، تلاش

● he toiled in the mine ten hours a day

روزی ده ساعت در معدن کار می‌کرد

toil'er, n.

زحمتکش، رنجبر

toil² (toil) n.

(قدیمی) ۱- تور (برای به دام اندازی) ۲- (جمع) تله، دام

toile (twāl) n. پارچه‌ی نازک، پارچه‌ی فرانما، توال

۱- (مهیجور) میز توالت

(امروزه: dressing table) ۲- آرایش (به ویژه آرایش مو)،

توالت، بزرگ ۳- مستراح، جایی، مبایل ۴- شستشو و

ضد عفونی سازی زخم و غیره، زخم‌بندی، پانسمان، زخم

تیمار ۵- وابسته به بزرگ، آرایشی ۶- برای مستراح

toilet paper (or tissue)

کاغذ مستراح، دستمال توال

toilet|ry (toi'lə trē) n., pl. **-ries**

اسباب حمام و توالت (مانند صابون و شامپو و ادکلن)

toilette (twā let') n.

۱- توالت، بزرگ، آرایش ۲- جامه، لباس، تن‌پوش

toilet training

(کودک) آموزش استفاده از توالت، آموزش خودداری و

روش مستراح رفتن به کودک، از قنடاق (یا کهنه) درآوردن

toilet water (آمیزه‌ی الکلی و مواد معطر

که به آب وان حمام یا بدن می‌زنند) عطر حمام، ادکلن

toil'ful (toil'fəl) adj.

پرمشقت، پرنحمت، شاق، صعب

toil.some (-səm) adj.

مستلزم تلاش و جان‌کنی، شاق، پرنحمت، پُر صعوبت

toil'somely, adv. به‌طور شاق یا پُر زحمت

toil'some.ness, n. پُر زحمتی، شاقی

toil.worn (-wōrn') adj.

فرسوده (در اثر زحمت و رنج)، مشقت‌دیده

to-ing and fro-ing (tō'ing ən frō'ing)

نوسان، پس و پیش روی

To|Jo (tō'jō), Hideki (hē'de kē') 1884-

توجو (سپهسالار و دولت‌مرد ژاپنی) 1948

to.ka.mak (tō'kə mak') n. (فیزیک) ولت‌شکر

ویژه‌ی مهار کردن هم جوشی هسته‌ای، توکوماک

To.kay (tō kā') n.

۱- انگور توکی (که در مجارستان به عمل می‌آید) ۲- شراب

توکی (نوعی شراب شیرین)

toke (tōk) n., vi. **toked, tok'ing**

(امریکا - خودمانی) ۱- یک زدن (به سیگار و به ویژه به

ماری‌جوآنا و حبشیش) ۲- پک

کسی که پک می‌زند

to.ken (tō'kən) n., adj., vt.

۱- نشانه، نشان، علامت ۲- هدیه، یادبود، پیشکش ۳- نمونه،

مسئوره ۴- ژتون، پته، پیشیزه ۵- ویژگی، علامت مشخصه

۶- نشان چیزی بودن، حاکی بودن (← betoken)

۷- جزئی، ظاهری (← to be taken)

● by the same token به همین دلیل، بنابراین، همین طور

● we sent him flowers as a token of our sympathy

به نشان همدردی برایش گل فرستادیم

to.ken.ism (-iz'əm) n.

(انجام بخشی از خواسته‌های دیگران برای خاموش کردن اعتراض و غیره و

تعطل کردن در انجام بقیه) نمونه نمایی، نمونه کاری

token payment پرداخت بخشی از بها یا وام

To.khar.l|an (tō ker'ē an, -kar'ē) n., adj.

← Tokharic) Tocharian هم می‌گویند

to.ko.no|ma (tō'kə nō'mə) n.

(در خانه‌های ژاپن) تاقچه

To.ku.shi|ma (tō'kōō shē'mə)

بندر توکوشیما (در جنوب ژاپن)

To.ky|o (tō'kē ō) n.

شهر توکیو (پایتخت ژاپن)

To'kyo.ite (-īt) n.

اهل توکیو، توکیویی

to|la (tō'lā) n.

(هندوستان - واحد وزن) تولا

to.lan (tō'lan) n.

(شیمی) - C₆H₅C:CC₆H₅ تولان

tol.booth (tōl'bōōth) n.

← tollbooth

*** tol.bu.ta.mide** (tāl byōōt'ə mīd') n.

(داروی درمان مرض قند) تولبوتامید

told (tōld) vt., vi.

گذشته و اسم مفعول: tell

● all told جمعاً، روی هم رفته

tole¹ (tōl) vt. toled, tol'ing

(محلی) فریفتن، مجذوب کردن

tole² (tōl) n.

(به ویژه قرن ۱۸) فلز منقوش، فلز لعاب‌دار

To.le|do (tə lēd'ō) n., pl. -dos

۱- شهر تولدو (در مرکز اسپانیا) ۲- شهر تولیدو (در ایالت

اوهایو - آمریکا) ۳- شمشیر تولدو (ساخته‌ی شهر تولدو)

tol.er.a|ble (tāl'ər ə bəl) adj.

۱- تحمل‌پذیر، قابل تحمل، تاب آورده‌ی ۲- نسبتاً خوب،

پذیرفتنی، قابل قبول

● her behavior is no longer tolerable رفتار او دیگر قابل تحمل نیست

tol'er.abil'ity, n.

تحمل‌پذیری، پذیرفتنی بودن

tol'er.ably, adv.

به‌طور تحمل‌پذیر یا پذیرفتنی

tol.er.ance (tāl'ər əns) n.

۱- مدارا، ۲- بردباری، سازگاری، شکبیایی، گذشت، لوطی‌گری،

پذیرش، جایزشماری ۲- آزادی، دگراندیش‌پذیری ۲- تاب،

تحمل، طاقت، قدرت تحمل، تاب تحمل، مقاومت

● she has very little tolerance for pain او قدرت تحمل درد بسیار کمی دارد

tol.er.ant (tāl'ər ənt) adj.

۱- شکبیاء، بردبار، ۲- سازگار، باگذشت، لوطی، دگراندیش‌پذیر ۲- دارای

قدرت تحمل، برطاقت، پرتحمل، تاب‌آور ۲- روادار

● we must be tolerant of people with opposing ideas ما باید نسبت به افراد دارای عقاید مخالف بردباری داشته باشیم

tol'er.anthly, adv.

بردبارانه، با شکبیایی

tol.er.ate (tāl'ər āt') vt. -at'ed,

-at'ing

۱- مدارا کردن، رواداری کردن، بردباری کردن، لوطی‌گری

کردن، شکبیایی کردن، جایز شمردن، رواداشتن، کاوستن

۲- تحمل کردن، تاب آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشتن،

تاویدن ۲- (پزشکی) نسبت به چیزی حساسیت نداشتن

● dictatorial regimes tolerate no opposition or criticism نظام‌های دیکتاتوری مخالفت و انتقاد را تحمل نمی‌کند

tol'era'tive, adj.

تحملی، وابسته به تاب‌آوری

tol'era'tor, n.

تحمل‌کننده، مداراکننده

tol.er|a.tion (tāl'ər ā'shən) n.

۱- زواداری، مدارا، بردباری، شکبیایی، گذشت، لوطی‌گری

۲- ← tolerance ۳- تاب‌آوری، تحمل، طاقت، تاب،

قدرت تحمل

tol'era'tion.ist, n.

هودار مدارا، بردباری‌گرا

tol|i.dine (tāl'ə dēn') n.

(هریک از

مشقات ایزومری بنزیدین به فرمول C₁₄H₁₆N₂) تولیدین

To.li|ma (tə lē'mə)

کوه تولیما (در غرب و مرکز کشور کلمبیا)

Tol.klen (tāl'kēn'), J(ohn) R(onald)

تولکین (نویسنده‌ی انگلیسی)

R(euel) 1892-1973

toll¹ (tōl) n., vi.

۱- راه‌باج، گذرباج، باج، عوارض جاده (یا پل) ۲- اجرت

آسیاب کردن، هزینه‌ی آسیاب (گندم و غیره) ۳- عوارض

تلفن راه دور ۴- اضافه‌هزینه (بابت هر خدمت اضافی)

۵- تلفات، خسارات (خسارات)، زیان، تعداد خسارات

۶- (نادر) باج گرفتن، راه‌باج گرفتن، عوارض بستن (به)

● alcoholism takes a heavy toll on many people's

اعتیاد به الکل به زندگی بسیاری از مردم صدمه‌ی زیادی می‌زند

● cars have to pay a toll to use the Karaj highway

اتومبیل‌ها باید برای استفاده از بزرگراه کرج عوارض بدهند

toll² (tōl) vt., vi., n.

۱- (ناقوس کلیسا را به طور مداوم و موزون) به صدا در

آوردن یا درآمدن، زدن، زده شدن، (با زدن ناقوس) اعلام

کردن (معمولاً مرگ کسی یا احضار به کلیسا را)

۲- ناقوس‌زنی، زنگ‌زنی ۳- صدای ناقوس، صدای زنگ

toll'er, n.

متصدی به صدا درآوردن ناقوس

toll.age (tōl'ij) n.

۱- باج، ۲- عوارض، راه‌باج، گذرباج ۳- باج‌گیری ۲- باج‌پردازی

toll bar

دروازه‌ی باج‌گیری، محل گرفتن راه‌باج یا عوارض

toll.booth (tōl'bōōth) n.

۱- باجه‌ی اخذ عوارض، اتاقک متصدی باج‌گیری (معمولاً در

مدخل جاده یا پل) ۲- (اسکاتلند) ساختمان شهرداری زندان

toll bridge

پل مشمول عوارض،

پلی که برای عبور از آن باید باج پرداخت، باج پل

toll call

تلفن دور برد، تلفن به

محل دور، تلفن راه دور (که عوارض یا باج اضافی دارد)

toll.gate (tōl'gāt') n.

محل اخذ عوارض،

دروازه‌ی باج‌گیری، محل وصول عوارض، باج‌گاه

toll.house (-hous') n.

۱- باجه یا اتاقک مأمور باج‌گیری (به ویژه در مدخل راه یا

پل) ۲- خانه‌ی مأمور باج‌گیری

* tollhouse cookie نوعی نان شیرینی شکلاتی

toll.keep|er (-kē'pər) n.

متصدی اخذ عوارض، باجگیر

toll road

باجراه، جاده‌ی عوارض دار، جاده‌ی مشمول عوارض
Tol.stoy or **Tol.stol** (tāl'stoi'), Count Leo
 Nikolayevich 1828-1910

تولستوی (نویسنده‌ی روسی)

Tol.tec (tāl'tek', tōl'-) n., adj.

۱- سرخپوستان تولتک (قبیلای تولتک پیش از سرخپوستان
 Aztec در مکزیک زندگی می‌کرد) ۲- وابسته به مردم و
 زبان و فرهنگ تولتک (Toltecان هم می‌گویند)

tol|u (tō kōō') n.

(انگم خوشبو که از درخت امریکای جنوبی به نام
 Myroxylon balsamum گرفته می‌شود) تلو

tol|u.ate (tāl'yōō āt') n.

ملح یا استراسید تلوئیک، تلوآت

tol|u.ene (tāl'yōō ēn') n.

(هیدروکربن $C_8H_5CH_3$) تولوئن

to.lu|ic acid (tō kōō'ik) (هریک از چهار

اسید ایزومری به فرمول $C_6H_4CH_3COOH$ اسید تلوئیک
tol|u.ide (tāl'yōō id') n.

(هریک از ترکیبات شیمیایی دارای فرمول کلی
 $RCONHC_6H_4CH_3$) تلوئید (toluidide هم می‌گویند)

to.lu|l.dine (tō kōō'ā dēn') n.

(هریک از مشتقات تولوئن به فرمول کلی $CH_3C_6H_4NH_2$) تلوئیدین
toluidine blue

($C_{15}H_{18}N_3SCL.ZnCl_2$) تلوئیدین سبز

tol|u.ol (tāl'yōō ōl') n.

toluene ←

tolu tree

(tolu ←) درخت تلو

tol|u.yl (tāl'yōō il) n.

(بنیان $CH_3C_6H_5CO$) تلوئیل

tol|yl (tāl'il) n.

(بنیان $CH_3C_6H_4$) تلیل

tom (tām) n., adj.

نر، نرّه، جنس نر

Tom (tām) n., vi. **Tommed**, **Tom'ming**

۱- (امریکا - عامیانه - زنده) سیاهپوست مطیع و سربراه
 (Uncle Tom ←) ۲- (سیاهپوست) مطیع و سربراه بودن

* **tom|a.hawk** (tām'ā hōk') n., vt.

۱- تبرزین سرخپوستان (که سر آن از سنگ یا استخوان تیز
 بود)، تاماهاک ۲- با تاماهاک کشتن (یا زدن و غیره)

tom.al.ley (tām'al'ē) n.

جگر لابستر (lobster)، جگر لانگوست

Tom and Jerry (tām'an jer'ē)

(مشروب الکلی گرم حاوی شیر و تخم‌مرغ و شکر و ویسکی
 یا براندی) تام اند جری

to.ma|to (tə māt'ō, -māt'ō) n., pl. **-toes**

۱- کوجه فرنگی ۲- (گیاه) بته‌ی کوجه فرنگی
 (nightshade Lycopersicon esculentum خانواده‌ی)

۳- (قدیمی - خودمانی) زن جوان و خوشگل، تیکه‌ی خوب،
 مَه پاره

tomato hornworm

(نوعی کرم به نام *Manduca quinque maculata* که آفت
 کوجه فرنگی است) کرم شاخ‌دار کوجه‌فرنگی

tomb (tōm) n., vt.

۱- گور، قبر،

آرامگاه، مقبره، مزار، مرقد، مدفن ۲- گور سرباز گمنام، بنای
 یادبود (برای مردگان مفقود) ۳- (نادار) دفن کردن

● the tomb of the unknown soldier قبر سرباز گمنام

● we laid a wreath at his tomb

یک حلقه‌ی گل بر مزارش قرار دادیم

tomb'less, adj.

بی قبر

tomb'like, adj.

قبر مانند، گورسان

tom.bac or **tom.bak** (tām'bak') n.

میسوار (آمیخته‌ی مس و روی)

Tom.big.bee (tām big'bē)

رودخانه‌ی

تامبیگی (در ایالت‌های می‌سی‌سی‌پی و آلاباما - امریکا)

tom.bo|la (tām bō'lā) n.

(انگلیس - نوعی قمار شبیه به «بینگو») تامبولا

tom.bo|lo (tām'bā lō') n., pl. **-los'**

(پشته یا رسوب شنی که جزیره را به جزیره‌ی دیگر یا
 خشکی وصل می‌کند) آبتل، شین تل

Tom.bouc.tou (tōn'book tōō')

شهر تونبکتو (در مرکز کشور مالی)

tom.boy (tām'boi') n.

(بخت‌رچه‌ای که رفتارش مثل پسرها است) نروک،
 پسر مانند، (بخت‌ر) زبر و زرنگ، چابک

tom'boy'ish, adj.

(بخت‌ر بچه) پسر مانند

tom'boy'ishly, adv.

به‌طور پسروار

tom'boy'ish.ness, n.

پسرمانندی، نروکی

tomb.stone (tōm'stōn') n.

سنگ قبر

tom.cat (tām'kat') n., vi. **-cat'ted**,

-cat'ting

۱- گریه‌ی نر ۲- (خودمانی - مرد) هرزگی کردن، هیز بودن
 * **tom.cod** (-kād') n.

(جانور) نرّه‌کاد (انواع ماهی‌های کوچک جنس *Microgadus*)

Tom, Dick, and Harry

عمر وزید، تقی و نقی، فلان و بهمان، این و آن، همه کس

tome (tōm) n.

۱- (در اصل) کتاب چند جلدی ۲- کتاب (به ویژه قطور یا

عالمانه یا دشوار)

-tome (tōm)

پسونده: ۱- ابزار بریدن،

[dermatome] ۲- بخش، برش [osteotome]

to.men.tose (tō men'tōs') adj.

(زیست‌شناسی) نمدی، نمدنما، نمدپوش

to.men.tum (tō men'tām) n., pl. **-|ta**

۱- (زیست‌شناسی) نمودواره (مثلاً پوشش نمد مانند ساقه یا
 برگ برخی گیاهان) ۲- (در مغزچه یا منخه) شبکه‌ی

مویریگی

tom.fool (tām'fōol') n., adj.

آدم احمق، ابله، نابخرد، پخمه

tom.fool.er|y (tām'fōol'ər ē) n., pl.

-er.ies ابله‌ی، حماقت، نابخردی، لوس بازی، مسخرگی

-tom|ic (tām'ik)

پسونده: وابسته به بریدن یا بخش کردن، -بری

Tom|my (tām'ē) n., pl. -mies

(انگلیس - عامیانه) سرباز و غلیفه، سرباز

*** tommy gun**

مسلسل دستی

tom|my.rot (tām'ē rāt') n.

(خودمانی) چرند، مزخرف، یاهو

to.mo.gram (tō'mō gram') n.

(نوعی عکس برداشته شده با اشعه‌ی ایکس) برش نگاره، توموگرام

to.mog.ra.phy (tō mǎg'rā fē) n.

(عکس برداری با اشعه‌ی مجهول) برش نگاری، توموگرافی،

سطح نگاری، صفحه نگاری، تومور نگاری، غده نگاری

to.mor.row (tə mǎr'ō) n., adv., adj.

۱- فردا ۲- (مجازی) آینده

• nobody knows what tomorrow will bring

هیچ کس از فردا خبر ندارد

• the world of tomorrow

جهان آینده

tom.pl|on (tām'pē ɒn) n.

← tampion

Tomsk (tāmsk) (شهر تمسک - در سیبری - روسیه)**Tom Thumb**

(افسانه‌ی انگلیس و آمریکا) آدم کوچولو، کوچول

tom.tit (tām tīt') n.

(انگلیس) پرنده‌ی کوچک، مرغک

tom-tom (tām'tām') n.

۱- (قبایل سرخپوست یا آفریقایی) طبل (که با دست می‌زنند)، کوس ۲- ← tam-tam

-to|my (tə mē)

پسوند: ۱- بخش، تقسیم،

بخش سازی [dichotomy] ۲- جراحی، برش [lobotomy]

ton (tun) n.

۱- (واحد سنجش وزن برابر با ۱۰۷/۱۸ کیلوگرم در آمریکا و کانادا که به آن short ton هم می‌گویند و برابر با ۱۰۶/۰۷ کیلوگرم در انگلیس و استرالیا که به آن long ton هم می‌گویند و برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم در نظام متری که tonne هم می‌نویسند) تن ۲- (واحد سنجش گنجایش کشتی برابر با ۱۰۰ فوت مکعب یا ۲۸۳۱۷ متر مکعب که به آن register ton هم می‌گویند) تن ۳- (واحد سنجش توانایی سردسازی دستگاه‌های حرارت مطبوع یا کولر برابر با دوازده هزار Btu در ساعت) تن ۴- (عامیانه - معمولاً جمع) خروارها، یک عالمه (مخفف آن: T و t و tn)

ton|al (tō'nəl) adj.

۱- وابسته

به آهنگ، آهنگی، صوتی ۲- (زبان‌شناسی) نواختی

ton'ally, adv.

به‌طور آهنگی یا نواختی

to.nal.i|ty (tō nal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- (موسیقی) مایه، مقام، مایگانی، پردگانی

۲- (زبان‌شناسی) نواخت

ton|do (tān'dō) n., pl. -|di (-dē) or -dos

نقاشی گرد (مدور)

tone (tōn) n., vi., vt. **toned**, **ton'ing**

۱- آهنگ، نغمه، آوا، رنگ، نوا ۲- صدا، صوت ۳- لحن، تن

صدا ۴- فام، رنگ مایه، تَن رنگ، رنگ، لون، جلوه‌ی رنگ

۵- نرمش، کشسانی، کش‌پذیری، خاصیت ارتجاعی

۶- سبک، ویژگی، چگونگی، وضع، وضعیت، روح، جو، حال و هوا ۷- (زبان‌شناسی) نواخت ۸- (نقاشی) سایه‌روشن ۹- (عضلات) کشیدگی طبیعی (← tonus)، کشمندی ۱۰- پرده، مایه، نت ۱۱- (صدای انسان) دانه، جوهر ۱۲- طنین ۱۳- ملایم کردن یا شدن، تعدیل کردن یا شدن ۱۴- سرحال آوردن، نیرومند کردن، تقویت کردن، قوی کردن ۱۵- نیرومند شدن ۱۶- نورمایه ۱۷- (دستگاه ضبط صدای تلفن و غیره) رنگ، تک رنگ، نوازه ۱۸- هماهنگی داشتن، همساز بودن، جور بودن، خوردن (به)

• exercise will tone up your muscles

ورزش عضلات تو را سفت خواهد کرد

• the tone of his voice

آهنگ (یا تن) صدای او

• to tone down

از شدت (چیزی) کاستن، ملایم کردن

tone'less, adj.

بی حالت، بی روح

tone'lessly, adv.

با لحن سرد، با بی اشتیاقی

tone'less.ness, n.

بی‌حالتی، سستی

ton'er, n.

۱- رنگ گیاهی ۲- رنگ سنج

tone.arm (-ārm') n.

(گرامافون)

آلت سوزن نگهدار، بازوی پیکاپ (pickup هم می‌گویند)

tone cluster

(موسیقی) - به ویژه با پیانو) چند آهنگ توأم

tone color

← timbre

tone control

(دستگاه‌های صوتی) مهار بسامد، مهار زیر و بمی

tone-deaf (tōn'def') adj.

فاقد حساسیت نسبت به ریزه‌کاری‌های موسیقی، آواکُر

tone'-deaf'ness, n.

(آدم) آواکُر

tone language

(زبان‌شناسی) زبان نواختی، زبان نواخت بر (مانند زبان

چینی و ویتنامی - tonal language هم می‌گویند)

tone poem

← symphonic poem

ton'er (tō'nər) n.

۱- (تَرک)

شیر پاک‌کن، آبگونی پاک‌ساز صورت (معمولاً دارای الک

و مواد سوزآور) ۲- گرد جوهر (در پلی‌کی و غیره)

tone row (or series)

(موسیقی) یک سلسله نت دوازده‌گانه

to.net|ic (tō net'ik) adj.

وابسته به زبان‌های نواختی

to.net'i.cally, adv.

به‌زبان‌های نواختی

tone|y (tōn'ē) adj.

← tony

*** tong¹** (tōŋ, tǎŋ) vt., vi.

(یا انبرک گرفتن) (← tongs)

tong'er, n.

کسی که با انبر یا انبرک می‌گیرد

*** tong²** (tōŋ, tǎŋ) n.

۱- (چین) حزب، انجمن ۲- (آمریکا) انجمن سَرّی چینی‌ها

ton|ga (tǎŋ'gə) n.

(هندی) کالسکه‌ی دوچرخه، تانگا

Ton|ga (tǎŋ'gə)

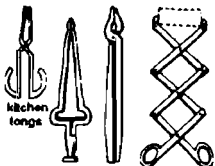
کشور پادشاهی تونگا (در جنوب غربی اقیانوس آرام -

پایتخت: نوکوالوفا Nukualofa - ۷۲۸ کیلومتر مربع)

Ton.gan (tāŋ'gən) n.

۱- اهل کشور تونگا ۲- زبان تونگا (از زبان‌های پلی‌زی)

tongs (tōŋz, tǎŋz) n.pl.

انبرک، انبر، قندگیر
a pair of tongs

tongue (tuŋ) n., vi.,

vt. tongued,

tongu'ing ۱- زبان

۲- radula (در برخی حشرات به ویژه زنبور) آلت
مکنده proboscis هم می‌گویند ۳- گوشت زبان، زبان گاو

(یا گوسفند) ۵- سخن، صحبت، لسان، گویش، زبان، حرف

۶- glossolalia (سگ شکاری) عوعو (به

مجرد دیدن شکار)، پارس ۸- هرچیز زبان مانند: (کفش)

زبان، زیرچاکی، (زنگ و ناقوس) چکش، کاری و کالسکه و

غیره) تیر وسط، (زمین) باریکه، نواره، (ترازو) شاهین

۹- (قدیمی) سرزنش کردن ۱۰- (قدیمی) گفتن، اظهار کردن

۱۱- لمس کردن، پرماس کردن (به ویژه با زبان)، زبان زدن

۱۲- زبانه‌دار کردن، با کام و زبانه متصل کردن

۱۳- (موسیقی) ساز بادی را با زبان زدن

← (tonguing) ۱۴- (مانند زبان یا زبانه) بیرون زدن

۱۵- (نادر) پرحرفی کردن

• his name is on the tip of my tongue

نام او سر زبانه است (ولی نمی‌توانم آن را به خاطر بیاورم)

• slip of the tongue

لغزش لفظی

• to bite one's tongue

جلو حرف خود را گرفتن

• to hold one's tongue

حرف نزدن، سکوت کردن، جلو دهان (یا زبان) خود را گرفتن

tongue-and-groove joint

(tuŋ'n grōv)

(نجاری) اتصال کام و زبانه

-tongued (tuŋd) adj.

پسوند: دارای زبان بخصوص

tongue-in-cheek adj.

غیر جدی، شوخی، مسخره آمیز

tongue-lash (tuŋ'lash)

vt. (عامیانه)

سرزنش کردن، زخم زبان زدن

tongue-*lash*'ing, n.

سرزنش، زخم زبان

tongue.less (tuŋ'lis) adj.

۱- فاقد زبان، بی‌زبان، زبان بریده ۲- زبان بسته، بی‌سخن

tongue-*tie* (tuŋ'ti) n., vt. -*ty*'ing

۱- بند آمدگی زبان، سکوت،

خمودی، بی‌حرفی ۲- (زبان را) بند آوردن، خموش کردن

tongue-tied (-tīd) adj.

۱- زبان

بند آمده، زبان گرفته ۲- خموش، ساکت، الکن ۳- بی‌زبان

tongue twister

(واژه یا عبارت) دارای تلفظ دشوار، زبان پیچان

tongu'ing (tuŋ'ing) n.

به کار بردن زبان در زدن سازهای بادی، زبان‌زنی

ton|ic (tān'ik) adj., n.

۱- وابسته به یا

عامل کشیدگی طبیعی عضلات، کشمندرگ ۲- کششی،

کشسانی ۳- توانبخش، نیروبخش، مقوی، فرح‌بخش، مفرح

۴- داروی مقوی ۵- (زبان شناسی) نواختی، نواخت بر

۶- (مشددترین هجای واژه) هجای تکیه‌بر، هجای فشارین

۷- (موسیقی) نت اول، نت کلیدی ۸- voiced ۹- (آب

گازدار که با ودکا یا جین و غیره می‌آمیزند) تانیک، سودا

۱۰- (شمال شرقی آمریکا) soda pop

به‌طور مقوی یا فرح بخش

ton'ically, adv.

tonic accent

(آوا شناسی) فشار بر هجا، واجبخش فشار

to.nic.|ty (tō nis'ə tē) n.

(عضلات) داشتن کشیدگی طبیعی، کشمندی، کشمندرگی

(در آموزش آواز) روش سل - فا

to.night (tə nīt) adv., n.

۱- امشب ۲- (مهجور) دیشب (to-night هم می‌نویسند)

ton|ka bean (tān'kə)

۱- (گیاه)

درخت تانکا (از گیاهان نخودی یا به قولی جنس Dipteryx

- بومی آمریکای جنوبی) ۲- دانه‌ی لوبیا مانند این گیاه

Ton.kin (tān'kin)

۱- نام سابق بخشی از

شمال ویتنام ۲- خلیج تانکین (شاخه‌ای از دریای چین میان

ویتنام و چین - نام کامل: Gulf of Tonkin)

Ton'kin.ese' (-ēz'), pl. -ese', adj., n.

اهل تانکین، تانکینی

دریاچه‌ی تانلی‌سپ (tān'lā sāp')

(در مرکز کشور کامبوج - حدود ۲۰۰۰ کیلومتر مربع)

ton.nage (tun'ij) n.

۱- وزن بر حسب تن، تناژ ۲- مالیات یا عوارض

بارکشی (که بر حسب تن محاسبه می‌شود) ۳- (کشور یا

بندر و غیره) جمع کل محمولات حمل شده (بر حسب تن)

tonne (tun) n. (واحد سنجش وزن در نظام

متری برابر با ۱۰۰۰ کیلوگرم) تن (ton هم می‌نویسند)

ton.neau (tu nō) n., pl. -neaus' or

۱- (اتومبیل‌های قدیم)

صندلی توی صندوق عقب ۲- (اتومبیل‌های قدیم) بدنه

۳- (اتومبیل‌های اسپرت) روکش پارچه‌ای، کروکی

to.nom.e|ter (tō nām'ət ər) n.

۱- دیاپازون، چنگی تنظیم، بسامد سنج، نواخت‌سنج

۲- دستگاه سنجش فشار بخار، بخارسنج ۳- (پزشکی) -

هریک از ابزار سنجش فشار خون یا کشمندی عضلات و

غیره) کشمندی سنج، کشش سنج

tono.met.ric (tān'ō me'trik) adj.

دیاپازونی

to.nom'etry, n.

بسامد سنجی، نواخت سنجی

ton.sil (tān'səl) n.

(کالبدشناسی) لوزه، بادامک

ton'sil.lar, adj.

لوزه‌ای

ton.sil.lec.to|my (tān'sə lek'tə mē) n.,

pl. -mies (جراحی) عمل لوزه، بادامک برداری

ton.sil.li.tls (tān'sə līt'is) n.

(پزشکی) آماس لوزه‌ها، بادامک تبسی، التهاب لوزه

ton'sil.lit'ic (-līt'ik) adj. وابسته به آماس لوزه

ton.sil.lot | o.my (tǎn 'sə lāt 'ə mē) n., pl. -mies

(جراحی) برش یا برداشت بخشی از لوزه، بادامک بَری
ton.so.rl | al (tǎn sōr 'ē əl) adj.

(مزاج آمیز) وابسته به سلمانی

ton.sure (tǎn 'shər) n., vt.

-sured, -sur.ing (در)

میان برخی راهبان مسیحی) تراشیدن
فرق سر، تارک تراشی ۲- تارک تراشی
کردن ۳- قسمت تراشیده‌ی سر

ton.tine (tǎn 'tēn) n.

۱- حساب مشترک که وجوه آن به

آخرین بازمانده (یا بازماندگان) تعلق می‌گیرد، حساب تانتین

۲- مشترکان حساب تانتین ۳- وجوه حساب تانتین

to.nus (tō 'nəs) n.

کشیدگی طبیعی عضلات، کشمندی، تنوس

* **ton|y** (tōn 'ē) adj. **ton'|ler, ton'|lest**

(خودمانی - معمولاً کنایه آمیز) شیک، مجلل

To|ny (tō 'nē) n., pl. -nys or -nies

۱- اسم
خاص مذکر ۲- (امریکا) جایزه‌ی تونی (که هرساله به
بهترین بازیگران و کارگردانان و غیره‌ی شاتر داده می‌شود)

Ton|ya (tǎn 'yə, tō '-') اسم خاص مؤنث

too (tō) adv.

۱- هم، نیز، همچنین، همین‌طور ۲- بیش از حد، زیاده،

زیادی، خیلی ۳- زیاده، بسی، فراوان، بسیار، خیلی

took (took) vt., vi. take زمان گذشته‌ی فعل:

tool (tōl) n., vt., vi.

۱- ابزار، آچار، افزار، کچاچ، دست افزار، اسباب، بساط،

(جمع) لوازم، کارافزار، ماشین افزار ۲- وسیله، شوند

۳- آلت دست، بازچه ۴- (حقوق) وسیله‌ی امرار معاش

(the tools of one's trade هم می‌گویند) ۵- (با ابزار)

ساختن ۶- (با: up) دارای ابزار (یا ماشین آلات) کردن، مجهز

کردن ۷- (با وسیله‌ی نقلیه) بردن، حمل کردن، راندن ۸- (با

ابزار لازم روی چرم یا جلد کتاب و غیره) نقش گذاری

کردن، نگاشتن ۹- ابزار به کار بردن

• a carpenter's tools وسایل کار یک نجار

tool'er, n. نقش گذار (روی چرم)

tool.box (tōl 'bāks) n.

جعبه‌ی آچار، جعبه‌ی ابزار

tool.ing (tōl 'ing) n.

ابزار کاری،

ابزار پردازی، آماده‌سازی ماشین آلات برای تولید

tool.mak|er (tōl 'māk 'ər) n.

ماشین افزار ساز، کارگر ماشین سازی، ماشین ساز

tool'mak'ing, n.

ابزار سازی

tool.room (-rōm) n.

(در کارخانه و کارگاه مکانیکی و غیره) اتاق ابزار، آچارخانه

tool.shed (-shed) n.

(در کنارخانه‌ی روستایی و غیره) اتاق ابزار، ابزاردان

۱- (گیاه - از ریشه‌ی سانسکریت) **toon** (tōn) n.

درخت تون Cedrela toona خانواده‌ی mahogany -



بومی هند و استرالیا) ۲- چوب این درخت

toot (tōt) n., vi., vt. ۱- (سوت یا بوق یا شیپور

و غیره) زدن ۲- (سوت و غیره) صدا کردن، زده شدن

۳- (خودمانی) کوکائین استنشاق کردن ۴- (بوق و غیره)

صدا، صدای بوق، صدای سوت ۵- (خودمانی) میکساری،

مشروبخوری، باده نوشی ۶- (خودمانی) کوکائین

• the train tooted as it approached the station

هنگام نزدیک شدن به ایستگاه، سوت قطار به صدا درآمد

tooth (tōth, tōth) n., pl. **teeth** vi., vt.

۱- دندان، گاز ۲- (جمع) دندان

مصنوعی، دندان عاریه (denture و

false teeth هم می‌گویند)

۳- دندان، خرس، دنده، چنگک، چنگ،

خار، کنکره، شاخک ۴- دندانه‌دار

کردن، دندان دندانه کردن، مخرس

کردن، پست و بلند کردن، دم آره‌ای کردن ۵- میل، کرایش

۶- تیزی، نیش، برندگی، سوز، شدت، ستهمی ۷- (گیاه) لپک،

دندانچه ۸- جویدن ۹- (سطح چیزی) خشن، زخمت،

ناصاف، بریده بریده، زیر ۱۰- (سطح چیزی را) خشن

کردن، زیر کردن ۱۱- (مانند دنده‌های اتومبیل و غیره) به هم

جور شدن، در هم گیر افتادن، جا افتادن (teeth)

دندنه‌های اژه

• a saw's teeth

• in the teeth of در مقابله با، رو در رو با، در برابر

• to have a sweet tooth میل به خوردن غذای شیرین داشتن

• tooth and nail (با) چنگ و دندان، با تمام قوا، تا آخرین نفس

• tooth decay فساد دندان

tooth.ache (tōth 'āk) n. دندان درد، درد دندان

tooth.brush (-brush) n. مسواک

toothed (tōtht, tōthd) adj.

۱- دارای نوع یا تعداد بخصوصی دندانه یا تضریس یا

دندان ۲- دندانه‌دار، مخرس، دندان دندانه، کنکره‌دار

toothed whale (جانور) نهنگ

(Odontoceta) مخروط دندان (نام راسته‌ای از واها به نام:

tooth fairy (افسانه) پری دندان (موجود خیالی که دندان افتاده‌ی کودک

را از زیر بالش او برمی‌دارد و جای آن سکه می‌گذارد)

tooth.paste (tōth 'pāst) n. خمیر دندان

tooth.pick (tōth 'pik) n.

خلال دندان، دندان فریش، دندان آفریز

tooth powder کرد دندان

(که سابقاً به جای خمیر دندان به کار می‌بردند)، پودر دندان

tooth shell scaphopod ←

tooth.some (tōth 'səm) adj.

۱- خوشمزه، لذیذ، دلچسب، باب دندان ۲- (به ویژه از نظر

جنسی) گیرا، جذاب

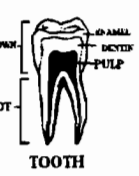
tooth'somely, adv. به‌طور دلچسب

tooth'some.ness, n. خوشمزگی، گیرایی

tooth.wort (tōth 'wurt) n. ۱- ینتاریا

(گیاه) ۱- ینتاریا Dentaria خانواده‌ی crucifer) ۲- علف

دندان (انواع گیاهان انگلی جنس Lathraea - بومی اروپا)



tooth|y (tʊθ'h'ē) adj. **tooth'|l.er,**

tooth'|l.est پر دندان، دندان‌نما، دندانی، دندان گران

tooth'i.ly, adv. با دندان‌های نمایان

tooth'i.ness, n. داشتن دندان‌های دراز و نمایان

too.tle (tʊt'ɪ) n., vi. **-tled, -tling**

۱- (سوت یا بوق و غیره) زدن (به طور آهسته و مداوم)، به

صدادر آوردن (toot ← ۲- صدای بوق یا سوت

too'tler, n. سوت زن، بوق زن

toots (toots) n.

(قدیمی - خودمانی) عزیزم، جانم، دلبرم

toot|sy or **toot.sle** (tʊt'sē) n., pl. **-sles**

(قدیمی - خودمانی) ۱- پا ۲- ۲- (تحقیق‌آمیز)

بی‌عفت، بی‌ناموس، (به ویژه زن) نانجیب، هرزه

top¹ (tāp) n., adj., vi., vt. **topped,**

۱- (در اصل) دستی‌مو، گنله‌ی کیسو

۲- سر، فرق سر ۳- نوک، تارک، رأس، سر، قله، چکاد

۴- در، کلاهک، (بطری و غیره) سر، سرپوش، نه‌بان

۵- سقف اتومبیل، کروی ۶- (کشتی بادبان‌دار) سکوب دکل

۷- (جامه‌ی دو تکه) پیراهن، بلوز، بالاتنه ۸- اوج، فرازگاه،

بالاترین درجه یا جا یا مقدار، حد، بیشینه، حداکثر

۹- (شخص) عالی‌رتبه، ارشد، بلندجاء، جاهمند، سرآمد،

بزر، بلند پایه‌نخبه، پایور ۱۰- کل سرسبد، بهترین،

عالی‌ترین، گلچین، سراغان، ابتداء، اول، اولین ۱۱- (خودمانی

- جمع - معمولاً - با: the) محشر، خیلی خوب، معرکه

۱۲- (جمع - بازی‌های ورق) ورق‌های برنده، ورق‌های

بزرگ (مانند تک و شاه و بی‌بی) ۱۳- (شیمی) فزاترترین

بخش ترکیب ۱۴- بالا، فراز، فرازین، فوقانی، بلندترین، رو،

روی، نوک (شاخه‌های بالای گیاه را) زدن، سرشاخه

زدن، فوق چیزی را زدن ۱۶- در بالای چیزی قرار گرفتن،

بلندتر بودن، فرازیدن، مرتفع‌تر بودن، در صدر قرار گرفتن

۱۷- (با: off) به پایان رساندن، تمام کردن ۱۸- متجاوز

بودن (بر)، بیشتر بودن، فزاتر رفتن ۱۹- بهتر بودن، برتری

داشتن ۲۰- (از بالای چیزی) رد شدن، عبور کردن

۲۱- (روی چیزی را) پوشاندن

• **Damavand is always topped with snow**

در قله‌ی دماوند همیشه برف است

• **from top to bottom** سرتاپا، سراسر

• **he drove at top speed** با حداکثر سرعت (اتومبیل را) راند

• **on top** ۱- در بالا، در اوج، در صدر ۲- موفق، کامیاب، چیره

• **on top of** ۱- در بالای، در روی،

بر روی ۲- به علاوه، علاوه بر این ۳- دارای تسلط یا کنترل

• **to blow one's top**

(امریکا - خودمانی) ۱- از جا در رفتن، آتش شدن ۲- دیوانه شدن

• **to top off** ۱- به پایان رساندن، تمام کردن ۲- تا بالا پر کردن

top² (tāp) n. (اسباب‌بازی کودک) فرقه، فرموک

to.paz (tō'paz') n. زبرجد، توپاز

to.paz|o.lite (tō paz'ə līt') n. نارسنگ زرد

• **top banana** (امریکا - خودمانی)

۱- (نمایش و غیره) هنرپیشه‌ی اول ۲- آدم مهم، کل‌نگنده

top boot چکمه

• **top brass**

(به ویژه ارتش) بلند پایگان، امرا، کُهدان، پایوران

• **top.coat** (tāp'kōt') n. پالتو، پالتو سبک

top dog (خودمانی) - شخص یا

مؤسسه و غیره) پُر قدرت، پراج، چیره، ذی‌نفوذ

• **top dollar**

(امریکا - عامیانه) بالاترین قیمت، گزاف‌ترین

top-draw|er (tāp'drōr') adj.

از ما بهتران، هزار قایل، طبقه‌ی حاکمه، مهم

top-dress|ing (-dres'ing) n.

۱- (هر چیزی که در رو قرار می‌دهند یا می‌پاشند - به ویژه

کود) روپوش، رونشین، روپاش، روکش، روریز، روکار،

رویه ۲- روپوشی، روکشی

top'-dress', vt. (روی خاک)

کود پاشیدن، (روی جاده) روکش (آسفالتی) کشیدن، روکش کردن

tope¹ (tōp) vt., vi. **toped, top'ing**

(قدیمی) میگساری کردن، (به افراط) باده نوشی کردن، دُم به

خمیره زدن

tope² (tōp) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) معبد گنبددار، تپ

tope³ (tōp) n.

(جانور) کوسه ماهی توپ (Galeorhinus galeus)

to.pee (tō pē') n.

(هندی) کلاه توپی، کلاه گرمسیری (topi هم می‌نویسند)

To.pe|ka (tə pē'kə)

شهر توپیکا (مرکز ایالت کانزاس - امریکا)

top|er (tōp'ər) n.

میخواره، میگساره، مشروبخور، باده‌نوش

top-flight (tāp'flīt') adj.

(عامیانه) درجه‌یک، عالی، بهترین

• **Top-40** or **Top-Forty** (tāp'fōr'tē) adj.

(امریکا) وابسته به ۴۰ صفحه یا نوار صوتی و غیره که از

همه پرفروش‌تر بوده‌اند

• **Top 40** (or **Forty**)

(امریکا - نوار صوتی یا صفحه و غیره‌ی موسیقی و آواز)

چهل تایی اول (از نظر فروش)

top.full (tāp'fool') adj. (نادر) کاملاً پر، تا بالا پر

top.gal|lant (tāp'gal'ənt, tə gal'ənt)

adj., n.

۱- (کشتی بادبان‌دار - در مورد دکل یا بادبان یا طناب‌بندی

و غیره) فرازین (دکل فرازین، بادبان فرازین و غیره) ۲- (در

مورد عرشه یا نرده و غیره) برجسته، بلندتر از اطراف

top-ham|per (tāp'ham'pər) n.

(کشتی - دیرک و طناب و غیره) غیر ضروری، اضافی،

سد راه، جاگیر، انباشته (top hamper هم می‌نویسند)

top hat (مردانه) کلاه سیلندر

top-heav|y (tāp'hev'ē) adj. سنگین در بالا

(و سبک در پایین و لذا در خطر افتادن، بالا سنگین

به‌طور بالا سنگین

top'-heav'iness, n. بالا سنگینی

To.phet or **To.pheth** (tō'fet') (انجیل) توفت
top-hole (tāp'hōl') adj.

(انگلیس - خودمانی) عالی، معرکه

to-phus (tō'fəs) n., pl. **-phi**

(پزشکی - انباشته شدن مواد معدنی به ویژه کربنات کلسیم در مفاصل یا ریشی دندان‌ها و غیره) توفوس، در انباشتی
to.pl.ar|y (tō'pē'er'ē) adj., n., pl. **-ar'ies**
 ۱- (هنر هرس کردن و شکل دادن به درخت و بوته)
 گیاه آرایشی ۲- وابسته به گیاه آرایشی ۳- باغ یا نمایشگاه گیاه آرایشی

top|ic (tāp'ik) n.

۱- موضوع، مقوله، باره، عنوان ۲- (در اصل) طوبیقا،
 گنجینه‌ی مباحث و استدلال‌ها ۳- (در فهرست) قلم
 • what was the topic of his speech?

موضوع تانق او چه بود؟

top|i.cal (tāp'i kəl) adj.

۱- وابسته به

جای بخصوص، محلی، مکانی، جایگاهی، (پزشکی) موضعی
 ۲- برحسب یا وابسته به موضوع، موضوعی، مقوله‌ای
 ۳- مورد بحث روز، امروزی، اینجایی، زیانزد

• he wrote about a few topical political issues

او درباره‌ی چند مطلب سیاسی مورد بحث روز قلم فرمایی کرد

• this drug is for topical use only

این دارو فقط برای استعمال موضعی (و جلدی) است

top'i.cal'ity (-kal'ə tē) n.

موضوعیت

top'i.cally, adv.

به‌طور موضعی

topic sentence

(جمله‌ی اصلی پاراگراف یا بخشی از استدلال و غیره که موضوع یا هدف را بیان می‌کند) جمله‌ی بنیادی، بنیاد فراز

top kick

(خودمانی) ← first sergeant

top.knot (tāp'nāt') n.

۱- گره زینتی (روی کلاه یا کیسو - معمولاً از دو زبان یا پَر)
 ۲- کاکل، موی فرق سر ۳- (پرنده) پره‌ای تارک‌سر، سَر پَر

top.less (tāp'lis) adj.

۱- بی رأس، عاری از بخش فوقانی، بی‌در، بی‌سرپوش
 ۲- (زنانه - لباس شنا) بی‌پستان‌پوش، (جامه) بی‌بالاته،
 سینه‌باز ۳- (زن) با پستان‌های برهنه، عریان سینه ۴- بلند،
 رفیع، دارای قله یا تارک ناپیدا (از شدت بلندی)

top-lev|el (tāp'lev'al) adj.

۱- توسط

افراد عالیرتبه ۲- افراد عالیرتبه، کُهدان، بلند پایه (ها)

top-loft|y (tāp'lōf'tē) adj.

(عامیانه) مغرور، متکبر

top'loft'i.ly, adv.

با غرور، متکبرانه

top'loft'i.ness, n.

تکبر، غرور، باد سری

top.mast (tāp'mast') n.

(کشتی بادبان‌دار) دکل بالا

* **top.min|now** (tāp'min'ō) n.

← ۱- livebearer ۲- killifish

top.most (tāp'mōst') adj.

در بالاترین جا، بلندترین، بالاترین، فرازین

* **top-notch** (-näch') adj.

(امریکا - عامیانه) درجه یک، عالی

topog or **topo**

مخفف: topography

to.pog.ra.pher (tə pāg'rə fər) n.

نقشه‌بردار از عوارض زمین، جای‌نگار

to.pog.ra.phy (tə pāg'rə fē) n., pl.

-phies

۱- (در اصل) شرح دقیق و کامل محل

۲- نقشه‌برداری عوارض زمین، توپوگرافی، جای‌نگاری

۳- بررسی بخش‌های بدن و اجزای متشکله‌ی آنان و روابط

آنان) جای‌نگاری ۴- عوارض طبیعی زمین، ویژگی‌های

جغرافیایی ۵- مساحی، زمین پیمایی

topo.graphic (tāp'ə graf'ik) or

top'o.graph'i.cal, adj.

وابسته به نقشه برداری

top'o.graph'i.cally, adv.

از راه نقشه برداری یا توپوگرافی

to.pol.o|gy (tō pāl'ə jē, tə-) n., pl. **-|gies**

۱- جای‌شناسی، توپولوژی ۲- بررسی جای‌نگاری (مربوط به بدن انسان یا سطح زمین و غیره) ۳- (ریاضی) تحلیل موضعی، جاشناخت، مکان‌شناسی

top'o.log'i.cal.ly, adv.

به‌طور جای‌شناختی

to.pol'o.gist, n.

جای‌شناس، ویژه‌گر جای‌شناسی

top'o.log'ic or **topo.logi.cal**

(tāp'ə lāj'i kəl) adj.

جای‌شناختی

top|o.nym (tāp'ə nim') n.

۱- اسم هر مکان، جای‌نام ۲- (به ویژه در نام‌گذاری گیاه و جانور - نام مشخص‌کننده‌ی تبار و نوع و محل و غیره) گونه‌نام، مونه نام

top|o.nym|ic (tāp'ə nim'ik) adj.

۱- وابسته به اسم هر مکان، جای‌نامی ۲- گونه‌نامی، مونه نامی

to.pon|y.my (tō pān'ə mē) n.

۱- (نام محل‌های مختلف یک کشور و بررسی آنها)
 جای‌نام‌شناسی ۲- (نادر) نام‌گذاری بخش‌های مختلف بدن

to.pos (tō'pōs) n., pl. **to.poi**

۱- (به ویژه اگر معمولی و مکرر باشد) موضوع، مقوله

۲- رسم یا سنت ادبی، روال ادبی

top.per (tāp'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) برتر، بالاتر، والاتر، بیشتر، بلندتر
 ۲- (عامیانه) ← top hat ۳- (زنانه) پالتو گشاد

top.ping (tāp'ing) n., adj.

۱- برتر بودن، بلندتر بودن (← top) ۲- روکش، رویه،
 لایه‌ی رویی ۳- ارشد، مافوق ۴- (انگلیس - خودمانی) عالی

top.ple (tāp'əl) vt., vi. **-pled, -pling**

۱- فرو افتادن، از سر افتادن، واژگون شدن، نگوینسار شدن
 ۲- فرو افکندن، از سر انداختن، واژگون کردن، نگوینسار
 کردن ۳- در شرف افتادن بودن، تلو تلو خوردن

• the earthquake toppled many tall buildings

زلزله تملد زیادی ساختمان بلند را فرو ریخت

top.sail (tāp'sāl') n.

(کشتی بادبانی) بادبان بالا

top-se|cret (-sē'krit) adj.

بسیار محرمانه

* top sergeant

(first sergeant ←) گروهان یکم
top.side (tăp'sid) n., adv.

۱- (معمولاً جمع) بخشی از بدنه‌ی کشتی که خارج از آب است، بخش رو آب ۲- روی عرشه‌ی اصلی

* **top.soil** (-soil) n.
 روخاک، خاک رویی، خاک سطحی، خاک زراعی

top.spin (-spin) n.
 (در زدن گوی)

یا راکت تنیس و غیره) چرخش گوی در جهت حرکت آن
top|sy-tur|vy (tăp'sê tur've) adv., adj., n.
 ۱- وارونه، واژگون، سروه ۲- درهم و برهم،

مغشوش، یا در هوا ۲- درهم و برهمی، هرج و مرج
top'sy-tur'vily, adv.
 به‌طور بلبلش

top'sy-tur'viness, n.
 وارونگی، درهم و برهمی

toque (tôk) n.
 ۱- (قرن)

۱۶) کلاه مزین به شاهپر یا جفّه ۲- (زنانه) کلاه بی‌لبه
toque blanche (tôk'blăns) pl. **toques blanches**
 (کلاه بلند)

و سفید که سرآشپزها می‌پوشند) کلاه سفید، کلاه آشپزی
tor (tôr) n.
 تپه‌ی بلند و سنگلاخ، سنگ‌تل

to.rah or **to|ra** (tô'ra, tô'ră) n., pl. **-roth**
 تورات

torch (tôrch) n., vt.
 ۱- مشعل،

روشنک، فروزانه، (مجازی) سرچشمه‌ی دانش یا فهم و غیره
 ۲- (جوشکاری و غیره) چراغ گورهای، مشعل جوشکاری،
 انبر جوشکاری، اخگر فکن، آتش فکن ۲- (انگلیس) چراغ‌قوه
 (بیشتر می‌گویند: flashlight) ۴- (امریکا - خودمانی) حریق
 (عمدی) ایجاد کردن، آتش زدن

• a madman torched our school

یک مرد دیوانه مدرسه‌ی ما را دستخوش حریق کرد

torch.bear|er (-ber'er) n.

مشعلدار، (مجازی) رهبر، الهام‌گر، سرچنجان
tor.chier or **tor.chiere** (tôr chir) n.

(برق و روشنائی) چراغ پایه بلند که نور را به سقف می‌راند
 تا به طور غیر مستقیم به همه جا بتابد

torch.light (tôrch'lit) n., adj.

۱- نور مشعل ۲- وابسته به نور مشعل، مشعلی، فروزان‌ای

tor.chon lace (tôr'shă) n.

روبان یا نوار توری (برای حاشیه‌دوزی و غیره)

* **torch song** (امریکا) آواز شکوه‌آمین و عاشقانه

torch singer خواننده‌ی آواز محزون و عاشقانه

* **torch.wood** (tôrch'wood) n.

(گیاه) درخت روشنگ (جنس Amyris خانواده‌ی rue - بومی آمریکای استوایی)

tore¹ (tôr) vt., vi.

tore² (tôr) n.

tor|e|a.dor (tôr'ê ə dôr) n.

(اسپانیایی) گاریاز سوار بر اسب

to.re|ro (tə rer'ô) n., pl. **-|ros**

(اسپانیایی) گاریاز

to.reu.tic (tô rōt'ik) adj.

حکاک‌ی و قلم‌زنی (روی فلز)، برجسته‌نگاری

to.reu.tics (tô rōt'iks) n.pl.

(یا فعل مفرد) هنر حکاک‌ی و قلم‌زنی (روی فلز)

to|rl (tô'ri) n.

جمع واژه‌ی: torus

tor|lc (tô'rik) adj.

به شکل نهنگ، نهنجی، طبقی، چنبری

to.rl|| (tô'rê'ê) n., pl. **-rl||**

(در معابد Shinto - ژاپن) طاق‌نصرت

چوبی، توری

tor.ment (tôr'ment),

tôr ment) n., vt.

۱- شکنجه، زجر، بایک ۲- (به ویژه

روحی) عذاب، رنج، درد ۳- اسباب شکنجه، عامل عذاب

۴- (مهیجور) ابزار شکنجه ۵- (نادر) شکنجه کردن ۶- رنج

دادن، عذاب دادن، آزار دادن ۷- معذب کردن، مصدب شدن،

رنجه داشتن، آذیت کردن، ناراحت کردن، پایی شدن

• the criminal's conscience tormented him

وجدان آن تبهکار او را عذاب می‌داد

tor.ment'ingly, adv.

به‌طور زجرآور

tor.men.til (tôr'men til) n.

نقره‌ای، پنجه برگ نقره‌ای (Potentilla tormentilla)

tor.men.tor (tôr ment'er) n.

۱- زجر دهنده، شکنجه‌گر ۲- (تئاتر) دیواره یا پرده‌ی هریک

از دو طرف صحنه (که جناحین و پشت صحنه را از

تماشاگران مستور می‌دارد) ۲- (فیلمبرداری) دیواره‌ی

مشیک (برای کاستن پژواک) (tormenter هم می‌نویسند)

torn (tôr) vt., vi.

اسم مفعول: tear

tor.na|do (tôr nă'dô) n., pl. **-does** or

-dos

۱- (به ویژه در آمریکا و استرالیا)

دیو باد، چرخ باد، توفان پیچنده، توف باد (twister هم

می‌گویند) ۲- گردباد ۳- توفند، هاریکان

tor.nad'ic (-nad'ik) adj.

دیو بادی، توف بادی

* **tor.nil|lo** (tôr nê'yô) n., pl. **-los**

← screw bean

to.roid (tô'roid) n.

(هندسه - برق) سیم پیچ چنبری، سطح حلقه‌ای، چنبر

to.roi.dal (tô roid'al) adj.

(هندسه - برق) چنبری، چنبروار، حلقه‌ای

To.ron|to (tə rânt'ô)

شهر تورنتو (مرکز استان Ontario - کانادا)

to.rose (tô'rôs) adj.

۱- قلمبه، بیرون‌زده، گره‌دار، گره‌گره ۲- (گیاه) استوانه‌ای

(torus هم می‌نویسند)

tor.pe|do (tôr pē'dô) n., pl. **-does** vt.

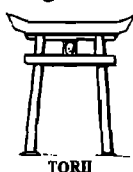
-doed, **-do.ing**

۱- آژدر ۲- ترقه‌ی پرتابی (ترقه‌ای که با تصادم به جای

سفت منفجر می‌شود) ۳- electric ray ۴- (در

چاه‌های نفت) مین ۵- (امریکا - خودمانی) جاقوکش مزدور،

تبهکار مزدور ۶- (با آژدر) غرق یا نابود کردن ۷- (مجازی)



- از بین بردن، تباہ کردن، نقش بر آب کردن
 • the battleship was torpedoed by a submarine
 نبرد ناو توسط یک زیر دریایی مورد اصابت اژدر قرار گرفت
 * torpedo boat ناوچه‌ای اژدر افکن، ناو اژدر افکن
 tor|pe|do-boat destroyer ناوشکن اژدر افکن
 (tôr pē'dō bōt) لوله‌ای اژدر، سکوپ اژدر
 torpedo tube ۱- (به ویژه جانور
 tor.pid (tôr'pid) adj. در حال زمستان خوابی) سُست، خمود، بی‌حس، خفته، چرتی
 ۲- کُندکار ۳- بی‌تفاوت، بی‌علاقه، شُل و ول
 tor.pid'ity or tor'pid.ness, n. سستی، بی‌حالی
 tor'pidly, adv. با بی‌حالی، با سستی، با رخوت
 ۱- سُستی، خمودی،
 tor.por (tôr'pär) n. بی‌حالی، بی‌حسی، رخوت، خفتگی ۲- بی‌تفاوتی
 tor.por.if|ic (tôr'pär if'ik) adj. رخوت آور، سُست کننده، خمودگر
 tor.quate (tôr'kwit) adj. (جانور) طوقی‌دار، طوقی (← torques)
 torque (tôrk) n. ۱- (فیزیک) گشتاور پیچی، گشتاور ۲- (اروپای شمالی -
 دوران باستان) گردنبد ۳- (اتومبیل) کرپل
 torque converter (مکانیک) دگرساز گشتاور، مُبدل گشتاور
 tor.ques (tôr'kwēz) n. (حلقه‌ی رنگین
 دور کردن برخی پرندگان و غیره) طوقی، طوق، جنبه
 torque wrench (مکانیک) آچار گشتاور سنج، آچار چرخشی
 torr (tôr) n. (واحد سنجش فشار برابر با
 حدود ۱۳۳۳۲۲ پاسکال یا فشار یک میلی‌متر جیوه) تور
 tor.re|fy (tôr'ə fi') vt. -fied', -fy'ing
 (به ویژه دارو یا مواد کانی) با گرما خشکاندن
 tor're|fac'tion (-fak'shən) n. دما خشکانی
 Tor.ren.lize (tôr'ə nīz') vt. -ized',
 -iz'ing ملک را طبق قانون
 تورنز به ثبت رساندن (← Torrens law)
 Tor.rens (tôr'ənz), Lake دریاچه‌ی تورنز
 (در جنوب شرقی استرالیا - ۵۷۷۵ کیلومتر مربع)
 Tor.rens law (tôr'ənz) (حقوق) قانون ثبت ملک در دفاتر دولتی و دریافت قبالة
 tor.rent (tôr'ənt) n., adj. ۱- تنداب، آبتاخت، سیلاب، لور ۲- (مجازی - واژه یا نامه
 و غیره) سیل ۳- (مجهور) سیل مانند، سیلابی
 tor.ren.tial (tô ren'shəl) adj. سیلابی، تندابی، آبتاختی، سیل مانند، سیل آسا
 • torrential rains باران‌های سیل آسا
 tor.ren'tially, adv. به‌طور سیل آسا
 Tor.res Strait (tôr'iz) تنگه‌ی تورز (میان استرالیا و کینه‌ی نو - ۱۵۲ کیلومتر)
 tor.rid (tôr'id) adj. ۱- (آب و هوا) بسیار گرم و خشک، سوزان، حاره، تفتان،

- تفتان، گرمسیری ۲- (عشق و غیره) داغ، آتشین، پُرشور
 • the torrid weather of Tabas in summertime
 هوای گرم و خشک طیس در تابستان
 tor.rid.ity (tô rid'ə tē) or tor'rid.ness, n. گرمای شدید، گرمای خشک
 به‌طور گرم و خشک
 Torrid Zone منطقه‌ی حاره
 (بخشی از زمین که میان مدارهای رأس‌السرطان و
 رأس‌الجدی قرار دارد)، منطقه‌ی تفتان، تفتان بخش
 tor.sade (tôr sād') n. قبطان، یراق، ریسمان تابیده
 tor|sl (tôr'sē) n. جمع واژه‌ی: torso
 tor.sl|bil.l|ty (tôr'sə bil'ə tē) n. پیش پذیر، تاب پذیر، گشتاور پذیر
 ۱- (فیزیک - مکانیک)
 tor.slion (tôr'shən) n. پیش، تاب ۲- پیشی، لول، چرخشی ۳- پیچ‌خوردگی،
 تاب‌داری، تابیدگی ۴- نیروی گشتاور ۵- گشتاوری
 tor'sional, adj. پیشی، گشتاور
 tor'sion.ally, adv. به‌طور پیشی یا گشتاور
 torsion balance (مکانیک) دستگاه تقلیل پیشی، پیش‌گاه، ترازوی پیشی
 torsion bar (مکانیک) میله‌ی پیشی، میله‌ی چرخشی
 torsk (tôrk) n., pl. torsk or torsks ماهی تورسک (نوعی ماهی gadoid)
 tor|so (tôr'sō) n., pl. -sos or -sl ۱- مجسمه‌ی نیم‌تنه، نیم‌تنه‌دیس ۲- (بدن انسان) تنه (بدن
 بدون سر و دست و پا)، نیم‌تنه ۳- (هر کار ناتمام یا
 بسته‌گرفته) کار ناقص
 tort (tôrt) n. (حقوق) عملی که می‌تواند موضوع دعوی مدنی باشد، عمل
 خلاف، صدمه یا خسارت قابل طرح در دادگاه
 torte (tôrt) n., pl. tortes or tor.ten کیک خامه‌دار
 tor.tel.li|ni (tôr'tə lē'nē) n. (ساکارونی گرد که در آن گوشت و سبزیجات و غیره
 می‌گذارند) تورتلینی
 tort-fea|sor (tôrt'fē'zər) n. (حقوق) کسی که مرتکب عمل قابل پیگیری در دادگاه
 می‌شود، مجرم (← tort)
 tor.ti.col.lis (tôr'ti käl'is) n. (پزشکی) کج گردنی
 tor.tile (tôr'til) adj. پیچیده، تابیده، حلقوی، مارپیچی
 * tor.til|la (tôr'tē'ə) n. (نان نرت که روی سنگ یا صفحه‌ی فلزی می‌پزند) تورتیا
 tor.tious (tôr'shəs) adj. (حقوق) وابسته به عمل قابل تعقیب در دادگاه (← tort)
 به‌طور قابل تعقیب در دادگاه
 tor.toise (tôr'təs, -tis) n., pl. -toises or
 -toise (جانور) لاک‌پشت، سنگ‌پشت (به ویژه اگر

آبزی نباشد - تیره‌ی Testudinidae - (turtle ←)

tortoise beetle

(جانور) سوسک لاکدار (تیره‌ی Chrysomelidae)

tortoise shell ۱- لاک یا سنگ لاکپشت، پوسته‌ی

لاکپشت (که سابقاً از آن شانه و غیره می‌ساختند) ۲- لاک

مصنوعی ۳- (جانور) پروانه‌ی لاک‌ی (تیره‌ی Nymphalidae)

tor'toise-shell', adj. وابسته به لاک لاک پشت

Tor.to|la (tôr tō'la)

جزیره‌ی تورتولا (در کارائیب - متعلق به بریتانیا)

tor.to|ni (tôr tō'nē) n.

(بستنی دارای خامه و بادام و کیلاس) تورثی

tor.tri.cld (tôr'tri sid) n.

(جانور) بید برگ‌پیچ (تیره‌ی Tortricidae)

Tor.tu|ga (tôr tōō'ga)

جزیره‌ی تورتوگا (جزو کشور هائیتی)

tor.tu.os.|ty (tôr'chōō ās'ə tē) n.

پیچاکی، پرپیچ و خمی، پیچیدگی

tor.tu.ous (tôr'chōō ās, -tōō ās) adj.

۱- پیچاک، پر پیچ و خم، پیچایی ۲- نادرست، نادرستکار،

دغل، فریبکار، ریاکار ۳- نادرستانه، ریاکارانه، فریب‌آمیز،

نابکارانه

● the tortuous course of the Haraz road

مسیر پر پیچ و خم جاده‌ی هراز

tor'tu.ously, adv.

به‌طور پر پیچ و خم

tor'tu.ous.ness, n.

پیچاکی، پیچایی

tor.ture (tôr'chər) n., vt. -tured, -tur.ing

۱- شکنجه، باقی، پروانه، وامید ۲- عذاب، زجر، رنج،

پادافرا، درد (شدید) ۳- (نادر) پیچش، تحریف، واتکشت

۴- شکنجه کردن (یا دادن) ۵- عذاب دادن، زجر دادن، رنج

دادن ۶- (معنی و غیره) پیچاندن، تحریف کردن، از شکل

انداختن، دیودیس کردن

● they imprisoned and tortured their political

opponents آنان مخالفان سیاسی خود را به زندان افکندند و شکنجه کردند

tor'turer, n. شکنجه‌گر، عذاب‌دهنده

tor'tur.ous, adj. عذاب‌آمیز، پر شکنجه، زجر‌دهنده

tor'tur.ously, adv. به‌طور شکنجه‌آمیز یا عذاب‌آور

tor|u.la (tôr'oo la) n., pl. -lae' (-lê') or

-las (انواع قارچ‌های

مخمر مانند که موجب تخمیر یا بیماری می‌شوند) تورولا

to.rus (tō'rās) n., pl. -ri' (-lî')

(کالبد شناسی) ۱-

قلمبه شدکی، برجستگی، برآمدگی، بیرون‌زدگی ۲- (معناری

- در پایه‌ی ستون) گچبری کار ۳- (گیاه) نهج (receptacle

هم می‌گویند) ۴- (هندسه) چنبه

To|ry (tôr'ē) adj., n., pl. -ries

۱- (قرن ۱۷) یاغی ایرلندی ۲- (سال‌های ۸۰-۱۶۷۹) هوادار

سلطنت جیمز (James, Duke of York) ۳- (جنگ‌های

استقلال آمریکا) هوادار انگلستان ۴- عضو حزب محافظه‌کار

انگلستان، توری ۵- (معمولاً T کوچک) محافظه‌کار، مرتجع،

دست راستی، بازگشت‌گرای ۶- وابسته به حزب محافظه

کار و محافظه‌کاران، محافظه‌کارانه، بازگشت‌گرایانه

To'ry.ism', n.

توری‌گرایی

Tos.ca.ni|ni (tās'kə nē'nē), Arturo (1867-

آرتورو توسکانی‌نی (رهبر ارکستر - ایتالیایی) (1957)

tosh (tāsh) n., interj.

(انگلیس - عامیانه) چرند، یاوه، پوچ

toss (tôs, tās) vt., vi., n.

۱- (به این و آن و آن و این) بردن، تکان دادن، متلاطم کردن، جنباندن (یا

شدت) ۲- جنبیدن، (کاشانی) لوشیدن، لول خوردن، لولیدن،

غلت زدن ۳- انداختن، افکندن، پرت کردن، سوت کردن،

اوژندن ۴- آمیختن، مخلوط کردن، آغشتن ۵- فرو دادن،

بلعیدن، سرکشیدن (لاجرعه) خوردن ۶- شیر یا خط کردن،

شیر یا خط ۷- toss up ← پرتاب، افکندن، پاس

(قوس‌دار) ۹- تکان، جنبش ۱۰- تلاطم، آشوب

● Armin tossed the key to me and I caught it in

the air آرمین کلید را به طرفم انداخت و من آنرا در هوا گرفتم

● the sick child tossed in bed all night

کودک مریض تمام شب غلت می‌زد

● the waves tossed the little boat

امواج قایق کوچک را به بالا و پایین پرت می‌کردند

● we tossed a coin to see who would wash the

dishes ما سر شستن ظرف‌ها شیر یا خط کردیم

toss'er, n.

پرتاب‌کننده، پرت‌کننده

toss.pot (tôs'pāt') n.

الکی، دانه‌الخرم

toss.up (tôs'up') n.

۱- شیر یا خط کردن ۲- الله بختی، شانسی، بختی، احتمالی

tost (tôst) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: toss

tos.ta|da (tôs tā'da) n.

(خوراکی‌های مکزیک) نان ذرت (سرخ کرده)، توستادا

tot¹ (tāt) n.

۱- نوزاد، نینی،

کودک، پاپ ۲- (انگلیس - عامیانه) کمی مشروب الکی

tot² (tāt) vt., vi. tot'ted, tot'ting

(انگلیس - خودمانی) جمع زدن، (به هم) افزودن

tot

مخفف: total

to.tal (tôt'āl) n., adj., vi., vt. -taled or

-tailed, -tal.ing or -tal.ing

۱- جمع، حاصل جمع، سرجمع ۲- کامل، تمام و کمال،

محض، صرف، تام، مطلق ۳- جمع زدن، جمع بستن، (به هم)

افزودن ۴- (امریکا - خودمانی - اتومبیل را) کاملاً خراب

کردن، به‌طور تعمیر ناپذیر صدمه زدن ۵- سرزدن به، بالغ

شدن بر، رسیدن به ۶- (امریکا - خودمانی) فرو پاشاندن،

(کاملاً) خراب کردن، با خاک یکسان کردن

● a total failure

یک ناکامی کامل

● last year his income totaled \$100,000

پارسال کل درآمد او صد هزار دلار بود

● the total of 5 and 5 is 10

جمع ۵ و ۵ عبارت است از ۱۰

total depravity (Calvin کلونین)

جایز الخطا بودن انسان در اثر گناه آدم و حوا

to.tal|i.sa.tor (tôt'āl i zāt'ər) n.

totalizator ←

to.tal.is.tic (tōt'ɪ is'tik) adj.

totalitarian (totalist هم می‌گویند) ←

to'tal.ism, n. totalitarianism ←

to.tal|i.tar.i|an (tō tal'ə ter'ē ən) adj., n.

۱- (حکومت) تک حزبی

۲- یک تان. استبدادی، خودکامه ۳- دیکتاتوری

to.tal'i.tar.i.an.ism

۱- تک حزبی‌گرایی

۲- حکومت تک حزبی ۳- استبداد، خودکامگی، یک تازی

to.tal.i|ty (tō tal'ə tē) n., pl. -|ties

۱- جمع، جمع کل، مبلغ کل ۲- کلیت، تمامیت، همه، کلی، تمام (به ویژه)

to.tal|i.za.tor (tōt'ɪ i zāt'ər) n.

در قمار و شرط بندی ماشین محاسبه ی بُرد و باخت

to.tal.ize (tōt'ɪ līz') vt. -|zed', -|zing

۱- جمع بستن، جمع زدن ۲- سرجمع کردن، یک کاسه کردن

to'tali.za'tion, n.

سر جمع سازی، یک کاسه سازی

to.tal.iz|er (-i'zər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) جمع زننده ۲- ← totalizer

to.tal|ly (tōt'ɪ lē) adv.

کاملاً، کلاً، روی هم رفته

● the room was totally dark

اتاق کاملاً تاریک بود

* total recall

(روان شناسی) قدرت به یادآوری کامل، حافظه ی کلی

to.ta.quine (tō'tə kwēn') n.

(داروی ضد مالاریا) توتاکوین

* tote¹ (tōt) n., vt. tot'ed, tot'ing

۱- (به ویژه در بغل یا بر پشت خود) حمل کردن، به دوش کشیدن، گول کردن ۲- (سلاح آتشین) با خود داشتن، سلاح

حمل کردن ۳- دوش‌گیری، حمل، بغل‌گیری ۴- بار

● مخفف: tote bag ۵- کوله پشتی

● he toted a rifle and two handguns

او یک تفنگ و دو تپاچه حمل می‌کرد

tot'er, n.

حمل کننده، حامل، کرل کننده

tote² (tōt) vt. tot'ed, tot'ing

مخفف: total

tote³ (tōt) n.

مخفف: totalizer

tote bag

کیف، ساک، همیان

tote board

(در قمار و مسابقه ی اسب دوانی) تابلو شرط بندی

to.tem (tōt'əm) n.

۱- (در میان برخی قبایل بومی) حیوان یا شیء که نماد قبیله بوده و با تبار آن

بستگی دارد، تویم ۲- نماد، نشان مقدس، شعار قبیله

to.temic (tō tem'ik) adj.

وابسته به تویم، تویمی

to.tem.ism (tōt'əm iz'əm) n.

توتم‌گرایی

to'tem.is'tic, adj.

توتم‌گرای

to'tem.is'tic, adj.

توتم‌گرای(انه)

totem pole

۱- تیر تویم، ستون تویم ۲- سلسله ی مراتب

toth|er, t'oth|er, or 'toth|er

(tuth'ər) adj., pron.

(محلی) آن، آن و یا دیگری، آن یکی



TOTEM POLE

to|tl- (tōt'ɪ)

پیشوند:

کاملاً، کلاً، تماماً، کامل، تمام، بس، -، پر -

to.ti.pal.mate (tōt'ɪ pal'māt')

adj. (پرنده - دارای چهار انگشت به هم پیوسته یا پرده دار) پیوسته انگشت

to'ti.pal.ma'tion, n.

پیوسته انگشتی

to.tip|o.tent (tō tip'ə tənt) adj.

بیس توان، پرتوان، قدر قدرت

to.tip'o.tency (-tən sē) n.

پرتوانی، قدر قدرتی

Tot.ten.ham (tāt'n əm)

(یکی از حومه های لندن) توین‌هام

tot.ter (tāt'ər) vi., n.

۱- تلو تلو خوردن، متزلزل بودن، در شرف افتادن بودن ۲- تلو تلو، متزلزل

tot'ter.ing, adj.

متزلزل، سست

tot'ter.ingly, adv.

به طور متزلزل

tot'tery, adj.

در شرف افتادن

tou.can (tō'kan') n.

(جانور) توکان (انواع پرندگان

منقار بزرگ و رنگین پر تیره ی

Ramphastidae - بومی آمریکای

استوایی)



touch (tuch) vt., vi., n.

TOCO TOUCAN

۱- لمس کردن، بساویدن، پرماسیدن، پرماس

کردن، دست زدن، دست مالیدن، تماس پیدا کردن،

بمسودن ۲- (لب یا دست و غیره) زدن، خوردن ۳- مماس

بودن یا کردن، سایا بودن یا شدن، سایان بودن یا شدن،

همسودن، همسود بودن یا کردن، هم مرز بودن، رسیدن به

۳- سر و کار داشتن با، مربوط بودن، پرداختن، ارتباط

داشتن، اشاره کردن ۵- تحت تأثیر قرار دادن، محسوس

بودن، اثر کردن، متأثر کردن ۶- آسیب رساندن، صدمه زدن

۷- (معمولاً به صورت اسم مفعول) دارای جنبه یا رنگ

بخصوصی کردن، ته رنگ دادن ۸- (کشتی) توقف کوتاه

کردن ۹- (معمولاً در جمله ی منفی) قابل مقایسه بودن (یا)،

برابری کردن، به پای کسی یا چیزی رسیدن ۱۰- (به طور

غیر قانونی) تصرف کردن، استفاده کردن، برداشتن، به

کاربردن ۱۱- (خودمانی) با زرنگی یا التماس و غیره)

به دست آوردن، تیغ زدن، کلاشی کردن ۱۲- (قدیمی - ساز

زهی یا پیانو) زدن، نواختن ۱۳- لامسه، بساوش، بساوایی،

پرماس ۱۴- خسریه ی آهسته، تلنکر، اشاره، دست زنی

۱۵- (به ویژه اخلاقی یا فکری) حساسیت، سوهش پذیری

۱۶- مهارت، استعداد ۱۷- مقدار کم، کمی، اندکی، یک خرده،

اثرکم، نشان ۱۸- تماس، همسایش، همسایگی، رابطه، ارتباط

۱۹- (خودمانی) کلاشی، مفت خوری، تیغ زنی ۲۰- (روش

لمس کردن یا دست زدن یا نواختن ساز) دست، روش،

ریزه کاری، پرداخت ۲۱- پرماس پذیری، حالت بساوشی،

خصوصیات هرچیز از نظر لامسه، پرماس، احساس

بساوشی (مانند نرمی و زبری)

● do not touch!

دست نزنید!

● his shoulder touched mine

شانه اش با شانه ی من تماس پیدا کرد

● Javad's sad story touched me

لستان غم انگیز جواد مرا متأثر کرد

● Kazem's article touches on the problem of

bribery مقاله‌ی جواد مسئله‌ی رشوه‌خواری را مورد بررسی قرار می‌دهد

● to be in touch with

در تماس بودن با، در رابطه بودن با

● to get in touch with someone

با کسی تماس گرفتن

● to lose touch with someone

تماس خود را با کسی از دست دادن

● to touch down

(هواپیما) فرود آمدن

● to touch up

دستکاری کردن، تروش کردن، (عکس یا نقاشی و غیره)

پرماس پذیری، لمس پذیری

پرماس پذیر، لمس کردنی

لمس کننده، دست زننده

touch'abil'ity, n.

لمس کننده، دست زننده

touch'able, adj.

لمس کننده، دست زننده

touch'er, n.

لمس کننده، دست زننده

touch-and-go (tuch'an gō') adj.

غیر محرز، احتمالی، ناپایرجا، الله بختی، نامعلوم

* touch.back (tuch'bak') n.

(فوتبال امریکا - داشتن توپ در پشت خط دروازه) تاج بک

* touch.down (-down') n.

۱- (فوتبال) امریکایی: عبور دادن توپ از خط دروازه‌ی حریف که شش پوان دارد) تاج داون ۲- (هواپیما و فضا ناو و غیره) فرود

tou.ché (tōō shā') interj.

۱- (شمشیر بازی) ضربه‌ی دارای امتیاز، پرماس، توشه

۲- (عامیانه) احسنت! حق با شماست!

touched (tucht) adj.

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

۱- متأثر، تحت تأثیر ۲- خرسند ۳- خل، غیرعادی

touch.wood (tuch'wood') n.

چوب آتشزنه (برای روشن کردن آتش)، گیرانه، آتشگیر

touch'y (tuch'ē) adj. touch'li.er,

۱- زود رنج، نازک نارنجی

۲- (محل زخم یا ضرب دیدگی) حساس، زود درد، دردناک

۳- (وضعیت و غیره) حساس ۴- آتشگیر، زود افروز

به‌طور زود رنج یا حساس

حساسیت، زود رنجی

۱- محکم، پاره نشدنی

۲- سخت، چغفر ۳- غلیظ، چسبناک ۴- دشوار، صعب، مشکل

۵- سخت، خشن، شدید، سستهم، سختگیر، پرخشونت

۶- پرماتقت، سرسخت، قوی ۷- (عامیانه) بد، نامساعد،

ناچور ۸- آدم کردن کلفت، کله شق، چاقو کش، قلچماق

او آدم قلچماقی است

● it is tough to swim against the current of a river

شنا کردن بر خلاف جریان رودخانه سخت است

● tough meat

گوشت سخت

● tough neighborhoods

محله‌های پر خشونت

tough'ly, adv.

به‌طور خشن یا سخت یا دشوار

tough'ness, n.

۱- طاقت، توان ۲- سختی،

چغفر بودن، سختی ۳- قدری، قلچماقی ۴- سختگیری ۵- دشواری

tough|en (tuf'ən) vt., vi.

ورزیده کردن یا شدن، سخت کردن یا شدن، محکم کردن یا

شدن، پر طاقت کردن یا شدن، خشن کردن یا شدن

● physical exercise and discipline toughened up

the young soldiers ورزش بنی و انضباط سربازان جوان را ورزیده کرد

tough'ener, n.

پر طاقت کننده، قلچماق کننده، سخت کننده

tough|le or tough|y (tuf'ē) n., pl. -les

(عامیانه) ۱- آدم خشن، آدم سرسخت، گردن کلفت

۲- وضع و غیره) مشکل، سخت

tough-mind|ed (tuf'mīn'did) adj.

زرنک، سختگیر، ناتو، دارای طاقت فکری

tough'-mind'edness, n.

طاقت فکری، زرنکی

tou.jours (tōō zhōor') adv.

(فرانسه) همیشه

Tou.lon (tōō lōn') (در جنوب فرانسه)

Tou.louse (tōō lōōz')

بندر تولوز (در جنوب فرانسه)

Tou|louse-Lau|tre (tōō lōōz'lō trek'), Henri 1864-1901

تولوز لویتیک (نقاش فرانسوی)

tou.pee (tōō pā') n.

(مردانه) کلاه کیس، کسمه

tour (toor) n., vi., vt.

۱- دوره‌ی مأموریت (tour of duty هم می‌گویند) ۲- تور،

گردش، گشت، کلکشت، گشتگری ۳- (هنری یا شغلی) سفر

۴- به سفر رفتن، سیاحت کردن، گشتگری کردن

● we went on a tour of France

در فرانسه به سفر تفریحی رفتیم

tou.ra|co (tōō'rā kō') n., pl. -cos

(جانور) توراکا (پرنده‌ی رنگین بال بومی آفریقای استوایی)

تیره‌ی Musophagidae راسته‌ی Cuculiformes

tour.bil.lon (toor bil'yən) n.

۱- (در اصل) گردباد، پیچ باد ۲- ترقه‌ی موشکی

tour de force (toor' də fōrs') pl.

tours de force

(فرانسه - آثار ادبی و هنری) ۱- هنرنمایی، نمایش استادی و زبردستی، شیرین کاری ۲- کار دشوار

tour d'ho.rl.zon (tūr dō rē zōn')

(فرانسه) بررسی مجمل، بررسی مختصر و مفید

* **touring car**

(سابقاً) اتومبیل بی‌سقف، اتومبیل روباز

tour.ism (toor'iz'əm) n.

جهانگردی، گشتگری، فرویشگری

tour.is'tic, adj.

وابسته به جهانگردی، فرویشکرانه

tour.ist (toor'ist) n., adj., adv.

۱- جهانگرد، گشتگر، رهگیر، گردشگر ۲- درجه دو ۳- وابسته به جهان گردی یا گشتگری

• **tourist class**

(هواپیما) درجه دو

* **tourist court**

motel ←

* **tourist home**

(منزل خصوصی که

اتاق به جهانگردان کرایه می‌دهد) خانه‌ی جهانگردان

tourist trap

(رستوران و غیره که سر

جهانگردان کلاه می‌گذارد) تله‌ی جهانگردان، دام توریست‌ها

tour.ist|y (toor'ist ē) adj.

(با تداعی منفی) ویژه‌ی جهانگردان، در خور گشتگران

tour.ma.lle (toor'mə lin, -lən') n.

(شیمی - کانی بلورین که دارای سیلیکات بورون و آلومینیم و کمی منیزیم و آهن است) تورمالین

tour.na.ment (tūr'nə mənt) n.

۱- (قرون وسطی) مسابقه‌ی سواران نیزه‌دار ۲- یک دوره از این نوع مسابقات ۳- (یک دوره مسابقه که چند تیم یا حریف در آن شرکت دارند) تورنمنت، دوره‌ی مسابقات، ناوردگان

tour.ne.dos (tūr nə dō') n., pl. -dos'

(فرانسه - گوشت کبابی که دور آن یک لایه گوشت خوک یا بیه می‌پیچند) توریدو

tour.ney (tūr'nē) vi., n., pl. -neys

۱- یک دوره‌ی مسابقه (ناوردگان) شرکت کردن ۲- tournament ←

tour.ni.quet (tūr'ni kit) n.

(جراحی و پزشکی) شریان بند، رگ‌بند، تورنیک



TOURNIQUET

Tours (toor)

شهر تور (در مرکز فرانسه)

tou.sle (tou'zəl) n., vt. -sled,

-sling

۱- ژولیدگی، آشفستگی (به ویژه موی سر) پریشانی ۲- ژولیده کردن، (کیسو) پریشان کردن، آشفته کردن

tout (tout) vi., vt., n.

۱- (از کسی یا چیزی

بسیار) تعریف کردن، ستودن، بازارگرمی کردن، (مشتري یا

رای دهنده و غیره) جلب کردن، با بوق و کرنا اعلام یا ادعا کردن، لغت و لعاب دادن ۲- (انگلیس - بلیت سینما و غیره) بازار سیاه ایجاد کردن (امریکا: scalp) ۳- (انگلیس) بلیت فروش بازار سیاه (امریکا: scalper)، دلال بلیت‌های قاچاق، (اسب دوانی) جاسوس ۴- (انگلیس - اسب دوانی) درباره‌ی احتمال برد اسب‌ها اطلاعات نامشروع کسب کردن و فروختن، سر و گوش آب دادن

• they touted the superiority of their new product

آن‌ها برتری محصول جدید خود را با سر و صدا اعلام کردند

tout'er, n.

تعریف کننده، ستایش کننده

tout à fait (tōt tā fe') کلاً

(فرانسه) کاملاً، تماماً

tout de suite (tōt sūt')

(فرانسه) فوراً، بلافاصله، بی‌درنگ

tou.zle (tou'zəl) n., vt. -zled, -zling

tousle ←

to.va.rish or **to.va.rich** (tō vār'ish) n.

(روسی) دوست، رفیق، تاواریش

tow¹ (tō) vt., n.

۱- (باطناط یا سیم و غیره به دنبال خود) کشیدن، یدک کشیدن، بگسل کردن، کشان کشان بردن ۲- یدک کشی، بگسل ۳- towline ← هر چیزی که یدک کشی شود

• in tow

۱- در حال یدک کشی شدن ۲- در دنبال ۳- تحت سرپرستی (کسی)

• they towed my car to a garage

اتومبیل مرا تا گاراژ بگسل کردند

tow² (tō) n., adj.

الیاف کتان، الیاف شاهدانه (پیش از ریسنده‌گی)، (کتان و غیره) الیاف خام

tow.age (tō'ij) n.

۱- یدک کشی، بگسل ۲- هزینه‌ی یدک کشی

to|ward (tōrd; tō'ərd) prep., adj.

۱- به سوی، در جهت، به طرف (towards هم می‌نویسند) ۲- به، برای، نسبت به، به خاطر ۳- نزدیک (به)، مجاور، (در) حدود، در حوالی ۴- در شرف وقوع ۵- (نادر) خوش یمن، آمددار، نیک فرجام ۶- (نادر) مطیع، رام، فرمان بردار

• the baby ran toward me کودک به طرف من دوید

• what are your feelings toward abortion?

چه نظریاتی درباره‌ی سقط جنین دارید؟

to|ward.ly (tō'ərd lē) adj.

(نادر) ۱- آمددار، نیک فرجام، خوش یمن ۲- رام ۳- مهربان، پر عاطفه

to|wards (tōrdz, tō'ərdz) prep.

toward ←

tow.boat (tō'bōt') n.

۱- کشتی یدک کش (به ویژه در آب رهاها) ۲- tugboat ←

tow|el (tou'əl) n., vt. -eled or -elled,

-el.ing or -el.ling

۱- حوله، آبچین،

بتشگیر، روستره ۲- (با حوله) خشک کردن، پاک کردن

• to throw (or toss) in the towel

(عامیانه) سیر افکندن، انگ انداختن، تسلیم شدن

tow|el.ette (tou'əl et') n.

حوله‌ی کوچک، حوله‌ی دستی

tow.el.ing or **tow.el.ing** (tou'əl iŋ) n.

پارچه‌ی حوله‌ای، پارچه‌ی پرزدار

tow|er¹ (tou'ər) n., vi.

۱- برج ۲- دکل آنتن ۳- دژ، قلعه، ارگ ۴- (مانند برج) بلند بودن، سر به فلک کشیدن

● Alborz mountains tower over Tehran

کوه‌های البرز بر فراز تهران سر به فلک کشیده‌اند

tow|er² (tō'ər) n.

(شخص یا دستگاه) یدک کش، یکسک کننده

tow.ered (tou'ərd) adj.

برج دار

Tower Hamlets

(یکی از برزن‌های شهر لندن) تاور هملتز

tow.er.ing (tou'ər iŋ) adj.

۱- بلند، رفیع، سر به فلک کشیده ۲- ستم، شدید

Tower of London

(در شهر لندن) برج لندن

tow.er|y (tou'ər ē) adj.

۱- برج‌دار، دارای برج‌های فراوان ۲- بلند، رفیع، برج‌مانند

* **tow.head** (tō'hed') n.

سفید ۲- کسی که کیسوی طلایی کم رنگ دارد، زربین موی زربین موی، بور، موطلایی

* **tow.hee** (tō'hē') n.

(جانور) سهره‌ی آمریکایی (تیره‌ی Emberizidae)

tow.line (tō'līn') n.

(برای یدک کشی) طناب، کابل، طناب یکسک

town (toun) n., adj.

۱- شهر (معمولاً از village بزرگتر و از city کوچک‌تر)، شهرک ۲- (امریکا) ← township ۳- (انگلیس) ← hamlet ۴- مرکز شهر، (در شهر) مرکز دادوستد

۵- اهل شهر، شهروندان ۶- شهری، وابسته به شهر

● on the town

(امریکا - عامیانه) گردش و تفریح در شهر

● to go to town

(خودمانی) ۱- کامیاب بودن یا شدن

۲- تند و خوب کار کردن ۳- ولخرجی کردن، افراط کردن

کارمند شهرداری، بایگان شهرداری

town clerk

(سابقاً) جارچی

town crier

town hall

۱- ساختمان شهرداری، کاخ شهرداری ۲- شهرداری

town house

۱- خانه‌ی

شهری (در برابر: خانه‌ی ییلاقی country house)

۲- خانه‌ی دارای دیوار مشترک با همسایگان، خانه‌ی پیوسته (townhouse و townhome هم می‌نویسند)

town|le (toun'ē) n.

(عامیانه) اهل شهر، شهرزی، ساکن شهر

* **town meeting**

گردهمایی اهل شهر (معمولاً برای کنکاش یا رأی‌گیری)

town planning

طراحی شهر، شهرسازی

town.scape (toun'skəp') n.

منظره‌ی شهر، چشم‌انداز شهر

towns.folk (tounz'fōk') n.pl.

مردم شهر

اهالی شهر، شهروندان (townspeople هم می‌گویند)

town.ship (toun'ship) n.

۱- (در اصل) برزن، محله، بخش شهری ۲- (امریکا و کانادا) ناحیه، بخش، حوزه‌ی آموزشی یا مالیاتی ۳- (شمال شرقی ایالات متحده) بخش‌داری، اداره‌ی بخش‌داری

towns.man (tounz'mən) n., pl. **-men**

۱- آدم شهری، اهل شهر، شهرنشین، شهرزی ۲- همشهری

towns.peo|ple (tounz'pē'pəl) n.pl.

اهالی شهر، مردم شهر، شهرزیان، شهروندان، شهرنشینان

* **tow.path** (tō'path') n.

جاده‌ی کنار آب راه (که اشخاص یا اسب‌ها یا وسایل یدک‌کشی روی آن حرکت می‌کنند و کشتی را می‌کشند)

tow.rope (tō'rōp') n.

طناب یدک‌کشی

Tow.son (tou'sən)

شهر تاوسن (در ایالت مریلند - امریکا)

* **tow truck**

کامیون یدک‌کشی

tox.al|bu.min (tāks'al byōō'min) n.

(پروتئین زهرناک که در زهر مار و برخی کشته‌های ترکیزه‌ها یافت می‌شود) توکسالبوئین، آلبومین زهری

* **tox|a.phene** (tāks'ə fēn') n.

(حشره‌کش به فرمول $C_{10}H_{10}Cl_8$) توکسافین

tox.e|ml|a (tāks ē'mlē) n.

(پزشکی)

زهر خونی، مسمومیت خون (toxemia هم می‌نویسند)

tox.e'mic (-mik) adj.

وابسته به زهر خونی

tox|ic (tāks'ik) adj.

زهری، زهرگین، سمی، زهرین، زهرآگین، زهرناک

● toxic fumes

بخارهای مسموم‌کننده

tox.ic'ity, n.

میزان زهرآگینی، مسمومیت (آفرینی).

زهرگینی، زهرآگینی، زهرینی، سمیت، میزان زهری بودن

tox|i.cant (tāks'i kənt) adj., n.

۱- زهر، سم، عامل مسموم‌کننده ۲- زهرناک، زهرین‌گر، مسموم‌کننده

tox|i|co- (tāks'i kō')

پیشوند: زهر -، سم، زهرابه (پیش از واژه: toxic)

tox|i.co.gen|ic (tāks'i kō jen'ik) adj.

زهرآور، زهرازا

tox|i.col.o|gy (tāks'i kāl'ə jē) n.

زهرشناسی، مبحث مواد سمی

tox'i.co.log'ic (-kō lāj'ik) or

tox'i.co.log'i.cal, adj.

زهر شناختی

tox'i.co.log'i.cally, adv.

از نظر زهرشناسی

tox'i.col'o.gist, n.

زهرشناس

tox|i.co.sis (tāks'i kō'sis) n.

(پزشکی) زهرزدگی، زهرآکی، مسمومیت

tox|ic-shock syndrome

(tāks'ik shāk')

(بیماری زنان در اثر استفاده از نوار بهداشتی دارای ترکیزه‌ای به نام: Staphylococcus aureus) نشانگان زهرزدگی، سندرم شوک سمی

۱- زهر، زهرنگ، سم ۲- زهرابه

tox|in (tāks'in) n.

tox|in-an|ti|tox|in

(täks'in an'ti täks'in) n.

(سابقاً - پزشکی) آمیزه‌ی زهر و پادزهر (برای پیشگیری از برخی بیماری‌ها مانند دیفتی)

tox.oid (täks'oid) n.

زهر مانند، زهرسان، زهرگونه

tox.oph|l.lite (täks äf'ə lit') n.

(شخص)

tox.oph'ic (-lit'ik) adj.

کمانگیر(انه)

tox.oph'ily (-lē) n.

تیر و کمان دوستی، کمانگیری

tox|o.plas.mo.sis (täks'ō plaz mō'sis)

n. (بیماری استوایی که توسط تک یاخته‌ای به نام

Toxoplasma gondii در انسان و حیوان ایجاد می‌شود)

دشتینه زهری، توکسوپلاسموز

toy (toi) n., adj., vi.

۱- (در اصل) لاس زدن،

مغازه ۲- (در اصل) سرگرمی، تفریح، ماز، خرم داشت

۳- اسباب‌بازی، وسیله‌ی سرگرمی، بازیچه ۴- آلت دست،

ملعبه ۵- هر چیز کم ارزش یا کم اهمیت، زلم زیمبو، پیشین،

پاپاسی ۶- کوچک، ریزه، کودخانه، برای بازی، عروسکی

۷- (با: with) بازی کردن با، و رفتن ۸- به بازی گرفتن،

لاس زدن ۹- در سر پروازند، (بولوسانه) در نظر داشتن

• for a while, he toyed with the idea of becoming

a poet

چند صباخی فکر شاعر شدن را در سر پروازند

toy'er, n. (با اسباب بازی) بازی کننده، به بازی گیرنده

toy'like', adj.

اسباب بازی مانند

Toyn.bee (toin'bē), Arnold J (oseph)

1889-1975 آرنولد توین‌بی (مورخ انگلیسی)

To.yo.ha.shi (tō'yō hä'shē)

بندر توپوهایشی (در جنوب ژاپن)

* to.yon (tō'yən) n.

(گیاه) تو یون Heteromeles arbutifolia خانواده‌ی

- بومی کالیفرنیا)

To.yo.na|ka (tō'yō nā'kə)

شهر توناکا (در جنوب ژاپن)

To.yo|ta (tō'yōt'ə)

شهر تو یوتا (در جنوب ژاپن)

toy.shop (toi'shāp) n.

مغازه‌ی اسباب بازی، فروشی، بازیچه فروشی

tr

مخفف:

treasurer -۴ translation -۳ transitive -۲ trace -۱

transpose -۸ translator -۷ translated -۶ trustee -۵

tra- (tra, trə)

trans- (پیش از n, m, l, j, d به کار می‌رود)

tra.be|at|ed (trā'bē āt'id) adj.

(سقف) تیردار (نه ضربی)، تیری، (پنجره) دارای تیر یا سنگ

سردر (به جای تاق ضربی)

tra'bea'tion (-ā'shən) n.

تیر داری

tra.bec|u.la (trə bek'yū lə) n., pl. -lae'

(-lē') or -las (گیاه - جانور -

کالبدشناسی) سازواره‌ی میله‌ای شکل، میله، میل سانه

tra.bec'u.lar (-lär) or tra.bec'u.late (-lit)

adj.

میله‌ای، میل سانی

trace' (trās) n., vi., vt. traced, trac'ing

۱- (در اصل) راه برگزیده شده، مسیر ۲- ردیاب، جای پا، بُتک

۳- اثر، نشانه، رد، جای چرخ (و غیره)، (جمع) بقایا ۴- مقدار

کم، ذره ۵- گوره راه، راه باریک ۶- رسم الخط، هر چیز

رسم شده یا کشیده شده، ترسیم، پرداز ۷- (هواشناسی -

شیمی) کم مقدار، کم ایاره، ناسنجینی، نم نمک، نمم

۸- (ریاضی) سایه، ایز، اثر، تریس ۹- (روان شناسی) رد

عصبی، اختلال مُرستم (engram هم می‌گویند)

۱۰- (مچور) مسیری را طی کردن، (راهی را) پی‌موند

۱۱- ردپای کسی یا حیوانی را گرفتن، ردیابی کردن،

پی‌جویی کردن، علت جویی کردن، دنبال کردن ۱۲- رسم

کردن، ترسیم کردن، کشیدن ۱۳- (معمولاً به صورت اسم

مفعول - با خط‌کشی و ترسیم) تزیین کردن، تور بافت

کردن، منقوش کردن ۱۴- کپی کردن، نسخه برداری کردن،

کرته برداری کردن، سواد برداشتن ۱۵- (منحنی چیزی یا

نوسانات چیزی را) ثبت کردن

• he ran away and left no traces behind

او فرار کرد و اثری از خود به جای نگذاشت

• there were traces of poison in her blood

اثرات زهر در خونش وجود داشت

• they traced the gun to Jackson

پس از بررسی تانچه را به جکسون متنب کردند

trace'abil'ity or trace'able.ness, n.

قابل ردیابی بودن، پی جویی پذیری

trace'able, adj.

یافتنی، قابل ردیابی

trace'ably, adv.

به‌طور قابل ردیابی

trace² (trās) n. ۱- هر یک از دو تسمه‌ای که اسب

را به کاری یا کالسکه وصل می‌کند (← تصویر: harness)

۲- (مکانیک) آس‌ی گشتاور، محور منتقل کننده‌ی حرکت

trace element

۱- مقدار کم، مقدار ناچیز و غیر قابل اندازه‌گیری ۲- مواد

حیاتی برای گیاه و جانور ولی به مقدار بسیار کم

trac'er (trās'ər) n.

۱- (شخص یا چیز) ردیاب، پی‌گیر ۲- زسام، رسم کننده،

طراح ۳- (دستگاه) نسخه بردار، سواد بردار ۴- (ارتش)

مهمات زسام، فشنگ زسام ۵- مسیریاب

trac.er|y (trās'ər ē) n., pl. -er.ies

(به ویژه در معماری، کوتیک و آذین پنجره‌ها و

سوزن دوزی) آذین توری، نقش تور بافت

tra.che|a (trā'kē ə) n., pl. -che|ae' (-ē')

۱- (کالبد شناسی)

or -che|as نای، خرخره، تراشه ۲- (گیاه) آوند چوبی

tra.che|al (trā'kē əl) adj.

۱- وابسته به نای ۲- آوندی، وابسته به آوند چوبی

tra.che|ate (trā'kē it) adj.

(به ویژه حشره) نای‌دار

tra.che|ld (trā'kē id) n.

(گیاه) نای رگ، نای دیس

tra.che'i.dal, adj. وابسته به نای رگ، نای رگی

tra.che|l.tls (trā'kē īt'is) n.

(پزشکی) التهاب نای، نای افر و خنکی، نای تبسی

tra|che|o- (trā'kē ō') n.

(پیشوند: نای [tracheotomy] [پیش از واکه: trache-])

tra.che|o.bron.chi|al

(trā'kē ō brāŋ'kē əl) adj.

وابسته به نای و نایزه، نای - نایزه‌ای

tra.che|ole (trā'kē ōl') n.

(در برخی حشرات) نایچه

tra.che|o.phyte (trā'kē ō fīt') n.

(گیاه) گیاه آوندی، آونددار

tra.che.ot|o.my (trā'kē ōt'ə mē) n., pl.

-mies

(جراحی) نای بری، تراکتوتومی

tra.cho|ma (trā kō'mə) n.

(چشم پزشکی) تراخم

tra.chom'a.tous (-kām'ə tās) adj.

تراخمی، تراخمدار

tra.chyte (trā'kit') n.

(نوعی سنگ آذرین) تراکیت، زبره سنگ

tra.chyt|ic (trā kit'ik) adj.

زبره سنگی

trac.ing (trās'ing) n.

۱- ترسیم، رسم کردن ۲- هر چیز رسم شده

track (trak) n., vi., vt.

۱- جای پا، بُتک، ردپا، ۲- زمین مسابقه‌ی دو، تاختگاه ۳- مسیر،

جای چرخ، رد، اثر ۴- گذشت راه، گذار ۵- راه، روش، طریقه

خط مسیر، گذشتن راه، گذار ۶- حساب، رشته

۵- (کامپیوتر) بخشی از نوار یا دیسک یا طبله که از زیر

ایستگاه خواندن رد می‌شود (لبه، زیرگذر ۶- حساب، رشته

۷- (ورزش) دو، وابسته به دو، ورزش‌های دو و میدانی

۸- (راه‌آهن) خط (ریل و تراورس) ۹- (تانک و تراکتور)

۱۰- sound track ۱۱- (تایم‌آوتومیل) عاج

۱۲- (روی صفحه‌ی گرامافون یا نوار صوتی و غیره) شیار

۱۳- tracking shot ۱۴- رد پای کسی یا چیزی را

گرفتن، ردیابی کردن، پی‌جویی کردن، دنبال کردن، پیگیری

کردن، (با ردیابی) گیرآوردن ۱۵- (هواپیما و موشک و

غیره) مسیرریایی کردن، مسیرسنجی کردن ۱۶- عبور کردن،

گذشتن ۱۷- (با پای کثیف یا گلی) جای پا گذاشتن، گلی

کردن، کثیف کردن ۱۸- (فیلمبرداری) با دوربین متحرک (از

چیز در حال حرکت) فیلمبرداری کردن

● in one's tracks

محل بودن شخص در حال حاضر، بودگاه، (در) حین عمل یا ارتکاب

● railway tracks

خطوط راه‌آهن

● the hunter tracked a deer through the woods

شکارچی در جنگل دنبال رد یک آهو را گرفت

● to keep track of something

حساب (چیزی را) نگهداشتن، آگاه بودن

● to lose track of

حساب (چیزی را) از دست دادن، رشته‌ی کار را از دست دادن، بی‌خبرماندن

track'er, n.

ردیاب، پیگیر

* track.age (trak'ij) n.

۱- (راه‌آهن) خطوط، ریل گذاری ۲- اجازه‌ی استفاده از

خطوط شرکت راه‌آهن دیگر ۳- اجاره یا اجرت این کار

track and field (ورزش یا مسابقه) دو و میدانی

track-and-field (trak'an fēld') adj.

وابسته به مسابقات دو و میدانی

tracking shot

(فیلمبرداری)

عکسبرداری با دوربین متحرک (از شخص یا چیز متحرک)

* tracking station

ایستگاه ردیابی (برای ردیابی هواپیما و موشک و غیره)

track.less (-lis) adj.

۱- بی راه، بی‌جاده ۲- بی ردپا، بی جای پا، نایافتنی

۳- (وسیله‌ی نقلیه) بی ریل، بی نیاز به خط آهن ۴- بی مسیر

track lighting (روشن کردن اتاق)

با یک ردیف چراغ برق قابل تنظیم روشن سازی ردیفی

* track.man (-mən) n., pl. -men

۱- کارگر ریل گذار (راه‌آهن)، کارگر خط آهن

۲- (ورزشکار) دوند، ورزشکار دو و میدانی

track meet (مسابقه‌ی دو و میدانی)

track record

(عامیانه) سابقه، آمار اعمال یا موفقیت‌های پیشین، پیشینه

* track system

(آموزش: تجویز برنامه‌ی درسی و کلاسی متفاوت برای هر

دانش آموز طبق استعداد او) روش انفرادی

* track.walk|er (-wōk'ər) n.

مأمور بازرسی خط‌آهن

tract¹ (trakt) n.

۱- (قدیمی) گذشت زمان،

طول زمان، مدت، مدت زمان ۲- گستره، پهنه، ناحیه، منطقه،

قطعه، قواره ۳- (کالبد شناسی) دستگاه، جهاز ۴- رساله

● a large tract of land

یک قطعه زمین بزرگ

tract² (trakt) n.

(مهیجور) رساله، مقاله‌ی طولانی و تبلیغاتی، اجتهاد نامه

trac.ta|ble (trak'tə b'l) adj.

۱- رام، مطیع، سر براه ۲- (فلز و غیره) نرم، چکش خوار،

ورزیدنی ۳- مهار پذیر، رام شدنی

trac'tabil'ity or trac'table.ness, n.

نرمی، چکش خواری

trac'tably, adv.

به‌طور نرم یا چکش خوار

Trac.tar|an.ism (trak ter'ē ən iz'əm)

(جنبش مذهبی دانشگاه آکسفورد خواستار بازگشت به

بنیادهای اولیه‌ی کاتولیک: ۱۸۳۲-۲۱) رساله‌گرایی

Trac.tar'ian, n., adj.

رساله‌گرایی

trac.tate (trak'tāt') n.

رساله، اجتهاد نامه، پایان نامه

trac.tile (trak'til) adj.

کشش پذیر، مفتول پذیر، کشیدنی، کش پذیر، دراز کردنی

(ductile و tensile هم می‌گویند)

trac.til'ity (-til'ə tē) n.

کشش پذیری

trac.tion (trak'shən) n.

۱- (بار یا وسیله‌ی نقلیه و غیره) کشیدن، یدک‌کشی، حمل

۲- کشش (در مقابل: رانش (pulsion) ۳- نیروی کششی
۳- (تایر اتومبیل و چرخ) اصطکاک، اصطکاک چرخ، سطح
اصطکاک، چکمان گیری ۵- (جا انداختن استخوان و غیره)
ماهیچه‌کشی، کشیدن عضله

trac'tional, adj.

کشیدنی، کششی

trac'tive (trak'tiv) adj.

کششی

* trac.tor (trak'tər) n.

۱- تراکتور

۲- (هواپیما) دارای پروانه در جلوی موتور (در برابر: دارای
پروانه در عقب موتور (pusher) ۳- (کامیون) یدک کش

* trac|tor-trail|er (-trāl'ər) n.

(کامیون) یدک کش و تریلر دار، تریلی

Tra|cy (trā'sē)

اسم خاص مؤنث

trad (trad) adj.

مخفف: traditional

trade (trād) n., adj., vt., vi. trad'ed,

trad'ing

۱- (در اصل) مسیر،

گذرگاه، راه ۲- روش، طریقه ۳- پیشه، حرفه، کار ۴- صنف،
اتحادیه، رسته ۵- سوداگری، بازرگانی، تجارت، داد و ستد،
کاسبی، خرید و فروش ۶- مبادله، معاوضه، تهاثر، پایایی،
تاخت زنی ۷- مشتری‌ان ۸- معامله، خرید، فروش ۹- (جمع)
trade wind(s) ۱۰- وابسته به پیشه یا حرفه‌ی
بخصوص، شغلی، حرفه‌ای، پیشه‌ای، تجاری ۱۱- بازرگانی
کردن، سوداگری کردن، تجارت کردن، داد و ستد کردن،
کاسبی کردن، خرید و فروش کردن ۱۲- مشتری بودن،
معامله کردن، خرید کردن ۱۳- مبادله کردن، پایایی کردن،
تهاثر کردن، معاوضه کردن

● Bahrain trades with most of its neighbors

بحرین با اکثر همسایه‌های خود روابط تجاری دارد

● free trade among European countries

تجارت آزاد میان کشورهای اروپایی

● Jaffar traded his old car for a new motorcycle

جعفر اتومبیل کهنه‌ی خود را با یک موتور سیکلت نو معاوضه کرد

● to trade on (or upon)

سوء استفاده کردن، سود جویی کردن، بهره‌کشی کردن

trad'able or trade'able, adj.

معامله پذیر، مبادله پذیر

trade acceptance

برات مدّت دار فروش، قبول تجاری، پذیرش بازرگانی

trade association

انجمن بازرگانی، اتحادیه‌ی

صنعتی سوداگران و بازرگانان، اتحادیه‌ی شرکت‌ها

trade book

کتاب معمولی (در برابر: کتاب درسی textbook و غیره)

trade discount

تخفیف بازرگانی

(که تولید کننده به عمده فروش و غیره می‌دهد)

trade edition

(کتاب) ویرایش

معمولی (در برابر ویرایش ویژه‌ی کلاس درس و غیره)

* trade-in (trād'in) n.

آورده، تاخت کالای نو و کهنه (در برابر پرداخت پول)،
معاوضه، پایایی کاری

trade journal (or magazine)

نشریه یا

مجله‌ی حرفه‌ای (وابسته به پیشه یا حرفه‌ی بخصوص)

* trade-last (trād'last) n.

(امریکا - عامیانه) تعارف متقابل

trade.mark (trād'märk) n., vt.

۱- نام بازرگانی، علامت تجاری، آنگ، نشان بازرگانی

۲- (به فراورده) نشان بازرگانی زدن (یا چسباندن)، انگ

زدن ۳- (نشان بازرگانی را) به ثبت رساندن

trade name

نام بازرگانی،

عنوان تجارتی ۲- نام (رسمی و) به ثبت رسیده‌ی شرکت

* trade-off (trād'ōf) n.

پایایی کاری، معاوضه، تاخت (زنی)، مبادله، تهاثر، بده و
بستان (trade off هم می‌نویسند)

trade paperback

(کتاب) کتاب جلد شمیزی

معمولی (در برابر کتاب جلد شمیزی درسی و غیره)

trad|er (trād'ər) n.

۱- سوداگر، بازرگان، تاجر ۲- دکان دار، مغازه‌دار، کاسب

۳- کشتی بازرگانی ۴- دلال سهام، کارگزار بورس

trade route

راه تجاری، راه بازرگانی

trad.es|can.tl|a (trād'es kan'shē ə) n.

spiderwort ←

trade school

مدرسه‌ی حرفه‌ای، آموزشگاه پیشه‌آموزی

trade secret

فوت و فن کاسبی، اسرار بازرگانی

trades.man (trād'z'mən) n., pl. -men

(انگلیس) ۱- پیشه‌ور، صنعتگر ۲- دکان دار، پیل‌ور

trades'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) دکان‌دار

trades.peo|ple (-pē'pəl) n.pl.

سوداگران، دکان داران، بازرگانان

trade union

۱- اتحادیه‌ی کارگری

(labor union هم می‌گویند) ۲- اتحادیه‌ی صنعتی

trade unionism

اتحادیه‌گرایی، اتحادیه‌های کارگری

trade unionist

عضو اتحادیه‌ی کارگری

trade wind

۱- (در نواحی گرمسیر شمال خط

استوا) باد مداوم شمال خاوری، باد بسمامان ۲- (در نواحی

گرمسیر جنوب خط استوا) باد مداوم جنوب شرقی

* trading post

(در اردوگاه‌ها و جاهای دور افتاده و به ویژه محل معايله با

بومیان) فروشگاه، محل خرید و فروش کالا

trading stamp

تمبر معامله، کوپن (که برخی فروشگاه‌ها برای تشویق به

مشتریان می‌دهند و می‌توان با آن کالای رایگان گرفت)

tra.di.tion (trə dish'ən) n.

۱- سنت، عرف، رسم، سیرت، تراداد، فرادش، دیرمان،

گذشته‌مان ۲- (در اصل) تسلیم، کردن نهادن ۳- (حقوق)

← delivery ۲- (مذهب) سنت، شریعت، روایت

● Norooz involves a number of traditions

نوروز شامل چندین سنت است

tra.di'tion.less, adj.

بی‌سنت

tra.di.tion|al (trə dish'ə nəl) adj.

۱- سنتی، عرفی، ترادادی، دیرماني، گذشته‌ماني، فرادش‌ماني

۲- قراردادی (traditive و traditionary هم می‌گفتند)

● traditional ceremonies

مراسم سنتی

tra.di'tion.ally, adv.

طبق سنت، سنتی

tra.di.tion.al.ism (-iz'm) n.

سنت‌گرایی، دیرمان‌گرایی

tra.di'tion.al.ist, n.

سنت‌گرای، دیرمان‌گرای

tra.di'tion.al.is'tic, adj.

وابسته به سنت‌گرایی

tra.di.tion.ist (-ist) n.

سنت‌گرای، دیرمان‌گرای

tra.duce (trə dʊs) vt. -duced',

-duc'ing

۱- تهمت زدن، بهتان زدن، افترا بستن

۲- به‌بازی گرفتن، مورد تمسخر قرار دادن، تخطی کردن

tra.duce'ment, n.

افترا، تهمت، بهتان

tra.duc'er, n.

متهم کننده، اهل افترا

tra.du.cian.ism (trə dʊʃ'ən iz'm) n.

(مسیحیت - این باور: روح کودک توسط والدین او ایجاد

می‌شود) ترا‌رسانی روح

tra.du'cian.ist, n.

معتقد به ترا‌رسانی روح

Tra.fal.gar (trə fal'gər), Cape

دماغه‌ی ترافالگار (در کرانه‌ی جنوب غربی اسپانیا)

traf.fic (traf'ik) n., adj., vi. -ficked,

-flick.ing

۱- (در اصل) حمل و نقل کالا برای فروش ۲- داد و ستد،

معامله، سوداگری، بازرگانی، خرید و فروش، تجارت

۳- مبادله، تاخت زنی، پایاپای‌گری، بگیر و بستان، تبادل

۴- سر و کار، رابطه ۵- محموله، بار، مسافر، بار و مسافر

۶- ترافیک، رفت و آمد، شد آمد، آمد و شد، عبور و مرور،

آمد و رفت، رفت، آمد شد، ایاب و ذهاب ۷- تعداد مشتریان

۸- (تلگراف و تلفن و غیره) میزان مکالمات، تعداد پیام‌ها، بار

۹- وابسته به ترافیک یا ایاب و ذهاب، شد آمدی، (وابسته به)

راندگی، راهنمایی ۱۰- (معمولاً با: in) خرید و فروش کردن،

داد و ستد کردن، معامله کردن، سوداگری کردن، تجارت

کردن ۱۱- (معمولاً با: with) سر و کار داشتن، رابطه داشتن،

رفت و آمد داشتن (با)، معاشرت کردن ۱۲- (وسائط نقلیه)

رفت و آمد کردن، شد آمد کردن، ایاب و ذهاب کردن

● air traffic around London is very heavy

رفت و آمد هوایی در حوالی لندن بسیار زیاد است

● trafficator, n.

(اتگلیس) چراغ راهنما، راهنما

● traffic jam

راهنبدان

● we must stop drug traffic at our borders

ما باید جلو خرید و فروش مواد مخدر را در مرزهای خود بگیریم

traf'ficker, n.

قاچاقچی، دادوستد کننده

* traffic circle

میدان، دایره‌ی یک طرفه (مسیر کرد)

و یک طرفه در چهارراه‌ها و غیره برای تسهیل رفت و آمد

* traffic court

دادگاه تخلفات رانندگی

traffic island

(راهنمایی رانندگی) جزیره‌ی ایمنی، سکوب ایمنی

* traffic light (or signal)

چراغ راهنمایی، (عامیانه) چراغ قرمز

* traffic pattern

الگوی رفت و آمد (مردم یا وسائط نقلیه)

trag|a.canth (trag'ə kanth') n.

۱- (گیاه) کتیرا (جنس Astragalus خانواده‌ی ۲- (انگم

این گیاه) کتیرا

tra.ge|di.an (trə jē'dē ən) n.

۱- نویسنده‌ی تراژدی، سوگ‌نمایش نویسنده ۲- بازیگر تراژدی

tra.ge|di.enne (trə jē'dē ən') n.

(زن) بازیگر تراژدی

trag.e|dy (traj'ə dē) n., pl. -|dies

۱- (نمایش غم انگیز) تراژدی، سوگ‌نمایش، سوگ‌نمایش (در

برابر: شادامایشی comediy) ۲- (رویداد و غیره) مصیبت،

فلاکت، فاجعه، چانگ‌دازه

trag|ic (traj'ik) adj., n.

۱- وابسته به تراژدی، سوگ‌نمایشی، سوگ‌نمایشی (در

برابر: شادامایشی comical) ۲- (هنر و ادبیات) عامل

سوگ‌انگیز ۳- سوگ‌انگیز، سوزناک، جانسوز، دلخراش،

مصیبت‌بار، فاجعه‌آمیز (tragical هم می‌گویند)

● the tragic death of that young doctor

مرگ دلخراش آن دکتر جوان

trag'i.cally, adv.

به‌طور دلخراش یا اسف‌بار

trag'i.cal.ness, n.

دلخراشی، اسف‌انگیزی

tragic flaw

نقطه‌ی ضعف

قهرمان سوگ‌نمایشی (که موجب تباهی او می‌شود)، غرور

trag|i.com.e|dy (traj'i kām'ə dē) n., pl.

-|dies

۱- (آمیخته‌ی تراژدی و کمدی) سوگ - شادامایش، تراژدی -

کمدی ۲- تلخ و شیرین، دارای حزن و شادی

trag'i.com'ic (-kām'ik) or

trag'i.com'i.cal, adj.

تراژدی‌کمدی

trag'i.com'i.cally, adv.

به‌طور سوگ - شادامایشی

trag|o.pan (trag'ō pan') n.

(جانور) تراگوپان (نوعی قرقاول رنگارنگ جنوب شرقی

آسیا جنس Tragopan)

tra.gus (trā'gəs) n., pl. -|gi'

(کالبد شناسی) زبانه‌ی گوش، غضروف جلوی سوراخ گوش

trail (trāl) vt., vi., n.

۱- (به ویژه روی زمین) کشیدن، کشیده شدن، به دنبال خود

کشیدن ۲- یدک کشیدن ۳- جای پا گذاشتن، (با رد پا) کشید

کردن، (با عبور) کوره راه ساختن ۴- ردگیری کردن،

ردیابی کردن، دنبال رد پا یا بوی شکار رفتن ۵- (به ویژه در

مسابقه و انتخابات) عقب بودن ۶- (از عقب) آویخته بودن

۷- (گیاه) خزیدن، روی زمین گسترده شدن ۸- (با خستگی

یا آهسته) حرکت کردن، خود را کشیدن ۹- (صدا یا نور و

غیره) ضعیف شدن ۱۰- دنباله ۱۱- رد پا، رد، بو، اثر

۱۲- کوره راه، راه باریک (که در اثر عبور جانوران ایجاد

شده)، راه مالرو، راه جنگلی (یا کوهستانی) ۱۳- پیامد،

دنبال، پس

● my dog followed the foxe's trail

سگ من رد بوی روباه را گرفت

● the detective trailed the spy everywhere

کارآگاه همه جا جاسوس را تعقیب می‌کرد

● we biked on the trail to the lake

ما در امتداد کوره راهی که به دریاچه ختم می‌شد دوچرخه‌سواری کردیم
trail'ingly, adv. با روی زمین کشیدن، با یدک کشی

* trail.blaz|er (trāl'blā'zər) n.

ره گشا، پیش گام، پیش کسوت، پیش قدم
trail'blaz'ing, n. ره کشایی، پیشگامی

trail|er (trāl'ər) n., vt., vi.

۱- (شخص یا چیز) دنباله‌رو، از پسایند ۲- تریلر، پس بند،
تُرک بند (اتاقک چرخ‌دار که اتومبیل یا کامیون به دنبال خود
می‌کشد) ۳- (سینما و تلویزیون) نمایش صحنه‌های برنامه‌ی
آینده، پیش پرده، برنامه‌ی آینده ۴- (فیلم عکاسی و سینمایی
و غیره) فیلم خالی در آخر حلقه ۵- ردیاب، ردپا گیر
۶- (کامیون) تریلی، یدک‌کش ۷- (قایق یا تریلر و غیره) به
دنبال خود کشیدن، یدک کشیدن ۸- (امریکا) خانه‌ی متحرک
(که چرخ دارد و یدک کشی می‌شود - mobile home هم
می‌گویند)

* trailer park

ماندگاه خانه‌های

متحرک، توقفگاه کامیون‌های پس بند دار (تریلر دار)

* trail.ing arbutus

arbutus ←

trailing edge

(ملخ و باله‌ی هواپیما) پس تیغه

train (trān) n., vt., vi.

۱- دنبال، دنباله، زنجیره، رشته، قطار، سلسله، پسایند،
ردیف، صف، خوند، رج، رجه ۲- (مکانیک) بخش متحرک
ماشین (مانند دنده و پیستون و غیره)، جُنْبا، جُنْبانِه،
جُنْبا آور ۳- قطار راه‌آهن، تَرَن ۴- کاروان، (جانور یا
اتومبیل و غیره) قطار ۵- یدک کشیدن یا کشیده شدن،
به دنبال کشیدن یا کشیده شدن (train هم می‌گویند)
۶- فرهیختن، آموخته کردن یا شدن، آموزش دادن یا گرفتن،
تربیت کردن، پروراندن، پروردن، کارورزی کردن،
کارآموزی کردن ۷- (سلاح یا دوربین عکاسی و غیره)
نشانه رفتن، قراول رفتن، هدفگیری کردن، به سوی کسی (یا
چیزی) گرفتن ۸- (پرنده) مُم، مُمپر، مُم چتر، (جامه) پشت
دامن، پشت کت، دنباله، پا دامن ۹- دنباله‌روها، ملازمان،
ملتزمین رکاب، همراهان ۱۰- (ارتش) بُنه یکان، پیش قطار،
عقب‌ی یکان، توشه رسان ۱۱- (با هرس کردن و بستن
شاخه‌ها و غیره) پروریدن. (در جهت یا به شکل معینی) رشد
دادن، تعلیم دادن، واداشتن ۱۲- تمرین دادن یا کردن،
ورزیده کردن یا شدن، کاردریده کردن یا شدن ۱۳- (کودک یا
حیوان خانگی را برای قضای حاجت در زمان یا مکان معین)
آموخته کردن، خودداری آموختن

● Julie trained her children to be polite

جولی به بچه‌های خود یاد داد که مؤدب باشند

● Malekshah was followed by a train of attendants

گروهی از ملازمان به دنبال ملک‌شاه حرکت می‌کردند

● our team trains every day

تیم ما هر روز تمرین می‌کند

● we went to Kashan by train

با قطار به کاشان رفتیم

train'able, adj.

آموزش دادنی، تعلیم پذیر

train.band (-band') n.

(سابقاً) سپاه غیر نظامی، سپاه محلی

train|ee (trān ē') n.

کارآموز، کارورز، آموزشگیر، فرهیختگر

train|ee.ship (-ship') n.

۱- کارآموزی، کارورزی ۲- بورس کارآموزی

train|er (trān'ər) n.

۱- فرهیختگر، مربی،

لرمان ۲- تربیت کننده‌ی حیوانات (اهلی یا سیرک و غیره)،
پروردگر، تعلیم دهنده ۳- کفش ورزشی ۴- (آموزش خلبانی
و غیره) آموزشیار، (دستگاه یا هواپیما) مشقی

train.ing (-ing) n.

فرهیخت، کارورزی، کارآموزی، آموزش، تعلیم، تربیت

training school

۱- فرهیختگاه، مدرسه‌ی کارورزی، محل کارآموزی،
آموزشگاه ۲- دانشسرا ۳- دارالتأدیب، ندانمگاه

training ship

(به ویژه برای تربیت ملوان نیروی دریایی) کشتی آموزشی

training shoe

کفش ورزشی، کفش دو یا راهپیمایی

* training table

(امریکا) اردوگاه‌های

ورزشی) میز ورزشکاران (که خوراک‌های آن ویژه است)

* train.man (trān'mən) n., pl. -men

کارگر راه آهن، کارگر قطار، ترمزبان

train.mas|ter (-mas'tər) n.

۱- (در اصل) قافله سالار، کاروان سالار، رئیس کاروان

دلیجان‌ها ۲- (راه آهن) متصدی خط

روغن نهنگ، وال روغن، (سابقاً) روغن ماهی

train oil

trapse (trāps) n., vi., vt. traipsed,

(عامیانه) ۱- خرامیدن، یالَم یالَم راه رفتن،

خیابان گز کردن، چمیدن، چمیدن ۲- خرامش، پرسه چتش

trait (trāt) n.

۱- (به ویژه شخصیت) ویژگی، خصلت، خصیصه،

خصوصیت، صفت، منش ۲- (نادر) اثر، نشان

● the girl has many of her mother's traits

دختر خیلی به مادرش رفته است

tral.tor (trāt'ər) n.

خائن، خیانتکار، نابکار، وطن فروش، دغل باز، نازون

tral.tress (trā'tris) n.fem.

(زن) خائن

tral.tor.ous (trāt'ər əs) adj.

۱- خیانت آمیز، خائنانه، دغل آمیز ۲- خیانتکار، خائن

trai'tor.ously, adv.

به‌طور خیانت آمیز

trai'tor.ous.ness, n.

خیانت (کاری)

Tra.jan (trā'jən) (Marcus Ulpius Trajanus) c.

A.D. 53-117 تریجان (سردار و امپراتور روم)

tra.ject (trā'jekt') vt.

(نادر) رساندن، بُردن

tra.jec'tion, n.

رسانش، پرتاب

tra.jec.to|ry (trā'jek'tə rē) n., pl. -ries

۱- مسیر پرتابی، پرتابراه، خط سیر کلوله (یا پرتابه)

۲- (ریاضی) مسیر، گذرگر ۳- (مجازی) مسیر، گذر راه،

گذرگاه، خط سیر، گذار

tra-la (trā lā') interj.

(ننداکه در آواز خوانی و برای آبراز شادی به کار می‌رود)

ترالا، ترالالا، بلی بلی (tra-la-la هم می‌گویند)

tram¹ (tram) n. نخ ابریشم دولا (که برای پود پارچهای ابریشمی و مخمل به کار می‌رود)، ابریشم دو تاب
tram² (tram) n., vt., vi. **trammed**,
tram'ing ۱- (معدن) واگن تخت، واگن مسطح
(tramcar هم می‌گویند) ۲- (در اسباب‌های ترابری طاق
آویز یا آویخته از تیر و غیره یا تسمه‌های نقاله) سبد،
واگنچه ۳- مخفف: tramroad ۴- (انگلیس) تراموا، اتوبوس
برقی (در آمریکا: streetcar) ۵- با تراموا حمل کردن ۶- با
واگن تخت حمل کردن

tram³ (tram) n., vt., vi. **trammed**,
tram'ing ۱- با بیضی‌کشی رسم کردن،
trammel ۲- با پرگار بازو دار رسم کردن
tram.mel (tram'el) n., vt. **-meled** or
-melled, **-mel.ing** or **-mel.ling**
۱- تور ماهیگیری سه جداره ۲- تور پرندمگیری، دام
(trammel net هم می‌گویند) ۳- (جمع - مهجور - زن)
کیسوی بافته ۴- پرگار بازو دار (برای رسم بیضی)، بیضی
کشی، بیضی نگار (ellipsograph هم می‌گویند) ۵- هر چیز
دست و پا گیر، پابند، گند و زنجیر، محدودیت، گند ساز، بند
۶- به تور انداختن ۷- محدود کردن، مهار کردن، مقید کردن،
با غل و زنجیر بستن

tram'meler or tram'mel.ier, n.
صیاد (با تور سه جداره)

tra.mon.tane (tra män'tân') adj., n.
۱- وابسته به آن سوی کوه، فرا کوهی ۲- وابسته به آن
سوی کوه‌های آلپ، فرا آلپی ۳- آدم ساکن آن سوی کوه،
شخص فرا کوهی ۴- فرا کوه ۵- بیگانه، برون مرزی، غریبه
tramp (tramp) vi., vt., n.

۱- (محکم) پا گذاشتن، (با پا) فشردن، کوفتن ۲- (با کام‌های
سنجین) راه رفتن، (کیش کیش‌کنان) گام برداشتن
۳- راه رفتن، پیاده‌روی کردن، قدم زدن،
راه پیمایی کردن ۵- ولگردی کردن، عیاری کردن، قلندری
کردن، (کدایی و) دوره گردی کردن ۶- ولگرد، خانه
به‌دوش، قلندر، عیار ۷- رهنوردی، راه پیمایی، پیاده روی،
قدم زنی، گام زنی ۸- ولگردی، عیاری، قلندری، دوره گردی،
خانه به دوشی ۹- صدای پا (به ویژه اگر سنجین باشد)، گژم
گژم، گژپ گژپ ۱۰- (کشتی فاقد برنامه‌ی سفر معین) کشتی
ولگرد ۱۱- (صفحه‌ی آهنی که به پاشنه‌ی کفش می‌کوبند تا
دوام آن بیشتر شود) آهن پاشنه ۱۲- (خودمانی) زن هوزه،
زن هر جایی، لگوری

• the tramp of the soldiers' boots awakened me

صدای گژپ‌گژپ چکمه‌ی سربازان مرا از خواب بیدار کرد

tramp'er, n. ۱- ولگرد ۲- رامپما، رهنورد

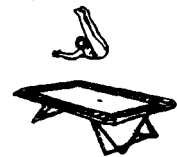
tram.ple (tram'pəl) n., vi., vt. **-pled**,
-pling ۱- لگد مال کردن، پایمال کردن،
لگد کوب کردن (زیر پا) له کردن، لگد کردن ۲- (مجازی) زیر
پا گذاشتن، تجاوز کردن، تباه کردن، تخطی کردن ۳- (با
گام‌های سنجین) راه رفتن (tramp هم می‌گویند) ۴- صدای پا

• no government should trample the rights of its
own people هیچ دولتی نباید حقوق مردم خود را زیر پا بگذارد

tram'pler, n. لگد مال کننده، تخطی کننده

tram.po.line (tram'pə lēn') n.

(پارچهای ضخیم و کشسان که روی
آن عملیات آکروپاتیک انجام
می‌دهند) ترامپولین، جهش را



TRAMPOLINE

tram'po.lin'er or
tram'po.lin'ist, n.

ترامپولین باز

tram.road (tram'rōd') n. (معدن) خط آهن

tram.way (tram'wā') n. ۱- (انگلیس)

خط تراموا، ریل یا مسیر اتوبوس برقی ۲- تراموا

tran- (tran) trans- (پیش از S می‌آید)

trance (trans, trāns) n., vt. **tranced**,

tranc'ing ۱- (مثلاً در اثر هیپنوتیسم) خواب

واره ۲- خلسه ۳- بحر تفکر ۴- بهت، هلازی، سرکشتگی

۵- (قدیمی) entrance ۶- درخلسه فرو بردن

• some of the people in that temple were in a

trance برخی از مردم داخل معبد در عالم خلسه فرو رفته بودند

tranche (trānsh) n. سهم، قسط، بخش

trank or tranq (tranḡ) n.

(خودمانی) مخفف: tranquilizer

tran.quil (tran'kwil) adj. **-quill'er** or

-quill.ier, **-quill.est** or **-quill.iest** ۱- آرام،

آسوده، بی دغدغه ۲- ساکن، ناچناب، راکد ۳- با صفا

tran'quilly, adv. به‌طور آرام، با آسودگی

tran.quill.ize or tran.quill.ize

(tran'kwil iz') vt., vi. **-ized'** or **-lized'**,

-iz'ing or **-liz'ing**

(به ویژه با دارو) آرام کردن، تسکین دادن

tran'quill.iza'tion or tran'quill.iza'tion, n.

تسکین، آرام سازی

tran.quill.iz'er or tran.quill.iz'er (-ər) n.

(شخص یا دارو) آرامبخش، مسکن

tran.quill.iz|ty or tran.quill.iz|ty

(tran kwil'ə tē) n. آرامش، آسودگی، صفا

trans- (trans, tranz) ۱- فرا -

ترا - ماورای، آن سوی، سرتاسر [transatlantic]

۲- دگرگون [transliterate] ۳- مافوق، اَبَر- فزون

[transonic] (پیش از S گاهی می‌شود: trans- پیش از d و z

و l و m و n و u و واژه‌های لاتین تبار می‌شود: tra-

trans مخفف: ۱- transaction(s) ۲- transitive

۳- translated ۴- translator ۵- translation

۶- transverse ۷- transportation

trans.act (tran zakt', -sakt') vt., vi.

انجام دادن، به انجام رساندن

trans.ac'tor, n. معامله کننده، انجامگر

trans.ac.tion (tran zak'shən) n.

۱- انجام، کردن، اجرا ۲- معامله، داد و ستد، کار ۳- (جمع)

صورتجلسه، (گردمایی‌های علمی) خلاصه‌ی نطق‌ها و

رسالات ۳- تبادل، رابطه

trans.ac'tional, adj.

دادوستدی، تبادل

* transactional analysis

(روان شناسی) تحلیل تبادل، فراکافت ریشی

trans.al|pine (trans al'pīn) adj.

(از نظر ایتالیایی‌ها) آنسوی آلپ، فرا آلپ، فرا آلبی

trans.am|i.nase (-am'ə nās) n.

(آنزیمی که موجب انتقال گروه آمینی یا transamination می‌شود) ترا آمین ساز، ترانس آمیناز، ترا آمیناز

trans.am|i.na.tion (-am'ə nā'shən) n.

انتقال گروه آمین، ترا آمینی

trans.an|i.ma.tion (-an'ə mā'shən) n.

(پزشکی) تنفس دهان به دهان (مثلاً برای نجات غریق)

trans.at.lan.tic (trans'at lan'tik) adj.

۱- در آن سوی اقیانوس اطلس، فرا اطلس ۲- از میان اقیانوس اطلس، سر تا سر اقیانوس اطلس

Trans.cau.ca.sia (trans'kō kā'zhə)

(بخشی از قفقاز که در جنوب کوه‌های قفقاز قرار دارد و امروزه جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان و گرجستان را در بر می‌گیرد) قفقاز جنوبی

Trans'cau.ca'sian, adi., n.

اهل قفقاز جنوبی، وابسته به قفقاز جنوبی

* trans.celv|er (tran sē'vər) n.

(فاکس و رادیو) گیرنده و فرستنده

tran.scend (tran send) vt.

۱- فراتر رفتن، پا فر گذاشتن، فرا سوی چیزی بودن یا رفتن، برگزشتن ۲- برتر بودن، بهتر بودن، برتری داشتن، پیشی گرفتن، بیشتر بودن ۳- تعالی یافتن، والا شدن، متعالی شدن، فرازین شدن

tran.scend.ent (tran sen'dənt) adj.

۱- (الهیات) متعال، برین ۲- فرازگر، فرازگرای ۳- غیر تجربی، اثری ۴- ترا گذر، فرا سو رونده

tran.scend'ence or tran.scend'ency, n.

فرا سو روی، تعالی

tran.scend'ently, adv.

به‌طور متعالی یا فرا سو رونده

tran.scen.den.tal (tran'sen dent'ī) adj.

۱- متعالی، برین، متعالیه ۲- فراز گرایانه، تعالی گرایانه، فراز گرانه ۳- ترا گذر، فرا سو رونده، فرا رونده ۴- (ریاضی) غیر جبری، عالی، ترانساندان ۵- فوق طبیعی ۶- شهودی، اشراقی ۷- غیر تجربی

به‌طور فرازگرایانه

tran'scen.den'tally, adv.

transcen.den.tal.ism (-iz'əm) n.

۱- تعالی گرای، آیین تعالی، حکمت متعالیه، فلسفه‌ی تعالی ۲- (مکتب ادبی Emerson و غیره در آمریکای قرن ۱۹) ترا گذری از مادیات (و دستیابی به معنویات)، ترا گذر گرای ۳- (عامیانه) آرمانی، ایده‌آلیستی

tran'scen.den'tal.ist, n., adj.

تراگذر گرای، تعالی گرای

trans.con.duct.ance

(fیزیک و الکترونیک) (trans'kən dukt'əns) n.

ترا رسانایی، ضریب هدایت متقابل، رسانایی سراسری

* trans.con.ti.nen.tal

(trans'kän tə nent'ī) adj.

از این سو به آن سوی قاره، ترا اقلیمی

trans'con.ti.nen'tally, adv.

به‌طور ترا اقلیمی

tran.scribe (tran skrib) vt. -scribed',

۱- (مطالب تندنویسی شده و غیره را) -scrib'ing

به خط معمولی نوشتن ۲- (صداها را) به نمادهای آوایی نوشتن، آوا نویسی کردن ۳- ترجمه کردن ۴- ضبط کردن ۵- به خط دیگری برگرداندن، ترا نویسی کردن

tran.scrib'er, n.

ترانویس

tran.script (tran'skript) n.

ترا نوشت، نسخه، رونوشت، نوشت

● send us an official transcript of your college grades.
رونوشت رسمی نمرات دانشگاهی خود را برای ما فرستید

tran.scrip.tion (tran skrip'shən) n.

۱- نسخه برداری، رونوشت سازی، ترا نویسی ۲- آوا نوشته، نسخه‌ی آوا نوشته ۳- آوانویسی، واج نویسی ۴- (رادیو و تلویزیون) ضبط ۵- رونوشت، نسخه، ترانگاشت

tran.scrip'tional, adj.

رونوشتی، ترانگاشتی

trans.duc|er (trans dōs'ər) n.

(رساننده‌ی انرژی از یک دستگاه به دستگاه دیگر یا تغییر دهنده‌ی نوع انرژی مثلاً تبدیل کننده‌ی انرژی برق به صدا در بلندگو) مُبدل، ترا گذار، تبدیل کننده‌ی القایی، ترا دیننده

trans.duc.tion (-duk'shən) n.

تراگذاری، ترا رسانی، (فیزیک) انتقال انرژی، (زیست شناسی) انتقال DNA از یک ترکیزه به ترکیزه‌ی دیگر

tran.sect (tran sekt) vt.

برش عرضی کردن، ترا بریدن، ترا برش کردن، سر تا سر بریدن و بخش کردن

tran.sec'tion, n.

ترا برش، برش عرضی

tran.sept (tran'sept) n.

(کلیساهای دارای طرح صلیبی) هر یک

از دو جناح، بخش عمود بر درازا

trans.fec.tion

(به ویژه (trans fek'shən) n.)

در پژوهش سرطان) ترا فرست

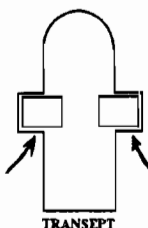
trans.fect', vt.

ترافرست کردن

trans.fer (trans fur) n.,

vt., vi. -ferred' -fer'ring

۱- انتقال دادن، منتقل کردن، بُردن، جابجا کردن، ترا فرست کردن، ترا فرستادن، تراگرد کردن ۲- انتقال مالکیت دادن، واگذار کردن ۳- از یک کلاس (یا مدرسه و غیره) به دیگری رفتن یا بردن ۴- انتقال یافتن، منتقل شدن، جابجا شدن، ترافرست شدن، ترا گشته شدن ۵- انتقال، جابجایی، ترا فرستی، ترا گرد ۶- هر چیز (به ویژه تصویر) انتقال داده شده (از یک سطح به سطح دیگر)، عکس برگردان، ترا فرست، بلیت انتقال (از یک اتوبوس یا ترن و غیره به دیگری)، بلیت ترا فرست، مدرک ترا فرست، قبالتی انتقال (ملک و غیره)، انتقال نامه، حکم انتقال، انتقال ملک ۷- شخص



انتقال یافته، ترا فرستاده، ترا گشته، ترا گردیده، انتقالی
 ● Ghasem was transferred from Khalkhal to Astara
 قاسم را از خلخال به آستارا منتقل کردند

● now the transfer of money can be done electronically
 اکنون می‌توان پول را از طریق الکترونیکی انتقال داد
 trans.fer'able or trans.fer'able, adj.

قابل انتقال، تراکرد پذیر
 trans.fer'al or trans.fer'ral, n. انتقال

trans.fer'rer or trans.fer'or, n. انتقال دهنده

transfer agent

(داد و ستد سهام) کارگزار سهام، عامل انتقال سهام
 trans.fer.ase (trans'fər ās') n.

(هر یک از آزمایش‌هایی که انتقال شیمیایی از یک مولکول به مولکول دیگر را موجب می‌شوند) زیمای ترا فرست، ترا زیما، ترانسفران

trans.fer|ee (trans'fər ē') n.
 ۱- شخص منتقل شده (به محلی) ۲- شخصی که چیزی به او منتقل شده است، انتقال گیرنده

trans.fer.ence (trans'fər əns) n.
 ۱- انتقال، ترا فرست، ترا گشت ۲- (روانکاری) انتقال امیال و افکار سرکوب شده، ترا فرستی

trans.fer.en.tial (trans'fər en'shəl) adj.
 وابسته به ترا فرستی، انتقالی، ترا گشتی

trans.fer|rln (trans fer'in) n.
 (نوعی گلوبولین در خون) آهنکیر، ترانسفرین

transfer RNA (شیمی آلی) RNA انتقالی

trans.flg|u.ra.tion (trans fig'yōō rā'shən) n.
 ۱- ترا دیسی، تغییر شکل ۲- (انجیل) تجلی و تبدیل هیئت عیسی

trans.flg.ure (trans fig'yər) vt. -ured, -ur.ing
 ۱- تغییر شکل دادن، ترا دیس کردن ۲- تعالی بخشیدن

trans.fl.nite (-fi'nīt) adj.
 ۱- (ریاضی) ترا پایان، ترانسفینی، ماورای نهایت ۲- لایتاهی، بی پایان، بی کران

trans.flx (trans fiks') vt.
 ۱- توختن، سوراخ کردن، درخستن ۲- (مجازی) مبهوت کردن، هاز کردن، میخکوب کردن، انگشت به دهان کردن

trans.flx'ion (-fik'shən) n. توخت، متمجب سازی

trans.form (trans fōrm') vt., vi., n.
 ۱- تغییر شکل دادن، دگردیس کردن یا شدن، ترا ریخت کردن یا شدن، دگرگون کردن یا شدن، گهولیدن، دگرسان کردن یا شدن، تبدیل کردن یا شدن، ترا دیسیدن، عوض شدن ۲- (زبان شناسی) گشتار کردن، گشته، تأویل کردن ۳- (برق) - با به کار بردن مبدل یا ترانسفورماتور و لثاژ عوض کردن ۴- (فیزیک) یک نوع انرژی را تبدیل به نوع دیگر کردن، تبدیل انرژی، ترادیس کارمایه ۵- (ریاضی) ترادیس

● Arjhang transformed a piece of stone into a statue
 ارژنگ یک تکه سنگ را تبدیل به یک مجسمه کرد

trans.form'able, adj. تبدیل پذیر

trans.form'ative, adj. تبدیل ساز، ترادیسگر
 trans.for.ma.tion (trans'fər mā'shən, -fōr-) n.

۱- دگردیس، ترادیس، دگرگونی، تغییر شکل، عوض شدگی، تغییر، ترا ریختی ۲- تبدیل، دگرش، زمیش، گهولش، دگرسانی ۳- (زبان شناسی) گشتار، تأویل ۴- (ریاضی) ترانسفورماسیون، تبدیل

● the transformation of iron into tools
 تبدیل آهن به ابزار

trans'for.ma'tional, adj. گشتاری، تبدیلی

* transformational (generative)

grammar دستور گشتاری، دستور زبان زیبا گشتاری
 trans.form|er (trans fōrm'ər) n.

۱- دگردیسگر، دگرسانگر، دگرگون ساز، تغییر شکل دهنده ۲- (برق) ترانسفورماتور، مبدل، ترادیسگر، ترادیسنده، ترادیسما

trans.fuse (-fyōōz') vt. -fused', -fus'ing
 ۱- (خون و غیره) تزریق کردن، منتقل کردن، درآزیدن، ترامیختن

۲- (آبگونه) فرا گرفتن، تراویدن، رسوخ کردن، تراویز شدن

trans.fus'ible, adj. قابل تزریق، تزریق پذیر

trans.fu'sive (-fyōō'siv) adj. تزریقی، تراوشی

trans.fu.sion (-fyōō'zhən) n.

۱- انتقال خون، تزریق خون، ترامیزی ۲- تراویزی، تراوش

trans.gress (trans gres') vt., vi.
 (از قانون و غیره) تخطی کردن، پا فرا نهادن، تجاوز کردن، دست درازی کردن، (از حدّ خود یا مرز و غیره) فراتر رفتن، زیر پا گذاشتن، گناه کردن

● the leader who transgressed the limits of his power was executed
 رهبری که از حدود اختیارات خود پا فراتر گذاشته بود اعدام شد

trans.gres'sive, adj. تخطی آمیز، وابسته به تجاوز

trans.gres'sor, n. خاطی، متجاوز، گناهکار

trans.gres.sion (-gres'hən) n.

تجاوز، تخطی، فرا روی، گناه، معصیت، ترا رفت، ترا روی

tran.ship (tran ship') vt., vi.

transship ←

trans.hu.mance (trans hyōō'məns) n.

بیلاق و قشلاق کردن کله و کله بان‌ها، چرا گشت

trans.hu'mant, adj. بیلاق و قشلاق کننده

tran.sil|i.ent (tran'shənt) adj., n. گذرا، گذرای

ناپایدار، موقتی، ناپا ۲- زودگذر، کوتاه، کوتاه زمان، سپنج ۳- (هتل و غیره) مهمان، ساکن موقتی، گذرگر، سیّار

tran'sience or tran'sien.cy, n.

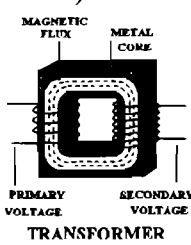
زودگذری

tran'sient.ly, adv. زودگذر(انه)، به‌طور موقت

tran.sil|i.ent (tran sil'ē ənt) adj.

ترا جهشی، ناپایدار، زود دگرگون شونده

tran.sil'i.ence, n. تراجهش، ناپایداری



trans.il|lu.mi.nate

(trans'i lōō'mə nāt') vt. -nat'ed,

-nat'ing

(پزشکی) ترا روشن کردن،
ترا شید رسانی کردن، نور اندازی کردن (عبور دادن نور
قوی از یک حفره‌ی بدنی برای مشاهده‌ی محتویات آن)

trans'illu'mi.na'tion, n.

نور اندازی

* tran.sis.tor (tran zis'tər) n.

۱- ترانزیستور، ترا دار ۲- ترانزیستوری، تراداری

۳- (عامیانه) رادیوی ترانزیستوری

* tran.sis.tor.ize (-tər iz') vt. -ized,

-iz'ing

ترانزیستوری کردن، دارای ترانزیستور کردن، ترا دار کردن
trans|it (trans'it) n., vt., vi.

۱- گذار، عبور، ترایه، ترانزیت ۲- گذرگر، موقتی، وابسته به
عبور، عابر ۳- دگرگونی، تغییر، گهولش، تحول، فرگرد،
وَرْتِش ۴- حمل، حمل و نقل، ترابری، بُریش، ترا بُرد
۵- مسافر رسانی شهری، (در شهر) ترا بُرد ۶- زاویه سنج
مَسَاحی (transit theodolite هم می‌گویند) ۷- (عبور
ستاره و غیره از جلوی ستاره‌ی دیگر یا از جلو تلسکوپ)
گذرِش ۸- گذر کردن، گذشتن، عبور کردن

● Tehran needs better forms of urban transit

تهران به وسائط نقلیه‌ی بهتری نیاز دارد

● to be in transit.

در حال انتقال یا حمل بودن

● transit visa

ویزای عبور

transit instrument

(نجوم) گذرِش نما

tran.si.tion (tran zish'on) n.

۱- گذار، گذر، عبور، تغییر، انتقال، جابجایی، تراش، تحول،
وَرْتِش ۲- (موسیقی) تغییر کلید، همبند

● Japan's transition from an agricultural to an
industrial country

تحول ژاپن از یک کشور کشاورزی به یک کشور صنعتی

tran.si'tional or tran.si'tion.ar'y, adj.

موقت، گذرا، انتقالی

tran.si'tion.ally, adv.

به‌طور انتقالی یا تحولی

transition element

(شیمی) عنصر واسطه، سازه‌ی تراگذار

tran.si.tive (tran'sə tiv) adj., n.

۱- (نادر) ← transitional ۲- (دستور زبان) متعدی، گُنان
۳- (ریاضی) تراگذار، ترایه، انتقال پذیر، گذشت پذیر ۴- فعل
متعدی، کار واژه گنان

tran'si.tively, adv.

به‌طور متعدی، به‌طور انتقال‌پذیر

tran'si.tive.ness or tran'si.tiv'ity, n.

داشتن حالت متعدی، تراگذاری

tran.si.to|ry (tran'sə tōr'ē, -zə-) adj.

گذرا، زود گذر، ناپا، ناپایا، موقتی، زفتگار، سپنجی، گریزا،
سپنج

● this transitory world

این سرای سپنج

● youth is transitory

جوانی زود گذر است

tran'si.to'rily, adv.

به‌طور زود گذر

tran'si.to'ri.ness, n.

زود گذری

Trans.jor|dan (trans jōrd'n, tranz-)

(قدیمی) ← Jordan (Transjordan) هم می‌گفتند

Trans.kel (trans kā', -kī') در

افریقای جنوبی - پایتخت: Umtata - ۲۷۲۵ کیلومتر مربع
Trans.kei'an, adj.

اهل ترانسکای، ترانسکایی

transl

مخفف: ۱- translator ۲- translation ۳- translated

trans.late (trans lāt') vt., vi. -lat'ed,

-lat'ing

۱- ترجمه کردن، (به زبان دیگر) برگرداندن،
ویچاریدن ۲- تعبیر کردن، به طرز دیگر بیان کردن ۳- تبدیل
کردن، رَمِشاندن ۴- (پیام تلگرافی و غیره) باز فرستی کردن،
دوباره مخابره کردن، رله کردن ۵- تغییر مکان دادن، منتقل
کردن، ترافست کردن (transfer هم می‌گویند) ۶- (منه‌بی)
یکسره به بهشت رفتن (بدون مردن)، (مطران را) منتقل
ن: تغییر مأموریت دادن ۷- (قدیمی) مسحور کردن،
عوش کردن ۸- ترجمه شدن، قابل ترجمه بودن
۹- (مکانیک) دارای حرکت انتقالی کردن

● my father translated the poems of Hafez into
English

پدرم اشعار حافظ را به انگلیسی ترجمه کرد

trans.lat'able, adj.

قابل ترجمه، قابل تعبیر

trans.la.tion (trans lā'shən) n.

ترجمه،

ترجمان (ترگمان)، یچواک، یچوه، ویچار ۲- حرکت انتقالی

۳- (تلگراف و رادیو و غیره) باز فرستی، باز فرست، رله

trans.la'tional, adj.

وابسته به ترجمه، ترگمانی

trans.la.tor (trans lāt'ər) n.

۱- مترجم،

ترجمان، یچوه‌گر، ترگمان، دیلماج ۲- مفسر، تعبیر کننده

trans.lit.er.ate (trans lit'ər āt') vt.

(نگارش واژه‌های یک زبان با

الفبای زبان دیگر مثلاً نگارش «عروسی» و «تبریز» به این
صورت: Tabriz و aroosi) ترا نویسی کردن، ترانگاشتن

trans.lit'era'tion, n.

ترانویسی، حرف نویسی

trans.lo.cate (-lō'kāt') vt. -cat'ed,

-cat'ing

موجب عوض شدن جا شدن، ترا جا کردن، جابجا کردن

trans.lo.ca.tion (trans'lō kā'shən) n.

۱- (گیاه - زادشناسی) ترا جایی ۲- جابجایی، تغییر جا

trans.lu.cent (trans lō'sənt) adj.

۱- (آنچه که نور را از خود رد می‌کند) ترا رخشا، نور تراو
(در برابر: فرامنا transparent)، مات، نیمه شفاف ۲- (نادر)
← transparent ۳- هویدا، آشکار، واضح، روشن
(translucid هم می‌گویند)

trans.lu'cence or trans.lu'cency, n.

نیمه شفاف، نور تراوی

trans.lu'cently, adv.

به‌طور نیمه شفاف

trans.ma.rine (trans'mə rēn') adj.

۱- آن سوی دریایی، وابسته به ماورای بحار، ترا دریایی

۲- دریا گذر، عبور کننده از سر تا سر دریا

trans.ml.grant (trans mī'grənt, tranz-)

۱- کوچگر،

adj., n.

مهاجر، ترا کوچگر، ترا کوچنده ۲- در حال مهاجرت

trans.mi.grate (-mī'grāt') vi. -grat'|ed, -grat'|ing

۱- ترا کوچیدن،
ترا کوچاندن، مهاجرت کردن ۲- دستخوش تناسخ شدن
trans.mi'gra'tor, n. ترا کوچگر، تناسخ کننده
trans.mi'gra.to'ry (-grə tōr'ē) adj. ترا کوچگر(انه)

trans.mi.gra.tion (trans'mī grā'shən) n.

۱- ترا کوچ، ترا کوچگری ۲- تناسخ، هنگسار، فرهنگسار
trans.mis.sil|ble (trans mis'ə bəl) adj.
(به ویژه بیماری) انتقال پذیر، واگیر(دار)، قابل سرایت، ترا
کسیل پذیر

trans.mis'sibil'ity, n. انتقال پذیری، واگیرداری

trans.mis.slion (trans mish'on, tranz-) n.

۱- انتقال، سرایت، واگیری ۲- (رادیو و غیره) پخش،
ترا کسیل، ترا کسیلش، پراکنش ۳- (مکانیک) جعبه دنده،
دستگاه انتقال نیرو، زور رسانی ۴- دنده، زور رسان

۱- انتقالی ۲- واگیردار، مسری

trans.mit (trans mit') vt., vi. -mit'ted,

-mit'ting

۱- فرستادن،
(رادیو و غیره) پخش کردن، رساندن ۲- انتقال دادن، منتقل
کردن ۳- (بیماری و غیره) سرایت کردن یا دادن، ترا کسیل
کردن، ترا رساندن، عبور دادن، ترا رسانی کردن

● cold viruses can be transmitted easily

ویروس‌های سرماخوردگی به سهولت سرایت داده می‌شوند

● news is transmitted five times a day

اخبار روزی پنج مرتبه پخش می‌شود

trans.mit'tal, n. پخش، سرایت

trans.mit'table, adj. واگیردار، پخش پذیر

۱- فرست،

فرستش، ترا فرستی، ترا کسیل ۲- ضریب کسیل انرژی

trans.mit.tan|cy (-mit''n sē) n.

۱- ← transmittance ۲- (شیمی) ترا کسیلی

۱- ناقل

۲- (به ویژه رادیو) فرستنده، ترا فرست، ترا کسیلنده

trans.mog.ri|fy (trans mäg'rə fī') vt.

-fled', -fy'ing

(کاملاً) دگرگون کردن، عجیب و غریب کردن

trans.mog'ri.fi.ca'tion, n. دگرگون سازی

trans.mon.tane (trans măn'tān') adj.

← tramontane

adj. ماورای جهان مادی، فرا جهانی

trans.mu.ta.tion (trans'myōō tā'shən) n.

۱- ترا دیسی، دگردیسی،

تغییر شکل، ترا ریخت، دگر سانی، تغییر ماهیت دادن

۲- (نادر) ← fluctuation ۳- (کیمیاگری) تبدیل آهن به

طلا ۴- (شیمی) تبدیل هسته‌ای، ترا کردانی، استحاله

trans'mu.ta'tional, adj. وابسته به تراپسی، تراپس

trans.mut'a.tive (-myōōt'ə tiv) adj.

تراپس شونده

trans.mute (trans myōōt') vt., vi.

-mut'|ed, -mut'|ing

۱- ترا دیس کردن،

دگردیسی کردن، دگرسان کردن، تغییر ماهیت دادن، مستحیل

شدن (transform هم می‌گویند) ۲- ترا کردانی کردن

trans.mut'able, adj. تراپس پذیر، مستحیل شدنی

trans.mut'ably, adv. به‌طور تراپس پذیر

trans.na.tion|al (trans nash'ə nəl) adj.

فراملی، مافوق ملیّت، ترا ایرگان

trans.o|ce|an.ic (trans'ō shē an'ik)

adj. ۱- عبور کننده

از اقیانوس، اقیانوس گذر ۲- فرا اقیانوسی، ترا اقیانوس،

ترا اقیانوسی، ماورای اقیانوس

tran.som (tran'səm) n.

۱- پنجره‌ی بالای در ۲- تیر بالای در، سردر ۳- (هر تیر یا

دیرگ افقی) تیر افقی چوبه‌ی در، بخش افقی صلیب

tran.son|ic (tran sän'ik) adj.

(دارای سرعت کمتر یا بیشتر از صوت) ترا صوتی

transp

مخفف: transportation

trans.pa.cif|ic (trans'pə sif'ik) adj.

۱- عبور کننده از اقیانوس آرام ۲- وابسته به آن سوی

اقیانوس آرام

trans.pa.dane (trans'pə dān') adj.

واقع در آن سوی رودخانه‌ی پو (Po)

trans.par.en|cy (trans per'ən sē) n.

۱- فرانسماپی، فراپیدایی (transparence هم می‌گویند)

۲- اسلاید ۳- وضوح، روشنی

trans.par.ent (trans per'ant, -par'-) adj.

۱- (آنچه که از ورای آن می‌توان دید) ترا نما، ترا پیدا (در

برابر: نور تراو (translucent)، شفاف ۲- نازک، بدن نما

۳- واضح، مُبَرَهَن، آشکار، هویدا، روشن ۴- بی شبهه

۵- ژُک، بی شیله پيله

● a transparent lie دروغ آشکار

● transparent plastic پلاستیک فرانما (شفاف)

trans.par'ently, adv. به‌طور شفاف یا ترانما

trans.par'ent.ness, n. ترانمایی، شفافی

tran.spic|u.ous (tran spik'yōō əs) adj.

۱- فرانما، فرا پیدا ۲- واضح، روشن

trans.spic'u.ously, adv. به‌طور فرانما، به‌طور آشکار

trans.pierce (trans pirs') vt. -pierced',

-pierc'ing

۱- سوراخ کردن

(و رد شدن)، توختن ۲- نفوذ کردن، در تراویدن

tran.spl.ra.tion (tran'spə rā'shən) n.

ترا دُمِش، تفرق

tran.spire (tran spīr') vt., vi. -spired',

-spir'ing

۱- عرق کردن، ترا دمیدن، ترا دُمِش کردن،

خوی کردن، خویستن ۲- آشکار شدن، معلوم شدن، فاش

شدن ۳- روی دادن، رُخ دادن، پیش آمدن، اتفاق افتادن

● a lot had transpired during my absence در غیاب من اتفاقات زیادی افتاده بود

trans.plant (trans plant', trans'plant') vt., vi., n.

- ۱- (گیاه را از جایی درآوردن و در جای دیگر کاشتن) غرس کردن، کاشتن، نشا کردن، قلمه زدن، نهال کاری کردن، تراکاشتن، تراکاشت کردن ۲- (با: to یا from) کوچاندن، کوچ دادن، اسکان دادن، ماندگار کردن ۳- (جراحی) پیوند زدن، جوش دادن ۴- تراکاشت، کوچ ۵- پیوند
- doctors transplanted one of Farhad's kidneys into his sister

دکترها یکی از کلیه‌های فرهاد را به خواهرش پیوند زدند

- I transplanted the rose into a larger pot

گل سرخ را به گلدان بزرگتری منتقل کردم

trans.plant'able, adj. غرس کردنی، تراکاشت پذیر
trans'plan.ta'tion (-plan tā'shən) n. پیوند
trans.plant'er, n. غرس کننده، پیوند زننده
trans.spon.der (tran spän'dər) n.

(فرستنده و گیرنده‌ی ماهواره و غیره) پاسخگر خودکار

trans.pon.tine (trans pän'tin) adj. ۱- در آن سوی پل، ترا پل ۲- واقع در جنوب رود تیمز (در لندن)

trans.port (trans pôrt', trans'pôrt') vt., n. ۱- ترابری کردن، ترا بردن، حمل کردن، بردن، ترابردن ۲- از خود بی خود کردن، باربری کردن، حمل و نقل کردن ۳- حمل، کردن، دستخوش احساسات کردن، از جا در رفتن ۴- حمل، حمل و نقل، ترابری، ترابردن، بردن، باربری، بارکشی (transportation هم می‌گویند) ۴- وسیله‌ی نقلیه، ترابری ۵- از خود بی خودی، احساسات شدید، موج احساسات

- that coal is transported by trucks

آن زغالسنگ را با کامیون حمل می‌کنند

trans.port'abil'ity, n. قابلیت حمل و نقل
trans.port'able, adj. قابل حمل و نقل، ترابردنی
trans.port'er, n. ترابردگر، حمل کننده

trans.port.ta.tion (trans'pôr tā'shən) n. ۱- ترابری، حمل، حمل و نقل، ترابردن ۲- وسیله‌ی نقلیه، ترابری ۳- مسافربری، حمل مسافر یا کالا ۴- اجرت حمل و نقل، هزینه‌ی ترابری ۵- بلیت (اتوبوس و غیره) ۶- تبعید (به خاطر تبهکاری) (deportation بیشتر به کار می‌رود)

- subways and buses are two forms of public transportation

مترو و اتوبوس دو نوع وسیله‌ی نقلیه‌ی ترابری همگانی هستند

- the transportation of meat requires refrigeration

حمل و نقل گوشت نیاز به سرد سازی دارد

trans'por.ta'tional, adj. وابسته به ترابری
trans.pose (trans pōz') n., vt., vi.

-posed', -pos'ing ۱- پس و پیش کردن، جابجا کردن، مقدم و مؤخر کردن، قلب کردن، ترا نهادن ۲- (ریاضی) معلوم و مجهول کردن، به طرف دیگر معامله بردن، قرار نهادن ۳- (ریاضی) قرار نهادن، ترا نهاد (مجهور) ۴- (موسیقی) تغییر پرده دادن ۵- (مجهور) transform ۶- ترا نهاده شدن

trans.pos'able, adj. پس و پیش کردنی، قلب کردنی

trans.pos'er, n. مقدم و مؤخر بودن، ترانشکر

trans.po.si.tion (trans'pə zish'ən) n.

۱- پس و پیش گذاری، جابجا سازی، جابجایی، معلوب سازی، ترا نهش، فرا نهش ۲- جابجا شده

trans'posi'tional, adj. ترانهشی، معلوب

trans.po.son (trans pō'zän') n.

(در DNA) ترا نهشگر

*** trans.sex.u|al** (trans sek'shōō əl) n.

(کسی که با دارو یا عمل جراحی جنسیت خود را عوض می‌کند) ترا جنس، ترا ژاد، ترا جنسی، ترا ژادی

trans.sex'u.al.ism, n. ترا جنس گرایی

trans.ship (trans ship') vt., vi.

-shipped', -ship'ping

از یک وسیله‌ی نقلیه (به ویژه کشتی) به وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر انتقال دادن یا انتقال یافتن، ترا و ریش کردن

trans.ship'ment, n. نقل، کالا

trans.son|ic (-sän'ik) adj.

transonic ←

tran.sub.stan.ti.ate

(tran'səb stan'shē āt') vt. **-at'|ed**,

-at'ing ۱- از یک ماده

به ماده‌ی دیگر تبدیل کردن، قلب ماهیت کردن، مستحیل کردن، ترا گهر کردن ۲- (کلیسای ارتدکس - نان و شراب عشا‌ی ربانی را) تبدیل به گوشت و خون عیسی کردن

tran.sub.stan.ti|a.tion

۱- قلب ماهیت، استحاله، (stan'shē ā'shən) n.

ترا گهری، ترا گهر سازی ۲- (کلیسای ارتدکس) این باور که نان و شراب عشا‌ی ربانی جسم و خون عیسی است

tran.su.date (tran'sōō dāt') n.

۱- تراژده ۲- تراژیش

tran.su.da.tion (tran'sōō dā'shən) n.

تراژیش

tran.sude (tran sōōd', -syōōd') vt.

تراژیه‌دین، ترازهش کردن

-sud'|ed, -sud'ing

trans.u|ran.ic (trans'yōō ran'ik) adj. وابسته به عناصری که عدد اتمی آنها از اورانیوم بیشتر است) ترا اورانیوم، ترا اورانیومی (transuranium هم می‌گویند)

Trans.vaal (trans vāl') (در

استان ترانسوال)

آفریقای جنوبی - مرکز: Pretoria - ۲۸۳۹۱۷ کیلومتر مربع)

trans.val|ue (trans val'yōō) vt. **-val'ued**,

-val'u.ing با معیارهای

جدید سنجیدن، ترا سنجی کردن، نو سنجی کردن

trans'valua'tion, n. ترانسنجی، نوسنجی

trans.ver.sal (trans vər'səl) n., adj.

۱- خط قاطع دو یا چند خط دیگر، خط متقاطع، خط تراکشتی، قاطع ۲- ← transverse

به‌طور متقاطع یا ممبر

trans.ver'sally, adv.

trans.verse (trans vər's') adj., n.

۱- از عرض، عرضی، در عرض، از پهنا، پهنایی، ورین،

تراکشتی ۲- متقاطع، همبر ۳- موزب ۴- سراسری، سرتاسری

trans.verse'ly, adv. به‌طور عرضی یا متقاطع
transverse colon (بخش میانی

روده‌ی بزرگ که افقی است) ستون روده‌ی میانی
transverse process

(هر برجستگی یا اندامی که بر ستون مهره‌ها عمود باشد) برجستگی ورن، زائده‌ی عرضی

trans.ves.tite (trans ves'tit) n. (کسی که جامه‌ی افراد جنس مخالف را می‌پوشد) تراپوش، مخالف پوش، مبدل پوش

trans.ves'tism or trans.ves'titism, n. مبدل پوشی جنسی، تراپوشی

Tran.syl.va.nl|a (tran'sil vā'nē ə) سرزمین ترانسیلوانی (در مرکز و شمال غربی رومانی)

Tran'syl.va'nian, adj., n. اهل ترانسیلوانی، ترانسیلوانیایی

Transylvanian Alps کوه‌های آلپ ترانسیلوانیایی
trap¹ (trap) n., vt., vi. trapped, trap'ping

۱- دام، تله، پهنده، پا دام، گل دام، لاتو ۲- (مجازی) حقه، کلک، نیرنگ، ترفند ۳- (اوله کشی) زانویی، سیفون ۴- کالسکی

دوچرخه (سبک و فنردار) ۵- مخمضه، گیر، گرفتاری ۶- (ارکستر جاز و غیره) سازهای ضربی ۷- (خودمانی)

دهان، دهن ۸- (بازی کلف) ← sand trap ۹- به دام افتادن یا انداختن، در تله انداختن یا افتادن ۱۰- گیر انداختن یا افتادن، گیر کردن، گرفتار کردن یا شدن

● with this small trap he has trapped tens of mice

با این تله‌ی کوچک ده‌ها موش را به تله انداخته است

trap² (trap) n. ۱- سنگ آذرین سیاه، بازالت تیره، (برای جاده سازی) قلوه سنگ ۲- (زمین

شناسی) حفره‌ی نفتی، کیسه‌ی گاز (یا نفت)، تله‌ی نفتی

trap³ (trap) n., vt. trapped, trap'ping ۱- (قدیمی) زیب و زیور اسب، یراق اسب، آب آذینه ۲- (جمع - قدیمی) جامه و مایملک شخصی ۳- یراق کردن، آذین بستن، (با زیب و زیور) آراستن

trap.door (trap'dôr) n. (معمولاً با کف اتاق یا بام یا خیابان و غیره همکف و هم سطح است) دریچه

trapdoor spider (جانور) تنندوی کاونده (تیره‌ی Ctenizidae)

trapes (trāps) vi., vt., n. ← traipse

tra.peze (tra pēz') n. (در سیرک و غیره) تاب، طناب (که روی آن راه می‌روند و غیره)، بنر یالانچی

tra.pez'ist, n. طناب باز

tra.pe|zl.form (trə pē'zə fōrm', tra-) adj. به شکل دوزنقه‌ی ناموزون

tra.pe|zl.um (trə pē'zē əm) n., pl. -|zl.ums or -|zl.a

۱- (انگلیس) ← trapezoid ۲- (امریکا) شکل هندسی که هیچ یک از اضلاع آن موازی نیست، زَنخدار ناجور،

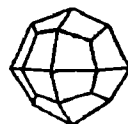
دوزنقه‌ی ناموازی ۳- (کالبد شناسی) استخوان دوزنقه‌ای
tra.pe|zl.us (-zē əs) n.

(کالبد شناسی) عضله‌ی دوزنقه‌ای، ماهیچه‌ی زَنخدار
tra.pe|zo.he|dron (trə pē'zō hē'drən) n.

(جسمی که پهلوه‌ای آن دوزنقه باشد) زَنخدار پهلو

trap.e|zoid (trap'i zoid') n., adj. ۱- دوزنقه، زَنخدار

← تصویر: quadrilateral ۲- دوزنقه شکل، زَنخدار دیس (trapezoidal هم می‌گویند) ۳- (کالبد شناسی) استخوان زَنخدار، استخوان دوزنقه‌ای



TRAPEZOHEDRON

trap.per (trap'ər) n. تله انداز، صیاد، دام گذار، کسی که حیوانات را (به ویژه برای پوستشان) به تله می‌اندازد

trap.pings (trap'ingz) n.pl. ۱- زیب و زیور اسب، یراق اسب (caparison هم می‌گویند) ۲- لباس تجملی، جامه‌ی پر آذین، یال و کوپال، زیب و زیور، آذینه ۳- زلم زیمبو، پاپاسی ۴- مظاهر، تجلیات، جلوه‌ها، نشانه‌ها

Trap.plst (trap'ist) n., adj. Cistercian ← trap² ←

trap.rock (trap'rāk') n. trap shoot'ing (trap'shōot'ing) n.

تیر اندازی به پرندگان مصنوعی (که به هوا پرتاب می‌شوند) تیرانداز به پرندگی مصنوعی

trap'shoot'er, n. trapt (trapt) vt., vi.

(قدیمی) زمان گذشته و اسم مفعول: trap¹

tra.pun|to (trə poon'tō) n., pl. -tos سوزن دوزی و طرح دوزی برجسته (روی میل و غیره)

trash¹ (trash) n., vt. ۱- آشغال، خس و خاشاک، (کاغذ پاره و غیره) زباله، تیف ۲- چرندیات، مهملات، یاوه‌ها، مزخرفات ۳- چرند، مزخرف، یاوه، مهمل، چرت و پرت ۴- آدم مهمل، بی‌سر و پا، بدنام، هیچکاره ۵- خس و خاشاک درخت را گرفتن، هرس کردن، شاخ و برگ خشک را زدن ۶- (امریکا - خودمانی) تخریب کردن، آتش افروزی کردن، ویرانگری کردن، در هم ریختن ۷- توهین کردن، تنقید کردن، به باد انتقاد گرفتن، سرگرفت زدن

● put your trash in a plastic bag

آشفال‌های خود را در یک کیسه‌ی پلاستیکی بریز

● trash can سطل زباله، مزبله

trash² (trash) vt., n. ۱- افسار ۲- افسار کردن، مهار کردن

trash|y (trash'ē) adj. trash'ly, trash'ly, trash'ly, trash'ly

یاوه، مزخرف، چرت و پرت، چرند، مهمل، بی‌ارزش

trash'iness, n. یاوگی، چرت و پرتی، بی‌ارزشی

trass (tras) n. (نوعی سنگ آتشفشانی که از آن سیمان هیدرولیک می‌سازند) تراس، آذر سنگ

trat.to.ri|a (trät'tô rē'ä) n., pl. -ri'|e (-e)
(ایتالیا) رستوران کوچک و ارزان

trau|ma (trô'mə) n., pl. -mas or -ma|ta

۱- (پزشکی) ضربه‌ی جسمی (زخم و غیره)، شوک، تکان، تکانش، دیو تکان، ضغله، تن تکان ۲- (روان پزشکی) ضربه‌ی روحی، شوک عاطفی، دیو تکان روانی، روان تکان
trau.mat|ic (trô mat'ik) adj.

۱- ناشی از ضایعه، ضربه‌ای، تکانشی، روان تکانشی
۲- تکان دهنده، ضغله انگیز، دلخراش
trau.mat'i.cally, adv. به‌طور تکانشی

trau.ma.tism (-tiz'm) n.

روان تکان، تن تکان، عامل تکان دهنده
trau.ma.tize (-tiz') vt. -tized', -tiz'ing
زخمی کردن، زخم زدن، شوکه کردن، دچار تن تکان یا روان تکان کردن

trav.all (trə vāl') n., vi.

۱- کار شاق، زحمت، خون دل، مشقت، کار طاقت فرسا، رنجبری ۲- درد زایمان، درد زایمان داشتن ۳- درد شدید، رنج، عذاب ۴- سخت کار کردن، رنجبری کردن، کار طاقت فرسا کردن، جان کندن، زحمت کشیدن، مروسیدن

trave (trāv) n.

(نادر) ۱- تیر سقف ۲- اتاقک چوبی اسب
trav|el (trav'əl) n., vi., vt. **trav'eled** or **-elled**, **-el.ing** or **-el.ing**

۱- سفر کردن، مسافرت کردن، راهیدن، رهگیر شدن، نور دیدن ۲- سیار بودن، در حرکت بودن ۳- حرکت کردن، کوچ کردن، راهی شدن، رهسپار شدن، رفتن ۴- گشتن، پخش شدن ۵- پیاده رفتن، دویدن ۶- پیمودن، طی کردن، در نور دیدن ۷- حمل شدن یا کردن، بردن ۸- سفر، راهی، رهگیری، رهنوردی، مسافرت ۹- (بستکبال) بدون «دریبل» کردن توپ بیش از دوگام برداشتن، با توپ راه رفتن ۱۰- (با: with) عامیانه) معاشر بودن با، هم‌نشینی کردن ۱۱- سفرنامه، شرح مسافرت ۱۲- رفت و آمد، شد آمد، آمد و شد، تردد، ترافیک ۱۳- (مکانیک) تحرک، جنبایی، ضربه، تکانه، تکانش، گام، کورس

● Sadi traveled to Baghdad and Damascus

سعدی به بغداد و دمشق سفر کرد

● travel by air is faster مسافرت از طریق هوا سریع‌تر است

travel agency آژانس مسافرتی

travel agent مدیر آژانس مسافرتی

trav.eled or **trav.elled** (trav'əld) adj.

۱- سفر کرده، جهان دیده ۲- پر رفت و آمد، پر تردد

trav.el|er or **trav.el.ier** (trav'əl ər) n.

۱- مسافر، وشتار، رهرو، رهنورد ۲- فروشنده‌ی سیار ۳- (مکانیک - کشتیرانی) شیطانک، حلقه‌ی متحرک، چُنَبانه، نَقّال

* **traveler's check**

چک مسافرتی

* **traveling salesman**

فروشنده‌ی سیار (به ویژه از شهر به شهر)

* **trav.e|logue** or **trav.e|log**

(trav'ə lōg') n. (سفرنامی یا فیلم و غیره) شرح سفر

tra.verse (trə vɜrs') vt., vi. **-versed'**,

-vers'ing n. **trav'erse** adj. **trav'erse** adv.

۱- پس و پیش رفتن، عبور کردن، گذشتن، گذراندن ۲- در جهت مخالف (چیزی) حرکت کردن، مخالفت کردن، تضاد داشتن ۳- (با دقت) بررسی کردن، آزمودن، برآورد کردن ۴- (بر روی محور خود) چرخاندن، معطوف کردن یا شدن، چرخیدن ۵- (حقوق - رسماً) انکار کردن، منکر شدن، رد کردن، حاشا کردن، (دادگاه) انکار رسمی، حاشا ۶- (در امتداد چیزی) حرکت کردن، نور دیدن، پیمودن، در نور دیدن ۷- خط قاطع، مُمَبَر ۸- تیر یا دیرک افقی، ستون یا دیوار عرضی ۹- (مجهور) مانع ۱۰- عبور، گذر، گذشت، گذرش ۱۱- حرکت عرضی یا اریب یا زیگزاک، پهناد روی ۱۲- (راه یا راهرو و غیره) میانبر ۱۳- عرضی، از پهنای پهنای ۱۴- transverse

● Danube traverses more than five countries
رود دانوب از بیش از پنج کشور رد می‌شود
tra.vers'able, adj. عبور کردنی، گذشتنی
tra.vers'al, n. عبور، گذشتن
tra.vers'er, n. عبور کننده، گذرنده
trav.erse jury (trav'ərs) petit jury
trav.er.line (trav'ər tēn') n.

(سنگ) تراورتن، آهک سنگ

trav.es|ty (trav'is tē) n., pl. **-ties** vt.

۱- مضحکه، تقلید خنده آور، تقلید برای **-tied**, **-ty.ing**

انتقاد و تمسخر ۲- مضحکه کردن، (برای انتقاد و تمسخر) تقلید بر آوردن ۳- (مجازی) مسخره‌بازی، تحریف آشکار

tra.vols (trə voi') n., pl. **-vois'** (-voiz') or **-vois'|es**

(سرخیوستان امریکای شمالی)

سورتمه‌ی دیرک دار (travoise هم می‌نویسند)

trawl (trōl) n., vt., vi.

۱- تور ماهیگیری (به ویژه تور کیسه مانند که در راستای ته دریا حرکت می‌دهند - trawlnet هم می‌گویند)، تور کیسه‌ای ۲- طناب شناور (طناب سوار بر گوی یا چوب پنبه که تورهای ماهیگیری بر آن آویخته می‌شوند - trawl line هم می‌گویند) ۳- (با تور کیسه‌ای) ماهی گرفتن ۴- جستجو کردن، (دنبال چیزی) گشتن

trawl|er (trōl'ər) n. کشتی ماهیگیری

۱- سینی، دوری، رامکا، تریان، ترینان، **tray** (trā) n.

طبق، تَبَنگ ۲- سینی و محتویات آن، به اندازه‌ی یک سینی

۱- خائن، **treach.er.ous** (trech'ər əs) adj.

نابکار ۲- خائنانه ۳- فریب آمیز ۴- خطرناک، گول زننده

● hidden rocks make the river treacherous for navigation

صخره‌های ناپیدا کشتیرانی در رودخانه را خطرناک می‌کند

treach'er.ously, adv. به‌طور خیانت آمیز

treach'er.ous.ness, n. خیانت، خطر (ناکی)

treach.er|y (trech'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- خیانت، دغلکاری، نابکاری، ریا کاری ۲- عمل خیانت آمیز، نارو، نارو زنی

● his treachery was the main cause of our defeat
خیانت او علت عمده شکست ما بود

treacle (trē'kəl) n.

۱- (مهیجور) پاد زهر، نوش دارو ۲- (انگلیس) شیر، شهد
۳- (مهیجور) چاره، درمان

treachery (-klē) adj.

شبه مانند

tread (tred) n., vt., vi. **trod** or **tread'ed**, **trod'den** or **trod** or **tread'ing**

۱- (روی چیزی) پا گذاشتن، (از روی چیزی) گام برداشتن، (با پا) رد شدن، راه رفتن، پامال کردن، لگدکوب کردن، زیر پا له کردن، قدم گذاشتن ۲- سرکوب کردن، منکوب کردن، مقهور کردن ۳- (پرنده - یا جنس ماده) جفتگیری کردن ۴- گام برداری، پا گذاری ۵- صدای پا ۶- (هر چیز که وزن شخص یا چیز روی آن قرار می‌گیرد) ته کفش، تخت کفش، زیره، عاج یا رویه‌ی تایر، (تانک و تراکتور زنجیری) زنجیر، (ریل راه آهن) لبه (که چرخ‌ها روی آن می‌لغزند)، روی پله، پهنه‌ی پله (← تصویر: staircase) ۷- (نادر) رد پا، جای پا ۸- اقدام کردن، پا به میان گذاشتن، عمل کردن

● don't tread on a live snake! روی مار زنده پا نگذار!

● I have trodden this path to Chamkhale many times
من این راه به چمخاله بارها پیاده‌ام

● to tread water ایستاده شنا کردن، در جا شنا کردن

treacle (tred'əl) n., vi. **-dled**, **-diling**

۱- (دوچرخه و چرخ خطاطی پای و غیره) رکاب، چاپایی، پای، پدال ۲- (دوچرخه و غیره) پا زدن

tread.mill (tred'mil) n. (سابقاً - برای تنبیه ۱- زندانی) چرخ پله دار (که زندانی دائماً از آن بالا می‌رفت)، پله چرخ ۲- چرخ عصار خانه (و مانند آن) ۳- (استیاب ورزش) ترد میل، تسمه‌ی چرخان ۴- کار شاق و بی‌پرده

treas مخفف: ۱- treasurer ۲- treasury

treason (trē'zən) n. ۱- (به میهن)

خیانت، دغلاکاری، دشمن‌کامی ۲- (قدیمی) عهد شکنی

treasonable (-ə bəl) adj.

خیانت آمیز، دغلاکارانه، خائنانه

treasonably, adv. به‌طور خیانت آمیز

treasonous (trē'zə nəʊs) adj.

← treasonable

treasure (trezh'ər) n., vt. **-ured**, **-uring**

۱- کنج، کنجینه، دقینه، گهر خانه، خزانه ۲- (شخص یا چیز) پُر بها، نقشینه، نفیس ۳- اندوختن، گرد آوردن ۴- گرمای داشتن، عزیز شمردن، ارزش زیاد قائل شدن

● I treasure the memory of those happy days
خاطرمی آن روزهای خوش را گرمای می‌دارم

treasure house

خزانه، کنجدان، گهر خانه، (مجازی) کنجینه

treasure hunt

۱- جستجوی کنج ۲- (بازی کودکان) کنج یابی، کنج بازی، مسابقه برای پیدا کردن چیز نهفته

treasurer (trezh'ər ə) n.

خزانه دار، کنجور، کهنه

treas'ur.ər.ship, n. کنجوری، خزانه‌دار بودن

treasure-trove (trezh'ər trōv) n.

۱- کنج بی صاحب (که مال یابنده است)، کنج یافته شده
۲- کنج ۳- کشف مهم، یابش بزرگ

treasur'y (trezh'ər ē) n., pl. **-ur.les**

۱- کنجکده، کنج خانه، گهرکده، کنجینه، خزانه
۲- خزانه داری، صندوق دولت ۳- (معمولاً T بزرگ) وابسته به خزانه داری ۴- (T بزرگ - یا: the) وزارت دارایی، کاخ وزارت دارایی ۵- مجموعه، چنگ، گرد آورد، (مجازی) کنجینه، کلچین

● Secretary of the Treasury (امریکا) وزیر دارایی

treasury bill (امریکا) سند بهادار دولتی و

کوتاه مدت، سند خزانه‌ی کوتاه مدت (کمتر از یک سال)

treasury bond

(امریکا) سند بهادار دولتی و دراز مدت، سند خزانه‌ی دراز مدت (معمولاً از ده سال به بالا)

* **treasury certificate**

(امریکا - سابقاً) سند خزانه‌ی یک ساله

treasury note (امریکا) سند بهادار

دولتی میان مدت، سند خزانه میان مدت (از یک تا ده سال)

* **treasury stock** (سهام شرکت که در

دست خود شرکت است) سهام موجود در خزانه‌ی شرکت

treat (trēt) vi., vt., n.

۱- رفتار کردن، عمل کردن، (با کسی) تا کردن ۲- (معمولاً با: with یا for) مذاکره کردن، معامله کردن ۳- (معمولاً با: of - به ویژه نگارش یا سخنرانی) پرداختن به، کوفتن، درباره‌ی چیزی بودن، مربوط بودن به ۴- (در رستوران و غیره) خرج (دیگری یا دیگران را) دادن، مهمان کردن ۵- (به ویژه شیمی) افزودن، (چیزی را به چیز دیگر) اضافه کردن، زدن، عمل آوردن، پردازیدن، تصفیه (یا پرداخت یا هر عمل فنی لازم را) کردن ۶- (پزشکی) تیمار کردن، پرستاری کردن، درمان کردن، مداوا کردن ۷- (در رستوران) خوراک (که پول آن را دیگری داده است)، مهمانی، دعوت ۸- لذت، حظ، کیف، فیض، بُندهش ۹- (با: self-) برای خود خریدن، (با خرید) دل از عزا درآوردن ۱۰- تلقی کردن، فرض کردن

● Dr. David treated my sore throat

دکتر دیوید گلودرد مرا درمان کرد

● he treated his enemies with kindness

او با دشمنانش با مهربانی رفتار کرد

treat'abil'ity, n.

درمان پذیری، اعمال پذیری

treat'able, adj.

درمان پذیر

treat'er, n.

درمان کننده، رفتار کننده

treatise (trēt'is) n.

۱- رساله ۲- (مهیجور) داستان، حکایت

treatment (trēt'mənt) n.

۱- رفتار، طرز برخورد ۲- رسیدگی، پردازش ۳- درمان، تیمار، مداوا، معالجه، علاج

● a new treatment for cancer درمان تازه‌ی برای سرطان

● his treatment of his parents was deplorable

رفتار او با پدر و مادر خودش تأسف انگیز بود

tre|ty (trēt'ē) n., pl.-ties

۱- عهدنامه، معاهده، پیمان، مقاله نامه، سامه، میان (کشورها) قرارداد ۲- (مهیجور) مذاکره، توافق، قول و قرار ۳- (مهیجور) التماس (امروزه: entreaty)

• a peace treaty

treaty port

(به ویژه در چین و ژاپن)

و کره - سابقاً) بندر آزاد برای کشورهای مورد معاهده

Treb.bla (treb'yə)

(در شمال ایتالیا)

Treb|i.zond (treb'i zänd')

بندر ترابوزان (در شمال ترکیه)

tre.ble (treb'al) adj., n., vt., vi. -bled,

-bling

۱- سه چندان، سه برابر ۲- سه لا

۳- سه برابر کردن یا شدن ۴- (موسیقی) زیرترین صدا (soprano هم می‌گویند)، آلت موسیقی دارای صدای زیر

tre'bly, adv.

به‌طور سه چندان یا سه لا

treble clef

(موسیقی) کلید G (در بالای C در خط دوم)

treb|u.chet (treb'yōō shet') n.

(جنگ افزار قرون وسطی) منجیق (trebucket هم می‌نویسند)

tre.cen|to (tre chen'tō) n.

(ایتالیایی) قرن چهاردهم (از نظر هنر و ادبیات)

tree (trē) n., vt. **treed**, **tree'ing**

۱- درخت، شجر، دار

۲- بنه‌ی بزرگ، درختچه ۳- تیر، دیرک، ستون

چوبی، دکل ۴- هر چیز درخت مانند ۵- (شیمی) توده‌ی

بلورهای درخت مانند، بلور داریدس، (بلور) داریدس شدن

۶- (قدیمی) صلیب حضرت عیسی ۷- (قدیمی) چوبه‌ی دار

۸- (کفش و غیره) در قالب گذاشتن ۹- (در تعقیب کسی یا

چیزی) از درخت بالا رفتن ۱۰- در مخصصه قرار دادن، در

تنگنا گذاشتن ۱۱- درختی ۱۲- دارزی

• a fruit tree

یک درخت میوه

• family tree

شجره نامه، درخت خانوادگی

tree'less, adj.

بی درخت > ق و لَح

tree'like, adj.

درخت مانند

treed (trēd) adj.

پُر درخت، درخت دار، بُستانی، مشجَر

tree fern

(گیاه) سرخس درختی

(جنس‌های Alsophila و Hemitelia)

tree frog

(جانور) وزغ درختی

(انواع قورباغه‌های دارزی جنس Hylidae)

tree heath

← brier

tree.hop|per (trē'hāp'ər) n.

(جانور) زنجره‌ی درختی (به ویژه تیره‌ی Membracidae)

tree.house (-hous') n.

(برای بازی کودکان) خانه‌ی درختی، خانه‌ی بالای درخت، درختخانه

* **tree lawn**

(امریکا) چمن کنار خیابان، چمن پیاده‌رو

* **tree line**

دار مرز، مرز رویش درخت (timberline هم می‌گویند)

treem (trēm) n.

تزئینات چوبی (treem-ware هم می‌گویند)

tree.nail (trē'nāl') n.

(به ویژه در ساختن کشتی چوبی) میخ چوبی

tree of heaven

(گیاه) عرعر چینی (Ailanthus altissima)

tree of knowledge

(انجیل) درخت آدم و حوا (در باغ بهشت)

tree of life

← tree of knowledge

tree ring

حلقه‌ی درخت (annual ring هم می‌گویند)

tree shrew

(جانور) موش پوزه دراز درختی

tree squirrel

(تیره‌ی Tupaiidae - بومی آسیای جنوب شرقی)

(جانور) سنجاب دارزی (به ویژه جنس Sciurus)

* **tree surgery**

درخت پیرایی، بُستان پیرایی، هرس درختان

tree surgeon

درخت پیرا، هرس کننده‌ی درخت

tree.top (trē'tāp') n.

نوک درخت، سر درخت

tref (trāf) adj.

(مذهب یهود) نا پاک، غیر کوشیر، حرام، نجس

tre.foll (trē'foil') n.

۱- (برگ گیاه) سه پژه، سه برگه‌ای (مثل برگ شیدر)،

سه برگه ۲- (کچتری و نقاشی

و غیره) آذین سه پژه‌ای، طرح

سه برگی



TREFOILS

tre.ha.lose

(trē'hə lōs') n.

(از ریشه‌ی فارسی: تیقال) شکر دی ساکارید

(disaccharide) که از قارچ‌ها و مخمرها می‌گیرند

trell.lage (trāl'ij) n.

← trellis

trek (trek) n., vt., vi. **trekked**, **trek'king**

۱- (افریقای جنوبی) با گاری سفر کردن ۲- (آهسته و با

زحمت) مسافرت کردن، کند پیشرفت کردن ۳- (افریقای

جنوبی) سفر با گاری (که گاو نر آن را می‌کشند) ۴- کوچ،

مهاجرت، کوچ ۵- (عامیانه) سفر کوتاه، سفر پیاده،

راه‌پیمایی

• **Nayeb Hossein trekked across Baluchestan**

نایب حسین مرتضی بلوچستان را پیاده پیمود

trek'ker, n.

ره‌نورد، ره‌رو

trell.ils (trē'is) n., vt.

۱- داربست، وایج، چفته، وایج، بَزم،

باردو، طارم ۲- آلاچیق ۳- (تاک و غیره

را) به داربست بستن، داربست دار

کردن

trell.ils.work

(trē'is wark') n.

داربست بندی، طرح مشبک

trem|a.tode (trēm'ə tōd')

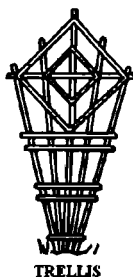
n., adj.

(جانور) کرم سوراخ دار

(انواع کرم‌های پهن رده‌ی Trematoda)، کرم روزندار

trem.ble (trēm'bəl) n., vi. -bled, -bling

۱- لرزیدن، فرساشیدن، لرزش داشتن، رعشه داشتن



TRELLIS

۲- دلواپس بودن، نگران بودن، واهمه داشتن، مضطرب بودن، لرزه بر اندام افتادن ۳- ارتعاش داشتن، شیبیدن، شیبانیدن، نوسان کردن، ترنکیدن ۴- لرزه، لرزش، ارتعاش، ترنک، رعشه ۵- (بیماری دامها - جمع) رعشهی دامی ۶- ترس و لرز

● he was old and his voice trembled

او پیر بود و صدایش می‌لرزید

trem'bler, n.

لرزنده، کسی که می‌لرزد

trem'blingly, adv.

به‌طور مرتعش یا لرزان

trem'bly, adj.

لرزان، مرتعش

tre.men.dous (tri men'dəs) adj.

۱- ستم، عظیم، فوق‌العاده ۲- هراس‌انگیز، وحشتناک، مهیب ۳- (عامیانه) عالی، جانانه، شگرف، محشر

● the tremendous responsibilities of a mother

مسئولیت‌های بسیار بزرگی یک مادر

tre.men'dously, adv.

به‌طور عظیم، به‌طور عالی

tre.men'dous.ness, n.

ستمی، عظمت، مهابت

trem'o.lite (trem'ō lit') n.

(آمفیبول سفید یا خلکستری) ترمولیت

trem'o.lo (trem'ə lō') n., pl. -los'

۱- (آواز خوانی) تحریر، لرزه‌ی صدا (vibrato هم می‌گویند) ۲- (ساز زهی) ارتعاش تارها (در اثر لرزاندن آرشه یا زخمه و غیره)، صدای این ارتعاش

trem'or (trem'ər) n.

۱- لرزه، رعشه ۲- نوسان، ارتعاش ۳- صدای مرتعش، آوای لرزان ۴- هیجان شدید، آشفتگی

trem'or.ous, adj.

لرزان، مرتعش

trem'u.lous (trem'yū ləs) adj.

۱- لرزان، مرتعش ۲- ترسان، بیمناک، هراسناک

● the old man spoke with a tremulous voice

پیرمرد با صدای لرزانی حرف می‌زد

trem'u.lously, adv.

با لرزش یا ارتعاش

trem'u.lous.ness, n.

لرزانی، ارتعاش

tre.nail (trē'nāl') n.

← treenail

trench (trench) vt., vi., n.

۱- بریدن، قاچ کردن ۲- شیار دار کردن، (جوی یا سنگر یا گودال دراز و غیره) کندن، زهکشی کردن، جوی کشی کردن ۳- سنگر بندی کردن، سنگر دار کردن، سنگر کندن ۴- (معمولاً با: on یا upon) تجاوز کردن، تحمیل کردن ۵- (معمولاً با: at) هم‌مرز بودن یا شدن، مجاور بودن، نزدیک شدن ۶- (روی زمین) گودی دراز و جوی مانند، کندک (خندق)، چال، مجرا، جوی، چاله، شیار، گودال ۷- سنگر خاکی، خندق، گنده، آنگ، مورچال

● they dug a ten-kilometer trench for the water pipe

برای لوله‌ی آب یک چاله‌ی ده کیلومتری کندند

● trench warfare

جنگ خندقی

trench.ant (trench'ənt) adj.

تیز، بُزّان، بُرنده، (مجازی) نافذ، تند و تیز

trench'ancy, n.

تیزی، بُزّانی

trench'antly, adv.

به‌طور بُرنده، به‌طور نافذ

trench coat

(مردانه) پالتو بارانی نظامی، پالتو کمربنددار

trench|er¹ (trench'ər) n.

۱- طبق،

سینی چوبی، لایک، تبنک، رامگا، خانچه ۲- خوراک روی

طبق ۳- آذوقه، خوراک اندوخته شده، سورسات، توشه

trench|er² (trench'ər) n.

عمله، چاله کن، سنگر ساز، زمین‌کار

trench|er.man (trench'ər mən) n., pl.

۱- پرخور، خوش‌اشتها ۲- (قدیمی) مفت‌خور، انکل -men-

trench fever

(پزشکی) تب خندق،

تب سنگر (بیماری عفونی که توسط شپش منتقل می‌شود)

trench foot (اختلال پای خندق)

گردش خون در پاها در اثر عدم تحرک و ماندن در سنگر)

trench knife

دشنه،

خنجر، چاقوی نظامی، کارد سنگری (دو لبه و دسته دار)

trench mortar

(جنگ افزار)

خمپاره‌ی سنگری (قابل حمل و پرتاب کننده با قوس زیاد)

trench mouth

(پزشکی) گلو درد سنگری، عفونت ونسان (توسط ترکیزهای

به نام Fusobacterium nucleatum ایجاد می‌شود)

1- گرایش، روند، trend (trend) vi., n.

روال، منوال، تمایل، جهت، رویه ۲- راستا، امتداد، مسیر،

گذر راه ۳- امتداد داشتن، راستا داشتن، رو به (سویی) رفتن

۴- گرایش داشتن، تمایل داشتن ۵- مُد، باب روز، رواج

● the latest trends in women's fashion

آخرین گرایش‌ها در مُد لباس خانم‌ها

* trend.set.ter (trend'set'ər) n. (شخص یا

مجله و غیره) رواج دهنده، باب‌کننده، بدعت گذار، پیشگام

trend|y (tren'dē) adj. trend'|l.er,

trend'|l.est n., pl. trend'les

(عامیانه) ۱- مطابق آخرین مُد، مُد روز، باب روز، رایج

۲- (آدم) مدپرست، شیک، اهل مُد

trend'i.ly, adv.

به‌طور موافق با مد روز

trend'i.ness, n.

شیکی، پیروی از مد

Trent (trent)

۱- رود ترنت

(در شمال انگلیس) ۲- شهر ترنت (در شمال ایتالیا)

tre.pan¹ (trē pan') n., vt. -panned',

-pan'ning

۱- (قدیمی)

← trephine ۲- (برای چاه کنی) مته، چاه‌کار، نقب‌کن

۳- (صفحه‌ی فلزی و غیره را) بُرش حلقوی کردن

trep'a.na'tion, n.

(جراحی) سوراخ کردن جمجمه، سوراخ جمجمه

tre.pan² (trē pan') n., vt. -panned',

-pan'ning

(قدیمی) ۱- (شخص یا اسباب) دام افکن، تله انداز ۲- حيله،

ترفند، دام ۳- به دام انداختن، گیر انداختن

tre.pang (trē paŋ') n.

(آسیای جنوب خاوری - نوعی خوراک ماهی) تریپان

tre.phine (trē fīn') n., vi. -phined',

(جراحی) ۱- مته‌ی جمجمه، مته‌ی گرد بُر

-phin'ing

۲- (با مته ی گرد بُر) جراحی کردن، سوراخ ایجاد کردن
treph|na.ion (tref'ə nā'shən) n.

← trepanation

trep|i.da.tion (trep'ə dā'shən) n.

۱- لوزه، لورزش، رعشه ۲- ترس و لرز، آسیبگی، دلهره،
واهمه، نگرانی

trep|o.ne|ma (trep'ō nē'mə) n., pl.

(انواع اسپیروکتاهی |mas or -|ma.ta

انگل پستانداران و پرندگان جنس Treponema) تارپیج

trep'o.ne'mal or trep'o.ne'ma.tous

(-mə təs) adj. وابسته به تارپیج، تارپیجی

tres.pass (tres'pəs, -pas') vi., n.

۱- (ملک و غیره) تجاوز کردن، بی اجازه داخل شدن،

فرا تازی کردن ۲- (اخلاق و قانون و غیره) تخلف کردن،

زیر پا گذاشتن، مرتکب گناه شدن ۳- اجحاف کردن، تحمیل

کردن، (از کسی یا چیزی) سوء استفاده کردن، تعدی کردن

۴- تجاوز، فزونی، فزون روی، تخطی ۵- تعدی، اجحاف،

تحمیل ۶- (حقوق) ورود غیر مجاز

• do not trespass on my garden!

بی اجازه وارد باغ من نشوید!

• I forgive those who trespass against me so that

God may forgive my trespasses

آنهایی را که نسبت به من تخطی کرده اند تا شاید خداوند تخطی های خود را عفو کند

tres'passer, n.

متجاوز، فراتاز

tress (tres) n.

۱- (در اصل) طره ی کیسو، موی بافته ۲- حلقه ی کیسو،

دسته ی مو ۳- (جمع) کیسوان، (زن - بلند و فراوان) مو

پسوند: زن (-ess ← -ress (tris

۱- دارای

کیسوان بخصوص ۲- (کیسو) طره طره، دارای چند طره

tres.sure (tresh'ər) n.

(نشان های اشرافی) حاشیه ی سپر

tres.tle (tres'əl) n.

۱- پایه، خرک ۲- خرپا، چوب بست ۳- پل چوب بستنی

tres|tle.tree (-trē') n.

دیرک افقی دکل، دکل دار، حایل دکل

* tres|tle.work (-wər'k) n.

۱- چوب بست های نگهدار پل (و غیره) ۲- ساختمان متشکل

از چوب بست

tret (tret) n.

تخفیف قیمت

بابت از دست رفتن یا صدمه به بخشی از محموله

Tre.vel.yan (tri vil'yən), George Macaulay

1876-1962

ترویلین (مورخ انگلیسی)

trews (trūz) n.pl.

(اسکاتلند) شلوار، شیان

trey (trā) n.

۱- (ورق بازی) سه لو، ورق سه ۲- (تاس نرد) سه

tri- (trī)

پیشوند: ۱- سه [triangle] ۲- سه گانه، از سه طریق، در سه

جهت [triphilian] ۳- سه برابر، به سه بخش [trisect]

۴- (شیمی) دارای سه اتم یا گروه [tribasic]

tri.a|ble (trī'ə bəl) adj.

قابل

رسیدگی در دادگاه، محاکمه، کردنی یا شدنی، دادرسی پذیر

tri'able.ness, n.

دادرسی پذیری

* tri|ac (trī'ak') n.

(الکترونیک) تریاک، مهار نیرو

tri.ac.e|tate (trī as'ə tā't) n.

(شیمی) - ترکیب دارای سه بنیان acetate در هر مولکول تری استات

tri.ac|id (trī as'id) adj.

(شیمی) - دارای سه اتم هیدروژن قابل جابجا شدن - بازی

که قادر است با سه مولکول یک اسید monobasic واکنش

دهد (تری اسید)

tri|ad (trī'ad') n.

۱- سه گانه، سه تایی،

سه نفره، سه جزئی، سه بخشی ۲- (موسیقی) تری یاد

tri.ad'ic, adj.

سه تایی، سه گانه

tri.age (trē āzh') n.

۱- (پزشکی) -

به ویژه در جنگ و زلزله و غیره - تقسیم بیماران به سه

گروه: - درمان ناپذیر - صعب العلاج - زود درمان و دادن

ارجحیت به دسته ی سوم) رده بندی درمانی، رده درمانی

۲- کمک رده بندی شده، ارجحیت رده بندی شده

tri|al (trī'al) n., adj.

۱- آزمون، آزمایش، سنجش، امتحان، آروین ۲- آزمایشی،

امتحانی، آزمونی ۳- مصیبت، دشواری، دردسر، سختی،

مرارت، ناملایم (ناملایمات) ۴- دادرسی، محاکمه، دادرسی

۵- کوشش، کوش، سعی

• his trial lasted two weeks

محاکمه ی او دو هفته طول کشید

• on trial

۱- در دست آزمایش ۲- در دست

دادرسی ۳- در حال گذراندن دوره ی آزمایشی ۴- به طور آزمایشی

• trial run

تمرین، کاربرد آزمایشی

trial and error

آزمایش و لغزش، آزمایش و خطا

tri'al-and-er'ror, adj.

وابسته به آزمایش و خطا

trial balance

بیلان آزمایش، ترازنامه ی آزمایشی

* trial balloon

۱- ← pilot baloon

۲- (اظهار یا عمل و غیره برای آزمایش واکنش مردم یا

افکار عمومی) عمل سنجشی، سخن سنجشی

trial jury

← petit jury

(بحث و

مبادلۀ افکار میان سه نفر یا سه گروه) کنکاش سه سویه

tri.an|gle (trī'an'gəl) n.

۱- مثلث، سه ضلعی،

سه گوشه، تریز، سه بر ۲- هر چیز سه گوشه، سه کنجه،

سه گوش، لچک ۳- خط کش هندسی، گونیا، زاویه کش،

۴- گروه سه نفری ۵- سه طرفه، سه جانبیه، سه سره

۶- (آلت موسیقی ضربی مثلث شکل) تریز، تریانگل

tri.an|gu.lar (trī an'gyū lər) adj.

۱- مثلث شکل، مثلثی، لچکی، سه ضلعی، تریزی، سه گوش

۲- سه نفره، سه جانبیه، سه سویه

• triangular prism

منشور سه وجهی

tri.an'gu.lar'ity (-ler'ə tē) n.

سه گوشه بودن، تثلیث

trian'gu.larly, adv.

مثلثوار، سه گوش

tri.an|gu.late (trī an'gyū lāt') adj., vt.

۱- به چند مثلث تقسیم کردن،

-lat'ed, -lat'ing

مثلت بندی کردن، سه گوش بندی کردن، تریز بندی کردن
 ۲- به شکل مثلث درآوردن، لچکی کردن، تریزی کردن،
 سه گوش دیسی کردن، سه گوش کردن
tri.an|gu.la.tion (trī aŋ'gyōō lā'shan) n.
 ۱- مثلث بندی، تریزبندی، سه گوش بندی ۲- مثلث حاصل
 از این عمل

Tri.an|gu.lum (trī aŋ'gyōō ləm) (نجوم)
 إستارگان (مجمع الکواکب) سه گوش (در نیمکره‌ی شمالی)
Triangulum Aus.tra|le (ōs trā'lē)

(نجوم) إستارگان سه گوش جنوبی (در نیمکره‌ی جنوبی)
tri.ar.chy (trī'ār kē) n., pl. -chies

۱- حکومت سه نفری، رهبری سه گانه (triumvirate) هم
 می‌گویند) ۲- کشور سه بخشی، سه استانی

Tri.as.sic (trī as'ik) adj. (دوران)
 زمین شناسی) تریاسه (اولین بخش Mesozoic Era)

* **tri.ath.lete** (trī ath'lēt') n. ورزشکاری
 که در مسابقات ورزش‌های سه گانه شرکت می‌کند

* **tri.ath.lon** (trī ath'lān') n. (مسابقه‌ی ورزشی شامل شنا و دوچرخه سواری و دو)
 ورزش‌های سه گانه

tri.at|ic stay (trī at'ik) (گشتی) طناب سر دکل
 (طنابی که سر دکل اصلی را به دکل جلو وصل می‌کند)

tri.a|tom.ic (trī'ā tām'ik) adj. (طنابی که سر دکل اصلی را به دکل جلو وصل می‌کند)

(وابسته به مولکول دارای سه اتم) سه اتمی
tri.ax.i|al (trī aks'ē əl) adj.

(به ویژه برخی بلورها) سه محوری، سه آسه‌ای
tri.ax'i.ally, adv. بطور سه محوری

tri.a|zine (trī'ā zēn') n. (هریک از سه ترکیب ایزومری به فرمول C₃H₃N₃ و مشتقات آنها) تریازین

tri.a|zole (trī'ā zōl') n. (هریک از سه ترکیب به فرمول C₂H₃N₃ که در حلقه‌ی خود سه اتم نیتروژن دارند یا هر یک از مشتقات آنها) تریازول

trib.ad.lsm (trib'əd iz'əm) n. همجنس بازی زنان، طبق زنی

trib|al (trī'bəl) adj. قبیله‌ای، ایلی، طایفه‌ای، ایلپاتی، عشایری

trib'ally, adv. بطور قبیله‌ای، ایل‌ار

۱- قبیله‌ی گرای، **trib.al.lsm** (trī'bəl iz'əm) n. عشیره‌ای، ایل گرای ۲- نظام قبیله‌ای، حکومت ایلخانی

trib'al.ist, adj., n. قبیله گرای (ان)

trib'al.is'tic, adj. قبیله‌ای، قبیله گرایانه

tri.bas|ic (trī bās'ik) adj. تریبازیک (اسیدی که هر مولکول آن دارای سه اتم هیدروژن جایجا شدنی است - تولید کننده‌ی سه یون هیدروژن در هر مولکول - حاوی سه عدد یا سه گروه اتم بازیک)

tribe (trib) n. ۱- قبیله، عشیره، ایل، طایفه، تیرگان، تیره، قمنیک ۲- (کمی استهزا آمیز) گروه، دار و دسته، جماعت ۳- (دامداری) دام‌های هم تبار (از سوی مادر) ۴- (عامیانه) خاندان،

خانواده (به ویژه اگر بزرگ باشد)، زاد و رود، قوم و خویش
 • my ancestors belonged to the Bayranvand tribe
 اجداد من جزو قبیله‌ی بیران وند بودند

tribes.man (tribz'mən) n., pl. -men عضو قبیله، قبیله نشین، هم قبیله

tri|bo- (trī'bō) پیشوند: اصطکاک، سایش، سایشی، مالش، مالشی

tri|bo.e|lec.tric.i|ty (trī'bō ē'lek tris'ə tē) n. برق مالشی، برق اصطکاکی (یا کهربایی)

tri'bo.e.lec'tric (-trik) adj. وابسته به برق مالشی

tri.bol.o|gy (trī bāl'ə jē) n. (شناخت اصطکاک و فرسایش دنده‌ها و چرخ‌ها و غیره) سایش شناسی

tri'bo.log'i.cal, adj. سایش شناختی

tri.bol'o.gist, n. سایش شناس

tri|bo.lu.mi.nes.cence (trī'bō lū'mi'nes'əns) n. (به ویژه در سطح مواد بلورین) رخش مالشی، درخشش مالشی

tri'bo.lu'mi.nes'cent, adj. دارای رخش مالش

tri.brach (trī'brak') n. (شعر یونانی و لاتین) واحد مشتمل بر سه هجای کوتاه

tri.brach'ic, adj. وابسته به سه هجای کوتاه

tri.bro.mlde (trī brō'mīd') n. (ترکیبی که هر مولکول آن سه اتم bromine دارد) تری برومید

tri.bro|mo.eth|a.nol (trī brō'mō eth'ə nōl') n. (برومین bromine ناشی از الکل اتیل به فرمول CBr₃CH₂OH) تری برومتانول

trib|u.la.tion (trib'yōō lā'shan) n. محنت، آلم، رنج، عذاب

tri.bu.nal (trī byōō'nəl) n. ۱- (دادگاه) مسند قضاوت، جایگاه قاضی ۲- دادگاه، محکمه، دیوان دادرسی، هیئت داور ۳- (مجازی) قضاوت، داور ۴- (مقام یا حوزه‌ی اختیارات قاضی یا امین صلح روم باستان)

trib|u.nate (trib'yōō nit) n. (روم باستان) مقام یا حوزه‌ی اختیارات قاضی یا امین صلح

trib.une¹ (trib'yōōn') n. ۱- (روم باستان) قاضی، امین صلح، تریبون ۲- (به ویژه در عنوان روزنامه‌ها) مدافع حقوق مردم، مردمی، مردم دوست

trib'une.ship (-ship') n. مقام تریبون

trib.une² (trib'yōōn') n. تریبون، سگوی خطابه، میز خطابه (بیشتر می‌گویند: lectern)

trib|u.tar|y (trib'yōō ter'ē) adj., n., pl. ۱- خراجگزار، -tar'les

جزیه دهنده، گزیت دهنده، ساو پرداز ۲- خراجی، ساوی، وابسته به خراج و باج سبیل ۳- (رودی که به رود دیگری می‌ریزد) شاخابه، رود شاخه، رود فرعی، ریزابه

• Karoon is a tributary of Arvand Rood
 رود کارون به اروندرود می‌ریزد

trib'u.tar'i.ly, adv. به‌طور فرعی یا ریزابه‌ای

trib.ute (trib'yoot) n.

- ۱- خراج، سار، کزیت، جزیه، باج ۲- (فتو دالسم) مالیات رعیت به خان یا ارباب کل ۳- به زور ستانی، باج سبیل، پول زور ۳- سپاس، قدردانی، بزرگداشت، سپاسگزاری
- foreign cities had to pay a tribute to the calif
 - شهرهای خارجی مجبور بودند به خلیفه خراج بدهند
 - the nation paid tribute to its war dead
 - ملت شهدای جنگی خود را تجلیل کرد

tri.cam.er|al (trī kam'ər əl) n.

(برخی کشورها یا ایالتها) دارای سه مجلس مقننه، سه پارلمانی

tri.car.box|yl.ic (trī kār'bāks il'ik) adj.

(دارای سه گروه کربوکسیل carboxyl در هر مولکول) تری کربوکسیلیک

tri.car.pel.lar|y (trī kār'pə lər'ē) adj.

(گیاه) سه برچه دار، سه برچه ای

trice (trīs) n., vt. **triced**, **tric'ing**

۱- لحظه، آن، دم ۲- (معمولاً با: up - بادیان کشتی را) جمع کردن و ریسمان پیچ کردن

tri.cen.ten.nl|al (trī'sen ten'ē əl) adj., n.

۱- هر سه قرن یک بار، هر سیصد سال یک بار ۲- سیصد ساله، به طول سیصد سال، سه سده ای، سه قرنی ۳- جشن سیصد ساله (یا سالگی)

tri.ceps (trī'seps') n.,

pl. **-ceps'es** or **-ceps'** (عضله) سه سر

tri.cer|a.tops

(trī ser'ə tāps') n.

(دیرین شناسی) دایناسور سه شاخ (راسته ی Ornithischia - متعلق به دوران کرتاسه)

متعلق به دوران کرتاسه

tri.chl|a.sis

(trī kī'ə sis) n.

(چشم پزشکی) برگشتگی مژه ها به درون چشم، مژه برگشتگی

tri.chl|na (trī kī'nə) n., pl. **-nae**

کرم تریشین (Trichinella spiralis) که موجب بیماری می شود) تریشینی

trich|l.nize (trik'i nīz') vt. **-nized'**,

-niz'ing دچار کرم تریشین کردن

trich|l.no.sis (trik'i nō'sis) n.

(پزشکی) تریشین زدگی (دچار شدن دستگاه گوارش یا عضلات به کرم تریشین که در اثر خوردن گوشت خوک نیمه پخته ایجاد می شود)

trich|l.nous (trik'i nəs) adj.

آلوده به تریشین، تریشین زده، دچار تریشین زدگی

trich.ite (trik'it') n.

(رگه ی نازک و بلورین در سنگ های آتشفشانی) تریکیت، تار رگ

tri.chlo.ride (trī klōr'id') n.

(کلرید دارای سه اتم کلرین در هر مولکول) تری کلرید

tri.chlo|ro.a|ce|tic acid

(trī klōr'ō ə sēt'ik)

اسید کلرو استیک (CCl₃COOH)

tri.chlo|ro.eth|yl.ene (-eth'əl ēn) n.

تری کلرواتیلین (CHCl:CCl₂)

trich|o- (trik'ō)

پیشوند: مو، تار، موی مانند (پیش از واکه: trich-)

trich|o.cyst (trik'ō sist') n.

(در برخی تک یاخته ای ها) تار کیسه

trich'o.cyst'ic (-sis'tik) adj. تار کیسه ای

trich|o.gyne (trik'ō jīn') n.

(در برخی خزده ها و قارچ ها) مادگی تار مانند، تار مادگی

trich'o.gyn'ial (-jīn'ē əl) or trich'o.gyn'ic, adj. وابسته به مادگی تار مانند

trich.old (trik'oid') adj.

موی سان، تار مانند، تار سان، مویین

tri.chol.o|gy (trī kāl'ə jē) n.

(بخشی از پزشکی که با موی سر و بیماری های مو سر و کار دارد) مو شناسی

tri.chol'o.gist, n. مو شناس، متخصص مو

tri.chome (trī'kōm') n.

(گیاه) خار، گُرک، مویچه، تار، تیغ، (هر چیز که از سطح برگ یا ساقه بیرون بیاید) برون رُستکی، تارچه، تریکوم

tri.chom'ic (-kō'mik) adj. تریکومی، خار مانند

trich|o.mo.nad (trik'ō mō'nad') n.

(جانور) تک تارچه (جنس Trichomonas)

trich|o.mo.nl|a.sis (-mō nī'ə sis) n.

(پزشکی و دامپزشکی) تک تارچه زدگی، آلودگی با تریکومونا، تریکومونیا (آلودگی به انگل های تک تارچه به ویژه آماس مهبل زنان که توسط Trichomonas vaginalis ایجاد می شود و بیماری گاو ماده که توسط Trichomonas foetus ایجاد می شود)

Trichomonas foetus ایجاد می شود)

ایجاد می شود و بیماری گاو ماده که توسط Trichomonas foetus ایجاد می شود)

Trichomonas foetus ایجاد می شود)

tri.chop.ter|an (trī kăp'tər ən) n.

(← caddis fly) بال مودار

tri.chop'ter.ous, adj.

وابسته به بال موداران

tri.cho.sis (trī kō'sis) n.

(پزشکی) بیماری موی، مو، بیماری

tri.chot|o.my (trī kăt'ə mē) n.

بخش شدگی به سه قسمت، سه بخشینگی، سه بخش شدگی، سه دستکی، سه شاخکی

tri.chot'o.mize' (-mīz'), -mized', -miz'ing, vt.

سه بخشینه کردن، سه دسته کردن

tri.chot'o.mous, adj.

وابسته به سه بخشینگی، سه بخشنی

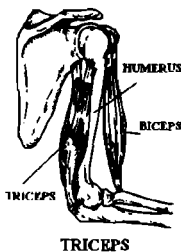
tri.chot'o.mously, adv.

به طور سه بخشنی یا سه دسته ای

tri.chro.ism (trī'krō iz'əm) n.

(ویژگی برخی بلورها: از سه سوی مختلف که نگاه کنی سه رنگ مختلف دارد) سه رنگی، سه رنگ داری

tri.chro'ic, adj. سه رنگی، وابسته به سه رنگ داری



tri.chro.mat (trī'krō mat') n.

(آدم) دارای دید طبیعی (و قادر به تشخیص سه رنگ اصلی)
tri.chro.mat|ic (trī'krō mat'ik) adj.

۱- (به ویژه در چاپ) سه رنگی، سه رنگ، دارای سه رنگ اصلی
 ۲- دارای دید طبیعی (قادر به تشخیص سه رنگ اصلی) (trichromic هم می‌گویند)

tri.chro.ma.tism (-krō mā tiz'əm) n.

سه رنگ کرابی

trick (trik) n., adj., vt.

۱- حيله، ترفند، کيد، مکر، فند، دستان، گریزی، سِتاره، نیرنگ ۲- بامبول، شیطن، دست انداختن، حقه، کلک، شيله ۲- کول زنی، فریب ۳- عمل احمقانه، کار ابلهانه ۵- حقه بازی، تردستی، زیر دستی ۶- شیرین کاری، نمایش مهارت (حیوان سیرک و غیره)، نمایش آموختگی، هنر ۷- لیم، شیوه، طرز انجام، فوت و فن، شکر ۸- عادت، خو، تیک ۹- (امریکا - عامیانه) بچه، دخترک، دختر بچه ۱۰- (خودمانی - از نظر فاحشه) همخوابگی، جماع، سیگار ۱۱- کول زدن، مغبون کردن، گوشه‌ری کردن، حيله‌گری کردن، لام آوردن، شید آوردن، کنوریدن، حيله زدن، بامبول زدن ۱۲- وابسته به حيله، حيله‌گرانه، ترفندآمیز، مکر آمیز، فریب آمیز، قلابی، کولزنه ۱۳- حيله‌گر، مکار ۱۴- سُست، غیر قابل اعتماد، مافنگی

● he tricked me into giving him my money

با حقه بازی کاری کرد که پول خود را به او دادم

● to do (or turn) the trick

به نتیجه‌ی مطلوب رسیدن، مؤثر بودن

● to play a trick on someone

به کسی حقه زدن، ترفند باز، نیرنگ باز، حقه باز

trick'er, n.

(انگلیسی - خودمانی) روان پزشک

trick cyclist

trick.er|y (trik'ər ē) n., pl. -er.ies

دغلکاری، حيله‌بازی، رندی، بد سگالی، کیدورزی، کنوره، فریب، نیرنگ بازی

trick.ish (trik'ish) adj.

۱- دغلکار، حيله‌گر، محیل، مکار ۲- حيله‌گرانه، مکارانه

trick'ish.ness, n.

دغلکاری، حقه بازی

trick|le (trik'al) n., vi., vt. -led, -ling

۱- (کم کم) جاری شدن، چکیدن، نشت کردن ۲- (کم کم) رفتن، آمدن، تحلیل رفتن ۳- چک چک، نم نم، قطره قطره، کم ریزش ۴- جریان کم، آب باریک

(این نظریه): * **trick|le.down** (-down) adj.

کمک دولت به شرکت‌های بزرگ عاقبت موجب بهره‌مندی

طبقات پایین نیز می‌شود) نشت اقتصادی، نظام تراوشی

* **trick or treat!**

(امریکا - جشن Halloween - جمله‌ای که کودکان می‌گویند)

هدیه بده والا شیطن می‌کنم!

trick.ster (trik'stər) n.

۱- ترفندگر، حيله‌گر، مکار ۲- شیطن، کلک‌باز، حقه‌باز

trick|sy (trik'sē) adj. -al, -al.est

۱- حقه‌باز، شیطن، شوخ طبع، اهل شوخی و نیرنگ بازی

۲- tricky ← (قدیمی) آراسته، ملیس به لباس فاخر،

شیخ

trick'si.ness, n.

حقه بازی، دغلی

trick|y (trik'ē) adj. **trick'|ler**,

۱- نیرنگ‌آمیز، دغلکارانه، حيله‌آمیز،

مکرآمیز ۲- نیرنگ‌باز، دغلکار، حيله‌گر، مکار، آب زیر کلاه

۳- نیرنگ مانند، حيله مانند ۴- مستلزم دقت زیاد، دشوار

trick'ily, adv.

به‌طور فریب‌آمیز

trick'i.ness, n.

دغلکاری، حيله

tri.clin|ic (trī klin'ik) adj.

(بلور) سه شیبی، سه شیب

tri.clin.|um (trī klin'ē əm) n., pl. -||a

(روم باستان) ۱- نیمکتی که سه طرف میز خوراک را

می‌گرفت ۲- اتاق ناهارخوری (دارای این گونه نیمکت)

۱- پرچم

سه رنگ (به ویژه پرچم فرانسه) ۲- سه رنگی، سه رنگه

۱- دارای سه شاخ،

سه شاخی، سه شاخه ۲- (کلاه و غیره) دارای سه گوشه،

مثلث شکل ۳- کلاه سه گوشه (tricorn هم می‌نویسند)

tri.cos.tate (trī kās'tāt') adj.

(زیست‌شناسی)

دارای سه دنده یا بخش دنده مانند، سه دنده‌ای

tri.cot (trē'kō) n.

۱- پارچه‌ی نازک (برای زیرپوش و غیره) ۲- پارچه‌ی نقش

برجسته (برای پیراهن زنانه)، تریکو

tric|o.tine (trik'ə tēn') n.

(نوعی پارچه‌ی پشمی شبیه گاباردین) تریکوتین

tri.crot|ic (trī krāt'ik) adj.

(نیض یا ضربان دارای سه موج جداگانه) سه موج،

سه موجی، سه ضربه‌ای

tri.cro.tism (trī'krō tiz'əm) n.

سه موجی بودن، سه ضربه‌ای بودن

trlc.trac (trik'trak') n.

(بازی) نرد، تخته نرد

tri.cus.pid (trī kus'pid) adj., n.

۱- (دریچه‌ی قلب) سه لختی، سه لتی ۲- دارای سه برآمدگی

یا نوک، سه نوک (tricuspidate هم می‌گویند) ۳- دریچه‌ی

سه لختی قلب ۴- دندان سه نوک

سه چرخه

tri.cy.cle (trī'sik'al, -si kəl) n.

سه چرخه

tri.cy.clic (trī sik'lik) adj.

(دارای سه اتم پیوسته در هر مولکول) تری‌سیکلیک

tri.dent (trīd'nt) n., adj.

۱- (جنگ افزار - وسیله‌ی ماهیگیری) نیزه‌ی سه سر، نیزه‌ی

سه شاخه ۲- (افسانه‌ی یونان و روم) نیزه‌ی سه سر خدای

دریا (Neptune یا Posidon) ۳- سه شاخه، سه سره،

سه دندان

tri.den.tate (trī den'tāt') adj.

دارای سه دندان یا سر یا تیزی، سه سر، سه دندان،

سه شاخه، سه نوک

Tri.den.tine (trī den'tin) adj.

۱- وابسته به شهر ترنت (Trent) در ایتالیا، ترنتی

۲- وابسته به شورای ترنت و احکام آن

tri.dl.men.sion|al (trī'də men'shə nəl)

سه بُعدی، سه دورایی (دارای طول و عرض و عمق) adj.

trigger finger
انگشت ماشه، انگشت سیبیه، انگشت اشاره
trig|ger.flash (trig'ər fish') n., pl. **-flash'**
or **-flash'|es** (جانور) مامی ماشه‌دار
(تیره‌ی Balistidae راسته‌ی Tetraodontiformes)
*** trig|ger-hap|py** (-hap'ē) adj.
منتظر فرصت برای جنگ و ستیز، ستیز دوست، دعوی
trl.glyc.er.ide (trī glis'ər īd') n.
(انواع استرهای ناشی از گلیسرول و سه بنیان اسیدهای
چرب) تری گلیسرید
trl.glyph (trī'glif') n.
(معماری - کجکاری‌های Doric) طرح سه‌شیاری، طرح سه‌ترک
سبک دوریک
trl.gon (trī'gän') n.
(قدیمی) ۱- مثلث، سه گوشه ۲- (نجوم) ← triplicity

trig|o.nal (trig'ə nəl) adj.

۱- وابسته به مثلث، سه گوشه، مثلث شکل ۲- (بلور یا منشور) سه آسه، سه محوری

trigonometric function

(ریاضی) تابع مثلثاتی، تابع دایره‌ای

trig|o.nom.e|try (trig'ə nām'ə trē) n.,

pl. -|tries مثلثات، سه گوشگان

trig'o.no.met'ric (-nə me'trik) or

trig'o.no.met'ri.cal, adj. وابسته به مثلثات، مثلثاتی

trig'o.no.met'ri.cally, adv. به‌طور مثلثاتی

trig|o.nous (trig'ə nəs) adj.

سه گوشه، سه کُنجی، سه زاویه‌ای

tri.graph (trī'graf') n.

(سه حرف که جمعا به نشان یک صوت به کار روند مانند Sappho در pph حروف سه قلو)

tri.he.dral (trī hē'drəl) adj., n.

سه بر، سه ضلعی، سه وجهی

tri.hy.drates (trī hī'drāt') n.

(ترکیب شیمیایی دارای سه مولکول آب) تری‌هیدرات

tri.hy'drated, adj. تری‌هیدراتی

tri.hy.drox|y (trī'hī drāks'ē) adj.

(دارای سه گروه هیدروکسیل) تری‌هیدروکسی

tri.l|o|do.thy.ro.nine

(trī l'ō dō'thī'rō nēn') n.

(هورمون بلورین به فرمول $C_{15}H_{12}I_3NO_4$ که توسط غده‌ی تیروئید ترشح می‌شود) تری‌یدوتیرونین

tri.jet (trī'jet') n. (هوایم‌ای جت) سه موتور

tri.ju.gate (trī'jōō gāt') adj. (گیاه) دارای

سه جفت برگچه، سه جفت برگ‌دار (trijugous هم می‌گویند)

trike (trik) n. (عامیانه) سه چرخه

tri.lat.er|al (trī lat'ər əl) adj.

سه سویه، سه جانبه، سه طرفه

tri.lat'er.ally, adv. به‌طور سه سویه یا سه جانبه

trill|by (trīl'bē) n.

(انگلیس) کلاه شاپو

tri.ln.e|ar (trī lin'ē ər) adj.

سه خطی، سه سمیره، سه دیواری

tri.ln.gual (trī līn'gwəl) adj.

سه زبانی، به سه زبان، متکلم به سه لسان

tri.lin'gually, adv. به‌طور سه زبانی

tri.lit.er|al (trī lit'ər əl) adj.

دارای سه حرف الفبایی، سه حرفی، سه وا‌تی

tri.lit'er.al.ism, n. سه حرفی یا سه وا‌تی بودن

trill (tril) n., vt., vi.

۱- (آواز) تحریر ۲- (موسیقی) vibrato ۳- (پرنده) چپچه ۴- (تلفظ ۲ در برخی زبان‌ها) زبان لرزانی ۵- آوای

لرزشی ۶- با تحریر یا لرزاندن زبان ادا کردن، چپچه زدن

trill'er, n. چپچه زننده

Tril.ling (trīl'īŋ), Lionel 1905-75

تریلینگ (نویسنده و هنر شناس آمریکایی)

tril.llon (tril'yen) n., adj.

۱- تریلیون (امریکا: عدد یک و ۱۲ صفر - انگلیس: عدد یک و ۱۸ صفر) ۲- معتابه، بی شمار، بسیار زیاد

tril.lonth (trīl'yonth) adj., n.

۱- یک تریلیونیم (یک هزارم میلیارد) ۲- تریلیونیم

tril.li.um (trīl'ē əm) n.

(گیاه) تریلیوم (خانواده‌ی lily)

tri.lo.bate (trī lō'bāt') adj.

(به ویژه برخی برگ‌ها) سه تکه، سه پنجه‌ای (trilobated یا trilobed هم می‌گویند)

tri.lo.bite (trī lō bīt') n.

(دیرین شناسی) تریلوبیت (رده‌ی

Trilobita از بند پایان منقرض)، سه لپی

tri.lo.bit'ic (-bit'ik) adj. وابسته به سه لپی‌ها

tri.loc|u.lar (trī lāk'yōō lər) adj.

سه حفره‌ای، سه آهونی، سه اتاقکی

tri.lo.gy (trīl'ə jē) n., pl. -|gies

(نمایش و رُمان و غیره) سه گانه، سه بخشی

trim (trim) vi., vt. **trimmed**, **trim'ming** n.,

adv., adj. **trim'mer**, **trim'mest**

۱- (در اصل) آماده کردن، مهیا کردن، مجهز کردن، آراستن،

پیراستن، تزئین کردن ۲- (سر مو یا شاخ و برگ و غیره)

زدن، چیدن، کوتاه کردن، اصلاح کردن، هرس کردن

۳- کوتاه وار کردن، مختصر کردن، به اندازه‌ی مطلوب در

آوردن، کاستن ۴- (با تغییر دادن جای محمولات یا وزنه‌ی

تبادل و غیره کشتی یا هواپیما را) متعادل کردن، هم‌تراز

کردن، تراز‌مند کردن ۵- (آماده سازی کشتی برای حرکت)

بادبان‌ها و طناب‌ها را آراستن ۶- تنظیم کردن، تعدیل کردن،

وفق دادن، سازگار کردن ۷- (جامه و غیره) حاشیه، کناره

۸- (عامیانه) سرزنش کردن، نکوهش کردن ۹- (عامیانه)

کتک زدن، چوب زدن، تنبیه کردن ۱۰- (عامیانه) سخت

شکست دادن، تار و مار کردن ۱۱- تغییر رأی دادن، عقیده‌ی

خود را عوض کردن، نان به نرخ روز خوردن، میانه روی

کردن ۱۲- ترتیب، وضع، دهاند، راستاد، نظم ۱۳- آرایش،

پیرایش، آذین بندی، (مو و شاخ و برگ و غیره) اصلاح،

کوتاه سازی، سرشاخه زنی ۱۴- window dressing

۱۵- (به ویژه در اطراف پنجره و در) گچکاری آذینی،

چوب‌بری زینتی، تزئینات داخل و خارج اتومبیل، تزئین،

حاشیه‌دوزی ۱۶- (هواپیما یا کشتی) نشست، تراز‌مندی

۱۷- میزان آب سواری (buoyancy) زیردریایی

(مجهور) شخصیت انسان، نهاد ۱۹- (ویراستاری یا

سانسور فیلم) تکه‌ی بریده شده، بریده ۲۰- مرتب، منظم،

بسامان، سامان‌مند، آراسته، تر و تمیز ۲۱- خوش ترکیب،

خوش طرح، خوش هیكل، خوش ریخت ۲۲- (اتومبیل و

کشتی و موتور و غیره) بی‌عیب و نقص، درست، خوش‌کار

۲۳- گول زدن، کلاهبرداری کردن، اختلاس کردن ۲۴- وزن

کم کردن

● the barber trimmed my mustache

سالماتی سیل مرا کوتاه کرد



TRILIUM

- the building has a trim appearance

عمارت ظاهر تر و تمیزی دارد

- the edge of his coat was trimmed with ribbon

لبه‌ی پالتوی او با روبان تزئین شده بود -

trim'ly, adv.

به‌طور آراسته یا تر و تمیز

trim'ness, n.

آراستگی، مزین بودن

trl.ma.ran (trī'mə ran') n.

قایق دارای سه بدنه‌ی متصل به هم، قایق سه بدنه

trl.mer (trī'mər) n.

(مولکول دارای سه مولکول عین هم و ساده - هر ماده‌ی

متشکل از چنین مولکول‌هایی) تریمر

trl.mer'ic (-mer'ik) adj.

تریمری

trim.er.ous (trim'ər əs) adj.

۱- (کل)

سه گانه، سه پار ۲- (حشرات) دارای پای سه بخشی

trl.mes.ter (trī mes'tər) n.

۱- دوره‌ی

سه ماهه، تری مستر، یک چهارم سال ۲- (امریکا - برخی

دانشگاه‌ها) هر یک از سه دوره‌ی سال تحصیلی، ثلث

trim.e|ter (trim'ət ər) n., adj.

(شعر) ۱- خط یا سطر دارای سه پایه (foot) ۲- شعر

مشمول بر سطرهای سه پایه‌ای

trl.meth|a.di.one (trī meth'ə dī'ōn') n.

(دارو - $C_6H_5NO_3$) تری‌متادیون

trl.met.ric (trī me'trik) adj.

۱- (شعر) دارای سه پایه (foot) ۲- orthorhombic

(trimetrical هم می‌گویند)

trimetric projection

(رسم فنی) فرا افکنش سه واحدی، افکنش سه سنج‌ای

trl.met.ro.gon (trī me'trə gān') n.

(عکسبرداری هوایی) عکسبرداری سرتاسری (با سه

دوربین در آن واحد)

trim.mer (trim'ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه)

هرس کننده، زننده (سر شاخه یا سر مو) ۲- (معماری) تیر

باربر (که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گیرند)، شاه تیر

trim.ming (trim'ing) n.

۱- سرشاخه زنی،

هرس، اصلاح مو، کوتاه کردن مو ۲- (عامیانه) کتک مقصّل

۳- (عامیانه) شکست فاحش ۴- (عامیانه) کلاهبرداری،

گول‌زنی، فریب، دغلکاری ۵- حاشیه‌ی تزئینی (لباس و

غیره)، حاشیه دوزی، زیپ دوزی ۶- تزئین، آذین، زیپ

۷- (خوراک) مخلفات ۸- (جمع) بخش‌های بریده شده و زائد

هر چیز (به ویژه گوشت)، زوائد

- these trees need trimming

لازم است که سر شاخه‌های این درختان زده شود

trl.mo.lec|u.lar (trī mō lek'yōō lār) adj.

(شیمی) سه ملکولی، دارای سه ملکول

trl.month|ly (trī month'lē) adj., adv.

هر سه ماه یک بار، سه ماهه

trl.morph (trī'môrf') n.

(ماده‌ای که به

سه شکل گوناگون بلورین می‌شود) سه بلوره، سه دیس

trl.mor.phism (trī môr'fiz'əm) n.

۱- (بلور شناسی) سه بلوری، سه دیسی (خاصیت پذیرش

سه شکل مختلف بلوری در برخی مواد) ۲- (وجود

سه گونه‌ی مختلف اندام یا کل یا برگ در یک حیوان یا گیاه)

سه ریختی

tri.mor'phic or tri.mor'phous, adj.

سه ریختی، سه بلوری

Trl.mur|tl (tri moor'tē)

(سانسکریت)

خدایان سه گانه‌ی هندوها (برهما و ویشنو و سیوا)

Trl.na.crl|a (trī nā'krē ə)

نام باستانی جزیره‌ی سیسیل (Sicily)

Trl.na'cian, adj.

اهل جزیره‌ی سیسیل، سیسیلی

trl.nal (trī'nəl) adj.

دارای سه بخش یا لایه، سه گانه، سه تایی، سه بخشی

trl.na|ry (trī'nə rē) adj.

سه برابر

trine (trīn) adj., n.

۱- سه برابر، سه چندان ۲- (T بزرگ - مذهبی) تثلیث، ثلاثه

۳- (انجوم) قرارگیری دو سیاره در ۱۲۰ درجه فاصله از

یکدیگر ۴- قال نیک، دارای آمد، نیک بخت

Trin|i.dad (trin'i dad')

جزیره‌ی ترینیداد (در کرانه‌ی شمال شرقی ونزوئلا)

Trin'i.dad'lan, adj., n.

اهل ترینیداد، ترینیدادی

Trinidad and Tobago

کشور ترینیداد و توباگو

(پایتخت: Port-of-Spain - ۵۱۲۸ کیلومتر مربع)

Trln|i.tar|an (trin'i ter'ē ən) n., adj.

۱- (مسیحیت) وابسته به تثلیث، تثلیثی ۲- پیرو فلسفه‌ی

تثلیث ۲- (T کوچک) سه گانه، ثلاثه، سه بخشی

Trin'i.tar'i.an.ism, n.

تثلیث گرای

trl.nl|tro.cre|sol (trī nī'trō krē'sōl') n.

(شیمی - $C_7H_5N_3O_7$) تری نیترو کرسل

trl.nl|tro.glyc.er|in (-glis'ər in) n.

nitroglycerin ←

trl.nl|tro.tol|u.ene (-tāl'yōō ēn') n.

(شیمی - یکی از مشتقات $CH_3C_6H_2(NO_2)_3$ toluene)

تری نیتروتولون (مخفف آن: trinitrotoluol - TNT هم

می‌گویند)

trin.l|ty (trin'i tē) n., pl. =|ties

۱- سه گانگی، تثلیث ۲- یگان سه بخشی، واحد دارای سه

قسمت، گروه سه نفری، ثلاثه ۳- Trinity Sunday

• the Trinity (مسیحیت) تثلیث (خدا و عیسی و روح القدس)

Trinity Sunday

(مسیحیت - یکشنبه‌ی بعد از پنطیکاست) یکشنبه‌ی تثلیث

trin.ket (triŋ'kit) n.

زیورات ارزان، منجوق، زلم زیمبو، هنرپنزر ^{کلیجی}

trl.no.ml|al (trī nō'mē əl) n., adj.

۱- (ریاضی) سه جمله‌ای، سه بندی ۲- (رده‌بندی و

نامگذاری گیاه و جانور) سه نام (اسم جنس و گونه و

زیرگونه)، اسم علمی، اسم سه بخشی ۳- دارای اسم

سه بخشی، سه اسمی

tri.no'mi.ally, adv.

به‌طور سه جمله‌ای یا سه نامی

trl|o (trē'ō) n., pl. trl'|os

۱- (انسان یا چیز) گروه سه گانه، سه تا، سه نفر، دسته‌ی

سه نفری ۲- (موسیقی) آهنگ برای سه خواننده یا ساز، آهنگ سه نفری، آهنگ سه سازی

tri.ode (trī'ōd') n.

(لامپ دارای خلأ و سه الکترود) تریود، لامپ سه الکترودی

tri.oe|clous (trī ē'shəs) adj.

(گیاه) سه جنسه، سه گل

tri|ol (trī'ōl') n.

(ترکیب دارای سه گروه هیدروکسیل در هر ملکول) تریول

tri|o.let (trī'ō let') n. (شعر هشت سطر)
که سطر اول و چهارم و هفتم آن یک قافیه و سطرهای دوم و هشتم آن یک قافیه دیگر دارند) تریولت، شعر مثنی

tri.ose (trī'ōs') n.

(شیمی - مونوساکارید C₃H₅O₃) تریوز، سه قندی

tri.ox.ide (trī āks'id') n. (شیمی -
اکسید دارای سه اتم اکسیژن در هر ملکول) تری اکسید

trip (trip) n., vt., vi. **tripped**, **trip'pling**

۱- سفر، مسافرت، گشتوری، وشتارش، وشتار ۲- سفر کردن، مسافرت کردن، گشتوری کردن ۳- سفر کوتاه، رفت، گشت، رفتن، سواری ۴- لغزش، اشتباه، خطا ۵- دچار لغزش شدن، اشتباه کردن، خطا کردن ۶- (زبان) لکنت، تته پته، تیق، تیق زدن، دچار لکنت شدن، لکنت داشتن ۷- سکندری خوردن، لغزیدن، پشت پا خوردن یا زدن، (پا به چیزی گیر کردن و) افتادن ۸- سکندری، پاشکیل، پشت پازنی ۹- پایکوبی، رقص تند، گام‌های تند و سبک، گام‌برداری سریع، پایکوبی کردن، گام‌های تند و سبک برداشتن ۱۰- (معمولاً با: up) به اشتباه انداختن، سردرگم کردن، دستپاچه کردن ۱۱- (خودمانی) تحت تأثیر مواد مخدر، نشئه، (کله) گرم

● he tripped on the stairs and fell down

او روی پله‌ها سکندری خورد و افتاد پایین

● our trip to Kashan lasted three days

سفر ما به کاشان سه روز طول کشید

● to trip up (دروغ یا اشتباه یا تقلب و غیره کسی را) گرفتن

* **TRIP** (trip) adj. tr(ansformation-) i(nduced)
p(elasticity) (وابسته به انواع)

آلیاژهای فولاد که بسیار خم‌پذیر و محکم هستند) تریپ

tri.par.tite (trī pār'tit') adj.

۱- سه بخشی، تقسیم شده به سه قسمت ۲- دارای سه نسخه ۳- سه گانه، سه جانبه

tri.par.ti.tion (trī pār'tish'an) n.

بخش‌سازی به سه قسمت یا میان سه نفر یا گروه

tri.oe (trīp) n.

۱- (به عنوان خوراک) شکمبه، سیرابی، گیاه ۲- (خودمانی) ناخوشایند، چرند، بی ارزش

* **trip.ham|mer** (trip'ham'ər) n.

(مکانیک) چکش مکانیکی، چکش ضامن‌دار (trip hammer)
هم می‌نویسند

tri.phen|yl.meth.ane

(trī fen'al meth'an') n. (هیدروکربن بلورین: CH(C₆H₅)₃) تری فنیل متان

tri.phib.l|an (trī fib'ē an) adj.

۱- (جنگ افزار و غیره) هوایی - زمینی - دریایی، سه زیستی ۲- (هواپیما) قادر به فرود و پرواز از خشکی و آب و برف و یخ (triphibious هم می‌گویند)

۱- (زبان شناسی) **triph.thong** (trif'thōn) n. **trigraph** ← ۲- واکه‌ی سه صوتی

triph.thon'gal (-thōn'gəl) adj.

وابسته به واکه‌ی سه قلو

tri.pin.nate (trī pin'āt') adj.

(گیاه) سه پری، سه شانهای
به طور سه پری یا سه شان

tri.pin'ate'ly, adv. (سابقاً) هواپیمای سه باله

tri.plane (trī'plān') n. **tri.ple** (trip'al) adj., n., vi., vt. **tri'pled**, **tri'pling**

۱- سه برابر، سه چندان ۲- سه گانه، سه بخشی ۳- سه بار انجام شده یا گفته شده، سه مرحله‌ای، سه باره ۴- گروه متشکل از سه چیز یا نفر، سه نفری ۵- (موسیقی) سه ضربی ۶- (بیس‌بال) ضربه‌ای که چوگان‌دار را به «بیس» سوم می‌فرستد ۷- سه برابر کردن یا شدن
● last year the company's income tripled

سال پیش درآمد شرکت سه برابر شد

Triple Alliance

اتحاد سه جانبه (به ویژه: ۱- اتحاد انگلیس و سوئد و هلند بر علیه فرانسه در سال ۱۶۶۸ ۲- اتحاد انگلیس و فرانسه و هلند بر علیه اسپانیا در ۱۷۱۷ ۳- اتحاد انگلیس و اتریش و روسیه بر ضد فرانسه در ۱۷۹۵)

triple bond

(شیمی - سهیم بودن دو اتم هر مولکول در سه جفت الکترون) همبست سه سویه، سه پیوندی، پیوند سه گانه

Triple Crown

۱- (بیس‌بال) قهرمانی سه گانه (از نظر میانگین چوگان‌زنی و آوردن امتیاز و غیره) ۲- (اسب‌دوانی) قهرمانی مسابقات Belmont و Preakness و Derby

Triple Entente

۱- توافق سه گانه (میان انگلیس و فرانسه و روسیه پیش از جنگ جهانی اول) ۲- این سه کشور

triple jump

(ورزش) پرش سه گام

tri|ple-nerved (trip'al nūrvd') adj.

(گیاه) سه رگبرگی، سه رگبرگ دار

* **triple play** (بیس‌بال) از میدان به در کردن
سه بازیکن حریف با یک حرکت یا چوگان‌زنی

triple point

(میزان حرارت و فشار که در آن حالات مایع و جامد و بخار هر چیز در کنار هم وجود دارند) نقطه‌ی سه گانه

triple sec (sek)

(مشروب الکلی شیرین و دارای طعم پرتقال) تریپل سک

tri|ple-space (-spās') vt., vi. **-spaced'**, **-spac'ling** (ماشین تحریر و چاپ و غیره)
سه فاصله (میان سطرها)، فاصله‌ی سه برابر

trl.plet (trip'lit) n.

- ۱- (بچه) سه قلو ۲- سه گانه، سه تایی، سه بخشی
۲- (شعر) سه سطر پشت سر هم و هم قافیه ۳- (موسیقی)
سه نت توأم ۴- (ورق بازی) سه ورق یکجور

trl|ple.tail (trip'al tāl') n.

(جانور) سه دم (ماهی استخوانی تیره‌ی Lobotidae)

*** triple threat**

۱- تهدید سه گانه

- ۲- آدم دارای سه مهارت یا مهارت در سه رشته ۳- (فوتبال
امریکایی) بازیکن ماهر در دیدن و پاس دادن و با پا زدن

trl.plex (tri'pleks') adj.

سه گانه،

سه تایی، سه لایه، سه برابر، سه واحدی

trip.ii.cate (trip'li kit, -kāt') adj., n., vt.**-cat'ed, -cat'ing**

- ۱- سه گانه، سه برابر، سه تایی ۲- نسخه‌ی سوم ۳- در سه
نسخه تهیه کردن، سه نسخه‌ای کردن

• in triplicate

در سه نسخه یکجور

trip'li.ca'tion, n.

تهیه سازی، سه گانه سازی

tri.plic.i|ty (tri plis'ə tē) n., pl. -|ties

- ۱- سه نسخه‌ای بودن، نسخه‌ی سوم بودن ۲- گروه سه
نفری، دسته‌ی سه تایی ۳- (ستاره خوانی) هر یک از چهار
خانه‌ی منطقه‌ی البروج (که خود از سه برج درست شده‌اند)

trip.lite (trip'lit') n.

(کانی تیره رنگ دارای فسفات آهن و منگنز و غیره) تریپلیت

trip|lo.blas.tic (trip'lō blas'tik) adj.

(جانور) سه لایه‌ای، سه تنده‌ای

trip.lold (trip'loid') adj., n.

(زیست شناسی) سه لاد

trip'loi'dy (-loi'dē) n.

سه لادی

tri.ply (trip'lē) adv.

به طور سه برابر، به میزان سه چندان

tri.pod (trī'pād') n.

- ۱- (دوربین و غیره) سه پایه ۲- (میز یا
صندلی یا پاتیل و غیره) دارای سه پایه،
دیگ پایه دار ۳- دیگ پایه

tripo.dal (trip'ə dāl) or**tri.podic** (trī'pād'ik) adj.

سه پایه (ای)

trip|o.li (trip'ə lē') n.

(کرد بی رنگ و نرم که برای جلا دادن به کار
می‌رود) تریپولی (tripolite هم می‌گویند)

Tri|o.li (trip'ə lē') n.

شهر تریپولی (پایتخت لیبی)

Tri.poli.tan (tri pāl'i tən, -it'n) adj., n.

اهل شهر تریپولی، تریپولیایی

Trip.ol|i.ta.nl|a (trip'əl ə tā'nē ə)

ناحیه‌ی تریپولیتانی (در شمال غربی کشور لیبی)

tri.pos (trī'pās') n.

- ۱- (در اصل) سه پایه (امروزه: tripod) ۲- (انگلیس -
دانشگاه کمبریج) معتنج که روی سه پایه می‌نشست و با
فارغ التحصیلان سؤال و جواب مزاح آمیز می‌کرد، امتحان
دوره‌ی لیسانس (به ویژه در ریاضی)

trip.per (trip'ər) n.

۱- (شخص یا اسباب)

کشنده، رهاساز، ضامن ۲- (انگلیس) مسافر

trip.pet (-it) n.

(زبان و غیره که

در فواصل معین به چیزی می‌خورد) چکش، تکانزن

trip.pling (trip'in) adj.

چابک، فرز، چست، زیل

trip'pingly, adv.

به طور چابک یا زیل

trip.tane (trip'tān') n.

(سوخت هواپیما و غیره: $(CH_3)_2CHC(CH_3)_3$) تریپتان

trip.tych (trip'tik) n.

- ۱- (عهد کهن) دفتر سه برگه، لوحه‌ی سه پهنه‌ای (برای
نگارش) ۲- نقاشی (و غیره) دارای سه تخته که به هم لولا
شده‌اند (و روی هم تا می‌شوند)، تریپتیک، سه پنه

Trip|u.ra (trip'oo rə)

استان تریپورا (در شمال شرقی هند)

*** trip.wire** (trip'wīr') n.

سیم رهاساز (که اگر پا به آن بخورد تله و غیره را رها
می‌کند)، سیم نهان، سیم تله

tri.que|trous (trī kwē'trəʊs) adj.

۱- سه ضلعی، مثلث، سه گوش ۲- دارای مقطع مثلث شکل

tri.ra.di.ate (trī rā'dē it) adj.

دارای سه شعاع یا برآمدگی شعاع مانند، سه پرتوی

tri.ra'di.ately, adv.

به طور سه پرتوی

tri.reme (trī'rēm') n.

(یونان و روم باستان)

کشتی دارای سه ردیف پارو در هر طرف، ناو سه رج

tri.sac.cha.ride (trī sak'ə rīd') n.

(شیمی آلی) تری ساکارید

tri.sect (trī sekt') vt.

- ۱- به سه قسمت بریدن، سه برشی کردن ۲- (هندسه) به
سه بخش مساوی تقسیم کردن، تثلیث کردن

tri.sec'tion, n.

سه برش سازی، تثلیث

tri.sec'tor, n.

سه بخش ساز، سه قطعه کننده

tris.kal.dek|a.pho.bl|a

(tris'ki dek'ə fō'bē ə) n.

ترس از شماره‌ی ۱۳، سیزده هراسی، سیزده نجس دانی

tris.kel|i.on

(tris kel'ē ān') n., pl.

-||a (-ə)

طرح سه پره، طرح سه پایه
(triskele هم می‌گویند)

tris.mus (triz'məs,

tris'-) n.

(پزشکی)

همفشرده‌ی عضلات شکم (به

ویژه در اثر کزاز)، تریسموس

tris'mic, adj.

تریسموسی

tris.oc|ta.he|dron

(tris āk'tə hē'drən) n.

(بلور) هشت وجهی سه رویه

به شکل هشت وجهی سه رویه

tri.so.di|um (trī sō'dē əm) adj.

(دارای سه اتم سدیم در هر مولکول) تری سدیم



TRIPOD



bronze from Ireland



shell disk from Tennessee



Greek shield

TRISKELIA

tri.so.mlc (trī sō'mik) adj., n.

۱- (دارای یک کروموزوم اضافی در هر یاخته) سه تن،
سه تنه ۲- یاخته‌ی سه تن

tri.so'my (-mē) n. سه تنی، سه تن داری
Tris.tan (tris'tən) اسم خاص مذکر

Tris.tan da Cū|nha
(tris'tən də kū'n'yə) جزایر تریستان دکنوا
(در جنوب اقیانوس اطلس - متعلق به انگلیس)

tri-state (trī'stāt') adj.
وابسته به سه ایالت، سه استانی، سه ایالتی

triste (trēst) adj.
(فرانسه) غمزده، غمگین، محزون، حزن انگیز

tris.tesse (trēs tes') n. (فرانسه) غم، حزن، اندوه
tris.te|za (tris tā'zə) n.

(بیماری ویروسی درختان مرکبات) تریستزا
trist.ful (trist'fəl) adj.

(قدیمی) غمگین، غمزده، اندوهگین
tris.tich (tris'tik) n. (شعر)

سه سطر هم قافیه، بند سه سطر (و هم قافیه)
tris.tich.ous (tris'ti kəs) adj. ۱- در سه

ردیف، سه رچی، سه ردیفی ۲- در سه ردیف عمود
Tris.tram (tris'trəm)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (افسانه‌ی قرون وسطی) تریسترام
tri.sub.sti.tut|ed (trī sub'stə tōt'id)

adj. (دارای)
سه اتم که جای سه اتم اولیه را گرفته‌اند) سه جانشین

tri.sul.fide (trī sul'fīd') n. (سولفید دارای)
سه اتم سولفور در هر ملکول) سه سولفوری، تری سولفید

tri.syl.la.ble (trī sil'ə bəl) n.
(واژه) سه هجایی

tri.syl.labic (trī'si lab'ik) adj. سه هجاردار
trit مخفف: triturate

trite (trīt) adj. **trit'ler**, **trit'est**
مبتذل، پیش پا افتاده، بی مزه، خالی از لطف و تازگی، تکراری

trite'ly, adv. به‌طور مبتذل یا تکراری
trite'ness, n. ابتذال، بی‌مزگی

tri.the|ism (trī'thē iz'əm) n.
اعتقاد به سه خدا، سه خدا پرستی، (مسیحیت) تثلیث پرستی

tri'theist, n. معتقد به سه خدا
trit|l.at|ed (trit'ē āt'id) adj.

(دارای تریتم) (tritium)
trit|l.ca|le (trit'i kā'lē) n.

۱- (گیاهی که از پیوند گندم و زیره به وجود آمده) تریتیkal
۲- دانه‌ی تریتیkal

trit.l|um (trit'ē əm) n.
(شیمی) - ایزوتوپ تابشگر هیدروژن دارای وزن اتمی ۳ و

نیم عمر حدود ۱۲/۵ سال) تریتم
trit|o.ma (trit'ə mə) n.

(گیاه) تریتوما، گریزی (انواع گیاهان آفریقایی خانواده‌ی lily جنس Kniphofia)

tri.ton (trī'tān') n.

(هسته‌ی اتم تریتم) که دارای یک پروتون و دو نوترون است و در واکنش‌های اتمی کاربرد دارد) تریتن

Tri.ton (trīt'n, trī'tən) n.
۱- (اسطوره‌ی یونان) تریتن (یکی از خدایان دریا که

بالاتنه‌ی مرد و پایین تنه‌ی ماهی دارد) ۲- (یکی از دو ماه سیاره‌ی نپتون) تریتن ۳- (T کوچک - جانور) صدف تریتن (تریه‌ی Cymatiidae)

tri.tone (trī'tōn') n.
(موسیقی) فاصله‌ی سه گام یا تن کامل

trit|u.rate (trich'ə rāt') n., vt. **-rat'led**, **-rat'ing**

۱- به صورت پودر درآوردن،
گرد کردن، آرد کردن، کوبیدن و خرد کردن ۲- گرد، پودر

trit'u.rable (-ər ə bəl) adj.
گرد کردنی، آرد کردنی

trit'u.ra'tor, n. آرد ساز، گرد کننده
trit|u.ra.tion (trich'ə rā'shən) n.

۱- گرد سازی، پودر سازی ۲- (دارو) گرد
tri.umph (trī'əmf, -umf') n., vi.

۱- پیروزی، پیروزمندی، ظفر ۲- (روم باستان) مراسم خوشامد به سردار و قشون پیروزمند، رژه‌ی پیروزی

۳- جشن پیروزی ۴- (مهیجور) جشن ۵- پیروز شدن، استیلا یافتن، چیره شدن ۶- (به خاطر پیروزی) جشن گرفتن، شادی کردن ۷- (روم باستان) در مراسم پیروزی شرکت

کردن، رژه‌ی پیروزی بر پا کردن
● our team's triumph پیروزی تیم ما

● truth will finally triumph حقیقت بالاخره پیروز خواهد شد
tri.um.phal (trī um'fəl) adj.

۱- وابسته به پیروزی، به نشان پیروزی، پیروزی
۲- پیروزمندانه، فاتحانه

tri.umph.al.ism (trī um'fəl iz'əm) n.
ایمان راسخ و غرورآمیز به صحت عقاید خود (به ویژه عقاید مذهبی)، تعصب

tri.um.phant (trī um'fənt) adj.
۱- پیروز، پیروزمند ۲- چیر، چیره، مستولی، فاتح

۳- کامیاب، موفق ۴- پیروزمندانه، فاتحانه ۵- (در اثر پیروزی یا کامیابی) شادمان، سرفراز ۶- (نادر)

● triumph ۷- (مهیجور) عالی

● our triumphant team تیم پیروزمند ما
tri.um'phantly, adv. پیروزمندانه

tri.um.vlr (trī um'vir') n., pl. **-vlrs'** or **-vl'rl'**

۱- (روم باستان) هر یک از
سه رهبران یا سالارهایی که دارای اختیارات برابر بودند، زمامدار مشترک ۲- هر یک از افراد هر گروه سه نفری

tri.um.vl.ral (-vi rəl) adj.
وابسته به گروه سه نفری یا زمامداری سه گانه

tri.um.vl.rate (trī um'vi rit) n.
۱- شغل یا دوره‌ی تصدی افراد گروه سه نفری ۲- حکومت سه نفری، نظام سه حزبی، ائتلاف سه حزب ۳- گروه سه نفری، زمامداری سه گانه

tri.une (trī'yōn') adj., n. ۱- (مسیحیت) سه ← trinity (تثلیث) ۲- (بزرگ) ۳- (شخصیتی، سه در یک، سه گانه) ۴- (وابسته به سه در یکی یا سه گانه)
tri.u'ni.ty, n.
tri.va.lent (trī vā'lənt) adj.
 ۱- (شیمی) سه ظرفیتی، سه بنیانی، سه والانس
 ۲- (زیست شناسی) سه گنجایی
tri.va'lence or tri.va'lency, n.
 سه ظرفیتی بودن
Tri.van.drum (tri van'drəm)
 بندر تریواندریم (در جنوب هند)

triv|et (triv'it) n.
 ۱- سه پایه، دیگ پایه، پایه‌ی کتری ۲- بشقاب پایه‌دار (فلزی یا سفالی - برای حفظ میز از ظروف داغ)
triv|l|a (triv'ē ə) n.pl.
 ۱- چیزهای کم اهمیت و ۲- داده‌های کم اهمیت یا کم شناخته
triv.l|al (triv'ē əl) adj.
 ۱- کم اهمیت، جزئی، ناچیز، ناقابل، پیش پا افتاده، خرده ریز ۲- (نادر) معمولی
 پرسش‌های پیش پا افتاده نکن! • don't ask trivial questions!
triv'i.al.ism, n.
 توجه به چیزهای پیش پا افتاده
triv'i.ally, adv.
 به‌طور پرج یا پیش پا افتاده
triv|i.al.l|ty (triv'ē əl'ə tē) n., pl. -|ties
 ۱- کم اهمیتی، ناچیزی، خردی، پیش پا افتادگی ۲- چیز پیش پا افتاده، امر جزئی
triv|i.al.ize (triv'ē əl'iz') vt. -ized', -iz'ing
 کم اهمیت قلمداد کردن، ناچیز شمردن، پیش پا افتاده کردن
triv'i.ali.za'tion, n.
 کوچک سازی، کم اهمیت پنداری
trivial name

(به ویژه گیاه و جانور) نام عامیانه، نام غیر علمی
triv.l|um (triv'ē əm) n., pl. -|l|a
 (آموزش قرون وسطی) درس‌های سه گانه (دستور زبان - منطق - معانی بیان)
tri.week|ly (trī wēk'lē) adj., adv., n., pl.
 ۱- هر سه هفته یک بار، سه هفته ۲- هفته‌ای
 سه بار، سه دفعه در هر هفته ۳- مجله یا نشریه‌ی سه هفته‌ای
 پسوند: (زن) کننده، انجام دهنده، زن
-trix (triks)
tro.car (trō'kär') n.
 (جراحی) نیشتر، (لوله) ریم کش، تروکار (trochar هم می‌نویسند)
tro.cha|ic (trō kā'ik) adj., n.
 ۱- (شعر) دارای یکان‌های دو هجایی (اولی بلند یا مُوکد و دومی کوتاه یا غیر مُوکد) ۲- trochee
tro.chal (trō'kəl) adj.
 (جانور) چرخ سان، چرخ مانند، توپکی
tro.chan.ter (trō kant'ər) n.
 ۱- بند دوم پای حشره ۲- برجستگی استخوان ران
tro.chan.teric (trō'kan ter'ik) adj.
 وابسته به بند دوم پای حشره

tro.che (trō'kē) n.
 (دارو) حب، قرص
tro.chee (trō'kē) n.
 (شعر) ۱- (شعر) انگلیسی) واحد شعری دارای یک هجای مُوکد و سپس یک هجای غیر مُوکد، تروکی (مثلا این سطر از شکسپیر:

(double, double, toil, and, trouble) ۲- (شعر یونان و روم) واحد شعری دارای هجای بلند و سپس یک هجای کوتاه
troch|l|us (trāk'i ləs) n., pl. -ll'
 (عامیانه) پرند، آپلیک، چکاوک
troch.le|a (trāk'lē ə) n., pl. -le|ae'
 (کالبد شناسی) بخش یا سازواره‌ی گردونه‌ای، گردنده، قرقره‌ای، چرخشی
troch.le|ar (trāk'lē ər) adj.
 (کالبد شناسی - گیاه) توپکی، گردونه‌ای، قرقره‌ای
tro.chold (trō'koid') n., adj.
 ۱- گردنده، دوار، چرخشی، توپکی، گردان ۲- (هندسه) چرخک‌نما، چرخک‌دار (trochoidal هم می‌گویند)
troch|o.phore (trāk'ō fōr') n.
 (جانور) چرخ توپک

trod (träd) vt., vi.
 زمان گذشته و اسم مفعول فعل: tread
trod.den (träd'n) vt., vi.
 اسم مفعول فعل: tread
*** trof.fer** (träf'ər, trōf'-) n.
 (معماری) فرو رفتگی کاسه مانند سقف (به ویژه برای قرار دادن لامپ برق)
trog.lo.dyte (träg'lō dīt', -lā-) n.
 ۱- (به) ۲- (به) ۳- (به) ۴- (به) ۵- (به) ۶- (به) ۷- (به) ۸- (به) ۹- (به) ۱۰- (به) ۱۱- (به) ۱۲- (به) ۱۳- (به) ۱۴- (به) ۱۵- (به) ۱۶- (به) ۱۷- (به) ۱۸- (به) ۱۹- (به) ۲۰- (به) ۲۱- (به) ۲۲- (به) ۲۳- (به) ۲۴- (به) ۲۵- (به) ۲۶- (به) ۲۷- (به) ۲۸- (به) ۲۹- (به) ۳۰- (به) ۳۱- (به) ۳۲- (به) ۳۳- (به) ۳۴- (به) ۳۵- (به) ۳۶- (به) ۳۷- (به) ۳۸- (به) ۳۹- (به) ۴۰- (به) ۴۱- (به) ۴۲- (به) ۴۳- (به) ۴۴- (به) ۴۵- (به) ۴۶- (به) ۴۷- (به) ۴۸- (به) ۴۹- (به) ۵۰- (به) ۵۱- (به) ۵۲- (به) ۵۳- (به) ۵۴- (به) ۵۵- (به) ۵۶- (به) ۵۷- (به) ۵۸- (به) ۵۹- (به) ۶۰- (به) ۶۱- (به) ۶۲- (به) ۶۳- (به) ۶۴- (به) ۶۵- (به) ۶۶- (به) ۶۷- (به) ۶۸- (به) ۶۹- (به) ۷۰- (به) ۷۱- (به) ۷۲- (به) ۷۳- (به) ۷۴- (به) ۷۵- (به) ۷۶- (به) ۷۷- (به) ۷۸- (به) ۷۹- (به) ۸۰- (به) ۸۱- (به) ۸۲- (به) ۸۳- (به) ۸۴- (به) ۸۵- (به) ۸۶- (به) ۸۷- (به) ۸۸- (به) ۸۹- (به) ۹۰- (به) ۹۱- (به) ۹۲- (به) ۹۳- (به) ۹۴- (به) ۹۵- (به) ۹۶- (به) ۹۷- (به) ۹۸- (به) ۹۹- (به) ۱۰۰- (به) ۱۰۱- (به) ۱۰۲- (به) ۱۰۳- (به) ۱۰۴- (به) ۱۰۵- (به) ۱۰۶- (به) ۱۰۷- (به) ۱۰۸- (به) ۱۰۹- (به) ۱۱۰- (به) ۱۱۱- (به) ۱۱۲- (به) ۱۱۳- (به) ۱۱۴- (به) ۱۱۵- (به) ۱۱۶- (به) ۱۱۷- (به) ۱۱۸- (به) ۱۱۹- (به) ۱۲۰- (به) ۱۲۱- (به) ۱۲۲- (به) ۱۲۳- (به) ۱۲۴- (به) ۱۲۵- (به) ۱۲۶- (به) ۱۲۷- (به) ۱۲۸- (به) ۱۲۹- (به) ۱۳۰- (به) ۱۳۱- (به) ۱۳۲- (به) ۱۳۳- (به) ۱۳۴- (به) ۱۳۵- (به) ۱۳۶- (به) ۱۳۷- (به) ۱۳۸- (به) ۱۳۹- (به) ۱۴۰- (به) ۱۴۱- (به) ۱۴۲- (به) ۱۴۳- (به) ۱۴۴- (به) ۱۴۵- (به) ۱۴۶- (به) ۱۴۷- (به) ۱۴۸- (به) ۱۴۹- (به) ۱۵۰- (به) ۱۵۱- (به) ۱۵۲- (به) ۱۵۳- (به) ۱۵۴- (به) ۱۵۵- (به) ۱۵۶- (به) ۱۵۷- (به) ۱۵۸- (به) ۱۵۹- (به) ۱۶۰- (به) ۱۶۱- (به) ۱۶۲- (به) ۱۶۳- (به) ۱۶۴- (به) ۱۶۵- (به) ۱۶۶- (به) ۱۶۷- (به) ۱۶۸- (به) ۱۶۹- (به) ۱۷۰- (به) ۱۷۱- (به) ۱۷۲- (به) ۱۷۳- (به) ۱۷۴- (به) ۱۷۵- (به) ۱۷۶- (به) ۱۷۷- (به) ۱۷۸- (به) ۱۷۹- (به) ۱۸۰- (به) ۱۸۱- (به) ۱۸۲- (به) ۱۸۳- (به) ۱۸۴- (به) ۱۸۵- (به) ۱۸۶- (به) ۱۸۷- (به) ۱۸۸- (به) ۱۸۹- (به) ۱۹۰- (به) ۱۹۱- (به) ۱۹۲- (به) ۱۹۳- (به) ۱۹۴- (به) ۱۹۵- (به) ۱۹۶- (به) ۱۹۷- (به) ۱۹۸- (به) ۱۹۹- (به) ۲۰۰- (به) ۲۰۱- (به) ۲۰۲- (به) ۲۰۳- (به) ۲۰۴- (به) ۲۰۵- (به) ۲۰۶- (به) ۲۰۷- (به) ۲۰۸- (به) ۲۰۹- (به) ۲۱۰- (به) ۲۱۱- (به) ۲۱۲- (به) ۲۱۳- (به) ۲۱۴- (به) ۲۱۵- (به) ۲۱۶- (به) ۲۱۷- (به) ۲۱۸- (به) ۲۱۹- (به) ۲۲۰- (به) ۲۲۱- (به) ۲۲۲- (به) ۲۲۳- (به) ۲۲۴- (به) ۲۲۵- (به) ۲۲۶- (به) ۲۲۷- (به) ۲۲۸- (به) ۲۲۹- (به) ۲۳۰- (به) ۲۳۱- (به) ۲۳۲- (به) ۲۳۳- (به) ۲۳۴- (به) ۲۳۵- (به) ۲۳۶- (به) ۲۳۷- (به) ۲۳۸- (به) ۲۳۹- (به) ۲۴۰- (به) ۲۴۱- (به) ۲۴۲- (به) ۲۴۳- (به) ۲۴۴- (به) ۲۴۵- (به) ۲۴۶- (به) ۲۴۷- (به) ۲۴۸- (به) ۲۴۹- (به) ۲۵۰- (به) ۲۵۱- (به) ۲۵۲- (به) ۲۵۳- (به) ۲۵۴- (به) ۲۵۵- (به) ۲۵۶- (به) ۲۵۷- (به) ۲۵۸- (به) ۲۵۹- (به) ۲۶۰- (به) ۲۶۱- (به) ۲۶۲- (به) ۲۶۳- (به) ۲۶۴- (به) ۲۶۵- (به) ۲۶۶- (به) ۲۶۷- (به) ۲۶۸- (به) ۲۶۹- (به) ۲۷۰- (به) ۲۷۱- (به) ۲۷۲- (به) ۲۷۳- (به) ۲۷۴- (به) ۲۷۵- (به) ۲۷۶- (به) ۲۷۷- (به) ۲۷۸- (به) ۲۷۹- (به) ۲۸۰- (به) ۲۸۱- (به) ۲۸۲- (به) ۲۸۳- (به) ۲۸۴- (به) ۲۸۵- (به) ۲۸۶- (به) ۲۸۷- (به) ۲۸۸- (به) ۲۸۹- (به) ۲۹۰- (به) ۲۹۱- (به) ۲۹۲- (به) ۲۹۳- (به) ۲۹۴- (به) ۲۹۵- (به) ۲۹۶- (به) ۲۹۷- (به) ۲۹۸- (به) ۲۹۹- (به) ۳۰۰- (به) ۳۰۱- (به) ۳۰۲- (به) ۳۰۳- (به) ۳۰۴- (به) ۳۰۵- (به) ۳۰۶- (به) ۳۰۷- (به) ۳۰۸- (به) ۳۰۹- (به) ۳۱۰- (به) ۳۱۱- (به) ۳۱۲- (به) ۳۱۳- (به) ۳۱۴- (به) ۳۱۵- (به) ۳۱۶- (به) ۳۱۷- (به) ۳۱۸- (به) ۳۱۹- (به) ۳۲۰- (به) ۳۲۱- (به) ۳۲۲- (به) ۳۲۳- (به) ۳۲۴- (به) ۳۲۵- (به) ۳۲۶- (به) ۳۲۷- (به) ۳۲۸- (به) ۳۲۹- (به) ۳۳۰- (به) ۳۳۱- (به) ۳۳۲- (به) ۳۳۳- (به) ۳۳۴- (به) ۳۳۵- (به) ۳۳۶- (به) ۳۳۷- (به) ۳۳۸- (به) ۳۳۹- (به) ۳۴۰- (به) ۳۴۱- (به) ۳۴۲- (به) ۳۴۳- (به) ۳۴۴- (به) ۳۴۵- (به) ۳۴۶- (به) ۳۴۷- (به) ۳۴۸- (به) ۳۴۹- (به) ۳۵۰- (به) ۳۵۱- (به) ۳۵۲- (به) ۳۵۳- (به) ۳۵۴- (به) ۳۵۵- (به) ۳۵۶- (به) ۳۵۷- (به) ۳۵۸- (به) ۳۵۹- (به) ۳۶۰- (به) ۳۶۱- (به) ۳۶۲- (به) ۳۶۳- (به) ۳۶۴- (به) ۳۶۵- (به) ۳۶۶- (به) ۳۶۷- (به) ۳۶۸- (به) ۳۶۹- (به) ۳۷۰- (به) ۳۷۱- (به) ۳۷۲- (به) ۳۷۳- (به) ۳۷۴- (به) ۳۷۵- (به) ۳۷۶- (به) ۳۷۷- (به) ۳۷۸- (به) ۳۷۹- (به) ۳۸۰- (به) ۳۸۱- (به) ۳۸۲- (به) ۳۸۳- (به) ۳۸۴- (به) ۳۸۵- (به) ۳۸۶- (به) ۳۸۷- (به) ۳۸۸- (به) ۳۸۹- (به) ۳۹۰- (به) ۳۹۱- (به) ۳۹۲- (به) ۳۹۳- (به) ۳۹۴- (به) ۳۹۵- (به) ۳۹۶- (به) ۳۹۷- (به) ۳۹۸- (به) ۳۹۹- (به) ۴۰۰- (به) ۴۰۱- (به) ۴۰۲- (به) ۴۰۳- (به) ۴۰۴- (به) ۴۰۵- (به) ۴۰۶- (به) ۴۰۷- (به) ۴۰۸- (به) ۴۰۹- (به) ۴۱۰- (به) ۴۱۱- (به) ۴۱۲- (به) ۴۱۳- (به) ۴۱۴- (به) ۴۱۵- (به) ۴۱۶- (به) ۴۱۷- (به) ۴۱۸- (به) ۴۱۹- (به) ۴۲۰- (به) ۴۲۱- (به) ۴۲۲- (به) ۴۲۳- (به) ۴۲۴- (به) ۴۲۵- (به) ۴۲۶- (به) ۴۲۷- (به) ۴۲۸- (به) ۴۲۹- (به) ۴۳۰- (به) ۴۳۱- (به) ۴۳۲- (به) ۴۳۳- (به) ۴۳۴- (به) ۴۳۵- (به) ۴۳۶- (به) ۴۳۷- (به) ۴۳۸- (به) ۴۳۹- (به) ۴۴۰- (به) ۴۴۱- (به) ۴۴۲- (به) ۴۴۳- (به) ۴۴۴- (به) ۴۴۵- (به) ۴۴۶- (به) ۴۴۷- (به) ۴۴۸- (به) ۴۴۹- (به) ۴۵۰- (به) ۴۵۱- (به) ۴۵۲- (به) ۴۵۳- (به) ۴۵۴- (به) ۴۵۵- (به) ۴۵۶- (به) ۴۵۷- (به) ۴۵۸- (به) ۴۵۹- (به) ۴۶۰- (به) ۴۶۱- (به) ۴۶۲- (به) ۴۶۳- (به) ۴۶۴- (به) ۴۶۵- (به) ۴۶۶- (به) ۴۶۷- (به) ۴۶۸- (به) ۴۶۹- (به) ۴۷۰- (به) ۴۷۱- (به) ۴۷۲- (به) ۴۷۳- (به) ۴۷۴- (به) ۴۷۵- (به) ۴۷۶- (به) ۴۷۷- (به) ۴۷۸- (به) ۴۷۹- (به) ۴۸۰- (به) ۴۸۱- (به) ۴۸۲- (به) ۴۸۳- (به) ۴۸۴- (به) ۴۸۵- (به) ۴۸۶- (به) ۴۸۷- (به) ۴۸۸- (به) ۴۸۹- (به) ۴۹۰- (به) ۴۹۱- (به) ۴۹۲- (به) ۴۹۳- (به) ۴۹۴- (به) ۴۹۵- (به) ۴۹۶- (به) ۴۹۷- (به) ۴۹۸- (به) ۴۹۹- (به) ۵۰۰- (به) ۵۰۱- (به) ۵۰۲- (به) ۵۰۳- (به) ۵۰۴- (به) ۵۰۵- (به) ۵۰۶- (به) ۵۰۷- (به) ۵۰۸- (به) ۵۰۹- (به) ۵۱۰- (به) ۵۱۱- (به) ۵۱۲- (به) ۵۱۳- (به) ۵۱۴- (به) ۵۱۵- (به) ۵۱۶- (به) ۵۱۷- (به) ۵۱۸- (به) ۵۱۹- (به) ۵۲۰- (به) ۵۲۱- (به) ۵۲۲- (به) ۵۲۳- (به) ۵۲۴- (به) ۵۲۵- (به) ۵۲۶- (به) ۵۲۷- (به) ۵۲۸- (به) ۵۲۹- (به) ۵۳۰- (به) ۵۳۱- (به) ۵۳۲- (به) ۵۳۳- (به) ۵۳۴- (به) ۵۳۵- (به) ۵۳۶- (به) ۵۳۷- (به) ۵۳۸- (به) ۵۳۹- (به) ۵۴۰- (به) ۵۴۱- (به) ۵۴۲- (به) ۵۴۳- (به) ۵۴۴- (به) ۵۴۵- (به) ۵۴۶- (به) ۵۴۷- (به) ۵۴۸- (به) ۵۴۹- (به) ۵۵۰- (به) ۵۵۱- (به) ۵۵۲- (به) ۵۵۳- (به) ۵۵۴- (به) ۵۵۵- (به) ۵۵۶- (به) ۵۵۷- (به) ۵۵۸- (به) ۵۵۹- (به) ۵۶۰- (به) ۵۶۱- (به) ۵۶۲- (به) ۵۶۳- (به) ۵۶۴- (به) ۵۶۵- (به) ۵۶۶- (به) ۵۶۷- (به) ۵۶۸- (به) ۵۶۹- (به) ۵۷۰- (به) ۵۷۱- (به) ۵۷۲- (به) ۵۷۳- (به) ۵۷۴- (به) ۵۷۵- (به) ۵۷۶- (به) ۵۷۷- (به) ۵۷۸- (به) ۵۷۹- (به) ۵۸۰- (به) ۵۸۱- (به) ۵۸۲- (به) ۵۸۳- (به) ۵۸۴- (به) ۵۸۵- (به) ۵۸۶- (به) ۵۸۷- (به) ۵۸۸- (به) ۵۸۹- (به) ۵۹۰- (به) ۵۹۱- (به) ۵۹۲- (به) ۵۹۳- (به) ۵۹۴- (به) ۵۹۵- (به) ۵۹۶- (به) ۵۹۷- (به) ۵۹۸- (به) ۵۹۹- (به) ۶۰۰- (به) ۶۰۱- (به) ۶۰۲- (به) ۶۰۳- (به) ۶۰۴- (به) ۶۰۵- (به) ۶۰۶- (به) ۶۰۷- (به) ۶۰۸- (به) ۶۰۹- (به) ۶۱۰- (به) ۶۱۱- (به) ۶۱۲- (به) ۶۱۳- (به) ۶۱۴- (به) ۶۱۵- (به) ۶۱۶- (به) ۶۱۷- (به) ۶۱۸- (به) ۶۱۹- (به) ۶۲۰- (به) ۶۲۱- (به) ۶۲۲- (به) ۶۲۳- (به) ۶۲۴- (به) ۶۲۵- (به) ۶۲۶- (به) ۶۲۷- (به) ۶۲۸- (به) ۶۲۹- (به) ۶۳۰- (به) ۶۳۱- (به) ۶۳۲- (به) ۶۳۳- (به) ۶۳۴- (به) ۶۳۵- (به) ۶۳۶- (به) ۶۳۷- (به) ۶۳۸- (به) ۶۳۹- (به) ۶۴۰- (به) ۶۴۱- (به) ۶۴۲- (به) ۶۴۳- (به) ۶۴۴- (به) ۶۴۵- (به) ۶۴۶- (به) ۶۴۷- (به) ۶۴۸- (به) ۶۴۹- (به) ۶۵۰- (به) ۶۵۱- (به) ۶۵۲- (به) ۶۵۳- (به) ۶۵۴- (به) ۶۵۵- (به) ۶۵۶- (به) ۶۵۷- (به) ۶۵۸- (به) ۶۵۹- (به) ۶۶۰- (به) ۶۶۱- (به) ۶۶۲- (به) ۶۶۳- (به) ۶۶۴- (به) ۶۶۵- (به) ۶۶۶- (به) ۶۶۷- (به) ۶۶۸- (به) ۶۶۹- (به) ۶۷۰- (به) ۶۷۱- (به) ۶۷۲- (به) ۶۷۳- (به) ۶۷۴- (به) ۶۷۵- (به) ۶۷۶- (به) ۶۷۷- (به) ۶۷۸- (به) ۶۷۹- (به) ۶۸۰- (به) ۶۸۱- (به) ۶۸۲- (به) ۶۸۳- (به) ۶۸۴- (به) ۶۸۵- (به) ۶۸۶- (به) ۶۸۷- (به) ۶۸۸- (به) ۶۸۹- (به) ۶۹۰- (به) ۶۹۱- (به) ۶۹۲- (به) ۶۹۳- (به) ۶۹۴- (به) ۶۹۵- (به) ۶۹۶- (به) ۶۹۷- (به) ۶۹۸- (به) ۶۹۹- (به) ۷۰۰- (به) ۷۰۱- (به) ۷۰۲- (به) ۷۰۳- (به) ۷۰۴- (به) ۷۰۵- (به) ۷۰۶- (به) ۷۰۷- (به) ۷۰۸- (به) ۷۰۹- (به) ۷۱۰- (به) ۷۱۱- (به) ۷۱۲- (به) ۷۱۳- (به) ۷۱۴- (به) ۷۱۵- (به) ۷۱۶- (به) ۷۱۷- (به) ۷۱۸- (به) ۷۱۹- (به) ۷۲۰- (به) ۷۲۱- (به) ۷۲۲- (به) ۷۲۳- (به) ۷۲۴- (به) ۷۲۵- (به) ۷۲۶- (به) ۷۲۷- (به) ۷۲۸- (به) ۷۲۹- (به) ۷۳۰- (به) ۷۳۱- (به) ۷۳۲- (به) ۷۳۳- (به) ۷۳۴- (به) ۷۳۵- (به) ۷۳۶- (به) ۷۳۷- (به) ۷۳۸- (به) ۷۳۹- (به) ۷۴۰- (به) ۷۴۱- (به) ۷۴۲- (به) ۷۴۳- (به) ۷۴۴- (به) ۷۴۵- (به) ۷۴۶- (به) ۷۴۷- (به) ۷۴۸- (به) ۷۴۹- (به) ۷۵۰- (به) ۷۵۱- (به) ۷۵۲- (به) ۷۵۳- (به) ۷۵۴- (به) ۷۵۵- (به) ۷۵۶- (به) ۷۵۷- (به) ۷۵۸- (به) ۷۵۹- (به) ۷۶۰- (به) ۷۶۱- (به) ۷۶۲- (به) ۷۶۳- (به) ۷۶۴- (به) ۷۶۵- (به) ۷۶۶- (به) ۷۶۷- (به) ۷۶۸- (به) ۷۶۹- (به) ۷۷۰- (به) ۷۷۱- (به) ۷۷۲- (به) ۷۷۳- (به) ۷۷۴- (به) ۷۷۵- (به) ۷۷۶- (به) ۷۷۷- (به) ۷۷۸- (به) ۷۷۹- (به) ۷۸۰- (به) ۷۸۱- (به) ۷۸۲- (به) ۷۸۳- (به) ۷۸۴- (به) ۷۸۵- (به) ۷۸۶- (به) ۷۸۷- (به) ۷۸۸- (به) ۷۸۹- (به) ۷۹۰- (به) ۷۹۱- (به) ۷۹۲- (به) ۷۹۳- (به) ۷۹۴- (به) ۷۹۵- (به) ۷۹۶- (به) ۷۹۷- (به) ۷۹۸- (به) ۷۹۹- (به) ۸۰۰- (به) ۸۰۱- (به) ۸۰۲- (به) ۸۰۳- (به) ۸۰۴- (به) ۸۰۵- (به) ۸۰۶- (به) ۸۰۷- (به) ۸۰۸- (به) ۸۰۹- (به) ۸۱۰- (به) ۸۱۱- (به) ۸۱۲- (به) ۸۱۳- (به) ۸۱۴- (به) ۸۱۵- (به) ۸۱۶- (به) ۸۱۷- (به) ۸۱۸- (به) ۸۱۹- (به) ۸۲۰- (به) ۸۲۱- (به) ۸۲۲- (به) ۸۲۳- (به) ۸۲۴- (به) ۸۲۵- (به) ۸۲۶- (به) ۸۲۷- (به) ۸۲۸- (به) ۸۲۹- (به) ۸۳۰- (به) ۸۳۱- (به) ۸۳۲- (به) ۸۳۳- (به) ۸۳۴- (به) ۸۳۵- (به) ۸۳۶- (به) ۸۳۷- (به) ۸۳۸- (به) ۸۳۹- (به) ۸۴۰- (به) ۸۴۱- (به) ۸۴۲- (به) ۸۴۳- (به) ۸۴۴- (به) ۸۴۵- (به) ۸۴۶- (به) ۸۴۷- (به) ۸۴۸- (به) ۸۴۹- (به) ۸۵۰- (به) ۸۵۱- (به) ۸۵۲- (به) ۸۵۳- (به) ۸۵۴- (به) ۸۵۵- (به) ۸۵۶- (به) ۸۵۷- (به) ۸۵۸- (به) ۸۵۹- (به) ۸۶۰- (به) ۸۶۱- (به) ۸۶۲- (به) ۸۶۳- (به) ۸۶۴- (به) ۸۶۵- (به) ۸۶۶- (به) ۸۶۷- (به) ۸۶۸- (به) ۸۶۹- (به) ۸۷۰- (به) ۸۷۱- (به) ۸۷۲- (به) ۸۷۳- (به) ۸۷۴- (به) ۸۷۵- (به) ۸۷۶- (به) ۸۷۷- (به) ۸۷۸- (به) ۸۷۹- (به) ۸۸۰- (به) ۸۸۱- (به) ۸۸۲- (به) ۸۸۳- (به) ۸۸۴- (به) ۸۸۵- (به) ۸۸۶- (به) ۸۸۷- (به) ۸۸۸- (به) ۸۸۹- (به) ۸۹۰- (به) ۸۹۱- (به) ۸۹۲- (به) ۸۹۳- (به) ۸۹۴- (به) ۸۹۵- (به) ۸۹۶- (به) ۸۹۷- (به) ۸۹۸- (به) ۸۹۹- (به) ۹۰۰- (به) ۹۰۱- (به) ۹۰۲- (به) ۹۰۳- (به) ۹۰۴- (به) ۹۰۵- (به) ۹۰۶- (به) ۹۰۷- (به) ۹۰۸- (به) ۹۰۹- (به) ۹۱۰- (به) ۹۱۱- (به) ۹۱۲- (به) ۹۱۳- (به) ۹۱۴- (به) ۹۱۵- (به) ۹۱۶- (به) ۹۱۷- (به) ۹۱۸- (به) ۹۱۹- (به) ۹۲۰- (به) ۹۲۱- (به) ۹۲۲- (به) ۹۲۳- (به) ۹۲۴- (به) ۹۲۵- (به) ۹۲۶- (به) ۹۲۷- (به) ۹۲۸- (به) ۹۲۹- (به) ۹۳۰- (به) ۹۳۱- (به) ۹۳۲- (به) ۹۳۳- (به) ۹۳۴- (به) ۹۳۵- (به) ۹۳۶- (به) ۹۳۷- (به) ۹۳۸- (به) ۹۳۹- (به) ۹۴۰- (به) ۹۴۱- (به) ۹۴۲- (به) ۹۴۳- (به) ۹۴۴- (به) ۹۴۵- (به) ۹۴۶- (به) ۹۴۷- (به) ۹۴۸- (به) ۹۴۹- (به) ۹۵۰- (به) ۹۵۱- (به) ۹۵۲- (به) ۹۵۳- (به) ۹۵۴- (به) ۹۵۵- (به) ۹۵۶- (به) ۹۵۷- (به) ۹۵۸- (به) ۹۵۹- (به) ۹۶۰- (به) ۹۶۱- (به) ۹۶۲- (به) ۹۶۳- (به) ۹۶۴- (به) ۹۶۵- (به) ۹۶۶- (به) ۹۶۷- (به) ۹۶۸- (به)

٦- آواز چند بخشی، آواز نوبتی
troll'er, n. غلتنده ٢- تور کش
troll² (trōl) n. (مردم باور اسکاندیناوی)
غول یا کوتوله‌ی ساکن غار و دخمه، ترویل
trolley (trāl'ē) n., pl. -leys vt., vi. -leyed, -ley.ing
١- (انگلیسی - فروشگاه‌ها و غیره)
چرخ دستی، چرخ باربری ٢- (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا
٢- بازوی متحرک برای رساندن برق به تراموا و اتوبوس
برقی ٣- سوار تراموا شدن ٥- با چرخ دستی حمل کردن
* trolley bus (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا
* trolley car (امریکا) اتوبوس برقی، تراموا
trollop (trāl'əp) n.

(زن) ١- شلخته، کثیف ٢- چنده، هرزه
Trollope (trāl'əp), Anthony 1815-82

آنتونی ترالپ (نویسنده انگلیسی)
trolly (trāl'ē) n., pl. -lies vt., vi. -lled, -ly.ing
trolley
trombidiosis (trām'bi dī'ə sis) n.
کته زدن، شپشک زدگی (trombidiosis هم می‌گویند)
trombone (trām'bōn', trām bōn') n.
(ساز بادی) ترامبون
trombonist, n.



TROMBONE

نوازنده ترامبون
trommel (trām'əl) n.
(برای سرند کردن زغال سنگ و مواد کانی) سرند استوانه‌ای
tromp (trāmp) vi., vt.
tramp
trompe (trāmp) n.
(سابقاً - در کوره‌ی فلز گذاری) شعله‌فشان
trompe l'oeil (trōnp lē'y)
(فرانسه) واقعی‌نما، چشم فریب، خطای دید
-tron (trān)
پسوند: ابزار، وسیله، دستگاه [calutron]
tron (trō'nə) n.
(کربنات سدیم ناخالص) ترونا

Trondheim (trān'hām')
بندر تروندهایم (در کشور نروژ)

troop (trōp) n., vi.
١- دسته، گروه، جماعت ٢- کله، رمه ٣- گروه پیشاهنگ
(مشمول بر ٢٢ نفر) ٤- اسواران، گروهان سوار (یا زرهی یا
هوانیروز) ٥- (جمع) سربازان، لشکریان، قشون، افراد،
سپاهیان ٦- دسته‌جمعی حرکت کردن، گله‌وار رفتن
• students trooped into my office
دانشجویان دسته جمعی به دفتر کار من آمدند

• troop carrier (کشتی یا هواپیما یا خودرو) نفربر
trooper (trō'pər) n.

١- (سواره نظام) سرباز، سوار ٢- سرباز زرهی، نفر زرهی
٢- (سواره نظام) اسب ٣- پلیس سوار (بر اسب) ٥- (امریکا)
پلیس ایالتی، پلیس راه

troopship (trōp'ship) n.

کشتی نفربر، (کشتی) سربازبر
* troostite (trōst'it) n.
(ماده‌ی کانی) تروستیت

trop (trō) adv., pron.

(فرانسه) بسیار، خیلی، فراوان
tropical ٢ tropic ١- مخفف:

trop
tropae|o|lin or tropae|o|line

(trō pē'ō lin) n. (انواع رنگین‌های نارنجی رنگ
از نوع azo) تروپئولین یا tropeoline

tropae|o|lum (-lām) n., pl. -lums
or -la nasturtium
-tropal (trō pāl)
-tropic ١- کاربرد واژه

trope (trōp) n.
به صورت استعاره ٢- استعاره ٢- (کلیسای قرون وسطی)
افزودن عبارت یا جمله به دعا یا مراسم نیایش

-trope (trōp)
پسوند (اسم ساز و صفت ساز):
چرخش، دگرگونی، گردان، چرخان، دگرگون شوند

trophal|ax|is (trāf'ə laks'is) n., pl.
(حشرات) مابله‌ی
-lax|es
خوراک از راه قی کردن، قی خوراکی، پروره رسانی

trophal|ac|tic (-lak'tik) adj.
وابسته به قی خوراکی، قی خور

troph|ic (trāf'ik) adj.
وابسته به خوراک، تغذیه‌ای، پرورده‌ای، غذایی، خوراکی

-troph|ic (trōf'ik)
پسوند (صفت ساز): وابسته به نوع تغذیه، - پرور، خوراک

trophied (trō'fēd) adj.
مزین به نشان‌های افتخار، پرمدال

troph|o- (trāf'ō)
پیشوند:
وابسته به تغذیه، پرور -، خوراک (پیش از واژه: troph-)

troph|o|blast (trāf'ō blast') n.
(زیست شناسی) تنده پرور، تنده پرورنده، تروفوبلاست

troph|o|blas|tic, adj. (تنده پرورانه)
تنده پرور (انه)

troph|o|plasm (trāf'ō plaz'əm) n.
(زیست شناسی) پرور دشته، تروفوپلاسم

troph|o|zo|ite (trāf'ō zō'it) n.
protozoan

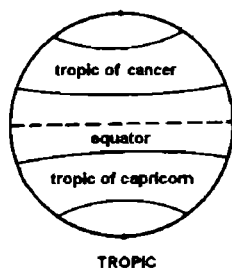
trophy (trō'fē) n., pl. -phies
١- (در اصل) بنای یادبود پیروزی، منار پیروزی، به نمایش
گذاری غنایم جنگ، مدالی که غنایم جنگ را نشان می‌داد

٢- (معماری) تزئین به شکل توده‌ی سلاح، آذین جنگ
افزاری ٣- غنیمت جنگی (به ویژه سلاح و پرچم دشمن)

٤- سر یا پوست حیوان شکار شده (که معمولاً به دیوار
می‌آویزند) ٥- جایزه (مثلاً گلدان نقره که به برنده‌ی مسابقه
می‌دهند)، نشان پیروزی، نشان افتخار

-trophy (trō fē)
پسوند (اسم ساز):
تغذیه، پرورد، پرورش، رشد [hypertrophy]

trop|ic (trāp'ik) n., adj.
١- (نجوم و جغرافی) هر یک از دو دایره که ٢٣ درجه و ٢٦



دقیقه در شمال و جنوب
دایره‌ی استوا قرار دارند
مدار، مدار رأس السرطان و
مدار رأس الجدی
(← تصویب: latitude)
۲- (جمع) بخشی از کره‌ی
زمین که میان این دو مدار
قرار دارد: بین‌المدارین،
حاره، استوایی، گرمسیری،
تفتان ۳- ← tropical

• the tropics

نواحی حاره، سرزمین‌های گرم و مرطوب، بخشی استوایی، مدارگان، تفتانگان

-trop|lc (trăp'ik)

پسوند (صفت ساز): -گرا، متماثل [phototropic]

trop|l.cal (trăp'î kəl) adj.

۱- وابسته به نواحی حاره، حاره، استوایی، مدارگان،
حاره‌ای ۲- گرم و مرطوب، گرمسیری، تفتان
به‌طور بسیار گرم یا حاره‌ای

trop'ically, adv.

tropical continental

(هواشناسی: توده‌ی هوای گرم و خشک بری در اطراف خط
استوا) مدارگانی - اقلیمی، تفتان و بیابانی، بیابانی تفتانی

tropical cyclone

(هواشناسی) چرخه توفان استوایی، چرخنده‌ی مدارگانی

tropical fish

ماهی استوایی (به ویژه ماهی‌های رنگین که زینتی هستند)

tropical maritime

(هواشناسی: توده‌ی هوای گرم و مرطوب در اطراف خط
استوا) تفتان و دریایی، دریا تفتانی

tropical year

← year

Tropical Zone

← Torrid Zone

tropic bird

(جانور) مرغ استوایی (تیره‌ی Phaethontidae)

Tropic of Cancer (or **Capricorn**)

(← tropic) مدار رأس السرطان (یا رأس الجدی)

tro.pine (trō'pēn') n.

(شیمی: آلکالوئید $C_8H_{15}NO$) تروپین

tro.plism (trō'piz'əm) n.

گرایش، سو گرایشی (تمایل یا گریز گیاه یا جانور از هر نوع
انگیزان مثلاً تمایل گل آفتاب گردان به نور خورشید)
گرایشی، سوگرایانه

-tro|plism (trə piz'əm)

پسوند (اسم ساز): -گرایشی، سوگرایشی، گرایشی
[heliotropism]

tro.pol.o|gy (trō pāl'ə jē) n.

۱- کاربرد استعاره و واژه‌های مستعار یا مجازی، مستعار
شناسی ۲- روش تفسیر مجازی انجیل

tropo.logi.cal (trăp'ō lăj'î kəl) or

trop'o.log'ic, adj. وابسته به مستعارشناسی

tro|po.pause (trō'pō pōz') n.

(هواشناسی) وردایست، زیرین مرز

tro.poph|l.lous (trō pāf'ə ləs) adj.

(گیاه) وردا دوست، چرخش دوست

trop|o.phyte (trăp'ō fit') n.

وردا دوست

(درخت) خزان شونده، خزانگر (deciduous هم می‌گویند)

trop'o.phyt'ic (-fit'ik) adj.

وردا دوستی

* **tro|po.scat.ter** (trō'pō skat'ər) n.

← tropospheric scatter

tro|po.sphere (trō'pō sfir') n.

ورد سپهر، گشتگره، تروپوسفر

tro'po.spher'ic (-sfer'ik) adj.

ورد سپهری

* **tropospheric scatter**

پراکنش گشتگره، پراکنش ورد سپهری

-tro|pous (trə pəs)

پسوند (صفت ساز): گراینده، متماثل، -گرای [anotropous]

trop|po (trōp'pō) adv.

← non troppo

-tro|py (trə pē)

← tropism

trot (trăt) n., vi., vt. **trot'ted**, **trot'ting**

۱- (کامبرداری اسب و غیره) یورتمه، لکه ۲- (انسان) راه
رفتن تند (میان دویدن و راهروی معمولی)، نیم دو، بدویدو

۳- صدای پای اسب یورتمه‌رو، تپ‌تپ (تپ‌تپ)

۴- ← trotline ۵- مسابقه‌ی یورتمه روی (اسب)

۶- (خودمانی) ← pony ۷- (قدیمی - تحقیق‌آمیز) پیرزن،

عجوزه ۸- یورتمه رفتن، لکه رفتن، یورتمه بردن ۹- به

سرعت حرکت کردن، شتافتن، شتابیدن، بدویدو رفتن

troth (trōth) n., vt.

(قدیمی) ۱- وفا، وفاداری

۲- راستی، صداقت (بیشتر به این صورت: به راستی، واقعاً)

(in troth) قول، تعهد ۴- قول ازدواج دادن، نامزد کردن

troth.plight (-plīt') n., adj., vt.

(قدیمی) ۱- نامزدی، قول ازدواج ۲- نامزد کردن

trot.line (trăt'lin') n.

طناب ماهیگیری (که بر فراز رودخانه و غیره قرار می‌دهند و

ریسمان‌های قلاب‌دار را از آن می‌آویزند)

Trot.sky (trăt'skē), Leon 1879-1940

لئون تروتسکی (بلشویک روسی)

Trot'sky.ism, n. تروتسکی‌گرایی

Trot'sky.ist or Trot'sky.ite', adj., n.

تروتسکی‌گرای(انه)

trot.ter (trăt'ər) n.

۱- (به ویژه اسب) یورتمه‌رو ۲- (آدم) فعال، گاری، دائماً در

دوندگی ۳- (خوراک - گوسفند یا خوک) پاچه

tro.tyl (trō'til) n.

← trinitrotoluene

trou.ba.dour (trō'bə dōr') n.

(فرانسه و ایتالیا و اسپانیا در سده‌های ۱۱ تا ۱۲) ۱- شاعر

بزمی، نغمه سر ۲- نقال، داستان‌گو

trou.ble (trub'əl) n., vt., vi. **-bled**, **-bling**

۱- به هم زدن، مغشوش کردن، متلاطم کردن، خروشانیدن،
پراشوب کردن ۲- آشفته کردن یا شدن، نگران کردن یا
شدن، غصه دار کردن یا شدن ۳- ناراحت کردن یا شدن،
رنج دادن، آزار دادن، درد کردن ۴- زحمت کشیدن، به
زحمت انداختن، مزاحم شدن ۵- اذیت کردن، رنجه داشتن،

ستوهاندن، سر به سر گذاشتن، در دسر دادن ۶- نگرانی، دلوپسی، عذاب فکری یا روحی، دغدغه، بیم ۷- بدبختی، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، در دسر، مخمصه، دقمصه، هچل، دشواری، اشکال، زحمت ۸- (آدم یا چیز) اسباب زحمت، مایه‌ی دردسر، مزاحم، سربار، سرخیز ۹- بلوا، آشوب، شورش، ناامنی ۱۰- خراب، عیب، نارسایی ۱۱- بیماری، ناخوشی، مرض

● heart trouble بیماری قلبی

● his children give him a lot of trouble

بچه‌هایش خیلی اذیت می‌کنند

● if you do that, you'll be in trouble

اگر آن کار را بکنی به دردسر خواهی افتاد

● those who insult police officers are asking for trouble کسانی که به افسران پلیس توهین می‌کنند دنبال دردسر می‌گردند

● trouble-free بی‌دردسر، بی‌گرفتاری، بی‌دغدغه

trou'bler, n. آدم مزاحم یا دردسر آفرین

trou|ble.mak|er (trub'əl māk'ər) n.

آشوب انگیز، آشوبگر، فتنه‌انگیز، مسئله‌ساز، مفتن، مسئله‌ساز

trou'ble.mak'ing, n. تفتین، آشوب انگیزی

* trou|ble-shoot|er (-shōt'er) n.

(شخص) ۱- گره‌گشا، کاربره‌انداز، کاربرگزار، مشکل‌گشا

۲- عیب‌یاب، کاستی‌یاب

trou'ble-shoot'ing, n. عیب‌یابی، مشکل‌گشایی

trou|ble.some (trub'əl səm) adj.

۱- پردردسر، پرزحمت ۲- دردسر آفرین، مسئله‌ساز، بهانه‌گیر، زحمت آفرین، مزاحم، بدقلق ۳- دشوار، مشکل

trou'ble.some.ly, adv. به‌طور پر دردسر

trou'ble.some.ness, n.

پر دردسری، مزاحمت

trou.blous (trub'ləs) adj.

(ادبی) ۱- ناراحت، آشفته، منقلب ۲- ← troublesome

trou-de-loup (trō'də lōp) n., pl. trous'

(ارتش) -گودالی که در وسط آن نیزه

قرار می‌دادند - برای به دام اندازی سواران دشمن اسب‌دام

trough (trōf) n.

۱- (تشت) - چوبی یا سنگی که در آن برای نوشیدن دام آب

می‌ریزند) آب‌شخور، آب‌خورند، سنگاب ۲- آخور (بیشتر

می‌گویند: manger) ۳- (رختشویی و غیره) تشت، تفرار،

لاوک، تاپو ۴- ناودان، آب‌رو، راه آب ۵- فرو رفتگی باریک

و دراز (مثلاً میان دو موج، میان‌موج، میان‌کوهه ۶- (اقتصاد)

سکون، گسادی ۷- (در نمودارها و منحنی‌های اقتصادی و

غیره) بخش پایین، زیر چرخه، بخش افقی ۸- (هواشناسی)

ناحیه‌ی باریک و طولانی دارای فشار بارمتری اندک

trounce (trouns) vt. trounced,

trounc'ing

۱- کتک زدن، شلاق زدن،

چوب زدن ۲- (عامیانه) شکست فاحش دادن، درهم کوبیدن

● our football team trounced them ten to zero!

تیم ما ده بر صفر آنها را درهم کوبید

trounc'er, n. مغلوب‌کننده، گوشمالی‌دهنده

* troupe (trōp) n., vi. trouped, trou'ping

۱- (بازیگران و خوانندگان و غیره) گروه، دسته، همراه

۲- (با گروه بازیگران و غیره) سفر کردن، رهنوردی کردن

* troupe|r (trōp'ər) n.

۱- عضو

گروه بازیگران (یا خوانندگان) ۲- هنرپیشه‌ی باتجربه

trou.pl|al (trō'pē əl) n.

(جانور) تروپپال (انواع پرندگان بومی آمریکا - تیره‌ی

Icteridae به ویژه Icterus icterus)

trou.sers (trou'zərz) n.pl.

شلوار، تنبان

trou'ser, adj.

شلواری، بسته به شلوار

trous.seau (trō sō') n., pl. -seaux

(عروس) جهاز، جهیزیه

(-sôz') or -seaus'

trout (trout) n., pl. trout or trouts

(جانور) ماهی قزل‌آلا (تیره‌ی Salmonidae)

* trout lily dogtooth violet ←

* trout-perch (trout'pərch') n., pl.

-perch' or -perch'ies

(جانور) قزل‌آلای آمریکایی (انواع ماهی‌های استخوانی

آبهای شیرین آمریکای شمالی تیره‌ی Percopsidae به ویژه

(Percopsis omiscomaycus)

trou.vère (trō ver') n.

(فرانسه - سده‌ی ۱۳) شاعر بزمی، خنیاگر

trove (trōv) n.

مخفف: treasure-trove

tro.ver (trō'vər) n.

(دراصل - حقوق)

دایخواهی بر ضد کسی که چیزی را یافته و به صاحبش

مسترد نمی‌کند، محکمه‌ای یابنده، مطالبه‌ی خسارت از یابنده

trow (trō, trou) vi., vt.

(قدیمی) فکر کردن، معتقد بودن

trowel (trou'əl) n., vt. -eled or -elled,

-eling or -el.ing

۱- (بنایی) ماله، اندایه ۲- (باغبانی) بیلچه ۳- (با ماله) صاف

کردن، گسترده کردن، ماله‌کشی کردن ۴- (با بیلچه) کندن

troy (troi) adj.

به معیار وزن تروی (troy weight)

Troy (troi)

شهر باستانی تروی

(متعلق به یونان - رمزگاه داستان حماسی ایلیاد اثر هومر)

Troyes (trwā)

شهر تروا (در شمال شرقی فرانسه)

troy weight

(معیار وزن طلا و جواهر و نقره) وزن تروی

tru.an|cy (trō'ən sē) n.

۱- مدرسه‌گریزی،

فرار از مدرسه ۲- گریزپایی، فرار از مسئولیت

tru.ant (trō'ənt) n., adj., vi.

۱- از مدرسه فرار کردن، مدرسه‌گریزی کردن ۲- از

مسئولیت شانه خالی کردن ۳- (مهجور) آدم تنبل، کامل،

تعلل ۴- فراری از مدرسه، (طفل) گریزپا، وظیفه‌شناس

* truant officer

(امریکا) ← attendance officer

truce (trōs) n.

۱- آتش‌بس موقت،

متارکه‌ی جنگ ۲- ترک مخاصمه، آرامش، آشتی

- the rebels broke the truce once again

شورشیان بار دیگر قرار آتش بس را به هم زدند

Tru.cial O|man (trū'ʃəl ð mən')

(نام ناحیه‌ای در امارات متحده‌ی عربی) عمان شمالی

truck¹ (truk) n., vi., vt.

- ۱- کامیون، ماشین باری ۲- (در اصل) چرخک (به ویژه چرخک اربابی توپ) ۳- (برای حمل چمدان و جعبه و غیره) چرخ دستی، گاری دوچرخه (که توسط شخص کشیده می‌شود)، بارکش دستی (hand truck هم می‌گویند)
- ۴- (انگلیس) واگن باری، واگن بی‌سقف ۵- (با کامیون) حمل کردن، باربری کردن ۶- کامیون‌رانی کردن

- vegetables are trucked to market

سبزیجات را با کامیون به بازار می‌رند

truck² (truk) vt., vi., n.

- ۱- دادن محصول به جای مزد، الش و دگش، مبادله‌ی کار با کالا ۲- ← barter (نادر) ← peddle ۳- (کالای بازرگانی) خرده‌ریز، جزئی، خرده‌پا ۵- کم ارزش، پاپاسی، پشین، خرت و پرت ۶- (عامیانه) معامله، داد و ستد، رفت و آمد، سر و کار ۷- (عامیانه) آشغال، زباله

truck.age (truk'ij) n.

- ۱- حمل با کامیون، باربری ۲- هزینه‌ی حمل با کامیون

truck|er¹ (truk'ər) n.

- ۱- راننده‌ی کامیون ۲- (شخص) باربر (با کامیون) ۳- نگاه باربری

truck|er² (truk'ər) n.

- ۱- کشاورز صیفی‌کار ۲- کسی که معاملاتی نهاتری می‌کند، پایاپای‌کر

* truck farm

مزرعه‌ی صیفی‌کاری، کشتگاه میوه و سبزیجات

truck farmer

(کشاورز) صیفی‌کار

truck farming

کشت تره‌بار، صیفی‌کاری

truck.ing (truk'ing) n.

(با کامیون) باربری، حمل و نقل، ترابری

truck|le (truk'al) n., vi. -led, -ling

- ۱- (در اصل) چرخ کوچک یا بلبرینگ، چرخک، چرخه ۲- (مخفف: truckle bed) تختخواب چرخدار ۳- نوک‌رُمایی کردن، چکمه‌لیسی کردن

truckle bed

← trundle bed

truck.load (truk'lōd') n.

- ۱- (بار) به اندازه‌ی یک کامیون، به گنجایش یک ماشین باری ۲- یک کامیون پر

truck.man (truk'mən) n., pl. -men

← trucker¹

* truck stop

(امریکا - در جاده‌ها) رستوران و پمپ بنزین کامیون‌ها

truck system

دادن محصول به جای مزد، پایاپای‌گری

truc|u.lent (truk'yō lənt, -yə-) adj.

- ۱- سبیم، درنده، دد، دد منش، قسمی القلب، ظالم، بی‌رحم ۲- (به ویژه سخن یا نگارش) تند، خشن، رنج‌انگیز ۳- دعوایی، ستیزه‌جویی

truc'u.lence or truc'u.lency, n.

درنده‌خویی، ستیزه‌جویی

truc'u.lently, adv.

درنده‌خویانه، بی‌رحمانه

trudge (truj) vi. trudged, trudg'ing n.

- ۱- (با زحمت) راه رفتن، کیشان کیشان رفتن، کیش کیش کردن ۲- راه‌روی با زحمت

- soldiers trudged through mud and snow

سربازان با زحمت در گل و برف گام برمی‌داشتند

trudg'er, n.

کسی که با زحمت یا بی‌میلی راه می‌رود

trudg|en stroke (truj'an)

شنای رو حوضی، شنای شلنگ تخته

Tru|dy (trū'dē)

اسم خاص مؤنث

true (trū) adv., n., adj. tru'er, tru'est

vt. trued, tru'ing or true'ing

- ۱- راست، درست، نادرخ ۲- راستین، حقیقی، واقعی، اصل ۳- باوفا، صمیمی، ثابت قدم، وفادار ۴- صحیح، بی‌غلط، درست، دقیق ۵- به‌حق، قانونی، سزاوار ۶- جور، هم اندازه ۷- وابسته به محور کردی زمین (نه قطب‌های آن)، زمین آسهای ۸- (قدیمی) امین، درستکار، باعفت، نجیب، صادق ۹- به طور واقعی یا راستین یا درست، با دقت یا صحت، ارادتمندانه، صادقانه ۱۰- (زیست شناسی) همانند والدین، تبار مانند ۱۱- (معمولاً: to up) (درست) جور کردن، (با دقت) ساختن، شکل دادن، قرار دادن ۱۲- (با: the) باوفا، واقعی، چیز درست، چیز راستین ۱۳- سرراست، مستقیم، مستقیماً، یکسره

- a true friend

یک دوست واقعی

- does this rule hold true all the time?

آیا این قاعده همیشه صادق است؟

- is it true that you have bought a house?

راست است که خانه خریده‌ای؟

- your prediction came true

پیشگویی شما درست درآمد

true'ness, n.

راستی، حقیقت، راستینی

true believer

- ۱- پیرو وفادار، پیرو پر و پا قرص ۲- هوادار متعصب

true bill

(حقوق) دادخواست تصدیق شده (توسط هیأت منصفه) و قابل طرح در دادگاه، دادخواست معتبر

true-blue (trū'blū) adj.

پیرو متعصب، هوادار دو آتشه

true.born (trū'bōrn') adj.

اصیل، مادرزاد، واقعی

true.bred (trū'bred') adj.

- ← ۱- purebred ۲- well-bred

* true-false test (trū'fōls')

(آموزش) آزمون درست و غلط، امتحان صحیح و غلط

true fruit

(میوه‌ای که از یک برچه یا برچه‌های

آمیخته‌ی یک کل به وجود آمده) یک برچه زاده، تک برچه

true.heart|ed (trū'härt'id) adj.

- ۱- باوفا، وفادار، صمیمی ۲- امین، صدیق، پاک‌نهاد

true'heart'ed.ness, n.

صداقت، پاک‌ی قلب

true-life (trū'lif') adj.

همانند زندگی واقعی، واقع مانند، راستینه، مبتنی بر واقعیات

true.love (trū'luv') n. ۱- عاشق راستین،

دوستدار واقعی، محبوب ۲- ← herd Paris

truelove knot

کره کور، کره دیرگشا (true-lover's knot هم می‌گویند)

true.pen|ny (trū'pen'ē) n., pl. -nies

(قدیمی) آدم صمیمی یا امین، قابل اعتماد

true ribs

(کالبد شناسی)

دنده‌های کامل، دنده‌های متصل به استخوان سین

Truf.faut (trū'fō'), François 1932-84

فرانسوا تروفو (کارگردان سینما - فرانسوی)

truf.fle (trū'fē) n.

۱- (کیاه) قارچ دنبلان (راستی Tuberales به ویژه جنس

Tuber) ۲- شکلات لوبیا شکل

trug (trug) n.

(انگلیس) طبق چوبی، تشنگ چوبی

tru.lsm (trū'iz'əm) n.

اظهار واضح و مبرهن، بدیهی، بی‌نیاز به گفتن

tru.is'tic, adj.

بدیهی، اظهار من الشمس

Tru.jl|llo (trū'hē'yō)

شهر تریو (در شمال غربی کشور پرو)

trull (trul) n.

فاحشه، جنده

tru|ly (trū'lē) adv.

۱- واقعاً، به راستی، حقیقتاً ۲- معمولاً به صورت ندای

حاکمی از شکفتی یا تأیید و غیره) راستی؛ عجب! ۳- (در

پایان نامه‌های رسمی) ارادت‌مند، با تقدیم احترام (معمولاً:

truly yours یا very truly yours) ۴- قانوناً، بر مبنای

حق قانونی

● I am truly sorry that I forgot

از اینکه فراموش کردم واقعاً متأسفم

Tru.man (trū'mən), Harry S 1884-1972

هری ترومن (سی‌وسومین رئیس جمهور آمریکا)

Trum.bull (trum'bəl), John 1756-1843

جان ترامبول (نقاش آمریکایی)

trump¹ (trump) n., vt., vi.

۱- (برخی بازی‌های ورق) خال‌آتو، خال‌حکم ۲- (کاهی جمع

با فعل مفرد) ورق‌های آتو، خال‌های حکم ۳- برتری یا

نیروی اندوخته شده برای روز مبادا، (مجازی) ورق برنده،

عامل برنده، متمرثم ۴- ورق آتو (یا حکم) را بازی کردن،

حکم زدن ۵- سبقت گرفتن، بردن، برتری یافتن ۶- (عامیانه)

آدم خوب، آدم به درخور

● to trump up (برای کسی) پاپوش درست کردن، تهمت زدن،

(اتهام و غیره) جعل کردن، بهانه تراشیدن، پرونده سازی کردن

trump² (trump) n., vt., vi.

(قدیمی) ← trumpet

trumped-up (trumpt'up') adj.

(اتهام و بهانه و غیره) دروغین، جعلی، ساختگی،

پرونده‌سازی شده

trump.er|y (trump'ər ē) adj., n., pl.

-er.ies

۱- خوش ظاهر

(ولی بی‌ارزش)، پرزرق و برق، فریبنده، خوش خط و خال

۲- زلم زیمبو، منجوق، پولک، پیشین ۳- چرند، بی‌معنی، پوچ

trum|pet (trum'pət) n., vt., vi.

۱- شیپور، صور، کرنا، بوق ۲- (موسیقی غربی) ترومپت

۳- (آدم) ترومپت نواز، شیپورچی ۴- به شکل شیپور،

شیپورسان، شیپوری ۵- (جمع - گیاه) شیپوربرگ

(Sarracenia flava - بومی جنوب شرقی ایالات متحده)

۶- صدای قیل، نعره‌ی قیل ۷- ترومپت زدن، شیپور زدن

۸- (باسر و صدای زیاد) اعلام کردن، در بوق و کرنا کردن

● the elephant ran behind Maheen and trumpeted

loudly (فیل دنبال مهین دوید و نمره‌ی بلندی کشید)

* **trumpet creeper** (گیاه) کل شیپوری، پیچ اناری

(Campsis radicans خانواده‌ی bignonia بومی جنوب

ایالات متحده و Campsis chinensis بومی چین)

trum.pet|er (trum'pət ər) n.

۱- (در اصل - سرباز یا نمادی) شیپورچی ۲- (ارکستر و

غیره) ترومپت نواز ۳- کسی که از پیش درباره‌ی چیزی

آگاهی می‌دهد، هشدارگر، نمادی ۴- (جانور) مرغ جارچی

(تسیره‌ی Psophiidae بومی آمریکای جنوبی)

۵- ← trumpeter swan ۶- کبوتر کلک‌سر

* **trumpeter swan** (جانور)

قوی وحشی (Olor buccinator - بومی آمریکای شمالی)

trumpet flower

انواع گیاهان دارای گل یا برگ شیپوری

* **trumpet honeysuckle** (گیاه)

پیچ امین الدوله‌ی شیپوری (Lonicera sempervirens -

بومی آمریکا)

* **trumpet vine** (انواع گیاهان)

خزنده و پیچ‌های دارای گل یا برگ شیپوری، گیاه شیپوری

trum|pet.weed (trum'pət weed') n.

(گیاه) علف غاغت (انواع eupatorium ها)

trun.cate (trun'kāt') adj., vt. -cat'ed,

-cat'ing ۱- (بخشی از)

چیزی را) بریدن، زدن، کوتاه کردن ۲- ← truncated

۳- (زیست شناسی - جانور) سربریده، سرصاف، سرپهن

trun.ca'tion, n. کوتاه سازی، بریدن، حذف

trun.cat|ed (-id) adj. ۱- کوتاه شده،

مختصر شده، دارای حذفیات ۲- (بلورها و مخروطات و

اجسام) دارای گوشه یا لبه‌ی مسطح لب بریده، لبه پهن، پرچ

گوشه، پرچ لبه، دارای رأس بریده و پهن ۳- ← truncate

trun.cheon (trun'chən) n., vt.

۱- باتوم، باتون، چوبدستی ۲- (قدیمی) چماق، گنگ، کدینه،

کدیز ۳- (مهور) تنه‌ی درخت (که شاخه‌های آن را زده‌اند)

۴- با باتون زدن

trun.dle (trun'dəl) n., vt., vi. -dled,

-dling ۱- چرخ کوچک، چرخک،

چرخچه ۲- مخفف: lantern pinion و trundle bed

۳- (مهور) چرخ دستی، گاری دستی (با چرخ‌های بلبرینگ

مانند) ۴- غلتیدن، غلتاندن ۵- غلتک ۶- چرخیدن، دور گشتن

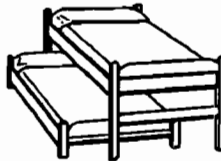
۷- (با چرخ دستی یا هر وسیله‌ی دارای چرخک) حمل کردن

۸- (با زحمت) حرکت دادن، حرکت کردن

trun'dler, n. غلتاننده

trundle bed

تختخواب چرخ‌دار (که می‌توان آن را زیر تختخواب دیگر لغزاند). تختخواب زیررو



TRUNDLE BED

trunk (trʌŋk) n.

۱- (درخت) تنه، پوزه
۲- (انسان و جانور) تنه، بالاته (بدن منهای سر و دست و پاها)
۳- (حشره) سینه
۴- (عصب یا رگ و غیره) شاخه‌ی اصلی
۵- (فیل و غیره) خرطوم
۶- چمدان بزرگ، صندوق (جمع)
۷- ← trunk hose (جمع) - به ویژه برای شنا یا مشت‌بازی شلوار کوتاه، شورت ورزشی
۹- مخفف: trunk line
۱۰- (امریکا - اتومبیل) صندوق عقب (انگلیسی: boot)

trunk.fish (trʌŋk'fish') n., pl. -fish', or -fish'ies (جانور) سپرماهی (انواع ماهیان حاره‌ای)
تیره‌ی Ostraciidae راسته‌ی Tetraodontiformes

trunk hose

(سده‌های ۱۶ و ۱۷) شلوار کوتاه پف‌دار، شلوار کوتاه گشاد

* trunk line

(راه‌آهن و آبراه و خط تلفن و غیره) خط اصلی، شاه خط
trun.nel (trun'al) n. ← treenail
۱- (توپ جنگی)

هر یک از دو قبضتین، قبضه، بازو
۲- پاشنه
truss (trus) vt., n.

۱- (در اصل) بچقه‌بندی کردن، بچقه بستن
۲- (معمولاً با: up) بستن، طناب‌بپیچ کردن
۳- (پیش از بختن) بال‌ها و پاهای پرونده را به هم بستن
۴- با خربا یا شمع مستحکم کردن، حایل زدن، پشت‌بند زدن
۵- بچقه، بسته
۶- (انگلیسی) بسته‌ی کاه، بارکاه
۷- فقط بند
۸- خربا، شمع، پشت‌بند، (پل و غیره) پایه (مشتعل بر چند تیرآهن به صورت چارچوب)، نگهدار، تیر مشبک
۹- (گیاه - خوشه گل در انتهای ساقه) سرخوشه (بستگاه یا شخص) بچقه بند
پل خربایی

* truss bridge

truss.ing (trus'ing) n.

۱- تیرهای خربا، تیرهای پایه
۲- (معماری) خربا آرای، خرباها
۳- شمع‌گذاری، خربا گذاری

trust (trust) n., adj., vi., vt.

۱- اعتماد، اطمینان، توکل، پشت‌گرمی، واسپاری، اوستام
۲- امیدواری، انکا، بلگرمی
۳- تکفل، سرپرستی، قیومت، مباشرت، واسپارش، عهده
۴- سپرده، امانت، هرچیز به امانت گذارده شده
۵- نسبه، نسبه دادن، معامله‌ی اعتباری کردن، اعتبار دادن
۶- (در امریکا غیر قانونی است) تراست (چند شرکت دارای یک مدیریت و هیأت مدیره)، کارتل
۷- مسئولیت، کار سپرده شده (به کسی)
۸- ملک تحت سرپرستی کفیل
۹- (قدیمی) وفاداری، اعتماد‌پذیری
۱۰- اعتماد کردن، توکل کردن، اطمینان کردن، بلگرمی داشتن (به)
۱۱- امیدوار بودن، امید داشتن، فکر کردن
۱۲- سپردن، واسپردن، به عهده‌ی کسی گذاشتن، مأمور کردن
۱۳- اعتباری، نسبه‌ای، امانی
۱۴- تکفلی، وابسته به

تکفل یا قیومت یا قیم، تحت قیومت، تحت سرپرستی

- in trust امانت داده شده، سپرده شده (به کسی دیگر)
- I trust you به شما اعتماد دارم
- I trust you will come to my party امیدوارم بتوانید به مهمانی من بیایید
- trust in God and fear no man به خدا توکل کن و از احدی ترس

trust'able, adj.

قابل اعتماد، اعتماد کردنی

trust'er, n.

اعتماد کننده، معتمد

trust account

۱- (حساب پس‌انداز) حساب وراثتی (که پس از فوت صاحب آن خود به خود به وراثت تعلق می‌گیرد)، حساب امانی
۲- ملک تحت سرپرستی (← trust)

trust.bust|er (-bus'tər) n.

(به ویژه کارمند دولت فدرال) مبارزه کننده با کمپانی‌های انحصار طلب

trust'ing, n. شکستن انحصار کمپانی‌ها

* trust company

۱- بانک، بانک امانی
۲- شرکت امانی

trust|ee (trus tē') n., vt. -|eed',

۱- امین، عضو هیئت امانا

۲- معتمد، متولی، سرپرست (صغیران یا اموال آنها و غیره)

۳- ← garnishee - به معتمد یا قیم سپردن، تحت سرپرستی شخص ثالث قرار دادن
۵- قیم

trust|ee.ship (trus tē'ship) n.

۱- قیومت، امانت‌داری، عضویت هیئت امانا
۲- (کشور یا سرزمین) تحت قیومت بودن
۳- امتیاز برقراری قیومت (که از سوی سازمان ملل به کشوری اعطا می‌شود)

trust.ful (trus't'fəl) adj. زودباور، ساده دل، خوش‌بین، کسی که زود اعتماد می‌کند، نیک‌گمان

trust'fully, adv. زودباورانه، با اعتماد

trust'ful.ness, n. اعتماد، توکل، زودباوری

trust fund حساب امانی، ملک یا پول و غیره

که تحت سرپرستی شخص ثالث است، صندوق تولیت

trust.ing (trus't'ing) adj. زودباور، ساده‌دل، خوش‌بین، پشت‌گرم، متوکل، نیک‌گمان

trust'ingly, adv. با اعتماد یا زودباوری

trust'ing.ness, n. زود باوری، اعتماد، بلگرمی

trust.less (trus't'lis) adj. (نادر) ۱- غیر قابل اعتماد
۲- بدبین، ظنین

trust.tor (trus't'ər) n. دایر کننده‌ی حساب امانی (truster هم می‌گویند)

trust territory سرزمین تحت قیومت (طبق اجازه‌ی سازمان ملل)

trust.wor|thy (trus't'wər'thē) adj. قابل اعتماد،

امین، با امانت، بابک، رازدار، راز نگهدار، محرر، وفادار

• an accountant must be trustworthy یک حسابدار باید قابل اعتماد باشد

trust'wor'thi.ly, adv. به‌طور قابل اعتماد یا معتمدانه

trust'wor'thi.ness, n. امانت، وفاداری

trust|y (trus'tē) adj. **tust'|i.er,**

- trust'|i.est** n., pl. **trust'ies** ۱- وفادار، باوفا.
قابل اعتماد، پروپاقرص ۲- امین، با امانت، بابک، رازدار،
محرم ۳- (مهجور) ← **trustful** ۴- (امریکا) زندانی
خوش رفتار (که به او امتیاز ویژه داده می‌شود) ۵- اتکاپذیر
trust'ily, adv. وفا دارانه، به طور قابل اعتماد
trust'iness, n. وفا (داری)، امانت

truth (trōōth) n., pl. **truths**

- ۱- راستینی، راستینگی، حقیقت، راستی، درستی، واقعیت،
صحت، راستینه ۲- صمیمیت، صداقت، همفلی، یکرنگی
۳- (با: the) حقایق، واقعیات، راستی‌ها، راستی‌های
راستی، به درستی، واقعاً، حقیقتاً
● **in truth**

truth drug

- (داروی آرامبخش برای به حرف آوردن شخص) داروی
راستگویی (truth serum هم می‌گویند)

truth.ful (trōōth'fəl) adj.

- ۱- راستگو، صادق، صدیق ۲- (هنر و ادبیات) واقع نما،
راستین نما، واقعی ۳- درست، راست
truth'fully, adv. به راستی، بطور صادقانه
truth'ful.ness, n. صداقت، راستی، واقعیت

truth table

- ۱- (ریاضی - منطق) جدول راستی، جدول ارزش
۲- (کامپیوتر) جدول تعیین ارزش

try (trī) vt., vi. **tried**, **try'ing** n., pl. **tries**

- ۱- (در اصل) جدا کردن، سوا کردن، کنار گذاشتن
۲- محاکمه کردن، دادرسی کردن، مورد دادرسی قرار دادن
۳- آزمودن، امتحان کردن، آزمایش کردن، (امتحاناً) انجام
دادن، چخیدن، مزیدن ۴- ستوهاندن، به ستوه آوردن، طاعت
کسی را طاق کردن، زیر فشار گذاشتن، زیر آخیه گذاشتن
۵- کوشیدن، سعی کردن، تلاش کردن ۶- آزمایش، امتحان،
آزمون ۷- کوشش، سعی، تکاپو، تلاش

- **he will be tried in a court of law**

- در یک دادگاه قانونی مورد محاکمه قرار خواهد گرفت
● **I tried to please him** کوشیدم او را خشنود کنم

- **to try on** ۱- (لباس) امتحاناً پوشیدن، پرو کردن
۲- (ساعت و جواهر و غیره) امتحاناً زدن، به خود آویختن، به مع بستن

- **to try out**

- ۱- (با به کار بردن) آزمودن، امتحان کردن ۲- در آزمون گزینشی شرکت کردن
● **try this coat on see if it fits you**

این پالتو را امتحان کن ببین به تو می‌خورد یا نه

try.ing (trī'ing) adj.

- ۱- آزار دهنده، ستوهنده، بدقلق، طاعت فرسا، بی تاب کننده
۲- دشوار شاق
به طور طاعت فرسا یا شاق

try'ingly, adv.

* **try.out** (trī'out) n.

- ۱- (عامیانه - برای شرکت در تیم ورزشی یا نمایش و
غیره) مسابقه‌ی گزینش ۲- (تئاتر) تمرین نهایی

tryp|a.no.some (trip'ə nō sōm') n.

- (جانور) شنبه‌تن (انگل خون انسان و مهره‌داران جنس
(Trypanosoma

tryp|a.no.so.ml|a.sis

(trip'ə nō'sō mī'ə sis, tri pan'ō-) n.

- (پزشکی) شنبه‌تن زندگی، آلودگی با تریپانوزومها،
تریپانوزومیاز

tryp.ar.sa.mide (trip'är'sə mīd') n.

- (داروی ضد شنبه‌تن زندگی $C_8H_{10}AsN_2NaO_4$)
تریپارسامید

tryp.sin (trip'sin) n.

- (نوعی آنزیم لوزالمعده) تریپسین
تریپسینی

tryp.sin|o.gen (trip sin'ō jən) n.

- (نوعی گشش آور تریپسین که توسط لوزالمعده ترشح
می‌شود) تریپسین‌زا، تریپسینوژن

tryp.to.phan (trip'tō fan') n.

- (اسید آمینه‌ی بلورین و خوشبو) تریپتوفان
(tryp to phane هم می‌نویسند)

try.sail (trī'sāl') n.

- بادبان ویژه‌ی هوای توفانی، بادبان توفان

try square

- گونبای ویژه‌ی کشیدن زاویه‌ی قائمه، گونبای قائم

tryst (trist) n., vt., vi.

- ۱- وعده‌ی ملاقات (به ویژه سزی و توسط عشاق)، میعاد،
قرار دیدار ۲- محل ملاقات سزی، میعادگاه، پاتوق
(trysting place هم می‌گویند) ۳- (اسکاتلند) جمعه بازار،
بازار خرید و فروش دام ۴- (اسکاتلند) قرار ملاقات گذاشتن
tryst'er, n. کسی که قرار ملاقات می‌گذارد

tsa|di (tä'dē) n.

- هجدهمین حرف الفبای عبری (برابر با: ض)

tsar (tsär, zär) n.

tsar'dom, n.

tsar'ism, n.

tsar'ist, adj., n.

tsar.e|vitch (tsär'ə vich) n.

- czar ←
czardom ←
czarism ←
czarist ←
czarevitch ←

tsa|rev.na (tsä'rev'nə) n.

tsa|rl.na (tsa rē'nə) n.

Tsa.rl.tsyn (tsä rē'tsin)

- نام پیشین: Volgograd

tset|se fly (tset'sē)

- (جانور) مگس تسه تسه
(تیره‌ی Glossinidae - از مگس‌های دوبله‌ی بومی آفریقای
جنوبی و ناقل بیماری خواب و بیماری ناکانا)

Tshl.lu|ba (chē kōō'bə) n.

- زبان چیلوبا (از زبان‌های Bantu در کشور زئیر)
زیر بیراهنی

* **T-shirt** (tē'shūrt') n.

tsim.mes (tsim'əs) n.

tsk (tisk) interj., n., vi.

- ۱- (در بیان همدردی
یا ناخشنودی و غیره) میچ (صدای کشیدن زبان از پس
دندان‌های جلو)، پس ۲- این صدا را ایجاد کردن
فلاکت،

tsor|ls (tsōr'is) n.

- بدبختی، مشقت (tsoriss و tsores هم می‌نویسند)

tsp teaspoonful(s) - ۲ teaspoon(s) - ۱ مخفف:
T square (رسم و طراحی) خطکش تی
*** T-strap** (tē'strap') n.

۱- تسمه‌ی کفشی ۲- (زنانه) کفش تسمه‌دار
tsu.na|mi (tsōō nǎ'mē) n., pl. -**mis** or -**|mi**
 آبلرزه، زلزله‌ی دریایی، دریا کوه، سونامی
tsu.na'mic (-mik) adj.

وابسته به زلزله‌ی دریایی، آب لرزه‌ای
Tsu|shi.ma (tsōō'shē mā')
 جزایر سوشیما (متعلق به ژاپن)

tsu.tsu.ga.mu.shi disease
 (tsōō'tsōō gə mōō'shē) scrub typhus ←
Tsve.ta.ye|va (sfə tā'yə və), Marina
 (Ivanovna) (mə rē'nə) 1892-1941

مارینا سوتایوا (شاعر روسی)

Tu Tuesday مخفف: سه‌شنبه
Tua.reg (twä'reg') n., pl. -**regs** or -**reg**

(عربی) ۱- توارق (عضو قبیله‌ی توارق در شمال افریقا)
 ۲- زبان توارق (از زبان‌های بربر Berber)
tu|a.ta|ra (tōō'ā tā'rā) n. (جانور)

تواتارا (خزنده‌ی سمندرماند: Sphenodon punctatum که
 یکنانه نوع rhynchocephalian است - بومی جزایر جنوب
 غربی اقیانوس آرام)

tub (tub) n., vt., vi. **tubbed**, **tub'bling**

۱- تشت، تفر، لکن، لکنچه ۲- (حمام)
 وان (bathtub هم می‌گویند) ۳- (کان
 زغالسنگ و غیره) سطل، طبق
 ۴- (انگلیس - عامیانه) استحمام در
 وان (در برابر: استحمام زیردوش)
 ۵- (عامیانه - کشتی یا قایق) کُندرو،
 لکنته ۶- (عامیانه) رخت شستن (در تشت) ۷- (انگلیس -
 عامیانه) در وان حمام کردن



tub'bable, adj. شستنی، در تشت گذاشتنی
tub'ber, n. تشت ساز، حلبی ساز

tu|ba (tōō'bə) n., pl. **tu'bas** or **tu'bae**

۱- (روم باستان) شیپور نظامی،
 بوق، کرنا ۲- (موسیقی) توبا

tub'al (tōō'bəl) adj.
 لوله‌ای، لولی، وابسته به لوله (به ویژه
 لوله‌ی فالوپ)

• **tubal ligation**

(پزشکی) بستن لوله‌های رحم
tu.bate (tōō'bāt') adj.

لوله‌دار، لوله‌ساز، لول‌زا

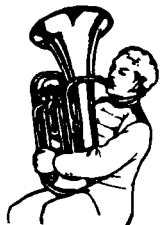
tub|by (tub'ē) adj. -**bi|er**, -**bi.est** ۱- تشت

مانند، تفر مانند، لکنی ۲- خپله، چاق و کوتاه، چاق‌لو
tub'bi.ness, n. چاقی، خپله‌بودن

tub chair صندلی‌دست‌دار (و پشت کوتاه)

tube (tōōb, tyōōb) n., vt. **tubed**, **tub'ing**

۱- لوله، لول، نایژه، نای، مجرا ۲- هر چیز لول مانند: استوانه



TUBA

۳- (تایر دوچرخه و غیره) تویی، تیوب ۴- (انگلیس) مترو،
 ترن زیرزمینی (امریکا: subway) ۵- تونل، کنده راه، آهون،
 سمج ۶- vacuum tube ← ۷- electron tube

۸- (گیاه) بخش زیرین کاسه گل یا جام گل آوندک، آوند
 ۹- (برق) لامپ الکترونیکی field tube هم می‌گویند
 ۱۰- دارای لوله یا مجرا کردن، لول‌دار کردن، تویی‌دار
 کردن، از لوله رد کردن، با لوله رساندن ۱۱- لوله‌سان کردن،
 گرد و لول مانند کردن

• **a test tube** (آزمایشگاه) لوله‌ی شیشه‌ای، لوله‌ی آزمایش
 • **the tube** (امریکا - عامیانه) تلویزیون

tube'like, adj. لوله مانند، استوانه‌ای

tube foot (در بیشتر خارپوستان) پا لوله

*** tube.less tire** (tōōb'lis, tyōōb'-)

تایر بدون تویی

tube.nose (tōōb'nōz') n. (جانور)

لوله دماغ (انواع پرندگان راسته‌ی Procellariiformes)

tube pan (ظرف کاسه مانند)

دارای لوله در وسط - برای پختن کیک قالب کیک

tu.ber (tōō'bər, tyōōb'-) n. (گیاه - کالبد شناسی) تکه، سیبک، برجستگی، زگیل wart)

هم می‌گویند، تکمیزه، بادکردگی، تورم، برآمدگی
tu.ber.cle (tōō'bər kəl, tyōōb'-) n.

۱- (گیاه - کالبد شناسی) ریز تکه، سیبکچه، برجستگی
 کوچک، زگیله، برآمدگی کوچک (به ویژه روی استخوان)
 ۲- (پزشکی) تکمیزه

tubercle bacillus

(ترکیزه شناسی) باسیل بیماری سل، ترکیزه‌ی تکمیزاک
 (Mycobacterium tuberculosis)

tu.ber.cu.lar (tōō bər'kyōō lər) n., adj.

۱- سل مانند، سلی، تکمیزاکی ۲- وابسته به بیماری سل
 ۳- مسلول

tu.ber.cu.late (-lit) adj. tubercular ← ۱-

۲- مبتلا به سل، تکمیزاکی (tuberculated هم می‌گویند)

tu.ber'cu.la'tion, n. مسلول شدگی، تکمیزگی

tu.ber.cu.lin (tōō bər'kyōō lin) n.

(آبکونه‌ای که با آن مسلولان را تشخیص می‌دهند)
 توبرکولین

tu|ber|cu|lo- (-lō') پیشوند: سل،

تکمیزاک، سلی، تکمیزه‌ای (پیش از واژه: tubercul-)

tu.ber.cu.loid (-loid') adj.

۱- سل مانند، تکمیزک‌سان ۲- تکمیزه مانند، باسیل مانند

tu.ber.cu.lo.sis (tōō bər'kyōō lō'sis,
 tyōō-) n. (پزشکی) سل، تکمیزاک

tu.ber.cu.lous (-bər'kyōō ləs) adj.

tubercular ←

tube.rose¹ (tōōb'rōz') n.

(گیاه) تکه گیاه Polianthes tuberosa خانواده‌ی agave -
 بومی مکزیک)

tu.ber.ose² (tōō'bər ōs') adj.

tuberous ←

tu.ber.os.l|ty (tōō' bār əs' ə tē) n., pl.

- 1 برآمدگی کوچک استخوان
-2 (که رباط یا عضله به آن متصل می‌شود) -2 تکمیزی،
تکمه سانی، تکمیزه سانی، برجستگی، زگیل سانی، زائده
tuberous (tōō' bār əs) adj.
-1 پوشیده از
برجستگی‌های کوچک، دون، دون، تکمه، تکمیزه پوش،
پرزگیل، قلمبه قلمبه -2 (گیاه) سیبکی، تکمه‌ای، تکمه‌دار
tuberous root
(گیاه) ریشه‌ی تکمه‌دار
tu'berous-root'ed, adj.
دارای ریشه‌ی تکمه‌دار
* **tube sock**

جوراب لوله‌وار، جوراب بی‌پاشنه (صاف و استوانه‌ای)
tube top

(زنانه) بلوز لوله‌وار (که شانه‌ها و بازوها را نمی‌پوشاند)
tu.bl.fex (tōō' bi feks') n., pl. -fex' | es or
-fex'

(جانور) لوله‌زی (کرم آبهای شیرین از جنس Tubifex)
tub.ing (tōōb' iŋ) n.

-1 لوله،
لول، نای، نایزه -2 سازکان مشتمل بر چند لوله یا نایزه
tu.bu.lar (tōō' byōō lār) adj.

-1 وابسته به یا همانند لوله، لوله‌سان، لوله‌ای، نایزه‌ای
-2 حمل شده یا رسانده شده توسط لوله -3 لوله‌دار
-4 (صدا) بوق مانند، آرک مانند

tu'bu.lar'ity (-lar' ə tē) n.

لوله مانند، استوانه‌ای بودن
tu'bu.larly, adv.
به‌طور لوله مانند

tu.bu.late (-lāt') adj., vt. -lat' | ed,
-lat' | ing

-1 به شکل لوله درآوردن،
آوندسان کردن -2 لوله‌دار کردن، لوله زدن به، دارای
مجرای لوله‌ای کردن -3 ← tubular

آوند سانی، لوله‌دار سازی
tu'bu.la'tion, n.
tu.bule (tōō' byōōl') n.

لولچه، لوله‌ی کوچک، نایچه
tu|bu|li- (tōō' byōō li)

پیشوند: لولچه، نایچه، لوله‌ی کوچک، لوله مانند
tu|bu|ll.flo.rous (tōō' byōō li flōr' əs)

(برخی)
گیاهان خانواده‌ی (composite) لوله‌گلی، تربیس لوله‌دار
tu.bu.lin (tōō' byōō lin') n.

(نوعی پروتئین یاخته‌ای) توپولین
tu.bu.lous (tōō' byōō ləs) adj.

-1 (دارای گل‌های کوچک و تکمه مانند) گل تکمه‌ای،
تکمه گل‌دار -2 ← tubular

tu'bu.lously, adv. tubularly ←
tu.bu.lure (-loor') n.

دهانه‌ی لوله مانند، دهان لوله مانند
tuck¹ (tuk) vi., vt., n.

-1 بالا زدن، تا کردن و تو زدن، تو کردن -2 (جامه) چین
دوختن، پلیسه‌دار کردن، تا کردن و دوختن -3 (لبه‌ی پتو یا
ملافه و غیره) دولا کردن، تا کردن، برگرداندن -4 (به طور
کرم و نرم) در بستر و (غیره) قرار دادن -5 خوب بسته‌بندی

کردن، خوب جا دادن، (راحت) جا گرفتن، غنودن -6 (به ویژه
در بستر یا هنگام شیرجه در آب) زانو را به سینه چسباندن،
این عمل -7 (سرکیسه یا لبها و غیره را) چروکاندن،
چروکیده کردن، چین انداختن (pucker هم می‌گویند)
-8 (برای کوتاه کردن یا تزیین جامه) چین، تا، تو گذاشتن،
تو گرفتن -9 (درون کشتی) عقبگاه، پسگاه (محل‌ی که
تیرهای کف کشتی در پاشنه به هم می‌رسند) -10 (انگلیس -
زبان دبستانی‌ها) خوراک، قاقا، شیرینی

● Ali tucked his shirt into his pants
علی پیراهنش را توی شلوارش کرد

● to tuck away
(عامیانه) -1 با لشتها خورند،
زیاد خورند، چپندن -2 (در جای امن) نهفتن، انداختن، ذخیره کردن

tuck² (tuk) n.
(قدیمی) شمشیر

tuck³ (tuk) vt., n.
(اسکاتلند) -1 طبل زدن، رنگ گرفتن -2 طبل زنی، رنگ
مخفف: tuxedo

* **tuck⁴** (tuk) n.
-1 (در اصل)
انواع ریشه‌های خوراکی (که سرخپوستان ایالت ویرجینیا
می‌خوردند) -2 (گیاه) قارچ زیرزمینی (Poria cocos)

tuck|er¹ (tuk' ər) n.
-1 (شخص یا دستگاه)
چین‌ساز، تا انداز -2 (زنانه) -سده‌های ۱۷ و ۱۸) شانه
پوش، شال -3 (استرالیا - خودمانی) خوراک

* **tuck|er²** (tuk' ər) vt.
(عامیانه) خسته کردن، فرسوده کردن، از حال بردن

tuck|et (tuk' it) n.
(قدیمی) نواختن شپور، آواز کرنا

tuck-in (tuk' in') n.
(انگلیس - عامیانه) غذا، شام مفصل، خوراک جانانه

tuck-shop (tuk' shāp') n.
(انگلیس) دکان قنادی، (به ویژه در مدرسه) بوفه

Tuc|son (tōō' sǎn')
شهر توسان (در ایالت آریزونا - آمریکا)

Tu.cu.man (tōō' kōō mǎn')
شهر توکومان (در شمال آرژانتین)

-tude (tōōd, tyōōd)
پسونده: بودن، بودگی، -ی [negritude]

Tu|dor (tōō' dər, tyōō-) n., adj.

-1 (نام خاندان شاهی انگلیس از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳) تیودور
-2 (معماری) سبک تیودور

Tues.day (tōōz' dā, tyōōz' -) n.
سه‌شنبه (مخفف: Tu یا T)

Tues.days (-dāz') adv.
هر سه‌شنبه، سه‌شنبه‌ها

tu|fa (tōō' fə) n.
-1 ← sinter (مهیور) ← tuff

tu.fa'ceous (-fā' shəs) adj.
وابسته به سنگ توف، توفی

tuff (tuf) n.
(نوعی سنگ آتشفشانی پُر خلل و فرج) سنگ روزندار، توف

tuffa'ceous (-ā' shəs) adj.
توفی، توف مانند
-1 کوفک علف، یک دسته

علف از ریشه کنده شده ۲- صندلی یا سه‌پایه‌ی کوتاه

tuft (tuft) n., vt., vi.

۱- (دسته‌ی مو یا علف یا پر و غیره که ریشه‌های پیوسته دارند یا نزدیک هم روییده‌اند) کوفک، کاکل، مرغ، دسته، گنله، بافه ۲- تکه‌ی تشک (یا کاناپه و غیره)، گروه‌ی لحاف (یا تشک و غیره)، (لحاف یا تشک یا مبیل و غیره) تکه‌دار کردن، گروه‌دار کردن ۳- به شکل کوفک (یا مرغ) روییدن

• a white tuft of feather in the bird's head

یک توده پر سفید بر فرق پرنده

tuft'er, n.

تکه دوز، گروه انداز، تشک ساز

tuft'y, adj.

کاکل مانند، بافه دار، کوفکی

tuft|ed (tuf'tid) adj.

۱- ککلی‌دار،

کوفک‌دار، گنله‌دار ۲- به شکل کوفک، کاکلی، گنله‌مانند

tug (tug) n., vi., vt. **tugged**, **tug'gling**

۱- (معمولاً با: at - محکم) کشیدن، وا زدن ۲- تکاپو کردن، تلاش کردن، سخت کوشیدن، تقلا کردن ۳- (با کشتی یا قایق یدک‌کشی) یدک کشیدن، به دنبال خود کشیدن ۴- کشش، عمل کشیدن، فشار ۵- تقلا، تلاش، تکاپو، کوشش ۶- (برای مسابقه‌ی طناب کشی) طناب، زنجیر، (اسب) افسار ۷- tugboat

• the locomotive was tugging fifty wagons

لوکوموتیو دشت پنجاه واگن را دنبال خود می‌کشید

tug'ger, n.

(به دنبال خود) کشنده، تقلا کننده

tug.boat (tug'bōt') n.

ناو یدک‌کشی، کشتی یدک‌بر

tug of war ۱- مسابقه‌ی طناب‌کشی ۲- زورآزمایی

tu.grik (tōō'grik') n. (واحد اصلی پول

جمهوری موزلستان) تاکریک (← جدول: money)

tu|i (tōō'ē) n. (جانور) توی (مرغ)

عسل‌خوار زلاندنو: *Prosthemadera novaeseelandiae*

tuille (twēl) n.

(زره قرون وسطی) زره ران، ران‌پوش

* **Tu|i.nal** (tōō'i nōl')

(نام بازرگانی نوعی داروی مسکن) تونول

tu|i.tion (tōō ish'an, tyōō-) n.

۱- (دانشگاه و مدرسه و غیره) شهریه ۲- (نادر) آموزش، تدریس ۳- (در اصل) قیومت، کفالت، سرپرستی

• college tuitions are getting higher

شهریه دانشگاه‌ها دارد بالا می‌رود

tui'tional, adj.

وابسته به تدریس، وابسته به شهریه

Tu|la (tōō'la) (در مرکز روسیه‌ی اروپایی)

* **tu.la.re|mi|a** (tōō'la rē'mē ə) n.

(دامپزشکی - پزشکی) تولارمی، تب خرمکوش (بیماری عفونی خرمکوش و موش که به انسان هم سرایت می‌کند - tularemia هم می‌نویسند)

tu'la.re'mic, adj.

وابسته به تب خرمکوش

* **tu|le** (tōō'le) n.

(گیاه) پیژن مرداب *Scirpus validus* و *Scirpus acutus* بومی جنوب غربی ایالات متحده)

tu.llp (tōō'lip) n. (از ریشه‌ی فارسی)

۱- (گیاه) لاله (جنس *Tulipa*) ۲- گل لاله

* **tulp tree** (گیاه) درخت لاله

Liriodendron tulipifera خانواده‌ی *magnolia* - بومی امریکای شمالی - *tulip poplar* هم می‌گویند)

۱- چوب درخت لاله **tu|llp.wood** (-wood') n. (که نرم و سبک و سفید است) ۲- هر چوب مشابه

tulle (tōōl) n.

پارچه‌ی نازک و توری (برای چهره‌پوش عروس و غیره)

Tu|ly (tul'ē) Cicero (قدیمی) ←

Tu|sa (tul'sə)

شهر تالسسا (در شمال شرقی اوکلاهوما - امریکا)

tum.ble (tum'bəl) n., vi., vt. **-bled**, **-bling**

۱- (ورزش‌های آکروبیاتیک و سیرک) کله معلق زدن، جست و خیز کردن، حرکات آکروبیاتیک کردن، پشتک زدن، ورجه کردن ۲- (ناگهان) یا به طور ناچور) افتادن، ساقط شدن، فرو افتادن، فرو ریختن، معلق شدن، نزول کردن، رمبیدن، شخیدن ۳- سکندری، سکندری خوردن ۴- وول خوردن، غلت زدن، (کاشانی) لوشیدن، غلت، وول زنی ۵- هجوم بردن، (به محلی) ریختن، (از محلی) بیرون ریختن ۶- (عامیانه با: to) فهمیدن، حالی شدن، شیرفهم شدن ۷- انداختن، پرت کردن، سرنگون کردن، فرو افکندن، غلتاندن ۸- پخش و پلا کردن، درهم ریختن، نامرتب کردن، درهم و برهمی، نابسامانی، آشفتگی ۹- در ماشین رخت خشک کن گذاشتن ۱۰- کله معلق، جست و خیز، ورجه، پشتک، وارو ۱۱- سقوط، آفت، نزول، شخش ۱۲- توده‌ی درهم و برهم

• the little boy tumbled to the floor

پسر کوچک افتاد روی کف اتاق

• to take a tumble

افتادن، به زمین خوردن

* **tum|ble.bug** (tum'bəl bug') n.

(جانور) سوسک غلتان (انواع سوسکهایی که تخم خود را روی سرگین انسان یا حیوان می‌گذارند)

tum|ble.down (-down') adj.

(به ویژه

ساختمان) مخروبه، ویران، فرو ریخته، در حال فروریزی

tum.bler (tum'blər) n.

۱- آکروبات، معلق‌زن، ماهر در پشتک و خیز ۲- (سابقاً) سگ خرمکوش‌گیر ۳- کسبوتر پشتک زن، کفتر معلق ۴- لیوان، (سابقاً) لیوان ته کنبدی، پیاله ۵- محتویات پیاله ۶- (قلل - سلاح آتشین) زیانه، واکردان، رها ساز، (اتومبیل) دنده جا انداز ۷- بخش چرخان ماشین رخت خشک کن

* **tum|ble.weed** (tum'bəl wēd') n.

(انواع بوته‌های تیغ که در پاییز باد آنها را می‌کند و به اطراف می‌غلطاند) خار غلتان بشکه‌ی دوار

استوانه‌ی غلتان (برای آمیختن یا جلا دادن و غیره)

tum.brel or **tum.bril** (tum'brəl) n.

۱- (در روستاها) گاری کودکشی ۲- (انقلاب کبیر فرانسه) گاری ویژه‌ی حمل زندانی به محل اعدام یا گیوتین

tu.me|fa.cient (tōō'mə fā'shənt) adj.

آماس‌انگیز، تورم‌آور

tu.me|fac.tion (tʊd mə fak'shən) n.

۱- آماس، تورم، ورم ۲- باد کردگی، آماسیدی ۳- اندام متورم، محل باد کرده

tu.me|fy (tʊd mə fi) vt., vi. -|fied -|fy'ing

آماس کردن، متورم شدن، باد کردن، ورم کردن، آماسیدن ۱- ورم، **tu.mes.cence** (tʊd mes'əns) n.

باد کردگی، آماس، آماسیدی ۲- بخش یا اندام متورم **tu.mes'cent**, adj. باد کرده، ورم کرده

۱- آماسیده، آماس کرده، **tu.mid** (tʊd mid) adj. متورم، ورم دار ۲- پُر باد و فیس، پر افاده، متفرعن

۱- آماس، ورم ۲- افاده، **tu.mid'ity** or **tu'mid.ness**, n. به طور ورم کرده **tu'midly**, adv.

tumm.ler or **tum.me.ler** (tʊm lər) n. ۱- یزم آرا ۲- کنش انگیز ۳- سرپرست تفریحات

tum|my (tʊm'ē) n., pl. -mies (عامیانه) شکم، دل

tu.mor (tʊd mər, tyd-) n. ۱- آمو، غده، نُشپیل، تومور، دُشپیل، گوک، گرهِک ۲- (مهیور) کلام اغراق آمیز (انگلیس: tumour)

• a cancerous tumor یک غده سرطانی **tu'mor.ous**, adj. آمویی، غده دار، توموری

tump (tʊmp) n. (انگلیس - محلی) تپه، تل، پشته *** tump.line** (tʊmp lin) n.

(تسمه‌ی چرمی که روی پیشانی و شانه‌ها قرار می‌گیرد و حامل‌ها از آن استفاده می‌کنند) تسمه‌ی باربری

tu.mu.lar (tʊd myd lər) adj. تل مانند، تپه مانند

tu.mu.lose (tʊd myd lōs) adj. پر پستی و بلندی، پر تپه و ماهور، پُر تل (tumulous هم می‌گویند)

tu.mult (tʊd mult, tyd-) n. ۱- هیاهو، جنجال، غوغا، همهمه ۲- آشوب، آشفتگی، شورش، مهلکه، غائله ۳- شوریدگی، هیجان، آسیمی، پریشانی ۴- نابسامانی، درهم ریختگی

• the tumult at the party could be heard from afar سر و صدای مهمانی از دور شنیده می‌شد

tu.mul.tu.ar|y (tʊd mul'chd er'ē) adj. ۱- نامرتب، درهم ریخته، نامنظم، بی‌سامان ۲- tumultuous

tu.mul.tu.ous (tʊd mul'chd əs) adj. ۱- پر هیاهو، جنجال آمیز، پر غوغا، پر همهمه ۲- پریشان، شوریده، هیجان زده، آسیمه ۳- جنجال آفرین

به طور پر هیاهو **tu.mul'tu.ously**, adv. هیاهو، جنب و جوش **tu.mul'tu.ous.ness**, n.

tu.mu.lus (tʊd myd lās) n., pl. -|lī' (-lī) or -lus|es (تپه‌ی انسان ساخته - به ویژه برای دفن مردگان در عهد باستان) تل، پشته (barrow هم می‌گویند)

tun (tʊn) n., vt. **tun.ning** ۱- (به ویژه برای شراب و آبجو) بشکه‌ی بزرگ ۲- (معیار

سنجشی آبگونه‌ها برابر با ۹۵۴ لیتر) تان ۳- در بشکه ریختن مخفف: تونس **Tun Tunisia**

*** tu|na**¹ (tʊd nə) n., pl. **tu'na** or **tu'nas** ۱- (جانور) ماهی تُن، ماهی تونا (انواع ماهی‌های scombroid به ویژه جنس Thunnus) ۲- گوشت ماهی تونا (tuna fish هم می‌گویند)

tu|na² (tʊd nə) n. (گیاه) ۱- آمرو تیفی (Opuntia tuna) ۲- میوه‌ی این درخت (ساز موسیقی) **tun.a|ble** (tʊd n ə bəl) adj.

کوک کردنی، تنظیم کردنی (tuneable هم می‌نویسند) **tun'able.ness**, n. کوک کردنی بودن

tun'ably, adv. به طور قابل کوک کردن **tun.dra** (tʊd drə) n.

(دشت هموار سرزمین‌های قطبی یا بسیار مرتفع) توندرا **tune** (tʊd n, tyd n) n., vt., vi. **tuned**, **tun'ing**

۱- آهنگ، رِنک، نوا، نغمه ۲- موسیقی همراه آواز ۳- رامش ۴- همساز، هماهنگی، وفق، کوک، سازگاری، همخوانی ۵- (ساز موسیقی) کوک کردن ۶- همساز کردن، همنا کردن، هماهنگ کردن ۷- تنظیم کردن، سامان مند کردن، سامان دادن، میزان کردن، سازمند کردن، رگلاژ کردن ۸- هماهنگ بودن، همساز بودن ۹- لحن، فحوا

• in tune (ساز موسیقی) کوک شده، تنظیم شده

• out of tune (ساز موسیقی) کوک نشده، بد صدا

• to the tune of (عامیانه) به مبلغ، به میزان، به تعداد

• to tune in (رادیو و تلویزیون) گرفتن، (روی ایستگاه یا موج بخصوص) میزان کردن

• to tune up ۱- (موتور اتومبیل و غیره) تعمیر و تنظیم کردن، میزان کردن، رگلاژ کردن ۲- (ساز موسیقی) کوک کردن

• what is the name of that tune? نام آن تصنیف چیست؟ **tune.ful** (-fəl) adj.

خوش نوا، خوش آهنگ، موزون، آهنگین **tune'fully**, adv. به طور خوش نوا

tune'ful.ness, n. خوشنوايي **tune.less** (-lis) adj.

۱- (ارکستر و غیره) ساکت، بی‌صدا ۲- ناموزون، ناهنگین **tune'lessly**, adv. به طور ناموزون

tune'less.ness, n. ناموزونی، ناخوشایندی **tun|er** (tʊd n'ər) n.

۱- کوک کننده، میزان کننده ۲- (رادیو و غیره) سوئیچ یا تکه‌ی تنظیم، تونر، میزانگر

*** tune.smith** (tʊd n'smith) n. (امریکا - عامیانه) مصنف ترانه‌های مردم پسند

tune.up or **tune-up** (tʊd n'up) n. میزان کردن (موتور و غیره)، کوک کردن (ساز موسیقی)، میزانسازی، تنظیم، سازمند سازی

tung oil (tʊd oil) روغن درخت جلا (tung tree) که در رنگ سازی کاربرد دارد

tung.state (tʊd stāt) n. ملح یا ایستر اسید تنگستیک (tungstic acid)

tung.sten (tuŋ'stən) n.

(شیمی) تنگستن (عنصر فلزی - نشان: W، وزن اتمی: ۱۸۳/۸۵، شماره‌ی اتمی: ۷۴، چگالی: ۱۹/۳۵، نقطه‌ی گداز: ۳۳۱۰°C، نقطه‌ی جوش: ۵۹۲۷°C)

tung.sten'ic, adj. وابسته به تنگستن، تنگستی

tungsten lamp لامپ تنگستن

tungsten steel فولاد تنگستن، فولاد تنگستن‌دار

tung.stic (tuŋ'stik) adj. تنگستن‌دار، تنگستی

tungstic acid (H₂WO₄) (شیمی) اسید تنگستیک

tung.stite (tuŋ'stīt) n. (کانی) زرد

رنگ: tungstic ocher - WO₃ هم می‌گویند) تنگستیت

tung tree (tuŋ'trē)

(گیاه) درخت جلا (Aleurites fordii خانواده‌ی spurge)

Tun.gus (toon gōz') n., pl. **-gus'** or

-gus'|es adj. ۱- تانگوس (نام مردمی که

در خاور سیبری زندگی می‌کنند) ۲- وابسته به فرهنگ

تانگوس‌ها، تانگوسی ۳- زبان تانگوس، زبان تانگوستیک

Tun.gus|ic (toon gōz'ik) n., adj.

زبان‌های تانگوستیک (از گروه زبان‌های Altaic)

Tun.gus|ka Basin (toon gōz'kä) n.

دشت تانگوسکا (در سیبری - دارای کان‌های فراوان زغال‌سنگ)

tu.nic (tōō'nik) n. ۱- (یونان و روم باستان) ردا،

جُبه ۲- (مردانه و زنانه) پیراهن کوتاه کمربنددار، نیم تنه،

(انگلیسی) فرنج، کت نظامی ۳- (گیاه) نیام ۴- روپوش کشیش

tu.ni|ca (tōō'ni kə) n., pl. **-cae'**

(جانور - کالبدشناسی) نیام

tu.ni.cate (tōō'ni kit) adj., n.

۱- (جانور - گیاه) نیامدار (tunicated هم می‌گویند)

۲- مازهدار نیامی (انواع مازهداران دریایی از زیرشاخه‌ی

نیامداران یا Tunicata)

tu.ni.cle (tōō'ni kəl) n.

روپوش کشیش، ردای مطران

tuning fork

(فیزیک) دیابازون، چنگال کوک، دو چنگ

Tu|nls (tōō'nis, tyōō'-)

شهر تونس (پایتخت کشور تونس)

Tu.ni.sl|a (tōō nizh'ə)

کشور تونس (پایتخت: تونس - ۱۲۵۱۷۹ کیلومتر مربع)

Tu.ni'sian, adj., n. تونس

tun.nage (tuŋ'ij) n.

← tonnage

tun.nel (tuŋ'əl) n., vt., vi. **-neled** or

-nelled, -nel.ing or **-nel.ing**

۱- (در اصل) قیف، هواکش، دودکش ۲- دخمه، سردابه

۳- تونل، کنده‌راه، بوم‌کند، کندوان ۴- نقب، آهون، سُمج، مور

چال، کریج، (معدن) راهرو ۵- تونل حفر کردن، نقب زدن،

آهون‌کندن، بوم‌کند زدن، کنده‌راه حفر کردن، سُمج‌کندن

• England and France are connected by a tunnel

انگلیس و فرانسه توسط یک تونل به هم مرتبط هستند

• we tunnelled under the enemy's fortifications

ما زیر استحکامات دشمن نقب زدیم

tun'neler or **tun'nel.ier**, n. نقب‌کن

*** tunnel diode**

(فیزیک) دیود تونلی، دیود اسلکی، دیود نقبی، دوراهی تونلی

tunnel disease decompression sickness ←

(توجه به یک چیز و از نظر دور

داشتن جوانب امر - تداعی منفی) دید آهونی، باریک بینی

tun|ny (tuŋ'ē) n., pl. **-nies** or **-|ny**

tuna ←

tup (tuŋ) n., vt. **tupped**, **tup'pling**

۱- قوچ ۲- چکش برقی، زمین‌کوب (برقی یا موتوری)،

زمین‌شکاف ۳- (قوچ) جفتگیری کردن

*** tu.pe|lo** (tōō'pə lō') n., pl. **-|los'**

(گیاه) توپلو (جنس Nyssa خانواده‌ی sourgum - درخت

تومند بومی آمریکای شمالی)

Tu|pl (tōō pē') n., pl. **Tu.plis'** or **Tu|pi'**

۱- سرخپوست توپی (مردمان توپی در کرانه‌های کشور

برزیل و پاراگوئه زندگی می‌کنند) ۲- زبان توپی (tupi هم

می‌نویسند)

Tu.pi'an, adj. وابسته به سرخپوستان توپی

Tu|pi-Gua|ra|nl (-gwä' rä nē') n.

زبان توپی - گوارانی (از زبان‌های سرخپوستان خاور

آمریکای جنوبی)

tup.pence (tuŋ'əns) n. twopence ←

Tu.pun.ga|to (tōō'poon gāt'ō)

کوه توپنگاتو (در مرز میان شیلی و آرژانتین)

tu.que (tōōk) n. کلاه بافتنی، کلاه بافته‌ی زمستانی

tu quo.que (tōō kwō'kwā)

(لاتین) خودت هم همین کار را کرده‌ای، خودت هم همین‌طور

tur.ban (tər'bən) n.

(از ریشه‌ی فارسی: دولبند) ۱- عمامه، دستار ۲- (زنانه)

کلاه بی‌لبه، هر سرپوش عمامه مانند

tur'baned (-bænd) adj. عمامه‌دار

tur.bel.lar.l|an (tər'bə ler'ē ən) n.

(جانور) کرم تیره‌گر (انواع کرم‌های پهن رده‌ی تیره‌گران یا

Turbellaria)

tur.bid (tər'bid) adj.

۱- (آب‌گونه) کدر، تیره، گل آلود، لای گرفته ۲- (دود یا ابر)

غلیظ، انبوه، تیره، چکال، هم‌فشرده ۳- آشفته، درهم و برهم،

بی‌سر و ته، مغشوش، پریشان

tur.bid'ity or **tur'bid.ness**, n. کدری، گل آلودی

tur'bidly, adv. به‌طور کدر یا آشفته

tur.bi.dim.e|ter (tər'bi dim'ət ər) n.

(در پالایش آب و غیره) کدری‌سنج، لای‌سنج

tur.bi.di.met.ric (tər'bi di me'trik) adj.

وابسته به کدری‌سنجی

tur'bi.dim'etry (-ə trē) n. کدری‌سنجی

tur.bl.dlte (tər'bi dlīt') n.

(نوعی سنگ رسوبی) توربیدیت



TUNING
FORK

turbidity current

جریان آب کل آلود

(که با سرعت بیشتر و در ته رود یا دریا حرکت می‌کند)

* tur.bi.na|do (sugar) (tər'bə nā'dō)

شکر زرد ناخالص

tur.bi.nate (tər'bə nit) adj., n.

۱- (گیاه - کالبد شناسی) پیچکی، مخروطی، قیفی،
 طوماری (turbinal و turbinated هم می‌گویند) ۲- صدف
 طوماری ۳- استخوان طوماری

tur.blne (tər'bin) n. (مکانیک) توربین، چرخشزا

tur.bit (tər'bit) n. کبوتر کلکل‌دار، کفتر کاکلی

tur|bo (tər'bō) n.

مخفف: turbosupercharger

tur|bo- (tər'bō)

پیشوند:

توربین‌دار، دارای چرخشزا، توربینی، دورانی، چرخشی

* tur|bo.charge (tər'bō čärj') vt.

-charged', -charg'ing

(با افزودن چرخشزا) بر نیرو یا فشار یا سرعت افزودن

* tur|bo.charg|er (tər'bō čär'jər) n.

افزونگر چرخشزا، توربو چارجر (turbosupercharger) هم می‌گویند

tur|bo.fan (tər'bō fan') n.

۱- موتور جت توربینی، موتور جت چرخشزا
 (turbofan engine هم می‌گویند) ۲- پروانه‌ی توربینی

tur|bo.gen.er|a.tor

(tər'bō jen'ər āt'ər) n.

مولد توربینی، نیروزای چرخشی

tur|bo.jet (tər'bō jet') n.

۱- (هواپیما و غیره) توربوجت، جت چرخشی، جت توربینی
 (نام کامل: turbojet engine) ۲- هواپیمای توربوجت (دار)

tur|bo.prop (tər'bō pröp') n.

موتور توربوجت پروانه‌دار

tur|bo.su|per.charg|er

(tər'bō sōō'pər čär'jər) n.

افزونگر چرخشزا، توربو سوپرچارجر

tur.bot (tər'bət) n., pl. -bot or -bots

۱- (جانور) سپرماهی (Psetta maxima) ۲- انواع سفره
 ماهیان (flounder)

tur.bu.lence (tər'byōō ləns) n.

۱- آشوب، آشفتگی، هرج و مرج، عصبان ۲- سرکشی،
 آشوبگری، آشوب انگیزی ۳- (آب یا باد و غیره) تلاطم،
 جوش و خروش، آشفتگی (turbulency هم می‌گویند)

● the turbulence of the sea made our voyage difficult
 تلاطم دریا سفر ما را دشوار کرد

tur.bu.lent (tər'byōō lənt) adj.

۱- سرکش، آشوبگر، شورشی، عاصی ۲- پریشان، آسیبه،
 شوریده، هیجان‌زده ۳- جانگدان ۴- توفانی، متلاطم، آشفته،
 پر جوش و خروش، پر تلاطم

● once again the political situation became turbulent
 یکبار دیگر وضع سیاسی آشفته شد

tur'bu.lently, adv.

با تلاطم، به‌طور آشفته

turbulent flow

(جریان آبگونه‌ها) روند ناهمسان (دارای نوسان در سرعت)

Tur|co- (tər'kō)

Turko- ←

turd (tərd) n.

(زنده) سینه، گلوله

tu.reen (tōō rēn', tyōō-) n.

ظرف سوپ‌خوری سر دار، کاسه‌ی سر دار

turf (tərf) vt., n., pl. turfs or turves

۱- خاک ریشه‌دار، کلوخ دارای علف و ریشه، سیاخاک،
 خاکرویه، ریشه خاک (sod هم می‌گویند) ۲- مرغ، علف
 پر پشت ۳- (انگلیس) تورب، سوخت گیاهی ۴- معمولاً با:
 (the) پیست اسپدوانی، اسپدوانی ۵- قلمرو، ناحیه‌ی
 انحصاری، محله‌ی دربست، جولانگاه ۶- با مرغ پوشاندن،
 چمن‌پوش کردن ۷- (انگلیس) اخراج کردن، دور انداختن

turf'y, adj.

۱- مرغ مانند، چمنی ۲- قلمروگری

turf.man (-mən) n., pl. -men

علاقمند به اسپدوانی، مربی اسپ، اسپ‌دار

Tur.ge.nev (toor gān'əf), Ivan Sergeevich
 1818-83 ایوان تورگانیف (نویسنده‌ی روسی)

tur.ges.cent (tər jes'ənt) adj.

آماسیده، باد کرده، متورم، ورم کرده

tur.ges'cence or tur.ges'cency, n. آماسیدگی

tur.gid (tər'jid) adj.

۱- آماسیده، باد کرده، متورم، ورم کرده ۲- مبالغه‌آمیز،
 پرلاف و گزاف، خودنماییانه، فیس آمیز

tur.gid'ity or tur'gid.ness, n.

ورم، آماس

tur'gidly, adv.

به‌طور ورم کرده

tur.gor (tər'gər) n.

۱- تورم، آماسیدگی، ورم ۲- (دیواره‌ی یاخته) آماس

Tu|rin (toor'in)

شهر تورین (در شمال ایتالیا)

tu.ris|ta (tōō rēs'tā) n.

(پزشکی) اسهال مسافران، اسهال شدید

Turk (tərk) n.

۱- ترک، اهل سرزمین‌های

ترک زبان ۲- اهل ترکیه، ترک عثمانی ۳- اسب ترکی

Turk 1- Turkey 2- Turkish

مخفف: ۱- ترکیه ۲- ترکی

Tur.ke.stan (tər'ki stan')

(از ریشه‌ی فارسی) ترکستان

tur.key (tər'kē) n., pl. -keys or -key

۱- (جانور) بوقلمون (تیره‌ی Meleagrididae به ویژه
 Meleagris gallopavo که اهلی است و
 Agriocharis ocellata که وحشی و بومی آمریکای
 مرکزی است) ۲- گوشت بوقلمون ۳- (امریکا - خودمانی -
 به ویژه نمایش تئاتری) ناموفق ۴- (امریکا - خودمانی) آدم
 لطم و ناخوشایند، آدم پخمه، هالو ۵- (بولینگ) سه
 استرایک (strike) پشت سرهم

Tur.key (tər'kē)

کشور ترکیه (پایتخت: آنکارا - ۷۸۰۵۷۲ کیلومتر مربع)
 turkey cock

۱- بوقلمون نر ۲- آدم خودنما، مرد پر فیس و افاده

Turkey red

۱- قرمز درخشان (که توسط الیزارین alizarin ایجاد می‌شود) ۲- پارچه‌ی پنبه‌ای قرمز، چیت قرمز

*** turkey trot**

(نوعی رقص و موسیقی آن که در اوایل قرن بیستم در آمریکا رواج داشت) رقص بوتلمونی، موسیقی بوتلمونی

turkey vulture

(جانور) کرکس سیاه Cathartes aura - بومی آمریکای مرکزی و جنوب ایالات متحده - turkey buzzard هم می‌گویند

Tur|kl (toor'kē, tūr'-) adj., n.

(فارسی) زبان ترکی، (ازبکستان) ترکی ازبکی

Turk|ic (tūr'ik) n., adj.

خانواده‌ی زبان‌های ترکی (شامل ترکی اسلامی، آذری، ازبکی، تاتاری، اویغوری، ترکمنی)

Turk.ish (tūr'ish) adj., n.

۱- ترک، اهل کشور ترکیه ۲- ترکی اسلامی

Turkish bath حمام عمومی، حمام سبک خاورمیانه

Turkish delight (or paste) راحت الحلقوم

Turkish Empire

امپراتوری عثمانی (← Ottoman Empire)

Turkish tobacco

توتون خوشبو (محصول ترکیه و یونان)

Turkish towel حوله‌ی ضخیم، حوله‌ی مخمل‌ما

Turk.ism (tūr'iz'əm) n.

ترک‌گرایی، هواداری از زبان و فرهنگ ترکی

Turk.man (tūr'kəmən) n., pl. -men

(-mən) ترکمن، بومی جمهوری ترکمنستان

Turk.men (tūr'kəmən) adj., n., pl. -mens

۱- ترکمن ۲- زبان ترکمنی ۳- وابسته به زبان و فرهنگ ترکمن

Turk.men Republic

جمهوری ترکمنستان (پایتخت: عشق‌آباد - ۴۸۸۱۰۰ کیلومتر مربع - Turkmenia و Turkmenistan هم می‌گویند)

Turk.men.nian (tūr'kəmən'ē ən, -mən'yən) adj.

اهل ترکمنستان، ترکمنستانی

Tur|ko- (tūr'kō) پیشوند: ۱- ترکی، ترکیه، ترک ۲- ترک و -، ترکیه و -**Tur|ko.man (tūr'kō mən) n.**

← Turkmen

Turk's-cap lily (tūrks'kap') سوسن دستاری (نوعی سوسن که گل آن مانند عمامه است)**Turk's-head (tūrks'hed') n.**

(کشتیرانی) گره دستاری (نوعی گره که برطنان می‌زنند)

Tur|ku (toor'kō) بندر تورکو (در جنوب فنلاند)**tur.mer|ic (tūr'mər'ik) n.**

۱- (گیاه) زردچوبه Curcuma longa - بومی هندوستان

۲- ریشه‌ی زردچوبه (که گرد آن ادویه است)

turmeric paper

(شیمی) کاغذ زردچوبه (که اسید بوریک آن را قهوه‌ای مایل به سرخ و قلیا آن را قهوه‌ای می‌کند)

tur.moil (tūr'moil') n.

۱- جنجال، هیاهو، غوغا ۲- کشاکش، گیر و دار ۳- آشفتگی، هرج و مرج، اغتشاش، نابسامانی

• the turmoil caused by that earthquake

هرج و مرج ناشی از آن زلزله

turn (tūrn) vt., vi., n.

۱- چرخاندن، گرداندن، به گردش درآوردن، به چرخش درآوردن ۲- تراسش دادن، خراطی کردن، (با چرخاندن) ساختن، شکل دادن ۳- پیچاندن، پیچ دادن، تاباندن، تاب دادن ۴- ورق زدن، (صفحه و غیره) برگرداندن، پشت و رو کردن ۵- وارونه کردن یا شدن، معکوس کردن یا شدن ۶- (معهده را) به هم زدن، به حال تهوع درآوردن یا درآمدن ۷- (در مقابل ضربه و غیره) جاخالی دادن، منحرف کردن یا شدن، منصرف کردن یا شدن ۸- تا کردن، خماندن، تو گذاشتن، دولا کردن یا شدن ۹- دور زدن ۱۰- (مبلغ یا سن و غیره) رسیدن، (بالغ) شدن ۱۱- پس زدن، متوقف کردن، برگرداندن، دفع کردن ۱۲- (رها یا آزاد و غیره) کردن ۱۳- معطوف کردن، متوجه کردن، برگشت دادن، به کار زدن، پرداختن ۱۴- تبدیل کردن یا شدن، - شدن، - کردن ۱۵- ترجمه کردن یا شدن، (به زبان یا بیان دیگری) برگرداندن ۱۶- دیوانه کردن، مجنون کردن، مقتون کردن، شیفته کردن ۱۷- (شیر و کره و غیره) ترشیدن، ترشانیدن، ترش شدن ۱۸- رنگ (چیزی را) عوض کردن، رنگ پریده کردن یا شدن، رنگ به رنگ کردن یا شدن ۱۹- چرخیدن، دور زدن، گشتن، گردیدن، به گردش درآمدن، پیچیدن ۲۰- خم شدن، خمیدن، انحنا پیدا کردن، قوسدار شدن ۲۱- غلت زدن، ثریدن، قِل خوردن، قِل دادن ۲۲- برگشتن، عقبگرد کردن، تغییر جهت دادن، عوض شدن، دگرگون شدن یا کردن، عوض کردن ۲۳- رجوع کردن به، مراجعه کردن، پناه بردن ۲۴- (ناگهان) حمله کردن، پریدن به ۲۵- (با: on یا upon) بستگی داشتن به، منوط بودن ۲۶- چرخش، گردش ۲۷- پیچش، پیچ، تاب ۲۸- قوس‌داری، انحنا، خمش، کژی، خم ۲۹- جهت چرخش یا انحنا ۳۰- تغییر جهت، انحراف ۳۱- (پیاده‌روی و غیره) دور، دورزنی، گشت، گُلگشت ۳۲- دگرگونی، تغییر ۳۳- ← turning point ۳۴- تکان، یکه، شوک ۳۵- عمل، کار ۳۶- (سرکشی یا خشم یا بیماری) حمله، بروز ۳۷- دوره، نوبت ۳۸- نمایش کوتاه ۳۹- (بورس سهام) خرید و فروش، دست به دست گشتن ۴۰- لحن، فحو، نحوه، طرز ۴۱- گرایش، تمایل، استعداد، جهت، سوی

• Ali turned his head toward me

علی سرش را به طرف من چرخاند

• Bagher turned out to be a good teacher

باقر معلم خوبی از آب درآمد

• in turn به نوبت، به ترتیب، به طور منظم

• it is your turn to play نوبت بازی تو است

• out of turn خارج از نوبت، به طور غیر مرتب

• to turn down رد کردن، قبول نکردن، نپذیرفتن

• to turn in ۱- وارد شدن، داخل شدن ۲- تحویل دادن، سپردن، دادن ۳- پس دادن، اعاده کردن ۴- تا کردن، دولا کردن، تو گزاشتن ۵- (عامیانه) به بستر رفتن

- to turn off ۱- (از جاده‌ی اصلی به جاده‌ی فرعی) پیچیدن
- ۲- (راه و غیره) منشعب شدن ۳- (جریان چیزی را) بند آوردن، قطع کردن
- ۴- (موتور و غیره) خاموش کردن ۵- منحرف کردن، کنار زدن ۶- (خودمانی) دلسرد کردن، دلزده کردن، بی‌علاقه کردن، ملول کردن، خسته کردن
- to turn on ۱- (جریان آب یا گاز و غیره را) باز کردن ۲- (رادیو یا تلویزیون و غیره را) روشن کردن ۳- (خودمانی) نشسته کردن، (با مواد مخدر) سرکیف آوردن ۴- سرشوق آوردن
- to turn out ۱- انجامیدن، شدن، از آب در آمدن ۲- (چراغ) خاموش کردن ۳- خارج گزافتن، در بیرون قرار دادن ۴- بیرون کردن، اخراج کردن، مرضی کردن ۵- خارج شدن، رفتن ۶- تولید کردن ۷- (از بستر) خارج شدن، برخاستن ۸- مجهز کردن، ملبس کردن
- to turn over ۱- غلت زدن، جلیجاکردن یا شدن، دقتی زدن ۲- وارونه کردن، بالا و پایین کردن، پشت و رو کردن ۳- مورد تفکر قرار دادن، سبک و سنگین کردن ۴- مسترد کردن، دادن ۵- تبدیل کردن
- to turn up ۱- روی دادن ۲- یافت شدن ۳- پدیدار شدن، سررسیدن
- turn of the century تغییر قرن

turn.a|bout (tɜrn'ə baʊt) n.

- ۱- به راست راست (یا به چپ چپ)، چرخش به یک طرف
- ۲- برگشت ۳- تغییر عقیده، تغییر موضع
- he made a turnabout and decided to buy the house او تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت خانه را بخرد

turn-and-bank indicator

(tɜrn'and bɑŋk) (هواپیما)

سُرش نما (turn-and-slip indicator هم می‌گویند)

* turn.a|round (tɜrn'ə raʊnd) n.

- ۱- turnabout ۲- (در جاده و غیره) بخش عریض (برای دور زدن اتومبیل)، چرخشگاه ۳- زمان لازم برای تخلیه‌ی بار و بارگیری و سوخت‌گیری و سرویس هواپیما

turn.buckle (tɜrn'bʊkəl) n.

- ۱- (در اصل) چفت (در یا دوپیچه، رکابک کشی، پیچ تنظیم دوطرفه، کشش پنجره) ۲- بست قورباغه‌ای،



turn.coat (tɜrn'kōt) n.

خائن، عهد شکن، دشمن گرای

turn.down (tɜrn'daʊn) adj., n.

- ۱- دولا، برگرداندنی، برگردان، تا کردنی ۲- عدم پذیرش، رد، ردسازی، پس‌زنی ۳- زوال، انحطاط، نزول

turn|er| (tɜrn'ər) n.

- ۱- صفحه‌ی چرخان، میله (یا صفحه‌ی) تراش، چرخانه، چرخگر، چرخان ۲- تراشکار، خراط ۳- وسیله‌ی چرخاندن یا پشت و رو کردن
- * tur.ner² (tɜr'nər) n.

آکروبات، بندباز

Turner's syndrome

(پزشکی) سندرم ترنر، نشانگان ترنر

turn.er|y (tɜrn'ər ē) n., pl. -er.ies

- ۱- تراشکاری، خراطی ۲- کارگاه خراطی (یا تراشکاری)

turn.ing (tɜrn'ɪŋ) n.

- ۱- خراطی، تراشکاری ۲- پیچ جاده، محل انحراف راه

turning point

نقطه‌ی عطف، دگرگون‌گاه، گشتگاه، پنده‌ی گشت

tur.nip (tɜr'nɪp) n.

- ۱- (گیاه) شلغم، منداب (Brassica rapa خانواده‌ی crucifer) ۲- ریشه‌ی این گیاه: شلغم ۳- rutabaga ۴- (قدیمی - خودمانی) ساعت جیبی

turn.key¹ (tɜrn'kē) n., pl. -keys

کلیددار زندان، زندانبان

* turn.key² (-kē) adj.

- (وابسته به این روش: مقاطعه‌کار کارخانه و غیره را می‌سازد و ماشین‌آلات را نصب می‌کند و به کار می‌اندازد و سپس تحویل می‌دهد) تمام کاری، کلید در دست، (دستگاه و غیره) آماده‌ی کار

turn.off (tɜrn'ɒf) n.

- ۱- (شیر آب و غیره) بستن، بند آوردی ۲- (رادیو یا موتور و غیره) خاموش سازی ۳- (جاده) محل انحراف، محل انشعاب ۴- ملال انگیز، دلسرد کننده، مأیوس کننده

turn-on (-on) n.

اشتیاق انگیز، دلگرم کننده، انگیزان، هیجان‌انگیز

turn.out (tɜrn'out) n.

- ۱- کردهمایی ۲- تعداد حضار ۳- میزان تولید، تولید ۴- بخش عریض جاده، پهنگاه ۵- راه خروجی ۶- کالسکه و اسب ۷- تجهیزات، اسباب ۸- یک دست لباس

turn.o|ver (tɜrn'ɒ'vər) n., adj.

- ۱- غلتاندن، برگرداندن ۲- وارون سازی، پشت و رو سازی، واژگونی، زیر و رو سازی ۳- دگرگونی، تغییر ۴- تغییر عقیده (یا حزب یا مسلک و غیره) ۵- (در زمان معین) مقدار فروش، میزان کاسبی، مقدار پول رد و بدل شده، گردش کار ۶- میزان تغییر در تعداد کارمندان (نسبت رفته‌ها به استخدام شده‌ها و مانده‌ها) ۷- برگرداندنی، برگردان، تا کردنی ۸- رو گشت، رو گرد

turn.pike (tɜrn'pɪk) n.

- ۱- (در اصل) نرده‌ی گردان ۲- tollgate ۳- باج راه، بزرگراه عوارضی

turn signal

(اتومبیل) چراغ راهنما

turn.sole (tɜrn'sōl) n.

- ۱- (گیاه) تورنسل، ازرق، رنگینک (Chrozophora tinctoria خانواده‌ی spurge) ۲- تورنسل ۳- هر گیاهی که به سوی آفتاب می‌گردد (مانند گل آفتابگردان)

turn.spit (tɜrn'spɪt) n.

- ۱- کسی که سیخ کباب را می‌گرداند ۲- (در اصل) سگ آموخته ۳- (سیخ کباب یا صفحه‌ی مشبک برای بریان کردن) چرخنده

turn.stile (tɜrn'sīl) n.

نرده‌ی گردان، چَرخَدَر، درب چرخنده

turn.stone (tɜrn'stōn) n.

- (جانور) مرغ ریک (جنس) Arenaria تیره‌ی Scolopacidae - پرندگان مهاجر و کرانه‌زی و ریزه اندام

turn.ta|ble (tɜrn'tā bəl) n.

- ۱- (گرامافون) گردونه (صفحه‌ی فلزی که صفحه‌ی گرامافون روی آن قرار می‌گیرد) ۲- میز تراش، میز خراطی ۳- هر سکوب یا میز گرد و چرخان

turn.up (tʊrn'ʌp) n., adj.

۱- هر چیز تا شده یا تو گذاشته شده یا برگردان شده (به سوی بالا) ۲- (رو به بالا) چرخان، پیچدار

Turn.ver.ein (toorn'fer in) n.

(آلمانی) باشگاه آکروبات‌ها، باشگاه بندبازان

tur.pen.tine (tʊr'pən tɪn) n., vt.

-tined', -tin'ing

۱- ترپانتین (انواع انک‌هایی که از درختان مختلف کاج گرفته می‌شود - نام کامل: turpentine gum) ۲- روغن ترپانتین (oil of turpentine) ۳- نام کامل: ترپانتین زدن به ۴- (از درخت) ترپانتین گرفتن

tur'pen.tin'ic (-tin'ik) or **tur'pen.tin'ous** (-tin'əs) adj.

ترپانتینی

tur.pl.tude (tʊr'pi tʊd) n.

پستی، فرومایگی، دنائت، فساد

turps (tʊrps) n. turpentine مخفف: (عامیانه)

tur.quoise (tʊr'rkwoiz) n., adj.

۱- فیروزه ۲- آبی فیروزه‌ای، آبی مایل به سبز (turquoise) هم می‌نویسند

tur.ret (tʊr'it, tʊr'-) n.

۱- (معماری)

برج کوچک، برجک هرمی ۲- (عهد باستان و قرون وسطی) برج متحرک، برج منجنیق، برج حمله ۳- برجک (برج کوچک و معمولاً چرخان که درون آن توپ یا مسلسل قرار دارد)، برجک چرخان ۴- (دوربین عکاسی و غیره) برجک عدسی ۵- (ماشین تراش) سری تراش (turrethead) هم می‌گویند

tur.ret|ed (-id) adj.

۱- مجهز به برجک،

برجک‌دار، منارچه‌دار ۲- برج‌سان، برج‌دیس، برجک شکل ۳- (به ویژه برخی صدف‌ها) برج سر، مارپیچ‌سر

tur.tle (tʊrt'l) n., pl. -tles or -tle vi. -tled, -tling

۱- (جانور) لاک‌پشت

(راسته‌ی Testudines از خزندگان آبی - به لاک‌پشت خاکزی معمولاً می‌گویند: tortoise)، کاس پشت، کشتوک ۲- گوشت لاک‌پشت ۳- مخفف: turtleneck ۴- (قدیمی) ←

turtledove ۵- لاک‌پشت شکار کردن

● to turn turtle واژگون کردن، وارونه کردن، پشت و رو کردن

tur|tle.back (tʊrt'l bak) n.

(کشتی) دیواره‌ی عرشه

tur|tle.dove (tʊrt'l dʊv) n.

۱- (جانور) قمری (انواع کبوترهای کوچک اندام و نغمه‌سرا جنس Streptopelia)، فاخته ۲- ← mourning dove

tur|tle.head (tʊrt'l hed) n.

(گیاه) غشبه (Chelone glabra) - بومی سرزمین‌های باتلاقی آمریکای شمالی

tur|tle.neck (tʊrt'l nek) n.

(پیراهن بافته و پشمی) یقه‌ی برگردان، یقه‌ی لوله‌کردنی ۲- (قدیمی) جمع واژه‌ی: turf

Tus.ca.loo|sa (tus'kə lʊsə)

شهر تاسکالوسا (در غرب ایالت آلاباما - آمریکا)

Tus.can (tus'kən) adj., n.

۱- وابسته به ایالت توسکانی (در ایتالیا) و مردم آن،

توسکانی، ایترووسکانی ۲- (معماری روم باستان) سبک توسکان (← تصویر: order) ۳- اهل توسکان ۴- گویش توسکانی (از گویش‌های ایتالیایی)

Tus.ca|ny (tus'kə nē)

ناحیه‌ی توسکانی (در مرکز ایتالیا)

Tus.ca.ro|ra (tus'kə rōrə) n., pl. -ras or

-|ra

۱- سرخپوست توسکارورا

(قبیلۀ توسکارورا سابقاً در ایالت کارولینای شمالی زندگی می‌کرد) ۲- زبان توسکارورا (از زبان‌های Iroquois)

tush¹ (tush) interj., n.

(ندای)

حاکمی از رنجش یا بی‌صبری یا تحقیر و غیره: پش! چه!

tush² (tush) n.

۱- tusk (اسب) دندان نیل

tush³ (toosh) n.

(عامیانه) کپل، بقچه‌بندی، ماتحت (tushy و tushie هم می‌گویند)

tush.er|y (tush'ə rē) n.

(برخی رُمان‌های تاریخی) سبک قدیمی نما و پُرتصنّع، سبک غلط انداز

tusk (tusk) n., vt.

۱- (فیل و گراز و والروس و غیره) دندان دراز، دراز دندان، پیل دندان، گراز دندان ۲- (فیل) عاج، پیلسته، پیل دندان ۳- دندان یا هر چیز عاج مانند ۴- (با پیل دندان یا گراز دندان و غیره) کاویدن، زخم زدن

tusked (tuskt) adj.

عاجدار، پیلستدار

tusk'like ('lik) adj.

عاج مانند

tusk|er (tusk'ər) n.

جانور پیل دندان، جانور گراز دندان، پیلستدار، عاج‌دار

tus.sah (tus'ə) n.

۱- (سانسکریت) کرم ابریشم شرقی (Antheraea paphia) - برگ بلوط می‌خورد و ابریشم آن زیر و قهوه‌ای رنگ است) ۲- ابریشم این کرم ۳- پارچه‌ی این نوع ابریشم

Tus.saud (tʊs sō) 1760-1850

مادام توسو (مجسمه‌ساز از موم - زاده‌ی سوئیس)

tus.sis (tus'is) n.

(پزشکی) سرفه

tus'sive (-iv) adj.

سرفه‌ای، سرفه مانند

tus.sle (tus'al) n., vi. -sled, -sling

۱- مبارزه‌ی شدید، زد و خورد، دست به گریبانی، کشمکش

۲- کلاویز شدن، در افتادن، دست و پنجه نرم کردن

tus.sock (tus'ək) n.

دسته‌ی علف،

مُرنه، دسته‌ی خُس و خاشاک، انبوه شاخ و برگ

tus'socky (-ē) adj.

پُر خُس و خاشاک

tussock moth

(جانور) پروانه‌ی کاکلی (تیره‌ی Lymantriidae)

tut (tut) interj., n., vi. **tut'ted**, **tut'ting**

۱- (صدای حاکمی از بی‌صبری یا آزرده‌گی یا افسوس که با زدن زبان به پشت دندان‌های جلو ایجاد می‌شود) نوچ! نوچ نوچ! پس تیس ۲- نوچ نوچ کردن، آه و واه کردن

Tut.ankh.a|men (tʊt'əŋk ə'mən)

توتان خامن (شاه مصر باستان - حدود ۱۳۵۵ سال پیش از میلاد - سلسله‌ی هجدهم - Tutankhamun) یا

King Tut - Tutankhamon (هم می‌گویند)

* **tu.tee** (tōō tē') n.

آموزنده، شاگرد، مکتبی، تحت تعلیم

tu.te|lage (tōōt' l ij) n.

۱- سرپرستی، مربی‌گری، هدایت، کفالت، قیمومت، تعلیم

۲- آموزش ۳- تدریس خصوصی

tu.te|lar|y (tōōt' l er' ē) adj., n., pl.

۱- سرپرست، قیم ۲- حامی ۳- وابسته به

سرپرستی یا قیمومت ۴- (خدا یا روح) حافظ، نگهدار

tu.tor (tōōt' ər, tōōt' -) n., vt., vi.

۱- معلم خصوصی، معلم سرخانه ۲- لاله ۳- (طفل صغیر)

سرپرست، قیم ۴- (برخی دانشگاه‌های انگلیس) استاد راهنما

۵- (برخی دانشگاه‌های آمریکا) مربی دون‌پایه ۶- تدریس

خصوصی کردن، معلمی کردن ۷- (نادر) پند دادن، هشدار

دادن، منضبط کردن ۸- (عامیانه) درس خصوصی گرفتن

● Nadder was tutored in mathematics

نادر در ریاضی معلم سرخانه داشت

tu'tor.age or tu'tor.ship, n.

معلمی، للگی

tu.to.rl|al (tōō tōr' ē əl) adj., n.

۱- درس خصوصی، کلاس ویژه (مثلاً برای عقب افتاده‌ها)

۲- کلاس فشرده، کلاس دوره

tutorial system

(برخی دانشگاه‌ها) روش آموزش انفرادی، تک‌آموزی

(آموزش هر دانشجو تحت نظریک استاد انجام می‌شود)

tu.toy|er (tōō twā yā') vt.

(به ویژه به زبان فرانسه) خودمانی حرف زدن، (به جای «شما») «تو» گفتن

Tut|sl (tōōt' sē) n., pl. **-sls or -sl**

← Watusi

tut|tl (tōōt' ē) adj., n., pl. **-tls**

(دستور نواختن موسیقی) آهنگ یا آوازی که توسط همی

هنرمندان انجام می‌شود، آهنگ همگانی

* **tut|tl-frut|tl** (tōōt' ē frōōt' ē) n.

۱- بستنی میوه‌دار ۲- چاشنی میوه‌دار

tut-tut interj., n., vi.

← tut

tut|ty (tut' ē) n.

(از ریشه‌ی سانسکریت) توتیا (اکسید روی)

tu|tu (tōō tōō') n. توتو، دامن کوتاه، توتو

tu-whit tu-whoo (tōō hwit' tōō hwōō')

(صدای جغد) هو هو، کو کو

* **tux** (tuks) n., pl. **tux'es** tuxedo

* **tux.e|do** (tuk sē'dō) adj., n., pl. **-dos**

(امریکا) ۱- (کناپه یا صندلی) دسته بلند ۲- (مردانه) کت و

شلوار رسمی ۳- فراک، کت رسمی مردانه (سیاه یا سفید -

ویژه‌ی مراسم رسمی - dinner jacket هم می‌گویند)

tu.yere (twē yer') n.

(کوره‌ی کوپل) زنبورک، لوله‌ی هوا

TV (tē'vē') n., pl. **TVs or TV's**

مخفف: تلویزیون

TVA Tennessee Valley Authority

(امریکا) مخفف: سازمان عمران دره‌ی تنسی

* **TV dinner** (امریکا) خوراک پخته و یخ‌زده

twa (twä) adj., n.

(اسکاتلند) ← two

twad.dle (twäd' l) n., vt., vi. **-dled, -dling**

۱- (حرف یا نگارش) یوچ، یاه، چرند ۲- یاه‌گویی کردن،

یاه‌سرای کردن، چرند گفتن (یا نوشتن)

twad'dler, n.

یاه‌گو، چرندگو

twain (twān) adj., n.

(قدیمی) ← two

Twain (twān), Mark

مارک تواین (نویسنده‌ی امریکایی)

twang (twag) n., vi., vt.

۱- (صدایی که هنگام رها شدن پیکان از چله‌ی کمان بر آید)

ترنگ، ترناس، ترنگ‌ترنگ، درینگ ۲- (ساز زهی - صدایی

که از کشیدن تار ایجاد می‌شود) ترنگ ۳- (چله‌ی کمان یا

تار ساز زهی) ترنگیدن، ترنگاندن، نواختن ۴- تو دماغی

حرف زدن، حرف تو دماغی، صدای خیشومی، بیخ حلقی

(twangle هم می‌گویند)

twang'y, adj.

تو دماغی، خیشومی

'twas (twuz)

(قدیمی - شاعرانه) it was

twat (twät) n.

(خودمانی - زننده)

۱- کس، فرج، هرجا نه بدتر ۲- زن، زنان، تیکه، ضعیفه

twat.tle (twät' l) n., vt., vi. **-tled, -tling**

← twaddle

tway.blade (twä' bläd') n.

(کیاه) لیستر، دو برگی (انواع ثعلب‌های جفت برگ جنس‌های

(Liparis و Lestera)

tweak (twēk) vt., n.

۱- (گوش یا بینی یا گونه‌ی کسی را) پیچاندن، تاباندن

۲- نیشگون گرفتن ۳- نیشگون، گوش پیچانی

۴- (خودمانی) تغییر جزئی، دستکاری، تغییر جزئی دادن

twee (twē) adj.

(انگلیس) ذیل، کوچول، موجهول، زیر و زرنک

۱- پارچه‌ی پشمی، فاستونی،

توید ۲- (جمع) کت و شلوار فاستونی، جامه‌ی پشمی

رود توید (در جنوب شرقی اسکاتلند)

twee.dle (twēd' l) vi., vt. **-dled, -dling**

۱- سوت زدن، (فلوت و غیره) با صدای زیر نواختن، (آواز و

غیره) زر زر کردن، با صدای زیر خواندن، جیغ جیغ زدن

۲- شیرده‌مائی کردن، دست به سر کردن

twee|dle.dum and twee|dle.dee

(twēd' ldum' n twēd' l dē')

دو چیز یا شخص کاملاً شبیه هم

tweed|y (twēd' ē) adj. **tweed' |l.er,**

tweed' |l.est

۱- فاستونی مانند،

توید مانند، مانند یا ساخته شده از پارچه‌ی پشمی ۲- لباس

به لباس پشمی ۳- اهل ورزش و هوای آزاد

tweed' l.ness, n.

فاستونی مانند، شباهت به پارچه‌ی پشمی

'tween (twēn) prep.

(قدیمی - شاعرانه) ← between

'tween deck

(کشتی) عرشه‌ی زیرین

tween|y (twēn'ē) n., pl. -les

(انگلیس - عامیانه) گُفت، مستخدمه

tweet (twēt) n., interj., vi.

(صدای کنجشک و پرندگان کوچک) ۱- جیک ۲- جیک جیک کردن، جیک زدن

tweet|er (twēt'ər) n.

بلندگوی پرسامدی (ویژه‌ای آواهای پُرسامد)

tweeze (twēz) vt. **tweezed**, **tweez'ing**

(مو را با موچین) کندن، بند انداختن

tweez|er (twē'zər) n.

tweezers ←

tweez.ers (twē'zərz) n.pl.

۱- موچین (معمولاً: pair of tweezers) ۲- انبرک

twelfth (twelfth) adj., n., adv.

۱- دوازدهمین، دوازدهم ۲- دوازدهمی ۲- شماره‌ی دوازدهم ۳- یک دوازدهم

Twelfth Day

(مسیحیت) روز ششم ژانویه

(Twelfth Night - به شب این روز می‌گویند: Twelfth Night)

twelve (twelv) adj., n.

۱- دوازده (۱۲) ۲- گروه دوازده‌تایی، دوازده‌تا

Twelve Apostles

دوازده پیرو عیسی، حواریون

twelve.fold (twelv'föld') adj., adv.

۱- دارای دوازده بخش، دوازده گانه ۲- دوازده برابر

twelve|mo (-mō) adj., n., pl. -mos

duodecimo ←

twelve.month (-munth') n. (قدیمی) یک سال

twelve-tone (-tōn') adj.

(موسیقی) دوازده رنگی

twen.tl.eth (twent'ē ith; twen'ē-) adj.,

n., adv.

۱- بیستین،

بیستم ۲- شماره‌ی بیست، بیستمی ۳- یک بیستم

twen|ty (twent'ē) adj., n., pl. -ties

۱- بیست (۲۰) ۲- عدد یا شماره‌ی بیست ۳- اسکناس بیست دلاری (یا بیست پوندی)

• the twenties

(سال‌های بیست (به ویژه از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹))

twen|ty.fold (-föld') adj., adv.

۱- دارای

بیست بخش، بیست‌گانه ۲- بیست برابر، بیست چندان

twen|ty-one (-wun') n.

blackjack ←

twen|ty-twen|ty (or 20/20) vision

(چشم و بینایی) دید طبیعی، دید ۲۰/۲۰

'twere (twər) it were (قدیمی - شاعرانه) مخفف: دید

twerp (twərp) n.

(خودمانی) آدم دون و قابل تحقیر، چلفرو

Twl (twē) n.

(یکی از زبان‌های Niger-Congo)

twl.bill or **twl.bil** (twi'bil') n.

۱- تبرزین دولبه ۲- (انگلیس - محلی) تیشه

twice (twis) adv.

۱- دوبار، دو دفعه ۲- دو برابر، دو چندان، دو مرتبه ۳- دو بخشه

• he called my name twice

او دوبار نام مرا صدا زد

twice-laid (-lād') adj.

۱- ساخته شده از رشته‌های طناب کهنه ۲- ساخته شده از مواد مستعمل، کهنه ساخت

twice-told (-töld') adj.

۱- دوبار گفته شده ۲- مکرر، عاری از لطف و تازگی

twld.dle (twid'li) n., vt., vi. **-dled**, **-dling**

۱- (به چیزی) ور رفتن، (با چیزی) بازی کردن، دست‌ور کردن ۲- چرخیدن یا چرخاندن

• to twiddle one's thumbs

وقت خود را به بطالت گذراندن

twid'ler, n.

twid'dly, adj.

دست‌ورکن، دست‌پاز

twig (twig) n.

۱- شاخه‌ی کوچک، ترکه، شاخچه، سرشاخه ۲- چله، خَس

• we gathered twigs to build a fire

برای آتش روشن کردن خس و خاشاک جمع کردیم

twig² (twig) vt., vi. **twigged**, **twig'ging**

(انگلیس - عامیانه) ۱- متوجه شدن، مشاهده کردن ۲- پی بردن، فهمیدن

twig|gy (twig'ē) adj. **-gl|er**, **-gl.est**

۱- لاغر و ظریف، ترکه‌ای، چله مانند ۲- پوشیده از ترکه و چله، پر خس و خاشاک

twl.lght (twi'lit') n., adj.

۱- شفق، سرخی

غروب، آبرهر، نیم‌تاب، تاریکان، تاریک، شامگاه ۲- (عامیانه)

فلک، آبرش، سپیده‌دم، شبگیر، پگاه، سرخی بامداد ۲- کرک و

میش، تاریک و روشن ۴- تاریکی فزاینده ۵- گنگ، مبهم،

تیره، ناآشکار ۶- زوال، افول، فرورفت، غروب

twilight sleep

(سابقاً)

برای کاهش درد زایمان نیمه‌هوشبری، خواب و بیدار

twilight zone

۱- (حالت روحی و فکری) نیمه‌هشیاری، حالت شبه رویا

۲- ابهام، ناآشکاری، پوشیدگی، ناهویدایی، کنگی

twl.lit (twi'lit') adj.

نیمه‌روشن، کرک و میش، تاریک و روشن

twill (twil) n., vt.

۱- پارچه‌ی جناغی ۲- (سب‌بافی و پارچه‌بافی) بافت یک در

میان، بافت دو یک ۳- پارچه‌ی جناغی بافتن ۴- یک در میان

بافتن ۵- طرح جناغی ۶- طرح دو یک، طرح یک در میان

'twill (twil)

(قدیمی - شاعرانه) it will

twinn (twinn) adj., n., vi., vt. **twinned**,

twinn'ing

۱- جُفت، جفتی، دوگانه، زوج،

دوت‌ا، دوت‌ایی، دو ۲- دوقلو، همزاد، توأم ۳- هر یک از

دوقلوه، جنابه، دوقلو ۴- بلور دوقلو ۵- یکی از دو چیز

یکجور، لنکه، طاق، قرینه، تا ۶- دوقلو زاییدن ۷- جفت بودن

یا کردن، دوتایی کردن یا بودن، مزوج کردن ۸- (قدیمی)

همزمان زاده شدن ۹- (T بزرگ - جمع) Gemini

• she gave birth to a pair of twins

یک جفت دوقلو زاید (هریک از دو تختخواب)

twin bed

یک‌نفره که کنار هم قرار دارند (تختخواب یک‌نفره)

* **twin.ber|ry** (twin'ber'ē) n., pl. -ries

۱- (گیاه) پیچ گریبان‌دار (Lonicera involucrata - نوعی

پیچ امین الدوله بومی آمریکای شمالی)
partridgeberry ← ۲-

* twin bill (عامیانه)
double-header ← ۲- double feature

twin.born (-börn') adj.
دوقلو، همزاد، زاده شده به طور توأم

Twin Cities

شهرهای دوگانه (دو شهر Minneapolis و St. Paul در ایالت مینه‌سوتا که کنار هم قرار دارند)

twine (twīn) n., vt., vi. twined, twin'ing
۱- ریسمان (یا نخ یا طناب و غیره) دولا، ریسمان چند لا، نخ تابیده ۲- نخ قند ۳- تابیدگی، پیچیدگی، چندلایی ۴- تاب، پیچ، ۵- لا کوریدگی، پیچ و خم، درهم گیرکردگی، زولیدگی ۶- گیاه پیچنده (مانند نیلوفر) ۷- بافتن، (به هم) پیچیدن، (کاشانی) پنگاندن، به هم بستن ۸- پیچ و تاب خوردن، پیچاپیچ بودن، مارپیچ بودن

• the morning glory twined around the tree

بته‌ی نیلوفر دور درخت پیچیده بود

twin-en|gined (twī'en'jənd) adj.
(هواپیما) دو موتور (twin-engine هم می‌گویند)

* twin.flow|er (-flou'ər) n.
(گیاه) جُفتگل (گیاه بالارو: Linnaea borealis خانواده‌ی honeysuckle - بومی آمریکا)

twinge (twīnj) n., vt., vi. twinged, twing'ing
۱- درد شدید و ناگهانی و کوتاه مدت، تیرکشی ۲- تیر کشیدن، زوک زوک کردن، درد شدید احساس کردن ۳- (وجدان و غیره) عذاب، نیش، سوز
* twl-night or twl.night (twī'nīt') adj.
(بیس‌بال) مسابقه‌ی دوگانه (که از غروب آغاز می‌شود و در شب پایان می‌یابد)

twin.kle (twīnk'əl) n., vi., vt. -kled, -kling

۱- (چشم‌ها) چشمک، باز و بسته سازی، چشم برهم زدن ۲- (مجازی) مدت کوتاه، آن، لحظه، دم ۳- سوسو، سوزنی ۴- برق، درخشش، بارقه، جرقه ۵- (به ویژه ستاره یا نور دوردست) چشمک زدن، سوسو زدن، سوزن ۶- (چشم) برق زدن، درخشیدن ۷- (قدیمی) چشم برهم زدن، (چشم) بسته و باز کردن (← blink و wink) ۸- حرکت سریع و سبک کردن (مثلاً هنگام رقص)، پس و پیش رفتن

• night arrived and the stars began to twinkle

شب فرا رسید و ستارگان شروع به سوسو زدن کردند

twin'kler, n. چشمک زن، سوسو کننده
twin.kling (twīnk'ling) n. ۱- سوسو، چشمک‌زنی ۲- برهم زدن چشمان ۳- لحظه، دم، آن

• in the twinkling of an eye در یک چشم بر هم زدن
۱- دوقلو، همزاد

twinned (twīnd) adj. ۲- جفت، جفت شده، مزوج ۳- دارای بلور دوقلو
twin.ning (twī'nīng) n.

۱- دوقلو زایی، همزاد آوری ۲- زوج سازی، جفت سازی، دوگانه سازی، دوقلو سازی

twins

Gemini ←

twln-screw (twīn'skrū) adj.

(کشتی) دارای دو پروانه، دو ملخی
(زنانه) ژاکت دوگانه،

twin set

ژاکت زیر و رو، ژاکت و بلوز سر هم (دو ژاکت پشمی هم‌رنگ که یکی جلو بسته است و دیگری جلو باز و معمولاً آنها را روی هم می‌پوشند) (twinset هم می‌نویسند)

twirl (twārl) vt., vi., n.

۱- (به سرعت دور محور) گشتن، چرخیدن، دور زدن ۲- چرخاندن، گرداندن، چرخ دادن ۳- تاب دادن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن ۴- مارپیچ رفتن، خیزیدن

• the propellers twirled faster and faster and the plane took off
سرعت پروانه‌ها بیشتر شد و هواپیما از زمین بلند شد
twirl'er, n. مارپیچ رونده، تابنده

twlrp (twārp) n. twerp ← (خودمانی)

twist (twīst) n., vt., vi.

۱- (به هم) تابیدن، پیچاندن ۲- (یا و غیره) رگ به رگ کردن یا شدن، ضرب دیده کردن یا شدن، پیچ خوردن، رگ به رگ شدگی ۳- تحریف، واتکشت، دستکاری، تحریف کردن، کژنمایی کردن ۴- کج و معوج کردن، از شکل انداختن، نابهنجار کردن، غیر طبیعی کردن، منحرف کردن، (چهره را) درهم کشیدن ۵- پیچیدن، مارپیچ کردن یا شدن، پیچ و تاب خوردن، کج شدن یا کردن، پیچ و خم داشتن، پیچ دادن ۶- به خود پیچیدن، چفته شدن ۷- (ریسمان و طناب و غیره) تاب، لا، پیچ ۸- (نخ) ابریشم تافته، نخ تابیده، ریسمان نازک و محکم ۹- رقص تویست، تویست رقصیدن ۱۰- سیگار برگ، توتون پیچیده، پیچ‌ی توتون ۱۱- شیرینی پیچانده، نان پیچانده، پچانک ۱۲- پیچش، کوریدگی، کره پیچ مانند ۱۳- قاچ لیمو ترش ۱۴- چرخش، گردش، دورزنی، دور ۱۵- میزان یا زاویه‌ی پیچش (angle of torsion هم می‌گویند) ۱۶- (چهره) کج و معوج سازی، درهم کشی ۱۷- خم سازی، خمانش، کجی، خمش ۱۸- (چاد و غیره) خسم، پیچ ۱۹- (شخصیت و غیره) ویزگی، گرایش ۲۰- (وضعیت) تغییر ناگهانی، (مجازی) پیچ و خم ۲۱- (خودمانی) دختر، زن ۲۲- ترفند، لیم، روش

• Ali twisted the key in the lock
علی کلید را در قفل چرخانده
• Bagher twisted his ankle
مج پای باقر پیچ خورد
• due to a twist in fate...
به خاطر تغییر سرنوشت...
• the bomb turned the factory into a heap of twisted wires and pipes

بمب کارخانه را به توده‌ای از سیم و لوله‌ی در هم پیچیده تبدیل کرد

• the river twists around the hill

رودخانه دور تپه پیچ می‌خورد

• to twist someone's arm

کسی را وادار کردن یا در محدودیت قرار دادن

twist drill

مته‌ی آهن‌کاو، مته‌ی ژرف‌شیار

twist|er (twīst'ər) n. ۱- (شخص) پیچ دهنده، تاب دهنده (← twist) ۲- (دستگاه) نختاب، ریسمان تاب ۳- (خودمانی) tornado

twit¹ (twit) n., vt. **twit'ted**, **twit'ting**

۱- به رخ کشی، مچل سازی، سرکوب، عیب‌نمایی ۲- (استنباه و غیره‌ی کسی را) به رخ او کشیدن، مچل کردن

twit² (twit) n.

(انگلیسی - عامیانه) آدم احمق و قابل تحقیر، چلفون، جوالق هیجان، عصبی بودن، دستپاچگی

twit³ (twit) n.

twitch (twich) vt., vi., n.

۱- (تند و ناگهان) کشیدن، وا زدن ۲- (به صورت تکان‌های تند) حرکت کردن، جنبیدن، لقوه داشتن، وا خوردن ۳- تیر کشیدن، (زخم یا دندان و غیره) زوک‌زوک کردن ۴- لقوه، تکان، تیک ۵- درد (شدید و ناگهانی)، تیرکشی، زوک‌زوک
● when I am tired my eyes twitch

وقتی خسته هستم چشمانم (بلا اراده) تکان می‌خورند

twitch|y (twich'ē) adj.

(عامیانه) عصبی، دستپاچه، آسیمه

twit.ter¹ (twit'ər) vi., vt., n.

۱- (پرنده‌ی کوچک) جیک جیک کردن، (حشره و غیره) جیر جیر کردن، جیک زدن، موج زدن ۲- (از شدت هیجان یا ترس و غیره) تند تند حرف زدن، بریده بریده سخن گفتن ۳- تریز خندیدن، هره‌ره کردن ۴- جیک، جیک جیک، جیر جیر، گلبانگ، موج ۵- هیجان، دستپاچگی

twit'terer, n.

جیک جیک کننده

twit'tery, adj.

جیک‌جیک مانند

twit.ter² (twit'ər) n.

آدمی که دیگران را مچل می‌کند، عیب‌نما، خرده‌گیر

'twixt (twixt) prep.

(قدیمی - شاعرانه) ۱- ← between ۲- ←

two (tʊ) adj., n.

۱- دو (۲) ۲- دو تا، دو عدد، زوج، جفت ۳- (ورق بازی) دلو، خال دو ۴- (تاس بازی) دو ۵- عدد دو، شماره‌ی دو
● in two در دو یا به دو بخش، دو پاره، دو تکه

2b

مخفف: (بیس بال) ۱- second base ۲- second baseman

*** two-base hit** (tʊ'bās') n.

(بیس بال) ضربه‌ای که چوگان‌زن را به خانه یا base دوم می‌رساند (خودمانی: two-bagger هم می‌گویند)

*** two-bit** (tʊ'bit') adj.

(امریکا - عامیانه) ۱- به ارزش ۲۵ سنت، ۲۵ سنتی ۲- بی‌ارزش، بی‌تجرب، پیش پا افتاده

*** two bits**

(امریکا - عامیانه) ۲۵ سنت، یک چهارم دلار

*** two-by-four** (tʊ'bī fôr') adj., n.

۱- (برحسب متر یا فوت و غیره) دو در چهار ۲- تخته‌ی دو در چهار (به ضخامت دو اینچ و پهنای چهار اینچ) ۳- (امریکا - عامیانه) کوچک، کم جا، خفه، کم کنج‌پایش

two-cycle (tʊ'si'kəl) adj.

← two stroke

two-edged (-ejd') adj.

۱- (شمشیر و غیره) دو دم، دو لبه، دو تیفه ۲- (حرف) دو سویه، دارای دو معنی، دو پهلوی

two-faced (tʊ'fāst') adj.

۱- دارای

دو ضلع یا پهلوی یا پهنه، دو رویه ۲- دورو، ریاکار، خائن ریاکارانه

two-fac'edly (-fās'id lē) adv.

(به ویژه صفحه‌ی گرامافون یا بلیت تئاتر و غیره) دو تا به قیمت یکی

two-flit|ed (tʊ'fist'id) adj.

۱- دو مُشته، دو مُشتی، قادر به کار بردن هر دو مُشت

۲- نیرومند، کاری، مردانه، جانانه

two.fold (tʊ'fôld') adj., adv.

دو بخشی، مضاعف، دوتایی، دولا ۲- دو چندان، دو برابر

● a twofold increase in his income دو برابر شدن درآمد او

two-four (tʊ'fôr') adj.

(رنگ موسیقی) دارای دو ربع نُت در هر کام

two-hand|ed (-han'did) adj.

۱- با دو دست، دو دستی ۲- نیازمند به دو نفر، دو نفره، دونفری ۳- دارای دو دست، دو دسته ۴- قادر به بکار بردن هر دو دست، راست دست و چپ دست (ambidexterous هم می‌گویند)

two-leg|ged (-leg'id) adj.

دارای دوپا، دوپایه، دوپایی

two.pence (tup'əns) n.

۱- (مبلغ) دوپنس، دوپنی ۲- (انگلیس) سکه‌ی دو پنی

two.pen|ny (tup'ə nē) adj.

۱- به ارزش دو پنی ۲- (میخ) دو اینچی ۳- ارزان، کم‌ارزش

two-phase (tʊ'fāz') adj.

← quarter-phase

two-plece (tʊ'pēs') adj.

دو تکه

two-ply (-plī') adj.

دو لا، دو لایه، دو بافت، دولا تاب

two-shot (-shāt') n.

(فیلمبرداری) نمای دونفری

Two Sic|i.les (sis'i lēz') (سابقاً)

کشور پادشاهی شامل جنوب ایتالیا و جزیره‌ی سیسیل

two-sid|ed (tʊ'sid'id) adj.

دوطرفه، دوسویه، دوجانبه، دارای دو جنبه، دو پهلوی

two.some (tʊ'səm) adj., n.

۱- دو نفر، دو تا ۲- دو نفره، دو نفری ۳- گروه دونفری، جفت

two-step (tʊ'stēp') n., vi. **-stepped**,

-step'ping (اوابیل)

قرن بیستم) ۱- نوعی رقص آهسته ۲- موسیقی این رقص

two-stroke (tʊ'strōk') adj.

(موتورهای درونسوز) دو زمانه، دو ضربه‌ای

two-sult|er (tʊ'sŭlt'ər) n.

چمدان کوچک (برای دو دست لباس و غیره)

*** two-time** (tʊ'tīm') vt. **-timed**,

-tim'ing

دو دوزه بازی کردن، (به همسر یا معشوق) خیانت کردن

two-tim'er, n. (خائن (به همسر یا معشوق))

two-tone (tʊ'tōn') adj.

دو رنگه، دارای دو رنگ یا سایه رنگ، دو فامی

'twould (twood)

(قدیمی - شاعرانه) it would

two-way (tʊˈwā) adj.

- ۱- (جاده و غیره) دوطرفه، دوسویه ۲- (راديو) فرستنده و گیرنده ۳- برگرداندنی، پشت و رو کردن، دو رو ۴- دوجانبه، متقابل ۵- (شیر آب یا سوچ) دو راه

• this is a two-way street

این خیابان دو طرفه است

Twp

township مخفف:

TX Texas

مخفف: تگزاس

-ty¹ (tē, ti)

پسوند: حالت، وضع، -ی

-ty² (tē, ti)

پسوند: دهها، ضربدر ده [sixty]

Ty.che (tī'kē)

(اسطوره‌ی یونان)

تایکی (خدای بخت - روم باستان: Fortuna)

* ty.coon (tī kōŋn) n.

۱- (عنوان شوکان‌ها) یا امیران سابق ژاپن تایکون ۲- (به ویژه از نظر ثروت) کردن کلفت، سرور، غول بازگانی، غول صنعتی

Ty.de|us (tī'dē əs)

(اسطوره‌ی یونان) تیدوس (پدر دیومید)

ty.ing (tī'ɪŋ) vt., vi.

tie زمان استمراری فعل:

tyke (tīk) n.

۱- (عامیانه) کودک، بچه ۲- (انگلیس) سگ کوچک، سگ زرد، سگ ولگرد ۳- (انگلیس - محلی) لات، ردل، بی ادب

Ty.ler (tī'lər), John 1790-1862

جان تایلر (دهمین رئیس جمهور آمریکا)

tym.pan (tim'pən) n.

۱- (در اصل) طبل، تُهل، کوس ۲- کاغذ یا مقوا که روی استوانه‌ی چاپ می‌گذارند (برای کاهش فشار به کاغذ چاپی)

۳- غشا، پرده ۴- (معماری) tympanum

tym.pa|nl (tim'pə nē) n.pl., sing. -|no'

timpani

tym'pa.nist, n.

timpanist

tym.pan|lc (tim pan'ik) adj.

۱- طبل مانند، تُهل سان، طبلی ۲- (جانورشناسی - کالبدشناسی) وابسته به پرده‌ی گوش، صماخی

tympanic bone (پستانداران) استخوان صُماخ

tympanic membrane

(کالبد شناسی) پرده‌ی گوش، پرده‌ی صُماخ

tym.pa.nl.ies (tim'pə nīt'ēz) n.

(پزشکی) اتساع شکم (در اثر انباشتنی باد یا گاز در روده‌ها)، شکم کوسی

tym'pa.nit'ic (-nīt'ik) adj.

وابسته به اتساع شکم

tym.pa.nl.ies (-nīt'is) n.

(پزشکی) آماس گوش میانی (otitis media هم می‌گویند)

tym.pa.num (tim'pə nəm) n., pl. -nums

۱- (جانور - کالبد شناسی) طبل گوش،

پرده‌ی گوش tympanic membrane هم می‌گویند

۲- گوش میانی middle ear هم می‌گویند ۳- طبله، کوس

پرده، صُماخ ۴- پوست طبل، چرم روی طبل ۵- طبل، کوس

تُهل ۶- (معماری) زمینه‌ی سنتوری، سه گوش سردرب

۷- پرده‌ی قابل ارتعاش تلفن و غیره) واشامه، کوسچه

tym.pa|ny (tim'pə nē) n., pl. -nies

۱- اتساع، فراخیش، فراخیدگی ۲- تفرعن، طمطراق، کِز و فِر

Tyn.dale (tin'dəl), William c. 1494-1536

ویلیام تین‌دایل (مترجم انجیل و اصلاح طلب مذهبی - انگلیسی)

Tyn.dall effect (tin'dəl) (فیزیک) اثر تین‌دایل

Tyne (tīn) رودخانه‌ی تاین (در شمال انگلیس)

typ|al (tīp'əl) adj.

۱- وابسته به نوع، مونه‌ای، مونی ۲- typical

type (tīp) n., vt., vi. **typed**, **typ'ing**

۱- نوع، سخن، مونه، مون، تپ، جور، آزد، گونه ۲- نمونه،

نماد ۳- (نادر) ویژگی، علامت مشخصه ۴- (عامیانه) آدم

عجیب و غریب، اعجوبه ۵- (زیست شناسی) سرده‌ی مون

(genus type هم می‌گویند)، گونه‌ی مون type species هم

می‌گویند)، مونه‌ای ۶- حرف

(حروف) چاپی، حرف (حروف)

کامپیوتری، واته ۷- (نادر)

نمونه‌ی چیزی بودن

۸- مون‌بندی کردن، مون

کردن، نوع چیزی را مشخص

کردن، شناسایی

کردن، نامگذاری کردن

۹- typecast ۱۰- (با

ماشین تحریر یا کامپیوتر) نوشتن، تایپ کردن، ماشین

کردن (typewrite هم می‌گویند) ۱۱- (آزمایش خون) گروه

خون را معلوم کردن

• type ypur name and address

(با مانتین تحریر یا کامپیوتر) نام و نشانی خود را تایپ کنید

• what type of radio do you want?

چه نوع رادیویی می‌خواهید؟

typ'able or **type'able**, adj.

۱- مشخص کردنی، شناسایی کردنی ۲- تایپ کردنی

-type (tīp)

پسوند: ۱- نوع، مون،

مونه، نمونه، نمونه‌ی چاپی ۲- چاپ، مهر زدن، نوع چاپ

Type A (رده‌بندی شخصیت افراد) مونه‌ی الف

(اهل کوشش و تنش و پرخاشگری)، شخصیت، تیپ A

Type B (رده‌بندی شخصیت افراد)

مونه‌ی ب (اهل آرامش و محبت و نرمی)، شخصیت تیپ B

* **type.bar** (tīp'bār) n.

(ماشین تحریر)

میله‌ی حرف (میله‌ای که حرف الفبا در سر آن قرار دارد)

type.cast (tīp'kast) vt. -cast',

-cast'ing (ارجاع نقش به هنرپیشه‌ها) ارجاع کردن

نقش‌های مشابه (در نمایش‌ها یا فیلم‌های مختلف) به

هنرپیشه‌ی مخصوص (مثلاً ارجاع نقش‌های آدم جنایتکار)

type-cast (tīp'kast) vt., vi. -cast',

-cast'ing حروفچینی کردن

حروفچین

type'cast'er, n.

(حروف چاپی) رویه

type founder

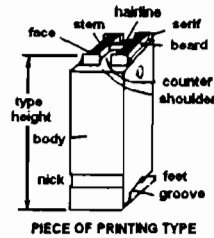
حروف ریز، متصدی ساختن حروف چاپی

type foundry

کارگاه حروف‌ریزی

type genus

(زیست شناسی) سرده‌ی مون



type-high (tīp'hī') adj.

به ارتفاع حرف چاپ معمولی (۹۱۸۶/۱۰ اینچ)

type metal

فلز ویژه‌ی حروف چاپ

(آمیخته‌ی قلع و سرب و آنتیموان)، فلز حروف‌ریزی

* **type.script** (-skript) n. متن ماشین‌شده

type.set (tīp'set) vt. -set', -set'ting

حروفچینی کردن

type.set.ter (-set'ər) n.

۱- (چاپخانه) حروفچین ۲- (ماشین) حروف‌ریز

type'set'ting, n., adj. حروفچینی

type species (زیست‌شناسی) گونه‌ی مون

type specimen (زیست‌شناسی) نمونه‌ی مون

type.write (tīp'rit) vt., vi. -wrote',

-writ'ten, -writ'ing

(با ماشین تحریر) نوشتن، ماشین کردن، تایپ کردن

* **type.writ'er** (tīp'rit'ər) n.

۱- ماشین تحریر ۲- (قدیمی) typist

type.writ.ing (-rit'ing) n.

۱- نوشتن با ماشین تحریر ۲- متن ماشین‌شده

typh.ll.tis (tif lit'is) n.

(پزشکی) آماس روده‌ی کور، تبستک تبسی

typh.lit'ic (-lit'ik) adj. وابسته به آماس روده‌ی کور

ty|pho- (tī'fō, -fə)

پیشوند: تیفوس (پیش از واژه: typh-)

Ty.pho.e|us (tī fō'ē əs)

(اسطوره‌ی یونان) غول صد سر، تیفتوس

Ty.pho'ean (-fō'ē ən) adj. وابسته به تیفتوس

ty.phold (tī'foīd) n.

(پزشکی) تیفتوس، شبه‌حصبه (نام کامل: typhoid fever)

ty.phoi'dal, adj. تیفتوسی

* **Typhoid Mary**

۱- حامل بیماری تیفتوس ۲- ناقل بیماری، بیماری‌گرستر

ty.phoon (tī fōon) n.

(به ویژه) کرانه‌های غربی اقیانوس آرام چرخند استوایی، تیفون

ty.phon'ic (-fān'ik) adj. تیفونی

ty.phus (tī'fas) n.

(پزشکی) حصبه (نام کامل: typhus fever)

ty'phous (-fas) adj. حصبه‌ای

typ|l.cal (tip'i kəl) adj.

۱- مونه‌ای، مونی، وابسته به نوع یا سنخ ۲- نمونه

۳- نمادین، نمادی ۴- ویژه، مخصوص، خاص ۵- عادی،

معمولی (typic هم می‌گویند)

• a typical Canadian male's life expectancy is 73

طول عمر یک مرد کانادایی معمولی ۷۳ (سال) است

typ'i.cally, adv.

معمولاً، نوعاً، به طور خاص

typ'i.cal.ness or **typ'i.cal'ity** (-kal'ə tē) n.

typ|l.fy (tip'i fi) vt. -fled', -fy'ing

۱- نمونه (ی چیزی) بودن، مونه بودن یا شدن، نماد بودن

۲- با نمونه نشان دادن ۳- ویژگی (کسی یا چیزی) بودن

• their religious gatherings are typified by much shouting and crying

علامت مشخصه‌ی جلسات مذهبی آنها داد و فریاد و گریه‌ی فراوان است

typ'i.fi.ca'tion, n. نمونه یا نماد بودن

typ'i.fi'er, n. نمونه، نشان دهنده

typ.lst (tīp'ist) n. ماشین‌نویس، تایپیست

* **ty|po** (tī'pō) n., pl. -pos

(عامیانه) اشتباه چاپی یا ماشینی

ty|po- (tī'pō)

پیشوند: ۱- حرف چاپی، وات ۲- گونه، نماد [typology]

typo or **typog** مخفف: ۱- typographer

۲- typographic ۳- typographical ۴- typography

ty.pog.ra.pher (tī pāg'rə fər) n.

حروفچین، چاپچی

ty.po.graph|i.cal (tī'pō graf'i kəl, -pə-)

adj.

وابسته به حروفچینی و چاپ (typographic هم می‌گویند)

• typographical error غلط چاپی

ty'po.graph'i.cally, adv. از نظر حروفچینی

ty.pog.ra.phy (tī pāg'rə fē) n.

۱- فن چاپ ۲- صفحه‌بندی، صفحه‌آرایی

ty.pol.o|gy (tī pāl'ə jē) n.

۱- گونه‌شناسی، سنخ‌شناسی ۲- (مطالعه‌ی سمبل‌ها) نماد

شناسی ۳- (معنی سمبولیک چیزها) معنی‌نمادین، نمادچم

ty'po.log'i.cal (-lāj'i kəl) adj. گونه‌شناختی

Tyr (tir) (Odin پسر آدین)

ty.ra.mlne (tī'rə mēn', -min) n.

(دارو - آمین $C_8H_{11}NO$) تیرامین

ty.ran.nl.cal (tə ran'i kəl, ti-, tī-) adj.

۱- مستبد، خودکامه، خویشتگام ۲- بیدادگر، ستمگر، ظالم،

ستمکار، جابر ۳- ستمگرانه (tyrannic هم می‌گویند)

• the tyrannical rule of Zuhak حکومت ستمگرانه‌ی ضحاک

ty.ran'ni.cally, adv. مستبدانه، بیدادگرانه

ty.ran.nl.clde (tə ran'ə sīd) n.

۱- کشتن آدم ستمگر، ستمکار کشی، بیدادگرکشی

۲- ستمگرکشی

ty.ran'ni.ci'dal, adj. ستمگرکش (انه)

tyr.an.nize (tir'ə nīz) vi., vt. -nized',

-niz'ing

۱- مستبدانه حکومت کردن،

خودکامگی کردن ۲- ستمگری کردن، ظلم کردن، بیداد کردن

tyr'an.niz'er, n. ستمگر، بیدادگر، مستبد

* **ty.ran.no.saur** (tə ran'ə sōr) n.

(دیرین‌شناسی - دایناسور دوپا و گوشتخوار) تیرانوسار

(tyrannosaurus هم می‌گویند)

tyr.an.nous (tir'ə nəs) adj.

بیدادگر، ستمگر، مستبد، خودکامه

tyr'an.nously, adv. بیدادگرانه

tyr.an|ny (tir'ə nē) n., pl. -nies

۱- استبداد، خودکامگی، خویشتگامی ۲- ظلم و جور، بیداد،

بیدادگری، ستمگری ۳- خشونت، شدت، حدت

- the tyranny of a dictatorial regime

ستمگری یک رژیم دیکتاتوری

ty.rant (tī' rənt) n.

۱- مستبد، خودکامه.

خویشکام ۲- بیدادگر، ظالم، ستمگر، زورگو، ستمکار

tyrant flycatcher

(جانور) مرغ مگس‌خوار امریکایی (تیره‌ی Tyrannidae)

tyre (tīr) n.

(انگلیس) تایر، حلقه‌ی لاستیک (امریکا: tire)

Tyre (tīr)

شهر باستانی تایر (در لبنان امروزی)

Tyr.|an (tīr' ē ən) adj., n.

۱- وابسته به شهر باستانی تایر و مردم آن، فینیقی

۲- ارغوانی، قرمز مایل به آبی

Tyrian purple (or dye)

۱- (رنگ) قرمز مایل به آبی، ارغوانی ۲- رنگیزه‌ی ارغوانی

ty|ro (tī' rō) n., pl. -ros

تازه‌کار، نوچه، خادمست

Ty.rol (ti rōl')

Tirol ←

Ty.ro.lean (ti rō' lē ən) adj., n.

Tirolean ←

Tyro.lese (tīr' ə lēz'), pl. -lese', n., adj.

Tirolese ←

Ty.rone (ti rōn')

۱- اسم خاص مذکر

۲- شهرستان تایرون (در ایرلند شمالی)

ty.ro.sin.ase (tī' rō sin ās') n.

(نوعی آنزیم که در گیاه و جانور یافت می‌شود) تیروسیناز

ty.ro.sine (tī' rō sēn', -sin') n.

(اسید آمینه‌ی بلورین و سفید) تیروزین

Tyr.rhe|nl.an Sea (ti rē' nē ən)

دریای تیرینی (بخشی از دریای مدیترانه میان ایتالیا و

جزایر ساردنی و کُرس)

Tyu.men (tyōō men')

شهر تیومن (در کوه‌های اورال - روسیه)

tzar (tsār, zār) n.

czar ←

tzar' dom, n.

czardom ←

tzar'ism, n.

czarism ←

tzar'ist, adj., n.

czarist ←

tzar.e|vitch (tsār' ə vich) n.

czarevitch ←

tza|rev.na (tsä rev' nə) n.

czarevna ←

tza|ri.na (tsä rē' nə) n.

czarina ←

tzet|ze fly (tset' sē)

tsetse fly ←

tzi.gane (tsē gān') n.

(فرانسه) کولی (به ویژه کولی مجارستانی)

Tzu|po (tsōō' pō')

Zibo ←



u or **U** (yōō) n., pl. **u's**, **U's** adj.

۱- بیست و یکمین حرف الفبای انگلیسی، یو ۲- هر چیز به این شکل: **U** ۳- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و یکم صدای این حرف (مثلاً "u" در "cut" در "oo" در bush و "oo" در "rude")

U (yōō) adj.

(عامیانه) وابسته به طبقات بالای اجتماع، فوقانی، بالایی

UAE United Arab Emirates

مخفف: امیرنشینان متحدی عربی

UAW United Automobile Workers (of America)

مخفف: (اتحادیه) کارگران متحد صنعت اتومبیل سازی (آمریکا)

Uban.gi (yōō ban'gē) n.

۱- رودخانه‌ی یوبانگی (در کشور زئیر - به رود کنگو می‌ریزد) ۲- (نام زنان بومی این ناحیه) زن یوبانگی

U|ber.mensch (ü'bər mensh') n., pl.

(آلمانی) سوپرمن، ابرمرد

u|bl.e|ty (yōō bi'ə tē) n.

(نادر) موجود بودن در جای بخصوص، استقرار

u|biq|ui.tous (yōō bik'wə təs) adj.

همه جا حاضر، همه جا موجود، هر جا هست

• in much of the world, radios have become ubiquitous در بسیاری از نقاط جهان رادیو در هر جا دیده می‌شود

ubiq'ui.tously, adv. به‌طور حاضر در همه جا

ubiq'ui.tous.ness, n. هر جا هستی، بودن در همه جا

u|biq|ui.ty (-tē) n.

حضور همزمان در همه جا (مانند ذات پروردگار)، همه جا حاضر، شیوع، همه‌جا‌گیری

u|bi su.pra (ōō'bē sōō'prə)

(لاتین) در محل فوق‌الذکر

U-boat (yōō'bōt') n.

زیردریایی آلمانی

U bolt

پیچ رکابی، گُرپی

U|ca.ya|li (ōō'kā yā'lē)

رودخانه‌ی یوکایالی (در کشور پرو)

ud.der (ud'ər) n.

(جانور شیرده) پستان

u|do (ōō'dō') n., pl.

u'dos' (گیاه) اُودو

(ginseng خانواده‌ی *Aralia cordata* - بومی ژاپن)

Ue|le (wā'lə)

رودخانه‌ی واله (در شمال شرقی کشور زئیر)

U|fa (ōō fā') (در کوه‌های اورال - روسیه)

*** UFO** (yōō'fō, yōō'ef ō') n., pl. **UFOs** or **UFO's** u(nidentified) f(lying) o(bject)

(مخفف: شیء پرنده‌ی ناشناس) بشقاب پرنده

u|fol.o|gy (yōō fāl'ə jē) n.

بررسی

شایعات راجع به بشقاب‌های پرنده، بشقاب‌پرنده‌شناسی

ufol'o.gist, n.

بشقاب پرنده‌شناس

U|gan.da (yōō gan'də)

کشور اوگاندا (در مرکز و خاور آفریقا - پایتخت: Kampala - ۲۴۳۴۰۹ کیلومتر مربع)

Ugan'dan (-dən) adj., n.

اهل اوگاندا، اوگاندایی

U|ga.rit|ic (ōō'gə rit'ik) n., adj.

۱- (نام خرابه‌های یک شهر باستانی در شمال سوریه) اوگاریت ۲- زبان اوگاریت (از زبان‌های سامی منسوخ شده)

ugh (ōōkh) interj.

(ندا) حاکی از تنفر یا وحشت و غیره) آه! اخ!

Ug|li (ug'lē) n.

(نام میوه‌ای که از پیوند

پرتقال و نارنگی و کریپ فروت به دست می‌آید) آگلی

ug.ly (ug'lə fi') vt. **-fled'**, **-fy'ing**

زشت کردن، کریه کردن

ug|ly (ug'lē) adj. **-li|er**, **-li.est** n., pl. **-lies**

۱- زشت، کریه، گسست، شسبست، قناس، ورخج، مزخج، بدریخت، بدقیافه ۲- زنده، ناخوشایند، قبیح، رکیک، شنیع

۳- ترسناک، هراس‌آور، وحشتناک، بسیار بد، تهدیدآمیز

۴- بدقلقی، بد خلق، زود خشم ۵- آدم یا چیز زشت

• it is ugly deeds that make people look ugly

اعمال زشت است که ظاهر اشخاص را زشت می‌کند

ug'lily, adv.

به‌طور زشت یا کریه

ug'li.ness, n.

زشتی، قباحه، کراهت

ugly duckling

کودک یا چیز زشت که بعدها زیبا یا موفق و غیره می‌شود

U|gri.an (ōō'grē ən) n., adj.

Ugric ←

۱- زبان‌های اوگریک **U|gri.c** (-grik) n., adj.

(از زبان‌های *Fino-Ugric*) ۲- وابسته به این زبان‌ها و مردمی که به آنها تکلم می‌کنند، اوگریکی

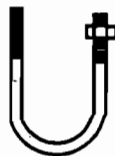
uh (u, un) interj. huh ← ۱- مین مین، آ ۲- (مخفف:

UHF or **uhf**

(ultrahigh frequency) آبر بسامد، فرایر بسامد، یو اچ اف

uh-huh (un hun') interj.

(ندا) ۱- بله، آهان! آهان! کوشم به شماس! ۲- uh-uh ←



U-BOLT

uh.lan (ʊhˈlɑn) n.

(سابقاً - در لهستان و پروس - از ریشه‌ی ترکی: اغلان) سوار، سرباز سوار بر اسب، نیزه‌دار

uh-uh (unˈun) interj.

(ندا حاکمی از پاسخ منفی) نه! نُج، نُج، نُج

u|hu.ru (ʊhooˈru) n., interj.

(زبان سواحیلی - شعار آزادیخواهان آفریقا) آزادی، حریت

U|ghur or U|gur (wēˈgoor) n., adj.

۱- اویغور، اویگور (مردم ترک تبار غرب چین و بخشی از ازبکستان) ۲- زبان اویگور (از زبان‌های Turkic)

۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اویغور

* u|n.ta.ite or u|n.tah.ite (yooˈinˈtə it) n.

(نوعی قیر متحجر و درخشان که در مرکز ایالات متحده به ویژه کلرادو یافت می‌شود) یواین‌تایت

U|n.ta Mountains (yooˈinˈtə) n.

کوه‌های یواین‌تایت (در ایالت یوتا - آمریکا)

uit.land|er (eitˈlanˈdər) n.

(آفریقای جنوبی) خارجی، بیگانه، غیر بوئر

U-joint (yooˈjoint) n.

مخفف: universal joint

U|jung Pan.dang (yooˈjooŋˈpān dāŋ) n.

بندر اوچون پاندانگ (در کشور اندونزی)

UK United Kingdom

مخفف: بریتانیا (انگلیس و اسکاتلند و ویلز و شمال ایرلند)

u|kase (yooˈkās, -kāz) n.

۱- (روسیه‌ی تزاری) فرمان امپراطور (که حکم قانون را داشت) ۲- یاسا، امر

U|kraine (yooˈkrān) n.

اوکراین، کشور اوکرائنی، جمهوری اوکراین (پایتخت: کیف)

U|kraine.l|an (yooˈkrāˈnē ən) n., adj.

۱- اهل کشور اوکراین (یا اوکرائنی) ۲- زبان اوکرائنی (از زبان‌های East Slavic) ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم اوکراین

Ukrainian Republic

جمهوری اوکراین (Ukraine ←)

* u|ku.le|le (yooˈkə lāˈlē) n.

(ساز دارای چهار زه که در هارایی رواج دارد) یوکه‌لی‌لی (uke هم می‌گویند)

u|lan (ʊhˈlɑn) n. uhlan ←

U|lan Ba.tor (ʊhˈlɑnˈbāˈtɔr) n.

اولان باتور (پایتخت جمهوری مغولستان)

ul.cer (ulˈsər) n.

UKULELE ۱- زخم (به ویژه در غشای مخاطی)، قرچه،

۲- آولسر (مجازی) عامل فساد، تباهاگر، تباهی، گزند،

جراحت، جریحه

● stomach ulcer

زخم معده

ul.cer.ate (ulˈsər āt) vt., vi. -atˈed,

-atˈing

زخم شدن یا کردن

زخم‌دار کردن، قرچه‌دار کردن یا شدن

ulˈceraˈtion, n.

قرحه، زخم، جراحت

ulˈceraˈtive, adj.

قرحه‌ای، قرچه دار

ul.cer.ous (-sər əs) adj.

۱- زخمی، پُر زخم، زخم‌دار، جریحه‌دار، مجروح ۲- وابسته به زخم (به ویژه زخم دستگاه گوارش) ۳- زخم‌زا

ulˈcer.ously, adv.

به‌طور قرچه‌دار

-ule (yooˈl)

پسوند (اسم‌ساز): کوچک، -چه [veinule]

u|le|ma (ʊlˈlə mā) n.pl.

(عربی) ۱- علماء، دانشمندان ۲- علمای مذهبی ۳- شورای علمای مذهبی

-u|lent (yooˈlənt)

پسوند: پر از، فراوان، -پُر، -سأ، -گین

Ul.fi.las (ulˈfi ləs)

اولفیلس

Ul.m (oolm)

(مترجم انجیل به زبان کوتیک - حدود ۳۱۱ تا ۳۸۲ میلادی)

ul|na (ulˈnə) n., pl. -nae (-nē) or -nas

(انسان و مهره‌داران - استخوان) زدن

ulˈnadˈ (-nadˈ) adv.

زیرین، زنده اسفل

ulˈnar (-nər) adj.

به‌طور وابسته به زدن زیرین

ul|no- (ulˈnō, -nə)

وابسته به زدن زیرین

پیشوند: زندی، زندی و -

-u|lose (yooˈlōs)

پسوند: دارای ویژگی، -دار، -سان

u|lot.ri.chous (yooˈləˈtri kəs) adj.

دارای مو یا پشم پرپشت و در هم گوریده، پشمالی و ژولیده

-u|lous (yooˈləs)

پسوند: متعایل به، -گرا، پر از، دارای، -دار

ul.pan (ʊlˈpān) n., pl. ul.paˈnim

(دوره‌ی فشرده‌ی تدریس عبری) اولپان

ul.ster (ulˈstər) n.

پالتو بلند و سنگین (معمولاً دارای کمربند)

Ul.ster (ulˈstər)

۱- استان اولستر (در شمال ایرلند - بخشی از آن جزو انگلستان است) ۲- (عامیانه) ایرلند شمالی

Ulˈster.man (-mən), pl. -men (mən), n.

(مرد) اهل اولستر

Ulˈster.iteˈ (-itˈ) n.

اهل اولستر، اولستری

ult

مخفف: ۱- ultimate ۲- ultimately

ult

مخفف: ultimo

ul.te|ri.or (ulˈtirˈē ər) adj.

۱- در ماورا،

در آن سو، آن‌سویی، ماورایی، ورا، ورانبر، فراتر، دورتر،

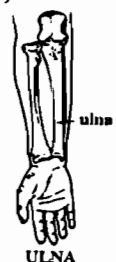
بعدی، آتی ۲- نهفته، نهان، پنهانی، مستور، مخفی

● he seemed to have ulterior motives

او ظاهراً انگیزه‌های نهفته‌ی دیگری داشت

به‌طور نهفته یا ثانوی

ul.teˈri.ory, adv.



ul|ti|ma (ul'ti mə) n.

(آخرین هجای واژه) پایان هجا، پایان آواج، پایان واجها
ul.ti.mate (ul'tə mit) adj., n.

۱- نهایی، واپسین، پایانی، فرجامین، آخرین ۲- دورترین، فراترین، غایی، اساسی، اصلی ۳- نهایت، حد نهایی، فرجام، با قدم، آقدم

● our ultimate goal هدف نهایی ما
ul'ti.macy (-mə sē) or ul'ti.mate.ness, n.

نهایت، نهایی بودن، واپسینی

ultimate constituent

(زبان شناسی) سازه‌های نهایی، عوامل نهایی

ul.ti.mate|ly (-lē) adv.

۱- بالاخره، سرانجام، در پایان ۲- دست آخر، نهایتاً

● ultimately, we will have to buy a new car

بالاخره باید یک اتومبیل جدید بخریم

ul|ti|ma Thu|le (ul'ti mə thoō'lē)

۱- شمالی‌ترین نقطه (← Thule) ۲- دورترین جا، فراترین، بیشترین حد، حدغایی

ul.ti.ma.tum (ul'tə mā t'əm) n., pl. -tums
or -|ta اتمام حجت، اولتیماتوم، فرجام گواه،

گواه فرجامین، واپسین هشدار، پایان گفت، زنهاره

● we gave them an ultimatum: surrender or we will attack

(برای آخرین بار) به آنها اخطار کردیم: تسلیم بشوید و الا حمله خواهیم کرد
ul|ti|mo (ul'tə mō') adv. (قدیمی) ماه گذشته

ul.ti.mo.gen|i.ture

(ul'tə mō jen'ə chər) n.

رسیدن به تاج و تخت یا ارث بری توسط جوانترین فرزند،
کهنترخنی (در برابر: مهر رخنی primogeniture)

ul.tra (ul'trə) adj., n.

۱- مفرط،

زیاده، فرابود ۲- افراطی، تندرو (از نظر عقیده)، دو آتشه

ul|tra- (ul'trə) پیشوند: ۱- در آن سو،

در ماورا، ماورای، فرا - [ultramundane] ۲- مفرط، زیاده،
به حد نهایت، مرز گذر، فرابود [ultraism]

ul|tra.cen.tri.fuge

(ul'trə sen'trə fyōj') n. vt. -fuged',
-fug'ing ۱- (دستگاه میان‌گیریز

بسیار دقیق و تندکار) فرا میان‌گیریز، فرامیان‌گیریزگر
۲- با فرامیان‌گیریزگر از هم جدا کردن و سنجیدن

ul'tra.cen.trif'u.gal (-trif' yə gəl) adj.

فرامیان‌گیریز(انه)

ul|tra.con.serv|a.tive (-kən sər'və tiv)
adj., n. محافظه کار دو آتشه، باسپاد افراطی

ul|tra.high frequency (ul'trə hī')
(امواج رادیویی و غیره) موج خیلی کوتاه با بسامد بسیار

زیاد، فراثر بسامد، موج دسیمتری

ul.tra.ism (ul'trə iz'əm) n. (به ویژه در

سیاست یا مذهب) افراط کاری، فزون روی، زیاده روی

ul'tra.ist, n., adj. افراطی، افراط کار

ul'tra.is'tic, adj. وابسته به افراط کاری

ultra.ma.rine (ul'trə mə rēn') adj., n.

۱- ماورای بحار، آن سوی دریاها، فرا دریا ۲- (رنگ)
آبی تیره، آبی آسمانی، لاجوردی ۳- لاجورد اصل

ul|tra.ml.crom.e|ter (-mī krā m'ət ət)
n. (دستگاه) فراریز سنخ

ul|tra.ml.cro.scope (-mī'krə skōp') n.

میکروسکپ بسیار دقیق، فراریز نما

ul'tra.mi.cros'copy (-mī krās'kə pē) n.

فراریز نمایی

ul|tra.mi.cro.scop|ic

(-mī'krə skāp'ik) adj.

۱- وابسته به فراریز نما، وابسته به میکروسکپ‌های بسیار
دقیق ۲- (موجود ذره‌بینی) فراریزه، بسیار کوچک

ul|tra.mod.ern (-mād'ərn) adj.

بسیار مدرن، فرانونین، فرانو

ul'tra.mod'ern.ism, n. فرا نوین گرایی

ul'tra.mod'ern.ist, n. فرا نوین گرای

ul|tra.mon.tane (-mān'tān') adj., n.

۱- در آن سوی کوه‌های آلپ، فرا آلپ ۲- در آن سوی کوه،
فراکوه ۳- وابسته به این باور: پاپ آخرین مرجع و
غیر جایز الخطا است ۴- کسی که آنسوی کوه زیست می‌کند،
فرا کوه‌زی

ul'tra.mon'ta.nism (-tə niz'm) n.

اعتقاد به جایز الخطا نبودن پاپ

ul|tra.mun.dane (-mun'dān') adj.

۱- (وابسته به آنچه که خارج از کره‌ی زمین و منظومه‌ی
شمسی قرار دارد) فرا جهانی، فراخورشیدی ۲- وابسته به
پس از مرگ، فرادنیوی، فرا عمری

ul|tra.na.tion.al.ism (-nash'ən əliz'əm)
n. میهن دوستی

افراطی، وطن پرستی کورکورانه، فرا میهن دوستی

ul'tra.na'tion.al.ist, adj., n.

وابسته به وطن پرستی افراطی، وطن پرست افراطی

ul'tra.na'tion.al.is'tic, adj.

وابسته به وطن پرستی افراطی

ul|tra.red (-red') adj. infrared ←

ul|tra.short (-shōrt') adj.

(امواج رادیویی با طول موج کمتر از ده متر و بسامد بیش از
۳۰ مگاهرتز) فرا کوتاه

ul|tra.son|ic (-sān'ik) adj.

تندتر از سرعت صدا، فرا صوتی، فراوایی

ul'tra.son'ic.ally, adv. به‌طور فرا صوتی

ul|tra.son.ics (-sān'iks) n.pl.

(با فعل مفرد) فراواشناسی، فرا صوت شناسی،
فراواشناسی

ul|tra.so|nog.raphy (-sō nāg'rə fē) n.

(فن ساختن عکس و غیره با فرا صوت) فرا آوانگاری،
سونوگرافی اولتراسوند

ul'tra.son'ograph'ic (-sān'ō graf'ik) adj.

فرا آوانگار(انه)، وابسته به فرا آوانگاری

ul|tra.sound (ul'trə sound') n.

(امواج فرا صوتی که در درمان و جراحی به کار می‌روند)
فرا آوا درمانی، فرا آوا نامایی، اولتراسوند

ul|tra.struc.ture (-struk'chər) n.

(ساختار بسیار ریز پروتوپلاسم که توسط میکروسکپ
الکترونی نمایان می‌شود) فراساختار

ul'tra.struc'tural, adj.

فراساختاری

ul|tra.suede (ul'trə swād') (نام)

بازرگانی پارچه‌ای (جیرنما) آلتراسوید، شبه جیر، فراجیر

ul|tra.vi|o.let (ul'trə vī'ə lit) adj., n.

۱- (امواج الکترومگنتیک دارای طول موج میان حدود ۵ تا
۴۰۰ نانومتر) فرابنفش ۲- برتابش فرابنفش

ul.tra.vi.res (ul'trə vī'rēz') (حقوق)

خارج از اختیارات قانونی و قدرت شخص یا مؤسسه

ul|tra.vi.rus (ul'trə vī'rəs) n.

(ویروس بسیار کوچک که با میکروسکپ‌های معمولی قابل
دیدن نیست) فرا ویروس

u|lu (ʊl'loo') n.

(در میان اسکیموها- چاقوی دارای تیغه‌ی منحنی) اُلُو

ul|u.late (yool'yoo lāt') vi. -lat'ed,

زوزه کشیدن، نالیدن

-lat'ing

زوزه کشنده

ul'u.lant (-lənt) adj.

زوزه، ناله، ضجه

U|lys.ses (yoo lis'ēz')

۱- اسم خاص مذکر ۲- Odysseus ←

um or **umm** (um) interj.

uh ←

um.bel (um'bəl) n., adj.

(کیاه)

۱- چترک، چتر ۲- گیاه چترکی (گیاهان تیره‌ی Apiaceae راسته‌ی Apiales که دولپه‌ای و چترکدار هستند)

um.bel.late (-it, -āt') adj.

(گیاه چتر)،

چتر، چترکی، چترکدار (umbellated) هم می‌گویند

um'bel.lately, adv.

به‌طور چتر، چترک دار

um.bel.lif.er.ous (um'bə lif'ər əs) adj.

(گیاه چتر)، چترکی، چترکدار (مانند جعفری و کرفس)

um.bel.lule (um'bəl yool') n.

(گیاه چترچه، چتره)

um.bel'lu.late (-yoo lit) adj.

چترچه‌ای

um.ber' (um'bər) n., adj., vt.

۱- (نوعی خاک دارای اکسید منگنز و آهن که به رنگ قهوه‌ای
مایل به زرد است و پخته‌ی آن به رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز
است) اومبر، گل ماشی ۲- (رنگ) قهوه‌ای مایل به زرد یا

um.ber² (um'bər) n.

۱- (محلی) سایه

۲- (جانور) مرغ تیمال (Thymallus thymallus)

um.bil|i.cal (um bil'i kəl) adj., n.

۱- وابسته به یا همانند ناف، نافی، نافسان، نافدیس ۲- واقع
در وسط شکم، بطنی ۳- متصل، همبسته ۴- (برای رساندن
لکسیون از مخزن به فضانورد یا غواص یا رساندن برق و
غیره) نافراه، لوله

umbilical cord

۱- (کالبدشناسی) بند ناف

۲- (برای رساندن لکسیون و سوخت و غیره) نافراه، لوله

um.bil|i.cate (-kit) adj.

۱- دارای ناف یا بند ناف نافدار ۲- دارای فرورفتگی
ناف مانند، نافدیس، نافسان (umbilicated) هم می‌گویند

um.bil|i.ca.tion (um bil'i kā'shən) n.

۱- فرورفتگی ناف مانند، نافسانه، نافدیس، نافه ۲- نافداری

um.bil|i.cus (um bil'i kəs) n., pl. -ci'

۱- ناف ۲- فرورفتگی ناف مانند، نافه، ناف‌سانه، نافدیس

um.bil|i.form (um bil'ə fōrm') adj.

به شکل ناف، نافدیس، نافسان، ناف مانند

um.ble pie (um'bəl)

humble pie ←

um.bles (um'bəlz) n.pl.

(قدیمی) ← numbles

um|bo (um'bō') n., pl. **um.bo.nes**۱- برجستگی یا (um bō'nēz') or **um'bos**

کلیخ وسط سپر، قپه‌ی سپر ۲- (در هر یک از دو کفه‌ی

صدف) برجستگی لولا یا مفصل صدف، کره صدف

um'bo.nal (-bə nəl), **um'bo.nate** (-nit,**-nāt')**, or **um.bonic** (um bān' ik) adj.

قپه‌دار، قپه مانند، برجسته

um.bra (um'brə) n., pl. **-brae'** (-brē') or

۱- سایه ۲- اختر سایه،

سایه‌ی سیاره ۳- (لکه‌های خورشید) سایه‌میان، سایه‌ی

مرکزی ۴- (فیزیک) سایه‌ی کامل، سایه سایه

um'bral, adj.

سایه‌ای، سایه مانند

um.bra.ge (um'brij) n.

۱- (قدیمی - شاعرانه) سایه ۲- شاخ و برگ ۳- (قدیمی)

شکل سایه مانند، شبه ۴- رنجش، آزدگی، دلخوری

um.bra.geous (um brā' jəs) adj.

۱- سایه‌دار، سایه افکن، پُر سایه ۲- رنجش آور،

دلخوری آور

um.bra'geously, adv.

به‌طور دلخور کننده

um.brel|la (um brel'ə) n.

۱- چتر ۲- هر چیز چتر مانند، سایبان،

شاخ و برگ، سایه، پوشش، چتر دفاعی

umbrella bird (جانور) مرغ

چتر (جنس Cephalopterous تیره‌ی

Cotingidae - بومی آمریکای جنوبی و مرکزی)

*** umbrella leaf**(گیاه) چتر برگ *Diphyllaea cymosa* خانواده‌ی *barberry*

- بومی خاور ایالات متحده)

umbrella plant(گیاه) کرش چتر، نخل مرداب (*Cyperus alternifolius*)**umbrella tree**

(گیاه) ماگنولیای چتر (Magnolia tripetala)

Um.bri|a (um'bri'ə)

(نام ناحیه‌ای در مرکز ایتالیا که مرکز آن شهر Perugia

است - ۸۴۶۹ کیلومتر مربع) آمبریا

Um.bri|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به ناحیه‌ی آمبریا (در ایتالیا) و مردم و فرهنگ



آن، آمبرایی ۲- اهل آمبریا ۲- گویش آمبرایی
u|ml.ak or **u|ml.aq** (ʊm̩ mē ak̩) n.

(قایق بی سقف اسکیموها که
 بدنه‌ی آن از پوست حیوان
 است) اومیاک



UMIAK

um.laut (oom lout) n., vt.

(زبان شناسی) ۱- ادغام دو حرف صدا دار، اوملات، واک
 آمیخت ۲- (به ویژه زبان انگلیسی - تفاوت حروف صدا دار
 در مفرد و جمع) واک گرد، دگرش واک، تغییر صدا (مثلاً
 دگرش foot به feet یا mouse به mice) ۳- (آلمانی و
 غیره) نشان اوملات یا واک آمیخت (این نشان که بالای
 واکه قرار می‌دهند مثلاً در واژه‌ی Götterdämmerung)

مخفف: ump (ump) n., vt., vi. umpire
um.pir.age (um pīr'ij) n.

مقام یا اختیارات داور، عمل یا حکم داور، حکمیت
um.pire (um pīr') n., vt., vi. -pīred',
 -pīr'ing

۱- حکم، میانجی ۲- (ورزش - به ویژه بیس بال) داور (به
 داور فوتبال می‌گویند: referee) ۳- داور کردن
ump.teen (ump tēn') adj. (خودمانی)

چندمین، هزارمین، بی شمار، متعدد، وافر، بی حد و حصر
ump'teenth', adj. چندمین، هزارمین

Um.ta|ta (oom tāt'ə)

شهر اومتاتا (پایتخت Transkei)

UMW United Mine Workers (of America)

مخفف: اتحادیه‌ی معدنچیان متحد (امریکا)

un- (un)

پیشوند: بدون، فاقد، نه -، بر عکس، وارو -، وا -، معکوس،
 وارونه، نا - [unbinsd و unwanted و unreason]

UN United Nations

مخفف: سازمان ملل

U|na (ʊn̩ n̩, ʊn̩ -)

اسم خاص مؤنث

un.a|ble (un ā'bəl) adj.

۱- ناقادر، ناتوان، عاجز، بیچاره ۲- بی‌عرضه، بی‌کفایت
un.a|bridged (un ā'brijd') adj., n.

۱- خلاصه نشده، کامل، مشروح، تلخیص نشده ۲- فرهنگ
 کامل، دیکسیونری یا واژه‌نامه‌ی جامع

• my six-volume dictionary is unabridged

فرهنگ شش جلدی من جامع است

un.ac.com.mo.dat|ed

(un ā kām ā dāt'id) adj. بی وسیله،

بدون تسهیلات، بدون تجهیزات، نافرهم، ناهمساز

un.ac.com.pa.nled (-kum pā nēd) adj.

۱- بی همراه، فاقد ملازم یا مشایع، تک، تنها، تک و تنها،
 بدون همراه ۲- (موسیقی) بدون همراهی، بی موسیقی (مانند
 برخی آوازه‌ها)

un.ac.com.plished (-kām plisht) adj.

۱- نیکامل، تمام نشده، به ثمر نرسیده، ناتمام، انجام نشده
 ۲- ناماهر، ناشی، خامدست، فاقد تحصیل و کمال

un.ac.count.a|ble (-kount ā bəl) adj.

۱- غیر قابل توضیح، توضیح ناپذیر، توجیه نشدنی
 ۲- عجیب و غریب، اسرارآمیز، غیرعادی، پی نبردنی
 ۳- غیر مسئول، بازخواست نشدنی

un'ac.count'abil'ity or

un'ac.count'able.ness, n.

غیر قابل توضیح یا غیر قابل توجیه بودن

un'ac.count'ably, adv.

بمطور توجیه ناپذیر

un|ac|count|ed-for (-kount'id fôr') adj.

نامعلوم، توضیح داده نشده،

توجیه نشده، به حساب نیامده، حساب نشده

un.ac.cus.tomed (-kus'təmd) adj.

۱- فاقد (به چیزی)، ناآشنا (به) ۲- عجیب، غیر عادی، ناروال
u|na cor|da (ʊn̩ n̩ kôr'də)

(دستور به نوازنده‌ی پیانو) با فشار بر جا پای

un.ad.vised (un ād vizd') adj.

۱- بدون مشورت، بی کنکاش، بدون شور و غور
 ۲- نسنجیده، نامعقول، بی فکرانه ۳- شتاب‌آمیز، بی مقدمه

un'ad.vis'edly (-vīz'id lē) adv.

نامعقول

un'ad.vis'ed.ness, n.

بمطور نامعقول

un.af.fect|ed (-ə fek'tid) adj.

۱- دگرگون نشده، بی تغییر، نادرگسان ۲- تحت تأثیر قرار
 نگرفته ۳- بی شائبه، بی‌شیله پیل، ساده دل، صاف و
 صادق، بی‌پیرایه، بی تکلف

un'af.fect'edly, adv.

بمطور بی پیرایه

un'af.fect'ed.ness, n.

بی تغییری، بی شائبگی

un-A|mer|i|can (un ā mer'ə kən) adj.

۱- غیر امریکایی، نوابسته به امریکا ۲- (به ویژه در دهی
 ۱۹۵۰) ضد امریکایی

un'-Amer'icanism, n.

مغایر امریکایی بودن

U|na.mu|no (ʊn̩ n̩ mōō'nō), Miguel de
 (mē gel' the) 1864-1936

میکل دو اونومونو (نویسنده و فیلسوف اسپانیایی)

u|nan|i.mous (yōō nan ā mōs) adj.

۱- به اتفاق آرا ۲- متفق‌القول، هم داستان، هم رأی،
 هم عقیده، یکدل و یک زبان

• by the unanimous vote of the members

طبق رأی تمامی اعضا

una.nim.ity (yōō n̩ nim ā tē) n.

اتفاق آراء

unan'i.mously, adv.

به اتفاق آراء

• the bill passed unanimously

لایحه به اتفاق آراء به تصویب رسید

un.an.swered (un an ā sərɔd) adj.

بی پاسخ، بلا جواب

un.ap.proach.a|ble (un ā prōch ā bəl) adj.

۱- کنارمگیر،
 دیرجوش، غیر قابل دسترسی ۲- بدبخت، بد قلق، خشک،
 کوشش تلخ ۳- بی رقیب، بی تا، بی همتا، بی مانند

un'approach'abil'ity or

un'ap.proach'able.ness, n. غیرقابل دسترسی بودن

unabashed	unappealable	unboned	unchewed
unabated	unappealing	unbought	unchilled
unabbreviated	unappeasable	unbraided	unchivalrous
unabetted	unappetizing	unbranched	unchosen
unabsolved	unappreciated	unbranded	unchristened
unabsorbed	unappreciative	unbreakable	unclaimed
unacademic	unapprehensive	unbreathable	unclarified
unaccented	unapproached	unbribable	unclassifiable
unacceptable	unarguable	unbridgeable	uncleaned
unaccepted	unarmored	unbrotherly	unclear
unacclimated	unartistic	unbruised	uncleared
unaccommodating	unascertained	unbrushed	unclipped
unaccredited	unashamed	unbudgeted	unclog
unacknowledged	unaspirated	unburied	unclouded
unacquainted	unaspiring	unburnable	uncluttered
unadaptable	unassignable	unburned	uncoagulated
unadjustable	unassigned	unburnt	uncoated
unadorned	unassimilable	unbusinesslike	uncocked
unadulterated	unassimilated	unbuttered	uncoined
unadventurous	unassisted	uncaged	uncollectable
unadvertised	unassociated	uncalculating	uncollected
unadvisable	unassorted	uncanceled	uncolonized
unaffiliated	unassured	uncancelled	uncolored
unafraid	unatoned	uncanonical	uncombed
unaggressive	unattainable	uncaring	uncombinable
unaided	unattempted	uncarpeted	uncombined
unaimed	unattested	uncasked	uncomely
unalienable	unattired	uncastrated	uncomforted
unlike	unattractive	uncataloged	uncommissioned
unalleviated	unauspicious	uncaught	uncompanionable
unallied	unauthentic	unceasing	uncompensated
unallowable	unauthenticated	unceasingly	uncomplaining
unalloyed	unauthorized	uncelebrated	uncompleted
unalterable	unavailability	uncensored	uncomplicated
unaltered	unavailable	uncensured	uncomplimentary
unambiguous	unavenged	uncertified	uncomplying
unambitious	unavowed	unchain	uncompounded
unamplified	unawakened	unchallenged	uncomprehending
unamusing	unawed	unchangeable	uncomprehensible
unanalyzable	unbaked	unchanged	uncompressed
unanalyzed	unbaptized	unchanging	unconcealed
unannealed	unbathed	unchaperoned	unconciliated
unannounced	unbefitting	uncharacteristic	unconcluded
unanswerable	unbelt	unchartered	uncondemned
unanticipated	unblamable	unchaste	uncondensed
unapologetic	unbleached	unchastened	unconductive
unappalled	unblemished	unchecked	unconfessed
unapparent	unblinking	uncherished	unconfined

unconfirmed	uncured	undeviating	undivulged
unconfused	uncurtailed	undevoured	undogmatic
uncongealed	uncurtained	undevout	undomestic
uncongenial	uncushioned	undifferentiated	undomesticated
uncongeniality	uncustomary	undiffused	undrained
unconquerable	undamaged	undigested	undramatic
unconquered	undated	undigestible	undramatically
unconscientious	undaughterly	undignified	undramatized
unconsecrated	undebatable	indiluted	undraped
unconsoled	undecayed	undiminishable	undried
unconsolidated	undecipherable	undiminished	undrinkable
unconstituted	undecleared	undimmed	undutiful
unconstrained	undeclinable	undiplomatic	undyed
unconstricted	undecomposable	undiscernible	uneatable
unconsumed	undecorated	undiscernibly	uneaten
uncontaminated	undefaced	undiscerning	uneconomical
uncontemplated	undefeatable	undischarged	unedible
uncontested	undefeated	undisciplined	unedifying
uncontradictable	undefended	undisclosed	uneducable
uncontrived	undefensible	undiscouraged	uneducated
uncontrollable	undefiled	undiscoverable	uneffaced
uncontrollably	undefinable	undiscovered	unemancipated
uncontrolled	undefined	undiscriminating	unembarrassed
uncontrovertible	undelegated	undiscussed	unembellished
unconverted	undeliverable	undisguised	unemotional
unconvinced	undemanding	undishheartened	unemphatic
unconvincing	undemocratic	undishonored	unenclosed
uncooked	undemocratically	undismantled	unenclosed
uncooled	undemonstrable	undismayed	unencumbered
uncooperative	undenied	undismembered	unendearing
uncoordinated	undenominational	undispelled	unending
uncorrected	undependable	undisputable	unendorsed
uncorroborated	undepreciated	undisputed	unendowed
uncorrupted	undescended	undissected	unendurable
uncountable	undescribable	undissolved	unenforceable
uncrate	undescried	undissolving	unengaged
uncreative	undeserved	undistilled	unengaging
uncredited	undeserving	undistinguishable	un-English
uncrippled	undesigned	undistinguished	unenjoyable
uncropped	undesired	undistorted	unenlightened
uncrowded	undesirous	undistracted	unenriched
uncrushable	undestroyed	undistressed	unenrolled
uncrystallized	undetachable	undistributed	unenslaved
uncultivable	undetected	undisturbed	unentangled
uncultivated	undeterminable	undiversified	unentered
uncultured	undetermined	undiverted	unenterprising
uncurable	undeterred	undivested	unentertaining
uncurbed	undeveloped	undivided	unenthralled

unenthusiastic	unfatherly	ungentlemanly	unhewn
unentitled	unfathomable	ungenuine	unhindered
unenvious	unfathomed	ungifted	unhired
unenvious	unfeared	unglazed	unhomogeneous
unequipped	unfearful	unglorified	unhonored
unerased	unfeasible	unglossed	unhostile
unescapable	unfeathered	ungloved	unhoused
unescorted	unfed	ungot	unhung
unestablished	unfederated	ungotten	unhurt
unesthetic	unfelt	ungowned	unhusk
unethical	unfeminine	ungraced	unhygienic
unethically	unfenced	ungraceful	unhyphenated
unexacting	unfermented	ungracefully	unidentified
unexaggerated	unfertile	ungracefulness	unidiomatic
unexalted	unfertilized	ungraded	unilluminated
unexamined	unfilled	ungraduated	unillustrated
unexcavated	unfiltered	ungrateful	unimaginable
unexcelled	unfired	ungratefulness	unimaginably
unexchangeable	unflagging	ungratified	unimaginative
unexcitable	unflattering	ungreased	unimitated
unexcited	unflavored	ungrounded	unimpaired
unexciting	unflawed	ungrudging	unimpassioned
unexcused	unforbidden	unguessable	unimpeded
unexecuted	unforced	unguided	unimplemented
unexercised	unfordable	unhackneyed	unimportance
unexpanded	unforeknown	unhammered	unimportant
unexpendable	unforeseeable	unhampered	unimposing
unexperienced	unforeseen	unhandled	unimpregnated
unexpert	unforested	unhanged	unimpressible
unexpiated	unforfeited	unhardened	unimpressive
unexpired	unforged	unharmful	unindemnified
unexplainable	unforgivable	unharmful	unindulged
unexplained	unforgivably	unharmonious	unindustrialized
unexplicit	unforgiven	unharnessed	unindustrious
unexploded	unforgotten	unharrowed	uninfected
unexploited	unformulated	unharvested	uninfested
unexplored	unforsaken	unhasty	uninflected
unexported	unfortified	unhatched	uninfluenced
unexposed	unfought	unhealed	uninfluential
unexpressed	unframed	unhealthful	uninformed
unexpunged	unfree	unheated	uninhabitable
unexpurgated	unfrequented	unheeded	uninhabited
unextended	unfulfilled	unheeding	uninitiated
unextinguished	unfunded	unhelpful	uninjured
unfaded	unfunny	unheralded	uninspiring
unfading	unfurnished	unheroic	uninstructed
unfaltering	ungarnished	unhesitant	uninsurable
unfashionable	ungathered	unhesitating	uninsured

unintegrated	unlubricated	unmodulated	unoiled
unintended	unmagnified	unmoistened	unopen
unintermittent	unmaidenly	unmold	unopened
uninterpolated	unmalleable	unmolested	unopposed
uninterpreted	numanageable	unmolten	unoppressed
uninterrupted	numanful	unmortgaged	unordained
uninterruptedly	numanifested	unmotherly	unoriginal
unintimidated	unmannered	unmotivated	unornamental
uninventive	unmannish	unmounted	unornamented
uninvested	unmanufacturable	unmourned	unorthodox
uninvited	unmanufactured	unmovable	unorthodoxy
uninviting	unmarked	unmoved	unostentatious
uninvoked	unmarketable	unmoving	unowned
uninvolved	unmarrred	unmown	unoxidized
unjaded	unmarriageable	unmusical	unpacified
unjoined	unmarried	unmystified	unpaid
unjudicial	unmastered	unnail	unpaid-for
unjustifiable	unmatchable	unnamable	unpainful
unjustifiably	numatched	unnameable	unpainted
unjustified	unmated	unnamed	unpaired
unkept	unmatted	unnaturalized	unpalatable
unkissed	unmatured	unnavigable	unpardonable
unlabeled	unmeant	unnavigated	unpardoned
unlabored	unmeasurable	unneeded	unparted
unladylike	unmeasured	unneedful	unpasteurized
unlamented	unmechanical	unneighborly	unpatched
unlaundered	unmedicated	unnotched	unpatented
unleased	unmeditated	unnoted	unpatriotic
unleavened	unmelodious	unnoticeable	unpatriotically
unlessened	unmelted	unnoticed	unpaved
unlessoned	unmenacing	unnurtured	unpeaceable
unlevel	unmendable	unobjectionable	unpeaceful
unlevied	unmended	unobliging	unpedigreed
unlibidinous	unmentioned	unobscured	unpen
unlicensed	unmercenary	unpbservant	unpenetrated
unlifelike	unmerchantable	unobserved	unpensioned
unlighted	unmerited	unobseving	unperceivable
unlikable	unmesh	unobstructed	unperceived
unlikeable	unmethodical	unobtainable	unperceiving
unlined	unmilitary	unobtruding	unperceptive
unliquefiable	unmilled	unobtrusive	unperfect
unlit	unmingled	unobtrusively	unperfected
unlived	unmirthful	unoffending	unperformed
unlively	unmistaken	unoffensive	unperplexed
unlocated	unmitigable	unoffered	unpersuadable
unlovable	unmixed	unofficial	unpersuaded
unloved	unmodified	unofficially	unpersuasive
unloving	unmodish	unofficialous	unperturbable

unperturbed	unpretentious	unquoted	unremitable
unphilosophic	unprevailing	unransomed	unremitted
unphilosophical	unpreventable	unrated	unremorseful
unpicked	unpriced	unratified	unremovable
unpierced	unprimed	unravaged	unremunerated
unpile	unprincely	unreachable	unremunerative
unpitied	unprinted	unrealizable	unrendered
unpitying	unprivileged	unrealized	unrenewed
unplaced	unprizable	unreasoned	unrenowned
unplanned	unprized	unrebuked	unrentable
unplanted	unprobed	unreceivable	unrented
unplayable	unprocessed	unreceived	unrepaid
unplayed	unprocurable	unreceptive	unrepairable
unpleased	unproductive	unreciprocated	unrepaired
unpleasing	unprofaned	unreclaimable	unrepealed
unpledged	unprofessed	unreclaimed	unrepentant
unpliable	unprofitable	unrecognizable	unrepented
unploughed	unprofitably	unrecognized	unrepenting
unplowed	unprogressive	unrecommended	unreplaceable
unplucked	unprohibited	unrecompensed	unreplaced
unplug	unpromising	unreconcilable	unreplenished
unpoetic	unprompted	unreconciled	unreported
unpoetical	unpronounceable	unrecorded	unrepresentative
unpointed	unpronounced	unrecoverable	unrepresented
unpoised	unpropitiable	unrecruited	unrepressed
unpolarized	unpropitious	unrectified	unreproved
unpolished	unproportionate	unredeemed	unreprimanded
unpolite	unproposed	unredressed	unreprovable
unpolitic	unprosperous	unrefined	unrequested
unpolitical	unprotected	unreflecting	unrequited
unpolluted	unproved	unreformable	unresentful
unpopulated	unproven	unreformed	unresigned
unposed	unprovided	unrefreshed	unresistant
unposted	unprovoked	unregarded	unresisting
unpotted	unpruned	unregistered	unresolved
unpractical	unpunctual	unregretted	unrespectful
unpredictability	unpunishable	unregulated	unresponsive
unpredictable	unpunished	unrehearsed	unrested
unpredictably	unpure	unrelated	unrestful
unpreoccupied	unpurged	unrelaxed	unrestrained
unprepared	unpurified	unreliability	unrestraint
unprepossessing	unpurposed	unreliable	unrestricted
unprescribed	unquaking	unreliably	unretentive
unpresentable	unqualifying	unrelievable	unretracted
unpreserved	unquelled	unrelieved	unretrieved
unpressed	unquenchable	unremarked	unreturned
unpresumptuous	unquenched	unremedied	unrevealed
unpretending	unquotable	unremembered	unrevenged

unreversed	unscholarly	unshuttered	unspoken
unreviewed	unscientific	unsifted	unsporting
unrevised	unscientifically	unsighted	unsportsmanlike
unrevoked	unscorched	unsigned	unspotted
unrewarded	unscourged	unsilenced	unsprung
unrewarding	unscratched	unsimilar	unsquandered
unrhymed	unscreened	unsimplified	unsquared
unrhythmic	unscriptural	unsingable	unstack
unrhythmical	unsculptured	unsinkable	unstained
unrightful	unsealed	unsisterly	unstalked
unripened	unseasonal	unsized	unstamped
unroasted	unseaworthy	unskeptical	unstandardized
unrobe	unseconded	unslackened	unstarched
unromantic	unseeded	unslaked	unstarred
unromantically	unseeing	unsleeping	unstated
unroped	unsegmented	unsliced	unstatesmanlike
unruled	unsegregated	unsmiling	unsteadfast
unrumpled	unselected	unsmoked	unstemmed
unrusted	unselective	unsnagged	unsterilized
unsafe	unsensational	unsober	unstigmatized
unsaintly	unsent	unsoftened	unstinted
unsalability	unsentimental	unsoiled	unstinting
unsalable	unserved	unsold	unstitched
unsalaried	unserviceable	unsoldierly	unstocked
unsaleability	unsewn	unsolicited	unstoppable
unsaleable	unsexual	unsolicitous	unstrained
unsalted	unshaded	unsolid	unstrategic
unsampled	unshadowed	unsolidified	unstratified
unsanctified	unshakable	unsolvable	unstressed
unsanctioned	unshakeable	unsolved	unstriated
unsanitary	unshaken	unsoothed	unstriped
unsated	unshaped	unsorted	unstripped
unsatiable	unshapely	unsought	unstuffed
unsatiated	unshared	unsounded	unstylish
unsatiating	unsharpened	unsoured	unsubdued
unsatisfactorily	unshaved	unsowed	unsubmissive
unsatisfactory	unshaven	unsown	unsubscribed
unsatisfied	unshelled	unspecialized	unsubsidized
unsatisfying	unsheltered	unspecific	unsubstantiated
unsaved	unshielded	unspecified	unsuccessful
unsayable	unshod	unspectacular	unsuccessful
unscalable	unshorn	unspeculative	unsuccessfully
unscaled	unshortened	unspent	unsufferable
unscanned	unshrinkable	unspilled	unsuggestive
unscarred	unshrinking	unspiritual	unsuited
unscented	unshrunk	unspirituality	unsullied
unsceptical	unshuffled	unsplit	unsunk
unscheduled	unshut	unspoiled	unsupervised

unsupportable	untaxed	untrustful	unwashed
unsupported	unteachable	untrustworthy	unwasted
unsuppressed	untechnical	untufted	unwatched
unsure	untempered	untunable	unwatered
unsurmountable	untenanted	untuned	unwavering
unsurpassable	untended	untuneful	unwaxed
unsurpassed	unterrified	unturnd	unweakened
unsurprised	untested	untwilled	unweaned
unsusceptible	unthanked	untypical	unwearable
unsuspecting	unthatched	unusable	unweary
unsuspicious	unthawed	unutilizable	unweathered
unsustainable	untheatrical	unutilized	unweave
unsustained	unthoughtful	unuttered	unwed
unswayed	unthought-of	unvaccinated	unwedded
unsweetened	unthrifty	unvacillating	unweeded
unswept	unticketed	unvalued	unweighed
unswerving	untillable	unvanquished	unwelcome
unswervingly	untilled	unvaried	unwelded
unswollen	untinged	unvarying	unwhipped
unsymmetrical	untipped	unventilated	unwilled
unsymmetry	untired	unverifiable	unwinking
unsympathetic	untiring	unverified	unwished
unsympathetically	untorn	unversed	unwithering
unsympathizing	untouched	unvested	unwitnessed
unsystematic	untraceable	unvexed	unwomanly
unsystematically	untraced	unvindicated	unwon
unsystematized	untraditional	unviolated	unwooded
untabulated	untrained	unvisited	unwooded
untack	untrammeled	unvocal	unworkability
untactful	untransferable	unvocalized	unworkable
untagged	untranslatable	unvulcanized	unworked
untainted	untranslated	unwakened	unworkmanlike
untalented	untransmitted	unwalled	unworn
untalkative	untransported	unwaning	unworried
untalked-of	untransposed	unwanted	unworshiped
untamable	untrapped	unwarlike	unwounded
untamed	untraversed	unwarmed	unwoven
untanned	untreated	unwarned	unwrinkle
untapped	untrimmed	unwarped	unyielding
untarnished	untrod	unwarrantable	unyouthful
untasted	untroubled	unwarranted	unzoned

un'ap.proach'ably, adv. با کناره‌گیری
un.ap.pro.pri.at | ed (-prō'prē'āt'id)
 adj.

تخصیص داده نشده، اعطا نشده، تملک نشده
un.ap't (un apt') adj.

۱- نامناسب، ناجور ۲- نامتعالیل، غیر محتمل ۳- (در)
 آموختن و (غیره) کند ذهن، دیر آموز، کم هوش، کودن
un.ap't'ly, adv. به‌طور نامناسب یا غیر محتمل

un.ap't'ness, n. نامناسب بودن، کند ذهنی

un.arm (-ārm') vt. ← disarm

un.armed (-ārm'd') adj.

۱- غیر مسلح، بی سلاح، بی ساز و برگ ۲- (کیاه) بی خار،
 بی تیغ ۳- (جانور) بی چنگال، فاقد وسیله‌ی دفاع یا حمله
 ● do not shoot at unarmed civilians!

به غیر نظامیان غیر مسلح تیراندازی نکن!

۱- دعوت نشده، ناخوانده **un.asked** (-ask't') adj.

۲- تقاضا نشده، درخواست نشده، ناخواسته، نطلبیده

un.as.sail.a|ble (un'ə sāl'ə bəl) adj.

۱- غیر قابل حمله، تگ ناپذیر، یورش ناپذیر، ایمن

۲- غیر قابل انکار، انکار ناپذیر، آزدان ناپذیر ۳- اتهام ناپذیر

un'as.sail'able.ness or **un'as.sail'abil'ity**, n.

ایمنی، حمله ناپذیری، اتهام ناپذیری

un'as.sail'ably, adv.

۱- به‌طور ایمن ۲- به‌طور متهم نکردنی

un.as.sum.ing (-ə sūm'ing) adj.

بی تکلف، نامغرور، بی ادعا، فروتن، افتاده، متواضع

un'as.sum'ingly, adv. به‌طور بی‌تکلف

un'as.sum'ing.ness, n. بی‌تکلفی، افتادگی

un.at.tached (-ə tacht') adj.

۱- باز، بسته نشده، گیر انداخته نشده، چفت یا زنجیر نشده،

غیر متصل ۲- ناوابسته، مستقل، نا سر سپرده ۲- نامزد

نشده، ازدواج نکرده، مجزء ۴- (حقوق - ملک) کرو گرفته

نشده

● one end of the rope was tied to a boat; the other end was unattached

یک سر طناب به قایق بسته شده بود و سر دیگر آن آزاد بود

un.at.tend | ed (-ə ten'did) adj.

۱- بی‌همراه، فاقد مشایع یا ملازم، تنها ۲- مورد بی‌توجهی

یا بی‌اعتنایی ۳- بی‌مراقب

u|nau (yōō nō') n. (جانور)

یونو (Choloepus hoffmanni) - بومی آمریکای جنوبی)

un.a|vall.ing (un'ə vāl'ing) adj.

بیهوده، بی فایده، به درد نخور، بی نتیجه

un'avail'ingly, adv. با بیهودگی

un.a|void.a|ble (-ə void'ə bəl) adj.

۱- غیر قابل احتراز، اجتناب ناپذیر، حذر نکردنی، دوری

نکردنی ۲- فسخ نکردنی، منسوخ نشدنی

un'avoid'able.ness, n.

احتراز ناپذیری، اجتناب ناپذیری

un'avoid'ably, adv. به‌طور احتراز ناپذیر

un.a|ware (-ə wer') adj., adv.

۱- ناآگاه، بی خبر، بی اطلاع، غافل ۲- (نادر) نااهشیار،
 بی‌دقت ۳- ← unaware

● I was unaware of the fact that he had resigned
 از این واقعیت اطلاع نداشتم که او استفا داده است (به استغای او مسبوق نبودم)

un'aware'ness, n. بی خبری، غافل بودن

un.awares (-ə werz') adv.

۱- غیر عمدی، ناخودآگاهانه، بی توجه، بی اطلاع ۲- غافل،

ناآگاه ۳- ناگهانی، غفلتاً، ناگاه ۴- یواشکی

● to catch unawares غافلگیر کردن

un.backed (un bakt') adj.

۱- (اسب) رام نشده، نارام، زین ناپذیر ۲- (به ویژه از نظر

مالی) بی پشتیبان، بی ضامن، بی تضمین ۳- بی‌پشتی،

بی پشتیبند، بی اتکا، بی حامی

un.balance (-bal'əns) vt. -anced,

-anc.ing n. ۱- نامتعادل کردن، ناهمبستگ کردن،

نامتوازن کردن، ۲- (به ویژه مغز و فکر) مختل کردن، خراب

کردن، آشفتنه کردن ۳- عدم تعادل، ناهمبستگی، عدم توازن

un.bal.anced (-bal'ənst) adj.

۱- نامتعادل، ناهمبستگ، نابرابر ۲- (حساب یا اعتبار و غیره)

دارای کمبود، نامتوازن ۳- (از نظر فکری یا روانی) مختل،

خل، بی ثبات، هردمبیل، دچار اختلال مشاعر

un.bal.last | ed (-bal'əst id) adj.

بی ثبات، (کشتی) فاقد وزنه‌ی تعادل

un.bar (-bār') vt. -barred', -bar'ring

۱- رهگشایی کردن، سد راه را بر طرف کردن، چفت در را

باز کردن، قفل را باز کردن، گشودن ۲- جلوگیری نکردن

۱- (قدیمی) نکلاسته، (مهجور) کند نشده، تیز، بزبان

un.bear.able (-ber'ə bəl) adj.

۱- غیر قابل تحمل، تاب نیاوردنی ۲- طاقت‌فرسا

● the heat in Bushehr was unbearable

گرمای بوشهر غیر قابل تحمل بود

un.bear'able.ness, n. تحمل ناپذیری

un.bear'ably, adv. به‌طور غیر قابل تحمل

un.beat.a|ble (-bēt'ə bəl) adj.

شکست نخوردنی، شکست ندادنی، مغلوب نشدنی،

شکست ناپذیر

● they thought their team was unbeatable

آنها فکر می‌کردندکه تیم آنها شکست ناپذیر است

un.beat | en (-bēt''n) adj.

۱- ناکوفته، چکش‌کاری نشده، به عمل نیامده ۲- نامکشوف،

ناگشوده ۳- شکست نخورده، نباخته، بدون باخت، بی‌رقیب

un.be.com.ing (un'bē kum'ing) adj.

۱- نامناسب، ناشایست، قبیح ۲- نازیبنده، دور از شأن

un'be.com'ingly, adv. به‌طور نابرابرانه یا قبیح

un.be.known (-bē nōn') adj.

(معمولاً با: to) نادانسته، ناآگاه، بدون اطلاع (unbeknowns)

هم می‌نویسند)

un.be.lief (-bə lēf') n.

بی‌ایمانی، ناپاوری، بی‌اعتقادی

un.be.liev.a|ble (-bə lēv'ə bəl) adj.

۱- باور نکردنی، غیر قابل باور ۲- شگفت‌انگیز، عجاب‌آور، شگرف

● the unbelievable adventures of Amir Arsalan

ماجراهای باور نکردنی امیر ارسلان

un'be.liev'ably, adv.

به‌طور باور نکردنی

un.be.liever (-bə lē'vər) n.

۱- بی‌ایمان، لامذهب، بی‌دین ۲- دیر باور، شکاک، شکدار

un.be.liev.ing (-bə lē'vɪŋ) adj.

شک‌دار، بی‌اطمینان، شکاک، ناپاور، بی‌ایمان

un'be.liev'ingly, adv.

با ناپاوری، با شک

un.bend (un bend') vt., vi. -bent' or

-bend'|ed, -bend'ing (چیز خمیده یا کج شده

را) راست کردن، صاف کردن ۲- (فکر یا اعصاب) استراحت

دادن یا کردن، واهلیدن، واکشیدن، آسودار کردن یا شدن،

آسودن ۲- (بادبان و غیره) گستردن، (ازدکل) باز کردن

۳- (طناب) شل کردن، (کره طناب را) کشودن

un.bend.ing (-ben'dɪŋ) adj., n.

۱- خم نشدنی، خم‌ناپذیر، غیر قابل انعطاف ۲- سیفت،

سخت، شق ۳- مصمم ۴- سختگیر، بی‌رحم ۵- استراحت،

آسودگی

un.bend'ing ly, adv.

به‌طور خم نشدنی

un.bi.ased or **un.bi.assed** (-bī'æst) adj.

۱- بی‌غرض، بی‌نظر، بی‌طرف ۲- بی‌غرضانه،

ناسوگیرانه، بی‌طرفانه، منصفانه

● a teacher must be completely unbiased

یک معلم باید کاملاً بی‌غرض باشد

un.bid.den (-bid'n) adj.

ناخواسته، ناخوانده، طلب نشده، درخواست نشده، دعوت نشده، ناطلبیده

un.blind (-bīnd') vt. -bound', -blind'ing

۱- (هر چیز بسته یا کره خورده را) باز کردن، کشودن، شل

کردن، واکستن ۲- رها کردن، آزاد کردن، رهایی بخشیدن

۳- کره‌کشایی کردن، مشکل‌کشایی کردن

un.bit.ted (-bit'id) adj.

۱- (اسب و غیره) بی‌مهار، بدون دهانه ۲- افسار گسیخته،

خودسر، لگام گسیخته

un.blessed or **un.blest** (-blest') adj.

۱- مغفرت نشده، رحمت نشده، تبرک نشده، برکت داده

نشده، بی‌برکت ۲- نامیوم، نافرخته، ناسعید ۳- ملعون،

لعنتی، مورد طعن و لعن ۴- بدبخت، بیچاره

un.block (-blāk') vt.

کرفتگی چیزی را

بر طرف کردن، (لوله و غیره را) باز کردن، کشودن

un.blood|ed (-blud'id) adj.

۱- (اسب و سک و غیره) غیر اصیل، بد تبار ۲- خارج از

جرگی خواص، غیر خودی

un.blush.ing (-blush'ɪŋ) adj.

۱- (از شرم) سرخ نشده ۲- بی‌شرم، پر رو، گستاخ

un.blush'ingly, adv.

با بی‌شرمی

un.bod.led (-bād'ēd) adj.

بی‌جسم،

بی‌تن، غیر جسمانی، روحانی، بی‌شکل، غیر ملموس

un.bolt (-bōlt') vt., vi.

(چفت در را) باز کردن، کشودن

un.bolt|ed¹ (-id) adj.

(چفت در) باز، کشوده

un.bolt|ed² (-id) adj.

(آرد) سرند نشده، سیوس دار

un.bon.net (-bān'it) vt., vi.

۱- کلاه را از سر برداشتن، بی‌کلاه کردن یا شدن

۲- بی‌پوشی کردن، آشکار کردن

un.bon'neted, adj.

بی‌کلاه، بی‌سریش

un.born (-bōrn') adj.

۱- متولد نشده،

نازاده، هنوز در شکم مادر ۲- در آینده، آمدنی، آینده

● generations yet unborn will also detest his name

نسل‌هایی که هنوز متولد نشده‌اند نیز از نام او متنفر خواهند بود

un.bos|om (-booz'əm) vt., vi.

دق دل را خالی کردن، درد دل کردن، راز دل را درمیان

گذاشتن، آشکار کردن، فاش کردن

● to unbosom oneself

اسرار درونی خود را گفتن، درد دل کردن، فاش کردن

un.bound (-bound') vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: ۲- رها، (از قید و

بند و غیره) آزاد، رها شده، باز شده، رهاشده، از هم باز شده

۳- (شیمی) ناهمبسته، مجرد، آزاد، واکسته

un.bound|ed (-boun'did) adj.

۱- بی حد و حصر، بی‌مرز، بی‌کران، نامحدود، لایتناهی،

بی پایان ۲- لگام گسیخته، مهار نشده

un.bowed (-boud') adj.

۱- خم نشده، کج نشده، ناخمیده، راست، شق ۲- کله شق،

تسلیم نشده، سرکش، غیرمنکوب

● though they were defeated, they remained

unbowed

با آنکه مغلوب شده بودند سر فرود نیاوردند

un.brace (-brās') vt. -braced',

-brac'ing (بند و پشتیبند و حائل و غیره‌ی چیزی را)

برداشتن، بی پشتیبند کردن، بندکشایی کردن ۲- شل کردن،

ول کردن ۳- ضعیف کردن، بی‌پناه کردن، ناتوان کردن

un.bred (-bred') adj.

(قدیمی) ۱- نااهل،

بی ادب، بی فرهنگ، بی تربیت ۲- ناآموخته، تحصیل نکرده

۳- (کوزه‌اسر) بی‌فرهنگ، رام نشده، تربیت نشده

un.bri.dle (-brīd'ɪl) vt. -dled, -dling

۱- (دهانه و لگام اسب را) برداشتن، ول کردن

۲- لگام گسیخته کردن، خودسر کردن ۳- بی‌تکلف حرف

زدن، فاش‌گویی کردن، ژک گفتن

un.bri.dled (-brīd'ɪld) adj.

۱- (اسب و غیره) بی لگام، بی دهانه، بی افسار

۲- خودسر(انه)، (حرف) بی تکلف، رک و راست، ول،

لجام گسیخته

un.bro.ken (-brō'kən) adj.

۱- نشکسته ۲- سالم، کامل، بی عیب ۳- (اسب و غیره)

رام نشده، سرکش ۴- لایق‌قطع، قطع نشده، بی مکث، بی وقفه،

یکسر، بی ایست، مداوم، مسلسل وار ۵- مرتب، منظم، به هم نخورده، دست نخورده ۶- (زمین) شخم نشده، بیل زده نشده ۷- بی‌همتا، بی‌تا ۸- همیشه برنده، شکست نخورده

un.buck|le (-buk'əl) vt. -led, -ling

(بند یا گیره‌ی کمربند و غیره را) باز کردن، رها کردن

un.build (-bild') vt. -built', -build'ing

(عمارت و غیره) خراب کردن، و ساختن

un.built (-bilt') adj. هنوز ساخته نشده، نساخته

un.bur.den (-bɜrd'n) vt.

(از زیر بار)

رها کردن، باری را از دوش برداشتن، سبکبار کردن ۲- (با

اقرار به گناه یا گفتن راز دل و غیره) بار خود را سبک کردن،

(وجدان خود را) آرام کردن، درد دل کردن

● he unburdened himself to his priest

او نزد کشیش خود اعتراف (یا درد دل) کرد

un.but.ton (-but'n) vt., vi.

دکمه‌ی چیزی را باز کردن، (شلوار یا جامه‌ی دکمه‌دار را) از تن درآوردن

un.but.toned (-but'nd) adj.

۱- دکمه باز،

با دکمه‌های گشوده ۲- غیر رسمی، خودمانی، بی تکلف

un|called-for (un kɔld'fɔr') adj.

۱- نالازم، غیر ضروری ۲- بیجا، بی مورد، توجیه نکردنی

un.can|ny (un kan'ē) adj.

۱- عجیب و غریب، غیرعادی، ناروال، فوق‌العاده، آثر روال

۲- اسرارآمیز، مرموز، (پهلوی) راز یک، رازگون

● it is uncanny how David can always predict an earthquake

بسیار خارق‌العاده است که دیوید همیشه زلزله را پیشگویی می‌کند

un.can'nily, adv.

به‌طور غیر عادی یا مرموز

un.can'ni.ness, n.

ناروانی، اسرار آمیزی

un.cap (-kap') vt. -capped', -cap'ping

۱- کلاه خود (یا کسی) را برداشتن ۲- در (یا سر بطری و

غیره) را برداشتن

un.cared-for (un kerd'fɔr') adj.

مورد بی توجهی (قرار گرفته)، به حال خود رها شده،

مراقبت نشده

un.caused (-kɔzd') adj.

بی علت، غیر معلول، بی سبب

un.cer.e|mo.ni.ous

(un'ser ə mō'nē əs) adj.

۱- بی تشریفات، غیر رسمی، خودمانی، بی تکلف، ساده،

بی تعارف، بی رودربایستی ۲- (پاسخ یا سخن) کوتاه و

گستاخانه، بی نزاکت، بی ادبانه، رک و زنده

un'cer.emoniously, adv.

به‌طور غیر رسمی

un'cer.emo'ni.ous.ness, n.

غیر رسمی بودن

un.cer.tain (un sɜrt'n) adj.

۱- محتمل، احتمالی، غیر حتمی، غیر محقق، غیر قطعی،

غیر محرز، نامعلوم، نامعین، نامشخص ۲- مبهم، ناآشکار

۳- غیر قابل اطمینان، غیر قابل اتکاء ۴- بی ثبات، متزلزل،

ناپا برجها، متغیر، نامطمئن ۵- مردود، سرگشته، دودل،

شک دار

● the date of his arrival is uncertain

تاریخ ورود او محقق نیست

un.cer'tainly, adv.

مردانه، با عدم اطمینان

un.cer'tain.ness, n.

نامعین بودن، دودلی

un.cer.tain|ty (-tē) n., pl. -ties

۱- شک، تردید، دودلی، سرگشتگی، شبهه ۲- بی‌انگیزی، عدم

قطعیت، غیر محرز بودن، محقق نبودن ۳- نا پابرجایی،

ناپایداری، بی ثباتی، متزلزل، عدم ثبات ۴- احتمال، اتفاق،

شواهی ۵- هر چیز نامعلوم یا غیر محقق

● the weather's uncertainty makes it impossible to

plan the exact date of space flights

معلوم نبودن وضع هوا تعیین وقت پروازهای فضایی را غیر ممکن می‌کند

uncertainty principle

(مکانیک - کوانتم) اصل عدم قطعیت

un.chanc|y (un chan'sē) adj.

(اسکاتلند) ۱- خطرناک ۲- بدیمن، بد اختر

un.charged (-chärjd') adj.

۱- (حقوق) رسماً مورد اتهام قرار نگرفته، متهم نشده

۲- (باطری و غیره) شارژ نشده، پُر نشده

un.char|i.table (-char'ə tə bəl) adj.

۱- سختگیر، بی مروت، بی رحم، بی گذشت، بی اغماض

۲- خسیس

unchar'i.table.ness, n.

خست، عدم اغماض

un.char'i.tably, adv.

با بی مروتی، با خست

un.chart|ed (-chärt'id) adj.

۱- روی

نقشه مشخص نشده ۲- ناشناخته، نامشکوف، نامعلوم

● Columbus voyaged over uncharted seas

(کریستف) کلمب در دریاهایی سفر کرد که نقشه آنها کشیده نشده بود

un.chris.tian (-kris'chən) adj.

۱- غیر

مسیحی، غیر ترسا ۲- مخالف اصول مسیحیت ۳- (عامیانه)

شنیع، وحشتناک، بسیار بد ۴- دور از جوانمردی

un.church (-chürch') vt.

۱- از عضویت کلیسا محروم کردن ۲- کلیسا و اعضای آن

را از حقوق مذهبی خود محروم کردن

un.churched (-chürcht') adj.

۱- ناوابسته به کلیسا، کلیسا نرو ۲- (به ویژه کشیش)

بی کلیسا

un.cl|al (un'shē əl) adj., n.

۱- حرف بزرگ (که در متون

یونانی و لاتین از ۳۰۰ تا ۹۰۰

میلادی به کار می‌رفت)

۲- دست‌نوشته‌ی قدیمی (به این

حروف) ۳- یک دوازدهمی

un.cl.form (un'si fɔrm') adj., n.

۱- قلاب شکل، قلاب مانند، قلابی، چنگکی ۲- (کالبدشناسی)

استخوان قلاب‌سان، زائده‌ی قلاب‌سان

un.cl.na.ri|a.sis (un'si'nə rī'ə sis) n.

hookworm disease ←

un.cl.nate (un'si nit) adj.

قلاب‌سان، سرکج، خمیده

قلاب‌سان، سرکج، خمیده

un.cir.cum.cised (un sər'kəm sɪzd')

adj. خفته نشده

un.cir.cum.cl.sion

(un'sər kəm sizh'ən) n.

خفته نشدگی، غیر مختونی.

un.civ|il (un siv'əl) adj.

۱- نامتمدن.

وحشی، بربری ۲- بی تربیت، بدبرخورد، گستاخ، بی ادب

un.civ'illy, adv.

گستاخانه، بی ادبانه

un.civ|lized (-siv'əl ɪzd') adj.

۱- نامتمدن، وحشی، بربری ۲- جاهل، ناروشفکر ۳- دور از تمدن، وحشیانه

un.clad (-klad') vt., adj.

۱- گذشته و اسم مفعول: unclad ۲- عریان، برهنه، لخت

un.clasp (-klasp') vt., vi.

۱- گیره (یا سنجاق و غیره) را باز کردن، رها کردن یا شدن ۲- ول کردن، رها کردن

un.clas.sl.fied (-klas'i fid') adj.

۱- مرتب نشده، رده‌بندی نشده، طبقه‌بندی نشده

۲- غیر محرمانه، غیر سری

un.cle (uŋ'kæl) n.

۱- عمو ۲- دایی ۳- شوهر خاله ۴- شوهر عمه ۵- (قدیمی) pawnbroker ۶- (عامیانه) - برای صدا زدن شخص سالخورده) عمو! عموجان! بابا!

● my Uncle Ahmad was a kind man

عمو احمد من مرد مهربانی بود

un.clean (un klēn') adj.

۱- ناپاک، کثیف، ناسترده، پلید، شوخکن ۲- نجس ۳- هرزه

● don't touch the shrine's idols with unclean hands!

با دستان نجس به بت‌های معبد دست نزن!

un.clean'ness, n.

ناپاکی، کثافت

un.clean|ly¹ (-klen'lē) adj.

ناپاک، کثیف، پلید، شوخکن

un.clean'li.ness, n.

پلیدی، نظیف نبودن

un.clean|ly² (-klēn'lē) adv.

ناپاکانه، به طور کثیف

un.clench (-klench') vt., vi.

(در مورد چیز گاز گرفته شده یا گیرانداخته یا محکم گرفته) باز کردن، رها کردن، ول کردن، از هم گشودن

*** Uncle Sam**

(امریکا- عامیانه) عمو سام، دولت آمریکا، امریکا (معمولاً به شکل مرد لاغر و بلند و ملبس به پرچم آمریکا)

*** Uncle Tom**

(امریکا-)

عامیانه) عمو تام، سیاهپوست مطیع، چاکر سفیدپوستان Uncle Tom'ism (سیاهپوست) رفتار بزدلانه

un.cloak (un klōk') vt., vi.

۱- شل یا ردا را برداشتن، بی روپوش کردن ۲- آشکار کردن، بر ملا کردن

un.close (-klōz') vt., vi. -closed',

-clos'ing

۱- باز کردن، گشودن ۲- آشکار کردن، بر ملا کردن

un.clothe (-klōth') vt. -clothed' or

-clad', -cloth'ing

۱- لخت شدن، رخت کردن، لباس در آوردن ۲- خلع کردن

un|co (uŋ'kō) adj., adv., n., pl. -cos

(اسکاتلند) ۱- ناشناخته، بیگانه، عجیب و غریب ۲- مرموز،

ترس آور ۳- آدم یا چیز عجیب و غریب ۴- شگرف

۵- (جمع) خبر (اخبار) ۶- قابل توجه، چشمگیر ۷- بسیار،

خیلی

un.coil (un koil') vt., vi.

(از حالت)

پیچیدگی یا تابیدگی در آوردن) واپیچاندن، غیر حلقوی

کردن یا شدن، (مار) از حالت خنجره‌زدگی درآمدن

un.com.fort.a|ble (-kum'fərt ə bəl) adj.

۱- ناراحت، نآسوده، معذب، بی آسایش ۲- ناراحت کننده، معذب کننده

● this bed is very uncomfortable

این تخت‌خواب خیلی ناراحت است (راحت نیست)

un.com'fort.able.ness, n.

ناراحتی، عذاب، معذب بودن

به‌طور ناراحت یا معذب کننده

un.com.mer.cial (un'kə mər'shəl) adj.

۱- ناوابسته به بازرگانی و داد و ستد مالی، غیر تجاری

۲- ناهماهنگ با اصول بازرگانی ۳- ناسودآور، ضرردار، ضرر‌آور

un.com.mit.ted (-kə mit'id) adj.

۱- مرتکب نشده، (جنایت و غیره) انجام نشده، وقوع نیافته

۲- غیر مستعد، ناپایبند، بدون تعهد، مستقل، آزاد

۳- بی طرف، سو نگرفته ۴- غیر زندانی، به زندان تحویل

داده نشده ۵- به بیمارستان روانی تحویل داده نشده،

غیر بستری در بیمارستان روانی

un.com.mon (un kām'ən) adj.

نادر، کمیاب، غیر عادی، ناروال، استثنایی، نامتعارف،

فوق‌العاده، آبرِ روال

● it is uncommon to find scorpions in Rasht

یافتن عقرب در رشت غیرعادی است

un.com'monly, adv.

به‌طور غیر عادی یا نادر

un.com'mon.ness, n.

ندرت، ناروالی

un.com.mu.ni.ca.tive

(un'kə myōōn'i kāt'iv) adj.

بی‌گفتار، کم حرف، تودار، ساکت، محافظه‌کار

un'com.mu'ni.ca'tively, adv.

با کم حرفی

کم حرفی، سکوت

un.com.pro.mis.ing

(un kām'prə mī'ziŋ) adj.

مصمم، انعطاف‌ناپذیر، سازش‌ناپذیر، آشتی‌ناپذیر، آشتی

نکردنی، بی‌گذشت، نستوه

un.con.cern (un'kən sɜrn') n.

۱- بی توجهی، بی تفاوتی، عدم علاقه، عدم دلبستگی

۲- لاقیدی، بی‌خیالی، نگران نبودن

un.con.cerned (-kən sɜrnd') adj.

۱- بی توجه، بی تفاوت، بی علاقه، نابلسته ۲- نالگران،

بدون دل‌وایسی، خونسرد، بی‌پروا ۲- نامربوط، ناوابسته
un'con.cern'edly (-sər'nɪd lē) adv.

با بی توجهی یا بی تفاوتی

un'con.cern'ed.ness, n.

بی تفاوتی، بی‌پروایی

un.con.di.tion|al (-kən dɪʃ'ən əl) adj.

بی قید و شرط، مطلق، بی چون و چرا، نامشروط، ناسامه

● Japan's unconditional surrender

تسلیم بدون قید و شرط ژاپن

un'con.di'tion.ally, adv.

به‌طور بی قید و شرط

un.con.di.tioned (-kən dɪʃ'ənd) adj.

۱- unconditional (روان‌شناسی) غیرشرطی، ناسامه‌ای

un.con.form.a|ble (-kən fɔrm'ə bəl)

adj. ۱- غیر قابل هماهنگ‌سازی، ناهم‌جور،

ناهم‌ساز، ناسازگار ۲- (زمین‌شناسی) دگر شیب، ناپیوسته

به‌طور ناهم‌ساز یا ناسازگار un'con.form'ably, adv.

un.con.form.i|ty (-kən fɔrm'ə tē) n., pl.

۱- ناهم‌جوری، ناهم‌انگهی، ناهم‌سازی، -ties

ناسازگاری ۲- (زمین‌شناسی) دگر شیبی، ناپیوستگی

un.con.nect|ed (-kə nekt'id) adj.

۱- جدا، نامتصل، وصل نشده، ناهمبند، ناهمبسته، نامرتبط

۲- نامربوط، جفتک، بی سر و ته، نامنسجم

un.con.scion.a|ble (un kən'shən ə bəl)

adj. ۱- بی وجدان ۲- با بی وجدانی، بی‌رحمانه ۳- مفرط،

شدید، افراط‌آمیز ۴- غیر عادلانه، غیرمنصفانه، نامعقول

un.con'scion.ably, adv. با بی وجدانی

un.con.scious (-kən'shəs) adj.

۱- بیهوش، غش کرده، بیهوش ۲- ناآگاه، بی اطلاع، بی خبر

۳- ناخودآگاه، نابهشیار ۴- ناخودآگاهانه، ندانسته،

نابهشیارانه، ناآگاهانه، غیر عمدی

● a blow to the head made him unconscious

یک ضربه به سر او را بیهوش کرد

● the unconscious (روانکاو) ضمیر ناخودآگاه، ضمیر ناآگاه

un.con'sciously, adv. به‌طور غیر عمدی یا ندانسته

un.con'scious.ness, n. بیهوشی، بیهوشی

un.con.sid.ered (un'kən sɪd'ərd) adj.

۱- به حساب در نیامده، منظور نشده، ناقابل ۲- نسنجیده،

حساب نشده، بی‌تعلّل

un.con.sti.tu.tion|al

(-kən stə'tʊʃən əl) adj.

مخالف (یا مغایر) قانون اساسی، خلاف مشروطیت

● it is unconstitutional to suppress the media

سرکوب کردن رسانه‌ها با قانون اساسی مناقات دارد

un'con.sti.tu'tion.al'ity (-shə nal'ə tē) n.

مغایرت با قانون اساسی

un'con.sti.tu'tion.ally, adv.

به‌طور مغایر با قانون اساسی

un.con.ven.tion|al

(un'kən ven'shən əl) adj. غیر معمول،

غیر سنتی، نامرسوم، بر خلاف رسوم، نامأنوس

un'con.ven'tion.al'ity (-shə nal'ə tē) n.

غیر سنتی یا نامرسوم بودن

un'con.ven'tion.ally, adv. به‌طور غیر معمول

un.cork (un kɔrk') vt.

۱- (چوب پنبه‌ای) سر بطری را در آوردن ۲- (عامیانه) ابراز

کردن، بیرون دادن

un.count|ed (-kount'id) adj.

۱- ناشمرده، شمرده نشده ۲- بی شمار، فراوان، ناشمردنی

un.cou.ple (-kup'əl) vt., vi. -pled, -pling

۱- (سگ‌های سورتمه و غیره را که دو تا دو تا به هم بسته

شده‌اند) باز کردن ۲- (هر چیز جفت شده را) جدا کردن، تاق

کردن، ناچفت کردن، رها کردن ۳- شل شدن، از هم جدا

شدن، تک شدن، از هم باز شدن

un.couth (-kʊθ') adj.

۱- بدقواره، زشت، دست و پا چلفتی، ناهنجار ۲- بی فرهنگ،

بی معرفت، بی کمال، زمخت، بی ادب ۳- (قدیمی) ناشناخته،

ناآشنا، بیگانه، عجیب و غریب

● belching in front of others is uncouth

آروغ زدن جلو دیگران زشت است

un.couth'ly, adv.

به‌طور بدقواره یا زشت یا زمخت

un.couth'ness, n. بی ادبی، بی‌فوارگی، ناهنجاری

un.cov.e|nant.ed (-kuv'ə nənt id) adj.

۱- بدون عهدنامه، بی بیعت، بی تعهد ۲- غیرمتعهد، ناملزم

un.cov|er (-kuv'ər) vt., vi.

۱- آشکار کردن، بر ملا کردن، افشا کردن، پرده‌برداری

کردن ۲- روپوشی یا پوشش چیزی را برداشتن ۳- عریان

کردن ۴- (به نشان احترام و غیره) کلاه از سر بر داشتن،

سر را برهنه کردن

● the detective uncovered the mystery of Javad's

death کارآگاه راز مرگ جواد را کشف کرد

un.cov.ered (-kuv'ərd) adj.

۱- بی کلاه، سر برهنه ۲- بی پوشش، بی حفاظ، بی سقف

۳- بی بیمه، بی تضمین

un.cre.at|ed (un'krē āt'id) adj.

۱- هنوز خلق نشده، نآفریده، ناموجود ۲- (الهیات) ازلی،

ابدی، غیر مخلوق

un.crit|i.cal (un krit'i kəl) adj.

۱- ناسنجشگر، بدون دید انتقادی، فاقد ارزیابی هنری،

نسنجیده ۲- ناسنجشگرانه

un.crit'i.cally, adv. به‌طور نسنجیده

un.cross (un krɔs') vt.

از خمیدگی در آوردن، راست کردن

un.crowned (-kround') adj.

۱- تاجگذاری نکرده یا نشده، (پادشاه) غیر رسمی

۲- بی تاج و تخت، (رهبر) بدون عنوان سلطنتی

unc.tion (ʊŋk'shən) n.

۱- (به ویژه درمان پزشکی و مراسم مذهبی) تدهین،

روغن مالی ۲- روغن (مالیدنی)، مرهم ۳- مُسکن، آرامبخش،

دردکش ۴- (به ویژه موعظه و نطق) تظاهر، تصنع،

وانمودسازی، عوام‌فریبی، ریا

unc.tu.ous (unʔk'chʊʊ əs) adj.

۱- (مانند روغن یا مرهم) چرب، روغنی، لیز ۲- (خاک) نرم و بارور ۳- شکل پذیر، قابل قالب‌گیری ۴- (موعظه و غیره) متظاهران، ریاکارانه، ناصادقانه

unc'tu.ous'ity (-äs'ə tē) or

unc'tu.ous.ness, n.

۱- چربی، لیزی ۲- ریا

unc'tu.ously, adv.

به‌طور چرب یا لیز

un.curl (un kurl') vt.

(مو یا هر چیز مجدداً) صاف کردن، بی‌فر کردن

un.cus (un'kəs) n., pl. **un|cl** (un'sī')

(کالبدشناسی) برجستگی قلاب مانند

un.cut (un kut') adj.

۱- بریده نشده، (به ویژه) (کتاب) صفحه بُری نشده، حاشیه بُری نشده ۲- (جوهر) نتراشیده، تراش داده نشده ۳- (کتاب و فیلم و غیره) فاقد بریدگی، کوتاه نشده، کوتاه‌وار نشده، خلاصه نشده

● uncut diamonds

الماس‌های تراش داده نشده

un.damped (-damp't) adj.

۱- خیس نشده، مرطوب نشده ۲- مایوس نشده، دلسرد نشده ۳- (برق) میرای ضعیف، کند میرا، استهلاکی‌کند

un.daunt|ed (-dōnt'id) adj.

بی‌هراس، بی‌باک، نامرعوب، بی‌پروا

un.daunt'edly, adv.

با بی‌باکی، به‌طور نامرعوب

un.de.celve (un'dē sēv') vt. **celved'**,

-ceiv'ing

از اشتباه یا گمراهی در آوردن، از فریب رهانیدن، آگاهانیدن

un.de.cid|ed (-dē sīd'id) adj.

۱- دودل، مردد، کالیو، نامصمم ۲- تعیین نشده، غیرقطعی، نامعلوم، نامعین، نامشخص

● he is still undecided about buying that house

هنوز درباره‌ی خرید آن خانه مردد است

un'de.cid'edly, adv.

نامصممانه، به‌طور نامعلوم

un'de.cid'ed.ness, n.

بی‌تصمیمی، نامعلومی

un.de.clared (-dē kler'd) adj.

اعلام نشده، غیر رسمی

● the undeclared war between India and Pakistan

جنگ غیر رسمی میان هند و پاکستان

un.dec|y.len|ic acid (un'des ə len'ik)

(C₁₁H₂₀O₂) اسید اندی سیلینیک

un.de.mon.stra.tive

(un'di mǎn'strə tiv) adj.

خوددار، تودار، کم حرف، کم نما

un'de.mon'stratively, adv.

خوددار(انه)

un'de.mon'strative.ness, n.

خودداری، توداری

un.de.ni.a|ble (di nī'ə bəl) adj.

۱- انکارناپذیر، غیر قابل انکار، گمان‌ناپذیر ۲- عالی، برتر، خوب

● that country's technological superiority is undeniable

برتری آن کشور در فناوری غیر قابل انکار است

un'de.ni'ably, adv.

به‌طور انکار نکردنی

un.der (un'dər) prep., adv., adj.

۱- زیر، تحت ۲- از زیر، در زیر ۳- پایین‌تر، کمتر، کمتر،

مادون، معاون ۴- تحت قید چیزی، مقید، پایبند، ملزم، طبق، بنابر ۵- در دست، در حال ۶- تحت عنوان، زیر برنام، در زمره‌ی ۷- زیرین، پایینی ۸- در دوران حکومت، در عهد، در زمانه‌ی، در زمان ۹- تحت کشت، زیر کشت ۱۰- زیر نظر، تحت تعلیم

● he sat under a tree

او زیر یک درخت نشست

● under these circumstance

تحت این شرایط

● you're under arrest!

تو بازداشت هستی!

● under arrest

تحت توقیف، در بازداشت

un|der- (un'dər)

پیشوند: ۱- زیر، تحت [undertow] ۲- دون، کمتر، معاون، دون‌پایه، زیردست [underling] ۳- کم، اندک [underdeveloped]

فهرست زیر شامل واژه‌هایی است که معنی آنان با افزودن معنی **under-** به معنی واژه (که در جای خود داده شده است) معلوم می‌شود

underactive	underpopulated
underbake	underpowered
undercolored	underpraise
underconsumption	underprice
undercook	underripe
underdose	underspend
undereducated	undersubscribe
underemphasize	undersupply
undermanned	undertrained
underorganized	underexercise

un|der.a|chleve (un'dər ə chēv') vi.

-|chleved', -|chlev'ing

۱- (آموزش - نسبت به هوش خود) در آموزش موفقیت کمتری داشتن، کم آموز بودن، کم آموزی کردن ۲- از حد انتظار بدتر یا ناموفق‌تر بودن، به ظرفیت خود نرسیدن

un'der.achieve'ment, n.

کم آموزی، قصور

un'der.achiev'er, n.

کم آموز، قصور کننده

un|der.act (-akt') vt., vi.

۱- (ایفای نقش تئاتر) با خودداری نقش بازی کردن، غلو نکردن ۲- underplay

un|der.age¹ (-āj') adj.

زیر سن قانونی، نابالغ، صغیر، کهن

un|der.age² (un'dər ij) n.

کمبود، کمداشت، فقدان، مضیقه، ضیق

un|der.arm (un'dər ārm') adj., adv.

۱- زیر بغل ۲- underhand

un|der.armed (un'dər ārmd') adj.

(از نظر جنگ افزار) دارای کمبود، نیمه مسلح، دارای تجهیزات کم

un|der.bel|ly (un'dər bel'ē) n.

۱- (بخش زیرین و عقب شکم حیوان چهارپا) زیر شکم، نرمه‌ی شکم ۲- (مجازی) بخش نرم و آسیب پذیر

un|der.bid (un'dər bɪd') vt., vi. -bid', -bid'ing n.
۱- (در مناقصه و غیره)

قیمت کمتری پیشنهاد کردن ۲- قیمت کمتر، اجرت کمتر
un|der.bod|y (un'dər bɒd'ē) n.

۱- (حیوان) زیر شکم، زیر تنه ۲- (اتومبیل و غیره) زیر بدنه، زیر اتاق

un|der.bred (un'dər bred') adj.

۱- (اسب و غیره) ناصیل ۲- بی‌ادب، بی‌تربیت، تربیت نشده

* **un|der.brush** (un'dər brʊʃ') n.

(در بیشه و جنگل - درختچه‌ها و گیاهانی که زیر درخت می‌رویند) زیر رُست، پاجوش، زیر گیاه

un|der.buy (un'dər bi') vt., vi.

۱- زیر بهای معمول خریدن، -bought', -buy'ing
ارزان خریدن ۲- کمتر از نیاز خریدن، کم خریدن

un|der.cap|i.tal.ize (kap'ət'ɪz') vt., vi.
(شرکت و غیره) کمتر از نیاز شرکت -ized', -iz'ing

(و غیره) سرمایه‌گذاری کردن، سرمایه کمی تخصیص دادن
کم سرمایه گذاری کردن **un|der.cap|i.tal.iza'tion**, n.

un|der.car|riage (un'dər kər'ij) n.

۱- (اتومبیل) چارچوب زیر اتاق، زیر اتاقی، زیر کار ۲- (هواپیما) ابزار فرود (مانند چرخ‌ها و غیره)، زیر آویزها

un|der.charge (un'dər čärj') vt., vi.

۱- کم (بای کسی) -charged', -charg'ing n.

حساب کردن، کم (از کسی) گرفتن ۲- (جنگ افزار) کم باروت گذاشتن، کم خرج گذاشتن ۳- (باطری) کم شارژ کردن، کاملاً پر نکردن ۴- ارزان فروشی

* **un|der.class** (un'dər klas') n.

طبقه‌ی اجتماعی کم درآمد، طبقه‌ی محروم، طبقه‌ی بی‌بضاعت، مسکینان، مستمندان

un|der.class.man (un'dər klas'mən)

n., pl. -men

(دبیرستان و دانشگاه) شاگرد سال‌های اول و دوم

un|der.clay (un'dər klā') n.

(کان زغال‌سنگ - کل رُس زیر یک لایه زغال) زیر خاک

un|der.clothes (-klɒðz') n.pl.

لباس زیر، زیر جامه (underclothing و underwear هم می‌گویند)

un|der.coat (kōt') n., vt.

۱- (در اصل - کتی که زیر کت دیگر می‌پوشند) کت زیرین

۲- (جانور - لایه‌ی موهای نرم و کوتاه که زیر موهای دیگر می‌روید) زیر موی، زیر کرک ۳- (لایه‌ای از قیر و غیره که برای جلوگیری از زنگ زدن به سطح زیرین اتومبیل می‌پاشند) زیر مال ۴- (رنگ و جلا و غیره) رنگ زیرین، رنگ اول، آستر (برای ۲ و ۳، undercoating هم می‌گویند)

۵- زیر مال زدن، رنگ زیرین زدن

un|der.cool (un'dər kool') vt., vi.

supercool ←

un|der.count (-kount') vt., n.

۱- کم شمردن، از قلم انداختن، سهو کردن، غلط جمع زدن

۲- کم شماری

* **un|der.cov|er** (-kuv'ər) adj.

۱- زیر جلی، نهانی، پنهانی، سری، مخفی ۲- نفوذی

• an undercover police officer یک مأمور مخفی پلیس

un|der.croft (un'dər krɒft') n.

(به ویژه زیر کلیسا) دخمه، سردابه، زیر زمین

un|der.cur.rent (-kʊr'ənt) n.

۱- (جریان آب یا هوا که زیر جریان دیگر حرکت می‌کند)

جریان عمقی، جریان زیرین، زیر تاز، زیر کشند ۲- (کرایش

یا احساس و غیره) جریان نهفته، جریان پنهان

un|der.cut (un'dər kut', un'dər kut')

n., adj., vt., vi. -cut', -cut'ing

۱- برش زیرین، زیر برش، از

زیر بریدن ۲- (انگلیسی)

گوشت راسته، فیله‌ی گاو

۳- (فوتبال و کشتی و غیره)

فرو افکندن (با پشت پا زدن یا

از زیر کشیدن پای حریف)، از

زیر کشیدن، (تنیس و کلف و

غیره) ضربه‌ی آندرکات زدن،

زیر بُر کردن ۴- به قیمت کمتر (از دیگری) فروختن، ارزانتر

فروختن، با مزد کمتر کار کردن، زیر قیمت فروختن، قیمت را

شکستن

un|der.de.vel|op (un'dər di vel'əp) vt.

۱- (فیلم عکاسی و غیره) به طور ناقص ظاهر کردن، کم

ظاهر کردن ۲- رشد نکردن

۱- پیشرفت **un|der.de.vel.oped** (-əpt) adj.

نکرده، کم پیشرفت، توسعه نیافته ۲- رشد نکرده، کم رشد

• an underdeveloped country یک کشور توسعه نیافته

un|der.do (doo') vt. -did', -done',

-do'ing

۱- کاری را کمتر از حد نیاز انجام دادن، از

کار کم گذاشتن، قصور کردن ۲- درست نخفتن، نیم‌پز کردن

* **un|der.dog** (un'dər dɒg') n.

۱- (در اصل) سگ بازنده (در مسابقه‌ی سگ جنگی)

۲- بازنده، دارای احتمال زیاد باخت، در شرف باخت

۳- زیر دست، تو سری خور، مظلوم، ستم‌دیده

un|der.done (un'dər dun') adj

(به ویژه گوشت) نیم خام، نیم پز، کم پخته

un|der.drain.age (un'dər drān'ij) n.

(به ویژه زمین‌های باتلاقی که برای کشاورزی آماده

می‌شوند) زهکشی زیر زمینی

un|der.draw|ers (-drɔrz') n.

زیر شلوازی

un|der.dress (un'dər dres') vi.

(از آنچه

که موقعیت اقتضا می‌کند) غیررسمی‌تر لباس پوشیدن،

جامه‌ی خودمانی پوشیدن، لباس نامناسب پوشیدن

un|der.em.ployed (-em ploid') adj.

۱- دارای شغل نیمه وقت (و لذا درآمد نا کافی)، کم اشتغال،

نیمه بیکار، کم کار ۲- دارای شغل کم تخصص و کم پاداش

un|der.em.ploy|ment, n.

کم اشتغالی، نیمه بیکار

un|der.es.tl.mate (es'tə māt') vt.

دست کم گرفتن، -mat'ed, -mat'ing n.



UNDERCUT 3a: 1 back cut
2 holding wood, 3 under cut

کم اهمیت (یا کم ارج و غیره) پنداشتن

- do not underestimate your rival!

رقیب خود را دست کم نگیر!

un'der.es'ti.ma'tion, n.

دست کم گیری

under.ex.pose (un'dər ek spōz') vt.

-posed', -pos'ing

(فیلم عکاسی)

و غیره) فرو نور دهی کردن، فرو نور دادن، کم نور دادن

un'der.ex.po'sure (-spō'zhər) n.

فرو نور دهی، کم نور دهی

un|der.feed (-fēd') vt. -fed', -feed'ing

۱- کمتر از نیاز خوراک دادن، گرسنگی دادن، کم خوراک دادن، (از خوراک کسی) کم گذاشتن ۲- (به آتش یا کوره و غیره) از زیر سوخت رساندن

un|der.fired (un'dər fīrd') adj.

(مخزن آب گرم و کوره و غیره) از زیر گرم شونده،

زیر گرم شو، زیر گرم

un|der.foot (un'dər foot') adv., adj.

۱- زیر پا، زیر لگد ۲- در جلو راه، در جلو قدم

- the puppy was crushed underfoot by the spectators

توله سگ زیر پای تماشاچیان له شد

un|der.fur (un'dər fər') n.

(به ویژه سمور و بیدستر و غیره) موی زیرین، زیر خز

un|der.gar.ment (-gär'mənt) n.

زیر پوش، لباس زیر، زیر جامه

un|der.gird (un'dər gurd') vt. -gird'ed

or -girt', -gird'ing

۱- از زیر شمع زدن (به دیوار یا ساختمان و غیره)، از پایین بست زدن، از زیر بستن ۲- تقویت کردن، محکم کاری کردن، پشتیبانی کردن

un|der.glaze (un'dər glāz') adj., n.

(سفالگری) زدن رنگ پیش از افزودن لعاب

un|der.go (un'dər gō') vt. -went',

-gone', -go'ing

۱- (سختی یا تجربه و غیره) دیدن، به خود هموار کردن، دستخوش (چیزی) شدن، تن در دادن ۲- (قدیمی) به عهده گرفتن، تقبل کردن

- Mr. Ghaffari underwent a heart operation

آقای غفاری تحت عمل جراحی قلب قرار گرفت

un|der.grad|u.ate (-gra'jōō it) n., adj.

۱- دانشجوی دانشگاه (دوره‌ی لیسانس) ۲- وابسته به دانشجویان یا آموزش زیر لیسانس، وابسته به دوره‌ی لیسانس

un|der.ground (un'dər ground') adj.,

adv., n.

۱- در زیر زمین،

زیر زمینی ۲- (روزنامه و غیره) افراطی، تندرو، غیر سنتی، سنت شکن ۳- مخفی، نهان، پنهانی، در خفا، زیرجلی، سری، پنهانکار(انه)، نهانکار(انه) ۴- مخفیانه، پنهانکارانه، به‌طور پنهانی ۵- سازمان مخفی، سازمان تروریستی

۶- (انگلیس) مترو ۷- راه زیر زمینی، راه آهن زیر زمینی

- an underground cable

یک شاه سیم زیر زمینی

- an underground message

یک پیام سری

underground railroad

(آمریکا - پیش از جنگ‌های داخلی) سازمان کمک به فرار بردگان سیاهپوست از جنوب به شمال

un|der.grown (un'dər grōn') adj.

۱- به‌طور کامل رشد نکرده، به حد معمولی نرسیده، کم رشد ۲- دارای زیر گیاه (یا زیر جوش)

un|der.growth (un'dər grōth') n.

۱- ← underbrush ۲- (جساور) ← undercoat

۳- کم رشدی

un|der.hand (-hand') adj., adv.

۱- از زیر (یا حرکت دست از زیر شانه یا مچ)

۲- ← underhanded ۳- مخفیانه، نهانی

un|der.hand|ed (un'dər han'did) adj.

۱- ← short-handed ۲- مخفیانه، زیر جلی، در نهان،

فریبکارانه، نابکار، نابکارانه، ترغند آمیز، محیلانه ۳- وابسته

به پرتاب از زیر

- her underhanded comments made Parvin angry

اظهارات حاکی از بد جنسی او پروین را عصبانی کرد

un'der.hand'ed.ly, adv.

به‌طور مخفیانه یا محیلانه

un'der.hand'ed.ness, n.

نابکاری، حیله

un|der.hung (-hun') adj.

۱- (فک زیرین) پیش آمده، بیرون زده ۲- ← underslung

۳- (درهای کشویی) دارای ریل زیرین

un|der.jaw (un'dər jō') n.

فلک زیرین (mandible هم می‌گویند)

un|der.laid (un'dər lāid') adj.

۱- زیرین، در زیر قرار داده یا قرار گرفته ۲- دارای

زیرپوش یا زیربند یا آستر یا زیرفرشی

un|der.lap (-lap') vt. -lapped',

-lap'ing

در زیر چیز دیگری قرار گرفتن، زیر

لبه‌ی چیزی قرار داشتن، از زیر با چیزی لب به لب بودن

un|der.lay¹ (un'dər lā') vt. -laid',

-lay'ing n.

۱- در زیر قرار دادن یا قرار گرفتن، آستر شدن، از زیر

محکم کردن یا پشتیبان زدن، از زیر نگهداشتن ۲- هر چیزی

که در زیر قرار داده شده، زیر فرشی، بتونه، آستر، زیرکار،

زیربند، پشتیبند ۳- (چاپ) کاغذ زیر حروف، بالشنگ کاغذی

(که زیر کاغذ چاپی می‌گذارند)

un|der.lay² (un'dər lā') vt.

زمان گذشته‌ی: underlie

un|der.let (-let') vt. -let', -let'ting

۱- (از قیمت معمولی) کمتر اجاره دادن ۲- ← sublet

un|der.lie (lī') vt. -lay', -lain', -ly'ing

۱- زیر چیزی قرار گرفتن یا قرار دادن ۲- مبنای چیزی

بودن، پایه بودن، اساس بودن، شالوده بودن ۳- (بازرگانی)

حق تقدم داشتن (به ویژه در مورد سود اوراق بهادار)

un|der.line (un'dər līn') vt. -lined',

-lin'ing n.

۱- در زیر چیزی خط کشیدن ۲- مورد تأکید قرار دادن،

تأکید کردن ۳- خط زیرین، زیر خط، خط تأکید

- she underlined the important parts of the text

او زیر بخش‌های مهم متن خط کشید

un|der.ling (un'dər lɪŋ) n. (تحقیق آمیز)

دون پایه، زیر دست، توستری خور، خرده پا، هیچ کاره، پژوم

un|der.līn.ing (līn'ɪŋ) n. آستر، آستر چند تکه

un|der.lip (-lɪp) n. لب زیرین

un|der.ly.ing (-lɪ'ɪŋ) adj. ۱- در زیر، زیرین،

پایینی ۲- اساسی، بنیادی، بنیادین، زیر بنایی، اصلی

۳- نهفته، واقعی، نهانی ۴- (بازرگانی) دارای حق اولویت

un|der.manned, adj. دارای نفرات

(یا خدمه یا کارگر یا کارمند) کمتر از میزان لازم

un|der.mine (un'dər mɪn) vt. -mined',

-min'ing ۱- نقب زدن،

از زیر کندن ۲- (پایه‌ی چیزی را) سست کردن ۳- آسیب

رساندن، صدمه زدن، سوسه آمدن، تضعیف کردن

- too much alcohol undermined his health

(نوشتیدن) الکل زیاد سلامتی او را مختل کرد

un|der.most (un'dər mɒst) adj., adv.

زیرترین، پایین‌ترین، تحتانی‌ترین، دون ترین

un|der.neath (un'dər nēθ) adv., adj.,

prep., n. ۱- زیر، پایین، تحت ۲- در زیر،

در بخش پایین، قسمت تحتانی ۳- زیرین، تحتانی

- the shoe is underneath the bed

کفش زیر تخت‌خواب است

un|der.nour.ish (un'dər nəʊ'ɪʃ) vt.

کم خوراک دادن، دچار سوء تغذیه کردن یا شدن، گرسنگی

دادن، گرسنگی خوردن

un|der.nour.ish.ment, n. سوء تغذیه

* **un|der.pants** (un'dər pants) n.pl.

زیر شلوار، شورت، تنگه

un|der.part (un'dər pɑːt) n.

۱- (هواپیما یا جانور و غیره) شکم، بخش زیرین ۲- بخش

ثانوی، مقام ثانوی، عامل دوم

* **un|der.pass** (-pas) n.

گذرگاه زیر زمینی، زیر گذر (محل عبور پیاده‌ها از زیر جاده

یا خط آهن)

un|der.pay (un'dər pə) vt., vi. -paid',

-pay'ing کم پرداخت کردن، کمتر از قیمت

(یا نرخ مزد) پول دادن، کم حقوق دادن، کم مزد دادن

- many of our workers are underpaid

مزد بسیاری از کارگران کم‌تر از استحقاق آنهاست

un|der.pay.ment, n. کمی پرداخت، کم پردازی

un|der.pin (-pin) vt. -pinned',

-pin'ing ۱- (مثلاً با ستون یا شمع و غیره) محکم

کردن، پشتیبند زدن ۲- پشتیبانی، حمایت ۳- تأیید کردن

un|der.pin.ning (un'dər pɪn'ɪŋ) n.

۱- (به ویژه دیوار) شالوده، بنیان، شمع، پشتیبند

۲- پشتیبانی، حمایت ۳- (جمع - عامیانه) پاهای

un|der.play (un'dər plə) vt., vi.

۱- (در ایفای نقش تئاتر و غیره) غلو نکردن، محافظه کاری

کردن ۲- underact ۳- کم اهمیت جلوه دادن

un|der.plot (un'dər plɒt) n.

(در داستان یا رمان و غیره) داستان فرعی، زیرداستان

un|der.priv.i.leged (un'dər prɪv'əl ɪjd)

adj. محروم، دارای امتیازات اجتماعی کمتر

- in many countries, religious minorities are underprivileged

در بسیاری از کشورهای اقلیت‌های مذهبی از امتیازات کمتری برخوردارند

un|der.pro.duce (-prə'dʊʊs) vt., vi.

-duced', -duc'ing

کمتر از ظرفیت یا نیاز تولید کردن، کم فرآوری کردن

un|der.pro.duc'tion, n. کم فرآوری

un|der.proof (-prʊf) adj.

(نوشتیدنی) دارای الکل کم، کم الکل

un|der.prop (-prəp) vt. -propped',

-prop'ing

تضعیف کردن، پشتیبند زدن، پادیر زدن به

un|der.quote (-kwōt) vt. -quot'ed,

-quot'ing

(در دادن قیمت‌های کتبی) کمتر

قیمت دادن، کمتر پیشنهاد دادن، زیر قیمت عرضه کردن

un|der.rate (-rāt) vt. -rat'ed, -rat'ing

کمتر از میزان واقعی برآورد کردن، کم تخمین زدن، دست کم

گرفتن

- as a poet, Iraj Mirza has been greatly under-rated

ارزش ایرج میرزا به عنوان یک شاعر کمتر از واقعیت نشان داده شده است

un|der.re.port (-ri port) vt.

کمتر از واقع گزارش دادن، کم نمایاندن

un|der.rep.re.sent (-rep'ri zent) vt.

درصد کمتری نمایانده داشتن، به تعداد کافی نمایانده نداشتن

- women are still underrepresented in the Congress

در کنگره تعداد زنان هنوز نسبت به جمعیت آنها کمتر است

un|der.rep're.sen.ta'tion, n. داشتن نماینده‌ی کمتر

un|der.run (-run) vt. -ran', -run',

-run'ning n. ۱- از زیر چیزی رد شدن

(یا دویدن) ۲- هر چیزی که از زیر چیز دیگر عبور کند

un|der.score (un'dər skɔːr) vt.

-scored', -scor'ing n. underline

un|der.sea (-sē) adj., adv. (در) زیر دریا

- undersea exploration

اکتشاف در زیر دریا

un|der.sec.re.tar'y (-sek'rə ter'ē) n.,

pl. -tar'ies

۱- کمک منشی، یاور منشی

۲- (امریکا) معاون وزیر (under secretary) هم می‌نویسند

un|der.sell (un'dər sel) vt. -sold',

-sell'ing

۱- به بهای کمتر (از رقیب) فروختن

۲- خوب بازار گرمی نکردن، حق کالا را ادا نکردن

un|der.set (un'dər set) n.

جریان زیر آبی اقیانوس، زیر کشند اقیانوس

* **un|der.sexed** (un'dər sekst) adj.

کم علاقه به جماع، کم شهوت، (از نظر جنسی) سرد مزاج

un|der.sher.iff (un'dər sher'ɪf) n.

معاون کلانتن

* un|der.shirt (-shərt) n.

زیر پیراهنی، زیر پوش

un|der.shoot (un'dər shoʊt) vt., vi.
-shot, -shoot'ing

۱- به زیر هدف (تیر) زدن، به هدف نرسیدن ۲- (فرود هواپیما) پیش از باند فرودگاه فرود آمدن

* un|der.shorts (un'dər shōrts) n.pl.

(مردانه - پسرانه) زیر شلوار (کوتاه)

un|der.shot (-shāt) adj.

۱- بیرون زده، جلو آمده

۲- (چرخ آسیاب و غیره)

چرخنده (در اثر فشار آب که از

زیر رد می‌شود - < تصویر:

(water wheel)



UNDERSHOT WHEEL

un|der.shrub

(-shrub) n.

بته یا گیاه کوتاه، زیر رُست، کوتاه رست، زیرجوش

un|der.side (sīd) n.

طرف زیر، طرف زیرین، زیر سوی

un|der.sign (un'dər sīn) vt.

زیر چیزی را امضا کردن

un|der.signed (un'dər sīnd) adj.

۱- امضا شده (در پایین صفحه یا پایان چیزی) ۲- امضا کننده (امضا کنندگان)

• the undersigned

شخص یا اشخاصی که امضای آنها در پای صفحه یا قرارداد وجود دارد

un|der.sized (-sīzd) adj.

کوچکتر از اندازه‌ی معمول (لباس و کفش و غیره) به اندازه‌ی کوچک (undersize) هم می‌نویسند

un|der.skirt (-skərt) n.

دامنی که زیر دامن می‌پوشند، زیر دامن

un|der.slung (sluŋ) adj.

۱- (فلک زیرین)

بیرون زده ۲- (بدنه یا اتاق اتومبیل) دارای فنر در زیر محور

un|der.soil (-soil) n.

subsoil <

un|der.song (-sŏŋ) n.

آواز فرعی (که همراه با آواز اصلی می‌خوانند)

un|der.staffed (un'dər staft) adj.

دچار کمبود کارمند، کم کارمند

un|der.stand (un'dər stand) vt., vi.

۱- فهمیدن، -stood, -stand'ing

درک کردن، دریافته، شيرفهم کردن یا شدن ۲- آشنا بودن،

قلق چیزی را دانستن، اطلاع داشتن، سررشته داشتن

۳- پنداشتن، فرض کردن، برداشت داشتن، استنتاج کردن،

نتیجه گرفتن ۴- (با کسی) تفاهم داشتن ۵- معنی ضمنی

داشتن، رساندن، (در بطن چیزی) مستتر بودن

• do you understand Turkish?

ترکی بلدی؟

• I understand you wish to be transferred to

چنین دستگیر شده که شما میل دارید به قزوین منتقل بشوید Ghazvin

• Shaheen understood my meaning

شهین منظوم را درک کرد

• to be given to understand حالی کردن یا شنیدن، فهمیدن
un'der.stand'able, adj.

فهمیدنی، قابل درک، پندپذیر، دریافته

un'der.stand'ably, adv.

به‌طور قابل درک

un|der.stand.ing (-ɪŋ) n., adj.

۱- فهم، درک، اندر یافت، ویر ۲- برداشت، استنتاج، شناخت

۳- قوه‌ی ادراک، عقل، خرد، درایت، شعور انسانی ۴- تفاهم،

توافق ۵- فهم، بافهم و شعور، عاقل، بادرایت، فهمیده

• to arrive at (or come to) an understanding

به تفاهم رسیدن

un'der.stand'ingly, adv.

به‌طور فهمیدنی، با تفاهم

un|der.state (un'dər stāt) vt.

-stat'ed, -stat'ing

۱- کوچکتر یا کمتر از واقعیت نشان دادن، کم نمودن،

شکسته نفسی کردن ۲- (سبک گفتار و نوشتار) از مبالغه

خودداری کردن، گزافه‌گویی نکردن، مهار کردن

• she understated the gravity of the situation

او وخامت وضعیت را کمتر از آنچه که بود نشان داد

un'der.state'ment, n.

دست کم گیری، کم نمایی

un|der.stat'ed (-id) adj.

خوددارانه، عاری از مبالغه، کم نمایانه

un|der.stood (-stood) vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: understand ۲- درک شده،

فهمیده ۳- توافق شده، قبول شده ۴- تلویحاً اظهار شده

un|der.sto|ry (un'dər stōr'ē) n.

(چنگل و درختستان) زیراشکوب، زیررُست

un|der.strap.per (un'dər strāp'ər) n.

زیردست، دون‌پایه

un|der.stud'y (-stud'ē) n., pl. -stud'ies,

vt., vi. -stud'ied, -stud'ying

۱- بازیگر علی‌البدل، هنرپیشه‌ی هموند ۲- به عنوان هموند

یا عضو علی‌البدل رفتار کردن (به ویژه هنرپیشه)

un|der.sur.face (-sər'fis) n.

< underside

un|der.take (un'dər tāk) vt., vi.

-took, -tak'en, -tak'ing

۱- به عهده گرفتن، تقبل کردن، (به) کردن گرفتن، پذیرفتن،

قبول کردن ۲- تعهد کردن، تضمین کردن، پیمان بستن، قول

و قرار گذاشتن ۳- (قدیمی) مرده شویی (کفن و دفن) کردن

۴- تیمار کردن، توجه کردن، پرستاری کردن

• he undertook to prepare dinner

او تهیه‌ی شام را به عهده گرفت

un|der.tak'er (un'dər tā'kər) n.

۱- به عهده گیرنده، تقبل کننده، پذیرنده، پذیرا، کارپذیر

۲- مأمور کفن و دفن، خاکسپار (funeral director هم

می‌گویند)

un|der.tak.ing (un'dər tā'kɪŋ) n.

۱- به عهده گیری، تقبل، (به) کردن گیری ۲- تعهد، تضمین،

قول و قرار ۳- حرفه‌ی کفن و دفن

- building that railway was a huge undertaking

ساخت آن راه‌آهن کار بزرگی بود

un|der-the-count|er

(un'dər θə koun'tər) adj.

(عامیانه) زیرجلی، مخفیانه (و معمولاً به طور غیر قانونی).
قاچاقی (under-the-table هم می‌گویند)

un|der.things

(un'dər θɪŋz) n.pl.

(زنانه) لباس زیر، زیر جامه، زیرپوش

un|der.tint

(-tɪnt) n.

رنگ ضعیف، رنگ کم مایه، سایه رنگ

un|der.tone

(-tɒn) n.

۱- فرو نواخت
(در برابر: فرا نواخت overtone) -۲ ته رنگ -۳ (مجازی)
سایه، هاله -۴ فحواء، لحن، ته صدا -۵ زیر چم، معنی زیرین
یا ثانوی -۶ (بازرگانی) کرایش بنیادی بازار یا قیمت‌ها

un|der.took

(un'dər tu:k) vt., vi.

زمان گذشته: undertake

un|der.tow

(un'dər tə) n.

۱- (به ویژه موج زیرین که از ساحل به سوی ژرفنای دریا حرکت می‌کند) موج زیرکیش، زیردریایی، زیرکشدن
۲- (مجازی) جریان یا کرایش نهفته

un|der.trick

(-trɪk) n.

(بازی بریج) زیرفند، آندرتریک

un|der.u|ti.lize

(un'dər ju:tɪ'laɪz) vt.

-lized, -liz'ing
باکارایی کم مورد استفاده قرار دادن، به اندازه‌ی توان یا ظرفیت چیزی از آن کار نکشیدن، کم کار کشیدن

un|der.u|ti.li.za'tion

n.

کم کار کشی، کم بهره‌گیری
un|der.val|ue (-vəl'ju:ə) vt. -ued,

(از ارزش واقعی چیزی)

کمتر قیمت گذاری کردن، کم ارج نمودن، کم ارزش نمایاندن

un|der.val'ua'tion, n.

کم ارزش نمای

un|der.vest

(un'dər vest) n.

(انگلیسی) undershirt

un|der.wa|ter

(un'dər wɔ:tər) adj.,

adv.

۱- (وابسته به یا انجام شده)
در زیر دریا) زیردریایی، زیرآبی، زیرآب -۲ واقع در بخشی
از کشتی (یا قایق و غیره) که زیر آب است

● underwater sports

ورزش‌های زیر آبی

un|der.way

(un'dər wā) adj.

۱- در حال پیشرفت، روبه ترقی، در دست انجام
۲- (کشتیرانی) در حال حرکت، در جنبش

● the construction of Tabriz-Khoy autobahn is underway

بزرگراه تبریز - خوی در دست ساخت است

un|der.wear

(un'dər wer) n.

زیرپوش، زیر جامه، لباس زیر، زیرشلواری، زیر پیراهنی

un|der.weight

(un'dər wāt) adj., n.

۱- کمتر از وزن معمول (یا مجاز یا دلخواه)، سبک، دارای
کسر وزن -۲ کسر وزن، کم وزنی

un|der.went

(un'dər went) vt.

زمان گذشته: undergo

underwhelm

(-hwelm', -welm') vt.

(خودمانی) مورد توجه قرار نكرفتن، چشمگیر نبودن،
یأس‌انگیز بودن

un|der.wing

(un'dər wɪŋ) n.

(حشره) بال پسین، بال عقب -۲ (جانور) بید رنگین پا
(به‌ویژه جنس Catocala)

un|der.wood

(un'dər wud) n.

underbrush

un|der.world

(-wɜ:ld) n.

۱- (قدیمی) کره‌ی زمین، جهان خاکی -۲ Hades -۳ antipodes
۲- دنیای تبهکاران، محیط جنایتکاران حرفه‌ای

un|der.write

(un'dər raɪt) vt., vi.

-wrote', -writ'ten, -writ'ing
۱- (قدیمی) زیر چیزی نوشتن، زیر نویس کردن، زیرنویسی
کردن -۲ (سهام و اوراق بهادار) پذیره نویسی کردن، (خرید
سهام و غیره را در آینده) تعهد کردن، متقبل شدن -۳ بیمه
کردن، تضمین کردن، ضامن شدن -۴ هزینه‌ی چیزی را
تأمین کردن

un|der.writ|er

(rɪt'ər) n.

۱- پذیره نویسی -۲ نماینده‌ی شرکت بیمه، بیمه‌گر، (شرکت
بیمه) برآوردگر، محاسب -۳ سرمایه‌گذار

un.de.sign.ing

(un'di zɪ'nɪŋ) adj.

(آدم) صاف و ساده، بی‌شلیقه، بی‌ریا

un.de.sir.a|ble

(-di zɪr'ə bəl) adj., n.

۱- ناخواستنی، نامطلوب، ناخواست، ناخوشایند -۲ عنصر
نامطلوب، آدم ناخوآنده

● working under such conditions is undesirable

کار کردن تحت چنین شرایطی ناخوشایند نیست

un|de.sir'abil|ity

n.

مطلوب نبودن، ناخواستگی

un|de.sir'ably

adv.

به‌طور ناخوشایند

un.de.tec.ted

(-dē tek'təd)

ناشناخته، مخفیانه، کشف نشده

un.de.ter.red

(-dē tər'd) adj.

دل‌سرد نشده، منصرف نشده، بی‌هراس

un.de.ve.lop.ed

(-di vel'əpt)

۱- بایر، کشت نشده -۲ آباد نشده -۳ توسعه نیافته

● undeveloped land

زمین آباد نشده

un.did

(un did) vt.

زمان گذشته: undo

un.dies

(un'dēz) n.pl.

(عامیانه - زنانه) زیرپوش، زیرجامه

un.dine

(un dēn) n.

۱- (مردم باور اروپایی: پری دریایی که فقط از راه ازدواج با انسان و
زاییدن بچه‌ی او صاحب روح می‌شود) آندین -۲ (چشم
پزشکی) ظرف مخصوص شستشوی چشم و بینی

un.di.rect|ed

(un'di rek'tɪd) adj.

۱- (نامه و غیره) بی‌نشانی، فاسد آدرس -۲ سرخود،
رافتمایی نشده

un.dis.posed

(-dis pɔzd) adj.

۱- نامتایل، بی‌علاقه، بی‌کرایش، ناگرای -۲ حال ندار،
ناخوش

un.dls.so.cl.at|ed (-di sō 'shē āt 'id) adj.

(شیمی) تجزیه نشده، ترخیش نشده

un|do (un dōō') vt. -did', -done', -do'ing

۱- خنثی کردن، باطل کردن، به حالت اول برگرداندن، واکردن (در برابر: کردن do)، جبران کردن
۲- (باقتنی و غیره) شکافتن، واپیدن ۲- (جفت در یا کره و غیره را) باز کردن، کشودن ۳- تباہ کردن، از هستی ساقط کردن، نیست کردن، نابود کردن ۵- بدبخت کردن، از راه به در کردن ۶- (مهجور) تفسیر کردن، شرح دادن

un.do'er, n.

خنثی کننده جبران کننده

un.doc|u.ment.ed (un dāk'yə ment'id)

adj. فاقد مدارک قانونی، بی سند، فاقد ویزا (یا پاسپورت)

un.do.ing (un dōō'ing) n.

۱- عمل کشودن، باز کردن، واکردن (واچیدن یا واپچیدن و غیره) ۲- خنثی سازی ۳- تباہ سازی، نیست سازی، نابودی، فنا ۴- علت نابودی، سبب بدبختی

un.done¹ (-dun') vt. adj.

۱- اسم مفعول: ۲- فنا شده، نابود، نیست، تباہ ۳- در عذاب روحی، دستخوش اضطراب

• if they discover our plans weare undone

اگر به نقشه‌های ما بی بیرند کارمان ساخته است

un.done² (-dun') adj.

۱- انجام نشده

به پایان نرسیده، نگرده ۲- نیمه پخته، نیمه خام، نیمه

un.dou.ble (-dub'əl) vt. -bled, -bling

۱- (از حالت دو تایی) منفرد کردن، بی جفت کردن، تاق کردن ۲- یک لا کردن، از هم باز کردن

un.doubt|ed (-dout'id) adj.

بی شک، بی تردید، مسلم، محرز، بی چون و چرا بدون شک، بی تردید

un.draw (-drō') vt., vi. -drew', -draw'ing

(پرده و غیره) کشیدن، پس زدن، کنار کشیدن ۲- (برهنگی)

un.dreamed (-drēmd') adj.

حتی به خواب هم دیده نشده، غیر قابل تصور (undreamt)

هم می‌گویند

un.dress (un dres') vt., vi., n.

۱- لباس در آوردن، رخت کندن، لخت کردن یا شدن ۲- (تنزیب یا پارچه‌ی زخم را) باز کردن ۳- برهنگی، عریانی، لختی ۴- لباس خانگی، جامه‌ی خودمانی

un.due (un dōō', -dyōō') adj.

۱- (قسط و غیره) بیش از موعد، سر نرسیده ۲- نامناسب، بیجا، بی خود، بی مورد ۳- بیش از حد، زیاده، مفرط

• undue criticism hurts

انتقاد بی مورد درآوردن است

un.du.lant (un'dyōō lənt) adj.

مواج، موجدار، پُر خیزاب

undulant fever

(پزشکی) تب مالت، بروسولوز (brucellosis)، تب مَواج

un.du.late (-lāt') vt., vi. -lat'ed,

-lat'ing adj.

۱- موج زدن، موج‌دار بودن یا شدن، ترنجیدن ۲- موج وار حرکت کردن، حرکت موجی داشتن ۳- موجی، موج شکل، موج مانند

un.du.la.tion (un'dyōō la'shən) n.

۱- توج، موج زنی، ترنجش ۲- حرکت موجی شکل یا مارمانند، جنبش موجی ۳- موج دیسی، موج شکلی، خیزاب سانی

un.du.la.to|ry (un'dyōō lə tōr'ē) adj.

۱- موج دیسی، موج سان، خیزاب‌سان ۲- وابسته به موج یا حرکت موجی

un.du|ly (un dōō'lē) adv.

۱- بیجا، بی خود، بی دلیل، به طور نامناسب ۲- بیش از حد، به طور افراط آمیز

• she was unduly worried

او بی دلیل نگران بود

un.dy.ing (dī'ing) adj.

همیشگی، ابدی،

نمردنی، جاودانی، فناپذیر، پایدار، غیرفانی، لازال

un.earned (-ərnd') adj.

۱- کسب نشده، از طریق کار به دست نیامده (مانند سود سهام یا بهره‌ی بانک)، باد آورده ۲- بدون استحقاق، ناسزاوار، بیش از استحقاق

unearned increment

(افزایش بهای زمین و غیره نه به خاطر بهسازی بلکه به خاطر عوامل دیگر مانند ازدیاد جمعیت) اضافه بهای ملک، اضافه بها، ازدیاد ارزش

un.earth (-ərth') vt.

۱- (از زیر خاک) درآوردن، حفاری کردن ۲- آشکار کردن، افشا کردن، آنتابی کردن، برملا کردن

• archeologists unearthed the ruins of Shooosh

باستان شناسان خرابه‌های شوش را از زیر خاک در آوردند

un.earth|ly (-ərth'lē) adj.

۱- غیر زمینی، ناوابسته به کره‌ی زمین ۲- فوق طبیعی، ماوراءالطبیعه ۳- اسرار آمیز، سری ۴- شبح گونه ۵- (عامیانه) عجیب و غریب

• suddenly I heard an unearthly sound

ناگهان صدای عجیب و غریبی به گوشم رسید

un.earth'li.ness, n.

سری بودن، غرابت

un.ease (un'ēz') n.

ناراحتی، پریشان حالی

un.eas|y (-ē'zē) adj. -eas'|ler,

-eas'|lest

۱- ناراحت، معذب ۲- نگران، دلواپس، مشوش ۳- بی آرام، مضطرب ۴- پر آشوب، ناامن، تشویش انگیز

• his stare made me uneasy

نگاه خیره‌ی او مرا ناراحت کرد

un.eas'i.ness, n.

بی قراری، ناراحتی، تشویش

un.eas'i.ly, adv.

با بی قراری، با ناراحتی

un.ed|it.ed (-ed'it id) adj.

۱- ویرایش نشده، ویراستاری نشده، حک و اصلاح نشده ۲- (فیلم) آماده‌ی نمایش نشده

un.ed|u.cat|d (-ej'ōō kat'id) adj.

تحصیل نکرده، آموزش ندیده، بی سواد

un.em.ploy.a|ble (un'em ploi'ə bəl)

adj., n. غیر قابل استخدام، فاقد شرایط استخدام

un.em.plied (-ploid') adj.

۱- بیکار ۲- بیکاره، عاطل و باطل، بی‌مصرف
• his father is unemployed

پدرش بیکار است

un.employment (-ploi'mənt) n.

۱- بیکاری، بی شغلی ۲- تعداد بیکاران

- unemployment is one of our biggest problems

بیکاری یکی از بزرگترین مشکلات ما است

unemployment compensation

(امریکا) کمک هزینه بیکاری (که برای مدت معین به افرادی که از کار بیکار شده‌اند پرداخت می‌شود)

۱- نابرابر، **un.e|qual** (un ē'kwəl) adj., n.

نامساوی، نایکسان ۲- ناهمبستگی، ناموزن، نامتقارن، نامتناسب، نامتعادل ۳- ناهم شکل، ناهم‌دیس، نامنظم

۴- ناتوان، خارج از عهده کسی ۵- (نادر) غیر منصفانه

- they are unequal in strength

آنها از نظر زور برابر نیستند

به طور نامساوی **un.e'qual.ly**, adv.**un.e|qualed** (-ē'kwəld) adj.

بی همتا، بی رقیب، عالی، بی مثل، بی نظیر

un.e|quiv|o.cal (un ē'kwiv'ə kəl) adj.

صریح، خالی از ابهام

un'equiv'o.cally, adv.

صراحتاً، موکداً

un.err.ing (un ər'ɪŋ) adj.

۱- بی اشتباه، بی لغزش ۲- دقیق

un.err'ingly, adv.

به طور خالی از اشتباه

U|NES|CO (yū nes'kō) n. United Nations

Educational, Scientific, and Cultural Organization

(مخفف) بخش آموزشی و علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد، یونسکو

un.es.sen.tial (un ə sen'shəl) adj., n.

غیر اساسی، نابینادین، غیر اصلی

un.e|ven (un ē'vən) adj.

۱- ناصاف، ناهموار ۲- ناموازی، ناهم‌راستا، کج و کوله

۳- (به ویژه از نظر طول یا ضخامت) نابرابر

۴- جور و اجور، ناهم‌دیس، نایک‌دست ۵- ناهمبستگی، نامتوازن ۶- نامنصفانه، غیرعادلانه ۷- (حساب) تاق (در برابر جفت: even)، غیر قابل تقسیم به دو عدد صحیح

به طور ناصاف یا نابرابر **un.e'venly**, adv.ناهموار، ناصاف، نابرابر **un.e'ven.ness**, n.**un.e|vent.ful** (un ē vent'fəl) adj.

عاری از رویدادهای مهم، عادی، یکنواخت، بی‌رویداد

- an uneventful journey

مسافرتی که در آن اتفاق مهمی روی نداد

به طور عادی یا یکنواخت **un'e'vent'fully**, adv.**un.ex.am.pled** (-eg zam'pəld) adj.

بی سابقه، بی مثال

un.ex.cep.tion.a|ble

(-ek sep'shən ə bəl) adj.

بی عیب، بی نقص، بی کمبود، انتقاد ناپذیر

un'ex.cep'tion.ably, adv.

به طور بی نقص

un.ex.cep.tion|al (-ek sep'shən əl) adj.

۱- عادی - غیر استثنائی ۲- بدون استثنا

۳- ← **unexceptionable**به طور غیر استثنائی **un'ex.cep'tion.ally**, adv.**un.expect|ed** (-ek spekt'id) adj.

غیر منتظره، ناگه، ناگه، غیر مترقبه، پیش‌بینی نشده

- her unexpected arrival

ورود غیر منتظره او

un'ex.pect'edly, adv.

به طور غیر منتظره

un'ex.pect'ed.ness, n.

غیر منتظره بودن

un.ex.pres.sive (-ek spres'iv) adj.

۱- (مهیجور) بیان ناپذیر، شرح ندادنی

۲- ← **inexpressive****un.fail.ing** (un fāl'ɪŋ) adj.

۱- استوار، بی‌دریغ، پایدار، راسخ

۲- قابل اتکا، قابل اعتماد

۳- تمام نشدنی، بی‌پایان، همیشگی

- his unfailing love for his family

عشق زایل نشدنی او نسبت به خانواده‌اش

un.fail'ingly, adv.

به طور همیشگی یا بی دریغ

un.fair (-fer') adj.

۱- غیر منصفانه، ناروا،

نادرست ۲- نادرستانه ۳- بی انصاف، نامنصف

- a teacher who was unfair in grading me

معلمی که در نمره دادن به من بی انصافی کرد

un.fair'ly, adv.

به طور غیر منصفانه یا ناروا

un.fair'ness, n.

بی انصافی، بی عدالتی

un.fath.ful (-fāth'fəl) adj.

۱- پیمان شکن، عهد شکن، بی‌وفا، بدقول ۲- (ازدواج و عشق و غیره) خائن، خیانتکار ۳- غیر قابل اعتماد ۴- (مهیجور) کافر، بی ایمان ۵- متقلب

به طور خائنانه، با بی وفایی **un.fath'fully**, adv.

عهد شکنی، بی‌وفایی، خیانت

un.fath'ful.ness, n.**un.fa.mil.lar** (un fə mil'yər) adj.

۱- ناآشنا، غریبه، ناشناخته ۲- نابلد، ناآشنا

un'fa.mil'i.ar'ity (-ē ar'ə tē) n.

ناآشنایی

un'fa.mil'i.ar'y, adv.

به طور نا آشنا

un.fas.ten (un fas'ən) vt.

(قلاب یا

گیره و غیره را) باز کردن، رها کردن، شل کردن یا شدن

un.fa.thered (-fā'thəd) adj.

۱- (مهیجور) بی‌پدر، یتیم ۲- حرامزاده ۳- بی‌پدر و مادر، بی‌اصل و نسب ۴- دارای نویسنده نامعلوم، قلابی، نااصیل

un.fa.vor.a|ble (-fā'vər ə bəl) adj.

مخالف، پاد، نامساعد

un.fa'vor.ably, adv.

به طور مخالف یا نامساعد

un.feel.ing (-fēl'ɪŋ) adj.

۱- بی‌حس، فاقد

احساس، کرج، بی‌حس ۲- سنگدل، بی‌عاطفه، ظالم

un.feel'ingly, adv.

با سنگلی، با بی تفاوتی

un.feigned (-fānd') adj.

صمیمانه،

مخلصانه، بی‌شیله پله، راستین، واقعی، غیرتصنعی

un.feign'edly (-fān'id lē) adv.

به طور واقعی یا وانمود نشده

un.fet.ter (-fet'ər) vt.

آزاد کردن، رها کردن (به ویژه از بند یا گیر)، رهانیدن

un.fil.ial (-fil'ē əl) adj.

نازیبیده برای

فرزند اهل، (فرزند) سرکشی، حق‌ناشناس، ناسپاس

un.fil'i.ally, adv.

به طور نابرابرانه، برای فرزند

un.fin.lshed (-fin'isht) adj.

- ۱- ناتمام، تمام نشده ۲- (پارچه‌ای پشمی) پرداخت نشده
۳- (نقاشی میز و دیوار و غیره) ناتمام، فاقد رنگ آخر

● an unfinished book یک کتاب ناتمام

un.fit (-fit') adj., vt. -fit'ted, -fit'ting

- ۱- فاقد شرایط لازم، فاقد صلاحیت ۲- (از نظر روانی یا جسمی) بیمار گونه ۳- نامناسب، ناجور، ناشایسته
۴- (برای کار بخصوص) به درد نخور ۵- نامناسب جلوه دادن، ناجور کردن

● that gambler is unfit to be a teacher

آن قمار باز شایستگی معلم بودن را ندارد

un.fit'ly, adv. به‌طور فاقد صلاحیت، ناشایسته

un.fit'ness, n. ناشایستگی، عدم صلاحیت

un.fit.ted (un fit'id) adj. فاقد شرایط

لازم، بی‌صلاحیت، فاقد اختیار یا حق (درباره‌ی چیزی)

un.fit.ting (un fit'in) adj. نامناسب، ناجور، ناهماهنگ با شرایط

un.flx (un fiks') vt. ۱- باز کردن،

جدا کردن، شل کردن ۲- مختل کردن ۳- نا ثابت کردن

un.flap.pa|ble (-flap'a bəl) adj. (عامیانه) خونسرد، خوددار، مأیوس نشدنی

un.flap'pabil'ity, n. نستوهی، یأس ناپذیری

un.fledged (-flejd') adj. ۱- (پرنده) کاملاً پَر درنیاموده، کم پَر ۲- بی‌تجربه

un.flinch.ing (-flin'chɪŋ) adj. ۱- (پرنده) کاملاً پَر درنیاموده، کم پَر ۲- بی‌تجربه

۱- پر اراده، دارای عزم راسخ، جا نخوردنی، کسی که تردید به خود راه نمی‌دهد، مصممانه

un.flinch'ingly, adv. با عزم راسخ، (به‌طور) مصممانه

un.fold (-föld') vt., vi. ۱- (چیز تا کرده را) گستردن، پهن کردن، (کاشانی) شید

کردن ۲- هویدا کردن، بر ملا کردن ۳- (بسته‌بندی و غیره را) باز کردن، گشودن ۴- کاملاً رشد کردن، پیشرفته شدن

● I unfolded the blanket and spread it on the bed

پتو را باز کردم و روی تخت‌خواب گستردم

un.for.get.ta|ble (un'fər get'a bəl) adj. فراموش نکردنی (یا نشدنی)، به یاد ماندنی

● the unforgettable smile of my dying mother

لبخند فراموش نشدنی مادر در حال مرگ

un'for.get'tably, adv. به‌طور فراموش نشدنی

un.for.giv.ing (fər giv'in) adj. بی‌گذشت، کینه جو

un'for.giv'ing.ness, n. کینه جویی، عدم اغماض

un.formed (un fōrmd') adj. ۱- بی‌شکل، بی‌دیس، بی‌ریخت ۲- ناساخته، ایجاد نشده،

خلق نشده ۳- بی‌سازمان، سازمان نیافته

un.for.tu.nate (-fōr'chə nit) adj., n. ۱- بدبخت، بداقبال، ناخجسته، نگون‌بخت، نافرغ، شوربخت،

مفلوک، تیره‌بخت ۲- بدبیار، بدشانس ۳- شوم، بد فرجام،

تأسف‌آور

● it was unfortunate that he too got killed

لسف آتگزیز بود که او هم کشته شد

un.for'tu.nately, adv. بدبختانه، متأسفانه، با کمال تأسف

● unfortunately he died before the ambulance arrived

بدبختانه قبل از رسیدن آمبولانس فوت کرد

un.found|ed (-foun'did) adj. ۱- (شایعه و خبر و غیره) بی‌پایه، بی‌اساس ۲- تأسیس

نشده، ایجاد نشده

● his unfounded accusations were rejected by the court

ادگاه اتهامات بی‌اساس او را مردود شمرد

un.freeze (-frēz') vt. -froze', -froz'en, -freez'ing ۱- (یخ چیزی را) آب کردن ۲- (قیمت‌ها)

یا مواد خام و غیره) رفع محدودیت کردن، آزاد کردن

un.frend|ed (-fren'did) adj. بی دوست، بی یار و یاور، بی رفیق، تک و تنها

un.frend|ly (-frend'lē) adj. ۱- نجوش، نادوستوار، نامهربان، غیر دوستانه، خصمانه،

دشمنانه، سرد، سرسنگین، خصومت آمیز ۲- شوم،

بدرغجام، نامساعد، ناجور، برخلاف مراد

un.friend'li.ness, n. روش غیر دوستانه، سردی

un.frock (-frāk') vt. خلع کسوت روحانی

کردن، از مقام کشیشی (و غیره) برکنار کردن

un.fruit.ful (-frūt'fəl) adj. ۱- بی میوه، بی حاصل، بی بار، بی‌ثمر ۲- بیهوده، عبث،

بی‌فایده ۳- نازا، عقیم

un.fruit'fully, adv. به‌طور عبث یا بیهوده

un.furl (-furl') vt., vi. (به ویژه پرچم) گستردن،

افراشتن، (هر چیز تا شده یا بسته را) پهن کردن

un.gain|ly (-gān'lē) adj., adv. ۱- بدقواره،

کت و کلفت، بی‌شاخ و دم، خشن، بدترکیب ۲- دست و

پاچلفتی ۳- (قدیمی) با خشونت و زشتی ۴- ناخوشایند

un.gain'li.ness, n. بدقوارگی، بد ترکیب

un.gen.er.ous (un jen'ər əs) adj. ۱- بی سخاوت، خسیس، چشم تنگ ۲- ناجوانمردانه، زننده

un.gen'er.ously, adv. با خست یا چشم تنگی

un.gird (-gard') vt. (کمربند یا کُرست و غیره) باز کردن

(کمربند)

un.girt (-gərt') adj. یا کُرست و غیره) شل، نامحکم، کشیده نشده، تنگ نشده

un.glue (-glu) vt. -glued', -glu'ing ۱- چسب چیزی را باز کردن (یا در آب حل کردن)

۲- (خودمانی) ناراحت کردن، پریشان کردن، آشفتن

un.god|ly (-gād'lē) adj., adv. ۱- خدانشناس، بی‌ایمان ۲- ناپاراسا، گناهکار، خبیث، بد جنس

۳- (قدیمی) خبیثانه، بدجنسانه، گناهکارانه ۴- (عامیانه)

بسیار (بد)، نامعقول

un.god'li.ness, n. خدانشناسی

un.gov.ern.a|ble (-guv'ərn ə bəl) adj. لگام ناپذیر، غیر قابل حکومت، سرکش، چموش، وحشی،

مهار نکردنی، عنان گسیخته

un.gov'ern.ably, adv. به‌طور لگام نشدنی

un.gra.clous (-grā'shəs) adj.

۱- ناخوشایند، عاری از لطف و گیرایی، زننده ۲- بدرفتار، بی‌ادب، بی‌لطف، گستاخ

un.gra'ciously, adv.

گستاخانه، به‌طور زننده

un.gra'cious.ness, n.

بی‌لطفی، گستاخی، زندگی

un.gram.mat|i.cal (un'grə mat'i kəl)

adj برخلاف

قواعد دستور زبان، غیر گرامری، غیر دستوری، غلط

un'gram.mat'i.cally, adv.

به‌طور خلاف گرامر

un.gual (uŋ'gwəl) adj.

وابسته به یا همانند ناخن یا سُم یا چنگال) سُمی، ناخنی

un.guard|ed (un'gärd'id) adj.

۱- بی‌نگهبان، حراست نشده، بی‌محافظ ۲- بی‌حیله، بی‌فریب

۲- بی‌دقت، بی‌توجه، بی‌احتیاط ۳- نسنجیده، با بی‌دقتی، حساب نشده

un.guard'edly, adv.

بی احتیاطانه، با بی دقتی

un.guent (uŋ'gwənt) n.

مرهم، پماد، روغن مالیدنی

un'guen.tar'y (-gwən ter'ē) adj.

مرهمی

un.guic|u.late (uŋ gwik'yoo lit) adj., n.

۱- (جانور) دارای چنگال یا ناخن به جای سم، چنگال دار، ناخن دار ۲- (گیاه) ناخنک دار

un.guls (uŋ'gwis) n., pl. un'gues

۱- (جانور) سم، ناخن، چنگال، پنجه ۲- (گیاه) ناخنک (پایه‌ی ناخن مانند برخی گلبرگ‌ها)

un.gu|la (uŋ'gyoo lə) n., pl. -lae'

(جانور) سم، ناخن، چنگال، پنجه

un'gu.lar, adj.

سُمی، ناخنی، چنگالی

un.gu.late (-lit, -lāt') adj., n.

۱- سُم دار ۲- سُم مانند، سُمی، سُم شکل ۳- پستاندار سُم‌دار

un.hair (un her') vt., vi.

(به ویژه پوست دباغی) موزدایی کردن، بی‌مو کردن

un.hal.low (-hal'ō) vt.

کفر آمیز کردن، (جای مقدس را) ملوث کردن، بی حرمتی کردن

un.hal.lowed (-hal'ōd) adj.

۱- نامقدس، نا اشو ۲- مورد بی حرمتی ۳- ناپارسا، خبیث

un.hand (-hand') vt.

(از دست خود) رها کردن، ول کردن، دست کسی را نگرفتن

un.hand.some (-han'səm) adj.

۱- بددقیقه، زشت روی ۲- گستاخ، بی‌ادب، بدرفتار ۳- خسیس، پست فطرت

un.hand'somely, adv.

به‌طور زشت، گستاخانه

un.hand|y (-han'dē) adj. -hand'|er,

-hand'|lest

۱- دور از دسترس، در جای نامساعد ۲- دست و پا چلفتی

un.hand'ily, adv.

به‌طور دور از دسترس

un.hand'iness, n.

دور دست یا دور از دسترس بودن

un.hap|py (-hap'ē) adj. -pi|er, -pi.est

۱- بدبخت، بد اقبال، بدشانس، توأم با بدبختی، فلاکت بار

۲- ناشاد، غمگین، مغموم ۳- نامناسب، ناجور ۴- تأسف

آور، بدفرجام، ناگوار ۵- (مهجور) بد، خبیث

● she is unhappy with her present job

او از شغل فعلی خود راضی نیست

● the unhappy child sat by his mother's coffin

کودک مفلوک کنار تابوت مادرش نشست

un.hap'ily, adv.

متأسفانه، به‌طور ناگوار

un.hap'pi.ness, n.

ناخشنودی، ناشادی، غم

un.har.ness (-här'nis) vt.

۱- (در اصل) زره را از تن در آوردن ۲- (اسب و غیره) زین و برگ را باز کردن، بی لگام کردن

un.health|y (-hel'thē) adj. -health'|er

-health'|lest

۱- ناتندرست، بیمار، مریض، ناخوش ۲- بد برای سلامتی،

ناسالم، مضر، زیانبخش ۳- غیر اخلاقی، فساد آور

۴- بیمار گونه، نابهنجار، غیر طبیعی ۵- پرمخاطره، خطرناک

● an unhealthy old woman

یک پیرزن بیمار

● smoking cigarettes is unhealthy

سیگار کشیدن برای سلامتی مضر است

● unhealthy food

غذای ناسالم

un.health'ily, adv.

به‌طور نا سالم یا مضر

un.health'iness, n.

نا تندرستی، زیانبخشی

un.heard (-hərd') adj.

۱- نشنیده، ناشنوده، به گوش نرسیده ۲- بررسی نشده،

استماع نشده ۳- (قدیمی) ← unheard-of ۴- بی پاسخ

un|heard-of (-hərd'uv') adj.

۱- ناشناخته، گمنام، اکتشاف نشده ۲- غیر قابل قبول،

نپذیرفتنی، باور نکردنی، بی سابقه

un.helm (-helm') vt, vi.

(مهجور) کلاه خود را از سر برداشتن

un.hinge (-hinj') vt. -hinged', -hing'ing

۱- (در) از لولا در آوردن، بی لولا کردن، لولای در را کندن

۲- باز کردن، نامتصل کردن، جدا کردن ۳- (حواس یا فکر و

غیره) مختل کردن، دچار اختلال کردن، دیوانه کردن

un.his.tor|ic (un'his tōr'ik) adj.

۱- غیر تاریخی ۲- (زبان شناسی) بدون مجوز تاریخی،

بدون سابقه تاریخی، اتفاقی (unhistorical هم می‌گویند)

un.hitch (un hich') vt.

(به ویژه اسب) از مالبند رها کردن، باز کردن

un.ho|ly (-hō'lē) adj. -il|er, -il.est

۱- نامقدس، نا اشو، اهریمنی ۲- کفر آمیز، خبیث، بد جنس،

بدجنس‌انه ۳- (عامیانه) وحشتناک، بد

un.ho'li.ness, n.

غیر مقدس بودن، نا اشوئی

un.hook (-hook') vt., vi.

۱- از قلاب در آوردن ۲- (گیره یا سنجاق یا قلاب چیزی را)

باز کردن، باز شدن

un|hoped-for (-hōpt'fôr') adj.

غیر منتظره، غیر مترقبه، آرزو نشده، خارج از انتظار

un.horse (-hōrs') vt. -horsed',
-hors'ing

۱- از اسب فرو افکندن

۲- به زیر افکندن، واژگون کردن، ساقط کردن

un.hu.man (-hyū'mən) adj.

۱- غیرانسانی ← ۲- superhuman ← ۳- inhuman

un.hu.manly, adv.

بهمان غیر انسانی

un.hur.rled (hūr'ēd) adj.

بی شتاب، بدون عجله، با تأنی، ناشتاب، غیرعجولانه

un.hur'riedly, adv.

با تأنی، بی تعجیل

u|nl- (yūn'ə) [unicellular] تنها

U|nl.ate (yūn'ē it) n., adj.

(زنده) ۱- عضو کلیسای ارتدکس - کاتولیک ۲- کلیسای

ارتدکس - کاتولیک، کلیسای متحد (uniat هم می نویسد)

u|nl.ax|i.al (yūn'ē ak'sē əl) adj.

(به ویژه برخی بلورها) یک محوری، تک آسه

u'ni.ax'i.ally, adv.

بهمان یک محوری

u|nl.cam.er|al (yūn'i kam'ər əl) adj.

دارای یک مجلس شورا (در مقایسه با یک مجلس شورا و یک

سنا)، تک پارلمانی

U|NI|CEF (yūn'ə səf') United Nations

International Children's Emergency Fund

مخفف: صندوق بین المللی حمایت از کودکان سازمان ملل،

یونیسف

u|nl.cel.lu.lar (yūn'ə sel'yūn lər) adj.

تک یاخته‌ای، تک سلولی

u|nl.corn (yūn'i kōrn') n.

۱- (اسطوره‌ای یونان) اسب تک

شاخ، تک شاخ ۲- (انجیل) گاو

وحشی

u|nl.cos.tate

(yūn'i kās'tāt') adj.

(کیاه - برگ) یک رکه‌ای، یک

رکه دار

* **u|nl.cy.cle**

(yūn'ə sī'kəl) n.

(نوعی دوچرخه‌ای دارای یک چرخ) یکچرخه

u'ni.cy'clist, n.

یک چرخه سوار

un.iden.ti.fied (-īden'tə fid) adj.

تعیین هویت نشده، ناشناس، ناشناخته

● unidentified flying object, UFO

بشقاب پرنده، شیء پرنده ناشناخته

u|nl.dl.men.slion|al

(yūn'ə də men'she nəl) adj.

یک بُعدی، یک دورایی

u|nl.dl.rec.tion|al (-də rek'shə nəl)

adj.

حرکت کننده به یک جهت، یک سویه، تک سویه، یک جهتی

unidirectional current direct current ←

u|nl.fl.a|ble (yūn'ə fi'ə bəl) adj.

متحد کردنی یا شدنی، وحدت پذیر، پیوستنی، همبست پذیر

u|nl.fi.ca.tion (yūn'ə fi kā'shən) n.

اتحاد، یگانگی، وحدت، یکپارچه سازی، یکپارچگی

● the unification of the two Germanies

اتحاد دو آلمان

u|nl.fi|er (yūn'ə fi'ər) n.

(شخص یا چیز) متحد کننده، یکپارچه کننده، یکی کننده

u|nl.fl.lar (yūn'ə fi'lər) adj.

دارای فقط یک فیبر یا تار یا لیف یا سیم، یک تار

u|nl.fo.li.ate (-fō'lē it) adj.

(کیاه) ۱- تک برگ، ۲- unifoliate ← ۳- تک برگه‌ای

uni.fo.li.o.ate (-fō'lē ə lāt') adj.

تک برگ (دار)، تک برگه (دار)

u|nl.form (yūn'ə fōrm') adj., n., vt.

۱- یکدست، یکنواخت، ثابت، بی تغییر ۲- یکجور، همجور،

مشابه، مثل هم، یکسان، متشابه ۳- هم شکل، یک ریخت،

تکدیس، متحدالشکل، همدیس، همگونه ۴- لباس متحدالشکل

(مثلاً لباس سربازان)، اونیفورم، لباس فرم، فرماپوش،

جامه‌ای یکجور، همسانه ۵- یکدست کردن، یکجور کردن،

همدیس کردن، متحدالشکل کردن ۶- دارای اونیفورم کردن،

یکسان رخت دادن یا پوشاندن

● a uniform system of taxation for all

یک سیستم مالیاتی یکدست برای همه

● two men in uniform arrested him

دو مرد اونیفورم پوش او را بازداشت کردند

u'ni.form'ly, adv.

بهمان یکجور یا یکنواخت

u|nl.formed (-fōrmed') adj.

اونیفورم پوشیده، یکسان رخت پوش، یونیفورم پوش

u|nl.form|i.tar.i|an

(yūn'ə fōrm'ə ter'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به همدیس باوری ۲- همدیس گرای

u|nl.form|i.tar|i.an.ism (-iz'əm) n.

(این باور: همه تغییرات جغرافیایی را می توان با فرآیندهای

فیزیکی و شیمیایی توجیه کرد) همدیس باوری،

همدیس گرایی

u|nl.form.i|ty (yūn'ə fōrm'ə tē) n., pl.

-|ties

همسانی، هم شکلی، همدیسی، یکنواختی (uniform ←)

u|nl.fy (yūn'ə fi') vt., vi. -fied', -fy'ing

۱- متحد کردن یا شدن، هم پیوند کردن یا شدن، یگانه کردن

یا شدن، همدست کردن یا شدن ۲- یکنواخت کردن، یکسان

کردن، یکدست کردن، یکجور کردن یا شدن ۳- یکی کردن،

برابر کردن

● the two unified parties won the elections

آن دو حزب متحد (شده) انتخابات را بردند

● under Nadder, the country was once more

unified در دوران حکومت نادر کشور بار دیگر یکپارچه شد

u|nl|u.gate (yūn nīj'ə gāt') adj.

(کیاه)

دارای فقط یک جفت برگچه، جفت برگه‌ای، دو برگه‌ای

u|nl.lat.er|al (yūn'ə lat'ər əl) adj.

۱- یک جانبه، یک سویه، یک طرفه، غیر متقابل



UNICORN

۲- unilineal ۳- خمیده به یک سو، پیچیده به یک سو
۴- (گیاه) قرار گرفته در یک سوی محور یا ساقه، یک سو
رست، یک سویه

• unilateral disarmament
u'ni.lat'ər.al.izm, n. خلع سلاح یک جانبه

یک جانبه گرای، خلع سلاح یک جانبه
u'ni.lat'ər.ally, adv. به طور یک جانبه
u|ni.lin.e|al (-lin'ē əl) adj. (وابسته به)

شناخت نیکان فقط از یک سو: پدر یا مادر یک تباری
u'ni.lin'eal.ly, adv. به طور یک تباری

u|ni.lin.e|ar (-lin'ē ər) adj. یک خطی، تک راستایی

u|ni.loc|u.lar (-lāk'yōō lər) adj. تک خانه‌ای، تک اتاقی، تک محفظه‌ای

un.im.peach.a|ble (un'im pē'chə bəl) adj. تردید ناپذیر،

استیضاح ناپذیر، اتهام ناپذیر، قابل اعتماد، موثق
• his honesty is unimpeachable

درستکاری او برو برگرد ندارد
un'im.peach'ably, adv. به طور تردید ناپذیر

un.im.proved (un'im prōōvd') adj. ۱- بهسازی نشده، اصلاح نشده، برای کشاورزی آماده نشده ۲- (سلامتی) بهبود نیافته، خوب نشده ۳- خوب به کار نرفته

• the patient's condition is unimproved

وضع بیمار بهتر نشده است

un.in.cor.po.rat|ed (-in kōr'pə rāt'id) adj. (شرکت یا شهرداری و غیره)

به صورت قانونی سازمان نیافته، قانوناً به ثبت نرسیده

un.in.hib.it|ed (in hib'it id) adj. ۱- بی پروا، بی پرده، بی آرم ۲- رک، صریح، رک و راست

un.in.spired (-in spīrd') adj. بی الهام، الهام نگرفته، عاری از تازگی و لطف، بی روح، ملالت آور، کسل کننده

un.in.tel.li.gent (-in tel'i jənt) adj. کم هوش، کودن، گول، خنگ، پخمه

un'in.tel'li.gence, n. کودنی، کم هوشی

un'in.tel'li.gently, adv. با کم هوشی

un.in.tel.li.gl|ble (-tel'i jə bəl) adj. غیر قابل فهم، درک نکردنی، نامفهوم

un'in.tel'li.gibil'ity, n. درک ناپذیری

un'in.tel'li.gibly, adv. به طور نامفهوم

un.in.ten.tion|al (-ten'shən əl) adj. غیر عمدی، ناخود خواسته، ناخواسته، بلا اراده

un'in.ten'tion.ally, adv. به طور غیر عمدی

un.in.ter.est|ed (un'in'trəst id) adj. بی علاقه، بی اعتنا، بدون دلبستگی

• the uninterested did not listen in class
شاگرد بی علاقه در کلاس گوش فرامی‌داد
un.in'ter.est.edly, adv. با بی علاقتی

un.in.ter.est.ing (-in) adj.

خسته کننده، ناگیرا، غیر جالب توجه، کسل کننده
• the movie was uninteresting to me

آن فیلم در نظم جالب نبود
به طور خسته کننده

un.in'ter.est.ingly, adv. ۱- اتحاد،

همبستگی، وحدت، یگانگی ۲- وصلت، ازدواج، زناشویی

۳- جوش خوردن ۴- اتحادیه، یگانش، یگانگان ۵- باشگاه

۶- سازش، سازگاری، همسازی، توافق ۷- (لوله کشی) قطعه‌ای اتصال، همبند، مهره ماسوره ۸- (مخفف) اتحادیه‌ی

کارگری ۹- (ریاضی) اجتماع، مجموع، ژمن

• the union of the two parties made them strong
اتحاد آن دو حزب آنها را نیرومند کرد

• the Union ایالات متحده‌ی امریکا

* union card کارت عضویت در اتحادیه‌ی کارگری

* union catalog (کتابخانه) فهرست کتاب‌های

چند کتابخانه (یا بخش‌های مختلف یک کتابخانه‌ی بزرگ)

un|lon.ism (-iz'əm) n. ۱- هوا داری از اتحادیه‌ها، اتحادیه گرای ۲- (U بزرگ) وفاداری به نظام فدرال امریکا

un|lon.ist (-ist) n. ۱- اتحادیه گرای ۲- (U بزرگ) وفادار به نظام فدرال امریکا

un|lon.ize (-īz') vt., vi. -ized', -iz'ing

۱- در اتحادیه متشکل کردن، به شکل اتحادیه درآوردن

۲- در اتحادیه عضو شدن

un'ioni.za'tion, n. متشکل سازی در اتحادیه

un.|lon.ized (un I'ən izd') adj. یونیزه نشده، یونی نشده

۱- پرچم ۲- (U و J بزرگ) پرچم انگلیس

Union of Soviet Socialist Republics (سابقاً) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

* union shop کارخانه و غیره

که عضویت در اتحادیه برای کارگران آن اجباری است

union suit زیر شلوار و

زیر پیراهنی متصل به هم، زیرپوش یک تکه

u|n|p|a.rous (yōō nip'ər əs) adj. ۱- (گیاه) یکسویه، تک آسه ۲- (جانور) تک‌زا

۱- یک‌نفره، یک‌نفری، یک شخصیتی

۲- (دستور زبان) منحصر به سوم شخص مفرد (مانند: methinks)

UNION SUIT

u|ni.pet.al.ous (-pet'l əs) adj. (گیاه) یک گلبرگی، یک گلبرگ دار

u|ni.pla.nar (-plā'nər) adj. یک سطحی، تک هامنی

u|ni.po.lar (-pō'lər) adj. ۱- (برق) یک قطبی، تکسوی ۲- (جانور) تک سرالی

u'ni.po.lar'ity (-ler'e tē) n. یک قطبی



u|nip|o.tent (yoo nip'ə tənt) adj.

(زیست شناسی - به ویژه یاخته‌های جنین) تک‌توان

u|nique (yoo nek') adj.

۱- منحصر بفرد، تک، یکتا، یگانه ۲- بی نظیر، بی‌تا، بی‌همتای
بی مانند ۳- غیر عادی، ناروال، فوق‌العاده، نادر

● a unique opportunity یک فرصت منحصر بفرد

unique'ly, adj. منحصرأ، به طور فوق‌العاده، یگانه‌وار

unique'ness, n. منحصر بفرد بودن، یکتایی

u|ni.ra.mous (yoon'ə rā'məs) adj.

(گیاه) تک شاخه

* **u|ni.sex** (yoon'ə seks') adj.

(مُد آرایش مو یا لباس و غیره) زنانه - مردانه، دو جنسی

u|ni.sex.u|al (yoon'ə sek'shoo əl) adj.

۱- وابسته به فقط یک جنس (مذکر یا مؤنث)، تک جنس

۲- unisex ۳- diclinous ۴- (جانور) دو پایه

۵- تک‌ژاد، تک‌جنس

u'ni.sex'u.al'ity (-shoo əl'ə tē) n.

تک جنسی بودن، تک ژادی

u'ni.sex'u.ally, adv.

به‌طور تک جنسی

u|ni.son (yoon'ə sən) n.

۱- توافق کامل، هماهنگی، هم‌اندیشی، هم‌رأی بودن،

هم‌نواپی ۲- (موسیقی) قطعه‌ی مشتمل بر دو نت یا آوای
مشابه، قطعه‌ی تک آوا

● in unison

هم‌نوا، هم صدا، هم آواز

u|nis|o.nous (yoo nis'ə nəs) adj.

هم آواز، هم‌نوا، هم‌صدا، تک آوا، تک‌نوا (unisonant و
unisonal هم می‌گویند)

u|nit (yoon'it) n.

۱- یک، عدد یک ۲- یکا (هر یک از اعداد یک تا نه)، عدد
صحیح (کمتر از ده)، یکا، یکال ۳- واحد، یکان ۴- دستگاه
۵- بخش، قسمت ۶- معیار، واحد، سنج ۷- (آموزش) واحد
درسی، امتیاز تحصیلی ۸- خانه‌ی تک خانواده‌ای، آپارتمان
تک فامیلی، خانه، مسکن ۹- عدد، دانه، - تا

● "meter" and "yard" are units of distance
measurement «متر» و «یارد» معیارهای اندازه‌گیری مسافت‌اند

● to graduate from our college, you must have 180
units of course work

برای فارغ‌التحصیل شدن در دانشگاه ما، باید ۱۸۰ واحد درسی داشته باشید

u|nit.age (-ij) n.

(مقدار یا میزان هر واحد اندازه‌گیری) یکان‌میزان،
سنجه میزان، بر حسب یکان

u|ni.tard (yoon'ə tård') n.

شلوار و جوراب یک تکه و چسبان

U|ni.tar.i|an (yoon'ə ter'ē ən) n., adj.

۱- کلیسای یونیتاری (که تثلیث و خدا بودن عیسی را قبول
ندارند) ۲- وابسته به این کلیسا ۳- عضو این کلیسا

U'ni.tar'ian.ism, n.

کلیسای یونیتاری

u|ni.tar|y (yoon'ə ter'ē) adj.

۱- وابسته به یکان یا واحد، یکانی، یکین (← unit)

۲- وابسته به اتحاد، متحدانه، اتحادی، هم‌پیوسته

unit cell

(کوچکترین

یکان ساختاری بلور) یاخته‌ی ساختاری، تک ساختار

unit character

(زاد شناسی - قوانین مندل) ویژگی تک ژادی

u|nite¹ (yoo nit') vt., vi. -|nit'ed,

-|nit'ing

۱- متحد کردن یا شدن، به هم پیوستن،

یکی کردن یا شدن، هم پیوند کردن یا شدن، یگانستن

۲- ازدواج کردن، وصلت کردن، به عقد هم درآوردن یا در

آمدن ۳- همگام شدن، متفقاً عمل کردن ۴- متصل کردن یا

شدن، وصل کردن یا شدن، جفت شدن یا کردن، همبسته

کردن یا شدن ۵- به هم پیوستن ۶- جوش خوردن

● the two warlords united their armies

دو سپهسالار قشون‌های خود را متحد کردند

● we must unite against our common enemy

ما باید در مقابل دشمن مشترک با هم متحد شویم

u|nite² (yoo nit') n.

(سابقاً - سکه‌ی طلای انگلیسی برابر با ۲۰ شیلینگ) یونیت

u|nit.ed (yoo nit'id) adj.

۱- متحد، یگانه، همبسته ۲- به هم پیوسته، یکپارچه

۳- سازگار، متکی به هم، متفق ۴- گروهی، جمعی، همگانی

● the workers presented a united front to the
management کارگران در مقابل مدیران جبهه‌ی متحدی را تشکیل دادند

unit'edly, adv.

متفقانه، متحدانه

United Arab Emirate

امارات متحده عربی

United Kingdom

پادشاهی انگلستان

ممالک متحده‌ی بریتانیا (انگلیس و اسکاتلند و ایرلند شمالی
- پایتخت: لندن - ۲۲۴۰۲۱ کیلومتر مربع)

* **United Nations**

سازمان ملل

(مخفف: U.N. - تأسیس: ۱۹۴۶ - مقر: نیویورک)

United States Air Force

نیروی هوایی ایالات متحده‌ی آمریکا

United States Army

نیروی زمینی ایالات متحده‌ی آمریکا

United States Marine Corps

تفنگداران دریایی ایالات متحده‌ی آمریکا

United States Navy

نیروی دریایی ایالات متحده‌ی آمریکا

United States of America

ایالات متحده‌ی آمریکا (مخفف: U.S.A. - پایتخت: شهر
واشنگتن - ۹۳۷۶۶۱ کیلومتر مربع - the United States
هم می‌گویند)

u|ni.tive (yoon'ə tiv) adj.

۱- متمایل به اتحاد، متحد، اتحادگرای ۲- متحدانه

u|nit.ize (yoon'ə tīz') vt. -ized', -iz'ing

یکانه کردن، یکتا کردن، یکان کردن، همبسته کردن، یکی
کردن

u'ni.ti.za'tion, n.

یکانه سازی، یکان سازی

unit (magnetic) pole

قطب مغناطیسی یکان

unit pricing

(بازرگانی) قیمت گذاری واحد، بها گذاری یکان

unit rule

(انتخابات - امریکا) دادن همه‌ی آرای ایالت به یک نامزد یا حزب (و به حساب نیاوردن آرای اقلیت)، تسلط اکثریت

u|ni|ty (yoon'ə tē) n., pl. -|ties

۱- یگانگی، یکتایی، وحدت، تکی، یکی بودن ۲- اتحاد، همبستگی، هم پیوندی ۳- یکپارچگی، یکدستی ۴- گروه متحد، همبسته ۵- ← unit ۶- سازش، سازگاری، توافق، اتفاق ۷- همسازی، هماهنگی ۸- یکان، واحد، ساختاره، یکانی ۹- تک، (ریاضی) یکا، رقم مرتبه‌ی اول، یکان، یک، یک ۱۰- (طبق نظر ارسطو و نقد گران نئوکلاسیک) وحدت تئاتری (the three unities) هم می‌گویند، وحدت سه‌گانه (مشمول بر: وحدت زمان، unity of time - وحدت مکان، unity of place - وحدت داستان)

● our unity will give us strength
اتحاد ما را نیرومند می‌کند
univ 1- universal 2- universally 3- university

مخفف: ۱- جهانی ۲- به طور جهانی ۳- دانشگاه
u|ni.va.lent (yoon'ə vāl'ənt) adj.

۱- (زیست‌شناسی - فامتن) تک، ناجفت ۲- (شیمی) تک گنجایی، یک ظرفیتی (monovalent هم می‌گویند)
u'ni.va'lence or **u'ni.va'lency**, n.

یک ظرفیتی بودن، تک گنجایی، ناجفتی
u|ni.valve (yoon'ə valv') n., adj.

۱- (نرم تن) یک کف‌ای، تک کپ، تک لته ۲- صدف تک کپه (univalved هم می‌گویند)

u|ni.ver.sal (yoon'ə vər'səl) adj., n.

۱- همگانی، عمومی، جمعی ۲- جهانی، جهان‌روا، عالمگیر، جهانگیر، دارای عمومیت ۳- (مکانیک) همه‌کاره، قابل تنظیم ۴- مطلق ۵- امر مطلق ۶- (قدیمی) کامل، تمام و کمال ۷- گسترده‌اندیش، جهان‌اندیش، گسترده‌دانش، گسترده‌دان ۸- (منطق) معقول، کلی، جامع و واحد

● the love of liberty is universal

عشق به آزادی عالمگیر است
u'ni.ver'sal.ness, n.

جهانگیری، عمومیت
u|ni.ver.sal.ism (-iz'əm) n.

۱- ← universality ۲- (U بزرگ) اعتقاد به رستگاری همه‌ی افراد بشر، رستگار باوری

u|ni.ver.sal.ist (-ist) n., adj.

۱- (شخص) گسترده‌دان، گسترده‌دانش، جامع‌علوم، گسترده‌اندیش، عالم، علامه ۲- گسترده‌اندیشانه ۳- (U بزرگ) پیرو عقیده‌ی رستگاری همه‌ی افراد بشر، رستگار باور

u'ni.ver'sal.is'tic, adj.

رستگاری باورانه)
u|ni.ver.sal.i|ty (yoon'ə vər'səl'ə tē) n., pl. -|ties

۱- جهان‌روایی، گسترده‌گی، گیتی‌گیری، جهان‌شمولی، فراگیری ۲- کلیت، عمومیت، خاصیت همگانی

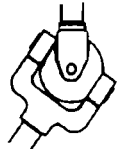
u|ni.ver.sal.ize (yoon'ə vər'səl'iz') vt.

۱- جهانی کردن، جهان‌گیر کردن، گیتی‌گستر کردن، عالمگیر کردن ۲- کلیت دادن، عمومیت دادن، همگانی کردن

u'ni.ver'sali.za'tion, n.

universal joint (or coupling)

(مکانیک) قفل‌کردان، چهارشاخه‌ی‌کردان، همبست همه‌کاره، همبست همه‌سویه، مفصل چرخان



UNIVERSAL JOINT

u|ni.ver.sal|ly

(yoon'ə vər'səl'ē) adv.

۱- در سطح جهانی، به طور گسترده، جهان‌روا وار، جهان‌گیرانه ۲- در همه‌جا، در همه‌حالات، عموماً، کلاً

● Newton's theories are now universally accepted
دیدمان (نظریه) های نیوتن اکنون مورد قبول همه‌ی جهانیان است

universal set

(ریاضی) مجموعه‌ی عام، افزونه‌ی همگانی
Universal time

Greenwich (mean) time ←

u|ni.verse (yoon'ə vər's') n.

۱- کیهان، گیتی، جهان، کائنات ۲- (مجازی) دنیا، عالم، حیطه
universe of discourse

(منطق) عالم مقال، عالم سخن

u|ni.ver.si|ty (yoon'ə vər'sə tē) n., pl. -|ties

۱- دانشگاه، مدرسه‌ی عالی ۲- پردیس دانشگاه، زمین و ساختمان‌های دانشگاه ۳- دانشگاهیان (استادان و دانشجویان و کارمندان دانشگاه) ۴- دانشگاهی، وابسته به آموزش عالی

● a university student

یک دانشجو
u|niv|o.cal (yoo niv'ə kəl) adj.

۱- واضح، آشکار، دارای یک معنی، تک چمی ۲- تک‌آوایی (مفصل‌های چیزی را)

un.joint (un joint') vt.

از هم جدا کردن، بندگان‌شایی کردن، بند را از بند جدا کردن

un.just (-just') adj.

۱- غیر عادلانه، ناروا، بی‌انصافانه، غیر منصفانه، ستمگرانه ۲- (مهور) بی‌وفاجا‌کار، خائن

● it is unjust to imprison people without a trial

زنتی کردن مردم بدون دادرسی ظلم است

un.just'ly, adv.

به‌طور غیر منصفانه

un.just'ness, n.

ناروایی، بی‌انصافی، ستم

un.kempt (-kempt') adj.

۱- (مو) وز کرده، ژولیده، کرک، کوریده ۲- کثیف، چرکین، نامرتب، در هم ریخته ۳- زمخت، خشن، قلمبه سلمبه

un.kempt'ness, n.

ژولیدگی، درهم ریختگی

un.kenned (-kend') adj.

(اسکاتلند) ناشناخته، ناشناس، غریب، عجیب

un.ken.nel (-ken'əl) vt. -neled or

۱- (جانور را) -nelled, -nel.ing or -nel.ing

از سوراخ خود راندن، (سگ را از لانه‌ی خود) فرا خواندن

۲- آشکار کردن، افشا کردن، نمایان‌دن، بروز دادن

un.kind (-kind') adj.

نامهربان، بی‌مهر، بی‌محبت

un.kind'ness, n.

نامهربانی، بی‌لطفی، بی‌مهری

un.kind|ly (-kind'lē) adj., adv.

۱- نامهربانانه، بی‌بی‌مهری ۲- ← unkind

un.kind^{ness}, n. بی مهری، نا مهریانی
 un.knit (-nit^{ed}) vt., vi. -knit^{ed} or -knit^{ing},
 -knit^{ing}

(چیز بافته را) و بافتن، واپیدن، از هم باز کردن
 un.knot (-nät^{ed}) vt. -knot^{ed}, -knot^{ing}
 ۱- (گره را) باز کردن ۲- (کوریدگی مو یا ریسمان را) برطرف کردن

un.know.a|ble (-nō^{able}) adj., n.
 ندانستی، غیر قابل درک، نفهمیدنی
 un.know.ing (-nō^{ing}) adj. غافل، بی خبر، غافل
 un.know^{ingly}, adv. دانسته، نا آگاهانه

un.known (-nōn^{ed}) adj., n.
 ۱- ناشناخته، نامعلوم، نامشخص، آشوغ، باستار
 ۲- ناشناس، غریبه ۳- گمنام ۴- چیز یا امر ناشناخته
 ۵- (ریاضی) مجهول، ناشناخته، نا دانسته
 Unknown Soldier سرباز گمنام

un.lace (-lās^{ed}) vt. -laced^{ed}, -lac^{ing}
 ۱- (لباس یا بند کفش) در آوردن، (جامه‌ی خواب را) کندن
 ۲- توری جامه را جدا کردن یا در آوردن
 un.lade (-lād^{ed}) vt., vi. -lad^{ed}, -lad^{ing}
 or -lad^{en}, -lad^{ing} (کشتی) بار
 درآوردن، تخلیه کردن، بار خالی کردن، (بار) بیرون دادن

un.lash (-lash^{ed}) vt.
 (چیز بسته شده را) باز کردن، طناب گشودن
 un.latch (-lach^{ed}) vt., vi.
 (چفت در یا گلدان و غیره) باز کردن

un.law.ful (-lō^{ful}) adj. خلاف
 قانون، غیر قانونی ۲- غیر اخلاقی، نامشروع، حرام
 ● selling opium is unlawful فروش تریاک غیر قانونی است
 un.law^{fully}, adv. به‌طور غیر قانونی یا نامشروع

un.law^{ful}.ness, n. غیر قانونی بودن، حرام بودن
 un.lay (-lā^{ed}) vt., vi. -laid^{ed}, -lay^{ing}
 (کشتیرانی - طناب را) و تاباندن، آزاد کردن
 un.lead^{ed} (-led^{ed}) adj. (بنزین) بدون سرب
 un.learn (-lārn^{ed}) vt., vi.

(چیز آموخته را) فراموش کردن، از یاد بردن، (عادت بد را) ترک کردن، و آموختن
 un.learn^{ed} (-lārn^{ed}, -lārnd^{ed}) adj.
 ۱- جاهل، کم سواد، نا آموخته، ناآزموده، نادانستار
 بی‌دانش ۲- یاد گرفته نشده، نیاموخته ۳- فطری، ناآموختنی، نهادی

un.leash (-lēsh^{ed}) vt.
 (مهار یا عنان را) برداشتن، رها کردن، (مجازی) فرو باریدن، فرو افکندن
 un.less (un les^{ed}, ən-) conj., prep.

۱- مگر اینکه ۲- جز، بجز، مگر
 un.let.tered (un let^{tered}) adj. بی سواد
 بی دانش ۲- با حروف علامت‌گذاری نشده، بی حرف

un.like (-līk^{ed}) adj., prep.
 ۱- ناهم‌اند، نامشابه، متفاوت، بی‌شباهت ۲- بر خلاف، بر عکس
 ۳- (محلی) غیر محتمل ۴- ناروال، غیر عادی، غیر معمول

un.like^{ness}, n. ناهم‌اندی، تفاوت
 un.like|ly (-līk^{ly}) adj., adv. ۱- غیر محتمل، بعید، ناشاید، ناشوند ۲- باور نکردنی ۳- ناخوشایند
 ● snow is unlikely in June در ماه ژوئن برف غیر محتمل است
 un.like^{li}.hood or un.like^{li}.ness, n.

عدم احتمال یا تشابه
 un.lim.ber¹ (-lim^{ber}) adj., vt., vi. سفت، بی نرمی، کم‌خیش، کم انعطاف ۲- نرمش دار کردن، انعطاف پذیر کردن، (به ویژه اندام و عضلات) چست کردن
 un.lim.ber² (-lim^{ber}) vt., vi.

۱- (با جدا کردن اربابه‌ی ساز و برگ از توپ) توپ را آماده‌ی کارزار کردن ۲- آماده کردن یا شدن، تیار کردن یا شدن
 un.lim.it|ed (-lim^{it} id) adj.
 نامحدود، بی‌کران، بی‌حد و حصر، بی‌مرز

un.link (-līnk^{ed}) vt. (حلقه‌های زنجیر و غیره)
 از هم گسلاندن، جدا کردن، منوط به هم نکردن
 un.lst|ed (-lis^{ed}) adj.

فهرست نشده، در فهرست وارد نشده، ذکر نشده در فهرست
 un.live (-liv^{ed}) vt. -lived^{ed}, -liv^{ing}
 زندگی یا تجربیات گذشته را محو یا خنثی کردن، گذشته را جبران کردن

un.load (-lōd^{ed}) vt., vi.
 ۱- باراندازی کردن، (بار را) تخلیه کردن، خالی کردن
 ۲- (گلوله‌ی سلاح کرم را) در آوردن، تهی کردن ۳- (از شر چیز) خلاص شدن، قالب کردن ۴- (اندوه یا مشکلات و غیره را) بروز دادن، سرکشی خالی کردن، بیرون ریختن

● we unloaded the truck ما بار کامیون را خالی کردیم
 ۱- (قفل)
 در و غیره را باز کردن ۲- از هم جدا کردن، گشودن ۳- باز شدن ۴- بروز دادن، آشکار کردن

un|looked-for (-look^{ed} fōr^{ed}) adj.
 غیر مترقبه، غیر منتظره، پیش بینی نشده
 un.loose (-lōos^{ed}) vt. -loosed^{ed}, -loos^{ing}
 رها کردن، ول کردن، شل کردن، آزاد کردن (unloosen هم می‌گویند)

un.love|ly (-luv^{ly}) adj.
 دوست نداشتنی، ناخوشایند، نازیبا، زننده
 un.love^{li}.ness, n. نا خوشایندی، نا برانزگی
 un.luck|y (-lūk^{ly}) adj. -luck^{ly},
 -luck^{ly}.est ۱- بدبیار، بدشانس، بدبخت، تیره بخت،

نگون بخت ۲- نحس، منحوس، بد اختر، بد یمن، بد شگون، گجسته، ناخوش، شوم ۳- تأسف‌انگیز، اسفانگیز
 ● the unlucky day when I first met him

آن روز نحسی که برای اولین بار او را ملاقات کردم
 un.luck^{ily}, adv. بدبختانه
 ● unluckily they had already sold it

بدبختانه قبلاً آن را فروخته بودند
 un.make (-māk^{ed}) vt. -made^{ed}, -mak^{ing}
 ۱- به حالت پیشین درآوردن، و اساختن ۲- خراب کردن، ویران کردن ۳- خلق مقام یا درجه کردن

un.man (-man') vt. -manned',

-man'ning ۱- مرعوب کردن، ترساندن ۲- اخته کردن
از مردی انداختن ۳- فاقد کارمند یا نفرات کردن

un.man|ly (-man'lē) adj. -ll|er, -li.est

۱- با نامردی، نامردانه، ناجوانمردانه ۲- بُزدل ۳- (مرد)
زن‌وار، زن صفت، زنانه

un.man'li.ness, n.

نامردی، بزدلی

un.manned (-mand') adj.

۱- بدون سرنشین ۲- خودکار، اتوماتیک

un.man.ner|ly (-man'ər lē) adj., adv.

۱- گستاخ، بدرفتار، بی ادب، ناتو ۲- گستاخانه، بی ادبانه
گستاخی، بی ادبی

un.mask (-mask') vt., vi.

۱- نقاب از چهره برداشتن، رُخپوش (را) کنار زدن
۲- (ماهیت چیزی را) آشکار کردن، نشان دادن،
پرده برداری کردن، لو دادن، افشاکاری کردن

● the real murderer was finally unmasked

بالاخره هویت قاتل واقعی آشکار شد

un.mean.ing (-mēn'ing) adj.

۱- غیر عمدی، بی منظور ۲- بی معنی، بی مفهوم، بی چم
un.meet (-mēt') adj.

(قدیمی) نامناسب، ناجور

un.men.tion.a|ble (un men'shən ə bəl) adj.

ذکر نکردی، نگفتی، بر زبان نیاوردی

un.men.tion.a|bles (-bəlz) n.pl.

۱- ذکر نکردنی‌ها، نگفتنی‌ها ۲- (شوخی آمیز) زیر شلواری،
زیر پوش، شُکّه

un.mer.ci.ful (un mər'si fəl) adj.

۱- بی رحم، بی مروت، ظالم، ستمگر، دل‌سنگ ۲- (عامیانه)
زیاد از حد، بسیار، مفرط، زیاده

un.mer'ci.fully, adv.

ظالمانه، با قسارت

un.mind.ful (-mīnd'fəl) adj.

۱- دچار غفلت، بی خبر، بی اطلاع ۲- بی دقت، بی مبالات،
بی توجه، بی اعتنا

un.mind'fully, adv.

با بی دقتی یا بی خبری

un.mis.tak.a|ble (un'mis tāk'ə bəl) adj.

غیر قابل اشتباه، غیر قابل تردید، حتمی، بی‌چون و چرا،
اشتباه‌نشدنی، محرز

● the unmistakable smell of garlic

بوی مشخص سیر

un'mis.tak'ably, adv.

به‌طور اشتباه‌ناپذیر

● his handwriting is unmistakably like his father's
دستخط او به‌طور اشتباه‌ناپذیری مثل دستخط پدرش است

un.mit|l.gat|ed (un mit'ə gāt'id) adj.

۱- کاسته نشده، بی‌امان، شدید، سخت ۲- کامل، مطلق،
بی‌قید و شرط، حیرت‌انگیز

un.mit'i.gat'edly, adv.

به‌طور کاسته نشده

un.moor (-moor') vt., vi.

۱- (لنگر و طناب‌های نگهدار کشتی را) رها کردن، لنگر
برداشتن ۲- لنگرهای کشتی را بالا کشیدن

un.mor|al (-môr'al) adj.

amoral ←

un.mo.ral.ity (un'mə ral'ə tē) n.

amoral ←

un.muf.file (-muf'əl) vt., vi. -fled, -fling

(کلاه یا سر پوش یا کربند) برداشتن، بی‌پوشی کردن
un.muz.zle (-muz'əl) vt. -zled, -zling

۱- (پوزبند سگ و غیره را) باز کردن، بی‌پوزبند کردن
۲- (سخن یا نوشتار) از قید و ملاحظه آزاد کردن

un.nat|u.ral (-nach'ər əl) adj.

۱- غیر طبیعی، ناسرشتی، (گیلکی) آچون ۲- نابهنجار،
ناروا، غیر عادی ۳- ساختگی، وانمودین، تصنعی،
مصنوعی ۴- خبیث، بد، ناهنجار

un.nat'u.rally, adv.

به‌طور غیر طبیعی

un.nat'u.ral.ness, n.

غیر طبیعی بودن، نا بهنجاری

un.nec.es.sar|y (-nes'ə ser'ē) adj.

نالازم، غیر ضروری، نایابسته، نایابست، نایاست
un.nec'es.sar'i.ly, adv.

به‌طور غیر ضروری

un.nerve (-nərv') vt. -nerved',

-nerv'ing

۱- اعصاب

کسی را تضعیف کردن، عصبی کردن، (خود را) باختن
۲- ترساندن، مرعوب کردن، سر آسیمه کردن

un.num.bered (-num'bərd) adj.

۱- بی شمار، ناشمرده ۲- شمرده نشده ۳- فاقد شماره،
شماره‌گذاری نشده، بی‌نمره

un.oc.cu.pled (-ək'yə pīd') adj.

۱- غیر مشغول، در فراغت، دارای وقت آزاد ۲- اشغال
نشده، خالی

un.offi.cial (-ə'fish'əl) adj.

غیر رسمی، تأیید نشده، غیر مجاز

● an unofficial announcement

یک اعلامیه‌ی غیر رسمی

un.or.gan.ized (-ôr'gə nīzd') adj.

۱- بی سازمان، سازمان‌نیافته، مغشوش ۲- بی‌ساختار،
فاقد ساختار مواد آلی یا موجودات زنده ۳- ناوابسته به
اتحادیه‌ی کارگری

un.pack (-pak') vt., vi.

۱- (چمدان)

و هر چیز بسته‌بندی شده را باز کردن، در آوردن (از)
چمدان و غیره) ۲- قابل باز کردن یا خالی کردن بودن

un.paged (-pājd') adj.

(کتاب و غیره) دارای صفحات نمره‌گذاری نشده، بی‌نمره

un.par.al.leled (-par'ə leld') adj.

بی‌تظیر، بی‌مشابه، بی‌تأ، بی‌سابقه

un.par.lla.men.ta|ry

(-pär'lə men'tər ē) adj.

برخلاف اصول پارلمانی

un.peg (-peg') vt. -pegged', -peg'ing

میخ یا کوهی چیزی را در آوردن، کندن، باز کردن،
میخ‌برداری کردن

un.peo.ple (-pē'pəl) vt. -pled, -pling

فاقد سکنه کردن، از مردم عاری کردن
un.per.son (un'pər'sən) n.

آدم فراموش شده، آدم مطرود

un.pin (un pin') vt. -pinned', -pin'ning

سنجاق یا سوزن چیزی را در آوردن، باز کردن

un.pleasant (un plez'ənt) adj.

ناخوشایند، زنده، ناگوار، ناپذیر، نامطبوع، بد خلق

● having to deal with him was an unpleasant experience
سر و کار داشتن با او تجربه‌ی ناخوشایندی بود

un.pleasantly, adv. به‌طور ناخوشایند

un.pleasantness (-nis) n.

۱- زندگی، ناخوشایندی، ناگواری، ناپذیری، بد خلقی

۲- درگیری، جنگ و دعوا، باعث کدورت

un.plumbed (-plumd') adj.

۱- (با شاقول یا ژرفا سنج) ژرفا سنجی نشده، عمقیابی

نشده، اندازه گیری نشده ۲- درک نشده

un.polled (-pōld') adj. ۱- همه پرسشی نشده

۲- رأی نداده، (برای رأی دادن) ثبت نام نکرده

un.popular (-pāp'yə lər) adj.

نامحبوب، نامردمی

● that leader was so unpopular that the people rebelled against him
آن رهبر آن چنان نامحبوب بود که مردم بر او شوریدند

unpopular (-yə lar'ə tē) n. عدم محبوبیت

un.practical (-prak'tist) adj.
۱- تمرین نکرده، فاقد تمرین، ناورزیده ۲- ناشی، بی تجربه

un.precedent (-pres'ə den'tid) adj.

بی سابقه، تازه، بی نظیر

unprecedented (-prej'ə dist) adj.

۱- بدون پیش‌دوری، بی غرض، عاری از تعصب نژادی (و

غیره) ۲- بی‌آسیب، صدمه ندیده

unprecedented (-prej'ə dist) adj.

غیر عمد،

غیر تعمدی، توطئه نشده، از پیش نقشه ریزی نشده

● unpremeditated murder carries a lesser sentence

قتل غیر عمد مجازات کمتری دارد

unprincipled (un prin'sə pōld) adj.

۱- بی‌مسئله، بی‌مرام، ناپای بند به اصول اخلاقی،

بی‌شرف، بی‌وجدان ۲- بی‌شرفانه، غیر اخلاقی

unprintable (-print'ə bəl) adj.

چاپ نکردنی یا نشدنی، غیر قابل چاپ

unprofessional (un'prô fesh'ə nəl) adj.

۱- برخلاف اصول حرفه‌ی مخصوص، ناشایست

۲- غیر حرفه‌ای، ناپیشه کار، ناوابسته به حرفه‌ی مخصوص

unprofessionally, adv. به‌طور غیر حرفه‌ای

unpublished (un pub'lish) adj.

چاپ نشده، نشر نشده

unputdownable (un'poot doun'ə bəl) adj.

(عامیانه - کتابی که از شدت خوبی نمی‌توان آن را خوانده

کنار گذاشت) خواندنی، مسحور کننده

unqualified (-kwōl'ə fid') adj.

۱- فاقد شرایط لازم، بی‌صلاحیت ۲- کامل، بی‌چون و چرا،

قاطع، تمام عیار

● the show was an unqualified success

نمایش کاملاً موفقیت آمیز بود

unqualifiedly (-fī'id lē) adv. به‌طور کامل

unquestionable (-kwes'chən ə bəl) adj.

۱- بی‌چون و چرا، بی‌تردید، زیر سؤال

نبردنی، محقق، محرز، مسلم ۲- بی‌استثنا، بی‌قید و شرط

unquestionably, adv. به‌طور تردید ناپذیر

unquestioned (-kwes'chənd) adj.

۱- مورد بازپرسی قرار نگرفته، استنتاج نشده ۲- بررسی

نشده ۳- پذیرفته، بحث نشده

unquestioning (-kwes'chə nīŋ) adj.

بی‌چون و چرا، بی‌قید و شرط، بی‌سؤال و جواب

● only dictators demand unquestioning obedience

فقط دیکتورها خواستار اطاعت بی‌چون و چرا هستند

unquestioningly, adv. (به‌طور) بی‌چون و چرا

unquiet (-kwī'ət) adj., n.

۱- نا آرام، آشوب زده ۲- بی‌قرار، بی‌آرامش ۳- دلواپس،

نگران، ناراحت ۴- بی‌قراری، دلواپسی، نگرانی

unquietly, adv. به‌طور نا آرام، با بی‌قراری

unquietness, n. بی‌قراری، دلواپسی

unquote (un'kwōt') interj.

(به ویژه به‌طور شفاهی) پایان نقل قولی را اعلام کردن،

پایان نقل قول، پایان نقل قول را اعلام می‌کنم

unravel (un rav'əl) vt., vi. -eled or

-elled, -el.ing or -el.ing ۱- (چیز یافته یا

به هم تابیده و غیره) واپچیدن، از هم باز کردن، ریش ریش

کردن یا شدن، (کره یا گوریدگی) باز کردن ۲- (بافتنی) در

رفتن، در دادن ۳- (مسئله یا دشواری و غیره) حل کردن یا

شدن، کره کشائی کردن، نشان دادن

● Sakineh unraveled the old sweater

سکینه پیراهن پشمی کهنه را واپچید

● the mystery of his murder gradually unraveled

راز قتل او کم‌کم آشکار شد

unravelment, n. از هم باز شدن، در رفتگی

unread (-red') adj.

۱- (کتاب و غیره) نخوانده ۲- (آدم) کم مطالعه، کم خوانده

۳- (در رشته‌ی مخصوص) ناوارد، ناخبره، بی‌اطلاع

unreadable (-rēd'ə bəl) adj.

۱- (کتاب و غیره) غیرقابل خواندن، نامستحق خواندن،

نخواندنی ۲- (دستخط و غیره) ناخوانا

unready (-red'ē) adj.

۱- ناآماده، نامهیا ۲- کند، ناهشیار، دیرآموز

unreadyly, adv. به‌طور نامهیا یا غیر آماده

unreadyness, n. نا آمادگی، کند نمئی

۱- غیر واقعی،

خیالی، تخیلی ۲- ساختگی، مصنوعی، تصنعی

unrealistic (un'rē əl is'tik) adj.

غیر واقع بینانه (← realistic)

unrealistically, adv. به‌طور غیر واقعی

un.re.al|ty (-rē al'ə tē) n., pl. -ties

(reality) غیر واقعی بودن، تخیلی بودن ←

un.rea.son (un rē'zən) n.

نداشتن دلیل و منطق، فقدان عقل و شعور، نامعقولی

un.rea.son.a.ble (-ə bəl) adj.

۱- نامعقول، غیر منطقی، دور از عقل سلیم ۲- مفرط، زیاده،

هنگفت، بیش از حد معقول، کزاف

• it is unreasonable to expect a baby to know mathematics

از عقل سیم دور است که انتظار داشته باشیم یک کودک ریاضیات بداند

un.rea.son.able.ness, n.

نامعقول بودن

un.rea.son.ably, adv.

بمطور غیر معقول

un.rea.son.ing (-iŋ) adj.

۱- نامعقول، غیر منطقی ۲- ناقادر به تعقل، بی عقل

un.rea.son.ingly, adv.

بمطور نامعقول یا غیر منطقی

* **un.re.con.struct.ed**

(un'rē'kən struk'tid) adj.

۱- بازسازی نشده ۲- قدیمی مسلک، کهنه پرست

un.reel (un rēl') vt., vi.

(مثلاً فیلم را) از قرقه باز کردن

un.reeve (un rēv') vt. -rove' or

-reeved', -reev'ing

(کشتیرانی) طناب را از حلقه یا دیرک باز کردن

un.re.gen.er.ate (un'ri jen'ər it) adj.

۱- (اخلاقاً یا روحاً) اصلاح نشده، هدایت نشده، ارشاد نشده

۲- به مذهب یا دسته‌ی مخصوص نپیوسته ۳- سرسخت،

غیر نادم (unregenerated هم می‌گویند)

un're.gen'er.ately, adv.

بمطور اصلاح نشده

un.re.lent.ing (-ri lent'ing) adj.

۱- سر

سخت، بی امان، پیگیر ۲- بی رحم، بی مروت، بی شفقت

un.re.lig.i.ous (-ri lij'əs) adj.

۱- ناوابسته به دین، غیر مذهبی ۲- ← irreligious

un.re.lig.i.able (-ri li'ə bəl) adj.

غیر قابل اعتماد، غیر قابل اطمینان

• don't travel with an unreliable driver

با یک راننده‌ی غیر قابل اطمینان سفر نکن

un.re.mit.ting (-ri mit'ing) adj.

سمح، هر چه که دست‌بردار نیست، پیگیر، بی‌وقفه، بی‌امان

un.re.serve (-ri zərv') n.

رُک بودن، رُک گویی، صراحت

un.re.served (-ri zərv'd) adj.

۱- رُک، بی‌پروا، بی‌رودربایستی، صاف و پوست‌کنده

۲- (اتاق هتل یا جا یا صندلی هواپیما و غیره) رِزرو نشده،

پیش‌گزین نشده

un're.serv'edly (-zərv'id lē) adv.

رُک، صریحاً

un.rest (un rest') n.

۱- آشوب، بلوا، نا آرامی، اغتشاش، غائله ۲- بی قراری،

ناراحتی، تلاطم

• unrest spread to the provinces too

بلوا به شهرستان‌ها هم سرایت کرد

un.rld.dle (-rid'ld) vt. -dled, -dling

(معمماً یا جدول و غیره را) حل کردن

un.rig (-rig') vt. -rigged', -rig'ging

تجهیزات چیزی را باز کردن

un.right.eous (-ri'chas) adj.

۱- ناپاراسا،

گناهکار، ۲- غیر منصفانه، ظالمانه ۳- غیر منصف

un.right'eously, adv.

گناهکارانه، ناپاراسایانه

un.right'eous.ness, n.

ناپاراسایی، معصیت

un.rip (-rip') vt. -ripped', -rip'pling

۱- دریدن، چر دادن، پاره پاره کردن ۲- (نادر) بر ملا کردن،

افشا کردن

un.ripe (-rip') adj.

۱- (میوه و غیره) نرسیده، کال، نگد، نارس ۲- نا تمام، کامل

نشده، خام ۳- خام‌دست، بی تجربه ۴- (مهیور) - به ویژه

مرک) نابهنگام، پیش از انتظار

un.ripe'ness, n.

نرسیدگی، کالی، نارس بودن

un.rl.vaied or **un.rl.valled** (riv'əld) adj.

بی‌رقیب، بی‌نظیر، بی‌همال

un.roll (-rōl') vt., vi.

۱- (طومار یا هر چیز لوله شده را) باز کردن، واپیچیدن،

گسترندن، گسترده شدن ۲- نشان دادن، نمایاندن

۳- (مهیور) از فهرست حذف کردن

un.roof (-rōof') vt.

بام یا سقف چیزی را برداشتن، بی تاق کردن

un.root (-rōot') vt.

uproot ←

un.round (-round') vt.

(آوا شناسی) ناغنج‌ای کردن، (لب‌ها را) گرد نکردن (مثلاً)

هنگام تلفظ (she)

un.round'ed, adj.

نا غنچه‌ای، غیر مدور شده

un.rove (-rōv') vt., vi.

unreeve ←

un.ruf.fled (un ruf'əld) adj.

آرام، دست‌پاچه نشده، خونسرد، بورن‌شده، مچل نشده

un.rul'y (-rōol'ē) adj. -rul'|l.er,

-rul'|l.est

۱- سرکش، لگام ناپذیر، نافرمان ۲- (بچه) شیطان، تخس،

وروجک ۳- (مو) زبر و فنرسان، وز کرده

• the unruly horse threw its rider

اسب سرکش سوار خود را به زیر افکند

un.rul'i.ness, n.

نافرمانی، مهار ناپذیری

un.sad.dle (-sad'ld) vt., vi. -died, -diling

۱- (اسب و غیره) زین بر داشتن (از) ۲- (از اسب) به زیر

افکندن

un.safe (-sāf) adj.

خطرناک، ناامن، غیر ایمن

• it is unsafe to drive fast

تند راندن خطرناک است

un.said (-sed') vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unsay ۲- ناکفته، بیان نشده

un.sat|u.rat|ed (-sach'ə rāt'id) adj.

اشباع نشده، سیر نشده، ناسگر

un'satu.ra'tion, n.

اشباع نشدگی

un.sa.vor|y (-sā'vər ē) adj.

- ۱- (در اصل) بی مزه، بی طعم ۲- ناخوشایند، نامطبوع، ناپایب، ناپسند، نالچسب ۳- ناشایست، زشت، بد، زنده
● her brother is an unsavory character

برادرش آدم بد عقی است

un.sa'vori.ly, adv.

به طور ناخوشایند

un.sa'vori.ness, n.

نا مطبوعی، ناخوشایند بودن

un.say (-sā') vt. -said', -say'ing

حرف خود را پس گرفتن

un.scathed (-skāhd') adj.

آسیب ندیده، بی صدمه، سالم

un.schooled (-skōold') adj.

- ۱- مدرسه نرفته، تحصیل نکرده، ناآموخته، ناآموخته
۲- تعلیم یافته خارج از مدرسه

un.scram.ble (-skram'bəl) vt. -bled,

-bling

۱- از پیچیدگی یا

- درهم و برهمی درآوردن، نظم دادن ۲- (تولیزون و غیره) نا در هم کردن، فهمیدنی کردن، رمزگشایی کردن

un.scram'bler, n.

رمزگشا، نادرهم ساز

un.screw (-skrōō') vt., vi

(پیچ و مهره

یا در بطری و غیره را) باز کردن، واپیچاندن، واپیچیدن

un.scrupulous (-skrōō'pyə ləs) adj.

- ۱- بی وجدان، بی شرف، (در امور اخلاقی) بی پروا، بی تأمل
۲- بی شرفانه، بی بی پروایی

- the unscrupulous teacher accepted gifts from her students

معلمی که به حلال و حرام اهمیت نمی داد از شاگردان هدیه قبول می کرد

un.scrup'ulously, adv.

با بی وجدانی یا بی پروایی

un.scrup'ulousness, n.

بی وجدانی، بی پروایی

un.seal (-sēl') vt.

مهر و موم (نامه و جعبه و غیره) را باز کردن، گشودن

un.seam (-sēm') vt.

(درز لباس و غیره را) دریدن، چاک دادن

un.search.a|ble (-surch'ə bəl) adj.

جستجو نکردنی، کاوش ناپذیر، اکتشاف ناپذیر

un.search'ably, adv.

به طور کاوش ناپذیر

un.season.a|ble (-sē'zən ə bəl) adj.

ناپهنکام، بی موقع، خارج از فصل خود، غیرموسمی، غیرعادی

un.sea'son.able.ness, n.

ناپهنکامی

un.sea'son.ably, adv.

به طور بی موقع

un.seasoned (-sē'zənd) adj.

- ۱- (خوراک) بی چاشنی، بی ادویه ۲- عمل نیامده، نرسیده، پرداخت نشده، جانایافته ۳- بی تجربه، خام دست، از کار در نیامده، سرد و گرم روزگار را نچشیده

un.seat (-sēt') vt.

- ۱- از صندلی فرو افکندن ۲- از اسب فرو افکندن ۳- از مسند یا مقام خود خلع کردن، از کار برکنار کردن

- the senator was unseated in the recent elections

در انتخابات اخیر آن سناتور کرسی ستاوری خود را از دست داد

un.se|cured (un'si kyoord') adj.

- ۱- محکم نکرده، استوار نشده، ناپایرجا ۲- (وام و غیره) بی وثیقه

un.seem|ly (un sēm'lē) adj., adv.

- ۱- ناپسند، ناشایست، نالچسب، ناپایزنده ۲- به طور

ناشایسته

- behavior unseemly of a priest

رفتاری که برازندگی یک کشیش نیست

un.seem'li.ness, n.

ناشایستگی، ناپایزندگی

un.seen (-sēn') adj.

۱- ندیده،

نادیده، مشاهده نشده ۲- نامرئی ۳- پیش بینی نشده

un.self.ish (-self'ish) adj.

عاری از خودپسندی،

عاری از خودخواهی، فداکار، از خود گذشته، جانفشان

un.self'ishly, adv.

فداکارانه، با از خود گذشتگی

un.self'ishness, n.

جانفشانی، ناخودپسندی

un.set (-set') adj.

- ۱- (جواهر و غیره) سوار نکرده (یا نشده)، (ماست و غیره)

جانایافته، کار گذاشته نشده ۲- سفت نشده، ماسیده نشده

un.set.tle (-set'tl) vt., vi. -tled, -tling

آشفتن، آشفتن کردن، متشوش کردن یا شدن، درهم و برهم

کردن یا شدن، برهم زدن

un.set'tle.ment, n.

آشفتنی، آشفتگی

un.set.tled (-set'tld) adj.

- ۱- نامنظم، پلبشو، در هم ریخته، نامرتب، پر هرج و مرج

- ۲- متغیر، بی ثبات ۳- تعیین نشده، معین نشده، نامعلوم،

- نامشخص ۴- حل و فصل نشده، مورد توافق قرار نکرده

- ۵- واریز نشده، پرداخت نشده، مسترد نشده ۶- (سرزمین)

- مسکونی نشده، بی مهاجر، بی کوچگر، غیر مسکونی

- ۷- سرگردان، بی خانمان، ساکن نشده

- in those days much of America was unsettled

در آن ایام بسیاری از بخش های آمریکا خالی از سکنه بود

- the fate of the bankrupt company is still

سرنوشت آن شرکت ور شکسته هنوز معلوم نیست

un.set'tledness, n.

عدم ثبات، بی نظمی

un.sex (-seks') vt.

- ۱- از مردی انداختن، (از نظر جنسی) ناتوان کردن ۲- (زن

را) مرد صفت کردن، خشن کردن

un.shack|le (-shak'al) vt. -led, -lling

- ۱- غل و زنجیر زندانی را باز کردن، از قید و بند آزاد کردن

- ۲- رها کردن، آزاد کردن

un.shap|en (-shā'pən) adj.

- ۱- بی شکل، بی ریخت ۲- بد شکل، بد ریخت

un.sheathe (-shēth') vt. -sheathed',

-sheath'ing

(شمشیر و غیره را) از غلاف درآوردن، بی نیام کردن

un.ship (-ship') vt., vi. -shipped',

-ship'ping

۱- (از کشتی) درآوردن،

تخلیه کردن، باراندازی کردن ۲- (دکل یا پارو و غیره را) از

محل خود جابه جا کردن ۳- ورا آمدن، کنده شدن

un.slight|ly (-sīt'lē) adj.

زشت، بد منظر، بدنما، کریه، بد ظاهر

un.sight'li.ness, n.

زشتی، بد منظری

un.skilled (-skild') adj.

۱- غیر ماهر، ناویژه

کار، غیر متخصص ۲- ناورزیده، خامدست، ناشی، بی تجربه

۳- (کارگر و غیره) ساده، بی نیاز به تخصص

un.skill'ful (-skil'fəl) adj.

ناشی، بی مهارت، خامدست، دست و پاچلفتی

un.skill'fully, adv.

با ناشیگری، خامدستانه

un.skill'ful.ness, n.

ناشیگری، خامدستی

un.sling (-sliŋ') vt. -sling', -sling'ing

۱- (تفنگ و غیره) از شانه برداشتن ۲- (از فلاخن) پرتاب

کردن

un.snap (-snap') vt. -snapped',

-snap'ping

(دکمه‌ای قابله‌ای یا گیره و غیره) را باز کردن

un.snarl (-snärl') vt.

(طنباب و کیسو و غیره) از پیچیدگی درآوردن

un.so.cia|ble (-sō'shə bəl) adj.

۱- منزوی، انزواطلب، اجتماع گرین، مردم گرین، کم معاشرت

۲- آنچه که معاشرت را تشویق نکند، نا هم آمیز

un.so'ciabil'ity or un.so'ciable.ness, n.

معاشرتی نبودن، غیر معاشرتی بودن

un.so'ciably, adv.

به طور غیر اجتماعی

un.so.cial (-sō'shəl) adj.

متفر از معاشرت، مردم ترس، اجتماع ترس، بد معاشرت،

غیر معاشرتی، منزوی

un.so'cially, adv.

به طور غیر معاشرتی

un.sol.der (-säd'ər) vt.

۱- (لحیم)

یا جوش چیزی را) باز کردن ۲- از هم باز کردن، جدا کردن

un.so.phis.ti.cat|ed

(un'sə fis'tə kät'id) adj.

۱- ساده، صاف و ساده، چشم و گوش بسته، هالو

۲- بی هنر، ابتدایی ۳- غیرتصنعی، غیرساختگی، واقعی،

اصیل ۴- نافرهیخته ۵- غیرهنرمندانه، ساده لوحانه

un'so.phis'ti.cat'edly, adv.

با سادگی

un'so.phis'ti.ca'tion, n.

سادگی، بی‌هنری

un.sound (un sound') adj.

۱- ناسالم، ناخوش، بیمار ۲- معیوب، شست، ناپابرجا

۳- قاسد، خراب، آسیب دیده ۴- نامستدل، نامعقول،

غیرمنطقی، غلط، نادرست ۵- (اقتصادی و غیره) پر مخاطره،

بد، خلاف رویه ۶- (خواب) سبک، بریده بریده، ناپیوسته

● his reasoning is unsound استدلال او معقول نیست

● the bridge's foundations are unsound

پایه‌های پل سست است

un.sound'ly, adv.

به طور سست یا نامعقول

un.sound'ness, n.

سستی، نا پا برجایی، نادرستی

un.spar.ing (-sper'ing) adj.

۱- پر سخاوت، پر ریخت و پاش، بی حشایقه، دست و دل

باز ۲- بی رحم، بی گذشت، ظالم

بدون ملاحظه، سخاوتمند(انه)

un.spar'ingly, adv.

un.speak (-spēk') vt. -spoke',

-spok'en, -speak'ing

(مهجور) حرف خود را پس گرفتن، استغفار کردن

un.speak.a|ble (-spēk'ə bəl) adj.

۱- نا گفتنی، بیان ناپذیر، وصف نکردنی، نگفتنی،

وصف‌ناپذیر ۲- خارج از قوه‌ی بیان انسان ۳- وحشتناک،

بسیار بد

un.speak'ably, adv.

به طور نگفتنی یا وصف ناپذیر

un.sphere (-sfir') vt. -sphered',

-spher'ing

از مدار خود خارج کردن، از حوزه‌ی خود بیرون بردن

un.sta.ble (-stā'bəl) adj.

۱- ناثبات،

بی ثبات، ناپابرجا، شست، متزلزل، ناپایدار، شل، لق ۲- در

تغییر، متغییر، دمدمی، متلون ۳- (شیمی) ناپایدار

un.sta'ble.ness, n.

بی ثباتی، بی اساسی، متزلزل

un.sta'bly, adv.

به طور ناثبات یا شست

un.stead|y (-sted'ē) adj., vt. -stead'led,

-stead'|y.ing

۱- لرزان،

متزلزل، ناپابرجا ۲- ← unstable ۳- ناپایدار، متغییر،

ورتناک، جَزَنده، متلون، ناثبات، بی ثبات، دمدمی، بی رویه

۴- لرزان کردن، لرزاندن، متزلزل کردن

un.stead'i.ly, adv.

به طور غیر یکنواخت یا متزلزل

un.stead'i.ness, n.

لرزانی، متزلزل، بی ثباتی

un.steel (-stēl') vt.

سست کردن، ناپولادین کردن، ضعیف کردن، نامصم کردن

un.step (-step') vt. -stepped',

-step'ping

(کشتیرانی) دکل یا دیرک را از جای خود درآوردن

un.stick (-stik') vt. -stuck', -stick'ing

(چیز گیر کرده یا گرفته و غیره) را آزاد کردن، از گیر

درآوردن

un.stop (-stāp') vt. -stopped',

-stop'ping

۱- (آب بند یا زیراب چیزی را) کشیدن ۲- (لوله و غیره) را

باز کردن، گرفتگی لوله را بر طرف کردن

un.strap (-strap') vt. -strapped',

-strap'ping

(تسمه‌ی چیزی را) شل کردن، باز کردن

un.string (-striŋ') vt. -strung',

-string'ing

۱- (ریسمان یا تار یا زه چیزی را)

باز کردن، برداشتن ۲- (از ریسمان یا نخ و غیره) درآوردن

۳- شل کردن، ول کردن ۴- عصبی کردن

un.struc.tured (-struk'chəd) adj.

بی ساختار، سازمان نیافته، بی سازمان، شل و ول،

بی برنامه، بی رویه

un.strung (-struŋ') vt., adj.

۱- زمان گذشته اسم مفعول: unstring ۲- عصبی، آشفته

۳- (راکت تئیس و غیره - کمان و غیره) دارای زه یا تارهای

شل یا در آورده شده، بی زه، بی تار

un.stuck (-stuk') vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unstick ۲- (لوله و غیره)

باز، بی گرفتگی، نامسدود ۲- و ر آمده، کنده شده

un.stud.led (-stud'ēd) adj.

۱- نا آموخته، ناوارد (به) ۲- فطری (نه آموخته)، استعدادی، نهادی ۳- طبیعی، خود به خود، غیر تصنعی، بی شایبه

un.sub.stan.tial (un'səb stan'shəl) adj.

۱- غیر مادی، ناگوه‌رین ۲- سبک، زپرتی، غیرجسیم، سست بنیاد، بی دوام ۳- غیر واقعی، تخیلی، خیالی، تصویری
un'sub.stan'ti.al'ity (-stan'shē al'ə tē) n.

غیر مادیّت، سستی، تصویری بودن

un'sub.stan'tially, adv. به‌طور غیر مادی یا تخیلی

un.suit.a|ble (un'suot'ə bəl) adj.

نامناسب، ناجور، نابازنده

un.suit'abil'ity, n. عدم مناسبّت، نابازندگی، ناشایستگی

un.suit'ably, adv. به‌طور نامناسب

un.sung (un sun') adj.

۱- آواز خوانده نشده، سروده نشده ۲- ناستوده، مورد ستایش قرار نگرفته، ناشناخته

un.sus.pect|ed (un'sə spek'tid) adj.

۱- بری از سوءظن، نامشکوک، نامظنون ۲- غیر محتمل، غیر متصور، پیش‌بینی نشده، غیرمنتظره

un'sus.pect'edly, adv. به‌طور غیر مشکوک

un.swathe (un swāth') vt. -**swathed**,

-**swath'ing** (قنداق یا پوشش

چیزی را) باز کردن، بی‌پوشش کردن، بی‌قنداق کردن

un.swear (swer') vt., vi. -**swore**,

-**swor'n**, -**swear'ing**

سوگند خود را پس گرفتن، سوگند پیشین خود را نفی کردن

un.tan.gle (-tan'gəl) vt. -**gled**, -**gling**

۱- (گیسو و طناب و غیره) از پیچیدگی درآوردن ۲- (گرفتاری و غیره) رفع کردن، گرمکشایی کردن

un.taught (-tôt') vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: unteach ۲- ناآموخته، مورد تدریس قرار نگرفته، تعلیم نیافته، تحصیل نکرده

۳- خود آموخته، طبیعی، فطری، غریزی

un.teach (-tēch') vt. -**taught**, -**taught**,

-**teach'ing**

۱- (عادت بد و چیزهای آموخته و غیره) را و آموختن، فراموش کردن ۲- ضد چیز آموخته را آموختن

un.ten.a|ble (-ten'ə bəl) adj.

۱- توجیه ناپذیر، غیر قابل دفاع (از راه استدلال) ۲- (ملک و غیره) اشغال ناپذیر، غیرقابل اجاره دادن

un'ten.abil'ity or **un.ten'able.ness**, n.

توجیه ناپذیری، غیر قابل دفاع

Un|ter.mey|er (un'tər mī'ər) Louis

لوئیس آنتر مایر (شاعر و جنگ ساز آمریکایی) 1885-1977

un.thank.ful (un thank'fəl) adj.

۱- ناسپاس، حق شناس، نمک شناس ۲- مورد قدردانی قرار نگرفته، ناستوده

un.thank'fully, adv. با ناسپاسی یا حق ناشناسی

un.thank'ful.ness, n. حق ناشناسی، ناسپاسی

un.think (-think') vt. -**thought**,

-**think'ing** فکر خود را (در مورد چیزی)

عوض کردن، از اندیشه‌ی خود بیرون کردن، منصرف شدن

un.think.a|ble (-think'ə bəl) adj.

۱- خارج از قوه‌ی تفکر و تصور، غیر قابل تصور، تصور نکردنی ۲- غیرممکن، نشدنی

● **surrender to the enemy is unthinkable**

تسلیم شدن به دشمن غیر قابل تصور است

un.think'ably, adv.

به‌طور تصور نکردنی

un.think.ing (-think'ing) adj.

۱- بی فکر، بی دقت، شورتی ۲- بی ملاحظه ۳- فاقد قوه‌ی تفکر (مانند حیوانات)، بی خرد

un.think'ingly, adv. بی فکرانه، با بی ملاحظگی

un.thread (-thred') vt.

۱- (نخ یا تار و پود یا ریشه‌ی فرش و پارچه و غیره) کشیدن، در آوردن، ریش ریش کردن ۲- واپسین ۳- (کره یا گرفتگی) برطرف کردن ۴- راهیابی کردن

un.throne (-thrōn') vt. -**throned**,

-**thron'ing** dethrone ←

un.til|dy (-tīd'ē) adj. -**di|er**, -**di.est**

۱- نامرتب، نامنظم، درهم ریخته، نابسامان، ریخته واریخته ۲- شلخته، شورتی، پچل

● **the student's dormitory room was so untidy that they kicked him out**

اتاق آن دانشجو در خوابگاه آنقدر ریخته واریخته بود که او را اخراج کردند

un.ti'dily, adv. به‌طور درهم ریخته، شلخته‌وار

un.ti'di.ness, n.

درهم ریختگی، شورتی‌گری

un.tle (-tī') vt., vi. -**tied**, -**ty'ing** or

-**tie'ing**

۱- (کره چیزی را) باز کردن ۲- گرمکشایی کردن، حل و فصل کردن، مشکل گشایی کردن

un.til (un til', ən-) prep., conj.

۱- تا ۲- (اسکاتلند) به سوی ۳- تا اینکه

● **I worked until 10 p.m.** تا ساعت ۱۰ شب کار کردم

un.time|ly (un tīm'lē) adj., adv.

۱- نابهنگام، بی‌موقع، در وقت نامناسب، بیجا ۲- پیش از موقع، زودرس

un.time'li.ness, n.

نابهنگامی، بی موقع بودن

un.tl.tied (-tīt'tīd) adj.

۱- فاقد حق قانونی، غیردئی‌حق ۲- بی‌عنوان، بی‌تیر، بی‌سرنامه ۳- فاقد لقب اشرافی، بی‌سرنام

un|to (un'tō) prep.

(قدیمی) ۱- به، نسبت به، با ۲- ← until

un.told (un tōld') adj.

۱- ناگفته، ذکر نشده ۲- ناگفتنی، بیان ناپذیر، وصف نکردنی ۳- بی‌شمار، هنگفت، معتابه

un.touch.a|ble (un tuch'ə bəl) adj., n.

۱- غیر قابل دست زدن، دست نزدنی، ناپسودنی، لمس نکردنی ۲- (در هند) آدم نجس، ناپاک‌زاده

un'touch.abil'ity, n. نجس بودن، غیر قابل لمس بودن

un.to|ward (un tō'ərd, -tōrd') adj.

۱- بیجا، بی‌مناسبت، نابگاه، نابهنگام ۲- نامساعد، ناجور، مخالف ۳- (قدیمی) سمج، سرسخت، سرکش ۴- (مهجور) دست و پاچلفت

* **un.tracked** (un trakt') adj. - (امریکا)

عامیانه) مشغول به کار معمولی، (دوباره) رو به راه

un.trav.eled or **un.trav.elled**

(un trav'əld) adj. ۱- کم تردد،

بی‌مسافر، بی‌رفت و آمد ۲- (آدم) سفر نکرده، جهان ندیده

un.tread (-tred') vt. -trod', -trod'den or -trod', -tread'ing

(قدیمی) دوباره پیچودن، (راه گذراندن را) دوباره رفتن

un.tried (-trid') adj.

۱- آزمون نشده، امتحان نشده، در بوتی تجربه سنجیده نشده، ناآزموده ۲- محاکمه نشده

un.true (-trū') adj. ۱- دروغ، کذب، غیر واقعی،

دروغین، غیرحقیقی ۲- خلاف قاعده ۳- بی‌وفا، جفاکار

● news of his illness was untrue

خبر بیماری او حقیقت نداشت

un.tru'ly, adv.

به‌طور کاذب یا غیر واقعی

un.truss (-trus') vt.

۱- (از چار چوب یا پایه) رها کردن، در آوردن ۲- (مهجور)

لباس در آوردن، لخت شدن

un.truth (-trūth') n.

۱- دروغ، کذب ۲- غیر واقعیت، بطلان، غیر حقیقی بودن،

بی‌صدافتی ۳- (مهجور) بی‌وفایی، عهدشکنی

un.truth.ful (-trūth'fəl) adj.

۱- دروغ، کذب ۲- دروغین، کاذبانه، نادرستانه ۳- دروغگو، کاذب

un.truth'fully, adv.

کاذبانه، ناسازگانه

un.truth'ful.ness, n.

دروغگویی، نادرستی

un.tuck (-tuk') vt.

تا یا چین چیزی را برطرف کردن، تا نزدن، تونگذاشتن

un.tu.tored (-tūt'ərd) adj.

۱- ناآموخته، تعلیم ندیده، تحصیل نکرده ۲- ساده، ساده لوح، هالو

un.twine (-twin') vt., vi. -twined',

-twin'ing (چیز تابیده)

یا پیچانده را) از هم باز کردن، وئاتابیدن، وا پیچاندن

un.twist (-twist') vt., vi. untwine ←

۱- نو، استعمال نشده ۲- غیر مورد استعمال، عاطل، بیکار افتاده، خوابیده (به ویژه ماشین‌آلات) ۳- خونگرفته، نامانوس

un.u|su.al (-yū'zhū əl) adj.

غیر عادی، ناروال، نا به روال، فوق العاده، نادر، خارق العاده

● it is unusual for her to come so late

برای او عادی نیست که این همه دیر بیاید

● there was an unusual lump under my right eye

زیر چشم راستم یک قلمبه شدگی غیر عادی وجود داشت

un.u'su.ally, adv.

به‌طور خارق العاده یا غیر عادی

● the weather is unusually cold

هوا به‌طور غیر عادی سرد است

un.u'su.al.ness, n. به‌طور نگفتنی، بیان ناپذیر(انه)

un.ut.ter.a|ble (-ut'ər ə bəl) adj.

۱- پرورزیان نیاوردنی، نگفتنی، بیان نکردنی ۲- (نادر) غیر قابل تلفظ، قلمبه سلمبه

un.ut'ter.ably, adv.

به‌طور ذکر نکردنی

un.var.nished (vār'nisht) adj.

۱- جلاداده نشده، نابراق، بی رنگ و روغن ۲- ساده، بی پیرایه، رک

un.vell (un vāl') vt., vi.

۱- رفع حجاب کردن، بی حجاب کردن یا شدن، نقاب

برکشیدن ۲- پرده برداری کردن، نمایان کردن

un.vell.ing (-iŋ) n.

مراسم پرده برداری، مراسم افتتاح، آشکار سازی

un.voice (un vois') vt. -voiced',

-voic'ing (آوا شناسی) بی‌واک کردن، بی صدا کردن

un.voiced (-voist') adj.

۱- (آوا شناسی) بی‌واک، بی صدا (شده) ۲- ناگفته، به زبان نیاورده

un.wanted (-wəntid) adj.

ناخواسته (want ←)

un.war|y (-wer'ē) adj.

بی‌دقت، بی‌ملاحظه، غافلگیر، غافل (از خطر و غیره)

un.war'i.ly, adv.

با بی‌دقتی، ناآگاهانه

un.war'i.ness, n.

بی‌دقتی، ناآگاهی، بی‌خبری

un.wea.ried (-wir'ēd) adj.

۱- ناستوهیده، نافر سوده، خسته نشده ۲- نستوه، خستگی ناپذیر

un.well (-wel') adj.

۱- ناخوش، بیمار، مریض، بیمارگونه ۲- در وضع بد

un.wept (-wept') adj.

۱- ریخته نشده، جاری نشده ۲- (کسی که برای او)

سوگواری نشده

un.whole.some (-hōl'səm) adj.

۱- (خوراک یا تفريحات وغيره) ناسالم، مضر، زیانبخش

۲- بیمار، مریض، بیمارگونه

un.whole'somely, adv.

به‌طور ناسالم

un.whole'some.ness, n.

بیمار کونگی، مضرت

un.wield|ly (-wēl'dē) adj.

۱- (به خاطر سنگینی یا اندازه یا شکل) سخت کاربرد، بدقلق،

بدباز، دیرجنب ۲- بدقواره، دست و پاگیر

un.wield'i.ness, n.

بدقوارگی، سخت کاربردی

un.will.ing (-wil'ing) adj.

۱- بی میل، ناخواهان، نامتمایل ۲- با بی میلی، ناخواهان

un.will'ingly, adv.

با بی میلی، با اکراه

un.will'ing.ness, n.

اکراه، بی میلی، نارضایی

un.wind (-wīnd') vt., vi. -wound',

-wind'ing

۱- (کوک ساعت و غیره را) باز کردن، ولکوک کردن،

وایپچیدن ۲- ← uncoil ۳- گره کشایی کردن، رفع اشکال

کردن ۴- آرام شدن، استراحت کردن، تمدد اعصاب کردن

un.wise (-wīz') adj.

۱- نابخردانه، غیرعاقلانه، احمقانه، ابلهانه، نامعقول

۲- نابخرد، بی‌عقل، ناهوشمند

● it is unwise to enter a lion's cage

وارد شدن به قفس یک شیر عاقلانه نیست

un.wise'ly, adv.

بی عقلانه، نابخردانه، نا آگاهانه

un.wish (-wish') vt.

از آرزوی خود منصرف شدن، آرزو نکردن

un.wit'ling (-wit'in) adj.

۱- غافل،

بی خبر ۲- غافلانه، بی خبرانه ۳- غیر عمدی، ناخواسته

un.wit'tingly, adv.

ندانسته، به طور غیرعمد، ناآگاهانه

un.wont'ed (-wän'tid) adj.

۱- غیر عادی،

نامعمول، ناروال، برخلاف عادت ۲- (قدیمی) نامأنوس

un.wont'edly, adv.

به طور نامأنوس یا غیر عادی

un.world'ly (-world'lē) adj.

۱- ناوابسته به این دنیا، غیر دنیوی، غیر خاکی، روحی، معنوی ۲- ساده، بی علاقه به امور دنیوی، وارسته

un.world'li.ness, n.

معنویت

un.wor'thy (-war'thē) adj. -thier,

-thiest

۱- نامستحق،

ناسزاوار، ناشایسته ۲- نابرازانده، نامناسب، دون شأن

● it is unworthy of you to speak behind others' backs

برازنده‌ی شما نیست که پشت سر دیگران حرف بزنی

un.wor'thily, adv.

به طور ناشایسته یا دون شأن

un.wor'thi.ness, n.

نا سزاواری، نابرازندگی

un.wound (-wound') vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: unwind

un.wrap (-rap') vt., vi. -wrapped',

-wrap'ping (چیز بسته بندی شده یا کاغذ پیچ شده و غیره را) باز کردن، بی پوشش کردن، از پوشش در آوردن

un.writ'ten (-rit'n) adj.

۱- نوشته نشده، شفاهی، نانگاشته، عرفی، سنتی، غیر مندرج ۲- غیر کتبی، نانوشته ۳- (چک بانک یا صفحه کاغذ) سفید، بدون نوشته

unwritten law

قانون

غیر مدون، قانون غیر مندرج، قانون سنتی، قانون عرفی

un.yoke (-yök') vt., vi. -yoked',

-yok'ing

۱- یوغ حیوان را باز کردن، از زیر یوغ در آوردن، بی یوغ کردن یا شدن ۲- منفصل کردن، جدا کردن

* un.zip (-zip') vt., vi. -zipped',

-zip'ping (زیپ چیزی را) باز کردن، (زیپ) باز شدن

up' (up) adv., prep., adj., n., vi., vt.

۱- بالا، فران، زبیر ۲- بیدار، برخاسته، بیرون از بستر، برپا ۳- رو به بالا، به سوی بالا، بالاسوی، به طرف بالا ۴- برانگیخته، در حال شورش، در حال قیام، در هیجان ۵- افزوده، زیاد شده، بالا رفته، بیشتر ۶- آماده، مهیا، (به ویژه کامپیوتر) دایر، رو به راه، مشغول کار، روشن ۷- در حال روی دادن، در حال انجام ۸- تمام، پایان یافته ۹- در بالا، در صدر، در ترقی ۱۰- (معمولاً با: to یا with) برابر، مثل، همانند، همتراز ۱۱- مطلع، آگاه، مسلط بر ۱۲- (معمولاً با: for) در معرض، قرار است که ۱۳- بلند، فرازین، زبیرین، برین ۱۴- به بالا، به بعد ۱۵- پیش، جلو

۱۶- کنار، یک سو ۱۷- (بآ فعل) خوب (انجام دادن و غیره)، کاملاً، تماماً، درست ۱۸- (بدون افزودن معنی خاص همراه برخی فعل‌ها به کار می‌رود) ۱۹- بلندی، فرازی، سربالایی ۲۰- زیادی، افزایش، ازدیاد، تزاید ۲۱- (خودمانی) داروی مخدر، آمفتامین (upper هم می‌گویند)، داروی انگیزان ۲۲- (عامیانه) برخاستن، برپا شدن، بلند شدن ۲۳- بالا بردن، بلند کردن، زیاد کردن

● it is not up to me to decide

تصمیم‌گیری به عهده من نیست

● on the up and up and up صادقه، بی‌پرده‌پوشی، (خودمانی) بی‌شکلیه، بی‌پرده‌پوشی

● Pari lit up a cigarette

پری سیگاری روشن کرد

● prices have gone up

قیمت‌ها بالا رفته است

● up against

(عامیانه) در مقابل، رو در روی

● ups and downs

پستی و بلندی، فراز و نشیب

● up to

(عامیانه)

۱- در صدد، مشغول ۲- برابر (با)، قادر (به) ۳- تا، حداکثر ۴- با، مربوط به زنده ماندن، مرچا به ...

● up with...

● we were up against great difficulties

ما در مقابل مشکلات عظیمی قرار داشتیم

up²(up) adv.

(امتیاز مسابقه و غیره) هریک، هردو

up- (up)

پیشوند: بالا (معمولاً معنی واژه را یا

عوض می‌کند یا تشدید می‌کند) [upbraid و upbringing]

* up-and-coming (up'on kum'in) adj.

(امریکا) ۱- رو به ترقی، رو به رونق، در حال رشد، در جهش ۲- دارای آینده‌ی خوب

up-and-down (-doun') adj.

۱- بالا و پایین، فراز و نشیب، پست و بلند ۲- متغیر، دگرسان‌گر، ناثبات ۳- عموم

U|pan|i.shads (ʊ pan'i shadz')

اوپانشاد (جنگ رسالات فلسفی به زبان سانسکریت)

u|pas (yoo'pas) n.

۱- (گیاه) اوپاس Antiaris toxicaria خانواده‌ی mulberry - درخت بلند بومی جزیره‌ی جاوه در اندونزی

۲- شیرهی زهرین این گیاه

up.beat (up'bēt') n., adj.

۱- رو به ترقی، رو به بالا ۲- (عامیانه) سرحال، سردماغ، کیفور، سرزنده، بشاش، خوشبین

up-bow (up'bō') n.

(سازهای زهی)

کشیدن آرشه به طرف دسته‌ی ویولون (و غیره)

up.braid (up brād') vt.

موآخذه کردن، سرزنش کردن، بازخواست کردن، شماتت کردن، خردگیری کردن

up.bring'ing (up'bring'in) n.

تربیت، پرورش، بارآوردن

up.bulld (up bild') vt. -built', -build'ing

ساختن، بنا کردن، بر پاسازی

up.cast (up'kast') n., adj.

۱- هرچیز بالا آورده یا بالا افکنده شده، فرازافکنده ۲- (زمین‌شناسی) ← upthrow (معدن) چاه خروجی هوا، هواپُر ۴- فراز افکنده ۵- فرازسوی، روبه‌بالا، زبیرسوی

***up.chuck** (-chuk') vi., vt., n.

(امریکا - خودمانی) قی، استفراف

up.com.ing (-kum'ing) adj.

زودآیند، درآینده‌ی نزدیک، آتی، آینده

up.country (-kun'trē) adj., adv., n.

۱- در داخل کشور یا سرزمین، درون اقلیمی، درون سرزمینی
۲- درون سرزمین، درون اقلیم، درونبخش

up.date (up dāt, up'dāt') vt., n.

۱- به روز آوردن، -dat'ed, -dat'ing

امروزی کردن، روزآمد کردن، بهنگام کردن، در جریان (آخرین اطلاعات، تحولات و غیره) گذاشتن ۲- به روزآوری،

امروزی سازی، بهنگام سازی ۳- گزارش یا حساب و غیره) به روز آورده ۴- آخرین خبر، آخرین گزارش

• a dictionary should be updated at least every ten years یک فرهنگ باید لااقل هر ده سال یکبار به روز آورده شود

Up.dike (up'dik'), John (Hoyer) 1932-

جان آدیاک (رمان نویس آمریکایی)

up.draft (up'draft') n.

(جریان هوای رو به بالا) فراز هنج، زیرهنگ

up.end (up end') vt., vi.

۱- واژگون کردن، کله معلق کردن ۲- وارونه واداشتن، بالا و پایین کردن، کله پا کردن

up.front (up'frunt') adj., adv.

۱- رُک، رُک و راست، بی‌پرده پوشی، با صراحت و صداقت، صاف و صادق، روراست ۲- چشمگیر، در انتظار، جلو چشم مردم، آشکار، آشکارا ۳- از پیش، پیشاپیش، بیعانه، پیش - (up-front و front up هم می‌نویسند)

* **up.grade** (up'grād') n., adj., adv., vt.

۱- (به ویژه راه) سربالا، -grad'ed, -grad'ing

سربالایی ۲- (رتبه و مقام و شغل) ترفیع دادن، زینه دادن، پایه دادن، بالا بردن ۳- (دام) اصلاح نژاد کردن، بهنژاد کردن، (محصول) بهتر کردن، بهسازی کردن

• he was upgraded to the rank of major

به درجه‌ی سرگردی ترفیع یافت

up.heav|al (up hē'vəl) n.

۱- (جغرافی) - زمین شناسی - بالا آمدگی شدید زمین مثلاً در اثر زلزله) فراز کشی، فراز افکندن، زیرکشی ۲- آشوب، (وضعیت) زیر و رو شدن، دگرگونی شدید

up.heave (up hēv') vt., vi. -heaved' or

-hove', -heav'ing

(با فشار زیاد) بلند کردن، فراز کشیدن، فراز افکندن

up.heav'er, n.

فراز کش، بلند کن

up.hill (up'hil') adv., adj., n.

۱- به طرف قله‌ی تپه، سربالایی، فرازسوی، سربالا ۲- در بلندی، (در جای) بلند، مرتفع ۳- سخت، دشوار، شاق

• he faced an uphill fight to get elected

برای انتخاب شدن مبارزه‌ی سختی در پیش داشت

up.hold (up'höld') vt. -held', -hold'ing

۱- بلند کردن، افراختن ۲- نگهداشتن ۳- نگهداری کردن، حمایت کردن، هواداری کردن، حفظ کردن، پاسداری کردن

• the judicial system's main duty is to uphold the laws وظیفه‌ی عمده‌ی دستگاه قضایی حفظ قوانین است

up.hold'er, n.

هوادار، محافظ، نگهدار

* **up.hol.ster** (up hōl'stər) vt.

(میل و غیره را) تشک دوزی کردن، تشک‌دار کردن، فن‌دار و تشکی کردن، تودوزی کردن

up.hol.ster|er (-stər ər) n.

(کسی که میل و صندلی و غیره را تودوزی و تشک دوزی می‌کند) میل‌ساز، تشک‌دار کننده، تودوز

up.hol.ster|y (-stər ē) n., pl. -ster.les

۱- پارچه‌ی میلی، (پارچه) رومبلی ۲- میل سازی، (مثلاً صندلی اتومبیل) تودوزی

UPI United Press International

مخفف:

(خبرگزاری) یونایتدپرس، رسانه‌های متحد بین‌المللی

up.keep (up'kēp') n.

۱- (ساختمان و تجهیزات و ماشین آلات و غیره) نگهداری، نیک‌داری، حفظ، نیک‌داشتن ۲- هزینه‌ی نگهداری

up.land (-lənd, -land') n., adj.

۱- زمین بلند (مثلاً در کنار رودخانه)، بلند، فلاتچه، بلند زمین ۲- وابسته به زمین بلند، بلندایی، واقع در بلند، مرتفع، زیرجای

* **upland cotton**

(گیاه) پنبه‌ی بلند (Gossypium hirsutum)

* **upland sandpiper**

(جانور) آبچلیک کوهپایه Bartramia longicauda - بومی کوهستان‌های آمریکای شمالی و جنوبی - upland plover هم می‌گویند)

up.lift (up lift', up'lift') vt., n.

۱- بلند کردن، فرازاندن ۲- تعالی بخشیدن، والا کردن، برین کردن، رفعت دادن، رهانیدن ۳- روحیه دادن، دل‌داری دادن، سرشوق آوردن، نشاط بخشیدن ۴- تعالی، والا، الهام بخشی، متعال سازی، بلندسازی ۵- (پستان بند که پستان‌ها را برجسته می‌کند - uplift brassiere هم می‌گویند) پستان‌بند برجسته ساز، فرازگر ۶- (زمین شناسی) بلندآگزی، فلاتچه سازی ۷- زمین بلند، فلاتچه، بلند، زیرجای

• the teacher's speech was very uplifting

خطابه‌ی معلم بسیار الهام بخش بود

up.lift'er, n.

روحیه ساز، امید دهنده، تعالی بخش

up.lift'ment, n.

فرازندگی، والا، روحیه سازی

up.man.ship (up'mən ship') n.

one-up manship مخفف:

up.mar|ket (up'mär'kit) adj.

upscale ←

up.most (up'möst') adj. uppermost ←

up|on (ə pän') prep., adv.

۱- روی، بر روی، بر فراز ۲- نزدیک، مجاور ۳- به

۴- در ۵- پس از، متعاقب، پیرو، بعد از ۶- درباره‌ی، مربوط

به ۷- به سوی ۸- طبق، بنابر

• he put the books upon the shelf

کتاب‌ها را روی تاقچه قرار داد

- upon seeing me, the dog started barking

سگ به محض دیدن من شروع کرد به واق واق کردن

- **up.per** (up'ər) adj., n. ۱- بالایی، فرازین، فوقانی، بالا ۲- علیا ۳- بالاتر، فرازتر، بلندتر ۴- رویی، (در) رو ۵- شمالی ۶- اخیرتر، اخیر، نو، نوین ۷- (کفش) رویه ۸- (جمع) جامه‌ی بالایی، بلوز، پیراهن ۹- دندان بالا، دندان فوقانی ۱۰- (خودمانی - ماده‌ی مخدر) محرک، انگیزان

- he lives on the upper floor of this building

او در طبقه‌ی فوقانی این عمارت زندگی می‌کند

- on one's uppers (عامیانه) ۱- فقیر ۲- دارای کفش کهنه و پاره

upper bound

(ریاضی) کران بالا، کران بالایی، بالاکران

- **up|per case** (up'ər kās') n., adj., vt. (ماشین تحریر) ۱- حروف بزرگ ۲- با حروف بزرگ ماشین کردن

upper class

طبقه‌ی بالای اجتماع، اشراف، پولداران

- **up|per.class.man** (up'ər klas'mən) n., pl. -men (امریکا) دبیرستان و دانشگاه) شاگرد دو سال آخر، شاگرد ارشد

upper crust

۱- (نان و غیره) پوسته، رویه ۲- (عامیانه) ← upper class

- **up|per.cut** (up'ər kut') n., vt., vi. -cut', -cut'ing (مشت بازی) ۱- ضربه‌ی رویه بالا ۲- ضربه‌ی رویه بالا زدن

upper hand

برتری، بالادستی، موقعیت خوب

- to gain the upper hand تفوق داشتن، مسلط بودن

upper house

مجلس سنا، مجلس لردان، مجلس فوقانی

- **up|per.most** (up'ər mō'st') adj., adv. ۱- بالاترین، فوقانی‌ترین، زیرین، فرازین‌ترین، بلندترین ۲- ← outermost ۳- برجسته‌ترین، مهم‌ترین، پراهمیت‌ترین، مهندترین، فرمندترین، ارجح‌ترین، برترین، اولی‌ترین

Upper Peninsula

بخش شمالی ایالت میشیگان (امریکا)

Upper Volta

(نام پیشین کشور افریقایی بورکینافاسو Burkina Faso)

upper works

(آن بخش از کشتی بارگیری شده که بالای سطح آب است) زیرناو

- **up.plish** (up'ish) adj. (انگلیسی - عامیانه) ← uppity

به‌طور پر فیس و افاده

تکبر، پر فیس و افادگی

- **up.plity** (-ə tē) adj. (عامیانه) پرفیس و افاده، متکبر

تکبر، پر فیس و افادگی

Up|sa|la

شهر اوپسالا (در خاور سوئد)

- **up.raise** (up rāz') vt. -raised', -rais'ing

افراشتن، بلند کردن، فرازاندن

up.rear (-rīr') vt., vi.

- ۱- بالا بردن، افراشتن، بلند کردن ۲- برپا کردن، ساختن ۳- ارج گذاشتن، گرامی داشتن، معزز کردن ۴- پرورش دادن، بارآوردن ۵- بالا آمدن، برآمدن

up.right (up'rit') adj., adv., n.

- ۱- عمود، قائم، ستوار، راست، شق، شق‌ورق، صاف، سیخ ۲- ایستاده، ایستادن، برپا ۳- (فوتبال - معمولاً جمع) تیر دروازه ۴- مخفف: upright piano ۵- شرافتمند، نجیب، شریف، محترم، نیک‌منش، درستکار، راست‌کردار، نیک‌خو، فریود ۶- هر چیز قائم، تیر، دیرک، پایه، ستون

- an upright judge یک قاضی شرافتمند

- he sat upright in his chair

۱- به‌طور عمود یا قائم ۲- درستکار

درستکاری، شرافتمندی، استواری

upright piano

پیانوی ایستاده، پیانوی قائم

up.rise (up rīz', up' rīz') vi. -rose', -ris'|en, -ris'ing n.

- ۱- برخاستن، خیزیدن، بلند شدن، بالا آمدن، مرتفع شدن، برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷



UPRIGHT PIANO

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

برجسته شدن ۲- شورش کردن، برمخیدن، طغیان کردن، قیام کردن ۳- بالا رفتن، صعود کردن ۴- قائم شدن، شق شدن، راست شدن ۵- (صدا و غیره) بلند شدن، زیاد شدن ۶- برخیزش، خیزش، طغیان، شورش، قیام، برمخ dawn ← ۷

کردن یا شدن، (به پهلوی) انداختن، برگرداندن، آشکوخیدن، وارونه کردن ۲- ناراحت کردن، حواس کسی را مختل کردن، نگران کردن ۴- رنجاندن، برزخ کردن یا شدن، رنجیدن، عصبانی کردن یا شدن، دلخور کردن یا شدن، پکر کردن یا شدن ۵- نگران، ناراحتی، رنجش، رنجیدگی، دلخوری، پکری ۶- شکست (به ویژه شکست غیر مترقبه)، (به طور غیر منتظره) شکست دادن یا خوردن ۷- مختل کردن، به هم زدن، نابسامان کردن یا شدن، به هم خوردن ۸- اختلال، نابسامانی، به هم خوردن، زیر و رو شدگی، خرابی ۹- به هم خوردگی (دل)، دل آشوبه، (معده) زیر و رو شدن، دچار دل به هم خوردگی شدن، موجب اختلال مزاج شدن ۱۰- مختل، به هم خورده، دلخور، رنجیده، آزرده، درواژ ۱۱- واژگونی، چپه شدگی، یک وری شدگی ۱۲- واژگون، چپه، آشکوخیده، یک وری، وارونه، برگردانده

● his critical words made me upset

حرف‌های انتقاد آمیز او مرا دلخور کرد

● the boy upset the table
 ● the snow upset our plans
 up.set 'ter, n.
 up.set price

(در حراج‌های رسمی) حداقل قیمت، کمترین بها

up.shot (up 'shāt') n.
 up.side (-sīd') n.

بخش بالایی، طرف بالا، فرازسوی

upside down

۱- سر و ته، زیر و رو، وارونه، پشت و رو ۲- نابسامان، نامرتب، مغشوش، آشفتگی، درهم و برهم
 up 'side -down', adj.
 * upside-down cake

کیک میوه

up.sl.lion (ʊp 'sə lān', up '-) n.
 up.spring (up 'sprɪŋ) vi. -sprang' or
 -sprung', -sprung', -spring'ing n.

(نام بیستمین حرف الفبای یونانی) اسپیلن

۱- ورجستن، بالا بردن، جهیدن ۲- ورجه، برجش

up.stage (up 'stāj, up stāj') adv., adj.,
 vt. -staged', -stag'ing
 ۱- در عقب صحنه‌ی تئاتر
 ۲- وابسته به عقب یا بالای صحنه، به طرف عقب صحنه
 ۳- (به طور غرور آمیز) کناره‌گیر، نجوش، متفرعن
 ۴- (تئاتر) توجه تماشاچیان را منحصرأ به خود معطوف کردن
 ۵- توجه دیگران را به خود جلب کردن (و از دیگران منحرف کردن)، تحت‌الشعاع قرار دادن

up.stairs (up 'sterz') adv., adj., n.
 ۱- بالای پلکان ۲- (ساختمان) طبقه بالا، طبقه فوقانی، بالاخانه، فرازاشکوب ۳- در بالاخانه، وابسته به طبقه بالا
 ● he lives upstairs
 ● to kick upstairs

(عامیانه) مقام بلند پایه ولی کم قدرت به کسی دادن

۱- قائم،
 up.stand.ing (up 'stan 'dɪŋ) adj.
 راست، شق و رق ۲- ← upright ۳- شرافتمند، امین

up.start¹ (up 'stārt') n., adj.

تازه به دوران رسیده، نوکیسه، ندید بدید

up.start² (up 'stārt') vi., vt.

۱- از جاجستن، ورجستن ۲- ورجهاندن، لهره دادن

* up.state (up 'stāt') n., adj., adv.

۱- بخش شمالی ایالت (به ویژه بخش شمالی ایالت نیویورک) ۲- وابسته به بخش شمالی ایالت
 up 'stat 'er, n.
 اهل بخش شمالی ایالت

up.stream (-strēm') adv., adj.

در خلاف جهت رودخانه، بالا رود، علیا، خلاف جریان آب، واقع در قسمت علیای رودخانه

up.stretched (up strecht') adj.

کشیده شده به سوی بالا، فراز کشیده

up.stroke (up 'strōk') n.

۱- ضربه به سوی بالا، (حرکت قلم مو یا قلم و غیره) فرازکش ۲- افزایش ناگهانی

up.surge (up 'səɹj') vi. -surged',

-surg'ing n.
 ۱- (مثلاً موج دریا)

فراز کشند، غلیان ۲- فراز کشیدن، به سوی بالاموج زدن

up.sweep (up 'swēp') n., vt.,

vi. -swept', -sweep'ing

۱- به سوی بالا قوس داشتن، به سوی

بالا کشیده شدن ۲- (آرایش کیسو) بالا زده

۳- حرکت یا کشیدگی به سمت بالا

up.swell (up swel') vi.

-swelled', -swelled' or -swol'len,

-swell'ing
 باد کردن، ورم کردن

up.swept (up 'swept') vt., vi., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: upsweep ۲- دارای قوس یا کشیدگی به سوی بالا ۳- وابسته به کیسوی بالا زده

up.swing (up 'swɪŋ; up 'swɪŋ) n., vi.

۱- حرکت به سوی بالا

(بازرگانی) رونق، ترقی ۲- به سوی بالا حرکت کردن، سیر

صعودی داشتن ۳- رونق گرفتن، ترقی کردن

up|sy-dal|sy (up 'sə dā 'zē) interj.

(زبان کودکان - مثلاً هنگام از جا بلند کردن کودک به کار می‌رود) بلند شو! بپر تو بغلم! بیا!

۱- جذب (به طرف بالا)،

در آشامش، بالا کشی ۲- (لوله) هواکش، دودکش، بادگیر

● quick (or slow) on the uptake

(امریکا - عامیانه) دارای فهم سریع (یا آهسته)، تند (یا کند) ذهن

up.tem|po (up 'tem 'pō) adj., adv.

با سرعت زیاد، با آهنگ سریع

up.throw (-thrō') n.

۱- ← upheaval ۲- (زمین شناسی) زبرگسله، روگسله

۱- فشار به سمت بالا،

فرازکش، فراز کشی ۲- (زمین شناسی) فراز کش

* up.tick (-tik') n.

۱- افزایش، فزونی ۲- (معاملات سهام) بهای بالاتر (از میزان قبلی)



* up.tight (up'tīt') adj.

(خودمانی) ۱- عصبی، نگران، گرفته، ناراحت، درهم
۲- قدیمی مسلک، کهنه پرست، اُمَل، سختگیر (به ویژه در
امور سنتی و رسوم) up-tight هم می‌نویسند

up.tilt (up'tilt') vt.

به سوی بالا خمیده کردن، به سوی بالا کج کردن

up.time (up'tīm') n.

زمان کار ماشین یا کامپیوتر، زمان دایر بودن، کار زمان
۱- روزآمد، up-to-date (up'tə dāt') adj.

بهنگام، به روز ۲- (مطابق) آخرین اطلاعات (یا آمار یا
رویدادها و غیره)، امروزی، جدیدترین، آخرین، تازه‌ترین

• I have tried to make this dictionary accurate and
up-to-date
کوشیده‌ام این فرهنگ را دقیق و به روز بکنم
up-to-date'ness, n. به روز بودن

up.town (up'toun') adj., adv., n.

۱- (معمولاً آن بخش شهر که از مرکز تجاری دورتر است)
بالا محله، بالای شهر، بخش مسکونی شهر ۲- (از نظر مردم
روستاها و حومه) مرکز شهر

up.turn (up'turn') vt., vi., n.

۱- چرخش یا قوس روبه بالا، فراز چرخ ۲- به سوی بالا
چرخیدن ۳- ترقی، بالا گرفتن کار و کاسبی
up'turned', adj. رو به بالا، سر بالا

up.ward (up'wərd) adv., adj.

۱- فرازسوی، بالاسوی، زیرسوی، به طرف بالا، روبه بالا،
صعودی، روبه ترقی، فرازین ۲- به بالا، به بعد ۳- سربالا
۴- (معمولاً با: of) بیش از، متجاوز از

• the upward movement of smoke
حرکت صعودی دود
up'wards, adv. به‌سوی بالا، به بالا

up'wardly, adv. به‌طور صعودی یا رو به بالا

* upward mobility
سیر فرازین (از طبقات
اجتماعی، اقتصادی پایین‌تر به بالاتر)، تحرک فرازسوی

up.well.ing (up'wel'ing) n.

فراز جوشی (به ویژه حرکت فرازین آبهای سرد و مغذی
دریا که ماهی‌ها را جلب می‌کند)

up.wind (up'wind') adv., adj.

در جهت باد، موافق جریان باد، بادسوی

• if we are upwind of the animal it may smell our
scent
اگر در

مسیر بادی که به حیوان می‌وزد باشیم ممکن است بوی ما را استشمام کند
Ur (oor, ər)

شهر باستانی اور (در جنوب عراق امروزی)
ur- or Ur- (oor)

پیشوند: اصلی، اصل، بدوی

u|ra.cil (yoor'ə sil') n. (باز)

بی‌رنگ و بلورین: (C₄H₄N₂O₂) اوراسیل

u|rae.us (yoor'ə əs) n., pl.

(در جلو -|rae'|

تاج شاهان مصر باستان) نشان مار، یوراس

U|ral (yoor'əl)

۱- کوه‌های اورال (در روسیه - اروپا را از

آسیا جدا می‌کنند - Ural Mountains



URAEUS

می‌گویند) ۲- رود اورال (از کوه‌های اورال سرچشمه
می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد)

U|ral-Al|ta|ic (-al tā'ik) n.,

۱- زبان‌های اورال-آلتائیک ۲- وابسته به این زبان‌ها
U|ral.ic (yoor'əl'ik) n., adj.

۱- زبان‌های اورالیک (خانواده‌ای از زبان‌های شمال آسیا و
اروپا که شامل فنلاندی و مجارستانی می‌شود) ۲- وابسته
به این زبان‌ها (Uralian هم می‌نویسند)

u|ral.ite (yoor'ə lit') n.

(ماده‌ای که از پیروکسین به دست می‌آید) اورالیت
u'ral.ite'ic (-ə lit'ik) adj. اورالیتی

U|ra.ni|a (yoor'ā'nē ə)

(اسطوره‌ی یونان) دارگونه‌ی نجوم، اورانیا

U|ra.ni|an (-ən) adj.

وابسته به سیاره‌ی اورانوس، اورانوسی

u|ran.ic' (yoor'ān'ik) adj.

(مهیجور) آسمانی، نجومی، کیهانی

u|ran.ic'² (yoor'ān'ik) adj.

وابسته به یاد داری اورانیم، اورانیمی

u|ra.nide (yoor'ə nīd') n.

(هر یک از عنصرهای وابسته به اورانیم) اورانید

u|ra.ni.nite (yoor'ā'nē nīt') n.

(نوعی ماده‌ی معدنی سیاه حاوی اکسید اورانیم) اورانینیت

u|ra.ni|um (yoor'ā'nē əm) n.

(شیمی) اورانیم (عنصر پرتوزا که دو نوع uranium-235 و
uranium-238 آن کاربرد زیاد دارد- نشان: U، وزن اتمی:
۲۳۸/۰۳، شماره‌ی اتمی: ۹۲، چگالی: ۱۸/۹۵، نقطه‌ی گداز:
۱۱۳۲/۳°C، نقطه‌ی جوش: ۳۸۱۸°C)

u|ra.nog.ra.phy (yoor'ə nāg'ə rə fē) n.

(بخشی از نجوم که با شرح کیهان و نقشه برداری از
ستارگان سر و کار دارد) کیهان نگاری

u'ra.nog'ra.pher, n. کیهان نگار

urano.graphic (yoor'ə nō graf'ik) or

u'rano.graph'i.cal adj. کیهان نگاشتی

u|ra.nol.o|gy (-nāl'ə jē) n.

(قدیمی) ← astronomy

u|ra.nom.e|try (-nām'ə trē) n.

۱- (اندازه گیری و نقشه برداری ستارگان و کیهان)
کیهان سنجی ۲- نقشه‌ی کیهانی

u|ra.nous (yoor'ān'əs) adj.

وابسته به یا دارای اورانیم، اورانیمی

U|ra.nus (yoor'ə nəs)

۱- (اسطوره‌ی یونان) اورانوس ۲- (نجوم) اورانوس (از
نظر اندازه سومین و از نظر فاصله از خورشید هفتمین
سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی)

u|ra.nyl (yoor'ə nil') n.

(شیمی - بنیان دو ظرفیتی موجود در بسیاری از ترکیبات
اورانیم: UO₂) اورانیل

U|rate (yoor'āt) n.

(شیمی - ملح اسید اوریک) یورات، اورات

U|ra.wa (ʊr rä'wä) شهر اوراوا (در کشور ژاپن)
*** urb** (ʊrb) n. (امریکا) ناحیه‌ی شهری
ur.ban (ʊr'bən) adj. ۱- وابسته به یا در شهر، شهری، مدنی ۲- (امریکا - در آمارگیری) شهر دارای ۵۰ هزار سکنه یا بیشتر
ur.bane (ʊr bän') adj. با ادب، مؤدب، مبادی آداب، با نزاکت
ur.bane'ly, adv. مؤدبانه، با تواضع
ur.bane'ness, n. تواضع، ادب
ur.ban.ism (ʊr'bən iz'əm) n. ۱- زندگی شهری، شهرزیستی ۲- گرایش مردم به شهرها، شهرگرایی
ur'ban.ist, n., adj. شهرزی، شهرزیستانه
ur'ban.is'tic, adj. وابسته به شهر زیستی
ur.ban.ite (-it') n. شهرنشین، شهرزی
ur.ban.l|ty (ʊr bän'ə tē) n., pl. -ties ادب، نزاکت، خضوع و خشوع، نیک رفتاری
ur.ban.ize (ʊr'bən iz') vt. -ized', -iz'ing شهرنشینی کردن، شهری کردن
ur'bani.za'tion, n. شهری سازی، شهرنشین سازی، شهری شدگی
ur.ban.ized (-izd') adj. شهرنشین (شده)، شهری (شده)
*** ur.ban.ol|o.gist** (ʊr'bən əl'ə jist) n. (ویژه‌گر مسائل شهری) شهر شناس
ur'ban.ol'ogy, n. شهر شناسی
*** urban renewal** (امریکا) بازسازی شهری (به ویژه محلات فقیرنشین)
*** urban sprawl** (گسترش بی‌رویه‌ی شهر و بلعیدن دهات اطراف)
ur.bl|a (ʊr'bē ə) n. شهرها (در برابر حومه‌ها)، شهران
ur.ce|o.late (ʊr'sē ə lit) adj. گلدان مانند، کوزه مانند، کوزه دیس، گلدانی
ur.chin (ʊr'chin) n. ۱- بچه‌ی شیطان، ۲- بچه، طفل ۳- (مهور) ← elf
urchin ۴- ← sea urchin ۵- (در اصل) ← hedge hog
urd (ʊrd) n. (گیاه) لوبیای هندی (Vigna mungo)، اورد، ماش سیاه
Ur|du (oor'doo') n. زبان اردو (آمیزه‌ای از هندی و فارسی و عربی)
-ure (ər) پسوند: ۱- فرآیند، روش، پیامد [exposure] ۲- عامل، وسیله ۳- گروه، دسته، مجلس [legislature]
u|re|a (yoo rē'ə, yoor'ē ə) n. (CO(NH₂)₂) اوره
ure'al or **ure'ic**, adj. اوره‌ای
u|re|a-form|al|de|hyde resins (-fōr mal'də hīd') رزین مصنوعی مرکب از اوره و فرمالدئید

u|re|ase (yoor'ē ās') n. (آنزیمی که در کاتالیز کردن اوره و غیره به کار می‌رود) اوریاز
u|re|din.l|um (yoor'ə dīn'ē əm) n., pl. -ia (گیاه) تاول علف (uredium هم می‌گویند)
u'redin'i.al, adj. وابسته به تاول گیاهی
u|re|do (yoo rē'dō') n. urticaria ←
u|re|do.spore (yoo rē'dō spōr') n. (گیاه) هاگ کهیری، کهیرهاگ (که آفت برگ و ساقه‌ی علف است - uredios pore هم می‌گویند)
u|re|do.stage (-stāj') n. (گیاه) مرحله‌ی کهیر هاگ سازی (توسط قارچ زنگ)
u|re|ide (yoor'ē id') n. (شیمی - ترکیب ناشی از اوره) اورئید
u|re|ml|a (yoo rē'mē ə) n. (پزشکی - مسمومیت ناشی از ازدیاد اوره در خون) اورمی، اوره خونی
ure'mic, adj. وابسته به اوره خونی، اورمیک
u|re|o|tel.ic (yoo rē'ō tel'ik) adj. (جانور) اوره‌گر، دفع‌کننده‌ی اوره (قدیمی) ← -ide
-u|ret (yoo ret')
u|re|ter (yoo rēt'ər) n. (کالبد شناسی) میزنای، حالب، پیشاب‌نای
ure'ter.al or **ureter.ic** (yoor'ə ter'ik) adj. میزنایی، حالبی
u|re|ter|o- (yoo rēt'ər ō') پیشوند: میزنای، حالب (پیش از واکه: -ureter)
u|re|ter.os.to|my (yoo rēt'ər əs'tə mē) n., pl. -mies (جراحی) میزنای گشایی، میزنای بُری، زهکشی میزنای
u|re|thane (yoor'ə thān') n. (شیمی - C₃H₇NO₂) اورتان (urethan هم می‌نویسند)
u|re|thra (yoo rē'thrə) n., pl. -|thrae (-thrē') or -|thras (کالبد شناسی) پیشابراه، میزراه، مجرای ادرار، کمیزراه
ure'thral, adj. وابسته به میزراه، پیشابراهی
u|re|thrit.is (yoor'ə thrīt'is) n. (پزشکی) میزراه تبسی، میزراه تباهی، التهاب میزراه
u|re|thro- (yoo rē'thrō) پیشوند: میزراه، پیشابراه (پیش از واکه: -urethr)
u|re|thro.scope (yoo rē'thrə skōp') n. (پزشکی) میزراه‌نما، دستگاه دیدن درون پیشابراه، پیشابراه‌بین
ure'thro.scop'ic (-skāp'ik) adj. وابسته به پیشابراه بینی
u|ret.ic (yoo ret'ik) adj. ۱- وابسته به پیشاب، شاشی، پیشابی ۲- ← diuretic
U|rey (yoor'ē), Harold Clayton (klāt'n) 1893-1981 هارولد یوری (شیمیدان آمریکایی)
Ur|fa (oor fä') شهر اورفا (در جنوب خاوری ترکیه)

urge (ʊrj) n., vt., vi. **urged**, **urg'ing**

۱- خواستار شدن، (با اصرار) خواستن، تاکید کردن، اصرار کردن
 ۲- فشار آوردن، وادار کردن، قبولاندن، پذیراندن، برآن داشتن
 ۳- (با فشار یا تهدید و غیره) راندن، تازاندن، دواندن
 ۴- تمایل شدید، میل (شدید)، اشتیاق

● he had a sudden urge to go for a swim in that dangerous river

ناگهان دستخوش میل شدیدی نسبت به شنا در آن رودخانهی خطرناک شد

● she urged her students to study harder

او شاگردانش را ترغیب کرد که سختتر درس بخوانند

urg'er, n.

تاکید کننده، مشوق، ترغیب کننده

ur.gen|cy (ʊr'jən sē) n., pl. **-cies**

۱- ابرام، اصرار، پافشاری، اضطراب، میرم بودن
 ۲- فوریت، زودی، تندایی

● because of the urgency of the situation we hired a helicopter

به خاطر اضطرابی بودن آن وضعیت یک هلی کوپتر کرایه کردیم

ur.gent (-jənt) adj.

۱- با فشار،

اهل اصرار و ابرام، مُصر، سَمع، (نیاز و غیره) میرم
 ۲- فوری، تند، اضطرابی، ناگهانی

● an urgent message

یک پیام اضطرابی

ur'gently, adv.

با فوریت، با ابرام، با فشارانه

-ur|gy (ʊr'jē, ər jē)

پسوند: روش کار یا چیزی، -پردازی، -گری [zymurgy]

U|ri (ʊō'rē) (نام یکی از کانتون های سوئیس) اوری

-u|ri|a (yoor'ē ə)

پسوند: ویژگی پیشاب، -پیشابی، -میز

U|ri.ah (yōō rī'ə)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) اوژیا

u|ric (yoor'ik) adj.

وابسته به یا دارای اوره، اورهای، اوریک

uric acid

(شیمی) اسید اوریک (C₅H₄N₄O₃)

u|ri|co- (yoor'ī kō, -kə)

پیشوند: اسیداوریک [uricosuric] (پیش از واکه: uric-)

u|ri|co.su.ric (yoor'ī kō syoor'ik) adj.

افزایندهی میزان اسیداوریک در پیشاب

u|ri|co.tel|ie (-tel'ik) adj.

(به ویژه پرندگان و خزندگان) اوره پیشاب

u|ri.dine (yoor'ə dēn') n.

(شیمی) اوریدین (C₉H₁₂N₂O₆)

U|ri.el (yoor'ē əl) n.

(انجیل) اورئیل

u|ri.nal (yoor'ə nəl) n.

۱- (در مستراح های عمومی) شاشگاه، پیشابگاه، آبریزگاه
 ۲- (بیماران بستری و غیره) لگن، شاشدان

*** u|ri.nal.y.sis** (yoor'ə nal'ə sis) n., pl.

-ses (-sēz')

تجزیهی ادرار، فراکافت پیشاب، پیشاب سنجی

u|ri.nar|y (yoor'ə ner'ē) adj.

وابسته به شاش، پیشابی، کمیزی، ادراری

urinary bladder

(کالبد شناسی) مثانه، میزه دان، پیشابدان، کیسهی ادراری

urinary calculus سنگ مجاری ادرار، پیشاب سنگ

urinary tubule

(کالبد شناسی) - هر یک از مجاری کلیه ها که پیشاب در آنها

ایجاد می شود) لولهی پیشاب، پیشاب لوله، لولهی ادراری

u|ri.nate (yoor'ə nāt') vi., vt. **-nat'ed**,

-nat'ing

شاشیدن، ادرار کردن، کمیز کردن، کمیزیدن، زهراب کردن

u'ri.na'tion, n.

شاشیدن، زهراب ریزی

u'ri.na'tive, adj.

زهرابی، کمیزی، ادراری

u|r|ne (yoor'in) n.

شاش، ادرار، کمیز، زهراب، بول، چکمیزک، چامین

u|ri.nif.er.ous (yoor'ə nif'ər əs) adj.

پیشاب رسان، کمیز بر

u|ri|no- (yoor'ə nō')

پیشوند: پیشاب، کمیز، ادرار، شاش (پیش از واکه: urin-)

u|ri|no.gen|i.tal (yoor'ə nō jen'ə təl)

adj.

urogenital ←

u|ri.nous (yoor'ə nəs) adj.

وابسته به یا دارای پیشاب، پیشابی، زهرابی، کمیزی (urinose هم می نویسند)

Ur.mi|a (ʊōr'mē ə), Lake

دریاچهی ارومیه (سابقاً: دریاچهی رضائیه - شمال غربی ایران - حدود ۴۰۰۰ کیلومتر مربع)

urn (ʊrn) n.

۱- گلدان (به ویژه گلدان پایه دار) ۲- بستو (به

ویژه برای نگهداری خاکستر مرده)، سبو

۳- ظرف شیردار برای ساختن قهوه، قهوه

جوش بزرگ ۴- (گیاه شناسی - خزدها)

هلدان



URN

u|ro⁻¹ (yoor'ō)

پیشوند: پیشاب، ادرار، پیشابی، کمیزی (پیش از واکه: ur-)

u|ro⁻² (yoor'ō, -ə)

پیشوند: دم [uropod] (پیش از واکه: ur-)

u|ro.chord (yoor'ō kōrd') n.

۱- tunicate ۲- (جانور) دم و مازه

u'ro.chor'dal, adj.

دم و مازه ای

u|ro.chrome (-krōm') n.

(مادهی)

رنگی که پیشاب را زرد رنگ می کند) اوروکرم، رنگ اوره

u|ro.dele (-dēl') n.

← salamander

u|ro.gen|i.tal (yoor'ō jen'ə təl) adj.

(پزشکی) وابسته به اندام های پیشابی و تناسلی، پیشابی - تناسلی، ادراری - تناسلی

u|rog.e|nous (yōō rā'jə nəs) adj.

۱- پیشاب زا، شاش آور ۲- موجود در پیشاب

*** u|ro.ki.nase** (yoor'ō kī'nās) n.

(آزمیمی در پیشاب انسان) پیشاب زیما، اوروکیناز

u|ro.lith (yoor'ō lith') n.

← urinary calculus

u'ro.lith'ic, adj. وابسته به سنگ مجاری ادرار
u|rol.o|gy (yōō rāl'ə jē) n. (بخشی از پزشکی) مطالعه‌ی دستگاه ادراری و بیماری‌های مربوط به آن، اورولوژی، ادرار شناسی، پیشابراه شناسی
 uro.logic (yoor'ō lāj'ik) or u'ro.log'i.cal, adj. پیشاب شناختی، ادرار شناختی
 urol'o.gist, n.

پیشابراه شناس، متخصص بیماری‌های مجاری ادراری
u|ro.pod (yoor'ō pād') n. (در برخی سخت پوستان) پای دُم

uro.pygal gland (در بیشتر پرندگان) غده‌ی دم کفلی

u|ro.pyg.i|um (yoor'ō pij'ē əm) n., pl. -i|a (-ē ə) or -i|ums (پرندگان) دُم کفلی

u'ro.pyg'i.al, adj. دم کفلی

u|ros.co|py (yōō rās'kə pē) n., pl. -ples (معاینه‌ی ادرار) پیشاب بینی

uro.scopic (yoor'ə skāp'ik) adj. وابسته به پیشاب بینی

Ur.quhart (ər'kərt), Sir Thomas 1611-60 تاماس اورکارت (نویسنده و مترجم اسکاتلندی)

Ur|sa Major (ər'sə) (نجوم) دُب اکبر، استارگان بزرگ خرس، هفت اورنگ مهین

Ursa Minor (نجوم) دُب اصغر، استارگان کوچک خرس، هفت اورنگ کهن

ur.sl.form (ər'sə fōrm') adj. خرس مانند، خرسی، خرس‌نما

ur.sine (ər'sin', -sin) adj. وابسته به یا مانند خرس، خرسی، خرس مانند

Ur.spra.che (ōōr'shprā'kə) (آلمانی) نیا زبان، زبان آغازین

ur.su|la (ər'sə lə) اسم خاص مؤنث

Ur.su.llne (ur'sə lin) n., adj. (کلیسای کاتولیک) ۱- عضو فرقه‌ی اورسولین (راهبه‌های آموزگار) ۲- فرقه‌ی اورسولین ۳- وابسته به این فرقه

ur.tl.car||a (ər't'i ker'ē ə) n. (پزشکی) کپیر

ur'ti.car'ial, adj. کپیری، وابسته به کپیر

ur.tl.cate (ər't'i kāt') vt., vi. -cat'ed, -cat'ing (در اثر تماس با گزنه یا گیاه تیغ‌دار

و غیره) دچار سوزش شدن، سوختن، گزیدن، گزیده شدن

ur.tl.ca.tion (ər't'i kā'shən) n. ۱- سوزش، سوزش و خارش (در اثر تماس با تیغ یا گزنه و غیره) ۲- کپیر، کپیر زنی، جوش کپیری

U|ru.guay (yoor'ə gwā') کشور اوروگوئه (امریکای جنوبی - پایتخت: Montevideo)

Ur'u.guay'an, adj., n. اهل اوروگوئه، اوروگوئه‌ای

Ū|rūm|ql (ōō'rōōm'chē') شهر اورومچی (پایتخت سرزمین Xinjiang در باختر چین)

u|rus (yoor'əs) n. (دیرین شناسی) اوروس (کاو وحشی منقرض: Bos primigenius)

u|ru.shi|ol (ōō'rōō shē'ōl') n. اوروشیول (C₂₁H₃₁O₂)

us (us) pron. ۱- ما ۲- به ما ۳- ما را ۴- خودمان، برای خودمان، با خودمان

USA 1- United States of America 2- United States Army مخفف: ۱- ایالات متحده آمریکا

U.S.A. هم می‌نویسند) ۲- ارتش ایالات متحده (امریکا)

us.a|ble (yōō'zə bəl) adj. به کار بردنی، قابل استعمال، قابل استفاده، کاربرد پذیر

us'abil'ity (-bil'ə tē) or **us'able.ness**, n. قابلیت به کار بردن

us'ably, adv. به‌طور به کار بردنی یا قابل مصرف

USAF United States Air Force مخفف: نیروی هوایی ایالات متحده (امریکا)

us.age (yōō'sij, -zij) n. ۱- کاربرد، استعمال، استفاده ۲- کاربرد واژه ۳- سنت، رویه، روش، روال، رسم، شیوه، عرف

us.ance (yōō'zəns) n. ۱- مهلت پرداخت، فرجه، وعده ۲- (مجهور) ← ۳- use (مجهور) ← usage

USCG United States Coast Guard مخفف: پاسداران ساحلی ایالات متحده (امریکا)

USDA United States Department of Agriculture مخفف: وزارت کشاورزی ایالات متحده (امریکا)

use (yōōz, yōōs) vt. **used**, **us'ing** vi., n. ۱- فایده، هوده ۲- کاربرد، به کاربری، استعمال، استفاده، مصرف، به کارزنی، اعمال، کاربری ۳- به درد خوردن

۴- (به ویژه کلیسا) روش، رسم، رویه، روال ۵- عادت، خوگیری، تروسدیکی ۶- به کار بردن، به کار زدن، استعمال کردن، استفاده کردن، مصرف کردن ۷- صرف کردن، طی کردن، گذراندن ۸- سوء استفاده کردن، نارواگری کردن، استثمار کردن، بهره‌گیری کردن ۹- (حقوق) انتفاع، بهره‌بری

۱۰- رفتار کردن ۱۱- قدرت استفاده، اجازه‌ی استفاده ۱۲- نیاز، احتیاج ۱۳- (به صورت: used to) عادت (داشتن یا کردن)، خو (گرفتن)، تروسدیدن

● **drug use** is a big problem استعمال مواد مخدر مسئله‌ی بزرگی است

● **I used a knife to open the door** برای باز کردن در از چاقو استفاده کردم

● **in use** مورد استفاده، در حال کارکردن

● **the use of cameras is forbidden** استفاده از دوربین عکاسی ممنوع است

● **to make use of something** چیزی را مورد استفاده قرار دادن

● **used to** عادت کرده، خوگرفته، مانوس

use.a|ble (yōō'zə bəl) adj. usable ←

use'abil'ity (-bil'ə tē) or **use'able.ness**, n. کاربرد پذیری

use'ably, adv. قابلیت استفاده یا به کار بردن

used (yoozd) vt., vi., adj.

۱- گذشته و اسم مفعول: use ۲- دست دوم، مستعمل، نيمدار، کار کرده ۳- به کار رفته، استفاده شده

● to used to do something

(در گذشته) کاری را از روی عادت یا به طور مکرر انجام دادن

● used to someone (or something)

خو گرفته با کسی (یا چیزی)

use.ful (yooz'fəl) adj.

۱- سودمند، مفید،

به درخور، باهوده، ثمر بخش ۲- خوب، رضایتبخش

use'fully, adv.

به طور مفید یا به درد خور

use'ful.ness, n.

سودمندی، به کار خوری

use.less (-lis) adj.

۱- بی فایده، ناسودمند، بیهوده، عبث ۲- به درد نخور، نیست، هکف ۳- بی اثر ۴- بی عرضه

● it is useless to ask him for mercy

از او تمنای بخشش کردن بی فایده است

use'lessly, adv.

به طور بی فایده یا عبث

use'less.ness, n.

بی فایدهی، به درد نخوری

us|er (yoo'zər) n. ۱- به کاربرنده، مصرف کننده، استفاده کننده، کاربر ۲- معناد ۳- (حقوق) حق انتفاع، ادعا نسبت به ملک یا غیره به خاطر مرور زمان

* **us|er-friend|ly** (-frend'lē) adj.

(به ویژه کامپیوتر) آسان کاربرد، سهل العمل، کاربر دوست، کاربر پسند، آسان کار

USES United States Employment Service

(مخفف) اداره‌ی کارایی ایالات متحده (امریکا)

USGS United States Geological Survey

(مخفف) اداره‌ی نقشه برداری و زمین شناسی ایالات متحده (امریکا)

U-shaped (yoo'shāpt') adj.

به شکل U، زانویی شکل

U|shas (oo'shās')

(آیین هندوها) اوشاس (خدای پگاه)

ush|er (ush'ər) n., vt.

۱- دربان،

دروازه بان ۲- (در کلیسا و تئاتر و کنسرت و غیره) راهنما، (کسی که تماشاجی و غیره را به صندلی خود راهنمایی می‌کند) جانما، راهنما ۳- (در مراسم رسمی) پیشگام صف، معرفی کننده‌ی مدعوین، یساول ۴- (مراسم ازدواج) ساقدوش، مشایع داماد ۵- (انگلیس - مهجور - مدرسه‌ی پسرانه) کمک معلم، دستیار ۶- راهنمایی کردن، جانمایی کردن ۷- (معمولاً: in یا into) به وجود آوردن، ایجاد کردن، همراه آوردن

● computers ushered in a new era in technology

کامپیوتر عصر جدیدی در فناوری (تکنولوژی) به وجود آورد

* **ush.er.ette** (ush'ər et') n.

(زن) راهنما، جانما

USIA United States Information Agency

(مخفف) اداره اطلاعات ایالات متحده (امریکا)

USM 1- United States Mail 2- United States

(مخفف) ۱- اداره‌ی پست ایالات (امریکا)

Mint ۲- ضربخانه‌ی ایالات متحده (امریکا)

USMC United States Marine Corps

(مخفف) تنگاران دریایی ایالات متحده (امریکا)

USN United States Navy

(مخفف) نیروی دریایی ایالات متحده (امریکا)

USNG United States National Guard

(مخفف) پاسداران ملی ایالات متحده (امریکا)

Us.pa|lla.ta Pass (oos'pā yā'ta) n.

گذرگاه اوسپایاتا (در کره‌های بین آرژانتین و شیلی)

USPS United States Postal Service

(مخفف) اداره‌ی پست ایالات متحده (امریکا)

us.que.baugh (us'kwi bā') n.

(ایرلند - اسکاتلند) ویسکی

USS 1- United States Senate 2- United States

(مخفف) ۱- سنای

Ship ایالات متحده (امریکا) ۲- کشتی ایالات متحده (امریکا)

USSR or **U.S.S.R.** Union of Soviet Socialist

(مخفف) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

Us.su|rl (oo'soo'rē)

رودخانه‌ی اوسوری (در مرز بین منچوری و روسیه)

Us.tl.nov (yooz'tə nōf')

شهر یوستینوف (در مرکز روسیه)

us.tu.late (us'tyoo lit) adj.

سوخته و سیاه، سیاه سوخته، جزغاله

us.tu.la.tion (us'tyoo lā'shən) n.

(به کار بردن گرما برای خشک کردن و دود دادن دارو) سوخته سازی

usu 1- usual 2- usually

(مخفف) ۱- معمول، معمولی ۲- معمولاً

u|su.al (yoo'zhoo əl, yoozh'wəl) adj.

معمول، معمولی، همیشگی، عادی، رواج، روزمره

● as usual

طبق معمول، مثل همیشه

u'su.ally, adv.

معمولاً

● I usually get up at six

من معمولاً ساعت شش از بستر برمی‌خیزم

u'su.al.ness, n.

معمولی بودن، روزمرگی

u|su.fruct (yoo'zyoo frukt') n.

(حقوق) حق استفاده از عین و نمائات، حق استفاده از ملک دیگری بدون حق تملک یا آسیب رسانی یا تغییر دادن

u|su.fruc.tu.ar|y

(yoo'zyoo fruk'choo er'ē) n., pl. -ar'les

(حقوق) دارای حق استفاده از عین و نمائات

u|su.rer (yoo'zhər ər) n. ربا خوار، تنزیل خوار

u|su.ri.ous (yoo zhoor'ē əs) adj.

۱- رباخوار، تنزیل خوار ۲- رباخوارانه ۳- وابسته به رباخواری

usu'ri.ously, adv.

رباخوارانه

usu'ri.ous.ness, n.

رباخواری، تنزیل

u|surp (yoo zərp') vt., vi.

غصب کردن، سکاریدن، به زور گرفتن، زورستانی کردن

usurp'er, n. غاصب

usurp'ingly, adv.

به طور غصب آمیز

u|sur.pa.tlon (yoo'zər pā'shən) n.

غصب، زورستانی، سگار، تصاحب به عنف

u|su.ry (yoo'zhər ē) n., pl. -ries

ریاخواری، تنزیل پول، آندوخش

ut (ut) n.

(موسیقی - سابقاً) سیلاب

Ut Utah

مخفف: ایالت یوتا

U|tah (yoo'tō')

ایالت یوتا (در غرب ایالات متحده - پایتخت:

Salt Lake City - مخفف: UT - ۲۱۹۹۳۱ کیلومتر مربع)

U'tah'an, adj., n.

اهل یوتا، یوتایی

Ute (yoot, yoot'ē) n., pl. Utes or Ute

سرخپوست یوت (قبیلای یوت امروزی، در غرب ایالت

کلواردو در خاور یوتا زیست می‌کند)

u|ten.sil (yoo ten'səl) n.

۱- ظرف، گنجان، خنور، باهار، شپار ۲- ابزار آشپزخانه

(دیگ و خمب و سینی و تشت و غیره) ۳- (به ویژه

کشاورزی) وسیله، ابزار، آلت

u|ter.lne (yoot'ər in) adj.

۱- وابسته به زهدان، زهدانی، رحمی ۲- (برادر یا خواهر)

از مادر یکی (ولی از پدر جدا)، بطنی، هم مادر

u|ter|o- (yoot'ər ō')

پیشوند: زهدان، رحم (پیش از واکه: -uter)

u|ter.us (yoot'ər əs) n., pl. u'ter|i'

(کالبد شناسی) زهدان، رحم، بچه دان

U|tl.ca (yoot'i kə)

شهر یوتیکا (در ایالت نیویورک - آمریکا)

u|tile (yoot'ī) adj.

(قدیمی) ← useful

u|tl.ilse (yoot'īl'iz') vt. -llsed', -lls'ing

(انگلیسی) utilize

u|til|i.tar.i|an (yoo til'ə ter'ē ən) adj., n.

۱- وابسته به سودمندی (← utility) ۲- تأکید به سودمند

بودن یا به کار خوردن (در برابر زیبا بودن و غیره)، کارور،

عملی، مفید، سهل استفاده ۳- کارورکرای، استفاده‌کرای

u|til|i.tar.i.an.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) مکتب اصالت سودمندی و به کار خوری (اشیا و

اصول)، کارورکرایسی، فایده باوری، سودمندباوری،

سودمندکرای، سودکرای

u|til.i|ty (yoo til'ə tē) n., pl. -ties adj.

۱- کاروری، سودمندی، به درد خوردن، مفید بودن، هوده،

فایده، کارایی، عملی بودن، سهل‌الاستفادگی، سهولت

استفاده ۲- هر چیز به درد خور، چیزکارور ۳- (معمولاً

جمع) خدمات رفاهی، خدمات شهری: برق، آب، گاز، تلفن

۴- شرکت برق، شرکت گاز ۵- (جمع) سهام شرکت‌های برق

یا تلفن و غیره ۶- (اقتصاد) توانایی ارضای نیازهای انسانی

۷- عملی، سهل‌الاستفاده، به درد خور، کارور، مفید،

سودمند، کاری ۸- (جانور) ویژه‌ی تولید (نه تفریح یا

مسابقه و غیره) ۹- وابسته به گوشت نامرغوب (معمولاً

گوشت جانور شخم زن یا شیرده و غیره)

• the utility of computers is becoming more and more evident

کارایی کامپیوتر روز به روز مبرهن‌تر می‌شود

* utility room (در خانه‌ها و ساختمان‌ها) اتاقی که

دستگاه شوفاژ و ماشین رختشویی و غیره در آن قرار دارد

utility truck pickup ← (استرالیا)

u|tl.ilze (yoot'īl'iz') vt. -lized', -liz'ing

به کار زدن، به کاربردن، مورد استفاده قرار دادن، به کار

گرفتن

• banks, too, utilize computers

بانک‌ها هم از کامپیوتر استفاده می‌کنند

• utilize your time constructively

به طور سازنده از وقت خود استفاده کن

u'ti.liz'able, adj.

به کار گرفتن، استفاده پذیر

u'ti.li.za'tion, n.

به کارگیری، کاربرد، به کاربری، استفاده، بهره‌بری، کارورسازی

u'ti.liz'er, n.

به کار برنده، استفاده کننده

۱- دورترین، اقصی، n. ut.most (ut'mōst')

۲- بیشترین، بیشینه، حداکثر، نهایت، مهست، غایت

۳- بیشترین میزان، حداکثر مقدار، نهایت کوشش، مهینه

• I will do my utmost to help you

تا آنجایی که از دستم برپایید به شما کمک خواهم کرد

U|to-Az|tec|an (yoot'ō az'tek'an) n.,

adj. ۱- زبان‌های اوتو -ازتکان

(خانواده‌ی زبان‌های سرخپوستان غرب ایالات متحده و

مکزیک و آمریکای مرکزی) ۲- وابسته به این زبان‌ها

U|to.pl|a (yoo tō'pē ə) n.

ناکجا آباد، مدینه‌ی

فاصله، آرمانشهر (در برابر: کابوس شهر dystopia)

U|to.pl|an (-ən) adj., n.

۱- وابسته به آرمانشهر، آرمانشهری، آرمانی، آرمان

کرایانه ۲- واهی، خیال پردازانه، خواب و خیالی

۳- خیال پرست، خیالباف، خیال پرداز، رویا گرای، خیال

کرای ۴- (در کتاب More than Utopia اثر Thomas) اهل کشور

یوتوپیا، ناکجا آبادی، اهل خیال آباد

u|to.pl.an.ism (-ən iz'əm) n.

رویاکرای، آرمانشهرکرای

U|trecht (yoo'trekt')

۱- استان اوترکت

(در مرکز هلند) ۲- شهر اوترکت (پایتخت این استان)

u|tri.cle (yoo'tri kəl) n.

(کالبدشناسی) -

(گیاه) توبریزه، کیسجه، کوشک utriculous هم می‌گویند)

utricu.lar (yoo trik'yoo lər) adj.

کوشکی، توبریزه‌ای

U|tril.lo (oo tril'ō), Maurice 1883-1955

موریس اوتریلو (نقاش فرانسوی)

Ut.tar Pra.desh (oot'ər prə desh')

استان اوتارپرادش (در شمال هند - مرکز: Lucknow -

۲۹۲۲۶۲ کیلومتر مربع)

ut.ter¹ (ut'ər) adj.

۱- محض، صرف ۲- کامل، تمام عیار، بی‌چون و چرا، سراپا

• an utter fool

یک احمق تمام عیار

• the utter destruction of the enemy

نابودی کامل دشمن

ut'terly, adv. کاملاً، تماماً، سراپا

ut'er.ness, n. کامل بودن، تمام عیاری

ut.ter² (ut'ər) vt., vi.

۱- (در اصل) بیرون دادن ۲- (به ویژه پول تقلبی) به جریان گذاشتن، دست به دست گرداندن ۳- گفتن، ذکر کردن، برزبان آوردن ۴- (بانگ یا سوت و غیره) زدن، کشیدن، (خنده و غیره) کردن

• no words were uttered by the condemned man
مرد محکوم کلماتی اظهار نکرد

ut'ter.able, adj. گفتنی، اظهار کردنی

ut'terer, n. گوینده، ذکر کننده

ut.ter.ance¹ (ut'ər əns) n. ۱- گفتن، بیان

۲- طرز گفتن، قدرت بیان، سخنوری ۳- گفته، حرف، سخن

ut.ter.ance² (ut'ər əns) n. (مهیجور) مرگ

ut|ter.most (ut'ər mōst') adj., n.

utmost ←

U-turn (yoo'tərn') n.

۱- (رانندگی) دور کامل، دورزنی، دور ۲- دگرگونی، وارونی، زیر و روشدگی

UV or uv مخفف: ultraviolet

u|va.rov.ite (oo vār'ə vīt') n.

(نوعی نارسنگ سبز رنگ: $\text{Ca}_3\text{Cr}_2(\text{SiO}_4)_3$) اووارویت

u|ve|a (yoo've ə) n.

(عنبیه‌ی چشم و جسم مژکی مشیمی) رنگینه‌ی چشم
وابسته به رنگینه‌ی چشم

u|ve|i.tis (yoo've īt'is) n.

(پزشکی) تورم رنگینه‌ی چشم، رنگینه‌تبیسی، التهاب مشیمی
وابسته به رنگینه‌تبیسی

u'veit'ic (-it'ik) adj.

u|vu.la (yoo'vyoo lə, -vyə-) n., pl. -las or

-lae' (کالبد شناسی) ملاز، ملازو، زبان کوچک

u|vu.lar (-lär) adj., n.

۱- وابسته به زبان کوچک، ملازی ۲- (آواشناسی)

پس‌نرمکامی، همخوان ملازی ۳- صدای پس‌نرمکامی

u'vu.larly, adv. به طور ملازی

ux|o.ri|al (uk sôr'ē əl) adj.

وابسته به یا مناسب عیال (یازن)، زوج‌ای، عیالی، (زن)

همسری، همسرانه

uxo'ri.ally, adv. به طور زوج‌ای یا عیال‌وار

ux.or|i.cide (uk sôr'ə sīd') n. ۱- (توسط

شوهر) زن‌کشی، عیال‌کشی ۲- (مرد) عیال‌کشی، زن‌کشی

ux.or'i.ci'dal, adj. وابسته به عیال‌کشی

ux|o.ri.ous (uk sôr'ē əs) adj.

عیال‌پرست، مطیع و شیفته‌ی زن خود

uxo'ri.ously, adv. به طور عیال‌پرستانه

Uz.bek (ooz'bek', uz'-) n., adj.

۱- ازبک، اهل ازبکستان ۲- وابسته به ازبکها و ازبکستان،

ازبکی ۳- زبان ازبکی (از زبان‌های Turkic)

Uzbek Republic

جمهوری ازبکستان (پایتخت: Tashkent - ۲۲۷۳۹۷

کیلومتر مربع - Uzbekistan هم می‌گویند)



v or **V** (vē) n., pl. **v's**, **V's** adj.

- ۱- بیست و دومین حرف الفبای انگلیسی (برابر با: «و»)
- ۲- صدای این حرف (مثلاً "v" در vote یا very) ۳- (فهرست و غیره) بیست و دومین ۴- این شکل: v، هرچیز به این شکل ۱- (اعداد رومی)

۲- (امریکا - عامیانه) اسکناس پنج دلاری
V 1- vanadium 2- volt 3- victory مخفف:

۱- (شیمی) نشان وانادیوم (vanadium) ۲- ولت ۳- پیروزی
VA 1- Veterans Administration 2- Vice Admiral مخفف: ۱- اداره‌ی امور سربازان پیشین ۲- دریابان

Vaal (vāl) رودخانه‌ی وال (در جمهوری آفریقای جنوبی)

vac (vak) n. (انگلیس - عامیانه) مخفف: vacation

va.can|cy (vā'kən sē) n., pl. **-cies**

- ۱- تهی بودگی، تهیگی، خالی بودن ۲- (نادر) فراغت، بیکاری ۳- جای خالی، اتاق خالی، پست خالی، تهی‌جا ۴- (فیزیک - بلورها) تهی‌جای شبکه، ناراستی شوتکی
- his death left a vacancy in the accounting office
 مرگ او موجب ایجاد یک پست خالی در اداره‌ی حسابداری شد
- no vacancy (در هتل‌ها و متل‌ها) اتاق خالی نداریم

va.cant (vā'kənt) adj.

- ۱- تهی، خالی، ونگ، تهپک ۲- فارغ، (وقت) آزاد ۳- گنگ، بی‌بیان، بدون حالت، بی‌خیال، منگ ۴- ابله، بی‌خود، تهی‌مغز ۵- (حقوق - ارث یا ملک و غیره) بی‌مدعی، متروکه

● a vacant house یک خانه‌ی خالی
va'cantly, adv. به‌طور آزاد یا اشغال نشده
va'cant.ness, n. تهیگی، خالی بودن

va.cate (vā'kāt') vi., vt. **-cat'ed**, **-cat'ing**

- ۱- تهی کردن یا شدن، خالی کردن یا شدن، تخلیه کردن یا شدن ۲- (شغل و غیره) کنارگیری کردن، مسند خود را ترک کردن، (شغل) رها کردن ۳- لغو کردن، ملغی کردن ۴- (عامیانه) تعطیلات را گذراندن

● we were asked to vacate the house in three weeks
 از ما خواستند که منزل را ظرف سه هفته تخلیه کنیم

va.ca.tion (vā kā'shən) n., vi. تعطیلات

- خود را گذراندن، مرخصی رفتن، قرویش گذراندن ۲- تعطیل، تعطیلی (تعطیلات)، مرخصی، فراغت، قرویش (قرویشان) ۳- (حقوق) دوره‌ی تعطیلی دادگاه ۴- تخلیه، تهی‌سازی ۵- کنارگیری، برکناری

● to take a vacation (برای امور تفریحی) به مرخصی رفتن

● we are going to spend our vacation in Italy

ما تعطیلات خود را در ایتالیا خواهیم گذراند

* **va.ca.tion|er** (-ər) n.

(شخص) در حال گذراندن تعطیلات، در مرخصی، قرویشگر (vacationist هم می‌گویند)

va.ca.tion.land (-land') n.

محل محبوب گردشگران (توریست‌ها)، تفریحگاه، محل توریستی، قرویشگاه

vac.ci.nal (vak'sə nəl) adj.

وابسته به واکسن، واکسنی

vac.ci.nate (vak'sə nāt') vi., vt.

-nat'ed, **-nat'ing**

- واکسن زدن، واکسنه کردن، مایه‌کوبی کردن، تلقیح شدن
- all children should be vaccinated against measles
 همه‌ی کودکان باید در برابر سرخک واکسنه بشوند

vac'ci.na'tor, n. واکسن زن، مایه‌کوب

vac.ci.na.tion (vak'sə nā'shən) n.

مایه‌کوبی، واکسن‌زنی، تلقیح، واکسناسیون

vac.cine (vak sēn') n., adj. واکسن، مایه

vac.cin|l|a (vak sin'ē ə) n.

(cowpox) آبله‌ی گاوی

vac.cin'ial, adj.

وابسته به آبله‌ی گاوی

vac.il.lant (vas'ə lənt) adj.

نوسان‌کننده، نوسانگر

vac.il.late (-lāt') vi. **-lat'ed**, **-lat'ing**

- ۱- نوسان کردن، پس و پیش رفتن، نوانیدن ۲- تلوتلو خوردن، شیک‌رویدن ۳- مردد بودن، دودل بودن، تردید داشتن، این دست و آن دست کردن

● she vacillated between buying a car or buying a few carpets
 او مردد بود اتومبیل بخرد یا چند تا فرش

vac'il.la'tion, n.

۱- نوسان، نوانش ۲- تردید، دودلی

vac'il.la'tor, n.

نوسانگر، مردد

vac'il.la.to'ry (-lə tōr'ē) adj.

نوسانی

vac.il.lat.ing (-lāt'ing) adj.

۱- در نوسان ۲- مردد، دودل

vac'il.lat'ingly, adv.

به‌طور نوسانی یا تردید آمیز

vac|u|a (vak'yūə ə) n.

جمع واژه‌ی: vacuum

va.cu.i|ty (va kyūə'tē) n., pl. **-ties**

- ۱- تهی بودگی، خالی بودن، تهیگری، خلأ، تهیگی، پوکی
- ۲- تهی‌مغزی، بی‌خردی، ابله‌ی ۳- پوچی، میان‌تهی بودگی

۲- چیز پوچ، گفته‌ی احمقانه
vac|u|o.late (vak'yōō ə lāt') adj.

کُریچه‌دار، واکوئل‌دار (vacuolated هم می‌گویند)
vac|u|o.la.tion (vak'yōō ə lā'shən) n.

کُریچه‌داری، واکوئل‌داری
vac|u.ole (vak'yōō ōl') n.

(زیست‌شناسی) کُریچه، واکوئل
vacuo.lar (vak'yōō wə lər), adj. کُریچه‌ای
vac|u.ous (vak'yōō əs) adj.

۱- تهی، خالی، پوک ۲- idle ۳- پوچ، بی‌معنی، بی‌چم، احمقانه، تهی‌مغزانه، بی‌خردانه

vac'uously, adv. به‌طور پوچ یا احمقانه
vac'uous.ness, n. پوچی، تهی بودن

vac|u.um (vak'yōō əm) adj., vt., vi., n., pl. -|u.ums or -|u.a

۱- خلأ، تُهیک، تُهیک ۲- بی‌هوا ۳- تهیگی، (مجازی) پوچی، وُنکی ۴- مخفف: vacuum cleaner ۵- وابسته به خلأ، تهیگی ۶- مکنده، مکشی ۷- (با جاروبرقی) تمیز کردن، جاروبرقی زدن (vacuum-clean هم می‌گویند)

• most of space appears to be a huge vacuum
 به‌نظر می‌رسد خلأ عظیمی فضا را گرفته است

vacuum bottle (or flask or jug)
 فلاسک، ترموس

vacuum cleaner
 جاروبرقی (vacuum sweeper هم می‌گویند)

vacuum gauge
 دستگاه سنجش میزان خلأ، خلأسنج، تُهیک‌سنج

* **vac|u|um-packed** (-pakt') adj.

(قوطی و غیره) مکیده، کیپ و بی‌هوا، تهی‌شده، خالی از هوا
vacuum pump تلمبی مکنده، مکینه، پمپ خلأ

vacuum tube لامپ خلأ، لامپ الکترونی

vacuum valve (انگلیسی) vacuum tube ←

va|de me.cum (vā'dē mē'kəm)
 هر چیز مورد کاربرد زیاد، دستی، کتاب راهنما، دست‌یاور، راهنما (← manual)

Va.do.da.ra (vā dō dā'rā)
 شهر وادودار (در استان گوجرات - هند)

va.dose (vā'dōs') adj.

(وابسته به آب موجود در میان سطح زمین و آبهای زیرزمینی) خاکابی، خاکاب

Va.duz (vā dōōts')
 شهر وادوتس (پایتخت کشور کوچک لیختن‌اشتاین)

vag|a.bond (vag'ə bānd') adj., n., vi.

۱- خانه بدوش، دربدر، سرگردان، آواره، عیار، دورمگرد
 ۲- ولگرد، رذل ۳- سرگردان بودن، به اینجا و آنجا رفتن

vag'a.bond'ish, adj. ولگرد وار، عیار مانند
vag|a.bond.age (-ij) n.

۱- خانه بدوشی، دربدری، آلاخون والاخونی، سرگردانی، آوارگی ۲- عیاری، دورمگردی ۳- ولگردی (vagabondism هم می‌گویند)

va.gal (vā'gəl) adj.

وابسته به عصب دهم مغز، (عصب) رویی معدی
va.gar|ious (və ger'ē əs) adj.

۱- بوالهوسانه، دمدمی‌وار، هوسبازانه ۲- دورمگردی، عیاری، خانه بدوشی

va.gar|y (və ger'ē) n., pl. -gar'les

۱- هوس‌بازی، بوالهوسی، دمدمی مزاجی، خیال پرستی، هردمیایی، هردم یک جور، دگرگون‌پذیری ۲- هوس، آروزمندی

va.gl|na (və jī'nə) n., pl. -nas or -nae (-nē)

(کالبدشناسی) مهبل، زه‌راه، نیامه
vag|i.nal (vaj'ə nəl, və jī'nəl) adj.

۱- مهبل، وابسته به مهبل ۲- نیامی، نیامه‌ای، زه‌راهی
vag|i.nate (vaj'ə nit, -nāt') adj.

۱- (گیاه) نیامدار، نیامی ۲- نیام‌سان، نیام‌مانند، نیام دیس
vag|i.nis|mus (vaj'ə niz'məs) n.

(پزشکی) -انقباض مهبل که جماع را مشکل یا غیرممکن می‌کند) مهبل کرفتگی، ترنجش نیامه، انقباض دردناک مهبل
vag|i.ni.tis (vaj'ə nīt'is) n.

(پزشکی) مهبل آفروختگی، مهبل تبسی، التهاب مهبل
vag|i|no- (vaj'ə nō')

پیشوند: مهبل، نیامه [vagotomy] (پیش از واکه: vagin-)
va|go- (vā'gō)

پیشوند: عصب دهم، واگوس [vagotomy] (قبل از واکه: vag-)
va|go.de|pres.sor (vā'gō di pres'ər)

آرام‌کننده‌ی عصب دهم مغز
va.got|o.my (vā gāt'ə mē) n., pl. -mies

(به ویژه برای کاهش ترشحات اسید معده) بریدن عصب دهم، واگ بری

va.go.to.ni|a (vā'gō tō'nē ə) n.

(پزشکی) بیماری ناشی از فعال بودن نابهنجار عصب دهم مغز، کشیدگی واگوس

va'go.ton'ic (-tān'ik) adj.

وابسته به کشیدگی واگوس
va.go.trop|ic (-trāp'ik) adj.

مؤثر بر عصب دهم مغز، واگوس‌کرای
va.gran|cy (vā'græn sē) n., pl. -cies

۱- ولگردی، پرستیزی، عیاری ۲- (نادر) انحراف، زدن به صحرای کربلا ۳- بی‌خانمانی، خانه بدوشی، آوارگی

va.grant (vā'grənt) n., adj.

۱- ولگرد، عیار ۲- بی‌خانمان، خانه بدوش، دربدر، آواره، سرگردان ۳- عیاروار، دایماً در حرکت

va'grantly, adv. به‌طور سرگردان یا ولگردان
va.grom (vā'grəm) adj.

(قدیمی) ← **vagrant**

vague (vāg) adj. **va'guer**, **va'guest**
 ۱- مبهم، نامشخص، گنگ، سر بسته، سُرگم ۲- منگ، نری وری یاف ۳- تار

vague'ly, adv. به‌طور مبهم یا کُنگ
vague'ness, n. ابهام، کُنکی، تاری

va.gus (vā'gəs) n., pl. **va'gi** (-jī)

(هریک از دو عصب پاراسمپاتیک مغز که به قلب و ریه و دستگاه گوارش و غیره می‌روند) عصب واگوس، عصب دهم مغز (vagus nerve هم می‌گویند)

va.hi|ne (vā hē'nā) n.

(در جزیره‌ی تاهیتی) زن، خانم

vall¹ (vāl) vi., n.

(قدیمی)

۱- به درد خوردن، سودمند بودن، به کار خوردن ۲- انعام

vall² (vāl) vt.

(قدیمی) ۱- (به نشان احترام) کلاه از سر برداشتن، دست به پیشانی زدن، انگشت به کلاه زدن ۲- فرود آوردن، انداختن

vail³ (vāl) n., vt.

veil (قدیمی) ←

vain (vān) adj.

۱- پوچ، توخالی، بی‌ارزش، واهی ۲- بیهوده، بی‌نتیجه، بی‌خود، بی‌ثمر، بیجا ۳- غره، مغرور، (به خود) نازنده، (به خود) بالنده ۴- (قدیمی) تهی‌مغز، پوچ‌اندیش، احمق

• in vain

۱- بیهوده، (به طور) بی‌نتیجه ۲- با بی‌حرمتی، کفرآمیز، سرسری

vain'ness, n.

به‌خود نازیدن، غرّه بودن

vain.glo.ri.ous (vān'glōr'ē əs) adj.

۱- غرّه، مغرور، اهل به خود نازیدن، (به خود) بالنده، پرفیس و افاده ۲- چاخان، اهل لاف و کزاف

vain'glo'ri.ously, adv.

با فیس و افاده

vain'glo'ri.ous.ness, n.

غرور، افاده، لاف

vain.glo|ry (vān'glōr'ē) n.

۱- غرور، فیس، افاده، ناز ۲- نمایش یا مراسم پوچ

vain|ly (vān'lē) adv.

۱- بیهوده، بی‌خود ۲- بدون کامیابی ۳- مغرورانه

valr (ver) n.

(قدیمی) خز سنجاب (به ویژه راه‌راه)

Vaish.na|va (vīsh'nə və) n.

(آیین هندوها) ویشنو پرست، مرید ویشنو (Vishnu)

Vals|ya (vīs'yə) n.

(طبقه‌بندی اجتماعی)

هندوها در سابق) ویسیا (طبقه‌ی سوداگر و کشاورز)

val

← ۱- value ۲- valuation

Va.lals (vā le') n.

(نام یکی از کانتون‌های سوئیس) واله

val.ance (val'əns) n.

(پارچه‌ی آویخته از لبه‌ی تاقچه یا تختخواب و غیره) شرابه، لب‌آویز، لبه‌پوش، والان

val'anced, adj.

شرابه دار، دالان دار

Val.dal Hills (vāl dī')

تپه‌های والدی (میان مسکو و سن‌پترزبورگ - روسیه)

Val.dez (val dēz')

بندر والیز (در جنوب آلاسکا - آمریکا)

vale (vāl) n.

← valley (قدیمی - شاعرانه)

va|le (vā'lē) interj., n.

(لاتین) خدانگهدار

val.e|dic.tion (val'ə dik'shən) n.

۱- وداع، بدرود، خدانگهدار ۲- بدرودگویی، نطق تودیمی، سخنرانی خداحافظی

* **val.e|dic.to.ri|an** (val'ə dik tōr'ē ən)

(امریکا) - به ویژه در مراسم پایان تحصیل) بدرودگویی، n.

ایراد‌کننده‌ی سخنرانی بدرود (معمولاً شاگرد اول)

val.e|dic.to|ry (val'ə dik'tər ē) adj., n., pl. **-ries**

۱- بدرودی، ۲- وداعی، ۳- سخنرانی بدرودی

val.lence (vā'ləns) n.

(شیمی) ظرفیت، والاتس، ارزش (valency هم می‌گویند)

valence electrons

(فیزیک) الکترون ظرفیت، الکترون والاتس

Va.len.ci|a (və len'shē ə)

۱- سرزمین والنسیا (مرکز این سرزمین)

(در شرق اسپانیا) ۲- شهر والنسیا (مرکز این سرزمین)

Va.len.ci.ennes (və len'sē enz') n.

۱- شهر والین سینز (در شمال فرانسه) ۲- نوار توری

والین سینز

Va.lens (vā'lənz), (Flavius) c. A.D. 328-378

والیز (امپراطور روم شرقی)

-va|lent (vā'lənt)

(شیمی و فیزیک)

پسوند: ظرفیت، ارزش، والاتس [trivalent]

val.en.tine (val'ən tīn') n.

۱- محبوبه، محبوب، معشوقه، معشوق، دلبر، جانان (به ویژه جانان ویژه‌ی روز والناتین) ۲- کارت تبریک روز والناتین ۳- هدیه‌ی روز والناتین

Val.en.tine (val'ən tīn')

۱- اسم خاص مذکر ۲- والناتین مقدس (روز یادبود او ۱۴ فوریه روز عشاق است)

روز عشاق، روز والناتین

Valentine's Day

(۱۴ فوریه - Valentine's Day Saint هم می‌گویند)

Val.en.tin.i|an (val'ən tīn'ē ən)

۱- اسم خاص مذکر ۲- نام سه امپراطور رومی

val.er.ate (val'ər āt') n.

ملح یا استر اسید والریک

va.le|ri.an (və lir'ē ən) n., adj.

۱- (گیاه) علف گریه، والرین، سنبل‌الطیب، سنبل کوهی

(جنس Valeriana خاندان‌دهی Valerianaceae راسته‌ی

Dipsacales) ۲- وابسته به این گیاه ۳- (دارو) ریشه‌ی

سنبل‌الطیب

Va.le|ri.an (və lir'ē ən) 190-260

والرین (امپراطور روم)

va.ler|ic acid (və ler'ik)

(شیمی) اسید والریک (C₄H₉COOH)

Val.e|rie (val'ər ē)

(اسم خاص مؤنث (مخفف: Val)

Va.lé|ry (vā lā rē'), Paul

(Ambroise) (pôl) 1871-1945

پُل والری (شاعر فرانسوی)

val|et (val'it) n., adj., vt., vi.

۱- نوکر ویزه (که مسئول

جامه‌ها و اسباب ریش‌تراشی و غیره‌ی

ارباب است) ۲- (هتل و غیره) متصدی

جامه‌شویی و اطو کردن و انجام خدمات

شخصی، واله، والیت، پیشخدمت

۳- جالباسی، رخت‌آویز ۴- وابسته به



VALET

پیشخدمتی ۵- پیشخدمتی کردن، نوکر ویژه بودن
va.let de cham.bre (vā let shān'br') pl.
va.lets de cham.bre

(فرانسه) نوکر ویژه، پیشخدمت اتاق
 (در رستوران‌ها و

valet parking

غیره) پارک کردن اتومبیل مشتریان توسط پیشخدمت
valet'park, vt. (پارک کردن اتومبیل را پارک کردن توسط پیشخدمت اتومبیل را پارک کردن)

val.e|tu.dī.nar.i.an

۱- ناخوش،
 علیل، ناتندرست، آنکشتال ۲- دچار وسواس سلامتی، بیمار خیالی، پندار بیمار ۳- علیلان (valetudinary هم می‌گویند)
val'etu'di.nar'i.an.ism, n. وسواس سلامتی

val.gus (val'gəs) n., adj.

۱- (پزشکی) دارای پای کمائی، پا چنبری ۲- خمیدگی به سمت خارج، برون‌کزی ۳- (به‌ویژه پا) برون‌کزی، چنبری

Val.hal|la (val hal'ə) (اسطوره‌های نورس)

کاخ اودین (Odin)، تالار اودین (Valhall هم می‌نویسند)

val.iant (val'yənt) adj.

۱- دلاور، دلیر، شجاع، متهور ۲- مصمم، گزیرا، هنگمند ۳- مصممانه، سرسختانه، دلاورانه، پیگیر

● he made a valiant effort to save the child

او کوشش متهورانه‌ای برای نجات آن کودک کرد

val'iance or val'iancy, n. دلاوری، دلیری، تهور

val'iantly, adv. متهورانه، با دلاوری

val|id (val'id) adj.

۱- معتبر، ارزشمند، ارزمند، موثق، ارزا ۲- (استدلال و غیره) صادق، پذیرفتنی، درست، مسموع، محکم، موجه، وارد، مستدل، پروهان، روا ۳- مؤثر، کارا، کاری ۴- (نادر) سالم، تندرست ۵- قانونی

● to travel abroad you need a valid passport

برای مسافرت به برون مرز به یک گذرنامه معتبر نیاز دارید

val'idly, adv. ارزشمندانه، به‌طور معتبر

val'id.ness, n. اعتبار، ارزشمندی، سندیت

val|i.date (val'ə dāt') vt. -dat'|ed,

-dat'ing ۱- معتبر کردن، اعتبار بخشیدن، دارای

ارزش قانونی کردن ۲- تأیید کردن، اثبات کردن، هایستن

معتبر سازی، تأیید، اثبات

val.ild.i|ty (və lid'ə tē) n., pl. -ties

(سند یا استدلال و غیره) اعتبار، درست، صحت، پروهانی،

روایی، ارزشمندی، ارزایی

● the validity of my passport was questioned

اعتبار گذرنامه‌ی من مورد سؤال قرار گرفت

val.ine (val'ēn) n.

(شیمی) $(\text{CH}_3)_2\text{CHCH}(\text{NH}_2)\text{COOH}$ والین

val.in|o.my.clin (val'ə nō mī'sin) n.

(دارو - نوعی آنتی‌بیوتیک که از باکتری‌های خاک می‌گیرند)

والینومايسين

val.lise (və lēs') n. چمدان دستی، کیف دستی

* **Val|i.um** (val'ē əm)

(دارو - نام بازرگانی Diazepam) والیم

Val.kyr|le (val kir'ē) n.

(اسطوره‌ی نورس - نام هر یک از ندیمه‌های Odin که ارواح شهدا را پرستاری می‌کنند) والکیری

Val.kyr'ian, adj. وابسته به والکیری

Val.la.do.ild (val'ə dō lid')

شهر والادولید (در شمال اسپانیا)

val.la.tion (va lā'shən) n.

۱- (سابقاً) بارو، خاک دیوار ۲- باروسازی، خندق سازی

val.lec|u.la (va lek'yō lə) n., pl. -lae'

(ساختارهای جانوری و گیاهی) شیارچه

val.lec'u.lar, adj. شیارچه‌ای

Val.le|jo (və lā'hō), César (sā'zār)

سيزار وايخو (شاعر اهل کشور پرو) 1892-1938

Val.let|ta (vā let'ā)

شهر والتا (پایتخت جزیره‌ی مالت)

val.ley (val'ē) n., pl. -leys

۱- دره ۲- میانکوه، بازه

۳- فرورفتگی (به ویژه میان دو

موج، میانکوه، محل برخورد

دو شیب شیروانی یا بام)

بام‌جوی

Va.lols (vā lwā')

(نام خاندان سلطنتی فرانسه: ۱۵۸۹-۱۷۲۸) والوا

va.lo.nl|a (və lō'nē ə) n.

پوست بلوط، حقه‌ی بلوط (که در دباغی کاربرد دارد)

val|or (val'ər) n.

رشادت، دلیری، بی‌باکی، تهور، دلاوری (انگلیس: valour)

* **val.or|i.za.tion** (val'ər i zā'shən) n.

۱- معتبرسازی، اثبات (← validate) ۲- تثبیت قیمت‌ها

(معمولاً از راه تضمین دولتی، قیمت‌گذاری)

val.or.ize (val'ər īz') vt., vi. -lized',

-lizing

۱- ← validate ۲- تثبیت قیمت، قیمت‌گذاری (دولتی)

val.or.ous (-ər əs) adj.

بی‌باک، پُردل، متهور، دلاور، گُرد، دلیر، شجاع

val'or.ously, adv. با بی‌باکی، شجاعانه

val'or.ous.ness, n. بی‌باکی، تهور، دلیری

Val.pa.ral|so (val'pə rā'zō)

بندر والپارازو (در کشور شیلی)

Val.po.li.cel|la (val'pō lə chel'ə) n.

(نوعی شراب قرمز و کم‌الکل) ولپولی چلا

Val.sal|va māneuver (val sal'və)

(مثلاً هنگام زیررفت یا فرار رفت هواپیما) باد کردن لپ‌ها و

بینی (برای خنثی کردن کمبود فشار هوا)، عمل والسالوا

valse (vāls) n.

(فرانسه) والس (← waltz)

val|u.a|ble (val'yō ə bəl) adj., n.

۱- پرارزش، ارزشمند، ذی‌قیمت، پربها، شایگان، بهاور،

ارزنده، گرانبها، ارزشمند ۲- ارجمند، گرانقدر ۳- (معمولاً

جمع) چیزهای گرانبها (معمولاً جواهر)



● a valuable old manuscript

یک نسخه خطی قدیمی و پر ارزش

val'uably, adv.

ارزشمندانه، به‌طور ارزشمند

val|u.ate (val'yōō āt') vt. -at'ed, -at'ing

قیمت‌یابی کردن، ارزش‌یابی کردن، تعیین قیمت نمودن

val'ua'tor, n.

ارزشیاب، قیمت‌گذار

val|u.a.tion (val'yōō ā'shən) n.

۱- ارزش‌یابی، قیمت‌یابی، تعیین قیمت، ارزش‌گذاری،

ارزشیابی ۲- ارزش، قدر، ارزش ۳- قیمت، بها

val'ua'tional, adj.

وابسته به ارزشیابی

val'ua'tion.ally, adv.

ارزشیابانه

val|ue (val'yōō) n., vt. val'ued, val'|u.ing

۱- ارزش ۲- ارزش‌گذاری، مرغوبیت، ارزشمندی، به‌آوری،

شایستگی ۳- (ریاضی) قدر، مقدار، کمیت، چندی ۴- (جمع)

ارزشها (ی اخلاقی یا اجتماعی) ۵- قدر، ارجح ۶- (به ویژه

واژه) معنی دقیق ۷- (هنر) میزان پُررنگی یا کم‌رنگی، تأثیر

رنگ (بر اثر هنری به ویژه نقاشی) ۸- (موسیقی) طول نسبی

ثت یا مکث ۹- ارزش‌یابی کردن، ارزش چیزی را معین کردن،

برآورد کردن، تقویم کردن ۱۰- ارزش قابل شدن (برای)،

ارجح گذاشتن، قدر دانستن ۱۱- مظهر، بها، قیمت، واره

● his house was valued at one million dollars

قیمت خفه او یک میلیون دلار برآورد شد

● this carpet has a value of three million tumans

این فرش سه میلیون تومان می‌آورد

● you can not put a value on friendship

برای دوستی نمی‌توان بها تعیین کرد

val'u.er, n.

ارزشیاب، ارزش‌سنج

val|ue-add|ed tax (-ad'əd)

مالیات بر ارزش افزوده

val.ued (-yōōd) adj.

۱- به ارزش،

به بهای، ارزشیابی شده، قیمت‌گذاری شده، برآورد شده

۲- پرارزش، ارزشمند، گرانبها، ارجمند، ارزشمند، گرانقدر

val|ue-free (val'yōō frē') adj.

مستقل از ارزش‌های اخلاقی یا اجتماعی یا دینی

value judgment

داوری ارزشی، ارزش‌داوری، قضاوت بر مبنای ارزش‌های

شخصی، ارزش‌گذاری شخصی

val|ue.less (-yōō lis) adj.

بی‌ارزش، بی‌بها، به درد نخور، بی‌واره

va.lu|ta (və lōōt'ə) n.

ارزش پولی، برابری ارزی، ارزش پول یک کشور (در

مقایسه با ارزش پول کشور دیگر)

val.vate (val'vāt') adj.

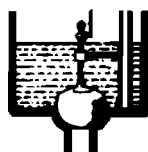
۱- دارای دریچه یا سوپاپ، سوپاپ‌دار، شیر و فلکه‌دار

۲- (گیاه) کهنه‌دار، لته‌دار، لته به لته

valve (valv) n., vt., vi. valved, valv'ing

۱- (در اصل) هر یک از دو لنگه‌های در یا پنجره، لنگه‌ی در

۲- (گیاه - جانور) کفه، لته ۳- (کالبدشناسی - به ویژه قلب)



BALL VALVE

دریچه ۴- (مکانیک) سوپاپ، شیر و

فلکه، شیر، دریچه ۵- (اتومبیل)

سوپاپش لامپ ۶- (انگلیسی)

← electron tube ۷- (لاستیک

اتومبیل) ولف ۸- سوپاپ‌دار کردن،

دریچه زدن به ۹- جریان (چیزی) را

تنظیم کردن (با دریچه) ۱۰- لامپ خلأ

● one of his heart valves is defective

یکی از دریچه‌های قلب او معیوب است

valve'less, adj.

بی دریچه، بی سوپاپ، بی ولف

valve-in-head engine

موتوری که

سوپاپ‌های آن در سرسیلندر است، موتور سرسیلندری

valve trombone

← trombone

val.vu.lar (val'vyə lər) adj.

۱- سوپاپ

مانند، سوپاپی ۲- سوپاپ‌دار، دریچه‌دار ۳- وابسته به

دریچه‌های قلب، دریچه‌ای، لتی (valvar هم می‌گویند)

val.vule (-vyōōl') n.

سوپاپ کوچک،

دریچه‌ی کوچک، لته (valvelet هم می‌گویند)

val.vu.il.tis (valv'yə lit'əs) n.

(پزشکی) تورم دریچه‌ی قلب، آماس دریچه

* va.moos (va mōōs') vi., vt. -moosed',

-moos'ing

(امریکا - خودمانی) فلنگ را بستن،

(با شتاب) رفتن، جیم شدن (vamose هم می‌نویسند)

vamp¹ (vamp) n., vt., vi.

۱- بخش میانی رویه‌ی کفش، زیر پنجه‌ی کفش

(← تصویر: ۲- (هر چیز) وصله پینه شده،

سرم‌بندی شده ۳- (کفش) زیر پنجه گذاشتن ۴- وصله

کردن، تعمیر کردن، سرم‌بندی کردن ۵- از خود درآوردن،

اختراع کردن ۶- (موسیقی) پیش‌درآمد فی‌البداهه،

فی‌البداهه‌نوازی کردن (به ویژه در پیش‌درآمد آواز)

vamp² (vamp) n., vt., vi.

۱- کمراه کردن، از راه به در کردن، زیر پای کسی نشستن

۲- (مخفف) ← vampire

vam.pire (vam'pīr') n.

۱- (خُرافه‌ی اروپا) جسدی که شبها بزمی‌خیزد و خون

خواب‌رفتگان را می‌مکد: وامپیر، مرده‌ی خون‌آشام

۲- رباخوار، مال مردم خور، گزندگر، تَرکِش، بگن، بدوش

۳- زن خوشگل و بی‌مروت، مردتیامکن

vampire bat

(جانور) خفاش خون‌آشام

(تیره‌ی Desmodontidae - بومی امریکای استوایی)

vam.pir.izm (vam'pīr iz'əm) n.

۱- اعتقاد به مردگان خون‌آشام (← vampire)

۲- خون‌آشامی، مکیدن خون ۳- اجحاف، گزندگری

van¹ (van) n.

vanguard

۱- (شمار قدیم) بال ۲- ماشین بوجاری

van² (van) n.

van³ (van) n., vt., vi. vanned, van'ning

(از ریشه‌های فارسی:

کاروان) ۱- وایت، (اتومبیل)

بارکش کوچک ۲- (انگلیسی)

واگن باری، کامیون کوچک



LIVESTOCK VAN

۳- (انگلیس) ← trailer ۴- با وانت حمل کردن ۵- با وانت سفر کردن
 (انگلیس) اسب بارکش van'ner, n.
 (در نام‌های) van⁴ (van) prep.
 خانوادگی هلندی) از، ی، وابسته به (محل بخصوص)
 Van (vān)
 دریاچه‌ی وان (در شرق ترکیه - ۲۷۵۵ کیلومتر مربع)
 van|a.date (van'ə dāt') n.
 (شیمی) ملح یا استر اسید وانادیک
 va.nad|ic (və nad'ik) adj.
 (شیمی) ترکیب دارای وانادیم سه ظرفیتی یا چهار ظرفیتی
 vanadic acid (شیمی) اسید وانادیک
 va.nad|i.nite (və nad'in it') n.
 (کانی بلورین که از آن وانادیم می‌گیرند) وانادینیت
 va.na.di|um (və nā'dē əm) n.
 (شیمی) وانادیم (عنصر فلزی نادر و نقره‌فام - نشان: V، وزن اتمی: ۵۰/۹۴۲، شمارهی اتمی: ۲۳، وزن مخصوص: ۶/۱۱، نقطه‌ی گداز: ۱۸۹۰°C، نقطه‌ی جوش: ۳۳۸۰°C)
 vanadium steel
 (پولاد دارای ۰/۱۵ تا ۰/۲۵ درصد وانادیم) پولاد وانادیم
 van|a.dous (van'ə dəs, və nā'dəs) adj.
 وابسته به ترکیبات دارای وانادیم دو ظرفیتی و سه ظرفیتی
 * Van Al|en radiation belt (van al'ən)
 (لایه‌ی متشکل از الکترون‌ها و پروتون‌های پُرانرژی که دور کروی زمین را به ارتفاع میان ۲۰۰ و ۶۳۳۷۰ کیلومتر فرا گرفته است) کمربند تابشی وَن آلِن
 Van Bu.ren (van byoor'ən), Martin 1782-1862
 مارتین وَن‌بوِرِن (هشتمین رئیس جمهور امریکا)
 Van.cou|ver (van kōō'vər)
 ۱- بندر وَنکوُور (در غرب کانادا) ۲- جزیره‌ی وَنکوُور (در ساحل غربی کانادا - ۳۲۱۳۶ کیلومتر مربع)
 van|da (van'də) n.
 (گیاه) واندا (جنس Vanda - بومی نواحی استوایی آسیا)
 Van.dal (van'dəl) n., adj.
 ۱- (عضو قبیله‌ی آلمانی‌نژاد که اروپای غربی را مورد تهاجم قرار داد و در سال ۴۵۵ میلادی شهر روم را غارت کرد) واندال ۲- (V کوچک - کسی که به بناهای تاریخی و غیره آسیب می‌رساند) تباہگر، ویرانگر ۳- وابسته به واندال‌ها، واندالی (Vandalic هم می‌گویند) ۴- (V کوچک) تباہگرانه، ویرانگرانه، مخرب
 van.dal.ism (van'dəl iz'əm) n.
 ویرانگری، آسیب رساندن به بناهای تاریخی و غیره
 van'dal.is'tic, adj.
 تباہگرانه، آسیب گراهِ
 van.dal.ize (-iz') vt. -ized', -iz'ing
 (به بناهای تاریخی و غیره) آسیب رساندن، تباہگری کردن، ویرانگری کردن، تباہانیدن
 * Van de Graaff generator
 (برق) نیروزای وَنیگراف (van' di grāf')
 Van.der.bilt (van'dər bilt), Cornelius
 کرنیلیوس وَندربیلِت (سرمایه‌دار امریکایی) 1794-1877

van der Waals (vān dər vālz'), Johannes
 وَندر والز (فیزیکدان هلندی) 1837-1923

van der Waals' forces

(فیزیک) نیروهای وَندروالز

Van Die|men's Land (van dē'mənz)

نام سابق: Tasmania

Van Do.ren (van dōr'ən), Carl (Clinton)

کارل وَن‌دوِرِن (نویسنده‌ی امریکایی) 1885-1950

Van Dyck (van dīk'), Sir Anthony 1599-1641

وَن‌دایک (نقاش هلندی)

Van.dyke (van dīk') n., adj.

۱- مخفف: Vandyke beard ۲- مخفف: Vandyke collar

۳- به سبک واندایک، به روش واندایک

Vandyke beard

ریش یَزی، ریش واندایک

Vandyke brown

(رنگ) قهوه‌ای پُرنک

Vandyke collar

(مردانه)

بقیه ی پهن و دندان‌دار، بقیه ی واندایک

vane(vān) n.



VANDYKE BEARD

۱- بادنما، بادفر ۲- (پروانه‌ی آسیاب یا

بادزن برقی یا ملخ هواپیما و کشتی و غیره) پَره ۳- (قطب‌نما

و غیره) سَمَت، نمایه، سوی‌نما ۴- (موشک یا پرتابه و غیره)

باله، بالچه ۵- (مساحی و غیره) چوب تراز، نشانه‌ی تراز

۶- (پره‌های پرندگان) پهنه، بافتگاه (← تصویر: feather)

۷- (پیکان و غیره) پَر

vaned, adj.
 باد نمادار، دارای بادفر، پَره‌دار

Vā.nern (ve'nərn), Lake

دریاچه‌ی واینم

(در جنوب غربی سوئد - Vänern هم می‌گویند)

Va.nes|sa (və nes'ə)

اسم خاص مؤنث

van Eyck (van īk), Hubert c. 1366-1426

وَن آیک (نقاش هلندی)

vang (vaŋ) n.
 (کشتیرانی) طناب دیرک

van Gogh (van gō'), Vincent 1853-90

وَن‌گوگ (نقاش هلندی)

van.guard (van'gärd') n.

۱- طلایه، طلایه، پیش‌قراول، چاوش، جلودار، یساول، یزک

۲- پیشگام، پیش‌کسوت، پیش‌تاز، پیش‌رو

va.nil|la (və nil'ə) n., adj.

۱- (گیاه) وانیل

(جنس) Vanilla - اُرکیدیه‌ی بالارو نواحی استوایی امریکا)

۲- تخم وانیل (vanilla bean) هم می‌گویند) ۳- (ماده‌ای که

از تخم وانیل می‌گیرند و به خوراک طعم می‌دهد) وانیل

۳- (عامیانه) ساده، عادی، معمولی

va.nil.lc (və nil'ik) adj.

۱- وابسته به وانیل، وانیلی ۲- وابسته به وانیلین، وانیلینی

va.nil.ln (və nil'in) n.

(شیمی) ((CH₃O)(OH)C₆H₅CHO وانیلین

Va.nlr (vā'nir') n.pl.

وانیر (اسطوره‌ی نورس)

van.lsh (van'ish) vi., n.

۱- ناپدید شدن،

غیب شدن ۲- از میان رفتن، زایل شدن ۳- (آواشناسی -

بخش پایانی و غیر مؤکد برخی واژه‌های مرکب) اندک آوا
 • she vanished without a trace
 او بدون اینکه اثری از خود بر جای بگذارد ناپدید شد

van'isher, n.

ناپدید شونده

vanishing point

۱- (نقطه‌ای که در آن خطوط موازی ظاهراً به هم می‌رسند)
 نقطه‌ی فرار، نقطه‌ی گریز، نقطه‌ی تلاقی ۲- (زمان یا جای
 ناپدید شدن یا نابود شدن) نابودگاه، ناپدیدگاه، نقطه‌ی پایان،
 نقطه‌ی محو، نقطه‌ی توقف، نقطه‌ی نابودی

van.l|ty (van'ə tē) n., pl. -|ties

۱- تکبر، نخوت، فیس، باد و بُروت، غرور، غرّی، باده‌سری،
 دمیما، بروت ۲- پوچی، بیهودگی، عبثی، بطلان ۳- چیز
 پوچ، چیز حاکی از غرور ۴- (مخفف) vanity case
 ۵- میز توالت، میز بَژک ۶- کُئد حمام (دارای آینه و
 دستشویی)

vanity case

(زنانه) کیف لوازم آرایش

Vanity Fair

(عنوان کتاب جان بانیان)

بازار پوچی، بازار غرور (نماد کمراهی بشر)

vanity plate

(امریکا - اتومبیل) پلاک تجملی، نمره‌ی ویژه

* vanity press (or publisher)

چاپ کتاب به خرج خود نویسنده، چاپ غرورآمیز

van.qulsh (van'kwish) vt.

۱- منهزم کردن، شکست دادن، در هم کوبیدن، مضمحل
 کردن، مغلوب کردن ۲- (احساسات و غیره) سرکوب کردن،
 مسلط شدن بر، مهار کردن

• he vanquished the Romans near this river

او در نزدیکی این رودخانه رومیان را شکست داد

van'quisher, n.

منهزم کننده، مغلوب کننده

van.tage (van'tij) n.

موقعیت مناسب، جای خوب، مجال، فرصت (بیشتر
 به صورت vantage point به کار می‌رود)

• from this vantage point you can have a good
 view of the entire plain

از این محل می‌توانید سراسر دشت را به خوبی ببینید

van.ward (van'wərd) adj., adv

۱- پیش‌قراول، جلودار، طلایه، پیشگام ۲- به سوی جلو

vap'id (vap'id) adj.

۱- بی‌مزه،

بی‌طعم ۲- ملال‌آور، بی‌روح، چرند، خنک و بی‌مزه

vap'idly, adv.

به‌طور بی‌طعم یا بی‌روح

vap'id.ness, n.

بی‌مزه‌گی، ملال‌آوری

va.pid.l|ty (va pid'ə tē) n., pl. -|ties

۱- بی‌مزه‌گی، بی‌طعمی ۲- ملال‌انگیزی، خنکی، بی‌روحي
 ۳- هر کلام یا چیز بی‌بو و خاصیت

va.por (vā'pər) n., vt., vi.

۱- بخار، دمه،

خوزم ۲- مه، دود و بخار، تارمیخ، تف ۳- (حالت کازی هر
 ماده‌ای که معمولاً یا آبگون و یا جامد است) گاز ۴- بخور

۵- (در سیلندر موتور) گاز آتشگیر ۶- (نادر) هر چیز
 بی‌ارزش ۷- (سابقاً) بخار معده، (معمولاً با: the) نلمردگی،

خود بیمار انگاری ۸- evaporate ۹- بخار بیرون

دادن، بخار کردن ۱۰- vaporize ۱۱- چرند، مزخرف،
 وهم (اوهام)، خیال باطل ۱۲- چرندگویی، مزخرف گفتن،
 خیالبافی کردن (انگلیس: vapour)

va'porer, n.

بخار بماند، بخاری

va'por.like', adj.

بخار مانند

va.por.lf|lc (vā'pər if'ik) adj.

vaporous ←

va.por.lng (vā'pər lɪŋ) adj., n.

۱- چاخان، گزاف‌گویی، (کاشانی) باباغراب ۲- رفتار
 افاده‌آمیز، حرف چاخان

va.por.ish (-ish) adj.

۱- بخارسان، بخارمانند، دمه مانند ۲- پربخار، پرده
 ۳- (قدیمی) نلمرده، خودبیمارانگار

va.por.ize (vā'pər iz'ə) vt., vi. -|zed',

۱- (با حرارت

یا افشاندن) گاز شدن یا کردن، بخار شدن یا کردن، تبخیر
 شدن یا کردن ۲- (با افشانه یا اسپری و غیره) افشاندن

• hot water vaporizes faster

آب داغ زودتر بخار می‌شود

va'pori.za'tion, n.

گاز شدگی، گاز سازی

va.por.lz|er (-ī'zər) n.

افشانه،

اسپری ۲- (کاربوراتور اسپرل) افشانگر، تبخیرکننده

* vapor lock

(موتورهای درونسوز) گازبند

va.por.ous (vā'pər əs) adj.

۱- بخارسان، بخارافشان، بخارافکن ۲- پربخار، پُر دمه،
 مه‌آلود، بخارآلود، پر دود و دمه ۳- بخارمانند، دمه‌مانند،
 بخارسان، میخ‌سان ۴- وهم‌آمیز، پُراوهم، پُر تخیل

va'por.ously, adv.

به‌طور پر بخار یا مه‌آلود

va'por.ous.ness or va'por.os'ity

بخار سانی، مه‌آلودی

(-pər əs'ə tē) n.

بخار سانی، مه‌آلودی

vapor pressure

(فیزیک)

فشار تبخیر، فشار بخار (vapor tension هم می‌گویند)

vapor trail

contrail ←

va.por|y (vā'pər ē) adj.

vaporous ←

va.pour (-pər) n., vi., vt.

vapor ← (انگلیس)

* va.que|ro (vā ker'ō) n., pl. -|ros

(در مکزیک و جنوب غربی ایالات متحده) گاوچران

var (vār) n.

(برق) وار

var variation ۲- variant(s) ۳- variable ۴- مخفف:

VAR visual-aural (radio) range

مخفف:

گسترش رادیویی دید و شنودی، بُرد سمعی - بصری

* va|ra (vā' rā) n.

(اسپانیایی و آمریکایی)

لاتین - واحد اندازه‌گیری درازا - حدود ۲۲ اینچ) وارا

* va.rac.tor (və rak'tər) n.

(الکترونیک) ولکنشگر متغیر

Va.ra.na|sl (və rān'ə sē')

شهر واراناسی (در شمال شرقی هند)

Va.ran.gl|an (və ran'jē ən) n.

(نام مردم اسکاندیناوی که در قرن نهم میلادی به روسیه

کوچ کردند) وارانگیان

Var.dar (vār'dār)

روبخانه‌ی واردار (در شمال یونان)

Va.rèse (vā rez'), Edgard 1883-1965

ادگار واریز (موسیقیدان آمریکایی - زاده‌ی فرانسه)

var|l.a|ble (ver'ē ə bəl) n., adj.

- ۱- تغییرپذیر، دگرسان‌پذیر، دگرگون‌پذیر، متغیر، دگردیس‌پذیر، جزآن، جزنده، دگرواره ۲- (زیست‌شناسی) ورداپذیر، دگرمونه، آبیره، وردا ۳- (ریاضی) وردا، گردنده ۴- باد متغیر ۵- (مخفف) variable star ۶- ناپایدار ۷- بی‌وفا، دمدمی مزاج ۸- گوناگون، چندگونه، متنوع

• Chicago's temperatures are quite variable

درجه‌ی حرارت شیکاگو خیلی تغییر پذیر است

var'i.abil'ity or **var'i.able.ness**, n.

تغییرپذیری، دگرواری

var'i.ably, adv.

به‌طور تغییرپذیر، دگرسان‌پذیرانه

variable (interest) rate

نرخ بهره‌ی تغییرپذیر

variable rate mortgage

رهن یا بهره‌ی متغیر

variable star

ستاره‌ی دگردیس، ستاره‌ی متغیر

var|l.ance (ver'ē əns, var'-) n.

- ۱- تغییرپذیری، دگرسان‌پذیری، دگرگون‌پذیری، جزانی، جزندگی، تغییر، تفاوت، واپس، بون، دگرسانی ۲- تضاد، تباین، ناجوری، ناهمسانی، ناسانی، پادی، پادگری، کیانگی، ناهمگونی ۳- ناسازگاری، اختلاف، دوگانگی، ستیز ۴- تنوع، جورواجوری ۵- (ریاضی) واریانس، پراش، پراکندگی ۶- (حقوق) اختلاف و تناقض در ارکان دعوی، تناقض، پادش ۷- (فیزیک - شیمی) وردایی، واریانس ۸- discord

• at variance

مناف، در تضاد، نامازگار

مخالف یکدیگر، در ستیز، متضاد، متفاوت، ناهمسان، پادگر

var|l.ant (-ənt) adj., n.

- ۱- گوناگون، متنوع، متفاوت، جورواجور، چندسان، مختلف ۲- گونه، دیس، صورت، شکل ۳- (زبان‌شناسی) گونه‌های مختلف واژه، تلفظ‌های مختلف واژه، املاهای مختلف واژه، واجگونه ۴- allophone

• the variant spelling of "jail" is "goal"

املا‌ی دیگر واژه‌ی "jail" عبارت است از "goal"

var|l.ate (-it) n.

random variable ۲- variable ۳- variant ۱- ←

var|l.a.tion (ver'ē ā'shən) n.

- ۱- دگرسانی، تغییر، دگرگونی، واپس، جزانی، پگرش، تنوع، گوناگونی ۲- میزان تغییر ۳- (عقرب‌ی قطب‌نما) چامگوشه ۴- declination ۵- نوع متفاوت، دگرسانه ۵- (نجوم) زاویه‌ی انحراف، انحراف از مدار، پراگرمیزی ۶- رقص (باله) رقص انفرادی، تگرقص، تگروشت ۷- (زیست‌شناسی) وردایی، وریش، ناهمدیسی ۸- (زیست‌شناسی) سازواری ناهمدیس، ورداواره ۹- (ریاضی) وریش، تغییر ۱۰- (موسیقی) تکرار آهنگ با تغییرات جزئی (دگرآوایی ۱۱- تنوع، گوناگونی، چندسانی

• variations in public opinion are common

دگرگونی افکار عمومی چیزی عادی است

var'ia'tional, adj.

وابسته به تغییر یا تنوع

var|l.cel|la (var'ə sel'ə) n.

آبله مرغان (chickenpox)

var'i.cel'loid (-oid) adj.

آبله مرغانی

var|l.cel.ate (var'ə sel'it) adj.

(به ویژه برخی صدف‌ها) شیارچه‌دار، شیارچه‌ای

var|l.ces (var'ə sēz') n.

جمع واژه‌ی: varix

var|l.co- (var'ə kō)

پیشوند: رگ خونی یا لنفاوی گشادشده، فراخ رگ، رگ فراخ، واریس (پیش از واژه: varic-)

var|l.co.cele (var'ə kō sēl') n.

(پزشکی) زامه راه فراخی، واریکوسل

var|l.col.ored (ver'i kul'ərd) adj.

رنکارنگ، الوان، چندرنکه

var|l.cose (var'ə kōs') adj.

(پزشکی) وابسته به رگ فراخی، رگفراخ، واریسی

var|l.co.sis (var'ə kō'sis) n.

(پزشکی)

دچار رگفراخی، رگفراخ‌زدگی، رگفراخی، واریس

var|l.cos|ty (-kās'ə tē) n.

- ۱- (رگ) فراخیده، گشاد، فراخ ۲- رگفراخی ۳- varix
- var|l.cot|omy** (-kāt'ə mē) n., pl. -mies
- (جراحی) بریدن و برداشتن رگ‌های فراخ، رگفراخ‌بری، قطع ورید واریسی، واریس‌بری

var.led (ver'ēd, var'-) adj.

۱- گوناگون،

مختلف، متنوع، چندسان، متفاوت ۲- رنکارنگ، الوان، چندرنکه ۳- (variegated) تغییر کرده، دگرگون شده، دگرگون، دگوسان ۴- گذشته و اسم مفعول: vary

• this restaurant offers a varied menu

منوی این رستوران حاوی غذاهای گوناگونی است

var'iedly, adv.

به‌طور متنوع یا رنکارنگ

var|l.e|gate (ver'ē ə gāt', var'-) vt.

۱- چندرنکه کردن،

الوان کردن، رنکارنگ کردن ۲- متنوع کردن، چندسان کردن

var|l.e|gat.ed (-id) adj.

۱- رنکارنگ،

الوان، چندرنکه، ملون، چندرنک، چندقام، ملتون ۲- متنوع، چندگونه، چندسان، گوناگون، مختلف، جورواجور

var|l.e|ga.tion (ver'ē ə gā'shən) n.

۱- تنوع، چندسانی، چندگونگی، گوناگونی، جورواجوری

۲- رنکارنگی، چندرنکی، چندقامی، تلون

var|l.er (ver'ē ər) n.

آدم ملتون، دمدمی مزاج

va.rl.e|tal (və rī'ə təl) adj., n.

۱- وابسته به تغییر و تنوع، چندسان، گوناگون ۲- (شراب) همنام با انگوری که از آن ساخته شده است

va.ri'etal.ly, adv.

به‌طور متنوع یا چندسان

va.rl.e|ty (və rī'ə tē) adj., n., pl. -ties

- ۱- تنوع، جورواجوری، گوناگونی، چندسانی، بسیارگانی ۲- (با: of) انواع مختلف، چند (یا چندین) گونه، چند، چندین، جورواجور، مختلف ۳- گونه، جور، نوع، رقم، قسم ۴- (زیست‌شناسی) جوره، زیرگونه (بخشی از species است) ۵- (انگلیس) variety show ۶- وابسته به

نمایش چندجوره، واریته، واریته‌ای ۷- متفرقه

- for a variety of reasons به دلایل مختلف
- this shirt comes in a variety of colors این پیراهن به رنگ‌های گوناگون موجود است

variety meat

(قصابی) بخش‌های احشایی و غیر عضلانی (مانند جگر و دل و قلوه و کله‌پاچه)

variety show

(نمایش تلویزیونی یا تئاتری و غیره) واریته، چندجوره

* variety store

فروشگاه لوازم متفرقه و ارزان، خرازی فروشی

var|l.form (ver'ə fōrm') adj.

چندشکل، چنددیس، ورداریخت

var|l|o.coup.ler (ver'ē ō kup'lər) n.

(رادیو) ترادیسگر یگرسر، ترانسفورمر متغیر

va.r|l|o.la (və rī'ə lə) n.

(انواع بیماری‌های پوستی و ویروسی انسان و جانور) آبله، آبله‌ی گاری، آبله‌ی اسبی

va.r|l|o.lar (-lər) adj. variolous ←

var|l.ole (ver'ē ōl') n.

فرورفتگی ریز (به ویژه در حشره)، خالچه

var|l|o.lite (-ē ə lit') n.

(نوعی سنگ بازالتی) واریولیت

var|l|o.loid (ver'ē ə loid') n.

(به ویژه در کسانی که قبلاً آبله گرفته‌اند یا واکسن آبله زده‌اند) آبله‌ی خفیف

va.r|l|o.lous (və rī'ə ləs) adj.

وابسته به انواع آبله، آبله‌ای

var|l.om.e|ter (ver'ē əm'ət ər) n.

- ۱- (انواع دستگاه‌های سنجش تغییر مثلاً تغییر فشار هوا یا شدت جریان و غیره) یگرسر، سنج، دگرسان‌سنج، تغییرسنج
- ۲- (دستگاه سنجش نیروی مغناطیسی به ویژه در مکان‌های مختلف کره‌ی زمین) مغناطیس سنج ۲- (الکترونیک) سیم‌پیچ القایی متغیر

var|l|o.rum (ver'ē ōr'əm) n., adj.

(متن همراه با کلیه‌ی حواشی و تفسیرهای مختلف و همه‌ی تفاوت‌های متنی و املائی) هم‌نگاشت، هم‌نگاشتی

var|l.ous (ver'ē əs, var'-) adj. ۱- مختلف،

کوناگون، چندسان، متفاوت، بسیارگان ۲- رنگارنگ، الوان، چندرنگ ۳- variant ← ۴- چندجنبه‌ای، چندبخشی، متنوع، چندگونه ۵- (مجهور) changeable

به‌طور متنوع یا متفاوت

var'i.ously, adv.

va.r|l.s.tor (və ris'tər) n.

(الکترونیک) متغیرساز، یگرسر، دگرسان‌ساز

var|lx (var'iks) n., pl. var'|l.ces'

- ۱- (پزشکی) زگ فراخی، واریس ۲- (سخت پوستان تک‌کفه‌ای) برجستگی بالای کفه

var.let (vār'lit) n.

(قدیمی) ۱- ملازم، مشایع

۲- شاکرد خانه، (پسر) نوکر، نوچه ۳- رذل، فرومایه

var.let|ry (-li trē) n.

(قدیمی) ۱- نوکران، مستخدمان، نوچه‌ها ۲- ارادل

var.mint or var.ment (vār'mənt) n.

(عامیانه) سرخ، مزاحم، ناخوشایند

var|na (vur'nə) n. caste ←

Var|na (vār'nā) بندر وارنا (در بلغارستان)

var.nish (vār'nish) n., vt. ۱- روغن جلا

(oil varnish هم می‌گویند)، لاک و الکل spirit varnish هم می‌گویند) ۲- (مجازی) جلا ۳- براقی، جلا، صیقل

۴- لاک و الکل زدن، روغن جلا زدن ۵- جلا دادن، صیقل دادن، برق انداختن، براق کردن ۶- عیب‌پوشی کردن، ظاهرسازی کردن، (با تزیین) پنهان کردن ۷- تزیین کردن، آراستن ۸- (انگلیسی) لاک (ناخن) (امریکا: nail polish)

var'nisher, n. جلا دهنده، لاک و الکل زن

varnish tree

انواع درختانی که از آنها (برای لاک و الکل) لاک می‌گیرند

va.room (və rōom') n., vi. vroom ←

Var|ro (var'ō), (Marcus Terentius) 116-27 B.C.

مارکوس وارو (نویسنده‌ی رومی)

var.si|ty (vār'sə tē) n., pl. -ties adj.

- ۱- گروه ورزشی دانشگاه، تیم دانشگاه ۲- (انگلیسی - عامیانه) دانشگاه ۳- دانشگاهی

Var|u.na (vur'oo nə)

(آیین هندو) وارونا (خدای کائنات)

var|us (ver'əs, var'-) n., adj.

(پزشکی) ۱- (کفل یا زانو یا پا) کج، جنبی ۲- پای کج، پای جنبی، کجی، خمیدگی

varve (vārv) n. (لایه‌ی لجن و شن که سالانه در

دریاچه‌های شمالی و یخایی تنه‌شین می‌شود) سالچینه

var|y (ver'ē, var'-) vi., vt. var'ied,

var'y|y.ing ۱- تغییر دادن، دگرسان کردن،

متفاوت کردن، عوض کردن، گهولیدن، کم و زیاد کردن

۲- تغییر یافتن، دگرسان شدن، متفاوت شدن، فرق داشتن، کم و زیاد شدن ۳- متنوع کردن یا شدن، کم و زیاد کردن یا شدن، چندسان کردن یا شدن، گوناگون کردن یا شدن

۴- (موسیقی - آهنگ و غیره را) به صورت‌های متنوع تکرار کردن ۵- (زیست‌شناسی) ورداندن، وردیدن

● each night, the moon's shape varies هر شب شکل ماه عوض می‌شود

● Kaveh varied his appearance by shaving his mustache کاوه با تراشیدن سبیل قیافه‌ی خود را تغییر داد

vas (vas) n., pl. va|sa (vā'sə)

(زیست‌شناسی) رگ، لوله، آوند، مجرا

va.sal (vā'səl) adj. رگی، آوندی، مجرای

Va.sa|ri (vā zā'rē), Giorgio (jōr'jō)

1511-74

جورجیو واساری (نقاش و زیست‌نامه‌نویس ایتالیایی)

Vas.con.ga.das (vās'kōn gā'thās)

سرزمین بسک (در شمال اسپانیا)

vas.cu.lar (vas'kyə lər) adj.

۱- آوندی ۲- رگی، عروقی، لوله‌ای

آوند سانی، رگی بودن

vas'cu.lar'ity (-lar'ə tē), n.

vascular bundle
vascular cylinder

(گیاه) دسته‌ی آوندی

(گیاه) استوانه‌ی آوندی (stele هم می‌گویند)

vascular plant

گیاه آوندی

vascular ray

medullary ray ←

vascular tissue

(گیاه) بافت آوندی

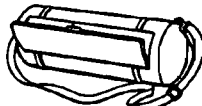
vas.cu.lum (vas'kyə ləm) n., pl. -la (-lə)

or -lums (جمعیه‌ی فلزی و)

استوانه‌ای شکل که گیاه‌شناسان

نمونه‌های گیاهی را در آن حمل

می‌کنند) واسکول، قوطی



VASCULUM

vas de.fe.rens

(vas def'ə renz') pl. va|sa de.fe.ren.ti|a

(کالبدشناسی) لوله‌ی برنده منی، منی‌راه، رگ وایران،

مجرای وایران

vase (vās) n.

کلدان

(برای نگهداری گل‌های بریده)، ظرف زینتی

vas.ec.to|my (va sek'tə mē)

n., pl. -mies

(بریدن یا بستن مجرای منی برای

ناباروری‌سازی) منی‌راه‌بندی، منی‌راه



VASES

بردار، (مرد) عقیم‌سازی، وازکتومی

vas.ec'tomize, -mized, -mizing, vt.

وازکتومی کردن

* **Vas.e|line** (vas'ə lēn') n.

(نام بازرگانی: petrolatum) وازلین

Vash|tl (vash'tē, -tī')

(انجیل) وشتی

vas|o- (vas'ō)

پیشوند: ۱- رگ، آوند

[vasotomy] ۲- منی‌راه، لوله‌ی برنده [vasotomy] ۳- رگ

جنبا [vasoinhibitor] (معمولاً پیش از واکه: vas-)

vas|o.con.stric.tor

(vas'ō kən strik'tər) adj., n.

(زیست‌شناسی) رگ تنگ‌کننده، رگ تنگ‌کن

vas'ō.con.stric'tion, n.

رگ تنگ‌سازی

vas|o.di.la.tor (-dī'lāt'ər) adj., n.

(زیست‌شناسی) رگ گشادکن، رگ‌گشا

vas'ō.dil'a.ta'tion (-dīl'ə tā'shən) or

vas'ō.di.la'tion (-dī'lā'shən) n.

رگ گشاد‌سازی

vas|o.in.hib|l.tor (-in hib'it'ər) n.

(خنثی‌کننده‌ی عمل اعصاب رگ‌جنبا) رگ‌جنبا بازدار

vas'ō.in.hib'ito'ry (-tōr'ē) adj.

رگ جنبا بازدار(انه)

vas|o.mo.tor (-mōt'ər) adj.

(زیست‌شناسی) محرک عروق (عصب تنظیم‌کننده‌ی گشادی رگ)

vas|o.pres.sin (-pres'ən) n.

(هورمون تنگ‌کننده‌ی سرخ‌رگ‌ها و افزایشنده‌ی فشار خون) رگ فشار،

تنگ‌کننده‌ی رگ، وازوپرسین

vas|o.pres.sor (-pres'ər) adj., n.

(دارو) رگ فشار، منقبض‌کننده‌ی عروق

vas|o.spasm (vas'ō spaz'əm) n.

(انقباض ناگهانی رگ) زک‌ترنج، ترنجیدن رگ‌ها، انقباض

عروق، اسپاسم عروق

vas.ot|o.my (va sāt'ə mē) n., pl. -mies

(بریدن و برداشتن منی‌راه) منی‌راه‌بری، رگ‌بری، مجرا

بری، برش مجرای وایران

vas|o.va.gal (vas'ō vā'gəl) adj.

وابسته به کار عصب دهم مغز

vas.sal (vas'əl) n., adj.

۱- (فئودالیت) رعیت

۲- نوکر، خدمتکار، بنده ۳- وابسته، دست‌نشانده

vas.sal.age (-ij) n.

۱- (فئودالیت) رعیتی، وظایف و حقوق رعایا ۲- بندگی،

نوکری، خدمتکاری ۳- دست‌نشانده‌ی، وابستگی ۴- زمین

اربابی ۵- رعایا، جیره‌خواران، بندگان

vast (vast) adj., n.

۱- بسیار بزرگ، عظیم، سترگ، نهمار، کلان، هنگفت

۲- پهناور، (بسیار) وسیع ۳- (قدیمی) فضای عظیم

۴- (قدیمی) عظمت، بزرگی، وسعت، پهناوری

● Canada is a vast country (کانادا کشور پهناوری است)

vast'ly, adv.

به‌طور عظیم یا پهناور

vast'ness, n.

عظمت، پهناوری، هنگفتی

Vās.te.rās (ves'tə rōs')

شهر واستروس (در سوئد)

vas.ti.tude (vas'tə tōd') n.

۱- عظمت،

سترگی، نهماری، کلانی ۲- جای عظیم، مقدار بسیار زیاد

vast|y (vas'tē) adj. **vast'|l.er,vast'|l.est**

(قدیمی) ← vast

vat (vat) n., vt. **vat'ted, vat'ting**

۱- خمره، خُم، کنور، تغار، تبنگو، پاتیل ۲- محلول حاوی

رنگیزه ۳- در خمره ریختن، در خُم نگهداری کردن

vat dye (رنگ‌رزی) رنگ ثابت، رنگ آکسیده

vat'-dyed', adj.

دارای رنگ آکسیده

vat|ic (vat'ik) adj.

پیامبرانه، وابسته به پیامبری و پیش‌بینی، نبوتی، پیش‌بینانه

Vat|i.can (vat'i kən) adj.

۱- (مقر پاپ اعظم در کنار شهر روم) واتیکان ۲- دولت

واتیکان ۳- وابسته به واتیکان

Vatican City

شهر واتیکان (شهرک)

مستقل در مجاورت رم که مقر پاپ و دولت واتیکان است)

va.tic|i.nal (və tis'ə nəl) adj.

وابسته به پیشگویی، غیب‌گویانه، دوراندیشانه

va.tic|i.nate (-nāt') vt., vi. **-nat'|ed,**

-nat'ing

پیشگویی کردن، غیب‌گویی کردن، دوراندیشی کردن

vati.ci.na.tion (vat'ə si nā'shən) n.

پیشگویی

va.tic'i.na'tor, n.

پیشگویی‌کننده، غیب‌گو

Vat'ter (vet'ər), Lake

دریاچه‌ی واتار (در جنوب سوئد - ۱۸۹۸ کیلومتر مربع)

va|tu (vā'too) n., pl. -tu or -tus

(واحد اصلی پول کشور وانواتو Vanuatu) واتو

vaude.ville (vōd'vil) n.

نمایش چندگانه (شامل رقص و آواز و مسخره‌بازی و عملیات آکروباتیک)، شادمایش سبک، وادویل
*** vaude.vil.lan** (vōd vil'yən) n., adj.

۱- وابسته به نمایش‌های چندگانه ۲- هنرپیشی نمایش‌های چندگانه

Vaughan (vōn)

اسم خاص مذکر (Vaughn هم می‌نویسند)

vault¹ (vōlt) n., vt., vi.

۱- تاق ضربی، تاق قوسی
 ۲- (هر جای دارای تاق ضربی به ویژه در زیرزمین) سردابه، سرداب، صفت، چهارصفت، گنبدخانه ۳- (در بانک و غیره)



GROINED VAULT

گاو‌صندوق، خزانه، اتاق خزاین و اماکنات بهادر ۴- مغاره، غار، ایشکفت ۵- (مجازی) آسمان، گنبد جهان ۶- کالبدشناسی - سازواره یا حفره‌ی گنبددار، گنبد، گنبد ۷- با تاق ضربی یا گنبد پوشاندن، تاق ضربی زدن، دارای تاق قوسی کردن ۸- تاق‌نما، هلال تاق ۹- قوسی شدن یا کردن ۱۰- مقبره ۱۱- انبار فیلم

• the vaulted ceilings of the Friday mosque in Esfahan
 تاق‌های ضربی مسجد جامع در اصفهان

vault² (vōlt) vi., vt., n.

۱- (به ویژه به کمک داستان یا نیزه و غیره) پریدن، (از روی چیزی) جهیدن، جست زدن ۲- جهش، پرش، جست ۳- (مجازی) کامیابی سریع به دست آوردن

• pole vault (ورزش) پرش با نیزه

vault'er, n. جهنده، پرش کننده

vault'ed (vōl'tid) adj. ۱- دارای

تاق ضربی ۲- قوسدار، گنبدی، گمان‌سان، گمانی

vault'ing¹ (-tɪŋ) n. ۱- ساختن

تاق ضربی یا گنبد ۲- تاق ضربی ۳- تاق‌بندی ۴- سردابه

vault'ing² (-tɪŋ) adj.

۱- جهنده (از روی چیزی)، پرش کننده ۲- فزون‌گرای، افراط آمیز ۳- وسیله‌ی پرش

• vaulting ambition بلند پروازی، بیش خواهی مفرط

vaunt (vōnt, vānt) vi., vt., n.

۱- لاف زدن، نازیدن، به رخ (دیگران) کشیدن، پُسی آمدن

۲- لاف، پُسی، لاف و کزاف

vaunt'ed, adj. مورد لاف و کزاف

vaunt'er, n. لاف زن، اغراق کننده

vaunt-cour|t|er (vōnt'koor'ē ə) n.

یساول، پیش‌قراول، پیشکام، پیشتان

vaux (مخفف) auxiliary verb

vav (vāv) n.

(وات ششم الفبای عبری) واو

vav|a.sor (vav'ə sōr) n.

(فئودالیت - مقام اشرافی مادون بارون - vavasour هم می‌نویسند) واوسور

va.ward (vā'wōrd) n.

(قدیمی) vanguard

vb (مخفف) verbal - ۲ verb

۱- مخفف: verbal - ۲ verb

VC

مخفف: ۱- Vice-Chancellor ۲- Vice-Chairman

۳- Victoria Cross ۵- Viet Cong ۴- Vice-Consul

VCR (vē'sē'ār) n.

مخفف: videocassette recorder

VD (مخفف):

(venereal disease) بیماری مقاربتی، بیماری زهروری

*** V-|Day** (vē'dā) n.

(مخفف: victory day) روز پیروزی

Ve|a.dar (vā'ä dār) n.

(نام ماه اضافی تقویم یهود - هر سه سال یکبار) وآدار

veal (vēl) n.

۱- گوشت گوساله ۲- vealer

*** veal|er** (-ər) n.

گوساله‌ی پرواری، گوساله‌ی گوشتی

veal plc.ca|ta (pik kă'tə)

(گوشت گوساله‌ی سرخ کرده در آبلیمو و شراب سفید و کره) ویلیکاتا

Ve.b.len (vēb'lən), Thorstein (Bunde)

(thōr'stīn) 1857-1929

تورستین ویلین (اقتصاددان آمریکایی)

vec.tor (vek'tər) n., vt.

۱- (ریاضی) بردار، وکتور

۲- بُرداری ۳- (جانور و به ویژه

حشره‌ی ناقل بیماری) ناقل،

واگیران، حامل ۴- مسیر هواپیما،

(نشان داده شده توسط قطب‌نما)

گذرراه، مسیر ۵- (برای موشک

و هواپیما و غیره) مسیر تعیین

کردن، گذرنمایی کردن

vec.to'rial (-tōr'ē əl) adj.

وابسته به بردار، وابسته به حامل

vec.to'ri.ally, adv.

از نظر بردار، از نظر حامل، به‌طور وکتوری

vector analysis

(ریاضی) تجزیه و تحلیل وکتور، فراکافت بردار

vector product (ریاضی)

حاصل ضرب برداری، ضرب برداری، حاصلضرب خارجی

Ve|da (vā'də) n.

۱- (هر یک از چهار کتاب مقدس هندوها) ودا ۲- (هر چهار کتاب) ودایا

Ve.daic (vī dā'ik), adj.

ودایی

ve.da.ll|a (və dā'lē ə) n.

(Rodolia cardinalis) ودالیا (کفشدوزک استرالیایی)

Ve.dan|ta (vi dān'tə) n.

(فلسفه‌ی عرفانی بر پایه‌ی ودا) ودانتا

Ve.dan'tic, adj.

ودانتایی

Ve.dan'tism, n.

ودانتاگرایی

*** V-|E Day** (vē'ē'ē)

(مخفف: victory in Europe) روز پیروزی در اروپا (۸ مه ۱۹۴۵)

Ved|da (ved'ə) n., pl. -das or -|da

(بومی کشور سریلانکا) ودا (Veddah هم می‌گویند)

Ved' doid (-oid') adj. ودایی

ve.dette (və det') n.

(مهیجور) قراول سوار بر اسب، دیده‌بان سوار

Ve.dic (vā'dik, vē'-) adj., n.

۱- وابسته به ودا (Veda) ۲- به زبان سانسکریت ودایی

vee (vē) n., adj.

۱- حرف V ۲- هر چیز به این شکل: V

vee.jay (vē'jā') n. (تلویزون)

و باشگاه و غیره) مجری برنامه‌ی ویدیو و صحبت

* Veep (vēp) n.

(امریکا - عامیانه) معاون رئیس جمهور امریکا

veer¹ (vir) vi., vt., n. ۱- ویراژ دادن، تغییر جهت

دادن، کژ سو کردن یا شدن، یک روی رفتن، (به راست یا

چپ) رفتن ۲- تغییر عقیده دادن، تغییر کردن، عدول کردن،

برگشتن ۳- (هواشناسی - باد) در جهت عقربه‌ی ساعت

حرکت کردن (در برابر: مخالف جهت عقربه‌ی ساعت وزیدن

back) ۴- (کشتی) تغییر مسیر دادن (wear هم می‌نویسند)

۵- تغییر جهت، ویراژ، کژ سویی

• suddenly a car veered to the left and hit a tree

ناگهان یک اتومبیل به طرف چپ ویراژ داد و خورد به یک درخت

veer'ingly, adv. با ویراژ، با تغییر جهت

veer² (vir) vt., vi. (معمولاً با: out - کشتیرانی)

طناب یا زنجیر بیرون دادن، (طناب و غیره) شل کردن

* veer'y (vir'ē) n., pl. veer'ies

(جانور) باسترک امریکایی، ویری

veg (vej) n., pl. veg (انگلیس - عامیانه) سبزی

Ve|ga (vē'gə)

(نام درخشان‌ترین ستاره‌ی لیستارگان (Lyra) وگا

Ve|ga (vē'gā, Lope de (lō'pe the) 1562-

لوپه د وگا (نمایشنامه‌نویس اسپانیایی)

1635

ve.gan (vē'gən) n. گیاهخوار

Ve|gas (vā'gəs) مخفف: Las Vegas

veg.e|ta.ble (vej'ə tə bəl) adj., n.

۱- گیاهی، نباتی، وابسته به گیاه ۲- گیاه (در برابر: جانور یا

مواد غیر آلی)، رُستنی، نبات ۲- سبزی، گیاه خوراکی (برگ

خوراکی مانند اسفناج - ریشه‌ی خوراکی مانند سیب‌زمینی -

میوه‌ی بته‌ای مانند گوجه‌فرنگی و بادمجان - دانه‌ی خوراکی

مانند لوبیاسبز - ساقه‌ی خوراکی مانند کرفس)، تره‌بار

۳- آدم گیاه مانند (به خاطر فلج شدن یا ناپویایی)

• bread, cheese and vegetables نان و پنیر و سبزی

• vegetable soup آش، سوپ سبزی

vegetable butter کره گیاهی

vegetable ivory عاجدانه (تخم سخت و عاج مانند گیاه بومی امریکای جنوبی

به نام Phytelephas macrocarpa)

vegetable marrow (انگلیس) کدو (به ویژه کدوی دراز و بزرگ)

vegetable oil روغن گیاهی، روغن نباتی

vegetable oyster salsify ←

vegetable silk kapok ←

* vegetable sponge

luffa ←

vegetable tallow

بیه گیاهی، چربی گیاه

vegetable wax موم گیاهی

veg.e|tal (vej'ə təl) adj.

vegetative ۱- ← ۲- vegetable

veg.e|tar.l|an (vej'ə ter'ē ən) n., adj.

۱- گیاهخوار ۲- وابسته به گیاهخواری، ویژه‌ی

گیاهخواران، گیاهی

veg.e|tar|l.an.ism (-iz'əm) n.

گیاهخواری

veg.e|tate (vej'ə tāt') vi. -|tat'ed,

-|tat'ing

۱- رُستن، رویدن، (مثل گیاه) سبز شدن ۲- با ناپویایی

جسمی یا فکری زندگی کردن، گیاهوار زیستن، خوردن و

خوابیدن ۳- (غده و زگیل و غیره) بزرگ شدن، رشد کردن

veg.e|ta.tion (vej'ə tā'shən) n.

۱- زندگی گیاهی ۲- گیاه، رستنی(ها)، رویش، نبات، گیاهان

وابسته به زندگی گیاهی

veg'eta'tional, adj. ۱- گیاهی،

نباتی، وابسته به رستنی‌ها ۲- وابسته به رشد گیاه، رویشی

۳- رویش انگیز، رشد‌آور ۴- روینده ۵- گیاهوار، فاقد

پویایی فکری یا جسمی ۶- (جانور - وابسته به تولید مثل از

راه شکوفه‌آوری و دیگر طرق باروری غیر جنسی)

گیاباروری، گیابارور (vegetive هم می‌گویند)

veg'eta'tively, adv. به‌طور گیاهی یا رویشی

veg'eta'tive.ness, n. گیاهی یا رویشی بودن، رویندگی

veg.gle (vej'ē) n.

vegetarian ۱- ← ۲- vegetable (خودمانی)

ve.he.ment (vē'ə mənt) adj.

۱- پرشور، پراحساسات، پرحرارت، آتشین، حاد ۲- ستم،

شدید، سخت

• his denial was vehement فکر او بسیار شدید بود

ve'he.mence or ve'he.mency, n. شور، شدت

ve'he.mently, adv. با شور و هیجان، آتشین

ve.hl.cle (vē'ə kəl) n.

۱- وسیله‌ی (نقلیه)، ترابری، اوزار (ترابری)، مرکوب، بُردار

۲- وسیله‌ی (بیان)، بیانگر، اوزار ۳- (دارو - هر چیز که با

آن دارو را می‌آمیزند مثلاً شکر یا شهد) کوارانگیز

• slow moving vehicles must use the right lane

وسائط نقلیه‌ی کندرو باید از باند سمت راست جاده استفاده کنند

ve.hic|u.lar (vē hik'yōō lər) adj.

۱- وابسته به یا ویژه‌ی وسائط نقلیه، ترابری، اتومبیل‌رو

۲- وابسته به کاربرد وسائط نقلیه یا تصادف با آنها،

وابسته به رانندگی

• vehicular homicide قتل توسط وسیله‌ی نقلیه

* V-|8 (vē'āt') adj., n.

(موتور درونسوز اتومبیل) موتور هشت سیلندر V شکل

Ve||l (vē'yī) شهر وی (در)

نزدیکی روم که در سال ۲۹۶ پیش از میلاد نابود شد)

vell (vāl) n., vt.

- ۱- روبنده، روپوشه، سراکوش،
واشام ۲- (راهسبها) سرپوش،
روسری ۳- (عروس) تور روی
صورت، رُخپوش ۴- حجاب،
رُخپوشی ۵- پوشش، پرده، نقاب،
لफافه ۶- روبنده زدن، حجاب را رعایت



VEIL

- کردن، رُخپوشی کردن، روی خود را گرفتن ۷- پوشاندن،
مستور کردن، نهان کردن ۸- مخفف: humeral veil
۹- (زیست‌شناسی) ← velum (محلی) ← caul

● a thick cloud veiled Mount Damavand

● to take the veil

veil 'like', adj.

velled (vāld) adj.

- ۱- حجاب‌دار، روبند زده،
روکرفته ۲- پوشیده، مستور ۳- پنهان، نهان، میهم، در لفافه
تهدید در لفافه (غیر مستقیم)

● a veiled threat

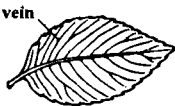
● a veiled woman

veil.ing (vāl'ing) n.

- رُخپوشی ۲- پرده، پوشش، لفافه ۳- پارچه‌ی توری

vein (vān) n., vt.

- ۱- ورید، سیاهرگ (در بزایر):
سرخرگ (artery) ۲- (عامیانه)
رگ، عسرق ۳- (گیاه) رگبرگ
۴- (زمین‌شناسی - کان) رگه



VEIN

- ۵- ← lode ۶- (سنگ یا چوب) رگه، طرح ۷- رشته
۸- روش، سبک ۹- خَلق، خالت ۱۰- وریددار کردن، رگ‌دار
کردن ۱۱- (مانند رگها) منشعب شدن، شاخه‌شاخه شدن،
شبکه‌دار کردن یا شدن

● a gold vein in this mine یک رگه‌ی طلا در این معدن

veined (vānd) adj.

- ۱- رگ‌دار، وریددار ۲- رگه‌دار، دارای نقش رگه‌مانند

vein.ing (vān'ing) n.

- رگ‌بندی، شبکه‌بندی رگها یا رگه‌ها، طرح رگه‌رگ

vein.let (vān'lit) n.

venule ←

vein.stone (-stōn') n.

gangue ←

vein.ule (-yōōl') n.

venule ←

vein|y (vān'ē) adj. vein'|l.er, vein'|l.est

- ۱- رگ‌دار، رگ‌نما، پر رگ و ریشه ۲- رگه‌دار

vel

vellum ← (صحافی)

ve|la (vē'lə) n.

جمع واژه‌ی: velum

Ve|la (vē'lə, vā'-)

- (نجوم) ایستارگان (مجمع‌الکواکب) بادبان

ve.la.men (vē'lā'mən) n., pl. -lam'|l.na

- (کالبدشناسی - گیاه) پوشه، پردک، پرده، شامه، پوشش

vela.men.tous (vē'lə'men'təs) adj.

شامه‌ای، پوشکی، پردکی

ve.lar (vē'lər) adj., n.

- ۱- پرده‌ای، پردکی ۲- وابسته به نرم‌کام، نرم‌کامی، ملازی

ve.lar.l|um (vē'ler'ē'əm) n., pl. -|l|a (روم)

- باستان) ساییان (به ویژه ساییان تالار یا ورزشگاه)، تجیر

ve.lar.lze (vē'lar'iz') vt. -ized', -iz'ing

- (آرانشناسی) نرم‌کامی کردن، ملازی کردن

ve'lari.za'tion, n.

ملازی سازی

ve.late (vē'lāt', -lit) adj.

- پرده‌دار، پرده‌ی غشادار

Ve.láz.quez (vē'las'kes), Diego Rodriguez

de Silva y 1599-1660 (نقاش اسپانیایی)

* Vel.cro (vē'lkrō) n.

- (نام بازرگانی پارچه‌ی نایلونی به هم چسب که به جای زیپ

- یا چفت یا دکمه به کار می‌رود) ولکرو

veld or veldt (vēlt) n.

- (آفریقای جنوبی) دشت (پوشیده از علف و بی‌درخت)، ولت

vel|i.ta.tion (vē'lə'tā'shən) n.

- مخاصمه، برخورد، زد و خورد

ve.li.tes (vē'li'tēz') n.pl.

- (روم باستان) سرباز پیاده، سرباز سبک اسلحه

vel.le.l|ty (vē'lē'ə'tē) n., pl. -|ties

- میل ضعیف، گم‌خواست

vel.li.cate (vē'lī'kāt') vt., vi. -cat'|ed,

-cat'ing

- (نادر) ۱- کندن، چین ۲- کنده شدن، چیده شدن

vel'li.ca'tion, n.

- عمل کندن یا چین

vel.lum (vē'ləm) n., adj.

- ۱- (چرم نازک کوسفند یا کوساله که به جای کاغذ یا برای

- روکش جلد کتاب به کار می‌رود) کیمخت، پوست، چرم،

- تیماج، پرنداج ۲- دست‌نوشته‌ی روی پوست، نسخه‌ی خطی

- روی پوست آهو ۳- کاغذ و لم، کاغذ پوست‌نما ۴- چرمی،

- تیماجی، پوستی

ve.loc|i.pede (vē'lās'ə'pēd') n.

- ۱- (قدیمی) دوچرخه، سه‌چرخه

- ۲- واگن دستی، واگن سه‌چرخه

ve.loc.l|ty

(vē'lās'ə'tē) n., pl.

-|ties

- ۱- سرعت، تند، فَنگار،

- زَوندی، سَیزی، چابکی

- ۲- (فیزیک) میزان پیمایش مسافت نسبت به زمان

- ۳- (شیمی) سرعت فعل و انفعال، هنگام واکنش

- the velocity of light سرعت نور

ve.lo.drome (vē'lə'drōm') n.

- (ویژه‌ی مسابقات دوچرخه‌سواری) میدان سرپوشیده،

- میدان دوچرخه

ve.lour or ve.lours (vē'loor') n., pl.

- مخمل کلاهی، مخمل میلی، مخمل ضخیم

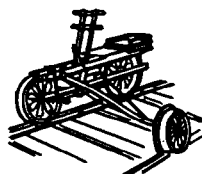
ve.lou|té (vē'lōō'tā') n.

- (سس سفید و غلیظ که از آرد و گوشتابه می‌سازند) ولوته

- (velouté sauce هم می‌گویند)

Vel.sen (vē'sən)

- بندر ولسین (در هلند)



VELOCIPED CAR

vel.skoen (vel'skūn', fel'-) n.pl.

(افریقای جنوبی) کفش بیابانی (از چرم دباغی نشده - veldskoel هم می‌گویند)

ve.lum (vê'ləm) n., pl. -la (زیست‌شناسی)

۱- پرده، پردک ۲- نرم‌کام، ملاز (soft palate هم می‌گویند)

ve.lure (və loor') n. (نادر) مخمل، پارچه‌ی مخمل‌نما

ve.lu.ti.nous (və lōt'i'nəs) adj. (زیست‌شناسی) مخملی، مزدار، کرک‌پوش

vel.vet (vel'vət) n., adj. ۱- مخمل ۲- مخملی، مخمل‌نما، مخمل‌مانند ۳- (روی شاخ تازه‌ی آهو و غیره) پوست کرکدار ۴- (امریکا - قدیمی - خودمانی) بُرد، سود خالص، درآمد اضافی ۵- نرم (جانور)

* **velvet ant** (مور زنبور (زنبور مورچه‌مانند تیره‌ی Mutillidae)

* **velvet bean** (گیاه) لوبیای مخملی

(گیاه زیر و پیچنده و نخودی که به عنوان علوفه در امریکا کشت می‌شود: Stizolobium deeringianum)

vel.vet.een (vel'və tēn') n. ۱- پارچه‌ی کتان (جمع) جامه‌ی مخمل‌نما، شلوار مخمل‌نما

vel.vet|y (vel'vət ē) adj. ۱- (مانند مخمل) نرم ۲- (شراب و غیره) ملایم، جاقاده

Ven Venerable مخفف:

ve|na (vê'nə) n., pl. **ve'nae** (لاتین) سیاهرگ، ورید

ve|na ca|va (vê'nə kă'və) pl. **ve.nae** (کالبدشناسی) بزرگ سیاهرگ، ورید اجوف

ca.vae ۱- پولکی، رشوبگیر، تطمیع‌شدنی، آزانندی، رشوخواز ۲- رشوآمیز، آز آمیز، فسادآمیز ۳- (نادر) پولی، در برابر مزد

ve.nal (vên'al) adj. رشو خوارانه، یا رشو

ve'nally, adv. **ve.nal|ity** (vi nal'ə tē) n., pl. **-ties** رشوخوازی، حق و حساب‌گیری، آزمندی

ve.nat|ic (vi nat'ik) adj. (نادر) وابسته به شکار، شکاری، صیدی (venatical هم می‌گویند)

ve.na.tion (vê nă'shən) n. طرح و ترتیب رگ‌ها یا رگ‌گیرها یا رگ‌ها (مثلاً بر بال حشره یا برگ یا سنگ مرمر)، رگ‌بندی، رگ‌بندی، آرایش رگ‌گیرها

۱- فروختن (به ویژه از راه دورگردی)، دستفروشی کردن، پله‌وری کردن، طوافی کردن، فروش کردن ۲- جار زدن، اعلام کردن

ven.dace (ven'dās') n., pl. **-dace** or **-dacs** (جانور) سپیدماهی (جنس Coregonus)، وندیس

vend|ee (ven'dē') n. خریدار

Ven.dée (văn dā') (نام ناحیه‌ای در غرب فرانسه) واندی

Ven.dean (ven dē'an) adj., n. (وابسته به) واندی

vend|er (ven'dər) n. ۱- حرمت، تمجید و تکریم، بزرگداشت، محترم‌شماری،

۲- دستفروشی، طواف، پله‌ور، فروشندگی دوره‌گرد

۳- حراج عمومی، مزایده

* **ven.due** (ven'dōō') n. **ve.neer** (və nir') vt., n. ۱- روکش (به ویژه روکش چوب) ۲- روکش کردن

۳- (هریک از لاهای تخته‌ی سه‌لا و چهارلا و غیره) لایه ۴- ظاهر فریبنده، نمای دروغین، پیرایه، زرق و برق

۵- دارای ظاهر فریبنده کردن، پر زرق و برق کردن ۶- (لاهای تخته سه‌لا و غیره را) به هم چسباندن

ve.neer.ing (-ing) n. ۱- روکش‌گری، عمل روکش کردن ۲- (چوب و غیره) ویژه‌ی روکش کردن، روکش

ven|e.punc.ture (ven'ə punk'chər) n. venipuncture

ven.er.a|ble (ven'ər ə bəl) adj. ۱- قابل احترام، ارجمند، محترم، معزز ۲- دارای سابقه‌ی تاریخی، تاریخی، پرارزش، قدیمی و پرارزش ۳- (کلیسای انگلیکان - عنوان سرشماس) حضرت کشیش ۴- (کلیسای کاتولیک - عنوان کشیش عالی‌قدری که بعدها ممکن است تقدیس شود) کشیش عالی‌قدر

ven'er.abil|ity or **ven'er.able.ness**, n. ارجمندی، عزت

ven'er.ably, adv. با احترام و تکریم

Venerable Bede, the Bede, Saint

ven.er.ate (ven'ər āt') vt. **-at|ed**, **-at|ing** حرمت گذاشتن، تمجید کردن، تعجید

و تکریم کردن، ستایش کردن، ستودن، محترم شمردن

• the natives venerated their elders بومیان به ریش سفیدان خود حرمت می‌گذاشتند

ven'era'tor, n. حرمت‌کننده، تکریم‌کننده

ven.er|a.tion (ven'ər ā'shən) n. ۱- حرمت، تمجید و تکریم، بزرگداشت، محترم‌شماری،

۲- دستفروشی، طواف، پله‌ور، فروشندگی دوره‌گرد

۳- حراج عمومی، مزایده

* **ven.due** (ven'dōō') n. **ve.neer** (və nir') vt., n. ۱- روکش (به ویژه روکش چوب) ۲- روکش کردن

۳- (هریک از لاهای تخته‌ی سه‌لا و چهارلا و غیره) لایه ۴- ظاهر فریبنده، نمای دروغین، پیرایه، زرق و برق

۵- دارای ظاهر فریبنده کردن، پر زرق و برق کردن ۶- (لاهای تخته سه‌لا و غیره را) به هم چسباندن

ve.neer.ing (-ing) n. ۱- روکش‌گری، عمل روکش کردن ۲- (چوب و غیره) ویژه‌ی روکش کردن، روکش

۳- حراج عمومی، مزایده

* **ven.due** (ven'dōō') n. **ve.neer** (və nir') vt., n. ۱- روکش (به ویژه روکش چوب) ۲- روکش کردن

ستایش، احترام ۲- سپاس، بزرگداشت
ve.ne|re|al (və nɪr'ē əl) adj.
 ۱- مقاربتی، آمیزشی، زهری، مَرزِشی ۲- شهوت‌انگیز
 (aphrodisiac) ۳- وابسته به بیماری‌های مَرزِشی
 • syphilis is venereal disease

سیفلیس یک بیماری مقاربتی است
ve.ne|re|ol.o|gy (və nɪr'ē əl'ə jē) n.
 (بخشی از پزشکی) پزشکی مَرزِشی، مَرزِش‌شناسی،
 شناخت بیماری‌های آمیزشی
 مَرزِش‌شناس
ve.nə'reol'o.gist, n.
ven.er|y (ven'ər ē) n.

(قدیمی) مَرزِش، گای، سپوزش، جماع، آمیزش جنسی
ven.er|y (ven'ər ē) n.
 (قدیمی) شکار، شکارچی‌گری، صیادی
ven|e.sec.tion (ven'ə sek'shən) n.
 ← phlebotomy

Ve.ne|ti|a (və nē'shē ə)
 سرزمین ونیشیا (در شمال خاوری ایتالیا)
Ve.ne|tian (və nē'shən) adj., n.
 ونیزی،
 اهل شهر ونیز (در ایتالیا)، وابسته به مردم و فرهنگ ونیز
Venetian blind (v-b) (پرده یا پنجره) کِرِکِرِه
Venetian glass
 ظرف شیشه‌ای ظریف
 (در اصل ساخت کارگاه‌های اطراف شهر ونیز)
Venetian red

(رنگ) قرمز مایل به قهوه‌ای، سرخ و ونیزی (از اکسید آهن)
Ve.net|ic (və net'ik) n.
 (گویش نابود ایتالیایی) وِنتِیک
Ve|ne.to (ve'ne tō')

ناحیه‌ی وِنتو (در شمال شرقی ایتالیا - مرکز آن: ونیز)
Venez Venezuela مخفف:
Ve.ne|zi|a (ve ne'tsyā)

۱- (ایتالیایی) ونیز ۲- (سابقاً) ناحیه‌ی وِنتو (Veneto)
Ven.e|zue|lā (ven'ə zwā'lə)
 ۱- کشور ونزوئلا (در شمال آمریکای جنوبی - پایتخت:
 Caracas - ۹۱۲۰۴۷ کیلومتر مربع) ۲- خلیج ونزوئلا
Ven'ezue|lan, adj., n.
 اهل ونزوئلا، ونزوئلایی

venge.ance (ven'jəns) n.
 کین، انتقام، کینه‌جویی، کین‌جویی، کین‌خواهی، خونخواهی،
 تقاضای کینه‌توزی
 • Agha Mohammad Khan wreaked vengeance on the people of Kerman گرفت انتقام از مردم کرمان
 • with a vengeance

۱- شدیداً، با شدت، سخت ۲- به‌طور افراط‌آمیز، بیش از حد، فراوان
venge.ful (venj'fəl) adj.

۱- انتقامی، انتقام‌آمیز، کین‌آمیز، انتقام‌جویانه
 ۲- انتقام‌جوی، کین‌جوی، خونخواه، کینه‌توز
 • Agha Mohammad Khan's vengeful treatment of Karim Khan's corpse was shameful
 رفتار آقا محمد خان نسبت به جسد کریمخان شرم‌آور بود
venge'fully, adv.
 انتقام‌آمیز(انه)

venge'ful.ness, n.
 انتقام‌جویی، خونخواهی
ve.ni|al (vən'yəl, vē'nē əl) adj.
 ۱- (تخلّف یا گناه) بخشودنی، قابل اغماض، قابل گذشت،
 قابل بخشش ۲- توجیه‌پذیر، صرغفطر‌کردنی، جزئی
 ۳- (گناه) صغیره

ve.ni.al.ity (vē'nē əl'ə tē) n.
 توجیه‌ناپذیری، ناچیزی
ve'ni.ally, adv.
 به‌طور ناچیز یا توجیه‌پذیر
Ven|ice (ven'is)
 شهر ونیز (در شمال ایتالیا)
ven|in (ven'in) n.

(عامل سمی موجود در زهر جانوران) وِنین
ven|i.punc.ture (ven'ə pʌnk'chər) n.
 (مثلاً با سوزن آمپول) سوراخ کردن رگ، زک‌سُفت
ve.ni|re (və nī'rē) n.
 (حقوق) ۱- فهرست نام اشخاصی که هیئت منصفه‌ی دادگاه
 از میان آنها برگزیده می‌شود ۲- مخفف: venire facias
venire fa.ci|as (fā'shē əs')

(حقوق) حکم احضار اعضای هیئت منصفه‌ی دادگاه
 * **ve.ni.re.man** (və nī'rē mən) n., pl.
 (حقوق) عضو هیئت

منصفه‌ی دادگاه (که توسط حکم قاضی احضار شده است)
ven|i.son (ven'i zən, -sən) n.
 ۱- گوشت آهو ۲- (قدیمی) گوشت شکار
Ve.ni|te (və nē'te)

(در آغاز نیایش بامداد - مسیحیت) بیا! قدم بگذار!
ve|ni, vi|di, vi|ci (wā'nē wē'dē wē'kē)
 (عبارت منتسب به ژول سزار امپراطور روم) آمدم - دیدم -
 فتح کردم

Ven|lo (ven'lō)
 شهر ونلو (در جنوب هلند)
Venn diagram (ven)
 (ریاضی) نمودار ون
ven|om (ven'əm) n.

۱- (فقط در مورد)
 مار و دیگر جانوران) زهر، سُم ۲- (نادر) هر نوع زهر
 ۳- کین، بدخواهی، بدجنسی، نفرت، آریخ، عداوت
ven.om.ous (-əs) adj.
 ۱- (جانور) زهرین، زهردار، سمی ۲- کینه‌توز، بدخواه
 ۳- کینه‌توزانه، عداوت‌آمیز، نیش‌دار ۴- زهرآکین

• a venomous snake یک مار سمی
 • his venomous words offended many
 حرف‌های نیش‌دار او خیلی‌ها را رنجاند
ven'om.ously, adv.
 زهرکینانه، به‌طور سمی
ven'om.ous.ness, n.
 زهر‌کینی، زهر‌داری

ve.nose (vē'nōs) adj.
 (به ویژه بال حشره) رگ‌دار، رگ‌دار
ve.nos.i|ty (vē nās'ə tē) n.

(بال حشره و غیره) رگ‌داری، رگ‌دار بودن
ve.nous (vē'nəs) adj.
 (زیست‌شناسی)
 ۱- وابسته به رگ یا رگ، رگی، رگ‌های ۲- سیاهرگی، وریدی
ve'nously, adv.
 به‌طور رگی یا سیاهرگی
 ۱- بادگیر، بادرسان،
vent¹ (vent) n., vt.
 هواکش، هواسان، باد آهنج، روزن، منفذ، سوراخ، لوله‌ی

تهویه، دودراه، بادراه، سوراخ دودکش، هواگیر ۲- مخرج، نُررو، برونراه، در رو، مَفَر ۳- (به ویژه ماهی و پرند و خزنه) مقعد، مُر ۴- بیان کردن، (خشم یا یق دل را) خالی کردن ۵- دارای هواکش کردن، بادگیردار کردن ۶- بیرون ریختن، تخلیه کردن (به ویژه هوا و گاز)، برون کشیدن، بیرون دادن ۷- (توپ و تفنگ قدیمی) سوراخ فتیله، سوراخ مخزن

● Kamal vented his anger on his poor donkey

کمال دق دل خود را بر الاغ بیچاره‌اش خالی کرد

vent² (vent) n., vt.

۱- (در پشت کُت و پالتو و در طرفین دامن زنانه) چاک، شکاف ۲- چاک‌دار کردن، درز گذاشتن

vent.age (-ij) n.

روزنه، سوراخچه، مخرج کوچک، بادگیرچه

ven.tail (ven'tāl) n.

قسمت متحرک و تحتانی کلاهخود

ven.ter (ven'tər) n.

۱- (جانور)

شکم، کاواکی، حفره ۲- (حقوق) زهدان، رحم، (مجازی) زن (سنکی) که

ven.tl.fact (-fakt) n.

وزش شن و باد به آن شکل داده است) بادساخت، بادسوده

ven.tl.late (vent'li āt) vt. -lat'ed,

-lat'ing

۱- (به ویژه هوا) تخلیه کردن،

تهویه کردن، وزاندن، (هوای محلی را) عوض کردن، تازه کردن، هوارسانی کردن ۲- هواکش‌دار کردن، بادرسان‌دار کردن ۳- (قدیمی) پاش دادن، باد دادن (winnow ←)

۴- (خون را) لکسیون دادن، هوا دادن ۵- (پیش‌همکان) اظهار کردن، بروز دادن، اعلام کردن، آشکار کردن، علنی کردن

● this fan ventilates the chamber

این پنکه هوای محفظه را عوض می‌کند

ven'ti.la'tive, adj.

تهویه‌ای، وزانگر

ven.ti.la.tion (vint'li ā'shən) n.

۱- تهویه، هوارسانی، هواکشی، تازمه‌سازی هوا، هوایش، وزایش ۲- دستگاه تهویه، دستگاه وزایش ۳- بیان، ابراز، اعلام

ven.ti.la.tor (vent'li āt'ər) n.

هوارسان، وزانگر، هواکش، دستگاه وزانش، بادآور

ven.ti.la.to|ry (-ə tōr'ē) adj.

۱- وابسته

به تهویه، وزایشی، هوایشی ۲- (پزشکی) وابسته به دمزی یا لکسیون‌رسانی به خون، تنفسی، دمزی، لکسیون‌رسان

ven.tral (ven'trəl) adj.

(زیست‌شناسی) شکمی، کاواکی

ven'trally, adv.

به‌طور شکمی یا بطنی

ven.tri.cle (ven'tri kəl) n.

(جانور - کالبدشناسی) شکمچه، بطن، کاواکچه

ven.tri.cose (-kōs) adj.

۱- شکم‌گنده، بزرگ‌شکم، شکم‌فراخ ۲- (زیست‌شناسی) بادکرده یا برجسته در یک طرف، شکم‌دار، شکم‌داده

ven'tri.cos'ity (-kās'ə tē) n.

شکم‌گندگی

ven.tric|u.lar (ven trik'yə lər) adj.

۱- وابسته به شکمچه، شکمچه‌ای، کاواکچه‌ای، بطنی ۲- شکم‌دار، بادکرده، برجسته، بیرون‌زده

ven.tric|u.lus (-lās) n., pl. -|u.li' (-lī')

۱- (حشره) معده، گوارشگاه ۲- (پرنده) سنگدان (gizzard بیشتر به کار می‌رود)

ven.tri.lo.qui|al (ven'trə lō'kwē əl) adj.

وابسته به گفتار بطنی، شکم‌گویی، شکم‌گوینان

ven'tri.lo'qui.ally, adv.

از راه شکم‌گویی

ven.tril'o.quism (ven tril'ə kwiz'əm) n.

(هنر) کلام بطنی، گفتار بطنی (حرف زدن به طوری که لب‌ها تکان نمی‌خورند - ventriloquy هم می‌گویند)، شکم‌گویی

ven.tril'o.quist (-kwist) n.

کسی که در گفتار بطنی مهارت دارد، شکم‌گو، شکم‌گوگر

ven.tril'o.quis'tic, adj.

وابسته به شکم‌گویی

ven.tril'o.quize (-kwiz') vi., vt.,

-quized', -quiz'ing

گفتار بطنی کردن، شکم‌گویی کردن

ven|tro- (ven'trō)

پیشوند: ۱- شکم، شکمی، بطنی [ventrotomy] ۲- شکمی و [ventrodorsal] -ventri- (هم می‌گویند)

ven.tro.dor.sal (ven'trō dōr'səl) adj.

شکمی - پشتی، بطنی - خلفی

ven.tro.lat.er|al (-lat'ər əl) adj.

شکمی - کناری، بطنی - جانبی

Ven.tu|ra (ven toor'ə)

شهر ونتورا (در جنوب غربی کالیفرنیا - امریکا)

ven.ture (ven'chər) n., vt., vi. -tured,

۱- معامله‌ی قماری، داد و ستد مخاطره‌آمیز، -tur.ing

کار آشفته‌ی، ریسک، سیج، سیج‌گیری، سیج‌پذیری، داد و ستد سیجی ۲- معامله‌ی قماری کردن، سیج کردن، خطر کردن، سیج‌گیری کردن، ریسک کردن، به مخاطره انداختن، به آب و آتش زدن، سیجیدن، به خطر انداختن ۳- (یا جرأت)

عمل کردن، جرأت کردن، یارا داشتن، یارابیدن

● at a venture

الله بختی، شانس، بدون محاسبه‌ی قبلی، همین‌چوری

ven'turer, n.

آدم مخاطره‌جو، سرمایه‌گذار بی‌پاک

* venture capital

سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز، سرمایه‌گذاری قماری (که احتمال زیان یا سود آن زیاد است)

ven.ture.some (-səm) adj.

۱- مخاطره‌آمیز، پرخطر، سیج‌ناک، ریسک‌دار، آمد و نیام‌دار ۲- اهل قمار (در معامله و غیره)، سیج‌گیر، سیج‌پذیر

ven'ture.somely, adv.

به‌طور مخاطره‌آمیز

ven'ture.some.ness, n.

مخاطره (پذیری)، سیج‌پذیری

ven.tu|ri (tube) (ven toor'ē)

(فیزیک) لوله‌ی وِنتوری، وِنتوری

ven.tur.ous (ven'chər əs) adj.

← venturesome

ven'tur.ously, adv.

← venturesomely

ven'tur.ous.ness, n.

← venturesomeness

ven|ue (ven'yū) n.

۱- (حقوق) محل وقوع جنایت ۲- محل دادگاه، محل دادرسی

۲- حوزه قضایی ۴- (نادر) بخشی از استشهادهنامه که محل صدور آن را ذکر می‌کند ۵- (نمایش یا مسابقه و غیره) محل اجرا، محل انجام، انجامگاه

- change of venue (حقوق) تغییر محل دادگاه
- the venue of the next meeting محل ملاقات بعدی

ven.ule (ven'yoöl') n.

۱- (کالبدشناسی) ورید کوچک، وریدچه، سیاهرگچه، مویرگ ۲- (گیاه) هریک از شاخه‌های رگبرگ، رگبرگچه ۳- (جانور) رگه‌ی ریز، ریزرگ

ven'u.lar (-yööl lər) adj.

سیاهرگچه مانند

ven'u.lose' (-yööl löš') adj.

سیاهرگچه‌دار، سیاهرگه‌ای

Ve.nus (vē'nās) n., pl. **Ve'nus|es**

۱- (اسطوره‌ی روم) ونوس (الهه‌ی زیبایی و عشق - برابر با Aphrodite یونانی) ۲- (نجوم) زهره، ناهید ۳- تندیس ونوس ۴- زن زیبا، مه‌پیکر

Ve|nus.berg (vē'nās bürg') n.

(افسانه‌ی قرون وسطایی در اروپا) کوه ونوس (در آلمان - ونوس در غار آن زندگی می‌کرد)

* **Ve.nus' fly.trap** (flī'trap') n.

(گیاه) پرسایاوشیان، دام ونوس
Dionaea muscipula خانواده‌ی
sundew - گیاه مرداب‌زی بومی ایالات
متحده



VENUS' FLYTRAP

Ve|nus'-hair

(vē'nās her') n.

(گیاه) کیس ونوس
Adiantum capillus-veneris - بومی امریکای حاره،
سرخس پر سیاوش

Ve.nu.sl|an (vi nōō'shən) adj., n.

۱- وابسته به ستاره‌ی زهره، زهره‌ی، ناهیدی ۲- (ادبیات) ساکن زهره

ver مخفف: ۱- verse ۲- version

Ve|ra (vir'ə)

اسم خاص مؤنث

ve.ra.clous (ve rā'shəs) adj.

۱- راستگو، صادق ۲- صادقانه، باراستگویی
به‌طور صادقانه

ve.ra'cious.ness, n.

صداقت، راستگویی

ve.rac.i|ty (və ras'ə tē) n., pl. -|ties

۱- صداقت، راستگویی ۲- درستی، راستی ۳- حرف راست، درست ۴- دقت، نیک‌بینی، تیزنظری، سمعی نظر

● the judge relied on the veracity of Ali's testimony
قاضی به درست بودن گواهی علی اتکا کرد

Ver|a.cruz (ver'ə krōōz')

۱- استان وراکروز (کرانه‌ی شرقی مکزیک) ۲- بندر وراکروز (در این استان)

ve.ran|da or **ve.ran.dah** (və ran'də) n.

ایوان، مهتابی، ستن‌آوند

ve.rat.rl.dine (və rat'rə dēn') n.

(آلکالوئید زهرین و سوزآور: C₃₆H₅₁NO₁₁) وراتریدین

ver|a.trine (ver'ə trēn') n.

۱- (آلکالوئید بسلورین و زهرین) وراترین
۲- ← veratridine (هم می‌گویند)

ve.ra.trum (və rā'rātrəm) n.

← helebore

verb (vərb) n.

(دستور زبان)

۱- فعل، کارواژه، کاروازی، فعلی، کارواژه‌ای

ver.bal (vər'bəl) adj., n.

۱- لغوی، واژه‌ای، واجی، کلامی، حرفی، لفظی، لسانی ۲- وابسته به واژه یا واژه‌شناسی ۳- واژه‌کرای، لفاظ ۴- شفاهی، گفتاری، زبانی، قولی ۵- وابسته به فعل، فعلی، کاروازی، کارواژه‌ای، فعل ۶- (نادر) لغت به لغت، دقیق، مطابق النعل بالنعل، کلمه به کلمه، تحت‌اللفظی ۷- (دستور زبان) فعل‌واره

● verbal disorders

اختلالات زبانی

ver'bally, adv.

به‌صورت فعل، به‌طور لغوی

ver.bal.ism (-iz'əm) n.

۱- بیان با واژه، شرح گفتاری، عبارت ۲- واژه، واج، لغت، کلمه ۳- کلام (در برابر: معنی) ۴- لغت بی‌معنی (در جمله)، واژه‌ی بی‌چم، لفاظی، واژه‌بازی

ver.bal.ist (-ist) n.

۱- بلیغ، فصیح، ماهر در به کار بردن واژه ۲- لفاظ
وابسته به بلاغت یا فصاحت

ver.bal.ize (vər'bəl īz') vi., vt. -|zed',

-|z'ing

۱- لفاظی کردن، درازگویی کردن، شهوت کلام داشتن ۲- (به صورت واژه) بیان کردن ۳- (اسم و غیره را) تبدیل به فعل کردن، کارواژ کردن

● certain ideas are hard to verbalize

به لفظ درآوردن برخی اندیشه‌ها دشوار است

ver'bali.za'tion, n.

به زبان آوردن، کلامی کردن

ver'bal.iz'er, n.

به زبان آورنده، بیان کننده

verbal noun

(دستور زبان) اسم فعل

(در انگلیسی مصدر فعل و فعل با -ing - اسم فعل می‌شوند)

ver.ba.tim (vər bāt'əm) adv., adj.

کلمه به کلمه، لغت به لغت، مطابق النعل بالنعل، تحت‌اللفظی، واژه به واژه، دقیق

ver.be|na (vər bē'nə) n., adj.

(گیاه) گل شاه‌پسند (جنس Verbena تیره‌ی Verbenaceae راسته‌ی Lamiales)

ver.bl.age (vər'bē ij') n.

۱- لفاظی، طول کلام، اطناب، درازگویی، فزون‌وازی ۲- سبک بیان، کلمه‌بنده، واژه‌بنده، واژارایی

ver.bid (vər'bid) n.

(دستور زبان) فعل‌واره (اسم فعل یا صفت فعلی و غیره که دارای برخی از کنش‌های فعل است)

verb|i.fy (-bə fi') vt. -|fled', -|fy'ing

← verbalize

ver.bose (vər bōs') adj.

۱- دارای اطناب، طولانی، مطول، پرگویانه، درازگویانه ۲- درازگویی، لفاظ، روده‌دران، پرگو
اطناب، پرگویی، درازگویی، لفاظی

ver.bos'ity, n.

ver.bose'ly, adv. به‌طور پر اطناب

ver.bose'ness, n. اطناب، پر حرفی، لغافی

ver.bo.ten (fer bōt'n) adj. (آلمانی) ممنوع، قدغن

ver.bum sat sa.plen|ti (est) (لاتین) برای

آدم عاقل یک حرف کافی است (verbum sap) هم می‌گویند

ver.dant (vård'nt) adj. ۱- سبز ۲- سبز و خرم، پوشیده از گیاه، سبزپوش ۲- نورسته، بی‌تجربه، ناپخته

ver'dancy (-d'n sē) n. سبزی، خرمی

ver'dantly, adv. به‌طور سبز و خرم

verd antique (vård) ۱- (در تزیینات داخلی) مرمر سبز (و رگه‌دار) ۲- سنگ سبز ۳- verdigris

Verde (vård), Cape دماغه‌ی سبز، دماغه‌ی

ورده (در کرانه‌ی کشور سینگال - غربی‌ترین نقطه‌ی آفریقا)

ver.der|er or ver.der|or (vår'dær ær) n. (انگلیس - قرون وسطی) کلانتر جنگل‌های سلطنتی، جنگلدار پادشاه

Ver|di (ver'dē), Giuseppe (Fortunino Francisco) 1813-1901

جوژپ وردی (موسیقیدان ایتالیایی)

ver'dian (-æn) adj. وابسته به وردی

ver.dict (vår'dikt) n. ۱- (حقوق) حکم دادگاه، حکم قضایی، حکم هیئت منصفه، رای دادگاه ۲- داور، قضاوت، ویچار، فرداد، حکم

• the judge gave his verdict قاضی حکم خود را صادر کرد

ver.di.grls (vår'di grēs') n. ۱- زنکار ۲- (شیمی) استات مس

* ver.din (vår'din) n. (جانور) چرخ‌ریسک امریکایی (Auriparus flaviceps)

ver.di.ter (vår'di tær) n. (شیمی)

کربنات مس (که به عنوان رنگیزه کاربرد دارد)، ورنیت

Ver.dun (ver dun') شهر ورن (در شمال شرقی فرانسه)

ver.dure (vår'jær) n. ۱- سبزی، خرمی، سبز و خرمی، سرسبزی، طراوت ۲- گیاهان، رستنی‌ها، گیاهان سبز ۳- رونق، شکوفایی، پویایی

ver'dured, adj. پوشیده از گیاه، سبز و خرم

ver.dur.ous (vår'jær øs) adj. ۱- پرگیاه، پوشیده از گیاه، سرسبز، سبز و خرم، شکوفا ۲- وابسته به گیاهان سبز، گیاهی

verge¹ (vərj) n., vi. verged, verg'ing

۱- لبه، حاشیه، کناره، مرز، فراویز، پزک، آستانه ۲- (انگلیس) مرز چمنی، حاشیه‌ی پوشیده از علف (جاده و غیره)، کنار جاده ۳- (به ویژه کرد) دیواره، حصار، حد ۴- محوطه ۵- (ساعت) محور چرخ ۶- (نشان اقتدار یا منصب) عصا، چوبدستی، درفش ۷- در مرز (یا آستانه و غیره‌ی) چیزی بودن، نزدیک بودن (به)

• to be on the verge of (doing) something در شرف (انجام) کاری بودن

verge² (vərj) vi. verged, verg'ing

۱- (معمولاً با: to یا toward) تمایل داشتن به، گرایش داشتن ۲- درشرف (روی دادن) بودن، در حال تبدیل بودن

۱- فراش کلیسا، سرایدار کلیسا، خادم کلیسا ۲- (در کلیسا) حامل درفش

vergil (vər'jæl) Virgil ←

Ver.gil'ian (-jil'ē ən) adj. Virgilian ←

ver.glas (ver glä') n. (لایه‌ی نازک یخ بر روی سنگ) سنگ یخ

ve.rid|i.cal (və rid'i kəl) adj. ۱- صادقانه، راست، درست ۲- واقعی، حقیقی

ve.rid'i.cal'ity (-kal'ə tē) n. صداقت، واقعیت

ver|i.est (ver'ē ist) adj. ۱- حالت

تفضیلی: very ۲- (نادر) بیشترین، محض، صرف، بیشین

ver|i.fl.a|ble (ver'ə fi'ə bəl) adj. اثبات کردنی، قابل اثبات، درست‌داشت‌پذیر، درست‌داشتنی، راست‌یافت‌پذیر، تصدیق کردنی

• the claims of the accuser were not verifiable ادعاهای شخص متهم کننده قابل اثبات نبودند

ver'i.fi'ably, adv. به‌طور اثبات کردنی

ver|i.fl.ca.tion (ver'ə fi kə'shən) n. ۱- درست‌داشت، اثبات، تأیید، فرمودآوری ۲- (کامپیوتر) درست‌سنجی ۳- (حقوق) واریسی، تحقیق، تعهد کتبی

داده‌خواه مبنی بر اینکه حاضر است ادعای خود را ثابت کند

وابسته به اثبات یا تأیید

ver'i.fi.ca'tional, adj. ۱- درست‌داشتن، درست‌داشت کردن، (درباره‌ی) صحت چیزی) تحقیق کردن، به ثبوت رساندن، اثبات کردن، تأیید کردن، راست‌داشتن، فرمودن، راست‌یابی کردن، راست‌داشت کردن ۲- (حقوق) واریسی کردن، (داده‌خواهی) اثبات بعدی ادعای خود را تقبل کردن، (سوگند را) تأیید کردن، تصدیق کردن ۳- (کامپیوتر) درست‌سنجی کردن

• later events verified his claims رویدادهای بعدی ادعاهای او را تأیید کرد

ver'i.fi'er, n. تصدیق کننده، تأیید کننده

ver|i.ly (ver'ə lē) adv. (قدیمی) به درست‌ی (که)، هرآینه

ver|i.sim|i.lar (ver'ə sim'ə lər) adj. درست‌نما، واقعی‌نما، محتمل، راست‌مانند

ver|i.sl.mil|i.tude (ver'ə si mil'ə tōd') n. ۱- راست‌نمایی، واقع‌مانندی، محتمل‌نمایی، راست‌ترین‌نمایی، عین‌نمایی ۲- ظاهراً واقعی (ولی باطناً نه)، واقعی‌نما، صوری، ظاهری، سطحی

ver.ism (vir'iz'əm, ver'-) n. (هنر و ادبیات) واقعیت‌نمایی، راست‌ترین‌نمایی، رئالیسم، ناتورالیسم

ver'ist, adj., n. واقعیت‌نما، راست‌ین نما

ve.ris.tic (vi ris'tik) adj. راست‌ین نمایانه

ve.ris|mo (vā rēz'mō) n. verism ← ۱- ۲- آبرای واقع‌نما (بیشتر مربوط به زندگی مردم عادی)

ver|i.ta|ble (ver'i tə bəl) adj.

راستین، واقعی، درست و حسابی

ver'i.tably, adv.

راستین وار(انه)، واقعا

vé.r|t|é (vā rē tā') n., adj.

← ۱- réalism ۲- cinéma vérité

ver.i|ty (ver'ə tē) n., pl. -|ties

صدق، راستی، راستینی، راستینگی، واقعیت، حقیقت، راستینه

ver.juice (vər'jʊs) n.

۱- آب میوه

ترش، آب غوره، آب لیمو ۲- ترشروی، کج خلقی

Ver.laine (ver len'), Paul (pôl) 1844-96

پل ورلن (شاعر فرانسوی)

Ver.meer (vər mer'), Jan (yān) 1632-75

یان ورمیر (نقاش هلندی)

ver.mell (vər'mil) n., adj.

(قدیمی) -

شاعرانه ۱- قرمز روشن، شنکرفی ۲- زرین، زرین‌فام

ver|mi- (vər'mə)

پیشوند: کرم، کرمک [vermicide]

ver.mi.cel|l (vər'mə sel'ē) n.

ماکارونی باریک، ورمی‌چلی

ver.mi.clde (vərm'ə sīd') n.

(دارو) کرم‌کش، ضد کرم، جوهر کرم

ver.mic|u.lar (vər mik'yə lər) adj.

۱- کرم‌مانند، کرم دیس، کرمی ۲- دارای طرح کرمی (خطوط

درهم و کرم‌مانند)، موجی، ژولیده، ژول ۲- وابسته به کرم

۳- ایجاد شده توسط کرم، کرم‌زاد

ver.mic|u.late (vər mik'yə lāt') adj., vt.

-lat'|ed, -lat'|ing

۱- (به ویژه روکار ساختمان یا سنگ)

دارای طرح کرمی کردن، موجدار کردن،

ژول کردن، ژولاندن ۲- ژول، ژولانده،

ژولیده، موجدار، کرمی (vermiculated)

هم می‌گویند)

ver.mic|u.la.tion

(vər mik'yə lā'shən) n.

۱- طرح کرمی، طرح ژول، ژولی

۲- جنبش کرمی، حرکت کرمکی

* **ver.mic|u.lite** (vər mik'yə lit') n.

(سنگ متورق و جاذب) ورمیکولیت

ver.mi.form (vərm'ə fōrm') adj.

کرم دیس، به شکل کرم یا کرمک، کرم‌سان، کرم‌ریخت

vermiform appendix

(کالبدشناسی) دُم روده‌ی کرمی، نمیزه‌ی کرمی، زائده‌ی

کرمی شکل، آپاندیس

vermiform process

(کالبدشناسی)

۱- دمیزه‌ی کرمی ۲- (در مغز انسان) برجستگی کرمی

ver.mi.fuge (vərm'ə fyūdj') adj., n.

(دارو) کرم‌зда

ver.mil.lion (vər mil'yən) n., adj.

۱- شنکرف، شنجرف ۲- رنگیزه‌ی شنکرفی ۳- (رنگ) قرمز

روشن، شنکرفی

ver.mln (vər'mən) n., pl. -mln

(معمولاً جمع) ۱- حشرات، خَسْتَر (خَسْتَران)، خَسْتَران انگلی

۲- (انگلیس) پرندگان و دیگر جانورانی که شکار را طعمه

می‌کنند، شکارکش، آفت شکار ۳- جانور موزی ۴- آدم

موزی، انگل اجتماعی

ver.ml.na.tion (vər'mi nā'shən) n.

(قدیمی) خَسْتَرزدگی، شپش‌زدگی، دچار حشرات بودن

ver.mln.ous (vər'mə nəs) adj.

۱- حشره‌مانند، خَسْتَرسان ۲- حشره‌زده، شپشو،

خَسْتَرزده

• verminous diseases

بیماری‌های انگلی

Ver.mont (vər mǎnt')

ایالت ورمانت (در شمال شرقی ایالات متحده - مرکز:

Montpelier - مخفف: VT یا VT ۲۴۸۸۷ کیلومتر مربع)

Ver.mont'ér, n.

اهل ورمانت، ورمانتی

ver.mouth (vər mōōth') n.

(نوعی شراب سفید و شیرین و قوی) ورموت

ver.nac|u.lar (vər nak'yə lər) n., adj.

۱- متکلم به زبان محلی، نویسنده به زبان محلی، بومی زبان

۲- زبان محلی، گویش محلی، بوم گویش، بوم‌زبان، زبان

مادری ۳- به زبان محلی، به گویش محلی، وابسته به زبان

محلی، بوم گویشی، بوم زبانی ۴- بومی، محلی ۵- (گیاه و

جانور) اسم محلی (در برابر اسم علمی و لاتین)، بوم‌نام

۶- زبان اهل پیشه‌ی بخصوص، زبان زرگری ۷- واژه‌ی

محلی

ver.nac'ularly, adv.

به طور محلی

ver.nac|u.lar.ism (-iz'əm) n.

۱- (واژه یا عبارت یا طرز کاربرد و غیره) بومی، محلی،

گویشی، بوم‌زبانی ۲- به کار بردن زبان محلی یا مادری،

بوم‌زبان‌گرایی، بوم گویش‌گرایی

ver.nal (vərn'al) adj.

۱- وابسته به بهار،

بهاری، ربیعی ۲- بهارمانند، معتدل و مطبوع، ملایم،

نوبهاری، بهاره ۳- تر و تازه، شاداب، پرطراوت

ver'nally, adv.

به طور بهاری

ver.nal.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(کشاورزی) بهاره کردن، بهاریدن، بهاره شدن

ver'nali.za'tion, n.

بهاره سازی

ver.na.tion (vər nā'shən) n.

(گیاه) برگ آذین

Verne (vərn), Jules (jūōlz) 1828-1905

ژول ورن (نویسنده‌ی فرانسوی)

Ver.ner's law (vər'nərz)

(زبان شناسی -

دنباله‌ای بر قانون کرم Grim)

۱- (رسم قی و

غیره) خط‌کش ورنیه، خط‌کش کمکی، خط‌کش لغزان

(vernier scale) هم می‌گویند ۲- دارای تقسیمات فرعی

ver.nls.sage (vər nē sāzh') n., pl.

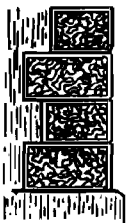
(نمایشگاه‌های هنری) گشایش، افتتاح، سرآغاز

Ver.non (vər'nən)

اسم خاص مذکر

Ve.ro|na (və rō'nə)

شهر ورونا (در شمال ایتالیا)



VERMICULATED WORK

Ver.o.nese (ver'ə nēz'), pl. -nese' (-nēz')
adj., n. اهل ورونا، ورونايي

Ver|o.nal (ver'ə nəl)

(نام بازرگاني) ← barbital

Ver.o.ne|se (ve'rō ne'se), Paolo 1528-88

ورونيز (نقاش ايتاليائي)

Ve.ron|i.ca (və rān'i kə) n.

۱- اسم خاص مؤنث ۲- دستمال (و غيره) كه تصوير چهره‌ي خون‌آلود عيسى روى آن نقش شده است ۳- (V) كوچك ← speedwell

ver.ru|ca (və rōō'kə) n., pl. -cae (-sē)

۱- زكيل ۲- برجستكي زكيل‌مانند (مثلاً بر پشت وزغ)
ver.ru.cose (ver'ōō kōs') or **ver'ru.cous**

زكيل دار، زكيلي، زكيل‌مانند (-kōs) adj.

Ver.salles (vər sāl's) ۱- شهر ورساي

(در نزديكي پاریس) ۲- كاخ ورساي (در اين شهر)

ver.sant (vər'sənt) n.

۱- (سراسيمي كوه) كوه شيب ۲- (شيب كلي يك سرزمين) زمين شيب، تمايل زمين

ver.sa.tile (vər'sə təl, -tīl') adj.

۱- (داراي چند استعداد يا مهارت يا کاربرد) چندكاره، چندهنره، چندكاربردي، همه‌فن حريف، همه مرده حلاج، چندشقي، چندجنبشي، چندسويه، همه‌فن ۲- (نادر) متحرک، جنبيا، بي‌ثبات ۳- (نادر) بي‌وفا ۴- (گياه - جانور) كرننده به هر سو، هرسوگرد، آزادگرد

● this versatile teacher can teach English, French, as well as mathematics
اين معلم جامع‌العلوم

می‌تواند انگليسي و فرانسوي و همچنين رياضيات تدریس‌کند

ver'sa.tilely, adv. با مهارت

ver'sa.ti'lity (-tīl'ə tē) n. چندكاربردي

vers de so.clé|té (ver' də sō syā tē')

(فرانسوي) شعر شاد و نغز، شعر سبك و مزاج‌آمیز، شعر بزمي

verse (vərs) n., vt., vi. **versed**, **vers'ing**

۱- نظم (در برابر: نثر prose) ۲- نوشته‌ي داراي سجع و قافيه (ولي فاقد گيرايي شعري)، شعر بندتبياني ۳- شعر، چامه، سُرود ۴- مصراع، خط ۵- آيه ۶- به نظم در آمده، منظوم، شعري ۷- (نادر) به نظم در آوردن، (شعر) سرودن ۸- (شعر) بند، قطعه

● there are several verse and prose translations of Shahnameh available

چندین ترجمه‌ی منظوم و نثر شاهنامه در دسترس است

versed (vərs't) adj.

خبره، ماهر، چیره‌دست، آزموده، ورتک، زبردست (مثلثات)

versed sine

سمت جيب، جيب باشگونه، جيب معكوس، سينوس وارونه

ver.si.cle (vər'si kəl) n.

شعر کوتاه، سرود كوچك، چامك

ver.si.col|or (vər'si kul'ər) adj.

۱- رنگارنگ، چندرنگه، الوان ۲- (داراي رنگ‌های تغييرپذير)

رنگ ورت

ver.si.fl.ca.tion (vər'sə fi kā'shən) n.

۱- نظم‌نويسی، تصنيف شعر، شعرگوئی ۲- عروض و قافيه، سجع ۳- سبك شعر، ساختار شعر ۴- متن منظوم (داستان و غيره)

ver.si.fl|er (vər'sə fi'ər) n.

۱- نظم‌نويس، شاعر ۲- شاعر بندتبياني

ver.si|fy (-fī') vi., vt. **-fied'**, **-fy'ing**

۱- شعر سرودن، نظم نوشتن ۲- به نظم درآوردن، منظوم كردن

ver.sion (vər'zhən, -shən) n.

۱- ترجمه، برگردان، ترجمان ۲- متن، نسخه، ويرايش، ويراست ۳- روايت، برداشت، تعبير، تفسير، قول، اقتباس ۴- نمونه، نوع، گونه، صورت، شكل ۵- (پزشكي) كجی رحم، كج‌زهداني، (برای تسهيل زایمان) زهدان چرخانی

● he has edited a new version of Leyli and Majnoon
او ويراست جديد از ليلى و مجنون را تدوين كرد

● his version of the events is different from yours

توصيف او از آن رويداد با توصيف شما فرق دارد

۱- وابسته به ترجمه، ويرايش ۲- زهداني

vers il.bre (ver lē'br')

(فرانسوي) شعر آزاد (free verse هم می‌گویند)

ver|so (vər'sō) n., pl. -sos

۱- (كتاب) صفحه‌ی دست چپ ۲- (برك و سكه و كاغذ) پشت (در برابر: رو recto)

verst (vərst) n.

(روسيه - سابقاً -)

معيار سنجش مسافت برابر با ۱/۰۶۷ كيلومتر) ورست

ver.sus (vər'səs) prep.

در مقابل، در برابر، برضد، در مقايسه با

vert (vərt) n.

(انگليسي - قديمی) ۱- پوشش جنگلي، سبزی و خرمی جنگل

۲- حق بریدن درختان جنگلي ۳- (نشان خانوادگی) سبز

vert vertical: مخفف:

ver.te.bra (vər'tə brə) n., pl. -brae'

(-brē') or -bras

(كالبدشناسي) مهره، فقره، مازه، كزوغ

ver.te.bral (-brəl) adj.

(كالبدشناسي) مهره‌ای، فقراتی، مهره‌دار

ver.te.brāte (-brit, -brāt') adj., n.

۱- داراي ستون مهره، داراي ستون فقرات ۲- وابسته به مهره‌داران ۳- (جانور) مهره‌دار (زيرشاخه Vertebrata كه شامل همه‌ي پستانداران و ماهي‌ها و پرندگان و خزندگان و دوزيستان می‌شود)

● vertebral colum ستون فقرات، ستون مهره‌ها

ver.te.bra.tion (vər'tə brā'shən) n.

مهره‌بندی، تقسيم شدن به مهره‌ها يا فقرات

ver.tex (vər'teks') n., pl. -tex'les or

-ti.ces' (-tə sēz')

(بخشی از خورشید و ماه كه از افق ظاهر می‌شود - بخش فرازين سر يا جمجمه يا تپه و غيره) تارك، رأس، فرازگاه،

فرازبخش، سر، بالا، قله، چکاد، نوک

ver.tl.cal (vər'ti kəl) adj., n.

۱- قائم، عمودی، هُج، هُجین، هُج، عمود ۲- خط عمود، خط هُج ۳- (سر انسان و جانور) تارک، رأس، نوک ۴- (زیست‌شناسی) در جهت محور یا ستون مهره‌ها، از درازا ۵- شاقولی

ver'ti.cal'ity (-kal'ə tē) n. قائم بودن، عمود بودن
ver'ti.cally, adv. به‌طور عمود

vertical circle (نجوم) دایره‌ی قائم، هُج پرگیر

vertical union industrial union ←

ver.tl.ces (vər'tə sēz') n.

جمع واژه‌ی: vertex

ver.tl.cil (vər'tə sil') n.

(گیاه) فراهمه (هم می‌گویند whorl)

ver.tl.cil.las.ter (vər'tə si las'tər) n.

(گیاه) فراهمه‌گزن

ver.tic.il.late (vər tis'əl it) adj.

(گیاه) فراهمه‌دار، فراهمه‌آدین (verticillated هم می‌گویند)
ver.tic'il.la'tion, n. فراهمه‌داری، فراهمه‌آینی

۱- دُچار **ver.tig'i.nous** (vər tij'ə nəs) adj. سرکُجه، سرکُجه‌ای، وابسته به سرکُجه ۲- چرخان، در حال دوران یا چرخش، چرخشی، در چرخش ۳- کُج‌کننده، سرکُجه‌آور ۴- نااثبات، بی‌ثبات، متغیر، دگرسانگر

ver.tig'i.nously, adv. به‌طور سرکُجه‌آور

ver.til'go (vər'ti gō') n., pl. -goes' or

ver.tig'i.nes (vər tij'ə nēz')

(پزشکی) سرکُجه، سرچرخ، سرگشت

ver'tu (vər tōō') n. virtū ←

Ver.tum.nus (vər tum'nəs) (اسطوره‌ی روم) خدای فصل‌های سال و گیاهان، ورتوموس

Ver'u.lam (ver'yōō ləm)

Bacon, Francis ←

۱- (گیاه) کل **ver.valn** (vər'vān') n., adj.

شاه‌پسند (به ویژه شاه‌پسند اروپایی: *Verbena officinalis*)
و گونه‌های شاه‌پسند آمریکایی) ۲- ← **verbena**

verve (vərv) n. شور، شور

و شغف، چُستی، اشتیاق، شوق، حرارت، نیازش، پویایی

ver.vet (vər'vit) n.

(جانور) وروت (میمون کوچک شرق و جنوب آفریقا: *Cercopithecus pygerythrus*)

ver'y (ver'ē) adv., adj. **ver'ly**, **ver'ly**, **ver'ly**

ver'ly, **ver'ly**

۱- بسیار، خیلی، بسی ۲- کاملاً، درست، عیناً، همان، درست همان، عیناً همان، خود ۳- (برای تأکید یا تشدید به کار می‌رود) هم، حتی، صرف، حتی ... هم، -ترین

very high frequency (موج رادیویی با فرکانس ۳۰ تا ۳۰۰ کیلوهرتز بسیار پُرسماد، وی‌اچ‌اف)

very low frequency

(موج رادیویی با فرکانس ۱۰ تا ۳۰ کیلوهرتز) بسیار کم‌سماد، یو‌اچ‌اف

Ver'y signal (or light) (ver'ē)

(ارتش و غیره) پرتابه‌ی منور که با تپانچه‌ی ویژه (Very pistol) پرتاب می‌کنند، شبتاب‌رنگین، مشعل‌وری

ve.si|ca (vi sī'kə) n., pl. -cae (-sē)

مُثانه، آبدان، کیسه، تاول

ves|i.cal (ves'i kəl) adj.

وابسته به مُثانه یا آبدان، مُثانه‌ای، تاولی

۱- موجب **ves|i.cant** (ves'i kənt) adj., n. تاول زدن، تاول‌زا ۲- (جنگ شیمیایی) ماده یا گاز تاول‌زا و سوزنده (مانند گاز خردل) (*vesicatory* هم می‌گویند)

ves|i.cate (-kāt') vt., vi. -cat'ed,

-cat'ing تاول زدن، تاول‌دار کردن یا شدن

ves'i.ca'tion, n. تاول زدگی

ves|i.cle (ves'i kəl) n.

۱- تاول، تاولچه ۲- (گیاه) کیسه یا حفره‌ی پر از آب یا هوا: آبدانک، حبایچه ۳- (زمین‌شناسی - سنگ‌های آتشفشانی یا آذرین) حفره‌ی کوچک، کاواکچه، سولاکچه

ves|i.co- (ves'i kō, -kə)

پیشوند: مُثانه، آبدانک، میزه‌دان، کیسه، کاواکچه

ve.sic|u.lar (və sik'yə lər) adj.

۱- دارای تاولچه یا آبدانک یا کاواکچه، تاولی، آبدانکی ۲- تاولچه‌سان، آبدانک‌شکل، ریزکیسه‌مانند

ve.sic|u.late (-lit, -lāt') adj., vt., vi.

۱- ریزکیسه‌دار، -lat'ed, -lat'ing

آبدانک‌دار، مُثانه‌دار، تاول‌دار ۲- ← **vesicular**

۳- مُثانه‌دار کردن یا شدن، آبدانک‌دار کردن یا شدن

ve.sic'u.la'tion, n. آبدانک‌داری، تاول‌داری

Ves.pa.si|an (ves pā'zhən) A.D. 9-79

وسپاسین (امپراطور روم)

۱- (در اصل) **ves.per** (ves'pər) n., adj.

شامگاه، سرشب ۲- (قدیمی - شاعرانه) ← **evening star**

۳- (کلیسای کاتولیک - V بزرگ) دعای سرشب، نماز مغرب

۴- شامگاهی، شبانگاهی، وابسته به سرشب

ves.per|al (-əl) adj., n.

۱- (نادر) وابسته به سرشب، شامگاهی، شبانه، شبانگاهی

۲- (نادر) وابسته به نماز مغرب یا دعای سرشب ۳- کتاب

دعای شب ۴- روکش، رومیزی محراب

* **vesper sparrow**

(جانور) پرستوی آمریکایی (*Pooecetes gramineus*)

ves.per.til|o.nid (ves'pər til'ē ə nid')

n. (جانور) شبکور، خفاش، خفاش مُدردار (انواع خفاش‌های تیره‌ی *Vespertilionidae*)

ves.per.tine (ves'pər tin, -tīn') adj.

۱- شبانگاهی، شامگاهی، شبانه، روی‌دهنده در سرشب

۲- (گیاه) شب شکوفه، شب‌شکوف ۳- (جانور) شبکار، شبگرد (*vespertinal* هم می‌گویند)

ves.pl.ar|y (ves'pē er'y) n., pl. -ar'les

۱- لانه‌ی زنبور، دسته‌ی زنبور، گله‌ی زنبور ۲- زنبوری

ves.pid (ves'pid) n., adj. (جانور) زنبور، مُنچ، مُنچک

(تیره‌ی *Vespidae* از زنبورهای بی‌عسل و گزنده)

ves.pine (ves'pīn, -pin) adj.

وابسته به یا مانند زنبور بی‌عسل، زنبوری، مُنْجی، منجکی
Ves.puc|ci (ves'poot'chē), Amerigo
 (ā'me rē'gō) 1454-1512

آمریگو وِسپوچی (کاشف ایتالیایی)
ves.sel (ves'əl) n.

۱- طرف،
 گنجانه، شپار، خنور ۲- (انجیل) دریافت‌کننده، چاپگاه، حامل
 ۳- (به ویژه بزرگ) کشتی، ناو، کرجی ۴- (کالبدشناسی)
 رگ، عرق (عروق)، لوله، مجرا ۵- (گیاه) آوند

۱- جلیقه ۲- (دوران)
vest (vest) n., vt., vi.
 چارلز دوم) ردای بلند ۲- (نادر) جامه‌ی بلند ۴- (به ویژه
 دخترانه) زیرپیراهنی، زیرپوش ۵- (مهیجور) جامه، لباس،
 کسوت، لباسچه ۶- لباس پوشیدن (به ویژه لباس کشیشی)
 ۷- (اختیار و غیره) دادن، سپردن، محول کردن، به عهده‌ی
 کسی گذاشتن ۸- (ملک و غیره) اعطا کردن، دادن، رسیدن

۱- اسم خاص مؤنث
Ves|ta (ves'tā) n.
 ۲- (اسطوره‌ی روم) وستا (الهه‌ی اجاق و خانه - یونانی:
 Hestia) ۳- چوب کبریت، (سابقاً) کبریت مومی

ves.tal (ves'tāl) adj., n.
 ۱- وابسته به وستا (Vesta) ۲- وابسته به راهبه‌های وستا
 ۳- مخفف: vestal virgin ۴- باکره، عقیق، باایست

vestal virgin (روم باستان) راهبه‌ی وستا
 (دختران باکره که در معبد وستا خدمت می‌کردند)

۱- جامه پوشیده، ملیس
vest|ed (ves'tid) adj.
 (به ویژه به کسوت روحانی) ۲- (یک دست لباس مردانه)
 جلیقه‌دار ۳- (حقوق) محرز، مسلم، بی‌چرا، مطلق

vested interest
 ۱- حق مسلم، ادعای مستند و محرز، مالکیت مطلق
 ۲- منفعت شخصی، علایق خصوصی ۳- (جمع) دستجات
 نینفع، گروه دارای منافع و اغراض خصوصی

* **vest|ee** (ves'tē) n.

زیرجامه، زیرپیراهنی، زیرپوش
ves.tl.ar|y (ves'tē er'ē) adj., n., pl.

۱- (نادر) جامه، لباس، پوشاک
-ar|ies
 ۲- (به ویژه در دیر راهبان) اتاق یا انبار البسه، پوشاک‌گاه
ves.tl.bule (ves'tā byōōl') n.

۱- دالان، سرسرا، دهلیز، هشتی، راهرو، رواق، کفش‌کن
 ۲- lobby ۳- راهرو سرپوشیده میان دو واگن
 مسافربر ۴- (کالبدشناسی - جانور) دهلیز، دهلیزه
ves.tibu.lar (ves'tib'yə lər) adj.

دهلیزی، دالان مانند
ves.tige (ves'tij) n.
 ۱- رد، باقیمانده، (جمع) بقایا، اثر، نشانه، بازمانه
 ۲- (زیست‌شناسی) آگاری (vestigium) هم می‌گویند
 • the only vestige of their civilization

یگانه اثر تمدن آنها
ves.tig'ial (-tij'ē əl) adj.
ves.tig'ially, adv.
 وابسته به اثر یا بقایا
 به‌طور وابسته به اثر یا بقایا

vest.ing (ves'tij) n.
 حق استفاده‌ی کارمند از حقوق بازنشستگی حتی در صورت

تغییر شغل یا بازنشستگی پیش از موعد

vest.ment (vest'mənt) n.

(به ویژه جامه‌ی رسمی کشیش یا روحانی) جامه، کسوت، پوشاک، ردا

vest-pock|et (vest'pāk'it) adj.

۱- (وابسته به) جیب جلیقه ۲- به اندازه‌ی جیب جلیقه،
 کوچک، (کوچکتر از جیبی) جیبچه‌ای، نیمه‌جیبی
ves.try (ves'trē) n., pl. **-tries** (کلیسا)

رخت‌کن و صندوق‌خانه، پوشاک‌گاه sacristy هم می‌گویند)
 ۲- (کلیسا) اتاق گردهمایی، اتاق درس مذهبی ۳- (کلیساهای
 انگلیکان و اپیسکوپال) متصدیان امور مالی و اداری

ves|try.man (-mən) n., pl. **-men** (کلیساهای
 انگلیکان و اپیسکوپال) متصدی امور مالی و اداری

ves.ture (ves'chər) n., vt. **-tured, -tur.ing**
 ۱- (نادر) جامه، پوشاک، کسوت ۲- (نادر) پوشش، رویه،
 روپوش، لاف ۳- (حقوق) آنچه که روی ملک می‌رود (غله
 و علف و غیره به استثنای درخت)

Ve.su.vl|an (və sōō'vē ən) adj., n.

۱- وابسته به کوه آتشفشان وِزو (یا وزوویوس)
 ۲- (قدیمی - ۷ کوچک) کبریت

ve.su.vl.an.ite (-ə nīt) n.
 (کانی آبگینه مانند به رنگ‌های قهوه‌ای یا سبز) وزوویانیت
 (idocrase هم می‌گویند)

Ve.su|vi.us (və sōō'vē əs)

کوه آتشفشان وِزو (یا وزوویوس) در جنوب ایتالیا

vet¹ (vət) n., vi., vt. **vet'ted, vet'ting**

۱- مخفف: veterinarian ۲- (عامیانه - جانور را) درمان
 کردن ۳- بیطاری کردن، دامپزشکی کردن ۴- (دقیقاً)
 بررسی کردن، رسیدگی کردن، سنجیدن

* **vet²** (vet) n.

مخفف: veteran

vet

مخفف: ۱- veteran ۲- veterinarian ۳- veterinary

vetch (vech) n.

(گیاه) ماش (جنس Vicia خانواده‌ی pea)، ماشک

vetch.ing (-liŋ) n.

(گیاه) خلماش (جنس Lathyrus خانواده‌ی pea)

vet.er|an (vet'ər ən, ve'trən) adj., n.

۱- مجرب، باتجربه، کارگشته، ورزیده، کاردیده، کاردان،
 کارآزموده، کهنه‌کار، پُرسابقه ۲- (کسی که خدمت سربازی
 را تمام کرده یا از ارتش بازنشسته شده است) سرباز
 پیشین، سرباز بازنشسته، سرباز دارای گواهی پایان خدمت
 (پیر یا جوان)، (سرباز) جنگ‌دیده، جنگ آزموده، رزم‌دیده
 ۳- سرباز (یا افسر) پُرسابقه، کهنه‌سرباز، پیرسرباز
 • a veteran politician
 • he is a veteran of World War II

او در جنگ جهانی دوم شرکت داشت

* **Veterans Administration**

(امریکا) اداره‌ی امور سربازان پیشین

* **Veterans Day**

(امریکا) روز بزرگداشت سربازان پیشین

* Veterans of Foreign Wars

(امریکا) سازمان رزم‌دیدگان جنگ‌های برون مرزی
vet.er|l.nar.l|an (vet'ər ə ner'ē ən) n.

دامپزشک، بیطار

vet.er|l.nar|y (vet'ər ə ner'ē) adj., n., pl.
-nar'ies

۱- دامپزشک ۲- دامپزشکی

veterinary medicine

دامپزشکی

vet|l.ver (vet'ə vər) n.

(گیاه) خُسْخُس (علف بومی هندوستان که از ریشه‌ی آن روغن خوشبو می‌گیرند - Vetiveria zizanioides)

ve|to (vē'tō) n., pl. **-toes vt. -toed, -to.ing**

۱- بازداري، منع ۲- وتو ۳- حق وتو ۴- (امریکا) حق رئیس‌جمهور یا فرماندار ایالت به وتو کردن لوایح پارلمانی ۵- توضیح کتبی علل وتو (توسط رئیس‌جمهور یا فرماندار) ۶- وتو کردن

ve'toer, n.

وتو کننده، رد کننده

vex (veks) vt.

۱- اذیت کردن، آزار دادن، در دسر دادن، سر به سر گذاشتن ۲- فشار آوردن، آشفتن کردن ۳- دچار کردن، رنج دادن ۴- (به تفصیل یا مکرراً) مورد بحث قرار دادن، پرداختن به، حلاجی کردن ۵- (مهیچور) تکان دادن، به تلاطم درآوردن

● vexed question

پرسش مکرر، مسئله دشوار

vex'er, n.

آزار دهنده، موی دماغ

vex|a.tion (veks ā'shən) n.

۱- آزار، اذیت، مزاحمت، سربه سرگذاری، در دسر ۲- مایه‌ی زحمت ۳- آزرده‌گی، رنجش

● his constant talking was a great vexation to us

حرف زدن بلا قطع او برای ما بسیار رنج آور بود

vex|a.tious (-shəs) adj.

۱- مزاحم،

در دسر دهنده، آزار دهنده، پر زحمت، پردردسر ۲- (حقوق) دادخواهی صرفاً به منظور اذیت کردن طرف، دعوی ایدایی

vexa'tiously, adv.

به‌طور مزاحمت آفرین

vex|ll.lar|y (vek'sə lər'ē) adj., n., pl.

-lar'ies

۱- وابسته به پرچم،

پرچمی ۲- (زیست‌شناسی) درفشی ۳- (روم باستان) پیر سرباز که زیر پرچم ویژه خدمت می‌کرد

vex.ll.late (vek'sə lit) adj.

(زیست‌شناسی) درفش‌دار، درفشی، پرچمدار

* **vex.ll.lol.o|gy** (vek'sil əl'ə jē) n.

(شناخت پرچم‌های گوناگون) پرچم‌شناسی

vex.ll.lo.logic (vek sil'ə lāj'ik) adj.

پرچم شناختی

vex'ill.lol'o.gist, n.

پرچم شناس

vex.ll.lum (vek sil'əm) n., pl. **-ll'la**

۱- (روم باستان) پرچم، بیرق، پرچم نظامی، پرچم هنگ ۲- (روم باستان) هنگ، گروهی که زیر یک پرچم خدمت می‌کردند ۳- (گیاه - جانور) درفش (← standard و vane)

vex.ing (veks'ing) adj.

آزار دهنده، اذیت‌کننده (← vex)

vex'ingly, adv.

به‌طور آزار دهنده

VFR

مخفف: Visual Flight Rules

VFW

مخفف: Veterans of Foreign War

VHF or vhf

مخفف: very high frequency

VHS (vē'āch'es') v(ideo) h(ome) s(ystem)

نام بازرگانی دستگاه ضبط نوار صوتی و تصویری بر روی نوار ویدئو

vi intransitive verb

مخفف: فعل لازم، فعل غیر متعدی

v.l.

(مخفف: لاتین vide infra) به

صفحه‌ی بعد مراجعه شود، به سطرهای بعدی رجوع شود

vi|a (vī'ə, vē'ə) prep.

۱- از راه، از طریق، از ۲- به وسیله‌ی، توسط، با
 ● via air mail
 با پست هوایی

vi.a|ble (vī'ə bəl) adj.

۱- زیست‌پذیر، زنده‌ماندنی، زیستا ۲- (گیاه) رویش‌پذیر، قابل رویش، رشد‌کردنی، رستنی، زیستا ۳- دوام‌پذیر، دارای امکان موفقیت، عملی، کامیاب، موفقیت‌آمیز

● this plan is not viable

این نقشه‌ی عملی نیست

vi'abil'ity, n.

زیستایی، زیست‌پذیری، امکان موفقیت

vi'ably, adv.

به‌طور زیست‌پذیر

vi|a.duct (vī'ə dukt') n.

پل دره‌ای و

دهانه کوتاه، (پل) دره‌گذر، پل پایه‌بلند، پل پایه‌فزی

vi|al (vī'əl) n., vt. **-aled or -alled, -al.ing or -al.ing**

۱- شیشه‌ی کوچک (برای دارو و عطر و غیره)، آمپول، شیشه‌ی نمونه، بطری یا ظرف شیشه‌ای بسیار کوچک ۲- در شیشه‌ی کوچک ریختن (یا نگهداری کردن)

vi|a me.di|a (vī'ə mē'dē ə)

(لاتین) راه وسط، میانه‌روی

vi.and (vī'ənd) n.

۱- خوراک، خوردنی،

طعام ۲- (جمع) خوراک‌های لذیذ، مأكولات خوشمزه

vi.at|i.cum (vī at'i kəm) n., pl. **-ca (-kə)**
 ۱- (روم باستان)

پول و توشه‌ی افسر اعزامی به مأموریت، توشه و هزینه‌ی سفر ۲- (ویژه‌ی بیماران نزدیک به مرگ) عشای ربانی

* **vibes** (vībz) n.pl.

(عامیانه)

۱- ← vibraphone ۲- خونگرمی، مهربانی، لطف

vib.lst (vīb'ist) n.

(موسیقی) نوازنده‌ی ویبرافون

vi.brac|u.lum (vī brak'yū ləm) n., pl.

-|u.la

(جانور) زیاسای نواری

vi.brac'u.lar, adj.

وابسته به زیاسایان نواری

* **vi.bra.harp** (vī'brə hārp') n.

← vibraphone

vi.bran|cy (vī'brən sē) n.

نوانی، ارتعاش، تپش و جنبش، شوق، شور، جنب و جوش

vi.brant (vī'brənt) adj.

۱- نوان، مرتعش، لرزان ۲- ← resonant ۳- (رنگ) زنده، درخشان، روشن ۴- پر جنب و جوش، زنده، پر جوش و خروش، پر شور، پویان، سرزنده
 ● a vibrant neighborhood
 یک محله‌ی پر جوش و خروش

vi'brantly, adv. به طور مرتعش، با جوش و خروش

vi.bra.phone (vī'brə fōn') n.

(ساز موسیقی الکتریکی) ویبرافون

vi.bra.phon'ist, n. ویبرافون نواز

vi.brate (vī'brāt') vt., vi. -brat'ed, -brat'ing

۱- نواندن، مرتعش کردن، شیواندن، لرزاندن، به لرزه درآوردن ۲- مرتعش شدن، نویدن، شیویدن، لرزیدن، به لرزه درآمدن، ترنکیدن ۳- oscillate ۴- مردد بودن، دودل بودن، تردید داشتن ۵- شور و هیجان داشتن، جنب و جوش داشتن، پر جوش و خروش بودن، پویان بودن

● the quake vibrated the windows

زلزله پنجره‌ها را به ارتعاش آورد

vi.bra.tile (vī'brə til) adj.

ارتعاشی، شیوانی، نوانی، لرزه‌ای، لرزشی

vi'bra.til'ity (-til'ə tē) n.

ارتعاش پذیری

vi.bra.tion (vī brā'shən) n.

۱- نَوش، ارتعاش، لرزش، شیشوش، ترنگ، لرزان ۲- oscillation ۳- دودی، تردید ۴- (جمع) احساس همفکری و همدردی، هم‌سهشی، ابهت

vi.bra'tional, adj.

ارتعاشی، لرزشی

vi.bra.tive (vī'brə tiv') adj.

← vibratory

vi.bra|to (vi brāt'ō) n., pl. -tos

(موسیقی) لرزایش، ویبراتو

vi.bra.tor (vī'brāt'ər) n.

۱- لرزانگر، نونده، لرزانه، ارتعاش‌کننده، شیوانگر ۲- (برق) دستگاه ایجادکننده‌ی جریان تپشی، تپشگر

vi.bra.to|ry (vī'brə tōr'ē) adj.

وابسته به یا موجب ارتعاش، نویدنی، لرزانشی، نوشی

vib.ri|ō (vīb'rē'ō) n., pl. -ri|ōs

(ترکیزه‌ی مؤکدار و S شکل) ویبرو

vi.bris|sa (vī brīs'ə) n., pl. -sae

(جانور) ۱- (گربه و پلنگ و غیره) سبیل، موی سبیل، زیرموی، سیخ‌موی، زیره ۲- (پر زیر و سبیل مانند اطراف دهان برخی پرندگان حشره‌خوار) زیرپر

vi.bur.num (vī būr'nəm) n.

۱- (گیاه) هفت کول، بُداغ (جنس Viburnum خانواده‌ی honeysuckle) ۲- پوست ساقی بُداغ

vic|ar (vik'ər) n.

۱- جانشین، قائم‌مقام، نایب

۲- (کلیسای انگلیکان) کشیش محل ۳- (کلیسای کاتولیک) قائم‌مقام مطران ۴- نماینده ۵- (V بزرگ) پاپ اعظم، نایب عیسی (عنوان کامل: Vicar of (Jesus) Christ)

● Vicar of Christ

پاپ اعظم

vic'ar.ship', n.

نایب، مقام کشیشی

vic.ar.age (-ij) n.

۱- خانه‌ی

کشیش محل یا نایب مطران ۲- حقوق ماهیانه‌ی کشیش محل یا نایب مطران ۳- مقام کشیش محل یا نایب مطران

vicar apostolic pl. vicars apostolic

(کلیسای کاتولیک) مطران موقت

vicar fo.rane (fōr'an')

(کلیسای کاتولیک) کشیش انتصابی

vic|ar.gen|er|al (vik'ər jən'ər əl) n., pl.

۱- نایب مطران ۲- سرپرست (Cromwell) ۳- عنوان تاماس کرامول (فرقه‌ی مسیحی)

vi.car|i.ate (-it, -āt') n.

۱- مقام و اختیارات نایب و قائم‌مقام (vicar ←) ۲- قلمرو نایب یا کشیش محل (vicarate هم می‌گویند)

vi.car|i.ous (vī ker'ē əs) adj.

۱- وابسته به نیابت یا جانشینی، وکالتی ۲- (انجام شده یا تحمل‌شده به جای شخص دیگر) بلاگردان، نیابتی ۳- (زیست‌شناسی) - وابسته به عملی که یک اندام به جای اندام دیگر و به طور غیر طبیعی انجام می‌دهد) جایستایی به‌طور نیابتی، به طور وکالتی

vi.car'i.ous.ness, n.

نیابتی بودن

vice¹ (vīs) n.

۱- خبث،

پلیدی، هرزی، سیاه‌دلی، نابکاری، بدسرشتی، بدجنسی، عمل بد، خیانت، صفت بد، بدی، کار زشت، عادت بد ۲- (به ویژه در آثار هنری) عیب، نقص، خدشه ۳- گناه کوچک ۴- عیب بدنی، نقص جسمی ۵- (اسب و سگ و غیره) بدقلقی

● overeating and other vices

vi|ce² (vī'sē) prep.

به جای، به نیابت

vice³ (vīs) n., vt.

← vise

پیشوند: معاون،

نایب، یاور، قائم‌مقام، دستیار، فریار [viceregal]

vice admiral

(نیروی دریایی) دریابان

vice-chair|man (vīs'cher'mən) n., pl.

-|men

معاون رئیس، یارسالار، دستیار فرنشین، فرنشین‌یار

vice-chan|cel|lor (-chan'ə sə lər) n.

۱- معاون صدر اعظم ۲- معاون رئیس دانشگاه

vice-con|sul (-kən'səl) n.

معاون قنصل، نایب کنسول، یار کارگزار

vice'-con'sular, adj.

وابسته به معاون کنسول

vice.ge.ren|cy (vīs'jir'ən sē) n., pl. -cles

مقام یا قلمرو نایب‌السلطنه

vice.ge.rent (-jir'ənt) n.

نایب‌السلطنه، نایب فرماندار، قائم‌مقام

vic.e|nar|y (vis'ə ner'ē) adj.

۱- وابسته به بیست، بیست‌تایی، بیستی، بیست‌عددی ۲- برحسب یا مبنای عدد بیست

vi.cen.nl|al (vī sen'ē əl) adj.

۱- هر

بیست سال یکبار، بیست ساله ۲- دارای دوام بیست ساله

Vi.cen|za (vē chen'tsā)

شهر ویچنزا (در شمال ایتالیا)

vice-pres|l|dent (vīs'prez'ə dənt) n.

۱- معاون رئیس جمهور، مردم‌سالاریار ۲- (V و P بزرگ) معاون رئیس جمهور آمریکا ۳- (در شرکتها و مؤسسات و غیره) معاون رئیس، فرنشین‌یار، فریار

vice'-pres'idency, n.

مقام معاونت رئیس جمهور

vice'-pres'idē'tial, adj.

وابسته به معاونت رئیس جمهور
vice.re.gal (vīs'rē'gəl) adj.

وابسته به نایب‌السلطنه، شهپاری
vice're'gally, adv.

شهپارانه
vice.re.gent (-rē'jənt) n.

وابسته به معاون نایب‌السلطنه
vice.reine (vīs'rān') n.

۱- زوجه‌ی نایب‌السلطنه ۲- (زن) نایب‌السلطنه، شهپار بانو
vice.roy (-roi') n.

۱- نایب‌السلطنه، شهپار، نوپان ۲- (جانور) پروانه‌ی
امریکایی (Limenitis archippus)

vice.roy.al|ty (vīs'roi'al tē) n., pl. -|ties
مقام و قلمرو نایب‌السلطنه (viceroys) هم می‌گویند

vice squad
(شهربانی) بخش مبارزه با منکرات (ویژه‌ی قمار و فحشا)

vi|ce ver|sa (vī'sə vər'sə, vīs' vər'-)
برعکس، بالعکس، بازگونی، وارون‌وار

● Javad criticized Parvin and vice versa
جواد از پروین انتقاد کرد و بالعکس (و پروین از جواد)

vi|chy (vish'ē)
شهر ویشی (در مرکز فرانسه)

vi.chys.solse (vē'shē swāz') n.
سوپ ویشی (دارای سیب زمینی و تره و خامه که سرد
خورده می‌شود)

Vichy (water)
(آب معدنی گازدار) آب ویشی

vic|i.l.nage (vis' ə nij') n.
۱- همسایگی، مجاورت، نزدیکی ۲- مردم محله، اهل محل

vic|i.l.nal (-nəl) adj.
در نزدیکی، نزدیک، مجاور، همسایه

vi.cln.l|ty (və sin'ə tē) n., pl. -|ties
۱- گردگیر، مجاورت، نزدیکی ۲- همسایگی، هم محلی

● his house is in the vicinity of the hospital
خانه‌ی او مجاور بیمارستان است

vi.clous (vish'əs) adj.
۱- خبیث، بدجنس، بدنهاده، شرور، بی‌رحم ۲- شریرانه، شرارت‌آمیز، بدجنسانه،
خباثت‌آمیز، بدخواهانه ۳- بد، بدخیم، خطرناک ۴- ناقص،
معیوب، ناپسند ۵- شدید، ستم، سخت، جانانه، جانفرسا

● Akbar's vicious remarks upset all of us
اظهارات خباثت‌آمیز اکبر همه‌ی ما را آزرده کرد

vi'ciously, adv.
شریرانه، بدجنسانه

vi'cious.ness, n.
بدجنسی، شرارت

vicious circle
۱- دایره‌ی خبیثه، بدپروان ۲- حلقه‌ی معیوب، دور باطل،
چرخه‌ی معیوب (vicious cycle) هم می‌گویند

vi.cls.sl.tude (vi sis'ə tōd') n.
۱- بی‌ثباتی، تغییرپذیری، دگرسان‌پذیری، اطمینان‌ناپذیری
۲- تغییر و تبدیل، تواتر ۳- (جمع) فراز و نشیب، پستی و
بلندی ۴- اشکال احتمالی

● the vicissitudes of a gambler's life
فراز و نشیب‌های زندگانی یک قمار باز

vi.cis'si.tu'di.nar'y or vi.cis'si.tu'di.nous,
adj.
وابسته به فراز و نشیب زندگی

Vick|l (vik'ē)
اسم خاص مؤنث (مخفف: Vickie و Vicky)

Vicks|burg (viks'būrg')
شهر ویکزبرگ (در ایالت می‌سی‌سی‌پی - آمریکا)

Vi|co (vē'kō), Giovanni Battista 1668-1744
جیووانی ویکو (فیلسوف ایتالیایی)

vi.comte (vē kōnt') n., pl. -comtes
← viscount

vic.tlm (vik'təm) n.
۱- قربانی
۲- طعمه، فریسه ۳- گول‌خورده، مورد اجحاف، مورد تعدی

● the lion killed and ate its victim
شیر طعمه‌ی خود را کشت و خورد

vic.tlm.lze (vik'təm līz') vt. -lized',
-lizing
۱- قربانی
۲- مورد اجحاف قرار دادن، گوشه‌گیری کردن

● the shopkeeper victimized the simple villagers
دکاندار دهاتی‌های ساده دل را مورد اجحاف قرار می‌داد

vic'timi.za'tion, n.
قربانی‌سازی، اجحاف

vic'tim.iz'er, n.
اجحاف‌کننده، قربانی‌کننده

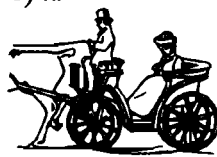
* vic.tlm.less crlme (vik'təm lis)
تبهکاری بدون صدمه‌ی جانی یا زیان شخصی (مانند
فحشا، تبهکاری بی‌آزار)

vic.tor (vik'tər) n., adj.
پیروز، پیروزمند، فاتح، برنده، چیر، چیره، پیروزگر، مظفر

Vic.tor (vik'tər)
اسم خاص مذکر

Victor Emmanuel II 1820-78
ویکتور امانوئل دوم (پادشاه ایتالیا)

Vic.to.rl|a (vik tōr'ē ə) n.
۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Vicky و Vickie و Vicki)
۲- ویکتوریا (ملکه‌ی
انگلستان - ۱۹۰۱-۱۸۱۹)
۳- (اواخر قرن ۱۹) درشکه
۴- (قدیمی) اتومبیل کروکی



۵- (گیاه) ویکتوریا (گیاه آبی‌تیره‌ی Nymphaeaceae)

۱- ایالت ویکتوریا (در شرق آفریقا)

۲- دریاچه‌ی ویکتوریا (در شرق آفریقا)

۳- (قدیمی) اتومبیل کروکی

Victoria Cross
(مدال نظامی)

Victoria Day
(روز تعطیل به مناسبت زادروز ملکه ویکتوریا: ۲۵ ماه مه روز ویکتوریا)

Victoria Falls
آبشار ویکتوریا (در شرق آفریقا)

Victoria Land
سرزمین ویکتوریا (در جنوبگان یا قطب جنوب)

Vic.to.rl|an (-ən) adj., n.
۱- وابسته به سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱)
۲- (دارای مشخصات تمدن و زندگی انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا) محافظه‌کار، امل، محافظه‌کارانه ۳- (معماری و

غیره) سبک دوران ویکتوریا ۲- زیست کننده در دوران ویکتوریا، ویکتوریایی

Vic.to'ri.an.ism, n. ویکتوریاگرایی، محافظه کاری

Vic.to.rl.an|a (vik tōr'ē an'ə) n.

(میل و ظروف و معماری و غیره) وابسته به دوران ملک ویکتوریا، ویکتوریایی، اشیای ویکتوریایی

Victoria Nile (بخش علیای رود نیل که از دریاچه‌ی

ویکتوریا به دریاچه‌ی آلبرت می‌ریزد) نیل ویکتوریا

vic.to.ri.ous (vik tōr'ē əs) adj. ۱- پیروز،

پیروزمند، فاتح، برنده، مظفر ۲- پیروزمندانه، فاتحانه

● the Romans were again victorious

رومان دوباره پیروز شدند

vic.to'ri.ously, adv.

پیروزمندانه

vic.to|ry (vik'tər ē) n., pl. -ries

۱- پیروزی، ظفر، فتح ۲- کامیابی، موفقیت، چیرگی، چیری

vict.ual (vit'ʌl) n., vt., vi. -ualed or

-ualed, -ual.ing or -ual.ing

(قدیمی) ۱- آذوقه، سوسرست، پروازه، توشه، خواربار

۲- (جمع) اغذیه، خوراک‌های گوناگون ۳- آذوقه رساندن،

خواربار دادن ۴- تغذیه کردن، خوردن، تناول کردن

۵- خوراک بر سفره چیدن

vict.ual|er or vict.ual.ier (-ər) n.

۱- (در اصل) آذوقه‌رسان، سوسرست آور، خواربار رسان

۲- (انگلیس) مسافرخانه‌چی

vi.cu|ñā (vī kyōōn'ə) n., pl. -ñās or -|ñā

۱- (جانور) وایکونا Lama vicugna بومی کوه‌های آند -

امریکای جنوبی) ۲- پشم وایکونا ۳- پارچه‌ی وایکونا

(لاتین) رجوع شود به v. (vī'dē, vē'dā)

(صفحه‌ی مخصوص)، بازگشت به، نگاه کن به

vide an|te (an'tē) (لاتین)

ببینید، رجوع شود به (صفحه‌ی مخصوص)، بازگشت به

vi.de|ll.cet (vi del'ə sit) adv.

(لاتین) به عبارت دیگر، یعنی، برای مثال

vid|e|o (vid'ē ō) adj., n.

۱- وابسته به تلویزیون، تلویزیونی ۲- وابسته به تصویر

تلویزیون (در برابر صدای آن: audio) ۳- وابسته به نشان

دادن داده‌ها بر صفحه‌ی کامپیوتر ۴- فرتوری، تصویری،

دیداری ۵- تلوویزیون ۶- مخفف: videocassette و

videotape ۷- ویدیو (ویدئو) ۸- ویدیویی

vid|e|o.cas.sette (vid'ē ō kə set') n.

کاست ویدیو، نوار ویدیو

vid|e|o.disc (vid'ē ō disk') n.

دیسک ویدیو، صفحه‌ی ویدیو (video disc هم می‌نویسند)

video game

بازی ویدیو

Vid|e|o.phone (vid'ē ō fōn')

تلفن فرتوری، تلفن تصویری، تلفن تصویری

vid|e|o.tape (-tāp') n., vt. -taped',

-tap'ing

۱- نوار ویدیو ۲- (روی نوار ویدیو) ضبط کردن

vid|e|o.tex (-teks') n.

متن ویدیویی (videotext هم می‌نویسند)

vide su.pra (sōō'prə)

(لاتین - کتاب) بازگشت به صفحات پیشین

vl.dette (vi det') n.

vedette ←

* vld|i.con (vid'i kǎn') n.

(نوعی دوربین فیلمبرداری تلویزیونی) ویدیکان

vle (vī) vi., vt. vied, vy'ing

۱- رقابت کردن، هم چشمی کردن، برتری‌جویی کردن

۲- (مهیجور) شرط بستن، شرط‌بندی کردن ۳- (قدیمی)

به منظور رقابت انجام دادن یا ابراز کردن

● three men vied for Lynn's hand

سه مرد برای ازدواج با لین با هم رقابت کردند

vi'er, n.

هم چشمی کننده، رقیب

Vienna, Congress of

کنفرانس وین (در پایان جنگ‌های ناپلئونی - ۱۵-۱۸۱۲)

Vi.en|na (vē en'ə) (پایتخت اتریش)

Vi.en.nese (vē'ə nēz'), pl. -nese', adj., n.

اهل وین، وینی

Vienna sausage

سوسیس وین

Vienne (vyen)

۱- روبخانه‌ی وین

(در غرب فرانسه) ۲- شهر وین (در جنوب شرقی فرانسه)

Vlen.tlane (vyen tyān')

شهر وین تیان (پایتخت کشور لاؤس)

Vi|et Cong (vē'et kōŋ') (جنگجوی

کمونیست ویتنامی) ویت کنگ (Vietcong هم می‌نویسند)

Vi.et.minh (-min') (گروه متشکل از چند

حزب که در راه استقلال ویتنام مبارزه می‌کردند) ویت مین

Vi.et.nam (-nām')

کشور ویتنام (پایتخت: هانوی - ۲۲۹۷۰۷ کیلومترمربع)

Vi.et.nam.esē (vē et'nə mēz') n., pl.

-ese' adj.

۱- وابسته به کشور و مردم و فرهنگ ویتنام، ویتنامی

۲- زبان ویتنامی (محتماً از زبان‌های Mon-Khmer)

vlew (vyōō) n., vt.

۱- منظره، چشم‌انداز، دورنما، نگاه‌گیر ۲- نظر، دیدرس،

مدنظر، نگاه ۳- عقیده، نظر، برداشت، دیدگاه، رأی ۴- درک،

فهم، ادراک، دریافت ۵- دیدار، بررسی، نگرش، ورنانداز

۶- تصویر، فرتور، نگاره، نما ۷- هدف، منظور، قصد

۸- (حقوق) بازدید هیئت منصفه (از محل وقوع جرم و غیره)

۹- بررسی کردن، رسیدگی کردن، بازرسی کردن، بازیابی

کردن، ملاحظه کردن ۱۰- نظر افکندن، نگاه کردن، نظر کردن

۱۱- تماشا کردن، نگرستن

● Abbas viewed the parade from his window

عباس از پنجره‌ی خود رژه را تماشا کرد

● Bagher views me as a good friend

باقر مرا دوست خوبی تلقی می‌کند

● in view ۱- در مد نظر، مورد بررسی،

تحت مطالعه ۲- جلو چشم، در معرض دید ۳- هدف

● in view of به خاطر، به دلیل، با در نظر گرفتن

- on view در معرض تماشا، مورد بازدید، مورد نمایش
- the view of the lake was beautiful منظره‌ی دریاچه زیبا بود

- with a view to

۱- به این قصد که، به این منظور که ۲- به این امید که

- world view جهانی

view.da|ta (-dāt'ə) n.

(انگلیسی) ← videotex

view|er (-ər) n.

- ۱- بیننده، نظاره‌کننده، تماشاچی، تماشاگر، ناظر ۲- دستکاه تماشا، اسلاید و فیلم اسلاید و غیره، پروژکتور، پیش‌افکن، دستکاه بازیابی فیلم، فیلم‌بین

* **view.er.ship** (vyū'ər ship) n.

- ۱- (برنامه‌ی تلویزیون) تماشاگران، بینندگان ۲- تعداد تماشاگران

view.find|er (-fīn'dər) n.

- (دوربین عکاسی و تلسکوپ و غیره) نمایاب، منظره‌یاب (فریاد شکارچی وقتی که روباه را می‌بیند) روباه! (view halloo یا view halloa هم می‌گویند)

view.ing (vyū'īŋ) n.

- ۱- (به ویژه تلویزیون و فیلم) تماشا، مشاهده ۲- (مراسم ختم) به تماشا گذاشتن جسد متوفی

view.less (-lis) adj.

- ۱- بی‌چشم‌انداز، بی‌منظره، کور ۲- (نادر) نامرئی ۳- بی‌عقیده، بی‌نظر

view'lessly, adv.

به‌طور بی‌منظره

view.point (-point') n.

- نقطه نظر، دیدگاه، نظر

● he explained his viewpoints on abortion

او نظریات خودش را درباره‌ی سقط جنین بیان کرد

view|y (-ē) adj. **view'|ler**, **view'|lest**

- (قدیمی - عامیانه) ۱- تخیل آمیز، آرمانی ۲- متظاهرانه

* **vig** (vig) n.

مخفف: vigorish

* **vi|ga** (vē'gə) n.

(معماری قدیمی جنوب

غربی ایالات متحده) تیر سقف (به ویژه تیر قطور)

vi.ges|i.mal (vī jes'ə māl, -jez'-) adj.

- وابسته به یا بر مبنای عدد بیست، بیست‌تایی، بیستی، بیست‌گانه

vig|il (vij'əl) n.

- ۱- (به ویژه برای دعا و غیره) شب زنده‌داری، بیدارمانی، شب‌بایی، احیا

۲- (مذهبی) شب عزیز، شب عید، مراسم شب عید، شب احیا

vig|i.lance (vij'ə ləns) n.

- هشیاری،

کوش به زنگی، مراقبت، مواظبت، ترصد، حراست، نگاهبانی

● due to the guard's vigilance, the bank bobbars

were unsuccessful

به خاطر هشیاری نگهبان، سارقین بانک موفق نشدند

* **vigilance committee**

- (در موارد فوق‌العاده) کمیته‌ی حراست شهروندان (که به جای پلیس و یا در کنار آن کار می‌کند)

vig|i.lant (vij'ə lənt) adj.

- کوش به زنگ، هشیار، مراقب، مرقصد، بیدار

vig'i.lantly, adv.

به‌طور کوش به زنگ، هشیارانه

* **vig|i.lan|te** (vij'ə lan'tē) n.

- (سابقاً در غرب ایالات متحده) عضو کمیته‌ی حراست شهروندان، نگهبان خودگمارده‌ی قانون

* **vig|i.lan.tism** (vij'ə lan'tiz'm) n.

- کرایش به اجرای خودسرانه‌ی عدالت (بدون طی مراحل قانونی یا مراجعه به پلیس)، اجرای خودسرانه‌ی قانون

vig'i.lan'tist, adj.

موادار اجرای خودسرانه‌ی قانون

vigil light

(مراسم مذهبی) شمع، شمع ندی

vi|gne.ron (vē'n'yə rōn') n.

← winegrower

vi.gnette (vin yet') n., vt. **-gnet'ted**,

-gnet'ting

- ۱- (در آغاز و پایان کتاب یا فصل‌های کتاب و غیره) آذین یا طرح گل و بته، تصویر شاخ و برگ، تزیینات حاشیه‌ی کتاب ۲- تصویر بی‌حاشیه ۳- اثر ادبی کوتاه، شرح مختصر (ادبی)، کوتاه‌نگاشت ۴- (فیلم یا نمایش و غیره) صحنه‌ی کوتاه و فراموش‌نشده، رویداد چشمگیر ۵- (حاشیه‌ی کتاب و غیره) با طرح گل و بته

آراستن ۶- (نمایش و غیره) صحنه‌ی چشمگیر درست کردن

طرح نقش گل و بته، نویسنده‌ی آثار کوتاه

vi.gnet'tist, n.

بندر ویکو (در شمال غربی اسپانیا)

Vi|go (vē'gō)

vi|gor (vig'ər) n.

- ۱- توان، قدرت، نیرو، بختی ۲- شور، حرارت، تب و تاب

- ۳- (گیاه و جانور) قدرت رشد، رشد تند و حاکی از سلامتی
- ۴- شدت، سستی، سختی، زور (انگلیسی: vigour)

● rest and food renewed my vigor

استراحت و خوراک بنیه‌ی مرا احیا کرد

* **vig.or.ish** (vig'ər ish) n.

- (خودمانی) ۱- بهره‌ی اجحاف‌آمیز، رباخواری

- ۲- بهره‌افزایی قمارخانه‌چی

vi.go.ro|so (vig'ə rō'sō) adj.

(دستور نواختن موسیقی) با شور و هیجان

vig.or.ous (vig'ər əs) adj.

- ۱- پرتوان، پرنیرو، قدرتمند، نیرومند، توانمند ۲- تهمتن، قلمحاق، زورمند ۳- (گیاه) برومند، سبز و خرم، خوش رشد

- ۴- شدید، سستیم، قاطع، سخت، زورمندانه، قاطعانه، جدی،

مجدانه، محکم ۵- سرسخت، سرسختانه ۶- سرزنده،

شاداب، پرشور و حرارت

● vigorous exercise was not recommended for that

ورزش شدید برای آن بیمار توصیه نشده بود

vig'or.ously, adv.

توانمندانه، شدیداً

vig'or.ous.ness, n.

زورمندی، پرتوانی

Vi|ja.ya.wa.da (vē'jə yə wā'də)

شهر و جایاوالا (در جنوب شرقی هندوستان)

vik.ing (vī'kin) n.

- (دریابیمایان اسکندیناوی که در سده‌های هشت تا ده

کرانه‌های اروپا را مورد تاراج قرار می‌دادند) وایکینگ

vile (vil) adj.

- ۱- گناه‌آمیز، معصیت‌آمیز، خبیثانه، پرگناه ۲- ناکس،

پست فطرت، رذل، دنی، فرومایه ۳- پست، دون، بد،

(عامیانه) گنده، زننده، ناخوشایند، ناپسندیده

• the vile smell of rotten eggs

vile^{ly}, adv. بوی زنده‌ی تخم‌مرغ‌های فاسد

vile^{ness}, n. به‌طور خبیثانه، با پست فطرتی

بدی، خبیث، پستی

vil|l.fy (vil'ə fi') vt. -fled', -fy'ing تهمت

زدن، افترا بستن، بهتان زدن، بدگویی کردن، سعایت کردن

vil'i.fi.ca'tion, n. سعایت، بدگویی، تهمت

vil'i.fi'er, n. سعایت‌کننده، بدگویی‌کننده

vil|l.pend (vil'ə pend') vt.

۱- خوار شمردن، پست شمردن، تحقیر کردن ۲- vilify

vil|la (vil'ə) n. ویلا، خانه‌ی ویلاقی

vil.la.dom (vil'ə dəm) n.

(انگلیسی) ۱- ویلا و ساکنان آن ۲- حومه‌ی شهر

Vil.la.fran.chi|an (vil'ə fraŋ'kɛ ən) adj.

(دیرین‌شناسی) ویلافرانکیان

vil.lage (vil'ij) n., adj. ۱- دهکده،

ده، قریه، دستگرد، دسکره، روستا ۲- روستاییان، اهل

دهکده، اهالی ده، مردم روستا ۳- وابسته به دهات

vil.lag|er (-ər) n. دهاتی، روستائیان، روستانشین

vil.lain (vil'ən) n. ۱- ناکس، سفله، آدم شرور،

رذل، بی‌شرف ۲- (رمان‌ها و غیره) آدم بد (در برابر قهرمان

داستان) ۳- villain (مجهور) بی‌ادب، بی‌نزاکت

۵- عامل بد، مایه‌ی شر و فساد و غیره

• Hossein Kord shouted, "where is the villain who

killed my friend?"

حسین کرد فریاد زد «آن نامردی که رفیق مرا کشت کجاست؟»

vil'lain.ess, n.fem. (زن) سفله، شرور

vil.lain.ous (-əs) adj.

۱- از روی بدجنسی، خبیثانه، شریرانه، پست‌فطرتانه

۲- خبیث، بدجنس، پست، پست‌فطرت، فرومایه، شریر

۳- (عامیانه) بسیار بد، افتضاح، وحشتناک

vil'lain.ously, adv. (به‌طور سفله وار، نامردانه)

vil.lain|y (-ē) n., pl. -lain.les' ۱- شرارت،

بدجنسی، فرومایگی ۲- رفتار شرورانه، بزهکاری

vil.la.nel|la (vil'ə nel'ə) n., pl. -|le

(ایتالیا - فرانسه - قدیمی) ۱- آواز شاد و کوتاه ۲- رقص

همراه با این آواز

vil.la.nelle (vil'ə nel') n. (شعر قدیم

فرانسه دارای پنج بند که هریک سه سطر دارند) ویلانل

vil.lat|ic (vi lat'ik) adj.

۱- روستایی، دهاتی، کشاورزی ۲- ویلایی

-ville (vil) [Evansville] پسوند: ۱- شهر، -آباد

۲- (خودمانی) محل، وضع [dullsville یا squaresville]

vil.lein (vil'ən) n.

(فئودالیت) سیرف، رعیت

vil.lein.age or vil.len.age (-ij) n.

۱- مقام رعیت ۲- شرایط کشاورزی رعایا

Ville.ur.banne (vɛl'ür bân')

شهر ویلورین (در جنوب فرانسه)

vil|ll (vil'ī') n. villus جمع واژه‌ی:

vil.ll.form (vil'ə fōrm') adj.

۱- (کالبدشناسی) پُرزمانند، پُرز شکل ۲- (ماهی) پُرزندگان

Vil.lon (vɛ' yōn'), François (frān swā')

فرانسوا ویلون (شاعر فرانسوی) 1431-c. 1463

vil.los.|ty (vi lās'ə tɛ) n., pl. -|ties

۱- پُرزمانندی، پُرزسانی ۲- villus ۳- سطح پوشیده

از پُرز

vil.lous (vil'əs) adj.

پُرزدار، کرک‌دار، پُرزی (villous هم می‌گویند)

vil.lus (vil'əs) n., pl. vil' |ll'

۱- (کالبدشناسی) پُرز ۲- پُرز روده ۳- (گیاه) کرک

Vil.nl|us (vil'nɛ oos')

شهر ویلنیوس (پایتخت جمهوری لیتوانی)

* vlm (vim) n.

شوق و حرارت، انرژی، توان، توانمندی، نشاط

vl.men (vī'men') n., pl. vlm|l.na

(گیاه) ترکه، شاخچه

vi.min.eous (vi min'ē əs) or vimi.nal

ترکه مانند، شاخه‌ای

v imp impersonal verb مخفف:

Vi|my (vɛ'mɛ') شهر ویمی (در شمال فرانسه)

vin (van) n. (فرانسه) شراب

vi|na (vɛ'nā') n. (ساز زهی هند باستان) وینا

vl.na.ceous (vī'nā'shəs) adj.

۱- شراب مانند، شرابی، می مانند، باده مانند ۲- به رنگ

شراب، می‌قام، سرخ، میگون ۳- انگوری

Vi|ña del Mar (vɛ'nyā del mār)

شهر وینایلمار (در کشور شیلی)

vin.al.grette (vin'ə gret') n. ۱- سس دارای

سرکه و روغن زیتون و ادویه vinaigrette dressing یا

۲- بطری سرکه

vin|ca (viŋ'kə) n. periwinkle

Vin.cent (vin'sənt)

اسم خاص مذکر (مخفف: Vince)

Vincent de Paul (də pòl') Saint

وَنسان دوپل (کشیش فرانسوی) (c. 1580-1660)

Vin.cent's angina (vin'sənts)

trench mouth (Vincint's infection هم می‌گویند)

Vincl, Leonardo da

da Vinci, Leonardo

vin.cl|ble (vin'sə bl) adj.

شکست‌پذیر، مغلوب‌کردنی یا شدنی

vin'cibil'ity, n. شکست‌پذیری

* vin.crls.tine (vin'kris'tɛn') n.

(آلکالوئیدی) فرمول $C_{46}H_{56}N_4O_{10}$ وین کریستین

vin.cu.lum (viŋ'kyə ləm) n., pl. -|la

۱- بند، بست ۲- همبستگی، پیوند ۳- (کالبدشناسی) همبند،

همپیوند ۴- (ریاضی) خط

Vindhya Range

کوه‌های ویندیا (در هندوستان)

vin.di.ca|ble (vin'di kə bəl) adj.

توجیه‌پذیر، اثبات‌پذیر، قابل اثبات و توجیه

vin.di.cate (vin'də kāt') vt. **-cat'ed**, **-cat'ing**

۱- (معمولاً با)

استدلال و مدرک) رفع اتهام کردن، حق به جانب کردن، محق دانستن ۲- توجیه کردن، بجا و انمود کردن، (پهلوی) و یچاردن ۳- دفاع کردن، ادعا کردن، خواستار شدن ۴- (مهجور) انتقام گرفتن ۵- (مهجور) تنبیه کردن

● new evidence vindicated the mayor's claims of innocence

شواهد و مدارک جدید ادعای شهردار را دال بر بی گناهی خود اثبات کرد

vin'di.ca'tor, n.

موجه ساز، میرا ساز

vin.di.ca.tion (vin'də kā'shən) n.

۱- توجیه، و یچاردن، به حق جلوه دادن ۲- عملی که توجیه می‌کند، عمل اثبات کننده، عمل توجیه کننده، و یچاردرگر ۳- حقانیت ۴- اثبات

vin.di.ca.to|ry (vin'di kə tō'rē) adj.

۱- توجیه‌کننده، و یچاردرگر ۲- تنبیهی، سزایی

vin.dic.tive (vin'dik'tiv) adj.

۱- کینه‌توز، انتقام‌جو ۲- انتقام‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقامی

vin.dic'tively, adv.

با کینه توزی، انتقام جویانه

vin.dic'tive.ness, n.

کینه توزی، انتقام جویی

vine (vīn) n.

۱- (گیاه) نرم ساقه، میوه‌ان، وینک ۲- تاک، مو، رز

۲- چگونگ، بیاره ۳- ← grapevine

vine.dress|er (-dres'ər) n.

تاک‌پرور، باغبان تلکستان

vin.e|gar (vin'ə gər) n.

۱- سرکه ۲- (شخص) تندخو، ترشرو، آخمو ۳- (سختن و

غیره) تلخ، زنده، تند ۴- اشتیاق، شور و شوق

* **vinegar eel** (or worm)

کرم سرکه، بچه سرکه

* **vin.e|gar.roon** (vin'ə gə rōon') n.

وینگرئون (عقرب درشت اندام که هنگام خطر ماده‌ای با بوی

سرکه ترشح می‌کند: Mastigoproctus giganteus)

vin.e|gar|y (vin'ə gər ē) adj.

۱- وابسته

به سرکه، سرکه‌دار، سرکه‌ای، سرکه‌مانند ۲- تندخو،

ترشرو، بدخلق، (سختن) تلخ (vinegarish هم می‌گویند)

Vine.land (vīn'lənd)

شهر وینلاند (در شمال ایالت نیوجرسی - آمریکا)

vin.er|y (vīn'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- تلکستان، موستان، باغ انگور ۲- (اسم جمع) تاکها، موها

vine.yard (vīn'yərd) n.

۱- تلکستان،

موستان ۲- زمینی فعالیت (به ویژه کار روحانی)

vingt-et-un (vən tā ēn')

(فرانسه) بیست و یک

vin|i- (vīn'i)

پیشوند: شراب، انگور شراب [viniculture]

vl.nic (vī'nik) adj.

وابسته به شراب، شرابی، می‌دار، شراب‌دار

vin|i.cul.ture (vīn'i kul'chər) n.

کشت درخت انگور، انگورکاری، پرورش انگور شراب

vin'cul.tur.ist, n.

انگور کار، تاک پرور

vl.nif.er|a (vī nif'ər ə) adj.

(گیاه) انگور شراب (جنس Vitis vinifera)

vl.nif.er.ous (vī nif'ər əs) adj.

شراب‌زا، می‌آور

vin|i.fl.ca.tion (vīn'ə fe kā'shən) n.

شراب سازی، روش تبدیل انگور به می

vin|i.fy (vīn'ə fī') vt. **-fied'**, **-fy'ing**

(انگور را از راه تخمیر تبدیل به شراب کردن) شراب انداختن

Vin.land (vīn'lənd)

(نامی که

دریانوردان اسکندینیایی به آمریکا داده بودند) وینلند

vi|no (vē'nō) n.

(ایتالیایی و اسپانیایی) شراب

vin or.di.naire (van ōr dē ner')

(فرانسه) شراب ارزان، شراب معمولی

vi.nous (vī'nəs) adj.

۱- وابسته به شراب و رنگ آن، شرابی، باده‌مانند، می‌فام،

قرمز ۲- معتاد به شراب، میخوار ۳- ناشی از میخواری

vi.nos'ity (-nās'ə tē), n.

میخواری

vin ro|sé (van rô zā')

(فرانسه) شراب سرخ، شراب رُزه (Roué هم می‌گویند)

vin.tage (vīn'tij) n., adj.

۱- محصول انگور هر فصل یا ناحیه ۲- ناحیه ۳- محصول شراب هر

فصل یا ناحیه ۲- شراب مرغوب هر ناحیه در هر سال

بخصوص ۴- (شراب) سال ۵- انگورچینی، فصل انگور،

گردآوری انگور (برای شراب‌سازی) ۶- شراب ۷- (شراب)

وابسته به سال بخصوص، مرغوب، تاریخ‌دار ۸- (اتومبیل و

غیره) وابسته به دوران یا سال بخصوص ۹- مرغوب، اعلا

۱۰- قدیمی، وابسته به دوران پیشین

● vintage year (به ویژه از نظر محصول) سال خوب، سال پر برکت

vin.tag|er (-ər) n.

۱- انگورچین، برداشت

کننده محصول انگور ۲- شراب‌ساز، شراب‌انداز

vint.ner (vīnt'nər) n.

۱- شراب فروش، تاجر شراب، می فروش ۲- شراب ساز

vin|y (vī'nē) adj, **vin'|l.er**, **vin'|l.est**

۱- وابسته به تاک‌ها یا درختان انگور، تاکی، مومانند

۲- پوشیده از نرم ساقه یا مو، تلکستان‌مانند

vi.nyl (vī'nəl) n.

(انواع پلاستیک‌های دارای ریشه‌ی CH_2CH) وینیل

vinyl alcohol (CH_2CHOH) (شیمی) الکل وینیل

vinyl chloride (CH_2CHCl) (شیمی) کلرید وینیل

vl.nyl|i.dene (vī nīl'ə dēn') n.

(شیمی) وینیلیدین (CH_2C)

vinylidene resin ($\text{H}_2\text{C}:\text{CR}_2$) انگم وینیلیدین

* **vinyl plastic**

پلاستیک وینیل

* **vinyl resin**

انگم وینیل (در ساختن پلاستیک‌های وینیلی کاربرد دارد)

vi|ol (vī'əl) n.

(ساز قرن‌های ۱۶ و ۱۷) ویول، ویولن شش تار

vi|o.la¹ (vē ō' lə) n.

(ساز زهی کمی از ویولن بزرگتر) ویولا

vi|o.la² (vī' ə lə) n.

(گیاه) بنفشه‌ی عطری (Viola cornuta)

Vi|o.la (vī ō' lə) (Vi) اسم خاص مؤنث (مخفف: Vi)

vi|o.la|ble (vī' ə lə bəl) adj.

۱- تجاوز کردنی، ۲- نقض کردنی، زیر پا گذاشتنی، قابل تخطی

vi'o.labil'ity or vi'o.lable.ness, n.

تجاوز پذیری

vi'o.lably, adv.

به‌طور تخطی پذیر

vi|o.la.ceous (vī' ə lā' shəs) adj.

بنفشه فام، بنفشه رنگ، بنفشه‌ای

viola clef alto clef

vi|o.la da brac.clo (vē ō' lə dā brā' chō)

(ساز زهی قدیمی شبیه ویولا) ویولا دابراچیو

viola da gam|ba (gām' bə)

(ساز زهی قدیمی که میان پاها قرار می‌دهند و شبیه چلو است) ویولا بکامبا

viola d'a|mo.re (dā mō' rā)

(ساز زهی قدیمی از نوع ویول) ویولا دامور

vi|o.late (vī' ə lāt') vt. -lat'ed, -lat'ing

۱- تخطی کردن، تجاوز کردن، (قانون و غیره) شکستن،

زیر پا گذاشتن، نقض کردن ۲- بی‌حرمتی کردن، (به

مقدسات) توهین کردن ۳- تجاوز به عنف کردن، مرتکب

زنا به عنف شدن ۴- مختل کردن، مُخل شدن، به هم زدن

● those who violate our laws shall be punished

کسانی که قوانین ما را زیر پا می‌گذارند تنبیه خواهند شد

vi'o.la'tive, adj.

تخطی پذیر

vi'o.la'tor, n.

متجاوز، متخطی، قانون شکن

vi|o.la.tion (vī' ə lā' shən) n.

۱- تخطی، تخلف، تجاوز، زیر پا گذاری ۲- نقض ۳- زنا به

عنف، تجاوز جنسی ۴- (به ویژه مکان‌های مقدس)

بی‌حرمتی، توهین ۵- بر هم زدن، ایجاد اختلال

● violation of the peace treaty

تخطی از قرارداد صلح

vi|o.lence (vī' ə ləns) n.

۱- خشونت،

پرخاشگری ۲- شدت، ستمی، حدت ۳- آسیب، زیان،

ویرانی ۴- (متن یا معنی و غیره) مسخ‌سازی، دستکاری

(زیانبخش) ۵- عمل خشونت‌آمیز، آشوب، بلوا

vi|o.lent (-lənt) adj.

۱- (بسیار) شدید، ستم، سخت ۲- خشونت‌آمیز، خشن،

آشوب‌آمیز، پُر خشونت ۳- خشم‌آمیز، پرخاشور و آشوب،

پرهیجان ۴- مسخ‌کننده (متن یا معنی و غیره)، تحریف‌آمیز

۵- (رنگ و غیره) بسیار درخشان، چلف، زننده

● a violent storm

یک توفان شدید

● he does not like violent movies

او از فیلم‌های پر خشونت خوش نمی‌آید

● when he drinks too much, he becomes violent

وقتی زیاد مشروب می‌خورد خشن و پرخاشگر می‌شود

vi'o.lently, adv.

به‌طور شدید یا خشونت‌آمیز

vi|o.les.cent (vī' ə les' ənt) adj.

متعایل به رنگ بنفش

vi|o.let (vī' ə lit) n., adj.

۱- (گیاه) بنفشه (جنس Viola تیره‌ی Violacea) ۲- انواع

گل‌های بنفشه‌مانند مثل بنفشه‌ی آفریقایی و بنفشه‌های

فرنگی یا pansy ۳- (رنگ) بنفش، بنفش‌فام

Vi|o.let (vī' ə lit) (Vi) اسم خاص مؤنث (مخفف: Vi)

violet layer (در جو کره‌ی مریخ) لایه‌ی بنفش

violet ray

۱- (در طیف) نور بنفش ۲- (عامیانه) فرابنفش

vi|o.lin (vī' ə līn') n.

(ساز زهی) ویولن

vi|o.lin.list (-ist)

نوازنده‌ی ویولن،

ویولنیست، ویولون‌زن

vi.ol.ist (vī' ə l ist)

۱- نوازنده‌ی ویول

۲- نوازنده‌ی ویولا

vi|o.lon.cel.list

(vē' ə lān' chel' ist)

نوازنده‌ی چلو، نوازنده‌ی ویولون‌سل

vi|o.lon.cel|lo (-chel' ō) n., pl. -los

cello

vio.lo|ne (vyō lō' nā) n.

(بزرگترین نوع ویول) ویولون

vi.os.ter|ol (vī ās' tə rōl') n.

ergocalciferol

VIP (vē' ī pē') n. v(ery) i(mportant) p(erson)

مخفف: شخص بسیار مهم

vi.per (vī' pər) n.

۱- (جانور) افعی (تیره‌ی Viperidae) ۲- انواع مارهای افعی

مانند، گُرزه ۳- آدم خائن یا بدجنس

vi.per.ine (-in) adj.

افعی‌مانند، زهرین، زهرآگین

vi.per.ous (-əs) adj.

افعی‌مانند، افعی‌صفت،

بدجنس، بدسگال، کینه‌توز viperish هم می‌گویند

vi'per.ously, adv.

به‌طور افعی‌مانند، با بدجنسی

viper's bugloss blueweed

vi.ra|go (vī rā' gō) n., pl. -goes or -gos

۱- (زن) بددهن، دهن‌دریده، سلیطه، پتیاره ۲- (قدیمی) زن

مردمانند، (زن) جنگی، قلچماق

vi.ral (vī' rəl) adj.

ویروسی، ویشی

vir.e|lay (vir' ə lā') n.

(انواع شعرهای مردمی فرانسه در سده‌های ۱۲ و ۱۵) ویرلی

* vir|e|o (vir' ē ō') n., pl. -|os

(جانور) ویرئو (انواع پرندگان حشرم‌خوار تیره‌ی

Vireonidae - بومی آمریکا)

vir'eo.nine' (-ə nīn') adj., n.

ویرئو‌مانند

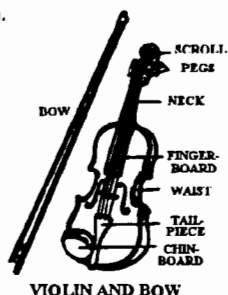
vi.res (vī' rēz') n.

جمع واژه‌ی vis

vi.res.cence (vī res' əns) n.

۱- سبزرنگی، سبزی، سبزه‌فامی ۲- (گیاه) - سبز شدن

غیر عادی گلبرگ‌ها و غیره سبزه‌شدگی



vl.res.cent (-ənt) adj.

۱- سبز، سبزمقام ۲- مایل به سبزی، نسبتاً سبز

vir|ga (vər'gə) n. (هواشناسی) آبرشاخه**vir.gate¹** (vər'git) n. (معیار اندازه‌گیری)

زمین در انگلیس قدیم برابر با حدود ۲۰ جریب) ویرکیت

vir.gate² (-git, -gāt') adj.

۱- میله مانند، میله‌شکل ۲- (گیاه) نازک و باریک و سخت (مانند شاخه‌ای برخی گیاهان)

Vir.gil (vər'jəl) 70-19 B.C.

ورجیل (حماسه‌سرای رومی)

Vir.gil'ian (-jil'ē ən), adj. ورجیلی**vir.gin** (vər'jin) n., adj.

۱- باکره، پوپک، بالست ۲- دختر باکره، دوشیزه، عذرا

۳- (مرد) زن ندیده، جماع نکرده ۴- (جانور) هرگز جفتگیری

نشده ۵- ← virgo ۶- وابسته به یا متشکل از باکره‌ها

۷- عقیق، پاکدامن، نجیب ۸- دست نخورده، بکر، کشت

نشده ۹- خالص، ناب ۱۰- آغازین، اولیه، دست اول،

نخستین ۱۱- نو، تازه، نوین

● a virgin forest

یک جنگل دست نخورده

● the Virgin

مریم باکره (مادر عیسی)

vir.gin|al¹ (-jə nəl) adj.

۱- وابسته به یا براننده‌ی باکره‌ها، دوشیزه‌وار، درخور

دوشیزه‌ها ۲- در حالت باکرگی، باکره ۳- پاک،

دست‌نخورده، عقیق ۴- (جانور) بارور نشده، لقاح نشده

vir.gin|al² (-jə nəl) n.

(ساز موسیقی قرن ۱۶) ورجینال

virgin birth

۱- (الهیات مسیحی) اعتقاد

به تولد عیسی از مریم باکره ۲- ← parthenogenesis

Vir.gin|la (vər jin'ya)

۱- اسم خاص مؤنث (مخفف: Ginny یا Ginie) ۲- ایالت

ویرجینیا (در جنوب شرقی ایالات متحده - مرکز:

Richmond - مخفف: VA یا Va - ۱۰۵۷۱۰ کیلومتر مربع)

اهل ویرجینیا، ویرجینیایی

Virginia Beach

شهر ویرجینیا بیچ (در ایالت ویرجینیا - آمریکا)

*** Virginia cowslip (or bluebell)**

(گیاه) گاوزبان ویرجینیا (Mertensia virginica)

*** Virginia creeper** woodbine ←*** Virginia deer** white-tailed deer ←*** Virginia (rail) fence** نرده‌ی

زیگزاگ (که با تراورس‌های کهنه‌ی راه‌آهن می‌سازند)

*** Virginia reel** ۱- (نوعی رقص محلی)

ویرجینیا) ریل ویرجینیایی ۲- موسیقی این رقص

Virgn Islands

جزایر ویرجین (در دریای کارائیب - نیمی از این جزایر

متعلق به آمریکا و نیم کوچکتر متعلق به انگلیس است)

Virgin Islands National Park

پارک ملی جزایر ویرجین (۲۰ کیلومتر مربع)

vir.gin|l|ty (vər jin'ə tē) n.

۱- بکارت، دوشیزگی، پوپکی ۲- عفت، پاکی

۳- دست‌نخورده‌گی ۴- تازگی، نوینی ۵- ← celibacy

Virgin Mary

حضرت مریم، مریم باکره

Virgin Queen

یکی از لقب‌های ملکه الیزابت اول (Elizabeth ←)

vir|gin's-bow|er (vər'jənz bou'ər) n.

(گیاه) کلماتیس، تاک سلیمانی (Clematis virginiana)

virgin wool پشم نو (که قبلاً به کار نرفته است)**Vir|go** (vər'gō')

۱- (نجوم) ایستارگان سنبله ۲- (ششمین

نشان منطقه‌البروج که خورشید حدود ۲۲

اوت به آن می‌رسد) ویرگو، برج سنبله

۳- متولد برج سنبله

**vir|go in.tac|ta**

(vər'gō'in tak'tə)

(دختر) دارای پرده‌ی بکارت کامل، باکره، دوشیزه

vir.gu.late (vər'gyū lit) adj. میله‌شکل**vir.gule** (-gyūl') n.

خط اریب (نشان برابری دو واژه)

vi.rl.cide (vī'rə sīd') n. virucide ←

vī'ri.cid'al (-sīd'əl), adj. virucidal ←

vir|l.des.cent (vir'ə des'ənt) adj.

در حال سبز رنگ شدن، سبزمقام شده، سبز شده

vir'i.des'cence, n. سبز رنگ شدگی**vl.rld.l|an** (və rid'ē ən) n.(رنجیزه‌ی سبز رنگ: Cr₂O₃) ویریدیان**vl.rld.l|ty** (-ə tē) n. ۱- (به ویژه

علف و برگ) سبزی، سبزمقامی ۲- تازگی، طراوت

vlr.lle (vir'əl; -īl') adj.

۱- مردانه، مردوار، مرد‌آسا، مردمانند ۲- قادر به جفتگیری،

(از نظر جنسی) پرتوان، دارای کمر قرص، حشری

۳- نیرومند، مردافکن، پرزور، قوی

۱- مردی، مرد‌آسایی

۲- قدرت جنسی ۳- مردانگی ۴- قدرت، زوربازو، نیرومندی

vir|i.llsm (-iz'əm) n. (پزشکی -

پیدایش ویژگی‌های مردی در زن) مردنمایی، مردسانی

vlr|i.lo|cal (vir'ə lō'kəl) adj. patriloal ←

(زیست‌شناسی) ویشه

vl.rl|on (vī'rē ān') n. (گیاه) ویشه‌وار**vl.roid** (vī'roid) n. (گیاه) ویشه‌وار**vl.rol.o|gy** (vī rāl'ə jē) n.

ویروس‌شناسی، ویش‌شناسی

vi.ro.logic (vī'rə lāj'ik) or **vi'ro.log'i.cal**,

adj. ویروس‌شناختی، ویش‌شناختی

vi.rol'o.gist, n. ویش‌شناس، ویروس‌شناس**vl.ro.sls** (vī rō'sis) n., pl. -ses

(هر بیماری ناشی از ویروس) ویش‌زدگی، ویش‌ناکی

vir|tu (vər tū, vər'tū) n.

۱- (علاقه به آثار هنری به ویژه عتیقه) سالیانه‌دوستی،

هندروستی ۲- آثار هنری (به ویژه قدیمی یا استثنایی)،

عتیقه‌جات، سالینه‌ها ۲- ویزگی‌های هنری، زیبایی هنری

۴- مطالعه‌ی هنرهای مستطرفه

۱- بالقوه، ذاتی، **vir.tu|al** (vər'chʊd əl) adj.

واقعی ۲- تقریبی، کمابیشی ۳- (کامپیوتر) مجازی، نمودین

آن پارک واقعاً بهشت است **vir'tu.al'ity** (-al'ə tē), n.

ذاتی بودن، بالقوگی

تصویر مجازی، فرتور نمودین **virtual image**

۱- رخسار، قیافه، **vir.tu.al|ly** (-chʊd ə lē) adv.

تقریباً، کمابیش، عملاً

آن خانه تقریباً نوساز است **vir.tue** (vər'chʊd) n.

۱- خُسن، خوبی، فضیلت، هنر (در برابر عیب)، ستودگی،

هزیری، وشتی ۲- (به ویژه در زن) پاکدامنی، عفت، نجابت

۳- مزیت، برتری ۴- (به ویژه دارو) خاصیت، اثر ۵- (نادر)

مردانگی، جوانمردی، نیکی

۱- by (or in) virtue of به خاطر، به واسطه‌ی، بنابر، طبق

۲- patience is a virtue صبر صفت محسنه‌ای است

۳- the virtues of vegetarianism محسنات گیاهخواری

vir.tu.os|ly (vər'chʊd əs'ə tē) n., pl.

-ities

هنرمندی، ذوق هنری، (نوازندگی) مهارت، خوشنوازی

vir.tu|o.so (vər'chʊd ō'sō) adj., n. pl.

۱- (در اصل) **-sos** or **-si**

علامه، بسیار دانا ۲- (در امور هنری) خبره، هنرشناس

۳- وابسته به هنرشناسی (virtuosic) هم می‌گویند

vir'tuo'sa (-sə) pl. **-se** (sā) n.fem.

(زن) خبره، هنرمند

vir.tu.ous (vər'chʊd əs) adj.

۱- پرهیزکار، پرمحسنت، شریف، پارسا، پاکدامن، باتقوی،

وارسته ۲- (زن) نجیب، عقیف، پاکدامن ۳- حاکی از

وارستگی، پرهیزکارانه ۴- (قدیمی) پُرخاصیت، مؤثر، کاری

۱- his mother was a virtuous woman

مادرش زن پارسایی بود

vir'tu.ously, adv.

با پرهیزکاری، نجیبانه

vir'tu.ous.ness, n.

نجابت، پارسایی

vl.ru.cide (vī'rə sīd') n.

ویروس‌کش، ویش‌کش

vi'ru.cid'al, adj.

ویروس‌کش، وابسته به ویروس‌کشی

vir|u.lence (vir'yō ləns) n.

۱- ویشناکی ۲- قدرت عفونت‌زایی یا بیماری‌زایی

(میکروبا)، پلشت‌زایی، زهرآگینی ۳- خصومت، کینه،

بدخواهی ۴- تند، تلخی، نیش (virulency) هم می‌گویند

۱- زهرین، **vir|u.lent** (-lənt) adj.

زهرآگین، سُمی، تندنیش ۲- کینه‌خواه، دشمن، خصم

۳- خصومت‌آمیز، بدخواهانه، خصمانه، بدجنسانه، دشمنانه

۴- (پزشکی) ویشناک، مهلک، کُشنده ۵- (رنگ) تند، سیر

vir'u.lently, adv.

با شدت و حدت، زهرآگین

۱- (در اصل) **vl.rus** (vī'rəs) n.

زهر (به ویژه زهر مار) ۲- (زیست‌شناسی) ویروس، ویش

۳- مایه‌ی تباهی و فساد ۴- (کامپیوتر) ویروس

vis (vis) n., pl. **vi.res** (vī'rēz')

(لاتین) زور، نیرو

Vis Viscountess ۲ Viscount ۱- مخفف:

vi|sa (vē'zə, -sə) n., vt. **-saed**, **-sa.ing**

۱- روادید، ویزا ۲- ویزا زدن (به گذرنامه)، روادید دادن

۱- a student visa ویزای دانشجویی

vis.age (viz'ij) n.

۱- رخسار، قیافه، چهره، دیم، لچ ۲- ظاهر، جنبه، نما، سیما، منظر ۳- پک و پوز

-vis|aged (viz'ijd)

پسوند: -رخ، -قیافه، -رو، -سیما

Vi.sa.kha.pat|nam (vi sã'kə put'nəm)

بندر ویزاکوتتام (در شرق هندوستان)

Vi.sa.lia (در جنوب کالیفرنیا - آمریکا)

vis-à-vis (vē'zə vē') adj., adv., prep., n.,

pl. **vis'-à-vis'**

۱- در برابر، رو در رو، رویارو ۲- (اشخاص) هم‌پایه، هم‌تا،

هم‌مقام ۳- **tete-à-tete** (سده‌های ۱۸-۱۹)

کالسنکی روباز (که صندلی‌های آن روبروی هم بودند)

۱- our position vis-à-vis the rivalry between those

موضع ما در مورد رقابت میان آن دو کشور

Vi.sa.yan (vi sã'yən) n., adj.

۱- اهل قبیله‌ی ویزایان ۲- زبان ویزایان، ویزایانی

Vi.sa|yas (vi sã'yəz)

آبخست گروه (یا مجمع‌الجزایر) ویسیک (در فیلیپین -

Visayan Islands هم می‌گویند)

Visc Viscountess ۲ Viscount ۱- مخفف:

vis.ca.cha (vis kã'chə) n.

(جانور) ویسکاچه (انواع چونندگان بومی آمریکای جنوبی -

جنس‌های **Lagidium** و **Lagostomus**)

vis.cer|a (vis'ər ə) n.pl., sing. **vis'cus**

اندرونه، امعا و احشا، احشا، آگنه

۱- وابسته به امعا و احشا، **vis.cer|al** (-əl) adj.

اندرونه‌ای، احشایی، آگنه‌ای ۲- قطری، غریزی، ویری،

سرشتی ۳- از ته دل، با تمام وجود، درونی

vis'cer.ally, adv.

به‌طور وابسته به امعا و احشا

visceral cleft (جنین)

مازه‌داران به ویژه ماهیان و دوزیستان (شکاف اندرونه

vis.cid (vis'id) adj.

۱- چسبناک، لزج، چسبنده، دوسنده **(viscous ←)**

۲- پوشیده از ماده‌ی چسبناک، چسب‌پوش

vis.cid.ity (vi sīd'ə tē) n.

چسبناکی، لزجی

به‌طور چسبناک یا لزج **vis'cidly**, adv.

vis.co.e|las.tic (vis'kō ē las'tik) adj.

(دارای خاصیت چسبندگی و کشایدی) چسبناک - کشایند،

گران‌رو جهمند

vis.cold (vis'koid') adj.

نسبتاً چسبناک، چسب‌سانه **(viscidal هم می‌گویند)**

vis.com.e|ter (vis kãm'ət ət) n.

(دستگاه)

سنجش گران‌روی آب‌گونه‌ها) ویسکومتر، گران‌روی‌سنج،

غلظت‌سنج، ناروانی‌سنج **(viscosimeter هم می‌گویند)**

Vis.con|tl (vēs kōn'tē), Luchino 1906-76

لوکینو ویسکنتی (کارگردان سینما و آبرو و تئاتر - ایتالیایی)

vis.cose (vis'kōs') adj., n.

۱- viscous ← (ماده‌ی زردفام که از سلولز به دست می‌آید) ویسکوز ۲- نخ ویسکوز (نام کامل: viscose rayon)

vis.cos.l|ty (vis kās'ō tē) n., pl. -ties

۱- گران‌روی، ویسکوزیته، لزجت، ناروانی، دش‌روانی، وشکسانی ۲- دوسندگی، چسبندگی، چسبناکی، دوسنایی

۱- (در اصل - **vis.count** (vī'kount') n.

(انگلیس) نایب ارباب یا لُرد، کلانتر ۲- (رده‌بندی اشرافی) ویسکنت (مادون earl و مافوق baron)

vis.count|cy (-sē) n., pl. -cies

مقام و عنوان ویسکنت (viscountship هم می‌گویند)

vis.count.ess (vī'kount'is) n.

۱- همسر ویسکنت ۲- (زن) ویسکنت

vis.count|y (-tē) n., pl. -count'les

viscountcy ←

۱- (فیزیک) گران‌رو، **vis.cous** (vis'kās) adj.

ویسکوز ۲- چسبناک، چسبنده، دوسناک، لزج ۳- پرقوام به‌طور گران‌رو یا چسبناک **vis'cously**, adv.

vis'cous.ness, n.

مخفف: ۱- دوسناکی **Visct** ۲- Viscountess

vis.cus (vis'kās) n. viscera ← مفرد واژه‌ی:

visse (vīs) n., vt. **vised**, **vis'ing**

۱- کیره‌ی آهنگری و نجاری، پرس ۲- در کیره نگهداشتن یا فشار دادن (انگلیس: **vice**)



vi|sé (vē'zā) n., vt. **-sēed**,

-sé.ing visa ← **VISE**

Vish'nu (vish'nō)

(آیین هندوها) ویشنو (که جلوه‌ی انسانی آن کریشنا است)

Vish'nu.ism, n. ویشنوگرایی

vis.l|bil.l|ty (viz'ə bil'ə tē) n., pl. -ties

۱- قابلیت رؤیت، دیدپذیری، پیدایی، پدیداری، نمایانی ۲- قدرت دید، دیدوری، میدان دید، میزان دید

vis.l|ble (viz'ə bəl) adj.

۱- مرئی، قابل رؤیت، دیدپذیر، پیدا، دیده‌شدنی، دیدنی ۲- چشمگیر، آشکار، پدیدار، آفتابی، انگشت‌نما، مشهود

• that star is only visible in the southern hemisphere آن ستاره فقط در نیمکره‌ی جنوبی قابل رؤیت است

vis'ibly, adv.

به‌طور مشهود یا مرئی **Vis|l.goth** (viz'ə gāth') n.

(عضو قبایل ژرمنی که در قرن چهارم فرانسه و اسپانیا را گرفتند) ویزی‌کات

Vis'i.goth'ic, adj. وابسته به ویزی‌کات‌ها، ویزی‌کاتی

۱- بینایی، حس باصره **vi.sion** (vizh'ən) n., vt.

۲- بصیرت، بینش، دید، نظر، ژرف‌بینی ۳- رویا، خیال، تصور، خواب و خیال، تیناب ۴- (به ویژه زن) مه‌روی، مه‌پیکر، خوش‌جمال، زیبا ۵- در عالم خواب و خیال دیدن، تصور کردن ۶- شیخ، هاون ۷- رؤیت ۸- رازبینی

• a man of vision یک مرد بصیر

vi.sion|al (-əl) adj.

۱- تصویری، خیالی، رویایی ۲- غیر واقعی، ناراستینه

vi.sion.ar|y (-er'ē) adj., n., pl. -ar'les

۱- خیالی، رویایی، تصویری، غیر واقعی، ناراستینه ۲- غیر عملی، نشدنی ۳- وابسته به یا اهل خواب‌نمایی

۳- آدمی که خواب‌نما می‌شود، غیبگو، رازبین ۵- خیال‌باف، آرمان‌گرای افسرطی، اهل خواب و خیال، پندارپرست

۶- دوراندیش، ژرف‌بین، بصیر

vis|it (viz'it) vt., vi., n.

۱- دیدار کردن، به دیدن (کسی یا چیزی) رفتن، به ملاقات رفتن، ملاقات کردن ۲- بازدید کردن، سرکشی کردن

۳- رفتن (به محلی)، سر زدن (به) ۴- (عامیانه) کپ زدن، صحبت دوستانه کردن، اختلاط کردن ۵- سراغ کسی رفتن، به سر وقت کسی رفتن، به سر کسی آمدن، دچار شدن یا

کردن ۶- تلافی کردن، تقاضی گرفتن، انتقام گرفتن ۷- (به فکر و غیره) خطور کردن ۸- دیدار، ملاقات، دید و بازدید، عیادت ۹- بازدید ۱۰- مسافرت ۱۱- اقامت کوتاه (به عنوان

مهمان) ۱۲- ویزیت دکتر، رفتن نزد پزشک ۱۳- (عامیانه) کپ، صحبت دوستانه، اختلاط

• misfortune visited him again

بد شانس دوباره به سراغش رفت

• to pay someone a visit

به ملاقات کسی رفتن

• yesterday, I visited him twice

دیروز دو بار او را ملاقات کردم

vis.it.a|ble (-ə bəl) adj.

۱- قابل ملاقات، دیدارپذیر ۲- سزاوار دیدار، دیدنی

۳- مورد بازبینی، مورد بررسی

۱- مهمان، **vis.it.ant** (-ənt) n., adj.

ملاقات‌کننده ۲- شیخ، روح ۳- (جانور) پرنده‌ی مهاجر

vis.it|a.tion (viz'ə tā'shən) n.

۱- سرکشی، بازدید ۲- دیدار، ملاقات ۳- بلای آسمانی، تنبیه الهی ۴- (زن یا شوهر طلاق گرفته) حق دیدار از

فرزند(ان)، ملاقات فرزند(ان) ۵- ملاقات برای تسلی سوگواران ۶- پیام آسمانی ۷- (جانور) مهاجرت پرند یا

جانور به مکان یا محل غیر عادی

vis'ita'tional, adj.

وابسته به بازدید یا دیدار

vis.it|a.to.ri|al (viz'i tə tōr'ē əl) adj.

وابسته به بازدید یا ملاقات، بازدیدی، ملاقاتی (visitorial هم می‌گویند)

vis.it.ing card (viz'it in)

کارت ویزیت (calling card هم می‌گویند)

* **visiting fireman** (امریکا - عامیانه)

۱- مهمان عالی‌قدر، مهمان دولتی ۲- تورپرست و لخرج

* **visiting nurse** پرستار سرخانه

* **visiting professor** (امریکا) استاد مهمان، استاد مدعو (استاد یک دانشگاه که

به عنوان مهمان مدتی در دانشگاه دیگر درس می‌دهد)

* **visiting teacher** (امریکا) معلم سرخانه

vis|l.tor (viz'it ər) n.

۱- بازدید کننده، ویزیتور، ملاقات کننده، دیدارگر ۲- عیادت کننده، احوالپرس

● visitors' book, n. دفتر یادمیان، دفتر بازدید کنندگان، دفتر مهمانان

vis ma.jor (vis mā'jər)

کار خدا، مشیت الهی (act of God هم می‌گویند)

vi.sor (vī'zər) n., vt.

۱- (بخش متحرک

جلو کلاهخود یا کلاه ایمنی که صورت را می‌پوشاند)

رُخ پوش، نقاب ۲- ماسک، روبند ۳- (کلاه و غیره) آفتابگیر،

سایه‌افکن ۴- با رُخ پوش یا آفتابگیر پوشاندن

vi'sored, adj.

رخپوش‌دار، آفتابگیردار

vis|ta (vis'tə) n.

۱- منظره، چشم‌انداز، دورنما ۲- تصویر فکری

* **VISTA** (vis'tə) V(olunteers) i(n) S(ervice)

t(o) A(merica)

(امریکا - مخفف) سازمان کمک به مستمندان

Vis.tu|la (vis'choo lə)

روبخانه‌ی ویستولا (در لهستان)

vis.u|al (vizh'ʊəl) adj., n.

۱- وابسته به بینایی، بصری، دیداری، دیدی

۲- visible ← ۳- تصویری، تجسمی، فرتورانگیز

۴- optical ← ۵- تصویری، فرتوری ۶- (فیلم سینمایی -

تلویزیون) تکی فیلم یا عکس (که در فیلم‌های خبری یا

مستند به کار می‌رود) ۷- (جمع - فیلم و تلویزیون) عوامل

بصری (در برابر عوامل صوتی و غیره) ۸- (خلبانی و غیره)

انجام شدنی با چشم (و نه به کمک ابزار)، چشمی

● special glasses can correct your visual disorder

عینک ویژه می‌تواند اختلال بینایی شما را بر طرف کند

● visual arts

هنرهای تجسمی

● visual display unit

(کامپیوتر) مونیتور، نمایشگر

vis'u.ally, adv.

به‌طور بصری، چشمی

visual acuity

(سنجش قدرت بینایی) دقت دید

visual aids

(آموزش)

کمک‌های بصری، دیدافزار، ابزارهای کمکی دیداری

* **vis|u|al-au|ral (radio) range**

(برای هدایت خلبان) امواج رادیویی دید و شنودی

visual binary

(نجوم) ستاره‌ی دوقلو قابل

رؤیت با چشم یا تلسکوپ (visual double هم می‌گویند)

vis|u.al.ize (vizh'ʊəl īz') vt., vi. -ized',

-iz'ing

۱- مجسم کردن،

تثا کردن، در فکر خود دیدن ۲- پیش‌بینی کردن ۳- مرئی

شدن یا کردن، پدیدار کردن یا شدن، نمایان کردن یا شدن

● I tried to visualize her as a child

سعی کردم کودکی او را در نظر مجسم کنم

vis'u.ali.za'tion, n.

تجسم، تثا سازی

visual purple

rhodopsin ←

vi|ta (vīt'ə) n., pl. -tae

۱- (معمولاً کوتاه) زیستنامه، شرح زندگانی، بیوگرافی

۲- curriculum vitae ←

vi.tal (vīt'tl) adj., n.

۱- وابسته به

زندگی یا زنده ماندن، حیاتی، کیانی، جانی، زیستی، ورژی

۲- جانبخش، حیاتی و مماتی، اصلی، مهم ۳- جانفرسا،

مهلاک، جانگیر ۴- پرشور، سرزنده، بانشاط ۵- (جمع)

اندام‌های حیاتی (مثلاً قلب یا مغز یا ریه‌ها)، مهند اندام

۶- (جمع) بخش‌های حیاتی هر چیز، مهندبخش

● vital organs

اندام‌های حیاتی

vi'tally, adv.

به‌طور حیاتی و مهم، فوق‌العاده، بی‌اندازه

● our national security is vitally important

امنیت ملی ما اهمیت حیاتی دارد

vital capacity

(میزان هوایی

که ریه‌ها می‌توانند با فشار به بیرون بدمند) ظرفیت حیاتی

vital force

۱- نیروی حیات، زیست نیرو

۲- élan vital (vital principle هم می‌گویند)

vi.tal.ism (-iz'əm) n.

(فلسفه) زیست‌گرایی، اصالت حیات، زندگی‌باوری

vi'tal.ist, n., adj.

زندگی‌باور(انه)

vi'tal.is'tic, adj.

وابسته به زندگی‌باوری

vi.tal.i|ty (vī tal'ə tē) n., pl. -ties

۱- vital force ۲- سرزندگی، شور، نشاط، پُرجنب و

جوشی، پرتکاپویی، ورجایی ۳- نیروی بقا، قدرت پایداری،

دیرپایی، جانمندی

● the old man has the vitality of a boy

آن پیرمرد سرزندگی پسر بچه‌ها را دارد

vi.tal.ize (vīt'tl īz') vt., -ized', -iz'ing

۱- جان بخشیدن، حیات بخشیدن، جانمند کردن، احیا کردن

۲- سرزنده کردن، شور و نشاط بخشیدن

vi'tali.za'tion, n.

جان بخشی، حیات بخشی

Vi.tal.ii|um (vī tal'ē əm)

ویتالیم (نام بازرگانی آلیاز کبالت و کرومیم و مولیبدنیم)

vital signs

آثار حیات

(به ویژه نبض و تنفس و حرارت بدن)، زیست‌نماها

vital staining

(زیست‌شناسی) رنگ‌آمیزی زیستی، رنگ‌آمیزی حیاتی

vital statistics

آمار حیاتی (مانند آمار تولد و ازدواج و مرگ)، آمار مهند

vi.ta.mln (vīt'ə mln; vit'-) n.

ویتامین

● vitamin deficiency

کمبود ویتامین

vi'ta.min'ic, adj.

ویتامینی، ویتامین‌دار

vitamin A

ویتامین A (C₂₀H₂₈OH)

vitamin B (complex)

ویتامین B (کمپلکس)

vitamin C

(ascorbic acid) ویتامین C

vitamin D

ویتامین D

vitamin E

ویتامین E

vitamin H

ویتامین H (biotin هم می‌گویند)

vitamin K

ویتامین K (C₄₁H₅₆O₂ و C₃₁H₄₆O₂)

vitamin P

(قدیمی) bioflavonoid

vi.tel.lln (vi tel'in) n.

(نوعی

فسفو پروتئین که در زرده‌ی تخم‌مرغ وجود دارد) ویتلین

vi.tel.llne (-in, -ēn) adj.

۱- وابسته به زرده‌ی تخم‌مرغ، زرده‌ای ۲- زردفام

vi.tel.lus (-əs) n.

زرده‌ی تخم‌مرغ

vi.tl.a|ble (vish'ē ə bəl) adj.

ناقص کردنی، معیوب کردنی

vi.tl.ate (vish'ē āt') vt. -at'|ed,

-at'ing

۱- ناقص کردن، معیوب کردن ۲- دچار

۱- ضلالت کردن، گمراه کردن، پست کردن ۲- (قرارداد یا سند و غیره) بی اعتبار کردن، لغو کردن، باطل کردن

vi'tia'tion, n.

۱- ابطال، لغو ۲- ضلالت

vi'tia'tor, n.

معیوب کننده، بی اعتبار کننده

vit|l.cul.ture (vit'ə kul'chər) n.

(کشاورزی) موبکاری، پرورش انگور، زراعت انگور

vit'i.cul'tural, adj.

وابسته به موبکاری

vit'i.cul'tur.ist, n.

تاک پرور، انگور پرور

vit|i.ll|go (vit'ə lī'gō) n.

(پزشکی) لک و پیس، پیسی

Vi.to.ria (vē tō'ryä)

شهر ویتوریا (در شمال اسپانیا)

Vi.tó.ria (vē tō'ryä)

بندر ویتوریا (در شرق برزیل)

vit.rain (vi'trān') n.

(خطوط باریک و درخشان زغال سنگ قیری) ویتران

vit.re.ous (vi'trē əs) adj.

۱- وابسته به یا ساخته شده از شیشه، شیشه‌ای، آبگینه‌ای
۲- شیشه‌مانند ۳- زجاجی، جامینه‌ای

vit're.ous.ness, n.

شیشه‌ای بودن

vitreous body (or humor)

(کالبدشناسی) زجاجیه، جامینه

vitreous silica

silica glass ←

vi.tres.cent (vi tres'ənt) adj.

تبدیل شونده به شیشه، شیشه‌زا

vi.tres'cence (-əns) n.

شیشه شدگی

vit.ric (vi'trik) adj.

شیشه‌مانند، آبگونه‌مانند، شیشه‌سان

vit.rics (-triks') n.pl.

۱- (بافعل مفرد) ۱- هنر شیشه‌سازی ۲- شیشه‌شناسی
۳- اشیای شیشه‌ای، شیشه‌افزار، شیشه‌آلات

vit.rl.form (vi'trə fōrm') adj.

شیشه‌مانند، شیشه‌سان

vit.rl|fy (vi'trə fī') vt., vi. -fied', -fy'ing

تبدیل به شیشه کردن یا شدن، شیشه‌ای کردن یا شدن، شیشه شدن

vit'ri.fi'able, adj.

تبدیل به شیشه کردنی یا شدنی

vit'ri.fi.ca'tion (-fī kā'shən) or

vit'ri.fac'tion (-fak'shən) n.

شیشه‌ای شدن

vit.rline (vi'trin) n.

(فرانسه) ویتترین، جعبه آینه، کمد شیشه‌دار

vit.rl|ol (vi'trē ōl', -trē əl) n., vt. -oled'

or -olled', -ol'ing or -ol'ling

۱- (شیمی)

۱- زاج، کات، زرد ۲- اسید سولفوریک ۳- (سختن یا نگارش) تندی، تلخی، نیش ۴- کات زدن به، زاج زدن

• blue vitriol

کات کبود

• green vitriol

زاج سبز

vit.rl.ol|lc (vi'trē əl'ik) adj.

۱- زاج مانند، وابسته به یا دارای زاج، کات‌دار ۲- (سختن یا نگارش) تند، تلخ، سوزان، نیشدار، کزنده

• a vitriolic speech

یک نطق تند و تیز

vit.rl.ol.lze (vi'trē əl'iz') vt. -lized',

-lzing

۱- تبدیل به زاج

یا کات کردن، زاجی کردن ۲- تحت تأثیر زاج قرار دادن

vit|ta (vit'ə) n., pl. -tae (-ē)

۱- (زیست‌شناسی) نوار یا باریک‌های رنگین، رنگین‌نوار
۲- (گیاه) روغن آوند، آوند روغنی

vit.tate (-āt') adj.

۱- (زیست‌شناسی) دارای نوارهای رنگی از طول، رنگین‌نوار دار ۲- (گیاه) روغن آوند دار، دارای روغن آوند

vit.tle (vit'tl) n., vt., vi.

(مهور) victual ←

vit|u.line (vi'tyōō līn', -līn') adj.

وابسته به کوساله یا گوشت آن، کوساله‌ای، کوساله‌مانند

۱- فحاشی کردن، لیچار گفتن، دشنام دادن، بد و بیراه گفتن، ناسزا گفتن

• that speaker vituperated against foreigners

آن ناطق خارجی‌ها را به باد ناسزا گویی گرفت

vi.tu'pera'tive, adj.

فحاشی‌انگه، دشنام‌آمیزانگه

vi.tu'pera'tively, adv.

به‌طور ناسزا آمیز

vi.tu'pera'tive.ness, n.

فحاشی، دشنام

vi.tu'pera'tor, n.

دشنام دهنده، ناسزاگر

vi.tu.per|a.tion (vi'tyōō pər ā'shən,

-tyōō') n.

فحاشی، ناسزاگویی

لیچار، بد و بیراه، دشنام‌گویی، کنده‌زبانی

vi|va (vē'vā) interj.

(اسپانیایی - ایتالیایی) زنده‌باد!، مرحبا!، دست‌مریزاد!

vi.va|ce (vē vā'chā) adj., adv.

(دستور نواختن موسیقی) بانشاط و حرارت

vi.va.clous (vī vā'shəs, vi-) adj.

سرزنده، پر نشاط، پر طراوت، شاد و خرم، دلربا

vi.va'ciously, adv.

به‌طور سرزنده یا پر نشاط

vi.va'cious.ness, n.

سرزندگی، نشاط

vi.vac|l|ty (vī vas'ə tē, vi-) n., pl. -ties

نشاط، سرزندگی، شاد و خرمی، طراوت، شور و نشاط

• Mina's vivacity made her popular among the girls
نشاط مینا او را در میان دختران محبوب کرد

Vi.val|di (vē vāl'dē), Antonio c. 1675-1741

ویوالدی (موسیقیدان ایتالیایی)

vi.var.l|um (vī ver'ē əm) n., pl. -l|ums or

-l|a

زیواکده، قفس شیشه‌ای

vi|va vo|ce (vī'və vō'sē)

شفاهی، گفتاری، زبانی

vi'va-vo'ce, adj.

شفاهی، شفاهاً

vive (vēv) interj.

(فرانسه) زنده باد!، مرچیا!، دست مریزاد!

vi.ver.rine (vī ver'in) adj., n.

(جانور) راسویان (تیره) (Viverridae)

Viv.I|an (viv'ē ən, viv'yən) اسم خاص مؤنث

viv|id (viv'id) adj.

۱- پرشور و نشاط، پرتکاپو، فعال، سرزنده، پویا ۲- (رنگ و نور و غیره) درخشان، روشن ۳- خوش رنگ ۴- (تخیل و تصور و غیره) قوی، زنده، صریح، جانمند، جان‌آفرین ۵- (حافظه و غیره) واضح، روشن، زنده

● last night I had a vivid dream

دیشب خوابی دیدم که خیلی شبیه واقعیت بود

viv'idly, adv.

به‌طور خوش رنگ و زنده

viv'id.ness, n.

خوش رنگی، روشنی، جانمندی

viv|l.fy (viv'ə fi') vt. **-fied**, **-fy|ng**

۱- زنده کردن، احیا کردن، جانمند کردن ۲- سرزنده‌تر کردن، فعال‌تر کردن

viv'i.fi.ca'tion, n.

احیا، زنده سازی

viv'i.fi'er, n.

احیا کننده، جانبخش

vi.vip|a.rous (vī vip'ər əs) adj.

۱- (جانور) زنده زا، زنده‌آور، زنده‌گذار (در برابر مثلاً تخم‌گذار) ۲- (تخم گیاه) جوانه‌زننده در درون گیاه

vivi.par.ity (viv'ə par'ə tē) or

vi.vip'a.rous.ness, n.

زنده زایی

vi.vip'a.rously, adv.

از راه زنده زایی

viv|l.sect (viv'ə sekt') vt., vi.

(اندام یا بخشی از جاندار زنده را برداشتن) زنده‌بری کردن زنده‌بری کننده

viv|l.sec.tion (viv'ə sek'shən) n.

زنده‌بری، کالبدشکافی موجود زنده، زنده شکافی جانوران وابسته به زنده‌بری، زنده‌بر(انه)

viv|l.sec.tion.lst (-ist) n.

تشریح‌کننده‌ی جاندار زنده، زنده‌بر

vix|en (vik'sən) n.

۱- روباه ماده ۲- (زن) بدعقل، کج‌خلق، سلیطه

vix'en.ish, adj.

سلیطه وار، کج خلق

vix'en.ishly, adv.

سلیطه‌وار(انه)، با بد عقلی

Vi.yel|la (vī yel'ə) n.

(نام) بازرگانی

پارچه‌ی فلاژل از پشم بره و پنبه‌ی درجه یک) وییلا

viz. or **viz**

(لاتین - مخفف: videlicet) به عبارت دیگر، بدین قرار

viz.ard (viz'ərd) n.

visor ←

vi.zier (vi zir', viz'yər) n.

(از ریشه‌ی فارسی) وزیر (هم می‌نویسند)

vi.zier'ate (-it, -āt') or **vi.zier'ship**, n.

وزارت وابسته به وزارت، وزیری

viz|or (vī'zər) n.

visor ←

vizs|la (vēz'lə) n.

(نوعی سگ شکاری مجارستان) ویزلا

V-J Day (vē'jā')

روز بزرگداشت پیروزی متفقین بر ژاپن

Vlad|l.mlr (vlā dē' mir)

۱- اسم خاص مذکر

۲- شهر ولادی‌میر (در حوالی مسکو - روسیه)

Vla.di.vos.tok (vlad'i vās'tāk)

بندر ولادی وستک (در شرق سibir - روسیه)

VLF or **vlf**

(مخفف: very low frequency) بسامد بسیار کم

VLSI v(ery-) l(arge-) s(cale) i(ntegration) مخفف:

مجمع‌سازی در مقیاس بسیار بزرگ، هامیدگی بسیار بزرگ

Vi|ta.va (vul'tə və)

روبخانه‌ی ویتاوا (در جمهوری چک)

* **V-mail** n.

(امریکا - جنگ جهانی دوم) سرویس نامه‌رسانی ارتش

VMD or **V.M.D.** مخفف: دکتر دامپزشکی، دامپزشک

V-neck (vē'nek') n.

(دورزدگی) یقه به شکل V، یقه هفت

voc

مخفف:

vocative -۳ vocational -۲ vocalist -۱

vocab

مخفف: vocabulary

vo.ca|ble (vō'kə bəl) n.

واژه (به ویژه از نظر صوتی یا املائی نه از نظر معنایی)، لغت

vo.cab|u.lar|y (vō kab'yōo ler'ē) n., pl.

۱- واژگان (مجموع لغات یک

زبان یا علم یا شخص) ۲- واژه‌نامه، فهرست واژه‌ها ۳- (هنر و موسیقی و غیره) وسایل بیان، بیان‌افزار

● a strong vocabulary is very useful

دلفتن واژگان زیاد مفید است

vo.cal (vō'kəl) adj., n.

۱- آوایی، صوتی، صدایی، n.

۲- گفتاری، شفاهی، با صدای شنیدنی ۳- آوازی، غنایی

۴- (وابسته به) گویایی ۵- طنین‌افکن، پرتنین، خروشان

۶- (آدم) اهل سر و صدا، غوغایی، رُک ۷- vocalic

۸- voiced ← آوا، صوت، آوای گفتاری

● he was very vocal in his criticism

در انتقاد خود بسیار گویا بود

vo'cally, adv.

به‌طور آوایی یا صوتی

vocal cords

(کالبدشناسی)

تارهای آوایی، تارهای صوتی، تارآواها، چین‌های صوتی

vo.cal|ic (vō kal'ik) adj.

۱- وابسته به حرف‌های باصدا، واکه‌ای، واکه مانند

۲- مشتمل بر حروف باصدا، پُر واکه

vo.cal'i.cally, adv.

به‌طور واکه‌ای یا پُر واکه

vo.cal.lse (vō'ka lēz') n.

۱- تمرین آوازخوانی (با تکیه بر واکه‌ها) ۲- آواز پُر واکه

(به جای واژه دارای واکه است)

vo.cal.lsm (vō'kəl iz'əm) n.

۱- ← vocalization ۲- آوازخوانی ۳- واکه، حرف

با صدا ۲- سازگان واکه‌های هر زبان

vo.cal.lst (-ist) n.

آوازخوان



V-NECK

vo.cal.ize (vō 'kæl īz') vi., vt. **-ized', -iz'ing**

- ۱- بیان کردن، گفتن ۲- آواز خواندن
- ۳- (برخی زبان‌ها مانند عربی و عبری) زیر و زیر نوشتن، واکه‌نمایی کردن ۴- (آواشناسی) تبدیل به حرف با صدا کردن، واکه کردن یا شدن، مصوت کردن یا شدن
- vo'cali.za'tion, n. آوا سازی، آواکری
- vo'cal.iz'er, n. آوا ساز، آواز خوان

vo.ca.tion (vō kā 'shən) n.

- ۱- (به ویژه حرفه‌های مذهبی) میل به خدمت، احساس وظیفه، رسالت ۲- حرفه، شغل، پیشه، دخی
- he chose law as his vocation

او حرفه‌ی وکالت را انتخاب کرد

vo.ca.tion|al (-shə nəl) adj.

- ۱- وابسته به حرفه، حرفه‌ای، پیشه‌ای، پیشگانی ۲- شغلی، دخی
- vocational education آموزش حرفه‌ای
- vo.ca'tion.al.ism, n. حرفه گرایی، پیشه گرایی
- vo.ca'tion.ally, adv. از نظر حرفه‌ای یا شغلی
- * **vocational guidance** (آموزش) راهنمایی حرفه‌ای، راهنمایی شغلی

voc|a.tive (vāk'ə tiv) adj., n.

- (دستور زبان) حالت ندا، ندایی، خطابی
- voc'a.tively, adv. به طور ندایی یا خطابی
- vo.cif.er.ant** (vō sif'er ənt) adj.

با سر و صدا، با داد و فریاد، فریادی، نمره‌ای

vo.cif.er.ate (vō sif'er āt') vt., vi.

-at|ed, -at'ing

- فریاد کشیدن، داد زدن، با صدای بلند گفتن
- vo.cif'era'tion, n. فریاد کشی، داد و بیداد
- vo.cif'era'tor, n. فریاد کش، داد و بیداد کن
- vo.cif.er.ous** (vō sif'er əs) adj.

- ۱- پُر سر و صدا، پر جیغال، پُر غوغا ۲- همراه با داد و فریاد، فریاد آمیز، با صدای بلند
- vociferous patrons will be asked to leave the concert hall

از مشتریان پر سر و صدا خواسته شد که تالار کنسرت را ترک کنند

vo.cif'er.ously, adv.

با داد و بیداد، با صدای بلند

vo.cif'er.ous.ness, n.

پُر سر و صدایی

* **vo.cod|er** (vō 'kōd'ər) n.

- (مخفف: voice coder) دستگاه تبدیل سخن به امواج و بالعکس
- vod|ka** (vād'kə) n. ودکا

۱- (معمولاً با: the) مُد، (مورد) **vogue** (vōg) n., adj.

- پسند ۲- رایج (voguish هم می‌گویند) ۳- محبوبیت، رواج
- long skirts are once again in vogue

دامن بلند بار دیگر متداول شده است

Vo.gul (vō'gool) n.

- ۱- (عضو قبیله‌ای در غرب سیرری) وگُول ۲- زبان وگُولی (از زبان‌های Ugric)
- voice** (vois) n., vt. **voiced, voic'ing**

- ۱- (انسان) صدا ۲- آوا، صدا، ندا ۳- لحن، طرز سخن
- ۴- رأی، نفوذ، نظر، خواسته، حق اظهار نظر ۵- بیان، ابراز
- ۶- سخنگو، آرکان رسمی (یانیمرسمی) ۷- (دستور زبان -

فعل) صبیغه، صورت، حالت، وجه ۸- آواز ۹- آوازخوان، خواننده ۱۰- واک ۱۱- واکداری ۱۲- صوت ۱۳- بیان کردن، ابراز کردن، گفتن، به زبان آوردن ۱۴- (بیانو و غیره) تنظیم کردن، کوک کردن ۱۵- (آواشناسی) واکبر کردن

- at the top of one's voice با صدای بلند، با فریاد
- Banan had a good voice بنان صدای خوبی داشت
- I recognized my father's voice صدای پدرم را شناختم
- the students voiced their opposition دانشجویان مخالفت خود را ابراز کردند

- with one voice متفق‌القول، همدل و هم‌صدا، هم عقیده، به اتفاق آرا

voic'er, n. پُر سر و صدا، آواز خوان

voice box larynx

voiced (voist) adj.

- ۱- (انسان و غیره) دارای صدا، ناطق ۲- (در ترکیب) صدا ۳- بیان شده از راه سخن، گفتاری، سخنی ۴- (برخی حرف‌های بی‌صدا مانند M و B و Z) واکبر، آوایی
- voice.less** (vois'lis) adj.

- ۱- بی‌صدا، لال، صامت، بی‌سخن ۲- ساکت ۳- ناگفته، به زبان نیاورده، بیان نشده ۴- فاقد حق رأی ۵- (زبان‌شناسی) برخی حرف‌های بی‌صدا مانند S و P و CH) بی‌واک
- voice'lessly, adv.** به‌طور بی‌صدا یا بی‌واک
- voice'less.ness, n.** بی‌صدایی، بی‌آوایی، بی‌واکی

voice mail (کامپیوتر) پست گفتاری، پست صوتی

voice-o|ver (-ō'vər) n.

- (تلویزیون و غیره) صدای خارج از تصویر، سخنان افزوده (بر تصویر)
- voice.print** (-print') n.

سخن‌نگاری (مانند انگشت‌نگاری برای شناسایی به کار می‌رود)

voice'print'ing, n. سخن‌نگاری

voice recognition (دستگاه الکترونیکی) صدایشناس

voice synthesizer (کامپیوتر و غیره) صداساز، سخن‌آما

void (void) adj., n., vt., vi.

- ۱- تهی، خالی، کاراک ۲- تهی، خالی، فاقد، بی ۳- بی‌فایده، عاطل، بی‌اثر، بی‌نتیجه ۴- عاری، فاقد، بی ۵- بی‌اعتبار، بی‌اعتبار پذیر ۶- (حقوق) فاقد ارزش قانونی، باطل، بی‌اعتبار ۷- (بازی ورق) خالی بودن دست از ورق‌های خال بخصوصی ۸- (نادر) تهی کردن، خالی کردن، تخلیه کردن، بیرون ریختن ۹- شاشیدن، ریدن، قضای حاجت کردن ۱۰- باطل کردن، بلاثر کردن، از اعتبار قانونی انداختن ۱۱- (شغل) بلا تصدی، پست خالی ۱۲- شکاف، سوراخ، حفره
- the death of his wife created a great void in his life مرگ زنش در زندگی او خلأ بزرگی بوجود آورد
- their marriage was voided by a judge یک قاضی ازدواج آنها را باطل کرد

- without both parties' signature this contract is void بدون امضای طرفین این قرارداد از اعتبار ساقط است

void'able, adj. فسخ‌کردنی، باطل‌کردنی

void'er, n. تهی‌کننده، باطل‌کننده

void.ance (-'ns) n.

۱- ابطال.

باطل‌سازی، بی‌اعتبارسازی، (قرارداد و غیره) فسخ
۲- (شغل‌های کلیسایی) پست خالی ۳- تخلیه، تهی‌سازی

void|ed (-id) adj.

۱- باطل، بی‌اعتبار.

فاقد اعتبار قانونی ۲- (نشان‌های خانوادگی) میان‌تهی
vol|là (vwà là') interj.

(فرانسه - حرف ندا) این است! بفرمایید! ببینید! آن است!

volle (voil) n.

پارچه‌ی نازک، وال

volr dire (vwär' dir')

۱- آزمون (حقوق)

راستگویی شاهد دادگاه ۲- سوکند راستگویی شاهد
vol volunteer ۲- volume ۲- volcano

مخفف: ۱- volcano ۲- volume ۳- volunteer

Vo.lans (vō'lanz) n.

(نجوم) استارگان

(مجمع الکواکب) ولانز (در نیمکره‌ی جنوبی)، ماهی پرنده
vo.lant (vō'lant) adj.۱- قادر به پرواز ۲- پروازکننده، پروازگر ۳- زیل، چابک،
چست، تیزدست ۴- (نشان‌های خانوادگی) در حال پرواز

Vo.la.pūk (vō'lä pūk') n.

(زبان)

بین‌المللی که در ۱۸۷۹ توسط Schleyer اختراع شد) ولپوک
vo.lar (vō'lar) adj.

وابسته به کف دست یا پا، کف دستی، کف پای

vol|a.tile (vāl'ə təl; -tīl') adj., n.

۱- (در اصل) پرنده، پروازگر، قادر به پرواز ۲- فزار
۳- مستقر، دگرگونگر، بی‌ثبات، دگرگونی‌پذیر، جزان
۴- ناپایدار، ناپا، زودگذر، ناپایا ۵- (کامپیوتر) ناپا، فزار
۶- (نادر) جانور پرنده

● alcohol is volatile

الکل فرار است

● the political situation is very volatile

وضع سیاسی بسیار بی‌ثبات است

vol'a.til'ity (-tīl'ə tē) or vol'a.tile.ness, n.

فرار بودن، تغییر‌پذیری، فراریت

volatile oil

essential oil ←

vol|a.til.ize (vāl'ə təl īz') vt., vi. -ized',
-iz'ing

۱- تبدیل

به ماده‌ی فزار کردن یا شدن ۲- بخار شدن یا کردن
vol'a.til.iz'able, adj.

تبدیل به ماده‌ی فرار شدن

vol'a.tili.za'tion, n.

تبدیل به ماده‌ی فرار سازی

vol-au-vent (vō lō vān') n.

نان پر شده از گوشت مرغ و غیره

vol.can|ic (vāl kan'ik) adj.

۱- آتشفشانی، وابسته به یا ناشی از آتشفشان،
آتشفشان‌مانند ۲- (مثلاً وضع یک کشور یا شرکت)
انفجاری، بسیار بی‌ثبات

vol.can'ically, adv.

به‌طور آتشفشانی

volcanic glass

شیشه‌ی آتشفشانی

vol.ca.nic.|ity (vāl'kə nis'ə tē) n.

حالت آتشفشانی، فعالیت آتشفشانی

volcanic rock

سنگ آتشفشانی

vol.can.ism (vāl'kə niz'əm) n.

فعالیت آتشفشانی، پدیده‌ی آتشفشانی

vol.can.ist (-nist) n.

volcanologist ←

vol.can.ize (-niz') vt. -ized', -iz'ing

ولکانیزه کردن، جوش لکسین زدن، جوش برقی دادن،
بخار کردن

vol'cani.za'tion, n.

ولکانیزه سازی

vol.ca|no (vāl kã'nō) n., pl. -noes or
-nos

۱- آتشفشان ۲- کوه آتشفشان

Volcano Islands

جزایر آتشفشانی (اقیانوس آرام - متعلق به ژاپن)

vol.can.ol|o.gist (vāl'kə nāl'ə jist) n.

آتشفشان شناس

vol.can.ol.o|gy (-jē) n.

آتشفشان شناسی

vol'cano.log'i.cal, adj.

آتشفشان شناسانه

vole¹ (vōl) n. (انواع موش‌های شمال
اروپا و آمریکا جنس Microtus تیره‌ی Cricetidae)vole² (vōl) n. (سابقاً - برخی بازی‌های ورق) دست را کاملاً بردن

Vol|ga (vāl'gə)

رود ولگا (در روسیه - به دریای خزر می‌ریزد)

Vol|go.grad (vāl'gə grad')

شهر ولگوگراد (در روسیه - سابقاً: استالین‌گراد)

vol|i.tant (vāl'ə tant) adj.

۱- قادر به پرواز، پرنده ۲- در پرواز، دائماً در حرکت

vol|i.ta.tion (vāl'ə tā'shən) n.

۱- پرواز ۲- توانایی پرواز

vol.ll.tion (vō lish'ən, və-) n.

۱- اراده، خواست، مشیت ۲- اختیار، خواهندگی ۳- تصمیم
ارادی، اختیاری
vo.li'tional, adj.
vo.li'tion.ally, adv.
به‌طور ارادی

vol|i.tive (vāl'ə tiv) adj.

۱- ارادی ۲- (دستور زبان) اجازتی، خواهشی

Volks.led (fōlks'lēt') n., pl.

Volks'led|er (آلمانی) آواز محلی، سرود مردمی
vol.ley (vāl'ē) n., pl. -leys vt., vi. -leyed,
-ley.ing۱- (جنگ‌افزار) یا سخن و غیره) رگبار، باران، شلیک پی در پی ۲- (تنیس و
والیبال و غیره) والی، تبادل مکرر، زدن توپ قبل از اینکه به
زمین بخورد، (مکرراً) توپ را رد و بدل کردن ۳- به صورت
رگبار فرستادن یا آمدن، پشت سر هم شلیک کردن یا شدن

● a volley of large hail damaged the car

رگباری از تگرگ‌های درشت به اتومبیل خسارت وارد آورد
شلیک کننده، رگبار فرست

vol'leyer, n.

* vol|ley.ball (-bōl') n.

۱- والیبال ۲- توپ والیبال

Vo|log|da (vō'lōg dā)

شهر ولوکدا (در روسیه)

vo.lost (vō'läst') n.

(روسیه تزاری - شوروی سابق) بخش روستایی، وُلست
vol.plane (vāl'plān') n., vi. -planed',
-plan'ing

۱- (شُریدن هواپیما در هوا مثلاً هنگامی که موتور خاموش

(است) هواشیش ۲- در هوا شیرین، هواشیش کردن
Vol.sci (vål'si) n.pl.

(نام بومیان Latium که رومیان در قرن چهارم پیش از میلاد آنان را مغلوب کردند) ولسی

۱- وابسته به **Vol.sclan** (vål'shən) adj., n.

ولسی‌ها، و زبان و فرهنگ آنان، ولسی ۲- زبان ولسی
Vol.stead Act (vål'sted)

(امریکا - ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳) قانون منع فروش مشروبات الکلی
Vol.sun|ga Saga (vål'soon gə)

(اسطوره‌های ايسلندی و ژرمنی) حماسه‌ی ولسونگا
volt¹ (völt) n.

۱- حرکت دایره‌وار اسب، چرخش (اسب) ۲- (شمشیربازی) جهش (برای احتراز از ضربه)، جاخلی

volt² (völt) n. (برق) ولت (مخفف: V)
Vol|ta (vål'tə, vøl't-)

رودخانه‌ی ولتا (در کشور غنا - افریقا)
volt.age (völ'tij) n.

(برق) ولتاژ، ولت‌چندی، فشار (یا کشش) برق، اختلاف سطح
voltage divider (برق) بخشگر فشار، مقسم ولتاژ
vol.ta|ic (vål tā'ik) adj.

۱- (وابسته به برق تولیدشده توسط واکنش‌های شیمیایی) ولتایی، ولتاییک، ولتا ۲- ← galvanic

Vol.ta|ic (vål tā'ik) n.
 زبان ولتایی (از زبان‌های Niger-Congo)

voltaic battery (برق) ۱- باطری ولتا ۲- ← voltaic cell

voltaic cell (برق) سلول ولتا، نیروی گالوانیک
voltaic pile (برق) پیل ولتا

Vol.taire (vål ter'), (François Marie Arouet de) 1694-1778
 ولتر (نویسنده‌ی فرانسوی)

vol.ta.ism (vål'tə iz'əm) n.
 ← galvanism

vol.tam.e|ter (vål tam'ət ər) n.
 (فیزیک) ولت‌سنج، ولت‌متر

vol'ta.met'ric (-tə me'trik) adj.
 وابسته به ولت‌سنجی، ولت‌سنجانه

volt.am.me|ter (völt'am mēt'ər) n.
 (فیزیک) ولت‌آمپرسنج، ولت‌متر و آمپرمتر

olt-am|pere (-am'pir) n. (فیزیک) ولت‌آمپر
volte-face (völt'fas') n. ۱- عقب‌گرد، چرخش

(۱۸۰ درجه) ۲- تغییر عقیده، تغییر روش، دگرگونی شدید
volt.me.ter (völt'mēt'ər) n.

(برق) دستگاه سنجش ولتاژ، ولتاژسنج
Vol.tur|no (völ'toor'nō)

رودخانه‌ی ولتورنو (در ایتالیا)
vol.u|ble (vål'yō bəl) adj. ۱- پرحرف، حراف

۲- چرب‌زبان، دارای زبان چرب و نرم ۳- (نادر) چرخان (به دور محور)، گردان ۴- (گیاه) بیج، بیجان

• a voluble old woman یک پیرزن پرحرف
vol'ubil'ity or **vol'uble.ness**, n. پرحرفی، وراچی

vol'ubly, adv. با وراچی، پرحرفانه
vol.ume (vål'yōom, -yəm) n. ۱- (در اصل)

لوله‌ی طومار ۲- کتاب، دفتر، مُصحف ۳- جلد، مجلد ۴- یک دوره مجله‌ی صحافی شده (معمولاً شماره‌های هر سال در مجلد) ۵- گنج، حجم، گنجایی، گنجایش، ظرفیت ۶- میزان، مقدار، اندازه ۷- مقدار زیاد، وفور ۸- (صدای) بلندی ۹- (رادیو و تلویزیون و غیره) دگمه‌ی صدا، ولوم ۱۰- کلان، عمده، فراوان

یک کتاب دو جلدی
 • a two-volume book
 • the radio is loud; turn down the volume

رادیو خیلی بلند است، صدای آنرا کم کن
 • the volume of trade between the two countries

میزان تجارت میان دو کشور
 ۱- انبوه ۲- دارای چندین مجلد
vol'umed, adj.

vo.lu.me|ter (vō lōom'ət ər) n.
 (فیزیک) حجم‌سنج، غلظت‌سنج، گنج‌سنج

vol|u.met.ric (vål'yō me'trik) adj.
 گنجی، حجمی، وابسته به اندازه‌گیری حجم

vol'u.met'ri.cally, adv. به‌طور حجمی یا حجم‌سنجانه
volumetric analysis

(شیمی) فراکافت گنجی، تجزیه و تحلیل حجمی
volume unit دسیل‌سنج

قدرت‌سنج صدا، واحد سنجش فرکانس امواج صوتی
vo.lu.mi.nous (vō lōom'ə nəs) adj.

۱- حجیم، گنجا، بزرگ، کث و گنده، تنومند، هیکل‌دار
 ۲- متعدد، پرشمار، فراوان، زیاد ۳- وابسته به یا در چند

کتاب یا جلد متعدد ۴- (قدیمی) پر پیچ و خم، پرچین و شکن
 آثار جایی او متعدد است • his publications are voluminous

vo.lu'mi.nos'ity (-nās'ə tē) n.
 تعدد، فراوانی، پرشماری، پرجمی

vo.lu'mi.nously, adv.
 به‌طور فراوان یا حجیم، به مقدار زیاد

vol.un.ta.rism (vål'ən tər iz'əm) n.
 ۱- (فلسفه) اراده‌گرایی، خواست‌گرایی، اصالت اراده

۲- داوطلبی، داوخواهی، خواستارمندی
vol'un.ta.rist, n. اراده‌گر

vol'un.ta.ris'tic, adj.
 وابسته به اراده‌گرایی

vol.un.tar|y (vål'ən ter'ē) adj., n., pl.
-tar'ies

۱- داوطلبانه، داوخواهانه، خواستارمندان، اختیاری
 ۲- عمدی، خودخواسته، کامکی، تعمدی ۳- ارادی ۴- مختار،

گزینا، آزادکام ۵- انجام شده توسط داوطلبان ۶- خیریه، غیرانتفاعی ۷- (در مراسم کلیسا) آهنگ ویژه‌ی آرگ

• voluntary contribution of money made this library possible

اعطای داوطلبانه‌ی پول ایجاد این کتابخانه را میسر کرد
vol.un.tar.ily (vål'ən ter'ə lē) adv.

داوطلبانه، به‌طور ارادی
 • he confessed voluntarily او به میل خودش اقرار کرد

vol.un.tar|y.lsm (-iz'əm) n. (این فلسفه):

بودجه‌ی کلیسا و مدارس و غیره باید داوطلبانه توسط خیرات مردم و غیره تأمین شود) داوگرایی، اراده‌گرایی

vol.un.teer (vāl'ən tīr') n., adj., vt., vi.

۱- داوطلب، داوخواه، خواستار ۲- سرباز داوخواه (در برابر: سربازی که فراخوان شده یا مشمول است) ۳- (گیاه) خودروی، وحشی ۴- داوطلب شدن، داوخواه شدن ۵- (داوطلبانه) گفتن یا عرضه داشتن، ارزانی داشتن

۱- اراده‌گرایی، **vol.un.teer.ism** (-iz'əm) n.

خواست‌باوری ۲- داوطلبی، اصالت‌داوخواهی

vo.lup.tu.ar|y (və lup'chōō er'ē) adj., n., pl. -ar'les

۱- عشرت‌طلب، خوشگذران، شهوتران ۲- وابسته به عیش و عشرت

vo.lup.tu.ous (-chōō əs) adj.

۱- sensual ۲- شهوانی ۳- شهوت‌انگیز، خوش‌هیكل و خواستنی

vo.lup'tu.ously, adv. به‌طور شهوانی یا شهوت‌انگیز

vo.lup'tu.ous.ness, n. شهوت‌انگیزی

vo.lute (və lōōt') n., adj. ۱- طومار

پیچیده، پیچک ۲- (معماری یونانی) سرستون طوماری

۳- (صدف برخی جانداران) طرح مارپیچی روی صدف

۴- دارای اندام پیچ‌پیچ ۵- (جانور) والوت (حلزون تیره‌ی

Volutidae - بومی آب‌های گرمسیری آسیای شرقی)

vo.lut'ed, adj. صدف دار، کپه دار، پیچ‌پیچ

vo.lu.tion (və lōō'shən) n. ۱- چرخش، غلت ۲- حلقه‌ی مارپیچ‌مانند

(برخی قارچ‌ها) پوشش جوانه

vol|va (vāl'və) n. وابسته به پوشش جوانه

vol'vate (-vāt') adj. ۱- چرخش، غلت ۲- حلقه‌ی مارپیچ‌مانند

vol.vox (vāl'vaks') n. (گیاه) جلبک دُم‌دار (جنس Volvox تیره‌ی Volvocaceae)

vol.vu.lus (vāl'vyōō ləs) n. (پزشکی) پیچ‌خوردگی روده

vo.mer (vō'mər) n. (کالبدشناسی) استخوان میانی بینی، تیغه‌ی بینی

vo.mer.ine (vō'mər in) adj. وابسته به تیغه‌ی بینی

vom|lt (vām'it) n., vi., vt. ۱- قی کردن، استفراغ کردن، بالا آوردن، وامیدن ۲- ماده‌ی

قی شده، قی، منش گردا، هراش، استفراغ، امیش ۳- (قدیمی)

emetic ۴- بیرون پراندن

● he ate so much that he vomited بالا آورد

vom'iter, n. قی‌کننده

vom|i.tive (-ə tiv) adj. (دارو) قی‌آور، هراش‌انگیز

vom|i.to|ry (vām'ə tōr'ē) adj., n., pl. ۱- (قدیمی) emetic ۲- منخرج، بیرون‌ریزگاه، بیرونگاه ۳- (ورزشگاه‌های روم

باستان) مدخل، درونراه، آمدن‌گاه، درانه

* **vom|i.tous** (vām'ə tās) adj. ۱- تهوع‌آور، استفراغ‌آور ۲- تنفرانگیز

vom|i.tu.ri.tion (vām'i tyōō rish'ən) n. حالت تهوع شدید (ولی بدون استفراغ) عقرزنی، اُق

vom|i.tus (vām'it əs) n.

ماده‌ی استفراغ شده، هراش، وامیده

von (fōn) prep.

(آلمانی - پیش از اسم خانوادگی می‌آید) از، -ی

* **voo.doo** (vōō'dōō') adj., vt., n., pl.

۱- (مذهب برخی مردم افریقا و کارائیب که جادو 'doos-

و طلسم در آن نقش بزرگی دارد) وُئو ۲- کشیش وُئو،

جادوگر سیاه‌پوست ۳- طلسم وُئو، چشم‌زخم ۴- تحت

تأثیر طلسم وُئو قرار دادن، وُئو کردن ۵- وابسته به وُئو

وُدوگرایی * **voo.doo.ism** (-iz'əm) n.

وُدوگرایی، جادوگر

voo'doo.is'tic, adj. وُدوگرایی، وُدویی

vo.ra.clous (vō rā'shəs, və-) adj. سیری ناپذیر، پرخور، کسی که لاه می‌زند، ارضانشدنی،

پُرولع، حریص

● Rustam had a voracious appetite

رستم اشتهای مبری ناپذیری داشت

vo.ra'ciously, adv. با ولع، حریصانه

vo.rac'ity (-ras'ə tē) or **vo.ra'cious.ness**, n. ولع، حرص، پر خوری

Vo.ro.nezh (vō rō'nesh)

شهر ورونیژ (در مرکز روسیه)

-vo|rous (vər əs)

پسوند (صفت‌ساز): خورنده، - خوار [omnivorous]

vor.tex (vōr'teks') n., pl. **vor'tex'es** or **vor'ti.ces'**

۱- گرداب (whirlpool هم می‌گویند)، چرخ‌آب، تاو

۲- گردباد (whirlwind هم می‌گویند) ۳- (مجازی) وسط هر

چیز پر تلاطم و فعالیت ۴- مرکز گرداب (یا گردباد)

vor.ti.cal (vōr'ti kəl) adj. ۱- وابسته به یا همانند گرداب یا گردباد، گردابی، گردبادی،

گرداب‌مانند، گردبادمانند ۲- گردان، چرخان

به‌طور گردابی یا گردبادی **vor'ti.cally**, adv.

vor.ti.cel|la (vōr'tə sel'ə) n., pl. **-cel'læ**

(جانور - جنس مژکداران تک‌پایخته‌ای و آبزی) چرخ‌آبچه

vor.ti.cose (vōr'rə kōs') adj. چرخان، گردان، گردیشی

vor.tig|i.nous (vōr tij'ə nəs) adj. (قدیمی)

۱- (به ویژه حرکت) چرخان، دورانی ۲- گرداب‌مانند

Vor.tum.nus (vōr tum'nəs)

Vertumnus ←

Vosges (Mountains) (vōzh)

کوه‌های وژ (در شمال شرقی فرانسه)

vot.a|ble (vōt'ə bəl) adj. قابل رأی‌گیری، رأی‌پذیر

vo.ta|ry (vōt'ə rē) adj., n., pl. **-ries'**

۱- راهب، راهبه، کاهن ۲- پارسا، (مذهب و غیره) پیرو پروپا

قرص، متدین ۳- هواخواه، طرفدار (votarist هم می‌گویند)

۴- قسم‌خورده، همراه با سوگند ۵- سوگندی

vo'ta.ress (-ris) n.fem. (زن) متدین، پارسا

vote (vōt) n., vi., vt. -vot'ed, vot'ing

۱- رأی ۲- ورقه‌ی رأی، تعرفه (ballot هم می‌گویند)
۳- حق رأی ۴- رأی دادن ۵- آرا ۶- نظر یا خواسته‌ی خود را بیان کردن

● every citizen's vote is important

رأی همه‌ی شهروندان مهم است

● to vote against something (or someone)

بر علیه چیزی (یا کسی) رأی دادن

● to vote for (in favor of) something (or someone)

به نفع چیزی (یا کسی) رأی دادن

● vote of censure

رأی عدم اعتماد

● vote of confidence

رأی اعتماد

vote'less, adj.

بی رأی، فاقد حق رأی

vote|er (vōt'ər) n.

رأی‌دهنده

* voting machine

(امریکا) دستگاه خودکار رأی‌گیری

vo|tive (vōt'iv) adj.

نذری، وابسته به نذر

votive candle

شمع مراسم شب‌زنده‌داری برای اموات

votive Mass

عشای ربانی برای ایفای نذر و غیره

vouch (vouch) vt., vi., n.

(معمولاً با: for)

۱- ضمانت کردن، تضمین کردن، پایندان کردن، تصدیق کردن

۲- (مهور) ضمانت، تضمین، پایندان ۳- اثبات کردن، به

ثبوت رساندن ۴- (قدیمی) شهادت دادن، گواهی کردن

● I vouched for the truth of his claim

من صحت ادعای او را گواهی کردم

vouch|er (vou'chər) n.

۱- ضامن، ضمانت‌کننده، پایندان، مصدق ۲- ضمانت‌نامه،

(هزینه و غیره) رسید، سند، مدرک

vouch.safe (vouch sãf') vt. -safed',

-saf'ing

اعطا کردن،

عطا کردن، از سر لطف و بزرگواری کاری را انجام دادن

vouch.safe'ment, n.

vous.soir (vōō swär') n.

(معماری) سنگ تاق ضریبی

Vou.vray (vōō vrã') n.

(شراب سفید فرانسوی محصول Touraine) وژره

vow (vou) n., vt., vi.

۱- (به ویژه با خود یا با خدا) عهد کردن، شرط کردن،

سوگند خوردن، تصمیم قطعی گرفتن ۲- عهد، پیمان،

سوگند، قسم، پیمان، عزم راسخ ۳- (موکداً) اعلام کردن

● he vowed never to gamble again

او عهد کرد که دیگر هرگز قمار نکند

● to take vows

(برای ورود به سازمان روحانی) سوگند خوردن

● wedding vows

سوگند ازدواج

vow'er, n.

سوگند خورنده، عهد کننده

vow|el (vou'əl) n., adj.

واکه، مصوت،

حرف صدا دار (در انگلیسی: vowel و واهی y)

vow.el.ize (vou'əl iz') vt. -ized', -iz'ing

واکه‌دار کردن، حروف مصوت افزودن (به متن)

vow'eli.za'tion, n.

واکه‌دار سازی

vowel point

(عبری و عربی و غیره) زیر و زیر، اعراب

vox (vaks) n., pl. vo.ces (vō'sēz')

(لاتین) صدا

vox po.pu|li (pã'pyōō lĩ')

(لاتین) صدای مردم، افکار عمومی (مخفف: vox pop)

voy.age (voi'ij) n., vi., vt. -aged, -ag.ing

۱- (به ویژه دریایی - معمولاً طولانی) سفر، مسافرت

۲- سفر فضایی ۳- سفر هوایی ۴- سفرنامه ۵- سفر کردن

● the voyage to Australia took two weeks

سفر به استرالیا دو هفته طول کشید

voy'ager, n.

مسافر، سفر کننده در دریا

vo|ya.geur (vwã yã zhër') n., pl. -geurs'

(سابقاً در کانادا) حمل‌کننده‌ی کالا و مسافر با قایق (در

نواحی دورافتاده)

voy.eur (voi'ær') n.

(روان‌شناسی) نظریان جنسی، هرزه‌چشم، چشم‌چران

voy.eur'ism, n.

چشم‌چرانی، نظر بازی

voy'eur.is'tic, adj.

وابسته به تماشاگری جنسی

VP

Vice-President

مخفف: Vice-President

V Rev

Very Reverent

vroom (vrōōm) n., vi.

۱- (صدایی که

هنگام گاز دادن به موتور اتومبیل و غیره ایجاد می‌شود)

غُر، وُرُم، غِرْ ۲- (عامیانه) با سرعت حرکت کردن

vs. or vs

versus

V.S. vide supra

بازگشت به مطالب بالا

VS or V.S. Veterinary Surgeon

مخفف: جراح دامپزشکی

V sign

علامت پیروزی

V-6 (vẽ'siks') adj., n.

۱- (اتومبیل) موتور شش سیلندر

۲- اتومبیل دارای چنین موتور

* V/STOL (vẽ'stōl') n.

(مخفف: هواپیمایی که می‌تواند به طور

عمودی یا در باند فرودگاه کوچک بنشیند یا

بلند شود) ویستول

vt transitive verb

(دستور زبان - مخفف) فعل متعدی

* VTOL (vẽ'tōl') n.

(مخفف: هواپیمایی که به طور عمودی می‌نشیند یا بلند

می‌شود) ویتول، عمودپرواز

VTR video tape recorder

دستگاه ضبط تصویر، دستگاه ویدیو

vug, vugg or vugh (vug) n.

(کان‌شناسی - حفره یا فرو رفتگی سنگ که معمولاً دیواره‌ی

بلورین دارد) سنگسول، وُگ

vug'gy, -gier, -gi.ēst, adj.

سنگسولی، وکی

Vull.lard (vũē yãr'), (Jean) Édouard 1868-

ژان وِیار (نقاش فرانسوی)

1940



V-SIGN

Vul.can (vul'kən) (اسطوره‌ی روم -

خدای آتش و آهن‌گری - یونانی: Hephaestus) ولکان

Vul.ca.ni|an (vul kã nē ən) adj.

۱- وابسته به ولکان، ولکانی ۲- (V کوچک) وابسته به آهن‌کاری یا آهن‌گری ۳- ← volcanic ۲- وابسته به انفجار آتشفشانی

vul.can.ism (vul'kən iz'əm) n.

volcanism ←

vul.can|i.za.tion (vul'kən i zã'shən) n.

۱- (لاستیک‌سازی) سخت کردن لاستیک (توسط کوکود و حرارت شدید)، ولکانیزاسیون ۲- (هر چیز) سخت‌سازی، ولکانیش

vul.can.ize (vul'kən iz') vt., vi. -ized',

-iz'ing ولکانیدن، ولکانیزه کردن،

(لاستیک را تحت تأثیر حرارت زیاد و کوکود) سخت کردن

vul'can.iz'er, n. ولکانیزه کننده

vul.can.ol.o|gy (vul'kən ăl'ə jē) n.

volcanology (قدیمی) ←

Vulg

Vulgate مخفف: ←

vul.gar (vul'gər) adj.

۱- عامیانه، عوامانه، همگانی ۲- بی‌ادب، بی‌نزاکت، بی‌معرفت ۳- هرزه ۴- زنده، رکیک ۵- بازاری

● she told vulgar jokes او شوخی‌های هرزه‌ای را ذکر کرد

vul'garly, adv. به‌طور هرزه یا بی‌ادبانه

vulgar fraction

(common fraction ←) کسر متعارفی

vul.gar.i|an (vul ger'ē ən) n.

آدم بی‌نزاکت، آدم هرزه‌درای

vul.gar.ism (vul'gər iz'əm) n.

۱- (واژه یا عبارت) زنده، رکیک، زشت ۲- (رفتار و غیره)

پستی، بی‌معرفتی، بی‌نزاکتی

vul.gar.i|ty (vul ger'ə tē) n.

۱- هرزگی،

بی‌نزاکتی، بددهانی، پستی ۲- (سخن) رکیک، زشت

vul.gar|i.za.tion (vul'ger i zã'shən) n.

۱- رکیک‌سازی، بی‌نزاکت‌سازی، پست‌سازی

۲- عوام‌پسندسازی ۳- ساده و قابل فهم‌سازی (مثلاً متون

سخت علمی یا فلسفی) خالی از زدن و خراشیدن

vul.gar.ize (vul'gər iz') vt. -ized',

-iz'ing ۱- عوام‌پسند کردن، قابل

فهم عوام کردن ۲- بی‌نزاکت کردن، زشت و زنده کردن

vul'gar.iz'er, n. عوام‌پسند کننده

Vulgar Latin

(کوبیش لاتین

که در میان عوام ایتالیا رواج داشت) لاتین عامیانه

Vul.gate (vul'gāt') n., adj.

۱- انجیل به زبان لاتین (که در قرن چهارم ترجمه شده و در

کلیسای کاتولیک به عنوان متن رسمی تلقی می‌شد) ۲- هر متن یا ویرایش مورد پسند عوام ۳- به زبان لاتین عامیانه ۴- (V کوچک) به طور عامیانه ۵- لاتین عامیانه

vul.ner.a|ble (vul'nər ə bəl) adj.

۱- آسیب‌پذیر، زخم‌پذیر، صدمه‌پذیر ۲- تک‌پذیر، حمله‌پذیر، انتقادپذیر ۳- حساس، بی‌دفاع، ضعیف، بی‌پناه

● young industries are vulnerable to competition

صنایع نوپا در مقابل رقابت آسیب‌پذیراند

vul'ner.abil'ity, n.

آسیب‌پذیری، ضعف

vul'ner.ably, adv.

به‌طور آسیب‌پذیر

vul.ner.ar|y (vul'nər er'ē) adj., n., pl.

(دارو و غیره) درمان‌کننده‌ی زخم

-ar'les

Vul.pec|u.la (vul pek'yŭlə)

(نجوم) استارگان (مجمع‌الکواکب) رویاه

vul.pine (vul'pīn, -pin) adj.

۱- رویاه صفت، رویاه‌وار ۲- مکار، حيله‌گر، محیل

vul.ture (vul'chər) n.

۱- (جانور) کرکس، لاشخوَر (تیره‌های Accipitridae و

۲- Cathartidae) آدم‌حریص و بی‌مروت

● vultures circled over the dead lion

کرکس‌ها بر فراز شیر مرده چرخ می‌زدند

vul.tur.ine (-chər īn') adj.

کرکس‌مانند، لاشخورصفت

vul.tur.ous (-əs) adj.

آزمند، حریص، جهانخوا

vul|va (vul'və) n., pl. -vae (-vē) or -vas

بخش برونی آلت تناسلی زن، فرج، کُس، زهار، ماداله

vul'val or **vul'var**, adj.

فرجی، زهاری

vul'vate (-vāt) adj.

فرج دار، فرج‌مانند

vul.vi.form (-və fōrm') adj.

فرج‌مانند، به شکل آلت تناسلی زن، زهارهای

vul.vi.tis (vul vīt'is) n.

(پزشکی) تورم فرج، زهار تبسی، التهاب فرج

vul|vo- (vul'vō)

پیشوند: کُس، زهار، فرج (پیش از واکه: -vulv)

vul|vo.vag|i.ni.tis (vul'vō vaj'ə nīt'is)

(پزشکی) تورم فرج و مهبل، تبسی زهار و نیامه، التهاب فرجی مهبل

*** VX (gas)** (vē'eks')

گاز وی - ایکس (گاز مهلک اعصاب: C₁₁H₂₆NO₂PS)

Vy|borg (vē'bōrg)

بندر ویبورگ (در شمال روسیه - خلیج فنلاند)

*** Vy.cor** (vī'kōr')

(نام) بازرگانی ظروف شیشه‌ای مقاوم در برابر حرارت) ویکور

vy.ing (vī'īŋ) adj.

رقابت‌کننده، اهل هم‌چشمی، هم‌الشکر (← vie)

W w

w or W (dub 'al yōō', -ye) adj., n., pl. **w's**, **W's**

۱- بیست و سومین
وات الفبای انگلیسی، دبلو ۲- صدای این حرف (مثلاً صدای w در واژه‌ی will) ۳- حرف چاپی W یا w ۴- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و سوم ۵- هر چیزی به شکل: W

w مخفف: ۱- waist ۲- watt(s) ۳- week(s) ۴- wife ۵- weight ۶- west ۷- western ۸- wide ۹- with ۱۰- (فیزیک) work ۱۱- width ۱۲- win(s)

W مخفف: ۱- (شیمی) نشان تنگستن (tungsten) ۲- Wales ۳- Washington ۴- watt(s) ۵- Wednesday ۶- West ۷- western ۸- win(s)

Waal (vāl) رودخانه‌ی وال (در هلند)

Wa.bash (wō 'bash') رودخانه‌ی واباش (در ایالت اوهایو - آمریکا)

wab.ble (wā 'bəl) n., vt., vi. **-bled**, **-bling** wobble ←

WAC Women's Army Corps مخفف: گروه ارتشی زنان

Wace (wās) ویس (شاعر انگلیسی قرن دوازدهم) *** wack|o** (wak 'ō) adj., n., pl. **-os**

(خودمانی) ۱- آدم خُل وضع، آدم غیر عادی ۲- wacky ←

wack|y (wak 'ē) adj. **wack' | i.er**, **wack' | i.est** (خودمانی)

۱- خُل، خُل وضع، غیر عادی ۲- غیر منطقی، جنون آمیز **wack' i.ly**, adv. با خُل بازی، به‌طور جنون آمیز

wack' i.ness, n. خُل بازی، دیوانگی

Wa|co (wā 'kō) شهر وی‌کی (در ایالت تگزاس - آمریکا)

wad¹ (wād) n., vt. **wad' ded**, **wad' ding**

۱- (پنبه یا کاغذ و غیره) گلوله، مجاله، دست‌بلوله، نوله، چونه، قلمبه ۲- (عامیانه) مقدار زیاد، یک عالمه، یک دنیا ۳- (عامیانه) دار و ندار، همه‌ی پول شخص، هست و نیست، دارایی، پول زیاد ۴- مجاله کردن، گلوله کردن، لوله کردن، قلمبه کردن ۵- (توده‌ی پنبه یا پارچه و غیره برای گرفتن درز یا سوراخ یا برای بسته بندی و لفاف و غیره) لنت، لایه، لفاف، آستری، نمد، تودوزی، (لوله‌ی تفنگ و فشنگ و غیره) سر پرکن، زه پوکه، لوله بند، تو لصفی ۶- (عامیانه) یک دسته اسکناس ۷- (با پنبه یا کهنه و غیره) سوراخ یا درز چیزی را گرفتن، پُر کردن، کیپ کردن ۸- چپاندن، تپاندن ۹- (با پنبه یا نمد و غیره) تودوزی کردن، اِیل ساختن، آکندن

● Jaffar wadded up the paper and threw it away

جعفر کاغذ را مجاله کرد و دور انداخت

wad' der, n. مجاله کننده، گلوله کننده، لوله کننده

wad² (wād) v. would ←

wad.ing (wād' ing) n. ۱- تودوزی، (پنبه)

یا کهنه و غیره برای بسته بندی و غیره) لفاف، پنبه‌ی بسته بندی، تولحافی، تو تشکی، لایه ۲- (پنبه و غیره) گلوله، لایه

wad.dle (wād 'əl) n., vi. **-dled**, **-dling**

۱- (مثل مرغابی) راه رفتن، آردکوار راه رفتن، (هنگام راه رفتن) به طرفین خم شدن، بدقواره راه رفتن یا حرکت کردن، تاتی تاتی کردن ۲- حرکت آردکی، گام‌های آردکی، تاتی تاتی

● the duck waddled toward the lake

مرغابی به طرف دریاچه تاتی کرد

wad' dler, n. راه رونده به روال اردک

*** wad|dy¹** (wād 'ē) n., pl. **-dies** vt. **-died**, **-dy.ing** (بومیان استرالیا) ۱- چوب‌دستی

(کوتاه و کلفت)، چمبه ۲- با چوب دستی زدن

*** wad|dy²** (wād 'ē) n., pl. **-dies**

(غرب ایالات متحده) گاوچران (cowboy)

wade (wād) n., vi., vt. **wad' | ed**, **wad' | ing**

۱- (از میان برف یا گل و لای یا هر چیز مقاوم) رد شدن، (با زحمت یا شلپ‌شلپ) راه رفتن، به آب زدن، از تنگاب رد شدن، زهروی کردن ۲- (مجازی) با زحمت کاری را انجام دادن ۳- (عامیانه - با: in into) با عزمِ راسخ به کاری پرداختن، حمله کردن به

● we rolled up our trousers and waded across the stream

شلوارهایمان را بالا زدیم و از میان نهر رد شدیم

wad|er (wād 'ər) n.

۱- (شخص یا چیزی که با زحمت از میان چیزی رد می‌شود) زهرو، گام بردار ۲- پرنده‌ی آبچر ۳- (جمع) چکمه‌ی لاستیکی، گالش بلند ۴- (جمع) چکمه - شلوار (چکمه و شلوار لاستیکی و یکپارچه که تا کمر می‌رسد و ماهیگیران برای گام برداری در آب کم ژرفا می‌پوشند)



wa|di (wā 'dē) n., pl. **-dis** or **-dies** (عربی) وادی، بستر رودخانه، رود موسمی

wading bird

(جانور) پرنده‌ی آبچر (به ویژه راسته‌ی Ciconiiformes)

*** wading pool**

استخر کودکان (فقط برای گام زنی و شلپ کردن)

wae (wā) n. (اسکاتلند) اندوه، غم
wae.sucks (wā'suks') interj. (اسکاتلند) افسوس!، هیاهات!، دریغ!

WAF Women in the Air Force

مخفف: زنان نیروی هوایی

wa.fer (wā'fər) n., vt.

- ۱- نان بستنی ۲- (نان شیرینی بیسکویت مانند) نان پولکی
- ۳- (عشای ربانی) نان گیرد و نازک (مانند چیپس)
- ۴- (کامپیوتر) ویفر (برای ساختن تراشه) ۵- کاغذ گیرد و تمپر مانند که به جای مهر و موم روی پاکت یا سند می‌زند
- ۶- (با این کاغذ) مهور کردن، چسباندن

waff¹ (waf, wāf) n.

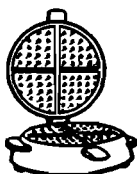
(اسکاتلند و شمال انگلیس) ۱- حرکت داستان (مثلاً هنگام علامت دادن)، اهتزاز ۲- ورزش (باد و غیره)

waff² (waf, wāf) adj. (اسکاتلند) بی ارزش

* **waf.fle¹** (wā'fəl) n., adj.

- ۱- (نسوی خاکی که با شیر می‌خورند) وافل ۲- دارای طرح خانه (مانند وافل) خانه

waf.fle² (wā'fəl) vi. -fled, -filing n.



WAFFLE IRON

- ۱- (انگلیس) پرت و پلاگتن، چرت و پرت گفتن، کتره‌گویی کردن ۲- پرت و پلا، کتره، چرت و پرت ۳- (امریکا) سخن یا عمل مبهم، تردیدآمیز ۴- تردید داشتن، مردانه حرف زدن، دودل بودن

● Jim waffled about buying the house until somebody else bought it

جیم آنقدر

درباره‌ی خرید خانه این دست و آن دست کرد که یک نفر دیگر آنرا خرید

* **waffle iron**

ماهیتابه‌ی دو سطحی برای سرخ کردن وافل

waft (wāft, wāf) vt., vi., n.

- ۱- (در هوا یا بر سطح آب) به حرکت در آوردن، (نرم و آرام از جای خود) بلند کردن یا شدن، وزیدن، وزاندن ۲- (مهیجور - با تکان دست یا سر) علامت دادن ۳- ورزش ملایم، نسیم، نرم باد، دمش ۴- بو، رایحه، دم ۵- (برای خبر رسانی و غیره) تکان دست یا سر، حرکت موجی (دست یا سر)
- ۶- (نادر - کشتیرانی) مخابره با پرچم

● the wind wafted the dry leaves over the fence

باد برگ‌های خشک را بلند کرد و به آن طرف نرده برد

waft.age (-ij) n.

(قدیمی) حمل، رسانش، به حرکت درآوری

waft|er (-ər) n.

وزانگر، وزنده (به ویژه باد زن برقی هوارسان)، نمنده

waf.ture (wāf'chər) n.

تکان دادن دست یا سر یا پرچم (برای مخابره و غیره)

wag¹ (wag) n., vt., vi. **wagged, wag'ging**

- ۱- (چیزی را که یک سرش به جایی وصل است) تکان دادن، به حرکت در آوردن، جنباندن، جُم خوردن، لقاندن، لقیدن
- ۲- یاهه گویی کردن، زبان درازی کردن، پرحرفی کردن، ور زدن ۳- waddle ۴- تکان، حرکت (به پس و پیش)،

جنبش، جُم

● the dog wagged its tail when it saw me

سگ وقتی مرا دید دم خود را تکان داد

wag'ger, n.

تکان دهنده، یاهه‌گو

wag² (wag) n.

آدم خوشمزه و لطیفه‌گوی، زبان باز، ارغه، حاضر جواب

wage (wāj) n., vt. **waged, wag'ing**

- ۱- مزد، دستمزد، دسترنج، روزینه، روزگانه، راستاد، اجرت
- ۲- پاداش، اجر، جزا، سزا ۳- (انگلیس - محلی) اجیر کردن
- ۴- (اقتصاد - جمع) مزدها و حقوق‌ها، هزینه‌ی کارگر و کارمند (در مقایسه با هزینه‌ی مواد اولیه و غیره) ۵- (جنگ یا کشمکش) کردن، مصاف دادن

● Mongolian tribes waged many wars against their neighbors

قبایل منول اقدام به جنگ‌های متعددی بر ضد همسایگان خود کردند

● these workers' wages are paid weekly

مزد این کارگران به طور هفتگی پرداخت می‌شود

wage earner مزد بگیر، دریافت کننده‌ی دستمزد

wa.ger (wā'jər) n., vt., vi.

- ۱- شرط بستن، شرط بندی کردن ۲- شرط بندی ۳- (قدیمی) تعهد، قول

● I wagered \$20 that our team would win

۲۰ دلار شرط‌بندی کردم که تیم ما برنده خواهد شود

● to lose a wager

در شرط بندی بازنده شدن

wa'gerer, n.

شرط بندی کننده

wage scale

میزان دستمزد، جدول دستمزد برای کارهای مختلف

* **wage.work|er** (wāj'wər'kər) n.

wage earner ←

wag.ger|y (wag'ər ē) n., pl. **-ger.ies**

- ۱- حاضر جوابی، ارغی، زبان بازی، زبان‌درازی
- ۲- شوخی، مسخره بازی

wag.gish (wag'ish) adj.

- ۱- وابسته به حاضر جوابی یا زبان بازی، حاضر جوابانه
- ۲- ارغه، حاضر جواب، زبان‌باز ۳- شوخی آمیز

wag'gishly, adv.

به‌طور شوخی‌آمیز، با حاضر جوابی

wag.gle (wag'əl) n., vt., vi. **-gled, -gling**

- ۱- تکان خوردن (به ویژه تکان‌های تند و کورچه)، لول خوردن، جُم خوردن، لوشیدن ۲- جُم، جنبش، تکانچه

wag'gly, adj.

لول خورنده، لق

wag.gon (wag'ən) n., vt., vi.

wagon ← (انگلیس)

Wag.ner (vāg'nər), (Wilhelm) Richard 1813-83 ریچارد وکنر (آهنگساز آلمانی)

Wag.ne|rl.an (vāg'nir'ē ən) adj., n.

- ۱- وابسته به وکنر و سبک موسیقی او، وکنری ۲- وابسته به خواننده‌ی اپرای واکنر ۳- هواخواه وکنر و سبک موسیقی او، وکنر دوست، وکنر کرای

wag|on (wag'ən) n., vt., vi.

- ۱- (راه آهن) واگن باری (امریکا: freight car) ۲- کاری،

دلیجان، ارابه ۳- کاری بچگانه، ارابه‌ی کودک ۴- مخفف:
 station wagon, patrol wagon ۵- با واکن حمل کردن
 ● off the wagon (امریکا - خودمانی) متاد (به الک) شفا یافته
 ● on the wagon (امریکا - خودمانی) متاد (به الک) دوباره گرفتار
wag.on|er (-ər) n. کاری‌چی، ارابه‌ران، مکاری
wag.on.ette (wag'ə net') n.

کالسک‌ی چهارچرخه، واگونت

wa|gon-lit (və gōn lē') n., pl.
wa|gons-lits'
 (فرانسه) واکن مسافری (دارای بستر خواب)، واکن خواب
wag|on.load (wag'ən lōd') n.

کنجایش واکن، بار واکن

(به ویژه کوچگران غرب
 امریکا در قرن گذشته) کاروان دلیجان‌ها، کاروان کاری‌ها
Wa.gram (vā'grām')

شهر واگرام (در شمال اتریش)

wag.tail (wag'tāl') n.
 (جانور) دم جنبانک (پرنده‌ی تیره‌ی Motacillidae)
Wah.ha|bi or **Wa.ha|bi** (wā hā' bē) n.

(عربی) وهابی (فرقه‌ی اسلامی رایج در عربستان)

Wah.ha'bism or **Wa.ha'bism**, (-biz'əm) n.
 فرقه‌ی وهابی، وهابی‌گرایی
 (شخص) وهابی
Wah.ha'bite' (-bīt') n., adj.

* **wa.hi|ne** (wā hē'nā) n.
 (ایالت هاوایی - امریکا) زن، زن بومی
 * **wa.hoo'** (wā'hōō') n.

burning bush ۲- ← strawberry bush ۱-

* **wa.hoo'** (wā'hōō') n.
 (گیاه) واهو (نوعی نارون بومی امریکا: Ulmus alata)
 * **wa.hoo'** (wā'hōō') n., pl. -hoo' or
 -hoos'

(جانور) واهو (نوعی ماهی اسقموری)

بومی آب‌های گرم امریکا: Acanthocybium solanderi

* **wa.hoo'** (wā'hōō') interj.
 (غرب امریکا - ندای حاکی از شادی) هورا! مرحبا!
 * **wah-wah** (wā'wā') n.

(سازهای بادی به ویژه ترومپت) وا - وا (آوایی مانند صدای
 گریه‌ی کودک که با قرار دادن صفحه‌ی نعلبکی مانند در
 جلوی ساز بادی ایجاد می‌شود)

walf (wāf) n.
 ۱- مال بی صاحب،
 (هر چیزی که شخص پیدا می‌کند و ظاهراً صاحب ندارد)
 یافته، باد آورده، (کاو و گوسفند و سگ و غیره) سرگردان
 (و ظاهراً بی صاحب) ۲- (به ویژه کودک) بی‌خانمان، دربر،
 یتیم و سرگردان، لقطه ۳- ← walf ۴- (حقوق) مال یافته
 شده که کسی ادعایی بر آن ندارد ۵- (قدیمی) مال سرقت
 شده که دزد هنگام فرار به جا می‌گذارد

Wal.ki|ki (wī'kē kē')
 (نام تفریحگاه ساحلی در هائولولو - ایالت هاوایی) واکی کی
wail (wāl) vi., vt., n.

۱- ندبه کردن، موییدن، زنجیدن، ناله و زاری کردن، زاریدن،
 چاویدن، شیون کردن ۲- صدای غم‌انگیز ایجاد کردن

۳- (امریکا - موسیقی جاز) با حرارت و هیجان نواختن
 ۴- (قدیمی) سوگواری کردن، عزاکرفتن ۵- ندبه، زاری،
 ضجه، فغان ۶- صدای ناله و زاری

● the dead man's wife wailed
 زوج‌ی مرد مرده ضجه کرد
wail'er, n.
 ضجه کننده، ندبه کننده
wail.ful (-fəl) adj.

سوگوار، غمزده ۲- پُر گریه و زاری، پُر آه و ناله

wail'fully, adv.
 به‌طور ضجه آمیز
Wailing Wall

(در شهر

اورشلیم) دیوار ندبه (Western Wall هم می‌گویند)

wain (wān) n.
 (قدیمی - شاعرانه) گاری، کالسکه، ارابه

wain.scot (wān'skāt') n., vt. -scot'led
 or -scot'ted, -scot'ing or -scot'ting

۱- (روکش چوبی دیوار اتاق و راهرو و غیره به ویژه بخش
 پایین دیوار) روکش چوبی، ازاره‌پوش، هزاره پوش،
 ۲- (روکش سنگی یا آجر کاشی دیوار) روکش
 دیوار، دیوارپوش ۳- (دیوار به ویژه بخش تحتانی دیوار را)
 روکش کردن، پوشاندن ۴- (انگلیسی) چوب بلوط (که برای
 پوشاندن دیوار به کار می‌رود)

wain.scot.ing or **wain.scot.ting** (-iŋ) n.
 ۱- موادی که برای روکش کردن دیوار به کار می‌رود (تخته
 یا سنگ و غیره) ۲- ← wainscot

waln.wright (wān'rīt') n.
 کاری ساز، درشکه ساز

۱- کمر، گردگاه ۲- (جامه) کمر
 ۳- ← waistline ۴- اندازه‌ی کمر ۵- (پیراهن زنانه) سینه،
 بالاتنه ۶- (قدیمی) ← blouse ۷- بخش میانی (به ویژه
 اگر طرفین آن از وسط آن عریض‌تر باشند)، میانگاه
 ۸- (به ویژه هواپیمای بمب افکن) میانگاه بنده، کمر هواپیما
 ۹- (کشتی) میانه‌ی ناو، کمرکشی ناو ۱۰- (برخی حشرات
 مانند مورچه) بخش باریک جلو شکم

کمر آن ورزشکار باریک است
 ● the athlete's waist is narrow
waist.band (wāst'band') n.

کمر بند، بند کمر، بندتنبان، بند شلوار، بند یا کشی دامن
waist.cloth (-klōth') n.

← loincloth

waist.coat (wāst'kōt') n.
 ۱- (انگلیسی) جلیقه (امریکا: vest) ۲- (سابقاً) کت بی آستین

waist'coat'ed, adj.
 جلیقه پوشیده
waist-high (wāst'hī') adj. به ارتفاع کمر.

waist.line (-līn') n.

۱- کمر، کمر گاه (میان دنده ها و کفل) ۲- (جامه‌ی زنانه)
 کمر، میانگاه، بخش باریک میان جامه ۳- (زنانه) محل تلاقی
 دامن و بالاتنه‌ی پیراهن ۴- اندازه‌ی کمر، دور کمر
wait (wāt) vi., vt., n.

۱- منتظر شدن یا بودن، صبر کردن، گوش به در بودن،
 شکبیدن، چشم به راه بودن، بیوسیدن ۲- آماده بودن، در
 انتظار بودن، مهیا بودن ۳- (به عنوان پیشخدمت رستوران
 و غیره) خدمت کردن، میزبانی کردن، میزداری کردن،

پیشخدمتی کردن ۳- رسماً به ملاقات رفتن، به دیدار رفتن
 ۵- (مهجور) مشایعت کردن، همراهی کردن ۶- (مهجور)
 پیامد (چیزی) بودن، به بار آوردن ۷- انتظار، معطلی،
 چشم به راهی، گوش به در، پرمور، پرمز ۸- مدت انتظار یا
 معطلی ۹- (انگلیسی) عضو دسته‌ی خوانندگان یا نوازندگان
 (که در ایام کریسمس در خیابان‌ها به راه می‌افتند)
 ۱۰- (مهجور) دیده‌بان، چشم‌به راه

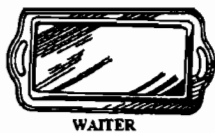
- I'll wait until you come صبر خواهم کرد تا تو بیایی
- the waiter waited on ten different tables

مستخدم رستوران تصدی ده میز را به عهده داشت

- to lie in wait (for) کمین کردن، خف کردن
 - to wait on (or upon) (امریکا) ۱- انتظار کسی یا چیزی را
 - کشین، به امید کسی یا چیزی بودن ۲- (سر میز رستوران و غیره) پیشخدمتی کردن ۳- به دیدار (مافوق و غیره) رفتن ۴- منتج شدن، نانی شدن
 - to wait table (سر میز غذا) خدمت کردن، پیشخدمتی کردن
 - to wait up (به انتظار کسی یا چیزی) بیدار ماندن، به بستر نرفتن
- کیاه خاردار wait-a-bit (wāt 'ə bit') n.

wait|er (wāt 'ər) n.

۱- (سر میز خوراک یا در رستوران) پیشخدمت، میزدار، کارسن، پیش‌گر، بستک، خدمتکار ۲- منتظر، چشم به راه، بیوسنده، بیوس ۳- سینی (به ویژه سینی که ظرف‌های صبحانه را روی آن حمل می‌کنند)



wait.ing (-iŋ) adj., n.

- ۱- در انتظار، چشم به راه، بیوسنده، منتظر ۲- وابسته به انتظار، مستلزم انتظار ۳- وابسته به پیشخدمتی یا میزداری
- ۴- انتظار، چشم به راهی ۵- مدت معطلی، دوران انتظار
- ۶- (اتومبیل و غیره) توقف

● a waiting list فهرست متقاضیان (یا منتظران)

waiting game

صبور و گوش به زنگ بودن برای یافتن فرصت خوب
 فهرست انتظار waiting list

لیست انتظار (برای شغل یا ورود به دانشگاه و غیره)
 اتاق انتظار waiting room

wait.ress (wā 'tris) n., vi.

- ۱- (رستوران و غیره - زن) پیشخدمت ۲- پیشخدمتی کردن
- ۱- صرف نظر کردن، چشم پوشیدن از، از حق خود گذشتن
- ۲- اصرار نکردن، از فرصت استفاده نکردن ۳- به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن ۴- مستثنی کردن، بخشودن، معاف کردن، لغو کردن

- the arrested man waived his right to make a phone call

مردی که بازداشت شده بود از حق یکبار استفاده از تلفن صرف نظر کرد

wal|er (wā 'vər) n.

- ۱- چشم پوشی (از حق خود و غیره)، اعراض، صرف نظر
- ۲- (حقوق - از قانون یا وظیفه و غیره) معاف کردن، مستثنی کردن ۳- سند اسقاط یا اعراض از حق، سند معاف سازی

Wa.kash.an (wā kash 'ən) n.

(نام خانواده‌ی بزرگی از زبان‌های سرخپوستان غرب کانادا و ایالات متحده) وکاشان

Wa|ka.ya|ma (wā 'kā yā 'mā)

بندر واکایاما (در ژاپن)

wake¹ (wāk) n., vi., vt. woke or waked, waked or wok 'en, wak 'ing

- ۱- (معمولاً با: up - از خواب و غیره) بیدار شدن ۲- بیدار ماندن، بیدار بودن ۳- (معمولاً با: up) فعال شدن، گُشنور شدن ۴- هشیار شدن، واقف شدن، به خود آمدن یا آوردن
- ۵- (محلی - در مراسم سوگواری یا در کنار جسد متوفی) شب زنده داری کردن ۶- تحریک کردن، به شور آوردن، انگیزاندن ۷- (نادر) بیداری، بی خوابی ۸- شب زنده داری (در کنار جسد) ۹- (کلیسای انگلیکان) جشنواره‌ی سالیانه (در بزرگداشت یکی از مقدسان محلی)

- I woke up at sunrise هنگام طلوع خورشید از خواب بیدار شدم
- wake me up at seven sharp!

درست سر ساعت هفت مرا بیدار کن!

- wake up; it's nine o'clock بیدار شو، ساعت نه است!
- Zaynab spends every waking hour thinking about money زینب تا بیدار است در فکر پول است

wake² (wāk) n.

۱- رد کشتی (یا قایق و غیره بر روی آب)، آبشیار (که حرکت کشتی بر سطح آب ایجاد می‌کند) ۲- دنبال، دنباله، عقب

- in the wake of

۱- در عقب (چیزی)، دنبال، دنباله ۲- در اثر، پیامد، در نتیجه‌ی

Wake.field (wāk 'fēld)

شهر وایک فیلد (در شمال و مرکز انگلیس)

wake.ful (wāk 'fəl) adj.

- ۱- بیدار، نخفته ۲- هشیار، گوش به زنگ ۳- بی خواب، دچار بی خوابی، بدخواب
- به طور بیدار، با هشیاری
- ۱- بیداری، هشیاری، بد خوابی
- (خواب) عمیق، بی وقفه
- ۱- بیدار

- wake fully, adv.
- wake ful.ness, n.
- wake.less (-lis) adj.
- wak'en (wā 'kən) vi., vt.
- شدن، به خود آمدن، فعال شدن، زنده شدن، جان گرفتن
- ۲- بیدار کردن، فعال کردن، به هیجان آوردن، به خود آوردن
- the noise wakened me سر و صدا مرا بیدار کرد
- wak'ener, n. بیدار کننده

wake-rob|in (wāk 'rāb'in) n.

← trillium

* wake-up (-up') n.

(عامیانه) ← flicker

Wa.la.chi|a (wā lā 'kē ə)

ناحیه‌ی والاکیا (در رومانی)

Wa.la.chi|an (-ən) adj., n.

- ۱- وابسته به مردم ناحیه‌ی والاکیا و زبان و فرهنگ آنان، والاکیایی ۲- زبان والاکیایی
- Wal.den Pond (wəl 'dən)

برکه‌ی والدن (در ایالت ماساچوست - امریکا)

Wal.den.ses (wāl den 'sēz') n.pl.

(نام فرقه‌ای از کاتولیک‌های شمال ایتالیا و جنوب فرانسه که در سال ۱۱۷۰ میلادی مرتد اعلام شدند) والین سیز
Wal.den'sian, adj., n.

پیرو فرقه‌ی والین سیز. وابسته به والین سیز

Wal|do (wōl'dō) اسم خاص مذکر*** Wal.dorf salad** (wōl'dōrf') (امریکا - سالاد حاوی سیب خرد کرده و گردو و کرفس و شس) سالاد والدورف**wale¹** (wāl) n., vt. **waled, wal'ing**

۱- (برجستگی یا خطی که در اثر شلاق و غیره روی پوست بدن پدید می‌آید) تورم پوست، شیار پوست ۲- (پوست بدن را) شیار دار کردن، جای شلاق باقی گذاشتن ۳- (روی پارچه) برجستگی، (مخمل کبریتی) نوار، راه راه ۴- (جوارب بافی) راه ۵- (کشتی - معمولاً جمع) هریک از چوب‌ها یا تخته‌هایی که از اطراف بدنه‌ی کشتی آویزان می‌کنند (تا اثر برخورد بدنه با دیواره‌ی لنکرگاه را کم کنند) ۶- (پارچه را) شیار دار کردن، کبریتی کردن، دارای طرح برجسته کردن، راه راه کردن

wale² (wāl) n., vt. **waled, wal'ing**

(اسکاتلند) ۱- انتخاب، کزینش ۲- کزیده، نخبه، برگزیده، کل سرسبد ۳- انتخاب کردن، کزیدن، سوا کردن (اسب)

Wal|er (wāl'ər) n.

انگلیسی مورد استفاده‌ی سواره نظام هند در قرن ۱۹ ویزل
Wales (wālz) سرزمین ویزل (در غرب

انگلیس - پایتخت: کاردیف Cardiff - ۲۰۷۶۱ کیلومتر مربع)

Wal.hal|la (wāl hāl'ə) Valhalla ←**walk** (wōk) vi., vt., n.

۱- راه رفتن، پیاده رفتن، پیاده روی کردن، راهپیمایی کردن، رهنوردی کردن ۲- کام برداشتن، کام گذاشتن، قدم گذاشتن، (به داخل یا خارج) رفتن یا آمدن ۳- گردش کردن، گشت زدن، پرسه زدن، خرامیدن، قدم زدن ۴- همراهی کردن، همگامی کردن، همراه شدن یا بودن، هم کام شدن یا بودن ۵- (انگلیس - قبل از ازدواج یا نامزدی و غیره با کسی) رفت و آمد کردن، بیرون رفتن، معاشرت کردن (عاشقانه) ۶- (ارواح مردگان) بازگشتن، ظاهر شدن ۷- (بسکتبال) ← travel ۸- رد شدن (از)، پیمودن، (پیاده) گذشتن از، زیرپا گذاشتن ۹- راه بردن، به راه‌روی واداشتن، تاتی کردن ۱۰- (مهجور) فعال بودن، تحرک داشتن، در حرکت بودن ۱۱- (دوچرخه و موتورسیکلت و غیره - با فشار یا هل دادن) همراه بردن، با خود بردن ۱۲- (به منظور بازرسی و غیره) گشت زدن ۱۳- رفتار کردن، عمل کردن، اتخاذ کردن، برکرفتن ۱۴- راه‌روی، پیاده روی، رهنوردی، راهپیمایی ۱۵- راه، گردشگاه، مسیر قدم زدن ۱۶- ← sidewalk ۱۷- (پیاده‌روی) فاصله، مسافت، دوری ۱۸- طرز راه رفتن ۱۹- لک و لک، کام‌های آهسته ۲۰- (اجتماعی یا اقتصادی و غیره) طبقه، رده، صنف، جور، شغل ۲۱- ← ropewalk ۲۲- (باغداری) درختکاری به صورت زنج‌های موازی، زنج‌کاری، فاصله‌ی میان هر صف درخت ۲۳- چراگاه نرده‌دار ۲۴- (انگلیس) مسیر پستی، مسیر روزانه

۲۵- (ورزش) مسابقه‌ی پیاده‌روی با سرعت (بیاد) پاشنه‌ی پا اول به زمین برسد نه پنجه‌ی پا)

● he walks to school او تا مدرسه پیاده می‌رود

● Iraj walks his dog twice a day

ایرج روزی دوبار سگش را (در خارج از خانه) راه می‌برد

● Mr. Ghaffary takes his walks in Mellat Park

آقای غفاری پیاده‌روی خود را در پارک ملت انجام می‌دهد

● to walk (all) over (عامیانه) ۱- سخت یا به آسانی

شکست دادن ۲- با سلطه جویی و بی نصافی رفتار کردن با

● to walk away with

۱- دزدیدن، بلند کردن ۲- به آسانی برنده شدن، به آسانی شکست دادن

● to walk off

۱- رفتن (از محلی)، جیم شدن ۲- (با پیاده‌روی) از دست دادن

● to walk out

۱- (ناگهان یا ناخشم) رفتن، (جایی را) ترک کردن ۲- اعتصاب کردن

● to walk out on

(عامیانه) جیم شدن، (زن و بچه و غیره را) ول کردن و رفتن

walk.a|bout (wōk'ə bout') n.

۱- (استرالیا) بازگشت بومی استرالیایی به زندگی صحرا گردی ۲- (انگلیس) مسافرت پیاده، رهنوردی، گردش پیاده

walk.a|way (wōk'ə wā') n. پیروزی آسان**walk|er** (wōk'ər) n. ۱- راه رونده،

زهر ۲- (کودکان و معلولین) کام یار، واکر، راهبر

*** walk|le- talk|le** (wōk'ē tōk'ē) n.

تلفن سیار، (رادیو) فرستنده و گیرنده‌ی سبک و قابل حمل

*** walk-in** (wōk'in') adj., n. ۱- جادار

(دارای جای کافی برای ایستاده داخل شدن) ۲- دارای در به خیابان (نه به راهرو)، دارای در مستقل ۳- (درمانگاه و غیره) پذیرای همگان (بدون وقت قبلی) ۴- مشتری یا بیمار (که از پیش وقت نگرفته است)، بی وعده، بدون قرار قبلی ۵- پستوی جادار ۶- پیروزی آسان یا بزرگ

walk.ing (wōk'ing) adj., n.

۱- راه رونده، رهرو، رهنورد ۲- قادر به راه رفتن ۳- پیاده ۴- متحرک، جنب‌با ۵- (ابزار کشاورزی و غیره) مستلزم پیاده‌روی ۶- پیاده روی، راه رفتن ۷- طرز راه رفتن، روش کام برداری

* **walking delegate** business agent ←

walking fern

(گیاه) سرخس گسترنده *Camptosorus rhizophyllus*

تیره‌ی *Polypodiaceae* - بومی امریکا)

walking leaf

← ۱- leaf insect ۲- walding fern

*** walking papers**

(امریکا - عامیانه) اخراج از شغل، ورقه‌ی اخراج

* **walking shorts** Bermuda shorts ←

walking stick

۱- چوبدستی، عصا

۲- (جانور) حشره‌ی چپله مانند، حشره‌ی چوب مانند (انواع

حشرات گونه‌ی *Diapheromera femorata* - بومی

امریکای شمالی)

Walk.man (wōk'mən) (نام بازرگانی) ولکمن

walk-on (wôk'ân') n.

(هنرپیشه‌ای که نقش فرعی دارد و روی صحنه حرف نمی‌زند) بازیگر فرعی، سیاهی لشکر

*** walk.out** (-out') n.

۱- اعتصاب ۲- (به ویژه از روی اعتراض) ترک جلسه
● to stage a walkout اعتصاب کردن

walk.o|ver (-ô'vər) n.

۱- مسابقه‌ای که فقط یک اسب در آن شرکت داده شده (ولدا حتی با آهسته رفتن هم برنده می‌شود) ۲- پیروزی آسان

walk-through (-throô') n.

(در تمرین تئاتر) تمرین روی صحنه (همراه با حرکات لازم)

*** walk-up** (-up') n.

۱- (ساختمان) بی آسانسور ۲- (درچنین ساختمانی) آپارتمان طبقه اول (بالای همکف)

*** walk.way** (wôk'wā') n.

راه (به ویژه راه سر پوشیده برای قدم زنی)، گذر، دالان

Wal.kyr|le (wāl kir'ē) n.

Valkyrie ←

*** walk|y-talk|y** (wôk'ē tôk'ē) n., pl.

-talk'ies walkie-talkie ←

wall (wôl) n., adj., vt.

۱- دیوار، جرز، لاد، حصار ۲- (معمولاً جمع) برج و بارو، باروها ۳- هر چیز دیوار مانند، دیواره، دیوار، سد، آب بند، بند، مانع ۴- (مجازی) دیوار، پرده ۵- وابسته به دیوار، دیواری ۶- واقع در کنار یا روی دیوار ۷- دیوار کشیدن، دیواردار کردن، محصور کردن، دیوار را پوشاندن، تیفه کردن
● a calender hangs on the wall

یک تقویم از دیوار آویخته است

● Bagher walled the old entrance up with bricks

باقر مدخل قدیمی را با آجر تیفه کرد

● off the wall (خودمانی) ۱- خُل، دیووله ۲- غیر عادی، عجیب و غریب**● to drive (or push) to the wall**

(عامیانه) در تنگنا قرار دادن، عاجز و مستأصل کردن، در موقعیت بد قرار دادن

wal.la|by (wāl'ə bē) n., pl. -bies or -|by

(جانور) وآلبی (انواع کیسه داران گیاهخوار تیره‌ی Macropodidae - بومی استرالیا و شبیه به کانگورو)

Wal.lace (wôl'is, wāl'-)

(اسم خاص مذکر مخفف: Wally)

Wal.la.chi|a (wā lā'kē ə)

Walachia ←

wal.lah (wāl'ā) n.

(در هندوستان) پسوندی که رابطه‌ی شخص با همکار یا چیزی را معلوم می‌کند (walla هم می‌نویسند)

wal.la.roo (wāl'ə rôo') n.

(جانور) والارو (نوعی کانگوروی درشت اندام نواحی کوهستانی: Macropus robustus)

Wal.la.sey (wāl'ə sē)

بندر والاسی (در شمال باختری انگلیس)

wall.board (wôl'bôrd') n.

(تخته‌ی مصنوعی از گچ و خرده چوب و غیره برای پوشش دیوار و سقف) تخته‌ی دیواری

wall.creep|er (-krēp'ər) n.

(جانور) چلچله‌ی دیواری (Tichodroma muraria)

walled (wôld) adj.

۱- دیواردار، محصور ۲- دارای برج و بارو، بارودار، مستحکم

Wal.ler (wôl'ər, wāl'-), Edmund 1606-87

ادموند والیر (شاعر انگلیسی)

wal.let (wôl'it, wāl'-) n.

۱- (به ویژه مردانه) کیف پول، کیف

جیبی، کیف بغلی ۲- (قدیمی)

خورجین، جوال، انبان

**wall.ey** (wôl'ī') n.

۱- (به ویژه اسب: دارای چشمی که قرنیه یا عنبیه‌ی آن سفید است) سپید چشمی، زال چشمی ۲- (چشم) چپی، لوجی، احولی، کازی ۳- (چشم) بیرون زده، ورق‌لیده، ورق‌لمبیده ۴- (چشم) صلبیه، سپیدآمویی ۵- چشم درشت و بزاق ۶- (جانور) بزرگ چشم (انواع اردک‌ماهی‌های آب شیرین بومی امریکای شمالی به ویژه Stizostedion vitreum)

wall.eyed (-īd') adj.

۱- (به ویژه اسب: دارای چشمی که قرنیه یا عنبیه‌ی آن سفید است) سپید چشم، زال چشم ۲- (چشم) چپ، لوج، احولی، کاز ۳- (پزشکی) سپیدآمویی ۴- (به ویژه برخی ماهی‌ها) بزرگ‌چشم، دارای چشمان بیرون زده ۵- دارای چشمان خیره یا دیوانه نما

*** walleyed pike** (جانور) چشم بزرگ (انواع)

ماهی‌های دارای چشم بزرگ و برجسته - بومی امریکا)

*** walleye surfperch** (جانور) پرچ چشم بزرگ

Hyperprosopon argenteum - بومی سواحل کالیفرنیا)

wall fern (گیاه)

بسفایج، سرخس دیواری (Polypodium virginianum)

تیره‌ی Polypodiaceae - بومی امریکای شمالی)

wall.flow|er (-flou'ər) n.

۱- (گیاه) شب بوی خیری، خیری، گل دیواری (جنس‌های Cheiranthus و Erysimum خانواده‌ی crucifer به ویژه C. cheiri) ۲- (به ویژه دخترو، کمر، خجالتی، گوشه‌گیر

Valais (آلمانی) ←

Wal.lis and Futuna (wôl'is)

جزایر والیس و فورتونا (در جنوب اقیانوس آرام - متعلق به فرانسه - ۲۷۴ کیلومتر مربع)

Wal.loon (wā lōon') n.

۱- (نام مردمی از نژاد Celtic که در جنوب بلژیک زندگی می‌کنند) والون ۲- زبان والون (کوش فرانسوی)

wal.lop (wāl'əp) vi., vt., n.

(عامیانه) ۱- با سرعت حرکت کردن، تند جنبیدن، بی‌محابا رانیدن ۲- با سانسگینی و بدقوارگی حرکت کردن ۳- (باسرو صدا) جوشیدن، قُل قُل کردن ۴- سخت ضربه زدن، کوبیدن، کتک جانانه زدن ۵- سخت شکست دادن ۶- ضربه‌ی سخت، کتک جانانه ۷- زور، زوربازو ۸- لذت، کیف ۹- (انگلیسی) آجیو

wal'loper, n.

زننده‌ی ضربه‌ی جانانه، زورمند

wal.lop.ing (-in) adj., n., adv.

۱- بزرگ و مجلل، عظیم ۲- فوق‌العاده، اُپر روال

۲- کتک جانانه ۴- شکست فاحش

۱- wal.low (wāl'ō) vi., n. (در لجن و غیره)

غلت زدن، غلتیدن، غوطه‌ور بودن ۲- (به ویژه ناو) به طرفین متمایل شدن، چپ و راست رفتن، پس و پیش رفتن ۳- (مجازی) زیاده روی کردن، افراط کردن، زیاده داشتن، مغروق بودن یا شدن ۴- (آتش یا دود و غیره) زبانه کشیدن، اوج گرفتن ۵- غلت، غوطه‌وری ۶- لجنزار، گل و لای (محلی که جانوران در آن غلت می‌زنند) ۷- کودال، چال (که توسط حیوانات غلتانده ایجاد شده است)

• they wallowed in luxury and idleness

آنها در تجمل و بطالت غوطه‌ور بودند

wal'lower, n. (در کثافت یا تجمل و غیره) غوطه‌ور

wall.pa|per (wōl'pā'pər) n., vt.

۱- کاغذ دیواری ۲- با کاغذ دیواری پوشاندن

wall pellitory pellitory ←

wall plate (معماری) چوب یا

دیرک سر دیوار (که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گیرند)

* wall rock

(زمین‌شناسی - کان‌شناسی) سنگ دیوار

wall rocket (گیاه) دورج، دیپلو تاکسیس زرد

(crucifer Diplotaxis tenuifolia از خانواده‌ی امریکا)

wall rue (گیاه) سداب دیواری

(Asplenium rutamuraria و Asplenium cryptolepis)

Wall Street ۱- (در شهر نیویورک)

خیابان وال استریت (مرکز مالی نیویورک) ۲- (مجازی)

قدرت اقتصادی شرکت‌ها و سرمایه داران امریکا

wall-to-wall (wōl'tə wōl') adj.

۱- سرتاسری، از دیوار به دیوار ۲- کامل، فراگیر، همگانی، همه جانبه

wal|ly¹ (wā'lē) adj.

(اسکاتلند) ۱- عالی، درجه یک، معرک ۲- درشت، سستبر،

گنده ۳- پرزور، قلچماق ۴- خوشایند، دلپذیر

wal|ly² (wāl'ē) n.

(انگلیس - خودمانی) آدم بی‌عرضه، دست و پا چلفتی

wal|ly.drag (wā'lē drag') n.

(اسکاتلند) ۱- شلخته ۲- موجود ضعیف و کم‌رشد، عقب افتاده

wal.nut (wōl'nut', -nət) n., adj.

۱- (گیاه) درخت گردو (جنس Juglans تیره‌ی Juglandaceae)

راسته‌ی Juglandales ۲- گردو، گردگان، شیز ۳- چوب گردو ۴- (رنگ) گردویی، قهوه‌ای

Walnut Creek

شهر وال نات کریک (در ایالت کالیفرنیا - امریکا)

Wal.pole (wōl'pōl),

Horace 1717-97 هوراس

والپول (نویسنده‌ی انگلیسی)

Wal.pur.gis Night (vāl poor'gis)

شب ولپورگیس (۲۰ آوریل - که طبق خرافات قدیمی در آن



WALNUT

شب ساحرهما در کوه Brocken جلسه دارند)

wal.rus (wōl'rəs) n., pl. -rus|es or -rus

adj. ۱- (جانور)

والروس، فیل دریایی

(گوشه‌خوار دریازی: Odobenus rosmarus تیره‌ی

Otariidae) ۲- وابسته به این

جانور، والروسی

Wai.sai (wōl'sōl')

شهر والسول (در مرکز انگلیس)

Wal.sing.ham (wōl'sing əm), Sir Francis c.

فرانسیس والسینگهام (دولتمرد انگلیسی) 1532-90

Wal.ter (wōlt'ər)

اسم خاص مذکر (مخفف: Wally, Walt)

Wal.ton (wōlt'n) Izaak (ī'zək) 1593-1683

آیزاک والتون (نویسنده‌ی انگلیسی)

waltz (wōlts) n., adj., vt., vi.

۱- (موسیقی) والس ۲- رقص والس ۳- (عامیانه) کار آسان،

پیروزی آسان ۴- وابسته به والس، والس مانند ۵- با چستی

حرکت کردن، چرخ زدن، والس رقصیدن ۶- (عامیانه -

معمولاً با: through) به آسانی پیروز یا موفق شدن، به

سهولت انجام دادن

waltz'er, n. کسی که والس می‌رقصد

wam.ble (wām'bəl) n., vi. -bled, -bling

(محلی) ۱- چرخ زدن، غلت زدن ۲- تلو تلو خوردن

۳- (مجهور) حالت تهوع داشتن، (دل) به هم خوردن

۴- تهوع ۵- چرخ زنی، شلنگ تخته

wam'bly (-blē), -blier, -bli.est, adj.

تلوتلو خورد(ان)، متزلزل

wame (wām) n. ۱- womb ← ۲- (اسکاتلند) شکم

Wam.pa.no|ag (wām'pə nō'ag') n., pl.

۱- سرخپوست وامپانواک

(باقی‌ماندگان این قبیله در جنوب شرقی ایالت ماساچوست

زندگی می‌کنند) ۲- زبان وامپانواک (امروزه رایج نیست)

* wam.pum (wām'pəm) n.

۱- (پولک‌ها و مهره‌هایی که سرخپوستان به عنوان پول

به‌کار می‌بردند) وامپوم ۲- (امریکا - خودمانی) پول

wan¹ (wān) adj. wan'ner, wan'nest, vt.,

vi. wanned, wan'ning

۱- (آدم) رنگ پریده ۲- رنجور، نحیف، ضعیف، بی حال،

بی‌نا ۳- (مجهور) تیره، غم انگیز ۴- (نادر) رنگ‌پریده کردن

یا شدن، بیمار گونه کردن یا شدن

• the tired miner looked wan

معنچی خسته، رنگ پریده به نظر می‌رسید

wan'ly, adv. به‌طور رنگ پریده، رنجورانه

wan'ness, n. رنگ پریدگی، بیمار کونگی

wan² (wan) vi., vt.

(مجهور) زمان گذشته‌ی win :

wand (wānd) n. ۱- ترکه (به ویژه ترکه‌ی درخت

بید)، نرم‌شاخه ۲- (به نشان قدرت یا اختیار) کوپال، گرز،

درفش ۳- چوبدستی (به ویژه چوبدستی جادویی)، عصا
 • the magician moved his wand and a pigeon jumped of a box

جادوگر چوبدستی خود را تکان داد و یک کبوتر از قوطی بیرون پرید

Wan|da (wǎn'də) اسم خاص مؤنث
 wan.der (wǎn'dər) vi., vt.

۱- (بی هدف) حرکت کردن، سرگردان بودن، پرسه زدن، پلکیدن ۲- (با بی خیالی) راه رفتن، یالَم یالَم رفتن، خرامان رفتن ۳- (معمولاً با: off) گمراه شدن، گم شدن، گمراه شدن (مجازی) دچار ضلالت شدن، دربردار شدن یا بودن ۴- (معمولاً با: off) رشته‌ی کلام یا اندیشه را از دست دادن، از موضوع پرت شدن، گنج بودن ۵- (افکار) درهم و برهم بودن، پریشان بودن ۶- (رود یا راه و غیره) پیچا پیچ بودن، پیچیدن ۷- (نگاه یا چشم یا دست و غیره) دایماً در حرکت بودن، از چیزی به چیزی دیگر متوجه شدن

• the drunken man wandered from bar to bar

مرد مست پرسه‌زن از یک میخانه به میخانه دیگر می‌رفت

wan'derer, n. سرگردان، آواره، عیار

wan.der.ing (-in) adj., n. ۱- سرگردان،

دربدر، آلاخون والاخون، خانه بدوش ۲- کوچگر، چادرنشین، بیلاق و قشلاق کننده، ایلانی ۳- (رود یا راه و غیره) پریب و خم، پیچا پیچ ۴- سرگردانی، دربدری ۵- پرسه زنی ۶- (جمع) مسافرت، گشت و گردش ۷- (جمع) پرت و پلاگویی، پریشان فکری ۸- سیار، عیار، گشتنده، گدا

wan'der.ingly, adv. به‌طور سرگردان یا دربدر

wandering albatross

(Diomedea exulans) (جانور) آلباتروس سیاه‌بال

Wandering Jew

(افسانه‌ی قرون وسطی) یهودی سرگردان

Wan|der.jahr (wǎn'dər jār) n.

(آلمانی) ۱- سفر یک ساله، سفر طولانی ۲- سفرآموزشی

wan|der.lust (wǎn'dər lust) n.

عشق به مسافرت، سفر دوستی

wane (wān) n., vi. waned, wan'ing

۱- (به ویژه ماه) افول کردن، از بدر به هلال رسیدن، به محاق رسیدن، کوچکتر شدن (درباربر: از هلال به بدر رسیدن wax) ۲- (نور و غیره) ضعیف شدن، کم سوشدن، زائل شدن ۳- (قدرت یا مقام یا رونق و غیره) رو به کاهش نهادن، از رونق افتادن ۴- (زمان) رو به پایان نهادن، به غروب نزدیک شدن ۵- افول، محاق، گاه‌ماهی ۶- کاهش تدریجی، کم‌کاست، فرو‌گرایی ۷- ebb ← ۸- dwindle ← ۹- دوران فروگرایی، دوران انحطاط، زمان افول

• the moon wanes regularly ماه مرتباً افول می‌کند

wane|y (wān'ē) adj. wan'ler,

wan'lest ۱- رو به

فرو‌گرایی، در حال افول ۲- (روز و غیره) رو به پایان

wan.gle (wǎn'gəl) vt., vi. wan'gled,

wan'gling ۱- کلاشی کردن، (با زرنکی)

به دست آوردن، تلکه کردن، درکشیدن ۲- (درحساب و

دفتر و غیره) دست بردن، تقلب کردن، پس و پیش کردن ۳- لول خوردن ۴- قر و غمزه آمدن، قر دادن ۵- (عامیانه)

نارو زدن، پشت هم اندازی کردن، حيله‌گری کردن

wan'gler, n. آدم کلاش، تلکه کننده

* wan|l.gan (wǎn'i gən) n.

(امریکا) ۱- اتاق متحرک (معمولاً چوبی و چرخدار)

۲- صندوق (برای نگهداری وسایل و ابزار - به ویژه در

مراکز جنگل بزی)، جمعی بزرگ (wangan و wangan هم

می‌گویند)

wan.lon (wǎn'yən) n.

(قدیمی) بد بیاری، بد شانسی، مصیبت

Wan.kel engine (wǎn'kəl)

(موتورهای درون‌سوز) موتور دوار، موتور وانکل

Wan|ne-El|ckel (wǎn'ē l'kəl)

شهر وان آیکل (در غرب آلمان)

want (wǎnt, wōnt) vt., vi., n.

۱- خواستن، خواستار شدن ۲- دوست داشتن، میل داشتن

۳- نیاز داشتن، لازم داشتن، بایستن ۴- کسر داشتن،

کم داشتن، فاقد بودن، نداشتن ۵- تحت تعقیب قرار دادن،

دنبال کسی بودن ۶- نیازمند بودن، فقیر بودن، در تنگدستی

بودن، عسرت کشیدن ۷- فقدان، نداشتن، ویدش

۸- کم‌داشت، کسری، کم آوردن ۹- فقر، عسرت، تنگدستی

۱۰- نیاز، خواسته، احتیاج، حاجت

• I want to finish this book soon

می‌خواهم این کتاب را زود تمام کنم

• the hostages died for want of food

گروگان‌ها به خاطر نداشتن غذا مردند

• the hostages died for want of food

گروگان‌ها به خاطر نداشتن غذا مردند

want'er, n. خواهنده، خواستار

* want ad

(امریکا- عامیانه - روزنامه) آگهی‌های طبقه‌بندی شده،

آگهی‌های کوتاه، نیازمندی‌ها

want.ing (wǎnt'ing) adj., prep. ۱- فاقد،

بدون ۲- ناقص، دارای کمبود، دارای کسری، دارای کاستی

• wanting in دارای کمبود، فاقد

wan.ton (wǎn'tən) adj., n., vt., vi.

۱- (در اصل) بسی انضباط، شیطان، کنترل‌ناپذیر،

مهارت‌کردنی، تخس، سرکش ۲- هزّه، بی‌بندوبار، ناهنجب

۳- (شعر قدیم) بازیگوش، شوخ، شوخ چشم ۴- (شعر قدیم)

دمدمی، بوالهوس، متغیر ۵- بی دلیل، بی‌خود، توجیه ناپذیر،

بدجنسانه ۶- (نادر) سبز و خرم، پُر شاخ و برگ ۷- (نادر)

فاخر، تجمل آمیز ۸- تخس بودن، بی و بند و بار بودن

۹- هزگی کردن ۱۰- شهوت‌رانی کردن ۱۱- بچه (یا

حیوان) بازیگوش ۱۲- آدم اهل عیش و نوش، آدم

خوشگذران

• a wanton disregard for traffic laws

عدم توجه توجیه‌ناپذیر نسبت به مقررات رفتگی

wan'tonly, adv. با بی بند و باری، با بی ملاحظگی

wan'ton.ness, n. شوخ چشمی، تخسی

wan|y (wǎn'ē) adj. wan'ler, wan'lest

waney ←

wap (wăp) n., vt., vi. **wapped**, **wap'ping**
whop ← (محلی)

wap.en.take (wăp'ən tāk') n.
(تاریخ انگلیس) ۱- قصبه ۲- دادگاه قصبه

* **wap|l.ti** (wăp'ət ē) n., pl. **-tis** or **-ti**
(جانور) واپی تی (نوعی آهوی بزرگ بومی آمریکای شمالی: *Cervus canadensis*)

wap.pen.schaw.ing (wăp'ən shō'ing) n.
(تاریخ اسکاتلند) بازرسی و سان بینی از قشون
(هم می گویند) *wappenschaw*

war¹ (wôr) n., adj., vi. **warred**, **war'ring**
۱- جنگ، ۲- پیکار، مبارزه ۳- (قدیمی) نبرد، رزم
۴- عملیات نظامی، رزم آرایشی، علم جنگ ۵- جنگیدن، جنگ کردن، آفندیدن ۶- مبارزه کردن، پیکار کردن

- at war در جنگ، در حال محاربه
- those two countries went to war a piece of barren land آن دو کشور سر یک قطعه زمین بی حاصل با هم جنگ کردند

war² (wâr) adj., adv.
worse ← (اسکاتلند)

Wa.ran.gal (wô'rən gəl)
شهر ورنگل (در هندوستان)

War between the States
جنگ‌های داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۶۵)

war.ble¹ (wôr'bəl) n., vt., vi. **-bled**, **-bling**
۱- (به ویژه پرند) چهچه زدن ۲- به صورت ترانه یا آواز بیان کردن ۳- (با کتابت) آواز خواندن ۴- چهچه، آواز ۵- صدای چهچه

war.ble² (wôr'bəl) n.
(اسب) جای زین، غده‌ای که در اثر فشار زین بر پشت اسب به وجود می‌آید
war'bled, adj. (اسب) غده دار

warble fly
(جانور) خرمکس، مکس انگلی (تیره *Oestridae*)

war.bler (wôr'blər) n.
۱- (جانور) مرغ آواز خوان (تیره *Parulidae* در آمریکا و تیره *Sylviidae*) ۲- (پرند یا انسان) آواز خوان، خواننده

* **war bonnet**
(زنان سرخپوست) کلاه پردار، کلاه پُرآذین

* **war chest**
(امریکا) پولی که به منظور خاص از مردم به صورت اعانه می‌گیرند

war crime
جنایات زمان جنگ، جنایت جنگی

war criminal
جنایتکار جنگی

war cry
۱- فریاد همراه با حمله به مواضع دشمن، فریاد یورش ۲- (در مبارزات سیاسی و انتخاباتی) شعار حزبی

ward (wôrd) vt., n.
۱- (معمولاً با: off) جا خالی دادن، خنثی کردن، پس زدن، دفع کردن ۲- (قدیمی) حراست کردن، پاسداری کردن، محافظت کردن ۳- پاسداری، پاسبانی، حراست، نگهبانی، نگهبرداری (← watch and ward) ۴- (به ویژه برای

کودک و محجور) قیم، اُستور، سرپرست ۵- (نادر) قیمومت، اُستوری، تحت سرپرست بودن، قیم‌داری، ولایت ۶- (نادر) صغیر، محجور، مولی‌علیه ۷- زندان ۸- هر یک از بخش‌های زندان، بند ۹- (بیمارستان) بخش ۱۰- (تقسیم‌بندی شهرها برای انتخابات و امور اداری) برزن، محله، منطقه (در برخی شهرها هر برزن به چند Precinct یا حوزه تقسیم می‌شود) ۱۱- (بیمارستان) اتاق عمومی، اتاق چند تختخوابی ۱۲- (کلیسای مورمون) بخش دارای یک مطران و دو مشاور ۱۳- چاره، پناه، دفاع، حفاظ ۱۴- (به ویژه شمشیر بازی) حالت دفاعی ۱۵- (در دژها و قلاع و کاخ‌ها) حیاط، حصار، محوطه ۱۶- (قدیمی) پاسدار(ان) ۱۷- (قفل‌سازی) دندانه‌ی کلید یا سوراخ قفل

- the maternity ward of a hospital بخش زایمان یک بیمارستان
- the natives wear beads to ward off evil spirits بومیان برای دفع ارواح خبیثه منجوق به خود می‌آویزند
- this orphan is a ward of the state این یتیم تحت سرپرستی دولت است

-ward (wôrd)
پسوند: به سوی، به طرف، در جهت [westward یا inward]

* **war dance** (سابقاً- سرخپوستان) رقص پیروزی

ward|ed (wôrd'id) adj.
(به ویژه کلید یا سوراخ قفل) دندانه‌دار

war.den (wôrd 'n) n.
۱- سرپرست، رئیس، ولی، - بان ۲- (انگلیس) عضو هیئت امنا، رئیس مدرسه، رئیس دانشکده ۳- (قدیمی) دروازه‌بان، دیده‌بان ۴- churchwarden رئیس زندان

war'den.ship, n.
ریاست، سرپرستی

war.den (wôrd 'n) n.
نوعی گلابی زمستانی (که در پخت و پز کاربرد دارد)

ward|er¹ (wôrd'ər) n.
۱- پاسبان، قراول، نگهبان، پاسدار ۲- دربان، دروازه‌بان ۳- (انگلیس) محافظ زندان، افسر زندان، زندان‌بان

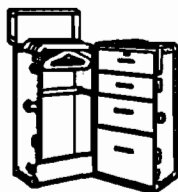
ward'er.ship, n.
پاسبانی، نگهبانی

ward|er² (wôrd'ər) n.
(در دست شاهان و فرماندهان - در مراسم رسمی) عصای قدرت، گرز شاهی، چوبدستی ارتشی

* **ward heeler**
(تحقیق‌آمیز - در برزن‌های شهرداری یا حوزه‌های رأی‌گیری) پادو، خوش خدمت

ward.ress (wôr'dris) n.
(انگلیس - نادر - زن) زندان‌بان

ward.robe (wôr'drôb) n.
۱- کمد، پستو (برای لباس)، اشکاف، رختگاه ۲- (به ویژه در تئاتر) اتاق جامه‌ها، رخت‌انبار ۳- (کلیه لباس‌های یک شخص - جامه‌های فصل یا جامه‌هایی برای هدف بخصوص) رخت و لباس، جامه‌ها، پوشاک ۴- (تئاتر) مجموعه‌ی لباس‌ها، خزانه‌ی رخت



WARDROBE TRUNK

۵- (دربار و خانه‌های اشرافی) جامه‌دار خانه

● he became so fat that he had to buy a whole new wardrobe

آن قدر چاق شد که مجبور شد یک سری لباس تازه بخرد

* wardrobe trunk جمدان بزرگ، صندوق لباس

ward.room (wɔrd'ru:m) n. ۱- (کشتی)

(جنگی) باشگاه افسران، اتاق افسران ۲- افسران ناو

-wards (wɔrdz) به سوی، به طرف، در جهت

ward.ship (wɔrd'ship) n. ۱- (به ویژه برای کودکان و محجوران) قیمومت، سرپرستی، استوری ۲- تحت قیمومت بودن، میفر، حجر

۱- (معمولاً جمع) کالا (به ویژه

ware¹ (wer) n. در مغازه)، جنس (اجناس) ۲- متاع، فرآورده، محصول، افزار، ابزار، وسیله، (معمولاً در ترکیب) - آلات ۳- (انگلیس) سبزی‌مینی درشت ۴- پارچه، منسوج ۵- ظروف سفال، سفالینه ۶- خدمت (خدمات)، اثر (آثار) ادبی یا هنری

● vendors spread their wares on the sidewalk

دستفروشان اجناس خود را روی پیاده‌رو پهن کرده بودند

ware² (wer) adj., vt. wared, war'ing

(قدیمی) ۱- ← ۲- aware باخبر، مطلع، هشیار، مواظب،

کوش به زنگ ۳- محتاط، دور نگر، با پروا ۴- (به ویژه

شکار) پاییدن (و احتراز کردن)، مواظب بودن (برای اجتناب

یا تعقیب)

ware³ (wār) vt. wared, war'ing

(اسکانند و شمال انگلیس) هدر دادن، حرام کردن

ware.house (wer'hous) n., vt.

-housed', -hous'ing

۱- (کالا و فرآورده) انبار، بارخانه، نهاندره، کالاسرای

۲- (انگلیس) فروشگاه بزرگ، فروشگاه عمده فروشی

۳- تیمچه، تیم ۴- انبار کردن، در کالاسرا گذاشتن ۵- (تداعی

منفی کودک یا محجور و غیره را) در محل ناخوشایند (مثلاً

بیمارستان بزرگ یا خانه‌ی سالمندان) نگهداری کردن

ware'house'man (-mən) n., pl. -men

انباردار

ware.room (-ru:m) n.

اتاق یا محل نمایش کالاها، نمایشگاه کالا

war.fare (wɔr'fer) n.

۱- جنگ، جنگاوری، جنگ پردازی ۲- مبارزه، پیکار

● chemical and atomic warfare جنگ شیمیایی و اتمی

* war.fa.rin (wɔr'fə rin) n.

(نام بازرگانی)

۱- (مرگ موش بی‌رنگ و بی‌بو و بلورین: C₁₈H₁₆O₄)

وارفارین ۲- (داروی ضد انعقاد خون) وارفارین

۱- ← ۲- kriegspiel (جمع)

war game مانور نظامی، جنگ آزمون، جنگ بازی، جنگ ورزی

war-game (wɔr'gām) vt., vi. -gamed,

-gam'ing

مانور نظامی دادن،

جنگ‌ورزی کردن، در جنگ آزمون شرکت کردن

* war hawk (امریکا)

جنگ‌کرای، هوادار ارتش قوی و ناسازگاری با رقیبان

war.head (-hed) n.

(بمب و موشک و غیره) کلاهک

War.hol (wɔr'hɔl), Andy (an'dē)

اندی وار هول (نقاش و فیلمبردار آمریکایی) c. 1928-1987

war horse ۱- اسب جنگی

۲- (عامیانه - آدم) جنگ دیده، جنگ آزموده، گرگ باران دیده

۳- (عامیانه - نمایش یا کنسرت و غیره) تکراری و کهنه

war|l.y (wer'ə lē) adv.

محتاطانه، با احتیاط، با دقت، با هشباری

war|l.ness (-ē nis) n.

احتیاط، دقت، هشباری

war|l.son (war'ə sən) n.

۱- (قدیمی) جایزه، پاداش ۲- نشان حمله، شیور حمله

war.like (wɔr'lik) adj.

۱- جنگی، رزمی ۲- جنگ دوست، ستیزه‌جوی، پیکارکرای،

پیکارپرست ۳- جنگ‌طلبانه، ستیزگرا

war.lock (wɔr'lɒk) n.

ساحر، جادوگر

war.lord (wɔr'lɔrd) n.

۱- سردار، سپهسالار ۲- ستمگر، فرمانروای ظالم

war'lord'ism, n.

سپهسالارگرایی، سرداری

warm (wɔrm) adj., vi., vt., adv., n.

۱- گرم (در مقایسه با: داغ hot) ۲- مهرآمیز، محبت‌آمیز،

صمیمانه ۳- پرهیجان، هیجان‌انگیز، پر حرارت، پر جنب و

جوش، شورانگیز، پر شور ۴- آتشی مزاج، زوبخشم،

بد خلق ۵- عاشقانه، شهوت‌انگیز، شهوتران ۶- (رنگ) دارای

سایه رنگ زرد یا نارنجی یا قرمز، چشم‌نواز، مطبوع، شاد

۷- (بو و غیره) تند، تازه بجا گذاشته ۸- با گرمی، به‌طور

گرم ۹- گرم کردن یا شدن ۱۰- (با: toward) مهربان

شدن، مهرورزیدن، محبت کردن، همدردی کردن، ملاطفت

کردن ۱۱- قوت قلب دادن، امیدوار کردن ۱۲- اشتیاق نشان

دادن، شور نشان دادن ۱۳- گرمساز، گرمی

● I warmed my hands in front of the fire

جلو آتش دستم را گرم کردم

● Javad warmed the soup on the stove

جواد سوپ را روی اجاق گرم کرد

● to warm up گرم کردن یا شدن

● warm clothing لباس گرم

warm'ly, adv. با گرمی، صمیمانه

warm'ness, n. گرمی

warm.blood|ed (-blud'id) adj.

۱- (جانور) خونگرم ۲- (آدم) خونگرم، مهربان، پُر عاطفه،

زودجوش ۳- زود خشم، آتشی مزاج

warm'blood'ed.ness, n.

خونگرمی

* warmed-o|ver (wɔrmd'ɔ'vər) adj.

۱- (خوراک مانده) دوباره گرم کرده ۲- تکراری، کهنه، تغییر

نیافته، واکورده

war memorial بنای یادبود جنگ

warm front

(هواشناسی) جبهه‌ی هوای گرم

warm.heart|ed (wɔrm'härt'id) adj.

مهربان، رؤف، خونگرم، دلسوز

warm'heart'edly, adv. با خونگرایی، مهربانانه

warm'heart'ed.ness, n. خونگرایی، دلسوزی

warming pan

آتشدان (که سابقاً با آن ریختخواب را گرم می‌کردند)
warm.ish (wôrm'ish) adj. نسبتاً گرم، ولرم
war.mon.ger (wôr'mun'gər) n.

جنگ‌طلب، جنگ‌گستر، جنگ‌افروز
war'mon'ger.ing, adj., n. جنگ‌طلب

* **war.mouth** (wôr'mouth') n., pl. -mouth' or -mouths' (جانور)

وارموت (ماهی بومی ایالات متحده: *Lepomis gulosus*)
warmth (wôrmth) n.

۱- گرمی، حرارت، گرما، گرمش ۲- مهربانی، محبت، خونگرمی، اشتیاق، گرمی، صمیمیت ۳- خشم خفیف، آزرده‌گی ۴- (رنگ) دلپذیری، چشم‌نوازی، روشنی

● they received us with utmost warmth
 آنها با کمال گرمی به ما خوشامد گفتند

● this heater does not give off enough warmth
 این بخاری به اندازه‌ی کافی گرما نمی‌دهد

* **warm-up** (wôrm'up') n., adj.
 ۱- (قبل از ورزش و غیره) آماده‌سازی، نرمش، گرم کردن بدن ۲- لباس ورزش، (جامه) گرمکن

warn (wôrn) vt., vi.
 ۱- اخطار کردن، هشدار دادن، آذیر دادن ۲- اطلاع دادن، آگاه کردن، یادآور شدن، تذکر دادن ۳- (با: off یا away و غیره) برحذر داشتن، پرهیزاندن، آذیردن

● I warned them not to smoke near that gasoline tank
 به آنها هشدار دادم که نزدیک آن تانک بنزین سیگار نکشند

warn'er, n. اخطار کننده، آذیر

warn.ing (wôrn'ing) n., adj.
 ۱- هشدار، اخطار، خبر، آذیر ۲- تذکر، تذکار، اطلاع، آگه‌دار، آگاهی ۳- درس عبرت، مایه‌ی عبرت، هشدار، آذیرش

warn'ingly, adv. اخطارآمیز(انه)، به عنوان هشدار

warning coloration
 (رنگ‌آمیزی برخی جانوران که حاکی از خطرناکی یا زهرآگینی آنهاست) رنگ هشدار دهنده

War of American Independence
 جنگ استقلال آمریکا (the American Revolution) هم می‌گویند

War of 1812 (جنگ ۱۸۱۲ (میان آمریکا و انگلیس)
War of Independence (جنگ استقلال آمریکا (the American Revolution) هم می‌گویند)

war of nerves جنگ اعصاب

War of Secession
 جنگ داخلی آمریکا (the U.S. Civil War) هم می‌گویند

warp (wôrp) n., vt., vi. (به ویژه چوب)
 ۱- تاب برداشتن، شکم دادن ۲- منحرف کردن یا شدن، کجراه کردن یا شدن، گمراه کردن یا شدن ۳- کج و معوج کردن یا شدن ۴- تحریف کردن یا شدن ۵- (کشتی یا قایق و غیره) با طناب کشیدن، به حرکت درآوردن ۶- (بافتندگی) تار (در برابر: پود woof) ۷- (بافتندگی) تار دار کردن، تار بافتن ۸- (تخته و غیره) تاب، تاب خوردگی، شکم دادگی

۹- انحراف، گمراهی، کجراهی، نااستواری ۱۰- ویژگی روانی، (روانسی) نسابه‌نچاری، گرایش، کژاندیشی ۱۱- (رودخانه یا سیلاب و غیره) رسوب، ته نشست، گل و لای، چینه‌ی ته‌نشینی، لایه ۱۲- طناب (که با آن کشتی را جابجا می‌کنند) ۱۳- بخش اصلی هر چیز، تار و پود

● moisture has warped the boards
 تخته‌ها در رطوبت تاب برداشته‌اند

warp'er, n. کج کننده، تاب دار کننده

* **war paint**
 ۱- (سرخیوستان- سابقاً) رنگ زدن به صورت برای شرکت در جنگ ۲- (امریکا- خودمانی) جامه‌ی رسمی، اونیفورم و مدال‌ها ۳- (امریکا- خودمانی) بژک، توالت، چهره‌آرایی

(سرخیوستان-
war.path (wôr'path') n. سابقاً) حرکت به جبهه‌ی جنگ، جنگ و کزین، مسیر جنگی

● on the warpath
 ۱- در حال جنگ ۲- آماده‌ی جنگ ۳- در پی بهانه برای جنگ، مستعد جنگ

warp beam
 (دستگاه بافتندگی) نورد بالا، اسنو، تار نگهدار، (مخمل‌بافی) بوم کار

war.plane (wôr'plân') n. هواپیمای جنگی، جنگنده

war.rant (wôr'rant) n., vt.
 ۱- حواله، سند عندالمطالبه ۲- حکم، دستور (قانونی) ۳- توجیه، دلیل، فرمود، عذر موجه، مجوز ۴- تضمین کردن، ضمانت کردن، پایندان کردن، اطمینان دادن، قول دادن ۵- توجیه کردن، ایجاب کردن، مجاز شناختن، موجه کردن، اجازه دادن، مستوجب بودن ۶- پروانه‌ی پیش‌خرید سهام ۷- (شهرداری‌ها و غیره) ورقه‌ی قرضه، سند قرضه

● we have a warrant for your arrest
 حکم بازداشت شما را در دست داریم

● your criticism of the managers was not warranted at all
 انتقاد شما از مدیران اصلاً دلیل نداشت

war'rant.able, adj. تضمین پذیر، موجه

war.rant|ee (wôr'an tē') n. (حقوق) متعهمله، دارنده‌ی حواله

warrant officer
 (ارتش آمریکا) افسر یار، ناریان یار، ستوان یار (حقوق)

war.ran.tor (wôr'an tôr') n. ضامن، کفیل، تعهدکننده، تضمین کننده، ضمانت کننده

war.ran|ty (wôr'an tē') n., pl. -ties
 ۱- ضمانت، پایند، تضمین، گارانتی ۲- ضمانت‌نامه، پایند نامه ۳- (بیمه‌نامه) تعهد بیمه‌شونده درباره‌ی صحت اطلاعات داده شده در قرارداد، التزام ۴- دلیل، مجوز ۵- تضمین اعتبار قباله‌ی ملک (که توسط فروشنده به خریدار داده می‌شود)، تعهد فروشنده‌ی ملک (covenant of warranty) هم می‌گویند

● my new car came with a three-year warranty
 اتومبیل نو من یک تضمین سه ساله داشت

warranty deed
 (حقوق) قباله‌ی ملک که دارای تضمین فروشنده‌ی ملک است

war.ren (wôr'an) n. (در اصل) ۱-

زمین محصور (برای پرورش حیواناتی که بعداً شکار می‌شوند) ۲- محل پرورش خرگوش ۳- (ساختن) شلوغ

War.ren (wôr'an) ۱- اسم خاص مذکر

۲- رابرت پن وارن (شاعر آمریکایی: ۸۹-۱۹۰۵)

War.ren (wôr'an) شهر وارن (ایالت اوهایو-آمریکا)

war.ren|er (-ər) n. صاحب پرورشگاه خرگوش، خرگوش پرور

war.rl|or (wôr'yər) n. ۱- جنگجو، سرباز، جنگاور ۲- سلحشور، دلیر، کُرَد

*** war.saw** (wôr'sô') n. (جانور) وارسو ۱- ماهی بومی دریای کارائیب: (Epinephelus nigritus)

War.saw (wôr'sô') شهر ورشو (پایتخت کشور لهستان)

war.ship (wôr'ship) n. کشتی جنگی (مانند رزمناو و نبرناو و غیره)

war.sle (wâr'səl) n., vi., vt. -sied, -sling (اسکاتلند و شمال انگلیس) ← wrestle

war'sler, n. wrestler ←

wars of the Roses (تاریخ انگلیس- از ۱۲۵۵ تا ۱۲۸۵ میلادی) جنگ‌های رُزما

wart (wôrt) n. ۱- زگیل، گوشتین، آذخ، واروک ۲- عیب، خدشه

wart'y پر از زگیل، زگیل‌دار

War|ta (vâr'tä) رودخانه‌ی وارتا (در لهستان)

Wart.burg (vârt' boork) قلعه‌ی وارتبورگ (در آلمان)

wart hog (جانور) گراز زگیل‌دار (Phacochoerus aethiopicus)

war.time (wôr'tim) n., adj. ۱- دوران جنگ، زمان جنگ ۲- وابسته به زمان جنگ

● wartime propaganda depicted the enemy as in humane تبلیغات زمان جنگ دشمن را غیر انسان جلوه داد

*** war whoop** (سرخپوستان - هنگام یورش به دشمن) فریاد جنگ، قبه

War.wlck (wôr'ik), 1428-71 ۱- واریک (دولت‌مرد انگلیسی) ۲- شهر واریک (در ایالت رُداآیلند-آمریکا)

War.wlck.shire (wôr'ik shir) شهرستان واریک شایر (در مرکز انگلیس)

war|y (wer'ē) adj. **war'|ler**, **war'|lest** ۱- مواظب، محتاط، هشیار، با پروا، دست به عصا

۲- محتاطانه، احتیاط‌آمیز ● to be wary of (something)

مواظب (چیزی) بودن، (چیزی را) پاییدن، برحذر بودن

was (wuz, wăz) vi. (اول شخص مفرد و سوم شخص مفرد از زمان گذشته‌ی فعل be) بودم، بود

wa.sa|bi (wâ'sə bē) n. (گیاه) واسابی

(Eutrema wasabi) خانواده‌ی crucifer - بومی خاور دور

wash (wôsh, wăsh) vt., vi., n., adj.

۱- شستن ۲- پاک کردن، زدودن (به وسیله‌ی شستن) ۳- شستشو دادن ۴- خیس کردن، اشباع کردن، سگر کردن

۵- فراگرفتن، (در نور و رنگ و غیره) غرق شدن ۶- (شستن و) بُردن (مانند سیل) ۷- (توسط امواج) آوردن یا بردن

۸- (مجازی- گناه و غیره) بخشیدن، میرا کردن، از میان رفتن یا بردن ۹- شسته شدن ۱۰- (عامیانه) پذیرفتنی بودن،

باور کردنی بودن، قابل قبول بودن ۱۱- (نقاشی آبرنگ) با رنگ کم‌رنگ پوشاندن، رنگ آبکی زدن، رنگ خفیف ۱۲- با لایه‌ی نازک فلزی پوشاندن، آب فلز دادن، آب فلز، لکلیل

۱۳- (شیمی) با آب مقطر تصفیه کردن (به‌ویژه در فیلتر)، (برای گرفتن مواد قابل حل) از میان محلول گاز رد کردن،

گاز شویی کردن ۱۴- (کان) با شستشو فلز را از خاک معدنی جدا کردن، خاکه شویی کردن ۱۵- (معمولاً با: up)

خود را شستن، استحمام کردن ۱۶- شستشو، شست ۱۷- محل شستن، -شویی ۱۸- رخت چرک، رخت، نیازمند

به شسته شدن، مقدار لباس‌های شستنی، رختشویی ۱۹- یورش امواج، دریا کشیدن، امواج سرکش ۲۰- (آب

دنباله‌ی کشتی و غیره که در اثر گردش پروانه و حرکت کشتی به غلیان در می‌آید) آب منقلب، آب آشوب ۲۱- (هوای

دنباله‌ی هواپیما و غیره که در اثر چرخش پروانه و حرکت هواپیما به غلیان در می‌آید) هوای منقلب، هوا آشوب

۲۲- فرسایش (در اثر امواج یا جریان آب)، آب‌فرسایش ۲۳- آبرفت، آب نهشت ۲۴- زمین پست (که گاهی آب آن را

می‌گیرد)، زمین سیل‌گیر ۲۵- مرداب، باتلاق ۲۶- استخر (کم‌ژرفا)، آبگیر ۲۷- (سیل یا رود) بستر، آبکند ۲۸- شویه،

محلول (برای شستشو) ۲۹- (مشروب الکلی) آبکی، ضعیف، کم الک ۳۰- (خوراک) آبکی، آب زبیب ۳۱- (عامیانه) آب یا

آبجو و غیره که با ویسکی و غیره می‌آشامند، هم‌آشامه ۳۲- قابل شستشو، شستنی (که در اثر شستن خراب نمی‌شود)، شست‌پذیر ۳۳- صدای جریان آب ۳۴- لباس‌های

شسته

● a dead whale washed ashore جسد یک نهنگ توسط امواج به ساحل آورده شد

● Ali washed the dishes علی ظرف‌ها را شست

● to wash down ۱- (با آب یا بخار و غیره) شستن، پاک کردن ۲- (پس از لقمه‌ی خوراک یا

جگره‌ی مشروب قوی) آب خوردن، هم‌آشامه نوشیدن شستن، شستشو کردن

● to wash up ● your excuse doesn't wash with me

بهنه‌ی تو برای من قابل قبول نیست

Wash Washington مخفف: واشینگتن

wash.a|ble (wôsh'ə bəl) adj., n. قابل شستن (بدون اینکه آب برود یا رنگ بدهد و غیره)، شستنی، شست‌پذیر، قابل شستشو

*** wash-and-wear** (wôsh'an wer') adj. (آمریکا- جامه) بشور و بپوش، بی نیاز به اتو کردن

wash.board (-bôrd) n. ۱- تخته‌ی رختشویی ۲- Baseboard (کشتی)

تخته‌ی موج‌شکن

wash.bowl (-bōl') n.

کاسه‌ی دستشویی، تشت ظرفشویی، (محل) ظرفشویی
(washbasin هم می‌گویند)

*** wash.cloth** (-klôth') n.

حوله‌ی کوچک
(که خیس می‌کنند و با آن صورت را پاک می‌کنند)، ایف

wash.day (-dā') n.

روز رختشویی

wash drawing

نوعی نقاشی آبرنگ، آبرنگ کشی

washed-out (wôsh't'out') adj.

۱- (در اثر شستن) رنگ رفتگی ۲- رنگ پریده ۲- (عامیانه)
خسته، فرسوده، بی‌حال، بی‌رقی، بی‌دل و دماغ

washed-up (-up') adj.

۱- فرسوده،

از پا افتاده ۲- تباه، کار از کار گذشته ۳- شسته، پاک

wash|er (wôsh'ər) n.

۱- شوینده، زداگر،

شستشو کننده، گازر ۲- (مکانیک) واشر، پولک ۲- ماشین

رختشویی ۳- ماشین ظرفشویی ۵- دستگاه گاز شویی

wash|er.wom|an (-wôom'ən) n., pl.

(زن) رختشور، گازر

-wom'len

wash'er.man (-mən), pl. -men, n.masc.

(مرد) رختشور، گازر

wash goods

جامه‌های شستنی، پارچه‌ی قابل شستن

wash.ing (wôsh'ing) n.

۱- عمل شستن، شستشو، - شویی ۲- لباس‌های شسته

۳- لباس‌های شستنی، رخت‌های چرک ۴- آب فلز، اکلیل

۵- (سهام) خرید و فروش همزمان

washing machine

ماشین رختشویی

washing powder

صابون رختشویی، گرد صابون

washing soda

کربنات سدیم بلورین

Wash|ing.ton (wôsh'ing tən), George

جرج واشنگتن (اولین رئیس جمهور امریکا) 1732-99

Wash'ing.to'nian (-tō'nē ən) adj.

وابسته به جرج واشنگتن، واشنگتنی

Wash.ing.ton (wôsh'ing tən, wôsh'-)

۱- شهر واشنگتن (پایتخت ایالات متحده) ۲- ایالت واشنگتن

(در شمال غرب ایالات متحده- مخفف: Wa و Wash- مرکز:

Olympia ۱۷۶۶۱۷ کیلومتر مربع)

Wash'ing.to'nian (-tō'nē ən) adj., n.

اهل ایالت واشنگتن، واشنگتنی

*** Washington palm**

(گیاه) نخل بادبزنی،

نخل پنجه‌ای، نخل واشنگتن (Washingtonia filifera)

*** Washington ple**

کیک واشنگتن (نوعی کیک چند لایه و میوه‌دار)

Washington's Birthday

زادروز واشنگتن (۲۲ فوریه)

Wash|i.ta (wôsh'i tô') Ouachita ←

۱- شستن با آب

پُر فشار ۲- فرسایش، آب بردگی، باران شویش ۳- کودی یا

شکاف (در اثر فرسایش) ۴- (خودمانی) شکست کامل

*** wash.rag** (-rag') n.

washcloth ←

*** wash.room** (-rôom') n.

۱- اتاق شستشو ۲- (امریکا) مستراح، آبریزگاه

*** wash sale**

(سهم) خرید و فروش همزمان

wash.stand (-stand') n.

۱- (در حمام یا مستراح و غیره) دستشویی، کمد دستشویی

۲- میزی که آفتابه لکن روی آن قرار دارد

wash.tub (-tub') n.

تشت رختشویی (معمولاً)

در جای خود ثابت است و شیر آب گرم و سرد دارد)

wash.wom|an (-wôom'ən) n., pl.**-wom'len**

(زن) رختشور، گازر (washerwoman هم می‌گویند)

wash|y (wôsh'ē) adj. **wash'li.er,****wash'li.est**

۱- آبکی، کم مایه، ضعیف

۲- کم‌رنگ، رنگ‌پریده ۳- بی‌مزه، بی‌بو و بی‌خاصیت

was|n't (wuz'ənt)

was not مخفف:

wasp (wäsp)n.

(جانور) زنبور (نوعی زنبور بد زهر

و غیر عسلی و نازک بال جنس

Hymenoptera)، مُنْجک

WASP or Wasp (wäsp)

n. (مخفف:

(white Anglo-Saxon Protestant



WASP

سفیدپوست پروتستان از نژاد انگلوساکسون، واسپ

WASP'ish or Wasp'ish, adj.

وابسته به واسپ‌ها

Wasp'y, adj.

واسپ‌مانند، واسپی

wasp.ish (wäs'pish) adj.

۱- زنبورمانند،

وابسته به زنبوران، مُنْجکی ۲- بد خلق، تشری، بد زبان

wasp'ishly, adv.

به‌طور زنبورمانند، با بد خلقی

wasp'ish.ness, n.

بخخلی، تندخویی، گزندگی، نیشداری

wasp.waist

(تنه‌ی خانم‌ها) کمر باریک

wasp|y (-pē) adj. **wasp'li.er,****wasp'li.est**

وابسته به یا همانند زنبور

wasp'li.ness, n.

بد زبانی، بد عقی، زنبورسانی

was.sail (wäs'al) n., vi., vt.

۱- (سابقاً) هنگام نوشیدن به سلامتی (کسی) به سلامتی!

۲- مشروب ادویه‌دار، واسیل ۳- جشن و می‌نوشی (به ویژه

در ایام کریسمس) ۴- واسیل نوشیدن ۵- به سلامتی کسی

نوشیدن ۶- (انگلیس - در ایام کریسمس) سرود خواندن و

از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر رفتن

was'sailer, n.

به سلامتی نوشنده

Was.ser.mann (väs'ər mǎn'), August von

واسرمن (ترکیزه شناس آلمانی) 1866-1925

Wassermann test (or reaction)

(برای تشخیص سفلیس) آزمون واسرمن

wast (wäst) vi.

(قدیمی - با thou به کار می‌رفت - سوم شخص مفرد-

زمان گذشته‌ی be) بودی

wast.age (wäst'ij) n.

۱- اسراف،

هرزگساری، نطفه‌سازی، اتلاف، هدردهی، بر باد دهی

۲- ضایعات، بُست‌ها، تباهان، تباهش ۳- (زمین شناسی -

فرآیند کم شدن توده‌های برف و یخکوه و غیره در اثر ذوب

یا تبخیر و غیره) برف‌کاست، یخ‌کاست، ستبراکاست

waste (wäst) adj., n., vt., vi. **wast'ed**, **wast'ing**

۱- هدر دادن، ضایع کردن، تلف کردن،
حرام کردن، بر باد دادن، نفله کردن ۲- اسراف کردن،
ولخرجی کردن، زیاده گساری کردن، فراخ روی کردن،
زیاده روی کردن ۳- (آب یا انرژی و غیره) هز دادن، هز
رفتن ۴- از دست رفتن، از دست دادن ۵- خراب کردن یا
شدن، ویران کردن یا شدن، با خاک یکسان کردن، نابود
کردن ۶- نحیف کردن یا شدن، تحلیل رفتن یا بردن، علیل
کردن، نزار کردن، نهاردن، رنجور شدن ۷- بایر، بی حاصل،
خشکسار، بیاب، بیابانی، خشک و بی آب و علف، پژمورت
۸- ویران، مخروبه، در هم کوبیده ۹- (قدیمی) خالی از
سکنه، متروکه ۱۰- (مواد) زاید، (جمع) فضولات، هز،
آشغال، آخال، فاضلاب، باطله، پس مانده، تفاله، زیادی
۱۱- سرکین، مدفوع، شاش ۱۲- زمین بایر، موات، بیابان،
صحرا، خراب آباد ۱۳- اتلاف، فذر دهی، حرام سازی،
اسراف، هز گساری، نفله سازی، بر باد دهی، تبذیر
۱۴- (ناسازگار) گذشتن، سپری کردن یا شدن
۱۵- (مهجور) ویرانی، خرابی ۱۶- (جغرافی) خاک و
ریزه سنگ و غیره که در اثر فرسایش به دریا برده می شود
خاک گرفت

● reasoning with him is a waste of time

استدلال با او اتلاف وقت است

● starving children wasted away at the refugee camp
در اردوگاه پناهندگان، کودکان گرسنه روز به روز نحیفتر می شدند
● the invaders laid Khoramshahr to waste

مهاجمان خرمشهر را ویران کردند

● to go to waste هدر رفتن، نفله شدن، بر باد رفتن
● to waste away تحلیل رفتن،

نحیف شدن، نزار شدن، رنجور شدن ۲- از بین رفتن، پوسیدن

waste.bas|ket (wäst'bas'kit) n.

سبد زباله، سطل کاغذ باطله (wastepaper basket) هم
می گویند

* **wast|ed** (wäs'təd) adj.

(امریکا-خودمانی) ۱- مست ۲- نشسته

waste.ful (-fəl) adj.

مصرف، اسرافکار، ولخرج، مُتلف

● the wasteful use of our natural resources

مصرف اتلاف آیز منابع طبیعی ما

waste'fully, adv.

مصرفانه، با ولخرجی

waste'ful.ness, n.

اسراف، ولخرجی

waste.land (-land') n.

۱- بیابان برهوت، بیاب، زمین بی آب و علف، خشکسار
۲- خرابات، خراب آباد ۳- کار بی فایده، وضع اقتضاج

waste.pa|per (-pā'pər) n.

کاغذ باطله

waste pipe

لوله ی فاضلاب، لوله ی هز، لوله ی دریچه ی اطمینان گاز

wast|er (wäs'tər) n.

ولخرج، مصرف، مُتلف، هدر دهنده

wast.ing (-tin) adj.

۱- ویرانگر،

بر باد دهنده، مخرب ۲- بیمار کننده، مضر برای سلامتی،

(بیماری) تحلیل برنده، تضعیف کننده، رمق گیر
wast'ingly, adv.

ویرانگرانه

wast.rel (wäs'trəl) n.

۱- ولخرج، مسرف ۲- بیکاره، بی عار، پست

wat (wät) n.

(در تایلند و

کامبوج و لاوس) مرکز راهبان بودایی، خانقاه بودایی

watch (wäch, wöch) n., vi., vt.

۱- پاییدن، مواظب بودن، مراقب بودن، هازیدن، تحت
مراقبت قرار دادن، تحت نظر گرفتن ۲- شب زنده داری
کردن، بیدار ماندن، بی خوابی کشیدن ۳- بد خوابی،
بی خوابی، شب زنده داری، بیداری ۴- نگاه کردن، تماشا
کردن، نظاره کردن، توجه کردن ۵- دیدن، مشاهده کردن
۶- پاسداری کردن، دیده بانی کردن، نگهبانی کردن
۷- نگهبان، دیده بان، محافظ، پاسدار، مستحفظ، شبگرد،
ناطور، شب پا ۸- نگهبانی، دیده بانی، پاسداری، شیفت،
مراقبت، پاس ۹- منتظر بودن ۱۰- (قدیمی) بخشی از شب،
پاسی از شب ۱۱- ساعت، گاهنما، گاهشمار ۱۲- (نیروی
دریایی) ساعات نگهبانی، مدت نگهبانی

● he watches T.V. every night

او هر شب تلویزیون تماشا می کند

● I need someone to watch over my house while I
go on a trip به کسی نیاز دارم که وقتی به سفر می روم خنما را بپاید

● to watch oneself

مواظب (اعمال) خود بودن، دقت کردن

● to watch out

هشیار بودن، مواظب بودن

watch and ward

(به ویژه پاسداران)

نگهبانی و حراست کردن، پاسداری کردن

* **watch.band** (-band') n.

بند ساعت (watchstrap هم می گویند)

* **watch cap**

(کلاه پوششی، ه تاشو ویژه ی ملوانان) کلاه نگهبانی

watch.case (-käs') n.

قاب ساعت

watch chain

(ساعت زنجیری) بند

watch.dog (-dôg') n., vt.

۱- سگ پاسبان، سگ نگهبان ۲- شخص یا گروه مراقب

۳- مراقبت کردن، پاییدن

watch|er (-ər) n.

۱- (کسی که شب کنار بستر

بیمار یا مرده می نشیند) شب زنده دار ۲- ناظر، مشاهده گر

۳- (انتخابات) ناظر صندوق آرا ۴- دیده بان، دیدگر

watch fire

آتش نگهبانی (برای گرم کردن نگهبانان یا علامت دادن)

watch.ful (-fəl) adj.

۱- مراقب، مواظب، هشیار ۲- مترصد، منتظر، گوش به زنگ

۳- (قدیمی) بیدار، بی خواب

● we were under the watchful eye of the police all

the time تمام مدت تحت مراقبت شدید پلیس بودیم

watch'fully, adv.

هشیارانه، محتاطانه

watch'ful.ness, n.

هشیاری، احتیاط

watch.mak|er (-māk'ər) n.

ساعت ساز

watch'mak'ing, n.

ساعت سازی

watch.man (-mən) n., pl. -men

۱- شبگرد ۲- بپا، مستحفظ، نگهبان، ناظر

watch night مراسم مذهبی شب سال نو مسیحی

watch pocket

(معمولاً در جلیقه یا شلوار) جیب ساعت

watch.tow|er (-tou'ər) n.

برج دیدبانی، برج مراقبت

watch.word (-wərd') n.

۱- اسم شب، اسم رمز ۲- (حزب و غیره) شعار

wa.ter (wôt'ər, wāt'-) n., vt., vi., adj.

۱- آب، ماء (H₂O) ۲- (معمولاً جمع) آب معدنی

۳- watering place ← ۴- ← watercolor ۵- (جمع)

آبهای فلات قاره، (آبهای) ساحلی ۶- (رود و دریا) ژرفا،

عمق آب، میزان آب ۷- (معمولاً جمع) دریا ۸- آب منزل، آب

لوله، آب نوشیدنی ۹- جزر یا مد، کشنده، برگشند یا فروکشند

۱۰- اشک، سرشک ۱۱- پیشاب، شاش ۱۲- آب دهان، بزاق،

خدو ۱۳- شاره‌ی درونه، کیسه‌ی آب جنین، آب مشیمه، آب

درون پرده ۱۴- نوع، جنس، درجه (ی خوبی) ۱۵- محلول،

آبگونه، آبسانه ۱۶- (سطح پارچه یا فلز و غیره) جلا، بزاقی،

جلا دادن، براق کردن، برق انداختن ۱۷- (در امریکا

غیرقانونی است) زیانده‌ی دارایی شرکت، نشر سهام

به‌طوری که ارزش کل آنها از ارزش دارایی‌های شرکت

بیشتر باشد، سهام آبکی، برآورد آبکی، سهام آبکی نشر

کردن، برآورد آبکی کردن ۱۸- آب دادن، آبیاری کردن،

سیراب کردن، مشروب کردن، پسانیدن، آب رساندن به

۱۹- آب (توی چیزی) ریختن، آبکی کردن، آب قاتی (چیزی)

کردن ۲۰- (معمولاً با: down) ملایم کردن، از شدت (چیزی)

کاستن ۲۱- اشک ریختن، پر آب شدن، (چشم یا دهان و

غیره) آب افتادن ۲۲- آبگیری کردن، آب گرفتن، آب

برداشتن ۲۳- (جانور) آب خوردن، رفع عطش کردن

۲۴- وابسته به یا همانند آب، آبی، آب مانند، در آب، آبزی،

آبدوست ۲۵- آبدار، پر آب

● he asked for some cold water کرد سرد طلب کرد

● Manoochehr waters the flowers everyday

منوچهر هر روز گل‌ها را آب می‌دهد

● my mouth watered when I smelled food

وقتی بوی غذا به مشام رسید آب دهانم راه افتاد

● to hold water

۱- آب داشتن،

آب در خود نگاه داشتن ۲- منطقی بودن، با واقیات جور درآمن

● when unexpected guests arrived, she watered

down the soup W. dāwəz آب را

وقتی مهمان غیر منظره می‌رسید او توی آبگوشت آب می‌ریخت

water bag ۱- کیسه‌ی آب، مشک آب ۲- (جنین)

کیسه‌ی آب، کیسه‌ی مشیمه، شاره‌ی درونه‌ای، آب پرده

Water Bearer ← Aquarius

(تختخوابی که تشک آن

به جای قنر و غیره پر از آب است) تختخواب آبی، تشک آبی

water beetle سوسک آبزی

water bird

پرندۀ آبی، پرندۀ آبی، مرغ آبی (مانند اردک)

water biscuit

بیسکویت آبدار

water blister

تاول آبدار، تاول پر آب

water boatman

(جانور) آب خُستَر (تیره‌ی Corixidae - از حشرات دو باله

که به کمک دو پا روی آب حرکت می‌کنند)

wa|ter.borne (-bōrn') adj.

(شناور)

بر آب یا حمل شونده توسط آب) آب‌آورد، آبی، آب بُرد

water boy (پسر) سقا، آب رسان

water brash

سوزش گلو (در اثر بالا آمدن ترشی معده)، ترش کردگی

wa|ter.buck (-buk') n., pl. -buck' or

(جانور) آموی

آبدوست (جنس Kobus - بومی افریقا)

water buffalo (جانور)

کاویشی آب دوست (Bubalus bubalis -

بومی آسیای جنوب شرقی)

water bug (جانور)

آب خُستَر (انواع حشرات دو باله و آب

دوست تیره‌ی Cryptocera)، سین آبی

Wa|ter.bur|y (wôt'ər ber'ē)

شهر واتربری (ایالت کنتیکات - امریکا)

water chestnut

(گیاه) خنس سه کله (Eleocharis dulcis - بومی چین)

wa.ter.chest.nut (-chest'nət) adj.

(گیاه) سه کتجه خین، سه کوله خین، ستاره مرداب، بلوط

شناور (تیره‌ی Trapaceae وابسته‌ی Myrtales - آبزی و

دولپه‌ای)

● water chinquapin

(جانور) سوسن آبی امریکایی (Nelumbo lutea)

water clock ساعت آبی،

کاهنمای آبی (clepsydra هم می‌گویند)

water closet مستراح، توالت

wa|ter.col|or (-kul'ər) n.,

adj. ۱- آبرنگ ۲- نقاشی آبرنگ

wa'ter.col'or.ist, n. نقاش آبرنگ کار

wa|ter-cooled (-kool'd)

adj.

سرد شونده با آب، دارای خنک کن آبی

wa'ter-cool' (-kool') vt.

با آب سرد کردن

*** water cooler**

آب سرد کن، فواره‌ی آب سرد (برای نوشیدن)

wa|ter.course (-kōrs') n.

۱- بستر رود،

مسیر آب، مجرای آب، آبگرد ۲- رود، نهر، جوی

wa|ter.craft (-kraft') n., pl. -craft'

۱- مهارت در کشتیرانی یا قایقرانی، کشتی شناسی،

ناوشناسی ۲- مهارت در ورزش‌های آبی (مانند شنا یا

غواصی) آب بازی، شناگری ۳- وسیله‌ی نقلیه‌ی آبی (مانند

کشتی)، تراپراپی

wa|ter.cress (-kres') n.

(گیاه) آب تره، علف چشمه، تره تیزک آبی، شاهی آبی،



WATERBUCK



WATER CLOCK

بولاغ‌اوتی (Nasturtium officinale خانواده‌ی crucifer)

water cure

← ۱-hydrotherapy ۲-hydropathy

wa|ter.cy.cle (-sī'kəl) n.

دوچرخه‌ی آبی، زورق دوچرخه‌ای

water dog

۱- (انوع سگ‌های شکاری آب دوست) سگ شناگر، سگ

مراغابی گیر ۲- ← mud puppy ۳- ملوان کارکشته

wa.tered (wōt'ərd) adj.

۱- آبیاری شده، آب پاشی شده، سیراب ۲- (سرزمین)

پر آب، رودبار، پر رودخانه ۳- (سهام) آبیکی شده

Wa.ter|ee (wōt'ər ē') n.

رود واتری (در کارولینای جنوبی - امریکا)

wa|ter.fall (wōt'ər fōl') n.

آبشار

water flea

(جانور) کک آبی (انواع آبشش)

پایان راسته‌ی Cladocera به ویژه جنس Daphnia

Wa|ter.ford (wōt'ər fərd) n.

شهرستان

واترفورد (در جنوب کشور ایرلند - مرکز آن: شهر واترفورد)

wa|ter.fowl (-foul') n., pl. -fowls' or

پرندگی آبی (مانند مراغابی و قو و غیره)

* wa|ter.front (-frunt') n.

۱- زمین کنار رود یا دریا، رود کنار، دریا کنار، آب‌کنار،

ساحل، کرانه ۲- (بندر) محل اسکله‌ها، انکرگاه

* water gap

(شکاف کوه)

که در اثر جریان آب ایجاد شده) آب‌شکاف، آب‌کند

water gas

(گازی که از عبور دادن بخار از روی زغال سنگ مشتعل

تولید می‌شود و به عنوان سوخت کاربرد دارد) گاز آب

water gate

دریچه‌ی سد

* Wa|ter.gate (wōt'ər gāt') n.

(تاریخ امریکا) واترگیت (ماجرایی که منجر به استعفا

نیکسون شد)

water gauge

۱- (دستگاه) فشارسنج آب، دستگاه سنجش فشار یا جریان

آب، آب سنج ۲- (نشان دهنده‌ی میزان یا سطح آب) آب‌نما

water glass

۱- لیوان، ظرف آب (شیشه‌ای)،

جام ۲- ← water clock ۳- (برای دیدن زیر آب) جعبه یا

لوله‌ی ته‌شیشه‌ای (waterglass هم می‌نویسند)

water gum

(گیاه)

آب ژد (Nyssa biflora - نوعی درخت نواحی باتلاقی)

water gun

← water pistol

water hammer

۱- (صدای لوله‌ی

آب هنگامی که گاز از آن عبور می‌کند) آب‌کُش ۲- صدای

مسدود شدن هوا در لوله بر اثر بستن ناگهانی شیر

water hemlock

(گیاه) شوکران آبی (جنس Cicutu خانواده‌ی umbel)

water hen

(جانور) مرغ آب، آب‌نرغ (تیره‌ی Rallidae)

water hole

۱- چاله‌ی پر از آب،

آب‌چال، آب‌شخور ۲- (لایه‌ی یخ روی آب) سوراخ، یخ‌سوراخ

* water hyacinth

(گیاه) سنبل آبی (Eichhornia crassipes)

water ice

یخ شیرین،

آب و شکر یخ‌زده (که می‌خورند)، آلاسکا، بستنی یخی

wa|ter-inch (-inch') n.

(سابقاً - برای سنجش میزان آب لوله) آب برحسب اینچ

wa.ter|i.ness (-ē nis) n.

آبکی بودن، آب آلودی، آبداری، پر آبی

* watering hole

(امریکا - خودمانی) میخانه، پاتوق عرق خوری

watering place

۱- محل آب خوردن جانوران،

آب‌شخور، آب‌خورگاه ۲- محل به دست آوردن آب نوشیدنی،

آب‌گاه ۳- (انگلیس) تفریحگاه دارای چشمه‌ی آب معدنی،

تفریحگاه کنار دریا ۴- (عامیانه) ← watering hole

watering pot (or can)

آبپاش، سطل آبیاری

* watering spot

← watering hole

wa.ter.ish (-ish) adj.

← watery

water jacket

(به ویژه در اطراف سر سیلندر)

آبگردان، مجرای آب سر سیلندر، گرم‌گیر آبی، کمربند آبی

water jump

(مسابقه‌ی اسب‌دوانی)

با مانع) پرش از روی نهر یا کودال آب، آب پرش

wa|ter.leaf (-lēf') n., pl. -leafs', adj.

(گیاه) برگ‌آب (جنس Hydrophyllum تیره‌ی

Hydrophyllaceae راسته‌ی Solanales - بومی امریکا)

wa.ter.less (-lis) adj.

۱- بی‌آب، خشک ۲- بی‌نیاز از آب

wa'ter.less.ness, n.

بی‌آبی

water lettuce

(گیاه) کاهوی شناور (Pistia stratiotes خانواده‌ی arum)

water level

۱- سطح آب، رویه‌ی آب

۲- ارتفاع سطح آب، ژرفای آب ۳- ← water table

۴- (معماری) تراز آب ۵- ← waterline

wa|ter.lily (-lil'ē) n., pl. -lil'les, adj.

(گیاه) نیلوفر آبی، لاله‌ی مردابی سفید

(راسته‌ی Nymphaeales تیره‌ی

Nymphaeaceae) کیگر

wa|ter.lily (-lil'ē) n.

۱- (در بدنه‌ی خارجی کشتی) خط آب،

آب‌خور کشتی ۲- لوله‌ی آب، شاه‌لوله‌ی

← watermark

* wa|ter.lo.cust (-lō'kəst) n.

(گیاه)

آقایای آبی (Gleditsia aquatica - بومی ایالات متحده)

wa|ter.logged (-lōgd') adj.

۱- خیس آب،

غرق آب، اشباع از آب، سیراب، آبیکن ۲- باتلاقی

Wa|ter.loo (wōt'ər lōō')

شهر واترلو (در

بلژیک - محل شکست نهایی ناپلئون از ویلینگتن انگلیسی)

water main

(لوله کشی شهر) لوله‌ی اصلی، شاه‌لوله

wa|ter.man (wōt'ər mən) n., pl. -men

قایقران، قایق‌چی، پارو زن



wa|ter.mark (wôt'ər mārĕk') n., vt.

۱- (خطی که ارتفاع آب را نشان می‌دهد) خط آب، داغ آب

۲- (کاغذ سازی) ته نقش ۳- دارای ته نقش کردن

water mass (توده‌ی بزرگی از آب دریا)

که دارای حرارت و شوری خصوصی است) آب توده

wa|ter.mel|on (-mēl'ən) n.

۱- (گیاه) بته‌ی هندوانه (*Citrullus vulgaris* خانواده‌ی

gourd) ۲- هندوانه

water meter

کنتور آب

water milfoil

(گیاه) پر طاووسی، هزار برگ آبی (جنس *Myriophyllum*)

تیره‌ی *Haloragaceae* راسته‌ی *Haloragales*)

water mill

آسیاب، آسیای آبی

*** water moccasin**

(جانور) آیمار (مار درشت

آبی و زهرین *Agkistrodon piscivorus* - بومی باتلاق‌ها

و رودهای جنوب خاوری ایالات متحده)، مار ملکاسین

water nymph

(اسطوره‌ی یونان و روم) پری دریایی، حوری دریا

*** water oak**

(گیاه) بلوط آبدوست

(*Quercus nigra* - بومی جنوب ایالات متحده)

water of crystallization

(شیمی) آب بلور، آب تبلور

water of hydration

(شیمی) آمیز آب، آب آبدی

water ouzel

(جانور) مرغ آب کلو (انواع

پرندگان تیره‌ی *Cinclididae* به‌ویژه *Cinclus mexicanus* -

بومی امریکای شمالی - *dipper* هم می‌گویند)

water parting

۱- (watershed) آب پخش‌ان ۲- نقطه‌ی عطف

water pepper

(انواع گیاهان آبی که شیرهی تلخ دارند) فلفل آبی

water pimpernel

(گیاه) علف جویباری، سیزاب

(گیاهان *Samolus floribundus* و *Samolus valerandi* خانواده‌ی

primrose)، گیاه سامولوس

water pipe

۱- لوله‌ی آب ۲- قلیان

water pistol

(اسباب بازی) هفت تیر آبی،

آبدزدک، هفت تیر آب پرن، هفت تیر آب پاش

water plant

گیاه آبی، آبکیاه

water plantain

(گیاه) تیره‌ی تیر کمان آبی، تیره‌ی قاشق واش، آلیسمای

آبی (تیره‌ی *Alismataceae* راسته‌ی *Alismatales*)

water polo

واترپولو، چوگان آبی

water power

۱- نیروی آب، آب نیرو ۲- حق آب (آسیاب)

wa|ter.proof (-prōōf') adj., n., vt.

۱- پاد آب، ضد آب، نمناپذیر، ناتراوا ۲- پارچه‌ی پاد آب

۳- (انگلیس) پالتو بارانی ۴- پاد آب کردن

wa|ter.proof.ing (-in) n.

۱- پاد آب سازی، ناتراوا سازی ۲- ماده‌ی پاد آب ساز

*** water purslane**

(گیاه) خرفه‌ی باتلاقی،

خرفه‌ی آبی (نام دو گیاه: *Ludwigia palustris* خانواده‌ی

Peplis diandra خانواده‌ی *loosestrife* و *primrose*)

water rat

۱- (انواع چونندگان آبی) موش آبی ۲- muskrat

wa|ter-re|pel|lent (-ri pel'ənt) adj.

(از پاد آب ضعیف‌تر) آب پس‌زن، دافع آب

wa|ter-re|sist|ant (-ri zis'tənt) adj.

مقاوم در برابر آب، آب ایستان

*** water right**

حق آب، حقابه

water sapphire

یاقوت سیر، یاقوت نیلی

wa|ter.scape (-skāp') n.

۱- دورنمای دریا، دریانما، آبنا ۲- seascape

water scorpion

(جانور) کژدم آبی (تیره‌ی *Nepidae*)، سین آبی

wa|ter.shed (-shed') n.

۱- (جغرافی)

آب پخش‌ان ۲- جلگه‌ی رودخانه، آبگیر رودخانه

۳- (مجازی) نقطه‌ی عطف، زمان یا عمل سرنوشت‌ساز

water shield

(گیاه) ۱- سوسن

آبی (۲- *Brasenia schreberi*) cabomba

wa|ter.slide (-sīd') n., adj.

۱- کرانه،

دریا کران، کنار آب، لب آب، ساحل ۲- ساحلی، کرانه‌ای

waterside worker

(استرالیا و زلاندون) longshoreman

wa|ter-ski (-skē') vi. -skied', -ski'ing

روی آب اسکی کردن، آب اسکی کردن

wa'ter-ski'er, n.

اسکی‌کننده روی آب

water snake

(جانور) مار آبی، مار آبی

(انواع مارهای آب شیرین و دریا به ویژه جنس *Natrix*)

wa|ter-soak (-sōk') vt.

خیس کردن، خیساندن

water softener

(ماده‌ی شیمیایی یا

دستگاه پالایش خانگی که با آن آب پر املاح و «سخت» را

کوارا می‌کنند) آب نرم‌کن، آب سبک‌ساز، آب پالا

wa|ter-sol|u|ble (-sāl'yōō bəl) adj.

حل شدنی در آب، آبگشتا، محلول در آب

water spaniel

۱- (American or Irish) water spaniel

wa|ter.spout (-spout') n.

۱- (سوراج یا لوله یا دهانه‌ای که از آن آب بیرون می‌زند)

فواره، آبفشان، چشمه، آب افکن ۲- (نواحی استوایی)

گردباد دریایی، دیوباد (دریایی) ۳- (نادر) گردباد

water sprite

(مردم باور قدیمی) حوری دریایی، شبح دریا

water sprout

(گیاه) تین شاخه، رستاک، ستاک

water strider

(جانور) آب شلتنگ (انواع حشرات دو باله که روی آب با

سرعت شلتنگ بر می‌دارند - تیره‌ی *Gerridae*)

water supply

۱- (سازگان یا سیستم) آبرسانی ۲- میزان آب در دسترس

هر شهر و غیره، ذخیره‌ی آب ۳- آب لوله کشی

water system

۱- water supply

۲- رود و شعبه‌های آن، رودسازگان

water table

۱- سفره‌ی آب، رویه‌ی ایستایی،
 آب ایستی ۲- (معماری) برآمدگی لبه‌ی دیوار یا بام (که از جاری شدن آب روی بندنه‌ی دیوار جلوگیری می‌کند)

wa|ter.thrush (-iθrʊʃ) n.

(جانور) چکاوک آبی (انواع پرندگان آبدوست بومی امریکای شمالی از جنس Seiurus)

wa|ter.tight (-tīt) adj.

۱- مانع دخول آب، کیپ، آب بندی شده، نفوذناپذیر ۲- (مجازی) بی‌عیب، انکارناپذیر، تخطی‌ناپذیر، محکم، بی‌چون و چرا
 آب بندی شدگی، پاد آبی

Wa|ter.ton Lakes National Park

(wôt'ər tən)

پارک ملی دریاچه‌های واتر تَن (کانادا- ۵۲۷ کیلومتر مربع)

water torture

شکنجه با آب، قطره‌ی چینی

water tower

۱- تانک آب شهر (معمولاً در بلندی یا روی پایه ساخته می‌شود)، برج آب،

موزه ۲- (آتش‌نشانی) دستگاه بالا بری لوله‌ی آتش‌نشانی

*** water turkey**

anhinga ←

water vapor**wa|ter-vas|cu|lar system**

(-vas'kyōō lər)

(خارپوستان) سازگان آوندهای آبی، آب‌آوندها

wa|ter.way (-wā) n.

آبراه (اعم از کانال یا رودخانه یا راه دریایی)، آبراهه، آوره

wa|ter.weed (-wēd) n.

(گیاه) علف آبزی (انواع علف‌های آبی به‌ویژه Elodea canadensis - بومی امریکای شمالی)

water wheel

۱- چرخ آبی، چرخ

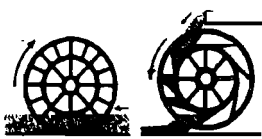
آبگرد، چرخ چاه،

آبچرخ ۲- ساقیه، چرخ

سطلدار (که با آن آب

را بالا می‌برند)،

پله چرخ



WATER WHEELS

water wings

(آموزش شنا- برای شناور)

نگهداشتن شخص) شنایار، بادکنک زیر بغل، بازوبند شنا

water witch

(امریکا- کسی که

ادعا می‌کند به کمک چوبدستی محل آب زیرزمینی و چاه

زنی را می‌داند) آب‌یاب (dowser هم می‌گویند)

wa|ter.works (-warks) n.pl.

۱- (سازگان یا سیستم) آبرسانی، سازمان آب شهر

۲- مرکز پالایش و انبار آب شهر ۳- فواره‌ها و جویبارهای

زیبایی، آب آذین، منگل ۴- (خودمانی) کویه و زاری، اشک

(ساییده یا

صاف یا براق شده در اثر جریان آب) آبسوده، آب شسته

wa|ter.y (-ē) adj.

۱- وابسته به یا همانند آب، آبی، آبسان، آبمانند، آبگون

۲- خیس، آبروت، لمبو، آب‌لیمو، آب‌آکند ۳- آبکی، رقیق،

پر آب، آب‌زیو ۴- (ابر) پر آب، باران‌دار، بارانی، باران‌زا

۵- اشک‌آلود، با کویه و زاری ۶- واقع در آب، دریایی

۷- ضعیف، کم‌قوه، سست، شُل، شل و ول ۸- کم‌رنگ، رنگ

پریده ۹- (زخم و غیره) لج افتاده، دارای آب و چرک

● her watery soup tasted like water

آبگوشت آبکی از مزه‌ی آب می‌داد

*** WATS (wäts) n. w(ide) a(re)a**

t(elecommunications) s(ervice)

مخفف: (خدمات شبکه‌ی مخابراتی گسترده) واتر

watt (wät) n.

(واحد سنجش الکتریسته) وات (یک ژول در ثانیه)

Watt (wät), James 1736-1819

جیمز وات (مهندس اسکاتلندی)

watt.age (wät'ij) n.

۱- میزان برق بر حسب وات ۲- مقدار وات‌های لازم برای

به‌کار انداختن ماشین بخصوص

(برق) وات-ساعت **watt-hour (wät'our) n.**

wat.tle (wät'li) n., adj., vt. -tled, -tling

۱- (دیوار و نرده و تاق و غیره) چپر

۲- چپری، سبزی ۳- (انگلیس - محلی) ترکه،

میله، شاخچه، جکن، توفال ۴- (جمع) ستون

یا دیبرک (برای نگهداشتن سقف)

۵- (بوقلمون و برخی جانوران) غنیم، قرمز

گوشت، آویز گوشت ۶- (برخی ماهیان)

ریشک ۷- چپر ساختن، سبدوار به هم وصل

کردن، (شاخ و برگ) در هم بافتن ۸- (دیوار یا سقف) با چپر

ساختن، چپری کردن

wat.tle.bird (-bärd) n.

(جانور) مرغ غسل‌خوار (جنس Anthochaera - بومی استرالیا)

wat.tled (wät'ld) adj.

۱- چپری، چپردار، ساخته شده از شاخ و برگ به هم بافته

۲- (مثلاً بوقلمون) غنیم‌دار، آویز گوشتی

watt.me|ter (wät'mēt'ər) n.

دستگاه سنجش برق بر حسب وات، وات سنج

Watts (wäts), Isaac 1674-1748

آیزاک واتز (کشیش انگلیسی)

Wa.tu|sl (wä tōō'sē) n., pl. -sls or -|sl

(عضو یکی از دو قبیله‌ی عمده‌ی کشور رواندا - افریقا)

واتوسی (Watusi هم می‌نویسند)

Waugh (wô), Evelyn (Arthur St. John) 1903-

۶۶ اولین وا (نویسنده‌ی انگلیسی)

waul (wôl) vi., n.

۱- ناله کردن، شیون کردن،

زاری کردن، زوزه کشیدن، نعره زدن ۲- ناله، شیون، زوزه

wave (wāv) n., vt., vi. waved, wav'ing

۱- موج، خیزه، خیزاب، آبخیز ۲- فر، جعد، تاب کیسو، چین

و شکن، پیچ و تاب ۳- (جمع - با: the) دریا ۴- حرکت، تکان،

جنب، جنباندن، نوسان، اهتزاز ۵- نوسان کردن، تکان

خوردن، به اهتزاز درآمدن، پس و پیش رفتن، به نوسان

درآمدن ۶- موج زدن، موج داشتن، خیزه داشتن ۷- (با: at)

دست تکان دادن ۸- تکان دادن، پس و پیش بردن، به اهتزاز

در آوردن، به نوسان در آوردن ۹- فرفری بودن، چین و

شکن داشتن، معجد بودن، پیچ و تاب داشتن ۱۰- فر زدن،



WATTLE

مجدد کردن ۱۱- (با تکان دادن دست یا پرچم و غیره)
علامت دادن، اشاره کردن، هدایت کردن

● a heat wave موج گرما، شدید شدن گرما
● Behrooz waved his hands and cried "taxi!" بهروز دست‌های خود را تکان داد و فریاد زد «تاکسی»

● the enemy soldiers waved a white flag سربازان دشمن پرچم سفیدی را در هوا تکان دادند

● the waves carried Sinbad to the shore امواج سنباد را به ساحل بردند

● wave motion حرکت موجی
wave'less, adj. بی‌موج، ساکن
wave'like', adj. موج مانند
wav'er, n. موج افکن، تکان دهنده

Wave (wāv) n. (نیروی دریایی آمریکا) عضو وایوز ← (waves)

wave band (رادیو و تلویزیون) باند موج

wave base (میزان ژرفای لازم برای اینکه امواج آب رسوب ته آب را به هم نزنند) موج‌پایه

wave front (فیزیک) جبهه‌ی موج، سینه‌ی موج

wave.guide (wāv'gīd') n. (فیزیک) موج‌بر، هادی موج

wave.length (-lenkth') n. ۱- (فیزیک) طول موج ۲- (عامیانه) مدار فکری، طرز تفکر

wave.let (wāv'lit) n. موج کوچک، خیزبچه، خیزک، موجک

wa.vell.ite (wā'və līt') n. (شیمی) وایولایت

wave mechanics (شاخه‌ای از فیزیک که با حرکت موجی اتم و ذرات دیگر سر و کار دارد) علم مکانیک امواج، مکانیک موجی

wa.ver (wā'vər) vi., n. ۱- پس و پیش رفتن، در اهتزاز بودن (flutter هم می‌گویند)

۲- پُرپر زنان افتادن، پیچ و تاب خوردن و افتادن ۳- اهتزاز، پس و پیش روی ۴- تردید کردن، مردد بودن، دودل بودن، این دست و آن دست کردن ۵- متزلزل شدن، سُست شدن ۶- (صدا و غیره) لرزیدن ۷- (نور و غیره) سوسو زدن، (از نظر درخشش) متغیر بودن، لرزان بودن ۸- نوسان کردن ۹- نوسان، اهتزاز، تزلزل، سوسو زدن، لرزش

● Julie wavered between buying a car or buying a carpet جولی مردد بود که اتومبیل بخرد یا فرش

wa'verer, n. نوسانگر، لرزان، دودل، مردد

wa'ver.ingly, adv. ۱- به‌طور نوسانی ۲- به‌طور تردید آمیز

WAVES (wāvz) n. (نیروی دریایی آمریکا) گردان زنان، سپاه زنان، وایوز

wave train (فیزیک) قطار موج

wav|y (wā'vē) adj. wav' |l.er, wav' |l.est ۱- پُر موج، متلاطم ۲- دارای حرکت موجی ۳- پست و بلند، پر تپه و ماهور، ناصاف، ناهموار ۴- لرزان، متزلزل ۵- موجدار، مَواج ۶- فرغری، پر چین و شکن، مجعد، فردار

● Julie has wavy brown hair

جولی موهای قهوه‌ای فرغری دارد
به‌طور موج‌دار یا فرغری

wav'i.ly, adv. موج‌داری، موج ماندنی، جعد
wav'i.ness, n. ← wah-wah

* wa-wa (wā'wā') n. waul ← (انگلیس)

wawl (wōl) vi., n. ۱- موم ۲- هر چیز موم مانند، پاراقین، واکس ۳- ۴- sealing wax

۲- (گوشت) چربک، ریم ۵- انگم، صمغ، ژد ۶- (قدیمی) صفحه‌ی گرامافون ۷- واکس زدن (کف اتاق یا میل و غیره را)، برق انداختن، بَرّاق کردن، جلا دادن، موم زدن

wax'er, n. واکس زن، جلا دهنده
wax'like', adj. موم مانند، واکس مانند

wax² (waks) vi. waxed, waxed, wax'ing ۱- (ماه) رو به بدر رفتن (در برابر: رو به محاق رفتن wane)

۲- بزرگ شدن، (نیرو یا شدت یا مقدار و غیره) زیاد شدن، افزایش یافتن ۳- شدن ۴- (نادر) سخن گفتن، حرف زدن

● to wax and wane به اوج رسیدن و فروافتادن، بزرگ و کوچک شدن

wax³ (waks) n. (انگلیس- عامیانه) خشم، عصبانیت

* wax bean لوبیا چیتی

wax.ber|ry (waks'ber'ē) n., pl. -ries bayberry ← ۱- snowberry

wax.bill (waks'bil') n. (جانور) چرب منقار (تیره‌ی Estrildidae)

wax|en¹ (wak'sən) adj. ۱- مومی، ساخته شده از موم ۲- پوشیده شده از موم، موم‌اندود ۳- موم‌مانند، زرد، رنگ پریده، چرب و نرم، دگردیس کردنی یا شدنی، تغییرپذیر

wax|en² (wak'sən) vi. wax (قدیمی) اسم مفعول فعل: wax

wax|i.ness (waks'ē nis) n. خاصیت مومی، موم‌سانی، موم ماندنی

wax insect (جانور) موم خَسْتَر (انواع حشرات لاک‌پوست که ماده‌ی موم مانند‌ی از خود ترشح می‌کنند به ویژه Ericeru pela)

wax museum موزه‌ی تندیس‌های مومی

* wax myrtle (گیاه) مورد موم‌دار (Myrica cerifera - بومی آمریکای شمالی)

wax palm (گیاه) ۱- نخل موم (Ceroxylon andicola) ۲- ← carnauba

wax paper کاغذ موم‌دار (که در مقابل آب و رطوبت مقاوم است)، کاغذ مومی (waxed paper هم می‌گویند)

* wax.weed (waks'wēd') n. (گیاه) علف موم (Cuphea petiolata خانواده‌ی loosestrife)

wax.wing (-wiŋ') n. (جانور) موم‌بال (انواع پرنده‌گان میوه‌خوار تیره‌ی Bombycillidae - بومی سرزمین‌های شمالی)

wax.work (-wɜrk') n. ۱- هر چیز (به‌ویژه اثر هنری) مومی ۲- مجسمه‌ی مومی،

تندیس مومی ۳- (جمع - با فعل مفرد) موزدهی تندیس‌های مومی (← wax museum)

wax|y (waks'ē) adj. **wax'|l.er,**

wax'|l.est

۱- مومی، پُر موم، موم‌اندود، ساخته شده از موم ۲- موم مانند، موم‌ساز ۳- (پزشکی) وابسته به موم گرفتگی اندام، موم گرفته

way (wā) n., adv.

۱- راه، جاده، صراط، رُه ۲- (مجازی) راه، راه و رسم ۳- روش، شیوه، طرز، طریق، شگرد، روال، روند، طور، نحوه، سبک، وجه، جور، نمط ۴- ویژگی، خصلت، طبیعت ۵- رفتار، طرز رفتار، روش برخورد ۶- فاصله، دوری، مسافت ۷- طرف، سمت، جهت، سو ۸- (در ترکیب-) راه، -شاخه، -جانبه، -سویه ۹- وضع، وضعیت، حال ۱۰- لحاظ ۱۱- میزان، مقدار، مقیاس

• a new know to calulate distances

راه نوینی برای محاسبه‌ی فواصل

• by the way

ضمناً، راستی

• by way of

۱- از طریق، از راه ۲- به خاطر

• do you know way to Asgar's house?

راه منزل عسگر را بلدی؟

• he is way ahead of his classmates

او خیلی از همکلاسی‌های خود جلو است

• to get something under way

کاری را شروع کردن

• to give way

۱- عقب‌نشینی کردن، تسلیم شدن ۲- فرو ریختن، از هم گسستن

• to lead the way

۱- سرمشق بودن، نمونه بودن ۲- پیشگام بودن، پیشاپیش حرکت کردن

• to make way

۱- راه را (برای کسی) باز کردن، کنار رفتن ۲- پشرفت کردن

• way of life

روش زندگی، طرز زندگی

way.bill (wā'bil') n.

صورت بار، بارنامه

way.far|er (-fer'ər) n.

رهرو، رهنورد، سالک

way'far'ing, adj., n.

سالک، رهنورد

way.go|ing (wā'gō'ing) adj., n.

(اسکاتلند) ۱- عازم، در حال رفتن ۲- عزیمت، رهسپاری

Way.land (wā'lənd)

(افسانه‌ای انگلیسی و آلمانی) آهنگر نامرئی، وایلند (the) Wayland (the) Smith هم می‌گویند

way.lay (wā'lā') vt. -laid', -lay'ing

۱- کمین کردن، کمین کسی را کشیدن، سر راه کسی خف کردن ۲- جلو کسی سبز شدن

way'lay'er, n.

کمین کننده

Wayne (wān)

اسم خاص مذکر

Way of the Cross

← Stations of the Cross

* **way-out** (wā'out') adj. (امریکا-عامیانه)

غیرعادی، ناروال، عجیب و غریب، استثنایی

ways (wāz) n.pl.

فاصله، مسافت، دوری (← way)

-ways (wāz)

پسوند (قیدساز): جهت، سوی، طرف [sideways]

ways and means

۱- روش‌ها و

منابع تحت اختیار شخص یا مؤسسه و غیره، راه و چاه ۲- روش‌های تهیه‌ی پول، روش‌های تأمین سرمایه

way.side (wā'sīd') n., adj.

کنار جاده، حاشیه‌ی راه، کنار گذاشته شده، از دست رفته

* **way station**

(راه‌آهن) ایستگاه فرعی، ایستگاه کوچک

way.ward (-wərd) adj.

۱- خودسر، سرکش،

کله‌شق، نافرمان، عنان‌گسیخته ۲- بی‌ثبات، دمدمی، بی‌وفا ۳- خود سرانه ۴- (قدیمی) غیرمنتظره، ناخواسته

way'wardly, adv.

خودسرانه، با کله شقی

way'ward.ness, n.

خودسری، سرکشی، هردمیایی

way.worn (-wōrn') adj.

خسته و وامانده (در اثر مسافرت)

Wa.zir|i.stan (wā zir'i stān')

وزیرستان (نام ناحیه‌ی کوهستانی در غرب پاکستان)

wc or **WC** (dub'al yōō sē') n.

(انگلیسی -

عامیانه - مخفف: water closet) مستراح، دستشویی

wd 1- ward 2- word 3- would

مخفف: ۱- بخش ۲- واژه ۳- گذشته‌ی فعل will

we (wē) pron.

۱- (ضمیر فاعلی- اول شخص

جمع) ما ۲- (شاه یا سردبیر روزنامه یا قاضی و غیره) ما

• we live in a small house

ما در یک خانه‌ی کوچک زندگی می‌کنیم

We Wednesday

مخفف: چهارشنبه

weak (wēk) adj.

۱- کم زور،

ضعیف، ناتوان، زیون، زار، لاجون، کم قوه، کم قدرت ۲- کم، ناچیز ۳- سُست، کم استحکام، شُل ۴- رقیق، آبکی ۵- (بازار سهام - قیمت‌ها - وضع بازار) کساد، در حال اُفت

۶- (دستور زبان - regular هم می‌گویند) فعل باقاعده، (در برابر: فعل بی‌قاعده strong) ۷- (آواشناسی - unstressed

هم می‌گویند) بی‌تکیه ۸- (عکاسی) ← thin ۹- خفیف

• a weak leader produces a weaker government

یک رهبر ضعیف دولت ضعیف‌تری را باعث می‌شود

• this tea is too weak این چای خیلی آبکی (یا کم رنگ) است

weak'ish, adj.

نسبتاً ضعیف

weak|en (-ən) vt., vi.

۱- ناتوان کردن، ضعیف کردن، کم زور کردن، کم قدرت کردن، کم بنیه کردن ۲- تضعیف کردن ۳- ناتوان شدن، ضعیف شدن ۴- سُست شدن، شُل شدن ۵- رقیق شدن یا کردن، آبکی کردن یا شدن

• gradually the batteries weakened

کم کم باتری‌ها ضعیف شدند

• malnutrition had weakened the orphans

تغذیه بد آن یتیمان را کم بنیه کرده بود

weak'ener, n.

تضعیف کننده

weak.fish (-fish') n., pl. -fish' or

-fish'|es

(جانور) نرمه ماهی

(جنس Cynoscion regalis به ویژه گونه‌ی Cynoscion regalis - بومی کرانه‌های خاوری ایالات متحده)

weak interaction (or force)

(فیزیک) بر هم کنش ضعیف

weak-kneed (-nēd') adj.

۱- سُست زانو، دارای زانوهای ضعیف ۲- بُزدل، بی‌اراده، زود تسلیم، سست عنصر

weak.ling (-liŋ) n.

۱- (انسان یا جانور) کم بنیه، کم زور، ضعیف، ناتوان ۲- کم‌هوش ۳- ضعیف‌النفس، کم اراده

weak|ly (-lē) adj. -li|er, -li.est, adv.

۱- علیل، رنجور، مریض ۲- ضعیف، کم زور ۳- با ضعف، با ناتوانی، با بی‌حالی

weak'li.ness, n.

ضعف، رنجوری

weak-mind|ed (-mīn'did) adj.

۱- کم اراده، سست عنصر ۲- مردود، دودل ۳- کم هوش، کند ذهن ۴- سخیف، ابله ۵- حاکی از ضعف نفس، ابلهانه، نابخردانه

weak'mind'edness, n.

کم هوشی، کند معنی

weak.ness (-nis) n.

۱- ناتوانی، ضعف، سُستی، بی‌استحکامی ۲- (شخصیت و غیره) عیب، کاستی، نقص ۳- عامل ضعف، نقطه‌ی ضعف ۴- آنچه که نمی‌توان در مقابل آن مقاومت کرد

● his weakness was caused by old age

ضعف او ناشی از پیری بود

* weak.side (wēk'sīd') n.

(فوتبال آمریکایی - بیس‌بال) آن طرف میدان که بازیکنان کمتری در آن متمرکز شده‌اند، جناح ضعیف

(امریکا - خودمانی) ترسو، نازک نارنجی

weak sister

weal¹ (wēl) n.

(مثلاً در اثر ضربه) برآمدگی پوست، تورم، قلمبه شدگی

weal² (wēl) n.

۱- رفاه، سعادت، بهزیستی، نیکبختی ۲- (مهور) ثروت، دارایی ۳- (مهور) نظام یا دستگاه سیاسی

weald (wēld) n.

(قدیمی) -

شاعرانه) ۱- پیشه، جنگل ۲- بیابان، دشت و صحرا

۱- دارایی، ثروت، پول زیاد، مال، wealth (welth) n.

مال و منال، تمول ۲- غنا، فراوانی، وفور، زیادی ۳- منابع طبیعی، گنجینه، موهبت، ثروت‌های طبیعی ۴- (مهور) ← weal (اقتصاد) هر چیز دارای ارزش اقتصادی

● he got his wealth in the stock market

او ثروت خود را در بازار سهام بدست آورد

● the computer puts a wealth of information at the user's disposal

کامپیوتر اطلاعات بسیار فراوانی را در اختیار مصرف کننده قرار می‌دهد

wealth|y (wel'thē) adj. wealth|i.er, wealth|i.est

۱- دارا، ثروتمند، متمول، مالدار، پولدار ۲- برخوردار از وفور، غنی، پُر مایه، سرشار، پُر غنی‌ترین مرد جهان

● the wealthiest man in the world

wealth'i.ly, adv.

به‌طور غنی، ثروتمندانه

wealth'i.ness, n.

ثروتمندی، پولداری، غنا

Wealth|y (wel'thē) n.

سیب سرخ پاییزی

wean¹ (wēn) vt.

۱- از شیر گرفتن

۲- ترک (عادت و غیره) دادن، باز داشتن، منصرف کردن

wean'er, n.

(به‌ویژه حیوان) از شیر گرفته شده

wean² (wēn) n.

(اسکاتلند) کودک، بچه

wean.ling (-liŋ) n., adj.

(انسان یا جانور) تازه از شیر گرفته

weap|on (wep'ən) n.

۱- جنگ افزار، سلاح، اسلحه، تخش ۲- (مجازی) وسیله‌ی حمله یا دفاع، حرب، سلاح

● civilians should not carry weapons

غیر نظامیان نباید اسلحه حمل کنند

weap'oned, adj.

مسلح

weap'on.less, adj.

بی حرب، غیر مسلح

* weap.on.eer (wep'ən ir') n.

ویژه‌گر اسلحه‌سازی (به ویژه سلاح‌های اتمی)، اسلحه‌ساز

weap.on|ry (wep'ən rē) n.

۱- اسلحه‌سازی، ۲- تسلیحات، اسلحه و مهمات، جنگ افزار(ها)

wear¹ (wer) n., vt., vi. wore, worn,

۱- پوشیدن، در بر کردن، (به) تن کردن

۲- (کلاه) سر گذاشتن ۳- (عینک و غیره) گذاشتن، زدن

۴- (نقاب و غیره) بر چهره گذاشتن، داشتن ۵- (تک یا توالت) کردن ۶- (مدال یا عنوان قهرمانی و غیره) زدن، داشتن

۷- (لبخند یا حالت یا قیافه و غیره) داشتن، به لب داشتن

۸- (معمولاً با: away) ساییده شدن، مستعمل شدن، کهنه شدن، سودن ۹- خسته کردن، فرسودن ۱۰- دوام داشتن، کار کردن ۱۱- (معمولاً با: off یا out یا away یا on) به پایان رسیدن، تمام شدن، سپری شدن، از بین رفتن، گذاشتن

۱۲- (دستکش و غیره) دست کردن ۱۳- عمل پوشیدن

۱۴- پوشاک، جامه، لباس ۱۵- فرسودگی، کهنه شدگی، ساییدگی، کهنگی ۱۶- دوام ۱۷- پوشش

● Akbar wears glasses

اکبر عینک می‌زند

● Fariba wore a black dress

فریبا پیراهن سیاهی به تن داشت

● Farzin wears his hair long

فرزین موی خود را بلند نگه می‌دارد

● the paint gradually wore off

رنگ به تدریج زایل شد

● too much use has worn out the carpet

استفاده زیاد فرش را مندرس کرده است

● winter wear

لباس زمستان(ی)

wear'er, n.

پوشنده، -پوش، -گذار

wear² (wer) n., vt., vi. wore, worn,

wear'ing veer ←

Wear (wir)

روبخانه‌ی ویر (در شمال انگلیس)

wear.a|ble (wer'a bəl) adj., n.

۱- پوشیدنی ۲- (جمع) پوشاک، جامه، تنپوش

wear'abil'ity, n.

به‌طور پوشیدنی

wear and tear

(در اثر استعمال) فرسودگی، استعمال و کهنگی

wea|ri.ful (wir' i fəl) adj.

خسته کننده، ملالت‌انگیز

wea'ri.fully, adv.

به‌طور خسته کننده

wea'ri.ful.ness, n.

خسته‌کنندگی

wea|ri.less (wir' ē lis) adj.

خستگی‌ناپذیر، نستوه

wea'ri.lessly, adv.

به‌طور خستگی‌ناپذیر، نستوهانه

wea'ri.less.ness, n.

خستگی‌ناپذیری، نستوهی

wea|ri.ness (-ē nis) n.

۱- خستگی، فرسودگی ۲- هر چیز خسته کننده

wear.ing (wer' iŋ) adj.

۱- پوشیدنی، وابسته

به پوشیدن ۲- فرساینده، تحلیل‌برنده ۳- خسته کننده

wear'ingly, adv.

به‌طور فرساینده یا خسته کننده

wea|ri.some (wir' i səm) adj.

خسته‌کننده

wea'ri.somely, adv.

به‌طور خسته کننده

wear.proof (wer' prūf) adj.

مقاوم در برابر استعمال یا پوشیدن

wea|ry (wir' ē) adj. -|ri.er, -|ri.est vt., vi.

-|ried, -|ry.ing

۱- خسته، کسل، وامانده،

فرسوده ۲- بیزار ۳- خسته کننده ۴- زنده، ناخوشایند.

ملالت‌آور ۵- خسته کردن یا شدن، فرسوده کردن

• the weary miners walked home slowly

ممنجان خسته آهسته به سوی خانه‌هایشان روان بودند

wea'ri.ly, adv.

با خستگی، با ملالت، با بیزاری

wea'ri.ness, n.

خستگی، ملالت، بیزاری

wea.sel (wē' zəl) vi., n., pl. -sels or -sel

۱- (جانور) راسو (جنس

Mustela) ۲- خز ۳- آدم

حیله‌گر، مکار، ترفندباز، آب

زیرک ۴- (واژه) چند پهلو،

کمره‌کننده، مکرآمیز ۵- واژه‌ی چند پهلو به‌کار بردن

۶- (عامیانه - با: out) از زیر کار فرار کردن، از زیر

مسئولیت در رفتن، خلف وعده کردن

wea'selly, adj.

مردند، قه‌باز، از زیر کار دررو

• **weasel words**

واژه‌های مکرآمیز، حرف‌کمره‌کننده، حرف‌های دو پهلو

weath|er (weth' ər) n., vt., vi., adj.

۱- آب و هوا، وضع هوا، شرایط جوی ۲- در معرض

هوا قرار دادن، هوا دادن، هوا زده کردن یا شدن ۳- (در اثر

آفتاب یا باد و باران و غیره) تغییر رنگ دادن ۴- در معرض

باد و باران، در معرض آب و هوا، بی‌سقف ۵- جان سالم

به در بردن، جستن، (به سلامت) گذشتن از، پشت سر

گذراشتن، تحمل کردن ۶- در جهت باد، باد سوی، سمت باد

۷- (کشتی) در جهت باد حرکت کردن، از سمت بادگیر رفتن

۸- باد و باران، هوای بد، توفان ۹- (زیر پنجره یا سر دیوار

و غیره را برای جاری شدن آب باران) شیب‌دار کردن

۱۰- ساییده شدن، ساییدن، سایند شدن

• Esfahan's weather was mild بود اصفهان ملایم بود

• he can't stand cold weather

او تاب تحمل هوای سرد را ندارد

قش‌ار

• the building weathered over the course of time

گشت زمان عمارت را رنگ و رفته کرد

• under the weather

(عامیانه) ۱- ناخوش، دچار کسالت، (کمی) بیمار ۲- مست

weath|er-beat|en (-bēt' n) adj.

۱- هوا زده، (در اثر باد و باران و غیره) رنگ و رو رفته،

کهنه ۲- (به ویژه پوست صورت و دست‌ها) آفتاب‌زده، باد

و باران دیده، زیر و چروکیده، آفتاب سوخته

weath|er.board (-bōrd') n., vt.

۱- clapboard تختی شیب‌دار (در زیر در و غیره

برای جاری کردن آب باران) ۲- (کشتیرانی) سمت بادگیر،

سمت باد، بادسوی (windward هم می‌گویند) ۳- با تختی

شیب‌دار پوشاندن

weath|er.board.ing (-bōr' dīŋ) n.

تختی شیب‌دار (برای زیردریا روی دیوار و غیره- برای

جاری کردن آب باران)

weath|er-bound (-bound') adj.

(مسافر یا هواپیما و غیره) دچار وقفه یا تأخیر (به‌خاطر

هوای بد، در توفان و هوای بدگیر افتاده

• **Weather Bureau**

اداره‌ی هواشناسی

weath|er.cock (-kāk') n.

۱- (آلت) بادنما، جهت‌نمای باد

۲- آدم دمدمی مزاج، متلون

weath.ered (weth' ərd)

adj.

۱- هوا دیده، هوا زده، رنگ و رو رفته

(در اثر باد و باران) ۲- (معماری)

دارای درگاه یا تاقچه یا سر دیوار

شیب‌دار (برای جاری شدن آب باران)

weather eye

۱- هشیار یا حساس نسبت به

تغییر وضع هوا، مواظب وضع هوا ۲- هشیار، مواظبت،

کوش به زنگ بودن، هوای (چیزی را) داشتن، پاییدن

weath|er.glass (weth' ər glas') n.

← barometer

weath.er.ing (-iŋ) n.

۱- (معماری)

سطح شیب‌دار (برای جاری ساختن آب باران)، تختی

شیب‌دار (که در سر دیوار یا زیر در و پنجره کار می‌گذارند)

۲- (زمین‌شناسی) هوازدگی، فرسایش، سایند

• **weath.er.ize** (-īz') vt. -ized' , -iz' ing

(ساختنمان را برای مقاومت در مقابل سرما و گرما)

عایق‌بندی کردن، عایق‌گذاری کردن، نارسانا کردن، اندودن،

اندایش کردن

weath'eri.za'tion, n.

عایق‌بندی، اندایشی

weath.er|ly (-lē) adj.

(کشتی) قابل حرکت در جهت نسبتاً مخالف باد

weath'er.li.ness, n.

در جهت مخالف حرکت باد بودن

weath|er.man (-man') n., pl. -men'

(-mən')

(رادیو و تلویزیون) گزارشگر وضع هوا، هواشناس

* weather map

نقشه‌ی هواشناسی، نمودار وضع هوا

weath|er.proof (-'pru:f) adj., vt.

۱- مقاوم در برابر باد و باران و غیره، مقاوم در برابر سرما و گرما
۲- در برابر تغییرات جوی مقاوم کردن

weather station

ایستگاه هواشناسی

* weath|er.strip (-'stri:p) n., vt.

۱- (نوار یا لایه که

برای مقاوم کردن ساختمان در برابر سرما و گرما لای درزها و سوراخ‌ها می‌گذارند) لایه‌ی نارسانا سازی، نوار عایق سازی
۲- نارسانا سازی (با چسباندن نوار یا لایه‌گذاری و غیره) درزگیری کردن، نارسانا کردن

* weath|er.strip.ping (-'stri:p'ɪŋ) n.

۱- وسایل (نوار یا لایه یا زاموسته و غیره) عایق‌سازی
۲- ← weathstrip

weather vane

بادنما، دستگاه نشان دهنده‌ی جهت باد

weath|er-wise (-'wīz) adj.

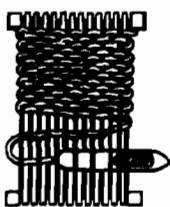
۱- ماهر در

پیش‌بینی وضع هوا
۲- خبره در پیش‌بینی تغییرات افکار عمومی و اوضاع سیاسی و اجتماعی، آینده‌نگر

weath|er.worn (-'wɔ:rn) adj.

← weather-beaten

weave (wēv) n., vt., vi. wove or weaved, wo'ven or wove or weaved, weav'ing

۱- بافتن، نساجی کردن، جولایی کردن
۲- سر هم کردن، در هم بافتن، در آمیختن، پنگاندن، لابلای چیزی گذاشتن
۳- (عنکبوت و غیره) تنیدن
۴- (وسیله‌ی نقلیه و غیره) به چپ و راست رفتن یا بردن، از لابلای جمعیت (یا ترافیک و غیره) عبور کردن، بیخ خوردن و رد شدن، مارپیچ رفتن
۵- طرز بافت، نوع بافت، بافت
۶- پارچه، منسوج

WEAVING

● Persian carpets are woven by hand

فرش‌های ایران را با دست می‌بافند

● Ramin wove many stories about his travels

رامین درباره‌ی سفرهای خودش داستان‌های زیادی را بهم بافت

weav|er (wē'vər) n.

۱- بافنده،

جولا، نساج، شعرباف، - یاف
۲- ← weaver finch

weav|er.bird (-'bɜ:rd) n.

← weaver finch

weaver finch

(Janor) مرغ جولا (تیره‌ی Ploceidae)

weaver's hitch (or knot)

← sheet bend

web (web) n., vt. webbed, web'bing

۱- پارچه، منسوج (به ویژه هر چیز بافته شده روی دستگاه جولایی)
۲- (عنکبوت و غیره) تار، تنسته
۳- (با دقت تعبیه یا بافته شده) تله، دام، در تله انداختن
۳- (به ویژه دروغ)دسته، رشته، سلسله
۵- (هر چیز شبیه تار عنکبوت) شبکه، (کامپیوتر) همباف، تورینه، وب
۶- (کالبدشناسی) نسج، بافت، غشا، شامه
۷- (معماری) - هر یک از قوس‌های میان دنده‌های تاق ضربی) قوسچه، زبانه، تیغه، (تیرآهن) جان، لچکی
۸- (چاپ) طاقه‌ی کاغذ، لوله‌ی کاغذ (که قرقره‌وار کاغذ به ماشین روتاری می‌رساند)
۹- (جانور) - به ویژه پنجه‌ی مرغابی و غیره) پرده، پرده‌دار کردن
۱۰- با تار پوشاندن، تنسته‌دار کردن
۱۱- در هم تنیدن، همباف کردن
● a fly was caught in the spider's web

یک مگس در تار عنکبوت گرفتار شده بود

web'like, adj.

تار مانند، مانند تار عنکبوت

webbed (webd) adj.

۱- تار مانند،

تنسته مانند
۲- (به ویژه پای اردک و غیره) پرده‌دار

web.bing (web'ɪŋ) n.

۱- نوار بافته (از نخ پنبه یا کتان و غیره)، تسمه‌ی بافته، کمربند بافته
۲- (پای اردک و غیره) پرده
۳- بخش بافته شده‌ی راکت تنیس و غیره، زه، زهباخت

web|by (-'ē) adj. web'bl|er, web'bl. est

۱- (پای اردک و غیره) پرده‌دار
۲- تارمند، تنسته مانند، همباف مانند، تورینه مانند، توری‌مانند

web|er (web'ər) n.

(برق) وپر (واحد شار مغناطیسی)

We.bern (vā'bɜ:rn), Anton (von) (än'tɔ:n)

1883-1945

ویرن (آهنگساز اتریشی)

web.foot (web'fʊt) n., pl. -feet

۱- (جانور) دارای پرده میان انگشتان، پرده پا
۲- جانور پرده پا

web'-foot'ed, adj.

(جانور) پرده پا

web spinner

(جانور)

تارتن (حشرات راسته‌ی Embiidina - زیر خاک یا زیر پوست درخت زندگی می‌کنند) (web spinner هم می‌نویسند)

web.ster (web'stər) n.

(مهجور) بافنده، جولا، شعرباف

Web.ster (web'stər)

۱- اسم خاص مذکر

۲- نوح وبستر (فرهنگ‌نویس آمریکایی: ۱۷۵۸-۱۸۴۲)

Web.ste'ri.an (-'stir'ē ən) adj.

وبستری

web-toed (web'tōd) adj.

پرده پا

* web.worm (-'wɜ:rm) n.

(جانور) کرم تننده (به ویژه Hyphantria cunea)

wed (wed) vt., vi. wed'ded, wed'ded or

wed, wed'ding

۱- عروسی کردن، ازدواج کردن، وصلت کردن، زن گرفتن، شوهر کردن

۲- مراسم ازدواج را اجرا کردن، به حبه‌ای نکاح در آوردن
۳- وابسته کردن، پیوستن، تلفیق کردن

● who is she going to wed?

می‌خواهد زن کی بشود؟

we'd (wēd)

مخفف: ۱- we had ۲- we should ۳- we would

Wed Wednesday

مخفف: چهارشنبه

wed.ded (wed'id) adj.

۱- ازدواج کرده،

زن و شوهر (شده) ۲- وابسته به ازدواج، ازدواجی،

زن و شوهری، (همسر) قانونی ۳- وابسته، بسیار علاقمند
● Parviz is wedded to his new job

پرویز عاشق شغل جدید خویش است

Wed.dell Sea (wed'əl)

(بخشی از اقیانوس اطلس که در خاور شبه جزیره ی جنوبگان قرار دارد) دریای ویدل

wed.ding (wed'ing) n.

ازدواج، بیوگانی، نکاح ۲- جشن ازدواج ۳- جشن یادبود (سالنامه ی) ازدواج ۴- پیوند، وابستگی، تلفیق

● Geno's wedding went quite well

عروسی جنو خیلی خوب برگزار شد

wedding ring

انگشتر ازدواج، حلقه ی عروسی، حلقه

We|de.kind (vā'də kint'), Frank (frāŋk)

۱۸۶۴-۱۹۱۸ (نمایشنامه نویس آلمانی) و دکنیت

we.deln (vā'dəln) n.

(اسکی) ویلن، چرخش موازی

wedge (wej) n., vt., vi.

wedged, wedg'ing

۱- گوه، پانه، پفار، فانه، بران ۲- هر چیز به شکل گوه، قاچ، بریده، بُرش، تکه، قطعه ۳- (مجازی) مفتاح، گشاینده ۴- (با گوه) ترکاندن، (لای چیزی) گوه گذاشتن، (چوب را) شکافتن، از هم جدا کردن ۵- گیر انداختن یا افتادن، خفت انداختن ۶- چپاندن، فرو کردن (با فشار) ۷- (با گوه) محکم کردن، (در جای خود) ثابت کردن

● his lifeless body was wedged between the car and the tree

جسد بی جان او بین اتومبیل و درخت گیر افتاده بود

wedge'like', adj.

گوه مانند، پانه مانند

* wedg|le (wej'ē) n.

(معمولاً جمع) کفش ته صاف (wedge heel هم می گویند)

Wedg.wood (wej'wood')

(نام بازرگانی نوعی سفال ظریف انگلیسی) وِج وُود

(Wedgwood ware هم می گویند)

wedg|y (wej'ē) adj. wedg'|l.er,

wedg'|l.est

گوه شکل، پانه سان، گوه مانند

wed.lock (wed'lāk') n.

زناشویی، ازدواج، پیوند زناشویی، وصلت

Wednes.day (wenz'dā) n.

(مخفف: W یا We، Wed)

Wednes.days (-dāz') adv.

هر چهارشنبه، روزهای چهارشنبه

wee (wē) n., adj. we'|er, we'|est

۱- (بسیار) کوچک، ریز، ریزه، کوچولو، ریزه ریزه

۲- (بسیار) زود، نخستین

● I am a wee bit tired

کمی خسته هستم

● in the wee hours of the morning

در بگاه، در سحرگاه

weed' (wēd) n., vi., vt.

۱- علف هرزه، هرز گیاه ۲- (عامیانه - با: the) توتون،

سیگار، سیگار برگ ۳- (عامیانه) ماری جوانا ۴- یابو، اسب وامانده ۵- وجین کردن، پر خو کردن ۶- (مواد زائد را) جدا کردن، بیرون ریختن، حذف کردن

● we must weed the flower garden

باید باغچه ی گل ها را وجین کنیم

weed'er, n.

وجین کننده، زمین کار

weed'less, adj.

بدون علف هرزه

weed² (wēd) n.

۱- (قدیمی - معمولاً جمع) جامه، لباس، تنپوش ۲- لباس سوگواری، لباس سیاه (به ویژه زنانه) ۳- نوار سیاه (که سوگواران بر بازو یا کلاه خود می زنند)

weed.kill|er (-kil'ər) n. herbicide

weed|y (-ē) adj. weed'|l.er, weed'|l.est

۱- پر از علف هرزه ۲- مانند علف هرزه (به ویژه از نظر سرعت رشد)، هرز گیاهی، هرز گیاه سان ۳- لاغر، نحیف، لاغرو، فسقلی

weed'iness, n.

علف مانند ی

week (wēk) n.

هفته

week.day (-dā') n., adj.

۱- روز هفته (به جز یکشنبه یا روزهای تعطیل)، روز کار ۲- وابسته به روزهای هفته (یا روزهای کار)

week.days (-dāz') adv.

(در) روزهای کار، در روزهای غیر تعطیل

week.end or week-end (wēk'end') n.,

vi., adj.

۱- تعطیلی آخر هفته

(شنبه و یکشنبه)، هفته پایان (week end هم می نویسند)، آخر هفته ۲- وابسته به آخر هفته، هفته پایانی ۳- پایان هفته را در محلی گذراندن، تعطیلات آخر هفته را گذراندن

week.end|er (wēk'en'dər) n.

۱- مسافر آخر هفته، کسی که تعطیلی آخر هفته را طی می کند ۲- چمدان دستی (برای سفرهای کوتاه)، چمدان کوچک (weekend case هم می گویند)

week.ends (-endz') adv.

هر تعطیلی آخر هفته، در اکثر تعطیلات پایان هفته

week|ly (wēk'lē) adj., adv., n., pl. -lies

۱- هر هفته، هفتگی، هفت روز یکبار ۲- هفته نامه

● a weekly magazine

یک مجله ی هفتگی

week.night (wēk'nīt') n.

شب هفته (به جز شنبه و یکشنبه)

ween (wēn) vi., vt.

(قدیمی) فکر کردن، تصور کردن

* wee.nle or wee|ny (wēn'ē) n., pl. -nies

wiener ← (عامیانه)

wee|ny (wēn'ē) adj. wee'nler,

wee'ni.est

(عامیانه) کوچولو، کوچول موجهول، فسقلی، ریزه ریزه

weep (wēp) n., vi., vt. wept, weep'ing

۱- گریستن، اشک ریختن، گریه کردن، پرژک ۲- (با: for) سوگواری کردن (برای)، گریه و زاری کردن ۳- قطره های آب (روی چیزی جمع شدن)، (شیشه ی پنجره و غیره) عرق

کردن ۴- (زخم یا گیاه و غیره) آب پس دادن، لیج افتادن، تراویدن ۵- (معمولاً جمع) اشکریزی (شدید)، فوران اشک ۶- تراوش، عرق ریزش

- to weep tears of joy از خوشی اشک ریختن
- when his mother died, he wept for three days وقتی مادرش مرد سه روز گریه می‌کرد

weep|er (wē'pər) n.

۱- آدم گریه‌ای، ۲- (سابقاً - در مراسم ختم) سوگوار ۳- نشان سوگواری (به ویژه نوار سیاه دور بازو) مزبور

weep|le (wē'pē) n.

(امریکا-عامیانه) قیلم گریه‌دار، نمایش حزن‌انگیز

weep.ing (-pɪŋ) n., adj.

۱- اشک‌ریزی، گریه، گریه و زاری، مویه ۲- دارای شاخه‌های آویخته ۳- اشک‌ریز، گریان، پر اشک، توأم با اشک‌ریزی ۴- چکه کننده، عرق کننده

weep'ingly, adv.

با گریه و زاری، گریه کتان

weeping willow

(گیاه) بید مجنون (*Salix babylonica*)

weep|y (wē'pē) adj. **weep'|ler**, **weep'|lest**

۱- اشکبار، پر اشک، متمایل به گریه و زاری ۲- تراونده، آب چکان، عرق ریز ۳- غم‌انگیز، اشک‌آور، محزون کننده ۴- اشکباری، تمایل به گریه

wee.ver (wē'vər) n.

(جانور) زهر ماهی (مارماهیان تیره‌ی Trachinidae که باله‌ها و خارهای زهرین دارند)

wee.vil (wē'vəl) n.

(جانور) سوسکچه (انواع سوسک‌های سر خرطومی به ویژه Curculionidae که آفت پنبه و غلات‌اند)، شپشک

wee.vil|y or **wee.vil|ly** (-ē)

adj. دچار آفت (توسط)

سوسکچه‌های سر خرطومی، سوسکچه زده، شپشک زده

wee-wee (wē'wē) n., vt. **-weed'**

(واژه‌ی کودکان) ۱- شاشیدن ۲- شاشی

weft (weft) n.

(بافتندگی) پود (در برابر: تار warp - بیشتر woof می‌گویند)

Wehr.macht (vār'mäkh't) n.

(آلمانی) ارتش آلمان هیتلری

Wei (wā) رودخانه‌ی وای (در شمال چین)

wei.ge|la (wī jē'lə) n.

(گیاه) واگیلا، ویجلا (انواع پیچ‌های امین‌الدوله جنس Weigela به ویژه Weigela florida - weigelia هم می‌گویند)

weigh' (wā) vt., vi.

۱- وزن کردن، کشیدن ۲- مقایسه کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن،

ارزیابی کردن، همسنجی کردن ۳- سنگین (تر) کردن، وزن

افزودن (به) ۴- (معمولاً با: out) سهم دادن، بخش دادن،

حصه کردن ۵- (با دقت) برگزیدن، انتخاب کردن ۶- وزن

داشتن ۷- (کشتیرانی) لنگر برداشتن، لنگر کشیدن ۸- اهمیت

داشتن ۹- اثر داشتن، تحت تأثیر قرار دادن، (به وجدان و

غیره) فشار آوردن، معذب کردن ۱۰- سنگینی کردن، طاقت‌فرسا بودن، وبال کردن بودن

● I weigh 148 pounds وزن من ۱۴۸ پوند است

● I weighed myself خودم را وزن کردم

● to weigh down

۱- سنگینی کردن ۲- تحت تأثیر ناخوشایند قرار دادن، وبال بودن

● to weighing machine باسکول، ترازو

● we weighed the pros and cons of living in the suburbs ما به دقت محسّنات و مضرات زندگی در حومه را مدّ نظر قرار دادیم

weigh'able, adj.

وزن کردنی

weigh² (wā) n.

way ←

weight (wāt) n., vt.

۱- وزن ۲- وزنه، سنگ ۳- بار ۴- ← paperweight

۵- سنگینی، پُر وزنی، کندی و سنگینی ۶- نفوذ، اثر، حیثیت

۷- اهمیت، ارزش، مهندی ۸- (سازگان یا سیستم) اوزان

۹- (طبقه بندی وزن کنشی گیران و غیره) -وزن

۱۰- (مسابقه‌ی اسبدوانی) وزن اسب و سوارکار و زین و

غیره ۱۱- (ریاضی و آمار) ۱۲- سنگین (تر) کردن، وزن

افزودن (بر) ۱۳- زیر بار (مسئولیت و غیره) قرار دادن، بار

(کسی) کردن ۱۴- (بر علیه یا له کسی یا چیزی) عمل کردن،

اثر داشتن ۱۵- (آمار) وزن‌دار کردن ۱۶- ← weigh

● she went on a diet to lose weight رژیم گرفت که وزن کم کند

● the weight of the truck made the bridge collapse وزن کامیون باعث فرو ریختن پل شد

● Zahra has gained weight وزن زهرا زیاد شده است

weight.less (-lis) adj.

بی‌وزن، (به‌ویژه در فضا) آزاد از قوه‌ی جاذبه‌ی زمین،

شناور در فضا (یا آب)

weight'lessly, adv.

به‌طور بی‌وزن

weight'less.ness, n.

بی‌وزنی

weight lifting

وزنه‌برداری، هالتر

weight lifter

وزنه بردار

weight|y (-ē) adj. **weight'|ler**,

weight'|lest

۱- سنگین، وزین، پُر وزن، ثمین

۲- طاقت‌فرسا، کمرشکن، رنج‌آور ۳- مهم، مهند، پراهمیت

● a medieval knight's armor was quite heavy

زره یک شلشور قرون وسطایی خیلی سنگین بود

● they dealt with a number of weighty issues

آنان به چند موضوع حیاتی رسیدگی کردند

weight'ily, adv.

به‌طور سنگین یا خملیر یا مهم

weight'iness, n.

اهمیت، سنگینی

Weil (wīl, vīl), Simone (sē mōn') 1909-1943

سیمون ویل (نویسنده‌ی فرانسوی)

Wei.mar (vī'mār) شهر ویمار (در خاور آلمان)

Wei.mar.an|er (wī'mə rān'ər, vī'-) n.

(نوعی سک شکاری مُدِ کل) و یمارانر

Welmar Republic

(آلمان: ۱۹۱۹-۳۳) جمهوری ویمار



WEEVIL

weir (wir) n.

۱- (به ویژه برای برگردان آب به سوی آسیاب) سد کوچک، بند، آب‌بند، خاکریز ۲- دیواره‌ی توری یا سبیدی (برای ماهی گرفتن در رودخانه)

weird (wird) adj., n.

۱- (در اصل) وابسته به سرنوشت، قضا و قدری، تقدیری ۲- وابسته به ارواح و اشباح، اسرارآمیز، غیر دنیوی ۳- عجیب و غریب، شگرف، شگفت‌انگیز، غیر عادی، ناروال، غیر طبیعی ۴- (اسکاتلند- قدیمی) سرنوشت، قضا و قدر، قسمت

• suddenly, I heard a weird sound

غفلتاً صدای عجیب و غریبی شنیدم

weirdly, adv.

weirdness, n.

(خودمانی) **welr'd|o** (wir'dō) n., pl. -os

آدم عجیب و غریب، آدم غیر عادی (هم می‌گویند)

Weismann (vīs'män), August

وایزمن (زیست‌شناس آلمانی) 1834-1914

Weismannism (vīs'män iz'əm) n.

نظریه‌ی وراثت وایزمن

weiss.wurst (wīs'wərst) n.

(نوعی سوسیس گوشت گوساله یا خوک) ویس‌ورست

wel'ka (wā'kā, wē'kə) n.

(جانور) وکا (مرغان بی‌پرواز بومی زلاندو جنس Gallirallus)

welch (welch) vi. **welsh** ← (خودمانی)

Welch (welch) adj., n. **welsh** ←

Welcome (wel'kəm) adj., n., interj., vt.

-comed, -com.ing

۱- خوشامد، خوشوازی، استقبال، پذیرایی، خوشامد گویی

۲- (حرف ندا) خوش آمدید؛ بفرمایید؛ قابلی ندارم؛ خواهش می‌کنم؛ ۳- مغتنم، گرامی، پُرود، خوشایند، مطلوب، خوشنود

کننده، مطبوع ۴- خوشامد گفتن، خوشوا زدن، «بفرمایید»

گفتن، سلام و تعارف کردن ۵- استقبال کردن، پذیرا بودن، پذیرفتن، مغتنم شمردن

• a welcome breeze یک نسیم خوشایند

• he welcomed us at the airport در فرودگاه به ما خوشامد گفت

• the ambassador was given a warm welcome از سفیر به گرمی استقبال به عمل آمد

• you are welcome come here any time you wish شما می‌توانید هر موقع که خواستید به اینجا تشریف بیاورید

خوشامدگو **wel'comer**, n.

* **welcome mat** فرش، پادری، حصیر درگاه

weld' (weld) vt., vi., n.

۱- (به ویژه فلز) یا پلاستیک) جوش دادن، جوشکاری کردن، لحیم کردن

۲- (مجازی) متحد کردن، پیوند دادن، یگانگی ایجاد کردن

۳- جوش خوردن، (به هم) پیوستن ۴- جوشکاری، لحیم‌کاری، جوش ۵- محل جوشکاری شده، جای جوش

• I welded the two iron bars together دو میله‌ی آهنی را به هم جوش دادم

weld'abil'ity, n.

قابلیت جوش خوری یا لحیم‌کاری

weld'able, adj.

weld'er, n.

weld² (weld) n.

۱- (گیاه) میخک زرد، ورث زردنما، ورث زرد چهره *Reseda luteola* که از آن رنگدانه‌ی زرد می‌گیرند ۲- رنگدانه‌ی زرد (از این گیاه)

welfare (wel'fer') n.

۱- رفاه، بهروزی، بهزیستی، آسایش ۲- سعادت، خوشبختی، خوشی ۳- وابسته به رفاه یا بهزیستی، رفاهی، بهزیستی‌گرای، بهزی‌گرای، بهزی‌گستر ۴- اعانات، خیرات، کمک رفاهی دولت

• he is only interested in the welfare of his own family او فقط به سعادت خوادمی خود می‌اندیشد

• on welfare دریافت‌کننده‌ی اعانات یا کمک‌های رفاهی دولتی

welfare state دولت بهزی‌گرای، بهزیستی‌همگانی، دولت ناظر به رفاه همگان، بهزیستی اجتماعی

welfare work کارهای بهزی‌گستر، کار در مؤسسات رفاه عمومی، فعالیت برای رفاه نیازمندان

welfare worker مدد کار اجتماعی، بهزی‌گستر

* **wel.far.ism** (wel'fer iz'əm) n.

بهزی‌گرایی، (سیاست) تأمین رفاه نیازمندان

wel'far'ist (-fer'ist) n., adj.

wel.kin (wel'kin) n.

(قدیمی) آسمان، گنبد نیلگون، فلک، سپهر، گنبد مینا

well' (wel) n., vi., vt.

۱- چاه ۲- وابسته به چاه، چاهی، - چاه ۳- چشمه (spring)

هم می‌گویند ۴- (معمولاً جمع) چشمه‌های آب معدنی (اسکاتلند) ۵- fountain ۶- سرچشمه ۷- چاه کشتی (که لنگر در آن قرار می‌گیرد)، لنگردان، (کشتی) تلمبه‌خانه

pump well هم می‌گویند ۸- چاه آسانسور (که آسانسور در آن حرکت می‌کند - elevator shaft)

هم می‌گویند ۹- (بخش خالی که پلکان دور آن قرار دارد) چاه پلکان، پرتگاه، پلکان، فضای خالی میان پلکان (stairwell)

۱۰- (دوات یا قلم خودنویس و غیره) منبع، انبار، انبارچه، (اطلاعات و غیره) گنجینه ۱۱- سوراخ، فرورفتگی، چاله، گودال ۱۲- (آب یا احساسات و غیره) جوشیدن، تراویدن، جاری شدن

• he drills oil wells او چاه نفت حفر می‌کند

well² (wel) adj., interj., adv. **bet'ter, best**

۱- خوب، نیک، هزیر، وشت، بهتر ۲- بجا، مناسب، درخور

۳- به حق، با دلیل، موجه ۴- بسیار، خیلی، بسی، کاملاً

۵- (باهایفن) خوب، - خوش، - پُر، - ۶- سالم، تندرست

۷- (حرف ندا) خُب، خیلی خوب، به به ۸- احتمالاً

• as well as علاوه، اضافه، همچنین

• he plays football very well او خیلی خوب فوتبال بازی می‌کند

• I eat very well when I am on vacation وقتی در مرخصی هستم خوب غذا می‌خورم

• I like my kebab well cooked دوست دارم که کبابم خوب پخته شده باشد

• well-deserved praise تعریف بجا

we'll (wēl) we will ۱- we shall ۲-

مخفف:

well-ad|vised (wel'əd vīzd') adj.

احتیاط آمیز، به صلاح (کسی)، عاقلانه

well-ap|point|ed (wel'ə point'id) adj.

خوب میلان شده، دارای تجهیزات یا اثاثیه خوب

well|a.way (wel'ə wā') interj.

(قدیمی) افسوس!، دریغ!، دروغ، آو، هیاه (wella day هم می‌گویند)

well-bal|anced (wel'bal'ənst) adj.

۱- متوازن ۲- معقول، عاقل ۳- عاقلانه

well-be|haved (wel'bē hāvd') adj.

خوش رفتار، مؤدب، با تربیت

well-be|ing (wel'bē'ing) n.

۱- خیر، سعادت، خوشی، رفاه، بهزیستی ۲- سلامت ۳- نیکبودی، بهروزی، بهبودی

well-be|loved (wel'bē luvd') adj., n.

۱- محبوب، گرامی ۲- (در مراسلات و غیره) محترم، مکرم
well-born (wel'bōrn') adj.

نیک‌نژاد، با اصل و نسب، خانواده‌دار، اصیل، بهزاد

well-bred (-bred') adj.

۱- با ادب، فرهیخته، با تربیت ۲- (جانور) اصیل، نیک‌نژاد
well-chos|en (-chō'zən) adj.

خوب انتخاب شده، به‌گزیده، نیک‌گزیده، نخبه

well-con|tent (wel'kən tent') adj. (بسیار)

راضی، خوشنود، قانع (well-contented هم می‌گویند)
well-de|fined (-dē fīnd') adj.

(کاملاً) معلوم، معین، واضح

well-dis|posed (-dis pōzd') adj.

۱- خوش خلق، نیک سرشت ۲- موافق، پذیرا

well-done (wel dun') adj.

۱- خوب انجام شده، ماهرانه، زیردستانه ۲- (گوشت) کاملاً پخته

Welles (welz), (George) Orson 1915-85

اُرسُن ولز (هنرپیشه‌ی آمریکایی)

well-fa|vored (wel'fā'vərd) adj.

خوش قیافه، قشنگ، زیبا

well-fed (-fed') adj.

۱- دارای تغذیه‌ی خوب، پروراری، خوب تغذیه شده ۲- چاق، فربه

well-fixed (-fīkst') adj.

(امریکا - عامیانه) پولدار، دارا

well-found (-found') adj. (کشتی) مجهز

well-found|ed (-foun'did) adj.

مستند، بجا، با دلیل، موجه

● well-founded accusation اتهامات مبتنی بر دلیل و مدرک

well-groomed (-grōmd') adj.

۱- خوب مهترتی شده ۲- خوب نگهداری شده، مرتب و منظم ۳- خوش‌لباس

well-ground|ed (-groun'did) adj.

۱- خبره، وارد، دارای تجربه، حاذق ۲- مستدل، مستند، با دلیل

well-han|dled (-han'dəld) adj.

خوب انجام شده، خوب اداره شده

well.head (wel'hed') n.

۱- چشمه ۲- سرچشمه، منبع ۳- بالای چاه، سر چاه

* **well-heeled** (wel'hēld') adj.

(امریکا - خودمانی) ۱- پولدار، دارا ۲- کامیاب، موفق

well.lie or wel.ly (wel'ē) n., pl. -lies

(انگلیس - عامیانه) چکه

well-in|formed (wel'in fōrmd') adj.

۱- مطلع، آگاه ۲- دانشمند، بحرالعلوم ۳- ویزمکر، متخصص

Wel.ling.ton (wel'ing tən), Arthur Wellesley

ولینگتن (سردار و دولتمرد انگلیسی) 1769-1852

Wel.ling.ton (wel'ing tən)

شهر ولینگتن (پایتخت زلاند نو)

Wellington (boot)

۱- چکمه‌ی بلند، چکمه‌ی ولینگتن ۲- کالش

well-in|ten|tioned (wel'in ten'shənd)

adj. ۱- خیرخواه،

نیکخواه، دارای حسن‌نیت، با حسن نیت ۲- خیرخواهانه

well-knit (wel'nit') adj.

۱- خوش بافت، محکم ۲- قوی، هیکل، کُت و کلفت، قُچماق

well-known (-nōn') adj.

۱- مشهور، شهره، نیک‌نام، نامور ۲- شناخته شده ۳- سرشناس

well-made (-mād') adj.

۱- خوب ساخته شده، خوش ساخت، خوب و پُردوام

۲- (هنر و ادبیات) دارای ساختمان یا داستان خوب

well-man|nered (-man'ərd) adj.

با ادب، خوش رفتار، مؤدب

well-mean|ing (-mēn'ing) adj.

۱- دارای حسن‌نیت، نیکخواه، خیرخواه ۲- خیرخواهانه

(well-meant هم می‌گویند)

* **well.ness** (wel'nis) n.

تندرستی، سلامتی

well-nigh (-nī') adv.

تقریباً

well-off (-ōf') adj.

۱- پولدار، دارا، متمکن ۲- کامیاب ۳- مرفه

well-oiled machine

ماشینی که خوب روغن کاری شده، سازمان کار آمد

well-or|dered (-ōr'dərd) adj.

منظم، مرتب، نیک‌سامان

well-pre|served (wel'prē zərvd') adj.

(علیرغم قدمت یا سالخوردگی) خوب حفظ شده، خوب

باقی‌مانده

well-read (wel'red') adj.

۱- اهل کتاب، کتاب‌خوان ۲- کتاب‌شناسی ۳- مطلع

well-round|ed (-roun'did) adj.

۱- جامع، چندجانبه ۲- دارای مهارت‌های متعدد، چند هنره،

همه‌مرده حلاج ۳- (هیکل) خوش‌قواره، تُپُل مُپُل، کُریله

(well-stacked هم می‌گویند)

Wells (welz), H(erbert) G(eorge) 1866-1946

اچ جی ولز (نویسنده‌ی انگلیسی)

Wells'ian (-ē ən) adj.

وابسته به ولز و سبک او

well-spo|ken (wel'spō'kən) adj.

۱- (حرف) بموقع، بجا ۲- مؤدبانه

well.spring (wel'sprin') n.

۱- سرچشمه، منبج ۲- منبع

well-tak|en (wel'tāk'ən) adj.

۱- بجا، سزاوار ۲- منطقی، معقول

well-thought-of (wel'thōt'uv') adj.

خوشنام، نیکنام، محبوب

well-timed (-tīmd') adj.

بموقع، در وقت مناسب، بهنگام

well-to-do (-tə dōō') adj.

۱- پولدار، دارا، متمکن ۲- موفق، کامیاب

well-turned (-tərnd') adj.

۱- خوش‌ریخت، متناسب ۲- خوش بیان ۳- نیک‌کریه

well-wish|er (-wish'ər) n.

دعاگو، خیرخواه، خواهان موفقیت کسی

well'-wish'ing, adj., n.

(دعاگویان)

well-worn (-wōrn') adj.

۱- کهنه، کار کرده

مستعمل ۲- مبتذل، فرسوده، تکراری، پیش پا افتاده

Wels.bach burner (welz'bak') (نام بازرگانی) چراغ گاز، چراغ توری

welsh (welsh) vi.

(خودمانی) خلف وعده کردن،

نکول کردن، (پرداخت وام یا مبلغ باخته در قمار) طفره زدن

welsh'er, n.

طفره رو، بقول

Welsh (welsh) n., adj.

۱- وابسته به

سرزمین ویلز (در انگلیس) و مردم آن the Welsh هم

می‌گویند ۲- زبان ویلز (از زبان‌های Celtic)

Welsh cob

اسب ویلز (نوعی اسب پا کوتاه)

Welsh cor|gi (kôr'gē)

سگ ویلز (نوعی سگ پا کوتاه)

Welsh.man (welsh'mən) n., pl. -men

(مرد) اهل ویلز، ساکن ویلز

welt (welt) n., vt.

۱- (کفایش و خیاطی)

مغزی، برجستگی حاشیه، (باقدگی) پیکه ۲- (در اثر شلاق یا

ضربه) برجستگی پوست بدن ۳- مغزی‌دار کردن، دارای

حاشیه‌ی برجسته کردن ۴- کتک مفصل زدن

Welt.an.schau.ung (velt'än shou'oon)

n. (آلمانی) جهان بینی، بینش جهانی

wel.ter (wel'tər) vi., n.

۱- (مثلاً خوک) در گِل و لای غلت زدن، لولیدن، وُول خوردن

۲- (در کار یا کرفتاری) غرق بودن، دست و پا زدن

۳- خیس بودن، غوطه‌ور بودن ۴- (مثلاً در دریای متلاطم)

بالا و پایین رفتن، (با امواج) دست به گریبان بودن ۵- (مثلاً

امواج دریا) تلاطم، خروش، غوغا ۶- هرج و مرج، بلبشو،

آشوب، آشفتگی، در هم و برهمی

wel|ter.weight (wel'tər wāt') n.

(کشتی و مثنت بازی و غیره) سبک وزن (کمتر از ۶۶/۶۸ کیلوگرم)

Welt.schmerz (velt'shmerts') n.

(آلمانی) درمندی به خاطر اوضاع جهان، جهان درد، جهان افسوس

wen¹ (wen) n.

غده‌ی چربی (به‌ویژه در پوست سر)، پیه آمو

wen² (wen) n.

(نام یکی از حروف الفبای انگلیسی)

کهن که امروزه به صورت W نشان داده می‌شود) ون

wench (wench) n., vi.

۱- (تحقیرآمیز یا مزاح‌آمیز) دخترک، زن جوان ۲- (قدیمی)

دختر دهاتی ۳- (قدیمی) کلفت، مستخدمه ۴- (قدیمی) زن

هرزه ۵- زن بازی کردن

wench'er, n.

دختر باز، زن باز

wend (wend) vt., vi. **wend'** | ed,

wend'ing

۱- به راه خود ادامه دادن، راه خویش را پیش گرفتن،

رهسپار شدن ۲- (قدیمی) سفر کردن، مسافرت کردن

Wend (wend) n.

Sorb ←

Wend'ish, adj., n.

Sorbian ←

Wend|y (wen'dē)

اسم خاص مؤنث

went (went) vi., vt.

go زمان گذشته‌ی:

wen|tle.trap (went'l trap') n.

(جانور) پله صدف (انواع شکم‌پایان تیره‌ی Epitoniidae)

wept (wept) vi., vt.

weep زمان گذشته و اسم مفعول:

were (wər) vi.

(زمان گذشته‌ی are از فعل: to be) بودند، بودید (و غیره)

we're (wir)

we are مخفف:

weren't (wərn't)

were not مخفف:

were.wolf (wir'woolf') n., pl. -wolves'

(افسانه) آدمی که می‌تواند تبدیل به گرگ بشود، گرگ مرد،

گرگین (lycanthrope هم می‌گویند - werwolf هم

می‌نویسند)

Wer.fel (ver'fəl), Franz (fränts) 1890-1945

فرانتز ورفل (نویسنده‌ی اتریشی)

wer.geld (wər'geld') n.

(قانون انگلوسکسون

قدیم) خون بها (wergild و weregild هم می‌نویسند)

wer.ner.ite (wər'nər it') n.

scapolite ←

wert (wərt) vi.

(قدیمی) - زمان گذشته‌ی فعل

to be - سوم شخص مفرد - با thou می‌رفت) بودی

We.ser (vā'zər)

رودخانه‌ی وِزِر (در شمال غربی آلمان)

wes.kit (wes'kit) n.

vest ←

Wes.ley (wes'lē)

جان ولسلی

(بنیانگذار فرقه‌ی مسیحی مَندِیست - ۹۱-۱۷۰۳ میلادی)

Wes.ley|an (wes'lē ən) adj., n.

۱- وابسته به جان ولسلی و افکار او ۲- وابسته به کلیسای

مَندِیست ۳- پیرو جان ولسلی یا کلیسای مَندِیست

Wes'ley.an.ism', n.

وسلی‌گرایی

Wes.sex (wes'iks)

۱- (در جنوب انگلیس باستان) سرزمین پادشاهی وِسیکس

۲- (امروزه) ناحیه‌ی وِسیکس (در جنوب انگلیس)

west (west) n., adj., adv.

- ۱- باختر، غرب، مغرب (در برابر: خاور east)
 ۲- westward ← باختری، غربی ۲- به سوی باختر، به طرف غرب، در باختر ۵- (با: W - the) جهان غرب، کشورهای غربی (اروپای غربی و آمریکا در مقایسه با جهان کمونیسم یا کشورهای محور و غیره)، نیمکره‌ی غربی، (آمریکا) ایالت‌های غربی (غرب رود می‌سی‌سی‌پی به‌ویژه شمال غربی ایالات متحده)، امپراتوری روم غربی
 • dark clouds appeared in the west

ابرهای تیره در غرب پدیدار شدند

• the West

مغرب زمین، کشورهای غربی

West (west), Benjamin 1738-1820

بنجامین وست (نقاش آمریکایی)

West Bengal

ایالت بنگال غربی (در هند)

West Berlin

(سابقاً) برلن غربی

* **west.bound** (west'bound') adj.

رهسپار باختر، عازم غرب، به سمت غرب، رو به غرب

West End

(بخش باختری شهر لندن) وست اند

west|er (wes'tər) vi., n.

۱- رهسپار

باختر شدن، به سوی غرب رفتن ۲- به سوی غرب چرخیدن ۳- باد غربی (به‌ویژه اگر همراه با توفان باشد)

west.er|ly (-lē) adj., adv., n., pl. -lies

۱- به سوی باختر، غربی، باختری ۲- از باختر، از جهت غرب ۳- باد غربی، غرب وزان

• westerly winds

بادهای باختری

west.ern (wes'tərn) adj., n.

۱- باختری، غربی ۲- از جانب غرب، باختر سوی، (باد) غرب وزان ۳- (W بزرگ) وابسته به کلیسای کاتولیک ۴- (W بزرگ) وابسته به نیمکره‌ی غربی، وابسته به بلوک غرب (یا کشورهای اروپای غربی و آمریکا) ۵- (فیلم) وسترن ۶- (کتاب) داستان، درباره‌ی غرب ایالات متحده (به‌ویژه در قرن ۱۹)

Western Australia

استان استرالیای غربی (در استرالیا)

Western Church

کلیسای کاتولیک

کلیسای غربی (در برابر کلیسای ارتدکس یا شرقی)

west.ern|er (wes'tər nər) n.

۱- اهل بلوک غرب، اهل کشورهای غربی، (شخص) غربی ۲- (W بزرگ) ساکن باختر ایالات متحده

Western Hemisphere

نیمکره‌ی غربی، آمریکای شمالی و جنوبی (گاهی شامل اروپای غربی نیز می‌شود)

west.ern.ism (wes'tərn iz'm) n.

(واژه یا اصطلاح و غیره) مصطلح در باختر (به‌ویژه باختر ایالات متحده)

west.ern.ize (-īz') vt. -ized', -iz'ing

(از نظر شخصیت و غیره) غربی کردن، باختر گرای کردن

• Japan too has become westernized

ژاپن نیز دارای ویژگی‌های غربی شده است

west'erni.za'tion, n.

غربی سازی

west.ern.most (-mōst') adj.

باختری‌ترین بخش، (در) غربی‌ترین جا

Western Ocean

(سابقاً) اقیانوس اطلس

* **Western** (omelet)

(خوراکی) املت دارای قفل سبز

Western Province

(عربستان سعودی)

ایالت غربی (که جده و مکه در آن قرار دارند)

Western Roman Empire

امپراتوری روم غربی

* **Western saddle**

زین غربی

(نوعی زین اسب که در غرب ایالات متحده مرسوم است)

Western Sahara

صحرائی غربی

(سابقاً: Spanish Sahara - امروزه بخشی از مراکش است)

Western Samoa

کشور ساموآی غربی

(پایتخت: آپیا Apia - در جنوب اقیانوس آرام)

Western Wall

(در اورشلیم) دیوار غربی، دیوار ندب

West Flanders

استان فلاندرز غربی (در بلژیک)

West Germany

(سابقاً) آلمان غربی

West Indies

هند غربی (جزایر: Bahama و غیره واقع در دریای کارائیب)

West Indian

وابسته به هند غربی، اهل هند غربی

west.ing (wes'tiŋ) n.

۱- حرکت در جهت غرب،

مسیر غربی ۲- (کشتیرانی) مسافت واقع در غرب

West|ing.house (wes'tiŋ hous'), George

جورج وستینگهاوس (مخترع آمریکایی)

1846-1914

West Ir|lan (ir'ē ən)

(اندونزی)

ایریان غربی (نیمه غربی جزیره‌ی گینه‌ی نو)

West.land (west'lənd)

شهر وستلند (ایالت میشیگان - آمریکا)

West.meath (west'mēth')

شهرستان میث غربی (در ایرلند)

West Midlands

شهرستان میلند غربی (در انگلیس)

West.min.ster (west'min'stər)

محله‌ی وست‌مینستر (در شهر لندن)

Westminster Abbey

کلیسای جامع وست‌مینستر (در شهر لندن)

west-north|west (west'nōth'west')

n., adj., adv.

(کشتیرانی و سوییابی) باختر - شمال باختر (ی)

West Pakistan

(سابقاً) پاکستان غربی

(در برابر: پاکستان شرقی که امروزه بنگلادش است)

West Palm Beach

شهر پالم‌بیچ غربی (در فلوریدا - آمریکا)

West.pha.ll|a (west fā'lē ə)

سرزمین وستفالیای (در شمال غربی آلمان)

West.pha'lian, adj., n.

اهل وستفالیای، وستفالیایی

West Point

۱- شهر وست پوینت (در ایالت نیویورک - مقر دانشکده‌ی

افسری آمریکا) ۲- دانشکده‌ی افسری وست پوینت

West Prussia

(سابقاً) پروس غربی (امروزه جزو لهستان است)

West Saxon

۱- (گویش انگلیسی کهن)

وست ساکسونی ۲- ساکن سرزمین ویکس (Wessex)

west-south|west (west'south'west',

-sou-) n., adj., adv.

(کشتیرانی و سوییابی) غرب - جنوب غربی

West Virginia

ایالت ویرجینیای غربی (در خاور آمریکا - مرکز:

Charleston - WV یا WVa - ۶۲۶۲۸ کیلومتر مربع)

West Virginian وابسته به ویرجینیای غربی

west.ward (west'wərd) adv., adj., n.

۱- به سوی باختر، باختر سوی، غربی، باختری ۲- جهت یا

مسیر غربی

west.ward|ly (-lē) adv., adj.

۱- به سوی باختر، باختر سوی، باختری، غربی ۲- از

باختر، از جهت غرب

west.wards (west'wərdz) adv.

← westward

West Yorkshire

شهرستان یورک شایر غربی (در شمال انگلیس)

wet (wet) n., adj. wet'ter, wet'test vt., vi.

۱- خیس، تر wet or wet'ted, wet'ting

۲- بارانی، مه آلود، ابر گرفته، نمدار ۳- هنوز خشک نشده

۴- به کمک آب، با آب، همراه با آب ۵- (امریکا) شهر یا

ناحیه‌ای که فروش و مصرف مشروب الکلی در آن آزاد بود

۶- طرفدار آزادی مشروبات الکلی ۷- (انگلیس - عامیانه)

بی‌عرضه، ریفق، بی‌بو و خاصیت ۸- آب، رطوبت، نم

۹- باران، هوای بارانی ۱۰- (انگلیس) محافظه‌کار، میانه‌رو

۱۱- خیس کردن یا شدن، تر کردن یا شدن ۱۲- (در بستر

خواب) شاشیدن، (رختخواب را) خیس کردن ۱۳- آبییدن

۱۴- شیرینی، شیرده ۱۵- (انگلیس - عامیانه) مشروب الکلی

● all wet (امریکا - خودمختار) در انتخاب، گمراه

● dry your wet hair before going out

قبل از بیرون رفتن موهای خیس خود را خشک کن

● that child still wets his bed

آن بچه هنوز بستر خود را خیس می‌کند

● the wet weather

هوای بارانی

● wet a cotton and rub it on your nose

یک پنبه را تر کن و روی دماغت بمال

wet'ly, adv.

به‌طور خیس یا تر

wet'ness, n.

تری، خیس

* wet.back (wet'bak') n.

(امریکا - عامیانه) مهاجر غیر قانونی مکزیکی

* wet bar (مشروب فروشی یا رستوران

و غیره) پیشخوان دارای شیر آب و جای ظرف‌شویی

wet blanket ۱- پتوی خیس (برای خاموش کردن

آتش) ۲- (مجازی) خاموش کننده‌ی آتش اشتیاق، آیه‌ی

یأس، نلسرد کن، یأس‌انگیز، نومید کننده

wet-bulb thermometer (wet'bulb')

(هواشناسی) دماسنج تر، دماسنج با حباب تر

wet cell

(پیل ولتا voltaic cell) برقکافی آبی، الکترولیت مایع

wet dream

جنب،

انزال در حین خواب، محتلم شدن، شیطانی شدن، احتلام

wet fly

(ماهیگیری با قلاب) طعمه‌ی مصنوعی (شناور در زیر آب)

weth|er (weth'ər) n.

قوچ اخته، راک اخته، گوسفند خسی

wet.land (wet'land') n.

(معمولاً جمع) ۱- مرداب، باتلاق، تالاب ۲- ناحیه‌ی تالابی

(حفاظت شده برای جانوران وحشی)

wet nurse

دایه، مرضعه، مادر رضاعی

wet-nurse (-nərs') vt. -nursed',

-nurs|ing

۱- دایگی کردن

۲- خوب مواظبت کردن، کاسه‌ی داغ‌تر از آش شدن

wet pack

(پزشکی) درمان از راه پیچیدن

بیمار در ملافه یا پتوی خیس) خیس‌بندی، خیس‌پیچی

wet suit

(جامه‌ی

یک تکه و پلاستیکی غواصی) خیس رخت، لباس غواصی

wet.ta|bil|ity (wet'ə bil'ə tē) n.

۱- حالت آب‌پذیری، قابلیت خیس شدن - ترشدگی

۲- (فیزیک - شیمی) میزان آب‌پذیری، میزان آبیگی

wet.ta|ble (wet'ə bəl) adj.

۱- خیس شدنی یا کردنی، تر شدنی، تر شو، قابل خیس

کردن ۲- (فیزیک - شیمی) آب‌پذیری، آبیگی

wet.ter (wet'ər) n. خیس کننده، تر کننده، آبی‌دن‌گر

Wet.ter.horn (wet'ər hōrn')

کوه وِتر هورن (در سوئیس)

wetting agent

عامل تر کننده، غلظت‌کاه، چالکاه، ماده‌ی خیس کننده

wet.tish (wet'ish) adj.

نسبتاً خیس، کمی تر

* wet wash ۱- جامه‌ی شسته شده (ولی هنوز خیس)

۲- اتومبیل‌شویی (بدون خشک کردن آن با حوله و غیره)

we've (wēv)

we have مخفف:

Wex.ford (weks'fərd)

شهرستان وِکس فورد (در جنوب خاوری ایرلند)

Wey.mouth (wā'məth)

شهرک ویموس (حومه‌ی بوستون - آمریکا)

WFTU World Federation of Trade Unions

مخفف: فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری

whack (hwak) vt., vi., n.

۱- ضربه‌ی تند و صدادار، سیلی، چک ۲- صدای ضربه‌ی تند، تنگ، شست‌وق

۳- (با صدای بلند - محکم) زدن، ضربه زدن

● have (or take) a whack at

ضربه را به سوی کسی

هدفگیری کردن، ضربه حواله کردن ۲- (به کار دشواری) پرداختن

● out of whack (عامیانه) نیازمند تعمیر (یا درمان)، خراب، نابالان

whack'er, n. ضارب، زننده، سیلی زن

whacked (hwakt) adj.

whacked-out) هم می‌گویند) ۲- مست و خراب
۱- خسته، از پا افتاده، بی‌رمق (خودمانی)

whack.ing (wak'ɪŋ) adj., adv.

(انگلیس - عامیانه) ۱- بسیار بزرگ، گنده، عظیم ۲- بسیار، خیلی، واقعاً

whack|o (-ō) adj., n., pl. -os

wacko ← (خودمانی)

whack|y (-ē) adj. **whack'|l.er,**

whack'|l.est wacky ← (خودمانی)

whale' (hwāl, wāl) n., pl. **whales** or

whale, vi. whaled, whal'ing

۱- (جانور) نهنگ، وال، بال (راسته‌های Mysticeta و Odontoceta) ۲- وال شکار کردن، نهنگ گرفتن

• a whale of a (عامیانه) عالی، بزرگ، محشر، غول‌آسا

whale² (hwāl, wāl) vt. **whaled, whal'ing**

(عامیانه) کتک زدن، نک و دنده‌ی کسی را خرد کردن

whale.back (hwāl'bak', wāl'-) n.

۱- (مانند پشت نهنگ) وال پشت، گیرد پشت ۲- (سابقاً) کشتی‌باری

* **whale.boat** (-bōt') n.

۱- قایق وال‌گیری، ناو نهنگ‌گیری ۲- (کشتی) قایق نجات

whale.bone (-bōn') n.

۱- استخوان وال، استخوان نهنگ (که سابقاً از آن کُریست و غیره می‌ساختند) ۲- ← baleen

whalebone whale

(جانور) وال بی‌دندان (راسته‌ی Mysticeta)

whal|er (hwāl'ər, wāl'-) n.

۱- (کشتی) وال‌گیر، کشتی ویژه‌ی صید نهنگ ۲- (آدم) شکارچی وال، وال‌گیر (whaleman هم می‌گویند)

whale shark

(جانور) وال‌کوسه
(کوسه‌های درشت و تخم‌گذار گونه‌ی Rhiniodon typus تیره‌ی Rhiniodontidae راسته‌ی Orectolobiformes)

whal.ing¹ (hwāl'ɪŋ, wāl'-) n.

وال‌گیری، صید نهنگ

whal.ing² (hwāl'ɪŋ) n.

(عامیانه) کتک‌جانی

wham (hwam) interj., n., vt., vi.

۱- (صدای ضربه یا whammed, wham'ming

انفجار) بتک، تنگ ۲- (با صدای بلند) زدن، منفجر شدن

wham|mo (-ō) interj.

۱- ← wham ۲- (ندای حاکی از شگفتی یا آگاهی) به!، ای بابا! (هم می‌گویند whamo)

* **wham|my** (-ē) n., pl. -mies

(خودمانی) بدشانسی، چشم بد، چشم‌زخم
۱- با ضربه‌ی whang¹ (hwaŋ) vt., vi., n.

پر صدا گرفتن یا زدن ۲- ضربه ۳- صدای ضربه (محلی)

۱- تسمه‌ی چرمی ۲- چرم (برای تسمه‌سازی)

whang|ee (hwaŋ'ē) n.

(کیاه) وانگی
(انواع نی‌های بومی چین و ژاپن از جنس Phyllostachys)

whap (hwäp, wäp) vt., vi., n. **whapped, whap'ping** whop ←

wharf (hwōrf, wōrf) n., vt., pl. **wharves** or **wharfs**

۱- اسکله، بارانداز

۲- ← shore (کشتی) پهلو گرفتن ۳- (کشتی) اسکله‌دار کردن، بارانداز ساختن ۴- (در اسکله) انبار کردن

wharf.age (hwōr'fij, wōr'-) n.

۱- هزینه‌ی پهلو گرفتن کشتی، هزینه‌ی اسکله ۲- اسکله‌ها، مجموع باراندازها ۳- استفاده از اسکله، پهلوگیری

wharf.in.ger (-in jər) n.

۱- صاحب اسکله ۲- متصدی اسکله، اسکله‌دار
۱- موش اسکله

۲- آدم ولگرد (که در اسکله‌ها و باراندازها تکی می‌کند)
Whar.ton (hwōrt'n), Edith 1862-1937

دیس وارتن (نویسنده‌ی آمریکایی)

wharve (hwōrv, wōrv) n.

۱- (در اصل)

چرخ طیار، چرخ لنگر ۲- (ماشین نساجی) دوک

wharves (hwōrvz, wōrvz) n.

جمع واژه‌ی: wharf

what (hwut, hwät) pron., n., adj., adv.,

۱- چه، چی ۲- هرچه، هرکاری، conj., interj.

هر چیزی ۳- آنچه که، آنچه را که، آن چیزی را که

۵- هر ۶- چقدر ۷- (با: with) هر طوری شده، باری به هر

جهت، تا اندازه‌ی ۸- (مهیچور) چرا ۹- (با: but) که، در اینکه

۱۰- (محلی) تا آنجا که، هر قدر، هر چقدر ۱۱- (برای بیان

شگفتی یا خشم و غیره) چی! عجب! ۱۲- چیزی، آن چیزی

۱۳- چه فایده‌ای دارد، به چه درد می‌خورد

• do you understand what I say? حرف را می‌فهمی؟

• to give someone what for

(انگلیس - خودمانی) تنبیه کردن، به حساب کسی رسیدن

• what about

چطور؟ چطور شد؟ پس چی؟

• what a crazy man!

چه مرد دیوانه‌ای!

• what did Ali say?

علی چه گفت؟

• what for

چرا؟ به چه دلیل؟

• what if it snows?

اگر برف بیاید چی؟

• what was she wearing?

چی پوشیده بود؟

what.cha.ma.call|it

(hwuch'ə mə kōl'it) n.

(عامیانه - هنگامی که نام چیزی به خاطر نمی‌آید به‌کار می‌رود) آن چیز، اون، فلان چیز، اسمش را یادم نیست

what.ev|er (hwut ev'ər) pron., adj.

۱- هر چه که، آنچه که، هر چیز که، هر چی، هر آنچه که،

هر چه ۲- (برای تأکید - از what قوی‌تر است) پس چی،

آخر چه، چه ۳- هر گونه، هر نوع ۴- هر کس، هر که، آن کس

که ۵- هیچ‌گونه، اصلاً (شعر قدیم: what'er می‌نوشتند)

• give him whatever he wants هر چه می‌خواهد به او بدهد

۱- و غیره، **what.not** (hwut'nät') n.

هر چیز دیگر، متفرقه ۲- تاقچه‌ی چوبی، جا کتابی

what's (hwuts)

مخفف: ۱- what is ۲- what has (عامیانه) what does

what.so.ev|er

(hwut'sō ev'ər) pron., adj.

(برای تأکید - از whatever قوی‌تر است) هر چه که، هر آنچه که (قدیمی - شاعرانه: whatsoe'er)

whaup (hwäp) n. curlew ← (اسکاتلند)

wheal¹ (hwēl, wēl) n. (مهیجور) کورک، (مثلاً جای نیش پشه)

wheal² (hwēl) n. برجستگی پوست بدن (جوش ۲ - برجستگی پوست بدن)

(در اثر ضربه‌ی شلاق و غیره)، جای تازینا

wheat (hwēt) n.

۱- (گیاه) گندم (جنس Triticum به ویژه

(Triticum aestivum یا bread wheat

۲- دانه‌ی گندم ۲- (انگلیس - جمع)

محصول گندم، گندم‌های مزروع

● to separate the wheat from the

chaf

خوب و بد (یا مهم و بی اهمیت) را از هم جدا کردن

* **wheat cake**

خاکنه‌ی دارای آرد گندم، پن کیک گندم

wheat.ear (-ir') n.

(جانور) چکچی (انواع پرندگان دراز پا جنس

Oenanthe گونه‌ی Oenanthe oenanthe)

۱- ساخته شده از **wheat|en** (hwēt'n) adj.

گندم یا آرد گندم ۲- (رنگ) گندمی، زرد روشن، گندم‌گون

wheaten terrier (نوعی سگ دم کوتاه) تریر گندمی

* **wheat germ**

آرد مغز گندم، آفروشه، گیاهک گندم، جنین گندم

Wheat.ley (hwēt'lē), Phillis c. 1753-84

فیلیس ویلی (شاعر آمریکایی)

wheat rust (آفت گندم) زنگ‌گندم

Wheat.stone bridge (hwēt'stōn') (برق) مدار تستون، پل و تستون

wheat.worm (hwēt'wurm') n. (آفت غلات) کرم گندم

whee (hwē) interj. (ندای حاکی از خوشنودی یا هیجان) واه!، های‌های!، به!، هاها!

whee.dle (hwēd'l) vt., vi. -dled, -dling

ریشخند کردن، ناز (کسی را)، کشیدن، نوازیدن، (با نوازش و

چرب زبانی) وادار کردن، خر کردن، رنگ کردن (کسی را)

whee'dler, n. ریشخند کننده

whee'dlingly, adv. به‌طور ریشخند آمیز

wheel (hwēl, wēl) n., vt., vi.

۱- چرخ، اراده ۲- هر چیز چرخ مانند، چرخه، گردونه، چرخ

و فلک ۳- (قرون وسطی) چرخ شکنجه ۴- (عامیانه)

دوچرخه ۵- (خودمانی - جمع) اتومبیل ۶- مخفف:

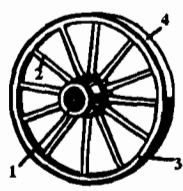
steering wheel و spinning wheel و potter's wheel

۷- (قمار) چرخ رولت (roulette wheel هم می‌گویند)

۸- (قایق و کشتی) فرمان، چرخ سکان ۹- (مجازی) عامل

پیشرفت یا تحرک، جنبانه ۱۰- چرخش، گردش، چرخ زنی

۱۱- (امریکا - خودمانی) آدم با نفوذ، کله کنده (big wheel)



WHEEL: 1 hub, 2 spoke, 3 felly, 4 tire

هم می‌گویند) ۱۲- (قدیمی)

برگردان شعر ۱۲- (روی چرخ)

بُردن یا حرکت دادن یا رفتن

۱۳- چرخاندن، به گردش

درآوردن ۱۵- چرخدار کردن

۱۶- چرخیدن، دور زدن، گردیدن،

چرخ زدن ۱۷- (معمولاً با: about)

تغییر مسیر یا روش دادن، در

جهت مخالف رفتن، برگرداندن، برگشتن

۱- (اتومبیل یا قایق

و غیره)، پشت فرمان، در حال رانندگی ۲- در رأس امور، همه کاره

● Julie wheeled her baby's carriage through the

park جولی کالسکه‌ی نوزاد خود را در پارک راند

● the front wheels of my car چرخ‌های جلو اتومبیل من

● to wheel around (بدن خود را) چرخاندن

● to put one's shoulder to the wheel دست به کار شدن

● wheeling and dealing زد و بند، پشت‌اندازی

wheel and axle (مکانیک) چرخ و محور

wheel animalcule rotifer ←

wheel.bar|row (-bar'ō, -ber'ō) n., vt.

۱- چرخ دستی، فرقون ۲- با فرقون حمل کردن

wheel.base (-bās') n.

طول وسیله‌ی نقلیه از محور چرخ جلو تا محور چرخ عقب،

فاصله‌ی دو محور، فاصله‌ی محوری

* **wheel bug** (جانور) ساس چرخ

(Arlus cristatus - بومی امریکای شمالی)

wheel.chair (-cher') n.

صنلی چرخدار، چرخک، نشیمن‌بر

wheel cover (اتومبیل) قالیاق

wheeled

(hwēld, wēld) adj.

۱- چرخدار ۲- (در ترکیب) چرخه

wheel|er (hwēl'ər, wēl'ər) n.

۱- چرخنده، چرخان ۲- wheel horse (در ترکیب)

دارای تعداد یا نوع بخصوصی چرخ

* **wheel|er-deal|er** (hwēl'ər dēl'ər) n.

(امریکا - خودمانی) اهل زد و بند، دست‌اندرکار معاملات

سیاسی و غیره، کار چاق‌کن (سیاسی و غیره)

wheel horse

۱- (کالسکه و غیره دارای چند اسب) اسب جلو چرخ

۲- (مجازی) آدم پرکار، سختکوش

* **wheel.house** (hwēl'hous', wēl'-'-) n.

pilothouse ←

* **wheel|le** (-ē) n.

(شیرینکاری)

روی دوچرخه و موتورسیکلت و غیره) تک چرخ، راندن

روی چرخ عقب (درحالی‌که چرخ جلو در هوا است)

Wheel.ing (hwēl'ing)

شهر ویلینگ (در ایالت وست ویرجینیا - امریکا)



WHEELCHAIR

wheel lock (قدیمی)

۱- تنگ چخماقی ۲- گلنگدن چخماقی، گلنگدن سنگی
wheel.man (hwēl'mən) n., pl. -men
 (نادر) ۱- دوچرخه سوار ۲- سکاندار (wheelsman) هم می‌گویند) ۳- راننده (به‌ویژه راننده‌ی اتومبیل سارقین بانک و غیره)

wheel.work (-wɜrk') n.

(طرز قرار گیری چرخ‌ها و دنده‌ها در ماشین و غیره)
 چرخ‌بندی، چرخ و دنده‌ها

wheel.wright (-rīt') n.

(کسی که چرخ و وسیله‌ی نقلیه‌ی چرخدار می‌سازد یا تعمیر می‌کند) چرخ‌ساز، کاری‌ساز، چرخگر

when (wēn) n.

(اسکاتلند) ۱- کسی، تعداد معدود ۲- بسیار، تعداد کثیر
wheeze (hwēz, wēz) n., vi., vt. **wheezed, wheez'ing**
 ۱- (سینه یا صدا و غیره) خیس‌خیس کردن ۲- خیس‌خیس ۳- (خودمانی) شوخی تکراری و میتدل، حرف عاری از لطف و تازگی

خیس‌خیس کننده، خیس‌خیس
wheez'er, n.
wheez'ingly, adv.

همراه با خیس‌خیس کردن

wheez'y (hwē'zē) adj. **wheez'ly**, **wheez'ly**, adv.

(سینه یا صدا و غیره) خیس‌خیسی، خیس‌خیس‌دار، همراه با خیس‌خیس
 خیس‌خیس‌کنان

whelk (hwelk, welk) n.

(جانور) صدف حلزونی (انواع صدف‌های درشت دریایی که خوراکی هستند به‌ویژه تیره‌ی Buccinidae)



WHELK

whelm (hwelm) vt.

۱- مغروق کردن، احاطه کردن، فرا گرفتن، پوشاندن
 ۲- overwhelm

whelp (hwelp) n., vt., vi.

۱- تولد سگ، بچه سگ، سگ تولد ۲- (شیر و پلنگ و خرس و کرک و غیره) بچه، تولد ۳- (تحقیرآمیز) کودک، تخم چن، جوانک ۴- (چرخ دندانه‌دار یا زنجیر خور) دندانه ۵- (معمولاً جمع - چرخ چاه و دوار کشتی و غیره) تخته‌ی طولی، میله‌ی طولی ۶- sprocket ۷- تولد زاییدن، (جانور) بچه کردن

when (hwen, wen) adv., conj., pron., n.

۱- کی، چه وقت، چه هنگام ۲- در چه شرایطی، در چه هنگام، در چه مورد (یا موارد) ۳- وقتی که، هنگامی که، در ایامی که، دورانی که، طی، (زمانی) که ۴- به مجرد اینکه، تا ۵- هرگاه، هر وقت ۶- اگر، درحالی که ۷- زمان، وقت، هنگام
 • what will you when it snows?

هنگام باریدن برف چه خواهی کرد؟

• when does the next plane arrive?

هواپیمای بعدی چه وقتی وارد می‌شود؟

when|as (hwen az') conj.

(قدیمی) ۱- whereas ۲- when

whence (hwens) adv., conj., pron.

۱- از کجا ۲- از آنجایی که، از همان محل که، به همان جایی که، از آنجا

whence.so.ev|er (hwens'sō ev'ər)

adv., conj.

۱- از هر جا یا منبع یا علت ۲- whenever

when.ev|er (hwen ev'ər) adv., conj.

۱- (برای تأکید - از when قوی‌تر است) کی، آخر چه هنگام، پس کی ۲- هر وقت، هر هنگام (قدیمی - شاعرانه: (when'e'er

• phone me whenever you wish

هر وقت دلت می‌خواهد به من تلفن بزن

when.so.ev|er (hwen'sō ev'ər) adv., conj.

whenever

where (hwer, wer) adv., conj., pron., n.

۱- کجا، کور ۲- در چه وضعی، در کجا ۳- از چه نظر، از کجا، در چه مورد ۴- از کجا ۵- در آنجا ۶- آنجایی که، آنجاست که، محلی که ۷- در آن، که آنجا ۸- هر کجا، هر جا، جایی که، که ۹- به جایی که، به آنجا که، به آن محل که ۱۰- (عامیانه) whereas ۱۱- (عامیانه) که ۱۲- محل، جا، مکان ۱۳- به کجا، به کدام محل

• let's go where we ate before

بیا به آنجایی که قبلاً غذا خوردیم برویم

• the place where he lives محلی که در آن زندگی می‌کند

• where is my pen? قلم من کجاست؟

where.a|bouts (hwer'ə bouts') adv., n.

۱- کجا، در چه محل ۲- (مهیجور) که، که در یا روی آن (یا او) ۳- جا، محل، محل سکونت (where about هم می‌گویند)

where|as (hwer az', wer-) conj., n., pl.

-as' | es

۱- (به‌ویژه در اسناد رسمی) نظر به اینکه، از آنجا که، چون ۲- درحالی که، از سوی دیگر، در صورتی که

where|at (-at') conj.

(قدیمی) در آن هنگام، (در وقتی) که

where|by (-bi') adv., conj.

۱- (قدیمی) چگونه، از چه طریق ۲- (که) با آن، از طریق آن، طبق آن، به موجب آن، که با استناد به آن

• a system whereby one can vote by phone

روش‌های که طبق آن شخص می‌تواند توسط تلفن رأی بدهد

where.fore (hwer'fôr') adv., conj., n.

۱- (قدیمی) چرا، برای چه ۲- آن‌که، برای آن‌که، اینکه ۳- بنابراین، لذا ۴- دلیل، علت

where.from (hwer frum') adv., conj.

(که) از آن

where|in (-in') adv., conj.

(قدیمی) ۱- چگونه، از چه طریق، از چه نظر ۲- که در آن

where.in|to (-in'too) conj.

(که) در آن

where|of (-uv') adv., conj.

(که) درباره‌ی آن، که از آن

where|on (-än') adv., conj.

(قدیمی) ۱- به چه چیزی، به چه ۲- (که) روی آن، (که) بر آن

where.so.ev|er (hwer'sō ev'ər) adv., conj. ← wheresoe'er) wherever (هم می‌نوشتند)

where.through (hwer thrōō') conj.

(قدیمی) که از طریق آن

where|to (-tōō') adv., conj.

۱- به چه سمت؟ به کدام سو؟ در کدام جهت؟ ۲- که به سوی آن، که به آن سو

where.un|to (-un'tōō) adv., conj.

(قدیمی) whereto

where.up|on (hwer'ə pän') conj.

۱- که بر آن، که روی آن ۲- در نتیجه‌ی آن، و در آن هنگام
wher.ev|er (hwer ev'ər) adv., conj.

۱- هر کجا، هر جا، هر محل (که) ۲- (عامیانه - برای تأکید - از where قوی‌تر است) کجا، چه محل، در کجا (شعر قدیم: where'er)

where.with (hwer wih'; -with') adv., conj., pron., n. ۱- (قدیمی) با چه (چیز)؟

چگونه؟ ۲- (که) با آن ۳- چیزی که با آن... وسیله

where.with|al (hwer'wih ōl') n., adv., conj. ۱- وسیله‌ی

انجام کاری، استطاعت ۲- (قدیمی) ← wherewith

wher|ry (hwer'ē) n., pl. -ries vt. -ried, -ry.ing

۱- قایق رودخانه رو، زورق، بلم ۲- قایق یک نفری (ویژه‌ی مسابقه) ۳- (انگلیس) قایق تهن، بارج (barge) ۴- با قایق تهن (یا بارج) حمل کردن

whet (hwet, wet) n., vt. **whet'ted**, **whet'ting**

۱- (چاقو و غیره) تیز کردن (هم hone می‌گویند) ۲- مشتاق کردن، خواستار کردن، (اشتها یا میل و غیره) تیز کردن ۳- تیز سازی ۴- اشتها آور، میل انگیز

• the smell of Sherry's cooking whets my appetite
بوی پخت و پز شری اشتها مرا زیاد می‌کند

whet'ter, n. تیز کننده، مشتاق ساز

wheth|er (hweh'ər, weh'-) conj., pron. ۱- آیا، که، که آیا ۲- چه ... خواه ... اعم از اینکه ۳- (قدیمی) کدام؟ کدام یک؟

whet.stone (hwet'stōn', wet'-) n. سنگ چاقو تیز کن، سنگ ساب، افسان، سنگ‌فسان، آژینه

whew (whyōō, hyōō) interj. (ندا، حاکی از شگفتی یا رفع دلواپسی و غیره) واه، وای!

why (hwā, wā) n. شیرابه (بخش آب مانند شیر)، آب پنیر، آب ماست (در برابر: کُتخ یا بخش سفید شیر (curd)

شیرابه مانند شیرابه‌ی
why'ey (-ē) adj. ۱- چهره‌ی رنگ پریده ۲- آدم رنگ پریده

why.face (-fās') n. رنگ پریده
why'faced', adj. رنگ پریده

which (hwich, wich) pron., adj. ۱- کدام؟، کدامین؟، کدام یک؟، چه؟ ۲- کدام، کدامین ۳- که

۴- آنچه را که، هر کدام (را که) ۵- ← whichever ۶- که این، و این، که آن (آنها)، و این (اینها)

• the pen which you gave me قلمی که به من دادی

• which do you want? کدام را می‌خواهی؟

• which is your book? کتاب تو کدام است؟

which.ev|er (hwich ev'ər) pron., adj. ۱- هر کدام، هر یک، هر کدام را که، کدام ۲- هر

which.so.ev|er (hwich'sō ev'ər, wich'-) pron., adj. ← whichever

۱- شبیه کشیدن ۲- خنده‌ی زیر لبی کردن
whid (hwid, hwud) vi. **whid'ded**, **whid'ding**

(اسکاتلند) تند حرکت کردن، سریع جنبیدن
whid|ah (bird) (hwid'ə)

← whydah (bird)

whiff (hwit) n., vt., vi.

۱- پُف، (هو) یا دود و غیره) توده، ابرچه ۲- بو، اثر، نشانه ۳- (کوچک) سیگار برگ ۴- نسیم، وزش ۵- دم، نفس

۶- (دود سیگار و غیره) پُک، پک زدن ۷- بوی بد، بوی گند دادن ۸- دمیدن، فوت کردن، پُف کردن، وزیدن

۱- بد بو، بو معننه ۲- پک زنده
whiff'er, n.

whif.fet (hwif'it) n. ۱- پُف کوچک، پُک کوچک، نسیم خفیف ۲- (عامیانه) آدم کم اهمیت، هیچ‌کاره، چلفون ۳- بوی کم، اثر خفیف

whif.file (hwif'əl, wif'-) vi., vt. -fled, -fling

۱- (باد) گاه تند و گاه آهسته وزیدن، متغیر بودن ۲- تغییر جهت دادن، متلون بودن ۳- وزیدن و پراکنده کردن (مثلاً برگ‌ها را)

whif.fler (hwif'lar) n. آدم متلون، آدم دمدمی، هردمبیل

* **whif|file.tree** (hwif'əl trē', wif'-) n. ← whippletree

۱- (انگلیس - قرون ۱۸ و ۱۹) عضو حزب اصلاح‌طلب (که بعداً حزب لیبرال نامیده شد)، ویک ۲- (انقلاب امریکا) هوادار استقلال و مخالف همبستگی با انگلیس، آزادیخواه ۳- هوادار حزب لیبرال و دیدگاه‌های لیبرال‌ها ۴- وابسته به حزب لیبرال یا ویک‌ها

Whig'gish, adj. ویک مانند، به روال ویک‌ها

Whig.ger|y (-ər ē) n. باورها و اعمال لیبرال‌ها یا ویک‌ها، ویک‌گری (Whiggism هم می‌گویند)

whig.ma.lee.rie or **whig.ma.lee|ry** (hwig'mə līr'ē) n., pl. -ries (اسکاتلند) ۱- هوس، تخیل هوس‌انگیز ۲- اسباب، دستگاه

while (hwīl, wīl) n., conj., prep., vt. ۱- مدت، زمان، (زمان) چندی،

۲- هم‌زمان با، در طی زمانی که، در مدتی که، وقتی که ۳- حالا که، اکنون که، تا، تا اینکه ۴- گو اینکه، هرچند، با آنکه ۵- درحالی که ۶- (قدیمی) ← until ۷- (معمولاً با: away) وقت گذراندن، وقت تلف کردن ۸- مدت کوتاه، چند صبحا، (زمان) کمی ۹- با آنکه، با وجود آنکه

- he slept while I was cooking

وقتی من پخت و یز می‌کردم او خواب بود

- I like garlic while she likes onions

من سیر دوست دارم در حالی که او پیاز دوست دارد

- we let the house for a short while

برای مدت کوتاهی خانه را ترک کردیم

whiles (hwīlz) adv., conj.

۱- (اسکاتلند) گاهی از اوقات، گاهی ۲- (محلی) ← while

whilom (hwī'lom) adv., adj.

(قدیمی) ۱- سابقاً، در پیش ۲- پیشین، اسبق، قبلی

whilst (hwīlst) conj. while (انگلیسی) ←

whim (hwim) n. ۱- هوس، ویر،

ریز ۲- هوسبازی، تلون، هر دم خیالی ۳- (سابقاً - در

معدن) دستگاه بالا بر (که با نیروی اسب کار می‌کرد)

whim.brel (hwim'brəl, wim'-) n. (جانور)

کیلانشاه (نوعی کورلی اروپایی: Numenius phaeopus)

whim.per (hwim'pər) vi., vt., n.

۱- زوزه کشیدن، نالیدن، ناله کردن، موییدن، مویه کردن،

زنویدن ۲- هقهق (کریه) کردن، زاریدن، زاری کردن

۳- هقهق کنان گفتن، کریه کنان اظهار کردن، ناله کنان گفتن

۴- زوزه، زنویه ۵- ناله، مویه، زاری ۶- هقهق

- the puppy whimpered when the child pulled its tail

وقتی کودک دم توله سگ را کشید (توله سگ) زوزه کشید

whim'per.ingly, adv. همراه با زوزه یا ناله

whim.si.cal (hwim'zi kəl, wim'-) adj.

۱- هوسباز، بلهوس، هر دم خیال، هردمبیل ۲- بلهوسانه،

هوسبازانه، هوس‌آلود ۳- ویری، دمدمی، کهگیر، غیرقابل

پیش‌بینی ۴- شکفت، عجیب، غریب

whim'si.cally, adv. بلهوسانه، به طور دمدمی

whim.si.cal.ity (hwim'zi kal'ə tē) n.

۱- هوسبازی، بلهوسگی، هر دم خیالی، هردمبیلی

(whimsicalness) ۲- هوس، ویر

whim|sy (hwim'zē, wim'-) n., pl. -sles'

۱- ← whim ۲- خواب و خیال، وهم ۳- هوس‌آمیز

(whimsey) هم می‌نویسند

whim-wham (hwim'hwam) n.

۱- زینت هوس‌انگیز ۲- زلم زیمو، جواهر بدل، پولک و

منجوق ۳- اندیشه‌ی عجیب و غریب

whin¹ (hwin, win) n.

← furze

whin² (hwin, win) n.

(انواع سنگ‌های بازالتی یا آذرین) وین (whinstone) هم

می‌گویند

whin.chat (hwin'chat) n.

(جانور) مرغ مرغزار (Saxicola rubetra)

whine (hwīn, wīn) vi., vt. **whined**,

whin'ing n. ۱- نالیدن، ناله کردن، موییدن

۲- زوزه کشیدن، زنویدن ۳- نق زدن، شکوه و زاری کردن

۴- با آه و ناله گفتن ۵- ناله، مویه، زاری ۶- شکوه، نق‌نق

۷- زوزه، نویه

- whenever she doesn't get what she wants, she start whining

هر وقت چیز مورد دلخواهش را به دست نمی‌آورد آه و ناله می‌کند

whin'er, n. اهل آه و ناله، غر و لندو، نق‌نق

whin'ingly, adv. با غرولند، همراه با ناله و شکوه

* **whing.ding** (hwiŋ'din) n.

(خودمانی) ← wingding

whinge (winj) n., vi. **whinged**,

whinge'ing whine (انگلیسی - عامیانه) ←

whin|ny¹ (hwin'ē, win'-) adj. -n|er,

-n|est پوشیده از جکن

whin|ny² (hwin'ē, win'-) vi., vt.

whin'ned, **whin'ny.ing** n., pl. -nies

۱- (اسب) شیهه‌ی کوتاه ۲- با صدای شیهه‌مانند گفتن

۳- شیهه‌ی آرام کشیدن

whin|y (hwi'nē) adj. **whin'|l.er**,

whin'|l.est

اهل گریه و زاری، نق‌نق (whiney هم می‌نویسند)

whin'iness, n. نق‌نق‌نقی، آه و ناله

whip (hwip, wip) n., vt., vi. **whipped** or

whipt, **whip'ping**

۱- شلاق، تازیانه، دوال ۲- ضربه‌ی شلاق، حرکت شلاقی

۳- (کسی که شلاق می‌زند: مثلاً به اسب کالسکه) تازیانه‌زن،

سورچی، شلاق‌دار ۴- رئیس فرلکسیون حزب در پارلمان

(party whip هم می‌گویند) ۵- (انگلیسی) فراخوان اعضای

حزب (که نماینده‌ی مجلس هستند) برای حضور در جلسه‌ی

پارلمان و رأی دادن ۶- حرکت شلاق‌وار ۷- هر چیز شلاقی

مانند (از نظر شکل یا کاربرد) ۸- آنتن میله‌ای

(whip antenna هم می‌گویند)، آنتن اتومبیل ۹- (یا: off یا

out یا up و غیره) ناگهان درآوردن یا انداختن یا کشیدن

۱۰- شلاق زدن، تازیانه زدن ۱۱- (به‌ویژه با تازیانه) راندن،

مجبور کردن ۱۲- (کوبی با شلاق) زدن ۱۳- (با انتقاد و

غیره) حمله کردن به، تاختن بر ۱۴- (به‌ویژه خامه یا

سفیده‌ی تخم‌مرغ) زدن، هم زدن، کف‌آلود کردن

۱۵- (خیاطی) کوک زدن ۱۶- (عامیانه - مسابقه و غیره)

شکست دادن، بُردن از ۱۷- (به سرعت یا ناگهان) حرکت

کردن ۱۸- شلاقی انجام دادن ۱۹- (شلاق‌وار) تکان خوردن

۲۰- (انگلیسی - خودمانی) دزدیدن

- his father whipped him for stealing

پدرش به خاطر دزدی او را شلاق زد

- the wind whipped the snow against my face

باد برف‌ها را شلاق‌وار به صورتم می‌زد

- to whip up

۱- انگیزاندن، برانگیختن، تحریک و تهییج کردن، شورتین ۲- (عامیانه - با

سرعت و مهارت) تهیه کردن، آماده کردن، مهیا کردن

- whip the eggs well and then add sugar

خوب تخم‌مرغ‌ها را هم بزن و سپس شکر اضافه کن

whip.cord (-kōrd) n.

۱- طناب شلاقی، طناب تابیده (که با آن شلاق می‌سازند)

۲- پارچه‌ی ضخیم و دارای راه‌راه‌های آریب

whip hand

۱- دستی که

با آن کالسکه‌چی (و غیره) شلاق را نگه می‌دارد، دست شلاق

۲- موقعیت برتر، (عامل) تسلط، دست بالا

whip.lash (-lash) n.

۱- زبانه‌ی شلاق (در

برابر: دسته‌ی شلاق whipstock)، تسمه‌ی تازیانه ۲- (در تصادفات اتومبیل و غیره) واخوردگی کردن (که گاهی منجر به ضربه یا صدمه به استخوان کردن می‌شود)

whipped cream

(شیرینی‌پزی و غیره) خامه‌ی

پف کرده، خامه‌ی زده شده (whip cream هم می‌نویسند)

whip.per (hwip'ər) n.

۱- شلاق‌زننده،

تازیانه‌زن ۲- دستگاه زدن خامه یا تخم‌مرغ و غیره

whip|per-in (-ər in) n., pl. -|pers-in

۱- (انگلیس - شکار با تازی) سگ‌دار، متصدی تازی‌ها

۲- (قدیمی) رئیس فرانکسیون پارلمانی حزب

whip|per.snap.per (hwip'ər snap'ər)

n. (تحقیق‌آمیز - به‌ویژه

در مورد جوانان یا تازه‌کاران) چلفوز، یک وجبی، بچه‌مچ

whip.pet (hwip'it) n.

(سگ) تازی مسابقه‌ای

whip.pling (hwip'in) n.

۱- شلاق‌زنی، چوب‌کاری ۲- طناب تابیده (برای بسته‌بندی

یا ساختن شلاق)

whipping boy

۱- (در اصل)

پسری که به جای اعیان زاده‌ی خاطی تنبیه می‌شد تا موجب

عبرت او بشود، بلاگردان، سپر بلا ۲- ← scapegoat

whipping cream

خامه‌ی پر چربی (که بهتر می‌شود آن را زد)

whipping post

(تیری که خطاکاران

را به آن می‌بستند و شلاق می‌زدند) دیرک شلاق‌زنی

Whip.ple (hwip'əl), George Hoyt (hoit)

جورج ویپل (آسیب شناس آمریکایی) 1878-1976

whip|ple.tree (hwip'əl trē) n.

← singletree

whip.poor.will (hwip'ər wil) n., pl.

(جانور) بوف سیاه

whip.saw (hwip'sə) n., vt.

۱- اره‌ی دو نفره، اره‌ی دو سر ۲- با اره‌ی دو سر بریدن،

(دو نفری با اره) بریدن ۳- (به‌ویژه در بازی ورق و غیره) از

دو راه برنده شدن

whip scorpion

(جانور) عنکبوت

نُمدار (تندوهای راسته‌ی Uropygi که مُد آنها نیش ندارد)

whip snake

(جانور) تسمه مار

(انواع مارهای استوایی و درخت‌زی تیره‌ی Colubridae)

* whip.stall (-stōl) n.

(عملیات آکروباتیک با هواپیما) بالا روی با شیب زیاد و

خاموش کردن موتور و سرانجام کردن ناگهانی هواپیما

whip.stitch (-stich) vt., vi., n.

۱- حاشیه‌ی تسمه یا شلاق را کوک زدن، حاشیه‌دوزی

کردن ۲- حاشیه‌دوزی (شلاق و کمربند و غیره)

whip.stock (-stāk) n.

دسته‌ی تازیانه،

دسته‌ی شلاق (در برابر: زبانه‌ی شلاق whiplash)

whip.worm (-wərm) n.

(جانور)

کرم نواری (جنس Trichuris - انگل روده‌ی پستانداران)

whirl or whirr (hwər) n., vi., vt. whirled,

whirl'ring

۱- (صدای چرخش یا

حرکت یا پرواز سریع) غُر، وِر وِر، وِر وِر ۲- وِر وِر، وِر وِر

۳- غُر غُر کردن، وِر وِر کردن، مثل فرقه صدا کردن

whirl (hwɜrl) vi., vt., n.

۱- (با سرعت) چرخیدن، چرخ زدن، (به دور خود) گردیدن

۲- در مسیر دایره‌وار حرکت کردن، گشت زدن، دور زدن

۳- (با سرعت) حرکت کردن ۴- (مجازی) دور گشتن، گنج

رفتن (یا خوردن) ۵- چرخاندن، گرداندن، (در مسیر گرد)

راندن، به چرخش درآوردن ۶- (مهیجور) افکندن، پرتاب

کردن ۷- چرخش، گردش، دور زنی، چرخ زنی، چرخ، دوران

۸- شتاب، حرکت تند ۹- هر چیز در حال گردش، گردونه،

گردباد، گرداب، چرخاب ۱۰- (مهمانی و غیره) دوره، سلسله

۱۱- سر و صدا، جنب‌جلب، غلغل، شور ۱۲- گجی، سرچرخه

(امریکا - عامیانه) آزمون، امتحان انجام دادن ● to give it a whirl

چرخنده، چرخاندن، چرخ

whirl'er, n.

whirl|l.gig (hwɜrl'i gig) n.

۱- (اسیاب بازی) فِر وِر ۲- چرخ و فلک (merry-go-round)

هم می‌گویند) ۳- هر چیز چرخان ۴- چرخش، گردش

whirligig beetle

(جانور) آب‌چرخه (نوعی

سوسک تیره‌ی Gyrinidae که بر سطح آب چرخ می‌زند)

whirl.pool (hwɜrl'pʊl) n.

۱- گرداب،

چرخاب، بوژ ۲- (مجازی) هر چیز خطرناک یا پر خشونت

* whirlpool bath

(آب درمانی) حمام چرخابی

whirl.wind (-wind) n., adj.

۱- گردباد، چرخ‌باد ۲- (مجازی) هر چیز مخرب یا شدید

۳- گردباد مانند، عجولانه، بی‌فکرانه

whirl|y.bird (hwɜrl'ē bɜrd) n.

(عامیانه) هلی‌کوپتر، چرخبال

whirl|ry (hwɜr'ē) vt., vi. -rled, -ry.ing

(اسکاتلند) شتاب گرفتن، عجله کردن

whish (hwish, wish) vi., n.

۱- (صدا) غُر، وِر، وِر وِر ۲- (با صدای غُر) حرکت کردن،

وِر وِر کردن (swish هم می‌گویند)

whisht (hwisht, wisht) interj., n., vt.

(اسکاتلند - ایرلند) سکوت

whisk (hwisk, wisk) n., vt., vi.

۱- (با ماهوت پلکن یا گردگیر و غیره) با ضربات تند و

سبک پاک کردن، زدن ۲- (تند) حرکت کردن، جنبیدن، (مثل

برق) رفتن ۳- (تند) حرکت دادن، جنباندن ۴- (با سرعت)

بردن ۵- حرکت تند، تکان، حرکت شلاقی ۶- گردگیر،

چوب پر، جاروچه ۷- همزن، هم‌زدن، (خامه یا تخم‌مرغ و

غیره را) پف انداختن

● the barber used his whisk to whisk away the hair

from my shoulders

سلمی با جاروچه‌ی خود موها را از روی شانه‌های من زد

- the police whisked the thief away

اموران پلیس آن دزد را به سرعت با خود بردند

whisk broom

ماهوت پلکن، جاروب دسته کوتاه، جاروچه،
کرد پلکن



WHISK
BROOM

whisk|er (hwi's'kər, wis'-) n.

۱- (کریه و شیر و غیره) سبیل، زیر مو
(vibrissa هم می‌گویند) ۲- ریش (به ویژه ریش
گونه‌ها)، تریش ۳- (قدیمی) ← moustache
۴- مقدار بسیار کم، (به اندازه‌ی) یک مو (whisker boom هم می‌گویند)

whisk'ered, adj. ریشو، دارای زیره مو، سبیل دار، سبیلو
whisk'ery, adj. whiskered ←

whisk|er (hwi's'kər, wis'-) n., pl. -keys or -kies

۱- (مشروب الکلی قوی) ویسکی ۲- مشروب دارای
ویسکی ۳- وابسته به ویسکی (whisky هم می‌نویسند)

* whisk|er sour

(مشروب دارای ویسکی و آب لیمو و شکر و یخ) ویسکی ساور

whisk|er (-jak') n. canada jay ←

whisk|er (hwi's'pər, wis'-) vi., vt., n.

۱- پیچ کردن، نجوا کردن، زمزمه کردن ۲- در گوشی
حرف زدن، محرمانه یا مخفیانه صحبت کردن ۳- پیچ،
نجوا، زمزمه، صحبت در گوشی ۴- شایعه، سر، هر چیزی
که نجوا شود ۵- هر صدای پیچ مانند (مانند صدای برگ
درختان در نسیم) ۶- شایع شدن یا کردن

- we whispered so as not to wake Hossein

ما برای اینکه حسین بیدار نشود نجوا کردیم

whisk'perer, n. نجوا کننده، زمزمه کننده

whisk|er (-in) adj., n.

۱- عمل نجوا کردن، پیچ، زمزمه ۲- نجوا کننده،
زمزمه کننده (whispery هم می‌گویند) ۳- شایعه

whisk'per.ingly, adv. به‌طور نجوا آمیز، زمزمه کتان

* whisk|er campaign

(به‌ویژه در امور سیاسی) مبارزه از راه شایعه پراکنی،
شایعه سازی، پیکار از راه نجوا

whist¹ (hwist) interj. (محلی) هیس! ساکت!

whist² (hwist) n.

(نوعی بازی ورق شبیه به بریج) ویست

whisk|er (hwi's'əl) n., vt., vi. -tled, -tling

۱- سوت زدن، سوت کشیدن، صفیر زدن، شپیلدن
۲- (سوت فلزی را) زدن ۳- (با سوت زدن) فرا خواندن،
علامت دادن، راهبری کردن ۴- سوت ۵- صدای سوت مانند
● he whistled as he shaved

او همین طور که ریش می‌تراشید سوت می‌زد

- to blow the whistle on someone

تخلف کسی را گزارش دادن

whisk'tle.able, adj. سوت زنی

whisk|er (-blō'ər) n.

(به‌ویژه در ادارات دولتی) کسی که خطاکاری یا خطاکاران
را لو می‌دهد

whisk|er (hwi's'lər) n.

۱- (انسان یا حیوان) سوت زننده، سوت زن ۲- انواع
پرنده‌گانی که سوت می‌زنند، مرغ سوتی، سوت مرغ
۳- hoary marmot ← اسب دارای تنگی نفس، اسب
خس خسو ۵- (رادیو) پارازیت سوت مانند، سوت

Whisk|er (hwi's'lər), James Abbott McNeill
(mæk nēl') 1834-1903 (نقاش آمریکایی)

* whisk|er-stop (hwi's'l stöp') n., vi.

-stopped', -stop'ing

۱- (راه آهن) شهر کوچک، ایستگاه فرعی (که معمولاً فقط در
شرایط فوق‌العاده در آن توقف می‌شود) ۲- (امریکا -
مبارزات انتخاباتی) توقف در شهر کوچک و ایراد نطق
(معمولاً از سکوی قطار) ۳- (از سکوی واگن) نطق کردن،
(برای ایراد نطق) توقف کردن

whisk|er (hwi's'lin) n. ۱- سوت، سوت‌زنی

۲- (اسب) تنفس همراه با سوت، نفس تنگی

whisk|er swan

(اسب) تنفس همراه با سوت، نفس تنگی

whisk|er (hwi's'lin) n. (بومی آمریکای شمالی: Olor columbianus)

whisk|er (hwi's'lin) n.

(معمولاً در جمله‌های منفی) ابداً، اصلاً، خرد، نره

white (hwit) n., adj. whit' |er, whit'est

vt. whit' |ed, whit'ing

۱- سفید، سپید، خنک، بیاض ۲- سفید مایل به زرد، کهربایی
۳- بی‌رنگ، رنگ رفته، رنگ پریده ۴- albino ← ۵- نژاد
سفید، سفید پوست ۶- خوب، معصوم، پاک ۷- (روی
صفحه‌ی کاغذ) بخش خالی یا سفید، عاری از نوشته یا
عکس ۸- سفیدپوش، ملیس به جامه‌ی سفید (یا زره سفید)
۹- وابسته به سفیدپوشان ۱۰- پوشیده (شده) از برف،
برفپوش، برف قبا، پُر برف، برفی ۱۱- white wine
۱۲- (نقره و غیره) سفید خلکستری و براق، نقره‌فام، سیمین
رنگ ۱۳- ساخته شده از نقره، نقره‌ای، سیمین ۱۴- بی‌زیان،
بی‌ضرر ۱۵- رنگ سفید، رنگ‌بندی سفید ۱۶- سفید بودن،
سفیدی ۱۷- سفیدپوستی ۱۸- سفیدی تخم‌مرغ، سفیدی
۱۹- بخش سفید چشم، سفیدی چشم ۲۰- (جمع) آرد سفید
۲۱- white bread ← (به ویژه فرانسه) عضو گروه
محافظه کار و ضد انقلابی ۲۲- (معمولاً جمع) جامه‌ی سفید
۲۳- (جمع) ← leukorrhea ۲۵- سفید کردن، سفیدفام
کردن ۲۶- (معمولاً با: out - روی صفحه‌ی کاغذ) جای سفید
باقی گذاشتن، فضای خالی گذاشتن

- a white sheet of paper

یک ورق کاغذ سفید

- two whites and three blacks robbed the bank

دو نفر سفید پوست و سه سیاه پوست بانک را زدند

white admiral (جانور) آرتیمیز سفید (پروانه‌ی)

(Limenitis arthemis) بومی کانادا و خاور ایالات متحده:

white alkali

۱- قلیای سفید، سود سوزآور سفید ۲- (روی خاک‌های

قلیایی) پوسته سفید

white amur

grass carp ←

white ant

termite ←

white arsenic

arsenous acid ←

white.bait (-bāt') n., pl. -bait'

۱- انواع ماهی‌های کوچک و سیمین‌فام که به عنوان طعمه ماهیگیری به کار می‌روند ۲- (جانور) سمعت سفید silverside ← ۲- (Allosmerus elongatus)

*** white bass** (bas)

(جانور) بس سفید (Morone chrysops) تیره‌ی Percichthyidae - بومی امریکای شمالی - ماهی آب شیرین

white.beard (-bird') n.

پیرمرد ریش سفید ۱- ← paper birch

white birch

۲- (گیاه) غان سفید (Betula pendula)

white blood cell

کویچه‌ی سفید خون، یاخته‌ی سفید خون (leukocyte هم می‌گویند)

white book

(کتاب رسمی منتشره از سوی دولت - معمولاً جلد سفید دارد) کتاب سفید

white bread

نان سفید

*** white bush** (scallop)

(نوعی کدوی تابستانی دارای پوست صدف‌مانند) کدوی سفید

white.cap (-kap') n.

(موج دریا که رأس آن کف‌آلود و سفید است) موج سر سفید

*** white cedar**

۱- (گیاه) شبه سرو، کامسپارین، صنوبر سفید (Chamaecyparis thyoides)

خانواده‌ی cypress ۲- چوب صنوبر سفید

White.chap|el (hwīt'chap'əl)

(نام یکی از محله‌های لندن) وایت‌چپل

white clover

(گیاه) شبدر سفید، شبدر خزنده (Trifolium repens)

white coal

(آب به عنوان نوعی انرژی) زغال سفید، نیروی آب

white-col|lar (-käl'ər) adj.

۱- اداری، دفتری، کارمندی (در برابر: کارگری، بدنی blue-color)

۲- کارمند دفتری یا اداری (در برابر: کارگر بدنی)

*** white-collar crime**

تبهکاری توسط کارمندان مؤسسات دولتی و غیره

*** white crapple**

(جانور) کراپی سفید (نوعی ماهی سفید: Pomoxis annularis)

whited sepulcher

آدم متظاهر، سالوس، آدم ریاکار

white dwarf

(نجوم - ستاره‌ی پُرچگالی و پر حرارت ولی کوچک و کم نور) سفید ستاره‌ی کوچک، کوتوله‌ی سفید

white elephant

۱- فیل سفید ۲- (ملک و غیره) گران و پر خرج و کم فایده، هر چیز گران که بیخ ریش صاحبش گیر کرده باشد، چیز پر هزینه و بی فایده

white-eye (hwīt'ī) n.

(جانور) مرغ سفید چشم (تیره‌ی Zosteropidae)

white-faced (-fäst') adj.

۱- سفید رو، سفید چهره ۲- رنگ پریده ۳- (به‌ویژه اسب) سفید پیشانی

white feather

نشان ترس و بُزبلی، علامت ترسو بودن

white.fish (hwīt'fish') n., pl. -fish' or

(جانور) ۱- انواع قزل‌آلایان نقره‌فام

آب شیرین (جنس‌های Prosopium و Coregonus - بومی

نواحی سردسیر شمالی) ۲- ماهی سفید اقیانوس آرام

۳- ← beluga (Caulolatilus princeps)

white flag

(نشان صلح یا تسلیم) پرچم سفید

white flight

(فرار سفیدپوستان از محلات سیاه‌نشین به حومه) فرار سفیدان

*** white.fly** (-fli') n., pl. -flies'

(سپید مگس (تیره‌ی Aleyrodidae))

white-foot|ed mouse (hwīt'foot'əd)

← deer mouse

white fox

(جانور) روباه قطبی

(Alopex lagopus که در زمستان رنگش سفید می‌شود)

White Friar

راهب سفید پوش، راهب سفید کسوت (جزو فرقه‌ی راهبان Carmelite)

White.fri.ars (hwīt'fri'ərz)

(نام محله‌ای در لندن) وایت فرایرز

*** white gasoline** (or gas)

بنزین سفید، بنزین بدون سرب

white gold

(آمیخته‌ی طلا و نیکل یا روی و غیره که شبیه پلاتین است) سفید زر

*** white goods**

ابزار خانگی سفید، وسایل سفید (مانند یخچال یا ملافه و حوله و غیره)

white-haired (-herd') adj.

۱- سفید موی، زال، کیس سفید ۲- ← fair-haired

White.hall (hwīt'hōl') n.

۱- (نام خیابانی در لندن) وایت‌هال ۲- دولت انگلیس

white.head (hwīt'hed') n.

← milium

White.head (hwīt'hed'), Alfred North

آلفرد وایت‌هد (فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی) 1861-1947

white-head|ed (hwīt'hed'id) adj.

۱- سفید موی، زال، کیس سفید ۲- (پرنده) سفیدکاکل، سر سفید ۳- (عامیانه) ← fair-haired

white heat

۱- (حرارتی که در آن جسم سفید می‌شود) گرمای سفید، سفید کرما، حرارت سفید

۲- هیجان شدید، احساسات شدید، شور و هیجان

white hole

(نجوم) سوراخ سفید، سفید چاله (که مخرج سیاه چاله یا black hole است)

*** white hope**

(کسی که انتظار می‌رود برای گروه یا کشور و غیره افتخار بیاورد) شکوه‌آور، نقطه‌ای امید

White.horse (hwīt'hōrs')

شهر وایت هورس (در سرزمین Yukon - کانادا)

white-hot (hwīt'hät') adj.

۱- (دارای حرارتی که در آن جسم سفید می‌شود) سفید از شدت کرما، سفید گرم ۲- (بسیار) خشمگین، هیجان‌زده، مشتاق

White House, the

۱- کاخ سفید ۲- دولت امریکا، مقامات کاخ سفید

white knight

۱- رهایی بخش،

ناجی ۲- (بازرگانی) شرکتی که شرکت دیگر را می‌خرد تا از تصرف آن توسط شرکت ثالث جلوگیری کند

white lead(کربنات سرب: $2\text{PbCO}_3 \cdot \text{Pb(OH)}_2$) سرب سفید، سفیداب شیخ، سفیداب سرخ**white leather**

چرم سفید (به‌ویژه برای کفش کودک به‌کار می‌رود)

white lie

دروغ مصلحت‌آمیز، دروغ سفید

white light

(فیزیک - نور)

معمولی که دارای همه‌ی رنگ‌های طیف است) نور سفید

*** white lightning**

(خودمانی) ویسکی خانگی (به‌ویژه ویسکی ذرت)

white-liv'ered (hwit'liv'ərd) adj.

ترسو، یزدل، بی‌دل و جرأت

white|ly (-lē) adv.

۱- به‌طور سفید، با سفیدی ۲- با رنگ پریدگی

white man's burden

(سابقاً) برای توجیه مستعمره‌داری و وظیفه‌ی نژاد سفید نسبت به مردم کشورهای عقب‌افتاده و متدین کردن آنها

white matter

(مغز و اعصاب)

ماده‌ی سفید (در برابر: ماده‌ی خاکستری gray matter)

white meat

۱- گوشت سفید

(گوشت مرغ و ماهی و بخش‌های کم‌چربی گوشت خوک و گوساله) ۲- (محلی) فرآورده‌ی شیری: پنیر، کره، لبنیات

white metal

فلز سفید (انواع فلزات نقره‌فام و معمولاً دارای سرب یا قلع)

White Mountains

کوه‌های سفید (در شمال نیوهمپشایر - آمریکا)

white mustard

۱- (گیاه)

خَرْدَل سفید (Brassica hirta) ۲- دانه‌ی خردل سفید

whit|en (hwit'n) vt., vi.

سفید کردن یا شدن، سفیدتر کردن یا شدن

whit.en|er (-əɪ) n.

(ماده‌ی سفیدکننده)

مانند آب اکسیژنه و غیره) سفیدگر، سفیدساز، سفید کننده

white.ness (hwit'nis) n.

۱- سفیدی، سپیدی ۲- ماده یا بخش سفید

(یکی از دو شاخه‌ی رود نیل) نیل سفید

whit.en.ing (hwit'n in) n.

۱- سفیدسازی،

سفیدکنی ۲- سفید شدگی ۲- ماده‌ی سفید کننده

(صدایی که دارای همه‌ی بسامدهای

شنودپذیر توسط انسان است) صدای چند بسامدی

white oak

۱- (گیاه) بلوط سفید

(انواع) درختان بلوط سفید به‌ویژه Quercus alba - بومی

خاور آمریکای شمالی) ۲- چوب بلوط سفید

white.out (-out') n.

(هواشناسی) مه و برف (که محیط را سفید می‌نماید و دید و

جهت‌یابی را مشکل می‌کند)، سپید گرفتگی، برف و بوران

white paper

۱- گزارش رسمی دولتی ۲- گزارش دقیق و جامع

white pepper

فلفل سفید

*** white perch**

(جانور) ۱- پرچ سفید (Morone americana) تیره‌ی (Percichthyidae) ۲- silver perch

*** white pine**

(گیاه)

کاج سفید (Pinus strobus - بومی آمریکای شمالی)

*** white plague**

(پزشکی) سیل

White Plains

شهر وایت پلینز (ایالت نیویورک - آمریکا)

white poplar

(گیاه)

۱- سپیدار، کبوده (Populus alba) ۲- tulip tree

*** white potato**

سیب‌زمینی سفید

*** white primary**

(سابقاً - ایالات

جنوبی آمریکا) انتخابات مقدماتی منحصر به سفید پوستان

white race

(Caucasoid) نژاد سفید

white rat

موش سفید

*** white room**

(ساختمان ابزار دقیق یا سترون‌سازی) اتاق سفید (که حرارت و رطوبت و فشار هوای آن قابل تنظیم است)

White Russia

روسیه‌ی سفید (Byelorussia) هم می‌گویند، بلوروس

White Russian

اهل روسیه‌ی سفید، بلوروسی

white sale

حراج ملاقه و روم‌نمایی و غیره

white sapphire

یاقوت سفید، یاقوت بی‌رنگ

white sauce

سس سفید (دارای کره و آرد و شیر و ادویه)

White Sea

(شاخه‌ای از

دریای Barents در شمال غربی روسیه) دریای سفید

white shark

(جانور) کوسه‌ی سفید

(Carcharodon carcharias - آدمخوار و بومی آب‌های

کرمسیر - great white shark هم می‌گویند)

white slave

زنی که اجباراً تن به فحشا می‌دهد، روسپی‌ناگزیر

white'-slave', adj.

وابسته به فحشای اجباری

white slaver

(کسی که زن‌ها را وادار به فحشا می‌کند) روسپی‌دار

white slavery

فحشای اجباری

۱- (فلزگری که با

فلزات سفید مانند قلع کار می‌کند) سفیدگر، رویگر

۲- آهن‌کار که فلز را سیقل و پرداخت می‌دهد، گالوانشگر

*** white supremacy**

(عقیده‌ی نژادپرستان) برتری نژاد سفید، سفیدبرتری

white supremacist

هوادار برتری سفید پوستان

white.tall (-tāl') n.

(انواع جانوران دارای دُم سفید) دُم سفید، سپیددُم

*** white-tailed deer (-tāld')**

(جانور) آهوی سپید دُم (Odocoileus virginianus) - بومی

آمریکا)

white.throat (-thrōt') n.

(انواع

پرندگان دارای گردن سفید) گردن سفید، سپید گردن، طوقی

* white-throat|ed sparrow (-thrōt' id)

(جانور) کنجشک گردن سفید (Zonotrichia albicollis) - بومی امریکای شمالی

white tie

۱- پاپیون سفید (که با لباس رسمی یا تاکسیدو می‌پوشند)
۲- (مردانه) لباس رسمی، فراک، تاکسیدو

white vitriol zinc sulfate ←

* white.wall (-wōl') adj., n.

(تایر اتومبیل و غیره) دور سفید، طوقه سفید (white-wall)
هم می‌نویسند، تایر دور سفید

* white walnut butternut ←

white.wash (-wōsh') n., vt.

۱- دوغاب آهک، گچاب، پنبه آب ۲- (با گچاب یا دوغاب و غیره) سفید کردن، گچ‌مالی کردن، سفیدکاری کردن
۳- (سابقاً - بَزْک) سفیداب ۴- ماستمالی، عیب پوشی، رفع و رجوع
۵- ماستمالی کردن، عیب پوشی کردن، رفع و رجوع کردن
۶- (امریکا - عامیانه) مسابقه‌ای که در آن بازنده هیچ امتیاز نمی‌آورد، با امتیاز چند به هیچ برنده شدن
white' wash' er, n.

کسی که رنگ سفید می‌زند، کسی که ماستمالی می‌کند

white water ۱- آب کف‌آلود (در رود یا دریای

خروشان)، کفاب، آب خروشان ۲- آب کم ژرفا و زلال

white-wa|ter (wōt' er) adj.

وابسته به قایقرانی در رود خروشان و کف‌آلود

white whale (جانور) نهنگ سفید، سپیدال

(Delphinapterus leucas - بومی دریاهای شمالی)

white wine شراب سفید

white.wing (-wig') n.

(امریکا - قدیمی) رفتگر (که لباس سفید می‌پوشیدند)، سپور

white.wood (-wood') n.

۱- انواع درختان دارای چوب سفید ۲- چوب سفید

* white|y (hwīt' ē) n.

(خصومت آمیز) سفید پوست

whith|er (hwīth' er, with' -) adv., conj.

(قدیمی) ۱- گجا، به چه محل، به کجا ۲- که به آنجا، که

به سوی آن ۳- هر کجا، هر جا

whith|er.so.ev|er (hwīth' er sō ev' er)

adv., conj. (قدیمی) به هر کجا، به هر جا

whith|er.ward (hwīth' er wōrd) adv.,

conj. (قدیمی) در چه سمت؟، چه سو؟، کجا؟، به چه طرف؟

whit.ing¹ (hwīt' īng) n., pl. -ings or -ing

(انواع ماهی‌های خوراکی نقره‌فام) ماهی سفید، ماهی میران

whit.ing² (hwīt' īng) n. خاکه کج، کج

آرد شده (در رنگ‌سازی و غیره کاربرد دارد)، کج کوبیده

whit.ish (-ish) adj.

نسبتاً سفید، سپید نما، مایل به سفید، تقریباً سفید

whit' ish.ness, n. سفیدی نسبی

whit.leath|er (hwīt' leth' er) n.

white leather ←

whit.low (hwīt' lō) n. felon ←

Whit.man (hwīt' mən, wit' -), Walter 1819-92
والث ویتمن (شاعر آمریکایی)

Whit.mon|day (hwīt' mun' dā) n.

(دوشنبه‌ی بعد از Whitsunday یا عید گلریزان) دوشنبه‌ی گلریزان

Whit.ney (hwīt' nē), Eli 1765-1825

ایلی ویتنی (مخترع آمریکایی)

Whit.ney (hwīt' nē), Mount کوه ویتنی

(در رشته کوه Sierra Nevada - کالیفرنیا - ۳۲۱۹ متر)

Whit.sun (hwīt' sən) adj.

وابسته به

عید گلریزان (عید نزول روح‌القدس بر رسولان عیسی)

Whit.sun|day (hwīt' sun' dā) n.

عید گلریزان، عید نزول روح‌القدس بر رسولان عیسی

(Pentecost هم می‌گویند)

Whit.sun.tide (-sən tīd') n.

۱- هفته‌ی عید گلریزان (از یکشنبه آغاز می‌شود) ۲- سه

روز اول این هفته

Whit.tl|er (hwīt' ē er), John Greenleaf

جان ویتی‌یر (شاعر آمریکایی) 1807-92

Whit.tl|er (hwīt' ē er)

شهر ویتی‌یر (در جنوب کالیفرنیا - آمریکا)

Whit.ting.ton (hwīt' īng tən), Richard c.

۱358-1423 ریچارد ویتینگتون

(شهردار لندن که افسانه‌های فراوانی درباره‌اش وجود دارد)

whit.tle (hwīt' əl-) n., vi., vt. -tled, -tling

۱- (با چاقو چوب را) تراشیدن، باریک کردن، سر تیز کردن

۲- (به تدریج) تحلیل بردن، (به) هدر دادن، کاستن، کم کردن،

تقلیل دادن ۳- (با چاقو چوب را) تراشیدن و شکل دادن

۴- (مهیجور) چاقوری بزرگ

● with his knife he whittled the stick

با چاقویش تکه را تراشید

whit' tler, n. تراشنده، سر تیز کن

whit|y (hwīt' ē) adj. -|ier, -|iest

whitish ←

whiz or whizz (hwiz) n., vt., vi. whizzed,

whiz' zing ۱- (با سرعت و صدای ویز ویز)

رد شدن، غزغزکنان گذشتن، غزغز کردن ۲- ویز ویز، غز،

غزغز، وُژ وُژ، زِر زِر، صدای «زِر» (در اثر سرعت) ۳- (به

ویژه با چرخاندن) به ویز ویز آوردن، (سریع) چرخاندن

۴- (امریکا - خودمانی) معرکه، عالی، زپل، ماهر، زبردست

(امریکا - خودمانی) ناشیدن ● to take a whiz

whiz.bang or whizz.bang (-bang') n., adj.

۱- (قدیمی) خمپاره یا گلوله‌ی توپ سریع‌الانفجار ۲- ترقه‌ی

پر صدا ۳- (خودمانی) معرکه، زپل، مفید (whiz ←)

whizz kid جوان تیز هوش، زپل، خبره

who (hoo) pron. obj. whom, poss. whose

۱- کی، چه کسی، کی‌ها (کیا)، چه کسانی ۲- که، که او، که

آنها ۳- هر کس، حتی اگر کسی، کسی ۴- (قدیمی) کسی که،

کسانی که

● a man who knew your father شناخت مردی که پدرت را می‌شناخت

- the man who died was a senator

مردی که فوت کرد سناتور بود

- who is that man?

آن مرد کیست؟

- who told you?

کی به تو گفت؟

WHO World Health Organization

مخفف: سازمان بهداشت جهانی

whoa (hwō) interj.

(برای متوقف ساختن اسب و خر و غیره) شاه! وایسا! هش!

* **who.dun|it** (hōō dun'it) n.

داستان یا رُمان پلیسی، داستان جنایی، (داستان یا رمان) کی کرده؟

who.ev|er (hōō ev'ər) pron.

۱- هر کس (که)، هر کی (که)، هر که، هر آن کس (که)

۲- (برای تأکید- از who قوی‌تر) آخر چه کسی؟

- whoever told you that is a liar

هر کس آن حرف را به تو زد دروغگو است

whole (hōl) adj., adv., n.

۱- تمام، همه ۲- سالم، بی آسیب، بی صدمه، درست، بی عیب

۳- بی کم و کاست، دست نخورده، ناب، کامل، خالص ۴- کل،

کلیه ۵- (ریاضی) صحیح، درست، تام (integral) هم

می‌گویند ۶- درسته، تمام و کمال، یک تکه ۷- همه‌ی جنبه‌ها،

(از) هر نظر، (از) هر جهت ۸- (قدیمی - زخم) التیام یافته،

جوش خورده، خوب شده ۹- تنی (در برابر: ناتنی (step-

۱۰- واحد، یکان، سازکان، سازمان کامل، مجموعه‌ی کامل

۱۱- عمده، سر جمع، قلمب، قلمبه

- Hossein ate the whole chicken!

حسین همه‌ی مرغ را خورد!

- on the whole

به‌طور کلی، معمولاً

- the medicine made me feel whole again

دارو دوباره به من احساس سلامتی داد

whole'ness, n.

تمامیت، یکپارچگی، کامل بودن

whole blood

۱- (تزریق خون) خون سالم و خالص (بدون افزودنی یا

کاستگی)، خون کامل و دست‌نخورده ۲- full blood

* **whole gale**

توفان کامل (← Beaufort scale)

* **whole.heart|ed** (-hārt'id) adj.

۱- صمیمانه، قلبی، با دل و جان، با یکرنگی ۲- کامل، تمام و

کمال ۳- مشتاقانه

whole'heart'ed.ly, adv.

از صمیم قلب

whole'heart'ed.ness, n.

صمیمیت

whole-hog (hōl'hōg') adj., adv.

(امریکا - خودمانی) تماماً، کاملاً، بدون شک و تردید

whole milk

شیر خالص (که چربی آن گرفته نشده)، شیر با چربی

whole note

(موسیقی) نُت کامل

whole number

(ریاضی)

عدد صحیح، عدد تام، شمار درست (integer هم می‌گویند)

whole.sale (-sāl') n., adj., adv., vt., vi.

-saled', -sal'ing

۱- عمده فروشی، کلان فروشی، کلان عمده فروش، کلان

فروش، بنکدار ۳- در سطح گسترده، در مقیاس وسیع، چگّی، (به صورت) یکجا، گسترده، قلمب، قلمبه، سرجمع، کته، بی‌تمایز، همگانی ۴- به‌طور گسترده، سرتاسری، به کلی، یکجا ۵- عمده فروشی کردن، کلان فروختن

- the wholesale slaughter of civilians

کشتار دسته جمعی غیر نظامیان

• **wholesale prices** are usually cheaper than retail prices

قیمت‌های عمده فروشی معمولاً از قیمت‌های خرده فروشی بیشتر است

whole'sal'er, n.

بنکدار، عمده فروش، کلان فروش

whole.some (hōl'səm) adj.

۱- سالم، تندرستی‌بخش، سلامت‌بخش ۲- شاداب، تندرست

۳- حاکی از سلامتی، تندرستی آمیز

whole'somely, adv.

به‌طور سالم یا سلامتی بخش

whole'some.ness, n.

سلامت بخشی، تندرستی

* **whole-souled** (-sōld') adj.

wholehearted

whole step

whole note

* **whole-wheat** (-hwēt') adj.

کندم خالص (بدون افزودنی یا کاستگی)، کندم ناب

whol.ism (hōl'iz'əm) n.

holism

whol.is'tic, adj.

holistic

who'll (hōl)

مخفف: ۱- who shall ۲- who will

whol|ly (hōl'lē) adv.

کاملاً، تماماً، کلاً، سرتاسر

whom (hōm) pron.

(حالت مفعولی: who) ۱- کی را، چه کسی را، که را ۲- کی،

که، چه کسی، چه شخصی ۳- که او را، که با او، که آنها را،

که با آنها، را که ۴- آن، آنها

- the man to whom I gave the pen

مردی که قلم را به او دادم

• **whom did you call?**

چه کسی را صدا زدی؟

whom.ev|er (hōm'ev'ər) pron.

(حالت مفعولی: whoever) هر کسی (که)، هر کی (که)، هر که

* **whom** (hwämp, wämp) vt., n.

(عامیانه) ۱- زدن، کوفتن ۲- (سخت) شکست دادن

۳- صدای زدن یا کوفتن: تَرَقّ، تَنگ، دام

whom.so.ev|er (hōm'sō ev'ər) pron.

(حالت مفعولی: whosoever) هر کس که، هر آن‌کس که،

هرکه، هر کی

whoof (hwoof, woof) n., vi., interj.

۱- (صدای تُمزنی عمیق و ناگهانی) هُف، هُف ۲- هُف کردن،

هُف هُف کردن ۳- (ندای حاکی از خوشنودی یا رفع

ناراحتی)های!، های‌های!

whoop (hwōp, wōp) n., vt., vi., interj.

۱- غریو، فریاد، هورا ۲- (صدای جغد و غیره) هُو،

هُو کشیدن ۳- (سیاه سرفه) صدای خس‌خس در پایان

سرفه، (صدای) شهیق ۴- هورا کشیدن، فریادزدن،

بانگ زدن، غریویدن

whoop'er, n.

هومو کننده، فریاد زن

* whoop-de-do or whoop-de-doo

(dē dōō) n.

(امریکا - عامیانه) سر و صدا، چیخ و داد، هیاهو و پایکوبی

whoop|ee (hwōō'pē; wōō'pē) interj., n.

۱- (ندای حاکی از شادی) هورا!، هی!، به! ۲- سر و صدا و شادی، عیش و خوشی

whoop.ing cough (hwōō'pɪŋ)

(پزشکی) سیاه سرفه

* whooping crane (hwōōp'ɪŋ)

(جانور) ژرنای جارچی (Grus americana) - بومی

(امریکا شمالی)

* whoop|la (hwōōp'lā) n.

hoopla ←

whoops (woops) interj.

(ندا که هنگام

آگاهی به لغزش خود ادا می‌شود) او!، او!، ای!، ای!، آخ!

whoops-a-dai|sy (woops'ə dā'zē)

interj. upsy-daisy ←

whoosh (hwoosh) vi., vt., interj., n.

۱- (صدای چیزی که به سرعت در هوا حرکت می‌کند) ویژ، غژ، هیس، (صدای بیرون زدن مایه‌ها دهانی تنگ با فشار زیاد) فیش، فیش فیش ۲- ویژ کردن، غز کردن، هیس کردن، فیش فیش کردن ۳- (ندا حاکی از شگفتی یا خستگی یا لذت) وُش!، آخیش!

whop (hwäp) n., vt., vi. whopped,

whop'ping (عامیانه) ۱- زدن، وارد آوردن (ضربه)

۲- سخت شکست دادن ۳- (سخت و پر صدا) ضربه، تکان

whop.per (-ər) n. (عامیانه) ۱- هر چیز

بسیار بزرگ، غول آسا، دیویکتر، سترک ۲- دروغ بزرگ

whop.ping (-ɪŋ) adj.

(عامیانه) بسیار بزرگ، غول آسا، دیویکتر، سترک

whore (hôr) n., vt., vi. whored, whor'ing

۱- جنده، روسپی، فاحشه، لگوری، قحبه ۲- زن بی‌عفت، گُش، نانیچ ۳- جندگی کردن، روسپی‌گری کردن، فاحشگی کردن ۴- جنده‌بازی کردن، خانم‌بازی کردن ۵- (مهور) فاحشه کردن، به روسپی‌گری واداشتن

who're (hwōō'ər) who are: مخفف

whore.dom (hôr'dəm) n. ۱- فحشا، جندگی،

فاحشگی، روسپی‌گری ۲- زنا ۳- (انجیل) شرک، بت‌پرستی

whore.house (-hous) n.

جنده‌خانه، فاحشه‌خانه، روسپی‌خانه

whore.mon|ger (-mun'gər) n. ۱- جنده‌باز

۲- جاکش، قواد، گُش‌کش (whoremaster هم می‌گویند)

whore.son (-sən) n., adj.

(قدیمی - زنده) ۱- مادرچنده ۲- حرام‌زاده ۳- خبیث، رذل

whor.lsh(-ish) adj.

هرزه، روسپی مانند، فاحشه صفت

whorl (hwôrł) n.

۱- (برای تنظیم حرکت چرخ) چرخ لنگر ۲- (نساجی) لنگر ماسوره، لنگر دوک، چرخه، دوک سره ۳- (گیاه) - جوانه‌زنی برگ یا گلبرگ به طور حلقه‌وار در دور ساقه) فراهمه ۲- (جانور) - هر یک از شیارهای صدف‌های مارپیچی، پیچ

کرد شیار ۵- (انگشت‌نگاری) شیارچه ۶- چرخش، پیچ و تاب، چرخ و واچرخ ۷- (مو) جعد، پیچ مو، فر

• a fingerprint consists of curved lines and whorls

انر انگشت حاوی خطوط منحنی و شیارچه است

whorled, adj.

پیچ و تاب دار، شیارچه دار

whor|tle.ber|ry (hwurt'ł ber'ē) n., pl.

-|ries

(گیاه) زغال‌اخته، سیاه گیله Vaccinium myrtillus و

(Vaccinium uliginosum)، قره قاط سیاه

who's (hwōōz) who has ۱- who is ۲- مخفف:

whose (hwōōz) pron., adj., possessive

pronominal

۱- مال کی، مال چه کسی (چه کسانی)، از آن کی، مال کدام

۲- که ... ش، که ... شان، که ... آن (را)، که ... آنها (را)

• whose car is this? این اتومبیل مال کی است؟

whose.so.ev|er (hwōōz'sō ev'ər) pron.

whomsoever ←

whos|ev.er (hwōōz ev'ər) pron.

whomever ←

* who.sis (hwōō'zis) n.

(امریکا - خودمانی - برای کسی که اسمش به یاد نمی‌آید

به کار می‌رود) فلانی، اون مرد (یا خانم)

who|so (hwōō'sō) pron.

(قدیمی) ← ۱- whoever ۲- whosoever

who.so.ev|er (hwōō'sō ev'ər) pron.

whoever ←

whr

مخفف: watt-hour

whump (hwump) n., vt., vi.

(عامیانه) ← thump

why (hwī, wī) adv., conj., interj., n., pl.

۱- چرا، به چه دلیل، از چه رو، برای چه

۲- به چه علت، که چرا ۳- سبب، علت، دلیل (اینکه)، اینکه چرا

۴- (ندا حاکی از بی‌صبری یا شگفتی) به! ای بابا!، وای

• why are you laughing? چرا داری می‌خندی؟

• Zahra explained why she was laughing

زهرآ توضیح داد که چرا داشت می‌خندید

whyd|ah (bɪrd) (hwīd'ə)

(جانور) مرغ ویدا (تیره‌ی Placidae - بومی افریقا)

WI 1- West Indian 2- West Indies 3- Wisconsin

مخفف: ۱- وابسته به هند غربی (در دریای کارائیب) ۲- هند

غربی ۳- ایالت ویسکانسین

Wich|l.ta (wich'ə tō')

شهر ویچتا (در ایالت کانزاس - آمریکا)

Wichita Falls

شهر ویچتا فالز (در ایالت تگزاس - آمریکا)

wick¹ (wik) n.

قتیله، افروزه

wick² (wik) n.

(قدیمی) دهکده، روستا، ده

۱- خبیث، شریر، شرور. wick|ed (wik'id) adj.

ناپاکار، بدنهاده، بدسرشت، بدجنس، بد ذات ۲- بدجنسانه،

شرارت‌آمیز، بدخواهانه، فتنه‌انگیز، شیطن‌آمیز ۳- دردآور،

- هولناک، ستم، خطرناک، سيجناک، (بسیار) بد، شریر
 ۲- (امریکا - خودمانی) ماهرانه، حاکی از زبردستی
 • people hated the wicked ruler

مردم از آن حکمران خبیث متنفر بودند

wick'edly, adv.

به طور شرارت آمیز، شدیداً

wick'edness, n.

بد جنسی، شیطنیت

wick|er (wik'ər) n., adj.

۱- ترکه، شاخه‌ی بید

۲- حصیر، ترکه‌ی بافته ۲- ← wickerwork ۲- سیدی،

ساخته شده از ترکه‌ی بافته، حصیری

wick|er.work (-wark') n.

۱- سبب‌سازی، حصیربافی ۲- هر چیز ساخته شده از

ترکه‌ی بافته، نوپان، حصیر، سبد ۲- ← wicker

wick|et (wik'it) n.

۱- (دریچه‌ای که در دروازه یا در بزرگتر تعبیه شده) دریچه،

دریچه ۲- (باجه‌ی بانک یا اتاق فروش بلیط و غیره)

دریچه، دهانه‌ی باجه ۳- دریچه‌ی سد، آب برگردان، آب‌بند

۲- (بازی‌های کرکوک و کریکت) دروازه

wick|et.keep|er (-kē'pər) n.

(بازی کریکت) دروازه‌بان، عقب‌دار

* wick|l.up (wik'ē up') n.

کلبه‌ی سرخپوستان، کلبه‌ی چپری

* wic|o.py (wik'ə pē)

n. ← ۱- basswood

۲- leather wood



WICKUP

wid.der.shins

(wid'ər shinz') adv.

← withershins

wide (wīd) adj. wid'|er, wid'est adv., n.

۱- پهن، عریض، پر پهنای ۲- به پهنای، به عرض ۲- گسترده،

جامع، فراوان، زیاد، بسیار ۲- گشاد، فراخ، فراخناک

۵- (کاملاً) باز، گشوده، چهارطاق ۶- دور از، پرت، به خطا

رفت ۷- (خوراک دام) کم پروتئین، کم قوت ۸- دور،

دوردست ۹- (انگلیس - خودمانی) مرد رند، زرنگ، دغل

۱۰- (آوانشاسی) ← ۱۱ lax ۱۱ کاملاً ۱۲- پهن‌آور، وسیع،

عظیم ۱۳- جای وسیع، محل جادار، فراخنا ۱۴- (به‌ویژه در

ترکیب) سرتاسری، سرتاسر - همه -

• a wide river یک رود عریض

• the dentist said, "open your mouth wide"

دندانپزشک گفت «دهانت را کاملاً باز کن»

• this street is 20 meters wide

پهنای خیابان ۲۰ متر است

• we discussed a wide range of topics

ما موضوعات متنوع زیادی را مورد بحث قرار دادیم

wide'ly, adv.

به‌طور گسترده، کاملاً

wide'ness, n.

پهنای، عرض، گستردگی

-wide (wīd)

(در ترکیب) سرتاسری، در سرتاسر، همه - تمام -

wide-an|gle (wīd'an'gəl) adj.

(عدسی دوربین) زاویه باز، نیمگشستر

wide-a|wake (-ə wāk') adj.

۱- کاملاً بیدار

۲- هشیار، مواظب، گوش به زنگ ۲- آگاهانه، هشیارانه

wide'-awake'ness, n.

بیداری کامل

wide-eyed (-īd') adj.

۱- با چشمان کاملاً باز (در اثر ترس یا شگفتی)، گشوده

چشم ۲- ساده دل، بی‌تجربه

wid|en (wīd'en) vt., vi.

(تر)

کردن، عریض (تر) کردن، گسترده (تر) کردن، توسعه دادن

• this street needs to be widened

این خیابان باید عریض‌تر شود

wide-o|pen (wīd'ō'pən) adj.

۱- (چشم یا دریچه و غیره) کاملاً باز، گشوده، چهارطاق

۲- (امریکا - سرزمین یا شهر) بی‌قانون (که در آن قحشا و

قمار و غیره آزاد است)

* wide receiver

(فوتبال آمریکایی) بازیکن جناح (در تیم حمله)

wide-screen (-skrēn') adj.

(پرده‌ی سینما) پهن، پرده‌ی پهن (نسبت پهنای به ارتفاع: از

۱/۶۶ به ۱ تا ۲/۵۵)

wide.spread (-spred') adj.

۱- گسترده، باز ۲- شایع، فراوان، رایج، دامنه‌دار

• this disease is widespread in parts of Africa

این بیماری در بخش‌هایی از آفریقا شایع است

wide.spread.ing (-īŋ) adj.

گسترده، شایع، در حال گسترش، متداول شونده

widg|eon (wij'ən) n., pl. -|eons or

-|eon widgeon ←

* widg|et (wij'it) n.

۱- هر وسیله یا اسباب کوچک (به‌ویژه ابزار فرضی)، توشه،

چیزک ۲- ← gadget

wid|ow (wīd'ō) n., vt.

۱- بیوه، شوهر مرده، بیوه‌زن ۲- بیوه کردن، شوهر کسی

را کشتن ۳- (چاپ) نیم سطر بالای صفحه ۲- (امریکا) زنی

که شوهرش او را تنها می‌گذارد

• that useless war widowed many women

آن جنگ بیوه‌های فراوانی را بیوه کرد

wid'ow.hood', n.

بیوگی، شوهرمردگی

wid.ow.bird (wīd'ō bərd') n.

← whydah (bird)

wid.ow|er (wīd'ō ər) n.

(مرد) زن مرده، بیوه مرد

widow's cruse

(هر چیز) تمام نکرده،

مصرف نکرده، (ذخیره یا آذوقه) پایان‌ناپذیر

widow's mite

(انجیل) هدیه توسط کسی که

استطاعت آن را ندارد، طبق اخلاص، هدیه شخص

بی‌بضاعت

widow's peak

(خط موی سر در پیشانی)

پیش‌آمدگی وسط

* widow's walk

(در خانه‌های ساحلی شمال



WIDOW'S WALK

خاوری آمریکا) بالکن روی بام، سکوی بام
width (width, with) n.

- ۱- پهنا، پهنی، عرض ۲- گسترش، پهناوری، وسعت، دامنه، گستره ۳- کشادگی، فراخی ۴- (پارچه و غیره) قواره، تخته
• I measured the width of the road

پهنای جاده را اندازه گرفتم

width.wise (-wīz') adv., adj.

از پهنا، از عرض (widthways هم می‌گویند)

- wield (wēld) vt.
۱- (ابزار یا سلاح را با مهارت) به‌کار بردن، مورد استعمال قرار دادن، استفاده کردن (از) ۲- (قدرت و غیره) اعمال کردن، در دست داشتن ۳- (مهیجور) حکومت کردن، حکمرانی کردن
• the president wields considerable power

رئیس‌جمهور قدرت قابل ملاحظه‌ای دارد

wield'er, n. (سلاح یا قدرت) به‌کار برنده

wield|y (wēl'ēdē) adj. wield'ly, wield'ly est
۱- آسان به‌کار بردنی، سهل‌الاستعمال ۲- رام ۳- مهارپذیر، اداره‌کردنی

* wie.ner (wē'nər) n. سوسیس
(گوشت گاو یا خوک یا هر دو - wienerwurst هم می‌گویند)

Wie.ner (wē'nər), Norbert 1894-1964
نوربرت وینر (ریاضیدان آمریکایی)

Wie.ner schnit.zel (vē'nər shnit'səl)
(خوراکی) کلت گوشت گوساله، وینر شنیتلز

wie.nle (wē'nē) n. wiener ←
Wies.ba.den (vēs'bād'n)

شهر ویسبادن (در غرب آلمان)

wife (wīf) n., pl. wives (wīvz)

- ۱- زن، همسر، زوجه، خانم ۲- (در اصل) بانو، جنس اناث، زن (به‌ویژه در ترکیب)

wife'hood, n. همسری، زوجه بودن

wife'less, adj. بی زن، بی زوجه

wife'ly, -lier, -li.est, adj. همسروار، زوجه‌مانند

wig (wig) n., vt., vi. wigged, wig'ging

- ۱- کلاه گیس، کسمه ۲- toupee ۳- (خودمانی) مو، گیسو، کله، مخ ۴- کلاه‌گیس گذاشتن، کلاه‌گیس‌دار کردن ۵- (امریکا - خودمانی) آزدن، اذیت کردن ۶- (امریکا - خودمانی) هیجان‌زده کردن، دیوانه کردن ۷- (انگلیس) سرپوش، کلاه قضاوت (که شبیه کلاه‌گیس است) ۸- (انگلیس - عامیانه) سرزنش کردن، نگوشت کردن ۹- (امریکا - خودمانی - معمولاً با out) ناراحت شدن، هیجان‌زده شدن، دیوانه شدن

wig|an (wig'an) n.

پارچه‌ای آستری، پارچه‌ی مویی (برای یقه و شانه‌ی کت)

Wig|an (wig'an)

شهر ویگان (در شمال غربی انگلیس)

wl.geon (wij'ən) n.

(جانور) اردک سرخ سر (Anas penelope)

wig.gle (wig'al) n., vt., vi. -gled, -gling

- ۱- وول خوردن، لولیدن، لوشیدن، لول خوردن، مخیدن

- ۲- وول وول، حرکت، کاجول ۳- جنباندن، تکان دادن، تکان تکان دادن، جنبیدن

• can you wiggle your ear?

می‌توانی گوش خودت را تکان بدهی؟

• worms wigged in the mud

کرم‌ها در گل لول می‌خوردند

wig.gler (wig'lar) n. ۱- (شخص یا چیز)

۲- Wiggler

wig.gly (-lē) adj. -gll|er, -gll.est

۱- جنبان، ۲- وول‌خور، تکان‌خور

wig|gy (wig'ē) adj. -gl|er, -gle.st

۱- (نادر) دارای کلاه‌گیس ۲- پرفیس و افاده

wight¹ (wīt) n. ۱- (مهیجور)

۲- جاندار، موجود زنده ۳- (قدیمی) بشر، انسان، آدم

wight² (wīt) adj. (محلی) چابک، قلچماق، زیر و زنگ

Wight (wīt), Isle of

جزیره‌ی وایت (در جنوب انگلیس - ۲۸۱ کیلومتر مربع)

* wig.let (wig'lit) n. کلاه‌گیس

کوچک (برای زیاد نمایاندن مو بر سر خود می‌زنند)

Wig.town (wig'tən)

(سابقاً) بخش ویگتن (در اسکاتلند)

wig.wag (wig'wag) n., vt., vi.

۱- جُم خوردن، جنبیدن، ۲- wagged', -wag'ging

تکان تکان دادن، لول خوردن، لولیدن، وول خوردن ۲- (با

تکان دادن پرچم) مخابره کردن، پیام‌رسانی کردن ۳- پیام

رسانی، مخابره (با پرچم) ۴- پیام (رسانده شده با پرچم)

wig'wag'ger, n. کسی که جُم می‌خورد، لول‌خورنده

* wig.wam (wig'wām) n.

(خانه‌ی خیمه‌مانند سرخپوستان

خاور آمریکا و کانادا) ویگ‌وَم

Wil.ber.force

(wil'bar fōrs'), William

ویلیام ویلبرفورس 1759-1833

(دولتمرد انگلیسی - مخالف

سرسخت برده‌داری)

Wil.bert (wil'bært)

اسم خاص مذکر

Wil.bur (wil'bər)

اسم خاص مذکر

* wil|co (wil'kō) interj. (پیام رسانی

رادیویی و غیره - مخفف: will comply) اطاعت می‌شود

wild (wīld) adj., adv., n.

۱- وحشی، نارام، دد، توسن، آرامک، تولی، تور، خودرو،

نارام زی، ناپورده ۲- (سرزمین یا زمین و غیره)

غیرکشاورزی، کشتکاری نشده، دست نخورده، بیابانی،

برهوت، بایر ۳- درنده، سبع، جنگلی ۴- بی‌تمدن، بدوی،

بیابان‌زی، بادیه‌نشین ۵- سرکش، نافرمان، تخس، شیطان،

مهارنکردنی ۶- شلوغ، پلوغ، درهم و برهم، هرزه، بی‌بند و

بار، لگام گسیخته، افراط‌آمیز، بلبشو، ول ۷- توفانی،

پرتلاطم، در معرض عوامل طبیعی، پرتوفان، متلاطم

۸- هیجان‌زده، هیجانی، پر اشتیاق، دیوانه، از خود بی‌خود

۹- ژولیده، نامرتب ۱۰- غیرواقع‌بینانه، غیرعملی، محاسبه



CHEROKEE WIGWAM

نشده، بی حساب و کتاب ۱۱- غیر محتاطانه، مخاطره آمیز، خطرناک، اللهبختی ۱۲- خطا، دور از هدف ۱۳- خارق العاده، چشمگیر، قابل توجه ۱۴- وحشیانه، سبمانه، دیوانه وار ۱۵- (معمولاً جمع) سرزمین وحوش، جنگل، هرز زمین، بادی، بیدا ۱۶- (بازی ورق) آتو، دارای ارزش معین

● a pack of wild dogs

یک دسته سگ وحشی

● the prisoners ran wild and burned the prison down

زندانیان وحشیگری کردند و زندان را آتش زدند

● to be wild about something

دیوانه ی چیزی بودن

wild'ly, adv.

وحشیانه، سراسیمه

wild'ness, n.

نارامی، وحشیگری، درندگی، هیجان

* wild allspice

spicebush ←

wild boar

(Sus scrofa) گراز (جانور)

wild card

۱- (بازی ورق) آتو،

ورق دارای ارزش معین (قراردادی) ۲- (تیم های ورزشی) تیم درجه ی دو یا سه که بر خلاف انتظار به مرحله ی مسابقات نهایی می رسد ۳- (خودمانی) عامل غیر قابل پیش بینی، هر چیز خارج از کنترل شخص

wild carrot

(گیاه)

هوچ و وحشی (Daucus carota خانواده ی umbel)

wild.cat (wīl'd kat') adj., n., pl. -cats' or -cat' vi. -cat'ted, -cat'ting

۱- گربه ی ولگرد (wild cat هم می نویسند) ۲- گربه ی وحشی (انواع درندگان مانند: bobcat و lynx و ocelot و serval) ۳- آدم پرخاشگر، آتشی مزاج، زود خشم، اهل جنگ و دعوا، پرخاشجو ۴- (طرح اقتصادی یا روش بازرگانی و غیره) محاسبه نشده، اللهبختی، شورتی وار، پرمخاطره، ریسک دار ۵- (چاه نفت در محلی که انتظار وجود نفت در آنجا نمی رفته است) چاه اکتشافی، چاه اللهبختی زدن ۶- (چرخ بالابر کشتی که دندانه دار است و زنجیر به جای طناب در آن قرار می گیرد) چرخ دندانه دار، استوانه ی دندانه دار ۷- (اعتصاب) غیرقانونی (تأیید نشده از طرف اتحادیه یا برخلاف قرارداد)، سرخودی ۸- غیرقابل اعتماد، متزلزل

wild'cat'ter, n.

۱- اعتصاب کننده ی غیر مجاز ۲- مخاطره کننده

Wilde (wīld), Oscar (Fingal O'Flahertie Wills) 1854-1900

آسکار وایلد (نویسنده ی انگلیسی- زاده ی ایرلند)

wil.de.beest (wīl'də bēst') n., pl.

-beests' or -beest' gnu ←

wil.der (wīl'dər) vt., vi.

(قدیمی) ۱- راه خود را کم کردن ۲- گمراه کردن ۳- سر در کم کردن یا شدن، هاج و واج کردن یا شدن

Wli.der (wīl'dər), Thornton 1897-1975

تورتن وایلد (نمایشنامه نویس آمریکایی)

wil.der.ness (wīl'dər nis) n.

۱- بیابان، برهوت، بادی، هرز زمین، سرزمین بایر، بیدا، صحرا ۲- طبیعت دست نخورده، سرزمین وحوش ۳- پهنه، گستره ۴- دور افتاده ۵- خراب آباد، خرابات ۶- توده ی عظیم ۷- (مهیجور) وحشی بودن

* wilderness area

(امریکا) ناحیه ی طبیعی و حفاظت شده، پارک طبیعی

wild-eyed (wīld'id) adj.

۱- برآشفته، با چشمان متوحش یا خون گرفته یا خشمیار ۲- دیوانه وار ۳- افراط آمیز، احمقانه، غیر عملی

wild flg

caprifer ←

wild.fire (-fir') n.

۱- حریق بزرگ، آتش زودگستر، آتش سوزی پر خسارت، حریق خود به خود ۲- (ماده ی زود محترق شونده) آتشگیر، ماده ی زود اشتعال

wild.flow|er (-flou'ər) n.

۱- گل خودرو،

گل وحشی ۲- گیاه خودرو (wild flower هم می نویسند)

wild.fowl (-foul') n., pl. -fowls' or -fowl'

پرنده ی وحشی، پرنده ی دشت و صحرا (wild fowl هم می نویسند)

wild-geese chase (-gōōs')

تعاقب عیث، تعقیب بی فایده، تلاش بیهوده، کسی را دنبال نمود سیاه فرستادن، جستجوی بی سرانجام

wild hog

peccary ← ۲-wild boar ← ۱-

Wild Hunt

(مردم باور انگلوساکسون)

گردش روح شکارچیان سوار بر اسب در آسمان (کیاه)

wild hyacinth

سنبل وحشی (Camassia scilloides - بومی آمریکا)

* wild indigo

baptisia ←

wild.ing (wīl'diŋ) n., adj.

۱- گیاه وحشی

(به ویژه درخت سیب وحشی)، درخت خودرو ۲- سیب

وحشی ۳- (نادر) جانور وحشی، دد ۴- (قدیمی) وحشی

wild lettuce

(گیاه) کاهوی وحشی (Lactuca canadensis)

wild.life (wīld'lif') n.

جانوران وحشی، عالم وحوش، حیوانات مناسب برای شکار، نارام زیان، حیات وحش

wild.ing (wīld'liŋ) n.

۱- (گیاه) خودرو،

ناکشته، نابورده ۲- (جانور) غیر اهلی، نارام، وحشی

wild mustard

انواع خردل های وحشی

wild oats

(گیاه) یولاف پوچ،

جودوسر پوچ، گندم کاهو، یولاف خودرو، یولاف وحشی

(Uvularia sessilifolia خانواده ی Avena fatua که

هر دو بومی امریکای شمالی هستند) wildoat هم می گویند

● sow one's wild oats

در ایام جوانی عیاشی و هزگی کردن (و سپس عیال وار شدن)

wild olive

انواع درختان زیتون وحشی

wild pansy

(گیاه)

بنفشه ی وحشی، بنفشه ی سه رنگ (Viola tricolor)

wild parsnip

(گیاه)

زردک وحشی (Pastinaca sativa خانواده ی umbel)

wild pink

(گیاه) سیلین، مگس گیر (Silene caroliniana)

* wild pitch

(امریکا - بیس بال) پرتاب خطا

wild rice

(گیاه) برنج وحشی
(Zizania aquatica - آبزی و بومی شمال امریکای شمالی)

wild rose

انواع رُزها یا گل سرخ‌های وحشی

wild rubber

(لاستیک یا کائوچو)

wild rye

(گیاه) چاودار وحشی (جنس Elymus)

* wild turkey

بوقلمون وحشی

wild type

(زیست‌شناسی) مونه‌ی وحشی، مونه‌ی نارام

* wild vanilla

(گیاه) وانیل وحشی

* Wild West

(امریکا - قرن ۱۹)

ایالت‌های غربی (که هنوز قانون بر آنان درست حکمفرما نشده بود)، غرب وحشی (wild West هم می‌نویسند)

* Wild West show

(امریکا) نمایش کابوئی‌ها و سرخپوستان

wild.wood (wɪld'wʊd) n.

چنگل طبیعی، بیشه‌ی دست نخورده

wile (wɪl) n., vt. wiled, wil'ing

۱- نیرنگ، حیله، فریب، مکر، دستان، ترفند، ستاوه ۲- (جمع)

اطوار بازی، نلربایی، جفکاری ۳- مسحور کردن، فریفته

کردن، جلب کردن، نلربایی کردن ۴- (قدیمی) فریبایی،

حیله‌گری، ترفندبازی

• to wile (or while) away

حرام کردن، به بطالت گذراندن، تلف کردن

اسم خاص مذکر Wil.fred or Wil.frid (wɪl'frɪd)

← wilful (wɪl'fʊl) adj.

اسم خاص مذکر Wil.helm (vɪl'hɛlm)

اسم خاص مؤنث Wil.hel.mine (vɪl'hɛl mɛn')

adj. وابسته به یا شبیه به ویلهلم دوم (امپراتور آلمان: ۱۸۵۹-۱۹۱۸)

Wil.helms.ha.ven (vɪl'hɛlms hɑ'fɛn)

بندر ویلهلم‌هاون (در آلمان)

wil|l.ly (wɪl'ə lē) adv.

با حیله‌گری، مرد رندانه، نیرنگ بازانه

wil|l.ness (wɪl'ē nis) n.

حیله‌گری، مردردندی، نیرنگ‌بازی، فریبکاری

Wilkes Land (wilks)

(بخشی از جنوبگان در جنوب اقیانوس هند) ویکلزاند

will' (wɪl) n., vt., vi.

۱- اراده، تصمیم، عزم ۲- اشتیاق، علاقه، رغبت ۳- نیت، قصد، یازش، یازه ۴- خواست، میل، خواسته، تمایل، کام

۵- وصیت‌نامه، وصیت، خواستنامه ۶- اراده کردن، عزم

کردن، تصمیم گرفتن، مصمم شدن ۷- خواستن، خواستار

شدن، میل کردن ۸- وصیت کردن، بخشیدن، خواستنامه

نوشتن ۹- مقدر کردن، مشیت کردن، مشیت

• a man of strong will مردی با اراده‌ی قوی

• at will بنا به میل (خود)، به دلخواه

• it was the king's will the prisoner be freed

خواست سلطان این بود که زندانی آزاد شود

• the old lady has lost the will to live

آن ختم‌مالخورده میل به زندگی را از دست داده است

• Turaj willed his house to the orphanage

تورج وصیت کرد که خانه‌اش را به یتیم‌خانه بدهند

will² (wɪl) vt., v. aux. pt. would

۱- (فعل معین - برای نشان دادن آینده) خواهم - ، خواهد - ،

خواهند - (و غیره) ۲- (برای نشان دادن عزم، اجبار،

محذور، ناچاری، ویژگی یا عادت) خواهد - ، - کند

• if you drop it, it will break اگر آنرا بیفتانید می‌شکند

• I will go too من هم خواهم رفت

• I will always be your friend همیشه دوست تو خواهم بود

• she will have her own way مصمم است که به میل خودش رفتار کند

• the refrigerator will keep food from spoiling fast

یخچال نمی‌گذارد غذا زود فاسد شود

• will you close the window please?

ممکن است لطفاً پنجره را ببندید؟

• will you stop laughing!

خواهش می‌کنم نخندید!

will.a|ble (wɪl'ə bəl) adj.

اراده‌کردنی، آرزو‌کردنی

Wil.lam.ette (wi lam'it)

رود ویلیامت (ایالت آرکان - امریکا)

Wil.lard (wɪl'ərd)

اسم خاص مذکر

will call

(امریکا - فروشگاه‌های بزرگ) بخشی که در آن کالاها را

برای مشتری نگه می‌دارند (مثلاً تا پول آن را بدهد)

دارای اراده‌ی خصوصی، - اراده

willed (wɪld) adj.

(شیمی - سیلیکات روی به فرمول ZnSiO₄) ویلیمت

Wil.lam.stad (wɪl'əm stɑt', wɪl'-)

شهر ویلمستادت (پایتخت آنتیل - متعلق به هلند)

* wil.let (wɪl'it) n., pl. -lets or -let

(جانور) ویلت (مهرغ ساحلی پا دراز بومی امریکا -

Catoptrophorus semipalmatus تیره‌ی Scolopacidae)

will.ful (wɪl'fʊl) adj.

۱- عمدی، ارادی،

تعمدی، عمد ۲- خودکامه، خودسر، خیره‌سر، لجبان، یکدنده

با خودسری، عمد، عمداً

will'ful.ness, n.

خودسری، تعمد، لجابت

Wil.lam (wɪl'yəm)

۱- اسم خاص مذکر (مخفف: Bill و Willy Billy و Will)

۲- ویلیام (ملقب به ویلیام فاتح

William the conqueror - ۱۰۶۶-۱۰۸۷)

Wil.lams (wɪl'yəmz), Tennessee 1914-83

تنسی ویلیامز (نمایشنامه‌نویس آمریکایی)

Wil.lams.burg (wɪl'yəmz bɜrg')

شهر ویلیامز بورگ (ایالت ویرجینیا - امریکا)

William Tell

ویلیام تیل (قهرمان افسانه‌ای استقلال کشور سوئیس)

William the Conqueror

ویلیام فاتح

(پادشاه نورمان‌ها که انگلیس را فتح کرد: ۸۷-۱۰۲۷)

*** will.les (wil'ēz) n.pl.**

(امریکا - خودمانی - با: the) بلوایی، نگرانی، ترس و لرز

will.ing (wil'in) adj.

۱- مایل، متمایل، راغب، مشتاق، خواستار، خواهان

۲- راضی، رضامند، یازان، خرسند، پذیرفتار،

خودخواسته، بی‌چون و چرا ۳- مشتاقانه، بامیل و رغبت

۴- (مهجور) عمدی، تعمدی ۵- داوطلبانه

● he is not willing to go مایل به رفتن نیست

● we have to find a willing buyer for the old house

باید یک خریدار مشتاق برای خریدن این خانه‌ی قدیمی پیدا کنیم

will'ingly, adv.

با اشتیاق، با طیب خاطر

will'ing.ness, n.

رغبت، اشتیاق، میل

Will.ils (wil'is)

اسم خاص مذکر

will'll.waw or will'ly.waw (wil'i wō') n.

۱- (در نواحی سردسیر به ویژه آلاسکا) باد سرد

کوهستانی (که به سوی ساحل می‌وزد)، کوه باد ۲- هرج و

مرج، بی‌سر و سامانی

will-o'-the-wisp (wil'ə the wisp') n.

۱- Jack-o'-Lantern ۲- سراب، امید واهی، نقشه‌ی

غیر عملی

will.low (wil'ō) n., adj., vt.

۱- (گیاه) درخت بید (جنس Salix) ۲- ترکی‌ی بید (که از آن

سبد می‌سازند) ۳- چوب بید ۴- ماشین پنبه پاک‌کنی، ماشین

پشم پاک‌کنی ۵- (عامیانه - بیس‌بال و کریکت) چوکان

۶- وابسته به خانواده‌ی بید (تیره‌ی Salicaceae راسته‌ی

Salicales که دو لپه‌ای هستند) ۷- (باماشین) پنبه پاک

کردن، پشم پاک کردن

wil'lower, n. کارگر دستگاه پنبه پاک‌کنی (یا پشم پاک‌کنی)**willow herb**

(گیاه) علف خر، بید علفی (جنس Epilobium)

*** willow oak**

(گیاه) بلوط

برگ خنجر (Quercus phellos - بومی امریکای شمالی)

willow pattern

(طرح ظروف چینی و غیره) نقش بیدی

*** wil'llow.ware (wil'ō wer') n.**

(ظروف چینی دارای نقش بیدی) بید نشان

wil.low|y (wil'ō ē) adj.

۱- پر از درخت بید،

پر بید، پر سایه (از درخت بید) ۲- (مثل ترکی‌ی بید) نازک،

قلمی، خم‌شو، نرنگ‌ای، خم‌پذیر، نرمش‌دار، انعطاف‌پذیر

will.pow|er (wil'pou'ər) n.

اراده، تصمیم، عزم، قدرت اراده

● he doesn't have the will power to quit smoking

او اراده‌ی این را ندارد که سیگار را ترک کند

wil'lly (wil'ē) n., vt. -lled, -ly.ing

ماشین پنبه (یا پشم) پاک‌کنی (← willow)

wil'lly-nill|ly (wil'ē nil'ē) adv., adj.

۱- خواهی نخواهی، با لیت و لعل، خواه ناخواه، با بی میلی

۲- ناچار، بالاجبار، ناخواسته ۳- با هرج و مرج، همراه با

ناسامانی، شلوغ بلوغ، با سَمبل کاری

wil'lly-wil'lly (-wil'ē) n., pl. -lles

(استرالیا) ۱- توفان شدید استوایی، چرخباد دریایی

۲- چرخباد بیابانی

Wil|ma (wil'mə)

اسم خاص مؤنث

Wil.ming.ton (wil'min tən)

شهر ویلمینگتن (ایالت دلاور - آمریکا)

Wil.son (wil's'n), (Thomas) Woodrow 1856-

1924

ودرو ویلسون (بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا)

Wil.son (wil's'n), Mount

کوه ویلسون (در جنوب کالیفرنیا)

*** Wil.so.nl|an (wil sō'nē ən) adj.**

وابسته به وودرو ویلسون و سیاست او، ویلسونی

Wilson's disease

(پزشکی: انباشته شدگی

نابهنجار مس در مغز و کبد و غیره) بیماری ویلسون

*** Wilson's thrush**

veery ←

*** Wilson's warbler**

(جانور) چکاوک امریکایی (Wilsonia pusilla)

wilt¹ (wilt) vi., vt., n.

۱- (گیاه) پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن ۲- (به‌ویژه

سبزی سالاد را) پژمرده کردن، پلاسندن ۳- پخسیدن، چین

و چروک برداشتن، روی هم افتادن، فرو ریختن، شکم دادن،

(روی هم) جمع شدن ۴- از حال رفتن، از رمق افتادن،

و از رفتن، به زانو درآمدن، از پای درآمدن ۵- سست شدن،

از شدت و حدت افتادن، ضعیف شدن ۶- مرعوب شدن،

جاذدن ۷- پژمردگی، پلاسیدگی، پخسیدگی ۸- (بیماری

گیاهی در اثر برخی ترکیزها و قارچ‌ها) بیماری پژمردگی،

پخس (wilt disease هم می‌گویند)

● the plants wilted during the drought

طی خشکالی گیاهان پژمرده شدند

wilt² (wilt) v.

(قدیمی - سوم

شخص مفرد زمان حال - با: thou) خواهی - (← will)

Wil.ton (wilt'n) n.

فرش پُرز بلند (محصول

شهر ویلتون در انگلیس - Wilton rug هم می‌گویند)

Wilt.shire (wilt'shir) n.

۱- شهرستان ویلت شیر (در جنوب انگلیس) ۲- کوسفند

ویلت شیر (دارای سر سفید و شاخ‌های برگشته به عقب)

wil'lly (wil'ē) adj. wil'ller, wil'llest

نیرنگ‌باز، فریبکار، حيله‌گر، محیل، رند، مکار

wim.ble (wim'bəl) n., vt. -bled, -bling

مته، گردبُر، کاوگر

Wim.ble.don (wim'bəl dən)

محل‌ی ویمبل‌دن (در لندن - محل مسابقات سالیانه‌ی تنیس)

wimp (wimp) n.

(خودمانی) آدم بی‌عرضه،

بی‌بو و خاصیت، ضعیف‌النفس، پهلوان پنبه

wimp'y or wimp'ish, adj.

بی‌عرضه، ریفز

wim.ple (wim'pəl) n., vt., vi. -pled,

۱- (قرون وسطی) روسری زنانه،

۲- (زنانه) شال و کلاه ۲- (برخی راهب‌ها) سرپوش،

کلاه راهبها، مقته ۲- (اسکاتلند) چین
لباس ۲- (اسکاتلند) پیچ و خم، انحنا
۵- روسری سر کردن، مقته پوشیدن
۶- (پارچه و غیره) چین دار کردن، چین
دادن ۷- موجدار کردن (مانند سطح آب)
۸- موج زدن ۹- (اسکاتلند) پیچ و خم
داشتن



WIMPLE

wln (win) n., vt., vi. won, win'ning

۱- پیروز شدن، فاتح شدن، بردن، غلبه کردن، چیره شدن،
پیش بردن ۲- (مسابقه و غیره) اول شدن، برنده شدن، فایق
شدن ۳- رسیدن به، به دست آوردن، کسب کردن، گرفتن،
جلب کردن، دست یافتن، باز یافتن ۴- (به دین یا مسلک و
غیره) خود در آوردن، متقاعد کردن، (به دین و مسلک
بخصوصی) گرواندن، گرویدن، کرایش دادن ۵- دل (کسی
را) به دست آوردن، عشق (یا محبت کسی را) جلب کردن، به
ازدواج راضی کردن ۶- (از سنگ معدن) فلز گرفتن، (از
معدن) زغالسنگ درآوردن، استخراج کردن، (رگه‌ی معدن را
برای بهره‌برداری) آماده کردن ۷- بُرد، پیروزی
۸- (مسابقه‌ی دو و غیره) مقام اول، برندگی

● our team won تیم ما برنده شد

● women won the right to vote زنان حق رأی دادن را به دست آوردند

wince¹ (wins) n., vi. winced, winc'ing

۱- (از درد یا ترس و غیره - معمولاً همراه با قیافه
درهم کشیدن) جا خوردن، یکه خوردن، (خود را) عقب
کشیدن، از جا جستن، چنندش گرفتن ۲- چهره در هم
کشیدن، (قیافه‌ی کسی) تو هم رفتن ۳- تکان، جهش، یکه،
چندش ۴- اخم، چهره در هم کشی

● when he touched my wound, I winced وقتی دست به زخم زد از جا جستم

winc'er, n.

wince² (wins) n.

(رنگرزی) نوار نقاله‌ی میان دو پاتیل (برای تسهیل حمل پشم
از یک دیگ به پاتیل دیگر)

wln.cej.ette (win'sē et') n.

(انگلیس) پارچه‌ی پشم، پنبه، وینست

wlnch (winch) n., vt.

۱- (آسیاب دستی و غیره) دسته،

دستگیره، هیندل ۲- چرخ چاه،

مُرود ۳- جرثقیل دستی، جرثقیل

کابلی، منجنیق کوچک، وینچ،

(کشتی) دوار، بالاکش، فراز بُر

۲- (با چرخ چاه یا جرثقیل و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن یا

آوردن ۵- بکسلی، بکسلی کردن

Win.ches.ter (win'ches'ter)

شهر وینچستر (در جنوب انگلیس)

Winchester disk

(کامپیوتر) دیسک وینچستر، دیسک دستیابی تصادفی

* **Win.ches.ter (rifle) (win'ches'ter)**

(نام بازرگانی نوعی تفنگ چند تیر) تفنگ وینچستر



WINCH

wind¹ (wīnd) n., vt., vi. wound or wind'ed, wind'ing

۱- کوک کردن، کوک شدن ۲- چرخاندن، گرداندن
۳- (ریسمان یا سیم و غیره را دور خود پیچاندن) گلوله
کردن، پیچیدن ۴- (دور چیزی) پیچیدن، کلاف کردن، حلقه
کردن ۵- مسیر پیچاپیچ داشتن (یا طی کردن)، مارپیچ بردن
یا رفتن ۶- (در چیزی) وارد کردن، درآمیختن، در هم بافتن،
(کاشانی) پنگاندن، تعبیه کردن ۷- (معمولاً با: up - با چرخ
چاه یا جرثقیل و غیره) بالا کشیدن، بالا بردن، بلند کردن
۸- چپ راست رفتن، انحنا داشتن، قوس زدن، پیچ خوردن،
پیچیدن، پیچ و خم داشتن ۹- (برای همراه کردن تعقیب
کنندگان) از همان راه آمده بازگشتن ۱۰- (رفتار یا سخن یا
استدلال) پندی کردن، مغلطه کردن، دغلکاری کردن، دوز و
کلک زدن، دغلکاری کردن ۱۱- (دور چیزی) حلقه زدن
۱۲- (چوب) تاب برداشتن، ناصاف شدن ۱۳- (ساعت) عمل
کوک کردن، کوک ۱۴- چرخش، پیچ، دور، گردش
۱۵- حَمیش، کُزی، انحنا، قوس، پیچاپیچی

● this watch doesn't need winding

این ساعت نیازی به کوک کردن ندارد

● to wind up

۱- (پیچاندن و) به صورت گوی درآوردن، گلوله کردن ۲- درهم بافتن، درهم
گورفتن، درهم گیر انداختن، همبسته کردن یا بودن ۳- به پایان رسیدن یا
رساندن، خاتمه یافتن، خاتمه دادن ۴- عصبی کردن، هیجان زده کردن

● we wound the rope around the tree

طناب را دور درخت پیچیدیم

wind² (wind) n., vt., adj.

۱- باد ۲- تندباد، توفان ۳- (به‌ویژه شکار) بو، رَد بو، اثر بو
۴- (مجازی) هوا، جَو، افواه ۵- نفس ۶- حرف چرند،
اراجیف، یاه‌وسرابی، چرندیات، لطایلات، باد هوا ۷- چاخان،
قُمیز، مبالغه، باد و فیس، (باد) غرور ۸- باد شکم، گاز معده،
گوز، چُفس، نفخ، ضربه، تیز ۹- (معمولاً جمع) سازهای بادی
(wind instrument هم می‌گویند)، نوازندگان سازهای
بادی، وابسته به سازهای بادی ۱۰- در معرض هوا قرار
دادن، در باد قرار دادن، هوا دادن، بادخور کردن ۱۱- (در
هوا) خشکاندن ۱۲- دنبال بوی شکار رفتن، رَد بو را گرفتن
۱۳- از نفس انداختن، از نفس افتادن ۱۴- (به‌ویژه اسب -
برای نفس تازه کردن) استراحت دادن

● a cold wind was blowing from the west

باد سردی از جانب غرب می‌وزید

● climbing that hill winded me

بالا رفتن از آن تپه مرا از نفس انداخت

● in the wind

در شرف وقوع، در حال روی دادن

● to break wind

گوزیدن، چُسمین، گوز دادن، ضربه دادن

● to get (or have) wind of

مطلع شدن، بو بردن، کشف به عمل آوردن

wind³ (wind) vt., vi. wound or wind'ed, wind'ing
(قدیمی - شاعرانه) بوق (یا شیپور) زدن

۱- تلاطم هوا در اطراف
موشک یا پرتابه، میزان این تلاطم ۲- (نشانه‌گیری تفنگ و
غیره) اثر باد در منحرف کردن گلوله، تنظیم دستگاه

نشانه روی ۳- بخشی از کشتی که در معرض باد است

Win.daus (win'dous), Adolph (Otto

Rheinhold) 1876-1959 (شیمیدان آلمانی)

wind.bag (wind'bag) n.

(عامیانه) آدم پرحرف، حراف، وراج، پُر چون

wind.blown (-blōn) adj.

۱- بادآورده

۲- باد زده، آسیب دیده توسط باد (مثلاً درخت). باد شکسته

wind-borne (-bōrn) adj.

باد آورد، حمل شونده توسط باد، بادی

* **wind.break** (-brāk) n.

* **Wind.break|er** (wind'brā'kər) n.

(نام بازرگانی - ویژه‌ی موتورسیکلت‌سواران و غیره) کُت

بادشکن، لباس بادگیر

wind-bro|ken (wind'brō'kən) adj.

(دامپزشکی) دچار آمفیزم اسپی

wind.burn (-būrn) n.

(آزردگی پوست در اثر باد) یاد زدگی، خشکی پوست

wind.cheat|er (-chēt'ər) n.

(انگلیس) کُت بادشکن، لباس بادگیر

wind.chill factor (-chil')

(هواشناسی) ضریب چایش (windchill index) هم

می‌گیرند) (← chill factor)

wind chimes (or bells)

(منگوله‌ها و پولک‌های فلزی که در اثر وزش باد به صدا

درمی‌آیند) زنگوله‌های بادی، بادزنگ

← windsock

wind cone

wind|ed (win'did) adj.

از نفس افتاده، نفس‌نفس‌زنان، وامانده، نفس بند آمده

wind|er (win'dər) n.

۱- (شخص یا ماشین)

بالاکش، بالابر ۲- پیچنده، تاب دهنده، پیچان ۳- (ابزار کوک

کردنی) دسته‌ی کوک ۴- (در پلکان‌های مارپیچ) پله

Win.der.mere (win'dər mir')

دریاچه‌ی وینیرمیر (بزرگترین دریاچه‌ی انگلیس)

wind.fall (wind'fōl) n.

۱- (به‌ویژه میوه‌ی افتاده از درخت) باد افکنده، پا درختی

۲- (پول یا موفقیت یا سود و غیره) بادآورده، غیرمنتظره

wind.flaw (-flō) n.

تندباد، توفان باد

wind.flow|er (-flou'ər) n.

← anemone

wind.gall (-gōl) n.

(دامپزشکی) ورم تپق‌گاه اسب، آماس مع‌ی

wind'galled, adj.

دچار آماس مع‌ی

* **wind gap**

شکاف کوه (که باد از آن می‌وزد)، بریدگی ستیغ

wind gauge

۱- بادسنج (anemometer هم می‌گویند) ۲- بادنما

Wind.hoek (vint'hook)

شهر ویندهوک (پایتخت نامیبیا)

wind.hov|er (wind'huv'ər) n.

(انگلیس) ← kestrel

wind|l.ly (win'də lē) adv.

۱- با فیس و افاده، با غرور و طمطراق ۲- همراه با باد

wind|l.ness (-dē nis) n.

۱- پُربادی، باد داری ۲- فیس و افاده، باد غرور، طمطراق

wind.lng (wīn'diŋ) n., adj.

۱- پیچاندن، پیچش، تابیدگی، پیچیدن ۲- پیچ و خم، پیچ و

تاب ۳- پر پیچ و خم، پر پیچ و تاب، مارپیچ، حلزونی

۴- (معمولاً جمع) پیچ و خم گمراه‌کننده، پیچیدگی‌ها ۵- (هر

چیزی که دور چیز دیگری بپیچند) سیم، ریسمان، روبان

(و غیره) ۶- چرخش، دور، گردش، پیچ، تاب ۷- (چوب) تاب

برداشتگی، ناصافی ۸- سیم‌پیچی

• a winding road

یک راه پُر پیچ و خم

winding sheet

کفن

wind instrument (wind)

(موسیقی) ساز بادی (مانند شیپور)، مزار

* **wind.jam.mer** (wind'jam'ər) n.

(کشتیرانی) ۱- کشتی بادبانی بزرگ ۲- ملوان کشتی

بادبان‌دار

wind.lass (wind'lās) n., vt., vi.

۱- چرخ چاه، می‌رود، دولا، چرخ و ملناب

۲- (با چرخ چاه) آب از چاه کشیدن،

بالاکشیدن

wind.less (wind'lis) adj.

۱- بی‌باد، بی‌وزش ۲- از نفس افتاده،

بی‌نفس، بی‌مرق

wind'lessly, adv.

به‌طور بی‌باد، با از نفس افتادگی

wind'less.ness, n.

بی‌بادی، از نفس افتادگی

wind|dle.straw (win'dəl strō') n.

(اسکاتلند) ۱- کاه، گُلش، ساقه‌ی خشک (علف و غیره)، پیژر

۲- (شخص یا چیز) باریک و کم‌استحکام، پیزی، سست و

بی‌دوام، شُل و ول، لَقْ لَقَو

wind.mill (wind'mil') n., vt., vi.

۱- آسیاب بادی، بادآس

۲- (هر دستگاهی که با نیروی

باد کار کند) - بادی، موتور

بادی، بادکار، بادنیروی

۳- (مانند آسیاب بادی)

چرخیدن، دورزدن

win.dow (win'dō)

n., vt.

۱- پنجره، پادکانه ۲- (باجه‌ی بانک و سینما و غیره) دریچه،

دهانه‌ی باجه، روزنگاه، روزن ۳- (مجازی) مجال، فرصت،

وسيله‌ی دستیابی ۴- بخش شفاف پاکت (معمولاً از طلق که

نشانی را نمایان می‌سازد)، پنجره‌ی پاکت ۵- ← chaff

۶- ← launch window ۷- (بخشی از فضای زمین که

امواج رادیویی و نوری و گرمایی به آسانی از آن می‌گذرند)

دریچه‌ی فضایی، اسپاش روزن ۸- (کامپیوتر) پنجره‌ی

پرده‌ی نمایش، پنجره ۹- (کامپیوتر - جمع - نام بازرگانی

نوعی نرم افزار) ویندوز، پنجرک‌ها ۱۰- پنجره‌دار کردن،

پنجره گذاشتن



WINDLASS



WINDMILLS

win'dow.less, adj. بی پنجره
window box (جعبه‌ای که در خارج پنجره تعبیه می‌شود و در آن گل می‌کارند) گلدان پنجره
window dressing ۱- تزیینات و سبزه‌های مزین، پنجره‌آرایی، ویتترین چینی
 ۲- در باغ سبزه‌ها را نشان دادن، صحنه‌آرایی، تظاهر، خوب‌نمایی
 win'dow-dress', vt.
 ۱- پنجره آرایی کردن ۲- تظاهر کردن
window dresser آدم متظاهر
window envelope پاکت پنجره‌دار
win|dow.pane (-pān') n. شیشه‌ی پنجره
window seat (هوابیما و اتوبوس و غیره) صندلی کنار پنجره

* window shade

پرده‌ی پنجره، پشت پنجره‌ای، پنجره‌پوش
win|dow-shop (-shāp') vi. -shopped', -shop' | ping
 به ویتترین مغازه‌ها نگاه کردن، (پنجره‌ی مغازه‌ها را) دید زدن
 win'dow-shop'per, n.
 کسی که برای تماشای فروشگاه‌ها می‌رود

win|dow.sill (-sil') n.

هره‌ی پنجره، لب پنجره، تخته‌ی زیر پنجره
wind.pipe (wind'pīp') trachea
wind-pol|l|nat|ed (-pāl'ə nāt'id) adj. (گیاه) بارور شده توسط گرده‌افشانی

wind.proof (-prōōf') adj.

ضدباد، بادپاد، بادگیر، بادشکن
 (هواشناسی) جدول بادنما

wind rose

wind.row (wind'rō') n., vt.

۱- توده‌ی کاه و خاشاک (که برای خشک کردن در معرض هوا قرار داده شده) ۲- (به ویژه بته‌های گندم و جو و غیره) ردیف ۳- برگ‌های خشک انباشته شده توسط باد ۴- (به صورت ردیف) انباشته کردن

wind scale (هواشناسی) مقیاس باد، باد میزان

wind shake

(شکاف یا ترک‌خوردگی کُنده‌ی درخت در اثر باد) بادشکاف
wind'-shak'en, adj. دارای باد شکافت

wind shear (تغییر

ناگهانی جهت باد که برای هوابیما خطرناک است) بادکشش
 * **wind.shield** (-shēld') n.

(اتومبیل و غیره) شیشه‌ی جلو (انگلیسی: windshield)
 ● **windshield wiper** (اتومبیل) برف پاک کن

wind.sock (-sāk') n.

(استوانه‌ی پارچه‌ای که برای نمایاندن جهت باد از چوب پرچم کشتی و فرودگاه و غیره می‌آویزند) سونمای باد، بادنما (wind sleeve هم می‌گویند)

Wind.sor (win'zər)

(نام خاندان سلطنتی انگلیس از ۱۹۱۷) کاخ وینزر

Wind.sor (win'zər)

شهر وینزر (در جنوب خاوری انگلیس)

Windsor Castle

(کاخ سلطنتی انگلیس در شهر وینزر) کاخ وینزر

Windsor chair

(صندلی چوبی دسته‌دار) صندلی وینزر

Windsor knot

(کراوات زدن) کره بزرگ، کره دوکانه

Windsor tie

کراوات پهن

wind.storm (wind'stōrm') n.

توفان باد، تندباد، توفیاد

wind-suck|ing (-suk'ing) n.

(عادت بد اسب) هواخواری، بلعیدن هوا

wind'-suck'er, n.

(اسب) هواخور

* **wind.surf.ing** (-sūr'fing) n.

(نوعی اسکی روی آب به کمک بادبان)

بادسواری، اسکی بادی

wind-swept (-swept') adj.

در معرض بادهای شدید، بادزده، پُربوران،

بادخور، باد رفته

* **wind tee**

(فرودگاه) بادنما

* **wind tunnel**

تونل باد، تونل هوا (که در آن هوابیما و غیره را آزمایش می‌کنند)

wind.up (wind'up') n.

۱- پایان، خاتمه، انتها ۲- (بیس بال) نوسان دست‌ها در هوا (قبل از پرتاب گوی)

wind.ward (wind'wərd) n., adj., adv.

۱- در جهت باد، موافق باد، باده‌سوی ۲- در حرکت در جهت باد ۳- در طرفی که باد از آنجا می‌وزد

Windward Islands (نام گروهی از جزایر دریای کارائیب) جزایر ویندوارد، جزایر بادسوی

Windward Passage (تنگی باده‌سوی، تنگی ویندوارد (میان کوبا و هائیتی))

wind|y (win'dē) adj. **wind'|l.er**,

wind'|l.est

۱- پرباد، توفانی ۲- بادخیز، در معرض باد، بادگیر ۳- باد مانند ۴- نفاخ،

بادآور، گازآور ۵- تهی، خالی، پوچ، بی پایه، بی اساس، یاهه

۶- پر حرف، وراج ۷- گزاف‌گو، پرفیس و افاده

Windy City (نام عامیانه‌ی شهر شیکاگو) شهر بادخیز

wine (wīn) n., vt., vi. **wined**, **win'ing**

۱- شراب، می، باده، بگماز، مُل ۲- نوشیدنی مستی‌آور

۳- قمرز تیره، می‌گون ۴- شراب دادن به

● **to wine and dine**

خوب پذیرایی کردن، سور دادن، خوراک و مشروب فراوان دادن

wine.bib|ber (-bib'ər) n.

میخوار، میکسار، معتاد به شراب

wine'bib'bing, adj., n.

میخوارگی، میکساری

۱- انبار شراب، خُم خانه، شراب‌دونی، سردابه‌ی شراب ۲- موجودی شراب

wine cellar

خُم خانه، شراب‌دونی، سردابه‌ی شراب ۲- موجودی شراب



wine-colored (-kul'ərd) adj.

به رنگ شراب، می‌گون، قرمز تیره

wine cooler

(شراب گازدار آمیخته با آب میوه) شراب میوه

wine gallon

(سابقاً)

گالن شرابی (برابر با ۳/۷۹ لیتر) ۲- (امریکا) گالن

wine.glass (-glas') n.

لیوان شراب، ساغر

wine'glass.ful', pl. -flus', n.

به اندازه‌ی یک لیوان شراب

wine.grow|er (-grō'ər) n.

پرورش دهنده‌ی

تاک و سازنده‌ی شراب، انگورکار، شراب‌ساز، تاک‌پرور

wine'grow'ing, adj., n.

تاک‌پروری

wine.mak|er (-māk'ər) n.

شراب‌ساز

wine'mak'ing, adj., n.

شراب‌سازی

wine palm

نخل شراب

(انواع درختان نخل که شهد آنها مانند شراب می‌شود)

wine press

خُمَره‌ی شراب‌سازی،

ماشین فشار (برای له کردن انگور)، انگور له‌کن، انگورکوب،

سپار، چرخشت (winepress هم می‌نویسند)

*** win.er|y** (wīn'ər ē) n., pl. -er.les

(کارگاه) شراب‌سازی، کارخانه‌ی رسومات

Wine.sap (wīn'sap') n.

نوعی سیب زمستانی (دارای رنگ قرمز تیره)

wine.skin (wīn'skin') n.

(به‌ویژه در اسپانیا و ایتالیا) مشک شراب

wine steward

sommelier ←

Win.fred (wīn'frīd)

اسم خاص مذکر

wing (wīŋ) n., vt., vi.

۱- (پرنده و هواپیما و غیره) بال ۲- جناح، بخش ضمیمه‌ی

ساختمان، هر چیز بال مانند، (بنا) بخش ۳- (در و پنجره)

لنگه ۴- (تئاتر) هریک از دو طرف صحنه، جناح صحنه،

تزیینات هریک از دو کنار صحنه ۵- (برک یا تخم گیاه و

غیره) بال، بالچه ۶- (انگلیس-اتومبیل و دوچرخه و غیره)

گلگیر (امریکا: fender) ۷- (بادزن برقی و پروانه‌ی هواپیما

و آسیاب بادی و غیره) پَره (vane هم می‌گویند) ۸- (حزب و

غیره) جناح ۹- (فوتبال و هاکی و غیره) گوشه، گوش،

بازیکن گوش ۱۰- (نیروی هوایی) تیپ هوایی (در امریکا از

لشکر هوایی کوچکتر و از گروه هوایی بزرگتر است)

۱۱- (جمع) - به‌ویژه هواپیماهای نظامی نشان هوایی، آرم

(روی بازو یا جلو لباس)، نشان خلبانی ۱۲- پرواز کردن، به

پرواز درآمدن، بال زدن ۱۳- به پرواز درآوردن، براندن

۱۴- پرواز ۱۵- (مجازی) وسیله‌ی پرواز یا رفعت

۱۶- (خودمانی) دست، دست و بال ۱۷- (تیر) به دست یا بال

زدن، بال را زخمی کردن ۱۸- دارای بال کردن، بالدارکردن،

تند کردن ۱۹- بالدار بودن، دارای بال بخصوصی بودن

• a duck flapped its wings

یک مرغابی بال‌های خود را تکان داد

• his office is in the west wing of the building

دفتر او در جناح غربی ساختمان قرار دارد

• on the wing

۱- در حال پرواز ۲- در حال حرکت، دست به کار

• to clip someone's wings

دست و پای کسی را بستن، کسی را محدود کردن

• to take wing

۱- پرواز کردن،

به پرواز در آمدن، پریدن و رفتن ۲- شاد و خرم شدن، شادی کردن

• to wing it

(امریکا - عامیانه) بدون نقشه و آمادگی قبلی نطق (یا عمل) کردن

• under one's wing

تحت سرپرستی یا حمایت کسی

wing'less, adj.

بی بال، بدون بال

wing and wing

(کشتیرانی) دارای بادبان‌های گسترده در دو طرف کشتی

*** wing.back** (-bak') n.

(فوتبال امریکایی) بازیکن عقب (در تیم حمله)

wing bow (hō)

رنگ پره‌ای خمیدگی بال پرنده

wing chair

صندلی پشت بلند

wing collar

(مردانه) یقه‌ی آهار ی لبه برگشته

wing covert

(هر یک از پره‌ای

کوچک بال پرنده) بال پَرک، ریزپَر

*** wing.ding** (wīŋ'dīŋ')

(امریکا - خودمانی)

۱- (رویداد یا مهمانی و غیره) شاد و

پرسروصدا ۲- (هر چیز) عالی، اعلا، معرکه، بی‌مثال

winged (wīŋd) adj.

۱- بالدار ۲- سریع‌السير،

تندرو ۳- الهام‌بخش، رفعت انگیز، تعالی بخش

wing-foot|ed (wīn'foot'id) adj.

سریع، تند، بادپا

wing.let (-lit) n.

۱- بال کوچک، بالچه، باله ۲- ← alula

wing loading

(نسبت وزن هواپیما و بار آن تقسیم بر اندازه‌ی سطح بال

های آن) بال - وزن (wing load هم می‌گویند)

wing.man (-mən) n., pl. -men

(در آرایش پرواز هواپیماهای جنگنده) هواپیما ی پشت سر

هواپیما ی پیشگام، خلبان هواپیما ی دوم

wing mirror

(انگلیس - اتومبیل) آینه‌ی بغل

*** wing nut**

(پیچ و مهره) مهره‌ی خروسکی،

خروسک، مهره‌ی بالدار

wing.o|ver (wīŋ'ō'vər) n.

(پرواز تقریباً عمودی هواپیما به بالا و چرخش آن و

بازگشت در جهت مخالف) بال چرخ

wing shot

(شکار) ۱- تیراندازی به پرنده‌ی در حال پرواز ۲- تیر به

پرنده‌ی در حال پرواز ۳- تیرانداز ماهر در این زمینه

تیراندازی به پرنده‌ی در حال پرواز

wing shooting**wing.span** (-span') n.

(هواپیما و پرنده) فاصله میان انتهای دو بال، بالکش، بال‌رس

wing.spread (-spred') n. wingspan ←**wing.tip** (-tip') n.

۱- انتهای بال، سرِ بال ۲- (کفش مردانه) بالچه‌دار



WING CHAIR



WING NUT

Win|I.fred (win'ə frid)

اسم خاص مؤنث (مخفف: winnie)

wink (wɪŋk) vi., vt., n.

۱- چشمک زدن
۲- با چشم اشاره کردن ۳- چشم برهم زدن، پلک زدن
۴- سوسو زدن ۵- (با: out - ناگهان) پایان یافتن، به اتمام رسیدن، خاموش شدن، ته کشیدن ۶- علامت دادن (با نور یا چراغ) ۷- (با چشم به هم زدن) زدودن یا کنار زدن ۸- (با: at) نادیده گرفتن ۹- چشمک، غمز، غمزه، کرشمه ۱۰- لحظه، زمان یک چشم برهم زدن، آن ۱۱- سوسو، نور متناوب، سوسو زنی ۱۲- (با چشم یا چراغ و غیره) علامت، نشان، مخابره ۱۳- (انگلیس - رانندگی) چراغ زدن، راهنما زدن، روشن و خاموش کردن یا شدن

● to wink at

نادیده گرفتن، اغماض کردن

wink|er (wɪŋ'kər) n.

۱- (انگلیس - اتومبیل و غیره) چراغ راهنما (امریکا: blinker)
۲- (شخص یا دستگاه) چشمک زن، روشن و خاموش شونده
۳- ← blinder ۴- (عامیانه) مژه ۵- (عامیانه) چشم

win.kle¹ (wɪŋ'kəl) n.

۱- انواع شکم پایان

که آفت صدف‌های خوراکی هستند ۲- ← periwinkle

● to wrinkle out

(خودمتمی) بیرون کشیدن، در کشیدن

win.kle² (wɪŋ'kəl) vt. -kled, -kling

(با: out یا out of و غیره) بیرون کشیدن، افشا کردن، درآوردن

win|kle-pick|er (wɪŋ'kəl pik'ər) n.

(انگلیس - خودمتمی) پرتین (یا کش یا چکمی) پنجه باریک

Win.ne.ba|go (win'ə bā'gō) n., pl. -gos
or -goes or -|go

۱- سرخپوست و اینیگو (سرخپوستان و اینیگو امروزه در ایالت نبراسکا زیست می‌کنند) ۲- زبان و اینیگو (از زبان‌های Siouan) ۳- نام بازرگانی اتومبیل‌های تفریحی (دارای جای خواب و یخچال و مستراح و غیره)

Winnebago, Lake

دریاچه‌ی وینیبگو

(در ایالت ویسکانسین - ۵۵۷ کیلومتر مربع)

win.ner (win'ər) n.

۱- برنده، فاتح، پیروز،

پیروزمند ۲- (عامیانه) کامیاب، دارای آینده‌ی درخشان

● the winner of the gold medal

برنده‌ی مدال طلا

* **win.ner's circle** (win'ərz)

(محلی در زمین اسبدوانی که سوارکار و اسب برنده در آنجا قرار می‌گیرند) جایگاه برندگان

اسم خاص مؤنث

Win.nle (win'ē)

win.ning (win'in) adj., n.

۱- برنده، فاتح، پیروزمند، پیروز ۲- جذاب، گیرا، قریبا
۳- بُرد، برنده‌ی ۴- مبلغ بُرده شده ۵- (کان زغال‌سنگ) نقب

win'ningly, adv.

به‌طور برنده، پیروزمندانه

winning gallery

(تنیس) حاشیه‌ی چپ زمین

winning opening

(تنیس) هریک از سه حاشیه‌ی زمین (چپ یا راست یا عقب)

winning post

(مسابقه‌ی اسبدوانی) تیر یا

ستونی که پایان مسیر مسابقه را مشخص می‌کند، خط پایان

Win.ni.peg (win'ə pəg')

۱- شهر وینی‌پگ (مرکز استان مانی‌توبا - کانادا)

۲- رودخانه‌ی وینیپگ (در کانادا) ۳- دریاچه‌ی وینی‌پگ (در استان مانی‌توبا - ۲۴۵۱۴ کیلومتر مربع)

Win.ni.pe|go.sis (win'ə pe gō'sis),

Lake

دریاچه‌ی وینی‌پگوسیس

(در استان مانی‌توبا ۵۴۴۶ - کیلومتر مربع)

win.now (win'ō) vt., vi., n.

۱- (غله) باد دادن ۲- بوجاری کردن ۳- بوجاری
۴- وسیله‌ی باددادن گندم و غیره: انگشته، پرباش
۵- (مجازی) حلاجی کردن، درست را از غلط جدا کردن، سرند کردن، بررسی کردن، درآوردن ۶- افشاندن، (با فشار باد) پراکندن ۷- (نادر) بال زدن، (با بال زدن) باد زدن

win'now, n.

بوجاری کننده، حلاج، افشانگر

* **win|o** (win'ō) n., pl. -|os

(امریکا- خودمتمی) دائم‌الخمر، میخوار، معتاد به شراب

Wins.low (winz'lo), Edward 1595-1655

دوارد وینزلو (کوچگر انگلیسی در امریکا)

win.some (win'səm) adj.

جذاب، گیرا، تودیل برو، خوش برخورد، بانمک، خوش‌سیما
win'somely, adv.

با خوشرویی، به‌طور مجذوب کننده

win'some.ness, n.

خوشرویی، بانمکی

Win|ston-Sa|lem (win'stən sɑ'ləm)

شهر وینستن - سیلم (کارولینای شمالی - امریکا)

win.ter (win'tər) n., adj., vi., vt.

۱- زمستان
۲- (قدیمی) سال ۳- (مجازی) دوران زوال یا افول یا سختی یا رکود ۴- وابسته به زمستان، زمستانی، شتوی، زمستانه
۵- زمستان را گذراندن، به گرمسیر رفتن، قشلاق کردن
۶- (در زمستان) خوراک و مأوا دادن یا داشتن، تغذیه کردن، خوراک دادن ۷- به خواب زمستانی رفتن

● the Ghashghaacs winter in lower elevations

قشقای‌ها زمستان را در ارتفاعات پایین‌تر به سر می‌برند

● winter sports

ورزش‌های زمستانی

winter aconite

(گیاه)

کل بهار Eranthis hyemalis خانواده‌ی buttercup

win|ter.ber|ry (-bər'ē) n., pl. -|ries

(گیاه) راج زمستانی (انواع گیاهان holly - بومی امریکای شمالی)

win|ter.bourne (-bōrn') n.

(رود یا نهری که فقط در زمستان آب دارد) رود زمستانی

win|ter.feed (-fēd') vt. -fed', -feed'ing

(دامداری) در زمستان خوراک دادن، تغذیه‌ی زمستانه کردن، زمستان پرور کردن

* **winter flounder**

(جانور) سفره

ماهی زمستانه Pseudopleuronectes americanus

بومی سواحل خاوری امریکای شمالی)

win|ter.green (-grēn') n.

(گیاه) کالتریا (به‌ویژه Gaultheria procumbens که خاصیت دارویی دارد)

* **win.ter.ize** (-īz´) vt. -ized´, -iz´ing

برای زمستان آماده کردن، زمستانی کردن
win´ter.i.za´tion, n. زمستانی سازی

* **win|ter.kill** (-kil´) vt., vi., n.

۱- مردن یا کشتن (در اثر سرمای زمستان یا برف و یخ)،
زمستان‌کشی کردن ۲- زمستان‌کشی، تلفات زمستان،
سرما مرگی، سرماکشتگی

win.ter|ly (-lē) adj.

winter melon

winter solstice

wintry ←

casaba ←

انقلاب زمستانی، خوریست زمستانی، کوته‌روز

* **winter squash**

(گیاه) کدوی تبیل، کدوی حلوائی، کدوی زرد (انواع کدوهای
زمستانی به‌ویژه Cucurbita maxima)

Win.ter.thur (vin´tər toor)

شهر وینترتور (در سوئیس)

win|ter.time (win´tər tīm´) n.

فصل زمستان، هنگام زمستان (wintertide هم می‌گویند)

- in the wintertime, a lot of people go skiing

در فصل زمستان مردم فراوانی اسکی می‌کنند

Win.throp (win´thrəp), John 1588-1649

جان وینتروپ (کوچکر انگلیسی در آمریکا و اولین فرماندار
ایالت ماساچوست)

win.try (win´trē) adj. -tr|er, -tr|est

زمستانی، زمستانه، زمستان مانند، سرد (wintery هم
می‌گویند)

win´trily (-trə lē) adv.

به‌طور سرد یا زمستانی

win´tri.ness (-trē nis) n.

سردی، زمستانی بودن

win|y (win´ē) adj. **win´|l.er**, **win´|l.est**

شراب مانند (از نظر رنگ و طعم و غیره)، می‌مانند، می‌کون
winze (winz) n.

(کان) چاه مورب، نقب سراسیب، کزنک

wipe (wīp) n., vt. **wiped**, **wip´ing**

۱- (با مالیدن پارچه و غیره) پاک کردن، خشک کردن
۲- مالیدن ۳- ← wiper ۴- ← handkerchief ۵- (فیلم
- تلویزیون) روپیش ۶- عمل مالیدن یا پاک کردن ۷- (قدیمی)
زدن، ضربه، سیلی ۸- (قدیمی) لغز، متلک، تمسخر

- Pari wiped the table with a sponge

پری میز را با مالیدن امفنج پاک کرد

- she wiped her nose with a handkerchief

داماشی را با دستمال گرفت (پاک کرد)

- to wipe out

۱- (نوشته و غیره) پاک کردن، محو کردن ۲- کشتن، مدموم کردن، نابود کردن
۳- (شدیدا) شکست خوردن، ناکام شدن، زمین خوردن

wipe.out (out´) n.

(خودمان) شکست، ناکامی، سقوط، فروافتادن

wip|er (wī´pər) n.

۱- (شخص یا اسباب) پاک‌کن (مثلاً برای پاک کردن تخته
سیاه)، حوله، کهنه ۲- (اتومبیل) برف‌پاک‌کن ۳- (ماشین
بافندگی) بادامک ۴- (پاک کردن شیشه‌ی پنجره و غیره)

شیشه پاک‌کن ۵- (مکانیک) لنگ

wire (wīr) n., adj., vt., vi. **wired**, **wir´ing**

۱- سیم ۲- سیمی، ساخته شده از سیم ۳- تور سیمی
۴- مفتول ۵- سیم خاردار، نرده‌ی سیمی ۶- تلگرام، تلگراف،
تلگرافی ۷- (مسابقه‌ی اسب‌دوانی) سیم پایان مسابقه
۸- سیم‌کشی کردن، به سیم مجهز کردن ۹- (با سیم) بستن،
متصل کردن، محکم کردن ۱۰- تلگراف زدن (یا فرستادن)
۱۱- (قدیمی) با سیم به دام انداختن

- a telephone wire

سیم تلفن

- down to the wire

تا لحظه‌ی آخر

- the new house is now being wired

خانه‌ی تازه‌ی ما را دارند اکنون سیم‌کشی می‌کنند

- we wired her a message of congratulations

برای او یک تلگراف تبریک ارسال کردیم

wire´like, adj.

سیم مانند، مفتول مانند

wire cloth

تور سیمی نازک (برای صافی کردن و غیره)

wired (wīrd) adj.

۱- سیم‌دار، سیم‌کشی شده ۲- (امریکا - خودمانی - به‌ویژه
ساختمان) سیم‌کشی شده به منظور استراق‌سمع ۳- (امریکا
- خودمانی - بسیار) هیجان زده، عصبی

wire.draw (-drō´) vt. -drew´, -drawn´,

-draw´ing

۱- (فلز را) تبدیل به سیم کردن،
مفتول کردن ۲- دراز کردن، کشیدن ۳- طولانی کردن، طول
دادن، به درازا کشاندن ۴- کار را به جاهای باریک کشاندن
۵- وارد ریزمکاری‌های گیج‌کننده شدن
(دستگاه)

wire gauge

اندازمگیری قطر سیم یا کلفتی (ورق) سیم سنج، ستبراسنج

wire gauze

تور سیمی بسیار نازک

* **wire glass**

شیشه‌ی دارای تور سیمی، شیشه‌ی مسلح

* **wire grass**

(گیاه) سیم ساقه، چمن پیازک دار

(انواع علف‌های مرغزار اروپایی به‌ویژه Poa compressa)

wire.hair (-her´)

fox terrier ←

wire-halred (-herd´) adj.

دارای موی زیر و سیم مانند

wire.less (-lis) adj., n., vt., vi.

۱- بی سیم، بدون سیم ۲- ← wireless telegraphy
۳- ← wireless telephony ۴- (انگلیسی) رادیو ۵- پیام
(فرستاده شده توسط بی‌سیم) ۶- (با تلگراف، بی‌سیم یا
رادیو) مخابره کردن

wireless telegraphy (or telegraph)

تلگراف بی‌سیم، ارسال خبر با بی‌سیم یا رادیو

wireless telephone

تلفن بی‌سیم

wireless telephony

(استفاده از) تلفن بی‌سیم

wire.man (-mən) n., pl. -men

۱- سیم‌کش، برقی ۲- خبره در نصب وسایل استراق‌سمع
تور سیمی

Wire.pho|to (-fōt´ō)

(نام بازرگانی) ۱- عکس رادیویی، عکس ارسالی توسط

بی سیم ۲- روش فرستادن عکس رادیویی
*** wire.pull|er** (-pool'ər) n.

(آدم) اهل پارتی بازی و اعمال نفوذ
 wire'pull'ing, n. اعمال نفوذ و پارتی بازی
wir|er (wīr'ər) n.

سیم کش، برقی، مکانیک برق و سیم کشی
wire recorder (سابقاً)
 دستگاه ضبط صوت سیمی (به جای نوار سیم داشت)
wire rope

طناب ساخته شده از سیم‌های به هم تابیده، طناب سیمی
wire service سازمان خبرگزاری

*** wire.tap** (-tap') n., adj., vi., vt.
 ۱- استراق سمع تلفنی

(با وصل کردن سیم مخفی)، گوش‌یازی تلفنی، ناهنجاری
 تلفنی، نیوشه ۲- استراق سمع تلفنی کردن، گوش‌یازی تلفنی
 کردن، نیوشه کردن ۳- وسیله استراق سمع تلفنی
 wire'tap'per, n. استراق سمع تلفنی کننده

wire.work (-wɜrk') n. تور سیمی
wire.works (-wɜrks') n.pl.

کارخانه‌ی سیم‌سازی
wire.worm (-wɜrm') n.

۱- (انواع لیس‌های سیم مانند برخی سوسک‌ها که آفت
 ریشه‌ی گیاه‌اند) سیم‌کرم ۲- هزارپا (جنس Julus)
 ۳- کرم لوله (Haemonchus contortus) - آفت دستگاه
 گوارشی احشام)

wire-wove (-wɔv') adj.

۱- (وابسته به) کاغذ نازک ۲- ساخته شده از سیم بافته
wir'ing (wīr'ing) n., adj. سیم‌کشی

۲- شبکه‌ی سیم‌کشی ۳- وسایل سیم‌کشی، سیم، مفتول
wir|ra (wīr'ə) interj.

(ایرلند - ندای حاکی از غم و سوگواری) وای، افسوس!

wir'y (wīr'ē) adj. **wir'ily**, **wir'ily**

۱- سیمی، مفتول‌دار ۲- سیم‌مانند، سخت و شق، زیر ۳- لاغر
 و عضلانی، باریک اندام و قوی ۴- (صدا) تولید شده در اثر
 ارتعاش سیم

حالت سیمی، لاغری و زورمندی
wir'iness, n. (قدیمی) قرض کردن، پنداشتن
wis (wis) vt. **Wis** 1- Wisconsin 2- Wisdom of Solomon

مخفف: ۱- ایالت ویسکانسین ۲- (انجیل) حکمت سلیمان
Wis.con.sln (wis kən'sən) ایالت ویسکانسین

(در آمریکا مرکز: Madison - ۱۷۵۳۳۸ کیلومتر مربع)
Wis.con'sin.ite' (-it') n.

اهل ویسکانسین، ویسکانسینی
wis.dom (wiz'dəm) n.

۱- خرد، عقل ۲- خردمندی، درایت، فرزانه‌گی، بخردی،
 عاقلانه بودن، خردمندانه بودن ۳- دانش، حکمت، دانایی
 ۴- (نادر) نطق خردمندانه، تدریس ژرف‌اندیشانه ۵- تدبیر
 ندان عقل

wisdom tooth
wise (wīz) adj. **wis'** |er, **wis'est**
 ۱- خردمند، باخرد، عاقل، پرهیزگار، باتدبیر ۲- خردمندانه،

بخردانه، عاقلانه، صلاح، مدبرانه، هوشمندانه ۳- فرزانه،
 آگاه، فرزاد، مطلع، هشیار ۴- دانشمند، دانا، حکیم ۵- زرنگ،
 رند، پرنکاو، زکی، زیرک ۶- (محلی) دانا در سحر و جادو
 ۷- (امریکا - خودمانی) گستاخ، غره، از خودراستی، پُرو

● a wise leader would not have done what he did
 یک رهبر با تدبیر آن را که او کرد نمی‌کرد

● buying that house was a wise decision
 خرید آن خانه تصمیم عاقلانه‌ای بود

● to wise up
 (امریکا - خودمانی) آگاه کردن یا شدن، پیریدن، هشیار کردن یا شدن

wise'ly, adv. عاقلانه، هوشمندانه، خردمندانه
wise (wīz) n. روش، روال، طریق، طریقه، طور

wise (wīz) vt. **wised**, **wis'ing**
 (اسکاتلند) راهنمایی کردن، بردن، رهبری کردن

پسوند: ۱- در جهت
-wise (wīz) یا سویی، مخصوص، از ۲- از نظر، در رابطه با -

wise.a|cre (wīz'ā'kər) n.
 متظاهر به عقل و درایت، عاقل‌نما، مدعی همه‌ی فنون، ادعای

فضل کننده، فضل فروش
wise-ass (wīz'as') n., adj.

wise guy ←
*** wise.crack** (-krak') n., vt., vi.

(امریکا - خودمانی) ۱- تمسخر، جواب بی‌ادبانه،
 گستاخی (در کلام)، لُغز، قلمبه‌گویی، حرف گوشه‌دار، کنایه،
 حاضر جوابی، پیش جوابی، متک ۲- شوخی، لطیفه، حرف
 مزاح آمیز ۳- پاسخ تند و بی‌ادبانه دادن، قلمبه‌گویی کردن،
 کنایه‌ی تمسخرآمیز زدن، حاضر جوابی کردن ۴- شوخی

کردن، لطیفه‌گویی کردن
 ● he wisecracked that the bad film deserved a

prize
 او کنایه زد که آن فیلم بد استحقاق جایزه گرفتن دارد

wise'crack'er, n. حاضر جواب، رند، متک گو
*** wise guy**

پُرمدها، فضل فروش، مدعی همه‌ی فنون، عاقل‌نما، متظاهر به عقل و دانش

*** wis.en.heim|er** (wī'zən hīm'ər) n.
 wise guy ← (خودمانی)

wi.sent (vē'zənt) n. (جانور - امروزه
 تقریباً معدوم) گاومیش اروپایی (Bison bonasus)

۱- آرزو کردن یا داشتن، (دل خواستن ۲- (درد و غیره) گفتن ۳- خواستار شدن،
 دستور دادن، خواهان شدن ۴- تحمیل کردن ۵- آرزو،
 خواست، بویه، کامه، کام، کاش، مراد، آفت، میل

● I wish it would stop raining دلم می‌خواهد باران بند بیاید
 ● that pregnant woman is wishing for a girl

آن زن آستان دلش دختر می‌خواهد
 ● we wish you long life and happiness

ما برای شما عمر دراز و خوشبختی آرزو می‌کنیم
wish'er, n. آرزو کننده، خواستار

wish.bone (-bōn') n.
 ۱- (بخشی از) استخوان سینه‌ی مرغ، جناغ مرغ ۲- (فوتبال
 آمریکایی) آرایش چلیپایی

wish.ful (-fəl) adj. ۱- آرزومند، خواهان، خواستار، امیدوار، پُرتَمنا ۲- آرزومندانه ۳- وهمی (به طور) آرزومندانه
wish'fully, adv. ۱- آرزومندانه
wish'ful.ness, n. ۱- آرزومندانه، پُرتَمنا

wish fulfillment

۱- برآوردن آرزو یا خواست، به مراد دل رسیدن
 ۲- (روانشناسی) کامروایی، کام‌گیری

wishful thinking

خواب و خیال، خیال خام، آرزوی غیرعملی، فکر باطل، خیال واهی
wishful thinker آدم خیال پرور

wish list

فهرست خواسته‌ها یا آرزوها

wish|y-wash|y (wish'ē wōsh'ē) adj.

(عامیانه) ۱- رقیق، آبکی، بی‌مزه ۲- ضعیف ۳- مردود، ناقابل به تصمیم‌گیری، هیل‌هیلو، سست اراده، بی‌اراده ۴- سرسری ۵- رنگ پریده، کم رنگ

wish'y-wash'ily, adv. به‌طور سرسری، با بی‌ارادگی

wisp (wisp) n., vt.

۱- دسته، مشت، چنگه ۲- (دود یا مه و غیره) لایه‌ی نازک، باریک ۳- **will-o'-the wisp** ۴- (آدم) ظریف و کوچک

۵- نشانه‌ی خفیف، اثرکم

wisp'y, **wisp'i.er**, **wisp'i.est**, adj. ۱- نازک، کم

wist (wist) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: **wit**²

* **wis.te|ri|a** (wis tir'ē ə) n.

(گیاه) کلیسین، ویستریا (جنس **Wisteria** خانواده‌ی **pea** هم می‌نویسند)

wist.ful (wist'fəl) adj.

۱- پر آرزو، پرتَمنا، پر خواب و خیال، پر امید و انتظار ۲- حسرت

بار، اندوهگین

wist'fully, adv.

حسرت آمیز(انه)، با افسوس

wist'ful.ness, n.

حسرت، آرزومندی

wit¹ (wit) n.

۱- (جمع) شعور، فهم، اندریافت، سرعت انتقال، هوش،

نکاو ۲- (دراصل) مغز، فکر ۳- عقل (در برابر دیوانگی)

۴- زیرکی، هشیاری، درست اندیشی، داشتن عقل سلیم.

سرعت انتقال ۵- (قدیمی) منطق، استدلال ۶- آدم خوش طبع

و بزه‌گو، شوخ طبع ۷- (سخن و نگارش) لطافت طبع، شوخ

طبعی، بزه‌گویی، لطیفه‌گویی، شیرین سخنی

● to be at one's wit's end فکر (آدم) به جایی نرسیدن

wit² (wit) vt., vi. **wist**, **wit'ting**

(قدیمی) دانستن

● to wit یعنی، به عبارت دیگر

wit|an (wit'n) n.pl.

(دوران انگلوساکسون‌ها در انگلیس) شورای سلطنتی

witch (wich) n., vt., vi.

۱- (زن) جادوگر، ساحره ۲- (نادر - مرد) جادوگر ۳- عجزه، عفريت، پيرزن

زشت و بدجنس ۴- **water witch** ۵- (عامیانه - زن)

فریبا، دلربا، افسونگر، لعبت ۶- جادو کردن، سحر کردن

bewitch هم می‌گویند) ۷- **dowse** ۸- (قدیمی)

مسحور کردن، فریفتن

witch'like, adj. ساحره مانند، عفريت، مانند

witch'y, **witch'i.er**, **witch'i.est**, adj.

جادوگرانه، سحر و جادویی

witch.craft (-kraft) n.

۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- زیبایی مسحور کننده، فریبندگی، دلربایی

witch doctor

(برخی قبایل بدوی) ساحر و حکیم‌باشی، جادوپزشک

witch elm **wych-elm** ←

witch.er|y (wich'ər ē) n., pl. **-er.ies**

۱- سحر و جادو، جادوگری ۲- دلربایی، فریبندگی

witch|es'-broom (wich'iz brōom') n.

(توده‌ی شاخ و برگ بد رنگ و نابینجار که بر شاخه‌ی گیاه

سبز می‌شود و علت آن آفت قارچی یا ویروسی است)

جاروی جادوگر

witches' Sabbath

(باور قرون وسطی)

کرده‌مایی سالانه‌ی جادوگران در نیمه‌شب

* **witch grass** (گیاه) ارزن، مرغ امریکایی

Panicum capillare - بومی امریکای شمالی)

witch hazel

۱- (گیاه) تیره‌ی انجیلی، عنبرسایل، هماملیس (انواع

گیاهان جنس **Hamamelis** خانواده‌ی **Hamamelidaceae**

به ویژه **Hamamelis virginiana**) ۲- وابسته به تیره‌ی

Hamamelidales و راسته‌ی **Hamamelidales** که

دولپه‌ای هستند ۳- عصاره‌ی برگ و پوست این گیاهان که

در داروسازی کاربرد دارد

۱- (سابقاً)

witch hunt

جستجو و تنبیه ساحره‌ها (چون فکر می‌کردند با شیطان

هم‌پیماند) ۲- آذیت و محکمه‌ی مخالفان بدون دلیل کافی

witch hunter سرکوب کننده‌ی مخالفان

witch.ing (wich'ing) n., adj.

۱- جادوگری، طلسم‌سازی ۲- مسحور کننده

witch moth

(جانور) شب پره‌ی امریکایی (جنس **Erebus**)

wite (wit) n., vt. **wit'ed**, **wit'ing**

(اسکاتلند) تقصیر، خردمگیری

wit.e|na.ge|mot or **wit.e|na.ge|mote**

(wit'n ə gə mōt') n. **witan** ←

with (wɪθ, with) prep.

۱- با ۲- در جایی یا برای اداره‌ی کار کردن ۳- از،

درباره‌ی ۴- در مقایسه با، با همان شرایط ۵- به خوبی... به

همان خوبی که، کاملاً مثل ۶- همراه، هم عقیده، یکدل، موافق

(با) ۷- در حمایت از، به سود، به نفع، به ۸- از نظر ...

برای ... ۹- از شدت ... به خاطر ... ۱۰- دارای ۱۱- نزد ...

تحت سرپرستی ... ۱۲- علیرغم، با وجود ۱۳- در جهت، در

سوی ۱۴- نسبت به، با در نظر گرفتن، طبق، بنابر ۱۵- با

گذشت ... ۱۶- همراه (با) ۱۷- نزد، پیش ۱۸- به ...

● **his grandfather is not with it anymore**

فکر پدر بزرگش دیگر خوب کار نمی‌کند

- I dried my face with a towel

با حوله صورتم را خشک کردم

- to have to do with something مربوط به چیزی بودن
- will you go with me to Kashan? با من به کاشان می‌آیی؟
- with that پس از آن، در نتیجه آن، سپس

with- (with, with)

پیشوند: دور از، از، پس - [withdraw]

with|al (with ðl', with-) adv., prep.

- ۱- بعلاوه‌ی این، بعلاوه، ضمناً ۲- با این وجود، علیرغم آن
- ۳- (قدیمی) ← with

with.draw (-drô') vt., vi. -drew',

- drawn', -draw'ing
- ۱- پس گرفتن، صرفنظر کردن
- ۲- (از حساب بانکی و غیره) برداشتن، گرفتن، برداشت کردن ۳- درآوردن، بیرون آوردن، بیرون کشیدن
- ۴- (نگاه و غیره) به جای دیگر معطوف کردن ۵- پس کشیدن، عقب کشیدن ۶- عقب‌نشینی کردن، پسروی کردن، رفتن ۷- کناره گرفتن، کنارگیری کردن، دست کشیدن

- he withdrew his offer او پیشنهاد خود را پس گرفت
- their army withdrew from Mehran قشون آنها از مهران عقب نشینی کرد

with.draw'er, n. پس‌کشنده، عقب‌نشینی‌کننده

with.draw|al (-drô'æl) n.

- ۱- عقب‌نشینی، پس‌روی ۲- پس‌کشی، کردآوری، پس‌زدن
- ۳- پس‌گیری، انصراف ۴- (جماع) پس‌کشیدن ۵- (حساب بانک) برداشت ۶- ترک اعتیاد، روگردانی
- her withdrawal from candidacy surprised everyone
- withdrawal from alcohol is difficult

ترک اعتیاد به الکل دشوار است

with.drawn (-drôn') vt., vi., adj.

- ۱- اسم مفعول: withdraw ۲- کناره‌گیر، انزواطلب، در خود فرو رفته ۳- کم‌رو، کم‌حرف

withe (with, with, with) n., vt. withed, with'ing

- ۱- ترکه (به‌ویژه ترکه‌ی نرم)
- انار و بید که در سبذسازی و بست‌بندی به کار می‌رود
- ۲- (با ترکه) به هم بستن، وصل کردن، بافتن
- ۱- (به‌ویژه گیاه) with|er (with'ær) vi., vt.

- پژمردن، پژمرده شدن، پلاسیدن (wilt هم می‌گویند)، پخسیدن، افسردن ۲- به یأس مبدل شدن، از میان رفتن، تپاه شدن یا کردن ۳- پژمرده کردن، پلاسندن ۴- (با نگاه و غیره) در جای خشکاندن یا میخکوب کردن، سرافکنده کردن
- if you don't water these flowers they'll wither

اگر به این گل‌ها آب ندهی پژمرده می‌شوند

with'er.ingly, adv.

with.er.ite (with'ær it') n.

(شیمی) کربنات باریوم (BaCO₃)

* wither rod

(گیاه) بداغ آمریکایی (Viburnum cassinoides)

with.ers (with'ærz) n.pl.

جلوگاه اسب، شانه‌ی اسب

with.er.shins (with'ær shinz') adv.

در جهت مخالف جهت حرکت خورشید، باخورشید

with.hold (with hōld') vt., vi. -held', -hold'ing

- ۱- امتناع کردن، خودداری کردن، سرباز زدن ۲- ندادن، دریغ داشتن، ادا نکردن، نگهداشتن

- please withhold your questions until my speech is over

لطفاً سوالات خود را نگهدارید تا نطق من تمام شود

* withholding tax w, sum (امریکا) مالیات کسر شده از حقوق ماهیانه

with|in (with in', with-) adv., n., prep.

- ۱- در، درون، داخل، تو ۲- در درون، در داخل، دروناً
- ۳- (در جوف، به) ضمیمه، (در) ذیل، (در) اینجا، (در) زیر
- ۴- (در) کمتر از، در ظرف (در) حدود، تا، در محدوده‌ی
- ۵- در معرض، در تیررس، در...

- don't blame others as the cause of your problems; look within!

تقصیر مشکلات خود را به گردن دیگران مینداز، به درون خود نگاه کن!

- the money is hidden somewhere within the cave پول را یک جایی در درون غار پنهان کرده‌اند

- within three days the money was found

آن پول ظرف سه روز پیدا شد

with.in|doors (with in'dôrz') adv.

← indoors

* with-it (with'it, with'-) adj.

- (امریکا - خودمانی) ۱- وارد (به کار و غیره)، مطلع، آگاه، زرنک ۲- شیک، خوش‌لباس

with.out (with out', with-) adv., prep., n., conj.

- ۱- (در) خارج، در بیرون، بدون
- ۲- بدون، بی، لا- بی‌آنکه، بدون اینکه ۳- beyond
- humans cannot live without water

انسان‌ها نمی‌توانند بدون آب زندگی کنند

- they got married without telling anyone

بدون اینکه به کسی بگویند ازدواج کردند

with.out|doors (with out'dôrz') adv.

← outdoors

with.stand (with stand', with-) vt., vi.

-stood', -stand'ing

- ۱- تحمل کردن، تاب آوردن، دوام کردن، دوام آوردن، تاب تحمل (چیزی را) داشتن ۲- مقاومت کردن، ایستادگی کردن (در مقابل)، طاقت (کاری را) داشتن

- can this roof withstand the weight of all this snow? آیا این تاق می‌تواند وزن این همه برف را تحمل کند؟

with|y (with'ē, with'ē) n., pl. with'les adj. withe ←

wit.less (wit'lis) adj.

- ۱- بی‌هوش، کودن، پخمه، کندذهن ۲- احمق، بی‌شعور، نفهم ۳- احمقانه
- wit'lessly, adv. با نفهمی، بی‌شعورانه
- wit'less.ness, n. بی‌شعوری، کند ذهنی

wit.ling (wit'ling) n.

کسی که خیال می‌کند باهوش یاخوش قریحه است

wlt.ness (wit'nis) n., vt., vi.

۱- گواه، شاهد ۲- گواهی، شهادت ۳- نشانه، علامت، اثر، دلیل ۴- شهادت دادن ۵- تصدیق کردن (معمولاً با امضا و مهر)، گواهی کردن، محضری کردن ۶- دلیل بودن، نشانه بودن، گواه بودن ۷- تماشاگر (محسنه یا روییادی) بودن، شاهد چیزی بودن، گواه بودن (بر چیزی)

- my signature had to be witnessed by two witnesses دو نفر شاهد می‌بایستی امضای مرا گواهی می‌کردند
- the police interrogated all of the witnesses مأموران پلیس از همه‌ی شهود بازجویی کردند

- to bear witness شهادت دادن، گواهی دادن، شاهد بودن
- Zaynab witnessed the accident زینب شاهد آن حادثه بود

*** witness stand**

(حقوق) جایگاه شهود (انگلیسی: witness-box هم می‌گویند)
-wit'ted (wit'id) adj.

دارای قریحه‌ی مخصوص، - قریحه، - ذوق، - هوش
Wit.ten.berg (wit'n bɜrg) n.

شهر ویتن برگ (در خاور آلمان)
Witt.gen.stein (vit'gən shtīn', -stīn')
Ludwig (Josef Johnn) 1889-1951

لودویگ ویتگن اشتاین (فیلسوف انگلیسی - زاده‌ی اتریش)
wit.tl.cism (wit'ə siz'əm) n.

لطیفه، بذله، شوخی، کلمه‌ی (کلمات) قصار
Wit.tlg (vit'tiH), Georg (gā ōrk') 1897-1987
گئورگ ویتیک (شیمیدان آلمانی)

wit.ting (wit'ing) adj.
عمدی، خودخواسته، از روی قصد، تعمدی، آگاهانه
wit'tingly, adv.
عمداً، آگاهانه، دانسته

wit.tol (wōt'ol) n.
(قدیمی) دیوث، قُرمساق
wit'ty (wit'ē) adj. -tl|er, -tl|est

۱- شوخ‌طبع، شوخ، بذله‌گو، لطیف‌نویس، لطیفه‌گو، خوش‌طبع، خوش‌قریحه ۲- سریع‌الانتقال، زیرک ۳- شوخ‌طبعانه، لطیفه‌آمیز ۴- لیم، لوده، خوشمزه
wit'tily, adv.

با شوخ‌طبعی، به‌طور لطیفه‌آمیز، به شوخی، با بذله‌گویی
wit'ti.ness, n.
لیم بودن، لودگی، شوخ‌طبعی
Wit.wa.ters.rand (wit wōt'ərz rand')

ناحیه‌ی ویت‌واترز رند (در آفریقای جنوبی)
wlve (wīv) vi., vt. **wlved**, **wlv'ing**
(قدیمی) ۱- زن گرفتن ۲- زن دادن

wlves (wīvz) n.
جمع واژه‌ی: wife
*** wlz** (wiz) n.
مخفف: wizard

wiz.ard (wiz'ərd) n., adj.
۱- (دراصل) حکیم، دانشمند ۲- جادوگر، ساحر، طلسم‌گر، افسونگر ۳- (در رشته‌ی مخصوص) چیره‌دست، متبحر، خیره، استاد ۴- جادویی، اسرارآمیز ۵- (انگلیسی - عامیانه) عالی، معرکه، مسحور کننده
wiz'ardly, adv.
جادوگرانه، با چیره‌دستی، ترستانه

wlz.ard|ry (-rē) n.
۱- جادو، سحر، جادوگری ۲- اعجاز ۳- مهارت،

چیره‌دستی، تبحر، خبرگی، قدرت جادویی
wiz|en (wiz'ən) vt., vi., adj.
چروکیده کردن (کاشانی) وِرْچُکسَکیدن
یا شدن، پلاسیده کردن یا شدن.
wiz.ened (-ənd) adj.

(به‌ویژه پوست انسان) چروکیده، پرچین و چروک، وِرْچُکسَکیده، خشک و پلاسیده
مخفف: ۱- هفته ۲- کار

wk 1- week 2- work
Wm William
wo (wō) n., interj.
مخفف: ویلیام

w/o without
مخفف: بدون، بی
WO Warrant Officer
مخفف: واریانت آفیسر

woad (wōd) n.
۱- (گیاه)
نیل‌بری (جنس Isatis خانواده‌ی crucifer) ۲- رنگرزی و غیره
نیل، وسمه ۳- آبی پُرنرنگ، سرمه‌ای
woad.wax|en (-wak'sən) n.

(گیاه) جنیستا (Genista tinctoria)
wob.ble (wā'bəl) vi., vt., n. -bled, -bling

۱- (مثلاً در راه رفتن) تلوتلو خوردن، لمبر خوردن
۲- لقانیدن، لرزان کردن، تکان دادن، لق بودن، سست بودن
۳- لرزان بودن، مرتعش بودن، خراشیدن ۴- (چرخ و غیره) لنگی، تاب ۵- لنگ بودن، تاب داشتن ۶- مردود بودن، تردید کردن، این دست و آن دست کردن، دودل بودن ۷- لرزش، تکان، لمبر، تلوتلو، تزلزل

- the tree wobbled in the wind درخت در باد پس و پیش می‌رفت

wob'bler, n.
(چیز) لق، شُل، تکان خور

wob'bling, adj.
متزلزل، لق، سست
wob'blingly, adv.
به‌طور لق یا لرزان

*** wobble pump**
(برای تزریق سوخت به
کاربوراتور هواپیما در مواقع اضطراری) تلمبه‌ی نوسانی
wob.bly (wā'blē) adj. -bli|er, -bli|est
۱- لقی، سست، شُل ۲- لرزان، مرتعش، نوسانی ۳- متزلزل، سُست‌بینان

- the table's legs are wobbly پایه‌های میز لق هستند

wob'bly.ness, n.
لقی، شلی، سستی
*** Wob.bly** (wā'blē) n., pl. -blies

(امریکا - قدیمی) عضو اتحادیه انقلابی کارگران (در سال ۱۹۰۵ در شیکاگو تأسیس شد)

Wode.house (wood'hous), Sir P(elham)
G(renville) 1881-1975

وودهاوس (نویسنده‌ی آمریکایی - زاده‌ی انگلیس)
Wo.den or **Wo.dan** (wōd'n)

(اسطوره‌ی ژرمنی) خدای بزرگ، وین (برابر با Odin در اسطوره‌ی نورس)

wodge (wāj) n.
(انگلیسی - عامیانه) تلمبه، تکه، قطعه
woe (wō) n., interj.

۱- (شدید) اندوه، غم، حزن ۲- اندوهیار، غم‌انگیز ۳- مرارت، فلاکت، مصیبت، گرفتاری، بلا ۴- (ندا) وای، هیاهو، افسوس

- losing my job added to my woes از دست دادن شغل مزید بر مصیبت‌های من شد

woe.be.gone (wō'bē gōn') adj.

۱- (قدیمی) ← woeful ۲- غم زده، اندوهبار، محزون، مفوم، افسرده ۳- فلاکت بار، مصیبت آمیز، فلاکت زده، مفلوک، بلا دیده

woe.ful (wō'fəl) adj.

۱- غم زده، محزون، اندوهناک، اندوهگین، غصه دار ۲- غم افزا، مصیبت بار، اندوه انگیز، اندوهبار، حزن انگیز، فلاکت آمیز، تأسف آور، اسف انگیز (قدیمی: woful)

● the doctor's woful look indicated that something terrible had happened

نگاه غم زده دکتر حاکی از این بود که اتفاق اسفناکی روی داده بود
به طور اسف بار

woe'ful.ness, n. غم زدگی، اندوهناکی

Wof.fling.ton (wāf'īŋ tən), Peg c. 1714-60

ولفینگتن (هنرپیشه‌ی ایرلندی)
(انگلیس - خودمانی - زنده)

wog (wäg) n. سیاهپوست، سیاه چرده (اهل آفریقا یا خاورمیانه)، خارجی

wok (wāk) n. (ماهیتابه‌ی چینی) واک

woke (wōk) vi., vt. بیدار شدن، بیدار کردن

wok|en (wō'kən) vi., vt. بیدار کردن

اسم مفعول فعل: wake

wold¹ (wōld) n. دشت، فلات، زمین بلند و بی درخت

wold² (wōld) n. weld ←

wold³ (wōld) will: اسم مفعول فعل: will

wolf (woolf) n., pl. **wolves** (woolvz) vt.

wolfed, wolf'ing

۱- (جانور) گرگ (Canis) ۲- خور کردن، پوست کردن ۳- آدم

سبع و حریص، آزمند، درنده خور، ددمنش ۴- (خودمانی -

مرد) اهل لاس زدن، زن باز، زن ربا، زن بازی کردن ۵- (ساز

زهی) ناهنجاری، بدصدایی ۶- (معمولاً با: down) با و لغ

خوردن، بلعیدن، حریصانه خوردن

● Hossein wolfed down five hamburgers!

حسین پنج همبرگر را با و لغ بالا داد!

● to cry wolf به دروغ اعلام خطر کردن، «گرگ آمد» گفتن

* **wolf.ber|ry** (woolf'ber'ē) n., pl. **-ries**

(گیاه) گرگ تیغ، دیو خار (Symphoricarpos occidentalis)

خانواده‌ی honeysuckle

wolf call

سوت کرکی (که جوانان برای ابراز احساسات نسبت به

دخترها می‌زنند - wolf whistle هم می‌گویند)

Wolf Cub Cub Scout ← (انگلیس)

wolf dog

۱- سگ گرگ ۲- ← Irish wolfhound

Wolfe (woolf), Thomas (Clayton) 1900-38

تاماس ولف (نویسنده‌ی آمریکایی)

* **wolf|er** (woolf'fər) n. شکارچی گرگ

Wolff.I|an body (woolf'fē ən) کلیه‌ی جنین

wolf.fish (woolf'fish') n., pl. **-fish'**

or **fish'|es**

(جانور) گرگ ماهی (تیره‌ی Anarhichadidae)

wolf.hound (-hound') n.

Irish wolfhound ←

wolf.ish (woolf'fish) adj. گرگ مانند، گرگ منشی

گرگ صفت، گرگو، درنده خور، ددمنش، پر حرص و ولع

wolf'ishly, adv. به طور گرگ مانند، با ولع

wolf'ish.ness, n. گرگ منشی، حرص و ولع

wolf.ram (-frəm) n. tungsten ←

wolf.ram.ite (-frə mīt') n.

(ماده کانی سفید رنگ: (FeMn)WO₄) که به صورت توده

یافت می‌شود) ولف رامیت

wolfs.bane (wolfs'bān') n.

(گیاه) خریق زمستانی (نوعی اقونیتون که گل‌های زرد

می‌دهد: Aconitum lycoctonum)

wolf spider

(جانور) عنکبوت بی‌تار (تیره‌ی Lycosidae)

wol.las.ton.ite (woolf'əs tən it') n.

(ماده کانی سفید: (CaSiO₃) ولفتونیت

Wol.lon.gong (woolf'ən gāŋ') بندن: ولونگانگ (در جنوب خاوری استرالیا)

Wo.lof (wō'lōf') n., pl. **-lofs' or -lof'**

۱- (هر یک از بومیان کشورهای سنگال و گامبیا) ولف

۲- زبان ولف (از زبان‌های Niger-Congo)

Wol.sey (woolf'zē), Thomas c. 1475-1530

تاماس ولسی (دولتمرد انگلیسی)

wol.ver (woolf'vər) n. wolfer ←

Wol.ver.hamp.ton

(woolf'vər hamp'tən)

شهر ولفر همپتون (در مرکز و غرب انگلیس)

wol.ver.lne (woolf'vər ēn') n., pl. **-lne's**

or **-lne'**

۱- (جانور) گله (Gulo gulo)

خانواده‌ی musteline - بومی

شمال آسیا و اروپا و آمریکا)

۲- خز دله، پوست دله ۳- (آمریکا)

- عامیانه - W بزرگ (اهل ایالت میشیگان)

wolves (woolvz) n. wolf: جمع واژه‌ی

wom|an (woom'ən) n., pl. **wom|en**

(wim'ən) adj. ۱- زن (در برابر: مرد man)

۲- زنان، جنس زن، نسوان، بانوان ۳- بانو، خانم ۴- گفت،

(زن) خدمتکار، مستخدمه ۵- (محل) زن (در برابر: شوهر

husband)، زوج، عیال ۶- (محل) معشوقه ۷- ویژگی‌های

زنانه، خصوصیات جنس مؤنث، زنیت ۸- (زنده) زنک،

زنیکه، زنک ۹- (در ترکیب) زن، مؤنث، ماده

● the rights of women must be protected

باید از حقوق زنان دفاع شود

-wom|an (woom'ən) پسوند: -زن، -خانم،

بانو، مونث، مادینه [chairwoman و sportswoman]

wom.an.hood (-hood') n.

۱- زنی، زنانگی، زنیت ۲- خانم، زن، زنان، نسوان

۱- زن‌وار، زنانه



۲- (تحقیراًمیز) زن صفت، نازک‌نارنجی، بُردل
 wom'an.ishly, adv. زن منشانه، به‌طور زن مانند
 wom'an.ish.ness, n. زن منشی، زن مانند
 wom'an.ize (-īz') vi., vt. -ized', -iz'ing
 ۱- زن مانند کردن یا شدن، نازک نارنجی کردن یا شدن
 ۲- (عامیانه) زن بازی کردن، زن بارگی کردن
 wom'an.iz'er, n. خانم باز، زن باز
 wom'an.kind (-kīnd') n.

زنان، جنس زن، نسوان، بانوان، زن جماعت
 wom'an.like (-līk') adj. زنانه، زن‌مانند، زن‌وار
 wom'an|ly (-lē) adj., adv.

۱- ← womanish ۲- زن‌وار، زن‌مانند، زن‌انانه،
 درخور زنان، برازنده‌ی زن
 wom'an.li.ness, n. زن‌مانندی، زن‌صفتی
 woman suffrage حق رأی زنان
 wom'an-suf'fragist, n. موادار حق رأی زنان
 womb (wūm) n.

۱- (در اصل) شکم ۲- زهدان، رحم، گویک، بوکان، آبسته،
 بچه‌دان ۳- (مجازی) زادگاه، رُستگاه، بطن، منشأ
 wom.bat (wām'bat') n.

(جانور) وامبِت (تیره‌ی Vombatidae - بومی استرالیا)
 wom|en (wim'in) n. جمع واژه‌ی: woman
 wom|en.folk (-fōk') n.pl. (عامیانه) زن‌ها،
 نسوان، زنان خانواده، بانوان (women-folks هم می‌گویند)
 women's rights حقوق زنان
 wom.er|a (wām'ər ə) n. ← woomera
 won¹ (wun) vi., vt.

گذشته و اسم مفعول: win

won² (wun) vi. wonned, won'ning
 (انگلیس - محلی) زندگی کردن (در)، سکنی داشتن
 won³ (wän) n., pl. won (واحد اصلی پول
 کره‌ی شمالی و جنوبی) وُن (← جدول: money)
 won.der (wun'dər) n., vt., vi.

۱- شگفتی، اعجاب، تعجب ۲- معجزه، فرج‌بود، وُرج، کار
 خارق‌العاده ۳- معجزه‌آسا، شگرف ۴- (شخص یا چیز)
 شگفت‌انگیز، اعجاب‌برانگیز، جای تعجب
 ۵- شگفت‌انگیزی، اعجاز ۶- تعجب کردن، شگفتیدن، حسرت
 خوردن، شگفت زده شدن ۷- کنج‌کاو بودن، ندانستن، شک
 داشتن، جویا بودن
 یک داروی معجزه‌آسا
 ● a wonder drug
 ● it is a wonder that he could escape

شگفت آور است که توانست فرار کند
 ● I wonder if it is going to rain tomorrow
 نم‌دلم آیا فردا باران خواهد آمد یا نه
 ● one of the seven wonders of the world

یکی از عجایب هفتگانه‌ی جهان
 won'derer, n. متعجب، کسی که در شگفتی است
 won.der.ful (-fəl) adj.

۱- شگفت‌انگیز، تعجب‌آور، شگرف، اعجاب‌انگیز
 ۲- (عامیانه) عالی، معرکه، گولاک، بسیارخوب

won'der.fully, adv. به‌طور شگفت‌انگیز
 won'der.ful.ness, n. شگفت‌انگیزی، اعجاب
 won.der.ing (-iŋ) adj.

۱- شگفت‌زده، حیران ۲- کنج‌کاو، جویا
 won|der.land (-land') n.

۱- سرزمین شگفتی‌ها، سرزمین پریان، سرزمین عجایب
 ۲- محل بسیار زیبا و اعجاب‌انگیز
 won.der.ment (-mənt) n.

۱- شگفتی، تعجب، حیرت ۲- (هر چیز) شگفت‌انگیز
 ۳- کنج‌کاو، جویایی
 won|der-struck (-struk') adj.

حیرت‌زده، بهت‌زده، شگفت‌زده، غرق در تعجب
 (wonder-stricken هم می‌گویند)
 won|der.work (-wərk') n. اعجاز،

عمل یا اثر (هنری و غیره) شگفت‌انگیز، شاهکار حیرت‌انگیز
 won'der.work'er, n. اعجاب آفرین، معجزه‌کننده
 won'der.work'ing, adj. اعجاب‌(گر)، معجزه
 won.drous (wun'drəs) adj., adv.

۱- شگفت‌انگیز، سحرآمیز، شگرف ۲- فوق‌العاده
 ۳- متحیرانه

won'drously, adv. به‌طور شگفت‌انگیز
 won'drous.ness, n. شگفت‌آوری، اعجاب
 wonk (wāŋk) n.

(امریکا - خودمانی - شاگرد) خرخوان، سخت‌کوش
 won|ky (wāŋ'kē) adj. -kl|er, -kl|est
 (انگلیس - عامیانه) سُست، متزلزل

Won.san (wän'sän')
 بندر ونسان (در کره‌ی شمالی)

wont (wänt, wōnt, wunt) adj., n., vt., vi.
 wont, wont or wont'ed, wont'ing

۱- عادت، خوی ۲- (قدیمی) عادت دادن یا کردن، خوگرفتن
 یا دادن
 won't (wōnt) مخفف: will not

wont|ed (wänt'id) adj.
 ۱- عادی، معمولی ۲- خوگرفته، عادت کرده
 wont'ed.ness, n. خوگرفتنی، عادت

won ton (wän'tän')
 (خوراکی چینی - گوشت خُرد کرده که در لایه‌ای از خمیر
 می‌پیچند و سرخ می‌کنند) وان‌تان

۱- خواستگاری
 woo (wū) vt., vi.
 کردن، اظهار عشق کردن، عشق‌بازی کردن ۲- جلب کردن،
 به‌دست آوردن، دنبال چیزی رفتن، منت کشیدن
 ● many men wooed her but she married Amoghly

مردان بسیاری از او خواستگاری کردند ولی او زن معمولی شد
 wood¹ (wood) n., adj., vt., vi.

۱- (معمولاً جمع) بیشه، جنگل، درختستان ۲- چوب، درود
 ۳- الوار، هیزم، هیمة ۴- ← firewood ۵- بشکه (چوبی)
 ۶- (جمع) سازه‌های بادی چوبی ۷- (بازی کلف) چوگان
 سرچوبی ۸- چوبی ۹- ویژه‌ی چوب یا هیمة ۱۰- رشد
 کننده یا زیست‌کننده در چوب، چوب‌زی ۱۱- (به‌ویژه برای

سوخت چوب دادن (به)، هیزم رساندن، هیمة تهیه کردن
۱۲- جنگلکاری کردن، از درخت پوشاندن، درختکاری
کردن ۱۳- هیزمگیری کردن، سوختگیری کردن
• out of the woods

(امریکا - عامیانه) از خطر جسته، رها از گرفتاری یا بحران

wood² (wūd) adj.

(قدیمی) ۱- دیوانه ۲- (به طور خشونت آمیز) عصبانی

Wood (wood), Grant 1892-1942

گرنیت وود (نقاش امریکایی)

wood alcohol

← methanol

wood anemone

(گیاه) شقایق جنگلی

(*Anemone nemorosa* و *Anemone quinquefolia*)

wood betony

← lousewort

wood.bln (wood 'bin')

انبار هیزم، هیمة دان

wood.bline (-bīn') n.

(گیاه) موجسب، پلاخور، شونک، شن، یاسمن زرد (انواع
پیچهای امین الدولی اروپایی: *Lonicera periclymenum*)

- گیاه بالارو بومی امریکای شمالی:
Parthenocissus quinquefolia خانواده انکورها)

wood block

تکای چوب، تخته، قطعهی چوب

wood 'block', adj.

وابسته به تک چوب، چوبی

Wood.bridge (wood 'brij')

شهر وودبریج (ایالت نیوجرسی - امریکا)

wood.carv|ing (-kär'vin) n.

۱- (هنر) چوب تراشی، منبتکاری، کندهکاری چوبی ۲- هر
چیز منبتکاری شده، پیکرهی چوبی

wood 'carv'er, n.

منبت کار

wood.chat (-chat') n.

(جانور) باسترک اروپایی (*Lanius senator*)

*** wood.chuck (wood 'chuk')** n.

(جانور) چوبشکن (نوعی موش خرما که
بومی امریکای شمالی است:

Marmota monax، وُچاک

wood coal

۱- زغال چوب

← lignite ← ۲- (charcoal)

wood.cock (-kāk') n., pl.

WOODCHUCK

-cocks' or -cock'

۱- (جانور) کبکنجیر *Scolopax rusticola* تیرهی
(Scolopacidae) ۲- (مهیجور) احمق، ابله

wood.craft (-kraft')

۱- ← woodcarving ۲- ← woodworking

wood.crafts.man (-krafts'mən) n., pl.

-men

منبتکار، چوب تراش

wood.cut (-kut') n.

۱- قطعهی چوب ۲- گراور چوبی، باسهای چوبی
۳- تصویر (ساخته شده با گراور چوبی)، باس

*** wood.cut.ter (-kut'ər)** n.

چوب بر، درخت انداز، الواربر

wood 'cut'ing, n.

چوب بری، دروگری

*** wood duck**

(جانور) اردک جنگلی

(Aix sponsa - بومی امریکای شمالی)

wood|ed (-id) adj.

پُردرخت، پوشیده از درخت، بیشه وار، منجر

wood|en (wood 'n) adj.

۱- ساخته شده از چوب، چوبی، چوبین ۲- خشک و بی روح،
عاری از لطف و زیبایی، سیفت، انعطاف ناپذیر

wood 'enly, adv.

به طور چوب مانند یا خشک

wood 'en.ness, n.

چوب ماندی، خشکی

wood engraving

۱- منبتکاری، حکاکی روی چوب ۲- ← woodcut

wood engraver

منبت کار، حکاک

wood|en.head (wood 'n hed') n.

(عامیانه) آدم احمق، ابله، خَر، کله خر، تهی مغز

wood 'en.head 'ed, adj.

ابله، احمق، کله خر

wooden horse

← Trojan horse

*** wooden Indian**

(امریکا) ۱- مجسمهی چوبی مرد سرخپوست (که سابقاً جلو
مغازدهای سیگارفروشی قرار می دادند) ۲- (عامیانه) آدم

دست و پا چلفتی، احمق، بی عرضه

wood|en.ware (-wer') n.

ظروف چوبی

wood hyacinth

(گیاه) سنبل جنگلی (*Scilla nonscripta*)

*** wood ibis**

(جانور)

کلک جنگلی (*Mycteria americana* - بومی امریکا)

wood|l.ness (wood 'ē nis) n.

حالت چوبی بودن، چوبینگی، چوبی شدگی

wood.land (wood 'lānd, -land') n., adj.

۱- بیشه، سرزمین جنگلی، سرزمین پردرخت، بیشه زار،
درختستان ۲- جنگلی، جنگلزی، بیشهزی

wood 'lander, n.

جنگل زی، ساکن جنگل

wood.lark (wood 'lärk') n.

(جانور) چاکاوک جنگلی (*Lullula arborea*)

*** wood lot**

درختستان، بیشه (به ویژه برای تهیهی هیزم)، هیمة زار

wood louse

← ۱- sow bug ← ۲- pill bug

wood.man (wood 'mən) n., pl. **-men**

← woodsman

wood.note (wood 'nōt') n.

آوای پرندهی جنگلی

wood nymph

۱- پری جنگلی، حوری جنگلی ۲- (جانور) پروانهی شبگرد
(جنس *Euthisanotia*) ۳- مرغ مکس جنگلی (بومی امریکای

جنوبی)

wood.peck|er (wood 'pek'ər) n.

(جانور) دارکوب (تیرهی *Picidae*)

*** wood pewee**

(جانور) هُدهُد جنگلی

(*Contopus sordidulus* و *Contopus virens*)

wood pigeon

(جانور)

کفتر جنگلی، کیوتر طوقی (*Columba palumbus*)

wood.pile (wood'pīl) n.

توده‌ی هیمة، یک بسته هیزم

wood pulp

(کاغذسازی و غیره) خمیر چوب

* **wood pussy**

(محلی) skunk ←

* **wood rat**

pack rat ←

wood ray

xylem ray ←

Woodrow (wood'rō) n.

اسم خاص مذکر

wood.ruff (wood'rəf)

(گیاه) زبرینه، مروارید عطری (*Asperula odorata*)

wood screw

پیچ نجاری، پیچ سرتین، پیچ چوب

wood.shed (wood'shed) n., vi.

۱- انبار هیزم، هیمة‌دان -shed'ded, -shed'ding

۲- (به‌ویژه نوازندگان جاز و راک) تمرین نوازندگی کردن

wood.sil|a (wood'zē ə) n.

(گیاه) وُدیسیا (جنس *Woodsia*)

* **Wood's light** (woodz)

(نور فرابنفش که با اکسید نیکل می‌شود و برای کشف جعل

یا میکرب و غیره به کار می‌رود) نورود

woods.man (woodz'mən) n., pl. -men

۱- (آدم) جنگلی، جنگل‌زی، ساکن جنگل ۲- شکارچی

۳- چوب‌بُر

wood sorrel

(گیاه) شبدر ترشک،

ترشک درختی (جنس *Oxalis* تیره‌ی *Oxalidaceae*)

wood spirit

methanol ←

wood sugar

xylose ←

* **wood|sy** (wood'zē) adj. -si|er, -si. est

جنگلی، بیشه‌مانند، جنگل‌سان

wood'si. ness, n.

جنگل‌مانندی، بیشه‌سانی

wood tar

قیرچوب

wood thrush

(جانور) باسترک جنگلی (*Hylocichla mustelina*)

wood turning

خراطی چوب، چوب‌تراشی

wood'-turn'er, n.

خراط، چوب‌تراش

wood'-turn'ing, adj.

وابسته به خراطی

wood vinegar

سرکه‌ی چوب (← pyroligneous acid)

* **wood warbler**

warbler ←

wood.wax|en (wood'wak'sən) n.

woodwaxen ←

wood.wind (wood'wind) n., adj.

۱- ← woodwind instrument ۲- موسیقی برای

سازهای بادی چوبی

woodwind instrument

(موسیقی) ساز بادی چوبی (مانند فلوت)

wood.work (wood'wərk) n.

۱- چیز ساخته شده از چوب، چوب‌آلات ۲- بخش‌های

چوبی ساختمان (مثلاً در و پنجره و پلکان و نرده)

wood.work|ing (-wərk'ing) n., adj.

چوب‌آلات سازی، منبت‌کاری، نجاری، خراطی، دروگری

wood'work'er, n.

دروگر، خراط، نجار

wood|y (wood'ē) adj. **wood'|l.er**,

wood'|l.est

۱- پردرخت، بیشه‌زار،

درخت‌دار، مشجر ۲- چوبی، چوبین، چوب‌مانند ۳- (گیاه)

سخت‌بافت، چوبین‌ساقه، چوبین‌بافتی

● a woody plain

دشت پوشیده از درخت

woo|er (wōō'ər) n.

خواستار، جویا، منت‌کش

woof' (wōōf) n.

(← weft) پود

woof' (woof) n., vi.

۱- (صدای سگ) واق، مُف ۲- واق واق کردن، مُف‌مُف کردن

woof|er (woof'ər) n.

بلندگوی بَم، وُفر، واغ‌واغ

wool (wool) n., adj.

۱- پشم ۲- نخ پشمی، پارچه‌ی پشمی، جامه‌ی پشمی،

پشمینه ۳- پشمی، پشمین (woolen هم می‌گویند) ۴- هر

چیز پشم‌مانند ۵- (به‌ویژه روی بدن برخی حشرات یا برگ

گیاه) کرک ۶- (انسان) موی زبر و مجعد و کوتاه

● to pull the wool over someone's eyes

کسی را گول زدن

wool|en (-ən) adj., n.

۱- وابسته به یا ساخت شده از پشم، پشمی، پشمین

۲- پارچه‌ی پشمی ۳- جامه‌ی پشمی (انگلیسی: woollen)

● a woolen shirt

یک پیراهن پشمی

Woolf (woolf), Virginia (born Adeline Virginia

Stephen) 1882-1941 (نویسنده‌ی انگلیسی)

wool fat

۱- چربی پشم (که از آن lanolin می‌گیرند) ۲- ← lanolin

wool.fell (wool'fel) n.

پوستین، پوست دارای پشم، خز

wool.gath|er.ing (-gath'ər'ing) n.

۱- خیابانی، خواب و خیال ۲- فراموشکاری، شورتی‌گری،

حواس‌پرتی

wool'gath'er.er, n.

اهل خواب و خیال، خیالباف

wool.grow|er (-grō'ər) n.

پرورش‌دهنده‌ی گوسفند برای تولید پشم، گوسفندپرور

* **wool.hat** (wool'hät) n.

(آفریقای جنوبی) کشاورز خرده‌پا

wool|ly (wool'ē) adj. -ll|er, -ll.est n., pl.

-lles

۱- وابسته به یا همانند پشم، پشمی، پشمین، پشم‌مانند

۲- پُرزدار، کرک‌دار، پشم‌دار ۳- پشمالو، پشمپوش، پر پشم

۴- مبهم، آشفته، درهم و برهم، مغشوش ۵- (عامیانه)

جامه‌ی پشمی، لباس پشمی، پشمینه، (جمع) زیرشلواری

پشمی و بلند ۶- (غرب آمریکا و استرالیا) گوسفند

● Parviz' arms and legs are woolly

دستها و پاهای پرویز پشمالو هستند

● wild and woolly

خشن و نالاموخته، تزارنیده و نخرانیده

wool'li. ness, n.

پشمی بودن، پشمالویی

woolly aphid

(جانور) شته‌ی پشم‌زا (انواع

شته‌هایی که پوشش مومی و پشم‌مانندی از خود می‌تراوند)

woolly bear

← tiger moth

wool|ly-head|ed (-hed'id) adj.

۱- (آدم) حواس پرت، پریشان حواس، دارای افکار مغشوش
 ۲- دارای زلف پشم مانند، دارای موی وز کرده

wool.pak (wool'pak) n.

۱- کیسه‌ی پشم، گونی پشم ۲- (پشم) بچه، بست
 ۳- ابریشم مانند، ابرکومه‌ای

wool.sack (-sak) n.

۱- کیسه‌ی پشمی ۲- بالش پر از پشم (که بر مسند رئیس مجلس لردان انگلیس قرار دارد)

wool.shed (-shed) n.

(اتاق یا ساختمان) محل چیدن پشم گوسفندان و بچه‌ی پشم
wool.sort|ers' disease (-sôrt'ærz)

(پزشکی) بیماری پشم‌چینان، سیاه‌زخم روی

*** wool sponge**

اسفنج پشم‌سان (که نرم و پُر دوام است)، ابر مکزیک

wool stapler

۱- پشم فروش

۲- کارگر خیره‌ای که پشم را طبقه‌بندی می‌کند، پشم‌شناس

wool|y (wool'ē) adj. **wool'|ler,**

wool'|lest n., pl. **-wool'ies**

woolly ←

woo.mer|a (wōō'mær ə) n.

(وسیلۀ ی پرتاب نیزه - بومیان استرالیا) وُمرک

woops (woops) vi., vt. فراشی

woosh (woosh) vi., vt., n., interj.

whoosh ←

*** wooz|y** (wōō'zē) adj. **wooz'|ler,**

wooz'|lest

۱- (عامیانه - به ویژه

در اثر ضربه یا مواد مخدر یا دارو) دچار سرگیجه، منگ،

کیج، در عالم هُتروت ۲- مهم، غیر واضح

wooz'ily, adv. با سرگیجه، به‌طور منگ

wooz'i.ness, n. منگی، کیجی، عالم هُتروت

*** wop** (wāp) n.

(امریکا- زننده) ایتالیایی، ایتالیایی تبار

Worces.ter (woos'tær), Joseph Emerson

جوزف وُستِر (فرهنگ‌نویس آمریکایی) 1784-1865

Worces.ter (woos'tær) ۱- شهر وُستِر

(ایالت ماساچوست - آمریکا) ۲- ← Worcestershire

۳- شهر وُستِر (در خاور انگلیس)

Worcester china (or porcelain)

چینی وُستِر (نوعی چینی ظریف)

Worces.ter.shire (woos'tær shir')

(سابقاً) شهرستان وُستِرشر (در باختر انگلیس)

word (wôrd) n., vt.

۱- واژه، لغت، کلمه ۲- حرف، کلام، سخن ۳- خبر، آگه‌داد،

پیام، اطلاع ۴- شایعه، زبانزد ۵- حکم، دستور، فرمان

۶- قول، پیمان ۷- (W بزرگ - با the) کلام الله، کتاب

مقدس، انجیل (the Word of God هم می‌گویند)

۸- ← password ۹- (جمع) متن (در برابر مثلاً موسیقی)،

مطلب ۱۰- (جمع) مشاجره، محاجه، دعوی لفظی، بگوگو،

حرف ناخوشایند ۱۱- (قدیمی) ضرب‌المثل، گفته

۱۲- (کامپیوتر) واژ، واژه ۱۳- (قدیمی) حرف زدن، سخن گفتن ۱۴- (با واژه) بیان کردن، در قالب لغت ریختن، به لفظ درآوردن

● by word of mouth به‌طور شفاهی، دهان به دهان
 ● can I have a word with you? آیا می‌توانم چند کلمه با شما حرف بزنم؟

● he broke his word again او دوباره زیر قول خودش زد

● in a word خلاصه، به‌طور خلاصه، بالاخره

● in so many words به‌طور دقیق و روشن، ژک و راست، بی‌روربایستی

● the Word ۱- انجیل، کتاب مقدس، کلام الله ۲- ← Logos

● this dictionary contains several thousand words این فرهنگ حاوی چندین هزار واژه است

● word for word کلمه به کلمه، دقیقاً، جزء به جزء

word.age (-ij) n.

۱- طرز قراردادن لغات، واژه‌آرایی، واژه‌بندی، لغت‌بندی

۲- نوع واژه‌ها (در جمله یا مقاله و غیره)، واژه‌گزینی

۳- اطناب، درازگویی، پرگویی ۲- واژگان، واژه‌ها

word.as|so|ci|a|tion test

(-ə sō'sē ā'shən)

(روان‌شناسی) آزمون تداعی واژه‌ها

word blindness

alexia ←

word'-blind', adj.

alexia ←

word.book (-book) n.

فرهنگ، واژه‌نامه، لغت‌نامه، دیکسیونر

word deafness

(فقدان

قدرت درک واژه‌ها) زبان‌پریشی شنیداری، ناتوانی در فهم

کلمات، واژه‌گری (auditory aphasia هم می‌گویند)

word-for-word (-fôr wôrd') adj.

کلمه به کلمه، لفظ به لفظ، دقیق، جزء به جزء، مو به مو،

تحت‌اللفظی، لغت به لغت

word.ing (-in) n.

گزینش یا طرز قراردادن واژه‌ها، واژه‌آرایی، لغت‌بندی،

واژه‌پردازی، نحوه‌ی بیان، بیان

word.less (-lis) adj.

۱- بی‌زبان،

ناقادر به تکلم، زبان‌بند آمده، زبان‌بریده ۲- بیان نکردنی، به

حرف درنیامدنی، بیان‌ناپذیر، بازبان بی‌زبانی

word'lessly, adv. به‌طور بی حرف یا بی لغت

word'less.ness, n. بی حرفی، بی کلامی، بی لغتی

Word of God انجیل، کتاب مقدس، کلام الله

word of honor قول شرف، پیمان جدی

word-of-mouth (-əv mōuth') adj.

شفاهی، زبانی، گفتاری، افواهی

word order

طرز قراردادن

واژه‌ها (در عبارت یا جمله و غیره)، واژه‌پردازی

word.play (-plā') n.

۱- بازی با

کلمات، ایهام، جناس ۲- حاضر جوابی، واژه‌جنگی

word processing

(کامپیوتر) واژه‌پردازی، واژه‌آمایی

word processor (کامپیوتر) واژه پرداز، واژما

word.smith (-smith) n. ۱- سخن سر،

سخن پرداز، استاد سخن ۲- مخترع واژه ها، واژه ساز

word square

**DATE
ACID
TING
EDGE
WORD SQUARE**

مربع واژه ها (که از هر طرف یک جور

خوانده می شود)

Words.worth

(wɜːdz'wɜːθ), William 1770-

ویلیام وردزورث (شاعر انگلیسی) 1850

word|y (wɜːd'ē) adj. **word'|ler,**

word'|.est ۱- شفاهی،

گفتاری ۲- وابسته به لغات، واژه ای ۳- دارای اطناب

word'i.ly, adv.

به طور مطول یا پر اطناب

word'i.ness, n.

اطناب، لفاظی، پرکویی

wore (wɔːr) vt., vi.

زمان گذشته ی فعل: wear

work (wɜːk) n., adj., vi., vt. **worked** or

wrought, work'ing

۱- کار، رنجبری، عمل ۲- کار، شغل، حرفه، پیشه، اشتغال

۳- کار (که باید انجام شود)، مقدار کار، کاردستی، ورزه

۴- کاری، - کار ۵- (معمولاً جمع- هنری و غیره) اثر

(آثار)، کلیات ۶- سوزن دوزی، ملیه دوزی (needlework هم

می گویند) ۷- کار ساختمانی (به ویژه سد و پل و اسکله)

۸- work of art (جمع) - استحقاقات، دژ

۱۰- (معمولاً در ترکیب) کارخانه، کارگاه، - کاری، - سازی

۱۱- سبک کار، میزان کار، روش کار (workmanship هم

می گویند) ۱۲- (مکانیک) تغییر مکان در جهت فشار نیرو،

کارانجام، وسیله ای انتقال نیرو ۱۳- (در ترکیب) ساختار،

ساختمان از نوع بخصوص ۱۴- (ماشین و غیره) اجزای

متحرک، بخش های جنبی، چرخ و مهره ۱۵- (جمع) انجام

وظایف مذهبی یا اخلاقی، عمل خیر، نیکوکاری ۱۶- کار

کردن ۱۷- فعالیت کردن، کوشیدن ۱۸- (موتور و غیره)

به کار افتادن، کار کردن ۱۹- اثر کردن، موفقیت آمیز بودن،

نتیجه بخش بودن ۲۰- به کار انداختن، به کار گرفتن، کار

کشیدن، راه انداختن ۲۱- بهره برداری کردن ۲۲- انجام

دادن، - کردن، - زدن ۲۳- (با: for یا against) اقدام کردن،

عمل کردن ۲۴- ورزیدن، به عمل آوردن، - کاری کردن، (با:

into) تبدیل کردن ۲۵- (قیافه یا اعضای صورت و غیره)

کج و معوج شدن، درهم شدن، تکان خوردن ۲۶- (به تدریج)

داخل یا خارج شدن، نفوذ کردن، (کم کم) انجام دادن

۲۷- عملی بودن

● Abbas translated the works of Hafez

عباس آثار حافظ را ترجمه کرد

● at work

۱- مشغول کار، شاغل ۲- مؤثر، دارای تأثیر

● hard work makes her tired کار سخت او را خسته می کند

● he goes to work everyday except on Fridays

او هرروز به جز جمعه ها سر کار می رود

● out of work

بیکار، بدون شغل

● the manager worked us too hard

آن مدیر خیلی از ما کار کشید

● the whole works

(عامیانه) همه ی اضافات و متعلقات، همه ی لوازم یدکی، بود و نبود، همه چیز

● the works

۱- (ساعت و غیره)

بخش های متحرک، چرخ و مهره ۲- (عامیانه) ابزار یدکی، همه ی متعلقات

● this radio doesn't work; can you fix it?

این رادیو چرا کار نمی کند، می توانی آنرا درست کنی؟

● to work like a horse

مثل خر کار کردن

● to work off

۱- (با ورزش و غیره) تحلیل بردن (خوراک)

۲- (قرض یا منت) با کار جبران کردن یا پرداختن

● to work on (or upon)

۱- تحت تأثیر قرار دادن یا اثر کردن ۲- ترغیب کردن

● to work out

۱- (به تدریج) شل شدن، درآمن ۲- (معدن و غیره) تا ته بهره برداری کردن،

هیچ چیز باقی نگذاشتن ۳- work off ۴- انجام دادن، نایل شدن

۵- (مسئله و غیره) حل کردن ۶- حساب کردن، محاسبه کردن ۷- انجام

شدن، به نتیجه رسیدن ۸- ورزش کردن ۹- به مرحله ی عمل رساندن، کردن

۱- پیش رفتن، ترقی کردن ۲- تبدیل

● to work up به شکل یا شیء بخصوصی کردن ۳- پروراندن ۴- (دانش یا مهارت) کسب

کردن ۵- تحریک کردن، انگیزاندن ۶- (خودمانی) ورزش شدید کردن

● what kind of work does your borther do?

برادرش چکاره است؟

● writing a dictionary requires a lot of work

نوشتن یک فرهنگ مستلزم کار زیاد است

work.a|ble (wɜːk'ə bəl) adj.

۱- انجام پذیر،

۲- شدنی، عملی ۳- ورزیدنی، به کار انداختنی

work'abil'ity or **work'able.ness**, n.

عملی بودن

work|a.day (wɜːk'ə dā) adj.

۱- عادی، روزمره، معمولی ۲- وابسته به روزهای کار (نه

تعطیلات)، هروزی، - کار

* **work|a.hol|ic** (wɜːk'ə hɔɪ'ik) n.

معتاد به پُرکاری، خُرکار، کاربیمار، خورده ی کار،

دیوانه ی کار

work'a.hol'ism, n.

اعتماد به کار زیاد، بیماری کار

work.bag (wɜːk'bag) n.

(به ویژه کاموآبافی و غیره) کیسه ی لوازم و ابزار

work basket

(به ویژه خیاطی و وصله کاری) سبد سوزن و نخ

work.bench (-bench) n.

(مکانیکی یا نجاری یا تعمیرکاری) میز کار، میز کارگاه

work.book (-book) n.

۱- کتاب تمرین

و آزمون (که مضمون کتاب اصلی درس است) ۲- کتاب راهنما،

(کتاب) کاربردها ۳- کتابچه ی کارهای روزانه

work.box (-bäks) n.

جعبه ی ابزار (مکانیکی یا نجاری و غیره)

* **work camp**

۱- prison camp ۲- اردوگاه داوطلبان انجام

امور خیریه

work.day (-dā) n., adj.

۱- روزگار (در برابر: روز مرخصی یا تعطیل)، کار

۲- ساعات کار روزانه، مدت کار در هر روز

work | er (wɜrk'ər) n.

۱- کارگر، عمله، فاعله ۲- خدمتگزار، فعال در امور عام المنفعه

۳- (مورچه و زنبور و غیره) کارگر

-work | er (wɜrk'ər) پسوند: کارگر

workers' compensation

(امریکا) بیمه‌ی بیماری و از کارافتادگی کارگران (که هزینه‌ی آن توسط کارفرما پرداخت می‌شود)

work ethic

وجدان کار، دلبستگی به انجام کار به بهترین وجه

*** work.fare** (wɜrk'fer) n.

(امریکا) کار در برابر دریافت اعانه

work farm**work force**

(تعداد کل کارگران) نیروی کار، شمار کارگران

work.horse (wɜrk'hɔrs) n.

۱- اسب کار (برای شخم‌زنی و باربری و غیره نه سواری)،

اسب بارکش، یابو ۲- کارگر پرکار، کارگر زحمت‌کش

۳- (موتور و غیره) پردوام، خوب کار

work.house (-hous) n.

۱- (دراصل -

انگلیس) نوانخانه، دارالمعجزه ۲- اردوی کار (برای زندانیان)

*** work.ing** (wɜrk'ɪŋ) adj., n.

۱- در حال کار، شاغل، کارمند، دارای کار ۲- وابسته به کار،

- کار ۳- مؤثر، کارآمد، عملی، کاربُردی، کاربرپذیر، کافی،

بسنده ۴- مقدماتی، پیش‌نویستی، پیش‌گفتی، (وابسته به)

پیش‌نویس ۵- (به‌ویژه چهره) مرتعش (در اثر هیجان و

غیره)، تکانه‌دار ۶- کار، اشتغال، کارمندی، عمل، طرز کار،

عملکرد ۷- (معمولاً جمع) تونل‌های معدن، شکافه‌های کان،

کان آهن ۸- در حال کار، معمور، مورد استفاده

یک مادر شاغل

• a working mother

• the machinery is in perfect working order

ماشین آلات بی عیب و نقص و آماده کار است

working capital

(اقتصاد - حسابداری)

سرمایه‌ی در گردش، سرمایه‌ی جاری، تنخواه کردن

working class

۱- طبقه‌ی کارگر، کارگران ۲- از طبقه‌ی کارگر، کارگری

work'ing-class', adj. وابسته به طبقه‌ی کارگر

working day

← workday

work | ing.man (-man) n., pl. -men

(مرد) کارگر، عمله، رنجبر، مزدبگیر، شاغل، حقوق‌بگیر، کارمند

working papers

(به‌ویژه مهاجران و خردسالان) اجازه‌ی کار، اسناد کار

working substance

(هوا یا گاز یا مایع که پروانه یا پیستون و غیره را به کار

می‌اندازد) ماده‌ی واسطه، ماده‌ی کارآور

work | ing.wom | an (-wom'an) n., pl.

-wom' | en (زن) کارگر، رنجبر، مزدبگیر، شاغل، حقوق‌بگیر، کارمند (در

برابر: کدبانو یا زن خانه‌دار (housewife)

work.load (wɜrk'lɔd) n.

(میزان کاری که باید در مدت معین انجام شود) کاربار، بار

دستگاه، میزان کار، کار میزان

work.man (wɜrk'mən) n., pl. -men

۱- ← workingman ۲- هنرمند، صنعتکار، صنعتگر

work.man.like (-lɪk) adj.

ماهرانه، استادانه، چیره‌دستانه، وابسته به کارگر یا طرز کار

خوب (workmanly هم می‌گویند)

work.man.ship (-ship) n.

۱- طرز یا کیفیت ساخت، - ساخت ۲- دست‌ساخت،

محصول کار، کاردستی، فرآورده

work of art

۱- اثر هنری، کار هنری

۲- (اثر یا عمل و غیره) هنرمندانه، شاهکار، شیرین‌کاری

*** work.out** (wɜrk'out) n.

۱- ورزش شدید، کار شدید، تمرین شدید، تمرین (بدنی)

۲- ورزش روزانه، بدن‌ورزی

work.peo | ple (-pē'pəl) n.pl.

(انگلیس) کارگران، عمله‌ها

work.place (-plās) n.

محل کار، کارخانه، اداره (و غیره)، کارجای، کارستان

work.re | lease (-ri lēs) adj.

(امریکا)

برنامه‌ی آزادسازی موقت و مشروط زندانیان برای کاریابی

work.room (-rɔm) n.

اتاق کار، دفترکار

works council

(انگلیس) کمیته‌ی کارگران (مأمور مذاکره با کارفرما)

work sheet

۱- (صفحه‌ی کاغذ که روی آن میزان و ساعات کار روزانه

را یادداشت می‌کنند) کاربرگه، ورقه‌ی گزارش کار

۲- (آموزش) ورقه‌ی حاوی تمرینات و آزمون‌ها، ورقه‌ی

تمرین ۳- پیش‌نویس، یادداشت

work.shop (-shāp) n.

۱- کارگاه، کارستان، استودیو ۲- (جلسه یا سمینار یا

کلاس) کارورزگاه، آموزشگاه

work song

آواز کارگران (مثلاً آواز بنا هنگام کار)، آواز کار

work.sta | tion (-stā'shən) n.

۱- کارگاه ۲- (کامپیوتر) ایستگاه کاری، کارابزار

work.stud | y (-stud'e) adj.

(امریکا) کار در حین تحصیل (برای پرداخت همه یا بخشی از

شهریه)، کار و آموزش

(به ویژه برای

نقشه‌برداری و ترسیم) میزکار، میز ترسیم، میز کارگاه

work-up (-up) n.

۱- (بررسی کامل پرونده و وضع مزاجی بیمار) بررسی

پزشکی ۲- (چاپ) سوراخ یا لکه روی کاغذ چاپ شده

*** work.week** (-wēk) n.

(جمع تعداد ساعات کار یا روزهای کار در هفته) کارمفته

work.wom | an (-wom'an) n., pl.

(زن) کارگر، مزدبگیر، مستخدمه، کلفت

world (wɜrld) n.

۱- کره‌ی زمین، این دنیا ۲- جهان، عالم، دنیا، کیتی

۳- ← netherworld ۴- روزگار، دهر، دیرند ۵- جهانیان،

مردم عالم، همگان ۶- سیاره، چرخ اختر، ستاره ۷- نژاد بشر، انسان‌ها ۸- جهانی، دنیایی، دنیوی ۹- (W بزرگ) بخشی از کره‌ی زمین ۱۰- بینش، ادراک، فهم، شعور ۱۱- مقدار زیاد، یک عالمه، یک دنیا، یک عالم، بسیار زیاد

● Agha Hessam was fascinated by the world of chemistry
دنیای علم شیمی آقا حسام را مجذوب کرده بود

● for all the world

از هر جهت، از هر نظر، به هر دلیل، اصلاً، لُبّاً، به هیچ وجه

● he thinks the world of his dog او عاشق سگش است

● he wanted to rule the world

او می‌خواست بر جهان حکمرانی کند

● the world of the dead

عالم اموات

● world without end

تا ابد، جاوید، ابدی

World Bank

بانک جهانی

International Bank of Reconstruction and

Development (هم می‌گویند)

* world.beat|er (-bēt'ər) n.

(امریکا - عامیانه) آدم پراسعداد و دارای آینده‌ی درخشان،

جهان‌سالار

world-class (-klas') adj.

در سطح جهانی (از نظر چگونگی یا خوبی)

World Court

دادگاه بین‌المللی لاهه

(International Court of Justice هم می‌گویند)

world.ling (-lɪŋ) n.

اهل این دنیا، علاقمند به امور دنیوی

world|ly (wɜrld'li) adj. -ll|er, -ll|est

۱- دنیوی (در برابر: اُخروی) ۲- نفسانی، جسمانی

worldly-minded هم می‌گویند) ۳- جهانی، خاکی

worldly-wise

world'li.ness, n.

دنیوی یا نفسانی، پختگی

world|ly-wise (-wɪz') adj.

عاقل در امور دنیا

جهان‌دیده، سرد و کرم چشیده، ندانیده، پرتجربه، مجرب

world power نیروی جهانی، قدرت جهانی

* World Series

(امریکا) مسابقات نهایی بیس‌بال (معمولاً در اکتبر)

* world's fair نمایشگاه جهانی، نمایشگاه بین‌المللی

world-shak|ing (wɜrld'shā'kiŋ) adj.

بسیار مهم، جهان‌لرزان

world soul روح عالم، جان جهان، نفس جهانی

world.view (wɜrld'vyoo) n.

جهان‌بینی

* World War I

جنگ اول جهانی

* World War II

جنگ دوم جهانی

world-wea|ry (-wɪr'ē) adj.

بیزار از زندگی، جان به لب رسیده، جهان خسته، جهان بیزار

world-wide (-wid') adj.

در سرتاسر جهان، جهانی

worm (wɜrm) n., vi., vt.

۱- کرم، کوخ، شیکند، کرمک ۲- آدم قابل تحقیر، پست،

دون ۳- (پیچ و مهره) رزوه، دنده ۴- پیچ

۵- Archimedes' screw (مهرجور) مار، افعی

۷- (مجازی) اسباب درد و شکنجه، عذاب ۸- هر بخشی یا اندام کرم مانند بدن، کرم‌ریخت ۹- (پزشکی) کرم‌زدگی، کرم‌گرفتگی، کرمویی ۱۰- (جانور) ۱۱- lytta مثل کرم

حرکت کردن، لولیدن، مارپیچ رفتن ۱۲- (با حیل و زرنگی)

وارد شدن، رسوخ کردن، خارج شدن، رفتن ۱۳- کرم شکار

کردن، کرم گرفتن ۱۴- (پیچ و غیره را) رزوه کردن، دنده‌دار

کردن ۱۵- کرم گرفته شدن یا کردن، کرم‌زده شدن یا کردن،

کرمو شدن یا کردن، کرم‌خورده کردن یا شدن ۱۶- (با مکر

و حیل) به دست آوردن، گرفتن، درکشیدن ۱۷- (با دارو و

غیره کرم بشکم را) انداختن، کرم‌زدایی کردن

● to open a can of worms مسئله ایجاد کردن یا کشف کردن

worm'er, n. کرم گیر، کرم کش

worm'like', adj. کرم مانند

worm-eat|en (-ēt'n) adj.

۱- کرم خورده، کرم‌زده، کرمو، کرمکی ۲- کهنه، ازمدافتاده،

مال عهد دقیانوس

* worm fence Virginia (rail) fence

←

worm gear

(مکانیک) دنده‌ی حلزونی، دنده‌ی

پیچی، چرخ حلزون

worm.hole (-hōl') n.

(سوراخی که در چوب و غیره

توسط کرم ایجاد شده است) کرم خوردگی، سوراخ کرم،

مورینه خوردگی

worm lizard amphisbaenian

←

worm.root (-rōot') n.

pinkroot

←

Worms (vōrmz) (در باختر آلمان)

شهر ورمز

worm.seed (wɜrm'sēd') n.

۱- (گیاه) سلیمک معطر (انواع گیاهانی که ضدکرم هستند

به‌ویژه: Chenopodium ambrosioides) ۲- تخم سلیمک

* worm's-eye vlew (wɜrmz'ī')

نقطه‌ی نظر کوتاه‌بینانه، دیدگاه کوتاه‌بینانه

worm snake (جانور) کرمک مار (انواع

مارهای بی‌زهر و کرم مانند تیره‌ی Typhlopodea)

worm wheel worm gear

←

worm.wood (-wood') n.

۱- (گیاه) افسنتین، درمنه، یوشان، ترخ، خاراکوش (جنس

Artimisia خانداده‌ی composite به‌ویژه

absinthium Artimisia که از آن روغن افسنتین

می‌گیرند) ۲- (مجازی) تجربه‌ی تلخ، رویداد دردآور

worm|y (wɜr'mē) adj. worm'li,er,

worm'li,est

۱- کرم‌زده، کرم خورده، کرمو،

کرمکی، کرم گرفته ۲- worm-eaten ۳- کرم‌مانند،

کرم‌سان ۴- پست، دون، قابل تحقیر، خوارداشتنی

worm'li,ness, n. کرم سانی، پست فطرتی

worn (wɔrn) vt., vi., adj.

۱- اسیم مفعول: ۲- کهنه، مندرس، نخ‌نما، رنگ و

رورفته ۳- آسیب‌دیده (در اثر استعمال یا پوشیدن)،

صدمه‌دیده ۴- خسته ۵- دارای قیافه‌ی خاکی از نگرانی،

دلواپس، نگران، گرفته

- we had to change that worn carpet

مجبور شدیم آن فرش فرسوده را عوض کنیم

worn-out (-out') adj.

۱- (کاملاً) کهنه، مندرس، از کار افتاده، فرسوده ۲- خسته

wor.ri.ment (wər'i mənt) n.

۱- دلواپسی، نگرانی، بیم ۲- مایه‌ی نگرانی، دلهره‌آور

wor.ri.some (-səm) adj.

۱- نگران‌کننده، دلواپس‌کننده، بیم‌انگیز ۲- دچار دلواپسی، اهل نگرانی، جگرخواره

wor'ri.somely, adj.

با نگرانی، با دلواپسی

wor|ry (wər'ɪ) vt., vi. -ried, -ry.ing n.,

pl. -ries

۱- دلواپس کردن

یا شدن، نگران کردن یا شدن، دلشوره داشتن، دلهره داشتن، کالیدن، هاسیدن، شکهیدن ۲- گازگاز کردن، گاز گرفتن و چرخاندن، درهم دریدن، پاره‌پاره کردن ۳- دست ور کردن، لق کردن، لقاندن، تکان دادن ۴- اذیت کردن، آزار دادن، پایی شدن ۵- (با زحمت) جلو رفتن، پیش رفتن، تقلا کردن ۶- نگرانی، دلواپسی، دلهره، دلشوره، بیم، ناراحتی (خیال) ۷- مایه‌ی نگرانی، هر چیز بیم‌انگیز، موجب دلهره

- don't worry, your son's illness is not serious

نگران نباش، بیماری‌ی پسر تو وخیم نیست

- his long absence worries me

غیبت طولانی او مرا دلواپس می‌کند

- worry kept him awake all night

نگرانی او را همه‌ی شب بیدار نگه‌داشت

wor'rier, n.

اهل نگرانی، آدم نگران، آدم غصه‌خور

worry beads

(به ویژه در خاورمیانه) تسبیح

* **wor|ry.wart** (-wôrt') n.

(امریکا - عامیانه) کسی که زود نگران می‌شود (به‌ویژه در مورد امور کم‌اهمیت)، غصه‌خور، دلواپس

worse (wɜrs) adj., adv., n.

۱- (صفت تفصیلی: bad) بدتر ۲- سلامتی یا حال بدتر ۳- از این بدتر، از آن بدتر ۴- شدیدتر، سست‌تر، بیشتر، حادث ۵- چیز (یا چیزهای) بدتر

- my grades are worse than his

نمرات من از (نمرات) او بدتر است

- to be worse off

در وضع بدتری قرار داشتن

wor.sen (wər'sən) vt., vi.

بدتر شدن یا کردن، وخیم‌تر کردن یا شدن

- the patient's condition worsened

وضع بیمار بدتر شد

wors|er (-sər) adj., adv.

(محلّی) ← worse

wor.ship (wər'ship) n., vt., vi. -shipped

or -shipped, -ship.ing or -ship.ping

۱- پرستش ۲- (انگلیس - عنوان قضات عالی و شهرداران و غیره - پس از your یا his یا her می‌آید) جناب، حضرتعالی، عالیجناب ۳- (نادر) هر چیز مورد پرستش ۴- (نادر) فرقه ۵- پرستیدن، پرستش کردن ۶- نیایش، عبادت ۷- بسیار دوست داشتن ۸- نیایش کردن، عبادت کردن

- they worship money, not God

آنها پول را می‌پرستند نه خدا را

wor'shiper or **wor'ship.per**, n. نیایشگر، پرستنده

wor.ship.ful (-fəl) adj.

(انگلیس) ۱- قابل احترام، محترم ۲- W بزرگ - عنوان قضاات عالی و غیره) جناب، عالیجناب، حضرتعالی ۳- آکنده از احترام، پرستش‌آمیز، نیایش‌آمیز

wor'ship.fully, adv.

به‌طور پرستش‌آمیز

worst (wɜrst) adj., adv., n., vt. (صفت

عالی: bad) بدترین ۲- به بدترین وجه، به بیشترین درجه ۳- بدترین وجه (یا صورت یا درجه و غیره)، بیشترین درجه (و غیره) ۴- بدترین چیز(ها) ۵- بدتر از همه

- at worst

در بدترین شرایط (یا وضع یا حالت)

- he was my worst student

او بدترین شاگرد من بود

- if (the) worst comes to (the) worst

اگر وضع به بدترین حالت برسد، در بدترین شرایط

- (in) the worst way

(امریکا - خودمانی) خیلی، بسیار زیاد، یک عالمه، به بدترین وجه

- to make the worst of

بدبین بودن (درباره‌ی چیزی)، بدترین احتمالات را در نظر گرفتن

worst-case (-kās') adj.

بدترین وضع یا احتمال، بدبینانه‌ترین

wor.sted (woos'tid) n., adj.

۱- نخ پشمی تابیده ۲- (پارچه‌ی پشمی) فاستونی آب بلغور،

جو خیس‌سازنده (که از آن آبجو و ویسکی می‌سازند)

wort² (wɜrt) n.

(معمولاً در ترکیب) علف، گیاه (liverwort یا spleenwort)

worth¹ (wɜrth) n., adj.

۱- ارزش، ارج، اخش، والایی ۲- (با فعل ing- دار) ارزش (داشتن)، ارزشمند (بودن)، قابل (بودن) ۳- به ارزش، به قیمت، به بهای، (با فعل to be) ارزیدن ۴- دارای، به ثروت، به دارایی، دارایی، ثروت، مال ۵- قیمت، بها، اجرت ۶- مقدار، میزان، اندازه، به‌اندازه‌ی

- his father is a man of worth

پدرش مرد ارزشمندی است

- how much is your uncle worth?

ثروت عموی شما چقدر است؟

- I bought five dollars worth of apples

به قدر پنج دلار سیب خریدم

- it is not worth writing

ارزش نوشتن را ندارد

- to be worth (someone's) while

(برای کسی) ارزش صرف وقت داشتن

worth² (wɜrth) vi.

(قدیمی) شدن، برآزیدن، مناسب بودن

worth.less (wɜrth'lis) adj.

بی‌ارزش، بی‌فایده، به‌دردنخور، دور انداختنی، پید

worth'lessly, adv.

به‌طور بی‌ارزش

worth'less.ness, n.

بی‌ارزشی یا به درد نخور بودن

worth.while (-hwil', -wıl') adj.

قابل صرف وقت، ارزشمند، ارزنده، سودمند، به‌صرفه، مفید

wor|thy (wər'θi) adj. **-thi|er, -thiest**

n., pl. **-thies**

۱-ارزشمند، ارزنده،
ارجمند، هژیر، شایگان، گرانمایه، ارزمند، پر ارزش، والا

۲-شایسته، درخور، لایق، دارای استحقاق، مستحق،

سزاوار، محق ۳- (آدم) بزرگ، برجسته، سرور، سالار

● his courage is worthy of praise

شجاعت او در خور تحسین است

● Ghassem is worthy of receiving a raise

قاسم استحقاق دریافت اضافه حقوق را دارد

wor'thily, adv.

ارزشمندانه، به‌طور شایسته

wor'thi.ness, n.

شایستگی، ارزندگی، استحقاق

-wor|thy (wər'θi)

پسوند: ۱- سزاوار، لایق، درخور [praiseworthy] ۲- قابل،

قادر(به)، مناسب (برای) [seaworthy]

wot (wät) vt., vi.

(قدیمی)

اول شخص و سوم شخص مفرد در زمان‌ها از فعل: **wit**²

would (wood, wəd) v.aux., vt.

۱- زمان گذشته‌ی: **will** (منفی آن: **would not** یا **wouldn't**)

۲- برای نشان دادن نتیجه‌ی وضع یا رویداد فرضی ۳- (با: **have**

و اسم مفعول) برای بیان عمل یا رویداد فرضی در زمان حال

گذشته ۴- برای بیان عمل یا رویداد فرضی در زمان حال

۵- برای بیان درخواست مؤدبانه ۶- (با: **imagine** یا **think**

یا **say** و **irre**) برای بیان نظر شخصی ۷- برای بیان تعارف

و دعوت ۸- (با: **like** یا **love** یا **hate** و غیره) برای بیان

ترجیح، ای‌کاش ۹- تا اینکه، برای اینکه، به‌منظور

● he said he would be going to Astara in a few days

او گفت که تا چند روز دیگر به آستارا خواهد رفت

● if she had invited me, I would have certainly gone

اگر از من دعوت کرده بود حتماً می‌رفتم

● she would rather die than marry Hassan

او مردن را به ازدواج با حسن ترجیح می‌دهد

● would you like some tea?

قدری چای میل دارید؟

would-be (wood'bē) adj.

۱- به‌زعم خود،

به‌گمان خود، به‌فکر خود ۲- پست‌تر از، به‌اصطلاح

wouldn't (wood'nt)

مخفف: **would not**

wouldst (woodst) v.

(قدیمی) دوم شخص مفرد در زمان گذشته از فعل: **will**

wound¹ (wəʊnd) n., vt., vi.

۱- زخم، جراحت،

ریشی، ولانه ۲- (پوست درخت و غیره) زخم، بریدگی،

صدمه ۳- جریحه ۴- زخم کردن یا زدن، زخمی کردن یا

شدن، ریش شدن، افکار شدن یا کردن ۵- (مجازی)

جریحه‌دار کردن، دل‌ریش کردن، صدمه زدن، آسیب رساندن

● he was wounded in the war

او در جنگ زخمی شده

● his wound was superficial

زخم او سطحی بود

● the wounded

زخمی‌ها، مصدومین

wound² (wəʊnd) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: **wind**

wound.wort (wəʊnd'wɜ:t) n.

(سابقاً)

انواع گیاهانی که برای التیام زخم به‌کار می‌رفتند زخم‌گیاه

wove (wōv) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: **weave**

wo.ven (wō'vən) vt., vi.

اسم مفعول: **weave**

wove paper

کاغذ بی‌خط

wow¹ (wou) interj., n., vt.

۱- (ندای حاکی از شگفتی یا لذت و غیره) آه! آه! وای!

۲- عالی، محشر ۳- تحسین‌انگیز بودن، غرق در تعجب

کردن، به حیرت انداختن

● her singing wowed the audience

آواز خوانی او شنوندگان را غرق تحسین کرد

* **wow**² (wou) n.

(ضبط صوت و غیره) معیوب شدن صدا، دش‌آوایی

wow.ser (wou'zər) n.

(استرالیا و زلاندون) آدم خشک، نجسب

wpm words per minute

مخفف: واژه در هر دقیقه

WRAC Women's Royal Army Corps

مخفف: (انگلیس - جنگ جهانی دوم) سپاه سلطنتی زنان

wrack¹ (rak) n., vt., vi.

۱- ویرانی، خرابی ۲- کشتی غرق‌شده ۳- تکه‌ی چیزی که

درهم شکسته شده‌است ۴- خزیه دریایی که بر ساحل

آمده‌است ۵- (قدیمی) ویران کردن یا شدن

wrack² (rak) vt.

۱- شکنجه دادن، عذاب دادن ۲- rack ← ۳- بسیار

ناراحت یا نابسامان کردن، (کاملاً) به‌هم زدن

● stealing the window's money wracked the thief's

سرقت پول آن بیهوش زن وجدان سارق را عذاب داد

wrack³ (rak) n.

توده‌ی ابر (← rack)

wraith (rāth) n.

روح، شبح

wraith'like, adj.

شبح‌مانند

Wran.gel (raŋ'gəl)

جزیره‌ی ژنیکل

(در خاور سیبری - متعلق به روسیه - ۵۱۸۰ کیلومتر مربع)

Wran.gell (raŋ'gəl) (در آلاسکا)

Wrangell-St. Elias National Park

پارک ملی ژنیکل (آلاسکا - ۲۹۲۶۹ کیلومتر مربع)

wran.gle¹ (raŋ'gəl) n., vi., vt. **-gled,**

-gling

۱- مشاجره کردن، محاجه کردن، کلنجار رفتن، یکی به دو

کردن، جنجال بر پا کردن، مجالده کردن ۲- دعوا کردن

۳- مشاجره، محاجه، کلنجار، یکی به دو، مجالده، داد و بیداد

wran.gle² (raŋ'gəl) vt. **-gled, -gling**

(به ویژه اسب - گله‌وار) راندن، بُردن

wran.gler¹ (-glər) n.

اهل داد و بیداد، دعواچی، محاجه‌کننده

● Hassan and Reza wrangled over who should

wash the dishes

حسن و رضا سر اینکه کی باید ظرف‌ها را بشوید با هم کلنجار رفتند

wran.gler² (-glər) n.

اسب‌چران، گاوچران

wrap (rap) n., vi., vt. **wrapped** or **wrapt,**

wrap'pling

۱- (دور چیزی) پیچیدن، حلقه کردن

۲- فراگرفتن (دور چیزی را)، پیختن ۳- لفاف کردن یا شدن پوشاندن ۴- (معمولاً جمع) لباس رو، روپوش، شال کردن ۵- پتو ۶- لفاف، پوشش، پوشانه، لفافه

● I wrapped the package in brown paper

بسته را در کاغذ قهوه‌ای رنگ پیچیدم

● my son wrapped his arms around me

پسرم بازویش را دور من حلقه کرد

● to keep something under wraps

چیزی را (موقتاً) مخفی نگهداشتن

● to wrap up

تمام کردن، خاتمه دادن

● wrapped up in

(کاملاً) مجذوب، تمام هم و غم (کسی متوجه چیزی بودن)

wrap.a | round (rap'ə round') adj., n.

۱- (جامه) لُنگ‌مانند، دورپیچ ۲- قوس‌دار، منحنی

wrap.per (-ər) n.

۱- (شخص یا چیز)

پیچنده، پیچان، پوشنده، ملاف کتنده ۲- لفاف، لفافه، روکش

(کتاب)، پوشش، پوشانه ۳- جامه‌ی گشاد، لُنگ، بدن‌پیچ،

رُب‌دوشامبر، لباس خانه، روپوش کودک

wrap.ping (-iŋ) n.

(معمولاً)

جمع) لفاف، پوشانه، روکش، کاغذ بسته‌بندی، پوشال

wrapt (rapt) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: wrap

wrap-up (rap'up) adj., n.

(عامیانه) ۱- پایان دهنده، پایانی ۲- خلاصه‌ی آخر برنامه،

گزارش پایانی، نتیجه، خلاصه، پایان ۳- (امریکا - خودمانی)

فروش آسان

wrasse (ras) n., pl. **wras's** | **es** or **wrasse**

(جانور) راس (انواع ماهی‌های استخوانی و رنگارنگ نواحی

حاره تیره‌ی Labridae)

wras.tle (ras'əl) n., vi., vt. **-tled**, **-tling**

(محلی) ← wrassle هم می‌گویند

wrath (rath, rāth) n., adj.

۱- خشم، غضب، وروت ۲- (شدید) تنبیه، گوشمالی

۳- (قدیمی) خشمگین، غضب‌آلود

● the storm unleashed its wrath on the fishing

village توفان آن دهکده‌ی ماهیگیری را طعمه‌ی خشم خود کرد

● we must fear the wrath of God

ما باید از غضب خداوند بترسیم

wrath.ful (-fəl) adj.

خشمگین، غضب‌آلود، خشم‌آلود، شرزه

wrath'fully, adv.

بهم‌طور غضب‌آلود

wrath'ful.ness, n.

خشمگینی، خشم

wrath'y (-ē) n. **wrath' | .ler**, **wrath' | .iest**

(قدیمی) خشمگین، غضب‌آلود، خشم‌آلود

wreak (rēk) vt.

۱- (دقّ دل و غیره) خالی کردن، درآوردن، (انتقام و غیره)

کرفتن ۲- بروز دادن

● the storm wreak havoc on the village

توفان دهکده را زیر و رو کرد

wreak'er, n.

انتقام گیرنده، بق دل خالی کننده

wreath (rēth) n., pl. **wreaths**

۱- حلقه‌ی گل (که بر سر قهرمان یا

روی قبر و غیره می‌گذارند)، تاج گل

۲- (مجازی - به ویژه دود یا ابر)

حلقه



WREATH

● we placed a wreath on his

tomb روی آرامگاه او یک حلقه گل گذاشتیم

wreath'like, adj.

مانند تاج گل یا حلقه‌ی گل

wreathe (rēth) vi., vt. **wreathed**,

wreath'ing

۱- به صورت حلقه‌ی گل درآوردن،

تاج گل ساختن، (گل و شاخ و برگ را) به هم بافتن، حلقه

کردن ۲- (دور چیزی را) فراگرفتن، پیچیدن، احاطه کردن

(مثل تاج گل)، حلقه زدن ۳- (با تاج گل) آراستن، آذین کردن

۴- پوشاندن، پوشیده بودن از ۵- مارپیچ رفتن، پیچاپیچ

حرکت کردن ۶- به شکل حلقه‌ی گل درآمدن یا بودن

● the column was wreathed with flowers

گل دورآورد ستون را فرا گرفته بود

wreck (rek) n., vt., vi.

۱- (کالا و بخش‌های شکسته‌ی کشتی که به ساحل آورده

می‌شود) آب‌آورده، موج‌آورده، لاشه، تکه‌پاره ۲- (کشتی)

شکستگی، غرق (کشتی)، توفان زدگی ۳- نحیف، علیل،

بیمارمزاج، کم بنیه ۴- دارای اعصاب خراب ۵- ویرانی،

خرابی، درهم‌کوبی، خردشدگی، اسقاط، ویرانه ۶- (شدیداً)

ویران کردن، فرو کوبیدن، آسیب رساندن، له و لورده شدن

یا کردن ۷- شکست دادن، نابود کردن، تباه کردن

۸- (سلامتی یا عقل) مختل کردن ۹- تباه‌شدگی، نقش برآب

شدگی، ناکامی کامل

● my car was completely wrecked in that accident

در آن تصادف اتومبیل من کاملاً خرد شد

wreck.age (-ij) n.

۱- خراب‌شدگی، درهم

کوبیدگی، فروپاشی ۲- بقایا، (اتومبیل و کشتی و غیره)

آهن‌پاره، بخش‌های اسقاط شده، لاشه ۳- خرابه، ویرانه

wreck | er (-ər) n.

۱- (شخص یا دستگاه) درهم کوبنده، اسقاط‌کننده، خراب

کننده، اوراقچی، فروپاشگر، کلنگ‌دار، ویرانگر، تباه کننده

۲- کامیون ویژه‌ی حمل اتومبیل‌های متلاشی شده در اثر

تصادف و غیره، لاشه‌کش وسایط نقلیه

wreck.ing (-iŋ) n., adj.

۱- خانه کوبی، ساختمان خراب کنی ۲- تباهگری،

ویرانگری، خراب‌سازی، درهم‌کوبی، فروپاشی ۳- وابسته

به ویران‌سازی یا خراب کردن

* **wrecking bar**

اهرم میخ‌کش، اهرم ویران‌ساز

wren (ren) n.

(جانور) زیگ، سسک (تیره‌ی Troglodytidae به‌ویژه

Troglodytes aedon - بومی آمریکا)

Wren (ren) n.

(عامیانه - مخفف) سپاه زنان نیروی دریایی انگلیس

Wren (ren), Sir Christopher 1632-1723

کریستوفر رن (معمار انگلیسی)

wrench (rench) n., vt., vi.

- ۱- آچار، مهرچرخان
- ۲- (ناگهان و با شدت) کندن، درکشیدن، درآوردن، پیچاندن
- ۳- (مع) پا و دست و غیره) پیچ خوردن، تاب خوردن، ضربه دیدن، دررفتن ۴- تحریف کردن، (معنی چیزی را) آریباندن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن، وارونمایی کردن (distort) ۵- وازنی، تکان، یکه، ازجاکنی ۶- (مع) پا و کمر و غیره) پیچ خوردگی، دررفتگی، ضربدیدگی ۷- (خودمانی) درد (به ویژه درد جدایی)، عذاب ۸- تحریف، واتگردانی، وارونمایی

- I wrenched the rusty lid from the can

در زنگ زده‌ی قوطی را با فشار باز کردم

wrest (rest) vt., n.

- ۱- (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن ۲- (با زور یا ترفند) به دست آوردن، غصب کردن ۳- تحریف کردن، واتگردانی کردن، دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن ۴- از جاکنی، درکشی، غصب، به دست آوری

- Raheem jumped on the thief and wrested the gun from him
- رحیم پرید روی دزد و هفت تیر را از دستش گرفت
- گیرنده، کشنده، غاصب

wrestle (res'əl, ras'-) n., vi., vt. -tled, -tling

- ۱- کلاویز شدن، درگیر شدن با، کلنجار رفتن، دست و پنجه نرم کردن، درکشاکش بودن ۲- کشتی گرفتن، کشتی‌گیری کردن ۳- (با تفل) جابه‌جا کردن، حرکت دادن، زور دادن، کشان‌کشان بردن ۴- (غرب آمریکا - گرساله و غیره) برای داغ زدن بر زمین افکندن ۵- کشتی، مسابقه‌ی کشتی‌گیری ۶- کشمکش، مسابقه، ناورد

- Ali wrestled in the Olympics

علی در مسابقات المپیک کشتی گرفت

- Bahram wrestled the thief to the ground

بهرام با کشمکش سارق را نقش بر زمین کرد

wrestler, n.

کشتی‌گیر

wrestling (-ling) n.

(ورزش) کشتی‌گیری، کشتی

wretch (rech) n.

- ۱- (آدم) بدبخت، فلک زده، بیچاره، مفلوک، زیون، رذل
- ۲- قابل تحقیر، پست، دون ۳- منفور، دوست نداشتنی

wretched (-id) adj.

- ۱- بدبخت، فلک‌زده، بیچاره، مفلوک، زیون، لئیل، مسکین
- ۲- مصیبت‌بار، فلاکت‌بار، بسیار بد ۳- (آدم) منفور، لُهاش، گُجستک، لئیم ۴- پست، دون، حقیر، بُئجل

- a wretched beggar asked me for money

یک گدای فلک زده از من پول طلب کرد

wretch'edly, adv.

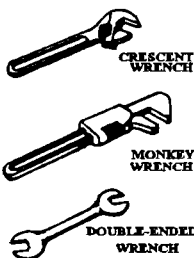
با فلاکت، مسکینانه

wretch'ed.ness, n.

فلاکت، زبونی، فلک زدگی، نلت

wrick (rik) vt., n.

(انگلیس) ← sprain

**wrig.gle** (rig'əl) n., vi., vt. -gled, -gling

- ۱- (مثل مار یا کرم) حرکت کردن، مارپیچ رفتن، لولیدن، لول خوردن یا زدن، وول زدن، (کاشانی) لوشیدن ۲- (با حيله‌گری یا بهانه) شانه خالی کردن، گریختن ۳- تکان، وول خوری، حرکت مارمانند، جنبش، حرکت مارپیچ ۴- جنباندن، تکان دادن

- I could not wriggle my injured finger

نمی‌توانستم انگشت مجروح خود را تکان بدهم

wrig'gly, -glier, -gliest, adj.

لول خورنده

wrig.gler (-lər) n.

- ۱- وول خور، تکان‌خور، جنبان، پیچ‌خور، دارای حرکت مارپیچ
- ۲- لیس‌هی پشه

**wright** (rit) n.

(بیشتر در ترکیب) سازنده، - ساز

- shipwright

کارگر کشتی‌سازی، کشتی‌ساز

Wright (rit)

- ۱- فرانک لوید رایت (معمار آمریکایی - ۱۸۶۹-۱۹۵۹)
- ۲- برادران رایت (ارویل رایت - ۱۸۶۸-۱۸۷۱ و ویلبر رایت - ۱۸۶۷-۱۹۱۲ - مخترعان آمریکایی هواپیما) ۳- ریچارد رایت (داستان نویس آمریکایی - ۱۹۰۸-۱۹۶۰)

wring (rig) n., vi., vt. wrung or wringed, wring'ing

- ۱- (معمولاً با: out - پارچه را هنگام رختشویی) چلانیدن
- ۲- (به زور) گرفتن، ستن، ستاندن، درکشیدن، به دست آوردن ۳- پیچاندن، تاب دادن ۴- کج و معوج کردن، پیچ و تاب دار کردن ۵- عمل چلانیدن، پیچ، تاب، فشار ۶- سخت تحت تأثیر قرار دادن، آزار دادن، دردناک کردن

- the cruel man took the duck and wrung its neck

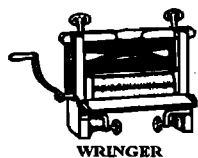
مرد ظالم مرغی را گرفت و گردن آنرا پیچاند

- she washed the towel and wrung the water out of it

او حوله را شست و آب آنرا چلاند

wring'er (-ər) n.

- ۱- (شخص یا دستگاه که می‌چلاند) آب چلان، چلانگر
- ۲- تاب‌دهنده، پیچان

**wrin.kle¹** (riŋ'kəl) n.,**vt., vi. -kled, -kling**

- ۱- چروک، چین، کیس، انجوخ، آژنک، سگرمه، چین و چروک
- ۲- پستی و بلندی، ناصافی، موج، شیار، ناهمواری ۳- چین انداختن، چروکاندن، چروکیده کردن، آژنک‌دار کردن، چروک کردن ۴- اشاره‌ی مفید، پیشنهاد مفید، راهنمایی ۵- نوآوری، ابتکار، روش جدید ۶- چروک شدن، چین افتادن، آژنک‌دار شدن، چروک افتادن

- an old woman with a wrinkled face

پرزنی با صورت پر چین و چروک

wrin'kly, -klier, -kliest, adj.

چین و چروک‌دار

wrin.kle² (riŋ'kəl) n.

(عامیانه) ترفند، وسیله یا روش جدید، نوآوری، فکر تازه

wrist (rist) n.

۱- (انسان یا حیوان) مُع دست،

مع ۲- (جامه) سراسستین، سردست ۲- ← wrist pin

• a slap (or tap) on the wrist
تنبیه خفیف
wrist.band (rist'band') n.

(نوار یا هر چیزی که مع را می پوشاند) مع پیچ، مع بند، سراسستین، مع پیراهن

wrist.let (-lit) n.

۱- ← bracelet ۲- مع بند، مع پیچ، مع کرم کن

wrist.lock (-lāk') n. (کشتی گیری) مع گیری

wrist pin

(مکانیک) انگشتی بیستون، پین بیستون، گزن پین

wrist.watch (-wāch') n.

ساعت مچی (در برابر: ساعت جیبی)
(pocket watch)

writ¹ (rit) vt., vi. (قدیمی)

write زمان گذشته و اسم مفعول:

writ² (rit) n. ۱- (قدیمی) نگاشته.

WRISTWATCH دستخط ۲- فرمان، حکم ۲- سند ۲- کتاب

write (rit) vi., vt. wrote, writ'ten,

writ'ing ۱- (با دست یا

ماشین تحریر و غیره) نوشتن، نگاشتن، تحریر کردن

۲- تصنیف کردن، سرودن، انشا کردن ۳- نامه نوشتن، (با

نگارش) اطلاع دادن ۴- نوشته شدن، نگاشته شدن

۵- (انگلیسی) با حروف کوچک نوشتن (در برابر: با حروف

بزرگ نوشتن (to print) ۶- نویسنده گی کردن، تألیف کردن

• he wrote a book او یک کتاب نوشت

• the letter was written by pencil

نامه با قلمداز نگاشته شده است

• to write off

۱- از حساب بدهی (و غیره) حذف کردن، کاستن ۲- ← amortize

۳- در نظر نگرفتن، از فهرست مطالب مورد مذاکره (و غیره) زدن

• to write out

۱- نوشتن، تحریر کردن ۲- به تفصیل نوشتن، جزئیات را نگاشتن

• to write up ۱- شرح چیزی را نوشتن، شرح دادن، مورد

نگارش قرار دادن ۲- (در نگارش) مورد تحسین قرار دادن، تعریف کردن از

۳- (حسابداری) قیمت بیش از حد برای چیزی تعیین کردن، زیاد نمودار کردن

• write down what he says آنچه را که می گوید یادداشت کن

write-down (rit'down') n.

(بازرگانی) کاهش ارزش موجودی ها در اثر استهلاک و

غیره، کاستن ارزش دفتری، مستهلک کردن

* **write-in** (-in') n., adj.

۱- (امریکا) رأی دادن به کسی که نامش در فهرست کاندیدها

نیست ۲- شخصی که نام او در فهرست کاندیدها نیست ولی

به او رأی می دهند ۳- وابسته به این گونه رأی

write-off (-ōf') n. هر چیز

نگاشته شده، هزینه یا قلم (اقدام) استهلاک شده، کسر شده

writ'er (rit'ər) n.

۱- نویسنده، محرر، مؤلف، سخنور ۲- (اسکاتلند) وکیل

دادگستری

writ'er|ly (rit'ər lē) adj.

۱- وابسته به یا ویژه ی نویسندگان ۲- وابسته به نویسنده گی

writ'er's cramp (rit'ərz)

(در اثر نوشتن زیاد) درد دست، انگشت درد، گرفتگی عضلات دست در اثر نوشتن زیاد

* **write-up** (rit'up') n. ۱- (عامیانه)

گزارش، (در روزنامه و غیره) شرح ۲- تعریف، تمجید کتبی

۳- (بازرگانی) زیادنمایی دارایی شرکت و بیش نمایی

writhe (rih) n., vt., vi. writhed,

writ'hing

۱- به خود پیچیدن، بی قرار شدن ۲- پیچیدن، پیچاندن،

پیچ و تاب دادن، کج و معوج کردن ۳- (از شرم یا تنفر) رنج

بردن، چندان شدن ۴- چندان شدن، به خود پیچی، بی قراری

۵- وول خوری، حرکت مار مانند ۶- ← intertwine

• a worm was writhing in the mud

یک کرم در گل و لای پیچ و تاب می خورد

writ'h'er, n.

وول خور، لول خور

writ'h|en (rih'ən) adj.

(قدیمی) پیچ و تاب خورده، کج و معوج، تابیده

writ'ing (rit'ing) n., adj.

۱- نوشتن، تحریر، نگارش، - نویسی ۲- (معمولاً جمع)

نوشتار، نوشته، دست نوشته، دست نویس، دستخط، اثر (آثار)

۳- نویسنده گی ۴- سبک نویسنده گی، سبک نوشته، نوع نوشته

۵- وابسته به نوشتن یا تحریر

• most of his writings are in Latin

بیشتر آثار او به لاتین است

writ of assistance

(حقوق) حکم استرداد ملک به مالک ذی حق، حکم استرداد ی

writ of certiorari certiorari ←

writ of error

(حقوق) حکم دادگاه اصلی به دادگاه فرعی (مبنی بر تحویل

اسناد دادرسی برای بررسی ثانوی)، حکم تصحیحی

writ of prohibition (حقوق)

حکم دادگاه اصلی به دادگاه فرعی (مبنی بر خودداری از

رسیدگی به دادخواهی مخصوص)، حکم تعلیق دادرسی

writ'ten (rit'ten) vt., vi., adj. ۱- اسم مفعول:

۲ write کتبی، نگاشته، نوشتاری ۳- مکتوب، نگاشته

• a written test امتحان کتبی

wrnt

مخفف: warrant

Wroc.law (vrōts'lāf)

شهر وراتسلاف (در جنوب غربی لهستان)

wrong (rōŋ) adj., adv., n., vt.

۱- ناروا، کار بد، ناصواب، گناه، بد ۲- اشتباه، غلط،

نادرست، ناصحیح ۳- عوضی، اشتباهی، غلطی (wrongly)

هم می گویند) ۴- ناجور، نامناسب ۵- (پارچه و تخته و غیره

- با: side) پشت ۶- خراب، معیوب، عیب دار ۷- (حقوق)

تخطی، عمل غیرقانونی، خلاف کاری، تقصیر، بدی، عمل

نامشروع، تخلف ۸- بد رفتاری کردن، بد کردن، ناروا عمل

کسردن ۹- (زن را) از راه به در کردن، گمراه کردن

۱۰- (درباره ی کسی) اشتباه کردن، بی انصافی کردن (در

حق کسی)

● he was punished for his past wrongs

به خاطر خلافکاری‌های گذشته‌اش تنبیه شد

● I got on the wrong bus

اتوبوس غرضی سوار شدم

● in the wrong

در اشتباه، مشتبه، غیر ذی حق، دچار خطا، هوادار جناح خاطی

● it is wrong to tell lies

دروغ گفتن کار ناصوابی است

● Javad was wronged by his partner

شریک جواد نسبت به او احجاف کرد

● some of his sentences are grammatically wrong

برخی از جمله‌های او را از نظر دستوری غلط است

● something is wrong with the car

این اتومبیل یک عیبی دارد

wrong'er, n.

خطا کار، احجاف کننده

wrong'ly, adv.

اشتیامی، به غلط، به‌طور ناروا

wrong'ness, n.

ناروایی، غلط بودن

wrong.do|ing (-doo'ing) n.

خلافکاری، خطاکاری، تباهی، تخلف، تخطی

● he claimed that he was guilty of no wrongdoing

او ادعا کرد که عمل خلافی مرتکب نشده است

wrong'do'er, n.

خلافکار، خاطی

wrong font

(غلط‌گیری متن چاپی و غیره) حرف غلط، وات ناجور

wrong.ful (-fəl) adj.

۱- ناصواب، غیرمنصفانه ۲- اشتباه، نادرست

۳- غیرقانونی، خلاف قانون، نامشروع

wrong'fully, adv.

به‌طور غیرقانونی یا نامشروع

wrong'ful.ness, n.

غیر منصفانه یا نامشروع بودن

wrong.head|ed (-hed'id) adj.

کله‌شق، سرسخت، لجباز، مُصر (در خطاکاری)، کجرو

wrong'head'ed.ly, adv.

با کله شقی، لجبانه

wrong'head'ed.ness, n.

کله شقی، لجباجت، یکدنگی

wrong number

۱- (گرفتن تلفن) شماره‌ی غلط ۲- (خودمانی) - شخص یا

چیز) نامناسب، ناجور، به‌درد نخور

wrote (rōt) vt., vi.

زمان گذشته‌ی: write

wroth (rōth, rōth) adj.

خشمگین، خشم‌آلود، غضبناک

wrought (rōt) vi., vt., adj.

۱- زمان گذشته و اسم مفعول: work ۲- شکل داده شده،

دیسدا، دیسدار، شکل‌دار ۳- (فلز) چکش‌کاری شده، کوفته،

ورزیده ۴- آذین‌شده، مزین، زینت شده، آراسته ۵- ساخته

wrought iron

آهن ورزیده، آهن چکش‌کاری شده، آهن نرم

wrought'-i'-ron, adj.

وابسته به آهن ورزیده

wrought-up (rōt'up') adj.

(بسیار) هیجان‌زده، منقلب، عصبی، مضطرب

wrung (ruŋ) vt., vi.

زمان گذشته و اسم مفعول: wring

wry (rī) vt., vi. wried, wry'ing adj.

wri|er or wry'er, wri'est or wry'est

۱- پیچ و تاب خوردن، پیچیدن، تاب خوردن، پیچاندن،

تاباندن، درهم کشیدگی، کج و معوج کردن ۲- پیچ خورده،

کج و معوج، تابیده، پیچانده، یک‌وری ۳- خودرأی،

سرسخت، قُند ۴- تحریف شده، سویی تعبیر شده

۵- غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار

wry'ly, adv.

به‌طور غیر عادی یا شیطننت آمیز

wry'ness, n.

کج و معوج، شیطننت آمیزی

wry.neck (-nek') n.

torticollis

۲- (پزشکی - آدم) کج کردن، کردن سیخ ۳- (جانور) کج

کردن (دارکوبی که گردن خود را می‌چرخاند - جنس Jynx)

wt

مخفف: weight

Wu.han (woo'hän') (در شرق چین)

wul.fen.ite (wool'fən it') n.

(سنگ معدنی به فرمول: PbMoO₄) وولفینت

wun.der.bar (voon'dər bär') adj., interj.

(آلمانی) عالی، بسیار خوب، شگفت‌انگیز

Wun.der.kind (-kint') n., pl. -kin'der

(آلمانی) کودک نابغه

Wup.per.tal (voop'er täl')

شهر ووپرتال (در غرب آلمان)

wurst (wərst, woorst) n.

(معمولاً در ترکیب) سوسیس، کالباس

Würz.burg (wərts'bərg)

شهر وُرتزبرگ (در جنوب آلمان)

Wu|xl (wü'shē')

شهر وُشی (در شرق چین)

WV West Virginia

مخفف:

ایالت ویرجینیای غربی (امریکا - WVa هم می‌گویند)

WWI World War I

مخفف: جنگ جهانی اول

WWII World War II

مخفف: جنگ جهانی دوم

WY Wyoming

مخفف: ایالت وایومینگ (امریکا)

Wy.an.dot (wī'ən dāt') adj., n., pl. -dots'

or -dot'

۱- سرخپوست و ایندوت (قبیلای وایاندوت امروزه در ایالت

اوکلاهما زیست می‌کند) ۲- زبان وایاندوت

Wy.an.dotte (wī'ən dāt') n.

۱- Wyandot ۲- (نوعی مرغ و خروس سفید و

پاکوتاه) مرغ وایاندوت

Wyatt (wī'ət), Sir Thomas c. 1503-42

سیر تاماس وایات (شاعر انگلیسی)

wych-elm (wich'elm') n.

(گیاه) ملج، نارون کوتاه (Ulmus glabra)

Wych.er.ley (wich'er lē), William c. 1640-

1716 ویلیام ویچرلی (نمایشنامه‌نویس انگلیسی)

Wyc.liffe (or Wyc.lif) (wik'lif), John c.

1330-84

جان ویکلیف (اولین مترجم تمام انجیل به زبان انگلیسی)

wye (wī) n., pl. wyes

۱- حرف «وای»: ۲ Y هر چیز به شکل «وای» یا «ایگرگ»

Wye (wī) رودخانه‌ی وای (در جنوب غربی انگلیس)

Wy.eth (wī'əth), N(ewell) C(onvers)

1882-1945 وایت (نقاش آمریکایی)

wynd (wīnd) n. (اسکاتلند) کوچه‌ی باریک

wynn (wīn) n. wen ←

Wyo Wyoming مخفف: ایالت وایومینگ (آمریکا)

Wy|o.ming (wī ō'mīŋ)

ایالت وایومینگ (آمریکا - مرکز: Cheyenne - مخفف: Wyo)

یا WY - ۲۵۳۵۹۶ کیلومتر مربع

Wyo'ming.ite' (-ī't') n. اهل وایومینگ، وایومینگی

wy.vern (wī'vərn) n.

(نشان‌های خانوادگی) ازدهای بالدار

X x

x¹ or X (eks) n., pl. x's, X's adj.

۱- (بیست و چهارمین حرف الفبای انگلیسی) اکس، ایکس
۲- صدای این حرف (مانند صدای «ک» و «س» در واژه‌های «عکس» و «lax» یا صدای «g-z» در واژه‌های exact و «اکزما» - یا صدای «sh-k» در واژه‌های anxious و غیره) ۳- هر چیز به این شکل: ۴- (در فهرست‌ها و غیره) بیست و چهارم
x² (eks) vt. x-ed or x'd, x-ing or x'ing n.
(با نوشتن x یا ضربدر جلو چیزی آن را) ۱- مشخص کردن، برکزدن ۲- حذف کردن، زدن ۳- (تعرفه‌ی رأی یا ورقه امتحان و غیره) گزینش، پاسخ، نام شخص گزیده شده (که جلو آن x می‌گذارند)

x³ (eks) n.

(ریاضی) ۱- مجهول، نادانسته، گم ۲- متغیر، جزان، ورتاک ۳- ← abscissa ۴- نشان ضربدر، علامت ضربدر
X (eks) n. ۱- (کسانی که نمی‌توانستند نام خود را امضا کنند) ضربدر (x) ۲- (در پایین نامه‌ها) نشان بوسه ۳- (عدد نویسی رومی) ده ۴- نشان مجهول، نشان گم ۵- (امریکا- رده‌بندی فیلم‌های سینما) ورود اشخاص زیر هفده سال ممنوع است ۶- (اشعه) ایکس، مجهول

x (نشان اندازه‌نمایی) در

xan.than (zan'thən) n.

(نوعی انکم) زنتان (xanthan gum هم می‌گویند)

xan.thate (zan'thāt') n.

(ملح یا استر اسید زانتیک) زانتات

xan.the|in (zan'thē in) n. (بخشی از

رنگدانه‌های زرد فام شیردهی یاخته‌های گیاهی) زانتین

xan.thene (zan'thēn') n. (در ملکول

بسیاری از رنگیزه‌ها) زانتین (C6H4CH2OC6H4)

xanthene dye

انواع رنگ‌ها و رنگیزه‌هایی که ملکول آنها دارای زانتین است

xan.thic (zan'thik) adj.

۱- زرد رنگ، زرد ۲- وابسته به زانتین، زانتینی

xanthic acid (شیمی) اسید زانتیک (C3H6OS2)

xan.thine (-thēn') n.

(شیمی) زانتاین (C5H4N4O2)

Xan.thip|pe (zan tip'ē) ۱- (نام

همسر بد خلق سقراط) زانتیپ ۲- زن اخمو و غرغرو

xan|tho- (zan'thō)

(پیشوند: زرد، زرد فام (پیش از واکه- xanth-))

xan.tho.chroid (zan'thə kroid') adj., n.

۱- دارای پوست سپید و موی زرد، بور، بلوند ۲- آدم بور

xan.tho|ma (zan thō'mə) n., pl. -mas or

-ma|ta (-mə tə) (پزشکی) غده‌ی زرد رنگ، زرد آمو

xan.thom'a.tous (-thām'ə təs) adj. زردآمویی

xan.thone (zan'thōn') n.

(حلقه‌ی کتون به فرمول C6H4(CO)OC6H4) زانتون

xan.tho.phyll (-thə fil) n.

(رنگیزه‌ی C40H56O2) زانتوفیل، زردینه

xan'tho.phyl'lous (-fil'əs) adj. زانتوفیلی

xan.thous (zan'thəs) adj. زرد، زرد رنگ

Xa|vl.er (zā'və ər)

کزابویه مقدس (۵۲-۱۵۰۶ میلادی)

x-ax|ls (eks'ak'sis) n., pl. x'-ax'es

(دستگاه مختصات کارتزین) محور طول‌ها (-sēz')

X chromosome (زادشناسی) - یکی

از کروموزوم‌های جنسی) فامتن ایکس، کروموزوم X

x div or XD (سهام و غیره) بی سود، بدون بهره

Xe (شیمی) نشان زنون (xenon)، کزنون

xe.bec (zē'bek') n.

(از ریشه‌ی عربی: شبک) کشتی سه دکل

xe.nl|a (zē'nē ə) n.

(گیاه) بیگانه‌گرایی، بیگانه‌پذیری

xen|o- (zen'ō)

پیشوند: ۱- بیگانه، غریبه، اجنبی، انیر ۲- میزبان (پیش از

واکه: xen)

xen|o.bl.ot|ic (zen'ō bī āt'ik) adj., n.

(ماده‌ی شیمیایی که معمولاً برای سازواره‌های زنده مضر

است) بیگانه‌زی

xen|o.gen.e|sis (-jen'ə sis) n.

(زیست‌شناسی) ۱- بیگانه‌زایی، انسیر زایی

۲- ← alternation of generations

۳- ← spontaneous generation

xen'o.genet'ic (-jə net'ik) or

xen'o.gen'ic (-jen'ik) adj. بیگانه‌زا(یانه)

xen|o.graft (zen'ō graft') n.

(پیوند پوست یا اندام و غیره از یک گونه به گونه دیگر)

بیگانه پیوند، انیر پیوند، پیوند خارجی، پیوند غیر خودی

(heterograft هم می‌گویند)

xen|o.lith (-lith') n.

(تکه سنگ که با سنگ آذرینی که آن را احاطه کرده است فرق

دارد) انیر سنگ، بیگانه سنگ

xen'o.lith'ic, adj. وابسته به انیر سنگ

xe.non (zē'nān') n.

(شیمی) زنون، گزنون (عنصر گازی - نشان: Xe، وزن اتمی: ۱۳۱/۲۰، شماره‌ی اتمی: ۵۴، چگالی: ۵/۸۸۷ g/l، نقطه‌ی کداز: ۱۱۱/۹°C، نقطه‌ی جوش: ۱۰۷/۱°C)

xenon hex|a.flu|o.ride

(هک'سə flōr'id') (بلورهای بی‌رنگ و درشت که

از گاز زنون و فلورین درست می‌شوند) زنون‌گاز فلورید

Xe.noph|a.nes (zi nāf'ə nēz) c. 570-c. 480 B.C.

زنوفان (فیلسوف یونانی)

xen|o.phil|i|a (zen'ō fil'ē ə) n.

بیگانه دوستی، انیرکرای، بیگانه‌گرایی، اجنبی پرستی

xen'o.phile (-fil') n.

بیگانه دوست

xen'o.phil'ic (-fil'ik) adj.

بیگانه دوست (انه)

xen|o.pho.bi|a (-fō'bē ə) n.

بیگانه هراسی، انیر هراسی، اجنبی ترسی

xen'o.phobe (-fōb') n.

بیگانه هراس

xen'o.pho'bic (-fō'bik) adj.

بیگانه‌هراس (انه)

Xen|o.phon (zen'ə fən) c. 430-c. 355 B.C.

زنوفن (مورخ یونانی)

xe|rarch (zir'ärk') adj.

صحرا زی، خشک زی

xe|rlc (zir'ik) adj.

۱- دارای یا وابسته به هوای خشک و صحرایی، صحرایی،

بری، خشک ۲- ← xerophytic

xe|ro- (zir'ō)

پیشوند: خشک، می آّب [xerophyte] (پیش از واکه: xer-)

xe|ro.der|ma (zir'ō dər'mə) n.

← ichthyosis

*** xe|rog.ra.phy** (zir äg'rə fē) n.

زیروگرافی (نسخه برداری از طریق زیراکس)، خشک نگاری

xero.graphic (zir'ō graf'ik) adj.

وابسته به خشک نگاری

xe|roph|i.lous (zir äf'ə ləs) adj.

(گیاه و جانور) خشکی دوست، خشک گرای، صحرا دوست

xeroph'ily, n.

خشکی دوستی

xe|roph.thal.ml|a (zir'äf thal'mē ə) n.

(خشکی و کدیری چشم در اثر کمبود ویتامین A)

خشک چشمی

xe'roph.thal'mic, adj.

بهار خشک چشمی

xe|ro.phyte (zir'ə fit') n.

(گیاه) خشک رُست، خشک روی

xe'ro.phyt'ic (-fit'ik) adj.

خشک رُست (انه)

xe|ro.ra.di.og.ra.phy

(zir'ō rā'dē äg'rə fē) n.

(به ویژه در تشخیص سرطان پستان) رادیوگرافی تندنما، رادیوگرافی خشک

xe|ro.sere (zir'ō sir') n.

(بوم شناسی) رشد

در نواحی خشک و صحرایی، خشک رویش، خشک رُستی

xe|ro.sis (zi rō'sis) n.

(پزشکی) - خشکی

غیرطبیعی پوست یا چشم و غیره) خشکی زدی

xe|ro.ther.mic (zir'ō thər'mik) adj.

خشک گرمایی، خشک گرما

*** Xe|rox** (zir'äks') vi., vt., n.

(نام بازرگانی ماشین نسخه برداری) ۱- زیراکس ۲- زیراکس کردن

Xer|xes l (zürk'sēz') c. 519-465 B.C.

خشایار شاه (شاهنشاه هخامنشی - ایران)

Xho|sa (kō'sä) adj., n., pl. **Xho'sas** or

Xho'sa ۱- سیاهپوست کوسا (مردم کوسا که

در جنوب آفریقای جنوبی زندگی می‌کنند) ۲- زبان کوسا (از

زبان‌های Zulu) ۳- وابسته به مردم و فرهنگ کوسا

xl (zī) n.

(نام چهاردهمین حرف الفبای یونانی) زی

Xl (shē)

روبخانه‌ی شی (در جنوب چین)

Xl|a.men (shē'ä'mən')

بندر شیامن (در جنوب چین)

Xl'|an (shē'än')

شهر شیان (پایتخت استان شانسی - چین)

Xl|ang (shē'äng')

روبخانه‌ی شیانگ (در جنوب خاوری چین)

Xin|gú (shēng'gō')

روبخانه‌ی شینگو (در شمال خاوری برزیل)

Xin.|l|ang (shin'jē'äng')

استان

شین جیانگ (سابقاً: ترکستان چین، سین‌کیانگ - چین)

-xlon پسوند: (برابر با: -c)tion) حالت، بودن

xlph|l.ster.num (zif'ə stər'nəm) n., pl.

(کالبد شناسی - جانور - بخش

-|na (-nə)

خلفی استخوان سینه) استخوان خنجر، زائده‌ی خنجر

xlph'i.ster'nal, adj.

وابسته به استخوان خنجر

xlph.old (zif'oid') adj., n.

(کالبدشناسی - جانور) خنجر، خنجرسان (ensiform هم می‌گویند)

xlph|o.su.ran (zif'ō soor'ən) n., adj.

(جانور) زیفوسور (راسته‌ی Xiphosura از بندپایان)

XL 1- extra large 2- extra long

مخفف: ۱- خیلی بزرگ ۲- خیلی دراز

X|mas (eks'məs) n.

(عامیانه) کریسمس

X-ray (eks'rā') n., adj., vt.

۱- اشعه‌ی مجهول، پرتو ایکس، اشعه‌ی رونتگن، ایکس پرتو ۲- (با اشعه‌ی

ایکس) عکس ۳- دستگاه عکس‌برداری (با اشعه‌ی مجهول)

۴- وابسته به پرتو ایکس ۵- (با اشعه‌ی ایکس) معاینه کردن،

درمان کردن (X ray و x-ray هم می‌گویند)

• prolonged exposure to X-ray can cause illness

در معرض اشعه‌ی ایکس بودن به مدت طولانی موجب بیماری می‌شود

X-ray therapy

درمان با پرتو ایکس، ایکس پرتو درمانی

X-ray tube

لامپ پرتو ایکس

XS extra small

مخفف: بسیار کوچک

xy.lan (zī'lan') n.

(ماده‌ی شیرین زرد رنگ که در یاخته‌های چوب یافت

می‌شود و از آن xylose می‌سازند) زیلان

xy.lem (zī'lēm) n.

آوند چوبی، چوب، بافت چوبی

xylem ray

شعاع آوند چوبی

xy.lene (zī'lēn') n.

(هر یک از سه هیدروکربن بی‌رنگ به فرمول C₈H₁₀) زیلین

xy.li.dine (zī'lə dēn) n.

(انواع ترکیبات زهرین به فرمول $C_8H_{11}N$) زیلیدین

xy.li.tol (zī'lə tōl') n.

(الکل بلورین که از زیلوز xylose به دست می‌آید) زیلیتول

xy|lo- (zī'lō)

پیشوند: چوب، چوبی (پیش از واکه: xyl-)

xy|lo.graph (zī'lō graf') n.

(نادر)

حکاکی روی چوب، چوبنگاشت، چوب‌کافت، منبت‌کاری

xy.log.ra.phy (zī lāg'rə fē) n.

(نادر)

هنر حکاکی روی چوب، منبت‌کاری، چوب‌کاوی، چوب‌نگاری

xy.log'ra.pher, n.

منبت‌کار، حکاک

xy.lo.graphic (zī'lə graf'ik) or

xy'lo.graph'i.cal, adj.

وابسته به حکاکی یا منبت‌کاری

xy.lold (zī'lold') adj.

چوبی، چوب‌سان

xy.lol (-lōl') n.

xylene ←

xy.loph|a.gous (zī lāf'ə gəs) adj.

چوب‌خوار (به ویژه حشره)

xy|lo.phone (zī'lə fōn') n.

(ساز موسیقی پیانو مانند) زیلوفون، گزیلوفون

xy'lo.phon'ist (-fō'nist) n.

نوازنده‌ی زیلوفون

xy.lose (zī'lōs') n.

(نوعی pentose بی‌رنگ و بلورین: $C_5H_{10}O_5$) زیلوز

xy.lot|o.mous (zī lāt'ə məs) adj.

(برخی حشرات) چوب‌کاو، چوب‌کن

xy.lot|o|my (-mē) n.

(تراشه

کردن چوب برای بررسی با میکروسکوپ) چوب‌بری

xy.lot'o.mist, n.

چوب‌بر (برای بررسی زیر میکروسکپ)

xys.ter (zis'tər) n.

(قدیمی - چاقوی

جراحی ویژه‌ی تراشیدن استخوان) استخوان تراش

Y y

y¹ or Y (wī) n., pl. y's, Y's adj.

۱- (بیست و پنجمین حرف الفبای انگلیسی) وای، (فرانسه)
ایگِرگ ۲- حرف چایی: وای ۲- صدای این حرف (مثلاً در
yes یا beyond) ۲- (فهرست و غیره) بیست و پنجم ۵- هر
چیز به این شکل: Y

y² (wī) n.

(ریاضی) ۱- دومین عامل مجهول ۲- متغیر، ژرنتاک، جزان
Y (wī) n.
مخفف: ۱- YMCA ۲- YWCA ۳- YWHA
-y¹ (ē, i)

پسوند (اسم ساز): کوچک، صغیر، -چه، -ک [Billy]

-y² (ē, i)

پسوند (صفت ساز): ۱- پُر، دارای [dirty یا healthy]
۲- نسبتاً، کمی، تا اندازه‌ای [chilly یا yellowy]

-y³ (ē, i)

پسوند (اسم ساز): ۱- خاصیت،
ویژگی، حالت [jealousy] ۲- کارگاه، دکان [cooper]

-y⁴ (ē, i)

پسوند (اسم ساز): عمل، انجام [inquiry]

مخفف: ۱- یارد ۲- سال Y 1- yard(s) 2- year(s)

(شیمی) نشان ایتیم Y yttrium

yab.ber (yab'ər) vi., n.

(استرالیا - عامیانه) شیر و ور، حرف مفت، کتره
۱- کشتی خصوصی،
قایق تفریحی ۲- با کشتی خصوصی دریانوردی کردن

yacht.ing (-iŋ) n.

دریانوردی با کشتی خصوصی (یا قایق تفریحی)

yachts.man (yāts'mən) n., pl. -men

صاحب کشتی خصوصی، ناخدای کشتی خصوصی

yachts'man.ship' n.

رانندگی کشتی تجلی یا خصوصی

yachts'wom'an, pl. -wom'en, n.fem.

(زن) صاحب یا ناخدای کشتی خصوصی

yack or yack-yack or yackety-yak vi., n.

yak ←

Yad|kin (yad'kin)

روبخانه‌ی یدکین (در ایالت کارولینای شمالی - آمریکا)

ya|gl (antenna) (yā'gē, yag'ē)

(راديو) آنتن یاکي

yah (yā) interj.

(ندا حاکي از تمسخر یا کلاه شقی و غیره) آره، یا

Ya.hoo (yā'hoo) n.

۱- (داستان سفرهای گالیور اثر Swift) یاهو (موجودات نیمه

انسان و نیمه میمون) ۲- (کوچک) آدم زمخت و بی فرهنگ،
آدم ددمنش

yahr.zeit (yār'tsīt) n.

(یهود) سالروز وفات (به ویژه یکی از والدین)

Yah.weh or Yah|we (yā'we)

یهوه، خدا، خداوند (Yahve یا Yahveh هم می‌گویند)

Yah.wism (-wiz'əm) n.

۱- یهوه پرستی،
خداپرستی ۲- به کار بردن واژه‌ی «یهوه» برای خدا

Yah.wis'tic, adj.

وابسته به یهوه پرستی، یهوه پرستانه

yak¹ (yak) n., pl. yaks or yak

(جانور) غزگاو، یاک (Bos)

grunniens - گاو تنومند و

مولند - بومی تبت

*** yak² (yak) n., vi.**

yakked, yak'king

(امریکا - خودمانی) ۱- حرف

مست، چرت و پرت، یاهوه

۲- خنده‌ی بلند، قهقهه ۳- (برنامه‌های فکاهی) شوخی

خنده‌آور ۴- چرت و پرت گفتن، یاهوه‌گویی کردن، کپ زدن،

ور زدن (yakety-yak و yak-yak هم می‌گویند)

yak'ker, n.

یاهوه‌گو، چرندباف

Yak|i.ma (yak'ə mō') n., pl. -mas or -ma

۱- سرخپوست یاکیم (قبیلۀ یاکیم در ایالت واشنگتن

زیست می‌کنند) ۲- زبان یاکیم (از زبان‌های Sahaptin)

Yak|i.ma (yak'ə mō')

شهر یاکیم (در مرکز ایالت واشنگتن - آمریکا)

ya.ki.to|ri (yā'kē tōr'ē) n.

(خوراک)
ژاپنی شامل گوشت کباب شده و سبزیجات، یاکیتوری

Ya.kut (yā koot') n., pl. Ya.kuts' or

Ya.kut'

۱- (نام بومیان ساکن شمال خاوری

سیبری) یاکوت ۲- زبان یاکوت (از زبان‌های Turkic)

Ya.kutsk (yā kootsk')

شهر یاکوتسک (در خاور سیبری - روسیه)

*** Yale (lock) (yāl)**

(نام بازرگانی قفل استوانه‌ای و محکم) قفل بیل

Yal|ta (yōl'tə)

بندر یالتا (در جنوب شبه جزیرۀ کریمه - اوکراین)

Ya|lu (yā'loo')

روبخانه‌ی یالو (در مرز میان چین و کره)

yam (yam) n., adj.

۱- (گیاه) سیب زمینی

هندی، یام، تیره تمیس (ریشه‌ی گیاه بالا رو تیره‌ی



Dioscoreaceae راسته‌ی Liliales - بومی نواحی حاره و خوراک اصلی برخی مردم استوایی) ۲- سیب زمینی شیرین ۳- (اسکاتند - قدیمی) سیب زمینی ۴- ← barbasco

ya.mal|ka or **ya.mul|ka** (yām'əl kə) n.

← yarmulke

ya.men (yā'mən) n.

(چین - سابقاً) خانه‌ی اعیانی، خانه‌ی ارباب

yam.mer (yam'ər) vi., vt., n.

(عامیانه) ۱- نالیدن، شکوه کردن ۲- داد و فریاد کردن، جنجال به پا کردن ۳- بلند بلند حرف زدن ۴- وراجی کردن ۵- وراجی، ناله

yam'merer, n.

آدم جنجال آفرین، غُرغُر

yang (yǎŋ) n.

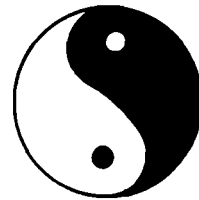
(فلسفه‌ی چینی - نیروی فعال و مذکر کاینات که با جفت است) یانگ

Yan.gon (yan gôn')

بندر یانگون (در جنوب برمه یا میانمار)

yank (yaŋk) n., vt.,

vi. (عامیانه) ۱- ناگهان



YANG

Yang (left) and yin(right)

کشیدن، وازدن، لاندن، کندیدن ۲- تکان ناگهانی، وازنی

● I had to yank the old door open

مجبور شدم با تکان شدید آن در کهنه را باز کنم

* **Yank** (yaŋk) n.

← Yankee

Yan.kee (yaŋ'kē) n., adj.

۱- اهل شمال خاوری ایالات متحده (به ویژه از نظر مردم ایالات جنوبی) ۲- (جنگ‌های داخلی آمریکا) سرباز دولت فدرال، سرباز شمالی ۳- (کمی زنده) آمریکایی، شهروند ایالات متحده، یانکی ۴- وابسته به آمریکایی‌ها یا آمریکا

* **Yan.kee.dom** (-dəm) n.

۱- آمریکایی‌ها ۲- ایالت‌های شمال خاوری ایالات متحده

* **Yankee Doo.dle** (doo'd'l)

سرود یانکی دوپل

* **Yan.kee.lsm** (-iz'əm) n.

۱- خصوصیات ۲- ویژگی‌های زبان انگلیسی در آمریکا

Ya.oun|dé (yā'ōon dā')

شهر یائونده (پایتخت کشور افریقایی کامرون)

yap (yap) vi. **yapped**, **yap'ping** n.

۱- واق واق کردن، واق زدن ۲- (مانند صدای توله سگ) واق، یاپ ۳- چرت و پرت، یابودسرای، زِد زِد ۴- زِر زدن، وراجی کردن ۵- (خودمانی) آدم رذل ۶- (خودمانی) ندان

● the puppy yapped all night **واق واق کرد تمام شب**

yap'per, n.

واق واق کننده، وراج

yap'pingly, adv.

واق واق کتان

ya.pok or **ya.pock** (yā pāk')

(جانور) یاپوک Chironectes minimus تیره‌ی

Didelphidae - پستاندار آبی بومی آمریکای مرکزی

Ya.qul (yā'kē) n., pl. **-quils** or **-qui**

۱- سرخپوست یاک (سرخپوستان یاک در کشور مکزیک

زیست می‌کنند) ۲- زبان یاک (از زبان‌های Aztecان)

yar (yār) adj.

← yare

Yar.bor.ough (yār'būr'ō, -bər ə) n.

(بازی بریج) دستی که دارای خال‌های زیر خال ۴ باشد

yard¹ (yārd) n.

۱- واحد

سنجش درازا برابر با ۲۶ اینچ یا ۰/۹۱۴۴ (متر) یارد (مخفف:

yd یا y) ۲- یارد مکعب (برابر با ۰/۷۶۴۶ متر مکعب)

۳- (کشتی) تیرچه‌ی افقی، میله‌ی افقی، تیر نگهدار بادبان،

بازوی دکل ۴- (امریکا - قدیمی) صد دلار، هزار دلار

yard² (yārd) n., vt.

۱- حیاط، حیاط خلوت ۲- محوطه، چهار دیواری، حصار،

پَره‌ونه، دیوار بست، پُروست ۳- چمن دور خانه (یا هر

ساختمان) ۴- طویله، آغل ۵- کارگاه، فروشگاه، تعمیرگاه

● the children were playing in the yard behind the hospital
بچه‌ها در محوطه‌ی پشت بیمارستان بازی می‌کردند

yard.age¹ (yārd'ij) n.

درازا برحسب یارد

yard.age² (yārd'ij) n.

۱- هزینه‌ی نگهداری احشام در حصار (مثلاً محوطه‌ی

کشتارگاه) ۲- نگهداری در حصار یا محوطه

yard.arm (yārd'ārm') n.

(کشتی) بازوی دکل

(که بادبان را نگه می‌دارد یا از آن پرچم می‌آویزند)

* **yard.bird** (-būrd') n.

(امریکا - خودمانی)

۱- سرباز وظیفه، سرباز تازه‌کار ۲- زندانی

yard goods

پارچه (که معمولاً برحسب یارد فروخته می‌شود)

yard.land (-land') n.

← virgate

yard.man (yārd'man') n., pl. **-men**

کارگر کارگاه، کارگر محوطه، (به ویژه) کارگر تعمیرگاه راه آهن

* **yard.mas|ter** (-mas'tər) n.

سرپرست تعمیرگاه راه آهن

* **yard sale**

حراج اثاثیه‌ی مستعمل یا ناخواسته

* **yard.stick** (-stik') n.

۱- نوار یا چوب مدرج

به طول یک یارد ۲- سنج، مقیاس، معیار، ملاک، جشان

● what you see on T.V. is not a good yardstick for

judging reality آنچه که در تلویزیون

می‌بینی معیار خوبی برای قضاوت درباره‌ی واقعیات نیست

yard.work (-wərk') n.

کار در حیاط یا باغچه، نگهداری از چمن و غیره

yare (yer) adj., adv.

(محلی) ۱- آماده، تیار ۲- زړنگ، سریع، تند، چابک، قیراق

۲- (کشتی) آماده‌ی سفر، خوشکار (روان و بی‌عیب و نقص)

yar.mul|ke (yār'məl kə) n.

(یهودیان) عرقچین، یارمولک، کلاه کوچک

yarn (yārn) n., vi.

۱- لیف (الیاف)،

تار، ریشه، رشته، گتبه ۲- نخ، ریسمان ۳- (عامیانه) قصه،

حکایت، داستان (به ویژه داستان من‌درآوردی یا اغراق‌آمیز)

۴- (قدیمی) داستان‌پردازی کردن، داسخن دادن، قصه

اختراع کردن، قصه گفتن، تعریف کردن

● cotton yarn

نخ پنبه‌ای

yarn-dyed (-dīd') adj. (پارچه و فرش و غیره)

از نخ رنگرزی شده (در برابر قلمکار و غیره)، از نخ رنگین

Ya.ro.slavl or **Ya.ro.slavl'** (yā' rō slāv' əl')

شهر یاروسلاوی (در باختر روسیه)

yar.row (yar' ō) n.

composite (گیاه) بومادران (جنس)

yash.mak or **yash.mac** (yāsh māk') n.

به ویژه (Achillea millefolium)

(از ریشه‌ی عربی) حجاب دوجداره‌ی زنان، رخ‌پوش،

روبنده، یاشماق

yat|a.ghan or **yat|a.gan** (yat' ə gan') n.

(از ریشه‌ی ترکی: یاتاقان) شمشیر دو هلاله، شمشیر کج

yat.ter (yat' ər) n., vi. (خودمانی)

۱- یاهوگویی، وراجی ۲- وراجی کردن، یاهوگویی کردن

yauld (yōd) adj. (اسکاتلند) چابک، فرز

yaup (yōp) n., vi. yawp ←

* **yau.pon** (yō' pən) n.

(گیاه) خاس امریکایی، یاپن (Ilex vomitoria)

yau.tl|a (you tē' ə) n. (گیاه)

۱- یاتیا (جنس) Xanthosoma خانواده‌ی arum - بومی

امریکای استوایی) ۲- ریشه‌ی این گیاه (که خوراکی است)

yaw (yō) vi., vt., n.

۱- به چپ و راست خم شدن، نوسان کردن، شکر فیدن

۲- (هواپیما و غیره) یک بال را پایین و دیگری را بالا بردن

(مثلاً هنگام چرخش)، یک وری شدن، نویدن، (به یک سو) خم

شدن (هواپیما و کشتی و غیره) ۳- نوانش، انحراف، نوسان،

چپ راست زوی ۴- (هواپیما) زاویه‌ی نوانش

yawl¹ (yōl) n.

۱- (در اصل) کشتی، ناو، قایق

۲- کشتی بادبان‌دار دو دکله

yawl² (yōl) vi., n.

yowl ← (انگلیس)

yawn (yōn) vi., vt., n.

۱- خمیازه، دهان‌دره، پاسک،

فاژه ۲- خمیازه کشیدن، فاژیدن،

دهان‌دره کردن ۳- دهان

کشودن، فراخ شدن، پهنار شدن

۴- فراخنا، شکاف، دهانه، کام

• the baby yawned and fell asleep

کودک دهان دره کرد و به خواب رفت

yawn'er, n. خسته کننده، ملال انگیز، خمیازه آور

yawp (yōp, yāp) vi., n.

(عامیانه) ۱- قات قات کردن، قار قار کردن، صدای ناهنجار

ایجاد کردن ۲- وراجی کردن، یاهو گفتن، دری وری حرف

زدن ۳- (با صدای بلند) دهان‌دره کردن ۴- دهان‌دره (با

صدای بلند) ۵- صدای دهان‌دره، صدای قات قات

yaws (yōz) n.pl.

(با فعل مفرد - پزشکی) بیان، بیماری یان، فرامبوزیا (بیماری

عفونی استوایی که توسط تاریپیچی (اسپیروکتی) به نام

Treponema pertenue ایجاد می‌شود)



YAWL

y-ax|ls (wī' ak' sis) n., pl. **y'-ax' |es'**

(ریاضی - هندسه) محور عرض‌ها، محور y

yay (yā) adv., n., interj.

۱- (به ویژه هنگام رأی دادن شگافی) بلی، آری، موافق

۲- (عامیانه) این، به این (بزرگی)

Yaz|oo (yaz' ōō)

روبخانه‌ی یازو (در شمال ایالت می‌سی‌سی‌پی - امریکا)

Yb (ytterbium)

YB مخفف: Yearbook

Y chromosome

(sex chromosome ←) کروموزوم Y

y|clept or **y-clept** (ē klept') vt.

(قدیمی) نامیده شده، خوانده، به نام y-cleped یا ycleped

هم می‌گویند

yd yard(s) مخفف: یارد

ye¹ (thə, thi, yē) adj., definite article

(قدیمی) the ←

ye² (yē) pron. (قدیمی) شما، شماها (برابر با: you)

yea (yā) adv., n., interj.

۱- (به ویژه هنگام رأی دادن شگافی) آری، بلی، بله، موافق،

آره ۲- رأی موافق (در برابر: رأی مخالف ۳- به

درستی (که)، واقعاً، درحقیقت ۴- (قدیمی) بلکه، نه حتی، حتی

۵- رأی موافق دهنده، آری گوی ۶- (نند) - هنگام تشویق

بازیکنان مسابقه و غیره) هورا، احسنت، براوو

• yea or nay (رأی) مثبت یا منفی، آره یا نه

* **yeah** (ya) adv. (عامیانه) آری، بلی، آره

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

yea (yēn) vi., vi. (کوسفند و بز) بچه زاییدن

- his yearly salary حقوق سالانه‌ی او
- she makes a yearly visit to her mother او سالی یکبار به دیدار مادرش می‌رود

yearn (yarn) vi.

- ۱- (از ته دل) خواستن، (دل) گنج زدن، حسرت خوردن، آرزو کردن
- ۲- (سخت) همدردی کردن، محبت کردن، مهربانی نشان دادن
- ۳- و بار داشتن

- he yearned to see his mother again

او از ته دل آرزو می‌کرد دوباره مادرش را ببیند

yearn'er, n.

yearn.ing (yarn'ing) n.

year-round (yir'round') adj., adv.

در تمام مدت سال، همه‌ی سال

yea.say|er (yā'sā'ər) n.

آدم خوش‌بین، آدم مثبت، آدم موافق

yeast (yēst) n., vi.

۱- مخمر، مایه، بوزه، بوزک، خازا، خازنده

۲- brewer's yeast ← ۲- کف، کچک

۳- (نادر) تخمیر شدن، کف کردن، خازاندن، خازیدن

yeast|y (yēs'tē) adj. yeast'|l.er,

۱- وابسته به یا دارای مخمر، بوزکی، خازنه‌ی

۲- کف‌دار ۳- سبک، سطحی ۴- در تلاطم، بی‌قرار

yeast'iness, n.

مخمرمانندی، کف داری

Yeats (yāts), William Butler 1865-1939

ویلیام باتلر ییتز (شاعر ایرلندی)

yech (yek) interj.

(ندا - صدایی که برای بیان انزجار یا تحقیر در گلو ایجاد می‌شود) آخ، آه (yuch, yuck, yecch هم می‌نویسند)

* yegg (yeg) n.

(قدیمی - خودمانی)

تبهکار، سارق خانه‌ها (yeggman هم می‌نویسند)

yeld (yeld) adj.

(اسکاتلند) ۱- عقیم، بی‌حاصل، نازا ۲- (جانور یا انسان)

بی‌شیر، کم‌شیر

yell (yel) vi., vt., n.

۱- فریاد، هوار، نعره، داد ۲- نعره زدن، هوار کشیدن، داد زدن

۳- با فریاد گفتن ۴- (در مسابقات دانشگاهی و غیره) فریاد تشویق، شعار آهنگین

• talk but don't yell!

حرف بزن ولی داد نزن!

yell'er, n.

فریاد زن، داد و فریادی

yel.low (yel'ō) adj., n., vt., vi.

۱- زرد، زردگون، طلایی ۲- رنگ و رو رفته، (در اثر کهنگی و غیره) زرد شده ۳- زردپوست، نژاد زرد ۴- (امریکا -

عامیانه) ترسو، بزدل ۵- رنگیزه‌ی زرد، رنگ زرد

۶- (تخم‌مرغ) زرده ۷- (جمع) - انواع آفت‌های گیاهی که موجب زردی برگ‌ها می‌شوند، زردی، زرد انگل ۸- (جمع) -

به ویژه در دام‌ها) یرقان، زردی ۹- زرد شدن یا کردن

• he was too yellow to protest

آنقدر ترسو بود که اعتراض نکرد

• Hooshang sent her yellow flowers

هوشنگ برای آن زن گل زرد فرستاد

yel'low.ness, n.

زردی

* yel|low-bel|led sapsucker

(yel'ō bel'ēd)

(جانور) مرغ شکم زرد (Sphyrapicus varius)

* yel|low-bel|ly (-bel'ē) n., pl. -|lies

(امریکا - خودمانی) ترسو، بزدل، بی‌جرات

yel'low-bel'ied (-ēd) adj.

ترسو

* yel|low.bird (-būrd') n.

انواع پرندگان زرد رنگ

yel|low.cake (-kāk') n.

اورانیم متمرکز (به ویژه $(\text{NH}_4)_2\text{U}_2\text{O}_7$ یا $\text{Na}_2\text{U}_2\text{O}_7$)

yellow cake هم می‌نویسند

yellow daisy

black-eyed susan ←

* yel|low-dog contract (-dōg')

(امریکا - سابقاً) قرارداد استخدام که امضاکننده‌ی آن حق

عضو شدن در اتحادیه‌ها را از خود سلب می‌کرد

yellow enzyme

زیمای زرد (انواع آنزیم‌های موجود در مخمر)

* yellow fever

(پزشکی) تب زرد

yel|low-green algae (-grēn')

(گیاه) جلبک زرد و سبز (Xanthophyceae رده‌ی)

yel|low.ham|mer (-ham'ər) n.

(جانور) سهره‌ی اروپایی (Emberiza citrinella)

yel.low.ish (yel'ō ish) adj.

زردفام، کمی زرد، متمایل به زرد، زرد کم‌رنگ

* yellow jack

yellow fever ← ۱-

۲- پرچم زرد (نشان قرنطینه) ۳- زردماهی

Caranx bartholomaei - بومی فلوریدا - (امریکا)

yellow jacket

(جانور) زنبور زرد (انواع زنبورهای تیره‌ی Vespidae)

yellow jasmine

(گیاه) یاسمن زرد (Gelsemium sempervirens)

yellow jessamine هم می‌نویسند

* yellow journalism

(استفاده از روش‌های

ناروا مانند اغراق‌گویی و پراب و تاب‌سازی گزارش‌ها و

غیره برای جلب خواننده) روزنامه‌نگاری زرد

Yel|ow.knife (yel'ō nīf')

شهر یلونایف (پایتخت سرزمین نورث‌وست - کانادا)

yel|low.legs (yel'ō legz') n., pl. -legs'

(جانور) زردپا (هریک از این دو نوع یلو:

Tringa flavipes و Tringa melanoleuca) - بومی آمریکا)

yellow ocher

(رنگیزه‌ای که از آن رنگ می‌سازند) آخ‌رای زرد

* Yellow Pages

(امریکا) بخش آگهی‌های دفتر تلفن

(که از کاغذ زرد است) (yellow pages هم می‌نویسند)

yellow peril

خطر نژاد زرد

* yellow pine

(گیاه) کاج آمریکایی (انواع کاج‌های بومی آمریکا)

* yellow poplar

tulip wood ← ۱- tulip tree

yellow race

(نژاده) نژاد زرد

Yellow Sea

(شاخه‌ی دریای چین میان کره و چین) دریای زرد

* **yel|low-shaft|ed flicker** (or woodpecker)

(جانور) دارکوب زرد (نوعی دارکوب بومی امریکای شمالی)

yellow spot macula lutea ←

Yellowstone National Park

پارک ملی یلوستون (۸۹۵۶ کیلومتر مربع - در شمال باختری ایالت وایومینگ - امریکا)

* **yellow streak**

ترسویی، بزیلی، ترس، نداشتن دل و جرأت

yel|low.tall (yel'ō tāl') n., pl. -tails' or -tail' (جانور) دم زرد (ماهی‌های

جنس Seriola - بومی اقیانوس آرام و چند نوع ماهی دیگر به ویژه Ocyurus chrysurus و Sebastes flavidus)

yel|low.throat (-thrōt') n. (جانور)

زرد گردن (چکاوک بومی امریکا جنس Geothlypis)

yel|low.throat|ed warbler (-thrōt'id)

(جانور) زرد گردن نغفه سرا (چکاوک بومی امریکا: Dendroica dominica)

* **yellow warbler** (جانور) چکاوک زرد

(چکاوک ریزه اندام بومی امریکا: Dendroica petechia)

yel|low.wood (yel'ō wood') n.

(گیاه) ۱- زرد چوب (Cladrastis lutea - بومی جنوب شرقی ایالات متحده) ۲- satinwood ←

yel.low|y (yel'ō ē) adj.

نسبتاً زرد، متمایل به زردی

yelp (yelp) vi., vt., n.

۱- (یکباره) واق زدن، نو فیدن، واغی زدن ۲- (از شدت درد و غیره) داد زدن، بانگ برآوردن، آخ گفتن ۳- (همراه با داد و فریاد) گفتن، با آخ و واخ گفتن ۴- واغ، نوف ۵- آخ، داد، نوفه

• I stepped on the puppy's tail and it yelped

با روی دم توله سگ گزافتم و واق زد

واغ و واغی. (سگ) پرسر و صدا

yelp'er, n.

Yem|en (yem'an)

یَمَن (پایتخت: Sana - ۵۲۶۱۲۸ کیلومتر مربع - نام رسمی: Republic of Yemen)

Yem'en.ite' (-ən it') or **Yem'eni** (-ə nē)

adj., n. یعنی، اهل یمن

yen¹ (yen) n., pl. **yen**

(یکان اصلی پول ژاپن - به جدول: money) ین

yen² (yen) n., vi. **yenned**, **yen'ning**

(عامیانه) ۱- میل شدید، غنج زدن (دل)، ویا، ویر، گوارشت، آرزو ۲- (دل) غنج زدن، آرزو کردن، ویر داشتن

Ye|ni.sel or **Ye|ni.sey** (ye'ni sā')

روخانه‌ی ینیسی (در مرکز سیبری - روسیه)

yen|ta or **yen|te** (yen'ta) n.

(خودمانی - زن) شایعه پراکن، فضول

yeo.man (yō'mən) adj., n., pl. -men

۱- (در اصل - دربار یا کاخ‌های اشرافی) خادم، خدمتکار،

(در روستاها) کشاورز مالک زمین خود، دهگان (دهقان)

۲- (انگلیس - کشاورز) خُـرده مالک

۳- yeoman of the (royal) guard - (نیریوری دریایی امریکا) دفتردار ناو، افسر رسته‌ی اداری ۵- دهقانی، خُرده مالکانه

yeo.man|ly (-lē) adj., adv.

۱- وابسته به یا مناسب دهقان یا خرده مالک، دهقانی، خرده مالکانه ۲- تلخماق، زیر و زبر، قوی پنجه ۳- لیر، پُر دل و جرأت، رشید ۴- بلیرانه، بی‌باکانه

yeoman of the (royal) guard (عضو گارد

سلطنتی بریتانیا) پاسدار سلطنتی، نگهبان کاخ شاهی

yeo.man|ry (-rē) n. ۱- دهگانان

(دهقانان)، خرده مالکان ۲- (انگلیس) گارد پدافند ملی

yeoman service خدمت خوب، کار سخت و صادقانه، جانفشانی (yeoman's service هم می‌گویند)

* **yep** (yep) adv. (خودمانی) آره، بلی

پسوند: کننده، - گر (برابر با: -ier) [lawyer] **-yer** (yər)

* **yer|ba bue|na** (yer'bə bwā'nə)

(گیاه) نیکوگیاه Satureja douglasii خانواده‌ی mint -

بومی کرانه‌های باختری امریکای شمالی)

Ye|re|van (yer'ə vān')

شهر ایروان (پایتخت جمهوری ارمنستان)

yes (yes) adv., n., pl. **yes'es** vt., vi.

۱- آری، بلی، بله، آره (در برابر: **yessed**, **yes'sing**)

نه، (no) ۲- به علاوه، علاوه براین، همچنین، (نه تنها ...) بلکه

۳- توافق، موافقت، پذیرش ۴- قبول کردن، پذیرفتن ۵- رأی موافق، رأی مثبت (بیشتر به صورت **aye**) ۶- بله گفتن

• **yes**, I am his son بلی، من فرزند او هستم

ye.shi|va (yə shē'və) n., pl. -vas or -vot'

مدرسه‌ی یهودیان، مدرسه‌ی علوم دینی یهودیان

* **yes man**

(خودمانی) بله قربان گو، چاکر، نوکر مآب، چاپلوس

yes.ter (yes'tər) adv.

۱- وابسته به دیروز، دیروزین، دیروزی ۲- (معمولاً در ترکیب) وابسته به گذشته، پیشین، قبل، قبلی [yesteryear]

yes|ter.day (yes'tər dā') n., adv., adj.

۱- دیروز، روز قبل، دینه ۲- (معمولاً جمع) ایام گذشته، گذشته ۳- اخیراً، تازگی

yes|ter.eve.ning (yes'tər ēv'niŋ) n.,

adv. (قدیمی) شب قبل،

دیشب، دوش (yestreen و yestereve هم می‌گفتند)

yes|ter.morn.ing (-môr'niŋ) n., adv.

(قدیمی) صبح قبل، دیروز صبح، دیروز بامداد (yestermorn هم می‌گفتند)

yes|ter.night (yes'tər nīt') n., adv.

(قدیمی) دیشب، شب قبل، دوش

yes|ter.year (-yir') n., adv.

(قدیمی) سال پیش، پارینه، پارسال

yet (yet) adv., conj.

۱- تاکنون، تابحال، تا حالا، هنوز، تا حال ۲- حال، اکنون،

حالا، فعلاً ۲- با این وجود، هنوز، با این حال، با این همه
۳- باز هم، هنوز هم ۵- دیر یا زود، بالاخره ۶- (معمولاً با
صفت تفصیلی) حتی، هم ۷- ولی، اما

- as yet تاکنون، تا حال، هنوز
- I haven't met him yet هنوز او را ملاقات نکرده‌ام
- Javad is small, yet he has a booming voice جواد ریزه است ولی با این وجود صدای طنین اندازی دارد

- the guests haven't arrived yet مهمانان هنوز وارد نشده‌اند
- we will solve this problem yet! بالاخره این مسئله را حل خواهیم کرد

ye|tl (yet'ē) n. Abominable Snowman ← ۱- (گیاه) سرخدار

yew (yō) n., adj. (جنس) Taxus تیره Taxaceae - از گیاهان همیشه سبز
۲- چوب سرخدار (که از آن کمان می‌ساختند) ۳- (قدیمی)
کمان سرخدار ۴- وابسته به گیاهان نوع سرخدار

YHVH or YHWH مخفف: یهوه (Yahweh)

yld (yid) n. (زنده) جهود، یهودی

Yld.dish (yid'ish) n., adj. (زبان) یهودیان اروپا که آمیزه‌ای از عبری و آلمانی و

لهستانی و روسی و غیره است و به الفبای عبری نگاشته می‌شود (زبان یهودی، زبان یدیش (مخفف: Yidd یا Yid))

Yld.dish.lsm (-iz'əm) n. واژه یا عبارت یدیش

Yld.dish.lst (-ist) n. ۱- ویزمکر

زبان یهودی (یا زبان یدیش) ۲- دوستدار زبان یدیش

yield (yēld) vt., vi., n. ۱- (محصول یا نتیجه و غیره) دادن، به بار آوردن، موجب

شدن ۲- تسلیم شدن یا کردن، کردن نهادن ۳- بازده داشتن،

تولید کردن، محصول دادن ۴- (قدیمی) پرداختن، جبران

کردن ۵- خم شدن، تابیدن، درهم شکستن، خم‌پذیر بودن،

قابل انعطاف بودن ۶- واگذار کردن، اعطا کردن، سپردن،

ارزانی داشتن ۷- اذعان کردن، خستو شدن، معترف شدن

۸- بار، محصول، برداشت، بازده ۹- پست‌تر بودن، ماندن

بودن، در رتبه یا درجه‌ای پایین‌تر بودن ۱۰- تبدیل شدن به،

شدن ۱۱- (سهام) نسبت سود به بها، درصد سود

۱۲- (انفجار اتمی) قدرت انفجار برحسب کیلوژن یا مگاتن

● the orchard's high yield made him rich بازدهی زیاد آن باغ میوه او را پولدار کرد

● the plastic rod yielded a little, then it broke میله‌ی پلاستیکی کمی خم شد و سپس شکست

● we will never yield to the enemy's demands! هرگز تسلیم خواسته‌های دشمن نخواهیم شد

● yield the right of way (رانندگی) حق تقدم دادن

yield'er, n. ۱- تسلیم شونده، انعام

کننده، سرفروزد آور ۲- بارور، مولد، تولید کننده، پُر محصول

yield.ing (yēl'diŋ) adj. ۱- پُر بازده، پُر حاصل، بارور، پرسود، سودآور

۲- خم‌پذیر، قابل انعطاف ۳- تسلیم، مطیع، فرمان‌بر

yikes (yīks) interj. yipe ←

yn¹ (yin) adj., pron., n. (اسکاتلند) یک، یک عدد

yn² (yin) n. (فلسفه‌ی چینی - نیروی مؤنث و

منفی و گنشی‌پذیر کائنات که با yang جفت می‌شود) بین

Yin.chuan (yin'chwān')

شهر ینچوان (پایتخت استان Ningxia hui در شمال چین)

Ying.kou (yīŋ'kou') بندر ینگکو (در شمال چین)

* ylp (yip) n., vi. yipped, ylp'ping

(عامیانه) ۱- واق، واق ۲- واق زدن، واغی زدن (yelp ←)

yipe (yīp) interj. (ندا) حاکی از درد یا تعجب یا ناخشنودی (آه، آخ، وای)

yip.pee (yip'ē) interj. (ندا) حاکی از شادی و سرور (به، به‌به، هورا، هی)

* ylp.ple (yip'ē) n. (امریکا) - جوان‌های لیبرال و سنت شکن سال‌های هفتاد (پیپی

پسوند (شیمی):

۱- بنیان هیدروکربن [ethyl] ۲- بنیان اسید آلی [benzoyl]

y|lang-y|lang (ē'lāŋ' ē'lāŋ') n. ۱- (گیاه) درخت ایلنگ (Cananga odorata) ۲- روغن گل

این گیاه (که در عطرسازی کاربرد دارد)

y|lem (ī'ləm) n. (در برخی نظریه‌های مربوط به اصل کائنات - ماده‌ای که

همه چیز از آن ساخته شده است) ایلیم، ام‌المواد، مادر ماده

YMCA Young Men's Christian Association

مخفف: باشگاه مردان جوان مسیحی (معمولاً دارای اتاق

کرایه‌ای و تفریحات سالم)

Y|mlr (ē'mir') n. (اسطوره‌ی نورس - غولی

که خدایان از جنه‌ی او جهان را ساختند) ای‌میر

yob (yāb) n. (انگلیس - خودمانی)

زدل، بی‌سروپا، لات (yobbo هم می‌گویند)

* yock (yāk) n. (امریکا - خودمانی) ۱- خنده‌ی بلند، قهقهه ۲- مضحک

yod or yodh (yōd) n. (نام دهمین وات الفبای عبری برابر با y یا «ی» یود

yo.del (yōd'li) vt., vi., n. -deled or

-delled, -del.ing or del.ing

(در سوئیس و اتریش) ۱- یلی یلی کردن، یودل یودل کردن

(شبیه تحریر در آواز فارسی)، تحریر کردن ۲- دلی‌دلی،

تحریر، یودل ۳- آواز تحریردار

yo'deller or yo'del.ler, n. یودل کننده

yo|ga (yō'ga) n. یوگا

yo'gic (-gik) adj. یوگایی، وابسته به یوگا

yogh (yōk) n. (حرف الفبای انگلیسی میانه که به این شکل بوده: 3 و

امروزه جای خود را به gh و y داده است مثلاً در though و

cough و yes که نماینده‌ی سه آوای مختلف هستند) یوک

yo|gi (yō'gē) n., pl. -gis

(هندی) جوگی، مرتاض، یوگی (yogin هم می‌گویند)

yo.gurt (yō'gart) n. (ترکی) ماست (yoghourt و yoghurt هم می‌نویسند)

Yog|ya.kar|ta (yōg'yā kārt'ə)

شهر یوگیا کارتا (در جزیره‌ی جاوه - اندونزی)

yo-heave-ho (yō'hēv'hō') interj.

(ندا) - آوازی که سابقاً ملوانان هنگام کار دسته جمعی می خواندند) هی هی! یا هی هی!

yo.him.bine (yō him'bēn) n.

زهرا که از گیاه آفریقایی به نام Corynanthe yohimbé گرفته می شود: $C_{21}H_{26}N_2O_3$ یوهیمبین

yolcks (yoiks) interj. (انگلیس: ندایی که برای

تشویق سگهای تازی در شکار روباه ادا می شود) یوکس

* **yok** (yäk) n. (خودمانی) ← yäk

yoke (yök) n., pl. yokes or yoke vt., vi.

yoked, yok'ing

۱- یوغ ۲- یک جفت حیوان هم یوغ، جفت ۳- هر چیز یوغ مانند، خاموت ۴- نشان بردگی، علامت فلاکت، (مجازی) یوغ، عبودیت ۵- وصل کننده،



YOKE

همبندگر، همبستگر، متحد کننده، رشته، بند، قید

۶- (مکانیک) طوق، قاب آهنی موتور، دوشاخه‌ی مساوی

کننده‌ی فشار، رکابک، ماهک، قلاب ۷- (سکان کشتی) تیر

سکان ۸- (بلوز زنانه) سرشانه، (دامن) بالابند ۹- زیر یوغ

بردن، یوغ زدن به ۱۰- (حیوان را به شخم و غیره) بستن،

مهار کردن ۱۱- به هم بستن، وصل کردن، همبند کردن

۱۲- به ازدواج هم درآوردن، وصلت کردن، متحد کردن یا

شدن ۱۳- (نادار) برده کردن، تبدیل به بنده کردن

• the farmer yoked his two oxen

کشاورز دو گاو نر خود را یوغ زد

yoke.fel|low (-fel'lō) n.

۱- شریک، انباز ۲- همدم، مصاحب، همراه ۳- همکار

۴- زوج، زوج، شوهر، زن

yo.kel (yō'kæl) n. (تحقیر آمیز) دهاتی، نفهم

Yo|ko.ha|ma (yō'kə hā'mə)

بندر یوکوهاما (در نزدیکی توکیو - ژاپن)

Yo|kosu|ka (yō'kə sōō'kə)

بندر یوکوسوگو (در نزدیکی توکیو - ژاپن)

Yo.lan|da (yō lan'də)

اسم خاص مؤنث

yolk (yök) n. ۱- (تخم مرغ) زرده (در برابر:

سفیده‌ی تخم مرغ egg white) ۲- (زیست‌شناسی) پروتئین

و جربی موجود در تخمک یا ovum (که نطفه‌ی در حال رشد

از آن تغذیه می‌کند) ۳- ← suint

(تخم مرغ) زرده دار

زرده مانند، زرده‌ای

۱- (به ویژه در رویان حشره و پرند و ماهی) کیسه‌ی زرده

yolk stalk

(زیست‌شناسی) ستاک زرده

Yom Kip.pur (yām kip'ər)

(یکی از اعیاد یهودیان) یوم کپور

yon (yän) adj., adv., pron.

(مطلی) ۱- در آنجا، آنجا ۲- آنها (که در آنجا هستند)

yond (yänd) adj., adv. yonder ←

yon.der (yän'dər) adj., adv.

۱- (یا: the) دورتر، در فاصله‌ی بیشتر، آن طرف‌تر، آن سو

۲- آن، آنجا، آن محل، آن سو ۳- برفراز

• our house is yonder (beyond the bridge)

خانه‌ی ما آنجا (در ماورای پل است)

yo|nl (yō'nē) n.

(سانسکریت - آیین هندوها) نشان فرج، علامت زهار

Yon|kers (yän'kərz)

شهر یانکرز (در ایالت نیویورک - آمریکا)

* **yoo-hoo** (yōō'hōō') interj., n.

(ندا برای صدا زدن یا جلب توجه کسی) هی، آهای، یاهو

yore (yôr) adv., n.

(مهجور) گذشته، در قدیم، زمان‌های بسیار قدیم

• of yore سابقاً، در سابق، در گذشته

York (yôrk)

(نام خاندان پادشاهی انگلیس از ۱۴۶۱ تا ۱۴۸۵ میلادی) یورک

York (yôrk)

شهر یورک (در شمال انگلیس)

York.ist (york'ist) n., adj.

(انگلیس - سابقاً) هوادار خاندان سلطنتی یورک

York rite مراسم انجمن فراماسیون‌ها

York.shire (yôrk'shir) n. ۱- (سابقاً)

شهرستان یورکشیر (در شمال انگلیس) ۲- (نوعی خوک

سفید که در این شهرستان پرورش می‌یابد) خوک یورکشیر

Yorkshire terrier سگ یورکشیر

Yo.ru|ba (yō'rōō bə) adj., n., pl. -bas or

-|ba ۱- سیاه‌پوست یاروبا

(مردم یاروبا در شمال نیجریه زندگی می‌کنند) ۲- زبان

یاروبا ۳- وابسته به زبان و فرهنگ مردم یاروبا

Yo'ru.ban, adj., n. وابسته به یاروبا، یاروبایی

Yo.sem|I.te Falls (yō sem'ət ē)

آبشارهای یوسمیتی (در پارک ملی یوسمیتی - آمریکا)

Yosemite National Park پارک ملی یوسمیتی

(در کالیفرنیا - آمریکا - ۲۰۶۴ کیلومتر مربع)

you (yōō) pron. ۱- شما، تو (در انگلیس)

میان thou برای «تو» و you برای «شما» به کار می‌رفت)

۲- (ادبی) ای، ای که ۳- آدم، شخص، فرد

you.all (yōō ôl') pron.

(آمریکا - ایالات جنوبی) شما، شماها

مخفف: ۱- you would ۲- you had

مخفف: ۱- you shall ۲- you will

young (yun) n., adj. young|er (yun'gər),

young.est (yun'gəst) ۱- جوان، برومند، ژرنا

۲- کم سن، کم سال، کم سن و سال، نوزاد، بچه، کودک،

خردسال، نوباه ۳- (از نظر سن) کوچک، کوچک‌تر، صغیر

۴- تازه، نو، نوپس، نویر، نوچین، پیش‌رس، نورسته، نارس

۵- نوپا، نوپنیا، نوخاسته، جدیدالتأسیس ۶- تر و تازه،

یا طراوت، جوان‌نما، پرحرارت، جوانانه ۷- (یا: the) جوانان

۸- (یا: the) بچه‌ها، نوباوگان ۹- بی‌تجربه، خام‌دست،

ناپخته، ناشی، نوآموز، نوچه ۱۰- (زمین‌شناسی) گنشور،

جوان، کاوا، کاونده، نافرسوده ۱۱- ماه در حالت هلال، هلال

- Canada is a relatively young country

کانادا کشور نسبتاً نوپایی است

- the bird fed worms to its young

پرنده به بچه‌های خود کرم خورد

- with young

آیستن، حامله

Young (yuŋ), Brigham (brig'am) 1801-77

بریکام یانک (رهبر مورمون‌ها - آمریکایی)

* **young.ber|ry** (yuŋ'ber'ē) n., pl. -ries

نوعی توت سیاه

young blood

۱- جوانان، نوباوگان ۲- نیروی تازه، شوق جوانی

young-eyed (yuŋ'id') adj.

۱- دارای

چشمان درخشان و پراشتیاق ۲- خوشبین، شاداب

young-ish (-ish) adj.

نسبتاً جوان

young-ling (-lin) n., adj.

۱- جوان،

نوباره، نوجوان، جوانک ۲- گیاه جوان، نورسته، جوانه

۳- جانور جوان، گُرّه، توله، بچه ۴- (نادر) تازه‌کار، نوچه

young-ster (yuŋ'stər) n.

۱- بچه، کودک، طفل، پسر بچه، دختر بچه، خردسال

۲- جوان، نوجوان ۳- حیوان جوان ۴- (دانشکده‌ی نیروی

دریایی آمریکا) دانشجوی سال دوم

Youngs.town (yuŋz'toun') n.

شهر یانگز (در جنوب شرقی ایالت اوهایو - آمریکا)

Young Turk

۱- (در اصل) عضو

کروه جوانان انقلابی ترکیه در اوایل قرن بیستم ۲- جوان (یا

جوانان) تندرو (با Y و T کوچک هم می‌نویسند)

* **youn.ker** (yuŋ'kər) n.

(قدیمی)

۱- جوان اشراقی ۲- ملاک ۳- (نادر) ← youngster

your (yoor, yər, yôr) possessive

۱- (دوم شخص مفرد یا جمع) pronominal, adj.

مال تو، مال شما، تو، - ات، - شما، - تان ۲- (جلو برخی

عناوین اشراقی) حضرت، جناب

- this is your pen

این قلم توست

you're (yoor)

مخفف: you are

yours (yoorz) pron.

۱- (دوم شخص

مفرد یا جمع) مال تو، - تو، از آن تو، - ات، مال شما، از آن

شما، - شما، - تان ۲- (در پایان نامه‌ها) - شما، قربانت

- this pen is yours

این قلم مال توست

- yours is newer than mine

مال تو از مال من نوتر است

your.self (yoor self') pron., pl. -selves

(ضمیر انعکاسی و تأکیدی - دوم شخص مفرد و جمع)

خودت را، از خودت، به خودت، خودت، خودتان را، از

خودتان، به خودتان، خودتان

- can you lift this table by yourself?

می‌توانی این میز را به تنهایی بلند کنی؟

- you can clean your room yourself

تو می‌توانی خودت اتاق را تمیز کنی

- you yourselves did it!

شما خودتان این کار را کردید!

yours truly

۱- (در پایان نامه) ارادتمند شما ۲- (عامیانه) من، بنده، چاکر

youth (yooth) n., pl. youths (yoothz)

۱- جوانی، برنایی، برومندی ۲- جوان (به ویژه مرد جوان)،

برنا، جوانک ۳- (معمولاً با: the) جوانان ۴- (دوران) نوپایی،

نوپیندگی، تازگی ۵- نوجوان، نوباوه، پسر بچه

- she wished to get her youth back

او آرزو می‌کرد جوانی خود را باز یابد

- the youth of Kashan need jobs

جولان کلشان نیازمند شغل هستند

youth.ful (-fəl) adj.

۱- وابسته به جوانان و جوانی، جوان، جوانی ۲- پُرطراوت،

بررومند، شاداب، برنا، طراوت، شادابی، شوق و ذوق

۳- (زمین‌شناسی - کوه و غیره) نافر سوده، تیز ستیغ، (رود

و غیره) کاوا، کاونده، جوان

- though old he has a youthful outlook on life

گر چه پیر است به زندگی مثل جوان‌ها نگاه می‌کند

youth'fully, adv.

به روش جوانان، با طراوت

youth'ful.ness, n.

جوانی، نوباوگی، شادابی

youth hostel

خوابگاه جوانان، هتل جوانان (ویژه‌ی جوانانی که با

دو چرخه یا اسب و غیره به سفر می‌روند)

you've (yoov)

مخفف: you have

yow (you) interj.

(ندای حاکی از درد یا شگفتی و غیره) آخ، وای، اوه

yowl (yowl) vi., n.

۱- زوزه، نعره ۲- زوزه کشیدن، نعره کشیدن (← howl)

* **yo-yo** (yō'yō) adj., vi., n., pl. yo'-yos'

۱- (اسباب بازی) یویو ۲- یویو بازی کردن ۳- (امریکا -

خودمانی) آدم بی‌مصرف، پخمه، بی‌عرضه ۴- (امریکا -

خودمانی) آدم غیرطبیعی، خُل ۵- (عامیانه) در نوسان،

ناتاب، نوازشگر، بالا و پایین رونده، ورجه

yr 1- year(s) 2- younger 3- your

مخفف: ۱- سال (ها) ۲- جوان‌تر ۳- مال تو، مال شما

yrs 1- years 2- yours

مخفف: ۱- سال‌ها ۲- مال تو، مال شما

YT Yukon Territory

مخفف: سرزمین یوکون (در شمال باختری کانادا)

yt.ter.bic (i tər'bik) adj.

وابسته به یا دارای ایتربییم (ytterbium)

yt.ter.bi|um (i tər'bē əm) n.

(شیمی) ایتربییم (عنصر کمیاب و نقره‌فام - نشان: Yb، وزن

اتمی: ۱۷۳/۰۴، شماره‌ی اتمی: ۷۰، چگالی: ۶/۹۷، نقطه‌ی

گداز: ۸۱۹°C، نقطه‌ی جوش: ۱۱۹۶°C)

yt.ter.bous (-bəs) adj.

وابسته به یا دارای ایتربییم (به ویژه ایتربییم دو ظرفیتی)

yt.tri|a (i'trē ə) n.

(شیمی) ایتربییم (عنصر کمیاب و فلزی نقره‌فام - نشان: Y،

وزن اتمی: ۸۸/۹۰۵، شماره‌ی اتمی: ۳۹، چگالی: ۴/۴۷،

نقطه‌ی گداز: ۵۲۲°C، نقطه‌ی جوش: ۲۳۲۸°C)

yttrium metals

فلزهای خانواده‌ی ایتیریم

(مانند: erbium و thulium و ytterbium و lutetium)

yu|an (yōō ān') n.

(ولحد)

اصلی پول کشور چین - ← به جدول: money) یوآن

Yu|an (yōō ān')

(رودخانه‌ی یوآن (در جنوب خاوری چین)

Yu.ca.tan or Yu.ca.tān (yōō'kā tān')

۱- شبه جزیره‌ی یوکاتان (در جنوب مکزیک) ۲- استان

یوکاتان (در جنوب مکزیک - مرکز: Merida - ۲۸۴۰۲

کیلومتر مربع)

Yu.ca.tec (yōō'kā tek') n., pl. -tecs' or

-tec' adj.

۱- سرخپوست یوکاتک (سرخپوستان یوکاتک در استان

یوکاتان در جنوب مکزیک زیست می‌کنند) ۲- زبان یوکاتک

(از زبان‌های Mayan) ۳- وابسته به فرهنگ و زبان یوکاتک.

Yu'ca.tec'an, adj., n.

yuc|ca (yuk'ə) n.

Yucca (گیاه) زنگوله‌ای، یوکا (جنس)

خانواده‌ی agave - بومی آمریکا)

* yuck¹ (yuk) n., vi. yuk ←* yuck² (yuk) n., interj.

(خودمانی) ۱- (ندای حاکی از تنفر یا

دلزدگی یا تهوع) آخ، آه ۲- هرچیز

ناخوشایند، تنفرانگیز، بد، تهوع‌آور

* yuck|y (yuk'ē) adj. yuck'|i.er,

yuck'|i.est (خودمانی) بد، تنفرانگیز، تهوع‌آور

Yu|ga (yoog'ə) n.

(نوشته‌های مذهبی هندوها - هریک از چهار دوران جهان

که هریک از دیگری بدتر و کوتاه‌تر است) یوگا

Yu|go.slav (yōō'gō slāv') adj., n.

۱- وابسته به جمهوری یوگسلاوی و مردم آن، یوگسلاو

(Yugoslavic هم می‌گویند) ۲- اهل جمهوری یوگسلاوی

(yugoslavian هم می‌گویند)

Yu.go.slav.l|a (yōō'gō slā'vē ə)

جمهوری یوگسلاوی (پایتخت: بلگراد)

* yuk (yuk) n., vi. yukked, yuk'king

(خودمانی) ۱- خنده‌ی بلند، قهقهه ۲- قهقهه‌خندیدن



YUCCA

Yu|kon (yōō'kān')

۱- سرزمین یوکان

(در شمال باختری کانادا - مرکز: Whitehorse - مخفف:

YT - ۵۳۶۳۲۳ کیلومتر مربع) ۲- رودخانه‌ی یوکان (که از

این سرزمین به آلاسکا و دریای برینگ می‌ریزد)

yule (yōōl) n.

کرسمس، ایام نوئل

yule log

(سابقاً)

کندهی بزرگی که در کانون آتش کرسمس قرار می‌داند

yule.tide (-tīd') n.

ایام کرسمس، فصل نوئل

yum (yum) interj.

(ندای حاکی

از خوشایند) عالی، لذیذ، به‌به، به (yum-yum هم می‌گویند)

Yu|ma (yōō'mə) n., pl. -mas or -|ma

۱- سرخپوست یوما (قبیله‌ی یوما که در جنوب غربی ایالت

اریزونا زندگی می‌کنند) ۲- زبان‌های یوما (از زبان‌های

Yuman)

Yu|ma (yōō'mə)

شهر یوما (در ایالت اریزونا - آمریکا)

Yu.man (-mən) n., adj.

۱- سرخپوست یومان (مردم یومان در جنوب باختری

ایالات متحده زیست می‌کنند) ۲- زبان یومان ۳- وابسته به

زبان و فرهنگ مردم یومان

yum|my (yum'ē) adj. -m|er, -m|est

(عامیانه) خوشمزه، لذیذ، مطبوع

• Lucille served us some yummy dishes

لوسیل غذاهای لذیذی به ما داد

Yun.nan (yōō'nān')

استان یونان (در جنوب

چین - پایتخت: Kunming - ۱۶۸۴۱۷ کیلومتر مربع)

* yup (yup) adv. آره، بله، آها (امریکا - خودمانی)

* yup.ple (yup'ē) n. (امریکا - عامیانه)

جوان تحصیل کرده و پُر درآمد، تازه به دوران رسیده

yurt (yoort) n.

(ترکی) خیمه‌ی مغولی، چادر گرد (از پوست حیوان یا نم)

Y|vonne (ē vān')

اسم خاص مؤنث (مخفف: Yvette)

YWCA Young Women's Christian Association

مخفف: باشگاه زنان جوان مسیحی (معمولاً دارای اتاق

کرایه‌ای برای مسافران و تفریحات سالم)

Z z

z¹ or Z (zē; zed) n., pl. z's, Z's adj.

۱- بیست و ششمین وات الفبای انگلیسی (برابر با «ز» یا «ض» یا «ظ») ۲- صدای z (مانند «ز» در zone) ۳- هر چیز به شکل Z ۴- (فهرستها و غیره) بیست و ششم (ریاضی) z² (zē) n.

۱- سومین عامل ناشناخته ۲- متغیر، دگرگون‌پذیر

Z zone ۲- zero ۱- مخفف:

Z 1- atomic number **2-** impedance **3-** zenith

مخفف: ۱- (شیعی) شمارهی distance

اتمی ۲- (برق) مقاومت ۳- (نجوم) فاصلهی سمت‌الأس

Zaan.stad (zān'stāt')

شهر زانستاد (در باختر هلند)

za.ba.glio|ne (zā'bəl yō'nē) n.

(پسخوراک ایتالیایی) زیباگیونی

Zab|rze (zāb'zhe) شهر زابژه (در جنوب لهستان)

Za.ca.te|cas (sā'kā te'kās)

استان زاکتاکاس (در شمال و مرکز مکزیک - پایتخت: شهر

زاکتاکاس - ۷۲۲۵۲ کیلومتر مربع)

* **za.ca.tón** (sā'kā tōn') n.

۱- انواع علفهایی که در مرکز از آنها جارو و کاغذ می‌سازند ۲- ← sacaton

Zach|a.ri|ah (zak'ə rī'ə)

اسم خاص مذکر (مخفف: Zach یا Zachary)

Zach|a.ri|as (-əs)

۱- اسم خاص مذکر ۲- (انجیل) زکریا

Zach|a.ry (zak'ə rē)

اسم خاص مذکر

zad.dick (tsā'dik) n., pl. **zad.dik|lm**

(عبری) ۱- آدم صدیق،

پارسا ۲- رهبر روحانی یهودیان (فرقه Hasidic)

zaf.fer or zaf.fre (zaf'ər) n.

(از ریشهی عربی) مینا، رنگ مینا، اکسید کربات ناخالص

zaf.tig (zāf'tig') adj.

(خودمانی - زن) خوش قواره، خوش هیكل، رعنا

zag (zag) n., vi. **zagged, zag'ing**

۱- (در طرح‌های زیگزاگ) گوشه، زاویه، گنج ۲- انحراف تند، کجروی، پیچش ۳- زیگزاگ کردن، با ایجاد زاویه حرکت کردن

Za|greb (zā'greb')

شهر زاگرب (پایتخت جمهوری کرواسی)

Zag|ros Mountains (zag'rəs)

کوه‌های زاگرس (در شمال غرب و جنوب غرب ایران)

zal.ba|tsu (zī'bāt sōŋ) n.pl., sing -|tsu'

(ژاپن) هزار فامیل (خانواده‌های معدودی که بانکها و صنایع ژاپن را در اختیار دارند)

za.ire (zā ir') n., pl. **za.ire'**

(واحد

اصلی پول کشور زئیر - ← به جدول: money) زئیر

Za.ire or Za.ire (zā ir')

۱- کشور زئیر

(در آفریقای مرکزی - پایتخت: Kinshasa - کنگو - Congo

۲۳۴۵۲۰۰۰ کیلومتر مربع) ۲- رود کنگو

Za.ir'ian or Za.ir'ian, adj., n.

اهل زئیر، زئیری

Zam.be|zi (zam bē'zē)

روبخانه‌ی زامبزی (در کشورهای زامبیا و موزامبیک)

Zam.bi|a (zam'bē ə)

کشور زامبیا (در جنوب آفریقا - پایتخت: Lusaka - سابقاً

رودزی‌ای شمالی Northern Rhodesia - ۷۵۲۶۱۲

کیلومتر مربع)

Zam'bian, adj., n.

اهل زامبیا، زامبیایی

Zam.bo.an|ga (zām'bō āŋ'gə)

بندر زمبوآنکا (در جزیره‌ی میندانائو - فیلیپین)

za.ml|a (zā'mē ə) n.

(گیاه) زامیا

(جنس Zamia از گیاهان استوایی - بومی فلوریدا)

za.mln.dar (zə mēn'dār') n.

(از ریشهی فارسی - سابقاً در هند) ۱- زمین‌دار، ملاک

۲- مأمور دریافت مالیات زمین، تحصیلدار مالیات اراضی

za|ny (zā'nē) n., pl. **-nies** adj. **-ni|er,**

۱- لوده، بلفک،

(نمایش‌های قدیم) مقلد هنرپیشه‌های اصلی ۲- آدم احمق،

ابله، ساده‌لوح، خل وضع ۳- دیوانه‌وار، دیوانه و خنده‌آور

• a teacher's zany acts made us lough

اعمال دیوانه‌وار معلم ما را به خنده آورد

za'nily, adv.

به‌طور دیوانه‌وار یا خل مانند

za'ni.ness, n.

لورگی، خل بازی

Zan.zi.bar (zan'zə bār')

۱- زنگبار

(جزیره‌ای در خاور آفریقا - ۱۶۵۷ کیلومتر مربع - بخشی از

کشور تنزانیای) ۲- شهر زنگبار (پایتخت این جزیره)

Zan'zi.ba'ri (-bār'ē) adj., n.

اهل زنگبار، زنگباری

* **zap** (zap) interj., n., vt., vi. **zapped,**

zap'ping

(خودمانی)

۱- (با سرعت و زور و به‌طور ناگهانی) زدن، حرکت کردن،

له و لورده کردن، در هم کوبیدن، درب و داغان کردن

۲- زور، قوه، انرژی، فرزی، چالاکي ۳- (ندا) بتک؛ تنک!

Za.po.ro.zhye (zä'pə rō'zhə)

شهر زاپروژی (در جنوب خاوری اوکراین)

Za.po.tec (zä'pə tek', sä'-) n., pl. -tecs'

or -tec' adj. ۱- سرخپوست زاپوتک

(قبیلای زاپوتک در جنوب مکزیک زیست می‌کند) ۲- زبان

Za.po.tec|an (zä'pə tek'an, sä'-) n.

زبان‌های زاپوتک (خانواده‌ای از زبان‌های سرخپوستی

جنوب مکزیک)

Za|ra.go|za (thä'rä gō'thā)

شهر ساراگوزا

(در شمال خاوری اسپانیا - Saragossa هم می‌نویسند)

za.ra.tite (zä'rə tīt') n.

(کربنات نیکل) زاراتیت

za.re|ba or za.ree|ba (zə rē'bə) n.

(از ریشه‌ی عربی - در سودان) حصار دارای دیواری که از

خار و خس و خاشاک به هم فشرده درست شده است

zarf (zärf) n.

(عربی) ظرف، پوشش فلزی استکان و لیوان، جالستکانی

zar.zue|la (zär zwā'lə) n.

(نوعی شادماییش موزیکال اسپانیایی) زاززولا

z-ax|ls (zē'ak'sis) n., pl. z'-ax'es'

(هندسه) محور z، محور، آسه (-sēz')

za.yin (zä'yin) n.

(نام هفتمین وات الفبای عبری) ظین

zeal (zēl) n.

(شدید) اشتیاق، حرارت، غیرت، شوق، شور، تعصب

• the preacher pounded the lectern with zeal

واعظ با حرارت تمام بر میز خطابه می‌کوفت

Zea|land (zē'lənd)

جزیره‌ی زیلند (بزرگترین

آبخست دانمارک که شهر گئنه‌گ در آن قرار دارد)

zeal|ot (zel'ət) n.

۱- (z) بزرگ - یهودیان

(باستان) نام فرقه‌ی افراطی که با سلطه‌ی رومیان در فلسطین

مبارزه می‌کرد ۲- فئاتیک، متعصب، غیرتمند، فدایی

zeal'otry, n.

۱- مشتاق، تعصب، با حرارت و اشتیاق

zeal.ous (zel'əs) adj.

خواهان، علاقه‌مند ۲- غیرتمند، متعصب، جان‌فشان

• the soldiers were zealous to go to the front

سربازان مشتاق رفتن به جبهه بودند

zeal'ously, adv.

با تعصب، غیرتمندانه

zeal'ous.ness, n.

متعصب بودن، غیرتمندی

ze.bec or ze.beck (zē'bek') n.

xebec ←

Zeb.e|dee (zē'bə dē')

(انجیل) زبکی

ze.bra (zē'brə) n., pl. -bras or -bra

۱- گور، گور خر، گور اسب (تیره‌ی Equidae جنس

Equus ۲- پروانه‌ی راه راه (Heliconius charitonius)

ze'brine' (-brīn') adj.

وابسته به گور خر

zebra crossing

(انگلیس) خط عابر پیاده

zebra finch

(جانور شناسی) مرغ جولای

(Estrildidae تیره‌ی Poephila guttata)

zebra fish

انواع ماهی‌های خوش خط و خال یا راه راه

ze.brass (zē'bras') n.

گور خر (بچه‌ی گور و الاغ ماده)

ze|bra.wood (zē'brə wood') n.

۱- گور چوب (چوب محکم و راه راه درختچه بومی افریقای

جنوبی تیره‌ی Connaraceae راسته‌ی Rosales) ۲- چوب

محکم و دارای نقش راه راه

ze|bu (zē'byōō') n., pl. -bus' or -|bu'

(جانور) زیبو (نوعی گاو

کوهان‌دار بومی هند و افریقا:

(Bos indicus)

Zeb|u.lun

(zeb'yə lən)

(انجیل) ۱- زبولون ۲- قبیله

و اعقاب زبولون

Zech|a.ri|ah (zek'ə rī'ə)

۱- اسم خاص مذکر ۲- زکریا ۳- کتاب زکریای نبی

zech|in (zek'in) n.

sequin ←

zed (zēd) n.

Z حرف (انگلیس)

zed|o.ar|y (zed'ō er'ē) n.

(از ریشه‌ی فارسی) زردار (گرد خوشبو که از ریشه‌ی

نوعی زرد چوبه‌ی هندی به نام Curcuma zedoaria

خانواده‌ی ginger به دست می‌آید)

zee (zē) n., pl. zees

Z حرف (امریکا و کانادا)

Zee|land (zē'lənd)

استان زیلند (در جنوب غربی هلند)

Zee.man (zā'mān'), Pieter 1865-1943

پیتر زیمان (فیزیکدان هلندی)

Zeeman effect

(فیزیک) اثر زیمان، پدیده‌ی زیمان

* ze|in (zē'in) n.

(پروتئین سفید و بی‌بو و بی‌مزه که از ذرت می‌گیرند) زئین

Zelt.geist (tsit'gīst') n.

(آلمانی) جَوّ فکری، روح زمان

ze.mln.dar (zi mēn'dār') n.

zamindar ←

zem|stvo (zemst'vō') n., pl.

zem'|stvos' (-vōz') or zem'|stva (-və)

(روسیه‌ی تزاری) حکومت محل

Zen (zen) n.

(شاخه‌ای از

مذهب بودا که در ژاپن و ویتنام و کره رواج دارد) زن

* ze.na|l.da (dove) (zə nā'ə də)

(جانور) کبوتر زنائیدا (نام دو نوع کبوتر وحشی بومی

امریکا: Zenaïda asiatica و Zenaïda aurita)

ze.na|na (ze nā'nə)

(فارسی) - در هند و ایران و غیره) زنانه، ویژه‌ی زنان

Zend (zend) n.

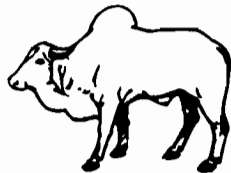
(فارسی) ۱- زند، زند اوستا ۲- تفسیر ۳- Avestan

Zend'ic, adj.

وابسته به زند، زندی

Zend-A|ves|ta (-ə ves'tə)

(فارسی) زند اوستا، تفسیر اوستا



ZEBU

* ze.ner diode (zē'nər)

(الکترونیک) دو قطبی زیر، دیود زیر

ze.nith (zē'nith, zən'ith) n.

(از ریشه‌ی عربی: سمت) ۱- اوج، برین‌گاه، سمت الرأس
 ۲- سمت الرأس، سرسو

● at the age of fifty, he reached the zenith of his fame
 در پنجاه سالگی به اوج شهرت خود رسید

Ze|no (zē'nō)

زنو (فیلسوف یونانی - حدود ۳۲۲ تا ۲۶۱ پیش از میلاد)

ze|o.lite (zē'ō lit') n.

(سیلیکات)

آلومینیمی سدیم یا کلسیم یا پتاسیم و غیره) زئولیت

ze'o.lit'ic (-lit'ik) adj.

زئولیتی

Zeph|a.ni|ah (zef'ə nī'ə)

(انجیل) ۱- صفینا ۲- کتاب صفینای نبی (مخفف: Zeph)

zeph|yr (zef'ər) n.

۱- باد مغرب، باختر باد ۲- نسیم، باد خوشایند، صبا ۲- نخ
 یا پارچه یا جامه‌ی سبک وزن ۳- Zephyrus

Zeph|y.rus (zef'ə rəs)

(اسطوره‌ی یونان) خدای باد مغرب

zep.pe.lin (zep'ə lin) n.

زپلین، بالون

ze|ro (zir'ō, zē'rō) adj., n., pl. -ros or

-roes vt. -roed, -ro.ing صفر (از ریشه عربی) ۱- صفر

۲- این نشان: ۰ (در حرارت سنج و غیره) نقطه‌ی انجماد،

دیل هسیرش ۳- هیچ، کمترین ۵- تنظیم درجه‌ی جنگ‌افزار،

قلق‌گیری کردن ۶- (هواپیمایی) ارتفاع کمتر از پنجاه پا،

ارتفاع بسیار کم، (در هوای مه‌آلود) امکان دید بسیار کم

۷- (زبان شناسی) صفر، تصریف فرضی ۸- روی صفر (یا

درجه‌ی صفر) قرار دادن، روی صفر میزان کردن

● 100 has two zeroes

۱۰۰ دو صفر دارد

● to zero in on

۱- (جنگ‌افزار) را

هدفگیری کردن، تنظیم کردن ۲- (روی چیزی) متمرکز کردن

● zero temperature

درجه‌ی حرارت صفر

* ze|ro-base (-bās') adj.

(وابسته به نوعی بودجه بندی که کلیه‌ی اقلام آن باید توجیه

شود) بر مبنای صفر، وابسته به بودجه بندی بر مبنای صفر،

بودجه بندی آغازی (zero-based هم می‌گویند)

ze|ro-cou|pon (-kōō'pān) adj.

(وابسته به اوراق قرضه که سود آن در انقضای مدت یکجا

پرداخت می‌شود نه به اقساط) پایان پرداز

zero gravity

(فیزیک) گرانش صفر، بی‌وزنی، بی‌گرانشی

zero hour

۱- (ارتش) ساعت صفر، هنگام آغاز (عملیات)، آغاز هنگام،

سر هنگام ۲- لحظه‌ی حساس، آترهنگام، موقعیت حیاتی

* zero (population) growth

رشد جمعیت به میزان صفر (یعنی داشتن دو فرزند به طور

متوسط برای ثابت نگهداشتن جمعیت)

ze|ro-sum (-sum') adj.

(نظریه‌ی بازی‌ها) صفر مجموع

ze|ro-ze|ro (zir'ō zir'ō) adj. - (هواشناسی)

بودن ارتفاع ابر و قدرت دید در حد کمینه) صفر - صفر

zest (zest) n.

۱- تراهشی پوست

پرتقال یا لیمو ترش (که برای خوش طعم سازی در مشروب

یا خوراک می‌اندازند) ۲- مزه، چاشنی، چشته ۳- شور، شور

و شوق، رغبت، شوق و ذوق، اشتیاق، نیازش

● the children played with zest

بچه‌ها با شور و هیجان بازی می‌کردند

zest'ful, adj.

۱- خوش طعم ۲- پُر اشتیاق

zest'fully, adv.

با اشتیاق، با میل و رغبت

zest'ful.ness, n.

لشتیاق، میل و رغبت

zest'y, adj.

پُر اشتیاق، پُر میل و رغبت

ze|ta (zāt'ə, zēt'ə) n.

ششمین وات الفبای یونانی (برابر با: z, زتا)

Zet|land (zēt'lənd)

Shetland ←

zeug|ma (zyōōg'mə) n.

syllepsis ← ۱-

۲- کاربرد یک واژه در رابطه با دو عبارت، زوجما

zeug.mat'ic (-mat'ik) adj.

زوجمایی، دارای تک بستگی

Zeus (zyōōs, zōōs)

(اسطوره یونان)

زاوس (خدای خدایان - رومی‌ها می‌گفتند: Jupiter)

Zhang.Ji|a.kou (jāŋ'jē ā'kō')

شهر ژانجیاکو (در شمال خاوری چین)

Zhda.nov (zhdān'ōf')

شهر ژدانف (در جمهوری اوکراین)

Zhe.Ji|ang (je'jē āŋ')

استان ژجیانگ (در خاور چین - مرکز: Hangzhou -

۱۰۱۸۰۰ کیلو متر مربع)

Zheng.zhou (jeŋ'jō')

شهر ژن ژو (پایتخت استان - چین) Henan -

Zhu (jōō)

رودخانه‌ی ژو (در جنوب خاوری چین)

Zhu.zhou (jōō'jō')

شهر ژو ژو (در جنوب خاوری چین)

zib.el.lne or zib.el.line (zib'ə līn') adj.,

n.

۱- خز سمور، پوست سمور ۲- وابسته

به سمور مشک، سموری ۳- پارچه‌ی نرم و مخملی

Zi|bo (dzē'bō')

شهر زیبو (در شمال خاوری چین)

zig (zig) n., vi. zipped, zig'ging

۱- (در طرح خم، زاویه، پیچش ۲- (مجازی) کژ راهی، انحراف

۳- گوشه‌دار شدن، خمش‌دار کردن ۴- زیگزاگ کردن

zig.gu.rat (zig'oo rat') n.

(معماری آشور و بابل و غیره)

هرم پله دار، زیگورا zikkurat

هم می‌نویسند)

Zi.gong (dzē'gōŋ')

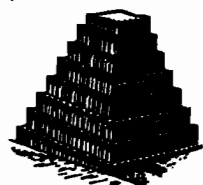
شهر ژیکونگ (در جنوب چین)

zlg.zag (zig'zag') n.,

adj., adv., vt., vi.

-zagged', -zag'ging

۱- زیگزاگ، خط چند جا شکسته، جتاغی ۲- دارای مسیر



ZIGGURAT

- زیگزاک ۲- به طور زیگزاک حرکت کردن، زیگزاک رفتن
*** zilch** (zilch) n.
 (امریکا - خودمانی) هیچ، هیچ چیز، صفر
zil.lah (zil'ə) n.
 (هند - سابقاً) بخش حکومتی
*** zil.llon** (zil'yən) n.
 (امریکا - عامیانه) تعداد زیاد، هزاران هزار، زارور
Zil.pah (zil'pə)
 (انجیل) زلفه
Zim.ba|bwe (zim bā'bwā, -bwē')
 کشور زیمبابوئه (در جنوب آفریقا - پایتخت: Harare - ۲۹۱۰۹۰ کیلومتر)
Zim.ba'bwē.an (-bwē ən) adj., n.
 اهل زیمبابوئه، زیمبابوئی
zinc (zɪŋk) n., vt. **zinked** or **zincd**, **zinc'ing** or **zinc'ing**
 ۱- (شیمی) روی (فلز سفید مایل به آبی - نشان: Zn، وزن اتمی: ۶۵/۳۸، شماره اتمی: ۳۰، چگالی: ۷/۱۴، نقطه ذوب: ۴۱۹/۳°C، نقطه جوش: ۹۰۷°C) ۲- تحت تأثیر روی قرار دادن، دارای روکش روی کردن، گالوانیزه کردن
zinc'ic (-ik) or **zinc'ous** (-əs) adj.
 وابسته به روی، روی دار
zinc'y (-ē), **zinc'y** or **zinc'y**, adj.
 روی مانند
zinc.ate (-āt') n.
 (شیمی) زینکات
zinc blende sphalerite
zinc.lte (zɪŋk'it') n.
 (شیمی - اکسید روی: ZnO) زینکیت
zin.cog.ra.phy (zɪŋ kəg'rə fē) n.
 حکاکی
 روی فلز روی (برای گراورسازی و چاپ)، روی نگاری
zin.cog'r.a.pher, n.
 حکاک روی فلز روی
zin'co.graph'ic (-kə graf'ik) or **zin'co.graph'i.cal**, adj.
 وابسته به حکاکی بر روی
zinc oxide (ZnO)
 (شیمی) اکسید روی
zinc sulfate
 (شیمی) سولفات روی (ZnSO₄.7H₂O)
zinc sulfide
 (شیمی) سولفید روی (ZnS)
*** zin|eb** (zin'eb') n.
 (نوعی حشره کش) زینب (Zn(CS₂NHCH₃)₂)
*** zin.fan.del** (zin'fən del') n.
 ۱- (نوعی شراب قرمز) زین فانیل ۲- انگور زین فانیل
zing (zɪŋ) n., vi., vt.
 (خودمانی) ۱- (صدای چیزی که بسیار تند حرکت می کند) غژ، وژ، مثل برق ۲- **zest** ۳- غژ کردن، صدای زینک ایجاد کردن ۴- سخت نکوهش کردن ۵- رنگ و بو، طعم و خاصیت، جلوه و جلا
zing'y, **zing'ier**, **zing'iest**, adj.
 غز کننده
zing|er (zɪŋ'ər) n.
 (خودمانی) حرف تند و تیز، کلام دندان شکن، لطیفه
Zin.jan.thro.pus (zin jan'thrə pəs) n.
 (دیرین شناسی) زینجانتروپوس (نوعی انسان اولیه: Australopithecus boisei)

zln.ken.lte (zɪŋ'kən it') n.

(شیمی - کانی خلکستری رنگ: PbSb₂S₄) زینکینت

zln.nl|a (zin'ē ə) n.

(گیاه)

آهار، زینیا (جنس Zinnia خانواده ی)

Zl|on (zi'ən) n.

- ۱- (در اصل) دژ کنعانی ها (که توسط حضرت داوود تسخیر شد) ۲- (نام تپه ای در اورشلیم که روی آن معبد یهودیان را ساختند) تپه ی صهیون ۳- شهر اورشلیم ۴- سرزمین اسرائیل ۵- قوم یهود ۶- بهشت، عرش، فردوس برین ۷- حکومت یزدان سالاری، خدا سالاری
Zl.on.lsm (-iz'əm) n.
 صهیونیسم، صهیون کرائی
Zi'on.ist, n., adj.
 صهیونیست
Zi'on.is'tic, adj.
 صهیونیستی

Zlon National Park

پارک زیلون (در ایالت یوتا - ۵۲۲ کیلومتر مربع)

zip (zip) n., vt., vi. **zipped**, **zip'ping**

- ۱- (صدای حرکت سریع مثلاً صدای گذشتن پیکان یا گلوله از کنار گوش) صغیر، غژ، ویز، فیش، چر ۲- (عامیانه) اشتیاق، زرق ۳- (انگلیس) زیپ (امریکا: zipper) ۴- (تند و با صدای غژ یا فیش) حرکت کردن، مثل برق رفتن، به سرعت رفتن، با اشتیاق حرکت کردن ۵- (زیپ را) بستن یا باز کردن، باز و بسته شدن، زیپ کردن، با زیپ محکم کردن
 او زیپ پالتوی خود را بست
 ● he zipped his coat
 ● zip-fastener
 (انگلیس) زیپ
 ● **ZIP Code** (zip)
 کد پستی
 ● **zip gun**
 تپانچه ی سر هم بندی شده
 ● **Zip.loc** (zip'lāk')
 (نام بازرگانی) کیسه ی پلاستیکی زیپ دار

- **zip-lock** (zip'lāk') adj.
 وابسته به کیسه ی (پلاستیکی) زیپ دار
 ● **zip.per** (zip'ər) n., vt., vi.
 ۱- (امریکا) زیپ ۲- زیپ (چیزی را) کشیدن
zip|py (zip'ē) adj. **-pl|er**, **-pl.est**
 (عامیانه) ۱- چست، چالاک، چابک ۲- پراشتیاق، پر شور و شوق
 ● **zl.ram** (zi'ram') n.
 (Zn(SC₂SN(CH₃)₂)₂) زیرام
zlr.con (zər'kən') n.
 (شیمی - از ریشه ی فارسی) زرگون، زیرگون (سیلیکات زیرکونیم: ZrSiO₄)

- zlr.co.nl|a** (zər kō'nē ə) n.
 (شیمی - اکسید زیرکونیم) زیرکونیا
zlr.co.nl|um (zər kō'nē əm) n.
 (شیمی - از ریشه ی فارسی: زرگون) زیرکونیم (عنصر فلزی سخت و تیره رنگ - نشان: Zr، وزن اتمی: ۹۱/۲۲، شماره اتمی: ۴۰، چگالی: ۶/۵۱، نقطه ذوب: ۱۸۵۳°C، نقطه ی جوش: ۳۲۷۷°C)
zlr.con'ic (-kän'ik) adj.
 وابسته به زیرگون، زیرکونی
zlr.conlum oxide
 (شیمی) اکسید زیرکونیم (ZrO₂)

- zlt** (zit) n.
 (خودمانی) جوش (به ویژه جوش صورت)

zith|er (zith'ər) n.

(نوعی ساز زهی مانند

سنتور) زیتِر

zl|tl (tsē'tē, zēt'ē)

n. (نوعی

ماکارونی درشت) زیتی

zl.zit or zl.zith (tsit'sis, tsēt sēt') n.pl.

(سابقاً - منگوله و یراق لباس یهودیان بنیادگرای) زیت زیت

Zla.to.ust (zlā'tə ōst')

(شهر زلاتوست (در کوه‌های اورال - روسیه)

zlo|ty (zlō'tē) n., pl. -tys

(واحد اصلی پول لهستان - ← جدول: money) زلوت

Zn

(zinc) نشان روی

zo- (zō)

← zoo- (پیش از واژه می‌آید)

zo|a (zō'ə) n.

جمع واژه‌ی: zoon

-zo|a (zō'ə) پسوند: جانور، جانور شناسی، - زیان

Zo|an (zō'an') (انجیل) صُوغن

zo.an.thar.l|an (zō'an ther'ē ən) n.,

adj. (پست‌ترین درجه‌ی شبه جانوران مرجانی)

(کل زبوی (از زیر رده‌ی کل زیویان یا Zoantharia)

zo.an.thro|py (zō an'thrə pē) n.

(این باور: انسان جانور است و یا می‌تواند جانور بشود)

(انسان دد پنداری

zo.di|ac (zō'dē ak') n.

۱- منطقه البروج، نیستک پرهون (دارای دوازده برج یا آبام

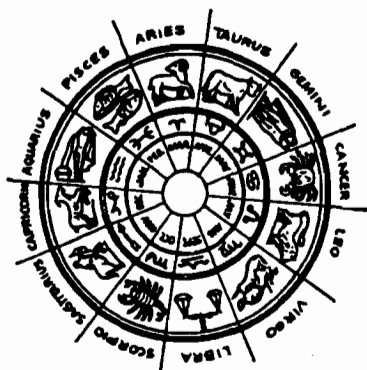
است: ۱- میش، حمل ۲- گاو، ثور ۳- دو پیکر، جوزا

۴- خرچنگ، سرطان ۵- شیر، اسد ۶- خوشک، سنبله

۷- ترازوک، میزان ۸- کژدم، عقرب ۹- نیماسپ، قوس

۱۰- نازیکان، جدی ۱۱- دول، ثلو ۱۲- ماهی، حوت)

۲- (نادر) دایره، مدار، پرهون



ZODIAC

zo.di'a.cal (-dī'ə kəl) adj.

(وابسته به منطقه البروج، نیستک پرهونی

zodiacal light

(نجوم) نور منطقه البروج، نیستک شید، شفق بین الطولعین

Zo|e (zō'ē)

اسم خاص مؤنث

zo|e|a (zō ē'ə) n., pl. zo.e'|ae'(-ē'ē') or zo.e'|as

(مرحله‌ی لیسه‌ای برخی سخت‌پوستان ده پا) زیست دار

zo.ə'al, adj.

(زیست دار(ان))

zof.tlg (zāf'tig') adj.

← zaftig

-zo|lc (zō'ik)

پسوند: -زی، -زیوی، زیست

zols.ite (zois'īt') n.

(شیمی) زوزیت $(Ca_2Al_3(SiO_4)(OH)_3$

Zo|la (zō'lā'), Émile 1840-1902

(امیل زولا (نویسنده‌ی فرانسوی)

* zom.ble (zām'bē) n.

۱- (مذهب برخی سیاه‌پوستان غرب آفریقا و جزیره هائیتی)

مار خدای، خدای افسی مانند ۲- (در میان برخی

سرخپوستان) قدرت به حرکت درآوردن اجساد مردگان،

مرده جنبانی ۳- جسد متحرک ۴- (خودمانی) آدم عجیب و

غریب، آدم نغش مانند ۵- نوعی مشروب الکلی

• lack of sleep made him look like a zombie

از بی خوابی به نظر مثل مرده‌ی متحرک می‌آمد

zon|al (zōn'al) adj.

۱- وابسته به ناحیه یا منطقه، منطقه‌ای ۲- تقسیم بندی شده

به نواحی یا مناطق مختلف، بخش شده

zon'ally, adv.

به‌طور منطقه‌ای

zon|a.ry (-ə rē) adj.

← zonal

zon.ate (-āt') adj.

۱- راه راه، نواره‌دار

۲- منطقه منطقه، دارای چند ناحیه (zonated هم می‌گویند)

zo.na.tion (zō nā'shən) n.

۱- زون‌بندی،

نواره‌بندی، منطقه‌بندی ۲- آرایش نواره‌ای، ترتیب ناحیه‌ای

zone (zōn) n., vt. zoned, zon'ing

۱- منطقه، ناحیه، نیستک ۲- (هر یک از پنج بخش کره‌ی

زمین از نظر آب و هوا) زون، گوست، ویس ۳- نواره،

میان‌بند، ژنار، پُرهام ۴- محل، جا، بخش، محله، (گوشی

خوانساری) یاغ، (پهلوی) کاس، ناحیه ۵- (در کدهای پستی

و منطقه‌بندی پستی) حوزه، اولکه ۶- (مخفف) time zone

۷- (قدیمی) کمر بند ۸- منطقه‌بندی کردن، نیستک کردن،

ناحیه‌بندی کردن ۹- اختصاص دادن به ۱۰- (مانند کمر بند)

احاطه کردن ۱۱- نواره‌دار کردن، نوار نوار کردن

• an industrial zone

یک ناحیه‌ی صنعتی

• this area is not zoned for shops

در این منطقه مغازه داری مجاز نیست

zonk (zōŋk) vt., vi., interj.

(خودمانی) ۱- ضربه زدن، کتک زدن، کوفتن ۲- کج کردن،

میوه‌ت کردن ۳- از هوش رفتن، از خود بی‌خود شدن، از

حال رفتن ۴- (ندا - صدا) ننگ، زرپ!

zonked (zōŋkt) adj.

(خودمانی) ۱- مست و خراب، سیاه مست، (مواد مخدر) لول،

نشئه، از خود بی‌خود ۲- کاملاً خسته

zon.ule (zōn'yool') n.

۱- منطقه یا ناحیه‌ی کوچک، نیستک‌چه، پرهام‌چه ۲- کمر بند

کوچک، ژنارچه

zon'u.lar (-yool lər) adj. وابسته به منطقه‌ی کوچک

zoo (zōō) n. ۱- باغ وحش، ددگاه، ددباغ
 ۲- (خودمانی) جای شلوغ پلوغ، هرکی هرکی، خر تو خر
zo|o- (zō'ō) پیشوند: ۱- جانور، زی، -، زی، -
 زیست [zoology] ۲- زیست شناسی [zoogeography]
zo|o.chem.is.try (zō'ō kem'is trē) n. شیمی جانوری، زی شیمی
zo'o.chem'i.cal (-i kəl) adj. وابسته به زی شیمی
zo|o.flag.el.ate (-flaj'ə lit) n. (جانور) زیاتازکدار (رده‌ی Zoomastigophora)
zo|o.gam.ete (-gam'ēt) n. (زیست شناسی) زی زامه
zo|o.gen|ic (-jen'ik) adj. (ایجاد شده توسط جانوران - موجود در جانوران) زیازا
zo|o.ge|og.ra.phy (zō'ō jē āg'rə fē) n. زی کیتا شناسی، جغرافیای حیوانی، جغرافیای وحش
zo'o.geog'ra.pher, n. زی کیتا شناس
zo'o.ge'o.graph'ic (-jē'ə graf'ik) or **zo'o.ge'o.graph'i.cal**, adj. زی کیتا شناختی
zo'o.ge'o.graph'i.cally, adv. (به طور) زی کیتا شناسانه
zo|o.gloe|a (-glē'ə) n. (انبوهی) ژله مانند (از باکتری‌ها) آسپرد ترکیزه، ترکیزه توده
zo'o.gloe'al or **zo'o.gloe'ic**, adj. ترکیزه توده‌ای
zo.og.ra.phy (zō āg'rə fē) n. (بخشی از جانور شناسی که با توصیف جانوران سر و کار دارد) جانور نگاری
zoo.graphic (zō'ō graf'ik, zō'ə) or **zo'o.graph'i.cal**, adj. جانور نگارشی
zo.old (zō'oid') n. (زیست شناسی) زیاسا
zo.oi'dal, adj. زیاسا، وابسته به زیاسایان
zo.ol|a.try (zō āl'ə trē) n. جانور پرستی
zo|o.log|i.cal (zō'ə lāj'i kəl) adj. ۱- وابسته به جانور شناسی، جانور شناسانه
 جانور شناختی ۲- وابسته به جانوران، حیوانی، جانوری
zo'o.log'i.cally, adv. به طور جانورشناسانه
zoological garden باغ جانور شناسی، دد باغ، باغ وحش
zo.ol|o.gist (zō āl'ə jist) n. جانور شناس
zo.ol.o|gy (zō āl'ə jē, zōō-) n. ۱- جانور شناسی ۲- جانوران یک ناحیه ۳- ویژگی‌های یک جانور یا گروه جانوری
zoom (zōōm) vi., vt., n., adj. ۱- وز وز کردن، با صدای «زز» حرکت کردن، «زز» کردن
 ۲- (هواپیما) با زاویه‌ی تقریباً عمود اوج گرفتن، راستاویز کردن، بلند شدن، بالا رفتن ۳- (دوربین عکاسی و فیلم برداری و غیره) زوم کردن، متمرکز کردن روی ۴- وز وز، صدای «زز» ۵- zoom lens ← ۶- (دوربین و غیره) زوم ۷- (دوربین و غیره) دارای عدسی زوم، دارای قدرت زوم کردن، زوم‌دار

• the plane zoomed above the clouds

هواپیما در بالای ابرها اوج گرفت

zo.om.e|try (zō ām'ə trē) n.

(سنجش اندازه‌ی اندام‌های جانوران) جانور سنجی

zoo.met.ric (zō'ō me'trik, zō'ə-) adj.

جانورسنج (انه)

zoom lens دوربین عکس برداری و غیره) عدسی زوم

zo|o.mor.phic (zō'ō mōr'fik) adj.

وابسته به یا به شکل حیوان، زی ریخت، جانور دیس

zo|o.mor.phism (-fiz'əm) n.

۱- نسبت دادن شکل و ویژگی‌های حیوانی به خدایان،

زی ریخت انگاری ۲- (هنر و معماری) تزئینات به شکل

حیوانات، زی ریخت پردازی

zo|on (zō'ān') n., pl. **zo'a** (-ə)

← zooid

zo.on'al, adj.

← zooidal

-zo|on (zō'ān')

پسوند: زی، جانور، حیوان، جاندار

zo.on|o.sis (zō ān'ə sis) n., pl.

-on|o.ses (-ə nō'sēz') (بیماری قابل

سرایت از جانور مهره‌دار به انسان) بیماری جانور آورد،

بیماری مشترک انسان و دام

zo'o.not'ic (-ə nāt'ik) adj.

جانور آوردی

zo|o.par|a.site (zō'ō par'ə sit') n.

جانور انکل، زی انکل

zo'o.par'a.sit'ic (-sit'ik) adj.

زی انکلی

zo.oph|a.gous (zō āf'ə gəs) adj.

← carnivorous

zo.oph|i.lism (zō āf'ə liz'əm) n.

(علاقه‌ی مفرط به حیوانات به ویژه از نظر شهوانی)

زی‌خواهی، زی دوستی (zoophilia و zoophily هم

می‌گویند)

zo'o.phil'ic, adj.

(زی‌خوله، زی‌دوست (انه))

zo.oph|i.lous (-ləs) adj.

۱- زی‌خواه، زی‌دوست ۲- (گیاه) زی‌خواه

zo|o.pho.bl|a (zō'ō fō'bē ə) n.

ترس نابهنجار از حیوانات، زی‌ترسی، زی‌هراسی

zo|o.phyte (zō'ō fit') n.

(به ویژه مرجان‌ها و اسفنج‌ها) گیاه‌سان، زی‌رست

zo'o.phyt'ic (-fit'ik) or **zo'o.phyt'i.cal**, adj.

زی‌رستی

zo|o.plank.ton (zō'ō plank'tən) n.

(زیست شناسی) زی‌دروازی

zo'o.plank.ton'ic (-tān'ik) adj.

وابسته به زی‌دروازی

zo|o.spo.ran.gl|um (-spə ran'jē əm)

(گیاه شناسی) زی‌هاگدان

zo'o.spo.ran'gial (-əl) adj.

زی‌هاگدانی

zo|o.spore (zō'ō spōr') n.

۱- (گیاه) زی‌هاگ ۲- (جانور) زی‌تازک

zo'o.spor'ic (-spôr'ik) or zo.os'po.rous
(-äs'pə rəs) adj. زیا تاژی

zo.os|ter.ol (zō äs'tə rôl') n.

(انواع الکلهای استروئید مانند گلیسترویل که در حیوانات وجود دارد) زوایسترویل

zo.ot|o.my (zō ät'ə mē) n. زیا کالبد شکافی

zo'o.tom'ic (-ə tām'ik) or zo'o.tom'i.cal, adj. وابسته به زیا کالبد شکافی

zo.ot'o.mist, n. زیا کالبد شکاف

* zoot suit (zōöt)

(مردانه - سابقاً) شلوار گشاد و پاجه بازیک و کت گشاد

zo|rl (zōr'ē) n., pl. zo'rls or zo'|rl

(ژاپنی - کفش صندل مردانه دارای یک بند که دور شست پا گیر می‌افتد) زری

zor.lle or zor|ll (zōr'il, zār'-) n.

(جانور) زوریل - Ictonyx striatus - جانور گوش‌شخوار بومی نواحی خشک آفریقا

Zo.ro.as.ter (zō'rō as'tər)

(از ریشه‌ی فارسی) زرتشت، زردشت

Zo.ro.as.tri|an (zō'rō as'trē ən) adj., n.

(از ریشه‌ی فارسی) زرتشتی، زردشتی، کُبر

Zo.ro.as.tri.an.ism (-iz'əm) n.

(از ریشه‌ی فارسی) آیین زرتشت، مذهب زردشتی

zos.ter (zās'tər) n. مخفف: herpes zoster

Zou.ave (zōō äv') n.

۱- (سابقاً) سرباز الجزایری در ارتش فرانسه

۲- سرباز دارای اونیفورم رنگارنگ

zounds (zoundz) interj.

(قدیمی - ندا) عجب! آه! ای بابا!

* zow|le (zou'ē) interj.

(ندای حاکی از هیجان یا تحسین یا اشتیاق و بغیره) به! وا! او!

zo|ys.l|a (zō is'ē ə) n.

(گیاه) زویژا (علف چمنی دارای ریشه‌ی

گسترده جنس Zoysia)

Zr zirconium (شیمی) نشان زیرکونیوم

zuc.chet|to (zōō ket'ō) n., pl. -tos

شب‌کلاه (ویژه‌ی کشیش‌ان و

مطران‌های کاتولیک)، زوکیتو

* zuc.chi|ni (zōō kē'nē)

n., pl. -|ni or nls

کدو سبز، کدو تابستانی، زوکینی،

کدو مسمایی

Zug (tsōök)

۱- دریاچه‌ی زوک (در کشور سوئیس - ۲۸ کیلومتر مربع)

۲- نام یکی از کانتون‌های سوئیس

Zul|der Zee (zī'dər zē')

(شاخه‌ای از دریای شمال که سابقاً در کشور هلند به صورت

خلیج وجود داشت و امروزه بیشتر آن را با سدبندی خشک

کرده‌اند) زیبر زی

Zu|lu (zōō'loo) n., pl. -lus or -lu adj.

۱- سیاهپوست زولو (زولوها در استان ناتال در آفریقای جنوبی زیست می‌کنند) ۲- زبان زولو (از زبان‌های Bantu)

Zu|lu.land (zōō'loo land')

سرزمین زولوها (در آفریقای جنوبی)

Zu|nl (zōō'nē) n.

۱- سرخپوست زونی (قبیلۀ) ۲- زونی در ایالت نیومکزیکو زیست می‌کند

Zur.ba.ran (thōōr'bā rān'), Francisco de

فرانسیسکو زورباران (نقاش اسپانیایی) 1598-1664

Zur|ich (zoor'ik)

۱- نام یکی از کانتون‌های سوئیس ۲- شهر زوریخ (پایتخت

این کانتون) ۳- دریاچه‌ی زوریخ (۸۸ کیلومتر مربع)

Zweig (zwīg), Stefan 1881-1942

استفان زیوگ (نویسنده‌ی اتریشی)

* zwle.back (tsvē'bāk') n.

بیسکتیبت آلمانی، زویبک

Zwing|li (zwiŋ'lē), Ulrich 1484-1531

زینگلی (اصلاح طلب پروتستان - سوئیسی)

Zwing.li|an (zwiŋ'lē ən) adj., n.

پیرو زینگلی، زینگلی‌گرای

زینگلی‌گرای

zwit.ter.l|on (zwit'ər i'ən) n.

(در ملوک برخی پروتستان‌ها و آمینو اسیدها - یون دارای

بار الکتریکی مثبت و منفی) دوباره، زویتریون

zwit'teri.on'ic (-i'ən'ik) adj.

زویتریونی

zy.dec|o (zī'də kō) n.

(موسیقی)

مکث‌دار و شاد سیاهپوستان ایالت لوئیزیانا) زیوکی

zyg|a.poph|y.sis (zig'ə pāf'ə sis) n., pl.

-ses' (قوس عصبی مهره‌داران) برجستگی یوغی

zyg'ap'o.phys'eal (-ap'ə fiz'ē əl) adj.

وابسته به برجستگی یوغی

zy|go- (zī'gō)

پیشوند: یوغ، یوغی، یوغ مانند، یوغ‌سان

zy|go.dac.tyl (zī'gō dak'təl) adj., n.

(به ویژه طولی‌ها) جفت انگشتی، یوغ انگشتی

zy'go.dac'tyl.ism, n.

جفت انگشتی بودن

zy'godac'tyl.ous, adj.

جفت انگشت

zy|go.gen.e|sis (-jen'ə sis) n.

(زیست‌شناسی) یوغ زایی، یوغ زایش، جفت زایی

zy'go.genet'ic (-jə net'ik) adj.

یوغ‌زا

zy.gold (zī'goid') adj.

وابسته به تخم بارور شده، تخمی

zy.go|ma (zī'gō'mə) n., pl. -ma|ta

(کالبدشناسی)

zygomatic process ← ۲ zygomatic arch ← ۱

zygomatic bone ← ۲

zy.go.matic (zī'gō mat'ik) adj.

وابسته به قوس وجنه یا استخوان وجنه

zygomatic arch

(کالبدشناسی - جانور) قوس وجنه



ZOUAVE



ZUCCHETTO

zygomatic bone

(کالبدشناسی - جانور) استخوان وجنه، استخوان گونه‌ای

zygomatic process

(کالبدشناسی) برجستگی وجنه، برجستگی گونه‌ای

zy|go.mor.phic (zī'gō mōr'fik) adj.

(زیست‌شناسی) یوغ ریخت، متقارن (zymomorphous) می‌گویند

zy'go.mor'phism or zy'go.morphy, n.

يوغ ریختی، تقارن

zy|go.spore (zī'gō spōr') n.

(گیاه) یوغ هاگ

zy'go.spor'ic (-spōr'ik) adj.

يوغ هاگی

zy|gote (zī'gōt') n.

(یاخته‌ای که از اتحاد زامه‌های نر و ماده ایجاد می‌شود -

یاخته‌ی بارور شده‌ی تخم) زیگوت، تخم، تخم بارور

zy.gotic (zī gāt'ik, zī-) adj.

زیگوتی

zy.got'i.cally, adv.

به‌طور زیگوتی

zy|go.tene (zī'gō tēn') n.

(زیست‌شناسی) یوغ نواره، جفت نواره

zy.mase (zī'mās') n.

(نوعی آنزیم موجود در

مُخْتَرها) زیمایه‌ی مخمر، زیمایه‌ی بوزک، آنزیم مخمر

zyme (zīm) n.

۱- آنزیم، زیمایه، زیما ۲- علت بیماری زیمایه‌ای

zy|mo- (zī'mō, -mə)

پیشوند: ۱- زیما، زیمایه [zymogenesis] ۲- تخمیر

[zymology] (پیش از واکه: zym)

zy.mo.gen (zī'mō jən) n.

(زیست‌شیمی) زیمازا

zy|mo.gen.e|sis (zī'mō jən'ə sis) n.

(زیست‌شیمی) زیمازایی

zy|mo.gen|ic (-jen'ik) adj.

(زیست‌شیمی) ۱- موجب تخمیر، تخمیر آور، زیمازا

۲- زیمازا آور، سازنده‌ی زیمازا (zymogenous) می‌گویند

zy.mol.o|gy (zī māl'ə jē) n.

تخمیر شناسی، وزمان شناسی، فن مشروب سازی،

جوش شناسی، مخمر شناسی

zymo.logic (zī'mō lāj'ik, -mə-) or**zy'mo.log'i.cal**, adj.

تخمیر شناختی

zy.mol'o.gist, n.

تخمیر شناس، مشروب ساز

zy.mol|y.sis (zī māl'ə sis) n.

(زیست‌شیمی) زیما وزمانی، عمل تخمیری آنزیم‌ها

zymo.lytic (zī'mō lit'ik, -mə-) adj.

وابسته به زیما وزمانی

zy.mom.e|ter (zī mām'ət ər) n.

وزمان سنج، تخمیر سنج، جوش سنج، آلت جوش آزمایشی،

خمر شناس

zy.mo.sis (zī mō'sis) n., pl. -ses' (-sēz')

۱- تخمیر، وزمان ۲- گسترش بیماری‌های زیمازا، تولید

بیماری تخمیری ۳- بیماری عفونی، بیماری مسری

zy.mot|ic (zī māt'ik) adj.

وابسته به یا موجد تخمیر، تخمیری، وزمانی

zy.mur|gy (zī mər jē) n.

(بخشی از شیمی که با تخمیر به ویژه شراب‌سازی و

آبجوسازی سر و کار دارد) وزمان شناسی، تخمیر شناسی،

فن آبجوسازی، تقطیر و شراب سازی

فهرست پیوست‌ها

صفحه	عنوان
2587	آیین نقطه‌گذاری
2593	افعال بی‌قاعده
2601	جدول نشانه‌های ریاضی
2602	روابط خانوادگی
2603	خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی
2604	کشورهای جهان
2610	ایالات کشور آمریکا
2612	جدول پول کشورهای جهان
2617	اوزان و مقیاسات
2624	واحدهای اندازه‌گیری انرژی
2625	جدول اندازه‌گیری سرعت باد
2625	جدول واحدهای جهانی اندازه‌گیری
2626	جدول واحدهای اندازه‌گیری حجم
2626	جدول واحدهای اندازه‌گیری زاویه
2626	جدول واحدهای اندازه‌گیری سطح (دستگاه متری)
2626	طول‌های بسیار کوچک
2627	برابری دستگاه قدیم ایرانی با متری
2627	جدول واحدهای اندازه‌گیری قدرت
2628	نام ماهها در تقویم‌های مختلف
2628	جدول برج‌های منطقه البروج
2629	جدول برابری عددهای رومی و ابجد
2629	جدول پیشوند عددها
2629	برابری واحدهای قدیم پول ایران با پول امروز
2630	بلندترین کوههای جهان
2630	طویل‌ترین رودخانه‌های جهان
2631	بزرگترین دریاچه‌های جهان
2631	اقلیم‌های جهان
2632	اقیانوس‌ها و دریا‌های جهان برحسب وسعت
2633	بنادر مهم جهان
2636	آبشارهای مهم جهان
2638	ساعت رسمی کشورهای مختلف جهان
2640	جدول عنصرهای شیمیایی
2644	فهرست کوتاه نوشته‌های پُر کاربرد در زبان انگلیسی
2690	راهنمای کاربرد واژه‌ها و عبارت‌های دشوار در زبان انگلیسی
2718	واژه‌هایی که معنی و کاربرد آنها اغلب با هم اشتباه می‌شود
2731	واژه‌هایی که در املاي آنها اغلب اشتباه می‌شود

نشان‌های اصلی در نقطه گذاری :

- ۱- نقطه « . »
- ۲- نشان پرسش (علامت سؤال) در فارسی «؟» و در انگلیسی « ? » است.
- ۳- نشان شگفتی (علامت تعجب) در فارسی «!» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۴- وک (ویرگول یا کاما) در فارسی «،» و در انگلیسی « , » است.
- ۵- نیم وک، نقطه ویرگول (سمی کولون semicolon) در فارسی «؛» و در انگلیسی « ; » است.
- ۶- دو نقطه (کولون colon) در فارسی «:» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۷- رجه (dash) در فارسی «—» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۸- نیم رجه (هایفن hyphen) در فارسی «-» و در انگلیسی نیز همان است.
- ۹- کمانک (پرانتز) « () » و در انگلیسی نیز همان است.
- ۱۰- راست کمانک (کروشه) در فارسی « [] » و در انگلیسی نیز همان است.
- ۱۱- ترانوش (نقل قول) در فارسی « ” ” » و در انگلیسی نیز همان است.
- ۱۲- فراز وک (اپوستروف ’) در فارسی به کار نمی‌رود.

کاربرد نشانه‌های نقطه گذاری :

• یکم - نقطه (period) « . » در موارد زیر به کار می‌رود :

- ۱- در پایان جمله‌های اظهاری (اخباری). مثال :
هریک از شاگردان دو برادر داشت.
Each of the students had two brothers.
- ۲- در پایان جمله‌های پرسشی غیرمستقیم. مثال :
او پرسید ساعت چند است.
He asked what the time was.
- ۳- در پایان جمله‌های امری (فرمانی). مثال :
Write your address and phone number on the back of this sheet.

نشانی و شماره‌ی تلفن خود را در پشت این صفحه بنویسید.

۴- در پایان واژه‌های کوتاه شده (اختصاری یا مخفف). مثال :

جف. = جغرافی Junior = Jr., Doctor = Dr.,

ق.م. = قبل از میلاد United State of America = U.S.A.

۵- در ترانوش (نقل قول) اگر واژه یا عبارتی حذف شده باشد، سه نقطه به کار می‌رود. اگر

مطلب حذف شده در آخر جمله باشد، چهار نقطه به کار می‌رود. مثال :

"My friend ... was a tall man who took his own life"

«دوست من ... مرد قبل‌بندی بود که به عمر خود خاتمه داد و»

۶- در پایان عنوان کتاب، مجله، مقاله، شعر و رساله نقطه به کار نمی‌رود.

• دوم - نشان پرسش (question mark) « ؟ » در موارد زیر به کار می‌رود :

۱- در پایان جمله‌های پرسشی. مثال :

نام شما چیست؟ What is your name ?

۲- برای نشان دادن شک و تردید که در درون دو کمانک گذارده می‌شود. مثال :

او در د " ۱۵۶۴ (؟) متولد و در سال ۱۶۱۶ درگذشت.
He was born in 1564 (?) and died in 1616.

- سوم - نشان شگفتی (exclamation mark) «!»: در موارد زیر به کار می‌رود:
در پایان واژه‌ها و عبارات مؤکد به ویژه عبارت‌های امری و معترضه. مثال:

Help !

کمک!

How terrifying !

چه وحشتناک!

Get out and close the door behind you !

برو بیرون و در را پشت سرت ببند!

- چهارم - وک، ویرگول (comma) «،»: در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- پیش از حرف ربط (yet, or, but, and) و غیره) هرگاه این حروف اجزای جمله‌ی مرکب را به هم پیوند دهند. مثال:

They went to his house to arrest him, but he had already left town.

به خانه‌ی او رفتند که بازداشتش کنند، ولی قبلاً از شهر خارج شده بود.

I had never seen such beautiful paintings, and the statues impressed me greatly.

هرگز چنین نقاشی‌های زیبایی را ندیده بودم، و مجسمه‌ها نیز مرا سخت تحت تأثیر قرار داد.

He read the poem, but we did not understand it.

شعر را خواند، ولی ما آن را نفهمیدیم.

۲- برای جدا کردن عبارت مقدماتی از دیگر بخش‌های جمله. مثال:

In the begining, he pursued his research dligently.

در آغاز، پژوهش خود را با کوشایی پیگیری کرد.

Even though he was rich, he did not wish to spend even one penny

با وجود آنکه پولدار بود، میل نداشت حتی یک شاهی خرج کند.

- توجه: در جمله‌های کوتاه و روشن به کار بردن وک برای جدا کردن عبارت مقدماتی، اختیاری است. ولی حتی در جمله‌های کوتاه هم اگر احتمال ابهام، حتی ابهام موقتی، وجود داشته باشد باید از به کار بردن وک مضایقه نکرد. مثال:

If the police shoot, the women and children will be wounded.

اگر پلیس تیراندازی کند، زن‌ها و بچه‌ها مجروح خواهند شد.

The shooting (by the police), warned the women and children

تیراندازی پلیس، به زن‌ها و بچه‌ها هشدار داد.

۳- برای جدا کردن واژه‌های انتقالی (مانند however و anyway) و واژه‌های مقدماتی (مانند yes و no) و عبارات معترضه و یا حاکمی از شگفتی، وک به کار می‌رود. مثال:

I wrote her several times; she, however, never answered.

چندین نامه به آن زن نوشتم، مگر او جوابی نداد.

No, Jahangir can't do it.

نه، جهانگیر نمی‌تواند آن کار را انجام دهد.

David, let me drive your car.

داود، بگذار اتومبیل را برانم.

Nevertheless, David is always willing to help others.

با این وجود، داود همیشه مشتاق کمک به دیگران است.

۴- برای مجزا کردن پرسش در پایان جمله، وک به کار می‌رود. مثال:

You are a friend of Mehri, aren't you?

شما دوست مهری هستید، اینطور نیست؟

۵- برای جدا کردن بخش متقابل جمله، وک به کار می‌رود. مثال:

David, not Charles, was first in his class.

داود، نه چارلز، در کلاس خود شاگرد اول بود.

۶- برای جدا کردن واژه یا عباراتی که به صورت رده آمده، وک به کار می‌رود. مثال:

Iraj prefers music, hiking, and swimming.

ایرج موسیقی، پیاده‌روی، و شنا را ترجیح می‌دهد.

Pari bought apples, oranges, milk, and butter.

پری سیب، پرتقال، شیر و کره خرید.

• **توجه :** به کار بردن وِک پیش از حرف ربط (و = and) در جملات بالا اختیاری است.
 ۷- برای تفکیک صفاتی که به اسم بخصوصی عطف می‌شود، وِک به کار می‌رود. مثال :
 My father is a generous, forgiving, and cheerful man.

پدرم مردی سخی، با گذشت، و شادکام است.

۸- برای جدا کردن مطالب کمانکی (پرانتهزی) و عبارات‌های غیر حصری (یعنی عبارت‌هایی که اطلاعات اضافی در اختیار خواننده می‌گذارد، ولی در اصل معنی جمله تغییری نمی‌دهد) وِک به کار برده می‌شود. مثال :

My rifle, which is now hanging on the wall, has not been used for years.

تفنگ من، که اکنون بر دیوار آویخته است، سال‌ها بلا استفاده مانده است.

۹- برای تفکیک سخن نویسنده از مطالب ترانوش (نقل قول) شده، وِک به کار می‌رود. مثال :
 My mother always used to say, "Do not give the control of your own money to strangers."

مادرم همیشه می‌گفت، «عنان مال خود را به دست غیر مده.»

"Read this book," Abraham said, "I think you'll like it."

ابراهیم گفت، «این کتاب را بخوان، فکر می‌کنم از آن خوشت بیاید.»

۱۰- برای تفکیک عبارت‌های وابسته (dependent clauses) از بقیه‌ی جمله، وِک به کار می‌رود.
 مثال :

Since he was tired and had a headache, he did not go to class yesterday.

چون خسته بود و سرش درد می‌کرد، دیروز سر کلاس نرفت.

۱۱- برای واضح نویسی ارقام متجاوز از یک هزار، وِک به کار می‌رود. مثال :
 The area of the Earth is approximately 196,950,000 square miles.

وسعت کره‌ی زمین تقریباً ۱۹۶,۹۵۰,۰۰۰ مایل مربع است.

۱۲- برای واضح نویسی اسم‌ها، عنوان‌ها، و جمله‌هایی که به دلیلی ترتیب آن معکوس شده باشند، وِک به کار می‌رود. مثال :

Aryanpour Kashani, Dr. Manoochehr

آریان‌پور کاشانی، دکتر منوچهر

Persia, The Carpets of

ایران، فرش‌های

That someday Aunt Turan would come to the United States, non of us imagined.

که روزی عمه توران به آمریکا بیاید، هیچ‌یک از ما تصورش را نمی‌کرد.

• **پنجم - نیم وِک، نقطه ویرگول (semicolon) » ; « در موارد زیر به کار می‌رود :**

۱- بین دو عبارت غیر وابسته (independent clauses). مثال :

We should try to preserve our ancient heritage; those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم؛ آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

• **توجه :** در جمله‌های همانند جمله بالا می‌توان :

(الف) - به جای نیم وِک از نقطه استفاده کرد. مثال :

We should try to preserve our ancient heritage. Those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم. آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

(ب) - می‌توان به جای نیم وِک، از وِک و یک حرف ربط استفاده کرد. مثال :

We should try to preserve our ancient heritage, and those who lose this heritage will become cultural amnesiacs.

باید در نیکداشت میراث کهن خویش کوشا باشیم، آنانکه این میراث را از دست بدهند دچار نسیان فرهنگی خواهند شد.

۲- برای تفکیک عبارت‌های غیر وابسته (independent clause) که توسط قید ربط (مثل however و furthermore و thus و غیره) به هم مربوط باشند می‌توان از نیم وک استفاده کرد. مثال:

Mehri has taken all the required courses; consequently, she has the necessary qualifications for that job.

مهری کلیه واحدهای درسی لازم را گرفته است؛ در نتیجه، وی واجد شرایط لازم برای آن شغل می‌باشد.

۳- در جمله‌های بلند که هریک از اجزاء آن خود دارای وک باشد، برای تفکیک دو عبارت غیر وابسته و یا اقلام متعدد، به جای وک از نیم وک استفاده می‌شود. مثال:

Because he was so tired, he went straight back to his newly-painted, elegant home; and he told his wife, a loving woman of thirty-five, to keep the children quiet so that he could sleep.

چون بسیار خسته بود، مستقیماً به منزل زیبا و تازه رنگ شده‌ی خود بازگشت؛

به همسر خود، زنی با محبت که سی و پنج سال داشت، گفت که بچه‌ها را آرام کند تا او بتواند قدری بخوابد.

A true understanding of Blake's poetry would require; first, a study of his life; second, a study of the times in which he lived; and third, a study of his poetry, all of it.

درک واقعی اشعار پلایک مستلزم امور زیر است:

اول، مطالعه‌ی زندگی او؛ دوم، مطالعه دورانی که در آن می‌زیسته؛ سوم، مطالعه‌ی اشعار او.

• ششم - دو نقطه (colon) « : » در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- قبل از ترانویشت (نقل قول) طولانی و رسمی (در ترانویشت‌های کوتاه‌تر یا خودمانی، از وک استفاده می‌شود. رجوع شود به: دوم - ۱۰) و یا قبل از مطالبی که باید اعلام یا اظهار شود و یا قبل از فهرست اقلام و آمار. مثال:

My father spoke as follows: "...."

پدرم چنین گفت: « »

I know the three secrets of life, and I am going to reveal them to you right now: love, love, and again love.

من سه رمز زندگی را می‌دانم و هم اکنون آنها را به تو می‌گویم: عشق، عشق، و باز هم عشق.

۲- پس از عبارت اصلی جمله، به شرطی که عبارت بعدی، عبارت اول را توجیه و تفصیل کند. مثال:

Learning is like eating: too much at a time causes surfeite; too little, debility; and the right amount, health and vigor.

یادگیری همانند خوردن است: زیاده‌روی در آن موجب امتلاء می‌شود؛ کمبود آن، ضعف؛ و مقدار به اندازه‌ی آن، سلامتی و نیرو.

۳- در انگلیسی، پس از درود (نامه‌های رسمی) از دو نقطه استفاده می‌شود. مثال:

Dear Dr. Moddarres:

آقای دکتر مدرس:

Dear Sir:

آقای عزیز:

• هفتم - رجه، خط تیره (dash) « — » در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- برای نشان دادن تغییر در روند جمله یا ناتمامی جمله. مثال:

Your old friend is -- how shall I say it -- less honest than expected.

دوست قدیمی شما — نمی‌دانم چگونه بگویم — آنطور که انتظار می‌رفت درستکار نیست.

She said, "My mother --"

آن زن گفت، «مادر من --»

۲- برای تفکیک مطالب فهرست‌وار یا خلاصه شده یا وصفی. مثال:

My three sisters -- Pari, a registered nurse; Homa, a clinical psychologist; and Mina, a nutritionist -- have agreed to take care of the patient.

سه خواهر من -- پری، لیسانس پرستاری؛ هما، روانشناس بالینی؛ و مینا، ویژه‌گر تغذیه -- موافقت کرده‌اند که از بیمار توجه کنند.

۳- برای مجزا کردن عبارت یا جمله‌ی مؤکد (در مورد عبارت یا جمله‌ی معترضه‌ی غیر مؤکد از دو کمانک استفاده کنید). مثال:

I was anxious -- no, "intimidated" would be more accurate -- and decided to inform the police.

من نگران بودم -- نه، «مرعوب» واژه‌ی درست‌تری است -- و تصمیم گرفتم به شهربانی اطلاع بدهم.

• هشتم - نیم رجه، خط پیوند، هایفن (hyphen) «-» در موارد زیر در زبان انگلیسی به کار می‌رود:

۱- برای وصل کردن دو یا سه واژه که به صورت یک صفت قبل از اسم به کار می‌رود. مثال:

John is a well-dressed man.

جان مرد شیک‌پوشی است.

David celebrated his twenty-fourth birthday.

دیوید بیست و چهارمین سال تولد خود را جشن گرفت.

• توجه: اگر این واژه‌های صفتی بعد از اسم بیاید، معمولاً از نیم رجه استفاده نمی‌شود. مثال:

John is well dressed.

جان شیک‌پوش است.

۲- برای دو نیم کردن واژه در پایان هر سطر (به ویژه در چاپ یا ماشین تحریر) نیم رجه به کار می‌رود. واژه‌های یک هجایی (مثل worked و plough و bench) را دو نیم نکنید. همچنین،

واژه‌های بیش از یک هجا را فقط در مقطع هجا دو نیم کنید. مقطع هجا در فرهنگ‌های زبان انگلیسی توسط نقطه مشخص شده است.

۳- در زبان انگلیسی شمار زیادی از واژه‌ها دارای نیم رجه می‌باشند و شمار دیگری بدون نیم‌رجه نگاشته می‌شوند. برای اطمینان به فرهنگ مراجعه کنید.

• نهم - دو کمانک (parenthesis) « () » در موارد زیر به کار می‌رود:

۱- برای درج مطالب توضیحی یا اضافی یا معترضه. مثال:

He opened the door with his left hand (they had cut off his right one) and stepped in slowly.

او در را با دست چپ خود باز کرد (دست راستش را بریده بودند) و آهسته به درون گام گذاشت.

• توجه: اگر مطلب درون کمانک بسیار مؤکد باشد، به جای دو کمانک از دو رجه استفاده کنید (رجوع شود به بخش ششم - ۳).

۲- برای درج مطالب رجوعی (مثل مطلب درون کمانک در جمله‌ی بالا) از کمانک استفاده کنید.

۳- برای درج مبلغ، ارقام، و شماره‌ها در جمله از کمانک استفاده کنید. مثال:

The important subjects of study in medieval schools were: (1) arithmetic, (2) music, (3) geometry, and (4) astronomy

مطالب مهم مورد مطالعه در مدارس قرون وسطی عبارت بودند از: (۱) حساب، (۲) موسیقی، (۳) هندسه، (۴) ستاره‌شناسی.

I hereby enclose a check for six-hundred dollars (\$600.00) as prepayment on the purchase of the car.

بدین وسیله چکی به مبلغ ششصد دلار (۶۰۰ دلار) به عنوان پیش‌پرداخت جهت خرید اتومبیل ارسال می‌گردد.

• دهم - راست کمانک، گروه، قلاب (brackets) « [] » در موارد زیر به کار می‌رود:

برای اصلاح یا دادن توضیح در متن ترانوشته (نقل قول). مثال:

"He wrote it [the novel Rustam and the She-Wolf] during a period of two years [actually one year] and submitted it to four [six] publishers."

«او آن کتاب [رستم و گری ماده] را طی مدت دو سال [واقعاً یکسال] نوشت و آن را نزد چهار [شش] ناشر فرستاد.»

• یازدهم - نشان‌های ترانوشته (quotation marks) « " " » در موارد زیر به کار می‌رود.

۱- برای درج کلیه مطالب ترانوشته شده. مثال:

جولی پرسید، «آیا شما شاگرد پدرم هستید؟» "Are you," Julie said, "my father's student?"

۲- در صورتی که مطالب ترانوشته شده خود حاوی ترانوشته دیگری باشد (نقل قول در نقل قول) ترانوشته ثانوی با این نشان (" ") مشخص می‌شود. مثال:

My daughter Mehry said: "Last night I received a letter containing nothing but a check and the words, 'Congratulations to you!'"
دخترم مهری گفت:

«دیشب نامه‌ای دریافت کردم که در آن چیزی نبود جز یک چک بانکی و این کلمات، 'به شما تبریک می‌گویم!'»

۳- برای ذکر عنوان مقاله، شعر، داستان کوتاه، قطعه‌ی موسیقی، و فصل کتاب از نشان‌های ترانوشته استفاده کنید. مثال:

The second chapter of the book, entitled "Methods of Preventing the Common Cold" is very interesting.
فصل دوم کتاب تحت عنوان «روش‌های پیشگیری از سرماخوردگی» بسیار جالب است.

The poem "Dover Beach" is Arnold's masterpiece.
شعر «ساحل دور» شاهکار آرنولد است.

۴- هنگام کاربرد واژه به معنی بخصوص و همچنین برای تأکید واژه، از نشان‌های ترانوشته استفاده کنید. مثال:

Some philosophers believe that such words as "good", "bad", "beautiful", and "ugly" have no external existence and are mere expressions of the feelings of the person who uses them.
برخی فیلسوفان معتقدند که واژه‌هایی همانند

«خوب»، «بد»، «زشت»، و «زیبا» وجود خارجی ندارند و صرفاً بیانگر احساسات شخصی هستند که آنها را به کار می‌برد.

Justice should not be "blind", for "blindness" indicates ignorance more than it does impartiality.
عدالت نباید «کور» باشد چون «کور» بیشتر نمایشگر جهالت است تا بی‌نظری.

۵- اگر مطلب ترانوشته شده بیش از سه سطر باشد، به جای به کار بردن نشان‌های ترانوشته سطرها را تک فاصله (single space) کنید و بر حاشیه بیفزایید (indent).

م - آ - ی

افعال بی قاعده IRREGULAR VERBS

(برای آشنایی با تلفظ، معنی و ... به سر واژه‌های مربوطه در فرهنگ مراجعه شود)

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
abide		abided, abode		abided, abode	
arise		arose		arisen	
awake		awoke		awoken	
backbite		backbitten		backbitten	
backslide		backslid		backslid	
be		was/were		been	
bear		bore		borne	
beat		beat		beaten	
become		became		become	
befall		befell		befallen	
beget		begot, (arch) begat		begotten	
begin		began		begun	
behold		beheld		beheld	
bend		bent		bent	
beseech		besought, beseeched		besought, beseeched	
beset		beset		beset	
bespeak		bespoke		bespoke, bespoken	
bestride		bestrode		bestriden	
bet		bet, betted		bet, betted	
bid		bade, bid		bidden, bid	
bind		bound		bound	
bite		bit		bitten	
bleed		bled		bled	
bless		blessed		blessed, blest	
blow		blew		blown, blowed	
break		broke		broken	
breed		bred		bred	
bring		brought		brought	
broadcast		broadcast		broadcast	
browbeat		browbeat		browbeaten	
build		built		built	
burn		burnt, burned		burnt, burned	
burst		burst		burst	
bust		bust, busted		bust, busted	

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
buy		bought		bought	
can		could		could	
cast		cast		cast	
catch		caught		caught	
chide		chided, chid		chided, chid, chidden	
choose		chose		chosen	
cleave		cleaved, clove, cleft		cleaved, cloven, cleft	
cling		clung		clung	
come		came		come	
cost		cost		cost	
countersink		countersank		countersunk	
creep		crept		crept	
crow		crowed,(arch) crew		crowed	
cut		cut		cut	
deal		dealt		dealt	
dig		dug		dug	
dive		dived;(US) dove		dived	
do		did		done	
draw		drew		drawn	
dream		dreamt, dreamed		dreamt, dreamed	
drink		drank		drunk	
drive		drove		driven	
dwell		dwelt		dwelt	
eat		ate		eaten	
fall		fell		fallen	
feed		fed		fed	
feel		felt		felt	
fight		fought		fought	
find		found		found	
flee		fled		fled	
fling		flung		flung	
floodlight		floodlighted, floodlit		floodlighted, floodlit	
fly		flew		flown	
forbear		forbore		forborne	
forbid		forbade, forbad		forbidden	
forecast		forecast, forecasted		forecast, forecasted	
foresee		foresaw		foreseen	

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
foretell		foretold		foretold	
forget		forgot		forgotten	
forgive		forgave		forgiven	
forsake		forsook		forsaken	
forswear		forswore		forsworn	
freeze		froze		frozen	
gainsay		gainsaid		gainsaid	
get		got		got; (US) gotten	
gild		gilded,(arch) gilt		gilded,(arch) gilt	
gird		girded, girt		girded, girt	
give		gave		given	
go		went		gone	
grind		ground		ground	
grow		grew		grown	
hamstring		hamstringed, hamstrung		hamstringed, hamstrung	
hang		hung, hanged		hung, hanged	
have		had		had	
hear		heard		heard	
heave		heaved,hove		heaved,hove	
hew		hewed		hewed, hewn	
hide		hid		hidden	
hit		hit		hit	
hold		held		held	
hurt		hurt		hurt	
inlay		inlaid		inlaid	
input		input, inputted		input, inputted	
inset		inset		inset	
interweave		interwove		interwoven	
keep		kept		kept	
ken		kenned, kent		kenned	
kneel		knelt; (esp US) kneeled		knelt; (esp US) kneeled	
knit		knitted, knit		knitted, knit	
know		knew		known	
lay		laid		laid	
lead		led		led	
lean		leant, leaned		leant, leaned	
leap		leapt, leaped		leapt, leaped	

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
learn		learnt, learned		learnt, learned	
leave		left		left	
lend		lent		lent	
let		let		let	
lie		lay		lain	
light		lighted, lit		lighted, lit	
lose		lost		lost	
make		made		made	
mean		meant		meant	
meet		met		met	
miscast		miscast		miscast	
misdeal		misdealt		misdealt	
mishear		misheard		misheard	
mishit		mishit		mishit	
mislay		mislaid		mislaid	
mislead		misled		misled	
misread		misread		misred	
misspell		misspelt, misspelled		misspelt, misspelled	
misspend		misspent		misspent	
mistake		mistook		mistaken	
misunderstand		misunderstood		misunderstood	
mow		mowed		mown,mowed	
must		must		must	
outbid		outbid		outbid	
outdo		outdid		outdone	
outfight		outfought		outfought	
outgrow		outgrew		outgrown	
output		output, outputted		output, outputted	
outrun		outran		outrun	
outsell		outsold		outsold	
outshine		outshone		outshone	
overbid		overbid		overbid	
overcome		overcame		overcome	
overdo		overdid		overdone	
overdraw		overdrew		overdrawn	
overeat		overate		overeaten	
overfly		overflew		overflown	

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
overpay		overpaid		overpaid	
override		overrode		overridden	
overrun		overran		overrun	
oversee		oversaw		overseen	
overshoot		overshot		overshot	
oversleep		overslept		overslept	
overtake		overtook		overtaken	
overthrow		overthrew		overthrown	
partake		partook		partaken	
pay		paid		paid	
plead		pleaded; (US) pled		pleaded; (US) pled	
prepay		prepaid		prepaid	
prove		proved		proved; (US) proven	
put		put		put	
quit		quit, quitted		quit, quitted	
read		read		read	
rebind		rebound		rebound	
rebuild		rebuilt		rebuilt	
recast		recast		recast	
redo		redid		redone	
rehear		reheard		reheard	
remake		remade		remade	
rend		rent		rent	
repay		repaid		repaid	
rerun		reran		rerun	
resell		resold		resold	
reset		reset		reset	
resit		resat		resat	
retake		retook		retaken	
retell		retold		retold	
rewrite		rewrote		rewritten	
rid		rid		rid	
ride		rode		ridden	
ring		rang		rung	
rise		rose		risen	
run		ran		run	
saw		sawed		sawn; (US) sawed	

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
say		said		said	
see		saw		seen	
seek		sought		sought	
sell		sold		sold	
send		sent		sent	
set		set		set	
sew		sewed		sewn, sewed	
shake		shook		shaken	
shear		sheared		shorn, sheared	
shed		shed		shed	
shine		shon, shined		shon, shined	
shit		shitted, shat		shitted, shat	
shoe		shod		shod	
shoot		shot		shot	
show		showed		shown, showed	
shrink		shrank, shrunk		shrunk	
shrive		shrived, shrove		shrived, shriven	
shut		shut		shut	
sing		sang		sung	
sink		sank		sunk	
sit		sat		sat	
slay		slew		slain	
sleep		slept		slept	
slide		slid		slid	
sling		slung		slung	
slink		slunk		slunk	
slit		slit		slit	
smell		smelt, smelled		smelt, smelled	
smite		smote		smitten	
sow		sowed		sown, sowed	
speak		spoke		spoken	
speed		sped, speeded		sped, speeded	
spell		spelt, spelled		spelt, spelled	
spend		spent		spent	
spill		spilt, spilled		spilt, spilled	
spin		spun; (arch) span		spun	
spit		spat; (esp US) spit		spat; (esp US) spit	

Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
split		split		split	
spoil		spoilt, spoiled		spoilt, spoiled	
spotlight		spotlit, spotlighted		spotlit, spotlighted	
spread		spread		spread	
spring		sprang		sprung	
stand		stood		stood	
stave		staved, stove		staved, stove	
steal		stole		stolen	
stick		stuck		stuck	
sting		stung		stung	
stink		stank, stunk		stunk	
strew		strewed		strewed, strewn	
stride		strode		stridden	
strike		struck		struck	
string		strung		strung	
strive		strove		striven	
sublet		sublet		sublet	
swear		swore		sworn	
sweep		swept		swept	
swell		swelled		swollen, swelled	
swim		swam		swum	
swing		swung		swung	
take		took		taken	
teach		taught		taught	
tear		tore		torn	
tell		told		told	
think		thought		thought	
thrive		thrived, throve		thrived, (arch) thriven	
throw		threw		thrown	
thrust		thrust		thrust	
tread		trod		trodden, trod	
unbend		unbent		unbent	
underbid		underbid		underbid	
undercut		undercut		undercut	
undergo		underwent		undergone	
underlie		underlay		underlain	
underpay		underpaid		underpaid	

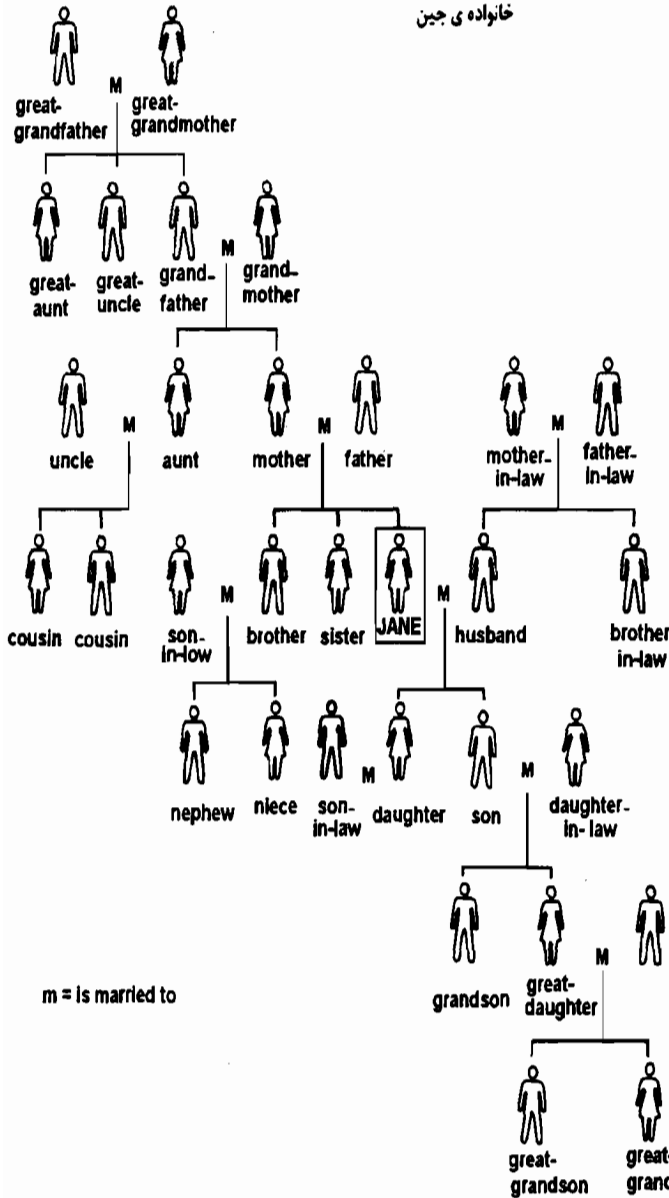
Infinitive	(مصدر)	Past Tense	(زمان گذشته)	Past Participle	(اسم مفعول)
undersell		undersold		undersold	
understand		understood		understood	
undertake		undertook		undertaken	
underwrite		underwrote		underwritten	
undo		undid		undone	
unfreeze		unfroze		unfrozen	
unsay		unsaid		unsaid	
unwind		unwound		unwound	
uphold		upheld		upheld	
upset		upset		upset	
wake		woke, (arch) waked		woken, (arch) waked	
waylay		waylaid		waylaid	
wear		wore		worn	
weave		wove, weaved		woven, weaved	
wed		wedded, wed		wedded, wed	
weep		wept		wept	
wet		wet, wetted		wet, wetted	
win		won		won	
wind		wound		wound	
withdraw		withdrew		withdrawn	
withhold		withheld		withheld	
withstand		withstood		withstood	
work		worked, wrought		worked, wrought	
wring		wrung		wrung	
write		wrote		written	

جدول نشانه‌های ریاضی

تقریباً مساوی است	\approx	بعلاوه، نشانه جمع یا جهت مثبت	+
معادل است با، هم ارز است با	\equiv	منها، نشانه تفریق یا جهت منفی	-
پرانتر، تجمع یک یا چند کمیت	()	ضربدر، نشانه ضرب	\times
کروشه، اجتماع بیش از یک پرانتز	[]	خط کسری، نشانه کسر متعارفی	$\frac{\quad}{\quad}$
آکولاد، اجتماع بیش از یک کروشه	{ }	ممیز، نشانه کسر اعشاری	/
تشابه	\sim	دو نقطه، نشانه تقسیم	:
تساوی در تناسب	$::$	تقسیم بر، نشانه تقسیم	\div
تناسب هندسی	\vdots	مساوی، نشانه برابری	=
تغییری می‌کند متناسب با	\propto	نامساوی، نشانه نابرابری	\neq
میل می‌کند به سوی	\rightarrow	بعلاوه منها، بعلاوه یا منها	\pm
بخش پذیر است		منها بعلاوه، منها یا بعلاوه	\mp
بخش پذیر نیست	\nmid	اتحاد	\equiv
بی نهایت	∞	غیر اتحاد، نا اتحاد	\neq
قدر مطلق	$ $	کوچکتر است	<
رادیکال	$\sqrt{\quad}$	کوچکتر نیست	\nless
لگاریتم	log	بزرگتر است	>
تابع	f	بزرگتر نیست	\nless
حاصل جمع جمله‌ها	Σ	کوچکتر یا مساوی	\leq
حاصل ضرب جمله‌ها	Π	بزرگتر یا مساوی	\geq
بنابر این	\therefore	بسیار کوچکتر است	\ll
بدون	\	بسیار بزرگتر است	\gg
درصد	%	کوچکتر یا بزرگتر است	\lessgtr
سکانت	sec	زاویه	\angle
کسکانت	csc	زاویه قائم	\perp
عمود	\perp	نمو	Δ
موازی	$ $	انتگرال	\int
جزء	C	اجتماع	U
زیر مجموعه	\subseteq	درجه	$^{\circ}$
و	\wedge	دقیقه، پریم	'
یا	\vee	ثانیه، سکوند	"
اگر	\supset	عدد پی	π
فقط و فقط اگر	\Leftrightarrow	اگر ... آنگاه	\Rightarrow
کسینوس	cos	سینوس	sin
تانژانت	tan	متناظر است	\leftrightarrow
		کتانژانت	cot

FAMILY RELATIONSHIPS

روابط خانوادگی
Jane's Family
خانواده ی جین



great-grandparents
اجداد

grandparents
پدر بزرگدخدا
و
مادر بزرگدخدا

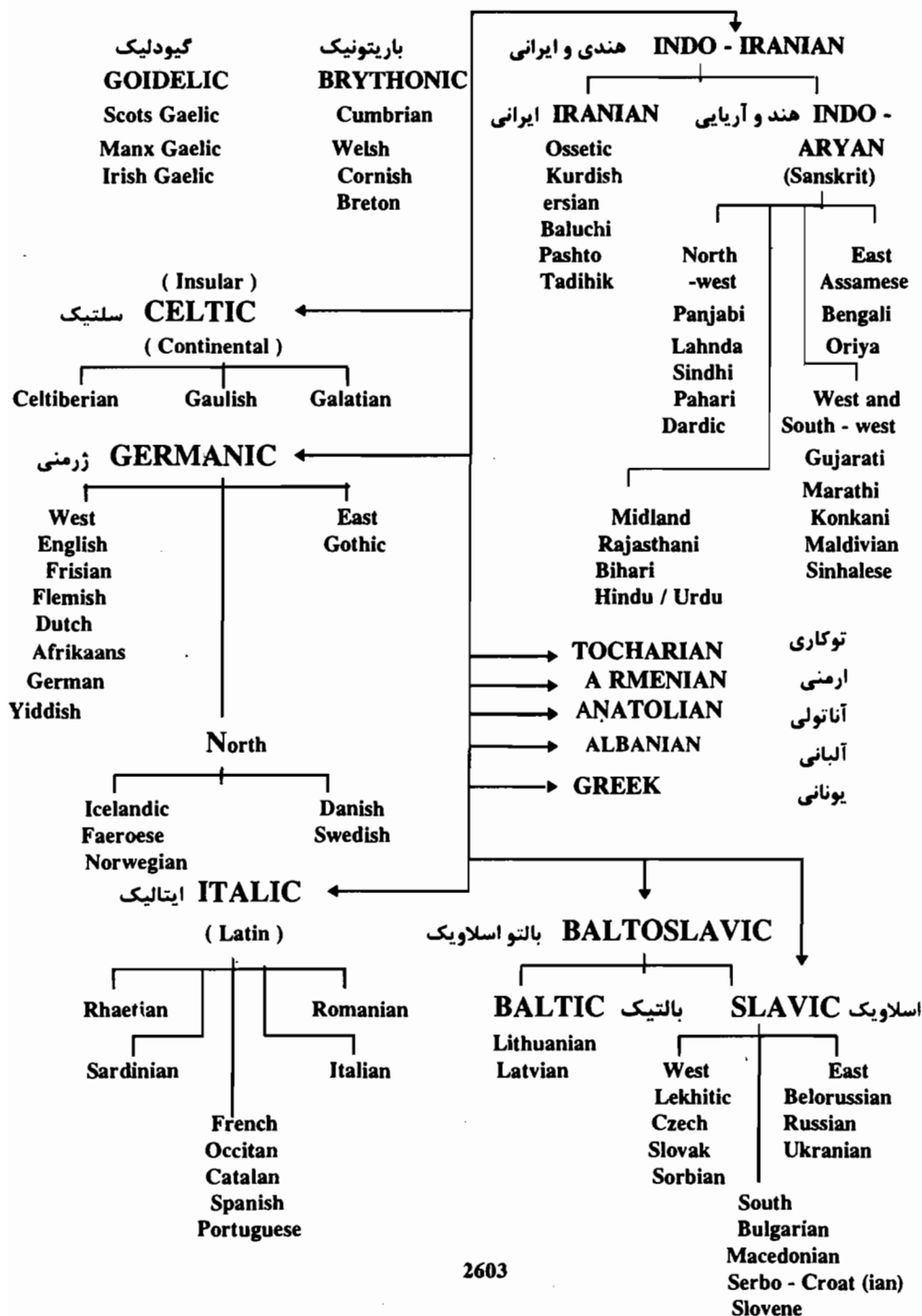
parents
والدین

children
فرزندان

grandchildren
نوادگان

great-granddaughter
نتیجه دخا

THE INDO-EUROPEAN LANGUAGES خانواده زبانه‌های هند و اروپایی
PROTO INDO-EUROPEAN هند و اروپایی اولیه



NATIONS OF THE WORLD

کشورهای جهان

C = The Commonwealth

E = European Union

O = Organization of American States

U = United Nations

کشورهای مشترک المنافع

اتحادیه‌ی اروپا

سازمان کشورهای امریکایی

سازمان ملل

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA	مساحت AREA
				(SQ.MI.) (مایل مربع)	(SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Afghanistan (U)	افغانستان	Kabul	کابل	251,773	652,090
Albania (U)	آلبانی	Tirana	تیرانا	11,101	28,751
Algeria (U)	الجزایر	Algiers	الجزیره	919,595	2,381,742
Andorra (U)	آندورا	Andorra la Vella	آندورا لا وِلا	175	453
Angola (U)	آنگولا	Luanda	لواندا	481,354	1,246,702
Antigua and Barbuda (C,O,U)	آنتیگوا و باربودا	St. John's	سنت جان	171	443
Argentina (O,U)	آرژانتین	Buenos Aires	بونیوس آیرس	1,073,518	2,780,400
Armenia (U)	ارمنستان	Yerevan	ایروان	11,490	29,759
Australia (C,U)	استرالیا	Canberra	کانبرا	2,966,150	7,682,300
Austria (E,U)	اتریش	Vienna	وین	32,378	83,859
Azerbaijan (U)	آذربایجان	Baku	باکو	33,430	86,583
Bahamas (C,O,U)	باهاما	Nassau	ناسائو	5,353	13,864
Bahrain (U)	بحرین	Manama	منامه	266	688
Bangladesh (C,U)	بنگلادش	Dhaka	داکا	57,295	148,393
Barbados (C,O,U)	باربادوس	Bridgetown	بریجتاون	166	430
Belarus (U)	بلاروس / روسیه‌ی سفید	Minsk	مینسک	80,134	207,546
Belgium (E,U)	بلژیک	Brussels	بروکسل	11,778	30,505
Belize (C,O,U)	بلیز	Belmopan	بلموپان	8,866	22,963
Benin (U)	بنین	Porto Novo	پورتونوو	43,484	112,622
Bhutan (U)	بوتان / بهوتان	Thimphu	تیمفو	18,000	46,620
Bolivia (O,U)	بولیوی	La Paz; Sucre	لاپز، سوکره	424,165	1,098,583
Bosnia and Herzegovina(U)	بوسنی و هرزگوین	Sarajevo	سارایوو	19,741	51,129
Botswana (C,U)	بوتسوانا	Gaborone	گابورون	224,607	581,730
Brazil (O,U)	برزیل	Brasilia	برازیلیا	3,286,485	8,511,963
Brunei(C,U)	برونئی	Bandar Seri Begawan	بندر سری بگاوان	2,226	5,765
Bulgaria (U)	بلغارستان	Sofia	صوفیه	42,855	110,994

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA (SQ.MI.) (مایل مربع)	مساحت AREA (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Burkina Faso (U)	بورکینافاسو	Ouagadougou	اواگادوگو	105,839	274,122
Burundi (U)	بروندی	Bujumbura	بوجومبورا	10,759	27,866
Cambodia (U)	کامبوج	Phnom Penh	پنوم پن	69,898	181,035
Cameroon (C,U)	کامرون	Yaoundé	یائونده	183,569	475,442
Canada (C,O,U)	کانادا	Ottawa	اتاوا	3,849,671	9,970,610
Cape Verde(U)	دماغه‌ی سبز/کیپ‌ورد	Praia	پرائیا (پرایا)	1,557	4,033
Central African Republic(U)	جمهوری افریقای مرکزی	Bangui	بانگی (بنگونی)	240,324	622,437
Chad (U)	چاد	N'Djamena	نجامنا (انجامنا)	495,755	1,284,000
Chile (O,U)	شیلی	Santiago	سانتیاگو	284,520	736,904
China (U)	چین	Beijing	پکن	3,696,100	9,572,862
Colombia (O,U)	کلمبیا	Bogotá	بوگوتا	440,829	1,141,743
Comoros (U)	کومور	Moroni	مورونی	719	1,862
Congo (U)	کنگو	Brazzaville	برازاویل	131,978	341,821
Costa Rica (O,U)	کاستاریکا (کستاریکا)	San José	سان خوزه	19,730	51,101
Croatia (U)	کرواسی	Zagreb	زاگرب	21,829	56,538
Cuba (O,U)	کوبا	Havana	هاوانا	42,803	110,860
Cyprus (C,U)	قبرس	Nicosia	نیکوزیا	3,572	9,251
Czech Republic (U)	جمهوری چک	Prague	پراگ	30,450	78,864
Democratic Republic of Congo (former Zaire)	جمهوری دموکراتیک کنگو (زئیر سابق)	Kinshasa	کینشازا	905,365	2,344,886
Denmark (E,U)	دانمارک	Copenhagen	کپنهاگ	16,631	43,074
Djibouti (U)	جیبوتی	Djibouti	جیبوتی	8,958	23,201
Dominica (C,O,U)	دومینیکا	Roseau	روزو (رژنو)	290	751
Dominican Republic (O,U)	جمهوری دومینیکن	Santo Domingo	سانتودومینگو	18,700	48,433
Ecuador (O,U)	اکوادور	Quito	کیتو	104,506	270,669
Egypt (U)	مصر	Cairo	قاهره	386,662	1,001,451
El Salvador (O,U)	السالوادور	San Salvador	سان سالوادور	8,124	21,041
Equatorial Guinea (U)	گینه استوایی	Malabo	مالابو	10,831	28,052
Eritrea (U)	اریتره	Asmara	اسمره	36,171	93,683

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA (SQ.MI.) (مایل مربع)	مساحت AREA (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Estonia (U)	استونی	Tallinn	تالین	17,413	45,099
Ethiopia (U)	اتیوپی	Addis Ababa	آدیس آبابا	423,940	1,098,000
Fiji (U)	فیجی	Suva	سووا	7,078	18,332
Finland (E,U)	فنلاند	Helsinki	هلسینکی	130,547	338,115
France (E,U)	فرانسه	Paris	پاریس	210,033	543,983
Gabon (U)	گابن	Libreville	لیبرویل	103,347	267,667
Gambia (C,U)	گامبیا	Banjul	بانجول	4,361	11,295
Georgia (U)	گرجستان	Tbilisi	تفلیس	26,900	69,670
Germany (E,U)	آلمان	Berlin	برلین	137,822	356,959
Ghana (C,U)	غنا/ساحل طلا	Accra	اکرا	92,099	238,535
Greece (E,U)	یونان	Athens	آتن	50,949	131,957
Grenada (C,O,U)	گرنادا/گرنادا	St. George's	سنت جورج	120	311
Guatemala (O,U)	گواتمالا	Guatemala City	گواتمالا سیتی	42,042	108,888
Guinea (U)	گینه	Conakry	کوناکری	94,926	245,857
Guinea-Bissau (U)	گینه بیسائو	Bissau	بیسائو	13,948	36,125
Guyana (C,O,U)	گویان	Georgetown	جورج تاون	83,000	214,969
Haiti (O,U)	هاییتی	Port-au-Prince	پرتو پرنس	10,700	27,713
Honduras (O,U)	هندوراس	Tegucigalpa	تگوسیگالپا	43,277	112,087
Hungary (U)	مجارستان	Budapest	بوداپست	35,911	93,009
Iceland (U)	ایسلند	Reykjavik	ریک یایویک	39,758	102,973
India (C,U)	هند	New Delhi	دلهی نو	1,222,243	3,165,596
Indonesia (U)	اندونزی	Jakarta	جاکارتا	741,098	1,919,436
Iran (U)	ایران	Tehran	تهران	634,293	1,642,813
Iraq (U)	عراق	Baghdad	بغداد	169,235	438,317
Ireland (E,U)	ایرلند	Dublin	دوبلین	27,137	70,285
Israel (U)	اسرائیل / فلسطین	Jerusalem	اورشلیم / بیت المقدس	8,463	21,919
Italy (E,U)	ایتالیا	Rome	رم	116,333	301,302
Ivory Coast (U)	ساحل عاج	Yamoussoukro	یاموسوکرو	123,855	320,783
Jamaica (C,O,U)	جامائیکا	Kingston	کینگستون	4,411	11,424
Japan (U)	ژاپن	Tokyo	توکیو	145,841	377,727
Jordan (U)	اردن	Amman	امان	37,738	97,741
Kazakhstan (U)	قزاقستان	Alma-Ata	آلماتا	1,049,155	2,717,301
Kenya (C,U)	کنیا	Nairobi	نایروبی	224,961	582,646
Kiribati (C)	کیریباتی	Tarawa	تاروا	277	717
Korea, North (U)	کره شمالی	Pyongyang	پیونگ یانگ	47,399	122,762

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	AREA مساحت (SQ.MI.) (مایل مربع)	AREA مساحت (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Korea, South (U)	کره جنوبی	Seoul	سئول	38,326	99,263
Kuwait (U)	کویت	Kuwait	کویت	6,880	17,818
Kyrgyzstan (U)	قرقیزستان	Bishkek	بیشکک	77,180	199,895
Laos (U)	لائوس	Vientiane	وین تیان	91,400	236,725
Latvia (U)	لتونی / لاتوی	Riga	ریگا	24,595	63,701
Lebanon (U)	لبنان	Beirut	بیروت	4,036	10,453
Lesotho (C,U)	لسوتو	Maseru	ماسرو	11,720	30,355
Liberia (U)	لیبیریا	Monrovia	مونروویا	38,250	99,067
Libya (U)	لیبی	Tripoli	طرابلس / تریپولی	679,358	1,759,530
Liechtenstein (U)	لیختن اشتاین	Vaduz	وادوز	62	161
Lithuania (U)	لیتوانی	Vilnius	ویلنیوس	25,170	65,190
Luxembourg (E,U)	لوکزامبورگ	Luxembourg	لوکزامبورگ	999	2,587
Macedonia (U)	مقدونیه	Skopje	اسکوپیا	9,928	25,713
Madagascar (U)	ماداگاسکار	Antananarivo	آنتاناناریوو	226,658	587,042
Malawi (C,U)	مالاوی	Lilongwe	لیلونگو	45,747	118,484
Malaysia (C,U)	مالزی / مالزی	Kuala Lumpur	کوالالامپور	127,317	329,750
Maldives (C,U)	مالدیو	Malé	ماله	115	298
Mali (U)	مالی	Bamako	باماگو	478,841	1,240,193
Malta (C,U)	مالت	Valletta	والتا	95	246
Marshall Islands(U)	جزایر مارشال	Dalap-Uliga-Darrit	دالاپ - الیگا - داریت	70	181
Mauritania (U)	موریتانی	Nouakchott	نواکشوت	398,000	1,030,816
Mauritius (C,U)	موریس	Port Louis	پرت لوئیس	788	2,040
Mexico (O,U)	مکزیک	Mexico City	مکزیکوسیتی	759,529	1,967,173
Micronesia (U)	میکرونزی	Palikir	پالیکیر	271	702
Moldova (U)	مولداوی	Kishinev	کیشینف	13,000	33,670
Monaco (U)	موناکو	Monaco	موناکو	0.75	1.90
Mongolia (U)	مغولستان	Ulan Bator	اولان باتور	604,250	1,565,001
Morocco (U)	مراکش / مغرب	Rabat	ریاط	274,461	710,850
Mozambique (C,U)	موزامبیک	Maputo	ماپوتو	308,642	799,380
Myanmar (U)	میانمار / برمه	Yangon	یانگون	261,228	676,578
Namibia (C,U)	نامیبیا	Windhoek	ویندهوک	318,251	824,268
Nauru (C)	ناورو	—	—	8	21
Nepal (U)	نپال	Katmandu	کاتماندو	56,827	147,181
Netherlands (E,U)	هلند	Amsterdam	آمستردام	16,033	41,526

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA (SQ.MI.) (مایل مربع)	مساحت AREA (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
New Zealand(C,U)	زلاتدنو / نیوزلند	Wellington	ولینگتون	104,454	270,534
Nicaragua (O,U)	نیکاراگوئه	Managua	ماناگوا	50,452	130,671
Niger (U)	نیجر	Niamey	نیامی	489,191	1,267,000
Nigeria (U)	نیجریه	Abuja	ابوجا	356,669	923,769
Norway (U)	نروژ	Oslo	اسلو	125,001	323,752
Oman (U)	عمان	Muscat	مسقط	119,499	309,500
Pakistan (C,U)	پاکستان	Islamabad	اسلام آباد	307,293	795,886
Palau (U)	پالاتو / پالاتو	Koror	کورور	630	1,632
Panama (O,U)	پاناما	Panama City	پاناماسیتی	29,761	77,081
Papua New Guinea (C,U)	گینه‌ی نو پاپوا	Port Moresby	پُرت مورسبی	178,703	462,840
Paraguay (O,U)	پاراگوئه	Asunción	آسانسیون	157,042	406,737
Peru (O,U)	پرو	Lima	لیما	480,041	1,243,301
Philippines (U)	فیلیپین	Manila	مانیل	115,830	299,999
Poland (U)	لهستان	Warsaw	ورشو	120,628	312,425
Portugal (E,U)	پرتغال	Lisbon	لیسبون	35,456	91,831
Qatar (U)	قطر	Doha	دوحه	4,416	11,437
Romania (U)	رومانی	Bucharest	بخارست	91,699	237,500
Russia (U)	روسیه	Moscow	مسکو	6,592,844	17,075,400
Rwanda (U)	رواندا	Kigali	کیگالی	10,169	26,338
San Marino (U)	سن مارینو	San Marino	سن مارینو	24	62
São Tomé and príncipe (U)		São Tomé	سائوتومه	387	1,002
Saudi Arabia (U)	عربستان سعودی	Riyadh	ریاض	849,400	2,199,938
Senegal (U)	سنگال	Dakar	داکار	76,124	197,161
Seychelles (C,U)	سیشل	Victoria	ویکتوریا	175	453
Sierra Leone (C,U)	سیرالئون	Freetown	فری تاون	27,925	72,325
Singapore (C,U)	سنگاپور	Singapore	سنگاپور	248	642
Slovakia (U)	اسلواکی	Bratislava	براتیسلاوا	18,933	49,035
Slovenia (U)	اسلوونی	Ljubljana	لیوبلینا	7,819	20,251
Solomon Islands (C,U)	جزایر سلیمان	Honiara	هَنیارا	10,954	28,371
Somalia (U)	سومالی	Mogadishu	موگادیشو	246,201	637,658
South Africa (C,U)	آفریقای جنوبی	Pretoria	پرتوریا	472,855	1,224,691
Spain (E,U)	اسپانیا	Madrid	مادرید	190,191	492,592
Sri Lanka (C,U)	سریلانکا	Colombo	کلمبو	25,332	65,610

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت (SQ.MI.) (مایل مربع)	مساحت AREA (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
St. Kitts and Nevis (C,O,U)	سنت کیت و نویس	Basseterre	بایستره	101	262
St. Lucia (C,O,U)	سنت لوسیا	Castries	کاستریس	238	616
St.Vincent and the Grenadines (C,O,U)	سنت وینسنت و گرنادین	Kingstown	کینگستن (کینگزتاون)	150	388
Sudan (U)	سودان	Khartoum	خارطوم	967,500	2,505,815
Suriname (O,U)	سورینام	Paramaribo	پاراماریبو	63,251	163,820
Swaziland (C,U)	سوازیلند	Mbabane	امبابان	6,705	17,366
Sweden (E,U)	سوئد	Stockholm	استهلم	173,732	449,964
Switzerland	سوئیس	Bern	برن	15,880	41,129
Syria (U)	سوریه	Damascus	دمشق	71,498	185,179
Taiwan	تایوان	Taipei	تایپه	13,970	36,182
Tajikistan (U)	تاجیکستان	Dushanbe	دوشنبه	55,240	143,071
Tanzania (C,U)	تانزانیا	Dodoma	دودما / دارالسلام	364,881	945,038
Thailand (U)	تایلند / سیام	Bangkok	بانکوک	198,114	513,113
Togo (U)	توگو	Lomé	لومه	21,925	56,785
Tonga (C)	تونگا	Nukualofa	نوکوالوفا	289	749
Trinidad and Tobago (C,O,U)	ترینیداد و توباگو	Port-of-Spain	پرت اواسپین	1,978	5,123
Tunisia (U)	تونس	Tunis	تونس	63,378	164,148
Turkey (U)	ترکیه	Ankara	آنکارا	300,947	779,450
Turkmenistan (U)	ترکمنستان	Ashkhabad	عشق آباد	186,400	482,774
Tuvalu (C)	تووالا	Fongafale	فولگافیل (فونافوتی)	10	26
Uganda (C,U)	اوغاندا	Kampala	کامپالا	93,065	241,038
Ukraine (U)	اکراین	Kiev	کیف	231,990	600,852
United Arab Emirates (U)	امارات متحده عربی	Abu Dhabi	ابوظهبی	32,300	83,657
United Kingdom (C,E,U)	انگلستان / بریتانیای کبیر / بریتانیا (نام کامل): پادشاهی متحد بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی)	London	لندن	94,251	244,109
United States (O,U)	ایالات متحده آمریکا	Washington, D.C.	واشنگتن دی.سی.	3,787,318	9,809,116
Uruguay (O,U)	اوروگوئه	Montevideo	مونته ویدئو	68,037	176,215
Uzbekistan (U)	ازبکستان	Tashkent	تاشکند	172,741	447,397

NATION	نام کشور	CAPITAL	پایتخت	مساحت AREA	مساحت AREA
				(SQ.MI.) (مایل مربع)	(SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Vanuatu (C,U)	وانواتو	Vila	ویلا	4,706	12,188
Vatican City	واتیکان سیتی	—		0.20	0.52
Venezuela (O,U)	ونزوئلا	Caracas	کاراکاس	352,143	912,047
Vietnam (U)	ویتنام	Hanoi	هانوی	127,246	329,566
Western Samoa (C,U)	ساموای غربی	Apia	آپیا	1,093	2,831
Yemen (U)	یمن	Sana	صنعا	214,287	555,000
Yugoslavia (U)	یوگسلاوی	Belgrade	بلگراد	39,449	102,173
Zambia (C,U)	زامبیا	Lusaka	لوزاکا	290,586	752,615
Zimbabwe (C,U)	زیمبابوه	Harare	هراره	150,827	390,757

U.S. STATES

ایالات کشور آمریکا

STATE / ایالت / کد پستی	CAPITAL	تاریخ الحاق به ایالات	وسعت AREA	وسعت AREA
			(SQ.MI.) (مایل مربع)	(SQ.KM) (کیلومتر مربع)
Alabama AL	Montgomery	1819	50,750	131,442
Alaska AK	Juneau	1959	570,374	1,477,263
Arizona AZ	Phoenix	1912	113,956	295,145
Arkansas AR	Little Rock	1836	53,187	137,754
California CA	Sacramento	1850	155,973	403,969
Colorado Co	Denver	1876	103,729	268,657
Connecticut CT	Hartford	1788	4,844	12,546
Delaware DE	Dover	1787	1,955	5,063
Dist. of Columbia DC	—	—	61	158
Florida FL	Tallahassee	1845	53,937	139,696
Georgia GA	Atlanta	1788	57,910	149,986
Hawaii HI	Honolulu	1959	6,423	16,636
Idaho ID	Boise	1890	82,751	214,324
Illinois IL	Springfield	1818	55,646	144,123
Indiana IN	Indianapolis	1816	35,870	92,903
Iowa IA	Des Moines	1846	55,875	144,716
Kansas KS	Topeka	1861	81,823	211,921

STATE / ایالت / کد پستی	CAPITAL	تاریخ الحاق به ایالات	AREA وسعت (SQ.MI.) (مایل مربع)	AREA وسعت (SQ.KM) (کیلومتر مربع)
POSTAL CODE	مرکز	STATEHOOD		
Kentucky KY	Frankfort	1792	39,732	102,905
Louisiana LA	Baton Rouge	1812	43,566	112,836
Maine ME	Augusta	1820	30,865	79,940
Maryland MD	Annapolis	1788	9,775	25,317
Massachusetts MA	Boston	1788	7,838	20,300
Michigan MI	Lansing	1837	58,110	150,504
Minnesota MN	St. Paul	1858	79,617	206,207
Mississippi MS	Jackson	1817	47,689	123,514
Missouri MO	Jefferson City	1821	68,898	178,445
Montana MT	Helena	1889	145,556	376,989
Nebraska NE	Lincoln	1867	76,878	199,113
Nevada NV	Carson City	1864	109,806	284,396
New Hampshire NH	Concord	1788	8,993	23,292
New Jersey NJ	Trenton	1787	7,417	19,210
New Mexico NM	Santa Fe	1912	121,335	314,256
New York NY	Albany	1788	47,224	122,310
North Carolina NC	Raleigh	1789	48,718	126,179
North Dakota ND	Bismarck	1889	68,994	178,694
Ohio OH	Columbus	1803	40,952	106,065
Oklahoma OK	Oklahoma City	1907	68,679	177,878
Oregon OR	Salem	1859	97,060	251,384
Pennsylvania PA	Harrisburg	1787	44,820	116,083
Rhode Island RI	Providence	1790	1,045	2,707
South Carolina SC	Columbia	1788	30,111	77,987
South Dakota SD	Pierre	1889	75,898	196,575
Tennessee TN	Nashville	1796	41,220	106,759
Texas TX	Austin	1845	261,914	678,355
Utah UT	Salt Lake City	1896	82,168	212,814
Vermont VT	Montpelier	1791	9,249	23,955
Virginia VA	Richmond	1788	39,598	102,558
Washington WA	Olympia	1889	66,582	172,447
West Virginia WV	Charleston	1863	24,232	62,761
Wisconsin WI	Madison	1848	56,154	145,438
Wyoming WY	Cheyenne	1890	97,105	251,501

MONETARY UNIT OF THE WORLD

جدول پول کشورهای جهان

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Afganistan:	افغانستان	afghani: pul	افغانی: پول
Albania	آلبانی	lek: qintar	لک: کینتار
Algeria	الجزایر	dinar: centime	دینار: سانتیم
Andorra	آندورا	* (Fr.) franc: centime * (Sp.) peseta: centimo	فرانک: سانتیم پزتا: سانتیم
Angola	آنگولا	kwanza: lwei	کوانزا: لویی
Antigua and Barbuda	آنتیگوآ و باربودا	dollar: cent	دلار: سنت
Argentina	آرژانتین	peso: centavo	پزو: سنتاویو
Armenia	ارمنستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Australia	استرالیا	dollar: cent	دلار: سنت
Austria	اتریش	schilling: groschen	شیلینگ: گروشن
Azerbaijan	آذربایجان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Bahamas	باهاما	dollar: cent	دلار: سنت
Bahrain	بحرین	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Bangladesh	بنگلادش	taka: paisa	تاکا: پیسا
Barbados	باربادوس	dollar: cent	دلار: سنت
Belarus	بلاروس	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Belgium	بلژیک	franc: centime	فرانک: سانتیم
Belize	بلیز	dollar: cent	دلار: سنت
Benin	بنین	franc: centime	فرانک: سانتیم
Bhutan	بوتان (بهوتان)	ngultrum: chetrum	انگولتروم: چتروم
Bolivia	بولیوی	boliviano: peso	بولیویانو: پزو
Bosnia and Herzegovina	بوسنی و هرزگوین	dinar: para	دینار: پارا
Botswana	بوتسوانا	pula: thebe	پولا: تبه
Brazil	برزیل	cruzeiro: centavo	کروزرو: سنتاویو
Brunei	برونئی	dollar: cent	دلار: سنت
Bulgaria	بلغارستان	lev: stotinka	لو: استاتینکی
Burkina Faso	بورکینافاسو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Burundi	بروندی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Cambodia	کامبوج	riel: sen	ریل: سن
Cameroon	کامرون	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Canada	کانادا	dollar: cent	دلار: سنت
Cape Verde	کیپ ورد	escudo: centavo	اسکودو: سنتاویو
Central African Republic	جمهوری آفریقای مرکزی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Chad	چاد	franc: centime	فرانک: سانتیم
Chile	شیلی	peso: centesimo	پزو: سنتسیمو
China	چین	yuan: fen	یوان: فن
Colombia	کلمبیا	peso: centavo	پزو: سنتاویو
Comoros	کومور	franc: centime	فرانک: سانتیم
Congo	کنگو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Costa Rica	کاستاریکا	colon: centimo	کلن: سنتیمو
Croatia	کرواسی	dinar: para	دینار: پارا
Cuba	کوبا	peso: centavo	پزو: سنتاویو
Cyprus	قبرس	pound: cent	پوند: سنت
Czech Republic	جمهوری چک	koruna; haler	کرونا: هالر
Denmark	دانمارک	krone: øre	کرون: اور
Djibouti	جیبوتی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Dominica	دومینیکا	dollar: cent	دلار: سنت
Dominican Republic	جمهوری دومینیک	peso: centavo	پزو: سنتاویو
Ecuador	اکوادور	sucre: centavo	سوکره: سنتاویو
Egypt	مصر	pound: piaster	پوند: پیاستر
El Salvador	السالوادور	colon: centavo	کلن: سنتاویو
Equatorial Guinea	گینه استوایی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Estonia	استونی	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Ethiopia	اتیوپی	birr: cent	بیر: سنت
Fiji	فیجی	dollar: cent	دلار: سنت
Finland	فنلاند	markka: penni	مارکا: پنیا
France	فرانسه	franc: centime	فرانک: سانتیم
Gabon	گابن	franc: centime	فرانک: سانتیم
Gambia	گامبیا	dalasi: butut	دالاسی: بوتوت
Georgia	گرجستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Germany	آلمان	deutsche mark: pfennig	مارک: فنیک
Ghana	غنا	cedi: pesewa	سدی: پزوا
Greece	یونان	drachma: lepton	دراخما: لپتا (لپتون)
Grenada	گرنادا	dollar: cent	دلار: سنت
Guatemala	گواتمالا	quetzal: centavo	کواتزال: سنتاویو

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Guinea	کینه	franc: centime	فرانک: سانتیم
Guinea-Bissau	کینه بیسائو	peso: centavo	پزو: سنتاوو
Guyana	گیانا (گویان)	dollar: cent	دلار: سنت
Haiti	هائیتی	gourde: centime	گوارده: سانتیم
Honduras	هندوراس	lempira: sentavo	لمپیرا: سنتاوو
Hungary	مجارستان	forint: fillér	فورینت: فیلر
Iceland	ایسلند	króna: eyrir	کرونا: اورار
India	هند	rupee: paisa	روپیة: پیسا
Indonesia	اندونزی	rupiah: sen	روپیة: سن
Iran	ایران	rial: dinar	ریال: دینار
Iraq	عراق	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Ireland	ایرلند	pound: penny	پوند: پنی
Israel	اسرائیل	shekel: agora	شکل: آگوروی
Italy	ایتالیا	lira: centesimo	لیر: سنتسیمو
Ivory Coast	ساحل عاج	franc: centime	فرانک: سانتیم
Jamaica	جامائیکا	dollar: cent	دلار: سنت
Japan	ژاپن	yen: sen	ین: سن
Jordan	اردن	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Kazakhstan	قزاقستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Kenya	کنیا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Kiribati	کیریباتی	* (Austral.) dollar: cent	دلار: سنت
Korea, North	کره شمالی	won: jeon or jun	ون: جن
Korea, South	کره جنوبی	won: --	ون: --
Kuwait	کویت	dinar: fils (1:1000)	دینار: فلس
Kyrgyzstan	قرقیزستان	som: --	سام: --
Laos	لائوس	kip: at	کیپ: آت
Latvia	لتونی	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Lebanon	لبنان	pound: piaster	پوند: پیاستر
Lesotho	لسوتو	loti: lisente	لوتی: لیسنته
Liberia	لیبیریا	dollar: cent	دلار: سنت
Libya	لیبی	dinar: dirham (1:1000)	دینار: درهم
Liechtenstein	لختن اشتاین	* (Swiss) franc: centime	فرانک: سانتیم
Lithuania	لیتوانی	litas: --	لیتاس: --
Luxembourg	لوکزامبورگ	franc: centime	فرانک: سانتیم
Macedonia	مقدونیه	denar: --	دینار: --
Madagascar	ماداگاسکار	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Malawi	مالاوی	kwacha: tambala	کواچا: تامبالا
Malaysia	مالزی	ringgit: sen	رینگیت: سن
Maldives	مالدیو	rufiyaa: lari	روفیا: لاری
Mali	مالی	franc: centime	فرانک: سانتیم
Malta	مالت	lira: cent	لیره: سنت
Mauritania	موریتانی	ouguiya: khoums (1:5)	اوگویا: خمس
Mauritius	موریس	rupee: cent	روپیہ: سنت
Mexico	مکزیک	peso: centavo	پزو: سنتاؤو
Moldova	مولداوی	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Monaco	موناکو	*(Fr.) franc: centime	فرانک: سانتیم
Mongolia	مغولستان	tugrik: mongo	توگریک: مَنگو
Morocco	مراکش	dirham: centime	درهم: سانتیم
Mozambique	موزامبیک	metical: centavo	متیکال: سنتاؤو
Myanmar	میانمار	kyat: pya	کیات: پیا
Namibia	نامیبیا	dollar: cent	دلار: سنت
Nauru	ناٹورا	*(Austral.) dollar: cent	دلار: سنت
Nepal	نپال	rupee: pice	روپیہ: پیسہ
Netherlands	ہلند	guilder: cent	گیلدر: سنت
New Zealand	نیوزیلند	dollar: cent	دلار: سنت
Nicaragua	نیکاراگوئے	cordoba: centavo	کورداہا: سنتاؤو
Niger	نیجر	franc: centime	فرانک: سانتیم
Nigeria	نیجریہ	naira: kobo	نائیرا: کوبو
Norway	نروژ	krone: øre	کرون: اور
Oman	عمان	rial: baiza (1:1000)	ریال: بیضا
Pakistan	پاکستان	rupee: paisa	روپیہ: پیسا
Panama	پاناما	balboa: cent	بالبوا: سنت
Papua New Guinea	کینہ نو پاپوا	kina: toea	کینا: توآ
Paraguay	پاراگوئے	guaraní: centimo	گوارانی: سنتیمو
Peru	پرو	sol: centimo	سل: سنتیمو
Philippines	فیلیپین	peso: centavo	پزو: سنتاؤو
Poland	لہستان	zloty: grosz	زلوتی: کروچی
Portugal	پرتغال	escudo: centavo	اسکودا: سنتاؤو
Qatar	قطر	riyal: dirham	ریال: درهم
Romania	رومانی	leu: ban	لئو: بانی
Russia	روسیہ	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Rwanda	روآندا	franc: centime	فرانک: سانتیم

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
San Marino	سان مارینو	*(It.) lira: centesimo	لیره: سنتسیمو
São Tomé and Príncipe	سائوتومه و پرنسیپ	dobra: centavo	دبرا: سنتاوا
Saudi Arabia	عربستان سعودی	riyal: halala	ریال: هالالا
Senegal	سنگال	franc: centime	فرانک: سانتیم
Seychelles	سیشل	rupee: cent	روپیہ: سنت
Sierra Leone	سیرالئون	leone: cent	لئون: سنت
Singapore	سنگاپور	dollar: cent	دلار: سنت
Slovakia	اسلواکی	koruna: haler	کرونا: ہالیر
Slovenia	اسلوونی	tolar: --	تولار: --
Solomon Islands	جزائر سلیمان	dollar: cent	دلار: سنت
Somalia	سومالی	shilling: cent	شیلینگ: سنت
South Africa	آفریقہ جنوبی	rand: cent	راند: سنت
Spain	اسپانیا	peseta: centimo	پزتا: سنتیمو
Sri Lanka	سری لانکا	rupee: cent	روپیہ: سنت
St. Kitts and Nevis	سنت کیتس و نویس	dollar: cent	دلار: سنت
St. Lucia	سنت لوسیا	dollar: cent	دلار: سنت
St. Vincent and the Grenadines	سنت وینسنت و گرناڈین	dollar: cent	دلار: سنت
Sudan	سودان	pound: piaster	پوند: پیاستر
Suriname	سورینام	guilder: cent	گویلدز: سنت
Swaziland	سوازیلند	lilangeni: cent	لیلانگنی: سنت
Sweden	سویڈ	krona: öre	کرونا: اور
Switzerland	سوئیس	franc: centime	فرانک: سانتیم
Syria	سوریہ	pound: piaster	پوند: پیاستر
Taiwan	تایوان	dollar: cent	دلار: سنت
Tajikistan	تاجیکستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Tanzania	تانزانیا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Thailand	تایلند	baht: satang	باہت: استانگ
Togo	توگو	franc: centime	فرانک: سانتیم
Tonga	تونگا	pa'anga: seniti	پا'انگا: سنیتی
Trinidad and Tobago	ترینیداد و توباگو	dollar: cent	دلار: سنت
Tunisia	تونس	dinar: millime (1:1000)	دینار: میلیم
Turkey	ترکیہ	lira: kurus	لیرہ: کوروش
Turkmenistan	ترکمنستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Tuvalu	توالو	*(Austral.) dollar: cent	دلار: سنت

Country	کشور	Monetary Units: Fractional	واحد پول: اجزا
Uganda	اوگاندا	shilling: cent	شیلینگ: سنت
Ukraine	اوکراین	ruble: kopeck	روبل: کوپک
United Arab Emirates	امارات متحده عربی	dirham: fils	درهم: فلس
United Kingdom	انگلستان	pound: penny	پوند: پنی
United States	ایالات متحده آمریکا	dollar: cent	دلار: سنت
Uruguay	اوروگوئه	peso: centesimo	پزو: سنتسیمو
Uzbekistan	ازبکستان	ruble: kopeck	روبل: کوپک
Vanuatu	وانواتو	vatu: --	واتو، لیره
Vatican City	واتیکان	*(Ital.) lira: centesimo	لیره: سنتسیمو
Venezuela	ونزوئلا	bolivar: centimo	بولیوار: سنتیمو
Vietnam	ویتنام	dong: --	دنگ
Western Samoa	ساموآ غربی	tala: sene	تالا: سن
Yemen	یمن	riyal: fils (1:1000)	ریال: فلس
Yugoslavia	یوگسلاوی	dinar: para	دینار: پارا
Zaire	زئیر	zaire: likuta	زئیر: لیکوتا
Zambia	زامبیا	kwacha: ngwee	کواچا: انگ وی
Zimbabwe	زیمبابوه	dollar: cent	دلار: سنت

* نشان دهنده پول قانونی رایج در کشورهای مشخص شده است.

WEIGHTS AND MEASURES اوزان و مقیاسات

English System سیستم انگلیسی

LINEAR MEASURE		واحدهای اندازه گیری طول	
12 inches	اینچ	= 1 foot	پا
3 feet	پا	= 1 yard	یارد
$5 \frac{1}{2}$ yards	یارد	= 1 rod	راد
40 rods	راد	= 1 furlong	فرلانگ
8 furlongs (5280 feet)	فرلانگ	= 1 statute mile	میل قانونی

MARINERS' MEASURE		واحد‌های دریایی	
6 feet	فوت (پا)	= 1 fathom	فاتوم
1000 fathoms (approx.)	فاتوم	= 1 nautical mile	میل دریایی
3 nautical miles	میل دریایی	= 1 league	لیگ
SQUARE MEASURE		مقیاس مربع	
144 square inches	اینچ مربع	= 1 square foot	فوت مربع
9 square feet	فوت مربع	= 1 square yard	یارد مربع
$30 \frac{1}{4}$ square yards	یارد مربع	= 1 square rod	راد مربع
160 square rods	راد مربع	= 1 acre	آکر
640 acres	آکر	= 1 square mile	مایل مربع
CUBIC MEASURE		مقیاس مکعب	
1728 cubic inches	اینچ مکعب	= 1 cubic foot	فوت مکعب
27 cubic feet	فوت مکعب	= 1 cubic yard	یارد مکعب
SURVEYORS' MEASURE		مقیاس مساحی	
7.92 inches	اینچ	= 1 link	حلقه
100 links	حلقه	= 1 chain	زنجیر
LIQUID MEASURE		واحد مایعات	
4 gills	جیل	= 1 pint	پاینت
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
4 quarts	کوآرت	= 1 gallon	گالن
$31 \frac{1}{2}$ gallons	گالن	= 1 barrel	بشکه
2 barrels	بشکه	= 1 hogshead	هاگزهد
APOTHECARIES' FLUID MEASURE		مقیاس اوزان مایعات	
60 minims	مینیم	= 1 fluid dram	درم مایع
8 fluid drams	درم مایع	= 1 fluid ounce	اونس مایع
16 fluid ounces	اونس مایع	= 1 pint	پاینت
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
4 quarts	کوآرت	= 1 gallon	گالن

DRY MEASURE		مقیاس خشکه بار	
2 pints	پاینت	= 1 quart	کوآرت
8 quarts	کوآرت	= 1 peck	پک
4 pecks	پک	= 1 bushel	بوئیل
TIME MEASURE		واحدهای اندازه گیری زمان	
60 seconds	ثانیه	= 1 minute	دقیقه
60 minutes	دقیقه	= 1 hour	ساعت
24 hours	ساعت	= 1 day	روز
7 days	روز	= 1 week	هفته
4 weeks (28 to 31 days)	هفته	= 1 month	ماه
12 months (365-366 days)	ماه	= 1 year	سال
100 years	سال	= 1 century	قرن (سده)
ANGULAR AND CIRCULAR MEASURE		مقیاس های مربوط به دایره و زاویه	
60 seconds	ثانیه	= 1 minute	دقیقه
60 minutes	دقیقه	= 1 degree	درجه
90 degrees	درجه	= 1 right angle	زاویه قائمه
180 degrees	درجه	= 1 straight angle	زاویه ۱۸۰ درجه
360 degrees	درجه	= 1 circle	دایره
TROY WEIGHT		اوزان تروی	
24 grains	گندم	= 1 pennyweight	پنی ویت
20 pennyweights	پنی ویت	= 1 ounce	اونس
12 ounces	اونس	= 1 pound	پوند
AVOIRDUPOIS WEIGHT		اوردپوا	
27 $\frac{11}{32}$ grains	گندم	= 1 dram	درم
16 drams	درم	= 1 ounce	اونس
16 ounces	اونس	= 1 pound	پوند
100 pounds	پوند	= 1 short hundredweight	کوتاه
20 short hundredweight	کوتاه	= 1 short ton	تن کوتاه

APOTHECARIES' WEIGHT		مقیاس اوزان	
20 grains	گندم	= 1 scruple	اسکروپل
3 scruples	اسکروپل	= 1 dram	درم
8 drams	درم	= 1 ounce	اونس
12 ounces	اونس	= 1 pound	پوند

Metric System		دستگاه متری	
LINEAR MEASURE		واحد طول	
10 millimeters	میلی متر	= 1 centimeter	سانتیمتر
10 centimeters	سانتیمتر	= 1 decimeter	دسی متر
10 decimeters	دسی متر	= 1 meter	متر
10 meters	متر	= 1 decameter	دکامتر
10 decameters	دکامتر	= 1 hectometer	هکتومتر
10 hectometers	هکتومتر	= 1 kilometer	کیلومتر

SQUARE MEASURE		مقیاس مربع	
100 sq. millimeters	میلیمتر مربع	= 1 sq. centimeter	سانتیمتر مربع
100 sq. centimeters	سانتیمتر مربع	= 1 sq. decimeter	دسی متر مربع
100 sq. decimeters	دسی متر مربع	= 1 sq. meter	متر مربع
100 sq. meters	متر مربع	= 1 sq. decameter	دکامتر مربع
100 sq. decameters	دکامتر مربع	= 1 sq. hectometer	هکتومتر مربع
100 sq. hectometers	هکتومتر مربع	= 1 sq. kilometer	کیلومتر مربع

CUBIC MEASURE		مقیاس مکعب	
1000 cu. millimeters	میلیمتر مکعب	= 1 cu. centimeter	سانتیمتر مکعب
1000 cu. centimeters	سانتیمتر مکعب	= 1 cu. decimeter	دسی متر مکعب
1000 cu. decimeters	دسی متر مکعب	= 1 cu. meter	متر مکعب

LIQUID MEASURE		مقیاس اندازه گیری مایعات	
10 milliliters	میلی لیتر	= 1 centiliter	سانتی لیتر
10 centiliter	سانتی لیتر	= 1 deciliter	دسی لیتر
10 deciliters	دسی لیتر	= 1 liter	لیتر
10 liters	لیتر	= 1 decaliter	دکا لیتر
10 decaliters	دکا لیتر	= 1 hectoliter	هکتو لیتر
10 hectoliters	هکتو لیتر	= 1 kiloliter	کیلو لیتر

WEIGHTS		اوزان	
10 milligrams	میلی گرم	= 1 centigram	سانتی گرم
10 centigrams	سانتی گرم	= 1 decigram	دسی گرم
10 decigrams	دسی گرم	= 1 gram	گرم
10 grams	گرم	= 1 decagram	دکا گرم
10 decagrams	دکا گرم	= 1 hectogram	هکتو گرم
10 hectograms	هکتو گرم	= 1 kilogram	کیلو گرم
100 kilograms	کیلو گرم	= 1 quintal	کنتال
10 quintals	کنتال	= 1 ton	تن

Metric and English Equivalents

برابری واحدهای اندازه گیری انگلیسی و متری

LINEAR MEASURE واحدهای طول

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 inch =	اینچ	25.4 millimeters	میلی متر
1 inch =	اینچ	2.54 centimeters	سانتی متر
1 foot =	فوت	30.48 centimeters	سانتی متر
1 foot =	فوت	3.048 decimeters	دسی متر
1 foot =	فوت	0.3048 meter	متر
1 yard =	یارد	0.9144 meter	متر
1 mile =	مایل	1609.3 meters	متر
1 mile =	مایل	1.6093 kilometer	کیلومتر
0.03937 inch	اینچ	= 1 millimeter	میلی متر
0.3937 inch	اینچ	= 1 centimeter	سانتی متر
3.937 inches	اینچ	= 1 decimeter	دسی متر
39.37 inches	اینچ	= 1 meter	متر
3.2808 feet	پا	= 1 meter	متر
1.0936 yards	یارد	= 1 meter	متر
3280.8 feet	پا	= 1 kilometer	کیلومتر
1093.6 yards	یارد	= 1 kilometer	کیلومتر
0.62137 mile	مایل	= 1 kilometer	کیلومتر

LIQUID MEASURE

مقیاس اندازه گیری مایعات

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد مترى
1 fluid ounce =	اونس مایع	29.573 milliliters	میلی لیتر
1 quart	کوآرت	9.4635 deciliters	دسی لیتر
1 quart	کوآرت	0.94635 liter	لیتر
1 gallon	گالن	3.7854 liter	لیتر
0.033814 fluid ounce	اونس مایع	= 1 milliliter	میلی لیتر
3.3814 fluid ounces	اونس مایع	= 1 deciliter	دسی لیتر
33.814 fluid ounces	اونس مایع	= 1 liter	لیتر
1.0567 quarts	کوآرت	= 1 liter	لیتر
0.26417 gallon	گالن	= 1 liter	لیتر

SQUARE MEASURE

مقیاس مربع

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد مترى
1 square inch =	اینچ مربع	645.16 square millimeters	میلی متر مربع
1 square inch =	اینچ مربع	6.4516 square centimeters	سانتی متر مربع

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد مترى
1 square foot =	فوت مربع	929.03 square millimeters	سانتی متر مربع
1 square foot =	فوت مربع	9.2903 square decimeters	دسی متر مربع
1 square foot =	فوت مربع	0.092903 square meter	متر مربع
1 square yard =	یارد مربع	0.83613 square meter	متر مربع
1 square mile =	مایل مربع	2.5900 square kilometers	کیلو متر مربع
0.0015500 square inch =	اینچ مربع	= 1 square millimeter	میلی متر مربع
0.15500 square inch =	اینچ مربع	= 1 square centimeter	سانتیمتر مربع
15.500 square inches =	اینچ مربع	= 1 square decimeter	دسی متر مربع
0.10764 square foot =	فوت مربع	= 1 square decimeter	دسی متر مربع
1.1960 square yards =	یارد مربع	= 1 square meter	متر مربع
0.38608 square mile =	مایل مربع	= 1 square kilometer	کیلو متر مربع

CUBIC MEASURE

مقیاس مکعب

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 cubic inch =	اینچ مکعب	16.387 cubic centimeters	سانتی متر مکعب
1 cubic inch =	اینچ مکعب	0.016387 liter	لیٹر
1 cubic foot =	فوت مکعب	0.028317 cubic meter	متر مکعب
1 cubic yard =	یارد مکعب	0.76455 cubic meter	متر مکعب
1 cubic mile =	مایل مکعب	4.16818 cubic kilometers	کیلو متر مکعب
0.061023 cubic inch =	اینچ مکعب	= 1 cubic centimeter	سانتی متر مکعب
61.023 cubic inches =	اینچ مکعب	= 1 cubic decimeter	دسی متر مکعب
35.315 cubic feet =	فوت مکعب	= 1 cubic meter	متر مکعب
1.3079 cubic yards =	یارد مکعب	= 1 cubic meter	متر مکعب
0.23990 cubic mile =	مایل مکعب	= 1 cubic kilometer	کیلو متر مکعب

DRY MEASURE

مقیاس خشک بار

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 quart =	کوآرت	1.1012 liters	لیٹر
1 peck =	پک	8.8098 liters	لیٹر
1 bushel =	بوشل	35.239 liters	لیٹر
0.90808 quart	کوآرت	= 1 liter	لیٹر
0.11351 peck	پک	= 1 liter	لیٹر
0.028378 bushel	بوشل	= 1 liter	لیٹر

WEIGHTS

اوزان

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد متری
1 grain	گندم	= 0.064799 gram	گرم
1 avoirdupois ounce	اونس اوردپوا	= 28.350 grams	گرم
1 avoirdupois pound	پوند اوردپوا	= 0.45359 kilogram	کیلوگرم
1 troy ounce	اونس تروی	= 31.103 grams	گرم
1 troy pound	پوند تروی	= 0.37324 kilogram	کیلوگرم
1 short ton (0.8929 long ton)	تن کوتاه	= 907.18 kilograms	کیلوگرم
1 short ton (0.8929 long ton)	تن کوتاه	= 0.90718 metric ton	تن متری

English Unit	واحد انگلیسی	Metric Unit	واحد مترى
1 long ton (1.1200 short tons)	تن بلند	= 1016.0 kilograms	کیلوگرم
1 long ton (1.1200 short tons)	تن بلند	= 1.0160 metric tons	تن مترى
15.432 grains	گندم	= 1 gram	گرم
0.035274 avoirdupois	اونس اوردپوا	= 1 gram	گرم
0.032151 troy ounce	اونس تروی	= 1 gram	گرم
2.2046 avoirdupois	پوند اوردپوا	= 1 kilogram	کیلوگرم
0.98421 long ton	تن بلند	= 1 metric ton	تن مترى
1.1023 short tons	تن کوتاه	= 1 metric ton	تن مترى

UNITS OF ENERGY واحدهای اندازه گیری انرژی

foot-pound	horsepower-hour	kilowatt-hour	B.T.U.	calorie	joule	units
فوت - پوند	نیروی اسب ساعت	کیلووات ساعت	بی.تی.یو	کالری	ژول	واحدها
۰/۷۳۷۵۶۲۲	۳/۷۲۵۰۶۲	۲/۷۷۷۷۷۷×۱۰ ^{-۷}	۹/۳۷۸۱۷۲×۱۰ ^{-۴}	۰/۲۳۹۰۰۵۷	۱	oule
						ژول
۳/۰۸۵۹۶۰	۱/۵۵۸۵۶۲×۱۰ ^{-۶}	۱/۱۶۲۲۲۲۲×۱۰ ^{-۶}	۳/۹۶۵۶۶۷×۱۰ ^{-۳}	۱	۳/۱۸۴	calorie
						کالری
۷۷۸/۱۶۹۳	۳/۹۳۰۱۴۸×۱۰ ^{-۴}	۲/۹۳۰۷۱۱×۱۰ ^{-۴}	۱	۲۵۲/۱۶۴۳	۱۰۵۵/۰۵۶	B.T.U.
						بی.تی.یو
۲۶۵۵۲۲۴	۱/۳۴۱۰۲۲	۱	۳۴۱۲/۱۴۲	۸۶۰۴۲۰/۷	۳۶۰۰۰۰۰	kilowatt-hour
						کیلووات ساعت
۱۹۸۰۰۰۰	۱	۰/۷۴۵۶۹۹۸	۲۵۴۴/۳۳	۶۴۱۶۱۵/۶	۲۶۸۴۵۱۹	horsepower-hour
						نیروی اسب ساعت
۱	۵/۰۵۰۵۰۵×۱۰ ^{-۷}	۳/۷۶۶۱۶۱×۱۰ ^{-۷}	۱/۲۸۵۰۶۷×۱۰ ^{-۳}	۰/۳۲۴۰۴۸۳	۱/۳۵۵۸۱۸	foot-pound
						فوت - پوند

جدول اندازه گیری سرعت باد SPEED OF THE WINE

کم در ساعت	۵۲ تا ۶۲	باد شدید	کمتر از ۲	کم در ساعت	آرامگان (هوای آرام)
کم در ساعت	۶۲ تا ۷۴	تند باد	۲ تا ۶	کم در ساعت	نسیم خفیف
کم در ساعت	۷۵ تا ۸۷	تند باد شدید	۸ تا ۱۲	کم در ساعت	نسیم ملایم
کم در ساعت	۸۸ تا ۱۰۲	توفان	۱۲ تا ۲۰	کم در ساعت	نسیم تند
کم در ساعت	۱۰۳ تا ۱۱۶	توفان شدید	۲۱ تا ۳۲	کم در ساعت	باد خفیف
کم در ساعت	بیش از ۱۲۰	توفند	۳۳ تا ۴۰	کم در ساعت	باد ملایم
			۴۱ تا ۵۲	کم در ساعت	باد نسبتاً شدید

INTERNATIONAL UNITS OF MEASUREMENT جدول واحدهای جهانی اندازه گیری

واحد اندازه گیری	نام واحد	
جریان برق	ampere	آمپر
قدرت (توان)	ohm	اُهم
فشار	pascal	پاسکال
زمان	second	ثانیه
رسانایی برق	siemens	زیمنس
انرژی	joule	ژول
شدت روشنایی	candle	شمع
ظرفیت خازن	farad	فاراد
دما	kelvin	کلوین
بار برقی	colon	کولن
وزن	kilogram	کیلوگرم
وزن مخصوص	kilogram per cubic meter	کیلوگرم در متر مکعب
روشنایی	lux	لوکس
شار روشنایی	lumen	لومن
طول	meter	متر
سرعت	meter per second	متر در ثانیه
شتاب	meter per square second	متر در مجذور ثانیه
مساحت	square meter	متر مربع
حجم	cubic meter	متر مکعب
مقدار ماده	mole	مول
چگالی	mole per cubic meter	مول در متر مکعب
نیرو	newton	نیوتن
قدرت	watt	وات
اختلاف پتانسیل	volt	ولت
پسامد	hertz	هرتز

جدول واحدهای اندازه گیری حجم

دستگاه متری	برابری دستگاه انگلیسی و آمریکایی با متری	
متر مکعب	cubic meter	۱۰۰۰ دسیمتر مکعب
دسیمتر مکعب	cubic decimeter	۱۰۰۰ سانتیمتر مکعب
سانتیمتر مکعب	cubic centimeter	۱۰۰۰ میلیمتر مکعب
میلیمتر مکعب	cubic millimeter	۱۰ ^{-۹} متر مکعب
اینچ مکعب	cubic inch	۱۶/۳۹ سانتیمتر مکعب
فوت مکعب	cubic foot	۲۸/۳۲ دسیمتر مکعب
یارد مکعب	cubic yard	۰/۷۶۴۶ متر مکعب

جدول واحدهای اندازه گیری زاویه

رادیان	radian	۵۳/۳۰ درجه	دقیقه	minute	۶۰ ثانیه
درجه	degree	۶۰ دقیقه	ثانیه	second	$\frac{1}{60}$ دقیقه

جدول واحدهای اندازه گیری سطح (دستگاه متری)

کیلومتر مربع	square kilometer	۱,۰۰۰,۰۰۰ متر مربع
هکتار	hectare	۱۰,۰۰۰ متر مربع
آر	are	۱۰۰ متر مربع
متر مربع	square meter	۱۰۰ دسیمتر مربع
دسیمتر مربع	square decimeter	۱۰۰ سانتیمتر مربع
سانتیمتر مربع	square centimeter	۱۰۰ میلیمتر مربع
میلیمتر مربع	square millimeter	۰/۰۰۰,۰۰۱ متر مربع

طولهای بسیار کوچک

فرمی	fermi	۱۰ ^{-۱۵} متر	آنگستروم	angstrom	۱۰ ^{-۱۰} متر
سیگما	sigma	۱۰ ^{-۱۲} متر	میکرون	micron	۱۰ ^{-۶} متر

برابری دستگاه قدیم ایرانی با متری

نذر	حدود ۱ متر	فرسنگ (فرسنگ)	۶ کیلومتر
وجب	حدود ۲۵ سانتیمتر	منزل	۲۶ کیلومتر
گندم ۰/۰۵ گرم	دانگ ۰/۲۲ گرم	چارک ۷۵۰ گرم	من ری ۱۲ کیلوگرم
نخود ۰/۲ گرم	مقال ۲/۶۸ گرم	من تبریز ۵ کیلوگرم	خروار ۳۰۰ کیلوگرم
قیراط ۰/۲ گرم	سیر ۷۵ گرم	من شاه ۳ کیلوگرم	

جدول واحدهای اندازه گیری قدرت

units واحدها	wat وات	kilopound- second کیلوپوند- متر بر ثانیه	kilocalorie- second کیلوکالری بر ثانیه	kilocalorie- hour کیلوکالری بر ساعت	horsepower نیروی اسب	B.T.U. بی تی یو
watt وات	۱	۰/۱۰۱۹۷۲	۰/۲۳۸۸۴۶×۱۰ ^{-۳}	۰/۸۵۹۸۴۵	۱/۳۵۹۶۲×۱۰ ^{-۳}	۳/۴۱۲۱۴
kilopound- second کیلوپوند- متر بر ثانیه	۹/۸۰۶۶۵	۱	۲/۳۴۲۲۸×۱۰ ^{-۳}	۸/۴۳۲۲۰	۱۳/۳۳۳۳×۱۰ ^{-۳}	۳۳/۴۶۱۷
kilocalorie- second کیلوکالری بر ثانیه	۴/۱۸۶۸×۱۰ ^{-۳}	۴۲۶/۹۳۵	۱	۳/۶×۱۰ ^{-۳}	۵/۶۹۲۴۶	۱۴/۲۸۶×۱۰ ^{-۳}
kilocalorie- hour کیلوکالری بر ساعت ساعت	۱/۱۶۳	۰/۱۱۸۵۹۳	۰/۲۷۷۷۷۸×۱۰ ^{-۳}	۱	۱/۵۸۱۲۴×۱۰ ^{-۳}	۳/۹۶۸۳۲
horsepower نیروی اسب	۷۳۵/۴۹۹	۷۵	۰/۱۷۵۶۷۱	۶۳۲/۴۱۵	۱	۲/۵۰۹۶۳×۱۰ ^{-۳}
B.T.U. بی تی یو	۰/۲۹۳۰۷۱	۲۹/۸۸۴۹×۱۰ ^{-۳}	۶۹/۹۹۸۸×۱۰ ^{-۶}	۰/۲۵۱۹۹۶	۰/۳۹۸۴۶۷×۱۰ ^{-۳}	۱

نام ماهها در تقویمهای مختلف

ایرانی	برج ^۱	میلادی ^۲	شمسی کشورهای عربی	هجری قمری ^۳
فروردین ۳۱ روز	حمل	January ۳۱ روز	تشرین اول	محرم
اردیبهشت ۳۱ روز	ثور	February ۲۸ یا ۲۹ روز	تشرین ثانی	صفر
خرداد ۳۱ روز	جوزا	March مارس ۳۱ روز	کانون اول	ربیع اول
تیر ۳۱ روز	سرطان	April آوریل ۳۰ روز	کانون ثانی	ربیع ثانی
مرداد ۳۱ روز	اسد	May ۳۱ روز	شباط	جمادی اول
شهریور ۳۱ روز	سنبله	June ۳۰ روز	آذار	جمادی ثانی
مهر ۳۰ روز	میزان	July ۳۱ روز	نیسان	رجب
آبان ۳۰ روز	عقرب	August ۳۱ روز	ایاز	شعبان
آذر ۳۰ روز	قوس	September ۳۰ روز	حزیران	رمضان
دی ۳۰ روز	جدی	October ۳۱ روز	تموز	شوال
بهمن ۳۰ روز	دلو	November ۳۰ روز	آب	ذیقعه
اسفند ۲۹ یا ۳۰ روز	حوت	December ۳۱ روز	ایلول	ذیحجه

۱- از اول فروردین آغاز می‌شود و برابر ماههای ایرانی است.

۲- از یازدهم دی ماه آغاز می‌شود.

۳- دارای گردش ۱۱ روزه نسبت به سالهای شمسی است و هر ماه ممکن است ۲۹ یا ۳۰ روز باشد.

جدول برج‌های منطقه البروج

برج	میلادی
حمل (بَره)	January
ثور (گاو)	February
جوزا (دوپیکر)	March
سرطان (خرچنگ)	April
اسد (شیر)	May
سنبله (خوشه)	June
میزان (ترازو)	July
عقرب	August
قوس (تیرانداز)	September
جدی (بزغاله)	October
دلو (سطل)	November
حوت (ماهی)	December
حمل (بَره)	January
ثور (گاو)	February
جوزا (دوپیکر)	March
سرطان (خرچنگ)	April
اسد (شیر)	May
سنبله (خوشه)	June
میزان (ترازو)	July
عقرب	August
قوس (تیرانداز)	September
جدی (بزغاله)	October
دلو (سطل)	November
حوت (ماهی)	December

جدول برابری عددهای رومی و ابجد

LX	س	۶۰	I	الف	۱
LXX	ع	۷۰	II	ب	۲
LXXX	ف	۸۰	III	ج	۳
XC	ص	۹۰	IV	د	۴
C	ق	۱۰۰	V	هـ	۵
CX	قی	۱۱۰	VI	و	۶
CXI	قیا	۱۱۱	VII	ز	۷
CXC	قص	۱۹۰	VIII	ح	۸
CC	ر	۲۰۰	IX	ط	۹
CCC	ش	۳۰۰	X	ی	۱۰
CD	ت	۴۰۰	XI	یا	۱۱
D	ث	۵۰۰	XII	یـب	۱۲
DC	خ	۶۰۰	XV	یـه	۱۵
DCC	د	۷۰۰	XIX	یـط	۱۹
DCCC	ض	۸۰۰	XX	ک	۲۰
CM	ظ	۹۰۰	XXX	ل	۳۰
M	غ	۱۰۰۰	XL	م	۴۰
MCCCLXXII	غشعب	۱۳۷۲	L	ن	۵۰

جدول پیشوند عددها

۱۰ ^۹	giga-	کیگا-	۱۰ ^{-۱۲}	pico-	پیکو-
۱۰ ^۶	mega-	مگا-	۱۰ ^{۱۲}	tera-	ترا-
۱۰ ^{-۶}	micro-	میکرو-	۱۰ ^{-۱}	deci-	دسی-
۱۰ ^{-۳}	milli-	میلی-	۱۰ ^۱	deca-	دکا-
۱۰ ^{-۹}	nano-	نانو-	۱۰ ^{-۲}	centi-	سانتی-
۱۰ ^۲	hecto-	هکتو-	۱۰ ^۳	kilo-	کیلو-

برابری واحدهای قدیم پول ایران با پول امروز

۵ دینار	شاهی	۵ ریال	پنج هزار
۱۰ دینار	صد دینار (صنار)	۱۰ ریال	تومان
۲۰ دینار	عباسی	۲/۵ ریال	دو ریال
۱ ریال	قران	۲ ریال	دو هزار

HIGHEST MOUNTAINS OF THE WORLD

بلندترین کوه‌های جهان

رتبه	نام کوه	محل	بلندی (بر حسب فوت)	بلندی (متر)
RANK	MOUNTAIN	LOCATION	ALTITUDE(FT.)	ALTITUDE(M)
1.	Everest	Nepal/China	29,028	8,848
2.	K2	India	28,250	8,611
3.	Kanchenjunga	India/Nepal	28,168	8,586
4.	Lhotse I (Everest)	Nepal/China	27,923	8,511
5.	Makalu I	Nepal/China	27,824	8,481
6.	Lhotse II (Everest)	Nepal/China	27,560	8,400
7.	Dhaulagiri	Nepal	26,810	8,172
8.	Manaslu I	Nepal	26,760	8,156
9.	Cho Oyu	Nepal/China	26,750	8,153
10.	Nanga Parbat	India	26,660	8,126

LONGEST RIVERS OF THE WORLD

طویل ترین رودخانه‌های جهان

رتبه	نام رودخانه	دریایی که به آن می‌ریزد	طول (بر حسب مایل)	طول (بر حسب کیلومتر)
RANK	RIVER	EMPTYES LNT0	LENGTH (MI.)	LENGTH(KM)
1.	Nile	Mediterranean Sea	4,160	6,695
2.	Amazon	Atlantic Ocean	4,000	6,437
3.	Chang Jiang	East China Sea	3,964	6,379
4.	Huang	Yellow Sea	3,395	5,464
5.	Ob-Irtysh	Gulf of Ob	3,362	5,410
6.	Amur	Tatar Strait	2,744	4,416
7.	Lena	Laptev Sea	2,734	4,400
8.	Congo	Atlantic Ocean	2,718	4,374
9.	Mekong	South China Sea	2,600	4,184
10.	Niger	Gulf of Guinea	2,590	4,168

LARGEST LAKES OF THE WORLD

بزرگترین دریاچه‌های جهان

رتبه	نام دریاچه	قاره	مساحت (برحسب مایل مربع) AREA (SQ.MI.)	مساحت (برحسب کیلومتر مربع) AREA (SQ.KM)	عمق (برحسب فوت) MAX. DEPTH (FT.)	عمق (برحسب متر) MAX. DEPTH (M)
RANK	BODY OF WATER	CONTINENT				
1.	Caspian Sea	Europe/Asia	143,244	371,000	3,264	995
2.	Lake Superior	North America	31,700	82,103	1,329	405
3.	Lake Victoria	Africa	26,828	69,484	270	82
4.	Lake Huron	North America	23,000	59,570	748	228
5.	Lake Michigan	North America	22,300	57,757	923	281
6.	Aral Sea	Asia	15,500	40,145	213	65
7.	Lake Tanganyika	Africa	12,700	32,893	4,700	1,433
8.	Lake Baikal	Asia	12,162	31,499	5,316	1,620
9.	Great Bear Lake	North America	12,096	31,329	1,356	413
10.	Lake Malawi	Africa	11,150	28,878	2,320	707

CONTINENTS OF THE WORLD

اقليم‌های جهان

اقليم CONTINENT	مساحت (برحسب مایل مربع) AREA (SQ.MI.)	مساحت (برحسب کیلومتر مربع) AREA (AQ. KM)
Africa	11,700,000	30,303,000
Antarctica	5,400,000	13,985,000
Asia	17,400,000	45,066,000
Australia	2,966,150	7,682,000
North America	9,400,000	24,346,000
South America	6,900,000	17,871,000
Europe	3,800,000	9,842,000

اقیانوس ها و دریا های جهان بر حسب وسعت
OCEANS AND SEAS OF THE WORLD BY SIZE

رتبه RANK	اقیانوس یا دریا OCEAN OR SEA	مساحت (بر حسب مایل مربع) AREA (SQ.MI.)	مساحت (بر حسب کیلومتر مربع) AREA (SQ.KM)
1.	Pacific Ocean	64,186,300	166,241,875
2.	Atlantic Ocean	33,420,000	86,557,466
3.	Indian Ocean	28,350,500	73,427,511
4.	Arctic Ocean	5,105,700	13,223,711
5.	South China Sea	1,148,500	2,974,604
6.	Caribbean Sea	971,400	2,515,916
7.	Mediterranean Sea	969,100	2,509,959
8.	Bering Sea	873,000	2,261,061
9.	Sea of Okhotsk	537,500	1,392,120
10.	Sea of Japan	391,100	1,012,945
11.	East China Sea	256,600	664,591
12.	Andaman Sea	218,100	564,877
13.	Black Sea	196,100	507,897
14.	Red Sea	174,900	452,989
15.	North Sea	164,900	427,089
16.	Baltic Sea	147,500	382,024
17.	Yellow Sea	113,500	293,964

SELECTED PORTS OF THE WORLD

بنادر مهم جهان

Location	موقعیت جغرافیائی	Country	کشور	Port	بنادر
	ساحل دریای شمال		هلند	Amsterdam	آمستردام
	ساحل دریای اژه		ترکیه	Izmir	ازمیر
	ساحل دریای مرمره		ترکیه	Istambul	استانبول
	ساحل دریای مدیترانه		مصر	Alexandria	اسکندریه
	ساحل دریای مدیترانه		الجزایر	Algeria	الجزایر
	ساحل دریای سیاه		روسیه	Odessa	اودسا
	ساحل دریای مدیترانه		اسپانیا	Barcelona	بارسلون
	ساحل دریای خزر		آذربایجان	Baku	باکو
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکای شمالی	Baltimore	بالتیمور
	ساحل خلیج فارس		عراق	Basra	بصره
	ساحل اقیانوس هند		هندوستان	Bombay	بمبئی
	ساحل مدیترانه		لیبی	Benghazi	بنغازی
	ساحل دریاچه اربه		آمریکا	Buffalo	بوفالو
	ساحل دریای مدیترانه		لبنان	Beirut	بیروت
	ساحل خلیج پاناما		پاناما	Panama	پاناما
	ساحل مدیترانه		لیبی	Tripoli	ترابلس
	ساحل دریای آدریاتیک		یوگسلاوی	Trieste	تریست
	ساحل دریای مدیترانه		اسپانیا	Gibraltar	جبل الطارق
	ساحل دریای مدیترانه		ایتالیا	Geneva	جنوا
	ساحل دریای سرخ		عربستان	Jiddah	جده
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکا	Charleston	چارلستون
	ساحل دریای مدیترانه		فلسطین اشغالی	Haifa	حیفا
	ساحل دریای مانش		ایرلند جنوبی	Dublin	دوبلین
	ساحل اقیانوس آرام		هلند	Rotterdam	روتردام
	ساحل اقیانوس اطلس		برزیل	Riode Janeiro	ریودوژانیرو
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	San Diago	سان دیاکو
	ساحل اقیانوس آرام		آمریکا	San Francisco	سانفرانسیسکو
	ساحل اقیانوس آرام		استرالیا	Sidney	سیدنی
	ساحل دریای زرد		چین	Shanghai	شانگهای
	ساحل میشیگان		آمریکا	Chicugo	شیکاگو
	ساحل دریای مدیترانه		مراکش	Tangier	طنجه
	ساحل خلیج عدن		عدن	Aden	عدن
	ساحل دریای مدیترانه		ایتالیا	Florence	فلورانس
	ساحل اقیانوس کبیر		چین	Fuzhou	فوچو
	ساحل اقیانوس اطلس		آمریکا	Philadelphia	فیلادلفیا

بندر	Port	کشور	Country	موقعیت جغرافیائی	Location
قادس	Cadiz	اسپانیا		ساحل دریای مدیترانه	
کازابلانکا	Casablanca	مراکش		ساحل اقیانوس اطلس	
کاردیف	Cardiff	انگلستان		ساحل رود تایمز	
کراچی	Karachi	پاکستان		ساحل دریای عمان	
کلکتہ	Calcutta	ہندوستان		ساحل رود گنگ	
کیل	Kiel	آلمان		ساحل دریای بالتیک	
لاہ	Hague	ہلند		ساحل دریای شمال	
لندن	London	انگلستان		ساحل رود تایمز	
لنینگراد / پتروگراد	Leningrad	روسیہ		ساحل دریای بالتیک	
لوس آنجلس	Los Angeles	آمریکا		ساحل اقیانوس آرام	
لوہاور	Le Havre	فرانسہ		ساحل اقیانوس اطلس	
لیسبون	Lisbon	پرتغال		ساحل اقیانوس اطلس	
لیورپول	Liverpool	انگلستان		ساحل اقیانوس اطلس	
مارسی	Marseille	فرانسہ		ساحل دریای مدیترانہ	
مالموئہ	Malmö	سویڈ		ساحل دریای بالتیک	
ماکوئو	Macao	چین		کنار خلیج کانتن	
مالاگا	Málaga	اسپانیا		ساحل دریای مدیترانہ	
مدرس	Madras	ہندوستان		کنار خلیج بنگالہ	
مسقط	Muscat	عمان		کنار خلیج عمان	
ملبورن	Melbourne	استرالیا		کنار اقیانوس کبیر	
ممبازا	Mombasa	کنیا		ساحل اقیانوس ہند	
من رویا	Monrovia	لیبیریا		کنار خلیج گینہ	
مورمانسک	Murmansk	روسیہ		ساحل اقیانوس منجمد شمالی	
مونٹویدئو	Montevideo	اوروگوئے		ساحل اقیانوس اطلس	
میلان	Milano	ایتالیا		ساحل دریای مدیترانہ	
ناپل	Naples	ایتالیا		کنار خلیج ناپل	
نانسی	Nancy	فرانسہ		کنار خلیج زنوا	
نانکن	Nanchong	چین		کنار رود یانگ تسہ کیانگ	
نیس	Nice	فرانسہ		ساحل دریای مدیترانہ	
نیکوزیا	Nicosia	قبرس		ساحل دریای مدیترانہ	
نیویورک	New York	آمریکا		کنار اقیانوس اطلس	
وارنا	Varna	بلغارستان		کنار دریای سیاہ	
وراکروز	Veracruz	مکزیک		کنار خلیج مکزیک	
ولادی وستک	Vladivostok	روسیہ		کنار اقیانوس کبیر	
ونیز	Venice	ایتالیا		کنار دریای آدیاتیک	
ہامبورگ	Hamburg	آلمان		کنار دریای شمال	
هانگ چنو	Hong chou	چین		کنار خلیج ہانگ چنو	
ہاوانا	Havana	کوبا		کنار دریای کارائیب	

Location	موقعیت جغرافیائی	کشور	Port	بندر
	دلتای رود کوآکام	ویتنام	Haiphong	هایفونگ
	کنار خلیج فنلاند	فنلاند	Helsinki	هلسینکی
	کنار خلیج کانتون	هنگ کنگ	Hong kong	هنگ کنگ
	کنار اقیانوس کبیر	استرالیا	Hobart	هوبارت
	شمال دریای سیاه	روسیه	Yalta	یالتا
	کنار خلیج ترکیه	ژاپن	Yokohama	یوکوهاما

SELECTED WATERFALLS OF THE WORLD

آبشارهای مهم جهان

name نام	river رودخانه	country کشور	height(meters) ارتفاع (به متر)
Angel	Churun	Venezuela	975
Tugela	Tugela	South Africa	948
Mtarazi	Inyangombe	Zimbabwe	762
Yosemite	Yosemite	United States	739
Cuquenán	Cuquenán	Venezuela	610
Sutherland	Arthur	New Zealand	580
Kile	Norway	561
Kahiwa	United States	533
Mardal (Eastern)	Eikesdal	Norway	517
Ribbon	Ribbon	United States	491
King George VI	Utshi	Guyana	488
Wollomombi	Wollomombi	Australia	482
Mardal (Westem)	Eikesdal	Norway	468
Kaliuwaa (Sacred)	Kalanui Stream	United States	463
Kalambo	Kalambo	Tanzania-Zambia	427
Gavarnie	Gave de Pau	France	422
Giessbach	Giessbach	Switzerland	391
Trümmelbach	Trümmelbach	Switzerland	391
Krimmler	Krimmler Ache	Austria	380
Vettis	Morkedola	Norway	371
Papalaua	Kawai Nui Stream	United States	366
Silver Strand	Merced	United States	357
Honokohau	Honokohau Stream	United States	341
Lofoi	Lofoi	Zaire	340
Barron	Barron	Australia	300
Belmore	Barrengarry Creek	Australia	300
Cannabullen	Cannabullen Creek	Australia	300
Horseshoe	Govetts Leap Creek	Australia	300
Wallaman	Stony Creek	Australia	300
Staubbach	Weisse Lutschine	Switzerland	290
Pungwe	Pungwe	Zimbabwe	277
Helena	Helena	New Zealand	271
Mollijus	Reisenelva	Norway	269
Austerkrok	Torrkjordelva	Norway	257

name نام	river رودخانه	country کشور	height(meters) ارتفاع (به متر)
King Edward VIII	Semang	Guyana	256
Takakkaw	Yoho	Canada	254
Jog (Gersoppa)	Sharavati	India	253
Kaieteur	Potaro	Guyana	251
Waipio	Kekee Stream	United States	244
Tully	Tully	Australia	240
Feigum	Feigumelvi	Norway	218
Fairy	Fairy	United States	213
Fossa	Ullo	Norway	210
Feather	Fall	United States	195
Aurstapet	Aura	Norway	193
Maletsunyane (Semon Kong)	Maletsunyane	Lesotho	192
Sakaika	Guyana	192
Reichenbach	Reichenbach	Switzerland	190
Bridalveil	Bridalveil	United States	189
Khone	Mekong	Kampuchea-Laos	14
Niagara (Horseshoe)	Niagara	Canada-U.S.	48
Paulo Afonso	São Francisco	Brazil	84
Urubupungá	Paraná	Brazil	12
Iguacu	Iguacu-Paraná	Argentina-Brazil	61
Victoria	Zambezi	Zambia-Zimbabwe	107
Churchill (Grand)	Churchill (Hamilton)	Canada	75
Cauvery	Cauvery	India	98
Rhine	Rhine	Switzerland	24
Detti	Jokulsá	Iceland	44

ساعت رسمی کشورهای مختلف جهان

اختلاف ساعت رسمی کشورهای مختلف با زمان بین‌المللی، در جدول زیر، داده شده است. در این جدول، علامت + و - به ترتیب نشان دهنده جلو یا عقب بودن ساعت رسمی کشورها از زمان بین‌المللی می‌باشد. به عنوان مثال، ساعت رسمی ایران سه ساعت و سی دقیقه از زمان بین‌المللی جلو است. ضمناً، بعضی از کشورها دارای ساعت تابستانی می‌باشند بدین ترتیب که در این کشورها، در تابستان (در بعضی از کشورها در تمام سال) ساعت رسمی یک ساعت جلوتر از ساعت رسمی سایر اوقات سال می‌باشد. این کشورها در جدول، با علامت ■ مشخص شده‌اند.

با استفاده از این جدول، می‌توان اختلاف و مطابقت ساعت‌های دو کشور مختلف را نسبت به یکدیگر تعیین کرد. مثال: ساعت $8/5 = (-5) - 3/5$ = اختلاف ساعت بین تهران و واشنگتن (در زمستان) ساعت $7/5 = (1 + -5) - 3/5$ = اختلاف ساعت بین تهران و واشنگتن (در تابستان). بنابر این ساعت ۷ صبح روز شنبه به وقت تهران، در زمستان مطابق با ساعت ۲۲/۵ و در تابستان مطابق ساعت ۲۳/۵ روز جمعه به وقت واشنگتن می‌باشد.

نام کشور	اختلاف (به ساعت)	نام کشور	اختلاف (به ساعت)
اروگوئه ■	-۹	ونزوئلا	-۸
آرژانتین	-۹	آمریکا	-۶
آفریقای جنوبی	+۲	اوکلاهوما ■	-۵
آلبانی ■	+۱	اوهایو ■	-۶
آلمان غربی ■ شرقی	+۱	تگزاس ■	-۵
آنگولا	+۱	فلوریدا ■	-۵
شوروی	+۳	کالیفرنیا ■	-۸
مسکو	+۳	میشیگان ■	-۵
لنینگراد	+۳	شیکاگو	-۶
اتریش ■	+۱	نیویورک	-۷
اردن	+۲	واشنگتن ■	-۷
اسپانیا ■	+۱	سانفرانسیسکو	-۴
استرالیا ■	+۱۰	ایتالیا ■	+۱
افغانستان	+۴/۵	ایران	+۳/۵
الجزایر ■	+۱	ایرلند ■	ظهر
امارات متحده عربی	+۳/۵	ایسلند	ظهر
اندونزی	+۷	برزیل	-۹
انگلستان ■	۰	سوئد	+۱
برمه	+۶/۵	سوئیس ■	+۱
بلغارستان ■	+۲	شیلی	-۸
بنگلادش	+۶	عربستان سعودی	+۳
پاناما	-۷	عراق	+۳
پاکستان	+۵	عمان	+۴

نام کشور	اختلاف (به ساعت)	نام کشور	اختلاف (به ساعت)
پرتغال ■	+۱	غنا	ظهر
پرو	-۷	کانادا	-۸
تایلند	+۷	کوبا ■	-۵
تایوان	+۸	کره	+۹
ترکیه	+۲	کلمبیا	-۵
تونس	+۱	کویت	+۳
چکسلواکی ■	+۱	لبنان	+۲
چین	+۸	لهستان ■	+۱
هند	+۵/۵	لوکزامبورگ	+۱
هنگ کنگ	+۸	مالزی (مالایا)	+۷/۵
هندوراس	-۶	مکزیک	-۶
هلند	+۱	مراکش ■	۰
یوگسلاوی	+۱	مجارستان	+۱
یونان	+۲	مصر	+۲
اتیوپی	+۳	فرانسه ■	+۱
رومانی ■	+۲	فنلاند ■	+۲
زلاندنو	نصف شب	قبرس	+۲
ژاپن	+۹	نروژ ■	+۱
سری لانکا	+۵/۵	نیجریه	+۱
سنگاپور	+۷/۵	نیکاراگوئه	-۶
سوریه	+۲	یمن	+۳

TABLE OF THE ELEMENTS

جدول عنصرهای شیمیایی

نشانه اختصاری	وزن اتمی	عدد اتمی	نام
Ar	۳۹/۹۴	۱۸	آرسنیک ← arsenic
At	۲۱۰	۸۵	آرگن argon
Ac	۲۲۷/۰۲	۸۹	آستاتین astatine
Al	۲۶/۹۸	۱۳	آکتینیم actinium
Am	۲۴۳/۱۳	۹۵	آلومینیم aluminium
Sb	۱۲۱/۷۵	۵۱	آمریکیم americium
Fe	۵۵/۸۴	۲۶	آنتیموان antimony
Er	۱۶۷/۲۶	۶۸	آهن iron
As	۷۴/۹۲	۳۳	اربیوم erbium
Eu	۱۵۱/۹۶	۶۳	ارسنیک arsenic
Sr	۸۷/۶۲	۳۸	اروپیم europium
Sc	۴۴/۹۵	۲۱	ازت ← نیتروژن nitrogen
Os	۱۹۰/۲	۷۶	استرونتیم strontium
O	۱۵/۹۹	۸	استرونتیم ← استرونتیم strontium
U	۲۳۸/۰۳	۹۲	اسکاندیم scandium
Yb	۱۷۳/۰۴	۷۰	اسمیم osmium
Y	۸۸/۹۱	۳۹	اکسیژن oxygen
Ir	۱۹۲/۲	۷۷	اورانیم uranium
In	۱۱۴/۸۲	۴۹	ایتربیم ytterbium
Es	۲۵۲	۹۹	ایتربیم yttrium
Ba	۱۳۷/۳۳	۵۶	تیدروژن ← هیدروژن hydrogen
Bk	۲۴۷	۹۷	ایریدیم iridium
Br	۷۹/۹۰	۳۵	الینیم ← پرومتیم promethium
Be	۹/۰۱	۴	ایندیم indium
B	۱۰/۸۱	۵	اینشتینیم einsteinium
Bi	۲۰۸/۹۸	۸۳	باریم barium
Pd	۱۰۶/۴	۴۶	بور ← بورون boron
K	۳۹/۰۹	۱۹	برکلیم berkelium
			برم bromine
			بریلیم beryllium
			بور ← بورون boron
			بورون boron
			بیسموت bismuth
			پالادیم palladium
			پتاسیم potassium

نام	عدد اتمی	وزن اتمی	نشانه اختصاری
پراسئودیمیم	praseodymium	۵۹	۱۴۰/۹۱ Pr
پروتاکتینیم	protactinium	۹۱	۲۳۱/۰۳ Pa
پرومتیم	promethium	۶۱	۱۴۵ Pm
پلاتین	platinum	۷۸	۱۹۵/۰۹ Pt
پلوتونیم	plutonium	۹۴	۲۳۹/۱۳ Pu
پلونیم	polonium	۸۴	۲۱۰/۰۵ Po
پولونیم ← پلونیم	polonium ←		
تالیم	thallium	۸۱	۲۰۴/۳۷ Tl
تانتالیم	tantalum	۷۳	۱۸۰/۹۴ Ta
تربیم	terbium	۶۵	۱۵۸/۹۲ Tb
تکنسیم	technetium	۴۳	۹۸/۹۰ Tc
تکنسیم ← تکنسیم	technetium ←		
تلوریم	tellurium	۵۲	۱۲۷/۶۰ Te
تنگستن	tungsten	۷۴	۱۸۳/۸۵ W
توریم	thorium	۹۰	۲۳۲/۰۳ Th
تولیم	thulium	۶۹	۱۶۸/۹۳ Tm
تیتان ← تیتانیم	titanium ←		
تیتانیم	titanium	۲۲	۴۷/۹۰ Ti
جیوه	mercury	۸۰	۲۰۰/۵۹ Hg
دیسپروزیوم	dysprosium	۶۶	۱۶۲/۵۰ Dy
رادون	radon	۸۶	۲۲۲ Rn
رادیوم	radium	۸۸	۲۲۶/۰۲ Ra
رذیم	rhodium	۴۵	۱۰۲/۹۰ Rh
رنیم	rhodium	۷۵	۱۸۶/۲ Re
روبییدیم	rubidium	۳۷	۸۵/۴۷ Rb
روتنیم	ruthenium	۴۴	۱۰۱/۰۷ Ru
روی	zinc	۳۰	۶۵/۳۸ Zn
زیرکونیم	zirconium	۴۰	۹۱/۲۲ Zr
ژرمانیم	germanium	۳۲	۷۲/۵۹ Ge
ساماریوم	samarium	۶۲	۱۵۰/۴ Sm
سدیم	sodium	۱۱	۲۲/۹۸ Na
سرب	lead	۸۲	۲۰۷/۱۹ Pb
سرمیم	cerium	۵۸	۱۴۰/۱۲ Ce
سزیم	caesium	۵۵	۱۳۲/۹۰ Cs
سلنیم	selenium	۳۴	۷۸/۹۶ Se
سولفور ← گوگرد	sulphur ←		
سیلیسیم	silicon	۱۴	۲۸/۰۸ Si

نام	عدد اتمی	وزن اتمی	نشانه اختصاری
سیلوانیوم ← تلوریم	tellurium ←		
سیلیکن ← سیلیسیم	silicon ←		
طلا	gold	۷۹	Au ۱۹۶/۹۶
فرانسیم	Francium	۸۷	Fr ۲۲۳
فرمیم	Fermium	۱۰۰	Fm ۲۵۷
فسفر	phosphorus	۱۵	P ۳۰/۹۷
فلوئور	Fluorine	۹	F ۱۸/۹۹
قلع	tin	۵۰	Sn ۱۱۸/۶۹
کادمیم	cadmium	۴۸	Cd ۱۱۲/۴۰
کالیفرنیم	californium	۹۸	Cf ۲۵۱
کبالت	cobalt	۲۷	Co ۵۸/۹۳
کربن	carbon	۶	C ۱۲/۰۱
کرم	chromium	۲۴	Cr ۵۱/۹۹
کریپتون	krypton	۳۶	Kr ۸۳/۸۰
کلر	clorine	۱۷	Cl ۳۵/۴۵
کلسیم	calcium	۲۰	Ca ۴۰/۰۸
کلمبیم ← نیوبیم	niobium ←		
کوبالت ← کبالت	cobalt ←		
کوریم	curium	۹۶	Cm ۲۴۷
گادولینیم	gadolinium	۶۴	Gd ۱۵۷/۲۵
گالیم	gallium	۳۱	Ga ۶۹/۷۲
گززن ← گزنون	xenon ←		
گززنون	xenon	۵۴	Xe ۱۳۱/۳۰
گوگرد	sulphur	۱۶	S ۳۲/۰۶
لانتان ← لانتانم	lanthanum ←		
لانتانم	lanthanum	۵۷	La ۱۳۸/۹۱
لاورنسیم	lawreceium	۱۰۳	Lr ۲۶۲
لوتتیم	lutetium	۷۱	Lu ۱۷۴/۹۷
لوتسیم ← لوتتیم	lutetium ←		
لیتیم	lithium	۳	Li ۶/۹۴
مس	copper	۲۹	Cu ۶۳/۵۴
مندلیفیم	mendelevium	۱۰۱	Md ۲۵۸
منگنز	manganese	۲۵	Mn ۵۴/۹۳
منیزیم	magnesium	۱۲	Mg ۲۴/۳۰
مولیبدن	molybdenum	۲۲	Mo ۹۵/۹۴
نئودیمیم	neodymium	۶۰	Nd ۱۴۴/۲۴
نئون	neon	۱۰	Ne ۲۰/۱۷

نام	عدد اتمی	وزن اتمی	نشانه اختصاری
نپتونیم	۹۳	۲۳۷/۰۴	Np
نقره	۴۷	۱۰۷/۸۶	Ag
نوبلیوم	۱۰۲	۲۵۹	No
نیتروژن	۷	۱۴	N
نیکل	۲۸	۵۸/۶۹	Ni
نیوبیم	۴۱	۹۲/۹۰	Nb
وانادیم	۲۳	۵۰/۹۴	V
ولفرام ← تنگستن	← tungsten		
هافنیم	۷۲	۱۷۸/۴۹	Hf
هلمیم	۶۷	۱۶۴/۹۳	Ho
هلیوم	۲	۴	He
هیدروژن	۱	۱	H
ید	۵۳	۱۲۶/۹	I

ABBREVIATIONS COMMONLY IN USE

فهرست کوتاه‌نوشته‌های پُر کاربرد در زبان انگلیسی

a absent, acceleration, acre, adult, alto, anode, answer, ante, anterior, are, area, atto-, author

A ace, adenine, ampere, argon

Å angstrom unit

aa ana

AA administrative assistant, Alcoholics Anonymous, antiaircraft, associate in arts, author's alterations

AAA Agricultural Adjustment Administration, American Automobile Association

AAAL American Academy of Arts and Letters

AAAS American Association for the Advancement of Science

AAFP American Academy of Family Physicians

AAMC American Association of Medical Colleges

A and M agricultural and mechanical, ancient and modern

A and R artists and repertory

AAR against all risks

AARP American Association of Retired Persons

AAS associate in applied science

AASCU American Association of State Colleges and Universities

AAU Amateur Athletic Union

AAUP American Association of University Professors

AAUW American Association of University Women

ab about

AB able-bodied seaman, airborne, airman basic, Alberta, [NL artium baccalaureus] bachelor of arts

ABA Amateur Boxing Association, American Bankers Association, American

Bar Association, American Booksellers Association

abbr abbreviation

ABC American Bowling Congress, American Broadcasting Companies, Australian Broadcasting Corporation

ABCD accelerated business collection and delivery

abd or **abdom** abdomen, abdominal

abl ablative

abn airborne

abp archbishop

abr abridged, abridgment

abs absolute, abstract

ABS American Bible Society, antilock braking system

abstr abstract

ac account, acre

Ac actinium, altocumulus

AC air-conditioning, alternating current, [ML ante Christum] before Christ; [L ante cibum] before meals; area code, athletic club

acad academic, academy

acc accusative

accel accelerando

acct account, accountant

accus accusative

ACE American Council on Education

ack acknowledge, acknowledgment

ACLU American Civil Liberties Union

ACP African, Caribbean and Pacific (states), American College of Physicians

acpt acceptance

ACS American Chemical Society, American College of Surgeons

act active, actor, actual

ACT Action for Children's Television, American College Test, Association of

Classroom Teachers, Australian Capital Territory

actg acting

ACV actual cash value, aircushion vehicle

AD active duty, after date, anno Domini - often printed in small capitals and often punctuated; assembly district, assistant director, athletic director

A/D analog/digital

ADA American Dental Association, Americans for Democratic Action, average daily attendance

ADC aide-de-camp, Aid to Dependent Children, Air Defense Command, assistant division commander

ADD American Dialect Dictionary, attention deficit disorder

addn addition

addnl additional

ADF automatic direction finder

ad int ad interim

ADIZ air defense identification zone

adj adjective, adjunct, adjustment, adjutant

ad loc [L ad locum] to or at the place

adm administration, administrative

ADM admiral

admin administration, administrative

adv adverb, [L adversus] against; advertisement, advertising, advisory

ad val ad valorem

adv advertisement

AEC Atomic Energy Commission

AEF American Expeditionary Force

aeq [L aequalis] equal

aero aeronautical, aeronautics

aet or **aetat** [L aetatis] of age, aged

aff affix

AF air force, audio frequency

AFB air force base

AFC American Football Conference, automatic frequency control

A/1C airman first class

AFDC Aid to Families with Dependent Children

aff affirmative

afft affidavit

AFL American Football League

AFL-CIO American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations

AFP alpha-fetoprotein

Afr Africa, African

aft afternoon

AFT American Federation of Teachers, automatic fine tuning

AFTRA American Federation of Television and Radio Artists

Ag [L argentum] silver

AG adjutant general, attorney general

AGC advanced graduate certificate

agcy agency

agl above ground level

agr or **agric** agricultural, agriculture

agt agent

AH ampere-hour, anno hegirae, arts and humanities

AHL American Hockey League

AI ad interim, airborne intercept, air interception, artificial insemination, artificial intelligence

AIA American Institute of Architects

AID Agency for International Development, artificial insemination by donor

AIM American Indian Movement

AK Alaska

aka also known as

AKC American Kennel Club

Al aluminum

AL Alabama, American League, American Legion

Ala Alabama

ALA American Library Association

Alb Albania, Albanian

alc alcohol

ALCS American League Championship

Series

ald alderman

alg algebra

alk alkaline

alky alkalinity

ALS amyotrophic lateral sclerosis, autographed letter signed

alt alternate, altitude, alto

Alta Alberta

alum aluminum

alw allowance

Am America, American, americium

AM airmail, Air Medal, [L anno mundi] in the year of the world - often printed in small capitals; ante meridiem - often not cap and often punctuated; [NL artium magister] master of arts

AMA American Medical Association

amb ambassador

amdt amendment

AmE American English

Amer America, American

AmerInd American Indian

AMG allied military government

Amn airman

amp hr ampere-hour

AMSLAN American Sign Language

amt amount

AMU atomic mass unit

AMVETS American Veterans (of World War II)

an annum

AN airman (Navy)

ANA American Nurses Association

anal analogy, analysis, analytic

anat anatomical, anatomy

anc ancient

ANC African National Congress

Angl Anglican

anhyd anhydrous

ann annals, annual

anon anonymous, anonymously

ANOVA analysis of variance

ans answer

ANSI American National Standards Institute

ant antenna, antonym

Ant Antarctica, Antrim

anthrop anthropological, anthropology

antiq antiquarian, antiquary

AO account of, and others

aor aorist

ap apostle, apothecaries'

AP additional premium, adjective phrase, airplane, American plan, antipersonnel, arithmetic progression, armor-piercing, Associated Press, author's proof

APB all points bulletin

APC armored personnel carrier

API air position indicator

APO army post office

Apoc Apocalypse, Apocrypha, apocryphal

app apparatus, appendix, appliance

appl applied

appro approval

approx approximate, approximately

appt appoint, appointed, appointment

apptd appointed

Apr April

APR annual percentage rate

apt apartment, aptitude

aq aqua, aqueous

ar arrival, arrive

Ar Arabic, argon

AR accounts receivable, acknowledgment of receipt, all rail, all risks, annual return, Arkansas, army regulation, autonomous republic

Arab Arabian, Arabic

ARC AIDS-related complex, American Red Cross

arch archaic, archery, architect, architectural, architecture

Arch Archbishop

archeol archeology
arg argent, argument
Arg Argentina
arith arithmetic, arithmetical
Ariz Arizona
Ark Arkansas
Arm Armagh, Armenian
ARM adjustable rate mortgage
ARP air-raid precautions
arr arranged, arrival, arrive
ARRT American Registry of Radiologic Technologists
art article, artificial, artillery
arty artillery
ARV American Revised Version
ARVN Army of the Republic of Vietnam (South Vietnam)
As altostratus, arsenic
AS after sight, airspeed, American Samoa, Anglo-Saxon, antisubmarine, associate in science
ASAP as soon as possible
asb asbestos
ASCAP American Society of Composers, Authors and Publishers
ASE American Stock Exchange
ASEAN Association of Southeast Asian Nations
asgd assigned
asgmt assignment
ASI airspeed indicator
ASL American Sign Language
ASPCA American Society for the Prevention of Cruelty to Animals
ASR airport surveillance radar, air-sea rescue
assn association
assoc associate, associated, association
ASSR Autonomous Soviet Socialist Republic
asst assistant, assorted
asstd assented, assorted
assy assembly
Assyr Assyrian
AST Alaska standard time
ASTM American Society for Testing and Materials
ASTP army specialized training program
astrol astrologer, astrology
astron astronomer, astronomy
ASV American Standard Version
ASW antisubmarine warfare
at airtight, atmosphere, atomic
At astatine
AT air temperature, ampere-turn, automatic transmission
ATC air traffic control
Atl Atlantic
atm atmosphere, atmospheric
ATM automated teller machine, automatic teller machine
at no atomic number
att attacherd, attention, attorney
attn attention
attrib attributive, attributively
atty attorney
atty gen attorney general
ATV all-terrain vehicle
at wt atomic weight
Au [L aurum] gold; author
AU angstrom unit, astronomical unit
AUC [L ab urbe condita] from the year of the founding of the city (of Rome)
aud audit, auditor
aug augmentative
Aug August
Aus Austria, Austrian
AUS Army of the United States
Austral Australia
auth authentic, author, authorized
auto automatic
aux auxiliary verb
av avenue, average, avoirdupois
AV ad valorem, audiovisual, Authorized

Version

AVC automatic volume control

avdp avoirdupois

ave avenue

avg average

avn aviation

AW actual weight, aircraft warning, articles of war, automatic weapon

AWACS airborne warning and control system

ax axiom, axis

AYC American Youth Congress

AYD American Youth for Democracy

AYH American Youth Hostels

az azimuth, azure

AZ Arizona

b bachelor, bacillus, back, bag, bale, bass, basso, bat, Baumé, before, Bible, billion, bishop, black, blue, bolivar, book, born, bottom, brick, brightness, British, bulb, butut

B boron

Ba barium

BA bachelor of arts, batting average, Buenos Aires

BAA bachelor of applied arts

BAAE bachelor of aeronautical and astronautical engineering

bac [ML baccalaureus] bachelor

bact bacterial, bacteriology, bacterium

BAE bachelor of aeronautical engineering, bachelor of agricultural engineering, bachelor of architectural engineering, bachelor of art education, bachelor of arts in education

BAEd bachelor of arts in education

BAeE bachelor of aeronautical engineering

BAEE bachelor of arts in elementary education

BAG bachelor of agriculture

bal balance

BAM bachelor of applied mathematics, bachelor of arts in music

B and B bed-and-breakfast

B and E breaking and entering

b and w black and white

Bap or **Bapt** Baptist

bar barometer, barometric, barrel

Bar Baruch

BAr bachelor of architecture

BAR Browning automatic rifle

Bart baronet

BAS bachelor of applied science, bachelor of arts and sciences

BAT bachelor of arts in teaching

Bav Bavaria, Bavarian

BB bachelor of business, ball bearing, base on balls, blue book, B'nai B'rith

BBA bachelor of business administration

BBB Better Business Bureau

BBC British Broadcasting Corporation

bbl barrel, barrels

BBQ barbecue

BBS bulletin board system

BC before Christ - often printed in small capitals and often punctuated; British Columbia

BCD bad conduct discharge

BCE bachelor of chemical engineering, bachelor of civil engineering, before the Christian Era - often punctuated; before the Common Era - often punctuated

bcf billion cubic feet

BCh bachelor of chemistry

BChE bachelor of chemical engineering

BCL bachelor of canon law, bachelor of civil law

bcn beacon

BCS bachelor of chemical science, bachelor of commercial science

bd barrels per day, board, bound, boundary, bundle

BD bachelor of divinity, bank draft, bills

discounted, bomb disposal, brought down

BDA bachelor of dramatic art

bd ft board foot

bdl or **bdle** bundle

bdrm bedroom

Be beryllium

BE bachelor of education, bachelor of engineering, bill of exchange, Black English

Bé Baumé

BEC Bureau of Employees' Compensation

BEd bachelor of education

Beds Bedfordshire

BEE bachelor of electrical engineering

bef before

BEF British Expeditionary Force

beg begin, beginning

Belg Belgian, Belgium

BEM bachelor of engineering of mines, British Empire Medal

BEng bachelor of engineering

BEngS bachelor of engineering science

Berks Berkshire

bet between

BeV billion electron volts

BEV Black English vernacular

bf boldface

BF bachelor of forestry, board foot, brought forward

BFA bachelor of fine arts

bg background, bag, beige, being

BG or **B Gen** brigadier general

BH bill of health, Brinell hardness

bhd bulkhead

BHL bachelor of Hebrew letters, bachelor of Hebrew literature

BHN Brinell hardness number

bhp bishop

Bi bismuth

BIA bachelor of industrial administration, Bureau of Indian Affairs

bib Bible, biblical

biblog bibliography

bid [L bis in die] twice a day

BID bachelor of industrial design

BIE bachelor of industrial engineering

bil billion

biog biographer, biographical, biography

biol biologic, biological, biologist, biology

BJ bachelor of journalism

bk bank, book, break, brook

BK berkelium

bkg banking, bookkeeping, breakage

bkgd background

bks barracks

bkt basket, bracket

bl bale, barrel, black, block, blue

BL bachelor of law, bachelor of letters, baseline, bats left, bill of lading, breadth-length

bld blond, blood

bldg building

bldr builder

BLEVE boiling liquid expanding vapor explosion

BLitt or **BLit** [ML baccalaureus litterarum] bachelor of letters, bachelor of literature

blk black, block, bulk

BLM Bureau of Land Management

BLS bachelor of liberal studies, bachelor of library science, Bureau of Labor Statistics

blvd boulevard

bm beam

BM bachelor of medicine, bachelor of music, basal metabolism, bill of material, board measure, bowel movement, bronze medal

BME bachelor of mechanical engineering, bachelor of mining engineering, bachelor of music education

BMOC big man on campus

BMR basal metabolic rate

BMS bachelor of marine science

BMT bachelor of medical technology

BMX bicycle motocross
bn baron, battalion, beacon, been
BN bachelor of nursing, bank note, Bureau of Narcotics
BNDD Bureau of Narcotics and Dangerous Drugs
BNS bachelor of naval sciences
BO back order, best offer, body odor, box office, branch office, buyer's option
BOD biochemical oxygen demand, biological oxygen demand
BOQ bachelor officers' quarters
bor borough
bot botanical, botanist, botany, bottle, bottom, bought
botan botanical
bp baptized, base pair, birthplace, bishop
BP batting practice, beautiful people, before the present, bills payable, blood pressure, blueprint, boiling point
bpd barrels per day
BPE bachelor of petroleum engineering, bachelor of physical education
BPh bachelor of philosophy
BPharm bachelor of pharmacy
bpi bits per inch, bytes per inch
bpl birthplace
BPOE Benevolent and Protective Order of Elks
bps bits per second
BPW Board of Public Works, Business and Professional Women's Clubs
br branch, brass, brown
Br Britain, British, bromine
BR bats right, bedroom, bills receivable
Braz Brazil, Brazilian
BRE bachelor of religious education, business reply envelope
Breck Brecknockshire
brig brigade, brigadier
Brig Gen brigadier general
BrIt Britain, British

bri barrel
bros brothers
BS bachelor of science, balance sheet, bill of sale, British standard, bullshit - sometimes considered vulgar
BSA bachelor of science in agriculture, Boy Scouts of America
BSAA bachelor of science in applied arts
BSAE bachelor of science in aeronautical engineering, bachelor of science in agricultural engineering, bachelor of science in architectural engineering
BSAg bachelor of science in agriculture
BSArch bachelor of science in architecture
BSB bachelor of science business
BSc bachelor of science
BSCE bachelor of science in chemical engineering
BSCh bachelor of science in chemistry
BSEc or **BSEcon** bachelor of science in economics
BSEd or **BSE** bachelor of science in education
BSEE bachelor of science in electrical engineering, bachelor of science in elementary education
BSFor bachelor of science in forestry
BSFS bachelor of science in foreign service
BSI British Standards Institution
bskt basket
BSL bachelor of sacred literature, bachelor of science in languages, bachelor of science in law, bachelor of science in linguistics
BSME bachelor of science in mechanical engineering
bsmt basement
BSN bachelor of science in nursing
BSW bachelor of social work
Bt baronet
btry battery

Btu British thermal unit
bu bureau, bushel
Bucks Buckinghamshire
buff buffalo
Bulg Bulgaria, Bulgarian
bull bulletin
bur bureau
bus business
BV Blessed Birgin
bvt brevet
BW bacteriological warfare, biological warfare, black and white
BWI British West Indies
bx box
BX base exchange
by billion years
BYO bring your own
BYOB bring your own beer, bring your own booze, bring your own bottle
byp bypass
c calm, calorie, Canadian, canceled, candle, carat, case, castle, catcher, Catholic, cedi, cent, centavo, center, centi-, centime, centimeter, centum, century, chairman, chapter, circa, circuit, circumference, clockwise, cloudy, cocaine, codex, coefficient, college, colon, color, colt, [L congius] gallon; congress, conservative, contralto, copyright, cost, cubic, cup, curie
C capacitance, carbon, Celsius, centigrade, Coulomb, cytosine
ca circa
Ca calcium
CA California, Central America, certified acupuncturist, chartered accountant, chief accountant, chronological age, commercial agent, controller of accounts, current account
CAB Civil Aeronautics Board
CAD computer-aided design
CAF cost and freight
CAFE corporate average fuel economy

CAGS Certificate of Advanced Graduate Study
CAI computer-aided instruction, computer-assisted instruction
cal calendar, caliber, calorie, small calorie
Cal California, large calorie
calc calculate, calculated
Calif California
cam camera
CAM computer-aided manufacturing
Cambs Cambridgeshire
can canceled, cancellation, cannon, canto
Can or **Canad** Canada, Canadian
canc canceled
C and F cost and freight
C and W country and western
Cant Canticle of Canticles, Cantonese
cap capacity, capital, capitalize, capitalized
CAP Civil Air Patrol
caps capitals, capsule
Capt captain
Car Carlow
CAR civil air regulations
card cardinal
CARE Cooperative for American Relief to Everywhere
CAS certificate of advanced study
cat catalog, catalyst
CAT clear-air turbulence, college ability test, computerized axial tomography
cath cathedral, cathode
CATV community antenna television
caus causative
cav cavalry, cavity
CAVU ceiling and visibility unlimited
Cb columbium, cumulonimbus
CBC Canadian Broadcasting Corporation
CBD cash before delivery, central business district
CBE commander of the Order of the British Empire, companion of the Order of the British Empire

CBI computer-based instruction, Cumulative Book Index
CBO Congressional Budget Office
CBS Columbia Broadcasting System
CBW chemical and biological warfare
cc cubic centimeter
Cc cirrocumulus
CC carbon copy, chief clerk, common carrier, community college country club
CCC Civilian Conservation Corps
CCD Confraternity of Christian Doctrine
CCF Chinese communist forces
cckw counterclockwise
CCTV closed-circuit television
CCU cardiac care unit, coronary care unit, critical care unit
ccw counterclockwise
cd candela, candle, cord
Cd cadmium
CD carried down, certificate of deposit, civil defense, [F corps diplomatique] diplomatic corps
CDC Centers for Disease Control
CDD certificate of disability for discharge
cdg commanding
Cdn Canadian
CDP certificate in data processing
CDR commander
CDT central daylight time
Ce cerium
CE chemical engineer, civil engineer, Christian Era - often punctuated; Common Era - often punctuated; Corps of Engineers
CEA College English Association, Council of Economic Advisors
CED Committee for Economic Development
cem cement
CEMF counter electromotive force
cent centigrade, central, centum, century
Cent Central
CENTO Central Treaty Organization

CERN [Conseil Européen pour la Recherche Nucléaire] European Organization for Nuclear Research
cert certificate, certification, certified, certify
CETA Comprehensive Employment and Training Act
CEU continuing education credit
cf calf, [L confer, imper, of conferre to compare] compare
Cf californium
CF carried forward, centrifugal force, cost and freight, cystic fibrosis
CFC chlorofluorocarbon
CFI certified flight instructor, chief flying instructor; cost, freight, and insurance
CFL Canadian Football League
cfm cubic feet per minute
CFO chief financial officer
CFP Certified Financial Planner
cfs cubic feet per second
cg centigram
CG center of gravity, coast guard, commanding general
cgs centimeter-gram-second
CGT [F Confédération Générale du Travail] General Confederation of Labor
ch chain, champion, chaplain, chapter, chief, child, children, church
CH clearinghouse, courthouse, custom-house
chan channel
chap chapter
CHD coronary heart disease
chem chemical, chemist, chemistry
Ches Cheshire
chg change, charge
Chin Chinese
chm chairman, checkmate
Chmn chairman
chron chronicle, chronological, chronology
Chron Chronicles

Ci cirrus, curie
CI cast iron, certificate of insurance, Channel Islands, cost and insurance
CIA Central Intelligence Agency, certified internal auditor
cía [Sp compañía] company
CIAA Central Intercollegiate Athletic Association
CIC counterintelligence corps
CID Criminal Investigation Department, cubic inch displacement
cie [F compagnie] company
CIF central information file; cost, insurance, and freight
C in C commander in chief
CIP Cataloging in Publication
cir circle, circuit, circular, circumference
circ circular
cit citation, cited, citizen
civ civil, civilian, civilization
CIWS close-in weapons system
CJ chief justice
ck cask, check
cl centiliter, claiming, class, clause, close, closet, cloth
Cl chlorine
CL carload, center line, civil law, common law
cld called, clearde
CLEP College Level Examination Program
clin clinical
clk clerk
clo clothing
clr clear, clearance
CLU chartered life underwriter
cm centimeter, cumulative
Cm curium
CM center matched, circular mil, common meter, [Commonwealth of the Northern Mariana Islands] Northern Mariana Islands, Congregation of the Mission

CMA certified medical assistant
cmd command
cmdg commanding
cmdr commander
CMG Companion of the Order of St. Michael and St. George
cml commercial
CMSgt chief master sergeant
CMV cytomegalovirus
CN credit note
CNC computer numerical control
CNO chief of naval operations
CNS central nervous system
co company, county
Co cobalt
CO cash order, Colorado, commanding officer, conscientious objector
c/o care of
cod codex
COD carrier onboard delivery, cash on delivery, collect on delivery
coeff or **coef** coefficient
C of C Chamber of Commerce
C of S chief of staff
cog cognate
col colonial, colony, color, colored, column, counsel
col or **coll** collateral, collect, collected, collection, college, collegiate
Col colonel, Colorado, Colossians
COL colonel, cost of living
COLA cost-of-living allowance
collat collateral
colloq colloquial
Colo Colorado
colog cologarithm
com comedy, comic, comma
COM computer output microfilm, computer output microfilmer
comb combination, combined, combining, combustion
comd command

comdg commanding
comdr commander
comdt commandant
COMECON Council for Mutual Economic Assistance
coml commercial
comm command, commandant, commander, commanding, commentary, commerce, commercial, commission, commissioned, commissioner, committee, common, commoner, commonwealth, commune, communication, communist, community
commo commodore
comp comparative, compare, compensation, compiled, compiler, composition, compositor, compound, comprehensive, controller
compd compound
comr commissioner
com [L *comjux*] consort; consolidated, consul, continued
conc concentrate, concentrated, concentration, concrete
concn concentration
cond condition, conductivity
conf conference, confidential
Confed Confederate
cong congress, congressional
conj conjunction, conjunctive
Conn Connecticut
cons consecrated, conservative, consigned, consignment, consol, consolidated, consonant, constable, constitution, construction, consul, consulting
consol consolidated
const constant, constitution, constitutional, construction
constr construction
cont containing, contents, continent, continental, continued, control
contd continued

contg containing
contr contract, contraction, contralto, contrary, control, controller
contrib contribution, contributor
conv convention, conventional, convertible, convocation
COO chief operating officer
cop copper, copulative, copy, copyright
cor corner, coroner, corpus, corresponding
Cor Corinthians
CORE Congress of Racial Equality
Corn Cornish, Cornwall
corp corporal, corporation
corr correct, corrected, correction, correspondence, correspondent, corresponding, corrupt, corruption
cos companies, consul, consulship, cosine, counties
COS cash on shipment, chief of staff
cosec cosecant
cot cotangent
cp compare, coupon
CP candlepower, Cape Province, center of pressure, cerebral palsy, charter party, chemically pure, command post, communist party, Congregation of the Passion, custom of port
CPA certified public accountant
CPB Corporation for Public Broadcasting
CPCU chartered property casualty underwriter
cpd compound
CPFF cost plus fixed fee
cpi characters per inch
CPI consumer price index
cpl complete, comply
Cpl corporal
CPM cost per thousand
CPO chief petty officer
CPOM master chief petty officer
CPOS senior chief petty officer
CPR cardiopulmonary resuscitation

CPS cards per second, certified professional secretary, characters per second, Civilian Public Service, cycles per second

CPSC Consumer Product Safety Commission

CPT captain

cpu central processing unit

CQ call to quarters, charge of quarters, commercial quality

cr center, circular, commander, cream, creased, credit, creditor, creek, crescendo, cruzeiro

Cr chromium

CR carrier's risk, cathode ray, class rate, conditioned reflex, conditioned response, consciousness-raising, Costa Rica, current rate

CRC Civil Rights Commission

cresc crescendo

crim criminal

crim con criminal conversation

criminol criminologist, criminology

crit critical, criticism, criticized

CRNA certified registered nurse anesthetist

CRT carrier route

cryst crystalline, crystallized

CS case, cases, census, consciousness, consul

Cs cesium, cirrostratus

CS capital stock, cesarean section, chief of staff, Christian Science practitioner, civil service, conditioned stimulus, county seat

CSA Confederate States of America

csc cosecant

CSC Civil Service Commission

CSF cerebrospinal fluid

CSM command sergeant major

CST central standard time

ct carat, cent, count, county, court

CT central time, certificated teacher,

certified teacher, code telegram, computed tomography, computerized tomography, Connecticut

CTC centralized traffic control

ctf certificate

ctn carton, cotangent

c to c center to center

ctr center, counter

cu cubic, cumulative

Cu cumulus, [L cuprum] copper

CU close-up

cum cumulative

Cumb Cumbria

cur currency, current

cv or **cvt** convertible

CV cardiovascular, chief value, curriculum vitae

CVA Columbia Valley Authority

cw clockwise

CW chemical warfare, chief warrant officer, continuous wave

CWO cash with order, chief warrant officer

cwt hundredweight

CY calendar year

cyl cylinder

CYO Catholic Youth Organization

cytol cytological, cytology

CZ Canal Zone

d date, daughter, day, dead, deceased, deci-, degree, [L denarius, denarit] penny, pence; depart, departure, diameter, differential, dimensional, distance, dorsal, drive, driving

D Democrat, derivative, deuterium, Dutch

da deka-

DA days after acceptance, delayed action, deposit account, Dictionary of Americanisms, district attorney, doctor of arts, documents against acceptance, documents for acceptance, don't answer

DAB Dictionary of American Biography

DAE Dictionary of American English
dag dekagram
DAH Dictionary of American History
dal dekaliter
dam dekameter
Dam Daniel, Danish
D & C dilation and curettage
DAR Daughters of the American Revolution
DARE Dictionary of American Regional English
DARPA Defense Advanced Research Projects Agency
dat dative
DAT differential aptitude test, digital audiotape
dau daughter
DAV Disabled American Veterans
db debenture
dB decibel
DB daybook
d/b/a doing business as
DBA doctor of business administration
DBE Dame Commander of the Order of the British Empire
DBH diameter at breast height
dbl or **db1e** double
DBMS data base management system
DBS direct broadcast satellite
DC [It da capo] from the beginning; decimal classification, direct current, District of Columbia, doctor of chiropractic, double crochet
DChe doctor of chemical engineering
DCL doctor of canon law, doctor of civil law
dd dated, delivered
DD days after date, demand draft, dishonorable discharge, doctor of divinity, due date
DDC Dewey Decimal Classification
DDD direct distance dialing

DDS doctor of dental science, doctor of dental surgery
DE defensive end, Delaware, doctor of engineering
DEA Drug Enforcement Administration
deb debenture
dec deceased, declaration, declared, declination, decorated, decorative, decrease, decrescendo
Dec December
decd deceased
def defendant, defense, deferred, defined, definite, definition
deg degree
del delegate, delegation, delete
Del Delaware
dely delivery
dem demonstrative, demurrage
Dem Democrat, Democratic
Den Denmark
dent dental, dentist, dentistry
dep depart, department, departure, deponent, deposed, deposit, depot, deputy
depr depreciation, depression
dept department
der or **deriv** derivation, derivative
Derbys Derbyshire
derm dermatologist, dermatology
det detached, detachment, detail, determine
detd determined
detn detention, determination
Deut Deuteronomy
dev deviation
Devon Devonshire
DEW distant early warning
DF damage free, direction finder, direction finding
DFA doctor of fine arts
DFC Distinguished Flying Cross
dft defendant, draft
dg decigram

DG [LL Dei gratia] by the grace of God;
 director general
DH designated hitter, doctor of humanities
DHL doctor of Hebrew letters, doctor of
 Hebrew literature
DI drill instructor
dia diameter
diag diagonal, diagram
dial dialect, dialectical
diam diameter
dict dictionary
dif or **diff** difference
dig digest
dil dilute
dim dimension, diminished, diminuendo,
 diminutive
dimin diminuendo
din dinar
DIN [G Deutsche Industrie Normen]
 German Industrial Standards
dip diploma
dir direction, director
dis discharge, discount, distance
disc discount
disp dispensary
diss dissertation
dist distance, district
distn distillation
distr distribute, distribution
div divided, dividend, division, divorced
DJ district judge, doctor of jurisprudence,
 dust jacket
DJIA Dow-Jones Industrial Average
dk dark, deck, dock
dl deciliter
DL disabled list
DLitt or **DLit** [NL doctor litterarum]
 doctor of letters, doctor of literature
DLO dead letter office, dispatch loading
 only
DLS doctor of library science
dm decimeter

DM deutsche mark
DMA doctor of musical arts
DMD [NL dentariae medicinae doctor]
 doctor of dental medicine
DMin doctor of ministry
DML doctor of modern languages
DMZ demilitarized zone
dn down
DNB Dictionary of National Biography
DNF did not finish
DNR do not resuscitate
do ditto
DO defense order, doctor of osteopathy
DOA dead on arrival
DOB date of birth
doc document
DOD Department of Defense
DOE Department of Energy dollar
dol dollar
dom domestic, dominant, dominion
Don Donegal
Dors Dorset
DOS disk operating system
DOT Department of Transportation
doz dozen
DP data processing, degree of polym-
 erization, dew point, doctor of podiatry,
 double play
DPE doctor of physical education
DPh doctor of philosophy
DPH department of public health, doctor
 of public health
DPM doctor of podiatric medicine
dpt department, deponent
DPT diphtheria, pertussis, tetanus
DQ disqualification, disqualify
dr debtor, drachma, dram, drive, drum
Dr doctor
DR dead reckoning, dining room
dram dramatic, dramatist
DS [It dal segno] from the sign; days after
 sight, detached service, document signed

DSc doctor of science	EBC Educational Broadcasting Corporation
DSC Distinguished Service Cross, doctor of surgical chiropody	EBV Epstein-Barr virus
DSM Distinguished Service Medal	EC European Community
DSO Distinguished Service Order	eccl ecclesiastic, ecclesiastical
DSP [L decessit sine prole] died without issue	Eccles Ecclesiastes
DST daylight saving time, doctor of sacred theology	Ecclus Ecclesiasticus
DSW doctor of social welfare, doctor of social work	ECG electrocardiogram
DT daylight time, doctor of theology, double time	ECM electronic countermeasure, European Common Market
DTh doctor of theology	ecol ecological, ecology
DTP desktop publishing; diphtheria, tetanus, pertussis	econ economics, economist, economy
Du Dutch	ECT electroconvulsive therapy
Dub Dublin	Ecua Ecuador
DUI driving under the influence	ed edited, edition, editor, education
Dumf Gal Dumfries and Galloway	EED ethylene dibromide
dup duplex, duplicate	EdD doctor of education
Dur Durham	EDD English Dialect Dictionary
DV [L Deo volente] God willing; Douay Version	EDP electronic data processing
DVM doctor of veterinary medicine	EdS specialist in education
DW deadweight, delayed weather, distilled water, dust wrapper	EDT eastern daylight time
DWI driving while intoxicated, Dutch West Indies	educ education, educational
dwt deadweight ton, pennyweight	EE electrical engineer
DX distance	EEC European Economic Community
dy delivery, deputy, duty	EEG electroencephalogram, electroencephalograph
Dy dysprosium	EENT eye, ear, nose, and throat
dynam dynamics	EEO equal employment opportunity
dz dozen	eff efficiency
e earth, east, easterly, eastern, edge, eldest, ell, empty, end, energy, erg, error, excellent	EFT or EFTS electronic funds transfer (system)
E electromotive force, energy, English, exponent	e.g. [L exempli gratia] for example
ea each	Eg Egypt, Egyptian
E and OE errors and omissions excepted	EGF epidermal growth factor
EB eastbound	EHF extremely high frequency
	EHP effective horsepower, electric horsepower
	EHV extra high voltage
	EKG [G Elektrokardiogramm] electrocardiogram, electrocardiograph
	el elevation
	elec electric, electrical, electricity

elem elementary	curity Act
elev elevation	Es einsteinium
ELF extremely low frequency	ESB electrical stimulation of the brain
Eliz Elizabethan	Esd Esdras
EM electromagnetic, electron microscope, electron microscopy, end matched, engineer of mines, enlisted man	ESE east-southeast
emer emeritus	Esk Eskimo
EMG electromyogram, electromyograph, electromyography	ESL English as a second language
emp emperor, empress	ESOP employee stock ownership plan
EMP electromagnetic pulse	esp especially
emu electromagnetic unit	Esq or Esqr esquire
enc or encl enclosure	est established, estimate, estimated
ency or encyc encyclopedia	EST eastern standard time
ENE east-northeast	Esth Esther
eng engine, engineer, engineering	Et ethyl
Eng England, English	ET eastern time
engr engineer, engraved, engraver, engraving	ETA estimated time of arrival
enl enlarged, enlisted	et al [L et alii (masc.), et aliae (fem.), or et alia (neut.)] and others
ENS ensign	etc et cetera
ENT ear, nose, and throat	ETD estimated time of departure
entom or entomol entomological, entomology	ETO European theater of operations
env envelope	et seq [L et sequens] and the following one; [L et sequentes (masc.& fem. pl.), or et sequentia (neut.pl.)] and the following ones
EO executive order	et ux [L et uxor] and wife
EOE equal opportunity employer	ETV educational television
EOM end of month	Eu europium
EP estimated position, European plan, extended play	Eur Europe, European
EPA Environmental Protection Agency	eV electron volt
Eph or Ephes Ephesians	EVA extravehicular activity
Episc Episcopal	eval evaluation
eq equal, equation	evap evaporate
equip equipment	evg evening
equiv equivalency, equivalent	EW enlisted woman
Er erbium	ex example, exchange, executive, express, extra
ER earned run, emergency room	Ex Exodus
ERA earned run average, Equal Rights Amendment	exc excellent, except
ERISA Employee Retirement Income Se-	exch exchange, exchanged
	excl exclude, excluded, excluding
	exhbn exhibition

Exod Exodus
exor executor
exp expense, experience, experiment, experimental, exponent, export, express
expt experiment
exptl experimental
expwy expressway
exrx executrix
ext extension, exterior, external, externally, extra, extract
Ez or **Ezr** Ezra
Ezech Ezechiel
Ezek Ezekiel
f failure, false, family, faraday, feast, female, feminine, femto-, fermi, fine, finish, fluid, fluidness, focal length, [following] and the following one; force, forte, fragile, frequency, from, full
F Fahrenheit, farad, fluorine, French, Friday
FA field artillery, fielding average, football association
FAA Federal Aviation Administration, free of all average
fac facsimile, faculty
FADM fleet admiral
Fah or **Fahr** Fahrenheit
fam familiar, family
F and A fore and aft
FAO Food and Agriculture Organization of the United Nations
FAQ fair average quality, frequently asked question
far farthing
FAS firsts and seconds, free alongside (ship)
fasc fascicle
fath fathom
FB foreign body, freight bill
FBI Federal Bureau of Investigation
FC fire control, fire controlman, follow copy, food control, footcandle
FCA Farm Credit Administration
FCC Federal Communications Commission
fcp foolscap
fcy fancy
FD fire department, free dock
FDA Food and Drug Administration
FDIC Federal Deposit Insurance Corporation
Fe [L ferrum] iron
Feb February
fec [L fecit] he made it
fed federal, federation
fedn federation
fem female, feminine
FEMA Federal Emergency Management Agency
FEPA Fair Employment Practices Act
FEPC Fair Employment Practices Commission
FERA Federal Emergency Relief Administration
Ferm Femanagh
FET Federal excise tax, field effect transistor
ff folios, [following] and the following ones; fortissimo
FHA Federal Housing Administration
FICA Federal Insurance Contributions Act
fict fiction, fictitious
fi fa fieri facias
FIFO first in, first out
fig figurative, figuratively, figure
fin finance, financial, finish
FIO free in and out
fl flanker, floor, florin, [L floruit] flourished; fluid
FL Florida, focal length, foreign language
Fla Florida
fl dr fluid dram
Flem Flemish
Flint or **Flints** Flintshire

FLIR forward-looking infrared
fl oz fluid ounce
FLSA Fair Labor Standards Act
fm fathom
Fm fermium
FM field manual
FMCS Federal Mediation and Conciliation Service
fn footnote
fo or **fol** folio
FO field officer, field order, finance officer, flight officer, foreign office, forward observer
FOB free on board
FOC free of charge
FOE Fraternal Order of Eagles
FOIA Freedom of Information Act
for foreign, forestry
FOR free on rail
forz forzando
FOS free on steamer
FOT free on truck
4WD four-wheel drive
fow first open water
fp freezing point
FPA Foreign Press Association, free of particular average
FPC fish protein concentrate
fpm feet per minute
FPO fleet post office
fps feet per second, foot-pound second, frames per second
fr father, franc, friar, from
Fr France, francium, French, Friday
FRB Federal Reserve Board
freq frequency, frequent, frequentative, frequently
FRG Federal Republic of Germany
Fri Friday
FRM fixed rate mortgage
front frontispiece
FRS Federal Reserve System

frt freight
frwy freeway
fs femtosecond
FS filmstrip, Foreign Service
FSH follicle-stimulating hormone
FSLIC Federal Savings and Loan Insurance Corporation
FSO Foreign Service Officer
ft feet, foot, fort
FT Fourier transform, free throw, full time
FTC Federal Trade Commission
FTE full-time equivalent
fth fathom
ft lb foot-pound
fund fundamental
fur furlong
fut future
FV [L folio verso the page being turned] on the back of the page
fwd foreword, forward
FWD front-wheel drive
FX foreign exchange
FY fiscal year
FYI for your information
g acceleration of gravity, game, gauge, gelding, gender, good, gram, grand, gravity
G German, giga-, guanine, Gulf
ga gauge
Ga gallium, Georgia
GA Gamblers Anonymous, general agent, general assembly, general average, general of the army, Georgia
GAAP generally accepted accounting principles
gal gallery, gallon
Gal Galatians
galv galvanized
GAO General Accounting Office
gar garage
GAR Grand Army of the Republic
GATT General Agreement on Tariffs and Trade

gaz gazette
GB Great Britain
GBF Great Books Foundation
GC gas chromatograph, gas chromatography
GCA ground-controlled approach
GCB Knight Grand Cross of the Bath
GCD greatest common divisor
GCF greatest common factor
gd good
Gd gadolinium
GDR German Democratic Republic
Ge germanium
GE gilt edges
GED General Educational Development (tests), general equivalency diploma
GEM ground-effect machine
gen general, genitive, genus
Gen Genesis
Gen AF general of the air force
genl general
geog geographic, geographical, geography
geol geologic, geological, geology
geom geometric, geometrical, geometry
ger gerund
Ger German, Germany
GeV giga-electron-volt
GHQ general headquarters
GHz gigahertz
gi gill
GI galvanized iron, gastrointestinal, general issue, government issue
Gib or **Gibr** Gibraltar
GIGO garbage in, garbage out
GIT Group Inclusive Tour
Gk Greek
Glos Gloucestershire
gm gram
GM general manager, grand master, guided missile
GMT Greenwich mean time
GMW gram-molecular weight
gn guinea
GNI gross national income
GNP gross national product
GO general order
GOP Grand Old Party (Republican)
Goth Gothic
gov government, governor
govt government
gp group
GP general practice, general practitioner, geometric progression
GPA grade point average
GPD gallons per day
GPH gallons per hour
GPM gallons per minute
GPO general post office, Government Printing Office
GPS gallons per second
GQ general quarters
gr grade, grain, gram, gravity, gross
Gr Greece, Greek
grad graduate, graduated
gram grammar, grammatical
Gramp Grampian
GRAS generally recognized as safe
GRE Graduate Record Examination
gro gross
GRP glass-reinforced plastic
GRU [Russ Glavnoe razvedyatel'noe upravlenic] Chief Intelligence Directorate
gr wt gross weight
GS general staff, giant slalom, government service, ground speed
GSA General Services Administration, Girl Scouts of America
GSC general staff corps
GSL Guaranteed Student Loan
GSO general staff officer
GSR galvanic skin response
GST Greenwich sidereal time
GSUSA Girl Scouts of the United States of America

gt gilt top, great
GT gross ton
Gt Brit Great Britain
gtd guaranteed
Gtr Man Greater Manchester
gtt [L gutta, pl. guttae] drop
GU genitourinary, Guam
GUI graphical user interface
GUT grand unified theory, grand unification theory
GWRBI game winning run batted in
Gwyn Gwynedd
gyn or **gynecol** gynecology
Gy Sgt gunnery sergeant
h half, harbor, hard, hardness, hecto-, height, high, hit, horse, hour, humidity, hundred, Hungary, husband
H Hamiltonian, henry, heroin, hydrogen
ha hectare
HA hour angle
Hab Habacuc, Habakkuk
hab corp habeas corpus
Hag Haggai
Hants Hampshire
Hb hemoglobin
HBM Her Britannic Majesty, His Britannic Majesty
HC Holy Communion, House of Commons, hydrocarbon
HCF highest common factor
HCG human chorionic gonadotropin
HCL high cost of living
hd head
HD heavy-duty
hdbk handbook
hdkf handkerchief
HDTV high-definition television
hdwe hardware
He helium
HE Her Excellency, high explosive, His Eminence, His Excellency
Heb Hebrew, Hebrews

her heraldry
Heref/Worcs Hereford and Worcester
Herts Hertfordshire
HEW Department of Health, Education, and Welfare
hex hexagon
hf half
Hf hafnium
HF height finding, high frequency, home forces
hg hectogram, heliogram, hemoglobin
Hg [NL hydrargyrum, lit., water silver] mercury
HGH human growth hormone
hgt height
hgyw highway
HH Her Highness, His Highness, His Holiness
HHD [NL humanitatum doctor] doctor of humanities
HHS Department of Health and Human Services
HI Hawaii, high intensity, humidity index
hist historian, historical, history
Hitt Hittite
HJ [L hic jacet] here lies
HJR House joint resolution
hl hectoliter
HL House of Lords
hld hold
hlqn harlequin
HLS [L hoc loco situs] laid in this place; holograph letter signed
hlt halt
hm hectometer
HM Her Majesty, Her Majesty's, His Majesty, His Majesty's
HMAS Her Majesty's Australian ship, His Majesty's Australian ship
HMBS Her Majesty's British ship, His Majesty's British ship
HMC Her Majesty's Customs, His

Majesty's Customs
HMCS Her Majesty's Canadian ship, His Majesty's Canadian ship
HMS Her Majesty's ship, His Majesty's ship
HN head nurse
Ho holmium
hom homiletics, homily
hon honor, honorable, honorary
Hon or **Hond** Honduras
HOPE Health Opportunity for People Everywhere
hor horizontal
hort horticultural, horticulture
Hos Hosea
hosp hospital
HOV high-occupancy vehicle
hp horsepower
HP half pay, high pressure
HPA high-power amplifier
HPF highest possible frequency, high power field
HPV human-powered vehicle
HQ headquarters
hr here, hour
HR home run, House of Representatives
H Res House resolution
HRH Her Royal Highness, His Royal Highness
hrzn horizon
HS high school
HSL high-speed launch
HST Hawaiian standard time, hypersonic transport
ht height
HT half time, halftone, hardtop, Hawaii time, high-tension, high tide, [L hoc tempore] at this time; [L hoc titulo] under this title
http hypertext transfer protocol
HUAC House Un-American Activities Committee

HUD Department of Housing and Urban Development
Humber Humberside
Hung Hungarian, Hungary
hv have
HV high velocity, high voltage
HVAC heating, ventilating, and air-conditioning
hvy heavy
hw how
HW high water, highway, hot water
HWM high-water mark
hwy highway
hyd hydraulics, hydrostatics
hyp hypothesis, hypothetical
Hz hertz
i industrial, initial, intelligence, intensity, intransitive, island, isle
I electric current, Indian, interstate, iodine, Israeli
la or **IA** Iowa
IAA indoleacetic acid
IAAF International Amateur Athletic Federation
IABA International Amateur Boxing Association
IAEA International Amateur Energy Agency
IALC instrument approach and landing chart
IAM International Association of Machinists and Aerospace Workers
IAP international airport
IAS indicated airspeed
IATA International Air Transport Association
IAU International Association of Universities, International Astronomical Union
ib or **ibid** ibidem
IB in bond, incendiary bomb
IBRD International Bank for Reconstruction and Development

ICA International Cooperative Alliance
ICAO International Civil Aviation Organization
ICC International Chamber of Commerce, Interstate Commerce Commission
Ice Iceland
ICE internal combustion engine, International Cultural Exchange
Icel Icelandic
ICF intermediate care facility
ICFTU International Confederation of Free Trade Unions
ICJ International Court of Justice
ICRC International Committee of the Red Cross
ICU intensive care unit
id idem
ID Idaho, identification, independent distributor, industrial design, inner diameter, inside dimensions, intelligence department, internal diameter
IDA International Development Association
IDP international driving permit
i.e. [L id est] that is
IE industrial engineer
IEEE The Institute of Electrical and Electronics Engineers
IF intermediate frequency
IFC International Finance Corporation
IFF identification, friend or foe
IFO identified flying object
IFR instrument flight rules
Ig immunoglobulin
IG inspector general
IGY International Geophysical Year
ihp indicated horsepower
IIE Institute of Industrial Engineers
IL Illinois
ILA International Longshoremen's Association
ILGWU International Ladies' Garment

Workers' Union
ill illustrated, illustration, illustrator
Ill Illinois
illust or **illus** illustrated, illustration
ILO International Labor Organization
ILS instrument landing system
IL-2 interleukin-2
IM individual medley, intramural
IMCO Inter-Governmental Maritime Consultative Organization
IMF International Monetary Fund
imit imitative
immed immediate, immediately
immun immunity, immunization
immunol immunology
imp imperative, imperfect, imperial, import, imported
IMP international match point
imperf imperfect, imperforate
in inch, inlet
In indium
IN Indiana
inc incomplete, incorporated, increase
incl include, included, including, inclusive
incog incognito
incr increase, increased
ind independent, index, industrial, industry
Ind Indian, Indiana
IND investigational new drug
IndE industrial engineer
indef indefinite
indic indicative
indiv individual
indn indication
Indon Indonesia, Indonesian
indus industrial, industry
inf infantry, infinitive
INF intermediate range nuclear forces
infl influenced
INH [iso-nicotinic acid hydrazide] isoniazid
inorg inorganic
INP International News Photo

inq inquire
INRI [L Iesus Nozarenus Rex Iudaeorum]
 Jesus of Nazareth, King of the Jews
ins inches, insurance
INS Immigration and Naturalization
 Service, inertial navigation system
insol insoluble
insp inspector
inst instant, institute, institution; institu-
 tional
instr instructor, instrument, instrumental
insur insurance
int intelligence, intercept, interest, interim,
 interior, interjection, interleaved, inter-
 mediate, internal, international, interpreter,
 intersection, interval, interview, intransitive
intel intelligence
interj interjection
Interpol International Criminal Police
 Organization
interrog interrogative
intl or **intnl** international
intrans intransitive
in trans [L in transitu] in transit
introd introduction
inv inventor, invoice
I/O input/output
IOC International Olympic Committee
IOM Isle of Man
Ion Ionic
IOOF Independent Order of Odd Fellows
IORM Improved Order of Red Men
IOW Isle of Wight
IP initial point, innings pitched, inter-
 mediate pressure
IPA individual practice association
ipm inches per minute
ips inches per second
IPTS International Practical Temperature
 Scale
iq [L idem quod] the same as
Ir iridium, Irish

IR information retrieval, infrared, inland
 revenue, intelligence ratio, internal revenue
IRA Irish Republican Army
IRBM intermediate range ballistic missile
Ire Ireland
irid iridescent
irred irredeemable
irreg irregular
IRS Internal Revenue Service
is island, isle
Isa or **Is** Isaiah
ISBN International Standard Book Num-
 ber
ISC interstate commerce
isl island
ISO International Organization for
 Standardization
isolv isolation
Isr Israel, Israeli
ISSN International Standard Serial Num-
 ber
isth isthmus
ISV International Scientific Vocabulary
It Italian, Italy
ital italic, italicized
Ital Italian
ITO International Trade Organization
ITU International Telecommunication
 Union, International Typographical Union
ITV instructional television
IU international unit
IV intravenous, intravenously
IVF in vitro fertilization
IW inside width, isotopic weight
IWW Industrial Workers of the World
j jack, journal, judge, justice
J joule, jump shot
JA joint account, judge advocate
JAG judge advocate general
Jam Jamaica
Jan January
Jas James

Jav Javanese	knot, koruna, kosher - often enclosed in a circle; kyat
JBS John Birch Society	K [NL kalium] potassium; Kelvin, kilometer
JC junior college	ka [G Kathode] cathode
JCAHO Joint Commission on Accreditation of Healthcare Organizations	Kan or Kans Kansas
JCB [NL juris canonici baccalaureus] bachelor of canon law	kb kilobar, kilobase
JCD [NL juris canonici doctor] licentiate of canon law	KB kilobyte
JCL [NL juris canonici licentiatu] licentiate in canon law	kbar kilobar
JCS joint chiefs of staff	kc kilocycle
jct junction	KC Kansas City, King's Counsel, Knights of Columbus
JD [NL juris doctor] doctor of jurisprudence, doctor of law; [NL jurum doctor] doctor of laws; justice department, juvenile delinquent	kcal kilocalorie, kilogram calorie
Jer Jeremiah, Jeremias	KCB knight commander of the Order of the Bath
jpg junior grade	kc/s kilocycles per second
JIT job instruction training, just in time	KD kiln-dried, knockdown, knocked down
Jn or Jno John	Ker Kerry
JND just noticeable difference	keV kilo-electron volt
jnr Brit junior	kg keg, kilogram, king
Jo Joel	kG kilogauss
Jon Jonah, Jonas	KG knight of the Order of the Garter
Josh Joshua	KGB [Russ Komitet gosudarstvennoi bezopasnosti] (Soviet) State Security Committee
jour journal, journeyman	kgps kilograms per second
JP jet propulsion, justice of the peace	kHz kilohertz
Jpn Japan, Japanese	KIA killed in action
Jr junior	Kild Kildare
JSD [NL juris scientiae doctor] doctor of science of law	Kilk Kilkenny
jt or jnt joint	kit kitchen
Jud Judith	KJ kilojoule
Judg Judges	KJV King James Version
Jul July	KKK Ku Klux Klan
jun junior	Kl kiloliter
Jun June	km kilometer
junc junction	kmh or kmph kilometers per hour
juv juvenile	kmps kilometers per second
JV junior varsity	kn knot
k karat, kindergarten, king, kitchen, knit,	K of C Knights of Columbus
	Kor Korea, Korean
	kPa kilopascal
	kpc kiloparsec

kph kilometers per hour	lethal dose - often used with a numerical subscript to indicate the percent of a test group of organisms the dose is expected to kill <LD ₅₀ >; line of departure
Kr krypton	LDC less developed country
kt karat, knight, knot	ldg landing, loading
KT kiloton	LDH lactate dehydrogenase, lactic dehydrogenase
kV kilovolt	ldr leader
kW kilowatt	LDS Latter-day Saints
kWh kilowatt-hour	LE leading edge
Ky or KY Kentucky	lea leather
l lady, lake, lambert, land, large, late, left, [L libra] pound; line, liquid, lira, lire, liter, little, low	Leb Lebanese, Lebanon
L Lagrangian, Latin, long	lect lecture, lecturer
La lanthanum, Louisiana	leg legal, legato, legislative, legislature
LA law agent, legislative assistant, Los-Angeles, Louisiana	legis legislation, legislative, legislature
Lab Labrador	Leics Leicestershire
lam laminated	Leit Leitrim
Lam Lamentations	LEM lunar excursion module
Lancs Lancashire	LEP limited English proficiency, limited English proficient
lang language	Lev or Levit Leviticus
lat latitude	lf lightface
Lat Latin, Latvia	LF ledger folio, low frequency
LAT local apparent time	lg large, long
lav lavatory	LH left hand, lower half, luteinizing hormone
lb [L libra] pound	LHD [NL litterarum humaniorum doctor] doctor of humane letters, doctor of humanities
LB Labrador	li ling
LBO leveraged buyout	Li lithium
lc lowercase	LI Long Island
LC landing craft, left center, letter of credit, Library of Congress	lib liberal, librarian, library
LCD least common denominator, lowest common denominator	lic license
LCDR lieutenant commander	lieut lieutenant
LCL less-than-carload lot	LIFO last in, first out
LCM least common multiple, lowest common multiple, [NL legis comparativae magister] master of comparative law	Lim Limerick
LCpl lance corporal	lin lineal, linear
LCS League Championship Series	Lincs Lincolnshire
LCT local civil time	ling linguistics
ld load, lord	liq liquid, liquor
LD learning disabled, learning disability;	

lit liter, literal, literally, literary, literature
lith lithographic, lithography
Litt B or **Lit B** [ML litterarum baccalaureus] bachelor of letters, bachelor of literature
Litt D or **Lit D** [ML litterarum doctor] doctor of letters, doctor of literature
Lk Luke
ll lines
LL lending library, limited liability, lower left
LLB [NL legum baccalaureus] bachelor of laws
LLD [NL legum doctor] doctor of laws
LLM [NL legum magister] master of laws
lm lumen
LM Legion of Merit, long meter, lunar module
LMG light machine gun
LMT local mean time
ln lane, natural logarithm
Indg landing
LNG liquefied natural gas
LOA length overall
loc cit [L loco citato] in the place cited
log logic
Lond London, Londonderry
long longitude
Long Longford
loq [L loquitur] he speaks, she speaks
LOS line of scrimmage, line of sight
Loth Lothian
Lou Louth
LP low pressure
LPG liquefied petroleum gas
LPGA Ladies Professional Golf Association
Lr lawrencium
LR living room, log run, lower right
LRT light-rail transit
LRV light-rail vehicle
LS left side, letter signed, library science, [L

locus sigilli] place of the seal; long shot
LSAT Law School Admission Test
LSI large-scale integrated circuit, large-scale integration
LSM letter-sorting machine
LSS lifesaving service, lifesaving station, life-support system
LST landing ship, tank; local sidereal time
lt light
Lt lieutenant
LT long ton, low-tension
LTC lieutenant colonel, long term care
Lt Col lieutenant colonel
Lt Comdr lieutenant commander
ltd limited
LTG or **Lt Gen** lieutenant general
lt gov lieutenant governor
LTh licentiate in theology
LTJG lieutenant, junior grade
LTL less than truckload
ltr letter, lighter
LTS launch telemetry station, launch tracking system
Lu lutetium
lub lubricant, lubricating
Luth Lutheran
lv leave
LVT landing vehicle, tracked
LW low water
LWM low-water mark
LWV League of Women Voters
lx lux
LZ landing zone
m male, manual, married, martyr, masculine, mass, meridian, [L merides] noon; meter, middle, mile, [L mille] thousand; milli-, minute, molal, molality, molar, molarity, mole, month, moon, morning, muscle
m- meta-
M Mach, March, medium, mega-, million, monsieur

mA milliampere
MA [ML magister artium] master of arts;
 Massachusetts, mental age, Middle Ages
MAA master of applied arts
Mac Machabees
Mac or **Macc** Maccabees
MAC military airlift command
mach machine, machining, machinist
MAD mutual assured destruction
MAE or **MA Ed** master of arts in
 education
mag magnesium, magnetism, magneto,
 magnitude
Maj major
Maj Gen major general
Mal Malachi
MALS master of arts in liberal studies,
 master of arts in library science
man manual
Man Manitoba
M&A mergers and acquisitions
manuf manufacture, manufacturing
MAO monoamine oxidase
MAP modified American plan
mar maritime
Mar March
MARC machine readable cataloging
MARV maneuverable reentry vehicle
masc masculine
MASH mobile army surgical hospital
Mass Massachusetts
MAT master of arts in teaching, Miller
 analogy test
math mathematical, mathematician
matric matriculated, matriculation
Matt Matthew
MATV master antenna television
max maximum
mb millibar
MB bachelor of medicine, Manitoba,
 megabyte, municipal borough
MBA master of business administration

mbd million barrels per day
MBD minimal brain dysfunction
MBE member of the Order of the British
 Empire
MBO management by objective
MBS Mutual Broadcasting System
mc megacycle, millicurie
MC member of Congress
MCAT Medical College Admission Test
MCC mission control center
mcf thousand cubic feet
mcg microgram
MCL Marine Corps League, master of civil
 law, master of comparative law
MCP male chauvinist pig
MCPO master chief petty officer
Md Maryland, mendelevium
MD [NL medicinae doctor] doctor of
 medicine; [It mano destra] right hand;
 Maryland, medical department, months
 after date, muscular dystrophy
MDC more developed country
MDiv master of divinity
mdnt midnight
mdse merchandise
MDT mountain daylight time
Me Maine, methyl
ME Maine, managing editor, mechanical
 engineer, medical examiner
Mea Meath
meas measure
mech mechanical, mechanics
med medicine, medieval, medium
Med Mediterranean
MEd master of education
meg megohm
MEGO my eyes glaze over
MEK methyl ethyl ketone
mem member, memoir, memorial
MEng master of the European Parliament
mer meridian
Mersey Merseyside

met meteorological, meteorology, metropolitan
metal or **metall** metallurgical, metallurgy
metaph metaphysics
METO Middle East Treaty Organization
MeV million electron volts
Mex Mexican, Mexico
mf mezzo forte
mF millifarad
MF medium frequency, microfiche
MFA master of fine arts
mfd manufactured
mfg manufacturing
MFH master of foxhounds
MFN most favored nation
mfr manufacture, manufacturer
mg milligram
Mg magnesium
MG machine gun, major general, military government
mgal milligal
MGB [Russ Ministerstvo gosudarstvenni bezopasnosti] Ministry of State Security
mgd million gallons per day
mgr manager, monseigneur, monsignor
mgt or **mgmt** management
MGy Sgt master gunnery sergeant
MH medal of honor, mental health, mobile home
MHA master of hospital administration
MHC major histocompatibility complex
MHD magnetohydrodynamic, magnetohydrodynamics
mhg mahogany
MHW mean high water
MHz megahertz
mi mile, mileage, mill
MI Michigan, military intelligence
Mic Micah
MIC methyl isocyanate
Mich Michigan

MICR magnetic ink character recognition
mid middle
Middx Middlesex
Mid Glam Mid Glamorgan
midn midshipman
mil military, million
min minim, minimum, mining, minister, minor, minute
Minn Minnesota
MIO minimum identifiable odor
MIPS or **mips** million instructions per second
misc miscellaneous
Miss Mississippi
mixt mixture
mk mark, marka
Mk Mark
mks meter-kilogram-second
mkt market
mktg marketing
ml milliliter
mL millilambert
MLA Member of the Legislative Assembly
MLD median lethal dose, minimum lethal dose
MLF multilateral force
Mlle [F] mademoiselle
Miles [F] mesdemoiselles
MLS master of library science
MLW mean low water
mm millimeter
MM [F] messieurs; mutatis mutandis
Mme [F] madame
Mmes [F] mesdames
mmf magnetomotive force
MMPI Minnesota Multiphasic Personality Inventory
Mn manganese
MN magnetic north, Minnesota
MNC multinational company, multinational corporation
mo month

Mo Missouri, molybdenum, Monday
MO mail order, medical officer, Missouri, modus operandi, money order
mod moderate, modern, modification, modified, modulo, modulus
modif modification
mol mole, molecular, molecule
MOL manned orbiting laboratory
mòl wt molecular weight
MOM middle of month
mon monastery, monetary
Mon Monaghan, Monday
Mont Montana
mor morocco
MOR middle of the road
morph morphology
mos months
MOS metal-oxide semiconductor, military occupational specialty
MOSFET metal-oxide-semiconductor field-effect transistor
MP melting point, member of Parliament, metropolitan police, milepost, military police, military policeman
MPA master of public administration
MPAA Motion Picture Association of America
mpg miles per gallon
mph miles per hour
MPH master of public health
MPhil master of philosophy
MPM meters per minute
MPS meters per second
MPV multi-purpose vehicle
MPX multiplex
mR milliroentgen
MR map reference, mentally retarded
MRE meals ready to eat
MRI magnetic resonance imaging
mRNA messenger RNA
ms millisecond
MS [It mano sinistra] left hand;

manuscript, master of science, military science, Mississippi, motor ship, multiple sclerosis
MSc master of science
msec millisecond
msg message
MSG master sergeant, monosodium glutamate
msgr monseigneur, monsignor
MSgt master sergeant
MSH melanocyte-stimulating hormone
MSL mean sea level
MSN master of science in nursing
MSS manuscripts
MST mountain standard time
MSW master of social welfare, master of social work
mt mount, mountain
Mt Matthew
MT machine translation, metric ton, Montana, mountain time
mtg meeting, mortgage
mtge mortgage
mth month
mtn mountain
MTO Mediterranean theater of operations
mun or **munic** municipal
mus museum, music, musical, musician
mV millivolt
MV main verb, mean variation, motor vessel
MVD [Russ Ministerstvo vnutrennikh del] Ministry of Internal Affairs
MVP most valuable player
mW milliwatt
MW megawatt
MWe megawatts electric
mxd mixed
my million years
myc or **mycol** mycology
Myr million years
n name, nano-, navy, net, neuter, usu ital

neutron, noon, normal, north, northern,
 note, noun, number
N newton, nitrogen
Na [NL natrium] sodium
NA national association, no account, North
 America, not applicable, not available
NAACP National Association for the
 Advancement of Colored People
NAB New American Bible
NAD no appreciable disease
Nah Nahum
NAIA National Association of Intercol-
 legiate Athletes
NAS National Academy of Sciences, naval
 air station
NASA National Aeronautics and Space
 Administration
NASCAR National Association for Stock
 Car Auto Racing
NASD National Association of Securities
 Dealers
NASL North American Soccer League
NASW National Association of Social
 Workers
nat national, native, natural
natl national
NATO North Atlantic Treaty Organization
naut nautical
nav naval, navigable, navigation
Nb niobium
NB New Brunswick, northbound, nota
 bene
NBA National Basketball Association,
 National Boxing Association
NBC National Broadcasting Company
NBS National Bureau of Standards
NC no charge, no credit, North Carolina,
 nurse corps
NCAA National Collegiate Athletic Asso-
 ciation
NCE New Catholic Edition
NCV no commercial value

nd no date
Nd neodymium
ND doctor of naturopathy, North Dakota
N Dak North Dakota
NDE near-death experience
NDP New Democratic Party (Canad)
Ne neon
NE Nebraska, New England, no effects,
 northeast
NEA National Education Association,
 National Endowment for the Arts
Neb or **Nebr** Nebraska
NEB New English Bible
NED New English Dictionary
neg negative, negotiable
Neh Nehemiah
NEH National Endowment for the Hu-
 manities
NEI not elsewhere included
nem con [NL nemine contradicente] no
 one contradicting
nem diss [NL nemine dissente] no
 one dissenting
NEP New Economic Policy
NES not elsewhere specified
Neth Netherlands
neurol neurological, neurology
neut neuter
Nev Nevada
New Eng New England
NF Newfoundland, no funds
NFC National Football Conference
NFL National Football League
Nfld Newfoundland
NFP natural family planning
NFS not for sale
ng nanogram
NG national guard, no good
NGF nerve growth factor
NGO nongovernmental organization
NGU nongonococcal urethritis
NH never hinged, New Hampshire

NHL National Hockey League
NI nickel
NIC newly industrialized country, newly industrializing country
NIH National Institutes of Health, not invented here
NIMBY not in my backyard
NIT National Invitational Tournament
NIU network interface unit
NJ New Jersey
NKVD [Russ Narodnyi komissariat vnutrennikh del] People's Commissariat of Internal Affairs
NL National League, new line, night letter, [L non licet] it is not permitted; north latitude
NLCS National League Championship Series
NLF National Liberation Front
NLRB National Labor Relations Board
NLT night letter
nm nanometer
NM nautical mile, New Mexico, no mark, not marked
N Mex New Mexico
NMHA National Mental Health Association
NMI no middle initial
NMR nuclear magnetic resonance
NNE north-northeast
NNW north-northwest
no north, northern, [L numero, abl. of numerus] number
No nobelium
NOAA National Oceanic and Atmospheric Administration
NOIBN not otherwise indexed by name
nom nominative
non obst or **non obs** non obstante
non seq non sequitur
NOP not otherwise provided for
Nor Norway, Norwegian

NORAD North American Air Defense Command
Norfolk
norm normal
Northants Northamptonshire
Norw Norway, Norwegian
nos numbers
NOS not otherwise specified
Notts Nottinghamshire
nov novelist
Nov November
NOW National Organization for Women
NO_x nitrogen oxide
np no pagination, no place (of publication)
Np neptunium
NP neuropsychiatric, neuropsychiatry, no protest, notary public, noun phrase
NPF not provided for
NPN nonprotein nitrogen
NPR National Public Radio
NPS National Park Service
nr near
NR not rated
NRA National Recovery Administration, National Rifle Association
NRC National Research Council, Nuclear Regulatory Commission
ns also **nsec** nanosecond
Ns nimbostratus
NS new series, new style, not specified, not sufficient, Nova Scotia
NSA National Security Agency
NSC National Security Council
NSF National Science Foundation, not sufficient funds
NSW New South Wales
NT New Territories, New Testament, Northern Territory, Northwest Territories
Nthmb Northumberland
NTP normal temperature and pressure
NTSB National Transportation Safety Board

nt wt or **n wt** net weight
NU name unknown
num numeral
Num or **Numb** Numbers
numls numismatic, numismatical, numismatics
NV Nevada, nonvoting
NW northwest
NWT Northwest Territories
NY New York
NYC New York City
NYSE New York Stock Exchange
NZ New Zealand
o ocean, ohm, old, order, oriental, over
O Ohio, oxygen, [NL octarius] pint
o- ortho-
o/a on or about
OAS Organization of American States
OASDHI Old Age, Survivors, Disability, and Health Insurance
OAU Organization of African Unity
ob [L obiit] he died, she died; observation
Ob or **Obad** Obadiah
OB obstetric, obstetrician, obstetrics
OBE officer of the Order of the British Empire, out-of-body experience
OB-GYN obstetrician gynecologist, obstetrics gynecology
obj object, objective
obl oblique, oblong
obstet obstetrical, obstetrics
obv obverse
oc ocean
OC off center, officer candidate, on center, on course, over-the-counter
occas occasionally
oceanog oceanography
OCR optical character reader, optical character recognition
OCS officer candidate school
oct octavo
Oct October

OD doctor of optometry, [L oculus dexter] right eye; officer of the day, olive drab, on demand, outside diameter, outside dimension, overdraft, overdrawn
Oe oersted
OECD Organization for Economic Cooperation and Development
OED Oxford English Dictionary
OEO Office of Economic Opportunity
OER officer efficiency report
OES Order of the Eastern Star
OF outfield
off office, officer, official
offic official
OG officer of the guard, original gum
OH Ohio
OHMS on Her Majesty's service, on His Majesty's service
OIT Office of International Trade
OJ orange juice
OJT on-the-job training
OK Oklahoma, outer keel
Okla Oklahoma
OM order of merit
OMB Office of Management and Budget
ON or **Ont** Ontario
OOD officer of the deck
op operation, operative, operator, opportunity, opus
OP observation post, out of print
op cit [L opere citato] in the work cited
OPEC Organization of Petroleum Exporting Countries
opp opposite
opt optical, optician, optics, option, optional
OR operating room, operational research, operations research, Oregon, owner's risk, own recognizance
orch orchestra
ord order, ordnance
Ore or **Oreg** Oregon

org organic, organization, organized
orig original, originally, originator
Ork Orkney
ornith ornithology
ORV off-road vehicle
Os osmium
OS [L oculus sinister] left eye; old series, old style, ordinary seaman, out of stock
OSHA Occupational Safety and Health Administration
OSS Office of Strategic Services
OT occupational therapy, Old Testament, overtime
OTA Office of Technology Assessment
OTB offtrack betting
OTC over-the-counter
OTR occupational therapist, registered
OTS officers' training school
OW one-way
Oxfam Oxford Committee for Famine Relief
Oxon [ML Oxonia] Oxford; Oxfordshire, [ML Oxoniensis] of Oxford
oz [obs. It onza (now oncia)] ounce, ounces
p page, pages, parental generation, part, participle, past, pater, pawn, pence, penny, per, peseta, peso, petite, piano, pico-, pint, pipe, pitch, pole, port, power, pro, proton, purl
P phosphorus, pressure, [F poids] weight
p- para-
Pa pascal, Pennsylvania, protactinium
PA particular average, passenger agent, Pennsylvania, per annum, personal appearance, personal assistant, power amplifier, power of attorney, press agent, private account, professional association, public address, purchasing agent
Pac Pacific
PAC political action committee
paleon paleontology

pam pamphlet
Pan Panama
p and h postage and handling
P&I principal and interest
P&L profit and loss
par paragraph, parallel, parish
para paragraph
part participial, participle, particular
PAS para-aminosalicylic acid
pass passenger, passive
pat patent
PAT point after touchdown
path or **pathol** pathological, pathology
PAYE Brit Pay as you earn
payt payment
pb paperback
Pb [L plumbum] lead
PB personal best, power brakes
PB&J peanut butter and jelly
PBS Public Broadcasting Service
pc parsec
PC Peace Corps, percent, percentage, politically correct, postcard, [L post cibum] after meals; printed circuit, professional corporation
PCP pneumocystis carinii pneumonia, primary care physician
PCR polymerase chain reaction
pct percent, percentage
pd paid
Pd palladium
PD per diem, police department, postal district, potential difference, program director, public domain
PDA predicted drift angle, public display of affection
PDD past due date
PDT Pacific daylight time
PE physical education, printer's error, probable error, professional engineer
P/E price/earnings
PEI Prince Edward Island

pen peninsula
PEN International Association of poets, Playwrights, Editors, Essayists and Novelists
Penn or **Penna** Pennsylvania
per period, person
perf perfect, perforated, performance
perh perhaps
perm permanent
perp perpendicular, perpetrator
pers person, personal, personnel
Pers Persia, Persian
pert pertaining
pet pertoleum
Pet Peter
PET positron-emission tomography
pf personal foul, pfenning, picofarad, preferred
PF power factor, pianoforte, [It più forte] louder
PFC or **Pfc** private first class
pdf preferred
PFD personal flotation device
pg page, picogram
Pg Portugal, Portuguese
PG paying guest, postgraduate, prostaglandin
PGA Professional Golfers' Association
ph phase
PH pinch hit, public health, Purple Heart
phar pharmacopoeia, pharmacy
pharm pharmaceutical, pharmacist, pharmacy
PhB [NL philosophiae baccalaureus] bachelor of philosophy
PhD [NL philosophiae doctor] doctor of philosophy
phil or **philol** philological, philology
Phil Philippians
philos philosopher, philosophy
phon phonetics
photog photographic, photography
phr phrase

phys physical, physics
physiol physiologist, physiology
PI Philippine Islands, private investigator, programmed instruction
PID pelvic inflammatory disease
PIK payment in kind
PIN personal identification number
PINS persons in need of supervision
plnx [L pinxit] ne painted it, she painted it
PIRG Public Interest Research Group
plzz pizzicato
pk park, peak, peck, pike
PK preacher's kid
pkg package
pkt packet, pocket
PKU phenylketonuria
pkwy parkway
pl place, plate, plural
PL partial loss, private line, Public Law
plat plateau, platoon
PLC Brit public limited company
plf plaintiff
PLO Palestine Liberation Organization
pls please
PLSS portable life-support system
pm phase modulation, premium
Pm promethium
PM paymaster, permanent magnet, police magistrate, postmaster, post meridiem - often not cap and often punctuated; postmortem, prime minister, provost marshal
pmk postmark
PMS premenstrual syndrome
pmt payment
PN promissory note
pnxt [L pinxit] he painted it, she painted it
Po polonium
PO [L per os] by mouth, orally; petty officer, postal order, post office, purchase order
POB post office box
POC port of call

POD pay on delivery, post office department
POE port of embarkation, port of entry
Pol Poland, Polish
polit political, politician
poly polytechnic
pon pontoon
pop population
POP point of purchase
por portrait
POR pay on return, price on request
port portable, portrait
Port Portugal, Portuguese
pos position, positive
POS point of sale
poss possessive
pot potential, potentiometer
POV point of view
pp pages, [L per procuracionem] by proxy; pianissimo
PP parcel post, past participle, postpaid, prepaid
ppa per power of attorney
ppb parts per billion
ppd postpaid, prepaid
PPI plan position indicator
ppm parts per million
PPS [NL post postscriptum] an additional postscript
ppt parts per thousand, parts per trillion, precipitate
pptn precipitation
PQ Province of Quebec
pr pair, price, printed
Pr praseodymium, propyl
PR payroll, proportional representation, public relations, Puerto Rico
PRC People's Republic of China
prec preceding
pred predicate
pref preface, preference, preferred, prefix
prem premium

prep preparatory, preposition
prepd prepared
prepg preparing
prepn preparation
pres present, president
Presb Presbyterian
prev previous, previously
prf proof
prim primary, primitive
prin principal, principle
priv private, privately, privative
PRN [L pro re nata] for the emergency, as needed
PRO public relations officer
prob probable, probably, probate, problem
proc proceedings
prod product, production
prof professional, professor
prog program
proj project, projector
prom promontory
pron pronoun, pronounced, pronunciation
prop property, proposition, proprietor
pros prosody
Prot Protestant
prov province, provincial, provisional
Prov Proverbs
prox proximo
ps picosecond
Ps or **Psa** Psalms
PS [NL postscriptum] postscript; power steering, power supply, public school
PSA public service announcement
psec picosecond
pseud pseudonym, pseudonymous
psf pounds per square foot
PSG platoon sergeant
psi pounds per square inch
psig pounds per square inch gauge
PST Pacific standard time
psych psychology
psychol psychologist, psychology

pt part, payment, pint, point, port
Pt platinum
PT Pacific time, part-time, physical therapy, physical training
pta peseta
PTA Parent-Teacher Association
pte Brit private
ptg printing
PTO Parent-Teacher Organization, please turn over, power takeoff
PTSD post-traumatic stress disorder
PTV public television
Pty Brit proprietary
Pu plutonium
PU pickup
pub public, publication, publicity, publishe, published, publishing
publ publication, published, publisher
PUD pickup and delivery
pulv [L pulvis] powder
PUSH People United to Serve Humanity
PV photovoltaic, polyvinyl
PVA polyvinyl acetate
PVC polyvinyl chloride
PVO private voluntary organization
pvt private
PVT pressuer, volume, temperature
PW prisoner of war
PWA person with AIDS
pwr power
PWR pressurized water reactor
pwt pennyweight
PX please exchange, post exchange
PYO pick your own
q quart, quartile, quarto, queen, query, question, quetzal, quire
QA quality assurance
QB quarterback, queen's bench
QC quality control, queen's counsel
qd [L quaque die] daily
QED quantum electrodynamics, [L quod erat demonstrandum] which was to be

demonstrated
QEF [L quod erat faciendum] which was to be done
QEI [L quod erat inveniendum] which was to be found out
QF quick-firing
qid [L quater in die] four times a day
Qld Queensland
qm [L quoque matutino] every morning
QM quartermaster
QMC quartermaster corps
QMG quartermaster general
qp or **q pl** [L quantum placet] as much as you please
qq questions
qq v [L quae vide] which (pl) see
qr quarter, quire
qs [L quantum sufficit] as much as suffices
qt quantity, quart
qtd quartered
qto quarto
qty quantity
qu or **ques** question
quad quadrant
qual qualitative, quality
quant quantitative
quar quarterly
Que Quebec
quot quotation
qv [L quod vide] which see
qy query
r rabbi, radius, rain, range, Rankine, rare, real, Reaumur, recto, red, repeat, rerun, resistance, right, river, roentgen, rook, rough, run
R radial, radical - used esp. of a univalent hydrocarbon radical; recipe; registered trademark - often enclosed in a circle; regular, Republican
ra range
Ra radium
RA regular army, right ascension, Royal

Academician, Royal Academy
RAAF Royal Australian Air Force
rad radical, radian, radiator, radio, radius, radix
RADM rear admiral
RAF Royal Air Force
R & B rhythm and blues
R and R rest and recreation, rest and recuperation
rap rapid
Rb rubidium
RBC red blood cells, red blood count
RBE relative biological effectiveness
RC Red Cross, resistance capacitance, Roman Catholic
RCAF Royal Canadian Air Force
RCMP royal Canadian Mounted Police
RCN Royal Canadian Navy
rct recruit
rd road, rod, round
RD registered dietitian, rural delivery
RDA recommended daily allowance, recommended dietary allowance
RDF radio direction finder, radio direction finding, Rapid Deployment Force, refuse-derived fuel
Re rhenium
REA Rural Electrification Administration
reas reasonable
rec receipt, record, recording, recreation
recd received
recip reciprocal, reciprocity
rec sec recording secretary
rect receipt, rectangle, rectangular, rectified
red reduce, reduction
ref reference, referred, refining, reformed, refunding
refl reflex, reflexive
refr refraction
refrig refrigerating, refrigeration
reg region, register, registered, registration,

regular
regd registered
regt regiment
REIT real estate investment trust
rel relating, relative, released, religion, religious
relig religion
rep repair, repeat, report, reporter, representative, republic
Rep Republican
repl replace, replacement
rept report
req request, require, required, requisition
reqd required
res research, reservation, reserve, reservoir, residence, resident, resolution
RES reticuloendothelial system
resp respective, respectively
ret retain, retired, return
retd retained, retired, returned
rev revenue, reverse, review, reviewed, revised, revision, revolution
Rev Revelation, reverend
Revd Brit reverend
rf refunding
RF radio frequency
RFD rural free delivery
RFP request for proposal
Rh rhodium
RH relative humidity, right hand
rhet rhetoric
RHIP rank has its privileges
RI refractive index, Rhode Island
RIA radioimmunoassay
RICO Racketeer Influenced and Corrupt Organizations (Act)
RIF reduction in force
RIO radar intercept officer
RIP [L requiescat in pace] may he rest in peace, may she rest in peace; [L requiescant in pace] may they rest in peace
rit ritardando

riv river
RJ road junction
rm ream, room
rms root-mean-square
Rn radon
RN Royal Navy
rnd round
RNZAF Royal New Zealand Air Force
ROC Republic of China (Taiwan)
ROG receipt of goods
ROI return on investment
ROK Republic of Korea (South Korea)
Rom Roman, Romance, Romania, Romanian, Romans
ROP record of production, run-of-paper
ROR release on own recognizance
Ros or **Rosc** Roscommon
rot rotating, rotation
ROTC Reserve Officers' Training Corps
RP Received Pronunciation, relief pitcher, reply paid, reprint, reprinting, Republic of the Philippines
RPh registered pharmacist
rpm revolutions per minute
rps revolutions per second
rpt repeat, report
RQ respiratory quotient
RR railroad, rural route
RRT registered record technician
RS Received Standard, recording secretary, revised statutes, right side, Royal Society
RSA Republic of South Africa
RSFSR [Russ Rossiiskaya Sovetskaya Federativnaya Sotsialisticheskaya Respublika] Russian Soviet Federated Socialist Republic
RSV Revised Standard Version
RSVP [F répondez s'il vous plaît] please reply
RSWC right side up with care
rt right, route
RT radiologic technologist, radiotelephone, respiratory therapy, room temperature, round-trip
rte route
rtw ready-to-wear
Ru ruthenium
Rum Rumania, Rumanian
Russ Russia, Russian
RV Revised Version
RW radiological warfare, right worshipful, right worthy
rw or **ry** railway
s sabbath, saint, schilling, scruple, second, secondary, section, senate, series, shilling, [L signa] label; siemens, signor, sine, singular, small, smooth, snow, society, son, sou, south, southern, subject, symmetrical
S satisfactory, short, standard deviation of a sample, sulfur, svedberg
Sa Saturday
SA Salvation Army, seaman apprentice, sex appeal, [L sine anno without year] without date; South Africa, South America, South Australia, subject to approval
sac sacrifice
SAC special agent in charge, Strategic Air Command
SAD seasonal affective disorder
SAE self-addressed envelope, Society of Automotive Engineers, stamped addressed envelope
SAG Screen Actors Guild
sal salary
SALT Strategic Arms Limitation Talks
Sam or **Saml** Samuel
san sanatorium
S&H shipping and handling
S and M sadism and masochism, sadist and masochist
sanit sanitary, sanitation
SAR search and rescue
SASE self-addressed stamped envelope
Sask Saskatchewan

sat saturate, saturated, saturation
Sat Saturday
satd saturated
S Aust South Australia
sb substantive
Sb [L stibium] antimony
SB [NL scientiae baccalaureus] bachelor of science; simultaneous broadcast, south-bound
SBA Small Business Administration
SBN Standard Book Number
sc scale, scene, science, scilicet, screw, [L sculpsit] he carved it, she carved it, he engraved it, she engraved it
Sc scandium, Scots, stratocumulus
SC small capitals, South Carolina, supercalendered, supreme court
Scand Scandinavia, Scandinavian
SCAT School and College Ability Test, supersonic commercial air transport
ScD doctor of science
sch school
sci science, scientific
SCID severe combined immune deficiency, severe combined immunodeficiency
scil scilicet
SCLC Southern Christian Leadership Conference
Scot Scotland, Scottish
SCPO senior chief petty officer
script scripture
sct scout
sctd scattered
sd said, sewed
SD sea-damaged, sine die, South Dakota, special delivery, stage direction, standard deviation
S Dak South Dakota
SDI Strategic Defense Initiative
SDRs special drawing rights
SDS Students for a Democratic Society
Se selenium

SE self-explanatory, southeast, Standard English, stock exchange, straight edge
SEAL sea, air, land (team)
SEATO Southeast Asia Treaty Organization
sec secant, second, secondary, secretary, section, [L secundum] according to; security
SEC Securities and Exchange Commission
sect section, sectional
secy secretary
sed sediment, sedimentation
sel select, selected, selection
sem semicolon, seminar, seminary
Sem Semitic
sen senate, senator, senior
sep separate, separated
Sep September
SEP simplified employee pension
sepd separated
sepg separating
sepn separation
Sept September
seq [L sequens, sequentes, sequentia] the following
seqq [L sequentia] the following ones
ser serial, series, service
Serb Serbian
serg or **sergt** sergeant
serv service
SES socioeconomic status
sess session
sf or **sfz** sforzando
SF sacrifice fly, science fiction, sinking fund, square feet, square foot
SFC sergeant first class
SG senior grade, sergeant, solicitor general, often not cap specific gravity; surgeon general
sgd signed
Sgt sergeant
Sgt Maj sergeant major
sh share

Shak Shakespeare
shd should
Shet Shetland
SHF superhigh frequency
shipt shipment
shp shaft horsepower
shpt shipment
sht sheet
shtg shortage
Si silicon
SI [F Système International d'Unités] International System of Units
SIDS sudden infant death syndrome
sig signal, signature, signor
Sig [L signa] label
SIG special interest group
sigill [L sigillum] seal
sin sine
sing singular
SIS Secret Intelligence Service (Brit)
SJ Society of Jesus
SK Saskatchewan
sl slightly, slip, slow
SL salvage loss, sea level, south latitude
SLAN [L sine loco, anno, (vel) nomine] without place, year, or name
SLBM submarine-launched ballistic missile
sld sailed, sealed, sold
SLE systemic lupus erythematosus
Slo Sligo
SLR single-lens reflex
sm small
Sm samarium
SM [NL scientiae magister] master of science; sergeant major, service mark, soldier's medal, stage manager, station master
S-M or **S/M** sadomasochism, sado-masochist
SMA sergeant major of the army
SMaj sergeant major
SMSA Standard Metropolitan Statistical

Area
SMSgt senior master sergeant
SMV slow-moving vehicle
Sn [LL stannum] tin
SN seaman
SNCC Student Nonviolent Coordinating Committee
SNF skilled nursing facility
SNG substitute natural gas, synthetic natural gas
Snr Brit senior
so south, southern
SO seller's option, strikeout
soc social, society, sociology
sociol sociologist, sociology
sol solicitor, soluble, solution
soln solution
Som Somersetshire
SOP standard operating procedure, standing operating procedure
soph sophomore
SO_x sulfur oxide
sp special, species, specific, specimen, spelling, spirit
Sp Spain, Spanish
SP self-propelled, shore patrol, shore patrolman, shore police, [L sine prole] without issue; single pole, specialist
Span Spanish
SPCA Society for the Prevention of Cruelty to Animals
SPCC Society for the Prevention of Cruelty to Children
spd speed
spec special, specialist, specifically, specification
specif specific, specifically
SPF sun protection factor
sp gr specific gravity
sp ht specific heat
SPOT satellite positioning and tracking
spp pl species

SPQR [L senatus populusque Romanus] the senate and the people of Rome; small profits, quick returns

sps [L sine prole superstite] without surviving issue

sq squadron, square

Sr senior, senor, señor, sister, strontium

SR seaman, recruit, sedimentation rate, shipping receipt

Sra senora, señora

SRO standing room only

Srta senorita, señorita

ss scilicet - used in legal documents, [L semis] one half

SS saints, same size, Social Security, steamship, sworn statement

SSA Social Security Administration

SSE south-southeast

SSG or **SSgt** staff sergeant

SSI supplemental security income

SSM staff sergeant major

SSN Social Security number

ssp subspecies

SSPE subacute sclerosing panencephalitis

SSR Soviet Socialist Republic

SSS Selective Service System

SSW south-southwest

st stanza, state, stitch, stone, street

St saint, stratus

ST short ton, single throw, standard time

sta station, stationary

Staffs Staffordshire

START strategic arms limitation talks

stat [L statim] immediately; statute

STB [NL sacrae theologiae baccalaureus] bachelor of sacred theology; [NL scientiae theologiae baccalaureus] bachelor of theology

stbd starboard

std standard

STD [NL sacrae theologiae doctor] doctor of sacred theology

Ste [F sainte] saint (female)

ster or **stg** sterling

stge storage

stk stock

STL [NL sacrae theologiae licentiatu] licentiate of sacred theology

STM [NL sacrae theologiae magister] master of sacred theology

STOL short takeoff and landing

stor storage

STP standard temperature and pressure

str steamer, strophe

stud student

STV subscription television

Su Sunday

sub subaltern, subscription, subtract, suburb

subj subject, subjunctive

suff sufficient, suffix

Suff Suffolk

Sun Sunday

sup superior, supplement, supplementary, supply, supra

supp or **suppl** supplement, supplementary

supr supreme

supt superintendent

supvr supervisor

sur surface

surg surgeon, surgery, surgical

surv survey, surveying, surveyor

Suss Sussex

sv sailing vessel, saves, [L sub verbo or sub voce] under the word

svc or **svce** service

svgs savings

sw switch

Sw Sweden

SW seawater, shipper's weight, shortwave, southwest

SWAK sealed with a kiss

SWAT Special Weapons and Tactics

Swed Sweden
SWG standard wire gauge
Switz Switzerland
syl or **syll** syllable
sym symbol, symmetrical
syn synonym, synonymous, synonymy
syst system
t metric ton, tablespoon, target, teaspoon, technical, temperature, [L tempore] in the time of; tense, tension, tertiary, time, ton, township, transitive, troy, true
T tera-, tesla, thymine, toddler, tritium, T-shirt
Ta tantalum
TA teaching assistant, transactional analysis
TAC Tactical Air Command
TAG the adjutant general
tan tangent
TAT thematic apperception test
taxon taxonomic, taxonomy
Tay Tayside
tb tablespoon, tablespoonful
Tb terbium
TB thoroughbred, trial balance, tubercle bacillus
TBA often not cap to be announced
TBD to be determined
tbs or **tbsp** tablespoon, tablespoonful
TBS talk between ships
tc tierce
Tc technetium
TC teachers college, terra-cotta, till countermanded
TCE trichloroethylene
tchr teacher
TD tank destroyer, touchdown, Treasury Department
TDD telecommunications device for the deaf
TDN total digestible nutrients
TDY temporary duty
Te tellurium

tec technical, technician
tech technical, technically, technician, technological, technology
technol technological, technology
TEFL teaching English as a foreign language
tel telegram, telegraph, telephone
teleg telegraphy
temp temperance, template, temporal, temporary, [L tempore] in the time of
Tenn Tennessee
ter terrace, territory
terr territory
TESL teaching English as a second language
TESOL Teachers of English to Speakers of Other Languages
Test Testament
Tex Texas
TF task force, territorial force
tfr transfer
TFR total fertility rate
TG transformational grammar, type genus
TGIF thank God it's Friday
tgt target
TGV [F train à grande vitesse] high-speed train
Th thorium, Thursday
TH true heading
Thai Thailand
ThD [NL theologiae doctor] doctor of theology
theat theater, theatrical
theol theological, theology
therm thermometer
Thess Thessalonians
ThM [NL theologiae magister] master of theology
Thurs or **Thur** or **Thu** Thursday
Ti titanium
TIA transient ischemic attack
tid [L ter in die] three times a day

Tim Timothy
TIN taxpayer identification number
tinc tincture
Tip Tipperary
tit title
Tit Titus
tk tank, truck
tkt ticket
TI thallium
TL total loss, truckload
TLC tender loving care, thin-layer chromatography
TLO total loss only
tlr tailor, trailer
Tm thulium
TM trademark, transcendental meditation
TMJ temporomandibular joint
TMO telegraph money order
tn ton, town, train
TN Tennessee, true north
TNF tumor necrosis factor
tng training
tnpk turnpike
TO table of organization, telegraph office, traditional orthography, turn over
Tob Tobit
TOEFL Test of English as a Foreign Language
tol tolerance
tonn tonnage
topo topographic, topographical
topog topography
tot total
TOT time on target
tp title page, township
TP triple play
TPA tissue plasminogen activator
tpk or **tpke** turnpike
tps townships, troops
tr translated, translation, translator, transpose, troop, trustee
trag tragedy, tragic

trans transaction, transitive, translated, translation, translator, transmission, transportation, transverse
transf transfer, transferred
transl translated, translation
transp transportation
trav travel, traveler, travels
treas treasurer, treasury
trib tributary
trit triturate
trop tropic, tropical
ts tensile strength
TSgt technical sergeant
TSH thyroid-stimulating hormone
tsp teaspoon, teaspoonful
TSS toxic shock syndrome
TT telegraphic transfer, teletypewriter, Trust Territories
TTY teletypewriter
Tu Tuesday
TU trade union, transmission unit
TUC Trades Union Congress
Tues or **Tue** Tuesday
Turk Turkey, Turkish
TV terminal velocity, transvestite
TVA Tennessee Valley Authority
2WD two-wheel drive
twp township
TWX teletypewriter exchange
TX Texas
Tyr Tyrone
u uncle, unit, unsymmetrical, upper
U [Union of Orthodox Hebrew Congregations] kosher certification - often enclosed in a circle; university, unsatisfactory, uracil, uranium
UAE United Arab Emirates
UAR United Arab Republic
UAW United Automobile Workers
UC undercharge, uppercase
ugt urgent
UHF ultrahigh frequency

UI unemployment insurance
UK United Kingdom
ult ultimate, ultimo
UMWA United Mine Workers of America
UN United Nations
unan unanimous
Unc uncirculated
UNCF United Negro College Fund
UNESCO United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization
Unh unnilhexium
uni uniform
UNICEF [United Nations International Children's Emergency Fund, its former name] United Nations Children's Fund
univ universal, university
unp unpagged
Unp unnilpentium
Unq unnilquadium
UNRWA United Nations Relief and Works Agency
uns unsymmetrical
UP underproof, Upper Peninsula (of Michigan)
UPC Universal Product Code
UPI United Press International
urol urological, urology
US [L ubi supra] where above mentioned; United States, [L ut supra] as above
USA United States Army, United states of America
USAF United States Air Force
USCG United States Coast Guard
USDA United States Department of Agriculture
USES United States Employment Service
USG United States government
USGA United States Golf Association
USGS United States Geological Survey
USIA United States Information Agency
USMC United States Marine Corps
USN United States Navy
USNR United States Naval Reserve
USNS United States Naval Ship
USO United Service Organizations
USP United States Pharmacopeia
USPS United States Postal Service
USS United States ship
USSR Union of Soviet Socialist Republics
USTA United States Tennis Association
usu usual, usually
UT Universal time, Utah
UTC Coordinated Universal Time
ut dict [L ut dictum] as directed
util utility
UV ultraviolet
UW underwriter
ux [L uxor] wife
UXB unexploded bomb
v vector, velovity, verb, verse, verso, versus, very, vice, victory, vide, voice, voltage, volume, vowel
V vanadium, volt
Va Virginia
VA Veterans Administration, vicar apostolic, vice admiral, Virginia, visual aid, volt-ampere
vac vacuum
VADM vice admiral
vag vagrancy
val value, valued
var variable, variant, variation, variety, various
VAR visual-aural range, volt-ampere reactive
VAT value-added tax
vb verb, verbal
VC veterinary corps, vice-chancellor, vice-consul, Victoria Cross, Vietcong
VD vapor density, various dates, venereal disease
VDRL venereal disease research laboratory
VDT video display terminal
VDU visual display unit

veg vegetable
vel vellum, velocity
Ven venerable
ver verse
vert vertebrate, vertical
VF very fair, very fine, video frequency, visual field, voice, frequency
VFD volunteer fire department
VFR visual flight rules
VFW Veterans of Foreign Wars
VG very good, vicar-general
VHF very high frequency
vi verb intransitive, [L vide infra] see below
VI Virgin Islands, viscosity index, volume indicator
vic vicinity
Vic Victoria
vil village
VIN vehicle identification number
vis visibility, visible, visual
VISTA Volunteers in Service to America
viz videlicet
VJ veejay
VLf very low frequency
VMD [NL veterinariae medicinae doctor] doctor of veterinary medicine
VNA Visiting Nurse Association
VOA Voice of America
voc vocational, vocative
vocab vocabulary
vol volcano, volume, volunteer
VOM volt-ohmmeter
VOR very-high-frequency omnidirectional radio range
VOU voucher
VP variable pitch, various places, verb phrase, vice president
VRM variable rate mortgage
vs verse, versus
VS veterinary surgeon, [L vide supra] see above
vss verses, versions
V/STOL vertical or short takeoff and landing
vt verb transitive
Vt Vermont
VT vacuum tube, variable time, Vermont, voice tube
VTOL vertical takeoff and landing
VTR videotape recorder
VU volume unit
Vulg Vulgate
vv verses, vice versa
w warden, water, week, weight, Welsh, west, western, white, wicket, wide, width, wife, with, withdrawal, work
W energy, [G Wolfram] tungsten; watt
WA Washington, Western Australia
war warrant
Warks Warwickshire
Wash Washington
Wat Waterford
WATS Wide-Area Telecommunications Service
W Aust Western Australia
Wb weber
WB water ballast, waybill, weather bureau, westbound, wheelbase
WBC white blood cells
WBF wood-burning fireplace
WC water closet, without charge
WCTU Women's Christian Temperance Union
wd wood, word, would
WD War Department
We or **Wed** Wednesday
Westm Westmath, Westmorland
Wex Wexford
wf wrong font
WFTU World Federation of Trade Unions
wh which, white
WH watt-hour, withholding
whf wharf
WHO World Health Organization

whr watt-hour
whs or **whse** warehouse
whsle wholesale
wi when issued
WI West Indies, Wisconsin, Wrought iron
WIA wounded in action
Wick Wicklow
wid widow, widower
wilts Wiltshire
Wis or **Wisc** Wisconsin
Wisd Wisdom
wk week, work
wkly weekly
WL waterline, wavelength
wm wattmeter
wmk watermark
WNW west-northwest
WO warrant officer
w/o without
WOC without compensation
WP weather permitting, wettable powder,
 white phosphorus, without prejudice, word
 processing, word processor
WPA Works Progress Administration
wpc watts per candle, watts per channel
WPI Wholesale Price Index
WPM words per minute
wpn weapon
WR warehouse receipt, world record
WRAC Women's Royal Army Corps
WRAF Women's Royal Air Force
WRNS Women's Royal Naval Service
wrnt warrant
WRVS Women's Royal Voluntary Service
WSW west-southwest
wt weight
WT watertight, wireless telegraphy
wtd wanted
WV or **W Va** West Virginia
WVS Women's Voluntary Services

WW warehouse warrant, with warrants,
 world war
w/w wall-to-wall
WWW World Wide Web
WY or **Wyo** Wyoming
X cross, ex, experimental, extra
X-C cross-country
XD or **x div** ex dividend
Xe xenon
XL extra large, extra long
Xn Christian
Xnty Christianity
XO executive officer
XS extra small
XW ex warrants
y yard, year, yeoman
Y yttrium
YA young adult
Yb ytterbium
YB yearbook
YBP years before present
yd yard
yeo or **yeom** yeomanry
YO year old
YOB year of birth
Yorks Yorkshire
yr year, younger, your
yrbk yearbook
YT Yukon Territory
Yug Yugoslavia
z zero, zone
Z or **ZD** zenith distance
Zach Zacharias
Zech Zechariah
Zeph Zephaniah
ZI zone of interior
Zn [azimuth + north] azimuth; zinc
zool zoological, zoology
ZPG zero population growth
Zr zirconium

This section is a guide to the correct use of words and phrases that are frequently misused.

راهنمای کاربرد واژه‌ها و عبارات‌های دشوار در زبان انگلیسی
(این واژه‌ها و عبارات غالباً باهم اشتباه می‌شوند)

abbreviate - means to shorten by omitting.

abridge - means to shorten by condensing.

New York is abbreviated to NY,

Tennessee to TN, In order to save time in the reading, the report was abridged.

ability - means a developed, actual power.

capacity - means an undeveloped, potential power.

He now has fair writing ability, but additional courses in college will develop his capacity beyond the average level.

above - Avoid above except in business forms where it may be used in reference to a preceding part of the text.

In normal writing use foregoing or preceding, instead of above.

Unacceptable: The above books are available in the library.

Acceptable: The above prices are subject to change without notice.

accede - means to agree with.

concede - means to yield, but not necessarily in agreement.

exceed - means to be more than.

We accede to your request for more evidence.

The candidate conceded the victory to his opponent.

My expenses often exceed my income.

accept - means to take when offered

except - means excluding. (preposition)

except - means to leave out. (verb)

I accept the proposition that all men are created equal.

All eighteen-year-olds except seniors will be called.

The final report will except all data that doesn't conform to standards.

access - means availability.

excess - means too much.

The lawyer was given access to the grand jury records.

Their expenditures this month are for in excess of their income.

in accord with - means in agreement with a person.

I am in accord with you about this.

in accordance with - means in agreement with a thing.

The police officer acted in accordance with the law.

acoustics - when used as a singular noun means the science of sound.

Acoustics is a subdivision of physics.

acoustics - when used as a plural noun denotes the qualities of sound.

The acoustics of Carnegie Hall are incomparable.

acquiesce in - means to accept, with or without objection.

Although there is some doubt about your plan, I acquiesce in its adoption.

ad - is a colloquial, clipped form for advertisement; it is not to be used in formal writing. Other colloquial words of this type are exam (examination), auto (automobile), lab (laboratory), demo (demonstration), and dorm (dormitory).

adapt - means to adjust or change.

adopt - means to take as one's own.

adept - means skillful.

Children can adapt to changing conditions very easily.

The war orphan was adopted by the general and his wife.

Proper instruction makes children adept in various games.

addicted to - means accustomed to by strong habit.

subject to - means exposed to or liable to.

People addicted to drugs or alcohol need constant medical care.

The coast of Wales is subject to extremely heavy fogs.

addition - means the act or process of adding.

edition - means a printing of a publication.

In addition to a dictionary, she always used a thesaurus.

The first edition of Shakespeare's plays appeared in 1623.

advantage - means a superior position.

benefit - means a favor conferred or earned (as a profit).

He had an advantage in experience over his opponent.

The rules were changed for her benefit.

NOTE: To take advantage of, to have an advantage over.

adverse - means unfavorable.

averse - means disliking or reluctant.

He took the adverse decision in poor spirit. Many students are averse to criticism by their classmates.

affect - means to influence or to pretend. (a verb)

effect - means an influence or result.

(a noun)

effect - means to bring about. (a verb)

Your education must affect your future.

He affected a great love for opera, though in fact it bored him.

The effect of the last war is still being felt.

A diploma effected a tremendous change in his attitude.

affection - means feeling.

affectation - means pose or artificial behavior.

Alumni often develop a strong affection for their former schools.

The affectation of a Harvard accent is no guarantee of success.

affinity - means an attraction to a person or thing.

infinity - means an unlimited time, space, or quantity.

She has an affinity for men with beards.

It is impossible to visualize an infinity of anything.

after - is unnecessary with the past participle.

Not: After having checked the timetable, she left.

But: Having checked the timetable, she left.

aggravate - means to make worse.

exasperate - means to irritate or annoy.

Her cold was aggravated by faulty medication.

His inability to make a quick recovery exasperated him exceedingly.

ain't - is an unacceptable contraction for am not, are not, or is not.

aisle - is a passageway between seats.

isle - is a small island.

alibi - is an explanation on the basis of being in another place.

excuse - is an explanation on any basis.

The alibi offered at the trial was that he was twenty miles away from the scene of the crime.

His excuse for failing on the test was that he was sick.

alimentary - refers to the process of nutrition.

elementary - means primary.

The alimentary canal includes the stomach and the intestines.

Elementary education is the foundation of all human development.

all ready - means everybody or everything ready.

already - means previously.

They were all ready to write when the teacher arrived.

They had already begun writing when the teacher arrived.

alright - is an unacceptable spelling for all right.

all-around - means versatile or general.

all around - means all over a given area.

Rafer Johnson, decathlon champion, is an all-around athlete.

The police were scouring for evidence for miles all around.

all together - means everybody or everything together.

altogether - means completely.

The boys and girls sang all together.

This was altogether strange for a person of her age.

all ways - means in every possible way.

always - means at all times.

She was in all ways acceptable to the voters.

Their reputation had always been spotless.

allow - means to give permission.

Acceptable: The teacher allows adequate time for study in class.

Unacceptable: I allow I haven't ever seen anything like this.

allude - means to make an indirect reference to.

elude - means to escape from.

Only incidentally does Coleridge allude to Shakespeare's puns.

It is almost impossible for one to elude tax collectors.

allusion - means an indirect reference.

illusion - means a deception of the eye or mind.

The student made allusions to his teacher's habit.

Illusions of the mind, unlike those of the eye, cannot be corrected with glasses.

alongside of - means side by side with.

Bill stood alongside of Henry.

alongside - means parallel to the side.

Park the car alongside the curb.

allot - means apportion.

alot - is an unacceptable spelling for a lot.

A lot, meaning very much, should be avoided in formal writing.

They allotted the prize money equally among the winners.

Not: We like the proposal a lot.

But: We like the proposal very much.

alumnus - means a male graduate.

alumna - means a female graduate.

With the granting of the diploma, he became an alumnus of the school.

NOTE: The masculine plural form of alumnus is alumni (-ni rhymes with hi).

She is an alumna of Hunter College.

NOTE: The feminine plural form is alumnae (-ae rhymes with key).

NOTE: Use alumni when referring to both men and women.

amend - means to correct.

emend - means to correct a literary work; to edit.

Our Constitution, as amended by the Bill of Rights, was finally ratified.

Before publication, several chapters of the book had to be emended.

among - is used with more than two persons or things.

NOTE: Amongst should be avoided.

between - is used with two persons or things.

The inheritance was equally divided among the four children.

The business, however, was divided between the oldest and the youngest one.

amount - applies to quantities that cannot

be counted one by one.

number - applies to quantities that can be counted one by one.

A large amount of grain was delivered to the store.

A large number of bags were delivered.

and etc. - is unacceptable for etc., a Latin abbreviation meaning and other things. It is best to use etc. only when you are sure your reader will understand what other items or kinds of items you are referring to - for instance, when referring to a list of things already mentioned in full.

Beware of etc. as a cover for vague or sloppy thinking.

annual - means yearly.

biannual and **semiannual** - mean twice a year.

biennial - means once in two years, every two years.

The Saint Patrick's Day parade is an annual event in New York city.

Some schools have biannual promotion, in January and June.

The biennial election of Congressmen is held in the even numbered years.

another such - is acceptable.

such another - is unacceptable.

Another such error may lead to legal prosecution.

After his illness, he seemed quite another (**not** such another) person from what he had been.

ante - is a prefix meaning before.

anti - is a prefix meaning against.

The antechamber is the room just before the main room.

An antifascist is one who is opposed to fascists.

any other - indicates a comparison. Do not use any for a comparison.

He likes France better than any other country.

anywheres - is unacceptable.

anywhere - is acceptable.

We can't find it anywhere.

Similarly, use nowhere (**not** nowheres) and somewhere (**not** somewheres).

appraise - means to set a value.

apprise - means to inform.

The jeweler appraised the diamond at a very high value.

We were apprised of their arrival by the honking of the car horn.

apprehend - means to catch the meaning of something.

comprehend - means to understand a thing completely.

At first I didn't apprehend his true intent.

It is often difficult to comprehend the Euclidean postulates.

NOTE: Apprehend may also mean to take into custody.

The sheriff succeeded in apprehending the rustler.

apt - suggests habitual behavior.

likely - suggests probable behavior.

liable - suggests an exposure to something harmful.

Children are apt to be rather lazy in the morning.

A cat, if annoyed, is likely to scratch.

Cheating on a test may make one liable to expulsion from school

argue - means to prove something by logical methods.

quarrel - means to dispute without reason or logic.

The opposing lawyers argued before the judge.

The lawyers became emotional and quarreled.

artisan - means mechanic or craftsman.

artist - means one who practices the fine arts.

Many artisans participated in the building of the Sistine Chapel.

The basic design, however, was prepared by the artist Michelangelo.

as - (used as a conjunction) is followed by a verb.

like - (used as a preposition) is not followed by a verb.

Do as I do, not as I say.

Try not to behave like a child.

Unacceptable: He acts like I do.

as if - is correctly used in the expression, "He talked as if his jaw hurt him."

Unacceptable: "He talked like his jaw hurt him."

as per - is poor usage for according to or in accordance with.

He assembled the bicycle in accordance with (**not** as per) the directions.

as to whether - is unacceptable. Whether includes the unnecessary words as to.

I don't know whether it is going to rain.

ascent - is the act of rising.

assent - means approval.

The ascent to the top of the mountain was perilous.

Congress gave its assent to the President's emergency directive.

assay - means to try or experiment.

essay - means to make an intellectual effort.

We shall assay the ascent of the mountain tomorrow.

Why not essay a description of the mountain in composition?

at - should be avoided where it does not contribute to the meaning.

Acceptable: Where shall I meet you?

Unacceptable: Where shall we meet at?

attend to - means to take care of.

tend to - means to be inclined to.

One of the clerks will attend to my mail in my absence.

Lazy people tend to lack ambition.

audience - means a group of listeners.

spectators - refers to a group of watchers.

Leonard Bernstein conducted a concert for the school audience.

The slow baseball game bored the spectators.

NOTE: A group that both watches and listens is called an audience.

average - means conforming to norms or standards.

ordinary - means usual, customary, or without distinction.

A book of about 300 pages is of average length.

The contents of the book were rather ordinary.

back - should **not** be used with such words as refer and return since the prefix re- means back.

Refer to the text if you have difficulty recalling the facts.

balance - meaning remainder, is acceptable only in commercial usage.

Use remainder or rest otherwise.

Even after the withdrawal, his bank balance was considerable.

Three of the students voted for John; the rest voted for Jim.

bazaar - is a marketplace or a fair.

bizarre - means odd or strange.

We are going to the bazaar to buy things.

He dresses in a bizarre manner.

being that - is unacceptable for since or because.

Acceptable: Since you have come a long way, why not remain here for the night.

berth - is a resting place.

birth - means the beginning of life.

The new liner was given a wide berth in the harbor.

She was a fortunate woman from birth.

beside - means close to.

besides - means in addition.

He lived beside the stream.

He found wild flowers and weeds besides.

better - means recovering.

well - means completely recovered.

Ivan is better now than he was a week ago.

In a few more weeks, he will be well.

both - means two considered together.

each - means one of two or more.

Both of the applicants qualified for the

position.

Each applicant was given a generous reference.

bouillon - is a soup.

bullion - means gold or silver in the form of bars.

This restaurant serves tasty bouillon.

A mint makes coins out of bullion.

breath - means an intake of air.

breathe - means to draw air in and give it out.

breadth - means width.

Before you dive in, take a very deep breath.

It is impossible to breathe under water.

In a square, the breadth is equal to the length.

bridal - means of a wedding.

bridle - means to hold back.

The bridal party was late to the church.

You must learn to bridle your temper.

bring - means to carry toward the person who is speaking.

take - means to carry away from the speaker.

Bring the books here.

Take your raincoat with you when you go out.

broach - means to mention for the first time.

brooch - means an ornament for clothing.

At the meeting, one of the speakers broached the question of salary increases.

The model was wearing an expensive brooch.

broke - is the past tense of break.

broke - is informal for without money.

He broke his arm.

bunch - refers to things.

group - refers to persons or things.

This looks like a delicious bunch of bananas.

What a well-behaved group of children!

NOTE: The colloquial use of bunch applied to persons should be avoided.

burst - is acceptable for broke.

bust - is unacceptable for broke (or broken).

Acceptable: The balloon burst.

Unacceptable: My pen is busted.

business - is sometimes incorrectly used for work.

Unacceptable: I went to business very late today.

Acceptable: He owns a thriving business.

but - should **not** be used after the expression cannot help.

Acceptable: One cannot help noticing the errors.

Unacceptable: One cannot help but notice

byword - is a pet expression.

password - is a secret word uttered to gain passage.

In ancient Greece, truth and beauty were bywords.

The sentry asked the scout for the password.

calculate - means to determine mathematically. It does **not** mean to think. Some students still know how to calculate on an abacus.

Unacceptable: I calculate it's going to rain.

E4calendar - is a system of time.

calender - is a smoothing and glazing machine.

colander - is a kind of sieve.

In this part of the world, most people prefer the twelve-month calendar.

In ceramic work, the potting wheel and the calender are indispensable.

Vegetables should be washed in a colander before cooking.

Calvary - is the name of the place of the Crucifixion.

cavalry - is a military unit on horseback. Calvary and Gethsemane are place-names in the Bible.

Most of our modern cavalry is now motorized.

can - means physically able.

may - implies permission.

I can lift this chair over my head.

You may leave after you finish your work.

cannon - is a gun for heavy firing.

canon - is a rule or law, usually of a church.

Don't remain near the cannon when it is being fired.

Churchgoers are expected to observe the canons.

cannot help - must be followed by an -ing form.

We cannot help feeling (not feel) distressed about this.

NOTE: cannot help but is unacceptable.

can't hardly - is a double negative. It is unacceptable.

The child can hardly walk in those shoes.

capital - is the city or money.

capitol - is the building.

Paris is the capital of France.

The Capital in Washington is occupied by the Congress. (The Washington Capitol is capitalized).

NOTE: capital also means wealth.

catalog - is a systematic list. (also **catalogue**)

category - is a class of things.

The item is precisely described in the sales catalog.

A trowel is included in the category of farm tools.

cease - means to end.

seize - means to take hold of.

Will you please cease making those sounds?

Seize the cat as it rounds the corner.

censer - is a container which holds burning incense.

censor - means to examine for the purpose of judging moral aspects.

censure - means to find fault with.

One often finds a censer in church.

The government censors films in some countries.

She censured her husband for coming home late.

center around - is unacceptable. Use center on.

The maximum power was centered in the nuclear reactor.

All attention was centered on the launching pad.

certainly - is an adverb.

sure - is an adjective.

He was certainly learning fast.

Colloquial: He sure was learning fast.

cession - means a yielding.

session - means a meeting.

The cession of a piece of territory could have avoided the war.

The legislative session lasted three months.

childish - means silly, immature.

childlike - means innocent, unspoiled.

Pouting appears childish in an adult.

His childlike appreciation of art gave him great pleasure.

choice - means a selection.

choose - means to select.

chose - means selected.

My choice for a career is teaching.

We may choose our own leader.

I finally chose teaching for a career.

cite - means to quote.

sight - means seeing.

site - means a place for a building.

He was fond of citing from the Scriptures.

The sight of the wreck was appalling.

The Board of Education is seeking a site for the new school.

climate - is the average weather over a period of many years.

weather - is the hour by hour or day by day condition of the atmosphere.

He likes the climate of California better than that of New York.

The weather is sometimes hard to predict.

coarse - means vulgar or harsh.

course - means a path or a subject of study.

He was shunned because of his coarse behavior.

The ship took its usual course.

Which course in English are you taking?

comic - means intentionally funny.

comical - means unintentionally funny.

A clown is a comic figure.

The peculiar hat she wore gave her a comical appearance.

comma - is a mark of punctuation.

coma - (rhymes with aroma) means a period of prolonged unconsciousness.

A comma can never separate two complete sentences.

The accident put him into a coma lasting three days.

common - means shared equally by two or more.

mutual - means interchanged.

The town hall is the common pride of every citizen.

We can do business to our mutual profit and satisfaction.

compare to - means to liken to something which has a different form.

compare with - means to compare persons or things with each other when they are of the same kind.

contrast with - means to show the difference between two things.

A minister is sometimes compared to a shepherd.

Shakespeare's plays are often compared with those of Marlowe.

The writer contrasted the sensitivity of the dancer with the grossness of the pugilist.

complement - means a completing part.

compliment - is an expression of admiration.

His wit was a complement to her beauty.

He received many compliments on his valedictory speech.

comprehensible - means understandable.

comprehensive - means including a great deal.

Under the circumstances, your doubts were comprehensible.

Toynbee's comprehensive study of history covers many centuries.

comprise - means to include.

compose - means to form the substance of.

Toynbee's study of history comprises seven volumes.

Some modern novels are composed of as little as two chapters.

concur in - must be followed by an action.

concur with - must be followed by a person.

I shall concur in the decision reached by the majority.

I cannot concur with the chairman, however much I respect his opinion.

conducive to - means leading to.

conducive for - is unacceptable.

Your proposals for compromise are conducive to a settlement of our disagreement.

conform to - means to adapt oneself to.

conform with - means to be in harmony with.

Youngsters are inclined to conform to a group pattern.

They feel it is dangerous not to conform with the rules of the group.

conscience - means sense of right.

conscientious - means faithful.

conscious - means aware.

Man's conscience prevents him from becoming completely selfish.

We value her because she is conscientious.

The injured man was completely conscious.

considerable - is properly used only as an adjective, **not** as a noun.

Acceptable: The fraternal organization invested a considerable amount in government bonds.

Unacceptable: He lost considerable in the stock market.

consistently - means in harmony.

constantly - means regularly, steadily.

If you choose to give advice, act consistently with that advice.

Doctors constantly warn against overexertion.

consul - means a government representative.

council - means an assembly which meets for deliberation.

counsel - means advice.

Americans abroad should keep in touch with their consuls.

The City Council enacts local laws and regulations.

The defendant heeded the counsel of his friends.

contemptible - means worthy of contempt.

contemptuous - means feeling contempt.

His spying activities were contemptible.

It was plain to all that he was contemptuous of his co-workers.

continual - means happening again and again at short intervals.

continuous - means without interruption.

The teacher gave the class continual warnings.

Noah experienced continuous rain for forty days.

convenient to - should be followed by a person.

convenient for - should be followed by a purpose.

Will these plans be convenient to you?

You must agree that they are convenient for the occasion.

copy - is an imitation of an original work.
(not necessarily an exact imitation)

facsimile - is an exact imitation of an original work.

The counterfeiters made a crude copy of the hundred-dollar bill.

The official government engraver, however, prepared a facsimile of the bill.

core - means the heart of something.

corps - (pronounced like core) means an organized military body.

corpse - means a dead body.

The core of the apple was rotten.

The corps consisted of three full-sized armies.

The corpse was quietly slipped overboard after a brief service.

corespondent - is a joint defendant in a divorce case.

correspondent - is one who communicates.

The corespondent declared that he loved the other man's wife.

Max Frankel is a special correspondent for the New York Times.

corporeal - means bodily as opposed to spiritual.

corporal - means bodily as it pertains to a person.

Many believe that our corporeal existence changes to a spiritual one after death.

Corporal punishment is not recommended in modern schools.

could of - is unacceptable for could have. Similarly, avoid should of, must of, and would of.

Not: I could of won.

But: I could have won.

credible - means believable.

creditable - means worthy of receiving praise.

credulous - means believing too easily.

The pupil gave a credible explanation for his lateness.

Considering all the handicaps, he gave a creditable performance.

Politicians might prefer to address credulous people.

deal - is acceptable when it means quantity. When it means a business transaction it is colloquial.

Acceptable: I have a great deal of confidence in you.

Colloquial: Let's make a deal and I'll buy your car.

decease - means death.

disease - means illness.

He announced the decease of his friend.

Leukemia is a deadly disease.

decent - means suitable.

descent - means going down.

dissect - means disagreement.

The decent thing to do is to admit your fault.

The descent into the cave was treacherous.

Two of the nine justices filed a dissenting opinion.

deduction - means reasoning from the general (laws or principles) to the particular (facts).

induction - means reasoning from the particular (facts) to the general (laws or principles).

All men are mortal. Since John is a man, he is mortal. (deduction)

There are 1,000 oranges in this truckload. I have examined 100 from various parts of the load and find them all of the same quality. I therefore conclude that the 1,000 oranges are of this quality. (induction)

deference - means respect.

difference - means unlikeness.

In deference to his memory, we did not play yesterday.

The difference between the two boys is unmistakable.

definite - means clear, with set limits.

definitive - means final, decisive.

We would prefer a definite answer to our definite question.

The dictionary is the definitive authority for word meanings.

deprecate - means to disapprove.

depreciate - means to lower the value.

His classmates deprecated his discourtesy.

The service station depreciated the value of our house.

desirable - means that which is desired.

desirous - means desiring or wanting.

It was a most desirable position.

She was desirous of obtaining it.

despise - means to look down upon.

detest - means to hate.

Some wealthy persons despise the poor.

I detest cold weather.

desert - (pronounced DEZ-ert) means an arid area.

desert - (pronounced di-ZERT) means to abandon; it is also a reward or punishment.

dessert - (pronounced di-ZERT) means the final course of a meal.

The Sahara is the world's most famous desert.

A husband must not desert his wife.

Execution was a just desert for his crime.

We had plum pudding for dessert.

device - means a way to do something. (a noun)

devise - means to find the way. (a verb)

A hook is a good fishing device.

Some fishermen prefer to devise other ways for catching fish.

differ from - is used when there is a difference between things.

differ with - is used when there is a difference in opinion.

A coat differs from a cape.

You have the right to differ with me on public affairs.

different from - is acceptable.

different than - is unacceptable.

Acceptable: Jack is different from his brother.

Unacceptable: Florida's climate is different than New York's climate.

discover - means to find something already in existence.

invent - means to create something that never existed before.

Pasteur discovered germs.

Whitney invented the cotton gin.

discreet - means cautious.

discrete - means separate.

The employee was discreet in her comments about her employer.

Since these two questions are discrete, you must provide two separate answers.

disinterested - means impartial.

uninterested - means not interested.

The judge must always be a disinterested party in a trial.

As an uninterested observer, he was inclined to yawn at times.

divers - (pronounced DI-vurz) means several.

diverse - (pronounced di-VERS) means different.

The store had divers foodstuffs for sale.

Many of the items were completely diverse from staple foods.

doubt that - is acceptable.

doubt whether - is unacceptable.

Acceptable: You doubtless know your work; why, then, don't you pass?

Unacceptable: He doubtlessly thinks that you can do the job well.

dual - means relating to two.

duel means a contest between two persons.

Dr. Jekyll had a dual personality.

Alexander Hamilton was fatally injured in a duel with Aaron Burr.

each other - refers to two persons.

one another - may also refer to more than two persons.

The two girls have known each other for many years.

Several of the girls have known one another for many years.

eats - is unacceptable as a synonym for food.

We enjoyed the food at the party.

economic - refers to the subject of economics.

economical - means thrifty.

An economic discussion was held at the United Nations.

A smart shopper is usually economical.

either ... or - is used when referring to choices.

neither ... nor - is the negative form.

Either you or I will win the election.

Neither Bill nor Ellen is expected to have a chance.

elegy - is a mournful or melancholy poem.

eulogy - is a speech in praise of a deceased person.

Gray's "Elegy Written in a Country Churchyard" is a melancholy poem.

The minister delivered the eulogy.

eligible - means fit to be chosen.

illegible - means impossible to read or hard to read

Not all persons are eligible to be President.

His childish handwriting was illegible.

eliminate - means to get rid of.

illuminate - means to supply with light.

Let us try to eliminate the unnecessary steps.

Several lamps were needed to illuminate the corridor.

else - is superfluous in such expressions as the following:

Unacceptable: We want no one else but you.

Acceptable: We want no one but you.

emigrate - means to leave one's country for another.

immigrate - means to enter another country.

The Norwegians emigrated to America in mid-1860.

Many of the Norwegian immigrants settled in the Midwest.

enclosed herewith - is redundant.

enclosed - is acceptable.

You will find enclosed one copy of our brochure.

endorse - means to write on the back of.

Acceptable: He endorsed the check.

Unacceptable: He endorsed the check on the back.

enormity - means viciousness or great wickedness.

enormousness - means vastness.

The enormity of his crime was appalling.

The enormousness of the Sahara exceeds that of any other desert.

enthused - should be avoided.

enthusiastic - is preferred.

Acceptable: We were enthusiastic over the performance.

Unacceptable: I am truly enthused about coming.

equally as good - is unacceptable.

just as good - is acceptable.

Acceptable: This book is just as good as that.

Unacceptable: Your marks are equally as good as mine.

everyone - is written as one word when it is a pronoun.

every one - (two words) is used when each individual is stressed.

Everyone present voted for the proposal.

Every one of the voters accepted the proposal.

NOTE: Everybody is written as one word.

every bit - is colloquial for just as.

Acceptable: You are just as clever as she is.

Colloquial: He is every bit as lazy as his father.

everywheres - is unacceptable.

everywhere - is acceptable.

We searched everywhere for the missing book.

every which way - meaning in all directions is colloquial.

every way - is acceptable.

He tried to solve the problem every way he could.

exceed - means going beyond the limit.

excel - refers to superior quality.

You have exceeded the time allotted to you.

All-around athletes are expected to excel in many sports.

except - is acceptable.

excepting - is unacceptable.

Acceptable: All except Joe are going.

Unacceptable: All cities, excepting

Washington, are in a state.

NOTE: Don't use except for unless.

He won't consent unless you give him the money.

exceptional - means extraordinary.

exceptionable - means objectionable.

Exceptional children learn to read before the age of five.

The behavior of exceptional children is sometimes exceptionable.

excessively - means beyond acceptable limits.

exceedingly - means to a very great degree.

In view of our recent feud, he was excessively friendly.

The weather in July was exceedingly hot.

expand - means to spread out.

expend - means to use up.

As the staff increases, we shall have to expand our office space.

Don't expend all your energy on one project.

factitious - means unnatural or artificial.

fictitious - means imaginary.

His factitious enthusiasm did not deceive us.

Jim Hawkins is a fictitious character.

faint - means to lose consciousness.

feint - means to make a pretended attack.

The lack of fresh air caused her to faint.

First he feinted to the left; then he lobbed the ball over the net.

farther - is used to describe concrete distance.

further - is used to describe an extension of time or degree.

Chicago is farther from New York than is Cincinnati.

I'll explain further my point of view.

feel bad - means to feel ill or sorry.

feel badly - is unacceptable.

Acceptable: I feel bad about the accident I saw.

Unacceptable: I felt badly when I saw her fall.

fever - refers to an undue rise of temperature.

temperature - refers to the degree of heat which may be normal.

We had better call the doctor - he has a fever.

The temperature is 80 degrees.

fewer - refers to persons or things that can be counted.

less - refers to something considered as a mass.

We have fewer customers this week than last week.

I have less money in my pocket than you have.

But idiom: one less thing to worry about

financial - refers to money matters in a general sense.

fiscal - refers to the public treasury.

Scholars are usually not financial successes.

The government's fiscal year begins July 1 and ends June 30.

flout - means to show contempt for.

flaunt - means to make a display of.

He flouted the authority of the principal.

She flaunted her wealth.

flowed - is the past participle of flow.

flown - is the past participle of fly.

The flood waters had flowed over the levee before nightfall.

He had flown for 500 hours before he crashed.

forbear - means to refrain from doing something.

forebear - means ancestor.

Forebear seeking vengeance.

Most of the family's forebears came from Ghana.

formally - means in a formal way.

formerly - means at an earlier time.

The letter of reference was formally written.

He was formerly a delegate to the convention.

former - means the first of two.

latter - means the second of two.

The former half of the book was prose.

The latter half of the book was poetry.

fort - means a fortified place.

forte - means a strong point. NOTE: No acute accent is used.

A small garrison was able to hold the fort.
Conducting Wagner's music was Toscanini's forte.

forth - means forward.

fourth - comes after third.

They went forth like warriors of old.

The Fourth of July is our Independence Day.

freeze - means to turn to ice.

frieze - is a decorated band in or on a building.

As the temperature dropped, the water began to freeze.

The friezes on the Parthenon are wonders

of art.

funny - means humorous or laughable.

That clown is truly funny.

Funny meaning odd or strange is a colloquial use.

genial - means cheerful.

congenial - means agreeing in spirit.

Genial landlords are rare today.

A successful party depends on congenial guests.

genius - means extraordinary natural ability, or one so gifted.

genus - means class or kind.

Mozart showed his genius for music at a very early age.

That flower probably does not belong to the genus of roses.

gibe/jibe - (pronounced alike) - both mean to scoff.

We are inclined to gibe at awkward speakers.

jibe also means to agree.

The two stories are now beginning to jibe.

got - means obtained in formal writing.

He got the tickets yesterday.

But colloquial: You've got to do it.

But: You have to do it.

Not: We have got no sympathy for them.

But: We have no sympathy for them.

gourmand - is one who eats large quantities of food.

gourmet - (rhymes with poor-may) is one who eats fastidiously; a connoisseur.

His uncontrollable appetite soon turned him into a gourmand.

The gourmet chooses the right wine for

each course.

graduated - is followed by from.

He graduated (or was graduated) from high school in 1997.

Unacceptable: He graduated college.

NOTE: A graduated test tube is one that has markings on it to indicate volume or capacity.

guess - is colloquial for think or suppose.

I think I'll go downtown.

habit - means an individual tendency to repeat a thing.

custom - means group habit.

He had a habit of breaking his glasses before each ball game.

The custom of the country was to eat fish raw.

had ought - is unacceptable.

You ought not to eat fish if you are allergic to it.

hanged - is used in reference to a person.

hung - is used in reference to a thing.

The prisoner was hanged at dawn.

The picture was hung above the fireplace.

healthy - means having health.

healthful - means giving health.

The man is healthy.

Fruit is healthful.

heap - means a pile.

heaps - is slang in the sense of very much.

Slang: Thanks heaps for the gift.

Lots is also slang for very much.

holy - means sacred.

holey - means with holes.

wholly - means completely or altogether.

Easter Week is a holy time in many lands.

Old socks tend to become holey after a while.

We are wholly in agreement with your decision.

hypercritical - refers to a person who finds fault easily.

hypocritical - refers to a person who pretends.

Don't be hypercritical about meals at low prices.

It is better to be sincere than to be hypocritical.

idle - means unemployed or unoccupied.

idol - means image or object of worship.

Idle men, like idle machines, are inclined to lose their sharpness.

Some dictators prefer to be looked upon as idols by the masses.

immunity - implies resistance to a disease.

impunity means freedom from punishment.

The Salk vaccine helps develop an immunity to poliomyelitis.

Because he was an only child, he frequently misbehaved with impunity.

imply - means to suggest or hint at. (The speaker implies.)

infer - means to deduce or conclude. (The listener infers.)

Are you implying that I have disobeyed orders?

From your carefree attitude, what else are we to infer?

inclement - (pronounced in-CLEM-ent)
refers to severe weather, such as a heavy
rainfall or storm. It does **not** mean
threatening.

Because of the inclement weather, we were
soaked to the skin.

indict - (pronounced in-DITE) means to
charge with a crime.

indite - means to write.

The Grand Jury indicted him for
embezzlement.

Modern authors prefer the expression to
write, rather than indite; the latter is now a
stuffy sort of expression.

ingenious - means skillful, imaginative.

ingenuous - means naive, frank, or
candid.

The ingenious boy created his own rocket.
One must be ingenuous to accept the
Communist definition of freedom.

inside/inside of - When referring to
time, use within.

She is arriving within two hours.

irregardless - is unacceptable.

regardless - is acceptable.

Not: Irregardless of the weather, I am going
to the game.

But: Regardless of his ability, he is not likely
to win.

irresponsible - means having no sense
of responsibility.

not responsible for - means not
accountable for something.

Irresponsible people are frequently late for
appointments.

Since you came late, we are not responsible
for your having missed the first act.

its - means belonging to it.

it's - means it is.

The house lost its roof.

It's an exposed house, now.

judicial - means pertaining to courts or
the law.

judicious - means wise.

The problem required the judicial
consideration of an expert.

We were certainly in no position to make a
judicious decision.

kind of / sort of - are colloquial for
rather.

What kind of car do you prefer?

We are rather disappointed in you.

last - refers to the final member in a
series.

latest - refers to the most recent in time.

latter - refers to the second of two.

This is the last bulletin. (There won't be any
other bulletins.)

This is the latest bulletin. (There will be
other bulletins.)

Of the two most recent bulletins, the latter
is more encouraging.

later on - is unacceptable for later.

Later, we shall give your request fuller
attention.

least - means the smallest.

less - means the smaller of two.

This was the least desirable of all the
locations we have seen.

We may finally have to accept the less
desirable of the two locations we last saw.

leave - means to go away from.

let - means to permit.

Leave this house at once.

Let me remain in peace in my own house.

legible - means able to be read.

readable - means able to be read with pleasure.

Your reports have become increasingly legible.

In fact, I now find most of them extremely readable.

lengthened - means made longer.

lengthy - means annoyingly long.

The essay, now lengthened, is more readable.

However, try to avoid writing lengthy explanations of obvious facts.

levy - (rhymes with heavy) means to impose a tax.

levee - means an embankment.

It is the duty of Congress to levy taxes.

The Mississippi River is contained by massive levees.

libel - is a written and published statement injurious to a person's character.

slander - is a spoken statement of the same sort.

The unfavorable references to me in your book are libels.

when you say these vicious things about me, you are committing slander.

lightening - is the present participle of to lighten.

lightning - means the flashes of light accompanied by thunder.

Lightening the pack made it easier to carry. Summer thunderstorms produce statling lightning bolts.

line - meaning occupation is unacceptable. Acceptable: He is in the engineering profession.

Unacceptable: What line are you in?

lineament - means outline or contour.

liniment - is a medicated liquid.

His face had the lineaments of a Greek Adonis.

After the football games, we all applied liniment to our legs.

loan - is a noun.

lend - is a verb.

The bank was willing to grant him a loan of \$500.

The bank was willing to lend him \$500.

lonely - means longing for companionship.

solitary - means isolated.

Some people are forced to live lonely lives.

Sometimes solitary surroundings are conducive to deep thought.

luxuriant - means abundant growth.

luxurious - implies wealth.

One expects to see luxuriant plants in the tropics.

The luxurious surroundings indicated both wealth and good taste.

majority - means more than half of the total number.

plurality - means an excess of votes received by the leading candidate over those received by the next candidate.

Example:

A received 251 votes.

B received 127 votes.

C received 123 votes.

A received a majority, or one vote more than half of the total.

A received a plurality of 124 votes over B.

many - refers to a number.

much - refers to a quantity in bulk.
How many inches of rain fell last night?
I don't know, but I would say much rain fell last night.

material - means of or pertaining to matter.

materiel - (accent the last syllable) is French, and means material equipment, the opposite of personnel (manpower).

His material assets included an automobile and two suits of clothing.

The small army was rich in materiel, poor in personnel.

may - is used in the present tense.

might - is used in the past tense.

We are hoping that he may come today.

He might have done it if you had encouraged him.

it's I - is always acceptable.

it's me - is acceptable in informal speech or writing.

It's him / This is her / It was them
- are informal.

It's he / This is she / It was they
- are always acceptable.

measles - is plural in form, singular in meaning.

Measles is now a minor childhood disease.

NOTE: Mumps and shingles are also singular in meaning.

medieval - means of or pertaining to the Middle Ages.

middle-aged - refers to persons in the middle period of life.

Serfs and feudal baronies were part of medieval times.

According to the Bible, the middle-aged

man has thirty-five more years of life to look forward to.

Messrs - (rhymes with guessers) is the plural of Mr. NOTE: no period.

Misters in unacceptable.

The meeting was attended by Messrs Smith, Jones, Brown, and Swift

metal - is a type of substance.

mettle - means spirit.

Lead is one of the more familiar metals.

One had to admire his mettle in the face of a crisis.

minutiae - (pronounced min-EW-she-ee) is the plural of minutia, and means minor details.

A meticulous person spends much time on minutiae.

Mmes - (pronounced me-DAM) is the abbreviation for Mesdames, the plural of Madam. NOTE: no period. It introduces a series of names of married women.

The party was attended by the Mmes Jones, Smith, and Wilson.

The plural of Miss is Misses.

moneys - is the plural of money. (also monies)

We shall vote on the disposition of the various moneys in the treasury.

moral - means good or ethical; also, an ethical lesson to be drawn.

morale - (pronounced more-AL) means spirit.

The moral of the story is that it pays to be honest.

The morale of the troops rose after the general's inspiring speech.

most - is an adverb in the superlative degree.

almost - is an adverb meaning nearly.

He is the most courteous boy in the class.

It's almost time to go to school.

nauseous - means causing sickness.

nauseated - means being sick.

The odor is nauseous.

I feel nauseated.

naval - refers to ships.

nautical - refers to navigation and seamen.

John Paul Jones was a famous naval commander.

A nautical mile is a little longer than a land mile.

neither - means not either of two, and should **not** be used for none or not one.

Neither of his two books was very popular.

Of the many plays he has written, not one (or none) was good.

nowhere - is unacceptable for no place or nowhere.

You now have nowhere to go.

nohow - is unacceptable for regardless.

Unacceptable: I can't do this nohow.

notable - means remarkable.

notorious - means of bad reputation.

December 7, 1941, was a notable day.

At that time, the notorious Tojo commanded the Japanese forces.

nothing more or less - is unacceptable for nothing more nor less.

Using correct English is nothing more nor less than a matter of careful practice.

nowheres - is unacceptable.

nowhere - is acceptable.

The child was nowhere to be found.

number - is singular when the total is intended.

The number of pages in the book is 500.

number - is plural when the individual units are referred to.

A number of pages were printed in italic type.

obligate - implies a moral or legal responsibility.

oblige - means to do as a favor or to accommodate.

The principal felt obligated to disqualify himself in the dispute between the pupils.

Please oblige me by refraining from discussing this matter with anyone else.

observance - means the act of complying.

observation - means the act of noting.

In observance of the new regulation, we shall omit further tests.

His scientific observations became the basis for a new rocket theory.

occupancy - refers to the mere act of occupying, usually legally

occupation - means the forceful act of occupying.

According to the lease, the tenant still had occupancy of the apartment for another month.

The occupation of the town by troops worried the townspeople.

oculist or **ophthalmologist** - is an MD who treats diseases of the eye.

optometrist - is a person who measures

the eye to prescribe glasses.

optician - is a person who makes the glasses.

An oculist is also called an ophthalmologist.

An optometrist may also be an optician.

of any - (and of anyone) is unacceptable for of all.

His was the highest mark of all.

OK - (or okay) is used for acceptable or approved in informal business and informal social usage. Avoid the of OK in formal situations.

on account of - is unacceptable for because.

We could not meet you because we did not receive your message in time.

ordinance - means regulation.

ordnance - refers to guns, cannon, and the like.

The local ordinance restricted driving speeds to 35 miles an hour.

Some rockets and guided missiles are now included in military ordnance.

ostensible - means shown (usually for the purpose of deceiving others).

ostentatious - means showy.

Although he was known to be ambitious, his ostensible motive was civic pride.

His ostentatious efforts in behalf of civic improvement impressed no one.

other ... than - is acceptable; other ... but (or other ... except) is unacceptable.

We have no other motive than friendship.

other - is an adjective and means different.

otherwise - is an adverb and means in a

different way.

What you did was other than what you had promised.

I cannot look otherwise than with delight at the improvement in your work.

out loud - is colloquial for aloud.

He read aloud to his family every evening.

outdoor - is an adjective.

outdoors - is an adverb.

We spent most of the summer at an outdoor music camp.

Most of the time we played string quartets outdoors.

Out-of-doors is acceptable in either case.

part from - a person.

part with - a thing.

It was difficult for her to part from her classmates.

It will be difficult for him to part with his car.

pedal - means a lever operated by foot. (avoid foot pedal)

peddle - means to sell from door to door. It is impossible to ride a bicycle without moving the pedals.

The traveling salesman peddling brushes in a thing of the past.

percent - (also **per cent**) expresses rate of interest.

percentage - means a part or proportion of the whole.

The interest rate of some banks is 4 percent.

The census showed the percentage of unmarried people to have increased.

persecute - means to make life miserable for someone.

The principal of the school asked for cooperation from the staff.

Humility was the guiding principle of Buddha's life.

NOTE: principal may also mean a sum placed at interest.

Part of his monthly payment was applied as interest on the principal.

prodigy - means a person endowed with extraordinary gifts or powers.

protégé - means someone under the protection of another.

Mozart was a musical prodigy at the age of three.

For a time, Schumann was the protégé of Johannes Brahms.

prophecy - (rhymes with sea) is the noun meaning prediction.

prophesy - (rhymes with sigh) is a verb meaning to predict.

The prophecy of the three witches eventually misled Macbeth.

The witches had prophesied that Macbeth would become king.

put in - meaning to spend, make, or devote is colloquial.

Every good student should spend (**not** put in) at least four hours a day in studying.

Be sure to make an appearance at the council meeting.

rain - means water from the clouds.

reign - means rule.

rein - means a strap for guiding a horse.

The rain in Spain falls mainly on the plain.

A queen now reigns over England.

When the reins were pulled too tightly, the horse reared.

real - meaning very or extremely is colloquial.

He is a very handsome young man.

He is really handsome.

reason is because - is unacceptable for reason is that.

The reason young people do not read Trollope today is that his sentences are too involved.

Avoid due to after reason is.

The reason he refused was that he was proud (**not** due to his pride).

rebellion - means open, armed, or organized resistance to authority.

revolt - means similar resistance on a smaller scale.

revolution - means the overthrowing of one government and the setting up of another.

Bootlegging has sometimes been referred to as a rebellion against high whiskey taxes.

An increase in the grain tax caused a peasants' revolt against the landowners.

Unpopular regimes are often overthrown in violent revolutions.

reckon - meaning suppose or think is unacceptable.

I think it may rain this afternoon.

recollect - means to bring back to memory.

remember - means to keep in memory.

Now I can recollect your returning the money to me.

I remember the occasion well.

reconcile to - means resign to or adjust to.

reconcile with - means to become

friendly again with someone; also, to bring one set of facts into harmony with another one.

I am now reconciled to this chronic ache in my back.

George was reconciled with his parents after many years.

How does one reconcile the politician's shabby accomplishments with the same politician's noble promises?

regular - meaning real or true is colloquial.

Colloquial: He was a regular tyrant.

Standard: He was a true tyrant.

respectably - means in a matter deserving respect.

respectfully - means with respect and decency.

respectively - means as relating to each, in the order given.

Young people should conduct themselves respectfully in school as well as in church.

The students listened respectfully to the principal.

John and Bill are the sons respectively of Mr. Smith and Mr. Brown.

reverend - means worthy of reverence or respect.

reverent - means feeling or showing respect.

Shakespeare, the reverend master of the drama, still inspires most readers.

Sometimes a too reverent attitude toward Shakespeare causes the reader to miss much of the fun in his plays.

rob - One robs a person or institution.

steal - One steals a thing.

They robbed the man of his money.

He stole my wallet.

rout - (rhymes with stout) means a defeat.

route - (rhymes with boot or stout) means a way of travel.

The rout of the army was near.

The salesman has a steady route.

same as - is colloquial for in the same way as and just as.

The owner's son was treated in the same way as any other worker.

Avoid same as a pronoun, except in legal usage.

If the books are available, please send them (**not** same) by parcel post.

self-confessed - is redundant for confessed. Omit self.

He was a confessed lover of chocolate.

sensible of - means aware of.

sensitive to - means affected by.

I am very sensible of my shortcomings.

He is sensitive to criticism.

shape - meaning condition is colloquial.

The refugees were in a serious condition when they arrived here.

show up - meaning to expose is unacceptable.

It is my firm intention to expose (**not** show up) your hypocrisy.

simply - meaning absolutely or extremely is often redundant.

Not: The performance was simply thrilling.

But: The performance was thrilling.

size up - meaning to estimate is colloquial.

The detectives were able to estimate the fugitive's remaining ammunition supply.

sociable - means friendly.

social - means relating to people in general.

Sociable individuals prefer to have plenty of people around them.

The President's social program was just another waste.

sole - means all alone.

soul - means human spirit.

He was the sole owner of the business.

Man's soul is unconquerable.

some time - means a portion of time.

sometime - means at an indefinite time in the future.

sometimes - means occasionally.

I'll need some time to make a decision.

Let us meet sometime after noon.

Sometimes it is better to hesitate before signing a contract.

somewheres - is unacceptable.

somewhere - is acceptable.

specie - means money as coins. (Specie is singular only.)

species - means a member of a group of related things. (Species is singular and plural.)

He preferred to be paid in specie, rather than in bank notes.

The human species is relatively young. (singular)

Many animal species existed before man. (plural)

stand - meaning to tolerate is colloquial.

I refuse to tolerate crime.

state - means to declare formally.

say - means to speak.

Our ambassador stated the terms for a ceasefire.

We said that we would not attend the meeting.

stationary - means standing still.

stationery - means writing materials.

In ancient times people thought the earth was stationary.

We bought writing paper at the stationery store.

statue - means a piece of sculpture.

statute - is a law.

The Statue of Liberty stands in New York Harbor.

Compulsory education was established by statute.

stay - means to remain.

stop - means to cease.

summons - is singular; summonses is the plural .

We received a summons to appear in court. This was the first of three summonses we were to receive that week.

surround - means to enclose on all sides.

Do **not** add on all sides to it.

The camp was surrounded by heavy woods.

suspicioned - is colloquial for suspected.

We suspected that they were ready to betray us.

take in - is colloquial in the sense of deceive or attend.

We were deceived by her charming manner.

We should like to attend (**not** take in) a few plays during our vacation.

tasteful - means having good taste.

tasty - means pleasing to the taste.

The home of our host was decorated in a tasteful manner.

Our host also served us very tasty meals.

tenants - are occupants.

tenets - are principles.

Several tenants occupied that apartment during the first month.

His religious tenets led him to perform many good deeds.

tender - means to offer officially or formally.

give - means to donate or surrender something willingly.

The discredited official decided to tender his resignation.

He gave testimony readily before the grand jury.

testimony - means information given orally only.

evidence - means information given orally or in writing.

He gave testimony to the grand jury.

The defendant presented written evidence to prove he was not at the scene of the crime.

that there / this here - are unacceptable. Omit there, here.

That person is taller than this one.

their - means belonging to them.

there - means in that place.

they're - means they are.

We took their books home with us.

You will find your books over there on the desk.

They're not as young as we expected them

to be.

themselves - is unacceptable for themselves.

Most children of school age are able to care for themselves in many ways.

therefor - means for that.

therefore - means because of that.

One day's detention is the punishment therefor.

You will, therefore, have to remain in school after dismissal time.

these kind - is unacceptable.

this kind - is acceptable.

I am fond of this kind of apples.

(These kinds would be also acceptable.)

tortuous - means twisting.

torturing - means causing pain.

The wagon train followed a tortuous trail through the mountains.

The torturing memory of his defeat kept him awake all night.

track - means a path or road.

tract - means a brief but serious piece of writing or a piece of land.

The horses raced around the track.

John Locke wrote a famous tract on education.

The heavily wooded tract was sold to a lumber company.

ulterior - means lying beyond or hidden underneath.

underlying - means fundamental.

His noble words were contradicted by his ulterior motives.

Shakespeare's underlying motive in Hamlet was to criticize the moral climate of his own

times.

unique - means the only one of its kind, and therefore does not take very, most, or extremely before it.

The First Folio edition of Shakespeare's works is unique (**not** very unique).

NOTE: The same rule applies to perfect.

upwards of - is colloquial for more than.

There are more than one million people living in Idaho today.

valuable - means of great worth.

valued - means held in high regard.

invaluable - means priceless.

This is a valuable manuscript.

The expert gave him highly valued advice.

A good name is an invaluable possession.

venal - means corrupted.

The venal councilwoman accepted the bribe.

veracity - means truthfulness.

truth - is a true statement, a fact.

Because he had a reputation for veracity, we could not doubt his story.

We would have questioned the truth of his story otherwise.

via - means by way of and should be used in connection with travel or motion only.

We shipped the merchandise via motor express.

I received the information through (**not** via) his letter.

virtue - means goodness.

virtuosity - means technical skill.

We should expect a considerable degree of virtue in our public officials.

The young pianist played with amazing virtuosity at his debut.

virtually - means in effect.

actually - means in fact.

A tie in the final game was virtually a defeat for us.

We had actually won more games than they.

waive - means to give up.

wave - means a swell or roll of water.

As a citizen, I refuse to waive my right of free speech.

The waves reached the top deck of the ship.

whereabouts - is colloquial for where.

Where do you live?

NOTE: Whereabouts as a noun meaning location is acceptable.

Do you know his whereabouts?

whose - means of whom.

who's - means who is.

Whose is this notebook?

Who's in the next office?

would have - is unacceptable for had.

I wish you had (**not** would have) called earlier.

WORDS WHOSE MEANING AND USAGE ARE COMMONLY CONFUSED

واژه‌هایی که معنی و کاربرد آنها اغلب با هم اشتباه می‌شود

accept/except Pay attention! Accept is a verb meaning "to receive": Please accept a gift. Except is usually a preposition or a conjunction meaning "other than" or "but for": He was willing to accept an apology from everyone except me. When except is used as a verb, it means "to leave out": He was excepted from the new regulations.

adoptive/adopted Adoptive refers to the parent: He resembles his adoptive father. Adopted refers to the child: Their adopted daughter wants to adopt a child herself.

adverse/averse Both words are adjectives, and both mean "opposed" or "hostile." Averse, however, is used to describe a subject's opposition to something (The minister was averse to the new trends developing in the country), whereas adverse describes something opposed to the subject (The adverse comments affected his self-esteem).

advice/advise Advice, a noun, means "suggestion or suggestions": Here's some good advice. Advise, a verb, means "to offer ideas or suggestions": Act as we advise you.

affect/effect Most often, affect is a verb, meaning "to influence," and effect is a noun meaning "the result of an action": His speech affected my mother very deeply, but had no effect on my sister at all. Affect is

also used as a noun in psychology and psychiatry to mean "emotion": We can learn much about affect from performance. In this usage, it is pronounced with the stress on the first syllable. Effect is also used as a verb meaning "to bring about": His letter effected a change in their relationship.

aggravate/annoy In informal speech and writing, aggravate can be used as a synonym for annoy. However, in formal discourse the words mean different things and should be used in this way: Her back condition was aggravated by lifting the child, but the child's crying annoyed her more than pain.

agree to/agree with Agree to means "to consent to, to accept" (usually a plan or idea). Agree with means "to be in accord with" (usually a person or group): I can't believe they will agree to your proposal when they don't agree with each other on anything.

aisle/isle Aisle means "a passageway between sections of seats": It was impossible to pass through the airplane aisle during the meal service. Isle means "island": I would like to be on a desert isle on such a dreary morning.

all ready/already All ready, a pronoun and an adjective, means "entirely prepared"; already, an adverb, means "so soon" or "previously": I was all ready to leave when I

noticed that it was already dinnertime.

allusion/illusion An allusion is a reference or hint: He made an allusion to the past. An illusion is a deceptive appearance: The canals on Mars are an illusion.

a lot/alot/allot A lot is always written as two words. It is used informally to mean "many": The unrelenting heat frustrated a lot of people. Allot is a verb meaning "to divide" or "to set aside": We allotted a portion of the yard for a garden. Alot is not a word.

altogether/all together Altogether means "completely" or "totally"; all together means "all at one time" or "gathered together": It is altogether proper that we recite the pledge all together.

allude/elude Both words are verbs. Allude means "to mention briefly or accidentally": During our conversation, he alluded to his vacation plans. Elude means "to avoid or escape": The thief has successfully eluded capture for six months.

altar/alter Altar is a noun meaning "a sacred place or platform": The couple approached the altar for the wedding ceremony. Alter is a verb meaning "to make different; to change": He altered his appearance by losing fifty pounds, growing a beard and getting a new wardrobe.

amount/number Amount refers to quantity that can not be counted: The

amount of work accomplished before a major holiday is always negligible. Number, in contrast, refers to things that can be counted: He has held a number of jobs in the past five months. But some concepts, like time, can use either amount or number, depending on how the elements are identified in the specific sentence: We were surprised by the amount of time it took us to settle into our new surroundings. the number of hours it took to repair the sink pleased us.

ante-/anti- The prefix ante- means "before" (antecedent, antechamber, antediluvian); the prefix anti- means "against" (antigravity, antifreeze). Anti- takes a hyphen before an i or a capital letter: anti-Marxist, anti-inflationary.

anxious/eager Traditionally, anxious means "nervous" or "worried" and consequently describes negative feelings. In addition, it is usually followed by the word "about": I'm anxious about my exam. Eager means "looking forward" or "anticipating enthusiastically" and consequently describes positive feelings. It is usually followed by "to": I'm eager to get it over with. Today, however, it is standard usage for anxious to mean "eager": They are anxious to see their new home.

anybody/any body/anyone/any one Anybody and anyone are pronouns; any body is a noun modified by "any" and any one is a pronoun or adjective modified by "any". They are used as follows: Was anybody able to find any body in the debris?

Will anyone help me? I have more cleaning than any one person can ever do.

any more/anymore Any more means "no more"; anymore, an adverb, means "nowadays" or "any longer": We don't want any more trouble. We won't go there anymore.

apt/likely Apt is standard in all speech and writing as a synonym for "likely" in suggesting chance without inclination: They are apt to call any moment now. Likely, meaning "probably," is frequently preceded by a qualifying word: The new school budget will very likely raise taxes. However, likely without the qualifying word is standard in all varieties of English: The new school budget will likely raise taxes.

ascent/assent Ascent is a noun that means "a move upward or a climb": Their ascent up Mount Raintier was especially dangerous because of the recent rock slides. Assent can be a noun or a verb. As a verb, assent means "to concur, to express agreement": The union representative assented to the agreement. As a noun, assent means "an agreement": The assent was not reached peacefully.

assistance/assistants Assistance is a noun that means "help, support": Please give us your assistance here for a moment. Assistants is a plural noun that means "helpers": Since the assistants were late, we found ourselves running behind schedule.

assure/ensure/insure Assure is a

verb that means "to promise": The plumber assured us that the sink would not clog again. Ensure and insure are both verbs that mean "to make certain," although some writers use insure solely for legal and financial writing and ensure for more widespread usage: Since it is hard to insure yourself against mudslide, we did not buy the house on the hill. We left late to ensure that we would not get caught in traffic.

bare/bear Bare is an adjective or a verb. As an adjective, bare means "naked, unadorned": The wall looked bare without the picture. As a verb, bare means "to reveal": He bared his soul. Bear is a noun or a verb. As a noun, bear refers to the animal: The teddy bear was named after Theodore Roosevelt. As a verb, bear means "to carry": He bears a heavy burden.

before/prior to Prior to is used most often in a legal sense: Prior to settling the claim, the Smiths spent a week calling the attorney general's office. Use before in almost all other cases: Before we go grocery shopping, we sort the coupons we have clipped from the newspaper.

beside/besides Although both words can function as prepositions, they have different shade of meaning: beside means "next to"; besides means "in addition to" or "except": Besides, Richard would prefer not to sit beside the dog. there is no one here besides John and me. Besides is also an adverb meaning "in addition to": Other people besides you feel the same way about the dog.

bias/prejudice Generally, a distinction is made between bias and prejudice. Although both words imply "a preconceived opinion" or a "subjective point of view" in favor of something or against it, prejudice is generally used to express unfavorable feelings.

blonde/blond A blonde indicates a woman or girl with fair hair and skin. Blond, as an adjective, refers to either sex (I have three blond children. He is a cute blond boy), but blonde, as an adjective, still applies to women: The blonde actress and her companion made the front page of the tabloid.

brake/break The most common meaning of brake as a noun is a device for slowing a vehicle: The car's new brakes held on the steep incline. Brake can also mean "a thicket" or "a species of fern." Break a verb, means "to crack or make useless": Please be especially careful that you don't break that vase.

breath/breathe Breath, a noun, is the air taken in during respiration: Her breath looked like fog in the frosty morning air. Breathe, a verb, refers to the process of inhaling and exhaling air: "Please breathe deeply," the doctor said to the patient.

bring/take Bring is to carry toward the speaker: She brings it to me. Take is to carry away from the speaker: She takes it away.

canvas/canvass Canvas, a noun,

refers to a heavy cloth. The boat's sails are made of canvas. Canvass, a verb, means "to solicit votes": The candidate's representatives canvass the neighborhood seeking support.

capital/Capitol Capital is the city or town that is the seat of government: Paris is the capital of France. Capitol refers to the building in Washington, D.C., in which the U.S. Congress meets: When I was a child, we went for a visit to the Capitol. When used with a lowercase letter, capitol is the building of a state legislature. Capital also means "a sum of money": After the sale of their home, they had a great deal of capital. As an adjective, capital means "foremost" or "first-rate": He was a capital fellow.

censor/censure Although both words are verbs, they have different meanings. To censor is to remove something from public view on moral or other grounds, and to censure is to give a formal reprimand: The committee censored the offending passages from the book and censured the librarian for placing it on the shelves.

cite/sight/site To cite means to "quote a passage": The scholar often cited passages from noted authorities to back up his opinions. Sight is a noun that means "vision": With her new glasses her sight was once again perfect. Site is a noun that means "place or location": They picked out a beautiful site overlooking a lake for their new home.

climatic/climactic The word climatic

comes from the word "climate" and refers to weather: This summer's brutal heat may indicate a climatic change. Climactic, in contrast, comes from the word "climax" and refers to a point of high drama: In the climactic last scene the hideous creature takes over the world.

clothes/cloths Clothes are garments: For his birthday, John got some handsome new clothes. Cloths are pieces of fabric: Use these cloths to clean the car.

coarse/course Coarse, an adjective, means "rough or common": The horsehair fabric was too coarse to be made into a pillow. Although he's a little coarse around the edges, he has a heart of gold. Course, a noun, means "a path" or "a prescribed number of classes": They followed the bicycle course through the woods. My courses include English, math, and science.

complement/compliment Both words can function as either a noun or a verb. The noun complement means "that which completes or makes perfect": The rich chocolate mousse was a perfect complement to the light meal. The verb complement means "to complete": The oak door complemented the new siding and windows. The noun compliment means "an expression of praise or admiration": The mayor paid the visiting officials the compliment of escorting them around town personally. The verb compliment means "to pay a compliment to": Everyone complimented her after the presentation.

complementary/complimentary

Complementary is an adjective that means "forming a complement, completing": The complementary colors suited the mood of the room. Complimentary is an adjective that means "expressing a compliment": The complimentary reviews ensured the play a long run. Complimentary also means "free": We thanked them for the complimentary tickets.

continual/continuous Use continual to mean "intermittent, repeated often" and continuous to mean "uninterrupted, without stopping": We suffered continual losses of electricity during the hurricane. They had continuous phone service during the hurricane. Continuous and continual are never interchangeable with regard to spatial relationships, a continuous series of passages.

corps/corpse Both words are nouns. A corps is a group of people acting together; the word is often used in a military context: The officers' corps assembled before dawn for the drill. A corpse is a dead body: the corpse was in the morgue.

counsel/council Counsel is a verb meaning "to give advice": They counsel recovering gamblers. Council is a noun meaning "a group of advisers": The trade union council meets in Ward Hall every Thursday.

credible/creditable/credulous

These three adjectives are often confused. Credible means "believable": The tale is

unusual, but seems credible to us. Creditable means "worthy": Sandra sang a creditable version of the song. Credulous means "gullible": The credulous Marsha believed that the movie was true.

descent/dissent Descent, a noun, means "downward movement": Much to their surprise, their descent down the mountain was harder than their ascent had been. Dissent, a verb, means "to disagree": The town council strongly dissented with the proposed measure. Dissent as a noun means "difference in sentiment or opinion": Dissent over the new proposal caused a rift between colleagues.

desert/dessert Desert as a verb means to abandon; as a noun, an arid region: People deserted in the desert rarely survive. Dessert, a noun, refers to the sweet served as the final course of a meal: My sister's favorite dessert is strawberry shortcake.

device/devise Device is a noun meaning "invention or contrivance": Do you think that device will really save us time? Devise is a verb meaning "to contrive or plan": Did he devise some device for repairing the ancient pump assembly?

die/dye Die, as a verb, means "to cease to live": The frog will die if released from the aquarium into the pond. Dye as a verb means "to color or stain something": I dye the drapes to cover the stains.

discreet/discrete Discreet means "tactful;" discrete, "separate." For example:

Do you have a discreet way of refusing the invitation? The mosaic is made of hundreds of discrete pieces of tile.

disterested/uninterested

Disterested is used to mean "without prejudice, impartial" (He is a disinterested judge) and uninterested to mean "bored" or "lacking interest." (They are completely uninterested in sports).

dominant/dominate Dominant, an adjective, means "ruling, controlling": Social scientists have long argued over the dominant motives for human behavior. Dominate, a verb, means "to control": Advice columnists often preach that no one can dominate you unless you allow them to.

elicit/illicit Elicit, a verb, means "call forth;" illicit, an adjective, means "against the law": The assault elicited a protest against illicit handguns.

emigrate/immigrate Emigrate means "to leave one's own country to settle in another": She emigrated from France. Immigrate means "to enter a different country and settle there": My father immigrated to America when he was nine years old.

eminent/imminent Eminent means "distinguished": Marie Curie was an eminent scientist in the final years of her life. Imminent means "about to happen": The thundershower seemed imminent.

envelop/envelope Envelop is a verb

that means "to surround": The music envelops him in a soothing atmosphere. Envelope, a noun, is a flat paper container, usually for a letter: Be sure to put a stamp on the envelope before you mail that letter.

especially/specially The two words are not interchangeable: especially means "particularly." specially means "for a specific reason." For example: I especially value my wedding ring; it was made specially for me.

ever so often/every so often Ever so often means happening very often and every so often means happening occasionally.

everyday/every day Everyday is an adjective that means "used daily, typical, ordinary"; every day is made up of a noun modified by the adjective "every" and means "each day": Every day they had to deal with the everyday business of life.

exam/examination Exam should be reserved for everyday speech and examination for formal writing: The College Board examinations are scheduled for this Saturday morning at 9:00.

explicit/implicit Explicit means "stated plainly;" implicit means "understood," "implied": You know we have an implicit understanding that you are not allowed to watch any television shows that contain explicit sex.

fair/fare Fair as an adjective means "free from bias," "ample," "unblemished," "of light

hue," or "attractive." As an adverb, it means "favorably." It is used informally to mean "honest." Fare as a noun means "the price charged for transporting a person" or "food".

farther/further Traditionally, farther is used to indicate physical distance (Is it much farther to the hotel?) and further is used to refer to additional time, amount, or abstract ideas (Your mother does not want to talk about this any further).

flaunt/flout Flaunt means "to show off"; flout, "to ignore or treat with disdain." For example: They flouted convention when they flaunted their wealth.

flounder/founder Flounder means "to struggle with clumsy movements": We floundered in the mud. Founder means "to sink": The ship foundered.

formally/formerly Both words are adverbs. Formally means "in a formal manner": The minister addressed the king and queen formally. Formerly means "previously": Formerly, he worked as a chauffeur; now, he is employed as a guard.

forth/fourth Forth is an adverb meaning "going forward or away": from that day forth, they lived happily ever after. Fourth is most often used as an adjective that means "next after the third": Mitchell was the fourth in line.

gibe/jibe/jive The word gibe means "to taunt; deride; jeer." The word jibe means

"to be in agreement with; accord; correspond": The facts of the case didn't jibe. The word jive is slang, and means "to tease; fool; kid."

healthy/healthful Healthy means "possessing health;" healthful means "bringing about health": They believed that they were healthy people because they ate healthful food.

historic/historical The word historic means "important in history": a historic speech; a historic battlefield. The word historical means "being a part of, or inspired by, history": historical records; a historical novel.

home in/hone in The expression hone in means "to approach or focus on (an objective)." It comes from the language of guided missiles, where homing in refers to locking onto a target. The expression hone in is an error.

human/humane Both words are adjectives. Human means "pertaining to humanity": The subject of the documentary is the human race. Humane means "tender, compassionate, or sympathetic": Many of her patients believed that her humane care speeded their recovery.

idea/ideal Idea means "thought," while ideal means "a model of perfection" or "goal." The two words are not interchangeable. They should be used as follows: The idea behind the blood drive is that our ideals often move us to help

others.

imply/infer Imply means "to suggest without stating": The message on Karen's postcard implies that her vacation has not turned out as she wished. Infer means "to reach a conclusion based on understood evidence": From her message I infer that she wishes she had stayed home. When used in this manner, the two words describe two sides of the same process.

incredible/incredulous Incredible means "cannot be believed;" incredulous means "unbelieving": The teacher was incredulous when she heard the pupil's incredible story about the fate of his term project.

individual/person/party Individual should be used to stress uniqueness or to refer to a single human being as contrasted to a group of people: The rights of the individual should not supersede the rights of a group. Person is the preferred word in other contexts. What person wouldn't want to have a chance to sail around the world? Party is used to refer to a group: Send the party of five this way, please. Party is also used to refer to an individual mentioned in a legal document.

ingenious/ingenuous Ingenious means "resourceful, clever": My sister is ingenious when it comes to turning leftovers into something delicious. Ingenuous means "frank, artless": The child's ingenuous manner is surprising considering her fame.

later/latter Later is used to refer to time; latter, the second of two items named: It is later than you think. I prefer the latter offer to the former one.

lay/lie Lay is transitive verb that means "to put down" or "to place." It takes a direct object: Please lay the soup spoon next to the teaspoon. Lie is an intransitive verb that means "to be in a horizontal position" or "be situated." It does not take a direct object: The puppy lies down where the old dog had always lain. The hotel lies on the outskirts of town. I just want to lie down and go to sleep.

lead/led Lead as a verb means "to take or conduct on the way": I plan to lead a quiet afternoon. Led is the past tense: He led his followers through the dangerous underbrush. Lead, as a noun, means "a type of metal": Pipes are made of lead.

learn/teach Learn is to acquire knowledge: He learned fast. Teach is to impart knowledge: She taught well.

lessen/lesson Lessen is a verb meaning "to decrease": To lessen the pain of a burn, apply ice to the injured area. Lesson is most often used as a noun meaning "material assigned for study": Today, the lesson will be on electricity.

lightening/lightning Lightening is a form of the verb that means "to brighten": The cheerful new drapes and bunches of flowers went a long way in lightening the room's somber mood. Lightning is a noun

that means "flashes of light generated during a storm": The thunder and lightning frightened the child.

loose/lose Loose is an adjective meaning "free and unattached": The dog was loose again. Loose can also be a verb meaning "let loose": The hunters loose the dogs as soon as the ducks fall. Lose is a verb meaning "to part with unintentionally": He will lose his keys if he leaves them on the counter top.

mad/angry Traditionally, mad has been used to mean "insane"; angry has been used to mean "full of ire." While mad can be used to mean "enraged, angry," in informal usage, you should replace mad with angry in formal discourse: The president is angry at Congress for overriding his veto.

maybe/may be Maybe, an adverb, means "perhaps": Maybe the newspapers can be recycled with the plastic and glass. May be, a verb, means "could be": It may be too difficult, however.

moral/morale As a noun, moral means "ethical lesson": Each of Aesop's fables has a clear moral. Morale means "state of mind" or "spirit": Her morale was lifted by her colleague's good wishes.

orient/orientate The two words both mean "to adjust to or familiarize with new surroundings; place in a particular position." There is no reason to prefer or reject either word, although sometimes people object to orientate.

passed/past Passed is a form of the verb meaning "to go by": Bernie passed the same buildings on his way to work each day. Past can function as a noun, adjective, adverb, or preposition. As a noun, past means "the history of a nation, person, etc.": The lessons of the past should not be forgotten. As an adjective, past means "gone by or elapsed in time": John is worried about his past deeds. As an adverb, past means "so as to pass by": The fire engine raced past the parked cars. As a preposition, past means "beyond in time": It's past noon already.

patience/patients Patience, a noun, means "endurance": Chrissy's patience makes her an ideal baby-sitter. Patients are people under medical treatment: The patients must remain in the hospital for another week.

peace/piece Peace is "freedom from discord": The negotiators hoped that the new treaty would bring about lasting peace. Piece is "a portion of a whole" or "a musical or literary composition": I would like just a small piece of cake, please. The piece in E flat is especially beautiful.

percent/percentage Percent is used with a number, percentage with a modifier. Percentage is used most often after an adjective: A high percentage of your earnings this year is tax deductible.

personal/personnel Personal means "private": The lock on her journal showed that it was clearly personal. Personnel refers

to employees: Attention all personnel! The use of personnel as a plural has become standard in business and government: The personnel were dispatched to the Chicago office.

plain/plane Plain as an adjective means "easily understood," "undistinguished," or "unadorned": His meaning was plain to all. The plain dress suited the gravity of the occasion. As an adverb, plain means "clearly and simply": She's just plain foolish. As a noun, plain is a flat area of land: The vast plain seemed to go on forever.

practicable/practical Practicable means "capable of being done": My decorating plans were too difficult to be practicable. Practical means "pertaining to practice or action": It was just not practical to paint the floor white.

precede/proceed Although both words are verbs, they have different meanings. Precede means "to go before": Morning precedes afternoon. Proceed means "to move forward": Proceed to the exit in an orderly fashion.

presence/presents Presence is used chiefly to mean "attendance, close proximity": Your presence at the ceremony will be greatly appreciated. Presents are gifts. Thank you for giving us such generous presents.

principal/principle Principal can be a noun or an adjective. As a noun, principal means "chief or head official" (The principal

decided to close school early on Tuesday) or "sum of capital" (Invest only the interest, never the principal). As an adjective, principal means "first or highest": The principal ingredient is sugar. Principle is a noun only, meaning "rule" or "general truth": Regardless of what others said, she stood by her principles.

quiet/quite Quiet, as an adjective, means "free from noise": When the master of ceremonies spoke, the room became quiet. Quite, an adverb, means "completely, wholly": By the late afternoon, the children were quite exhausted.

quotation/quote Quotation, a noun, means "a passage quoted from a speech or book": The speaker read a quotation of twenty-five lines to the audience. Quote, a verb, means "to repeat a passage from a speech, etc.": Marcia often quotes from popular novels. Quote and quotation are often used interchangeably in speech; in formal writing, however, a distinction is still observed between the two words.

rain/reign/rein As a noun, rain means "water that falls from the atmosphere to earth." As a verb, rain means "to send down, to give abundantly": The crushed pinata, rained candy on the eager children. As a noun, reign means "royal rule," as a verb, "to have supreme control": The monarch's reign was marked by social unrest. As a noun, rein means "a leather strap used to guide an animal," as a verb, "to control or guide": He used the rein to control the frisky colt.

raise/rise/raze Raise, a transitive verb, means "to elevate": How can I raise the value of my house? Rise, an intransitive verb, means "to go up, to get up": Will housing costs rise this year? Raze is a transitive verb meaning "to tear down, demolish": The wrecking crew was ready to raze the condemned building.

respectful/respective Respectful means "showing (or full of) respect": If you are respectful toward others, they will treat you with consideration as well. Respective means "in the order given": The respective remarks were made by executive board members Joshua Whittles, Kevin McCarthy, and Warren Richmond.

right/rite/write Right as an adjective means "proper, correct" and "as opposed to left," as a noun it means "claims or titles," as an adverb it means "in a straight line, directly," as a verb it means "to restore to an upright position." Rite is a noun meaning "a solemn ritual": The religious leader performed the necessary rites. Write is a verb meaning "to form characters on a surface": The child liked to write her name over and over.

sensual/sensuous Sensual carries sexual overtones: The massage was a sensual experience. Sensuous means "pertaining to the senses": the sensuous aroma of freshly baked bread wafted through the house.

set/sit Set, a transitive verb, describes something a person does to an object: She

set the book down on the table. Sit, an intransitive verb, describes a person resting: Marvin sits on the straight-backed chair.

sometime/sometimes/some time Traditionally, these three words have carried different meanings. Sometime means "at an unspecified time in the future": Why not plan to visit Niagara Falls sometime? Sometimes means "occasionally": I visit my former college roommate sometimes. Some time means "a span of time": I need some time to make up my mind about what you have said.

stationary/stationery Although these two words sound alike, they have very different meanings. Stationary means "staying in one place": From this distance, the satellite appeared to be stationary. Stationery means "writing paper": A hotel often provides stationery with its name preprinted.

straight/strait Straight is most often used as an adjective meaning "unbending": The path cut straight through the woods. Strait, a noun, is "a narrow passage of water connecting two large bodies of water" or "distress, dilemma": He was in dire financial straits.

taught/taut Taught is the past tense of "to teach": My English teachers taught especially well. Taut is "tightly drawn": Pull the knot taut or it will not hold.

than/then Than, a conjunction, is used in comparison: Robert is taller than Michael.

then, an adverb, is used to indicate time: We knew then that there was little to be gained by further discussions.

their/there/they're Although these three words sound alike, they have very different meanings. Their, the possessive form of "they," means "belonging to them": Their house is new. There can point out place (There is the picture I was telling you about) or call attention to someone or something (There is a mouse behind you!). They're is a contraction for "they are": They're not at home right now.

threw/thru/through Threw, the past tense of the verb "throw," means "to hurl an object": He threw the ball at the batter. Through means "from one end to the other" or "by way of": They walked through the museum all afternoon. Through should be used in formal writing in place of thru, an informal spelling.

to/too/two Although the words sound alike, they are different parts of speech and have different meanings. To is a preposition indicating direction or part of an infinitive; too is an adverb meaning "also" or "in extreme"; and two is a number: I have to go to the store to buy two items. Do you want to come too?

track/tract Track, as a noun, is a path or course: The railroad track in the Omaha station has recently been electrified. Track, as a verb, is "to follow": Sophisticated guidance control systems are used to track the space shuttles. Tract is "an expanse of

land" or "a brief treatise": Jonathan Swift wrote many tracts on the political problems of his day.

usage/use Usage is a noun that refers to the generally accepted way of doing something. The word refers especially to the conventions of language: "Most unique" is considered incorrect usage. Use can be either a noun or a verb. As a noun, use means "the act of employing or putting into service": In the adult education course, I learned the correct use of tools. Usage is often misused in place of the noun use: Effective use (not "usage") of your time results in greater personal satisfaction.

use/utilize/utilization Utilize means "to make use of": They should utilize the

new profit-sharing plan to decrease taxable income. Utilization is the noun form of utilize. In most instances, however, use is preferred to either utilize or utilization as less overly formal and stilted: They should use the new profit-sharing plan to decrease taxable income.

which/witch Which is a pronoun meaning "what one": Which desk is yours? Witch is a noun meaning "a person who practices magic": The superstitious villagers accused her of being a witch.

who's/whose Who's is the contraction for "who is" or "who has": Who's the person in charge here? Who's got the money? Whose is the possessive form of "who": Whose book is this?

Words Which Are Most Often Misspelled واژه‌هایی که در املاي آنها اغلب اشتباه می‌شود

aberrant	aging	arouse	bookkeeping
abscess	aisle	arrangement	bouillon
absence	all right	arthritis	boundaries
absorption	alien	article	braggadocio
abundance	allegiance	artificial	breathe
accede	almost	asinine	brief
acceptance	already	asked	brilliant
accessible	although	assassin	broccoli
accidentally	always	assess	bronchial
accommodate	amateur	asthma	brutality
according	analysis	athlete	bulletin
accordion	analytical	athletic	buoy
accumulate	analyze	attorneys	buoyant
accustom	anesthetic	author	bureau
achievement	annual	authoritative	bureaucracy
acknowledge	anoint	auxiliary	burglary
acknowledgment	anonymous		business
acoustics	answer	bachelor	
acquaintance	antarctic	balance	cafeteria
acquiesce	antecedent	bankruptcy	caffeine
acquire	anticipation	barbiturate	calisthenics
acquittal	antihistamine	barrette	camaraderie
across	anxiety	basically	camouflage
address	aperitif	basis	campaign
adequate	apocryphal	beggar	cancel
adherent	apostasy	beginning	cancellation
adjourn	apparent	belief	candidate
admittance	appearance	believable	cantaloupe
adolescence	appetite	believe	capacity
adolescent	appreciate	beneficial	cappuccino
advantageous	appropriate	beneficiary	carburetor
advertisement	approximate	benefit	career
affidavit	apropos	benefited	careful
against	arctic	blizzard	carriage
aggravate	arguing	bludgeon	carrying
aggression	argument	bologna	casserole

category	conceive	debt	divine
caterpillar	condemn	debtor	doesn't
cavalry	condescend	deceive	dormitory
ceiling	conferred	decide	duly
cellar	confidential	decision	dumbbell
cemetery	congratulate	decisive	during
census	conscience	defendant	
certain	conscientious	definite	easier
challenge	conscious	definitely	easily
chandelier	consensus	dependent	ecstasy
changeable	consequently	de rigueur	effervescent
changing	consistent	descend	efficacy
characteristic	consummate	descendant	efficiency
chier	continuous	description	efficient
choir	control	desiccate	eighth
choose	controlled	desirable	eightieth
cinnamon	controversy	despair	electrician
circuit	convalesce	dersperate	eligibility
civilized	convenience	destroy	eligible
clothes	coolly	develop	eliminate
codeine	copyright	development	ellipsis
collateral	cornucopia	diabetes	embarrass
colloquial	corollary	diaphragm	encouraging
colonel	corporation	different	endurance
colossal	correlate	dilemma	energetic
column	correspondence	dining	enforceable
coming	correspondent	diocese	enthusiasm
commemorate	counselor	diphtheria	environment
commission	counterfeit	disappear	equipped
commitment	courageous	disappearance	erroneous
committed	courteous	disappoint	especially
committee	crisis	disastrous	esteemed
comparative	criticism	discipline	exacerbate
comparison	criticize	disease	exaggerate
competition	culinary	dissatisfied	exceed
competitive	curiosity	dissident	excel
complaint	curriculum	dissipate	excellent
concede	cylinder	distinguish	except
conceivable		divide	exceptionally

excessive	fourth	hurrying	interest
executive	friend	hydraulic	interfere
exercise	frieze	hygiene	intermittent
exhibition	fundamental	hygiensit	intimate
exhilarate	furniture	hypocrisy	inveigle
existence			irrelevant
expense	galoshes	icicle	irresistable
experience	gauge	identification	island
experiment	genealogy	idiosyncrasy	
explanation	generally	imaginary	jealous
exquisite	gnash	immediately	jeopardize
extemporaneous	government	immense	journal
extraordinary	governor	impresario	judgment
extremely	graffiti	impostor	judicial
facilities	grammar	inalienable	
fallacy	grateful	incident	khaki
familiar	grievance	incidentally	kindergarten
fascinate	grievous	inconvenience	knowledge
fascism	guarantee	incredible	
feasible	guard	indelible	laboratory
February	guidance	independent	laid
fictitious		indestructible	larynx
fiend	handkerchief	indictment	leery
fierce	haphazard	indigestible	leisure
fiftieth	harass	indispensable	length
finagle	harebrained	inevitable	liable
finally	hazard	inferred	liaison
financial	height	influential	libel
fluorine	hemorrhage	initial	library
foliage	hemorrhoid	initiative	license
forcible	hereditary	innocuous	lieutenant
forehead	heroes	innuendo	lightning
foreign	hierarchy	inoculation	likelihood
forfeit	hindrance	inscrutable	liquefy
formally	hoping	installation	liqueur
forte	hors d'oeuvres	instantaneous	literature
fortieth	huge	intellectual	livelihood
fortunately	humorous	intelligence	loneliness
forty	hundredth	intercede	losing

lovable	necessary	parakeet	pleasant
	necessity	parallel	plebeian
magazine	neighbor	paralysis	pneumonia
maintenance	neither	paralyze	poinsettia
manageable	nickel	paraphernalia	politician
management	niece	parimutuel	pomegranate
maneuver	ninetieth	parliament	possess
manufacturer	ninety	partial	possession
maraschino	ninth	participate	possibility
martial	noticeable	particularly	possible
marriage	notoriety	pasteurize	practically
marriageable	nuptial	pastime	practice
mathematics		pavilion	precede
mayonnaise	obligato	peaceable	precedence
meant	occasion	peasant	precisely
medicine	occasionally	peculiar	predecessor
medieval	occurred	penicillin	preference
memento	occurrence	perceive	preferred
mileage	offense	perform	prejudice
millennium	official	performance	preparatory
miniature	omission	peril	prescription
minuet	omit	permanent	prevalent
miscellaneous	omitted	permissible	primitive
mischievous	oneself	perpendicular	prior
misspell	ophthalmology	perseverance	privilege
mistletoe	opinion	persistent	probability
moccasin	opportunity	personnel	probably
molasses	optimism	perspiration	procedure
molecule	optimist	persuade	proceed
monotonous	ordinarily	persuasion	professor
mortgage	origin	persuasive	proffer
murmur	original	petition	pronounce
muscle	outrageous	philosophy	pronunciation
mutual		physician	propagate
mysterious	paean	piccolo	protégé(e)
	pageant	plaited	psychiatry
naive	paid	plateau	psychology
naturally	pamphlet	plausible	pursuant
necessarily	paradise	playwright	pursue

pursuit	scene	strictly	twelfth
putrefy	scenery	studying	twentieth
quantity	schedule	stupefy	typical
questionnaire	scheme	submitted	tyranny
queue	scholarly	substantial	
	scissors	subtle	unanimous
rarefy	secede	subtly	undoubtedly
recede	secrecy	succeed	unique
receipt	secretary	successful	unison
receivable	seize	succession	unmanageable
receive	seizure	successive	unnecessary
recipe	separate	sufficient	until
reciprocal	separately	superintendent	upholsterer
recognize	sergeant	supersede	usable
recommend	serviceable	supplement	usage
reference	seventieth	suppress	using
referred	several	surprise	usually
reign	sheik	surveillance	utilize
relegate	shepherd	susceptible	
relevant	sheriff	suspicion	vacancy
relieve	shining	sustenance	vacuum
religious	shoulder	syllable	vague
remembrance	shrapnel	symmetrical	valuable
reminisce	siege	sympathize	variety
remiss	sieve	sympathy	vegetable
remittance	significance	synchronous	veil
rendezvous	silhouette	synonym	vengeance
repetition	similar	syphilis	vermillion
replaceable	simultaneity	systematically	veterinarian
representative	simultaneous		vichyssoise
requisition	sincerely	tariff	village
resistance	sixtieth	temperament	villain
responsibility	skiing	temperature	
restaurant	socially	temporarily	warrant
restaurateur	society	tendency	Wednesday
resuscitate	solemn	tentative	weird
reticence	soliloquy	terrestrial	wherever
reveille	sophomore	therefore	whim
rhyme	sorority	thirtieth	wholly
rhythm	sovereign	thorough	whose
riddance	spaghetti	thought	wield
ridiculous	spatial	thousandth	woolen
rococo	special	through	wretched
roommate	specifically	till	writing
	specimen	titillate	written
sacrifice	speech	together	wrote
sacrilegious	sponsor	tonight	wrought
safety	spontaneous	tournament	
salary	statistics	tourniquet	xylophone
sandwich	statute	tragedy	
sarsaparilla	stevedore	tragically	yacht
sassafras	stiletto	transferred	yield
satisfaction	stopped	transient	
scarcity	stopping	tries	zealous
	strength	truly	zucchini

گسترده

کاملاً
جدید

فرهنگ گسترده

پیشرو آریان پور

انگلیسی - فارسی

(دانشگاهی - دو جلدی)

دکتر منوچهر آریان پور کاشانی

جلد دوم